



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



نامه های نهج البلاغه (همراه با ۳۴ ترجمه و شرح)

فصل العاشر

نامه ها

تألیف: امام علی (ع)

گروه تحقیقات و تدوین مرکز
تحقیقات وابسته ای فائمه اسفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه های نهج البلاغه (همراه با ۲۴ ترجمه و شرح)

نویسنده:

محمد بن الحسین شریف رضی (سید رضی)

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶۳	نامه های نهج البلاغه (همراه با ۲۴ ترجمه و شرح)
۱۶۳	مشخصات کتاب
۱۶۳	مقدمه
۱۶۸	اشاره
۵۲۴	اشاره
۵۲۶	نامه ۱: افشای سران ناکثین
۵۲۶	موضوع
۵۲۶	متن نامه
۵۲۶	ترجمه ها
۵۲۶	دشتی
۵۲۶	شهیدی
۵۲۷	اردبیلی
۵۲۷	آیتی
۵۲۷	انصاریان
۵۲۸	شروح
۵۲۸	راوندی
۵۲۹	کیدری
۵۲۹	ابن میثم
۵۳۲	ابن ابی الحدید
۵۴۲	کاشانی
۵۴۳	آملی
۵۴۳	قزوینی
۵۴۴	لاهیجی

۵۴۵	خوئی
۶۳۸	شوشتري
۶۴۸	مغنيه
۶۴۹	عیده
۶۴۹	علامه جعفری
۶۴۹	فیض الاسلام
۶۵۰	زمانی
۶۵۱	سید محمد شیرازی
۶۵۲	موسوی
۶۵۴	دامغانی
۶۶۵	مکارم شیرازی
۶۷۴	نامه ۲: تشکر از مجاهدان از جنگ برگشته
۶۷۴	موضوع
۶۷۴	متن نامه
۶۷۴	ترجمه ها
۶۷۴	دشتی
۶۷۴	شهیدی
۶۷۴	اردبیلی
۶۷۴	آیتی
۶۷۴	انصاریان
۶۷۵	شروح
۶۷۵	راوندی
۶۷۵	کیدری
۶۷۵	ابن میثم
۶۷۵	ابن ابی الحدید
۶۷۵	کاشانی

۶۷۶	املی
۶۷۶	قروینی
۶۷۶	لاهیجی
۶۷۶	خوئی
۷۲۶	شوشتری
۷۲۸	مغنیه
۷۲۸	عبده
۷۲۸	علامه جعفری
۷۲۸	فیض الاسلام
۷۲۹	زمانی
۷۲۹	سید محمد شیرازی
۷۲۹	موسوی
۷۲۹	دامغانی
۷۲۹	مکارم شیرازی
۷۳۲	نامه ۳: برخورد قاطعانه با خیانت کارگزاران
۷۳۲	موضوع
۷۳۲	متن نامه
۷۳۳	ترجمه ها
۷۳۳	دشتی
۷۳۴	شهیدی
۷۳۵	اردبیلی
۷۳۶	آیتی
۷۳۶	انصاریان
۷۳۷	شروح
۷۳۷	راوندی
۷۳۷	کیدری

۷۳۸	ابن میثم
۷۳۸	ابن ابی الحدید
۷۴۰	کاشانی
۷۴۲	آملی
۷۴۲	قزوینی
۷۴۳	لاهیجی
۷۴۵	خوئی
۷۶۵	شوشتری
۷۷۱	مغنیه
۷۷۳	عبده
۷۷۳	علامه جعفری
۷۷۳	فیض الاسلام
۷۷۴	زمانی
۷۷۵	سید محمد شیرازی
۷۷۶	موسوی
۷۷۸	دامغانی
۷۷۹	مکارم شیرازی
۷۹۱	نامه ۴: روش گزینش نیروهای عمل کننده
۷۹۱	موضوع: به بعضی از سران سپاهش
۷۹۱	متن نامه
۷۹۱	ترجمه ها
۷۹۱	دشتی
۷۹۱	شهیدی
۷۹۱	اردبیلی
۷۹۱	آیتی
۷۹۲	انصاریان

۷۹۲	شروع
۷۹۲	راوندی
۷۹۲	کیدری
۷۹۲	ابن میثم
۷۹۳	ابن ابی الحدید
۷۹۳	کاشانی
۷۹۴	آملی
۷۹۴	قزوینی
۷۹۴	لاهیجی
۷۹۴	خوئی
۷۹۶	شوشتری
۷۹۷	مغنیه
۷۹۷	عبده
۷۹۷	علامه جعفری
۷۹۷	فیض الاسلام
۷۹۸	زمانی
۷۹۸	سید محمد شیرازی
۷۹۸	موسوی
۷۹۹	دامغانی
۷۹۹	مکارم شیرازی
۸۰۳	نامه ۵: هشدار از استفاده ناروای بیت المال
۸۰۳	موضوع
۸۰۳	متن نامه
۸۰۳	ترجمه ها
۸۰۳	دشتی
۸۰۳	شهبیدی

۸۰۴	اردبیلی
۸۰۴	آیتی
۸۰۴	انصاریان
۸۰۴	شروح
۸۰۴	راوندی
۸۰۵	کیدری
۸۰۵	ابن میثم
۸۰۶	ابن ابی الحدید
۸۰۷	کاشانی
۸۰۸	آملی
۸۰۸	قزوینی
۸۰۸	لاهیجی
۸۰۹	خوئی
۸۱۵	شوشتری
۸۱۶	مغنیه
۸۱۷	عبده
۸۱۷	علامه جعفری
۸۱۷	فیض الاسلام
۸۱۷	زمانی
۸۱۸	سید محمد شیرازی
۸۱۸	موسوی
۸۱۹	دامغانی
۸۱۹	مکارم شیرازی
۸۲۴	نامه ۶: علل مشروعیت حکومت امام علیه السلام
۸۲۴	موضوع
۸۲۴	متن نامه

۸۲۵	ترجمه ها
۸۲۵	دشتی
۸۲۵	شهیدی
۸۲۶	اردبیلی
۸۲۶	آیتی
۸۲۶	انصاریان
۸۲۷	شروح
۸۲۷	راوندی
۸۲۷	کیدری
۸۲۷	ابن میثم
۸۲۹	ابن ابی الحدید
۸۳۱	کاشانی
۸۳۲	آملی
۸۳۲	قزوینی
۸۳۲	لاهیجی
۸۳۳	خوئی
۸۴۱	شوشتری
۸۴۳	مغنیه
۸۴۴	عبده
۸۴۴	علامه جعفری
۸۴۴	فیض الاسلام
۸۴۵	زمانی
۸۴۵	سید محمد شیرازی
۸۴۶	موسوی
۸۴۷	دامغانی
۸۴۷	مکارم شیرازی

۸۵۱	نامہ ۷: افشای چہرہ نفاق معاویہ و مشروعیت بیعت
۸۵۱	موضوع
۸۵۱	متن نامہ
۸۵۲	ترجمہ ہا
۸۵۲	دشتی
۸۵۲	شہیدی
۸۵۲	اردبیلی
۸۵۲	آیتی
۸۵۳	انصاریان
۸۵۳	شروع
۸۵۳	راوندی
۸۵۳	کیدری
۸۵۴	ابن میثم
۸۵۵	ابن ابی الحدید
۸۵۷	کاشانی
۸۵۸	آملی
۸۵۸	قزوینی
۸۵۸	لاہیجی
۸۵۹	خوئی
۸۷۰	شوشتری
۸۷۳	مغنیہ
۸۷۳	عبدہ
۸۷۳	علامہ جعفری
۸۷۳	فیض الاسلام
۸۷۴	زمانی
۸۷۵	سید محمد شیرازی

۸۷۶	موسوی
۸۷۷	دامغانی
۸۷۸	مکارم شیرازی
۸۸۵	نامه ۸: وادار ساختن معاویه به بیعت
۸۸۵	موضوع
۸۸۵	متن نامه
۸۸۵	ترجمه ها
۸۸۵	دشتی
۸۸۵	شهیدی
۸۸۵	اردبیلی
۸۸۵	آیتی
۸۸۶	انصاریان
۸۸۶	شروح
۸۸۶	راوندی
۸۸۶	کیدری
۸۸۷	ابن میثم
۸۸۷	ابن ابی الحدید
۸۸۸	کاشانی
۸۸۸	آملی
۸۸۸	قزوینی
۸۸۹	لاهیجی
۸۸۹	خوئی
۹۲۹	شوشتری
۹۳۰	مغنیه
۹۳۱	عبده
۹۳۱	علامه جعفری

- فیض الاسلام ۹۳۱
- زمانی ۹۳۱
- سید محمد شیرازی ۹۳۲
- موسوی ۹۳۲
- دامغانی ۹۳۳
- مکارم شیرازی ۹۳۴
- نامه ۹: افشای دشمنی های قریش و استقامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۹۳۶
- موضوع ۹۳۶
- متن نامه ۹۳۶
- ترجمه ها ۹۳۷
- دشتی ۹۳۷
- شهیدی ۹۳۸
- اردبیلی ۹۳۸
- آیتی ۹۳۹
- انصاریان ۹۴۰
- شروح ۹۴۱
- راوندی ۹۴۱
- کیدری ۹۴۲
- ابن میثم ۹۴۲
- ابن ابی الحدید ۹۵۰
- کاشانی ۱۱۰۱
- آملی ۱۱۰۳
- قزوینی ۱۱۰۳
- لاهیجی ۱۱۰۴
- خوئی ۱۱۰۶
- شوشتری ۱۱۴۴

۱۱۵۸	مغنیه
۱۱۶۰	عبده
۱۱۶۰	علامه جعفری
۱۱۶۱	فیض الاسلام
۱۱۶۳	زمانی
۱۱۶۷	سید محمد شیرازی
۱۱۶۹	موسوی
۱۱۷۳	دامغانی
۱۱۹۰	مکارم شیرازی
۱۲۰۵	نامه ۱۰: افشای چهره معاویه
۱۲۰۵	موضوع
۱۲۰۵	متن نامه
۱۲۰۷	ترجمه ها
۱۲۰۷	دشتی
۱۲۰۸	شهیدی
۱۲۰۸	اردبیلی
۱۲۰۹	آیتی
۱۲۱۰	انصاریان
۱۲۱۱	شروح
۱۲۱۱	راوندی
۱۲۱۱	کیدری
۱۲۱۱	ابن میثم
۱۲۱۶	ابن ابی الحدید
۱۲۲۱	کاشانی
۱۲۲۲	آملی
۱۲۲۲	قزوینی

- ۱۲۲۳ لاهیجی
- ۱۲۲۵ خوئی
- ۱۲۴۲ شوشتری
- ۱۲۴۸ مغنیه
- ۱۲۴۹ عبده
- ۱۲۵۰ علامه جعفری
- ۱۲۵۰ فیض الاسلام
- ۱۲۵۱ زمانی
- ۱۲۵۳ سید محمد شیرازی
- ۱۲۵۴ موسوی
- ۱۲۵۶ دامغانی
- ۱۲۵۷ مکارم شیرازی
- ۱۲۶۹ نامه ۱۱: آموزش نظامی به لشکریان
- ۱۲۶۹ موضوع
- ۱۲۶۹ متن نامه
- ۱۲۶۹ ترجمه ها
- ۱۲۶۹ دشتی
- ۱۲۶۹ شهیدی
- ۱۲۷۰ اردبیلی
- ۱۲۷۰ آیتی
- ۱۲۷۰ انصاریان
- ۱۲۷۰ شروح
- ۱۲۷۰ راوندی
- ۱۲۷۱ کیدری
- ۱۲۷۱ ابن میثم
- ۱۲۷۳ ابن ابی الحدید

۱۲۷۴	کاشانی
۱۲۷۵	آملی
۱۲۷۵	قزوینی
۱۲۷۶	لاهیجی
۱۲۷۶	خوئی
۱۲۸۴	شوشتری
۱۲۸۵	مغنیه
۱۲۸۶	عبده
۱۲۸۶	علامه جعفری
۱۲۸۶	فیض الاسلام
۱۲۸۷	زمانی
۱۲۸۸	سید محمد شیرازی
۱۲۸۸	موسوی
۱۲۸۹	دامغانی
۱۲۹۰	مکارم شیرازی
۱۲۹۵	نامه ۱۲: احتیاطهای نظامی نسبت به سربازان پیش تاز
۱۲۹۵	موضوع
۱۲۹۵	متن نامه
۱۲۹۵	ترجمه ها
۱۲۹۵	دشتی
۱۲۹۵	شهیدی
۱۲۹۶	اردبیلی
۱۲۹۶	آیتی
۱۲۹۶	انصاریان
۱۲۹۷	شروح
۱۲۹۷	راوندی

- ۱۲۹۷ کیدری
- ۱۲۹۷ ابن میثم
- ۱۲۹۹ ابن ابی الحدید
- ۱۳۰۲ کاشانی
- ۱۳۰۲ املی
- ۱۳۰۲ قزوینی
- ۱۳۰۳ لاهیجی
- ۱۳۰۴ خوئی
- ۱۳۱۸ شوشتری
- ۱۳۱۹ مغنیه
- ۱۳۲۰ عبده
- ۱۳۲۰ علامه جعفری
- ۱۳۲۰ فیض الاسلام
- ۱۳۲۱ زمانی
- ۱۳۲۱ سید محمد شیرازی
- ۱۳۲۲ موسوی
- ۱۳۲۳ دامغانی
- ۱۳۲۳ مکارم شیرازی
- ۱۳۲۷ نامه ۱۳: رعایت سلسله مراتب فرماندهی
- ۱۳۲۷ موضوع
- ۱۳۲۸ متن نامه
- ۱۳۲۹ ترجمه ها
- ۱۳۲۹ دشتی
- ۱۳۲۹ شهیدی
- ۱۳۲۹ اردبیلی
- ۱۳۲۹ آیتی

- انصاریان ۱۳۲۹
- شرح ۱۳۲۹
- راوندی ۱۳۲۹
- کیدری ۱۳۳۰
- ابن میثم ۱۳۳۰
- ابن ابی الحدید ۱۳۳۱
- کاشانی ۱۳۳۴
- آملی ۱۳۳۴
- قزوینی ۱۳۳۴
- لاهیجی ۱۳۳۴
- خوئی ۱۳۳۵
- شوشتری ۱۳۳۸
- مغنیه ۱۳۴۰
- عبده ۱۳۴۱
- علامه جعفری ۱۳۴۱
- فیض الاسلام ۱۳۴۱
- زمانی ۱۳۴۲
- سید محمد شیرازی ۱۳۴۲
- موسوی ۱۳۴۳
- دامغانی ۱۳۴۳
- مکارم شیرازی ۱۳۴۶
- نامه ۱۴: رعایت اصول انسانی در جنگ ۱۳۴۹
- موضوع ۱۳۴۹
- متن نامه ۱۳۴۹
- ترجمه ها ۱۳۵۰
- دشتی ۱۳۵۰

- ۱۳۵۰ - شهیدی
- ۱۳۵۰ - اردبیلی
- ۱۳۵۱ - آیتی
- ۱۳۵۱ - انصاریان
- ۱۳۵۱ - شروع
- ۱۳۵۱ - راوندی
- ۱۳۵۲ - کیدری
- ۱۳۵۲ - ابن میثم
- ۱۳۵۴ - ابن ابی الحدید
- ۱۳۵۸ - کاشانی
- ۱۳۵۸ - آملی
- ۱۳۵۸ - قزوینی
- ۱۳۵۹ - لاهیجی
- ۱۳۵۹ - خوئی
- ۱۳۷۹ - شوشتری
- ۱۳۸۲ - مغنیه
- ۱۳۸۲ - عبده
- ۱۳۸۲ - علامه جعفری
- ۱۳۸۲ - فیض الاسلام
- ۱۳۸۳ - زمانی
- ۱۳۸۴ - سید محمد شیرازی
- ۱۳۸۴ - موسوی
- ۱۳۸۵ - دامغانی
- ۱۳۸۹ - مکارم شیرازی
- ۱۳۹۵ - نامه ۱۵: نیایش در جنگ
- ۱۳۹۵ - موضوع

۱۳۹۶	متن نامه
۱۳۹۷	ترجمه ها
۱۳۹۷	دشتی
۱۳۹۷	شهیدی
۱۳۹۷	اردبیلی
۱۳۹۷	آیتی
۱۳۹۷	انصاریان
۱۳۹۸	شروح
۱۳۹۸	راوندی
۱۳۹۸	کیدری
۱۳۹۸	ابن میثم
۱۳۹۹	ابن ابی الحدید
۱۴۰۰	کاشانی
۱۴۰۱	آملی
۱۴۰۱	قزوینی
۱۴۰۱	لاهیجی
۱۴۰۱	خوئی
۱۴۱۰	شوشتری
۱۴۱۲	مغنیه
۱۴۱۳	عبده
۱۴۱۳	علامه جعفری
۱۴۱۳	فیض الاسلام
۱۴۱۳	زمانی
۱۴۱۴	سید محمد شیرازی
۱۴۱۴	موسوی
۱۴۱۵	دامغانی

- ۱۴۱۵ ----- مکارم شیرازی
- ۱۴۱۸ ----- نامه ۱۶: آموزش تاکتیک های نظامی
- ۱۴۱۸ ----- موضوع
- ۱۴۱۸ ----- متن نامه
- ۱۴۱۹ ----- ترجمه ها
- ۱۴۱۹ ----- دشتی
- ۱۴۱۹ ----- شهیدی
- ۱۴۱۹ ----- اردبیلی
- ۱۴۱۹ ----- آیتی
- ۱۴۱۹ ----- انصاریان
- ۱۴۲۰ ----- شروع
- ۱۴۲۰ ----- راوندی
- ۱۴۲۰ ----- کیدری
- ۱۴۲۱ ----- ابن میثم
- ۱۴۲۲ ----- ابن ابی الحدید
- ۱۴۲۳ ----- کاشانی
- ۱۴۲۳ ----- آملی
- ۱۴۲۳ ----- قزوینی
- ۱۴۲۴ ----- لاهیجی
- ۱۴۲۴ ----- خوئی
- ۱۴۴۰ ----- شوشتری
- ۱۴۴۲ ----- مغنیه
- ۱۴۴۲ ----- عبده
- ۱۴۴۲ ----- علامه جعفری
- ۱۴۴۲ ----- فیض الاسلام
- ۱۴۴۳ ----- زمانی

- ۱۴۴۳ سید محمد شیرازی
- ۱۴۴۴ موسوی
- ۱۴۴۴ دامغانی
- ۱۴۴۴ مکارم شیرازی
- ۱۴۵۲ نامه ۱۷: افشای چهره بنی امیه و فضائل اهل بیت علیهم السلام
- ۱۴۵۲ موضوع
- ۱۴۵۳ متن نامه
- ۱۴۵۴ ترجمه ها
- ۱۴۵۴ دشتی
- ۱۴۵۵ شهیدی
- ۱۴۵۵ اردبیلی
- ۱۴۵۶ آیتی
- ۱۴۵۶ انصاریان
- ۱۴۵۷ شروع
- ۱۴۵۷ راوندی
- ۱۴۵۷ کیدری
- ۱۴۵۸ ابن میثم
- ۱۴۶۲ ابن ابی الحدید
- ۱۴۶۵ کاشانی
- ۱۴۶۷ آملی
- ۱۴۶۷ قزوینی
- ۱۴۶۷ لاهیجی
- ۱۴۶۸ خوئی
- ۱۵۰۴ شوشتری
- ۱۵۱۷ مغنیه
- ۱۵۱۹ عبده

- ۱۵۱۹ علامه جعفری
- ۱۵۱۹ فیض الاسلام
- ۱۵۲۱ زمانی
- ۱۵۲۲ سید محمد شیرازی
- ۱۵۲۳ موسوی
- ۱۵۲۵ دامغانی
- ۱۵۲۸ مکارم شیرازی
- ۱۵۳۶ نامه ۱۸: روش برخورد با مردم، (اخلاق اجتماعی)
- ۱۵۳۶ موضوع
- ۱۵۳۶ متن نامه
- ۱۵۳۷ ترجمه ها
- ۱۵۳۷ دشتی
- ۱۵۳۷ شهیدی
- ۱۵۳۷ اردبیلی
- ۱۵۳۸ آیتی
- ۱۵۳۸ انصاریان
- ۱۵۳۸ شروح
- ۱۵۳۸ راوندی
- ۱۵۳۹ کیدری
- ۱۵۳۹ ابن میثم
- ۱۵۴۱ ابن ابی الحدید
- ۱۵۴۷ کاشانی
- ۱۵۴۸ آملی
- ۱۵۴۸ قزوینی
- ۱۵۴۸ لاهیجی
- ۱۵۴۹ خوئی

- ۱۵۵۴ شوشتری
- ۱۵۶۱ مغنیه
- ۱۵۶۱ عبده
- ۱۵۶۲ علامه جعفری
- ۱۵۶۲ فیض الاسلام
- ۱۵۶۳ زمانی
- ۱۵۶۳ سید محمد شیرازی
- ۱۵۶۳ موسوی
- ۱۵۶۵ دامغانی
- ۱۵۷۱ مکارم شیرازی
- ۱۵۷۶ نامه ۱۹: هشدار از بد رفتاری با مردم
- ۱۵۷۶ موضوع
- ۱۵۷۶ متن نامه
- ۱۵۷۷ ترجمه ها
- ۱۵۷۷ دشتی
- ۱۵۷۷ شهیدی
- ۱۵۷۷ اردبیلی
- ۱۵۷۷ آیتی
- ۱۵۷۷ انصاریان
- ۱۵۷۸ شروح
- ۱۵۷۸ راوندی
- ۱۵۷۸ کیدری
- ۱۵۷۸ ابن میثم
- ۱۵۷۹ ابن ابی الحدید
- ۱۵۷۹ کاشانی
- ۱۵۷۹ آملی

۱۵۷۹	قزوینی
۱۵۸۰	لاهیجی
۱۵۸۰	خوئی
۱۵۸۳	شوشتری
۱۵۸۴	مغنیه
۱۵۸۴	عبده
۱۵۸۴	علامه جعفری
۱۵۸۴	فیض الاسلام
۱۵۸۵	زمانی
۱۵۸۵	سید محمد شیرازی
۱۵۸۵	موسوی
۱۵۸۶	دامغانی
۱۵۸۶	مکارم شیرازی
۱۵۹۱	نامه ۲۰: هشدار از خیانت به بیت المال
۱۵۹۱	موضوع
۱۵۹۱	متن نامه
۱۵۹۱	ترجمه ها
۱۵۹۱	دشتی
۱۵۹۱	شهیدی
۱۵۹۱	اردبیلی
۱۵۹۱	آیتی
۱۵۹۲	انصاریان
۱۵۹۲	شروح
۱۵۹۲	راوندی
۱۵۹۲	کیدری
۱۵۹۲	ابن میثم

- ۱۵۹۳ ابن ابی الحدید
- ۱۵۹۳ کاشانی
- ۱۵۹۴ آملی
- ۱۵۹۴ قزوینی
- ۱۵۹۴ لاهیجی
- ۱۵۹۵ خوئی
- ۱۵۹۷ شوشتری
- ۱۵۹۸ مغنیه
- ۱۵۹۸ عبده
- ۱۵۹۸ علامه جعفری
- ۱۵۹۸ فیض الاسلام
- ۱۵۹۹ زمانی
- ۱۵۹۹ سید محمد شیرازی
- ۱۶۰۰ موسوی
- ۱۶۰۰ دامغانی
- ۱۶۰۰ مکارم شیرازی
- ۱۶۰۳ نامه ۲۱: سفارش به میانه روی
- ۱۶۰۳ موضوع
- ۱۶۰۳ متن نامه
- ۱۶۰۳ ترجمه ها
- ۱۶۰۳ دشتی
- ۱۶۰۴ شهیدی
- ۱۶۰۴ اردبیلی
- ۱۶۰۴ آیتی
- ۱۶۰۴ انصاریان
- ۱۶۰۴ شروح

- ۱۶۰۵ راوندی
- ۱۶۰۵ کیدری
- ۱۶۰۵ ابن میثم
- ۱۶۰۶ ابن ابی الحدید
- ۱۶۰۶ کاشانی
- ۱۶۰۶ آملی
- ۱۶۰۷ قزوینی
- ۱۶۰۷ لاهیجی
- ۱۶۰۷ خوئی
- ۱۶۱۰ شوشتری
- ۱۶۱۱ مغنیه
- ۱۶۱۲ عبده
- ۱۶۱۲ علامه جعفری
- ۱۶۱۲ فیض الاسلام
- ۱۶۱۳ زمانی
- ۱۶۱۳ سید محمد شیرازی
- ۱۶۱۳ موسوی
- ۱۶۱۴ دامغانی
- ۱۶۱۴ مکارم شیرازی
- ۱۶۲۰ نامه ۲۲: سفارش به آخرت گرایی
- ۱۶۲۰ موضوع
- ۱۶۲۰ متن نامه
- ۱۶۲۰ ترجمه ها
- ۱۶۲۰ دشتی
- ۱۶۲۰ شهیدی
- ۱۶۲۰ اردبیلی

۱۶۲۱	آیتی
۱۶۲۱	انصاریان
۱۶۲۱	شروح
۱۶۲۱	راوندی
۱۶۲۱	کیدری
۱۶۲۱	ابن میثم
۱۶۲۲	ابن ابی الحدید
۱۶۲۳	کاشانی
۱۶۲۴	آملی
۱۶۲۴	قزوینی
۱۶۲۴	لاهیجی
۱۶۲۴	خوئی
۱۶۲۹	شوشتری
۱۶۳۱	مغنیه
۱۶۳۱	عبده
۱۶۳۱	علامه جعفری
۱۶۳۱	فیض الاسلام
۱۶۳۲	زمانی
۱۶۳۲	سید محمد شیرازی
۱۶۳۳	موسوی
۱۶۳۳	دامغانی
۱۶۳۳	مکارم شیرازی
۱۶۳۷	نامه ۲۳: پنندهای جاودانه
۱۶۳۷	موضوع
۱۶۳۷	متن نامه
۱۶۳۸	ترجمه ها

۱۶۳۸	دشتی
۱۶۳۸	شهیدی
۱۶۳۹	اردبیلی
۱۶۳۹	آیتی
۱۶۳۹	انصاریان
۱۶۴۰	شروح
۱۶۴۰	راوندی
۱۶۴۰	کیدری
۱۶۴۰	ابن میثم
۱۶۴۲	ابن ابی الحدید
۱۶۴۳	کاشانی
۱۶۴۴	آملی
۱۶۴۴	قزوینی
۱۶۴۴	لاهیجی
۱۶۴۵	خوئی
۱۶۴۸	شوشتری
۱۶۵۰	مغنیه
۱۶۵۱	عبده
۱۶۵۱	علامه جعفری
۱۶۵۱	فیض الاسلام
۱۶۵۲	زمانی
۱۶۵۳	سید محمد شیرازی
۱۶۵۴	موسوی
۱۶۵۵	دامغانی
۱۶۵۵	مکارم شیرازی

۱۶۶۱	موضوع
۱۶۶۱	متن نامه
۱۶۶۲	ترجمه ها
۱۶۶۲	دشتی
۱۶۶۲	شهیدی
۱۶۶۳	اردبیلی
۱۶۶۳	آیتی
۱۶۶۴	انصاریان
۱۶۶۵	شروح
۱۶۶۵	راوندی
۱۶۶۵	کیدری
۱۶۶۶	ابن میثم
۱۶۶۸	ابن ابی الحدید
۱۶۷۰	کاشانی
۱۶۷۱	آملی
۱۶۷۱	قزوینی
۱۶۷۲	لاهیجی
۱۶۷۳	خوئی
۱۶۷۹	شوشتری
۱۶۸۴	مغنیه
۱۶۸۵	عبده
۱۶۸۵	علامه جعفری
۱۶۸۵	فیض الاسلام
۱۶۸۶	زمانی
۱۶۸۷	سید محمد شیرازی
۱۶۸۷	موسوی

- ۱۶۸۹ دامغانی
- ۱۶۹۱ مکارم شیرازی
- ۱۶۹۹ نامه ۲۵: اخلاق اجتماعی کارگزاران اقتصادی/حمایت از حقوق حیوانات
- ۱۶۹۹ موضوع
- ۱۶۹۹ متن نامه
- ۱۷۰۲ ترجمه ها
- ۱۷۰۲ دشتی
- ۱۷۰۳ شهیدی
- ۱۷۰۴ اردبیلی
- ۱۷۰۵ آیتی
- ۱۷۰۶ انصاریان
- ۱۷۰۷ شروع
- ۱۷۰۷ راوندی
- ۱۷۰۸ کیدری
- ۱۷۰۸ ابن میثم
- ۱۷۱۱ ابن ابی الحدید
- ۱۷۱۵ کاشانی
- ۱۷۱۶ آملی
- ۱۷۱۶ قزوینی
- ۱۷۱۷ لاهیجی
- ۱۷۱۹ خوئی
- ۱۷۳۶ شوشتری
- ۱۷۴۱ مغنیه
- ۱۷۴۲ عبده
- ۱۷۴۲ علامه جعفری
- ۱۷۴۲ فیض الاسلام

- ۱۷۴۳ زمانی
- ۱۷۴۴ سید محمد شیرازی
- ۱۷۴۵ موسوی
- ۱۷۴۸ دامغانی
- ۱۷۴۹ مکارم شیرازی
- ۱۷۵۷ نامه ۲۶: اخلاق کارگزاران مالیاتی/امانت داری
- ۱۷۵۷ موضوع
- ۱۷۵۷ متن نامه
- ۱۷۵۹ ترجمه ها
- ۱۷۵۹ دشتی
- ۱۷۵۹ شهیدی
- ۱۷۶۰ اردبیلی
- ۱۷۶۰ آیتی
- ۱۷۶۱ انصاریان
- ۱۷۶۱ شروع
- ۱۷۶۱ راوندی
- ۱۷۶۲ کیدری
- ۱۷۶۲ ابن میثم
- ۱۷۶۵ ابن ابی الحدید
- ۱۷۶۷ کاشانی
- ۱۷۶۸ آملی
- ۱۷۶۸ قزوینی
- ۱۷۶۹ لاهیجی
- ۱۷۷۰ خوئی
- ۱۷۷۹ شوشتری
- ۱۷۸۲ مغنیه

- ۱۷۸۲ ----- عبده
- ۱۷۸۳ ----- علامه جعفری
- ۱۷۸۳ ----- فیض الاسلام
- ۱۷۸۳ ----- زمانی
- ۱۷۸۴ ----- سید محمد شیرازی
- ۱۷۸۵ ----- موسوی
- ۱۷۸۶ ----- دامغانی
- ۱۷۸۶ ----- مکارم شیرازی
- ۱۸۰۲ ----- نامه ۲۷: اخلاق اجتماعی/اعتدال گرای زاهدان/ضرورت یاد مرگ
- ۱۸۰۲ ----- موضوع
- ۱۸۰۲ ----- متن نامه
- ۱۸۰۴ ----- ترجمه ها
- ۱۸۰۴ ----- دشتی
- ۱۸۰۵ ----- شهیدی
- ۱۸۰۶ ----- اردبیلی
- ۱۸۰۷ ----- آیتی
- ۱۸۰۸ ----- انصاریان
- ۱۸۰۹ ----- شروع
- ۱۸۰۹ ----- راوندی
- ۱۸۱۰ ----- کیدری
- ۱۸۱۰ ----- ابن میثم
- ۱۸۱۹ ----- ابن ابی الحدید
- ۱۸۲۷ ----- کاشانی
- ۱۸۳۰ ----- آملی
- ۱۸۳۰ ----- قزوینی
- ۱۸۳۳ ----- لاهیجی

۱۸۳۵	خوئی
۱۸۴۹	شوشتری
۱۸۶۹	مغنیه
۱۸۷۱	عبده
۱۸۷۲	علامه جعفری
۱۸۷۲	فیض الاسلام
۱۸۷۴	زمانی
۱۸۷۶	سید محمد شیرازی
۱۸۷۸	موسوی
۱۸۸۲	دامغانی
۱۸۸۲	مکارم شیرازی
۱۹۰۴	نامه ۲۸: افشای ادعاهای دروغین معاویه/فضائل بنی هاشم/مظلومیت امام علی علیه السلام
۱۹۰۴	موضوع
۱۹۰۴	متن نامه
۱۹۰۸	ترجمه ها
۱۹۰۸	دشتی
۱۹۱۱	شهیدی
۱۹۱۳	اردبیلی
۱۹۱۴	آیتی
۱۹۱۷	انصاریان
۱۹۱۹	شروح
۱۹۱۹	راوندی
۱۹۲۱	کیدری
۱۹۲۳	ابن میثم
۱۹۳۳	ابن ابی الحدید
۱۹۸۸	کاشانی

۱۹۹۳	املی
۱۹۹۳	قروینی
۱۹۹۸	لاهیجی
۲۰۰۲	خوئی
۲۱۱۷	شوشتری
۲۱۷۳	مغنیه
۲۱۷۷	عبده
۲۱۷۸	علامه جعفری
۲۱۷۸	فیض الاسلام
۲۱۸۲	زمانی
۲۱۸۵	سید محمد شیرازی
۲۱۸۹	موسوی
۲۱۹۴	دامغانی
۲۱۹۶	مکارم شیرازی
۲۲۲۸	نامه ۲۹: هشدار به مردم بصره
۲۲۲۸	موضوع
۲۲۲۸	متن نامه
۲۲۲۹	ترجمه ها
۲۲۲۹	دشتی
۲۲۲۹	شهیدی
۲۲۲۹	اردبیلی
۲۲۳۰	آیتی
۲۲۳۰	انصاریان
۲۲۳۰	شروح
۲۲۳۰	راوندی
۲۲۳۱	کیدری

- ۲۲۳۱ ابن میثم
- ۲۲۳۲ ابن ابی الحدید
- ۲۲۳۳ کاشانی
- ۲۲۳۴ آملی
- ۲۲۳۴ قزوینی
- ۲۲۳۴ لاهیجی
- ۲۲۳۵ خوئی
- ۲۲۴۳ شوشتری
- ۲۲۴۶ مغنیه
- ۲۲۴۷ عبده
- ۲۲۴۷ علامه جعفری
- ۲۲۴۷ فیض الاسلام
- ۲۲۴۷ زمانی
- ۲۲۴۸ سید محمد شیرازی
- ۲۲۴۸ موسوی
- ۲۲۴۹ دامغانی
- ۲۲۵۰ مکارم شیرازی
- ۲۲۵۳ نامه ۳۰: پند و هشدار به معاویه
- ۲۲۵۳ موضوع
- ۲۲۵۳ متن نامه
- ۲۲۵۴ ترجمه ها
- ۲۲۵۴ اشاره
- ۲۲۵۴ دشتی
- ۲۲۵۴ شهیدی
- ۲۲۵۴ اردبیلی
- ۲۲۵۵ آیتی

۲۲۵۵	انصاریان
۲۲۵۵	شرح
۲۲۵۵	راوندی
۲۲۵۵	کیدری
۲۲۵۶	ابن میثم
۲۲۵۸	ابن ابی الحدید
۲۲۵۹	کاشانی
۲۲۶۰	آملی
۲۲۶۰	قزوینی
۲۲۶۰	لاهیجی
۲۲۶۱	خوئی
۲۲۶۶	شوشتری
۲۲۶۸	مغنیه
۲۲۶۸	عبده
۲۲۶۸	علامه جعفری
۲۲۶۸	فیض الاسلام
۲۲۶۹	زمانی
۲۲۶۹	سید محمد شیرازی
۲۲۷۰	موسوی
۲۲۷۱	دامغانی
۲۲۷۱	مکارم شیرازی
۲۲۷۱	نامه در یک نگاه
۲۲۷۲	ترجمه
۲۲۷۲	شرح و تفسیر: به فکر عاقبت کار خود باش!
۲۲۷۷	نامه ۳۱: نامه امام علی علیه السلام به فرزندشان
۲۲۷۷	موضوع

۲۲۷۷	بخش اول
۲۲۷۷	متن نامه
۲۲۷۷	ترجمه ها
۲۲۷۷	دشتی
۲۲۷۷	شهیدی
۲۲۷۷	اردبیلی
۲۲۷۸	آیتی
۲۲۷۸	انصاریان
۲۲۷۸	شروح
۲۲۷۸	راوندی
۲۲۷۹	کیدری
۲۲۷۹	ابن میثم
۲۲۸۰	ابن ابی الحدید
۲۳۰۲	کاشانی
۲۳۰۳	آملی
۲۳۰۳	قزوینی
۲۳۰۴	لاهیجی
۲۳۰۵	خوئی
۲۳۰۵	شوشتری
۲۳۱۲	مغنیه
۲۳۱۳	عبده
۲۳۱۳	علامه جعفری
۲۳۱۳	فیض الاسلام
۲۳۱۳	زمانی
۲۳۱۴	سید محمد شیرازی
۲۳۱۵	موسوی

۲۳۱۷	دامغانی
۲۳۴۳	مکارم شیرازی
۲۳۴۹	بخش دوم
۲۳۴۹	متن نامه
۲۳۵۱	ترجمه ها
۲۳۵۱	دشتی
۲۳۵۱	شهیدی
۲۳۵۱	اردبیلی
۲۳۵۱	آیتی
۲۳۵۲	انصاریان
۲۳۵۲	شروح
۲۳۵۲	راوندی
۲۳۵۲	کیدری
۲۳۵۲	ابن میثم
۲۳۵۴	ابن ابی الحدید
۲۳۶۹	کاشانی
۲۳۷۰	آملی
۲۳۷۰	قزوینی
۲۳۷۱	لاهیجی
۲۳۷۱	خوئی
۲۳۷۲	شوشتری
۲۳۷۳	مغنیه
۲۳۷۴	عبده
۲۳۷۴	علامه جعفری
۲۳۷۴	فیض الاسلام
۲۳۷۴	زمانی

۲۳۷۴	سید محمد شیرازی
۲۳۷۵	موسوی
۲۳۷۶	دامغانی
۲۳۷۶	مکارم شیرازی
۲۳۷۹	بخش سوم
۲۳۷۹	متن نامه
۲۳۷۹	ترجمه ها
۲۳۷۹	دشتی
۲۳۷۹	شهیدی
۲۳۸۰	اردبیلی
۲۳۸۰	آیتی
۲۳۸۰	انصاریان
۲۳۸۰	شروح
۲۳۸۰	راوندی
۲۳۸۰	کیدری
۲۳۸۱	ابن میثم
۲۳۸۱	ابن ابی الحدید
۲۳۸۱	کاشانی
۲۳۸۱	آملی
۲۳۸۱	قزوینی
۲۳۸۲	لاهیجی
۲۳۸۲	خوئی
۲۳۸۲	شوشتری
۲۳۸۲	مغنیه
۲۳۸۳	عیده
۲۳۸۳	علامه جعفری

- ۲۳۸۳ فیض الاسلام
- ۲۳۸۳ زمانی
- ۲۳۸۳ سید محمد شیرازی
- ۲۳۸۳ موسوی
- ۲۳۸۴ دامغانی
- ۲۳۸۴ مکارم شیرازی
- ۲۳۸۵ بخش چهارم
- ۲۳۸۶ متن نامه
- ۲۳۸۶ ترجمه ها
- ۲۳۸۶ دشتی
- ۲۳۸۶ شهیدی
- ۲۳۸۶ اردبیلی
- ۲۳۸۷ آیتی
- ۲۳۸۷ انصاریان
- ۲۳۸۷ شروع
- ۲۳۸۷ راوندی
- ۲۳۸۸ کیدری
- ۲۳۸۸ ابن میثم
- ۲۳۸۹ ابن ابی الحدید
- ۲۳۸۹ کاشانی
- ۲۳۸۹ آملی
- ۲۳۸۹ قزوینی
- ۲۳۹۰ لاهیجی
- ۲۳۹۰ خوئی
- ۲۳۹۱ شوشتری
- ۲۳۹۳ مغنیه

- ۲۳۹۴ ----- عبده
- ۲۳۹۴ ----- علامه جعفری
- ۲۳۹۴ ----- فیض الاسلام
- ۲۳۹۴ ----- زمانی
- ۲۳۹۴ ----- سید محمد شیرازی
- ۲۳۹۵ ----- موسوی
- ۲۳۹۷ ----- دامغانی
- ۲۳۹۷ ----- مکارم شیرازی
- ۲۴۰۴ ----- بخش پنجم
- ۲۴۰۴ ----- متن نامه
- ۲۴۰۵ ----- ترجمه ها
- ۲۴۰۵ ----- دشتی
- ۲۴۰۵ ----- شهیدی
- ۲۴۰۵ ----- اردبیلی
- ۲۴۰۶ ----- آیتی
- ۲۴۰۶ ----- انصاریان
- ۲۴۰۶ ----- شروح
- ۲۴۰۶ ----- راوندی
- ۲۴۰۶ ----- کیدری
- ۲۴۰۶ ----- ابن میثم
- ۲۴۰۷ ----- ابن ابی الحدید
- ۲۴۰۷ ----- کاشانی
- ۲۴۰۸ ----- آملی
- ۲۴۰۸ ----- قزوینی
- ۲۴۱۰ ----- لاهیجی
- ۲۴۱۰ ----- خوئی

- ۲۴۱۰ شوشتری
- ۲۴۱۱ مغنیه
- ۲۴۱۲ عبده
- ۲۴۱۲ علامه جعفری
- ۲۴۱۲ فیض الاسلام
- ۲۴۱۲ زمانی
- ۲۴۱۳ سید محمد شیرازی
- ۲۴۱۴ موسوی
- ۲۴۱۷ دامغانی
- ۲۴۱۷ مکارم شیرازی
- ۲۴۲۲ بخش ششم
- ۲۴۲۲ متن نامه
- ۲۴۲۳ ترجمه ها
- ۲۴۲۳ دشتی
- ۲۴۲۳ شهیدی
- ۲۴۲۳ اردبیلی
- ۲۴۲۳ آیتی
- ۲۴۲۴ انصاریان
- ۲۴۲۴ شروع
- ۲۴۲۴ راوندی
- ۲۴۲۴ کیدری
- ۲۴۲۴ ابن میثم
- ۲۴۲۵ ابن ابی الحدید
- ۲۴۲۵ کاشانی
- ۲۴۲۵ آملی
- ۲۴۲۶ قزوینی

۲۴۲۶	لاهیجی
۲۴۲۷	خوئی
۲۴۲۷	شوشتری
۲۴۲۸	مغنیه
۲۴۲۸	عبده
۲۴۲۹	علامه جعفری
۲۴۲۹	فیض الاسلام
۲۴۲۹	زمانی
۲۴۲۹	سید محمد شیرازی
۲۴۲۹	موسوی
۲۴۳۰	دامغانی
۲۴۳۰	مکارم شیرازی
۲۴۳۴	بخش هفتم
۲۴۳۴	متن نامه
۲۴۳۴	ترجمه ها
۲۴۳۴	دشتی
۲۴۳۴	شهیدی
۲۴۳۵	اردبیلی
۲۴۳۵	آیتی
۲۴۳۵	انصاریان
۲۴۳۶	شروح
۲۴۳۶	راوندی
۲۴۳۶	کیدری
۲۴۳۶	ابن میثم
۲۴۳۷	ابن ابی الحدید
۲۴۳۷	کاشانی

۲۴۳۸	أملی
۲۴۳۸	قروینی
۲۴۳۹	لاهیجی
۲۴۳۹	خوئی
۲۴۴۰	شوشتری
۲۴۴۱	مغنیه
۲۴۴۱	عبده
۲۴۴۲	علامه جعفری
۲۴۴۲	فیض الاسلام
۲۴۴۲	زمانی
۲۴۴۳	سید محمد شیرازی
۲۴۴۳	موسوی
۲۴۴۶	دامغانی
۲۴۴۶	مکارم شیرازی
۲۴۵۱	بخش هشتم
۲۴۵۱	متن نامه
۲۴۵۲	ترجمه ها
۲۴۵۲	دشتی
۲۴۵۲	شهیدی
۲۴۵۲	اردبیلی
۲۴۵۳	آیتی
۲۴۵۳	انصاریان
۲۴۵۳	شروح
۲۴۵۳	راوندی
۲۴۵۳	کیدری
۲۴۵۳	ابن میثم

- ۲۴۵۴ - ابن ابی الحدید -
- ۲۴۵۴ - کاشانی -
- ۲۴۵۵ - آملی -
- ۲۴۵۵ - قزوینی -
- ۲۴۵۵ - لاهیجی -
- ۲۴۵۶ - خوئی -
- ۲۴۵۶ - شوشتری -
- ۲۴۵۷ - مغنیه -
- ۲۴۵۸ - عبده -
- ۲۴۵۸ - علامه جعفری -
- ۲۴۵۸ - فیض الاسلام -
- ۲۴۵۸ - زمانی -
- ۲۴۵۹ - سید محمد شیرازی -
- ۲۴۵۹ - موسوی -
- ۲۴۶۰ - دامغانی -
- ۲۴۶۰ - مکارم شیرازی -
- ۲۴۶۳ - بخش نهم -
- ۲۴۶۳ - متن نامه -
- ۲۴۶۳ - ترجمه ها -
- ۲۴۶۴ - دشتی -
- ۲۴۶۴ - شهیدی -
- ۲۴۶۴ - اردبیلی -
- ۲۴۶۴ - آیتی -
- ۲۴۶۵ - انصاریان -
- ۲۴۶۵ - شروح -
- ۲۴۶۵ - راوندی -

- ۲۴۶۵ - کیدری
- ۲۴۶۵ - ابن میثم
- ۲۴۶۵ - ابن ابی الحدید
- ۲۴۶۶ - کاشانی
- ۲۴۶۶ - آملی
- ۲۴۶۶ - قزوینی
- ۲۴۶۶ - لاهیجی
- ۲۴۶۷ - خوئی
- ۲۴۶۷ - شوشتری
- ۲۴۶۸ - مغنیه
- ۲۴۶۸ - عبده
- ۲۴۶۸ - علامه جعفری
- ۲۴۶۸ - فیض الاسلام
- ۲۴۶۸ - زمانی
- ۲۴۶۹ - سید محمد شیرازی
- ۲۴۶۹ - موسوی
- ۲۴۷۰ - دامغانی
- ۲۴۷۱ - مکارم شیرازی
- ۲۴۷۳ - بخش دهم
- ۲۴۷۳ - متن نامه
- ۲۴۷۵ - ترجمه ها
- ۲۴۷۵ - دشتی
- ۲۴۷۵ - شهیدی
- ۲۴۷۶ - اردبیلی
- ۲۴۷۶ - آیتی
- ۲۴۷۷ - انصاریان

۲۴۷۷	شروع
۲۴۷۷	راوندى
۲۴۷۷	كيدرى
۲۴۷۷	ابن ميثم
۲۴۷۹	ابن ابى الحديد
۲۴۷۹	كاشانى
۲۴۸۰	آملى
۲۴۸۰	قزوینى
۲۴۸۱	لاهیجى
۲۴۸۲	خوئى
۲۴۸۳	شوشترى
۲۴۸۴	مغنيه
۲۴۸۴	عبده
۲۴۸۵	علامه جعفرى
۲۴۸۵	فيض الاسلام
۲۴۸۵	زمانى
۲۴۸۶	سيد محمد شيرازى
۲۴۸۷	موسوى
۲۴۸۹	دامغانى
۲۴۸۹	مكارم شيرازى
۲۴۹۳	بخش يازدهم
۲۴۹۳	متن نامه
۲۴۹۴	ترجمه ها
۲۴۹۴	دشتى
۲۴۹۴	شهيدى
۲۴۹۴	اردبیلی

- ۲۴۹۵ آیتی
- ۲۴۹۵ انصاریان
- ۲۴۹۵ شروع
- ۲۴۹۵ راوندی
- ۲۴۹۶ کیدری
- ۲۴۹۶ ابن میثم
- ۲۴۹۷ ابن ابی الحدید
- ۲۴۹۷ کاشانی
- ۲۴۹۸ آملی
- ۲۴۹۸ قزوینی
- ۲۴۹۹ لاهیجی
- ۲۵۰۰ خوئی
- ۲۵۰۰ شوشتری
- ۲۵۰۴ مغنیه
- ۲۵۰۵ عبده
- ۲۵۰۵ علامه جعفری
- ۲۵۰۵ فیض الاسلام
- ۲۵۰۵ زمانی
- ۲۵۰۶ سید محمد شیرازی
- ۲۵۰۷ موسوی
- ۲۵۱۰ دامغانی
- ۲۵۱۰ مکارم شیرازی
- ۲۵۱۳ بخش دوازدهم
- ۲۵۱۳ متن نامه
- ۲۵۱۳ ترجمه ها
- ۲۵۱۴ دشتی

۲۵۱۴ - شهیدی

۲۵۱۴ - اردبیلی

۲۵۱۴ - آیتی

۲۵۱۴ - انصاریان

۲۵۱۴ - شروع

۲۵۱۴ - راوندی

۲۵۱۵ - کیدری

۲۵۱۵ - ابن میثم

۲۵۱۵ - ابن ابی الحدید

۲۵۱۵ - کاشانی

۲۵۱۶ - آملی

۲۵۱۶ - قزوینی

۲۵۱۶ - لاهیجی

۲۵۱۶ - خوئی

۲۵۱۷ - شوشتری

۲۵۱۷ - مغنیه

۲۵۱۷ - عبده

۲۵۱۷ - علامه جعفری

۲۵۱۷ - فیض الاسلام

۲۵۱۸ - زمانی

۲۵۱۸ - سید محمد شیرازی

۲۵۱۸ - موسوی

۲۵۲۰ - دامغانی

۲۵۲۰ - مکارم شیرازی

۲۵۲۲ - بخش سیزدهم

۲۵۲۲ - متن نامه

۲۵۲۲	ترجمه ها
۲۵۲۲	دشتی
۲۵۲۳	شهیدی
۲۵۲۳	اردبیلی
۲۵۲۳	آیتی
۲۵۲۴	انصاریان
۲۵۲۴	شروح
۲۵۲۴	راوندی
۲۵۲۴	کیدری
۲۵۲۵	ابن میثم
۲۵۲۷	ابن ابی الحدید
۲۵۲۷	کاشانی
۲۵۲۸	آملی
۲۵۲۸	قزوینی
۲۵۲۸	لاهیجی
۲۵۲۹	خوئی
۲۵۲۹	شوشتری
۲۵۲۹	مغنیه
۲۵۳۰	عبده
۲۵۳۰	علامه جعفری
۲۵۳۰	فیض الاسلام
۲۵۳۰	زمانی
۲۵۳۱	سید محمد شیرازی
۲۵۳۲	موسوی
۲۵۳۵	دامغانی
۲۵۳۵	مکارم شیرازی

۲۵۴۰	بخش چهاردهم
۲۵۴۰	متن نامه
۲۵۴۱	ترجمه ها
۲۵۴۱	دشتی
۲۵۴۱	شهیدی
۲۵۴۲	اردبیلی
۲۵۴۲	آیتی
۲۵۴۲	انصاریان
۲۵۴۳	شروح
۲۵۴۳	راوندی
۲۵۴۳	کیدری
۲۵۴۳	ابن میثم
۲۵۴۴	ابن ابی الحدید
۲۵۴۵	کاشانی
۲۵۴۵	آملی
۲۵۴۵	قزوینی
۲۵۴۶	لاهیجی
۲۵۴۷	خوئی
۲۵۴۷	شوشتری
۲۵۴۷	مغنیه
۲۵۴۸	عبده
۲۵۴۸	علامه جعفری
۲۵۴۸	فیض الاسلام
۲۵۴۸	زمانی
۲۵۴۹	سید محمد شیرازی
۲۵۴۹	موسوی

- ۲۵۵۴ دامغانی
- ۲۵۵۴ مکارم شیرازی
- ۲۵۵۶ بخش پانزدهم
- ۲۵۵۶ متن نامه
- ۲۵۵۷ ترجمه ها
- ۲۵۵۷ دشتی
- ۲۵۵۷ شهیدی
- ۲۵۵۷ اردبیلی
- ۲۵۵۷ آیتی
- ۲۵۵۸ انصاریان
- ۲۵۵۸ شروع
- ۲۵۵۸ راوندی
- ۲۵۵۸ کیدری
- ۲۵۵۸ ابن میثم
- ۲۵۵۹ ابن ابی الحدید
- ۲۵۵۹ کاشانی
- ۲۵۵۹ آملی
- ۲۵۵۹ قزوینی
- ۲۵۶۰ لاهیجی
- ۲۵۶۰ خوئی
- ۲۵۶۰ شوشتری
- ۲۵۶۳ مغنیه
- ۲۵۶۳ عبده
- ۲۵۶۳ علامه جعفری
- ۲۵۶۳ فیض الاسلام
- ۲۵۶۴ زمانی

۲۵۶۴	سید محمد شیرازی
۲۵۶۴	موسوی
۲۵۶۵	دامغانی
۲۵۶۵	مکارم شیرازی
۲۵۶۸	بخش شانزدهم
۲۵۶۸	متن نامه
۲۵۶۹	ترجمه ها
۲۵۶۹	دشتی
۲۵۶۹	شهیدی
۲۵۶۹	اردبیلی
۲۵۶۹	آیتی
۲۵۶۹	انصاریان
۲۵۶۹	شروح
۲۵۶۹	راوندی
۲۵۷۰	کیدری
۲۵۷۰	ابن میثم
۲۵۷۰	ابن ابی الحدید
۲۵۷۰	کاشانی
۲۵۷۰	آملی
۲۵۷۰	قزوینی
۲۵۷۱	لاهیجی
۲۵۷۱	خوئی
۲۵۷۱	شوشتری
۲۵۷۲	مغنیه
۲۵۷۲	عبده
۲۵۷۳	علامه جعفری

- ۲۵۷۳ فیض الاسلام
- ۲۵۷۳ زمانی
- ۲۵۷۳ سید محمد شیرازی
- ۲۵۷۳ موسوی
- ۲۵۷۴ دامغانی
- ۲۵۷۵ مکارم شیرازی
- ۲۵۷۷ بخش هفدهم
- ۲۵۷۷ متن نامه
- ۲۵۷۷ ترجمه ها
- ۲۵۷۷ دشتی
- ۲۵۷۷ شهیدی
- ۲۵۷۸ اردبیلی
- ۲۵۷۸ آیتی
- ۲۵۷۸ انصاریان
- ۲۵۷۸ شروع
- ۲۵۷۹ راوندی
- ۲۵۷۹ کیدری
- ۲۵۷۹ ابن میثم
- ۲۵۸۰ ابن ابی الحدید
- ۲۵۸۰ کاشانی
- ۲۵۸۱ آملی
- ۲۵۸۱ قزوینی
- ۲۵۸۲ لاهیجی
- ۲۵۸۲ خوئی
- ۲۵۸۲ شوشتری
- ۲۵۸۳ مغنیه

- ۲۵۸۴ ----- عبده
- ۲۵۸۴ ----- علامه جعفری
- ۲۵۸۴ ----- فیض الاسلام
- ۲۵۸۴ ----- زمانی
- ۲۵۸۵ ----- سید محمد شیرازی
- ۲۵۸۵ ----- موسوی
- ۲۵۸۷ ----- دامغانی
- ۲۵۸۷ ----- مکارم شیرازی
- ۲۵۹۰ ----- بخش هجدهم
- ۲۵۹۰ ----- متن نامه
- ۲۵۹۰ ----- ترجمه ها
- ۲۵۹۰ ----- دشتی
- ۲۵۹۰ ----- شهیدی
- ۲۵۹۰ ----- اردبیلی
- ۲۵۹۱ ----- آیتی
- ۲۵۹۱ ----- انصاریان
- ۲۵۹۱ ----- شروع
- ۲۵۹۱ ----- راوندی
- ۲۵۹۱ ----- کیدری
- ۲۵۹۱ ----- ابن میثم
- ۲۵۹۲ ----- ابن ابی الحدید
- ۲۵۹۲ ----- کاشانی
- ۲۵۹۳ ----- آملی
- ۲۵۹۳ ----- قزوینی
- ۲۵۹۴ ----- لاهیجی
- ۲۵۹۴ ----- خوئی

۲۵۹۴	شوشتری
۲۵۹۵	مغنیه
۲۵۹۵	عبده
۲۵۹۵	علامه جعفری
۲۵۹۵	فیض الاسلام
۲۵۹۶	زمانی
۲۵۹۶	سید محمد شیرازی
۲۵۹۶	موسوی
۲۵۹۸	دامغانی
۲۵۹۸	مکارم شیرازی
۲۶۰۰	بخش نوزدهم
۲۶۰۰	متن نامه
۲۶۰۲	ترجمه ها
۲۶۰۲	دشتی
۲۶۰۲	شهیدی
۲۶۰۳	اردبیلی
۲۶۰۴	آیتی
۲۶۰۴	انصاریان
۲۶۰۵	شروح
۲۶۰۵	راوندی
۲۶۰۵	کیدری
۲۶۰۶	ابن میثم
۲۶۰۹	ابن ابی الحدید
۲۶۰۹	کاشانی
۲۶۱۰	آملی
۲۶۱۰	قزوینی

۲۶۱۲	لاهیجی
۲۶۱۴	خوئی
۲۶۱۵	شوشتری
۲۶۱۸	مغنیه
۲۶۱۹	عبده
۲۶۱۹	علامه جعفری
۲۶۱۹	فیض الاسلام
۲۶۲۰	زمانی
۲۶۲۱	سید محمد شیرازی
۲۶۲۲	موسوی
۲۶۳۰	دامغانی
۲۶۳۰	مکارم شیرازی
۲۶۴۰	بخش بیستم
۲۶۴۰	متن نامه
۲۶۴۰	ترجمه ها
۲۶۴۰	دشتی
۲۶۴۰	شهیدی
۲۶۴۱	اردبیلی
۲۶۴۱	آیتی
۲۶۴۱	انصاریان
۲۶۴۱	شروح
۲۶۴۱	راوندی
۲۶۴۱	کیدری
۲۶۴۲	ابن میثم
۲۶۴۲	ابن ابی الحدید
۲۶۴۲	کاشانی

- ۲۶۴۳ آملی
- ۲۶۴۳ قزوینی
- ۲۶۴۳ لاهیجی
- ۲۶۴۴ خوئی
- ۲۶۴۴ شوشتری
- ۲۶۴۴ مغنیه
- ۲۶۴۵ عبده
- ۲۶۴۵ علامه جعفری
- ۲۶۴۵ فیض الاسلام
- ۲۶۴۵ زمانی
- ۲۶۴۵ سید محمد شیرازی
- ۲۶۴۶ موسوی
- ۲۶۴۷ دامغانی
- ۲۶۴۷ مکارم شیرازی
- ۲۶۵۰ بخش بیست و یکم
- ۲۶۵۰ متن نامه
- ۲۶۵۱ ترجمه ها
- ۲۶۵۱ دشتی
- ۲۶۵۱ شهیدی
- ۲۶۵۲ اردبیلی
- ۲۶۵۲ آیتی
- ۲۶۵۲ انصاریان
- ۲۶۵۳ شروح
- ۲۶۵۳ راوندی
- ۲۶۵۳ کیدری
- ۲۶۵۴ ابن میثم

- ۲۶۵۵ - ابن ابی الحدید -
- ۲۶۵۶ - کاشانی -
- ۲۶۵۶ - آملی -
- ۲۶۵۶ - قزوینی -
- ۲۶۵۸ - لاهیجی -
- ۲۶۵۹ - خوئی -
- ۲۶۵۹ - شوشتری -
- ۲۶۵۹ - مغنیه -
- ۲۶۶۰ - عبده -
- ۲۶۶۱ - علامه جعفری -
- ۲۶۶۱ - فیض الاسلام -
- ۲۶۶۱ - زمانی -
- ۲۶۶۲ - سید محمد شیرازی -
- ۲۶۶۳ - موسوی -
- ۲۶۶۵ - دامغانی -
- ۲۶۶۵ - مکارم شیرازی -
- ۲۶۷۰ - بخش بیست و دوم -
- ۲۶۷۰ - متن نامه -
- ۲۶۷۰ - ترجمه ها -
- ۲۶۷۰ - دشتی -
- ۲۶۷۱ - شهیدی -
- ۲۶۷۱ - اردبیلی -
- ۲۶۷۱ - آیتی -
- ۲۶۷۱ - انصاریان -
- ۲۶۷۱ - شروح -
- ۲۶۷۱ - راوندی -

- ۲۶۷۲ کیدری
- ۲۶۷۲ ابن میثم
- ۲۶۷۳ ابن ابی الحدید
- ۲۶۷۳ کاشانی
- ۲۶۷۳ آملی
- ۲۶۷۳ قزوینی
- ۲۶۷۴ لاهیجی
- ۲۶۷۴ خوئی
- ۲۶۷۴ شوشتری
- ۲۶۷۵ مغنیه
- ۲۶۷۵ عبده
- ۲۶۷۵ علامه جعفری
- ۲۶۷۵ فیض الاسلام
- ۲۶۷۶ زمانی
- ۲۶۷۶ سید محمد شیرازی
- ۲۶۷۶ موسوی
- ۲۶۷۶ دامغانی
- ۲۶۷۶ مکارم شیرازی
- ۲۶۷۹ بخش بیست و سوم
- ۲۶۷۹ متن نامه
- ۲۶۸۰ ترجمه ها
- ۲۶۸۰ دشتی
- ۲۶۸۰ شهیدی
- ۲۶۸۱ اردبیلی
- ۲۶۸۱ آیتی
- ۲۶۸۱ انصاریان

۲۶۸۲	شروع
۲۶۸۲	راوندى
۲۶۸۲	كيدرى
۲۶۸۲	ابن ميثم
۲۶۸۴	ابن ابى الحديد
۲۶۸۴	كاشانى
۲۶۸۵	آملى
۲۶۸۵	قزوینى
۲۶۸۷	لاهیجى
۲۶۸۸	خوئى
۲۶۸۹	شوشترى
۲۶۹۲	مغنيه
۲۶۹۳	عبده
۲۶۹۳	علامه جعفرى
۲۶۹۳	فيض الاسلام
۲۶۹۴	زمانى
۲۶۹۴	سيد محمد شيرازى
۲۶۹۵	موسوى
۲۶۹۸	دامغانى
۲۶۹۸	مكارم شيرازى
۲۷۰۴	بخش بيست و چهارم
۲۷۰۴	متن نامه
۲۷۰۵	ترجمه ها
۲۷۰۵	دشتى
۲۷۰۵	شهيدى
۲۷۰۶	اردبیلی

- آیتی ۲۷۰۶
- انصاریان ۲۷۰۷
- شروح ۲۷۰۸
- راوندی ۲۷۰۸
- کیدری ۲۷۰۸
- ابن میثم ۲۷۰۸
- ابن ابی الحدید ۲۷۱۳
- کاشانی ۲۷۱۳
- آملی ۲۷۱۵
- قزوینی ۲۷۱۵
- لاهیجی ۲۷۲۲
- خوئی ۲۷۲۳
- شوشتری ۲۷۲۴
- مغنیه ۲۷۳۲
- عبده ۲۷۳۳
- علامه جعفری ۲۷۳۴
- فیض الاسلام ۲۷۳۴
- زمانی ۲۷۳۵
- سید محمد شیرازی ۲۷۳۷
- موسوی ۲۷۳۸
- دامغانی ۲۷۵۴
- مکارم شیرازی ۲۷۵۴
- بخش بیست و پنجم ۲۷۶۵
- متن نامه ۲۷۶۵
- ترجمه ها ۲۷۶۵
- دشتی ۲۷۶۵

۲۷۶۶	شهیدی
۲۷۶۶	اردبیلی
۲۷۶۶	آیتی
۲۷۶۷	انصاریان
۲۷۶۷	شروح
۲۷۶۷	راوندی
۲۷۶۷	کیدری
۲۷۶۸	ابن میثم
۲۷۶۹	ابن ابی الحدید
۲۷۶۹	کاشانی
۲۷۷۰	آملی
۲۷۷۰	قزوینی
۲۷۷۲	لاهیجی
۲۷۷۳	خوئی
۲۷۷۴	شوشتری
۲۷۷۷	مغنیه
۲۷۷۷	عبده
۲۷۷۸	علامه جعفری
۲۷۷۸	فیض الاسلام
۲۷۷۸	زمانی
۲۷۷۹	سید محمد شیرازی
۲۷۸۰	موسوی
۲۷۸۴	دامغانی
۲۷۸۴	مکارم شیرازی
۲۷۹۱	بخش بیست و ششم
۲۷۹۱	متن نامه

- ۲۷۹۲ ترجمه ها
- ۲۷۹۲ دشتی
- ۲۷۹۲ شهیدی
- ۲۷۹۲ اردبیلی
- ۲۷۹۲ آیتی
- ۲۷۹۳ انصاریان
- ۲۷۹۳ شروع
- ۲۷۹۳ راوندی
- ۲۷۹۳ کیدری
- ۲۷۹۳ ابن میثم
- ۲۷۹۴ ابن ابی الحدید
- ۲۷۹۴ کاشانی
- ۲۷۹۵ آملی
- ۲۷۹۵ قزوینی
- ۲۷۹۵ لاهیجی
- ۲۷۹۶ خوئی
- ۲۷۹۶ شوشتری
- ۲۷۹۸ مغنیه
- ۲۷۹۸ عبده
- ۲۷۹۸ علامه جعفری
- ۲۷۹۸ فیض الاسلام
- ۲۷۹۹ زمانی
- ۲۷۹۹ سید محمد شیرازی
- ۲۷۹۹ موسوی
- ۲۸۰۱ دامغانی
- ۲۸۰۱ مکارم شیرازی

۲۸۰۴	بخش بیست و هفتم
۲۸۰۴	متن نامه
۲۸۰۵	ترجمه ها
۲۸۰۵	دشتی
۲۸۰۵	شهیدی
۲۸۰۶	اردبیلی
۲۸۰۷	آیتی
۲۸۰۷	انصاریان
۲۸۰۸	شروح
۲۸۰۸	راوندی
۲۸۰۸	کیدری
۲۸۰۸	ابن میثم
۲۸۱۳	ابن ابی الحدید
۲۸۱۳	کاشانی
۲۸۱۴	آملی
۲۸۱۵	قزوینی
۲۸۱۹	لاهیجی
۲۸۲۰	خوئی
۲۸۲۳	شوشتری
۲۸۲۹	مغنیه
۲۸۳۱	عبده
۲۸۳۲	علامه جعفری
۲۸۳۲	فیض الاسلام
۲۸۳۳	زمانی
۲۸۳۶	سید محمد شیرازی
۲۸۳۸	موسوی

۲۸۴۴	دامغانی
۲۸۴۴	مکارم شیرازی
۲۸۶۰	بخش بیست و هشتم
۲۸۶۰	متن نامه
۲۸۶۰	ترجمه ها
۲۸۶۰	دشتی
۲۸۶۱	شهیدی
۲۸۶۱	اردبیلی
۲۸۶۱	آیتی
۲۸۶۲	انصاریان
۲۸۶۲	شروح
۲۸۶۲	راوندی
۲۸۶۲	کیدری
۲۸۶۳	ابن میثم
۲۸۶۵	ابن ابی الحدید
۲۸۸۳	کاشانی
۲۸۸۴	آملی
۲۸۸۴	قزوینی
۲۸۸۵	لاهیجی
۲۸۸۵	خوئی
۲۸۸۶	شوشتری
۲۸۹۰	مغنیه
۲۸۹۰	عبده
۲۸۹۱	علامه جعفری
۲۸۹۱	فیض الاسلام
۲۸۹۱	زمانی

۲۸۹۲	سید محمد شیرازی
۲۸۹۲	موسوی
۲۸۹۹	دامغانی
۲۸۹۹	مکارم شیرازی
۲۹۰۵	بخش بیست و نهم
۲۹۰۵	متن نامه
۲۹۰۶	ترجمه ها
۲۹۰۶	دشتی
۲۹۰۶	شهیدی
۲۹۰۶	اردبیلی
۲۹۰۶	آیتی
۲۹۰۷	انصاریان
۲۹۰۷	شروح
۲۹۰۷	راوندی
۲۹۰۷	کیدری
۲۹۰۷	ابن میثم
۲۹۰۸	ابن ابی الحدید
۲۹۰۸	کاشانی
۲۹۰۸	آملی
۲۹۰۸	قزوینی
۲۹۰۸	لاهیجی
۲۹۰۹	خوئی
۲۹۰۹	شوشتری
۲۹۱۴	مغنیه
۲۹۱۴	عبده
۲۹۱۴	علامه جعفری

- ۲۹۱۴ فیض الاسلام
- ۲۹۱۵ زمانی
- ۲۹۱۵ سید محمد شیرازی
- ۲۹۱۵ موسوی
- ۲۹۱۵ دامغانی
- ۲۹۱۵ مکارم شیرازی
- ۲۹۱۹ نامه ۳۲: افشای سیاست استحماری معاویه
- ۲۹۱۹ موضوع
- ۲۹۱۹ متن نامه
- ۲۹۱۹ ترجمه ها
- ۲۹۱۹ دشتی
- ۲۹۲۰ شهیدی
- ۲۹۲۰ اردبیلی
- ۲۹۲۰ آیتی
- ۲۹۲۱ انصاریان
- ۲۹۲۱ شروح
- ۲۹۲۱ راوندی
- ۲۹۲۱ کیدری
- ۲۹۲۱ ابن میثم
- ۲۹۲۳ ابن ابی الحدید
- ۲۹۲۶ کاشانی
- ۲۹۲۶ آملی
- ۲۹۲۷ قزوینی
- ۲۹۲۷ لاهیجی
- ۲۹۲۸ خوئی
- ۲۹۲۹ شوشتری

- ۲۹۳۳ مغنیه
- ۲۹۳۳ عبده
- ۲۹۳۴ علامه جعفری
- ۲۹۳۴ فیض الاسلام
- ۲۹۳۴ زمانی
- ۲۹۳۴ سید محمد شیرازی
- ۲۹۳۵ موسوی
- ۲۹۳۶ دامغانی
- ۲۹۳۶ مکارم شیرازی
- ۲۹۴۲ نامه ۳۳: هشدار از تبلیغات دروغین یاران معاویه در مراسم حج
- ۲۹۴۲ موضوع
- ۲۹۴۳ متن نامه
- ۲۹۴۴ ترجمه ها
- ۲۹۴۴ دشتی
- ۲۹۴۴ شهیدی
- ۲۹۴۴ اردبیلی
- ۲۹۴۵ آیتی
- ۲۹۴۵ انصاریان
- ۲۹۴۵ شروح
- ۲۹۴۵ راوندی
- ۲۹۴۶ کیدری
- ۲۹۴۶ ابن میثم
- ۲۹۴۸ ابن ابی الحدید
- ۲۹۴۹ کاشانی
- ۲۹۵۰ آملی
- ۲۹۵۰ قزوینی

- ۲۹۵۰ لاهیجی
- ۲۹۵۱ خوئی
- ۲۹۵۲ شوشتری
- ۲۹۵۴ مغنیه
- ۲۹۵۵ عبده
- ۲۹۵۵ علامه جعفری
- ۲۹۵۵ فیض الاسلام
- ۲۹۵۵ زمانی
- ۲۹۵۶ سید محمد شیرازی
- ۲۹۵۷ موسوی
- ۲۹۵۸ دامغانی
- ۲۹۵۹ مکارم شیرازی
- ۲۹۶۴ نامه ۳۴: روش دلجویی از فرمانداری معزول
- ۲۹۶۴ موضوع
- ۲۹۶۴ متن نامه
- ۲۹۶۵ ترجمه ها
- ۲۹۶۵ دشتی
- ۲۹۶۵ شهیدی
- ۲۹۶۵ اردبیلی
- ۲۹۶۶ آیتی
- ۲۹۶۶ انصاریان
- ۲۹۶۷ شروح
- ۲۹۶۷ راوندی
- ۲۹۶۷ کیدری
- ۲۹۶۷ ابن میثم
- ۲۹۶۸ ابن ابی الحدید

- ۲۹۷۰ کاشانی
- ۲۹۷۰ آملی
- ۲۹۷۰ قزوینی
- ۲۹۷۱ لاهیجی
- ۲۹۷۲ خوئی
- ۲۹۷۳ شوشتری
- ۲۹۷۴ مغنیه
- ۲۹۷۵ عبده
- ۲۹۷۵ علامه جعفری
- ۲۹۷۵ فیض الاسلام
- ۲۹۷۶ زمانی
- ۲۹۷۶ سید محمد شیرازی
- ۲۹۷۷ موسوی
- ۲۹۷۸ دامغانی
- ۲۹۷۹ مکارم شیرازی
- ۲۹۸۴ نامه ۳۵: علل سقوط مصر
- ۲۹۸۴ موضوع
- ۲۹۸۴ متن نامه
- ۲۹۸۴ ترجمه ها
- ۲۹۸۴ دشتی
- ۲۹۸۵ شهیدی
- ۲۹۸۵ اردبیلی
- ۲۹۸۵ آیتی
- ۲۹۸۶ انصاریان
- ۲۹۸۶ شروح
- ۲۹۸۶ راوندی

- ۲۹۸۶ کیدری
- ۲۹۸۶ ابن میثم
- ۲۹۸۷ ابن ابی الحدید
- ۲۹۸۸ کاشانی
- ۲۹۸۹ آملی
- ۲۹۸۹ قزوینی
- ۲۹۸۹ لاهیجی
- ۲۹۹۰ خوئی
- ۲۹۹۱ شوشتری
- ۲۹۹۲ مغنیه
- ۲۹۹۳ عبده
- ۲۹۹۳ علامه جعفری
- ۲۹۹۳ فیض الاسلام
- ۲۹۹۳ زمانی
- ۲۹۹۴ سید محمد شیرازی
- ۲۹۹۵ موسوی
- ۲۹۹۶ دامغانی
- ۲۹۹۶ مکارم شیرازی
- ۳۰۰۳ نامه ۳۶: آمادگی رزمی امام علیه السلام
- ۳۰۰۳ موضوع
- ۳۰۰۳ متن نامه
- ۳۰۰۴ ترجمه ها
- ۳۰۰۴ دشتی
- ۳۰۰۴ شهیدی
- ۳۰۰۵ اردبیلی
- ۳۰۰۵ آیتی

۳۰۰۶	انصاریان
۳۰۰۷	شرح
۳۰۰۷	راوندی
۳۰۰۷	کیدری
۳۰۰۸	ابن میثم
۳۰۱۰	ابن ابی الحدید
۳۰۱۲	کاشانی
۳۰۱۳	آملی
۳۰۱۳	قزوینی
۳۰۱۵	لاهیجی
۳۰۱۷	خوئی
۳۰۱۸	شوشتری
۳۰۳۵	مغنیه
۳۰۳۶	عبده
۳۰۳۶	علامه جعفری
۳۰۳۶	فیض الاسلام
۳۰۳۷	زمانی
۳۰۳۸	سید محمد شیرازی
۳۰۳۹	موسوی
۳۰۴۰	دامغانی
۳۰۴۰	مکارم شیرازی
۳۰۵۰	نامه ۳۷: افشای ادعای دروغین معاویه
۳۰۵۰	موضوع
۳۰۵۰	متن نامه
۳۰۵۰	ترجمه ها
۳۰۵۰	دشتی

- شہیدی ۳۰۵۰
- اردبیلی ۳۰۵۰
- آیتی ۳۰۵۱
- انصاریان ۳۰۵۱
- شروح ۳۰۵۱
- راوندی ۳۰۵۱
- کیدری ۳۰۵۱
- ابن میثم ۳۰۵۲
- ابن ابی الحدید ۳۰۵۳
- کاشانی ۳۰۵۴
- آملی ۳۰۵۴
- قزوینی ۳۰۵۵
- لاهیجی ۳۰۵۶
- خوئی ۳۰۵۶
- شوشتری ۳۰۵۸
- مغنیہ ۳۰۵۹
- عبده ۳۰۵۹
- علامہ جعفری ۳۰۵۹
- فیض الاسلام ۳۰۵۹
- زمانی ۳۰۶۰
- سید محمد شیرازی ۳۰۶۰
- موسوی ۳۰۶۱
- دامغانی ۳۰۶۱
- مکارم شیرازی ۳۰۶۱
- نامہ ۳۸: ویژگی های بی مانند مالک اشتر ۳۰۶۶
- موضوع ۳۰۶۷

۳۰۶۷	متن نامه
۳۰۶۸	ترجمه ها
۳۰۶۸	دشتی
۳۰۶۸	شهیدی
۳۰۶۹	اردبیلی
۳۰۶۹	آیتی
۳۰۶۹	انصاریان
۳۰۷۰	شروح
۳۰۷۰	راوندی
۳۰۷۰	کیدری
۳۰۷۰	ابن میثم
۳۰۷۲	ابن ابی الحدید
۳۰۷۴	کاشانی
۳۰۷۵	آملی
۳۰۷۵	قزوینی
۳۰۷۵	لاهیجی
۳۰۷۶	خوئی
۳۰۷۷	شوشتری
۳۰۸۲	مغنیه
۳۰۸۳	عبده
۳۰۸۳	علامه جعفری
۳۰۸۳	فیض الاسلام
۳۰۸۴	زمانی
۳۰۸۵	سید محمد شیرازی
۳۰۸۵	موسوی
۳۰۸۶	دامغانی

۳۰۸۸	مکارم شیرازی
۳۰۹۶	نامه ۳۹: افشای بردگی عمرو عاص
۳۰۹۶	موضوع
۳۰۹۶	متن نامه
۳۰۹۷	ترجمه ها
۳۰۹۷	دشتی
۳۰۹۷	شهیدی
۳۰۹۷	اردبیلی
۳۰۹۷	آیتی
۳۰۹۸	انصاریان
۳۰۹۸	شروح
۳۰۹۸	راوندی
۳۰۹۸	کیدری
۳۰۹۸	ابن میثم
۳۱۰۰	ابن ابی الحدید
۳۱۰۲	کاشانی
۳۱۰۲	آملی
۳۱۰۲	قزوینی
۳۱۰۳	لاهیجی
۳۱۰۴	خوئی
۳۱۰۵	شوشتری
۳۱۰۸	مغنیه
۳۱۰۹	عبد
۳۱۰۹	علامه جعفری
۳۱۰۹	فیض الاسلام
۳۱۰۹	زمانی

- سید محمد شیرازی ۳۱۱۰
- موسوی ۳۱۱۰
- دامغانی ۳۱۱۱
- مکارم شیرازی ۳۱۱۲
- نامه ۴۰: نکوهش یک کارگزار ۳۱۱۷
- موضوع - ۳۱۱۷
- متن نامه ۳۱۱۷
- ترجمه ها - ۳۱۱۸
- دشتی ۳۱۱۸
- شهیدی ۳۱۱۸
- اردبیلی ۳۱۱۸
- آیتی ۳۱۱۸
- انصاریان ۳۱۱۸
- شروح ۳۱۱۹
- راوندی ۳۱۱۹
- کیدری ۳۱۱۹
- ابن میثم ۳۱۱۹
- ابن ابی الحدید ۳۱۱۹
- کاشانی ۳۱۲۰
- آملی ۳۱۲۱
- قزوینی ۳۱۲۱
- لاهیجی ۳۱۲۱
- خوئی ۳۱۲۲
- شوشتری ۳۱۲۲
- مغنیه ۳۱۲۳
- عبده ۳۱۲۳

- ۳۱۲۳ علامه جعفری
- ۳۱۲۳ فیض الاسلام
- ۳۱۲۳ زمانی
- ۳۱۲۴ سید محمد شیرازی
- ۳۱۲۴ موسوی
- ۳۱۲۵ دامغانی
- ۳۱۲۵ مکارم شیرازی
- ۳۱۲۸ نامه ۴۱: علل نکوهش یک کارگزار خیانتکار
- ۳۱۲۸ موضوع
- ۳۱۲۹ بخش اول
- ۳۱۲۹ متن نامه
- ۳۱۳۰ ترجمه ها
- ۳۱۳۰ دشتی
- ۳۱۳۰ شهیدی
- ۳۱۳۱ اردبیلی
- ۳۱۳۱ آیتی
- ۳۱۳۲ انصاریان
- ۳۱۳۲ شروع
- ۳۱۳۲ راوندی
- ۳۱۳۳ کیدری
- ۳۱۳۳ ابن میثم
- ۳۱۳۴ ابن ابی الحدید
- ۳۱۳۵ کاشانی
- ۳۱۳۶ آملی
- ۳۱۳۶ قزوینی
- ۳۱۳۷ لاهیجی

۳۱۳۸	خوئی
۳۱۳۹	شوشتری
۳۱۴۶	مغنیه
۳۱۴۷	عبده
۳۱۴۸	علامه جعفری
۳۱۴۸	فیض الاسلام
۳۱۴۸	زمانی
۳۱۴۹	سید محمد شیرازی
۳۱۵۰	موسوی
۳۱۵۱	دامغانی
۳۱۵۳	مکارم شیرازی
۳۱۵۷	بخش دوم
۳۱۵۷	متن نامه
۳۱۵۹	ترجمه ها
۳۱۵۹	دشتی
۳۱۵۹	شهیدی
۳۱۶۰	اردبیلی
۳۱۶۰	آیتی
۳۱۶۰	انصاریان
۳۱۶۱	شروح
۳۱۶۱	راوندی
۳۱۶۱	کیدری
۳۱۶۱	ابن میثم
۳۱۶۴	ابن ابی الحدید
۳۱۶۶	کاشانی
۳۱۶۷	آملی

۳۱۶۷	قزوینی
۳۱۶۸	لاهیجی
۳۱۶۹	خوئی
۳۱۷۰	شوشتری
۳۱۷۱	مغنیه
۳۱۷۲	عبده
۳۱۷۲	علامه جعفری
۳۱۷۲	فیض الاسلام
۳۱۷۳	زمانی
۳۱۷۳	سید محمد شیرازی
۳۱۷۴	موسوی
۳۱۷۴	دامغانی
۳۱۷۵	مکارم شیرازی
۳۱۸۳	نامه ۴۲: روش دلجویی در عزل و نصب ها
۳۱۸۳	موضوع
۳۱۸۳	متن نامه
۳۱۸۳	ترجمه ها
۳۱۸۳	دشتی
۳۱۸۳	شهیدی
۳۱۸۴	اردبیلی
۳۱۸۴	آیتی
۳۱۸۴	انصاریان
۳۱۸۴	شروح
۳۱۸۴	راوندی
۳۱۸۴	کیدری
۳۱۸۵	ابن میثم

- ۳۱۸۵ ابن ابی الحدید
- ۳۱۸۶ کاشانی
- ۳۱۸۶ آملی
- ۳۱۸۷ قزوینی
- ۳۱۸۷ لاهیجی
- ۳۱۸۷ خوئی
- ۳۱۸۸ شوشتری
- ۳۱۸۹ مغنیه
- ۳۱۹۰ عبده
- ۳۱۹۰ علامه جعفری
- ۳۱۹۰ فیض الاسلام
- ۳۱۹۰ زمانی
- ۳۱۹۰ سید محمد شیرازی
- ۳۱۹۱ موسوی
- ۳۱۹۲ دامغانی
- ۳۱۹۲ مکارم شیرازی
- ۳۱۹۷ نامه ۴۳: سخت گیری در مصرف بیت المال
- ۳۱۹۷ موضوع
- ۳۱۹۷ متن نامه
- ۳۱۹۷ ترجمه ها
- ۳۱۹۷ دشتی
- ۳۱۹۷ شهیدی
- ۳۱۹۷ اردبیلی
- ۳۱۹۸ آیتی
- ۳۱۹۸ انصاریان
- ۳۱۹۸ شروح

۳۱۹۸	راوندی
۳۱۹۹	کیدری
۳۱۹۹	ابن میثم
۳۲۰۰	ابن ابی الحدید
۳۲۰۰	کاشانی
۳۲۰۱	آملی
۳۲۰۱	قزوینی
۳۲۰۱	لاهیجی
۳۲۰۲	خوئی
۳۲۰۳	شوشتری
۳۲۰۴	مغنیه
۳۲۰۵	عبده
۳۲۰۵	علامه جعفری
۳۲۰۵	فیض الاسلام
۳۲۰۶	زمانی
۳۲۰۶	سید محمد شیرازی
۳۲۰۷	موسوی
۳۲۰۷	دامغانی
۳۲۰۷	مکارم شیرازی
۳۲۱۲	نامه ۴۴: افشای توطئه معاویه نسبت به زیاد
۳۲۱۲	موضوع
۳۲۱۲	متن نامه
۳۲۱۳	ترجمه ها
۳۲۱۳	دشتی
۳۲۱۳	شهیدی
۳۲۱۴	اردبیلی

۳۲۱۴	آیتی
۳۲۱۵	انصاریان
۳۲۱۵	شروح
۳۲۱۵	راوندی
۳۲۱۶	کیدری
۳۲۱۷	ابن میثم
۳۲۱۹	ابن ابی الحدید
۳۲۲۲	کاشانی
۳۲۲۳	آملی
۳۲۲۳	قزوینی
۳۲۲۵	لاهیجی
۳۲۲۶	خوئی
۳۲۲۸	شوشتری
۳۲۴۵	مغنیه
۳۲۴۶	عبده
۳۲۴۶	علامه جعفری
۳۲۴۶	فیض الاسلام
۳۲۴۸	زمانی
۳۲۵۰	سید محمد شیرازی
۳۲۵۰	موسوی
۳۲۵۲	دامغانی
۳۲۶۳	مکارم شیرازی
۳۲۷۲	نامه ۴۵: ضرورت ساده زیستی کارگزاران
۳۲۷۳	موضوع
۳۲۷۳	بخش اول
۳۲۷۳	متن نامه

۳۲۷۴	ترجمه ها
۳۲۷۴	دشتی
۳۲۷۴	شهیدی
۳۲۷۴	اردبیلی
۳۲۷۴	آیتی
۳۲۷۵	انصاریان
۳۲۷۵	شروح
۳۲۷۵	راوندی
۳۲۷۵	کیدری
۳۲۷۵	ابن میثم
۳۲۷۶	ابن ابی الحدید
۳۲۷۷	کاشانی
۳۲۷۸	آملی
۳۲۷۸	قزوینی
۳۲۷۸	لاهیجی
۳۲۷۹	خوئی
۳۲۸۱	شوشتری
۳۲۹۹	مغنیه
۳۳۰۰	عبده
۳۳۰۰	علامه جعفری
۳۳۰۰	فیض الاسلام
۳۳۰۱	زمانی
۳۳۰۱	سید محمد شیرازی
۳۳۰۲	موسوی
۳۳۰۲	دامغانی
۳۳۰۳	مکارم شیرازی

۳۳۰۷	بخش دوم
۳۳۰۷	متن نامه
۳۳۰۸	ترجمه ها
۳۳۰۸	دشتی
۳۳۰۸	شهیدی
۳۳۰۸	اردبیلی
۳۳۰۸	آیتی
۳۳۰۹	انصاریان
۳۳۰۹	شروح
۳۳۰۹	راوندی
۳۳۰۹	کیدری
۳۳۰۹	ابن میثم
۳۳۱۰	ابن ابی الحدید
۳۳۱۱	کاشانی
۳۳۱۱	آملی
۳۳۱۱	قزوینی
۳۳۱۲	لاهیجی
۳۳۱۲	خوئی
۳۳۱۳	شوشتری
۳۳۱۶	مغنیه
۳۳۱۶	عبده
۳۳۱۶	علامه جعفری
۳۳۱۶	فیض الاسلام
۳۳۱۷	زمانی
۳۳۱۷	سید محمد شیرازی
۳۳۱۷	موسوی

- ۳۳۱۸ دامغانی
- ۳۳۱۸ مکارم شیرازی
- ۳۳۲۱ بخش سوم
- ۳۳۲۱ متن نامه
- ۳۳۲۲ ترجمه ها
- ۳۳۲۲ دشتی
- ۳۳۲۳ شهیدی
- ۳۳۲۳ اردبیلی
- ۳۳۲۴ آیتی
- ۳۳۲۴ انصاریان
- ۳۳۲۵ شروع
- ۳۳۲۵ راوندی
- ۳۳۲۵ کیدری
- ۳۳۲۶ ابن میثم
- ۳۳۳۱ ابن ابی الحدید
- ۳۳۷۱ کاشانی
- ۳۳۷۳ آملی
- ۳۳۷۳ قزوینی
- ۳۳۷۷ لاهیجی
- ۳۳۷۸ خوئی
- ۳۳۸۸ شوشتری
- ۳۳۹۱ مغنیه
- ۳۳۹۲ عبده
- ۳۳۹۲ علامه جعفری
- ۳۳۹۲ فیض الاسلام
- ۳۳۹۴ زمانی

۳۳۹۵	سید محمد شیرازی
۳۳۹۶	موسوی
۳۳۹۸	دامغانی
۳۴۱۳	مکارم شیرازی
۳۴۲۲	بخش چهارم
۳۴۲۲	متن نامه
۳۴۲۳	ترجمه ها
۳۴۲۳	دشتی
۳۴۲۳	شهیدی
۳۴۲۳	اردبیلی
۳۴۲۴	آیتی
۳۴۲۴	انصاریان
۳۴۲۵	شروح
۳۴۲۵	راوندی
۳۴۲۵	کیدری
۳۴۲۶	ابن میثم
۳۴۲۸	ابن ابی الحدید
۳۴۳۱	کاشانی
۳۴۳۲	آملی
۳۴۳۲	قزوینی
۳۴۳۳	لاهیجی
۳۴۳۴	خوئی
۳۴۳۵	شوشتری
۳۴۴۳	مغنیه
۳۴۴۳	عبده
۳۴۴۴	علامه جعفری

- ۳۴۴۴ فیض الاسلام
- ۳۴۴۴ زمانی
- ۳۴۴۵ سید محمد شیرازی
- ۳۴۴۵ موسوی
- ۳۴۴۷ دامغانی
- ۳۴۴۷ مکارم شیرازی
- ۳۴۵۳ بخش پنجم
- ۳۴۵۳ متن نامه
- ۳۴۵۳ ترجمه ها
- ۳۴۵۳ دشتی
- ۳۴۵۴ شهیدی
- ۳۴۵۴ اردبیلی
- ۳۴۵۴ آیتی
- ۳۴۵۵ انصاریان
- ۳۴۵۵ شروع
- ۳۴۵۵ راوندی
- ۳۴۵۶ کیدری
- ۳۴۵۶ ابن میثم
- ۳۴۵۶ ابن ابی الحدید
- ۳۴۵۸ کاشانی
- ۳۴۵۸ آملی
- ۳۴۵۸ قزوینی
- ۳۴۵۹ لاهیجی
- ۳۴۶۰ خوئی
- ۳۴۶۰ شوشتری
- ۳۴۶۰ مغنیه

- ۳۴۶۱ ----- عبده
- ۳۴۶۱ ----- علامه جعفری
- ۳۴۶۱ ----- فیض الاسلام
- ۳۴۶۲ ----- زمانی
- ۳۴۶۲ ----- سید محمد شیرازی
- ۳۴۶۳ ----- موسوی
- ۳۴۶۴ ----- دامغانی
- ۳۴۶۴ ----- مکارم شیرازی
- ۳۴۷۰ ----- بخش ششم
- ۳۴۷۰ ----- متن نامه
- ۳۴۷۱ ----- ترجمه ها
- ۳۴۷۱ ----- دشتی
- ۳۴۷۱ ----- شهیدی
- ۳۴۷۲ ----- اردبیلی
- ۳۴۷۲ ----- آیتی
- ۳۴۷۳ ----- انصاریان
- ۳۴۷۳ ----- شروع
- ۳۴۷۳ ----- راوندی
- ۳۴۷۳ ----- کیدری
- ۳۴۷۴ ----- ابن میثم
- ۳۴۷۷ ----- ابن ابی الحدید
- ۳۴۷۸ ----- کاشانی
- ۳۴۷۹ ----- آملی
- ۳۴۷۹ ----- قزوینی
- ۳۴۸۰ ----- لاهیجی
- ۳۴۸۱ ----- خوئی

- ۳۴۸۲ شوشتری
- ۳۴۸۲ مغنیه
- ۳۴۸۲ عبده
- ۳۴۸۳ علامه جعفری
- ۳۴۸۳ فیض الاسلام
- ۳۴۸۳ زمانی
- ۳۴۸۴ سید محمد شیرازی
- ۳۴۸۴ موسوی
- ۳۴۸۶ دامغانی
- ۳۴۸۶ مکارم شیرازی
- ۳۴۹۶ نامه ۴۶: مسئولیت فرمانداری و اخلاق اجتماعی
- ۳۴۹۶ موضوع
- ۳۴۹۶ متن نامه
- ۳۴۹۷ ترجمه ها
- ۳۴۹۷ دشتی
- ۳۴۹۷ شهیدی
- ۳۴۹۷ اردبیلی
- ۳۴۹۸ آیتی
- ۳۴۹۸ انصاریان
- ۳۴۹۸ شروح
- ۳۴۹۸ راوندی
- ۳۴۹۸ کیدری
- ۳۴۹۸ ابن میثم
- ۳۴۹۹ ابن ابی الحدید
- ۳۵۰۰ کاشانی
- ۳۵۰۰ آملی

۳۵۰۰	قزوینی
۳۵۰۱	لاهیجی
۳۵۰۱	خوئی
۳۵۰۲	شوشتری
۳۵۰۴	مغنیه
۳۵۰۴	عبده
۳۵۰۴	علامه جعفری
۳۵۰۴	فیض الاسلام
۳۵۰۵	زمانی
۳۵۰۵	سید محمد شیرازی
۳۵۰۶	موسوی
۳۵۰۷	دامغانی
۳۵۰۷	مکارم شیرازی
۳۵۱۱	نامه ۴۷: پنندهای جاودانه
۳۵۱۱	موضوع
۳۵۱۱	متن نامه
۳۵۱۳	ترجمه ها
۳۵۱۳	دشتی
۳۵۱۴	شهیدی
۳۵۱۴	اردبیلی
۳۵۱۵	آیتی
۳۵۱۶	انصاریان
۳۵۱۷	شروح
۳۵۱۷	راوندی
۳۵۱۷	کیدری
۳۵۱۷	ابن میثم

۳۵۲۰	ابن ابی الحدید
۳۵۲۴	کاشانی
۳۵۲۵	آملی
۳۵۲۵	قزوینی
۳۵۲۷	لاهیجی
۳۵۲۸	خوئی
۳۵۳۰	شوشتری
۳۵۴۱	مغنیه
۳۵۴۲	عبده
۳۵۴۲	علامه جعفری
۳۵۴۲	فیض الاسلام
۳۵۴۳	زمانی
۳۵۴۶	سید محمد شیرازی
۳۵۴۷	موسوی
۳۵۵۱	دامغانی
۳۵۵۳	مکارم شیرازی
۳۵۷۴	نامه ۴۸: اندرز دادن دشمن
۳۵۷۴	موضوع
۳۵۷۴	متن نامه
۳۵۷۴	ترجمه ها
۳۵۷۴	دشتی
۳۵۷۴	شهیدی
۳۵۷۴	اردبیلی
۳۵۷۵	آیتی
۳۵۷۵	انصاریان
۳۵۷۵	شروح

- ۳۵۷۵ راوندی
- ۳۵۷۶ کیدری
- ۳۵۷۶ ابن میثم
- ۳۵۷۷ ابن ابی الحدید
- ۳۵۷۸ کاشانی
- ۳۵۷۸ آملی
- ۳۵۷۸ قزوینی
- ۳۵۷۹ لاهیجی
- ۳۵۸۰ خوئی
- ۳۵۸۱ شوشتری
- ۳۵۸۳ مغنیه
- ۳۵۸۴ عبده
- ۳۵۸۴ علامه جعفری
- ۳۵۸۴ فیض الاسلام
- ۳۵۸۴ زمانی
- ۳۵۸۵ سید محمد شیرازی
- ۳۵۸۵ موسوی
- ۳۵۸۶ دامغانی
- ۳۵۸۶ مکارم شیرازی
- ۳۵۹۱ نامه ۴۹: هشدار به معاویه از دنیا پرستی
- ۳۵۹۱ موضوع
- ۳۵۹۱ متن نامه
- ۳۵۹۱ ترجمه ها
- ۳۵۹۱ دشتی
- ۳۵۹۱ شهیدی
- ۳۵۹۱ اردبیلی

۳۵۹۲	آیتی
۳۵۹۲	انصاریان
۳۵۹۲	شروح
۳۵۹۲	راوندی
۳۵۹۲	کیدری
۳۵۹۲	ابن میثم
۳۵۹۳	ابن ابی الحدید
۳۵۹۴	کاشانی
۳۵۹۴	آملی
۳۵۹۴	قزوینی
۳۵۹۴	لاهیجی
۳۵۹۵	خوئی
۳۵۹۶	شوشتری
۳۵۹۷	مغنیه
۳۵۹۷	عبده
۳۵۹۷	علامه جعفری
۳۵۹۷	فیض الاسلام
۳۵۹۷	زمانی
۳۵۹۸	سید محمد شیرازی
۳۵۹۸	موسوی
۳۵۹۹	دامغانی
۳۵۹۹	مکارم شیرازی
۳۶۰۴	نامه ۵۰: پرهیز از غرور زدگی در نعمت‌ها/مسئولیت‌های رهبری و نظامیان
۳۶۰۴	موضوع
۳۶۰۴	متن نامه
۳۶۰۴	ترجمه‌ها

- ۳۶۰۴ دشتی
- ۳۶۰۴ شهیدی
- ۳۶۰۵ اردبیلی
- ۳۶۰۵ آیتی
- ۳۶۰۶ انصاریان
- ۳۶۰۶ شروح
- ۳۶۰۶ راوندی
- ۳۶۰۷ کیدری
- ۳۶۰۷ ابن میثم
- ۳۶۰۸ ابن ابی الحدید
- ۳۶۱۰ کاشانی
- ۳۶۱۱ آملی
- ۳۶۱۱ قزوینی
- ۳۶۱۱ لاهیجی
- ۳۶۱۲ خوئی
- ۳۶۱۴ شوشتری
- ۳۶۱۷ مغنیه
- ۳۶۱۸ عبده
- ۳۶۱۸ علامه جعفری
- ۳۶۱۸ فیض الاسلام
- ۳۶۱۹ زمانی
- ۳۶۱۹ سید محمد شیرازی
- ۳۶۲۰ موسوی
- ۳۶۲۲ دامغانی
- ۳۶۲۲ مکارم شیرازی
- ۳۶۳۰ نامه ۵۱: اخلاق اجتماعی کارگزاران اقتصادی -

۳۶۳۰	موضوع
۳۶۳۰	متن نامه
۳۶۳۱	ترجمه ها
۳۶۳۱	دشتی
۳۶۳۱	شهیدی
۳۶۳۲	اردبیلی
۳۶۳۲	آیتی
۳۶۳۳	انصاریان
۳۶۳۳	شروح
۳۶۳۳	راوندی
۳۶۳۴	کیدری
۳۶۳۴	ابن میثم
۳۶۳۶	ابن ابی الحدید
۳۶۳۷	کاشانی
۳۶۳۸	آملی
۳۶۳۸	قزوینی
۳۶۳۹	لاهیجی
۳۶۴۰	خوئی
۳۶۴۲	شوشتری
۳۶۴۴	مغنیه
۳۶۴۵	عبده
۳۶۴۵	علامه جعفری
۳۶۴۵	فیض الاسلام
۳۶۴۶	زمانی
۳۶۴۷	سید محمد شیرازی
۳۶۴۸	موسوی

- ۳۶۴۹ دامغانی
- ۳۶۴۹ مکارم شیرازی
- ۳۶۵۷ نامه ۵۲: وقت های نماز پنجگانه
- ۳۶۵۷ موضوع
- ۳۶۵۷ متن نامه
- ۳۶۵۸ ترجمه ها
- ۳۶۵۸ دشتی
- ۳۶۵۸ شهیدی
- ۳۶۵۸ اردبیلی
- ۳۶۵۸ آیتی
- ۳۶۵۹ انصاریان
- ۳۶۵۹ شروع
- ۳۶۵۹ راوندی
- ۳۶۵۹ کیدری
- ۳۶۶۰ ابن میثم
- ۳۶۶۱ ابن ابی الحدید
- ۳۶۶۵ کاشانی
- ۳۶۶۵ آملی
- ۳۶۶۵ قزوینی
- ۳۶۶۶ لاهیجی
- ۳۶۶۷ خوئی
- ۳۶۷۱ شوشتری
- ۳۶۷۲ مغنیه
- ۳۶۷۳ عبده
- ۳۶۷۳ علامه جعفری
- ۳۶۷۳ فیض الاسلام

۳۶۷۴	زمانی
۳۶۷۴	سید محمد شیرازی
۳۶۷۵	موسوی
۳۶۷۵	دامغانی
۳۶۷۶	مکارم شیرازی
۳۶۸۳	نامه ۵۳: نامه به مالک اشتر
۳۶۸۳	موضوع
۳۶۸۳	بخش اول
۳۶۸۳	متن نامه
۳۶۸۴	ترجمه ها
۳۶۸۴	دشتی
۳۶۸۴	شهیدی
۳۶۸۴	اردبیلی
۳۶۸۵	آیتی
۳۶۸۵	انصاریان
۳۶۸۶	شروح
۳۶۸۶	راوندی
۳۶۸۷	کیدری
۳۶۸۷	ابن میثم
۳۶۸۸	ابن ابی الحدید
۳۶۸۹	کاشانی
۳۶۸۹	آملی
۳۶۹۰	قزوینی
۳۶۹۰	لاهیجی
۳۶۹۱	خوئی
۳۶۹۲	شوشتری

۳۶۹۳	مغنیه
۳۶۹۴	عبده
۳۶۹۴	علامه جعفری
۳۶۹۴	فیض الاسلام
۳۶۹۶	زمانی
۳۶۹۶	سید محمد شیرازی
۳۶۹۷	موسوی
۳۷۱۳	دامغانی
۳۷۱۴	مکارم شیرازی
۳۷۲۶	بخش دوم
۳۷۲۶	متن نامه
۳۷۲۸	ترجمه ها
۳۷۲۸	دشتی
۳۷۲۸	شهیدی
۳۷۲۹	اردبیلی
۳۷۲۹	آیتی
۳۷۳۰	انصاریان
۳۷۳۰	شروح
۳۷۳۰	راوندی
۳۷۳۰	کیدری
۳۷۳۱	ابن میثم
۳۷۳۲	ابن ابی الحدید
۳۷۳۳	کاشانی
۳۷۳۴	آملی
۳۷۳۴	قزوینی
۳۷۳۶	لاهیجی

۳۷۳۷	خوئی
۳۷۴۵	شوشتری
۳۷۴۷	مغنیه
۳۷۴۸	عبده
۳۷۴۸	علامه جعفری
۳۷۴۸	فیض الاسلام
۳۷۴۹	زمانی
۳۷۵۱	سید محمد شیرازی
۳۷۵۲	موسوی
۳۷۵۵	دامغانی
۳۷۵۵	مکارم شیرازی
۳۷۶۱	بخش سوم
۳۷۶۱	متن نامه
۳۷۶۱	ترجمه ها
۳۷۶۱	دشتی
۳۷۶۱	شهیدی
۳۷۶۲	اردبیلی
۳۷۶۲	آیتی
۳۷۶۲	انصاریان
۳۷۶۳	شروح
۳۷۶۳	راوندی
۳۷۶۳	کیدری
۳۷۶۴	ابن میثم
۳۷۶۵	ابن ابی الحدید
۳۷۶۵	کاشانی
۳۷۶۶	آملی

۳۷۶۶	قزوینی
۳۷۶۸	لاهیجی
۳۷۶۸	خوئی
۳۷۶۸	شوشتری
۳۷۷۰	مغنیه
۳۷۷۱	عبده
۳۷۷۱	علامه جعفری
۳۷۷۱	فیض الاسلام
۳۷۷۱	زمانی
۳۷۷۲	سید محمد شیرازی
۳۷۷۲	موسوی
۳۷۷۳	دامغانی
۳۷۷۴	مکارم شیرازی
۳۷۷۹	بخش چهارم
۳۷۷۹	متن نامه
۳۷۸۰	ترجمه ها
۳۷۸۰	دشتی
۳۷۸۰	شهیدی
۳۷۸۰	اردبیلی
۳۷۸۰	آیتی
۳۷۸۱	انصاریان
۳۷۸۱	شروح
۳۷۸۱	راوندی
۳۷۸۱	کیدری
۳۷۸۱	ابن میثم
۳۷۸۲	ابن ابی الحدید

۳۷۸۲	کاشانی
۳۷۸۳	آملی
۳۷۸۳	قزوینی
۳۷۸۴	لاهیجی
۳۷۸۴	خوئی
۳۷۸۵	شوشتری
۳۷۸۷	مغنیه
۳۷۸۷	عبده
۳۷۸۸	علامه جعفری
۳۷۸۸	فیض الاسلام
۳۷۸۸	زمانی
۳۷۸۸	سید محمد شیرازی
۳۷۸۸	موسوی
۳۷۸۹	دامغانی
۳۷۸۹	مکارم شیرازی
۳۷۹۲	بخش پنجم
۳۷۹۲	متن نامه
۳۷۹۲	ترجمه ها
۳۷۹۲	دشتی
۳۷۹۳	شهیدی
۳۷۹۳	اردبیلی
۳۷۹۳	آیتی
۳۷۹۴	انصاریان
۳۷۹۴	شروح
۳۷۹۴	راوندی
۳۷۹۴	کیدری

۳۷۹۴	ابن میثم
۳۷۹۵	ابن ابی الحدید
۳۷۹۶	کاشانی
۳۷۹۶	آملی
۳۷۹۶	قزوینی
۳۷۹۷	لاهیجی
۳۷۹۷	خوئی
۳۷۹۸	شوشتری
۳۸۰۰	مغنیه
۳۸۰۲	عبده
۳۸۰۲	علامه جعفری
۳۸۰۲	فیض الاسلام
۳۸۰۲	زمانی
۳۸۰۲	سید محمد شیرازی
۳۸۰۳	موسوی
۳۸۰۴	دامغانی
۳۸۰۴	مکارم شیرازی
۳۸۱۰	بخش ششم
۳۸۱۰	متن نامه
۳۸۱۱	ترجمه ها
۳۸۱۱	دشتی
۳۸۱۱	شهیدی
۳۸۱۱	اردبیلی
۳۸۱۱	آیتی
۳۸۱۲	انصاریان
۳۸۱۲	شروح

- ۳۸۱۲ راوندی
- ۳۸۱۲ کیدری
- ۳۸۱۲ ابن میثم
- ۳۸۱۳ ابن ابی الحدید
- ۳۸۱۶ کاشانی
- ۳۸۱۶ آملی
- ۳۸۱۶ قزوینی
- ۳۸۱۹ لاهیجی
- ۳۸۱۹ خوئی
- ۳۸۲۰ شوشتری
- ۳۸۲۱ مغنیه
- ۳۸۲۱ عبده
- ۳۸۲۲ علامه جعفری
- ۳۸۲۲ فیض الاسلام
- ۳۸۲۲ زمانی
- ۳۸۲۳ سید محمد شیرازی
- ۳۸۲۳ موسوی
- ۳۸۲۴ دامغانی
- ۳۸۲۵ مکارم شیرازی
- ۳۸۲۹ بخش هفتم
- ۳۸۲۹ متن نامه
- ۳۸۲۹ ترجمه ها
- ۳۸۲۹ دشتی
- ۳۸۲۹ شهیدی
- ۳۸۳۰ اردبیلی
- ۳۸۳۰ آیتی

۳۸۳۰ - - - - - انصاریان

۳۸۳۰ - - - - - شروع

۳۸۳۰ - - - - - راوندی

۳۸۳۰ - - - - - کیدری

۳۸۳۰ - - - - - ابن میثم

۳۸۳۱ - - - - - ابن ابی الحدید

۳۸۳۱ - - - - - کاشانی

۳۸۳۲ - - - - - آملی

۳۸۳۲ - - - - - قزوینی

۳۸۳۲ - - - - - لاهیجی

۳۸۳۲ - - - - - خوئی

۳۸۳۳ - - - - - شوشتری

۳۸۳۴ - - - - - مغنیه

۳۸۳۴ - - - - - عبده

۳۸۳۴ - - - - - علامه جعفری

۳۸۳۵ - - - - - فیض الاسلام

۳۸۳۵ - - - - - زمانی

۳۸۳۷ - - - - - سید محمد شیرازی

۳۸۳۷ - - - - - موسوی

۳۸۳۷ - - - - - دامغانی

۳۸۳۸ - - - - - مکارم شیرازی

۳۸۴۲ - - - - - بخش هشتم

۳۸۴۲ - - - - - متن نامه

۳۸۴۲ - - - - - ترجمه ها

۳۸۴۲ - - - - - دشتی

۳۸۴۲ - - - - - شهیدی

- ۳۸۴۳ - اردبیلی
- ۳۸۴۳ - آیتی
- ۳۸۴۳ - انصاریان
- ۳۸۴۴ - شروع
- ۳۸۴۴ - راوندی
- ۳۸۴۴ - کیدری
- ۳۸۴۴ - ابن میثم
- ۳۸۴۵ - ابن ابی الحدید
- ۳۸۴۷ - کاشانی
- ۳۸۴۸ - آملی
- ۳۸۴۸ - قزوینی
- ۳۸۵۰ - لاهیجی
- ۳۸۵۱ - خوئی
- ۳۸۵۲ - شوشتری
- ۳۸۵۵ - مغنیه
- ۳۸۵۵ - عبده
- ۳۸۵۶ - علامه جعفری
- ۳۸۵۶ - فیض الاسلام
- ۳۸۵۶ - زمانی
- ۳۸۵۶ - سید محمد شیرازی
- ۳۸۵۷ - موسوی
- ۳۸۵۸ - دامغانی
- ۳۸۵۹ - مکارم شیرازی
- ۳۸۶۴ - بخش نهم
- ۳۸۶۴ - متن نامه
- ۳۸۶۵ - ترجمه ها

۳۸۶۵	دشتی
۳۸۶۵	شهیدی
۳۸۶۶	اردبیلی
۳۸۶۶	آیتی
۳۸۶۷	انصاریان
۳۸۶۷	شروح
۳۸۶۷	راوندی
۳۸۶۸	کیدری
۳۸۶۸	ابن میثم
۳۸۶۹	ابن ابی الحدید
۳۸۷۰	کاشانی
۳۸۷۱	آملی
۳۸۷۱	قزوینی
۳۸۷۲	لاهیجی
۳۸۷۳	خوئی
۳۸۷۴	شوشتری
۳۸۷۶	مغنیه
۳۸۷۷	عبده
۳۸۷۷	علامه جعفری
۳۸۷۷	فیض الاسلام
۳۸۷۸	زمانی
۳۸۷۹	سید محمد شیرازی
۳۸۸۰	موسوی
۳۸۸۱	دامغانی
۳۸۸۱	مکارم شیرازی
۳۸۸۸	بخش دهم

۳۸۸۸	متن نامه
۳۸۸۹	ترجمه ها
۳۸۸۹	دشتی
۳۸۸۹	شهیدی
۳۸۸۹	اردبیلی
۳۸۸۹	آیتی
۳۸۹۰	انصاریان
۳۸۹۰	شروح
۳۸۹۰	راوندی
۳۸۹۰	کیدری
۳۸۹۰	ابن میثم
۳۸۹۱	ابن ابی الحدید
۳۸۹۱	کاشانی
۳۸۹۲	آملی
۳۸۹۲	قزوینی
۳۸۹۲	لاهیجی
۳۸۹۳	خوئی
۳۸۹۶	شوشتری
۳۸۹۷	مغنیه
۳۸۹۷	عبده
۳۸۹۸	علامه جعفری
۳۸۹۸	فیض الاسلام
۳۸۹۸	زمانی
۳۸۹۸	سید محمد شیرازی
۳۸۹۹	موسوی
۳۸۹۹	دامغانی

۳۸۹۹	مکارم شیرازی
۳۹۰۳	بخش یازدهم
۳۹۰۳	متن نامه
۳۹۰۳	ترجمه ها
۳۹۰۳	دشتی
۳۹۰۴	شهیدی
۳۹۰۴	اردبیلی
۳۹۰۵	آیتی
۳۹۰۵	انصاریان
۳۹۰۶	شروح
۳۹۰۶	راوندی
۳۹۰۶	کیدری
۳۹۰۶	ابن میثم
۳۹۰۸	ابن ابی الحدید
۳۹۰۹	کاشانی
۳۹۰۹	آملی
۳۹۰۹	قزوینی
۳۹۱۰	لاهیجی
۳۹۱۱	خوئی
۳۹۱۱	شوشتری
۳۹۱۳	مغنیه
۳۹۱۴	عبده
۳۹۱۴	علامه جعفری
۳۹۱۴	فیض الاسلام
۳۹۱۵	زمانی
۳۹۱۵	سید محمد شیرازی

- ۳۹۱۵ ----- موسوی
- ۳۹۱۶ ----- دامغانی
- ۳۹۱۶ ----- مکارم شیرازی
- ۳۹۲۳ ----- بخش دوازدهم
- ۳۹۲۳ ----- متن نامه
- ۳۹۲۴ ----- ترجمه ها
- ۳۹۲۴ ----- دشتی
- ۳۹۲۴ ----- شهیدی
- ۳۹۲۵ ----- اردبیلی
- ۳۹۲۵ ----- آیتی
- ۳۹۲۵ ----- انصاریان
- ۳۹۲۶ ----- شروع
- ۳۹۲۶ ----- راوندی
- ۳۹۲۶ ----- کیدری
- ۳۹۲۶ ----- ابن میثم
- ۳۹۲۷ ----- ابن ابی الحدید
- ۳۹۲۸ ----- کاشانی
- ۳۹۲۹ ----- آملی
- ۳۹۲۹ ----- قزوینی
- ۳۹۳۰ ----- لاهیجی
- ۳۹۳۰ ----- خوئی
- ۳۹۳۸ ----- شوشتری
- ۳۹۴۰ ----- مغنیه
- ۳۹۴۱ ----- عبده
- ۳۹۴۱ ----- علامه جعفری
- ۳۹۴۱ ----- فیض الاسلام

- ۳۹۴۲ زمانی
- ۳۹۴۲ سید محمد شیرازی
- ۳۹۴۳ موسوی
- ۳۹۴۴ دامغانی
- ۳۹۴۶ مکارم شیرازی
- ۳۹۵۰ بخش سیزدهم
- ۳۹۵۱ متن نامه
- ۳۹۵۲ ترجمه ها
- ۳۹۵۲ دشتی
- ۳۹۵۲ شهیدی
- ۳۹۵۳ اردبیلی
- ۳۹۵۳ آیتی
- ۳۹۵۴ انصاریان
- ۳۹۵۴ شروح
- ۳۹۵۴ راوندی
- ۳۹۵۴ کیدری
- ۳۹۵۴ ابن میثم
- ۳۹۵۶ ابن ابی الحدید
- ۳۹۵۹ کاشانی
- ۳۹۶۰ آملی
- ۳۹۶۰ قزوینی
- ۳۹۶۱ لاهیجی
- ۳۹۶۲ خوئی
- ۳۹۶۴ شوشتری
- ۳۹۶۷ مغنیه
- ۳۹۶۷ عبده

- ۳۹۶۸ علامه جعفری
- ۳۹۶۸ فیض الاسلام
- ۳۹۶۸ زمانی
- ۳۹۶۹ سید محمد شیرازی
- ۳۹۷۰ موسوی
- ۳۹۷۰ دامغانی
- ۳۹۷۰ مکارم شیرازی
- ۳۹۷۵ بخش چهاردهم
- ۳۹۷۵ متن نامه
- ۳۹۷۵ ترجمه ها
- ۳۹۷۵ دشتی
- ۳۹۷۶ شهیدی
- ۳۹۷۶ اردبیلی
- ۳۹۷۶ آیتی
- ۳۹۷۶ انصاریان
- ۳۹۷۶ شروع
- ۳۹۷۷ راوندی
- ۳۹۷۷ کیدری
- ۳۹۷۷ ابن میثم
- ۳۹۷۷ ابن ابی الحدید
- ۳۹۷۷ کاشانی
- ۳۹۷۸ آملی
- ۳۹۷۸ قزوینی
- ۳۹۸۰ لاهیجی
- ۳۹۸۰ خوئی
- ۳۹۸۲ شوشتری

- ۳۹۸۲ ----- مغنیه
- ۳۹۸۲ ----- عبده
- ۳۹۸۳ ----- علامه جعفری
- ۳۹۸۳ ----- فیض الاسلام
- ۳۹۸۳ ----- زمانی
- ۳۹۸۴ ----- سید محمد شیرازی
- ۳۹۸۴ ----- موسوی
- ۳۹۸۵ ----- دامغانی
- ۳۹۸۵ ----- مکارم شیرازی
- ۳۹۸۸ ----- بخش پانزدهم
- ۳۹۸۸ ----- متن نامه
- ۳۹۸۹ ----- ترجمه ها
- ۳۹۸۹ ----- دشتی
- ۳۹۸۹ ----- شهیدی
- ۳۹۸۹ ----- اردبیلی
- ۳۹۹۰ ----- آیتی
- ۳۹۹۰ ----- انصاریان
- ۳۹۹۱ ----- شروح
- ۳۹۹۱ ----- راوندی
- ۳۹۹۱ ----- کیدری
- ۳۹۹۱ ----- ابن میثم
- ۳۹۹۳ ----- ابن ابی الحدید
- ۳۹۹۸ ----- کاشانی
- ۳۹۹۹ ----- آملی
- ۳۹۹۹ ----- قزوینی
- ۴۰۰۱ ----- لاهیجی

- ۴۰۰۲ خوئی
- ۴۰۰۷ شوشتری
- ۴۰۰۹ مغنیه
- ۴۰۱۱ عبده
- ۴۰۱۲ علامه جعفری
- ۴۰۱۲ فیض الاسلام
- ۴۰۱۲ زمانی
- ۴۰۱۳ سید محمد شیرازی
- ۴۰۱۴ موسوی
- ۴۰۱۶ دامغانی
- ۴۰۱۸ مکارم شیرازی
- ۴۰۲۶ بخش شانزدهم
- ۴۰۲۶ متن نامه
- ۴۰۲۷ ترجمه ها
- ۴۰۲۷ دشتی
- ۴۰۲۷ شهیدی
- ۴۰۲۸ اردبیلی
- ۴۰۲۸ آیتی
- ۴۰۲۸ انصاریان
- ۴۰۲۹ شروح
- ۴۰۲۹ راوندی
- ۴۰۲۹ کیدری
- ۴۰۳۰ ابن میثم
- ۴۰۳۱ ابن ابی الحدید
- ۴۰۳۲ کاشانی
- ۴۰۳۳ آملی

۴۰۳۳	قزوینی
۴۰۳۷	لاهیجی
۴۰۳۷	خوئی
۴۰۴۰	شوشتری
۴۰۴۴	مغنیه
۴۰۴۵	عبده
۴۰۴۶	علامه جعفری
۴۰۴۶	فیض الاسلام
۴۰۴۶	زمانی
۴۰۴۷	سید محمد شیرازی
۴۰۴۸	موسوی
۴۰۴۹	دامغانی
۴۰۴۹	مکارم شیرازی
۴۰۵۵	بخش هفدهم
۴۰۵۵	متن نامه
۴۰۵۶	ترجمه ها
۴۰۵۶	دشتی
۴۰۵۶	شهیدی
۴۰۵۷	اردبیلی
۴۰۵۷	آیتی
۴۰۵۸	انصاریان
۴۰۵۸	شروح
۴۰۵۸	راوندی
۴۰۵۹	کیدری
۴۰۵۹	ابن میثم
۴۰۶۰	ابن ابی الحدید

۴۰۶۲	کاشانی
۴۰۶۳	آملی
۴۰۶۳	قزوینی
۴۰۶۶	لاهیجی
۴۰۶۷	خوئی
۴۰۶۹	شوشتری
۴۰۷۲	مغنیه
۴۰۷۴	عبده
۴۰۷۴	علامه جعفری
۴۰۷۵	فیض الاسلام
۴۰۷۵	زمانی
۴۰۷۶	سید محمد شیرازی
۴۰۷۷	موسوی
۴۰۷۸	دامغانی
۴۰۷۹	مکارم شیرازی
۴۰۸۵	بخش هجدهم
۴۰۸۵	متن نامه
۴۰۸۵	ترجمه ها
۴۰۸۵	دشتی
۴۰۸۶	شهیدی
۴۰۸۶	اردبیلی
۴۰۸۷	آیتی
۴۰۸۷	انصاریان
۴۰۸۸	شروح
۴۰۸۸	راوندی
۴۰۸۸	کیدری

۴۰۸۸	ابن میثم
۴۰۹۰	ابن ابی الحدید
۴۰۹۴	کاشانی
۴۰۹۵	آملی
۴۰۹۵	قزوینی
۴۰۹۶	لاهیجی
۴۰۹۷	خوئی
۴۱۰۰	شوشتری
۴۱۰۳	مغنیه
۴۱۰۴	عبده
۴۱۰۵	علامه جعفری
۴۱۰۵	فیض الاسلام
۴۱۰۵	زمانی
۴۱۰۶	سید محمد شیرازی
۴۱۰۷	موسوی
۴۱۰۸	دامغانی
۴۱۰۹	مکارم شیرازی
۴۱۱۵	بخش نوزدهم
۴۱۱۵	متن نامه
۴۱۱۵	ترجمه ها
۴۱۱۵	دشتی
۴۱۱۵	شهیدی
۴۱۱۶	اردبیلی
۴۱۱۶	آیتی
۴۱۱۷	انصاریان
۴۱۱۷	شروح

- ۴۱۱۷ ----- راوندی
- ۴۱۱۸ ----- کیدری
- ۴۱۱۸ ----- ابن میثم
- ۴۱۱۹ ----- ابن ابی الحدید
- ۴۱۲۰ ----- کاشانی
- ۴۱۲۱ ----- آملی
- ۴۱۲۱ ----- قزوینی
- ۴۱۲۳ ----- لاهیجی
- ۴۱۲۴ ----- خوئی
- ۴۱۲۹ ----- شوشتری
- ۴۱۳۱ ----- مغنیه
- ۴۱۳۳ ----- عبده
- ۴۱۳۴ ----- علامه جعفری
- ۴۱۳۴ ----- فیض الاسلام
- ۴۱۳۴ ----- زمانی
- ۴۱۳۵ ----- سید محمد شیرازی
- ۴۱۳۶ ----- موسوی
- ۴۱۳۷ ----- دامغانی
- ۴۱۳۷ ----- مکارم شیرازی
- ۴۱۴۵ ----- بخش بیستم
- ۴۱۴۵ ----- متن نامه
- ۴۱۴۶ ----- ترجمه ها
- ۴۱۴۶ ----- دشتی
- ۴۱۴۶ ----- شهیدی
- ۴۱۴۷ ----- اردبیلی
- ۴۱۴۷ ----- آیتی

- ۴۱۴۸ - انصاریان
- ۴۱۴۹ - شرح
- ۴۱۴۹ - راوندی
- ۴۱۴۹ - کیدری
- ۴۱۴۹ - ابن میثم
- ۴۱۵۱ - ابن ابی الحدید
- ۴۱۵۲ - کاشانی
- ۴۱۵۳ - آملی
- ۴۱۵۳ - قزوینی
- ۴۱۵۷ - لاهیجی
- ۴۱۵۸ - خوئی
- ۴۱۵۹ - شوشتری
- ۴۱۶۱ - مغنیه
- ۴۱۶۲ - عبده
- ۴۱۶۳ - علامه جعفری
- ۴۱۶۳ - فیض الاسلام
- ۴۱۶۴ - زمانی
- ۴۱۶۵ - سید محمد شیرازی
- ۴۱۶۶ - موسوی
- ۴۱۶۸ - دامغانی
- ۴۱۶۸ - مکارم شیرازی
- ۴۱۷۶ - بخش بیست و یکم
- ۴۱۷۶ - متن نامه
- ۴۱۷۷ - ترجمه ها
- ۴۱۷۷ - دشتی
- ۴۱۷۷ - شهیدی

- ۴۱۷۷ ----- اردبیلی
- ۴۱۷۸ ----- آیتی
- ۴۱۷۸ ----- انصاریان
- ۴۱۷۸ ----- شروع
- ۴۱۷۸ ----- راوندی
- ۴۱۷۸ ----- کیدری
- ۴۱۷۹ ----- ابن میثم
- ۴۱۷۹ ----- ابن ابی الحدید
- ۴۱۸۰ ----- کاشانی
- ۴۱۸۰ ----- آملی
- ۴۱۸۰ ----- قزوینی
- ۴۱۸۱ ----- لاهیجی
- ۴۱۸۲ ----- خوئی
- ۴۱۸۲ ----- شوشتری
- ۴۱۸۵ ----- مغنیه
- ۴۱۸۶ ----- عبده
- ۴۱۸۶ ----- علامه جعفری
- ۴۱۸۶ ----- فیض الاسلام
- ۴۱۸۷ ----- زمانی
- ۴۱۸۸ ----- سید محمد شیرازی
- ۴۱۸۸ ----- موسوی
- ۴۱۸۹ ----- دامغانی
- ۴۱۸۹ ----- مکارم شیرازی
- ۴۱۹۳ ----- بخش بیست و دوم
- ۴۱۹۳ ----- متن نامه
- ۴۱۹۳ ----- ترجمه ها

- ۴۱۹۳ ----- دشتی
- ۴۱۹۳ ----- شهیدی
- ۴۱۹۳ ----- اردبیلی
- ۴۱۹۴ ----- آیتی
- ۴۱۹۴ ----- انصاریان
- ۴۱۹۴ ----- شروع
- ۴۱۹۴ ----- راوندی
- ۴۱۹۴ ----- کیدری
- ۴۱۹۴ ----- ابن میثم
- ۴۱۹۵ ----- ابن ابی الحدید
- ۴۱۹۵ ----- کاشانی
- ۴۱۹۶ ----- آملی
- ۴۱۹۶ ----- قزوینی
- ۴۱۹۸ ----- لاهیجی
- ۴۱۹۸ ----- خوئی
- ۴۱۹۹ ----- شوشتری
- ۴۱۹۹ ----- مغنیه
- ۴۲۰۰ ----- عبده
- ۴۲۰۰ ----- علامه جعفری
- ۴۲۰۰ ----- فیض الاسلام
- ۴۲۰۱ ----- زمانی
- ۴۲۰۲ ----- سید محمد شیرازی
- ۴۲۰۲ ----- موسوی
- ۴۲۰۳ ----- دامغانی
- ۴۲۰۳ ----- مکارم شیرازی
- ۴۲۰۵ ----- بخش بیست و سوم

۴۲۰۵	متن نامه
۴۲۰۵	ترجمه ها
۴۲۰۵	دشتی
۴۲۰۵	شهیدی
۴۲۰۶	اردبیلی
۴۲۰۶	آیتی
۴۲۰۶	انصاریان
۴۲۰۶	شروح
۴۲۰۶	راوندی
۴۲۰۷	کیدری
۴۲۰۷	ابن میثم
۴۲۰۷	ابن ابی الحدید
۴۲۰۸	کاشانی
۴۲۰۸	آملی
۴۲۰۸	قزوینی
۴۲۰۹	لاهیجی
۴۲۱۰	خوئی
۴۲۱۱	شوشتری
۴۲۱۱	مغنیه
۴۲۱۲	عبده
۴۲۱۲	علامه جعفری
۴۲۱۲	فیض الاسلام
۴۲۱۲	زمانی
۴۲۱۲	سید محمد شیرازی
۴۲۱۳	موسوی
۴۲۱۳	دامغانی

۴۲۱۳	مکارم شیرازی
۴۲۱۷	بخش بیست و چهارم
۴۲۱۷	متن نامه
۴۲۱۷	ترجمه ها
۴۲۱۷	دشتی
۴۲۱۷	شهیدی
۴۲۱۸	اردبیلی
۴۲۱۸	آیتی
۴۲۱۸	انصاریان
۴۲۱۹	شروح
۴۲۱۹	راوندی
۴۲۱۹	کیدری
۴۲۱۹	ابن میثم
۴۲۲۰	ابن ابی الحدید
۴۲۲۳	کاشانی
۴۲۲۳	آملی
۴۲۲۳	قزوینی
۴۲۲۴	لاهیجی
۴۲۲۵	خوئی
۴۲۲۷	شوشتری
۴۲۲۸	مغنیه
۴۲۲۹	عبده
۴۲۲۹	علامه جعفری
۴۲۲۹	فیض الاسلام
۴۲۲۹	زمانی
۴۲۳۰	سید محمد شیرازی

- ۴۲۳۱ موسوی
- ۴۲۳۲ دامغانی
- ۴۲۳۲ مکارم شیرازی
- ۴۲۳۷ بخش بیست و پنجم
- ۴۲۳۷ متن نامه
- ۴۲۳۸ ترجمه ها
- ۴۲۳۸ دشتی
- ۴۲۳۸ شهیدی
- ۴۲۳۸ اردبیلی
- ۴۲۳۹ آیتی
- ۴۲۳۹ انصاریان
- ۴۲۴۰ شروع
- ۴۲۴۰ راوندی
- ۴۲۴۰ کیدری
- ۴۲۴۰ ابن میثم
- ۴۲۴۱ ابن ابی الحدید
- ۴۲۴۶ کاشانی
- ۴۲۴۷ آملی
- ۴۲۴۷ قزوینی
- ۴۲۴۸ لاهیجی
- ۴۲۴۹ خوئی
- ۴۲۵۲ شوشتری
- ۴۲۵۶ مغنیه
- ۴۲۵۷ عبده
- ۴۲۵۷ علامه جعفری
- ۴۲۵۷ فیض الاسلام

۴۲۵۷	زمانی
۴۲۵۹	سید محمد شیرازی
۴۲۶۰	موسوی
۴۲۶۱	دامغانی
۴۲۶۵	مکارم شیرازی
۴۲۷۰	بخش بیست و ششم
۴۲۷۱	متن نامه
۴۲۷۲	ترجمه ها
۴۲۷۲	دشتی
۴۲۷۲	شهیدی
۴۲۷۳	اردبیلی
۴۲۷۳	آیتی
۴۲۷۴	انصاریان
۴۲۷۵	شروح
۴۲۷۵	راوندی
۴۲۷۵	کیدری
۴۲۷۶	ابن میثم
۴۲۷۸	ابن ابی الحدید
۴۲۸۰	کاشانی
۴۲۸۱	آملی
۴۲۸۱	قزوینی
۴۲۸۶	لاهیجی
۴۲۸۷	خوئی
۴۲۹۰	شوشتری
۴۲۹۵	مغنیه
۴۲۹۶	عبده

- ۴۲۹۷ علامه جعفری
- ۴۲۹۷ فیض الاسلام
- ۴۲۹۸ زمانی
- ۴۲۹۹ سید محمد شیرازی
- ۴۳۰۰ موسوی
- ۴۳۰۱ دامغانی
- ۴۳۰۲ مکارم شیرازی
- ۴۳۰۹ بخش بیست و هفتم
- ۴۳۰۹ متن نامه
- ۴۳۱۰ ترجمه ها
- ۴۳۱۰ دشتی
- ۴۳۱۰ شهیدی
- ۴۳۱۰ اردبیلی
- ۴۳۱۱ آیتی
- ۴۳۱۱ انصاریان
- ۴۳۱۱ شروع
- ۴۳۱۱ راوندی
- ۴۳۱۲ کیدری
- ۴۳۱۲ ابن میثم
- ۴۳۱۳ ابن ابی الحدید
- ۴۳۱۴ کاشانی
- ۴۳۱۴ آملی
- ۴۳۱۵ قزوینی
- ۴۳۱۶ لاهیجی
- ۴۳۱۶ خوئی
- ۴۳۱۸ شوشتری

- ۴۳۲۰ مغنیه
- ۴۳۲۱ عبده
- ۴۳۲۱ علامه جعفری
- ۴۳۲۲ فیض الاسلام
- ۴۳۲۲ زمانی
- ۴۳۲۳ سید محمد شیرازی
- ۴۳۲۳ موسوی
- ۴۳۲۵ دامغانی
- ۴۳۲۵ مکارم شیرازی
- ۴۳۲۹ بخش بیست و هشتم
- ۴۳۲۹ متن نامه
- ۴۳۳۰ ترجمه ها
- ۴۳۳۰ دشتی
- ۴۳۳۰ شهیدی
- ۴۳۳۰ اردبیلی
- ۴۳۳۱ آیتی
- ۴۳۳۱ انصاریان
- ۴۳۳۲ شروح
- ۴۳۳۲ راوندی
- ۴۳۳۲ کیدری
- ۴۳۳۲ ابن میثم
- ۴۳۳۳ ابن ابی الحدید
- ۴۳۳۵ کاشانی
- ۴۳۳۶ آملی
- ۴۳۳۶ قزوینی
- ۴۳۳۹ لاهیجی

۴۳۳۹	خوئی
۴۳۴۲	شوشتری
۴۳۴۳	مغنیه
۴۳۴۵	عبده
۴۳۴۵	علامه جعفری
۴۳۴۵	فیض الاسلام
۴۳۴۶	زمانی
۴۳۴۷	سید محمد شیرازی
۴۳۴۸	موسوی
۴۳۴۹	دامغانی
۴۳۴۹	مکارم شیرازی
۴۳۵۵	بخش بیست و نهم
۴۳۵۵	متن نامه
۴۳۵۵	ترجمه ها
۴۳۵۵	دشتی
۴۳۵۶	شهیدی
۴۳۵۶	اردبیلی
۴۳۵۶	آیتی
۴۳۵۶	انصاریان
۴۳۵۷	شروح
۴۳۵۷	راوندی
۴۳۵۷	کیدری
۴۳۵۷	ابن میثم
۴۳۵۸	ابن ابی الحدید
۴۳۵۸	کاشانی
۴۳۵۹	آملی

- ۴۳۵۹ قزوینی
- ۴۳۶۲ لاهیجی
- ۴۳۶۲ خوئی
- ۴۳۶۳ شوشتری
- ۴۳۶۵ مغنیه
- ۴۳۶۵ عبده
- ۴۳۶۵ علامه جعفری
- ۴۳۶۵ فیض الاسلام
- ۴۳۶۶ زمانی
- ۴۳۶۶ سید محمد شیرازی
- ۴۳۶۶ موسوی
- ۴۳۶۷ دامغانی
- ۴۳۶۷ مکارم شیرازی
- ۴۳۷۲ بخش سی ام
- ۴۳۷۲ متن نامه
- ۴۳۷۲ ترجمه ها
- ۴۳۷۲ دشتی
- ۴۳۷۲ شهیدی
- ۴۳۷۳ اردبیلی
- ۴۳۷۳ آیتی
- ۴۳۷۳ انصاریان
- ۴۳۷۴ شروح
- ۴۳۷۴ راوندی
- ۴۳۷۴ کیدری
- ۴۳۷۴ ابن میثم
- ۴۳۷۵ ابن ابی الحدید

- ۴۳۸۲ ----- کاشانی
- ۴۳۸۳ ----- آملی
- ۴۳۸۳ ----- قزوینی
- ۴۳۸۳ ----- لاهیجی
- ۴۳۸۴ ----- خوئی
- ۴۳۸۶ ----- شوشتري
- ۴۳۹۴ ----- مغنیه
- ۴۳۹۵ ----- عبده
- ۴۳۹۵ ----- علامه جعفری
- ۴۳۹۵ ----- فیض الاسلام
- ۴۳۹۶ ----- زمانی
- ۴۳۹۷ ----- سید محمد شیرازی
- ۴۳۹۷ ----- موسوی
- ۴۴۱۲ ----- دامغانی
- ۴۴۱۲ ----- مکارم شیرازی
- ۴۴۱۶ ----- نامه ۵۴: پاسخ به ادعاهای سران جمل
- ۴۴۱۶ ----- موضوع
- ۴۴۱۶ ----- متن نامه
- ۴۴۱۷ ----- ترجمه ها
- ۴۴۱۷ ----- دشتی
- ۴۴۱۷ ----- شهیدی
- ۴۴۱۸ ----- اردبیلی
- ۴۴۱۸ ----- آیتی
- ۴۴۱۹ ----- انصاریان
- ۴۴۱۹ ----- شروح
- ۴۴۱۹ ----- راوندی

- ۴۴۲۰ کیدری
- ۴۴۲۰ ابن میثم
- ۴۴۲۱ ابن ابی الحدید
- ۴۴۲۳ کاشانی
- ۴۴۲۴ املی
- ۴۴۲۴ قزوینی
- ۴۴۲۵ لاهیجی
- ۴۴۲۶ خوئی
- ۴۴۲۸ شوشتری
- ۴۴۳۳ مغنیه
- ۴۴۳۴ عبده
- ۴۴۳۴ علامه جعفری
- ۴۴۳۴ فیض الاسلام
- ۴۴۳۴ زمانی
- ۴۴۳۵ سید محمد شیرازی
- ۴۴۳۶ موسوی
- ۴۴۳۶ دامغانی
- ۴۴۳۸ مکارم شیرازی
- ۴۴۴۴ نامه ۵۵: اندرز دادن به دشمن
- ۴۴۴۴ موضوع
- ۴۴۴۴ متن نامه
- ۴۴۴۵ ترجمه ها
- ۴۴۴۵ دشتی
- ۴۴۴۵ شهیدی
- ۴۴۴۶ اردبیلی
- ۴۴۴۶ آیتی

۴۴۴۶	انصاریان
۴۴۴۷	شرح
۴۴۴۷	راوندی
۴۴۴۸	کیدری
۴۴۴۸	ابن میثم
۴۴۴۹	ابن ابی الحدید
۴۴۵۱	کاشانی
۴۴۵۱	آملی
۴۴۵۲	قزوینی
۴۴۵۲	لاهیجی
۴۴۵۳	خوئی
۴۴۵۴	شوشتری
۴۴۵۶	مغنیه
۴۴۵۸	عبده
۴۴۵۸	علامه جعفری
۴۴۵۸	فیض الاسلام
۴۴۵۹	زمانی
۴۴۶۰	سید محمد شیرازی
۴۴۶۰	موسوی
۴۴۶۲	دامغانی
۴۴۶۲	مکارم شیرازی
۴۴۶۷	نامه ۵۶: اخلاق فرماندهی
۴۴۶۷	موضوع
۴۴۶۸	متن نامه
۴۴۶۸	ترجمه ها
۴۴۶۸	دشتی

- ۴۴۶۸ شهیدی
- ۴۴۶۸ اردبیلی
- ۴۴۶۸ آیتی
- ۴۴۶۸ انصاریان
- ۴۴۶۹ شروع
- ۴۴۶۹ راوندی
- ۴۴۶۹ کیدری
- ۴۴۶۹ ابن میثم
- ۴۴۷۰ ابن ابی الحدید
- ۴۴۷۰ کاشانی
- ۴۴۷۱ آملی
- ۴۴۷۱ قزوینی
- ۴۴۷۱ لاهیجی
- ۴۴۷۱ خوئی
- ۴۴۷۲ شوشتری
- ۴۴۷۳ مغنیه
- ۴۴۷۴ عبده
- ۴۴۷۴ علامه جعفری
- ۴۴۷۴ فیض الاسلام
- ۴۴۷۴ زمانی
- ۴۴۷۵ سید محمد شیرازی
- ۴۴۷۵ موسوی
- ۴۴۷۵ دامغانی
- ۴۴۷۶ مکارم شیرازی
- ۴۴۷۸ نامه ۵۷: روش بسیج کردن مردم برای جهاد
- ۴۴۷۸ موضوع

۴۴۷۸	متن نامه
۴۴۷۹	ترجمه ها
۴۴۷۹	دشتی
۴۴۷۹	شهیدی
۴۴۷۹	اردبیلی
۴۴۷۹	آیتی
۴۴۷۹	انصاریان
۴۴۷۹	شروح
۴۴۷۹	راوندی
۴۴۸۰	کیدری
۴۴۸۰	ابن میثم
۴۴۸۰	ابن ابی الحدید
۴۴۸۱	کاشانی
۴۴۸۱	آملی
۴۴۸۱	قزوینی
۴۴۸۲	لاهیجی
۴۴۸۲	خوئی
۴۴۸۳	شوشتری
۴۴۸۵	مغنیه
۴۴۸۵	عبده
۴۴۸۵	علامه جعفری
۴۴۸۵	فیض الاسلام
۴۴۸۶	زمانی
۴۴۸۶	سید محمد شیرازی
۴۴۸۶	موسوی
۴۴۸۷	دامغانی

۴۴۸۷	مکارم شیرازی
۴۴۸۹	نامه ۵۸: افشای حوادث جنگ صفین
۴۴۸۹	موضوع
۴۴۸۹	متن نامه
۴۴۹۰	ترجمه ها
۴۴۹۰	دشتی
۴۴۹۰	شهیدی
۴۴۹۰	اردبیلی
۴۴۹۱	آیتی
۴۴۹۱	انصاریان
۴۴۹۲	شروح
۴۴۹۲	راوندی
۴۴۹۲	کیدری
۴۴۹۲	ابن میثم
۴۴۹۴	ابن ابی الحدید
۴۴۹۵	کاشانی
۴۴۹۶	آملی
۴۴۹۶	قزوینی
۴۴۹۷	لاهیجی
۴۴۹۸	خوئی
۴۵۰۱	شوشتری
۴۵۰۵	مغنیه
۴۵۰۶	عبده
۴۵۰۷	علامه جعفری
۴۵۰۷	فیض الاسلام
۴۵۰۸	زمانی

- سید محمد شیرازی ۴۵۰۸
- موسوی ۴۵۰۹
- دامغانی ۴۵۱۰
- مکارم شیرازی ۴۵۱۰
- نامه ۵۹: مسئولیت های فرماندهی ۴۵۱۶
- موضوع ۴۵۱۶
- متن نامه ۴۵۱۶
- ترجمه ها ۴۵۱۶
- دشتی ۴۵۱۶
- شهیدی ۴۵۱۶
- اردبیلی ۴۵۱۷
- آیتی ۴۵۱۷
- انصاریان ۴۵۱۷
- شروح ۴۵۱۸
- راوندی ۴۵۱۸
- کیدری ۴۵۱۸
- ابن میثم ۴۵۱۸
- ابن ابی الحدید ۴۵۱۹
- کاشانی ۴۵۲۰
- آملی ۴۵۲۱
- قزوینی ۴۵۲۱
- لاهیجی ۴۵۲۱
- خوئی ۴۵۲۲
- شوشتری ۴۵۲۴
- مغنیه ۴۵۲۵
- عبده ۴۵۲۶

۴۵۲۶	علامه جعفری
۴۵۲۶	فیض الاسلام
۴۵۲۶	زمانی
۴۵۲۷	سید محمد شیرازی
۴۵۲۸	موسوی
۴۵۲۹	دامغانی
۴۵۲۹	مکارم شیرازی
۴۵۳۳	نامه ۶۰: جبران خسارتها در مانورهای نظامی
۴۵۳۳	موضوع
۴۵۳۳	متن نامه
۴۵۳۵	ترجمه ها
۴۵۳۵	دشتی
۴۵۳۵	شهیدی
۴۵۳۵	اردبیلی
۴۵۳۶	آیتی
۴۵۳۶	انصاریان
۴۵۳۶	شروح
۴۵۳۶	راوندی
۴۵۳۷	کیدری
۴۵۳۷	ابن میثم
۴۵۳۸	ابن ابی الحدید
۴۵۳۹	کاشانی
۴۵۳۹	آملی
۴۵۳۹	قزوینی
۴۵۴۰	لاهیجی
۴۵۴۱	خوئی

- ۴۵۴۲ شوشتری
- ۴۵۴۴ مغنیه
- ۴۵۴۴ عبده
- ۴۵۴۵ علامه جعفری
- ۴۵۴۵ فیض الاسلام
- ۴۵۴۵ زمانی
- ۴۵۴۶ سید محمد شیرازی
- ۴۵۴۷ موسوی
- ۴۵۴۷ دامغانی
- ۴۵۴۸ مکارم شیرازی
- ۴۵۵۲ نامه ۶۱: نکوهش از فرمانده شکست خورده
- ۴۵۵۲ موضوع
- ۴۵۵۲ متن نامه
- ۴۵۵۳ ترجمه ها
- ۴۵۵۳ دشتی
- ۴۵۵۳ شهیدی
- ۴۵۵۳ اردبیلی
- ۴۵۵۴ آیتی
- ۴۵۵۴ انصاریان
- ۴۵۵۴ شروع
- ۴۵۵۴ راوندی
- ۴۵۵۴ کیدری
- ۴۵۵۵ ابن میثم
- ۴۵۵۵ ابن ابی الحدید
- ۴۵۵۶ کاشانی
- ۴۵۵۶ آملی

- ۴۵۵۷ قزوینی
- ۴۵۵۷ لاهیجی
- ۴۵۵۸ خوئی
- ۴۵۵۹ شوشتری
- ۴۵۶۰ مغنیه
- ۴۵۶۰ عبده
- ۴۵۶۱ علامه جعفری
- ۴۵۶۱ فیض الاسلام
- ۴۵۶۱ زمانی
- ۴۵۶۲ سید محمد شیرازی
- ۴۵۶۲ موسوی
- ۴۵۶۳ دامغانی
- ۴۵۶۴ مکارم شیرازی
- ۴۵۶۸ نامه ۶۲: مظلومیت امام در خلافت
- ۴۵۶۸ موضوع
- ۴۵۶۸ متن نامه
- ۴۵۷۰ ترجمه ها
- ۴۵۷۰ دشتی
- ۴۵۷۱ شهیدی
- ۴۵۷۲ اردبیلی
- ۴۵۷۳ آیتی
- ۴۵۷۴ انصاریان
- ۴۵۷۴ شروح
- ۴۵۷۴ راوندی
- ۴۵۷۶ کیدری
- ۴۵۷۶ ابن میثم

- ۴۵۷۸ ابن ابی الحدید
- ۴۶۲۴ کاشانی
- ۴۶۲۶ املی
- ۴۶۲۶ قزوینی
- ۴۶۲۷ لاهیجی
- ۴۶۲۹ خوئی
- ۴۶۳۲ شوشتری
- ۴۶۴۷ مغنیه
- ۴۶۴۹ عبده
- ۴۶۴۹ علامه جعفری
- ۴۶۴۹ فیض الاسلام
- ۴۶۵۱ زمانی
- ۴۶۵۳ سید محمد شیرازی
- ۴۶۵۴ موسوی
- ۴۶۵۷ دامغانی
- ۴۶۵۹ مکارم شیرازی
- ۴۶۷۰ نامه ۶۳: باز داشتن ابو موسی از فتنه انگیزی
- ۴۶۷۰ موضوع
- ۴۶۷۰ متن نامه
- ۴۶۷۰ ترجمه ها
- ۴۶۷۰ دشتی
- ۴۶۷۱ شهیدی
- ۴۶۷۱ اردبیلی
- ۴۶۷۲ آیتی
- ۴۶۷۲ انصاریان
- ۴۶۷۳ شروح

- ۴۶۷۳ راوندی
- ۴۶۷۴ کیدری
- ۴۶۷۴ ابن میثم
- ۴۶۷۶ ابن ابی الحدید
- ۴۶۷۸ کاشانی
- ۴۶۷۹ آملی
- ۴۶۷۹ قزوینی
- ۴۶۸۰ لاهیجی
- ۴۶۸۲ خوئی
- ۴۶۸۳ شوشتری
- ۴۶۸۸ مغنیه
- ۴۶۸۹ عبده
- ۴۶۹۰ علامه جعفری
- ۴۶۹۰ فیض الاسلام
- ۴۶۹۱ زمانی
- ۴۶۹۱ سید محمد شیرازی
- ۴۶۹۲ موسوی
- ۴۶۹۴ دامغانی
- ۴۶۹۴ مکارم شیرازی
- ۴۷۰۱ نامه ۶۴: پاسخ تهدیدات نظامی معاویه
- ۴۷۰۱ موضوع
- ۴۷۰۱ بخش اول
- ۴۷۰۱ متن نامه
- ۴۷۰۲ ترجمه ها
- ۴۷۰۲ دشتی
- ۴۷۰۲ شهیدی

- ۴۷۰۳ - - - - - اردبیلی
- ۴۷۰۳ - - - - - آیتی
- ۴۷۰۴ - - - - - انصاریان
- ۴۷۰۴ - - - - - شروع
- ۴۷۰۴ - - - - - راوندی
- ۴۷۰۵ - - - - - کیدری
- ۴۷۰۵ - - - - - ابن میثم
- ۴۷۰۸ - - - - - ابن ابی الحدید
- ۴۷۱۱ - - - - - کاشانی
- ۴۷۱۲ - - - - - آملی
- ۴۷۱۲ - - - - - قزوینی
- ۴۷۱۳ - - - - - لاهیجی
- ۴۷۱۴ - - - - - خوئی
- ۴۷۱۷ - - - - - شوشتری
- ۴۷۱۹ - - - - - مغنیه
- ۴۷۲۰ - - - - - عبده
- ۴۷۲۰ - - - - - علامه جعفری
- ۴۷۲۰ - - - - - فیض الاسلام
- ۴۷۲۱ - - - - - زمانی
- ۴۷۲۴ - - - - - سید محمد شیرازی
- ۴۷۲۵ - - - - - موسوی
- ۴۷۲۶ - - - - - دامغانی
- ۴۷۵۶ - - - - - مکارم شیرازی
- ۴۷۶۳ - - - - - بخش دوم
- ۴۷۶۳ - - - - - متن نامه
- ۴۷۶۳ - - - - - ترجمه ها

- ۴۷۶۴ دشتی
- ۴۷۶۴ شهیدی
- ۴۷۶۴ اردبیلی
- ۴۷۶۵ آیتی
- ۴۷۶۵ انصاریان
- ۴۷۶۶ شروع
- ۴۷۶۶ راوندی
- ۴۷۶۶ کیدری
- ۴۷۶۷ ابن میثم
- ۴۷۶۸ ابن ابی الحدید
- ۴۷۸۶ کاشانی
- ۴۷۸۷ آملی
- ۴۷۸۷ قزوینی
- ۴۷۸۸ لاهیجی
- ۴۷۸۹ خوئی
- ۴۷۸۹ شوشتری
- ۴۷۹۸ مغنیه
- ۴۷۹۸ عبده
- ۴۷۹۸ علامه جعفری
- ۴۷۹۸ فیض الاسلام
- ۴۷۹۹ زمانی
- ۴۷۹۹ سید محمد شیرازی
- ۴۸۰۰ موسوی
- ۴۸۰۱ دامغانی
- ۴۸۰۱ مکارم شیرازی
- ۴۸۰۶ نامه ۶۵: افشای علل گمراهی معاویه

۴۸۰۶	موضوع
۴۸۰۶	متن نامه
۴۸۰۷	ترجمه ها
۴۸۰۷	دشتی
۴۸۰۷	شهیدی
۴۸۰۸	اردبیلی
۴۸۰۸	آیتی
۴۸۰۹	انصاریان
۴۸۱۰	شروح
۴۸۱۰	راوندی
۴۸۱۱	کیدری
۴۸۱۲	ابن میثم
۴۸۱۴	ابن ابی الحدید
۴۸۱۸	کاشانی
۴۸۱۹	آملی
۴۸۱۹	قزوینی
۴۸۲۱	لاهیجی
۴۸۲۲	خوئی
۴۸۲۴	شوشتری
۴۸۳۲	مغنیه
۴۸۳۴	عبده
۴۸۳۵	علامه جعفری
۴۸۳۵	فیض الاسلام
۴۸۳۶	زمانی
۴۸۳۷	سید محمد شیرازی
۴۸۳۸	موسوی

- ۴۸۴۰ دامغانی
- ۴۸۴۰ مکارم شیرازی
- ۴۸۴۹ نامه ۶۶: ضرورت واقع بینی
- ۴۸۴۹ موضوع
- ۴۸۴۹ متن نامه
- ۴۸۴۹ ترجمه ها
- ۴۸۴۹ دشتی
- ۴۸۴۹ شهیدی
- ۴۸۴۹ اردبیلی
- ۴۸۵۰ آیتی
- ۴۸۵۰ انصاریان
- ۴۸۵۰ شروع
- ۴۸۵۰ راوندی
- ۴۸۵۰ کیدری
- ۴۸۵۰ ابن میثم
- ۴۸۵۱ ابن ابی الحدید
- ۴۸۵۲ کاشانی
- ۴۸۵۲ آملی
- ۴۸۵۲ قزوینی
- ۴۸۵۳ لاهیجی
- ۴۸۵۳ خوئی
- ۴۸۵۴ شوشتری
- ۴۸۵۸ مغنیه
- ۴۸۵۸ عبده
- ۴۸۵۸ علامه جعفری
- ۴۸۵۸ فیض الاسلام

- ۴۸۵۹ زمانی
- ۴۸۵۹ سید محمد شیرازی
- ۴۸۶۰ موسوی
- ۴۸۶۰ دامغانی
- ۴۸۶۰ مکارم شیرازی
- ۴۸۶۳ نامه ۶۷: رسیدگی به امور حاجیان در مراسم حج
- ۴۸۶۳ موضوع
- ۴۸۶۳ متن نامه
- ۴۸۶۴ ترجمه ها
- ۴۸۶۴ دشتی
- ۴۸۶۴ شهیدی
- ۴۸۶۵ اردبیلی
- ۴۸۶۵ آیتی
- ۴۸۶۵ انصاریان
- ۴۸۶۶ شروع
- ۴۸۶۶ راوندی
- ۴۸۶۶ کیدری
- ۴۸۶۶ ابن میثم
- ۴۸۶۸ ابن ابی الحدید
- ۴۸۶۹ کاشانی
- ۴۸۷۰ آملی
- ۴۸۷۰ قزوینی
- ۴۸۷۰ لاهیجی
- ۴۸۷۱ خوئی
- ۴۸۷۲ شوشتی
- ۴۸۷۴ مغنیه

- ۴۸۷۵ ----- عبده
- ۴۸۷۶ ----- علامه جعفری
- ۴۸۷۶ ----- فیض الاسلام
- ۴۸۷۷ ----- زمانی
- ۴۸۷۸ ----- سید محمد شیرازی
- ۴۸۷۸ ----- موسوی
- ۴۸۷۹ ----- دامغانی
- ۴۸۸۰ ----- مکارم شیرازی
- ۴۸۸۵ ----- نامه ۶۸: روش برخورد با دنیا
- ۴۸۸۵ ----- موضوع
- ۴۸۸۶ ----- متن نامه
- ۴۸۸۶ ----- ترجمه ها
- ۴۸۸۶ ----- دشتی
- ۴۸۸۶ ----- شهیدی
- ۴۸۸۶ ----- اردبیلی
- ۴۸۸۷ ----- آیتی
- ۴۸۸۷ ----- انصاریان
- ۴۸۸۷ ----- شروح
- ۴۸۸۷ ----- راوندی
- ۴۸۸۷ ----- کیدری
- ۴۸۸۷ ----- ابن میثم
- ۴۸۸۸ ----- ابن ابی الحدید
- ۴۸۹۲ ----- کاشانی
- ۴۸۹۲ ----- آملی
- ۴۸۹۲ ----- قزوینی
- ۴۸۹۳ ----- لاهیجی

۴۸۹۳	خوئی
۴۸۹۳	شوشتری
۴۸۹۶	مغنیه
۴۸۹۶	عبده
۴۸۹۷	علامه جعفری
۴۸۹۷	فیض الاسلام
۴۸۹۷	زمانی
۴۸۹۹	سید محمد شیرازی
۴۸۹۹	موسوی
۴۹۰۲	دامغانی
۴۹۰۶	مکارم شیرازی
۴۹۱۳	نامه ۶۹: اخلاق کارگزاران حکومتی
۴۹۱۳	موضوع
۴۹۱۳	متن نامه
۴۹۱۵	ترجمه ها
۴۹۱۵	دشتی
۴۹۱۶	شهیدی
۴۹۱۶	اردبیلی
۴۹۱۷	آیتی
۴۹۱۸	انصاریان
۴۹۱۹	شروح
۴۹۱۹	راوندی
۴۹۲۰	کیدری
۴۹۲۰	ابن میثم
۴۹۲۳	ابن ابی الحدید
۴۹۲۹	کاشانی

- ۴۹۳۱ آملی
- ۴۹۳۱ قزوینی
- ۴۹۳۵ لاهیجی
- ۴۹۳۷ خوئی
- ۴۹۳۹ شوشتری
- ۴۹۴۵ مغنیه
- ۴۹۴۷ عبده
- ۴۹۴۷ علامه جعفری
- ۴۹۴۸ فیض الاسلام
- ۴۹۴۹ زمانی
- ۴۹۵۴ سید محمد شیرازی
- ۴۹۵۵ موسوی
- ۴۹۵۹ دامغانی
- ۴۹۵۹ مکارم شیرازی
- ۴۹۷۹ نامه ۷۰: روش برخورد با پدیده فرار
- ۴۹۷۹ موضوع
- ۴۹۷۹ متن نامه
- ۴۹۷۹ ترجمه ها
- ۴۹۸۰ دشتی
- ۴۹۸۰ شهیدی
- ۴۹۸۰ اردبیلی
- ۴۹۸۱ آیتی
- ۴۹۸۱ انصاریان
- ۴۹۸۱ شروح
- ۴۹۸۱ راوندی
- ۴۹۸۲ کیدری

- ۴۹۸۲ ابن میثم
- ۴۹۸۲ ابن ابی الحدید
- ۴۹۸۳ کاشانی
- ۴۹۸۴ آملی
- ۴۹۸۴ قزوینی
- ۴۹۸۴ لاهیجی
- ۴۹۸۵ خوئی
- ۴۹۸۶ شوشتری
- ۴۹۸۷ مغنیه
- ۴۹۸۸ عبده
- ۴۹۸۸ علامه جعفری
- ۴۹۸۸ فیض الاسلام
- ۴۹۸۸ زمانی
- ۴۹۸۹ سید محمد شیرازی
- ۴۹۹۰ موسوی
- ۴۹۹۰ دامغانی
- ۴۹۹۱ مکارم شیرازی
- ۴۹۹۶ نامه ۷۱: سرزنش از خیانت اقتصادی
- ۴۹۹۶ موضوع
- ۴۹۹۶ متن نامه
- ۴۹۹۷ ترجمه ها
- ۴۹۹۷ دشتی
- ۴۹۹۷ شهیدی
- ۴۹۹۷ اردبیلی
- ۴۹۹۸ آیتی
- ۴۹۹۸ انصاریان

۴۹۹۹	شروع
۴۹۹۹	راوندى
۴۹۹۹	كيدرى
۴۹۹۹	ابن ميثم
۵۰۰۰	ابن ابى الحديد
۵۰۰۳	كاشانى
۵۰۰۴	آملى
۵۰۰۴	قزوینى
۵۰۰۴	لاهیجى
۵۰۰۵	خوئى
۵۰۰۶	شوشترى
۵۰۰۹	مغنيه
۵۰۱۰	عبده
۵۰۱۰	علامه جعفرى
۵۰۱۰	فيض الاسلام
۵۰۱۱	زمانى
۵۰۱۲	سيد محمد شيرازى
۵۰۱۳	موسوى
۵۰۱۴	دامغانى
۵۰۱۶	مكارم شيرازى
۵۰۲۲	نامه ۷۲: انسان و مقدرات الهى
۵۰۲۲	موضوع
۵۰۲۲	متن نامه
۵۰۲۳	ترجمه ها
۵۰۲۳	دشتى
۵۰۲۳	شهيدى

۵۰۲۳	اردبیلی
۵۰۲۳	آیتی
۵۰۲۳	انصاریان
۵۰۲۳	شروح
۵۰۲۴	راوندی
۵۰۲۴	کیدری
۵۰۲۴	ابن میثم
۵۰۲۴	ابن ابی الحدید
۵۰۲۵	کاشانی
۵۰۲۵	آملی
۵۰۲۵	قزوینی
۵۰۲۵	لاهیجی
۵۰۲۶	خوئی
۵۰۲۶	شوشتری
۵۰۲۶	مغنیه
۵۰۲۷	عبده
۵۰۲۷	علامه جعفری
۵۰۲۷	فیض الاسلام
۵۰۲۷	زمانی
۵۰۲۸	سید محمد شیرازی
۵۰۲۸	موسوی
۵۰۲۸	دامغانی
۵۰۲۹	مکارم شیرازی
۵۰۳۳	نامه ۷۳: افشای سیمای دروغین معاویه
۵۰۳۳	موضوع
۵۰۳۳	متن نامه

۵۰۳۳	ترجمه ها
۵۰۳۳	دشتی
۵۰۳۴	شهیدی
۵۰۳۴	اردبیلی
۵۰۳۴	آیتی
۵۰۳۴	انصاریان
۵۰۳۵	شروح
۵۰۳۵	راوندی
۵۰۳۵	کیدری
۵۰۳۵	ابن میثم
۵۰۳۶	ابن ابی الحدید
۵۰۳۸	کاشانی
۵۰۳۹	آملی
۵۰۳۹	قزوینی
۵۰۳۹	لاهیجی
۵۰۴۰	خوئی
۵۰۴۱	شوشتری
۵۰۴۷	مغنیه
۵۰۴۷	عبده
۵۰۴۸	علامه جعفری
۵۰۴۸	فیض الاسلام
۵۰۴۸	زمانی
۵۰۴۹	سید محمد شیرازی
۵۰۵۰	موسوی
۵۰۵۱	دامغانی
۵۰۵۲	مکارم شیرازی

۵۰۵۷ نامه ۷۴: مبانی صلح و سازش مسلمین
۵۰۵۷ موضوع
۵۰۵۷ متن نامه
۵۰۵۸ ترجمه ها
۵۰۵۸ دشتی
۵۰۵۸ شهیدی
۵۰۵۸ اردبیلی
۵۰۵۹ آیتی
۵۰۵۹ انصاریان
۵۰۵۹ شروع
۵۰۵۹ راوندی
۵۰۶۰ کیدری
۵۰۶۰ ابن میثم
۵۰۶۱ ابن ابی الحدید
۵۰۶۲ کاشانی
۵۰۶۲ آملی
۵۰۶۲ قزوینی
۵۰۶۳ لاهیجی
۵۰۶۴ خوئی
۵۰۶۵ شوشتری
۵۰۶۹ مغنیه
۵۰۶۹ عبده
۵۰۶۹ علامه جعفری
۵۰۶۹ فیض الاسلام
۵۰۷۰ زمانی
۵۰۷۰ سید محمد شیرازی

۵۰۷۱	موسوی
۵۰۷۲	دامغانی
۵۰۷۲	مکارم شیرازی
۵۰۷۷	نامه ۷۵: فرمان اطاعت به معاویه
۵۰۷۷	موضوع
۵۰۷۷	متن نامه
۵۰۷۸	ترجمه ها
۵۰۷۸	دشتی
۵۰۷۸	شهیدی
۵۰۷۸	اردبیلی
۵۰۷۸	آیتی
۵۰۷۹	انصاریان
۵۰۷۹	شروح
۵۰۷۹	راوندی
۵۰۷۹	کیدری
۵۰۷۹	ابن میثم
۵۰۸۰	ابن ابی الحدید
۵۰۸۰	کاشانی
۵۰۸۱	آملی
۵۰۸۱	قزوینی
۵۰۸۱	لاهیجی
۵۰۸۲	خوئی
۵۰۸۲	شوشتری
۵۰۸۴	مغنیه
۵۰۸۴	عبده
۵۰۸۴	علامه جعفری

- ۵۰۸۴ - فیض الاسلام
- ۵۰۸۵ - زمانی
- ۵۰۸۵ - سید محمد شیرازی
- ۵۰۸۵ - موسوی
- ۵۰۸۶ - دامغانی
- ۵۰۸۷ - مکارم شیرازی
- ۵۰۸۹ - نامه ۷۶: اخلاق فرماندهی
- ۵۰۸۹ - موضوع
- ۵۰۸۹ - متن نامه
- ۵۰۸۹ - ترجمه ها
- ۵۰۸۹ - دشتی
- ۵۰۸۹ - شهیدی
- ۵۰۹۰ - اردبیلی
- ۵۰۹۰ - آیتی
- ۵۰۹۰ - انصاریان
- ۵۰۹۰ - شروع
- ۵۰۹۰ - راوندی
- ۵۰۹۰ - کیدری
- ۵۰۹۱ - ابن میثم
- ۵۰۹۱ - ابن ابی الحدید
- ۵۰۹۱ - کاشانی
- ۵۰۹۲ - آملی
- ۵۰۹۲ - قزوینی
- ۵۰۹۲ - لاهیجی
- ۵۰۹۳ - خوئی
- ۵۰۹۳ - شوشتری

مغنیه ۵۰۹۴

عبده ۵۰۹۴

علامه جعفری ۵۰۹۴

فیض الاسلام ۵۰۹۴

زمانی ۵۰۹۴

سید محمد شیرازی ۵۰۹۵

موسوی ۵۰۹۵

دامغانی ۵۰۹۵

مکارم شیرازی ۵۰۹۵

نامه ۷۷: روش مناظره با دشمن مسلمان ۵۰۹۸

موضوع ۵۰۹۸

متن نامه ۵۰۹۸

ترجمه ها ۵۰۹۸

دشتی ۵۰۹۸

شهیدی ۵۰۹۹

اردبیلی ۵۰۹۹

آیتی ۵۰۹۹

انصاریان ۵۰۹۹

شروح ۵۰۹۹

راوندی ۵۰۹۹

کیدری ۵۰۹۹

ابن میثم ۵۱۰۰

ابن ابی الحدید ۵۱۰۰

کاشانی ۵۱۰۱

آملی ۵۱۰۲

قزوینی ۵۱۰۲

۵۱۰۲	لاهیجی
۵۱۰۲	خوئی
۵۱۰۲	شوشتری
۵۱۰۹	مغنیه
۵۱۰۹	عبده
۵۱۰۹	علامه جعفری
۵۱۰۹	فیض الاسلام
۵۱۱۰	زمانی
۵۱۱۱	سید محمد شیرازی
۵۱۱۱	موسوی
۵۱۱۱	دامغانی
۵۱۱۳	مکارم شیرازی
۵۱۱۷	نامه ۷۸: علل سقوط جامعه
۵۱۱۷	موضوع
۵۱۱۷	متن نامه
۵۱۱۸	ترجمه ها
۵۱۱۸	دشتی
۵۱۱۸	شهیدی
۵۱۱۹	اردبیلی
۵۱۱۹	آیتی
۵۱۱۹	انصاریان
۵۱۲۰	شروح
۵۱۲۰	راوندی
۵۱۲۰	کیدری
۵۱۲۰	ابن میثم
۵۱۲۱	ابن ابی الحدید

۵۱۲۳	کاشانی
۵۱۲۳	آملی
۵۱۲۴	قزوینی
۵۱۲۵	لاهیجی
۵۱۲۵	خوئی
۵۱۲۶	شوشتری
۵۱۲۷	مغنیه
۵۱۲۸	عبده
۵۱۲۹	علامه جعفری
۵۱۲۹	فیض الاسلام
۵۱۳۰	زمانی
۵۱۳۰	سید محمد شیرازی
۵۱۳۱	موسوی
۵۱۳۲	دامغانی
۵۱۳۳	مکارم شیرازی
۵۱۴۰	نامه ۷۹: علل نابودی ملت ها
۵۱۴۰	موضوع
۵۱۴۰	متن نامه
۵۱۴۱	ترجمه ها
۵۱۴۱	دشتی
۵۱۴۱	شهیدی
۵۱۴۱	اردبیلی
۵۱۴۱	آیتی
۵۱۴۱	انصاریان
۵۱۴۱	شروح
۵۱۴۱	راوندی

- ۵۱۴۱ کیدری
- ۵۱۴۱ ابن میثم
- ۵۱۴۲ ابن ابی الحدید
- ۵۱۴۲ کاشانی
- ۵۱۴۲ آملی
- ۵۱۴۲ قزوینی
- ۵۱۴۳ لاهیجی
- ۵۱۴۳ خوئی
- ۵۱۴۳ شوشتری
- ۵۱۴۴ مغنیه
- ۵۱۴۴ عبده
- ۵۱۴۴ علامه جعفری
- ۵۱۴۴ فیض الاسلام
- ۵۱۴۵ زمانی
- ۵۱۴۵ سید محمد شیرازی
- ۵۱۴۵ موسوی
- ۵۱۴۶ دامغانی
- ۵۱۴۶ مکارم شیرازی
- ۵۱۴۹ اشاره
- ۵۵۳۵ درباره مرکز

نامه های نهج البلاغه (همراه با ۲۴ ترجمه و شرح)

مشخصات کتاب

سرشناسه : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۷ -

عنوان قراردادی : نهج البلاغه . برگزیده . شرح

عنوان و نام پدیدآور : نامه های نهج البلاغه (همراه با ۲۴ ترجمه و شرح) / محمد بن الحسین شریف رضی (سید رضی) و جمعی از نویسندگان.

حکمت های نهج البلاغه صفحه بندی نهج البلاغه دکتر صبحی صالح

مشخصات نشر : اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان □ ۱۳۹۹ -

مشخصات ظاهری : ۱۰۶ص.

یادداشت : اثر حاضر شرح برگزیده ای از " نهج البلاغه " اثر "امیر المومنین علی علیه السلام" است.

یادداشت : عنوان روی جلد: شرح روان نهج البلاغه (نامه ها).

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation

شناسه افزوده : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . نهج البلاغه . برگزیده . شرح

شناسه افزوده : Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah

رده بندی کنگره : BP۳۸/۰۴۲۳/ص ۱۶ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱۵

ص : ۱

مقدمه

کتاب نهج البلاغه کتابی است مملو از سخنان حکمت آمیز حضرت امیرالمومنین علیه السلام. از زمانی که توسط مرحوم سید رضی رحمه الله در سال ۴۰۰ هجری تدوین شده است تا زمان حاضر علما برای آن شرح ها و ترجمه ها نوشته اند. تا کنون بیش از ۸۰ کتاب ترجمه و شرح برای نهج البلاغه نگارش شده است.

این اثر دیجیتالی که توسط مؤسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان تنظیم شده است، اختصاص به بخش نامه های نهج البلاغه دارد و منتخبی از ترجمه ها و شروح در ذیل هر حکمت آورده شده است. کوشش این مؤسسه این است که ان شاء الله در آینده سایر ترجمه ها و شروح را اضافه کند و بخش خطبه ها و نامه های نهج البلاغه نیز بر همین ترتیب نسخه ی حاضر تنظیم خواهد گردید.

ترجمه ها و شروحي که در این اثر درج شده است به قرار ذیل می باشد:

ترجمه ها

۱. محمد دشتی (دشتی)

۲. سید جعفر شهیدی (شهیدی)

۳. حسین بن شرف الدین اردبیلی (اردبیلی)

۴. عبدالمحمد آیتی (آیتی)

۵. حسین انصاریان (انصاریان)

ص: ۲

۶. منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه / قطب الدين راوندى (راوندى)
۷. حدايق الحقايق فى شرح نهج البلاغه / قطب الدين كيدرى بيهقى (كيدرى)
۸. مصباح السالكين يا شرح نهج البلاغه / ابن ميثم بحراني (ابن ميثم)
۹. شرح نهج البلاغه / ابو حامد عبدالحميد بن ابى الحديد (ابن ابى الحديد)
۱۰. تنبيه الغافلين و تذكره العارفين / ملافتح الله كاشانى (كاشانى)
۱۱. ترجمه و شرح نهج البلاغه آملی / عزالدين جعفر بن شمس الدين آملی (آملی)
۱۲. شرح روغنى قزوینی / مولی محمد صالح روغنى قزوینی (قزوینی)
۱۳. شرح نهج البلاغه نواب لاهیجی / ميرزا محمد باقر لاهیجی (لاهیجی)
۱۴. منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه / ميرزا حبيب الله هاشم خویى (خویى)
۱۵. بهج الصباغه فى شرح نهج البلاغه / شيخ محمد تقى شوشترى (شوشترى)
۱۶. فى ظلال نهج البلاغه / محمد جواد مغنيه (مغنيه)
۱۷. شرح نهج البلاغه / محمد عبده (عبده)
۱۸. ترجمه و تفسير نهج البلاغه / علامه جعفرى (جعفرى)
۱۹. ترجمه و شرح نهج البلاغه / سيد على نقى فيض الاسلام (فيض الاسلام)
۲۰. ترجمه و شرح نهج البلاغه / مصطفى زمانى (زمانى)
۲۱. توضيح نهج البلاغه / سيد محمد حسيني شيرازى (سيد محمد شيرازى)
۲۲. شرح نهج البلاغه / سيد عباس على موسوى (موسوى)
۲۳. جلوه تاريخ در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد / محمود مهدوى دامغانى (دامغانى)
۲۴. پیام امام اميرالمؤمنين عليه السلام / آيت الله مكارم شيرازى (مكارم شيرازى)

* نکات قابل توجه:

۱. شروح و ترجمه ها هر کدام جداگانه، به ترتیب زمان تالیف قرار گرفته است.

۲. برخی از شروح و ترجمه ها وجود ندارد. یعنی یا مولف شرحی ندارد و یا اینکه به دلیل اختلاف نسخه و نبود متن نهج البلاغه در آن نسخه شارح چیزی ننوشته و یا اینکه شارح به دلیل واضح بودن آن چیزی نگارش نکرده.

۳. کلمه ای که مشخص کننده ی هر شرح و ترجمه می باشد در لیست فوق الذکر داخل پرانتز قرار گرفته است.

۴. با توجه به تعدد نسخ نهج البلاغه، نسخه ی صبحی صالح به عنوان متن اثر در نظر گرفته شده است.

۵. پاورقی های شروح و ترجمه ها داخل پرانتز قرار داده شده اند.

۶. در صورت مشاهده ی هرگونه اختلاف با کتب اصلی و یا اشتباهات نوشتاری به مؤسسه قائمیه مراتب را اعلام نمایید.

ص: ۴

اشاره

ص: ۵

اشاره

ص: ۳۶۱

باب المختار من كتب مولانا أمير المؤمنين علي عليه السلام ، ورسائله إلى أعدائه وأمراء بلاده ، ويدخل في ذلك ما اختير من عهوده إلى عماله ، ووصاياه لأهله وأصحابه .

نامه ۱: افشای سران ناکثین

موضوع

و من كتاب له ع إلى أهل الكوفة عند مسيره من المدینه إلى البصره

(نامه به مردم کوفه به هنگام حرکت از مدینه به طرف بصره، در سال ۳۶ هجری این نامه را امام حسن علیه السلام و عمّار یاسر به کوفه بردند)

متن نامه

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ جَبَّهَ الْأَنْصَارِ وَ سَيَّامِ الْعَرَبِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعَيْنَيْهِ إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْتِعْتَابَهُ وَ أَقَلَّ عِتَابَهُ وَ كَانَ طَلْحَةَ وَ الزَّيْبُرَ أَهْوَى سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ وَ أَرْقَى حَدَائِهِمَا الْعَنِيفُ وَ كَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتُهُ غَضَبٍ فَأُتِيَخَ لَهُ قَوْمٌ فَفَقَتَلُوهُ وَ بَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَ لَا مُجْبَرِينَ بَيْلِ طَائِعِينَ مُخْتَارِينَ وَ اَعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا وَ جِاشَتْ جَيْشَ الْمَرْحِلِ وَ قَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ فَأَسْرِعُوا إِلَيَّ أَمِيرَكُمْ وَ بَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ

ترجمه ها

دشتی

بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به مردم کوفه، که در میان انصار پایه ای ارزشمند، و در عرب مقامی والا دارند ، پس از ستایش پروردگار! همانا شما را از کار عثمان چنان آگاهی دهم که شنیدن آن چونان دیدن باشد، مردم بر عثمان عیب گرفتند، و من تنها کسی از مهاجران بودم که او را به جلب رضایت مردم واداشته، و کمتر به سرزنش او زبان گشودم.

اما طلحه و زبیر، آسان ترین کارشان آن بود که بر او یورش برند، و او را برنجانند، و ناتوانش سازند . عایشه نیز ناگهان بر او خشم گرفت، عده ای به تنگ آمده او را کشتند، آنگاه مردم بدون اکراه و اجبار، با من بیعت کردند .

آگاه باشید! مدینه [سرزمین هجرت «دار الهجرة» همان شهر مدینه است.] مردم را یک پارچه بیرون راند و مردم نیز برای سرکوبی آشوب از او فاصله گرفتند.

دیگر حوادث آشوب به جوش آمد و فتنه ها بر پایه های خود ایستاد. البته سوی فرمانده خود بشتابید، و در جهاد با دشمن بر یکدیگر پیشی گیرید، به خواست خدای عزیز و بزرگ .

شهیدی

بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به مردم کوفه که در میان انصار پایه ای ارجمنند دارند، و در عرب مقامی بلند! من شما را از کار عثمان آگاه می کنم، چنانکه شنیدن آن همچون دیدن بود: مردم بر عثمان خرده گرفتند. من یکی از مهاجران بودم بیشتر خشنودی وی را می خواستم و کمتر سرزنشش می نمودم، و طلحه و زبیر آسانترین کارشان آن بود که بر او بتازند، و برنجاندش و ناتوانش سازند. عایشه نیز سر بر آورد و خشمی را که از او داشت، آشکار کرد و مردمی فرصت یافتند و کار او را ساختند. پس مردم با من بیعت کردند، نه نادلخواه و نه از روی اجبار بلکه فرمانبردار و به اختیار. و بدانید که مدینه مردمش را از خود راند، و مردم آن در شهر نماند.

دیگ آشوب جوشان گشت، و فتنه بر پای و خروشان. پس به سوی امیر خود شتابان پویید و در جهاد با دشمنان بر یکدیگر پیشی جویید! ان شاء الله.

اردیلی

اما پس حمد و صلوات پس بدرستی که من خبر می دهم شما را از کار عثمان تا باشد شنیدن آن همچون دیدن آن بدرستی که مردمان طعن کردند بر او و فعل شنیعش پس بودم من مردی از هجرت کنندگان بسیار می کردم درخواست بازگشت او بچیزی و کم می کردم سرزنش او را و بودند طلحه و زبیر آسانترین سیر ایشان در قتل او رفتنی بود بشتاب و نرم ترین راندن ایشان سخت اند و بود از جانب عایشه در باب قتل عثمان بیکبار خشمی بود ناگهان پس تقدیر و تعیین کرده شد برای او قومی که بکشند او را در مبیعه کردند با من مردمان در حالتی که نه اکراه و نه اجبار کرده شدگان در آن بودند بلکه در حالتی که بطوع و اختیار خود در آن اقدام نمودند و بدانید سرای هجرت یعنی مدینه پرکنده است با اهلش و پراکنده شده اند ایشان از آن دیار و جوش زد مانند جوشش دیگ در آتش و بر پای خواست فتنه بر مدار دین اسلام پس بشتابید بسوی امیر خود و مبادرت نمایید بغزای دشمن خود اگر اراده خدا باشد

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به مردم کوفه هنگام حرکتش از مدینه به بصره:

از بنده خدا، علی، امیر المؤمنین به مردم کوفه که بزرگواران یاران و ارجمندان عرب اند. اما بعد. شما را از کار عثمان خبر می دهم، به گونه ای که شنیدنش چون دیدن باشد: مردم بر او خرده گرفتند و من که مردی از مهاجران بودم، همواره خشنودی او را می خواستم و کمتر سرزنش می کردم. ولی طلحه و زبیر در باره او شیوه دیگر داشتند و آسانترین کارشان، تاختن بر او بود و نرمترین رفتارشان، رفتاری ناهموار بود. بناگاه، عایشه بی تأمل بر او خشم گرفت و مردمی بر او شوریدند و کشتندش. آن گاه مردم با من بیعت کردند نه از روی اکراه یا اجبار، بل به رضا و اختیار.

بدانید که سرای هجرت [مدینه] مردمش را از خود راند و مردم نیز از آنجا رفتند. ناگاه، چون دیگی که بر آتش باشد، جوشیدن گرفت و فتنه سر برداشت. پس به سوی امیرتان بشتابید و اگر خدا خواهد، برای جهاد با دشمن، به پیش تازید.

انصاریان

بنده خدا علی امیر المؤمنین به اهل کوفه، یاران بلند مقام و سروران عرب .

اما بعد، شما را از وضع عثمان آگاه می کنم چنانکه شنیدنش چون دیدنش باشد:

مردم از او عیب جویی کردند، و من فردی از مهاجران بودم که اکثرا از او می خواستم رضای مردم را جلب کند و کمتر در پی سرزنشش بودم. سبک ترین برنامه طلحه و زبیر در باره او تندروی، و نرم ترین کارشان فشار آوردن به او بود، عایشه هم به ناگهان در حق او خشم گرفت، آن گاه عده ای بر کشتن وی مهیا شدند و او را کشتند، و مردم بدون اکراه و اجبار، بلکه از روی میل و اختیار با من بیعت کردند .

بدانید دار هجرت (مدینه) اهلش را بر کند و اهلش هم از آن کنده شدند، مدینه چون جوشش دیگ به جوش آمد، و فتنه بر پا گشت. به سوی امیر خود بشتابید، و به جانب جهاد با دشمنان پیشدستی کنید، اگر خدا خواهد .

شروح

راوندی

جبهه الاسلام: ای جماعه. و الروایه الصحیحه جبهه الانصار، و الجبهه من الناس: الجماعه. و من قال ان کل واحد منهم کالجبهه فی الوجه فقد غفل عن الغه العربیه التي فسرناها. و كذلك سنام العرب: ای مجدهم، فان سنام الارض مجدها و وسطها، و ان كان المعروف واحد اسنمه الابل، و كلاهما اصل الوضع. و ليس فی الموضوعين استعاره، الا ان يقال: انه كلام موجه. و المراد بالانصار: الاعوان، و لا- يضيف الجبهه الى اهل المدینه الذين سمو بها، و انما قال انهم شرف العرب، اذ لا شرف اعلى من الاسلام، و العلماء و الفقهاء فی الامصار و اهل البوادی يرجعون اليهم، فمجدهم بهولاء. و قوله ان الناس طعنوا عليه هذا باللسان، و مضارعه على يفعل (بضم العين). و اذا كان الطعن باللسان فالمضارع بفتح العين. و قوله فكنت رجلا من المهاجرين تخلص عظيم، و كلام هاشمی ليس عليه فی ذلك لا حد حجه و لا عذر فيه للمطعون عليه و لا للطاعنين. قوله اكثر استعابه و اقل عتابه ای اطلب منه كثيرا ان يرضى الناس و لا- الومه اقل لوم، و عداوه هولاء الثلاثة الذين خرجوا الى البصره (من الرجال و النساء) طالبين بدم عثمان لعثمان معروفه. ثم لا يخفى ان سعى الرجلين فی قتله كان ابلغ من سعى جميع الناس، و المراه، كانت غضبی عليه ایام حیاته، اذا لم يساعدها بالمال كمساعده الرجلين (ایها) قبله، حتى روى: انها كانت تقول فی اكثر اوقاتها اقتلوا نعتلا، لعن الله نعتلا، و العهده على الراوى فقتله قوم. و قوله و باعنى جميع المهاجرين و جميع الانصار طوعا و رغبه اعلام لاهل الكوفه بما جرى. ثم قال ان المقام بنا قد بنا اخبر انه عليه السلام لا يمكنه القعود لنهوض القوم الى اهل البصره لهذه الفتنه التي اثاروها، و دعاهم الى معاونته فقال: فاسرعوا الى من هو اميركم. و يقال: استعبتبه فاعتبني ای استرضيته فارضاني.. و قال الخليل: العتاب مذاكره الموجد و مخاطبه بالاذلال، و اعتبني فلان اذا عاد الى مسرتي راجعا عن الاسائه، و الاسم منه العتبي. و استعتب و اعتب بمعنى، و قال تعالى فی صفة اهل النار و ان يستعبوا فما هم من المعتبين معناه: ان يستقبلوا ربهم لم يقلهم، تقول: استعبت فلانا فما عتبني، كقولك استقلتته فما اقلني و ان يستعبوا فما هم من المعتبين ای ان اقالهم الله و ردهم الى الدنيا لم يعتبوا، يقول: لم يعملوا بطاعه الله، و هو قوله تعالى و لوردوا لعادوا لمانهوا عنه و الوجيف: ضرب من سير الابل و الخيل فيه اضطراب و سرعه، يقال: اوجف فاعجف، قال الله تعالى فما اوجفتم عليه من خيل و لاركاب ای بما عملتم، و وجيفهما سرعتهما فی سيرهما. و

العنف: ضد الرفق، و العنيف من ليس له رفق برکوب الخيل، يقال: عنف عليه و فيه. و الحداء: سوق الابل و الغناء لها، و قد حدوت البعير حدوا و حداء. و كان منها فيه فلتة غضب: ای فجاه غضب، و قد ذكرنا أنها غضبت عليه بسبب دنیایو كما يعترى النساء، و يقال كان ذلك الامر فلتة ای غفله و لم يكن عن ترو و تدبر. و اتيح له الشىء: قدر له، و لم يقل عليه السلام اتاح الله له قوما، و لا قال اتاح له الشيطان قوما، و انما ذكر على ما لم يسم فاعله ليرضى عنه كل احد و ليسر به كل قلب. و قوله و بايعنى يعلم عرفا انه من البيعه و ان كان جائزا ان يكون من البيع وضعا. و قوله غير مستكرهين بفتح الراء و كسرهما. و بخط الرضى - رضى الله عنه - بالكسر، من قولك استكرهت الشىء و كرهته بمعنى، و بالفتح من قولهم: اكرهت فلانا على كذا و استكرهته عليه. و يقال: اجبرته على الامر ای اكرهته عليه، و منه قوله و لا مجبرين، و انما دخل لا فى مجبرين لما فى غير من معنى النفى، و كانه قال: لا - مستكرهين و لا مجبرين، كقوله تعالى غير المغضوب عليهم و لا الضالين. و المراد بدار الهجره الكوفه التى هاجر اميرالمومنين عليه السلام اليها، و قيل: هى دارالسلام او المدينة. و يقال هذا منزل قلعه ای ليس بمستوطن، و مجلس قلعه اذا كان صاحبه يحتاج الى ان يقوم مره بعد اخرى، و يقال: هم على قلعه ای على رحله، و قلعت باهلها ای رحلت اهلها، و قلعوا بها ای ازعجوا بتلك الدار. و يقال: جاش الوادى ای زخر و امتد جدا، و جاشت القدر: غلت. و المرجل: قدر من نحاس. و قامت الفتنة على القطب: ای ثبتت و رسخت فى مقامها، و صاحب الجيش قطب رحى الحرب.

كيدى

قوله عليه السلام: جبهه الانصار. الجبهه من الناس، الجماعه و جبهه القوم، و جههم، سيدهم، و وجه السلعه خيارها. و سنام العرب ای اشرافها و امجادها و اعلاها مراتب. الوجيف: ضرب من سير الابل، و فى المثل او جف فاعجف و قد قال عثمان حين هم الناس به، و فيهم طلحه اللهم لا - تحقق امنيه طلحه فى الخلافه. فلتة غضبت: ای غضب صدر عن غفله لا عن تدبر كما هو داب نواقص العقول. و اتيح له: ای قدر غير مستكرهين: بخط الرضى بكسر الراء من استكرهت الشىء بمعنى كرهته، و بالفتح من استكرهته على كذا ای اكرهته. قوله جاشت جيش المرجل: اخبار عن الفتن التى كانت فى المدينة من بقايا فتن قتل عثمان و احداثه، و جاشت القدر غلت.

ابن ميثم

گزيده ای از نامه های امام برگزيده ای از نامه های سرورمان اميرالمومنين (عليه السلام) به دشمنان و فرمانروايانش در شهرها، و به همراه آن، گزيده ای از عهدنامه های آن حضرت به نمايندگان و وصايا و سفارشهای وی به خانواده و يارانش آورده می شود. نامه ی امام (عليه السلام) به اهل کوفه هنگام سفر از مدینه به طرف بصره: وجيف: نوعی از راه رفتن که در آن شتاب و اضطراب وجود دارد. عيانه: دیدن آن. عنف: ضد نرمی و مدارا فلتة: ناگهانی، و بدون فکر و اندیشه قلع النزل باهله: آب و هوای خانه به ساکنانش نساخت، و باعث تنفر طبع آنان شد، پس برای جای دادن آنان در خود صلاحیت نداشت. اتيح: قدرت و توانایی بر او پیدا شد قلعوا به: اهلش در آن استقرار نیافتند و ثبات نگرفتند جاشت القدر: ديگک به جوش آمد مرجل: ديگک مسی (از بنده ی خدا علی (عليه السلام) فرمانروای مومنان به مردم کوفه یاری کنندگان بزرگوار و مهتران عرب، پس از حمد خدا و درود بر پیامبر اکرم من اکنون آنچه شما را از امر عثمان آگاه می کنم تا ببینید آنچه را که درباره ی وی می شنوید: مردم، موقعی عثمان را مورد طعن و سرزنش قرار داده بودند که من از مهاجران بودم و بسیار خواستار خشنودی جامعه از او

بودم و کمتر وی را سرزنش می کردم، اما طلحه و زبیر، آسانترین رفتارشان درباره ی او، تندروی و آهسته ترین آوازشان بسیار رنج آور بود، و عایشه نیز بطور بی سابقه بر او خشم گرفت، بنابراین گروهی بر او شوریدند و وی را به قتل رساندند، سپس بدون اکراه و اجبار بلکه با میل و اختیار با من بیعت کردند. بهوش باشید که سرای هجرت از اهلس خالی و اهلس از آن دور شده اند، و مانند جوشیدن دیگ به جوش و خروش آمده و آشوب بر مدار تباہکاری خود قرار گرفته است، پس به سوی فرمانروای خود بشتابید و برای جنگ با دشمنان بکوشید، انشاءالله.) این نامه را حضرت در وقتی نوشت که بر سرچشمه ی آب گوارایی در بین راه بصره فرود آمده بود، و همراه فرزندش امام حسن و عمار یاسر آن را ارسال فرمود، رحمت خدا بر او باد. امام (علیه السلام) در آغاز سخنان خود اهل کوفه را ستوده است تا ایشان را به منظور جنگ با اهل بصره، به یاری خود وادار کند، آنان را بطور استعاره جبهه ی انصار خوانده تا خاطرنشان کند که آنها در عزت و شرافت و برتری و بزرگواری نسبت به بقیه ی انصار مانند پیشانی نسبت به بقیه ی صورت می باشند، و نیز واژه ی سنام را برای آنان استعاره آورده است تا بفهماند، همچنان که کوهان شتر در بلندی قرار دارد و مایه ی شرافت تمام بدن وی می باشد مردم کوفه نیز در میان عرب برتری و شرافتشان به اسلام بیشتر و قوتشان در دین زیادتر است. مرحوم قطب الدین راوندی گفته است، جبهه ی انصار یعنی جمعیت آنان، و سنام العرب یعنی علو و برتری آنان و کسانی از آنها که بلندی و رفعت حقیقی را به دست آورده اند، این معنا با آنچه که در بالا ذکر کردیم نزدیک به هم است، جز این که معنای حقیقی این دو لفظ نیست، زیرا یکی از علامتهای معنای حقیقی آن است که متبادر به ذهن باشد و حال آن که این دو معنا متبادر نیست. اما بعد ... عیان، در این جا، امام شبیه ی قتل عثمان را که اصحاب جمل و اهل شام و بطور کلی، کسانی که می خواهند فساد به وجود آورند، بر سر زبانها انداخته بودند، و حتی مایه ی تمام آشوبها در اسلام قرار گرفته بود، ذکر کرده و پاسخ آن را نیز داده است: حتی یكون سمعه كعيانه، این جمله کنایه از آن است که مطلب را برای آنان که آن زمان را درک نکرده بودند بطور کامل روشن و موشکافی فرموده است. ان الناس طعنوا عليه، اشاره به علت قتل عثمان فرموده است که مردم به علت بدعتهایی که انجام داده بود او را مورد سرزنش قرار دادند و از او انتقام گرفتند و ما در گذشته بسیاری از خلفا را که عثمان انجام داده بود و مردم بر او عیب می گرفتند، ذکر کردیم، در حقیقت این گفتار، مانند مقدمه ای است برای پاسخ از آنان که قتل عثمان را نسبت به وی داده اند، و نیز سخن حضرت: فکنت رجلا ... عتابه، مانند مقدمه ی اول و صغرای قیاس مضمرا از شکل اول می باشد و استدلال می کند بر آن که او از همه ی مردم در مورد قتل عثمان بی گناہتر است. معنای این گفتار امام اکثر استعبابه، آن است که بسیار از او خواستم که بخود آید و برگردد به سوی آنچه که مورد رضایت مردم است و اقل عتابه، کمتر چیزهایی را که از او می دیدم برویش می آوردم. خلیل می گوید: عتاب آن است که طرف را از روی جرات و فخرفروشی مورد خطاب قرار دهی، و خلاف موجود را گوشزد کنی. امام کمتر به سرزنش او می پرداخت بلکه در امور مهمتر از آن او را مورد خطاب قرار می داد و از او می خواست که رضایت مردم را جلب کند تا از وی دفاع کنند و آتش آشوب را خاموش سازند، و یا این که جماعتی مثل مروان و غیر او دور عثمان را گرفته بودند که هرگاه حضرت از روی دوستی و صمیمیت مطلبی را به او می گفت اطرافیان به غرض حمل می کردند و او را نسبت به امام (علیه السلام) مکدر می ساختند، احتمال سوم در معنای عبارت: من بیشتر رضایت او را جلب می کردم و سرزنش کننده ی او را از این عمل باز می داشتم، و تقدیر کبرای قیاس این است: هر کس از مهاجران، با عثمان چنین باشد، در مورد خون او، بی تقصیرترین مردم و معذورترین آنان، در دوری از قتل وی خواهد بود. و کان طلحه و الزبیر ... غضب، این جمله نیز نخستین مقدمه از قیاس مضمری است که حضرت به منظور تیرئه ی خود، از خون عثمان که دشمنانش از قبیل طلحه، زبیر و عایشه و جز آنان، بر او بسته بودند، به آن استدلال فرموده است. و با این بیان که آسانترین

رفتارشان تندی و آهسته ترین آوازشان رنج آور بود، کنایه از آن است که این دو نفر در فراهم کردن قتل عثمان بسیار سعی و کوشش داشتند و دست اندرکار آن بودند، و ما در خطبه های قبل مقداری از شرح حال طلحه را با عثمان بیان کردیم که مردم را علیه وی شورانید و یارانش را از یاری او باز داشت و روایت شده است که عثمان موقعی که در محاصره بود می گفت: وای بر من از پسر حضرمیه یعنی طلحه، دیروز چقدر به او دینارهای طلا بخشیدم ولی او، امروز می خواهد خون مرا بریزد و مردم را علیه من تحریک می کند، خدایا او را به مقصودش مرسا و سزای ستمگریش را بر او وارد کن، و نقل شده است که وقتی عثمان مهاجران را مانع شد و نگذاشت از در خانه اش وارد شوند، طلحه آنها را از در خانه ی یکی از انصار هدایت کرد و از آنجا آنان را به پشت بام برد و توانستند خانه ی عثمان را در محاصره قرار دهند، و نیز نقل شده است که مروان در جنگ جمل گفت: به خدا سوگند از طلحه درباره ی خون عثمان انتقام خواهم گرفت و هرگاه او را بینم به قتلش می رسانم و بالا-خره روزی تیری رها کرد و، وی را کشت، و درباره ی زبیر نیز نقل شده است که پیوسته می گفت: بکشید عثمان را که دیتان را دگرگون کرده است، بعضی به او گفتند: پسرت که دم در، از او حمایت می کند؟ گفت به خدا قسم راضیم که عثمان کشته شود اگر چه پسرم پیشمرگ او شود، خلاصه این که حال این دو نفر در وادار کردن مردم به قتل عثمان چیزی است که جملگی برآند اما از عایشه نقل شده است که دمامد می گفت نعل را بکشید خدا نعل را بکشد، و اما خشمی که عایشه بطور بی سابقه نسبت به عثمان پیدا کرد، دلیل ظاهرش آن است که وی اموال مسلمانان را در اختیار بنی امیه و خویشان نزدیک خود قرار داده بود، که سایر مردم را نیز، همین امر بر او بدبین کرد، و علیه او برخاستند، و بدعتهای دیگر هم، این مطلب را کمک می کرد، روایت شده است، که روزی عثمان بر منبر بالا-رفته بود، در حالی که جمعیت فراوان در مسجد نشسته بودند، عایشه از پشت پرده با دست خود یک جفت نعلین و پیراهنی را نشان داد و گفت: اینها کفشها و پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده اما دین او را عوض کرده و سنت وی را تغییر داده ای و سخنان تند و درشتی به او گفت، عثمان نیز پاسخ وی را همچنان با درشتی داد، و این عمل و گفتار عایشه، از مهمترین عللی بود که مردم را به قتل عثمان وا داشت، اجمالا وادار ساختن این سه شخصیت مردم را به کشتن عثمان آن چنان مشهور است که نیازی به توضیح ندارد. گفتیم جمله ی صدر مطلب نخستین مقدمه ی قیاس است، و اکنون مقدمه ی دوم یعنی کبرای قیاس چنین فرض می شود: هر کس چنین باشد و حالتی مثل این سه نفر داشته باشد به داخل شدن در قتل عثمان و وادار کردن مردم بر آن سزاوارتر است. فاتیح له قوم فقتلوه، از این عبارت چنان برمی آید که حضرت اجتماع مردم بر کشتن عثمان را به مقدرات الهی نسبت می دهد تا به این دلیل ذهنهای مردم را از نسبت دادن آن به خودش منصرف سازد، و قطب راوندی در شرح خود گفته است این که امام جمله را به صورت مجهول آورده و آن را نسبت به خدا، یا شیطان نداده به این دلیل بوده است که دو گروه را، راضی و خشنود کند. و بایعنی ... مخیرین، این جمله مقدمه ی اول قیاس مضموری است که در آن استدلال شده بر آن که اصحاب جمل از بندگی خدا خارج شده و به مکر و فریب گراییدند و پیمان شکنی کردند و در امری داخل شدند که خداوند می فرماید: (و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض) و نیز می فرماید: (فمن نکث فانما ینکث علی نفسه) و تقدیر کبرای استدلال این می شود که مردم با هر کس از روی میل و اختیار بیعت کردند، روا نیست بیعت او را نقض کنند و با او از در جنگ درآیند به دلیل این دو آیه که ذکر شد. در نسخه ی مرحوم رضی عبارت امام مستکرهین به کسر (را) آمده است یعنی ناخوش دارندگان، وقتی می گوئیم استکرهت الشیئی، یعنی آن را خوش نداشتم. و اعلموا ... المرجل، امام (علیه السلام) در این سخن اهل کوفه را آگاه می کند که مردم مدینه، از این که شما برای آشوب و جنگ با من آمده اید، پریشان حال و نگرانند، و می خواهد بگوید که همچون برادران باایمان خود به امامشان پیوندند،

احتمال می رود که منظور از دارالهجره، سرزمینهای اسلامی باشد، و واژه ی قلع کنایه از این باشد که مردم تمام سرزمینهای اسلامی از این آشوبگری در اضطرابند و دلهایشان از گسترش یافتن آن مشوش می باشد، و دلهای مردم را به سبب ناراحتی و جنب و جوش در این فتنه، تشبیه به دیگک در حال جوش کرده و از این رو، واژه ی جیش را که به معنای غلیان است برای آن استعاره آورده است، و با ذکر آشوب و جنگ و این که فتنه بر مدار خود قرار گرفته است مردم را برای مبارزه علیه آن کوچ داده و از این رو دستور می دهد که به سوی فرمانروایشان که خود حضرت است بشتابند و برای جهاد با دشمن شتاب کنند، و پیش از این دانستی که وجه استعاره ی سنگ آسیاب برای جنگ، آن است که جنگ در گردش خود اهلش را می چرخاند و نابود می کند، چنان که سنگ آسیاب دانه را می گرداند و آرد می کند. توفیق از خداست.

ابن ابی الحدید

مَنْ عَبَدَ اللَّهَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ جَبْهَةَ الْأَنْصَارِ وَ سَيَامَ الْعَرَبِ أَمَّا بَعِيدُ فَيَأْتِي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعَيْنَيْهِ إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْتِعْتَابَهُ وَأَقْلُ { (۱) مخطوطه النهج: «أقل». } عِتَابُهُ وَ كَانَ طَلْحَهُ وَالزُّبَيْرُ أَهْوَنَ سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفَ وَ أَرْفُقُ حَدَائِهِمَا الْعَنِيفَ وَ كَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتُهُ غَضِبَ فَأُتِيحَ لَهُ قَوْمٌ [قَتَلُوهُ]

فَقَتَلُوهُ وَ بَيَّاعِي النَّاسِ غَيْرِ مُسْتَكْرَهِينَ وَ لَا- مُجَبِّرِينَ بَيْلِ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا وَ جَاشَتْ جَيْشَ الْمَرْجَلِ وَ قَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ فَأَسْرَعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ وَ بَادَرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ .

قوله جبهه الأنصار يمكن أن يراد جماعه الأنصار فإن الجبهه فى اللغة الجماعه و يمكن أن يراد به ساده الأنصار و أشرافهم لأن جبهه الإنسان أعلى أعضائه و ليس يراد بالأنصار هاهنا بنى قيله { (۲) هى قيله أم الأوس و الخزرج. } بل الأنصار هاهنا الأعوان.

قوله ع و سنام العرب أى أهل الرفعه و العلو منهم لأن السنام أعلى أعضاء البعير .

قوله ع أكثر استعتابه و أقل عتابه الاستعتاب طلب العتبي و هى الرضا قال كنت أكثر طلب رضاه و أقل عتابه و تعنيفه على الأمور و أما طلحه و الزبير فكانا شديدين عليه.

و الوجيف سير سريع و هذا مثل للمشميرين { (۱) : «و هذا مثل فى العرب للمشمير فى الطعن عليه». } فى الطعن عليه حتى إن السير السريع أبطأ ما يسيران فى أمره و الحداء العنيف أرفق ما يحرضان به عليه .

و دار الهجره المدينه .

و قوله قد قلعت بأهلها و قلعوا بها الباء هاهنا زائده فى أحد الموضعين و هو الأول و بمعنى من فى الثانى يقول فارقت أهلها و فارقوها و منه قولهم هذا منزل قلعه أى ليس بمستوطن.

و جاشت

اضطربت و المرجل القدر.

و من لطيف الكلام قوله ع فكنت رجلا من المهاجرين فإن في ذلك من التخلص و التبرى ما لا يخفى على المتأمل ألا ترى أنه لم يبق عليه في ذلك حجه لطاعن حيث كان قد جعل نفسه كواحد من عرض المهاجرين الذين بنفر يسير منهم انعقدت خلافه أبى بكر و هم أهل الحل و العقد و إنما كان الإجماع حجه لدخولهم فيه.

و من لطيف الكلام أيضا قوله فأتيت له قوم قتلوه و لم يقل أتاح الله له قوما و لا قال أتاح له الشيطان قوما و جعل الأمر مبهما.

و قد ذكر أن خط الرضى رحمه الله مستكرهين بكسر الراء و الفتح أحسن و أصوب و إن كان قد جاء استكرهت الشيء بمعنى كرهته.

و قال الراوندى المراد بدار الهجرة هاهنا الكوفة التى هاجر أمير المؤمنين ع إليها و ليس بصحيح بل المراد المدينة و سياق الكلام يقتضى ذلك و لأنه كان حين كتب هذا الكتاب إلى أهل الكوفة بعيدا عنهم فكيف يكتب إليهم يخبرهم عن أنفسهم

أخبار على عند مسيره إلى البصرة و رسله إلى أهل الكوفة

و روى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ عَنْ عَمِّهِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَسَارٍ الْقُرَشِيِّ قَالَ لَمَّا نَزَلَ عَلِيٌّ ع الرِّبْدَةَ مُتَوَجِّهًا إِلَى البُصْرَةِ بَعَثَ إِلَى الكُوفَةِ مُحَمَّدَ بْنَ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَ كَتَبَ إِلَيْهِمْ هَذَا الكِتَابَ وَ زَادَ فِي آخِرِهِ فَحْشِيًّا بِكُمْ إِخْوَانًا وَ لِلدِّينِ أَنْصَارًا فَانْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

{ (١) سورة التوبة ٤١. }

و روى أَبُو مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي الصَّفْعُبِيُّ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ جُنَادَةَ يُحَدِّثُ أَنَّ عَلِيًّا ع لَمَّا نَزَلَ الرِّبْدَةَ بَعَثَ هَاشِمَ بْنَ عُبَيْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ إِلَى أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ وَ هُوَ الْأَمِيرُ يَوْمَئِذٍ عَلَى الكُوفَةِ لِيُنْفِرَ إِلَيْهِ النَّاسُ وَ كَتَبَ إِلَيْهِ مَعَهُ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ أَمَا بَعِيدُ فَإِنِّي قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ هَاشِمَ بْنَ عُبَيْدَةَ لِتُشَخِّصَ إِلَيَّ مَنْ قَبْلَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لِيَتَوَجَّهُوا إِلَيَّ قَوْمٌ نَكثُوا بِيَعْتِي وَ قَتَلُوا شِيَعَتِي وَ أَخِيدُوا فِي الْأَسْلَامِ هَذَا الْحَدِيثَ الْعَظِيمَ فَاشْخِّصْ بِالنَّاسِ إِلَيَّ مَعَهُ حِينَ يَفْضِدُ عَلَيْكَ فَإِنِّي لَمْ أَوْلِكَ الْمِصْرَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ وَ لَمْ أَفِرِّكَ عَلَيْهِ إِلَّا لِتَكُونَ مِنْ أَعْوَانِي عَلَى الْحَقِّ وَ أَنْصَارِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ وَ السَّلَامِ

فَأَمَّا رِوَايَةُ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ فَإِنَّهُ قَالَ لَمَّا قَدِمَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الكُوفَةَ اسْتَنْفَرَا { (١) } : (و استنفرا)، و ما أثبتته من ب. { النَّاسُ فَدَخَلَ قَوْمٌ مِنْهُمْ عَلَى أَبِي مُوسَى لِيَلَّا فَقَالُوا لَهُ أَشْتَرُ عَلَيْنَا بِرَأْيِكَ فِي الْخُرُوجِ مَعَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَى عَلِيٍّ ع فَقَالَ أَمَا سَبِيلُ الْمَآخِرَةِ فَالزُّمُوا بُيُوتَكُمْ وَ أَمَا سَبِيلُ الدُّنْيَا فَاشْخِّصُوا مَعَهُمَا فَمَنْعَ بِذَلِكَ أَهْلَ الكُوفَةِ مِنَ الْخُرُوجِ وَ بَلَغَ ذَلِكَ الْمُحَمَّدَيْنِ فَأَغْلَظَا لِأَبِي مُوسَى فَقَالَ أَبُو مُوسَى وَ اللَّهُ إِنْ بَيَّعَهُ عُثْمَانُ لَفِي عُنُقِي عَلِيٌّ وَ عُنُقِي وَ أَعْنَاقِكُمْ وَ لَوْ أَرَدْنَا قِتَالًا مَا كُنَّا لِنَيْدًا بِأَحَدٍ قَبْلَ قَتْلِهِ عُثْمَانَ فَخَرَجَا مِنْ عِنْدِهِ فَلَحِقَا بِعَلِيٍّ ع فَأَخْبَرَاهُ الْخَبِيرَ

وَ أَمَا رِوَايَةُ أَبِي مُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ قَالَ إِنَّ هَاشِمَ بْنَ عُبَيْدَةَ لَمَّا قَدِمَ الكُوفَةَ دَعَا أَبُو مُوسَى السَّائِبَ بْنَ مَالِكٍ الْأَشْعَرِيَّ فَاسْتَشَارَهُ فَقَالَ اتَّبِعْ مَا كَتَبَ بِهِ إِلَيْكَ فَأَبَى ذَلِكَ وَ حَبَسَ الكِتَابَ وَ بَعَثَ إِلَى هَاشِمٍ يَتَوَعَّدُهُ وَ يُخَوِّفُهُ.

قَالَ السَّائِبُ فَأَتَيْتُ هَاشِمًا فَأَخْبَرْتُهُ بِرَأْيِ أَبِي مُوسَى فَكَتَبَ إِلَيَّ عَلِيٌّ ع لِعَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ هَاشِمِ بْنِ عُبَيْدَةَ أَمَا بَعِيدُ يَا

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنِّي قَدِمْتُ بِكِتَابِكَ عَلَى امْرِئٍ مُشَاقٍّ بَعِيدٍ الْوُدِّ ظَاهِرِ الْغِلِّ وَالشَّنَانِ فَتَهَدَّدَنِي بِالسَّجْنِ وَخَوْفِي بِالْقَتْلِ وَقَدْ كَتَبْتُ إِلَيْكَ هَذَا الْكِتَابَ مَعَ الْمُحِلِّ بْنِ خَلِيفَةَ أَخِي طَيِّبٍ وَهُوَ مِنْ شَيْعَتِكَ وَأَنْصَارِكَ وَعِنْدَهُ عِلْمٌ مَا قَبِلْنَا فَاسْأَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ وَاكْتُبْ إِلَيَّ بِرَأْيِكَ وَالسَّلَامَ.

قَالَ فَلَمَّا قَدِمَ الْمُحِلُّ بِكِتَابِ هَاشِمٍ عَلَى عَلِيٍّ عَ سَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدَّى الْحَقَّ إِلَى أَهْلِهِ وَوَضَعَهُ مَوْضِعَهُ فَكَرِهَ ذَلِكَ قَوْمٌ قَدَّ وَاللَّهِ كَرِهُوا نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ ص ثُمَّ بَارَزُوهُ وَجَاهِدُوهُ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ كَيْدَهُمْ فِي نُحُورِهِمْ وَجَعَلَ دَائِرَةَ السُّوءِ عَلَيْهِمْ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِنَجَاهِدْتَهُمْ مَعَكَ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ حِفْظًا لِرَسُولِ اللَّهِ ص فِي أَهْلِ بَيْتِهِ إِذْ صَارُوا أَعْدَاءً لَهُمْ بَعْدَهُ.

فَرَحَّبَ بِهِ عَلِيٌّ عَ وَقَالَ لَهُ خَيْرًا ثُمَّ أَجْلَسَهُ إِلَى حِجَابِهِ وَقَرَأَ كِتَابَ هَاشِمٍ وَسَيَّأَلَهُ عَنِ النَّاسِ وَعَنْ أَبِي مُوسَى فَقَالَ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا أَتَقُّ بِهِ وَلَا أَمْنُهُ عَلَى خِلَافِكَ إِنْ وَجَدَ مَنْ يُسَاعِدُهُ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ عَ وَاللَّهِ مَا كَانَ عِنْدِي بِمُؤْتَمِنٍ وَلَا نَاصِحٍ وَلَا لَقَدْ أَرَدْتُ عَزْلَهُ فَأَتَانِي الْأَشْتَرُ فَسَأَلَنِي أَنْ أُقِرَّهُ وَذَكَرَ أَنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ بِهِ رَاضُونَ فَأَقْرَرْتُهُ.

وَرَوَى أَبُو مَخْنَفٍ قَالَ وَبَعَثَ عَلِيٌّ عَ مِنَ الرَّيِّدِ بَعِيدَ وَصُولِ الْمُحِلِّ بْنِ خَلِيفَةَ { ١-١ } سَاقِطٌ مِنْ ب. { أَخِي طَيِّبٍ { ١-١ } سَاقِطٌ مِنْ ب. { عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ وَ مُحَمَّدٌ بْنُ أَبِي بَكْرٍ إِلَى أَبِي مُوسَى وَ كَتَبَ مَعَهُمَا مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ أَمَّا بَعِيدٌ يَا ابْنَ الْحَائِكِ يَا عَاصِ أَيْرَ أَبِيهِ فَوَاللَّهِ إِنِّي كُنْتُ لَأَرَى أَنَّ بَعِيدَكَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْكَ اللَّهُ لَهُ أَهْلًا وَلَا جَعَلَ لِمَكَ فِيهِ نَصَبًا سَيَمْنَعُكَ مِنْ رَدِّ أَمْرِي وَالْإِنْتِرَاءِ { عَلِيٌّ وَ قَدَّ بَعَثْتُ إِلَيْكَ ابْنَ عَبَّاسٍ وَ ابْنَ أَبِي بَكْرٍ فَخَلَّيْهُمَا وَ الْمُضِيرَ وَ أَهْلَهُ وَ اعْتَزَلَ عَمَلَنَا مَيْدُومًا مَيْدُورًا فَإِنْ فَعَلْتَ وَ إِلَّا فَإِنِّي قَدَّ أَمَرْتُهُمَا أَنْ يُنَابِذَاكَ عَلَى سِوَاءِ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ فَإِذَا ظَهَرَ عَلَيْكَ قَطْعَاكَ إِزْبًا إِزْبًا وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ شَكَرَ النُّعْمَةَ وَ وَفَى بِالْبَيْعَةِ وَ عَمِلَ بِرِجَاءِ الْعَاقِبَةِ.

قَالَ أَبُو مَخْنَفٍ فَلَمَّا أَبْطَأَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ عَنْ عَلِيٍّ عَ وَ لَمْ يَدِرْ مَا صَيَعَا رَحَلَ عَنِ الرَّيِّدِ إِلَى ذِي قَارٍ فَتَزَلَّهَا فَلَمَّا نَزَلَ ذَا قَارٍ بَعَثَ إِلَى الْكُوفَةِ الْحَسَنَ ابْنَهُ عَ وَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَ زَيْدَ بْنَ صُوحَانَ وَ قَيْسَ بْنَ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ وَ مَعَهُمْ كِتَابٌ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ فَاقْبَلُوا حَتَّى كَانُوا بِالْقَادِسِيَّةِ فَتَلَقَّاهُمُ النَّاسُ فَلَمَّا دَخَلُوا الْكُوفَةَ قَرَأُوا كِتَابَ عَلِيٍّ وَ هُوَ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ بِالْكُوفَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ

أَمَّا بَعِيدٌ فَإِنِّي خَرَجْتُ مَخْرَجِي هَذَا إِمَّا ظَالِمًا وَ إِمَّا مَظْلُومًا وَ إِمَّا بَاطِلًا وَ إِمَّا مَبْعُوثًا عَلَيَّ فَانْشُدْ اللَّهُ رَجُلًا بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا إِلَّا نَفَرَ إِلَيَّ فَإِنْ كُنْتُ مَظْلُومًا أَعَانِي وَ إِنْ كُنْتُ ظَالِمًا اسْتَعْتَبِي وَ السَّلَامَ

قَالَ أَبُو مَخْنَفٍ فَحَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَقْبَلْنَا مَعَ الْحَسَنِ وَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ مِنْ ذِي قَارٍ حَتَّى نَزَلْنَا الْقَادِسِيَّةَ فَنَزَلَ الْحَسَنُ وَ عَمَّارٌ وَ نَزَلْنَا مَعَهُمَا فَسَاحَتَنِي عَمَّارٌ بِحِمَاةِ سَيِّفِهِ ثُمَّ جَعَلَ يَسْأَلُ النَّاسَ عَنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَ عَنْ حَالِهِمْ ثُمَّ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَا تَرَكْتُ فِي نَفْسِي حَزْرَةً أَهَمَّ إِلَيَّ مِنْ أَلَّا نَكُونَ نَبَشْنَا عُثْمَانَ مِنْ قَبْرِهِ ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.

قَالَ فَلَمَّا دَخَلَ الْحَسَنُ وَ عَمَّارٌ الْكُوفَةَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِمَا النَّاسُ فَقَامَ الْحَسَنُ فَاسْتَنْفَرَ النَّاسَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ صَلَّى عَلَى رَسُولِهِ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا جِئْنَا نَدْعُوكُمْ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ وَ إِلَى أَقْفِهِ مَنْ تَفَقَّهَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ أَعْدَلَ مَنْ تَعَدَّلُونَ وَ أَفْضَلَ مَنْ تَفَضَّلُونَ وَ أَوْفَى مَنْ تَبَيَّعُونَ مَنْ لَمْ يَعْجَبْهُ الْقُرْآنُ وَ لَمْ تَجْهَلْهُ السُّنَّةُ وَ لَمْ تَفْعُدْ بِهِ السَّابِقَةَ إِلَى مَنْ قَرَّبَهُ اللَّهُ تَعَالَى { ١ } : «و رسوله».

{ إِلَى رَسُولِهِ قَرَابَتَيْنِ قَرَابَةَ الدِّينِ وَ قَرَابَةَ الرَّحِمِ إِلَى مَنْ سَبَقَ النَّاسَ إِلَى كُلِّ مَا تُرِيدُ إِلَى مَنْ كَفَى اللَّهُ بِهِ رَسُولَهُ وَ النَّاسُ مُتَخَذِلُونَ فَ قَرَّبَ مِنْهُ وَ هُمْ مُتَبَاعِدُونَ وَ صِلَى مَعَهُ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ وَ قَاتَلَ مَعَهُ وَ هُمْ مُنْهَزِمُونَ وَ بَارَزَ مَعَهُمْ وَ هُمْ مُحْجِمُونَ وَ صِدْقَهُ وَ هُمْ يُكْذِبُونَ إِلَى مَنْ لَمْ تُرَدِّ لَهُ رِوَايَةٌ وَ لَا تُكَافَأُ لَهُ سَابِقُهُ وَ هُوَ يَسْأَلُكُمْ النَّصِيرَ وَ يَدْعُوكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَيْهِ لِتَوَازِرُوهُ وَ تَنْصُرُوهُ عَلَى قَوْمٍ نَكثُوا بَيْعَتَهُ وَ قَتَلُوا أَهْلَ الصَّلَاحِ مِنْ أَصْحَابِهِ وَ مَثَّلُوا بِعَمَالِهِ وَ انْتَهَبُوا بَيْتَ مَالِهِ فَاشْخَصُوا إِلَيْهِ رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ احْضَرُوا بِمَا يَحْضُرُ بِهِ الصَّالِحُونَ

{ ٢ } تاريخ الطبري.... {

قَالَ أَبُو مِخْنَفٍ حَدَّثَنِي جَابِرُ بْنُ زَيْدٍ قَالَ حَدَّثَنِي تَمِيمُ بْنُ حَذِيمٍ النَّاجِي قَالَ قَدِمَ عَلَيْنَا

الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ع

وَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ يَسْتَنْفِرَانِ النَّاسَ إِلَى عَلِيٍّ ع وَ مَعَهُمَا كِتَابُهُ فَلَمَّا فَرَّغَا مِنْ قِرَاءَةِ كِتَابِهِ قَامَ الْحَسَنُ وَ هُوَ فَتَى حَدَّثَ وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَرْتِي لَهُ مِنْ حَدَاثَةِ سِنِّهِ وَ صُعُوبَةِ مَقَامِهِ فَرَمَاهُ النَّاسُ بِأَبْصَارِهِمْ وَ هُمْ يَقُولُونَ اللَّهُمَّ سَدِّدْ مَنْطِقَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّنَا فَوْضِعَ يَدِهِ عَلَى عَمُودٍ يَتَسَانَدُ إِلَيْهِ وَ كَانَ عَلِيًّا مِنْ شَكْوَى بِهِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ سِوَاءِ مَنْكُمُ مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ أَحْمَدُهُ عَلَى حُسْنِ الْبَلَاءِ وَ تَظَاهَرِ النِّعْمَاءِ وَ عَلَى مَا أَحْبَبْنَا وَ كَرِهْنَا مِنْ شِدْدِهِ وَ رِخَاءِهِ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حِدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ ائْتَنَّا عَلَيْنَا بِبُيُوتِهِ وَ اخْتَصَّ بِرِسَالَتِهِ وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ وَحْيَهُ وَ اضْيَظَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ وَ أَرْسَلَهُ إِلَى الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ حِينَ عُبِدَتِ الْأَوْثَانُ وَ أُطِيعَ الشَّيْطَانُ وَ جَحَدَ الرَّحْمَنُ فَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ جَزَاهُ أَفْضَلَ مَا جَزَى الْمُسْلِمِينَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَقُولُ لَكُمْ إِلَّا مَا تَعْرِفُونَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَرْشَدَ اللَّهُ أَمْرَهُ وَ أَعَزَّ نَصِيرَهُ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ يَدْعُوكُمْ إِلَى الصَّوَابِ وَ إِلَى الْعَمَلِ بِالْكِتَابِ وَ الْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ إِنَّ كَدَانَ فِي عَاجِلِ ذَلِكَ مَا تَكْرَهُونَ فَإِنَّ فِي آجِلِهِ مَا تُحِبُّونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَلِيًّا صِلَى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ حِدَهُ وَ إِنَّهُ يَوْمَ صَدَّقَ بِهِ لَفِي عَاشِرِهِ مِنْ سِنِّهِ ثُمَّ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص جَمِيعَ مَشَاهِدِهِ وَ كَانَ مِنْ اجْتِهَادِهِ فِي مَرْضَاهِ اللَّهُ وَ طَاعِهِ رَسُولِهِ وَ آثَارِهِ الْحَسَنَةِ فِي الْإِسْلَامِ مَا قَدْ بَلَغَكُمْ وَ لَمْ يَزَلْ رَسُولُ اللَّهِ ص رَاضِيًا عَنْهُ حَتَّى غَمَّضَهُ بِيَدِهِ وَ عَسَلَهُ وَ حِدَهُ وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانُهُ وَ الْفُضْلُ ابْنُ عَمِّهِ يَنْقُلُ إِلَيْهِ الْمَاءَ ثُمَّ أَدْخَلَهُ حُفْرَتَهُ وَ أَوْصَاهُ بِقَضَاءِ دَيْنِهِ وَ عِدَاتِهِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أُمُورِهِ كُلِّ ذَلِكَ مِنْ مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِ ثُمَّ وَ اللَّهُ مَا دَعَا إِلَى نَفْسِهِ وَ لَقَدْ تَدَاكَ النَّاسُ عَلَيْهِ تَدَاكَ الْإِبِلُ الْهَيْمِ عِنْدَ وُرُودِهَا فَبَايَعُوهُ طَائِعِينَ ثُمَّ نَكَثَ مِنْهُمْ نَاكُثُونَ بِلَا حَدَثٍ أَحَدْتَهُ وَ لَا خِلَافٍ أَتَاهُ حَسَدًا لَهُ وَ بَغِيًّا عَلَيْهِ فَعَلَيْكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ الْجِدِّ وَ الصَّبْرِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ

وَ الْخُفُوفِ إِلَى مَا دَعَاكُمْ إِلَيْهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَصِيْمَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ بِمَا عَصَمَ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ وَ أَهْلَ طَاعَتِهِ وَ أَلْهَمْنَا وَ إِيَّاكُمْ تَقْوَاهُ وَ أَعَانَنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جِهَادِ أَعْدَائِهِ وَ اسْتَعْفِرِ اللَّهُ الْعَظِيمِ لِي وَ لَكُمْ ثُمَّ مَضَى إِلَى الرَّحْبَةِ فَهَيَّا مَنْرًا لِأَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ .

قَالَ جَابِرٌ قُلْتُ لِتَمِيمٍ كَيْفَ أَطَاقَ هَذَا الْغُلَامُ مَا قَدْ قَصَصْتَهُ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ وَ لَمَّا سَقَطَ عَنِّي مِنْ قَوْلِهِ أَكْثَرَ وَ لَقَدْ حَفِظْتُ بَعْضَ مَا سَمِعْتُ .

قَالَ وَ لَمَّا نَزَلَ عَلِيٌّ ع ذَا قَارٍ كَتَبَتْ عَائِشَةُ إِلَى حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أُخْبِرُكَ أَنَّ عَلِيًّا قَدْ نَزَلَ ذَا قَارٍ وَ أَقَامَ بِهَا مَرُوعِبًا خَائِفًا

لَمَا بَلَغَهُ مِنْ عُدَّتِنَا وَجَمَاعَتِنَا فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الْأَشْقَرِ إِنْ تَقَدَّمَ عُقْرَ وَ إِنْ تَأَخَّرَ نُحِرَ فَدَعَتْ حَفْصَهُ جَوَارِي لَهَا يَتَغَنَّينَ وَ يَضْرِبْنَ بِالْدُّفُوفِ
فَأَمَرْتُهُنَّ أَنْ يُقْلَنَ فِي غِنَائِهِنَّ مَا الْخَبْرُ مَا الْخَبْرُ

وَ جَعَلَتْ بَنَاتُ الطَّلَقَاءِ يَدْخُلْنَ عَلَى حَفْصَةَ وَ يَجْتَمِعْنَ لِسَمَاعِ ذَلِكَ الْغِنَاءِ.

فَبَلَغَ أُمُّ كُلثُومُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَ فَلَبِسَتْ جَلَابِيهَا وَ دَخَلَتْ عَلَيْهِنَّ فِي نِسْوَةٍ مُتَنَكِّرَاتٍ ثُمَّ أَسْفَرَتْ عَنْ وَجْهَيْهَا فَلَمَّا عَرَفَتْهَا حَفْصَةُ حَجَلَتْ وَ
اسْتَرْجَعَتْ فَصَالَتْ أُمُّ كُلثُومٍ لَيْثُنَ تَطَاهَرْتُمَا عَلَيْهِ مِنْذُ الْيَوْمِ لَقَدْ تَطَاهَرْتُمَا عَلَى أَحِيهِ مِنْ قَبْلُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيكُمَا مَا أَنْزَلَ فَقَالَتْ حَفْصَةُ
كَفَى رَحِمَكَ اللَّهُ وَ أَمَرْتُ بِالْكِتَابِ فَمُزَّقٌ وَ اسْتَغْفَرْتُ اللَّهَ.

قَالَ أَبُو مِخْنَفٍ رَوَى هَذَا جَرِيرُ بْنُ زَيْدٍ عَنِ الْحَكَمِ وَ رَوَاهُ الْحَسَنُ بْنُ دِينَارٍ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ

وَ ذَكَرَ الْوَأَقِدِيُّ مِثْلَ ذَلِكَ وَ ذَكَرَ الْمَدَائِنِيُّ أَيْضًا مِثْلَهُ قَالَ فَقَالَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ فِي ذَلِكَ هَذِهِ الْأَشْعَارُ

عَدَرْنَا الرِّجَالَ بِحَرْبِ الرِّجَالِ

قَالَ فَحَدَّثَنَا الْكَلْبِيُّ عَنْ أَبِي صَالِحٍ أَنَّ عَلِيًّا عَ لَمَّا نَزَلَ ذَا قَارٍ فِي قَلْبِهِ مِنْ عَسِيكَرِهِ صَيْدَ الزُّبَيْرِ مِثْبَرِ الْبُصْرَةَ فَقَالَ أَلَا أَلْفُ فَارِسٍ أُسِيرَ
بِهِمْ إِلَى عَلِيٍّ فَأُبَيَّتُهُ بِيَاتًا وَ أُصْبِحُهُ صَبَاحًا قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَهُ الْمَدَدُ فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ فَنَزَلَ وَاجِمًا وَ قَالَ هَذِهِ وَ اللَّهُ الْفِتْنَةُ الَّتِي كُنَّا نَحْدُثُ بِهَا
فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَوَالِيهِ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَيُّهَا عَبْدُ اللَّهِ تَسَمِّيَهَا فِتْنَةً ثُمَّ نَقَاتِلُ فِيهَا فَقَالَ وَيْحَكَ وَ اللَّهُ إِنْ لَبِصْتُ رُ ثُمَّ لَا نَضِيرُ فَاسْتَرْجَعَ
الْمَوْلَى ثُمَّ خَرَجَ فِي اللَّيْلِ فَارًا إِلَى عَلِيٍّ عَ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِهِ

قَالَ أَبُو مِخْنَفٍ وَ لَمَّا فَرَغَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَ مِنْ خُطْبَتِهِ قَامَ بَعِيدُهُ عَمَّارٌ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ صَلَّى عَلَى رَسُولِهِ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا
النَّاسُ أَخُو نَبِيِّكُمْ وَ ابْنُ عَمِّهِ يَسْتَنْفِرُكُمْ لِنَصْرِ دِينِ اللَّهِ وَ قَدْ بَلَغَكُمْ اللَّهُ بِحَقِّ دِينِكُمْ وَ حُزْمِهِ أُمَّكُمْ فَحَقُّ دِينِكُمْ أَوْجِبُ وَ حُزْمَتُهُ
أَعْظَمُ أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِإِمَامٍ لَا يُؤَدَّبُ وَ فِقِيهِ لَا يُعْلَمُ وَ صَاحِبِ بَأْسٍ لَا يُنْكَلُ وَ ذِي سَابِقِهِ فِي الْأَسْيَافِ لَيْسَتْ لِأَحَدٍ وَ إِنَّكُمْ لَوْ قَدْ
حَضَرْتُمُوهُ بَيْنَ لَكُمْ أَمْرُكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قَالَ فَلَمَّا سَمِعَ أَبُو مُوسَى خُطْبَةَ الْحَسَنِ وَ عَمَّارٍ قَامَ فَصَيْدَ الْمِثْبَرَ وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِمُحَمَّدٍ فَجَمَعَنَا بَعْدَ الْفُرْقَةِ وَ جَعَلَنَا
إِخْوَانًا مُتَحَابِّينَ بَعْدَ الْعَدَاوَةِ وَ حَرَّمَ عَلَيْنَا دِمَاءَنَا وَ أَمْوَالَنَا قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ { (١) سورة البقرة ١٨٨.

وَ قَالَ تَعَالَى وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا { (١) سورة النساء ٩٣. } فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ ضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ
كُفُّوا عَنِ قِتَالِ إِخْوَانِكُمْ.

أَمَّا بَعِيدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ بَادِيًا وَ تُطِيعُونِي ثَانِيًا تَكُونُوا جُرْثُومَةً مِنْ جَرَائِمِ الْعَرَبِ يَاوِي إِلَيْكُمْ الْمُضْطَرُّ وَ يَأْمَنُ فِيكُمْ
الْخَائِفُ إِنْ عَلِيًّا إِنَّمَا يَسْتَنْفِرُكُمْ لِجِهَادِ أُمَّكُمْ عَائِشَةَ وَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ حَوَارِي رَسُولِ اللَّهِ وَ مَنْ مَعَهُمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِهَذِهِ
الْفِتَنِ أَنَّهُمَا إِذَا أُقْبِلَتْ شُبِّهَتْ وَ إِذَا أُدْبِرَتْ أَسْفَرَتْ إِنْ أَحَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ يَلْتَقِيَ غَارَانَ مِنْكُمْ فَيَقْتِيلَا ثُمَّ يُتْرَكَ كَالْأَخْلَاسِ الْمُلْقَاهِ
بِنَجْوِهِ مِنَ الْأَرْضِ ثُمَّ يَبْقَى رَجْرَجُهُ { (٢) الرجرجه: البقيه، و أصله في الماء. } مِنْ النَّاسِ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

إِنَّهَا قَدْ حَيَّاءُ تَكْمُ فَتَنَهُ كَافِرَةٌ لَا يُدْرَى مِنْ أَيْنَ تُوْتَى تَشْرُكُ الْحَلِيمِ حَيْرَانَ كَأَنِّي أَسْمَعُ رَسُولَ اللَّهِ ص بِالْأَمْسِ يَذْكُرُ الْفِتْنََ فَيَقُولُ أَنْتَ فِيهَا نَائِمًا خَيْرٌ مِنْكَ قَاعِدًا وَأَنْتَ فِيهَا جَالِسًا خَيْرٌ مِنْكَ قَائِمًا وَأَنْتَ فِيهَا قَائِمًا خَيْرٌ مِنْكَ سَاعِيًا فَتَلْمُوا سُيُوفَكُمْ وَقَصَّفُوا رِمَاحَكُمْ وَانصَلُوا { ٣ } انصل السهم: أزال عنه النصل. { سَهَامُكُمْ وَ قَطَعُوا أَوْتَارَكُمْ وَ خَلُّوا قُرَيْشًا تَرْتِقَ فَتَقَهَا وَ تَرَأَبَ صَدْعَهَا فَإِنْ فَعَلْتَ فَلَا تُنْفِسِهَا مَا فَعَلْتَ وَ إِنْ أَبَتْ فَعَلَى أَنْفُسِهَا مَا جَنَّتْ سِيْمُنَهَا فِي أَدِيمِهَا اسْتَنْصَحُونِي وَ لَا تَسْتَغْشُونِي وَ أُطِيعُونِي وَ لَا تَعْصُونِي يَتَّبِعُنْ لَكُمْ رُشْدَكُمْ وَ يَصِلُنِي هَذِهِ الْفِتْنَةُ مَنْ جَنَاهَا فَقَامَ إِلَيْهِ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ فَقَالَ أَنْتَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ ذَلِكَ قَالَ نَعَمْ هَذِهِ يَدِي بِمَا قُلْتَ فَقَالَ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَإِنَّمَا عَنَّاكَ بِذَلِكَ وَحَدِّكَ وَ اتَّخَذَ عَلَيْكَ الْحُجَّةَ فَالزَّمْ بَيْتَكَ وَ لَا تَدْخُلَنَّ فِي الْفِتْنَةِ أَمَا إِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَمْرٌ عَلِيًّا بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ سَمِيَّ لَهُ فِيهِمْ مَنْ سَمِيَّ وَ أَمْرُهُ بِقِتَالِ الْقَاسِطِينَ وَ إِنْ شِئْتَ لِأَقِيمَنَّ لَكَ شُهُودًا يَشْهَدُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص

إِنَّمَا نَهَاكَ وَحَدِّكَ وَ حَذَرَكَ مِنَ الدُّخُولِ فِي الْفِتْنَةِ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَعْطِنِي يَدَكَ عَلَى مَا سَمِعْتَ فَمَدَّ إِلَيْهِ يَدَهُ فَقَالَ لَهُ عَمَّارٌ غَلَبَ اللَّهُ مِنْ غَالِبِهِ وَ جَاهَدَهُ ثُمَّ جَذَبَهُ فَنَزَلَ عَنِ الْمِئْبَرِ

وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ الطَّبْرِيُّ فِي التَّارِيخِ قَالَ لَمَّا أَتَى عَلِيًّا عَ الْخَبْرَ وَ هُوَ بِالْمَدِينَةِ بِأَمْرِ عَائِشَةَ وَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ وَ أَنَّهُمْ قَدْ تَوَجَّهُوا نَحْوَ الْعِرَاقِ خَرَجَ يُبَادِرُ { ١ } تَارِيخِ الطَّبْرِيِّ: «يُبَادِرُهُمْ». { وَ هُوَ يَزْجُو أَنْ يُدْرِكَهُمْ وَ يَرُدُّهُمْ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى الرَّبْدَةِ أَتَاهُ عَنْهُمْ أَنَّهُمْ قَدْ أَمْعَنُوا فَأَقَامَ بِالرَّبْدَةِ أَيَّامًا وَ أَتَاهُ عَنْهُمْ أَنَّهُمْ يُرِيدُونَ الْبَصِيرَةَ فَسَرَّ بِذَلِكَ وَ قَالَ إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ أَشَدُّ لِي حُبًّا وَ فِيهِمْ رُؤَسَاءُ الْعَرَبِ وَ أَعْلَامُهُمْ فَكَتَبَ إِلَيْهِمْ إِنِّي قَدْ اخْتَرْتُكُمْ عَلَى الْأُمُصَارِ وَ إِنِّي بِالْأَثَرِ

{ ٢ } تَارِيخِ الطَّبْرِيِّ ٣١٠٦: ١ (طبعه أوربا).

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ كَتَبَ عَلِيٌّ ع مِنَ الرَّبْدَةِ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ أَمَا بَعِيدُ فَإِنِّي قَدْ اخْتَرْتُكُمْ وَ آثَرْتُ النُّزُولَ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ لِمَا أَعْرَفُ مِنْ مَوَدَّتِكُمْ وَ حُبِّكُمْ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ فَمَنْ جَاءَنِي وَ نَصَرَنِي فَقَدْ أَحَابَ الْحَقَّ وَ قَضَى الَّذِي عَلَيْهِ .

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ فَأَوْلُ مَنْ بَعَثَهُ عَلِيٌّ ع مِنَ الرَّبْدَةِ إِلَى الْكُوفَةِ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ فَجَاءَ أَهْلَ الْكُوفَةِ إِلَى أَبِي مُوسَى وَ هُوَ الْأَمِيرُ عَلَيْهِمْ لَيْسَتْ شَيْرُوهُ { ٣ } ب: «يَسْتَشِيرُونَهُ». { فِي الْخُرُوجِ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَقَالَ لَهُمْ أَمَا سَبِيلُ الْآخِرَةِ فَأَنْ تَقْعُدُوا وَ أَمَا سَبِيلُ الدُّنْيَا فَأَنْ تَخْرُجُوا.

وَ بَلَغَ الْمُحَمَّدَيْنِ قَوْلُ أَبِي مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ فَأَتِيَاهُ وَ أَعْلَظَا لَهُ فَأَعْلَظَ لَهُمَا وَ قَالَ

لَا يَجِلُّ لَكَ الْفِتَالُ مَعَ عَلِيٍّ حَتَّى لَا يَبْقَى أَحَدٌ مِنْ قَتَلِهِ عُثْمَانَ إِلَّا قُتِلَ حَيْثُ كَانَ وَ قَالَتْ أُخْتُ عَلِيٍّ بِنْتُ عَمْرِئِ بْنِ أَبِي الْعَزَى بِنْتُ عَبْدِ شَمْسٍ وَ كَانَ أَخُوها عَلِيٌّ بْنُ عَمْرِئِ بْنِ شَيْعَةَ عَلِيٌّ ع وَ فِي جُمْلِهِ عَسْكَرِهِ لِأَهْمٍ فَاعْتَرَفَ بِعَلِيٍّ جَمْلَهُ وَ لَا تَبَارِكُ فِي بَعِيرِ حَمَلَهُ إِلَّا عَلِيٌّ بْنُ عَمْرِئِ لَيْسَ لَهُ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ثُمَّ أَجْمَعَ عَلِيٌّ ع عَلَى الْمَسِيرِ مِنَ الرَّبْدَةِ إِلَى الْبَصِيرَةِ فَقَامَ إِلَيْهِ رِفَاعَةُ بْنُ رَافِعٍ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَيُّ شَيْءٍ تُرِيدُ وَ أَيْنَ تَذْهَبُ بِنَا قَالَ أَمَا الَّذِي تُرِيدُ وَ نَنُوي فِإِضَالِاحِ إِنْ قَبِلُوا مِنَّا وَ أَجَابُوا إِلَيْهِ قَالَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا قَالَ نَدْعُوهُمْ وَ نُعْطِيهِمْ مِنَ الْحَقِّ مَا نَزَّيُوا أَنْ يَرْضُوا بِهِ { ٢ } الطَّبْرِيُّ: «و نعطيهم الحق و نصبر». { قَالَ فَإِنْ لَمْ يَرْضُوا قَالَ نَدْعُهُمْ مِمَّا تَرَكُونَا قَالَ فَإِنْ لَمْ يَتْرُكُونَا قَالَ

نَمْتَعُ مِنْهُمْ قَالَ فَغَنِمَ إِذَا.

وَقَامَ الْحَجَّاجُ بْنُ غُزَيْبَةَ الْأَنْصَارِيُّ فَقَالَ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَأَرْضِيَنَّكَ بِالْفِعْلِ كَمَا أَرْضَيْتَنِي مُنْذُ الْيَوْمِ بِالْقَوْلِ ثُمَّ قَالَ دَرَاكِيهَا دَرَاكِيهَا قَبْلَ الْفَوْتِ وَانْفِرْ بِنَا وَاسْمِ بِنَا نَحْوَ الصَّوْتِ لَا- وَأَلْتِ نَفْسِي إِنْ خِفْتُ الْمَوْتَ وَاللَّهِ لَنُنْصِرَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ كَمَا سَيَمَانَا أَنْصَارًا.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ وَسَيَّارَ عَلِيٍّ عَ نَحْوِ الْبُضِيرَةِ وَرَأَيْتُهُ مَعَ ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ وَعَلَى مَيْمَنَتِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ وَعَلَى مَيْسَرَتِهِ عُمَرُ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ وَعَلِيٌّ عَ فِي الْقَلْبِ عَلَى نَاقِهِ حَمْرَاءَ يَقُودُ فَرَسًا كُمَيْتًا { ٣ } الكميت من الخيل: الذي خالط حمرة قنوء؛ أي سواد غير خالص. { فَتَلَقَّاهُ بِقَيْدِ عُلَامٍ مِنْ

بَنِي سَعْدِ بْنِ ثَعْلَبَةَ يُدْعَى مَرَّةً فَقَالَ مَنْ هُوَ لِأَيِّ قَبِيلٍ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ سِفْرَةٌ قَاتِيَةٌ فِيهَا دِمَاءٌ مِنْ نَفْسِ فَاتِيَةٍ فَسِيَ مَعَهَا عَلِيٌّ عَ فَدَعَاهُ فَقَالَ مَيَّا اسْمُكَ قَالَ مَرَّةً قَالَ أَمَرَ اللَّهُ عَيْشَكَ أَكَاهُنَّ سَائِرِ الْيَوْمِ قَالَ بَلْ عَائِفٌ فَخَلَى سَبِيلَهُ وَنَزَلَ بِقَيْدِ فَاتِيَةٍ أَسِيدٌ وَطِيئٌ فَعَرَضُوا عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ فَقَالَ الرُّمُوقَارُكُمْ فِي الْمُهَاجِرِينَ كَفَايَةٌ .

وَقَدِمَ رَجُلٌ مِنَ الْكُوفَةِ فَيَدًا فَأَتَى عَلِيًّا عَ فَقَالَ لَهُ مِنَ الرَّجُلِ قَالَ عَامِرُ بْنُ مِطْرِفٍ قَالَ اللَّيْثِيُّ قَالَ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ أَخْبَرَنِي عَمَّا وَرَاءَكَ قَالَ إِنْ أَرَدْتَ الصُّلْحَ فَأَبُو مُوسَى صَاحِبُكَ وَإِنْ أَرَدْتَ الْقِتَالَ فَأَبُو مُوسَى لَيْسَ لَكَ بِصَاحِبٍ فَقَالَ عَ مَا أُرِيدُ إِلَّا الصُّلْحَ إِلَّا أَنْ يَرِدَ عَلَيْنَا { ١ } تاريخ الطبري ٣١٤١-٣١٤٣. { قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَقَدِمَ عَلَيْهِ عُثْمَانُ بْنُ حُنَيْفٍ وَقَدْ نَفَّ طَلْحَهُ وَالزُّبَيْرُ شِعْرَ رَأْسِهِ وَلِحْيَتَهُ وَحَاجِبِيهِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَعْثَنِي ذَا لِحْيِهِ وَجَشْتِكَ أَمْرُدُ فَقَالَ أَصَبَتْ خَيْرًا وَأَجْرًا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ طَلَحَهُ وَالزُّبَيْرُ بَايَعَانِي ثُمَّ نَكَتَانِي يَبْعَتِي وَالْبَا عَلَيَّ النَّاسُ وَمِنَ الْعَجَبِ انْفِيَادُهُمَا لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَخِلَافُهُمَا عَلَيَّ وَاللَّهِ إِنَّهُمَا لَيَعْلَمَانِ أَنِّي لَسِيْتُ بِدُونِهِمَا { ٢ } الطبري: «بدون رجل». { اللَّهُمَّ فَاحْلُلْ مَا عَصَدَا وَلَا تُبْرِمَ مَا قَدْ أَحْكَمَا فِي أَنْفُسِهِمَا وَارْهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا قَدْ عَمِلَا } { ٣ } تاريخ الطبري ٣١٤٤، ٣١٤٣: ١. { .

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَعِيَادَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ إِلَى عَلِيٍّ عَ فَلَقِيَهُ وَوَقَدِ انْتَهَى إِلَى ذِي قَمَارٍ فَأَخْبَرَاهُ الْخَبَرَ فَقَالَ عَلِيٌّ عَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ إِذْ هَبْتَ أَنْتَ إِلَى الْكُوفَةِ فَادْعُ أَبَا مُوسَى إِلَى الطَّاعَةِ وَحَدِّزْهُ مِنَ الْعُضَيَّانِ وَالْخِلَافِ وَاسْتَنْفِرِ النَّاسَ فَذَهَبَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ حَتَّى قَدِمَ الْكُوفَةَ فَلَقِيَ أَيَّا مُوسَى وَاجْتَمَعَ الرُّؤَسَاءُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَصَامَ أَبُو مُوسَى فَخَطَبَهُمْ وَقَالَ إِنْ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ صَصِحْبُوهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ فَهُمْ أَعْلَمُ بِاللَّهِ مِمَّنْ لَمْ يَصْحَبْهُ وَإِنْ لَكُمْ عَلَيَّ حَقًّا

وَ أَنَا مُؤَدِّيهِ إِلَيْكُمْ أَمْرٌ أَلَّا تَسْتَحْفُوا بِسُلْطَانِ اللَّهِ وَ أَلَّا تَجْتَرِعُوا عَلَى اللَّهِ أَنْ تَأْخُذُوا كُلَّ مَنْ قَدِمَ عَلَيْكُمْ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَتَرُدُّوهُ إِلَى الْمَدِينَةِ حَتَّى تَجْتَمِعَ الْأُمَّةُ عَلَى إِمَامٍ تَرْضَوْنَ بِهِ إِنَّهَا فَتَنَةٌ صَيَّمَاءُ النَّائِمِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْيَقْظَانِ وَالْيَقْظَانُ خَيْرٌ مِنَ الْقَاعِدِ وَالْقَاعِدُ خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الرَّائِبِ فَكُونُوا جُرْثُومَهُ مِنْ جَرَائِمِ الْعَرَبِ أَعْمِدُوا سُيُوفَكُمْ وَ أَنْصِبُوا أَسْتَنْتَكُمْ وَ اقْطَعُوا أَوْتَارَ قَسِيَّتِكُمْ حَتَّى يَلْتَمِسَ هَذَا الْأَمْرُ وَ تَنْجَلِيَ هَذِهِ الْفِتْنَةُ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ فَرَجَعَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِلَى عَلِيٍّ عَ فَأَخْبَرَهُ فَدَعَا الْحَسَنَ ابْنَهُ عَ وَعَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَ أَرْضِيَهُمَا إِلَى الْكُوفَةِ فَلَمَّا قَدِمَاهَا كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَتَاهُمَا مَشْرُوقُ بْنُ الْأَجْدَعِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمَا وَ أَقْبَلَ عَلَى عَمَّارٍ فَقَالَ يَا أَبَا الْيَقْظَانِ عَلَامَ قَتَلْتُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ

عَلَى شَتْمِ أَعْرَاضِنَا وَ ضَرْبِ أُبْشَارِنَا قَالَ فَوَ اللَّهُ مَا عَاقَبْتُمْ بِمِثْلِ مَا عُوِقْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَكَانَ خَيْرًا لِلصَّابِرِينَ ثُمَّ خَرَجَ أَبُو مُوسَى فَلَقِيَ الْحَسَنَ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَ قَالَ لِعِمَّارٍ يَا أَبَا الْيَقْظَانَ أَعَدْتِ فِيمَنْ غَدَا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ { (١) الطبري: «أعدت فيمن غدا». } وَ أَحَلَّتْ نَفْسِيكَ مَعَ الْفَجَّارِ قَالَ لَمْ أَفْعَلْ وَ لَمْ تَسْؤِئِي فَقَطَعَ عَلَيْهِمَا الْحَسَنُ وَ قَالَ لِأَبِي مُوسَى يَا أَبَا مُوسَى لِمَ تُتَبِّطُ النَّاسَ عَنَّا فَوَ اللَّهُ مَا أَرَدْنَا إِلَّا الْإِضِيحَ وَ مَا مِثْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَخَافُ عَلَى شَيْءٍ قَالَ أَبُو مُوسَى صَدَقْتَ بِأَبِي وَ أُمِّي وَ لَكِنَّ الْمُسِيئَةَ تَشَارُ مُؤْتَمِنٌ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ سَتَتَكُونُ فِتْنَةٌ { (٢) بقيه الحديث: «القاعد فيها خير من النائم، و القائم خير من الماشي و الماشي خير من الراكب». } وَ ذَكَرَ تَمَامَ الْحَدِيثِ فَغَضِبَ عَمَّارٌ وَ سَاءَهُ ذَلِكَ وَ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَلِكَ لَهُ خَاصَّةً وَ قَامَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ فَقَالَ لِعِمَّارٍ اسْكُتْ أَيُّهَا الْعَبِيدُ أَنْتَ أَمْسِ مَعَ الْغَوْغَاءِ وَ تَسِيفُهُ أَمِيرِنَا الْيَوْمَ وَ ثَارَ زَيْدُ بْنُ صُوحَيَانَ وَ طَبَقَتْهُ فَأَتَصَّيَرُوا لِعِمَّارٍ وَ جَعَلَ أَبُو مُوسَى يَكْفُ النَّاسَ وَ يَزِدُّهُمْ عَنِ الْفِتْنَةِ ثُمَّ انْطَلَقَ حَتَّى صَدَّ الْمِئْبَرِ وَ أَقْبَلَ زَيْدُ بْنُ صُوحَيَانَ وَ مَعَهُ كِتَابٌ مِنْ عَائِشَةَ إِلَيْهِ خَاصَّةً وَ كِتَابٌ مِنْهَا إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ عَامَّةً تُتَبِّطُهُمْ عَنْ نُصْرِهِ

عَلَى وَ تَأْمُرُهُمْ بِزُورِ الْمَارِضِ وَ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ انظُرُوا إِلَى هَذِهِ أَمْرَتْ أَنْ تَقَرَّ فِي بَيْتِهَا وَ أَمَرْنَا نَحْنُ أَنْ نُقَاتِلَ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَأَمَرْتَنَا بِمَا أَمَرْتَ بِهِ وَ رَكِبْتَ مَا أَمَرْنَا بِهِ فَقَامَ إِلَيْهِ شَبِثُ بْنُ رَبِيعٍ فَقَالَ لَهُ وَ مَا أَنْتَ وَ ذَاكَ أَيُّهَا الْعُمَانِيُّ الْأَحْمَقُ سِرَقْتَ أَمْسِ بِجُلُولَاءَ فَقَطَعَكَ اللَّهُ وَ تَسُبُّ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ فَقَامَ زَيْدٌ وَ شَالَ يَدَهُ الْمَقْطُوعَةَ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى أَبِي مُوسَى وَ هُوَ عَلَى الْمِئْبَرِ وَ قَالَ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ قَيْسٍ أَ تَرُدُّ الْفِرَاتَ عَنْ أَمْوَاجِهِ دَعُ عَنْكَ مَا لَسْتَ تُدْرِكُهُ ثُمَّ قَرَأَ الْمِ أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا... { (١) سورة العنكبوت ١-٣. } اللَّيْتِينَ ثُمَّ نَادَى سِيرُوا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ صِرَاطِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ انْفِرُوا إِلَيْهِ أَجْمَعِينَ وَ قَامَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ع فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَجِيبُوا دَعْوَةَ إِمَامِكُمْ وَ سِيرُوا إِلَى إِخْوَانِكُمْ فَإِنَّهُ سَيُوجَدُ لِهَذَا الْأَمْرِ مَنْ يَنْفِرُ إِلَيْهِ وَ اللَّهُ لَأَنْ يَلِيَهُ أَوْلُو النَّهْيِ أَمْتَلُ فِي الْعَاجِلِ وَ خَيْرٌ فِي الْعَاقِبَةِ فَاجِيبُوا دَعْوَتَنَا وَ أَعِينُونَا عَلَى أَمْرِنَا أَصْلَحَكُمْ اللَّهُ.

وَ قَامَ عَبْدُ خَيْرٍ فَقَالَ يَا أَبَا مُوسَى أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ أَلَمْ يُبَايَعَا عَلِيًّا قَالَ بَلَى قَالَ أ فَأَخَذَتْ عَلِيٌّ حَدَنًا يَجِلُّ بِهِ نَفْضُ بَيْعَتِهِ قَالَ لَا- أَدْرِي قَالَ لَا- دَرَيْتُ وَ لَا أَتَيْتُ إِذَا كُنْتُ لَا تَدْرِي فَتَدْرِي فَتَدْرِي تَارِكُوكَ حَتَّى تَدْرِي أَخْبِرْنِي هَلْ تَعْلَمُ أَحَدًا خَارِجًا عَنْ هَذِهِ الْفَرِيقِ الْمَارِجِ عَلِيٌّ بِظَهْرِ الْكُوفَةِ وَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ بِالْبَصِيرَةِ وَ مُعَاوِيَةَ بِالشَّامِ وَ فِرْقَةَ رَبِيعَةَ بِالْحِجَازِ فَعُودِ لَا يُجِبِي بِهِمْ فَيءٌ وَ لَا يُقَاتِلُ بِهِمْ عِدُوٌّ فَقَالَ أَبُو مُوسَى أَوْلَيْكَ خَيْرُ النَّاسِ قَالَ عَبْدُ خَيْرٍ اسْكُتْ يَا أَبَا مُوسَى فَقَدْ غَلَبَ عَلَيْكَ غُشْكُ { (٢) تاريخ الطبري ٣١٤٦-٣١٤٢ مع تصرف و اختصار. }

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ أَتَتْ الْأَخْبَارُ عَلِيًّا ع بِاخْتِلَافِ النَّاسِ بِالْكُوفَةِ فَقَالَ لِلْأَشْتَرِ أَنْتَ شَفَعْتَ فِي أَبِي مُوسَى أَنْ أَقْرَهُ عَلَى الْكُوفَةِ فَادْهَبْ فَأُصْلِحَ مَا أَفْسَدْتَ

فَقَامَ الْأَشْتَرُ فَشَخَّصَ نَحْوَ الْكُوفَةِ فَأَقْبَلَ حَتَّى دَخَلَهَا وَ النَّاسُ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ فَجَعَلَ لَا يَمُرُّ بِقَبِيلِهِ إِلَّا دَعَاهُمْ وَ قَالَ أَنَبِعُونِي إِلَى الْقَصِيرِ حَتَّى وَصَلَ الْقَصِيرَ فَاقْتَحَمَهُ وَ أَبُو مُوسَى يَوْمَئِذٍ يَخْطُبُ النَّاسَ عَلَى الْمِئْبَرِ وَ يُتَبِّطُهُمْ وَ عَمَّارٌ يَخَاطِبُهُ وَ الْحَسَنُ ع يَقُولُ اعْتَرَلَ عَمَلَنَا وَ تَنَحَّ عَنْ مِئْبَرِنَا لَا أُمَّ لَكَ.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ فَرَوَى أَبُو مَرْبَمٍ التَّفَفِيُّ قَالَ وَ اللَّهُ إِنِّي لَفِي الْمَسْجِدِ يَوْمَئِذٍ إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا غُلْمَانُ أَبِي مُوسَى يَشْتَدُونَ وَ يُبَادِرُونَ { (١) الطبري: «ينادون». } { أَبُو مُوسَى أَيُّهَا الْأَمِيرُ هَذَا الْأَشْتَرُ قَدْ جَاءَ فَدَخَلَ الْقَصِيرَ فَضَرَبَنَا وَ أَخْرَجَنَا فَتَزَلَّ أَبُو مُوسَى مِنَ الْمِئْبَرِ وَ جَاءَ حَتَّى دَخَلَ الْقَصِيرَ فَصَاحَ بِهِ الْأَشْتَرُ أَخْرُجْ مِنْ قَصِيرِنَا لَا- أُمَّ لَكَ أَخْرَجَ اللَّهُ نَفْسَكَ فَوَ اللَّهُ إِنَّكَ لِمِنَ الْمُنَافِقِينَ قَدِيمًا قَالَ أَجْلِنِي هَذِهِ

الْعَشِيَّةَ قَالَ قَدْ أَجَلَّتْكَ وَلَا تَبْتَئَنَّ فِي الْقَصْرِ اللَّيْلَةَ { ٢ } من الطبري. { وَ دَخَلَ النَّاسُ يَنْتَهَبُونَ مَتَاعَ أَبِي مُوسَى فَمَنْعَهُمُ الْأَشْتَرُ وَ قَالَ
إِنِّي قَدْ أَخْرَجْتُهُ وَ عَزَلْتُهُ عَنْكُمْ فَكَفَّ النَّاسُ حِينَئِذٍ عَنْهُ

{ ٣ } تاريخ الطبري ٣١٥٤، ٣١٥٣: ١.

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ فَرَوَى الشَّعْبِيُّ عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ ع يَأْتِيكُمْ مِنَ الْكُوفَةِ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا وَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَوَاللَّهِ لَقَعَيْدْتُ
عَلَى نَجْفِهِ { ٤ } فِي الْأُصُولِ: «لجف» و الصواب ما أثبتته من الطبري. و النجفة: المكان المشرف على ما حوله من الأرض. { ذِي قَارٍ
فَأَخَصَّيْتُهُمْ وَاحِدًا وَاحِدًا فَمَا زَادُوا رَجُلًا وَ لَا نَقَصُوا رَجُلًا .

{ ٥ } تاريخ الطبري ٣١٧٤، ٣١٧٣: ١.

فصل في نسب عائشه و أخبارها

و ينبغي أن نذكر في هذا الموضع طرفا من نسب عائشه و أخبارها و ما يقوله أصحابنا المتكلمون فيها جريا على عادتنا في ذكر
مثل ذلك كلما مررنا بذكر أحد من الصحابه

أما نسبها فإنها ابنة أبي بكر و قد ذكرنا نسبه فيما تقدم و أمها أمُّ رومان ابنة عامر بن عويمر بن عبد شمس بن عتاب بن أذينة بن
سبيع بن دهمان بن الحارث بن تميم بن مالك بن كنانة

تَزَوَّجَهَا رَسُولُ اللَّهِ ص بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهَجْرَةِ بِسِتِّينَ وَ قِيلَ بِثَلَاثٍ وَ هِيَ بِنْتُ سِتِّ سِتِّينَ وَ قِيلَ بِنْتُ سَبْعِ سِتِّينَ وَ بَنَى عَلَيْهَا بِالْمَدِينَةِ وَ
هِيَ بِنْتُ تِسْعٍ لَمْ يَخْتَلِفُوا فِي ذَلِكَ.

وَ كَانَتْ تُذَكَّرُ لِجُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ وَ تُسَمَّى لَهُ .

وَ وَرَدَ فِي الْأَخْبَارِ الصَّحِيحَةِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَرَى عَائِشَةَ فِي الْمَنَامِ فِي سِرِّقِهِ حَرِيرٍ مُتَوَفَّى خَدِيدِجَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَقَالَ إِنْ يَكُنْ
هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ يُمْضِهِ فَتَزَوَّجَهَا بَعْدَ مَوْتِ خَدِيدِجَةَ بِثَلَاثِ سِتِّينَ وَ تَزَوَّجَهَا فِي شَوَّالٍ وَ أَعْرَسَ بِهَا بِالْمَدِينَةِ فِي شَوَّالٍ عَلَى رَأْسِ
ثَمَانِيَةِ عَشَرَ شَهْرًا مِنْ مُهَاجِرِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ

{ ١ } الإِسْتِيعَاب ٤٧٤ .

وَ قَالَ ابْنُ عَبَّادٍ الْبَرِّي فِي كِتَابِ الْإِسْتِيعَابِ كَانَتْ عَائِشَةُ تُحِبُّ أَنْ تَدْخُلَ النِّسَاءُ مِنْ أَهْلِهَا وَ أَحَبَّيْتَهَا فِي شَوَّالٍ عَلَى أَرْوَاجِهِنَّ وَ تَقُولُ
هَلْ كَانَ فِي نِسَائِهِ أَحْظَى عِنْدَهُ مِنِّي وَ قَدْ نَكَحْنِي وَ بَنَى عَلَيَّ فِي شَوَّالٍ

{ ١ } الإِسْتِيعَاب ٤٧٤ .

قلت قرئ هذا الكلام على بعض الناس فقال كيف رأت الحال بينها و بين أحمائها و أهل بيت زوجها.

وَرَوَى أَبُو عَمَرَ بْنُ عَبْدِ الْبَرِّ فِي الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص تُوْفِيَ عَنْهَا وَهِيَ بِنْتُ ثَمَانَ عَشْرَةَ سِنِينَ فَكَانَ سِتْنُهَا مَعَهُ تِسْعَ سِنِينَ وَ لَمْ يَنْكِحْ بَكْرًا غَيْرَهَا وَ اسْتَأْذَنْتَ رَسُولَ اللَّهِ ص فِي الْكُتَيْبَةِ فَقَالَ لَهَا اِكْتِنِي بِإِيْنِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ يَعْنِي ابْنَ أُخْتِهَا فَكَانَتْ كُتَيْبَتَهَا أُمَّ عَبْدِ اللَّهِ .

و كانت فقيمه عالمه بالفرائض و الشعر و الطب { ١ } الإستيعاب ٤٧٤ . { .

و رُوِيَ أَنَّ النَّبِيَّ ص قَالَ فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النَّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى الطَّعَامِ .

و أصحابنا يحملون لفظه النساء في هذا الخبر على زوجاته لأن فاطمه ع عندهم أفضل منها

لِقَوْلِهِ ص إِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ .

و قُذِفَتْ بِصِفْوَانَ بْنِ الْمُعْطَلِ السُّلَمِيِّ فِي سِنِهِ سِتٍّ مُنْصَرَفَ رَسُولِ اللَّهِ ص مِنْ غَزَاهِ بَنِي الْمُضَيَّطَلِقِ وَ كَانَتْ مَعَهُ فَقَالَ فِيهَا أَهْلُ الْإِفْكِ مَا قَالُوا وَ نَزَلَ الْقُرْآنُ بَيْرَاءَ تَيْهَا .

و قوم من الشيعة زعموا أن الآيات التي في سورة النور لم تنزل فيها و إنما أنزلت في ماريه القبطيه و ما قذفت به مع الأسود القبطي و جحدهم لإنزال ذلك في عائشه جحد لما يعلم ضروره من الأخبار المتواتره ثم كان من أمرها و أمر حفصه و ما جرى لهما مع رسول الله ص في الأمر الذي أسره على إحداهما ما قد نطق الكتاب العزيز به و اعتزل رسول الله ص نساءه كلهن و اعتزلهما معهن ثم صالحهن و طلق حفصه ثم راجعها و جرت بين عائشه و فاطمه إبلاغات و حديث يوغر الصدور فتولد بين عائشه و بين علي ع نوع ضغينه و انضم إلى ذلك إشارته على رسول الله ص في قصه الإفك بضرب الجاربه و تقريرها و قوله إن النساء كثير .

ثم جرى حديث صلاه أبي بكر بالناس فتزعم الشيعة أن رسول الله ص لم يأمر بذلك و أنه إنما صلى بالناس عن أمر عائشه ابنته و أن رسول الله ص خرج متحاملًا و هو مثقل فتحاه عن المحراب و زعم معظم المحدثين أن ذلك كان عن أمر رسول الله ص و قوله ثم اختلفوا فمنهم من قال نحاه و صلى هو بالناس و منهم من قال بل ائتم بأبي بكر كسائر الناس و منهم القائل كان الناس يصلون بصلاه أبي بكر و أبو بكر يصلي بصلاه رسول الله ص صلى الله عليه و آله .

ثم كان منها في أمر عثمان و تضريب الناس عليه ما قد ذكرناه في مواضعه ثم تلا ذلك يوم الجمل .

و اختلف المتكلمون في حالها و حال من حضر واقعه الجمل فقالت الإماميه كفر أصحاب الجمل كلهم الرؤساء و الأتباع و قال قوم من الحشويه و العائمه اجتهدوا فلا إثم عليهم و لا نحكم بخطئهم و لا خطيأ على ع و أصحابه .

و قال قوم من هؤلاء بل نقول أصحاب الجمل أخطأوا و لكنه خطأ مغفور و كخطيأ المجتهد في بعض مسائل الفروع عند من قال بالأشبهه و إلى هذا القول يذهب أكثر الأشعريه .

و قال أصحابنا المعتزله كل أهل الجمل هالكون إلا من ثبتت توبته منهم قالوا و عائشه ممن ثبتت توبتها و كذلك طلحه و الزبير

أما عائشه فإنها اعترفت لعلي ع يوم الجمل بالخطأ و سألته العفو و قد تواترت الروايه عنها بإظهار الندم و أنها كانت تقول ليته كان لي من رسول الله ص بنون عشره كلهم مثل عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ثكلتهم و لم يكن يوم الجمل و أنها كانت تقول ليتني مت قبل يوم الجمل و أنها كانت إذا ذكرت ذلك اليوم تبكي حتى تبل خمارها و أما الزبير فرجع عن الحرب معترفا بالخطأ لما أذكره علي ع ما أذكره و أما طلحه فإنه مر به و هو صريع فارس فقال له قف فوقف قال من أي الفريقين أنت قال من أصحاب أمير المؤمنين قال أقعدني فأقعدته فقال امدد يدك أبايعك لأمر المؤمنين فبايعه.

و قال شيوخنا ليس لقائل أن يقول ما يروى من أخبار الآحاد بتوبتهم لا يعارض ما علم قطعا من معصيتهم قالوا لأن التوبه إنما يحكم بها للمكلف على غالب الظن في جميع المواضع لا على القطع ألا ترى أنا نجوز أن يكون من أظهر التوبه منافقا و كاذبا فبان أن المرجع في قبولها في كل موضع إنما هو إلى الظن فجاز أن يعارض ما علم من معصيتهم بما يظن من توبتهم.

كاشانی

(الى اهل الكوفه) و این مکتوب از جمله مکاتیب آن حضرت است که در حین نزول او به (مائالغدیر) به مصحوب امام حسین علیه السلام و عمار یاسر، فرستاده به سوی اهل کوفه (عند مسیره) نزد رفتن او (من المدینه الى البصره) از شهر مدینه به شهر بصره، تا حاضر شوند دلیران کوفه به قتال اصحاب جمل. (من عبدالله علی میرالمومنین الى اهل الكوفه) این نامه ای است از بنده خدا، علی که امیر مومنان است به سوی کوفیان (جبهه الانصار) که پیشانی یاری دهندگان دینند این مستعار است از برای کوفیان به اعتبار شرف ایشان در انصار مانند جبهه نسبت به بدن. (و سنام العرب) و کوهان عربند و این کنایت است از بلندی و رفعت ایشان (اما بعد) اما پس از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی (ص) (فانی اخبرکم عن امر عثمان) پس به درستی که من خبر می دهم شما را از کار عثمان عفان و منشا قتل او (حتی یکون سمعه) تا باشد شنیدن آن (کعیانه) همچو دیدن آن (ان الناس) به درستی که مردمان (طعنوا علی عثمان) طعن کردند بر فعل شنیع عثمان (فکنت رجلا من المهاجرین) پس بودم من مردی از هجرت کنندگان (اکثر استعبابه) بسیار می کردم درخواست بازگشت او به چیزی که خشنود سازد

مسلمانان را (و اقل عتابه) و کم می گردانیدم سرزنش او را (و کان طلحه و الزبیر) و بودند طلحه و زبیر (اهون سیرهما) آسان ترین سیر کردن ایشان (فیه) در قتل او (الوجیف) رفتنی بود به شتاب و اضطراب چه در نصیحت او اهمال می کردند و او را از امور شنیعه تنبیهی نمی نمودند. (و ارفق حدائهما) و نرم ترین راندن ایشان (العنیف) راندن سخت بود چه این هر دو فقره کنایتند از شدت سرعت ایشان در قتل او چه اصحاب را ترغیب می نمودند بر قتل او و مردم را از دور و نزدیک جمع می کردند بر دفع او. و زبیر می گفت که بکشید او را که تغییر داد دین سیدالمرسلین را. و عثمان در حینی که محصور شد می گفت: وای بر طلحه که او را چنین و چنان رعایت کردم و الحال قصد خون من دارد. (و کان من عایشه فیه) و بود از جانب عایشه در باب قتل عثمان (فلته غضب فجاه) عضبی و به یکبار خشمناک شدن او در قتل او. و در کتب معتبره مذکور است که روزی عثمان بر منبر بود و مسجد از اصحاب پیغمبر مملو، عایشه از پس پرده نعلین و پیراهن رسول الله صلی الله علیه و آله بنمود و گفت هنوز این نعلین و پیراهن آن حضرت کهنه نشده تو دین او را تبدیل کردی و تغییر در سنت او راه دادی و با یکدیگر سخن درشت گفتند و عثمان او را اقرع گفت. عایشه او را جواب گفت: اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی بکشید مرد دراز ریش بسیار موی را که خدا بکشد این دراز ریش را. و (نعثل) یهودی بود دراز ریش در بلاد یمن. (فاتیح له قوم) پس تقدیر و

تعیین کرده شد برای او قومی که (قتلوه) بکشند او را بی محابا در آن حال (و بایعنی الناس) و مبیعت کردند مردمان با من در آن اثنا (غیر مستکرهین) که اکراه کرده نشدند، یعنی ایشان را به زور بر آن کار نداشتند (و لا مجبرین) و اجبار کرده نشدند در آن امر (بل طائعین مخیرین) بلکه در حالتی بود که به طوع و رغبت خود در آن کار اقدام نمودند و به اختیار خود در آن شروع نمودند (و اعلموا ان دار الهجرة) و بدانید که خانه هجرت، یعنی مدینه (قد قلعنا باهلها) برکنده شد با اهلش (و قلعوا بها) و برکنند ایشان از آن دیار و از آن جا بیرون آمدند به قصد فتنه و آشوب (و جاشت) و جوش زد (جیش المرجل) مثل جوشش دیگ مسین، از نار (و قامت الفتنه) و برپای خاست فتنه و رو آورد (علی القطب) بر مدار دین و اسلام مراد نفس نفیس خودش است که مدار علیه ایمان است و اسلام. (فاسرعوا الی امیرکم) پس بشتابید به سوی امیر خودتان بی انتظار (و بادروا) و مبادرت نمایید و بشتابید (جهاد عدوکم) به غزای دشمن خودتان با کمال اقتدار (ان شاء الله) اگر اراده خدای تعالی به آن تعلق گرفته باشد.

آملی

قزوینی

وقتی که از مدینه برای دفع فتنه طلحه و زبیر متوجه بصره میشد این نامه را باهل کوفه در قلم آورده و ایشانرا بمدد و نصرت خواند. پیشانی در روی حرمتی و شرفی دارد از این روی در سجده بر خاک نهند و سنام یعنی کوهان شتر در مدح استعمال میشود چون از همه اعضاء برتری و تفوق دارد، پس اهل کوفه را انصار خواند و جبهه و سنام گفت، و آخر آن قوم انصار او گشتند همچو اهل مدینه انصار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کوفه دار هجرت او شد همچو مدینه برای رسول صلی الله علیه و آله میفرماید من شما را خبر دهم از امر عثمان چنانچه شنیدن آن همچو دیدن آن باشد. چون عثمان کشته شد شیطان قتل عثمان را موجب فتنه و اختلاف مسلمانان گردانید و اولاً طلحه و زبیر و عایشه را برجھانید تا آنها دست آویز بغی و خروج و طلب ملک و حکومت ساختند، و به بهانه خون عثمان غلغله فساد در اطراف زمین انداختند، و امیرالمومنین علیه السلام را بخون او متهم کردند، و بان وسیله لشکری گرد آورده قاصد بصره گشتند از این روی آن حضرت اهل کوفه را بحقیقت قضیه عثمان اعلامی در کمال لطف و اختصار باحسن مقال مینماید. مردمان طعن و انکار کردند بر عثمان و بودم من یکمردی از مهاجرین بیشتر اوقات با او استعتاب میکردم. یعنی نصیحت و گله میکردم، و او را بتغییر وضع و مسلک خود دلالت مینمودم، و کمتر وقت عتاب مینمودم، مرد درشت و ناهموار چون کسی را در بلائی گرفتار دید همه همت بر عتاب و ملامت او گمارد و شخص نرم و هموار او را بنصیحت و دلالت براه آورد، چنانچه مسلک آن حضرت بود با عثمان و طلحه و زبیر آسانتر راه بردنی که با آن حیوان بیراه میکردند راه بردنی بشتاب و دشوار بود، و نرم تر راندنی که او را میکردند راندنی سخت و درشت و ناهموار بود. و عایشه را درباره او غضبی افتاد ناگاه و بی تأمل. یعنی بر او برآشفتم، و درباره او سخنی گفتم، و مردم را بر قتل او تحریص نمود. مثل آنکه گفت: اقتلوا نعثلاً- قتل الله نعثلاً، و گویند روزی عثمان بر منبر بود عایشه از پس پرده دست بیرون کرد و هر دو نعلین و پیراهن شریف پیغمبر را بمردم نموده گفت: این دو نعلین و قمیص رسول خدا است هنوز کهنه نشده است و تو دین او را تبدیل کردی، و سنت او تغییر دادی، و سخنان درشت او با عثمان و عثمان با او گفت. پس مقدر شد قومی که کشتند او را و بیعت کردند مردم با من نه با کراه و اجبار، بلکه بطوع و رغبت و اختیار. و بدانید که دار مهاجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برکنده شد باهلش و برکنده شدند اهلش بان. یعنی مومنان و خاصان را دیگر در آن بلد مقام

میسر نیست که احوال بلد و اهل بلد گشته است و دیگرگون شده است و جوش برآورده است، از هرج و مرج همچو دیگ بر سر آتش و ایستاده است فتنه آنجا بر قطب آسیا یعنی آسیای فتنه آنجا در گردش است، مگر میخواهد برای ایشان سبب حرکت خود را از مدینه که محل هجرت و مقر خلافت بود مبین گرداند. و شارح بحرانی میگوید، غرض آن است که اهل مدینه با او حاضر شده اند ایشان نیز حاضر شوند، پس بشتابید بسوی امیر خود، و پیش دستی کنید بجهاد دشمن خود اگر خدا خواهد.

لاهیجی

الکتاب له علیه السلام الی اهل الکوفه عند مسیره من المدینه الی البصره.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اهل کوفه، در وقتی که حرکت می کرد از مدینه به سوی بصره. و حامل مکتوب حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر رضی الله عنه بود.

«من عبدالله علی امیرالمومنین الی اهل الکوفه جبهه الانصار و سنام العرب،

اما بعد فانی اخبار کم عن امر عثمان حتی یکون سمعه کعیانه: الاناس طعنوا علیه، فکنت رجلا من المهاجرین اکثرا استعتابه و اقل عتابه و کان طلحه و الزبیر اهون سیرهما فیہ الوجیف و ارفق حدائهما العنیف و کان من عائشه فیہ فلتة غضب، فاتیح له قوم قتلوه و بایعنی الناس غیر مستکرهین و لا مجبرین بل طائعین مخیرین»

یعنی این مکتوب از بنده ی خدا علی امیرمومنان است به سوی اهل کوفه که رئیس یاریگران و بزرگ طایفه ی عربند.

اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که خبر می دهم شما را از حال عثمان تا اینکه باشد شنیدن شما در یقین بودن مانند دیدن شما، زیرا که خبردهنده راستگو است: التحقیق که مردمان طعن زدند بر او و ناسزا گفتند به او به جهت کردار او، پس بودم من مردی از هجرت کنندگان با پیغمبر، صلی الله علیه و آله، از مکه به مدینه، بسیار سعی کردم در استرضای خلق از او و اندک گردانیدم سرزنش مردم رابه او و بود طلحه و زبیر آسانتر سیر ایشان درباره ی قتل او شتاب کردن و نرم ترین راندن ایشان سخت راندن و بود از جانب عایشه درباره ی او به ناگاه خشم کردنی، پس مهیا و آماده شد از برای قتل او جماعتی که کشتند او را و بیعت کردند مردمان با من بدون کراهت ایشان، بلکه در حالتی که راغب بودند و اختیار داشتند.

و اعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها و قلعوا بها و جاشت جیش المرجل و قامت الفتنه علی القطب، فاسرعوا الی امیرکم و بادروا جهاد عدوکم، ان شاء الله.»

یعنی بدانید که سرای هجرت که مدینه باشد کنده شد و دور گردید از اهلش، یعنی از صلاحیت وطن کردن افتاد. کنده شدند از او اهلش یعنی قرار در او نکردند و به جوشش درآمد مانند جوشیدن دیگ و برپا شد فتنه و فساد بر قطب خود، یعنی به شدت و قوتش، پس بشتابید به سوی حضور امیر و بزرگ شما و پیشی جوئید جهاد کردن با دشمن دین شما را، اگر

اللغة: قول الرضى رضوان الله عليه: عهوده الى عماله يقال: عهد الى فلان اوصاه و شرط عليه، قال الجوهرى فى الصحاح: العهد: الامان، و اليمين، و الموثق، و الذمه، و الحفاظ، و الوصيه و قد عهدت اليه اى اوصيته و منه اشتق العهد الذى يكتب للولاه. و فى المنجد: العهد ما يكتبه ولى الامر للولاه يامرهم فيه باجراء العداله و كان يعرف بالفرمان و الجمع عهود. والوصايا جمع الوصيه كغنيه بمعنى النصحيه و يقال بالفارسيه: اندرز، و هو اسم من الايضاء: و بمعنى ما يعهده الانسان بعد وفاته من وصى يصى اذا وصل الشىء بغيره لان الموصى يوصل تصرفه بعد الموت بما قبله و الاخير هو المقرر فى كتب الفقه و فى هذا الباب يذكر وصاياه (عليه السلام) على كل واحد من المعنيين. قوله (عليه السلام): (جبهه) الجبهه للناس و غيره معروفه و هى ما بين الحاجبين الى قصاص مقدم الراس اى موضع السجود من الراس و لذا سمي المنزل العاشر من منازل القمر جبهه لان كواكبها الاربع كالجبهه للكواكب الموسومه بالاسد و يقال: جبهه الاسد لذلك. فى الصحاح و اللسان، الجبهه من الناس بالفتح: الجماعه يقال جائتنا جبهه من الناس اى جماعه منهم. و على الاول يقال لاعيان الناس و اشرافهم و سادتهم و روسائهم جبهه من حيث ان الجبهه اعلا الاعضاء اسناها و تسميتهم بذلك كتسميتهم بالوجوه. و المراد بالانصار ههنا الاعوان و ليس يريد بهم بنى قبيله و الانصار جمع نصير كشريف و اشراف لا جمع ناصر لانه يجمع على النصر كصاحب و صحب. (السنام) بفتح اوله كالسحاب: حذبه فى ظهر البعير. الجمع: اسنمه. و يقال بالفارسيه: كوهان شتر. و من حيث ان السنام اعلا اعضاء البعير يقال لاعلا كل شىء سنامه قال حسان بن ثابت: و ان سنام المجد من آل هاشم بنو بنت مخزوم و والدك العبد و كذا يقال السنام لمعظم كل شىء و منه الحديث: الجهاد سنام الدين و لذا يقال لكبير القوم و رفيعهم سنامهم كما هو المراد من قوله (عليه السلام) سنام العرم. و الصواب ان يكون السنام قرينه على ان المراد بالجبهه هو معناها الاول. (العيان) بالكسر كالضراب مصدر عاين يقال عاينه معاينه و عيانا اذا شاهده و راه بعينه لم يشك فى رويته اياه. (طعن) فيه و عليه بالقول طعنا و طعنانا من بابى نصر و منع: قدحه و عابه. و هو فى الاصل كما فى المفردات للراغب: الضرب بالرمح و بالقرن و ما يجرى مجراهما ثم استعير للوقيعه قال الله تعالى: (و طعنا فى الدين - و طعنوا فى دينكم). (الاستعتاب) من الاضداد يقال استعته اذا اعطاه العتبى و كذا اذا طلب منه العتبى، و العتبى هى الرضا. يقال: استعته فاعتبنى اى استرضيته فارضانى قال الله تعالى: (و ان يستعتبوا فما هم من المعتبين) (حم: ٢٥) فالمعنى على الوجه الثانى انى طلبت منه العتبى و الرضا بمعنى ان يرجع عما احدث مما صار سبب سخط القوم و طعنهم عليه حتى يرضوا عنه. و هذا هو الانسب بالمقام او طلبت من القوم العتبى له على ما سيتضح فى الشرح انشاء الله تعالى و فى الكنز: استعتاب خوشنودى خواستن و آشتى خواستن و بازگشتن خواستن از بدى و غير آن. بحث لغوى: فى قوله (عليه السلام) (اقل عتابه) لطيفه لغويه لم يتعرضها الشراح و المترجمون بل فى تفسير عدلوا عن الصواب و ذلك لان كلمه اقل ليس بمعنى اقل الشىء اذا جعله قليلا او اتى بقليل و بالجمله ان معنى اقل ليس قبال اكثر و ان جعل قباله فى اللفظ كما ذهب اليه القوم على ما هو ظاهر كلام الشارحين المعتزلى و البحرانى و صريح ترجمه المولى فتح الله القاسانى حيث قال: و كم مى گردانيدم سرزنش او را و المولى الصالح القزوينى حيث قال: و كمتر وقت عتاب مى نمودم، و كذا غير هما من المترجمين بل الصواب ان المراد من اقل هنا النفى اى ما عاتب عليه و هذا اللفظ يستعمل كثيرا

فى نفي اصل الشىء قال الفاضل الاديب ابن الاثير فى ماده- ق ل ل- من النهايه: و فى الحديث انه كان يقل اللغو اى لا يلغو

اصلا و هذا اللفظ يستعمل فى نفى اصل الشىء كقوله تعالى: (فقليلًا ما يؤمنون). انتهى قوله. و الشيخ الامام ابو على احمد بن محمد بن الحسن المرزوقى الاصفهانى فى شرحه على الاختيار المنسوب الى ابى تمام الطائى المعروف بكتاب الحماسه (طبع القاهره ١٣٧١ هـ ١٩٥١ م) فى شرح الحماسه ١٣ لتابط شرا (ص ٩٥) قوله: قليل التشكى للمهم يصيبه كثير الهوى شتى النوى و المسالك قال: و استعمل لفظ القليل، و القصد الى نفى الكل، و هذا كما يقال فلان قليل الاكثرا بوعيد فلان، و المعنى لا يكثر. و على ذلك قولهم: قل رجل يقول كذا، و اقل رجل يقول كذا، و المعنى معنى النفى، و ليس يراد به اثبات قليل من كثير. ثم قال: فان قيل: من اين ساغ ان يستعمل لفظ القليل و هو للاثبات فى النفى؟ قلت: ان القليل من الشىء فى الاكثر يكون فى حكم ما لا يعتد به و لا يعرج عليه لدخوله بخفه قدره فى ملكه الفناء و الدروس و الامحاء، فلما كان كذلك استعمل لفظه فى النفى على ما فى ظاهره من الاثبات محترزين من الرد و مجملين فى القول، و ليكون كالتعريض الذى اثره ابلى و انكى من التصريح، و قوله: (كثير الهوى) طابق القليل بقوله كثير من حيث اللفظ لا. انه اثبت بالاول شيئا نورا فقابله بكثير. و فى شرح الحماسه ١٠٥ (ص ٣٢٢) قول الشاعر: فقلت لها لا. تنكرينى فقل ما يسود الفتى حتى يشيب و يصلعا قال: و قوله (قل ما) يفيد النفى هنا و ما تكون كافه لقل عن طلب الفاعل و ناقله له عن الاسم الى الفعل، فاذا قلت: قل ما يقوم زيد فكانك قلت ما يقوم زيد، يدل على ذلك انهم قالوا: قل رجل يقول ذاك الا زيد، و اجرى مجرى ما يقول ذاك الا زيد. و فى شرح الحماسه ١٦٥ لتابط شرا ايضا (ص ٤٩٢) قوله: قليل غرار النوم اكبر همه دم الثار او يلقي كمي مسفعا قال: فان قيل ما معنى قليل غرار النوم؟ و اذا كان الغرار القليل من النوم بدلاله قولهم ما نومه الا غرارا فكيف جاز ان تقول: قليل غرار النوم و انت لا تقول هو قليل قليل النوم؟ قلت: يجوز ان يراد بالقليل النفى لا. اثبات شىء منه و المعنى: لا. ينام الغرار فكيف ما فووه؟ و فى شرح الحماسه ٢٧١ لدريه بن الصمه (ص ٨١٩) قوله: قليل التشكى للمصيبات حافظ من اليوم اعقاب الاحاديث فى غد قال: يريد بقوله (قليل) نفى انواع التشكى كلها عنه، على هذا قوله تعالى (فقليلًا ما يؤمنون) و قولهم: قل رجل يقول كذا و اقل رجل يقول ذاك. و المعنى انه لا. يتالم للنواب تنزل بساحته و المصائب تتجدد عليه فى ذويه و عشيرته و انه يحفظ من يومه ما يتعقب افعاله من احاديث الناس فى غده الخ. و فى شرح الحماسه ٤٤٧ لمحمد بن ابى شحاذ (ص ١٢٠١) قوله: و قل غناء عنك مال جمعه اذا كان ميراثا و واراك لاحد قال: المراد بذكر القله هاهنا النفى لا اثبات شىء قليل فيقول: لا يغنى عنك مال جمعه اذا ذهب عنه و تركته لورثتك الخ. و فى مفردات الراغب: و قليل يعبر به عن النفى نحو قلما يفعل كذا الا. قاعدا او قائما و ما يجرى مجراه و على ذلك حمل قوله تعالى (قليلًا ما يؤمنون) و انما فسروا قوله تعالى (فقليلًا ما يؤمنون) بنفى الايمان عنهم لان ظاهر الايه تدل على ذلك قال تعالى: (افكلما جائكم رسول بما لا تهوى انفسكم استكبرتم ففريقا كذبتم و فريقا تقتلون و قالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بكفرهم فقليلًا. ما يؤمنون) (٨٢ و ٨٣ من البقره) و ان كان يمكن ان تجعل الايه المتقدمه عليها و هى قوله تعالى: (افتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض) قرينه على اراده القله فى قبال الكثره فيها او يوول بوجوه اخرى على استفاده ذلك المعنى كما ذكر فى التفاسير ولكن افاده القليل معنى النفى فى كلام العرب كثير، ففى مجمع البيان فى تفسير هذه الايه قال: و الذى يليق بمذهبنا ان يكون المراد به لا ايمان لهم اصلا و انما وصفهم بالقليل كما يقال قل ما رايت هذا قط اى ما رايت هذا قط. و انما اخترنا النفى من قوله (عليه السلام) اقل عتابه، و اعرضنا عن حمله على ظاهره لدقيقه ناتي بها فى الشرح. و ليعلم ان هذه اللفظه قد يستعمل فى الكثره على ما صرح به المرزوقى فى شرح الحماسه ايضا حيث قال: و قالوا ايضا اقل رجل يقول ذاك الا زيد و انهم اجروا خلافه مجراه فيقول: كثر ما يقول زيد و على ذلك هذا البيت. صددت فاطولت الصدود و قلما وصال على طول الصدود يدوم انتهى (ص ٣٢٢ شرح الحماسه ١٠٥). و لا يخفى ان هذا الاستعمال نزر جدا بخلاف الاول. و اعلم انه يمكن ان يكون قوله (عليه السلام) (اقل عتابه) من اقل فلان الشىء اذا اطاقه و حمله و رفعه. قال تعالى: (و هو الذى يرسل الرياح بشرا بين

يدى رحمته حتى اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد ميت فانزلنا به الماء) (الاعراف: ٥٦) اى حملت الريح سحابا ثقالا، و منه قوله (عليه السلام) فى ابى ذر رضى الله عنه: ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصداق من ابى ذر. و وجه التفسير على هذا الوجه يعلم فى الشرح ان شاء الله تعالى. ففى الجمع بين اقل بهذا المعنى بل بالمعنى الاول ايضا تحسين بديع و هو مراعاة النظر من وجوه تحسين الكلام المقرر فى فن البديع و مراعاة النظر ان يجمع بين معينين غير متناسيين بلفظين يكون لهما معنيان متناسبان و ان لم يكونا مقصودين ههنا نحو قوله تعالى (و الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر يسجدان) و بالفارسيه نحو قول الشاعر هر چه آن خسرو كند شیرین بود. (عتاب) بالكثير مصدر ثان من باب المفاعله كضراب يقال عاتبه عليه معاتبه و عتابا اذا لامه و واصفه الموجد و خاطبه الادلال. (الوجيف) و جيف الشىء بمعنى اضطرب، قال تعالى: (قلوب يومئذ واجفه) و الوجيف ضرب من سير الابل و الخيل فيه سرعه و اضطراب، او جفت البعير: اسرعته. و فى اقرب الموارد: وجف الفرس و البعير: عدا و سار العنق، و فى حديث على: اهون سيرهما فيه الوجيف (حذاء) بكسر اوله و ضمه ايضا ككتاب و ذباب واوى من حدو: سوق الابل و الغناء لها. يقال حدا الابل و بالابل يحدو حدوا و حذاء من باب نصر ساقها و غنى لها فهو حاد. يقال حدث الريح السحاب اى ساقتها. (العنيف) الشديد من القول و السير. و الذى ليس له رفق بركوب الخيل. عنف به و عليه من باب كرم لم يرفق به و عامله بشده. (الفلته) بالفتح، فى الصحاح يقال كان ذاك الامر فلته اى فجاه اذا لم يكن عن تردد و لا تدبر. و فى اقرب الموارد: حدث الامر فلته اى فجاه من غير تردد و لا تدبر حتى كانه اقلت سريعا، قال: يقال: كانت يبعه ابى بكر فلته. (اتيح) تاح له الشىء يتوح توحا من باب نصر و اتيح له الشىء قدر له و تهيبىء و اتاح الله له الشىء اى قدره له، قاله فى الصحاح. قال انيف بن حكيم النهباني: و تحت نحور الخيل حرشف رجله تتاح لغرات القلوب نبالها و هو من ابيات الحماسه (الحماسه ٣٣ و ٢٠٩) و صفهم بان نبالهم تقدر للقلوب الغاره. (مستكرهين) قال الفاضل الشارح المعتزلى: و قد ذكر ان خط الرضى رضوان الله عليه مستكرهين الرء و الفتح احسن و اصوب و ان كان قد جاء استكرهت الشىء بمعنى كرهته. انتهى. اقول: الاستكراه قد جاء بمعنى الاكراه كما جاء بمعنى عد الشىء و وجدانه كريها و من الاول حديث رفع عن امتى الخطاء و ما استكروهوا عليه. اى ما اكروهوا عليه. فلو قرىء المستكرهين بفتح الرء لكان بمعنى المكرهين و الاكراه و الاجبار واحد. و قالوا فى المعاجم: اكراهه على الامر: حملة عليه قهرا، و كذا قالوا اجبره على الامر اكراهه فلو قرىء بالفتح للزم التكرار لانه و المجبرين حينئذ بمعنى واحد فالكسر متعين كما اختاره الرضى. و المستكره بالكسر بمعنى الكاره اى ناخوش و ناپسند دارنده يقال: استكرهت الشىء اى كرهته كما اشار اليه الفاضل الشارح، و فى منتهى الارب فى لغه العرب: استكراه: بناخواست و ستم بر كارى داشتن، و ناخوش شمردن. و المراد بدار الهجره مدينه الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و المنقول من الراوندى رحمه الله ان المراد بدار الهجره ههنا الكوفه التى هاجر اميرالمومنين على (عليه السلام) اليها. اقول: و هذا عجيب جدا و انما هو من طغيان قلمه رحمه الله لان اميرالمومنين (عليه السلام) اخبر اهل الكوفه بان المدينه قد قلعت باهلها و جاشت جيش المرجل على انه (عليه السلام) حين كتب الكتاب اليهم كان نازلا فى ذى قار بعيدا عن الكوفه و لم يصل الى الكوفه و لم يبق فيها بعد فكيف يكتب اليهم يخبرهم عن انفسهم و هذا ظاهر لا عائده فى الاطاله. و قيل: يحتمل ان يريد بدار الهجره دار الاسلام و بلادها. اقول: و لا يخفى ضعف هذا الاحتمال و تكلفه و سيتضح فى الشرح ان المراد من المدينه مدينه الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) ليست الا. (قلعت باهلها) يقال قلع المنزل باهله اذا لم يصلح لاستيطانهم و منه قولهم كما فى الصحاح، هذا منزل قلعه بالضم اى ليس بمستوطن. و يمكن ان يقرء الفعلان مجهولين و تكون الباء فى الموضوعين بمعنى مع فيكون أكد للمراد كما لا يخفى، او يقال: الباء زائده للتاكيد و الفعل معلوم فى كلا الموضوعين كقوله تعالى: (و كفى بالله شهيدا) لان القلع متعد بنفسه يقال قلعه اذا انترعه من اصله او حوله عن موضعه و المراد ان المدينه فارقت اهلها و اخرجتهم منه و كذا قلعوا بها اى انهم فارقوها و خرجوا منها و لم يستقروا

فيه. (المرجل): القدر اسم آله على وزن مفعّل. (بادروا) اى سارعوا امر من المبادره. الاعراب: يمكن ان يكون جبهه الانصار و سنام العرب صفتين لاهل الكوفه كما يمكن ان يكونا بدلين بدل البعض من الكل او الكل من الكل. (ان الناس طعنوا) بيان للاخبار. (من المهاجرين) ظرف مستقر منصوب محلا صفه للرجل، و يمكن ان تكون جملة اكثر استعتابه و اقل عتابه صفتين له ايضا لان الجملة نكرة، ولكن الظاهر ان الجملتين حالان لضمير كنت. لا يقال: فلم لم يات بالواو الحاليه؟ لانا نقول: المضارع المثبت المجرد من قد لا يقترن بالواو لانه يشبه اسم الفاعل فى الزنه و المعنى و الواو لا تدخل اسم الفاعل و كذلك ما اشبهه و يكون قوله (عليه السلام) على وزان قوله تعالى (ولا تمنن تستكثر) فجملة تستكثر حال من فاعل تمنن المستتر فيه و لا تكون مقترنه بالواو و فى الالفية لابن مالك. و ذات بدء بمضارع ثبت حوت ضميرا و من الواو خلت قال بعض: اهون سيرهما بدل من طلحه و الزبير و الوجيف خبر كان و كذا الكلام فى ارفق حدائهما العنيف لانها عطف على الاولى. قلت: الصواب ان ما ذهب اليه ذلك البعض و هم لان الوجيف خبر اهون و جملة اهون سيرهما فيه الوجيف خبر كان و كذا الحكم فى الجملة الثانيه و ذلك لان الوجيف لو كان خبر كان لصح حمله على الزبير و طلحه ان يقال طلحه وجيف مثلا و ليس كذلك لان السير وجيف لما دريت ان الوجيف نوع من سير الابل، على ان فيه معائب اخرى لا تخفى على العارف باحكام البدل و تركيب الجمل. (من عائشه) يتعلق بفلته قدم لسعه الظروف. و فلتة اسم كان و لم يقل كانت لان تانيث اسمه مجازى، و فيه خبر كان قدم على الاسم لانه ظرف: (فاتيح) الفاء للتسيب لان من قوله (عليه السلام): ان الناس الى هنا بيان مبدء سبب قتل القوم عثمان، اى ان الناس لما طعنوا عليه و ... فقد ر له قوم فقتلوه على وزان قوله تعالى (فوكزه موسى فقضى عليه). و الفاء فى (فقتلوه) للترتيب الذكرى لان اكثر وقوعه فى عطف المفصل على المجرى نحو قوله تعالى: (فقد سالوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهره) و المقام كذلك ايضا. و يمكن ان تكون للتعقيب نحو قوله تعالى: (اماته فاقبره). و الفاء فى (فاسرعوا) فصيح و التقدير: اذا كان الامر انجر الى كذا فاسرعوا. اه. نقل الكتاب على صورته اخرى قد نقل ذلك الكتاب الذى كتبه (عليه السلام) الى اهل الكوفه عند مسيره اليهم من المدينه الى البصره على صورته اخرى قريبه مما فى النهج فى بعض الجمل الشيخ الاجل المفيد قدس سره فى كتابه المترجم بالجمل، او النصره فى حرب البصره (ص ١١٦ طبع النجف) و هذه صورته. بسم الله الرحمن الرحيم من على بن ابيطالب الى اهل الكوفه اما بعد فانى اخبركم من امر عثمان حتى يكون امره كالعيان لكم: ان الناس طعنوا عليه فكنت رجلا من المهاجرين اظهر معه عتبه و اكره و اشقى به و كان طلحه و الزبير اهون سيرهما الرجيف و قد كان من امر عائشه و قتله ما عرفتم فلما قتله الناس بايعانى غير مستنكرين طائعين مختارين و كان طلحه و الزبير اول من بايعنى على ما بايعا به من كان قبلى ثم استاذناني فى العمره و لم يكونا يريدان العمره فنقضا العهد و اذنا فى الحرب و اخرجنا عائشه من بيتها يتخذانها فتنه فسار الى البصره و اخترت السير اليهم معكم و لعمري اياى تجييون انما تجييون الله و رسوله و الله ما قاتلهم و فى نفسى شك و قد بعث اليكم ولدى الحسن و عمارا و قيسا مستنفرين لكم فكونوا عند ظنى بكم و السلام. اقول: و نقل الكتاب الدينورى فى الامامه و السيسه ايضا (ص ٦٦ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ) المعنى: انما الحرى فى المقام ان نذكر الاحداث التى احدثها عثمان مما نقمها الناس منه و طعنوا عليه و صارت سبب قتله ثم تتبعه عله وقوع فتنه الجمل اما احداثه فنذكر طائفة منها ههنا عن الطبرى و المسعودى و غيرهما. قال المسعودى فى مروج الذهب: ١- ذكر عبدالله بن عتبه ان عثمان يوم قتل كان عند خازنه من المال خمسون و مائه دينار و الف درهم و قيمه ضياعه بوادى القرى و حنين و غيرهما مائه الف دينار و خلف خيلا كثيرا و ابلا. ٢- اقتنى فى ايامه جماعه من اصحابه الضياع و الدور منهم الزبير بن العوام بنى داره بالبصره و ابنتى ايضا دورا بمصر و الكوفه و الاسنكدرية و ما ذكر من دوره و ضياعه فمعلوم غير مجهول الى هذه الغايه. و بلغ مال الزبير بعد وفاته خمسين الف دينار و خلف الزبير الف فرس و الف عبد و الف امه و خططا بحيث ذكرنا من الامصار. ٣- و كذلك طلحه بن عبيدالله التيمى

ابنتى داره بالكوفه المعروفه بالكناس بدار الطلحيتين وكانت غلته من العراق كل يوم الف دينار و قيل اكثر من ذلك و بناحيه سراه اكثر مما ذكرنا. وشيد داره بالمدينه و بناها بالاجر و الجص و الساج. ٤- و كذلك عبدالرحمان بن عوف الزهرى ابنتى داره و وسعها و كان على مربطه ماه فرس و له الف ... و عشره آلاف من الغنم و بلغ بعد وفاته ربع ثمن ماله اربعة و ثمانين الفا. ٥- و ابنتى سعد بن ابى وقاص داره بالعقيق فرفع سمكها و وسع فضاءها و جعل اعلاها شرفات. ٦- و قد ذكر سعيد بن المسيب ان زيد بن ثابت حين مات خلف من الذهب و الفضة ما كان يكسر بالفوس غير ما خلف من الاموال و الضياع بقيمه ماه الف دينار. ٧- و ابنتى المقداد داره بالمدينه فى الموضع المعروف بالجرف على اميال من المدينه و جعل اعلاها شرفات و جعلها مجصصه الظاهر و الباطن. ٨- و مات يعلى بن اميه و خلف خمسماه الف دينار و ديونا على الناس و عقارات و غير ذلك من التركه ما قيمته ماه الف دينار. ثم قال السمعودى: و هذا باب يتسع ذكره و يكثر وصفه فيمن تملك من الاموال فى ايامه و لم يكن مثل ذلك فى عصر عمر بن الخطاب بل كانت جاده واضحه و طريقه بينه و حج عمر فانفق فى ذهابه و مجيئه الى المدينه سته عشر دينارا و قال لولده عبد الله: لقد اسرفنا فى نفقتنا فى سفرنا هذا. و لقد شكنا الناس اميرهم سعد بن ابن وقاص و ذلك فى سنه احدى و عشرين فبعث عمر محمد بن مسلمه الانصارى حليف بنى عبد الاشهل فخرق عليه باب قصر الكوفه و جمعهم فى مساجد الكوفه يسالهم عنه فحمده بعضهم و سائه بعض فعزله و بعث الى الكوفه عمار بن ياسر على الثغر و عثمان ابن حنيف على الخراج و عبدالله بن مسعود على بيت المال و امره ان يعلم الناس القرآن و يفقههم فى الدين و فرض لهم فى كل يوم شاه فجعل شطرها و سواقطها لعمار بن ياسر و الشطر الاخر بين عبدالله بن مسعود و عثمان بن حنيف فاين عمر ممن ذكرنا و اين هو عمن و صفنا؟ و فى الشافى للشريف المرتضى علم الهدى: و من ذلك انه كان يوتر اهل بيته بالاموال العظيمه التى هى عده للمسلمين نحو ما روى انه دفع الى اربعة انفس من قریش زوجهم بناته اربعماه الف دينار و اعطى مروان ماه الف على فتح افريقيه و يروى خمس افريقيه و غير ذلك و هذا بخلاف سيره من تقدم فى القسمه على الناس بقدر الاستحقاق و ايثار الابعاد على الاقارب. (جواب القاضى عبدالجبار فى المغنى عن ذلك و اعتذاره منه) قال- كما نقل عنه علم الهدى فى الشافى:- و اما ذكره من ايثاره اهل بيته بالاموال فقد كان عظيم اليسار كثير الاموال فلا يمتنع ان يكون انما اعطاهم من ماله و اذا احتل ذلك و جب حمله على الصحه و حكى عن ابى على ان الذى روى من دفعه الى ثلاثه نفر من قریش زوجهم بناته ماه الف دينار لكل واحد انما هو من ماله و لا روايه تصح فى انه اعطاهم ذلك من بيت المال و لو صح ذلك لكان لا يمتنع ان يكون اعطى من بيت المال ليرد عوضه من ماله لان للامام عند الحاجه ان يفعل ذلك كماله ان يقرض غيره. قال: ثم حكى القاضى عن ابى على ان ما روى من دفعه خمس افريقيه لما فتحت الى مروان ليس بمحفوظ و لا منقول على وجه يوجب قبوله و انما يرويه من يقصد التشيع على عثمان. و حكى عن ابى الحسين الخياط ان ابن ابى سرخ لما غزا البحر و معه مروان فى الجيش ففتح الله عليه و غنموا غنيمه اشترى مروان الخمس من ابى سرخ بماه الف و اعطاه اكثرها ثم قدم على عثمان بشيرا بالفتح و قد كانت قلوب المسلمين تعلقت بامر ذلك الجيش فرأى عثمان ان يهب له ماله بقى عليه من المال و للامام فعل ذلك ترغيبا فى مثل ذلك الامور. قال: و هذا الصنيع منه كان فى السنه الاولى من امامته و لم يتبرا احد منه فيها فلا وجه للتعلق به و ذكر فيما اعطاه لاقاربه انه وصلهم لحاجتهم و لا يمتنع مثله فى الامام اذا رآه صلاحا. و ذكر فى اقطاعه

بنى اميه القطائع ان الائمه قد تحصل فى ايديهم الضياع لا مالك لها من جهات و يعلمون انه لا بد فيها ممن يقوم باصلاحها و عمارتها فيودى عنها ما يجب من الحق و له ان يصرف ذلك الى من يقوم به و له ايضا ان يزيد بعضا على بعض بحسب ما يعلم من الصلاح و التالف و طريق ذلك الاجتهاد. (اعتراض الشريف علم الهدى على القاضى) قال فى الشافى: فاما قوله فى جواب ما

يسال عنه من ايشاره اهل بيته بالاموال انه لا يمتنع ان يكون انما اعطاهم من ماله، فالروايه بخلاف ذلك و قد صرح الرجل انه كان يعطى من بيت المال صلحه لرحمه و لما وقف على ذلك لم يعتذر منه بهذا الضرب من العذر و لا قال ان هذه العطايا من مالى و لا اعترض لاحد فيه. و قد روى الواقدي باسناده عن الميسور بن عتبه انه قال: سمعت عثمان يقول ان ابابكر و عمر كانا يتناولان فى هذا المال ظلف انفسهما و ذوى ارحامها و انى ناولت فيه صلحه رحمى. و روى عنه انه كان بحضرته زياد بن عبيدالله الحارث مولى الحارث بن كلده الثقفى و قد بعث ابوموسى بمال عظيم من البصره فجعلى عثمان يقسمه بين اهله و ولده بالصحاف ففاضت عينا زياد دموعا لما رآى من صنيعه بالمال فقال: لا تبك فان عمر كان يمنع اهله و ذوى ارحامه ابتغاء وجه الله و انا اعطى اهلى و قرابتى ابتغاء وجه الله. و قد روى هذا المعنى عنه من عدة طرق بالفاظ مختلفه. و روى الواقدي باسناده قال: قدمت ابل من اهل الصدقه على عثمان فوهبها للحارث بن الحكم بن ابى العاص. اقول: كان الحارث هذا ابن عم عثمان فقد قدمنا ان الحكم بن ابى العاص كان عمه. قال: و روى ايضا انه ولى الحكم بن ابى العاص صدقات قضاعه فبلغت ثلاثمائه الف فوهبها له حين اتاه بها. و روى ابومخنف و الواقدي جميعا ان الناس انكروا على عثمان اعطائه سعيد ابن ابى العاص مائه الف فكلمه على (عليه السلام) و الزبير و طلحه و سعد و عبدالرحمان فى ذلك فقال: ان لى قرابه و رحما، فقالوا: اما كان لابى بكر و عمر قرابه و ذوو رحم؟ فقال: ان ابابكر و عمر كانا يحتسبان فى منع قرابتهما و انا احتسب فى عطاء قرابتى. قالوا: فهديهما و الله احب الينا من هديك. و قد روى ابومخنف انه لما قدم على عثمان عبدالله بن خالد بن اسيد بن ابى العيص من مكه و ناس معه امر لعبدالله بثلاثمائه الف و لكل واحد من القوم مائه الف فصكك بذلك على عبدالله بن الارقم و كان خازن بيت المال فاستكثره و رد الصكك به و يقال: انه سال عثمان ان يكتب بذلك كتاب دين فابى ذلك و امتنع ابن الارقم ان يدفع المال الى القوم، فقال له عثمان: انما انما خازن لنا فما حملك على ما فعلت؟ فقال ابن الارقم: كنت ارانى خازنا للمسلمين و انما خازنك غلامك و الله لا- الى لك بيت المال ابدا فجاء بالمفاتيح فعلقها على المنبر و يقال: بل القاها الى عثمان فدفعها عثمان الى نائل مولاه. و روى الواقدي: ان عثمان امر زيد بن ثابت ان يحمل من بيت المال الى عبدالله بن الارقم فى عقيب هذا الفعل ثلاثمائه الف درهم فلما دخل بها عليه قال له: يا ابامحمد ان اميرالمومنين ارسل اليك يقول انا قد شغلناك عن التجاره و لك ذوو رحم ذات حاجه ففرق هذا المال فيهم و استعن به على عيالك، فقال عبدالله بن الارقم: مالى اليه حاجه و ما عملا لان يثينى عثمان و الله لئن كان هذا من مال المسلمين ما بلغ قدر اعطى ان اعطى ثلاثمائه الف درهم، و لئن كان من مال عثمان ما احب ان ازراه من ماله شيئا و ما فى هذه الامور اوضح من ان يشار اليه و ينبه عليه. و اما قوله (لوضح انه اعطاهم من بيت المال لجاز ان يكون ذلك على طريق القرض) فليس بشىء لان الروايات اولا يخالف ما ذكره و قد كان يحب (يجب ظ) لما نقم عله و جوه الصحابه اعطاء اقرابه من بيت المال ان يقول لهم: هذا على سبيل القرض و انا ارد عوضه و لا يقول ما تقدم ذكره من اننى اصل به رحمى. على انه ليس للامام ان يقترض من بيت المال الا ما ينصرف فى مصحه للمسلمين مهمه يعود عليهم نفعها اوفى سد خله و فاقه لا يتمكنون من القيام بالامر معها فاما ان يقترض المال لينتدح و يمرح فيه مترفى بنى اميه و فساقهم فلا احد يجيز ذلك. فاما قوله حاكيا عن ابى على (ان دفعه خمس افريقيه الى مروان ليس بمحفوظ و لا منقول) فتعلل منه بالباطل لان العلم بذلك يجرى مجرى الضرورى و مجرى ما تقدم بسائره، و من قرا الاخبار علم ذلك على وجه لا يعترض فيه شك كما يعلم نظائره. و قد روى الواقدي عن اسامه بن زيد عن نافع مولى الزبير عن عبدالله بن الزبير قال: اغزانا عثمان سنه سبع و عشرين افريقيه فاصاب عبدالله بن سعد بن ابى سرح غنائم جليله فاعطى عثمان مروان بن الحكم تلك الغنائم و هذا كما ترى يتضمن الزياده على الخمس و يتجاوز الى اعطاء الكل. و روى الواقدي عن عبدالله بن جعفر، عن ام بكر بنت الميسور قالت: لما بنى مروان داره بالمدينه دعى الناس الى طعامه و كان الميسور ممن دعاه فقال مروان و هو يحدثهم: و الله ما انفقت فى دارى هذه من مال المسلمين درهما فما فوقه، فقال

الميسور: لو اكلت طعامك و سكت كان خيرا لك لقد غزوت معنا افريقيه و انك لاقلنا مالا- و رقيقا و اعوانا و اخفنا ثقلا فاعطاك ابن عمك خمس افريقيه و عملت على الصدقات فاخذت اموال المسلمين. و روى الكلبي عن ابيه عن ابي مخنف ان مروان ابتاع خمس افريقيه بماتى الف او بماء الف دينار و كلم عثمان فوهبها له فانكر الناس ذلك على عثمان، و هذا بعينه هو الذى اعترف به ابوالحسين الخياط و اعتذر بان قلوب المسلمين تعلقت بامر ذلك الجيش فرأى عثمان ان يهب لمروان ثمن ما ابتاعه من الخمس لما جائه بشيرا بالفتح على سبيل الترغيب، و هذا الاعتذار ليس بشىء لان الذى رويناه من الاخبار فى هذا الباب خال من البشاره و انما يقتضى انه ساله ترك ذلك عليه فتركه او ابتدا هو بصلته و لو اتى بشيرا بالفتح كما ادعوا لما جاز ان يترك عليه خمس الغنيمه العائده على المسلمين و تلك البشاره لا يتسحق ان يبلغ البشير بها ماتى الف دينار و لا اجتهاد فى مثل هذا و لا فرق بين من جواز ان يودى الاجتهاد الى مثله و من جواز ان يودى الاجتهاد الى دفع اصل الغنيمه الى البشير بها، و من ارتكب ذلك الزم جواز ان يودى الاجتهاد الى جواز اعطاء هذا البشير جميع اموال المسلمين فى الشرق و الغرب. و اما قوله: (انه فعل ذلك فى السنه الاولى من ايامه و لم يتبرء احد منه) فقد مضى الكلام فيه مستقصى. فاما قوله: (انه وصل بنى عمه لحاجتهم و رآى فى ذلك صلاحا) فقد بينا ان صلاته لهم كانت اكثر مما يقتضيه الحاجه و الخله و انه كان يصل منهم المياسير و ذوى الاحوال الواسعه و الضياع الكثيره، ثم الصلاح الذى، زعم انه رآه لا يخلو من ان يكون عائدا على المسلمين او على اقاربه، فان كان على المسلمين فمعلوم ضروره انه لا صلاح لاحاد من المسلمين فى اعطاء مروان ماتى الف دينار و الحكم بن ابي العاص ثلاثمائه الف درهم و ابن اسيد ثلاثمائه الف درهم الى غير ذلك ممن هو المذكور، بل على المسلمين فى ذلك غايه الضرر، و ان اراد الصلاح العائد على الاقارب فليس له ان يصلح امر اقاربه بفساد امر المسلمين و ينفعهم بما يضر به المسلمين. فاما قوله (ان القطائع التى اقطعها بنى اميه انما اقطعهم اياها لمصلحه يعود على المسلمين لانه كانت خرابا لا عامر لها فسلمها الى من يعمرها و يودى الحق فيها) فاول ما فيه انه لو كان الامر على ما ذكره و لم يكن هذه القطائع على سبيل الصلح و المعونه لاقاربه لما خفى ذلك على الحاضرين و لكانوا لا يعدون ذلك من مثالبه و لا يواقفونه عليه فى جمله ما واقفوه عليه من احداثه. ثم كان يجب لو فعلوا ذلك ان يكون جوابه لهم بخلاف ما روى من

جوابه، لانه كان يجب ان يقول لهم: و اى منفعه فى هذه القطائع عائده على قرابتي حتى يعدوا ذلك من جمله صلاتي لهم و ايصال المنافع اليهم؟ و انما جعلتهم فيها بمنزله الاكره الذين ينتفع بهم اكثر من انتفاعهم و ما كان يجب ان يقول ما تقدمت روايته من انى محتسب فى اعطاء قرابتي و ان ذلك على سبيل الصلح لرحمى الى غير ذلك مما هو خال من المعنى الذى ذكره. انتهى. اقول: و من قوادحه ما فعل بعبدالله بن سعد قبل خلافته بعد ما هدر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) دمه. تفصيله ان عبدالله بن سعد بن ابي سرح يكنى ابا يحيى و هو اخو عثمان بن عفان من الرضاعه ارضعت امه عثمان اسلم قبل الفتح و هاجر الى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و كان يكتب الوحى لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ثم ارتد مشركا و صار الى قريش بمكه فقال لهم: انى كنت اصرف محمدا حيث اريد كان يملى على عزيز حكيم فاقول او عليم حكيم فيقول نعم كل صواب فلما كان يوم الفتح امر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بقتله و قتل عبدالله بن خطل و مقيس بن صبابه و لو وجدوا تحت استار الكعبه ففر عبدالله بن سعد الى عثمان بن عفان فغيبه عثمان حتى اتى به الى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بعد ما اطمان اهل مكه فاستامنه له فصمت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) طويلا ثم قال: نعم فاما انصرف عثمان قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لمن حوله: ما صمت الا ليقوم اليه بعضكم فيضرب عنقه فقال رجل من الانصار: فهلا اومات الى يا رسول الله؟ فقال: ان النبى لا ينبغى ان يكون له خائنه الاعين، قاله فى اسد الغابه. و فى الصافى للفيض فى تفسير

القرآن في ضمن قوله تعالى: (و من اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال اوحى الى و لم يوح اليه شىء و من قال سائر مثل ما انزل الله) (الانعام: ٩٤) في الكافي و العياشي عن احدهما (عليهما السلام) نزلت الايه في ابن ابي سرح الذي كان عثمان استعمله على مصر و هو ممن كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يوم فتح مکه هدر دمه و كان يكتب لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فاذا انزل الله عز و جل ان الله عزيز حكيم كتب ان الله عليم حكيم فيقول له رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): دعها فان الله عليم حكيم و كان ابن ابي سرح يقول للمنافقين اني لاقول من نفسى مثل ما يجىء به فما يغير على فانزل الله تبارك و تعالى فيه الذى انزل. و القمى عن الصادق (عليه السلام) قال: ان عبدالله بن سعد بن ابي سرح اخا عثمان من الرضاعة اسلم و قدم المدينه و كان له خط حسن و كان اذا انزل الوحي على رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): دعاه فكتب ما يمليه عليه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فكان اذا قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): سمع بصير يكتب سمع عليم و اذا قال: و الله بما يعملون خبير يكتب بصير، و يفرق بين التاء و الياء و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول: هو واحد فارتد كافرا و رجع الى مکه و قال لقريش: و الله ما يدري محمد ما يقول انا اقول مثل ما يقول فلا ينكر على ذلك فانا انزل مثل ما ينزل فانزل الله على نبيه في ذلك- و من اظلم ممن افترى- الى قوله: مثل ما انزل الله- لما فتح رسول الله مکه امر بقتله فجاء به عثمان قد اخذ بيده و رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) في المسجد فقال يا رسول الله اعف عنه فسكت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ثم اعاد فسكت ثم اعاد فقال هو لك فلما مر قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لاصحابه: الم اقل من رآه فليقتله؟ فقال رجل كانت عينى اليك يا رسول الله ان تشير الى فاقته فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): ان الانبياء لا يقتلون بالاشاره فكان من الطلقاء. و قال ابن هشام في السير النبويه: قال ابن اسحاق: و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) قد عهد الى امرائه من المسلمين حين امرهم ان يدخلوا مکه، ان لا يقاتلوا لا من قاتلهم، الا انه قد عهد في نفر سماهم امر بقتلهم و ان وجدوا تحت استار الكعبه منهم عبدالله بن سعد اخو بنى عامر بن لوى. قال: و انما امر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بقتله لانه قد كان اسلم و كان يكتب لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) الوحي فارتد مشركا راجعا الى قريش ففر الى عثمان بن عفان و كان اخاه للرضاعه فغيبه حتى اتى به رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بعد ان اطمان الناس و اهل مکه فاستامن له، فزعموا ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) صمت طويلا، ثم قال: نعم فلما انصرف عنه عثمان، قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لمن حوله من اصحابه: لقد صمت ليقوم اليه بعضكم فيضرب عنقه فقال رجل من الانصار: فهلا او مات الى يا رسول الله قال: ان النبى لا يقتل بالاشاره. قال ابن هشام: ثم اسلم بعد فولاه عمر بن الخطاب بعض اعماله ثم ولاه عثمان بن عفان بعد عمر. و قال الطبرسى في مجمع البيان في تفسير القرآن ضمن الايه المذكوره و قيل: المراد به عبدالله بن سعد ابن ابي سرح املى عليه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ذات يوم (و لقد خلقنا الاسنان من سلاله من طين- الى قوله تعالى- ثم انشأناه خلقا آخر) فجرى على لسان ابن ابي سرح فتبارك الله احسن الخالقين فاملأه عليه و قال هكذا انزل فارتد عدو الله و قال: لئن كان محمدا صادقا فلقد اوحى الى كما اوحى اليه و لئن كان كاذبا فلقد قلت كما قال و ارتد عن الاسلام و هدر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) دمه فلما كان يوم الفتح جاء به عثمان و قد اخذ بيده و رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) في المسجد فقال: يا رسول الله اعف عنه فسكت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ثم اعاد فسكت ثم اعاد فقال هو لك فلما مر قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لاصحابه: الم اقل من رآه فليقتله؟ فقال عباد بن بشر: كانت عينى اليك يا رسول الله ان تشير الى فاقته، فقال (صلى الله عليه و آله و سلم): الانبياء لا يقتلون بالاشاره. اقول: لا كلام في ارتداد ابن ابي سرح و انما الاختلاف في سبب ارتداده و جملته انه نبذ كتاب الله وراء ظهره و اتخذ سخرى. ولكن ما اتى به الفيض في الصافى من الروايه (في ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) اذا قال: سمع بصير يكتب

ابن ابي سرح سمع عليم و اذا قال: و الله بما يعملون خبير يكتب بصير و يفرق بين التاء و الياء و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول هو واحد) ليست بصحيحه جدا لان شده عنايه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و اهتمامه بحفظ القرآن و حراسته عن التحريف و التغيير يمنعا عن قبول ذلك و سيأتي التحقيق الاثني بعيد هذا في ان هذا المصحف المكتوب بين الدفتين المتداول الان بين الناس جميع ما نزل عليه (صلى الله عليه و آله و سلم) في نيف و عشرين سنه من غير زياده و نقصان و تصحيف و تحريف و ان تركيب السور من الايات و ترتيب السور على ما هو في المصحف توقيفى كان بامر الله تعالى و امر امين الوحي (عليه السلام) و امر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم). على ان صدر كل آيه يدل على انه يناسب و يقتضى كلمات خاصه فى ختامها و لا يوافق غيرها كما لا يخفى على العارف باساليب الكلام و فنون الادب سيما كتاب الله الذى اعجز العالمين عن ان يتفوهوا باتيان مثله و ان كان سوره منها نحو الكوثر ثلاث آيات. مثلا ان قوله تعالى: (و اسروا القول او اجهروا به انه عليهم بذات الصدور الا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير) (الملك - ١٤ و ١٥) لا يناسب انه حكيم بذات الصدور، او و هو السميع الخبير مثلا فان فى الجمع بين يعلم و بين اللطيف لطيفه حكميه يدركها ذوق التاله بخلاف الجمع بين يعلم و السميع. و قوله تعالى: (و الذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا باربعه شهداء فاجلدوهم ثمانين جلده و لا تقبلوا لهم شهاده ابدا و اولئك هم الفاسقون الا الذين تابوا من بعد ذلك و اصلحوا فان الله غفور رحيم) (النور - ٥ و ٦) يناسب التوبه الغفور الرحيم دون انه عزيز ذو انتقام، او حكيم عليم و امثالها و كذا فى الايات الاخر فتدبر فيها بعين اللعم و المعرفه. على انا نرى الحجج الالهيه يمنعون الناس عن التصرف فى الادعيه و تحريفها روى محمد بن بابويه عليه الرحمه فى كتاب الغيبه باسناده عن عبدالله بن سنان قال: قال ابو عبدالله (عليه السلام): سيصيبيكم شبهه فتبقون بلا علم و لا امام هدى و لا ينجو فيها الا من دعا بدعاء الغريق، قلت: كيف دعاء الغريق؟ قال (عليه السلام) تقول: يا الله يا رحمن يا رحيم يا مقلب القلوب ثبت قلبى على دينك، فقلت: يا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبى على دينك، فقال (عليه السلام): ان الله عز و جل مقلب القلوب و الابصار ولكن قل كما اقول: ثبت قلبى على دينك. فاذا كان الدعاء توقيفيا و يردع الامام (عليه السلام) عن التحريف فكيف ظنك بالنبي (صلى الله عليه و آله و سلم) مع القرآن. ٩- و قدم على عثمان عمه الحكم بن ابي العاص و ابن عمه مروان و غيرهما من بنى اميه و مروان هو طريد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) الذى غربه عن المدينه و نفاه عن جواره. اقول: ان الحكم و ابنه مروان كليهما كانا طريدى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و الصواب ان يقال: ان الحكم هو طريد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فان ابنه مروان كان طفلا حين طرده رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و السبب فى ذلك ان الحكم بن ابي العاص عم عثمان كان يحاكي مشيه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و ينقصه و كان يفعل ذلك استهزاء به و سخرية فرآه النبي رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يوما و هو يفعل ذلك فقال له النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) و قد غضب لذلك: اتحكينى؟ اخرج من المدينه فلا جاورتنى فيها حيا و لا ميتا فطرده و ابنه مروان و نقاهما الى بلاد اليمن و نفيا بهما مطرودين مده حياه النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) فلما مات و لى ابوبكر طمع عثمان ان يردهما فكلهم ابابكر فى ذلك فزبره و اغلظ عليه و قال: اتريدنى يا عثمان ان آوى طريد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) كلا لا يكون ذلك. فسكت عثمان حتى لى عمر فكلمه ايضا فى ردهما فابا عليه و قال: لا- يكون منى ان آوى طريد رسول الله و طريد ابى بكر اعزب عن هذا الكلام فسكت عثمان فلما لى و استتم له الامر كتب اليهما بان اقدما المدينه فاقدمهما المدينه على رويس الاشهاد مكرمين. و قال ابن الاثير الجزرى فى اسد الغابه: الحكم بن ابي العاص بن اميه الاموى ابومروان بن الحكم يعد فى اهل الحجاز عم عثمان بن عفان اسلم يوم الفتح. و روى باسناده الى نافع بن جبير بن مطعم عن ابيه قال: كنا مع النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) فمر الحكم بن ابي العاص فقال النبي (صلى الله عليه و آله و سلم): ويل لامتى مما فى صلب هذا و هو طريد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) نفاه من المدينه

الى الطائف و خرج معه ابنه مروان. و قد اختلف فى السبب الموجب لنفى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) اياه فقيل: كان يتسمع سر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و يطلع عليه من باب بيته و انه الذى اراد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ان يفقا عينه بمدرى فى يده لما اطلع عليه من الباب. و قيل: كان

يحكى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فى مشيته فالتفت يوما فرآه و هو يتخلج فى مشيته فقال: كن كذلك، فلم يزل يرتعش فى مشيته من يومئذ، فذكره عبدالرحمان بن حسان بن ثابت فى هجائه لعبدالرحمان بن الحكم: ان اللعين ابوك فارم عظامه ان ترم ترم مخلجا مجنونا يمسى خميص البطن من عمل الثقى و يظل من عمل الخبيث بطينا و معنى قول عبدالرحمان ان اللعين ابوك فروى عن عائشه من طرق ذكرها ابن ابى خيثمه انها قالت لمروان بن الحكم حين قال لاختها عبدالرحمان بن ابى بكر لما امتنع من البيعه ليزيد بن معاويه بولايه العهد ما قال: و القصه مشهوره اما انت يا مروان فاشهد ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لعن اباك و انت فى صلبه و قد روى فى لعنه و نفيه احاديث كثيره لا حاجه الى ذكرها الا ان الامر المقطوع به ان النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) مع حلمه و اغضائه على ما يكره ما فعل به ذلك الا لامر عظيم و لم يزل منفيا حياه النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) فلما ولى ابوبكر الخلافة قيل له فى الحكم ليرده الى المدينه فقال: ما كنت لاحل عقده عقدها رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و كذلك عمر فلما ولى عثمان الخلافة رده و قال: كنت قد شفعت

فيه الى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فوعدنى برده و توفى فى خلافة عثمان. و فيه ايضا: مروان بن الحكم بن ابى العاص بن اميه الاموى ابن عم عثمان ابن عفان بن ابى العاص و لم ير النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) لانه خرج الى الطائف طفلا- لا- يعقل لما نفى النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) اباه الحكم و كان مع ابيه بالطائف حتى استخلف عثمان فردهما واسكت عثمان مروان و ضمه اليه و نظر اليه على يوما فقال: ويلك و ويل امه محمد منك و من بنيك. و كان يقال لمروان: خيط باطل و ضرب يوم الدار على قفاه فقطع احد علياويه فعاش بعد ذلك اوقص و الاوقص الذى قصرت عنقه، و لما بويع مروان بالخلافة بالشام قال اخوه عبدالرحمان بن الحكم و كان ماجنا حسن الشعر لا يرى راى مروان: فوالله ما ادرى و انى لسائل حليله مضروب القفا كيف تصنع لحا الله قوما امروا خيط باطل على يالناس يعطى ما يشاء و يمنع اقول: قول على (عليه السلام) لمروان: ويلك و ويل امه محمد منك و من بنيك، اشاره الى ما قاله رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فى ابيه الحكم: ويل لامتى مما فى صلب هذا. (جواب القاضى عبدالجبار عن ذلك و اعتذاره منه) نقل الشريف المرتضى علم الهدى فى الشافى جوابه عن ذلك عن كتابه المغنى انه قال: فاما رده الحكم بن ابى العاص فقد روى عنه انه لما عوتب فى ذلك ذكر انه كان استاذن رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و انما لم يقبل ابوبكر و عمر قوله لانه شاهد واحد و كذلك روى عنهما فكانما جعل- ذلك بمنزله الحقوق التى تخص فلم يقبل فيه خبر الواحد و اجرياه مجرى الشهاده فلما صار الامر الى عثمان حكم بعلمه لان للحاكم ان يحكم بعلمه فى هذا الباب و فى غيره عند شيخينا و لا يفصلان بين حد و حق و لا ان يكون العلم قبل الولاية او حال الولاية و يقولون انه اقوى فى الحكم ممن البيه و الاقرار. ثم ذكر عن ابى على انه يقطع به على كذب روايته فى اذن الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) فى رده، فلا بد من تجويز كونه معذورا. ثم سال نفسه فى ان الحاكم انما يحكم بعلمه من زوال التهمه و ان التهمه كانت فى رد الحكم قويه لقربته، و اجاب بان الواجب على غيره ان لا يتهمه اذا كان لفعله وجه يصح عليه لانه قد نصب منصبا يقتضى زوال التهمه عنه و حمل افعاله على الصحه و لو جوزنا امتناعه للتهمه لادى الى بطلان كثير من الاحكام. و حكى عن ابى الحسن الخياط انه لو لم يكن فى رده اذن من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لجاز ان يكون

طريقه الاجتهاد لان النفي اذا كان صلاحا في الحال لا يمتنع ان يتغير حكمه باختلاف الاوقات و تغير حال المنفى و اذا جاز لابي بكر ان يسترد عمر من جيش اسامه للحاجه اليه و ان كان قد امر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بنفوذه من حيث تغيرت الحال فغير ممتنع مثله في الحكم. (اعتراض علم الهدى عليه و ابطاله جوابه) اعترض عليه في الشافى فقال: يقال له: اما ما ادعيته و بنيت الامر في قصه الحكم من ان عثمان لما عوتب في رده ادعى ان الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) اذن له في ذلك. فهو شىء ما سمع الا منك و لا يدري من اين نقلته و في اى كتاب وجدته و ما رواه الناس كلهم بخلاف ذلك. و قد روى الواقدي من طرق مختلفه و غيره ان الحكم بن ابي العاص لما قدم المدينه بعد الفتح اخرجته النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) الى الطائف و قال: لا تسكننى في بلد ابدا فجاءه عثمان فكلمه فابى، ثم كان من ابي بكر مثل ذلك، ثم كان من عمر مثل ذلك فلما قام عثمان ادخله و وصله و اكرمه فمشى في ذلك على (عليه السلام) و الزبير و طلحه و سعد و عبدالرحمان بن عوف و عمار بن ياسر حتى دخلوا على عثمان فقالوا له: انك قد ادخلت هؤلاء القوم يعنون الحكم و من معه و قد كان النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) اخرجته و ابوبكر و عمر، و انا نذكرك الله و الاسلام و معادك فان لك معادا و منقلبا و قد ابت ذلك الولاه من قبلك و لم يطمع احد ان يكلمهم فيه و هذا سبب نخاف الله تعالى عليك فيه. فقال: ان قرابتهم منى حيث تعلمون و قد كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) حيث كلمته اطمعنى في ان ياذن له و انما اخرجهم لكه بلغته عن الحكم و لن يضركم مكانهم شيئا و في الناس من هو شر منهم. فقال (عليه السلام): لا احد شر منه و لا منهم. ثم قال على (عليه السلام): هل تعلم ان عمر قال: و الله ليحملن بنى ابي معيط على رقاب الناس و الله لئن فعل ليقتلنه؟ قال: فقال عثمان: ما كان منكم احد يكون بينه و بينه من القرابه ما بينى و بينه و ينال من المقدره ما انال الا ادخله و في الناس من هو شر منه. قال: فغضب على (عليه السلام) قال: و الله لتاتينا بشر من هذا ان سلمت و سترى يا عثمان غب ما تفعل، ثم خرجوا من عنده. و هذا كما ترى خلاف ما ادعاه صاحب الكتاب لان الرجل لما احتفل ادعى ان الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) كان اطمعه في رده، ثم صرح بان رعايته فيه من القرابه هي الموجه لرده و مخالفه الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم).

و قد روى من طرق مختلفه ان عثمان لما كلم ابابكر و عمر في رد الحكم اغلظاله و زبراه و قال له عمر: يخرج رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و تامرني ان ادخله و الله لو ادخلته لم آمن ان يقول قائل غير عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و الله لئن اشق باثنين كما تنشق الابلمه احب الى من ان اخالف لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) امرا، و اياك يا ابن عفان ان تعاودنى فيه عبد اليوم. و ما راينا عثمان قال في جواب التعنيف و التوبيخ من ابي بكر و عمر: ان عندى عهدا من الرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فيه لا استحق معه عتابا و لا تهجينا و كيف تطيب نفس مسلم موقر لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) معظم له بان ياتى الى عدو لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مصرح و بعداوته و الوقيعه فيه حتى بلغ به الامر الى ان كان يحكى مشيته فطرده رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و ابعده و لعنه حتى صار مشهورا بانه طريد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و آله و سلم) فيويه و يكرمه و يرده الى حيث اخرج منه و يصله بالمال العظيم و يصله اما من مال المسلمين او ماله ان هذا العظيم كبير قبل التصفح و التأمل و التعلل بالتاويل الباطل.

فاما قول صاحب الكتاب (ان ابابكر و عمر لم يقبلوا قوله لانه شاهد واحد و جعل ذلك بمنزله الحقوق التي تخص) فاول ما فيه انه لم يشهد عندهما بشىء في باب الحكم على ما رواه جميع الناس. ثم ليس هذا من الباب الذى يحتاج فيه الى الشاهدين بل هو بمنزله كل ما يقبل فيه اخبار الاحاد و كيف يجوز ان يجرى ابوبكر و عمر مجرى الحقوق ما ليس فيها. و قوله: لا بد من

تجوز كونه صادقا في روايته لان القطع على كذب روايته لا سبيل اليه، ليس بشي ء لانا قد بينا انه لم يرو عن الرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) اذنا و انما ادعى انه، اطعمه في ذلك و اذا جوزنا كونه صادقا في هذه الروايه بل قطعنا على صدقه لم يكن معذورا. فاما قوله: (الواجب على غيره ان لا يتهمه اذا كان لفعله وجه يصح عليه لا تتصاب منصبا يفضى الى زوال التهمه) فاول ما فيه ان الحاكم لا يجوز ان يحكم بعلمه مع التهمه و التهمه قد يكون لها امارت و علامات فما وقع فيها عن امارات و اسباب تتهم في العاده كان موثرا و ما لم يكن كذلك و كان مبتدء فلا تاثير له، و الحكم هو عم عثمان و قريبه و نسيبه و من قد تكلم فيه و في رده مره بعد اخرى و لوال بعد وال و هذه كلها اسباب التهمه فقد كان يجب ان يتجنب الحكم بعلمه في هذا الباب خاصه لتطرق التهمه فيه. فاما ما حكاه عن الخياط من (ان الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) لو لم ياذن في رده لجاز ان يرده اذآه اجتهداه الى ذلك لادن الاحوال قد تتغير) فظاهر البطلان لان الرسول اذا حضر شيئا او اباحه لم يكن لاحد ان يجتهد في اباحه المحظور او حظر المباح و من جوز الاجتهاد في الشريعه لا يقدم على مثل هذا لانه انما يجوز عندهم فيما لا نص. فيه و لو جوزنا الاجتهاد في مخالفه ما تناوله النص لم نامن ان يودي اجتهاد مجتهد الى تحليل الخمر و اسقاط الصلاه بان يتغير الحال و هذا هدم للشريعه. فاما استشهاده باسترداد عمر من جيش اسامه فالكلام في الامرين واحد و قد مضى ما فيه. ١٠- ثم قال المسعودي: و كان عماله جماعه منهم الوليد بن عقبه بن ابي معيط على الكوفه و هو ممن اخبر النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) انه من اهل النار. و عبدالله بن ابي اسرح على مصر و معاويه بن ابي سفيان على الشام و عبدالله بن عامر على البصره، و صرف عن الكوفه الوليد بن عقبه و ولاها سعيد بن العاص و كان السبب في صرف الوليد و ولايه سعيد على ما روى ان الوليد بن عقبه كان يشرب مع ندمائه و مغنيه من اول الليل الى الصباح فلما آذنه المودنون بالصلاه خرج منفصلا في غلائله فتقدم الى المحراب في صلاه الصبح فصلى بهم اربعا و قال: تريدون ان ازيدكم و قيل: انه قال في سجوده و قد اطال: اشرب و اسقني، فقال له بعض من كان خلفه في الصف الاول: ما تريد؟ لا زادك الله مزيد الخير و الله لا اعجب الا ممن بعثك الينا واليا و علينا اميرا و كان هذا القائل: عتاب بن غيلان الثقفي. قال: و خطب الناس الوليد فحصبه الناس بحصباء المسجد فدخل قصره يترنج و يتمثل بابيات لتابط شرا: و لست بعيدا عن مدام و قينه و لا بصفا صلد عن الخير معزل ولكني اروي من الخمرها متي و امشى الملا بالساحب المتسلسل و في ذلك يقول الحطيئه كما في الشافي و المروج: شهد الحطيئه يوم يلقي ربه ان الوليد احق بالعدر نادى و قد تمت صلاتهم الازيدكم ثملا و ما يدري ليزيدهم اخرى و لو قبلوا منه لزادهم على عشر فابوا اباهب و لو فعلوا لقرنت بين الشفع و الوتر حبسوا عنانك في الصلاه و لو خلوا عنانك لم تزل تجرى و اشاعوا بالكوفه فعله و ظهر فسقه و مداومته شرب الخمر فهجم عليه جماعه من المسجد منهم ابو زينب بن عوف الازدي و ابوجندب بن زهير الازدي و غيرهما فوجدوه سكران مضطجعا على سريره لا يعقل فايقظوه من رقدته فلم يستيقظ ثم تقايا عليهم ما شرب من الخمر فاتترعوا خاتمه من يده و خرجوا من فورهم الى المدينه فاتوا عثمان بن عفان فشهدوا عنده على الوليد انه شرب الخمر فقال عثمان: و ما يدريكما انه شرب خمر؟ فقالا: هي الخمر التي كنا نشربها في الجاهليه و اخرجنا خاتمه فدفعاه و اليه فرزاهما و دفع في صدورهما و قال: تنحيا عنى فخرجا و اتيا على بن ابيطالب (عليه السلام) و اخبراه بالقصه فاتي عثمان و هو يقول: دفعت الشهود و ابطلت الحدود فقال له عثمان: فما ترى؟ قال: ارى ان تبعث الى صاحبك فان اقاما الشهاده عليه في وجهه و لم يدل بحجه اقامت عليه الحد فلما حضر الوليد دعاها عثمان فاقاما الشهاده عليه و لم يدل بحجه فالقى عثمان السوط الى على فقال على لابنه الحسن قم يا بني فاقم عليه ما اوجب الله عليه فقال: يكفيه بعض ما ترى فلما نظر الى امتناع الجماعه عن اقامه الحد عليه توقيا لغضب عثمان لقرابته منه اخذ على السوط و دنا منه فلما اقبل نحوه سبه الوليد و قال يا صاحب مكس، فقال عقيل بن ابي طالب و كان ممن حضر: انك لتتكلم يا ابن ابي معيط كانك لا تدري من انت و انت علعج من اهل صفوريه- و هي قريه بين عكا و اللجون من اعمال الاردن من بلاد طبريه كان ذكر

١- فاقبل الوليد يزوغ من على فاجتذبه فضرب به الارض و علاه بالسوط فقال عثمان: ليس لك ان تفعل به هذا قال: بلى و شر من هذا اذا فسق و منع حق الله تعالى ان يوحذ منه. اقول: ان الوليد بن عقبه بن ابي معيط كان اخا عثمان لامه. ١١- و ولي عثمان الكوفه بعد الوليد بن عقبه سعيد بن العاص فلما دخل سعيد الكوفه واليا ابي ان يصعد المنبر حتى يغسل و امر بغسله و قال: ان الوليد كان نجسا رجسا فلما اتصلت ايام سعيد بالكوفه ظهرت منه امور منكره و اشتبه بالاموال و قال فى بعض الايام و كتب به الى عثمان انما هذا السواد فطير لقريش فقال له الاشر و هو مالك الحرث النخعى: اتجعل ما افاء الله علينا بظلال سيوفنا و مراكز رماحنا بستانا لك و لقومك ثم خرج الى عثمان فى سبعين راكبا من اهل الكوفه فذكروا سوء سيره سعيد بن العاص و سالوا عزله عنهم فمكث الاشر و اصحابه اياما لا يخرج لهم من عثمان فى سعيد شىء و امتدت ايامهم بالمدينه و قدم على عثمان امرؤه من الامصار، منهم عبدالله بن سعد بن ابى سرح من مصر و معاويه من الشام و عبدالله بن عامر من البصره و سعيد بن العاص من الكوفه فاقاموا بالمدينه اياما لا يردهم الى امصارهم كراهه ان يرد سعيدا الى الكوفه و كره ان يعزله حتى كتب اليه من امصارهم يشكون كثره الخراج و تعطيل الثغور فجمعهم عثمان و قال: ما ترون؟ فقال معاويه اما انا فراض بى جندى. و قال عبدالله بن عامر بن كريز ليكفكك امرو ما قبله اكفكك ما قبلى و قال عبدالله بن سعد بن ابى سرح ليس بكثير عزل عامل للعامة و توليه غيره. و قال سعيد بن العاص انك ان فعلت هذا كان اهل الكوفه هم الذين يولون و يعزلون و قد صاروا حلقا فى المسجد ليس لهم غير الاحاديث و الخوض فجهزهم فى البعوث حتى يكون هم احدهم ان يموت على ظهر دابته فسمع مقالته عمرو بن العاص فخرج الى المسجد فاذا طلحه و الزبير جالسان فى ناحيه منه فقالا له: النيا فصار اليهما فقالا: فما ورائك قال ابشر ما ترك شيئا من المنكر الا- اتى به و امر به، و جاء الاشر فقالا- له ان عاملكم الذى قتمتم فيه خطباء قد رد عليكم و امر بتجهيزكم فى البعوث و بكذا و كذا. فقال الاشر: و الله قد كنا نشكو سوء سيرته و ما قمنا به خطباء فكيف و قد قمنا و ايم الله على ذلك لولا انى انفدت النفقه و انضيت الظهره لسبقته الى الكوفه حتى امنعه دخولها. فقالا له: فعندنا حاجتك التى تفوتك فى سفرك. قال: فاسلفانى اذا ماء الف درهم فاسلفه كل واحد منهما خمسين الف درهم فقسما بين اصحابه و قد رد عليكم و امر بتجهيزكم فى البعوث فبايعونى على ان يدخلها فبايعه عشره آلاف من اهل الكوفه و خرج راكبا متخفيا يريد المدينه او مكه فلقى سعيدا بواقصه فاخبره بالخبر فانصرف الى المدينه كتب الاشر الى عثمان انا و الله ما منعنا عاملك الا ليفسد عليك عملك ول من احببت فكتب اليهم انظروا من كان عاملكم ايام عمر بن الخطاب فولوه فنظروا فاذا هو ابو موسى الاشعري فولوه. اقول: هذا ما نقله المسعودى فى مروج الذهب و غيره من المورخين بلا خلاف و من تامل فيه يجد ان عثمان اضطر حينئذ الى اجابتهم الى ولايه ابي موسى و لم يصرف سعيدا مختارا بل ما صرفه جملة و انما صرفه اهل الكوفه عنهم. و كان سعيد هذا احد الذين كتبوا المصحف لعثمان بن عفان و لما قتل عثمان لزم بيته فلم يشهد الجمل و لا صفين فلما استقر الامر لمعاويه اتاه و عاتبه معاويه على تخلفه عنه فى حروبه فاعتذر هو فقبل معاويه عذره ثم ولاه المدينه فكان يوليه اذا عزل مروان عن المدينه و يولى مروان اذا عزله. و قتل ابوه العاص يوم بدر كافرا قتله على بن ابيطالب (عليه السلام). وفى اسد الغابه: استعمله عثمان على الكوفه بعد الوليد بن عقبه بن ابي معيط و غزا طبرستان فافتتحها و غزا جرجان فافتتحها سنه تسع و عشرين او سنه ثلاثين و انقضت آذربيجان فغزاها فافتتحها فى قول. فى الشافى للشريف المرتضى علم الهدى: و من احداث عثمان انه ولى امور المسلمين من لا يصلح لذلك و لا يوتن عليه و من ظهر منه الفسق و الفساد و من لا علم له مراعاة لحرمة القرابه و عدولا عن مراعاة حرمة الدين و النظر للمسلمين حتى ظهر ذلك منه و تكرر و قد كان عمر حذر من ذلك فيه من حيث وصفه بانه كلف باقاربه و قال له اذا وليت هذا الامر لا

تسلط بنى ابي معيط على رقاب الناس فوجد منه ما حذره و عوتب فى ذلك فلم ينفع العتب فيه و ذلك نحو استعماله الوليد ابن عقبه و تقليده اياه حتى ظهر منه شرب الخمر و استعماله سعيد بن العاص حتى ظهرت منه الامور التى عندها اخرج اهل الكوفه، و توليته عبدالله بن سعد بن ابي سرح و عبدالله ابن عامر بن كريز حتى يروى عنه فى امر ابن ابي سرح انه لما تظلم منه اهل مصر و و صرفه عنهم لمحمد بن ابي بكر و غيره ممن يرد عليه و ظفر بذلك الكتاب و لذلك عظم التظلم من بعد و كثر الجمع و كان سبب الحصار و القتل و حتى كان من امر مروان و تسلطه

عليه و على اموره ما قتل بسببه و ذلك ظاهر لا يمكن دفعه. (اعتذار القاضى عبدالجبار من ذلك و جوابه عنه فى المغنى) نقل عنه علم الهدى فى الشافى انه قال: اما ذكره من توليته من لا يجوز ان يستعمل فقد علمنا انه لا يمكن ان يدعى انه حين استعمالهم علم من احوالهم خلاف الستر و الصلاح لان الذى ثبت عنهم من الامور حدث من بعد و لا يمتنع كونهم فى الاول مستورين فى الحقيقه او مستورين عنده و انما يجب تخطئه لو استعمالهم و هم فى الحال لا يصلحون لذلك. فان قيل لما علم بحالهم كان يجب ان يعزلهم، قيل له: كذلك فعل لانه استعمال الوليد بن عقبه قبل ظهور شرب الخمر منه فلما شهدوا بذلك جلده الحد و صرفه و قد روى مثله عن عمر لانه ولى قدامه بن مطعون بعض اعماله فشهدوا عليه بشرب الخمر فاشخصه و جلده الحد فاذا عد ذلك فى فضائل عمر لم يجز ان يعد ما ذكره فى الوليد من معائب عثمان، و يقال: انه لما اشخصه اقيم عليه الحد بمشهد اميرالمومنين (عليه السلام) و اعتذر من عزله سعد بن ابي وقاص بالوليد بان سعدا شكاه اهل الكوفه فاداه اجتهاد الى عزله بالوليد. ثم قال: فاما سعيد بن العاص فانه عزله عن الكوفه و ولى مكانه اباموسى الاشعري، و كذلك عبدالله بن سعد بن ابي سرح عزله

و ولى مكانه محمد بن ابي بكر و لم يظهر له فى باب مروان ما يوجب ان يصرفه عما كان مستعملا فيه و لو كان ذلك طعنا لوجب مثله فى كل من ولى و قد علمنا انه (عليه السلام) ولى الوليد بن عقبه فحدث منه ما حدث وحدث من بعض اميرالمومنين الخيانه كالعقاع بن شور فانه ولاه على ميسان (خراسان- ل خ) فاخذ مالها و لحق بمعاويه و كذلك فعل الاشعث ابن قيس بمال آذربايجان. و ولى اباموسى الحكم و كان منه ما كان. و لا يجب ان يعاب احد بفعل غيره. فاما اذا لم يلحقه عيب فى ابتداء الولاية فقد زال العيب فيما عداه. فقولهم: انه قسم الولايات فى اقاربه و زال عن طريقه الاحتياط للمسلمين و قد كان عمر حذر من ذلك فليس بعيب لان توليه الاقارب كتوليه الابعاد و انه يحسن اذا كانوا على صفات مخصوصه. و لو قيل ان تقديمهم اولى لم يمتنع ذلك اذ كان المولى لهم اشد تمكنا من عزلهم و الاستبدال بهم لمكان اقرب، و قد ولى اميرالمومنين (عليه السلام) عبدالله بن عباس البصره و عبيدالله بن عباس و قثم بن العباس مکه حتى قال الاشرع عند ذلك: على ما ذا قتلنا الشيخ امس فيما يروى و لم يكن ذلك بعيب اذا ادى ما وجب عليه فى اجتهاده. (اعتراض علم الهدى عليه و ابطاله جوابه) اعترض عليه الشريف ا

لمرتضى علم الهدى فى الشافى انه يقال له: اما اعتذاره فى ولايه عثمان من ولاه من الفسقه بانه لم يكن عالما بذلك من حالهم قبل الولاية و انما تجدد منهم ما تجدد فعزلهم فليس بشىء يعول على مثله لانه لم يرل هولاء النفر الا و حالهم مشهوره فى الخلاعه و المجانه و التحرم و التهتك و لم يختلف اثنان فى ان الوليد بن عقبه لم يستأنف التظاهر بشرب الخمر و الاستخفاف بالدين على استقبال ولايته الكوفه بل هذه كانت سنته و العاده المعروفة منه و كيف يخفى على عثمان و هو قريبه و لصيقه و اخوه لامة من حاله ما لا يخفى على الاجانب الابعاد فلماذا قال له سعد بن ابي وقاص فى روايه الواقدي و قد دخل الكوفه: يا باوهاب اميرا ام زائر؟ قال: بل اميرا، فقال سعد: ما ادرى احمقت بعدك ام كسست بعدى؟ قال: ما احمقت بعدى و لا بعدك،

ولكن القوم ملكوا فاستاثروا فقال سعد: ما اراك الا صادقا. و فى روايه ابى مخنف لوط بن يحيى: ان الوليد لما دخل الكوفه مر على مجلس عمرو بن زراره النخعى فوقف فقال عمرو: يا معشر بنى اسد بئس ما استقبلنا به اخوكم ابن عفان من عدله ان ينزع عنا ابن ابى وقاص الهين اللين السهل القريب و يبعث علينا اخاه الوليد الاحمق الماجن الفاجر قديما و حديثا و استعظم

الناس مقدمه و عزل سعد به و قالوا: اراد عثمان كرامه اخيه بهوان امه محمد (صلى الله عليه و آله و سلم). و هذا تحقيق ما ذكرناه من ان حاله كانت مشهوره قبل الولايه لا ريب فيها على احد فكيف يقال انه كان مستورا حتى ظهر منه ما ظهر. و فى الوليد نزل قوله تعالى (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون) (السجده- ٢٠) فالمومن ههنا على بن ابيطالب (عليه السلام) و الفاسق الوليد على ما ذكره اهل التاويل. و فيه نزل قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا ان جائكم فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهاله فتصبخوا على ما فعلتم نادمين) و السبب فى ذلك انه كذب على بنى المصطلق عند رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و ادعى انهم منعوه الصدقه، و لو قصصنا مخازيه المتقدمه و مساويه لطلال الشرح. و اما شربه الخمر بالكوفه و سكره حتى دخل عليه من دخل و اخذ خاتمه من اصبعه و هو لا يعلم فظاهر قد سارت به الركبان و كذلك كلامه فى الصلاه و التفاته الى من يقتدى به فيها و هو سكران و قوله ازيدكم فقالوا لا قد قضينا صلاتنا حتى قال الحطيئه فى ذلك شعرا: شهد الخطيئه يوم يلقي ربه- الايات المذكوره آنفا و قال ايضا فيه: تكلم فى الصلاه و زاد فيها علانيه و جاهر بالنفاق

و ميج الخمر فى سنن المصلى و نادى و الجمع الى افتراق ازيدكم على ان تحمدونى فما لكم و ما لى من خلاق فاما قوله: (انه جلده و عزله) فبعد اى شىء كان ذلك؟ و لم يعزله الا بعد ان دافع و مائع و احتج عنه و ناضل، فلو لم يكن اميرالمومنين (عليه السلام) قهره على رايه لما عزله و لا مكن من جلده. و قد روى الواقدى ان عثمان لما جائه الشهود يشهدون على الوليد بشرب الخمر او عدهم و تهددهم. قال الرواى: و يقال: انه ضرب بعض الشهود اسواطا فاتوا اميرالمومنين (عليه السلام) فشكوا فأتى عثمان فقال: عطلت الحدود و ضربت قوما شهودا على اخيك فقلبت الحكم و قد قال عمر: لا تحمل بنى اميه و آل ابى معيط على رقاب الناس، قال: فما ترى؟ قال: ارى ان تعزله و لا توليه شيئا من امور المسلمين، و ان تسال عن الشهود فان لم يكونوا اهل ظنه و لا عداوه اقامت على صاحبك الحد. و تكلم فى مثل ذلك طلحه و الزبير و عايشه و قالوا اقوالا شديده و اخذته الالسن من كل جانب فحينئذ عزله و مكن من اقامه الحد عليه. و روى الواقدى ان الشهود لما شهدوا عليه فى وجهه و اراد عثمان ان يحده البسه جبه خز و ادخله بيتا فجعل اذا بعث اليه رجلا من قريش ليضربه قال له الوليد انشدك الله ان تقطع رحمى و تغضب اميرالمومنين فيكف، فلما راي اميرالمومنين (عليه السلام) ذلك اخذ السوط و دخل عليه فجلده به فإى عذر له فى عزله و جلده بعد هذه الممانعه الطويله و المدافعه التامه. و قصه الوليد مع الساحر الذى يلعب بين يديه و يغر الناس بمكره و خديعته و ان جندب بن عبد الله الازدى امتعض من ذلك و دخل عليه فقتله و قال له: احى نفسك ان كنت صادقا و ان الوليد اراد ان يقتل جندبا بالساحر حتى انكر الازد ذلك عليه فحبسه و طال حبسه حتى هرب من السجن معروفه مشهوره. اقول: و سيأتى نقل القصه. قال: فان قيل: قد ولى الله رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) الوليد بن عقبه صدقه بنى المصطلق و ولى عمر الوليد ايضا صدقه بنى تغلب فكيف يدعون ان حاله فى انه لا- يصلح للولايه ظاهره؟ قلنا: لا جرم انه غر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و كذب على القوم حتى نزلت الالويه التى قدمنا ذكره فعزله و ليس خطب ولايه الصدقه خطب ولايه الكوفه. فاما عمر لما بلغه قوله: اذا ما شددت الراس منى بمشور فويلك منى تغلب ابنه وائل عزله. و اما عزل اميرالمومنين (عليه السلام) بعض امرائه لما ظهر منه الحدث كالعقعاق ابن شور و غيره و كذلك عزل عمر قدامه بن مظعون لما شهدوا عليه بشرب الخمر و جلده له، فانه

لا يشبه ما تقدم لان كل واحد ممن ذكرناه لم يول الامر الا من هو حسن الظن عند توليته فيه حسن الظاهر عنده و عند الناس غير معروف باللعب (باللعه- خ ل) و لا مشهور بالفساد، ثم لما ظهر منه ما ظهر لم يحام عنه و لا كذب الشهود عليه و كابرهم بل عزله مختارا غير مضطر و كل هذا لم يجر فى امراء عثمان، و لانا قد بينا كيف كان عزل الوليد و اقامه الحد عليه. فاما ابوموسى فان اميرالمومنين (عليه السلام) لم يوله الحكم مختارا لكنه غلب على رايه و قهر على امره و لا راي لمقهور. فاما قوله (ان ولايه الاقارب كولايه الابعاد بل الابعاد اجدر و اولى ان يقدم الاقارب عليهم من حيث كان التمكن من عزلهم اشد و ذكر توليه اميرالمومنين (عليه السلام) عبدالله و عبيدالله و قتما بنى العباس و غيرهم) فليس بشىء لان عثمان لم تنقم عليه توليه الاقارب من حيث كانوا اقارب بل من حيث كانوا اهل بيت الظنه و التهمه و لهذا حذره عمر منهم و اشعر بانه يحملهم على رقاب الناس، و اميرالمومنين (عليه السلام) لم يول من اقاربه متهما و لا- ظنينا و حين احس من ابن عباس بعض الريه لم يمهل و لا- احتمله و كاتبه بما هو مشهور سائر ظاهر، و لو لم يجب على عثمان ان يعدل عن

ولايه اقاربه الا من حيث جعل عمر ذلك سبب عدوله عن النص عليه و شرط عليه يوم الشورى ان لا يحمل اقاربه على الناس و لا يوترهم لمكان القرابه بما لا يوتر به غيرهم لكان صادقا قويا فضلا عن ان ينضاف الى ذلك ما انضاف من خصالهم الذميمة و طرائفهم القبيحه. فاما سعيد بن العاص فانه قال فى الكوفه: انما السواد بستان لقريش تاخذ منه ما شئت و تترك حتى قالوا له اتجعل ما افاء الله علينا بستانا لك و لقومك و نابذوه و افضى ذلك الامر الى تسييره من سير من الكوفه و القصه مشهوره ثم انتهى الامر الى منع اهل الكوفه سعيدا من دخولها و تكلموا فيه و فى عثمان كلاما ظاهرا حتى كادوا يخلعون عثمان فاضطر حينئذ الى اجابتهم الى ولايه ابى موسى فلم يصرف سعيدا مختارا بل ما صرفه جمله و انما صرفه اهل الكوفه عنهم. ١٢- قال المسعودى: و فى سنه خمس و ثلاثين كثر الطعن على عثمان و ظهر عليه النكير لاشياء ذكروها من فعله منها ما كان بينه و بنى عبدالله بن مسعود و انحراف هذيل عن عثمان من اجله. و فى اسد الغابه: عبدالله بن مسعود بن غافل الهذلى كان اسلامه قديما اول الاسلام سادس سته فى الاسلام و كان اول من جهر بالقرآن بمكه بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و هاجر

الهجرتين جميعا الى الحبشه و الى المدينه و صلى القبليتين و شهد بدر و احد و الخندق و بيعه الرضوان و سائر المشاهد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم)، و ام عبدالله بن مسعود ام عبد بنت عبدود بن سواد من هذيل ايضا. و فيه باسناده الى عبدالرحمان بن يزيد قال: اتينا حذيفه فقلنا حدثنا باقرب الناس من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) هديا و دلا فناخذ عنه و نسمع منه قال: كان اقرب الناس هديا و دلا و سمنا برسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ابن مسعود و لقد علم المحفوظون من اصحاب محمد ان ابن ام عبد هو من اقربهم الى الله زلفى. و فيه عن على (عليه السلام) قال: امر النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) ابن مسعود فصعد على شجره ياتيه منها بشىء فنظر اصحابه الى ساق عبدالله فضحكوا من حموشه ساقه فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): ما تضحكون لرجل عبدالله اثقل فى الميزان يوم القيامة من احد. و فيه عن حبه بن جوين عن على (عليه السلام) قال: كنا عنده جلوسا فقالوا: ما راينا رجلا احسن خلقا و لا ارفق تعليما و لا احسن مجالسه و لا اشد ورعا من ابن مسعود. قال على (عليه السلام): انشدكم الله اهو الصدق من قلوبكم؟ قالوا: نعم، قال: ال

لهم اشهد انى اقول مثل ما قالوا و افضل. و فيه فى سبب اسلامه باسناده الى عبدالله بن مسعود قال: كنت غلاما يافعا فى غنم لعقبه بن ابى معيط ارعاها فاتى النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) و معه ابوبكر فقال: يا غلام هل معك من لبن؟ فقلت: نعم، ولكنى موتمن فقال: اتنى بشاه لم ينز عليها الفحل فاتيه بعناق او جذعه فاعتقلها رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فجعل يمسح

الضرع و يدعو حتى انزلت فاتاه ابوبكر بصحوه فاحتلب فيها ثم قال لابي بكر: اشرب فشراب ابوبكر ثم شرب النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) بعده ثم قال للضرع: اقلص فقلص فعاد كما كان. ثم اتيت فقلت: يا رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) علمني من هذا الكلام او من هذا القرآن فمسح راسي و قال: انك غلام معلم فلقد اخذت منه سبعين سوره ما نازعني فيها بشر. و فيه: و قال ابوطيبه مرض عبدالله فعاده عثمان بن عفان فقال: ما تشتكى؟ قال: ذنوبى. قال: فما تشتهى؟ قال: رحمه ربي. قال: الا آمر لك بطيب؟ قال: الطيب امرضى. قال: المر آمر لك بعطائى؟ قال: لا حاجه لى فيه. قال: يكون لبناتك، قال: اتخشى على بناتى الفقر؟ انى امرت بناتى ان يقران كل ليله سوره الواقعه انى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول: من قرا الواقعه كل ليله لم تصبه فاقه ابدا. قال: و انما قال له عثمان الا آمر لك بطعائك لانه كان قد حبسه عنه سنتين. توفى ابن مسعود بالمدينه سنه اثنتين و ثلاثين من الهجره و دفن ليلا اوصى بذلك و لم يعلم عثمان بدفنه فعاتب الزبير على ذلك و صلى عليه عمار و قيل صلى عليه الزبير. و فى الشافى لعلم الهدى الشريف المرتضى: و قد روى كل من روى سيره من اصحاب الحديث على اختلاف طرقهم ان ابن مسعود كان يقول: ليتنى و عثمان برمى عالج يحثى على و احثى عليه حتى يموت الاعجز منى و منه. و فيه: و روى انه كان يطعن عليه فيقال له الاخرجت اليه لنخرج معك؟ فيقول: و الله لئن از اول جبلا راسيا احب الى من ان ازاول ملكا موجلا. و كان يقول فى كل يوم جمعه بالكوفه جاهرا معلنا: ان اصدق القول كتاب الله و احسن الهدى هدى محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) و شر الامور محدثاتها و كل محدث بدعه و كل بدعه ضلاله و كل ضلاله فى النار، و انما يقول ذلك معرضا بعثمان حتى غضب الوليد من استمرار تعرضه و نهاه عن خطبته هذه فكتب الى عثمان فيه فكتب عثمان يستقدمه عليه. و فيه: و روى انه لما خرج عبدالله بن مسعود الى المدينه مزعجا عن الكوفه خرج الناس معه يشيعونه

و قالوا: يا ابا عبدالرحمن ارجع فو الله لا يوصل اليك ابدا فانا لا نأمنه عليك، فقال: امر سيكون و لا احب ان اكون اول من فتحه. اقول: الظاهر انه يريد من قوله امر سيكون قيام الناس على عثمان و قتلهم اياه لما رأى الامور المحدثه المنكره منه و كلام الناس و سخطهم فى عثمان و افعاله. و فى الشافى: و قد روى عنه من طرق لا تحصى كثره انه كان يقول: ما يزن عثمان عند الله جناح ذباب. و تعاطى شرح ما روى عنه فى هذا الباب يطول و هو اظهر من ان يحتاج الى الاستشهاد عليه. و انه بلغ من اصرار عبدالله على مظهرته بالعداوه ان قال لما حضره الموت من يتقبل منى وصيه اوصيه بها عل يما فيها؟ فسكت القوم و عرفوا الذى يريد فاعادها فقال عمار بن ياسر: فانا اقبلها. فقال ابن مسعود: لا يصلى على عثمان. فقال: ذلك لك. فيقال: انه لما دفن جاء عثمان منكرا لذلك فقال له قائل: ان اعمارا ولى هذا الامر. فقال لعمار: ما حملك على ان لم تؤذنى؟ فقال له: انه عهد الى الا اؤذنك فوقف على قبره و اثنى عليه ثم انصرف و هو يقول رفعتم و الله بايديكم عن خير من بقى فتمثل الزبير بقول الشاعر: لا عرفنك بعد الموت تندبنى و فى حياتى ما زودتنى زادى و فيه: لما مرض ابن مسعود مرضه الذى مات فيه فاتاه عثمان عائدا فقال: ما تشتكى؟ قال: ذنوبى. قال: فما تشتهى؟ قال: رحمه ربي قال: الا ادعو لك طيبا؟ قال: الطيب امرضى. قال فلا آمر لك بعطائك؟ قال: منعته و انا محتاج اليه و تعطينيه و انا مستغن عنه. قال: يكون لولدك، قال: رزقهم على الله. قال: استغفر لى يا ابا عبدالرحمن، فقال: اسأل الله ان ياخذ لى منك بحقى. و فيه: ان كل من قرا الاخبار علم ان عثمان امر باخراجه من المسجد على اعنف الوجوه و بامر جري ما جرى عليه و لو لم يكن بامرهم و رضاه لوجب ان ينكر على مولاه كسره لضلعه و يعتذر الى من عاتبه على فعله بان يقول: اننى لم آمر بذلك و لا رضيته من فاعله و قد انكرت على من فعله و فى علمنا بان ذلك لم يكن دليل على ما قلناه. و قد روى الواقدي باسناده و غيره ان عثمان لما استقدمه المدينه دخلها ليله جمعه فلما علم عثمان بدخوله قال: ايها الناس انه قد طرقكم الليله دوبيه من تمشى على طعامه يقى و يسلمح. فقال ابن مسعود: لست كذلك ولكننى صاحب رسول الله

(صلى الله عليه وآله وسلم) يوم بدر و صاحبه يوم بيعة الرضوان و صاحبه يوم الخندق و صاحبه يوم حنين، قال: فصاحت عايشه ايا عثمان اتقول هذا لصاحب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)؟ فقال عثمان: اسكتي. ثم قال لعبدالله بن زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزى ابن قصي: اخرجته اخراجا عنيفا فاخذته ابن زمعه فاحتمله حتى جاء به باب المسجد فضرب به الارض فكسر ضلعا من اضلاعه. فقال ابن مسعود: قتلنى ابن زمعه الكافر بامر عثمان. و فى روايه اخرى ان ابن زمعه مولى لعثمان اسود كان مسدما طوالا.. و فى روايه اخرى ان فاعل ذلك يحموم مولى عثمان. و فى روايه انه لما احتمله ليخرجه من المسجد ناداه عبدالله انشدك الله ان تخرجنى من مسجد خليلي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) و هو الذى يقول فيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): لساقا ابن ام عبد اثقل فى الميزان يوم القيامة من جبل احد. ١٣- قال المسعودى فى مروج الذهب و غيره: و من ذلك ما نال عمار بن ياسر من الفتن و الضرب و انحراف بنى مخزوم عن عثمان من اجله. و فى تلخيص الشافى للشيخ الطوسى: و من ذلك اقدامه على عمار حتى روى انه صار به فتق و كان احد من ظاهر المتظلمين على قتله و كان يقول: قتلناه كافرا. اقول: قد ذكرنا فى المجلد الخامس عشر فى شرح الخطبه ٢٣٦ طائفه من الاقوال و الاخبار فى ترجمه عمار و مناقبه و فضائله فلا حاجه الى الاعاده فراجع. قال ابن جمهور الاحسائى فى المجلى:

و من قوادح عثمان ضربه لعمار بن ياسر حتى اخذه الفتق على ما رواه الثقات من اهل السيره ان عمار بن ياسر قام فى المسجد يوما و عثمان يخطب على المنبر فوبخه باحداثه و افعاله فنزل عثمان فركضه برجله حتى القاه على قفاه و داس فى بطنه برجله و امر اعوانه من بنى اميه فضربوه حتى غشى عليه و هو مع ذلك يشتم عمارا و يسبه و تركه و مضى الى منزله فاحتمل عمار الى منزله و هو لما به فلما افاق من غشوته دخل عليه الناس فلامه بعض و قال و مالك و التعرض لعثمان و قد علمت افعاله و احداثه؟ فقال: انما حملنى على ذلك كلام سمعت من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فانه قال: افضل الاعمال كلمه حق تقولها بين يدي امام جائر فاردت ان انال هذه الدرجه و ان لى و لعثمان موقفا عند الله يوم القيامة. (جواب القاضى عبدالجبار و شيخه ابى على عن ذلك) قال علم الهدى فى الشافى: قال صاحب الكتاب (يعنى القاضى عبدالجبار صاحب الكتاب المعروف بالمغنى من الحجاج فى الامامه): فاما ما طعنوا به من ضربه عمارا حتى صار به فتق فقد قال شيخنا ابو على ان ذلك غير ثابت و لو ثبت انه ضربه للقول العظيم الذى كان يقوله لم يجب ان يكون طعنا لان للامام تاديب من يستحق ذلك و مما يبعد صحه ذلك ان

عمارا لا يجوز ان يكفره و لما يقع منه ما يستوجب الكفر لان الذى يكفر به الكافر معلوم و لانه لو كان قد وقع ذلك لكان غيره من الصحابه اولى بذلك و لوجب ان يجتمعوا على خلعه و لوجب ان لا يكون قتله لهم مباحا بل كان يجب ان يقيموا اماما يقتله على ما قدمنا القول فيه و ليس لاحد ان يقول انما كفره من حيث وثب على الخلافه و لم يكن لها اهلا لانا قد بينا القول فى ذلك، لانه كان مصوبا لابي بكر و عمر على ما قدمنا من قبل، و قد بينا ان صحه امامتهما يقتضى صحه امامه عثمان. و روى ان عمارا نازع الحسن (عليه السلام) فى امره فقال عمار قتل عثمان كافرا و قال الحسن (عليه السلام) قتل مومنا و تعلق بعضهما ببعض فصارا الى اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: ماذا تريد من ابن اخيك؟ فقال انى قلت كذا و قال الحسن (عليه السلام) كذا فقال اميرالمومنين (عليه السلام) اتكفر برب كان يومن به عثمان؟ فسكت عمار. و حكى عن الخياط ان عثمان لما نقم عليه ضربه لعمار احتج لنفسه فقال جئنى سعد و عمار فارسلا الى ان ائتنا فانا نريد ان نذاكرك اشياء فعلتها فارسلا اليهما انى مشغول فانصرفا فموعدا كما يوم كذا فانصرف سعد و ابى عمار ان ينصرف فاعدت الرسول اليه فابى ان ينصرف فتناوله ب

عض غلماني بغير امرى و و الله ما امرت به و لا- رضيت وها انا فليقتص منى قال: و هذا من انصف قول و اعدله. (اعتراض الشريف المرتضى علم الهدى عليه) قال علم الهدى فى جوابه: انه يقال له: قد وجدناك فى قصه عثمان و عمار بين امرين مختلفين: بين دفع لما روى من ضربه و بين اعتراف بذلك و تناول له و اعتذار منه بان التاديب المستحق لا حرج فيه و نحن نتكلم على الامرين: اما الدفع لضرب عمار فهو كالانكار لوجود احد يسمى عمارا او لطلوع الشمس ظهورا و انتشارا و كل من قرا الاخبار و تصفح السير يعلم من هذا الامر ما لا تشنيه عنه مكابره و لا مدافعه و هذا الفعل يعنى ضرب عمار لم يختلف الرواه فيه و انما اختلفوا فى سببه: فروى عباس عن هشام الكلبي عن ابي مخنف فى اسناده قال: كان فى بيت المال بالمدينه سفظ فيه حلى و جوهر فاخذ منه عثمان ما حلى به بعض اهله فاطهر الناس الطعن عليه فى ذلك و كلموه فيه بكل كلام شديد حتى اغضبوه فخطب فقال: لناخذن حاجتنا من هذا الفى ء و ان زغمت انوف اقوام فقال على (عليه السلام) اذا تمنع ذلك و يحال بينك و بينه فقال عمار: اشهد الله ان انفى اول راغم من ذلك، فقال عثمان: اعلى يا ابن ياسر و سميه تجترى ء؟ خذوه فاخذوه فدخل عثمان فدعا به فضربه حتى غشى عليه ثم اخرج فحمل الى منزل ام سلمه زوج النبی (صلى الله عليه و آله و سلم) رحمه الله عليها فلم يصل الظهر و العصر و المغرب فلما افاق توحا و صلى و قال: الحمد لله ليس هذا اول يوم اوذينا فيه فى الله فقال هشام بن الوليد بن المغيره المخزومى و كان عمار حليفا لبني مخزوم، يا عثمان اما على فاتقيته و اما نحن فاجترات علينا و ضربت اخانا حتى اشفيت به على التلف اما و الله لئن مات لاقتلن به رجلا- من بنى اميه عظيم السيره و انك لها انا ابن القسريه، قال: فانهما قسريتان و كانت امه وجدته قسريتين من بجيله فشتمه عثمان و امر به فاخرج فاتي به ام سلمه فاذا هى قد غضبت بعمار و بلغ عايشه ما صنع بعمار فغضبت و اخرجت شعرا من شعر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و نعلا من نعاله و ثوبا من ثيابه و قالت: ما اسرع ما تركتم سنه رسولكم و هذا شعره و ثوبه و نعله لم يبيل بعد. و روى آخرون ان السبب فى ذلك ان عثمان مر بقبر جديد فسأل عنه فقيل: عبدالله بن مسعود فغضب على عمار لكتمانهم اياه موته اذ كان المتولى للصلاه عليه و القيام بشانه فعندها وطى ء عثمان عمارا حتى اصابه الفتق. و روى آخرون ان المقداد و طلحه و الزبير و عمارا و عده من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) كتبوا كتابا عدودا فيه احداث عثمان و خوفوه ربه و اعلموه انهم موثبوه ان لم يقلع. فاخذ عمار الكتاب فاتاه به فقراه منه صدرا. فقال عثمان: اعلى تقدم من بينهم؟ فقال: لاني انصحهم لك. فقال: كذبت يا ابن سميه. فقال: انا و الله ابن سميه و انا ابن ياسر فامر غلمانه فمدوا بيديه و رجله فضربه عثمان برجله و هى فى الخفين على مذاكيره فاصابه الفتق و كان ضعيفا كبيرا فغشى عليه. فضرب عمار على ما ترى غير مختلف فيه بين الرواه و انما اختلفوا فى سببه، و الخبر الذى رواه صاحب الكتاب و حكاه عن الخياط ما نعرفه و كتب السير المعروفه خاليه منه و من نظيره و قد كان يجب ان يضيفه الى الموضوع الذى اخذه منه، فان قوله و قول من اسند اليه ليسا بحجه. و لو كان صحيحا لكان يجب ان يقول بدل قوله ها انا فليقتص منى و اذا كان ما امر بذلك و لا- رضيه و انما ضربه الغلام: هذا الغلام الجانى فليقتص منه فانه اولى و اعدل و بعد فلا تنافى بين الروايتين لو كان ما رواه معروفا لانه يجوز ان يكون غلامه ضربه فى حال اخرى و الروايات اذا لم تتعارض لم يجز اسقاط شى منها. فاما قوله: ان عمارا لا يجوز ان يكفره و لم يقع منه منا يوجب الفكر، فان تكفير عمار له معروف قد جاءت به الروايات. و قد روى من طرق مختلفه و باسانيد كثيره ان عمارا كان يقول: ثلاثه يشهدون على عثمان بالكفر و انا الرابع و انا شر الاربعه و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون و انا اشهد انه قد حكم بغير ما انزل الله. و روى عن زيد بن ارقم من طرق مختلفه انه قيل: باى شى ء اكفرتم عثمان؟ قال: بثلاث: جعل المال دوله بين الاغنياء، و جعل المهاجرين من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بمنزله من حارب الله و رسوله، و عمل بغير كتاب الله. و روى عن حذيقه انه كان يقول: ما فى عثمان بحمد الله اشك لكننى اشك فى قاتله اكافر قتل كافرا ام مومن خاض اليه الفتنة حتى قتله و هو افضل المومنين ايمانا. فاما

ما رواه من منازعه الحسن (عليه السلام) عمارا في ذلك و ترافعهما فهوا و لا غير رافع لكون عمار مكفرا له بل هو شاهد من قوله بذلك. و ان كان الخبر صحيحا فالوجه فيه ان عمارا علم من لحن كلام اميرالمومنين (عليه السلام) و عدوله عن ان يقضى بينهما بصريح القول: انه متمسك بالتقيه فامسك عمار لما فهم من غرضه. فاما قوله لا يجوز ان يكفره من حيث وثب على الخلافه لانه كان مصوبا لابي بكر و عمر و لما تقدم من كلامه في ذلك فلايد اذا حملنا تكفير عمار للرجل على الصحه من هذا الوجه ان يكون عمار غير مصوب للرجلين على ما ادعى. فاما قوله عن ابي على انه لو ثبت انه ضربه للقول العظيم الذى كان يقول فيه لم يكن طعنا لان للامام تاديب من يستحق ذلك، فقد كان يجب ان يستوحش صاحب الكتاب او من حكى كلامه من ابي على و غيره من ان يعتذر من ضرب عمار و قد حقه من الغشى و ترك له الصلاه و وطيه بالاقدام امتهانا و استخفافا بشىء من الغدر فلا عذر يسمع من ايقاع نهايه المكروه بمن روى ان النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) قال فيه: عمار جلده ما بين العين و الانف و متى تنك الجلد تدم الانف. و روى انه (صلى الله عليه و آله و سلم) قال: ما لهم و لعمار يدعوهم الى الجنه و يدعونه الى النار و روى العوام بن حوشب عن سلمه بن كهيل عن علقمه عن خالد بن الوليد ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) قال: من عاد عمارا عاداه الله و من ابغض عمارا ابغضه الله. و اى كلام غليظ سمعه من عمار يستحق به ذلك المكروه العظيم الذى يتجاوز المقدار الذى فرضه الله تعالى فى الحدود و انما كان عمار و غيره ينثوا عليه احداثه و معايه احيانا على ما يظهر من سبىء افعاله و قد كان يجب عليه احد الامرين اما ان ينزع عما يواقف عليه من تلك الافعال او ان يبين عذره فيها او برائته منها ما يظهر و ينتشر و يشتهر فان اقام مقيم بعد ذلك على توييخه و تفسيقه زجره عن ذلك بوعظ او غيره و لا يقدم على ما تفعله الجبابره و الاكاسره من شفاء الغيظ بغير ما انزل الله تعالى و حكم به. و فى الامامه والسياسه لابن قتيبه الدينورى: ذكروا انه اجتمع ناس من اصحاب النبى عليه الصلاه و السلام فكتبوا كتابا و ذكروا فيه ما خالف فيه عثمان من سنه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و سنه صاحبيه- و بعد ما اتى بكثير من احداثه قال: ثم تعاهد القوم ليدفعن الكتاب فى يد عثمان و كان ممن حضر الكتاب عمار بن ياسر و المقداد ابن الاسود و كانوا عشره فلما خرجوا بالكتاب ليدفعوه الى عثمان و الكتاب فى يد عمار جعلوا يتسللون عن عمار حتى بقى وحده فمضى حتى جاء دار عثمان فاستاذن عليه فاذن له فى يوم شات فدخل عليه و عنده مروان بن الحكم و اهله من بنى اميه فدفع عليه الكتاب فقراه فقال له: انت كتبت هذا الكتاب؟ قال: نعم، قال: و من كان معك؟ قال. كان معى نفر تفرقوا فرقا منك، قال: من هم؟ قال: لا اخبرك بهم، قال: فلم اجترأت على من بينهم؟ فقال مروان: يا اميرالمومنين ان هذا العبد الاسود (يعنى عمارا) قد جرا عليك الناس و انك ان قتلته نكلت به من ورائه، قال عثمان: اضربوه و ضربه عثمان معهم حتى فتقوا بطنه فغشى عليه فجره حتى طرحوه على باب الدار- الى آخر ما قال. ١٤- قال المسعودى فى مروج الذهب: و من ذلك فعل الوليد بن عقبه فى مسجد الكوفه و ذلك انه بلغه عن رجل من اليهود من ساكنى قريه من قرى الكوفه ممايلى جسر بابل يقال له: زراره يعمل انواعا من الشعبذه و السحر يعرف بمطروى فاحضر فاراه فى المسجد ضربا من التخاييل و هو ان اظهر له فى الليل فيلا عظيما على فرس فى صحن المسجد ثم صار لليهودى ناقه يمشى على جبل ثم اراه صورته حمار دخل من فيه ثم خرج من دبره ثم ضرب عنق رجل ففرق بين جسده و راسه ثم امر السيف عليه فقام الرجل و كان جماعه من اهل الكوفه حضورا منهم جندب بن كعب الازدى فجعل يستعيذ بالله من فعل الشيطان و من عمل يبعد من الرحمن و علم ان ذلك هو ضرب من التخاييل و السحر فاخترط سيفه و ضرب به اليهودى ضربه ادار راسه ناحيه من بدنه و قال: جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا. و قد قيل ان ذلك كان نهارا و ان جندبا خرج الى السوق و دنا من بعض الصياقله و اخذ سيفا و دخل فضرب به عنق اليهودى و قال: ان كنت صادقا فاحى نفسك فانكر عليه الوليد ذلك و اراد ان يقيده به فمنعه الازد فحبسه و اراد قتله غيله و نظر السجن الى قيامه ليله الى الصبح فقال له: انج بنفسك فقال له جندب: تقتل بى. قال: ليس ذلك بكثير فى مرضاه الله

و الدفع عن ولى من اولياء الله، فلما اصبح الوليد دعا به و قد استعد لقتله فلم يجده فسال السجان فاخبره بهر به فضرب عنق السجان و صلبه بالكناس. قال ابن لاثير الجزرى فى اسدالغابه: جندب بن كعب بن عبدالله الازدى احد جنادب الازد و هو قاتل الساحر عند الاكثر و ممن قاله الكلبي و البخارى روى عنه الحسن. قال: اخبرنا ابراهيم بن محمد بن مهران الفقيه و غيره قالوا باسنادهم عن محمد ابن عيسى اخبرنا احمد بن منيع اخبرنا ابو معاويه عن اسماعيل بن مسلم عن الحسن عن جندب قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): حد الساحر ضربه بالسيف. قد اختلف فى رفع هذا الحديث فمنهم من رفعه بهذا الاسناد و منهم من وقفه على جندب. و كان سبب قتله الساحر ان الوليد بن عقبه ابى معيط لما كان اميرا على الكوفه حضر عنده ساحر فكان يلعب بين يدي الوليد يريه انه يقتل رجلا ثم يحييه و يدخل فى فم ناقة ثم يخرج من حياثها فاخذ سيفا من صيقل و اشتمل عليه و جاء الى الساحر فضربه ضربه فقتله ثم قال له: احى نفسك ثم قرا: (اتاتون السحر و انتم تبصرون) فرفع الى الوليد فقال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول: حد الساحر ضربه بالسيف فحبسه الوليد فلما راي السجان صلاته و صومه خلى سبيله. و فى الشافى و تلخيصه: ان الوليد اراد ان يقتل جندبا بالساحر حتى انكر الازد ذلك فحبسه و اطال حبسه حتى هرب من السجن. و قال فى اسدالغابه: فاخذ الوليد السجان فقتله و قيل: بل سجنه فاتاه كتاب عثمان باطلاقه و قيل: بل حبس الوليد جندبا فاتى ابن اخيه الى السجان فقتله و اخرج جندبا فذلك قوله: افى مضرب السحار يحبس جندب و يقتل اصحاب النبى الاوائل فان يك ظنى بابن سلمى و رهطه هو الحق يطلق جندب و يقاتل و انطلق الى ارض الروم فلم يزل يقاتل بها المشركين حتى مات لعشر سنوات مضية من خلافه معاويه. ١٥- و من ذلك قصة قتل الهرمزان و قد قدمنا الكلام فيه فى شرح الخطبه ٢٣٦ و جملمته ان عثمان عطل الحد الواجب فى عبيدالله بن عمر فانه قتل الهرمزان بعد اسلامه فلم يقده به و قد كان اميرالمومنين (عليه السلام) يطلبه لذلك. و تلك القصة على الاجمال ان الهرمزان كان من عظماء فارس و كان قد اسر فى بعض الغزوات و جىء به الى المدينه فاخذه على (عليه السلام) فاسلم على يديه فاعتقه على (عليه السلام) فلما ضرب عمر فى غلس الصبح و اشتبه الامر فى ضاربه سمع ابنه عبيدالله قوم يقولون: قتله العالج فظن انهم يعنون الهرمزان فبادر عبيدالله اليه فقتله قبل ان يموت عمر فسمع عمر بما فعله ابنه فقال: قد اخطا عبيدالله ان الذى ضربنى ابولولوه و ان عشت لاقيدنه به فان عليا لا يقبل منه الديه و هو مولاه فلما مات عمر و تولى عثمان طالب على (عليه السلام) بقود عبيدالله و قال: انه قتل مولاي ظلما و انا وليه فقال عثمان: قتل بالامس عمر و اليوم يقتل ابنه حسب آل عمر مصابهم به و امتنع من تسليمه الى على (عليه السلام) و منع عليا حقه و لهذا قال على (عليه السلام) لان امكنتى الدهر منه يوما لاقتلنه به فلما ولى على (عليه السلام) هرب عبيدالله منه الى الشام و التجا الى معاويه و خرج معه الى حرب صفين فقتله على (عليه السلام) فى حرب صفين قال الاحسائى فى المجلى: فانظر الى عثمان كيف عطل حق على (عليه السلام) و خالف الكتاب و السنه برايه و الله تعالى يقول (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا). و قال ابو جعفر الطبر فى التاريخ: بعد ما بايع الناس عثمان جلس فى جانب المسجد و دعا عبيدالله بن عمرو كان محبوسا فى دار سعد بن ابى وقاص و هو الذى نزع السيف من يده بعد قتله جفينه و الهرمزان و ابنه ابى لولوه و كان يقول: و الله لاقتلن رجالا- ممن شرك فى دم ابى يعرض بالمهاجرين و الانصار فقام اليه سعد فترع السيف من يده و جذب شعره حتى اضجعه الى الارض و حبسه فى داره حتى اخرج عثمان اليه فقال عثمان لجماعه من المهاجرين و الانصار: اشيروا على فى هذا الذى فتق فى الاسلام ما فتق، فقال على ارى ان تقتله فقال بعض المهاجرين: قتل عمر امس و يقتل ابنه اليوم؟ فقال عمرو بن العاص: يا اميرالمومنين ان الله قد اعفاك ان يكون هذا الحدث كان و لك على المسلمين سلطان انما كان هذا الحدث و لا سلطان لك قال عثمان: انا وليهم و قد جعلتها ديه و احتملتها فى ما لى. قال: و كان رجل من الانصار يقال له زياد بن لبيد البياضى اذا راي عبيدالله ابن عمر قال: الا يا عبيدالله ما لك مهرب و لا ملجا من ابن اروى و لا خفر اصبت دما و الله فى غير حله حراما و قتل الهرمزان له خطر على غير شىء غير ان

قال قائل اتتهمون الهرمزان على عمر فقال سفيه و الحوادث جمه نعم اتهمه قد اشار و قد امر و كان سلاح العبد فى جوف بيته يقبلها و الامر بالامر يعتبر فشكى عبيدالله بن عمر الى عثمان زياد بن لييد و شعره فدعا عثمان زياد بن لييد فنهاه قال: فاشنا زياد يقول فى عثمان: اباعمر و عبيدالله رهن فلا تشكك بقتل الهرمزان فانك ان عفرت الجرم عنه فاسباب الخطا فرسا رهان اتعفو اذ عفوت بغير حق فما لك بالذى تحكى يدان فدعا عثمان زياد بن لييد فنهاه و شذبه. (اعتذار القاضى عبدالجبار من تعطيل عثمان الحد الواجب) (فى عبيدالله بن عمر) نقل علم الهدى فى الشافى عن عبدالجبار بقوله: ثم ذكر ما نسب اليه من تعطيل الحد فى الهرمزان و حكى عن ابي على انه لم يكن للهرمزان ولى يطلب بدمه و الامام ولى من لاولى له و للولى ان يعفو كما له ان يقتل. و قد روى انه سال المسلمين ان يعفوا عنه فاجابوا الى ذلك. قال القاضى: و انما اراد عثمان بالعفو عنه ما يعود الى عزالدين لانه خاف ان يبلغ العدو قتله فيقال: قتلوا امامهم و قتلوا ولده و لا يعرفون الحال فى ذلك فيكون شماته. و حكى عن الخياط ان عامه المهاجرين اجمعوا على الايقاد بالهرمزان و قالوا: هو دم سفك فى غير ولايتك فليس له ولى يطلب به و امره الى الامام فاقبل منه لديه فذلك صلاح المسلمين. قال: و لم يثبت ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان يطلبه ليقته بالهرمزان لانه لا يجوز قتل من عفى عنه ولى المقتول و انما كان يطلبه ليضع من قدره و يصغر من شأنه. قال: و يجوز ان يكون ما روى عن على (عليه السلام) انه قال: لو كنت بدل عثمان لقتلته، يعنى انه كان يرى ذلك اقوى فى الاجتهاد و اقرب الى التشدد فى دين الله. (اعتراض علم الهدى على القاضى) اعترض عليه الشريف المرتضى علم الهدى فى الشافى بقوله: فاما الكلام فى قتل الهرمزان و فى العدول عن قتل قاتله و اعتذاره من ذلك بما اعتذر به من انه لم يكن له ولى لان الامام ولى من لاولى له و له ان يعفو كما له ان يستوفى القود، فليس بشىء لان الهرمزان رجل من اهل فارس و لم يكن له ولى حاضر يطالب بدمه و قد كان يجب ان يبذل الانصاف لاوليائه و يومنوا متى حضروا حتى ان كان له ولى يطالب و حضر و طالب. ثم لو لم يكن له ولى لم يكن عثمان ولى دمه لانه قتل فى ايام عمر فصار عمر ولى دمه و قد اوصى عمر على ما جاءت به الروايات الظاهره بقتل ابنه عبيدالله ان لم يقم البيئه العادله على الهرمزان و جفينه انهما امرا ابالولوه غلام المغيره بن شعبه بقتله و كانت وصيته بذلك الى اهل الشورى فقال: ايكم ولى هذا الامر فليفعل كذا و كذا مما ذكرناه، فلما مات عمر طلب المسلمون الى عثمان امضاء الوصيه فى عبيدالله بن عمر فدافع عنها و عللهم فلو كان هو ولى الدم على ما ذكره لم يكن له ان يعفو ان يبطل حدا من حدود الله تعالى و اى شماته للعدو فى اقامه حدود الله تعالى؟ و انما الشماته كلها من اعداء الاسلام فى تعطيل الحدود، و اى حرج فى الجمع بين قتل الاب و الابن حتى يقال كره ان ينتشر الخبر بان الامام و ابنه قتلا- و انما قتل احدهما ظلما بغير امر الله و الاخر بامر الله تعالى. و قد روى زياد بن عبدالله البكائى عن محمد بن اسحاق عن ابان بن اصلاح ان اميرالمومنين (عليه السلام) اتى عثمان بعد ما استخلف فكلمه فى عبيدالله و لم يكلمه احد غيره فقال: اقتل هذا الفاسق الخبيث الذى قتل امرئنا مسلما، فقال عثمان: قتلوا اباه بالامس و اقتله اليوم و انما هو رجل من اهل الارض فلما ابى عليه مر عبيدالله على على (عليه السلام) فقال له يا فاسق ايه اما و الله لئن ظفرت يك يومنا من الدهر لاضربن عنقك فلذلك خرج معه معاويه على اميرالمومنين (عليه السلام). و روى القناد عن الحسن بن عيسى بن زيد عن ابيه ان المسلمين لما قال عثمان انى قد عفوت عن عبيدالله بن عمر قالوا: ليس لك ان تعفو عنه. قال: بلى انه ليس لجفينه و الهرمزان قرابه من اهل الاسلام و انا اولى بهما لانى ولى امر المسلمين و قد عفوت فقال على (عليه السلام) انه ليس كما تقول انما انت فى امرهما بمنزله اقصى المسلمين و انما قتلتهما فى امره غيرك و قد حكم الوالى الذى قبلك الذى قتلا فى امارته بقتله و لو كان قتلتهما فى امارتك لم يكن لك العفو عنه فائق الله فان الله سائلك عن هذا. فلما راي عثمان ان المسلمين قد ابوا الا قتل عبيدالله امره فارتحل الى الكوفه و ابنتى و اقطعه بها دارا و ارضا و هى التى يقال لها كويفه ابن عمر فعظم ذلك عند المسلمين و اكبروه و كثر كلامهم فيه. و روى عن عبدالله بن حسن بن حسن بن على بن ابيطالب (عليه السلام) انه قال: ما امسى عثمان يوم

ولى حتى نعموا عليه فى امر عبيد الله بن عمر حيث لم يقتله بالهرمز. فاما قوله: ان امير المؤمنين (عليه السلام) لم يطلبه ليقتله بل يضع من قدره فهو بخلاف ما صرح به (عليه السلام) من انه لم يكن الا لضرب عنقه. و بعد فان ولى الدم اذا عفى عنه على ما ادعوا لم يكن لاحد ان يستخف به و يضع ممن قدره كما ليس له ان يقتله. وقوله: ان امير المؤمنين (عليه السلام) لا يجوز ان يتوعده مع غفو الامام عنه فانما يكون صحيحا لو كان ذلك العفو موثرا و قد بينا انه غير موثر. وقوله: يجوز ان يكون (عليه السلام) ممن يرى قتله اقوى فى الاجتهاد و اقرب الى التشدد فى دين الله فلا شك انه كذلك و هذا بناء منه على ان كل مجتهد مصيب و قد بينا ان الامر بخلاف ذلك، و اذا كان اجتهاد امير المؤمنين (عليه السلام) يقتضى فهو الذى لا يسوغ خلافه. ١٦- فى المجلى: و من قوادحه عمله بالتكبر و اظهاره لاعماله الجباره و تزيينه بزى الجاهليه و الملوك خلافا لما كان عليه النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و اصحابه من التواضع و الزهد و طريقه الصلحاء فاستعمل الحجاب و الغلمان و لبس الحرير و التزين بالمذهب و ضرب البوقات على بابه و كل هذه اعمال مخالفه للشريعه الاحمديه و ما كان عليه الصحابه و الخلفاء المتقدمين عليه و لهذا نعموا عليه و ظهر بين المهاجرين و الانصار فسقه و طلبوا منه الاعتزال عن امرتهم فابى فقتلوه لعلمهم باستحقاقه لذلك و ان الخلافه لا- يجوز لمن هو معلن بالفسق. ١٧- وفيه: و من قوادحه عيهم اياه بانه لم يحضر غزاه بدر التى كانت اول حرب امتحن به المومنون فجلس فى بيته و تعلل بمرض زوجته و كذلك بيعه الرضوان لم يحضرها و تخلف عنها متعللا بموت زوجته مع ان الله تعالى يقول فى اهلها (لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجره) فكان محروما من ذلك الرضا و يوم احد انهزم و فر من الزحف اقبح فرار حتى انه بقى فى هزيمته مده ثلاثه ايام لا يلتفت الى وراه حتى وصل الى قريه قريب مكه يقال لها: السوارقيه و لما رجع الى المدينه بعد ان علم بسلامه النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) قال له النبى (صلى الله عليه و آله و سلم): لقد ذهبت فيها عريضه يا عثمان و لم يرد جوابا خجلا مما فعله. ١٨- وفيه: و من قوادحه ان الصحابه باجمعهم اجمعوا على حربه لاجل احداثه التى نعموها عليه و كانوا يومئذ بين خاذل و قاتل حتى قتلوه فى بيته بين ولده و نسائه فى المدينه و دار الهجره و منعه من الماء ثلاثه ايام و هو بين ظهراى المسلمين مع انه خليفتهم و امامهم لم يحم عنه منهم محام و لا له منهم قائم و ذلك دليل على اجماعهم على قتله و استحلالهم لدمه كما اجمعوا على خلافته حتى قال بعض العلماء: ان المجمعين على قتل عثمان كانوا اكثر من المجمعين على بيعته و ما ذاك الا لغظم احداثه حتى بقى ثلاثه ايام مرميا على الكناسه بعد قتله لم يجسر احد ان يدفنه حتى قام ثلاثه نفر من بنى اميه فاخذوه بالليل بعد اتصافه سرقه و دفنوه لكيلا يعلم بهم احد و ذلك دليل على عظم احداثه و كبر معاصيه فى الاسلام و اهله فلو لا انه كان مستحقا لما فعلوه به. الى آخر ما قال. و سنذكر تفصيل الكلام فى قتله و ما ذكره فى المقام. ١٩- وفيه: و من قوادحه قصته المشهوره مع اهل مصر و ذلك انه لما كثرت احداثه و ظهرت بين المسلمين كثرت الشكايات منه و من عماله فورد الى المدينه جماعه من اهل مصر يشكون من عامله عليهم عبدالله بن ابى سرح- الى ان قال: و عزل عثمان عن اهل مصر عامله و قال: تختاروا لانفسهم من شاؤوا فقالوا: نريد محمد بن ابى بكر فاستعمله على مصر و كتب له بها عهدا بحضره الكل. ثم ان اهل مصر مع عاملهم محمد بن ابى بكر لما خرجوا من المدينه كتب عثمان الى عبدالله بن ابى سرح كتابا انك متى قدم عليك محمد بن ابى بكر و اصحابه المصريين فاقتلهم و اصلبهم و ابق على عملك- الى آخر ما قال و سياى تفصيله ان شاء الله تعالى. ٢٠- و منها- كما فى الامامه و السياسه لابن قتيبه الدينورى-: تركه المهاجرين و الانصار لا يستملهم على شىء و لا يستشيرهم و استغنى برايه عن رايهم. ٢١- و فيه ايضا: ادراجه القطن و الارزاق و الاعطيات على اقوام بالمدينه ليست لهم صحبه من النبى عليه الصلاه و السلام ثم لا- يغزون و لا يذبون. ٢٢- و فيه ايضا: و ما كان من مجاوزته الخيزران الى السوط و انه اول من ضرب بالسياط ظهور الناس و انما كان ضرب الخليفتين قبله بالدره و الخيزران. و فى الشافى و تلخيصه: انه جلد بالسوط و من كان قبله يضرب بالدره. ٢٣- فى المجلى: و من قوادحه احراقه المصاحف التى هى

كلام الله العزيز الواجب على اهل الاسلام تعظيمه و القيام بحرمته و انهم اجمعوا على ان من استخف بحرمته كان مرتدا خارجا من الاسلام و لا شىء فى الاستخفاف ابغ من الحرق بالنار، فقد نقل اهل السير انه لما اراد اجتماع الناس على مصحفه طلب المصاحف التى كانت فى ايدي الناس حتى جمعها كلها ثم احرقها. و فى روايه اخرى انه وضعها فى قدر و طبخها بالنار حتى تمزقت و تفرقت و لم يبق منها غير مصحف عبدالله بن مسعود فانه طلبه فمنعه و لم يسلمه اليه فضربه على ذلك حتى كسر بعض اضلاعه و منعه عطائه و بقى عبدالله مريضا حتى مات و دخل عليه عثمان فى مرضه و طلب منه ان يحله فلم يرض ان يحله، و كيف صح له التهجم على الكتاب العزيز بهذه الافعال الشنيعه و كيف صح له ان يضرب رجلا من اكابر الصحابه و فضلائهم و علمائهم على منعه ملكه لا يسلمه اليه حتى مات بسبب ذلك الضرب، و من المعلوم للكل ان كل ذلك الفعل مخالف للشريعه محرم بالكتاب و السنه. و فى الشافى: ثم من عظيم ما اقدم عليه جمعه الناس على قرائه زيد و احراقه المصاحف و ابطاله ما شك انه منزل من القرآن و انه ماخوذ عن الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و لو كان ذلك مما يسوغ لسبق اليه الرسول (عليه السلام) و لفعله ابوبكر و عمر. (اعتذار القاضى عبدالجبار فى المغنى من ذلك) قال الشريف علم الهدى فى الشافى نقلا عن القاضى انه حكى عن ابى على فى قصه ابن مسعود و ضربه انه قال: لم يثبت عندنا ضربه اياه و لا صح عندنا طعن عبدالله عليه و لا اكفاره له و الذى يصح فى ذلك انه كره منه جمع الناس على قرائه زيد و احراقه المصاحف و ثقل ذلك عليه كما يثقل على الواحد منا تقديم غيره عليه و ذكر ان الوجه فى جمع الناس على قرائه واحده تحصين القرآن و ضبطه و قطع المنازعه فيه و الاختلاف. قال القاضى: و ليس لاحد ان يقول لو كان واجبا لفعله رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و ذلك ان الامام اذا فعله صار كانه فعله و لان الاحوال فى ذلك يختلف. و قد روى عن عمر انه كان قد عزم على ذلك فمات دونه، و ليس لاحد ان يقول ان احراقه المصاحف انما كان استخفافا بالدين و ذلك لانه اذا جاز من الرسول صلوات الله عليه ان يخرب المسجد الذى بنى ضرارا و كفرا فغير ممتنع احراق المصاحف. (اعتراض الشريف المرتضى فى الشافى على القاضى) قال بعد ما اثبت ضرب عثمان ابن مسعود و طعنه عثمان - فاما قوله: ان ابن مسعود سخط جمعه الناس على قرائه زيد و احراقه المصاحف و اعتذاره من جمع الناس على قرائه واحده بان فيه تحصين القرآن و قطع المنازعه و الاختلاف فيه، ليس بصحيح و لا شك فى ان ابن مسعود كره احراق المصاحف كما كرهه جماعه من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و تكلموا فيه و ذكر الرواه كلام كل واحد منهم فى ذلك مفصلا و ما كرهه عبدالله من تحريم قرائته و قصر الناس على قرائه غيره الا مكروها و هو الذى يقول النبى (صلى الله عليه و آله و سلم): من سره ان يقرأ القرآن غضا كما انزل فليقرأ على قرائه ابن ام عبد. و روى عن ابن عباس انه قال قرائه ابن ام عبد هى القرائه الاخيريه ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) كان يعرض عليه القرآن فى كل سنه فى شهر رمضان فلما كان العام الذى توفى فيه (صلى الله عليه و آله و سلم) عرض عليه دفعيتين و شهد عبدالله ما نسخ منه و ما صح فهى القرائه الاخيريه. و روى شريك عن الاعمش قال: قال ابن مسعود: لقد اخذت من فى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) سبعين سوره و ان زيد بن ثابت لغلام يهودى فى الكتاب له ذوابه. اقول: قال فى اسد الغابه: قال ابووائل: لما شق عثمان المصاحف بلغ ذلك عبدالله فقال: لقد علم اصحاب محمد انى اعلمهم بكتاب الله و ما انا بخيرهم و لو انى اعلم ان احدا اعلم بكتاب الله منى تبلغنيه الابل لاتيته، فقال ابووائل: فقامت الى الخلق اسمع ما يقولون، فما سمعت احدا من اصحاب محمد ينكر ذلك عليه. انتهى. قال الشريف علم الهدى: فاما اختلاف الناس فى القرائه و الاحرف فليس بموجب لما صنعه عثمان لانهم يروون ان النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) نزل القرآن على سبعة احرف كلها شاف كاف فهذا الاختلاف عندهم فى القرآن مباح مسند عن الرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فكيف يحظر عليهم عثمان من التوسع فى الحروف ما هو مباح فلو كان فى القرائه الواحده تحصين القرآن كما ادعى لما اباح النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) فى الاصل الا القرائه الواحده لانه اعلم

بوجوه المصالح من جميع امته من حيث كان مويدا بالوحي موقفا في كل ما ياتي و يذر و ليس له ان يقول: حدث من الاختلاف في ايامه ما لم يكن في ايام الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و لا من جمله ما اباحه و ذلك ان الامر لو كان على هذا لوجب ان ينهى عن القرائه الحادته و الامر المبتدع و لا يحمله ما حدث من القرائه على تحريم المتقدم المباح بلا شبهه. و قول صاحب الكتاب: ان الامام اذا فعل ذلك فكان الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) فعله. فتعلل بالباطل منه و كيف يكون ما ادعى و هذا الاختلاف بعينه قد كان موجودا في ايام الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و ما نهى عنه فلو كان سببا لانتشار الزيادة في القرآن و في قطعه تحصين له لكان (عليه السلام) بالنهى عن هذا الاختلاف اولى من غيره، اللهم الا- ان يقال: انه حدث اختلاف لم يكن فقد قلنا ان الامر لو كان على هذا- الخ. و اما قوله: ان عمر كان قد عزم على ذلك فمات دونه، فما سمعناه الا منه فلو فعل ذلك اى فاعل كان لكان منكرا. فاما اعتذاره من ان احراق المصاحف لا يكون استخفافا بالدين بحمله اياه عنى تخريب مسجد الضرار و الكفر، فبين الامر بين بون بعيد لان البنين انما يكون مسجدا و بيتا لله تعالى بنيه الباني و قصده و لولا ذلك لم يكن بعض البنين بان يكون مسجدا اولى من بعض و لما كان قصده في الموضع الذى ذكره غير القربه و العباده بل خلافها و ضدها من الفساد و المكيدته لم يكن في الحقيقه مسجدا و ان سمي بذلك مجازا و على ظاهر الامر، فهدمه لا حرج فيه و ليس كذلك ما بين الدفتين لانه كلام الله تعالى الموقر المعظم الذى يجب صيانته

عن البدله و الاستخفاف فاي نسبه بين الامرين. ثم قال علم الهدى: قال صاحب الكتاب: (يعنى القاضى عبدالجبار صاحب المغنى) فاما جمعه الناس على قرائه واحده فقد بينا ان ذلك من عظيم ما حصن به القرآن لانه مع هذا الصنيع قد وقع فيه من الاختلاف ما وقع فكيف لو لم يفعل ذلك و لو لم يكن فيه الا اطباق الجميع على ما اتاه من ايام الصحابه الى وقتنا هذا لكان كافيا. و اعترض عليه علم الهدى حيث قال: اما ما اعتذر به من جمع الناس على قرائه واحده فقد مضى الكلام عليه مستقصى و بينا ان ذلك ليس تحصينا للقرآن و لو كان تحصينا لما كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يبيح القرائات المختلفه. و قوله: لو لم يكن فيه الا- اطباق الجميع على ما اتاه من ايام الصحابه الى وقتنا هذا، ليس بشىء لانا نجد الاختلاف في القرائات الرجوع فيها الى الحروف مستمرا في جميع الاوقات التى ذكرها الى وقتنا هذا، ليس نجد المسلمين يوجبون على احد التمسك بحرف واحد، فكيف يدعى اجماع الجميع على ما اتاه عثمان؟ فان قال: لم اعن بجمعه الناس على قرائه واحده الا انه جمعهم على مصحف زيد لان ما عداه من المصاحف كان يتضمن من الزيادة و النقصان مما عداه ما هو منكرا. قيل له: هذا بخلاف ما تضمنه

ظاهر كلامك اولا- و لا- تخلو تلك المصاحف التى تعد مصاحف زيد من ان تتضمن من الخلاف فى الالفاظ و الكلم ما اقر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) عليه و اباح قرائته فان كان كذلك فالكلام فى الزيادة و النقصان يجرى مجرى الكلام فى الحروف المختلفه و ان الخلاف اذا كان مباحا و مرويا عن الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و منقولا فليس لاحد ان يحظره. و ان كانت هذه الزيادة و النقصان بخلاف ما انزله الله تعالى و ما لم يبيح الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) تلاوته فهو اسوء ثناء على القوم الذين يقرون بهذه المصاحف كابن مسعود و غيره و قد علمنا انه لم يكن منهم الا من كان علما فى القرائه و الثقه و الامانه و النزاهه عن ان يقرأ بخلاف ما انزله الله و قد كان يجب ان يتقدم هذا الانكار منه من غيره لان انكار الزيادة فى القرآن و النقصان لا يجوز تاخيرها عن ولى الامر قبله. اقول: زيد بن ثابت هو احد كتاب الوحي كان يكتب لرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) الوحي و غيره. قال فى اسد الغابه و كانت ترد على رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) كتب بالسريانيه فامر زيدا

فتعلمها. قال: و كان زيد عثمانيا و لم يشهد مع على شيئا من حروبه و كان يظهر فضل على و تعظيمه. و هو الذى كتب القرآن فى عهد ابى بكر و عثمان كما فى الفهرست لابن النديم ايضا. و هو الذى ذكر المسعودى فى مروج الذهب عن سعيد بن المسيب ان زيد ابن ثابت حين مات خلف من الذهب و الفضة ما كان يكسر بالفوس غير ما خلف من الاموال و الضياع بقيمه ما الف دينار اقتناها من عثمان لانه كان عثمانيا. و فى الشافى لعلم الهدى انه روى الواقدى ان زيد بن ثابت اجتمع عليه عصابه من الانصار و هو يدعوه الى نصر عثمان فوقف عليه جبله بن عمرو بن حيه المازنى فقال له جبله: ما يمنعك يا زيد ان تذب عنه اعطاك عشره الف دينار و اعطاك حدائق من نخل ما لم ترث من ابيك مثل حديقه منها. انظر ايها القارىء الكريم فى امر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) زيدا بتعلم السريانيه نظر دقه انه (صلى الله عليه و آله و سلم) كان فى نشر العلوم و توسعه المعارف على ذلك الحد من الاهتمام و لم يكن دابه العصيه و الجمود على لسان واحد و لغه واحده و لا ريب ان لسان كل قوم سلم للوصول الى معارفهم و نيل علومهم و درك فنونهم و لم يمنع الناس نبى عن الارتقاء و لم يحرم عليهم ما فيه سعادتهم بل الانبياء بعثوا لترويج العلوم و تهذيب النفوس و تشحيذ العقول قال عز من قائل (هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلو عليهم آياته و يزيكهم و يعلمه الكتاب و الحكمة) الا ان الاوباش و عبيد الدنيا الماسورين فى قيود الوسواس الشيطانيه و المحرومين من اللذات الروحانيه و المحجوبين عن جناب الرب جل جلاله و المغفلين عن معنى التمدن و التكامل لما تعودوا بما لا يزدادهم من الحق الا بعدا و ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون اشماز و اعما جاء من الشارع الحكيم فيما لم يوافق غرضا من اغراضهم الدنيه. (التبيان فى عدم تحريف القرآن) لما انجر البحث الى احراق عثمان مصاحف فلا باس ان نشير الى عدم تحريف القرآن الكريم فى المقام فانه كثيرا ما يتوهم بل كثيرا ما يسال عن تحريفه و زيادته و نقصانه، و يختلج فى بعض الاذهان ان ما بين الدفتين الذى بايدى المسلمين الان ليس هو جميع ما انزل على الرسول الخاتم (صلى الله عليه و آله و سلم). و اعلم ان الحق المحقق المبرهن بالبرهين القطعيه من العقليه و النقليه ان ما فى ايدى الناس من القرآن الكريم هو جميع ما انزل الله تعالى على رسوله خاتم النبيين محمد بن عبدالله (صلى الله عليه و آله و سلم) و ما تطرق اليه زياده و نقصان اصلا، و مبلغ سوره ما و اربع عشره سوره من لدن رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) الى الان بلا ريب و ان ترتيب الايات فى السور توقيفى انما كان بامر النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) كما اخبره الامين جبرائيل عن امر ربه، و ان الناس كانوا فى عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) قبل رحلته يعرفون السور باسميها، و ان رسم الخط فى القرآن المجيد هو الرسم المكتوب من كتاب الوحي فى زمن الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم)، و ان آيه بسم الله الرحمن الرحيم لم تكتب فى اول البرائه لانها لم تنزل معها كما نزلت مع غيرها من السور ١١٣ مره و انها جزء كل سوره كما انها جزء آيه النمل بل انها آيتان فيه. و ان ما جاء من الاخبار و الاثار فى جمع جم غفير من الصحابه القرآن فى عهد الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) او بعد رحلته كما ورد ان جمع القرآن وقع على عهد ابى بكر فليس المراد انهم رتبوا الايات فى السور و سياتى الكلام فى تحقيق ترتيب السور ايضا. و كلما ذكرنا هو مذهب المحققين من علمائنا الاماميه رضوان الله عليهم و غيرهم من علماء العامه هداهم الله الى الصواب و من ذهب الى خلاف ذلك فقد خبط خبط عشواء و سلك طريقه عمياء. ثم انا لو ناتي بالبراهين فى كل واحد مما اشرنا اليها و نبين بطلان قول المخالف على التفصيل لطال بها

الكتاب و انتشر الخطاب و كثرنا الخطب لكنانورد جمله منها فان فيها كفايه ان شاء الله تعالى لمن كان له قلب. و اعلم ان ما جاء به النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) من الاخبار المتواتره فى فضائل السور باسميها بل فى فضائل بعض آيات القرآن و فى وضع الايات فى كل موضع خاص بامر امين الوحي، و ان بعض السور افتتح ببعض من الحروف المقطعه دون بعض مثلا- ان

البقره افتتحت بالم، و يونس بالر، و الرعد بالمر، و الاعراف بالمص، و مريم بكهيعص، و الشعراء بطسم، و النمل بطس، و المومن بحم، و الشورى بجمعسق، و هكذا فى السور الاخر، و ان بعضها لم يفتتح بها و ان سوره البرائه ليست مبدوه بيسم الله الرحمن الرحيم، و قوله تعالى: سوره انزلنا و فرضناها (النور- ٢) و قوله تعالى (البقره- ٢٢) و ان كنتم فى ريب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسوره من مثله و ادعوا شهدائكم من دون الله ان كنتم صادقين. و قوله (يونس- ٣٩) ام يقولون افترية قل فاتوا بسوره مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين. و قوله تعالى (التوبه- ٨٨) و اذا انزلت سوره ان آمنوا بالله الخ. و قوله (هود- ١٦) ام يقولون افترية قل فاتوا بعشر سور مثله مفتريات و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم

صادقين- ادله قطعيه على ان تركيب السور من الايات كان بامر النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و انها كانت مرتبه موسومه باسميها فى عهده (صلى الله عليه و آله و سلم) قبل ارتحاله يعرفها الناس بها. نقل امين الاسلام فى تفسيره مجمع البيان و الزمخشري فى الكشاف و السيوطى فى الاتقان و غيرهم من اجلاء العلماء عن ابن عباس و السدى ان قوله تعالى: (و اتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ثم توفى كل نفس ما كسبت و هم لا يظلمون) (البقره- ٢٨٠) آخر آيه نزلت من الفرقان على رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و ان جبرئيل (عليه السلام) قال له (صلى الله عليه و آله و سلم) ضعها فى راس الثمانين و الماتين من البقره، و هذا القول كانما اجماعى و انما الاختلاف فى مده حياه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بعد نزولها، فعن ابن عباس انه (صلى الله عليه و آله و سلم) عاش بعدها احدا و عشرين يوما، و قال ابن جريح: تسع ليال و قال سعيد ابن جبير و مقاتل: سبع ليال و فى الكشاف: قيل ثلاث ساعات. اقول: وضع جميع الايات فى مواضعها كان بامر الله تعالى و ان لم يذكر فى الجوامع لكل واحده واحده منها روايه عليحده و لا ضير ان تكون الايه المتقدمه على آيه فى السوره متاخره

عنها نزولا. قال الزمخشري فى اوله التوبه من الكشاف: فان قلت: هلا صدرت بايه التسميه كما فى سائر السور؟ قال: قلت: سال عن ذلك ابن عثمان عنهما فقال: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) كان اذا نزلت عليه السوره او الايه قال: اجعلوها فى الموضع الذى يذكر فيه كذا و كذا و توفى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و لم يبين لنا اين نضعها- الخ. اقول: فالروايه داله صريحه على ان تركيب السور بالايات كان بامرهم (صلى الله عليه و آله و سلم) و ان آيه البسملة لم ينزل مع البرائه و الا لجعلها فى اولها و ان البسملة نزلت ما و ثلاث عشره مره مع كل سوره مفتتحه بها و هذه الروايه مرويه فى المجمع و الاتقان ايضا. روى الطبرسى فى المجمع و غيره فى التفاسير و الجوامع و السير عن بريده قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) تعلموا سوره البقره و سوره آل عمران فانهما الزهراوان و انهما تظلان صاحبهما يوم القيامه كانهما غمامتان او غيابتان او فرقان من طير صواف اقول: فالحديث يدل صريحا على ان هاتين السورتين كانتا فى عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مرتبتين متداولتين يعرفهما الناس. و روى السيوطى فى الاتقان و المفسرون منهم الطبرسى

فى اول سوره هود روى الثعلبى باسناده عن اسحاق عن ابى جحيفه قال: قيل: يا رسول الله قد اسرع اليك الشيب قال (صلى الله عليه و آله و سلم): شيبتى هود و اخواتها. و فى روايه اخرى عن انس بن مالك عن ابى بكر قال: قتل يا رسول الله: عجل اليك الشيب قال (صلى الله عليه و آله و سلم): شيبتى هود و اخواتها الحاقه و الواقعه و عم يتسائلون و هل اتيك حديث الغاشيه. قال الطبرسى فى الفن الرابع من مقدمه مجمع البيان: و قد شاع فى الخبر عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) انه قال: اعطيت مكان التوراه السبع الطول و مكان الانجيل المثانى و مكان الزبور المثين و فصلت بالمفصل. و رواها السيوطى فى الاتقان و غيره ايضا فى جوامعهم. بيان: كلمه: الطول مكتوبه فى النسخ المطبوعه و غيرها غالبا بالالف اعنى الطوال ولكنه تصحيف و الصواب الطول

كصرد جمع الطولى مونث الاطول قال ابن الاثير فى النهايه: و قد تكرر فى الحديث: اوتيت السبع الطول و الطول بالضم جمع الطولى مثل الكبر فى الكبرى و هذا البناء يلزمه الالف و اللام او الاضافه قال: و منه حديث ام سلمه كان يقرأ فى المغرب بطولى الطولين ثنيه الطولى و مذكرها الاطول اى انه كان يقرأ فيها باطول السورتين الطويلتين يعنى الانعام و الاعراف- انتهى و كذا فى القاموس و مجمع البحرين. اقول: ان هذه الاحاديث و امثالها المرويّه من الفريقين عن رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مما لا تعد كثره تدل على ان السور كانت مرتبه قبل رحله الرسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و كان الناس يعرفونها باساميها فلا حاجه الى نقل جميع الاخبار الوارده فى فضائل السور. نعم ان ترتيب سور القرآن ليس على ترتيب النزول بل ان ترتيب آيات السور ايضا ليس على ترتيب النزول سواء كانت السوره نزلت جمله واحده كسوره الانعام كما فى مجمع البيان و كثير من المفصل اولم تكن. ثم ان مما الهمت على ان ترتيب الايات فى السور كان من امر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ان بعض السور كالانعام مثلا- نزلت جمله واحده، و ان اكثر آيات السور نزلت نجوما و لا كلام فى ان بعضها مقدم على البعض نزولا و تركيب السور منها ليس بترتيب نزولها ظاهرا و مع ذلك ركبت عل نحو كان بين الايات المتسقه فى السور كمال البلاغه و الفصاحه على حد تحدى الله تعالى عباده بالآيات بعشر سور او بسوره من القرآن و قال: (لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله و لو كان بعضهم لبعضهم ظهيرا) (الكهف- ٩١) و انى للبشر ان يولف جملا شتى نزلت فى نيف و عشرين سنه فى احكام مختلفه تبلغ الى ذلك الحد من الاعجاز؟ فهل يسع احدا ان يقول ان ترتيبها كذلك فى السور لم يكن بامر الله تعالى و امر رسوله؟ فانتبهوا يا اولى الالباب (افلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا) (النساء- ٨٥). على ان الايات لو لم تكن فى عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مرتبه و ان الصحابه رتبوها بعده (صلى الله عليه و آله و سلم) كما توهم شرذمه قليل من غير تدبر و تعمق لم يكن لقوله تعالى: فاتوا بسوره- او بعشر سور، و امثالهما معنى. قال السيوطى فى الفصل الاول من النوع ١٨ من الاتقان. الاجماع و النصوص المترادفه على ان ترتيب الايات توقيفى لا شبهه فى ذلك فنقله غير واحد منهم الزركشى فى البرهان و ابوجعفر بن الزبير فى مناسباته و عبارته: ترتيب الايات فى سورها واقع بتوقيفه (صلى الله عليه و آله و سلم) و امره من غير خلاف فى هذا بين المسلمين. ثم كثيرا ما يقرع سمعك فى التفاسير و الشروح ان هذه الايه مرتبطه بتلك الايه و تلك بهاته، مثلا قال الطبرسى فى المجمع قوله تعالى: (و ان خفتم الا تقسطوا فى اليتامى) (النساء- ٣) متصله بقوله تعالى: (ويستفتونك فى النساء قل الله يفتيكم فيهن) (النساء- ١٢٧) فمرادهم ان تلك الايات متصل بعضها ببعض معنى و ذلك لان القرآن يفسر بعضه بعضا كالمبين للمجمل و المقيد للمطلق و الخاص للعام قال اميرالمومنين (عليه السلام) فى النهج الخطبه ١٣١: كتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و ينطق بعضه ببعض و يشهد بعضه على بعض و لا يختلف فى الله و لا يخالف بصاحبه عن الله- الخ. و المراد من قوله (عليه السلام): يشهد بعضه على بعض ان بعضه يصدق بعضا و لا يضاده كما قال الله تعالى: (افلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا) (النساء- ٨٥) و قال تعالى: (ذلك بان الله نزل الكتاب بالحق و ان الذين اختلفوا فى الكتاب لفى شقاق بعيد) (البقره- ١٧٣) و ليس مرادهم ان تلك الايات متصله بالآخرى لما دريت من ان الايات رتبت على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بامرهم و عليه جمهور العلماء المحققين. اقول: و من جه ارتباط المعنى عدت سورتا و الضحى و الانشراح واحده و جوزت قرائتهما فى السورتين بل لم تجز قرائه واحده منهما فى الفريضه مع انه ورد النهى عن القرآن بين السورتين فى ركعه فريضه و يجب ان يقرأ بين السورتين بسم الله الرحمن الرحيم لانها جزء السوره و قول الشيخ الطوسى قدس الله سره بترك البسملة بين السورتين عليل لا يوافقه دليل، و كذا الفيل و قریش، قال السيد بحر العلوم قدس سره فى الدرر. و و الضحى و الانشراح واحده بالاتفاق و المعانى شاهده كذلك الفيل مع الايلاف و فصل بسم الله لا ينافى و انما قدينا الركعه بالفريضه لانه يجوز الجمع بين

سور كثيره فى النوافل فاذا جمعها وجب ان يقرأ البسملة مع كل سورة و فى النوع ١٩ من الاتقان قال: و فى كامل الهدلى عن بعضهم انه قال: الضحى و الم نشرح سورة واحده نقله الامام الرازى فى تفسيره عن طاووس و غيره من المفسرين. و اعلم ان بسم الله الرحمن الرحيم جزء آيه من سورة النمل بل انها آيتان فيها و انها آيه من كل سورة و لذا من تركها فى الصلاه سواء كانت الصلاه فرضا او ندبا بطلت صلاته و يجب الجهر بها فيما يجهر فيه بالقراءة و يستحب الجهر بها فيما يخافت فيه بالقراءة و هو مذهب اصحابنا الاماميه و بين فقهاء الامه فيها خلاف و ان وافقنا فيه اكثرهم بل هو مذهب جل علماء السلف لولا الكل. قال فى تفسير المنار: اجمع المسلمون على ان البسملة من القرآن و انها جزء آيه من سورة النمل. و اختلفوا فى مكانها من سائر السور فذهب الى انها آيه من كل سورة علماء السلف من اهل مكه فقهاءهم و قرائهم و منهم ابن كثير و اهل الكوفه و منهم عاصم و الكسائى من القراء و بعض الصحابه و التابعين من اهل المدينه و الشافعى فى الجديد و اتباعه و الثورى و احمد فى احد قولييه و الاماميه، و من المروى عنهم ذلك من علماء الصحابه على (عليه السلام) و ابن عباس و ابن عمر و ابوهريره و من علماء التابعين سعيد بن جبير و عطاء و الزهري و ابن المبارك، و اقوى حججهم فى ذلك اجماع الصحابه و من بعدهم على اثباتها فى المصحف اول كل سورة سوى سورة براهه مع الامر بتجريد القرآن عن كل ما ليس منه. و لذلك لم يكتبوا آمين فى آخر الفاتحه، و احاديث منها ما اخرجه مسلم فى صحيحه من حديث انس قال قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): انزلت على أنفا سورة فقرا بسم الله الرحمن الرحيم، و روى ابوداود باسناد صحيح عن ابن عباس ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) كان لا- يعرف فصل السوره و فى روايه انقضاء السوره- حتى ينزل عليه بسم الله الرحمن الرحيم، و اخرجه الحاكم فى المستدرک، و قال: صحيح على شرط الشيخين. و روى الدارقطنى من حديث ابى هريره قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) اذا قرأتم الحمد لله فاقروا بسم الله الرحمن الرحيم فانها ام القرآن و السبع المثاني، و بسم الله الرحمن الرحيم احدى آياتها. و ذهب مالک و غيره من علماء المدينه، و الاوزاعى و غيره من علماء الشام و ابو عمرو و يعقوب من قراء البصره الى انها آيه مفردة انزلت لبيان رروس السور و الفصل بينها، و عليه الحنفيه، و قال حمزه من قراء الكوفه و روى عن احمد انها آيه من الفاتحه دون غيرها و ثمه اقوال اخر شاذه (قاله فى سورة الفاتحه). اقول: لم يكن لهؤلاء الشرذمه القائلين بان البسملة آيه واحده نزلت مره واحده فقط حجه قاطعه يعتد بها و لو اتوا بحجه فهى داحضه بلا- مره و ارتباب، و كيف؟ و ان كثيرا من الايات كررت فى القرآن نحو آيه فباى آلاء ربكما تكذبان احدى و ثلاثين مره فى الرحمن، و آيه ويل يومئذ للمكذبين عشر مرات فى المرسلات، و آيه انا كذلك نجزي المحسنين اربع مرات فى الصافات، و آيه الم ست مرات: فى مفتتح البقره، آل عمران، العنكبوت الروم، لقمن، السجده، و آيه الرخمس مرات: فى مفتتح يونس، هود، يوسف، ابراهيم، الهجر، و آيه حم ست مرات: مفتتح المومن، فصلت، الزخرف، الدخان، الجاثيه، الاحقاف و مع سورة الشورى (حم عسق) تصير سبع مرات، و آيه طسم مرتين: مفتتح الشعراء و القصص. و قوله تعالى: (و ما انت بهادى العمى عن ضلالتهم ان تسمع الا من يومن باياتنا فهم مسلمون) مرتين (النمل- ٨٥) و (الروم- ٥٤) الا- ان كلمه (هادى) فى الثانيه مكتوبه بلاياء اعنى (بهاد العمى) اتباعا للمصاحف التى كتبت على عهد النبی (صلى الله عليه و آله و سلم) كما سيأتى تحقيقه. و كذا طائفه من آيات اخر كررت فى القرآن فانى يجوز لهؤلاء ان يقولوا انها نزلت مره واحده و ما دليلهم على ذلك فلم لم يكن البسملة نازله كاخواتها غير مره؟ على ان مذهبهم يضاد صريح كثير من الاخبار المصرحه فى ان البسملة نزلت بعددها فى القرآن، مع ان اهتمام رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و المسلمين و دابهم و سيرتهم تجريد القرآن عن كل ما ليس منه، و فى النوع ١٨ من الاتقان عن ابى سعيد قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): لا تكتبوا عنى شيئا غير القرآن. و قال فى اول التوبه من تفسير المنار: و لم يكتب الصحابه و لا من بعدهم البسملة فى اولها لم تنزل معها كما نزلت مع غيرها من السور قال: هذا هو المعتمد المختار فى تعليه و قيل رعايه لمن

كان يقول انها مع الانفال سورة واحده و المشهور انه لنزولها بالسيف و نبذ العهود و قيل غير ذلك مما فى جعله سببا و عله نظر،

و قد يقال: انه حكمه لا عله و مما قاله بعض العلماء فى هذه الحكمة انها تدل على ان البسملة آيه من كل سورة اى لان الاستثناء بالقول معيار العموم انتهى. و قال فى الاتقان (اول النوع ١٩ منه). اخرج القشيري الصحيح ان التسميه لم تكن فى البرائه لادن جبرئيل (عليه السلام) لم ينزل بها فيها. و فى الشاطبيه: و بسمل بين السورتين (ب) سنه (ر) جال (ن) موها (د) ربه و تجملا قال ابن القاصح فى الشرح: اخبر ان رجالا- بسملوا بين السورتين آخذين فى ذلك بسنه، نموها اى رفعوها و نقلوها و هم قالون و الكسائى و عاصم و ابن كثير و اشار اليهم بالباء و الراء و النون و الدال من قوله بسنه رجال نموها دربه. و اراد بالسنه التى نموها كتابه الصحابه لها فى المصحف و قول عائشه رضى الله عنها اقرأوا ما فى المصحف و كان النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) لا يعلم انقضاء السوره حتى تنزل عليه بسم الله الرحمن الرحيم فففيه دليل على تكرير نزولها مع كل سوره. اقول: و روى عن ائمتنا (عليه السلام) نحو الروايه المرويه عنها كما فى تفسير العياشى عن صفوان الجمال قال: قال لى ابو عبدالله (عليه السلام): ما انزل الله من السماء كتابا الا- و فاتحته بسم الله الرحمن الرحيم و انما كان يعرف انقضاء السوره بنزول بسم الله الرحمن الرحيم ابتداء للاخرى. و كذا فى الكافى عن يحيى بن ابى عمير الهذلى قال: كتبت الى ابيجعفر (عليه السلام) جعلت فداك تقول فى رجل ابتدا بسم الله الرحمن الرحيم فى صلاه وحده فى ام الكتاب فلما صار الى غير ام الكتاب من السوره تركها فقال العياشى: ليس بذلك باس فكتب (عليه السلام) بخطه: يعيدها مرتين على رغم انفه يعنى العياشى. و صحيحه محمد بن مسلم قال: سالت ابا عبدالله (عليه السلام) عن السبع المثانى و القرآن العظيم هى الفاتحه قال: نعم قلت: بسم الله الرحمن الرحيم من السبع قال: نعم هى افضلهن و غيرها من الروايات و الاخيره تختص بام الكتاب. و مهما تصلها او بدأت برائه لتزيلها بالسيف لست مبسملا قال الشارح: تصلها الضمير فيه لبرائه اضمر قبل الذكر على شريطه التفسير يعنى ان سوره برائه لا بسمله فى اولها سواء وصلها القارى بالانفال او ابتدا بها، ثم ذكر الحكمة فى ترك البسملة فى اولها فقال لتزيلها بالسيف يعنى ان برائه نزلت على سخط و وعيد و تهديد و فيها السيف. قال ابن عباس سالت عليا رضى الله عنه لم لم تكتب فى برائه بسم الله الرحمن الرحيم؟ فقال: لان بسم الله امان و برائه ليس فيها امان نزلت بالسيف.

اقول: لا كلام فى ان المختار المعتمد فى تعليل ترك البسملة اول البرائه هو عدم نزولها معها كما مضى غير مره و اختاره العالم عبده فى تفسيره و لو توصل فى الاقوال الاخر حيث تصدوا لتركها فى برائه لعلم ان دليلهم عليل و من قال: القول (بان ترك البسملة فى برائه لنزولها بالسيف و نبذ العنود و البسملة آيه رحمه) حكمه لا عله، فنعم القول هو لان البسملة المذكوره فى اول كثير من السور بدئت بالعذاب نحو: هل اتيك حديث الغاشيه و سئل سائل بعذاب واقع و نحوهما و على هذا القول يحمل قول اميرالمومنين على (عليه السلام) كما اتى به فى المجمع (اول سوره برائه) و شرح الشاطبيه انه لم ينزل بسم الله الرحمن الرحيم على راس سوره برائه لان بسم الله للامان و الرحمه و نزلت برائه لرفع الامان بالسيف. و بالجمله العمده فى ذلك هى السماع و التعب، و الاخبار الوارده فى ذلك نحو قوله (عليه السلام) لا تنافها فانه (عليه السلام) يبين عدم نزولها فى برائه بتلك الحكمة فهى ما نزلت معها كما صرح القشيري و غيره ان جبرئيل (عليه السلام) لم ينزل بها فيها. فاذا علمت ان البسملة جزء من السور آيه على حياها فاعلم انه يترتب عليه كثير من المسائل الفقهييه: مثلا من ابتدا بقرائه الفاتح

ه و لو نوى البسملة جزئا من الاخلاص مثلا لم تصح صلاته و كذا لو نوى فى الاخلاص بسمله الفاتحه او السورى الاخرى، و من كان جنبا و قلنا يحرم عليه قرائه سور العزائم لا قرائه آيات السجده فقط فلو قرا البسملة ناويا على انها جزء من احديها فعل حراما.

و من يصلى الظهرين يجب اخفاتها عليه كما ان من يصلى العشاءين و الصبح يجب جهرها عليه، و نظائرها و من جمع الفيل و القریش و الضحى و الانشراح يجب ان يبسم بين السورتين. (البيان فى ترتيب سور القرآن) لا- شك ان تركيب السور من الايات توقيفى اعنى او وضع كل آيه فى موضع معين من السور التى لم تنزل جملة واحده كان بامر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) اخبر به جبرئيل عن امر ربه و هو اجماع المسلمين قاطبه كما حققناه و انما قلنا فى السور التى لم تنزل جملة واحده لان السور التى نزلت جملة واحده اعنى دفعه واحده فالامر فيها اوضح لانها نزلت مترتبه الايات اولا كسوره الفاتحه و الانعام و كثير من المفصل. و انما الكلام فى ان ترتيب سور القرآن فى الدفتين على تلك الهيئه المشهوده لنا الان اولها الفاتحه و آخرها الناس هل وقع فى عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و بامره ايضا ام لا؟ و بالجملة ان ترتى

ب السور ايضا كترتيب الايات توقيفى ام لا؟ و الحق هو الاول كالاول و ذلك لان القرآن كان على عهد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) مجموعا مدونا جمعه غير واحد من الصحابه و قراوه على النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و كان ترتيب السور كما هو فى المصحف الان كترتيب الايات بامر النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و هو مذهب المحققين من علماء المسلمين قديما و حديثا و من عدل عنه تمسك ببعض الاخبار الشاذ الواحد او الموضوع اولم يصل الى فهم راد الخبر و نحن فى غنى عن نقل اقوالهم وردها و ابطالها لانها لا يزيد الا تطويل كلام لا طائل فيه فان الامر بين. قال ابن النديم فى الفهرست (ص ٤١ طبع مصر، الفن الثالث من مقاله الاولى): الجماع للقرآن على عهد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) على بن ابيطالب رضوان الله عليه، سعد بن عبيد بن النعمان بن عمرو بن زيد رضى الله عنه، ابوالدرداء عويمر ابن زيد رضى الله عنه، معاذ بن جبل بن اوس رضى الله عنه، ابوزيد ثابت بن زيد بن النعمان، ابى بن كعب بن قيس بن مالك بن امرىء القيس، عبيد بن معاويه، زيد بن ثابت بن الضحاك. و اتى السيوطى فى النوع العشرين و غيره من الاتقان بعده من جمع القرآن على عهد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) بطرق مختلفه من كبار المؤلفين قال: روى البخارى عن عبدالله بن عمرو بن العاص قال: سمعت النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول خذوا القرآن من اربعة من عبدالله بن مسعود و سالم و معاذ و ابى بن كعب. و قال: اخرج السنائى بسند صحيح عن عبدالله بن عمر قال: جمعت القرآن فقرات به كل ليله فبلغ النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) فقال اقراه فى شره- الحديث. قال: و اخرج ابن ابى داود بسند حسن عن محمد بن كعب القرظى قال: جمع القرآن على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) خمسه من الانصار: معاذ بن جبل و عباد بن الصامت و ابى بن كعب و ابوالدرداء و ابوايوب الانصارى. و غيرها من الاخبار الواردة فى ان القرآن جمع على عهد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و كم من روايات داله على ان عده من الصحابه قرا القرآن عليه مرارا منهم اميرالمؤمنين على بن ابيطالب (صلى الله عليه و آله و سلم) و عبدالله بن مسعود و زيد بن ثابت و ابى بن كعب و غيرهم. هولاء من جمعوا القرآن على عهد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و قراوه عليه و ختموه عليه عده ختمات فكيف لم يكن القرآن على عهده مجموعا مرتبا و احتمال انهم قراوه و ختموه عليه (صلى الله عليه و آله و سلم) مبنوثا مبنوثا مبتور جدا و من تأمل ادنى تأمل فى نظم السور و شده اهتمام رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فى حراسه القرآن و توقيه عن اجتهاد احد و اعمال ذوق و سليقه فيه و عنايته بحفظه و قوله (صلى الله عليه و آله و سلم) انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و اهل بيتى الخ المروى من المسلمين بطرق كثيره و فى الروايه الوارده من فرق المسلمين فى معارضه جبرئيل القرآن عليه (صلى الله عليه و آله و سلم) فى كل سنه مره و فى السنه التى توفى (صلى الله عليه و آله و سلم) فيها مرتين و غيرهما من الاخبار فى هذا المعنى علم انه كان مجموعا مرتبا آياته و سوره على ما هو فى المصحف الان بلا تغيير و تبديل و زياده و نقصان. بيان: فى ماده- ع ر ض- من النهايه الاثيريه: ان جبرئيل (عليه السلام) كان يعارضه (صلى الله عليه و آله و سلم) القرآن فى كل سنه مره و

انه عارضه العام مرتين، اى كان يدارسه جميع ما نزل من القرآن من المعارضه بمعنى المقابله و منه عارضت الكتاب بالكتاب اى قابلته به. و فى الفصل الثامن النوع الثامن عشر من الاتقان: قال ابوبكر بن الانبارى: انزل الله القرآن كله الى سماء الدنيا ثم فرقه فى بضع و عشرين فكانت السوره تنزل لامر يحدث و الايه جوابا لمستخبر و يوقف جبرئيل النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) على موضع الايه و السوره فاتساق السور كاتساق الايات و الحروف كله عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) فمن قدم سوره او اخرها فقد افسد نظم القرآن. و قال الكرماني فى البرهان: ترتيب السور هكذا هو عند الله فى اللوح المحفوظ على هذا الترتيب و عليه كان (صلى الله عليه و آله و سلم) يعرض على جبرئيل كل سنه ما كان يجتمع عنده منه و عرضه عليه فى السنه التى توفى فيها مرتين و كان آخر الايات نزولا- (و اتقوا يوما ترجعون فيه الى الله) فامر جبرئيل ان يضعها بين ايتى الربا و الدين. و قال الطيبي: انزل القرآن اولاً- جمله واحده من اللوح المحفوظ الى السماء الدنيا ثم نزل مفردا على حسب المصالح ثم اثبت فى المصاحف على التاليف و النظم المثبت فى اللوح المحفوظ. و قال البيهقى فى المدخل: كان القرآن على عهد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) مرتبا سوره و آياته على هذا الترتيب- الخ. و قال ابوجعفر النحاس: المختار ان تاليف السور على هذا الترتيب من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) الحديث واثله اعطيت مكان التوراه السبع الطول، قال: فهذا الحديث يدل على ان تاليف القرآن ماخوذ عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و انه من ذلك الوقت- الخ. و قال ابن الحصار: ترتيب السور و وضع الايات موضعها انما كان بالوحى. ثم السيوطى بعد نقل اقوال اخر من الاعاظم فى ان ترتيب السور كترتيب الايات توقيفى قال: قلت: و مما يدل على ان ترتيب السور توقيفى كون الحواميم رتبت ولاء و كذا الطواسين و لم ترتب المسبحات ولاء بل فصل بين سورها و فصل بين طسم الشعراء و طسم القصص بطس مع انها اقصر منهما و لو كان الترتيب اجتهاديا لذكرت المسبحات ولاء و اخرت طس عن القصص و كذا نقل عدده اقوال فى النوع ٦٢ منه فى مناسبه الايات و السور و ترتيب كل واحد منهما على هذا النهج بامر تعالى. اقول: الامر ابلج من الصبح و ابين من الشمس فى رائعه النهار فى ان تركيب سور هذا السفر القيم الالهى و ترتيبها على هذا الاسلوب البديع لم يكن الا بامر تعالى و من قال فى القرآن غير ما حققنا افترى على الله و اختلق على كتابه و رسوله. و ذهب شردمه الى ان ترتيب السور لم يكن على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و انما رتبت على عهد ابى بكر. اقول: لو سلمنا بعد الاغماض عن ما تمسكوا بها و استدلوا عليها و اغتروا بظاهرها، ان سور القرآن رتبت بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فان اول من جمع القرآن بعده (صلى الله عليه و آله و سلم) هو اميرالمومنين و هو (عليه السلام) كان عالما فيما نزلت الايات و اين نزلت و على من نزلت و كبار الصحابه تعلموا القرآن منه (عليه السلام) و اخذوه عنه (عليه السلام) و لا ريب انه (عليه السلام) كان اعرف بالقرآن من غيره و اجمعت الامه على انه كان حافظ القرآن على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و قراه عليه مرارا فلا ريب ان جمعه و ترتيبه حجه على انه (عليه السلام) معصوم كما بينا فى شرح الخطبه ٢٣٧ و كل ما جاء به المعصوم مصون من الخلل و حجه على بنى آدم و هذا الترتيب المشهود الاذن فى المصاحف و قرائته هو ترتيبه و قرائته (عليه السلام). قال الفاضل الشارح المعتزلى فى مقدمه شرحه على النهج فى فضائله (عليه السلام) (ص ٦ طبع ايران ١٣٠٤ هـ): اما قرائته القرآن و الاشتغال به فهو المنظور اليه فى هذا الباب اتفق الكل على انه (عليه السلام) كان يحفظ القرآن على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و لم يكن غيره يحفظه ثم هو اول من جمعه، نقلوا كلهم انه تاخر عن بيعه ابى بكر فاهل الحديث لا يقولون ما تقوله الشيعه من انه تاخر مخالفته للبيعه بل يقولون تشاغل بجمع القرآن فهذا يدل على انه اول من جمع القرآن لانه لو كان مجموعا فى حياه رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لما احتاج الى ان تشاغل بجمعه بعد وفاته (صلى الله عليه و آله و سلم) و اذا رجعت الى كتب القرآن وجدت ائمه القراء كلهم يرجعون اليه كابى عمرو بن العلاء و عاصم بن ابى النجود و غيرهما لانهم يرجعون الى ابى عبدالرحمان بن السلمى القارى و ابو عبدالرحمان كان تلميذه و عنه

أخذ القرآن فقد صار هذا الفن من الفنون التي ينتهي إليه أيضا مثل لكثير مما سبق. انتهى قوله. أقول: قد وردت أخبار كما أتت بها السيوطي في الاتقان وغيره في جوامعهم أن أمير المؤمنين (عليه السلام) وغيره جمعوا القرآن فذهب قوم إلى أن السور رتبت في السورتين باجتهاد الصحابة بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) جمودا على ظاهرها وقد غفلوا أن ظاهرها لا تنافي أن يكون ترتيب السور ووضع كل واحد منها في موضع خاص كما في المصحف الآن بأمر النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) كما هو الحق فإياك أن تعني من قول الفاضل المذكور وغيره أن القرآن جمع بعد النبي أن ترتيب السور كان بعده (صلى الله عليه وآله وسلم) وستزيدك بيانا أن شاء الله تعالى. قال ابن النديم في الفهرست (٤١ طبع مصر من الفن الثالث من مقاله الأولى): قال ابن المنادي حدثني الحسن العباس قال: أخبرت عن عبد الرحمان بن ابن حماد عن الحكم بن ظهير السدوسي عن عبد خير عن علي (عليه السلام) أنه رأى من الناس طيره عند وفاة النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فاقسم أنه لا يضيع عن ظهره رداؤه حتى يجمع القرآن فجلس في بيته ثلاثه أيام حتى جمع القرآن فهو أول مصحف جمع فيه القرآن من قبله. ثم قال: وكان المصحف عند أهل جعفر ورايت أنا في زماننا عند أبي يعلى حمزه الحسني رحمه الله مصحفا قد سقط منه أرواق بخط علي بن أبي طالب يتوارثه بنو حسن علي مر الزمان. وقد روى السيوطي في النوع الثامن عشر من الاتقان بسند حسن عن عبد خير قال: قال علي (عليه السلام): أما مات رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) آليت أن لا آخذ علي رداؤه إلا لصلاه جمعه حتى أجمع القرآن فجمعه. وروى أيضا بطريق آخر عن محمد بن سيرين عن عكرمه قال لما كان بعد بيعه أبي بكر قعد علي بن أبي طالب في بيته فقيل لأبي بكر قد كره بيعتك فأرسل إليه - إلى أن قال: قال أبو بكر: ما أقعدك عنى؟ قال: رايت كتاب الله يزداد فيه فحدثت نفسي أن لا لبس رداؤه إلا لصلاه حتى أجمعه قال له أبو بكر: فانك نعم ما رايت، قال محمد: فقلت لعكرمه: الفوه كما أنزل الأول فالأول؟ قال: لو اجتمعت الأنس والجن علي أن يولفوه هذا التأليف ما استطاعوا. قال: ابن حجر في الصواعق المحرقة (ص ٧٦ طبع مصر) باسناده عن سعيد ابن مسيب قال: لم يكن أحد من الصحابه يقول سلوني إلا علي (عليه السلام) وقال واحد من جمع القرآن وعرضه علي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم). وقال أيضا أخرج ابن سعد عن علي (عليه السلام) قال: والله ما نزلت آيه إلا وقد علمت فيم نزلت و أين نزلت وعلي من نزلت أن ربي وهب لي قلبا عقولا و لسانا ناطقا. وقال: أخرج ابن سعد قال علي (عليه السلام): سلوني عن كتاب الله فانه ليس من آيه إلا وقد عرفت بليل نزلت أم بنهار أم في سهل أم في جبل. قال: و أخرج الطبراني في الأوسط عن أم سلمه قالت: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: علي مع القرآن و القرآن مع علي لا يفترقان حتى يردا علي الحوص. و في الاتقان (طبع مصر ١٣١٨ ص ٧٤ ج ١) قال ابن حجر: وقد ورد عن علي أنه جمع القرآن علي ترتيب النزول عقب موت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أخرج ابن أبي داود. أقول: ابن حجر هذا هو الحافظ أحمد بن علي بن حجر العسقلاني صاحب كتاب الاصابه في معرفه الصحابه و تقريب التهذيب و غيرهما توفي سنه ٨٥٢ هـ و صاحب الصواعق المحرقة سميه أحمد بن محمد بن علي الهيثمي مات سنه ٩٧٣ هـ و جلال الدين السيوطي مات سنه ٩١٠ هـ. ثم استفاد مما روى ابن حجر أن القرآن الذي جمع علي (عليه السلام) غير القرآن المرتبه سورته علي ما هو المصحف الآن فهو (عليه السلام) أراد أن يبين في هذا الجمع ترتيب نزول السور و الايات كما أن عالما يفسر القرآن و يبين فيه وجوه القرائات و آخر يبين في تفسيره لغات القرآن و آخر غريبه و آخر يجمع الاخبار الوارده المناسبه لكل آيه في تفسيره و غيرها من التفاسير المختلفه اغراضا فان الكل ميسر لما خلق له و يويد ما ذهبنا اليه قوله عليه السلام نقله ثقة الاسلام الكليني في باب اختلاف الحديث من اصول الكافي باسناده عن سليم بن قيس الهلالي - في حديث طويل الي أن قال (عليه السلام): فما نزلت علي رسول الله آيه من القرآن إلا قرأنيها و أملاها علي فكتبتها بخطي و علمني تاويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها و دعى الله أن يعطيني فهمها و حفظها فما نسبت آيه من كتاب الله و لا علما أملاه علي و كتبته منذ دعا الله لي

بما دعا و ما ترك شيئا علمه الله من حلال و لا حرام و لا امر و لا نهى كان او يكون و لا كتاب منزل على احد قبله من طاعه او معصيه الا- علمنيه و حفظته فلم انس حرفا واحدا ثم وضع يده على صدرى و دعى الله لى ان يملا قلبى علما و فهما و حكما و نورا فقلت يا نبي الله باب يانت و امى منذ دعوت الله لى بما دعوت لم انس شيئا و لم يفتنى شىء لم اكتبه افتخوف على النسيان فيما بعد؟ فقال: لا لست اتخوف عليك النسيان و الجهل. و قوله (عليه السلام): كما فى البحار (ج ١٩ ص ١٢٦): و لقد جئتهم بكتاب كملا- مشتملا على التاويل و التنزيل و المحكم و المتشابه و الناسخ و المنسوخ الخ- فعلى هذا لا يسع احدا ان يقول بتا انه (عليه السلام) جمع السور و ربتها و لم تكن السور مرتبه على عهد النبي (صلى الله عليه و آله و سلم)، و الاخبار الاخر ايضا الداله على ان ابابكر و غيره جمعه من هذا القبيل لا يدل على ان ترتيب سور القرآن لم يكن بامر النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) فمن تمسك بها لذلك الغرض فقد اخطا. قال الطبرسى فى المجمع قوله تعالى (و اظهره الله عليه عرف بعضه و اعرض عن بعض) (التحریم- ٤): قرا الكسائى وحده عرف بالتخفيف و الباقون عرف بالثشديد و اختار التخفيف ابوبكر بن عياش و هو من الحروف العشر التى قال: انى ادخلتها فى قرائه عاصم من قرائه على بن ابيطالب (عليه السلام) حتى استخلصت قرائته يعنى قرائه على (عليه السلام) و هى قرائه الحسن و ابى عبدالرحمان السلمى و كان ابو عبدالرحمان اذا قرا انسان بالثشديد حصبه- انتهى. اقول: ابوبكر بن عياش و حفص بن سليمان البراز راويان لعاصم بن ابى النجود بهدله و عاصم من القراء السبعه الذين تواترت قرائاتهم ولكن اعراب القرآن المتداول الان اما هو بقرائه حفص عن عاصم و يستفاد مما نقل الطبرسى عن ابن عياش ان قرائه عاصم هى قرائه اميرالمومنين على بن ابيطالب روى له الفداء الا فى عشر كلمات ادخلها ابوبكر فى قرائه عاصم حتى استخلصت قرائه على (عليه السلام) فالقرايه المتداوله هى قرائته (عليه السلام) و كذا قال الطبرسى فى الفن الثانى من مقدمه تفسيره فى ذكر اسامى القراء: فاما عاصم فانه قرا على ابى عبدالرحمان السلمى و هو قرا على بن ابيطالب (عليه السلام). فانما اخير فى المصحف الكريم قرائه عاصم لسهولتها و جودتها و لانها اضبط من القراءات الاخرى و السر فى ذلك انه قرائته قرائه اميرالمومنين (عليه السلام) و ان كان قرائه كل واحده من القرائات السبع متواتره و جائزه قال العلامة الحلى قدس سره فى المنتهى ما هذا نصح: اضبط هذه القرائات السبع عند ارباب البصيره هو قرائه عاصم المذكور بروايه ابى بكر بن عياش و قال رحمه الله فى التذكرة: ان هذا المصحف الموجود الان هو مصحف على (عليه السلام). قال المحقق الطوسى قدس سره فى التجريد: و على افضل الصحابه لكثره جهاده و ... و كان احفظهم لكتاب الله تعالى العزيز. و قال الفاضل القوشجى فى شرحه: فان اكثر ائمه القرائه كابى عمرو و عاصم و غيرهما يسندون قرائتهم اليه فانهم تلامذه ابى عبدالرحمان السلمى و هو تلميذ على رضى الله عنهما. و بالجمله انا نقول اولاً ان ترتيب السور كالايات توقيفى و عليه جل المحققين من علماء الفريقين و الشواهد و البراهين عليه كثيره و ان بعد النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) لم يجمع القرآن مرتبا سوره على اجتهاد الصحابه لما دريت ان الاخبار التى تمسكوا بها غيره داله على ذلك و بعد الاغماض نقول: ان الفريقين اتفقا فى ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان حافظا للقرآن على عهده (صلى الله عليه و آله و سلم) و قرا عليه غير مره و كان اعرف به منهم و قال (عليه السلام) (الخطبه ٢٠٨ من النهج و كذا فى الوافى ص ٦٢ ج ١ نقلا من الكافى) و قد ساله سائل عما فى ايدي الناس: ان فى ايدي الناس حقا و باطلا- الى ان قال: و ليس كل اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ممن يساله و يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون ان يجىء الاعرابى او الطارى فيساله (عليه السلام) حتى يسمعوا و كان لا يمر بى من ذلك شىء الا سالت عنه و حفظته، و قال هولاء العظام من العلماء: ان القرائه المتداوله الان قرائته (عليه السلام) و انه اول من جمع القرآن بعد النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) و هو (عليه السلام) كان معتمدا الصحابه فى العلوم و به يراجعون فى القرآن و الاحكام سيما عند اصحابنا الاماميه القائلين بعصمه (عليه السلام) و باتفاق الامه قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فيه (عليه السلام) اقضا كم على و على مع القرآن و

القرآن معه و الحق معه حيث دار و ... فترتيب سور القرآن وقع على النهج الذى اراده الله تعالى و رسوله. ثم نقول: هب ان ترتيب السور فى الدفتين كان بعد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و انما كان على عهد ابى بكر و بامرهم كما هو ظاهر طائفه من الاقوال و لا كلام فى ان اميرالمؤمنين على (عليه السلام) قرره و رضى به و الا لبدله فى خلافته لو قيل انه (عليه السلام) لم يتمكن فى عهد ابى بكر بذلك و هو (عليه السلام) معصوم و تقريره و امضاؤه حجه، على ان تركيب السور من الايات اجماعى لا- خلاف فيه كما دريت فلو لم يكن ترتيب السور بالفرض بامرالمعصوم فما نزل على النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) هو ما بين الدفتين الان و على كل حال ما زيد فيه و ما نقص منه شىء فبذلك ظهر ان قول الفقيه البحرانى فى الحدائق و اضرابه: ان جمع القرآن فى المصحف الاذن ليس من جمع المعصوم فلا حجه فيه، بعيد عن الصواب غايه البعد. (البرهان على ان عثمان ما نقص من القرآن شيئا و ما زاد فيه) (شيئا بل انما جمع الناس على قرائه واحده) اعلم ان عنايه الصحابه و غيرهم من المسلمين كانت شديده فى حفظ القرآن و حراسته الغايه و توفرت الدواعى على نقله و حمايته النهايه و توجه الاف من النفوس اليه، و دريت ان عده من اصحاب الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) كانوا حفاظ القرآن على ظهر القلب كملا و اما من حفظ بعضه فلا يعد و لا يحصى فمن تأمل ادنى تأمل فى سيره الصحابه مع القرآن و شده عنايتهم فى ضبطه و اخذه علم ان احتمال تطرق الزيادة و النقصان فيه و اه جدا و لم يدع احد ان عثمان زاد فى القرآن شيئا او نقص منه شيئا لعدم تجويز العقل ذلك مع تلك العنايه من المسلمين فى حفظه و كان الناس فى اقطار الارض عارفين بالقرآن و عدد سوره و آياته فانى

كان لعثمان مجال ذلك بل انه جمع الناس على قرائه واحده و لفظ بسائر القرائات ظنا منه ان القرآن يصون بذلك من الزيادة و النقصان و ان كثره القرائات توجب ادخال ما ليس من القرآن فى القرآن، و دونك الاقوال و الاراء من جم غفير من المشايخ فى ذلك. قال ابن التين و غيره (النوع الثامن عشر من الاتقان طبع مصر ١٣١٨ هـ ص ٥٨ الى ٦٤): لما كثر الاختلاف فى وجوه القرائه حتى قراوه بلغاتهم على اتساع اللغات فادى ذلك بعضهم الى تخطئه بعض فخشى عثمان من تفاقم الامر فى ذلك فنسخ تلك الصحف فى مصحف واحد مرتبا لسوره و اقتصر من سائر اللغات على لغه قريش محتجا بانه نزل بلغتهم و ان كان قد وسع فى قرائته بلغه غيرهم رفعا للحرص و المشقه فى ابتداء الامر فرأى ان الحاجه الى ذلك قد انتهت فاقتصر على لغه واحده. و فيه ايضا: قال القاضى ابوبكر فى الانتصار: انما قصد عثمان جمعهم على القرائات الثابته المعروفه عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و الغاء ما ليس كذلك و اخذهم بمصحف لا تقديم فيه و لا تاخير و لا تاويل اثبت مع تنزيل و لا منسوخ تلاوته كتب مع مثبت رسمه و مفروض قرائته و حفظه خشيه دخول الفساد و الشبهه على من ياتى بعد. قال: و قال الحارث المحاسبى: المشهور عند

الناس ان جامع القرآن عثمان و ليس كذلك انما حمل عثمان الناس على القرائه بوجه واحد على اختيار وقع بينه و بين من شهده من المهاجرين و الانصار لما خشى الفتنة عند اختلاف اهل العرق و الشام فى حروف القرائات فاما قبل ذلك فقد كانت المصاحف بوجوه من القرائات المطلقات على الحروف السبعه التى انزل بها القرآن. و فيه ايضا نقلا عن المحاسبى المذكور: و قد قال على (عليه السلام) لو وليت لعملت بالمصاحف التى عمل بها عثمان. قال: و اخرج ابن ابى داود بسند صحيح عن سويد بن غفله قال: قال على (عليه السلام) لا تقولوا فى عثمان الا خيرا فو الله ما فعل الذى فعل فى المصاحف الا عن ملاء منا قال: ما تقولون فى هذه القرائه فقد بلغنى ان بعضهم يقول ان قرائتى خير من قرائتك و هذا يكاد يكون كفرا قلنا: فما ترى؟ قال: ارى ان يجمع الناس على مصحف واحد فلا- تكون فرقه و لا اختلاف قلنا: فنعم ما رايت. قال: قال القاضى ابوبكر فى الانتصار: الذى نذهب اليه ان جميع القرآن الذى انزله الله و امر باثبات رسمه و لم ينسخه و لا رفع تلاوته بعد نزوله هو هذا الذى بين الدفتين

الذى حواه مصحف عثمان و انه لم ينقصه شىء و لا زيد فيه و ان ترتيبه و نظمه ثابت على ما نظمه الله و رتب عليه رسوله (صلى الله عليه و آله و سلم) من آى السور لم يقدم من ذلك موخر و لا اخر منه مقدم و ان الامه ضبطت عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) ترتيب آى كل سوره و مواضعها و عرفت مواقعها كما ضبطت عنه نفس القرائات و ذات التلاوه و انه يمكن ان يكون الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) قد رتب سوره و ان يكون قد و كل ذلك الى الامه بعده و لم يتول ذلك بنفسه قال: و هذا الثانى اقرب. اقول: بل الاول متعين و لا نشك فى انه (صلى الله عليه و آله و سلم) تولى ترتيب السور ايضا بنفسه كما مر. و فيه ايضا، قال البغوى فى شرح السنه: الصحابه رضى الله عنهم جمعوا بين الالفين الذى انزله الله على رسوله من غير ان زادوا او نقصوا منه شيئا خوف ذهاب بعضه بذهاب حفظه فكتبوه كما سمعوا من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) من غير ان قدموا شيئا او اخروا او وضعوا له ترتيبا لم ياخذوه من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يلقي اصحابه و يعلمهم ما نزل عليه من القرآن على الترتيب الذى هو الالف فى مصاحفنا بتوقيف جبريل اياه على ذلك و اعلامه عند نزول كل آيه ان هذه الايه تكتب عقب آيه كذا فى سوره كذا فثبت ان سعى الصحابه كان فى جمعه فى موضع واحد لا فى ترتيبه فان القرآن مكتوب فى اللوح المحفوظ على هذا الترتيب انزله الله جملة الى السماء الدنيا ثم كان ينزله مفرقا عند الحاجة و ترتيب النزول غير ترتيب التلاوه. قال: و اخرج ابن ابى داود من طريق محمد بن سيرين عن كثير بن افلح قال لما اراد عثمان ان يكتب المصاحف جمع له اثني عشر رجلا من قريش و الانصار فبعثوا الى الربعه التى فى بيت عمر فجيء بها و كان عثمان يتعاهدهم فكانوا اذا تداروا فى شىء اخروه- الخ. قال: و اخرج عن ابن وهب قال: سمعت مالكا يقول: انما الف القرآن على ما كانوا يسمعون من النبي (صلى الله عليه و آله و سلم). و قال فى مناهل العرفان: اخرج البخارى عن ابن زبير قال: قلت لعثمان ابن عفان (الذين يتوفون منكم و يذرون ازواجا) نسختها الايه الاخرى فلم تكتبها او تدعها و المعنى لماذا تكتبها او قال لماذا تتركها مكتوبه مع انها منسوخه؟ قال: يا ابن اخى لا غير شيئا من مكانه. و غيرها من الاقوال و انما نقلناها تايدا فان الامر اوضح من ذلك و لا حاجة فيه الى نقلها و انما طعنوا عثمان فى عمله لوجهين: الاول ان احراقه المصاحف كان استخفافا بالدين و الثانى ان ذلك ليس تحصينا للقرآن و لو كان تحصينا لما كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يبيح القرائات المختلفه فقد مضى الكلام عليه مستقصى اراد عثمان ان يجمع الناس على قرائه واحده و مع ذلك تكثرت حتى بلغ متواترها الى السبع. (الكلام فى رسم خط القرآن) و من شده عنايه المسلمين و اهتمامهم بضبط القرآن المبين حفظهم كتابه القرآن و رسمه على الهجاء الذى كتبه كتاب الوحي على الكتبه الاولى على عهد النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) و ان كان بعض المواضع من الرسم مخالفا لادب الرسم فلا يجوز لاحد ان يكتب القرآن الا على ذلك الرسم المضبوط من السلف بالتواتر بقاء للقرآن على ما كان و حذرا من تطرق التحريف فيه و ان كان من الرسم بل نقول مخالفه رسم القرآن حرام بين لان رسم القرآن من شعائر الدين و يجب حفظ الشعاعر لتبقى مصونه عن الشبهات و تحريف المعاندين الى القيامه و تكون حجه على الناس يحتجوا به مطمئنين الى آخر الدهر كما يجب حفظ حدود منى و مشعر و البيت و الروضه النبويه و غيرها و ناتى بعده مواضع من القرآن حتى يتبين لك اشد تبين ان القرآن صين من جميع الوجوه عن التغيير و التبديل و التحريف و التصحيف و الزيادة و النقصان مثلا ان كلمه (مرضات) مكتوبه بالتاء المدوده فى المصاحف: و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله (البقره- ٢٠٤)، مثل الذين ينفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله (البقره- ٢٦٨)، و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجرا عظيما (النساء ١١٦)، يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك لتبتغي مرضات ازواجك (التحريم- ٢). و كلمه (نعمت) مكتوبه بالتاء المدوده ايضا فى المصاحف: يا ايها الذين آمنوا اذكروه نعمت الله عليكم (المائد- ١٢) و كذا فى عده مواضع اخرى و لسا فى مقام الحصر. و كلمه (رحمت) مكتوبه بالتاء المدوده فى المصاحف كلها: فانظر الى آثار رحمت الله (الروم- ٥١) و كذا

مواضع اخرى. كلمه (امرات) مكتوبه بالتاء المدوده فى المصاحف كلها: اذ قالت امرات عمران (آل عمران- ٣٦) و مواضع اخرى. كلمه (بينت) مكتوبه بالتاء المدوده: فهم على بينت منه (الملائكه- ٤١) كلمه (يدع) فى قوله تعالى: و يدع الانسان بالشر دعائه بالخير (بنى اسرائيل- ١٤) مكتوبه بلا واو مع عدم الجازم. كلمه (يوت) مكتوبه فى قوله تعالى: و سوف يوت الله المومنين اجرا عظيما (النساء- ١٤٦) بلا- ياء مع عدم الجازم. كلمه (يعفوا) فى قوله تعالى: يا اهل الكتاب فقد جائكم رسولنا بين لكم كثيرا مما كنتم تخفون من الكتاب و يعفوا عن كثير (المائده- ١٦) مكتوبه

بالالف مع انها بصيغه الافراد. و فى جميع بسم الله الرحمن الرحيم فى القرآن اسقط الف الاسم و قوه تعالى اقرا باسم ربك الذى خلق مكتوب الفه. و قوله تعالى: و ما انت بهادى العمى عن ضلالتهم ان تسمع الا من يومن باياتنا فهم مسلمون (النمل- ٨٥) مكتوبه كلمه بهادى بالياء مع ان هذه الايه فى سورة الروم الايه ٥٤ مكتوبه بلا- ياء. و كذا كم من كلمات فى القرآن يخالف رسمه قواعد النحو فكم من فعل ماض مثلا على صيغه الجمع لم يكتب فى آخره الف و كم من فعل مفرد مكتوب آخره بالالف و كم من كلمه زيد فى وسطه الف مع عدم الاحتياج اليها و غيرها مما هى مذكوره و فى الشاطبيه و الاتحاف و غيرهما و كثير من المشايخ الفوا فى رسم الخط رسائل عليه و لسنا فى ذلك المقام و انما المراد ان يعلم القارى الكريم ان هذا القرآن المكتوب بين الدفتين هو الكتاب الذى نزل على خاتم النبيين (صلى الله عليه و آله و سلم) حتى ان الصحابه لم يعتنوا فى رسم خطه بقواعد النحو و رسوم خط العرب اتباعا للمصاحف التى كتبت على عهد النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) حتى لا يتغير خط القرآن و حروفه و لا يتوهم احد فيه التصحيف. قال السيوطى فى الانتقان (النوع ٧٦ منه ص ١٦٦ ج ٢ طبع مصر ١٣١٨ هـ) فى مرس

وم الخط و آداب كتابته افردته بالتصنيف خلائق من المتقدمين و المتأخرين- الى ان قال: القاعده العربيه ان اللفظ يكتب بحروف هجائيه مع مراعاة الابتداء به و الوقف عليه، و قد مهد النحاه له اصولا و قواعد و قد خالفها فى بعض الحروف خط المصحف الامام، و قال اشهب: سئل مالك هل يكتب المصحف على ما حدثه الناس من الهجاء؟ فقال: لا الا على الكتبه الاولى رواه الدانى فى المقنع ثم قال: و لا مخالف له من علماء الامه و قال الدانى فى موضع آخر: سئل مالك عن الحروف فى القرآن مثل الواو و الالف اترى ان يغير من المصحف اذا وجد فيه كذلك؟ قال: لا، قال ابو عمرو: يعنى الواو و الالف المزيديتين فى الرسم المعدومتين فى اللفظ نحو اولوا، قال: و قال الامام احمد: يحرم مخالفه خط مصحف عثمان فى واو او ياء او الف غير ذلك. اقول: ما قال احمد فى حرمه المخالفه حق كما بيناه آنفا و لا- حاجه فى حرمة الى روايه خاصه لو لم تكن. و فيه ايضا قال البيهقى فى شعب الايمان: من يكتب مصحفا فينبغى ان يحافظ على الهجاء الذى كتبوا به تلك المصاحف و لا يخالفهم فيه و لا يغير مما كتبوه شيئا فانهم كانوا اكثر علما و اصدق قلبا و لسانا و اعظم امانه منا فلا ينبغى ان نظن بانفسنا استدراكا عليهم.

(لماذا يخالف رسم تلك الحروف القرآنيه اصول رسم الخط؟) عله ذلك هو ما ذكر العلامة ابن خلدون فى الفصل الثلاثين من الباب الخامس من المقدمة ص ٦١٩ طبع مصر، قال: كان الخط العربى لاول الاسلام غير بالغ الى الغايه من الاحكام و الانتقان و الاجاده و لا- الى التوسط لمكان العرب من البداوه و التوحش و بعدهم عن الصنائع و انظر ما وقع لاجل ذلك فى رسمهم المصحف حيث رسمه الصحابه بخطوطهم و كانت غير مستحكمه فى الاجاده فخالف الكثير من رسومهم ما اقتضته رسوم صناعه الخط عند اهلها ثم اقتفى التابعون من السلف رسمهم فيها تبركا بما رسمه اصحاب الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و خير الخلق من بعده المتلقون لوجيه من كتاب الله و كلامه كما يقتضى لهذا العهد خط ولى او عالم تبركا و يتبع رسمه خطأ او صوابا

و اين نسبه ذلك من الصحابه فيما كتبه فاتبع ذلك و اثبت رسما و نبه العلماء بالرسم على مواضعه و لا تلتفتن في ذلك الى ما يزعمه بعض المغفلين من انهم كانوا محكمين لصناعه الخط و ان ما يتخيل من مخالفه خطوطهم لاصول الرسم ليس كما يتخيل بل لكلها وجه يقولون في مثل زياده الالف في (لا اذبحنه) انه تنبيه على ان الذبح لم يقع، و في زياده الياء في (باييد) انه تنبيه على

كمال القدره الربانيه و امثال ذلك مما لا اصل له الا التحكم المنحصر و ما حملهم على ذلك الا اعتقادهم ان في ذلك تنزيها للصحابه عن توهم النقص في قله اجاده الخط و حسبوا ان الخط كمال فنزهوهم عن نقصه و نسبوا اليهم الكمال باجاده و طلبوا تعليلا ما خالف الاجاده من رسمه و ذلك ليس بصحيح، و اعلم ان الخط ليس بكمال في حقهم اذا الخط من جمله الصنائع المدنيه المعاشيه كما رايت في ما مر و الكمال في الصنائع اضافي بكمال مطلق اذ لا يعود نقصه على الذات في الدين و لا في الخلال و انما يعود على اسباب المعاش و بحسب العمران و التعاون عليه لاجل دلالتة على ما في النفوس و قد كان (صلى الله عليه و آله و سلم) اميا و كان ذلك كمالا في حقه و بالنسبه الى مقامه لشرفه و تنزهه عن الصنائع العمليه التي هي اسباب المعاش و العمران كلها و ليست الاميه كمالا- في حقنا نحن اذ هو منقطع الى ربه و نحن متعاونون على الحياه الدنيا شان الصنائع كلها حتى العلوم الاصطلاحيه فان الكمال في حقه هو تنزهه عنها جمله بخلافنا- انتهى. اقول: و مما ذكرنا ظهر ان ما ذهب اليه بعض المغفلين لم يكن له خبره في علوم القرآن من ان امثال هذه الامور المخالفه لرسم الخط من عدم حذاقه الكاتب فلا يجب

اتباعها غلط جدا. (يقراء القرآن على القرائات السبع المتواتره دون الشواذ) و مما ينادى باعلى صوته عنايه المسلمين بحفظ القرآن الكريم و حراسته عن كل ما يتوهم فيه التحريف قرائتهم القرآن بالقرائات المتواتره السبع دون الشواذ و لو كان الروايه الشاذه مرويا عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) لاین اعتمادهم في القرائه و رسم الخط و ترتيب السور و الايات كلها كان على السماع دون الاجتهاد. بل نقول: ان كل ما ينتسب الى القراء السبعه من القرائات السبع و لم يثبت تواتره لا يجوز متابعتة و ان كان موافقا لقياس العربيه لاین المناط في اتباع القرائه هو التواتر فما يروى عن السبعه من الشواذ فحكمه حكم سائر القرائات الشاذه مثلا- ان امين الاسلام الطبرسي في المجمع قال: قرا كل القراء- معايش- في قوله تعالى (و لقد مكناكم في الارض و جعلنا لكم فيها معايش قليلا ما تشكرون) (الاعراف- ١٢) بغير همز و روى بعضهم عن نافع- معائش- ممدودا مهموزا انتهى فهذه الروايه عن النافع غير متواتره و ان كان النافع من السبعه، و لا- يجوز القرائه بتلك القرائه الشاذه. فان قلت: هل يوجد عكس ذلك في القرائات بان يكون القارى من غير السبع كيعقوب بن اسحاق الحضرمي و ابو حاتم سهل بن محمد السجستاني و يحيى بن و ثاب و الاعمش و ابان بن تغلب و اضرابهم و يكون بعض قرائتهم متواترا؟ اقول: و كم له من نظير ولكن من حيث ان تلك القرائه موافقه للقرائات السبع المتواتره فما وافقتها و الا لا يجوز الاتكال عليها و قرائه القرآن بها. و انما اجتمع الناس على قرائه هولاء و اقتدوا بهم فيها لسببين: احدهما انهم تجردوا لقرائه القرآن و اشتدت بذلك عنايتهم مع كثره علمهم و من كان قبلهم او في ازمنتهم ممن نسب اليه القرائه من العلماء و عدت قرائتهم في الشواذ لم يتجرد لذلك تجردهم و كان الغالب على اولئك الفقه او الحديث او غير ذلك من العلوم. و الاخر ان قرائتهم وجدت مسنده لفظ او سماعا حرفا حرفا من اول القرآن الى آخره مع ما عرف من فضائلهم و كثره علمهم بوجوه القرآن (قالهما الطبرسي في مقدمه تفسيره مجمع البيان). اقول: على ان ائمتنا سلام الله عليهم قرروا تلك القرائات لانها كانت متداوله في عصرهم (عليه السلام) و كان الناس ياخذونها من القراء و لم يردوهم و لم يمنعوهم عن اخذها عنهم بل نقول: ان قرائه اهل البيت (عليه السلام) يوافق قرائه احد السبعه و قلما ينفق ان تروى قرائه منهم

عليهم خارجه عن المتواترات كما يظهر بالتتابع للخبير المتضلع فى علوم القرآن. فان قلت: القرآن نزل على قرائه واحده فكيف جاز قرائته باكثر من واحده فهل القرائات الديده الا- التحريف؟. قلت: اولاً- ان اختلاف القرائات لا يوجب تحريف الكتاب و تغييره و باختلافها لا تزداد كلمه فى القرآن و لا تنقص منه فان اختلافها فى الاعراب و ارجاع الضمير و كيفيه التلظ و الخطاب و الغيبه و الافراد و الجمع و امثالها فى كلمات تصلح لذلك و فى الجميع الايات و الكلمات القرآنيه بذاتها محفوظه مثلاً فى قوله تعالى (و ما ارسلنا من قبلك الا رجالاً نوحى اليهم من اهل القرى) (يوسف- ١٠٩) قرا ابوبكر عن عاصم يوحى بضم الياء و فتح التحاء على صيغه المجهول و قرا حفص عن عاصم بضم النون و كسر الحاء على صيغه المتكلم و المعنى على كلا- الوجهين صحيح و اللفظ محفوظ و مصون. و فى قوله تعالى (و اذا انعمنا على الانسان اعرض و ثنا بجانبه) (السراء- ٨٤) قرا ابوبكر عن عاصم باماله الهمزه فى ثنا و حفص عن عاصم بفتحها و معلوم انه لا يوجب التحريف و التغيير، و فى قوله تعالى (فاعبدوه افلا تذكرون) (يونس- ٤) قرا ابوبكر عن عاصم بتشديد الذال و حفص بتخفيفها و هو لا يوجب تبديل ذات الكلمه، و فى قوله تعالى (من ازواجنا و ذريتنا) (الفرقان- ٧٥) قرا ابوبكر ذريتنا بالتوحيد

و حفص بالجمع و امثالها مما هى مذكوره فى كتب الفن و التفاسير و لكل وجه متقن و حجه متبعه اجمع المسلمون على تلقيها بالقبول مع انها تنتهى الى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و لا يخفى على البصير المتتبع و المتضلع فى القرائات انها لا توجب التحريف بل يبين وجوه صحه التلظ- مثلاً ان قوله (صلى الله عليه و آله و سلم) الدنيا راس كل خطيئه، يصح ان يقرأ على الوجهين الاول ما هو المشهور و الثانى ان الدينار (مقابل الدرهم) اس كل خطيئه بضم الهمزه و الجمله بذاتها محفوظه، او ما انشده القطب الشيرازى فى مجلس كان فيه الشيعه و السننى (اتى به الشيخ فى الكشكول ص ١٣٥ طبع نجم الدوله): خير الورى بعد النبى من بنته فى بيته من فى دجى ليل العمى ضوء الهدى فى زيتة يمكن ان يكون المراد من كلمه (من) رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و الضمير الاول يرجع اليه و الثانى الى اميرالمومنين على (عليه السلام)، او يكون المراد منها ابوبكر و الضمير الاول يرجع اليه و الثانى الى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و هكذا فى البيت الثانى و لا يوجب تغييراً فى البيت. و ثانياً نقول: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و الائمة الهدى اجازوا ذلك و هذا كما ان احدنا يجوز ان يقرأ كلامه على وجهين مثلاً- ان الحكيم السبزوارى قال فى اللئالى المنتظمه: فالمنطقى الكلى بحمل اولى و غيره لشايع الحمل كلى ثم اجاز فى الشرح قرائه كلى على وجهين و قال: كلى اما بضم الكاف مخفف كلى و اما بكسرهما امر من و كل يكل و الياء للاطلاق و اللام (لشائع) على الاول للتعليل و على الثانى للاختصاص. انتهى. و هكذا الكلام فى القرآن الكريم. و العجب من صاحب الجواهر رحمه الله مال فى صلاه الجواهر الى عدم تواتر القرائات السبع و قال فى ذيل بحث طويل فى ذلك: فان من مارس كلماتهم علم ان ليس قرائتهم الا- باجتهادهم و ما يستحسنونه بانظارهم كما يومى اليه ما فى كتب القرائه من عددهم قرائه النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و على و اهل البيت (عليه السلام) فى مقابله قرائتهم و من هنا سموهم المتبحرين و من ذاك (كذا- و الظاهر: و ما ذاك) الا لان احدهم كان اذا برع و تمهر شرع للناس طريقاً فى القرائه لا يعرف الا من قبله و لم يرد على طريقه مسلوكة و مذهب متواتر محدود و الا لم يختص به بل كان من الواجب بمقتضى العاده ان يعلم المعامر له بما تواتر اليه لاتحاد الفن و عدم البعد عن الماخذ و من المستبعد جدا انا نطلع على التواتر و بعضهم لا- يطلع على المتواتر الى الاخر كما انه من المستبعد ايضا تواتر الحركات و السكنات مثلاً فى الفاتحه و غيرها من سور القرآن. انتهى كلامه. اقول: قد بينا ان القرائات السبع كان متواتراً من عصر الائمة الى الان بل النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) جوز اختلاف القرائه ايضا الا ان ما لم يوافق السبع المتواتره لا يفيد الا الظن بخلاف السبع فانها اجماع المسلمين قاطبه من صدر الاسلام الى الان و اجماع اهل الخبره فى كل فن

حجه و لو خالف اجماعهم الخارج من فهم لا- يضر الاجماع و من مارس كتب التفسير و القرائات حق الممارسه علم اجماع المسلمين جيلا بعد جيل فى كل عصر حتى فى زمن الائمة المعصومين فى القرائات بالسمع و الحق فى ذلك ما هو المنقول من العلامة قدس سره فى النهايه حيث قال: و مخالفه الجاهلين بالقرائه لا- يقدح فى اجماع المسلمين اذا المعتبر فى الاجماع و الخلاف قول اهل الخبره فلو خالف غير النحوى فى رفع الفاعل و غير المتكلم فى حدوث العالم او وجوب اللطف على الله لم يقدح فى اجماع المسلمين او الشيعة او النحاه. على ان القرائات المتواتره ينتهى الى النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) بالآخره كما ذكرنا آنفا ان القراء كلهم يرجعون الى ابى عبدالرحمان بن السلمى القارى و هو اخذ عن اميرالمومنين (عليه السلام) و هو اخذ عن النبى (صلى الله عليه و آله و سلم)، قال ابن النديم فى الفهرست (ص ٤٩ من الفن الثالث من مقاله الاولى ط مصر): قرا عاصم على ابى عبدالرحمان السلمى و قرا السلمى على على (عليه السلام) و قرا على (عليه السلام) على النبى (صلى الله عليه و آله و سلم)، و قال ايضا (ص ٤٥): على بن حمزه الكسائى قرا على عبدالرحمان بن ابى ليلى و كان ابن ابى ليلى يقرء بحرف على (عليه السلام) و كذا سائر القراء فعليك بالالتقان و الفن الثانى من مقدمه تفسير الطبرسى مجمع البيان و سائر الكتب المولفه فى القراء و قرائات القرآن فلا مجال للوسوسه بعد ظهور البيان و تمام البرهان. و قد قال العلامة الحلى قدس سره فى التذكرة: (مسئله) يجب ان يقرأ بالمتواتر من القرائات و هى سبعة و لا- يجوز ان يقرأ بالشوذ و يجب ان يقرأ بالمتواتر من الايات و هو ما تضمنه مصحف على (عليه السلام) لان اكثر الصحابه اتفقوا عليه و حرق عثمان ما عداه. (عدد آى القرآن و حروفه) و مما يلن بشده عنايه المسلمين بضبط القرآن و حفظه عن التحريف عدهم كلماته و آيه و حروفه حتى فتحانه و كسراته و ضماته و تشديداته و مداته و افراد السيوطى فى الالتقان فضلا فى ذلك. و فى الوافى للفيض قدس سره (٢٧٤ م ٥ طبع ايران ١٣٢٤ هـ): قال السيد حيدر بن على بن حيدر العلوى الحسينى طاب ثراه فى تفسيره الموسوم بالمحيط الاعظم: ان اكثر القراء ذهبوا الى ان سور القرآن باسرها ماه و اربع عشره سور و ان آياته ستة آلاف و ستماه و ست و ستون آيه و الى ان كلماته سبعة و سبعون الفا و اربعمائه و سبع و ثلاثون كلمه و الى ان حروفه ثلاثمائه آلاف و اثنان و عشرون الفا و ستماه و سبعون حرفا و الى ان فتحانه ثلاثه و تسعون الفا و مائتان و ثلاثه و اربعون فتحه- الخ. روى الطبرسى فى تفسيره سور هل اتى من المجمع روايه مستنده عن اميرالمومنين على بن ابيطالب انه (عليه السلام) قال: سألت النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) عن ثواب القرآن فاجبرنى بثواب سور سور و اربع عشره سور، و جميع آيات القرآن ستة آلاف آيه و مائتان و ست و ثلاثون آيه، و جميع حروف القرآن ثلاثمائه الف حرف و احد و عشرون الف حرف و مائتان و خمسون حرفا لا يرغب فى تعلم القرآن الا السعداء و لا يتعهد قرائته الا اولياء الرحمان. انتهى. و ذلك

ر ابن النديم فى الفهرست (ص ٤١ من مقاله الاولى) اختلاف الناس فى آى القرآن. اقول: قد عد خلق كثير حروف القرآن و آخرون نقلوا منهم و ذكروا فى تاليفاتهم و منهم المولى احمد النراقى فى الخزان (ص ٢٧٥ طبع طهران ١٣٨٠ هـ) ثم اختلف العادون فى مقدارها عددا و لا ريب ان تحديد امثال هذه الامور لا يخلو من اختلاف و الاختلاف ليس منهم لا من المصاحف فانه واحد نزل من عند واحد و ما بدل منه شىء و ما زيد فيه حرف و ما نقص منه كما علمت و انما غرضنا فى ذلك التوجه الى اهتمام المسلمين قاطبه عصرا بعد عصر فى ضبط كلام الله تعالى عن تحريف ما و ان كان الاشتغال باستيعاب ذلك مما لا طائل تحته و لنعم ما قال السخاوى (التقان ص ٧٢ ج ١): لا اعلم لعد الكلمات و الحروف من فائده لان ذلك ان افاد فانما يفيد فى كتاب يمكن فيه الزيادة و النقصان و القرآن لا- يمكن فيه ذلك. و اما اختلاف الاى و سببه فهو ما قال السيوطى فى الالتقان:

اجمعوا على ان عدد آيات القرآن ستة آلاف آيه ثم اختلفوا فيما زاد على ذلك- الى ان قال و سبب اختلاف السبب في عدد الاى ان النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) كان يقف على رويس الاى للتوقيف فاذا علم محلها وصلها للتمام فيحسب السامع حينئذ انها ليست فاصله. قال الطبرسى في الفن الاول من مقدمه التفسير في تعداد آى القرآن و الفائده في معرفتها: اعلم ان عدد اهل الكوفه اصح الاعداد و اعلاها اسناد لانه ماخوذ عن اميرالمومنين على بن ابيطالب (عليه السلام)- الى ان قال: و الفائده في معرفه آى القرآن اى القارىء اذا عدها باصابعه كان اكثر ثوبا لانه قد شغل يده بالقرآن مع قلبه و لسانه و بالحرى ان تشهد له يوم القيامة فانها مسوله و لان ذلك اقرب الى التحفظ فان القارى لا يامن من السهو و قد روى عبدالله بن مسعود عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) انه قال: تعاهدوا القرآن فانه وحشى و قال عليه الصلاه لبعض النساء: اعقدن بالانامل فانهن مسولات و مستنطقات، قال حمزه بن حبيب و هو احد القراء السبعه العدد مسامير القرآن. و بالجمله ان عد امثال تلك الامور و تحديدها فلما يتفق ان يتحد الاثنان من العادين و لا- يغتر القارى الكريم بتلك الاختلافات ان المصاحف كانت مختلفه. و العجب من الفيض رحمه الله تعالى قال فى الوافى (ص ٢٧٤ م ٥): قد اشهر اليوم بين الناس ان القرآن ستة آلاف و ستماء وست و ستون آيه ثم روى روايه الطبرسى المذكوره آنفا فى المجمع عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم)، ثم جعل احد الاحتمالات فى اختلاف الروايه و الشهره اختلاف المصاحف حيث قال: فلعل البواقى تكون مخزونه عند اهل البيت (عليهم السلام) و تكون فيما جمعه اميرالمومنين (عليه السلام)- الخ. لكنه (ره) عدل عنه و استبصر و قال فى المقدمه السادسه من تفسيره الصافى بعد نقل عده روايات فى تحريف الكتاب: اقول: و يرد على هذا كله اشكال و هو انه على هذا التقدير لم يبق لنا اعتماد على شىء من القرآن اذ على هذا يحتمل كل آيه منه ان يكون محرفا و مغيرا و يكون على خلاف ما انزل الله فلم يبق لنا فى القرآن حجه اصلا فتنتفى فائده الامر باتباعه و الوصيه بالتمسك به الى غير ذلك، و ايضا قال الله عز و جل (و انه لكتاب عزيز لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه) و قال (انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون) فكيف يتطرق اليه التحريف و التغيير- الخ. (رسم النحو فى القرآن) و مما يفحص عن شده عنايه المسلمين بضبط القرآن و يويده رسم النحو فيه قال ابن النديم فى اول مقاله الثانيه من الفهرست: زعم اكثر العلماء ان النحو اخذ عن ابى الاسود و هو اخذ عن اميرالمومنين على بن ابيطالب (عليه السلام)- الى ان قال: و قد اختلف الناس فى السبب الذى دعا ابوالاسود الى ما رسمه من النحو فقال ابو عبيده

اخذ النحو عن على بن ابيطالب ابوالاسود و كان لا يخرج شيئا اخذه عن على كرم الله وجهه الى احد حتى بعث اليه زياد ان اعمل شيئا يكون للناس اماما و يعرف به كتاب الله فاستعفاه من ذلك حتى سمع ابوالاسود قارئاً يقرأ (ان الله برىء من المشركين و رسوله) بالكسر فقال: ما ظننت ان امر الناس آل الى هذا فرجع الى زياد فقال: افعل ما امر به الامير فليغنى كاتبنا لقنا يفعل ما اقول فاتى بكاتب من عبد القيس فلم يرضه فاتى باخر قال ابوالعباس المراد احسبه منهم فقال ابوالاسود: اذا رايتنى قد فتحت فمى بالحرف فانقط نقطه فوقه على اعلاه و ان ضمنت فمى فانقط نقطه بين يدي الحرف و ان كسرت فاجعل النقطه من تحت الحرف فهذا نقط ابى الاسود. انتهى. بيان: المراد من النقط ههنا هو الاعراب فنقطه الفوق بمعنى الفتحة و نقطه التحت اى الكسره و نقطه بين يدي الحرف هى الضمه. (رجم الاوهام و الاباطيل) و ان قيل: قد توجد عده من السور فى بعض الكتب و ما ذكرت فى القرآن كسوره النورين نقلها صاحب كتاب دبستان المذاهب و اتى بها المحدث النورى فى فصل الخطاب و الاشتياني فى بحر الفوائد (ص ١٠١ طبع طهران) و سروه الحفد، و سوره الخلع، و سوره الحفظ، اتى بها المحدث النورى فى فصل الخطاب ايضا

و نقل الاولين و السيوطى فى اول النوع التاسع عشر من الاتقان، و سورة الولايه المنقوله فى كتاب داورى للكسروى، فلم قلت ان القرآن ١١٤ سورة و ما نقص منه شىء؟ قلت: اولاً- عدم كونها فى القرآن دليل على عدم كونها من القرآن و ثانياً لو كانت امثال هذه الكلمات تضحك بها الثكلى و تبكى بها العروس مما تحدى الله تعالى عباده بقوله: فاتوا بسوره من مثله (البقره- ٢٢ و يونس- ٣٩) و قوله فاتوا بعشر سورة مثله (هود- ١٦) و قوله تعالى: قل لئن اجتمعت الجن و الانس الايه لكان اعراب الباديه و اصاغر الطلبه جميعاً انبياء يوحى اليهم فضلاً عن اكابر العلماء، و قياس هذه السور المجعوله بالمقامات للحريرى مثلاً كقياس التبن بالتبر فضلاً بالقرآن الكريم اعجز الحريرى و من فوقه عن ان تقوهوا بالآتيان بسوره منه و لو كانت نحو الكوثر ثلاث آيات. و هذا هو ابوالعلاء المعرى الخريت فى فنون الادب و شئون الكلام و المشار اليه بالبنان فى جوده الشعر و عذوبه النثر يضرب به المثل فى العلوم العربيه و كفى فى فضله شاهداً كتابه: لزوم ما لا يلزم، و سقط الزند، و شرح الحماسه، و غيرها تصدى للمعارضه بالقرآن على ما نقل ياقوت الحموى فى معجم الادباء فى ترجمته فنأتى بما قال للمعارضه ثم انظر

فيها بعين العلم و المعرفه حتى يتبين لك ان نسبته الى القرآن كيراعه الى الشمس، قال ياقوت: قرأت بخط عبدالله بن محمد بن سعيد بن سنان الخفاجى فى كتاب له الفه فى الصرفه زعم فيه ان القرآن لم يخرق العاده بالفصاحه حتى صار معجزه للنبي (صلى الله عليه و آله و سلم) و ان كل فصيح بليغ قادر على الاتيان بمثله الا انهم صرفوا عن ذلك لا ان يكون القرآن فى نفسه معجزه الفصاحه و هو مذهب لجماعه من المتكلمين و الرافضه منهم بشر الميرسى و المرتضى ابوالقاسم قال فى تقضايعيفه: و قد حمل جماعه من الادباء قول اصحاب هذا الراى على انه لا يمكن احد من المعارضه بعد زمان التحدى على ان ينظموا على اسلوب القرآن و اظهر ذلك قوم و اخفاه آخرون، و مما ظهر منه قول ابى العلاء فى بعض كلامه: اقسام بخائق الخيل، و الريح الهابه بليل، ما بين الاشراف و مطالع سهيل، ان الكافر لطويل الذيل، و ان العمر لمكفوف الذيل، اتق مدارج السيل، و طالع التوبه من قبيل، تنج و ما اخالك بناج. و قوله: اذلت العائذه اباها، و اصاب الوحده و رباها، و الله بكرمه اجتباها اولاه الشرف بما حباها، ارسل الشمال و صباها، و لا يخاف عقباها. بيان: قوله: الفه فى الصرفه: زعم قوم ان الله تعالى صرف القوى البش

ريه عن المعارضه و لذلك عجزوا عن الاتيان بمثل القرآن و لولا صرفه تعالى لهم لاستطاعوا ان ياتوا بمثله، و ذهب الآخرون الى انه تعالى لم يصرفهم عنها ولكنهم ليسوا بقادرين على الاتيان بمثله، و نتيجته كلا القولين واحده لاتفاقهما على عجز البشر الى يوم القيامه عن الاتيان بمثله و لو بسوره سواء كان بصرف القوى اولم يكن. و المراد من المرتضى ابى القاسم هو الشريف علم الهدى اخو الشريف الرضى رضوان الله عليهما. و لا يخفى على اولى الفضل و الدرايه ان امثال هذه الكلمات الملفقه من الرطب و اليابس لو تعارض القرآن الكريم لما تحدى الله عباده به فان الناس يستطيعون ان ياتوا بما هو افضل منها لفظاً و معنى. ثم ان السور المنقوله من دبستان المذاهب و فصل الخطاب المذكوره آنفاً كلمات لا- يناسب ذيلها صدرها بل ليست جملها على اسلوب النحو و لا- تفيد معنى فتنتقل شرذمه من سوره النورين حتى يظهر لك سخافه الفاظها و ركاهه تاليفها فمن آى تلك السوره المشوهه: ان الله الذى نور السموات و الارض بما شاء و اصطفى من الملائكه و جعل من المومنين اولئك فى خلقه يفعل الله ما يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم، و منها: مثل الذين يوفون بعهدك انى جزيتهم جنات النعيم، و منها: و لقد

ارسلنا موسى و هرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جميل فجعلنا منهم القرده و الخنازير و لعناهم الى يوم يبعثون، و منها: و لقد اتينا بك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين و جعلنا لك منهم و صيا لعلهم يرجعون. فانظر ان ذلك اللص المعاند الوضاع كيف لفق بعض الجمل القرآنيه بترهاته تليسا على الضعفاء و خلط الحق بالباطل تفتينا بين المسلمين، و لما راى ضعفاء العقول

كلمات شتى فيها نحو صبر جميل، نور السموات، الى يوم يبعثون، لعلهم يرجعون، المتخذة من القرآن تلقوها بالقبول حتى رايت مصحفا مطبوعا كتبت هذه السور في هامشه و ليس هذا الا عمل الجهال من النساك و الصبيان من القراء الذين علموا مخارج حروف الحلق و ايقنوا ان ليس وراء ما علموا علم اصلا، و كانما العارف شمس الدين محمد الحافظ اخبر عنهم حيث قال: آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس هر زمان خرمهره را با در برابر می کنند فى تفسير آلاء الرحمن للبلاغى طاب ثراه: و مما الصقوه بالقرآن المجيد ما نقله فى فصل الخطاب من كتاب دبستان المذاهب انه نسب الى الشيعة انهم يقولون ان احراق المصاحف سب اتلاف سور من القرآن نزلت فى فضل على و اهل بيته (عليه السلام) منها هذه السوره (النورين) و ذكر كلاما يضاهاى خ

مسا و عشرين آيه فى الفواصل قد لفق من فقرات القرآن الكريم على اسلوب آياته فاسمع ما فى ذلك من الغلط فضلا عن ركاكه اسلوبه الملقق: فمن الغلط (و اصطفى من الملائكة و جعل من المومنين اولئك فى خلقه) ماذا اصطفى من الملائكة و ماذا جعل من المومنين و ما معنى اولئك فى خلقه؟ و منه: (مثل الذين يوفون بعهدك انى جزيته جنات النعيم) ليت شعرى ما هو مثلهم؟ و منه: (و لقد ارسلنا موسى و هرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جميل) ما معنى هذه الدمدمه، و ما معنى بما استخلف و ما معنى فبغوا هرون و لمن يعود الضمير فى بغوا و لمن الامر بالصبر الجميل؟ و من ذلك (و لقد آتينا بك الحكم كالذى من قبلك من المرسلين و جعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون) ما معنى آتينا بك الحكم و لمن يرجع الضمير الذى فى منهم و لعلهم و هل المرجع الضمير هو فى قلب الشاعر و ما هو وجه المناسبه فى لعلهم يرجعون؟ و من ذلك- الى ان قال: هذا بعض الكلام فى هذه المهزله و ان صاحب فصل الخطاب من المحدثين المكثرين المجدين فى التتبع للشواذ و انه ليعد امثال هذا المنقول فى دبستان المذاهب ضاله منشوده و مع ذلك قال انه لم يجد لهذا المنقول اثر فى كتب الشيعة، فيا للعجب من صاحب دبستان المذاهب، من اين جاء نسبه هذه الدعوى الى الشيعة و فى اى كتاب لهم و جدها افهكذا يكون فى الكتب ولكن لا عجب شششه اعرفها من اخزم فكم نقلوا عن الشيعة مثل هذا النقل الكاذب كما فى كتاب الملل للشهرستانى و مقدمه ابن خلدون و غير ذلك مما كتبه بعض الناس فى هذه السنين و الله المستعان- انتهى. (تحير الوليد بن المغيرة فيما يصف به القرآن) (اجتماعه بنفر من قريش ليبيتوا ضد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم)، و اتفاق قريش ان يصفوا الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) بالاسحار و ما انزل الله فيهم) كيف يحكم عاقل عارف بانحاء الكلام ان تلك الاباطيل و الاضاليل و حى اوحى الى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و تحدى عباد الله بالاتيان بمثله، و قد بهت العرب العرباء فى نظم القرآن الكريم و تحير فصحاء العرب فى بيضاء فصاحتهم و كلت السنه بلغائهم دون علو بلاغته و عجز العالمون عن ان يتدر جوادرج معانيه او ان يتغوصوا فى بحر حقائقه، و هذا هو الخصم المبين الوليد بن المغيرة مع انه نشا فى حجر العرب العرباء تحير فيما يصف به القرآن، قال ابن هشام فى السيره (ص ٢٧٠ ج ١ طبع مصر ١٣٧٥ هـ - ١٩٥٥ م): ان الوليد بن المغيرة اجتمع اليه نفر من قريش و كان زامن فيهم و قد حضر الموسم فقال

لهم: يا معشر قريش انه قد حضر هذا الموسم و ان وفود العرب ستقدم عليكم فيه و قد سمعوا بامر صاحبكم هذا- يعنى به رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم)- فاجمعوا فيه رايًا واحدا و لا تختلفوه فيكذب بعضكم بعضا و يرد قولكم بعضه بعضا، قالوا: فانت يا ابا عبدشمس فقل و اقم لنا رايًا نقول به قال: بل انتم فقولوا اسمع قالوا: نقول: كاهن، قال: لا و الله ما هو بكاهن لقد راينا الكهان فما هو بزممه الكاهن و لا سجعته، قالوا: فنقول: مجنون، قال: ما هو بمجنون لقد راينا الجنون و عرفناه فما هو بخنقه و لا تخالجه و لا- وسوسته، قالوا: فتقول: شاعر، قال: ما هو بشاعر لقد عرفنا الشعر كله: رجزه و هزجه و قريضه و مقبوضه و مبسوطه

فما هو بالشعر، قالوا: فنقول: ساحر، قال: ما هو بساحر لقد راينا السحار و سحرهم فما هو بنفثهم و لا عقدهم، قالوا: فما نقول يا ابا عبدشمس؟ قال: و الله ان لقوله لحلاوه، و ان اصله لعذق، و ان فرعه لجناه و ما انتم بقائلين من هذا شيئا الا عرف انه باطل و ان اقرب القول فيه لان تقولوا ساحر جاء بقول هو سحر يفرق به بين المرء و ابيه و بين المرء و اخيه و بين المرء و زوجته و بين المرء و عشيرته فتفرقوا عنه بذلك فجعلوا يجلسون بسبل الناس حين قدم

الموسم لا يمر بهم احد الا حذروه اياه و ذكروا لهم امره فانزل الله تعالى فى الوليد بن المغيرة و فى ذلك من قوله: (ذرنى و من خلقت وحيدا و جعلت له مالا- ممدودا و بنين شهودا و مهدت له تمهيدا ثم يطمع ان ازيد كلا- انه كان لاياتنا عنيدا سارقه صعودا انه فكر و قدر فقتل كيف قدر ثم قتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استكبر فقال ان هذا الا سحر يوثر ان هذا الا قول البشر) (الآيات من سورة المدثر) و انزل الله تعالى فى النفر الذين كانوا معه يصنفون القول فى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و فيما جاء به من الله تعالى: (كما انزلنا على المقتسمين الذين جعلوا القرآن عضين فو ربك لنسنلنهم اجمعين عما كانوا يعملون) (الحجر- ٩٢ الى ٩٥). و ان قيل: قد وردت اخبار داله على ان هذا القرآن المكتوب بين الدفتين المتداول الان اسقط منه آيات و كلمات فكيف ادعت ان ما انزل على رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ما نقص منه حرف و ما تطرق اليه تحريف؟ اقول: ان بعض تلك الراويات مجعول بلا كلام كروايه نقلها فى الاحتجاج و اتى بها الفيض فى تفسير الصافى ان المنافقين اسقطوا فى الايه: و ان خفتم الا تقسطوا فى اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء (النس

٥- ٥) بين اليتامى و بنى فانكحوا من الخطاب و القصص اكثر من ثلث القرآن. و بعضها يبين مصداقا من مصاديق الايه كما فى قوله تعالى: و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمومنين و لا يزيد الظالمين الا خسارا (بنى اسرائيل - ٨٤) وردت روايه: لا يزيد ظالمى آل محمد حقهم الا خسارا. و بعضها يشير الى بعض التاويلات كما فى قوله تعالى: و اذا قيل لهم ماذا انزل ربكم قالوا اساطير الاولين (النحل - ٢٥) وردت روايه ماذا انزل ربكم فى عليه (عليه السلام). و بعضها يفسر الآيات فجعل قوم هذه الاخبار دليلا- على تحريف القرآن و حكموا بظاهره ان القرآن نقص منه شىء و جمعها المحدث النورى فى فصل الخطاب و جعلها دليلا- على تحريف الكتاب و اتبعه الآخرون و لو لا خوف الاطاله لنقلت كل واحد من اخبار فصل الخطاب و بينت عدم دلالتها على تحريف الكتاب فان اخباره بعضها مجعول بلا ريب و بعضها مشوب سنده بالعيب و بعضها الآخر يبين التاويل و بعضها يفسر التنزيل و يضاد طائفه منها اخرى و بعضها منقول من كتاب دبستان المذاهب لم ينقل فى كتب الحديث اصلا كما ان المحدث النورى صرح به ايضا. و بالجملة ان تلك الاخبار المنقوله فى فصل الخطاب و غيره الوارده فى ذلك الباب آحاد لا يعارض القرآن المتواتر المصون من عهد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) الى الان فان وجد لها وجه لا- ينافى القرآن و الافتضرب على الجدار. (جرى على المحدث النورى ما جرى على ابن شنبوذ) ثم ان هذا المحدث الجليل و الحبر النبيل صاحب مستدرک الوسائل و مولف كثير من الرسائل جزاه الله عن الاسلام المسلمين خير جزاء عدل عن مذهب التحريف السخيف و لا يخفى ان الجواد قد يكبو و السيف قد ينبو و جرى عليه (ره) ما جرى على ابن شنبوذ قال ابن النديم فى الفن الثالث من مقاله الاولى من الفهرست: محمد بن احمد بن ايوب بن شنبوذ كان يناوىء ابابكر و لا يفسده و قرا: اذا نودى للصلاه من يوم الجمعة فامضوا الى ذكر الله، و قرا: و كان امامهم ملك ياخذ كل سفينه صالحه غصبا، و قرا: اليوم ننجيك بيدنك لتكون لمن خلفك آيه، و قرا فلما خر تبينت الناس ان الجن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا حولا فى العذاب المهين الى ان قال بعد نقل عدده قرائاته: و يقال: انه اعترف بذلك كله ثم استتيب و اخذ خطه بالتوبه فكتب: يقول محمد بن احمد بن ايوب: قد كنت اقرء حروفا تخالف

عثمان المجمع عليه و الذى اتفق اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) على قرائته ثم بان لى ان ذلك خطأ و انا منه تائب و ع

نه مقلع و الى الله جل اسمه منه برى ء اذ كان مصحف عثمان هو الحق الذى لا يجوز خلافه و لا يقراء غيره. (الله حافظ كتابه و متم نوره) و مما تطمئن به القلوب و يزيدھا ايماناً فى عدم تحريف القرآن هو ان الله تعالى ضمن حفاظه كتابه و تعهد اعلاء ذكره و وعد اتمام نوره و من اصدق من الله حديثاً و وعداً و دونك الاى القرآنيه فى ذلك: قال تعالى: (انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون) (الحجر- ١١) فى الايه تاكيدات عديده من الجملة الاسميه و الضمائر الاربعه الراجعه اليه تعالى و تكرر ان المؤكده و لام التاكيد فى خبر ان الثانيه و اسميه خبرهما و تقديم الجار و المجرور على متعلقه. و المراد بالذكر هو القرآن الكريم لانه تعالى قال: (و قالوا يا ايها الذى نزل عليه الذكر انك لمجنون لو ما تاينا بالملائكه ان كنت من الصادقين ما نزل الملائكه الا بالحق و ما كانوا اذا منظرين انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون) فلا يكون المراد من الذكر الا القرآن فكيف لم يحفظ القرآن من التحريف زياده و نقصاناً. و قال عز من قائل: (ان الذين كفروا بالذكر لما جائهم و انه لكتاب عزيز لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد) (فصلت- ٤٣ و ٤٤) و قال تعالى:

(يريدون ليطفوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو كره الكافرون) (الصف- ١٠) و قال تعالى: (يريدون ان يطفوا نور الله بافواههم و يابى الله الا- ان يتم نوره و لو كره الكافرون) (التوبه- ٣٤) و المراد من النور القرآن الكريم كما قال تعالى: (يا ايها الناس قد جائكم برهان من ربكم و انزلنا اليكم نورا مبيناً) (النساء- ١٧٥) و كما قال: (فالذين آمنوا به و عزروه و نصره و اتبعوا النور الذى انزل معه اولئك هم المفلحون) (الاعراف- ١٥٨). و قال تعالى: (ان علينا جمعه و قرآنه فاذا قرآناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه) (القيمه- ٢٠- ١٨). ثم ان القرآن هو المعجزه الباقية من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بل فى الحقيقه كل سوره منه معجزه على حيالها فهو ماه و اربع عشر معجزه و انزله الله تعالى هدايه لكافه العباد الى يوم التناد فكيف لا يصونه من تحريف اهل العناد قال تعالى: (و اوحى الى هذا القرآن لانذركم به و من بلغ) (الانعام- ٢١)، و قال تعالى: (تبارك الذى نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً) (الفرقان- ٢): و قال (تعالى): (و هذا كتاب انزلناه مبارك مصدق الذى بين يديه و لتنذر ام القرى و من حولها) (الانعام- ٩٢) و غيرها. (من نسب الى الاماميه القول بتحريف القرآن انه) (كان اكثر او اقل مما بين الدفتين فهو كاذب) و من تتبع اسفار المحققين من العلماء الاماميه يعلم ان من عزى اليهم القول بتغيير القرآن زياده و نقصاً فقد افترى عليهم قال العالم الخبير الامامى القاضى نور الله التستري نور الله مرقده فى مصائب النواصب: ما نسب الى الشيعه الاماميه بوقوع التغيير فى القرآن ليس مما قال به جمهور الاماميه انما قال به شردمه قليله منهم لا اعتداد بهم فى ما بينهم. و الشيخ الاجل ابو جعفر ابن بابويه الصدوق رحمه الله المتوفى ٣٨١ هـ قال فى الاعتقادات: باب الاعتقاد فى مبلغ القرآن: اعتقادنا ان القرآن الذى انزله الله تعالى على نبيه محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) هو ما بين الدفتين و هو ما فى ايدي الناس ليس باكثر من ذلك و مبلغ سوره عند الناس ماه و اربع عشر سوره و من نسب اليها اننا نقول انه اكثر من ذلك فهو كاذب. و شيخ الطائفة الاماميه ابو جعفر الطوسى المتوفى ٤٦٠ هـ قال فى اول تفسيره التبيان: اعلم ان القرآن معجزه عظيمه على صدق النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) بل هو اكبر المعجزات و اما الكلام فى زيادته و نقصانه فمما لا يليق به لان الزياده فيه مجمع على بطلانه و النقصان منه فالظاهر من مذاهب المسلمين خلافه و هو اليق بالصحیح من مذهبنا- الخ. و امين الاسلام المفسر العظيم الشان ابو على الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسى المتوفى ٥٤٨ هـ قال فى الفن الخامس من مقدمه تفسيره مجمع البيان: و من ذلك الكلام فى زيادته و

نقصانه فانه لا يليق بالتفسير فاما الزيادة فيه فجمع على بطلانه و اما النقصان منه فقد روى جماعه من اصحابنا و قوم من حشويه العامه ان فى القرآن تغييرا و نقصانا و الصحيح من مذهبنا خلافه. و العلامه حسن بن يوسف بن المطهر الحلى المتوفى ٧٢٦ هـ قال فى النهايه: ان النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) كان مكلفا باشاعه ما نزل عليه من القرآن الى عدد التواتر ليحصل القطع بنبوته فى انه المعجزه له و حينئذ لا يمكن التوافق على نقل ما سمعوه منه- الى ان قال: فانه المعجزه الداله على صدقه فلو لم يبلغه الى حد التواتر انقطعت معجزته فلا- يبقى هناك حجه على نبوته- الخ. و العالم الجليل بهائلالدين العاملى المتوفى ١٠٣١ هـ قال: فى الزبيده: القرآن متواتر لتوفر الدواعى على نقله. و المنقول عنه فى تفسير آلاء الرحمان انه (ره) قال: اختلف الاصحاب فى ترتيب سور القرآن العظيم و آياتها على ما هو عليه الان فزعم جمع منهم ان ذلك وقع من الصحابه بعد النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و كانت الايات غير مرتبه على ما هى عليه الان فى زمانه و لم يكن السوره متحققه فى ذلك الوقت و كذا لم يكن ترتيب السور على النهج الذى كانت عليه الان فى ذلك الزمان، و هذا الزعم سخي و الحق ترتيب الايات و حصول السور كان فى زمانه الى ان قال: و اختلفوا فى وقوع الزيادة و النقصان فيه و الصحيح انه القرآن العظيم محفوظ عن ذلك الوقوع زياده كان او نقصانا و يدل عليه قوله تعالى (و انا له لحافظون) و ما اشتهر بين الناس من اسقاط اسم اميرالمومنين (عليه السلام) منه فى بعض المواضع مثل قوله تعالى (بلغ ما انزل اليك) فى على- و غير ذلك فهو غير معتبر عند العلماء. (كلام السيد الاجل ذى المجدين محيى آثار الائمة على بن الحسين) (علم الهدى قدس سره المتوفى ٤٣٦ هـ فى عدم تغيير القرآن) (من الزيادة و النقصان) نقل عنه الطبرسى فى الفن الخامس من تفسيره مجمع البيان قال الطبرسى: فقد روى جماعه من اصحابنا و قوم من حشويه العامه ان فى القرآن تغييرا و نقصانا و الصحيح من مذهب اصحابنا خلافه و هو الذى نصره المرتضى قدس الله روحه و استوفى الكلام فيه غايه الاستيفاء فى جواب المسائل الطرابلسيات و ذكر فى مواضع ان العلم

بصحته نقل القرآن كالعلم بالبلدان و الحوادث الكبار و الوقائع العظام و الكتب المشهوره و اشعار العرب المسطوره فان العناية اشتدت و الدواعى توفرت على نقله و حراسته و بلغت الى حد لم يبلغه فيما ذكرناه لاسن القرآن معجزه النبوه و ماخذ العلوم الشرعيه و الاحكام الدينيه، و علماء المسلمين قد بلغوا فى حفظه و حمايته الغايه حتى عرفوا كل شىء اختلف فيه من اعرابه و قرائته و حروفه و آياته فكيف يجوز ان يكون مغيرا او منقوصا مع العناية الصادقه و الضبط الشديد، قال: و قال ايضا: ان العلم بتفصيل القرآن و ابعاضه فى صحه نقله كالعلم بجملته و جرى ذلك مجرى ما علم ضروره من الكتب المصنفه ككتاب سيبويه و المزنى فان اهل العناية بهذا الشأن يعلمون من تفصيلهما ما يعلمونه من جملتهما حتى لو ان مدخلا فى كتاب سيبويه بابا فى النحو ليس من الكتاب لعرف و ميز و علم انه ملحق و ليس من اصل الكتاب و كذلك القول فى كتاب المزنى، و معلوم ان العناية بنقل القرآن و ضبطه اصدق من العناية بضبط كتاب سيبويه و دواوين الشعراء، قال: و ذكر ايضا رضى الله عنه: ان القرآن كان على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مجموعا مولفا على ما هو عليه الان و استدلل على ذلك بان القرآن ك

ان يدرس و يحفظ جميعه فى ذلك الزمان حتى عين على جماعه من الصحابه فى حفظهم له و انه كان يعرض على النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و يتلى عليه و ان جماعه من الصحابه مثل عبدالله بن مسعود و ابى بن كعب و غيرهما ختموا القرآن على النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) عدده ختمات و كل ذلك يدل بادننى تامل على انه كان مجموعا مرتبا غير مبتور و لا مبعوث، قال: و ذكر: ان من خالف فى ذلك من الاماميه و الحشويه لا يعتد بخلافهم فان الخلاف فى ذلك مضاف الى قوم من اصحاب الحديث نقلوا اخبارا ضعيفه ظنوا صحتها لا يرجع بمثلها عن المعلوم المقطوع على صحته. انتهى ما اردنا من نقل كلامه اعلى الله

مقامه. و کذا صرح غیر واحد من سائر علمائنا الامامیه کالمحقق الکرکی، و کاشف الغطاء، و الشیخ الحر العاملی، و الشیخ بهائالمدین، و الفاضل التونی صاحب الوافیه، و السید المجاهد و المحقق القمی قال و جمهور المجتهدین علی عدم التحریف، و المحققین من علمائنا المعاصرین متع الله المسلمین بطول بقائهم علی عدم التحریف و التغبیر زیاده و نقصاناً. (فذلکه البحث) فحصل من جمیع ما قدمناه ان ترکیب السور من الایات و ترتیب السور ایضاً کان بأمر النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) و ان بس

م الله الرحمن الرحیم نزلت مع کل سوره ما عدا توبه، و انه جزء کل سوره و آیه من آیها کما انها جزء من سوره النمل، و ان القرآن المکتوب بنی الدفتین هو الذی نزله الله علی رسوله الخاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) ما زید فیہ حرف و لا نقص منه شیء، و ان عثمان ما حرف القرآن و لا اخذ منه و لا زاد فیہ شیئاً بل غرضه من ذلک جمع الناس علی قرائه واحده و ایاک ان تظن انه احرق المصحف الصحیح و ابقی الباطل و المحرف ۰۰ و المغیر نعوذ بالله، و ان اعتراض علم الهدی و غیره علیه لیس الا من جهه منعه القرائات الاخر لا احراقه المصحف الصحیح و تبدیله کلام الله المجید، و ان القرائات السبع متواتر لا یقرء القرآن بغيرها من الشواذ، و ان رسم خط القرآن سماعی لا یقاس بالنحو و رسم الخط المتداول فیجب ابقاء رسمه علی ما کتبت علی الکتبه الاولی، و ان من عزی الی الامامیه تحریفه فهو کاذب، و ان الله حافظ کتابه و متمم نوره. و ما اجاد و احسن و احلی نظم العارف الرومی فی المقام قال فی المجلد الثالث من کتابه المثوی: مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق من کتاب و معجزترا خافضم بیش و کم کن راز قرآن رافضم من تو را اندر دو عالم رافعم طاغیان

را از حدیث دافعم کس نتاند بیش و کم کردن در او توبه از من حافظی دیگر مجو رونقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زر و بر نقره زخم منبر و محراب سازم بهر تو در محبت قهر من شد قهر تو نام تو از ترس پنهان میبرند چون نماز آرند پنهان بگذرند خفیه می گویند نامت را کنون خفیه هم بانگ نماز ای ذوفنون از هراس و ترس کفار لعین دینت پنهان می شود زیر زمین من مناره برکنم آفاق را کور گردانم دو چشم عاق را چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا بمه تا قیامت باقیش داریم ما تو مترس از نسخ دین ای مصطفی ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی هم خرقة ی موسیستی هست قرآن مر تو را هم چون عصا کفرها را درکشد چون اژدها گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب سرنگون آید خدا را گاه حرب تو اگر در زیر خاکی خفته ای چون عصایش دان تو آنچه گفته ای گرچه باشی خفته تو در زیر خاک چون عصا آگه بود آن گفت پاک قاصدانرا بر عصایت دست نی تو بخسب ای شه مبارک خفتنی تن بخفته نور جان در آسمان بهر پیکار توزه کرده کمان فلسفی و آنچه پوزش می کند قوس نورت تیر دوزش می کند چونکه چوپان خفت گرگ ایمن شود چونکه خف

ت آن جهدا و ساکن شود لیک حیوانی که چوپانش خدا است گرگ را آنجا امید و ره کجا است و انما اتسع نطق الکلام فی هذا البحث لما راینما شده عنایه الناس به و کثره حاجتهم الی ایراد البرهان و ایضاح الحق فی ذلک علی انا نری کثیراً من الوعاظ علی المنابر و فی المجالس یتمسکون من غیر رویه و طویه بطائفه من الاخبار علی تحریف الکتب و یقولون کیت و کیت و الناس یتلقونه منهم علی القبول فاحبیت ان اقدم تلک المباحث الشریفه فی هذا المقام المناسب لها فلعلها تنفع من اراد ان یتذکر و یسلک سبیل الهدی و مع ذلک لو لا خوف الاطناب لاحبیت ان اذکر جمیع الاخبار و الاقوال الواردة مما تمسکوا بها علی تحریف الکتب و ان کان ما ذکرناه کافیا لمن اخذت الفطانه بیده و لعلنا نولف فی ذلک رساله علیحده تكون اعم فائده و الله تعالی ولی التوفیق فقد آن ان نرجع الی ما کنا فیہ. ۲۴- و من ذلک انه حمی الحمی عن المسلمین مع ان رسول الله (صلی الله

عليه وآله وسلم) جعلهم سواء في الماء والكلاء. قال القاضي عبد الجبار في المغنى: واما ما ذكره من انه حمى الحمى عن المسلمين فجوابه انه لم يحم الكلاء لنفسه و الا استاثر به لكنه حماه لابل الصدقه التي منفعتها تعود على المسلمين و

قد روى عنه هذا الكلام بعينه، و انه قال: انما فعلت ذلك لابل الصدقه و قد اطلقته الان و انا استغفر الله و ليس في الاعتذار ما يزيد على ذلك. (اعتراض الشريف المرتضى عليه) اعترض عليه علم الهدى في الشافى فقال: فاما اعتذاره في الحمى بانه حماه لابل الصدقه التي منفعتها تعود على المسلمين و انه استغفر منه و اعتذر، فالمروى اولا بخلاف ما ذكره لان الواقدي روى باسناده قال: كان عثمان يحمى الربذه و الشرف و النقيع فكان لا يدخل في الحمى بعير له و لا فرس و لا لبنى اميه حتى كان آخر الزمان فكان يحمى الشرف لابل و كانت الف بعير و لابل الحكم، و كان يحمى الربذه لابل الصدقه و يحمى النقيع لخيل المسلمين و خيله و خيل بنى اميه، على انه لو كان حماه لابل الصدقه لم يكن بذلك مصيبا لان الله تعالى و رسوله (صلى الله عليه وآله و سلم) احلا الكلاء و اباحه و جعله مشتركاً فليس لاحد ان يغير هذه الاباحه، و لو كان في هذا الفعل مصيباً و انما حماه لمصلحه تعود على المسلمين لما جاز ان يستغفر منه و يعتذر لان الاعتذار انما يكون من الخطاء دون الصواب. ٢٥- و من ذلك انه اعطى من بيت مال الصدقه المقاتله و غيرها و ذلك مما لا يحل في الدين. و اعتذر القاضي في المغنى بق

وله: فاما ما ذكره من اعطائه من بيت مال الصدقه المقاتله فلو صح فانما فعل ذلك لعلمه بحاجه المقاتله اليه و استغناء اهل الصدقات على طريق الاقتراض، و قد روى عن رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) انه كان يفعل مثل ذلك سرا و للامام في مثل هذه الامور ان يفعل ما جرى هذا المجرى لان عند الحاجه ربما يجوز له ان يقترض من الناس فبان يجوز ان يتناول من مال في يده ليرده من المال الاخر اولى. و اعترض عليه علم الهدى في الشافى بقوله: فاما اعتذاره من اعطائه المقاتله من بيت مال الصدقه بان ذلك انما جاز لعلمه بحاجه المقاتله اليه و استغناء اهل الصدقه عنه و ان الرسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) فعل مثله، فليس بشيء لان المال الذي جعل الله له جهه مخصوصه لا يجوز ان يعدل عن جهته بالاجتهاد و لو كانت المصلحه في ذلك موقوفه على الحاجه لشرطها الله تعالى في هذا الحكم لانه تعالى اعلم بالمصالح و اختلافها منا و لكان لا يجعل لاهل الصدقه منها القسط مطلقاً. فاما قوله: ان الرسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) فعله فهو دعوى مجردة من غير برهان و قد كان يجب ان يروى ما ذكر في ذلك. فاما ما ذكره من الاقتراض فبان كان عثمان عن هذا العذر لما وقف عليه.

٢٦- و من ذلك ما فعل بابي ذر رحمه الله تعالى. و اعلم ان جلاله شان ابى ذر و فخامه امره و علو درجته و مكانته في الاسلام فوق ان يحوم حوله العبارة او ان يحتاج الى بيان و كلام فقد روى الفريقان في سمو رتبته و حسن اسلامه ما لا يسع هذه العجالة. قال في اسد الغابه: اختلف في اسمه اختلافاً كثيراً و قول الاكثر و هو اصح ما قيل فيه: جندب بالجيم المضمومه و النون الساكنه و الدال المهمله المفتوحه ابن جناده بضم الجيم ايضاً. كان من كبار الصحابه و فضلائهم قديم الاسلام يقال: اسلم بعد اربعه و كان خامساً و هو اول من جيبى رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) بتحيه الاسلام و قال رسول الله (صلى الله عليه وآله و سلم) فيه: ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق من ابى ذر و فى عبارته اخزى: على ذى لهجه اصدق من ابى ذر و سئل جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) عن هذا الخبر فصدقه. و فى اسد الغابه ان النبى (صلى الله عليه وآله و سلم) قال: ابوذر فى امتى على زهد عيسى بن مريم. و ان علياً (عليه السلام) قال: وعى ابوذر علماً عجز الناس عنه ثم اوكا عليه فلم يخرج منه شيئاً. و كان آدم طويلاً عظيماً ابيض الراس و اللحية. (نفى عثمان اباًذر من المدينه الى الربذه و وفاته

فيها) (و ذكر السبب في ذلك) في الشافى للشريف المرتضى عليم الهدى: قد روى جميع اهل السيره على اختلاف طرقهم و اسانيدهم ان عثمان لما اعطى مروان بن الحكم ما اعطاه و اعطى الحرث بن الحمم بن ابى العاص ثلاثمان الف درهم و اعطى زيد بن ثابت ما الف درهم، جعل ابوذر يقول: بشر الكافرين بعذاب اليم و يتلو قوله تعالى: (و الذين يكتنون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم) فرفع ذلك مروان الى عثمان فارسل الى ابى ذر نائلا مولاه ان انت عما يبلغنى عنك فقال: اينهاني عثمان عن قرائه كتاب الله تعالى و عيب من ترك امر الله فو الله لان ارضى الله بسخط عثمان احب الى و خير من ان ارضى عثمان بسخط الله، فاغضب ذلك و احفظه و تصابر. و فيه و فى مروج الذهب: ان اباذر حضر مجلس عثمان ذات يوم فقال عثمان: ارايتم من زكى ماله هل فيه حق لغيره؟ فقال كعب الاحبار: لا يا اميرالمومنين فدفع ابوذر فى صدر كعب و قال له: كذبت يا ابن اليهود ثم تلا (ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب) الايه. فقال عثمان: ايجوز للامام ان ياخذ مالا من بيت مال المسلمين فينفقه فيما ينوبه من اموره فاذا ايسر قضاءه؟ فقال كعب الاحبار: لا باس بذلك فرفع ابوذر العصا فدفع بها فى صدر كعب و قال: يا ابن اليهودى ما اجراك على القول فى ديننا فقال له عثمان: ما اكثر اذاك لى و تولعك باصحابى غيب و جهك عنى فقد آذيتنى، الحق بالشام فاخرجه اليها. و كان معاويه يومئذ عامل عثمان بالشام و كان ابوذر ينكر على معاويه اشياء يفعلها فبعث اليه معاويه ثلاثمائه دينار، فقال ابوذر: كانت من عطائى الذى حرمتونه عامى هذا قبلتها و ان كانت صلته فلا حاجه لى فيها و ردها عليه. و بنى معاويه الخضراء بدمشق فقال ابوذر: يا معاويه ان كانت من عطائى الذى حرمتونه عامى هذا قبلتها و ان كان من مال فهى الاسراف. و كان ابوذر رحمه الله يقول: و الله لقد حدثت اعمال ما اعرفها و الله ما هى فى كتاب الله و لا سنه نبيه و الله انى لا يرى حقا يظفا و باطلا- يحيى و صادقاً مكذبا و اثره بغير تقى و صالحاً مستاثراً عليه. فقال حبيب بن مسلمة القهرى لمعاويه: ان اباذر لمفسد عليكم الشام فتدارك اهله ان كانت لم فيه حاجه فكتب معاويه الى عثمان ان ابذر تجتمع اليه الجموع و لا- آمن ان يفسدهم عليك فان كان لك فى القوم حاجه فاحمله اليك. فكتب اليه عثمان: اما بعد فاحمل جندبا الى على اغلط مركب و اوعره. فوجه به مع من سار به الليل و النهار و حمل على شارف ليس عليها

الاقتب حتى قدم المدينة و قد سقط لحم فخذه من الجهد. و قال المسعودى: فحمله على بيعر عليه قتب يابس معه خمسه من الصقاله يطرون به حتى اتوا به المدينة قد تسلخت بواطن افخاذه و كاد ان يتلف فقيل له: انك تموت من ذلك، فقال: هيهات لن اموت حتى انفى و ذكر جوامع ما نزل به بعد و من يتولى دفنه. و فى الشافى: فلما قدم ابوذر المدينة بعث اليه عثمان بان الحق بارى ارض شئت فقال: بمكه قال: قال: فبييت المقدس، قال: لا، قال: فباحد المصرين، قال: لا و لكنى مسيرك الى الربذه فسيره اليها: فلم يزل بها حتى مات رحمه الله تعالى. و فى روايه الواقدى ان اباذر لما دخل على عثمان فقال له: لا- انعم الله عينا يا جنيد فقال ابوذر: انا جندب و سمانى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) عبدالله فاخترت اسم رسول الله الذى سمانى به على اسمى، فقال له عثمان: انت الذى تزعم انا نقول ان يد الله مغلوله ان الله فقير و نحن اغنياء؟ فقال ابوذر: و لو كنتم لا تزعمون لانفقتم مال الله على عباده و لكنى اشهد لسمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول: اذا بلغ بنو ابى العاص ثلاثين رجلا جعلوا مال الله دولا و عباد الله خولا و دين الله دخلا ثم يريح الله العباد منهم. فقال عثمان لمن حضره: اسمعتموها من نبى الله؟ فقالوا: ما سمعناه، فقال عثمان: ويلك يا اباذر اتكذب على رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم)؟ فقال ابوذر لمن حضره: اما تظنون انى صدقت؟ فقال عثمان: ادعوا لى عليا (عليه السلام)، فلما جاء عثمان لابى ذر: اقصص عليه حديثك فى بنى ابى العاص فحدثه، فقال عثمان لعلى (عليه السلام): هل سمعت هذا من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم)؟ فقال على (عليه السلام) لا، و قد صدق ابوذر، فقال عثمان: كيف عرفت صدقه؟ قال: لانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول:

ما اظلت الخضراء و لا - اقلت الغبراء من ذى لهجه اصدق من ابى ذر فقال من حضر من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) جميعا: صدق ابوذر. فقال ابوذر: احدثكم انى سمعته من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ثم تتهمونى ما كنت اظن انى اعيش حتى اسمع هذا من اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله و سلم). و روى الواقدى فى خبر آخر باسناده عن صهبان مولى الاسلاميين قال: رايت اباذر يوم دخل به على عثمان فقال له: انت الذى فعلت و فعلت. قال ابوذر: انى نصحتك فاستغششتنى و نصحت صاحبك فاستغشنى. فقال عثمان: كذبت و لكنك تريد الفتنة و تحبها قد قلبت الشام علينا. فقال ابوذر: اتبع سنه صاحبيك لا يكون لاحد عليك كلام فقال له عثمان: ما لك و لذلك لا ام لك؟ فقال ابوذر: و الله ما وجدت لى عذر، الا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر، فغضب عثمان فقال: اشيروا على فى هذا الشيخ الكذاب: اما ان اضربه او احبسه او اقتله فانه قد فرق جماعه المسلمين او انفيه من الارض، فتكلم على (عليه السلام) و كان حاضرا فقال: اشير عليك بما قال مومن آل فرعون (فان يك كاذبا فعليه كذبه و ان يك صادقا يصيبكم بعض الذى يعدكم ان الله لا يهدى من هوه سرف كذاب) فاجابه عثمان بجواب غليظ لم احب ان اذكره و اجابه على (عليه السلام) بمثله. ثم امر ان يوتى به فلما اتى به وقف بين يديه قال: ويحك يا عثمان اما رايت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و رايت ابا بكر و عمر هل رايت هذا هديهم (هل هديك كهديهم؟ خ ل) انك تبطش بى بطش جبار فقال: اخرج عنا من بلادنا فقال ابوذر: فما ابغض الى جوارك قال: فالى اين اخرج؟ قال: حيث شئت. قال: افاخرج الى الشام ارض الجهاد؟ فقال: انما جليتك من الشام لما قد افسدتها، افاردك اليها؟ قال: افاخرج الى العراق؟ قال: لا. قال: و لم؟ قال: تقدم على قوم اهل شبهه و طعن على الائمة. قال: افاخرج الى مصر؟ قال: لا.

قال: اين اخرج؟ قال حيث شئت. فقال ابوذر: هو ايضا التعرب بعد الهجره اخرج الى نجد؟ فقال عثمان: الشرف الشرف الا بعد اقصى فاقصى. فقال ابوذر: قد ابيت ذلك على. قال: امض على وجهك هذا و لا تعدون الربذه فخرج اليها. قال المسعودى - بعد ذكر جلوسه لدى عثمان و ذكر الخبر فى ولد ابى العاص اذا بلغوا ثلاثين، الخبر - قال: و كان فى ذلك اليوم قد اتى عثمان بتركه عبدالرحمن بن عوف الزهرى من المال فنضت البدر حتى حالت بين عثمان و بين الرجل القائم فقال عثمان: انى لارجو لعبد الرحمن خيرا لانه كان يتصدق و يقرى الضيف و ترك ما ترون، فقال كعب الاحبار: صدقت يا اميرالمومنين، فشال ابوذر العصا فضرب بها راس كعب و لم يشغله ما كان فيه من الالم و قال: يا ابن اليهودى تقول لرجل مات و ترك هذا المال ان الله اعطاه خير الدنيا و خير الاخره و تقطع على الله بذلك؟ و انا سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول: ما يسرنى ان اموت و ادع ما يزن قيراطا، فقال له عثمان: و ارعنى وجهك، فقال: اسير الى مكه. قال: لا و الله. قال: فتمنعنى من بيت ربه اعبده فيه حتى اموت؟ قال: اى و الله قال: فالى الشام. قال: لا و الله، قال: البصره قال: لا و الله، فاختر غير هذه البلدان، قال: لا و الله ما اختار غير ما ذكرت لك و لو تركتنى فى دار هجرتى ما اردت شيئا من البلدان فسيرنى حيث شئت من البلاد. قال: فانى مسيرك الى الربذه. قال: الله اكبر صدق رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) قد اخبرنى بكل ما انا لاق. قال عثمان: و ما قال لك؟ قال: اخبرنى بانى امنع عن مكه و المدينه و اموت بالربذه و يتولى مواراتى نفر ممن يردون من العراق نحو الحجاز. و بعث ابوذر الى جمل له فحمل عليه امراته و قيل ابنته و امر عثمان ان يتجافاه الناس حتى يسر الى الربذه. (كلام اميرالمومنين على (عليه السلام) و الحسينين و عقيل لابي ذر رحمه الله) (لما اخرج عثمان الى الربذه و كلام ابى ذر ره) قد مضى كلامه (عليه السلام) لابي ذر رحمه الله تعالى لما اخرج الى الربذه (الرقم - ١٣٠ - من باب المختار من الخطب) و هو: يا اباذر انك غضبت الله فارح من غضبت له ان القوم خافوك على دنياهم و خفتهم على دينك. الى آخره. قال الشارح المعترلى فى شرح كلامه (عليه السلام) هذا و قريبا منه المسعودى فى مروج الذهب: واقعه ابى ذر و اخراجه الى الربذه احد الاحداث التى نقت على عثمان. و قد روى

هذا الكلام ابوبكر احمد بن عبدالعزيز الجوهرى فى كتاب السقيفه عن عبدالرزاق عن ابيه

عن عكرمه عن ابن عباس قال: لما اخرج ابوذر الى الربذه امر عثمان فنودى فى الناس ان لا يكلم احد اباذر ولا يشيعه و امر مروان بن الحكم ان يخرج به فخرج به و تحاماه الناس الا على بن ابيطالب (عليه السلام) و عقيل اخاه و حسنا و حسينا و عمارا فانهم خرجوا معه يشيعونه، فجعل الحسن (عليه السلام) يكلم اباذر فقال له مروان: ايها يا حسن! الا تعلم ان اميرالمومنين قد نهى عن كلام هذا الرجل فان كنت لا تعلم فاعلم ذلك، فحمل على (عليه السلام) على مروان فضرب بالسوط بين اذنى راحلته و قال: تنح نحاك الله الى النار فرجع مروان مغضبا الى عثمان فاخبره الخبر فتلظى على على (عليه السلام) و وقف ابوذر فودعه القوم و معه ذكوان مولى ام هانئ بنت ابي طالب. قال ذكوان: فحفظت كلام القوم و كان حافظا فقال على (عليه السلام): يا اباذر! انك غضبت لله ان القوم خافوك على دنياهم و خفتهم على دينك فامتحنوك بالقلى و نقوك الى الفلا و الله لو كانت السماوات و الارض على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل له منها مخرجا: يا اباذر! لا يونسك الا الحق و لا يوحشك الا الباطل. ثم قال (عليه السلام) لاصحابه: ودعوا عمكم، و قال لعقيل: ودع اخاك فتكلم عقيل فقال: ما عسى ان نقول يا اباذر انت تعلم انا نجبك و انت تحبنا فاتق الله فان التقوى نجاه و اصبر كرم و اعلم ان استثقالك الصبر من الجزع و استبطائك العافيه من الياس فدع الياس و الجزع. ثم تكلم الحسن (عليه السلام) فقال: يا عماه لولا انه لا ينبغى للمودع ان ... و للمشيح ان ينصرف لقصر الكلام و ان طال الاسف و قد اتى القوم اليك ما ترى فضع عنك الدنيا بتذكر فراقها و شده ما اشتد منها برجاء ما بعدها و اصبر حتى تلقى نبيك (صلى الله عليه و آله و سلم) و هو عنك راض. ثم تكلم الحسين (عليه السلام) فقال: يا عماه ان الله تعالى قادر ان يغير ما قد ترى و الله كل يوم هو فى شان و قد منعك القوم دنياهم و منعهم دينك فما اغناك عما منعوك و احوجهم الى ما منعهم فاسال الله الصبر و النصر و استعذبه من الجشع و الجزع فان الصبر من الدين و الكرم و ان الجشع لا يقدم رزقا و الجزع لا يواخر اجلا. ثم تكلم عمار رحمه الله مغضبا فقال: لا آنس الله من او حشك و لا آمن من اخافك اما و الله لو اردت دنياهم لامنوك و لو رضيت اعمالهم لا احبوك و ما منع الناس ان يقولوا بقولك الا الرضا بالدنيا و الجزع من الموت و مالوا الى ما سلطان جماعتهم عليه و الملك لمن غلب، فوهبوا لهم دينهم و منحهم القوم دنياهم فخسروا الدنيا و الاخره الا ذلك هو الخسران المبين. فبكى ابوذر رحمه الله و كان شيخا كبيرا و قال: رحمكم الله يا اهل بيت الرحمه اذا رايتكم ذكرت بكم رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مالى بالمدينه سكن و لا شجن غيركم انى ثقلت على عثمان بالحجاز كما ثقلت على معاويه بالشام و كره ان اجاوره اخاه و ابن خاله بالمصرين فافسد الناس عليهما فسيرنى الى بلد ليس لى به ناصر و لا دافع الا الله و الله ما اريد الا الله صاحبا و ما اخشى مع الله وحشه. فشكى مروان الى عثمان ما فعل به على بن ابيطالب فقال عثمان: يا معشر المسلمين من يعذرني من على رد رسولى عما و جهته له و فعل كذا و الله لنعطينه حقه. فلما رجع على (عليه السلام) استقبله الناس فقالوا: ان اميرالمومنين غضبان لتشييعك اباذر. فقال على: غضب الخيل على اللجم، ثم جاء فلما كان بالعشى جاء الى عثمان فقال له: ما حملك على ما صنعت بمروان و اجترأت على و رددت رسولى و امرى؟ قال: اما مروان فانه استقبلنى يردنى فرددته عن ردى و اما امرك فلم اصغره. قال: او ما بلغك نهى عن كلام ابى ذر؟ قال: او ما كلمت امرت بامر معصيته اطعناك فيه؟ قال عثمان: اقد مروان من نفسك، قال: و ما اقيده؟ قال: ضربت بين اذنى راحلته، قال على

: اما راحلتى فهى تلك فان اراد ان يضربها كما ضربت راحلته فيفعل، و اما شتمه اياى فو الله لا يشتمنى شتمه الا شتمتك مثلها بما لا اكذب فيه و لا اقول الا حقا، فغضب على بن ابي طالب (عليه السلام) و قال: الى تقول هذا القول و بمروان تعدلنى؟ فانا و

الله افضل منك و ابى افضل من ابيك و امى افضل من امك و هذه نبلى قد نثلتها و هلم فاقبل بنبلك فغضب عثمان و احمر وجهه فقام و دخل داره و انصرف على (عليه السلام) فاجتمع اليه اهل بيته و رجال من المهاجرين و الانصار. فلما كان من الغد ارسل عثمان الى وجوه المهاجرين و الانصار و الى بنى اميه يشكو اليهم عليا (عليه السلام) و قال: انه يعينى و يظاهر من يعينى- يريد بذلك اباذر و عمار ابن ياسر و غيرهما- فقال القوم: انت الوالى عليه و اصلاحه اجمل، قال: و ددت ذاك. فاتوا عليا (عليه السلام) فقالوا: لو اعتذرت الى مروان و اتيته، فقال: كلا مروان فلا آتية و لا اعتذر منه ولكن ان احب عثمان آتيته. فرجعوا الى عثمان فاخبروه فارسل عثمان اليه فاتاه و معه بنوهاشم فتكلم على (عليه السلام) فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: اما ما وجدت على فيه من كلام ابى ذر و وداعه فو الله ما اردت مسائتك و لا الخلاف عليك ولكن اردت به قضاء حقه، و اما مروان فانه اعترض يريد ردى عن قضاء حق الله عز و جل فرددته رد مثلى مثله، و اما ما كان منى اليك فانك اغضبتنى فاخرج الغضب منى ما لم ارده. فتكلم عثمان فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: اما ما كان منك الى فقد وهبته لك، و اما ما كان منك الى مروان فقد عفى الله عنك، و اما ما حلفت عليه فانت البر الصادق فادن يدك فاخذيده فضمها الى صدره. فلما نهض قالت قريش و بنو اميه لمروان: انت رجل جبهك على و ضرب راحلتك و قد تفانت وائل فى ضرع ناقه و ذبيان و عبس فى لطمه فرس و الاوس و الخزرج فى نسعه؟ افتحمل لعلى ما اباه اليك؟ فقال مروان: و الله لو اردت ذلك لما قدرت عليه. ثم قال الشارح المعتزلى: و اعلم ان الذى عليه اكثر ارباب السيره و علماء الاخبار و النقل ان عثمان نفا اباذر اولا الى الشام ثم استقدمه الى المدينة لما شكى منه معاويه ثم نفاه من المدينة الى الربذه لما عمل بالمدينة نظير ما كان يعمل بالشام و اصل هذه الواقعة ان عثمان لما اعطى مروان بن الحكم و غيره بيوت الاموال و اختص زيد بن ثابت بشىء منها جعل ابوذر يقول بين الناس و الطرقات و الشوارع بشر الكافرين بعذاب اليم و يرفع بذلك صوته- فأتى بلما نقلنا من الشافى بحذافيرها. و روى الواقدى- كما فى الشافى- عن مالك بن ابى الرجال عن موسى بن ميسره ان ابالاسود الدولى قال: كنت احب لقاء ابى ذر لاساله عن سبب خروجه فترلت به الربذه فقلت له: الا تخبرنى خرجت من المدينة طائعا او اخرجت؟ قال: اما انى كنت فى ثغر من الثغور اغنى عنهم فاخرجت الى مدينة الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) فقلت دار هجرتى و اصحابى فاخرجت منها الى ما ترى، ثم قال: بينا انا ذلت ليله نائم فى المسجد اذ مر بى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فضربنى برجليه فقال: لا اراك نائما: فقلت: بابى انت و امى غلبتتى عينى فنمت فيه، فقال: كيف تصنع اذا اخرجوك منه؟ فقلت: اذا الحق بالشام فانها ارض مقدسه و ارض بقيه الاسلام و ارض الجهاد، فقال: كيف بك اذا اخرجوك منها؟ قال: قلت: ارجع الى المسجد، قال: كيف تصنع اذا اخرجوك منه؟ قلت: آخذ سيفى فاضرب به، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): الا ادلك على خير من ذلك انسق معهم حيث ساقوك و تسمع و تطيع فسمعت و اطعت و انا اسمع و اطيع و الله ليلقين الله عثمان و هو آثم فى جنبي. و كان يقول بالربذه: ما ترك الحق لى صديقا و كان يقول فيها: ردى عثمان بعد الهجره اعرايبا. اقول: فى الصحاح للجوهري: تعرب بعد هجرته اى صار اعرايبا. و فى النهايه الاثيريه: التعرب بعد الهجره هو ان يعود الى البادية و يقيم مع الاعراب بعد ان كان مهاجرا و كان من رجوع بعد الهجره الى موضعه من غير عذر يعدونه كالمترد. و فى باب علل تحريم الكبائر من الوافى للفيض (ره) (م ٣ ص ١٧٦) نقلا عن من لا يحضره الفقيه: كتب على بن موسى الرضا (عليه السلام) الى محمد بن سنان فيما كتب من جواب مسائله- الى ان قال (عليه السلام): و حرم الله التعرب بعد الهجره للرجوع عن الدين و ترك الموازره للانبيا و الحجج عليهم افضل الصلوات و ما فى ذلك من الفساد و ابطال حق كل ذى حق لا لعله سكنى البدو و لذلك لو عرف الرجل الدين كاملا لم يجز له مساكنه اهل الجهل، و الخوف عليه لانه لا يومن ان وقع منه ترك العلم و الدخول مع اهل الجهل و الثمادى فى ذلك. قال الفيض فى بيانه: و فى بعض النسخ: لعله سكنى البدو بدون لا و هو اوضح و اوثق بما بعده، و الخوف عليه عطف على الفساد و الابطال. انتهى، فتأمل. (اعتذار القاضى عبدالجبار و

شيخه ابي علي بن ابي ذر (الى الربذه) قال في الشافى: حكى القاضى عن شيخه ابي علي بن ابي ذر الى الربذه ان الناس اختلفوا فى امره فروى عنه انه قيل لابي ذر: اعثمان انزلك الربذه؟

فقال: لا، بل اخترت لنفسى ذلك و روى ان معاويه كتب يشكوه و هو بالشام فكتب اليه عثمان ان صيره الى المدينه فلما صار اليه قال: ما اخرجك الى الشام؟ قال: لاني سمعت الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول: اذا بلغت عماره المدينه موضع كذا فاخرج عنها فلذلك خرجت، قال: فاي البلاد اليك بعد الشام؟ فقال: الربذه، فقال: صر اليها و اذا تكافات الاخبار لم يكن فى ذلك لهم حجه و لو ثبت ذلك لكان لا- يمتنع ان يخرج الى الربذه لصلاح يرجع الى الدين فلا يكون ظلما لابي ذر بل ربما يكون اشفاقا عليه و خوفا من ان يناله من بعض اهل المدينه مكروه. فقد روى انه كان يغلظ فى القول و يخشن فى الكلام و يقول: لم يبق اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) على عهد و ينفر بهذا القول فرأى اخراجه اصلح لما يرجع اليهم و اليه من المصلحه و الى الدين. و قد روى ان عمر اخرج عن المدينه نصر بن حجاج لما خاف ناحيته. قال: و ندب الله تعالى الى خفض الجناح للمومنين و الى القول للين للكافرين و بين للرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) انه لو استعمل الفظاظه لانفضوا من حولك فلما رأى عثمان من خشونه كلام ابي ذر و ما كان يورده مما يخشى منه التنفير فعل ما فعل. و قد روى عن زيد بن

وهب قال: قلت لابي ذر و هو بالربذه: ما انزلك هذا المنزل؟ قال: اخبرك انى كنت بالشام فى ايام معاويه و قد ذكرت هذه الايه (الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم) فقال معاويه هذه فى اصل الكتاب فقلت فيهم و فينا فكتب معاويه الى عثمان فى ذلك فكتب الى ان اقدم على فقدمت عليه فانثال الناس الى كانهم لم يعرفونى فشكوت ذلك الى عثمان فخيرنى و قال: ان احببت انزل حيث شئت فتزلت الربذه و حكى عن الخياط قريبا مما تقدم من ان خروج ابي ذر الى الربذه كان باختياره قال: و اقل ما فى ذلك ان يختلف الاخبار فتطرح و نرجع الى الامر الاول فى صحه امامه عثمان و سلامه احواله. (جواب الشريف المرتضى علم الهدى و اعتراضه) اعترض فى الشافى عليه ورد كلامه بقوله: فاما قوله (ان الاخبار مكافئه فى امر ابي ذر و اخراجه الى الربذه و هل كان ذلك باختياره او بغير اختياره) فمعاذ الله ان يتكافى ء فى ذلك بل المعروف الظاهر انه نفاه من المدينه الى الربذه، ثم اتى بالروايات الثلاث عن الواقدى و قوله قد روى جميع اهل السيره على اختلاف الطرق الى آخر ما نقلناه عنه من الشافى المذكوره آنفا ثم قال: و الاخبار فى هذا الباب اكثر من ان نحصرها و اوسع

من ان نذكرها او ما تحمل نفسه على ادعا ان اباذر خرج مختارا الى الربذه. قال: و لسنا ننكر ان يكون ما اورده صاحب الكتاب من انه خرج مختارا قد روى الا انه فى الشاذ النادر و بازاء هذه الروايه الفذه كل الروايات التى تتضمن خلافها و من تصفح الاخبار علم انها غير متكافئه على ما ظن صاحب الكتاب- يعنى به القاضى صاحب كتاب المغنى- و كيف يجوز خروجه عن تخيير و انما اشخص من الشم على الوجه الذى اشخص عليه من خشونه المركب و قبح السير به للموجد عليه. ثم لما قدم منع الناس من كلامه و اغلظ له فى القول و كل هذا لا يشبه ان يكون اخراجه الى الربذه باختياره. و كيف يظن عاقل ان اباذر يحب ان يختار الربذه منزلا مع جذبها و قحطها و بعدها عن الخيرات و لم يكن بمنزل مثله. فاما قوله (انه اشفق عليه من ان يناله بعض اهل المدينه بمكروه من حيث كان يغلظ له القول) فليس بشى ء يعول عليه لانه لم يكن فى اهل المدينه الا من كان راضيا بقوله عاتبا بمثل عتبه الا انهم كانوا بين مجاهر بما فى نفسه و مخف ما عنده و ما فى اهل المدينه الا من رثى مما حدث على ابي ذر و استفطعه و من رجع الى كتب السير عرف ما ذكرناه. فاما قوله (ان عمر اخرج من المدينه نصر بن حجاج) فيابعد ما بين

الامرين و ما كنا نظن ان احدا يسوى بين ابى ذر و هو وجه الصحابه و عينهم و من اجمع المسلمون على توقيره و تعظيمه و ان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) مدحه من صدق اللهجه بما لم يمدح به احدا و بين نصر بن الحجاج الحدث الذى كان خاف عمر من افتتان النساء به و بشبابه و لا حظ له فى فضل و لا دين. على ان عمر قد ذم باخراجه نصر بن الحجاج من غير ذنب كان منه و اذا كان من اخرج نصر بن الحجاج مذموما فكيف بمن اخرج مثل ابى ذر رحمه الله؟ فاما قوله (ان الله تعالى و الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) ندبا الى خفض الجناح و لين القول للمومن و الكافر) فهو كما قال الا ان هذا ادب كان ينبغى ان يتادب به عثمان فى ابى ذر و لا يقابله بالتكذيب و قد قطع الرسول (صلى الله عليه و آله و سلم) على صدقه و لا يسمعه مكروه الكلام و هو انما نصح له و اهدى عليه عيوبه و عاتبه على ما لو نوزع عنه لكان خيرا له فى الدنيا و الاخره و هذه جمله كافيه. فى تاريخ ابى جعفر الطبرى: لما حضرت الوفاء اباذر فى الربذه و ذلك فى سنه اثنتين و ثلاثين من الهجره فى سنه ثمان فى ذى الحجه من اماره عثمان قال لا يبتته: استشر فى يا بنيه فانظرى هل ترين احدا؟ قالت: لا، قال: فما جاءت ساعتى بعد، ثم امرها فذبحت شاه ثم طبختها. ثم قال: اذا جائك الذين يدفنونى فقولى لهم: ان اباذر يقسم عليكم ان لا- تركبوا حتى تاكلوا فلما نضجت قدرها قال لها: انظرى هل ترين احدا؟ قالت: نعم، هولاء ركب مقبلون. قال: استقبلى بى الكعبه، ففعلت و قال: بسم الله و بالله و على مله رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم). ثم خرجت ابنته فتلقتهم و قالت رحمكم الله اشهدوا اباذر. قالوا: و اين هو؟ فاشارت لهم اليه و قد مات فادفونه قالوا: نعم و نعمه عين لقد اكرمنا الله بذلك و اذا ركب من اهل الكفوه فيهم ابن مسعود فمالوا اليه و ابن مسعود يبكى و يقول: صدق رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يموت وحده و يبعث وحده فغسلوه و كفنوه و صلوا عليه و دفنوه فلما ارادوا يرتحلوا قالت لهم: ان اباذر يقرء عليكم السلام و اقسم عليكم ان لا تركبوا حتى تاكلوا ففعلوا. و فيه فى روايه اخرى باسناده عن الحلحال بن ذرى قال: خرجنا مع ابن مسعود سنه - ٣١- و نحن اربعة عشر راكبا حتى اتينا على الربذه فاذا امره قد تلقنا فقالت: اشهدوا اباذر و ما شعرنا بامرهم و لا بلغنا فقال و اين ابوذر؟ فاشارت الى خباء ابن مسعود اليه و هو يبكى فغسلناه و كفناه و اذا خباوه خباء منضوح بمسك

فقلنا للمراه ما هذا؟ فقالت كانت مسكه فلما حضر قال: ان الميت يحضره شهود يجدون الريح و لا ياكلون فدوفى تلك المسكه بماء ثم رشى بها الخباء فاقرىهم ريحها و اطبخى هذا اللحم فانه سيشهدنى قوم صالحون يلون دفنى فاقرىهم فلما دفنا دعنا الى الطعام فاكلنا. و الاحاديث فى فضائل ابى ذر و اسلامه و ترجمته و مقامه فى الربذه و موته و صلاه عبدالله بن مسعود عليه و من كان معه فى موته كثيره لا ينطول بذكرها. (الكلام فى اجتماع الناس و تذاكرهم اعمال عثمان) قال ابو جعفر الطبرى فى تاريخه: ذكر محمد بن عمر ان عبدالله بن جعفر حدثه عن ام بكر بنت المسور بن مخرمه عن ابيها قال: قدمت ابل من ابل الصدقه على عثمان فوهبها لبعض بنى الحكم فبلغ ذلك عبدالرحمن بن عوف فارسل الى المسور ابن مخرمه و الى عبدالرحمن بن الاسود بن عبد يغوث فاخذها فقسما عبدالرحمن فى الناس و عثمان فى الدار. قال: قال محمد بن عمر و حدثنى محمد بن صالح عن عبيد الله بن رافع بن نقاحه عن عثمان بن الشريد قال: مر عثمان على جبله بن عمرو الساعدى و هو بفناء داره و معه جامعه فقال: يا نعتل و الله لا قتلنك و لاحتلنك على قلوب جرباء و لا خرجنك الى حره النار، ثم جائه مره اخرى و عثمان على المنبر فانزل

ه عنه. قال: كان اول من اجترأ على عثمان بالمنطق السبىء جبله بن عمرو الساعدى مر به عثمان و هو جالس فى ندى قومه و فى يد جبله بن عمرو جامعه فلما مر عثمان سلم فرد القوم فقال جبله: لم تردون على رجل فعل كذا و كذا؟ ثم اقبل على عثمان فقال: و الله لا طرحن هذه الجامعه فى عنقك او لتتركن بطانتك هذه. قال عثمان: اى بطانه؟ فو الله انى لا تخير الناس. فقال: مروان

تخيرته، و معاويه تخيرته، و عبدالله بن عامر بن كريز تخيرته، و عبدالله بن سعد تخيرته، منهم من نزل القرآن بدمه و اباح رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) دمه. قال: فانصرف عثمان فمازال الناس مجترئين عليه. قال: و خطب فى بعض ايامه فقال عمرو بن العاص: يا اميرالمومنين انك قد ركبت نهاير و ركبتها معك فتب نتب- الى ان قال: ثم لما كان بعد ذلك خطب عثمان الناس فقام اليه جهجاه الغفارى فصاح يا عثمان الا ان هذه شارف قد جئنا بها عليها عبائه و جامعه قم يا نعتل فانزل عن هذا المنبر فلندرعك العبائه و لنطرحك فى الجامعه و لنحملك على الشارف ثم نطرحك فى جبل الدخان، فقال عثمان: قبحك الله و قبح ما جئت به، قال: و لم يكن ذلك الا عن ملاء من الناس و قام الى عثمان خيرته و شيعته من بنى اميه فحملوه و ادخلوه الدار. قال: بعد ما غزا المسلمون غزوه الصوارى و نصرهم الله على الاعداء فقتلوا منهم مقتله عظيما و هزم القول جعل محمد بن ابى حذيفه يقول: اما و الله لقد تركنا خلفنا الجهاد حقا، فقيل له: و اى جهاد؟ فيقول: عثمان بن عفان فعل كذا و كذا حتى افسد الناس فقدموا بلدهم و قد افسدهم و اظهروا من القول ما لم يكونوا ينطقون به. قال: باسناده عن الزهرى قال: خرج محمد بن ابى حذيفه و محمد بن ابى بكر عام خرج عبدالله بن سعد بن ابى سرح- يعنى عام ٣١ خرج عبدالله بن سعد بامر عثمان لغزوه الروم التى يقال لها غزوه الصوارى- فظهر اعيب عثمان و ما غير و ما خلاف به ابابكر و عمر و ان دم عثمان حلال و يقولان استعمل عبدالله بن سعد رجلا- كان رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) اباح دمه و نزل القرآن بكفره و اخرج رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) قوما و ادخلهم- يعنى حكم بن العاص و ابنه مروان الطريدين و غيرهما- و نزع اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و استعمل سعيد بن العاص و عبدالله بن عامر فبلغ ذلك عبدالله بن سعد فقال: لا تركبا معنا فركبا فى مركب ما فيه احد من المسلمين- الى ان قال: و عابا عثمان اشد العيب. و روى باسناده عن عبدالرحمن يسار انه قال: لما راي الناس ما صنع عثمان كتب من بالمدينه من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) الى من بالافاق منهم و كانوا قد تفرقوا فى الثغور: انكم انما خرجتم ان تجاهدوا فى سبيل الله عز و جل تطلبون دين محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) فان دين محمد قد افسد من خلفكم و ترك فهلما فاقيموا دين محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) فاقبلوا من كل افق حتى قتلوه. (نصح اميرالمومنين على (عليه السلام) عثمان) قال: و اما الواقدى فانه زعم ان عبدالله بن محمد حدثه عن ابيه قال: لما كانت سنه- ٣٤- كتب اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بعضهم الى بعض ان اقدموا فان كنتم تريدون الجهاد فعندنا الجهاد و كثر الناس على عثمان و نالوا منه اقبح ما نيل من احد و اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يرون و يسمعون ليس فيهم احد ينهى و لا يذب الا نفي زيد بن ثابت و ابو اسيد الساعدى و كعب بن مالك و حسان بن ثابت فاجتمع الناس و كلموا على بن ابيطالب (عليه السلام) فدخل على عثمان فقال: الناس ورائى و قد كلمونى فيك و الله ما ادرى ما اقول لك و ما اعرف شيئا تجهله و لا ادلك على امر لا- تعرفه انك لتعلم ما نعلم ما سبقناك الى شىء فنخبرك عنه و لا خلونا بشىء فنبلغك و ما خصصنا بامر دونك و قد رايت و سمعت و صحبت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و نلت صهره و ما ابى ابى قحافه باولى بعمل الحق منك و لا ابن الخطاب باولى بشىء من الخير منك، و انك اقرب الى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) رحما و لقد نلت من صهر رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ما لم ينالا و لا سبقاك الى شىء فالف الله فى نفسك فانك و الله ما تبصر من عمى و لا- تعلم من جهل و ان الطريق لواضح بين و ان اعلام الدين لقائمه تعلم يا عثمان ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدى و هدى فاقام سنه معلومه و امات بدعه متروكه فو الله ان كلا ليين و ان السنن لقائمه لها اعلام و ان البدع لقائمه لها اعلام و ان شر الناس عند الله امام جائر ضل و ضل به فامات سنه معلومه و احيا بدعه متروكه و انى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) يقول: يوتى يوم القيامة بالامام الجائر و ليس معه نصير و لا عاذر فيلقى فى جهنم فيدور فى جهنم كما تدور الرحي ثم يرتطم فى غمره جهنم و انى احذررك الله و احذررك سطواته و نقماته فان عذابه شديد اليم و احذررك ان تكون امام هذه

الامه المقتول فانه يقال: يقتل فى هذه الامه امام فيفتح عليها القتل و القتال الى يوم القيامة و تلبس امورها عليها و يتركها شيئا فلا يبصرون الحق لعلوا لباطل يمجون فيها موجا و يمجون فيها مرجا. فقال عثمان: قد و الله علمت ليقولن الذى قلت اما و الله لو كنت مكانى ما عنقتك و لا اسلمتك و لا عبت عليك و لا جئت منكرا ان وصلت رحما و سددت خله و آويت ضائعا و وليت شيئا بمن كان عمر يولى، انشدك الله يا على هل تعلم ان المغيره بن شعبه ليس هناك؟ قال: نعم، قال: فتعلم ان عمر و لاه؟ قال: نعم، قال: فلم تلومونى ان وليت ابن عامر فى رحمه و قرابته؟ قال على (عليه السلام): ساخبرك ان عمر بن الخطاب كان كل من ولى فانما يطا على صماخه ان بلغه عنه حرف جلبه ثم بلغ به اقصى الغايه و انت لا- تفعل ضعفت و رفقت على اقربائك. قال عثمان: هم اقرباوك ايضا، فقال على (عليه السلام) لعمرى ان رحمهم منى لقريبه ولكن الفضل فى غيرهم. قال عثمان: هل تعلم ان عمر ولى معاويه خلافته كلها فقد وليته؟ فقال على (عليه السلام): انشدك الله هل تعلم ان معاويه كان اخوف من عمر من يرفا غلام عمر منه؟ قال: نعم، قال على (عليه السلام): فان معاويه يقطع الامور دونك و انت تعلمها فيقول الناس هذا امر عثمان فيبلغك و لا تغيير على معاويه. ثم خرج على (عليه السلام) من عنده. و خرج عثمان على اثره فجلس على المنبره فاستمال قلوب الناس اليه بما قال و اعتذر من افعاله و اشتكى من الناس بما قالوا فى مطاعنه و قوادحه فلما انتهى من كلامه قام مروان بن الحكم فقال مخاطبا للناس: ان شئتم حكما و الله بيننا و بينكم السيف نحن و الله و انتم كما قال الشاعر: فرشنا لكم اعراضنا فنبت بكم معارسكم تبون فى دمن الثرى فقال عثمان: اسكت لا سكت دعنى و اصحابى ما منطقتك فى هذا الم اتقدم اليك الا تنطق؟! فسكت مروان و نزل عثمان. اقول: اتى بما رواه الطبرى من نصح اميرالمومنين على (عليه السلام) عثمان الشيخ الاجل المفيد قدس سره فى كتاب الجمل ايضا- ص ٨٤ طبع النجف- و كذا نقله الشريف الرضى رضوان الله عليه فى النهج و هو الكلام- ١٦٣- من المختار من باب الخطب معنونا بقول الرضى: و من كلام له (عليه السلام) لما اجتمع الناس عليه و شكوه مما نقموه على عثمان و سالوه مخاطبته عنهم و استعتابه لهم فدخل (عليه السلام) عليه فقال: ان الناس ورائى و قد استسفرونى بينك و بينهم و و الله ما ادرى ما اقول لك- الخ و بين النسخ الثلاث اختلاف يسير. و روى الطبرى باسناده عن عبدالله بن زيد العنبرى انه قال: اجتمع ناس من المسلمين فتذاكروا اعمال عثمان و ما صنع فاجتمع رايهم على ان يبعثوا اليه رجلا يكلمه و يخبره باحداثه فارسلوا اليه عامر بن عبدالله التميمى فاتاه فدخل عليه فقال له: ان ناسا من المسلمين اجتمعوا فنظروا فى اعمالك فوجدوك قد ركبتم امورا عظاما فاتق الله عز و جل و تب اليه و انزع عنها. قال له عثمان: انظر الى هذا فان الناس يزعمون انه قارىء ثم هو يجىء فيكلمنى فى المحقرات فو الله ما يدري اين الله. قال عامر: انا لا ندري اين الله، قال: نعم و الله ما تدري اين الله، قال عامر: بلى و الله انى لا تدري ان الله بالمرصاد لك. فارسل عثمان الى معاويه بن ابي سفيان و الى عبدالله بن سعد بن ابي سرح و الى سعيد بن العاص و الى عمرو بن العاص بن وائل السهمى و الى عبدالله بن عامر فجمعهم ليشاورهم فى امره و ما طلب اليه و ما بلغه عنهم فلما اجتمعوا عنده قال لهم: ان لكل امرىء وزراء و نصحاء و انكم و زرائى و نصحاءى و اهل ثقتى و قد صنع الناس ما قد رايتم و طلبوا الى ان اعزل عمالى و ان ارجع عن جميع ما يكرهون الى ما يحبون فاجتهدوا رايكم و اشيروا على. فقال له عبدالله بن عامر: رايى لك يا اميرالمومنين ان تامرهم بجهاد يشغلهم عنك و ان تجمرهم فى المغازى حتى يذلوا لك فلا يكون همه احدهم الا- نفسه و ما هو فيه من دبره دابته و قمل فروه. ثم اقبل عثمان على سعيد بن العاص فقال له: ما رايك؟ قال: يا اميرالمومنين ان كنت تريد رايانا فاحسم عنك الداء و اقطع عنك الذى تخاف و اعمل براىى تصب، قال: و ما هو؟ قال: ان لكل قوم قاده متى تهلك يتفرقوا و لا يجتمع لهم امر، فقال عثمان: ان هذا الراى لو لا ما فيه. ثم اقبل على معاويه فقال: ما رايك؟ قال: ارى يا اميرالمومنين ان الناس اهل طمع فاعطهم من هذا المال تعطف عليك قلوبهم. ثم اقبل على عمرو بن العاص، فقال له: ما رايك؟ قال: ارى انك قدر كبت الناس بما يكرهون فاعترم ان تعتدل فان ابى فاعترم ان تعتزل فان ابى فاعترم عرما و امض

قدما. فقال عثمان: مالك قمل فروك اهذا الجد منك فاسكت عنه دهرا حتى اذا تفرق القوم قال عمرو: لا والله يا اميرالمومنين لانت اعز على من ذلك ولكن قد علمت ان سيبلغ الناس قول كل رجل منا فاردت ان يبلغهم قولي فيثقوا بي فاقد اليك خيرا او ادفع عنك شرا. فرد عثمان عماله على اعمالهم و امرهم بالتضييق على من قبلهم و امرهم بتجمير الناس فى البعوث و عزم على تحريم اعطياتهم ليطيعوه و يحتاجوا اليه، و رد سعيد بن العاص اميرا على الكوفه فخرج اهل الكوفه عليه بالسلاح فتلقوه فردوه و قالوا: لا والله لا يلى علينا حكما ما حملنا سيوفنا. قال السمعود و الواقدى و الطبرى و غيرهما من اصحاب السير: لما كان سنه خمس ثلاثين سار مالك بن الحرث النخعى من الكوفه فى مائتى رجل و حكيم بن جبلة العبدى فى ماه رجل من اهل البصره، و من اهل مصر ستماه رجل على اربعة الويه لها رروس اربعة مع كل رجل منهم لواء و فيهم محمد بن ابى بكر و كان جماع امرهم جميعا الى عمرو بن بديل بن ورقاء الخزاعى و كان من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و الى عبدالرحمان ابن عديس التجيبى فكان فيما كتبوا اليه: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فاعلم ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم فالله الله ثم الله الله فانك على دنيا فاستتم اليها معها آخره و لا تنس نصيبك من الاخره فلا تسوغ لك الدنيا و اعلم انا و الله الله نغضب و فى الله نرضى و انا لن نضع سيوفنا عن عواتقنا حتى تاتينا منك توبه مصرحه او ضلاله مجلحه مبلغه فهذه مقاتلتنا لك و قضيتنا اليك و الله عذيرنا منك و السلام. و كتب اهل المدينة الى عثمان يدعونه الى التوبه و يحتجون و يقسمون له بالله لا يمسون عنه ابدا حتى يقتلوه او يعطيهم ما يلزمه من حق الله. فلما خاف القتل شاور نصحائه و اهل بيته فقال لهم: قد صنع القوم ما قد رايتهم فما المخرج؟ فاشاروا عليه ان يرسل الى على بن ابيطالب (عليه السلام) فيطلب اليه ان يردهم عنه و يعطيهم ما يرضيهم ليطاولهم حتى ياتيه امداد. فقال عثمان: ان القوم لن يقبلوا التعليل و هى محمل عهدها و قد كان منى فى قدمتهم الاولى ما كان فمتى اعطهم ذلك يسالونى الوفاء به. فقال مروان بن الحكم: يا اميرالمومنين مقاربتهم حتى تقوى امثل من مكاثرتهم على القرب فاعطهم ما سالوك و طاولهم ما طاولوك فانما هم بغوا عليك فلا عهد لهم. فارسل الى على (عليه السلام) فدعاه فلما جائه قال: يا اباحسن انه قد كان من الناس ما قد رايت و كان منى ما قد علمت و لست آمنهم على قتلى فارددهم عنى فان لهم الله عز و جل ان اعتبهم من كل ما يكرهون و ان اعطيهم الحق من نفسى و من غيرى و ان كان فى ذلك سفك دمى. فقال له على (عليه السلام): الناس الى عدلك احوج منهم الى قتلك و انى لارى قوما لا يرضون الا بالرضى و قد كنت اعطيتهم فى قدمتهم الاولى عهدا من الله لترجعن عن جميع ما نعموا فرددتهم عنك ثم لم تف لهم بشىء من ذلك فلا تغرنى هذه المره من شىء فانى معطيهم عليك الحق. قال: نعم، فاعطهم فو الله لافين لهم. فخرج على (عليه السلام) الى الناس فقال: ايها الناس انكم طلبتم الحق فقد اعطيتموه ان عثمان قد زعم انه منصفكم من نفسه و من غيره و راجع عن جميع ما تكرهون فاقبلوا منه و وكدوا عليه. قال الناس: قد قبلنا فاستوثق منه لنا فانا و الله ما نرضى بقول دون فعل. فقال لهم على (عليه السلام): ذلك لكم. ثم دخل عليه فاخبره الخبر فقال عثمان: اضرب بينى و بينهم اجلا يكون لى فيه مهله فانى لا اقدر على رد ما كرهوا فى يوم واحد. قال له على (عليه السلام): ما حضر بالمدينه فلا اجل فيه و ما غاب فاجله و وصول امرك. قال: نعم، ولكن اجلنى فيما بالمدينه ثلاثه ايام. قال على (عليه السلام): نعم، فخرج الى الناس فاخبرهم بذلك و كتب بينهم و بين عثمان كتابا اجله فيه ثلاثا على ان يرد كل مظلمه و يعزل كل عامل كرهوه. ثم اخذ عليه فى الكتاب اعظم ما اخذ الله على احد من خلقه من عهد و ميثاق و اشهد عليه ناسا من وجوه المهاجرين و الانصار. فكف المسلمون عنه و رجعوا الى ان يفى لهم بما اعطاهم من نفسه. فجعل عثمان يتاهب للقتال و يستعد بالسلاح و قد كان اتخذ جندا عظيما من رقيق الحمس فمضت الايام الثلاثه و هو على حاله و لم يغير شيئا مما كرهوه و لم يعزل عاملا- (توليه عثمان محمد بن ابى بكر على مصر و ارساله) (كتابا لابن ابى سرح فى قتله) فلما ان اهل مصر جائوا و شكوا ابن ابى سرح عاملهم فنزلوا المسجد وشكوا الى اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) فى مواقيت الصلاه ما

صنع بهم ابن ابي سرح فقام طلحه فتلكم بكلام شديد و ارسلت عائشه الى عثمان فقالت له: قد تقدم اليك اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) و سالوك عزل هذا الرجل و كذا دخل عليه على (عليه السلام) فقال له: انما يسالونك رجلا مكان رجل و قد ادعوا قبله دما فاعزله عنه و اقض بينهم فان وجب لهم عليه حق فانصفهم منه. فقال: اختاروا رجلا اوليه عليهم. فقالوا: استعمل محمد بن ابي بكر فكتب عثمان عهده و ولاه و خرج معه عدد من المهاجرين و الانصار ينظرون فيما بين ابن ابي سرح و اهل مصر. فخرج محمد و من معه حتى اذا كانوا على مسيره ثلاث ليال من المدينه فى الموضوع المعروف بخمس اذا هم بسلام اسود على بغير يخبط البعير كانه طالب او هارب يتعرض لهم ثم يفارقهم ثم يرجع اليهم ثم يفارقهم و يسيئهم و هو مقبل من المدينه، فتامله فاذا هو ورش غلام عثمان على جمل عثمان فقال له اصحاب محمد بن ابي بكر: ما قصتك و ما شانك ان لك لامرا؟ فقال: انا غلام اميرالمومنين وجهنى الى عامل مصر. فقال له رجل: هذا عامل مصر معنا، قال: ليس هذا اريد. فاخبر محمد بامره فبعث فى طلبه رجلا فجاء به اليه فقال له: غلام من انت؟ فاقبل مره يقول: انا غلام مروان، و مره يقول: انا غلام عثمان حتى عرفه رجل انه لعثمان فقال له محمد: الى من ارسلك؟ قال: الى عامل مصر، قال: بماذا؟ قال: برساله. قال: اما معك كتاب؟ قال: لا، ففتشوه فلم يجدوا معه كتابا و كانت معه اداوه قد ييست فيها شىء يتقلقل فحركوه ليخرج فلم يخرج فشقوا اداوته فاذا فيها كتاب من عثمان الى عبدالله بن ابي سرح عامل مصر. فجمع محمد من كان معه من المهاجرين و الانصار ثم فك الكتاب بمحضر منهم فقراه فاذا فيه: اذا اتاك محمد بن ابي بكر و فلاين و فلاين ان يصلبهم او يقتلهم او يقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف و ابطل كتابهم و قر على عملك حتى ياتيك راىي. فلما راوا الكتاب فزعوا منه و رجعوا الى المدينه و ختم محمد الكتاب بخواتم النفر الذين كانوا معه و دفعه الى رجل منهم ثم قدموا المدينه فجمعوا عليا (عليه السلام) و طلحه و الزبير و سعدا و من كان من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) ثم فكوا الكتاب بمحضر منهم و اخبرهم بقصه الغلام و اقراهم الكتاب فلم يبق احد من اهل المدينه الا حنق على عثمان، و قام اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) فلحقوا بمنزلهم و حصر الناس عثمان و احاطوا به و منعه الماء و الخروج و من كان معه و اجلب عليه محمد بن ابي بكر. و فى تاريخ ابي جعفر الطبرى: لما قدموا المدينه اتوا عليا (عليه السلام) فقالوا: الم تر الى عدو الله عثمان انه كتب فينا بكذا و كذا و ان الله قد احل دمه قم معنا اليه قال: و الله لا اقوم معكم الى ان قالوا: فلم كتبت الينا؟ فقال: و الله ما كتبت اليكم كتابا قط فنظر بعضهم الى بعض ثم قال بعضهم لبعض: الهذا تقاتلون او لهذا تغضبون؟ فانطلق على (عليه السلام) فخرج من المدينه الى قريه ثم انهم انطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا: كتبت فينا بكذا و كذا. فقال عثمان: انما هما اثنتان ان تقيموا على رجلين من المسلمين او يمينى بالله الذى لا اله الا هو ما كتبت و لا امللت و لا علمت و قد تعلمون ان الكتاب يكتب على لسان الرجل و قد ينقش الخاتم على الخاتم. فقالوا: فقد و الله احل الله دمك و نقضت العهد و الميثاق فحاصروه. و فيه ايضا لما قدموا المدينه ارسلوا الى عثمان الم نفارقتك على انك زعمت انك تائب من احداثك و راجع عما كرهنا منك و اعطيننا على ذلك عهد الله و ميثاقه؟ قال: بلى انا على

ذلك. قالوا: فما هذا الكتاب الذى وجدنا مع رسولك و كتبت به الى عاملك؟ قال: ما فعلت و لا لى علم بما تقولون. قالوا: يريدك على جملك و كتاب كاتبك عليه خاتمك قال: اما الجمل فمسروق، و قد يشبه الخط الخط، و اما الخاتم فانتقش عليه. قالوا: فانا لا نعجل عليك و ان كنا قد اتهمناك اعزل عنا عمالك الفساق و استعمل علينا من لا يتهم على دمانا و اموالنا و اردد علينا مظالمنا قال عثمان: ما ارانى اذا فى شىء ان كنت استعمل من هو يتم و اعزل من كرهتم الامر اذا امركم. قالوا: و الله لتفعلن او لتعزلن او لتقتلن فانظر لنفسك اودع، فابى عثمان عليهم و قال: لم اكن لاخلع سربالا سربلنيه الله فحاصروه اربعين. (حصار اهل

مصر و الكوفه و غيرهم عثمان) و فى الامامه و السياسه للدينورى: ذكروا ان اهل مصر اقبلوا الى على (عليه السلام) فقالوا: الم تر عدو الله ماذا كتب فينا؟ قم معنا اليه فقد احل الله دمه، فقال على (عليه السلام) لا و الله لا اقوم معكم قالوا: فلم كتبت لنا؟ قال على (عليه السلام): لا- و الله ما كتبت اليكم كتابا قط فنظر بعضهم الى بعض. ثم اقبل الاشر النخعي من الكوفه فى الف رجل و اقبل ابن ابى حذيفه من مصر فى اربعماء رجل فاقام اهل الكوفه و اهل مصر بباب عثمان ليلا و نهارا و طلحه يحرض الفريقين جميعا على عثمان ثم ان طلحه قال لهم: ان عثمان لا يبالي ما حصرتموه و هو يدخل اليه الطعام و الشراب فامنعوه الماء ان يدخل عليه. و فى تاريخ الطبرى: لما انكر عثمان ان يكون كتب الكتاب و قال هذا مفتعل قالوا: فالكتاب كتاب كاتبك، قال: اجل ولكنه كتبه بغير امرى، قالوا: فان الرسول الذى وجدنا معه الكتاب غلامك. قال: اجل ولكنه خرج بغير اذنى، قالوا فالجمل جملك. قال: اجل ولكنه اخذ بغير علمى، قالوا: ما انت الا صادق او كاذب فان كنت كاذبا فقد استحققت الخلع لما امرت به من سفك دمائنا بغير حقها و ان كنت صادقا فقد استحققت ان تخلع لضعفك و غفلتك و خبت بطانتك لانه لا ينبغي لنا ان نترك على رقابنا من يقطع مثل هذا الامر دونه لضعفه و غفلته. و قالوا له: انك ضربت رجلا من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله و سلم) و غيرهم حين يعظونك و يامرونك بمراجعه الحق عند من يستنكرون من اعمالك فاقد من نفسك من ضربته و انت له ظالم. فقال: الامام يخطىء و يصيب فلا- اعيد من نفسى لاني لو اقدت كل من اصبته بخطاء اتى على نفسى. قالوا: انك قد احدثت عظاما فاستحققت بها الخلع فاذا كلمت فيها اعطيت التوبه ثم عدت اليها و الى مثلها ثم قدمنا عليك فاعطيتنا التوبه و الرجوع الى الحق و لا منافيك محمد بن مسلمه و ضمن لنا ما حدث من امر فاخفرتنا فترا منك و قال: لا ادخل فى امره فرجعنا اول مره لنقطع حجتك و نبلغ اقصى الاعذار اليك نستظهر بالله عز و جل عليك فلحقنا كتاب منك الى عاملك علينا تامره فينا بالقتل و القطع و الصلب و زعمت انه كتب بغير علمك و هو مع غلامك و على جملك و بخط كتابك و عليه خاتمك فقد وقعت عليك بذلك التهمه القبيحه مع ما بلونا منك قبل ذلك من الجور فى الحكم و الاثره فى القسم و العقوبه للامر بالتبسط من الناس و الاظهار للتوبه ثم الرجوع الى الخطيئه و لقد رجعنا عنك و ما كان لنا ان نرجع حتى نخلعك و نستبدل بك من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) من لم يحدث مثل ما جربنا منك و لم يقع عليه من التهمه ما وقع عليك فاردد خلافنا و اعتزل امرنا فان ذلك اسلم لنا منك و اسلم لك منا. فقال عثمان: فرغتم من جميع ما تريدون؟ قالوا: نعم. قال: اما بعد فانكم لم تعدلوا فى المنطق و لم تنصفوا فى القضاء اما قولكم تخلع نفسك فلا انزع قميصا قمصنيه الله ولكنى اتوب و انزع و لا اعود لشيء عابه المسلمون فانى و الله الفقير الى الله الخائف منه. قالوا: ان هذا لو كان اول حدث احدثته ثم ثبت منه

و لم تقم عليه لكان علينا ان نقبل منك و ان ننصرف عنك، ولكنه قد كان منك من الاحداث قبل هذا ما قد علمت و لقد انصرفنا عنك فى المره الاولى و ما نخشى ان تكتب فينا و لا- من اعتلت به بما وجدنا فى كتابك مع غلامك و كيف نقبل توبتك و قد بلونا منك ان لا تعطى من نفسك التوبه من ذنب الا عدت عليه فلسنا منصرفين حتى نعزلك و نستبدل بك فان حال من معك من قومك و ذوى رحمك و اهل الانطباع اليك دونك بقتال قاتلناهم حتى نخلص اليك فنقتلك او تلحق ارواحنا بالله. الى ان قال: ثم انصرفوا عن عثمان و آذنوه بالحرب، و ارسل عثمان الى محمد بن مسلمه فكلمه ان يردهم فقال: و الله لا- اكذب الله فى سنه مرتين. قال الطبرى: ان عليا جاء بعد انصراف المصريين فقال له: تكلم كلاما يسمعه الناس منك و يشهدون عليه و يشهد الله على ما فى قلبك من النزوع و الانابه فان البلاد قد تمخضت عليك فلا آمن ركبنا آخرين يقدمون من الكوفه فتقول يا على اركب اليهم و لا- اقدر ان اركب اليهم و لا- اسمع عذرا و يقدم ركب آخرون من البصره فتقول يا على اركب اليهم فان لم افعل رايتنى قد قطعت رحمك و استحققت (استخففت ظ) بحقك. فخرج عثمان فخطب الخطبه التى نزع

فيها و اعطى الناس من نفسه التوبه فقام فحمد الله و اثنى عليه بما هو اهله ثم قال: اما بعد ايها الناس فو الله ما عاب من عاب منكم شيئا اجهله و ما جئت شيئا الا و ابا عرفه ولكنى مننتى نفسى و كذبتنى و ضل عن رشدى و لقد سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: من زل فليتب و من اخطا فليتب و لا يتمادى فى الهلكه ان من تمادى فى الجور كان ابعد من الطريق فانا اول من اتعظ استغفر الله مما فعلت و اتوب اليه فمثلى نزع و تاب فاذا نزلت فلياتنى اشرافكم فيرونى رايبهم فو الله لئن ردى الحق عبدا لاستتن بسنه العبد و لا ذلن ذل العبد و لا كونن كالمرقوق ان ملكك صبر و ان عتق شكر و ما عن الله مذهب الا اليه فلا يعجزن عنكم خياركم ان يدنو الى ابنت يمينى لتتابعنى شمالي. فلما نزل عثمان وجد فى منزله مروان و سعيدا و نفرا من بنى اميه و لم يكونوا شهدوا الخطبه فلما جلس قال مروان: يا اميرالمومنين اتكلم ام اصمت؟ فقالت نائله ابنته الفرافصه امراه عثمان الكلبيه: لا بل اصمت فانهم و الله قاتلوه و موتوه انه قد قال مقاله لا ينبغى له ان ينزع عنها، فاقبل عليها مروان فقال: ما انت و ذاك فو الله لقد مات ابوك و ما يحسن يتوضا، فقالت له: مهلا- يا مروان عن ذكر الالباء تخبر عن ابى و هو غائب تكذب عليه و ان اباك لا يستطيع ان يدفع عن

ه اما و الله لو لا- انه عمه و انه يناله غمه اخبرتك عنه ما لن اكذب عليه، فاغرض عنها مروان ثم قال: يا اميرالمومنين اتكلم ام اصمت قال: بل تكلم. فقال مروان: بابى انت و امى و الله لو ددت ان مقاتلك هذه كانت و انت ممتنع منيع فكنت اول من رضى بها و اعان عليها ولكنك قلت ما قلت حين بلغ الحزام الطيبين و خلف السبيل الزبى و حين اعطى الخطه الذليله الذليل و الله لاقامه على خطيئه تستغفر الله منها اجمل من توبه تخوف عليها و انك ان شئت تقربت بالتوبه و لم تقرب بالخطيئه و قد اجتمع اليك على الباب مثل الجبال من الناس. فقال عثمان: فاخرج اليهم فكلمهم فانى استحيى ان اكلمهم. فخرج مروان الى الباب و الناس يركب بعضهم بعضا فقال: ما شانكم قد اجتمعتم؟ كانكم قد جئتم لنهب شاهت الوجوه كل انسان آخذ باذن صاحبه الا من اريد ترويدون ان تنزعوا ملكنا من ايدينا؟ اخرجوا عنا اما و الله لئن رمتونا ليمرن عليكم منا امر لا يسركم و لا تحمدوا غب راىكم ارجعوا الى منازلكم فانا و الله ما نحن مغلوبين على ما فى ايدينا. فرجع الناس و خرج بعضهم حتى اتى عليا (ع) فاخبره الخبر فجاء على (عليه السلام) مغضبا حتى دخل على عثمان فقال: اما رضيت من مروان و لا رضى منك الا بتحرفك عن دينك و

عن عقلك مثل جمل الظعينه يقاد حيث يسار به و الله ما مروان بذى راى فى دينه و لا نفسه و ايم الله انى لا راه سيوردك ثم لا يصدرك و ما انا بعائد بعد مقامى هذا لمعاتبتك اذهلت شرفك و غلبت على امرك. فلما خرج على (عليه السلام) دخلت عليه نائله ابنته الفرافصه امراه فقال: قد سمعت قول على لك و انه ليس يعاودك و قد اطعت مروان يقودك حيث شاء. قال عثمان: فما اصنع؟ قالت: تتقى الله وحده لا شريك له و تتبع سنه صاحبيك من قبلك فانك متى اطعت مروان قتلك و مروان ليس له عند الناس قدر و لا هيبة و لا محبه و انما تركك الناس لمكان مروان فارسى الى على (عليه السلام) فاستصلحه فان له قرابه منك و هو لا يعصى، فارسى عثمان الى على (عليه السلام) فابى ان ياتيه و قال: قد اعلمته له انى لست بعائد. فبلغ مروان مقاله نائله فيه فجاء الى عثمان فجلس بين يديه فقال: اتكلم او اسكت؟ فقال: تكلم، فقال: ان بنت الفرافصه، فقال عثمان: لا تذكرنها بحرف اسوى لك وجهك فهى و الله انصح لى منك فكف مروان. فلما راى عثمان ما قد نزل به و ما قد انبعث عليه من الناس كتب الى معاويه ابن ابى سفيان و هو بالشام: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان اهل المدينه قد كفروا و اخلفوا الطاعه و نكثوا البيعه فابعث الى من قبلك من مقاتله اهل الشام على كل صعب و ذلول، ثم كتب الى يزيد بن اسد بن كرز و الى اهل الشام: ان كان

عندكم غياث فالعجل العجل فان القوم معاجلي. (مخاطبه عثمان من اعلى القصر طلحه) فى الامامه و السياسه: ان عثمان لما منع الماء صعدا على القصر و استوى فى اعلاه ثم نادى اين طلحه؟ فاتاه فقال: يا طلحه اما تعلم ان بئر رومه. كانت لفلان اليهودى لا يسقى احدا من الناس منها قطره الا بثمان فاشتريتها باربعين الفا فجعلت رشائى فيها كرشاء رجل من المسلمين، لم استاثر عليهم؟ قال: نعم، قال: فهل تعلم ان احدا يمنع ان يشرب منها اليوم غيرى؟ لم ذلك؟ قال: لانك بدلت و غيرت. قال: فهل تعلم: ان رسول الله قال: من اشترى هذا البيت و زاده فى المسجد فله به الجنة، فاشتريته بعشرين الفا و ادخلته فى المسجد. قال طلحه: نعم. قال: فهل تعلم اليوم احدا يمنع فيه من الصلاه غيرى؟ قال: لا. قال: لم؟ قال: لانك غيرت و بدلت. (كلام عثمان فى طلحه) روى الطبرى- ص ٤١١ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ- باسناده عن عبدالله بن عباس ابن ربيعه قال: دخلت عثمان فتحدثت عنده ساعه، فقال: يا ابن عباس تعال فاخذ بيدي فاسمعنى كلام من على باب عثمان فسمعنا كلاما منهم من يقول: ما تنتظرون به، و منهم من يقول: انظروا عسى ان يراجع فينا انا و هو واقفان اذ مر طلحه بن عبيدالله فوقف فقال اين ابن عديس؟ فقيل: ها هو ذا. فجاءه ابن عديس فناجاه بشىء ثم رجع ابن عديس فقال لاصحابه: لا تتركوا احدا يدخل على هذا الرجل و لا يخرج من عنده، قال: فقال لى عثمان: هذا ما امر به طلحه بن عبيدالله: ثم قال عثمان: اللهم اكفنى طلحه بن عبيدالله فانه حمل على هولاء و البهم و الله انى لارجو ان يكون منها صفر او ان يسفك دمه انه انتهك منى ما لا يحل له. (انكار طلحه و الزبير على عثمان) فى الجمل للمفيد: لما ابى عثمان ان يخلع نفسه تولى طلحه و الزبير حصاره و الناس معها على ذلك فحصره حصرا شديدا و منعوه الماء و انفذ الى على (عليه السلام) يقول: ان طلحه و الزبير قد قتلانى من العطش و الموت بالسلاح احسن، فخرج (ع) معتمدا على يد المسود بن مخزومه الزهرى حتى دخل على طلحه بن عبيدالله و هو جالس فى داره يسوى نبلا- و عليه قميص هندی فلماه رآه طلحه رحب به و وسع له على الوساده، فقال له على (عليه السلام) ان عثمان قد ارسل الى انكم قد هلكتموه عطشا و ان ذلك ليس بالحسن و القتل بالسلاح احسن و كنت قد آليت على نفسى ان لا ارد عنه احدا بعد اهل مصر و انا احب ان تدخلوا عليه الماء حتى تروا راىكم فيه، فقال طلحه:

لا و الله لا نعلمه عينا و لا نتركه ياكل و لا يشرب، فقال على (عليه السلام): ما كنت اظن ان اكلم احدا من قریش فيردنى، دع ما كنت فيه يا طلحه، فقال طلحه: ما كنت انت يا على فى ذلك من شىء فقام على (عليه السلام) مغضبا و قال: ستعلم يا ابن الحضرميه اكون فى ذلك من شىء ام لا، ثم انصرف. قال: و روى ابو حذيفه بن اسحاق بن بشير القرشى ايضا قال: حدثنى يزيد ابن ابى زياد عن عبدالرحمن بن ابى ليلى قال: و الله انى لانظر الى طلحه و عثمان محصور و هو على فرس ادهم و بيده الرمح يجر حول الدار و كانى انظر الى بياض ما وراء الدرع. قال: و روى ابواسحاق قال: لما اشتد الحصار بعثمان عمد بنو اميه على اخراجه ليلا- الى مكه و عرف الناس فجعلوا عليه حرسا و كان على الحرس طلحه بن عبيدالله و هو اول من رمى بسهم فى دار عثمان. قال: قال: و اطلع عثمان و قد اشتد به الحصار و ظما من العطش فنادى: ايها الناس اسقونا شرابه من الماء و اطعمونا مما رزقكم الله، فناداه الزبير بن العوام يا نعتل لا و الله لا تدوقه. قال: و روى ابو حذيفه القرشى عن الاعمش عن حبيب بن ثابت عن تغلبه بن يزيد الحمانى قال: اتيت الزبير و هو عند احجار الزيت فقلت له: يا ابا عبدالله قد حيل بين اهل الدار و بين الماء فنظر

نحوهم و قال: (و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قيل انهم كانوا فى شك مريب) (سباء: ٥٤) فهذه الاحاديث من جمله كثيره فى هذا المعنى. (كان عمرو بن العاص شديد التحريض و التاليب على عثمان) روى ابوجعفر الطبرى فى التاريخ- ص ٣٩٥ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧- ان عمرو بن العاص كان ممن يحرض على عثمان و يغرى به و لقد خطب عثمان يوما فى اواخر

خلافته فصاح به عمرو بن العاص اتق الله يا عثمان فانك قد ركبت نهاير و ركبتها معك فتب الى الله نتب فناداه عثمان و انك ههنا يا ابن النابغه قملت و الله جيتك منذ تركتك من العمل فنودي من ناحيه اخرى تب الى الله و نودي من اخرى مثل ذلك و اظهر التوبه يكف الناس عنك قال: فرجع عثمان يديه مدا و استقبال القبلة فقال: اللهم انى اول تائب اليك و رجع منزله و خرج عمرو بن العاص حتى نزل منزله بفلسطين فكان يقول: و الله ان كنت لالقي الراعى فاحرضه عليه. و كذا نقل تاليه على عثمان على التفصيل و التطويل فى ص ٣٩٢ فراجع. و فى ص ٣٩٢ منه: كان عمرو بن العاص على مصر عاملا لعثمان فعزله عن الخراج و استعمله على الصلاة و استعمل عبدالله بن سعد على الخراج ثم جمعهما لعبدالله بن سعد فلما قدم عمرو بن العاص المدينه جعل يطعن على عثمان فارسل اليه يوما عثمان خاليا به فقال: يا ابن النابغه ما اسرع ما قمل جربان جيتك انما عهدك بالعمل عاما اول اتطعن على؟ و تاتينى بوجه و تذهب عنى باخر و الله لو لا اكله ما فعلت ذلك فقال عمرو: ان كثيرا مما يقول الناس و ينقلون الى ولاتهم باطل فاتق الله يا اميرالمومنين فى رعيتك، فقال عثمان: و الله لقد استعملتك على ظلعك و كثره القاله فيك، فقال عمرو: قد كنت عاملا لعمر بن الخطاب ففارقنى و هو عنى راض فقال عثمان: و انا و الله لو آخذتك بما آخذك به عمر لاستصمت ولكنى لنت عليك فاجترت على اما و الله لانا اعز منك نفرا فى الجاهليه و قبل ان الى هذا السلطان فقال عمرو: دع عنك هذا فالحمد لله الذى اكرمنا بمحمد (صلى الله عليه و آله) و هدانا به قد رايت العاص بن وائل و رايت اباك عفان فو الله للعاص كان اشرف من ابيك، فانكسر عثمان و قال: ما لنا و لذكر الجاهليه، و خرج عمرو و دخل مروان فقال: يا اميرالمومنين و قد بلغت مبلغا يذكر عمرو بن العاص اباك؟ فقال عثمان: دع هذا عنك من ذكر آباء الرجال ذكروا اباه. فخرج عمرو من عند عثمان و هو محتقد عليه ياتى عليا مره فيولبه على عثمان و ياتى الزبير مره فيولبه على عثمان و ياتى طلحه مره فيولبه لى عثمان و يعترض الحاج ف

يخربهم بما احدث عثمان، فلما كان حصر عثمان الاول خرج من المدينه حتى انتهى الى ارض له بفلسطين يقال لها السبع فنزل فى قصر له يقال له العجلان و هو يقول العجب ما ياتينا عن ابن عفان فينا هو جالس فى قصره ذلك و معه ابناه محمد و عبدالله و سلامه بن روح الجذامى اذ مر بهم راكب فناداه عمرو من اين قدم الرجل؟ فقال: من المدينه قال: ما فعل الرجل؟ يعنى عثمان، قال: تركته محصورا شديد الحصار، قال عمرو: انا ابو عبدالله قد يضطرب العير و المكواه فى النار فلم يبرح مجلسه ذلك حتى مر به راكب آخر فناداه عمر و ما فعل الرجل؟ يعنى عثمان، قال: قتل، قال: انا ابو عبدالله اذا حككت قرحه نكاتها ان كنت لاحرض عليه حتى انى لا احرض عليه الراعى فى غنمه فى راس الجبل. فقال سلامه بن روح: يا معشر قريش انه كان بينكم و بين العرب باب و ثيق فكسرتموه فما حملكم على ذلك؟ فقال: اردنا ان نخرج الحق من حافره الباطل و ان يكون الناس فى الحق شرعا سواء. و كانت عند عمرو اخت عثمان لامه ام كلثوم بنت عقبه بن ابى معيط فقارقها حين عزله. بيان: جربان: بضم الاولين و تشديد الباء و بكسرهما ايضا: جيب الجبه و القميص و نحوهما و يقال بالفارسيه گريبان جامه و يشبه ان يكون معربه. و قوله: ق

د يضطرب العير و المكواه فى النار، مثل يضرب للرجل يخوف الامر فيجزع قبل وقوعه فيه و اول من قال ذلك عرفطه بن عرفجه الهزائى ذكر تفصيله ابوهلال العسكرى فى الباب الحادى و العشرين من جمهوره الامثال و الميدانى فى الباب الحادى و العشرين من مجمع الامثال فراجع. (كلامه الاخر المخالف للاول الصريح فى انه كان عبيد الدنيا) قال المسعودى فى مروج الذهب - ص ٤ ج ٢ طبع مصر ١٣٤٦ هـ - و قد كان عمرو بن العاص انحرف عن عثمان لانحرافه و توليه مصر غيره فنزل الشام فلما اتصل به امر عثمان و ما كان من بيعه على كتب الى معاويه يهزه و يشير عليه بالمطالبه بدم عثمان و كان فيما كتب به اليه: ما كنت صانعا اذا

قشرت من كل شىء تملكه فاصنع ما انت صانع، فبعث اليه معاويه فسار اليه فقال له معاويه: يايعنى قال: و الله لا اعينك من دينى حتى انال من دنياك، قال: سل، قال: مصر طعمه فاجابه الى ذلك و كتب له به كتابا و قال عمرو بن العاص فى ذلك: معاوى لا اعطيك دينى و لم انل به منك دنيا فانظرن كيف تصنع فان تعطنى مصرا فاربح صفقه اخذت بها شيخا يضر و ينفع روى الطبرى ايضا (ص ٥٦٠ ج ٣) انه لما احيط بعثمان خرج عمرو بن العاص من المدينه متوجها نحو الشام و معه ابناه عبدا

الله و محمد- الى ان قال فى كلام طويل - حتى قدم على معاويه فوجد اهل الشام يحضون معاويه على الطلب بدم عثمان فقال عمرو بن العاص: انتم على الحق اطلبوا بدم الخليفه المظلوم، و معاويه لا يلتفت الى قول عمرو فقال ابنا عمرو لعمرؤ: الا ترى الى معاويه لا يلتفت الى قولك؟ انصرف الى غيره، فدخل عمرو على معاويه فقال: و الله لعجب لك انى ارفد مما ار فذك و انت معرض عنى اما و الله ان قاتلنا معك نطلب بدم الخليفه ان فى النفس من ذلك ما فيها حيث نقاتل من تعلم سابقته و فضله و قرابته و لكننا انما اردنا هذه الدنيا، فصالحه معاويه و عطف عليه. انتهى. اقول: لا يخفى على اولى الدرايه و الفطانه ان عمرو بن العاص كان بمعزل عن الحق و الصدق و ما كان همه الا الدنيا و التقرب الى اهلها و انه كاضرايه ممن سمعت اسامى بعضهم لعبوا بالدين و اتخذوا كتاب الله سخريا و كانوا اهل الختل و الغدر و قاموا الى حرب ولى الله الاعظم سيد الموحدين على اميرالمومنين بالعداوه الواغره فى صدورهم و الضغائن الكامنه فى قلوبهم حبا للدنيا الدنيه و بغضا لاهل الله و هذا هو عمرو بن العاصى قال مره لعثمان: فانك قد ركبت نهايبر و ركبناها معك و قال تاره لشيعه عثمان: انتم على الحق اطلبوا بدم

الخليفه المظلوم، و اخرى اظهر خبث سريرته فقال لمعاويه: نقاتل من تعلم سابقته و فضله و قرابته (يعنى عليا(ع)) و لكننا انما اردنا هذه الدنيا. (كلام عائشه فى عثمان و انكارها عليه) فى الامامه و السياسه و غيره من كتب السير: ان عائشه كانت اول من طعن على عثمان و اطمع الناس فيه و كانت تقول: اقتلوا نعثلا فقد فجر. و تعنى من نعتل عثمان. و قال عبيد بن ام كلاب مخاطبا اياها فى ابيات له: و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر و تجهزت عائشه خارجه الى الحج هاربه و استتعبت اخاها. فى الجمل للمفيد (ره): و اما تاليب عائشه على عثمان فهى اظهر مما وردت به الاخبار من تاليب طلحه و الزبير عليه فمن ذلك ما رواه محمد بن اسحاق صاحب السير عن مشائخه عن حكيم بن عبدالله قال: دخلت يوما بالمدينه الى المسجد فاذا كف مرتفعه و صاحب الكف يقول: ايها الناس العهد قريب هذان نعلا رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قميصه و كانى ارى ذلك القميص يلوح و ان فيكم فرعون و هذه الامه فاذا هى عائشه، و عثمان يقول لها: اسكتى ثم يقول للناس: انها امراه و عقلها عقل النساء فلا تصغوا الى قولها. قال: و روى الحسن بن سعد قال: رفعت عائشه ورقه من المصحف بين عودتين من وراء حجلها و عثمان قائ

م ثم قالت: يا عثمان اقم ما فى هذا الكتاب، فقال: لتنتهين عما انت عليه او لادخلن عليك حمر النار، فقالت له عائشه: اما و الله لامن فعلت ذلك بنساء النبى يلعنك الله و رسوله و هذا قميص رسول الله لم يتغير و قد غيرت سنته. قال: و روى الليث بن ابى سليمان عن ثابت الانصارى عن ابن ابى عامر مولى الانصار قال: كنت فى المسجد فمر عثمان فنادته عائشه يا غدر يا فجر احقرت امانتك و ضيعت رعيتك و لولا الصلوات الخمس لمشى اليك الرجال حتى يذبحوك ذبح الشاه، فقال عثمان: (فضرب الله مثلا- للذين كفروا امراه نوح و امراه لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين) (التحریم: ١١). قال: و روى محمد بن اسحاق المدائنى و حذيقه قال: لما عرفت عائشه ان الرجل مقتول تجهزت الى مكه جائها مروان بن الحكم و سعيد بن العاص فقالا لها: انا لنظن ان الرجل مقتول و انت قادره على الدفع عنه و ان تقيمى يدفع الله بك عنه، قالت: ما انا بقاعده و قد قدمت ركابى و غريت غرائرى و اوجبت الحج على نفسى فخرج من عندها

مروان يقول زحرف قيس على البلاد حتى اذا اضطربت فسمعت عائشه فقالت: ايها المتمثل هلم قد سمعت ما تقول اترانى فى

شك من صاحبك و الله لو ددت انه فى غراره من غرائرى حتى اذا مررت بالبحر قدذفته فيه. فقال مروان: قل و الله تبنيت قل و الله تبنيت قال: قال فسارت عائشه فاستقبلها ابن عباس بمنزل يقال له الصلعاء و ابن عباس يريد المدينه فقالت يا ابن عباس انك قد اوتيت عقلا- و بيانا و اياك ان ترد الناس عن قتل الطاغيه. و سيأتى طائفه من الاخبار فى اقوالها له و ما فعلت بعد ذلك. (قتل عثمان) لما حصر الناس عثمان فى داره منعه الماء فاشرف على الناس و قال: الا احد يسقينا؟ قال المسعودى: فبلغ عليا طلبه للماء فبعث اليه بثلاث قرب ماء فما وصل اليه ذلك حتى خرج جماعه من موالى بنى هاشم و بنى اميه و ارتفع الصوت و كثر الضجيج و احدقوا بداره بالسلاح و طالبوه بمروان فابى ان يخلى عنه و فى الناس بنو زهره لاجل عبدالله بن مسعود لانه كان من احلافها. و هذيل لانه كان منها و بنو مخزوم و احلافها لعمار، و غفار و احلافها لاجل ابى ذر، و تيم بن مره مع محمد ابن ابى بكر و غير هولاء من خلق كثير. قال الطبرى: كان الحصر اربعين ليله و النزول سبعين فلما مضت من الاربعين ثمان عشره قدم ركبان من الجوه فاخبروا خبر من تهيا اليهم من الافاق: حبيب من الشام و معاويه من مصر و القعقاع من الكوفه و مجاشع من البصره فعندها حالوا بين الناس و بين عثمان و منعه كل شىء حتى الماء و قد كان يدخل على (عليه السلام) بالشىء مما يريد و طلبوا العلل فلم تطلع عليهم عله فعثروا فى داره بالحجاره ليرموا فيقولوا قوتلنا و ذلك ليلا- فناداهم عثمان: الا تتقون الله الا تعلمون ان فى الدار غيرى؟ قالوا: لا و الله ما رميناك قال: فمن رمانا؟ قالوا: الله، قال: كذبتم ان الله عز و جل لو رمانا لم يخطئنا و انتم تخطئونا و اشرف عثمان على آل حزم و هم جيرانه فسرح ابنا لعمره الى على بانهم قد منعونا الماء فان قدرتم ان ترسلوا الينا شيئا من الماء فافعلوا و الى طلحه و الزبير و الى عائشه و ازواج النبى، فكان اولهم انجادا له على و ام حبيبه جاء على (عليه السلام) فى الغلس فقال: يا ايها الناس ان الذى تصنعون لا يشبه امر المومنين و لا امر الكافرين لا تقطعوا عن هذا الرجل الماده فان الروم و فارس لتاسر فطعم و تسقى. قال الدينورى فى الامامه و السياسه و المسعودى و الطبرى: بعث عثمان الى على (عليه السلام) يخبره انه منع من الماء و يستغيث به فبعث اليه على (عليه السلام) ثلاث قرب مملوئه ماء فما كادت تفلصل اليه فقال طلحه: ما انت و هذا؟ و كان بينهما فى ذلك كلام شديد فيبينما هم كذلك اذا اتاهم آت فقال

لهم: ان معاويه قد بعث من الشام يزيد بن اسيد ممدا لعثمان فى اربعة آلاف من خيل الشام فاصنعوا ما انتم صانعون و الا فانصرفوا. قال المسعودى: فلما بلغ عليا انهم يريدون قتله بعث بابنيه الحسن و الحسين و مواليه بالسلاح الى بابه لنصرته و امرهم ان يمنعه منهم و بعث الزبير ابنه عبدالله على كره و بعث طلحه ابنه محمدا كذلك و اكثر ابناء الصحابه ارسلهم آباوهم اقتداء بهم فصدوهم عن الدار فاشتبك القوم و جرح الحسن شج قنبر و جرح محمد بن طلحه فخشى القوم ان يتعصب بنو هاشم و بنو اميه فتركوا القوم فى القتال على الباب و مضى نفر منهم الى دار قوم من الانصار فتسوروا عليها و كان ممن وصل اليه محمد بن ابى بكر و رجلان آخران و عند عثمان زوجته نائله و اهله و مواليه مشاغل بالقتال فصرعه محمد و قعد على صدره و اخذ بلحيته و قال: يا نعثل ما اغنى عنك معاويه و ما اغنى عنك ابن عامر و ابن ابى سرح. فقال له عثمان: يا ابن اخى دع عنك لحيتى فما كان ابوك ليقبض على ما قبضت عليه فقال محمد: لو راك ابى تعمل هذه الاعمال انكرها عليك و ما اريد بك اشد من قبضى على لحيتك و خرج عنه الى الدار و تركه فدعا عثمان بوضوء فتوضا و اخذ مصحفا فوضعه فى حجره ليحترم به و دخل الرجلان فوجداه فقتلاه يقال لاحدهما الموت الاسود خنق عثمان ثم خفقه ثم خرج فقال و الله ما رايت شيئا قط الين من حلقه و الله لقد خنقته حتى رايت نفسه تتردد فى جسده كنفس الجان. قال الطبرى: فدخل عليه كنانه بن بشر التجيبى فاشعره مشقصا فانتضح

الدم على هذه الايه (فسيكفيكمهم الله و هو السميع العليم). قال الدينوري: لما اخذ مصحفا فوضعه في حجره ليحترم به دخل عليه رجل من اهل الكوفه بمشقص في يده فوجابه منكه مما يلي الترقوه فادماه و نضح الدم على ذلك المصحف و جاء آخر فضربه برجله و جاء آخر فوجاه بقائم سيفه فغشى عليه و محمد بن ابى بكر لم يدخل مع هولاء فتصايح نساوه ورش الماء على وجهه فافاق، فدخل محمد بن ابى بكر و قد افاق فقال له: اى نعثل غيرت و بدلت و فعلت ثم دخل رجل من اهل مصر فاخذ بلحيته فنتف منها خصله و سل سيفه و قال: افرجوا لى فعلاه بالسيف فتلقاه عثمان بيده فقطعها ثم دخل رجل آخر و هو كنانة بن بشر ابن عتاب التجيبى و معه جرز آخر من حديد فمشى اليه فقال: على اى مله انت يا نعثل؟ فقال: لست بنعثل ولكنى عثمان بن عفان و انا على مله ابراهيم حنيفا و ما انا من المشكرين، قال: كذبت و ضربه بالجرز على صدغه الايسر فغسله الدم و خر على وجهه و قد قيل: ان

عمرو بن الحمق طعنه بسهام تسع طعنات و كان فيمن مال عليه عمير بن ضابىء البرجمى التميمى و خضخض بسيفه بطنه. و قال الطبرى: رفع كنانة مشاقص كانت فى يده فوجابها فى اصل اذن عثمان فمضت حتى دخلت فى حلقة ثم علاه بالسيف حتى قتله، و روى روايه اخرى ان كنانة ضرب جبينه و مقدم راسه بعمود حديد فخر لجبينه فضربه سودان بن حمران المرادى بعد ما خر لجبينه فقتله. فصرخت امراته و قالت: قد قتل اميرالمومنين فدخل الحسن و الحسين و من كان معهما من بنى اميه فوجدوه قد فاضت نفسه، قال المسعودى: فبلغ ذلك عليا و طلحه و الزبير و سعدا و غيرهم من المهاجرين و الانصار فاسترجع القوم و دخل على (عليه السلام) الدار و هو كالواله الحزين فقال لابنيه: كيف قتل اميرالمومنين و انتما على الباب، و لطم الحسن و ضرب الحسين و شتم محمد بن طلحه و لعن عبدالله بن الزبير. و قال على (عليه السلام) لزوجه نائله بنت الفرافصه: من قتله و انت كنت معه؟ فقالت دخل اليه رجلاان و قصت خبر محمد بن ابى بكر فلم ينكر ما قالت و قال: و الله لقد دخلت عليه و انا اريد قتله فلما خاطبنى بما قال خرجت و لا اعلم بتخلف الرجلين عنى، و الله ما كان لى فى قتله سبب و لقد قتل و انا لا اعلم بقتله، و كان مده ما حوصر عثمان فى داره تسعا و اربعين يوما و قيل اكثر من ذلك. (الموضع الذى دفن فيه عثمان) قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ: لبث عثمان بعد ما قتل ثلاثه ايام لا يستطيعون دفنه و لم يشهد جنازته الا مروان و ثلاثه من مواليه و ابنته الخامسة قناحت ابنته و اخذ الناس الحجاره و قالوا: نعثل نعثل و كادت ترجم. و قال ابن قتيبه: احتملوه على باب و انطلقوا مسرعين و يسمع وقع راسه على اللوح و ان راسه ليقول: طلق طوق. فلما وضع ليصلى عليه جاء نفر من الانصار يمنعونهم الصلاه عليه و منعوهم ان يدفن بالبقيع فقال بعض من حمل جنازته: ادفنوه فقد صلى الله عليه و ملائكته، فقالوا: لا و الله لا يدفن فى مقابر المسلمين ابدا فدفنوه فى حائط يقال له: حش كوكب كانت اليهود تدفن فيه موتاهم فلما ظهر معاويه بن ابى سفيان على الناس امر بهدم ذلك الحائط حتى افضى به الى البقيع فامر الناس ان يدفنوا موتاهم حول قبره حتى اتصل ذلك بمقابر المسلمين و لم يغسل عثمان و كفن فى ثيابه و دمائه و دفنوه ليلا- لانهم لا يقدرون ان يخرجوا به نهارا. و قال فى نقل آخر: ان نائله تبعتهم بسراج استسرجته بالبقيع و صلى عليه جبير بن مطعم و فى نقل آخر صلى عليه مروان و ارادت نائله ان تتكلم فزبرها القوم و قالوا: انا نخاف عليه من هولاء الغوغاء ان ينبشوه، فرجعت نائله الى منزلها. و قال ابن قتيبه فى الامامه و السياسه: ثم دلوه فى حفرته فدفنوه و لم يلحدوه بلبن، و حثوا عليه التراب حثوا. و فى تاريخ ابى جعفر الطبرى ان حكيم بن حزام القرشى و جبير بن مطعم كلما عليا فى دفنه و طلبا اليه ان ياذن لاهله فى ذلك ففعل و اذن لهم على (عليه السلام) فلما سمع بذلك قعدوا له فى الطريق بالحجاره و خرج به ناس يسير من اهله و هم يريدون به حائطا بالمدينه يقال له: حش كوكب كانت اليهود تدفن فيه موتاهم فلما خرج على الناس رجموا سريره وهموا بطرحه فبلغ ذلك عليا فارسل اليهم يعزم عليهم ليكفن عنه ففعلوا فانطلق حتى دفن فى حش كوكب. و فى نقل

آخر منه: و جاء ناس من الانصار ليمنعوا من الصلاه عليه فارسل على (عليه السلام) فمنع من رجم سريره و كف الذين راموا منع الصلاه عليه. و كان الوليد بن عقبه بن ابي معيط اخا عثمان لامه فسمع الليله الثانيه من مقتل عثمان يندبه و هو يقول: بنى هاشم ايه فما كان بيننا و سيف ابن اروي عندكم و حرائبه بنى هاشم رد و اسلاح ابن اختكم و لا تنهبوه ما تحل منا به عذرتكم به كيما تكونوا مكانه كما غدرت يوما بكسرى مرازبه و هي ابيات، فاجابه عن هذا الشعر و فيما رمى به

بنى هاشم و نسب اليهم الفصل ابن العباس بن ابي لهب فقال: فلا تسالونا سيفكم ان سيفكم اضيع و القاه لدى الروع صاحبه سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختنا فهم سلبوه سيفه و حرائبه و كان ولي العهد بعد محمد على و فى كل المواطن صاحبه على ولى الله اظهر دينه و انت مع الاشقين فيما تحاربه و انت امرؤ من اهل صيفور مارح فمالكك فينا من حميم تعاتبه و قد انزل الرحمن انك فاسق فما لك فى الاسلام سهم تطالبه و قال الوليد بن عقبه بن ابي معيط المذكور ايضا يحرض اخاه عماره بن عقبه: الا ان خير الناس بعد ثلاثه قتيل التجيبى الذى جاء من مصر فان يك ظنى بابن امى صادقاً عماره لا يطلب بذحل و لا وتر بيت و اوتار ابن عفان عنده محيمه بين الخورنق و القصر فاجابه الفضل بن عباس ايضا: اتطلب ثارا لست منه و لا له و اين ابن ذكوان الصفورى من عمرو كما اتصلت بنت الحمار بامها و تنسى اباها اذ تسامى اولى الفخر الا ان خير الناس بعد محمد وصى النبى المصطفى عند ذى الذكر و اول من صلى و صنو نبيه و اول من اردى الغواه لدى بدر فلو رات الانصار ظلم ابن عمكم لكانوا له من ظلمه حاضرى النصر كفى ذاك عيبا ان يشيروا بقتله و ان يسلموه للاحابيش من مصر (تذكره) قد مضت طائفه من الاقوال فى حصر عثمان و هتف الناس باسم اميرالمومنين على (عليه السلام) للخالفه و قوله (عليه السلام): مازلت اذب عن عثمان حتى انى لاستحى و غيرها فى المختار ٢٣٨ من كلامه (عليه السلام) فى باب الخطب فراجع. اقول: و لو لم يكن كلما نقلنا من احداث عثمان او بعضه مما يوجب خلعه و البرائه منه لوجب ان يكون الصحابه ينكر على من قصده من البلاد متظلما مما فعلوه و قدموا عليه و قد علمنا ان بالمدينه المهاجرين و الانصار و كبار الصحابه لم ينكروا ذلك و صدقوا عليه ما نسب اليه من الاحداث و لم يقبلوا ما جعله عذرا بل اسلموه و لم يدفعوا عنه بل اعانوا قاتليه و لم يمنعوا من قتله و حصره و منع الماء منه مع انهم متمكنون من خلاف ذلك و ذلك اقوى الدليل على ما قلناه (جواب القاضى عبدالجبار عن بعض ما قدمناه و اعتذاره منه) و قد تكلف القاضى عبدالجبار فى الجواب عن بعض هذه الامور على ان امامه قتل مظلوما بما لا يخفى و عنها عن من كان له ادنى بصيره فى سيره عثمان و احداثه المخالفه لسيره الرسول و حكم القرآن و لكننا نذكر ما قال ثم نتبعه باعتراض علم الهدى له زياده للبصيره. قال القاضى: فاما قولهم انه كتب الى ابن ابي سرح حيث ولى محمد بن ابي بكر بان يقتله و يقتل اصحابه فقد انكر اشد التنكير حتى حلف عليه و بين ان الكتاب الذى ظهر ليس كتابه و لا- الغلام غلامه و لا- الراحله راحلته و كان فى جمله من خاطبه فى ذلك اميرالمومنين (عليه السلام) فقبل عذره و ذلك بين لان قول كل احد مقبول فى مثل ذلك و قد علم ان الكتاب قد يجوز فيه التروير فهو بمنزله الخبر الذى يجوز فيه الكذب. ثم اعتذر عن قول من يقول قد علم ان مروان هو الذى زور الكتاب لانه الذى كان يكتب عنه فهلا اقام الواجب فيه؟ بان قال: ليس يجب بهذا القدر ان يقطع على ان مروان هو الذى فعل ذلك لانه و ان غلب ذلك فى الظن فلا يجوز ان يحكم به و قد كان القوم يسومونه تسليم مروان اليهم و ذلك ظلم لان الواجب على الامام ان يقيم الحد على من يستحقه او التاديب و لا يحل له تسلميه من غيره فقد كان الواجب ان يثبتوا عنده ما يوجب فى مروان الحد ليفعله به و كان اذا لم يعمل و الحال هذه يستحق التعنيف. ثم ذكر ان الفقهاء ذكروا فى كتبهم ان الامر بالقتل لا يوجب قودا ولاديه و لا حدا فلو ثبت فى مروان ما ذكروه لم يستحق القتل و ان استحق التعزير لكنه عدل عن تعزيره لانه لم يثبت قال: و قد يجوز ان يكون عثمان ظن ان هذا الفعل فعل بعض من يعادى مروان تقيحا لامره لان ذلك

يجوز كما يجوز ان يكون من فعله و لا يعلم كيف كان اجتهاده و ظنه و بعد فان هذا الحديث من اجل ما نعموا عليه فان كان شىء من ذلك يوجب خلع عثمان و قتله فليس الا ذلك و قد علمنا ان هذا الامر لو ثبت ما كان يوجب القتل لان الامر بالقتل لا يوجب القتل لا سيما قبل وقوع القتل المأمور به. قال: فيقال لهم لو ثبت ذلك على عثمان اكان يجب قتله؟ فلا يمكنهم ادعاء ذلك لانه بخلاف الدين و لا بد ان يقولوا: ان قتله ظلم فكذلك فى حبسه فى الدار و منعه من الماء فقد كان يجب ان يدفع القوم عن كل ذلك و ان يقال ان من لم يدفعهم و ينكر عليهم يكون مخطئا و فى ذلك تخطئه اصحاب الرسول. ثم ذكر ان مستحق القتل و الخلع لا يحل ان يمنع الطعام و الشراب و ان اميرالمومنين عليا (ع) لم يمنع اهل الشام من الماء فى صيفين و قد تمكن من منعهم و اطلب فى ذلك الى ان قال: و كل ذلك يدل على كونه مظلوما و ان ذلك كان من صنيع الجهال و اعيان الصحابه كارهون لذلك، ثم ذكر ان قتله لو وجب لم يجز ان يتولاه العوام من الناس و ان الذين اقدموا على قتله كانوا بهذه الصفة و اذا صح ان قتله لم يكن لهم فمنعهم و النكير عليهم واجب. ثم ذكر انه لم يكن منه ما يستحق القتل من رده او زنا بعد احصان او قتل

نفس و انه لو كان منه ما يوجب القتل لكان الواجب ان يتولاه الامام فقتله على كل حال منكر و انكار المنكر واجب، قال: و ليس احد ان يقول انه اباح قتل نفسه من حيث امتنع من دفع الظلم عنهم لانه لم يمتنع من ذلك بل انصفهم و نظر فى حالهم و لانه لو لم يفعل ذلك لم يحل لهم قتله لانه انما يحل قتل الظالم اذا كان على وجه الدفع. قال: و المروى انهم احرقوا بابه و هجموا عليه فى منزله و بعجوه بالسيف و المشاقص فضربوا يد زوجته لما وقعت عليه و انتهبوا متاع داره و مثل هذه القتل لا يحل فى الكافر و المرتد فكيف يظن ان الصحابه لم ينكر ذلك و لم يعده ظلما حتى يقال انه مستحق من حيث لم يدفع القوم عنه ثم قص شيئا من قصته فى تجمع القوم عليه و توسط اميرالمومنين (عليه السلام) لامرهم و انه بذل لهم ما ارادوه و اعتبرهم و اشهد على نفسه بذلك حرفه و لم يات به على وجهه و ذكر قصه الكتاب الذى وجدوه بعد ذلك المتضمن لقتل القوم و ذكر ان اميرالمومنين (عليه السلام) واقفه على الكتاب فحلف انه ما كتبه و لا امر به فقال له: فمن تتهم؟ قال: ما اتهم احدا و ان للناس لحيلا و ذكر ان الروايه ظاهره بقوله ان كنت اخطات او تعمدت فانى تائب مستغفر قال: فكيف يجوز و الحال هذه ان تهتك فيه حرمة الاسلام

و حرمة البلد الحرام. قال: و لا شبهه ان القتل على وجه الغيله حرام لا يحل فيمن يستحق القتل فكيف فيمن لا يستحقه و لو لا انه كان يمنع من محاربه القوم ظنا منه بان ذلك يودى الى القتل الذريع لكثرت نصاره و حكى ان الانصار بذلت معونته و نصرته، و ان اميرالمومنين (عليه السلام) بعث اليه الحسن (ع) فقال له: قل لاييك فلياتنى و اراد اميرالمومنين (عليه السلام) المصير اليه فمنعه من ذلك ابنه محمد و استغاث بالنساء عليه حتى جاء الصريخ بقتل عثمان فمد يده الى القبلة و قال: اللهم انى ابرا اليك من دم عثمان. ثم قال: فان قالوا انهم اعتقدوا انه من المفسدين فى الارض و انه داخل تحت آيه المحاربين، قيل لهم فقد كان يجب ان يتولى الامام هذا الفعل لان ذلك يجرى مجرى الحد، قال: و كيف يدعى ذلك و المشهور انه كان يمنع من مقاتلتهم حتى روى انه قال لعبيده و مواليه وقد هموا بالقتال: من اغمد سيفه فهو حر و قد كان موثرا للنكير لذلك الامر الا انه بما لا يودى الى اراقه الدماء و الفتنة فلذلك لم يستعن باصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ان كان لما اشتد لامر اعانه من اعانه لان عند ذلك تجب نصرته و المعونه لا بامر فحيث وقفت نصرته على امره امتنعوا و توقفوا، و حيث اشتد الامر كانت اعانته ممن ادركه

دون من لم يقدر و يغلب ذلك في ظنه. (اعتراض الشريف المرتضى علم الهدى على) (القاضي و جوابه عما تشبث به) قال علم الهدى في الشافى بعد ما نقل قول القاضي من المغنى: اما قوله (انه انكر الكتاب المتضمن لقتل محمد بن ابي بكر و اصحابه و حلف ان الكتاب ليس كتابه و لا- الغلام غلامه و لا الراحله راحلته و ان اميرالمومنين (عليه السلام) قبل عذره) فاول ما فيه انه حكى القصة بخلاف ما جرت عليه لان جميع من روى هذه القصة ذكر انه اعترف بالخاتم و الغلام و الراحله و انما انكر ان يكون امر بالكتاب لانه روى ان القوم لما ظفروا بالكتاب قدموا المدينة فجمعوا اميرالمومنين (عليه السلام) و طلحه و الزبير و سعدا و جماعه الاصحاب ثم فكوا الكتاب بمحضر منهم و اخبروهم بقصه الغلام فدخلوا على عثمان و الكتاب مع اميرالمومنين (ع) فقال له: اهذا الغلام غلامك؟ قال: نعم، قال: و البعير ببعيرك؟ قال: نعم، قال: افانت كتبت هذا الكتاب؟ قال: لا و حلف بالله انه ما كتب الكتاب و لا امر به، فقال له: فالخاتم خاتمك؟ فقال: نعم، قال: كيف يخرج غلامك ببعيرك بكتاب عليه خاتمك و لا- تعلم به؟ و في روايه اخرى انه لما واقفه قال له عثمان اما الخط فخط كاتبي و اما الخاتم فعلى خاتمي، قال فمن تتهم؟ قال: اتهمك

و اتهم كاتبي، فخرج اميرالمومنين (عليه السلام) مغضبا و هو يقول: بل هو امرك و لزم داره و قعد عن توسط امره حتى جرى ما جرى في امره و اعجب الامور قوله لاميرالمومنين (عليه السلام) انى اتهمك و تظاھر بذلك و تلقيه اياه في وجهه بهذا القول مع بعد اميرالمومنين (عليه السلام) عن التهمه و الظنه في كل شىء ثم في امره خاصه فان القوم في الدفعه الاولى ارادوا ان يعجاوا له ما اخروه حتى قام اميرالمومنين (عليه السلام) بامرهم و توسطه و اصلحه و اشار اليه بان يقاربهم و يعتبرهم حتى انصرفوا عنه و هذا فعل النصيح المشفق الحذب المتحنن و لو كان (ع) و حوشى من ذلك متهما عليه لما كان للتهمه مجال عليه في امر الكتاب خاصه لان الكتاب بخط عدو الله و عدو رسوله و عدو اميرالمومنين (عليه السلام) مروان و في يد غلام عثمان و مختوم بخاتمه و محمول على بعيره فإى ظن تعلق باميرالمومنين (عليه السلام) في هذا المكان لو لا- العداوه و قله الشكر للنعمه. و لقد قال له المصريون لما جحد ان يكون الكتاب كتابه شيئا لازياده عليه في باب الحججه لانهم قالوا: ادا كنت ما كتبت و لا امرت به فانت ضعيف من حيث تم عليك ان يكتب كاتبك بما يختمه بخاتمك و ينفذه بيد غلامك على بعيرك بغير امرك و من تم عليه مثل ذلك لا يصلح ان يكون واليا على امور المسلمين فاختلع عن الخلافه على كل حال و قد كان يجب على صاحب الكتاب ان يستحى من قوله: ان اميرالمومنين (عليه السلام) قبل عذره و كيف يقبل عذر من يتهمه و يشنعه و هو له ناصح و ما قاله اميرالمومنين بعد سماع هذا القول منه معروف. و قوله ان الكتاب يجوز فيه التزوير ليس بشىء لانه لا يجوز التزوير في الكتاب و الغلام و البعير و هذه الامور اذا انضاف بعضها الى بعض بعد فيها التزوير و قد كان يجب على كل حال ان يبحث عن القصة و عن زور الكتاب و انفذ الرسول و لا- ينم عن ذلك و لا- يقيم حتى يعرف من اين دهى و كيف تمت الحيله عليه فيحترز من مثلها و لا يغضى عن ذلك اغضاء خائف له سائر عليه مشفق من بحثه و كشفه. فاما قوله (انه و ان غلب في الظن ان مروان كتب الكتاب فان الحكم بالظن لا- يجوز و تسليمه الى القوم على ماساموه اياه ظلم لان الحد و التاديب اذا وجب عليه فالامام يقيمه دونهم) فتعلل منه بالباطل لانا لا نعمل الا على قوله في انه لم يعلم ان مروان هو الذى كتب الكتاب و انما غلب في ظنه اما كان يستحق بهذا الظن بعض التعنيف و الزجر و التهديد او ما كان يجب مع وقوع التهمه و قوه الامارات في انه جالب للفتنه و سبب الفرقة ان يبعده عنه و يطرده عن داره و يسلبه نعمته و ما

كان يخصه به من اكرامه و ما في هذه الامور اظهر من ان ينبه عليه. فاما قوله (ان الامر بالقتل لا يوجب قودا و لا ديه لا سيما قبل

وقوع القتل المأمور به) فهب ان ذلك على ما قال اما يوجب على الامر بالقتل تاديبا و لا تعزيرا و لا طردا و لا ابعادا، و قوله: لم يثبت ذلك، فقد مضى ما فيه و بينا انه لم يستعمل فيه ما يجب استعماله من البحث و الكشف و تهديد المتهم و طرده و ابعاده و التبرء من التهمة بما يتبرأ به من مثلها. فاما قوله: (ان قتله ظلم و كذلك حبسه فى الدار و منعه من الماء و ان استحققت القتل او الخلع لا يحل ان يمنع الطعام و الشراب و اطنابه فى ذلك، و قوله ان من لم يدفع عن ذلك من الصحابه يجب ان يكون مخطئا، و قوله ان قتله ايضا لو وجب لم يجز ان يتولاه العوام من الناس) فباطل لان الذين قتلوه لا ينكر ان يكونوا ما تعمدوا قتله و انما طالبوه بان يخلع نفسه لما ظهر من احداثه و يعتزل الامر اعتزالا يتمكنون معه من اقامه غيره فليج و صمم على الامتناع و اقام على امر واحد فقصده القوم بحصره الى ان يلجئوه الى خلع نفسه فاعتصم بداره اجتمع اليه نفر من اوباش بنى اميه يدفعون عنه ثم يرمون من دنى من الدار فانتهى الامر الى القتال بتدريج ثم الى القتل و لم يكن القتال و لا القتل مقصودا فى الاصل و انما افضى الامر اليهما بتدريج و ترتيب و جرى ذلك مجرى ظالم غلب انسانا على رحله و متاعه فالواجب على المغلوب ان يمانعه و يدافعه ليخلص ما له من يده و لا يقصد الى اتلافه و لا قتله فان افضى الامر الى ذلك بلا قصد كان معذورا و انما خاف القوم فى الثانى به و الصبر عليه الى ان يخلع نفسه من كتبه التى طارت فى الافاق يستنصر عليهم و يستقدم الجيوش اليه و لم يامنوا ان يرد بعض من يدفع عنه فيودى ذلك الى الفتنة الكبرى و البليه العظمى. و اما منع الماء و الطعام فما فعل ذلك الا تضيقا عليه ليخرج و يحوج الى الخلع الواجب عليه و قد يستعمل فى الشريعة مثل ذلك فيمن لجأ الى الحرم من ذوى الجنائيات فتعذر اقامه الحد عليه لمكان الحرم، على ان اميرالمومنين (عليه السلام) قد انكر منع الماء و الطعام و انفذ من مكن من حمل ذلك لانه قد كان فى الدار من النساء و الحرم و الصبيان من لا يحل منعه الطعام و الشراب و لو كان حكم المطالبه بالخلع و التجمع عليه و التظاهر فيه حكم منع الطعام و الشراب فى القبح و المنكر لانكره اميرالمومنين (عليه السلام) و منع منه كما منع من غيره فقد روى عنه (عليه السلام) انه لما بلغه ان القوم قد منعوا من فى الدار من الماء قال (عليه السلام) لا ارى ذلك فى الدار صبيان و عيال لا ارى ان يقتل هولاء عطشا بجرم عثمان فصرح بالمعنى الذى ذكرناه و معلوم ان اميرالمومنين (عليه السلام) ما انكر المطالبه بالخلع بل كان مساعدا على ذلك مشاورا فيه. فاما قوله (ان قتل الظلم انما يحل على سبيل الدفع) فقد بينا انه لا ننكر ان يكون قتله وقع على هذا الوجه لانه فى تمسكه بالولايه عليهم و هو لا يستحقها فى حكم الظالم لهم فمدافعتهم واجبه. فاما ما قصه من قصه الكتاب الموجوده فقد حرفها لانا قد ذكرنا شرحها الذى وردت به الرايه و هو بخلاف ما ذكروه. و اما قوله (انه قال: ان كنت اخطات او تعمدت فانى تائب الى الله استغفر) فقد اجابه القوم عن هذا فقالوا: هكذا قلت فى المره الاولى و خطبت على المنبر بالتوبه و الاستغفار ثم وجدنا كتابك بما يقتضى الاصرار على اقبح ما عتبنا منه فكيف ثق بتوبتك و استغفارك. فاما قوله (ان القتل على وجه الغيله لا- تحل فيمن يستحق القتل فكيف فيمن لا يستحقه) فقد بينا انه لم يكن على سبيل الغيله و انه لا يمتنع ان يكون انما وقع على سبيل المدافعه. فاما ادعائه انه منع من نصرته و اقسام على عبيده فى ترك القتال فقد كان ذلك لعمرى فى ابتداء الامر طلبا للسلامه و ظنا منه بان الامر يصلح و القوم يرجعون عما هم عليه و ما هموا به، فلما اشتد الامر و وقع الياس من الرجوع و النزوع لم يمنع احدا من نصرته و المحابه عنه و كيف يمنع من ذلك و قد بعث الى اميرالمومنين (عليه السلام) يستنصره و يستصرخه و الذى يدل على ذلك انه لم يمنع فى الابتداء من محاربتهم الا للوجه الذى ذكرناه دون غيره انه لا خلاف بين اهل الروايه فى ان كتبه تفرقت فى الافاق يستنصر و يستدعى الجيوش فكيف يرغب عن نصره الحاضر من يستدعى نصره الغائب. فاما قوله: (ان اميرالمومنين (عليه السلام) اراد ان ياتيه حتى منعه ابنه محمد) فقول بعيد مما جاءت به الروايه جدا لانه لا اشكال فى اميرالمومنين (عليه السلام) لما واجهه عثمان بانه يتهمه و يستغشه انصرف مغضبا عاملا على انه لا ياتيه ابا قائلا فيه ما يستحقه من الاقوال. فاما قوله فى جواب سوال من قال انهم اعتقدوا فيه انه من المفسدين فى الارض و آيه المحاربين تناوله (و قد كان

يجب ان يتولى الامام ذلك الفعل بنفسه لان ذلك يجرى مجرى الحد) فطريف لان الامام يتولى ما يجرى هذا المجرى اذا كان منصوبا ثابتا و لم يكن على مذهب اكثر القوم هناك امام يقوم بالدفع عن الدين و الذب عن الامه جاز ان يتولى ذلك بنفسها و ما رايت اعجب من ادعاء مخالفينا ان اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله)

كانوا كارهين لما جرى عليه و انهم كانوا يعتقدونه منكرا و ظلما و هذا يجرى عند من تامله مجرى دفع الضروره قبل النظر فى الاخبار و سماع ما ورد من شرح هذه القصة لانه معلوم ان ما يكرهه جميع الصحابه او اكثرهم فى دار عزهم و بحيث ينفذ امرهم و نهيمهم لا يجوز ان يتم و معلوم ان نفرا من اهل مصر لا يجوز ان يتم و معلوم ان نفرا من اهل مصر لا يجوز ان يقدموا المدينة و ان يغلبوا جميع المسلمين على آرائهم و يفعلوا ما يكرهونه بامامهم بمرأى منهم مسمع و هذا معلوم بطلانه بالبداهه و الضرورات قبل مجىء الاثار و تصفح الاخبار و تاملها. و قد روى الواقدي عن ابن ابى الزناد عن ابى جعفر القارى مولى بنى مخزوم قال: كان المصريون الذين حصروا عثمان ستماه عليهم عبدالرحمن بن عديس البلوى و كنانه بن بشير الكندى و عمرو بن الحمق الخزاعى، و الذين قدموا من الكوفه ماتين عليهم مالك بن الحرث الاشتر النخعى و الذين قدموا من البصره ماه رجل رئيسهم حكيم بن جبله العبدى و كان اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) الذين خذلوه لا يرون ان الامر يبلغ بهم الى القتل و لعمري لوقام بعضهم فحشا التراب فى وجوه اولئك لانصرفوا و هذه الروايه تضمنت من عدد القوم الوافدين فى هذا الباب اكثر مما تضمنه غيرها.

و روى شعبه بن الحجاج عن سعد بن ابراهيم بن عبدالرحمن قال: قلت له: كيف لم يمنع اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) عن عثمان؟ قال: انما قتله اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله). و روى عن ابى سعيد الخدرى انه سئل عن مقتل عثمان هل شهدته واحد من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ قال: نعم شهدته ثمانماه، و كيف يقال: ان القوم كانوا كارهين و هولاء المصريون كانوا يغدون الى كل واحد منهم و يروحون و يشاورونه فيما يصنعونه، و هذا عبدالرحمن بن عوف و هو عاقد الامر لعثمان و جالبه اليه و مصيره فى يده يقول على ما رواه الواقدي و قد ذكر له عثمان فى مرضه الذى مات فيه عاجلوه قبل ان يتمادى فى ملكه فبلغ عثمان ذلك فبعث الى بئر كان يسقى منها نعم عبدالرحمن فمنع منها و وصى عبدالرحمن ان لا يصلى عليه عثمان فصلى عليه الزبير او سعد بن ابى وقاص و قد كان حلف لما تتابعت احداثه الا يكلم عثمان ابدا. و روى الواقدي قال: لما توفى ابوذر بالربذه تذاكر اميرالمومنين (عليه السلام) و عبدالرحمن فعل عثمان فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): هذا عملك فقال له عبدالرحمن فاذا شئت فخذ سيفك و آخذ سيفى انه خالف ما اعطاني. فاما محمد بن مسلمه فانه ارسل اليه عثمان يقول له عند قدوم المصريين فى الدفعه الثانيه: اردد عنى فقال: لا و الله لا اكذب الله فى سنه مرتين: و انما عنى بذلك انه كان احد من كلم المصريين فى الدفعه الاولى و ضمن لهم عن عثمان الرضا و فى روايه الواقدي ان محمد بن مسلمه كان يوتى و عثمان محصور، فيقال له: عثمان مقتول فيقول: هو قتل نفسه فاما كلام اميرالمومنين (عليه السلام) طلحه و الزبير و عائشه و جميع الصحابه واحدا واحدا فلو تعاطينا ذكره لطال به الشرح و من اراد ان يقف على اقوالهم مفصله و ما صرحوا به من خلعه و الاجلاب عليه فعليه بكتاب الواقدي فقد ذكر هو و غيره من ذلك ما لا زياده عليه فى هذا الباب. (اعتراض القاضى عبدالجبار فى المغنى على الطاعنين) (على عثمان باحداثه) نقل عنه الشريف المرتضى علم الهدى فى الشافى انه قال: و نحن نقدم قبل الجواب عن هذه المطاعن مقدمان تبين بطلانها على الجملة ثم تتكلم على تفصيلها. حكى عن ابى على ان ذلك لو كان صحيحا لوجب من الوقت الذى ظهر ذلك من حاله ان يطلبوا رجلا- ينصب للامامه و ان يكون ظهور ذلك كموته لانه لا خلاف انه متى ظهر

من الامام ما يوجب خلعه ان الواجب على المسلمين اقامه امام سواه فلما علمنا ان طلبهم لاقامه امام كان بعد قتله و لم يكن من قبل و التمكن قائم فذلك من ادل الدلاله على بطلان ما اضافوه اليه من الاحداث.

قال: و ليس لاحد ان يقول لم يتمكنوا من ذلك لان المتعالم من حالهم و قد حصروه و منعهو التمكن من ذلك خصوصا و هم يدعون ان الجميع كانوا على حول واحد في خلعه و البرائه منه. قال: و معلوم من حال هذه الاحداث انها لم تحصل اجمع في الايام التي حوصر فيها و قتل بل كانت تحصل من قبل حالا بعد حال فلو كان ذلك يوجب الخلع و البرائه لما تاخر من المسلمين الانكار عليه و لكان كبار الصحابه المقيمين بالمدينه اولى بذلك من الواردين من البلاد لان اهل العلم و الفضل بالنكير في ذلك احق من غيرهم. قال: فقد كان يجب على طريقتهم ان تحصل البرائه و الخلع من اول يوم حدث فيه منه ما حدث و لا ينتظر حصول غيره من الاحداث لانه لو وجب انتظار ذلك لم ينته الى حد الا و ينتظر غيره. ثم ذكر ان امساکهم عن ذلك اذا تيقنوا الاحداث منه يوجب نسبه الخطاء الى جميعهم و الضلال فلا يجوز ذلك. و قال: و لا يمكنهم ان يقولوا ان علمهم بذلك حصل في الوقت الذي منع لان في جملة الاحداث التي يذكرونها ما تقدم هذه الحال بل كلها او جلها تقدم هذا الوقت و انما يمكنهم ان يتعلقوا فيما حدث في الوقت بما يذكرون من حديث الكتاب النافذ الى ابن ابي سرح بالقتل و ما اوجب كون ذلك حدثا يوجب كون غيره حدثا فكان يجب ان يفعلوا ذلك من قبل و احتمال المتقدم للتاويل كاحتمال المتأخر و بعد فليس يخلو من ان يدعوا ان طلب الخلع وقع من كل الامه او من بعضهم فان ادعوا فذلك في بعض الامه فقد علمنا ان الامامه اذا ثبتت بالاجماع لم يجز ابطالها بالخلاف لانه الخطاء جائز على بعض الامه و ان ادعوا في ذلك الاجماع لم يصح لان من جملة الاجماع عثمان و من كان ينصره و لا يمكن اخراجه من الاجماع بانه يقال انه كان على باطل لان بالاجماع يتوصل الى ذلك و لم يثبت. قال: على ان الظاهر من حال الصحابه انها كانت بين فريقين اما من ينصره فقد روى عن زيد بن ثابت انه قال لعثمان و من معه الانصار ائذن لنا نصررك. و روى مثل ذلك عن ابن عمر و ابي هريره و المغيره بن شعبه و الباقر يمتنعون انتظار الزوال العارض لانه لو ضيق عليهم الامر في الدفع ما فعلوا بل المتعالم من حالهم ذلك. ثم ذكر ما روى من انفاذ اميرالمومنين الحسن و الحسين اليه و انه لما قتل لا مهما على وصول القول اليه ظنا منه قصرا. و ذكر ان اصحاب الحديث يروون عن النبي (صلى الله عليه و آله) انه قال: ستكون فتنه و اختلاف و ان عثمان و اصحابه يومئذ على الهدى و ما روى عن عائشه من قولها قتل و الله مظلوما. قال و لا يمتنع ان يتعلق

باخبار آحاد في ذلك لانه ليس هناك امر ظاهر يدفعه نحو دعواهم ان جميع الصحابه كانوا عليه لان ذلك دعوى منهم و ان كان فيه روايه فمن الاحاد و اذا تعارضت الروايات سقطت و وجب الرجوع الى امر ثابت و هو ما ثبت من احواله السليمه و وجوب توليه. قال: و ليس يجوز ان يعدل عن تعظيمه و صحه امامته بامور محتمله فلا شيء مما ذكره الا و يحتمل الوجه الذي هو صحيح. ثم ذكر ان للامام ان يجتهد رايه في الامور المنوطه به و يعمل فيها على غالب ظنه و قد يكون مصيبا و ان افضت الى عاقبه مذمومه و اكد ذلك و اطنب فيه. (اعتراض علم الهدى على هذه الكلمات) اعترض عليه في الشافى بقوله: فاما ما حكاه عن ابي علي من قوله (لو كان ما ذكره من الاحداث قادحا لوجب من الوقت الذي ظهرت فيه ان يطلبوا رجلا ينصبونه في الامامه لان ظهور الحدث كموته قال فلما رايهاهم طلبوا اماما بعد قتله دل على بطلان ما اضافوه اليه من الاحداث) فليس ذلك بشيء معتمد لان تلك الاحداث و ان كان مزيله عندكم لامامته و فاسخه لها و مقتضيه لان يعقدو الغيره الامامه فانهم لم يقدموا على نصب غيره مع تشبته خوفا من الفتنه و التنازع و التجاذب و ارادوا ان يخلع نفسه حتى نزول الشبهه و ينشط من يصلح للامامه

لقبول العقد و التكفل بالامر و ليس يجرى ذلك مجرى موته لان موته يحسم الطمع فى استمرار ولايته و لا يبقى شبهه فى خلوا الزمان من امام، و ليس كذلك حدثه الذى يسوغ فيه التاويل على بعده و يبقى معه الشبهه فى استمرار امره و ليس نقول: انهم ليم يتمكنوا من ذلك كما سال نفسه بل الوجه فى عدولهم ما ذكرناه من ارادتهم لحسم المواد و ازاله الشبهه و قطع اسباب الفتنة. فاما قوله (انه معلوم من هذه الاحداث انها لم تحصل اجمع فى الايام التى حصر فيها و قتل بل كانت تقع حالا بعد حال فلو كانت توجب الخلع و البرائه لما تاخر من المسلمين الانكار عليه و لكان المقيمون بالمدينه من الصحابه اولى بذلك من الواردين من البلاد) فلا- شك ان الاحداث لم تحصل فى وقت واحد الا- انه غير منكر ان يكون نكيرهم انما تاخر لانهم تاولوا ما ورد عليهم من افعاله على اجمل الوجوه حتى زاد الامر و تفاقم و بعد التاويل و تعذر الترخيج لم يبق للظن الجميل طريق فحينئذ انكروه و هذا مستمر على ما قدمنا ذكره من ان العدالة و الطريقه الجميله تتاول فى الفعل و الافعال القليله بحسب ما تقدم من حسن الظن به ثم ينتهى الامر بعد ذلك الى بعد التاويل و العمل على الظاهر القبيح. على ان الوجه الصحيح فى هذا الباب ان اهل الحق كانوا معتقدين لخلعه من اول حدث بل معتقدين لان امامته لم تثبت و قتا من الاوقات و انما منعهم من اظهار ما فى نفوسهم ما قدمناه من اسباب الخوف و التقية و لان الاغترار بالرجل كان عاما فلما تبين امره حالا بعد حال و اعرضت الوجوه عنه و قل العاذله قويت الكلمه فى عزله و هذا انما كان فى آخر الامر دون اوله فليس يقتضى الامساك الى الوقت الذى وقع الكلام فيه نسبه الخطاء الى الجميع على ما ظنه. فاما دفعه ان يكون الامه اجمعت على خلعه باخراجه نفسه و خروج من كان فى حيزه عن القوام) فليس بشىء لانه اذا ثبت ان من عداه و عدا عبيده و الرهط من فجار اهله و فساقهم كمروان و من جرى مجراه كانوا مجمعين على خلعه فلا شبهه ان الحق فى غيره حيزه لانه لا يجوز ان يكون هو المصيب و جميع الامه مبطل و انما يدعى انه على الحق من تنازع فى اجماع من عداه فاما مع تسليم ذلك فليس يبقى شبهه و ما نجد مخالفينا يعتبرون فى باب الاجماع الشذاذ عنه و النفر القليل الخارجين منه الا- ترى انهم لا- يحلفون بخلاف سعد و ولده و اهله فى بيعه ابى بكر لقتلهم و كثره من بازائهم و كذلك لا يعتدون بخلاف من امتنع من بيعه اميرالمؤمنين (عليه السلام) و يجعلونه شاذا لا تاثير له فكيف فارقوا هذه الطريقه فى خلع عثمان و هل هذا الا تقلب و تلون. فاما قوله (ان الصحابه بين فريقين اما من ينصره كزيد بن ثابت و ابن عمر و فلان و فلان و الباقون ممتنعون انتظار الزوال العارض و لانه ما ضيق عليهم الامر فى الدفع عنه) فعجيب لان الظاهر ان انصارهم الذين كانوا معه فى الدار يقاتلون عنه و يدفعون الهاجمين عليه فقط، فاما من كان فى منزله ما اغنى عنه فتिला لا يعد ناصرا و كيف يجوز ممن اراد نصرته و كان معتقدا لصوابه و خطاء الطالبين لخلعه ان يتوقف عن النصره طلبا لزوال العارض و هل يراد النصره الا لدفع العراض و بعد زواله لا- حاجه اليها و ليس يحتاج فى نصرته الى ان يضيق هو عليهم الامر فيها بل من كان معتقدا لها لا يحتاج حملة الى اذنه فيها و لا يحفل بنهيه عنها لان المنكر مما قد تقدم امر الله تعالى فيه بالنهى عنه فليس يحتاج فى انكاره الى امر غيره. فاما زيد بن ثابت فقد روى ميله الى عثمان فمانعنى ذلك و بازائه جميع الانصار و المهاجرين و لميله اليه سبب معروف قد روته الرواه فان و الواقدى قد روى فى كتاب الدار ان مروان بن الحكم لما حصر عثمان الحصر الاخير جاء الى زيد بن ثابت فاستصحه الى عائشه ليكلمها فى هذا الامر فمضيا اليها و هى عازمه الى الحج فكلماها فى ان تقيم و تذب عنه فاقبلت على زيد بن ثابت فقالت: و ما منعك يا ابن ثابت و لك الاساويف قد قطعها لك عثمان و لك كذا و كذا و اعطاك من بيت المال زها عشره الف دينار؟ قال زيد: فلم ارجع عليها حرفا واحدا. قال: و اشارت الى مروان بالقيام فقام مروان و هو يقول متمثلا حرق قيس على البلاد حتى اذا اضطرت اجد ما، فنادته عايشه و قد خرج من العتبه: يا ابن الحكم اعلى تمثلا الاشعار؟ قد و الله سمعت ما قلت، اترانى فى شك من صاحبك؟ و الذى نفسى بيده لو ددت انه الان فى غراره من غرائرى مخيطه عليها فالقيها فى البحر الاخضر، قال زيد: فخرجنا من عندها على الناس. و روى الواقدى: ان زيد بن ثابت اجتمع عليه عصبه من الانصار و هو يدعوهم

الى نصر عثمان فوقف عليه جبله بن عمرو بن حيه المازنى فقال له جبله: ما يمنعك يا زيد ان تذب عنه اعطاك عشره الف دينار و اعطاك حدائق من نخل ما لم ترث من ابيك مثل حديقته منها. فاما ابن عمر فان الواقدي ايضا روى عن ابن عمر انه قال: و الله ما كان منا الا خاذل او قاتل و الامر فى هذا اوضح من ان يخفى. فاما ذكره انفاذ اميرالمومنين (عليه السلام) الحسن و الحسين فانما انفضهما ان كان انفضهما ليمنعان من انتهاك حريمه و تعمد قتله و منع حرمه و نساءه من الطعام و الشراب و لم ينفذهما ليمنعنا من مطالبته بالخلع كى و هو مصرح بانه باحداثة مستحق للخلع و القوم الذين سعوا فى ذلك اليه كانوا يغدون و يروحون اليه و معلوم منه ضروره انه كان مساعدا على خلعه و نقض امره لا سيما فى المره الاخيره. فاما ادعائه انه لعن قتله فهو يعلم ما فى هذا الروايات المختلفه التى هى اظهر من هذه الروايه و ان صحت فيجوز ان يكون محموله على لعن من قتله متعمدا لقتله قاصدا اليه فان ذلك لم يكن لهم. فاما ادعائه ان طلحه رجع لما ناشده عثمان يوم الدار فظاهر البطلان و غير معروف فى الروايه و الظاهر المعروف انه لم يكن على عثمان اشد من طلحه يوم الدار و لا اغلظ و لو حكينا من كلامه فيه ما قد روى لافينا قطعه كبيره من هذا الكتاب. و قد روى: ان عثمان كان يقول يوم الدار: اللهم اكفنى طلحه و يكرر ذلك علما منه بانه اشد القوم عليه. و روى ان طلحه كان عليه يوم الدار درع و هو يرامى الناس و لم ينزع عن القتال حتى قتل الرجل. فاما ادعائه من الروايه (عن النبى صلى الله عليه و آله) انه ستكون فتنه و ان عثمان و اصحابه يومئذ على الهدى) فهو يعلم ان هذه الروايه الشاذه لا يكون فى مقابله المعلوم ضروره من اجماع الامه على خلعه و خذله و كلام وجوه المهاجرين و الانصار فيه و بازاء هذه الروايه ما يملأ الطروس عن النبى صلى الله عليه و آله) و غيره مما يتضمن ضد ما تضمنته و لو كانت مذهب الروايه معروفه لكان عثمان اولى الناس بالاحتجاج بها يوم الدار و قد احتج عليهم بكل غث و سمين، و قبل ذلك لما خوصم و طولب بان يخلع نفسه، و لا حتج عنه بعض اصحابه و انصاره و فى علمنا بان شيئا من ذلك لم يكن دلالة على انه مصنوعه. فاما ما رواء عن عائشه من قولها: (قتل و الله مظلوما) فاقوال عايشه فيه معروفه معلومه و اخراجها قميص رسول الله صلى الله عليه و آله) و هى تقول: هذا قميصه لم يبل و قد بليت سنته و غير ذلك مما لا يحصى كثره. فاما مدحها و ثناؤها عليه فانما كان عقيب علمها بانتقال الامر اميرالمومنين (عليه السلام) و السبب فيه معروف و قد وقفت عليه و قوبل بين كلامها فيه متقدما و متاخرا. فاما قوله: (لا يمتنع ان يتعلق باخبار الاحاد فى ذلك لانها فى مقابله ما يدعونه مما طريقه ايضا الاحاد) فواضح البطلان لان اطباق الصحابه و اهل المدينه الا من كان فى الدار معه على خلافه و انهم كانوا بين مجاهد و مقاتل مبارز و بين خاذل متقاعد معلوم ضروره لكل من سمع الاخبار و كيف يدعى انها من جمله الاحاد حتى يعارض باخبار شاذه نادره و هل هذا الا مكابره ظاهره؟ فاما قوله: (انا لا نعدل عن ولايته بامور محتمله) فقد مضى الكلام فى هذا المعنى و قلنا ان المحتمل هو ما لا ظاهر له و الذى يتجاوز به الامور المختلفه فاما ما له ظاهر فلا يسمى محتملا و ان سماه بهذه التسميه فقد بينا انه مما يعدل من اجله عن الولايه و فصلنا ذلك تفصيلا بينا. فاما قوله (ان للامام ان يجتهد رايه فى الامور المنوطه به و يكون مصيبا و ان افضت الى عاقبه مذمومه) فاول ما فيه انه ليس للامام و لا غيره ان يجتهد فى الاحكام و لا يجوز العمل فيها الا على النصوص. ثم اذا سلمنا الاجتهاد فلا شك ان ههنا امورا لا يسوغ فيها الاجتهاد حتى يكون من خبرنا عنه بانه اجتهد فيها غير مصدق و تفصيل هذه الجملة يبين عند الكلام على ما تعاطاه من الاعذار فى احداثه. اقول: من نظر فى فعل كبار الصحابه من المهاجرين و الانصار بعثمان انهم حصروه اربعين ليله و منعه من الماء و خذلوه حتى قتل و قد كان يمكنهم الدفع عنه على انهم اعانوا قاتليه بل شهد قتله ثمانماه من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله) و تركوه بعد القتل ثلاثه ايام و لم يدفنوه حتى قام ثلاثه نفر من بنى اميه فاخذوه بالليل سرقه و دفنوه لكيلا يعلم بهم احد و دفنوه فى حش كوكب مقبر يهود يدل عليه عظم احداثه و كبر معاصيه و الحق كما قال محمد بن مسلمه بروايه الواقدي المتقدمه ان عثمان قتل نفسه، على ان خاذليه كانوا خيرا من ناصريه لان الذين نصره كان اكثرهم فساقا كمروان بن الحكم و اضرابه و خذله

المهاجرون و الانصار، و كفى فى المقام اعراض اميرالمومنين على (عليه السلام) عن نصرته آخر الامر مع قدرته على ذلك و قوله (عليه السلام) الله قتله. على انه (عليه السلام) نصحه و نصره غير مره و ما اراد عثمان منه (عليه السلام) نصحا و الا لتاب من قوادحه حقيقه و لما خدع الناس مره بعد مره، و من تتبع كتب السير و التواريخ و سماع مقالات كبار الصحابه و عظماء القوم فى عثمان و توبته ظاهرا من احداثه دفعه ثم نقضه التوبه و فعله ما فعل دفعه اخرى درى ان عثمان اتخذ دين الله لعبا و بيت المال طعما له و لبنى اميه و اتباعه و ذوى رحمه ممن سمعت شناعه حالهم و بشاعه امرهم، و ان اجوبه القاضى عبدالجبار و اشباعه الواهيه ناشئه من التعصب، و ان اميرالمومنين عليا (ع) كان معتزلا للفتنه بقتل عثمان و انه بعد عن منزله فى المدينه لان لا تتطرق عليه الظنون برغبته فى البيعه بالامر على الناس و ان الصحابه لما كان من امر عثمان ما كان التمسوه و بحثوا عن مكانه حتى وجدوه فصاروا اليه و سالوه القيام بالامه. و نص ابوجعفر الطبرى فى التاريخ انه لما حصر عثمان كان على (عليه السلام) بخبير و ان معاويه و اهل البصره اتهموا عليا (ع) بدم عثمان اتباعا لتسويات شيطانيه و ان اسناد دم عثمان اليه (عليه السلام) تهمة و بهتان ليس الا و هذه التهمه كفران النعمه و قله الشكر لان اميرالمومنين (عليه السلام) نصر عثمان من بدو الامر لما استنصره غير مره و لقد مضى قوله (عليه السلام) فى الكلام ٢٣٨ من المختار فى باب الخطب: و الله لقد دفعت عنه (يعنى عن عثمان) حتى خشيت ان اكون آثما، و لعمري ان اميرالمومنين (عليه السلام) اشار على عثمان بامور كان صلاحه فيها و لو قبلها لم يحدث عليه ما حدث فلما راي (ع) افعاله و اقواله كما سمعت خرج من عنده مغضبا تركه مخذولا حتى ذاق ما ذاق ثم ليعلم ان طلحه و الزبير و عائشه فيما صنعوه فى ايام عثمان من اوكد اسباب ما تم عليه من الخلع و الحصر و سفك الدم و الفساد و ذلك ظاهر بين لذوى العقول السليمه من آفه التعصب و التقليد و سيتضح اشد ايضاح فى شرح الكتب الاتيه. و اعلم انه ليس غرضنا من ذكر احداث عثمان و ما نقم الناس منه ابطالا لامامته بعد ظهورها منه فان هذا البحث انما يختص بمن قال بامامته قبل احداثه و رجع عنها عند وقوع احداثه و هم الخوارج و من وافقهم و اما عندنا معاشر الاماميه لم يثبت امامه الرجل و اشباهه وقتنا من الاوقات لما قدمنا فى شرح الخطبه ٢٣٧ ان الامامه عندنا رئاسه الهيئه و الله تعالى اعلم حيث يجعلها و ان الامام يجب ان يكون منصوبا و منصوبا من الله تعالى و معصوما من جميع الذنوب و منزها من العيوب مطلقا و انها عهد الله لا ينال الظالمين فالحرى بنا ان نعود الى الشرح: قول الرضى رضى الله عند: (و من كتاب له (عليه السلام) الى اهل الكوفه عند مسيره اليهم من المدينه الى البصره) اقول: انما كان مسيره (عليه السلام) الى البصره لقتال اصحاب الجمل فيليق ان نذكر ما كان سبب ذلك القتال و عله وقوعه فى البصره على الاجمال ليكون القارى على بصيره. و اعلم ان الناس بعد قتل عثمان اتوا اميرالمومنين عليا (ع) منزله فقالوا ان هذا الرجل قد قتل و لا بد للناس من امام و لا يصلح لامامه المسلمين سواك و لا نجد اليوم احدا احق بهذا الامر منك لا اقدم سابقه و لا اقرب من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال (عليه السلام): لا حاجه لى فى امركم انا معكم فمن اخترتم فقد رضيت به فانى اكون وزيرا خير من ان اكون اميرا، فاختاروا فقالوا: و الله ما نختار غيرك. فلما انصرفوا عنه (عليه السلام) كلم بعضهم بعضا فقالوا: يمضى قتل عثمان فى البلاد فيسمعون بقتله و لا يسمعون انه بويح لاحد بعده فيثور كل رجل

منهم فى ناحيه فلا نامن ان يكون فى ذلك الفساد فلنرجع الى على (عليه السلام) فلا تتركه حتى يبائع فيطمئن الناس و يسكنون. فاختلفوا اليه (عليه السلام) مرارا ثم اتوه فى آخر ذلك فقالوا له: انه لا- يصلح الناس الا- بامرهم و قد طال الامر فو الله ما نحن بفاعلين حتى نبايعك فقال (عليه السلام) ففى المسجد فان بيعتى لا تكون خفيه و لا تكون الا عن رضا المسلمين، قال عبدالله بن عباس: فلقد كرهت ان ياتى المسجد مخافه ان يشغب عليه و ابى هو الا المسجد فلما دخل دخل المهاجرون و الانصار فبايعوه. اقول: و لقد مضى فى الخطبه الواحده و التسعين قوله (عليه السلام) للناس- لما اريد على البيعه بعد قتل عثمان:- دعونى و

التمسوا غيرى فاننا مستقبلون امرا له وجوه و الوان لا- تقوم له القلوب و لا تثبت عليه العقول و ان الافاق قد اغامت و المحجه قد تنكرت و اعلمو انى ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم و لم اصغ الى قول القائل و عتب العاتب و ان تركتمونى فاننا كاحدكم و لعلى اسمعكم و اطوعكم لمن و ليتموه امركم و انا لكم وزيرا خير لكم منى اميرا. و رواه ابو جعفر الطبرى فى التاريخ ايضا مسندا (ص ٢٥٦ ج ٣ مصر ١٣٥٧ هـ). (بيعه طلحه و الزبير عليا (ع) و انهما اول من بايعه (عليه السلام)). قال الشيخ المفيد فى الجمل: روى ابواسحاق بن ابراهيم

بن محمد الثقفى عن عثمان بن ابى شيبه عن ادريس عن محمد بن عجلان عن زيد بن اسلم قال: جاء طلحه و الزبير الى على (عليه السلام) و هو متعوذ بحيطان المدينه فدخل عليه و قال- ابسط يدك نبايعك فان الناس لا يرضون لا بك فقال لهما: لا حاجه لى فى ذلك و ان اكون لكما وزيرا خير من ان اكون لكما اميرا فليسط قرشى منكما يده ابايعه. فقالا ان الناس لا يوثرون غيرك و لا- يعدلون عنك الى سواك فابسط يدك نبايعك اول الناس فقال: ان بيعتى لا تكون سرا فامهلا حتى اخرج الى المسجد. فقالا: بل نبايعك ههنا ثم نبايعك فى المسجد فبايعاه اول الناس ثم بايعه الناس على المنبر اولهم طلحه بن عبيدالله و كانت يده شلاء فصعد المنبر اليه فصفق على يده و رجل من بنى اسد يزر الطير قائم ينظر اليه فلما رآى اول يد صفقت على يد اميرالمومنين (عليه السلام) يد طلحه و هى شلاء قال: انا لله و انا اليه راجعون اول يد صفقت على يده شلاء يوشك ان لا يتم هذا الامر ثم نزل طلحه و الزبير و بايعه الناس بعدهما. قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ: لما قتل عثمان خرج على (عليه السلام) الى السوق و ذلك يوم السبت لثمانى عشره ليله خلت من ذى الحجه فاتبعه الناس و بهشوا فى وجهه فدخل حائط بنى عمرو بن مبدول و قال لابي عمره بن عمرو بن محصن اغلق الباب فجاء الناس ففزعوا الباب فدخلوا فيه طلحه و الزبير فقالا: يا على ابسط يدك فبايعه طلحه و الزبير فنظر حبيب بن ذويب الى طلحه حين بايع فقال: اول من بدا بالبيعه يد شلاء لا يتم هذا الامر و خرج على المسجد فصعد المنبر و عليه ازار و طاق و عمامه خز و نعلاه فى يده متوكئا على قوس فبايعه الناس. و قال الطبرى فى نقل آخر: لما اختلف الناس اليه (عليه السلام) مرارا للبيعه فقال (عليه السلام) لهم: انكم قد اختلفتم الى و اتيتم و انى قائل لكم قولاً ان قبلتموه قبلت امركم و الا فلا حاجه لى فيه؟ قالوا: ما قلت من شىء قبلناه ان شاء الله فجاء فصعد المنبر فاجتمع الناس اليه فقال: انى كنت كارها لامركم فبايتم الا- ان اكون عليكم الا- و انه ليس لى امر دونكم الا ان مفاتيح مالكم معى الا و انه ليس لى ان آخذ منه درهما دونكم رضيتم؟ قالوا: نعم، قال: اللهم اشهد عليهم ثم بايعهم على ذلك الا نفيرا يسيرا كانوا عثمانيه منهم حسان بن ثابت و كعب بن مالك و مسلمه بن مخلد و ابوسعيد الخدرى و محمد بن مسلمه و النعمان بن بشير و زيد ابن ثابت و رافع بن خديج و فضاله بن عبيد و كعب بن عجره. قال: فقال رجل لعبدالله بن حسن كيف ابى هولاء بيعه على (عليه السلام) و كانوا عثمانيه؟ قال: اما حسان فكان شاعرا لا يبالي ما يصنع و اما زيد بن ثابت فولاه عثمان الديوان و بيت المال فلما حصر عثمان قال: يا معشر الانصار كونوا انصار الله مرتين فقال ابوايوب: ما تنصره الا انه اكثر لك من العضدان، فاما كعب بن مالك فاستعمله على صدقه مزنيه و ترك ما اخذ منهم له. و فى نقل آخر فيه: بايع الناس عليا (ع) بالمدينه و تربص سبعة نفر فلم يبايعوه منهم سعد بن ابى وقاص و عبد الله بن عمر و صهيب و زيد بن ثابت و محمد بن مسلمه و سمله بن وقش و اسامه بن زيد و لم يتخلف احد من الانصار الا بايع. و فى الامامه و السياسه ان عمار بن ياسر استاذن عليا (ع) ان يكلم عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و سعد بن ابى وقاص فى بيعتهم عليا (ع) فابوا- و بعد نقل مكالمه عمار لكل واحد منهم قال:- فانصرف عمار الى على (عليه السلام) فقال له على (عليه السلام): دع هولاء الرهط اما ابن عمر فضعيف و اما سعد فحسود، و ذنبى الى محمد ابن مسلمه انى قتلت اخاه يوم خيبر: مرحب اليهودى. (كلامه (عليه السلام) لما تخلف هولاء عن بيعته) فى الارشاد للمفيد قدس سره: و من كلامه (عليه

(السلام) حين تخلف عن بيعته عبدالله ابن عمر بن الخطاب و سعد بن ابى وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامه ابن زيد، ما رواه الشعبى قال: لما اعتزل سعد و من سميناه اميرالمومنين (عليه السلام) و توقفوا عن بيعته حمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس انكم بايعتمونى على ما بويح عليه من كان قبلى و انما الخيار للناس قبل ان يبايعوا فاذا بايعونا فلا خيار لهم و ان على الامام الاستقامه و على الرعيه التسليم و هذه بيعه عامه من رغب عنها رغب عن دين الاسلام و اتبع غير سبيل اهله و لم تكن بيعتكم اياى فلته و ليس امرى و امركم واحد و انى اريدكم لله و انتم تريدوننى لانفسكم و ايم الله لانصحن للخصم و لانصفن للمظلوم و قد بلغنى عن سعد و ابن مسلمه و اسامه و عبدالله و حسان بن ثابت امور كرهتها و الحق بينى و بينهم. اقول: اتى بكلامه هذا الشريف الرضى فى النهج. ولكن لم يفسر هو و لا احد من الشراح الذين نعرفهم سببه كما فسر المفيد على ان بينهما تفاوتاً فى الكيف والكم فانه نقل هكذا: و من كلامه (عليه السلام): لم تكن بيعتكم اياى فلته و ليس امرى و امركم واحدا انى اريدكم لله و انتم تريدوننى لانفسكم ايها الناس اعينونى على انفسكم و ايم الله لانصحن المظلوم من ظالمه و لا قودن الظالم بخزائمه حتى اورده منهل الحق و ان كان كارها (الكلام ١٣٦ من باب الخطب). و فى كتاب الجمل للشيخ الاجل المفيد قدس سره: انه روى ابو مخنف لوط بن يحيى عن محمد بن عبدالله بن سواده و طلحه بن الاعلم و ابى عثمان اجمع قالوا: بقيت المدينه بعد قتل عثمان خمسه ايام و اميرها الواقض بن حرب و الناس يلتمسون من يجيبهم لهذا الامر فلا يجدون فياتون المصريون عليا (ع) فيختبىء عنهم و يلوذ بحيطان المدينه فاذا القوه يابى عليهم. قال: و روى اسحاق بن راشد عن الحميد بن عبدالرحمن عن ابن اثيرى قال: الا احدث بما رات عيناى و سمعت اذناى لما التقى الناس عند بيت المال قال على (عليه السلام) لطلحه: ابسط يدك ابايعك فقال طلحه: انت احق بهذا الامر منى و قد اجتمع لك من هولاء الناس ما لم يجتمع لى، فقال على (عليه السلام): ما خشيناك غيرك فقال طلحه: لا تخش فو الله لا توتى من قبلى، و قام عمار بن ياسر و الهيثم بن التيهان و رفاعه بن ابى رافع و مالك بن عجلان و ابوايوب خالد بن زيد فقالوا لعلى (عليه السلام) ان هذا الامر قد فسد و قد رايت ما صنع عثمان و ما اتاه من خلاف الكتاب و السنه فابسط يدك لنبايعك لتصلح من امر الامه ما قد فسد، فاستقال على (عليه السلام) و قال: قد رايتم ما صنع بى و عرفتم راي القوم فلا- حاجه لى فيهم فاقبلوا على الانصار و قالوا يا معشر الانصار انتم انصار الله و انصار رسوله و برسوله اكرمكم الله و قد علمتم فضل على و سابقته فى الاسلام و قرابته و مكانته من النبى (صلى الله عليه و آله) و ان ولى ينالكم خيرا. فقال القوم: نحن ارضى الناس به ما نريد به بدلا ثم اجتمعوا عليه و ما يزالوا به حتى بايعوه. و باسناده عن ابن ابى الهيثم بن التيهان قال: يا معشر الانصار و قد عرفتم رايى و نصيحتى و مكانى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اختياره اياى فردوا هذا الامر الى اقدمكم اسلاما و اولاكم برسول الله (صلى الله عليه و آله) لعل الله ان يجمع به الفتكم و يحقن به دمائكم فاجابه القوم بالسمع و الطاعه. و روى سيف عن رجاله قال: اجتمع الناس الى على (عليه السلام) و سالوه ان ينظر فى امورهم و بذلوا له البيعه فقال لهم: التمسوا غيرى، فقالوا له: نشدك الله اما ترى الفتنة الا تخاف الله فى ضياع هذه الامه فلما الحوا عليه قال لهم: انى لو اجبتكم حملتكم على ما اعلم و ان تركتمونى كنت لاحدكم (كاحدكم ظ). قالوا: قد رضينا بحلمك (بحملك ط) و ما فينا مخالف لك فاحملنا على ما تراه ثم بايعه الجماعه. اقول: ان اميرالمومنين (عليه السلام) كره اجابه القوم على الفور و البدار لعلمه بعاقبه الامور و اقدام القوم على الخلاف عليه و للظاهره له و الشنان و القوم الحوا فيما دعوه اليه و لم يمنعه ابائه (عليه السلام) من الاجابه عن الالحاح فيما ارادوا و اذكروه بالله عز و جل و قالوا له انه لا يصلح لامامه المسلمين سواك و لا نجد احدا يقوم بهذا الامر غيرك يصلح امور الدين و يقوم لحياطه الاسلام و المسلمين فبايعوه (عليه السلام) على السمع و الطاعه. (اول خطبه خطبها اميرالمومنين (عليه السلام) بعد ما بويح له بالخلافه) (و اختلاف الاقوال فيه و التوفيق بينها على التحقيق) قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٤٥٧ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ): بويح على (عليه السلام) يوم الجمعه لخمس بقين (بقين) من ذى الحجه

فاول خطبه خطبها على (عليه السلام) حين استخلف فيما كتب به الى السرى عن شعيب عن سيف عن سليمان بن ابي المغيره عن على بن الحسين: حمد الله و اثنى عليه فقال: ان الله عز و جل انزل كتابا هاديا بين فيه الخير و الشر فخذوا بالخير و دعوا الشر، الفرائض ادوها الى الله سبحانه يودكم الى الجنه، ان الله حرم حرما غير مجهوله و فضل حرمه المسلم على الحرم كلها و شد بالاخلاص و التوحيد المسلمين و المسلم من سلم الناس من لسانه و يده الا بالحق لا يحل اذى المسلم الا بما يجب بادروا امر العامه و خاصه احدكم الموت فان الناس امامكم و ان ما من خلفكم الساعه تحذوكم تخففوا تلحقوا فانما ينتظر الناس اخريهم اتقوا الله عبادته فى عبادته و بلاده انكم مسولون حتى عن البقاع و البهائم اطيعوا الله عز و جل و لا تعصوه و اذا رايتم الخير فخذوا به و اذا رايتم الشر فدعوه و اذكروه اذ انتم قليل مستضعفون فى الارض. اقول: اتى بهذه الخطبه الرضى الله عنه فى النهج و بين النسختين تفاوت فى بعض العبارات فارجع الى الخطبه ١٦٦ من النهج اولها: ان الله سبحانه انزل كتابا هاديا بين فيه الخير و الشر فخذوا نهج الخير تهتدوا و اصدفوا عن سمت الشر تقصدوا- الى آخرها. ثم الظاهر ان الخطبه ٢١ من النهج و هى قوله (عليه السلام) (فان الغايه امامكم و ان ورائكم الساعه تحذوكم تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولكم آخركم) التى جعلها الرضى خطبه بحيالها جزء من تلك الخطبه و الاختلاف بين الخطبتين فى النهج فى كلمه واحده فقط لانها فى الخطبه ٢١ تكون (فان الغايه امامكم) و فى الخطبه ١٦٦ (فان الناس امامكم) و انما افرد ذلك الجزء بالذكر لانه جمع و جازه الالفاظ و جزاله المعنى على حد كلت السن الناس عن ان تاتى بمثله و تتفوه بشبهه و هو كما قال الرضى: لو وزن بعد كلام الله سبحانه و بعد كلام رسول الله (صلى الله عليه و آله) بكل كلام لمال به راجحا و برز عليه سابقه، قال: فاما قوله (عليه السلام) تخففوا تلحقوا فما سمع كلام اقل منه مسموعا و لا اكثر محصولا، الى آخر ما قال. ثم ان ابن قتيبه الدينورى قال فى الامامه و

السياسه: و ذكروا ان البيعه لما تمت بالمدينه خرج على (عليه السلام) الى المسجد الشريف فصعد المنبر فحمد الله تعالى و اثنى عليه و وعد الناس من نفسه خيرا و تالفهم جهده ثم قال (عليه السلام): لا يستغنى الرجل و ان كان ذامال و ولد عن عشيرته و دفاعهم عنه بايدهم و الستتهم هم اعظم الناس حيطه من ورائه و اليهم سعيه و اعطفهم على ان اصابته مصيبه او نزل به بعض مكاره الامور و من يقبض يده عن عشيرته فانه يقبض عنهم يدا واحده و تقبض عنه ايد كثيره و من بسط يده بالمعروف ابتغاء وجه الله تعالى يخلف الله له ما انفق فى دنياه و يضاعف له فى آخرته، و اعلموا ان لسان صدق يجعله الله للمرء فى الناس خير له من المال فلا يزدادن احدكم كبرياء و لا عظمه فى نفسه و لا يغفل احدكم عن القرابه ان يصلها بالذى لا يزيده ان امسكه و لا ينقصه ان اهلكه و اعلموا ان الدنيا قد ادبرت و الاخره قد اقبلت الا و ان المضممار اليوم و السبق غدا الا و ان السبقه الجنه و الغايه النار الا ان الامل يسهى القلب و يكذب الوعد و ياتى بغفله و يورث حسره فهو غرور و صاحبه فى عناء فافزعوا الى قوام دينكم و اتمام صلاتكم و اداء زكاتكم و النصيحه لامامكم و تعلموا كتاب الله و اصدقوا الحديث عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اوف

وا بالعهد اذا عاهدتم و ادوا الامانات اذا اتمتمتم و ارغبوا فى ثواب الله و ارهبوا عذابه و اعملوا الخير تجزوا خيرا يوم يفوز بالخير من قدم الخير. اقول: هذه الخطبه المنقوله من الدينورى المذكوره فى النهج (الخطبه ٢٨) و نقلها المفيد فى الارشاد مبتداه من قوله (عليه السلام) و اعلموا ان الدنيا قد ادبرت و لم يبيننا بان الخطبه خطبها (ع) لما تمت البيعه له (عليه السلام) كما صرح به الدينورى مع ان بين النسخ اختلاف سيمما بين ما فى الامامه و السياسه و بين ما فى النهج و الارشاد. و لا يخفى ان ظاهر كلام الدينورى ان ما نقله هو اول خطبه خطبها بعد تمام البيعه و ان كان يمكن بالدقه ان يستفاد منه عدم كونه اول خطبه خطبها فى

خلافته (عليه السلام) لكنه حلاف الظاهر من عبارته. ثم ان المفيد قدس سره قال في الجمل (ص ٧٧ طبع النجف): قوله (عليه السلام) في اول خطبه خطبها بعد قتل عثمان وبيعه الناس له: قد مضت امور كنتم فيها غير محمودى الراى اما لو اشاء لقلت ولكن عفى الله عما سلف سبق الرجالن وقام الثالث كالغراب همته بطنه وفرجه يا ويله لو قص جناحه و قطع راسه لكان خيرا له حتى انتهى الى قوله- وقد اهلك الله فرعون و هامان و قارون، فما يتصل بهذه الخطبه الى آخرها. اقول: ما نقله المفيد (ره) المذكور ب

عضها فى الخطبه ١٧٧ من النهج اولها: لا يشغله شان و لا يغيره زمان و لا يحويه مكان و لا يصفه لسان لا يعزب عنه عدد قطر الماء- الى آخرها- و صرح الشارح المحقق ابن ميثم البحرانى رحمه الله فى شرح النهج (ص ٣٥٤ طبع ١٢٧٦ المطبوعه بالحجر) بان هذه الخطبه اعنى الخطبه ١٧٧ من النهج خطب بها اميرالمومنين على (عليه السلام) بعد مقتل عثمان فى اول خلافته كما انه و الشارح الفاضل المعتزلى و الشريف الرضى و الطبرى و غيرهم صرحوا بان الخطبه ١٦٦ من النهج المذكوره آنفا اول خطبه خطبها فى اول خلافته. (التوفيق بين تلك الاقوال و وجه الجمع فيها) فبعد الفحص و التبع و الغور فى الاخبار و السير و الاقوال و التامل فى فحوى الخطب الموسومه من النهج حصل لنا ان الخطبه ٢١ من النهج و الخطبه ٢٨ و الخطبه ١٦٦ و الخطبه ١٧٧ كانت جميعا خطبه واحده خطبها (ع) فى اول خلافته و ذكر المؤلفون فى كل موضع جزء منها فتشنت فى النهج فجعل كل جزء خطبه على حده. فلنرجع الى ما كنا فيه. (الناكثان طلحه و الزبير و عله نكثهما بيعه اميرالمومنين (عليه السلام)) و اعلم ان ظاهر الفتنه بالبصره انما احده طلحه و الزبير من نكث البيعه التى بذلاها لاميرالمومنين (عليه السلام) طوعا و اختيارا و ايثارا و خروجهما عن المدينه الى مكه على اظهار منهما ابتغاء العمره فلما و صلاحها اجتمعا مع عائشه و عمال عثمان الهاريين باموال المسلمين الى مكه طمعا فيما احتجبه منهما و خوفا من اميرالمومنين (عليه السلام) و اتفاق رايهم على الطلب بدم عثمان و التعلق عليه فى ذلك بانحياز قتله عثمان و حاصريه و خاذليه من المهاجرين و الانصار و اهل مصر و العراق و كونهم جندا له و انصارا و اختصاصهم به فى حربهم منه و مظاهرتهم لهم بالجميل و قوله فيهم الحسن من الكلام و ترك انكار ما منعوه بعثمان و الاعراض عنهم فى ذلك، و شبهوا بذلك على الضعفاء و اغتروا به السفهاء و اوهموهم بذلك لظلم عثمان و البرائه من شىء يستحق به ما صنع به القوم من احصاره و خلعه و المنازعه الى دمه فاجابهم الى مرادهم من الفتنه من استغوه بما و صفناه و قصدوا البصره لعلمهم ان جمهور اهلها من شيعه عثمان و اصحاب عامله ابن عمه كان بها و هو عبدالله بن كرز بن عامر و كان ذلك منهم ظاهرا و باطنا بخلافه كما تدل عليه الاخبار و يوضح عن صحه الحكم به الاعتبار، الا ترى ان طلحه و الزبير و عائشه باجماع العلماء بالسير و الاثارهم الذين كانوا اوكد السبب لخلع عثمان و حصره و قتله و ان اميرالمومنين (عليه السلام) لم يزل يدفعهم عن ذلك و يلطف فى منعهم

عنه و يبذل الجهد فى اصلاح حاله مع المنكرين عليه العائنين له بافعاله و المحتجين عليه باقواله فلنذكر طائفه من الاخبار فى سبب نكث طلحه و الزبير البيعه و اثارتهما فتنه الجمل. فى الامامه و السياسه للدينورى: ذكروا ان الزبير و طلحه اتيا عليا (ع) بعد فراغ البيعه فقالا: هل تدري على ما بايعناك يا اميرالمومنين؟ قال على (عليه السلام): نعم على السمع و الطاعه و على ما بايعتم عليه ابابكر و عمر و عثمان: فقالا: لا ولكننا بايعناك على انا شريكاك فى الامر. قال على (عليه السلام): لا، ولكنكما شريكان فى القول و الاستقامه و العون على العجز و الاولاد. قال: و كان الزبير لا يشك فى ولايه العراق و طلحه فى اليمن فلما استبان لهما ان عليا غير موليتهما شيئا اظهر الشكاه فتكلم الزبير فى ملاء من قريش، فقال: هذا جزاونا من على، قمنا له فى امر عثمان حتى اثبتنا

عليه الذنب و سبينا له القتل و هو جالس فى بيته و كفى الامر فلما نال بنا ما اراد جعل دوننا غيرنا، فقال طلحه: ما اللوم الا انا كنا ثلاثه من اهل الشورى كرهه احدنا و بايعناه و اعطيناه ما فى ايدينا و منعنا ما فى يده فاصبحنا قد اخطانا ما رجونا. قال: فنتهى قولهما الى على (عليه السلام) فدعا عبدالله بن عباس و كان استوزره، فقال له: بلغك قول هذين الرجلين؟ قال: نعم، بلغنى قولهما. قال: فما ترى؟ قال: ارى انهما احبا للولاية فول البصره الزبير و ول طلحه الكوفه فانهما ليسا باقرب اليك من الوليد و ابن عامر من عثمان: فضحك على (عليه السلام) ثم قال: ويحك ان العراقيين بهما الرجال و الاموال و متى تملكنا رقاب الناس يستميلا السفيه بالطمع و يضربا الضعيف بالبلاء و يقويا على القوى بالسلطان، و لو كنت مستعملا احدا لضره و نفعه لاستعملت معاويه على الشام و لو لا- ما ظهر لى من حرصهما على الولايه لكان لى فيهما راي. قال: ثم اتى طلحه و الزبير الى على (عليه السلام) فقالا: يا اميرالمومنين ائذن لنا الى العمره فان تقم الى انقضائها رجعنا اليك و ان تسر نتبعك، فنظر اليهما على (عليه السلام) و قال: نعم، و الله ما العمره تريدان و انما تريدان ان تمضيا الى شانكما فمضيا. و قال المسعودى فى مروج الذهب: انهما استاذنا عليا (ع) فى العمره فقال (عليه السلام) لعلكما تريدان البصره و الشام فاقسما انهما لا يريدان غير مكه. اقول: و سيأتى طائفه من الاقوال و الاخبار فيهما بعيد هذا و ان ما يستفيد المتنع الخبير من سبب نكث الرجلين البيعه هو ياسهما مما كانا يرجوان به من قتل عثمان بن عفان من البيعه لاحدهما بالامامه و اتساق الامر فى البيعه لعلى بن ابيطالب ثم انه (عليه السلام) ما وليهما شيئا لانهما لم يكونا اهلا لذلك لما قد سمعت و تاكد سبب النكث بذلك. فى الجمل للمفيد: لما ايس الرجلان من نيل ما طمعا فيه من التامر على الناس و التملك لامرهم و بسط اليد عليهم و وجدا الامه لا تعدل باميرالمومنين (عليه السلام) احدا و عرفا راي المهاجرين و الانصار و من ذلك اراد الحظوه عنده بالبدار الى بيعه وظنا بذلك شركائه فى امره و تحققا انهما لا يليان معه امرا و استقر الامر على اميرالمومنين (ع) ببيعه المهاجرين و الانصار و بنى هاشم و كافه الناس الا من شذ من بطانه عثمان و كانوا على خفاء لاشخاصهم مخافه على دمايهم من اهل الايمان، فصارا الى اميرالمومنين (عليه السلام) فطلب منه طلحه و لايه العراق و طلب منه الزبير و لايه الشام فامسك على (عليه السلام) عن اجابتهما فى شىء من ذلك فانصرفا و هما ساخطان و قد عرفا ما كان غلب فى ظنهما قبل من رايه فتركاه يومين او ثلاثه ايام ثم صارا اليه و استاذنا عليه فاذن لهما و كان فى عليه داره فصعدا اليه و جلسا عنده بين يديه و قالوا يا اميرالمومنين قد عرفت حال هذه الازمنه و ما نحن فيه من الشده و قد جئناك لتدفع الينا شيئا نصلح به احوالنا و نقضى به حقوقا علينا. فقال (عليه السلام) قد عرفت ما لى بينك

فان شئتما كتبت لكما منه ما تيسر. فقالا: لا حاجه لنا فى مالك بينك فقال (عليه السلام) لهما: ما اصنع؟ فقالا له: اعطنا من بيت المال شيئا لنا فيه كفايه. فقال (عليه السلام) سبحان الله و اى يدلى فى بيت المال و ذلك للمسلمين و انا خازنهم و امين لهم، فان شئتما رقيتما المنبر و سالتما ذلك ما شئتما فان اذنوا فيه فعلت، و انى لى بذلك و هو لكافه المسلمين شاهدهم و غائبهم لكنى ابدى لكما عذرا فقالا ما كنا بالذى نكلفك ذلك و لو كلفناك لما اجابك المسلمون فقال لهما: فما اصنع؟ قال: قد سمعنا ما عندك ثم نرلا من العليه و كان فى ارض الدار خادمه لاميرالمومنين (عليه السلام) سمعتها يقولان: و الله ما بايعنا بقلوبنا و ان كنا بايعنا بالسنتنا، فقال اميرالمومنين (عليه السلام): ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما (الفتح: ١١) فتركاه يومين آخرين و قد جائهما الخبر باظهار عائشه بمكه ما اظهرته من كراهه امره و كراهه من قتل عثمان و الدعاء الى نصره و الطلب بدمه و ان عمال عثمان قد هربوا من الامصار الى مكه بما احتجبهوه من الموال المسلمين و لخوفهم من اميرالمومنين (عليه السلام) و من معه من المهاجرين و الانصار و ان مروان بن الحكم ابن عم عثمان و يعلى بن منبه خليفته و عامله كان باليمن و عبدالله بن عامر بن كريز ابن عمه و عامله كان على

البصره و قد اجتمعوا مع عائشه و هم يدبرون الامر فى الفتنه فصارا الى اميرالمومنين (عليه السلام) و تيمما وقت خلوته فلما دخلا عليه قالوا يا اميرالمومنين قد جئناك نستاذنك للخروج فى العمره لانا بعيد العهد بها ائذن لنا فيها. فقال (عليه السلام): و الله ما تريدان العمره ولكنكما تريدان الغدره، و انما تريدان البصره. فقالا: اللهم غفرا ما نريد الا العمره. فقال (عليه السلام) احلفالى بالله العظيم انكما لا- تفسدان على امر المسلمين و لا- تنكثان لى بيعه و لا- تسعيان فى فتنه فبذلا الستهما بالايمان الموكده فيما استحلفهما عليه من ذلك. فلما خرجا من عنده (عليه السلام) لقيهما ابن عباس فقال لهما: اذن لكما اميرالمومنين؟ فقالا: نعم. فدخل على اميرالمومنين فابتداه (عليه السلام) فقال: يا ابن عباس! اعندك الخبر؟ قال: قد رايت طلحه و الزبير فقال (عليه السلام) انهما استاذنانى فى العمره فاذنت لهما بعد ان استوثقت منهما بالايمان ان لا يغدرا و لا ينكثا و لا يحدثا فسادا و الله يا ابن عباس و انى اعلم انهما ما قصدا الا الفتنه فكانى بهما و قد صارا الى مكه ليسعيا الى حربى فان يعلى بن منبه الخائن الفاجر قد حمل اموال العراق و فارس لينفق ذلك و سيفسدان هذان الرجلان على امرى و يسفكان دماء شيعتى و انصارى. قال عبدالله بن عباس: اذا كان ذلك عندك يا اميرالمومنين معلوم فلم اذنت لهما و هلا حبستهما و اوثقتهما بالحديد و كفيت المسلمين شرهما؟ فقال عليه السلام: يا ابن عباس اتامرني بالظلم بدئا و بالسيئه قبل الحسنه و اعاقب على الظنه و التهمه و اوخذ بالفعل قبل كونه؟ كلا و الله لا عدلت عما اخذ الله على من الحكم و العدل و لا ابتدا بالفصل يا ابن عباس اننى اذنت لهما و اعرف ما يكون منهما ولكنى استظهرت بالله عليهما و الله لاقتلنهما و لآخيين ظنهما و لا يلقيان من الامر منا هما و ان الله ياخذهما بظلمهما لى و نكثهما بيعتى و بغيهما على. اقول: قد علمت سابقا مما نقلنا من الفريقين ان طلحه كان اول من رمى بسهم فى دار عثمان و قال: لا نعلمه عينا و لا- نتركه ياكل و لا يشرب، و لما حيل بين اهل دار عثمان و بين الماء فنظر الزبير نحوهم و قال و حيل بينهم و بين ما يشتهون- الايه، و غير ذلك مما قالوا لثمان و فعلوا به مما لا حاجه الى اعادته ثم دريت انهما اول من بايع عليا (ع) على ما قد فصلنا و بينا ثم نكثا بيعته بالسبب الذى ذكرناه و العجب انهما

انهما مع ما فعلا بعثمان جعلنا دم عثمان مستمسكا و نهضا الى طلب دمهما فحاربا اميرالمومنين (عليه السلام) و شيعته الموحدين المسلمين و من تامل حق التامل فى جميع ما قدمنا علم انهما و اضرابهما لم يكونوا فيما صنعوه على جميل طويه فى الدين و لا نصيحه للمسلمين و ان الذى اظهوره من الطلب بدم عثمان انما كان تشبيها و تليسا على العامه و المستضعفين. نعوذ بالله من همزات الشياطين و نساله ان لا- يجعل الدنيا اكبر همنا فانها راس كل خطيئه و اسها. (خلاف عائشه على (عليه السلام) و اطوار احوالها و اقوالها فيه (عليه السلام) و فى عثمان) قد علمت مما سبق ان عائشه كانت اول من طعن على عثمان و اطمع الناس فيه و كانت تقول: اقتلوا نعثلا- و صرحت بانه طاغيه و امرت بقتل عثمان و نادته بقولها يا غدر يا فجر و ارأيت قميص رسول الله (صلى الله عليه و آله) و نعليه و قالت له انها لم يتغير و انت غيرت سنته، و نهت ابن عباس عن ان يرد الناس عن قتل الطاغيه تعنى بالطاغيه عثمان و غيرها مما نقلناها من الفريقين. هذا هو طور. ثم لما قتل عثمان بن عفان خرج البغاه الى الافاق فلما وصل بعضهم الى مكه سمعت بذلك عائشه فاستبشرت بقتله و قالت عماله انه احرق كتاب الله و امات سنه رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقتله الله، فقالت للناعى: و من بايع الناس؟ فقال لها الناعى: لم ابرح من المدينه حتى اخذ طلحه بن عبدالله ناعجا لعثمان و عمل مفاتيح لآبواب بيت المال و لا شك ان الناس قد بايعوه فقالت اى هذا لاصبيع و جدوك لها محسنا و بها كافيا، ثم قالت شدوا رحلى فقد قضيت عمرتى لا توجه الى منزلى فلما شدوا رحالها و استوت على مركبها سارت حتى بلغت شرقاء (موضع معروف بهذا الاسم) لقيها ابراهيم بن عبيد بن ام كلاب فقالت: ما الخبر؟ فقال: قتل عثمان، قالت: قتل نعثل، فقالت: اخبرنى عن قصته و كيف كان امره؟ فقال لها: لما احاط الناس بالدار رايت طلحه بن عبدالله قد غلب على الامر و اتخذ مفاتيح على بيوت

الاموال و الخزائن و تهيا ليبياع له فلما قتل عثمان مال الناس الى على بن ابيطالب و لم يعدلوا به طلحه و لا غيره و خرجوا في طلب على يقدمهم الاشر و محمد بن ابى بكر و عمار بن ياسر حتى اتوا عليا و هو فى بيت سكن فيه فقالوا له بايعنا على الطاعه لك ففكر ساعه فقال الاشر: يا على ان الناس لا يعدلون بك غيرك فبايع قبل ان يختلف الناس، قال و كان فى الجماعه طلحه و الزبير فظننت ان سيكون بين طلحه و الزبير و على كلام قبل ذلك، فقال الاشر لطلحه: قم يا طلحه فبايع ثم قم يا زبير فبايع فما تنتظران فقاما

فبايعا و انا ارى ايديهما على يد على يصفقانهما ببيعه ثم صعد على بن ابى طالب المنبر فتكلم بكلام لا احفظ الا ان الناس بايعوه يومئذ على المنبر و بايعوه من الغد فلما كان اليوم الثالث خرجت و لا اعلم ما جرى بعدى. فقالت: يا اخا بنى بكر انت رايت طلحه بايع عليا؟ فقلت: اى و الله رايت بايعه و ما قلت الا رايت طلحه و الزبير اول من بايعه فقالت: انا لله اكره و الله الرجل و غضب على بن ابيطالب امرهم و قتل خليفه الله مظلوما، ردوا بغالى فرجعت الى و غضب على بن ابيطالب امرهم و قتل خليفه الله مظلوما، ردوا بغالى فرجعت الى مكه، قال: و سرت معها فجعلت تسالنى فى المسير و جعلت اخبرها ما كان فقالت لى هذا بعهدى و ما كنت اظن ان الناس يعدلون عن طلحه مع بلائه يوم احد، قلت فان كان بالبلاء فصاحبه الذى بويح ذو بلاء و عناء، فقالت يا اخا بنى بكر لا نسالك هذا غير حتى اذا دخلت مكه فسالك الناس ما رد ام المومنين فقال: القيام بدم عثمان و الطلب به. و جائها يعلى بن منبه فقال لها: قد قتل خليفتك الذى تحرضين على قتله فقالت: برات الى الله ممن قتله، قال: الان، ثم قال لها: اظهرى البراءه ثانيا من قاتله. فخرجت عائشه الى المسجد فابتدات بالحجر فسترت فيه و نادى

مناديها باجتماع الناس اليها فلما اجتمعوا تكلمت من وراء الستر و جعلت تتبرا ممن قتل عثمان و تدعوا الى نصره عثمان و تنعه الى الناس و تبكيه و تشهد انه قتل مظلوما و جائها عبدالله بن الحضرمى عامل عثمان على مكه فقال: قرت عينك قتل عثمان و بلغت ما اردت من امره، فقالت: سبحان الله انا طلبت قتله انما كنت عاتبه عليه من شىء ارضانى فيه قتل و الله من خير من عثمان بن عفان و ارضى عند الله و عند المسلمين و الله ما زال قاتله (تعنى اميرالمومنين عليا ع)) موخرا منذ بعث محمد (صلى الله عليه و آله) و بعد ان توفى عدل عنه الناس على خيره من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) و لا يروونه اهلا للامر ولكنه رجل الامر و الله لا تجتمع عليه و لا على احد من ولده الى قيام الساعه. ثم قالت: معاشر المسلمين ان عثمان قتل مظلوما و لقد قتل عثمان من اصبع عثمان خير منه و جعلت تحرض الناس على خلاف اميرالمومنين و تحتهم على نقض عهده. قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ: ان عائشه لما انتهت الى سرف راجعه فى طريقها الى مكه لقيها عبد بن ام كلاب و هو عبد بن ابى سلمه ينسب الى امه فقالت له مهيم؟ قال قتلوا عثمان فمكثوا ثمانيا، قالت: ثم صنعوا ماذا؟ قال: اخذها اهل المدينه بالاجتماع فجازت بهم الامور الى خير مجاز اجتمعوا على على بن ابيطالب فقالت: و الله لى ان هذه انطبقت على هذه ان تم الامر لصاحبك ردونى فانصرفت الى مكه و هى تقول: قتل و الله عثمان مظلوما و الله لا طلبن بدمه. فقال لها ابن ام كلاب: و لم؟ فو الله ان اول من امال حرفه لانت و لقد كنت تقولين: اقتلوا نعثلا فقد كفر قالت: انهم استتابوه ثم قتلوه و قد قلت و قالوا و قولى الاخير خير من قولى الاول فقال لها ابن ام كلاب: منك البداء و منك الغير و منك الرياح و منك المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد كفر فهبنا اطعناك فى قتله و قاتله عندنا من امر و لم يسقط السقف من فوقنا و لم ينكسف شمسنا و القمر و قد بايع الناس ذا تدر ايزيل الشبا و يقيم الصعر و يلبس للحرب اثوابها و ما من وفى مثل من قد غدر فانصرفت الى مكه فنزلت على باب المسجد فقصدت للحجر فسترت و اجتمع اليها الناس فقالت: يا ايها الناس ان عثمان قتل مظلوما و و الله لا طلبن بدمه. بيان: مهيم على

وزان جعفر كلمه استفهام يستفهم بها معناها ما حالك، و ما شانك و ما حدث، و ما الخبر، و امثالها المناسبه للمقام. قولها: ليت ان هذه انطبقت على هذه. تعنى ان السماء انطبقت على الارض. ثم لما تجهز القوم و عبوا العسكر و خرجوا الى البصره لاثاره الفتنة و اناره الحرب و كانت عائشه معهم على الجمل الادب انتهوا فى الليل الى ماء لبنى كلاب يعرف بالحواب عليه ناس من بنى كلاب فعوت كلابهم على الركب حتى نفرت صعاب ابلها فقالت: ما اسم هذا الموضوع؟ فقال لها السائق لجمالها: الحواب فاسترجعت و ذكرت ما قيل لها فى ذلك فامسكت زمام بعيرها فقالت و انها لكلاب الحوئب ردونى ردونى الى حرم رسول الله لا حاجه لى فى المسير فانى سمعت رسول الله يقول: ليت شعرى ايتكن صاحبه الجمل الادب التى تنبجها كلاب الحوئب فيقتل عن يمينها و يسارها قتلى كثيره. فقال ابن الزبير: بالله ما هذا الحواب و لقد غلط فيما اخبرك به و كان طلحه فى ساقه الناس فلحقها فاقسم ان ذلك ليس بالحواب فلفقوا لها خمسين اعرابيا جعلوا لهم جعلاً فحلفوا لها ان هذا ليس بماء الحواب فسارت لوجهها. قال المسعودى فى مروج الذهب، شهد مع ابن الزبير و طلحه خمسون رجلاً- ممن كان معهم فكان ذلك اول شهاده زورا قيمت فى البصره. انتهى كلامه. و قال الدينورى فى الامامه و السياسه: فقال لها محمد بن طلحه: تقدمى رحمك الله و دعى هذا القول. و اتى عبدالله بن الزبير فحلف لها بالله لقد خلفته اول الليل و اتاها بينه زور من

الاعراب فشهدوا بذلك فزعموا انها اول شهاده زور شهد بها فى الاسلام. و روى ابو جعفر الطبرى فى التاريخ باسناده عن الزهرى (ص ٤٨٥ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) قال: بلغنى انه لما بلغ طلحه و الزبير منزل على بذى قار انصرفوا الى البصره فاخذوا على المنكدر فسمعت عائشه نباح الكلاب فقالت اى ماء هذا؟ فقالوا الحواب فقالت انا لله و انا ليه راجعون انى لهيه قد سمعت رسول الله يقول و عنده نساوه ليت شعرى ايتكن تنبجها كلاب الحواب فارادت الرجوع فاتاها عبدالله بن الزبير فزعم انه قال كذب من قال ان هذا الحواب و لم يزل حتى مضت. اقول: حديث الحواب مما اتفق به الفريقان و روته الخاصه و العامه بطرق عديده و اسانيد كثيره. بيان: قال ابن الاثير فى النهايه: و فى الحديث انه (صلى الله عليه و آله) قال لنسائه ليت شعرى ايتكن صاحبه الجمل الادب تنبجها كلاب الحواب، اراد الادب فاطهر الادغام لاجل الحواب، و الادب: الكثير و بر الوجه. و المنقول من السيوطى فى بعض تصانيفه انه قد يفك ما استحق الادغام لاتباع كلمه اخرى كحديث ايتكن صاحبه الجمل - الخ. قولها: انى لهيه، اللام لام الابتداء تدخل بعد ان المسكوره و تسمى اللام المزحلغه بالقاف و الفاء و بنو تميم يقولون زحلوقه بالقاف و اهل العالیه زحلوفه بالفاء سميت بذلك لان اصل ان زيدا لقائم مثلاً لان زيدا قائم فكرهوا افتتاح الكلام بحرفين موكدين فزحلفوا اللام دون ان لثلا يتقدم معمولها عليها. و هى ضمير راجعه الى المراه و الها فى آخره للسكت نحو قوله تعالى: (و ما ادريك ما هيه) (القارعه: ٨). و نقل الحديث فى الامامه و السياسه للدينورى هكذا: قالت سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول لنسائه كانى باحداكن قد نبجها كلاب الحواب و اياك ان تكونى انت يا حميراء- ص ٦٣ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ. ثم قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ: ان عائشه فى فتنه الجمل ركبت جملها و كان جملها يدعى عسكرا و بسوا هودجها الادراع و قتل يومئذ سبعون رجلاً كلهم ياخذ بخظام الجمل فلما عقر الجمل و هزم الناس احتمل محمد بن ابى بكر عائشه فضرب عليها فسطاق فوقف على (عليه السلام) عليها فقال: استفزت الناس و قد فزوا فالت بينهم حتى قتل بعضهم بعضاً فى كلام كثير فقالت عائشه: يا ابن ابيطالب ملكت فاسجح نعم ما ابلت قومك اليوم، فسرحها على (عليه السلام) و ارسل معها جماعه من رجال و نساء و جهزها و امر لها باثنى عشر الفا- الى آخر ما قال. ثم قال الفاضل الشارح المعتزلى (ص ١٥٩ ج ٢ طبع طهران ١٣٠٢ هـ): قد تواترت الروايه عنها باظهار الندم انه كانت تقول ليتها كان لى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) بنون عشره كلهم مثل عبدالرحمن بن عبدالحارث بن هشام و ثكلتهم و لم يكن يوم الجمل، و انها كانت تقول: ليتنى مت قبل يوم الجمل، انها كانت اذا ذكرت ذلك اليوم تبكى

حتى تبل خمارها. اقول: و مما ذكرنا من الفريقين من اختلاف اقوالها و اطوار احوالها دريت ان المراه كالرجلين طلحه و الزبير ما اظهرت من الطلب بدم عثمان انما كان تشبيها و تليسا على العامه و المستضعفين و ان القوم لم يكونوا فيما صنعوه على جميل طويه فى الدين و لا نصيحه للمسلمين و علمت من فعل عائشه انها كانت عمدت على التوجه الى المدينه قبل ان تعرف ما كان من امر المسلمين راجيه بتمام الامر بعد عثمان لطلحه و الزبير زوج اختها فلما صارت ببعض الطريق لقيت الناعى لعثمان فاستبشرت بنعيه له فلما اخبرت ان البيعه تمت لاميرالمومنين سائها ذلك و احزنها و اظهرت الندم على ما كان منها فى التاليب على عثمان فاسرعت راجعه الى مكه حتى فعلت ما فعلت. على ان عائشه كانت تبغض عليا (ع) و انما اثار الفتنه و حثت القوم عليه (عليه السلام) بالعداوه و الشنآن و من ذلك ما رواه كافه العلماء عنها انها كانت تقول لم يزل بينى و بين على من التباعد ما يكون بين بنت الاحماء و منهم ابو جعفر الطبرى رواه فى التاريخ ج ٣ ص ٥٤٧ طبع مصر ١٣٥٧هـ. و من ذلك ايضا ما رواه كافه العلماء و منهم الطبرى فى التاريخ ص ٤٣٣ ج ٢ روى باسناده عن عبيدالله بن عبدالله بن عتب عن عائشه ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما مرض فى مرضه الذى توفى فيه الى ان قالت و هو (ص) فى بيت ميمونه فدعا نساءه فاستاذنهن ان يمرض فى بيتى فاذن له فخرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) بين رجلين من اهله احدهما الفضل بن العباس و رجل آخر تخط قدماه (صلى الله عليه و آله) الارض عاصبا راسه حتى دخل بيتى، قال ابو جعفر الطبرى: قال عبيدالله: فحدث هذا الحديث عنها عبدالله بن عباس فقال هل تدري من الرجل؟ قلت لا قال: على بن ابيطالب (ع) ولكنها كانت لا تقدر على ان تذكره بخير و هى تستطيع. و من ذلك ما رواه الشيخ الاجل المفيد قدس سره فى الجمل ص ٦٨ طبع النجف: لما قتل اميرالمومنين (عليه السلام) جاء الناعى فعنى اهل المدينه فلما سمعت عائشه بنعيه استبشرت و قالت متمثله: فان يك ناعيا فلقد نعا بناع ليس فى فيه التراب فقالت لها زينب بنت ابي سلمى: العلى تقولين؟ فتضحكت ثم قالت انسى فاذا نسيت فذكرونى ثم خرت ساجده شكرا على ما بلغها من قتله و رفعت راسها و هى تقول: فالقت عصاها و استقر بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر و قال (ره) هذا من الاخبار التى لا ريب فيها و لا مريه فى صحتها لاتفاق الرواه عليها. و من ذلك ما فى الجمل ايضا و قد روى عن مسروق انه قال: ادخلت عليها فاستدعت غلاما باسم عبدالرحمن قالت: عبدى، قلت لها: فكيف سميت عبدالرحمن؟ قالت حبا لعبدالرحمن بن ملجم قاتل على. و من ذلك الخبر المشهور الذى رواه نقله الاثار انه لما بعث اليها اميرالمومنين (عليه السلام) بالبصره ان ارتحلى عن هذه البلده قالت لا- اريتم مكانى هذا فقال لها اميرالمومنين (عليه السلام) ام و الله لترحلين او لانفذن اليك نسوه من بكر بن وائل ياخذنك بشقاق حداد فقالت لرسوله ارتحل فبالله احلف ما كان مكان ابغض الى من مكان يكون هو فيه. و غيرها من الاخبار الوارده فى بغضها اميرالمومنين (عليه السلام). (خروج عائشه و طلحه و الزبير و اتباعهم و اشياهم) (من مكه الى البصره) لما تم امر البيعه لاميرالمومنين (عليه السلام) و ايس طلحه و الزبير مما كانا يرجوان به من قتل عثمان من البيعه لاحدهما بالامامه و تحققت عائشه تمام الامر لاميرالمومنين (عليه السلام) و عرف عمال عثمان ان اميرالمومنين (عليه السلام) لا يقرهم على و لا ياتهم و انهم ان ثبتوا فى اماكنهم او صاروا اليه طالبهم الخروج مما فى ايديهم من اموال الله تعالى و حذروا من عقابه على تورطهم فى خيانه المسلمين عمل كل فريق منهم على التحرز منه و احتال فى الكيد له و اجتهد فى تفريق الناس عنه فسار القوم من كل مكان الى مكه استعاذه بها و سكنوا الى ذلك المكان و عائشه بها و طمعوا فى تمام كيدهم لاميرالمومنين للتحيز اليها و التمويه على الناس بها و جعلت عائشه تحرض الناس على خلاف اميرالمومنين و تحثهم على نقض عهده و لحق الى مكه جماعه من منافقى قريش و صار اليها عمال عثمان الذين هربوا من اميرالمومنين (عليه السلام) و لحق بها عبدالله بن عمر بن الخطاب و اخوه عبيدالله و مروان بن الحكم و اولاد عثمان و عبيده و خاصته من بنى اميه انحازوا اليها و جعلوا الملجا لهم فيما دبروه من كيد اميرالمومنين (عليه السلام). و لما عرف طلحه و الزبير حال القوم عمدا على اللحاق بها و التعاضد على شقاق اميرالمومنين

فاستأذنا اميرالمومنين في العمره كما نقلنا آنفا و سارا الى مكه خالعين الطاعه و ناكثين البيعه و كان ظهورهما الى مكه بعد قتل عثمان بربيعه اشهر فلما وردا اليها فيمن تبعهما من اولادهما و خاصتهما طافا بالبيت طواف العمره و سعيها بين الصفا و المروه و بعثا الى عائشه عبدالله بن الزبير بالخروج على اميرالمومنين (عليه السلام). و جعل عبدالله بن ابي ربيعه يحرض الناس على الخروج و كان قد صحب مالا جزيلا فانقفه في جهاز الناس الى البصره، و كان يعلى بن منبه التميمي عاملا لعثمان على الجند فوافى الحج ذلك العام فلما بلغه قول ابن ابي ربيعه خرج من داره و قال: ايها الناس من خرج الطلب دم عثمان فعلى جهازه و حمل معه عشره آلاف دينار فجعل يعطيها الناس و اشترى اربعماء بعير و اناخها بالبطحاء و حمل عليها الرجال. و لما اتصل اميرالمومنين (عليه السلام) خبر ابن ابي ربيعه و ابن منبه و ما بذلاه من المال في شقاقه و الافساد عليه قال: و الله ان ظفرت بابن منبه و ابن ابي ربيعه لاجعلن اموالهما في سبيل الله، ثم قال: بلغني ان ابن منبه بذل عشره آلاف دينار في حربي من اين له عشره آلاف دينار سرقها من اليمن ثم جاء بها لان وجدته لاخذته بما اقر به. و لما رات عائشه اجتماعهم بمكه من مخالفه اميرالمومنين (عليه السلام) تاهبت للخروج و مناديتها يقول: من كان يريد المسير فليسر فان ام المومنين سائره الى البصره تطلب بدم عثمان فلما تحقق عزم القوم على المسير الى البصره اجتمع طلحه و الزبير و عائشه و خواصهم و قالوا نحب ان نسرع النهضه الى البصره فان بها شيعة عثمان و عامله عبدالله بن عامر و قد عمل على استمداد الجنود من فارس و بلاد المشرق لمعونته على الطلب بدم عثمان و قد كاتبنا معاويه بن ابي سفيان ان ينفذ لنا الجنود من الشام فان ابطينا من الخروج خفنا من ان يدهمنا على بمكه او في بعض الطريق فيمن يراى رايه خوفا من ان يفرق كلمتنا و اذا اسرعنا المسير الى البصره و اخرجنا عامله منها و قتلنا شيعته بها و استعنا بامواله منها كنا على الثقة من الظفر بابن ابي طالب و ان اقام بالمدينه سيرنا اليه جنودا حتى نحصره فيخلق نفسه او نقتله كما قتل عثمان و ان سار فهو كالىء و نحن حامون و هو على ظاهر البصره و نحن بها متحصنون فلا بد له الا ان يريح المسلمين من فتنته. (تحذير ام سلمه عائشه من الخروج و نصحتها لها طورا بعد) (طور و اباء عائشه عن القبول) قال المفيد في الجمل: روى الواقدي عن افلح بن سعيد عن يزيد بن زياد عن عبدالله بن ابي رافع عن ام سلمه زوجة النبي (صلى الله عليه و آله) قالت: كنت مقيمه بمكه تلك السنه حتى دخل المحرم فلم ار الا- برسول طلحه و الزبير جائئني عنهما يقول ان ام المومنين عائشه تريد ان تخرج للطلب بدم عثمان فلو خرجت معها رجونا ان يصلح بكما فتق هذه الامه فارسلت اليهما و الله ما بهذا امرت و لا عاشئه لقد امرنا الله ان نفر في بيوتنا لا نخرج للحرب او للقتال مع ان اولياء عثمان غيرنا و الله لا يجوز لنا عفو و لا صلح و لا قصاص و ما ذاك الا لولد عثمان، و اخرى نقاتل على ابن ابي طالب اميرالمومنين ذا البلاء بهذا الامر و العناء و اولى الناس بهذا الامر و الله ما انصفتما رسول الله (صلى الله عليه و آله) في نسائه حيث تخرجوهن الى العراق و تتركوا نسائكم في بيوتكم. ثم قال فيه: و بلغ ام سلمه اجتماع القوم و ما خاضوه فيه فبكت حتى اخضل خمارها ثم ادنت ثيابها فلبستها و تخفرت و مشت الى عائشه لتعظها و تصدها عن رايها في مظاهره اميرالمومنين (عليه السلام) بالخلافه و تقعدها عن الخروج مع القوم فلما صارت اليها قالت: انك عدت رسول الله (صلى الله عليه و آله) و بين امته و حجابك مضروب على حرمة و قد جمع القرآن ذيلك فلا تندحيه و ملكك خفرك فلا تضحيها الله الله من وراء هذه الامه قد علم رسول الله (صلى الله عليه و آله) مكانك لو اراد ان يعهد اليك فعل بل نهاك عن الفرط في البلاء و ان عمود الدين لا- يقام بالنساء ان اثلم و لا- يشعب بهن ان انصدع فصدع النساء غض الاطراف و حف الاعطاف و قصر الوهاده و ضم الذبول و ما كنت قائله لو ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) عارضك ببعض الفلاه ناضه قلو صا من منهل الى آخر ان قد هتكت صداقته و تركت عهده ان يغير الله بك لهواك على رسول الله (صلى الله عليه و آله) تردين و الله لو سرت سيرك هذا ثم قيل لي ادخلي الفردوس لاستحييت ان القى رسول الله (صلى الله عليه و آله) هاتكه حجبا قد ستره على اجعلى حصنك بيتك و قاعه البيت قبرك حتى تلقينه و انت على ذلك اطوع ما تكوني له ما لزمته و انظري نبوع الدين ما

حلت عنه. فقالت لها عائشه: ما اعرفنى بوعظك و اقبلنى لنصحك و لنعم المسير مسير فزعت اليه و انا بين سائره و متاخره فان انعد فمن غير حرج و ان اسير فالى ما لايد من الا زياد منه. فلما رات ام سلمه ان عائشه لا تقنع عن الخروج عادت الى مكانها و بعثت الى رهط من المهاجرين و الانصار قالت لهم لقد قتل عثمان بحضرتكم و كانا هذان الرجلان. اعنى طلحه و الزبير- يشعيان عليه كما رايتم فلما قضى امره بايعا عليا (ع) قد خرجا الان عليه زعما ان يطلبا بدم عثمان و يريدان ان يخرجوا حبيسه رسول الله (صلى الله عليه و آله) معهم و قد عهد الى جميع نسائه عهدا واحدا ان يقرن فى بيوتهن فان كان مع عائشه عهد سوى ذلك تظهره و تخرجه اليها نعرفه فاتقوا الله عبادالله فاننا نامركم بتقوى الله و الاعتصام بحبله و الله ولى لنا و لكم، فشق كثير على طلحه و الزبير عند سماع هذا القول من ام سلمه. ثم انفذت ام سلمه الى عائشه فقالت لها: قد وعظتك فلم تتعظى و قد كنت اعرف رايبك فى عثمان و انه لو طلب منك شربه ماء لمنيعته ثم انت اليوم تقولين انه قتل مظلوما و تريد

ين ان تثيرى لقتال اولى الناس بهذا الامر قديما و حديثا فاتقى الله حق تقاته و لا تعرضى لسخطه. فارسلت اليها عائشه اما ما كنت تعرفيه من رايبى فى عثمان فقد كان و لا اجد مخرجا منه الا الطلب بدمه و اما على فانى امره برد هذا الامر شورى بين الناس. فانفذت اليها ام سلمه اما انا فغير واعظه لك من بعد و لا مكلمه جهدى و طاقتى و الله انى لخائفه عليك البوار ثم النار و الله ليخين ظنك و لينصرن الله ابن ابى طالب على من بغى عليه و ستعرفين عاقبه ما اقول و السلام. اقول: و قد اتى بما ذكرنا من تحذير ام سلمه عائشه ابن قتيبه الدينورى فى الامامه و السياسه (ص ٥٦ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ) و الفاضل الشارح المعتزلى ابن ابى الحديد فى الجزء الثانى من شرحه على نهج البلاغه، و بين النسخ اختلاف فى بعض الجمل فى الجمله ففى الاول: و قد علمت ان عمود الدين لا- يثبت بالنساء ان مال و لا يراب بهن ان انصدع، حماديات النساء غض الابصار و ضم الذبول. (خروج على (عليه السلام) الى الربذه) لما تاهب القوم للمسير الى البصره جاء عليا (ع) الخبر عن امرهم قد توجهوا نحو العراق فدعا ابن عباس و محمد بن ابى بكر و عمار بن ياسر و سهل بن حنيف و اخبرهم بذلك فقال اشيروا على بما اسمع منكم القول فيه، فقال عمار: الراى ان نسير الى الكوفه فان اهلها لنا شيعه و قد انطلق هولاء القوم الى البصره، و قال ابن عباس: الراى عندى يا اميرالمومنين ان تقدم رجالا- الى الكوفه فيبايعوا لك و تكتب الى الاشعري (يعنى اباموسى الاشعري و كان عاملا لعثمان على الكوفه) ان يبايع لك ثم بعده المسير حتى نلحق بالكوفه فنعاجل القوم قبل ان يدخلوا البصره و تكتب الى ام سلمه فتخرج معك فانها لك قوه. فقال اميرالمومنين (عليه السلام) بل انهض بنفسى و من معى فى اتباع الطريق وراء القوم فان ادركتهم بالطريق اخذتهم و ان فاتونى كتبت الى الكوفه و استمددت الجنود الى الامصار و سرت اليهم، و اما ام سلمه فانى لا ارى اخراجها من بيتها كما راى الرجلان اخراج عائشه. ثم نادى اميرالمومنين (عليه السلام) فى الناس: تجهزوا للمسير فان طلحه و الزبير قد نكثا البيعه و نقضا العهد و اخرجا عائشه من بيتها يريدان البصره لاثاره الفتنة و سفك دماء اهل القبله، ثم رفع يديه الى السماء فقال: اللهم ان هذين الرجلين قد بغيا على و نكثا عهدى و نقضا عهدى و شقيانى بغير حق سومها ذلك الله خذهما بظلمهما و اظفرنى بهما و انصرنى عليهما ثم خرج فى سبعماء رجل من المهاجرين و الانصار و استخلف على المدينه تمام بن عباس و بعث قثم بن عباس الى مكه و لما راى (ع) التوجه الى القوم ركب جملا- احمر و هو يقول: سيروا مبليين و حثوا السيرا فى طلحه التميمى و الزبير اذ جلبا شرا و عافا خيرا يا رب ادخلهم غدا سعيرا و سار مجددا فى السير حتى بلغ الربذه بين الكوفه و مكه من طريق الجاده فوجد القوم قد فاتوا فنزل بها فاقام بها اياما فكتب الى اهل الكوفه: (كتاب على (عليه السلام) الى اهل الكوفه و من الربذه) (و خطبته التى خطب بها الناس فى الربذه) قال ابوجعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٤٩٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ): حدثنى عمر قال: حدثنا ابوالحسن عن بشير بن عاصم، عن محمد بن عبدالرحمان بن ابى ليلى عن ابيه قال كتب على (عليه السلام) الى اهل الكوفه: بسم

الله ارحمن الرحيم اما بعد فانى اخترتكم و النزول بين اظهركم لما اعرف من مودتكم و حبكم لله عز و جل و لرسوله (صلى الله عليه و آله) فمن جائنى و نصرنى فقد اجاب الحق و قضى الذى عليه. اقول: كتابه هذا ليس بمذكور فى النهج و نقله الطبرى على وجه آخر ايضا قال (ص ٣٩٤ ج ٣): كتب الى السرى، عن شعيب، عن سيف، عن محمد و طلحه قال: لما قدم على (عليه السلام) الربذه اقام بها و سرح منها الى الكوفه محمد بن ابى بكر و محمد ابن جعفر و كتب اليهم انى اخترتكم على الامصار و فرعت اليكم لما حدث فكونوا لدين الله اعوانا و انصارا و ايدونا و انهضوا الينا فالاصلاح ما نريد لتعود الامه اخوانا و من احب ذلك و آثره فقد احب الحق و آثره و من ابغض ذلك فقد ابغض الحق و غمصه. قال: فمضى الرجلان و بقى على (عليه السلام) بالربذه يتھيا و ارسل الى المدينه فلحقه ما اراد من دابه و سلاح و امر امره و قام فى الناس فخطبهم و قال: ان الله عز و حل اعزنا بالاسلام و رفعنا به و جعلنا به اخوانا بعد ذله و قله و تباغض و تباعد فجرى الناس على ذلك ما شاء الله الاسلام دينهم و الحق فيهم و الكتاب امامهم حتى اصيب هذا الرجل بايدى هولاء القوم الذى نزعهم الشيطان لينزغ بين هذه الامه الا ان هذه الامه لا بد مفترقه كما افترقت الامم قبلهم فنعوذ بالله من شر ما هو كائن ثم عاد ثانيه فقال: انه لا بد مما كائن ان يكون الا و ان هذه الامه ستفترق على ثلاث و سبعين فرقه شرها فرقه تنتحلنى و لا تعمل بعملى فقد ادرتكم و رايتم فالزمو دينكم و اهدوا بهدى نبيكم (ص) و اتبعوا سنته و اعرضوا ما اشكل عليكم على القرآن فما عرفه القرآن فالزموه و ما انكره فردوه و ارضوا بالله جل و عز ربا و بالاسلام ديننا و بمحمد (صلى الله عليه و آله) نبيا و بالقرآن حكما و اماما. اقول: ذلك الكتاب و هذه الخطبه ايضا ليسا بمذكورين

فى النهج- ثم لا يخفى على المتضلع فى الايات القرآنيه ان هذه الخطبه بين لنا بطنا من بطون القرآن بل يظهر لنا سرا من اسرار القدر بان هذه الامه لا بد مفترقه كما افترقت الامم قبلهم فعمل هذا ما يشير اليه بعض الاى القرآنى ياتى هذه الامه مثل الذين خلوا من قبلها. ثم قال الطبرى: انه (عليه السلام) بعث محمد بن ابى بكر الى الكوفه و محمد بن عون فجاء الناس الى ابى موسى يستشيرونه فى الخروج فقال ابو موسى: اما سبيل الاخره فان تقيموا، و اما سبيل الدنيا فان تخرجوا و انتم اعلم، و بلغ المحمدين قول ابى موسى فبايناه و اغلظا له فقال: اما و الله ان بيعه عثمان فى عنقى عنق صاحبكما الذى ارسلكما ان اردنا ان نقاتل لا نقاتل حتى لا يبقى احد من قتله عثمان الا قتل حيث كان. فانطلقا الى على (عليه السلام) فوافياه بذى قار و اخبراه الخبر و قد خرج مع الاشر و قد كان يعجل الى الكوفه فقال على (عليه السلام): يا اشتر انت صاحبنا فى ابى موسى و المعترض فى كل شىء اذهب انت و عبدالله بن عباس فاصلح ما افسدت فخرج عبدالله بن عباس و معه الاشر فقد ما الكوفه و كلما اباموسى و استعانا عليه باناس من الكوفه فقال للكوفيين: انا صاحبكم يوم الجرعه و انا صاحبكم اليوم فجمع الناس و خطبهم و استنفرهم الى اميرالمومنين (عليه السلام). (نزول اميرالمومنين عليه السلام ذاقار و كتابه الى) (ابى موسى عبدالله بن قيس الاشعري) تم سار على (عليه السلام) بمن معه حتى نزل بذى قار ثم دعا (ع) هاشم بن عتبه المرقال و كتب معه كتابا الى ابى موسى الاشعري و كان بالكوفه من قبل عثمان ان يوصل الكتاب اليه ليستنفر الناس منها الى الجهاد معه و كان مضمون الكتاب: بسم الله الرحمن الرحيم من على اميرالمومنين الى عبدالله بن قيس اما بعد فانى ارسلت اليك هاشم بن عتبه المرقال لتشخص معه من قبلك من المسلمين ليتوجهوا الى قوم نكتوا بيعتى و قتلوا شيعتى و احدثوا فى هذه الامه الحدث العظيم فاشخص الناس الى معه حين يقدم بالكتاب عليك فلا تحبسه فانى لم اترك فى المصر الذى انت فيه الا ان تكون من اعوانى و انصارى على هذا الامر و السلام. فقدم هاشم بالكتاب على ابى موسى فدعى ابو موسى السائب بن مالك الاشعري فاقرأه الكتاب، و قال له: ما ترى؟ فقال له السائب: اتبع ما كتب به اليك، فابى ابو موسى ذلك و كسر الكتاب و محاه و بعث الى هاشم بن عتبه يخوفه و يتوعده بالسجن فقال السائب بن

مالك: فاتيت هاشما فاخبرته بامرہ ابى موسى. فكتب هاشم الى اميرالمومنين عليه السلام اما بعد يا اميرالمومنين فانى قدمت بكتابتك على امرء شاق عاق بعيد الرحم ظاهر الغل و الشقاق و قد بعث اليك بهذا الكتاب مع المغل بن خليفه اخى ظنى و هو من شيعتك و انصارك و عنده علم ما قبلنا فاساله عما بدالك و اكتب الى برايك اتبعه و السلام. فلما قدم الكتاب الى على (عليه السلام) و قرأه دعا الحسن ابنه و عمار بن ياسر و قيس بن سعد و بعثهم الى ابى موسى و كتب معهم. (كتاب على عليه السلام الى ابى موسى الاشعري ثانيا) من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن قيس اما بعد يا ابن الحائك و الله انى كنت لا ارى بعدك من هذا الامر الذى لم يجعلك الله له اهلا و لا جعل لك فيه نصيبا و قد بعث لك الحسن و عمارا و قيسا خل لهم المصر و اهله و اعتزل عملنا منسوباً مدحوراً فان فعلت و الا امرتهم ان ينادوك على سوى ان الله لا يحب الخائنين فان اظهروا عليك قطعوك اربا اربا و السلام على من شكر النعم و رضى البيعه و عمل لله رجاء العاقبه. فقدم الحسن (ع) و عمار و قيس الكوفه مستنفرين لاهلها و كان اميرالمومنين عليه السلام كتب الى اهل الكوفه كتابا كان معهم و هو الكتاب الاول من باب المختار من كتب اميرالمومنين (عليه السلام) اى ذلك الكتاب المعنون للشرح و اتينا به فى صدر هذا الباب و قد ذكرنا النسختين منه احدهما ما فى النهج و الاخرى ما فى الجمل للمفيد. و اعلم ان هذين الكتابين منه (عليه السلام) الى ابى موسى الاشعري ليسا بمذكورين فى النهج و قد نقلناهما من الجمل للمفيد (ص ١١٥ طبع النجف) و تاريخ ابى جعفر محمد بن جرير الطبرى (ص ٥١٢ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) و بين النسختين اختلاف فى بعض العبارات و سيأتى الكتاب الثالث و الستين منه (عليه السلام) الى ابى موسى الاشعري و قد بلغه عنه تشييطه الناس عن الخروج اليه لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل: من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن قيس اما بعد فقد بلغنى عنك قول هو لك و عليك- الخ. فقد حان ان نتصدى جمل الكتاب بعون الله الملك الوهاب و نذكر تتمه واقعه الجمل فى شرح الكتاب التالى ان شاء الله تعالى: قوله (عليه السلام): (من عبدالله على اميرالمومنين الى اهل الكوفه جبهه الانصار و سنام العرب) قد قدمنا فى تفسير لغات الكتاب ان الجبهه لها معنيان: الجماعه و موضع السجود من الراس و قد يكتفى على الثانى اعيان الناس و سادتهم و اشرافهم من حيث ان للجبهه حرمه و شرفا فى الوجه و لذا توضع على الارض فى السجده و هذا هو المراد فى المقام بقريته السنام فصدر (ع) كتابه بمدحهم بقوله جبهه الانصار و سنام العرب لانهم كانوا بين اعوانه (عليه السلام) كالجبهه و السنام فى العزه و الرفعه و صار اهل الكوفه آخر الامر انصاره (عليه السلام) و الكوفه دار هجرته كما ان اهل المدينة صاروا انصار رسول الله (صلى الله عليه و آله) و المدينة دار هجرته. ثم ان مثل هذا المقام يقتضى تصدير الكتاب بالالفاظ الداله على التحيب و تاليف القلوب و الترغيب فيما يراد فصدره بالمدح اجتذبا لهم الى ما يريد من نصرته على الناكثين. قوله (عليه السلام): (اما بعد فانى اخبركم عن امر عثمان حتى يكون سمعه كعيانه) قد اثبتنا و حققنا ان الناس لما راوا ان عثمان احدث ما احدث و فعل ما فعل نقموها منه و طعنوا عليه و حصروه اربعين ليله و منعه من الماء اياما للاغراض التى قد قدمناها و علل بينهاها و شهد قتله ثمانماه من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) حتى قيل ان المجمعين على قتل عثمان كانوا اكثر من المجمعين على بيعته، و ان اميرالمومنين عليا (ع) لقد دفع عنه غير مره حتى قال: و الله لقد دفعت عنه حتى خشيت ان اكون آثما و غير ذلك مما لا- حاجه الى اعادتها و ان طلحه و الزبير و عائشه فيما صنعوه فى عثمان كانت من اوكد اسباب ماتم على عثمان من الخلع و الحصر و سفك دم و الفساد، و سمعت اقوال الفريقين فى طلحه انه كان اول من رمى بسهم فى دار عثمان و فى الزبير ما قال لعثمان و فى انكار عايشه عليه و انها كانت اول من طعن على عثمان و اطمع الناس فيه. و دريت ان طلحه و الزبير كانا اول من بايع اميرالمومنين عليه السلام الا انهم لما راوا خيبتهم من الامال الدنيويه و ياسهم من الاغراض الشهوانيه و الشيطانيه نكثوا البيعه و استمسكوا بطلب دم عثمان تشبيها و تليسا على العامه و المستضعفين و اتهموا اميرالمومنين (عليه السلام) بقتله و عزوا دمہ اليه و من نظر فيما قدمنا فى تفسير هذا الكتاب علم ان الناكثين و اضرابهم و

اتباعهم قد لعبوا بالدين و انما كان قصدهم التملك للامر و التامر على المسلمين. ثم لما كانت شبهه قتل عثمان مبدا كل فتنه نشات فى الاسلام من فتنه الجمل و صفين و نهروان حتى ان بنى اميه تمسكوا بها فى منع الماء من ريحانه رسول الله (صلى الله عليه و آله) سيد شباب اهل الجنه الامام الحسين بن على (عليه السلام) و قتله فاخبر على (عليه السلام) اهل الكوفه عن امر عثمان و الاحوال التى جرت عليه مما نقمها الناس منه و طعنوا فيه على حد ايضاح يكون سمعه لمن لم يشهده كعيانه اى كانه شهد تلك الواقعة و رآها بعينه ليعلم تنزيهه (عليه السلام) عن اسناد قتل عثمان اليه و ان اسناد دمه اليه (عليه السلام) تهمه و بهتان ليس الا- و انه (عليه السلام) ابرء الناس من دم عثمان. قوله (عليه السلام): (ان الناس طعنوا عليه) هذا شروع فى الاخبار عن امر عثمان، و انما صرح (ع) بان الناس طعنوا عليه ليعلم اهل الكوفه ان الناس نقموا من عثمان بالقوادح التى ارتكبها و طعنوا عليه بالاحداث التى احدثها مما سمعتها من كتب الفريقين و فيه اشاره التى مبدا قتله. قوله (عليه السلام): (فكنت رجلا- من المهاجرين) قال الفاضل الشارح المعتزلى: و من لطيف الكلام قوله (عليه السلام): (فكنت رجلا من المهاجرين فان فى ذلك من التخلص و التبرى ما لا- يخفى على المتامل الا ترى انه لم تبق عليه فى ذلك حجه لطاعن من حيث كان قد جعل نفسه كواحد من عرض المهاجرين الذين ينفر يسير منهم انعقدت خلافه ابى بكر و هم اهل الحل و العقد و انما كان الاجماع حجه لدخولهم فيه. انتهى قوله. اقول: ان الشارح خلط الحق بالباطل و ذلك لادن من هاجر مع رسول الله و من هاجر الهجرتين كان له رتبه و رفعه و شرف بين سائر الصحابه و كان المهاجرون يباهون بالمهاجره كما ترى فى كثير من الجوامع التى دونت لمعرفة الصحابه و هذا مما لا مريه فيه مثلا ان اميرالمومنين (عليه السلام) قال: فى كلام ٥٦ من باب الخطب: و اما البرائه فلا تتبرا و امنى فانى و لت على الفطره و سبقت الى الايمان و الهجره. و اما ان جميع ما قاله المهاجر و فعله الا رسول الله (صلى الله عليه و آله) و وصيه على اميرالمومنين سواء كان واحدا او اكثر فلم يثبت صوابه بل تحقق خطاؤهم فى بعض الموارد لادن هولاء المهاجرين لم يكونوا معصومين عن الخطاء و لم يثبت عصمتهم و لم يدع احد العصمه فيهم سيما فى الواقعه التى اشارت اليه من انعقاد خلافه ابى بكر بنفر يسير منهم، و كون الاجماع حجه لدخولهم فيه ففيه ما فيه و كيف يكون ذلك الاجماع حجه و لم يكن فيه افضل المهاجرين و اقدم المسلمين و سيد الموحدين و من كان من رسول الله (صلى الله عليه و آله) بمنزله هارون من موسى، على انه قد طعن ذلك الاجماع الحاصل من هولاء النفر غير واحد من كبار رسول الله (صلى الله عليه و آله) ممن تثنى عليهم الخناصر و هذا هو خزيمة بن ثابت الانصارى ذو الشهاداتين طعن اجماعهم و انكر عليهم فعلهم و قال: ما كنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابى حسن اليس اول من صلى بقبلتهم و اعرف الناس بالاثار و السنن و آخر الناس عهدا بالنبى و من جبريل عون له فى الغسل و الكفن من فيه ما فيهم لا- يمترون به و ليس فى القوم ما فيه من الحسن ما ذا الذى ردكم عنه فعلمه ها ان بيعتكم من اغبن الغبن و فى نسخه:ها ان بيعتكم من اول الفتن. و هذا هو العباس بن عبدالمطلب عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) دعا اميرالمومنين (عليه السلام) فقال له: امدديك يا ابن اخى ابايعك ليقول الناس عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) بايع ابن عم رسول الله فلا يختلف عليك اثنان. و هولاء اهل اليمامة لما عرفوا تقلد ابى بكر انكروا امره و امتنعوا من حمل الزكاه حتى انفذ اليهم الجيوش فقتلهم و حكم عليهم بالرده عن الاسلام. و لو اظننا الكلام فى ذلك لكثير بنا الخطب و لخرجنا عن اسلوب الكلام و موضوع الكتاب. قوله (عليه السلام): (اكثر استعتابه و اقل عتابه) لا يخفى دلالة كلامه (عليه السلام) هذا على حسن طويته و لطف رويته بالناس و ذلك لادن الناصح الكريم اذا راى غيره فى صوب غير صواب لا- يلومه بالفاظ خشنه و لا ينهى عنه بعنف و لا يشمت به و لا يفرح ببليته و لا يوبخه بفعله لانها من ديدن الجهال و داب من لم يطلع بسر الله فى القدر، بل يعظه بالرفق و اللين فان الرفق يمن و الحزق شوم و لذا قال (عليه السلام): (اكثر استعتابه و اقل عتابه اى اكثر استرضائه و نصحه ليرجع عما صارت سبب سخط القوم عليه و نقموها منه، او اكثر استرضاء القوم عنه كما دريت ان اميرالمومنين دفع عنه غير مره

حتى قال (عليه السلام): و الله لقد دفعت عنه حتى خشيت ان اكون آثما (الخطبه ٢٣٨ من النهج). و قال (عليه السلام) ايضا: و الله ما زلت اذب عنه حتى انى لاستحى (تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٤١٠ طبع مصر ١٣٥٧هـ) و مما حققناه فى شرح هذا الكتاب و فى شرح الخطبه ٢٣٨ دريت ان عثمان لو قبل ما اشار اميرالمومنين على (عليه السلام) عليه من امور كان صلاحه فيها لم يحدث عليه ما حدث و انما ذاق ما ذاق بابائه عن مواعظ اميرالمومنين (عليه السلام) و اعراضه عن نصحه. و لقد اتى الرضى (ره) بطائفه من نحسه (عليه السلام) له فى باب الخطب (الكلام ١٤٣) قوله (عليه السلام) ان الناس و رائى و قد استسفرونى بينك و بينهم الخ- و نقله ابو جعفر الطبرى فى التاريخ ص ٣٧٦ ج ٣ و الشيخ المفيد فى الجمل ص ٨٤. قوله (عليه السلام) و اقل عتابه، اى ما عاتبت عليه و ما كلمته باللوم و التوبيخ لما حققنا فى البحث اللغوى ان المراد من اقل هنا النفى و ذلك لما سمعت ان من داب كرام الناس الرفق و اللين و اللطف و ترك الخشونه و العنف مع الناس حتى فى الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و نعم ما اشار اليه الشيخ الرئيس فى آخر النمط التاسع من الاشارات: العارف لا يعنيه التجسس و التحسس و لا يستهويه الغضب عند مشاهدته المنكر كما يعتريه الرحمه فانه مستبصر لسر الله فى القدر و اما اذا امر بالمعروف امر برفق ناصح لا بعنف معير. و قال المحقق الطوسى فى الشرح: اذا امر العارف بالمعروف امر برفق ناصح لا بعنف معير امر الوالد ولده و ذلك لشقيقته على جميع خلق الله على انه لم ينقل انه وبخه و لآمه على افعاله بل كان يعظه. هذا اذا كان المراد من لفظه اقل عتابه نفي العتاب و اذا كان المراد منها حمل العتاب فالمعنى انى حملت عتابه و مع ذلك كنت اكثر استعبابه و نصحه و ما معنى عتابه عن نصحه و ذلك لما علمت من الاخبار السالفه ان عثمان قد عدله (عليه السلام) بمروان بن الحكم و قال له (عليه السلام): فو الله ما انت عندى بافضل من مروان، و لما شيع (ع) ابذر قال عثمان: من يعذرني من على رد رسولى ان قال: و الله لنعطينه حقه و غير ذلك مما نقلناها من الفريقين و هو (عليه السلام) مع ذلك كان يكثر استعبابه لكن عثمان ابى منه (عليه السلام) النصح كما دريت. قوله (عليه السلام): (و كان طلحه و الزبير اهون سيرهما فيه الوجيف و ارفق حدائهما العنيف) كنى (ع) بالجملتين عن شدة سعيهما فى قتل عثمان حتى ان السير الوجيف كان اهون ما يسيران فى قتله، و الحداء العنيف كان ارفق فعلهما فيه. و قد ذهب بعض الى ان سيرهما عثمان و حدائهما اياه كان اهونه الوجيف و ارفقه العنيف اعنى ان ذلك البعض شبه طلحه و الزبير بالسائق و الحادى و عثمان بالابل مثلا ولكنه و هم لان السير و ان جاء لكل واحد من اللزوم و التعدى لكن كلامه (عليه السلام) ينادى باعلى صوته على خطأ ما ذهب اليه ذلك البعض و صواب ما فسرناه من انهما سارا اشد سرعه من السير الوجيف حتى ان السير الوجيف كان اهون سيرهما فى قتله و كذا الجملة التاليه. و هذا ظاهر لا غبار عليه. ثم انك قد علمت مما قدمنا من اخبار الفريقين عمل طلحه و الزبير اقوالهما فى عثمان و نذكر نبذه منها ههنا على الاختصار: لما حصر عثمان صعده على القصر و نادى طلحه ثم ساله عن عله حصره و منعه من الماء فاجابه مرتين: لانك بدلت و غيرت- الامامه و السياسه للدينورى ص ٣٨ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ. و روى ابو جعفر الطبرى- ص ٤١١ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ قال طلحه لاصحابه لا تتركوا احدا يدخل على هذا الرجل و لا يخرج من عنده فقال عثمان اللهم اكفنى طلحه بن عبيدالله فانه حمل على هولاء و البهم انى لارجو ان يكون منها صفرا او ان يسفك دمه انه انتهك منى ما لا يحل له، و فى الجمل للمفيد- ص ٦٠ طبع النجف:- روى ابواسحاق انه لم اشتد الحصار بعثمان و ظما من العطش فنادى: يا ايها الناس اسقونا شربه من الماء و اطعمونا مما رزقكم الله، فناداه الزبير بن العوام يا نعثل لا و الله لا تذوقه. ثم قال: لما اشتد الحصار بعثمان عمد بنو اميه على اخراجه ليلا الى مكه و عرف الناس فجعلوا عليه حرسا و كان على الحرس طلحه بن عبيدالله و هو اول من رمى بسهم فى دار عثمان. قوله (عليه السلام) (و كان من عائشه فيه فلتة غضب) السبب فى فلتة غضبها عليه هو ما قدمنا ان عثمان جعل مال المسلمين طعمه له و لبنى اميه و اتباعه و ذويه و عشيرته و آثر اهل بيته بالاموال العظيمة التى هى عده للمسلمين نحوما نقلنا من الفريقين انه دفع الى اربعة انفس من قریش زوجهم بناته اربعماء الف دينار و اعطى

مروان مائة الف على فتح افريقيه و يروى خمس افريقيه، و نحو ما رووا ان اباموسى بعث بمال عظيم من البصره فجعل عثمان يقسمه بين اهله و ولده بالصحاف و غير ذلك مما مر من قوادحه و مطاعنه و ما نقمها الناس منه. و قال الدينورى فى الامامه السياسه: ان عائشه كانت اول من طعن على عثمان و اطمع الناس فيه، و كانت عائشه تقول اقتلوا نعثلا فقد فجر، و فى روايه اخرى كانت تقول: اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا. و روى الشيخ الاجل المفيد فى الجمل - ص ٦١ طبع النجف - عن محمد بن اسحاق صاحب السيره عن مشائخه عن حكيم بن عبدالله قال: دخلت يوما بالمدينه الى المسجد فاذا كف مرتفعه و صاحب الكف يقول: ايها الناس العهد قريب هذان نعلا- رسول الله و قميصه و كانى ارى ذلك القميص يلوح و ان فيكم فرعون هذه الامه فاذا هى عائشه و عثمان يقول لها: اسكتى ثم يقول للناس انها امراه و عقلها عقل النساء فلا تصغوا الى قولها، و فى روايه اخرى كما قدمناها انها قالت له: قميص رسول الله (صلى الله عليه و آله) لم يتغير و قد غيرت سنته يا نعثل، و اخرى انها قالت لابن عباس: اياك ان ترد الناس عن قتل الطاغيه و تعنى بالطاغيه و نعثل عثمان و غير ذلك من الاخبار التى جاءت فى انكار تاليبها على عثمان و اغرائها الناس بقتل عثمان قد قدمنا طائفه منها و كان نعثل اسم يهودى طويلا اللحيه و شبهت عائشه عثمان به. قوله (عليه السلام) (فاتيح له قوم فقتلوه) قد يحذف الفاعل للجهل به او لغرض لفظى او معنوى او للابهام او للعلم به او لغيرها مما قرر فى محله و يمكن ان يكون حذفه فى المقام للعلم به نحو قوله تعالى (غيض الماء و قضى الامر) اى غاض الله الماء و قضى الله الامر فحذف الفاعل للعلم به و كذا فى المقام فالمعنى ان قتله كان بتقدير الهى اى قدر الله و هيا قوما له فقتلوه و لقائل ان يقول: ان كلامه (عليه السلام) فى طلحه و الزبير و عائشه يدل على ان الفاعل المحذوف هولاء الثلاثة اى هيا و سبب طلحه و الزبير و عائشه له قوما فقتلوه و الاخبار المتقدمه تؤيد هذا الاحتمال لانهم قد حثوا و حرضوا و اغروا الناس على قتله كما دريت فحذف الفاعل للعلم به و للايجاز فى اللفظ، و يمكن ان يكون للابهام كما افاد القطب الراوندى انه (عليه السلام) انما بنى الفعل للمفعول و لم يقل اتاح الله او اتاح الشيطان ليرضى بذلك الفريقان و بالجمله لا يخفى لطف كلامه (عليه السلام) حيث اتى بالفعل المجهول. قوله (عليه السلام): (و با يعنى الناس غير مستكرهين و لا- مجبرين بل طائعين مخيرين) قد حققنا و برهنا ان المتعين فى المستكره بكسر الراء اى غير كارهين و قوله (عليه السلام) و لا مجبرين اى غير مكرهين، و قد مضى فى الخطبه ٢٣٨ ان عثمان لما كان محصورا كان الناس يذكرون اميرالمومنين عليا (ع) على رووس الاشهاد و كانوا يهتفون باسمه (عليه السلام) للخلافه و قالوا لعثمان انك قد احدثت احداثا عظاما فاستحققت بها الخلع و ما كان لنا ان نرجع حتى نخلعك و نستبدل بك من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) من لم يحدث مثل ما جربنا منك و لم يقع عليه من التهمه ما وقع عليك فاردد خلافتنا و اعتزل امرنا فان ذلك اسلم لنا منك و يعنون بذلك الصحابى اميرالمومنين عليا (ع) فلما راي عثمان ان قلوب الجماعه مائله اليه ساله الخروج الى ينبع ليقبل هتف الناس باسمه للخلافه. و قد بينا آنفا ان اميرالمومنين عليه السلام كان يمتنع من بيعه الناس له فيختبىء عنهم و يلوذ بحيطان المدينه، و لما اجتمع الناس اليه و سالوه ان ينظر فى امورهم و بذلوا له البيعه قال لهم: التمسوا غيرى، و لما جاء طلحه و الزبير اليه (عليه السلام) و هو متعوذ بحيطان المدينه فدخلا عليه و قالوا له: ابسط يدك نبايعك فان الناس لا- يرضون الا- بك، قال (عليه السلام) لهما لا حاجه لى فى ذلك و ان اكون لكما وزيرا خير من ان اكون اميرا فقلا ان الناس لا- يوثرون غيرك و لا- يعدلون عنك الى سواك فابسط يدك نبايعك اول الناس، ثم الح الناس فى ذلك عليه فقالوا نحن ارضى الناس به ما نريد به بدلا و قالوا له نشدك الله اما ترى الفتنه الا تخاف الله فى ضياع هذه الامه و قالوا ان تجبنا الى ما دعوناك اليه من تقليد الامر و قبول البيعه و الا انفتق فى الاسلام ما لا يمكن رتقه و انصدع فى الدين ما لا يستطيع شعبه فلما الحوا عليه قال لهم انى لو اجبتكم حملتكم على ما اعلم و ان تركتمونى كنت لاحدكم، قالوا قد رضينا بحلمك و ما فينا مخالف لك فاحملنا على ما تراه ثم بايعه الجماعه فتداكوا عليه تداك الابل على حياضها يوم ورودها حتى شقوا اعطافه و وطوا ابنيه

الحسن و الحسين لشده ازدحامهم عليه و حرصهم على البيعه له. و لقد مضى كلامه (عليه السلام) في ذلك لما اريد على البيعه بعد قتل عثمان: دعونى و التمسوا غيرى- الى قوله: و انا لكم وزيراً خير لكم منى اميراً (الخطبه ٩١). ثم المراد من قوله (عليه السلام) هذا ان الناس بايعوه غير كارهين و لا مكرهين بل طاعين مخيرين و لم يحدث (ع) ما يغير كتاب الله و سنه رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلا يجوز لهم ان ينكثوا بيعته (عليه السلام) فضلاً عن ان يحاربوه قال عز من قائل (فمن نكث فانما ينكث على نفسه) الايه و ذكر اصحاب السير و منهم المسعودى فى مروج الذهب- ص ١١ ج ٢ طبع مصر ١٣٤٦ هـ- ثم نادى على (عليه السلام) طلحه حين رجع الزبير يا ابامحمد- ابو محمد كنيه الزبير- ما الذى اخرجك؟ قال: اطلب بدم عثمان قال على (عليه السلام) قتل الله اولانا بدم عثمان اما سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؟ و انت اول من بايعنى ثم نكثت و قد قال الله عز و جل: (و من نكث فانما ينكث على نفسه) فقال استغفر الله ثم رجع. و فى الامامه و السياسه: قال له على (عليه السلام) اولم تبايعنى يا ابامحمد طائعا غير مكره؟ فما كنت لا ترك بيعتى: قال طلحه: بايعتك و السيف على عنقى، قال: الم تعلم انى ما اكرهت احدا على البيعه؟ و لو كنت مكرها احدا لا كرهت سعدا و ابن عمر و محمد بن مسلمه ابوا البيعه و اعتزلوا فتركتهم، قال طلحه: كنا فى الشورى سته فمات اثنان و قد كرهناك و نحن ثلاثه، قال على (عليه السلام) انما كان لكما الا- ترضيا قبل الرضا و قبل البيعه و اما الان فليس لكما غير ما رضيتما به الا ان تخرجا مما بويعت عليه يحدث فان كنت احداث حدثا فسموه لى. بيان: اراد طلحه بقوله و السيف على عنقى انه بايعه بالاجبار و الاكراه و ان سيف الاشر على عنقه. ثم انا نرى كثيرا من الناكثين اعترفوا بظلمهم عليا (ع) بنقضهم و نكثهم عهده و بيعته (عليه السلام) فى الجمل للمفيد- ص ٢٠٧ طبع النجف:- روى ابو مخنف عن العدوى عن ابى هاشم عن البريد عن عبدالله بن المخارق عن هاشم بن مساحق القرشى قال: حدثنا ابى انه لما انهزم الناس يوم الجمل اجتمع معه طائفه من قريش فيهم مروان بن الحكم فقال بعضهم لبعض و الله لقد ظلمنا هذا الرجل- يعنون امير المؤمنين عليا (ع)- و نكثنا بيعته من غير حدث و الله لقد ظهر علينا فما راينا قط اكرم سيره منه و لا- احسن عفوا بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) تعالوا حتى ندخل عليه و نعتذر اليه فيما صنعناه، قال فصرنا الى بابه فاستاذناه فاذن لنا. فلما مثلنا بين يديه جعل متكلمنا يتكلم فقال (عليه السلام) انصتوا اكفكم انما انا بشر مثلكم فان قلت حقا فصدقونى و ان قلت باطلا فردوا على انشدكم الله اتعلمون ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبض و انا اول الناس به و بالناس من بعده؟ قلنا اللهم نعم، قال فعدلتم عنى و بايعتم ابابكر فامسكت و لم احب اشق عصا المسلمين و افرق بين جماعتهم، ثم ان ابابكر جعلها لعمر من بعده فكففت و لم اهيح الناس و قد علمت انى كنت اولى الناس بالله و برسوله و بمقامه فصبرت حتى قتل و جعلنى سادس سته فكففت و لم احب ان افرق بين المسلمين، ثم بايعتم عثمان فطغيتم عليه و قتلتموه و انا جالس فى بيتى و ايتمونى و بايعتمونى كما بايعتم ابابكر و عمر فما بالكم و فيتم لهما و لم تفوا لى و ما اذى منعكم من نكث بيعتهما و دعاكم الى نكث بيعتى؟. فقلنا له: كن يا امير المؤمنين كالعبد الصالح يوسف اذ قال (لا- تثرىب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هو ارحم الراحمين) فقال (عليه السلام): لا تثرىب عليكم اليوم و ان فيكم رجلا لو بايعنى بيده لنكث باسته، يعنى مروان بن الحكم. و قد تكلم (ع) فى الموضوعين من باب الخطب فى وصف بيعته بالخلافه احدهما الخطبه ٥٣ قوله (عليه السلام) فتداكوا على تداك الابل الهيم يوم و رودها- الخ. و ثانيهما القريب من الاول فى بعض الكلم و الجمل، الكلام ٢٢٧ من باب الخطب قوله (عليه السلام): و بسطتم يدي فكففتها و مددتموها فقبضتها ثم تداككم على تداك الابل اليهم على حياضها يوم و رودها- الخ. و مال الشارح البحرانى الى ان كلامه الاول اعنى الخطبه ٥٣ اشار الى صفه اصحابه بصفين ولكنه و هم و الصواب ما اشرنا اليه. و قال الشارح المعتزلى فى شرح

تلك الخطبه: اختلف الناس فى بيعه اميرالمومنين (عليه السلام) فالذى عليه اكثر الناس و جمهور ارباب السير ان طلحه و الزبير بايعاه طائعين غير مكرهين ثم تغيرت عزائمهما و فسدت نيتهما و غدار به قال الزبيريون منهم عبدالله بن مصعب و الزبير بن بكار و شيعتهم و من وافق قولهم من بنى تميم بن مره ارباب العصبية لطلحه انهما بايعا مكرهين، و ان الزبير كان يقول: بايعت و اللج على قفى و اللج سيف الاشر و قفى لغه هذليه اذا اضافوا المنقوص الى انفسهم قلبوا الالف ياء و ادغموا احدى اليائين فى الاخرى فيقولون: قد وافق ذلك هوى اى هواى و هذه عصى اى عصاى. (مجلد ١٧، صفحه ٣) تتمه المختار الاول من كتبه (عليه السلام) و رسائله قوله (عليه السلام): (و اعلموا ان دار الهجره قد قلعت باهلها و قلعوا بها) اى ان مدينه الرسول (صلى الله عليه و آله) فارقت اهلها و خلت منهم و كذا اهلها فارقوها على ما بينا فى تفسير لغات الكتاب. و اما مراده (عليه السلام) منه فقال بعضهم: انه (عليه السلام) يخبرهم من قوله و اعلموا- الى - على القطب، عن سبب حركته و خروجه من المدينه ان المدينه قامت فيها رحى الفتنة و اضطربت احوال ساكنيها و امورهم و جاشت جيش المرجل من الهرج و المرج و انقلبت احوال البلد و تبدلت بحيث ليس المقام فيها للناس سيما للمومنين و الخواص بميسور، و لذا خرج منها و جعل الكوفه مهاجره و مقر خلافته. اقول: لا يخفى على ان هذا التفسير لا يناسب المقام و لا يوافق قوله (عليه السلام) فاسرعوا الى اميركم و بادروا جهاد عدوكم، فانه (عليه السلام) كتب اليهم الكتاب ليستنفرهم الى الجهاد كما صرح به فى ذيل الكتاب و نفر من المدينه نحو البصره لجهاد الناكثين، لا انه يخبرهم عن صرف سبب خروجه منها، و هذا ظاهر لا كلام فيه. و يقرب من هذا التفسير ما قيل: انه (عليه السلام) كنى بقلها باهلها و قلعهم بها عن اضطراب امورهم بها و عدم استقرار قلوبهم من ثوران هذه الفتنة. اقول: الظاهر انه (عليه السلام) لما اخبر اهل الكوفه عن امر عثمان و عن سيرته معه و عما جرى عليه و طلحه و الزبير و عائشه و عن بيعه الناس اعلمهم ان منهم من نكثوا البيعه و اثاروا الفتنة و نشطوا اقواما على الحرب و هيجوا بين الناس الشر و العداوه و الشحاء حتى اقاموا الحرب، فنهضوا اهل المدينه مجاهدين فى سبيل الله اعداء الله لاطفاء هذه النائره و ازاله الفتنة نهضه خلت المدينه من اهلها و فارقها ساكنوها، سيما انهم كانوا من افعال عثمان و شيعته متالمين، فما راوا ان آل عثمان تمسكوا بدم عثمان تفتينا لم يلبثوا فى المدينه خوفا من ان تشيع الفتنة و يفسد المبطلون، فبادروا الى جهاد عدوهم فقلعوا بالمدينه مسرعين. (مجلد ١٧، صفحه ٤) فهو (عليه السلام) اراد اعلام اهل الكوفه بنهوض اهل المدينه على ذلك الحد ليرغبوا فى الجهاد و ينصروا دين الله و ينهضوا لقتال اصحاب الجمل معهم و يهتموا همتهم فى اماته الباطل و ازاحه اهلها، و لذا امرهم (ع) بالسرعه اليه و المبادره بالجهاد. قوله (عليه السلام): (و جاشت جيش المرجل) اى غلت كغليان الماء فى القدر. و المراد اخبار اهل الكوفه باضطراب اهل المدينه و و لعهم بالجهاد لما علموا بمسير الناكثين و اتباعهم الى البصره لا- ثاره الفتنة. و هذا ايضا تحريض اهل الكوفه على النهضه و الجهاد. قوله (عليه السلام) (و قامت الفتنة على القطب) اى الفتنة التى اثارها الناكثون و اتباعهم قامت على القطب، شبه الفتنة بالرحى بقربنه القطب، اى ان رحى الفتنة دائره و المراد ان الفتنة قائمه و نارها مشتعله فاسرعوا الى اطفائها، ففيها ايضا تحريض اهل الكوفه على الجهاد. و قد قد ربعض الشارحين الجمله بقوله: قامت الفتنة فى المدينه على القطب حيث فسرها بان رحى الفتنة فى المدينه دائره، و لا يخفى ان ذلك التقدير غير مناسب للمقام لان فتنه الحرب حين ارساله (عليه السلام) الكتاب الى اهل الكوفه كانت فى البصره بين اصحاب الجمل و عامله (عليه السلام) عثمان بن حنيف قائمه كما سيتضح فى شرح الكتاب الثانى ان شاء الله تعالى. و هو (عليه السلام) كان ساعثد فى ذى قار كما دريت مما حققنا آنفا، و بالجمله انه (عليه السلام) اعلم اهل الكوفه بان الفتنة قائمه على القطب و لا حجه الى ذلك التقدير فكانما اغتر ذلك البعض من الجمل المتقدمه. ثم يمكن ان يقال: انه (عليه السلام) اراد بالقطب نفسه، فانه (عليه السلام) قطب الاسلام و المسلمين يقال: فلان قطب بنى فلان اى سيدهم الذى يدور عليه امرهم، و كذا يقال لصاحب الجيش: قطب رحى الحرب تشبيها بالنقطه التى يدور عليها الفلك و يسمونها قطب الفلك، فيكون المعنى ان

تلك الفتنة اقبلت اليه و قامت و هجمت عليه فتكون كلمه على، على هذا الوجه للضرر و على الوجه الاول للاستعلاء (مجلد ۱۷، صفحه ۵، ترجمه المختار) و يمكن ان يكون على الوجهين للاستعلاء فاذا كانت الفتنة قائمه على القطب بهذا المعنى فللرعيه ان تعاونوه باطفائنها و نجاته منها لانهم في الحقيقه ينجون انفسهم منها و ينصرون دين الله، و يطلبون بذلك رفعتهم و منزلتهم، و نعم ما قال الشاعر: لك العز ان مولاك عز و ان يهن فانت لدى بحبويه الهون كاهن! و يمكن ان يجعل كلمه الامير في قوله الاتي قرينه على اراده هذا المعنى من القطب. و بعد ما بادر ذهننا الى هذا المعنى فراينا ان المولى فتح الله القاساني فسر القطب في شرحه الفارسي على النهج بهذا الوجه، فالحمد لله على الوفاق. قوله (عليه السلام) (فاسرعوا الى اميركم و بادروا جهاد عدوكم ان شاء الله تعالى) اي اذا سمعتم ما قلنا من عمل الناكثين و ما فعل اهل المدينة لا زهاق الباطل و نصره الدين، فاسرعوا الى اميركم يعني بالامير نفسه (عليه السلام) و بادروا جهاد عدوكم يعني بالعدو اصحاب الجمل. الترجمة: باب دوم از بابهای سه گانه نهج البلاغه: در نامه ها و رساله های برگزیده امیرالمومنین علی (علیه السلام) که به دشمنانش و امیران شهرهایش نوشته است، و در این باب نیز فرمانهای برگزیده ای که بعمال خویش فرستاد، و وصیتهای و اندرزها که بدو دمان و یارانش فرمود، نگاشته آمد. این یکی از نامه های آن قطب اسلام و مسلمین است که هنگامی از مدینه بسوی بصره، برای خاموش کردن آتش فتنه اصحاب جمل رهسپار شد، در جایی بنام ذی قار رسید، آنرا بمردم کوفه نوشت و از ایشان یاری خواست و فرزندش امام حسن مجتبی و عمار بن یاسر و قیس را بسوی کوفه گسیل داشت که نامه را بکوفیان رسانند و ایشان را بمدد و نصرت خوانند. و این نخستین کتاب این باب است: این نامه ایست از بنده خدا علی امیرالمومنین به مردم کوفه که پیشانی یاری (مجلد ۱۷، صفحه ۶) کنندگان دین و کوهان عربند (کنایه این از اینکه آنان در شرف نسبت بانصار دین چون پیشانی نسبت به پیکرند و برفت در میان عرب همچون کوهان نسبت با شتر) شما را از امر عثمان خبر دهم چنانکه شنیدن آن همچون دیدن آن باشد: همانا که مردم عثمان را بافعال او عیب کردند و بر او طعن و انکار نمودند من مردی از مهاجرین بودم که بسیار از او درخواست میکردم که مردم را خوشنود سازد و همواره او را نصیحت میکردم و براه رستگاری دلالت مینمودم، و از سرزنش او خود داری مینمودم، و هیچ او را سرزنش نمیکردم (چه معنی (اقل عتابه) در اینجا بمعنی نفی عتاب است نه اینکه کمتر او را سرزنش میکردم چنانکه مترجمین با اشتباه رفته اند، و در شرح بیان کرده ایم که مردان خدا برفق و مدارا نهی از منکر میکنند و از درشتی سر باز زنند، و ممکن است که معنی جمله چنین باشد که من همواره عثمان را نصیحت و دلالت میکردم و سرزنش او را بر خویشتن تحمیل میکردم و بتویخ او از ارشاد و هدایتش دریغ نداشتم، چه عثمان از اندرزهای امیرالمومنین (علیه السلام) می رنجید و میگفت که ابوالحسن نمیخواهد دودمان مرا در نعمت آسایش ببیند، و این بنا بر وجهی است که (اقل) را بمعنی برمیدارم و حمل میکنم، بگیریم، چنانکه در بحث لغوی این کتاب تحقیق کرده ایم که (اقل) هم برای نفی و هم برای حمل استعمال میشود). و سست ترین رفتنشان در کشتن او رفتن بشتاب و اضطراب بود، و نرمترین راندنشان راندن سخت (یعنی آن دو در کشتن عثمان شتاب بسیار میکردند و مردم را بر آن برمی انگیختند هنگامیکه عثمان در حصر بود و آب را به رویش بستند از طلحه سبب خواست، طلحه در جواب گفت: چون تو دین خدا را تبدیل کردی و تغییر دادی، و آنگاه که تشنگی بر او چیره شد و ندا در داد که ای مردم ما را آب دهید و از آنچه خدا بر شما روزی کرد ما را بخورانید، زبیر به عثمان خطاب کرد و گفت: ای نعثل و الله هرگز آب نخواهی چشید، و طلحه اول کسی بود که تیر بخانه عثمان رها کرد، و گفتار طلحه و زبیر در قتل عثمان و تحریض و ترغیب (مجلد ۱۷، صفحه ۷، ترجمه المختار) آن دو مردم را بر آن بسیار است). و از عائشه درباره او خشمی ناگهانی بود (سبب خشم وی بر عثمان این بود که می گفت عثمان اموال مسلمانان را طعمه خویش و خویشاوندانش گردانید و دودمان و پیروانش را بدان برگزید و دین خدا را تغییر داد و از سنت رسول اعراض کرد، گاهی عثمان بر منبر بود

که عائشه نعلین و پیراهن پیغمبر را در میان مجلس بمردم نموده و گفت: این نعلین و پیراهن رسول خدا هنوز کهنه نشده که فرعون این امت عثمان دین خدا را تبدیل کرده است و می گفت: بکشید نعل را که او فاجر است، و نیز میگفت: بکشید نعل را خدا نعل را بکشد. و نعل مردی یهود بود دراز ریش که عائشه عثمان را بدان تشبیه میکرده است، و عائشه اول کسی بود که بر عثمان طعن کرده است و کارهای او را عیب گرفته و مردم را بر کشتن او برانگیخت. پس برایش گروهی مقدر شد که او را کشتند و مردم با من بیعت کردند بی آنکه بیعت با مرا ناخوش و ناپسند داشته باشند و کاره باشند، و بی آنکه اجبار شده باشند بلکه بمیل و رغبت و اختیار بیعت کردند. بدانید که مدینه از اهلش خالی شد و مردم از آن برکنده شدند (یا اینکه مدینه با اهلش برکنده شد و اهل آن با مدینه، که در دلالت مقصود آکد است، و خلاصه اینکه مردم مدینه از آنجا بیرون آمدند بقصد یاری دین خدا و جهاد فی سبیل الله در رکاب امیرالمومنین (علیه السلام) برای خاموش کردن آتش فتنه اصحاب جمل، این گفتار حضرت برای ترغیب و تهییج اهل کوفه است که در جهاد و نصرت دین تاسی باهل مدینه کنند). و مدینه چون دیگ بجوش آمده است (مراد این است که وقتی مردم دیدند گروهی بیهانه خون عثمان بیعت را شکستند و نقض عهد کردند و قصد تفتین دارند بخصوص که از افعال عثمان سخت رنج دیدند و دل آزرده بودند برای دفع آنان چنان نهضت و قیام کردند که از اضطراب و هیجان گویا چون دیگ بجوش آمدند) (مجلد ۱۷، صفحه ۸) فتنه بر قطب ایستاده است (کنایه از اینکه آسیای فتنه دور میزند یعنی آتش فتنه مشتعل است یا اینکه مراد امیرالمومنین (علیه السلام) از قطب خود آن حضرت باشد چه آن بزرگوار قطب اسلام و مسلمین و مدار ایمان و اهل آن است، یعنی فتنه اصحاب جمل بر آن بزرگوار روی آورده است و بر آن قطب عالم امکان دور میزند) پس بشتابید بسوی امیر خود و پیشی گیرید بجهاد دشمن خود اگر خدا خواهد.

شوشتری

(الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) قول المصنف: (بسم الله الرحمن الرحيم) لیس فی (ابن میثم). (باب المختار من کتب مولانا امیرالمومنین) لیس فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) کلمه (مولانا). (الی اعدائه و امراء بلاده) و فی (ابن ابی الحدید): (باب المختار من کتب امیرالمومنین علی (علیه السلام)، و رسائله الی اعدائه و اولیاء بلاده)، فزاد و بدل. (و یدخل فی ذلک ما اختیر من عهوده الی عماله، و وصایاه لامله واصحابه). قال ابن ابی الحدید: کلامه (علیه السلام) لشریح القاضی، و لشریح بن هانی لما جعله مقدمته الی الشام بیاب الخطب اشبه. قلت: کلامه کما تری، اما الاول، فصرح فیه بانه کتاب لکنه کتاب بیع لا- کتاب رساله، و الثانی من عهوده (علیه السلام) الی عماله التي صرح بدخولها فی الکتب الحاقا. (الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) ولكن لو لم يسقط من عنوان المصنف بعد (الی اعدائه) کلمه (و اولیائه) او (و غیرهم) خرج من هذا الباب کتبه الثلاثه الی اهل الکوفه الاول و الثانی و السابع و الخمسون، و کتابه الی اهل الامصار و هو من الکتب، و کتاباه الی اهل مصر منها، و کتابه (علیه السلام) الی اخیه عقیل منها، و کتابه (علیه السلام) الی سلمان و هو منها لعدم دخولها فی کتبه (علیه السلام) الی اعدائه، و لا الی امراء بلاده، و لا فی عهوده (علیه السلام) و وصایاه. اقول: قال ابن ابی الحدید: روی محمد بن اسحاق عن عمه عبدالرحمن بن یسار القرشی، قال: لما نزل علی الربذه متوجها الی البصره بعث الی الکوفه محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر، و کتب الیهما هذا الکتاب، و زاد فی آخره: فحسبى بکم اخوانا، و للدين انصارا، ف انفروا خفافا و ثقالا- و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کتمتم تعلمون). قلت: و رواه ابن قتیبه فی (خلفائه) الا انه قال: بعث علی (علیه السلام) اولا محمد بن ابی بکر و عمارا، فمنعهما ابو موسی فانصرفا، فبعث الحسن (ع)، و ابن عباس، و عمارا، و قیس بن سعد، و کتب معهم هذا الکتاب، و فیه زیاده هكذا: اما بعد، فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون

سامعه كمن عاينه، ان الناس طعنوا على عثمان، فكنت رجلا- من المهاجرين اقل عيبه، و اكثر استعتابه. و كان هذان الرجلان طلحه و الزبير اهون سيرهما فيه اللهجه (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و الوجيف، و كان من عائشه فيه قول على غضب، فانتحى له قوم قتلوه، و بايعنى الناس غير مستكرهين، و هما اول من بايعنى على ما بويح عليه من كان قبلى، ثم استاذنا الى العمره، فاذنت لهما، فنقضا العهد، و نصبا الحرب، و اخرجا عائشه من بيتها ليتخذاها فتنه، و قد سارا الى البصره اختيارا لاهلها، و لعمري ما اياى تجييون، ما تجييون الا الله، و قد بعثت ابني الحسن، و ابن عمى عبد الله بن العباس، و عمار بن ياسر، و قيس بن سعد فكونوا عند ظننا بكم، و الله المستعان. و رواه المفيد فى (جملة) مثله الا انه لم يذكر ابن عباس. قول المصنف: (من كتاب له (عليه السلام) لاهل الكوفه عند مسيره من المدينه الى البصره). اقول: قد عرفت من روايه محمد بن اسحاق انه كتبه من الربذه. و يفهم من (الخلفاء) انه كان من قرب الكوفه فى مسيره الى البصره. قوله (عليه السلام): (من عبد الله على امير المؤمنين الى اهل الكوفه جبهه الانصار) اى: انصار الحق، و ليس المراد انصار المدينه. (و سنام العرب) اى: اعلاهم، كما ان سنام البعير اعلى اعضائه. قال ابن ابى الحديد: قال الطبرى: كتب على (عليه السلام) من الربذه الى اهل الكوفه: اما بعد، فانى اخترتكم و آثرت النزول بين اظهركم، لما اعرف من مودتكم و حبكم لله و لرسوله، فمن جاءنى و نصرنى فقد اجاب (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) الحق، و قضى الذى عليه. قلت: و روى النعمانى عن ابى هارون: انه سال اباسعيد الخدرى عن السمك الذى يزعم اهل الكوفه انه حرام، فقال ابوسعيد: سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: الكوفه جمجمه العرب، و رمح الله تعالى، و كثر الايمان، فخذ عنهم. و فى (خلفاء ابن قتيبه)- بعد ذكر بعثه (عليه السلام) ابنه الحسن (ع) و جمع معه و قراءته كتابه (عليه السلام) عليهم- ثم قام، فقال: ايها الناس، انه قد كان فى مسير امير المؤمنين (ع) ما قد بلغكم، و قد اتيناكم مستنفرين، لانكم جبهه الانصار، و رووس العرب، و قد كان من نقض طلحه و الزبير بعد بيعتهما و خروجهما بعائشه مابلغكم، و تعلمون ان و هن النساء و ضعف رايهن الى التلاشى، و من اجل ذلك جعل الله الرجال قوامين على النساء. (اما بعد، فانى اخبركم عن امر عثمان حنى يكون سمعه كعيانه) فى (خلفاء ابن قتيبه): لما اقراهم الحسن (ع) كتاب ابيه (عليه السلام) و خطبهم فى ذلك، قام شريح بن هانى فقال: لقد اردنا ان نركب الى المدينه، حتى نعلم قتل عثمان، فقد اتانا الله به فى بيوتنا، فلا تخالفوا عن دعوته، و الله لو لم يستنصر بنا لنصرناه سمعا و طاعه. (ان الناس طعنوا عليه) فى (اغانى ابى الفرج): قال مطر الرراق: قدم رجل (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) من اهل الكوفه الى المدينه فقال لعثمان: انى صليت صلاه الغداه خلف الوليد، فالتفت اى الصلاه الى الناس فقال: الزيدكم فانى اجد اليوم نشاطا؟ و شممننا منه رائحه الخمر. فضرب عثمان الرجل. فقال الناس لعثمان: عطلت الحدود، و ضربت الشهود. و فى (الطبرى): قال عبدالرحمن بن يسار: لما راى الناس ما صنع عثمان كتب من بالمدينه من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) الى من بالافاق منهم و كانوا قد تفرقوا فى الثغور: (انكم انما خرجتم ان تجامدوا فى سبيل الله، و تطلبون دين محمد (ع)، فان دين محمد (صلى الله عليه و آله) قد افسد من خلفكم و ترك، فهلما فاقموا دين محمد (صلى الله عليه و آله) فاقبلوا من كل افق حتى قتلوه. و فى (الطبرى) ايضا: قال ابو حبيبه: خطب عثمان فقام اليه جهجاه الغفارى، فصاح: يا عثمان! ان هذه شارف قد جئنا بها، عليها عباءه و هذه جامعته، فانزل فلندر عك العباءه، و لنظر حك فى الجامعه، و لنحملك على الشارف، ثم نظر حك فى جبل الدخان. و لم يكن ذلك منه الا عن ملا من الناس، و قام الى عثمان حزبه من بنى اميه فحملوه فادخلوه الدار. قال: فكان آخر ما رايت. (فكنت رجلا من المهاجرين) قال ابن ابى الحديد: هو من لطيف الكلام، فان فيه من التخلص و التبرى ما لا يخفى على المتامل، الا ترى انه لم تبق عليه فى ذلك حجه لطاعن، من حيث جعل نفسه كواحد من عرض المهاجرين، الذين بنفر يسير منهم انعقدت الافه ابى بكر، و هم اهل الحل و العقد، و انما كان (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) الاجماع حجه لدخولهم فيه. قلت: نعم كلامه (عليه السلام) من

لطيف الكلام لكن لا- لما قال، بل لانه دل على ان الطاعنين على عثمان و المنكرين لعثمان كان فيهم من المهاجرين الحقيقيين الملتزمين بالشريعة عند الكل كابي ذر، و المقداد، و عمار، و حذيفه و نظرائهم، و لم ينحصروا بالعامه الغوغاء و لا بالمغرضين، كعمرو بن العاص. فروى الطبرى عن الواقدي: ان عثمان لما عزل عمرو بن العاص عن مصر، و استعمل ابن ابي سرح قدم المدينه و جعل يطعن على عثمان، فقال له عثمان: يا بن النابغه، ما اسرع ما قمل جربان جبتك- الى ان قال:- و لما سمع عمرو بن العاص بقتل عثمان قال: انى كنت لا حرض عليه الناس، حتى انى لا حرض الراعى عليه فى راس الجبل. و فارق عمرو حين عزله عثمان اخت عثمان لامه ام كلثوم بنت ابي معيط. و قول ابن ابي الحديد: (الذين بنفر يسير منهم انعقدت خلافه ابي بكر) مما يضحك الثكلى، فالمهاجرون الذين جعل اميرالمومنين (عليه السلام) نفسه احدهم قلنا: هم ابوذر، و عمار و نظراؤهما. و اما بيعه ابي بكر فكانت عن توطئه بينه و بين عمر و ابي عبيده، و هم فعلوا افعال عثمان حيث كانوا السبب لافعاله لا كانوا من مستعتيبه، فكتب عثمان- و كان كاتب ابي بكر- فى غشوه ابي بكر استخلافه لعمر، فكافاه عمر مع علمه بانه يفعل ما يفعل بما دبر فى امر الشورى لصيرورته خليفته. و اما اهل حله و عقده فكانوا اولئك الثلاثه، فكان ابو بكر يقول للناس: (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) بايعوا احد هذين: عمر او ابي عبيده. و هما كانا يقولان: ما كنا لتقدمك. و روى الثقفى فى (تاريخه) عن رجالهم، و رواه ابو نعيم فى (حليته): ان رجلا- جاء الى ابي بن كعب فقال: يا ابا المنذر، الا- تخبرنى عن عثمان، ما قولك فيه؟ فامسك عنه، فقال له الرجل: جزاكم الله شرا يا اصحاب محمد! شهدتم الوحى و عاينتموه، ثم نسالكم التفقه فى الدين فلا تعلمونا. فقال ابي عند ذلك: (هلك اصحاب العقده و رب الكعبه! اما و الله ما عليهم آسى ولكن آسى على من اهلكوا) و الله لئن ابقانى الله الى يوم الجمعه لاقومن مقاما اتكلم فيه بما اعلم، قتلت او استحيت. فمات يوم الخميس. (اكثر استعتابه) اى: طلب رجوعه عن الباطل. (و اقل عتابه) العتاب: اظهار الموجد، و قد كان مستحقا لكل عتاب. و يعبر عن العتال! فى الفارسيه ب (سرزنش). و اما المهاجرون، فكانوا يكثر من عتابه، روى

الثقفى فى (تاريخه): ان اباذر كان يقول لعثمان: حدثنى النبى (صلى الله عليه و آله) انه يجاء بك و باصحابك يوم القيامة، فتبطحون على و جوهكم، فتمر عليكم البهائم فتظاكم. و ذكر الواقدي فى (تاريخه): ان اباذر اظهر عيب عثمان بالشام، فجعل كلما دخل المسجد او خرج منه شتم عثمان، و ذكر منها خصالاقبيحه. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و نقل ابن ابي الحديد عن كتاب (ابى مخنف) روايته عن عبدالرحمن بن ابي ليلى (عن ابيه): انه سمع عمارا لما جاء الى الكوفه لاستنفارهم يقول: ما تركت فى نفسى حزه اهم الى من ان لا نكون نبشنا عثمان من قبره، ثم احرقناه بالنار. و قد روى الثقفى فى (تاريخه): ان رجلا- قام الى ابي بن كعب، فقال له: ان عثمان كتب للرجل من آل ابي معيط بخمسين الف درهم من بيت المال. فقال ابي: لاتزال تاتونى بشىء ما ادرى ماهو. فبينما هو كذلك اذ مر به الصكك، فقام فدخل على عثمان فقال: يا بن الهاويه! يا بن النار الحاميه! اتكتب لبعض آل ابي معيط الى بيت مال المسلمين بنك بخمسين الف درهم؟ فغضب عثمان. و روى هو ايضا فى (تاريخه)، و الواقدي فى كتاب (داره) عن عبيده السلماني قال: سمعت ابن مسعود يلعن عثمان، فقلت له فى ذلك. فقال: سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يشهد له بالنار. و عن خيثمه قال ابن مسعود: بينا نحن فى بيت، و نحن اثنا عشر رجلا نتذاكر امر الدجال و فتنته، اذ دخل النبى (صلى الله عليه و آله) لم فقال: ما تتذاكرون من امر الدجال، و الذى نفسى بيده ان فى البيت لمن هو اشد على امتى من الدجال. قال ابن مسعود: و قد مضى من كان فى البيت غيرى و غير عثمان، (ثم) قال ابن مسعود: و الذى نفسى بيده لوددت انى و عثمان برملى عالجا لتحاشى (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) التراب حتى يموت الا-عجز. و روى الاول عن جمع من اصحاب ابن مسعود، قالوا: قال ابن مسعود: لا- يعدل عثمان عند الله تعالى جناح

بعوضه. و روى عن همام بن الحارث، قال: دخلت مسجد المدينة فاذا الناس مجتمعون على عثمان، و اذا رجل يمدحه، فوثب المقداد و اخذ كفا من حصى او تراب فاخذ يرميه به، فرايت عثمان يتقيه بيده. و روى عن عيسى بن زيد قال: كان عبدالرحمن بن حنبل القرشى- و هو من اهل بدر- من اشد الناس على عثمان، و كان يذكره فى الشعر، و يذكر جورته، و يطعن عليه و ييرا منه، و يصف صنائعه، فلما بلغ ذلك عثمان ضربه مائه سوط، و حمله على بعير، و طاف به فى المدينة ثم حبسه موثقا فى الحديد. و روى عن قيس بن ابي حازم قال: جاءت بنو عبس الى حذيفه يستشفعون به الى عثمان، فقال حذيفه: لقد اتيموني من عند رجل وددت ان كل سهم فى كنانتي فى بطنه. و اما هو (عليه السلام) فكان اقلهم عتابا له، و اكثرهم استعتابا، رعايه لكرم الاخلاق، و براءه عن التهم. روى الواقدي فى (شوراه)- و نقله ابن ابي الحديد فى عنوان (و من كلام له (عليه السلام) و قد وقعت بينه و بين عثمان مشاجره)- عن ابن عباس قال: شهدت (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) عتاب عثمان لعلى (عليه السلام) يوما، فقال له فى بعض ما قاله: نشدتك الله ان تفتح للفرقة بابا! فلعهدى بك و انت تطيع عتيقا و ابن الخطاب- الى ان قال:- فان كنت تزعم ان هذا الامر جعله النبي (صلى الله عليه و آله) لك، فقد رايناك حين توفى النبي (صلى الله عليه و آله) نازعت ثم اقررت، فان كانا لم يركبا من الامر جدا فكيف اذعنت لهما بالبيعه، و بخت بالطاعة- الى ان قال:- فقال على (عليه السلام): اما الفرقة، فمعاذ الله ان افتح لها بابا، او اسهل اليها سبيلا، و لكنى انهاك عما ينهاك الله و رسوله عنه، و اهديك الى رشدك، و اما عتيق و ابن الخطاب فان كانا اخذا ما جعله النبي (صلى الله عليه و آله) لى، فانت اعلم بذلك و المسلمون، و مالى و لهذا الامر و قد تركته منذ حين- الى ان قال:- و اما التسويه بينك و بينهما، فلست كاحدهما، انهما و ليا هذا الامر، فظلفا انفسهما و اهلتهما عنه، و عمت فيه و قومك عوم السابح فى اللجه، فارجع الى الله اباعمرو، و انظر هل بقى من عمر ك الا كظم ء الحمار. فحتى متى و الى متى! لاتنهى (الاتنهى) سفهاء بنى اميه عن اعراض المسلمين و ابشارهم و اموالهم! و الله لو ظلم عامل من عمالك حيث تغرب الشمس لكان اثمه مشتركا بينه و بينك. فقال عثمان: لك العتبي، و افعل و اعزل (من عمالى) كل من تكرمه و يكرهه المسلمون، ثم افترقا فصدته مروان، و قال: يجترى عليك الناس، فلم يعزل (فلا تعزل) احدا منهم. (و كان طلحه و الزبير اهون سيرهما فيه الوجيف) الوجيف: ضرب من سير الابل و الخيل سريع، روى (جمل المفيد) عن كتاب (مقتل عثمان) لابي حذيفه (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) القرشى من اهل حديث العامه: قال عبدالرحمن بن ابي ليلى: و الله كانى لا نظر الى طلحه، و عثمان محصور، و هو على فرس، و بيده رمح يجول حول دار عثمان. و روى ايضا انه لما اشتد الحصار بعثمان عمد بنو اميه على اخراجه ليلا الى مكه، و عرف الناس ذلك و جعلوا عليه حرسا، و كان على الحرس طلحه و هو اول من رمى بسهم فى دار عثمان. و فى (صفيين نصر بن مزاحم): قدم خفاف الطائى الشام، فقال له معاويه: هات يا اخا طى! حدثنا عن عثمان. قال: حصره المكشوح، و حكم فيه حكيم، و ولى فى امره محمد و عمار، و تجرد فى امره ثلاثه نفر: عدى بن حاتم، و الاشر، و عمرو بن الحمق، وجد فى امره طلحه و الزبير. و قال عبيدالله بن عمر: و قد كان فيها للزبير عجا و طلحه فيها جاهد غير لاعب و فى (انصاب البلاذرى): ذكروا ان عثمان نازع الزبير، فقال الزبير: ان شئت تقاذفنا. فقال: بماذا ابالبعر؟ قال: لا- و الله ولكن بطبع خباب و ريش المقعد و كان خباب يطبع السيوف، و كان المقعد يريش النبل. (و ارفق حدانهما) قال الجوهرى: الحدو: سوق الابل، و الغناء لها. (الغنيف) اى: الشديد، فى (الطبرى): قال عبدالرحمن بن الاسود: لم ازل (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) ارى عليا(ع) منكبا عن عثمان لما اعطى الناس عهدا على المنبر، و دخل بيته فخرج مروان و شتمهم، و فرقهم عن الباب، الا انى اعلم انه قد كلم طلحه حين حصر عثمان فى ان يدخل عليه الروايا، و غضب فى ذلك غضبا شديدا حتى دخلت الروايا على عثمان. و فيه: قال عبدالله بن عياش بن ابي ربيعه: دخلت على عثمان، فتحدثت عنده ساعه، فقال: تعال. فاخذ بيدي فاسمعنى كلام من على الباب، فسمعنا منهم من يقول: ما تنتظرون به؟ و منهم من

يقول: انظروا عسى ان يراجع. فيينا انا و هو واقف اذ مر طلحه، فقال: اين ابن عديس؟ فقيل:ها هو ذا. فجاءه ابن عديس، فواجه طلحه بشىء، ثم رجع ابن عديس؟ فقال لاصحابه: لا تتركوا احدا ان يدخل على هذا الرجل، و لا يخرج من عنده. و فى (مقتل ابى حذيفه): اطلع عثمان و قد اشتد به الحصار و ظمى من العطش، فنادى ايها الناس اسقونا شربه من الماء و اطعمونا مما رزقكم الله. فناداه الزبير يا نعتل و الله لا تذوقه. و فيه ايضا: قال ثعلبه الحماني: اتيت الزبير و هو عند احجار الزيت فقلت له: قد حيل بين اهل الدار و بين الماء. فنظر نحوهم و قال: (و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا فى شك مريب). و فيه ايضا: انفذ عثمان الى على (عليه السلام) ان طلحه و الزبير قد قتلتانى من العطش و ان الموت بالسلاح احسن، فخرج معتمدا على يد مسور بن مخرمه الزمرى حتى دخل على طلحه و هو جالس فى داره يسوى نبلا و عليه قميص (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) مندى، فلما رآه طلحه رحب به و وسع له على الوساده، فقال له (عليه السلام): ان عثمان قد ارسل الى انكم املكتموه عطشا، و ان ذلك ليس بحسن، و القتل بالسلاح احسن، و كنت آليت على نفسى ان لا ارد عنه احدا بعد اهل مصر، و انا احب ان تدخلوا عليه الماء حتى تروا راىكم فيه. فقال طلحه: و الله لا ننعمة عينا و لا نتركه ياكل و يشرب. فقال على (عليه السلام): ما كنت اظن ان اكلم احدا من قريش فيردنى، دع ما كنت فيه يا طلحه. فقال طلحه: ما كنت انت ياعلى فى ذلك من شىء. فقام على (عليه السلام) مغضبا و قال: ستعلم يا بن الحضرميه اكون فى ذلك من شىء ام لا؟ ثم انصرف. و فى (خلفاء ابن قتيبه): ذكروا ان طلحه و الزبير اتيا عليا (ع) بعد خلافته، فقالا له: هل تدرى على ما بايعناك؟- و كان الزبير لا- يشك فى ولايه العراق، و طلحه فى اليمن- الى ان قال:- فلما استبان لهما ان عليا (ع) غير موليها شيئا، اظهرا الشكايه (الشكاه)، فتكلم الزبير فى ملا- من قريش، فقال: هذا جزاونا من على، قمنا له فى امر عثمان حتى اثبتنا عليه الذنب، و سبينا له القتل و هو جالس فى بيته و كفى الامر. فلما نال بنا ما اراد جعل دوننا غيرنا. فقال طلحه: ما اللوم الا لنا، كنا ثلاثه من اهل الشورى، كرهه احدنا و بايعناه، و اعطيناه ما فى ايدينا، و منعنا ما فى يده، فاصبحنا قد اخطانا ما رجونا. قلت: و مراد طلحه بكونهم ثلاثه من اهل الشورى: هما مع سعد بن ابى و قاص، فهما بايعاه (عليه السلام) طمعا، و اعترله سعد ياسا. و فيه ايضا: و لما نزل طلحه و الزبير و عائشه باوطاس، من ارض (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) خير، اقبل عليهم سعيد بن العاص على نجيب له، فاقبل على مروان- و كان مع طلحه و الزبير- فقال له: و اين تريد؟ قال: البصره. قال: و ما تصنع بها؟ قال: اطلب قتله عثمان. قال: فهولاء قتله عثمان معك، ان هذين الرجلين- يعنى طلحه و الزبير- قتلا عثمان و هما يريدان الامر لانفسهما، فلما غلبا عليه قالوا: نغسل الدم بالدم، و الحوبه بالتوبه. و فيه ايضا- بعد ذكر دخول طلحه و الزبير البصره-: فيينا هم كذلك اتاهم رجل من اشراف البصره بكتاب كتبه طلحه فى التاليب على قتل عثمان، فقال لطلحه: هل تعرف هذا الكتاب؟ قال: نعم. قال: فما ردك على ما كنت عليه؟ و كنت امس تكتب الينا تولبنا على قتل عثمان، و انت اليوم تدعونا الى الطلب بدمه. و عن (تاريخ الواقدي): ما كان احد من اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) اشد على عثمان من عبدالرحمن بن عوف حتى مات عبدالرحمن، و من سعد بن ابى و قاص حتى مات عثمان، و من طلحه- و كان اشدهم- فانه لم يزل كهف المصريين و غيرهم، ياتونه بالليل يتحدثون عنده الى ان حاربوه (جاهدوا)، فكان ولى الحرب و القتال، و عمل المفاتيح على بيت المال، و تولى الصلاه بالناس، و منع عثمان و من معه من الماء، ورد شفاعه على (ص) فى حمل الماء اليه، و قال: لا و الله... و فى (خلفاء ابن قتيبه): اقبل الاكثر من الكوفه فى الف رجل، و اقبل محمد بن ابى حذيفه من مصر فى اربعمائه رجل، فاقام اهل الكوفه و اهل (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) مصر بباب عثمان ليلا و نهارا، و طلحه يحرض الفريقين جميعا على عثمان، ثم ان طلحه قال لهم: ان عثمان لا يبالي ما حصرتموه، و هو يدخل اليه الطعام و الشراب فامنعوه الماء ان يدخل عليه. و ممن هيح على عثمان غير طلحه و الزبير، و سار فيه الوجيف و حداقيه العنيف عبدالرحمن بن عوف، و هو الذى عين عثمان

اماما، و لم يذكره (عليه السلام)، لان كلامه (عليه السلام) في اصحاب الجمل الذين قاتلوا عثمان حتى قتلوه، ثم حاربوه (عليه السلام) باسم ثاره. فقد عرفت كون عبدالرحمن ايضا ممن كانوا اشداء عليه الا انه مات قبل عثمان. و عن (تاريخ الثقفى): قال طارق بن شهاب: رايت عبدالرحمن و هو يقول: ان عثمان ابى ان يقيم فيكم كتاب الله. فقيل له: فانت اول من بايعه، و اول من عقد له. قال: انه نقض، و ليس لناقض عهد. و عن (تاريخ الواقدي): قال عثمان بن شريد: دخلت على عبدالرحمن بن عوف في شكواه الذى مات فيه اعوده، فذكر عنده عثمان، فقال: عاجلوا طاغيتكم هذه قبل ان يتمادى في ملكه. قالوا: فانت و ليته. قال: لا عهد لناقض. و عن (تاريخ الثقفى): قال ابواسحاق: اصبح الناس يوما حين صلوا الفجر في خلافة عثمان، فنادوا بعبدالرحمن، فحول وجهه اليهم، و استدبر القبلة، ثم خلع قميصه عن جبيه فقال: يامعشراصحاب محمد، يامعشر المسلمين، اشهد الله و اشهدكم انى قد خلعت عثمان من الخلافة كما خلعت سربالى هذا. فاجابه مجيب من الصف الاول: (الان و قد عصيت من قبل، (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و كنت من الفسدين) فنظروا من الرجل فاذا هو على بن ابى طالب. (و كان من مائشه فيه فلتة غضب) روى الجوهري فى (سقيفته)، و نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر مسندا عن ابى بن كعب الحارثى فى خبر طويل، قال: تبعت عثمان حتى دخل المسجد، فاذا عمار جالس الى ساريه، و حوله نفر من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) يبكون، فقال عثمان: يا وثاب على بالشرط، فجاووا، فقال: فرقوا هولاء. ففرقوا بينهم. ثم اقيمت الصلاة، فتقدم عثمان فصلى بهم، فلما كبر قالت امراه من حجرتها: ايها الناس، و تكلمت، ثم ذكرت النبى (صلى الله عليه و آله) و ما بعثه الله به، ثم قالت: تركتم امر الله و عهده، و نحو هذا، ثم صمتت و تكلمت اخرى بمثل ذلك، فاذا هما عائشه و حفصه. فسلم عثمان ثم اقبل على الناس، و قال: ان هاتين لفتانتان، يحل لى سبهما، و انا باصلها عالم... و فى (خلفاء ابن قتيبه): ذكروا ان عائشه لما اتاها انه بويع على (عليه السلام) و كانت خارجه عن المدينة- قالت: ما كنت ابالى ان تقع السماء على الارض، قتل عثمان و الله مظلوما، و انا طالبه بدمه. فقال عبيد: ان اول من طعن فيه و اطمع الناس فيه لانت، و لقد قلت: اقتلوا نعتلا فقد كفر افجرا. فقالت: قلت و قال الناس، و آخر قولى خير من اوله. فقال عبيد: عذر ضعيف و الله. ثم قال: فمنك البداء و منك الغير و منك الرياح و منك المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) فهبنا اطعناك فى قتله و قاتله عندنا من امر و فى (الطبرى): عن ابن عباس، قال: قال لى عثمان، انى قد استعملت خالد بن العاص على مکه، و قد بلغ اهل مکه ما صنع الناس، فانا خائف ان يمنعه الموقف (فيابى)، فيقاتلهم، فرايت ان اوليك امر الموسم. و كتب معه الى اهل الموسم بكتاب يسالهم ان ياخذوا له بالحق ممن حصره. فخرج ابن عباس، فمر بعائشه فى الصلصل، فقالت: يا بن عباس، انشدك الله- فانك قد اعطيت لسانا ذلقا له (ازعيلا)- ان تجادل (تخذل) عن هذا الرجل، و ان تشكك فيه الناس، فقد بانت لهم بصائرهم و انهجت، و رفعت لهم المنار، و تحلبوا من البلدان لامر قد حم، و قد رايت طلحه قد اتخذ على بيوت الاموال و الخزائن مفاتيح، فان يل يسر بسيره ابن عمه ابى بكر و فيه: اقبل غلام من جهينه على محمد بن طلحه- و كان عابدا- يوم الجمل، فقال له: اخبرنى عن قتله عثمان. فقال: نعم، دم عثمان على ثلاثه اثلاث، ثلث على صاحبه اليهودج- يعنى عائشه- و ثلث على صاحب الجمل الاحمر يعنى اباه طلحه- و ثلث على على. فضحك الغلام، و قال: ارانى على ضلال! و لحق بعلى (عليه السلام)، و قال: سألت ابن طلحه عن هالك بجوف المدينة لم يقبر فقال ثلاثه رهط هم اماتوا ابن عفان و استعبر فثلث على تلك فى خدرها و ثلث على ركب الاحمر و ثلث على ابن ابى طالب و نحن بدويه قرقر (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) فقلت صدقت على الاولين و اخطات فى الثالث الازهر و رواه (خلفاء ابن قتيبه)، و زاد: و بلغ طلحه قول ابنه محمد، و كان من عباد الناس، فقال له: اترعم انى قاتل عثمان، كذلك تشهد على ابيك؟ كن كعبد الله بن الزبير، فو الله ما انت بخير منه، و لا ابوك بدون ابيه، كف عن قولك، و الا فارجع

فان نصرتك نصره واحد، و فسادك فساد عامه. فقال: ما قلت الا حقا و لا (لن) اعود. و عن (تاريخ الثقفى): جاءت عائشه الى عثمان فقالت: اعطني ما كان يعطينى ابي و عمر. قال: لا اجد له موضعا فى الكتاب، و لا فى السنه، ولكن كان ابوك و عمر يعطيانك عن طيبه انفسهما و انا لا افعل. قالت: فاعطني ميراثى من النبى. قال: اولم تجبى فاطمه تطلب ميراثها منه، فشهدت انت، و مالك بن اوس البصرى ان النبى لا- يورث، و ابطللد حق فاطمه و جئت تطلين الميراث؟ لا- افعل. فكان عثمان اذا خرج الى الصلاه اخرجت عائشه قميص النبى (صلى الله عليه و آله)، و تنادى: ان عثمان خالف صاحب هذا القميص. و عنه: ان عثمان صعدا المنبر، فنادته عائشه، و رفعت قميص النبى (صلى الله عليه و آله): لقد خالفت صاحب هذا. فقال عثمان: ان هذه الزعراء عدوه الله، ضرب الله مثلها و مثل صاحبته حفصه فى الكتاب بامراه (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) نوح و امراه لوط. و عنه: عن موسى التغلبى عن عمه قال: دخلت المسجد فاذا الناس مجتمعون، و اذا كف مرتفعه و صاحب الكف يقول: (ان فيكم فرعون او مثله) فاذا هى عائشه تعنى عثمان. و عن الحسن بن سعيد قال: رفعت عائشه و رقات من ورق المصحف، و عثمان على المنبر، فقالت: يا عثمان، اقم ما فى كتاب الله، ان تصاحب تصاحب غادرا و ان تفارق تفارق عن قلى. فقال عثمان: اما و الله لتنتهين او لا دخلن عليك حمران الرجال و سودها. قالت: اما ان فعلت لقد لعنك النبى (صلى الله عليه و آله) ثم ما استغفر لك. و روى عن عده طرق: انه لما اشتد الحصار على عثمان تجهزت عائشه للحج، فجاء ما مروان، و عبدالرحمن بن عتاب فسالاها الاقامه و الدفع عنه، فقالت: قد غريت غرائرى، و ادنيت ركابى، و فرضت على نفسى الحج، فلست بالتى اقيم- الى ان قال:- فقالت لمروان: لعلك ترى انى انما قلت هذا الذى قلته شكاً فى صاحبك! فو الله لوددت ان عثمان مخيط عليه فى بعض غرائرى حتى اكون اقدفه فى اليم. ثم ارتحلت حتى نزلت بعض الطريق، فلحقها ابن عباس اميرا على الحج، فقالت له: ان الله قد اعطاك لسانا و علما، فانشدك الله ان تخذل عن قتل هذا الطاغية غدا- الى ان قال:- قال ابن عباس: دخلت عليها بالبصره، فذكرتها هذا الحديث، فقالت: ذاك المنطق اخرجنى، لم ار لى توبه الا الطلب بدم عثمان. فقلت لها: فانت قتلتها بلسانك فاين تخرجين؟ توبى و انت فى بيتك، او (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) ارضى و لاه دم عثمان و لده. قالت: دعنا. و فى (الاجانى) قال الزهرى: خرج رهط من اهل الكوفه الى اثمان فى امر الوليد بن عقبه، و شربه الخمر، و صلاته الصبح اربعا سكران، و تغنيه فى الصلاه، فقال عثمان: اكلمنا غضب رجل منكم على اميره رماه بالباطل! لئن اصبحت لكم لانكلن بكم. فاستجاروا بعائشه، و اصبح عثمان فسمع من حجرتها صوتا و كلاما فيه بعض الغلظه، فقال: اما يجد مراق اهل العراق ملجا الا بيت عائشه! فسمعت فرفعت نعل النبى (صلى الله عليه و آله) و قالت: تركت سنه صاحب هذا النعل. فتسامع الناس فجاؤوا فملأوا المسجد، فمن قائل: احسنت، و من قائل: ما للنساء و لهذا! حنى تحاصبوا و تضاربوا بالنعال، و دخل رهط من الصحابه على عثمان، فقالوا له: اتق الله و لا تعطل الحد، و اعزل اخاك عنهم. و فى (انساب البلاذرى): يقال، ان عايشه اغلظت لعثمان و اغلظ لها و قال: و ما انت و هذا؟ انما امرت ان تقرى فى بيتك. فقال قوم مثل قوله، و قال آخرون: و من اولى بذلك منها. فاضطربوا بالنعال و كان ذلك اول قتال بين المسلمين بعد النبى (صلى الله عليه و آله). و بالجملة: ان عثمان كان يطعن فيه لاعماله و عماله البر و الفاجر، الا ان اميرالمومنين (عليه السلام) و شيعته من ابى ذر، و المقداد، و عمار، و حذيفه، و عمرو بن الحمق، و مالك الاشتر و نظرائهم كانوا يطعنون فيه لله تعالى، فانه عز و جل (اخذ على العلماء الا يقاروا على كظه ظالم، و لا سغب مظلوم). و اما عمرو بن العاص، فانه كان يطعن فيه لانه عزله عن مصر، كما ان (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) عبدالرحمن بن عوف كان يطعن فيه لانه اعطاه الخلافه ليردها اليه، و يكون شريكه فيها كما اعطى عمر ابابكر الخلافه، فردها اليه بعده، و كان شريكه فيها فى وقته. و عثمان لم يرد توليه غير بنى اميه- بنى ابيه- فى حياته و بعد وفاته. و كذلك سعد بن ابى وقاص يطعن فيه لانه تجافى عن سهمه فى الشورى ليوليه. و كذلك طلحه و الزبير كانا بايعا عثمان طمعا ان

يكونا شريكه في حكومته، وكيف لا وطمعا ذلك من اميرالمومنين الذي كانا هما وغيرهما يعلمون انه لا يراقب احدا غير الله تعالى، و كانا يريان انفسهما فوق عثمان- و كانا فوقه- فلما رايا انه لا- ينظر غير بنى اميه سعيا في قتله ليليا الامر كما عرفت اعترافهما بذلك. و كذلك عائشه كانت تطمع ان يعطيها عثمان ما كان ابوها و صاحبه يعطيانها زائدا على حقها في قبال فعاليتها لخلافتهما، فلما خابت منه طعنت فيه و فظن معاويه بذلك، فكان يعطيها سياسه مثل ما يعطيها ابوها و صاحبه، فلما ارادت الطعن فيه بقتل حجر بن عدى العابد المجاهد قال لها: هل عطاوك حسن؟ قالت: نعم قال لها: فخليني و حجرا الى المعاد. فسكتت. و اما عثمان، فلما جبهها بانك تدعين ما ليس لك، حرضت على قتله طمعا ان يصير الامر الى ابن عمها- طلحه- فاذا كان صار اليه، كان كأنه صار اليها كما في ايام ابيها و ايام صاحبه، فلما سمعت بقتل عثمان و ظنت صيروره الامر الى طلحه قالت: (ابعد الله عثمان بما قدمت يداه، الحمد لله الذي قتله)، و قالت مشيره الى طلحه: (ايها (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) ذا الاصبح) فلما بلغها بيعه الناس لاميرالمومنين قالت: (وددت ان هذه تعنى السماء- وقعت على هذه- تعنى الارض). كما ان طلحه و الزبير لما ايسا من وصول الامر اليهما ندما، فاتفتت عائشه معهما- و كان طلحه ابن عمها، و الزبير زوج اختها اسماء- على ان يقولوا: (قتل عثمان مظلوما، و ان قاتله على) لعل الامر يرجع اليهم. و في (خلفاء ابن قتيبه): بعث عثمان بن حنيف عامل على (عليه السلام) على البصره بعمران بن الحصين، و ابي الاسود الدولى الى طلحه و الزبير و عائشه لان تمام الحجته عليهما، فبدئا بطلحه، فقال له ابوالاسود: انكم قتلتم عثمان غير موامرين لنا في قتله، و بايعتم عليا غير موامرين لنا في بيعته، فلم نغضب لعثمان اذ قتل، و لم نغضب لعلى اذ بويع، ثم بدا لكم. و قال له عمران: انكم قتلتم عثمان و لم نغضب له اذ لم تغضبوا، ثم بايعتم عليا و بايعنا من بايعتم، فان كان قتل عثمان صوابا فمسيركم لماذا؟ و ان كان خطأ فحظكم منه الاوفر، و نصيبكم منه الاوفى. فقال لهما طلحه: ان صاحبكما لا يرى ان معه في هذا الامر غيره، و ليس على هذا بايعناه. فقال ابوالاسود لعمران: اما هذا فقد صرح انه انما غضب للملك. و فيه: قال عمار لاهل الكوفه: ان طلحه و الزبير كانا اول من طعن (في عثمان)، و آخر من امر (بقتله)، و كانا اول من بايع عليا (ع)، فلما اخطاهما ما (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) املاه نكثا بيعتهما من غير حدث. هذا، و ما قالته عائشه لعثمان: ان النبي (صلى الله عليه و آله) لعنه، و شبهه بنعتل اليهودى، و غير ذلك، و ما قاله عثمان لعائشه من ان الله تعالى ضرب لها و لحفصه المثل المذكور في قوله جل و علا: (ضرب الله مثلا للذين كفروا امراه نوح و امراه لوط ...) صحيحان، حيث ان عند اخواننا: عثمان امام، و عائشه صديقه، فلا بد من صحه قولهما. و ايضا، انها مع شده عداوه كل منهما للاخر اقر بما نسبه اليه، لكن قابله بكون طرفه مثله معيوبيا (و قالت اليهود ليست النصرارى على شىء و قالت النصرارى ليست اليهود على شىء...) و كل منهما صدق. (فاتيج) اى: قدر. (له قوم فقتلوه) و فى (ابن ابى الحديد و الخطيب): (قتلوه). فى (العقد الفريد): ان نائله بنت الفرافسه امراه عثمان كئبت الى معاويه كتابا مع النعمان بن بشير، و بعثت اليه بقميص عثمان مخضوبا بالدماء، و كان فى كتابها: انى اقص عليكم خبره، انى شاهده امره كله. ان اهل المدينه حصره فى داره، و حرسوه ليلهم و نهارهم قياما على ابوابه بالسلاح، يمنعونه من كل شىء قدروا عليه، حتى منعه الماء، فمكث هو و من معه خمسين ليله، و اهل المصر قد اسندوا امرهم الى على (عليه السلام)، (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و محمد بن ابى بكر، و عمار، و طلحه، و الزبير، فامروهم بقتله، و كان معهم من القبائل: خزاعه، و سعد بن بكر، و هذيل، و طوائف من جهينه، و مزينه، و انباط يثرب- الى ان قالت:- و دخل عليه القوم يقدمهم محمد بن ابى بكر، فاخذ بلحينه و دعوه باللقب، فضربوه على راسه ثلاث ضربات، و طعنوه فى صدره ثلاث طعنات، و ضربوه على مقدم العين (الجبين) فوق الانف ضربه اسرعت فى العظم، فسقطت عليه و قد اثخنوه وبه حياه، يريدون ان يقطعوا راسه فيذهبوا به، فاتتني ابنه شبيهه فالقت بنفسها عليه معى، فوطئنا وطئا شديدا ... (و بايعنى الناس غير مستكرهين و لا- مجبرين) الاستكراه: عدم الرغبه، و الاجبار: القهر. (بل طانعين مخيرين) بل الجاوه (عليه

(السلام) الى البيعه معه، و كانت رغبتهم فى بيعته كما وصفها خفاف الطائي لمعاويه، قال: تهافت الناس على على (عليه السلام) بالبيعه تهافت الفراش حتى ضلت النعل، و سقط الرداء، و وطى الشيخ. و قال الحسن (عليه السلام): (و الله ما دعا الى نفسه و لقد تداك الناس عليه تداك الابل الهيم (عند) ورودها). (و اعلموا ان دار الهجره قد قلعت باهلها و قلعوا بها وجاشت) من (جاشت القدر) اى: غلت. (جيش المرجل) فى (الصحيح) فى (رجل): المرجل قدر من نحاس. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) فى (جمل المفيد): روى الواقدي عن عبيد (عبد) الله بن الحارث بن الفضل (الفضيل)، عن ابيه قال: لما عزم على (عليه السلام) على المسير من المدينه بعث محمد بن جعفر (الحنفيه) و محمد بن ابي بكر الى الكوفه- الى ان قال بعد ذكر رجوعهما، و قولهما: ان اباموسى يمنع الناس عنا-: فبعث عمارا و الحسن (ع) و كتب معهما كتابا اما بعد، فان دار الهجره تقلعت باهلها فانقلعوا عنها، وجاشت جيش المرجل، و كانت فاعله يوما ما فعلت، و قد ركبت المراه الجمل، و نبحتها كلاب الحواب، و قامت الفئه الفتنه الباغيه يقودها (رجال) يطلبون بدم هم سفكوه، و عرض هم شتموه، و حرمه انتهكوها، و اباحوا ما اباحوا، يعتذرون الى الناس دون الله (يخلفون لكم لترضوا عنهم فان رضوا عنهم فان الله لا يرضى عن القوم الفاسقين)، اعلموا- رحمكم الله- ان الجهاد مفترض على العباد، فقد جاءكم فى داركم من يحثكم عليه، و يعرض عليكم رشدكم، و الله يعلم انى لم اجد بدا من الدخول فى هذا الامر، و لو علمت ان احدا اولى به منى لما تقدمت (قدمت) اليه، و قد بايعنى طلحه و الزبير طائعين غير مكرهين، ثم خرجا يطلبان بدم عثمان، و مما للذان فعلا بعثمان ما فعلا، و عجبت لهما كيف اطاعا ابابكر و عمر فى الغيبه، و ايا ذلك على. (و قامت الفتنه على القطب) قال ابن ابي الحديد: قال الطبرى: اقبل زيد بن صوحان و معه كتاب من عائشه اليه خاصه، و كتاب منها الى اهل الكوفه عامه، تثبتهم عن نصره على (عليه السلام)، و تامرهم بلزوم الارض، فقال زيد: انظروا الى هذه المراه، امرت ان تقر فى بيتها، و امرنا نحن ان نقاتل، حتى لا تكون (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) قتنه، فامرتنا بما امرت به، و ركبت ما امرنا به، الى ان قال:- فقام وشال يده المقطوعه، و اوما بيده الى ابي موسى و هو على المنبر: اترد الفرات عن امواجه! دع عنك ما لست تدري. ثم قرأ: (الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين). قال: و روى ابو مخنف عن الكلبي، عن ابي صالح: ان عليا (ع) لما نزل ذاقار قى قله من عسكره، صعد الزبير منبر البصره، فقال: الا الف فارس اسير بهم الى على، فايعه بياتا، و اصبحه صباحا، قبل ان ياتيه المدد! قلم يجبه احد، فتزل و اجما، و قال: هذه و الله الفتنه التى كنا نتحدث بها! فقال له بعض مواليه: تسميها فتنه ثم تقاتل فيها! فقال: و يحكك و الله انا لنبصر ثم لا- نصبر. فاسترجع المولى ثم خرج فى الليل فارا الى على (عليه السلام) فاخبره، فقال: اللهم عليك به! و فى (العقد): عن الحسن البصرى قال الزبير: لقد نزلت: (و اتقوا فتنه لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصه ...) و ما ندري من يختلف اليها. فقال بعضهم: فلم جئت الى البصره؟ فقال: و يحكك! انا ننظر و لا- نصبر. و فى (الاستيعاب): عن ابي ليلي الغفارى، عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ستكون بعدى فتنه، فاذا كان ذلك فالزموا على بن ابي طالب (ع)، فانه اول من يرانى، و اول من يصفحنى يوم القيامه، و هو الصديق الاكبر، و هو فاروق هذه الامه، يفرق بين الحقو الباطل، و هو يعسوب المومنين، (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و المال يعسوب المنافقين. (فاسرعوا الى اميركم، و بادروا جهاد عدوكم) قال ابن ابي الحديد: قال الطبرى: قام زيد بن صوحان- اى فى الخبر المقدم بعد تلاوته (الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون) ثم نادى: سيروا الى امير المومنين، و صراط سيد المرسلين. و قام الحسن (ع) فقال: ايها الناس، اجيبوا دعوه امامكم، و سيروا الى اخوانكم، فانه سيوجد لهذا الامر من ينفر اليه، و الله لان يليه اولوا النهى امثل فى العاجله، و خير فى العاقبه، فاجيبوا دعوتنا، و اعينونا على امرنا. و قال: و روى ابو مخنف عن ابن ابي ليلي، قال: لما دخل الحسن (ع) و عمار الكوفه، قال الحسن (عليه السلام): ايها الناس، انا جئنا ندعوكم الى الله و الى كتابه و سنه رسوله، و الى افقه

من تفقه من المسلمين، واعدل من تعدلون، و افضل من تفضلون، و اوفى من تبايعون، من لم يعيه (يعبه) القرآن، و لم تجهله السنه، و لم تقعد به السابقه، الى من قربه الله تعالى الى رسوله قرابتين: قرابه الدين و قرابه الرحم، الى من سبق الناس الى كل ماثره، الى من كفى الله به رسوله و الناس متخاذلون، فقرب منه و هم متباعدون، و صلى معه و هم مشركون، و قاتل معه و هم منزهون، و بارز معه و هم محجمون، و صدقه و هم مكذبون (يكذبون) الى من لم ترد له رايه (روايه) و لا تكافا له سابقه، و هو يسالكم النصر، و يدعوكم الى الحق، و يامرکم بالمسير اليه، لتوازروه و تنصروه على قوم نكثوا بيعته، و قتلوا اهل الصلاح من اصحابه، و مثلوا (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) بعماله، و انتهوا بيت ماله، فاشخصنوا اليه- رحمكم الله- فمروا بالمعروف ... و عن تميم الناجى قال: قدم علينا الحسن (ع) و عمار يستنفران الناس الى على (عليه السلام)، و معهما كتابه، فلما فرغا من قراءه كتابه، قام الحسن (ع) و هو فتى حدث، و انى لارثى له من حدائنه سنه و صعوبه مقامه- فرماه الناس بابصارهم و هم يقولون: اللهم سدد منق ابنت نبينا(ص) فوضع يده على عمود يتساند اليه، و كان عليا من شكوى به، فقال: الحمد لئنه العزيز الجبار، الواحد القهار، الكبير المتعال، (سواء منكم من اسر القول و من جهر به و من هو مستخف بالليل و سارب بالنهار). احمده على حسن البلاء، و تظاهر النعماء، و على ما احببنا و كرهنا من شده و رخاء- الى ان قال:- اما بعد، فانى لا- اقول (لكم) الا- ما تعرفون، ان اميرالمومنين- ارشد الله امره، و اعز نصره- بعثنى اليكم يدعوكم الى الصواب، و الى العمل بالكتاب، و الجهاد فى سبيل الله، فان كان فى عاجل ذلك ما تكرهون، فان فى آجله ما تحبون ان شاء الله تعالى، و لقد علمتم ان عليا (ع) صلى مع الرسول (صلى الله عليه و آله) وحده، و انه يوم صدق به لفى عاشره من سنه، ثم شهد مع الرسول (صلى الله عليه و آله) جميع مشاهدته. و كان من اجتهاده فى مرضاه الله و طاعه رسوله و آثاره الحسنه فى الاسلام ما قد بلغكم، و لم يزل الرسول (صلى الله عليه و آله) راضيا عنه، حتى غمضه بيده و غسله وحده، و الملائكه اعوانه، و الفضل ابن عمه ينقل اليه الماء، ثم ادخله حفرته، و اوصاه بقضاء دينه و عاداته، و غير ذلك من اموره، كل ذلك من من الله عليه. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) ثم و الله ما دعا الى نفسه ... قلت: و روى المفيد فى (جملة): ان الحسن (ع) صعد المنبر و قال: ايها الناس! ان عليا (ع) باب هدى، فمن دخله اهتدى، و من خالفه تردى. ثم نزل فصعد عمار و قال بعد الثناء: ايها الناس! انا لما خشينا على هذا الدين ان يهدم جوانبه، و ان يتعرى اديمه، نظرنا لانفسنا ولدينا قاخرنا عليا خليفه و رضينا اماما، فنعم الخليفه، و نعم الامام (الموذب)، مودب لا- يودب، و فقيه لا- يعلم، و صاحب باس لا انكر، و ذو سابقه فى الاسلام ليس لاحد من الناس غيره، و قد خالفه قوم من اصحابه، حاسدون له، و باغون عليه، و قد توجهوا الى البصره، فاخرجوا اليهم رحمكم الله، فانكم لو شاهدتموهم و حاججتموهم تبين لكم انهم ظالمون. ثم قام الاشر و قال- بعد ذكر ابى بكر و عمر:- ثم ولى بعدهما رجل نبذ كتاب الله وراء ظهره، و عمل فى احكام الله بهوى نفسه، فسألناه ان يعتزل لنا نفسه فلم يفعل، فاخرنا هلاكه على هلاك ديننا و دنيانا، و لا يبعد الله الا القوم الظالمين، و قد جاءكم الله باعظم الناس مكانا، و اكبرهم فى الاسلام سهما، ابن عم الرسول (صلى الله عليه و آله)، و افقه الناس فى الدين، و اقرئهم للكتاب، و اشجعهم عند اللقاء يوم الباس، و قد استنفركم فما تنتظرون؟ انتظرون سعيدا (الذى جعل سوادكم فطير قریش)، ام الوليد الذى شرب الخمر و صلى بكم على سكر (الصبح اربعا) و استباح ما حرمه الله فيكم، اى هذين تريدون؟ قبح الله من له هذا الراى! فانفروا مع ابن بنت نبيكم. و انى لكم ناصح ان كنتم تعقلون. قال ابن ابى الحديد: قال الطبرى: روى الشعبى عن ابى الطفيل، قال (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) على (عليه السلام): ياتيكم من الكوفه اثنا عشر الف (رجل) و رجل واحد. قال: فو الله لقعدت على نجفه ذى قار، فاحصيتهم و احدا واحدا، فما زادوا رجلا، و لا نقصوا رجلا. قلت: و قال المفيد فى (جملة): روى نصر بن مزاحم عن عمرو (عمر) بن سعد، عن الاجلح، عن زيد بن على، قال: لما ابطا على على (عليه السلام) خيراهل الكوفه ا (البصره) اقال ابن عباس: اخبرت عليا (ع)

بذلك، فقال لى: اسكت، فو الله لياتينا فى هذين اليومين من الكوفه ستة آلاف و ستمائه رجل، و ليغلبن اهل البصره، و ليقتلن طلحه و الزبير. قال: فو الله انى لاستشرف الاخبار و استقبلها، حتى اذا اتى راكب فاستقبلته و استخبرته، فاخبرنى بالعهده التى سمعتها من على (عليه السلام)، لم ينقص رجلا و احدا. و فى (ارشاده): و قال (عليه السلام) بذى قار و هو جالس لاخذ البيعه: ياتيكم من قبل الكوفه الف رجل، لا يزيدون رجلا و لا ينقصون رجلا، يباعدونى على الموت. قال ابن عباس: فجزعت لذلك، و خفت ان ينقص القوم عن العدد او يزيدوا عليه فيفسد الامر علينا، فلم ازل مهموما، حتى ورد اوائلهم، فجعلت احصيهم فاستوفيت عددهم تسعمائه (رجل) و تسعه و تسعين رجلا، ثم انقطع مجىء القوم، فقلت: انا لله و انا اليه راجعون، ماذا حمله على ما قال؟! فينما انا مفكر فى ذلك اذ رايت شخصا قد اقبل، حتى اذا دنا و اذا هو راجل (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) عليه قباء صوف معه سيفه و ترسه و اداوته، فقرب من اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: امدد يدك ابايعك. فقال على (عليه السلام) علام؟ قال: على القتال بين يديك حتى اموت او يفتح الله عليك. فقال له: ما اسمك؟ قال: اويس. فقال (عليه السلام): انت اويس القرنى؟ قال: نعم. قال: الله اكبر! اخبرنى حبيبي انى ادرك رجلا- من امته يقال له اويس القرنى، يكون من حزب الله و رسوله، يموت على الشهاده، يدخل فى شفاعته مثل ربيعه و مضر

مغنيه

اللغه: جبهه الانصار: جماعتهم، و المراد بالانصار هنا الاعوان، لا الصحابه الانصار. و المراد بالسنام الرفعه. و استعبابه: استرضاه. و الوجيف: العدو بسرعه. و الفلته: الهفوه و البغته. و اتيح له: قدر له. و دار الهجره: المدينه. و قلعت بهم الدار: اخرجتهم. و قلعوا بها: خرجوا منها. و جاشت: غلت. و المرجل: القدر. و القطب: الذى عليه المدار. الاعراب: من عبدالله متعلق بمحذوف خبرا لمبتدا محذوف، اى: هذه الرساله كائنه او تاتيكم من عبدالله، و الرساله عطف بيان من هذه. كعيانه الكاف بمعنى مثل خبر يكون، و اهون مبتدا، و الوجيف خبر، و الجملة خبر كان. المعنى: خرج الامام (ع) من المدينه لحرب الناكثين و القاسطين بعد اربعه اشهر من خلافته، و لما انتهى الى الربذه- مكان بين مكه و الكوفه- كتب الى اهلها هذه الرساله، و كان ابو موسى الاشعري و اليها، و شريح الكندى قاضيا من قبل عثمان، فثبط الاشعري الناس، و حثهم شريح على المسير مع الامام، و قال من جمله ما قال: و الله لو لم يستنصر بنا لنصرناه سمعا و طاعه. و فى تاريخ ابن الاثير حوادث سنه ٣٦: ان عدد الذين استجابوا للامام من اهل الكوفه اثنا عشر الف رجل و رجل. و نقل ابن الاثير عن ابى الطفيل انه قال: سمعت عليا يقول: ياتيكم من اهل الكوفه اثنا عشر الف رجل و رجل، فاحصيتهم، فما زادوا رجلا، و لانقصوا رجلا. و ايضا نقل هذا بالحرف عبد الكريم الخطيب عبد الكريم الخطيب فى كتابه: على بن ابى طالب عن الطبرى ج ٥ ص ١٩٩. (ان الناس طعنوا عليه الخ).. اى على عثمان، و ذكرنا طرفا من هذه المطاعن فى شرح الخطبه ٣، و نعطف على ما سبق هذه الحكايه رواها ابن الاثير فى حوادث سنه ٣٥، و استغرقت اكثر من صفحتين بالقطع الكبير، و ملخصها ان عثمان حين ايقن بالقتل ذهب الى بيت الامام و قال له: يا ابن عم، قد جاء من القوم ما ترى، ولك عندهم قدر، فردهم عنى. فقال الامام: و على اى شىء اردتهم عنك؟. قال: على ان اعمل بما تشير. قال الامام: كلمتك المره بعد المره، و تعد و ترجع و تعمل براى مروان و غيره. قال عثمان: انا اعصيتهم و اطيعك. فركب على و معه ثلاثون من المهاجرين و الانصار، و ردوا الناس عن عثمان. و لكن سرعان ما جاء مروان و اصحابه و افسدوا ما اصالح الامام، فغضبت نائله زوجه عثمان و اسمعت مروان ما يكره، فرد عليها بما هو آلم و اوجع. (و كان طلحه و الزبير الخ).. نقل الشيخ محمد عبده فى تعليقه على هذه الجملة: ان ام المومنين عائشه اخرجت نعلى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قميصه من تحت ستارها، و عثمان يخطب على المنبر، و قالت له: هذان نعلان رسول الله و قميصه لم تبل، و لقد بدلت من دينه، و غيرت من سنته. و جرى

بینهما کلام المخاشنه. فقالت عائشه: اقتلوا نعثلا. تشبیه برجل معروف، فاتیح له ای قدر له قوم فقتلوه ای ان القوم استجابوا بقصد او غیر قصد لامر ام المومنین بقتل عثمان. و تقدم الکلام عما كان منها و من طلحه و الزبير ضد عثمان فی شرح الخطبه ۲۲ و ۱۳۵. (و یا یعنی الناس غیر مستکرهین الخ).. تقدم مع الشرح فی الخطبه ۳ و الخطبه ۹۰ (و اعلمو ان دار الهجره الخ).. خرج الامام من المدینه متوجها الى العراق، و معه الكثير من اهل المدینه، و فیهم العديد من المهاجرین و الانصار (و قامت الفتنه) التي اثارها الزبير و طلحه و ام المومنین (على القطب) ای بلغت الفتنه اشدها. و من المفید ان نشیر هنا الى ما قاله ابن ابی الحدید فی شرح هذه الخطبه، و يتلخص بان اصحابه المعتزله حکموا بهلاک اهل الجمل بکاملهم الا من تاب، و ان عائشه تابت و اعترفت للامام بخطئها، و سألته المعذره، و انها قالت: لیتنی مت قبل الجمل، و وددت ان لی من رسول الله عشره بنین ثکلتهم کلهم، و لم یکن الجمل. اما الزبير فقد رجع عن الحرب تائبا، و اما طلحه فانه قبل ان تخرج الروح منه مر به فارس، فقال له طلحه: من ای الفريقین انت؟ قال من اصحاب علی امیر المومنین. فقال له طلحه: امدد یدک ابا یعک لعلی امیر المومنین، فمدها و بايعه. و نحن لا نناقش هذه الروایه، لانها اعتراف صریح بالخطا، و ایضا لا نناقش هذه التوبه و نردها بقوله تعالی: و لیست التوبه للذین یعملون السيئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان- ۱۸ النساء. لا نرد و لا نناقش بعد الاعتراف بالخطا.

عبده

... الكوفه جبهه الانصار: شبههم بالجبهه من حيث الكرم و بالسنام من حيث الرفعه ... المهاجرین اكثر ستعابه: استعابه استرضاه و الوجیف ضرب من سیر الخیل و الابل سریع و جمله اھون سیرھما الوجیف خبر كان ای انھما سارعا لا ثاره الفتنه علیہ و الحداء زجر الابل و سوقھا ... عائشه فیہ فلتة غضب: قيل ان ام امیر المومنین اخرجت نعلی رسول الله صلی الله علیہ و سلم و قمیصه من تحت ستارھا و عثمان رضی الله عنه علی المنبر و قالت هذان نعلان رسول الله و قمیصه لم تبل و قد بدلت من دینه و غیرت من سنته و جرى بینهما کلام المخاشنه فقالت اقتلوا نعثلا تشبیه برجل معروف فاتیح ای قدر له قوم فقتلوه ... دار الهجره قد قلعت باهلها و قلعوا بها: دار الهجره المدینه و قلع المكان باھله نذھم فلم یصلح لاستيطانهم. و جاشت غلت و الجيش الغلیان. و المرجل کمبر القدر ای فعلیکم ان تقتدوا باھل دار الهجره فقد خرجوا جمیعا لقتال اهل الفتنه. و القطب هو نفس الامام قامت علیہ فتنه اصحاب الجمل

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به اهل کوفه در بین راه هنگامی که از مدینه (برای جنگ با طلحه و زبیر و پیروانشان) به بصره می رفت (چون به ماء العذیب رسید این نامه را برای اهل کوفه نوشت و آنان را از سبب کشته شدن عثمان آگاه ساخته به کمک و یاری خود طلبید و آن را به وسیله حضرت امام حسن و عمار ابن یاسر فرستاد): از بنده خدا علی امیر المومنین به سوی اهل کوفه که یاری کنندگان بزرگوار و از مهتران عرب می باشند. پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، من شما را از کار عثمان (و سبب کشته شدن او) آگاه می سازم به طوری که شنیدن آن مانند دیدن باشد (تا کسانی که از اهل کوفه که در آن واقعه نبودند مانند آنان باشند که بودند و دیدند) مردم به عثمان (بر اثر کارهای ناشایسته) زشتیهایش را نموده ناسزا گفتند و من مردی از هجرت کنندگان بودم که (با پیغمبر اکرم از مکه به مدینه برای صلح و آسایش آمده و از

فتنه و فساد و خونریزی بیزار بوده دوری می جستیم، و) بسیار خواستار خشنودی مردم از او بوده، و کمتر او را سرزنش می نمودم (همواره او را پند و اندرز داده و به تغییر کردار دعوت می کردم) و لکن آسانترین روش طلحه و زبیر درباره او تندروری و آهسته ترین سوق دادنشان سخت راندن بود (هرگز او را نصیحت نکرده، بلکه همیشه درصدد و برپا نمودن فتنه و تباہکاری بودند، از این رو مردم را از دور و نزدیک گردآورده به کشتن او ترغیب می نمودند، چنانکه زبیر می گفت: او را بکشید که دین شما را تغییر داده، و عثمان هنگام محصور بودن در خانه خود می گفت: وای بر طلحه که او را چنین و چنان رعایت نمودم و اکنون درصدد ریختن خون من برآمده است) و ناگهان عایشه بی تامل و اندیشه درباره او خشمناک گردید (برای اینکه عثمان بیت المال را به خویشاوندان خود اختصاص داد برآشفتم و مردم را به کشتنش وادار نمود و گفت: اقتلوا نعثلا، قتل الله نعثلا یعنی شیخ احمق و پیر بی خرد را بکشید خدا او را بکشد، و نعثل نام یهودی دراز ریشی بوده در مدینه که عثمان را به او تشبیه نموده، روایت شده روزی عثمان بالای منبر رفته و مسجد پر از جمعیت بود، عایشه از پس پرده دست بیرون آورد و نعلین و پیراهن پیغمبر اکرم را به مردم نمود و گفت: این کفش و پیراهن رسول خدا است که هنوز کهنه نگشته و تو دین و سنت او را تغییر دادی، و سخنان درشت به یکدیگر گفتند) پس (طلحه و زبیر و عایشه مردم را به کشتن او ترغیب نمودند، و) گروهی برای کشتنش آماده شده او را کشتند (بنابراین باید از ایشان خونخواهی نمود، نه آنکه آنان درصدد خونخواهی برآیند) و مردم بدون اکراه و اجبار از روی میل و اختیار با من بیعت نمودند (پس سبب مخالفت طلحه و زبیر و پیروانشان با من و برپا نمودن فتنه و آشوب چیست؟!). و بدانید (بر اثر فتنه انگیزی طلحه و زبیر و عایشه) سرای هجرت مدینه از اهلش خالی گشته، و اهلش از آن دور شدند (من ناچار از آنجا خارج شدم) و مانند جوشیدن دیگ به جوش و خروش آمده (به سبب هرج و مرج آرامش و آسایش آن از بین رفت) بر مدار (دین یعنی امام علیه السلام) تباہکاری رو آورد، پس به سوی سردار و پیشوای خود شتاب کنید او را کمک و یاری نمائید و برای جنگ با دشمنان (طلحه و زبیر و پیروانشان) بکوشید اگر خدا بخواهد.

زمانی

عزل ابوموسی ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: امام علیه السلام در پایان نامه این آیه را نوشت: (سبک و سنگین بار برای جنگ کوچ کنید و با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنید، اگر بدانید این کار برای شما بهتر است.) دنبال مطلب، امام علیه السلام به ابوموسی اشعری که فرماندار مدینه است اشاره میکند که طلحه و زبیر در بصره بمخالفت با حکومت مرکزی برخاسته و شیعیان مرا بقتل رسانیده اند. نامه را بدست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر داد و آنانرا بطرف کوفه اعزام داشت. مردم کوفه از ابوموسی کسب تکلیف کردند و او گفت: اگر سود آخرت میخواهید در خانه ها بمانید و اگر سود دنیا میخواهید رهسپار جنگ شوید. وقتی خبر به نمایندگان امام علیه السلام رسید پیش ابوموسی رفتند تا با او سخن گویند. گفتگو با وی نتیجه نداشت. ابوموسی حرفهای معاویه را تکرار میکرد. علی علیه السلام قاتل عثمان است و باید با او جنگید. ابوموسی که میدانند در حکومت امام علی علیه السلام نمیتواند نقشی داشته باشد با اینکه در پست فرمانداری است باز هم با آن حضرت مخالفت میکند و با این مطلب قناعت نمیکند و فرستاده امام علیه السلام را تهدید بزندان و مرگ میکند. امام علیه السلام حکم عزل او را بدست محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عباس داد و آنان را به کوفه اعزام داشت و در تعقیب آنان امام حسن علیه السلام را فرستاد و آن حضرت در کوفه سخنرانی نمود و فضائل امام علی علیه السلام را مطرح کرد سپس به توضیح بیعت مردم با آن حضرت پرداخت و خانه ای برای آن حضرت در نظر گرفت که وارد کوفه شود. در همین سفر که

امام علی علیه السلام عازم کوفه و از آنجا بصره بود و در (ذی قار) در راه کوفه توقف کرد تا خیر امام حسن علیه السلام به آن حضرت برسد. در این مسیر چون سربازان امام علیه السلام کم بودند، خبر به عایشه رسید و عایشه از خوشحالی نامه ای به (حفصه) (دختر عمر همسر رسول خدا (ص)) نوشت. حفصه نامه را بصورت تصنیف با آهنگ زنان آوازه خوان برای زنان عرضه کرد: ما الخیر ما الخیر. علی فی السفر. کالفرس الاشقر. ان تقدم عقر. و ان تاخر نحر. خبر چیست؟ خبر چیست؟ علی علیه السلام در سفر است. مانند اسب بنفس افتاده ای شده است اگر جلوتر بیاید بقتل میرسد و اگر عقبتر برود از پهلو کشته میشود. صدای ساز و آواز و سرودشان همه جا پیچیده بود ام کلثوم دختر علی علیه السلام بصورت ناشناس وارد خانه حفصه شد و ناگهان پرده از صورت برگرفت همه شرمنده شدند و عذرخواهی کردند و حفصه نامه عایشه را گرفت و پاره کرد. بالاترین درد امام علی علیه السلام این بود که در نامه خود بمردم کوفه توسط امام حسن علیه السلام و عمار یاسر مینویسد: من تا اینجا آمده ام یا ظالم هستم یا مظلوم. یا ستمکارم و یا اینکه بر من ستم شده تذکر میدهم که این نامه ام به هر کس رسید پیش من آید اگر مظلومم بمن کمک کند و اگر ظالم هستم سرزنشم نماید. امام بر حق، قرآن ناطق با آن همه فضائل بصورت تردید خود را ستمگر و یاغی معرفی کند!! راستی چه درد بزرگی. بزرگتر از این درد اینکه ابوموسی اشعری فرماندار معزول پس از سخنرانی امام حسن علیه السلام و عمار و یاسر مطالب آنان را محکوم میکند و مردم هم هر دو سخنرانی را میشنوند و عمار به مقابله با ابوموسی برمیخیزد. در همین شرائط، عثمان بن حنیف که سر و ریش و ابروهای او را طلحه و زبیر تراشیده بودند و پیش امام علی علیه السلام فرستاده بودند خدمت حضرت رسید و عرض کرد: مرا برای فرمانداری بصره با سر و ریش و ابرو فرستادی و اینک بدون مو آمده ام!! امام علیه السلام فرمود: به خیر و پاداش رسیده ای. در چنین شرائط بحرانی که ابوموسی دست از ریاست برنمیداشت و اختلاف اوج میگرفت امام علی علیه السلام به مالک اشتر فرمود: من میخوامم ابوموسی را در آغاز خلاف عزل کنم نگذاشتی اینک او را خلع کن! مالک رهسپار کوفه شد و در میان مردم ابوموسی را عزل کرد مردم برای غارت کردن اموال ابوموسی هجوم بردند ولی مالک نگذاشت. ابن ابی الحدید می نویسد: امام علی علیه السلام فرمود: از کوفه دوازده هزار و یک نفر سرباز وارد میشود و راوی میگوید سربازان را شماره کردم بطور دقیق چنین بود.

سید محمد شیرازی

لاهل الكوفه، عند مسيره من المدینه الى البصره، بین فیہ حاله و حال مناوئیه (من عبد الله علی امیرالمومنین الی اهل الكوفه جبهه الانصار) المراد: انصاره علیه السلام، لانصار الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، و تشبیههم بالجبهه تشریف لهم، کانهم فی اعلی مرتبه من مراتب انصاره (و سنام العرب) السنام المحل المرتفع فی ظهر الابل، و انما شبههم بالسنام، ترفیعا لهم، ثم لا یخفی ان هذا لا ینافی تضجره علیه السلام فیما بعد عنهم، لانه اختلف حالهم قبلا و بعدا. (اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان) و ما جرى علیه، لتعلموا عدم اشتراکی فی قتله، كما یدعیه العصاة کطلحه و الزبیر، (حتى یكون سمعه کعیانه) ای سماعکم کالرویه لا- تخفی علیکم من الامر خافیہ (ان الناس طعنوا علیه) ای عابوا اعماله (فکنت رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه) ای استرضائه، حتی یرضی عن الناس فیعطیهم مطالبیهم المشروعه (و اقل عتابه) و العیب علیه. (و کان طلحه و الزبیر اهون سیرهما فیہ) ای فی امر عثمان و النقمه علیه (الوجیف) ای السریع، و هذا کنایه عن مسارعتیها فی آثاره الفتنه علیه و کثره الطعن فیہ (و ارفق حدائهما العنیف) الحداء زجل الابل لسیره، و العنیف التسیر بکل شده و عنف (و کان من عایشه فیہ) ای فی عثمان (فلته غضب) الفلته ما یرصد من الانسان من قول او عمل فجئه و بلا رویه، فقد کانت عائشه تقول: (اقتلوا نعتلا قتله الله) تشبیه عثمان بنعتل الیهودی و کانت تحرص الناس علیه اشد تحریض. (فاتیح له قوم) ای هیی ء لعثمان جماعه (فقتلوه) بسبب تلک

التحريضات (و بايعنى الناس غير مستكرهين) لم يكرههم احد على البيعه (و لا مجبرين) و الجبر خروج الامر من يد الانسان، و الاكراه ان يعمل به بذاته، لكنه لخوف من يكرهه، فاذا صب الماء فى حلق انسان بالقوه سمي اجبارا، و اذا قيل له ان لم تشرب قتلناك، فاخذ بيده و شربه، سمي اكراها (بل طائعين) فى بيعتهم (مخيرين) بكل اختيارهم و ارادتهم. (و اعلموا ان دار الهجره) اى المدينه التى كانت هجره الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و اصحابه اليها (قد قلعت باهلها) اذا انتقل اهلها، الامام و اصحابه المهاجرون و الانصار- من بقى مهم- الى صوب العراق (و قلعوا بها) اى فارقوها، يقال قلع المكان باهله، اذا انتقلوا عنه و لم يصلح لاستيطانهم (و جاشت) اى غلت (جيش المرجل) اى مثل غليان القدر، لتدفع فتنه عائشه و طلحه و ابن الزبير، اى فعليكم ان تقتلوا بهم فى الخروج من الكوفه لنصره الاسلام ضد العصات. (و قامت الفتنة على القطب) اى قطب الخلافه، و هو الامام، و اخماد مثل هذه الفتنة اولى، من الفتنة التى تقوم على الاطراف و الجوانب (فاسرعوا) يا اهل الكوفه (الى اميركم) يعنى نفسه الشريفه (و بادروا) الى (جهاد عدوكم) فان العصات اعداء المسلمين اذ يريدون الفوضى و الاضطراب (ان شاء الله عز و جل) كلمه كانت للشرط، ثم استعملت للتبرك.

موسوى

اللغه: الجبهه: ما بين الحاجبين الى قصاص مقدم الراس و تطلق كما هنا على الاشراف و الرؤساء. الانصار: الاعوان. السنام: بفتح اوله و الجمع اسنمه حذبه فى ظهر البعير و يشبه الرفيع العظيم بالسنام. العيان: بالكسر كالضراب، الرويه و عاينه معاينه اذا شاهده. طعنوا فيه: عابوه و فى الاصل الضرب بالرمح. المهاجرين: هم الصحابه الذين تركوا مكه و هاجروا مع النبى الى المدينه. استعبته: استرضيه. العتاب: اللوم و التعنيف على الامور. اهون: ايسر و اخف و اسهل. الوجيف: السير السريع. ارفق: من الرفق لين الجانب و اللطف. الحداء: غناء للابل تسرع عند سماعه. العنيف: الشديد من السير و القول، المعامله بشده. الفتنة: الهفوه، الامر الصادر عن شخص بدون تدبر. اتيح له: قدر له و تهيأ. استكرهت الشىء: كرهته و غير مستكرهين غير مجبرين. دار الهجره: مدينه الرسول. قلعت بهم الدار: فارقتهم و لم تصلح لهم و هذا منزل قلعه بالضم اى ليس بمستوطن. جاشت: اضطربت. المرجل: القدر و عاء يطبخ فيه. القطب: المركز الذى تدور عليه الامور. بادروا: اسرعوا. الشرح: (من عبد الله على اميرالمومنين الى اهل الكوفه جبهه الانصار و سنام العرب) هذه الرساله تكشف حال عثمان و ما كان عليه من الظلم و كيف ان الصحابه هم الذين البوا الناس عليه و حثوهم على الخلاص منه، و فيها ايضا ايضاح لموقف الامام منه و نصحه له و فى ختامها بيان و ايدان بظهور الفتنة و دعوه الى الجهاد معه ... من عبد الله و العبوديه اشرف مرتبه و وصف الله بها اخلص عباده فقال: سبحان الذى اسرى بعبده ليلا ... و نبه الناس اليها حينما قال: و اذكر عبدنا ايوب ... و اذكر عبدنا داوود و هكذا فالانبياء هم اشد الناس عبوديه لله و اخلصهم له و ان الخلق بمقدار تعبدتهم لله و عبوديتهم له يكون تحررهم من كل ما عداه. ان الابتداء بذكر عبوديته لله هو اعتراف منه و هو الخليفه و على راس السلطه انه عبد الله و ان تولى الامر و اصبح الامر بيده و فى هذا ايضا تواضع لله به يكبر الانسان و يعظم ... ثم وصف اهل الكوفه بانهم سادة الاعوان و اشرافهم و اعظم العرب و اعلاهم. (اما بعد فانى اخبركم عن امر عثمان حتى يكون سمعه كعيانه ان الناس طعنوا عليه فكنت رجلا- من المهاجرين اكثر استعبابه و اقل عتابه) بابلغ عبارته و او جزها يكشف الامام حقيقه عثمان امام اهل الكوفه ... انه يصف واقعه حتى يصبح وصفه لاحواله كانهم يرونها راي العين بحيث تزول كل شبهه و ترتفع كل غشاوه و يصبح الامر لديهم كفلق الصبح بل اوضح و ملخصه ان الناس طعنوا عليه اى عابوه بتصرفاته و اعماله و ما كان يمارسه من قبيح الاعمال و ما اجمل قوله: (ان الناس) اى عامه المجتمع. و اجمل منه قوله: فكنت رجلا من المهاجرين اكثر استعبابه و اقل عتابه اى كنت من جملة المهاجرين الذين لهم الحل و العقد و بهم قام عمود الدين اكثر من الامور التى يمكن ان

ترضيه و ليس فيها غضب لله، ابين له وجه الامور التي تصلحه و تنفعه و كنت فى المقابل اقل من ذكر عيوبه و ما يوجب النقمه عليه حيث ان هم الامام الاصلاح و ليس نشر العيوب و اذاعتها و تعنيف اصحابها و توبيخهم ... اما العيوب التي عابه الناس بها فهى امور كثيره اذكر اهمها: ١- اوطا بنى اميه رقاب الناس و ولاهم الولايات و اقطعهم القطايع. ٢- افتتحت افريقيه فى ايامه فاخذ الخمس كله فوهبه لمروان. ٣- طلب منه عبدالله بن خالد بن اسيد صله فاعطاه اربعمائه الف درهم. ٤- اعاد الحكم بن ابى العاص بعد ان كان رسول الله صلى الله عليه و آله و قد سيره ثم لم يرد ابوبكر و لا عمر و اعطاه مائه الف درهم. ٥- تصدق رسول الله صلى الله عليه و آله بموضع سوق بالمدينه يعرف بمهزوز على المسلمين فاقطعه عثمان الحارث بن الحكم اخا مروان بن الحكم. ٦- اقطع مروان فدك و قد كانت فاطمه عليها السلام طلبتها بعد وفاه ابيها تاره بالميراث و تاره بالنحله فدفعت عنها. ٧- حمى المراعى حول المدينه كلها من مواشى المسلمين كلهم الا عن بنى اميه. ٨- اعطى عبدالله بن ابى سرح جميع ما افاء الله عليه من فتح افريقيه بالمغرب و هى من طرابلس الغرب الى طنجه من غير ان يشركه فيه احد من المسلمين. ٩- اعطى اباسفيان بن حرب مائتى الف من بيت المال فى نفس اليوم الذى امر فيه لمروان بن الحكم بمائه الف. ١٠- اتاه ابو موسى باموال من العراق جليله فقسمها كلها فى بنى اميه. ١١- تسييره لابي ذر صاحب رسول الله الى الربذه حيث مات فى ارض غربه. ١٢- ضربه لعبدالله بن مسعود حتى كسر اضلاعه. ١٣- كتابته الكتاب الذى يامر فيه بقتل جماعه من المسلمين. هذه عينات من المخالفات التي ارتكبتها و قد حاول المصلحون رده عنها و التوبه منها فابى ... و كما يقول ابن ابى الحديد: و اميرالمومنين عليه السلام ابرا الناس من دمه و قد صرح بذلك فى كثير من كلامه من ذلك قوله عليه السلام: و الله ما قتلت عثمان و لا مالات على قتله و صدق صلوات الله عليه. (و كان طلحه و الزبير اهون سيرهما فيه الوجيف و ارفق حدائهما العنيف) مواقف طلحه و الزبير من عثمان معروفه مشهوره، فقد روى البلاذرى من طريق ابن سيرين: لم يكن من اصحاب النبى صلى الله عليه و آله اشد على عثمان من طلحه. و نقل ابن ابى الحديد فى شرحه: كان طلحه من اشد الناس تحريضا عليه- على عثمان- و كان الزبير دونه فى ذلك روى ان الزبير كان يقول: اقتلوه فقد بدل دينكم فقالوا له: ان ابنك يحامى عنه بالباب فقال: ما اكره ان يقتل عثمان و لو بدىء بابنى ان عثمان لجيفه على الصراط غدا. و قول الامام فيهما: اهون سيرهما فى الوجيف و ارفق حدائهما العنيف مثل يضرب للمشمزين فى الطعن عليه حتى ان السير السريع ابطا ما يسيران فى امره و الحداء العنيف ارفق و ايسر ما يحرضان به عليه فهما فى اشد ما يكونان عليه. (و كان من عائشه فيه فلتة غضب فاتيح له قوم فقتلوه و بايعنى الناس غير مستكرهين و لا مجبرين بل طائعين مخيرين) اخذ ام المومنين عائشه ما ياخذ النساء من الضغن فراحت تشن الحرب على عثمان فقد روى الدينورى فى الامامه و السياسه: ان عائشه كانت اول من على عثمان و اطمع الناس فيه و كانت تقول لابن عباس: ان الله قد اعطاك عقلا و فهما و بيانا فايك ان ترد الناس عن هذا الطاغيه و هى التي اخرجت ثوبا من ثياب رسول الله صلى الله عليه و آله فنصبتة فى منزلها و كانت تقول للداخلين عليها هذا ثوب رسول الله لم يبل و عثمان قد ابلى سنته. و قالوا: اول من سمى عثمان نعتلا- اسم رجل يهودى بالمدينه- عائشه و كانت تقول: اقتلوا نعتلا- قتل الله نعتلا ... فكانت الحرب الاعلاميه يقودها طلحه و الزبير و ام المومنين و قد كان لهم قدره على نشر فضائح عثمان و ذكر معايبه حتى وصلت الانباء الى جميع الناس و عمت الشكاوى سائر طبقات المجتمع الاسلامى فتداعى عندها المخلصون لردعه و كفه فلم يفلحوا فى ذلك فما كان منه الا ان اجهزوا عليه و قضوا على حياته و بعد ان قتل عثمان اقبل الناس نحو الامام فهو الرجل الوحيد التي تتوجه الانظار اليه و تحن الى حكمه و عدله. لقد زحفت الجماهير نحوه تطلب منه ان تبايعه فكان يدفعها لما يعلم من تطورات ستجرى على الساحة و ما تحمل هذه الحادثة من الفتن و لكن تحت شدة الطلب و الالاحاح قبلها على ان تكون فى المسجد امام الملا و بالاختيار التام الكامل و هكذا كان هجمت الجماهير على بيعته و قد بايعه طلحه و كانت اول يد تبايعه و قد تشاءم منها الناس لانها شلاء ثم بايعه الزبير و هكذا سائر من حضر حتى ان نفرا

توقفوا عن البيعه كعبدالله بن عمر وغيره لم يجبرهم على بيعته و لم يحملهم عليها بالقوه بل تركهم و شانهم فقد كانت بيعه الناس له عن رغبه منهم فيه و عن اندفاع و لم يستكره احدا او يجبره و اذا وقعت البيعه بهذه الصوره كانت ملزمه للجميع فليس للحاضر الذى بايع ان يرجع و ينكث و ليس للغائب البعيد ان يختار و بهذا اصبح الامام الخليفه الشرعى الذى يحق له ادراه حكم البلاد و يكون كل من يخرج عليه يخرج على السلطه الشرعيه يجب قتاله و رده الى الله و هكذا كانت سيره الامام استتابهم فلم يتوبوا او يرجعوا فاعلن الحرب عليهم ... (و اعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها و قلعوا بها و جاشت جيش المرجل و قامت الفتنة على القطب فاسرعوا الى اميركم و بادروا جهاد عدوكم ان شاء الله عز و جل) هذه خاتمه الكتاب يحثهم على الخروج معه و لقائه لرب الناكثين يذكر اهل المدينه الذى خرجوا منها معه و تركوها للجهاد و بين ان المدينه قد اضطربت و تحركت كل قواها غضبا لله انها تغلى كما يغلى القدر و تتحرك بسرعه و غضب منزعه مما حدث و حصل. ثم اخبرهم ان الفتنة قد وقعت تريد ان تقضى على القطب- المركز الاساس الذى تدور عليه الامور و هو محورها- يريد شخصه الشريف لانه قطب الاسلام و بيده الامور و منه تصدر ... و ربما يريد ان الفتنة قد تحركت و دارت و اذا كان الامر كذلك فكان الهلاك و الدمار و اخيرا امرهم بان يسرعوا الى استجابته فى جهاد عدوهم الذى يريد ان يفكك عرى الوحده و يمزق شمل الامه ...

دامغانى

از نامه های آن حضرت به مردم کوفه هنگام حرکت از مدينه به بصره [در اين نامه که با عبارت «من عبد الله على امير المؤمنين الى اهل الكوفه، جبهه الانصار و سنام العرب» (از بنده خدا، على امير مؤمنان به مردم کوفه، گزيده ترين ياران و برجستگان عرب) شروع می شود، ابن ابى الحديد پس از توضيح درباره برخى از لغات و اصطلاحات و لطايف آن و اعتراض به قطب راوندی، که کوفه را دار الهجره دانسته است، بحث تاريخی زیر را آورده است]:

اخبار على (عليه السلام) به هنگام حرکت به بصره و فرستادگان و پيامهای او به مردم کوفه:

محمد بن اسحاق از قول عموى خود، عبد الرحمان بن يسار قرشى، چنین روايت کرده است که چون على (عليه السلام) در حال حرکت به بصره در ربه فرود آمد، محمد بن جعفر بن ابى طالب و محمد بن ابى بکر صديق را به کوفه گسيل داشت و برای آنان اين نامه را نوشت.

ابن اسحاق عبارت زیر را هم در همین نامه افزوده است: برای من داشتن برادرانى چون شما و يارانى برای دين، نظير شما، بسنده است- در راه خدا سبک بار و سنگين بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود جهاد کنید که آن برای شما بهتر است، اگر دانا باشید. ابو مخنف می گوید: صقعب برای من نقل کرد که خود، از عبد الله بن جناده شنيدم که می گفت: چون على (عليه السلام) در ربه فرود آمد، هاشم بن عتب بن ابى وقاص را پيش ابوموسى اشعري که در آن هنگام امير کوفه بود، گسيل داشت که مردم را برای حرکت بسیج کند و همراه او برای ابوموسى چنین مرقوم فرمود: از بنده خدا على، امير مؤمنان، به عبد الله بن قيس. و سپس، من هاشم بن عتب را پيش تو گسيل داشتم تا مسلمانانى را که پيش تو هستند نزد من روانه کنى تا آهنگ قومى کنند که بيعت مرا گسسته و شيعيان مرا کشته اند، و در اسلام اين کار بزرگ را پديد آورده اند. اينک چون هاشم پيش تو رسيد مردم را با او روانه کن که من تو را بر آن شهرى که در آن هستى به حکومت مستقر نکرده ام، مگر اينکه از ياران من بر حق و بر اين کار باشى. و السلام.

در روایت محمد بن اسحاق چنین آمده است، که چون محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر به کوفه رسیدند، از مردم خواستند بسیج شوند و حرکت کنند. گروهی از مردم کوفه شبانه پیش ابوموسی رفتند و گفتند: با رأی خویش ما را راهنمایی کن که در مورد بیرون شدن همراه این دو مرد و پیوستن به علی (علیه السلام) چه کنیم. ابو موسی گفت: راه آخرت این است که در خانه های خود بنشینید و راه دنیا این است که با آن دو بروید، و بدین گونه مردم کوفه را از حرکت با ایشان منع کرد. چون این خبر به دو محمد رسید نسبت به ابو موسی درستی کردند و او گفت: به خدا سوگند که بیعت عثمان بر گردن علی و من و شما هنوز باقی است و اگر بخواهیم جنگی انجام دهیم، با هیچکس غیر از کشندگان عثمان جنگ نخواهیم کرد. آن دو از پیش ابو موسی بیرون رفتند و به علی پیوستند و خبر را به او گزارش دادند.

روایت ابو مخنف چنین است که می گوید: چون هاشم بن عتبّه به کوفه آمد، ابو موسی، سائب بن مالک اشعری را فرا خواند و با او رایزنی کرد. او به ابو موسی گفت: از آنچه برای تو نوشته شده است پیروی کن، ولی ابو موسی نپذیرفت و آن نامه را پوشیده بداشت و کسی را پیش هاشم گسیل و او را تهدید کرد و بیم داد.

سائب می گوید: پیش هاشم رفتم و از اندیشه ابو موسی آگاهش ساختم و او برای علی (علیه السلام) نامه زیر را نوشت: برای بنده خدا، علی امیر مؤمنان، از هاشم بن عتبّه. و سپس ای امیر مؤمنان من نامه ات را برای این مرد سر سخت دور از دوستی که کینه و دغلی از او آشکار است، آوردم. مرا به زندان تهدید کرد و از کشتن بیم داد. من این نامه را همراه محلّ بن خلیفه، که از افراد قبیله طی و از یاران و شیعیان توست، برای تو فرستادم. او از آنچه پیش ماست آگاه است، هر چه می خواهی از او پرس و نظر خویش را برای من بنویس. و السلام.

گوید: چون محلّ نامه هاشم را به حضور علی (علیه السلام) آورد، نخست به آن حضرت سلام کرد و سپس گفت: سپاس خداوندی که حق را به اهل آن رساند و آن را در جایگاه خود نهاد و این کار را گروهی ناخوش می دارند، که به خدا سوگند پیامبری محمد را هم، که درود خدا بر او و خاندانش باد، ناخوش می داشتند، آن چنان که با او مبارزه و جنگ کردند و خداوند مکر آنان را به گلوی خودشان برگرداند و بدبختی و درماندگی را به ایشان مقرر فرمود. ای امیر المؤمنین به خدا سوگند که همراه تو، با ایشان در همه جا جنگ خواهیم کرد و این به منظور حفظ حرمت رسول خدا (ص) در افراد خاندان او خواهد بود، که مردم پس از رحلت رسول خدا (ص) دشمن ایشان شدند.

علی (علیه السلام) به او خیر مقدم و سخن پسندیده فرمود و او را پهلوی خود نشاناد و آنگاه نامه هاشم را خواند و درباره مردم و ابو موسی اشعری از او پرسید، که در پاسخ گفت: به خدا سوگند ای امیر المؤمنین، به او اعتماد ندارم و ایمن نیستم که اگر یارانی پیدا کند که یاریش دهند، بر خلاف تو قیام نکند. علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند در نظر من هم امین و خیر خواه نیست. تصمیم گرفتم بر کنارش سازم. اشتر پیش من آمد و از من خواست او را همچنان بر حکومت کوفه باقی بدارم و گفت: مردم کوفه به او خشنودند و بدین سبب او را پایدار بداشتم.

ابو مخنف می گوید: علی (علیه السلام) پس از رسیدن محلّ بن خلیفه، که از مردم طی بود، عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را پیش ابو موسی گسیل داشت و همراه آن دو نامه زیر را برای او نوشت: از بنده خدا علی، امیر مؤمنان، به عبد الله بن قیس، و سپس، ای جولاهی زاده پست فرومایه، به خدا سوگند چنین می پنداشتم و می دیدم که دوری تو از وصول به خلافت

که خداوندت شایسته آن ندانسته و برای تو بهره ای در آن قرار نداده است، ترا از اینکه فرمان مرا رد و بر من خروج کنی باز می دارد. اینک ابن عباس و ابن ابی بکر را پیش تو فرستادم. آن دو را در امور مربوط به کوفه و مردمش آزاد بگذار و از کارگزاری ما در حالی که سرزنش و رانده شده ای کناره بگیر. باید چنین کنی و گرنه به آن دو فرمان داده ام که با تو جنگ کنند، که خداوند چاره سازی خیانت پیشگان را به سامان نمی رساند و اگر آن دو بر تو پیروز شوند، ترا پاره پاره خواهند کرد. و سلام بر آن کس که نعمت را پاس دارد و به پیمان و بیعت خویش وفاداری کند و به امید عافیت عمل نماید.

ابو مخنف می گوید: و چون خبر و چگونگی کار ابن عباس و محمد بن ابی بکر به علی (علیه السلام) نرسید و ندانست که آن دو چه کرده اند، از منزل ریزه حرکت کرد و به ذوقار فرود آمد. آنگاه پسر خویش حسن (ع) و عمار بن یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را همراه نامه ای برای مردم کوفه به آن شهر گسیل فرمود. آنان حرکت کردند و چون به قادسیه رسیدند، مردم ایشان را استقبال کردند و چون وارد کوفه شدند، نامه علی (علیه السلام) را که چنین بود برای مردم کوفه خواندند: از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به مسلمانانی که ساکن کوفه اند. و سپس، من که به این راه بیرون آمده ام، یا مظلوم هستم و یا ظالم، یا ستمگرم یا بر من ستم شده است. اینک هر کس را که این نامه ام به او می رسد، به خدا سوگند می دهم که حرکت کند و پیش من آید. اگر مظلوم هستم یاریم دهد و اگر ظالم و ستمگرم مرا به پوزش خواهی وا دارد. و السلام.

ابو مخنف می گوید: موسی بن عبد الرحمان بن ابی لیلی، از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است: همراه حسن و عمار یاسر از ذوقار حرکت کردیم و چون به قادسیه رسیدیم، حسن و عمار آنجا فرود آمدند و منزل ساختند. ما هم با ایشان فرود آمدیم.

عمار حمایل شمشیر خویش را به گردن آویخت و شروع به پرس و جو درباره مردم کوفه و احوال ایشان کرد و شنیدم می گفت: در نفس خود هیچ اندوهی بزرگتر و مهم تر از این ندارم، که ای کاش جسد عثمان را از گورش بیرون آورده و با آتش سوزانده بودیم.

گوید: و چون حسن و عمار وارد کوفه شدند، مردم پیش ایشان فراهم آمدند. حسن برخاست و سپس گفت: ای مردم ما آمده ایم تا شما را به خداوند و کتابش و سنت پیامبرش فراخوانیم و به سوی کسی دعوت کنیم که فقیه تر فقیهان مسلمانان است و دادگرتراز همه کسانی که آنان را دادگر می دانید، و برتر از همه کسانی که آنان را برتری می دهید. او وفادارترین کسی است که با او بیعت کرده اید. کسی است که قرآن بر او عیبی نگرفته و سنت او را به نادانی منسوب نساخته است، و کمی سابقه او را بر جای خود نشانده است. شما را به سوی کسی فرا می خوانیم که خداوند او را به رسول خویش با دو قرابت مقرب ساخته است، یکی قرابت دین و دیگری قرابت خویشاوندی نزدیک. به سوی کسی که از همه مردم در هر فضیلتی پیشی گرفته است. به سوی کسی که خداوند رسول خود را به وجود او از مردم - که از یاری دانش خود داری می کردند - بی نیاز ساخته است. او به پیامبر (ص) نزدیک شد، در حالی که مردم از او دور بودند و با پیامبر (ص) نماز گزارد، در حالی که مردم مشرک بودند و همراه او پایداری و جنگ و مبارزه کرد، در حالی که مردم می گریختند و خاموش می ماندند. او پیامبر (ص) را تصدیق کرد، در حالی که دیگران تکذیبش می کردند. کسی که هیچ روایتی بر رد کارهای او نیامده و هیچ

سابقه و پیشی گرفتنی همپایه سابقه و پیشی گرفتن او نیست. اینک او از شما یاری می طلبد و شما را به حق فرا می خواند و فرمانتان می دهد که به سویش حرکت کنید که او را یاری دهید و با او همکاری کنید. برای جنگ با گروهی که بیعت او را گسسته اند، و یاران صالح او را کشته اند و کارگزارانش را پاره پاره کرده اند و بیت المال او را به تاراج برده اند. اینک خدایتان رحمت کند، آهنگ محضر او کنید، و امر به معروف و نهی از منکر کنید و کارهایی را که صالحان فراهم می آورند فراهم آورید.

ابو مخنف می گوید: جابر بن یزید، از تمیم بن حذیم ناجی برای من نقل کرد که می گفته است: حسن بن علی (علیه السلام) و عمار بن یاسر پیش ما آمدند تا مردم را برای بردن پیش علی (علیه السلام) حرکت دهند. نامه علی هم همراهشان بود و چون از خواندن آن نامه فارغ شدند، حسن که جوانی کم سن و سال بود برخاست و گفت: به خدا سوگند من از کمی سن و سال او و دشواری آن کار برای او بیمناک بودم. مردم از هر سو چشم به او دوختند و می گفتند: بار خدایا سخن پسر دختر پیامبران را استوار بدار. حسن (ع) دست خود را به ستونی نهاد و بر آن تکیه داد و به سبب بیماری که داشت دردمند بود و چنین گفت: سپاس خداوند نیرومند در هم شکننده را، خداوند یکتای چیره و بزرگ و بلند مرتبه «یکسان است از شما آن کس که سخن را پوشیده بدارد یا آن را آشکار سازد و آنکه در تاریکی شب خویشتن پوشیده می دارد و آنکه در روز آشکار کننده خود است» او را بر این آزمون پسندیده و نعمتها که ظاهر است و بر آنچه خوش و ناخوش می داریم، از آسایش و سختی می ستایم. و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست که او را انبازی نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که خداوند با پیامبری او بر ما ممت گزارده است و او را به رسالت خویش ویژه فرموده است، و وحی خود را بر او نازل کرده و او را بر همه خلق خود برگزیده و به سوی آدمیان و پریان گسیل داشته است، به روزگاری که بتها عبادت می شد و از شیطان فرمانبرداری می گردید و خدای رحمان انکار می شد. و درود و سلام خدا بر او و خاندانش باد و خدایش او را برترین پادشاه، که به مسلمانان ارزانی می دارد، عنایت کند. و سپس همانا من چیزی جز آنچه می شناسید برای شما نمی گویم. همانا امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب، که خداوند کارش را به سامان بدارد و نصرتش را عزت بخشد، مرا پیش شما گسیل فرموده و شما را به راه درست و راست و عمل به کتاب خدا و جهاد در راه خدا فرا می خواند و اگر چه ممکن است در حال حاضر در این دعوت چیزی که ناخوش می دارید باشد، ولی در آینده و آخرت به خواست خداوند چیزی که خوش می دارید، در آن نهفته خواهد بود. و شما به خوبی می دانید که علی مدتی به تنهایی با رسول خدا (ص) نماز گزارده است و در ده سالگی خویش او را تصدیق کرده است، و انگهی همراه پیامبر (ص) در همه جنگهای او شرکت کرده است. کوشش و جهاد او در راه رضای خداوند و فرمانبرداری از پیامبر (ص) و آثار پسندیده اش در اسلام، چنان است که خبرش به شما رسیده است و پیامبر (ص) همواره از او خشنود بوده است و این خشنودی تا هنگامی ادامه داشته است که علی چشمهای پیامبر (ص) را پس از رحلت آن حضرت به دست خویش بست و به تنهایی و در حالی که فرشتگان یارانش بودند او را غسل داد و فضل، پسر عمویش، برایش آب می آورد و علی جسد مطهر پیامبر (ص) را وارد گور کرد. و پیامبر (ص) به علی (علیه السلام) در مورد پرداخت دیون و برآوردن وعده هایی که داده بود وصیت فرمود و کارهای دیگری را هم بر عهده اش وا گذاشت. و همه این امور از منتهای خداوند بر علی (علیه السلام) بود، و به خدا سوگند که با این همه هرگز علی مردم را برای بیعت با خود فرا نخواند تا آنکه مردم بر او چنان هجوم بردند که شتران تشنه به آبشخور حمله می آورند و در کمال میل و رغبت با او بیعت کردند. سپس گروهی بدون آنکه او کار خلافی انجام داده و بدعتی آورده باشد، فقط به سبب رشک و ستم بر او، بیعت او را

گسستند. اینک ای بندگان خدا، شما را مواظبت به تقوای خداوند و فرمانبرداری از او لازم است و باید کوشش و پایداری کرد و از خداوند متعال یاری خواست و باید به آنچه که امیر المؤمنین شما را به آن فرامی خواند توجه کرد. خداوند ما و شما را با همان عصمتی که دوستان و فرمانبرداران خود را حفظ می فرماید، حفظ کند و تقوای خود را به ما و شما الهام فرماید و ما و شما را در جنگ با دشمنان خویش یاری دهد و از خداوند بزرگ برای خودم و شما آموزش می خواهم. امام حسن سپس به ناحیه رجه رفت و برای پدرش امیر المؤمنین منزلی تهیه کرد.

جابر می گوید: به تمیم گفتم: چگونه آن جوان توانست این مقدار که تو نقل کردی سخن بگوید گفت: آن مقدار از سخنان او که فراموش کرده ام بیشتر از این مقداری است که نقل کردم و من بخشی از آنچه شنیدم، حفظ کردم.

گوید: چون علی (علیه السلام) به ذوقار فرود آمد، عایشه برای حفصه نوشت: اما بعد، به تو خبر می دهم که علی در ذوقار فرود آمده است و چون خبر ساز و برگ و شمار ما به او رسیده است، همانجا ترسان و بیمناک درنگ کرده، و اینک همچون اسب سرخ خون آلود است که اگر گامی پیش نهد، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود، کشته می شود. حفصه، دختر عمر، کنیزکان خویش را فرا خواند تا ترانه بخوانند و دایره بزنند و به آنان دستور داد در ترانه خود چنین بگویند: خبر تازه چیست، خبر تازه این است که علی در سفر همچون اسب سرخ خون آلود است، اگر گامی پیش نهد، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود، کشته می شود. زنان و دختران طلقاء (اسیران جنگی آزاد شده قریش در فتح مکه) شروع به آمد و شد به خانه حفصه و اجتماع در آنجا برای شنیدن این ترانه کردند.

این خبر به آگاهی ام کلثوم دختر علی (علیه السلام) رسید، جامه های بلند خویش را پوشید و رو بند انداخت و همراه گروهی از زنان، ناشناس بر آنان وارد شد و پس از چند دقیقه رو بند را از چهره گشود. همین که حفصه او را دید شرمسار شد و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد. ام کلثوم گفت: اگر شما دو نفر - حفصه و عایشه - امروز پشت به پشت داده و با علی (علیه السلام) ستیز می کنید، همانا پیش از این نسبت به برادرش - پیامبر (ص) - چنین کردید و خداوند درباره شما آنچه را که باید نازل فرمود. حفصه گفت: خدایت رحمت کند، کافی است و دستور داد نامه را درینند و از پیشگاه خداوند طلب آموزش کرد. ابو مخنف می گوید: این موضوع را جریر بن یزید از قول حکم و حسن بن دینار از قول حسن بصری روایت کرده اند.

واقعی و مدائنی هم نظیر آن را آورده اند، گوید: سهل بن حنیف هم در این باره این اشعار را سروده است: مردان را در جنگ و ستیز خود با مردان معذور می داریم، ولی زنان را به دشنام و ستیزه چه کار... گوید: کلبی از قول ابو صالح برای ما نقل کرد که می گفته است: چون علی (علیه السلام) در ذوقار منزل کرد و گروهی اندک از لشکریانش با او بودند، زبیر در بصره به منبر رفت و گفت: آیا هزار سوار فراهم نیست که همراه آنان به قرارگاه علی بروم و بر او شبیخون زنم یا سپیده دمی غافلگیرش کنم، پیش از آنکه نیروهای امدادی برای او برسد. هیچکس پاسخی به او نداد. سرگشته از منبر فرود آمد و گفت: به خدا سوگند این همان فتنه ای است که از آن سخن می گفتیم، یکی از وابستگان زبیر به او گفت: ای ابا عبد الله خدایت رحمت کند، این کار را فتنه می دانی و با وجود این در آن شرکت و جنگ می کنی زبیر گفت: ای وای بر تو، آری به خدا سوگند که بینش پیدا می کنیم ولی در آن شکبیا نیستیم. آن وابسته انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و همان شب گریخت و سوی علی (علیه السلام) رفت و موضوع را به او خبر داد. علی عرضه داشت: پروردگارا تو خود او را فروگیر.

ابو مخنف می گوید: و چون حسن بن علی (علیه السلام) از خطبه خود فارغ شد، عمار بن یاسر برخاست، نخست حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر (ص) بر زبان آورد و سپس چنین گفت: ای مردم برادر پیامبران و پسر عموی او از شما می خواهد برای یاری دین خدا حرکت کنید، و اینک خداوند شما را در مورد دو چیز در بوته آزمایش قرار داده است. نخست در مورد حرمت و حق دین شما و دیگر رعایت حق مادرتان- عایشه- و بدیهی است که حق دین شما واجب تر و رعایت حرمت آن بزرگتر است. ای مردم بر شما باد ملازمت با امامی که لازم نیست ادبی به او آموخته شود، فقیهی که لازم نیست فقه و دانشی به او تعلیم داده شود، نیرومندی که در جنگ درماندگی ندارد، کسی که در اسلام دارای چنان سابقه ای است که هیچکس را فراهم نیست، و اگر شما به حضورش روید به خواست خداوند کار شما را برای شما روشن می سازد.

گوید: و چون ابو موسی سخنان حسن و عمار را شنید، برخاست و به منبر رفت و چنین گفت: سپاس خداوندی را که ما را به وجود محمد گرامی داشت و پس از پراکندگی ما را جمع فرمود، و پس از دشمنی و ستیز ما را برادران دوستدار یکدیگر قرار داد، و خونها و اموال ما را محترم و تصرف در آن را حرام فرمود، و خداوند سبحان فرموده است: «اموال خود را میان خودتان به ناحق مخورید.» و نیز فرموده است: «و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، سزایش جهنم است و جاودانه در آن است.» اینک ای بندگان خدا از خدا بترسید، و سلاح خویش بر زمین نهد و از جنگ با برادران خویش خود داری کنید. و سپس ای مردم کوفه اگر نخست از خدا فرمان برید و سپس از من اطاعت کنید، گروهی برجسته از برجستگان عرب خواهید شد که هر نگران و درمانده ای به شما پناه خواهد آورد و هر بیمناکی میان شما احساس امنیت خواهد کرد، همانا علی از شما می خواهد حرکت کنید تا با مادرتان عایشه و طلحه و زبیر که دو خواری رسول خدایند و مسلمانانی که همراه ایشان هستند جنگ و جهاد کنید. و من به این فتنه ها آگاه ترم، که چون روی می آورد شبهه انگیز است و چون پشت می کند نقاب از چهره برمی دارد. من بیم دارم که دو لشکر شما به یکدیگر حمله برند و جنگ کنند و کشتگان چون پلاس پوسیده در کرانه زمین در افتند و گروهی از مردم باقی بمانند که نه امر به معروف کنند و نه نهی از منکر. همانا فتنه ای پوشیده و سرکش شما را فرا رسیده است که نمی توان دانست از کجا سرچشمه گرفته است، آن چنان که خردمند را سرگشته می سازد. گویی هم اکنون سخن پیامبر (ص) را می شنوم که فتنه ها را تذکر می داد و به من می فرمود: «اگر تو در آن دراز کشیده و به صورت خفته باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر در آن نشسته باشی بهتر از آن است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی بهتر از آن است که در آن بدوی.» بنابراین شمشیرهایتان را در نیام کنید و پیکانهای نیزه ها و تیرها را از آن در آورید و زه های کمانهای خود را باز کنید و کار قریش را به خودش واگذارید، تا شکاف و رخنه آن ترمیم شود. و اگر چنین کردند، سودش برای آنان است و اگر نپذیرفتند، زیان این جنایت بر خودشان است، چربی و پیه آن در پوست خودش خواهد بود، اینک نسبت به من خیر خواهی کنید. و غل و غش موزید و از من فرمان برید و سرکشی نکنید تا رشد و هدایت شما برای شما روشن شود و شراره این فتنه کسانی را فرو گیرد و در آن در افتند که آن را مرتکب شده اند.

عمار بن یاسر برخاست و گفت: تو شنیدی که پیامبر (ص) چنین می فرمود گفت: آری و متعهد به درستی آنچه گفتم هستم. عمار گفت: بر فرض که راست بگویی، همانا پیامبر (ص) فقط تو یک نفر را منظور داشته و بدینگونه بر تو حجت گرفته است، اینک به خانه ات بنشین و در فتنه وارد مشو. اما من گواهی می دهم که رسول خدا (ص) علی را به جنگ با پیمان گسلان فرمان داده و نام آنان را برای او گفته است و هم او را به جنگ با تبهکاران فرمان داده است و اگر بخواهی، برای تو

گواهانی بر پای می دارم که گواهی دهند رسول خدا (ص) فقط ترا به تنهایی از این کار نهی فرموده و بر حذر داشته است که در فتنه وارد مشوی. سپس به ابو موسی گفت: اگر راست می گویی دست خود را بر آنچه شنیده ای به من بده. و ابو موسی دست خود را سوی او دراز کرد. عمار به او گفت: خداوند بر هر کس که با او ستیز و جهاد می کند، پیروز شود. سپس دست او را کشید و ابو موسی از منبر فرود آمد.

محمد بن جریر طبری در تاریخ روایت می کند که چون خبر عایشه و طلحه و زبیر به علی (علیه السلام) در مدینه رسید، که ایشان آهنگ عراق کرده اند، شتابان بیرون آمد و امیدوار بود که ایشان را دریابد و برگرداند. چون به ربنده رسید آگاه شد که آنان بسیار دور شده اند، این بود که چند روزی در ربنده اقامت کرد. و خبر ایشان رسید که آهنگ بصره کرده اند، علی (علیه السلام) شاد شد و فرمود مردم کوفه مرا بیشتر دوست می دارند و سران و روی شناسان عرب میان ایشانند، و برای آنان نامه نوشت که من شما را بر مردم دیگر شهرها برگزیدم و خود از پی این نامه ام.

ابو جعفر محمد بن جریر، که خدایش رحمت کند، می گوید: علی (علیه السلام) از ربنده برای مردم کوفه چنین نوشت: اما بعد، من شما را برگزیدم و ترجیح دادم میان شما منزل کنم. این به سبب شناختی است که از مودت و محبت شما نسبت به خدا و رسولش دارم، هر کس پیش من آید و مرا یاری دهد حق را پاسخ داده است و آنچه را بر عهده اوست، پرداخته است.

ابو جعفر طبری می گوید: نخستین کسانی که علی (علیه السلام) از ربنده به کوفه گسیل داشت، محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بودند، مردم کوفه پیش ابو موسی که در آن هنگام امیرشان بود برای رایزنی آمدند، که آیا با علی بن ابی طالب (ع) بیرون بروند او به آنان گفت: راه آخرت این است که خود داری کنید، راه دنیا این است که بیرون روید. این گفتار ابو موسی به اطلاع آن دو رسید، پیش او آمدند و درشتی کردند، و او هم بر آنان درشتی کرد و گفت: تا هنگامی که یکی از کشندگان عثمان زنده باشد، جنگ کردن همراه علی برای تو حلال نیست.

خواهر علی بن عدی که از خاندان عبد العزی بن عبد شمس است، و برادرش علی بن عدی از شیعیان علی (علیه السلام) و در زمره لشکر او بود، اینچنین سروده است: بار خدایا شتر علی را از پای در آور، و ناقه ای که او را بر خود می کشد فرخنده مدار. مگر در مورد علی بن عدی که این نفرین بر او نیست.

ابو جعفر طبری می گوید، سپس علی (علیه السلام) تصمیم گرفت از ربنده به بصره برود. رفاعه بن رافع برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین چه تصمیمی داری و ما را کجا میبری فرمود: آنچه آهنگ و نیت آن را داریم، اصلاح است، به شرط آن که از ما بپذیرند و تسلیم آن شوند. گفت: اگر نپذیرفتند فرمود: آنان را فرا می خوانیم و آن مقدار حقی که امیدواریم به آن خشنود شوند به ایشان می دهیم. گفت: اگر خشنود نشدند فرمود تا هنگامی که آنان دست از ما بدارند، ما آنان را رها می کنیم، گفت: اگر ما را رها نکردند فرمود: از خویشتن در قبال آنان دفاع می کنیم. گفت: آری که در آن صورت پسندیده ترین کارهاست.

حجاج بن غزیه انصاری برخاست و گفت: به خدا سوگند ترا با عمل خود خشنود خواهم ساخت، همانگونه که امروز مرا با سخن خود خشنود فرمودی و سپس این ابیات را سرود: او را دریاب، او را دریاب، پیش از آنکه از دست بشود، ما را با خود به

سوی این بانگ ببر، اگر از مرگ بترسم، جانم آرام نگیرد. به خدا سوگند، همانگونه که خداوند ما را انصار نام نهاده است، او را یاری خواهیم داد.

ابو جعفر طبری، که خدایش رحمت کناد، می گوید: علی (علیه السلام) به سوی بصره حرکت کرد، رایت او همراه پسرش محمد بن حنفیه بود. بر میمنه لشکرش عبد الله بن عباس و بر میسره آن عمر بن ابی سلمه فرماندهی داشتند. علی (علیه السلام) در حالی که سوار بر ناقه ای سرخ موی بود و اسبی سیاه را یدک می کشید، در قلب سپاه بود. در فید به نوجوانی از قبیله بنی سعد بن ثعلبه که نامش مرّه بود برخورد، آن نوجوان پرسید اینان کیستند گفته شد: این امیر المؤمنین است. گفت: سفری فانی و نابود شونده است که در آن خونهایی از مردم فانی می شود. علی (علیه السلام) سخن او را شنید فراخواندش، و گفت: نامت چیست گفت: مرّه. فرمود خداوند زندگی ترا تلخ بدارد، آیا کاهن این قومی گفت: نه، نشانه شناسم. علی (علیه السلام) او را رها کرد، و در فید فرود آمد. قبایل اسد و طیء به حضورش آمدند و خود را در اختیار او نهادند، فرمود: همینجا و بر جایگاه خود باشید که اینک همین مهاجران کافی هستند. مردی از کوفه به فید رسید و به حضور علی (علیه السلام) آمد، فرمود: تو کیستی گفت: عامر بن مطرف. فرمود: لیشی هستی گفت: نه، شیبانیم، فرمود: از پشت سر خود- کوفه- به من خبر بده. گفت: اگر اراده صلح داری، ابو موسی با تو خواهد بود و اگر اراده جنگ داری، با تو نخواهد بود. فرمود: هیچ قصدی جز صلح ندارم، مگر اینکه آن را نپذیرند.

طبری می گوید: عثمان بن حنیف هم به حضور علی (علیه السلام) آمد و به دستور طلحه و زبیر تمام موهای سر و ریش و ابروهای او را از بن کنده بودند. عثمان گفت: ای امیر المؤمنین تو مرا در حالی که ریش داشتم فرستاده بودی و اینک بدون ریش به حضورت باز آمدم. فرمود: به مزد و خیر رسیدی. و سپس گفت: ای مردم همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت و پیمان مرا گسستند، و مردم را بر من شوراندند و از شگفتیها این است که آن دو از ابوبکر و عمر فرمانبرداری کردند و نسبت به من مخالفت ورزیدند. به خدا سوگند هر دو به خوبی می دانند که من از آن دو خلیفه فروتر نیستم. بار خدایا آنچه را ایشان پیوسته اند گسسته بدار، و آنچه را در پندار خویش استوار کرده اند استوار مدار و در آنچه می کنند بدی بهره ایشان قرار بده.

ابو جعفر می گوید: محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر به حضور علی برگشتند و او را در حالی که به ذوقار رسیده بود دیدند و خبر را به او گزارش دادند. علی (علیه السلام) به عبد الله بن عباس فرمود: تو به کوفه برو و ابو موسی را به فرمانبرداری دعوت کن و او را از سرکشی و مخالفت بر حذر دار و مردم را به حرکت وادار کن. عبد الله بن عباس حرکت کرد و چون به کوفه رسید با ابو موسی دیدار کرد. سالارهای مردم کوفه هم جمع شدند. ابو موسی برخاست و برای ایشان سخنرانی کرد و گفت: اصحاب رسول خدا (ص) که در جنگهای بسیاری در التزام آن حضرت بوده اند، از دیگر مردمی که با رسول خدا (ص) مصاحبت نداشته اند، به خدا و احکام خداوند آگاه ترند، و همانا شما را برگردن من حقی است. که آن را به شما می پردازم و آن این است که به شما فرمان می دهم سلطه خداوند را سبک مشمرید، و بر خدا گستاخی مکنید، و هر که را از مدینه در این مورد و برای حکومت پیش شما آمده است، بگیریید و به مدینه برگردانید تا آنکه امت نسبت به امامت کسی که به آن خشنود است هماهنگ شوند. به هر حال این فتنه ای سخت دشوار است، که خفته در آن بهتر از بیدار و بیدار دراز کشیده بهتر از نشسته و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از سواره است. شما استوانه و مایه ای از مایه های عرب باشید،

شمشیرهایتان را در نیام کنید و سر نیزه های خود را باز کنید و زه های کمانهایتان را بکشایید، تا این فتنه از میان برخیزد و کار سامان گیرد.

ابو جعفر طبری، که خدایش رحمت کناد، می گوید: ابن عباس پیش علی (علیه السلام) برگشت و موضوع را گزارش داد. علی (علیه السلام) پسر خویش حسن (ع) و عمار بن یاسر را فرا خواند و آن دو را به کوفه گسیل داشت. چون آن دو به کوفه رسیدند، نخستین کسی که پیش ایشان آمد مسروق بن اجدع بود که بر آن دو سلام کرد. سپس رو به عمار آورد و گفت: ای ابو یقظان، امیر المؤمنین - عثمان - را به چه سبب کشتید؟ گفت: بدین سبب که دشنام می داد و آبروی ما را می برد و ما را می زد. گفت: به خدا سوگند بدانگونه که عقوبت شده بودید، عقوبت نکردید. و حال آنکه اگر صبر و شکیبایی می کردید برای شکیبایان پسندیده تر بود. آنگاه ابو موسی آمد و با حسن دیدار کرد و او را کنار خود نشاند و خطاب به عمار گفت: ای ابو یقظان آیا تو هم در آن بامداد، همراه دیگران بر امیر المؤمنین - عثمان - ستم ورزیدی و خویشان را در زمره تبهکاران در آوردی عمار گفت: چنین نکرده ام، ولی از آن کار بدم نیامد و چرا تو اینک با من چنین به بدی رفتار می کنی؟ در این هنگام امام حسن (ع) سخن آن دو را قطع کرد، و به ابو موسی گفت: ای ابو موسی چرا مردم را از یاری ما باز می داری که به خدا سوگند ما اراده ای جز اصلاح نداریم. امیر المؤمنین علی کسی نیست که در موردی بتوان از او بیم داشت، ابو موسی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، راست گفתי اما با آن کس که رایزنی می شود باید ایمن باشد. من خود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود: «بزودی فتنه ای خواهد بود که...» تا آخر حدیث، عمار را بد آمد و خشمگین شد و گفت: پیامبر (ص) این سخن را فقط برای تو فرموده است.

مردی از بنی تمیم برخاست و به عمار گفت: ای برده ساکت باش، تو دیروز با غوغای مردم بودی و امروز امیر ما را سفله می شمری، در این هنگام زید بن صوحان و گروهش برجستند و به یاری عمار سخن گفتند. ابو موسی شروع به بازداشتن مردم از حمله و دشنام کرد و آنان را از پدید آوردن فتنه منع می کرد، و سپس حرکت کرد و به منبر رفت. در این هنگام زید بن صوحان، در حالی که دو نامه از عایشه همراه داشت، پیش آمد یکی از عایشه که فقط برای زید نوشته بود و دیگری خطاب به عموم مردم کوفه که آنان را از یاری دادن علی (علیه السلام) منع کرده و فرمان داده بود بر زمین بنشینند و در خانه های خویش آرام گیرند.

زید بن صوحان خطاب به مردم گفت: ای مردم این زن را بنگرید که به او فرمان داده شده است در خانه خود بنشیند و به ما فرمان داده شده است جنگ کنیم تا فتنه ای باقی نماند، و اینک او کاری را که خود مأمور آن است به ما واگذار می کند و کاری را که مربوط به ماست او مرتکب می شود. شبث بن ربعی برخاست و به زید گفت: ای عمانی احمق ترا با این سخنان چه کار در گذشته در جلواء دزدی کردی و خدای دستت را برید، و اینک به مادر مؤمنان دشنام می دهی. زید در حالی که دست بریده خود را تکان می داد، به ابو موسی اشاره کرد و گفت: ای عبد الله بن قیس مگر تو می توانی از امواج رودخانه فرات جلوگیری کنی. چیزی را که به آن نمی رسی رها کن. سپس این آیه را تلاوت کرد: «آیا مردم می پندارند که فقط به اینکه بگویند ایمان آورده ایم رها کرده می شوند...» و تا آخر آیه دوم خواند. آنگاه فریاد برآورد که به سوی امیر مؤمنان که نمودار سرور پیامبران است حرکت کنید، و همگان به سوی او بروید. در این هنگام حسن بن علی (علیه السلام) برخاست و گفت: ای مردم دعوت امام خود را پذیرا شوید و سوی برادران خود حرکت کنید، که بزودی افرادی که برای این کار حرکت

کنند فراهم می شوند. به خدا سوگند اگر خردمندان عهده دار این کار شوند برای حال و آینده بهتر و پسندیده تر است. اینک دعوت ما را پذیرا شوید و ما را در کارمان یاری دهید، خداوندتان به صلاح آورد.

عبد خیر حیوانی هم برخاست و گفت: ای ابو موسی درباره این دو مرد- طلحه و زبیر- به من خبر بده، که آیا با علی بیعت کرده اند گفت: آری، بیعت کرده اند. عبد خیر گفت: آیا علی مرتکب کار و گناهی شده است که شکستن بیعت او روا باشد گفت: نمی دانم. گفت: هرگز ندانی، اینک که تو نمی دانی ما ترا رها می کنیم تا بدانی. وانگهی مگر کسی بیرون از این چهار گروهی است که می گویم، علی پشت کوفه است، طلحه و زبیر در بصره اند، معاویه در شام است و گروه چهارم در حجاز نشسته اند، نه غنیمتی می خواهند و نه جنگ می کنند، ابو موسی گفت: آنان بهترین مردمند. عبد خیر گفت: ای ابو موسی ساکت باش که دغلی تو بر تو چیره شده است.

ابو جعفر طبری می گوید: و چون اخبار مربوط به اختلاف مردم با یکدیگر در کوفه به اطلاع علی (علیه السلام) رسید به اشتر نخعی فرمود: تو در مورد ابو موسی شفاعت کردی که او را بر کوفه مستقر دارم، اینک برو و آنچه را تباه کردی اصلاح کن. اشتر برخاست و آهنگ کوفه کرد. هنگامی وارد کوفه شد که مردم در مسجد اعظم بودند. اشتر از کنار هر قبیله که می گذشت آنان را فرا می خواند، و می گفت: از پی من به کاخ بیایید. چون اشتر به قصر رسید و ناگاه وارد آن شد ابو موسی در مسجد مشغول سخنرانی برای مردم بود و آنان را از حرکت باز می داشت و عمار با او بگو و مگو می کرد، و حسن (ع) به او می گفت: ای بی مادر از کار ما کناره گیری کن و از منبر ما دور شو.

ابو جعفر طبری می گوید: ابو مریم ثقفی روایت کرده و گفته است: به خدا سوگند من هم آن روز در مسجد بودم که ناگهان غلامان ابو موسی شتابان وارد مسجد شدند و خود را به ابو موسی رساندند و فریاد برآوردند که ای امیر اینک اشتر آمد و وارد کاخ شد و ما را زد و بیرون کرد. ابو موسی از منبر فرود آمد و خود را به کاخ رساند. اشتر بر او بانگ زد که ای بی مادر از کاخ ما بیرون شو که خدای جانت را بیرون آورد که به خدا سوگند از دیرباز از منافقان بوده ای. گفت: تا شامگاه مهلتم بده. اشتر گفت: مهلتت دادم و امشب را نباید در کاخ بگذرانی. مردم به منظور تاراج لوازم و ااثیه ابو موسی آمدند و اشتر آنان را منع کرد، و گفت: او را از امیری بر شما عزل و بیرون کردم و مردم از آن کار دست برداشتند.

ابو جعفر می گوید: شعبی از ابو الطفیل روایت می کند که می گفته است، علی (علیه السلام) فرمود: از کوفه دوازده هزار و یک تن به مدد شما می آیند. و به خدا سوگند من روی تپه ذوقار ایستادم و آنان را یکی یکی بر شمردم نه یک تن کمتر بود و نه افزون.

فصلی در نسب و اخبار عایشه:

اینک سزاوار است همینجا اندکی درباره نسب و اخبار عایشه و آنچه یاران متکلم ما درباره او می گویند سخن بگوییم. بر عادت خودمان که هرگاه به نام یکی از صحابه می رسیم همین گونه رفتار می کنیم. اما نسب پدری او چنین است که او دختر ابو بکر بود. ما ضمن مباحث گذشته نسب ابو بکر را آورده ایم. مادرش ام رومان است و او دختر عامر بن عویمر بن عبد شمس بن عتاب بن اذینه بن سبیع بن دهمان بن حارث بن تمیم بن مالک بن کنانه است. پیامبر (ص) در مکه دو سال، و گفته

شده است سه سال قبل از هجرت در حالی که او شش یا هفت ساله بود، او را به عقد خویش در آورد. و در مدینه در حالی که او نه سال داشت و در این مورد اختلافی نیست با او عروسی فرمود. قبلا از عایشه برای همسری با جبیر بن مطعم نام برده می شد و به اصطلاح نامزد او بود. در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) پس از رحلت خدیجه، رضی الله عنها، عایشه را در خواب دید که در جامه حریر است و فرمود: اگر این موضوع خواست خداوند باشد خودش آن را مقدر خواهد فرمود. سه سال پس از رحلت خدیجه و در ماه شوال او را عقد فرمود، و هجده ماه پس از هجرت به مدینه در ماه شوال با او عروسی فرمود.

ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید: عایشه دوست می داشته است که زنان خویشاوندان و دوستانش در ماه شوال به خانه شوهر بروند. می گفته است میان همسران پیامبر (ص) هیچکس بهتر و پر حظتر از من نبوده است، و پیامبر (ص) مرا در ماه شوال عقد کرده است و در ماه شوال با من عروسی فرموده است. می گوید [ابن ابی الحدید]: این خبر را برای یکی از مردم خواندند، گفت عایشه روابط میان خود و خویشاوندان و افراد خاندان شوهرش را چگونه می دیده است.

ابو عمر بن عبد البر در همان کتاب می گوید: پیامبر (ص) هنگامی که رحلت فرمود، عایشه هجده ساله بود. پیامبر (ص) نه سال با او زندگی کرد و با دوشیزه ای جز او ازدواج نفرموده است، عایشه از پیامبر (ص) برای انتخاب کنیه اجازه خواست، فرمودند: به نام پسرت عبد الله کنیه خود را انتخاب کن. یعنی عبد الله بن زبیر که خواهر زاده اوست و بدین سبب کنیه اش ام عبد الله بوده است.

عایشه زنی فقیه و دانا به امور و مسائل میراث و شعر و پزشکی بوده است. روایت شده که پیامبر (ص) فرموده است: فضیلت عایشه بر زنان همچون فضیلت ترید بر دیگر خوراکیهاست. یاران معتزلی ما در این روایت مقصود از کلمه زنان را همسران پیامبر (ص) می دانند، زیرا در نظر ایشان فاطمه، علیها السلام، افضل از عایشه است، زیرا پیامبر (ص) فرموده است که او سرور زنان جهانیان است. به سال ششم هجرت و هنگام بازگشت از جنگ بنی مصطلق، متهم به صفوان بن معطل سلمی شد که همراهش بود و تهمت زندگان و اهل افک درباره او یاوه سرایی کردند. قرآن به براءت او از آن اتهام نازل شد. گروهی از شیعیان پنداشته اند آیه‌ای که در سوره نور است، در مورد عایشه نازل نشده است، بلکه درباره ماریه قبطیه و تهمتی است که در مورد اسود قبطی به او زده اند. ولی تواتر اخباری که در مورد نزول آن آیات درباره عایشه آمده است، ادعای آنان را منکر می شود. سپس در مورد او و حفصه و آنچه میان ایشان و پیامبر (ص) در مورد سخنی که پوشیده و به صورت راز به آن دو فرموده بود و آن را فاش کرده بودند، اموری پیش آمد که قرآن عزیز آن را بیان کرده است. و پیامبر (ص) مدتی از آن دو و همه زنان خویش کناره گرفت و بعد با آنان آشتی کرد و حفصه را طلاق داد و سپس به او رجوع فرمود. آنگاه میان عایشه و فاطمه (علیه السلام) پیامهایی رد و بدل شد و سخنانی که سینه را دردمند می کند. میان عایشه و علی (علیه السلام) نیز نوعی کینه و ستیز پدید آمد، و اشاره علی (علیه السلام) به پیامبر (ص) در داستان افک، به اینکه کنیز عایشه را بزنند و از او اقرار بگیرند و اینکه «زنان برای تو بسیارند» بر آن کینه افزوده شد.

پس از آن داستان نماز گزاردن ابو بکر با مردم - در بیماری پیامبر (ص) - پیش آمد و شیعه چنین می پندارد که پیامبر (ص) به آن کار فرمان نداده بود، و ابو بکر به دستور دخترش عایشه با مردم نماز گزارد و پیامبر (ص) در حالی که بیماریش سنگین بود و به دیگران تکیه داده بود، آمد و او را از محراب کنار زد، البته بیشتر محدثان چنین پنداشته اند که آن کار به فرمان و

گفته رسول خدا (ص) صورت گرفته است، ولی در مورد بقیه امور آن اختلاف دارند. برخی می گویند پیامبر (ص) او را از محراب کنار زد و خود با مردم نماز گزارد، برخی می گویند آن حضرت مانند دیگر مردم به ابو بکر اقتدا فرمود، و برخی می گویند مردم به ابو بکر اقتدا کرده و با او نماز گزارند و حال آنکه ابو بکر به نماز پیامبر (ص) اقتدا کرده بود.

پس از این در داستان عثمان و شوراندن مردم بر او آن کارها برفت که در جای خویش آورده ایم، و از پی آن داستان جنگ جمل پدید آمد. متکلمان درباره حال عایشه و همه آنانی که در جنگ جمل حاضر شده اند مختلف سخن گفته اند، امامیه معتقدند شرکت کنندگان در جنگ جمل همگی کافر شده اند، چه سالارها و چه پیروان. گروهی از حشویان و عامه گفته اند: آنان اجتهاد کرده اند و گناهی ندارند و نه به خطای ایشان و نه به خطای علی (علیه السلام) و یارانش حکم می کنیم. برخی از اینان می گویند: ما می گوئیم و معتقدیم که شرکت کنندگان در جنگ جمل خطا کرده اند ولی خطای در خور آمرزش، همچون خطای مجتهد در پاره ای از مسائل فرعی، آن هم در نظر کسانی که معتقد به ائمه بوده اند، و بیشتر اشعریان بر این عقیده اند.

یاران معتزلی ما می گویند همه شرکت کنندگان در جنگ جمل - آنان که با طلحه و زبیر و عایشه بوده اند - هلاک شده اند، مگر کسانی که توبه ایشان ثابت شده است. و معتقدند که عایشه و همچنین طلحه و زبیر از کسانی هستند که توبه آنان ثابت شده است. عایشه در جنگ جمل برای علی (علیه السلام) اقرار به خطا و از او تقاضای عفو کرد، و روایات متواتر رسیده است که اظهار پشیمانی کرده و می گفته است: ای کاش ده پسر از رسول خدا (ص) می داشتم که هر یک از ایشان به فضیلت عبد الرحمن بن حارث بن هشام بود و شاهد مرگ ایشان می بودم، و جنگ جمل وجود نمی داشت. و می گفته است ای کاش پیش از جنگ جمل می مردم، و هر گاه از روز جنگ جمل یاد می کرد، چندان می گریست که روسری و رو بندش خیس می شد.

زبیر همینکه علی (علیه السلام) مطالبی را فریادش آورد، در حالی که معترف به خطای خود بود از میدان جنگ برگشت. اما طلحه در همان حال که زخمی در میدان افتاده بود، سواری از کنارش گذشت، طلحه به او گفت بایست و چون آن سوار ایستاد، طلحه از او پرسید از کدام گروهی گفت: از یاران امیر المؤمنین علی هستم. طلحه گفت: مرا بنشان، او را نشانند، طلحه گفت: دست خود را پیش آور تا با تو برای امیر المؤمنین بیعت کنم و بیعت کرد. شیوخ معتزله ما می گویند: کسی را نباید که بگوید این اخبار آحاد که درباره توبه ایشان رسیده است نمی تواند با علم قطعی ما به معصیت ایشان تعارض داشته باشد. زیرا حکم به توبه برای مکلف در همه موارد طبق گمان غالب صادر می شود نه به طور قطع. مگر نمی بینی که ما در مورد کسی که به ظاهر توبه خود را آشکار می سازد، حکم به کذب و نفاق نمی کنیم. بنابراین روشن می شود که قبول توبه در همه موارد طبق گمان کفایت می کند و بدین گونه جایز است بگوئیم که گمان توبه اینان کفایت می کند که با علم قطعی به معصیت ایشان تعارض داشته است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى أهل الكوفة، عند مسيره من المدينة إلى البصره

از نامه های امام علیه السلام است

که برای اهل کوفه به هنگام حرکت از مدینه به سوی بصره نگاشته. {۱}. سند نامه: مطابق نقل ابن ابی الحدید در روایات آمده است: هنگامی که علی علیه السلام از مدینه به سوی بصره حرکت کرد، در مسیر خود به سرزمین ربذه رسید. از آنجا «محمد بن جعفر بن ابی طالب» را که مادرش اسماء بنت عمیس بود به همراهی «محمد بن ابی بکر» با این نامه به سوی کوفه فرستاد. در ذیل این نامه مطابق نقل ابن ابی الحدید اضافاتی آمده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته شده است. «ابن قتیبه» در الامامه و السیاسه نیز این نامه را با اضافاتی آورده است و مرحوم شیخ مفید در کتاب الجمل که قبل از سید رضی تألیف یافته، این نامه را ذکر کرده ولی می گوید: امام علیه السلام آن را بوسیله امام حسن علیه السلام و عمار یاسر به سوی مردم کوفه فرستاد. مرحوم شیخ طوسی نیز در امالی آن را با تفاوتی آورده است و روشن است که سید رضی تمام نامه را نقل نکرده بلکه گزیده ای از آن را ذکر نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۴) {

در واقع هدف از نوشتن این نامه سه چیز بوده است: نخست اینکه امام علیه السلام روشن کند که طلحه و زبیر و عایشه که قتل عثمان را بهانه ای برای شورش بر ضد امام علیه السلام و به راه انداختن مقدمات جنگ جمل به همدستی عایشه به راه انداختند خودشان در قتل او شریک بودند در حالی که امام علیه السلام تا آنجا که ممکن بود از وی دفاع کرد.

دیگر اینکه همه مردم از روی میل و اراده خود و بدون هیچ گونه جبر و فشار با امام علیه السلام بیعت کردند و خلافت او را بر جامعه اسلامی پذیرا شدند.

سوم اینکه با توجه به فتنه ای که طلحه و زبیر و عایشه به راه انداختند، بر همه اهل کوفه لازم است که برای یاری امام علیه السلام و خاموش کردن آتش فتنه به لشکر آن حضرت ملحق شوند.

بخش اول:

مَنْ عَبْدَ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، جَبَّهَهُ الْأَنْصَارُ وَسَنَامَ الْعَرَبِ. أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ. إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ، فَكَانَتْ رَجُلًا مِنْ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْتِغْتَابَهُ، وَأُقْتِلَ عَتَابَهُ، وَكَانَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ أَهْوَنَ سَيَرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ، وَأَرْفَقُ جِدَائِهِمَا الْعَنِيفُ.

وَكَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتُهُ غَضَبٌ، فَأَتِيحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ، وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَلَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخْتَارِينَ.

این نامه ای است که از بنده خدا علی امیرمؤمنان علیه السلام به سوی اهل کوفه گروه یاران شرافتمند و بلند پایگان عرب نگاشته شده است:

من از جریان کار «عثمان» شما را آگاه می سازم، آن چنان که شنیدن آن همچون دیدنش باشد؛ مردم به او عیب گرفتند و بر او طعنه زدند من در این میان یکی از مهاجران بودم که برای جلب رضایت عثمان (از طریق رضایت مردم و تغییر روشهای

نادرستش) نهایت کوشش را به خرج دادم و کمتر او را سرزنش کردم (مبادا مردم تحریک به قتل او شوند) ولی طلحه و زبیر (خشونت در برابر او را به آخرین حد رساندند به گونه ای که) آسانترین فشاری که بر او وارد می کردند مانند تند راندن شتر بود و نرمترین «حُدی ها»، سختترین آن بود (آوازی که شتر را به شتاب و می دارد و خسته می کند) و از سوی عایشه نیز خشمی ناگهانی بود (که مردم را سخت بر ضد عثمان شوراند) و به دنبال آن گروهی به تنگ آمدند و بر ضد او شوریدند و او را کشتند (سپس) مردم بدون اکراه و اجبار بلکه با رغبت و اختیار با من بیعت نمودند.

حقیقت ماجرای قتل عثمان

امام علیه السلام در آغاز این نامه مطابق آنچه معمول آن زمان بوده نویسنده نامه و مخاطبان آن را معرفی می کند و می فرماید:

«این نامه ای است که از بنده خدا علی امیر مؤمنان به سوی اهل کوفه گروه یاران شرافتمند و بلندپایگان عرب نگاشته شده است»؛ (مَنْ عَبدِ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، جَبَهَةٌ { ۱ } . «جبهه» در اصل به معنای پیشانی است و از آنجا که پیشانی عضو شریف و آشکار بدن است به جمعیت نیرومندی که اقدام برای جلب خیر یا دفع شر کنند و همچنین به رییس یک جمعیت نیز اطلاق شده است. { الْأَنْصَارِ وَسَنَامِ الْعَرَبِ } .

روشن است که مراد از انصار در اینجا، انصار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه که معمولاً در مقابل مهاجران قرار داده می شوند نیست چون در کوفه جبهه انصاری نبود بلکه انصار در اینجا به معنای یاران امام علیه السلام است و تعبیر به «جبهه» اشاره به شرافتمندی آنهاست چرا که پیشانی از شریف ترین اعضای انسان است.

«سنام» گر چه در اصل به معنای کوهان شتر است ولی سپس بر چیز برجسته و هر شخص بلندپایه اطلاق شده است.

آن گاه امام علیه السلام چنین می فرماید: «اما بعد (پس از حمد و ثنای الهی) من از جریان کار عثمان شما را آگاه می سازم، آنچنان که شنیدنش همچون دیدنش باشد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أُخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ).

چرا امام علیه السلام در این نامه قبل از هر چیز به سراغ ریشه های حادثه قتل عثمان می رود؟ برای اینکه این نامه در آستانه جنگ جمل برای مردم کوفه نوشته شد و می دانیم بهانه شورشیان جمل (طلحه، زبیر، عایشه و پیروانشان) مسأله خون خواهی عثمان بود و هر گاه امام علیه السلام این مسأله را کاملاً روشن می ساخت، مردم کوفه با درایت بیشتری به امام علیه السلام می پیوستند.

سپس افزود: «مردم بر او عیبها گرفتند و طعنه زدند»؛ (إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ).

تقریباً همه مورخان اسلام و عموم محققان نوشته اند که ایراد مردم بر عثمان عمدتاً دو چیز بود: تقسیم ناعادلانه بیت المال و بخشش بی حساب به اطرافیان و خویشاوندان خود و دیگر سپردن پستهای کلیدی حکومت اسلامی به افراد ناصالح از میان خویشاوندان و پیروانش.

آنگاه امام علیه السلام می فرماید: «من در این میان یکی از مهاجران بودم که برای جلب رضایت عثمان (از طریق رضایت مردم از او و تغییر روشهای نادرستش) نهایت کوشش را به خرج دادم و کمتر او را سرزنش کردم (مبادا مردم تحریک به قتل او شوند) ولی طلحه و زبیر (خشونت در برابر او را به آخرین حد رساندند به گونه ای که) آسانترین فشاری که بر او وارد می کردند مانند تند راندن شتر بود و نرمترین حدی ها، سختترین آن بود (آوازی که شتر را به شتاب وا می دارد و خسته می کند) و از سوی عایشه نیز خشمی ناگهانی بود (که مردم را سخت بر ضد عثمان شوراند) و به دنبال آن گروهی به تنگ آمدند و بر ضد او شوریدند و او را کشتند؛ (فَكُنْتُ رَجُلًا مِنْ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرُ اسْتِعْتَابَهُ {۱}). «استعتاب» از ماده «عتبی» به معنای سرزنش کردن گرفته شده و به این مفهوم است که از دیگری می خواهیم ما را آنقدر سرزنش کند که راضی شود و سپس به معنای رضایت طلبیدن به کار رفته است. {وَأَقْلُ عِتَابَهُ، وَكَانَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ أَهْوَنَ سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ {۲}. «وجیف» از ماده «وجف» بر وزن «وقف» به معنای اضطراب گرفته شده و از آنجایی که به هنگام سرعت سیر، اضطراب در سیر کننده پیدا می شود، این واژه به معنای سرعت نیز بکار رفته است. {وَأَرْفَقَ حَدَائِهِمَا {۳}. «حداء» و همچنین «حداء» بر وزن «دعا» به معنای آواز خواندن برای شتر به منظور سرعت بیشتر است. سپس به معنای هر گونه برانگیختن و تحریک برای انجام کاری استعمال شده است. {الْعَنِيفُ {۴}. «عنیف» از ماده «عنف» به معنای خشونت و شدت عمل گرفته شده. {وَكَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتُهُ {۵}. «فلته» به معنای کاری است که بدون مطالعه و ناگهانی انجام می شود و «فلتات اللسان» سخنانی است که از انسان بی مطالعه و از روی غفلت صادر می گردد. {غَضَبٍ، فَأُتِيحَ {۶}. «اتیح» از ریشه «تیح» بر وزن «شیء» به معنای آماده شدن برای انجام کاری است و جمله «فاتیح له قوم» به این معناست که گروهی برای کشتن عثمان آماده شدند. {لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ}.

این احتمال نیز در تفسیر «اکثر استعتابه» داده شده که من از عثمان پیوسته می خواستم که رضایت مردم را جلب کند. {۱}. در این صورت ضمیر «استعتابه» ضمیر فاعلی است و مفعول آن محذوف است یعنی «استعتابه من الناس» در صورتی که در تفسیر اول ضمیر مفعولی است که تناسب بیشتری با جمله بعد دارد. {

آن گاه می فرماید: «مردم بدون اکراه و اجبار بلکه با رغبت و اختیار با من بیعت نمودند؛ (وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَلَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ).»

در واقع امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پر معنا به سه نکته اشاره می فرماید تا مردم بتوانند به خوبی درباره شورشیان جمل قضاوت کنند.

۱. او از مدافعان عثمان بود و می خواست او را به راه راست بر گرداند و آتش فتنه را خاموش کند.

۲. طلحه و زبیر از عاملان اصلی فتنه بودند. گر چه شورش جنبه عمومی و مردمی داشت ولی آنان نیز بر این آتش می دمیدند و بر آن هیزم می ریختند و همچنین عایشه نیز با جمله کوتاهی که در مسجد پیغمبر در حضور مهاجران و انصار به عثمان گفت، در حالی که کفش و پیراهن پیغمبر را در دست گرفته بود، صدا زد: ای عثمان هنوز کفش و پیراهن پیغمبر کهنه نشده که تو دین و سنتش را دگرگون ساختی.

۳. بیعتی که با من شد (بر خلاف بیعت با خلیفه اول، دوم و سوم) بیعتی عام و همگانی بود و هیچ کس با فشار و اکراه با من

بیعت نکرد.

به این ترتیب امام علیه السلام حقیقت را روشن ساخت تا مردم بدانند او بر حق و شورشیان جمل بر باطل اند.

نکته ها

۱- ماجرای ابوموسی و بسیج مردم کوفه برای حمایت امام علیه السلام

درباره ماجرای عثمان و اشتباهات بزرگ او در امر حکومت اسلامی که منجر به شورش مردم بر ضد وی و منتهی به قتل او شد و نیز درباره پیمان شکنی طلحه و زبیر و قیام آنها بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السلام و همچنین داستان بیعت عمومی مردم با امیر مؤمنان علیه السلام در بخشهای پیشین به قدر کافی بحث کرده ایم. {۱}. داستان قتل عثمان و جنگ جمل و ریشه ها و عوامل و پیامدهای آن، داستان بسیار پرماجرا و طولانی است که ما در مجلدات سابق این مجموعه، به بخشهای مهمی از آن اشاره کردیم و اکنون فهرستی از آن را برای خوانندگان بر می شماریم تا با مراجعه به آن نسبت به تمام جوانب داستان آشنا شوند: ۱. علل شورش مسلمین بر ضد عثمان، ج ۱، ص ۳۷۱ تا ۳۷۶. ۲. ماجرای جنگ جمل، ج ۱، ص ۳۸۹ تا ۳۹۱. ۳. قتل عثمان و عدم دخالت امیر مؤمنان در آن و نقش طلحه و زبیر در تحریک مردم، ج ۲، ص ۳۰. ۴. تحلیل دیگری درباره قتل عثمان، ج ۲، ص ۲۳۲ تا ۲۴۱. ۵. نقش طلحه و زبیر در ماجرای جنگ جمل، ج ۲، ص ۲۵۱. ۶. کارهایی که از عثمان سر زد و سبب خشم مردم شد، ج ۲، ص ۴۸۸. ۷. بحث دیگری درباره نقش طلحه در تحریک مردم به قتل عثمان، ج ۶، ص ۵۲۷. {

داستان نوشتن نامه از سوی امام علیه السلام به مردم کوفه داستان پر پیچ و خمی است؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود اشاره فشرده ای به آن دارد و خلاصه آن را در زیر مطالعه می کنید:

او از محمد بن اسحاق نقل می کند که امام علیه السلام محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را به کوفه فرستاد تا مردم را برای کمک به علی علیه السلام آماده کنند. جمعی نزد ابو موسی اشعری که فرماندار کوفه بود و پس از قتل عثمان، امام علیه السلام او را ابقا نموده بود، رفتند و نظر وی را برای یاری به امام علیه السلام جویا شدند.

ابوموسی (که مرد خبیثی بود خباث خود را در اینجا آشکار ساخت و) گفت:

اگر راه آخرت را می پویید در خانه بنشینید و اگر طالب دنیا هستید با این دو نفر حرکت کنید لذا مردم از همراهی با فرستادگان امام علیه السلام خودداری کردند.

فرستادگان امام علیه السلام نزد ابوموسی رفته و به او اعتراض کردند ولی ابوموسی (با نهایت تعجب) به آنها پاسخ داد: بیعت عثمان هنوز به گردن من و شما باقی است؛ اگر قرار باشد مبارزه کنیم باید از قاتلین عثمان شروع کنیم.

فرستادگان امام علیه السلام نزد آن حضرت باز گشتند و جریان را گزارش دادند.

امام علیه السلام نامه ای به ابوموسی نوشت، ولی ابوموسی فرستاده امام علیه السلام را تهدید به قتل کرد.

امام علیه السلام نامه دیگری به ابوموسی نوشت و به همراه عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر برای او فرستاد و او را از مقام خود برکنار کرد.

باز هم ابوموسی به مخالفت خود ادامه داد.

سرانجام امام علیه السلام مالک اشتر را برای خاتمه دادن به قائله ابوموسی و بسیج مردم برای جهاد با آتش افروزان جنگ جمل به کوفه فرستاد.

مالک اشتر وارد کوفه شد و در مسجد اعظم خطابه ای خواند و مردم را دعوت کرد تا با او به قصر دارالاماره بروند و در حالی وارد قصر شدند که امام حسن علیه السلام و عمار یاسر با ابوموسی مشغول جر و بحث بودند. اشتر فریادی بر سر ابوموسی کشید و گفت: «اخرج من قصرنا لا ام لك اخرج الله نفسك فوالله انك لمن المنافقين قديماً؛ از دارالاماره بیرون شو ای ناپاک خداوند مرگت دهد به خدا سوگند تو از قدیم از منافقان بودی».

ابوموسی که خود را کاملاً در ضعف دید یک شب از اشتر مهلت خواست. او به وی مهلت داد به شرط اینکه در دارالاماره نماند. پس از این ماجرا بیش از دوازده هزار نفر از کوفه برای یاری امام علیه السلام به سوی بصره شتافتند. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۸-۲۱.

۲-خوش بود گر محک تجربه آید به میان

می دانیم غالب اهل سنت قائل به تنزیه صحابه هستند یعنی همه آنها را بدون استثنا افرادی پاک، با ایمان، عادل و قابل اعتماد می شمردند.

بعضی به قدری در این امر راه اغراق و مبالغه را پوییده اند که حتی مخالفان یک نفر از صحابه را زندیق و کافر می دانند. از جمله ابن حجر عسقلانی در کتاب «الاصابه» از ابو زرعه رازی نقل می کند که او می گوید: هر گاه کسی را دیدید که به یکی از اصحاب پیغمبر خرده می گیرد بدانید که او زندیق است (دلیل او قابل توجه است)، زیرا رسول خدا حق است و قرآن حق است و آنچه او آورده حق است و تمام اینها را صحابه برای ما آورده اند و مخالفان می خواهند شهود ما را از اعتبار بیاندازند تا کتاب و سنت از دست برود. {۱}. الاصابه، ج ۱، ص ۱۷.

آنها هنگامی که در برابر حوادث مسلم تاریخی قرار می گیرند که مثلاً طلحه و زبیر و حتی عایشه آتش جنگی را در برابر خلیفه مسلمین برافروختند که توده های مردم و مهاجر و انصار با او بیعت کرده بودند و در آن جنگ بیش از ده هزار و به قولی هفده هزار نفر کشته شدند، حیران و سرگردان می شوند که در جواب چه بگویند و نیز هنگامی که می بینند معاویه بر ضد خلیفه مسلمین امام علی بن ابی طالب علیه السلام بر می خیزد و جنگ صفین را به راه می اندازد و دهها هزار نفر از مسلمین و حتی افرادی از صحابه مانند عمار یاسر به دست پیروان معاویه کشته می شوند، در تنگنای عجیبی قرار می گیرند.

آنها نه این حقایق مسلم تاریخی را می توانند انکار کنند و نه حاضرند دست از تنزیه صحابه بردارند. در اینجا متوسل به منطق

عجیبی می شوند.

گاه می گویند ما نباید درباره صحابه صحبت کنیم «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ...» {۲}. بقره، آیه ۱۳۴. و به این ترتیب درهای فهم و درک را بر خود می بندند. آیا هیچ فرد خردمندی می تواند چشم خود را بر حقایق تاریخی که بیانگر بسیاری از مسائل مورد نیاز امروز ماست فرو بندد.

گاه می گویند صحابه همه مجتهد بودند و هر یک به اجتهاد خود عمل کردند؛ علی علیه السلام به اجتهاد خود عمل کرد و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه نیز به اجتهاد خود عمل کردند و همه در پیشگاه خدا معذورند.

اینها فراموش کردند که اجتهاد مربوط به مسائل نظری و مورد شک و تردید است و مسائل بدیهی و مسلم، جای اجتهاد ندارد آیا کسی می تواند با اجتهاد خود روز را شب و شب را روز کند؟ مسأله جنگ جمل یا صفین که اساس آن قیام بر ضد حکومت اسلامی و مورد قبول مسلمانان بود و ریختن خونهای آنان بر اثر جاه طلبی و هوا و هوس ها چیزی نیست که حرام بودن آن جای شک و تردید باشد تا کسی بخواهد در آن اجتهاد کند و اگر در اجتهاد خود خطا کرد معذور و مغفور باشد.

چرا این برادران حاضر نیستند دست از تعصب بردارند و اعتراف کنند صحابه پیغمبر مانند سایر گروه های مردم دارای خوب و بد و صالح و ناصالح اند؟

قرآن مجید در سوره بقره، توبه، احزاب و منافقین بحثهای زیادی درباره منافقان و نکوهش آنان دارد. این منافقان چه کسانی بودند؟ همان کسانی بودند که تعریف صحابه بر آنان کاملاً تطبیق می کند. چرا انسان شعری بگوید که در قافیه اش بماند؟

آیا بهتر این نیست که بگوییم گروهی در زمان پیغمبر ناصالح بودند و گروهی صالح و صالحان نیز دو دسته شدند گروهی بعد از پیغمبر اکرم، پاکی و قداست خود را حفظ کردند و گروهی بر اثر جاه طلبی از صراط مستقیم منحرف شدند و مصائبی برای جهان اسلام بار آوردند، آری آنها نتوانستند از عهده امتحان الهی پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برآیند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان. {۱}. در ذیل خطبه سوم، ج ۱، ص ۳۷۶ به بعد و ج ۴، ص ۳۲۰ ذیل خطبه ۹۷، و ج ۵، ص ۵۱۸ ذیل خطبه ۱۳۵، توضیحات دیگری درباره تنزیه صحابه آمده است و نیز در کتاب شیعه پاسخ می گوید به طور مستوفی در این باره بحث شده است. {

بخش دوم:

وَاعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا، وَ جِأَتْ جَيْشَ الْمَرْجِلِ، وَ قَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ، فَأَسْرِعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ، وَ بَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

بدانید سرای هجرت (مدینه) اهل خود را از جا کند و بیرون راند و آنها هم از آن فاصله گرفتند و (مدینه) همچون دیگی بر آتش در حال غلیان است، فتنه پیا خواسته و بر محور خود در گردش است حال که چنین است به سوی امیر و فرمانده خود بشتابید و به جهد با دشمنان خویش به خواست خداوند بزرگ، مبادرت ورزید.

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دنبال معرفی ماهیت شورشیان بصره و آتش افروزان جنگ جمل است و می خواهد اهل کوفه را برای مبارزه با آنها بسیج کند تا به یاری امام علیه السلام بشتابند و آتش فتنه را خاموش کنند لذا برای ایجاد انگیزه در آنها می فرماید: «بدانید سرای هجرت (مدینه) اهل خود را از جا کند و بیرون راند و آنها هم از آن فاصله گرفتند و (مدینه) همچون دیگی بر آتش در حال غلیان است، فتنه بپا خواسته و بر محور خود در گردش است»؛ (وَ اعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا، وَ جَاشَتْ {۱}). «جاشت» از ریشه «جیش» بر وزن «حیف» به معنای جوشیدن و به هیجان آمدن گرفته شده است. {جَيْشِ الْمَرْجَلِ {۲}. «مرجل» به معنای دیگ است خواه آنرا از سفال ساخته باشند یا مس و غیر آن، لذا هنگامی که کسی سخت عصبانی می شود می گویند: «جاشت مراجله». {وَ قَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ}. {۱}. «قطب» در اصل به معنای میله ای است که در وسط سنگ زیرین آسیاب قرار دارد و سنگ روین به دور آن می چرخد؛ سپس به هر چیزی که نقش محوری دارد قطب اطلاق شده است. {

اشاره به اینکه شما چرا خاموش نشسته اید در حالی که پایتخت اسلام، مدینه، یکپارچه جنب و جوش و شورش است و مؤمنان مدینه با من برای خاموش کردن آتش فتنه شورشیان در بصره یکپارچه حرکت کرده اند.

حضرت به دنبال آن می افزاید: «حال که چنین است به سوی امیر و فرمانده خود بشتابید و به جهاد با دشمنان خویش به خواست خداوند بزرگ، مبادرت ورزید»؛ (فَاسْرِعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ، وَبَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ).

همان طور که در بالا گفته شد منظور از «دار الهجره» مدینه است که به این نام معروف بود و بزرگترین هجرت در تاریخ اسلام، هجرت مسلمانان مکه و شخص پیامبر به مدینه بود و اینکه بعضی احتمال داده اند که منظور از آن کوفه باشد یا کل بلاد اسلام احتمال بسیار بعیدی است.

تشبیه مدینه به دیگی که روی آتش گذارده شده و در حال غلیان است به خاطر حوادثی است که در اواخر زندگی عثمان پس از قتل او واقع شد.

و تعبیر به بپا خاستن فتنه و گردش بر محورش، اشاره به فتنه طلحه و زبیر و عایشه است که با طرحی از پیش تعیین شده برای کنار زدن علی علیه السلام از مرکز خلافت و یا لا اقل تجزیه کشور اسلام به گونه ای که حجاز و مدینه در دست علی علیه السلام باشد و عراق و کوفه و بصره در دست طلحه و زبیر و عایشه و شام در دست معاویه باشد. این فتنه عظیمی بود که علی علیه السلام نسبت به آن هشدار داد.

این نامه کوتاه و پر معنا تأثیر خود را در مردم کوفه گذاشت و بیش از دوازده هزار نفر بسیج شدند و در بصره به امام علیه السلام پیوستند و نقش مؤثری در پیروزی بر منافقان و پیمان شکنان در جنگ جمل داشتند.

جالب این است که در تاریخ طبری آمده است که یکی از راویان خبر به نام ابوالطفیل می گوید: قبل از پیوستن لشکر کوفه به ما علی علیه السلام فرمود: دوازده هزار نفر به اضافه یک نفر از کوفه به یاری شما می شتابند و می گوید من از این خبر دقیق

در تعجب فرو رفتم و با خود گفتم باید آنها را به دقت بشمارم بر سر راه لشکر به مکان مرتفعی نشستم و آنها را به دقت شماره کردم و همان گونه که علی علیه السلام گفته بود آنها دوازده هزار و یک نفر بودند نه کمتر و نه بیشتر. {۱}. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۱۳.

سرنوشت شورشیان جمل

هر مورخ محقق، بلکه هر انسان آگاهی که تاریخچه جنگ جمل را مطالعه کند می داند که علی علیه السلام گذشته از آنکه به وسیله پیغمبر اکرم منسوب به خلافت بود، توده های عظیم مردم با او بیعت کردند و رسماً به عنوان خلیفه مسلمین با پایگاهی مردمی قوی تر از خلفای پیشین، زمام امور را به دست گرفتند؛ ولی دلباختگان ثروت و مقام بر او شوریدند و خونهای زیادی در این راه ریخته شد به یقین همه آنها گناهکار و متمرّد بودند و هیچ عذری از آنها پذیرفته نیست.

ولی جالب است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود سخنی در این زمینه دارد که خلاصه اش چنین است؛ او می گوید: متکلمان و ارباب علم عقائد درباره شورشیان جمل و سرنوشت کسانی که در آن واقعه حاضر شدند اختلاف کردند، امامیه معتقدند تمامی اصحاب جمل اعم از رؤسا و پیروان کافر شدند (چون بر امام وقت و بر ضد حکومت اسلامی خروج کردند) درحالی که گروهی از اهل سنت می گویند: اینها مجتهد بودند و اجتهادشان آنان را به این راه کشاند، بنابراین گناهی نداشتند. ما نه آنها را خطاکار می دانیم و نه علی علیه السلام و اصحابش را.

گروه سوم می گویند: اصحاب جمل خطاکار بودند؛ ولی خطای آنها بخشوده است؛ مانند خطای مجتهد در مسائل فرعیّه و این عقیده اکثر اشاعره است.

سپس می افزاید اصحاب ما (معتزله که ابن ابی الحدید از آنها بود) می گویند:

تمام آنها گمراه بودند مگر کسانی که بعداً توبه کردند؛ آنها می گویند: عایشه از کسانی بود که توبه کرد و همچنین طلحه و زبیر، اما عایشه در روز جمل اعتراف به خطا کرد و از علی علیه السلام تقاضای عفو نمود و روایات متواتره درباره اظهار پشیمانی او به دست ما رسیده است. او می گفت: ای کاش من ده پسر از پیغمبر آورده بودم و همه آنها در حیات من می مردند و بر آنها اشک می ریختم؛ ولی روز جمل به وجود نیامده بود و گاه می گفت: ای کاش قبل از روز جمل مرده بودم و نیز روایت شده که هر زمان به یاد روز جمل می افتاد آنقدر اشک می ریخت که مقنعه ای که بر سر داشت تر می شد. طلحه و زبیر نیز از کار خود توبه کردند. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۴.

ولی این سؤال را از ابن ابی الحدید و امثال او داریم که اگر کسی دست به کاری زد که خونهای گروهی از مسلمین ریخته شود آیا در برابر چنین حق الناس عظیمی، اظهار ندامت و پشیمانی و اشک ریختن کفایت می کند یا باید حق الناس ها را جبران کرد؟

نامه ۲: تشکر از مجاهدان از جنگ بر گشته

موضوع

و من کتاب له ع إلیهم بعدفتح البصره

(نامه به مردم کوفه پس از پیروزی بر شورشیان بصره در ماه رجب سال ۳۶ هجری که کوفیان نقش تعیین کننده داشتند)

متن نامه

وَ جَزَاكُمْ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ وَ الشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ وَ دُعِيتُمْ فَأَجَبْتُمْ.

ترجمه ها

دستی

خداوند شما مردم کوفه را از سوی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاداش نیکو دهد، بهترین پاداشی که به بندگان فرمانبردار، و سپاسگزاران نعمتش عطا می فرماید، زیرا شما دعوت ما را شنیدید و اطاعت کردید، به جنگ فرا خوانده شدید و بسیج گشتید .

شهیدی

و خدا شما مردم شهر را پاداش دهد! از سوی خاندان پیامبرتان (که درود خدا بر او باد) نیکوترین پاداش که فرمانبران خود را بخشد و سپاسگزاران نعمتش را دهد که شنیدید و پذیرفتید و خوانده شدید و پاسخ گفتید.

اردیلی

و جزا دهد شما را خدا که از اهل مصرید از خاندان پیغمبر خود نیکوترین جزای عمل کنندگان بفرمان برداری یزدان و بهترین جزای شکر کنندگان مر نعمت خدا را پس بتحقیق شنودیم و فرمان بردیم و خوانده شدیم پس اجابت کردیم

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) پس از فتح بصره به مردم کوفه نوشته است:

خداوند به شما مردم شهر از جانب خاندان پیامبرتان پاداش نیکو دهد، همان پاداش که به فرمانبران و سپاسگویان نعمتش می دهد. شما شنیدید و اطاعت کردید، فراخوانده شدید و پاسخ دادید.

انصاریان

خداوند به شما مردم کوفه از جانب اهل بیت پیامبرتان جزا دهد بهترین جزایی که به مطیعان و شکرگزاران نعمتش عنایت می کند، دستورم را شنیدید و اطاعت کردید، و دعوت شدید و اجابت نمودید .

شروح

راوندی

کیدری

ابن میثم

نامه امام (علیه السلام) به اهل کوفه، پس از فتح بصره: (خداوند به شما که مردمی شهرنشین هستید، از ناحیه ی خاندان پیامبرتان بهترین پاداشی دهد که به عاملان و مطیعان خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می کند، زیرا که شنیدید و اطاعت کردید، و دعوت را پاسخ مثبت دادید.) گویا خطاب به اهل کوفه است و از این رو حرف من برای بیان جنس از ضمیر منصوب در جزاکم می باشد و برای آنان از خدا درخواست می کند که به آنها به علت یاری کردن از خاندان پیامبر و سپاسگزاری از نعمت وی، بهترین پاداش را عنایت فرماید. فقد سمعتم، امر خدا را شنیدید و آن را اطاعت کردید، و برای یاری دینش دعوت شدید آن را پذیرفتید. مفعولهای این چند فعل حذف شده زیرا منظور ذکر اعمال و کارهاست و توجهی به تعیین مفعول نیست علاوه بر آن از فحوای سخن، مفعول شناخته می شود که ندای الهی امام (علیه السلام) می باشد.

ابن ابی الحدید

وَ جَزَاكُمُ اللّٰهُ مِنْ اَهْلِ مِصْرٍ عَنْ اَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ اَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ وَ الشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَ اطَعْتُمْ وَ دُعِيتُمْ فَاجَبْتُمْ .

موضع قوله من اهل مصر نصب على التمييز و يجوز أن يكون حالا.

فإن قلت كيف يكون تمييزا و تقديره و جزاكم الله متمدين أحسن ما يجزي المطيع و التمييز لا يكون إلا جامدا و هذا مشتق قلت إنهم أجازوا كون التمييز مشتقا في نحو قولهم ما أنت جاره و قولهم يا سيدا ما أنت من سيد.

و ما يجوز أن تكون مصدرية أي أحسن جزاء العاملين و يجوز أن تكون بمعنى الذي و يكون قد حذف العائد إلى الموصول و تقديره أحسن الذي يجزي به العاملين

كاشانی

(اليهم بعد فتح البصره) این نامه بعضی است از نامه های آن حضرت که فرستاده به سوی اهل کوفه بعد از فتح بصره (و جزاکم الله من اهل مصر) و جزا دهاد خدای شما را که از اهل شهید (عن اهل بیت نبیکم) از خاندان پیغمبر شما (احسن ما يجزي العاملين) به نیکوترین جزای عمل کنندگان (بطاعته) به فرمانبردار یزدان (و الشاکرین) و بهترین جزای شکرکنندگان (لنعمته)

مر نعمت خدای منان (فقد سمعتم) پس به تحقیق که شنیدید شما گفتار امیر خود را (و اطعتم) و فرمان بردید به حسن تدبیر خود (و دعیتم) و خوانده شدید (فاجبتم) پس اجابت کردید

آملی

قزوینی

از جمله نامه آن حضرت است بسوی اهل کوفه بعد از فتح بصره، و جزا دهد خداوند تعالی شما اهل کوفه را از جانب اهل بیت پیغمبر شما بهترین جزائی که دهد عاملان طاعت خود را و شاگردان نعمت خود را، بتحقیق شنیدید فرمان ما را و اطاعت نمودید و شما را خواندیم بنصرت و اجابت نمودیم.

لاهجی

من کتاب له علیه السلام

الیهم بعد فتح البصره

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اهل کوفه بعد از فتح کردن شهر بصره.

«و جزاکم الله من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم، احسن ما یجزی العاملین بطاعته و الشاکرین لنعمته، فقد سمعتم و اطعتم و دعیتم فاجبتم.»

یعنی و جزای نیک دهد شما را خدا که اهل شهر کوفه اید از جهت اطاعت کردن اهل بیت پیغمبر شما، به بهتر چیزی که جزا می دهد خدا عمل کنندگان متلبس به طاعت او را و شکرکنندگان مر نعمت او را، پس به تحقیق که شنیدید شما یعنی سخن امیر شما را و اطاعت کردید و خوانده شدید شما از جانب او پس اجابت کردید شما.

خوئی

[صفحه ۸]

اللغه: (جزاکم) الجزاء یائی و هو ما فیہ الکفایه من المقابله ان خیرا فخیر و ان شرا فشر، قال الله تعالی: (و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا) و قال تعالی: (و جزاء سیئه سیئه مثلها) یقال: جزاه کذا و بکذا و علی کذا یجزیه جزاء من باب ضرب. (اهل) قال الخلیل: اهل الرجل اخص الناس به، اهل البلد و البیت سکانه، و اهل کل نبی امته، و اهل الامر و ولاته، و اهل الاسلام من یدین به. و قوله (علیه السلام): (اهل بیت نبیکم) اشاره الی قوله تعالی: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت)، فالمراد من قوله: اهل بیت نبیکم، هو اهل البیت فی الایه. اللغه: (علی عهده) ای فی زمانه فان کلمه الجاره ههنا بمعنی فی، واحد معانی العهد الزمان، ففی اقرب الموارد: کان ذلک فی عهد شبابی ای زمانه، و منه کان ذلک علی عهد فلان ای فی زمانه. انتهى. (دینار) الدینار ضرب من النقود القدیمة الذهبیة، و فی اقرب الموارد انه فارسی معرب، و اصله دنار بالتشدید بدلیل جمعه علی

دنانير و تصغيره عى دينبير، لانهما يرجعان الكلمه الى اصلها غالبا فابدل من احد حرفى تضعيفه ياء لثلا يلتبس بالمصادر التى يجىء على فعال كقوله تعالى: (و كذبوا باياتنا كذابا) (النبا- ٢٩) الا ان يكون بالهاء فيخرج على اصله مثل الصناره و الدنامه لانه امن الان من الالتباس، قاله فى الصحاح. (استدعاء) اى طلبه (اشهدت فيه شهودا) اى احضرت فيه شهودا، او تكون كلمه فى الجاره بمعنى على نحو قوله تعالى (و لا صلبنكم فى جذوع النخل) (طه ٧٦) و يقال: اشهد فلانا على كذا اى جعله شاهدا عليه، فالمعنى و جعلت قوما شهودا عليه، و الشهود جاء مصدرا و غير مصدر و المراد هنا الثانى يقال: شهد عند الحاكم لفلان على فلان بكذا شهاده من بابى علم و كرم اذا ادى ما عنده من الشهاده، فهو شاهد فيجمع على شهود نحو عادل و عدول، و شهد كصاحب و صحب، و اشهاد كناصر و انصار و شاهدين كعالم و عالمين. و فى نسختى الاربعين و حليه الاولياء: و اشهدت عدولا ولكن الشهود انسب بالمقام من العدول. (اما) بفتح الاول و تخفيف الثانى: حرف تنبيه ههنا. (سياتيكم من) المراد من من اما الموت او ملك لموت، و الثانى اولى لان من يستعمل الباء فى ذوى العقول كما ان ما يستعمل غالبا فى غير ذوى العقول و انما قلنا غالبا لان ما قد يستعمل فى ذوى العقول كقوله تعالى: (و السماء و ما بينها) (الشمس - ٦) و من فى غير ذوى العقول كقوله تعالى (فمنهم من يمشى على بطنه) (النور - ٤٥) و التفصيل المذكور فى الموصولات من كتب النح

و. (لا-ينظر فى كتابك) يقال: نظره و نظر اليه اذا ابصره بعينه و نظر فيه اذا تدبره و فكر فيه، يقدره و يقيسه و منه قوله تعالى (و نظر نظره فى النجوم فقال انى سقيم) (الصفوات - ٨٧ و ٨٨) و لذا قال بعضهم: ان نظر يتعدى الى المبصرات بنفسه و يتعدى الى المعانى بفى. (لا يسالك عن بيتك) السؤال اذا كان بمعنى الاستخبار يتعدى الى مفعولين الى الاول بنفسه و الى الثانى بعن كما فى المقام، و قد يتعدى الى الثانى بالباء مضمينه معنى عن نحو: سل به خبيرا، اى سل عنه، و قد تخفف الهمزه من فعله فيقال سال يسال سل و مسول كخاف يخاف خف و مخوف، المستفاد من ظاهر كلام المرزوقى فى شرح الحماسه (الحماسه ٧٥٧ ص ١٧١٥ طبع مصر ١٣٧١ هـ) ان التخفيف هو لغه هذيل. قال عبدالله بن الدمينه (الحماسه ٥١٠). سلى البانه الغناء بالا جرع الذى به البنان هل حيت اطلال دارك فقوله: سلى، كان اصله اسالى فخذف الهمزه تخفيفا و القيت حركتها على السين فصار اسلى، ثم استغنى عن همزه الوصل لتحرك ما بعدها فحذفت فصارت سلى، و على هذا القياس قوله تعالى: (سل بنى اسرائيل كم آتيناهم من آيه بينه) (البقره - ٢٠٩) (البينه) الحججه. و فى نسخه الاربعين عن بيتك اى دارك التى اشتريتها و الاول انسب بالقام، و ما يختلج فى البال ان الثانى حرف من الكتاب و الا لقال (عليه السلام): حتى يخرجك منه، لا من دارك كما لا يخفى على العارف باساليب الكلام، و الشاهد لذلك ترجمه ابن خاتون العامل بالفارسيه فى شرحه على الاربعين للشيخ بهاء الدين قدس سره حيث قال: زود باشد كه بر تو وارد شود شخصى كه نگاه بسند تو نكند، و از گواهان تو چیزی نپرسد، الخ. على ان النسختين متفتقتان فى الاول. (شاخصا) اشاره الى قوله تعالى: (انما يوخرهم ليوم تشخص فيه الابصار) (الحجر - ٤٤) و قوله تعالى: (فاذا هى شاخصه ابصار الذين كفروا) (الانبيا ٩٨) قال الراغب فى المفردات: قال تعالى: تشخص فيه الابصار، شاخصه ابصارهم اى اجفانهم لا تطرف. و فى مجمع البيان التفسير: شخص المسافر خصوصا اذا خرج من منزله، و شخص عن بلد الى و شخص بصره اذا نظر اليه كانه خرج الهى. يقال: شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عينيه و جعل لا يطرف مع دوران فى الشحمه، و شخص الميت بصره و يبصره اى رفعه، و فى منتهى الارب: شخص بصره: وا کرد چشم را و واداشت و برهم نزد آنرا و بلند کرد نگاه را، و شخصيت عينه باز ماند چشم او. و يمكن ان يتخذ الشاخص من شخص المسافر من بلد الى بلد خصوصا بمعنى ذهب و سار و خرج من موضع الى غيره، و منه حديث اقامه العاقل افضل من شخص الجاهل. او من شخص السهم اذا ارتفع عن الهدف، و منه الدعاء: اللهم اليك شخصت الابصار اى ارتفعت اجفانها ناظره الى عفوك و رحمتك، قال الجوهرى فى

الصحاح: اشخص الرامى اذا جاز سهمه الغرض من اعلاه، و هو سهم شاخص، فالمراد على هذا الوجه الاخير حتى يخرجك منها مرفوعا اى محمولا- على اكتاف الرجال. و الوجهان الاخيران مما احتملها الشيخ فى الاربعين ايضا و جعل العبارة على الاول كناية عن الموت، فانه ذكر معنى الشاخص على الوجه الذى اتى به الجوهري فى الصحاح حيث قال: شخص بصره بالفتح فهو شاخص اذا فتح عينيه و صار لا يطرف، و هو كناية عن الموت و كذا الطريحي فى مجمع البحرين. ولكن فى اقرب الموارد بعد ما فى اصحاح اتب بقيد زائد و هو قوله: مع دوران الشحمه، و هذا المعنى لا يناسب قوله (عليه السلام): حتى يخرجك، فان المرء مالم يمت لا يخرج من داره، و لا يخفى ان المعنى الذى ذكره فى الصحاح لا يشير الى الموت، غايه الامر الى شدة الامر و هو له، و لذا فسر الكلبي كما فى مجمع البيان قوله تعالى: (فاذا هى شاخصه ابصار الذين كفروا) بقوله: ان ابصار الذين كفروا تشخص فى ذلك اليوم اى لا تكاد تطرف من شدة ذلك اليوم و هو له، ينظرون الى تلك الاحوال

. و بالجملة ان شخص بالمعنى الاول لا يدل على موت الشاخص الا ان يوخذ الشاخص من شخص الميت بصره و ببصره اذا رفعه، و كذا شخصت عينه، حتى يستقيم المعنى الكنائى، او من شخص المسافر بمعنى ذهب و سار على نوع من التوجز. (يسلمك الى قبرك) من التسليم اى يعطيك قبرك و يناولك اياه يقال: سلمه الى فلان اى اعطاه اياه فتناوله منه، و يمكن ان يوخذ من الاسلام لان اسلم جاء بمعنى سلم ايضا يقال: فلان اسلم امره الى فلان اى سلمه اليه. (خالصا) الخالص هو المحض و المراد هنا العارى من اعراض الدنيا و حطامها اى يخرجك عاريا منها. (نقدت الثمن من غير حلالك) يقال: نقدته و نقدته لفلان الثمن اى اعطيته اياه نقدا معجلا، فالمراد انك ابتعتها بيعا نقدا اى بيع الحال بالحال. و على نسخه الشيخ فى الاربعين: و وزنت مالا من غير حله، اى وزنت للدار او لبائعها مالا يقال ان ورزنت فلانا و وزنت لفلان كما يقال: كلت زيدا و كلت لزيد قال تعالى و اذا كالوهم او وزنوهم يخسرون (المطففين - ٤). و على نسخه ابى نعيم فى الحليه: او رثت مالا- من غير حله، و معناه ظاهر ولكن الصواب ان يقال: ان و وزنت لعدم مناسبه ورثت فى المقام و تفسير العبارة على ورثت لا يخلوا من تكلف و تعسف. و ما فى المتن موافق للنسختين. (ترغب فى شراء) الافعال كما تتغير معانيها بتغير الابواب سواء كانت الابواب مجردة او غير مجردة كذلك تتغير معانيها بتغير صلاتها، و كذا الحكم فى مصادرها، فالرغبة و مشتقاتها اذا كانت صلتها كلمه فى الجاره تفيد معنى الارادة و الميل الى الشىء و نحوهما يقال: رغب فى الشىء اذا اراده و احبه، و مال اليه و طمع فيه و حرص عليه، و اذا كانت صلتها كلمه عن الجاره تفيد الاعراض و التترك يقال: رغب عنه اذا زهد فيه و لم يرد و اعرض عنه و تركه قال تعالى: (و من يرغب عن ملة ابراهيم الا- من سفه نفسه) (البقره- ١٢٦). (الدرهم) بكسر الدال و فتح الهاء و كسرها: ضرب من النقود القديمه المضروبه من الفضة للمعامله، قال فى الصحاح و منتهى الارب: انه فارسى معرب و فى اقرب الموارد و المنجد: يونانى معرب. و ربما قالوا درهم ايضا بكسر الدال قال الشاعر: لو ان عندى ماتى درهم لجاز فى آفاقها خاتامى و جمع الدرهم دراهم، و جمع الدرهم دراهم، قال الشاعر: تنفى يداها الحصى فى كل هاجره نفى الدراهم تنقاد الصياريف نقل البيتى فى الصحاح. الاعراب: (من اهل مصر) تميز لضمير المفعول اعنى (كم) فى (جزاكم) لانه يجوز جز التميز بمن اذا لم يكن تميزا لعدد و ما كان فاعلا فى المعنى و التميز المحول عن المفعول كقولهم رطل من زيت و نعم من رجل، قال ابوبكر بن الاسود: تخيره فلم تعدل سواه فنعم المرء من رجل تهامى و قال آخر: يا سيدا ما انت من سيد موطا الاكتاف رحب الذراع و استثنى! بن مالك الاولين فى الالفيه و قال: و اجرر بمن ان شئت غير ذى العدد و الفاعل المعنى كطب نفسا تفد (عن اهل بيت نبيكم) تتعلق بقوله جزاكم. (احسن ما يجرى) مفعول مطلق نوعى فتاب احسن عن المصدر المحذوف فى الانتصاب على المفعول المطلق و يدل عليه و هو صفة له اى جزاكم الله الجزاء احسن ما يجرى العامين بطاعته كقولهم: سرت احسن السير، اى سرت السير احسن السير. و الظاهر ان كلمه ما

مصدرية اى احسن جزاء العاملين بطاعته، و يجوز ان تكون من الموصولات و حذف العائد اليها و التقدير: احسن الذى يجزى به العاملين بطاعته. (بطاعته) متعلق للعالمين، و نعمته للشاكيرن يقال عمل بطاعته و شكر لئتمته. الاعراب: (قاضى) صفه لشريح بالاضافه. بثمانين) الباء للتعويض و المقابله و هى الداخليه على الاعواض و الاثمان. جمله اشترى على عهدده دارا بثمانين ديناراً خير ان. (قد كان ذلك) كان تامه و ذلك فاعل لها. (نظر مغضب) مفعول مطلق لفعل نظر. ثم ان كلمه مغضب فيما راينا من النسخ المطبوعه من النهج مشكوله بكسر الضاد لكنها و هم و الصواب بفتحها كما فى نسخه عتيقه مصححه جدا قد رزقنا الله اثناء الشرح و وقفنا بابتاعها و قد تفالت بها التوفيق فى اتمام هذا الاثر كيف لا و فى الخير: اذا اراد الله شيئاً هيا اسبابه. و بعد ذلك تفضل علينا صديقنا الفاضل السيد مهدي الحسينى اللاجوردى زاده الله توفيقاً بالاطلاع على نسخه من مكتبته بدار العلم قم قوبلت بنسخه السيد الامام الرضى رضوان الله عليه، و النسختان موافقتان متنا و صحه فى عده مواضع قوبلتا فيها، و المغضب فيهما مشكوله بالفتح. اما من حروف التنبيه يصدر بها الجمل كلها حتى لا يغفل المخاطب عن شىء مما يلقي المتكلم اليه، و لذا سميت حروف التنبيه، و هى: اما والا-وها، و الخيره خاصه من المفردات على اسماء الاشاره حتى لا يغفل المخاطب عن الاشره التبي لا يتعين معانيها الا بها نحو: هذا، و هاتا، و نحوهما. (حتى يخرجك) الفعل منصوب بان المقدره وجوبا و يسلمك عطف عليه. (ساخصا) حال لضمير المفعول فى يخرجك. (خالصا) حال لضمير المفعول فى يسلمك. (فانظر يا شريح لا تكون) فى نسختى الاربعين و حليه الاولياء: فانظر ان لا تكون. فان كان بمعنى تدبر و تف الفلابد من صلته بفى، و ان كان بمعنى ابصر اما ان تكون صلته بالى، و اما يتعدى بنفسه يقال نظره و نظر اليه اى ابصره بعينه كما قدمنا فى اللغه. ثم ان الاولى و الا نسب ان تكون صله الفعل كلمه فى الجاره المقدره حتى تفيد معنى التدبر و التأمل و التفكير اى تأمل و تدبر فى ان لا تكون اشترت هذه الدار من غير مالك او نقدت الثمن من غير حلالك. فعلى هذا يكون المصدر المسبوك بان الناصبه منصوبا بنزع الخافض، اى تأمل فى عدم كونك شاريا لها من غير مالك و فى ادائك ثمنها من غير حلالك، و اما نسخه النهج فعلى و زان قوله تعالى: (انظر كيف ضربوا لك الامثال) (الاسراء- ٥٢) ثم اعلم الصواب ان يقرأ مالك فى قوله (عليه السلام): ابتعت هذه الدار من غير مالك بهيئه الفاعل لانه لوقرىء باضافه المال الى الضمير يلزم التكرار لان معنى جملتى (ابتعت هذه الدار من غير مالك) و (او نقدت الثمن من غير حلالك) واحد حينئذ فالمتعين انه فاعل لا مضاف و مضاف الله، و نسخه الشيخ فى الاربعين (فانظر ان لا تكون اشترت هذه الدار من غير مالكها) شاهد صادق بل حجه قاطعه للمختار و قد ترجم العبارة و فسرهما كثير من المترجمين و المفسرين بالاضافه و لم يتفطنوا لتلك الدقيقه. (فاذا انت قد خسرت) قال الشافعى الاربعين: اذا هذه فجائيه كالواقعه فى قوله تعالى (فاذا هم خامدون) (يس- ٣٠) اى فيكون مفاجئاً للخسران. فلم ترغب فى شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه) و فى نسخه الاربعين (اذا لم تشتريها بدرهمين) و قال الشيخ فى اعرابه: اذا حرف جواب و جزاء و الاكثر و قوعها بعد ان ولو، و اختلف فى رسم كتابتها و الجمهور بالالف و المازنى بالنون، و الفراء كالمجمهور ان اعملت و كالمازنى ان اهملت. انتهى قوله. اقول: و اما على نسخه النهج فقوله (عليه السلام): بالدرهم فما فوقه. الفاء للعطف و ما نكره موصوفه او بمعنى الذى مجرور محلاً بالباء و لم تعد لانه عطف على الظاهر و العامل فى فوق على الوجهين الاستقرار، و المعطوف عليه الدرهم و سياى توجيه قوله (عليه السلام) فما فوقه و تحقيقه فى المعنى ان شاء الله تعالى. المعنى: ضمير (اليهم) فى قول الرضى رضوان الله عليه يرجع الى اهل الكوفه فى الكتاب السابق، فقوله صريح بان (عليه السلام) كتب الى اهل الكوفه هذا الكتاب بعد فتح البصره و العجب من الفاضل الشارح البحرانى حيث قال فى شرحه على النهج: يشبه ان يكون الخطاب لاهل الكوفه مع انه نقل فى عنوانه قول الرضى و من كتاب له (عليه السلام) اليهم بعد فتح البصره. ثم ان هذا الكتاب لجزء الكتاب الذى كتب (ع) اليهم بعد فتح البصره و لم يذكره الرضى رضوان الله عنه بتمامه اما لعدم عثوره عليه، او لاختياره منه هذا القدر لبلاغته، و هذا ليس بعزير فى النهج كما بينا

فى المباحث السالفه ان خطبه واحده قطعت و جزئت فى اربع مواضع من النهج و ذكر فى كل موضع جزء منها، او اتى ببعض ما فى الخطب و الكتب و ترك بعضهما الاخر و ستقف على اكثر ما قدمنا فى المباحث الاثيه ايضا. ثم نقل هذا الكتاب و الذى قبل فى المجلد الثامن من البحار ص ٤٠٩ الطبع الكمبانى، و دونك الكتاب بالسند و التمام. المعنى: قوله: (روى ان شريح بن الحارث قاضى اميرالمومنين (عليه السلام) سذكى فى ذيل شرح الكتاب ترجمه شريح و نسبه و خبره و مده قضائه و ما قيل فيه انشاءالله تعالى قوله: (اشترى على عهده دارا بثمانين دينارا) اى اشترى فى رمان حياه اميرالمومنين (عليه السلام) دارا فى الكوفه كان ثمنها ثمانين دينارا، و انما قلنا اشترى دارا فى الكوفه لانه كان قاضيا فيها، و يظن ظاهرا انه اشترىها فى الكوفه ايضا. قوله: (فبلغه ذلك فاستدعى شريحا) اى بلغ اميرالمومنين عليا (ع) ابتياع شريح تلك الدار فطلب (ع) شريحا. قوله: (و قال له بلغنى انك ابتعت دارا بثمانين دينارا و كتبت لها كتابا و اشهدت فيه شهودا) اى قال (عليه السلام) لشريح: بلغنى اشترائك دارا ثمنها ثمانون دينارا، و كتبت لها قبالة و احضرت فى ذلك شهودا، او جعلت قوما شهودا عليه على ان تكون فى بمعنى على. قوله: (فقال له شريح قد كان ذلك يا اميرالمومنين) اى قد ثبت و وقع ذلك لان كان تامه. قوله: (قال فنظر اليه نظر مغضب) اى قال الراوى و هو عاصم بن بهدله على روايه الشيخ قدس سره فى الاربعين، و لايجوز ارجاع الضمير الى شريح و الا لقال فنظر الى. ثم ان غضب سفراء الله و اوليائه على غرهم لا يكون الا الله عز و جل، و انما كان ذلك من كمال ايمانهم بالله و غايه رافتهم بالناس، لانهم لا يحبون ان تشيع الفاحشه او يرتكب احد منكرا، و شرى قد آسف اميرالمومنين (عليه السلام) باعترافه باشترائه الدار فنظر (ع) اليه فنظر مغضب و ذلك لما قدمنا ان شريحا لو لم يظلم احدا على اشترائها و لم يتجاوز عن الحق لما سخط (ع) عليه و لما جعل احد حدود الدار احد الذى ينتهى الى الشيطان المغوى. قوله: (ثم قال يا شريح اما انه سيايتيك) و فى نسخه الشيخ فى الاربعين (قال يا شريح اتق الله فانه سيايتيك) اى خف الله و احذر ما حرمه عليك، قال بعضهم: التقوى ان لا يراك الله حيث نهاك، و لا يفقدك حيث امرك. و قيل: المتقى الذى اتقى ما حرم عليه و فعل ما اوجب عليه. و قيل: هو الذى يتقى بصالح اعماله عذاب الله. و سال عمر بن الخطاب كعب الاحبار عن التقوى، فقال: هل اخذت طريقا ذا شوكة؟ فقال: نعم، قال: فما عملت فيه؟ قال: حذرت و شممت، فقال كعب: ذلك التقوى، و نظمه بعض الناس فقال: خل الذنوب صغيرها و كبيرها فهو التقى و اصنع كماش فوق ارض الشوك يحذر ما يرى لا تحقرن صغيره ان الجبال من الحصى و روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: انما سمي المتقون لتركهم ما لا باس به حذرا للوقوع فما به باس. و قال عمر بن عبدالعزيز: التقى ملجم كالمحرم فى الحرم اتى بها الطبرسى فى المجمع ضمن قوله تعالى (ذلك الكتاب لا يرب فيه هدى للمتقين) (البقره- ٣). قوله (عليه السلام): (اما انه سيايتيك من لا ينظر فى كتابك و لا يسالك عن بينتك) اما للتنبيه كان شريحا كان نائما استيقظه اميرالمومنى (ع)، لان الغافل فى اعماله كالنائم فنبهه (عليه السلام) من نوم الغفله فقال: انتبه يا شريح سيايتيك ملك الموت او الموت لا يتامل فى كتابك و لا يستخبرك عن حجتك. اما عدم نظره و استخباره، فان كان المراد من من الموت فالامر واضح و ان كان المراد منه ملك الموت (ع) فوجهان: الاول انه مامور لقبض الاوراح فقط، و ليس تكليفه السؤال عن اعمال الناس قال تعالى: (قل يتوفيكم ملك الموت الذىو كل بكم ثم الى ربكم ترجعون) (السجده- ١٣) و قوله تعالى: (و ما منا الا له مقام معلوم) (الصفات- ١٦٥). الوجه الثانى انه من العقول المجرده المحيطه بما دونهم، و انما يسال عن الشىء و يستخبر عنه من لم يكن محيطا به. قوله (عليه السلام): (حتى يخرجك منها شاخصا) اى حتى يخرجك الموت، او ملك الموت من تلك الدار حال كونك مرفوعا محمولا على اكتاف الرجال، هذا ان اخذنا الشاخص من شخص السهم اذا ارتفع عن الهدف. او و الحال انت خارج من تلك الدار و سائر الى دار اخرى اى انت مرتحل من هذه الدار الى الدار الاخره ان اخذناه من شخص المسافر خصوصا اذا خرج من منزله الى غيره. او حال كونك ميتا ان اخذناه من شخص الميت بصره و شخصت عينه على التحقيق الذى

قدمناه فى اللغة. قوله (عليه السلام): (و يسلمك الى قبرك خالصا) اى يسلمك الى قبرك حال كونك عاريا من المال و الاهل و العيال و مجردا من اعراض الدنيا و حطامها، اى لا ينفعك ما تركت من الاهل و العيان و ما ادخرت من الاموال فى وحشه القبر و غربته الا- صالح الاعمال يوم لا ينفع مال و لا بنون الا ما اتى الله بقلب سليم. قوله (عليه السلام): (فانظر يا شريح لا تكون ابتعت هذه الدار من غير مالك) اى اذا كان مال كل احد ان يخرج من الدنيا شاخصا و يسلم الى

قبره خالصا فتامل و تدبر فى عدم كونك شاريا لها من غير مالكها بان تكون الدار مغصوبه فحينئذ لا بد فى معنى ابتعت من توسع، لانه لم يكن يبعها صحيحا جزما. قوله (عليه السلام): (او نقدت الثمن من غير حلالك) عطف على ابتعت، اى اذا كان كذلك فتدبر و تامل فى ادائك ثمنها من غير حلالك بان اكتسبه من حرام باخذ رشوه او نحوها، لانه كان قاضيا و القضاء فى معرض الارتشاء و اكل المال بالباطل، الا من اتقى الله حق تقاته. قوله (عليه السلام): (فاذا انت قد خسرت دار الدنيا و دار الآخرة) اذا فجائيه اى ان كانت الدار المبيعه مغصوبه او ثمنها من الحرام فانت مفاجا للخسران فى الدارين. اما خسرانه فى دار الدنيا لان مالك الدار يسلبها من يد غاصبها سيما فى عصر كان فيه هيكل التوحيد و عنصر العدل على بن ابيطالب (ع) امير الناس رحب الباع فيرد الدار الى مالكها، فيبقى الخسران على المشتري، فقد تقرر فى الفقه ان احدا لو اشترى مالا من غير مالك فما لكه ياخذه من المشتري و المشتري يرجع فى ثمنه الى البائع الغاصب، و ان تعاقبت ايد عديده فيه تخير المالك فى الزام ايهم شاء. و اما خسرانه فى دار الآخرة فان التمتع من غير الحلال فى الدنيا تصير و بالا- فى الآخرة، و ذلك هو الخسران المبين. قوله (عليه السلام):

اما لو انك كنت- الى قوله: بدرهم فما فوقه) اى كتبت لك فى قبال قبالتك قبالة فى مسافه تلك الدار و حدودها و مبدئها و منتهاها و سائر اوصافها لم ترد و لم تحب ابتاعها بدرهم فما دونه فى الصغر و القيمه. و العاقل اذا تامل فى نسخه القبالة كيف يرغب فى بيت احد حدوده دواعى الافات، و الاخر دواعى المصيبات، و الثالث منته الى الهوى المردى، و الرابع الى الشيطان المغوى و لو اعطيتها محابا. فان قلت: انه (عليه السلام) قال: بدرهم فما فوقه، فكيف فسرتة بدرهم فما دونه؟ قلت: ان الدار التى لا يرغب فى شرائها بدرهم فبالا ولى ان لا يرغب بما فوقه من الدرهمين فاكثر، و هذا ظاهر لاغبار عليه، فلا يصح حمل العبارة على ما فوق الدرهم فى مقدار الثمن، بل المراد من قوله فما فوقه، فوق الدرهم فى القله و الحقاره، نحو قولك لمن يقول: فلان اسفل الناس و اندلهم: هو فوق ذلك، تريد هو ابلغ و اعرق فيما وصف به من السفاله و النداله فيول فما فوقه الى فما دونه فى الصغر و القيمه. و هذا هو احد الوجهين ذكرهما المفسرون فى قوله تعالى: (ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها) (البقره- ٢٦) فذهب بعضهم كقتاده و ابن جريح و اتباعهما الى ان المراد فما فوقها فى الصغر و القله، و بعض

آخر الى ان المراد فما فوقها اى اكبر منها و ما زاد عليها فى الحجم. و يجرى الاحتمالان فى ما روى فى صحيح مسلم عن ابراهيم عن الاسود قال: دخل شباب من قريش على عائشه و هى بمنى و هم يضحكون، فقالت: ما يضحككم؟ قالوا: فلان خر على طنب فسطاط فكادت عنقه او عينه ان تذهب، فقالت: لا تضحكوا اتي سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: ما من مسلم يشاك شوكة فما فوقها الا كتبت له بها درجه و محيت عنه بها خطيئه. فيحتمل فما عدا الشوكه و تجاوزها فى القله، و يحتمل ما هو اشد من الشوكه و اوجع. و قال العكبرى فى شرحه على ديوان المتنبي عند قوله: و من جسدى لم يترك السقم شعره فما فوقها الا و فيها له فعل و ما فوقها يجوز ان يكون ما هو اعظم منها، و يجوز ان يريد ما دونها فى الصغر و قد قال المفسرون فى قوله تعالى (بعوضه فما فوقها) الوجهان اللذان ذكرنا. انتهى. ولكن كلا- الوجهين فى الايه و الخبر لا يتمشيان فى المقام لما علمت ان ما

لايرغب فيه بدرهم فبالا ولى ان لايرغب فيه بما فوقه. فما اشار اليه بعض فى حاشيه النهج من ان هذه العبارة فى المقام تكون مثل قوله تعالى (بعوضه فما فوقها) ليس باطلاقه صحيحا. ثم ان لتفسير نحو هذه العبارة وجها آخر ادق و الطف مما قدمنا لم يتعر احد من الشراح و المفسرين و هى: ان مفاد عبارة النهج مثلا يكون هكذا: لم ترغب فيها بدرهم فكيف ترغب فيها بما فوقه، كانه قال: فبان لايرغب فيها بما فوق الدرهم الولي، نظير هذا المضمون يقال فى المحاورات الفارسيه: اين كالا بدرمى نمى ارزد تا چه رسد كه به بيستر از آن. و هكذا نحوه فى كل مقام بحسبه مثلا- (ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلا ما بعوضه) فبان لا يستحيى ان يضرب مثلا فوقها اولي، او كيف يستحيى ان يضرب مثلا فوقها، و على هذا القياس فى الخير و شعر المتنى و نحوها. ثم ان الشارح البحرانى قرر السؤال و الجواب بقوله: فان قلت: فكيف قال فما فوقه و معلوم انه اذا لم يرغب فيها بدرهم فبالا ولى ان لايرغب فيها بما فوقه؟ قلت: لما كان الدرهم اقل ما يحسن التملك به فى القله و كان الغرض انك لو اتيتنى عند شرائك هذه الدار لما شريتها بشىء اصلا لم يحسن ان يذكر وراء الدرهم الا ما فوقه، و نحوه قول المتنبى، و من جسدى لم يترك، البيت، و كان قياسه ان يقول: فما دونها. انتهى. اقول: اذا كان الدرهم اقل ما يحسن التملك به و كان الغرض ذلك فيكف لم يكنف (ع) بدرهم فقط و لماذا ذكر فوقه، و لا يرتبط قوله لم يحسن ان يذكر وراء الدرهم الا ما فوقه بما قبله معنى

، و بالجملة ان ما اتى به من الجواب بعيد عن الصواب، و تابت عنه عبارته الكتاب. سند الكتاب و نقله بتمامه و نسخ اخرى منه ان ما يهمنى فى ذلك الشرح تحصيل سند ما فى النهج و نقله من الجوامع و المجاميع التى الفت قبل الرضى رضوان الله عليه كالجامع الكافى لثقه الاسلام الكلينى المتوفى سنة ٣٢٨ هـ. و البيان و التبيين لابي عثمان عمرو بن بحر الجاحظ المتوفى سنة ٢٥٥ هـ. و الكامل لابي العباس محمد بن يزيد المعروف بالمبرد المتوفى سنة ٢٨٥ هـ. و الكتاب المعروف بالتاريخ يعقوبى لاحمد بن ابي يعقوب الكاتب المتوفى حدود سنة ٢٩٢ هـ. و فى الكنى و الالقاب للمحدث القمى رحمه الله انه توفى سنة ٢٤٦ هـ. و تاريخ الامم و الملوك المعروف بالتاريخ الطبرى لابي جعفر محمد بن جرير الطبرى الملى المتوفى سنة ٣١٠ هـ. و كتاب صفين للشيخ ابي الفضل نصر بن مزاحم المنقرى التميمى الكوفى من جملة الراوه المتقدمين بل الواقعه فى درجه التابعين كان من معاصرى محمد بن على بن الحسين (عليهما السلام) باقر العلوم و كانه كان من رجاله (عليه السلام) و ادرك على بن موسى الرضا (ع) كما فى الخرائج للراوندى، و كتب الشيخ الاجل المفيد قدس سره المتوفى سنة ٤١٣ هـ. لا- سيما ما نقل فى كتبه باسناده عن المورخ المشهور محمد بن عمر بن واقد الواقدى المدنى المتوفى سنة ٢٠٧ هـ. و كتاب الامامه و السياسه المعروف بتاريخ الخلفاء من مولفات عبدالله بن مسلم بن قتيبه الدينورى المتوفى سنة ٢٧٦ هـ. و مروج الذهب و معادن الجوهر فى التاريخ لابي الحسن على بن الحسين بن على المسعودى المتوفى سنة ٣٤٦ هـ. و كتب ابي جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المشتهر بالشيخ الصدوق المتوفى سنة ٣٨١ هـ. و غيرها من الكتب المشهوره للعلماء الاقدمين الذين كانوا قبل الرضى جامع النهج ببعض سنين الى فوق مئين و هو توفى سنة ٤٠٦ من هجره خاتم النبيين. و انما حدانا على ذلك طعن بعض المخالفين من السابقين و اللاحقين بل بعض المعاصرين على النهج بانه ليس من كلام اميرالمؤمنين على بن ابي طالب (ع) بل مما وضعه الرضى او من جمعه و نسبه اليه (عليه السلام). و قد نقل القاضى نور الله رحمه الله فى مجالس المومنين عند ترجمه الشريف المرتضى علم الهدى اخ الرضى من تاريخ اليافعى انه قال: و قد اختلف الناس فى كتاب نهج البلاغه المجموع من كلام على بن ابي طالب (ع)، هل هو جمعه او اخوه الرضى و قد قيل: انه ليس من كلام على بن ابي طالب و انما احدهما هو الذى وضعه و نسبه اليه، انتهى ما اردنا من نقل القاضى كلام اليافعى. اقول: الظاهر ان اليافعى اخذ هذا الطعن من القاضى ابن خلكان فى وفيات الاعيان و نقله بالفاظه فى تاريخه و القائل واحد، و قد قاله القاضى عند ترجمه علم الهدى و هو مات سنة ٦٨١ هـ. و اليافعى سنة ٧٦٨ هـ. الا

ان ابن خلكان قال بعد قوله فى اختلاف الناس انه ليس من كلامه (عليه السلام) و انما الذى جمعه و نسبه اليه هو الذى وضعه. و الفرق بينهما ان القائل بالوضع على عبارته اليافعى هو علم الهدى او اخوه الرضى، و اما على ما فى الوفيات فيمكن ان يكون غيرهما. ثم ان تلك الشبهه الواهيه انما صدرت من معاند جاهل هتاك لم يتفحص فى الكتب و لم يكن عارفا بانحاء الكلام، و الا- فكيف يجترى العالم المتتبع الباحث عن فنون الكلام ان ينحل الكلام الذى هو فوق كلام المخلوق و دون كلام الخالق الى من نسبه منشاته و اشعاره و سائر كلماته الى ما فى النهج كنسبه السهائ الى الشمس. على ان الالسن قد كلت عن ان يتفوه باتيان خطبه من خطبه لفظا او معنى و الخطباء الذين تشار اليهم بالبنان و تثنى عليهم الخناصر عياله (عليه السلام) و كل اخذوا منه، و قدقد منا بعض ما اشرنا اليه فى شرح المختار ٢٣٧. و قد افترى بعض المخالفين على الرضى بان الخطبه الشقشقيه التى تدل على اثبات امامه اميرالمومنين (عليه السلام) و خلافته بعد رسول الله بلا فصل من مجعولاته نسبه اليه، و اقول: انها من الخطب التى اعجزت العقلاء عن فهم معناها، و اعيت الخطباء البلغاء عن ان ياتوا بمثلها فانى لرضى و لغير الرضى هذا النفس و هذا الاسلوب و ما جرى بين مصرق بن شبيب و شيخه ابن الخشاب مشهور معروف قد نقله الشارحان المعتزلى و البحرانى الاول فى آخر شرحه عليها، و الا-خر فى اوله و نقلها ابن ابى جمهور الاحسائى فى المجلى ايضا (ص ٣٩٣ طبع طهران ١٣٢٩ هـ) و هى رويت على طرف كثيره روتها الخاصه و العامه اتى بها المجلسى قدس سره فى المجلد الثامن من البحار (ص ١٦٠ من الطبع الكمبانى) فلا حاجه الى نقلها. و اما ما فى الوفيات و تاريخ اليافعى من ان الناس قد اختلفوا فى النهج هل المرتضى جمعه او الرضى فيدفعه ما قاله جامع النهج فى مقدمته عليه: فانى كنت فى عنفوان السن و غضاضه الغصن ابتدات بتاليف كتاب فى خصائص الائمة عليهم السلام (الخ)، و لا كلام فى ان خصائص الائمة من كتب الرضى رحمه الله، على ان جل المورخين و المحدثين من الشيعة بل كلهم و كذلك من العامه قالوا: انه مما جمعه الرضى، و ارتياب من لا خبره له فى ذلك لا يعبا به. على ان كثيرا من المؤلفين حتى من كبار الصحابه و التابعين اعتنوا بجمع

خطبه (عليه السلام) و كتبه و سائر كلماته، و قد ذكر عدده منها الاستاذ الشعرانى فى مقاله المفيده القيمه على شرحنا هذا فى اول المجلد الاول من تكمله المنهاج، و على شرح المولى صالح القزوينى على نهج البلاغه بالفارسيه، و كذا عدده كثيره منها على بن عبدالعظيم التبريزى الخيابانى فى ص ٣٤٩ من كتابه الموسوم بوقايح الايام احوال شهر الصيام طبع ايران. و قد التمس منى غير واحد من اصدقائى الاهتمام كل الاهتمام بذكر مدارك ما فى النهج من الكتب الاقدمين الذين جمع الرضى كلماته (عليه السلام) منها و اوصانى بذلك مكررا، و ارجو من الله ان اجيب التماسهم بقدر الوسع بل الطاقه فانى لم آل جهدا الى الان فى ما لا بد منه فى تفسير كلماته (عليه السلام) و ما يحتاج اليها من اراد ان يغوص فى بحار معانيها لاقتناء درها من السند و اللغه و الاعراب و نقد المعانى و نضد الحقائق فى كل باب، و نقل الايات و الاخبار المناسبه فى كل مقام بعون الله الفياض الوهاب. و اما سند الكتاب المعنون و نقله بتمامه و نسخ اخرى منه: فقال الشيخ الاجل ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المعروف بالمفيد المتوفى ٤١٣ هـ. فى كتاب الجمل (ص ٢٠١ طبع النجف) فى روايه عمر بن سعد عن يزيد بن الصلت، عن عامر الاسدى قال: ان عل ال(ع) كتب بعد فتح البصره مع عمر بن سلمه الارحبي الى اهل الكوفه: من عبدالله على بن ابى طالب الى قرضه بن كعب و من قبله من المسلمين، سلام عليكم، فانى احمد الله اليكم الذى لا- اله الا- هو، اما بعد فانا لقينا القوم الناكثين لبيعتنا المفرقين لجماعتنا الباغين علينا من امتنا فحاججنا هم الى الله فنصرنا الله عليهم و قتل طلحه و الزبير و قد تقدمت اليهما بالندر، و اشهدت عليهما صلحاء الامه و مكنتهما فى البيعه فما اطاعا المرشدين و لا اجابا الناصحين، و لاذ اهل البغى بعائشه فقتل حولها جم لا يحصى عددهم الا- الله، ثم ضرب الله وجه بقيتهم فادبروا، فما كانت ناقيه الحجر باشام منها على اهل ذلك المصر مع ما

من صالح الاعمال، و قربوا الامال بالاجال. بيان: عبدالله بن ابي رافع كان كاتبه (عليه السلام). ثم ان كتابه (عليه السلام) اليهم بعد فتح البصره روى بوجه آخر ايضا رواها علم الهدى الشريف المرتضى فى الشافى (ص ٢٨٧، الطبع الناصرى ١٣٠٢) و الشيخ الطوسى فى تلخيصه، و الشيخ المفيد فى الجمل (ص ١٩٨) و فى الارشاد (ص ١٢٣ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) روى عن الواقدى انه (عليه السلام) كتب الى اهل الكوفه بعد فتح البصره: بسم الله الرحمن الرحيم من على اميرالمومنين الى اهل الكوفه، سلام عليكم فانى احمدالله اليكم الذى لا اله الا هو، اما بعد فان الله حكم عدل لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال، و انى اخبركم عنا و عن سرنا اليه من جموع اهل البصره و من سار اليه من قريش و غيرهم مع طلحه و الزبير بعد نكثهما صفقه ايمانهما، فنهضت من المدينه حين انتهى الى خيرهم و ما صنعوه بعاملى عثمان بن حنيف حتى قدمت ذا قار فبعثت ابني الحسن و عمارا و قيسا، فاستنفرتهم لحق الله و حق رسوله و حقنا فاجابنى اخوانكم سرعا حتى قدموا على فسرت بهم و لالمسارعه الى طاعه الله حتى نزلت ظهر البصره فاعذرت بالدعاء و اقامت الحجه و اقلت العثره و الزله من اهل الرده من قريش و غيرهم، و استتبتهم عن نكثهم بيعتى و عهدالله لى عليهم فابوا الا قتالى و قتال من معى و التماضى فى الغى، فناهضتهم بالجهاد و قتل من قتل منهم و ولى من ولى الى مصرهم، فسالونى ما دعوتهم اليه من كف القتال فقبلت منهم و اعمدت السيوف عنهم و اخذت بالعفو فيهم و اجريت الحق و السنه بينهم و استعملت عليهم عبدالله بن العباس على البصره، و انا سائر الى الكوفه ان شاءالله تعالى، و قد بعثت اليكم زجر بن قيس الجعفى لتسالوه يخبركم عنا و عنهم و ردهم الحق علينا و ردهم الله و هم كارهون و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته، و كتب عبدالله بن ابي رافع فى جمادى الاولى سنه ست و ثلاثين. ففى الارشاد: ثم كتب (ع) بالفتح الى اهل الكوفه- الى ان قال: من جموع اهل البصره و من تاشب اليهم من قريش (مكان و من سار اليه من قريش- كما فى الجمل) ثم نقل الى قوله (عليه السلام): و ولى من ولى الى مصرهم، مع اختلاف يسير فى بعض العبارات، و بعده: و قتل طلحه و الزبير على نكثهما و شقاقهما و كانت المراه عليهم اشام من ناقه الحجر فخذلوا و ادبروا و تقطعت بهم الاسباب، فلما راوا ما حل بهم سالونى العفو عنهم فقبلت منهم و غمدت- الى آخره مع اختلاف قليل فى بعض الالفاظ و الجمل. و نقل الكتاب ابو جعفر الطبرى فى التاريخ (٥٤٥ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) بالاجمال و الاختصار قال: ما كتب به على بن ابي طالب من الفتح الى عامله بالكوفه: كتب الى السرى، عن شعيب، عن سيف، عن محمد و طلحه قالوا: و كتب على بالفتح الى عامله بالكوفه حين كتب فى امرها و هو يومئذ بمكه: من عبدالله امير المومنين اما بعد فاننا التقينا فى النصف من جمادى الاخره بالخريبه فناء من افنيه البصره فاعطاهم الله عز و جل سنه المسلمين و قتل منا و منهم قتلى كثيره و اصيب ممن اصيب منا ثمامه بن المثنى و هندبن عمرو و علباء بن الهيثم و سيحان و زيد ابنا صوحان و محدودج، و كتب عبدالله بن ابي رافع و كان الرسول زفر بن قيس الى الكوفه بالبشاره فى جمادى الاخره. افول: الظاهر ان الكتاب واحد و انما روى بطرق مختلفه بعضه نقل فى طريق و بعضه الاخر فى طريق آخر، و روايته كذلك لا تدل على تعدد الكتاب اليهم بهد الفتح و ما وجدنا فى كتب الاثار بعد الفحص و التتبع ما يدل على تعدده. ثم ان محاسن هذا الكتاب كثيره بل كله حسن، و اختيار بعضه و ترك الباقي كما فعله السيد الرضى ليس بصواب و القول بعدم عثوره على الكتاب بتمامه لا يخلو من دغدغه. كتابان آخران له (عليه السلام) هذان الكتابان غير مذكورين فى النهج و انما نقلهما المفيد قدس سره فى الجمل (ص ١٩٧) عن الواقدى احدهما كتبه الى اهل المدينه بعد فتح البصره هو ثانيهما الى ام هانى بنت ابي طالب بعد الفتح ايضا. اما الاول فاستدعى كاتبه عبدالله بن ابي رافع و قال: اكتب الى اهل المدينه: بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله على بن ابي طالب: سلام عليكم فانى احمدالله اليكم الذى لا اله الا هو فان الله بمنه و فضله و حسن بلائه عندى و عندكم حكم عدل، و قد قال سبحانه فى كتابه و قوله الحق: (ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم، و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال) و انى مخبركم عنا و عن سرنا اليه من

جموع اهل البصره و من سار اليهم من قريش و غيرهم مع طلحه والزبير و نكثهما على ما قد علمتم من بيعتى و هما طائعان غير مكرهين فخرجت من عندكم بمن خرجت ممن سارع الى بيعتى و الى الحق حتى نزلت ذاقار فنفر معى من نفر من اهل الكوفه و قدم طلحه والزبير البصره و صنعا بعاملى عثمان بن حنيف ما صنعا، فقدمت اليهم الرسل و اعذرت كل الاعذار، ثم نزلت ظهر البصره فاعذرت بالدعاء و قدمت الحجه و اقلت العثره و الزله و استتبتهما و من معهما من نكثهم بيعتى و نقضهما عهدى فابوا الا قتالى و قتال من معى و التمادى فى الغى، فلم اجد بدا فى مناصفتهم لى فناصرتهم بالجهد، فقتل الله من قتل منهم ناكثا، و لى من و لى منهم، و اغمدت السيوف عنهم و اخذت بالعفو فيهم و اجرى الحق و السنه فى حكمهم و اخترت لهم عاملا استعملته عليهم و هو عبدالله بن عباس، و انى سائر الى الكوفه ان شاء الله تعالى، و كتب عبدالله بن ابى رافع فى جمادى الاولى سنه ست و ثلاثين من الهجره. و قال علم الهدى فى الشافى: و روى الواقدى ايضا كتاب اميرالمومنين (عليه السلام) الى اهل المدينه يتضمن مثل معانى كتابه الى اهل الكوفه و قريبا من الفاظه. اقول: و لعل الوجه فى عدم ذكر الرضى كناية (عليه السلام) الى اهل المدينه فى النهج كان ذلك اعنى ان كتابه الى اهل المدينه كان قريبا من كتابه الى اهل الكوفه فى الفاظه و معانيه. اما الكتاب الثانى: فكتب (ع) الى ام هانى بنت ابى طالب: سلام عليك احمد اليك الله الذى لا اله الا هو، اما بعد فانا التقينا مع البغاه و الظلمه فى البصره فاعطانا الله تعالى النصر عليهم بحوله و قوته، و اعطاهم سنه الظالمين فقتل كل من طلحه و الزبير و عبدالرحمن بن عتاب و جمع لا يحصى و قتل منا بنومخدوع و ابنا صوحان و غلباء و هند و ثمامه فيمن يعد من المسلمين رحمهم الله- و السلام. و لقد حان ان نرجع الى تميم واقعه الجمل و فاء بالعهد الذى عهدناه فى الكتاب المتقدم و ليعلم او الان غرضنا كله ان نأتى بالكتب و الخطب و الاشعار و الحكم التى صدرت منه (عليه السلام) على الترتيب الواقع فى بدء واقعه الجمل الى آخرها حتى نذكر سند ما فى النهج على ما وجدنا طائفه منه فى سالف الايام، و اخرى حين شرح الكتاب بالتبوع و الفحص على قدر الوسع و الطاقه، و كذا نذكر فى ذكر نحو هذه الوقائع ما لم يات به فى النهج من كلماته (عليه السلام) كما فعلنا فى نقل واقعه صفين على اسلوب بديع بين فيه كثير ما فى النهج، و ذكر طائفه من كلماته (عليه السلام) لم تذكر فيه مع فوائد غزيره جليله قد مناها فى ذكر واقعه صفين، فنقول: لما اتى اميرالمومنين علينا (ع) الخبر و هو بالمدينه بامر عائشه و طلحه و الزبير انهم قد توجهوا نحو العرق. خرج يبادر و هو يرجو ان يدركهم و يردهم فلما انتهى الى الربذه اتاه عنهم انهم قد امعنوا، فاقام بالربذه اياما و اتاه عن القوم انهم يريدون البصره فسرى بذلك عنه، و قال: ان اهل الكوفه اشد الى حبا و فيهم رووس العرب و اعلامهم، ثم دعا هاشم بن عتبه المرقال و كتب معه كتابا الى ابى موسى الاشعري، و كان بالكوفه من قبل عثمان ان يوصل الكتاب اليه ليستقر الناس منها الى الجهد معه. روى ابو مخنف، قال: حدثنى الصعقب، قال: سمعت عبدالله بن جناده يحدث ان عليا (ع) لما نزل الربذه بعث هاشم بن عتبه بن ابى وقاص الى ابى موسى الاشعري و هو الامير يومئذ على الكوفه لينفر اليه الناس و كتب اليه معه من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن قيس (هو ابو موسى الاشعري) اما بد فانى قد بعث اليك هاشم بن عتبه لتشخص الى من قبلك من المسلمين ليتوجهوا الى قوم نكثوا بيعتى و قتلوا شيعتى و احدثوا فى الاسلام هذا الحدث العظيم، فاشخص بالناس الى معه حين يقدم عليك فانى لم اولك المصير الذى انت فيه و لم اقرك عليه الا لتكون من اعوانى على الحق و انصارى على هذا الامر، و السلام. نقل هذا الكتاب ايضا فى جمل المفيد (ص ١١٥ طبع النجف)، و تاريخ ابى جعفر الطبرى (ص ٥١٢ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) الا ان المفيد ذهب الى انه (عليه السلام) ارسل هاشم بالكتاب الى ابى موسى من ذى قار، فانه رحمه الله قال: لما بلغ الربذه وجد القوم قد فاتوا فنزل بها قليلا، ثم توجه نحو البصره حتى نزل بذى قار فاقام بها، ثم ارسل ذلك الكتاب مع هاشم، الخ. و لكن على روايه ابى مخنف و ابن اسحاق و الطبرى و غيرهم ما نقلناه و رتبناه. فقدم هاشم بالكتاب على ابى موسى الاشعري، فدعا ابو موسى السائب بن مالك الشعري فاقرأه الكتاب و قال له: ما ترى؟ فقال له ابوالسائب: اتبع ما كتب به اليك،

فابى ذلك و حبس الكتاب و بعث الى هاشم يتوعده و يخوفه. (كتاب هاشم بن عتبة الى اميرالمومنين (عليه السلام) من الكوفه)
فقال السائب: فاتيت هاشم بن عتبة فاخبرته باى ابي موسى فكتب هاشم الى اميرالمومنين (عليه السلام): لعبدالله على اميرالمومنين
من هاشم بن عتبة: اما بعد يا اميرالمومنين و انى قدمت بكتابتك على امرء مشاق عاق بعيذالرحم ظاهر الغل و الشنتان فتهددنى
بالسجن و خوفنى بالقتل، و قد كتبت اليك هذا الكتاب مع المحل بن خليفه اخى طى و هو من شيعتك و انصارك و عنده علم
ما قبلنا فاساله عما بدالك و اكتب الى برايك، و السلام. فلما قدم المحل بكتاب هاشم على على (عليه السلام) سلم عليه ثم قال:
الحمدلله الذى ادى الحق الى اهله و وضعه موضعه، فكره ذلك قوم قد و الله كرهوا نبوه محمد (صلى الله عليه و آله) ثم بارزوه
و جاهدوه، فرد الله عليهم كيدهم فى نحورهم، و جعل دائره السوء عليهم، و الله يا امير المومنين لنجاهدنيهم معك فى كل موطن
حفظا لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فى اهل بيته اذ صاروا اعداء لهم بعده، فرحب به على (عليه السلام) و قال له خيرا، ثم
اجلسه الى جانبه و قرا كتاب هاشم و ساله عن الناس و عن ابي موسى الاشعري، فقال: و الله يا اميرالمومنين ما اثق به و لا آمنه
على خلافتك ان وجد من يساعده على ذلك. فق العى (عليه السلام): و الله ما كان عندي بموتمن و لا ناصح، و لقد اردت عزله
فاتانى الاشتر فسالتنى ان اقره و ذكر ان اهل الكوفه به راضون فاقررتة. كتاب على (عليه السلام) الى ابي موسى الاشعري) ثم دعا
عليه السلام عبدالله بن عباس و محمد بن ابي بكر و بعثهما الى ابي موسى و كتب معهما: من عبدالله على اميرالمومنين (عليه
السلام) الى عبدالله بن قيس: اما بعد يا ابن الحائك يا عاض ايراييه، فوالله انى كنت لارى ان بدك من هذا الامير الذى لم
يجعلك الله له اهلا- و لا جعل لك فيه نصيبا سيمنعك من رد امرى و الانتراء على، و قد بعث اليك ابن عباس و ابن ابي بكر
فخلهما والمصر و اهله و اعتزل عملنا مذوما مدجورا، فان فعلت، و الا فانى قدر امرتهما ان ينا بذاك على سواء ان الله لا يهدى
كيد الخائنين، فاذا ظهرا عليك قطعاك ارباربا، والسالم على من شكر النعمه و و فى بالبيعه و عمل برجاء العاقبه. اقول: هذا
الكتاب غير مذكور فى النهج و انما ذكر فيه كتاب آخر منه (عليه السلام) اليه و هو الكتاب ٦٣ منه و هو قوله (عليه السلام): من
عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن قيس، اما بعد فقد بلغنى عنك قول هو لك و عليك، الخ. قال ابو مخنف: فلما ابطا ابن
عباس و ابن ابي بكر عن على (عليه السلام) و لم يدرما صنعا رحل عن الربذه الى القار فنزلها، فما نزل ذاقار بعث الى الكوفه
الحسن ابنه (عليه السلام) و عمار بن ياسر و زيد بن صوحان و قيس بن سعد بن عباده و معهم كتاب الى الكوفه، فاقبلوا حتى
كانوا بالقادسيه، فتلقا هم الناس، فلما دخلوا الكوفه قراوا كتاب على (عليه السلام) و هو: من عبدالله على اميرالمومنين الى من
بالكوفه من المسلمين: اما بعد فانى خرجت مخرجى هذا اما ظالما، و اما مظلوما، و اما باغيا، و اما مبغيا على، فانشد الله رجلا بلغ
كتاب هذا الانفر الى، فان كنت مظلوما اعاننى، و ان كنت ظالما استعبتنى، و السلام. اقول: اتب بهذا الكتاب الشريف الرضى فى
النهج مع اختلاف يسير و هو الكتاب ٥٧ منه قوله: و من كتاب له (عليه السلام) الى اهل الكوفه عند مسيره من المدينه الى
البصره، اما بعد فانى خرجت من حبي هذا، الخ. و كذا نقل هذا الكتاب ابوجعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٥١٢ ج ٣ طبع مصر
١٣٥٧ هـ) و بين النسخ اختلاف فى الجملة و نذكرها فى شرح الكتاب بعون الله الملك الوهاب. فلما دخل الحسن بن على (عليه
السلام) و عمار الكوفه اجتمع اليهما الناس، فقام الحسن (ع) فاستنفر الناس و خطب خطبه رواها ابو مخنف على صورتين
فاحدهما ما قال: حدثنى جابر بن يزيد قال: حدثنى تميم بن حذيم الناجى قال: قدم علينا الحسن بن على (عليه السلام) و عمار
الياسر يستنفران الناس الى على (عليه السلام) و معهما كتابه، فلما فرغا من قرائه كتابه قام الحسن (ع) و هو فتى حدث و الله انى
لارثى له من حدائه سنه و صعوبه مقامه، فرماه الناس بابصارهم و هم يقولون: اللهم سدد منق ابن بينت نبينا، فوضع يده على
عمود يتساند اليه و كان عليلا- من شكوى به فقال: خطبه الحسن بن على (عليه السلام) فى الكوفه يستنفر الناس الى ابيه (عليه
السلام) الحمدلله العزيز الجبار، الواحد القهار، الكبير المتعال، سواء منكم من اسر القول و من جهر به و من هو مستخف بالليل و

سارِب بالنهار، احمده على حسن البلاء، و تظاهر النعماء، و على ما احببنا و كرهنا من شده و رخاء، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و ان محمدا عبده و رسوله، امتن علينا بنبوته، و اختصه برسالته، و انزل عليه وحيه، و اصطفاه على جميع خلقه، و ارسله الى الانس و الجن حين عبت الاوثان، و اطيع الشيطان، و حجد الرحمن، فصلى الله عليه و على آله، و جزاه افضل ما جزى المسلمين، اما بعد فاني لا اقول لكم الا ما تعرفون ان اميرالمومنين على بن ابي طالب ارشد الله امره، و اعز نصره، بعثني اليكم يدعوكم الى الصواب، و الى العمل بالكتاب، و الجهاد فى سبيل الله، و ان كان فى عاجل ذلك ما تكرهون فان فى آجله ما تحبون ان شاء الله، و لقد علمتم ان عليا صلى مع رسول الله (عليه السلام) وحده و انه يوم صدق به لفى عاشره من سنه، ثم شهد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) جميع مشاهده و كان من اجتهاده فى مرضاه الله و طاعه رسوله و آثاره الحسنه فى الاسلام ما قد بلغكم و لم يزل رسول الله (صلى الله عليه و آله) راضيا عنه حتى غمضه بيده، و غسله وحده و الملائكه اعوانه و الفضل ابن عمه ينقل اليه الماء، ثم ادخله حفرته، و اوصاه بقضاء دينه و عاداته و غير ذلك من اموره، كل ذلك من من الله عليه، ثم و الله ما دعا الى نفسه، و لقد تداك الناس عليه تداك الابل اليهم العطاش و رودها، فبايعوه طائعين، ثم نكث منهم ناكثون بلا- حدث احده، و لا- خلاف اتاه، حسدا له و بغيا عليه فعليكم عباد الله بتقوى الله و طاعته، و الجد و الصبر و الاستعانه بالله، و الخوث الى ما دعاكم اليه اميرالمومنين (عليه السلام) عصمنا الله و اياكم بما عصم به اوليائه و اهل طاعته، و الهمنا و اياكم تقواه، و اعاننا و اياكم على جهاد اعدائه، و استغفر الله العظيم لى و لكم ثم مضى الى الرهبه فيها منزلا لاييه اميرالمومنين (عليه السلام). قال جابر: فقلت لتميم: كيف اطاق هذا الغلام ما قد قصصته من كلامه؟ فقال: و لما سقط عنى من قوله اكثر و لقد حفظت بعض ما سمعت. و اما صورتها الاخرى فروى عن موسى بن عبدالرحمن بن ابي ليلى، عن ابيه انه لما دخل الحسن (ع) و عمار الكوفه اجتمع اليهما الناس فقام الحسن (ع) فاستنفر الناس، فحمد الله و صلى على رسوله ثم قال: ايها الناس انا جننا ندعوكم الى الله و الى كتابه و سنه رسوله و الى افقه من تفقه من المسلمين، و اعدل من تعدلون، و افضل من تفضلون، و اوفى من تبايعون، من لم يعيه القرآن، و لم تجهله السنه، و لم تقعد به السابقه، الى من قربه الله تعالى و رسوله قرابتين: قرابه الدين، و قرابه الرحم، الى من سبقه الناس الى كل مائره، الى من كفى الله به رسوله و الناس متخاذلون، فقرب منهم و هم متباعدون، و صلى معه و هم مشركون، و قاتل معه و هم منهزمون، و بارز معه و هم محجمون، و صدقه و هم يكذبون، الى من لم ترد له رايه، و لا- تكافا له سابقه، و هم يسالكم النصر، و يدعوكم الى الحق، و يامرکم بالمسير اليه لتوازروه و تنصروه على قوم نكثوا بيعته و قتلوا اهل الصلاح من اصحابه، و مثلوا بعماله، و انتهبوا بيت ماله، فاشخصوا اليه، رحمكم الله، فمروا بالمعروف و انهوا عن المنكر و احضروا بما يحضر به الصالحون. و نقل ابن قتيبه الدينورى فى الامامه و السياسه خطبته (عليه السلام) بوجه آخر قال: (ص ٦٧ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ ١٩٥٧ م) ثم قام الحسن بن على (عليه السلام) فقال: ايها الناس انه قد كان من مسير اميرالمومنين على بن ابي طالب ما قد بلغكم، و قد اتيناكم مستنفرين، لانكم جبه الانصار، و رووس العرب، و قد كان من نقض طلحه و الزبير بعد بيعتهما و خروجهما بعائشه ما بلغكم، و تعلمون ان و هن النساء و ضعف رايهن الى التلاشى، و من اجل ذلك جعل الله الرجال قوامين على النساء و ايم الله لو لم ينصره منكم احد لرجوت ان يكون فيمن اقبل معه من المهاجرين و الانصار كفايه. و نقل الخطبه فى (جمل المفيد ص ١١٧ طبع نجف) ايضا و نسخه قريبه من نسخه الامامه و السياسه. و اقول: الظاهر ان تلك النسخ كلها كانت خطبه واحده منه (عليه السلام) و هى كما قال تميم بن حذيم الناجى حفظ بعضها فريق، و حفظ طائفه منها فريق آخر فنقلوا ما حفظوا، او اختار بعضهم بعضها اختصارا و ترك الاخر الاخر كذلك. و لما فرغ الحسن بن على (عليه السلام) من خطبته قام بعده عمار فحمد الله و اثنى على و صلى على رسوله ثم قال يا ايها الناس اخو نبيكم و ابن عمه يستنفركم لنصر دين الله، و قد بلا-كم الله بحق دينكم و حرمه امكم، فحق دينكم اوجب، و حرمة اعظم، ايها الناس عيكم بامام لا يودب، و فقيه

لا يعلم، و صاحب باس لاينكل، و ذى سابقه الا لاسلام ليست لاحد، و انكم لو قد حضرتموه بين لكم امركم ان شاء الله. اقول: لقد مضى وجه قول عمار فيه (عليه السلام) عليكم بامام لا يودب في شرح الخطبه ٢٣٦ ص ٢ ج ١٦ من تكمله المنهاج. ثم ان المفيد قدس سره نقل خطبه عمار بن ياسر في الجمل (ص ١١٧ طبع النجف) تغاير الاولى، و نقلها ابن قتيبه في الامامه و السياسه على وجه تغايرهما، و لا بعد ان تكون خطبته ايضا قطعت و فرقت، و ذكرت في كتاب طائفه منها و في آخر اخرى منها. ثم قام بعدهما قيس بن سعد فقال ايها الناس ان هذا الامر لو استقبلنا به الشورى لكان على احق الناس به لمكانه من رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كان قتال من ابى ذلك حلالا فكيف بالحجه على طلحه و الزبير قد بايعاه طوعا ثم خلعنا حسدا و بغيا، و قد جائكم على في المهاجرين و الانصار، ثم انشا يقول: رضينا بيقسم الله اذ كان قسمنا عليا و ابناء الرسلو محمد و قلنا لهم اهلا و سهلا و مرحبا نمذ يدينا من هدى و تودد فما للزبير الناقض العهد حرمة و لا لاخيه طلحه فيه من يد اتاكم سليل المصطفى و وصيه و انتم بحمد الله عارضه الندى فمن قائم يرجى بخيل الى الوغى و ضم العوالى و الصفيح المهند يسود من ادناه فغير مدلع و ان كان ما نفضيه غير مسود فان يك ما نهوى فذاكك نريده و ان تخط ما نهوى فغير تعمد تذكره: قد ذكرنا في المجلد ١٦ من تكلمه المنهاج من ص ١٩ الى ص ٢٣ طائفه من اشعار الصحابه و التابعين في مدرج اميرالمومنين و تعريفه بانه وصى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و منها بيتان من قيس بن سعد هذا و قد قدمنا هنالك ان هذه الكلمه الصادره من هولاء العظام مع قريبهم بزمان رسول الله (صلى الله عليه و آله) بل ادراك كثير منهم اياه مما يعتنى بها و يبجلها من يطب الحق و يبحث عنه، فراجع. فلما فرغ القوم من كلامهم و سمع ابوموسى خطبتهم قام فصعد المنبر و قال: الحمد لله الذى اكرمنا بمحمد فجمعنا الى آخر ما نقلنا كلامه لاهل الكوفه و تشييطه اياهم عن نصره اميرالمومنين على (عليه السلام) في شرح الخطبه ٢٣٦ فى ص ٦ من المجلد السادس عشر من تكمله المنهاج، و كذا احتجاج عمار بن ياسر رحمه الله عليهما عليه من كلامه ملاحجه الى الاعاده- فراجع. ثم قال زيد من صوحان، و بعده عبدالله بن عبد خير، و بعده عبد خير، ثم رجل آخر و خاصموا اباموسى و احتجوا عليه و وبخوه بفعاله و لاموه بمقاله و نهوه عن تشييطه الناس عن نصره اميرالمومنين على (عليه السلام)، نقل كلام كل واحد منهم المفيد رحمه الله فى الجمل، ثم قال: و بلغ اميرالمومنين ما كان من امير ابى موسى و تخذيله الناس عن نصرته، فقام اليه مالك الاشر (ره) فقال: يا اميرالمومنين انك قد بعثت الى الكوفه رجلا- قيل من العنت الان فلم اره حكم شيئا و هولاء اخلف من بعثت ان يستتيب لك الناس على ما تحب، و لست ادري ما يكون، فان رايت جعلت فداك ان تبعثنى فى اثرهم فان اهل الكوفه احسن لى طاعه، و ان قدمت عليهم رجوت ان لا يخالفنى احد منهم. فقال اميرالمومنين (عليه السلام): الحق بهم على اسم الله، فاقبل الاشر حتى دخل الكوفه و قد اجتمع الناس بالمسجد الاعظم، فاخذ لايمر بقبيله فيها جماعه فى مجلس او مسجد الا دعاهم و قال لهم: اتبعونى الى القصر، فانتهى الى القصر فى جماعه من الناس فاقتحم و ابوموسى قائم فى المسجد الاعظم يخطب الناس و يشبههم عن نصره عى (ع) على (عليه السلام) والحسن (ع) و عمار و قيس يقولون له: اعتزل عملنا لا- ام لك، و تنح عن منبرنا. فبيناهم فى الكلام و المشاجره اذ دخل غلمان ابى موسى ينادون يا اباموسى هذا الاشر اخرج من فى المسجد، و دخل عليه اصحاب الاشر فقالوا له: اخرج من المسجد يا ويلك اخرج الله روحك انك والله لمن المنافقين فخرج ابوموسى و انفذ الى الاشر ان اجلنى هذه العشي، قال: قد اجلتك و تبيت فى القصر هذه اليه واعتزل ناحيه عنه، و دخل الناس ينتهبون متاع ابى موسى فاتبعهم الاشر بمن اخرجهم من القصر و قال بهم: انى اجلته، فكف الناس عنه. قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ: و اتت الاخبار عليا (ص) باختلاف الناس بالكوفه، فقال للاشر: انت شفعت فى ابى موسى ان اقره على الكوفه، فاذهب فاصلح ما افسدت، فقام الاشر فشخص نحو الكوفه، فاقبل حتى دخلها والناس فى المسجد الاعظم، فجعل لايمر بقبيله الا دعاهم، و قال: اتبعونى الى القصر حتى وصل القصر فاقتحمه و ابوموسى يومئذ يخطب الناس على المنبر و يشبههم و عمار يخاطبه و الحسن (ع) يقول: اعتزل عملنا و تنح عن منبرنا لا

ام لك. ثم صعداالحسن بن على (عليه السلام) ثانيا و بعده عمار بن ياسر (ره) و خطبا خطبه ثم صعدا المنبر الاشر رضوان الله عليه و خطب خطبه، ثم قام حجر بن عدى الكندى رحمه الله تعالى و خطب خطبه، نقل خطبهم الشيخ الاجل للمفيد (ره) فى الجمل استنفر كل واحد منهم الناس الى اميرالمومنين (عليه السلام) والجهاد فى سبيل الله، فاجابهم الناس بالسمع و الطاعه. قال المفيد فى الجمل نقلا عن الواقدى: و كان اميرالمومنين (عليه السلام) كتب مع ابن عباس كتابا الى ابى موسى و غلظه فقال ابن عباس: قلت فى نفسى اقدم على رجل و هو امير بمثل هذا الكتاب ان لا ينظر فى كتابى و نظرت ان اشق كتاب اميرالمو

منين (ع) و كتبت من عندى كتابا عنه لابي موسى: اما بعد فقد عرفت مودتك ايانا اهل البيت و انقطاعك الينا و انما نرغب اليك لما نعرف من حسن رايك فينا، فاذا اتاك كتابى فبايع لنا الناس و السلام. فدفعه اليه، فلما قرأه ابو موسى قال لى: انا الامير بل و انت قلت الامير فدعا الناس الى بيعه على (عليه السلام) فلما بايع قمت و صعدت المنبر فرام، انزالى منه فقلت: انت تنزلى عن المنبر و اخذت بقائم سيفى فقلت: اثبت مكانك و الله لان نزلت اليك هذبتك به، فلم يبرح فبايعت الناس لعلى (عليه السلام) و خلعت اباموسى فى الحال و استعملت مكانه قرضمه بن عبدالله الانصارى، و لم ابرح من الكوفه حتى سيرت لعلى (عليه السلام) فى البر والبحر من اهلها سبعة الاف رجل، و لحقته بذى قار قال: و قد سار معه من جبال طى و غيرها الفا رجل. ظهور معجزه من اميرالمومنين (عليه السلام) باخباره بالغيب قد تظافت الاخبار و تناصرت الاثار من الفريقين ان اميرالمومنين (عليه السلام) اخبر الناس فى ذى قار بان رجالا- من قبل الكوفه ياتونه لنصرته و يبائعونه على الموت، و انما اختلفت تلك الروايات فى العد: الذى اخبر (ع) به. ففى الارشاد للمفيد قرس سره (ص ١٤٩ طبع طهران ١٣٧٧ هـ): قال (عليه السلام) بذى قار و هو جالس لاخذ البيعه: ياتيكم من قبل الكوفه الف رجل لا يزيدون رجلا و لا ينقصون رجلا يبائعوننى على الموت، قال ابن عباس: فجزعت لذلك و خفت ان ينقص القوم عن العدد او يزيدون عليه فيفسد الامر علينا و لم ازل مهموما دابى احصاء القوم حتى ورد اوائلهم فجعلت احصيتهم فاستوفيت عددهم تسعمائه و تسعه و تسعون رجلا، ثم انقطع مجىء القوم فقلت: انا الله و انا اليه راجعون ما ذا حملة على ما قال، فبينما انا مفكر فى ذلك اذ رايت شخصا قد اقبل حتى اذا دنى و اذا هو رجل عيه قباء صوف معه سيفه و ترسه و ادواته، فقرب من اميرالمومنين (عليه السلام) فقال له: امدد يدك ابايحك، فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): على م تباعنى؟ قال: على السمع و الطاعه و القتال بين يديك حتى اموت او يفتح الله عليك، فقال (عليه السلام): ما اسمك؟ قال: اويس، قال: انت اويس القرنى؟ قال: نعم، قال: الله اكبر يكون من حزب الله و رسوله يموت على الشهاده يدخل فى شفاعته مثل ربيعه و مضر قال ابن عباس: فسرى و الله عنى. و قال فى الجمل: روى نصر بن عمر و بن سعد عن الاحلج، عن زيد بن على قال: لما ابطا على على (عليه السلام) خبر اهل البصره و نحن فى فلاه قال عبدالله بن عباس: فاخبرت عليا بذلك فقال لى: اسكت يا ابن عباس، فو الله لتاتينا فى هذين اليومين من الكوفه ستة آلاف و ستمائه رجل وليغلبن اهل البصره و ليقتلن طلحه و الزبير فو الله اننى استشرف الاخبار و استقبلها حتى اذا اتى راكب فاستقبلته و استخبرته فاخبرنى بالعهده التى سمعتها من على (عليه السلام) لم تنقص رجلا واحدا. و قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٥١٣ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ): حدثنى عمر قال حدثنا ابوالحسن قال: حدثنا ابو مخنف، عن جابر، عن الشعبى عن ابى الطفيل قال: قال على (عليه السلام) ياتيكم من الكوفه اثنا عشر الف رجل و رجل فقعدت على نجفه ذى قار فاحصيتهم، فما زادوا رجلا و لا نقصوا رجلا. ثم قال: حدثنى عمر قال: حدثنا ابوالحسن، عن بشير بن عاصم، عن ابن ابى ليلى، عن ابيه قال: خرج الى على (عليه السلام) اثنا عشر الف رجل و هم اسباع على قريش و كنانه و اسد الخ. و روى ابو مخنف كما فى شرح الفاضل الشارح المعتزلى (ص ١٠٢ ج ١ طبع طهران ١٣٠٤ هـ الخطبه ٣٣) عن الكلبي، عن ابى صالح، عن زيد بن على بن عباس قال: لما نزلنا مع على (عليه السلام) ذا قار قلت: يا

اميرالمومنين ما اقل من ياتيكم من اهل الكوفه فيما اظن؟ فقال: و الله لياتيني منهم ستة آلاف و خمسه و ستون رجلا لايزيدون و لاينقصون، قال ابن عباس: فدخلني و الله من ذلك شك شديد في قوله و قلت في نفسي: و الله ان قدموا لاعدنهم. قال ابو مخنف: فحدث ابن اسحاق عن

عمه عبدالرحمن بن يسار قال: نفر الى على (عليه السلام) الى ذى قار من الكوفه فى البحر و البر ستة آلاف و خمسمائه و ستون رجلا اقام على (عليه السلام) بذى قار خمسه عشر يوما حتى سمع صهيل الخيل و شحيج البغال حوله، فلما سار بهم منقله قال ابن عباس: و الله لاعدنهم فان كاوا كما قال و الا تمتهم من غير هم فان الناس قد كانوا سمعوا قوله، فعرضتهم فوالله ما وجدتهم يزيدون رجلا- و لا ينقصون رجلا، فقلت: الله اكبر صدق الله و رسوله، ثم سرنا. و قال المسعودى فى مروج الذهب: اتاه (عليه السلام) من اهل الكوفه نحو من سبعة آلاف و قيل ستة آلاف و خمسمائه و ستون رجلا، و قال: قتل من اصحاب على (عليه السلام) فى وقعه الجمل خمسه آلاف و الاخبار الوارده فى العده التى خرجوا مع على (عليه السلام) من المدينه و فى انه (عليه السلام) سار من ذى قار قاصدا البصره فى اثني عشر الف، و فى عدد القتلى من اصحابه (عليه السلام) و غيرها لا يناسب العدد الذى ذكره المفيد فى الارشاد، و لم نرمع كثره فحصنا فى الاثار من يوافقه فى نقل ذلك المقدار. عده خطب خطب بها اميرالمومنين (عليه السلام) فى ذى قار و تحقيق انيق فى سند عده خطب المذكوره فى النهج و باين اصلها و لم شعثها (١) قال المفيد فى الارشاد (ص ١١٩ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) و لما نزل بذى قار اخذ البيعه على من حضرهع التكلم فاكثر من الحمد لله و الثناء عليه الصلاه على رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثم قال: قد جرت امور صبرنا عليها و فى اعيننا القذى تسليما لامر الله تعالى فيما امتحننا به، و رجاء الثواب على ذلك، و كان الصبر عليها امثل من ان يتفرق المسلمون و تسفك دماوهم، نحن اهل بيت النبوه و عتره الرسول و احق الخلق بسطان الرساله و معدن الكرامه التى ابتدا الله بها هذه الامه، و هذا طلحه و الزبير ليسا من اهل النبوه و لا من ذريه الرسول حين راي ان الله قد رد علينا حقا بعد اعصر، فلم يصبرا حولا واحدا و لا شهرا كاملا، حتى وثا على داب الماضين قبلهما ليذهبا بحقى و يفرقا جماعه المسلمين عنى، ثم دعا عليهما. (٢) قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٥٠١ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) كتب الى السرى عن شعيب، عن سيف، عن عمرو، عن الشعبى قال: لما التقوا بذى قار تلقاهم على فى اناس فيهم ابن عباس فرحب بهم و قال: يا اهل الكوفه انتم وليتم شوكة العجم و ملوكهم و فضضتم جموعهم حتى صارت اليكم مواريتهم، فاغنيتم حوزتكم و اعنتم الناس على عدوهم، و قد دعوتكم لتشهدوا معنا اخواننا من اهل البصره، فان يرجعوا فذاك ما نريد، و ان يلجوا داريناهم بالرفق، و بايناهم حتى ييداونا بظلم، و لن ندع امرا

فيه صلاح الا- آثرناه على ما فيه الفساد ان شاء الله، و لا قوه الا بالله. اقول: هذه الخطبه التى قبلها ما ذكرتا فى النهج و يمكن ان يكون جميعها خطبه واحده فتفرقت باختلاف الروايات. (٣) و قال الواقدى كما فى جمل المفيد: لما صار اهل الكوفه الى ذى قار ولقوا عليا (ع) بها رحبوا به و قالوا: الحمد لله الذى خصنا بمودتنا و اكرما بنصرتك، فجزاهم خيرا، ثم قام (ع) و خطبهم فحمد الله و اثنى عليه و ذكر النبى (صلى الله عليه و آله) فصلى عليه ثم قال: يا اهل الكوفه انكم من اكرم المسلمين و اعدلهم سنه، و افضلهم فى الاسلام سهما، و اجودهم فى العرب مركبا و نصابا، حربكم بيوتات العرب و فرسانهم و مواليهم، انتم اشد العرب ودا للنبى (صلى الله عليه و آله)، و انما اخترتكم ثقة بعد الله لما بذلتكم لى انفسكم عند نقض طلحه و الزبير بيعتى و عهدى، و خلافهما طاعتى و اقبالهما بعائشه لمخالفتى و مبارزتى، و اخراجهما لها من بيتها حتى اقدامها البصره، و قد بلغنى ان اهل البصره فرقتان: فرقه الخير و الفضل والدين قد اعتزلوا و كرهوا ما فعل طلحه و الزبير، ثم سكت (ع) فاجابه اهل الكوفه: نحن

انصارك و اعوانك على عدوك و لو دعوتنا الى اضعافهم من الناس احتسبنا فى ذلك الخير و رجوناه فرد عليهم خيرا. اقول:
هذه الخ

طبه ليست بمذكوره فى النهج و قد رواها المفيد قرس سره فى الارشاد ايضا (ص ١١٩ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) و بين النسختين اختلاف فى الجملة و كان ما فى الارشاد احكم و اقوم. قال رحمه الله: و قد روى عبد الحميد بن عمراه العجلي، عن سلمه بن كهيل قال: لما التقى اهل الكوفه اميرالمومنين (عليه السلام) بذى قار رحبوا به ثم قالوا: الحمد لله الذى خصنا بجوراك و اكرمنا بنصرتك، فقام اميرالمومنين (عليه السلام) فيهم خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و قال: يا اهل الكوفه انكم من اكرم المسلمين، و اقصدهم تقويما، و اعدلهم سنه و افضلهم سهما فى الاسلام، و اجودهم فى العرب مركبا و نصابا، انتم اشد العرب و دا للنبي (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته، و انما جئتكم ثقة بعد الله بكم للذى بذلتكم من انفسكم عند نقض طلحه و الزبير و خلفهما طاعتي، و اقبالهما بعائشه للفتنه و اخراجهما اياها من بيتها حتى اقدمها البصره فاستغوا طغامها و غوغاها، مع انه قد بلغنى ان اهل الفضل منهم و خيارهم فى الدين قد اعتزلوا و كرهوا ما صنع طلحه و الزبير ثم سكت (ع)، فقال اهل الكوفه: نحن انصارك و اعوانك على عدوك، و لو دعوتنا الى اضعافهم من الناس احتسبنا فى ذلك الخير و رجوناه، فدعا لهم اميرالمومنين عليه السلام و اثنى عليهم ثم قال:

لقد علمتم معاشر المسلممنى ان طلحه و الزبير بابايعانى طائعى غير مكرهين راغبين ثم استاغذنانى فى العمره فاذنت لهما فساران الى البصره فقتلا- المسلمين و فعلا- المنكر، اللهم النهما قطعانى و طلماى و نكثا بيعتى و البا الناس على، فاحلل ما عقدا، و لا تحكم ما ابرما، و ارهما المساعه فيما عملا. (٤) قال المفيد ره فى الجمل (ص ٢٨ طبع النجف) نقلا عن الواقدى ايضا: لما اراد (ع) المسير من ذى قار تكلم فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ان الله عز و جل بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) للناس كافه و رحمه للعالمين. فصعد بما امر به و بلغ رسالات ربه، فلما الم به الصدع، و رتق به الفتق، و آمن به السبيل و حقن به الدماء، و الف بين ذوى الاحقاد و العداوه الواغره فى الصدور، و الضغائن الكامنه فى القلوب فقبضه الله عز و جل اليه حميدا، و قد ادى الرساله، و نصخ للامه، فلما مضى (ص) لسبيله دفعنا عن حقنا من دفعنا، و ولوا من ولوا سوانا ثم وليها عثمان بن عفان فنال منكم و نلت منكم حتى اذا كان من امره ما كان اتيتمونى فقلت: بايعنا، فقلت لكم: لا فعل، فقلت: بلى لا بد من ذلك، فقبضتم يدي فبسطتموها، و تداكتم على تداك الابل اليهم على حياضها يوم ورودها حتى لقد خفت انكم قاتلى او بعضكم

قاتل بعض، فبايعتمونى و انا غير مسرور بذلك و لا جذل، و قد علم الله سبحانه انى كنت كارها للحكومه بين امه محمد، و لقد سمعته يقول: ما من وال يلى شيئا من امر امتى الا اتى الله يوم القيامه مغلوله يدها الى عنقه على رروس الخلائق، ثم ينشر كتابه: فان كان عادلا نجا، و ان كان جائرا هوى. ثم اجتمع على ملاكم و بايعنى طلحه و الزبير و انا اعرف الغدر فى وجههما و النكث فى عينيها ثم استاذنانى فى العمره فاعلمتهما ان ليس العمره يريدان، فسارا الى مكه و استخفا عائشه و خدعاها. و شخص معهما ابناء الطلقاء، فقدموا البصره هتكوا بها المسلمين و فعلوا المنكر، و يا عجبا لاستقامتهما لابي بكر و عمر و بغيهما على و هما يعلمان انى لست دون احدهما، و لو شئت ان اقول لقلت، و لقد كان معاويه كتب اليهما من الشام كتابا يخدعهما فيه، فكتماه عنى و خرجا يوهمان الطغام انهما يطلبان بدم عثمان، والله ما انكرا على منكر، و لا جعلنا بينى و بينهما نصفا، و ان دم عثمان لمعصوب بهما و مطلوب فيهما، يا خبيث الداعى الى ما دعى، و بما ذا اجيب و الله انهما لفى ضلاله صماء، و جهاله عمياء، و ان الشيطان قد دير لهما حربه و استجلب منهما خيله و رجله، ليعيد الجور الى اوطانه و يرد الباطل الى نصابه. ثم رفع يديه و قال:

اللهم ان طلحه و الزبير قطعانى و ظلمانى و نكثا بيعتى فاحلل ما عقدا، و انكث ما ابرما، و لا تغفر لهما ابدا، و ارهما المسائه فيما عملا و املا. و قد نقل هذه الخطبه المفيد رحمه الله فى الارشاد ايضا، و الطبرسى رحمه الله فى الاحتجاج و بين النسخ اختلاف فى الجمله و ما فى الارشاد امتن و اتقن. قال رحمه الله (١١٧ طبع طهران ١٣٧٧ هـ): و من كلامه (عليه السلام) عند نكث طلحه و الزبير بيعته و توجههما الى مكه للاجتماع مع عائشه فى التاليف عليه و التاليف على خلافه ما حفظه العلماء عنه (عليه السلام) انه بعد ان حمد الله و اثنى عليه قال: اما بعد فان الله بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) للناس كافه، و جعله رحمه للعالمين، فصدع بما امر به، و بلغ رسالات ربه، فلم به الصدع، و رتق به الفتق، و آمن به السبيل و حقن به الدماء، و الف به بين ذوى الاحن و العداوه والوغر فى الصدور، و الضغائن الراسخه فى القلوب، ثم قبضه الله اليه حميدا لم يقصر فى الغايه التى اليها ادى رساله، و لا بلغ شيئا كان فى التقصير عنه القصد، و كان من بعده ما كان من التنازع فى الامر، فتولى ابوبكر و بعده عمر، ثم تولى عثمان، فلما كان من امره ما عرفتموه اتيمونى فقلت: بايعنا، فقلت: لا افعل، فقلت: بلى، فقلت: لا و قبضت يدي فبسطتموها، و نازعتكم فجدبتموه، و تداككتم على تداكك الابل اليهم على حياضها يوم ورودها حتى ظننت انكم قاتلى، و ان بعضكم قاتل بعضا لى فبسطت يدي فبايعتمونى مختارين، و بايعنى فى او لكم طلحه و الزبير طائعين غير مكرهين، ثم لم يلبثا ان استاذناني فى العمره، و الله يعلم انهما ارادا الغدره، فجددت عليهما العهد فى الطاعه، و ان لا يبيغيا الامه الغوائل، فاعاهدانى ثم لم يبالى. و نكثا بيعتى و نقضا عهدي، فعجبا لهما من انقيادهما لابي بكر و عمر، و خلافهما لى، و لست بدون احد الرجلين، و لو شئت ان اقول لقلت اللهم احكم عليهما بما صنعا فى حقى و صغرا من امرى و ظفرتنى بهما. اقول: الخطبه ٢٢٧ من النهج كانها جزء هذه الخطبه حيث قال (عليه السلام): و بسطتم يدي فكففتها، و مددتموها فقبضتها، ثم تداككتم على تداكك الابل الهيم على حياضها يوم ورودها. الخ. و انما تغايرها فى قليل من العبارات. نعم الخطبه ٥٤ منه و هى قوله (عليه السلام): فتداككوا على تداكك الابل الهيم يوم ورودها قد ارسلها راعيها و خلعت مثنياها- الخ. يشبه ان تكون جزء خطبه اخرى و ان كانت تشابهها فى بعض العبارات و الجمل، كما ان ذيل كلامه (عليه السلام) و هو الكلام ١٣٥ من باب الخطب اوله: الانكروا على منكرا- الخ تشابه كثيرا من فقرات هذه الخطبه و لا يبعد ان تكونا جزئين من هذه الخطبه. و ليعلم انا قد قدمنا فى شرح الخطبه ٢٢٩ و هى قوله (عليه السلام): (فصدع بما امر و بلغ رساله ربه فلم الله به الصدع رتق به الفتق- الخ) انها لجزء خطبه و حكمنا بذلك بالحدس و الفراسه لما قلنا هنالك (ص ١٩ ج ١٥ تكمله المنهاج) انا و ان فحصنا و تتبعنا فى نظائرها لم نظفر بها و بحمد الله تعالى اصاب حدسنا حيث اصبناها فى جمل المفيد و ارشاده و احتجاج الطبرسى، و لا يخفى انها لجزء من هذه الخطبه المنقوله عن الواقدى فى جمل المفيد و الارشاد و قد قال الرضى رحمه الله ثمه: انه (عليه السلام) خطبها بذى قار و هو متوجه الى البصره ذكرها الواقدى فى كتاب الجمل و لم يتعرض احد من الشراح لذلك مع ان من اهم ما يجب عليهم فى شرح كلامه (عليه السلام) تحقيق امثال هذه الامور، فتحصل مما ذكرنا ان الخطبه ٢٢٧ من النهج و الخطبه ٢٢٩ منه جميعا بعض هذه الخطبه خطب بها اميرالمومنين (عليه السلام) فى ذى قار، و ان الخطبه ٥٤ و ١٣٥ ايضا يمكن ان تكونا جزئين منها. ثم اعلم ان ذيل الخطبه المذكوره نقله الطبرى فى التاريخ (ص ٤٩٥ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) عنه (عليه السلام) قاله لعثمان بن حنيف فى الربذه، و قد اتاه عثمان من ٣٤ البصره لما صنع

الناكثون به ما صنعوا كما سنذكره بالاختصار. قال الطبرى: حدثنى عمر قال: حدثنا ابوالحسن عن ابى محمد عن عبد الله ابن عمير عن محمد ابن الحنفيه قال: قدم عثمان بن حنيف على على (عليه السلام) بالربذه و قد نتفوا شعر راسه و لحيته و حاجبيه فقال: يا اميرالمومنين بعثتنى ذالحيه و جئتك امرد قال، اصبت اجرا و خيرا ان الناس وليهم قبلى رجلا فعملا بالكتاب، ثم وليهم ثالث فقالوا و فعلوا، ثم بايعونى و بايعنى طلحه و الزبير ثم نكثا بيعتى و البا الناس على، و من العجب انقيادهما لابي بكر و عمر و

خلافهما على، و الله انهما ليعلمان انى لست بدون رجل ممن قدمضى، اللهم فاحلل ما عقدا، و لا تبرم ما قد احكما فى انفسهما و ارهما المسائه فيما عملا. (٥) الخطبه التى نقلناها فى ذيل شرح الخطبه ٢٢٩ من النهج عن الكافى (ص ١٩ ج ٥ تكمله المنهاج) و هى لم تذكر بتمامها فى النهج كما قلنا ثم و هى الخطبه ١٤٥ من النهج اولها: فبعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بالحق ليخرج عباده من عباده الاوثان الى عبادته (الخ) و ان كان بين نسخه النهج و بين نسخه الكافى اختلاف فى الجملة فى بعض الكلمات و الجمل، و لكنهما خطبه واحده بلا ارتياب كما يعلم بادنى تأمل و نظرتى قوبلت النسختان. و كذا الخطبه ٢٣٧ من النهج (ع)

(فيها آل محمد (صلى الله عليه و آله) بقوله: هم عيش العلم و موت الجهل يخبركم حلمهم عن علمهم (الخ) هى ذيل الخطبه ١٤٥ من النهج اعنى ذيل تلك الخطبه المنقوله عن الكافى بلا كلام. فتحصل ان الخطبه ١٤٥ من النهج و الخطبه ٢٣٧ منه واحده و الخطبه بتمامها و سندها هو الذى نقلناها عن الكافى و رواها غير الكلينى بسند آخر ايضا خطب بها (ع) فى ذى قار كما قدمنا. ثم ان الرضى رضوان الله عليه لم يتعرض فى كلامه الموضعين من النهج لبيان الخطبه بانه (عليه السلام) اين خطبها اولاً، و جعل الخطبه فى موضع ثم ذيلها فى موضع آخر ثانياً. (٦) الخطبه ٣٣ التى ذكرها الرضى فى النهج قال رحمه الله: و من خطبه له عند خروجه لقتال اهل البصره، قال عبدالله بن عباس: دخلت على اميرالمؤمنين عليه السلام بذى قار و هو يخصف نعله (الخ). و هذه الخطبه نقلها المفيد رحمه الله فى الارشاد (ص ١١٨ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) و قال: انه (عليه السلام) خطب القوم بها فى الربذه لا فى ذى قار كما فى النهج، على ان بين النسختين اختلاف فى الجملة، اما ما فى النهج فلا حاجه الى تسويده، و اما ما فى الارشاد فقال: و لما توجه اميرالمؤمنين (عليه السلام) الى البصره نزل الربذه فلقه بها آخر الحاج فاجتمعوا ليسمعوا من كلامه و هو فى خبائه، قال ابن عباس رضى الله عنه: فاتيته فوجدته بخصف نعلا فقلت له: نحن الى ان تصلح امرنا احوج منا الى ما تصنع فلم يكلمنى حتى فرغ من نعله ثم ضمها الى صاحبتهما و قال لى: قومهما، فقلت: ليس لهما قيمه، قال: على ذاك قلت: كسر درهم قال: الله لهما احب الى من امركم هذا الا ان اقيم حقا او ادفع باطلا، قلت: ان الحاج قد اجتمعوا ليسمعوا من كلامك فتاذن لى ان اتكلم فان كان حسنا كان منك و ان كان غير ذلك كان منى؟ قال: لا انا اتكلم ثم وضع يده على صدرى و كان شثن الكفين فالمنى، ثم قام فاخذت بثوبه و قلت: نشدتك الله و الرحم قال: لا تنشدنى ثم خرج فاجتمعوا عليه فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: اما بعد، فان الله تعالى بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) و ليس فى العرب احد يقرأ كتابا و لا يدعى نبوه، فساق الناس الى منجاتهم، ام و الله ما زلت فى ساقتهما ما غيرت و لا بدلت، و لا خنت حتى تولت بحذافيرها، ما لى و لقريش، ام و الله لقد قاتلتهم كافرين و لا قاتلنهم مفتونين، و ان مسيرى هذا عن عهد الى فه، ام و الله لا بقرن الباطل حتى يخرج الحق من خاصرته، ما تنقم منا قريش الا ان الله اختارنا عليهم فادخلناهم فى حيزنا و انشد: ذنب لعمرى شربك المحض خالصا و اكلك بالزبد المقشره التمرا و نحن و هبناك العل الو لم تكن علينا و حطنا حولك الجرد و السمرا انتهى ما فى الارشاد. ثم ان الخطبه ١٠٢ من النهج لقريبه منها، اولها: فان الله سبحانه بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) و ليس احد من العرب يقرأ كتابا اه، و قال الرضى رضى الله عنه: و قد تقدم مختارها بخلاف هذه الروايه. اقول: و اراد ما تقدم مختارها هو الخطبه ٣٣ التى نقلناها عنه و عن المفيد فتحصل ان الخطبه ٣٣ و الخطبه ١٠٢ من النهج واحده و انما الاختلاف فى الروايه و هى التى اتى بها المفيد فى الارشاد، و الحمد لله على انعامه و افضاله. و بالجملة لما فرغ (ع) من الخطبه قام الاشتهر رضى الله عنه فقال: خفض عليك يا اميرالمؤمنين، فو الله ما امر طلحه و الزبير علينا بمحيل، لقد دخلا فى هذا الامر اختيارا ثم فارقانا على غير جور عملناه، و لا حدث فى الاسلام احد ثناه ثم اقبلا. يثيران الفتنة علينا تائهيين جائرين ليس معهما حجه ترى، و لا اثر يعرف لقد لبسا العار، و توجهنا نحوالذ يار، فان زعما ان عثمان قتل مظلوما فليستقد آل عثمان منهما، فاشهد انهما قتلاه، و اشهد الله يا اميرالمؤمنين لئن لم يدخلا فيما خرجا منه و لم

يرجعا الى طاعتك و ما كانا عليه لنتحققهما بابين عفان. و قام ابوالهيثم بن التيهان و كذا عدى بن حام و قالوا

قريبا مما قال الاشتهر، نقل قولهما المفيد فى الجمل. و قام ابوزينب الازدى فقال: و الله ان كنا على الحق انك لاهدانا سبيلا و اعظمتنا فى الخير نصيبا، و ان كنا على الضلاله- العياذ بالله ان نكن عليه- لانك اعظمتنا وزرا و اثقلنا ظهرا، و قد اردنا المسير الى هولاء القوم، و قطعنا منهم الولايه و اظهرنا منهم البرائه، و ظاهرناهم باعداوه، و نريد بذلك ما يعلمه الله عز و جل و انا نتشكك الله الذى علمك ما لم نكن نعلم، السنا على الحق و عدونا على الضلال؟ فقال (عليه السلام): اشهد لئن خرجت لدينك ناصرا صحيح النيه قد قطعت منهم الولايه، و اظهرت منهم البرائه كما قلت انك لفى رضوان الله، فابشر يا ابازينب فانك و الله على الحق فلا تشكك، فانك انما تقاتل الاحزاب فانشا ابوزينب يقول: سيروا الى الاحزاب اعداء النبى فان خير الناس اتباع على هذا اوان طاب سل المشرفى و قودنا الخيل و هز السمهر و فى جمل المفيد لما استقر امر اهل الكوفه على النهوض لاميرالمومنين (عليه السلام) و خف بعضهم لذلك، بادر ابن عباس و من معه من الرسل فيمن اتبعهم من اهل الكوفه الى ذى قار للالتحاق باميرالمومنين (عليه السلام) و اخباره بما عليه القوم من الجد و الاجتهاد فى طاعته، و انهم لاحقون به غير متاخيرين عنه

، و انما تقدمهم ليستعد للسفر و للحرب، و قد كان استخلف فرضه بن كعب الانصارى على الكوفه، و يحث الناس على اللحاق به. فورد على اميرالمومنينى (ع) كتابا قد كتب اليه من البصره ما صنعه القوم بعامله عثمان بن حنيف رحمه الله و ما استحلوه من الدماء و نهب الاموال و قتل من قتلوه من شيعة و انصاره و ما اثاروه من الفتنة فيها فوجده ابن عباس و قد احزنه ذلك و غمه و ازعجه و اقلقه، فاخبروه بطاعه اهل الكوفه، و وعده منهم بالنصره، فسر عند ذلك و اقام ينتظر اهل الكوفه و المدد الذى ينتصربهم على عدوه. دخول الناكثين البصره والحرب بينهم و بين عثمان بن حنيف عامل اميرالمومنين (عليه السلام) قال الدينورى فى الامامنه و السياسه: لما نزل طلحه و الزبير و عائشه البصره اصطف لها الناس فى الطريق- الى ان قال: اتاهم رجل من اشراف البصره بكتاب كان كتبه طلحه فى التاليب على قتل عثمان، فقال لطلحه: هل تعرف هذا الكتاب؟ قال: نعم. قال: فما ردك على ما كنت عليه؟ و كنت امس تكتب لنا تولبنا على قتل عثمان و انت اليوم تدعوننا الى الطلب بدمه، و قد زعمت ان علينا دعاكما الى ان تكون البيعه لكما قبله اذ كنتما اسن منه، فايتمنا الا ان تقدماه لقرابته و سابقته، فبايعتماه فكيف تنكثان

بيعتكما بعد الذى عرض عليكما؟ قال طلحه: دعانا الى البيعه بعد ان اغتصبها و بايعه الناس، فعلمناه حين عرض علينا انه غير فاعل، و لو فعل ابى ذلك المهاجرون و الانصار، و خفنا ان نرد بيعته فنقتل، فبايعناه كارهين. قال: فما بدا لكما فى عثمان؟ قال: ذكرنا ما كان من طعننا عليه و خذلاننا اياه فلم نجد من ذلك مخرجا الا الطلب بدمه. قال: ما تامر اننى به؟ قال: بايعنا على قتال على و نقض بيعته. قال: ارايتما ان اتانا بعد كما من يدعوننا الى ما تدعون الى ما نصنع. قال: لا تبايعه، قال: ما انصفتما، اتامر اننى ان اقاتل عليا و انقض بيعته و هى فى اعناقكما و تنهيانى عن بيعه من لا بيعه له عليكما؟ اما اننا قد بايعنا عليا فان شئتما بايعنا كما بيسار ايدينا. و نذكر ما صنع القوم بعثمان بن حنيف و غيره من شيعة اميرالمومنين (عليه السلام) عن تاريخ ابى جعفر الطبرى و جمل المفيد و مروج الذهب للمسعودى و غيرها من كتب نقله السير والاثار على الاختصار بما اتفق عليه حاملو الاخبار. قال المفيد فى الجمل: روى الواقدى و ابومخنف عن اصحابهما و المدائنى و ابن داب عن مشايخهما بالا سانيد التى اختصرنا القول باسقاطها، و اعتمدنا فيها على ثبوتها فى مصنفات القوم و كتبهم فقالوا: ان

عائشه و طلحه و الزبير لما ساروا من مكه الى البصره اعدو السير مع من اتبعهم من بنى اميه و عمال عثمان و غيرهم من قريش،

حتى صاروا الى البصره، فنزلوا حفر ابي موسى. فبلغ عثمان بن حنيف و هو عامل البصره يومئذ و خليفه اميرالمومنين (عليه السلام) و كان عنده حكيم بن جبله، فقال له حكيم: ما الذى بلغك؟ فقال: خبرت ان القوم قد نزلوا حفر ابي موسى، فقال له حكيم: ائذن لى ان اسير اليهم فانى رجل فى طاعه اميرالمومنين (عليه السلام) فقال له عثمان توقف عن ذلك حتى ارسلهم. فارسل الى عمران بن حصين و ابي الاسود الدولى فذكر لهما قدوم القوم و سالهما المسير اليهم. خطابهم على ما قصدوا به و كفهم عن الفتنة فخرجا حتى دخلا- على عائشه فقالا لها: يا ام المومنين ما حملك على المسير؟ فقالت: غضبت لكما من سوط عثمان وعصاه و لا- اغضب ان يقتل، فقالا- لها: و ما انت من سوط عثمان و عصاه انما انت حبيس رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و انا نذكرك الله ان يهراق الدماء فى سبيلك، فقالت: و هل من احد يقاتلنى؟ فقال لها ابوالاسود الدولى: نعم و الله قتالا اهو نه شديد. ثم خرجا من عندها فدخلوا على الزبير و بعده على طلحه و جعلوا يعد دان لهما مناقب اميرالمومنين (عليه السلام) و فضائله، فقالا لهما: ننشد كما الله ان يهراق الدم الفى سبيلكما، فايها النصيح و الاعراض عن الفتنة فايها منهما فخرجا من عندهما حتى صاروا الى عثمان بن حنيف فاخبراه الخبر فاذن عثمان للناس بالحرب. و لما بلغ عائشه راي ابن حنيف فى القتال ركبت الجمل و احاطتها القوم و سارت حتى وقفت بالمريد و اجتمع اليها الناس حتى امتلا- المربرد بهم، فتكلمت و كانت جمهوريه يعلوصوتها كثره كانه صوت امراه جليله فحمدت الله عز و جل و اثنت عليه و قالت: اما بعد فان عثمان بن عفان قد كان غير و بدل فلم يزل يغسله بالتوبه حتى صار كالذهب المصفى، فعدوا عليه و قتوله فى داره و قتل ناس معه فى داره ظلما و عدوانا، ثم آثروا علينا فبايعوه من غير مال ء من الناس و لا- شورى و لااختيار فابتز و الله امرهم و كان المبايعون له يقولون: خذها اليك واحذرن اباحسن انا غضبنا لكم على عثمان من السوط فكيف لا نغضب لعثمان من السيف ان الامير لا يصح حتى يرد الامير الى ما صنع عمر من الشورى فلا- يدخل فيه احد سفك دم عثمان. فقال بعض الناس: صدقت، و قال بعضهم: كذبت، و اظطربوا بالفعال و تركتهم و سارت حتى اتت الدباغين، و قد تحيز الناس بعضهم مع طلحه و الزبير و عائشه، و بعضهم متمسك ببيعه

اميرالمومنين (عليه السلام) و الرضا به. فسارت من موضعها و من معها و اتبعها على رايها و معها طلحه و الزبير و مروان ابن الحكم و عبدالله بن الزبير حتى اتوا دار الاماره، فاسلوا عثمان بن حنيف الخروج عنها، فابى عليهم ذلك، و اجتمع اليه انصاره و زمره من اهل البصره فاقتتلوا قتالا شديدا حتى زالت الشمس، و اصيب يومئذ من عبدالقيس خاصه خمسمائه شيخ مخضوب من اصحاب عثمان به حنيف و شيعة اميرالمومنين (عليه السلام) سوى من اصيب من سائر الناس، و بلغ الحرب بينهم التراحم الى مقبره بنى مازن ثم خرجوا على مسناه البصره حتى انتهوا الى الربوقه و هى سلعه دار الرزق، فاقتتلوا قتالا شديدا كثر فيه القتلى و الجرجى من الفريقين. ثم انهم تداعوا الى الصلح و دخل بينهم الناس لما راوا من عظيم ما ابتلوا به فتصالحوا على ان لعثمان بن حنيف دار الاماره و المسجد و بيت المال، و طلحه و الزبير و عائشه ما شاوا من البصره و لا يحاجوا حتى يقدم اميرالمومنين (عليه السلام) فان احبوا فعند ذلك الدخول فى طاعته و ان احبوا ان يقاتلوا، و كتبوا بذلك كتابا بينهم و اوثقوا فيه العهود و اكدوها و اشهدوا الناس على ذلك و وضع السلاح و امن عثمان بن حنيف على نفسه و تفرق الناس عنه، و نقل الكتاب فى تاريخ الطبرى بتما الثم طلب طلحه و الزبير اصحابهما فى ليله مظلمه بارده ذات رياح و ندى حتى اتوا دار الاماره و عثمان بن حنيف غافل عنهم، و على باب الدار السبابجه يحرسون بيوت الاموال، و كانوا قروما من الزط من اربع جوانبهم و وضعوا فيهم السيف فقتلوا اربعين رجلا- منهم صبيرا، يتولى منهم ذلك الزبير خاصه. ثم هجموا على عثمان فاوثقوه رباطا و عمدوا الى لحيته و كان شيخا كثر اللحيه فنتفوها حتى لم يبق منها شى ء و لا شرعه واحده و قال طلحه: عذبوا الفاسق و انتفوا شعر حاجبيه و اشفار عينيه و او

ثقوه بالحديد. و في الاماه و السياسه للدينورى: ان طلحه والزبير و مروان بن الحكم اتوه نصف الليل فى جماعه معهم فى ليله مظلمه سوداء مطيره، و عثمان نائم، فقتلوا اربعين رجلا من الحرس، فخرج عثمان فشد عليه مروان فاسره و قتل اصحابه فاخذه مروان فنتف لحيته و راسه و حاجبيه، فنظر عثمان بن حنيف الى مروان فقال: ان فتنى بها فى الدنيا لم تفتنى بها فى الاخره. تنازع طلحه و الزبير لامامتهما الناس فى الصلاه فلما اصبحوا اجتمع الناس اليهم و اذن مؤذن المسجد لصلاه الغدا، فرام طلحه ان يتقدم للصلاه بهم، فدفعه الزبير و اراد ان يصلى بهم، فمنعه طلحه، فما زالا يتدافعان حتى كادت الشمس ان تطلع، فنادى اهل البصره: الله الله يا اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى الصلاه نخاف فوتها، ثمن اتفقوا على ان يصلى بالناس عبدالله ابن الزبير يوما و محمد بن طلحه يوما. ثم بلغ حكيم بن جبله العبدى رحمه الله ما ثنق القوم بعثمان بن حنيف و شيعه اميرالمومنين (عليه السلام)، فنادى فى قومه يا قوم انفروا الى هولاء الضالين الظالمين الذين سفكوا الدم الحرام، و فعلوا بالبعد الصالح و استحلوا ما حرم الله عز و جل، فاجابه سبعمائه رجل من عبدقيس، و اقبل عليهم طلحه و الزبير و من معهم و اقتتلوا قتالا شديدا حتى كثرت بينهم الجرحى و القتلى. ثم ان القوم غلبوا على بيت المال فما نعيم الخزان و الموكلون به، فقتل القوم سبعين رجلا منهم، و ضربوا رقاب خمسين من السبعين صبورا من بعد الاسر و ممن قبلوه حكيم به جبله العبدى رحمه الله و كان من سادات عبدالقيس و زهاد ربيعه و نساكها و من شيعه اميرالمومنين (عليه السلام). و قال المسعودى فى مروج الذهب: و هولاء اول من قتلوا ظلما فى الاسلام. تعجب ابى الاسود الدولى من طلحه و الزبير لما دخلا بيت مال البصره و من اميرالمومنين (عليه السلام) لما دخله لما دخل طلحه و الزبير بيت المال تاملا الى ما فيه من الذهب و الفضه قالا: هذه الغنائم التى وعدنا الله بها و اخبرنا نه يعجلها لنا، قال ابوالاسود الدولى: و قد سمعت هذا منهما و رايت عليا (ع) بعد ذلك و قد دخل بيت مال البصره فلما راي ما فيه قال: صفراء بيضاء غرى غيرى المال يعسوب الظلمه، و انا يعسوب المومنين، فلا و الله ما التفت الى ما فيه و لا افكر فيما رآه منه، و ما وجدته عنده الا كالتراب هو انا فتعجبت من القوم و منه (عليه السلام). اقول: سياى كالمه (عليه السلام) فى باب المختار من حكمه: انا يعسوب المومنين و المال يعسوب الفجار (الحكمه ٣١٦). ثم الظاهر من مراد المسعودى بقوله: و هولاء اول من قتلوا ظلما فى الاسلام انهم اول من قتلهم المسلمون ظلما، و الا فقد قدمنا فى تكمله المنهاج (ص ٢٧٥ ج ١، ١٥٠ من المنهاج) ان ياسرا اباعمار رحمه الله و سميها هما اول قتيلين فى الاسلام قتلها الكفار. ثم لما اخذ القوم عثمان بن حنيف قال طلحه و الزبير لعائشه: ما تاميرن فى عثمان؟ فقالت: اقتلوه قتله الله، و كانت عندها امراه من اهل البصره فقالت لها: يا اماه اين يذهب بك؟ اتاميرن بقتل عثمان بن حنيف و اخوه سهل خليفه على المدينه و له مكانه من الاوس و الخزرج ما قد علمت، و الله لئن فعلت ذلك لىكونن له صوله بالمدينه يقتل فيها ذرارى قريش، فاب الى عائشه رايتها و قالت: لا تقتلوه هو لكن احبسوه و ضيقوا عليه حتى ارى راىي. فحبس اياما ثم بدالهم فى حبسه و خافوا من اخيه ان يحبس مشائخهم بالمدينه و يوقع بهم، فتركوا حبسه فخرج حتى جاء الى امير المومنين (ع) و هو بذى قار فلما نظر اليه اميرالمومنين (عليه السلام) و قد نكل به القوم بكى. و قال: يا عثمان بعثك شيخا ملتحميا فرددت امرد الى، اللهم انك تعلم انهم اجتراوا عليك و استحلوا حرما تكتك، اللهم اقتلهم بمن قتلوا من شيعتى و عجل لهم النقمه بما صنعوا بخليفتى. اقول: هذا ما نقلنا على ما ذكره المفيد فى الجمل عن الواقدى و ابى مخنف و المدائنى و غيرهما، و اما على ما قاله ابو جعفر الطبرى فى التاريخ كما قد مناه آنفا باسناده عن محمد ابن الحنفية ان عثمان بن حنيف قدم على على (عليه السلام) بالربذه و قد نتفوا شعر راسه و لحيته و حاجبيه، فقال: يا اميرالمومنين بعثنى ذالحيه و جئتك امرد، قال (عليه السلام): اصبت اجرا و خيرا- الخ. ثم ان قوله (عليه السلام): اللهم انك تعلم انهم اجتراوا اه. ليس بمذكور فى النهج و لما بلغ اميرالمومنين (عليه السلام) قبيح ما ارتكب ارقوم من قتل من قتلوا من المسلمين صبورا و ما صنعوا بصاحب رسول الله (عليه السلام) عثمان بن حنيف و تعبتهم للقتال، عبي (ع) الناس للقتال و سار من ذى قار و قدم صعصعه بن صوحان بكتاب الى

طلحه و الزبير و عائشه يعظم عليهم حرمه الاسلام و يخوفهم فيما صنعوه و قبيح ما ارتكبوه. قال صعصعه رحمه الله: فقدمت عليهم فبدات بطلحه و اعطيته الكتاب و ادبت رساله فقال: الان حين غضب ابن ابي طالب الحرب ترفق لنا، ثم جئت الى الزبير فوجدته الين من طلحه، ثم جئت الى عائشه فوجدتها اسرع الناس الى الشر، فقالت: نعم، قد خرجت للطلب بدم عثمان و الله لافعلن و افعلن. فعدت الى اميرالمومنين (عليه السلام) فلقيته قبل ان يدخل البصره فقال (عليه السلام): ما ورائك يا صعصعه؟ قلت: يا اميرالمومنين رايت قوما ما يريدون الا قتالك، فقال عليه السلام: الله المستعان. كتاب اميرالمومنين (عليه السلام) الى طلحه و الزبير و عائشه اقول: ما نقلناه ههنا ذكره المفيد فى الجمل و لم ينقل الكتاب الذى كتبه الى طلحه و الزبير و عائشه و اداه صعصعه اليهم و الظاهر ان هذا الكتاب هو الذى نقله الدينورى فى الامامه و السياسه (ص ٧٠ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ) فان الدينورى و ان لم يتعرض بان الكتاب الذى كتبه اليهم كان صعصعه حامله، و لكن يلوح للمتتبع فى الاخبار ان الكتاب هو ما فى الامامه و السياسه، قال الدينورى: لما بلغ عليا (ع) تعبته القوم عبي الناس للقتال ثم كتب الى طلحه و الزبير اما بعد فقد علمتما انى لم ارد الناس حتى ارادونى، و لم ابايعهم حتى بايعونى و انكما لممن اراد و بايع، و ان العامه لم تبايعنى لسultan خاص، فان كنتما بايعتمانى كارهين فقد جعلتما الى عليكما السبيل باظهار كما الطاعه و اسرار كما المعصيه، و ان كنتما بايعتمانى طائعين فارجعا الى الله من قريب، انك يا زبير لفارس رسول الله (صلى الله عليه و آله) و حواريه، و انك يا طلحه لشيخ المهاجرين و ان دفاعكما هذا الامر قبل ان تدخل فيه كان اوسع عليكما من خروجكما منه (بعد) اقراركما به و قد زعمتما انى قتلت عثمان فيبنى و بينكما فيه بعض من تخلف عنى و عنكما من اهل المدينه، و زعمتما انى آويت قتله عثمان فهولاء بنوعثمان فليدخلوا فى طاعتى ثم يخاصموا الى قتله ايهم، و ما انتما و عثمان ان كان قتل ظالما او مظلوما و قد بايعتمانى و انتما بين خصلتين قبيحتين: نكث بيعتكما، و اخراجكما امكما. و كتب الى عائشه: اما بعد فانك خرجت غاضبه لله و لرسوله تطلين امرا كان عنك موضوعا، ما بال النساء و الحرب و الاصلاح بين الناس، تطلين بدم عثمان و لعمرى لمن عرضك للبلاء و حملك على المعصيه اعظم اليك ذنبا من قتله عثمان، و ما غضبت حتى اغضبت و ما هجت حتى هيجت، فاتقى الله و ارجعى الى بيتك. فاجابه طلحه و الزبير: انك سرت مسيرا له ما بعده و لست راجعا و فى نفسك منه حاجه، فامض لامرك، اما انت فلست راضيا دون دخولنا فى طاعتك، و لسنا بداخلين فيها ابداء، فاقض ما انت قاض. و كتبت عائشه: جل الامر عن العتاب، والسلام. اقول: هذان الكتابان منه (عليه السلام) الى طلحه و الزبير، و عائشه غير مذكورين فى النهج. ثم دعا (ع) عبدالله بن عباس فقال له: انطلق اليهم فناشدهم و ذكر هم العهد الذى لى فى رقابهم، فجاءهم ابن عباس فبدا بطلحه فوقع بينهما كلام كثير فابى طلحه الا اثاره الفتنة، قال ابن عباس: فخرجت الى على (عليه السلام) و قد دخل البيوت بابصره، فقال: ما ورائك؟ فاخبرته الخبر فقال (عليه السلام): اللهم افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين. اقول: كذا نقله المفيد فى الجمل و الظاهر انه (عليه السلام) بعث ابن عباس الى الزبير و امره ان لا يلقى طلحه و ذلك لما مر فى باب الخطب (الكلام ٣١ منه) قوله (عليه السلام) لابن عباس لما انفضه الى الزبير يستفيئه الى طاعته قبل حرب الجمل: لا تلقين طلحه فانك ان تلقه تجده كالثور عاقصا قرنه يركب الصعب و يقول هو الذلول، و لكن القى الزبير فانه الين عريكه فقل له يقول لك ابن خالك: عرفتنى بالحجاز و انكرتنى بالعراق فماعدما مما بدا. و لما نقله المفيد فى الجمل ايضا و يوافق ما الالنهج من ان ابن عباس قال: و قد كان اميرالمومنين (عليه السلام) اوصانى ان القى الزبير (ص ١٥٣ طبع النجف) كما سنذكره، فعلى هذا مع فرض صحه الاولى و عدم سهو الراوى باتيان طلحه مكان الزبير يمكن ان يقال: انه (عليه السلام) بعثه اليهم غير مره. قال ابن عباس: قد كان اميرالمومنين (عليه السلام) اوصانى ان القى الزبير و ان قدرت ان اكلمه و ابنه ليس بحاضر، فجئت مره او مرتين كل ذلك اجده عنده ثم جئت مرته اخرى فلم اجده عنده فدخلت عليه و امر الزبير مولاه شرحسا ان يجلس على الباب و يحبس عنا الناس، فجعلت اكلمه فقال: عصيتم ان خولفتم و الله لتعلمن عاقبه ابن

عمك، فعلمت ان الرجل مغضب، فجعلت الاينه فيلين مره و يشتد اخرى، فما سمع شرحسا ذلك انفذ الى عبدالله بن الزبير و كان عند طلحه فدعاه، فاقبل سريعا حتى دخل عينا، ثم جرى بينه و بين ابن الزبير كلام كثير فابى ابن الزبير الا القتال و الجدل. اقول: ان عبدالله بن الزبير كان اشد عداوه من ابيه باميرالمومنين (عليه السلام) و قال (عليه السلام): ما زال الزبير رجلا منا اهل البيت حتى نشا ابنه المشوم عبدالله نقله الشارح المعتزلى فى شرحه على النهج (ص ٤٧٤ ج ٢ طبع طهران ١٣٠٢ هـ) و ذكر هذا الكلام ابن عبدالبر فى الاستيعاب عن اميرالمومنين (عليه السلام) فى عبدالله بن

الزبير الا- انه لم يذكر لفظه المشوم. و بالجمله انه (عليه السلام) اكثر اليهم الرسل فعادوا منه اليه (عليه السلام) باصرارهم على خلافه و استحلال دمه و دم شيعته، فلما راي (ع) انهم لا- يتعظون بوعظ و لا- يتتهون عن الفساد و عبوا للقتال كتب الكتاب و رتب العساكر فنفر من ذى قار متوجها الى البصره. من كلامه (عليه السلام) لما نفر من ذى قار متوجها الى البصره فى الارشاد للمفيد قدس سره: و من كلامه (عليه السلام) و قد نفر من ذى قار متوجها الى البصره بعد حمدالله و الثناء عليه و الصلاه على رسول الله (صلى الله عليه و آله) اما بعد فان الله تعالى فرض الجهاد و عظمه و جعله نصره له، و الله ما صلحت دنيا قط و لا دين الا به، و ان الشيطان قد جمع حزبه و استجلب خيله و شبه فى ذلك و خدع، و قد بان الامور و تمحصت، و الله ما انكروا على منكرا و لاجعلوا بينى و بينهم نصفا و انهم ليطلبون حقا تركوه، و دما سفكوه، و لئن كنت شركتهم فيه ان لهم لنصيبهم منه، و ان كانوا و لوه دونى فما تبعته الا قبلهم، و ان اعظم حجتهم لعلى انفسهم، و انى لعلى بصيرتى ما لبست على، و انها للفته الباغيه فيه اللحم (الحم خ) و اللحمه (الحمه خ) قد طالت جلبتها، و امكنت درتها، يرضعون ما فطمت، و يحيون بيعته تركت، ليعود الضلال الى نصابه، ما اعتذر

مما فعلت، و لا اتبرا مما صنعت، فيا خيبه للداعى و من دعى لوقيل له الى من دعوتك، و لى من اجبت و من امامك و ما سنته اذا لزاح الباطل عن مقامه، و لصمت لسانه فيما نطق، و ايم الله لا فرطن لهم حوضا انا ماتحه، لا يصدرون عنه، و لا يلقون بعده ريا ابداء، و انى لراض بحجه الله عليهم، و عذره فيهم، اذا انا داعيهم فمعذر اليهم، فان تابوا و اقبلوا فالتوبه مبدلوله، و الحق مقبول، و ليس على الله كفران، و ان ابوا اعطيتهم حد السيف و كفى به شافيا من باطل، و ناصر لمومن. اقول: كلامه هذا مذكور فى النهج ايضا الا انه قطعت فى ثلاثه مواضع منه، و ذكر فى كل موضع قطعه منه بل كرر بعض جمله فيها. الموضوع الاول هو الخطبه العاشره منه قال الرضى: و من خطبه له (عليه السلام): الا- و ان الشيطان قد جمع حزبه و استجلب خيله اه. الموضوع الثانى هو الخطبه الثانيه و العشرون منه قوله: و من خطبه له (عليه السلام): الا و ان الشيطان قد ذمر جمع حزبه و استجلب ليعود الجور الى اوطانه و يرجع الباطل الى نصابه اه. الموضوع الثالث هو الخطبه الخامسه و الثلاثون و المائه منه قوله: و من كالمه (عليه السلام) فى معنى طلحه و الزبير: و الله ما انكروا على منكرا و لاجعلوا بينى و بينهم نصفا الى قوله (عليه السلام): و ايم الله الفرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون عنه برى، و لا يعبون بعده فى حسى. و اما بعده الى آخرها و قد مر بيانه قبيل هذا. و اعلم ان ثقة الاسلام الكلينى قدس سره روى فى الكافى خطبه منه (عليه السلام) خطبها يوم الجمل، و نقلها الفيض قدس سره فى الوافى (ص ٢٧ ج ٩ من كتاب الجهاد) تشترك فيها الخطبه الثانيه و العشرون المذكوره و الخطبه الواحده و العشرون و المائه. اولها: و اى امرى منكم احس من نفسه رباطه جاش- الخ. فالظاهر ايضا انهما خطبه واحده تشتمت فى الجوامع فما وجدها الرضى فيها اتى بها فى النهج فدونك ما فى الكافى على ما فى الوافى: على عن ابيه، عن السراد رفعه ان اميرالمومنين (عليه السلام) خطب يوم الجمل فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس اين اتيت هولاء القوم و دعوتهم و احتججت عليهم فدعونى الى ان اصبر للجلاد، و ابرز

للطعان، فلامهم الهبل قد كنت و ما اهدد بالحرب، و لا ارهب بالضرب، انصف القاده من راماهما، فالغيري فليبر قوا ولير عدوا، فانا ابوالحسن الذى فلتت حدهم، و فرقت جماعتهم، و بذلك القلب القى عدوى، و انا على ما وعدنى ربي من النصر و التاييد و الظفر، وانى لعلى يقين من ربي و غير شبهه من امرى. ايها الناس ان الموت لا يفوته المقيم، و لا يعجزه الها

رب، ليس عن الموت محيص، و من لم يمت يقتل، و ان افضل الموت القتل، و الذى نفسى بيده لالف ضربه بالسيف اهون على من ميته على فراش. و اعجبا لطلحه الب الناس على ابن عفان حتى اذا قتل اعطانى صفقه يمينه طائعا، ثم نكث بيعتى، اللهم خذه و لا- تمهله و ان الزبير نكث بيعتى و قطع رحمى و ظاهر على عدوى فاكفنيه اليوم بما شئت. انتهى ما فى الكافى. و نقل بعض هذه الخطبه المفيد رحمه الله فى الارشاد (ص ١١٤ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) و رواه فى كتاب الجمل (النصره فى حرب البصره) مسندا عن الواقدي، ص ١٧٤ طبع النجف. و بما حققنا علمت ان خطبه واحده تفرقت فى عدده مواضع من النهج و كم لها من نظير، و ديدن الرضى رحمه الله فى النهج كان اختيار محاسن كلامه (عليه السلام) فقط لا ذكر طرق الروايات و اختلافها كما نص بذلك فى خطبته فى صدر الكتاب حيث قال: و ربما جاء فى اثناء هذا الاختيار اللفظ المردد و المعنى المكرر، و العذر فى ذلك ان روايات كلامه (عليه السلام) تختلف اختلافا شديدا ربما اتفق الكلام المختار فى روايه فنقل على وجهه ثم وجد بعد ذلك فى روايه اخرى موضوعا غير وضعه الاول اما بزياده مختار او بلفظ احسن عباره فتقتضى الحال ان يعاد استظهارا للاختيار و غيره على قائل الكلام، و ربما بعد العهد ايضا بما اختير اولا فاعيد بعضه سهوا و نسيانا لا قصدا و اعتمادا. الى آخر ما قال. ثم انتهى (ع) الى البصره و راسل القوم و ناشدهم الله فابوا الا قتاله، و قال المسعودى فى مروج الذهب: ذكر عن المنذر بن الجارود فيما حدث به ابو خليفه الفضل بن الحباب الجمحى عن ابن عائشه عن معن بن عيسى عن المنذر بن جارود قال: لما قدم على (عليه السلام) البصره دخل مما يلى الطف، فاتى الزاويه فخرجت انظر اليه فورد موكب نحو الف فارس يقدمهم فارس على فرس اشهب عليه قنسوه و ثياب بيض متقلد سيفا معه رايه، و اذا تيجان القوم الا غلب عليها البياض و الصفرة مدججين فى الحديد و السلاح فقلت: من هذا؟ فقيل: ابويوب ابانصارى صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و هولاء الانصار و غيرهم. ثم تلاهم فارس آخر عليه عمامه صفراء و ثياب بيض متقلد سيفا متنكب قوسا معه رايه على فرس اشقر فى نحو الف فارس فقلت: من هذا؟ فقيل: هذا خزيمه بن ثابت الانصارى ذو الشهادتين. ثم مربنا فارس آخر على فرس كميت معتم بعمامه صفراء من تحتها قنسوه بياض و عليه قباء ابيض و عمامه سوداء قد سد لها بين يديه و من خلفه شديد الادمه عليه سكينه و وقار رافع صوته بقرائه القرآن متقلد سيفا متنكب قوسا معه رايه بياض فى الف من الن المختلفى التيجان حوله مشيخه و كهول و شباب كان قد او قفوا للحساب، اثر السجود قد اثر فى جباههم، فقلت: من هذا؟ فقيل: عمار بن ياسر فى عدده من الصحابه المهاجرين و الانصار و ابنائهم. ثم مربنا فارس على فرس اشقر عليه ثياب بيض و قنسوه بياض و عمامه صفراء متنكب قوسا متقلد سيفا تخط رجلاه فى الارض فى الف من الناس الغالب على تيجانهم الصفرة و البياض معه رايه صفراء قلت: من هذا؟ قيل: هذا قيس بن سعد بن عباده فى الانصار و ابنائهم و غيرهم من قحطان. ثم مربنا فارس على فرس اشهل ما راينا احسن منه عليه ثياب بيض و عمامه سوداء قد سد لها بين يديها بلواء قلت: من هذا؟ قيل: هو عبدالله بن العباس فى عدده من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله). ثم تلا موكب آخر فيه فارس اشبه الناس بالاولين قلت: من هذا؟ قيل: قثم بن العباس او سعيد بن العاص. ثم اقبلت المواكب و الرايات بقدم بعضها بعضا و اشتبكت الرماح. ثم ورد موكب فيه خلق من الناس عليهم السلاح و الجديد مختلفوا الرايات فى اوله رايه كبيره يقدمهم رجل كانما كسر و جبر (قال ابن عائشه: و هذه صفه رجل شديد الساعدين نظره الى الارض اكر من نظره الى فوق، كذلك تخبر العرب فى وصفها اذا اخبرت عن الرجل انه كسر و جبر) كانما على رويس الالطير و عن ميسرتهم شاب

حسن الوجه قلت: من هولاء؟ قيل: هذا على بن ابي طالب (ع) و هذان الحسن و الحسين عن يمينه و شماله، و هذا محمد ابن الحنفية بين يديه معه الرايه العظمى، و هذا الذى خلفه عبدالله بن جعفر بن ابيطالب، و هولاء ولد عقيل و غيرهم من فتيان بنى هاشم و هولاء المشايخ اهل بدر من المهاجرين و الانصار فساروا حتى نزلوا الموضع المعروف بالزاويه، فصلى (ع) اربع ركعات و عفر خديه على التربه و قد خالط ذلك دموعه، ثم رفع يديه يدعو: اللهم رب السماوات و ما اظلت، و الارضين و ما اقلت، و رب العرش العظيم هذه البصره اسالك من خيرها و اعوذ بك من شرها، اللهم انزلنا فيها خير منزل و انت خير المنزلين، اللهم هولاء القوم قد خلعوا طاعتي و بغوا على و نكتوا بيعتي اللهم احقن دماء المسلمين. اقول: كالامه هذا ليس بمذكور فى النهج و لعل السر فيه انه لم يكن منه (عليه السلام) حقيقه بل هو من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلقاله اقتباسا منه و تاسيا به (صلى الله عليه و آله) قال ابن هشام فى السيره النبويه (ص ٣٢٩ ج ٢ طبع مصر ١٣٧٥ هـ و ١٩٥٥ م) فى ذكر مسيره (صلى الله عليه و آله) الى خيبر: قال ابن اسحاق: حدثنى من لاتهم، عن عطاء بن ابي مروان الاسلمى، عن ابيه، عن ابي معتب بن عمرو: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما اشرف على خي

بر، قال لاصحابه و انا فيهم: قفوا، ثم قال: اللهم رب السماوات و ما اظللن، و رب الارضين و ما اقللن، و رب الشياطين و ما اظللن، و رب الرياح و ما اذرين، فانا نسالك خير هذه القرية و خير اهلها و خير ما فيها، و نعوذ بك من شرها و شر اهلها و شر ما فيها. اقدموا باسم الله قال: و كان يقولها (ص) لكل قريه دخلها. و لما تقرر امر الكتائب فى الفريقين فخرج كل فريق بقومه و قام خطباوهم بالتحريض على القتال، فقال عبدالله بن الزبير فى معسكرهم و حرض الناس على القتال و من جمله ما قال: ايها الناس ان هذا الرعث الوعث قتل عثمان بالمدينه ثم جائكم بنشر اموركم بالبصره اترضون ان يتوردكم اهل الكوفه فى بلادكم اغضبوا فقد غضبتهم و قاتلوا فقد قوتلتهم ان عليا لا يرى ان معه فى هذا الامر احدسواه، و الله لئن اظفر بكم ليهلك دينكم و دنياكم. و اكثر من نحو هذا القول و شبهه، فبلغ ذلك اميرالمومنين عليا (ع) فقال لولده الحسن (عليه السلام): قم يا بنى فاخطب، فقام خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و قال: ايها الناس قد بلغتنا مقاله ابن الزبير و قد كان و الله يتجنى على عثمان الذنوب، و قد ضيق عليه البلاد حتى قتل، و ان طلحه راكز رايته على بيت ماله و هو حى، و اما قوله: ان عليا ابتز الن الامرهم فان اعظم الناس حجه لايه زعم انه بايعه بيده و لم يبايعه بقلبه، فقد اقر بالبيعه و ادعى الوليجه، فليات على ما ادعاه ببرهان و انى له ذلك و اما تعجبه من تورد اهل الكوفه على اهل البصره فما عجبه من اهل حق تورد و اعلى اهل الباطل، و لعمرى و الله ليعلمن اهل البصره و مياعدا بيننا و بينهم، اليوم نحاكمهم الى الله تعالى، فيقضى الله بالحق و هو خير الفاصلين. فلما فرغ الحسن (ع) من كالمه قام رجل يقال له: عمر بن محمود و انشد شعرا يمدح الحسن (ع). فلما بلغ طلحه و الزبير خطبه الحسن (ع) و مدرج المادح له قام طلحه خطيبا فى اصحابه و حرض الناس على اثاره الفتنة و الب و اجلب على اميرالمومنين عليه السلام الناس. فقام اليه رجل يقال له: جبران بن عبدالله من اهل الحجاز كان قدم البصره و هو غلام و اعترض على طلح و احتج عليه بنكث البيعه فهم القوم به فخرج منهم اشفاقا على دمه، ثم كثر اللغظ و التنازع. و لما بلغ اميرالمومنين (عليه السلام) لغظ القوم و اجتماعهم على حربته قام فى الناس خطيبا. خطبه اميرالمومنين (عليه السلام) فى البصره لما بلغه لغظ القوم و اجتماعهم على حربته فحمد الله و اثنى عليه و صلى على النبى (صلى الله عليه و آله) ثم قال: ايها الناس ان طلحه و الزبير قدما البصره و قد

اجتمع اهلها على طاعه الله و بيعتي، فدعواهم الى معصيه الله تعالى و خلافي، فمن اطاعهما منهم فتوته و من عصاهما قتلوه، و قد كان من قتلها حكيم بن جبله ما بلغكم، و قتلهم السبابحه و فعلهما بعثمان بن حنيف ما لم يخف عليكم، و قد كشفوا الان القناع

و اذنوا بالحرب، و قام طلحه بالشم و القدح فى اديانكم، و قد ارعد و صاحبه و ابرقا، و هذان امران معهما الفشل، و لسنا نريد منكم ان تلقونهم بظنون ما فى نفوسكم عليهم، و لا ترون ما فى انفسكم لنا، و لسنا نرعد حتى نوقع، و لا نسيل حتى نمطر، و قد خرجوا من هدى الى ضلال، و دعوناكم الى الرضا، و دعونا الى السخط فحل لنا ولكم ردهم الى الحق و القتال، و حل لهم بقصاصهم القتل، و قد و الله مشوا اليكم ضاررا، و اذاقوكم امس من الجمر، فاذا لقيتم القوم غدا فاعذروا فى الدعاء و احسنوا فى التقية، و استعينوا بالله و اصبروا ان الله مع الصابرين. اقول: نقلها المفيد قدس سره فى الجمل (ص ١٦١ طبع النجف) و هى بتمامها ليست بمذكوره فى النهج و اتى ببعضها فيه و هو: و من كلام له (عليه السلام): و قد ارعدوا و ابرقوا و مع هذين الاميرين الفشل. و لسنا نرعد حتى نوقع، و لا نسيل حتى نمطر. و هو الكلام التاسع من باب الخطب من النهج. قال المفيد رحمه الله فى الجمل نقلا عن الواقدي: ثم ان اميرالمومنين (عليه السلام) انظرهم و اندرهم ثلاثه ايام ليكفوا و يرعوا، فلما علم اصرارهم على الخلاف قام فى اصحابه و قال: خطبه اخرى له عليه السلام فى ذلك المقام يحرض اصحابه على الجهاد عباد الله انهدوا الى هولاء القوم منشرحه صدوركم، فانهم نكثوا بيعتى و قتلوا شيعتى، و نكلوا بعاملى، و اخرجوه من البصره بعد ان الموه بالضرب المبرح و العقوبه الشديده، و هو شيخ من وجوه الانصار و الفضلاء، و لم يرعوا له حرمه و قتلوا السبايجه رجلا صالحين، و قتلوا حكيم بن جبلة ظلما و عدوانا لغضبه لله تعالى ثم تتبعوا شيعتى بعد ان ضربوهم و اخذوهم فى كل عاييه و تحت كل راييه يضربون اعناقهم صبرا، ما لهم قاتلهم الله انى يوفكون، فانهدوا اليهم عباد الله و كونوا اسودا عليهم فانهم شرار، و مساعدتهم على الباطل شرار، فالقوهم صابرين محتسبين موطنين انفسكم انكم منازلون و مقاتلون، قد وطنتم انفسكم على الضرب و الطعن و منازل الاقران، فإى امرء احسن من نفسه رباطه جاش عند الفرع و شجاعه عند اللقاء و راي من اخيه فشلا او وهنا فليذب عنه كما يذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله. اقول: بعض هذه الخطبه مذكور فى النهج الكلام ١٢١ من باب

الخطب اوله و اى امرى ء منكم احسن من نفسه- الخ، و نقلها المفيد رحمه الله فى الارشاد (ص ١١٥ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) ايضا و بين النسخ اختلاف يسير فى بعض من الكلمات و الجمل. و فى جمل المفيد: ثم ان اميرالمومنين (عليه السلام) رحل بالناس الى القوم غداه الخميس لعشر مضين من جمادى الاولى، و على ميمنته الاشر، و على ميسرته عمار بن ياسر، و اعطى الرايه محمد بن الحنفية ابنه، و سار حتى وقف موقفا ثم نادى فى الناس لا تعجلوا حيت اعذر الى القوم. اقول: مضى كلامه (عليه السلام) لابنه محمد ابن الحنفية لما اعطاه الرايه يوم الجمل تزول الجبال و لا-تزل، عض على ناجذك اعر الله جمجمتك، تدفى الارض قدمك ارم ببصرك اقصى القوم، غض بصرك، و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه الكلام الحادى عشر من باب الخطب من النهج. و قد مضى فى ص ٢٤١ من المجلد الاول من تكمله المنهاج ان اميرالمومنين عليه السلام دفع يوم الجمل رايته الى ابنه محمد ابن الحنفية و قد استوت الصفوف و قال له: احمل، فتوقف قليلا، فقال له: احمل، فقال: يا اميرالمومنين، اما ترى السهام كانها شاييب المطر، فدفع فى صدره فقال: ادركك عرق من امك- الخ، نقله المسعودى فى مروج الذهب. فدعا (عليه السلام): عبدالله بن عباس فاعطاه المصحف و قال: امض

بهذا المصحف الى طلحه و الزبير و عائشه و ادعهم الى ما فيه و قل لطلحه و الزبير: الم تبايعانى مختارين؟ فما الذى دعاكما الى نكث بيعتى و هذا كتاب الله بينى و بينكما. فذهب اليهم ابن عباس فبدا بالزبير ثم انصرف عنه الى طلحه، ثم انصرف عنه الى عائشه، و جرى بينه و بينهم كلام كثير فابوا الا-طغيانا و بغيا و القتال و سفك الدماء و اثاره الفتنة و اثاره الحرب، فرجع الى اميرالمومنين (عليه السلام) فاخبره الخبر و قال له (عليه السلام): ما تنتظر؟ و الله لا يعطيك القوم الا السيف فاحمل عليهم قبل ان

يحملوا عليك، فقال (عليه السلام): نستظهر بالله عليهم، قال ابن عباس: فوالله ما رمت من مكاني حتى طلع على نشابهم كأنه جرد منتشر فقلت: ما ترى يا اميرالمومنين الى ما يصنع القوم مرنا ندفعهم، فقال (عليه السلام): حتى اعذر اليهم ثانيه. فاخذ (ع) مصحفا كما نقله الطبري مسندا في التاريخ والمفيد في الجمل عن الواقدي، فطاف به في اصحابه وقال: من ياخذ هذا المصحف فيدعوهم اليه وهو مقتول وانا ضامن له على الله الجنة؟ فقام فتى من اهل الكوفة حدث السن من عبدالقيس يقال له: مسلم بن عبدالله عليه قباء ابيض محشو فقال: انا اعرضه يا اميرالمومنين عليهم وقد احتسبت نفسي عند الله، فاعرض (ع) عنه اشفاقا. ونا الثانيه: من ياخذ هذا المصحف ويعرضه على القوم وليعلم انه مقتول وله الجنة؟ فقال الفتى انا اعرضه. و نادى ثالثه: من ياخذ المصحف ويدعوهم الى ما فيه؟ فقال الفتى: انا فدفع المصحف اليه وقال: امض اليهم واعرضه عليهم و ادعهم الى ما فيه. فاقبل الفتى حتى وقف بازاء الصفوف ونشر المصحف وقال: هذا كتاب الله و اميرالمومنين يدعوكم الى ما فيه، فقالت عائشه: اشجروه بالرمح فقبحه الله، فتبادروا اليه بالرمح فطعنوه من كل جانب فقطعوا يده اليمنى، فاخذه بيده اليسرى فدعاهم فقطعوا يده اليسرى، فاخذه بصدرة والدماء تسيل على قبائه، فقتل رضوان الله عليه، وكانت امه حاضره فصاحت و طرحت نفسها عليه و جرته من موضعه و لحقها جماعه من عسكر اميرالمومنين (عليه السلام) اعانوها على حمله حتى طرحته بين يدي اميرالمومنين (ع) و هي تبكى و تقول: لا هم ان مسلما دعاهم يتلو كتاب الله لا يخشاهم فخضبوا من دمه قناهم و امه قائمه تراهم تامرهم بالقتل لا تنهاهم فلما راي اميرالمومنين (ع) ما قدم عليه القوم من العناد و استحلوه من سفك الدم الحرام رفع يديه الى السماء و قال: اللهم اليك شخصت الابصار و بسطت الايدي و اقضت القلوب و تقربت اليك بالاعمال، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين. اقول: قوله (عليه السلام) هذا نقلناه من جمل المفيد و نقله نصر بن مزاحم المنقري في صفين (ص ٢٥٦ طبع الطهران ١٣٠١ هـ) مع زياده و اتى به الرضى رحمه الله في النهج و هو الخامس عشر من باب الكتب و الرسائل، و قد مضى في ص ٣٢٦ من المجلد الاول من تكمله المنهاج كالا- منا فيه و سيأتي طائفه اخرى في شرحه انشاءالله تعالى. قال الطبري بعد نقل شهاده الفتى: فقال علي (عليه السلام): الان حل قتالهم. و في الاماه و السياسه للدينوري فلما توافقوا للقتال امر علي (عليه السلام) مناديا ينادى من اصحابه لا يرمين احد سهما و لا حجرا و لا يطعن برمح حتى اعذر الى القوم فاتخذ عليهم الحججه البالغه. فكلم (ع) طلحه و الزبير قبل القتال فقال لهما: استحلفا عائشه بحق الله و بحق رسوله على اربع خصال ان تصدق فيها: هل تعلم رجلا من قريش اولى منى بالله و رسوله، و اسلامي قبل كافه الناس اجمعين، و كفايتي رسول الله (صلى الله عليه و آله) كفار العرب بسيفي و رمحي، و علي برائتي من دم عثمان، و علي انى لم استكره احدا على بيعه، و علي انى لم اكن احسن قولا- في عثمان منكمما؟ فاجابه طلحه جوابا غليظا، ورق له الزبير. ثم رجع علي (عليه السلام) الى اصحابه فقالوا: يا اميرالمومنين بم كلمت الرجلين؟ فقال علي (عليه السلام) ان

شانهما لمختلف اما الزبير فقاده اللجاج و لن يقا تلکم، و اما طلحه فسالته عن الحق فاجابني باطل، ولقيته باليقين و لقيني بالشك، فوالله ما نفعه حتى و لا ضرني باطله، و هو مقتول غدا في الرعي الاول. اقول: ما نقله الدينوري من كلامه (عليه السلام) ليس بمذكور في النهج. و في احتجاج الطبرسي عن الاصبغ بن نباته قال: كنت واقفا مع اميرالمومنين عليه السلام يوم الجمل فجاء رجل حتى وقف بين يديه فقال: يا اميرالمومنين كبر القوم و كبرنا، و هلل القوم و هللنا، و صلى القوم و صلينا، فعلى ما نقاتلهم؟ فقال اميرالمومنين (عليه السلام): على ما انزل الله في كتابه، فقال: يا اميرالمومنين ليس كل ما انزل الله في كتابه اعلمه فعلمنيه، فقال اميرالمومنين (عليه السلام): ما انزل الله في سورة البقره؟ فقال: يا اميرالمومنين ليس كلما انزل الله في سروره البقره اعلمه فعلمنيه فقال (عليه السلام): هذه الايه (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله و رفع بعضهم فوق بعض درجات

و آتينا عيسى بن مريم البيئات و ايدناه بروح القدس و لو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاتهم البيئات و لكن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من كفر و لو شاء الله ما اقتتلوا و لكن الله يفعل ما يريد) فنحن الذين آمننا، و هم

الذين كفروا، فقال الرجل: كفر القوم و رب الكعبه، ثم حمل و قاتل حتى قتل رحمه الله. انتهى. و فى تاريخ الطبرى (ص ٧ ج ٤ طبع مصر ١٣٥٨ هـ ١٩٣٩ م) قال ابو مخنف: و حدثنى اسماعيل بن يزيد، عن ابى صادق، عن الحضرمى قال: سمعت عليا (ع) يحرض الناس فى ثلاثه مواطن: يحرض الناس يوم الجمل، و يوم صفين، و يوم النهروان: يقول: عباد الله اتقوا الله- الى آخر ما نقلناه فى ص ٢٣٨ من المجلد الاول من تكمله المنهاج. و نقله المفيد رحمه الله فى الارشاد ايضا (ص ١٠٧ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) الا انه ذكر فى عنوانه يوم صفين فقط ولكنه لا يفيد الاختصاص به و بين النسختين اختلاف يسير، و الظاهر ان الرضى رضوان الله عليه لمن يعثر عليه و الا لذكره فى النهج لان الكلام بليغ جدا و كان اهتمام الرضى اختيار البليغ من كلامه (عليه السلام) و دونك قوله هذا على ما فى الارشاد: قال: و من كلامه (عليه السلام) فى تحضيضه على القتال يوم صفين بعد حمد الله و الثناء عليه عباد الله اتقوا الله و غضوا الابصار، و اخفضوا الاصوات، و اقلوا الكلام، و وطنوا انفسكم على المنازله، و المجادله، و المبارزه، و المباطله، و المبالده، و المعانقه، و المكادمه، و اثبتوا و اذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون، و اطيعوا الله و رسوله و لا

تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم و اصبروا ان الله مع الصابرين، اللهم الهمهم الصبر و انزل عليهم النصر، و اعظم لهم الاجر. و قد تظافت الاخبار ان اميرالمومنين (عليه السلام) امر جنده ان لا يبدوا القوم الناكثين بقتال، و لا يرموهم بسهم، و لا يضربوهم و لا يطعنوهم برمح، حتى جاء عبدالله بن بدليل بن ورقاء الخزاعى من الميمنه باخ له مقتول، و جاء قوم من الميسره برجل قد رمى بسهم فقتل، فقال علي (عليه السلام): اللهم اشهد. و فى جمل المفيد: ثم دعا (ع) ابنه محمد بن الحنفية فاعطاه الرايه و هى رايه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال: يا بنى هذه رايه لا ترد قط و لا ترد ابدا، قال محمد: فاخذتها و الريح تهب عليها فلما تمكنت من حملها صارت الريح على طلحه و الزبير و اصحاب الجمل، فاردت ان امشى بها فقال اميرالمومنين (عليه السلام): قف يا بنى حتى آمرك. ثم نادى ايها الناس لاتقتلوا مدبرا، و لا تجهزوا على جريح، و لا تكشفوا عوره، و لا تهيجوا امراه، و لا تمثلوا بقتيل. فبينما هو يوصى اصحابه اذ ظلنا نبل القوم فقتل رجل من اصحاب اميرالمومنين عليه السلام، فما رآه قتيلا قال: اللهم اشهد، ثم رمى ابن عبدالله بن بدليل فقتل، فحمل ابوه عبدالله و معه عبدالله بن العباس حتى وضعاه بين يدى اميرالمومنين عليه الس

لام، فقال عبدالله بن بدليل: حتى متى يا اميرالمومنين ندلى نحورنا للقوم يقتلوننا رجلا رجلا قد و الله اعذرت ان كنت تريد الاعتذار. اقول: قال اليعقوبى فى تاريخه: ثم رمى رجل آخر فاصاب عبدالله بن بدليل بن ورقاء الخزاعى فقتله فاتى به اخوه عبدالرحمن يحمله فقال علي (عليه السلام) اللهم اشهد و الله العال. و فى مروج الذهب للمسعودى: ثم قام عمار بن ياسر بين اصفين فقال: ايها الناس ما انصفتم نبيكم حيث كففتم عتقاء تلك الخدور، و ابرزتم عفيلته للسيوف، و عائشه على الجمل المسمى عسكرا فى هودج من دفوف الخشب. قد بسوه المسوح و جلود البقر، و جعلوا دونه اللبود قد غشى على ذلك بالدروع، فدنا عمار من موضعها، فنادى: الى ما ذاتد عيني؟ قالت: الى الطلب بدم عثمان، فقال: قتل الله فى هذا اليوم الباغى و الطالب بغير الحق، ثم قال: ايها الناس انكم لتعلمون اين الممالى فى قتل عثمان، ثم انشا يقول و قد رشقوه بالنبل: فمنك البكاء و منك العويل و منك الرياح و منك المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر و تواتر عليه الرمى واتصل فحرك فرسه و زال عن موضعه فقال: ماذا تنتظر يا اميرالمومنين و ليس لك عند القوم الا الحرب فقال علي (عليه السلام): ايها الناس اذا

وهم فلا- تجهزوا على جريح، و لا- تقتلوا اسيرا، و لا- تتبعوا موليا، و لا- تطلبوا مدبرا، و لا تكشفوا عوره، و لا تمثلوا بقتيل، و لا تهتكوا سترًا، و لا- تقرّبوا من اموالهم الا ما تجدونه في عسكرهم من سلاح او كراع او عبد او امه، و ما سوى ذلك فهو ميراث لورثتهم على كتاب الله. اقول: و قد مضى في ص ٢٢٢ من المجلد الاول من تكمله المنهاج عن نصر في كتاب صفين باسناده عن عبدالرحمن بن جندب الازدي عن ابيه ان عليا (ع) كان يامرنا في كل موطن لقينا معه عدوه يقول: لا تقاتلوا القوم حتى يبدواكم- الى آخره و سياي شرحه و نقل اقواله الاخر في الكتاب الخامس عشر انشاء الله تعالى. ثم قد ذكرنا في شرح الكتاب الاول البيتين المذكورين و قائلهما فراجع. و قال المفيد في الجمل: روى عبدالله بن رباح مولى الانصارى عن عبدالله بن زياد مولى عثمان بن عفان قال: خرج عمار بن ياسر يوم الجمل الينا فقال: يا هولاء على اى شىء تقاتلونا؟ فقلنا: على ان عثمان قتل مومنا، فقال عمار: نحن نقاتلكم على انه قتل كافرا، قال: و سمعت عمارا يقول: و الله لو ضربتمونا حتى نبلغ شعفات هرج لعلنا انا على الحق و انكم على الباطل، قال: و سمعته و الله يقول: ما نزل تاويل هذه الايه الا اليوم (يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتى الله بقوم يحبهم و يحبونه) (المائدة: ٥٩). و فى احتجاج الطبرسى: روى الواقدي ان عمار بن ياسر لما دخل على عايشه- بعد ان ظفر على (عليه السلام) و اصحابه على اصحاب الجمل- فقال لها: كيف رايت ضرب بنيك على الحق؟ فقالت: استبصرت من اجل انك غلبت، فقال عمار: انا اشد استبصارا من ذلك، و الله لو ضربتمونا حتى تبلغونا سعيقات هجر لعلنا انا على الحق و انكم على الباطل، فقالت عائشه: هكذا يخيل اليك اتق الله يا عمار اذهبت دينك لابن ابيطالب. اقول: قد قال عمار فى صفين ايضا: انى لارى وجوه قوم لا يزالون يقاتلون حتى يرتاب المبطلون، و الله لو هزه ونا حتى يبلغوا بنا سعيقات هجر لكننا على الحق و كانوا على الباطل. و قد مر بينانه فى ص ٢٨٥ من المجلد الاول من تكمله المنهاج و اختلاف النسخ فيه فراجع. روى الواقدي قال: حدثنى عبدالله بن الفضيل عن ابيه عن محمد ابن الحنيفة قال: لما نزلنا البصره و عسكرنا بها و صففنا صفوفنا دفع ابي على (عليه السلام) الى باللواء و قال: لاتحدثن شيئا ثم نام فنالنا نبل القوم فافزعته ففزع و هو يمسح عينيه من النوم و اصحاب الجمل يصيحون: يا لثارات عثمان، فبرز و ليس عليه الا قميص واحد، ثم قال: تقدم باللواء، فتقدمت و قلت: يا ابيه فى مثل هذا اليوم بقميص واحد، قال: احرز امرء اجله و الله قاتلت مع النبى (صلى الله عليه و آله) و انا حاسر اكثر مما قاتلت و انا دارع، ثم دنا كل من طلحه و الزبير فكلمهما و رجع و هو يقول: يا بى القوم الا القتال، فقاتلوهم فقد بغوا، و دعا بدرعه البتراء و لم يلبسها بعد النبى (صلى الله عليه و آله) الا- يومئذ فكان بين كفتيه منها موهيا. قال: و جاء اميرالمومنين (عليه السلام) و فى يده شسع نعل فقال له ابن عباس: ما تريد بهذا الشسع يا اميرالمومنين؟ فقال (عليه السلام): اربط بها ما قد توهى من هذا الدرع من خلفى، فقال له ابن عباس: افى مثل هذا اليوم تلبس مثل هذا؟ فقال (عليه السلام): لم؟ قال: اخاف عليك، قال (عليه السلام): لا تخف ان اوتى من ورائى و الله يا ابن عباس ما وليت فى زحف قط ثم قال له: البس يا ابن عباس، فلبس درعا سعديا ثم تقدم الى الميمنه و قال: احملوا، ثم الى الميسره و قال: احملوا، و جعل يدفع فى ظهرى و يقول: تقدم يا بنى فجعلت اتقدم حتى انهزموا من كل وجه. و روى الواقدي عن هشام بن سعد عن شيخ من مشايخ اهل البصره قال: لما صف على بن ابي طالب (ع) صفوفه اطال الوقوف و الناس ينتظرون امره، فاشتد عليهم ذلك، فصاحوا حتى متى، فصفق باحدى يديه على الاخرى ثم قال: عباد الله لاتعجلوا فانى كنت ارى

رسول الله (صلى الله عليه و آله) يستحب ان يحمل اذا هبت الريح قال: فامهل حتى زالت الشمس و صلى ركعتين ثم قال: ادعوا بنى محمدا، فدعى له محمد ابن الحنفية فجاء و هو يومئذ ابن تسع عشر سنه، فوقف بين يديه و دعا بالرايه فنصبت فحمد الله و اثنى عليه و قال: اما هذه الرايه لم ترد قط و لا ترد ابدا و انى واضعها اليوم فى اهلها، و دفعها الى ولده محمد و قال: تقدم يا بنى

فلما رآه القوم قد اقبل و الرايه بين يديه فتضعضوا فما هو الا- ان الناس التقوا و نظروا الى غره اميرالمومنين (عليه السلام) و وجدوا مس السلاح حتى انهزموا. و روى محمد بن عبدالله بن عمر بن دينار قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام) لابنه محمد: خذ الرايه و امض، و على (عليه السلام) خلفه فناداه يا ابا القاسم! فقال: لييك يا ابيه، فقال: يا بنى لا يستنفرنك ما ترى قد حملت الرايه و انا اصغر منك فما استنفرنى عدوى و ذلك انى لم ابارز احدا الا حدثنى نفسى بقتله، فحدث نفسك بعون الله تعالى بظهورك عليهم و لا- يخذلك ضعف النفس من اليقين فان ذلك اشد الخذلان قال: قلت يا ابيه ارجو ان اكون كما تحب ان شاء الله، قال: فالزم رايتك فان اختلفت الصفوف قف فى مكانك و بين اصحابك فان لم تبين من اصحابك فاعلم انهم سيرونك. قال: و الله انى لفى وسط اصحابى فص

اروا كلهم خلفى و ما بينى و بين القوم احد يردهم عنى و انا اريد ان اتقدم فى وجوه القوم فما شعرت الا بابى خلفى قد جرد بسيفه و هو يقول: لا تقدم حتى اكون امامك، فتقدم بين يدى يهرول و معه طائفه من اصحابه، فضرب الذين فى وجهه حتى نهضوهم و لحقتهم بالرايه فوقفوا و قفه و اختلط الناس و ركدت السيوف ساعه فنظرت الى ابى يفرج الناس يمينا و شمالا و يسوقهم امامه فاردت ان اجول فكرهت خلافه و وصيته لى- لا تفارق الرايه- حتى انتهى الى الجمل و حوله اربعة آلاف مقاتل من بنى ضبه و الازد و تميم و غيرهم و صاح: اقطعوا البطان. فاسرع محمد بن ابى بكر فقطعه و اطلع اليهودج، فقالت عائشه: من انت؟ قال: ابغض اهلك اليك، قالت: ابن الخثعميه؟ قال: نعم و لم تكن دون امهاتك قالت: لعمرى بل هى شريفه دع عنك هذا الحمد لله الذى سلمك قال: قد كان ذلك ما تكرهين، قالت: يا اخى لو كرهته ما قلت ما قلت، قال: كنت تحبين الظفر و انى قتلت، قالت: قد كنت احب ذلك لكنه ما صرنا الى ماصرنا احببت سلامتك لقرايتى منك فاكفف و لا تعقب الامور و خذ الظاهر و لا تكن لومه و لا عدله فان اباك لم يكن لومه و لا عدله. قال: و جاء على (عليه السلام) فقرع اليهودج برمحه و قال يا شقيراء بهذا و صاك رسول الله)

ص)؟ قالت: يا ابن ابى طالب قد ملكت فاسمح، و فى تاريخ الطبرى: فاسجح. ثم امر (ع) ابنه محمدا ان يتولى امرها و يحملها الى دار ابن خلف حتى ينظر (ع) فى امرها، فحملها الى الموضوع و ان لسانها لا- يفتر من السب له و لعلى عليه السلام و الترحم على اصحاب الجمل. و روى عن ابن الزبير قال: خرجت عائشه يوم البصره و هى على جملها عسكر قد اتخذت عليه خدرا و دقته بالدقوق خشيه ان يخلص اليها النبل، و سار اليهم على بن ابيطالب (ع) حتى التقوا فاقتتلوا قتالا شديدا و اخذ بخطام الحمل يومئذ سبعون رجلا- من قريش كلهم قتل، و خرج مروان بن الحكم و عبدالله بن الزبير و رايتهما جريحين، فما قتلت تلك العصابه من قريش اخذ رجال كثير ن بنى ضبه بخطام الجمل فقتلوا عن آخرهم، و لم ياخذ بخطامه احد الا قتل حتى غرق الجمل بدماء القتلى، و تقدم محمد بن ابى بكر فقطع بطان الجمل و احتمل الخدر و معه اصحاب له و فيه عائشه حتى انزلوها بعض دور البصره، و ولى الزبير منهزما فادركه ابن جرموز فقتله، و لما مروان توجه الامر على اصحاب الجمل نظر الى طلحه و هو يريد الهرب فقال، و الله لا يفوتنى ثارى من عثمان، فرماه بسهم فقطع اكله فسقط بدمه و حمل من موضعه و هو يقول: انا لله هذا و الله سهم لم ياتنى من بعد ما اراه الا من معسكرا، و الله ما رايت مصرع شيخ اضيع من مصرعى ثم لم يلبث ان هلك. روى الطبرى فى التاريخ باسناده عن ابى البخترى الطائى قال: اطافت ضبه و الازد بعائشه يوم الجمل، و اذا رجال من الازد ياخذون بعرجل الجمل فيفتونه و يشمونونه و يقولون: بعرجل امنا ريحه ريح المسلك، و رجل من اصحاب على (عليه السلام) يقاتل و يقول: جردت سيفى فى رجال الازد اضرب فى كهولهم و المرد كل طويل الساعدين نهدي و ماج الناس بعضهم فى بعض، فصرخ

صارخ: اعقروا الجمل، فضربه بجير بن دلجه الضبي فقتل له: لم عقرتة؟ فقال: رايت قومي يقتلون فخفت ان يفنوا و رجوت ان عقرتة ان يبقى لهم بقيه. و روى باسناده عن الصعب بن عطيه عن بيه قال: لما امسى الناس و تقدم على (عليه السلام) و احيط بالجمل و من حوله و عقره بجير بن دلجه و قال: انكم آمنون فكف بعض الناس عن بعض، و قال في ذلك حين امسى وانخس عنهم القتال: اليك اشكو عجري و بجردي و معشرا عشوا على بصرى قتلت منهم مضرا بمصرى شفيت نفسى و قتلت معشرى اقول: قد ذكر البيتان في الديوان المنسوب اليه (عليه السلام) اياض و فيه (اعشوا) مكان (غشوا)، و (ان قتلت مصرى بمصرى) مكان المصراع الثالث: (و جذعت انفى) مكان (شفيت نفسى). ولكن الص

ريح من كلام ابى العباس محمد بن يزيد المعروف بالمبرد المتوفى سنة ٢٨٥ هـ فى الكامل ص ١٢٦ ج ١ طبع مصر انه (عليه السلام) لم يقل كلامه على هيئه الشعر حيث قال: حدثنى التوزى قال: حدثنى محمد بن عباد بن حبيب بن المهلب احسبه عن ابيه قال: لما يوم الجمل خرج على بن ابيطالب رضى الله عنه فى ليله ذلك اليوم و معه قنبر و فى يده مشعله من نار يتصفح القتلى حتى وقف على رجل، قال التوزى: فقلت: اهو طلحه؟ قال: نعم، فلما وقف عليه قال: اعزز على ابا محمد ان اراك معفرا تحت تخوم السماء و فى بطون الاوديه، شفيت نفسى و قتلت معشرى الى الله اشكو عجري و بجرى. انتهى قوله. اقول: الظاهر ان غيره اخذ كلامه هذا و ادرجه فى الشعر، و قد نقلنا فى المجلد الاول من تكلمه المنهاج (من ص ٣٠٦- الى ٣١٤) ابياتا عديده من ذلك الديوان انها مما قالها غيره (عليه السلام) كما بينها بالشواهد و الماخذ، و قد عثرنا على عدده اخرى منها بعد ذلك فخذها: ما فى ذلك الديوان من ثلاثه عشر بيانا قالها فى صفين: لنا الرايه السوداء يخفق ظلها اذا قيل قدمها حصين تقدا الى آخرها، فاتى بتمامها نصر بن مزاحم المنقرى فى كتاب صفين (ص ١٤٥ الطبع الناصرى) و اسندها باسناده عن الحصين بن المنذر اليه (عليه السلام)، و قال الفاضل الشارح المعتزلى ابن ابى الحديد فى شرحه على النهج: هكذا روى نصر بن مزاحم، و سائر الرواه رووا له (عليه السلام) الا بيات الستة الاولى و رووا باقى الابيات من قوله (و قد صبرت عك و لخم) الخ- للحصين بن المنذر صاحب الرايه. و اعلم ان البيت الثامن منه على ما فى الديوان هو البيت الرابع فى كتاب صفين. على ان بين نسختى صفين و الديوان اختلافا يسيرا فى بعض عبارات الابيات و ما فى ذلك الديوان: قد كنت ميتا فصرت حيا و عن قليل تصير ميتا عز بدار الفناء بيت فاين دار البقاء بيتا ففى ماده خصر من سفينه البحر نقل عن المناقب لابن شهر آشوب ان اميرالمومنين (عليه السلام) راى الخصر فى المنام فساله نصيحه قال: فارانى كفه فاذا فيها مكتوب بالخضرة: قد كنت ميتا فصرت حيا و عن قليل تعود ميتا فابن لدار البقاء بيتا و دع لدار الفناء بيتا و ما فى السيره الهشاميه (ص ٢٢٥ ج ٢ طبع مصر ١٣٧٥ هـ) فنقل عن ابن اسحاق انه لما قتل اميرالمومنين على (عليه السلام) عمرو بن عبدود فى غزوه الخندق قال (عليه السلام) فى ذلك: نصر الحجارة من سفاهه رايه و نصرت رب محمد بصوابى فصصت حين تركته متجدلا كالجذع بين دكادك و روابى و عففت عن اثوابه لواننى كنت المقطر بزنى اثوابى لا تحسبن الله خاذل دى الو نبيه با معشر الاحراب ثم قال ابن هشام: و اكثر اهل العلم بالشعر يشك فيها لعلى بن ابيطالب (ع) و ما فى الديوان المنسوب اليه لكل اجتماع من خليلين فرقه و كل الذى دون الفراق قليل و ان افتقداى فاطما بعد احمد دليل على ان لا يدوم خليل فقال ابوالعباس محمد بن يزيد المعروف بالمبرد فى (ص ٢٦٨ ج ٢ من كتابه الكامل طبع مصر): و يروى ان على بن ابى طالب رضوان الله عليه تمثل عند قبر فاطمه عليها السلام، ثم ذكر البيتين و المصراع الثانى من الاول فيه: (و ان الذى دون الفراق قليل) و الاول من الثانى: (و ان افتقداى واحدا بعد واحد). و فى البيان والتبيين للجاحظ (ص ١١٨ ج ٣ طبع مصر ١٣٨٠ هـ ١٩٦٠ بتحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون): و قال الاخر: ذكرت ابا روى فبت كائنى برد امور ماضيات و كيل لكل اجتماع من خليلين فرقه و كل الذى قبل الفراق قليل و ان افتقداى واحدا بعد واحد دليل على ان لا يدوم خليل و هو كما ترى لم يسم

قائل الابيات. و قال عبدالسلام محمد هارون فى الهامش: ذكر ابن الانبارى ان هذه الابيات لعلى بن ابى طالب كرم الله وجهه حين دفن فاطمه رضى الله عنها. و قال ابن الاعرابى: انها لشرقان السلامانى. و فى الكامل ٧٢٤ ليسكك اللشعر تمثل به على بن ابى طالب عند قبر فاطمه. و قد روى البحرى فى حماسه ٢٣٣ البيتين الاخيرين. انتهى كلامه. و ما فى ذلك الديوان: الناس من جهة الشمال اكفاء ابوهم آدم والام حواء الى آخر الابيات فاسندها عبدالقاهر الجزجاني فى اسرار البلاغه (ص ٢١٤ طبع مصر ١٣١٩ هـ) الى محمد بن الربيع الموصلى، و قيل: انها منسوبة الى عل القيروانى كما فى ذيل ص ٣٠٧ من كتاب (اخلاق محتشمى) المنسوب الى المحقق الطوسى قدس سره (طبع ايران، الطبع الاول) و ذكرناه فى المجلد الاول من تكمله المنهاج ص ٣٠٦ و نعد الى ما كنا بصدده: و راي ذلك اليوم من الجمل الذى ركبته عائشه كل العجب، و ذلك كما فى اثبات الوصيه للمسعودى و احتجاج الطبرسى و تاريخ الطبرى و غيرها انه كلما ابتز منه قائمه من قوائمه ثبت على الاخرى حتى نادى اميرالمومنين (عليه السلام): اقتلوا الجمل فانه شيطان، و تولى محمد بن ابى بكر و عمار بن ياسر عقره بعد طول دمائه. و قال المفدى فى الجمل: روى ابراهيم بن نافع عن سعيد بن ابى هند قال: اخبرنا اصابنا ممن حضر القتال يوم البصره ان اميرالمومنين (عليه السلام) قاتل يومئذ اشد القتال و سمعوه وهو يقول: تارك الذى اذن لهذه السيوف تصنع ما تصنع. و قال فيه: روى الواقدى قال: حد

ثنى عبدالله بن عمر بن على بن ابيطالب قال: سمع ابى اصوات الناس يوم الجمل و قد ارتفعت فقال لابنه محمد: ما يقولون؟ قال: يقولون: يا ثارات عثمان، قال: فشد عليهم و اصحابه يهشون فى وجهه يقولون: ارتفعت الشمس و هو يقول: الصبر ابلغ حجه، ثم قام خطيبا يتو كاعلى قوس عربيه فحمد الله و اثنى عليه و ذكر النبى صلى عليه و قال: خطبه اميرالمومنين عليه السلام فى اثناء حرب الجمل اما بعد فان الموت طالب حيث لا يفوته الهارب و لا يعجره، فاقدموا و لا تنكروا، و هذه الاصوات التى تسمعوها من عدوكم فشل و اختلاف، انا كنا نומר فى الحرب بالصمت، فعضوا على الناجذ، و اصبر و الوقع السيوف، فو الذى نفسى بيده لالف ضربه بالسيف اهون على من موته على فراشى، فقاتلوه صابروا محتسبين فان الكتاب معكم و السنه معكم، و من كانا معه فهو القوى، اصدقوهم بالضرب فاي امرء احس من نفسه شجاعه و اقداما و صبورا عند اللقاء فلا يبطرنه، و لا يرى ان له فضلا على من هودونه، و ان راي من اخيه فشلا و ضعفا فليذب عنه كما يذب عن نفسه، فان الله لو شاء لجعله مثله اقول: التى الرضى رضوان الله عليه ببعض هذه الخطبه فى النهج، قوله: و من كلام له (عليه السلام) قاله للاصحاب فى ساعه الحبر: و اى امرء منكم

احس من نفسه الخ (الكلام ١٢٢ من باب الخطب من النهج)، و نقله المفيد فى الارشاد ص ١١٤ طبع طهران ١٣٧٧ هـ و بين النسخ اختلاف فى الجملة. ثم لما حمل اميرالمومنين (عليه السلام) الناكثين و حمل اعوانه معه فما كان القوم الا كرماد اشتدت به الرياح فى يوم عاصف، و لما رات عائشه هزيمة القوم نادى يا بنى الكره الكره اصبروا فاين ضامنه لكم الجنه، فحفوا بها من كل جانب، و استقدموا حتى دنوا من عسكر اميرالمومنين (عليه السلام)، و لفت عائشه نفسها بيده كانت معها و قلبت يمينها على منكبها الا- يمن الى الا- يسر و الا- يسر الى الا- يمن كما كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يفعل عند الاستسقاء، ثم قالت: ناولونى كفا من تراب، فناولوها فحثت به وجوه اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام) و قالت: شأهت الوجوه كما فعل رسول الله (صلى الله عليه و آله) باهل بدر، و لما فعلت عائشه من السب المبرح و حصب اصحاب اميرالمومنين قال (عليه السلام): و ما رميت ادرميت ولكن الشيطان رمى و ليعودن و بالكك عليك ان شاء الله تعالى. قال المفيد فى الجمل: روى محمد بن موسى عن محمد بن ابراهيم عن ابيه قال: سمعت معاذ بن عبدالله التميمى و كان قد حضر الجمل يقول: لما التقينا و اصططفنا نادى منادى على بن ابى طاب (عليه السلام): يا معشر قريش اتقوا الله على انفسكم فانى اعلم انكم قد

خرجتم و ظفنتم ان الامر لا يبلغ الى هذا، فالله الله فى انفسكم فان السيف ليس له بقيا، فان احببتم فانصفوا حتى نحاكم هولاء القوم، و ان احببتم فالى فانكم آمنون بامان الله، قال: فاستحيينا اشد الحياء و ابصرنا ما نحن فيه ولكن الحفاظ حملنا على الصبر مع عائشه حتى قتل من قتل منا، فو الله لقد رايت اصحاب على (عليه السلام) و قد وصلوا الى الجمل و صاح منهم صائح: اعقروه، فعقروه و نادى على (عليه السلام): من طرح السلاح فهو آمن، و من دخل بيته فهو آمن، فو الله ما رايت اكرم عفوا منه. و فى الامامه و السياسه للدينورى. قال حيه بين جهين: نظرت الى على (عليه السلام) و هو يخفق نعاسا فقلت له: تا الله ما رايت كالיום قط، ان بازاا لمائه الف سيف و قد هزمت ميمنتك و ميسرتك و انت تخفق نعاسا؟ فانتبه و رفع يديه و قال: اللهم انك تعلم ما كتبت فى عثمان سوادا فى بياض و ان الزبير و طلحه البا و اجلبا على الناس، اللهم اولانا بدم عثمان فخذه اليوم. و فى مروج الذهب: قد كان اصحاب الجمل حملوا على ميمنه على (عليه السلام) و ميسرته فكشفوها فاتاه بعض ولد عقيل و على (عليه السلام) يخفق نعاسا على قريوس سرجه فقال له: يا عم قد بلغت ميمنتك و ميسرتك حيث ترى و انك تخفق نعاسا؟ قال اسكت يا ابن اخى فان لعملك يوما لا يعدوه، و الله لا يبالي عمك و وقع على الموت او وقع الموت عليه ثم بعث الى ولده محمد ابن ولده محمد ابن الحنفية و كان صاحب رايته: احمل على القوم فابطا محمد عليه و كان با زائه قوم من الرماه ينتظر نفاسهم، فاتاه على (عليه السلام) فقال: هلا حملت؟ فقال: لا اجد متقدما الا على سهم اوسنان و انى لمنتظر نفادسهمهم و احمل، فقال: احمل بين الاسنه فان للموت عليك جنه، فحمل محمد فسكن بين الرماح و النشاب فوق فتاه على فضربه بقائم سيفه و قال: ادركك عرق امك، و اخذ الرايه و حمل و حمل الناس معه فما كان القوم الا كرماد اشتدت به الريح فى يوم عاصف و طافت بنواميه بالجمل و قطع على خظام الجمل سبعون يدا من بنى ضبه، و رمى الهودج بالنشاب و النبل و عرقب الجمل و وقع الهودج و الناس مفترقون يقتتلون. و لما سقط الجمل و وقع الهودج جاء محمد بن ابى بكر فادخل يده فقالت: من انت؟ قال: اقرب الناس قرابه و ابغضهم اليك انا محمدا خوك يقول لك اميرالمومنين هل اصابك شىء؟ قالت: ما اصابنى الا سهم لم يضرنى. فجاء على (عليه السلام) حتى وقف عليها فضرب الهودج بقضيب و قال: يا حميراء رسول الله امكرك بهذا؟ الم يامرک ان تقرى فى بيتك، و الله ما انصفك الذين اخرجوك اذصانوا عقائلهم و ابرزوك، و امر اخ

اها محمدا فانزلها فى دار صفيه بنت الحارث بن ابى طلحه العبدى و هى ام طلحه الطلحات، و وقع الهودج و الناس مفترقون يقتتلون، و التقى الاشر بن مالك بن الحارث النخعى و عبدالله بن الزبير فاعتركا و سقطا الى الارض عن فرسيهما و الناس حولهم يجولون و ابن الزبير ينادى: اقتلوني و مالكا، و اقتلوا مالكا معى، فلا يسمعهما احد لشده الجلاذ و وقع الحديد، و لا يراهما راء لظلمه النقع و ترداف العجاج، و جاء ذو الشهادتين خزيمه ابن ثابت الى على فقال، يا اميرالمومنين لا تنكس اليوم راس محمد و اردد اليه الرايه فدعا به ورد عليه الرايه و قال: اطعنهم طعن ابيك تحمد لآخر فى حرب اذا لم توقد بالمشرفى و القنا المشرد ثم استسقى قاتى بعسل و ماء فحسامنه حسوه و قال: هذا الطائفى و هو غريب البلد فقال له عبدالله بن جعفر: ما شغلك ما نحن فيه عن علم هذا؟ قال: انه و الله يا بنى ماملا بصدر عمك شىء قط من امر الدنيا، ثم دخل (ع) البصره و كانت الواقعه فى الموضع المعروف بالخريبه يوم الخميس لعشرخلون من جمادى الاخره سنه ست و ثلاثين. و قال الدينورى: فشق على فى عسكر القوم يطعن و يقتل ثم خرج و هو يقول الماء الماء، فاتاه رجل باداوه فيها غسل فقال له: يا اميرالمومن الاما الماء فانه لا يصلح لك فى هذا المقام ولكن اذوقك هذا العسل فقال: هات، فحسا منه حسوه ثم قال: ان عسلك لطائفى، قال الرجل، لعجبا منك و الله يا اميرالمومنين لمعرفتك الطائفى من غيره فى هذا اليوم و قد بلغت القلوب الحناجر، فقال له على عليه السلام: انه و الله يا ابن اخى ما ملاصدر عمك شىء قط و لا هابه شىء، ثم اعطى الرايه لابنه محمد و قال: هكذا فاصنع فاقتل الناس ذلك اليوم قتالا

شديدا و كانوا كذلك يروحون و يغدون على القتال سبعة ايام و ان عليا خرج اليهم بعد سبعة ايام فهزمهم. قتل الزبير بن العوام كان الزبير ممن ولى يوم الجمل مدبرا و عده الطبرى فى التاريخ ممن انهزم يوم الجمل فاخفى و مضى فى البلاد قال: كتب الى السرى عن شعيب عن سيف عن محمد و طلحة قالوا: و مضى الزبير فى صدر يوم الهزيمة راجلا نحو المدينة فقتله ابن جرموز، و ممن ولى مدبرا مروان بن الحكم و اوى الى اهل بيت من عنزه و عد نفرا كثيرا منهم فى تاريخه. و قد تضافرت الاخبار عن الفريقين ان اميرالمومنين عليا (ع) خرج بنفسه حاسرا على بغله رسول الله (صلى الله عليه و آله) الشهباء بين الصفين، فنادى يا زبير اخرج الى فخرج شائكا فى سلاحه فدنا اليه حتى اختلفت اعناق دابتيهما فقال له على: ويحك يا

زبير ما الذى اخرجك؟ قال: دم عثمان، قال: قتل الله اولانا بدم عثمان اما تذكر يوما لقيت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى بنى بياضه و هو راكب حماره فضحك الى رسول الله (ص) و ضحكت انت معه فقلت انت: يا رسول الله ما يدع على زهوه فقال لك: ليس به زهو، اتحبه يا زبير؟ فقلت: انى و الله لاجبه فقال لك: انك و الله ستقاتله و انت له ظالم. فقال الزبير: استغفرالله لو ذكرتها ما خرجت، فقال (عليه السلام): يا زبير ارجع فقال: و كيف ارجع الان و قد التقت حلقتا البطان، هذا و الله العار الذى لا يغسل فقال: يا زبير ارجع بالعار قبل ان تجمع العار و النار، فانصرف الزبير و دخل على عائشه فقال: يا اماه ما شهدت موطنا قط فى الشرك و لا فى الاسلام الى ولى فيه راى و بصيره غير هذا الموطن، فانه لا راى لى فيه و لا بصيره، و على نقل الدينورى فى الامامه و السياسه قال: و انى لعلى باطل، قالت له عائشه: يا ابا عبدالله خفت سيوف بنى عبدالمطلب فقال: اما و الله ان سيوف بنى عبدالمطلب طوال حداد يحملها فتية انجاد. و قال المسعودى فى مروج الذهب: و لما رجع الزبير عن الحرب قال ابنه عبدالله: اين تدعنا؟ فقال: يا بنى اذكرنى ابوحسن بامر كنت قد انسيته قال: بل والكنى ذكرت ما انسانيه الدهر فاخترت العار على النار ابالجبن تعيرنى لا ابا لك؟ ثم امال سنانه و شد فى الميمنه فقال على (عليه السلام): افرجوا له ففقدوها جوه ثم رج فشد فى الميسره، ثم رجع فشد فى القلب، ثم عاد الى ابنه فقال: يفعل هذا جبان. و قال الدينورى: ان الزبير قال لابنه عبدالله حينئذ: عليك بحربك، اما انا فراجع الى بيتى، فقال له ابنه عبدالله: الان حين التقت حلقتا البطان و اجتمعت الفتان، و الله لا نغسل روسنا منها، فقال الزبير لايه: لا تعد هذا منى جبا، فو الله ما فارقت احدا فى جاهليه و لا اسلام، قال: فما يردك؟ قال: يردنى ما ان علمته كسررك. ثم انصرف الزبير راجعا الى المدينة حتى اتى وادى السباع و الاحنف بن قيس معتزل فى قومه من بنى تميم، فاتاه آت فقال له: هذا الزبير مار، فقال: ما اصنع بالزبير؟ و قد جمع بين فئتين عظيمتين من الناس يقتل بعضهم بعضا و هو مار الى منزله سالما. فلحقه نفر من بنى تميم فسبقهم اليه عمر و بن جرموز التميمى فقال للزبير: يا ابا عبدالله احببت حربا ظالما او مظلوما ثم تنصرف؟ اتائب انت ام عاجز؟ فسكت عنه، ثم عاوده فقال له: يا ابا عبدالله حدثنى عن خصال خمس اسالك عنها، فقال: هات. قال: خذلك عثمان، و بيعتك عليا، و اخراجك ام المومنين، و صلاتك خلف ابنك، و رجوعك الى الحرب. فقال الزبير: نعم اخبرك اما خذلى عثمان فامر قدر الله عليه الخطيئه و اخر التوبه، و اما بيعتى عليا فو الله ما وجدت من ذلك بدا حيث بايعه المهاجرون و الانصار و خشيت القتل، و اما اخراجنا منا عائشه فاردنا امرا و اراد الله غيره، و اما صلاتى خلف ابني فانما قدمته عائشه ام المومنين و لم يكن لى دون صاحبى امر و اما رجوعى عن هذا الحرب فظن بى ما شئت غير الجبن. فقال ابن جرموز: و الهفا على ابن صفيه اضرم نارا ثم اراد ان يلحق باهله قتلنى الله ان لم اقله و سار معه ابن جرموز و قد كفر على الدرع، فما انتهى الى وادى السباع استغفله قطعنه. و قال المسعودى فى مروج الذهب: و قد نزل الزبير الى الصلاه فقال لابن جرموز: اتومنى او اومك؟ فامه الزبير فقتله عمر و فى الصلاه، و اتى عمرو عليا بسيف الزبير و خاتمه و راسه و قيل: انه لم يات براسه فقال عى (عليه السلام): سيف طال ما جلى به الكبر عن وجه رسول الله (صلى الله عليه و آله)، ولكن الحين و مصارع السوء، و قاتل ابن صفيه فى النار، ففى ذلك يقول ابن

جرموز: اتيت علينا براس الزبير و كنت ارجى به الزلفه فبشر بالنار قبل العيان و بئس باشره ذى التحفه فقلت ان قتل الزبير لو لا رضاك من الكلفه فان ترض ذلك فمنك الرضاو الا- فدونك لى حلفه و رب المحلين و المحرمين و رب الجماعه و الالفه لسيان عندى قتل الزبير و شرطه عنز بذى الجحفه قتل طلحه فى الكافى: قال اميرالمومنين (عليه السلام) فى خطبته يوم الجمل: و اعجبا لطلحه لب الناس على ابن عفان حتى اذا قتل اعطانى صفقته يمينه طائعا، ثم نكث بيعتى اللهم خذه و لا تمهله، و ان الزبير نكث بيعتى و قطع رحمى و ظاهر على عدوى فاكفنيه اليوم بما شئت. و قال الدينورى فى الامامه و السياسه: ان القوم القتلوا حول الجمل حتى حال بينهم الليل و كانوا كذلك يروحون و يغدون على القتال سبعة ايام و ان عليا خرج اليهم بعد سبعة ايام فهزمهم، فما راي طلحه ذلك رفع يديه الى السماء و قال: ان كنا قد داهنا فى امر عثمان و ظلمناه فخذله اليوم منا حتى ترضى، فما مضى كلامه حتى ضربه مروان ضربه اتى منها على نفسه فخر. قال الطبرى فى التاريخ ٥ ص ٥٣٤ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) كتب الى السرى عن شعيب عن سيف عن اسماعيل بن ابى خالد عن حكيم بن جابر قال: قال طلحه يومئذ- اى يوم حرب الجمل- اللهم اعط عثمان منى حتى يرضى، فجاء سهم غرب و هو واقف فخل ركبته بالسرج و ثبت حتى امتلاء موزجه دما، فلما ثقل قال لمولاه: اردفنى و ابغنى مكانا لا اعرف فيه، فلم ار كاليوم شيئا اضيع دما، فركب مولاه و امسكه و جعل يقول: قد لحقنا القوم حتى انتهى به الى دار من دور البصره خربه و انزله فى فيئها، فمات فى تلك الخربه و دفن فى بنى سعد. انتهى. و قال المفيد فى الجمل: روى اسماعيل بن عبدالمملك عن يحيى بن شبل عن جعفر بن محمد عن ابيه (عليه السلام) قال: حدثنى ابى على زين العابدين (ع) قال: قال لى مروان بن الحكم: لما رايت الناس يوم الجمل قد كشفوا قلت و الله لادركن ثارى و لا فزن منه الا ان، فرميت طلح فاصبت نساءه، فجعل الدم ينزف، فرميت ثانياه فجاءت به فاخذوه حتى وضعوفه تحت شجره فبقى تحتها ينزف منه الدم حتى مات. و فى مروح الذهب للمسعودى بعد ما رجع الزبير عن الحرب نادى على (عليه السلام) طلحه حين رجع الزبير: يا ابامحمد ما الذى اخرجك؟ قال: الطلب بدم عثمان. قال على (عليه السلام): قتل الله اولانا بدم عثمان، اما سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؟ و انت اول من بايعنى ثم نكثت، و قد قال الله عز و جل (و من نكث فانما ينكث على نفسه) فقال: استغفرالله ثم رجع، فقال مروان بن الحكم: رجع الزبير و يرجع طلحه ما ابالى رميت ههنا ان ههنا فرماه فى اكحله فقتله، فمر به على (عليه السلام) بعد الوقعه فى موضعه فى قنطره قره فوقت عليه فقال: انا لله و انا اليه راجعون و الله لكنت كارها لهذا انت و الله كما قال القائل: فتى كان يدينه الغنى من صديقه اذا ما هو استغنى و يبعده الفقر كان الثريا علقت فى يمينه و فى خده الشعرى و فى الاخر البدر و ذكر ان طلحه لما ولى سمع و هو يقول: ندمت ندامه و ضل حلمى و لهفى ثم لهف ابى و امى ندمت ندامه الكسعى لما طلبت رضا بنى حزم بزعمى و هو يمسح عن جبينه الغبار و هو يقول: و كان امر الله قدرا مقدورا، و قيل: انه سمع و يقول هذا الشعر و قد جرحه فى جبهته عبدالمملك و رماه مروان فى اكحله و قد وقع صريعا وجود بنفسه. و نقل الطبرسى فى الاحتجاج عن نصر بن مزاحم ان قتل طلحه كان قبل قتل الزبير فانه قال: روى نصر بن مزاحم ان اميرالمومنين (عليه السلام) حين وقع القتال و قتل طلحه تقدم على بغله رسول الله (صلى الله عليه و آله) الشهباء بين الصفيين فدعا الزبير فدنا الله- الخ. قال: و روى ايضا ان مروان بن الحكم يوم الجمل كان يرمى بسهامه فى العسكرين معا و يقول: اصبت ايا منهما فهو فتح لقلته دينه و تهمته للجميع بيان: الكسع بالضم فالفتح حى من اليمن و منه قولهم ندامه الكسعى. قال الميدانى فى مجمع الامثال فى بيان مثلهم: اندم من الكسعى ما هذا لفظه: قال حمزه: هو رجل من كسعه و اسمه محارب بن قيس، و قال غيره: هو من بنى كسع ثم من بنى محارب و اسمه غامد بن الحارث و من حديثه انه كان يرعى ابلا له بواد معشب فيينا هو كذلك اذا بصر بنبعه فى صخره فاعجبته فقال: ينبغى ان يكون هذه قوسا، فجعل يتعهدا و يرقبها حتى اركت قطعها و جففها فلما جفت اتخذت منها قوسا و انشا يقول: يا رب وفقنى لنحت قوسى فانها من لذتى لنفسى و انفع بقوسى ولدى و عرسى

انحتها صفراء مثل الورس صفراء ليست كقسي النكس ثم دهنها و خطمها بوتر ثم عمد الى مكان من برايتها فجعل منه خمسه اسهم و جعل يقلبها في كفه و يقول: هن و ربي اسهم حسان تلذ للرامي بها البنان كانما قومها ميزان فابشروا بالخصب ياصبيان ان لم يعقني الشوم و الحرمان ثم خرج حتى اتى قتره على موارد حمر فكمن فيها، فمر قطع منها فمرى عيرا منها فامخطه السهم اى انفذه فيه و جازه و اصاب الجبل فاورى نارا فظن انه اخطا فانشا يقول: اعوذ بالله العزيز الرحمن من نكد الجد معا و الحرمان مالى رايت السهم بين الصوان يورى شرارا مثل لون العقيان فاخلف اليوم رجاء الصبيان ثم مكث على حاله فمر قطع آخر فرمى عيرا منها فامخط السهم و صنع صنيع الاول فانشا يقول: لا بارك الرحمن فى

رمى القتر اعوذ بالخالق من سوء القدر امخط السهم لا زهاق الضرر ام ذاك من سوء احتيال و نظر ثم مكث على حاله فمر قطع آخر فرمى عيرا منها فامخطه السهم و صنع صنيع الثانى فانشا يقول: ما بال سهمى يوحد الحبا حبا قد كنت ارجو ان يكون صائبا و امكن العير و ولى جانبا فصار رايبى فيه رايا خائبا ثم مكث مكانه فمر به قطع آخر فرمى عيرا منهما فصنع صنيع الثالث فانشا يقول: يا اسفا للشوم و الجد النكد اخلف ما ارجو لاهل و ولد ثم مر به قطع آخر فرمى عيرا منها فصنع صنيع الرابع فانشا يقول: ابعد خمس قد حفظت عداها احمل قوسى و اريد ردها اخزى الا له لينها و شدها و الله لا تسلم عندى بعدها و لارجى ما حيت رفدها ثم عمد الى قوسه فضرب بها حجرا فكسرها، ثم بات فلما اصبح نظر فاذا الحمر مطرحه حوله مصرعه و اسهمه بالدم مضرجه فندم على كسر القوس فشد على ابهامه فقطعها و انشا يقول: ندمت ندامه لو ان نفسى تطاوعنى اذا لقطعت خمسى تبين لى سفاء الراى منى لعمر ابيك حين كسرت قوسى قال افزدق: ندمت ندامه الكسعى لما غدت منى مطلقه نوار و كانت جنتى فخرجت منها كادم حين لجج به الضرار و كنت كفاقى ء عينيه عمدا فاصبح ما يضى ء اللنهار و لو انى ملكت يدى و قلبى لكان على للقدر الخبر و قال آخر: ندمت ندامه الكسعى لما رات عيناه ما صنعت يداه و قال علم الهدى فى الشافى: ان طلحه تمثّل بهذا البيت، و روى المفيد فى آخر الجمل مسندا ان طلحه لما قدم مکه بعد قتل عثمان و بيعته عليا (ع) و قبل حرب الجمل جاء الى عائشه فلما راته قالت: يا ابا محمد قتلت عثمان و بايعت عليا فقال لها: يا اماه مثلى كما قال الشاعر: ندمت ندامه الكسعى لما رات عيناه ما صنعت يداه بحث كلامى قد بين فى المجلد الاول من تكمله المنهاج (ص ٣٧٩-٣٦٧) ان محاربي على و منهم اصحاب صفين و الجمل كفره، و ان اميرالمومنين (عليه السلام) لم يسر فيهم بسيره الكفار، لان التساوى فى الكفر لا يوجب التساوى فى جميع احكامه، لان احكام الكفر مختلفه، فحكم الحربى خلاف حكم الدمى، و حكم اهل الكتاب خلاف حكم من لا- كتاب له، من عباد الاصنام، فان اهل الكتاب يوخذ منهم الجزيه و يقرون على اديانهم، و لايفعل ذلك بعباد الاصنام، و حكم المرتد بخلاف حكم الجميع، و اذا كان احكام الكفر مختلفه مع الاتفاق فى كونه كفرا لا يمتنع ان يكون من حاربه (عليه السلام) كافرا و ان سارفيهم بخلاف احكام سائر الكفار كما ستتلو عليك طائفه من سيرته (عليه السلام) الاصحاب الجمل، و فعله (عليه السلام) حجه فى الشرع بما ثبت من امامته و عصمته فيجب ان يكون سيرته فيهم هو الذى يجب العمل به. فان قلت: فما الوجه فيما نقل من الفريقين ان اميرالمومنين (عليه السلام) قال: قاتل ابن صفيه فى النار، ثم ان رجوعه عن الحرب يدل على توبته فلا يشمل احكام المحاربيين، على ان الزبير كان من العشره المبشره بالجنه، و كذلك الكلام فى طلحه ان قوله: ندمت ندامه الكسعى يدل على انه تاب و كان من العشره ايضا؟ قلت: قد اورد كثيرا من هذه الاعتراضات القاضى عبدالجبار فى المغنى و اجابها علم الهدى الشريف المرتضى فى الفصل الاخير من الشافى بما لا مزيد عليه و من نظر فى تلك الاجوبه نظر دقه و تأمل لراى انها شافيه كافيه، و ذكر بعض تلك الاساله و اجوبتها فى الزبير خاصه فى كتابه الموسوم بتنزيه الانبياء، و كان ما اتى به فيه هو خلاصه ما فصله فى الشافى و قد صنف الشافى قبله، قال: فان قيل: فما الوجه فيما ذكره النظام من ان ابن جرmoz لما اتى

اميرالمومنين (عليه السلام) براس الزبير و قد قتله بواد السباع قال اميرالمومنين (عليه السلام) و الله كان ابن صفيه بجبان و لا لئيم ولكن الحين و مصارع السوء، فقال ابن جرموز: الجائزه يا اميرالمومنين، فقال (عليه السلام): سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: بشر قا الابن صفيه بالنار، فخرج ابن جرموز و هو يقول شعرا: اتيت عليا براس الزبير الى آخر الايات، و قد كان يجب على علي (عليه السلام) ان يقيده بالزبير و كان يجب على الزبير ان بان له انه على خطاء ان يلحق بعلي (عليه السلام) فيجاهد معه؟ الجواب: انه لا شبهه في ان الواجب على الزبير ان يعدل الى اميرالمومنين (عليه السلام) و ينجاز اليه و يبذل نصرته لا سيما اذا كان رجوعه على طريق التوبه و الانابه، و من اطهر ما اظهر من المايه و المحاربه اذا تاب و تبين خطاوه يجب عليه ان يظهر ضد ما كان اظهره لا- سيما و اميرالمومنين (عليه السلام) في تلك الحال مصاف لعدوه و محتاج الى نصره من هودون الزبير في الشجاعه و النجده، قال: و ليس هذا موضع استقصاء ما هو يتصل بهذا المعنى، و قد ذكرناه في كتابنا الشافى. قاما اميرالمومنين (عليه السلام) فانما عدل ان يقيد ابن جرموز بالزبير لاحد اميرن ان كان ابن جرموز قتله غدرا و بعد ان آمنه، او قتله بد ان ولى مدبرا و قد كان اميرالمومنين (عليه السلام) امر اصحابه ان لا يتبعوا مدبرا و لا يجهزوا على جريح، فلما قتل ابن جرموز الزبير مدبرا كان بذلك عاصيا مخالفا لامر امامه (عليه السلام)، فالسبب في انه (عليه السلام) لم يقده به ان اولياء الدم الذين هم اولاد الزبير لم يطالبوا بذلك و لا حكموا فيه، و كان اكب

رهم و المنظور اليه عبدالله محاربا لاميرالمومنين (عليه السلام) مجاهرا له بالعداوه و المشاقه فقد ابطل بذلك حقه، لانه لو اراد ان يطالب به لرجع عن الحرب و بايع و سلم ثم طالب بعد ذلك فانتصف له منه. و ان كان الامر الاخر و هو ان يكون ابن جرموز ما قتل الزبير الا مبارزه بغير غدر و لا امان تقدم على ما ذهب اليه قوم، فلا يستحق بذلك قودا و لا مساله ههنا فى القود. فان قيل: على هذا الوجه ما معنى بشارته بالنار؟ قلنا: المعنى فيها الخبر عن عاقبه امره لائن الثواب والعقاب انما يحصلان على عواقب الاعمال و خواتيمها، و ابن جرموز هذا خرج مع اهل النهروان على اميرالمومنين (عليه السلام) فقتل هناك، فكان بذلك الخروج من اهل النار لا- بقتل الزبير. فان قيل: فاي فائده لاضافه البشاره بالنار الى قتل الزبير و قتله طاعه و قره، و انما يجب ان يضاف البشاره بالنار الى ما يستحق به النار؟ قلنا: عن هذا جوابان: احدهما انه (صلى الله عليه و آله) اراد التعريف و التنبيه و انما يعرف الانسان بالمشهور من افعاله و الظاهر من اوصافه، و ابن جرموز كان غفلا خاملا و كان فعله بالزبير من اشهر مما يعرف به مثله، و هذا وجه فى التعريف صحيح. و الجواب الثانى ان قتل الزبير اذا كان باستحقاق على وجه الصواب من اعظم الط

اعات و اكبر القربات، و من جرى على يده يظن به الفوز بالجنه، فراد عليه السلام ان يعلم الناس ان هذه الطاعه العظيمة التى يكثر ثوابها اذا لم تعقب بما يفسده غير نافع لهذا القاتل، و انه سيأتى من فعله فى المستقبل ما يستحق به النار، فلا تظنوا به لما اتفق على يده من هذه الطاعه خيرا. و هذا يجرى مجرى ان يكون لاحدنا صاحب خصيص به خفيف فى طاعه مشهور بنصيحتة فيقول هذا المصحوب بعد برهه من الزمان لمن يريد اطرافه و تعجيبه: او ليس صاحبى فلان الذى كانت له من الحقوق كذا و كذا و بلغ من الاختصاص بى الى منزله كذا قتلته و ابحت حريمه و سلبت ماله و ان كان ذلك انما استحقه بما تجدد دمنه فى المستقبل، و انما عرف بالحسن من اعماله على سبيل التعجب و هذا واصح. انتهى. و قال فى الشافى: و اما الكلام فى توبه طلحه فهو على المخالف اضيق و اخرج من الكلام فى توبه الزبير، فان طلحه قتل بين الصفيين و هو مباشر للحرب مجتهد فيها و لم يرجع عنها حتى اصابه السهم فاتى على نفسه، و ادعاء توبه مثل هذا مكابره. فاما قوله انا لما اصابه السهم انشد البيت الذى ذكره و انه يدل على توبته فبعيد من الصواب، بل البيت المروى بانه يدل على خلاف التوبه اولى، لانه جعل ندمه مثل ندامه

الكسعى، و خبر الكسعى معروف لانه ندم حيث لا ينفعه الندامه و حيث فات الامر و خرج عن يده، و لو كان ندم طلحه واقعا على وجه التنبه الصحيحه لم يكن مثل ندامه الكسعى، بل كان شبيها لندامه ممن تلافى ما فرط على وجه ينتفع به. ثم اخذ برد ما تمسك بها القاضى عبد الجبار فى توبته و تصحيح عمله فراجع لانه رحمه الله افاد بما هو فوق المراد. اقول: لا يخفى ان طلحه قال البيت فى حال كان وجود فيها بنفسه لا يقبل التوبه فى مثل تلك الحال كما حققناه فى المجلد الاول من التكملة. و اما كونهما من العشره المبشره بالجنه ففى الاحتجاج نقلا عن سليم بن قيس الهلالي: لما التقى امير المؤمنين (عليه السلام) اها، البصره يوم الجمل نادى الزبير يا ابا عبد الله اخرج الى، فخرج الزبير و معه طلحه، قال: و الله انكما لتعلمان و اولو العلم من آل محمد و عائشه بنت ابى بكر ان كل اصحاب الجمل ملعونون على لسان محمد (صلى الله عليه و آله) و قد خاب من افترى، قال الزبير: كيف نكون ملعونين و نحن اهل الجنه؟ فقال على (عليه السلام): لو علمت انكم من اهل الجنه لما استحللت قتالكم، فقال له الزبير: اما سمعت حديث سعيد بن عمرو بن نفيل و هو يروى انه سمع رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: عشره من قريش فى الجنه؟ قال على (عليه السلام): سمعته يحدث بذلك عثمان الخلفه، فقال الزبير: افتراه كذب على رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ فقال له على (عليه السلام): لست اخبرك بشىء حتى تسميهم، قال الزبير: ابوبكر و عمر، و عثمان، و طلحه، و الزبير، و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابى وقاص و ابو عبيده بن الجراح، و سعيد بن عمرو بن نفيل، فقال له على (عليه السلام): عددت تسعه فممن العاشر؟ قال له: انت، قال له على (عليه السلام): اما انت فقد اقررت انى من اهل اجلته، و اما ما ادعيت لنفسك و اصحابك فانابه من الجاحدين الكافرين قال له الزبير: افتراه كذب على رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ قال: ما اراه كذب ولكنه و الله اليقين، فقال على (عليه السلام) و الله ان بعض من سميته لفى تابوت فى شعب فى جب فى اسفل درك من جهنم على ذلك الجب صخره اذا اراد الله ان يسعر جهنم رفع تلك الصخره سمعت ذلك من رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و الا اظفرك الله بى و سفك دمي على يديك، و الا اظفرك الله عليك و على اصحابك و عجل ارواحكم الى النار، فرجع الزبير الى اصحابه و هو يبكى. و روى حسين الاشقر، عن ابى يعقوب يوسف البزاز، عن جابر، عن ابى جعفر محمد بن على (عليه السلام) ان امير المؤمنين (عليه السلام) لما مر على طلحه بين القتلى قال: اعدوه فاقعد فقال (عليه السلام): انه كانت لك سابقه ولكن الشيطان دخل فى منخريك فاوردك النار. و روى المفيد فى الجمل مثل

كلامه ذلك فى الزبير ايضا ان امير المؤمنين (عليه السلام) لما رأى راس الزبير و سيفه قال للاحنف الذى جاء براسه اليه (عليه السلام): ناولنى السيف، فناوله فهزه و قال: سيف طالما قاتل بين يدي رسول الله (صلى الله عليه و آله) ولكن الحين و مصارع السوء، ثم تفرس فى وجه الزبير و قال: قد كان لك برسول الله (صلى الله عليه و آله) صحبه و منه قرابه، ولكن دخل الشيطان منخرك فاوردك هذا المورد. و من اراد اكثر من ذلك فعليه بالشافى. كلامه عليه السلام حين قتل طلحه و تفرق الناس قال الشيخ المفيد قدس سره فى الارشاد: و من كلامه (عليه السلام) حين قتل طلحه و انقض اهل البصره: بنا تسنتم الشرف، و بنا انفجرتم. الخ (ص ١٢١ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) و ذكر كلامه هذا فى النهج ايضا و هو الخطبه الرابعه منه و بين النسختين اختلاف فى الجمله الا-ان فى ذيلهما بونا بعيدا. فما فى النهج: غرب راي امرىء تخلف عنى، ما شككت فى الحق مذاريته لم يوجس موسى خيفه على نفسه، اشفق من غلبه الجهال و دول الضلال، اليوم توقفنا على سبيل الحق و الباطل من وثق بماء لم يظما. و ما فى الارشاد غرب فهم امرىء تخلف عنى، ما شككت فى الحق منذ ارثته كان بنو يعقوب على المحججه العظمى حتى عقوا اباهم و باعوا اخاهم، و بعد الاقرار كانت توبتهم و باستغفار ابيهم و اخيهم غفر

لهم. كلام اميرالمومنين عليه السلام عند تطوفه على القتلى و تكليمه اياهم نقل كلامه (عليه السلام) عند تطوفه على القتلى الشيخ الاجل المفيد فى الجمل و الارشاد و بعضه العالم الجليل الطبرسى فى الاحتجاج و ذكر طائفه منه فى غيرهما من الجوامع: ففى الجمل لما انجلت الحرب بالبصره و قتل طلحه و الزبير و حملت عائشه الى قصر بنى خلف ركب اميرالمومنين (عليه السلام) و تبعه اصحابه و عمار بن ياسر رحمه الله يمشى مع ركابه حتى خرج الى القتلى يطوف عليهم، فمر به عبدالله بن خلف الخزاعى و عليه ثياب حسان مشهره فقال الناس: هذا و الله راس الناس، فقال (عليه السلام): ليس براس الناس ولكنه شريف منيع النفس. ثم مر بعبدالرحمن بن عتاب بن اسيد فقال: هذا يعسوب القوم و راسهم كما تروه، ثم جعل يستعرض القتلى رجلا رجلا، فلما راي اشراف قريش صرعى فى جملة القتلى قال: جدعت انفى اما و الله ان كان مصرعكم لبغيضا الى و لقد تقدمت اليكم و حذرتكم عض السيوف و كنتم احداثا لا- علم لكم بما ترون، ولكن الحين و مصارع السوء و نعوذ بالله من سوء المصرع. و فى مروج الذهب: و وقف (ع) على عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد بن ابى العاص بن اميه و هو قتيلى يوم الجمل فقال: لهفى عليك يعسوب قريش قتلت الغطاريف من بنى عبدمناف شفيت

نفسى و جدعت انفى، فقال له الاشتر: ما اشد جزعك عليهم يا اميرالمومنين، و قد ارادوا بك ما نزل بهم؟ فقال لى: انه قامت عنى و عنهم نسوه لم يقمن عنك. قال: و اصيب كف ابن عتاب بمنى القاها عقاب و فيها خاتم نقشه: عبدالرحمن بن عتاب، و كان اليوم الذى و جد فيه الكف بعد يوم الجمل بثلاثه ايام. اقول: الظاهر ان قصه الكف لا تخلو من اختلاق و فريه و ان نقلها ابو جعفر الطبرى ايضا. ثم سار حتى وقف على كعب بن سور القاضى و هو مجدل بين القتلى و فى عنقه المصحف فقال: نحوا المصحف و ضعوفه فى مواضع الطهاره، ثم قال: اجلسوا لى كعبا فاجلس و رايته ينخضض الى الارض فقال: يا كعب بن سور قد وجدت ما وعدنى ربى حقا فهل وجدت ما وعدك ربك حقا؟ ثم قال: اضجعوا كعبا. و قال فى الارشاد: ثم مر بكعب بن سور فقال: هذا الذى خرج علينا فى عنقه المصحف يزعم انه ناصر امه يدعو الناس الى ما فيه و هو لا يعلم ما فيه، ثم استفتح فخاب كل جبار عنيد اما انه دعا الله ان يقتلنى فقتله الله، اجلسوا كعب بن سور فاجلس فقال له: يا كعب لقد وجدت - الخ. و قال الطبرى فى التاريخ: قد كان كعب بن سور اخذ مصحف عائشه فبدر بين الصفيين يناشدهم الله عز و جل فى دمائهم و اعطى درعه فرمى بها تحته و اتى بترسه فتنكبه فرشقوه رشقا واحدا فقتلوه فكان اول مقتول بين يدي عائشه من اهل الكوفه ثم روى عن مخرم بن كثير عن ابيه قال: ارسلنا مسلم بن عبدالله يدعو بنى ابينا فرشقه اصحاب الجمل رشقا واحدا كما صنع بكعب فقتلوه فكان اول من قتل بين ايدي اميرالمومنين (عليه السلام). ثم مر (ع) به طلحه بن عبيدالله فقال: هذا الناكث بيعتى و المنشىء الفتنه فى الامه و المجلب على والداعى الى قتلى و قتل عترتى اجلسوا طلحه بن عبيدالله فاجلس فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): يا طلحه قد وجدت ما وعدنى ربى حقا فهل وجدت ما وعدك ربك حقا، ثم قال: اضجعوا طلح و سار فقال له بعض من كان معه: يا اميرالمومنين اتكلم كعبا و طلحه بعد قتلها؟ فقال: ام و الله لقد سمعا كلامى كما سمع اهل القليب كلام رسول الله (صلى الله عليه و آله) يوم بدر، ولو اذن لهما فى الجواب لرايت عجباً، و يعنى بالقليب بئر بدر. و قد مضى كلامه (عليه السلام) لما مر بطلحه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد و هما قتيلان يوم الجمل: لقد اصبح ابو محمد بهذا المكان غريبا اما و الله لقد كنت - الخ (الكلام ٢١٧ من باب الخطب). و مر (ع) بمعيد بن المقداد بن عمر و هو فى الصرعى فقال (عليه السلام): رحم الله ابا هذا انما كان رايه فينا احسن من راي هذا، فقال عمار: الحمد لله الذى اوق الو جعل خده الاسفل انا و الله يا اميرالمومنين لانبأ لى عمن عند عن الحق من ولد و والد، فقال (عليه السلام) رحمك الله يا عمار و جزاك الله عن الحق خيرا. و مر بعبدالله بن ربيعه بن دراج و هو فى القتلى فقال: هذا البائس ما كان اخرجه؟ ادين اخرجه ام نصر لعثمان؟ و الله ما كان راي عثمان فيه و لا فى ابيه

بحسن. ثم مر بمعيد بن زهير بن ابي اميه فقال: لو كانت الفتنة يرأس الشريا لتناولها هذا الغلام، والله ما كان فيها بذي نخيره ولقد اخبرني من ادركه وانه ليولول فرقا من السيف. بيان: قيل: النخيره صوت في الانف، يريد (ع) انه كان يخاف من الحرب ولم يكن فيها صوت. و اقول: كذا المذكوره في ارشاد المفيد ولكنه تصحيف و اصله كما في جمله: والله ما كان فيها بذي مخبره، و المخبر و المخبره بفتح الاول و الثالث و بضم الثالث في الثاني ايضا العلم بالشىء و الوقوف عليه، فالمراد انه كان غلاما حدثا غمرا لاعلم له بعواقب الامور و آداب الحرب و القتال و نحوها، فلا حاجه الى ذلك التكلف الناشى من التحريف. ثم مر بمسلم بن قرظ فقال: البر اخرج هذا و الله لقد كلمنى ان اكلم عثمان فى شىء كان يدعيه قبله بمكه، فلم ازل به حتى اعطاه و قال لى، لولا انت ما اعطيته، ان هذا ما عمل

ت، بنس اخوا العشيره ثم جاء المشوم للحين ينصر عثمان. ثم مر به عبدالله بن حميد بن زهير فقال: هذا ايضا ممن اوضع فى قتالنا زعم يطلب الله بذلك، و لقد كتب الى كتابا يوذى عثمان فيها فاعطاه شيئا فرضى عنه و فى الجمل ثم مر بعبدالله بن عمير بن زهير قال: هذا ايضا ممن اوضع فى قتالنا يطلب بزعمه دم عثمان و لقد كتب - الخ. ثم مر بعبدالله بن حكيم بن حزام فقال: هذا خالف اباه فى الخروج و ابوه حين لم ينصرنا قد احسن فى بيعته لنا، و ان كان قد كف و جلس حين شك فى القتال ما الوم اليوم من كف عنا و عن غيرنا ولكن المليم الذى يقاتلنا. ثم مر بعبدالله بن المغيره بن الاخنس فقال: اما هذا فقتل ابوه يوم قتل عثمان فى الدار فخرج مغضبا لقتل ابيه و هو غلام حدث جبن لقتله، و فى الجمل فخرج غضبا لمقتل ابيه و هو غلام لاعلم له بعواقب الامور. ثم مر بعبدالله بن ابي عثمان بن الاخنس بن شريق فقال: اما هذا فكانى انظر اليه و قد اخذ القوم السيوف هاربا يعدو من الصف فنهت عنه فلم يسمع من نهفت حتى قتله و كان هذا مما خفى على فتيان قريش اغمار لاعلم لهم بالحرب خدعوا و استزلوا فلما وقفوا لحجوا فقتلوا. ثم امر (ع) مناديه فنادى: من احب ان يوارى قتيله فليواره، و قال (عليه السلام) واروا قتالنا فى ثيابهم التى قتلوا فيها فانهم يحشرون على الشهاده و انى لشاهد لهم بالوفاء. ثم رجع الى خيمته و استدعى عبدالله بن ابي رافع و كتب كتابا الى اهل المدينه، و آخر الى اهل الكوفه اخبرهم بالفتح و عما جرى عليهم من فعل القوم و نكثهم و مقاتلتهم و غيرها مما وقعت فى وقعه الجمل، و قد نقلنا الكتب فى صدر شرح هذا الكتاب فلا عائدته الى الاعاده. خطبه اميرالمومنين (عليه السلام) فى البصره بعدما كتب الى المدينه و الكوفه بالفتح قال المفيد فى الجمل، لما كتب اميرالمومنين (عليه السلام) بالفتح قام فى الناس خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و صلى على محمد و آله ثم قال: اما بعد فان الله غفور رحيم عزيز ذو انتقام جعل عفوه و مغفرته لاهل طاعته و جعل عذابه و عقابه لمن عضاه و خالف امره، و ابتدع فى دينه ما ليس منه و برحمته نال الصالحون، و قد امكننى الله منكم يا اهل البصره و اسلمكم باعمالكم، فياكم ان تعودوا لمثلها، فانكم اول من شرع القتال و الشقاق، و ترك الحق و الانصاف. اقول: هذه الخطبه و ما كلف (ع) به القتلى ليست فى النهج الا كلامه الذى كلف به طلحه و عبدالرحمن لما مر بهما كما مضى آنفا. عدل على عليه السلام و زهده ثم نزل (ع) و دخل على بيت مال الكوفه (البصره ظ) فى جماعه من المهاجرين و الانصار فنظر الى ما فيه من العين و الورق فجعل يقول: يا صفراء غرى غبرى و ادام النظر الى المال مفكرا، فلما راي كثره ما فيها فقال: هذا جنياى، ثم قال: اقساموه بين اصحابى و من معى خمسمائه خمسمائه، ففعلوا فما نقص درهم واحد و عدد الرجال اثنا عشر الفا، و قبض ما كان فى عسكرهم من سلاح و دابه و متاع و آله و غير ذلك، فباعه و قسمه بين اصحابه و اخذ لنفسه ما اخذ لكل واحد ممن معه من اصحابه و اهله خمسمائه درهم، فاتاه رجل من اصحابه فقال: يا اميرالمومنين ان اسمى سقط من كتابك او قال و خلفنى عن حضور كذا و ادلى بعذر فدفع الخمسمائه التى كانت سهمه عليه السلام الى ذلك الرجل. و روى ابومخنف لوط بن يحيى عن رجاله قال: لما ارد اميرالمومنين (عليه السلام) التوجه الى الكوفه قام فى اهل بصره فقال: ما

تنقمون على يا اهل البصره؟ و اشار الى قميصه و رداؤه فقال: و الله انهما لمن غزل اهلي، ما تنقمون منى يا اهل البصره و اشار الى صدره فى يده فيها نفقته فقال: و الله ما هى الا من غلتى بالمدين، فان انا خرجت من عندكم باكثر مما ترون فانا عند الله من الخائنين. و روى الثورى عن داود بن ابى هند عن ابى حرز الاسود قال: لقد رايت بابصره لما قدم طلحه و الزبير ارسل الى اناس من اهل البصره انا فيهم، فدخلنا بيت المال معهما فلما رايا ما فيه من الاموال قالوا: هذا ما وعدنا الله و رسوله، ثم تليا هذه الايه (وعدكم الله مغانم كثيره تاخذونا فجعجلكم هذه) الى آخر الايه و قالوا: نحن احق بهذا المال من كل واحد، و لما كان من امر القوم ما كان دعانا على بن ابيطالب (ع) فدخلنا معه بيت المال، فلما راى ما فيه ضرب احدى يديه على الاخرى و قال: غرى غيرى، و قسمه بين اصحابه بالسويه حتى لم يبق الا خمسمائه درهم عزلها لنفسه، فجاءه رجل فقال: ان اسمى سقط من كتابك فقال (عليه السلام): ردوها ردوها عليه، ثم قال: الحمد لله الذى لم يصل الى من هذا المال شيئا و وفره على المسلمين. اقول: و قد مضى نحوها المروى عن ابى الاسود الدولى آنفا. و يا ليت كلامه (عليه السلام) بلغ الى امراء هذه الاعصار و قرع اسماعهم الموقوره لعلهم يعقلون و من نوم الغفله عن الحق ينتبهون، و من فحص عن سيرتهم شأهت و جوههم راى ان ليس شانهم الا تزويق الباطل و تزيين العاطل، و ليس مقالهم الا ان لا يصل الى غيرهم شىء من حطام الدنيا و لعمري قد اصبحنا فى دهر عنود و زمان كنود يظلم على عباد الله فوق العد و الاحصاء و لم يبق من العدل الا اسمه كالعنقاء و الكيمياء ولو

تفوه زعيم ربانى و هاد الهى اين العدل و الانصاف؟ و لم غلب على الناس انفق و الافلاس؟ اجيب بالسجن و النفى و القتل، فالحرى بنا ان نثنى القلم على ما كنا بصدده لعل الله يحدث بعد ذلك امرا. خطبته عليه السلام بعد قسمه المال، و خطبه اخرى له عليه السلام لما خرج من البصره روى الواقدى ان اميرالمومنين (عليه السلام) لما فرغ من قسمه المال قام خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و قال: ايها الناس انى احمد الله على نعمه، قتل طلحه و الزبير و هربت عائشه، و ايم الله لو كانت طلبت حقا و هانت باطلا لكان لها فى بيتها ماوى، و ما فرض الله عليها الجهاد و ان اول خطاها فى نفسها و ما كانت و الله على اشام من ناقه الصخره و ما ازداد عدوكم بما صنع الله الاحقذا، و ما زادهم الشيطان الا طغيانا، و لقد جاووا مبطلين، و ادبروا ظالمين، ان اخوتكم المومنين جاهدوا فى سبيل الله و آمنوا يرجون مغفره الله، و اننا لعلى الحق، و انهم لعلى الباطل، و يجمعنا الله و اياهم يوم الفصل، و استغفرالله لى ولكم. (كتاب الجمل للمفيد ص ٢٠٠ طبع النجف). اقول: هذه الخطبه ليست بمذكوره فى النهج. و روى نصر بن عمر بن سعد عن ابى خالد عن عبدالله بن عاصم عن محمد بن بشير الهمدانى عن الحارث بن السريح قال: لما ظهر اميرالمومنين على (عليه السلام) على اهل البصره و قسم ما حواه العسكر قام فيهم خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و صلى على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال: ايها الناس ان الله عز و جل ذو رحمه واسع، و مغفره دائمه، لاهل طاعته و قضى ان نعمته و عقابه على اهل معصيته، يا اهل البصره يا اهل الموتفكه و يا جند المراه و اتباع البهيمه، رغا فرجفتم، و عقر فانهمتم، احلامكم دقاق، و عهدكم شقاق، و دينكم نفاق و انتم فسقه مراق، انتم شر خلق الله، ارضكم قريه من الماء، بعيده من السماء، خفت عقولكم، و سفهت احلامكم، شهرتم سيوفكم علينا و سفكتم دمائكم، و خالفتم امامكم، فانتم اكله الاكل و فريسه الظافر، و النار لكم مدخر، و العار لكم مفخر، يا اهل البصره نكتتم بيعتى، و ظاهرتم على ذوى عداوتى فما ظنكم يا اهل البصره الان؟ فقام اليه رجل منهم فقال: نظن خيرا يا اميرالمومنين و نرى انك ظفرت و قدرت فان عاقبت فقد اجرمتنا، و ان عفوت فالعفو احب الى رب العالمين، فقال عليه السلام: قد عفوت عنكم فاياكم و الفتنة، فانكم اول من نكث البيعه و شق عصا الامه، فارجعوا عن الحوبه و اخلصوا فيما بينكم و بين الله بالتوبه. (كتاب الجمل للمفيد ص ٢٠٣ طبع النجف). اقول: و قد روى هذه الخطبه فى

الارشاد ايضا (ص ١٢٣ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) و بين الروايتين اختلاف فى الجملة، قال: و من كلامه (عليه السلام) بالبصره حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى و الثناء عليه. اما بعد فان الله ذو رحمه واسع و مغفره دائمه و عفوجم و عقاب اليم، قضى ان رحمته و مغفرته و عفوه لاهل طاعته من خلقه، و برحمته اهتدى المهتدون و قضى ان نعمته و سطوته و عقابه على اهل معصيته من خلقه، و بعد الهدى و البيئات ما ضل الضالون، فما ظنكم يا اهل البصره و قد نكثتم بيعتى و ظاهرتم على عدوى فقام اليه رجل فقال: نظن خيرا و نراك قد ظهرت و قدرت، فان عاقبت فقد اجترنا ذلك، و ان عفوت فالعفوا حب الى الله تعالى، فقال: قد عفوت عنكم فياكم و الفتنة فانكم اول الرعيه نكث البيعه و شق عصا هذه الامه، ثم جلس للناس فبايعوه. و نقل المسعودى طائفه من هذه الخطبه فى مروج الذهب. و اتى ببعضها الشريف الرضى رضوان الله عليه فى الموضوعين من النهج احدهما قوله: و من كلامه (عليه السلام) فيذم اهل البصره: كنتم جند المراه و اتباع البهيمة الخ (الكلام الثالث عشر من باب الخطب). و الموضوع الاخر قوله: و من كلامه (عليه السلام) فى مثل ذلك: ارضكم قريه من الماء بعيده من السماء الخ (الكلام الرابع عشر من باب الخطب). و ذيل الكل الاثالث عشر ملتقطه من خطبه اخرى رواها المفيد فى الجمل عن الواقدي (ص ٢١٠ طبع النجف) انه (عليه السلام) لما خرج من البصره و صار على علوه استقبال الكوفه بوجهه و هو راكب بغله رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال: الحمد لله الذى اخرجنى من اخبث البلاد و اخشنها ترابا، و اسرعها خرابا و اقربها من الماء، و ابعداها من السماء، بها تسعه اعشار الشر و هى مسكن الجن، الخارج منها برحمه، والداخل اليها بذنوب، اما انها لا تذهب الدنيا حتى يجىء اليها كل فاجر، و يخرج منها كل مومن، و حتى يكون مسجدها كانه جوجو سفينه. و رواها الطبرسى فى الاحتجاج ايضا عن ابن عباس رضى الله عنه قال: لما فرغ اميرالمومنين (عليه السلام) من قتال اهل البصره وضع قنبا على قنبا ثم صعد عليه فخطب فحمد الله و اثنى عليه فقال: يا اهل البصره يا اهل الموتفكه يا اهل الداء العظام، يا اتباع البهيمة، يا جند المراه، رغا فاجبتم، و عقر فهربتم، ماوكم زعاق، و دينكم نفاق، و احلامكم دقاق. ثم نزل يمشى يعد فراغه من خطبته، فمشينا معه فم بالحسن البصرى و هو يتوضا فقال، يا حسن اسبغ الوضوء فقال: يا اميرالمومنين لقد قتلت بالامس اناسا يشهدون ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله، و يصلون الخمس، و يسبغون الوضوء

و. فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): لقد كان ما رايت فما منعك ان تعين علينا عدونا؟ فقال: و الله لا صدقتك يا اميرالمومنين لقد خرجت فى اول يوم فاغتسلت و تحنطت و صببت على سلاحى و انا لا اشك فى ان التخلف عن ام المومنين عائشه كفر، فلما انتهيت الى موضع من الخريه نادى مناد: يا حسن الى اين؟ ارجع فان القتال و المقتول فى النار، فرجعت ذعرا و جلست فى بيتى، فلما كان فى اليوم الثانى لم اشك ان التخلف عن ام المومنين هو الكفر فتحنطت و صببت على سلاحى و خرجت اريد القتال حتى انتهيت الى موضع من الخريه فنادى مناد من خلفى: يا حسن الى اين مره اخرى فان القتال و المقتول فى النار، قال على (عليه السلام): صدقت افتدرى من ذلك المنادى؟ قال: لا قال (عليه السلام): اخوك ابليس و صدقتك ان القتال و المقتول منهم فى النار، فقال الحسن البصرى: الان عرفت يا اميرالمومنين ان القوم هلكى. ثم قال الطبرسى فى الاحتجاج بعد عدده فصول: روى ان اميرالمومنين (عليه السلام) قال: فى اثناء خطبه خطبها بعد البصره بايام حاكيا عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) قوله: يا على انك باق بعدى و مبتلى بامتى و مخاصم بين يدى الله، فاعد للخصومه جوابا فقلت: بابى انت و امى يا رسول الله بين لى ما هذه الفتنة التى ابتلى بها؟ و على ما اجاهد بعدك؟ فقال لى: انك ستقاتل بعدى الناكثه و القاسطه و المارقه- و حلاهم و سماهم رجلا رجلا- و تجاهد من امتى كل من خاف القرآن و سنتى ممن يعمل فى الدين بالراى و ال راى فى الدين انما هو امر الرب و نهيه، فقلت: يا رسول الله فارشدنى الى الفلج عند الخصومه يوم القيامة، فقال (صلى الله عليه و آله): نعم، اذا كان ذلك

كذلك فاقصر على الهدى اذا قومك عطفوا الهدى على الهوى، و عطفوا القرآن على الراى، فتاولوه برايمهم بتتبع الحجج من القرآن لمشتبهات الاشياء الطاربه عند الطمانينه الى الدنيا، فاعطف انت الراى على القرآن، و اذا قومك حرفوا الكلم عن مواضعه عند الهواء الساهيه و الراء الطامحه و القاده الناكثه و الفرقة القاسطه و الاخرى المارقه اهل الافك المردى و الهوى المطغى و الشبه الخالقه، فلا- تنكلن عن فضل العاقبه فان العاقبه للمتقين. بيان: الناكثه اتباع الحمل، و القاسطه اتباع معاويه، و المارقه الخوارج فالطائفه الاولى اثار و افتنه الجمل، و الثانيه اقاموا غزوه صفين، و الثالثه حرب نهران. و روى فى الاحتجاج عن ابى يحيى الواسطى قال: لما فتح اميرالمومنين عليه السلام البصره اجتمع الناس عليه و فيهم الحسن البصرى و معه الالواح، فكان كلما لفظ اميرالمومنين (عليه السلام) بكلمه كتبها، فقال له اميرالمومنين (ع) باعلى صوته: ما تصنع؟ فقال: نكتب آثارهم لنحدث بها بعدكم، فقال اميرالمومنين (عليه السلام): اما ان لكل قوم سامريا و هذا ساميرى هذه الامه اما انه لايقول: لامساس، ولكنه يقول: لاقتال. بيان: قوله (عليه السلام) انه لايقول لا- مساس اشاره الى قوله تعالى: (قال فما خطبك يا سامرى- الى قوله تعالى: قال فاذهب فان لك فى الحيوه ان تقول لامساس) (طه- ٩٩). و فى الاحتجاج عن المبارك فضاله عن رجل ذكر قال: اتى رجل اميرالمومنين لعيه السلام بعد الجمل فقال له: يا اميرالمومنين رايت فى هذه الواقعه امرا هالنى من روح قد بانت، و جثه قد زالت، و نفس قد فاتت، لاعرف فيهم مشركا بالله فالله الله مما يجللنى من هذا ان يك شرا فهذا تتلقى بالتوبه، و ان يك شرا فهذا تتلقى بالتوبه، و ان يك خيرا ازددنا منه، اخبرنى عن امرك هذا الذى انت عليه افتنه عرضت لك فانت تنقح الناس بسيفك ام شىء خصك به رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ فقال (عليه السلام) اذا اخبرك اذن انبئك اذن احدثك، ان ناسا من المشركين اتوا رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اسلموا ثم قالوا لابى بكر: استاذن لنا على رسول الله حتى تاتى قومنا فناخذ اموالنا ثم نرجع، فدخل ابوبكر على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاستاذن لهم فقال عمر: يا رسول الله اترجع تلك

الجماعه من الاسلام الى الكفر؟ فقال: و ما علمك يا عمر ان ينطلقوا فياتوا بمثلهم معهم من قومهم؟ ثم انهم اتوا ابابكر فى العام المقبل فسالوه ان يستاذن لهم على رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فاستاذن لهم و عنده عمر فقال مثل قوله، فغضب رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثم قال: و الله ما اراكم تنتهون حتى يبعث الله عليكم رجلا- من قريش يدعوكم الى الله فتختلفون عنه اختلاف الغنم الشرد. فقال له ابوبكر: فداك ابى و امى يا رسول الله انا هو؟ فقال: لا، فقال عمر: انا هو؟ قال: لا، فقال: عمر: فمن هو يا رسول الله؟ فاومى الى و انا اخصف نعل رسول الله و قال هو خاصف النعل عندكما ابن عمى و اخى و صاحبى و مبرىء ذمتى و المودى عنى دينى و عداتى و المبلغ عنى رسالاتى، و معلم الناس من بعدى، و مبيهم من تاويل القرآن ما لا يعلمون، فقال الرجل: اكتفى منك بهذا يا اميرالمومنين ما بقيت، فكان ذلك الرجل اشد اصحاب على (عليه السلام) فيما بعد ما خالفه. و فيه ايضا: روى يحيى بن عبدالله بن الحسن عن ابيه عبدالله بن الحسن قال: كان اميرالمومنين (عليه السلام) يخطب بالبصره بعد دخولها بايام، فقام اليه رجل فقال: يا اميرالمومنين اخبرنى من اهل الجماعه؟ و من اهل الفرقة؟ و من اهل البدعه؟ و من اهل السنه؟ فقال (عليه السلام): ويحك اما اذا

سالتنى فافهم عنى و لا عليك ان لا تسال عنها احدا بعدى، اما اهل الجماعه فانا و من اتبعنى و ان قلوا و ذلك الحق عن امر الله عز و جل و عن امر رسوله. و اما اهل الفرقة المخالفون لى و لمن اتبعنى و ان كثروا و اما اهل السنه فالتمسكون بما سنه الله و رسوله و ان قلوا و اما اهل البدعه فالمخالفون لامر الله و لكتابه و لرسوله العاملون برايمهم و اهوائهم و ان كثروا، و قد مضى منهم الفوج الاول و بقيت افواج، فعلى الله قبضها و استيصالها عن جدد الارض. فقالم اليه عمار و قال: يا اميرالمومنين ان الناس

يذكرون الفى ء و يزعمون ان من قاتلنا فهو و ماله و ولده فى ء لنا. فقام اليه رجل من بكر بن وائل يدعا عباد بن قيس و كان ذا عارضه و لسان شديد فقال: يا اميرالمومنين و الله ما قسمت بالسويه و لا عدلت فى الرعيه. فقال عليه السلام: و لم؟ ويحك، قال: لانك قسمت ما فى العسكر و تركت الاموال و النساء و الذريه، فقال: ايها الناس من كانت له جراحه فليداوها بالسمن فقال عباد: جننا نطلب غنائمنا فجائنا بالترهات، فقال له اميرالمومنين: ان كنت كاذبا فلا املكك الله حتى يدرك غلام ثقيف، فقيل: و من غلام ثقيف؟ فقال: رجل لا يدع الله حرمه الا انتهكها، فقيل: ايموت او يقتل؟

قال: يقصمه قاصم الجبارين بموت فاحش يحترق منه دبره لكثره ما يجرى من بطنه. يا اخابكر انت امرء ضعيف الراى او ما علمت انا لا ناخذ الصغير بذنوب الكبير و ان الاموال كانت لهم قبل افرقه و تزوجوا على رشده و ولدوا على فطره و انما لكم ما حوى عسكرهم، و ما كان فى دورهم فهو ميراث فان عدا احد منهم اخذنا بذبنيه، و ان كف عنا لم نحمل عليه ذنب غيره. يا اخابكر لقد حكمت فيهم بحكم رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى اهل مكه فقسم ما حوى العسكر و لم يتعرض لما سوى ذلك، و انما اتبعت اثره حذو النعل بالنعل. يا اخا بكر اما علمت ان دار الحرب يحل ما فيها، و ان دار الهجره يحرم ما فيها الا بحق فمهلا- مهلا- رحمكم الله فان لم تصدقونى و أكثرتم على - و ذلك أنه تكلم فى هذا غير واحد - فأيكم يأخذ عائشه بسهمه؟ فقالوا: يا اميرالمؤمنين أصبت و أخطأنا و علمت و جهلنا فنحن نستغفر الله، و نادى الناس من كل جانب: أصبت يا اميرالمؤمنين أصاب الله بك الرشاد و السداد.

فقام عباد فقال: أيها الناس انكم والله ان اتبعتموه و أطعتموه لن يرض بكم عن منهل نبيكم صلى الله عليه و آله حتى قيس شعره و كيف لا يكون ذلك وقد استودعه رسول الله صلى الله عليه و آله علم المنيا و القضايا و فصل الخطاب على منهاج هارون عليه السلام و قال له: أنت منى بمنزله هارون من موسى الا أنه لا نبي بعدى فضلا خصه الله به و اكراما منه لنيبه حيث أعطاه ما لم يعط أحدا من خلقه. فقال اميرالمؤمنين عليه السلام: انظروا رحمكم الله ما تؤمرون به فامضوا له العالم أعلم بما يأتى به من الجاهل الخسيس الأخنس، فانى حاملكم انشاء الله أطعتمونى على سبيل النجاه، و ان كان فيه مشقه شديده و مراره عتيده، و الدنيا خلوه الحلاوه لمن اغتر بها من الشقوه و الندامه عما قليل. ثم انى اخبركم أن جيلا من بنى اسرائيل أمرهم نبيهم أن لا يشربوا من النهر فلجوا فى ترك أمره فشرّبوا منه الا- قليلا منهم، فكونوا رحمكم الله من اولئك الذين أطاعوا نبيهم و لم يعصوا ربهم، و أما عائشه فأدركها رأى النساء و لها بعد ذلك حرمتها الاولى و الحساب على الله، يعفو عن من يشاء و يعذب من يشاء.

بيان: فلان ذو عارضه أى ذو جلد و صراحه و قدره على الكلام. و ذلك أنه تكلم فى هذا غير واحد، جمله معترضه من كلام الراوى، قيس شعره أى قدرها. العتيد: الحاضر المهيا. ثم ان ما نقلنا من كلامه عليه السلام فى الروايتين الأخيرتين عن الاحتجاج ليس بمذكور فى النهج.

«سيره على عليه السلام فى اهل البصره» التظافرت الأخبار أنه لم انهزم الناس يوم الجمل أمر اميرالمؤمنين مناديا ينادى أن لا تجهزوا على جريح، و لا تتبعوا مدبرا، و لا تكشفوا سترا، و لا تأخذوا أموالا، و لا تهيجوا امرأه، و لا تمثلوا بقتيل و قال عمار له عليه السلام: ما ترى فى سبى الذريه؟ قال: ما أرى عليهم من سبيل انما قاتلنا من قاتلنا. و قال له بعض القراء من أصحابه: اقسام من ذرارهم لنا و أموالهم و الا فما الذى أحل دماءهم و لم يحل أموالهم؟ فقال عليه السلام: هذه الذريه لا سبيل عليها و هم فى دار هجره، و انما قاتلنا م حاربنا و بغى علينا، و أما أموالهم فهى ميراث لمستحقيها من أرحامهم، فقال عمار رحمه الله تعالى: لا تتبع

مدبرهم، و لا- نجهز على جريحهم؟ فقال: لا- لأنى آمنتهم و قال عليه السلام: مروا نساء هؤلاء المقتولين من أهل البصره أن يعتدن منهم، و اذا اتى بأسير منهم فان كان قد قاتل قتله، و ان لم تقم عليه بينه بالتقل أطلقه.

«تجهيز على عليه السلام عائشه من البصره الى المدينه»

قال الدينورى فى الامامه و السياسه (ص ٨٧ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ): أتى محمد بن أبى بكر فدخل على اخته عائشه قال لها: أما سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: على مع الحق و الحق مع على ثم خرجت تقائلينه بدم عثمان؟ ثم دخل عليها على عليه السلام فسلم و قال: يا صاحبه اليهودج قد أمرك الله أن تقعدى فى بيتك ثم خرجت تقائلين. أتر تحلين؟ قالت: أترحل؛ فبعث معها على عليه السلام أربعين امرأه و أمرهن أن يلبسن العمائم و يتقلدن السيوف و أن يكن من الذين يلينها و لا تطلع على أنهن نساء، فجعلت عائشه تقول فى الطريق: فعل الله فى ابن أبى طالب و فعل، بعث معى الرجال، فلما قدم من المدينه و ضعن العمائم و السيوف و دخلن عليها فقالت: جزى الله ابن أبى طالب الجنه. و ذكر قريبا من هذه الروايه المفيد فى كتاب الجمل (ص ٢٠٧ طبع النجف) و صرح فيه أنه عليه السلام أنفذ معها أربعين امرأه على الوصف المذكور. ثم قال: فجعلت عائشه تقول فى الطريق: اللهم افعل بعلى بن أبيطالب و افعل، بعث معى الرجال و لم يحفظ بي حرمه رسول الله صلى الله عليه و سلم، فلما قدم من المدينه معها ألقين العمائم و السيوف و دخلن معها، فلما رأتهن ندمت على ما فرطت بدم أمير المؤمنين عليه السلام و سبه و قالت: جزى الله ابن أبى طالب خيرا فلقد حفظ فى حرمه رسول الله صلى الله عليه و آله. و قال المسعودى فى مروج الذهب: و خرجت عائشه من البصره و قد بعث معها على عليه السلام أخاها عبدالرحمن بن أبى بكر و ثلاثين رجلا و عشرين امرأه من ذوات الدين من عبد القيس و همدان و غيرهما ثم ذكر النساء على الوصف المذكور (ص ١٤ ج ٢ طبع مصر ١٣٤٦ هـ).

أقول: الظاهر أن ارسال النساء معها على الوصف المذكور لا يخلو من دغدغه و لا يعقل له وجه يعتنى به، لأن هذه الروايات كلها متفقه فى أن الأمر التبس على عائشه فى أثناء الطريق من البصره الى المدينه و ما فهمت أنهن نساء، و هذا لا يستقيم مع دهائها و فطانتها، و لأن هذا العمل منه عليه السلام لو كان لحفظ حرمه رسول الله صلى الله عليه و آله يدفعه أن أخاها عبدالرحمن كان معها، على أن العلم البتى حاصل بأنه لو لم يكن معها أخوها لما كان أنفذ أمير المؤمنين معها الا رجلا يثق بهم، و الصواب فى ذلك ما فى تاريخ أبى جعفر الطبرى بأنه عليه السلام سرحها و أرسل معها جماعه من رجال و نساء، و جهزها من غير أن يتعرض بلبسهن العمائم و تقلدن السيوف و لم ينقل ما رواه القوم اصلا، صرح بذلك فى الموضوعين: ص ٥٢٠ و ص ٥٤٧ من المجلد الثالث طبع مصر ١٣٥٧ هـ. تاميره عليه السلام ابن العباس على البصره و وصيته له و خطبته الناس قال المفيد فى الجمل: و مما رواه الواقدى عن رجاله قال: لما اراد اميرالمومنين (عليه السلام) الخروج من البصره استخلف عليها عبدالله بن عباس و وصاه و كان فى وصيته له ان قال: يا ابن عباس

عليك بتقوى الله و العدل بمن وليت عليه، و ان تبسط للناس وجهك، و توسع عليهم مجلسك، و تسعهم بحلمك، و اياك و الغضب فانه طيره الشيطان و اياك و الهوى فانه يصدك عن سبيل الله، و اعلم ان ما قربك من الله فهو مباعذك من النار، و ما باعدك من الله فمقربك من النار، و اذكر الله كثيرا و لا تكن من الغافلين. اقول: اتى ببعض هذه الوصيه فى آخر باب الكتب و الرسائل من النهج قوله: و من وصيه له (عليه السلام) به عبدالله بن العباس عند استخلافه اياه على البصره: سع الناس بوجهك و مجلسك -الخ. و روى ابو مخنف لوط بن يحيى قال: لما استعمل اميرالمومنين (عليه السلام) عبدالله ابن العباس على البصره

خطب الناس فحمد الله و اثنى عليه و صلى على النبي ثم قال: معاشر الناس قد استخلفت عليكم عبدالله بن العباس فاسمعوا له و و اطيعوا امره ما اطاع الله و رسوله، فان احدث فيكم او زاغ عن الحق فاعلموا انى اعزله عنكم فانى ارجو ان اجده عفيفا تقيا و رعا، و انى لم انله عليكم الا و انا اظن ذلك به غفر الله لنا و لكم. قال: فاقام عبدالله بالبصره حتى عمدا اميرالمومنين (عليه السلام) الى التوجه الى الشام، فاستخلف. عليها زياد بن ابيه و ضم اليه اباالاسود الدولى و لحق به اميرالمومنين عليه السلام حتى صار الى الى

صفين. اقول: خطبته هذه ما ذكرت فى النهج. و قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ: امر على (عليه السلام) ابن عباس على البصره و و لى زيادا الخراج و بيت المال، و امر ابن عباس ان يسمع منه فكان ابن عباس يقول: استشرته عند هنه كانت من الناس، فقال: ان كنت تعلم انك على الحق و ان من خالفك على الباطل اشرت عليك بما ينبغى و ان كنت لاتدرى اشرت عليك بما ينبغى كذلك، فقلت: انى على الحق و انهم على الباطل، فقال: اضرب بمن اطاعك من عطاك و من ترك امرك، فان كان اعز للاسلام و اصلح له ان يضرب عنقه فاضرب عنقه، فاستكتبه. و روى يقه الاسلام الكلينى رضوان الله عليه فى الكافى خطبه اخرى له (عليه السلام) خطب الناس فى البصره بعد انقضاء الحرب نقلها الفيض قدس سره فى الوافى ايضا (ص ١٧ ج ١٤) قال: محمد بن عيسى عن السراد عن مومن الطاق عن سلام بن المستنير عن ابى جعفر (ع) قال: قال: ان اميرالمومنين (عليه السلام) لما انقضت القصه فيما بينه و بين طلحه و الزبير و عائشه بالبصره صد المنبر فحمد الله و اثنى عليه و صلى على رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثم قال: ايها الناس ان الدنيا حلوه خضره تفتن الناس بالشهوات و تزين لهم بعاجلها و ايم الله انها لتغر من املها، و تخلف من رجاها و ستورث غدا اقواما الندامه و الحسره باقبالهم عليها و تنافسهم فيها و حسدهم و بغيهم على اهل الدين و الفضل فيها ظلما و عدوانا و بغيًا و اشرا و بطرا و بالله انه ما عاش قوم قط فى غضاره من كرامه نعم الله فى معاش دنيا و لا دائم تقوى فى طاعه الله و الشكر لنعمه فزال ذلك عنهم الا من بعد تغيير من انفسهم، و تحويل عن طاعه الله و الحادث من ذنوبهم و قله محافظته و ترك مراقبه الله و تهاون بشكر نعمه الله، لان الله تعالى يقول فى محكم كتابه (ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال). ولو ان اهل المعاصى و كسبه الذنوب اذاهم حذروا زوال نعمه الله و حلول نعمته و تحويل عافيته ايقنوا ان ذلك من الله تعالى بما كسبت ايديهم فاقبلوا و تابوا و فزعوا الى الله تعالى بصدق من نياتهم و اقرار منهم له بذنوبهم و استئاتهم لصفح لهم عن كل ذنب، و اذا لاقاهم كل عثره ولرد عليهم كل كرامه نعمه ثم اعاد لهم من صلاح امرهم و مما كان انعم به عليهم كل ما زال عنهم و فسد عليهم، فاتقوا الله ايها الناس حق تقاته، و استشعروا خوف الله تعالى، و اخلصوا اليقين، و توبوا اليه من قبيح ما استنفركم الشيطان من قتال ولى الامر و اهل العلم بعد رسول الله صلى الله عليه و آله، و ما تعاونتم عليه من تفريق الجماعه، و تشتيت الامر، و فساد صلاح ذات البين، ان الله يقبل التوبه و يعفو عن السيئه و يعلم ما تفعلون. اقول: و هذه الخطبه ما ذكرت فى النهج ايضا. اشاره اجماليه الى ما عند الائمة من سلاح رسول الله (صلى الله عليه و آله) و غيرها فى الكافى للكلينى قدس ره و فى الوافى ص ١٣٤ ج ٢ من الطبع المظفرى فى باب ما عندهم من سلاح رسول الله (صلى الله عليه و آله) و متاعه: ابان، عن يحيى بن ابى العلاء قال: سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: درع رسول الله (صلى الله عليه و آله) ذات الفضول لها حلقتان من ورق فى يمقدمها، و حلقتان من ورق فى موخرها، و قال: لبسهما على (عليه السلام) يوم الجمل. و فى الكافى: ابان، عن يعقوب بن شعيب، عن ابى عبد الله (عليه السلام) قال: شد على عليه السلام بطنه يوم الجمل بعقال ابرق نزل به جبرئيل (عليه السلام) من السماء، و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يشد به على بطنه اذا لبس الدرع. و فى الفقيه: كان (ص) يلبس من القلائنس اليمنيه و البيضاء و المصرية ذات الاذنين فى الحرب، و كانت له عنزه يتكى عليها و يخرجها فى العيدين فيخطب بها و كان له قضيب يقال له الممشوق، و كان له فسطاط يسمى الكن، و كانت له

قصعه تسمى السعه، كان له قعب يسمى الرى، و كان له فرسان يقال لاحدهما المرتجز و للاخر السك

ب، و كان له بغلتان يقال لاحدهما الدلدل و للاخرى الشهباء و كان له ناقتان يقال لاحدهما العضباء و للاخرى الجدعاء، و كان له سيفان يقال لاحدهما ذوالفقار و للاخر العون، و كان له سيفان آخران يقال لاحدهما المخدم و للاخر الرسوم، و كان له حمار يسمى اليعفور، و كانت له عمامة تسمى السحاب و كان له درع تسمى ذات الفضول لها ثلاث حلقات فضه: حلقه بين يديها، و حلقتان خلفها، و كانت له رايه تسمى العقاب، و كان له بعير يحمل عليه يقال له الديباج و كان له لواء يسمى العلوم، و كان له مغفر يقال له الاسعد، فسلم ذلك كلها الى على (عليه السلام) عبد موته و اخرج خاتمه و جعله فى اصبعه فذكر على (عليه السلام) انه وجد فى قائم سيف من سيوفه صحيفه فيها ثلاثه احرف: صل من قطعك، و قل الحق ولو على نفسك، و احسن الى من اساء اليك. الكافى: محمد، عن ابن عيسى، عن الحسين، عن النضر، عن يحيى الحلبي، عن ابن مسكان، عن ابى بصير، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال: ترك رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى المتاع سيفاً، و درعاً، و عنزه، و رحلاً، و بغلته الشهباء فورث ذلك كله على بن ابى طالب. الكافى: محمد، عن احمد، عن الحسين، عن فضاله، عن عمر بن ابان قال: سألت ابا عبدالله (عليه السلام) عما يتحدث الناس انه دفع الى ام سلمه صحيفه مختومه فقال: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما قبض ورث على (عليه السلام) علمه و سلاحه و ما هناك، ثم صار الى الحسن، ثم صار الى الحسين، قال، قلت: ثم صار اليه على بن الحسين، ثم صار الى ابنه: ثم انتهى اليك؟ فقال: نعم. الكافى: الاثنان، عن الوشاء، عن ابان، عن الفضيل بن يسار، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: لبس ابى درع رسول الله (صلى الله عليه و آله) ذات الفضول فخطت و لبستها انا ففضلت. الكافى: الاثنان، عن الوشاء، عن حماد بن عثمان، عن عبدالاعلى بن اعين، قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: عندى سلاح رسول الله (صلى الله عليه و آله) لا انازع فيه، ثم قال: ان السلاح مدفوع عنه لو وضع عند شر خلق الله لكان خيرهم، ثم قال: ان هذا الامر يصير الى من يلوى له الحنك فاذا كانت من الله فيه المشيه خرج فيقول الناس ما هذا الذى كان و يضع الله له يدا لى راس رعيته. اقول: قد مضى فى (ص ٢٥٤ ج ١ من تكمله المنهاج) ان اميرالمومنين عليه السلام تقدم فى صفين للحرب على بغله رسول الله (صلى الله عليه و آله) الشهباء نقلا عن المسعودى فى مروج الذهب و الخبر فى ذلك المعنى متظافره جدا و نقلها و بيانها ينجر ان الى بحث طويل الدليل و لسنا فى ذلك المقام الا انه لما قدنا شرح الخطبه الى الاشاره الى وقعه الجمل مجمله و قد تظافرت الاخبار بان اميرالمومن ال(ع) لبس درع رسول الله ذات الفضول يوم الجمل احببت ان اشير الى ما عند الاثمه من سلاح رسول الله (صلى الله عليه و آله) و غيرها. ثم المراد من قوله (عليه السلام) فى الخبر الاخير: ان هذا الامر يصير الى من يلوى له الحنك، هو قائم آل محمد (صلى الله عليه و آله) ولى العصر الحجه بن الحسن العسكري عجل الله تعالى فرجه الشريف. فقد آن ان نشرع فى شرح جمل الكتاب فان غرضنا من شرح هذا الكتاب و الذى قبله ان نورد واقعه الجمل على الايجاز و الاختصار و ان نبين مدارك الخطب و الخطب الوارده منه (عليه السلام) فى النهج و طرق اسنادها مما تتعلق بالجمل، فقد اتعبنا لذلك انفسنا، و اسهرنا اعيننا، و بذلنا جهدنا على ما امكنا حتى استقام الامبر على النهج الذى قدمناه، فله الحمد على ما هدانا، و له الشكر بما اولانا. قوله (عليه السلام): (و جزاكم الله من اهل مصر عن اهل بيت نبيكم) لما ان اهل الكوفه اجابوا دعوته (عليه السلام) مخلصين و قاموا بنصرته مرتاحين، و هو (عليه السلام) من اهل بيت نبيهم خاطب اهل الكوفه فى الكتاب، و دعاهم بدعاء مستطاب مستجات، بقول: جزاكم الله من اهل مصر عن اهل بيت نبيكم. قوله (عليه السلام): (احسن ما يجرى العاملين بطاعته، و الشاكرين لنعمته) العمل باطعته تعالى فعل او امره و ترك نواهيها، و النعمه تعم جميع ما انعم الله به عباده ومنه نعمه وجود الانبياء و الاوصياء. ثم ان الشكر بازاء كل نعمه بحسبها كالتوبه عن الذنب مثلا، ففى بعضها يتم الشكر بالقول فقط ملا ان يقول: الحمد

لله رب العالمين، و في بعضها لا يتم الا بالفعل و هو على انحاء ايضا و منه الجهاد في سبيل الله تعالى فمن الشكر بازاء نعمه وجود النبي (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته ان يبذل الاموال و الا- نفس دونهم كما فعل اهل الكوفه فكانما هن (ع) اشار في كلامه الى انهم عملوا بطاعه الله و شكروا لنعمته و يمكن ان يقال: و من ثم اتى بهيئه الجمع دون الافراد اي لم يقل العامل بطاعته و الشاكر لنعمته ليومى ء الى انهم كانوا العاملين و الشاكرين، كما يمكن ان يقال ان لفظ الجمع تنبى ء عن كثره ثوابهم و جزائهم ايضا. ثم ان فيه ايماء ايضا الى جزاء العاملين بطاعته و الشاكرين لنعمته حيث خصهما بالذكر دون غيرهما. قوله (عليه السلام): (فقد سمعتم- الخ) اي انما كان لكم جزاء العاملين بطاعته لانكم ايضا سمعتم امرالله و اطعتموه، لان امر حجه الله هو امره تعالى، و دعيتم الى نصره اهل بيت نبيكم و هي نصره دين الله في الحقيقه فاجبتم الداعى و انما لم يذكر متعلقات الافعال لانها ظاهره من سياق الكلام و من معانى الكلمات، او لان الغرض كما قيل ذكر الافعال دون نسبتها اليها. الترجمة: اين يكى از نامه هاى آن بزرگوار است كه بعد از فتح بصره به مردم كوفه نوشت: اي مردم كوفه خداوند شما را از جانب اهل بيت پيغمرتان نيكوترين جزائى كه به اطاعت كنندگان و سپاسگزارانش ميدهد پاداش دهد كه فرمان ولي خدا را شنديد و اطاع كرديد، و بيارى دين خدا دعوت شديد و اجابت كرديد. الترجمة: اين كتايست از اميرالمومنين على (عليه السلام) كه به قاضى خود شريح بن حارث مرقوم فرموده است: روايت است كه شريح در زمان خلافت اميرالمومنين (عليه السلام) كه از جانب آن بزرگوار بسمت قضا منصوب بود، خانه اى به هشتاد دينار خريده اى و سند و قبالة بر آن نوشته اى و جمعى را بر آن گواه گرفته اى؟. شريح گفت: اى اميرالمومنين آرى چنين است. راوى گفت: چون على اين سخن از شريح بشنيد خشمگين در وى نگرست و گفت اى شريح آگاه باش كه بزودى كسى به سويت آيد (مرگ، يا جان شكر) كه در قبالة ات ننگرد و از گواهدت نپرسد تا از خانه تو را با چشم بى نور و جسم بى روح بدر برد و دست از همه چيز شده و جدا مانده بخانه گورت سپارد، پس اى شريح با ديده بصيرت در نگر كه مبادا آنرا از كسيكه مالك آن نبوده خريده باشى، و يا بهاى آنرا از مال حرام داده باشى كه در اين سرا و آن سرا زيان كار خواهى بود. بدان كه گاه خريد آن اگر نزد من آمدى هر آينه اين قبالة برايت نوشتمى كه بدرمى آنرا نميخرى تا چه رسد كه به بيشتر. وهم و رجم ان ما يهمننا و لا بدم لنا منه ههنا قبل بيان لغه الكتاب و اعرابه تقديم مطلب لم يتعرض احد من شراح النهج، و هو ان الحافظ ابانعم احمد بن عبدالله الاصفهاني المتوفى سنة ٤٣٠ هـ اسند هذا الكتاب فى كتابه حيله الاولياء الى الفضيل بن عياض قاله للفيض بن اسحاق فى واقعه اقتضت ذلك، و بين ما فى النهج و بين الحليه اختلاف يسير فى بعض الالفاظ و العبارات ولكنهما واحد بلا ارتياب و دونك ما نقله ابونعيم: قال ابونعيم فى ترجمه الفضيل بن عياض من حيله الاولياء (ص ١٠١ و ١٠٢ ج ٨ طبع مصر ١٣٥٦ هـ - ١٩٣٧ م) ما هذا لفظه: حدثنا سليمان بن احمد، ثنا بشر بن موسى، ثنا على بن الحسين بن مخلد قال: قال الفيض بن اسحاق: اشترت دارا و كتبت كتابا و اشهدت عدولا فبلغ ذلك الفضيل بن عياض فارسلى الى يدعونى فلم اذهب، ثم ارسل الى فمررت اليه فلما رانى قال: يا ابن يزيد بلغنى انك اشترت ارا و كتبت كتابا و اشهدت عدولا؟ قلت: قد كان كذلك، قال: فالياتيك من لا ينظر فى كتابك و لا يسال عن بينتك حتى يخرجك منها شاخصا يسلمك الى قبرك خالصا، فانظر ان لاتكون اشترت هذه الدار من غير مالك، او ورثت مالا من غير حله، فتكون قد خسرت الدنيا و الاخره، و لو كنت حين اشترت كتبت على هذه النسخه: هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت قد ازعج بالرحيل، اشترى منه دار اتعرف بدار الغرور، حد منها فى زقاق الفناء الى عسكر الهالكين، و يجمع هذه الدار حدود اربعة: الحد الاول ينتهى منها الى دواعى العاهات، و الحد الثانى ينتهى الى دواعى المصيبات، و الحد الثالث ينتهى منها الى دواعى الافات، و الحد الرابع ينتهى الى الهوى المردى و الشيطان المغوى، و فيه يشرع باب هذه الدار على الخروج من عز الطاعه الى الدخول فى ذل الطلب، فما

ادركك في هذه الدار فعلى مبلبل اجسام الملوک، و سالب نفوس الجبابره، و مزيل ملك الفراغه مثل كسرى و قيصر، و تبع و حمير، و من جمع المال فاكثر و التحد و نظر بزعمه الولد، و من بنى و شيد و زخرف و اشخصهم الى موقف العرض اذا نصب الله عز و جل كرسيه لفصل القضاء، و خسر هنالك المبطلون، يشهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهونى، و نظر بالعينين الى زوال الدنيا، و سمع صارخ الزهد عن عرصاتها. ما بين الحق لذى عينين ان الرحيل احد اليومين فبادروا بصالح الاعمال فقد دنا النقله و الزوال. انتهى. اقول: مع فرض صحه اسناد الروايه الى الفضيل اولا، و عدم سهو الراوى و عدم الاسقاط و الحذف ثانيا، ما كان للفضيل و اضراجه ان يسوقوا الكلام الى ذلك الحد من الزهد فى الدنيا و الرغبه عنها او يعبروا بتلك المعانى اللطيفه بتلك الالفاظ الوجيزه ثالثا، بل لا نشك فى ان سبك العبارات على هذا الاسلوب البديع، و سوق المعانى لعى هذا النهج المنيع و التنفير عن الدنيا بهذه الغايه و الجوده و اللطافه انما نزل من حضره القدس العلويه. و لا ننكر ان مثل تلك الواقعه وقع للفضيل ايضا الا- ان الفضيل لما راي ان عمل الفيض بن اسحاق شبيه بعمل شريح و يناسبه انتقل الى ما قاله اميرالمومنين عليه السلام لشريح فخاطب به الفيض تنبيها له، و انما لم ينسب الكلام اليه (عليه السلام) اما لعلمه بان الفيض ايضا عالم بذلك الكتاب لاشتهاره بين اهله، او كان نقله من باب الاقتباس ان لم يتطرق اليه سقط و حذف من الراوى و كم لما قلنا من نظير و شبيه نظاما و نثرا، مثلا- ان العروضى نقل فى كتابه المعروف به (چهار مقاله) اى اربع مقالات، ان نوح بن منصور امير الخراسان كتب الى آلتيكين كتابا توعده فيه بالعقوبه و اوعده بالقتل و الاسر و النهب فلما بلغه الكتاب امر الا سكافى الكاتب البليغ المشهور ان يجيبه عن كتابه و يستخف به و يستهين، فكتب الا سكافى: (يا نوح قد جادلنا فاكثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقين). فانظر فيه كيف اقتبس كتابه من القرآن الكريم من غير ان يتفوه باسناده اليه. ثم لا ننكر فضل الفضيل و ان له كلمات فضله لانه كان له شان و ادراك السعاده العظمى لانه كان من سلسله الراوه و اتى بكثير من رواياته و كلماته الا نيقه العذبه ابونعيم فى الحليه، و لانه ادرك ابا عبدالله (عليه السلام) و اغترف من بحر حقائقه بقدر وسعه، و اقترف من كنوز معارفه بمبلغ كده و جهده، روى عنه (عليه السلام) نسخه يرويها النجاشى ولكن كلماته موجوده و نقل كثير منها فى الحليه بينها و بين الكتاب بون بعيد و مسافه كثيره لا تشابهه فى سلك الفاظه و لا تدانيه فى سبك معانيه. ثم مما يويد كلامنا بان الفضيل اقتبس الكتاب منه (عليه السلام) ما اسند اليه ابونعيم فى الحليه ايضا و هو عن الصادق (عليه السلام) قال ابونعيم (ص ١٠٠ ج ٨ حليه الاولياء الطبع المذكور): حدثنا محمد بن على، ثنا المفضل بن محمد الجندى، ثنا محمد بن عبدالله بن يزيد المقرئ قال: سمعت سفيان بن عيينه يقول: سمعت الفضيل ابن عياض يقول: يغفر للجاهل سبعون ذنبا ما لم يغفر للعالم ذنب واحد. انتهى. و هذه الروايه مع انها لا تدل على ان الفضيل قائلها تنافى ما فى الكافى و نقلها الفيض فى الوافى (ص ٥٢ ج ١) فى اول باب لزوم الحجه على العالم و تشديد الامر عليه مسندا عن المنقرئ عن حفص بن غياث عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قال يا حفص يغفر لجاهل سبعون ذنبا قبل ان يغفر للعالم ذنى واحد. و ان اختلج ببالك ان تنظيم قبالة الارض و الدار على هذا النظم المتضمن للحدود لم يعهد مثله فى صدر الاسلام، بل صار تعارفا معهودا بعد ذلك العصر فكيف يصح اسناد هذا الكتاب الى الامير (ع)؟ فاعلم: ان امثال هذه الامور الغير المعهوده الصادره منه (عليه السلام) ليس بعزيز حتى يستغرب من اسناد هذا الكتاب اليه (عليه السلام). و من نظر فى كتبه و رسائله حيث انه (عليه السلام) يبين فى بعضها آداب العامل و الوالى، و فى بعضها وظائف الخليفه و الامير، و فى بعضها فنون المجاهده و رسوم المقاتله، و فى بعضها تعيين اوقات الفرائض، و فى بعضها ما يتم به صلاح الاجتماع و ما به يصير المدينه فاضله و غيرها من المطالب المتنوعه فى الموضوعات المختلفه الشاخصه التى لم تتغير بتغير الاعصار، و لم تختلف باختلاف الامصار قط، لانها حقائق و الحقيقه فوق الزمان و الزمانى و غير متغير بتغير الماده و المادئيات، علم ان جميع ما فاض من سماء علمه مما يتحير فيه العقول، و يستغرب، و ان بروز نحو هذا الكتاب منه (عليه السلام) ليس بمستبعد. على انه رويت عنه

(عليه السلام) واقعه اخرى و قبالة نظير هذه الواقعة و القبالة نقلها حسين بن معين الدين الميبدى فى شرح الديوان المنسوب الى الامير (ع) (ص ٤٤٨ طبع ايران ١٢٨٥ هـ): روى ان بعض اهل الكوفة اشترى دارا و ناول امير المومنين (عليه السلام) رقا و قال له: اكتب لى قبالة، فكتب (عليه السلام): بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى ميت عن ميت دارا فى بلده المذنيين، و سكنه الغافلين. الحد الاول منها ينتهى الى الموت، و الثانى الى القبر، و الثالث الى الحساب و الرابع اما الى الجنة و اما الى النار، ثم كتب فى ذيلها هذه الايات: النفس تبكى على الدنيا و قد علمت ان السلامه منها ترك ما فيها لا دارد للمرء بعد الموت يسكنها الا- التى كان قبل الموت بانيتها فان بناها بخير طاب مسكنها و ان بناها بشر خاب ثاويها اين الملوك التى كانت مسطه حتى سقاها بكاس الموت ساقيتها لكل نفس و ان كانت على وجل من المنيه آمال تقويها فالمرء يبسطها و الدهر يقبضها و النفس تنشرها و الموت تطوبها اموالها لذوى المير النجمها و دورنا لخراب الدهر نبنيها كم من مدائن فى الافاق قد بنيت امست خرابا و دون الموت اهليها و كذا روى عن الصادق (عليه السلام) نحو هذا الحديث من جهة تحديد الحدود الاربعه كما فى المناقب لمحمد بن شهر آشوب عن هشام بن الحكم قال: كان رجل من ملوك اهل الجبل ياتى الصادق (عليه السلام) فى حجه كل سنه، فينزله ابو عبدالله (عليه السلام) فى دار من دوره فى المدينه، و طال حجه و نزوله فاعطى ابا عبدالله (عليه السلام) عشره آلاف درهم ليشترى له دارا و خرج الى الحج، فما انصرف قال: جعلت فداك اشترى الى الدار؟ قال عليه السلام: نعم، و اتى بصك فيه: بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى جعفر بن محمد لفلان بن فلان الجبلى، اشترى دارا فى الفردوس حدها الاول رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و الحد الثانى امير المومنين (ع)، و الحد الثالث الحسن بن على، و الحد الرابع الحسين بن على (عليه السلام). فلما قرا الرجل ذلك قال: قد رضيت جعلنى الله فداك قال: فقال ابو عبدالله عليه السلام: انى اخذت ذلك المال ففرقته فى ولد الحسن و الحسين (ع) و ارجو ان يتقبل الله ذلك، و يثيبك به الجنة. قال: فانصرف الرجل الى منزله و كان الصك معه، ثم اعتل عله الموت فلما حضرته الوفاه جمع اهله و حلفهم ان يجعلوا الصك معه، ففعلوا ذلك فلما اصبح القوم غدوا الى قبره فوجدوا الصك على ظهر القبر مكتوب عليه: و فى لى و الله جعفر بن محمد (ع) بما قال. اقول: و للخذشه فى هذا الحديث المنسوب الى الصادق (عليه السلام) مجال و انما ذكرناه تايدا لما قدمنا و بالجمله انما يستفاد من واقعه الامير (ع) مع شريح و مع بعض اهل الكوفه ان القبالة المداوله فى زماننا تكتب فى ابتناع الاملاك حيث يتعين فيه الحدود و يذكر فيه الشروط و الشهود انما كانت متعارفه فى زمن الصحابه ايضا هب انها بتلك الكيفيه لم تكن معهوده فى صدر الاسلام، فلا باس ان يكون امير المومنين (عليه السلام) مبتكره فيه، فانه (عليه السلام) كان سباقا الى العجائب و الغرائب دائما فلا مجال لتوهم اسناد الكتاب الى غيره (عليه السلام) بمجرد الاستبعاد بل استناده الى مثل الفضيل مستبعد جدا، بل عدم صحه الاسناد اليه معلوم قطعا.

شوشترى

[صفحه ٤١٨]

اقول: هذا كتاب كتبه (عليه السلام) الى اهل الكوفه الى قرضه بن كعب منهم خصوصا و الى باقيهم عموما مع عمر بن سلمه الارحبي - كما رواه المفيد فى (جملة) - عن عمر بن سعد الذى يروى عنه نصر بن مزاحم عن يزيد بن الصلت عن عامر الاسدى، و قد اختصره الرضى رحمه الله و تمامه هذا: (سلام عليكم، انى احمد اليكم الله الذى لا اله الا هو، اما بعد فانا لقينا القوم الناكثين لبيعتنا المفرقين لجماعتنا الباغين علينا من امتنا، فحاججناهم الى الله فنصرنا الله عليهم و قتل طلحه و الزبير، و قد تقدمت اليهما بالذر و اشهدت عليهما صلحاء الامه و مكنتهما فى البيعه، فما اطاعا المرشدين و لا اجابا الناصحين و لا ذاهل البغى بعائشه، فقتل

حولها جم لا يحصى عددهم الا الله، ثم ضرب الله وجه بقيتهم فادبروا، فما كانت ناقة الحجر (الفصل التاسع و الاربعون- فى ذم اهل الشام و مدح اهل الكوفه) باشام منها على اهل ذلك المصر مع ما جاءت به من الحوب الكبير فى معصيتها لربها و نبيا من الحرب، و اغترار من اغتر بها و ما صنعتها من التفرقة بين المؤمنين و سفك دماء المسلمين لا بينه و لا معذره و لا حجه لها، فلما هزمهم الله امرت الا يقتل مدبر و لا يجهز على جريح و لا يهتك ستر و لا يدخل دار الا باذن اهلها، و قد آمنت الناس و استشهد منا رجال صالحون ضاعف الله لهم الحسنات و رفع درجاتهم و اثارهم ثواب الصابرين و جزاكم الله من اهل مصر- الى آخر ما فى المتن- و زاد بعده: فنعم الاخوان و الاعوان على الحق انتم. و له (عليه السلام) كتاب آخر الى اهل الكوفه بعد فتح البصره، ففى (الارشاد): كتب (ع) بالفتح الى اهل الكوفه- الى ان قال- اما بعد، فان الله حكم عدل لا- يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم، و اذا اراد الله بقوم سوء فلا- مرد له و ما لهم دونه من وال، اخبركم عنا و عن سرنا اليه من جموع اهل البصره و من تاشب اليهم من قريش و غيرهم مع طلحه و الزبير و نكثهم صفقه ايمانهم، فنهضت من المدينه حين انتهى الى خبر من سار اليها و جماعتهم و ما فعلوا بعاملى عثمان بن حنيف حتى قدمت ذى قار، فبعثت الحسن بن على و عمار بن ياسر و قيس بن سعد، فاستنفرتكم لحق الله و حق رسوله و حقى، فاقبل الى اخوانكم سراعا حتى قدموا على، فسرت بهم حتى نزلت ظهر البصره، فاعذرت بالدعاء و قمت بالحجه و اقلت العثره و الزله من اهل الرده من قريش و غيرهم و استتبتهم من نكثهم بيعتى و اخذت عهد الله عليهم، فابوا الا قتالى و قتال من معى و التحادى فى الغى فناهضتهم بالجهاد اقتل الله من قتل منهم ناكثا و ولى من ولى الى مصرهم، (الفصل التاسع و الاربعون- فى ذم اهل الشام و مدح اهل الكوفه) و قتل طلحه و الزبير على نكثهما و شقاقهما، و كانت المراه عليهم اشام من ناقة الحجر، فخذلوا و ادبروا و تقطعت بهم الاسباب، فلما راوا ما حل بهم سالونى العفو عنهم، فقبلت منهم و غمدت السيف عنهم و اجرى الحق و السنه فيهم. و قد مدح (ع) اهل الكوفه ايضا لما و ردوا عليه بذى قار عند توجهه الى البصره، ففى (الارشاد): روى عبد الحميد بن عمران العجلي عن سلمه بن كهيل قال: لما التقى اهل الكوفه عليا (ع) بذى قار رحبوا به ثم قالوا: الحمد لله الذى خصنا بجوارك و اكرما بنصرتك. فقام (ع) فيهم خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و قال: يا اهل الكوفه الكم من اكرم المسلمين و اقصدتهم تقويما و اعدلهم سنه و افضلهم سهما فى الاسلام و اجودهم فى العرب مركبا و نصابا، انتم اشد العرب ودا للنبي و اهل بيته، و انما جئتم ثقه- بعد الله- بكم للذى بذلتكم من انفسكم عند نقض طلحه و الزبير و خلعهما طاعتي و اقبالهما بعائشه للفتنه و اخراجهما اياها من بيتها حتى اقدامها البصره، فاستفروا طغامها و غوغاءها، مع انه قد بلغنى ان اهل الفضل منهم و خيارهم فى الدين قد اعتزلوا و كرهوا ما صنع طلحه و الزبير. فقال اهل الكوفه: نحن انصارك و اعوانك على عدوك و لو دعوتنا الى اضعافهم من الناس احتسبنا فى ذلك الخير و رجوانه- فدعا على (عليه السلام) لهم و اثنى عليهم. و مدحهم (ع) لما ورد عليهم بعد فتح البصره، ففى (صفيين نصر): لما قدم على (عليه السلام) من البصره الى الكوفه يوم الاثنين لاثنتى عشره ليله مضت من رجب سنه (٣٦) استقبله اهل الكوفه- و فيهم قراوهم و اشرافهم- فدعوا له (الفصل التاسع و الاربعون- فى ذم اهل الشام و مدح اهل الكوفه) بالبركه و قالوا: يا امير المؤمنين اين تنزل، اتنزل القصر؟ فقال: لا و لكننى انزل الرحبه، فنزلها و اقبل حتى دخل المسجد الاعظم فصلى فيه ركعتين ثم صعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه و صلى على رسوله و قال: اما بعد يا اهل الكوفه فان لكم فى الاسلام فضلا ما لم تبدلوا و تغيروا، دعوتكم الى الحق فاجبتم و بداتم بالمنكر فغيرتم، الا ان فضلكم فيما بينكم و بين الله، فاما فى الاحكام و القسم فانتم اسوه من اجابكم و دخل فيما دخلتم فيه، الا ان اخوف ما اخاف عليكم اتباع الهوى- الى ان قال- الحمد لله الذى نصر وليه و خذل عدوه و اعز الصادق المحق و اذل الناكث المبطل، عليكم بتقوى الله و طاعه من اطاع الله من اهل ايت نبيكم الذين هم اولى بطاعتكم فيما اطاعوا الله فيه من المنتحلين المدعين المقابلين لنا يتفضلون بفضلنا و يجاحدوننا امرنا و ينازعوننا حقنا و يدافعوننا عنه فقد ذاقوا و بال ما اجترحوا فسوف يلقون غيا، الا انه قد قعد

عن نصرتي رجال انا عليهم زار فاهجروهم و اسمعوهم ما يكرهون حتى يعتبوا ليعرف بذلك حزب الله عند الفرقه. فقام اليه مالك بن حبيب اليربوعي صاحب شرطته (عليه السلام) فقال: و الله انى لارى الهجر و سماع المكروه لهم قليلا، و الله لئن امرتنا لنقتلنهم. فقال على (عليه السلام): سبحان الله يا مال، جزت المدى و عدوت الحد و اغرقت فى النزع. فقال لبعض الغشم: ابليغ فى امور تنوبك من مهادنه الاعادى. فقال على (عليه السلام): ليس هكذا قضى الله يا مال، فقال تعالى (... النفس بالنفس ...) فما بال الغشم و قال تعالى (... و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف فى القتل ...) و الاسراف فى القتل ان تقتل غير قاتلك، فقد نهى الله (الفصل التاسع و الاربعون- فى ذم اهل الشام و مدح اهل الكوفه) عنه و ذلك هو الغشم. و مدحهم (ع) حين اراد العود الى قتال معاويه قبل النهروان بالنخيله. قال الطبرى: جمع اليه رروس اهل الكوفه فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: يا اهل الكوفه انتم اخوانى و انصارى و اعوانى على الحق و صحابتي على جهاد عدوى المحليين، بكم اضرب المدبر و ارجو تمام طاعه المقبل، و قد بعثت الى اهل البصره فاستنفرتهم اليكم فلم ياتنى منهم الا ثلاثه آلاف و مائتا رجل، فاعينونى بمناصحه جليه خليه من الغش- الى ان قال- و كان جميع اهل الكوفه خمس و ستين الفا و من اهل البصره ثلاثه آلاف و مائتى رجل، و كان جميع من معه ثمانيه و ستين الفا و مائتى رجل. و كان اشتياق اهل الكوفه الى قدومه (عليه السلام) عليهم كما وصفه خفاف الطائى لمعاويه، قال نصر بن مزاحم: قال خفاف لمعاويه: قدم على الكوفه فحمل اليه الصبى و دنت اليه العجوز و خرجت اليه العروس فرحابه و شوقا اليه. و روى الواحدى- كما فى (جمل المفيد)- عن كليب فى خبر وروده (عليه السلام) بذى قار يستعلم حاله، قال: فلم ابرح عن العسكر حتى قدم على على (عليه السلام) اهل الكوفه، فجعلوا يقولون: نرى اخواننا من اهل البصره يقاتلوننا. و جعلوا يضحكون و يعجبون و يقولون و الله لو التقينا لتعاطينا الحق، كانهم يرون انهم لا- يقتلون. و فى (لطائف الثعالبى): كان الحجاج يقول: الكوفه جاريه جميله لا مال (الفصل التاسع و الاربعون- فى ذم اهل الشام و مدح اهل الكوفه) لها فهى تخطب لجمالها، و البصره عجوز شوهاء موسره اهى تخطب لمالها. و كان زياد يقول: مثل الكوفه كمثل اللهاه ياتيها الماء ببرده و عدوبته، و مثل البصره كالمثانه ياتيها الماء و قد تغير و فسد.

مغنيه

المعنى: (و جزاكم الله من اهل مصر الخ).. الخطاب لاهل الكوفه، ما فى ذلك ريب، لانه جاء بعد الانتهاء من حرب الجمل و فتح البصره. قال الشريف الرضى: من كتاب له (عليه السلام) اليهم بعد فتح البصره. و ضمير اليهم الى اهل الكوفه، لانه ذكر بعد الرساله اليهم بلا- فاصل، و لا- سبيل الى التوهم بانه يعود لاهل البصره. اولاً: لانهم اعلنوا عليه الحرب، و انضموا مع خصومه، فكيف يقول لهم: (جزاكم الله احسن ما يجزى العاملين بطاعته، و الشاكرين لنعمته)؟. ثانياً: ان الشريف الرضى نفسه قال عند الخطبه ١٣: بعد وقعه الجمل قال الامام لاهل البصره: كنتم جند المراه، و اتباع البهيمة، رغا فاجبتم، و عقر فهربتم الخ. و قال المسعودى فى مروج الذهب: دخل الامام البصره بعد وقعه الجمل، و قد خطب خطبه طويله، قال فيها: يا اهل السبخه، يا اهل الموتفكه.. يا جند المراه الخ. ثم قال المسعودى: و ذم الامام اهل البصره بعد هذا الموقف مرارا كثيره.

عبده

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به اهل کوفه که از آنان پس از فتح و فیروزی از جنگ بصره قدردانی نموده: خدا به شما اهل کوفه از جانب خاندان پیغمبرتان پاداش دهد نیکوتر پاداشی که به فرمانبران و سپاسگزاران نعمت و بخشش خود می دهد که دستور ما را شنیدید و از آن پیروی نمودید، و برای یاری دین دعوت شدید و پذیرفتید (تا آنکه دشمنان خدا را شکست داده از پا درآوریم).

زمانی

تشکر امام علیه السلام از مردم کوفه امام علیه السلام در نامه خود کلمه (مصر) را بکار برده که منظور شهر است، نه کشور مصر. و این اصطلاح قرآن است که (مصر) هر کجا استعمال شده منظور شهر است. امام علیه السلام بمنظور قدردانی از زحمات مردم کوفه نامه را نوشته و از آنان تشکر میکند و این یک نکته طبیعی است که خدای عزیز در قرآن کریم مورد بحث قرار داده و درباره شکرگزاری از نعمت سفارش کرده است. و خدا میفرماید: (بندگان شاکر کمیابند).

سید محمد شیرازی

الیهم، بعد فتح البصره (و جزاکم الله من اهل مصر) (من لیسان کم) (من اهل بیت نبیکم) ای جزاکم من جهة نصرتکم، لاولئکم (احسن ما یجزی العاملین بطاعته) اذ اطعتم یا اهل الکوفه فی نصره خلیفه الرسول و سائر اهل بیته (و الشاکرین لنعمته) اذ شکرتم نعمه الخلیفه بنصرکم له (فقد سمعتم) الکلام (و اطعتم) الامر (و دعیتم) الی الجهاد (فاجبتم) و نصرتم.

موسوی

اللغه: جزاکم: من جزی الرجل بكذا و علی کذا کافاه. المصر: القطر. الشرح: (و جزاکم الله من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم احسن ما یجزی العاملین بطاعته و الشاکرین لنعمته فقد سمعتم و اطعتم و دعیتم فاجبتم) هذا الکتاب من الامام لاهل الکوفه یشکر سعیمهم و یشی علی طاعتهم و انقیادهم فانه علیه السلام المعلم و المهذب و المودب لا یفوته مدحهم و الثناء علیهم کی یشد عزائمهم و یدفعهم الی الخروج معه متی اراد مضافا الی ان النفس ترتاح اذا سمعت الثناء و تندفع فی طریق الخیر اذا وجدت من یعرف قیمتها و یحترم عملها و موقفها ... دعا لهم ان یعطیهم الله احسن ما یعطى العاملین بطاعته الشاکرین لنعمته فانهم قد اعطوا الطاعه و شکروا النعمه و سمعوا منه و اطاعوا امره و دعاهم الی الجهاد قلبوا و اسرعوا لقتال الاعداء ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

الیهم، بعد فتح البصره

از نامه های امام علیه السلام است

که بعد از فتح بصره به اهل کوفه نوشت {۱}. سند نامه: آنچه مرحوم سید رضی در اینجا آورده قسمتی از نامه نسبتاً طولانی است که امام علیه السلام بعد از فتح بصره به مردم کوفه نوشته و اوّل نامه چنین است: «من عبدالله علی بن ابی طالب الی قرظه بن کعب (که یکی از سرشناسان صحابه پیغمبر بود و به کوفه فرستاده شده بود) و من قبله من المسلمین سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو... این نامه را عبیدالله بن ابی رافع کاتب آن حضرت در سال ۳۶ هجری نوشت و آن را شیخ مفید در کتاب النصره از کتاب جمل واقدی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۵) در کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۷۸۸ آمده است که امام علیه السلام بعد از فتح بصره این نامه را بوسیله «زحر بن قیس جعفی» به سوی اهل کوفه فرستاد و اوّل نامه چنین است: «من عبدالله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین الی اهل الکوفه...». {

نامه در یک نگاه

همان گونه که در بحث سند نامه آمده، این نامه بخش کوتاهی از نامه مفصل تری است که امام علیه السلام بعد از پایان جنگ جمل برای مردم کوفه نوشت و محتوای آن قدردانی از زحمات آنان نسبت به اسلام و اهل بیت پیغمبر اکرم است؛ زیرا دعوت امام علیه السلام را پذیرفته بودند و در جنگ با شورشیان و طغیان گران جمل پایمردی به خرج داده بودند.

وَ جَزَاكُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ، وَ الشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ، وَ دُعِيتُمْ فَأَجَبْتُمْ.

خداوند به شما اهل این شهر (کوفه) از سوی اهل بیت پیامبران پاداش دهد، بهترین پاداشی که به فرمان بران خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می کند، زیرا شما فرمان مرا شنیدید و اطاعت کردید، دعوت شدید و اجابت نمودید.

رضایت امام علیه السلام از مردم کوفه

امام علیه السلام در این نامه خطاب به اهل کوفه برای آنها دعا می کند و از خدمات و زحمات آنها سپاسگزاری می نماید و آنها را به چند وصف مهم توصیف می کند و می فرماید: «خداوند به شما اهل این شهر (کوفه) از سوی اهل بیت پیامبران پاداش دهد، بهترین پاداشی که به فرمان بران خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می کند، زیرا شما فرمان مرا شنیدید و اطاعت کردید، دعوت شدید و اجابت نمودید»؛ (وَ جَزَاكُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ، وَ الشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَ أَطَعْتُمْ، وَ دُعِيتُمْ فَأَجَبْتُمْ).

روشن است که مخاطب در این نامه اهل کوفه هستند همانطور که مرحوم سید رضی در عنوان خطبه نگاشته و شواهد نیز نشان می دهد؛ زیرا اهل بصره غالباً به لشکر طلحه و زبیر پیوستند و در خطبه های دیگر نهج البلاغه نکوهش

شده اند {۱}. خطبه ۱۳ و ۱۴. {و این اهل کوفه بوده اند که دعوت امام علیه السلام را اجابت کردند و سر بر فرمانش نهادند و شایسته تشکر بودند.

اضافه بر این در بحث نکته ها مجموع نامه را از بعضی منابع دیگر نقل خواهیم کرد که به روشنی نشان می دهد که مخاطبان

اهل کوفه بودند.

تعبیر به (عن اهل بیت نبیکم) اشاره به این است که قیام شما مردم نه تنها حمایت از اسلام و قرآن بود بلکه حمایت از اهل بیت نیز محسوب می شد و این ثواب مضاعفی برای شما می آورد.

امام علیه السلام در این نامه اوصاف پنج گانه ای برای مردم کوفه بیان کرده که شایستگی آنها را برای این دعا نشان می دهد: نخست عمل به طاعت الهی، دوم ادای شکر نعمتهای او، سوم گوش فرا دادن به فرمان، چهارم اطاعت فرمان امام علیه السلام و پنجم اجابت دعوت او که در واقع تعبیرات مختلفی از یک حقیقت است.

متن کامل نامه امام علیه السلام به اهل کوفه

مرحوم سید رضی مطابق روش گزینشی که از آن پیروی می کند، بخش بسیار کوتاهی از نامه امام علیه السلام را آورده است در حالی که این نامه بسیار پر محتواست و سزاوار بود تمام آن در اینجا ذکر می شد، زیرا در مجموع نامه هم فنون بلاغت، رعایت شده هم نکته های سرنوشت ساز برای مسلمانان وجود دارد.

مرحوم مجلسی در بحار الانوار متن نامه را از کتاب «الکافی فی ابطال توبه الخاطئه» (نوشته شیخ مفید) از ابو مخنف چنین نقل می کند: امام علیه السلام نامه ای نوشت و با عمر بن سلمه به سوی مردم کوفه فرستاد، هنگامی که گروهی از مردم کوفه

باخبر شدند، صدا را به تکبیر بلند کردند، صدا در کوفه پیچید و همه آگاه شدند و به سوی مسجد روان گشتند و منادی نیز مردم را به اجتماع در مسجد دعوت کرد. همه مردم کوفه که مشتاق شنیدن نامه امام علیه السلام بودند در مسجد جمع شدند و عمر بن سلمه نامه را به این شرح قرائت کرد:

« بسم الله الرحمن الرحيم از سوی بنده خدا امیر مؤمنان به قرظ بن کعب (فرماندار کوفه) و کسانی که نزد او از مسلمانان هستند. درود خدا بر شما، من خداوند یکتا را سپاس می گویم.

اما بعد: ما گروه پیمان شکنان بیعت و جدا شوندگان از جماعت و شورشیان از امت را ملاقات کردیم، با منطق و استدلال با آنها سخن گفتیم؛ ولی نتیجه ای نگرفتیم و سرانجام خداوند ما را بر آنها پیروز کرد. طلحه و زبیر کشته شدند و این در حالی بود که قبلاً با آنها اتمام حجت کردم و نصیحت و اندرز دادم و جمعی از صالحان امت را گواه گرفتم. آنها از راهنمایان اطاعت نکردند و ناصحان را اجابت نمودند. گروهی از شورشیان به عایشه پناه بردند و در اطراف او از اهل بصره گروه زیادی کشته شدند. خداوند بر صورت بقیه کوبید و فرار کردند. و همان گونه که ناقه صالح از کوه به در آمد و سرانجام مایه عذاب قوم ثمود شد، شتر عایشه نیز نسبت به اهل این شهر (بصره) بدبختی فراوان به بار آورد علاوه بر اینکه گناه بزرگی در معصیت پروردگار و پیامبرش مرتکب شدند و مایه شکاف در صفوف مسلمین و ریختن خونهای مؤمنان بدون هیچ دلیل و عذر و حجت آشکار گردیدند.

هنگامی که خداوند آنها را شکست داد و فرار کردند، دستور دادم فراریان را دنبال نکنند و مجروحان را به قتل نرسانند، وارد

خانه ها نشوند و پرده ای را کنار نزنند مگر با اجازه قبلی من و همه مردم بصره را امان دادم.

گروهی از مردان صالح ما شربت شهادت نوشیدند. خداوند بر حسنات آنها

ببافزاید و درجاتشان را بالا برد و ثواب صادقان و صابران بر آنها عنایت فرماید.

خداوند به شما اهل این شهر (کوفه) از سوی اهل بیت پیامبرتان پاداش دهد، بهترین پاداشی که به مطیعان فرمان خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می کند، زیرا شما فرمان مرا شنیدید و اطاعت کردید، دعوت شدید و اجابت نمودید.

شما برادران بسیار خوب و یاوران بر حق بودید درود بر شما و رحمت خدا و برکاتش». {۱}. بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۵۲، روایت ۱۹۸.

نامه ۳: برخورد قاطعانه با خیانت کار گزاران

موضوع

و من کتاب له ع لشریح بن الحارث قاضیه

(به امام خبر دادند که شریح بن الحارث، قاضی امام خانه ای به ۸۰ دینار خرید، او را احضار کرده فرمود)

متن نامه

و رُوِيَ - أَنَّ شُرَيْحَ بْنَ الْحَارِثِ قَاضِي - أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع اشْتَرَى عَلَى عَهْدِهِ دَارًا بِثَمَانِينَ دِينَارًا فَبَلَغَهُ ذَلِكَ فَاسْتَدْعَى شُرَيْحًا وَقَالَ لَهُ
بَلَّغْنِي أَنَّكَ ابْتَعْتَ دَارًا بِثَمَانِينَ دِينَارًا وَ كَتَبْتَ لَهَا كِتَابًا وَ أَشْهَدْتَ فِيهِ شُهُودًا

فَقَالَ لَهُ شُرَيْحٌ قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ لَهُ

يَا شُرَيْحُ أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَمَّا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ وَ لَمَّا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا وَ يُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ
خَالِصًا فَانظُرْ يَا شُرَيْحُ لَأَتُكُونَ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَالِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا

ص: ۳۶۴

وَ دَارِ الْآخِرَةِ. أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكْتُبْتُ لَكَ كِتَابًا عَلَى هَذِهِ النُّسخَةِ فَلَمْ تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِعِدْرِهِمْ فَمَا فَوْقَ وَ النُّسخَةُ هِيَ هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ مَيْتٍ قَدْ أُزْعِجَ لِلرَّحِيلِ اشْتَرَى مِنْهُ دَارًا مِنْ دَارِ الْغُرُورِ مِنْ جَانِبِ الْفَائِنِينَ وَ خِطَّهُ الْهَالِكِينَ وَ تَجَمُّعَ هَذِهِ الدَّارِ حُدُودُ أَرْبَعَةِ الْحَدِّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْأَفَاتِ وَ الْحَدِّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصْطَبَاتِ وَ الْحَدِّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي وَ الْحَدِّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمَغْوِي وَ فِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ اشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرِّ بِالْأَمَلِ مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجْلِ هَذِهِ الدَّارِ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ وَ الدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الضَّرَاعَةِ فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبْلِلِ أَجْسَامِ الْمُلوِكِ وَ سَالِبِ نَفُوسِ الْجَبَابِرَةِ وَ مُزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَةِ مِثْلِ كِسْرَى وَ قَيْصَرَ وَ تُبَيْعَ وَ حَمِيرَ وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ وَ مَنْ بَنَى وَ شَيْدَ وَ زَخْرَفَ وَ نَجَدَ وَ آذَخَرَ وَ اعْتَقَدَ وَ نَظَرَ بِرَعْمِهِ لِلْوَلَدِ إِشْخَاصَهُمْ جَمِيعًا إِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ وَ الْحِسَابِ وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَصْلِ الْقَضَاءِ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ شَهْدَ عَلَى ذَلِكِ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى وَ سَلِمَ مِنْ عِلَاقِ الدُّنْيَا

ترجمه ها

دشتی

۱ برخورد قاطعانه با خیانت کارگزاران

به من خبر دادند که خانه ای با هشتاد دینار خریده ای، و سندی برای آن نوشته ای، و گواهانی آن را امضا کرده اند.

(شریح گفت: آری ای امیر مؤمنان، {شریح بن حارث را عمر منصب قضاوت داد و حدود ۶۰ سال در مقام خود باقی ماند اما سه سال در دوران عبد الله بن زبیر از قضاوت کناره گرفت و در زمان حجاج استعفا داد، در دوران حکومت امام علیه السلام خلافتی مرتکب شد که او را به روستایی در اطراف مدینه تبعید کرد و دوباره به کوفه بازگرداند.} امام علیه السلام نگاه خشم آلودی به او کرد و فرمود).

ای شریح! به زودی کسی به سراغت می آید که به نوشته ات نگاه نمی کند، و از گواهانت نمی پرسد، تا تو را از آن خانه بیرون کرده و تنها به قبر بسپارد.

ای شریح! اندیشه کن که آن خانه را با مال دیگران یا با پول حرام خریده باشی، که آنگاه خانه دنیا و آخرت را از دست داده ای.

اما اگر هنگام خرید خانه، نزد من آمده بودی، برای تو سندی می نوشتم که دیگر برای خرید آن به درهمی یا بیشتر، رغبت نمی کردی، آن سند را چنین می نوشتم:

۲ هشدار از بی اعتنایی دنیای حرام

این خانه ای است که بنده ای خوار آن را از مرده ای آماده کوچ خریده، خانه ای از سرای غرور، که در محله نابود شوندگان، و کوچه هلاک شدگان قرار دارد، این خانه به چهار جهت منتهی می گردد:

یک سوی آن به آفت ها و بلاها، سوی دوّم آن به مصیبت ها، و سوی سوم به هوا و هوس های سست کننده، و سوی چهارم آن به شیطان گمراه کننده ختم می شود، و در خانه به روی شیطان گشوده است .

این خانه را فریب خورده آزمند، از کسی که خود به زودی از جهان رخت برمی بندد، به مبلغی که او را از عزّت و قناعت خارج و به خواری و دنیا پرستی کشانده، خریداری کرده است.

هر گونه نقصی در این معامله باشد، بر عهده پروردگاری است که اجساد پادشاهان را پوسانده، و جان جنّاران را گرفته، و سلطنت فرعون ها {فرعون، لقب پادشاهان مصر، و کسری، لقب پادشاهان ایران و قیصر، لقب امپراتوران روم، و تبع، لقب فرمانگزاران یمن، و حمیر، لقب پادشاهان جنوب عربستان پیش از اسلام بود.} چون «کسری» و «قیصر» و «تبع» و «حمیر» را نابود کرده است.

۳ عبرت از گذشتگان

آنان که مال فراوان گرد آورده بر آن افزودند، و آنان که قصرها ساخته، و محکم کاری کردند، طلا کاری کرده، و زینت دادند، فراوان اندوختند، و نگهداری کردند، و به گمان خود برای فرزندان خود باقی گذاشتند همگی آنان به پای حسابرسی الهی، و جایگاه پاداش و کیفر رانده می شوند، آنگاه که فرمان داوری و قضاوت نهایی صادر شود «پس تبهکاران زیان خواهند دید» .

به این واقعیت ها عقل گواهی می دهد هر گاه که از اسارت هوای نفس نجات یافته، و از دنیا پرستی به سلامت بگذرد.

شهادی

[گفته اند شریح پسر حارث، قاضی امیر مؤمنان (ع)، در خلافت آن حضرت خانه ای به هشتاد دینار خرید، چون این خبر به امام رسید او را طلبید و فرمود:] به من خبر داده اند خانه ای به هشتاد دینار خریده ای و سندی برای آن نوشته ای، و گواهانی بر آن گرفته ای؟ [شریح گفت: آری، امیر مؤمنان چنین بوده است: امام نگاهی خشمگین بدو کرد، سپس فرمود:] شریح! به زودی کسی به سر وقت می آید که به نوشته ات نمی نگرد و از گواهی نمی پرسد، تا آنکه تو را از آن خانه بیرون کند و بردارد و تهی دست به گورت سپارد. پس شریح! مبادا این خانه را از جز مال خود خریده باشی یا بهای آن را از جز حلال به دست آورده، چه، آن گاه خانه دنیا را زیان کرده ای و خانه آخرت را از دست داده. اگر آن گاه که این خانه را خریدی نزد من می آمدی، برای تو سندی می نوشتم بدینسان، پس رغبت نمی کردی به خریدن خانه به درهمی یا افزون از آن، و سندی چنین است: این خانه ای است که خریده است آن را بنده ای خوار، از مرده ای که او را از جای برخیزانده اند برای کوچ و بستن بار. از او خانه ای از خانه های فریب خریده است، در کوی که سپری شوندگان جای دارند و تباه شوندگان - روز به سر آرند - این خانه از چهار سو، در این چهار حدّ جای گرفته است:

حدّ نخست بدانجا که آسیبها و بلا در کمین است، و حدّ دوم بدانجا که مصیبتها جایگزین، و حدّ سوم به هوسی که تباه سازد، و حدّ چهارم به شیطانی که گمراه سازد، و در خانه به حدّ چهارمین گشاده است - و شیطان بدانجا ایستاده - خرید این فریفته

آرزومند- این خانه را- از این کس که اجل وی را از جای کند. به بهای برون شدن از قناعتی که موجب ارجمندی است، و درون شدن در ذلت و به دست آوردن- دنیا که مایه دردمندی است- و زیانی که این خریدار را در آنچه خریده رسد، بر نا آرام دارنده تن های پادشاهان است، و گیرنده جانهای سرکشان، و درهم ریزنده دولت فرعونان، چون کسرا، و قیصر، و تبع، و حمیر، و آن کس که مال بر مال نهاد و افزون داشت و ساخت و بر افراشت، و زیور کرد و بیاراست، و اندوخت، و به گمان خویش برای فرزند مایه توخت. بر اوست که همگان را در جایگاه رسیدگی و حساب، و محل پاداش و عقاب روانه کند آن گاه که کار داوری به نهایت رسد، «و آن جاست که تباہکاران زیان برند». بر این سند خرد گواهی دهد هر گاه از بند هوا و دل بستگیهای دنیا برون رود.

اردیلی

روایت کرده اند که شریح بن حراث که قاضی امیر المؤمنین بود خرید در زمان آن حضرت سرائی را به هشتاد دینار پس رسید این خبر به آن حضرت پس طلبید او را و گفت رسید بمن که تو خریده که خریده تو سرائی را بهشتاد دینار و نوشته برین مضمون تمسکی و گواه گرفته در آن گواهان را پس گفت شریح بتحقیق بود این چنین ای امیر مؤمنان راوی گوید که پس نظر کرد بسوی او بنظر خشمگین بعد از آن گفت مر او را که ای شریح بدانکه زود باشد که بیاید بسوی تو کسی که نظر نماید در قباله تو و سوال نکند از گواهان تو مرا و ملک الموتست تا آنکه بیرون برد ترا از آن سرا در حالتی که باشی چشم باز مانده و بسیار تو را بقبر تو در حالی مجرد باشی از خانمان پس نظر کن ای شریح از آنکه نباشی که خریده باشی این سرا را از غیر مال خود یا نقد کرده باشی بهای آنرا از غیر حلال خود پس در آن حالت تو زیان زده باشی در سرای دنیا و سرای آخرت بدانکه اگر تو بودی که می آمدی بمن نزد خریدن تو چیزی را که خریده هر آینه می نوشتم برای تو قباله ابرین نسخه پس رغبت نمی کردی در خریدن این سرا به یک درهم پس آنچه فراتر آن باشد یعنی نه بقلیل و نه بکثیر و نسخه اینست که این چیزیست که خریده بنده خوار بی مقدار از بنده مشرف بر میت که از جای خود برانگیخته شده است بجهه رحلت خرید مشتری از آن بایع سرای را از سرای فریب که باقی مانده از طرف فوت شدگان و بقعه هلاک شدگان و احاطه نموده باین سرا چهار حد اول منتهی می شود بچیزهایی که خواننده آفتهاوند از زن و اولاد و اقربا و خادمان و دابه و حد دوم منتهی می شود بخوانندهای مصیبتها از موت زن و اولاد و سایر و حد سیم منتهی می شود بسوی آرزوهای هلاک کننده چه حفظ سرا و متاع آن موجب تعلقست و حد چهارم منتهی می شود بدیو گمراه کننده و در آن حد باز کرده می شود راه گذار در این سرای خرید این فریفته شده بآرزوی نفس ازین برکنده شده این سرا را به بیرون آمدن از عزت قناعت و در آمدن در مذلت خواهش و فروتنی نزد مردمان جبهه طمع زیادتی پس آنچه دریافت این مشتری در آنچه خرید از آن بایع از ضمان درک و از پی رفتن پس بر ملک الموتست که مضطرب سازنده بدنهای پادشاهانست و رباینده جانهای گردنکشان و زایل کننده پادشاهی فرعونیان مانند کسری که پادشاه فارس بود و قیصر که پادشاه رومست و تبع که پادشاه یمنست و حمیر که پادشاهان با شوکت بودند و آنکه جمع کرد مال را بر بالای مال پس بسیار ساخت آنرا و آنکه بنا کرد و محکم کرد و برافراخت و زینت داد بطلا و بیاراست بیساط و ذخیره نمود و اخذ ضعیفه دنیویه نمود و نظر کرد بگمان خود برای عاقبت فرزند خود فرستادن ایشان همه بموقف عرض و حسابست و مکان ثواب و عقاب در وقتی که واقع شود امر بحکمی که جدا کننده حق باشد از باطل و زیانکار شوند آنجا تبه کاران گواهی داد بر این سخنان عقل عقلا هر گاه بیرون رود از بندگی آرزوی نفس و سالم ماند از او پرسشهای دنیا

گویند که شریح بن الحارث قاضی امیرالمؤمنین (ع) در زمان او خانه ای خرید به هشتاد دینار. این خبر به علی (علیه السلام) رسید. او را فرا خواند. و گفت شنیده ام خانه ای خریده ای به هشتاد دینار و برای آن قباله نوشته ای و چند تن را هم به شهادت گرفته ای. شریح گفت چنین است یا امیرالمؤمنین. علی (علیه السلام) به خشم در او نظر کرد، سپس فرمود:

ای شریح، زودا که کسی بر سر تو آید که در قباله ات ننگرد و از شهادتت نپرسد، تا از آنجا برانندت و بی هیچ مال و خواسته ای به گورت سپارد. پس، ای شریح، بنگر، نکنند که این خانه را از دارایی خود نخریده باشی، یا نقدی که بر شمرده ای از حلال به دست نیامده باشد. که اگر چنین باشد هم در دنیا زیان کرده ای و هم در آخرت.

اما اگر آنگاه که این خانه را می خریدی نزد من آمده بودی، برایت قباله ای می نوشتم به این نسخه و تو حتی یک درهم و چه جای بیش از آن رغبت نمی کردی که به بهای این خانه دهی. و نسخه آن قباله چنین است:

این خانه ای است که بنده ای ذلیل، از مرده ای که برای کوچ کردن او را از جای خود برانگیخته اند، خریده است. خانه ای از سرای فریب در کوی از دست شدگان و محلت به هلاکت رسیدگان. این خانه را چهار حدّ است حدّ نخستین، منتهی می شود به آنجا که آفات کمین گرفته اند، و حدّ دوم به آنجا که مصیبتها را سبب است، و حدّ سوم به خواهشهای تباه کننده نفسانی، و حدّ چهارم به شیطان اغواگر. و در آن از حدّ چهارم باز می شود. خریدار که فریب خورده آمال خویش است آن را از فروشنده ای که اجل او را برانگیخته تا براندش، به بهای خارج شدن از عزّ قناعت و دخول در ذلّ طلب و خواری خریده است. در این معامله ضرر و زیان خریدار در آنچه خریده است، بر عهده کسی است که اندامهای پادشاهان را ویران سازد و جان از تن جباران بیرون کند و پادشاهی از فرعونان چون شهریاران ایران و قیصرهای روم و تبعهای یمن و حمیرهاستانده است، و نیز آن کس که دارایی خود را گرد آورد و همواره بر آن در افزود و کاخهای استوار برآورد و آنها را بیاراست و آرایه ها ساخت و اندوخته ها نهاد تا به گمان خود برای فرزند، مرده ریگی نهد. همه اینان را برای عرضه در پیشگاه حسابگران و آنجا که ثواب و عقاب را معین می کنند، حاضر آورد. در آنجا حکم قطعی صادر شود و کار داوری به پایان آید. (در آنجا تبهکاران زیانمند شوند) عقل هر گاه که از اسارت هوس بیرون آید و از علایق دنیوی در امان ماند، به این رسند گواهی دهد.

انصاریان

گفته شده شریح بن حارث قاضی امیرالمؤمنین علیه السلام بود. در زمان حکومت آن حضرت خانه ای به مبلغ هشتاد دینار خرید، خبر این برنامه به آن جناب رسید، وی را خواست و به او فرمود:

به من خبر رسیده خانه ای به هشتاد دینار خریده، و برایش سند نوشته، و بر آن گواهی گرفته ای! [گفت: آری چنین است ای امیر مؤمنان. حضرت خشم آلود به او نگریست، سپس فرمود:] به زودی کسی به نزدت می آید (ملک الموت) که به سند خانه نظر نمی کند، و از گواه آن نمی پرسد، تا آنکه تو را از آن خانه بیرون می کند، و تنها تسلیم خانه قبر می نماید. ای شریح، مواظب باش که این خانه را از غیر مال خود نخریده، یا قیمت آن را از غیر مال حلال نداده باشی، که در این صورت دچار خسارت دنیا و آخرت شده ای.

آگاه باش، اگر زمان خرید خانه نزد من آمده بودی، برای تو سندی مانند این سند می نوشتم، که در خرید این خانه به یک درهم چه رسد بالاتر از آن رغبت نمی کردی. و آن سند این است :

این خانه ای است که آن را بنده ای خوار، از مرده ای که برای کوچ کردن به سرای دیگر از این خانه بیرونش کرده اند خریده است، از او خانه ای از خانه های فریب از جانب فانی شوندگان، و سرزمین اهل هلاکت خریده . این خانه را چهار حدّ است: حدّ اوّل به آفات و بلاها، حدّ دوم به مصائب، حد سوم به هوسهای تباهی آور، و حد چهارم به شیطان گمراه کننده، و در این خانه به همین حد چهارم باز می شود .

شرح

راوندی

و البینه: الحجه، و الشاخص من الدار: الذهب منها، يقال: شخص من بلد الى بلد، ای ذهب. و ابتعت: ای اشتریت، و الشراء يمد و يقصر كالزنا. و الحطه: حيث يحط الانسان فيه رحله، و المحط: المنزل، يقال حط اذا نزل. و بالخاء المعجمه: الارض التي يخطتها الرجل لنفسه، و هو ان يعلم عليها علامه بالخط ليعلم انه قد اختارها لبنيها دارا، و منه: خطط الكوفه او البصره. و حد الشئ، منتهاه، و حدود الدار غاياتها. و المردى: المهلك. الذى يحمل الناس على الغوايه و الجهل. و قوله و فيه يشرع باب هذه الدار ای يفتح. و ازعجه: اقلقه و قلعه من مكانه. و الضراعه: الذل. و ادرك: ای لحق. و الدرک: التبعه، يقال: ما لحقك من درك فعلى خلاصه. و قوله فعلى مبيل اجسام الملوك ای على الله الذى يستاصل الملوك الظلمه على الناس و يهلك اجسامهم، يقال: تلبلت الابل الكلاء اذا تتبعته فلم تدع منه شيئا. و الجابره: الذين يقتلون على الغضب. و الفراعنه: العتاه. و كسرى: لقب ملوك الفرس. و قيصر: ملك الروم. و تبع واحد التبابعه و هم ملوك اليمن، و التبغ فى اللغه: الظل و نوع من الطير. و حمير: ابوقبيله من اليمن، و هو حمير ابن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان، و منهم كانت الملوك فى الدهر الاول. و شيد: ای طول البناء و رفعه. و زخرف: ای ذهب جدرانها. و نجد: ای زين ارضه بالفرش، و النجاد: الوساد. و ادخر: افتعل من الذخيره. و اشخاصهم: اذهابهم. و علائق الدنيا: ما يتعلق به القلوب القلوب من الدنيا.

کیدری

قوله عليه السلام: هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت قد ازعج للرحيل الى آخره. المردى: المهلك، و المغوى: الموقع فى الغوايه. يسرع: ای يفتح ازعجه: اقلقه ادرك: لحق و الدرک: التبعه. مبيل الاجسام: مستاصلها، يعنى الله تعالى: تلبلت الابل الكلاء: اذا تتبعته فلم تدع منه شيئا، و اول ملك لقب بكسرى من ملوك العجم نوشروان و قيل: كسرى معرب خسرو، و قيل: معنى كسرى الملك العادل و اول من لقب الروم بقيصر قسطس و معنى قيصر شق عنه و ذلك ان امه ماتت و هى حبلى فشق بطنها عنه و اخرج قلب بقيصر. ثم قالوا لمن بعده من ملوك هذا البيت القياصره و كانوا ينزلون روميه، و تبع اسم الملك الاعظم من ملوك اليمن و الاذواء دون التبابعه، و تبع لقب لمن يملك بلادا كثيره سوى اليمن، و سمي بذلك لان العساكر تبعوه و قيل التبغ الفى، يعنى انه ظل الله، و ظل الامان، و الاذواء مثل ذى يزن، و ذى حدن و ذى رعين و ذى المنار، ملوك لا يملكون الا اليمن. اول ملك من ولد قحطان، هو حمير بن سبابن يشجب بن يعرب بن قحطان شيد البناء، و طولها و رفعه، و زخرفه و ذهب جدرانها و

مجده و زين ارضه بالفرش و النجاد: الوساد. شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى. اى اذا كان اسيرا فى

مخالبة الهوى لم يقبل العاقل الموعظه، و ما تفكر فى العواقب، و قد روى ان بعض اهل الكوفه اشترى ايضا دارا و ناول اميرالمومنين عليه السلام رقا و قال له اكتب لى قبالة الشرى، فكتب عليه السلام بعد التسميه هذا ما اشترى ميت من ميت دارا فى بلده المذنين و سكه الغافلين، الحد الاول منها ينتهى الى الموت، و الثانى الى القبر، و الثالث الى الحساب، و الرابع اما الى الجنة و اما الى النار ثم كتب عليه السلام: لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا لمن كان قبل الموت بانيها فان بناها بخير طاب مسكنها و ان بناها بشر خاب ثاويها

ابن ميثم

نامه امام (عليه السلام) به اهل كوفه، پس از فتح بصره: (خداوند به شما كه مردمى شهرنشين هستيد، از ناحيه ي خاندان پیامبرتان بهترين پاداشى دهد كه به عاملان و مطيعان خود و سپاسگزاران نعمتهايش عطا مى كند، زيرا كه شنيديد و اطاعت كرديد، و دعوت را پاسخ مثبت داديد.) گويا خطاب به اهل كوفه است و از اين رو حرف من براى بيان جنس از ضمير منصوب در جزاكم مى باشد و براى آنان از خدا درخواست مى كند كه به آنها به علت يارى كردن از خاندان پیامبر و سپاسگزارى از نعمت وى، بهترين پاداش را عنایت فرمايد. فقد سمعتم، امر خدا را شنيديد و آن را اطاعت كرديد، و براى يارى دينش دعوت شديد آن را پذيرفتيد. مفعولهاى اين چند فعل حذف شده زيرا منظور ذكر اعمال و كارهاست و توجهى به تعيين مفعول نيست علاوه بر آن از فحوای سخن، مفعول شناخته مى شود كه ندای الهی امام (عليه السلام) می باشد.

ابن ابى الحديد

رَوَى أَنَّ شُرَيْحَ بْنَ الْخَارِثِ قَاضِيَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَ اشْتَرَى عَلَى عَهْدِهِ دَارًا بَنَمَانِينَ دِينَارًا فَبَلَغَهُ ذَلِكَ فَاسْتَدْعَى شُرَيْحًا وَ قَالَ لَهُ بَلِّغْنِي أَنَّكَ ابْتَعْتَ دَارًا بَنَمَانِينَ دِينَارًا وَ كَتَبْتَ لَهَا كِتَابًا وَ أَشْهَدْتَ فِيهِ شُهُودًا فَقَالَ لَهُ شُرَيْحٌ قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ لَهُ يَا شُرَيْحُ أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاحِصًا وَ يُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا فَانظُرْ يَا شُرَيْحُ لَا تَكُونَ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ حَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَارَ الْآخِرَةِ.

أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَ كِتَابًا عَلَى هَذِهِ النُّسخَةِ فَلَمْ تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ [بِالدَّرْهِمِ]

{ ۱ } مخطوطه النهج: «بدرهم». { بِدَرْهِمٍ فَمَا فَوْقَ وَ النُّسخَةُ هَذِهِ هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ مَيْتٍ قَدْ أُرْعِجَ لِلرَّحِيلِ اشْتَرَى مِنْهُ دَارًا مِنْ دَارِ الْعُرُورِ مِنْ حَيَابِ الْمَنَانِينَ وَ خَطَّهَا الْهَالِكِينَ وَ تَجَمَّعَ هَذِهِ الدَّارَ خِدُودٌ أَرْبَعَةُ الْحِدِّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْأَفَاتِ وَ الْحِدِّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمَصِيبَاتِ وَ الْحِدِّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهُوَى الْمُزْدَى وَ الْحِدِّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوَى وَ فِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ اشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرُ بِالْأَمَلِ مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ هَذِهِ الدَّارُ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقِنَاعَةِ وَ الدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الصَّرَاعَةِ فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرَى فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبْلِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ وَ سَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ وَ مُزِيلِ مُلْكِكَ الْفَرَاعِنَةِ مِثْلَ كِشْرَى وَ قَيْصَرَ وَ تَبَّعَ وَ حَمِيرَ وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ وَ مَنْ بَنَى وَ شَيْدَ وَ زُخْرَفَ وَ نَجَّدَ وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ وَ نَظَرَ بَزْعِمَهُ لِلْوَلَدِ إِشْحَاصَهُمْ جَمِيعًا إِلَى مَوْقِفِ الْعُرْضِ وَ الْحِسَابِ وَ مَوْضِعِ التَّوَابِ وَ الْعِقَابِ إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَضْلِ الْقَضَاءِ وَ حَسِرَ

هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ شَهِدَ عَلَى ذَلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى وَ سَلِمَ مِنْ عَلاَئِقِ الدُّنْيَا.

هو شريح بن الحارث بن المنتجع بن معاوية بن جهم بن ثور بن عفير { ١ } ب: «عقر»، و الصواب ما أثبتته من الاستيعاب. { بن عدى بن الحارث بن مره بن أدد الكندي و قيل إنه حليف لكنده من بنى الرائش .

و قال ابن الكلبي ليس اسم أبيه الحارث و إنما هو شريح بن معاوية بن ثور .

و قال قوم هو شريح بن هانى .

و قال قوم هو شريح بن شراحيل و الصحيح أنه شريح بن الحارث و يكنى أبا أمية استعمله عمر بن الخطاب على القضاء بالكوفة فلم يزل قاضيا ستين سنة لم يتعطل فيها إلا ثلاث سنين فى فتنه ابن الزبير امتنع فيها من القضاء ثم استعفى الحجاج من

العمل فأعفاه فلزم منزله إلى أن مات و عمر عمرا طويلا قيل إنه عاش مائة سنة و ثمانيا و ستين و قيل مائة سنة و توفى سنة سبع و ثمانين .

و كان خفيف الروح مزاحا فقدم إليه رجلان فأقر أحدهما بما ادعى به خصمه و هو لا يعلم فقضى عليه فقال لشريح من شهد عندك بهذا قال ابن أخت خالك و قيل إنه جاءته امرأته تبكى و تتظلم على خصمها فما رق لها حتى قال له إنسان كان بحضرتها ألا تنظر أيها القاضى إلى بكائها فقال إن إخوه يوسف جاؤا أباهم عشاءً يَبْكُونَ .

وَ أَقْرَ عَلَيَّ عَ شُرَيْحًا عَلَى الْقَضَاءِ مَعَ مَخَالَفَتِهِ لَهُ فِي مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ مِنْ أَلْفِيقِهِ مَذْكَورَةٍ فِي كُتُبِ الْفُقَهَاءِ.

وَ اسْتَأْذَنَهُ شُرَيْحٌ وَ غَيْرُهُ مِنْ قَضَائِهِ عُثْمَانَ فِي الْقَضَاءِ أَوَّلَ مَا وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ فَقَالَ إِقْضُوا كَمَا كُنْتُمْ تَقْضُونَ حَتَّى تَكُونَ لِلنَّاسِ جَمَاعَةٌ أَوْ أُمُوتَ كَمَا مَاتَ أَصْحَابِي .

وَ سَيَحْطَ عَلَيَّ عَ مَرَّةً عَلَيْهِ فَطَرَدَهُ عَنِ الْكُوفَةِ وَ لَمْ يَعْزِلْهُ عَنِ الْقَضَاءِ وَ أَمَرَهُ بِالْمُقَامِ بِبَانِقِيَا وَ كَانَتْ قَرْيَةً قَرِيبَةً مِنَ الْكُوفَةِ أَكْثَرَ سَاكِنَيْهَا الْيَهُودَ فَأَقَامَ بِهَا مُدَّةً حَتَّى رَضِيَ عَنْهُ وَ أَعَادَهُ إِلَى الْكُوفَةِ

وَ قَالَ أَبُو عَمْرٍو بْنُ عَبْدِ الْبَرِّ فِي كِتَابِ الْإِسْتِيعَابِ أَدْرَكَ شُرَيْحٌ الْجَاهِلِيَّةَ وَ لَا يُعَدُّ مِنَ الصَّحَابَةِ بَلْ مِنَ التَّابِعِينَ وَ كَانَ شَاعِرًا مُحْسِنًا وَ كَانَ سَيْنَاطًا لَا شَعَرَ فِي وَجْهِهِ { ١ } الاستيعاب ٥٩٠، و ذكر أنه توفى سنة سبع و ثمانين و هو ابن مائة سنة؛ و لى القضاء ستين سنة من زمن عمر إلى زمن عبد الملك بن مروان. { .

قوله ع و خطه الهالكين بكسر الخاء و هى الأرض التى يخطها الإنسان

أى يعلم عليها علامه بالخط ليعمرها و منه خطط الكوفة و البصرة .

و زخرف البناء أى ذهب جدرانها بالزخرف و هو الذهب.

و نجد فرش المنزل بالوسائد و النجاد الذى يعالج الفرش و الوسائد و يخيظهما و التنجيد التريين بذلك و يجوز أن يريد بقوله نجد رفع و علا من النجد و هو المرتفع من الأرض.

و اعتقد جعل لنفسه عقده كالضيعة أو الذخيره من المال الصامت.

و إشخاصهم مرفوع بالابتداء و خبره الجار المجرور المقدم و هو قوله فعلى مبلبل أجسام الملوك و موضع الاستحسان من هذا الفصل و إن كان كله حسنا أمران أحدهما أنه ع نظر إليه نظر مغضب إنكارا لا بتباعه دارا بثمانين دينارا و هذا يدل على زهد شديد فى الدنيا و استكثار للقليل منها و نسبة هذا المشتري إلى الإسراف و خوف من أن يكون ابتاعها بمال حرام.

الثانى أنه أملى عليه كتابا زهديا وعظيا مماثلا لكتب الشروط التى تكتب فى ابتياع الأملاك فإنهم يكتبون هذا ما اشترى فلان من فلان اشترى منه دارا من شارع كذا و خطه كذا و يجمع هذه الدار حدود أربعة فحد منها ينتهى إلى دار فلان و حد آخر ينتهى إلى ملك فلان و حد آخر ينتهى إلى ما كان يعرف بفلان و هو الآن معروف بفلان و حد آخر ينتهى إلى كذا و منه شروع باب هذه الدار و طريقها اشترى هذا المشتري المذكور من البائع المذكور جميع الدار المذكوره بثمان مبلغه كذا و كذا دينارا أو درهما فما أدرك المشتري المذكور من درك فمرجوع به على من يوجب الشرع الرجوع به عليه ثم تكتب الشهود فى آخر الكتاب شهد فلان ابن فلان بذلك و شهد فلان ابن فلان به أيضا و هذا يدل على أن الشروط المكتوبه الآن قد كانت

فى زمن الصحابه تكتب مثلها أو نحوها إلا أنا ما سمعنا عن أحد منهم نقل صيغه الشرط الفقهي إلى معنى آخر كما قد نظمه هو ع و لا غرو فما زال سابقا إلى العجائب و الغرائب.

فإن قلت لم جعل الشيطان المغوى فى الحد الرابع قلت ليقول و فيه يشرع باب هذه الدار لأنه إذا كان الحد إليه ينتهى كان أسهل لدخوله إليها و دخول أتباعه و أوليائه من أهل الشيطنة و الضلال

كاشانى

(كتبه لشريح بن الحارث قاضيه) اين نامه آن حضرت است كه نوشته به شريح بن حارث كه قاضى آن حضرت بود و در كوفه گویند هفتاد و پنج سال قاضى كوفه بود مگر دو سال يا چهار سال كه در فتنه زبير بن العوام از حجاج لعين التماس كرد كه قضای كوفه را از او امعان دارد. و در زمان آن حضرت به واسطه مساله ای بیست روز او را عزل نمود و بعد از آن نصب فرمود. (روى ان شريح بن الحارث قاضى اميرالمومنين عليه السلام) در روايت آمده كه شريح بن حارث قاضى اميرالمومنين عليه السلام بود همچنانكه مذکور شد (اشترى على عهده دارا) خريد در عهد آن حضرت خانه ای را (بثمانين دينارا) به هشتاد دينار (فبلغه عليه السلام ذلك) پس رسيد به او اين خبر (فاستدعاه) پس طلبيد او را (و قال) و فرمود كه (بلغنى) رسيد به من (انك ابتعت) آنكه تو خريده ای (دارا بثمانين دينارا) خانه ای را به هشتاد دينار (و كتبت كتابا) و نوشته ای، نوشته ای را در اين باب (و اشهدت فيه شهودا) و گواه گرفته ای در خريدن آن گواهان را (فقال شريح) پس شريح گفت (قد كان ذلك يا اميرالمومنين) به تحقيق كه بود اين چنين ای امير مومنان (قال) راوى گويد كه (فنظر اليه عليه السلام) پس نظر كرد امير مومنان به سوى او (نظر مغضب) به نظر خشمگين (ثم قال له يا شريح) بعد از آن فرمود كه ای شريح (اما انه سيايئك) بدانكه زود باشد كه بيايد به سوى تو (من لا ينظر فى كتابك) كسى كه نظر نمايد در قبالة تو (و لا يسئلك عن بيتك) و سوال نكند از

گواهان تو، مراد ملک الموت است. (حتی یخرجک منها) تا آنکه بیرون برد تو را از آن سرا (شاخصا) در حالتی که باشی چشم بازمانده (و یسلمک الی قبرک) و بسپارد تو را به قبر تو (خالصا) در حالتی که مجرد باشی از خانمان (لا تکن ابعت) از آنکه نباشی که خریده باشی (فانظر یا شریح) پس نظر کن ای شریح و برحذر باش (هذه الدار) این خانه را (من غیر مالک) از غیر مال خود (او نقدت الثمن) یا نقد کرده باشی بهای آن را (من غیر حلالک) از غیر حلال خود (فاذا انت) پس در آن حالت تو (قد خسرت) زبان زده باشی (دار الدنيا و دار الاخره) هم در سرای دنیا و هم در سرای آخرت (اما انک لو کنت) بدانکه اگر تو بودی (ایتینی) که می آمدی به من (عند شرائک) نزد خریدن تو (ما اشتریت) چیزی را که خریدی آنرا به هشتاد دینار (لکبت لک کتابا) هر آینه می نوشتم برای تو قباله ای (علی هذه النسخه) بر این نسخه عبرت آثار که مذکور خواهد شد (فلم ترغب) پس رغبت نمی کردی (فی شراء هذه الدار) در خریدن آن سرا (بدرهم) به یک درهم (فما فوکه) پس آنچه فراتر از آن باشد. یعنی آن را هیچ چیزی نمی خریدی، نه به قلیل و نه به کثیر. (النسخه هذه) و آن نسخه این است که: (هذا ما اشتریت) این چیزی است که خرید (عبد ذلیل من عبد میت) بنده خوار بی مقدار از بنده مشرف به موت (قد ازعج للرحیل) از جای خود برانگیخته شده است به جهت رحلت از دنیای بی اعتبار وصف مشتری به (عبودیت) و (ذلت) از جهت عجب و فخری است که عارض او شده به واسطه سرای سرا، و وصف بایع به (میت) از جهت تنزیل موت بالقوه است به منزله موت بالفعل از روی تحذیر. (اشتری منه) خرید مشتری از آن بایع (دارا من دار الغرور) سرایی را از سرای فریب که باقی مانده (من جانب الفانین) از طرف فوت شدگان (و خطه الهالکین) و بقعه هلاک شدگان (و تجمع هذه الدار) و احاطه نموده به این سرا (حدودا اربعه) چهار حد که هر حدی از آن واقع است در طرف حادثه های روزگار به این وجه که: (الحد الاول ینتهی الی دواعی الافات) حد اول از آن چهار حد منتهی می شود به اشیاپی که خواننده آفتهاوند از زن و خادم و دابه و اولاد و اتباع که از لوازم سرایند (و الحد الثانی) و حد دوم از آن چهار حد (ینتهی الی دواعی المصیبات) منتهی می شود به چیزهایی که خواننده مصیبتهاوند از موت زن و اولاد و عشایر و فوت خادم و دابه و غیر آن (و الحد الثالث) و حد سوم از آن حدود اربعه (ینتهی الی الهوی المردی) منتهی می شود به سوی آرزویی که هلاک کننده صاحب آن دار است در مقر نار چه محافظت دار و متاع دنیای مکار، موجب الفت تامه است به این امتعه ناپایدار و این سبب حجب نفس است از دارالقرار (و الحد الرابع) و حد چهارم از آن حدود (ینتهی الی الشیطان المغوی) منتهی می شود به سوی دیو گمراه کننده از سلوک طریق کردگار به جذب نفس به مشتیهات بسیار (و فیه) و در این حد (یشرع باب هذه الدار) باز کرده می شود در این سرا چه شیطان به اغوای خود مبدا دخول است در دواعی باعته بر سرای آن دار و بر آرزوهای بی شمار، پس شیطان همچو حد خانه است، آنچه صادر می شود از او از موجبات فتح شهوات همچو باب آن سرا است. (اشتری هذا المغتر بالامل) خرید این فریفته شده (من هذا المزعج بالاجل) از آن برکنده شده به موت (هذه الدار) این سرا را (بالخروج عن عز القناعه) به سبب بیرون آمدن از عزت و ارجمندی قناعت (و الدخول فی ذل الطلب و الضراعه) و در آمدن در مذلت و خواری طلب و فروتنی چه قناعت مستلزم اقلیت حاجت است به خلقان و آن مستلزم عز قناعت است و مستغنی بودن از ایشان. پس زیادتی خانه بر قدر حاجت مستلزم ذل طلب و ضراعت باشد به سوی مردمان. (فما ادرك هذا المشتري) پس آنچه دریافت این مشتری (فیما اشتریت) در آنچه خرید از آن بایع (من درک) از ضمان درک و از پی رفتن آن (فعلی مبلبل اجسام الملوک) بر ملک الموت است که سازنده و شوریده کننده بدن های پادشاهان است و تباه گرداننده تن های ایشان (و سالب نفوس الجبابره) و رباینده جان های گردنکشان (و مزیل ملک الفراعنه) و زایل کننده پادشاهی فرعونیان (مثل کسری) مانند کسری و این اسم جنس ملوک فرس است (و قیصر) و این اسم جنس ملوک روم است (و تبع) که اسم جنس ملوک یمن است (و حمیر) که بدر قبیله یمن است و آن حمیر بن سبا بن یسخب بن

ی‌عرب بن قحطان است و تخصیص این ملوک تنبیه است از برای این مشتری بر وجوب قصر امل و منظور داشتن اجل به مثل این درک. چه این پادشاهان با وجود طول عمر و اهل این ملک و مملکت را به سر نبردند و به اندک فرصتی مردند و ملک سپردند و به سبب نافرمانی و اندوختن حرام رفتند به درک، پس باید که به اقل کفاف راضی شوی ای قاضی و نصب العین خودسازی احوال جباران زمان ماضی. (و من جمع المال علی المال) و آنکه جمع کرد مال را بر بالای مال (فاکثر) پس بسیار ساخت آن را (و من بنی) و آنکه بنا نهاد (و شید) و محکم کرد و برافروخت (و زخرف) و زینت داد به طلا. (و نجد) و بیاراست به بساط و مانند آن (و ادخر) و ذخیره بنهاد (و اعتقد) و اخذ صیغه دنیویه نمود (و نظر بزعمه) و نظر کرد به گمان خود (للولد) برای عاقبت ولد خود و جمع کرد اموال را برای او (اشخاصهم جمیعا) فرستادن همه ایشان (الی موقف العرض و الحساب) به موقف عرض افعال و حساب اعمال است (و موضع الثواب و العقاب) و مکان ثواب بندگان و عذاب ایشان (اذا وقع الامر بفضل القضاء) در وقتی که واقع شود امر، به حکمی که جداکننده حق باشد از باطل (و خسر هنا لك المبطون) و زیان کار شوند آنجا تبه کاران (شهد علی ذلك العقل) گواه است بر این سخنان عقل عقلاء (اذا خرج من اسر الهوی) وقتی که بیرون رود از بندگی از روی نفس و هوا (و سلم) و رهیده شود (من علائق الدنيا) از آویزشهای دنیا زیرا که عقل هر گاه که در چنگ هوی اسیر است و در دست نفس اماره گرفتار، قبول نمی کند این سخنان موعظه آثار را

آملی

قزوینی

گویند شریح هفتاد و پنج سال در کوفه قاضی بود مگر دو سال یا چهار سال در عهد فتنه عبدالله بن زبیر که از حجاج درخواست که او را از قضا معاف دارد، و دست بکشد، و امیرالمومنین علیه السلام او را برای مساله ای عزل نمود، و بعد از بیست روز باز نصب نمود گویند، چند گاه او را امر کرده بود که احکام بانحضرت عرض کند. مردی است که شریح در زمان آن حضرت خانه بهشتاد دینار خرید این خبر باو رسید شریح را بخواند و گفت: بمن رسید که تو خانه ای خریدی بهشتاد دینار و قباله بر آن نوشته و گواهان گرفته گفت: چنین بود ای امیرالمومنین. گفت راوی، پس نظر کرد باو نظر شخص خشمگین، پس گفت با او، ای شریح بدان که زود باشد که بیاید بسوی تو کسیکه نظر نکند در قباله ات، و نپرسد از گواهد، تا بیرون کند از آن خانه کوچ کننده یا چشم بازمانده، و بسپاردت بقبر از همه چیز جدا مانده، پس بین ای شریح نباشی که خریده باشی این خانه را از غیر صاحبی، یا نه از مال خود، و داده باشی قیمت بنقد از غیر حلال خود پس در این حال تو زیان کرده باشی و از دست داده هم خانه دنیا را و هم خانه آخرت را. یعنی مدعی پیدا شود و بازگیرد، یا باین اعتبار که تمتع از خانه غیر حلال و بال است هم در دنیا چنانچه در آخرت، یا باین اعتبار که چون آن علت بر آن حضرت ظاهر گردد او را تنبیه نماید بلکه خانه بازگرداند. بدان که اگر چنان میبود که تو می آمدی نزد من وقت خریدن آن می نوشتم برای تو قباله بر این نسخه پس رغبت نمیکردی در خریدن آن خانه بیک درهم یا برتر. خطه زمینی که طرح عمارت در آن افکنده اند و بخطوط نشان کرده اند، و این است نسخه آن، این خانه ایست که خریده آنرا بنده خوار از مرده که بیرونش کرده اند برحلت از این دار. خرید از او خانه از این دار غرور و فریب و غفلت از جانب فانی شدگان و بقعه هالکان. و احاطه میکند باین خانه چهار حد: حد اول منتهی باسباب و بواعث آفتها است که برای خانه و اهل خانه مهیا است از بیماری و گرفتاری و خرابی و سیل و دزد و امثال آن، و حد دوم منتهی ببواعث مصیبتها است که هم لازم این دار فنا است، و حد سوم منتهی میشود بخواش نفس و طول

امل که سبب هلاک دین و دنیا است و حد چهارم منتهی میشود به شیطان گمراه کننده که بوسیله علایق خانه و اهل و ولد آدمی را در معاصی می افکند و در تدبیر آخرت غافل میگرداند، و در این حد و جانب باز کرده میشود در این خانه چه اضلال و تسویل شیطان راه باین خانه نموده است، و درهای آفات و مصیبات و طول امل و حب دنیا بر روی خریدار گشوده خرید این غافل مغرورگشته بطول امل از آن بدر کرده شده از این خانه باجل، این خانه را به بیرون شدن از عزت قناعت، و داخل شدن در مذلت طلب و ضراعت. یعنی فروتنی و افتادگی و هر که در دنیا زاید از حاجت طلب کند ناچار مذلت کشد، و گردن پیش مردم فرونهد، و در طلب مال و ملک دنیا او را انواع سختی که موجب مذلت و ضراعت بود روی دهد، پس گویا خروج از عزت قناعت و دخول در مذلت ثمن و قیمت خانه شده است، آنرا داده است و خانه را گرفته پس هر درک و دعوی را مشتری را رسد در این خانه پس بر خراب کننده اجسام ملوک و رباینده جانهای جباران و زایل کننده ملک فرعونیان همچو ملوک فارس و روم یمن و آنان که جمع کردند مال بر سر مال و بسیار کردند اسباب و متاع، و آنان که بناها کردند و برافراشتند و زینت دادند و بیاراستند و ذخیره نهادند و ضیاع گرد آوردند، و بزعم خود نظر در امر فرزند کردند و غم بازماندگان خوردند، بر اوست که حاضر کند همه اینها را بموقف عرض و حساب، و محل ثواب و عقاب، وقتی که فرود آید فرمان خالق جهان بدیوان فاصل میان محق و مبطل، و زیانکار شوند آنجا باطل کاران گواه است بر این مضمون عقل وقتی که بیرون رود از اسیری هوا و سالم باشد از امراض علایق دنیا مناسب این مقام است گویند، کسی از اهل کوفه نیز خانه خرید و بامیرالمومنین علیه السلام صفحه پوستی داد و عرض کرد قباله برای من بنویس، آنحضرت بعد از بسم الله چنین نوشت، این است آنچه خریده است مرده از مرده یک خانه در شهر گناه کاران و کوچه غفلت شعاران. حد اول از آن منتهی میشود بمرگ و حد دومش بقبر، و حد سوم آن بحساب، و حد چهارم آن یا منتهی میشود بسوی جنت یا ممتد میگردد بطرف آتش پس از آن حضرت این اشعار را نوشتند. لا- دار للمراء بعد الموت یسکنها الا- لمن کان قبل الموت بانیها فان بناها بخیر طاب مسکنها و ان بناها بشر خاب ثاویها

لاهیجی

من کتاب کتبه علیه السلام لشریح بن الحارث.

یعنی از مکتوبی است که نوشت او را امیرالمومنین علیه السلام از برای شریح پسر حارث که قاضی گردانیده بود او را عمر بر اهل کوفه و بعد از آن قاضی بود تا هفتاد و پنج سال.

روی ان شریح بن الحارث قاضی امیرالمومنین علیه السلام، اشتری علی عهده دارا بثمانین دینارا، فبلغه ذلک و استدعاه و قال له:

«بلغنی انک ابتعت دارا بثمانین دینارا و کتبت کتابا و اشهدت شهودا.»

فقال شریح: قد کان ذلک یا امیرالمومنین. قال: فنظر الیه نظر مغضب، ثم قال له:

«یا شریح اما انه سیاتیک من لا- ینظر فی کتابک و لا یسئلک عن بیتک، حتی یخرجک منها شاخصا و یسلمک الی قبرک خالصا، فانظر یا شریح، لاتکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک او نقدت الثمن من غیر حلالک، فاذا انت قد خسرت دار الدنیا و دار الاخره! اما انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت، لکتبت لک کتابا علی هذه النسخه، فلم ترغب فی شراء هذه الدار

یعنی روایت شده است که شریح پسر حارث، قاضی از جانب امیرالمومنین علیه السلام، خرید در عصر خلافت او خانه ای را به هشتاد دینار زر سرخ. پس رسید این خبر به امیرالمومنین علیه السلام و خواند او را و گفت مر او را که رسید به من که تو خریده ای خانه ای به هشتاد دینار و نوشته ای کتاب قباله ی او را و شاهد گرفته ای شاهد های چند را.

پس گفت شریح: به تحقیق که واقع شد خانه خریدن من به آن قیمت، ای امیرمومنان.

گفت راوی که پس نگاه کرد علیه السلام به سوی شریح نگاه غضبناک، پس گفت:

«ای شریح، آگاه باش که به تحقیق که می آید به نزد تو کسی که موت باشد که نگاه

نکند به کتاب قباله ی تو و سوال نکند از جهت حجت تو، تا اینکه بیرون کند تو را از آن خانه در حالی که کوچ کننده باشی از آنجا به جای دیگر و می سپارد تو را به قبر تو تنها، پس نگاه کن ای شریح که باشی تو که خریده باشی این خانه را از غیر مال تو، یا تحصیل کرده باشی قیمت این خانه را از غیر مال حلال تو، پس در این هنگام باشی تو به تحقیق که زیان کرده باشی در سرای دنیا و در سرای آخرت. آگاه باش که هرگاه بودی تو که می آمدی نزد من در وقت خریدن تو آنچه را که خریده ای، هر آینه می نوشتم از برای تو کتابی بر نهج این نسخه، پس راغب نمی شدی در خریدن این خانه به یک درهم، پس چه جای به بالاتر از یک درهم!

والنسخه هذه، یعنی و آن نسخه این است:

«هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت قد ازعج للرحيل، اشترى منه دارا من دار الغرور، من جانب الفانين و خطه الهالكين. و تجمع هذه الدار حدود اربعة: الحد الاول ينتهي الى دواعي الافات و الحد الثاني ينتهي الى الشيطان المغوى. و فيه يشرع باب هذه الدار.»

یعنی این کتابی است در ذکر چیزی که خریده است بنده ی ذلیل و خوار از کسی که مرده است، یعنی به یقین می میرد. به تحقیق بیرون کرده شده است از خانه اش از برای کوچ کردن از آن خانه به خانه ی دیگر. خریده است بنده از آن مرده خانه ای را از خانه های فریب دنیا در ناحیه ی نیست شدگان و ولایت هلاک شدگان. و جمع و احاطه کرده است این خانه را حدود چهارگانه: حد اول منتهی می شود به سوی اسباب آفتها به صاحبش که تحصیل و جمع کردن مونت و معیشت و اموال باشد که مستلزم آفات و بلاها و شدائد است و حد دوم منتهی می شود به سوی اسباب مصیبتها به صاحبش که ازواج و اولاد و خدم و حشم باشد که مستلزم مصائب است و حد سیم منتهی می شود به خواهشهای قوه ی شهویه و غضبیه هلاک کننده ی صاحبش و حد چهارم منتهی می شود به سوی شیطان نفس اماره گمراه کننده ی صاحبش و در این حد چهارم گشوده می شود دروازه ی این خانه. اما وجه ذکر حدود اربعة، پس آن است که چون از برای هر خانه دو جانب است یمین و یسار و از برای هر جانبی دو رکن است اعلا و اسفل، لهذا اثبات شد از برای این خانه نیز دو جانب، جانب یمین که شیطان نفس و هوا و خواهش آن باشد و جانب یسار که دواعی آفات و مصیبات باشد، اما یمین و اقوی بودن اولان، به تقریب علت و داخل بودن و

اما یسار بودن آخران، به سبب معلول و خارج بودن و در جانب یمین رکن اعلا شیطان نفس است و رکن اسفل هوای آن، به تقریب تفریع ثانی بر اول، چنانکه در جانب یسار نیز رکن اعلا-دواعی آفات است و رکن اسفل دواعی مصیبات به تقریب تفریع ثانی بر اول و اما وجه ترتیب ذکر، پس ابتدا شد به جانب یسار، به تقریب قرب معلولات و آثار نسبت به تعلیلات و در جانب یسار مقدم شد رکن اعلا بر رکن اسفل بر نظم طبیعی. اما در جانب یمین پس موخر شد رکن اعلا، به تقریب مقصود اصلی و غایت الغایات بودن در باب دشمن داشتن و احتراز کردن، چنانکه مبدء المبادی است در باب اضلال و ضرر رسانیدن و تا گشوده شود بر روی او دروازه ی بودن اضرار را.

«اشتری هذا المغتر بالامل، من هذا المزعج بالاجل، هذه الدار بالخروج من عز القناعه و الدخول فی ذل الطلب و الضراعه، فما ادرک هذا المشتري فیما اشتری من درک، فعلى مبلبل اجسام الملوک و سالب نفوس الجبابره و مزیل ملک الفراعنه، مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر.»

یعنی خریده است این فریب خورده ی آرزوی دنیا، از این شخص بیرون کرده شده به مرگ، این خانه را به عوض بیرون رفتن از عزت قناعت کردن و داخل شدن در مذلت طلب کردن و تضرع کردن، پس آن چیزی که لاحق و لازم شود این مشتری را در آنچه خریده است از درک و غرامت تبعات و نکبات، پس فک و خلاص آن بر خدایی است که مخلوط گرداننده ی بدنهای پادشاهان است به خاک کردن و واگیرنده ی جانهای ظلم کنندگان است و نیست کننده ی پادشاهی فرعونیان، یعنی سرکشان است، مانند کسری که پادشاهان عجم باشند و قیصر که پادشاهان روم باشند و تبع که پادشاهان یمن باشند و

حمیر که پادشاهان اولاد حمیرین سبا بن یشجب بن قحطان باشند که پادشاهان قرن اول و اوائل دوران بودند.

«و من جمع المال علی المال فاکثر و من بنی و شید و زخرف و نجد و ادخر و اعتقد و نظر بزعمه للولد، اشخاصهم جمیعا الی موقف العرض و الحساب و موضع الثواب و العقاب، اذا وقع الامر بفصل القضاء «و خسر هنالك المبتلون».

شهد علی ذلک العقل اذا خرج من اسر الهوی و سلم من علائق الدنیا.»

یعنی و کسی که جمع کرده است مال را بر بالای مال، پس گردانیده است مال را بسیار و کسی که بنا کرد بنایی را و استوار کرد آن را و زینت کرد آن را به زر و بیاراست آن را به انواع فرشها و ذخیره کرد اموال را و برگرفت ضیاع و عقار و املاک و بساتین را و نظر کرد و ملاحظه کرد به گمان خود منفعت و دولت اولاد را، کوچ کردن و سفر کردن کل ایشان به سوی موقف عرض اعمال و حساب و مکان ثواب و عقاب است، در وقتی که صادر می شود امر خدا به حکم کردن قطعی جزمی در میانه ی حق و باطل و سعید و شقی و مطیع و عاصی و اهل بهشت و دوزخ، «و زیانکارند در آن وقت کسانی که مرتکب کارهای باطل دنیا بوده اند».

شهادت می دهد بر جمیع مذکورات، عقل عقلا در وقتی که بیرون آمده باشد از اسیری هوا و خواهش نفس اماره و رهایی یافته باشد از علاقه های دنیا.

اللغة: (يمت) اصله يموت على وزن فيعمل من الموت. (ازعج للرحيل) ازعج بالبناء للمفعول اى شخص به للرحيل يقال ازعجه فانزعج اى اقلقه وقلعه من مكانه فقلق و انقلع، هذا ان كانت اللام للتعليل و ان كانت بمعنى الى فالمعنى سيق اليه يقال: ازعجه المعصيه اى ساقه اليها كما فى لسان العرب فى ماده ازز على ما فى اقرب الموارد. (دار الغرور) الغرور بضم الغين المعجمه مصدر يقال غره يغره غرورا من باب نصر اى خدعه بالباطل و لذا قيل: الغرور تزيين الخطاء بما يوهم انه صواب، و كذا قيل: الغرور شرك الطريق بفتحين، و المراد من دار الغرور الدنيا قال تعالى (و ما الحيوه الدنيا الا متاع الغرور) (آل عمران ١٨٤- و الحديد- ٢١) و قال تعالى: (ان وعد الله حق فلا تغزنكم الحيوه الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور) (لقمان- ٣٥) و لذا توصف الدنيا بالغرور بالفتح و يقال: دنيا غرور بل احد معانى الغرور بالفتح الدنيا، قال ابن السكيت كما فى صحاح الجوهري: الغرور الشيطان و منه قوله تعالى (و لا- يغرنكم بالله الغرور). اقول: الصواب ان كل ما يغر الانسان من مال و جاه و شهوه و شيطان و غيرها فهو غرور بالفتح و انما فسر بالشيطان لانه الغار الحقيقى و تلك الامور آلات و وسائل. اذ هو اخبث الغارين، و بالدنيا لانها تغر و تضر و تمر كما قاله (عليه السلام) و سيأتى فى باب المختار من حكمه. (خطه) واحده خطط قال الجوهري فى الصحاح: الخطه بالكسر الارض يخطها الرجل لنفسه و هو ان يعلم عليها علامه بالخط ليعلم انه قد اختارها لنفسه ليينها دارا، و منه خطط الكوفه و البصره، و المراد منها البقع و الناحيه و الجناب و امثالها و يقال بالفارسيه: سرزمين. (تجمع هذه الدار) اى تحويها و تحيط بها. (دواعى) جمع الداعيه بمعنى السبب، قال الحريرى: و تاقت نفسى الى ان افص ختم سره و ابطن داعيه يسره، اى اعرف باطن سبب يسره نقله فى اقرب الموارد، دواعى الدهر: صروفه، دواعى الصدر: همومه، ولكن المراد هنا معناها الاول اى اسباب الافات و المصيبات. و فى الحليه: و الحد الاول منها و فى الاربعين و الحد الثانى منها ينتهى الى دواعى العاهات، و هى جمع العاهه اى الافه، واصل العاهه عوهه، يقال: عيه الزرع و ايف و ارض معيوهه اى ذات عاهه و طعام ذو معوهه اى من اكله اصابته عاهه و فى النهايه الاثريه: فى الحديث نهى عن بيع الثمار حتى تذهب العاهه، اى الافه التى تصيبها فتفسدها يقال: عاه القوم و اعوهوا اذا اصابت ثمارهم و ماشيتهم العاهه، و منه الحديث: لا

يورد ذو عاهه على مصحح، اى لا- يورد من بابل آفه من جرب او غيره على من ابله صحاح لثلا- ينزل بهذه ما نزل بتلك فيطن المصحح ان تلك اعدتها فياثم. و فى مجمع البحرين: فى الحديث بظهر الكوفه قبر لا يلود به ذو عاهه الا شفاه الله، اى آفه من الوجع، و فى الحديث: لم يزل الامام مبرئا عن العاهات اى هو مستوى الخلقه من غير تشويه. و قيل: الفرق بين الافات و العاهات ان العاهات تكون الامراض الظاهريه من قبيل برص او جذام، و الافات تكون الامراض الباطنيه من مثل الحمى. (المردى) اسم فاعل من الارداء بمعنى الاهلاك، فالهوى المردي اى الهوى المهلك، و الردى: الهلاك، و المراد هنا هلاك الدين، و يقال ايضا: اراده فى البئر مثلا اى استقطه فيها، فالمعنى على هذا الوجه الهوى المسقط الى هوه جهنم و مال المعنين واحد. (المغوى) كالمردى فاعل من الاغواء اى المضل، و هو اشاره الى قوله تعالى حاكيا عن الشيطان: (و لا غوينهم اجمعين) (الحجر- ٤١) قال فبعزتك لا- غوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين) (ص- ٨٥). و فى الحيله (زقاق الفناء) الزقاق بضم الاول و تخفيف الثانى: السكه و قيل: الطريق الضيق دون السكه نافذا كان او غير نافذ يذكر و بونث جمعه زقاق بالضم فالتشديد و ازقه. (يشرع) بالبناء للمفعول من الاشرع اى يفتح، و فى القاموس: اشرع بابا الى الطريق فتحه. او من الاشرع بمعنى التهيؤ اى يتهيأ للدخول و الخروج نحو قول جعفر بن علبه الحارث (الحماسه ٤): فقالوا لنا ثنتان لا بد منهما صدور رماح اشرعت او سلاسل اى اذا كان الامر على هذا فلا بد من احدهما اما صدور ماح هيات للطعن او سلاسل، اى اما القتل او الاسر ولكن المعنى الاول ابين و انسب. فى الاربعين:، بالخروج من عز القنوع، و القنوع بالضم: القناعه. (الضرعه): الذله: مصدر من ضرع ضراعه من بابى منع و شرف

ای خضع و ذل و تذلل. (ادرك) بمعنی لحق يقال: طلب الشىء حتى اردكه اى حتى لحقه و وصل اليه. (درك) قال فى الصحاح: الدرک التبعه، تسكن و تحرك، يعنى ان الدرک يقرأ على وجهين بفتح الاولين و بفتح الاول و سکون الثانى يقال: ما لحقك من درک فعلى خلاصه، و المراد من الدرک هنا ما يضر بملكيه المشتري كان يدعى احد كان المبيع ملكه و بيع بغير حق و كان البائع غاصبا و غير ذلك. (مبيل) اسم فاعل من بلبل القوم بلبله و بلبالا- اذا هيجهم و اوقعهم فى الهم و سواس الصدور، قال باعث بن صريم (على التصغير): سائل اسيد هل ثارت بوائل ام اهل شفيت النفس من بلبالها اى من همها و حزنها (الحماسه ١٧٥). و قال منصور النمرى: فلما رانى كبر الله وحده و بشر قلبا كان جما بلايله اى كانت غمومه مجتمعته عليه (الحماسه ٧٤٩). او من بلبل اللسنه اى خلطها اى يخلط و يمزج اجسامهم بتراب القبر. او من بلبل الشىء اذا فرقه و مزقه و افسده بحيث اخرجته عن حد الانتفاع به، و المراد هنا المعنى الثانى او الثالث كما هو ظاهر لاغبار عليه، فلا حاجه الى ما تكلف به الشيخ محمد عبده حيث فسر مبيل الاجسام بقول: مهيج دائياتها المهلكه لها. و فى نسخه الشيخ فى الاربعين: فعلى مبلى اجسام الملوک، و قال قدس سره فى بيانه: مبلى كمكرم من البلاء بالكسر و هو الدثور و الاندراس، و كذا ابن الخاتون العاملى فى شرحه قال: مبلى بر وزن مكرم ماخوذ از بلاى بكسر با است كه به معنى دثور و اندراس است يعنى از هم پاشيدن و ريزه ريزه شدن، و لم ينقل- غير المبلى نسخه اخرى فعندهما المبلى هو المتعين، و فى النهج و الحيله: المبلى مكان المبلى، و مال الكل واحد يقال: ابلى الثوب اى اخلقه و بلبله اى مزقه و افسده، فمعنى احدهما قريب من الاخر. (سالب نفوس الجبابره) سلبه يسلبه سلبا و سلبا من باب نصر اى انتزعه من غيره على القهر، و النفوس جمع النفس و هى هنا بمعنى الروح، و الجبابره: الملوک كما فى اللسان فسالب نفوس الجبابره اى قابض ارواح الملوک او ان الملوک احد بعض مصاديق الجبابره. ثم الظاهر انه (عليه السلام) كنى بالمبلى و السالب و المزيل عن الله جلت عظمته و يمكن اراده ملك الموت منها ولكن الشيخ صرح فى الاربعين بان المراد منها الموت فليتأمل. (كسرى) بكسر الكاف و فتحها ايضا لقب ملوك الفرس، و هو معرب خسرو اى واسع الملك واحد جموعه: اكاسره. (قيصر) لقب ملوك الروم و جمعه: قياصره. (تبع) بضم التاء المثناه من فوق و تشديد الباء الموحد المفتوحه. لقب ملوك اليمن و الجمع: تباعه. (حمير) بكسر اوله و فتح ثالثه ابو قبيله من اليمن و هو حمير بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان، و منهم كانت الملوک فى الدهر الاول و اسم حمير العرنج، قاله فى الصحاح. (شيد) الشيد بكسر الشين ما يطفى به الحائط من جص او بلاط و نحوهما و بالفتح المصدر يقال: شاده يشيده شيدا بالفتح جصه، و هو مشيد اى معمول بالشيد قال تعالى: (وقصر مشيد) و نقل الى باب التفعيل للمبالغه، او يكون من شيد البناء اى رفعه كما فى اقرب الموارد و كذا فى الصحاح حيث قال: و المشيد بالتشديد المطول، او من شيد قواعده اى احكمها. قال الكسائى: المشيد للواحد من قوله تعالى (وقصر مشيد) و المشيد بالتشديد للجمع من قوله تعالى (فى بروج مشيده) نقله فى الصحاح. اقول: الظاهر ان الكسائى اراد ان المشيد و المشيد بمعنى واحد الا ان الاول يستعمل فى المفرد و الثانى فى الجمع فلا يقال قصر مشيد بالتشديد او بروج مشيده بالتخفيف فتأمل. (زخرف) زخرفه اى زينته و حسنه، و الزخرف كل ما حسن به الشىء و المزخرف المزين قال الله تعالى: (حتى اذا اخذت الارض زخرفها و ازينت) (يونس - ٢٦). قال عنتره بن الاخرس (الحماسه ٨١٧): لعلك تمنى من اراقم ارضنا بارقم يسقى السم من كل منطف تراه باجواز الهشيم كانما على متنه اخلاق برد مفوف كان بضاحى جلده و سراته و مجمع لتيته تهاويل زخرف شبه بارز جلد الحيه و ظهره و مجمع صفحتى عنقه لاختلاف الوانها بالتهاويل التى تزخرف بها الابل. و فى المفردات: الزخرف الزينه المزوقه و منه قيل للذهب زخرف. قال فى الصحاح: الزخرف الذهب ثم يشبه به كل مموه مزور، فعلى هذا قوله (عليه السلام) زخرف بمعنى بالزخرف اى ذهبه. (نجد) بالنون واجيم المشدده و الدال المهمله يقال: نجد البيت اى زينته بالبسط و الفرش و الوسائد، و فى اللسان نجدت البيت بسطته بشياب موشيه و النجد محرکه: متاع البيت من فرش و نمارق و

ستور، جمعه انجاد، ونجود البيت: ستوره التي تعلق على حيطانه يزين بها. او يكون نجد من النجد به معنى ما ارتفع من الارض اى رفع البناء، وهذا المعنى على النسخه الشيخ فى الاربعين حيث قال: (نجد فزخرف) انسب ان لم يكن متعينا، و على نسخه الرضى المعنى الاول انسب فان زخرف اعنى ذهب يستعمل غالبا فى تزيين سقف البيت، و نجد فى تزيين ارضه. (ادخر) اى اكتسب المال و خياه لوقت الحاجه اليه، و هو افتعل من الذخر لكنه ابدل من التاء دالا فادغم الدال فيه فلك ان تقول: ادخر، ولك ان تقول: ادخر، قال منظور بن سحيم (بالتصغير) الحماسه ٤٢٢: و عرضى ابقى ما ادخرت ذخيرته و بطنى اطويه كطى ردائيا (اعتقد) مالا: جمعه، و اعتقد ضيعه: اقتناها، تقول: اعتقد عقده اذا اشترى ضيعه، و العقده: الضيعه و العقار الذى اعتقده صاحبه ملكا اى اقتناه و غيرهما من الاموال الصامته فلك ان تقول: اعتقد اى جعل لنفسه عقده. (الولد) به سكون الثانى و حركات الواو و بفتحهما كل ما ولده شىء و يطلق على الذكر و الانثى و المثنى و المجموع، و هو مذكر و الجمع اولاد و ولده بالكسر فالسكون و الده با بدل الواو همزه و ولد بالضم فالكسر فالاخير جاء جمعا و مفردا كالفلك قال تعالى: (و الفلك التى تجرى فى البحر بما ينفع الناس) (البقره- ١٦١)، و قال تعالى: (حتى اذا كنتم فى الفلك و جرين بهم بريح طيبه) (يونس- ٢٤) فالاولى مفرد و الثانى جمع. (نظر بزعمه للولد يقال: نظر له از رثاه و اعانه و المراد هنا جمع المال للولد اعانه له و تحننا عليه. (اشخاصهم جميعا الى موقف العرض و الحساب) اى ارجاعهم اليه قال فى اللسان: اشخص فلانا الى قومه: ارجعه اليهم. و يقال ايضا: اشخصه اى ازعجه و احضره. (العرض) اى عرض اعمالهم عليهم من عرض الشىء عليه و له اى اراه اياه قال تعالى: (ثم عرضهم على الملائكه) (البقره- ٣١) (و عرضوا على ربك صفا) (الكهف- ٤٧) (انا عرضنا الامانه على السموات و الارض) (الاحزاب- ٧٣) (و عرضنا جهنم يومئذ للكافرين عرضا) (الكهف- ١٠١) (و يوم يعرض الذين كفروا على النار) (الاحقاف- ٣٥). (فصل القضاء) الفصل ابانه احد الشيتين من الاخر حتى تكون بينهما فرجه و يوم الفصل احد اسماء القيامه قال تعالى (هذا يوم الفصل جمعناكم و الاولين) (المرسلات- ٣٩) اى اليوم يبين الحق من الباطل، و قال تعالى (ان يوم الفصل ميقاتهم اجمعين) (الدخان- ٤٢) و قال: (و هو خير الفاصلين) (الانعام- ٥٨) فقوله (عليه السلام): فصل القضاء اى فصل القضاء بين الحق و الباطل. (خسر هنالك المبطلون)

اقتباس من قوله تعالى: (فاذا جاء امر الله قضى بالحق و خسر هنالك المبطلون) (المومن- ٨٠). الاعراب: (من ميت قد ازعج للرحيل) قد ازعج للرحيل صفه للميت لانه نركه كالدليل للعبد. (اشترى منه دارا) بدل للاول كالثالث. و القياس ان يقال: هذه ما اشترى لان ما ابتاعها كانت دارا كقوله (عليه السلام): تجمع هذه الدار، ولكنه (عليه السلام) قال: هذا ما اشترى باعتبار المنزل و نحوه. (دارا من دار الغرور) كلمه من بمعنى فى ان كان المراد من دار الغرور الدنيا كما بينا اى دارا فى دار الغرور نحو قوله تعالى (الجمعه- ١٠) (اذا نودى للصلوه من يوم الجمعه) اى فى يوم الجمعه، و يمحكن ان تكون من على هذا الوجه للتبعيض ايضا كما هو ظاهر او يكون الظرف مستقرا صفه للدار، و ان كانت من لبيان الجنس لا يكون المراد منها الدنيا. نحو من الثانى فى قوله تعالى (يحلون فيها من اساور من ذهب) (الكهف- ٣١) اى دارا هى دار الغرور. (تجمع هذه الدار حدود اربعه) هذه الدار مفعول قدم و حدود فاعل تجمع و فى بعض نسخ الاربعين جعلت هذه الدار فاعل الفعل و حدود مفعوله حيث كتب تجمع هذه الدار حدودا اربعه، ولكنه من تحريف النساخ و تصرفهم. (فالحل الاول) الفاء هذه للترتيب الذكري لان اكثر ما يكون ذلك فى عطف مفصل على مجمل نحو قوله تعالى: (فقد سالوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهره) (النساء- ١٥٣). (بالخروج من عز القناعه) الباء للعوض و المقابله اى اشترى هذا بهذا كما تقول: اشترت هذه الدار بهذه الدنانير. و الدخول مجرور معطوف على الخروج (فما ادرك) كلمه ما اما موصوله او موصوفه و على التقديرين مبتداء و خبره جمله (فعلى مبلبل اجسام الملوك

اشخاصهم جميعا الى موقف العرض) لان اشخاصهم مبتداء ثان و خبره على مبلبل اجسام الملوك قدم لتوسعه الظروف، و هذه الجملة الاسميه خبر لما. (من درك) من بيانيه يبين ما (فعلى مبلبل) كلمه الفاء جواب لما لانه على حد: الذى ياتينى فله درهم، اعنى من المواضع التى يتضمن المبتداء فيها معنى الشرط فتدخل الفاء فى خبره نحو قوله تعالى: (و ما بكم من نعمه فمن الله) (النحل - ٥٥) و قوله تعالى: (قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملائقيكم) (الجمعه - ٨) و كانما اراد الشيخ فى الاربعين هذا المعنى حيث قال: ما فى ما درك شرطيه، سالب عطف على مبلبل، و كذا المزيل. (و من جمع) من موصول اسمى معطوف على الفراغه اى مزيل ملك الذى جمع المال - الخ، او على كسير كقيصر و اخويه و كان الاخير اظهر و كذا الحكم فى من الثانى، و نسخه الشيخ هكذا: و من جمع المال الى المال فاكثر و بنى فشىد و نجد فرخرف. و لولا كلمه - الى - مكان - على - لكانت نسخه اولى من النهج لعدم الاحتياج الى من الثانى اولاً، و عدم تنسيق العبارة على نظام واحد فى النهج ثانياً، و خلوه عن التعريفات الحسنه الاينقه ثالثاً. و اما كلمه الى و ان كانت تفيد معنى صحيحاً فى المقام ولكن على اصح و اوضح منها. و الفئات تفيد الترتيب (بزعمه) الباء للسببيه. الى موقف العرض متعلق بالاشخاص، و الظرف لغو، و على نسختى الشيخ و ابى نعيم (ما بين الحق) كلمه ما للتعجب. ما الذى اوجب سخط الامير عليه السلام على عمل شريح حتى كتب له ذلك الكتاب؟ قبل الورود فى تفسير جمل الكتاب لا بد من ذكر مقدمه ليزيد الطالب بصيره فى غرض الكتاب، و هى: ان سفراء الله تعالى لم يمنعوا الناس عما لا - مناص عنها فى حياتهم كتعلم المعارف و تحصيل الماكل و المشرب و الملابس و المنكح و بناء الدور و اتخاذ الحرف و الصنائع و نحوها مما هى ضروريه لحفظ نظام الاجتماع و بقاء بنى نوع الانسان، بل ندبوهم اليها و رغوبهم فيها و حرموا عليهم الرهبانيه بان الانسان مدنى بالطبع، و كذالم يدع احد و لم يروان حجه من الحجج الالهيه عاتب احداً فى قبال عمله الصحيح العقلانى، بل حذروا الو نهوهم عما يحكم العقل الناصح بقبحه و يذم من ارتكبه كالسرقة و الكذب و الافتراء و الخيانه و الغصب و الاقتداء بالنساء و نحوها مما هى تضر سعادته الاجتماع، و تمنع الناس عن التكامل و الارتقاء، و تورث بينهم العداوه و البغضاء. و هذا هو اميرالمومنين على (عليه السلام) يمدح هديه و يذم اخرى، لان الاولى كانت عاريه عن الهوى، و الثانيه كانت مشوبه بها، فانها كانت رشوه فى صورته هديه اتى بها آت ليلا و زعم ان اميرالمومنين (عليه السلام) يضل بها عن الحق، و يفسق عن امر ربه اما مدحه (عليه السلام) الاول فبعض من كان يانس اليه (عليه السلام) من اصحابه دعاه الى حلواء عملها يوم نوروز، فاكل و قال (عليه السلام): لم عملت هذا؟ فقال: لانه يوم نوروز، فضحك (ع) و قال: نوروزا لنا فى كل يوم ان استطعتم. و اما ذمه الثانيه فان اشعث بن القيس اهدى له نوعاً من الحلواء تائق فيه و ظن الاشعث انه يستميله بالمهاداه لغرض دنيوى كان فى نفس الاشعث، و كان يبغض اميرالمومنين (عليه السلام) فرد هديته و قال: و اعجب من ذلك طارق طرقتنا بملفوفه فى وعائها و معجونته شنتها كانما عجت بريق حيه اوقئها، فقلت: اصله؟ ام زكاه؟ ام صدقه؟ فذلك كله محرم علينا اهل البيت، فقال: لا ذا و لا ذاك ولكنها هديه، فقلت: هبلتك الهبول اعن دين الله اتيتنى لتخدعنى امختبط ام ذو جنه ام تهجر؟ و الله لوا عطيت الاقاليم السبعه بما تحت افلاكها على ان اعصى الله فى نمله اسلبه جلب شعيره ما فعلته، و ان دنياكم عندى الهون من ورقه فى فم جواده تقضمها ما لعلى و نعيم يفنى، ولذله لا - تبقى نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل و به نستعين (ذيل الكلام ٢٢٢ من باب الخطب من النهج). ثم اذا كان المتجر الحلال و تحصيل ما يحتاج اليه الناس و منه ابتياع الدار ممدوحاً شرعاً و عقلاً حتى قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من سعادته المرء المسلم المسكن الواسع، و قال ابو جعفر (عليه السلام): من شقاء العيش ضيق المنزل و غيرهما من الاخبار المرويّه فى الكافى و غيره الوافى ص ١٠٧ ج ١١). فلانم للعاقل المستبصر ان ينظر فى قول اميرالمومنين (عليه السلام) لشريح حتى يظهر له سبب سؤاله شريحا عن داره هذه فان شريحا كان قاضياً من قبله (عليه السلام) و ساتى ترجمته فى ذيل الشرح، و الظاهر ان شريحا تجاوز عن الحق فى اوان قضائه و اشترى بلارثشاء او نحوه بيتاً فصار عمله هذا سبب مواخذه

اميرالمومنين (عليه السلام) اياه على ابتياع الدار سيما ان القائمين بامور الدين كالقاضي و المفتى و المدرس و الموذن و الخطيب و الامام و امثالهم لا- تعظم ثروتهم في الغائب. لاريب ان ازمه الامور اذا كانت بيد رجل الهى خير للاجتماع و روف بالناس يجتاح شوك الجور و العدوان من اصله و لا- يدع احد ان يتجاوز عن قانون الفطره و ينحرف عن الحق فلاجرم يدور رحى الاجتماع على محور العدل. و بالجمله ان ما اوجب سخطه (عليه السلام) على شريح و عمله كما يلوح من ظاهر كتابه عدول شريح عن الحق و تجاوزه عن حقوق الناس حتى اشترى دارا بثمانين دينارا من غير حلال، و لولا ذلك لما سخط عليه و ما جعل له احد الحدود الحد الذى ينتهى الى الشيطان المغوى و فيه يشرع باب هذه الدار. المعنى: قوله (عليه السلام): (هذا ما اشترى عبد ذليل) لم يقل هذه باعتبار المنزل و البيت و نحوهما و انما عبر شريحا بالعبد الذليل لثلا يتوهم حيث كان قاضيا ان له شانا و رفعه بل نبهه بانه فى ايه حال كان، و بلغ الى ايه رتبه رفيعه و درجه شامخه تتصور عبد ذليل فى يد مولى قاهر لا يقدر من الفرار عن سلطانه و حكومته، و معلوم ان داب الانسان الفخر و العجب و الاستكبار ان راه ذارياسته و اقتدار الا الا وحدى من الناس، لا يلهيه التكاثر و لا- يعتنى بالتفاخر قال عز من قائل: (رجال لا تلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله) الايه (النور- ٣٨). و هذا التوجيه المختار متن و اتقن من توجيه الشارح البحرانى حيث قال: خص المشتري بصفه العبوديهو الذله كسرا لما عساه يعرض لنفسه من العجب و الفخر بشراء هذه الدار. قوله (عليه السلام): (من ميت قد ازعج للرحيل) و فى بعض النسخ من عبد قد ازعج للرحيل، و على الاولى انما عبر البائع بالميت الذى قد ازعج للرحيل مع انه حى لعدم استقامه الشراء من الميت، تبيها على ان الموت لبالمرصاد بل انشب اظفاره فاذا حان حينه لامنجى منه و لا مناص، فعدده ميتا لتحقق وقوعه عن قريب و هذا تذكار للناس بان الموت قريب وقوعه و كل نفس ذائقته، فلا- ينبغى لهم ان يجوبوا العاجله و يذروا ورائهم يوما ثقيلًا- و فى الكافى عن على بن الحسين (عليهما السلام) ان الدنيا قد ارتحلت مدبره، و ان الاخره قد ارتحلت مقبله و لكل واحد منهما بنون، فكونوا من ابناء الاخره و لا تكونوا من ابناء الدنيا، الخ. قوله (عليه السلام): (اشترى منه دار امن دار الغرور) بدل من اشترى الاولى: اى اشترى دارا فى بيت الغرور اى الدنيا، او دارا هى دار الغرور، و قد مضى وجه التفسيرين فى الاعراب فراجع. و انما كانت الدنيا دار الغرور لانها تغر اهلها بالوانها و زخارفها و حطامها فتلهيهم عن ذكر الله عز و جل قال تعالى (و ما الحيوه الدنيا الا متاع الغرور) (آل عمران ١٨٤) و قال: (فلا تغرنكم الحيوه الدنيا) (لقمن- ٣٥). و فى كتاب عيون الحكم الاميرالمومنين (عليه السلام) قال: احذروا هذه الدنيا الخداعه الغداره التى قد تزيت بحليها، و افتنت بغرورها، و غرت بامالها و تشوفت لخطابها، فاصبحت كالعروس المجلوه، و العيون اليها ناظره، و النفوس بها مشغوفه، و القلوب اليها تائقه، و هى لازواجها كلهم قاتله، الخ. قوله (عليه السلام): (من جانب الفانين و خطه الهالكين) فى نسخه الشيخ فى الاربعين: من جانب الفانين الى عسكر الهالكين، و فى نسخه ابي نعيم فى حليه الاولياء: حد منها فى زقاق الفناء الى عسكر الهالكين، و ترجم ابن الخاتون العاملى نسخه الشيخ فى شرحه الفارسى عليه بقول: مسافت آن از جانب فنا و زوال است تا لشكر هلاك و ارتحال، و نسخ النهج متفقه فى العبارة المذكوره. اقول: الفناء خلاف البقاء، و الهلاك يستعمل غالبا فى من مات ميته سوء من معصيه الله و مخالفه امره قال تعالى: (كمثل ريح فيها صر اصاب حرت قوم ظلموا انفسهم فاهلكته) (آل عمران- ١١٥) و قال: (و كم من قريه اهلكتها فجائها باسنا بياتا او هم قائلون) (الاعراف- ٥) و قال: (و تلك القرى اهلكتها لما ظلموا) (الكهف- ٦٠) و قال عز من قائل: (فاما ثمود فاهلكوا بالطاغيه و اما عادفا هلكوا بريح صرصر عاتيه) (الحاقه- ٧) و غيرها من الايات. و انما قلنا غال اللانه قد يطلق على الموت على حتف الانف كقوله تعالى: (ان امرو هلك ليس له ولد) (النساء- ١٧٦) و على غير الموت ايضا نحو قوله تعالى حكاية عن اصحاب الشمال: (هلك عنى سلطانيه) (الحاقه- ٣٠). و قال فى اقرب الموارد: هلك الرجل مات، و لا يكون الا فى ميته سوء و لهذا لا يستعمل للانبياء العظام، انتهى. اقول: و يرده قول الله عز و جل: (و لقد جاء كم يوسف من قبل بالبينات فما زلتم فى شك مما

جائكم به حتى اذا هلك قلمت لن يبعث الله من بعده رسولا، الايه (المومن - ٣٨). على انا لا نفرق بين الانبياء في قبح اسناد نحو الميته السوء مما ينفر عنه الطبايع اليهم و ان كنا لا ننكر ان الله تعالى فضل بعضهم على بعض قال عز قائلنا: (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله و رفع بعضهم درجات) الايه (البقره - ٢٥٦). فعلى ما عرفت من معنى دار الغرور و الفناء و الهلاك فيكون من جانب الفانين اخص من دار الغرور و خطه الهالكين اخص من جانب الفانين، و هذا كما قيل على ما جرت العادت به في كتب البيع من الابتداء بالاعم و الانتهاء في تخصيص المبيع الى امور بعينه. ثم على نسختي الارعين و حليه الاولياء عين (ع) او لا مسافه الدار بانها من جانب الفانين اورقاق الفناء الى عس الالهالكين، و بين ثانيا حدودها الاربعه و لا يخفى لطفه. قوله (عليه السلام): (و تجمع هذه الدار حدود اربعة) اي تحوى هذه الدار و تحيط بها حدود اربعة آتية، بين حدودها الاربعه كما هو المتعارف في تعيين حدود الاراضى و الدور و غيرهما، و الحدود في تحديد الاملاك بمنزله الجنس و الفصل في الحدود قوله (عليه السلام): (فالحل الاول ينتهي الى دواعى الافات - الى آخر الحدود) اخذ يفصل حدودها المذكوره على الاجمال اولاً - و في النسخ الثلاث اعنى النهج و الاربعين و الحيله في تعيين الحدود اختلاف في الجملة و قد ذكرنا النسخ فلا حازه الى الاعاده. ثم انه لا توجد دار في الدنيا تكون دار السلام، بل تنتهي لا محاله الى الافات و الاسقام و المصيبات و الالام، لان الدنيا نفسها دار بالبلاء معروفه و بالتراحم و التصادم معجونته، فالحل ان الا و لان تعم جميع الدار و اما الاخران فيختصان بما بنيت على اساس الجور و مال الزور لان المال الصالح في يد الرجل الصالح لا ينجر الى الهوى المردى و الشيطان المغوى بل هو نعم المال. ثم انه (عليه السلام) جعل باب هذه الدار الذى يشرع الى يفتح للدخول فيها في الحد المنتهى الى الشيطان المغوى تنبيهاً على عن الدار المبنية على الجور و العدوان ليست الا من اغواء الشيطان، و اشاره الى ان الشيطان كان سبباً لاشترائها، و لو اعرض شريح عن اتباعه لما اقدم الى ابتياعها. قوله (عليه السلام): (اشترى هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعه و الدخول في ذل الطلب و الضراعه) بدل من الاول و افاد (ع) في هذه الفقره: اولاً ان اغترار شريح بالامل صار سبب اشترائه الدار. و ثانياً انه جعل ثمنها الخروج من عز القناعه و الدخول في ذل الطلب و الضراعه لما مر في الاعراب من ان الباء للعوض و للمقابله. و ثالثاً ان القانع عزيز و للقناعه عزه. و رابعاً ان الخروج من عز القناعه يودى الى الذله و المسكنه من الطلب و الضراعه للخلق. ثم انظر في لطائف كلامه (عليه السلام) و دقائق بيانه: ذم الامل، و الطلب و الضراعه و الخروج من القناعه، مدح القناعه، و وصفها بالعزه، و جمع بين الامل و الاجل و الخروج و الدخول، و العز و الذل، و القناعه و الضراعه، و محاسن هذا الكتاب فوق ان يحوم حولها العبارة. الانبياء و ورثتهم عليهم السلام لا يامرون بالذل و السؤال بل يحضون على العز و الجلال زعم الجاهلون و المغفلون عن غرض سفراء الله تعالى و بعثتهم انهم يدعون الناس الى الفقر و الكديه، و يامرونهم بالبطله و العزله و الرهبانيه، و ذلك ظن الذين اتبعوا اهوائهم و لم يصلوا الى درك مقاصد الانبياء و فهم مطالبهم، و لم يدروا انهم نهوا الناس عن الدنيا المذمومه اي اقتراف المال و ادخاره على وجه لم يمضه العقل و لا يرضى به، كان يقترفه بالسرقه و القياده و القمار و الربا و الجور و شهاده الزور و بيع الخمر و نحوها مما تضرر الاجتماع و تمنعه عن الارتقاء. قال الله تبارك و تعالى: (ولكن الله حبب اليكم الايمان و زينه في قلوبكم و كره اليكم الكفر و الفسوق و العصيان اولئك هم الراشدون فضلاً من الله و نعمه و الله عليم حكيم) (الحجرات - ٨ و ٩). و لا منعوهم عن الدنيا المحموده قال عز من قائل: (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحيوه الدنيا خالصه يوم القيمه كذلك نفصل الايات لقوم يعقلون قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغى بغير الحق و ان تشركوا بالله ما لم ينزل به سلطاناً و ان تقولوا على الله ما لا تعلمون) (الاعراف - ٣٢ و ٣٣). ثم ان اسناد الامر بالرهبانيه الى الانبياء و ورثتهم كما اجترأ النصارى بذلك و عزوه الى عيسى نبى الله فريه و اختلاق، لانهم حرموا عليهم الرهبانيه و حثوهم على الكسب و تحصيل العزه و الكمال و

ما رضوا بالذلة والنكبة قال الله تعالى: (و لله العزه و لرسوله و للمومنين) (المنافقون- ٩). و هذا هو رسول الله (صلى الله عليه و آله) كيف شدد النكير على عثمان بن مظعون لما ركن الى الرهبانيه: روى الشيخ الاجل ابن بابويه الصدوق رضوان الله عليه فى اول المجلس السادس عشر من اماليه باسناده عن انس بن مالك قال: توفى ابن لعثمان بن مظعون رضى الله عنه فاشد حزنه عليه حتى اتخذ من داره مسجدا يتعبد فيه، فبلغ ذلك رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فقال له: يا عثمان ان الله تبارك و تعالى لم يكتب علينا الرهبانيه انما رهبانيه امتى الجهاد فى سبيل الله، الحديث. و كيف يدعونهم اليها مع ان كلماتهم فى ذمهالا تحصى كثره، و ينادون الناس جهارا، بان كل واحد منهم كعضو من اعضاء جثمان الاجتماع، لان الانسان مدنى بالطبع فلا بد لكل واحد منهم من مكسب يتم به امرهم، و لا- يختل حتى لا- يتطرق اليهم النكبه و الذلة قال تعالى: (و ان ليس للانسان الا- ما سعى) (النجم- ٤١). و لقد روى الفريقان عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) انه قال: انما المومنون فى تعاطفهم و تراحمهم بمنزله جسد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الاعضاء بالحمى و السهر فمن هذا الحديث يستفاد مطالب انيقه اخلاقيه و اجتماعيه منها انهم بمنزله جسد، فاخذ هذا المضمون الشيخ الاجل السعدى و قال بالفارسيه: بنى آدم اعضاى يكديگرند كه در آفرينش ز يك گوهرند چو عضوى بدمرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو كز محنت ديگران بى غمى نشايد كه نامت نهند آدمى و هذا هو اميرالمومنين على (عليه السلام) كيف آخذ شريحا فى كتابه هذا بخروجه من عز القناعه، و دخوله فى ذل الطلب و الضراعه، باغتراره بالامل. و اخبارنا فى ذم طول الامل و السؤال من الناس و مدح الكسب و تحصيل الكمال و ترغيب الناس الى ما فيه سعادتهم و رفعتهم و تبرى الانبياء من الذين صاروا بالعطاله و البطاله كلا على الناس كثيره جدا ولو لاخوف الاطئاب و الخروج عن اسلوب الكتاب لذكرناها فلعلنا ناتي بطائفه منها فى المباحث الاثنيه ان شاء الله تعالى. و بالجمله ان ما جاء به الانبياء فانما هو لا حياء النفوس و ايقاظ العقول و سوق الناس الى ما فيه حياتهم الا بديه المعنويه و سعادتهم السرمديه و خروجهم من حضيض الذل الى اوج العز، قال الله جل و علا- (يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و لرسوله اذا ادعاكم لما يحييكم) (الانفال- ٢٥). قوله (عليه السلام): (فما ادرك هذا المشتري فيما اشترى من درك فعلى مبلبل اجسام الملوك) لما بين (ع) مسافه الدار و حدودها اخذ فى بيان ضمان درك ما يلحق المشتري. فاعلم ان المشتري ان لم يكن عالما بالغصب فاشترى المال المغصوب ثم شهد مالكة و لم يجز بناء على صحه البيع الفضولى و اخذه منه يرجع فى ثمنه و مالحقه من درك آخر الى البائع، و ان كان عالما به و اقدم الى شراء المغصوب فلا حرمه لما له لانه القى بيده. الى التهلكه، لانه استولى على مال الغير و تصرف فيه عدوانا فهو غاصب و ضامن العين و المنافع، و لم يكن حينئذ ما دركه من درك على البائع و ليس له حق الرجوع اليه. و لذا ذهب طائفه من الفقهاء الى انه لا رجوع للمشتري على البائع الغاصب مع علمه حتى باثمن مع تلفه، بل فى المسالك ان الاشهر عدم الرجوع به مع وجود عينه، بل اعى عليه فى التذكرة الاجماع عقوبه له، و خالفهم الاخرون قصرح بعضهم كالشهيد فى اللعنه بالرجوع به مع بقاء العين سواء كان عالما او جاهلا و بعضهم بالرجوع مطلقا سواء تلف الثمن او لا كالمحقق فى احد قوليه. و من لطائف كلامه (عليه السلام) فى المقام انه (عليه السلام) لم يبين حكم ضمان الدرك الذى يلحق المشتري فى هذه المعامله بان الضامن من هو؟ بل احاله الى يوم القيامة حيث قال (عليه السلام): فعلى مبلبل اجسام الملوك اشخاصهم جميعا الى موقف العرض والحساب- الخ، فلا يخفى لطفه. ثم ان درك الضمان لا يختص بمال المغصوب بل يجرى فى المبيع المعيب ايضا، و كذا فى الثمن المعيب على التفصيل المذكور فى الفقه. ثم لا يخفى على ذى مسكه انه (عليه السلام) لم يعلق ضمان الدرك على احد. بل صريح كلامه ان على مبلبل اجسام الملوك اشخاصهم الى موقف العرض و الحساب يعنى هنا لك يحكم بين الحق و الباطل بفصل القضاء فيعلم ان ضمان الدرك من هو و العجب من شارح البحرانى ذهب فى شرحه على النهج الى انه (عليه السلام) علق الدرك و التبعه اللازمه فى هذا البيع بملك الموت. و كذلك بما حققنا لم ان ما ذهب اليه المجلسى قدس سره فى شرح

الكتاب (ص ٥٤٥ ج ٩ من البحار الطبع الكمباني) حيث قال: ثم اعلم انه يكفى لمناسبته ما يكتب فى سجلات السيوع لفظ الدرک، و لا- يلزم مطابقته لما هو المعهود فيها من كون الدرک لكون المبيع او الثمن معيا او مستحقا للغير، فالمراد بالدرک التبعة و الاثم اى ما يلحق هذا المشتري من وزر و حط مرتبه و نقص عن حظوظ الاخره، فيجزى بها فى القيامة، ليس بصحيح، و ياباه قوله (عليه السلام) اشخاصهم جميعا و غيره من العبارات فهو تفسير لا يناسبه الكتاب. قوله (عليه السلام): (و سالب نفوس الجبابره) عطف على مبلبل و كذا قوله (عليه السلام): و مزيل ملك الفراعنه. و انما خص الملوك و الجباره و الفراعنه بالذكر كسرا لشريح و اضرا الحتى لا يغتروا بالمنصب و المقام و الشهرة و العنوان، و تنبيها لهم انه لما كان هولاء الملوك و الجبابره و الفراعنه مقهورين فى يد الله الواحد القهار فكيف مثل شريح و اشياعه، على وزان قوله تعالى: (او لم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين كانوا من قبلهم كانوا اشد منهم قوه. آثارا فى الارض فاخذهم الله بذنوبهم و ما كان لهم من الله من واق) (المومن - ٢٤) و قوله تعالى: (افلتم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم كانوا اكثر منهم و اشد قوه و آثارا فى الارض فما اغنى عنهم ما كانوا يكسبون) (المومن - ٨٤). قوله (عليه السلام): (مثل كسرى و قيصر و تبع و حمير) مثل لكل واحد من الملوك و الجبابره و الفراعنه و لا يختص بالخير. قوله (عليه السلام): (و من جمع المال على المال فاكثر) قد مضى فى الاعراب ان الاظهر ان يكون من معطوفا على كسرى كالثلاثة قبله اى مثل من جمع المال - الخ قوله (عليه السلام): (و من بنى وشيد) عطف على من الاول اى مثل من بنى دارا و جصصها او رفعها او احكم قواعدها على الوجوه التى بينها فى اللغه. قوله (عليه السلام): (و زخرف) اى زين سقف البناء و جدرانها بالذهب. قوله (عليه السلام) (نجد) اى زينه بالبسط و الفرش و الوسائد و النمارق و الستور و نحوها، و قد مضى الالغه ان التذهيب يناسب تزيين سقف البيت، و التنجيد تزيين ارضه و جدرانها. قوله (عليه السلام): (و ادخر) اى اكتسب المال و جعله ذخريه لوقت الحاجه اليه قوله (عليه السلام): (و اعتقد) اى جعل لنفسه عقده اى اقتنى الضياع و العقار و غيرهما من الاموال الصامته. قوله (عليه السلام): (و نظر بزعمه للولد) اى نظر فى جمع المال لولده اعانه له و ترحما عليه و راه مصلح له ظنا منه ان عمله هذا ينفعه و يعزه. و سياى فى اواخر باب المختار من حكم اميرالمومنين (عليه السلام) انه قال لا-بنيه الحسن (عليه السلام): يا بنى لا تخلفن ورائك شيئا من الدنيا فانك تخلفه لاحد رجلين: اما رجل عمل فيه بطاعه الله فسعد بما شقيت، و اما رجل عمل فيه بمعصيه الله فكننت عوننا له على معصيته، و ليس احد هذين حقيقا ان توثره على نفسك. فان قلت: فعلى هذا ترى ان الشارع منع الناس ان ينظروا لاولادهم و يخلفوا لاخلافهم ما ينفعهم و يمدهم فى معاشهم؟ قلت: كلا- بل الشارع اغراهم بذلك و كره ان يتكفف اولادهم بعدهم الناس غايه الامر نهاهم عن الاكتساب بالحرام نظرا للاولاد و نكتفى فى ذلك بذكر روايه روما للاختصار. روى ابن بابويه الصدوق رضوان الله عليه فى من لا يضره الفقيه و نقلها الفيض فى الوافى فى ابواب الوصيه (ص ١٢ ج ١٣): ان رجلا- من الانصار توفى و له صبيه صغار و له سته من الرقيق فاعتقهم عند موته و ليس له مال غيرهم، فاتى النبى (صلى الله عليه و آله) فاخبر فقال: ما صنعتم بصاحبكم؟ قالوا: دفناه قال: لو علمت ما دفناه مع اهل الاسلام، ترك ولده يتكففون الناس. قوله (عليه السلام): (اشخاصهم جميعا- الى قوله: و خسرها لك المبتلون) اشخاصهم اى ازعاجهم و احضارهم و فى نسخه ابى نعيم: و اشخصهم الى موقف العرض ولكنها تصحيف و الحق ما فى النسختين الاخيرين لان اشخاصهم مبتداء موخر عن مبلبل اجسام الملوك قدم الخبر لتوسع الظروف و ما يجرى مجراها و لا يمكن حمل تلك النسخه على وجه صحيح. ثم ان الضمير فى اشخاصهم لا يمكن ارجاعه الى الملوك و ما بعده لا لفظا و لا- معنى اما الاول فلان الضمير فى المبتداء لا-يرجع الى جزء لفظ الخبر و هو ظاهر، و اما الثانى فلان المقصود احاله ضمان الدرک على من اوجب الشرع الرجوع به اليه، فلا بد ان يكون ممن كان دخيلا فى البيع فهو يرجع الى البائع و المبيع و المشتري و صاحب الدرک، فالمراد ان ملك الموت متعهد و متكفل باحضارهم جميعا الى موقف العرض و الحساب للفصل و القضاء.

قوله (عليه السلام): (شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى و سلم من علائق الدنيا) لما بين حكم الدرک اردفه بذكر الشهود كما هو السنه المتعارفه فى سائر القباله و جعل العقل شاهدا على ما قال. ثم ان ههنا دقيقه انيقه و هى ان الشاهد لابد من ان يكون عادلا و انما قيد (ع) شهد على ذلك العقل بقوله: اذا خرج من اسر الهوى و سلم من علائق الدنيا، ليفيد هذا المعنى، اعنى ان ياتى بالشاهد العادل على ما كتب، و ذلك لان تلك القوه القدسيه الملكوتيه اعنى العقل لما تعلق بشرك البدن و الف مجاوره الخراب البلق و صار حشره مع الماديات قد يتاثر عن البدن و قواه الحيوانيه و غيرهما، فيعرض له من غيره ما يشغله عن فعل نفسه، لان تلك العوائق كاللصوص القطاع لطريقه تمنعه عن الوصول الى صريح الحق و محض الحكم العقلى، فلولم يجرّد عنها سيما عن النفس الاماره بالسوء و حب الدنيا و اسر الهوى و قيد الاوهام كان حكمه مزوقا مشوبا بالباطل، فلم يكن حينئذ شاهدا عادلا، فلا يخفى لطفه. فالمراد ان العقل لو خلى و طبعه بحيث لم يكن ماسورا فى قيد الهوى و علائق الدنيا يشهد عن ان لنحو هذا المشتري خسران الدارين، و فى نحو هذا المبيع يلزم تلك الافات و المصيبات عليه و غيرهما مما هى المذكوره فى القباله. ثم الحق ان الرضى رضى الله عنه لم يذكر الكتاب بتمامه، لان غرضه كان جمع المختار من كلامه (عليه السلام) كما صرح فى عده مواضع النهج بان ما اتى به هو بعض تلك الخطبه او ذلك الكتاب او نحوهما، و الكتاب بتمامه هو ما فى النسختين الاخيرين و ان كان بينهما اختلاف ما فى بعض العبارات، فنذكر بعض ما فى الاربعين و بيان الشيخ فيه: قوله (عليه السلام): (فى عرصاتها) اى ساحاتها والضمير اما للدار او للدنيا و الاول اقرب و ان كان ابعده. قوله (عليه السلام): (ما ابين الحق لذى عينين) كلمه ما تعجيبه اى ما اظهر الحق لصاحب البصيره. قوله (عليه السلام): (ان الرحيل احد اليومين) اى كما ان لابن آدم يوم ولاده و هو يوم القدوم الى هذه الدار، فله يوم رحيل عنها و هو يوم الموت فينبغى ان لا يزول عن خاطره، بل يجعله ابدًا نصب عينيه. قوله (عليه السلام): (و قربوا الامال بالاجال) اى قصروها بتذكر الموت الذى هو هادم اللذات، و فاضح الامال. اشاره: فسر العالم العاملى الشيخ بهاء الدين قدس سره فى الاربعين هذا الكتاب بوجه آخر ايضا يليق ان يذكر فى المقام للطفته و عذوبته. قال: اشاره، يمكن ان يكون الدار فى قوله (عليه السلام) اشترى منه دارا، رمزا الى هذه البنيه البدنيه، و المشتري رمزا الى النفس الناطقه الانسانيه العاكفه على تلك البنيه الظلمانيه المشغوله بها عن العوالم المقدسه النورانيه، و البائع رمزا الى الابوين اللذين منهما حصلت الاجزاء المنويه المتكون منها البنيه النى مبدئها من جانب الفانين و مالها الى عسكر الهالكين. ثم ان هذه البنيه اعنى البدن و ان كان مركبا للنفس و وسيله لها الى تحصيل كمالاتها، لكن قواه البهيميه دواع و اسباب لافات النفس و عاهاتها و مصيباتها و اتباعها للهوى و الشيطان، فنزل تلك الدواعى منزله حدود الدار المكتنفه بها من جوانبها. و لما كان الخروج من ولايه الله و الدخول فى ولايه الطاغوت يحصل باتباع الهوى و الشيطان ناسب ان يجعل باب تلك الدار فى هذا الحد. و لما كان دل النفس و خروجها عن استغنائها الذى كانت عليه فى عالمها النورانى ملازما لعكوفها على هذا البدن الهيولانى و مسببا عن تعلقها به و شرائها له شبهه (عليه السلام) بالثمن الذى هو من لوازم الشراء. و لما كان الموت هو السائق الذى يسوق الخلق باجمعهم طوعا و كرها الى موقف القيامه بينهم الحكم العدل و ينتصف من المعتدى للمعتدى عليه شبهه عليه السلام بشخص ضمن الدرک فتعهد ان يحضر كل من له دخل فى هذه المعامله الى دار القضاء ليحكم بينهم و يقتضى لمن له الحق بحقه. هذا ما خطر بالبال فى معنى هذا الكلام و لعل اميرالمومنين (عليه السلام) اراد معنى آخر غير هذا لم يهتد نظرى الكليل اليه، و ثم يعثر فكرى العليل عليه. و الله اعلم بحقيقه الحال. انتهى كلامه رفع مقامه. و ذكر قريبا من هذه الاشاره او عينها على عبارات اخر العلامه المجلسى فى المجلد التاسع من البحار (ص ٥٤٥ الطبع الكمباني) ايضا. اقول: الحق ان هذا التوجيه وجهه فى نفسه ولكنه ليس معنى كلامه (عليه السلام) بل تاويل يناسبه و يستفاد منه كالتاويلات المذكوره فى طائفه من التفاسير و شروح الاخبار المناسبه للآيات و الاخبار. مثلا ان النيشابورى ذكر فى تفسيره غرائب القرآن التاويل الاتى من قوله تعالى (و اذ

قال موسى لقومه ان الله يامركم ان تذبحوا بقره- الى قوله تعالى- و ان منها لم يهبط من خشيه الله و ما الله بغال عما تعملون (البقره- ٦٥- الى ٧١) و نعلم يقينا ان هذا التاويل ليس تفسير كلامه تعالى و ان كان لا يخفى من لطافه من حيث التشبيهات و المناسبات و هو صرح بذلك ايضا حيث قال بعد تفسيره الايات ما هذا لفظه: التاويل: ذبح البقره اشاره الى ذبح النفس البهيميه فان فى ذبحها حياه القلب الروحاني و هو الجهاد الاكبر، موتوا قبل ان تموتوا. اقتلونى يا ثقاتى ان فى قتلى حياتى و حياتى فى مماتى و مماتى فى حياتى مت بالاراده تحى بالطبيعه، و قال بعضهم: مت بالطبيعه تحى بالحقيقه، ما هى انه بقره نفس تصلح للذ البسيف الصدق، لافارض فى سن الشيخوخه فيعجز عن رضايف سلوك الطريق لضعف القوى البدنيه كما قيل: الصوفى بعد الاربعين بارد، و لا يكون فى سن شرح الشباب يستهويه سكره عوان بين ذلك لقوله تعالى حتى اذا بلغ اشده و بلغ اربعين سنه، صفراء اشاره الى صفره وجوه اصحاب الرياضات، فاقع لونها يرد يد انها صفره زين لا صفره شين فانها سيماء الصالحين لا ذلول تثير الارض، لا يحتمل ذله الطمع و لا تثير باله الحرص ارض الدنيا لطلب زخارفها و مشتياتها، و لا تسقى حرث الدنيا بماء وجهه عند الخلق و بماء و جاهته عند الخالق فيذهب ماوه عند الحق و عند الخلق، مسلمه من آفات صفاتها ليس فيها علامه طلب غير الله، و ما كادوا يفعلون بمقتضى الطبيعه، لولا فضل الله و حسن توفيقه و اذ قتلتم نفسا يعنى القلب، فاداراتم، فاختلقتم انه كان من الشيطان ام من الدنيا او من نفس الاماره، فقلنا اضربوه ببعضها ضرب لسان بقره النفس المذبوحه بسكين الصدق على قتيل القلب بمداومه الذكر فحيى باذن الله عز و جل و قال: ان النفس لاماره بالسوء و ان من الحجاره لما يتفجر منه الانهار، مراتب القلوب فى القسوه مختلفه فالتى يتفجر منها الانهار قلوب يظهر عليها الغليان (من ظ) انوار الروح بترك اللذات و الشهوات، بعض الاشياء المشبهه بخرق العادات كما يكون لبعض الرهبانيين و الهنود، و التى تشقق فيخرج منها الماء هى التى يظهر عليها فى بعض الاوقات عند انخراق الحجب البشريه من انوار الروح فيريه بعض الايات و المعانى المعقوله كما يكون لبعض الحكماء، و التى يهبط من خشيه الله ما يكون لبعض اهل الاديان و الملل من قبول عكس انوار الروح من وراء الحجب فيقع فيها الخوف و الخشيه انتهى. القضاء و القاضى فى الاسلام ان الله يامركم ان تودوا و الامانات الى اهلها و اذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ان الله نعمنا يعظكم به ان الله كان سميعا بصيرا (القرآن كريم- سوره النساء- الايه ٦٢) يناسب فى المقام تقديم نبيه من الكلام على ما قرره الشرع فى القضاء و القاضى على سبيل الاجمال و الاختصار فنقول: الغرض من ارسال الرسل و انزال الكتب احياء مكارم الاخلاق، و محاسن الافعال، و اماته الصفات المرديه، و الاداب المغويه، و ايقاظ عقول الناس من نوم الغفله، و تركيبتهم من رين الهوى، و اناره ارواحهم بالملكات الملكوتيه، و اثاره فطرتهم الى جناب الرب جل و علا، و قيامهم بالعدل، و احتياح الظلم من بينهم ليتصفوا بالاوصاف الربوبيه، و يخلقوا بالاخلاق الالهيه، و لثلا يتط الاليهم الجور و العدوان و الهرج و المجر قال الله تعالى: (لقد ارسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط) (الحديد- ٢٦). ثم لو تنازع النال فى امر فلا بد من حكم عدل يعطى كل ذى الحق، و يذب عنه التصرف العدوانى و اكل المال بالباطل بالامارات و الاصول التى جعلها الشارح الحكيم ميزانا له لحسم ماده التنازع و قلع شجر التشاجر و فصل القضاء. قال اميرالمومنين (عليه السلام) كما فى الكافى و التهذيب: احكام المسلمين على ثلاثه: شهاده عادله. او يمين قاطعه، او سنه ماضيه من ائمه الهدى. فلا بد لحفظ اجتماع الناس من حاكم عادل لا يبيع آخرته بدنياه و لا يعقل عقله بهواه. و كما ان الانسان يحتاج فى سلامه جسمه الى الطبيب الحاذق الامين المومن، و فى سلامه روجه الى عالم عامل الهى روحانى، كذلك يحتاج الاجتماع لحفظ نظامه و رفع المخهاصمه و النزاع الى طبيب آخر و هو القاضى العادل و حكومه عادله و لا مناص للناس من هؤلاء الاطباء. قال الامام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) فى هذا المعنى: لا يستغنى اهل كل بلد عن ثلاثه تفزع اليه فى امر دنيا (هم ظ) و آخرتهم، فان عدموا ذلك كانوا همجا: فقيه عالم ورع، و امير خير مطاع، و طبيب بصير ثقه (نقل فى ماده طب من السفينه). و اعتبر الشارح فى القاضى البلوغ و

كمال العقل و الايمان و طهاره المولد و العلم و الذكوره و العداله، و انما اعتبر فيه العداله حتى يراعى التسويه بين الخصمين مطلقا و ان كان احدهما وضيعا و الاخر شريفا و فى الكافى و التهذيب عن اميرالمومنين عليه السلام قال: من ابتلى بالقضاء فليواس بينهم فى الاشاره و فى النظر و فى المجلس فيجب عليه التسويه بينهما فى الكلام و السلام و القيام و غيرها من انواع الاكرام حتى لايجوز له خطاب احد الخصمين بالكنيه و الاخر بالاسم لان الاولى تنبىء بالتعظيم دون الثانى، و كذا الانصات لكل واحد منهما على التفصيل الذى بين فى الكتب الفقيهيه. و نحن نكتفى ههنا بما قال اميرالمومنين على (عليه السلام) لشريح ايضا فى آداب الحكم لم يات به الرضى رضوان الله عليه فى النهج، نقله ثقه الاسلام الكلينى مسندا فى الكافى، و شيخ الطائفه فى التهذيب و الشيخ الاجل الصدوق فى من لا يحضره الفقيه، و المحقق الفيض فى الوافى (ص ١٣٥ ج ٩) باسنادهم عن سلمه بن كهيل قال: سمعت عليا (ع) يقول لشريح: انظر الى اهل المعك و المطل و دفع حقوق الناس من اهل المقدره و السيار ممن يدلى باموال المسلمين الى الحكام، فخذ للناس بحقوقهم منهم، و بع فيها العقار و الديار، فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: مطل المسلم الموسر ظلم للمسلم، و من لم يكن له عقار و لا دار و لا مال فلا سبيل عليه، و اعلم انه لا يحمل الناس على الحق الا من وزعهم عن الباطل، ثم واس بين المسلمين بوجهك و منطقك و مجلسك حتى لا يطمع قريبك فى حيفك، و لا يياس عدوك من عدلك. ورد اليمين على المدعى مع بينته فان ذلك اجلى للعمى و اثبت فى القضاء، و اعلم ان المسلمين عدول بعضهم على بعض الا مجلودا فى حد لم يتب منه، او معروفا بشهاده زور، او ظنينا، و اياك و التصجر و التاذى فى مجلس القضاء الذى اوجب الله فيه الاجر، و احسن فيه الذخر لمن قضى بالحق، و اعلم ان الصلح جائز بين المسلمين الا صلحا حرم حلالا او احل حراما، و اجعل لمن ادعى شهودا غيبا امدا بينهما، فان احضرهم اخذت له بحقه، و ان لم يحضرهم اوجب عليه القضييه. و اياك ان تنفذ قضييه فى قصاص او حد من حدود الله او حق من حقوق المسلمين حتى تعرض ذلك على انشاءالله، و لا تقعدن فى مجلس القضاء حتى تطعم. و قال (عليه السلام) لشريح ايضا كما فى الكافى و التهذيب و الفقيه: لا تسار احدا فى مجلسك، و ان غضبت فقم، و لا تقضين و انت غضبان. و الاخبار المرويه فى الكتب الاربعه و غيرها عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ائمه الهدى فى آداب الحكم و القضاء و القاضى كثيره جد اتر كناها خوفا من الاطنا ب و فما قدمنا كفايه لمن كان طالبا للصواب. ثم ان ما قدمنا من وجوب مراعاة المساواه بين الخصمين على القاضى يكون على وجه تساويهما فى الاسلام او الكفر، بان كانا مسلمين او كافرين، و لو كان احدهما مسلما و الاخر كافرا، فلا يجب عليه مراعاتها بينهما، بل له ان يرفع المسلم على الكافر، و ذلك لما ياتى من قول اميرالمومنين مع الرجل اليهودى فى مجلس شريح. و لاتاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها الى الحكام لتاكلوا فريقا من اموال الناس بالاثم و انتم تعلمون) (القرآن الكريم الايه: ١٨ من البقره). و حرم على الناس رفع الدعاوى الى قضاء الجور و التحاكم اليهم كما حرم عليهم اكل المال بالباطل، و فى الصحاح للجوهري: ادلى بما له الى الحاكم: رفعه اليه و منه قوله تعالى (و تدلوا بها الى الحكام) يعنى الرشوه، انتهى. و قال الفيض فى الوافى: قوله تعالى: قوله تعالى: تدلوا، اى و لا تدلوا حذف لا اعتمادا على العطف و المعنى لا تعطوا الحكام اموالكم ليحكمواكم استعاره من قولهم ادلى دلوه اذا ارسلها، فان الرشوه ترسل الى الحكام. و فى الكافى و التهذيب باسنادهما عن ابن مسكان عن ابى بصير قال: قلت لابي عبدالله: قول الله تعالى فى كتابه (و لاتاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها الى الحكام) فقال: يا بابصير ان الله قد علم ان فى الامه حكاما يجورون اما انه لم يعن حكام اهل العدل ولكنه عنى حكام اهل الجور، يا با محمد انه لو كان لك على رجل حق فدعوته الى حكام اهل العدل فابى عليك الا ان يرفعك الى حكام اهل الجور ليقضوا له، لكان ممن حاكم الى الطاغوت و هو قول الله عز و جل (الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك و ما انزل من قبلك يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت و قد امروا ان يكفروا به و يريد الشيطان ان يضلهم ضلالا بعيدا) (النساء- ٦٥). و فى التهذيب باسناده عن ابن فضال قال: قرأت

فى كتاب ابى الاسد الى ابى الحسن الثانى (ع) وقراته بخطه ساله ما تفسير قوله (و لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها الى الحكام؟) قال: فكتب اليه بخطه: الحكام القضاء قال: ثم كتب تحته: هو ان يعلم الرجل انه ظالم فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى اخذ ذلك الذى حكم له اذا ان قد علم انه ظالم و انما اعتبر فيه العلم اى العلم بجميع الاحكام عن اجتهاده اعنى ان يحكون مجتهدا فى الدين مستنبطا احكامه بالا- دله الاربعه من العقل و الاجم الو الكتاب و السنه فلا يكفيه فتوى العلماء و قد وردت آيات و روايات كثيره فى تشديد ذلك و تاكيده، و لو نذكرها لكثير بنا الخطب و نقتصر بذكر شر ذمه قليله منها. قال اميرالمومنين (عليه السلام) كما فى الكافى و الفقيه و التهذيب لشريح: يا شريح قد جلست مجلسا لا يجلسه الا نبى او وصى نبى او شقى. قال الباقر (عليه السلام): ان من افتى الناس بغير علم و لا هدى من الله لعنته ملائكه الرحمه و ملائكه العذاب، و لحقه و زر من عمل بفتياه. و قال (عليه السلام): انهاك عن خصلتين فيهما هلك الرجال: انهاك ان تدين الله بالباطل، و تفتى الناس بما لا تعلم. و قال الصادق (عليه السلام) كما فى الكافى و التهذيب: القضاء اربعه ثلاثه فى النار و واحد فى الجنة: رجل قضى بجور و هو يلم فهو فى النار، و رجل قضى بجور و هو لا يعلم انه قضى بجور فهو فى النار، و رجل قضى بالحق و هو لا يعلم فهو فى النار جل قضى بالحق و هو يعلم فهو فى الجنة. و فى دعائم الاسلام عن على (عليه السلام) انه قال: القضاء ثلاثه واحد فى الجنة و اثنان فى النار: رجل جار متعمدا فذلك فى النار، و رجل اخطا فى القضاء فذلك فى النار و رجل عمل بالحق فذلك فى الجنة. بيان: و لا تنافى بين الاخيرين لان الوسط من الاخير يعم الوسطين من الاول و الوصى فى قوله (عليه السلام) او وصى نبى يعم الوصى الخاص و العام، جمعا بين الادله و تفصيل البحث موكول الى الكتب الفقهيه. و اما الايات فقد قدمنا بعضها و قال الله تبارك و تعالى (انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اريك الله و لا تكن للخائنين خصيما) (النساء- ١٠٦) و قوله تعالى: (و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون) (المائد- ٥١) و قوله تعالى: (يا داود انا جعلناك خليفه فى الارض فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى) (ص- ٢٧). و انما اعتبر فيه الذكوره فلقوله (صلى الله عليه و آله): لا يفلح قوم وليتهم امراه، و وصيته صلى الله عليه و آله لعلى (عليه السلام) المرويه فى الفقيه باسناده عن حماد: يا على ليس على المرآه جمعه- الى ان قال: و لا تولى القضاء، عن ان ذلك اجماعى لا خلاف فيه عندنا الاماميه، فلا يليق لها مجالسه الرجال و رفع الصوت بينهم. و اما اعتبار الايمان فلان المسلم الفاسق، اذا لم يصلح لهذا المنصب الجليل فكيف الكافر، على ان الكافر ليس اهلا للامانه و لم يجعل الله له سبيلا- على المسلم اذا الاسلام يعلو و لا- يعلا- عليه قال الله تعالى: (و لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا) (النساء- ١٤٠). و اما اعتبار البلوغ و العقل فيبين، و اما طهاره المولد فالعمده فيها الاجماع و فحوى ما دل على المنع من امامته و شهادته، على ان النفوس تنفر عن ولد الزنا. ثم ان فى سيره رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته فى دعاوى الناس لعبره لاولى الالباب يليق لهم ان ينظروا فيها بعين العلم و الدرايه حتى يتبين لهم ان الغرض من بعثهم لم يكن الا- تعليم الناس ما فيه نجاحهم و نجاتهم: و هذا هو رسول الله (صلى الله عليه و آله) كيف يراعى حقوق الناس و يحترمها، روى الشيخ الجليل العلامة بهاء الدين العاملى فى الاربعين الحديث التاسع عشر باسناده عن موسى بن اسماعيل، عن ابيه، عن الامام ابى الحسن موسى الكاظم، عن آباءه عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال: ان يهوديا كان له على رسول الله (صلى الله عليه و آله) دنانير فتقاضاه، فقال: يا يهودى ما عندى ما اعطيك، قال: فانى لا افارقك يا محمد حتى تقضينى، فقال (صلى الله عليه و آله): اذا اجلس معك، فجلس (ص) معه حتى صلى فى ذلك الموضوع الظهر و العصر و المغرب و العشاء الاخره و الفداه و كان اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقالوا: يا رسول الله يتهد دونه و يتواعدونه، فنظر رسول الله (صلى الله عليه و آله) اليهم فقال: ما الذى تصنعون به؟ فقالوا: يا رسول الله يهودى يجبسك، فقال (صلى الله عليه و آله): لم يبعثنى ربه عز و جل بان اظلم معاهدا و لا غيره، فلما علا النهار قال اليهودى: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، و شطر ما لى فى سبيل الله اما و الله ما

فعلت بك الذى فعلت الا- لانظر الى نعتك فى التواره فانى قرأت نعتك فى التوراه: محمد بن عبدالله مولده بمكه، و مهاجره بطيبه و ليس بفظ، و لا غليظ، و لا سخاب، و لا مترن بالفحش و لاقول الخنا، و انا اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله، و هذا مالى فاحكم فيه بما انزل الله و كان اليهودى كثير المال. و هذا هو اميرالمومنين على (عليه السلام) فانظر الى فعله و قوله كيف يراعى المواساه و العدل مع يهودى و يواخذ شريحا بر كونه الى خلاف العدل حيث قام فى مجلس المحاكمه له (عليه السلام) اكراما له و لم يقيم لليهودى. قال ابوالفرج فى الاغانى: و لشريح اخبار فى قضايا كثيره يطول ذكرها و فيها ما لا يستغنى عن ذكره منها محاكمه اميرالمومنين على (عليه السلام) فى الدرع قال: حدثنى به عبدالله بن محمد بن اسحاق ابن اخت داهر بن نوح بالاهواز، قال: حدثنا ابوالاشعث احمد بن المقدم العجلي، قال حدثنى حكيم بن حزام عن الاعمش عن ابراهيم التيمى قال: عرف على صلوات الله عليه درعا مع يهودى فقال: يا يهودى درعى سقطت منى يوم كذا و كذا، فقال اليهودى: ما ادرى ما تقول، درعى و فى يدعى بينى و بينك قاضى المسلمين، فانطلقا الى شريح فلما راه شريح قام العن مجلسه فقال له على: اجلس: فجلس شريح ثم قال: ان خصمى لو كان مسلما لجلست معه بين يديك ولكنى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: لا تساوهم فى المجلس و لا تعودا مرضاهم، و لا تشيعوا جنازهم، واضطر و هم الى اضيق الطرق، و ان سبوكم فاضربوهم، و ان ضربوكم فاقتلوهم، ثم قال (عليه السلام): درعى عرفتها مع هذا اليهودى، فقال شريح لليهودى: ما تقول؟ قال: درعى و فى يدي، قال شريح: صدقت و الله يا اميرالمومنين انها لدرعك كما قلت ولكن لا بد من شاهد، فدعا قنبرا فشهد له، و دعا الحسن بن على فشهد له، فقال: اما شهاده مولاك فقد قبلتها و اما شهاده ابنك لك فلا، فقال على (عليه السلام): سمعت عمر بن الخطاب يقول سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: ان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنه، قال: اللهم نعم، قال (عليه السلام): افلا تجيز شهاده احد سيدى شباب اهل الجنه، و الله لتخرجن الى بانقيا فلتقتضين بين اهلها اربعين يوما، ثم سلم الدرع الى اليهودى فقال اليهودى: اميرالمومنين مشى معى الى قاضيه فقضى عليه فرضى به، صدقت انها لدرعك سقطت منك يوم كذا و كذا عن جمل اورق فالتقطتها و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فقال على (عليه السلام): هذه الدرع لك، و هذه الفرس لك، و فرض له فى تسعمائه فلم يزل معه حتى قتل يوم صفين. انتهى. و قال القاضى ابن خلكان فى التاريخ: روى ان على بن ابيطالب (ع) دخل مع خصم ذمى الى القاضى شريح فقام له، فقال: هذا اول جورك ثم اسند ظهره الى الجدار و قال: اما ان خصمى لو كان مسلما لجلست بجنبه. اقول: الظاهر انهما قضيه واحده نقلها ابوالفرج بالتفصيل، و ابن خلكان بالاجمال الا ان ابا الفرج لم ينقل قوله (عليه السلام) له (هذا اول جورك). و كذا يشير الى هذه القضيه ما فى الوضات و غيره حيث قالوا: روى انه عليه السلام سخط على شريح مره فطرده من الكوفه و لم يعزله عن القضاء و امره بالقيام ببانقيا، و كانت قريه من الكوفه اكثر سكانها اليهود، فاقام بها مده حتى رضى عنه و اعاده الى الكوفه. و روى قريب هذه المحاكمه فى الكافى و التهذيب و الفقيه و جاء بها الفيض فى ابواب القضاء و الشهادات من الوافى (ص ١٤١ ج ٩) عن ابن ابى عمير، عن البجلي قال: دخل الحكم بن عتيبه و سلمه بن كهيل على ابى جعفر (ع)، فسلاه عن شاهد و يمين فقال: قضى به رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قضى به على (عليه السلام) عندكم بالكوفه فقالا: هذا خلاف القرآن: قال (عليه السلام): و اين وجدتموه خلاف القرآن؟ فقالا: ان الله عز و جل يقول (و اشهدوا ذوى عدل منكم) (الطلاق- ٣) فقال لهما ابو جعفر (عليه السلام): و اشهدوا ذوى عدل منكم هو ان لا تقبلوا شهاده واحد و يمينا؟ ثم قال (عليه السلام): ان عليا (ع) كان قاعدا فى مسجد الكوفه فمر به عبدالله بن قفل التميمى و معه درع طلحه، فقال له على (عليه السلام): هذه درع طلحه اخذت غلولا يوم البصره فقال له عبدالله بن قفل: فاجعل بينى و بينك قاضيك الذى رضيته للمسلمين، فجعل بينه و بينه شريحا، على (عليه السلام): هذه درع طلحه اخذت غلولا يوم البصره، فقال له شريح: هات على ما تقول بينه، فاتاه بالحسن (ع)، فشهد انها درع طلحه اخذت غلولا يوم البصره، فقال: هذا

شاهد و لا اقضى بشهادة شاهد حتى يكون معه آخر، قال: فدعا قنبرا فشهد انها درع طلحه اخذت غلولا يوم البصره فقال شريح: هذا مملوك و لا اقضى بشهادة مملوك، قال: فغضب على صلوات الله عليه و قال: خذوها فان هذا قضى بجور ثلاث مرات. قال: فنحول شريح عن مجلسه ثم قال: لا اقضى بين اثنين حتى تخبرني من اين قضيت بجور ثلاث مرات؟ فقال له: ويلك او ويحك اني لما اخبرتك انها درع طلحه اخذت غلولا يوم البصره فقلت هات على ما تقول بينه و قد قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) حيث ما وجد غلول اخذ بغير بينه فقلت رجل لم يسمع الحديث فهذه واحده، ثم اتيتك بالحسن عليه السلام فشهد، فقلت: هذا واحد و لا اقضى بشهادة واحد حتى يكون معه آخر و قد قضى رسول الله (صلى الله عليه و آله) بشهادة واحد و يمين فهذه ثنتان، ثم اتيتك بقنبر فشهد انا درع طلحه اخذت غلولا يوم البصره فقلت: هذا مملوك و لا اقضى بشهادة مملوك و ما باس بشهادة المملوك اذا كان عدلا ثم قال: ويلك او ويحك امام المسلمين يوتمن من امورهم على ما هو اعظم من هذا. قال الفيض فى بيانها: الغلول الخيانه و ربما يختص بالغنيمة يقال: غل شىء من المغنم اذا اخذ فى خفيه، و لعل الوجه فى جواز اخذ الغلول بغير بينه انه مما يعرفه العسكر و لم يقسم بعد بين اهله لبيع يوهب، و كفى بهذه القضية شاهدا على حماقه شريح، الى آخر ما قال. ثم و مما يليق ان يذكر فى المقام تنبيهها للقضاء و غيرهم من ذوى المناصب ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: الفقر فخرى، و هذا الفقر قد فسر بالفقر الى الله تعالى قال عز من قائل (انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى الحميد) (فاطر- ١٧) كما هو السائر فى السنه العرفاء. ولكن يمكن ان يفسر بوجه آخر و هو ان يكون الفقر بمعناه المصطلح الدراج اى الفقر من الدرهم و الدينار و الارض و الدار و غيرها من حطام الدنيا و زخارفها، و ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يباهى بفقره من حيث انه لم يخن الناس و لم يطمع الى اموالهم مع ان الدنيا كانت مقبله اليه، و لو شاء ان يكون له بيت من زخرف فما فوقه لتيسر له و قد قدمنا فى شرح الخطبه ٢٣٣ (ص ٩٣ ج ١ من تكمله المنهاج) كانت عنده (صلى الله عليه و آله) فى مرضه الذى توفى منه سبعة دنانير او سته فامر ان يتصدق بها و قال (صلى الله عليه و آله): ما ظن محمد بربه ان لو لقي الله و هذه عنده؟ و لاريب ان ذا منصب و مقام اذا زاد امواله على قدر اجرتة و نفقته من غيره نسبة متناسبه كما نرى فى عصرنا هذا ان كثيرا من اشباه الرجال و لا رجال اذا تولوا امرا من الامور لم ينصرم عليهم برهه من الزمان الا- بلغت اموالهم من الدور و القصور و النقود و الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبه اولى القوه، اتبع الشيطان لا- جرم فعديل عن سواء الطريق فخان الناس. و لولا- السرقة و الخيانه و الارشاه و اكل المال بالباطل فانى حصلت له و لم تحصل للاخر الشريف النجيب الاصيل المومن الموحد الرووف بالناس و خومهم فحرى ان يقال لهؤلاء اللصوص: اجتنبوا عن ظلم العباد فان ربكم لبالمرصاد و ان لم يكن لكم دين فكونوا فى دنياكم احرارا، و لا- تكونوا كالذين قال الشاعر فيهم: ليل البراغيث ليل لا نفاذ له لا بارك الله فى ليل البراغيث كانهن بجسمى اذخولن به فضاء سوء على مال المواريث ثم الروايات فى ذم اخذ الرشاه فى الحكم و ذم القاضى الجائر الالحكم كثير جدا مع انها تمضى كم العقل فى ذلك، لان العقل يحكم بدم الرضا و الجور. روى فى الكافى و التهذيب عن سماعه عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: الرشاه فى الحكم هو الكفر بالله. و فيهما عن ابن مسكان عن يزيد بن فرقد قال: سالت ابا عبدالله (عليه السلام) عن السحت فقال: الرشاه فى الحكم. بيان: مراد السائل من السحت هو قوله تعالى: (سماعون للكذب اكالون للسحت) الايه (المائده- ٤٧) و قوله تعالى: (و ترى كثيرا منهم يسارعون فى الاثم و العدوان و اكلهم السحت) و قوله تعالى (لولا ينهيهم الربانيون و الاحبار عن قولهم الاثم و اكلهم السحت) (المائده- ٦٨ و ٦٩) فساله (عليه السلام) عن السحت اى ما معناه فى القرآن الكريم اكالون للسحت و اكلهم السحت. و نعم ما قال العارف الرومى: تا تو رشوت نستدى بيننده اى چون طمع كردى عزيز و بنده اى ذكر شريح و نسبه و خبره قد اختلف الرواه فى نسبه اختلاف كثيرا و اصح الطرق فيه هو: ابواميه شريح بن الحارث بن قيس بن الجهم بن معاويه بن عامر بن الرائش بن الحارث بن معاويه بن ثور بن مرتع- بتشديد التاء المثناه من فوقها و كسرهما- الكندى، كما فى الاغانى (ص

٣٥ ج ١٦ طبع ساسی) و اسد الغابه و تاريخ ابن خلكان و غيرها من الكتب المعتمده. و فى الرواضات للخوانسارى: الكندى بكسر الكاف نسبه الى كنده التى لقب بها جده الثامن ثور بن مرتع الكوفى، لانه كند اباه نعمته بمعنى كفرها و كذا فى تاريخ ابن خلكان ايضا. و قال فى الاغانى بعد ذكر نسبه المذكور: و قد اختلف الرواه بعد هذا فى نسبه فقال بعضهم: شريح بن هانى ء، و هذا غلط، ذاك شريح بن هانى ء الحارثى، و اعتل من قال هذا بخبر روى عن مجاهد عن الشعبى انه قرا كتابا من عمر الى شريح من عبدالله عمر اميرالمومنين الى شريح بن هانى ء، و قد يجوز ان يكون كتب عمر هذا الكتاب الى شريح بن هانى ء الحارثى و قراه الشعبى و كلا هذين الرجلين معروف، و الفرق بينهما النسب و القضاء، فان شريح بن هانى ء لم يقض و شريح ابن الحارث قد قضى لعمر بن الخطاب و على بن ابيطالب (ع). و قيل: شريح بن عبدالله، و شريح بن شراحيل، و الصحيح ابن الحارث و ابنه اعلم به. اقول و انما قال و ابنه اعلم به لانه روى نسبه المذكور عن هشام بن السائب و عن ابن شريح ميسره بن شريح. ثم روى باسناده عن ابى ليلى ان خاتم شريح كان نقشه: شريح الحارث و قيل: انه من اولاد الفرس الذين قدموا اليمن مع سيف بن ذى يزن و عداده فى كنده و قد روى عنه شبيه بذلك. و روى باسناده عن الشعبى قال: جاء اعرابى الى شريح فقال: من انت؟ قال: انا من الذين انعم الله عليهم و عدادى فى كنده. و روى عن ابى حصين قال: كان شريح اذا قيل له: ممن انت؟ قال: ممن انعم الله عليه بالاسلام عديد كنده قال و كيع: و قيل: انه لما خرج الى المدينه ثم الى العراق لان امه تزوجت بعد ابيه، فاستحيا. و فى اسد الغابه: انه درك النبى (صلى الله عليه و آله) و لم يلقه، و قيل لقيه، و استقضاه عمر بن الخطاب على الكوفه ف قضى بها ايام عمر و عثمان و على، و لم يزل على القضاء بها الى ايام الحجاج، فاقام قاضيا بها ستين سنه، و كان اعلم الناس بالقضاء ذا فطنه و ذكاء و معرفه و عقل، و كان شاعرا محسنا، له اشعار محفوظة و كان كوسجا لا شعر فى وجهه. قال: روى على بن عبدالله بن معاويه بن ميسره بن شريح القاضى، عن ابيه عن جده معاويه، عن شريح انه جاء الى النبى (صلى الله عليه و آله) فاسلم ثم قال: يا رسول الله ان لى اهل بيت ذو عدد باليمن فقال له: جى ء بهم، فجاء بهم و النبى (صلى الله عليه و آله) قد قبض. و قال ابن خلكان: كان من كبار التابعين و ادرك الجاهليه و استقضاه عمر ابن الخطاب على الكوفه فاقام فاضيا خمسا و ستين سنه لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع فيها من القضاء فى فتنه ابن الزبير، و استعفى الحجاج بن يوسف من القضاء فاعفاه و لم يقض بين اثنين حتى مات. و قال ابن عبدالبر: و كان شاعرا محسنا، و هو احد السادات الطلس و هم اربعة: عبدالله بن الزبير، و قيس بن سعد بن عباده، و الاحنف بن قيس الذى يضرب به المثل فى الحلم، و القاضى شريح المذكور. الطلس: جمع الاطلس اى الذى لا شعر فى وجهه و قال الخوانسارى فى الروضات: و قيل: انه من الكواسج الاربعه و فيه مسامحه، لان الكوسج فى اللغه من كانت لحيته على الذقن دون العارضين او كان خفيفها جدا و كذلك فى العرف و عليه بعض اهل الحكمة: ما طالت لحيه احد الا تكوسج عقله، بمعنى رق و خف - انتهى. اقول: الكوسج ان كان معرب كوسه كما فى البرهان القاطع قال: كوسه بر وزن بوسه معروف است يعنى شخصى كه او را در چانه و زرخ زاده بر چندی موى نباشد و معرب آن كوسج است، فهو كما قاله الخوانسارى، و ان كان عربيا من كسج الرجل اى لم ينبت له لحيه فالتعبير بالكوسج صحيح بالامسامحه و ان كان الاول هو الاصح و الاصوب، قال الجوهري: الكوسج الاثط و هو معرب، و قال الازهرى لا اصل له فى العربيه. و الاثط هو الذى لحيته لعى ذقنه لا على العارضين. و كان شريح خفيف الروح مزاحا دخل عليه عدى بن اراطه (حاتم خ ل) فقال له: اين انت اصلحك الله؟ فقال: بينك و بين الحائط قال: استمع

منى، قال: قل اسمع، قال: انى رجل من اهل الشام، قال: من مكان سحيق، قال: تزوجت عندكم، قال: بالرفاء و البنين، قال: و اردت ان ارحلها، قال: الرجل احق باهله، قال: و شرطت لها دارها، قال: الشرط املكك، قال: فاحكم الان بيننا قال: قد فعلت، قال:

فعلى من حكمت؟ قال: على ابن امك، قال: بشهادة من؟ قال: بشهادة ابن اخت خالتك. نقله الجاحظ فى البيان و التبيين (ص ٩٨ ج ٤ طبع مصر ١٣٨٠ هـ) و ابن خلكان فى وفيات الاعيان و انباء ابناء الزمان. و فى الوفيات ايضا: حدث ابو جعفر المدنى عن شيخ من قريش قال: عرض شريح ناقه ليبيعه فقال له المشتري: يا ابا اميه كيف لبنها؟ قال: احلب فى اى اناء شئت، قال: كيف الوطا؟ افرش و نم، قال: كيف نجاوها؟ قال: اذا رايتها فى الابل عرفت مكانها علق سوطك و نم، قال: كيف قوتها؟ احمل على الحائط ما شئت، فاشتراها فلم ير شيئا مما وصفها به. قال: ما كذبتك قال: اقلنى قال: نعم. و فيه ايضا: قيل تقدم رجلان الى شريح فاعترف احدهما بما ادعى عليه و هو لا يعلم بذلك فقضى عليه، فقال الرجل: تقضى على من غير بينه؟ فقال: قد شهد عندى الثقة، قال: و من هو؟ ابن اخى عمك. و قد الم بهذا المعنى ابو عبدالله الحسين الحجاج: و ان قدموا خيلهم للركوب خرجت

فقدمت لى ركبتي و فى جمل الناس غلمانهم و ليس سوى انا فى جملتي و لالى غلام فادعى به سوى من ابوه اخو عمى قال: و قال الاشعث بن قيس لشريح: ما اشد ما ارتفعت؟ قال: فهل ضررك ذلك؟ قال: لا، قال: فاراك تعرف نعمه الله عليك فيحفظها فى نفسك. قال: و حدث محمد بن سعد عن عامر الشعبي ان ابن الشريح قال لايه: ان بينى و بين قوم خصومه فانظر فان كان الحق لى خاصمت و ان لم يكن لى الحق لم اخاصمهم، فقص قصته عليه، فقال: انطلق فخاصمهم، فانطلق اليهم فتخاصموا اليه فقضى على ابنه، فقال لما رجع الى اهله: و الله لو لم اتقدم اليك لم الملك فقال: و الله يا بنى لانت احب الى من ملء الارض مثلهم، ولكن الله هو اعز على منك خشيت ان اخبرك ان اقضاء عليك فتصالحهم ببعض حقهم. و عن الشعبي ايضا قال: شهدت شريحا و جائته امراه تخاصم رجلا فارسى عينيها فبكت، فقلت: يا ابا اميه ما اظن هذه الباكيه الا مظلومه، فقال: يا شعبي ان اخوه يوسف جاوا اباهم عشاء يبكون. قال: و يروى ان زياد بن ابيه كتب الى معاويه: يا اميرالمومنين قد ضبطت لك العراق بشمالى و فرغت يمينى لطاعتك فولنى الحجاز، فبلغ ذلك عبدالله بن عمر و كان مقيما بمكة فقال: اللهم اشغل عنا يمين زياد، فاصابه الطاعون فى يمينه فجمع الاطباء و استشارهم فاشاروا عليه بقطعها، فاستدعى القاضى شريحا و عرض عليه ما اشار به الاطباء فقال له: لك رزق معلوم و اجل محتوم و انى اكره ان كانت لك مده ان تعيش فى الدنيا بلا يمين، و ان كان قد دنا اجلك ان تلقى ربك مقطوع اليمين، فاذا سالك لم قطعتها؟ قلت: بغضا فى لقائك و فرارا من قضائك فمات زياد من يومه، فلام الناس شريحا على منعه من القطع لبغضهم له فقال: انه استشارنى و المستشار موتمن، و لولا الامانه فى المشوره لوددت انه قطع يده يوما و رجله يوما و سائر جسده يوما يوما. و كان شريح رجلا داهيا، قال الدميرى فى حيوان الحيوان: قيل للشعبى: يقال فى المثل: ان شريحا ادهى من الثعلب و اهيل. فما هذا؟ فقال: خرج شريح ايام الطاعون الى النجف فكان اذا قام يصلى يجىء ثعلب فيقف تجاهه و يحاكيه و يخيل بين يديه و يشغله عن صلاته، فلما طال ذلك عليه نزع قميصه فجعله على قصبه و اخرج كميته و جعل قلنسوته عليها، فاقبل الثعلب فوقف بين يديه على عادته فاتاه شريح من خلفه و اخذه بغنه فلذلك يقال شريح ادهى من الثعلب و اهيل. و كان شاعرا محسنا و ذكرا بياتا منه ابو الفرج الاصبهاني فى الاغانى و القاضى ابن خلكان فى وفيات الاعيان فى الاغانى، بعد ذكر خبر زينب بنت حدير و ترويح شريح اياها قال: قال شريح: فما غضبت عليها قط الامر كنت لها ظالما فيها، و ذاك انى كنت امام قومى فسمعت الاقامه و قد ركعت ركعتى الفجر فابصرت عقربا فبعجلت عن قتلها فاكفأت عليها الاناء، فما كنت عند الباب قلت: يا زينب لا تحركى الاناء حتى اجىء. فبعجلت فحركت الاناء فضربتها العقرب فجئت فاداهى تلوى، فقلت: ما لك؟ قالت: لسعتنى العقرب فلو رايتنى يا شعبي و انا اعرك اصبعها بالماء و الملح و اقرا عليها المعوذتين و فاتحه الكتاب، و كان لى يا شعبي جار يقال له: ميسره بن عريير من الحى، فكان لا يزال يضرب امراته فقلت: رايت رجلا يضربون نساءهم فشلت يمينى يوم اضرب زينبا يا شعبي فوددت انى قاسمتها عيشى، قال: و مما يغنى فيه من الاشعار التى قالها شريح فى امراته زينب:

رايت رجالا يضربون نسائهم فثلت يمينى يوم اضرب زينا ااضربها فى غير جرم انت به الى فما عذرى اذا كنت مذنبا فزينب شمس و النساء كواكب اذا طلعت لم تبد منهن كوكب فتاه تزين الحلى ان هى حليت كان بفيها المسك خالط محلبا اقول: و قال آخر نحو مضمون البيت الاخير: و اذا الدر زان حسن وجوه كان للدر حسن وجهك زينا و كذا قال بهذا المضمون حسين بن مطير (بالتصغير) فى باب النسب من الحماسه (الحماسه ٤٦٠): مخصره الاوساط زانت عقودها باحسن مما زينتها عقودها و بهذا المضمون للشيخ الاجل السعدى بالفارسيه: تو از هر در كه باز آيى بدین خوبى و رعنايى درى باشد كه از رحمت بروى خلق بگشائى به زيورها بياريند مردم خوبرويان را تو سيمين تن چنان خوبى كه زيورها بيارائى و ذكر ابو الفرج فى الاغانى ان شريحا قال هذه الايات الاتيه فى زوجته زينب بنت حدير التميميه ايضا، ثم قال: و ذكر اسحاق فى كتاب الاغانى المنسوب اليه انه لابن محرز: اذا زينب زارها اهلها حشدت و اكرمت زوارها و ان هى زارتهم زرتهم و ان لم احدلى هوى دارها فسلمى لمن سالمت زينب و حربى لمن اشعلت نارها و ما زلت ارعى لها عهدا و لم اتبع ساعه عارها و فى تاريخ ابن خلكان: روى ان علينا (ع) قال: اجمعوا الى القراء فاجتمعوا فى رحبه المسجد فقال: انى او شك ان افارقكم، فجعل يسألهم ما تقولون فى كذا؟ ما تقولون فى كذا؟، و شريح ساكت، ثم سالمه فلما فرغ منهم قال: اذهب فانت من افضل الناس او من افضل العرب. و فى الروضات بعد نقل هذه الروايه من ابن خلكان قال: و انت خير بان من هذه الروايه العاميه تل الآثار الوضع الى آخر ما قال، فراجع و تأمل. و قال فى الاغانى باسناده عن الشعبي: ان عمر بن الخطاب اخذ من رجل فرسا على سوم فحمل عليه رجلا فعضب الفرس، فقال عمر: اجعل بينى و بينك رجلا، فقال له الرجل، اجعل بينى و بينك شريحا العراقى، فقال: يا اميرالمومنين اخذته صحيحا سليما على سوم فعليك ان ترده كما اخذته، قال: فاعجبه ما قال و بعث به قاضيا ثم قال: ما وجدته فى كتاب الله فلا تسال عنه اخذا، و ما لم تستبن فى كتاب الله فالزم السنه، فان لم يكن فى السنه فاجتهدرايك. اقول: قد قدمنا فى المباحث السالفه ان كل ما يحتاج اليه الناس من امور الدين قد جاء به الكتاب و السنه يستنبط منهما الاحكام الجزئيه. و فى الاغانى قال عمر لشريح حين استقضاه، لا تشار، و لا تضار، و لا تشتر و لا تبع، فقال عمر و بن العاص: يا اميرالمومنين: ان القضاء ان ارادوا عدلا و فصلوا بين الخصوم فصلا و زحزحوا بالحكم منهم جهلا- كانوا كمثل الغيث صاب محلا- ثم قال: و له اخبار فى قضايا كثيره يطول ذكرها، و فيها ما لا يستغنى عن ذكره، منها محاكمه اميرالمومنين على (عليه السلام) فى الدرع و قد قدمنا فى البحث السابق آنفا. و قد روى ثقه الاسلام الكلينى فى الكافى و الصدوق فى الفقيه و شيخ الطائفه فى التهذيب و الفيض فى ابواب القضاء و الشهادات من الوافى (ص ١٥٩ ج ٩) قضيه قضى بها شريح اولا ثم قضى بها اميرالمومنين على (عليه السلام) بخلافه رادا عليه و هى: ان اميرالمومنين (عليه السلام) دخل المسجد فاستقبله شاب يبكى و حوله قوم يسكتونه، فقال على (عليه السلام): ما ابكاك؟ فقال: يا اميرالمومنين ان شريحا قضى على بقبضيه ما ادرى ما هى، ان هولاء النفر خرجوا بابى معهم فى السفر فرجعوا و لم يرجع ابى فسالتهم عنه فقالوا: مات، فسالتهم عن ماله، فقالوا: ما ترك مالا فقدمتهم الى شريح فاستحلفهم، و قد علمت يا اميرالمومنين ان ابى خرج و معه مال كثير، فقال لهم اميرالمومنين (عليه السلام): ارجعوا، فرجعوا و الفتى معهم الى شريح، فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): يا شريح كيف قضيت بين هولاء القوم؟ فقال: يا اميرالمومنين ادعى هذا الفتى على هولاء النفر انهم خرجوا فى سفر و ابوه معهم فرجعوا و لم يرجع ابوه، فسالتهم عنه فقالوا: مات، فسالتهم عن ماله فقالوا: ما خلفت مالا، فقلت للفتى: هل لك بينه على ما تدعى؟ فقال: لا، فاستحلفتهم فقال اميرالمومنين (عليه السلام): هيهات يا شريح هكذا تحكم فى مثل هذا؟ فقال: يا اميرالمومنين فكيف؟ فقال اميرالمومنين (عليه السلام): و الله لا حكمن فيهم بحكم ما حكم به خلق قبلى الا داود النبى (ع)، يا قنبر ادع لى شرطه الخميس. فدعاهم فوكل بكل واحد منهم رجلا منهم الشرطه، ثم نظر الى وجوههم فقال: ما ذا تقولون؟ اتقولون انى لا اعلم ما صنعتم باب هذا الفتى؟ انى اذا الجاهل، ثم قال: فرقوهم غطوا رويسهم ففرق بينهم و اقيم كل

رجل منهم الى اسطوانه من اساطين المسجد ورووسهم مغطاه بثيابهم. ثم دعا عبيدالله بن ابي رافع كاتبه فقال: هات صحيفه و دواه، و جلس اميرالمومنين (عليه السلام) فى مجلس القضاء و اجتمع الناس اليه فقال لهم: اذا انا كبرت فكبروا، ثم للناس: افرجوا. ثم دعا بواحد منهم فاجلسه بين يديه و كشف عن وجهه ثم قال لعبيدالله: اكتب اقراره و ما يقول، ثم اقبل عليه بالسؤال فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): فى اى يوم خرجتم من منازلكم و ابو هذا الفتى معكم؟ فقال الرجل: فى يوم كذا، و كذا، قال (عليه السلام) فى اى شهر كذا و كذا، قال (عليه السلام): فى اى سنه؟ قال فى سنه كذا و كذا، قال: والى اين بلغتكم من سفركم حين مات ابو هذا الفتى؟ قال: الى موضع كذا و كذا، قال (عليه السلام): فى منزل من مات؟ قال: فى منزل فلان بن فلان: قال: و ما كان مرضه؟ قال: كذا و كذا، قال (عليه السلام): فكم يوما مرض؟ قال، كذا و كذا، قال (عليه السلام)، فمن كان يمرضه و فى اى يوم مات و من غسله و اين غسله، و من كفته و بم كفتموه، و من صلى عليه و من نزل قبره؟ فلما ساله عن جميع ما يريد كبر اميرالمومنين (عليه السلام) و كبر الناس جميعا فارتاب اولئك الباقون و لم يشكوا ان صاحبهم قد اقر عليهم و على نفسه، فامر (ع) ان يغطى راسه و ينطلق به الى السجن. ثم دعا باخر فاجلسه بين يديه و كشف عن وجهه ثم قال (عليه السلام)، كلا زعمتم انى لا اعلم بما صنعتم؟ فقال: يا اميرالمومنين ما انا الا واحد من القوم و لقد كنت كارها لقتله فافر. ثم دعا بواحد بعد واحد كلهم يقر بالقتل و اخذ المال ثم رد الذى كان امر به الى السجن فافر ايضا فالزمهم المال و الدم. فقال شريح: يا اميرالمومنين و كيف كان حكم داود النبى (ع)؟ فقال (عليه السلام): ان داود النبى مر بغلمه يلعبون و ينادون بعضهم بيامات الدين فيجيب منهم غلام، فدعاهم داود (ع) فقال: يا غلام ما اسمك؟ فقال: مات الدين فقال له داود: من سماك بهذا الاسم؟ فقال: امى، قال (عليه السلام): امى، قال (عليه السلام): فانطلق داود (ع) الى امه فقال لها: يا ايتها المراه ما اسم ابنك هذا؟ فقالت: مات الدين، فقال لها: و من سماه بهذا الاسم؟ قالت: ابوه، قال: و كيف كان ذلك؟ قالت: ان اباه خرج فى سفرله و معه قوم و هذا الصبى حمل فى بطنى فانصرف القوم و لم ينصرف زوجى فسالتهم عنه فقالوا: مات، فقلت لهم: فاين ما ترك؟ قالوا: لم يخلف شيئا فقلت: هل اوصاكم بوصيه؟ قالوا: نعم زعم انك حبلى فما ولدت من ولد جاريه اه غلام فسميه مات الدين، فسميته. قال داود: و تعرفين القوم الذين كانوا خرجوا مع زوجك؟ قالت: نعم قال: فاحيائهم ام اموات؟ قالت: بل احياء، قال: فانطلقى بى اليهم. ثم مضى معها فاستخرجهم من منازلهم فحكم بينهم بهذا الحكم بعينه و اثبت عليهم المال و الدم، ثم قال للمراه: سمى ابنك هذا عاش الدين. ثم ان الفتى و القوم اختلفوا فى مال الفتى كم كان؟ فاخذ اميرالمومنين (عليه السلام) خاتمه و خواتيم من عنده ثم قال: اجبلوا بهذه السهام فايكم اخرج خاتمى فهو صادق فى دعواه، لانه سهم الله و سهم الله لا يخيب. ثم ان الكلينى روى تلك القضيه باسناده عن الاصبغ بن نباته ايضا و قال: ان اميرالمومنين (عليه السلام) لما راى قضاء شريح فيها قال: اوردها سعد و سعد مشتمل ما هكذا تورد يا سعد الابل و قال (عليه السلام): ما يغنى قضاك يا شريح، ثم قال (عليه السلام): و الله لا حكمن فيهم بحكم ما حكه قبلى الا- داود النبى (ع)- الى آخرها. بيان: قال الميدانى فى باب الالف من مجمع الامثال فى بيان مثل (آبل من مالك بن زيد مناه) هو سبط تميم بن مره، و كان يحمق الا انه ان آبل اهل زمانه، لانه تزوج و بنى بامرته فاورد الابل اخوه سعد و لم يحسن القيام بها و الرفق عليها، فقال مالك: اوردها سعد، البيت. فاجابه سعد و قال: يظل يوم وردها مزعفرا و هى خناطيل تجوش الخضرا و قال فى فضل الواو الساكنه منه فى بيانه مثل (اوردها سعد و سعد مشتمل) يضرب لمن قصر فى طلب الامر. انتهى. فمراده (عليه السلام) ان شريحا قصر فى حكم هذه القضيه و لم يحسن القيام به. و فى المجلد العاشر من البحارص ٩٠ طبع الكمبانى: ادعى رجل على الحسن ابن على (عليه السلام) الف دينار كذبا و لم يكن له عليه فذهبا الى شريح فقال للحسن (ع) اتحلف؟ قال: ان حلف خصمى اعطيه، فقال شريح للرجل: قل بالله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده، فقال الحسن (عليه السلام): لا اريد مثل هذا لكن قل: بالله ان لك على هذا و خذ الالف، فقال الرجل ذلك و اخذ الدنانير، فما قام

خر الى الارض و مات فسئل الحسن (ع) عن ذلك فقال: حشيت انه لو تكلم بالتوحيد يغفر له يمينه بركة التوحيد و يحجب عنه عقوبه يمينه. اقول: و نظير ذلك روى الشيخ المفيد فى الارشاد و الكليني فى الكافى و الفيض فى الوافى (ص ٢٤٥ ج ٥) عن ابي عبدالله (عليه السلام) و هو ان المنصور امر الربيع باحضاره فاحضره فلما بصر به المنصور قال له: قتلنى الله ان لم اقتلك

اتلحد فى سلطانى و تبغينى الغوائل؟ فقال له ابو عبدالله (عليه السلام): و الله ما فعلت و لا اردت و ان كان يلغك فمن كاذب، و لو كنت فعلت فقد ظلم يوسف فغفر، و ابتلى ايوب فصبر، و اعطى سليمان فشكر، فهولاء انبياء الله و اليهم يرجع نسبك. فقال له المنصور: اجل ارتفع ههنا فارتفع، فقال له، ان فلان بن فلان اخبرنى عنك بما ذكرت، فقال: احضره يا اميرالمومنين ليوافقنى على ذلك، فاحضر الرجل المذكور فقال له المنصور: انت سمعت ما حكيت عن جعفر (ع)؟ قال: نعم، فقال له ابو عبدالله (عليه السلام): فاستحلفه على ذلك. فقال له المنصور: اتحلف؟ قال: نعم، و ابتدا باليمين، فقال له ابو عبدالله (عليه السلام): دعنى يا اميرالمومنين احلفه انا فقال له: افعل فقال عبدالله (عليه السلام) للساعى: قل: برئت من حول الله و قوته و التجات الى حولى و قوتى لقد فعل كذا و كذا جعفر و قال كذا و كذا جعفر، فامتنع منها هنيهة ثم حلف بها فما برح حتى ضرب برجله فقال ابو جعفر: جروا برجله فاخرجه لعنه الله. قال الربيع: و كنت رايت جعفر بن محمد (ع) حين دخل على المنصور يحرك شفتيه. فكلما حز كهما سكن غضب المنصور حتى ادناه منه و قد رضى عنه، فلما خرج ابو عبدالله (عليه السلام) من عند ابي جعفر ابتعته فقلت له: ان هذا الرجل كان من اشد الناس غضبا عليك فلما دخلت عليه دخلت و انت تحرك شفتيك و كلما حركتهما سكن غضبه فباى شىء كنت تحر كهما؟ قال (عليه السلام): بدعاء جدى الحسين بن على (عليه السلام) قلت: جعلت فداك و ما هذا الدعاء؟ قال: (يا عدتى عند شدنى و يا غوثى عند كربتى احرسنى بعينك التى لا تنام و اكنفى بركنك الذى لا يرام). قال الربيع: فحفظت هذا الدعاء فما نزلت بى شده قط الا دعوت به ففرج عنى. قال: و قلت لجعفر بن محمد (عليه السلام): لم منعت الساعى ان يحلف بالله؟ قال (عليه السلام): كرهت ان يراه الله يوحد و يمجده فيحلم عنه و يوخر عقوبته فاستحلفته بما سمعت، فاخذ الله اخذا رايه. و فى عاشر البحار ص ١٧٩ طبع الكمباني ان ابن زياد لما ضرب بالقضيب هانيا رضوان الله عليه فى قضيه مسلم بن عقيل (ع) حتى كسر انفه و سال الدماء على ثيابه و وجهه ولحيته و نثر لحم جبينه و خده على لحيته حتى كسر القضيب ثم امبر بالقائه فى بيت من بيوت الدار و جسبه فيه بلغ عمرو بن الحجاج ان هانيا قد قتل فاقبل فى مذبح حتى احاط باقصر و معه جمع عظيم، ثم نادى و قال: انا عمر و بن الحجاج و هذه فرسان مذبح و وجوهها لم نخلع طاعه و لم نفارق جماعه و قد بلغهم ان فقيل لابن زياد: هذه فرسان مذبح بالباب، فقال لشريح القاضى: ادخل على صاحبكم فانظر اليه ثم اخرج و اعلمهم انه حى لم يقتل. فدخل شريح فنظر اليه فقال هانىء لما راى شريحا: يا الله يا للمسلمين اهلكت عشيرتى اين اهل الدين؟ اين اهل المصر؟ و الدماء تسيل على لحيته اذ سمع الصيحة على باب القصر فقال: انى لاظنها اصوات مذبح و شيعتى من المسلمين انه ان دخل على عشره نفر انقذونى. فلما سمع مقاله شريح خرج اليهم فقال لهم: ان الامير لما بلغه كلامكم و مقاتلكم فى صاحبكم امرنى بالدخول اليه فاتيته فنظرت اليه فامرنى ان اليكم و اعرفكم انه حى و ان الذى بلغكم من قتله باطل، فقال له عمرو بن الحجاج و اصحابه: اما اذا لم يقتل فالحمد لله، ثم انصرفوا. و فى روضات الجنات بعد نبده من ترجمه شريح قال: و بالجمله فالاخبار فى خباثه راى هذا الرجل و سوء عاقبته كثيره، و حسب الدلالة على غايه ملعنته و شقاوته كونه من جمله من ترك اغاثة مولانا الحسين (ع) بكلمه خير عند بنى اميه، كانت تمكنه يقينا بل كونه من جمله من تسبب ذلك منه و من امثاله الذين كانوا يطاون بساط الظالم عبيدالله بن زياد الملعون فى دار الاماره كوفه، كما يشهد بذلك واقعه مسلم بن عقيل المظلوم و ولديه الشهيدان و ما صدر مه فى حقهم و بدر منه على قتلهم، و يويده ايضا ما نقل عن ابي مخنف الازدى صاحب المقتل انه ذكره

من جمله من قتله المختار في زمن انتقامه من بنى اميه و اتباعهم الملعونين. فليتامل. انتهى قوله. اختلف في سنه فقيل: مائه و عشرون سنه، و قيل: مائه و عشر، و قيل اقل من ذلك و اكثر، و كان و فاته سنه سبع و ثمانين للهجره، و قيل غير ذلك. و في الاغانى عن ابى سعيد الجعفى انه مات في زمن عبدالملك بن مروان، و فيه باسناده عن الاصمعى ولد شريح و هو ابن مائه سنه. و في الروضات، انه كان خفيف الروح مزاحا و يشهد بصره هذه النسبه اليه طول عمره فان من اشد ما ينقص به العمر و ينقص به العيش انما هو زياده الغيره و الاغتنام، و الشفقه على اهل الكروب. انتهى. ترجمه: بسم الله الرحمن الرحيم اين سرائيست كه آنرا بنده اى خوار از مرده اى كه از اين سرا كوچش داده اند خريده است، خانه اى خريده كه مسافت آن از جانب فانى شدگان تا سرزمين هالكان است. اين سرا محدود به چهار حد است حد نخستين آن باسباب آفتها پايان مى يابد، و دوم آن بعلل مصيبتها، حد سوم. به هواى نفس، و چهارم آن به ديو گمراه كننده و، و در آن در اين حد گشوده ميشود. اين شخص فريب آرزو خوردن اين خانه را از آنكه مرگش فرا رسيد و كوچ داده شد بيهاي از عزت قناعت بدر رفتن و در ذلت سوال بدر آمدن، خريده است. پس اگر عوارضى در اين معالمه از پى پديد آيد بر عهده خراب كننده خانه كالبدشاهان- و رباينده جان ستمكاران، و نابود كننده سلطنت فرعونان، همچون شاهان پارس و ملوك روم و سلاطين و واليان يمن، و آنانكه مال را بر مال انباشتند و بنا كردند و برافراشتند، و زينتش دادند و بياراستند، و گنج نهفتند و آب و خاك گرد آوردند، و به دلسوزى فرزندان و بخيال يارى آنان مال اندوخته اند- ميباشد كه فروشنده و خريدار و آنكه درك باو تعلق گرفته همه را در پيشگاه عدل الهى كه خلاق را براى پرسش سان دهند و به پاداش و كيفر رسانند، حاضر كند تا آنگاه كه فرمان خداوند قهار به فصل ميان حق و باطل فرود آيد مهم دعواى ايشان فيصل يابد، در آنجا تباه پيشه گان باطل كيش زيانكار شوند. خرد آزاد از بردگى هوى، و سالم از امراض علائق دنيا بر اين قباله شاهد عادل و حجت بالغ است.

شوسترى

(الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) اقول: رواه الصدوق فى (اماليه) عن صالح بن عيسى العجلي عن عبد العظيم عن ابيه عن ابان مولى زيد بن على عن عاصم بن بهدله قال: قال لى شريح القاضى: اشترت دارا بثمانين دينارا و كتبت كتابا و اشهدت عدولا فبلغ ذلك عليا عليه السلام فبعث الى مولاة قبر افاتيه فلما ان دخلت عليه قال: اشترت دارا؟ قلت: نعم، قال: اتق الله فانه سيايتك من لا- ينظر فى كتابك و لا يسال عن بيتك حتى يخرجك من دارك شاخصا و يسلمك الى قبرك خالصا فانظر الا تكون اشترت هذه الدار من غير مالكها او وزنت مالا من غير حله فاذن انت قد خسرت الدارين جميعا الدنيا و الاخره، ثم قال: يا شريح! فلو كنت عندما اشترت هذه الدار اتيتنى، فكتبت لك كتابا على هذه النسخه اذن لم (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) تشرها بدرهمين، قلت: و ما كنت تكتب؟ قال كنت اكتب لك هذا الكتاب: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت ازعج بالرحيل اشترى منه دارا فى دار الغرور من جانب الفانين الى عسكر الهالكين و تجمع هذه الدار حدود اربعة فالحد الاول منها ينتهى الى دواعى الافات، و الحد الثانى منها ينتهى الى دواعى العاهات، و الحد الثالث منها ينتهى الى دواعى المصيبات، و الحد الرابع منها ينتهى الى الهوى المردى و الشيطان المغوى و فيه يشرع باب هذه الدار اشترى هذا المفتون بالامل من هذا المزعج بالاجل جميع هذه الدار بالخروج من عز القنوع و الدخول فى ذل الطلب فما ادرك هذا المشتري فى ما اشترى منه من درك فعلى مبلبل اجسام الملوك، و سالب نفوس الجابره مثل كسرى و قيصر و تبع و حمير، و من جمع المال الى المال فاكثر، و بنى فشىد، و زخرف فنجد، و ادخر بزعمه للولد اشخاصهم جميعا الى موقف العرض و الحساب لفصل القضاء (و خسرها هنالك المبطلون) شهد على ذلك العقل اذ اخرج من اسر الهوى و نظر بعين الزوال الى اهل الدنيا و سماع منادى اهل الزهد

ينادى فى عرصاتها ما ابين الحق لذى عينين ان الرحيل احد اليومين تزودوا من صالح الاعمال، و قربوا الامال بالاجال فقد دنا الرحله بالزوال. و رواه سبط ابن الجوزى فى (تذكرته) فقال: حكى الشعبى ان شريحا اشترى دارا بثمانين دينارا فبلغ ذلك عليا عليه السلام فاستدعاه فقال له يا ابن الحارث! بلغنى انك اشتريت دارا بكذا و كذا و اشهدت على نفسك شهودا ... و فيه: (و فيه يشرع بابها و تجتمع اسبابها) و فيه: (و سيقع الامر بفصل القضاء و يقتصر للجماة من القرناء) افيه: (شهد على ذلك التوانى ابن الفاقه و الغرور (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) ابن الامل و الحرص ابن الرغبه و اللهو ابن اللعب و من اخلد الى محل الثوى و مال الى الدنيا و رغب عن الاخرى. قلت: و لو صحت روايته فى قوله: (شهد على ذلك)- الى آخر ما مر- كان فيه سقط و لابد ان الاصل كان: (شهد على ما كتبت يا شريح التوانى ابن الفاقه ...) و مقتضى الجمع بين الروايتين كون الاصل (شهد على ما كتبت انا العقل اذا خرج من اسر الهوى و شهد على ما كتبت انت التوانى ابن الفاقه ...). و من الغريب ان فضيل بن عياض انتحله و اوهم انه منشه، ففى (حليه ابى نعيم) فى عنوان فضيل ذاك: (قال الفيض بن اسحاق: اشتريت دارا و كتبت كتابا و اشهدت عدو لا فيبلغ ذلك الفضيل فارسل الى يدعوني فمررت اليه فلما رآنى قال: يا ابن يزيد بلغنى انك اشتريت و كتبت كتابا و اشهدت عدولا، قلت: قد كان ذلك، قال: فانه ياتيك من لا ينظر فى كتابك و لا يسال عن بيتك حتى يخرجك منها شاخصا و يسلمك الى قبرك خالصا- الى آخره بعينه-. قول المصنف: (و من كتاب له عليه السلام لشريح بن الحارث قاضيه)، قال ابن ابى الحديد: هو شريح بن الحارث الكندى و قيل: انه حليف لكنده من بنى راثس و قال ابن الكلبي:

ليس اسم ابيه الحارث و انما هو شريح بن معاويه بن ثور. قلت: كلامه خلط و خبط! فمن جعله حليف كنده لم يجعله من بنى الراثس فانهم من كنده، كما ان ابن الكلبي انما جعل اباه الحارث و جعل معاويه بن ثور جد جد جده لا اباه و انما هو ابو الراثس، ففى (استيعاب ابى (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) عمر)، و اعتماد (ابن ابى الحديد) من الكتب الصحاحيه عليه، (قال ابن الكلبي: هو شريح بن الحارث بن قيس بن الجهم بن معاويه بن عامر الراثس بن الحارث بن معاويه بن ثور بن مرتع بن معاويه بن كنده). هذا، و قال: قال ابو عبيد القاسم بن سلام فى غريبه: ان رجلا اتى عليا عليه السلام و عنده شريح فى قضيه فقال عليه السلام له: ما تقول انت ايها العبد الابظر، قال ابو عبيد: (قال له: العبد) لانه وقع عليه سبى فى الجاهليه، (و الابظر) لانه الذى فى شفته العليا طول و نتو فى وسطها محاذى الانف. قلت: و لابد انه كان كذلك. قال: و روى الا عمش عن ابراهيم التيمى قال: قال على عليه السلام لشريح و قد قضى قضيه نقم عليه امرها: و الله لانفينك الى بانقيا شهرين تقضى بين اليهود، ثم قتل على عليه السلام و مضى عليه دهر فلما قام المختار قال لشريح: ما قال لك اميرالمومنين عليه السلام يوم كذا؟ قال: قال: كذا، قال: و الله لا تقعد حتى تخرج الى بانقيا تقضى بين اليهود. فسيره اليها فقضى بين اليهود شهرين. قلت: و روى (حليه ابى نعيم) عن زيد التيمى قال: وجد على عليه السلام درع عاله عند يهودى، التقطها فعرفها فقال: درعى سقطت عن جمل لى اورق، فقال اليهودى: درعى و فى يدي! بينى و بينك قاضى المسلمين، فاتيا شريحا فلما راى عليا عليه السلام تحرف عن مجلسه، و جلس على عليه السلام فيه، ثم قال على عليه السلام: لو كان خصمى من المسلمين لساويته فى المجلس- الى ان قال:- فقال شريح لعلى عليه السلام: صدقت، و الله انها لدرعك، و لكن لابد من شامدين، فدعا قبرا مولاه (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) و ابنه الحسن عليه السلام فقال شريح: اما شهاده مولاك فقد اجزناها، و اما شهاده ابنك لك فلا نجيزها! فقال على عليه السلام: ثكلتك امك! اما سمعت عمر يقول: قال النبى صلى الله و عليه و اله الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة، قال: اللهم نعم، قال: افلا تجيز شهاده سيدشباب اهل الجنة؟ و الله، لا وجهنك الى بانقيا تقضى بين اهلها اربعين يوما، ثم قال لليهودى: خذ الدرع، فقال لليهودى: اميرالمومنين جاء معى الى قاضى المسلمين، فقضى عليه و رضى، صدقت و الله انها لدرعك سقطت عن جمل لك

التقطتها، اشهد الا اله الا الله و ان محمد صلى الله و عليه و اله رسوله، فوهبها له على عليه السلام و اجازته بتسعمائه، و قتل معه بصفين. و رواه باسناد آخر و فيه قال اليهودى: وقع الدرع منك فى توجهك الى صفين و قتل اليهودى معه عليه السلام بالنهروان. و فى (الفتاوى) عن الباقر عليه السلام: ان عليا كان فى مسجد الكوفة فمر به عبد الله بن قفل التيمى، و معه درع طلحه فقال على عليه السلام: هذه درع طلحه اخذت غلولا، فقال ابن قفل: اجعل بينى و بينك قاضيك الذى ارتضيته للمسلمين، فجعل بينه و بينه شريحا، فقال على عليه السلام: هذه درع طلحه اخذت غلولا- يوم البصره فقال شريح: هات على ما تقول بينه فاتاه الحسن عليه السلام، فشهد انها درع طلحه، فقال: هذا شاهد، و لا- اقضى حتى يكون معه آخر، فاتى بقنبر فشهد، فقال: ماذا مملوك و لا- اقضى بشهادته، فغضب على عليه السلام و قال: خذوا الدرع، هذا قضى بجور ثلاث مرات فتحول شريح عن مجلسه، و قال: لا- اقضى حتى تخبرنى من اين فقال عليه السلام: لما قلت: انها درع طلحه اخذت غلولا يوم البصره قلت: هات بينه، و لقد قال النبى صلى الله و عليه و اله: حيثما وجدت غلول اخذت بغير بينه، فقلت: رجل ام يسمع الحديث، ثم اتيتك بالحسن فشهد، فقلت: هذا واحد و لا (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) اقضى حتى يكون معه آخر و قد قضى النبى صلى الله و عليه و اله بشاهد و يمين فهاتان اثنتان، ثم اتيتك بقنبر فشهد، فقلت: هذا مملوك، و لا باس بشهادة المملوك اذا كان عدلا، فهذه الثالثه يا شريح! ان امام المسلمين يوتن فى امورهم على ما هو اعظم من هذا. و فى (الطبرى) عن ابى مخنف: ان الناس قالوا للمختار اجعل شريحا قاضيا، فسمع الشيعة يقولون: انه عثمانى و انه ممن شهد على حجر و انه لم يبلغ عن هانى ما ارسله به، و ان عليا عزله عن القضاء. و فى (اذكياء ابن الجوزى): سئل الشعبى عن مثل: (شريح ادهى من الثعلب) فقال: خرج شريح ايام الطاعون الى النجف، و كان اذا قام يصلى يجىء ثعلب فيقف تجاهه يحاكيه، فيشغله عن صلاته، فلما طال ذلك عليه نزع قميصه فجعله على قصبه و اخرج كميده و جعل قلنسوته و عمامته عليه، فاقبل الثعلب فوقف على عادته فاتى شريح من خلفه، فاخذه بغته. (روى ان شريح بن الحارث) ان (الاستيعاب) و ان نقل فى اسم ابيه اقوالا- الا- ان الصحيح كونه حارثا كما ذكر المصنف (فلم يذكر ابن قتيبه غيره، و قد عرفت من روايه سبط ابن الجوزى للعنوان انه عليه السلام قال له: (يا ابن الحارث). قاضى اميرالمؤمنين عليه السلام)، فى (معارف ابن قتيبه): اول قاضى قضى بالكوفه، ابوقره الكندى اختط الناس بها و هو قاضيهم، ثم استقضى عمر بعده شريحا فقضى خمسا و سبعين سنه، لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين فى (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) فتنه ابن الزبير، فاستغنى الحجاج فلم يقض حتى مات سنه تسع و سبعين - و يقال ثمانين - و هو ابن مائه و عشرين سنه. و فى (الفتاوى) فى باب اتقاء الحكومه: و قال اميرالمؤمنين عليه السلام لشريح: قد جلست مجلسا ما جلسه الا نبى او وصى نبى او شقى. و قال ابن ابى الحديد: اقر على عليه السلام شريحا على القضاء مع مخالفته له فى مسائل كثيره من الفقه المذكوره فى كتب الفقهاء و استاذنه شريح و غيره من قضاه عثمان فى القضاء اول ما وقعت الفرقه، فقال: اقضوا كما كنتم تقضون حتى تكون للناس جماعه او اموت كما مات اصحابى. قلت: مراده عليه السلام باصحابه شيعته الذين ماتوا فى التقيه كسلمان، و ابى ذر، و المقداد، و لم يقدر عليه السلام على تغيير شريح ... لجعل عمر له قاضيا، كما لم يقدر على تغيير بدعهم، و كان عليه السلام يقول: لو استوت قدمائى لغيرت اشياء. (اشترى على عهده) اى: عهد خلافته. (دارا بثمانين دينارا فبلغه ذلك فاستدعاه) قد عرفت من روايه (الامالى) انه عليه السلام استدعاه بواسطه قنبر مولاه. (و قال له: بلغنى انك ابتعت) اى: اشتريت. (دارا بثمانين دينارا و كتبت كتابا و اشهدت شهودا) قد عرفت ان فى روايه (الامالى): و اشهدت عدولا و وزنت مالا. (فقال شريح قد كان ذلك يا اميرالمؤمنين) و فى روايه (الامالى): قال: قلت: نعم. (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) (قال فنظر اليه نظر مغضب) و فى (ابن ابى الحديد): (المغضب). (ثم قال له: يا شريح اما انه سياتيك من لا ينظر فى كتابك و لا يسالك عن بيتك) اى: ملك الموت (و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم ...)، (و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا فى شك مريب ...). (حتى

يخرجك منها شاخصا) في (الصحيح): شخص - بالفتح - ارتفع، و ذهب. (و يسلمك الى قبرك خالصا) في (تاريخ ابن الاثير): قتل امير الجيوش افضل بن بدر صاحب الامر و الحكم بمصر سنة (٥١٥) و كان ركب الى خزانه السلاح ليفرقه على الاجناد على جارى العاده فى الاعياد، فسار معه عالم كثير من الرجاله و الخياله، فتأذى بالغبار فامر بالبعد عنه و سار منفردا معه رجلا، فصادفه رجلا بسوق الصياقله، فضرباه بالسكاكين فجره، و جائه ثالث من ورائه فضربه بسكين فى خاصرته، فسقط عن دابته و رجع اصحابه فقتلوا الثلاثة - الى ان قال - فتوفى و نقل الخليفه من امواله ما لا يعلمه الا الله تعالى و بقى الخليفه فى داره اربعين يوما، و الكتاب بين يديه و الدواب تحمل و تنقل ليلا و نهارا، و وجد له من الاعلاق النفيسه و الاشياء الغريبه القليله الوجود ما لا يوجد مثله لغيره و اعتقل اولاده. و عن صاحب (الدول المتقطعه): خلف امير الجيوش ستمائه الف الف (الفصل السادس و الثلاثون - فى الموت) دينار و ثلاثين راحله من حقاك ذهب عراقى و صندوقين كبيرين فيهما ابر ذهب و دواه ذهب فيها جوهر قيمته اثنا عشر الف دينار و مائه مسمار ذهب على كل مسمار منديل مشدود مذهب و خمسمائه صندوق كسوه من رق تنيس و دمياط، و من الرقيق و الخيل، و المراكب و الطيب، و التجمل و الحلى ما لا يعلم قدره الا الله! و من البقر و الجواميس و الغنم ما ضمان البانها ثلاثون الف دينار. (فانظر يا شريح لا تكون ابتعت هذه الدار من غير مالك) الظاهر ان (مالك) اسم فاعل (ملك) لا - مركب من (مال) مضاف الى كاف المخاطب و ان كان المترائى عن قوله بعد (حلالك) ذلك لان (الامالى) نقله - كما عرفت - (من غير مالكها) فيتوافقان، و لانه لولاه لكان بمعنى قوله بعد. (او نقدت الثمن من غير حلالك) مع ان (او) يمنع من كونه تأكيدا. (فاذن انت قد خسرت دار الدنيا و دار الآخرة)، خسر دار الدنيا بتركها ورائه، و دار الآخرة بمواخذته فى تحصيل دار دنياه من غير الحق. و فى الخبر: من اخذ ارضا بغير حق كلف فى القيامه ان يحمل ترابها، و من خان جاره شبرا جعله الله طوقا فى عنقه من تخوم الارض السابعه. فى (ادباء الحموى): مر خالد بن صفوان بابى نخيله الشاعر و قد بنى دارا فقال له ابونخيله: كيف ترى دارى؟ قال: رايتك سالت فيها الحافا، و انفتحت ما جمعت لها اسرافا جعلت احدى يديك سطحا و ملات الآخري سلحا فقلت: من وضع فى سطحي و الاملاته سلحي. (الفصل السادس و الثلاثون - فى الموت) (اما انك لو اتيتنى عند شرائك ما اشترت لك كتابا ملئ هذه النسخه فلم ترغب فى شراء هذه الدار بدرهم فما فوق) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فما فوقه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (و النسخه هذه) كلمه هذه ليست فى (ابن ميثم و الخطيه) و انما هى فى (ابن ابى الحديد) (و الظاهر زيادتها). (هذا ما اشترى عبد ذليل من عبد قد ازعج بالرحيل) لما كانوا يكتبون فى كتب البيع المتبايعين بالاسم و الوصف ذكر عليه السلام البايح بوصف الازعاج بالرحله من الدنيا، حيث باع داره، و الازعاج: الاقلاق، و وصف المشتري بالذله، فلا بد ان تحملها حتى تمكن من اشترائها. (اشترى منه دارا من دار الغرور) اى: من دور الدنيا الغراره ... و ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور) (و هو كذكر البلده فى قبالة البيع. (من جانب الفانين و خطه الهالكين) هو كذكر المحله فى القبالة و (الخطه) بالكسر ارض تخطها لتبنيها دارا، و لنعم ما قيل بالفارسيه -: عاقبت منزل ما وادى خاموشانست. (و تجمع هذه الدار حدود اربعة) ذكر عليه السلام حدودا معنويه فى قبالة رسم كتب البيع حدود اظهريه، كما ان الكاظم عليه السلام لما قال له الرشيد: حد لى فدك حتى اردها اليك، و قال عليه السلام له: ان حددتها لم تردها، فقال: بلى اردها! حد الحدود لاصلها، و هى المملكه الاسلاميه و خلافتها التى جعلها الله تعالى حقهم عليهم السلام، فقال: حدها الاول: عدن، و الثانى: سمرقند، و الثالث: افريقيه، (الفصل السادس و الثلاثون - فى الموت) و الرابع: سيف البحر، فاربد وجه الرشيد، فقال عليه السلام: اعلمتكم ان حددتها لم لردها. (الحد الاول ينتهى الى دواعى الافات) الاصل فى الالفه (ايف) قال الجوهرى: (ايف الزرع) اى: اصابته الالفه و الثانى، هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و الحد الثانى) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و لان بعده (و الحد الثالث) (و الحد الرابع). فى (عيون ابن قتيبه): نظرت امراه الى اخرى و حولها عشره من ولدها كانهم الصقور فقالت: لقد ولدت امكم حزنا

طويلا- (و الحد الثالث ينتهي الى الهوى المردى) اى: المهلك (افرايت من اتخذ الهه هواه ...)، (و لو اتبع الحق اهواء هم لفسدت السماوات و الارض ...). (و الحد الرابع ينتهي الى الشيطان المغوى) اى: المضل (الشيطان يعدكم الفقر و يامركم بالفحشاء ...) (و زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل) فى النمل و العنكبوت. (و فيه) اى: فى الشيطان المغوى. (يشرع) اى: يفتح. (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) (باب هذه الدار) و مر ان فى روايه سبط ابن الجوزى: (و فيه يشرع بابها و تجتمع اسبابها). و فى الخبر ما معناه: ان ابليس جاء الى عيسى عليه السلام و قد اضطجع و وضع تحت راسه لبنه، فقال له ما تريد منى؟ و ليس لى شىء من متاع الدنيا، فقال له: ما دام لك علاقة بهذه اللبنة يكون لى فيك مطمع، فاخذ عيسى عليه السلام اللبنة و رمى بها. (اشترى هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعه! الدخول فى ذل

الطلب و الضرامه، اى: الذله و المسكنه، وصف عليه السلام المتبايعين و المبيع باوصافها المتقدمه، و زاد هنا ذكر الثمن بقوله: (بالخروج من عز القناعه و الدخول فى ذل الطلب و الضرامه). قالوا: باع رجل ارضا من رجل بدراهم و قال له: دفعتها اليك بطيئه الاجابه عظيمه المونه، فقال له المشتري: دفعتها اليك بطيئه الاجتماع سريعه التفرق. (فما ادرك هذا المشتري فى ما اشترى منه) هكذا فى (المصريه) و كلمه (منه) زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (من درك)، بفتحيتين و الاصل فيه قطعه جبل تشد فى طرف الرشاء الى عرقوه الدلو ليكون هو الذى يلى الماء فلا يعفن الرشاء، ثم استعير لضمان انسان للمشتري ما يلحقه فى المبيع من العيب او كونه مستحقا لغير البايع، و فى المبايعات الرياسيه كالمبايعات المعامله الدرك ايضا غالب. بايع هارون للامين و المامون و الموتمن، فاراد الامين خلع المامون (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) فتحاربا، فقتله المامون، و خلع المامون الموتمن ايضا، و بايع المتوكل للمنتصر و المعتز و المويد ثم اراد خلع المنتصر فقتله المنتصر غيله، و قتل المعتز المويد ايضا. (فعلى مبلبل اجسام الملوك) اى: من يتبعها فلا يدع منها

شيئا من (تبلبلت الابل الكلاء)، فى (بيان الجاحظ): قال الحسن البصرى: قدم علينا بشر بن مروان اخو الخليفه- اى عبدالملك- و امير المصرين- اى الكوفه و البصره- و اشب الناس فاقام عندنا اربعين يوما ثم طعن فى قدمه فمات، فاخرجناه الى قبره فلما صرنا الى الجبانه فاذا نحن باربعه سودان يحملون صاحبهم الى قبره، فوضعنا السرير فصلينا عليه و وضعوا صاحبهم فصلوا، عليه ثم حملنا بشرا الى قبره، و حملوا صاحبهم الى قبره، و دفنا بشرا و دفنوا صاحبهم، ثم انصرفوا و انصرفنا، ثم التفت فلم اعرف قبر بشر من قبر الحبشى فلم ار شيئا قط كان اعجب منه و بشر هذا هو الذى يقول فيه الشاعر: بشر استوى على العراق بغير سيف و دم مهراق (و سالب نفوس الجبابره) فى (الطبرى): قال الاصمعى: اول من نعى المنصور بالبصره خلف الاحمر، كنا فى حلقة يونس فمر بنا خلف، فقال: قد طرقت ببيكرها ام طبق، قال يونس: و ماذا؟ قال: تتجوها خير اضخم العنق موت الامام فلقه من الفلق (و مزيل ملك الفراعنه) فى (الصحاح): فرعون، لقب الوليد بن مصعب ملك (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) مصر، و كل عات فرعون. (مثل كسرى) لقب ملوك فارس. فى (الصحاح): كسرى جمع باكاسره على غير قياس لان قياسه كسرون (بفتح الراء) مثل عيسون و موسون (بفتح السين). (و قيصر) لقب ملوك الروم، و فى (تنبية المسعودى) معنى قيصر شق عنه، ذكروا ان امه ماتت و هى مقرب به، فشق عنه بطنها و استخراج، و صار ذلك كالسمة لكثير من ملوكهم فسمتهم العرب بالقيصره. (و تبع) اسم لملوك اليمن. و فى (تنبية المسعودى): قال حسان او النعمان بن بشير: لنا من بنى قحطان سبعون تبعا اقرت لها بالخرج منها الاعاجم قيل للملك منهم تبع، تشبيها بالظل الذى يتفيا به، و التبغ فى اصل اللغه: الظل، اذ كانت الملوك السعداء ظللا لرعيهم، و كهفها لهم، و استشهادهم بقول ليلى او سعدى الجهنيه: يرد المياه حضيره و نفيضه ورد القطاه اذا اسمال التبغ يعنى

ارتفع الظل. (و حمير) (بالكسر فالسكون فالفتح) فى (الصحيح): هو حمير بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان، و منهم كانت الملوك فى الدهر الاول. (و من جمع المال على المال فاكثر) قال تعالى فى قارون: (و آتيناها من (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) الكنوز ما ان مفاتحه لتتوء بالعصبة اولى القوه اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين و ابتغ فيما آتاك الله الدار الاخره و لا تنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و لا تبغ الفساد فى الارض ان الله لا يحب المفسدين قال انما اوتيته على علم عندى اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوه و اكثر جمعا و لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحياه الدنيا يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم و قال الذين اوتوا العلم و يلکم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا و لا يلقاها الا الصابرون فخشفنا به و بداره الارض فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله و ما كان من المنتصرين و اصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون ويكان الله ييسط الرزق لمن يشاء و يقدر لو لا ان من الله علينا لخشف بنا و يكانه لا يفلح الكافرون تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين). (و شيد) اى: طول، و قال الكسائى: المشيد للواحد، من قوله تعالى: (و قصر مشيد)، (و المشيد) للجمع من قوله تعالى: (فى بروج مشيده ...). قلت: و هو كما ترى، فان الجمعيه فى الثانى من قبل التاء لا التضعيف. (و زخرف) فى (الصحيح): الزخرف: الذهب، ثم يشبه به كل مموه و مزور. (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) (و نجد) اى: زين. (و ادخر) افتعال من ذخرت الشىء. (و اعتقد) يمكن ان يكون من (اعتقد الضيعه) اى: اقتناها، و يمكن ان يكون بمعنى: عقد المال الذى ادخره عقدا استحكاما، قال تعالى: (الذى جمع مالا و عدده يحسب ان ماله اخلده). و فى (بيان الجاحظ): قال صالح المرى: دخلت دار المورىانى ابى ايوب بعد نكبه المنصور له، فاستفتحت ثلاث آيات من كتاب الله تعالى فى داره (فتلك مساكنهم لم تسكن من بعدهم الا قليلا ...) و لقد تركناها آيه فهل من مدكر) فتلك بيوتهم حاويه بما ظلموا ...) فخرج الى اسود من ناحيه الدار فقال: يا فلان، هذا سخط المخلوق فكيف سخطه الخالق. (و نظر بزعمه للولد) لثلا يحتاج بعده. فى (تاريخ بغداد): قال محمد بن احمد بن يعقوب بن شيبه: لما ولدت دخل ابى على امى فقال لها: ان المنجمين قد اخذوا مولد هذا الصبى و حسبوه، فاذا هو يعيش كذا و كذا، و قد حسبتها اياما و قد عزمت ان اعد له لكل يوم دينارا مده عمره، فان ذلك يكفى الرجل المتوسط له و لعياله، فاعدى له حبا فاعدته و تركه فى الارض و ملاه بالدنانير، ثم قال لها اعدى له حبا آخر اجعل فيه مثل هذا يكون له استظهارا، ففعلت و ملاه ثم استدعى حبا آخر و ملاه بمثل (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) ما ملا كل واحد من الحيين و دفن الجميع، قال ابن شيبه و ما نفعنى ذلك

مع حوادث الزمان فقد احتجت الى ما ترون! قال ابن السقطى: رايناها يجيئنا بلا ازار نقرا عليه الحديث و نبره بالشىء بعد الشىء، و توفى سنه (٣٣١). و فى السير: قال المنصور لعمر بن عبيد عظى، قال: رايت عمر بن عبد العزيز و قد مات، فخلف احد عشر ابنا و بلغت تركته سبعة عشر دينارا كفن منها بخمسه دنانير، و اشترى موضع قبره بدينارين، و اصاب كل واحد من ولده اقل من دينار، و مات هشام و اصاب كل واحد من ولده الف الف دينار! و رايت رجلا من ولد عمر بن عبد العزيز قد حمل فى يوم واحد على مائه فرس فى سبيل الله و رايت رجلا- من ولد هشام يسال الناس ليتصدقوا عليه. (اشخاصهم) اى: اذ هابهم. (الى موقف العرض و الحساب) قال تعالى لنبىه صلى الله و عليه و اله: (انك ميت و انهم ميتون ثم الكم يوم القيامه عند ربكم تختصمون). (و موضع الثواب و العقاب) قال الجوهرى: الثواب: جزاء الطاعه و العقاب: العقوبه. اذا وقع الامر بغصل القضاء و مر فى روايه (التذكره): و سيقع الامر بفصل القضاء و تقتص للجما من القرناء (و قضى بينهم بالقسط) (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) و هم لا- يظلمون). (و خسر هنالك المبطلون) الاصل فيه و فى ما قبله قوله تعالى: (فاذا جاء امر الله قضى بالحق و خسر

هنالك المبطلون). (شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى و سلم من علائق الدنيا) فما دام العقل اسير سلطان الهوى لا اثر لحكمه، و لنعم ما قيل بالفارسيه: حديث عقل در ايام پادشاهی عشق چنان شده است كه فرمان حاكم معزول و عن السرى السقطى: رایت علی حجر مكتوبا داوك هواك فان غلبت هواك فداوك دواك. و عن بعض الحكماء: المومن يخاف على عقله الافات من الغضب، و الهوى، و الشهوه، و الحرص، و الكبر، و الغفله، و ذلك ان العقل اذا كان هو الغالب، القاهر، ملك هذه الاخلاق الرديه و اذا غلب على العقل واحده من هذه الاخلاق اورثته المهالك و عدم من الله حسن المعرفة. و من كلامه عليه السلام فى هذا العنوان: اخذ جمع منهم سعدون الذى ذكره فى (عقلاء مجانين النيسابورى) ففیه: قال سعدون للمتوكل: كانى بك و قد اتاك فظ غليظ فجذبك عن سرير بهائك، و اخرجك عن مقاصير علائك، فلم يستاذن عليك حاجبا و لا قهرمانا، حتى اخرجك الى ضيق اللحد و فراق الاهل و الولد. و فيه ايضا: انه قال للمتوكل: فى الجنة مرج من ورق الاس، فى وسط المرج قصر من درر- الى ان قال: لها حدود اربعة، الحد الاول: ينتهى الى ناحيه الوجلين، و الحد الثانى: ينتهى الى نعيم المشتاقين، و الحد الثالث: ينتهى الى (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) طريق المريدين، و الحد الرابع: ينتهى الى غرف مملوه بتحف و صنايع و وصائف و رفارف و الى خيام و خدام و الى ميدان يطوف فى ساحتها الولدان. و منهم بهلول الذى ذكره فيه ايضا، ففیه: قال عباس البهلول: نظر بهلول الى و انا ابني دارا لبعض ابناء الدنيا فقال: لمن بيت له: اسمع الى صفه دار كونها العزيز، اساسها المسك، و بلاطها العنبر، اشتراها عميد قد ازعج للرحيل، كتب على نفسه كتابا، و اشهد على ضمائه شهودا: هذا ما اشترى العبد الجافى من الرب الوافى، اشترى منه هذه الدار بالخروج من ذل الطمع الى عز الورع، فما ادرك المستحق فى ما اشتره من درك، فعلى المولى خلاص ذلك و تضمينه، شهد على ذلك العقل، و هو الامين على الخواطر، و ذلك فى ادبار الدنيا و اقبال الاخره. احد حدودها ينتهى الى ميادين الصفا، و الحد الثانى: ينتهى الى ترك الجفا، و الحد الثالث: ينتهى الى لزوم الوفا، و الحد الرابع: ينتهى الى سكون الرضا فى جوار من على العرش استوى، لها شارع ينتهى الى دار السلام، و خيام قد ملئت بالخدام. و كتابه عليه السلام كتاب بيع للمعامله الدينويه، و فى القرآن كتاب شراء للمعامله الاخرويه، و هو قوله جل و علا: (ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه حقا فى التوراه و الانجيل و القرآن و من اوفى بعهد من الله فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم). و لقد عامل هو و اهل بيته عليه السلام مع (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) الله تعالى هذه المعامله بنحو الاتم و الاكمل، ففازوا فوزا عظيما و لا سيما ابنه الحسين عليه السلام. ((مجلد ١٤، صفحه ٢١٤، الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل)) من عناوين فصل الموت: و فى اخلاق الوزيرين قال الشاعر: كم من اسير فى يدي شهواته ظفر الهوى منه بحزم ضائع و قال اعرابى: لم ار كالعقل صديقا معقوقا، و لا- كالهوى عدوا معشوقا، و من وفقه الله للخير ((مجلد ١٤، صفحه ٢١٥، الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل)) جعل هواه مقموعا و رايه مرفوعا. و لبعض العرب، و يقال هو عامر بن الظرب: الراى نائم و الهوى يقظان فارقدوا الهوى بفظاظه، و ايقظوا الراى بلطافه. و مر فى فصل الجمل قوله عليه السلام: كم من عالم قتله جهله و معه علمه لا- ينفعه. و المراد من العلم فيه، العلم المستفاد من العقل، و من الجهل، ملكات الصفات السيئه. و ياتى فى ٥٦/٥ قوله عليه السلام: لا غنى كالعقل و لا فقر كالجهل.

مغنيه

اللغه: ابتعت: اشتريت. و شاخصا: ذاهبا. و خالصا: مجردا. و ازعج: سيق. و الخطه: الشان او تخطيط الارض المعده للبناء. و الضراعه: الذله. و درك- بفتح الراء- التبعه. و مبلبل الاجسام: المثير و المهيج لادوائها و اسقامها. و تبع و حمير: من ملوك اليمن. الاعراب: اما للتنبيه و افتتاح الكلام، و شاخصا حال من كاف الخطاب، و مثله خالصا. فما ادرك ما شرطيه بدليل دخول

الفاء على جوابها و هو فعلى مبلبل الخ، و فيما اشترى ما اسم موصول و منه الضمير يعود على ما و من درك من بيان لاسم الموصول اى من ضمان الذى اشتراه، و على مبلبل خبر مقدم، و اشخاصهم مبتدا موخر، و جميعا حال من الضمير فى اشخاصهم، و الى موقف متعلق باشخاصهم. المعنى: شريح تابعى، و ليس بصحابى، ادرك عصر النبى (صلى الله عليه و آله) و ما رآه، و استعمله الخليفه الثانى قاضيا على الكوفه، و استمر فى هذا المنب اكثر من ستين سنه حيث عاش مئه او تزيد ستا، و مات فى خلافه عبد الملك، و كان ذا بديهه و ذكاء، تخاصم لديه رجالان، فتكلم المدعى عليه بما يشكل اعترافا بدعوى خصمه من حيث لا يشعر، فادانه شريح، و لم ساله: من الذى شهد عليه قال له شريح: شهد عليك ابن اخت خالتك.. و جائته امراه تبكى و تتظلم، فما رق لها، و لما عوتب قال: ان اخوه يوسف جائوا اباهم عشاء يبكون. و فى الاغانى ج ١٦ ص ٣٦ الطبعه القديمه: ان الامام فقد درعا، ثم رآها مع يهودى، فقال له: هذه درعى سقطت منى يوم كذا و كذا. فقال اليهودى: ما ادرى ما تقول، و بينى و بينك قاضى المسلمين، فانطلق معه الامام الى قاضيه شريح، و لما رآه قام له من مجلسه، فقال له الامام: مكانك، فجلس و قال لليهودى: ما تقول؟ قال: درعى فى يدي، فطلب القاضى اليه من الامام، فاستشهد بولده الحسن و مولاه قنبر. فقبل شريح شهاده المولى لسيده، ورد شهاده الولد لوالده. قال له الامام: اما سمعت حديث رسول الله (صلى الله عليه و آله) الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنه؟ قال شريح: اللهم نعم. و بالرغم من ذلك تنازل الامام عن الدرع تنفيذا لحكم قاضيه. فاكبر اليهودى ما راي و قال: اميرالمومنين مشى معى الى قاضيه، فقضى عليه و رضى، ثم قال اليهودى للامام: صدقت، انها درعك، سقطت منك فى اليوم الذى ذكرت عن جمل اورق- اى رمادى اللون- فالتقطتها، و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. فسر الامام باسلامه و قال: الدرع لك و معها هذا الفرس، و قد فرضت لك ٩٠٠ درهم. و لم يزل مع الامام حتى قتل يوم صفين.. و قد كفانا اليهودى المسلم عنالكلام حول هذه المنقبه و الفضيله. و قال الشريف الرضى: ان شريحا قاضى اميرالمومنين (عليه السلام) اشترى على عهده دارا بثمانين دينارا، فبلغه ذلك فاستدعاه و قال: (بلغنى انك ابتعت دارا الخ). كان الامام شديدا على عماله و قضاته، و على كل من ياتمنه على عمل، و كانت مواعظه اللافحه تلهب قلوبهم و ارواحهم خشيه الخيانه او التقصير.. و من هنا قال من لا- يفهم الا بلغه صكوك البيع و الشراء، قال: على لا يحسن السياسه.. اجل، انه لا يحسن، بل لا يستطيع اطلاقا ان يخون امانه الله و عيال الله. و باتى قوله لبعض عماله: ان عملك ليس لك بطعمه، و لكنه امانه فى عنقك. (فانظر يا شريح لا تكون ابتعت هذه الدار من غير مالك الخ).. لا باس عليك ابدا ان تشتري او تبتنى بكد اليمين، اما ان تسكن او تاكل او تلبس على حساب الاخرين فانك تلهو به قيلا و فى النهايه و بال عليك و خسران (اما انك لو كنت اتيتنى الخ).. و هذه الحدود التى ذكرها الامام هى حدود حقيقه للدنيا لا لدار شريح و كفى، و قد اخذها الامام من القرآن الكريم الذى قال عن الحياه الدنيا: انها لعب و لهو و زينه و تفاخر و زخرف و فناء و متاع الغرور، و ان الاخره هى دار البقاء، و ان الناجح الرابع من فاز بها لا من فرح يسيرا، و حزن طويلا. (فما ادرك هذا المشتري الخ).. المبلبل و السالب و المزيل هو ملك الموت، و نجد: من التنجيد اى النقش و التزيين، و المراد بالاعتقاد هنا ادخار المال لمجرد الكتز و التكديس، و نظر للولد اى جمع له ليحيا من بعده براحه و هناء، و المعنى ان كل من بنى جدارا من حرام، و اكتسب درهما من غير حل- فقد اقام حجبا بينه و بين الله، ثم يجرده الموت من كل شىء، و يسوقه عريانا الى العرض على الله للحساب و الجزاء تماما كما فعل من قبل و يفعل من بعد بالجبايره و القياصره. (اذا وقع الامر بفصل القضاء الخ).. المراد بالامر امر الله تعالى، و بفصل القضاء حكمه الذى لا يرد، و عندئذ يربح و يفوز الامين المخلص، و يخسر و يهلك الخائن المنافق (شهد على ذلك العقل الخ).. لحكمه بالعدل الالهى الذى لا يستوى عنده مصير البر و الفاجر، و المومن و الكافر.. و هل من عاقل على وجه الارض يشك فى هذا المبدأ: فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره؟.

... یخرجک منها شاخصا: ذاهبا مبعدا ... و فيه یشرع باب هذه الدار: یشرع ای یفتح فی الحد الرابع ... ذل الطلب و الضراعه: الضراعه الذله و الدرک بالتحریک التبعه و المراد منه ما یضر بملکیه المشتري او منفعتہ بما اشتری و یكون الضمان فيه على البائع و مبلبل الاجسام مهیج داآتها المهلكه لها و نجد بنشدید الجیم ای زین و اعتقد المال اقتناه ... للولد اشخاصهم جميعا: اشخاصهم مبتدا موخر خبره على مبلبل الاجسام الخ ای اذا لحق المشتري ما یوجب الضمان فعلى مبلبل الاجسام ارساله هو و البائع الى موقف الحساب الخ

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است که آن را به شریح ابن حارث که از جانب آن بزرگوار قاضی بوده نوشته (در زیان دل بستن به دنیا و دارائی آن، شریح مردی بود که کوسج که مو در رو نداشت، و عمر ابن خطاب او را قاضی کوفه قرار داد، و در آن دیار به قضاء و حکومت شرعیه مشغول بود، امیرالمومنین علیه السلام خواست او را عزل نماید اهل کوفه گفتند: او را عزل مکن، زیرا او از جانب عمر منصوبست، و ما با این شرط با تو بیعت نمودیم که آنچه ابوبکر و عمر مقرر نموده اند تغییر ندهی، و چون مختار ابن ابی عبیده ثقفی به مقام حکومت و امارت رسید او را از کوفه بیرون نموده به دهی که ساکنین آن یهود بودند فرستاد، و چون حجاج امیر کوفه گردید او را به کوفه بازگردانیده با اینکه پیرمرد سالخورده ای بود امر کرد به قضاء مشغول گردد، او به جهت خواری که از مختار دیده بود درخواست نمود تا او را از قضاء عفو نماید، حجاج پذیرفت، خلاصه هفتاد و پنج سال قاضی بود فقط دو سال آخر عمر کنار ماند، و در سن یکصد و بیست سالگی از دنیا رفت) روایت شده که شریح ابن حارث که از جانب امیرالمومنین علیه السلام قاضی بود در زمان خلافت آن حضرت خانه ای را به هشتاد دینار خرید، این خبر که به امام رسید او را طلبد و فرمود به من خبر رسیده که تو خانه ای را به هشتاد دینار خریده و برای آن قباله نوشته و در آن چند تن را گواه گرفته ای، شریح عرض کرد یا امیرالمومنین چنین بوده است، راوی گفت: حضرت به او نگاه شخص خشمگین نموده فرمود: ای شریح بدان به زودی نزد تو می آید کسی عزرائیل که قباله ات را نگاه نکند، و از گواهی نپرسد تا اینکه تو را از آن خانه چشم باز (حیران و سرگردان، یا کوچ کننده) بیرون برد، و از همه چیز جدا به گورت بسپارد، پس ای شریح بنگر مبادا این خانه را از مال غیر خریده باشی، یا بهای آن را از غیر حلال داده باشی که در این صورت زیان دنیا و آخرت برده ای!! (زیرا اگر از مال غیر خریده باشی در دنیا بهره ای که باید نمیری و در آخرت هم گرفتار عذاب خواهی بود) آگاه باش اگر وقت خرید خانه پیش من آمده بودی برای تو قباله ای ماند این قباله (که در زیر بیان می شود) می نوشتم که بخیرید این خانه به یک درهم چه جای بالاتر هشتاد دینار رغبت نمی کردی، و قباله این است: این خانه ای است که خریده بنده خوار و پست از مرده ای که (کسی که حتما خواهد مرد، و از خانه اش) بیرون شده برای کوچ به خانه آخرت از او خانه ای را در سرای فریب دنیا که جای نیست شوندگان و نشانه تباه گشتگان است خریده، و این خانه دارای چهار حد و گوشه است: حد اول به پیشامدهای ناگوار (خرابی، بیماری، گرفتاری، دزدی) منتهی می شود، و حد دوم به موجبات اندوهها (مرگ عزیزان، از دست رفتن خواسته و سرمایه ها) و حد سوم به خواهش و آرزوی تباه کننده، و حد چهارم به شیطان گمراه کننده، و درب این خانه از حد چهارم باز می شود. این شخص فریفته به خواهش و آرزو چنین خانه را از این

شخص بیرون شده برای مرگ خرید به بهای خارج شدن از ارجمندی قناعت و داخل شدن در پستی درخواست و خواری (زیرا قناعت و بی نیازی را از دست دادن گرفتاریها و سختیهای در بر دارد که موجب ذلت و خواری است، پس در واقع بهای خانه ای که محل احتیاج و نیاز نبوده خروج از عز قناعت و شرافت و آبرو و دخول در ذلت خواهش و سختی و گرفتاری است) و بدی و زیانی را که به این خریدار در آنچه خریده از فروشنده برسد (و موجب ضمان باشد یعنی زیانی که فروشنده وادار به دادن عوض باشد) پس بر (ملک الموت که) تباه سازنده نفسهای پادشاهان، و گیرنده جانهای گردنکشان، و از بین برنده پادشاهی فرعونها مانند کسری (پادشاهان ایران) و قیصر (پادشاهان روم) و تبع (پادشاهان یمن) و حمیر (فرزندان حمیر ابن سباء ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان که صاحب قبیله بودند) و کسانی که دارائی بر دارائی افزوده و آن را بسیار نموده، و آنانکه ساختمانها بنا کرده و برافراشته و زینت داده و بیاراسته، و ذخیره گردانیده، و خانه و باغ و اثاثیه جمع نموده و به گمان خود برای فرزند در نظر گرفته اند است، که همه آنها فروشنده و خریدار را به محل بازپرسی و رسیدگی به حساب و جای پاداش و کیفر بفرستد، زمانیکه فرمان قطعی (بین حق و باطل و بهستی و دوزخی از جانب خدای تعالی) صادر شود، و (در قرآن کریم س ۴۰ ی ۷۸ است: فاذا جاء امر الله قضی بالحق و خسر هنالك المبطون یعنی چون روز رستخیز فرمان خداوند سبحان رسد به حق و راستی حکم شود، و) در آنجا تباهکاران زیان برند، عقلی که از گرفتاری خواهش نفس اماره رها باشد و از وابستگیهای دنیا سالم ماند بر درستی این قباله گواه است و) اما کسی که به دنیا دل بسته و در دست هوای نفس اسیر و گرفتار است این سخنان را باور نمی کند، و بر طبق آن گواهی نخواهد داد).

زمانی

آشنائی با شریح قاضی شریح در کوفه شصت سال قضاوت کرده است. عمر او را به قضاوت کوفه نصب کرد امام علیه السلام هم او را عزل نکرد تنها یک مورد از دست شریح ناراحت شد و او را از کوفه تبعید کرد ولی از قضاوت عزل نکرد. تنها در طول شصت سال قضاوت را سه سال تعطیل کرد و آن هم با استعفا و پذیرفتن حجاج استعفای او را انجام گرفت. شریح در قضاوت خیلی هوشیار بود. یک روز زنی به شکایت آمد و گریه میکرد، شریح اعتنائی نکرد یکی از حاضران گفت به چشم گریانش رحم کن! شریح گفت: برادران یوسف هم پیش یعقوب گریه کردند که یوسف را گرگ خورد. این شریح چند مرتبه میان امام علی علیه السلام و نصرانی و یا شکایت کنندگان دیگر و همچنین میان امام حسن علیه السلام و شاکی آن حضرت قضاوت کرده است. در قضاوت و هوش ضرب المثل است: (شریح ادهی من الثعلب و اخیل) شریح زیرکتر و هوشیارتر از روباه است. میگویند مدتی در نجف به سر می برده (یک فرسخی کوفه) و هر وقت می خواسته نماز بخواند روباهی می آمده در برابرش می ایستاده و او را از حضور قلب باز میداشته. یک روز شریح آدمکی درست می کند و روباه را با آن سرگرم میسازد و او را از عقب سر می گیرد. امام علیه السلام نامه و قباله خانه را برای همین شریح می نویسد و به او هشدار میدهد که بخود بیاید و خود را در دنیا غرق نکند که پایان این مسیر زیان است. نکته حساس این قباله این است که امام علیه السلام رفتار قاضیان خود را کنترل میکند و از خریدن خانه ای که به پول امروز در حدود دو هزار و چهار صد تومان ارزش دارد بازخواست میکند! امام علی علیه السلام که جمع خانه اش پنجاه متر مساحت نداشته و به پول امروز در برابر خانه شریح شاید پانصد تومان هم ارزش نداشته به قاضی خود اعتراض میکند، نه بخاطر اینکه چرا خانه ای بهتر از خانه امام علیه السلام خریده است بلکه به این جهت اعتراض میکند که چرا بفکر دنیا افتاده و به دنیائی که هیچکس در آن دوام نمی آورد دل بسته است و به همین جهت در تحدید حدود خانه مطالبی عنوان می کند که دلیل بر بی ارزش بودن دنیاست و امام علیه

السلام میخواید بدین طریق شریح را موعظه کند بخصوص در مورد حد چهارم که آن را به شیطان ربط میدهد و درب خانه را از طرف شیطان باز و بسته میداند که با تذکر به این نکته که خانه به شیطان نزدیک است حداکثر پند و موعظه را بیان داشته است تازه اصل خانه را از (دارالغرور) (خانه فریب) (دنیا) میداند که خدای عزیز در قرآن مجید به آن اشاره کرده است و جمع دنیا را فریب شیطانی میداند.

سید محمد شیرازی

(کتابه لشریح بن الحارث، قاضیه) فی الکوفه، و قد کان قاضیا من زمن عمر الی زمن یزید، حیث افتی بقتل الحسین علیه السلام، ثم بقى بعد ذلك الی زمان الحجاج، و کانت مده قضاوته خمساً و سبعین سنه، باستثناء عامین فی فتنه ابن الزبیر و سبب هذا الكتاب ما (روی ان شریح بن الحارث قاضی امیرالمومنین علیه السلام، اشتری علی عهده دارا بثمانین دینارا، فبلغه علیه السلام ذلك، فاستدعاه، و قال له): (بلغنی انک ابتعت) ای اشتریت (دارا بثمانین دینارا و کتبت کتابا) ادرجت فیہ البیع (و اشهدت فیہ شهودا) بان اخذت امضائهم؟ (فقال شریح: قد کان ذلك یا امیرالمومنین کما بلغک، قال الراوی (فنظر علیه السلام الیه نظر مغضب) ثم قال له: (یا شریح اما انه سیاتیک من لا- ینظر فی کتابک) ای الموت، او عزرائیل علیه السلام (و لا یسئلك عن بینتک) و شهودک (حتى یخرجک منها) ای من هذه الدار (شاخصا) ای ذاهبا بک الی قبرک. (و یسلمک الی قبرک خالصا) ای مجردا عن تلك الراد (فانظر یا شریح لا تكون ابتعت هذه الدار من غیر مالک) کمال الرشوه و الایتام و الامانات و ما اشبه (او نقدت الثمن) ای اعطیته (من غیر حلالک) بان کان من مالک المشتبه (فاذا انت) فعلت احد هذین (قد خسرت دارالدنیا) لا تتقالمک عنها (و دار الاخره) لتعاطیک المحرم الموجب لدخول النار. (اما انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت) من تلك الدار (لکتبت لک کتابا علی هذه النسخه) (فلم ترغب فی شراء هذه الدار بدرهم فما فوق) حیث توجب هذه النسخه التنبیه و الايقاظ (و النسخه) هذه (هذا ما اشتری عبد ذلیل) شریح (من عبد) هو البائع (قد ازعج للرحیل) ای: حرک تحریکا موجبا لاذاه (اشتری منه دارا من دار الغرور) ای الدنیا (من جانب الفانیین) ای من طرف اناس قد فنوا. (و خطه الهالکین) ای صوبهم (و تجمع هذه الدار حدود اربعه) کالشمال و الجنوب و الغرب و الشرق، فی الدور المشتره، لكنها حدود معنویه (الحد الاول ینتهی الی دواعی الافات) جمع آفه، و هی: البلاء فی المال، کانه من هذا الحد ینتهی البلاء فی مال ساکن الدار (و الحد الثانی ینتهی الی- دواعی المصیبات) ای ما یصیب الانسان فی اهله و بدنه (و الحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی) ای هوی النفس الموجب لهلاک الانسان (و الحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی) الذی یغوی الانسان لیهلکه، و المراد بهذه الحدود ان الانسان معرض لهذه الاخطار الاربعه. (و فیہ) ای فی الحد الرابع (یشرع باب هذه الدار) ای یفتح باب الدار، ذلك کنایه عن اختلاف الشیطان ذهابا و ايابا الی الانسان (اشتری هذا المغتر بالامل) ای شرع الذی غره و خدعه البقاء فی الدنیا (من هذا) البائع (المزعج بالاجل) ای المضطرب بسبب الاجل و الموت (هذه الدار) مفعول (اشتری) و انما اشترها (ب) سبب (الخروج من عزالقناعه) التي کان فیها حیث لا دار له. (و الدخول فی ذل الطلب) فان الطالب للشیء اسیر له (و الضراعه) ای الاستکانه و التضرع (فما ادرک هذا المشتري) ای لحقه (فیما اشتری) ای: الدار (من درک) ای تبعه و نقص (فعل مبلبل اجسام الملوک) خبر مقدم، و مبتدئه (اشخاصهم) ای لو ظهر نقص، فعلى الله سبحانه ان یجمع بین البائع و المشتري فی يوم الحساب، لیری هناك، لمن الحق، و مبلبل الجسم مهیج دائه. (و سالب نفوس الجبابره) ای مهلکهم- و هو الله- جمع جبار، و هو الذی یجبر الناس علی حسب ارادته، بما یکرهون (و مزیل ملک الفراعنه) جمع فرعون، و المراد به هنا الملوک الطغات (مثل کسری) ملک فرس (و قیصر) ملک الروم (و تبع و حمیر) ملوک الیمن. (و من جمع المال علی المال فاکثر) من المال و الادخار (و بنی) الابنیه

(و شيد) اى رفع البناء (و زخرف) اى نقش البناء بالزينة (و نجد) اى زين (و اعتقد) المال اى اقتناه (و نظر- بزعمه- للولد) اى فكر فى ان يدخر المال لاولاده من بعده. (اشخاصهم) مبتدء: تقدم خبره، و هو قوله فعلى مبليل (جميعا) اى اذا ظهر نقص فى الدار، فعلى الله سبحانه ارسال البائع و المشتري (الى موقف العرض و الحساب) اى القيامه، و هذه الجملة على غرار ما يكتب فى اوراق الاملاك، من انه اذا ظهر نقص، فعلى البائع، او فعل المشتري. (و موضع الثواب و العقاب) اذ فى القيامه يبين من المثاب، و من المعاقب؟ (اذا وقع الامر بفصل القضاء) اى اشخاصهم فى هذا الزمان، و الجملة السابقه لبيان المكان (و خسر هنالك) فى القيامه فى ذلك اليوم (المبتلون) اى: العاملون بالباطل، ثم يكتب مكان الشهود (شهد على ذلك) البيع (العقل اذا خرج من اسر الهوى) اى هو النفس (و سلم من علائق الدنيا) فانه يميز حينئذ ان الامر كما كتب فى هذه النسخه.

موسوى

اللغه: ابتعت: اشترت. اشهدت فلانا: جعلته شاهدا. البيئه: الحجه، ما يظهر به الشىء و ينكشف. الشاخص: المذهب و الراحل و شخص بصره اذا فتحه و صار لا يطرف. يسلمك: يسلمك و يعطيك. خالصا: صافيا محضا. نقدت الثمن: اى اعطيته اياه نقدا معجلا. ازعج: سيق و شخص. الغرور: الباطل. الخطه: بالكسر الارض يخطها الرجل لنفسه و هو ان يعلم علامه لبيئها دارا و المراد هنا البقع و الناحيه. الهالكين: الفانين، الميتين. الدواعى: الاسباب. الافات: جمع آفه و هى الداء الذى يصيب الشىء. المصيبات: جمع مصيبه البليه و كل امر مكروه. المردى: المهلك من الردى و هو الهلاك. المغوى: من الاغواء و المغوى المضل. يشرع: يفتح. اغتر: انخدع. الاجل: الوقت، وقت الموت. القناعه: الرضى بما قسم له. الضراعه: الذله. ادرك: لحق. الدرك: بالتحريك التبعه. مبليل الاجسام: مهيجها و موقعها فى الهم و وسواس الصدور. سالب: من سلب الشىء اذا انتزعه بالقهر و القوه. الجباريه: الملوك او يكون الملوك احد مصاديق الجباريه. مزيل: رافع. الفراعنه: ملوك مصر. كسرى: لقب ملك الفرس. قيصر: لقب ملك الروم. تبع: جمعه تابعه ملوك اليمن. حمير: بكسر اوله و فتح ثالثه ابوقبيله من اليمن. شيد: رفع البناء. زخرف الشىء: زين و حسنه. نجد: بتشديد الجيم زين. ادخر: خبا ما اكتسب. اعتقد مالا: جمعه و العقده الضيعه و العقار. نظر للولد: اعانه و رثاه. اشخاصهم: اخراجهم و اشخص فلانا الى قومه اذا رجعه اليهم. عرض الشىء: اراه اياه. عليه و له الفصل: ابانه احد الشئيين من الاخر. يوم الفصل: يوم القيامه. فصل القضاء: ابانه الحكم و اظهاره و تميز الحق من الباطل. شهد على كذا: اخبر به خبرا قاطعا، شهد به العقل و حكم به. الاسر: القيد و الحبس. العلائق: جمع علاقته، الارتباط بالشىء. الشرح: (بلغنى انك ابتعت دارا بثمانين دينارا و كتبت لها كتابا و اشهدت فيه شهودا) رقابه علويه دائمه تكشف حركه عماله و مسيرتهم ... انه الحاكم العادل الذى لا يغفل عن كل صغيره او كبيره يقوم بها الموظفون و من هم تحت امرته و فى ضمن ادارته ... و هذه موعظه بلغه و درس رائع يلقيه الى بعض من يمكن ان يكون قد انحرف فى بعض تصرفاته و استغل مكانته الاجتماعيه و وظيفته التى تولها ليشرى على حساب الحق و يغتنى من الحرام ... هذا هو شريح بن الحارث القاضى على ثغر الكوفه و قد تولى هذا المنصب منذ زمن طويل يشترى دارا بثمانين دينارا فيبلغ الخبر مسامع الامام فيهزه النبا و تتحرك فى نفسه الشكوك فيستدعى شريحا و يقول له: بلغنى انك ابتعت دارا بثمانين دينارا اى وصلنى خبر انك اشترت دارا بثمانين دينارا و كتبت لها كتاب ينقلها اليك و ثبت ملكيتها لك و اشهدت فى ذلك شهودا حتى يثبت البيع و يكون لك حجه على لزومه و انتقالها اليك. و يسمع شريح مقاله الامام و ما وصله من الخبر فيقول شريح: كان ذلك يا اميرالمؤمنين، لقد وقع ذلك كما سمعت و ما بلغك هو الصحيح ... يقول الراوى: فنظر الامام الى شريح نظر المغضب ... و غضب الامام و نظرتة تلك لم تكن الا لانه يحتمل ان يكون شريحا قد امتدت يده الى الحرام او خالف امرا الهيا او ارتشى حتى جمع هذا المبلغ الذى اشترى به هذه الدار ... انها نظره

غاضبه لله و ليس لنفسه ثم قال له: (يا شريح، اما انه سياتيك من لا ينظر فى كتابك و لا يسالك عن بيتك حتى يخرجك منها شاخصا و يسلمك الى قبرك خاصا) بعد ان نظر الامام الى شريح مغضبا التفت اليه بهذه الكلمات التى تمس عمق النفس و تذكر الانسان بحقيقه لابد له من الوصول اليها ... نبهه الى امر سيدركه و ياتيه، انه الموت او ملك الموت الذى سيحل بساحته بدون اذن منه و لا ينظر في هذا الكتاب و لا يسال عن الحجه الشرعيه فيه و ليس بمقدور هذا الملك ان يخلد صاحبه فى الدنيا بل سياتى الموت فيخرجك عن هذه الدار قهرا عنك مرفوعا على اكف الناس فى نعشك يضعك فى قبرك وحيدا فريدا قد تركت جميع ما ملكت و تخليت عن كل ما سعت له ... بدون مال و لا عقار و لا اهل و لا ولد ... (فانظر يا شريح لا تكون ابتعت هذه الدار من غير مالك او نقدت الثمن من غير حلالك فاذا انت قد خسرت دار الدنيا الاخره اما انك لو كنت اتيتنى عند شرائك ما اشتريت لك كتابا على هذه النسخه فلم ترغب فى شراء هذه الدار بدرهم فما فوق) انظر يا شريح لدينك و ديناك فانك ان كنت قد اشتريت هذه الدار من مال الناس او من المال الحرام فانك ستقع فى خسران الدنيا من جهه اننى ساستردها منك و يفتحض امرك و تسقط منزلتك من النفوس و اما خسران الاخره فلان الاخره لا تكتسب الا بالعمل الصالح و ارتكابك للحرام لا يوهلك لاكتساب الاخره السعيده فالحرام به الاخره ... ثم نبهه الى امر و هو انه لو اتاه قبل شرائه هذه الدار لكتب اليه كتابا زهده فى شرائها و لم يعد يقدم عليها بدرهم فما دون زهدا بها و عدم رغبه. ثم بين له ما كان يريد ان يكتبه اليه ... (هذا ما اشترى عبد ذليل من ميت قد ازعج للرحيل اشترى منه دار من دار الغرور، من جانب الفانين و خطه الهالكين) هذه هى الديباجه التى تكتب فى صكوك التملك و البيع المتعارفه عند اهل الدين و الشرع يكتبون اشترى فلان من فلان دارا او عقارا او غيرهما ثم يذكر حدود ما اشترى من جهاته الاربع. و ابن ابى الحديد يقول: انه عليه السلام املى عليه كتابا زهديا و عظيا مماثلا لكتب الشروط التى تكتب فى ابتياع الاملاك ثم يقول ... و هذا يدل على ان الشروط المكتوبه الان قد كانت فى زمن الصحابه تكتب مثلها او نحوها الا انا ما سمعنا عن احد منه نقل صيغه الشرط الفقهي الى معنى آخر كما قد نظمه هو عليه السلام و لا غرو فما زال سباقا الى العجائب و الغرائب ... و على كل حال ابتداء - كما هى العاده - بذكر المشتري: هذا ما اشترى عبد ذليل لا يملك لنفسه نفعا و لا ضرا من ميت قد ازعج للرجيل البائع ميت قد اخرج من دار الدنيا الى الاخره باعتبار ان الموت له بالمرصاد و لا منال له منه. ثم بين الامر المشتري دارا من دار الغرور ... انها دار تغر الانسان و تغويه و تجذبه اليها فطمئن ثم تصرعه بعد ذلك فتدعه ميتا. انها دار منتقله عن الفانين و الهالكين ... من ناحيتهم قد جاءت و عنه قد انتقلت و هم هلكى و من اهل الفناء ... (و تجمع هذا الدار حدود اربعة: الحد الاول ينتهى الى دواعى الافات و الحد الثانى ينتهى الى دواعى المصيبات و الحد الثالث ينتهى الى الهوى المردى و الحد الرابع ينتهى الى الشيطان المغوى و فيه يشرع باب هذه الدار) هذه الحدود هى ما نراه فى الدنيا ... فكل دار تنتهى الى ذلك فهناك الحد الاول الذى ينتهى الى اسباب العاهات التى تهلك الانسان و الحد الثانى ينتهى الى اسباب المصيبات و فقد الاحبه و فراق الاعزه و الحد الثالث يوصل الانسان الى الهلاك و الحد الرابع ينتهى بهذا الانسان الى الشيطان المغوى الذى يقوده الى المعصيه و الانحراف و من هذا الحد الرابع يفتح باب هذه الدار فيدخلها كل فساد و معصيه لانه باب داخل فى حد الشيطان المغوى ... (اشترى هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعه و الدخول فى ذل الطلب و الضراعه) اشترى هذا المغتر بالامل و هو شريح الذى كان يامل ان يعمر طويلا و يتمتع كثيرا اغترارا منه و غفله اشترى من هذا الرجل الذى انتهى اجله فى دار الدنيا و اوشك على الرحيل عنها اشترى هذه الدار التى اخرجته من عز القناعه الى ذل الحاجه لان من لم يقنع بالقليل امتد بصره الى الكثير و هذا يكلفه التنازل عن كثير من كرامته من اجل الوصول الى بغيته ... (فما ادرك هذا المشتري فما اشترى منه من درك فعلى مبلبل اجسام الملوك و سالب نفوس الجبابره و مزبل ملك الفراعنه مثل كسرى و قيصر و تبع و حمير و من جمع المال على المال فاكثر و من بنى و شيد و

زخرف و نجد و ادخر و اعتقد و نظر بزعمه للولد) بين عليه السلام ان هذا المشتري يدرك ما يلحقه من نقص يكون في هذه الدار يدرك ذلك عند الله و على الله ان يوقف الجميع للحساب و يفصل بين الحق و الباطل ... فما يعرض من نقص فعلى الله ضمانه الذى اهلك اجسام الملوک و بعثها و بددها و كتب عليها الفناء. و سلب نفوس الطغاه و ازال ملك الفراعنه مثل كسرى فارس و قيصر الروم و تبع ملك اليمن و حمير احد ملوک العرب و من جمع المال على المال فاكثر و اوعى و من بنى الابنيه و شيد المباني العاليه و زين البيوت و علاها او فرشها بما يزينها من السجاد و البسط، و كذلك من اكتسب المال و ادخره ليوم الحاجه و اقتنى الضياع و العقار و غيرها و نظر بزعمه للولد اى نظر فيما يصلحهم بعده و ما يوفر لهم حياه السعاده ... (اشخاصهم جميعا الى موقف العرض و الحساب و موضع الثواب و العقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء و خسر هنالك المبتلون) ان على الله الذى بيده كل ما تقدم من الامور اشخاصهم اى اخراجهم جميعا ... انه سبحانه سيحضر البائع و المشتري فى ساحه المحكمه و عندها تعرض الاعمال و الاقوال و الافعال و يحاسب فيها الناس فياخذ المطيع جزاءه من الثواب و ياخذ العاصى جزاءه من العقاب و هناك يفصل فى الحكم فلا- تبقى قضيه معلقه لم تفصل او مجهوله غير معروفه الوجه ... ان الله اذا امر بالحساب انتهت كل الامور و انكشفت كل القضايا على حقيقتها و هنالك يخسر المبتلون و يريح المحقون ... و اخيرا قال: ان العقل اذا لم يحكمه الهوى و الشهوه و تشده الدنيا بما فيها من مال و جاه و سلطان و غيرها مما يحكم التوجه الصحيح سوف يحكم بما قلت و يذهب الى ما شرحت و بينت ... ترجمه شريح بن الحارث الكندى شريح بن الحارث بن قيس بن الجهم بن معاويه بن عامر بن الرائس بن الحارث بن معاويه بن ثور بن مرتع- بالتشديد للتاء- الكندى ... و فى اسد الغابه: انه ادرك النبى- صلى الله عليه و لم يلقه ... استقضاه عمر بن الخطاب على الكوفه فقاضى بها ايام عمر و عثمان و على و لم يزل بها قاضيا الى ايام الحجاج فاستعفاه من العمل فاعفاه بقى قاضيا ستون سنه و قال ابن عبدالبر: و كان شاعرا محسنا و هو احد السادات الطلس. و كان شريح خفيف الروح مزاحا دخل عليه عدى بن اريطه فقال له: اين انت اصلحك الله. فقال: بينى و بينك الحائط. قال: استمع منى. قال: قل اسمع. قال: انى رجل من اهل الشام. قال: من مكان سحيق. قال: تزوجت عندكم. قال: بالرفاء و البنين. قال: و اردت ان ارحلها. قال: الرجل احق باهله. قال: و شرطت لها دارها. قال: الشرط املك. قال: فاحكم الان بيننا. قال: قد فعلت. قال: فعلى من حكمت. قال: على ابن امك. قال: بشهاده من؟ قال: بشهاده ابن اخت خالتك. و شريح هذا هو الذى رد قوم هانى بن عروه عندما احاطوا بقصر الاماره لما بلغهم مقتله فاخبرهم بسلامته فعادوا ... و هذا هو ايضا الذى لم ينصر الحسين ابن بنت رسول الله- صلى الله عليه و آله- على الطغاه الظالمين ... و فى اخبارنا انه عمل قاضيا للامام فى الكوفه و لكن اشترط عليه الامام ان لا يمضى حكما حتى يراجعه فيه.

دامغانى

از نامه آن حضرت به شريح بن حارث قاضى خود روايت شده است كه شريح بن حارث، قاضى امير المؤمنين (ع) به روزگار خلافت او خانه اى به هشتاد دينار خريد. اين خبر به على (عليه السلام) رسيد، شريح را خواست و به او فرمود: به من خبر رسيده است كه خانه اى به هشتاد دينار خريده اى و قباله نوشته اى و گواهان در آن مورد به گواهي گرفته اى گفت: آرى اى امير المؤمنين چنين بوده است. گويد: على (عليه السلام) خشمگين به او نگريست و سپس چنين گفتش... در اين نامه ابن ابى الحديد بحث تاريخى زير را در مورد شريح آورده است.

نسب شريح و ذكر پاره اى از اخبار او:

او، شریح بن حارث بن منتجع بن معاویه بن جهم بن ثور بن عفیر بن عدی بن حارث بن مره بن ادد کندی است، و گفته شده است هم پیمان کننده و از قبیله بنی رایش است. ابن کلبی گفته است، نام پدرش حارث نیست بلکه نسب او شریح بن معاویه بن ثور است. گروهی هم گفته اند، او شریح بن هانی است. و گروهی دیگر گفته اند، او شریح بن شراحیل است. ولی صحیح آن است که او شریح بن حارث است و کنیه ابو امیه داشته است. او را عمر بن خطاب به قضای کوفه گمارد و او شصت سال پیوسته قاضی بود و کار قضاوتش جز سه سال در فتنه ابن زبیر تعطیل نشد. در آن سه سال از قضاوت امتناع کرد و سپس از حجاج تقاضا کرد او را از قضاوت معاف دارد و حجاج استعفای او را پذیرفت و دیگر تا گاه مرگ در خانه خود نشست. او عمری دراز داشت. گویند یکصد و شصت و هشت سال و برخی دیگر گویند یکصد سال بزیست. و به سال هشتاد و هفتم هجرت در گذشت.

شریح مردی سبکسر و شوخ بوده است. دو مرد پیش او آمدند و یکی از آن دو به آنچه مدعی او ادعا کرده بود، ضمن سخنانش بدون اینکه متوجه شود، اقرار کرد. شریح به زیان او حکم کرد، آن مرد به شریح گفت: چه کسی پیش تو در این مورد گواهی داده است گفت: خواهر زاده دایی تو - یعنی خودت. و گفته شده است زنش پیش او آمد و می گریست و از خصم خود تظلم می کرد، شریح اعتنایی نکرد تا آنکه کسی که آنجا حاضر بود گفت: ای قاضی آیا به گریه او نمی نگری شریح گفت: برادران یوسف هم شامگاه در حالی که می گریستند پیش پدر خود آمدند.

علی (علیه السلام) هم شریح را با آنکه در مسائل فقهی بسیاری با او مخالف بود و آن موارد در کتابهای فقهاء آمده است همچنان بر قضاوت باقی گذاشت. شریح و قضات دیگری از قاضیان عثمان در همان آغاز کار و اختلاف از علی (علیه السلام) اجازه گرفتند، فرمود: اینک همانگونه که قضاوت می کردید ادامه دهید تا مردم همگی هماهنگ شوند، یا من هم همانگونه که یارانم مردند، بمیرم.

علی (علیه السلام) یک بار بر شریح خشم گرفت و او را از کوفه دور ساخت، در عین حال او را از قضاوت عزل نکرد و فرمان داد در بانقیا اقامت کند. که دهکده ای نزدیک به کوفه بود و بیشتر ساکنانش یهودی بودند. او مدتی آنجا مقام کرد تا علی (علیه السلام) از او خشنود شد و او را به کوفه برگرداند. ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید: شریح دوره جاهلی را هم درک کرده و از صحابه شمرده نمی شود، بلکه از تابعان است. او شاعری نکو گری و کوسه بود و موی بر چهره نداشت.

مکرم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

لشریح بن الحارث قاضیه

و رُوِيَ أَنَّ شُرَيْحَ بْنَ الْحَارِثِ قَاضِيَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، اشْتَرَى عَلِيَّ عَهْدِهِ دَارًا بِشَمَائِنِ دِينَارًا، فَبَلَغَهُ ذَلِكَ، فَاسْتَدْعَى شُرَيْحًا، وَقَالَ لَهُ:

از نامه های امام علیه السلام است

که به شریح بن حارث، قاضی آن حضرت (در کوفه) نوشته شده است. {۱}. سند نامه: ماجرای این نامه را مرحوم صدوق در امالی (قبل از نهج البلاغه) نقل کرده است که با آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوت اندکی دارد. افرادی بعد از سید رضی رحمه الله این نامه را آورده اند، با تفاوت‌های قابل ملاحظه ای که نشان می دهد آن را از منبع دیگری قبل از نهج البلاغه گرفته اند از جمله سبط بن جوزی است که در تذکره الخواص آنرا آورده و همچنین قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم و شیخ بهایی در کتاب اربعین (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۹) {

روایت شده است که شریح بن حارث، قاضی امیر المؤمنین علیه السلام در دوران حکومت امام علیه السلام خانه ای به هشتاد دینار خریداری کرد، این مطلب به آن حضرت رسید امام علیه السلام شریح را فرا خواند و به او چنین فرمود:

نامه در یک نگاه

این نامه که در نوع خود بی نظیر است، برخورد امام علیه السلام را با یکی از قضات

معروف خود به هنگام خریداری کردن یک خانه نسبتاً گران قیمت بیان می کند و محتوای آن این است که بعد از نگویش شریح به علت خریداری این خانه، چیزی به نام سند برای او تنظیم می کند؛ اما نه سندی مانند اسناد معمولی خانه ها، بلکه سندی بسیار عبرت انگیز و آموزنده که ناپایداری دنیا و بی اعتباری آن را کاملاً بر ملا می سازد و نشان می دهد چه اندازه مردم گرفتار غفلت و غرورند و از واقعیات دنیا دورند و به تعبیر امام علیه السلام، اگر شریح این سند اخلاقی را قبلاً مشاهده می کرد از خرید آن خانه صرف نظر می نمود.

اما چرا امام علیه السلام چنین برخوردی با شریح کرد؟ آیا به راستی آن را از اموال حرام و رشوه خریداری کرده بود؟ بعید به نظر می رسد که امام علیه السلام چنین فرصتی را به قاضی کوفه داده باشد یا اینکه می خواهد بفرماید: کسی که قاضی بر جان و مال و ناموس مردم است باید ساده زیستی را پیشه کند و الگوی مردم در این قسمت باشد.

بخش اول

بَلَّغْنِي أَنْكَ ابْتِغَتْ دَارًا بِثَمَانِينَ دِينَارًا، وَ كَتَبْتَ لَهَا كِتَابًا، وَ أَشْهَدْتَ فِيهِ شُهُودًا.

فَقَالَ لَهُ شُرَيْحٌ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: فَنَظَرُ إِلَيْهِ نَظَرُ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ لَهُ:

يَا شُرَيْحُ، أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَمَّا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ، حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا، وَ يُسْأَلُكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا. فَانْظُرْ يَا شُرَيْحُ لَا تَكُونَ ابْتِغَتْ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ، أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ! فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَارَ الْآخِرَةِ! أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَ كِتَابًا عَلَى هَذِهِ النُّسْخَةِ، فَلَمْ تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهِمٍ فَمَا فَوْقَ.

(ای شریح!) به من خبر رسیده که خانه ای به قیمت هشتاد دینار خریده ای و برای آن قباله و سندی نوشته ای و بر آن گواهانی گرفته ای! شریح عرض کرد:

آری چنین بوده است ای امیر مؤمنان. راوی این روایت می گوید: امام علیه السلام نگاهی خشم آلود به او کرد سپس چنین فرمود: «ای شریح! بدان به زودی کسی به سراغت می آید که نه به قباله ات نگاه می کند و نه از شهودت می پرسد، تا تو را از آن خانه آشکارا خارج سازد و تنها به قبرت تحویل دهد. حال ای شریح! نگاه کن، نکنند این خانه را از غیر مال خود خریده باشی یا بهای آن را از غیر مال حلال پرداخته باشی که هم دنیا را از دست داده ای و هم آخرت را، بدان اگر هنگام

خرید این خانه نزد من آمده بودی سندی را بدین گونه برای تو می نوشتم که دیگر در خریدن این خانه حتی به بهای یک درهم یا بیشتر رغبت نکنی. (متن سند در بخش بعد آمده است)

این خانه را از کجا آورده ای؟!

امام علیه السلام بعد از آنکه شریح را احضار کرد به او چنین فرمود: «به من خبر رسیده که خانه ای به قیمت هشتاد دینار خریده ای و برای آن قباله و سندی نوشته ای و بر آن گواهانی گرفته ای»؛ (بَلَّغْنِي أَنَّكَ ابْتَعْتَ دَارًا بِثَمَّةٍ إِنِّي دِينَارًا، وَ كَتَبْتَ لَهَا كِتَابًا، أَشْهَدُ فِيهِ شُهُودًا).

«شریح عرض کرد: آری چنین بوده است ای امیر مؤمنان»؛ (فَقَالَ لَهُ شُرَيْحٌ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ).

«راوی این روایت می گوید: امام علیه السلام نگاهی خشم آلود به او کرد سپس چنین فرمود»؛ (قَالَ: فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ لَهُ).

«ای شریح بدان بزودی کسی به سراغت می آید که نه به قباله ات نگاه می کند و نه از شهودت می پرسد تا تو را از آن خانه آشکارا خارج کند و تنها به قبرت تحویل دهد»؛ (يَا شُرَيْحُ، أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ، حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا، وَ يُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا).

امام علیه السلام در حقیقت می فرماید: هرچند تو با قباله و سند این ملک را برای خود تثبیت کرده ای تا کسی مزاحم تو نشود؛ ولی هنگامی که فرشته مرگ به سراغ تو می آید اعتنایی به اسناد تو نمی کند و تو را گرفته و از آن بیرون می فرستد، چرا که اسناد و بیانات به درد زندگی در دنیا می خورد نه آن زمان که انسان راهی سرای آخرت بشود.

تعبیر به «شاخص» از ماده شخوص به معنای مسافرت گرفته شده و مفهوم جمله این است: تو را به صورت مسافری به عالم دیگر می فرستند.

بعضی نیز احتمال داده اند که «شاخص» به معنای چیزی است که آشکارا دیده می شود و انسان هنگامی که از دنیا می رود

روی دستها و شانه ها به صورت آشکار به سوی قبرش برده می شود و نیز این احتمال داده شده که یکی از معانی شخوص خیره شدن چشم است و اشاره به این است که بسیاری هنگام مردن چشمهای آنها باز و بی حرکت می ماند گویی به نقطه ای خیره شده اند؛ ولی معنای اول از همه مناسب تر است. جمله «و يُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصاً» اشاره به این است که انسان چیزی از اموال دنیا جز کفن با خود به گور نمی برد.

البته اینها همه در صورتی است که خانه را از مال حلال و طیب و طاهر خریده باشد و اگر از مال حرام یا مشکوک باشد، مصیبت بزرگتر است، لذا امام علیه السلام در ادامه این سخن به این نکته اشاره کرده می فرماید: «ای شریح نگاه کن نکند این خانه را از غیر مال خود خریده باشی یا بهای آن را از غیر مال حلال پرداخته باشی که هم دنیا را از دست داده ای و هم آخرت را!»؛ (فَانظُرْ يَا شُرَيْحُ لَا تَكُونُ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ {۱}). در بعضی از نسخ «من غیر مالکها» آمده که اشاره به همان غصبی بودن است؛ ولی با توجه به جمله «من غیر حلالک» به نظر می رسد که کاف در «غیر مالک» خطاب باشد. {، أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ! فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَارَ الْآخِرَةِ}.

در تفاوت میان جمله «مِنْ غَيْرِ مَالِكَ» و جمله «مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ» با اینکه ظاهراً مضمون یکی است، ممکن است گفته شود: اولی اشاره به چیزی است که ظاهراً جزء اموال شخص نیست مثلاً شریح خانه ای را که خریده قیمت آن را از بیت المال بردارد و پردازد، چیزی که ظاهراً و واقعاً مال او نیست؛ اما «مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ» اشاره به اموالی است که ظاهراً مال اوست و در اختیار اوست؛ ولی از طریق

رشوه و غیر آن بدست آمده که حلال نیست.

جمله «قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا» ممکن است اشاره به این باشد که مال حرام آثار وضعیه نامطلوبی دارد و باعث بدبختی انسان می شود همان گونه که در کلمات قصار حضرت آمده است که «الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها؛ یک سنگ غصبی در ساخت خانه گروگان ویرانی آن است» {۱} نهج البلاغه، کلمات قصار، ۲۴۰. {و یا اشاره به آن است که اگر از چنین اموال حرامی خانه خریده باشی ممکن است به زودی رسوا شوی و خسران دنیا علاوه بر آخرت دامن تو را بگیرد.

آن گاه امیر مؤمنان او را به نکته اصلی نامه توجه می دهد می فرماید:

«آگاه باش اگر هنگام خرید این خانه نزد من آمده بودی سندی را بدین گونه برای تو می نوشتم که دیگر در خریدن این خانه حتی به بهای یک درهم یا بیشتر رغبت نکنی»؛ (أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَ كِتَاباً عَلَى هَذِهِ النُّسْخَةِ، فَلَمْ تَزَعْجْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدَرَاهِمٍ فَمَا فَوْقَ).

جمله (بدرهم فما فوق) ممکن است به این معنا باشد که به یک درهم یا بالاتر از آن در قلت همان گونه که در تفسیر این آیه شریفه آمده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَشِيءُ يَجِيءَ أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا»؛ خداوند از اینکه به (موجودات ظاهراً کوچکی مانند) پشه و حتی کمتر از آن مثال بزند باکی ندارد. {۲}. بقره، آیه ۲۶.

«هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ، مِنْ مَيِّتٍ قَدْ أُزْعِجَ لِلرَّحِيلِ، اشْتَرَى مِنْهُ دَاراً مِنْ دَارِ الْغُرُورِ، مِنْ جَانِبِ الْفَانِينَ، وَخَطَهُ الْهَالِكِينَ. وَتَجَمَّعَ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودُ أَرْبَعَةٍ: الْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْأَفَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي، وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي، وَفِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ. اشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرِّ بِالْأَمَلِ، مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجِيلِ، هَذِهِ الدَّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقِنَاعَةِ، وَالدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الضَّرَاعَةِ، فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبْلَغِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ، وَ سَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ، وَ مُزِيلِ مُلْكِ الْفِرَاعِنَةِ، مِثْلِ كَسِيرَى وَ قَيْصِرٍ، وَ تَبَعٍ وَ حَمِيرٍ، وَ مَنْ جَمَعَ الْمَيَالِ عَلَى الْمَيَالِ فَأَكْثَرَ، وَ مَنْ بَنَى وَ شَيَّدَ، وَ زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ، وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ، وَ نَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ، إِشْحَاصَهُمْ جَمِيعاً إِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ وَ الْحِسَابِ، وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ: إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَضِيلِ الْقَضَاءِ «وَ حَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطَلُونَ» شَهَدَ عَلَى ذَلِكِ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى وَ سَلِمَ مِنْ عِلَاقِ الدُّنْيَا».

ترجمه

نسخه قباله این است:

این ملکی است که بنده ای ذلیل از کسی که به اجبار در آستانه کوچ کردن (از این دنیا) است، خریداری کرده خانه ای از خانه های سرای فریب و غرور، در محله فانی شوندگان، و در کوی هالکان، حدود چهارگانه این خانه چنین است:

حد اول به «اسباب آفات و بلاها» می خورد و حد دوم به «عوامل مصائب» و حد سوم به «هوا و هوسهای مهلک» و حد چهارم به «شیطان گمراه کننده» منتهی می شود و درب خانه از همین جا باز می گردد! این خانه را فریب خورده آرزوها از کسی که در سرآمد معین (و کوتاهی) از این جهان بیرون رانده می شود، به مبلغ خروج از عزت قناعت، و دخول در ذلت حرص و دنیا پرستی و خواری، خریداری نموده است؛ هر گونه عیب و نقص و کشف و خلاقی که در این معامله واقع شود و خسارتی به مشتری برسد بر عهده بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زایل کننده سلطنت فراعنه همچون کسری، قیصر، تبع و حمیر است. همچنین آنها که اموالی را گردآوری کردند و بر آن افزودند و بنا کردند و محکم ساختند، آراستند و زینت نمودند، اندوختند و نگهداری کردند و به گمان خود برای فرزندان باقی گذاردند، اینها همان کسانی هستند که همگی به پای حساب و محل ثواب و عقاب رانده می شوند؛ در آن هنگام که فرمان داوری الهی صادر می شود و بیهوده کاران در آنجا زیان می بینند، و شاهد این سند عقل است آن گاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج شود و از علائق دنیا به سلامت بگذرد.

قباله ای بی نظیر

به دنبال آنچه در بخش نخست این نامه آمد، طبق بعضی از روایات شریح آن سند را از امام علیه السلام درخواست کرد و امام علیه السلام به او این گونه فرمود: «نسخه قباله این است: این ملکی است که بنده ای ذلیل از کسی که به اجبار در آستانه کوچ کردن (از این دنیا) است، خریداری کرده خانه ای از خانه های سرای فریب و غرور در محله فانی شوندگان و در کوی

هالکان»؛ (هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ، مِنْ مَيْتٍ قَدْ

أَزْعَجَ {۱}. «از عَج» از «از عاج» به معنای راندن و از جا کندن گرفته شده است. {لِلرَّحِيلِ، اشْتَرَى مِنْهُ دَاراً مِنْ دَارِ الْعُرُورِ، مِنْ جَانِبِ الْفَائِنِ، وَ خِطَّهُ {۲}. «خَطَّهُ» در اصل به معنی زمینی است که انسان آن را انتخاب کرده و آن را علامت گذاری و خط کشی نموده است، از ریشه «خط» گرفته شده سپس به معنای منطقه و ناحیه و کوی به کار رفته است و در جمله بالا همین معنای اخیر اراده شده است. {الْهَالِكِينَ}.

قابل توجه اینکه برای تنظیم اسناد، معمولاً جهات زیر رعایت می شود:

۱. نام فروشنده و خریدار.

۲. آدرس و نشانی ملک مورد معامله.

۳. حدود چهارگانه و در وردی آن.

۴. قیمت و بها.

۵. تعیین مسئول در برابر کشف فساد.

۶. گواهان.

امام علیه السلام در این قباله ای که برای شریح نوشته است نخست به اوصاف خریدار و فروشنده و سپس به نشانی و محل ملک اشاره فرمود که در جمله های بالا گذشت.

آنگاه به قسمت سوم؛ یعنی تعیین حدود چهارگانه آن پرداخته و می فرماید:

«این خانه چهار حد دارد: «حد اول به اسباب آفات و بلاها، و حد دوم به عوامل مصائب، و حد سوم به هوا و هوسهای مهلک و حد چهارم به شیطان گمراه کننده منتهی می شود و درب خانه از همین جا گشوده خواهد شد»؛ (وَ تَجْمَعُ هَيْدَةَ الدَّارِ حُدُودَ أَرْبَعَةٍ: الْحَيْدُ الْمَأْوَلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي {۳}. «دواعی» جمع «داعیه» به معنای سبب است. {الْأَفَاتِ، وَالْحَيْدُ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصْطَبَاتِ، وَالْحَيْدُ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي، وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي {۴}. «المغوی» اسم فاعل از «اغواء» به معنای گمراه کننده است. {، وَ فِيهِ يُشْرَعُ {۵}. «یشرع» از ریشه «اشراع» در اینگونه موارد به معنای گشودن است. {يَأْبُ هَيْدَةَ الدَّارِ}.

انسان در دنیا در محاصره چهار عامل خطرناک است؛ یکی از آنها انواع آفتهایی مانند سیلها و زلزله ها و بیماری ها و جنگ هاست که از بیرون به انسان تحمیل می شود و دیگر مصائبی است که از داخل به آن گرفتار می گردد؛ مانند از دست دادن اعضای مختلف بدن یا بستگان و نزدیکان، و از سوی سوم و چهارم هوا و هوس سرکش که از درون بر انسان فشار می آورد و

شیطانی که از برون انسان را وسوسه می کند.

این چهار عامل در همه جا انسانها را احاطه کرده و ممکن است انسان با تهذیب نفس، هوا و هوس را و با ایستادگی در برابر وسوسه های شیطان، او را مهار کند و از این دو عامل هلاکت برهد؛ ولی آفتها و مصیبتها برای همه کس و در هر زمان و مکان غیر قابل اجتناب است؛ لذا امام علیه السلام در جای دیگر دنیا را سرایی می داند که در لابه لای بلاها و آفتها پیچیده شده است: (دار بالبلاء محفوفه و بالغدر معروفه). {۱}. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

تعبیر به «دَوَاعِي» در مورد آفتها و مصیبتها اشاره به اسباب آن است که زندگی انسانها را احاطه کرده است.

و تعبیر به «الهُوَى الْمُرْدِي» اشاره به هوا و هوس است که انسان را به هلاکت مادی و معنوی می کشاند، زیرا «رداء» به معنای هلاکت یا هوا و هوس است که انسان را به سقوط می کشاند، در نتیجه هوای نفس باعث سقوط از مقام والای انسانیت و سقوط در درون جهنم است.

جمله «و فِيهِ يُشْرَعُ يَابُ هَيْدِه الدَّارِ» اشاره به این است که راه نفوذ در این خانه خطرناک، شیطان است؛ هر چند بقیه عوامل هر کدام در جای خود مشکل آفرین است.

امام علیه السلام در ادامه به بیان بخش چهارم این قبالة پرداخته و بهای این ملک را این گونه بیان می فرماید: «این خانه را فریب خورده آرزوها از کسی که در سر آمد

معینی از این جهان بیرون رانده می شود به مبلغ خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت حرص و دنیا پرستی و خواری خریداری کرده است»؛ (اشْتَرَى هَيْدَا الْمُعْتَرَّ بِالْأَمَلِ، مِنْ هَيْدَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ، هَذِهِ الدَّارُ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ، وَالْدُخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ). {۱}. «ضراعه» به معنای ذلت است (هم معنای مصدری دارد و هم معنای اسم مصدری) این واژه به معنای فروتنی کردن نیز آمده است. {

تعبیرهای امام علیه السلام و تجانسها و تضادهایی که در این جمله ها به کار رفته قابل توجه است: «خروج» و «دخول»، «عزت» و «ذلت»، «قناعت» و «حرص».

در جمله های بالا نیز «آفت ها» و «مصیبت ها» و «مردی» و «مغوی» نیز نمونه ای از جناس مطلوب است.

سپس امام علیه السلام به سراغ پنجمین نکته مربوط به قبالة ها و اسناد مالکیت می رود و آن تعیین مسئول در مقابل کشف فساد و خسارتهای ناشی از آن است؛ می فرماید: «هر گونه عیب و نقص و کشف و خلافتی که در این معامله واقع شود و خسارتی که به مشتری برسد به عهده بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زایل کننده سلطنت فراعنه همچون کسری، قیصر، تبع و حمیر است و همچنین آنها که مال را گردآوری کردند و بر آن افزودند و بنا کردند و محکم ساختند، آراستند و زینت نمودند، اندوختند و نگهداری کردند و به گمان خود برای فرزندان باقی گذاردند»؛ (فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبْدِلِ اجْسَامِ الْمُلُوكِ، وَ سَائِلِ نَفُوسِ الْجَبَابِرَةِ، وَ مُزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَةِ، مِثْلَ كَسْرِی وَ

قَيْصَرَ، وَتُبِعَ وَحَمِيرٌ، وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَ مَنْ بَنَى وَ شَيَّدَ، زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ، وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ، وَ نَظَرَ بِرَعْمِهِ لِلْوَلَدِ).

جان کلام امام علیه السلام این است که اگر در معامله ای کشف فساد شود و عیب و نقصی داشته باشد باید مسئولیت آن بر عهده کسی باشد و همچنین اگر معلوم

شود متاع، غصبی و مستحقاً للغير است باید بر طبق قراردادی که در معامله نوشته شده عمل شود. امام علیه السلام در اینجا می فرماید: برای جبران این نقایص باید به سراغ عزرائیل و ملک الموت رفت همان کسی که جان پادشاهان را گرفت و حکومت آنها را بر باد داد. همان کسی که کسری ها، قیصرها، تبع ها و حمیرها را به زیر خاک پنهان ساخت و کسانی را که تمام همیشان جمع مال و ساختن قصرهای مرتفع و محکم و گرد آوری ضیاء و عقار بود محکوم به فنا نمود.

«مبلبل» از ریشه «بلبله» بر وزن «مزرعه» معانی متعددی دارد گاه به معنای تشویش و اضطراب گاه به معنای پراکنده ساختن و گاه به معنای فاسد کردن آمده است و در اینجا مناسب همان معنای فاسد و بیمار نمودن است که به دنبال آن سلب نفوس و در تعقیب آن زوال ملک در عبارت بالا آمده است.

در ضمن باید توجه داشت واژه کسری که در اصل خسرو بوده، مفهوم عامی دارد مثل واژه شاه و همچنین واژه قیصر برای پادشاهان روم، تبع برای پادشاهان یمن و حمیر (نیز برای گروهی از پادشاهان یمن بود) که همه به معنای پادشاه است؛ گرچه در هر کشوری تعبیر خاصی داشته است.

جمله «مَنْ بَنَى وَ شَيَّدَ» با توجه به اینکه تشدید هم به معنای محکم ساختن و هم مرتفع نمودن آمده، در اینجا قابلیت هر دو معنا را دارد و حتی جمع میان آن دو مشکل نیست؛ یعنی کسانی که بناهای مرتفع و محکم ساختند.

جمله های «زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ» هر کدام اشاره به نوعی زینت است. «زخرف» اشاره به تزیین بنای ساختمان و «نجد» اشاره به تزیین وسایل از قبیل فرش، پستی ها و پرده ها و مانند آن است.

جمله «اعتقد» به معنای محکم کاری و نگهداری کردن از طریق تنظیم اسناد و مانند آن است که دنیا پرستان با وسواس زیاد سعی دارند ذخیره های اموال خود را با اسناد محکم از تسلط دیگران بر آن حفظ کنند و به گمان خود برای فرزندان شان به یادگار بگذارند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این قباله می فرماید: «اینها همان کسانی هستند که همگی به پای حساب و محل ثواب و عقاب، رانده می شوند در آن هنگام که فرمان داور الهی صادر می شود و بیهوده کاران در آنجا زیان می بینند»؛ {إِشْخَاصُهُمْ} (۱). «اشخاص» به معنای احضار کردن، فرستادن و راندن است و در عبارت بالا مناسب، همان معنای اول است. {جَمِيعًا إِلَى مَوْقِفِ الْعَرْضِ وَ الْحِصَابِ، وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ: إِذَا وَقَعَ الْمَأْمُرُ بِفَضْلِ الْقَضَاءِ} «وَ حَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ» (۲). غافر، آیه {۷۸}.

(اشخاصهم) مطابق تفسیر بالا مبتداست و (الی موقف الارض) به منزله خبر {۳}. از جمله قرآینی که این نظر را تأیید می کند

دو قرینه زیر است: الف) در کتاب دستور معالم الحکم ابن سلامه، ص ۱۳۷ نامه فوق را تا عبارت «و تبع و حمیر» پایان داده بی آنکه جمله «اشخاصهم...» را آورده باشد در حالی که نامه را ادامه داده است. ب) در کتاب حلیه الالیاء، ج ۸، ص ۱۰۲ جمله اشخاصهم را به این صورت آورده است: (و اشخاصهم...) که نشان می دهد جمله مستقلی است جدای از جمله های سابق. {ولی جمعی از مفسران نهج البلاغه (اشخاص) را مبتدای مؤخر دانسته اند و جمله (فعلی مبلبل اجسام الملوک...) را خبر مقدم، بنابراین مفهوم جمله چنین می شود:

فرشته های مرگ که اجسام پادشاهان را به لرزه در آوردند و ارواح آنها را قبض کردند و سلطنتشان را به زوال کشیدند بر آنهاست که مسئولان کشف فساد در املاک دنیوی را در قیامت به پای حساب و میزان اعمال بکشانند.

آری تمام قدرتها رو به زوال می رود و تمام ثروتها و املاک به جا می ماند و همه انسانها از جام مرگ می نوشند و در قیامت در پای حساب حاضر می شوند.

در پایان این قباله-مانند قباله های مردم دنیا-امام علیه السلام اشاره به شهود این معامله معنوی می کند و می فرماید: «شاهد این سند عقل است آنگاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج شود و از علایق دنیا به سلامت بگذرد»؛ (شَهْدَ عَلَي ذَلِكِ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى وَسَلِمَ مِنْ عَلَائِقِ الدُّنْيَا).

از آنجا که شاهد باید عادل و ثقه باشد، امام علیه السلام می فرماید: عقلی می تواند بر این امر گواهی دهد که از چنگال هوای نفس خارج شده باشد و وابستگی ها به دنیای مادی او را از بیان حق خارج نکرده باشد.

به این ترتیب ارکان شش گانه این سند معنوی را به زیباترین وجهی تبیین می کند.

نکته ها

۱- انگیزه تنظیم این قباله

این بیع نامه عجیب و بی سابقه که امام علیه السلام برای یکی از قضات خود نوشته است از جهات مختلفی شایان دقت است.

نخست اینکه هشتاد دینار که مبلغ این خانه بوده در آن زمان بهای سنگینی نبوده؛ ولی چون خریدار خانه یکی از قضات است و قاضی همیشه در معرض اتهام و وسوسه های نفسانی است امام علیه السلام این مقدار را نیز برای او نمی پسندد.

از این گذشته می دانیم دوران حکومت امام علیه السلام بعد از دوران پر مخاطره عثمان بود که با ریخت و پاش گسترده بیت المال و روی آوردن گروهی از سرشناسان جامعه اسلامی به زندگی پر زرق و برق صورت گرفت و امام علیه السلام برای متوقف ساختن این جریان خطرناک همواره در خطبه ها و نامه های نهج البلاغه درباره دنیای مادی و زخارف فریبنده آن هشدار می دهد و خود نیز زندگی بسیار زاهدانه ای را در حالی که در رأس حکومت اسلامی است پیش گرفته و حتی حاضر نمی شود چیزی-هرچند مختصر-به برادرش عقیل از بیت المال ببخشد و هنگامی که به او خبر می دهند که فرماندار تو در بصره-عثمان بن حنیف-دعوت یکی از ثروتمندان آن شهر را پذیرفته و بر سر سفره رنگینی نشسته که ثروتمندان در آن

دعوت شده بودند و خبری از فقرا در کنار آن نبود، سخت برآشفته می شود و نامه تندى برای او می نویسد.

همه اینها برای آن بوده است که آن فرهنگ نادرست ضد اسلامی را دگرگون سازد و مسلمانان را به فرهنگ عصر پیغمبر اکرم باز گرداند.

به یقین در آن زمان قصرها و خانه های گران قیمت که بسیار از خانه خریداری شده به وسیله شریح پر زرق و برق تر و گرانبها تر بود، کم نبود. این نامه هشدارى به همه محسوب می شد که دست و پای خود را جمع کنند و حال و هوای حکومت امام علیه السلام را دریابند.

به یقین این نامه در همان زمان دست به دست می گشت و بسیاری از مردم از آن باخبر شدند که امام علیه السلام نامه ای به این مضمون برای شریح قاضی نوشته است و به دنبال آن عده ای واقعاً متنبه شدند و سبب شد گروهی نیز از ترس اعتراض مردم خود را با آن هماهنگ سازند.

این نامه مخصوص آن عصر و زمان نبود و برای امروز و فردا و فرداها نیز کارساز است و برای همه نسل ها در همه عصرها صادق است و مخصوص به گروه خاصی نیست.

ما امروز افرادی را می بینیم که برای بنای یک خانه قصر مانند، چه زحمتهایی می کشند؛ مصالح گران قیمت، تزئینات پرخرج و وسائل غیر ضروری از گوشه و کنار دنیا برای آن فراهم می سازند و گاه یک عمر برای رسیدن به چنین بنایی تلاش می کنند و گاه با پایان آن، عمر آنها هم پایان می گیرد و ناگفته پیداست چنین هزینه های سرسام آوری را نمیتوان از طریق حلال تحصیل کرد. در نتیجه وزر و وبال و گناه بر دوش آنهاست و لذت و نشاط آن را دیگران می برند.

۲- شریح کیست؟

شریح بن حارث ابو امیه از قبیله «بنی کنده» بود و اینکه بعضی شریح بن هانی

گفته اند، نادرست است؛ در اینکه آیا او از صحابه بود یا نه در میان مورخان گفتگو است. در کتاب اسد الغابه آمده است که او زمان پیغمبر اکرم را درک کرد ولی هرگز حضرت را ملاقات ننمود. بعضی گفته اند ملاقات نمود و نزد پیامبر آمد و مسلمان شد سپس عرض کرد: ای رسول خدا من خانواده ای پر جمیعت در یمن دارم؛ پیامبر فرمود: آنها را نزد من بیاور؛ ولی هنگامی که آنها را به مدینه آورد پیغمبر اکرم رحلت فرموده بود.

ابن اثیر در اسد الغابه می گوید: عمر او را قاضی کوفه قرار داد و این منصب تا زمان امیر مؤمنان علی علیه السلام ادامه داشت و حضرت نیز او را به موجب سوابقش در این کار ابقا فرمود؛ ولی طبق روایت معتبری که در کتاب وسائل الشیعه آمده به او شرط کرد حکم نهایی را بدون اطلاع آن حضرت صادر نکند: (لما ولی امیر المؤمنین شریحا القضاء اشترط علیه ان لا ینفذ القضاء حتی یرضه علیه). {۱}. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶ (حدیث اول باب سوم ابواب صفات قاضی). {

این منصب حتی تا زمان حجاج ادامه داشت.

جمعی از مورخان او را فرد باهوش و زیرکی دانسته اند؛ ولی این دلیل نمی شود که خطاهای مهمی نیز در امر قضا مرتکب نشده باشد که نمونه های آن نیز در کتب حدیث آمده است. {۲}. کافی، ج ۷، ص ۳۸۵، ح ۵.}

(دمیری) نویسنده کتاب حیاة الحیوان می نویسد: کسی به شعبی (یکی از تابعین) گفت: این ضرب المثلی که معروف شده: «ان شریحاً کان ادهی من الثعلب و اخیل؛ شریح از روباه مکارتر است» به چه معناست؛ شعبی در جواب گفت: شریح در ایامی که بیماری طاعون به صورت همه گیر (در کوفه) آمده بود، به سوی سرزمین نجف رفت هنگامی که نماز می خواند روباهی می آمد و در مقابل او می ایستاد و ادا و اطوار او را در می آورد و مایه هواس پرتی او در نماز می شد

شریح برای گرفتن این روباه تدبیری اندیشید؛ پیراهن خود را بر سر چوبی کرد و آستینهایش را مشخص نمود و شب کلاه خود را بر سر آن نهاد روباه آمد در مقابل آن آدمک ایستاد و همان کارها را تکرار کرد. شریح ناگهان از پشت سر آمد و روباه را گرفت، لذا گفته می شود شریح از روباه هم مکارتر است. {۱}. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۵۸ و سفینه البحار، ریشه شرح. }

ابن خلکان او را از تابعین می شمرد؛ هر چند دوران جاهلیت را درک کرده بود.

وی معتقد است شریح شصت و پنج سال بر مسند قضا نشسته بود و در این مدت تنها سه سال، آن هم در زمان فتنه عبدالله بن زبیر از قضاوت امتناع ورزید و سرانجام در زمان حجاج استعفای خود را به او داد و دیگر تا آخر عمر قضاوت نکرد.

او کوسه بود و مویی بر صورت نداشت.

در مورد سن او اختلاف است؛ بعضی سن او را صد و بیست سال و بعضی صد و ده سال و بعضی کمتر یا بیشتر از آن شمرده اند.

بی شک او سرانجام گرفتار سوء عاقبت شد؛ یکی از شواهد آن داستانی است که طبری در تاریخ خود از ابو مخنف نقل کرده است. او می گوید: هنگامی که ابن زیاد هانی بن عروه را دستگیر کرد او فریاد می زد: کجا هستند دینداران و اهل این شهر که مرا در برابر دشمنشان تنها گذاردند. این سخن را می گفت در حالی که خون بر محاسن او جاری بود در این هنگام صدای فریادهایی بر در قصر دار الاماره شنیده شد و معلوم شد به طایفه بنی مذحج خبر داده اند که بزرگ آنها هانی کشته شده آنها حرکت کردند و قصر را احاطه نمودند عیبدالله بن زیاد به شریح قاضی گفت: بیا تماشا کن هانی زنده است سپس بیرون رو و به مردم خبر بده که او زنده است و او را دیده ای شریح هم این کار را انجام داد و مردم پراکنده شدند (سپس ابن زیاد) هانی را به قتل رساند. {۲}. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۴ در باب حوادث سال ۶۰ قمری. }

در واقع شریح که می دانست جان هانی در خطر است چرا یاران و حامیان او را امر به بازگشت کرد و رضایت ابن زیاد را بر رضایت خدا مقدم داشت.

موضع گیری های نامناسب یا سکوت معنادار در برابر امر شهادت امام حسین علیه السلام و اسارت اسیران در آن زمان که در

کوفه بود نیز نشانه دیگری از خباثت و ضعف نفس اوست و اگر او قبیله بنی مذحج را به هنگامی که دار الاماره را در محاصره خود داشتند امر به بازگشت نمی کرد اوضاع کوفه و آینده یاران امام حسین علیه السلام به شکل دیگری رقم می خورد. {۱}. رجوع کنید به: الاصابه فی معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۷۰، شرح حال حسین بن علی علیه السلام. }

از روایتی که ابی مخنف در کتاب مقتل الحسین خود نقل کرده استفاده می شود هنگامی که مختار بر سر کار آمد او را به سبب کوتاهی هایی که در امر یاری یاران امام حسین علیه السلام کرده بود از منصبش عزل کرد. {۲}. ولی از تواریخ استفاده می شود که در زمان حجاج به کار خود باز گشته بود ولی بعداً استعفای خود را به حجاج ارائه کرد و او هم موافقت نمود. برای توضیح بیشتر به استیعاب، ص ۵۹۰ و شرح نهج البلاغه ابی ابی الحدید، ص ۲۸ و ۲۹ مراجعه کنید. }

ص: ۳۶۵

نامه ۴: روش گزینش نیروهای عمل کننده

موضوع: به بعضی از سران سپاهش

و من کتاب له ع إلی بعض أمراء جيشه

(نامه به یکی از فرماندهان نظامی در سال ۳۶ هجری، برخی نوشتند به عثمان بن حنیف فرماندار بصره نوشته شد)

متن نامه

فَمِنْ عِبَادُوا إِلَى ظِلِّ الطَّاعَةِ فَذَاكَ الْبَدَى نُحِبُّ وَ إِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى السَّقَاقِ وَ الْعِصْيَانِ فَانْهَيْدِ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِيَّيْ مَنْ عَصَاكَ وَ اسْتَعْنِ بِمَنْ انْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَفَاعَسَ عَنْكَ فَإِنَّ الْمُتَكَارَةَ مَغِيْبُهُ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ وَ قُعُودُهُ أَغْنَى مِنْ نُهُوضِهِ

ترجمه ها

دستی

اگر دشمنان اسلام به سایه اطاعت باز گردند پس همان است که دوست داریم، و اگر کارشان به جدایی و نافرمانی کشید با کمک فرمانبرداران با مخالفان نبرد کن، و از آنان که فرمان می برند برای سرکوب آنها که از یاری تو سرباز می زنند مدد گیر، زیرا آن کس که از جنگ کراهت دارد بهتر است که شرکت نداشته باشد، و شرکت نکردنش از یاری دادن اجباری بهتر است.

شهیدی

اگر به سایه فرمانبری بازگشتند، چیزی است که ما دوست می داریم، و اگر کارشان به جدایی و نافرمانی کشید، آن را که فرمانت برد برانگیز، و با آن که نافرمانی ات کند بستیز و بی نیاز باش بدان که فرمانت برد، از آن که از یاری ات پای پس نهد، چه آن که - جنگ - را خوش ندارد، نبودنش بهتر است از بودن، و نشستنش از برخاستن و یاری نمودن.

اردیلی

پس اگر باز گردند از شکنندگان بیعت بسایه فرمانبرداری پس آن چیز است که دوست می داریم ما آنرا و اگر تمام شود کارها به آن گروه و متفق گردند بمیل کردن بمخالفت و نافرمانی پس برخیز ای عثمان بهر که فرمان برد تو را بسوی هر که نافرمانی کرد بتو و یاری طلب بهر که منقاد شد با تو در حکم از هر که باز پس ایستاد از تو پس بدرستی که کراهت دارنده از حرب غایب بودن او بهتر است از حاضر بودن و نشستن او بی نیاز کننده تر است از برخاستن او بجهت اظهار خلاف

آیتی

اگر در سایه فرمانبرداری باز آیند، این چیزی است که ما خواستار آنیم و اگر حوادث و پیشامدها، آنان را به جدایی و نافرمانی

کشانید، باید به یاری کسانی که از تو فرمان می برند، به خلاف آنکه فرمانت نمی برند، برخیزی. و به پایمردی آنکه مطیع توست از آنکه به یاریت بر نمی خیزد، بی نیاز باشی. زیرا، آنکه به اکراه همراه تو به نبرد می آید، غیبت او بهتر از حضور اوست و در خانه نشستنش، بهتر است از به یاری برخاستنش.

انصاریان

اگر به سایه اطاعت ما باز گشتند این همان است که ما دوست داریم، و اگر اوضاع و احوال آنان را به اختلاف و سرپیچی کشاند، تو با یاری کسی که تو را اطاعت می کند با اهل عصیان به جنگ برخیز، و با کسی که فرمانت را می برد از کسی که به یاریت اقدام نمی کند بی نیاز باش، مسلماً آنان که از جنگ با دشمن کراهت دارند نبودشان از بودنشان بهتر، و نشستشان از قیامشان بی نیاز کننده تر است.

شروح

راوندی

و قوله فان عادوا الی ظل الطاعه كلام حرعالم، یعنی ان رجعوا الی ان یطیعونا فهم فی رعایتنا و ظلنا و شفقتنا. و ان توافت الامور بالقوم الی الشقاق: ای ان ات امورهم بهم الی الخلاف الشدید و العصیان (و روی: تراقب). و قوله فانهد ای انهض. و تقاعس: ای تاخر. و روی: فان المکاره مغیبه خیر من مشهده و من شهوده ایضا، و کلاهما مصدر. و روی: بضم المیم و الصواب فتحها.

کیدری

ان توات الامور بالقوم الی الشقاق. ای اذاهم الی الخلاف و العداوه. فانهد: ای نهض، تقاعس: ای تاخر. فان المتکاره مغیبه خیر من مشهده لانه عند الحاجه الیه یتعدی شره الی غیره، و المغیب و المشهد بمعنی المصدر.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به بعضی از سران سپاهش: انهد: برخیز، قیام کن تقاعس: عقب افتادن و فرو نشستن در اول نامه واژه ی ظل را که به معنای سایه است استعاره از امری آورده است که لازمه اش اطاعت است و آن سالم ماندن از سوز آتش جنگ و رنجهایی است که از ثمرات و میوه های اختلاف می باشد چنان که نتیجه ی سایه نشینی راحت شدن از گرمای خورشید است. (اگر دشمنان به سایه ی اطاعت و تسلیم باز گردند، این همان است که ما دوست داریم، و اگر حوادث، آنها را مهیای اختلاف و عصیان کرد، پس به کمک مطیعان، با عاصیان بجنگ و با آنان که پیرو فرمان تو هستند خود را از کسانی که سستی می ورزند بی نیاز ساز، چرا که سست عنصرها و آنها که از جنگ کراهت دارند، نبودشان بهتر از حضورشان و نشستشان سودمندتر از قیامشان می باشد.) برخی گفته اند امیر لشکری که این نامه را، حضرت خطاب به او نوشته است، عثمان بن حنیف نماینده ی او در بصره بوده است، هنگامی که اصحاب جمل به سرزمین بصره رسیدند و تصمیم به جنگ گرفتند، عثمان نامه ای به حضرت نوشت، و وی را از وضع آنان آگاه کرد، امام (علیه السلام) در پاسخ او نامه ای مرقوم فرمود، که این بیانات از آن نامه می باشد. و ان توافت الامور بالقوم، یعنی اگر پیشامدها و اسباب اختلاف و گناه، اهل جنگ جمل را به این

دو امر وادار کند. فان عادوا ... نحب، امام (علیه السلام) می خواهد افراد جامعه را تحت اطاعت فرمان خود در آورد تا در آینده همه ی آنان را به راه حق بکشاند، که مقصود شارع نیز همین است و با عبارت فوق این معنا را خاطر نشان کرده است و اسم اشاره ی فذلک به مصدری برمی گردد که فعل عادوا دلیل آن است، و با عبارت فذلک الذی نحب محبوبش را منحصر در بازگشت آنها فرموده است یعنی دوست نمی داریم جز آن را و به این دلیل امیر لشکر خود را امر کرده است که در صورت اختلاف و مخالفتشان، با مخالفان بجنگد و از مطیعان بر علیه مخالفان یاری بجوید، نه از کراهت دارندگان و بهانه جویان و این امر را دلیل آورده است بر آن که اهل کراهت، اگر در جنگ حضور نداشته باشند بهتر از آن است که حاضر باشند و نشستن آنان سودمندتر از قیامشان می باشد، زیرا هنگامی که مردم شخص بهانه جو و سست عنصر را در میان خود مشاهده کنند، آنان نیز سست شده و به او اقتدا می کنند، پس نفعی که ندارد هیچ، بلکه زیان هم دارد و چنین شخصی برای آن که ناخشنودی خود را از جنگ توجیه کند مفاسدی برای آن بیان می دارد که، جنگ باعث هلاکت مسلمانان می شود، و از این قبیل مسائل، چنان که به این دلیل بسیاری از صحابه و تابعین در جنگهای جمل و صفین و نهروان از حق منحرف شدند و دست از جنگ کشیدند، پس علاوه بر آن که وجود این اشخاص در جنگ سودی ندارد مفسده ی بزرگی را هم با خود دارد که انسانهایی مبارز، به واسطه ی او بیچاره می شوند، بر خلاف وقتی که اصلاً چنین شخصی در جبهه ی جنگ حضور نداشته باشد، که فقط سودی ندارد، اما ضرری هم از ناحیه ی او نصیب رزمندگان مسلمان نمی شود. به جای عبارت خیر من مشهده، در آخر نامه ی حضرت، روایت دیگر خیر من شهوده آمده و هر دو کلمه مشهده و شهود مصدر و ثلاثی مجرد است. توفیق از خداوند است.

ابن ابی الحدید

فَإِنْ عَادُوا إِلَى ظِلِّ الطَّاعَةِ فَذَاكَ الَّذِي نُحِبُّ وَإِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشُّقَاقِ وَالْعَصِيَّانِ فَأَنْهَيْدُ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ وَاسْتَعْنِ بِمَنْ أَنْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَفَاعَسَ عَنْكَ فَإِنَّ الْمُتَكَارَةَ مَغِيْبُهُ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ وَقُعُودُهُ أَغْنَى مِنْ نُهْوِضِهِ .

انهد ای انهض و تقاعس ای أبطأ و تأخر .

و المتكارة الذی یخرج إلى الجهاد من غیر نیه و بصیره و إنما یخرج کارها مرتابا و مثل قوله ع فإن المتكارة مغیبه خیر من مشهده و قعوده أغنی من نهوضه قوله تعالى لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا { ۱ } سورة التوبه ۴۷ :

کاشانی

(کتابه الی بعض امراء جیشه) این نامه ای است که نوشته به سوی بعضی از امیران لشکر خود و آن عثمان بن حنیف است که در بصره عامل آن حضرت بود و ارسال این نامه بودی در وقتی که طلحه و زبیر با لشکر بسیار به آن دیار متوجه شده بودند و جماعتی از اهل بصره بیعت آن حضرت را شکسته، و عثمان این صورت را به عرض رسانید، آن حضرت این نامه را به وی فرستاد (فان عادوا) پس اگر باز گردند آن شکنندگان بیعت (الی ظل الطاعه) به سایه فرمانبرداری و از رنج های حرب به راحت اطاعت میل کنند (فذاک الذی نحب) پس این چیزی است که دوست می داریم آن را از آن جماعت (و ان توافت الامور بالقوم) و اگر تمام شود کارها به آن گروه، یعنی موافق شود اسباب مخالفت ایشان و همه متفق شوند در میل کردن

(الی الشقاق و العصیان) به خصومت و نافرمانی (فانهد) پس برخیز ای عثمان (بمن اطاعک) به معاونت کسی که فرمان برد تو را (الی من عصاک) به سوی حرب کسی که نافرمانی کند به تو (و استعن) و یاری خواه (بمن انقاد معک) به کسی که گردن نهد و منقاد شود به حکم تو (عمن تقاعس عنک) از مستغنی بودن از کسی که تاخر نماید و باز پس ایستد از امر تو (فان المتکاره) پس به درستی که کراهت دارنده از حرب (مغیبه خیر من مشهده) غایب بودن او بهتر است از حاضر بودن او (و قعوده اغنی من نهوضه) و نشستن او بی نیاز کننده تر است مردمان را. یعنی با نفع تر و مفیدتر است ایشان را از برخاستن او، زیرا که ظاهر خواهد ساخت آنچه در دل او است از خلاف و مردم اقتدا به او نموده فرار خواهند نمود از قتال اهل خلاف.

آملی

قزوینی

بعضی از امراء لشکر خود نوشته گویند: این امیر عثمان بن حنیف والی بصره است وقتیکه اصحاب جمل بانطرف متوجه بودند. اگر برگشتند بسایه اطاعت این است که ما دوست میداریم، و اگر کارها ایشانرا بخصومت و مخالفت کشاند پس برخیز و آهنگ کن بان لشکر که ترا اطاعت کرده اند بقصد آنان که عاصی گشته اند، و بی نیاز شو بانان که منقادند با تو از آنان که بازپس می ایستند از نصرت تو، زیرا که آنکه کاره است از امری و دل ندارد غایب باشد بهتر است از آنکه حاضر باشد، و نشسته باشد انفع است از آنکه باعانت بر خیزد، و الحاصل سگ که بزورش بشکار برند از او تک نیاید.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام الی بعض امراء جیشه

یعنی از مکتوبات امیرالمومنین علیه السلام است به سوی بعضی از امیران سپاه خود.

«فان عادوا الی ظل الطاعه فذاک الذی نحب و ان تواف الامور بالقوم الی الشقاق و العصیان، فانهد بمن اطاعک الی من عصاک و استغن بمن انقاد معک عن تقاعس عنک، فان المتکاره مغیبه خیر من شهوده و قعوده اغنی من نهوضه.»

یعنی پس اگر برگشتند مخالفین به سوی سایه و راحت اطاعت کردن، پس آن، آن چیزی است که دوست می داریم ما آن را و اگر تمام گشت کارهای قوم و منتهی شد به سوی مخالفت و نافرمانی، پس برخیز به محاربه با کسی که اطاعت تو می کند به سوی کسی که نافرمانی تو می کند و بی نیاز باش به کسی که منقاد است با تو از کسی که واپس ایستد از امر تو، پس به تحقیق که کسی که اظهار کراهت کند در جهاد، غیبت او بهتر است از حضور او و نشستن او فایده دارتر است از برخاستن او.

خوئی

اللغه: (تواف الامور) ای تمامت، (الشقاق) بالكسر: المخالفه و العداوه (النهد) ای انهض امر من نهد الی العدو من بابی منع و نصر ای قصدلهم و اسرع فی قتالهم و نهض الیهم، و المناهده المناهضه فی الحرب یقال: نهد لعدوه و الیه نهودا و نهادا بالفتح التحریک اذا صمدلهم. و (استغن) بالغین المعجمن امر من الاستغناء و فی کثیر من النسخ جعل بالمهمله من الاستعانه و کذا مال

غير واحد من المفسرين و المترجمين الى المهمله لكنه مذهب مهمل و طريقه عمياء كما سيتضح لك وجه في تقرير الاعراب و تحرير المعنى ان شاء الله تعالى. (تقاعس عنك) اى ابطا و تاخر عنك و تكاره القتال (المتكاره): المتسخط من تكارهه اذا تسخطه و لم يرض به يقال: فعله على تكاره و متكارها. و (المغيب) و (المشهد) مصدران كالمغيبه و الشهود. الاعراب: (الفاء) فى قوله (عليه السلام): فذاك رابطه للجواب، لان جواب الشرط اعنى ذلك الذى يجب جملة اسميه فهى من المواضع الستة التى لا تصلح لان تكون شرطا فيجب دخول الفاء فيها نحو قوله تعالى: (و ان يمسسك بخير فهو على كل شىء قدير). و كذا الفاء فى قوله: فانهد، لان الفعل هنا انشائي فهذه الجملة من تلك المواضع ايضا نحو قوله تعالى: (ان كنتم تحبون الله فاتبعونى). (بمن اطاعك) الباء صله لقوله: فانهد اما بمعنى المصاحبه و المعيه. او الاستعانه. (الى من عصاك) صله لقوله فانهد ايضا لا اطاعك لما علم فى اللغة انه يقال نهى لعدوه و اليه. (عمن تقاعس) متعلق بقوله استغن ايضا و لا يصح استعمال عن مع الاستعانه. (فان المتكاره) الفاء فى مقام التعليل لقوله (عليه السلام): استغن، فهى فصيحته تنبىء عن محذوف يدل عليه ما قبله، و كان الجملة جواب عن سوال مقدر، و التقدير: و عله الاستغناء بمن انقاد عن تقاعس؟ فاجاب بقوله: لان المتكاره- الخ. و جملة (مغيبه خير من مشهده) خبر لاسم ان اعنى المتكاره. و جملة (قعوده اغنى من نهوضه) معطوفه على الاولى. المعنى: هذا الكلام هو جزء من كتاب له (عليه السلام) كما هو من داب الشريف الرضى رضوان الله عليه من اختيار محاسن كلامه و البليغ منه و رفض ما عداه كما نبهنا به غير مره فى شروحنا السالفه، و هذا هو الظاهر من قوله: عادوا الى ظل الطاعه، الخ و هذا لامر به فيه الا انا لم نظفر به فى الكتب الموجوده عندنا بعد، ولكن قال الشارح البحرانى و المولى فتح الله القاسانى: روى ان الامير الذى كتب اليه هو عثمان بن حنيف عامله على البصره، و ذلك حين انتهت اصحاب الجمل اليها و عزموا على الحرب، فكتب عثمان

اليه (عليه السلام) يخبره بحالهم، فكتب (ع) اليه كتابا فيه الفصل المذكور. قوله (عليه السلام) (فان عادوا الى ظل الطاعه فذاك الذى نحب) الضمير فى عادوا يرجع الى ناكتى بيعته (عليه السلام) اعنى طلحه و الزبير و اتباعهما، و قد قدمنا فى مباحثنا السالفه انه لما تم امر البيعه لاميرالمومنين على بن ابيطالب (ع) و ايس طلحه و الزبير مما كانا يرجوان به من قتل عثمان بن عفان من البيعه لاحدهما بالامامه نقضوا العهد و نكثوا البيعه و خرجوا الى مكه و اجتمعوا فيه و راوا فى ذلك امرهم فتحقق عزمهم على المسير الى البصره، و سارت معهم عائشه بخدعتهم و مكرهم، حيث بعث طلحه و الزبير فى مكه الى عائشه عبد الله بن الزبير و قالوا له: امض الى خالتك فاهد اليها السلام منا و قل لها: ان طلحه و الزبير يقرء انك السلام و يقولان لك: ان اميرالمومنين عثمان قتل مظلوما و ان على بن ابيطالب ابتز الناس امرهم و غلبهم عليه بالسفهاء الذين تولوا قتل عثمان و نحن نخاف انتشار الامر به فان رايت ان تسيرى معنا لعل الله يرتق بك فتق هذه الامه، و يشعب بك صدعهم، و يلم بك شعثهم، و يصلح بك امورهم. فاتاها عبد الله فبلغها ما ارسله به فاظهت الامتناع اولا ثم اجابتهما غدا الى الخروج. فلما انتهوا الى البصره و عزموا على الحرب كتب عثمان بن حنيف و كان عامل اميرالمومنين على (عليه السلام) و قتل فى البصره الى اميرالمومنين بحالهم. فكتب (ع) اليه: فان عادوا الى ظل الطاعه فذاك الذى نحب و انما استعار لفظ الظل لان الطاعه كما قيل يستلزم السلامه و الرفاهه و الراحة عن حراره الحرب كما يستلزم الظل الراحة من حراره الشمس قال تعالى (و ظللنا عليكم الغمام) امتنانا عليهم حيث سخر لهم السحاب تسير بسيرهم فى التيه و تظلمهم من حراره الشمس. و فى الحديث، السلطان ظل الله فى الارض، استعار الظل له لانه يدفع الذى عن الناس كما يدفع الظل اذى الشمس. و يمكن بيانه بوجه ادق و الطف من هذا و هو ان المراد من الظلمان هو السلطان العادل الالهى و انما كان ظله تعالى بمعنى انه مظهره الاثم و مجلى اسمائه الحسنى، و صفاته العليا يحكى عنه بحيث من رآه كانما رآى الله كما يحكى الظل عن ذى الظل و قد روى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) انه قال: من رآنى فقد رآى الله. قوله (عليه

السلام) (و ان توافقت الامور- الی قوله- من عصاک) ای ان تمامت الامور بالقوم و تهیات لهم اسباب المخالفه و توافقت و سلكهم فی الشقاق و العصیان فانهدض و اسرع مع من انقاد لك الی من خالفك و خرج عن طاعتك ای الناكثین و اشیاعهم. قوله (علیه السلام) (و استغن بمن انقاد- الخ) من نظر فی كلامه (علیه السلام) حق النظر و تدبر فيه علم ان قوله (علیه السلام): فان المتكاره مغیبه خیر من مشهده اه فی مقام التعلیل لقوله: و استغن كما قدمناه فی الاعراب، و هذا لا یناسب الا ان ینكون استغن امرا من الاستغناء لا بالعين المهمله من الاستعانه، فانه (علیه السلام) بین وجه الاستغناء بالمنقاد عن المتقاعس ای المتكاره بان المتكاره عدم حضوره فی الحرب خیر من حضوره فيه، لانه لا یقاتل علی جد و اهتمام كما یقال بالفارسیه: سگ كه به زورش به شكار برند از او تك نیاید، و ربما انهزم و ولی الدبر فی اثناء الحرب فساعتئذ عمله هذا یوجب التخاذل و الوهن و الضعف فی العسكر فیتبعونه فی الفرار و نعم ما قاله السعدی بالفارسیه: آنكه جنگ آرد به خون خویش بازی میکند روز میدان، وانكه بگریزد به خون لشگری فالتكاره یوجب مغیبه عن الحرب عدم الانتفاع به فقط، و حضوره فی الحرب موجب للمفسده العظیمه التي هی تخاذل العسكر و وهنهم، فمغیبه خیر من شهوده كذا قعوده عن الحرب اغنی من نهوضه اليها، و مثل قوله هذا قوله تعالى: (لو خرجوا فیکم ما زادوكم الا خبالا) التوبه- ۴۸) و العجب من شارح البحرانی و المولی فتح الله القاسانی ذهابا الی ان قوله: استغن، امر من الاستعانه، علی ان صله الاستعانه لا تكون كلمه عن الجاره، و اما الشارح المعتزلی فلم یتفوه بشیء، و الامر بین، و المخالف مكابر. الترجمه: یکی از نامه های امیرالمومنین علی (علیه السلام) این کتابست كه آنرا ببعضی از سرداران لشكرش نوشته. (این مقدار كه در نهج البلاغه مذکور است برخی از آن نامه است كه آنرا مرحوم سیدرضی از تمام نامه اختیار کرده است زیرا آنچه كه بیشتر مورد اهتمام سیدرضی بود انتخاب كلمات فصیح و جمله های بلیغ آنحضرت است، و روایت شده كه آن سردار سپه عثمان بن حنیف بود كه در شهر بصره عامل آنحضرت بود و ارسال این نامه بعثمان وقتی بود كه طلحه و زبیر و اتباع آندو پیمانی را كه به آن حضرت بستند شكستند، و نقض بیعت كردند، و با لشكر بسیار از مكه بجانب بصره روان شدند كه فتنه جنگ جمل را برانگیختند و عثمان بن حنیف صورت واقعه را برای امام (علیه السلام) مرقوم داشت، و اما در جوابش فرمود): پس اگر آن گروه بیعت شكین برگشتند به سایه فرمانبرداری، این خود همان است كه ما میخوایم و دوست میداریم، و اگر كارها تمام شود بایشان یعنی اسباب و علل مخالفت برای آنها مهیا گردد كه ایشانرا به مخالفت و نافرمانی كشاند پس به معاونت كسانیکه تو را فرمان برده اند قیام كن بجنگ كسانیکه نافرمانی کرده اند و عاصی گشته اند و بی نیازی جو به كسانیکه گردن نهادند از كسانی كه از یاری تو و حضور در معرکه كراهت دارند و باز پس میایستند، زیرا آنكه از حضور در عرصه جنگ كاره است نبودش در جنگ بهتر از حضورش است و باز نشستنش از جنگ بی نیاز کننده تر و سودمندتر است از نهضتش.

شوشتری

اقول: قال ابن میثم روی ان الامیر الذی كتب الیه (علیه السلام) هو عثمان بن حنیف عامله علی البصره، و ذلك حين انتهت اصحاب الجمل اليها و عزموا علی الحرب، فكتب عثمان الیه (علیه السلام) يخبره بحالهم، فكتب (ع) الیه هذا الكتاب. قلت: لم یات لما قال بمستند، فان رای روایه و ان كان قاله حدسا فهو كما تری، فابن حنیف لم یكن من امراء جيشه حتى یقول المصنف (الی بعض امراء جيشه) بل عامله علی البصره، و لم ینقل انه (علیه السلام) كتب الیه بحربهم قبل وصوله (علیه السلام)، و انما ورد مضمونه فی كتابه الی قیس بن سعد مع عثمانی (الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) مصر، ففی (الطبری): ان قیسا كتب من مصر الیه (علیه السلام): ان قبله رجالا- معتزلین سالوه ان یکف عنهم و انه رای الا یتعجل حربهم و ان یتالفهم، فكتب

(ع) اليه: سر الى القوم الذين ذكرت، فان دخلوا فيما دخل فيه المسلمون و الا فناجزهم ... و في (تذکره سبط ابن الجوزی): فصل: و من كتاب كتبه الى بعض امراء جيشه في قوم كانوا قد شردوا عن الطاعه و فارقوا الجماعه، رواه الشعبي عن ابن عباس: سلام عليك اما بعد، فان عادت هذه الشر ذمه الى الطاعه فذلك الذي اوتره، و ان تمادى بهم العصيان الى الشقاق فانهد بمن اطاعك الى من عصاك و استعن بمن انقاد معك على من تقاعس عنك، فان المتكاره مغيبه خير من حضوره و عدمه خير من وجوده و قعوده اغنى من نهوضه. (فان مادوا الى ظل الطاعه فذاك الذي نحب) فان الانبياء و الاوصياء عليهم السلام انما يحبون هدايه الخلق لنجاتهم، و قوله (عليه السلام) (ظل الطاعه) استعاره لطيفه، فطاعه الوالى كالظل توجب الراحة، و مخالفته كالحرور توجب المشقه. (و ان توافت الامور) اي: تئمت. (بالقوم الى لشقاق) و الاصل في الشقاق نزول الخصم في شق غير شقك. (و العصيان فانهد) اي: انهض من (ينهد) بالفتح. (بمن اطاعك الى من عصاك و استعن بمن انقاد معك عن تقاعس) اي: تاخر. (عنك فان المتكاره مغيبه خير من مشهده) قال تعالى في المنافقين الذين (الفصل الثامن و الاربعون- في آداب الحرب) كانوا متكاهين عن الخروج مع النبي (صلى الله عليه و آله) الى الجهاد (لو خرجوا فيكم ما زادوكم الا- خبالا- و لا وضعوا خلالكم يبغونكم الفتنة ...). (و قعوده اغنى من نهوضه) اي: قيامه، و اكثر انهزام العساكر في الاغلب من شهود المتكاهين.

مغيبه

اللغه: توافت: ادت، و قيل: تتابعت و تمت، و الاول انسب بالسياق. و انهض: انهض. و تقاعس: ابطا. و المتكاره: الكاره، و قيل: المتثاقل، و المعنى قريب من الاول. المعنى: وصل اصحاب الجمل الى البصره، و عليها عامل الامام عثمان بن حنيف، فكتب اليه بخبرهم، فاجابه بقوله: (فان عادوا الى ظل الطاعه الخ).. و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توكل على الله - ٦١ الانفال (و ان توافت الامور الخ). فان ابوا الا العنف و الفتنة فاقض عليها بالجهاد، و لا تكره عليه (فان المتكاره مغيبه خير من شهوده) ذلك ان الجهاد الحق لا يكون و لن يكون الا- بالايمان و العقيده، فقه الايمان وحدها تسوق الانسان الى الجهاد و الاستشهاد.. و هل تاريخ الشهداء الا تاريخ العقيده؟ اما الجهاد مع المشكك و المتثاقل فانه يفرق الراء، و يصدع الصفوف، و النتيجة الفشل و الخسران.. و اذن فعدم الكاره او المتقاعس خير من وجوده، و غيابه خير من حضوره.

عبده

... توافت الامور بالقوم الى الشقاق و العصيان: توافى القوم و افا بعضهم بعضا حتى تم اجتماعهم اي و ان اجتمعت احوالهم الى الشقاق فانهد اي انهض ... عنك فان المتكاره: المتكاره المتثاقل بكرهه الحرب و جوده في الجيش يضر اكثر مما ينفع

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت عليه السلام است به بعضی از سرداران لشگر خود (عثمان ابن حنيف انصارى که از جانب امام عليه السلام حکمران بصره بوده، دشمنه ای از سرگذشت او در شرح خطبه یکصد و هفتاد و یکم گذشت، او را به جنگ با دشمن در صورت اطاعت نکردن از او امر می فرماید): پس (از آنکه اصحاب جمل طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان به بصره رسیده آماده جنگ شدند، عثمان ابن حنيف نامه ای به امام عليه السلام برای آگاه نمودن از منظور آنان نوشت، و جمله ای از نامه ای

که حضرت در پاسخ او نوشت این است: اگر به سایه اطاعت و فرمانبرداری برگشتند (دست از تباہکاری کشیده خواستار آسایش شدند) آن همان است که ما دوست می داریم، و اگر کارها ایشان را به دشمنی و نافرمانی کشاند آماده جنگ شدند پس با کمک کسی که فرمان تو را می برد برخیز جنگ کن با کسی که فرمانت را نمی برد، و با کسی که پیرو تو می باشد بی نیاز باش از آنکه از یاری تو خودداری نماید، زیرا کسی که به کاری مائل نباشد نبودنش بهتر از بودن و نشستنش سودمندتر از برخاستن است (چون شخص بی میل به کار که از روی اجبار اقدام نماید ممکن است راز خود را آشکار سازد و دیگران از او پیروی نموده از کار باز مانند).

زمانی

بی تفاوتها امام علیه السلام اجتماعها را به موافق، مخالف و بی تفاوت تقسیم کرده و به فرمانده خود سفارش میکند که با کمک موافق مخالف را بکوبد اما نسبت به آنانکه از صحنه کنار هستند بی تفاوت باش. اگر بخواهی آنان را در صحنه شرکت دهی چون میل به همکاری ندارند ضربه می زنند. این نکته ای است که امام علیه السلام از آیه قرآن بهره گرفته است: (اگر منافقان در میان شما در جنگ شرکت کنند به ضرر شما می افزایند. به سخن چینی و ایجاد آشوب می پردازند، زیرا در میان شما جاسوس دارند). و این نکته حساس برای اداره جمعیتهاست. همیشه روی علاقمند باید حساب کرد و بی تفاوتها را به حال خود واگذاشت تا هدفها به ثمر برسد به همان نسبت که بی تفاوت هستند باید نسبت به آنها بی تفاوت بود. اصلاح آنان آن هم با فشار عکس العمل شدید دارد و زیان فراوان).

سید محمد شیرازی

و ذلك حين انتهى اصحاب الجمل الى البصره، فكتب الى واليه عثمان بن حنيف، يامرہ باخضاعهم (فان عادوا الى ظل الطاعه) الطاعه باعتبارهم موجبا للرفاه، جعل لها ظل (فذاك الذي نجب) الموجب لجمع شمل المسلمين (و ان توافت الامور بالقوم) توافي القوم اي وافى بعضهم بعضا، حتى تم اجتماعهم و الامور يراى بها ما يسبب و ينتهى بهم (الى الشقاق و العصيان) عن طاعه الدوله. (فانهد) اي انهض (بمن اطاعك الى من عصاك) من اهل الجمل و مواليهم من البصرين (و استغن بمن انقاد معك عن تقاعس عنك) اي تخلف و تناقل (فان المتكاره) المتناقل الذي يكره الحرب (مغيبه) اي غيابه (خير من شهوده) اذ غيابه يوجب قله نفر واحد، اما شهوده فانه موجب لان يخذل غيره فيلزم فقدان عدده اشخاص (و قعوده اغنى عن نهوضه) اي اكثر فائده عن ان ينهض للحرب، و هذه قاعده كليہ في اهل الاستتقال و الكراهه.

موسوی

اللغه: توافت: تمت و اجتمعت. الشقاق: المخالفه و العدواه. انهد: انهض. انقاد: اطاع. تقاعس: ابطا و تاخر. المتكاره: المتسخط الذي يتناقل لكرهته للحرب. مغيبه: غيابه و عدم وجوده. مشهده: حضوره. الشرح: فان عادوا الى ظل الطاعه فذاك الذي نجب و ان توافت الامور بالقوم الى الشقاق و العصيان فانهد بمن اطاعك الى من عصاك و استغن بمن انقاد معك عن تقاعس عنك فان المتكاره مغيبه خير من مشهده و قعوده اغنى عن نهوضه) هذه رساله الى واليه البصره و في بعض الشروح استنادا الى بعض المصادر انه عثمان بن حنيف الذي تولاهما من قبل الامام و كان اصحاب الجمل قد وافوه فكتب الى امير المؤمنين يخبره بخبرهم

فكتب الامام اليه هذه الرساله ... ان اصحاب الجمل قد نكثوا البيعه و فارقوا الجماعه و خرجوا عصاه لله متمردين على الحاكم الشرعى فعليك ان تعظهم و تخوفهم فان عادوا و رجعوا عن تمردهم و التحقوا بصفوف الجماعه و دخلوا مع الامه فذاك الذى نحب لان تمردهم يضر بالامه و يفتت الوحده فان رجعوا فهذا الذى نحب و نريده و هو مطلبنا الاساس. و اما اذا رفضوا العوده عن الخطا و التقوا كلهم و توحدت آراءهم و اجتمعوا يدا واحده على الفرقه و شق عصا المسلمين فانفض اليهم بمن معك و لا تكره احدا لا يريد القتال ... ثم قسم الناس كما هم فى واقع الحال الى ثلاثه اقسام قسم معك يويدونك و يقاتلون معك و قوم ضدك و يبغون حربك خارجون على حكمك، و قم متقاعسون يكرهون القتل و القتال جنباء عن ملاقاته الاعداء. و هنا الامام يوجهه الى ان ينفض بمن معه و على رايه الى من هو ضده من عدوه الذى يريد حربه و يعصى امره فيواجهه فى ساحه الجهاد و النضال ... قاتل بمن معك من هم عليك و اترك اهل التقاعس و الجبن و لا تستكره منهم احدا فان هولاء اذا غابوا عن الساحه كان غيابهم افضل من حضورهم، و جلوسهم فى بيوتهم خيرا من خروجهم، لانهم يملكون روح الانهزام و التثبط و الاحباط فيخشى ان ينشروا هذه الروح بين المقاتلين فيكون خطرهم كبيرا و من هنا يكون قعودهم افضل من قيامهم و غيابهم احسن من حضورهم و هذا ما اخبر القرآن عنهم فى قوله: (لو خرجوا فيكم ما زادوكم الا خبالا).

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

إلى بعض أمراء جيشه

از نامه های امام عليه السلام است

که به بعضی از سران سپاهش نوشته. {۱}. سند نامه: این نامه بخشی از نامه ای است که امام عليه السلام به بعضی از فرماندهان لشکرش نوشته است و «سبط بن جوزی» در کتاب تذکره الخواص آن را به صورت گسترده تر و متفاوتی نقل کرده و کاملا روشن است که از جای دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته بخصوص اینکه ابن جوزی در اول باب ششم از کتابش می گوید: هر کلامی از علی عليه السلام در این کتاب نقل شده با اسنادی بوده که متصل به امام عليه السلام می شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ص ۳، ۲۰۱)

نامه در یک نگاه

محتوای نامه روشن است. امام عليه السلام به یکی از فرماندهان لشکرش دستور می دهد که در مقابل گروهی شورشی ایستادگی کند. نخست آنها را نصیحت کند که به راه راست باز گردند و اگر نپذیرفتند با نیروی نظامی آنها را بر سر جای خود بنشانند.

همان گونه که بعدا اشاره خواهیم کرد مخاطب این نامه عثمان بن حنیف فرماندار بصره بود که در عین حال فرماندهی لشکر را نیز بر عهده داشت و لذا مرحوم سید رضی عنوان نامه را «إلى بعض أمراء جيشه» قرار داده است.

فَإِنْ عَيَّادُوا إِلَى ظِلِّ الطَّاعِيَةِ فَذَاكَ الَّذِي نُحِبُّ، وَإِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشَّقَاقِ وَالْعِصْيَانِ فَانْهَيْدْ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ، وَاسْتَعْنِ بِمَنْ انْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْكَ، فَإِنَّ الْمَتَكَارَةَ مَغِيْبُهُ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ، وَقَعُودُهُ أَغْنَى مِنْ نُهْوِضِهِ.

ترجمه

مخالفان را (کسانی که فرمان تو را در مقابله با لشکریان طلحه و زبیر پذیرا نیستند) نصیحت کن. اگر به سایه اطاعت باز گردند (و تسلیم فرمان تو شوند) این همان چیزی است که ما دوست داریم (و از آنها می خواهیم) و اگر حوادث، آنان را به سوی اختلاف و عصیان کشاند به کمک کسانی که از تو اطاعت می کنند با کسانی که از تو نافرمانی می کنند پیکار کن و با کسانی که مطیع اند از کسانی که سستی می ورزند خود را بی نیاز ساز؛ زیرا سست عنصران و کسانی که از جنگ با دشمن کراهت دارند غیابشان بهتر از حضورشان است و قعود آنها از جنگ، از قیامشان کارسازتر است!

افراد سست را کنار بزن

قبل از ورود در تفسیر این نامه باید به شأن ورود آن توجه کنیم. جریان آن گونه که مرحوم شیخ مفید در کتاب الجمل نوشته است چنین بود:

«بعد از قتل عثمان و بیعت عامه مردم با امیر مؤمنان علی علیه السلام هنگامی که طلحه و زبیر به اهداف خود که خلافت (یا لا اقل امارت بخشی از جهان اسلام بود)،

نرسیدند، از مدینه به سمت مکه حرکت کردند و در مکه عبدالله بن زبیر را نزد عایشه فرستادند که به او بگوید امیر المؤمنین عثمان مظلوم کشته شد و علی بن ابی طالب امور مردم را قبضه کرد و به وسیله سفیانی که قتل عثمان را بر عهده گرفتند بر همه چیز غلبه یافت و ما از این می ترسیم که مفاسدی از این طریق در جهان اسلام پیدا شود. اگر مصلحت می بینی در سفر به بصره همراه ما باش امید است خداوند بوسیله تو اختلاف این امت را التیام بخشد و شکاف میان آنها را پر کند و پراکندگی آنها را برطرف سازد و امورشان را بدین طریق اصلاح نماید.

عبدالله نزد عایشه آمد و پیام را رساند. عایشه در ابتدا امتناع ورزید سپس فردای آن روز موافقت خود را اعلام کرد هنگامی که طلحه و زبیر به اتفاق عایشه و گروه شورشیان به بصره رسیدند عثمان بن حنیف فرماندار امیر مؤمنان علی علیه السلام در بصره نامه ای برای آن حضرت نوشت و آن حضرت را در جریان امور گذاشت حضرت نامه مورد بحث را مرقوم داشت و برای عثمان بن حنیف فرستاد و دستور داد به اتفاق گروه وفاداران به امام علیه السلام از اهالی بصره در مقابل مخالفان بایستند. {۱} .الجمل، ص ۱۲۲.

اکنون به شرح نامه می پردازیم. امام علیه السلام می فرماید: «مخالفان را (کسانی که فرمان تو را در مقابله با لشکریان طلحه و زبیر پذیرا نیستند) نصیحت کن اگر به سایه اطاعت باز گردند (و تسلیم فرمان تو شوند) این همان چیزی است که ما دوست داریم (و از آنها می خواهیم) و اگر حوادث، آنان را به سوی اختلاف و عصیان کشاند با کمک کسانی که از تو اطاعت می کنند با کسانی که نافرمانی تو را می کنند پیکار کن و با کسانی که مطیع اند از کسانی که سستی می ورزند خود را بی نیاز

ساز؛ (فَإِنْ عَرَادُوا إِلَىٰ ظِلِّ الطَّاعَةِ فَذَاكَ الَّذِي نُحِبُّ، وَإِنْ تَوَافَّتِ {۲}). «توافت» از ریشه «وفا» گرفته شده و به معنای دست به دست هم دادن و گرد هم آمدن است و منظور در جمله بالا این است که اگر حوادث دست به دست هم بدهد و مخالفان را به ادامه سرکشی وادارد. {الْأُمُورُ

بِالْقَوْمِ إِلَى الشَّقَاقِ الْعِصْيَانِ فَأَنْهَدُ {۱}. «انهد» صیغه امر است از ریشه «نهد» به معنای برآمدن و برخاستن برای انجام کاری است. {يَمْنٌ أَطَاعِكَ إِلَىٰ مَنْ عَصَاكَ وَاسْتَتْنَّ بِمَنْ انْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ {۲}. «تقاعس» از ریشه «قعس» بر وزن «فحص» و به معنی کندی کردن، شانه خالی کردن و عقب نشینی نمودن از انجام کار یا نبرد است. {عَنكَ).

تعبیر به «ظِلُّ الطَّاعَةِ» (سایه اطاعت) تعبیر لطیفی است و اشاره به این دارد که عصیان و سرکشی و مخالفت، همچون آفتاب سوزان است و اطاعت و تسلیم در برابر فرماندهان عدل سایه لذت بخشی است که به جامعه آرامش می دهد.

تفاوت شقاق و عصیان در این است که شقاق به معنای جدایی است و عصیان و نافرمانی چیزی فراتر از جدایی است.

آن گاه امام علیه السلام در پایان این نامه اشاره به دلیل دستور خود پرداخته می فرماید:

«زیرا سست عنصران و کسانی که از جنگ با دشمن کراهت دارند غیابشان بهتر از حضورشان است و قعود آنها از جنگ از قیامشان کارسازتر است؛ (فَإِنَّ الْمُتَكَارَةَ {۳}). «المتکاره» به معنی کسی است که راضی به انجام کاری نیست و از انجام آن خشمگین است و از ریشه کراهت گرفته شده است. {مَغِيْبُهُ {۴}. «مغیبه» واژه «مغیب» و «مشهد» که بعد از آن آمده مصدر میمی است و به معنای غیبت و حضور است. {خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ، وَقُعُودُهُ أَغْنَىٰ مِنْ نُهْوضِهِ).

این همان چیزی است که قرآن مجید نیز درباره گروهی از منافقان در سوره توبه اشاره کرده است، می فرماید: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ»؛ اگر آنها همراه شما (به سوی میدان جهاد) خارج می شدند جز اضطراب و تردید و فساد، چیزی بر شما نمی افزودند و به سرعت در بین شما به فتنه انگیزی (و ایجاد تفرقه و نفاق) می پرداختند. {۵}. توبه، آیه ۴۷.

نکته ها

۱- جنایت شورشیان جمل

از تاریخ طبری و بعضی کتب دیگر و همچنین خطبه ۱۷۲ که سابقا به طور مشروح درباره آن سخن گفتیم استفاده می شود که بعد از ورود طلحه و زبیر و لشکر آنها به بصره، عثمان بن حنیف طی نامه فوق که از سوی امیر مؤمنان علی علیه السلام به او رسید مأمور شد با آنها به مقابله برخیزد تا امام علیه السلام و لشکریانش وارد شوند؛ ولی مردم بصره به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی می گفتند ما باید به یاری نماینده امام علیه السلام برخیزیم و گروه دیگر می گفتند: شورشیان راست می گویند ما باید به حمایت عایشه همسر پیغمبر و همراهانش برخیزیم و این دو گروه با هم به مقابله برخاستند و قابل توجه اینکه (جاریه بن قدامه) یکی از سران قبایل بصره، در مقابل عایشه آمد و گفت: ای ام المؤمنین به خدا قتل عثمان نزد ما کم اهمیّت تر است

از اینکه تو از خانه ات بیرون آمده ای و ستر و حرمت پیغمبر را کنار زده ای و بر این شتر ملعون سوار شده ای و خود را در معرض تیر و شمشیر مخالفان قرار داده ای و احترام خود را پایمال ساخته ای. اگر به میل خود آمده ای به خانه ات برگرد و اگر تو را با اکراه آورده اند از مردم کمک بخواه تا به خانه ات برگردی.

به هر حال طلحه و زبیر و همدستانش در زیر لباس خود زره پوشیدند و هنگام نماز صبح به مسجد آمدند. عثمان بن حنیف بی خبر از این جریان به هنگام نماز به مسجد آمد تا با مردم نماز بخواند. یاران طلحه و زبیر او را عقب کشیدند و زبیر را برای نماز جلو آوردند. گروه پاسداران بیت المال که «سبایجه» نامیده می شدند جلو آمدند و زبیر را از مسجد بیرون کردند و عثمان را برای نماز جلو آوردند؛ ولی یاران زبیر حمله کردند و عثمان بن حنیف و یارانش را عقب راندند. این جنگ و گریز تا نزدیک طلوع آفتاب ادامه یافت. جمعی فریاد کشیدند: ای اصحاب محمد از خدا بترسید آفتاب دارد طلوع میکند نماز چه شد.

سرانجام زبیر غالب شد و نماز را با مردم خواند و بعد از نماز، زبیر با یاران مسلح خود به عثمان بن حنیف و طرفدارانش حمله کردند و او را گرفتند و تا سرحد مرگ زدند و تمام موهای صورت و ابروها و مژه های چشمانش را کردند و سرانجام گروهی را شکنجه کردند و کشتند.

امام علیه السلام در خطبه ۱۷۲ به این مسأله اشاره کرده می فرماید: «به خدا سوگند اگر آنها تنها یک نفر را بدون گناه می کشتند، خونشان برای من حلال بود تا چه رسد به اینکه گروه عظیمی از مسلمانان را به قتل رساندند».

البته این درگیری غیر از درگیری دیگری است که بر سر امامت نماز بین طلحه و زبیر واقع شده که هر کدام می خواستند امامت جماعت را عهده دار شوند که عایشه میانجی گری کرد و بنا شد پسر زبیر امامت جماعت را به عهده بگیرد.

طرفداران طلحه و زبیر و عایشه جنایات عجیبی را مرتکب شدند از جمله «سبایجه» که هفتاد نفر و به روایتی چهارصد نفر بودند همه را به دستور عایشه سر بریدند و این اوضاع خونبار همچنان ادامه یافت تا لشکر امام علیه السلام وارد شد و شورشیان جمل را تار و مار کرد و طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه را با گروهی تحت الحفظ به مدینه باز گرداندند و آرامش به بصره بازگشت. {۱}. برای شرح بیشتر به تاریخ طبری، ج ۳، در باب حوادث سنه ۳۶ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۰۵ تا ۳۲۳ مراجعه شود. }

۲- به چه کسی می توان اعتماد کرد؟

امام علیه السلام در این نامه اشاره به نکته مهمی کرده است که سزاوار است مورد توجه همه مدیران و فرماندهان باشد و آن اینکه هرگز افراد سست اراده و خالی از انگیزه و تصمیم را به حساب نیاورند و آنها را به صورت سیاهی لشکر با خود به صحنه نکشانند، چرا که خطر و ضرر آنها بیش از سود و منفعت آنهاست، عدم حضور

آنها در صحنه مایه آرامش مبارزان است و حضورشان مایه ناراحتی و تنش.

شبهه این معنا همان گونه که اشاره شد در قرآن مجید نیز در داستان جنگ تبوک (و همچنین جنگ احد) آمده است؛ در مورد

اول می فرماید: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ؛ اگر آنها همراه شما (به سوی میدان جهاد) خارج می شدند جز اضطراب و تردید و فساد، چیزی بر شما نمی افزودند؛ و به سرعت در بین شما به فتنه انگیزی (و ایجاد تفرقه و نفاق) می پرداختند». {۱}. توبه، آیه ۴۷.

و در مورد داستان جنگ احد، در آیه بعد از آن می فرماید: «لَقَدْ ابْتَعُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ»؛ آنها پیش از این (نیز) در پی فتنه انگیزی بودند، و کارها را بر تو دگرگون (و آشفته) ساختند؛ تا آنکه حق فرا رسید، و فرمان خدا آشکار گشت (و پیروز شدید) در حالی که آنها ناراضی بودند». {۲}. توبه، آیه ۴۸.

کوتاه سخن اینکه آیات فوق، درس بزرگی به همه مسلمانان می دهد که هیچ گاه در فکر افزودن سیاهی لشکر و کمیت و تعداد نباشند، بلکه به این فکر باشند که افراد مخلص و باایمان را انتخاب کنند هر چند نفرتشان ظاهراً کم باشد؛ همان گونه که در آیات مربوط به داستان بنی اسرائیل و طالوت و جالوت نیز آمده است: «كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ عَلَبْتُ فِيهَا كَثِيرَةً يَأْذِنُ اللَّهُ». {۳} بقره، آیه ۲۴۹.

نامه ۵: هشدار از استفاده ناروای بیت المال

موضوع

و من کتاب له ع إلى أشعث بن قيس عامل أذربيجان

(نامه به اشعث ابن قیس فرماندار آذربایجان، این نامه پس از جنگ جمل در شعبان سال ۳۶ هجری در شهر کوفه نوشته شد)

متن نامه

وَ إِنْ عَمَلَمَكَ لَيْسَ لِمَكَ بِطَعْمِهِ وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ وَ أَنْتَ مُسْتَرْعَى لِمَنْ فَوْقَكَ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رَعِيَّتِهِ وَ لَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيقِهِ وَ فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَنْتَ مِنْ خُزَّانِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ وَ لَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وُلَاتِكَ لَكَ وَ السَّلَامُ.

ترجمه ها

دستی

همانا پست فرمانداری برای تو وسیله آب و نان نبوده، بلکه امانتی در گردن تو است، باید از فرمانده و امام خود اطاعت کنی، تو حق نداری نسبت به رعیت استبدادی ورزی، و بدون دستور به کار مهمی اقدام نمایی، در دست تو اموالی از ثروت های خدای بزرگ و عزیز است، و تو خزانه دار آنی تا به من بسپاری، امیدوارم برای تو بدترین زمامدار نباشم، با درود.

شهیدی

کاری که به عهده توست نانخورش تو نیست بلکه بر گردن امانتی است. آن که تو را بدان کار گمارده، نگهبانی امانت را به عهده ات گذارده. تو را نرسد که آنچه خواهی به رعیت فرمایی، و بی دستوری به کاری دشوار در آیی. در دست تو مالی از

مالهای خداست عزّ و جلّ، و تو آنرا خزانه داری تا آن را به من بسپاری. امیدوارم برای تو بدترین والیان نباشم، و السلام.

اردبیلی

و بدرستی که عمل تو نیست تو را طعمه که تو را نفع دهد و لیکن در گردن تست امانتی و تو خواسته شده به نگهبانی کردن آن برای کسی که برتر تست که مولای تست که نیست تو را بسر خود که قیام نمائی در کار رعیت و نیست آنکه در خطر افکنی خود را در امور عظیمه بجز بیچیزی که اعتماد کنند در اسلام و در هر دو دست تست مالی از مال خدائی که ارجمند و بزرگست و تو از خازنان منی تا که تسلیم کنی آنرا بمن و امید هست که من نباشم بدترین والیان مر تو را و السلام

آیتی

حوزه فرمانروایت طعمه تو نیست، بلکه امانتی است بر گردن تو، و از تو خواسته اند که فرمانبردار کسی باشی که فراتر از توست. تو را نرسد که خود هر چه خواهی رعیت را فرمان دهی. یا خود را در گیر کاری بزرگ کنی، مگر آنکه، دستوری به تو رسیده باشد. در دستان تو مالی است از اموال خداوند، عزّ و جلّ، و تو خزانه دار هستی تا آن را به من تسلیم کنی. امید است که من برای تو بدترین والیان نباشم. و السلام.

انصاریان

حکمرانی برای تو طعمه نیست، بلکه امانتی است بر عهده ات، و از تو خواسته اند دستور ما فوق خود را رعایت نمایی. تو را حقی نیست که در امور رعیت به دلخواهت رفتار کنی، و جز به اعتماد به فرمانی که تو را می رسد به کار بزرگی دست بزنی. مالی از مال خدای بزرگ در اختیار توست، و تو از جمله خزانه داران او هستی تا آن را به من تحویل دهی. امید است من از بدترین والیان برای تو نباشم، و السلام.

شروح

راوندی

و الطعمه: الماکله، يقال: جعلت هذه الضیعه طعمه لفلان، و الطعمه ایضا وجه المكسب. و انت مسترعی لمن فوقک لیس لک ان تفتات فی رعیه. و المسترعی: من جعلته راعیا، و فی المثل من استرعی الذئب فقد ظلم. و الراعی: الوالی، و الرعیه العامه، يقال: استرعی الشیء فرعاه. و يقال: افتات علیه بامر کذا: ای فاته به، و فلان لا یفتات علیه ای لا یعمل شیء دون امره، و الافتیات افتعال من الفوت، و هو السبق الی الشیء من دون ایتمار من یشاور فیه، يقال: افتات علیه فی امر کذا ای فاته به، و فی الحدیث امثلی یفتات علیه فی امر بناته. و لا تخاطر الابوثیقه، يقال: خاطر فلان بمال فلان، ای اشرف به علی الهلاک، بان یحمله فی مفازه مخوفه و نحو ذلک. و يقال اخذ بالوثیقه فی امره ای بالثقه. و لعلی الا اکون شر و لا تک لک، فلعل للترجی یرجیه بانه ینفعه و لا یظلمه و لا یکون نفعه اياه قاصرا عما کان یفعل به من کان قبله من الولاه، و لکنه لا یترکه ان یظلم احدا، بان یاخذ مال الفقراء و المساکین ینفقه فی خاص نفسه و اهله، طیب بهذا قلبه بعد ان عزل له لخیانه ظهرت علیه.

ليس لك ان تفتات السبق الى الشىء فى رعيه، الافتيات افتعال من الفوت، و هو السبق الى الشىء، من دون اثمار من يشاور فيه، و افتات براهه: اى استبد و انفراد، و قد روى بالهمز و روى تفتات اى تقع فيهم بما يسوهم و روى تفتات بالقاف اى تخون بسبب طلب القوت.. و لا تخاطر: اى لا تراهن او لا توقع نفسك فى الخطر.

ابن ميشم

نامه ی حضرت به اشعث بن قیس، فرماندار آذربایجان: مسترعی: کسی که مسوول قرار داده شده است طعمه: خوردنی و وسیله ی رزق و روزی، محل کسب و درآمد رعیه: فعیل به معنای مفعول است یعنی رعایت شده که همان رعیت و آنانی هستند که تحت حکومت می باشند افتات، تفتات، با همزه: موقعی که کسی در کاری استبداد و زورگویی به خرج دهد مخاطره: گام نهادن در کارهای پرخطر و خود را در انجام دادن آن به هلاکت رساندن وثیقه: آنچه که برای دین مایه ی دلگرمی است. (فرمانداری برای تو، وسیله ی آب و نان نیست، بلکه امانتی در گردن توست، و تو، تحت نظر مافوق خود می باشی. حق نداری درباره ی رعیت استبداد به خرج دهی، و نه به کار عظیمی اقدام کنی، مگر اطمینان داشته باشی که از عهده اش برمی آیی، اموال خدا، در اختیار توست، و تو، یکی از خزانه داران او می باشی که آن را به من تسلیم کنی، و من امیدوارم برای تو فرمانروای بدی نباشم. والسلام.) از شعبی نقل شده است که وقتی امیرالمومنین به کوفه منتقل شد که اشعث بن قیس از زمان عثمان حکمران سرزمین آذربایجان بود، امیرالمومنین که زمام امور را به دست گرفت، نامه ای برای آگاهی به او نوشت و اموال آذربایجان را از وی مطالبه کرد و نامه را با زیاد بن مرحب همدانی فرستاد و اول نامه از این جا آغاز می شود: بسم الله الرحمن الرحیم، نامه ای است از بنده ی خدا، علی، فرمانروای مومنان به جانب اشعث بن قیس، پس از حمد خدا و نعت پیامبر، اگر خصلتهای زشتی در تو نبود، تو در این امر که حکمرانی آذربایجان است بر دیگران مقدم بودی و اگر تقوای الهی داشته باشی امید است عاقبت به خیر باشی، ماجرای بیعت مردم با مرا شنیده ای، طلحه و زبیر نخستین بیعت کنندگان با من بودند، اما بدون هیچ دلیلی بیعت را شکستند، عایشه را از خانه بیرون کشیدند و او را به منظور جنگ با من به بصره آوردند، پس من با مهاجران و انصار به جانب آنان رفتم، هنگام برخوردمان از آنها خواستم که از جنگ دست بردارند و به خانه هایشان برگردند، آنها نپذیرفتند و نبرد را آغاز کردند اما من پیوسته ایشان را نصیحت می کردم و سرانجام نسبت به باقی مانده ی آنها کمال نیکویی را انجام دادم، و بدان که عمل حکمرانی تو... تا آخر نامه، که ترجمه ی آن گذشت، این نامه را عبدالله بن ابی رافع، منشی آن حضرت در ماه شعبان سال سی و شش هجری نوشت. ان عملک... بوثیقه، این جمله اشاره به قیاس مضمرا از شکل اول است که در این استدلال، حضرت بیان فرموده است که اشعث حق ندارد رعیت خود را با زور به کاری وادار سازد، بر خلاف کسی که او را مسوول قرار داده است و نمی تواند به کار خطیری از امور مالی و غیر آن اقدام کند مگر با دلیل از طرف کسی که وی را بر بندگان، رئیس و بر سرزمینها امین قرار داده است، و جمله ی و ان عملک تا من فوقک مقدمه ی اول و صغرای قیاس را تشکیل می دهد و تقدیر کبرای آن از این قرار است، هر کس چنین ویژگیهایی داشته باشد حق ندارد بر خلاف مافوق خود در امری استبداد به خرج دهد و جز با اطمینان کامل از طرف وی دست به امر بااهمیت و خطرناکی بزند و سپس برخی از اموری را که استبداد و مخاطره در آن روا نیست که عبارت از ثروت و اموال بلاد اسلام است، شرح داده و بر وجوب حفظ آن به دو امر استدلال فرموده است یکی این که مال خداست که به بندگان باایمانش

عطا فرموده است و دوم آن که او از طرف امام خزانه دار است تا وقتی که اموال را پیش او ببرد، و کار خزانه دار هم حفظ و نگهداری مال است، و این که در آن تصرفی نکند مگر با اجازه و دلیل مورد اطمینان، که در پیشگاه خدا به آن استدلال کند. و اشعث هنگامی که امیرالمومنین حکومت را به دست گرفت از آن حضرت می ترسید و یقین داشت که وی را از فرمانداری برکنار خواهد کرد، زیرا سابقه ی سوئی در دین داشت و کردارهای ناپسندی در دین و حرفهای توهین آمیزی در حق حضرت از او صادر شده بود که در گذشته، ذیل سخن امام: و ما یدریک ما علی ممالی، به برخی از آنها اشاره کرده ایم. امام پس از بیان وظیفه و تکلیف او، به منظور آرامش خاطرش فرمود: امیدوارم که بدترین فرمانروا برای تو نباشم و این کلام را با لفظ امیدواری آغاز کرد تا وی را میان خوف و رجا نگه دارد، و اشعث چون می دانست که اگر مخالفت دین کند امام (علیه السلام) بدترین فرمانروای او خواهد بود و کمال عقوبت را درباره ی وی انجام خواهد داد، از این رو این سخن حضرت او را به طرف دین و عمل بر طبق آن وادار می کرد. نقل شده است که وقتی نامه ی حضرت به او رسید، برخی از دوستانش را خواست و گفت: علی بن ابی طالب مرا به وحشت انداخت و به هر حال مرا، در مورد ثروت آذربایجان مواخذه خواهد کرد، بنابراین نزد معاویه می روم و به او می پیوندم، دوستانش گفتند: در این صورت مرگ برای تو از این کار بهتر است زیرا شهر و دیار خویشان خود را رها کرده و دنباله رو اهل شام شده ای، او از این امر خجالتزده شد، ولی این گفته ی او به کوفه رسید و میان مردم پخش شد، حضرت نامه ای برای او نوشت و، وی را از این مطلب توییح و سرزنش فرمود و امر کرد که خدمتش بیاید و نامه را همراه حجر بن عدی کندی فرستاد، حجر نامه را پیش او آورد و او را به باد ملامت گرفت و سوگند به خدا داد که آیا به راستی آشنایان خود و اهل شهرت و امیرالمومنین را ترک می کنی و به اهل شام ملحق می شوی؟ سر به سرش گذاشت تا بالاخره او را با خود به کوفه برد در نخيله که نزدیک کوفه است مال و ثروت خود را خدمت حضرت عرضه کرد، قیمتش به صد هزار درهم، به روایت دیگر چهارصد هزار، رسید، امام (علیه السلام) تمامش را گرفت، اشعث، امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر را واسطه قرار داد که حضرت مالها را به وی بازگرداند، امام (علیه السلام) سی هزار درهم را به او پس داد، اشعث گفت این مبلغ مرا، کم است، حضرت فرمود حتی یک درهم زیادتر از این به تو نمی دهم، به خدا سوگند اگر تمامش را واگذار کنی از همه چیز برایت بهتر است هیچ گمان ندارم که بر تو حلال باشد و اگر به این مطلب یقین می داشتم همین را هم به تو نمی دادم، اشعث با خود گفت: تو که از راه نیرنگ درآمدی هر چه دادند بگیر. توفیق از خداست.

ابن ابی الحدید

وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لِمَكَ بِطُعْمِهِ وَ لِكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ وَ أَنْتَ مُسْتَرَعَى لِمَنْ فَوْقَكَ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رَعِيَّةٍ وَ لَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيقِهِ وَ فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ تَعَالَى وَ أَنْتَ مِنْ خُرَّانِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ وَ لَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وَ لَا تَكَّ لَكَ وَ السَّلَامُ .

قد ذکرنا نسب اشعث بن قیس فیما تقدم.

و أذربيجان اسم أعجمی غیر مصروف الألف مقصوره و الذال ساکنه قال حبيب و أذربيجان احتیال بعد ما کانت معرس عبره و نکال { ۱ } دیوانه ۱۳۲: ۳. { .

و قال الشماخ تذکرتها وهنا و قد حال دونها قری أذربيجان المسالحو و الجال { ۲ } معجم البلدان ۱۵۹: ۱، و لم أجد فی دیوانه. { .

و النسبه إليه أذرى بسكون الذال هكذا القياس و لكن المروى عن أبي بكر فى الكلام الذى قاله عند موته و لتألن النوم على الصوف الأذرى بفتح الذال.

و الطعمه بضم الطاء المهمله المأكله و يقال فلان خبيث الطعمه أى ردىء الكسب.

و الطعمه بالكسر لهيئه التطعم يقول إن عملك لم يسوغه الشرع و الوالى من قبلى إياه

و لا- جعله لك أكلا- و لكنه أمانه فى يدك و عنقك للمسلمين و فوقك سلطان أنت له رعيه فليس لك أن تفتت فى الرعيه الذين تحت يدك يقال افتت فلان على فلان إذا فعل بغير إذنه ما سبيله أن يستأذنه فيه و أصله من الفوت و هو السبق كأنه سبقه إلى ذلك الأمر و قوله و لا تخاطر إلا بوثيقه أى لا تقدم على أمر مخوف فيما يتعلق بالمال الذى تتولاه إلا بعد أن تتوثق لنفسك يقال أخذ فلان بالوثيقه فى أمره أى احتاط ثم قال له و لعلى لا أكون شر ولا تك و هو كلام يطيب به نفسه و يسكن به جأشه لأن فى أول الكلام إيحاشا له إذ كانت ألفاظه تدلّ على أنه لم يره أمينا على المال فاستدرك ذلك بالكلمه الأخيره أى ربما تحمد خلافتى و ولايتى عليك و تصادف منى إحسانا إليك أى عسى ألا يكون شكرك لعثمان و من قبله أكثر من شكرك لى و هذا من باب وعدك الخفى و تسميه العرب الملت.

و أول هذا الكتاب

مِنْ عِبَادِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ أَمَّا بَعِيدُ فَلَوْلَا هُنَاتُ وَ هُنَاتُ كَانَتْ مِنْكَ كُنْتُ الْمُقَدَّمُ فِي هَذَا الْأَمْرِ قَبْلَ النَّاسِ وَ لَعَلَّ أَمْرًا كَانَ يَحْمِلُ بَعْضُهُ بَعْضًا إِنْ اتَّقَيْتَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَدْ كَانَ مِنْ بَيْعَةِ النَّاسِ إِيَّائِي مَا قَدْ عَلِمْتَ وَ كَانَ مِنْ أَمْرِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ مَا قَدْ بَلَغَكَ فَخَرَجْتُ إِلَيْهِمَا فَأَبْلَغْتُ فِي الدُّعَاءِ وَ أَحْسَيْتُ فِي الْبَقِيَّةِ وَ إِنْ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمِهِ . إلى آخر الكلام و هذا الكتاب كتبه إلى الأشعث بن قيس بعد انقضاء الجمل

كاشانى

(الى اشعث بن قيس) اين نامه را فرستاده است به سوى اشعث بن قيس (و هو عامل اذربيجان) و او عامل آذربايجان بود و آن از مراغه و حلب است تا ساحل بحر طبرستان و طرف غرب و اشعث عامل آن موضع بود از قبل عثمان و در دست او بود اموال مجموع آن بلاد و در زمانى كه حضرت امير به منصب خلافت و مسند امامت نشست او را تنبيه فرمود به حفظ آن اموال و اشعث از جانب اميرالمومنين عليه السلام خوفناك بود و جازم بود به آنكه آن حضرت او را بر عمل نخواهد گذاشت، زيرا كه چيزها از او صادر شده بود نسبت به آن حضرت عليه السلام و به دين اسلام. و چون حال بر اين منوال بود آن حضرت اين نامه به او نوشت. (و ان عملك ليس لك بطعمه) و به درستی كه عمل تو نيست طعمه اى كه تو را منفعت دهد (و لكنه فى عنقك امانه) وليكن در گردن تو است امانتى كه رعايت كنى در او طريق ديانت را (و انت مسترعى) و از تو خواسته شده نكهبانى كردن، يعنى از تو حفظ امور مملكت و اموال آن را خواسته اند (لمن فوقك) براى كسى كه برتر است كه آن امير و مولای تو است (ليس لك ان تفتت فى رعيه) نيست تو را كه به سر خود، قيام نمايى در كار رعيه و بى اذن والى حكم كنى در ميان آن جماعت (ولا- تخاطر) و نيست آنكه در خطر افكنى خود را به اقدام نمودن در امور عظيمه (الا- بوثيقه) مگر به چيزى كه اعتماد كنند بر آن در اسلام (و فى يديك مال) و در هر دو دست تو است مالى (من مال الله عز و جل) از مال خدايى كه

ارجمند است و بزرگوار (و انت فی خزانی) و تو از خزینه داران منی (حتی تسلّمه الی) تا آنکه تسلیم کنی مال را به من (و لعلی الا اکون) و امید هست که نباشم من (شر و لاتک لک) بدترین والیان تو مر تو را (و السلام) و وارستگی از غم و اندوه بر تو باد. این کلام بلاغت نظام تعریض است به والیان دیگر و در طمع انداختن او است و به عدم مواخذه تا نگریزد به جانب دشمنان ابتر. روایت است که چون نامه آن حضرت به وی رسید، اهل اعتماد خود را طلبید و گفت: که علی مرتضی علیه السلام مرا به وحشت انداخته و از من اخذ خواهد نمود تمامی مال آذربایجان را، من به معاویه ملحق می شوم. گفتند که اولی و انساب آن است که پیش او روی در این ماده، مبالغه بسیار نمودند او از این مقوله برگشت و پیش از آنکه آن حضرت به کوفه تشریف شریف برد به کوفه رفت و چون آن حضرت به کوفه تشریف شریف ارزانی فرمود اموال او را تفتیش کرد چهارصد هزار درهم یافت، همه آنرا اخذ نمود. او امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر را استشفاع نمود، آن حضرت به شفاعت ایشان سی هزار درهم برای او گذاشت و هر چند الحاح نمود که یک درم از این زیاده نخواهد بود و گمان نمی برم که زیاده از این بر تو حلال باشد.

آملی

قزوینی

اشعث عامل آذربایجان بود از قبل عثمان و در دست او بود اموال مجموع آن بلاد، و در زمانی که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بمنصب خلافت و مسند امامت نشست او را تنبیه فرمود بحفظ آن اموال، و اشعث از جانب امیرالمومنین علیه السلام خوفناک بود و جازم بود باینکه آنحضرت او را بانعمل نخواهد گذاشت، زیرا که چیزها از او صادر شده بود نسبت بانحضرت، و چون بر این منوال بود حضرت این نامه را نوشت: و عمل تو نیست طعمه تو، یعنی ترا عامل مملکت نکردم که آنچه یابی بخوری، ولیکن در گردن تو امانت است و تو رعیت آنکسی که از تو برتر است و ترا راعی و حافظ ملک گردانیده است، و ولایتی بتو سپرده است تا رعایت بجای آوری نیست ترا که بسر خود کاری و حکمی کنی در رعیت پیش از اذن امیر خود، و نه اینکه ارتکاب مخاطره کنی نسبت بمملکت و رعیت مگر بامری که بان وثوق شاید و اعتماد بان ترا روا باشد. و در دو دست تو مالی است از مال خدای عزوجل و تو در آن مال از خازنان منی تا بمن سپاری، و شاید من بدترین والیان تو نباشم، این استعفافی است بس لطیف.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی الاشعث بن قیس عامل آذربایجان.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اشعث پسر قیس حاکم آذربایجان.

«و ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک امانه و انت مسترعی لمن فوقک، لیس لک ان تفتات فی رعیه و لا تخاطر الا بوثیقه و فی یدیک مال من مال الله عز و جل و انت من خزانی، حتی تسلّمه الی و لعلی ان لا اکون شر و لاتک لک. والسلام.»

یعنی به تحقیق که حکومت تو نیست از برای تو طعمه و خوردنی و لکن باشد در گردن تو امانت و حال آنکه تو گردانیده شده ای راعی و چوپان برای کسی که سلطان تو است، نیست از برای تو اینکه منفرد باشی برای خود در امر رعیت و بی اذن سلطان تو تصرف در رعیت کنی و متوجه کار بزرگی مشو مگر به حجتی. و در دست تصرف تو است مالی از مالهای خدای عز و جل و تو از خزانه داران منی، تا اینکه برسانی آن مال را به سوی من و امید هست که نبوده باشم بدترین پادشاهان از برای تو. یعنی البته خیر و منفعت دنیا و آخرت به تو می رسانم. والسلام.

خوئی

[صفحه ۱۷۳]

اللغه: (الطعمه) بضم الطاء المهملة المشاله: الماکله و وجه الکسب و الجمع طعم کصرد علی وزان الغرفه و الغرف. (مسترعی) علی هیئه المفعول ای من استرعاه آخر فوجه بمعنی ان طلب منه حفظ امر من الامور و جعله راعیا لذلك الامر فذلك الاخر مسترع، و منه ما فی زیاره الاثمه (علیه السلام): و استرعاکم امر خلقه، ای جعلکم رعا و ولاه و حفظه علی خلقه و جعلهم رعیه لکم تحکمون بهم بما اجزتم و امرتم، قاله الطریحی فی مجمع البحرین. (تفتات) مضارع افتات بالفاء و الهمزه من باب الافتعال و اصله فات و فی القاموس: افتات برایه استبد، و یصح ان یقرا تفتات کتحتاج من الافتیات، و اصله الفوت، و الافتیات الاستبداد ای السق الی الشیء من دون ایتمار من یوتر الیه و یقال بالفارسیه: خودسری کار کردن، و فلاں افتاب برایه ای استبد به کافتات بالهمزه، و فلاں لا- یفتات علیه ای لایعمل شیء دون امره. (رعیه) الرعیه: المرعیه فعلیه بمعنی مفعوله و الجمع رعایا کشطیه و شطایا (تخاطر) المخاطره: الاقدام فی الامور العظام و الاشراف فیها علی الهلاک یقال: خاطر بنفسه مخاطره، اذا عرضها للخطر. (وثیقه) الوثیقه ما یوثق به فی الدین فهی فعلیه بمعنی المفعول ای موثوق به لاجل الدین، و التاء فیها لنقل اللفظ من الوصفیه الی الاسمیه کالحقیقه، و یقال فلاں اخذ فی امره بالوثیقه ای احتاط فیه. (خزانی) الخزان جمع الخازن کطلاب و طالب و هو الذی یتولی حفظ المال المخزون و المدخر. (ولا- تک) الولاه جمع الوالی کالقضاء و القاضی و الوالی الولی کما یقال القادر و هو المتولی للشیء و الفاعل له، قال جواس الکلبی (الحماسه ۶۳۳): کنا ولاه طعناها و ضرابها حتی تجلت عنکم غماها الاعراب: لک متعلق بالطعمه و کذلک فی عنقک بالامانه قدما توسعا للظروف، و الباء فی طعمه زائده فی خبر لیس للتاکید. جمله ان تفتات فی رعیه ماوله بالمصدر المرفوع حتی یکون اسم لیس. و جمله و لا تخاطر الا بوثیقه معطوفه علیها. و الظاهر ان کلمه حتی بمعنی الی ان کما انها بهذا المعنی فی البیت المقدم آنفا. و جمله ان لا اکون- الی قوله- والسلام، ماوله بالمصدر المرفوع خبر لعل. والسلام مبتداء و خبره محذوف، و التقدير والسلام علی من اتبع الهدی، او والسلام لاهله بقرینه کتبه الاتیه. المعنی: هذا الکتاب جزء من کتاب کتبه الی الشعب بن قیس بعد انقضاء الجمل و الکتاب بتمامه مذکور مسندا فی کتاب صفین لنصر بن مزاحم المنقری الکوفی (ص ۱۳ من الطبع الناصری ۱۳۰۱ هـ) کما سنتلوه علیک. قال نصر فی اول کتاب صفین: قال عمر بن سعد بن ابی الصید الاسدی، عن الحارث بن حصیره، عن عبدالرحمن بن عبید بن ابی کنود و غیره قالوا: لما قدم علی (علیه السلام) من البصره الی الکوفه یوم الاثنين لثنتی عشره ليله مضت من رجب سنه ثلاث و ستین (۱) و قد اعز الله نصره و اظهره علی عدوه و معه اشراف الناس من اهل البصره و غیرهم استقبله اهل الکوفه و فیهم قراوهم و اشرافهم، فدعوا له بالبرکه و قالوا: یا امیرالمومنین این تنزل؟ انزل القصر؟ فقال: لا، ولکنی انزل الرحبه، فنزلها و اقبل حتی دخل المسجد الاعظم فصلی فیه رکعتین ثم صعد المنبر. اول خطبه خطبها امیرالمومنین فی الکوفه لما قدم من البصره الیها و قد اظهره الله علی اعدائه الناکثین

فحمد الله و اثنى عليه و صلى على رسوله و قال: اما بد يا اهل الكوفه فان لكم فى الاسلام فضلا ما لم تبدلوا و تغيروا، دعوتكم الى الحق فاجبتكم، و بداتم بامنكر فغيرتم، الا- ان فضلكم فيما بينكم و بين الله فى الاحكام و القسم، فانتم اسوه من اجابكم، و دخل فيما دخلتم فيه، الا ان اخوف ما اخاف عليكم اتباع الهوى و طول الامل، فاما اتباع الهوى فيصد عن الحق، و اما طول الامل فينسى الآخرة، الا ان الدنيا قد ترحلت مدبره، و الآخرة قد ترحلت مقبله، و لكل واحده منها بنون، فكونوا من ابناء الآخرة، اليوم عمل و لا حساب، و غذا حساب و لا عمل، الحمد لله الذى نصر و ليه و خذل عدوه، و اعز الصادق المحق، و اذل الناكث المبطل. عليكم بتقوى الله و طاعه من اطاع الله من اهل بيت نبيكم الذين هم اولى بطاعتكم فيما اطاعوا الله فيه من المنتحلين المدعين المقابلين الينا، يتفضلون بفضلنا و يجاهدونا امرنا، و ينازعونا حقنا، و يدافعونا عنه، فقد ذاقوا و بال ما اجترحوا فسوف يلقون غيا، الا انه قد قعد عن نصرتى منكم رجال فانا عليهم عاتب زار فاهجروهم، و اسمعوهم ما يكرهون حتى يعتبروا ليعرف بذلك حزب الله عند لفرقه. ا قوله: قد اى الرضى ببعض هذه الخطبه فى النهج و هى الخطبه الثانيه و الاربعين من باب الخطب اولها: ايها الناس ان اخوف ما اخاف عليكم اتباع الهوى و طول الامل- الخ، و بين النسختين اختلاف فى الجملة. فقام اليه مالك بن حبيب اليربوعى و كان صاحب شرطته، فقال: و الله انى لارى الهجر و سماع المكروه لهم قليلا، و الله لئن امرتنا لنقتلنهم، فقال على: سبحان الله يا مال، جزت المدى، و عدوت الحد، و اغرقت فى النزاع، فقال: يا اميرالمومنين: لبعض الغشم ابلى فى امور تنوبك من مهادنه الاعا فقال على (عليه السلام): ليس هكذا قضى الله، يا مال قتل النفس بالنفس فما بال الغشم، و قال: (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف فى القتل انه كان منصورا) و الاسراف فى القتل ان تقتل غير قاتلك فقد نهى الله عنه و ذلك هو الغشم. فقام اليه ابو بردة بن عوف الازدى و كان ممن تخلف عنه فقال: يا اميرالمومنين ارايت القتلى حول عائشه و الزبير و طلحه بم قتلوا؟! قال على (عليه السلام): قتلوا شيعة و عمالى و قتلوا اخا ربيعه العبدى رحمه الله عليه فى عصابه من المسلمين قالوا: لا ننكث كما نكثتم، و لا نغدر كما غدرتم فوثبوا عليهم فقتلوهم فسالتهم ان يدفعوا الى قتله اخوانى اقتلهم بهم ثم كتاب الله حكم بينى و بينهم فابوا على فقالتونى و فى اعناقهم بيعتى و دماء قريب من الف رجل من شيعة فقتلتهم به افى شك انت من ذلك؟ قال: قد كنت فى شك فاما الان فقد عرفت و استبان لى خطو القوم و انك انت المهدي المصيب، و كان اشياخ الحى يذكرون انه كان عثمانيا، و قد شهد مع على على ذلك صفين لكنه بعد ما رجع كان يكاذب معاويه، فلما ظهر معاويه اقطعه قطيعه بالفلوجه و كان عليه كريما. ثم ان عليا (ع) تهيأ لينزل و قام رجال ليتكلموا، فلما راوه نزل جلسوا و سكتوا. نصر: ابو عبدالله سيف بن عمر، عن سعد بن طريف، عن الاصبخ بن نباته ان عليا لما دخل الكوفه قيل له: اى القصرين نزلك؟ قال: قصر الخبال لا تنزلونه فنزل على جعده بن هبيرة المخزومى. اقول: الخبال على وزن السحاب: الفاسد و النقصان و اراد منه قصر دار الاماره و كانه (عليه السلام) سماه به لما وقع فيه قبله من امراء الجور و عمال اهل النفاق و الشقاق من الهلكه و الفساد و النقصان. و جعده بن هبيرة كان ابن اخته (عليه السلام) امه ام هانى بنت ابى طالب كانت تحت هبيرة بن ابى وهب المخزومى و قد قدمنا الكلام فيه فى شرح الخطبه ٢٣١ (ص ٣٤ ج ١٥) فراجع. نصر: عن الفيض بن محمد، عن عون بن عبدالله بن عتبة قال: لما قدم على (عليه السلام) الكوفه نزل على باب المسجد فدخل و صلى ثم تحول فجلس اليه الناس فسأل عن رجل من اصحابه كان ينزله الكنفه؟ فقال قائل: استاثر الله به. فقال (عليه السلام): ان الله لا يستاثر باحد من خلقه انما اراد الله بالموت اعزاز نفسه و اذلال خلقه و قرا (و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم). قال: فلما لحق الثقل قالوا: اى القصرين نزل؟ فقال (عليه السلام): قصر الخبال لا- تنزلونه. نصر: عن سيف قال: حدثنى اسماعيل بن ابى عميره، عن عبدالرحمن عبيد ابى الكنود ان سليمان بن صرد الخزاعى دخل على على بن ابيطالب (ع) بعد رجعتة من البصره فعاتبه و عذله و قال له: ارتبت و تربصت و راوغت، و قد كنت من اوثق الناس فى نفسى، و اسرعهم فيما اظن الى نصرتى، فما قعدبك عن اهل بيت نبيك و ما زهدك فى

نصرهم؟. فقال: يا اميرالمومنين لا تردن الامور على اعقابها، و لا توينى بما مضى منها، و استبق مودتى يخلص لك نصيحتى و قد بقيت امور تعرف فيها وليك من عدولك، فسكت عنه، و جلس سليمان قليلا ثم نهض فخرج الى الحسن بن على عليه السلام و هو قاعد فى المسجد فقال: الا اعجبك من اميرالمومنين و ما لقيت منه من التبكيه و التويخ؟ فقال الحسن (عليه السلام): انما يعاتب من ترجى مودته و نصيحتة، فقال: انه بقيت امور سيستوسق فيها القنا، و ينقضى فيها السيوف و يحتاج فيها الى اشباهى، فلا تستبشعوا غيبتى، و لا تتهموا نصيحتى. فقال له الحسن (عليه السلام): رحمك الله ما انت عندنا بالظنين. نصر: عن عمر يعنى ابن سعد عن نمير بن وعله، عن الشعبي، ان سعيد بن قيس دخل على على بن ابيطالب (ع) فسلم عليه فقال له على (عليه السلام): و عليك، و ان كنت من المتربصين، فقال: حاش لله يا اميرالمومنين لست من اولئك قال: فعل الله ذلك. نصر: عن عمر بن سعد عن يحيى بن سعيد، عن محمد بن مخنف قال: دخلت مع ابي على على (عليه السلام) حين قدم من البصره وهو عام بلغت الحلم، فاذا بين يديه رجال يونبههم و يقول لهم: ما بطابكم عنى و انتم اشراف قومكم؟ و الله لئن كان من ضعف النيه و تقصير البصيره انكم لبور، و الله ان من شك فى فضلى و مظهره على انكم لعدو. قافلوا: حاش لله يا اميرالمومنين نحن سلمك و حرب عدوك. ثم اعتذر القوم فمنهم من ذكر عذره، و منهم اعتل بمرض، و منهم من ذكر غيبتة فنظرت اليهم فعرفتهم فاذا عبدالله بن المعتم العيسى، و اذا حنظله بن الربيع التميمى، و كلاهما كانت له صحبه، و اذا ابو برده بن عوف الازدى، و اذا غريب بن شرحبيل الهمداني قال: و نظر على (عليه السلام) الى ابي فقال: لكن مخنف بن سليم و قومه لم يتخلفوا و لم يكن مثلهم مثل القوم الذين قال الله تعالى (و ان منكم لمن ليطئن فان اصابكم مصيبتة قال قد انعم الله على اذ لم اكن معهم شهيدا و لئن اصابكم فضل من الله ليقولن كان لم تكن بينكم و بينه موده يا ليتنى كنت معهم فافوز فوزا عظيما) (النساء- ٧٤) ثم ان عليا (ع) مكث بالكوفه. اقول: كل ما ذكرنا و نقلنا من كلماته (عليه السلام) عن كتاب صفين بعد الخطبه المذكوره آنفا ما ذكرت فى النهج مع انها من محاسن كلامه (عليه السلام) سيما قوله (عليه السلام) لسليمان بن صرد الخزاعى: ارتبت و تربصت- الى قوله- و ما زهدك فى نصرهمو لعل الرضى رضوان الله عليه لم يظفر بها. و الله العالم. خطبته عليه السلام فى الجمعة بالكوفه و الاشاره الى مساله فقهيه فى المقام نصر: عن ابي عبدالله سيف بن عمر، عن الوليد بن عبدالله، عن ابي طيبه، عن ابيه قال: اتم على (عليه السلام) الصلاه يوم دخل الكوفه فلما كانت الجمعة و حضرت الصلاه صلى بهم و خطب خطبه. نصر: قال ابو عبدالله عن سليمان بن المغيره، عن على بن الحسين خطبه على ابن ابي طالب فى الجمعة بالكوفه و الدينه ان: الحمد لله احمده و استعينه و استهديه و اعوذ بالله من الضلاله، من يهدى الله فلا مضل له، و من يضل فلا هادى له، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و ان محمدا (صلى الله عليه و آله) عبده و رسوله انتجبه لامره و اختصه بالنبوه، اكرم خلقه عليه، و احبهم اليه، فبلغ رساله ربه، و نصح لامنه و ادى الذى عليه. و اوصيكم بتقوى الله فان تقوى الله خير ما تواسى به عباد الله و اقربه لرضوان الله و خيره فى عواقب الامور عند الله، و بتقوى الله امرتم، و للاحسان و الطاعه خلقتم، فاحذروا من الله ما حذركم من نفسه، فانه حذر باسا شديدا، و اخشوا الله خشيه ليست بتعذير، و اعملوا فى غير رياء و لا- سمعه، فانه من عمل لغير الله و كله الله الى ما عمل له، و من عمل لله مخلصا تولى الله اجره، و اشفقوا من عذاب الله فانه لم يخلقكم عبثا، و لم يترك شيئا من امركم سدى، قد سمي آثاركم و علم اعمالكم، و كتب آجالكم، فلا تغتروا بالدنيا فانها غراره باهلها، مغرور من اغتر بها، و الى فناء ما هى، ان الاخره هى دار الحيوان لو كانوا يعلمون اسال الله منازل الشهداء، و مرافقه الانبياء، و معيشه السعداء، فانما نحن له و به. اقول: ذكر بعض هذه الخطبه و هو قوله (عليه السلام): و اخشوه خشيه ليست بتعذير و اعملوا فى غير رياء و لا سمعه فانه من عمل لغير الله و كله الله الى ما عمل له نسال الله منازل الشهداء و معيشه السعداء و مرافقه الانبياء، فى النهج فى ضمن الخطبه ٢٣ اولها: اما بعد فان الامر ينزل من السماء الى الارض- الخ، الا- ان فى النهج ذكر مكان و كله الى ما عمل له: يكله الله الى من عمل له. و كذا ذكر بعضها و هو قوله (عليه

السلام): فانه لم يخلقكم عبثا، و لم يترك شيئا من امركم سدى، قدسمى آثاركم، و علم اعمالكم و كتب آجالكم، فى ضمن الخطبه ٨٤ اولها: قد علم السرائر و خير الضمائر- الخ. ولكن الخطبه المذكوره بتمامها على تلك الهيئه ليست بمذكوره فى النهج و شرذمه من صدرها المذكوره فى خطبه يوم الجمعة المرويه فى الكافى عن ابى جعفر عليه السلام. ثم اعلم انه يجب فى صلاه الجمعة الخطبتان قبل الصلاه، لان الخطبه شرط فى صحه الجمعة، و روى محمد بن مسلم عن ابى جعفر (ع) انه قال: ليس تكون جمعه الا بخطبه. و صوره الخطبتين جائت فى الجوامع على انحاء، ففى الكافى روى عن ابى جعفر عليه السلام على صورته ثم عن اميرالمومنين على (عليه السلام) على صورته اخرى، و فى الفقيه روى عنه (عليه السلام) ايضا على صورته اخرى غير ما فى الكافى، و ذكر كل واحد منها فى الوسائل للعاملى و كذا فى الوافى من ص ١٧٠ الى ١٧٤ من المجلد الخامس فلا حاجه الى نقلها ههنا. ثم انها تغاير الخطبه المنقوله من نصر فى صفين و لم يعلم من نصر انها الخطبه الاولى او الثانيه، ولكن ما يناسب احكام الجمعة و ساير الروايات ان تكون هى للاولى و الثانيه كليهما، و ذلك لان جمع الروايات يدل على انها شاملتين على حمدالله تعالى و الثناء عليه و الصلاه على النبى (صلى الله عليه و آله) و قرائه شىء من القرآن سواء كانت سوره خفيفه او آيه تامه الفائدة، و وعظ الناس، و الخطبه المذكوره حائزه لها. و ان كان الاوفق بالاحتياط فى الاولى ان يحمد الله و يثنى عليه و يوصى بتقوى الله و يقرأ سوره من القرآن قصيره، و فى الثانيه بعد الحمد و الثناء ان يصلى على محمد و ائمه المسلمين و يستغفر للمومنين، و البحث عنها على التفصيل موكول الى الفقه اعرضنا عنه خوفا من الاطئاب والخروج عن موضوع الكتاب. صورته كتابه بتمامه الى الاشعث بن قيس نقلا مسندا عن نصر فى صفين قال نصر: ثم ان عليا (ع) اقام بالكوفه و استعمل العمال و بعث الى الاشعث بن قيس الكندى. نصر: محمد بن عبيدالله عن الجرجانى قال: لما بويح على (عليه السلام) و كتب الى العمال كتب الى الاشعث بن قيس مع زياد بن موحب الهمدانى و الاشعث على آذربيجان عامل لعثمان و قد كان عمرو بن عثمان تزوج ابنه الاشعث بن قيس قبل ذلك فكتب اليه على (عليه السلام): بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله على اميرالمومنين الى الاشعث بن قيس اما بعد فلولا هنات كن فيك كنت المقدم فى هذا الامر قبل الناس، و لعل امرك يحمل بعضه بعضا ان اتقيت الله، ثم انه كان من بيعه الناس اياى ما قد بلغك، و كان طلحه و الزبير ممن بايعانى ثم نقضا بيعتى على غير حدث، و اخرجوا ام المومنين و سارا الى البصره فسرت اليهما فالتقينا فدعوتهم الى ان يرجعوا فيما خرجوا منه فابوا، فابلغت فى الدعاء و احسنت فى البقيه، و ان عملك ليس لك بطعمه، و لكنه امانه و فى يديك مال من مال الله و انت من خزان الله عليه حتى تسلمه الى و لعلى ان لا اكون شر ولا تك لك ان استقمت، و لا قوه الا بالله. اقول: و قد روى الكتاب الشارح البحرانى عن الشعبى و بينهما و بين ما فى النهج اختلاف فى بعض الكلمات والجمل فى الجمله. فما نقل عن الشعبى: اما بعد فلولا هنات كن منك كنت المقدم فى هذا الامر قبل الناس، و لعل آخر امرك يحمد اوله و بعضه بعضا ان اتقيت الله، انه قد كان من بيعه الناس اياى ما قد بلغك، و كان طلحه و الزبير اول من بايعنى ثم نقضا بيعتى عن غير حدث، و اخرجنا عايشه فساروا بها الى البصره فصرت اليهم فى المهاجرين و الانصار، فالتقينا فدعوتهم الى ان يرجعوا الى ما خرجوا منه فابوا فابلغت فى الدعاء و احسنت فى البقيه، و اعلم ان عملك الى آخر الفصل على ما فى النهج، و كتب عبدالله بن ابى رافع فى شعبان سنه ست و ثلاثين. قال نصر: فلما قرأ الاشعث الكتاب قام زياد بن مرحب فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس انه من لم يكفه القليل لم يكفه الكثير، ان امر عثمان لا ينفع فيه العيان و لا يشفى منه الخبر، غير ان من سمع به ليس كمن عاينه، ان الناس بايعوا علينا(ع) راضين به، و ان طلحه و الزبير نقضا بيعته على غير حدث ثم اذنا بحرب، فاخرجوا ام المومنين فسار اليهما فلم يقاتلهم و فى نفسه منهم حاجه فاورثه الله الارض و جعل له عاقبه المتقين. قال: ثم قام الاشعث بن قيس فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس ان اميرالمومنين عثمان و لاني آذربيجان فهلك و هى فى يدى، و قد بايع الناس عليا و طاعتنا له كطاعه من كان قبله، و قد كان من امره و امر طلحه و الزبير ما قد بلغكم، و على المامون على ما غاب

عنا و عنكم من ذلك الامر. قلما اتى منزله دعا اصحابه فقال: ان كتاب على قد او حسنى و هو آخذ بمال آذربيجان و انا لا حق بمعاويه، فقال القوم: الموت خير لك من ذلك اتدع مصرك و جماعه قومك و تكون ذنبا لاهل الشام؟ فاستحى فسار حتى قدم على على (عليه السلام) و روى ان قوله هذا و تويخ الناس اياه على ذلك بلغ اهل الكوفه فكتب اميرالمومنين على (عليه السلام) اليه كتابا يوبخه و يامر بالقدوم عليه، و بعث به حجر بن عدى الكندى، فلامه حجر على ذلك و ناشده الله و قال له: اتدع قومك و اهل مصرك و اميرالمومنين (عليه السلام) و تلحق باهل الشام؟ و لم يزل به حتى اقدمه الى الكوفه فعرض على (عليه السلام) ثقلته فوجد فيهما مائه الف درهم و روى اربعمائه الف فاخذها و كان ذلك بالنخليه، فاستشفع الاشعث بالحسن و الحسين عليها السلام و بعده الله بن جعفر فاطلق له منها ثلاثين الفا، فقال: لا تكفينى، فقال: لست بزائدك درهما واحدا و ايم الله لو تركتها لكان خيرا مما لك و ما اظنها تحل لك و لو تيقنت ذلك لما بلغت عندى فقال الاشعث: خذ من خذعك ما اعطاك. فقال السكونى و قد خاب ان يحلق بمعاويه: انى اعيدك بالذى هو مالك بمعاذه الالباء و الاجداد مما يظن بك الرجال و انما ساموك خطه معشر او غاد ان آذربيجان التى مزقتها ليست لجدك فاشنها ببلاد كانت بلاد خليفه و لاكلها و قضاء ربك رائج او غاد فدع البلاد فليس فيها مطعم ضربت عليك الارض بالاسداد فادفع البلاد فليس فيها مطعم ضربت عليك الارض بالاسداد فادفع بما لك دون نفسك اننا فادوك بالاموال و الاولاد انت الذى تشنى الخناصر دونه و بكبش كنده يستهل الوادى و معصب بالتاج مفرق راسه ملك لعمرك راسخ الاوتاد و اطع زيادا انه لك ناصح لا شك فى قول النصيح زياد و انظر عليا انه لك جنه يرشد و يهديك للسعاده هاد قال نصر: و مما قيل على لسان الاشعث: اتانا الرسول رسول على فسر بمقدمه المسلمونا رسول الوصى وصى النبى له الفضل و السبق فى المومنين بما نصح الله و المصطفى رسول الا له النبى الامينا يجاهد فى الله لا ينشئ جميع الطغاه مع الجاحدين وزير النبى و ذو صهره و سيف المنيه الاظالمينا و كم بطل ماجد قد اذا ق منه حتف من الكافرينا و كم فارس كان سال النزال فاب الى النار فى الاثيينا فذلك على امام الهدى و غيث البريه و المفخمينا و كان اذا ما دعى للنزال كليث عرين بن ليث العرينا اجاب السؤال بنصح و نصر و خالص و د على العالمينا فما زال ذلك من شانته ففاز و ربي مع الفائزيننا قال: و مما قيل على لسان الاشعث ايضا: اتانا الرسول رسول الوصى على المهذب من هاشم رسول الوصى وصى النبى و خير البريه من قائم وزير النبى و ذو صهره و خير البريه فى العالم له الفضل و السبق بالصالحات لهدى النبى به ياتم محمدا اعنى رسول الاله و غيث البريه و الخاتم اجبنا عليا بفضل له و طاعه نصح له دائم فقيه حلیم له صوله كليث عرين بها سائم حلیم عفيف و ذو نجده بعيد من الغدر و المائم تذكره: قد تقدم منا الكلام فى الذين و صفوا عليا (ع) و عرفوه بانه وصى رسول الله من كبار الصحابه و غيرهم فى صدر الاسلام فراجع الى ص ١٩ من المجلد الاول من تكمله المنهاج. و قد مضى فى باب الخطب قوله (عليه السلام) للاشعث: ما يدريك ما على مما لى عليك لعنه الله- الخ (الكلام ١٩ من باب الخطب). و كان الاشعث فى خلافه

اميرالمومنين (عليه السلام) من المنافقين المعاندين و هو كما قال الشارح المعتزلى: كان فى اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام) كما كان عبدالله بن ابي سلول فى اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال: كل فساد كان فى خلافه اميرالمومنين و كل اضطراب حدث فاصله الاشعث و كان الاشعث خائفا من اميرالمومنين (عليه السلام) و جازما بانه (عليه السلام) لا يبقيه فى عمله، و ذلك لهنات كن منه كما عرضها (ع) عليه فهو فى الحقيقه كان خائفا من اعماله السيئه و كان قد استوحش من كلامه (عليه السلام) له: فلولا- هنات كن منك، حيث علم ان الامير كان عارفا بها حتى دعا من الدهشه اصحابه فقال: انا لا حق بمعاويه. ثم الظاهر المستفاد من كلامه (عليه السلام) له: فلولا هنات كن فيك (او- منك) كنت المقدم فى هذا الامر ان اميرالمومنين عزله عن آذربيجان بذلك الكتاب، و مما يظاهاه قول المورخ الخبير المسعودى فى كتابه مروج الذهب حيث قال (ص ١٥ ج ٢ طبع

مصر ۱۳۴۶ هـ): و سار (علی (علیه السلام) بعد انقضاء الجمل) الی الکوفه فکان دخوله الیها لاثنتی عشره لیله مضت من رجب، و بعث الی الأشعث بن قیس یعزله عن آذربایجان و ارمینیه و کان عاملاً لعثمان، فکان فی نفس الأشعث علی ما ذکرنا من العزل و ما خاطبه به حین قدم علیه فیما اقتطع هنالك. الاموال، انتهى: و مما یویدیه ایضاً ما روینا عن نصر و غیره من ارادته للقوق بمعاویده و ما جرى بینه و بین علی (علیه السلام) فتامل. فی الکافی عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: ان الأشعث بن قیس شرک فی دم امیرالمومنین (علیه السلام)، و ابنته جعده سمت الحسن (ع)، و محد ابنه شرک فی دم الحسین علیه السلام. و روی ابو الفرج ان الأشعث دخل علی علی (علیه السلام) فکلمه فاغظ علی (علیه السلام) له فعرض له الأشعث انه سیفتکک به، فقال علی (علیه السلام): ابا لموت تخوفنی او تهددنی فوالله ما ابالی وقعت علی الموت او وقع الموت علی. قوله (علیه السلام) (و ان عملک لیس لک بطعمه ولكنه فی عنقک امانه) ظاهر کلامه (علیه السلام) تنبیء ان الأشعث اتخذ مال الله ما کلته و لم یکن امیناً علیه فنبهه علی انه لیس له بطعمه ای ما جعلتک عاملاً ان تدخر اموال المسلمین لنفسک و تاکل ما جنی یداک منها، بل هی امانه بیده بل الزمها فی عنقه تشدیداً علیه و تنبیهاً له علی انها تعلقت بذمته و تكون اوزاراً علیه، و ذلك لانه کان عاملاً من قبل غیره و مسترعی لمن فوقه، و کان مال المسلمین امانه بیده فما سوغ له الشرع التصرف فی بیت مال المسلمین. قوله (علیه السلام) (و انت مسترعی - الی قوله: بوثیقه) یعنی انت رعیه من هو فوقک و امیرک جعلک راعياً للناس و عاملاً لهم و امیناً و حافظاً علی اموالهم و املاکهم و غیرها مما جعل ولايتها یدک فلا یجوز لک ان تسبق الی امور الرعیه من غیر ان تستاذن من استرعاک و تستامر من ائمتک، و کذا لا یسوغ لک ان تقدم فی الامور الخطیره مما یتعلق بالمال و غیره من غیر احتیاط تام و وثیقه، ای من غیر ان یکون للمسلمین وثوق و اعتماد فی صحه ذلك العمل و عدم الاضرار بالرعیه، و بالجمله لا ینبغی لک ان تقدم فیما لا یثق المسلمون بیا و لا یعتمدون علیها مما هی خلاف العقل و الشرع و العرف. قوله (علیه السلام) (و فی یدیک - الی قوله: تسلمه) لعل تشیه الید اشاره الی تسلطه التام علی الاموال حیث کان عاملاً و والیاً، و انما قال: مال من اموال الله تشدیداً علیه بالحفظ و الحراسه و ترعیباً له بالمخالفه حتی لا یخول الله تعالی فی ماله بان الزکاه و الخمس من مال الله الذی افاه علی عباده قال تعالی (فاعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ للرسول) الایه، ثم قال له: و انت من خزانی ای لا یجوز لک التصرف فیما فی الخزینه الا - باذنی و یجب علیک حفظه و رعايته الی ان تسلمها الی. قوله (علیه السلام) (و لعلی ان لا اکون - الخ) لما کان کلامه المصدر اولاً تشدیداً و مواخذة علیه و موجبا للوحشه و الاضطراب فانه کان یدل علی انه (علیه السلام) لم یره امیناً علی ما ولی علیه اتی بلفظه لعل المفید للترجی حتی یسکن جاشه و یطمعه الی عدم المواخذة و التشدید لئلا یفر الی العدو و یجعله خائفاً راجیاً فلا یخفی لطفه علی ان الرجاء بعد الخوف الذی فی النفوس و اوقع فی القلوب. و مع ذلك کله اعلمه بان لو تجاوز عن الحق و خالف الدین یکون هو (علیه السلام) شر و لاته له، ای یجازیه بما فعل و یواخذ علیه بذنبه. و کلامه هذا تعریض لسائر الولاه و العمال ایضاً انهم لو عدلوا عن الحق و جعلوا اموال الناس طعمه لهم کان هو (علیه السلام) شر و لاه لهم ای یکافاهم علی ما کان منهم، و یجازیهم به ترجمه: این کتابیست که امیرالمومنین (علیه السلام) باشعث بن قیس نگاشت. (اشعث از جانب عثمان عامل آذربایجان بود و اموال بسیار در دست او بود چون امیرالمومنین (علیه السلام) به مسند خلافت نشست و بعد از فتح بصره بکوفه آمد این نامه را به وی نوشت و او را تنبیه فرمود بحفظ آن، چون نامه باو رسید سخت مستوحش و مضطرب شد و یاران خود را طلبید، و با آنان در این موضوع سخن به میان آورد که نامه علی (علیه السلام) مرا به وحشت انداخت و او از من تمامی اموالی که از آذربایجان بدست آورده ام خواهد ستاند، از اینرو به معاویه پناه میبرم که علی (علیه السلام) نتواند این اموال را از من اخذ کند، آنان گفتند بهتر آنست که در نز مرتضی روی و از اندیشه خود سر باز زنی، و در روایتی آمده که حجر بن عدی الکندی که فرستاده حضرت به سوی اشعث بود وی را به اندرز و نرمی به کوفه آورد علی (علیه السلام)

اموال او را تفتیش کرد، چهارصد هزار درهم یافته همه آنرا اخذ کرد اشعث حسنین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر را شفیع خود گرفت که امام پولها را به او رد کند، اما سی هزار درهم را باو رد کرده و هر چه الحاح و ابرام در رد بقیه نمود امام فرمود که بیش از این یکدرم رد نخواهم کرد که بر خلاف است. و اشعث مردی منافق بود و اکثر مصائب و شدائدی که به امام علی (علیه السلام) روی آورد اشعث اصل آن فتنه ها و ام الفساد بود). ای اشعث عملت طعمه تو نیست (یعنی تو را عامل آن دیار نگردانیدم که هر چه از مال مسلمین بدست تو آید بخوری و برای خود اندوخته کنی) و لکن آن در گردن تو امانت است که باید طریق دیانت را در آن رعایت کنی. کسیکه امیر و بزرگ تو است تو را حافظ و والی امور مردم کرده، لذا نشایدت که در کار رعیت بی اذن امیرت خودسری پا پیش نهی و در کارهای بزرگ اقدام کنی مگر اینکه مورد اعتماد و وثوق مسلمانان باشد، و در دستهای تو مالی از مالهای خداوند ارجمند و بزرگوار است و تو یکی از خزینه داران منی که باید در حفاظت آن بکوشی تا آنرا تسلیم من کنیو شاید که من بدترین والیان تو نباشم. والسلام.

شوشتری

(الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (علیه السلام) لعماله و غیرهم اقول: رواه نصر بن مزاحم فی (صفینه) و ابن قتیبه فی (خلفائه) و ابن عبد ربه فی (عقده) مع زیاده قبله، ففی الاول محمد بن عیبدالله عن الجرجانی قال لما بویع علی (علیه السلام) و كتب الی العمال كتب الی الاشعث مع زیاد بن مرحب الهمدانی- و الاشعث علی آذربيجان عامل لعثمان- و کان عمرو بن عثمان تزوج ابنه الاشعث قبل ذلك اما بعد لو لا هנות فیک كنت المقدم فی هذا الامر- قبل الناس، و لعل امرک یحمل بعضه بعضا ان اتقیت الله، ثم انه کان من بیعه (الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (علیه السلام) لعماله و غیرهم) الناس ایای ما قد بلغک، و کان طلحه و الزبیر ممن بايعانی، ثم نقضا بیعتی علی غیر حدث، و سارا الی البصره، فسرت الیهما، فالتقینا، فدعوتهم الی ان یرجعوا فیما خرجوا منه، فابوا، فابلغت فی الدعاء و احسنت فی البقیه، و ان عملک لیس لک بطعمه- الخ. و مثله الثانی و الثالث مع اختلاف یسیر، و زاد الاخير بعد (و احسنت فی البقیه): (و امرت ان لا یدف علی جریح، و لا یتبع منہزم، و لا یسلب قتیل، و من القی سلاحه و اغلق بابہ فهو آمن. قول المصنف: (و من کتاب له (علیه السلام) الی الاشعث بن قیس) فی (الاستیعاب): الاشعث بن قیس بن معدیکرب بن معاویہ بن جبلة بن عدی بن ربیعہ بن معاویہ بن الحارث الاصغر بن الحارث الاکبر بن معاویہ بن ثور بن مرثع بن معاویہ بن ثور بن غفیر بن عدی بن مرہ بن ادد بن زید الکندی- و کنده ولد ثور بن غفیر. و مثله فی (ذیل الطبری)، لکن زاد بین الحارثین معاویہ، کما انه استقطا مرتعا قبل ثور، و قال (ثور بن مرثع بن کنده و اسمه ثور) و مثل الذیل هشام الکلبی- علی نقل الاسد- لکن قال: (ثور بن مرثع- و اسمه عمرو- بن معاویہ بن ثور- و هو کنده بن غفیر)، و نسب الی الاستیعاب مثله لکن الذی وجدت ما عرفت. و کیف کان ففی (الایغانی): تنازع عمرو بن معدیکرب و الاشعث بن (الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (علیه السلام) لعماله و غیرهم) قیس فی شیء، فقال عمرو للاشعث: نحن قتلنا اباک و نکنا امک. (و هو عامل آذربيجان) هکذا فی (المصریه و ابن ابی الحدید)، و لکن فی (ابن میثم): (و هو عامل علی آذربيجان) و کیف کان ففی (فتوح البلاذری): قال ابن الکلبی: ولی علی بن ابی طالب (ع) آذربيجان سعید بن ساریه الخزاعی، ثم الاشعث بن قیس الکندی و فیه عن مشایخ من اهل آذربيجان قالوا: قدم الولید بن عقبه- ای فی زمن عثمان- آذربيجان و معه الاشعث بن قیس، فلما انصرف الولید و لاها آذربيجان، فانتقضت فکتب الیه یستمده، فامده بجیش عظیم من اهل الکوفه، ففتتبع الاشعث حانا حانا، ففتحتها علی مثل صلح حدیفه و عتبه بن فرق- الخ. ثم ان (بلدان الحموی): نقل عن ابن المقفع فی معنی (اذربيجان) اقول الا- الی ان قال- و قال (آذر) اسم النار بالبهلویه و (بایکان) معناه الحافظ و الخازن، فکان معنی (آذربيجان) بیت النار او خازن

النار، وهذا اشبه بالحق، لان بيوت النار فى هذه الناحيه كانت كثيره. قلت: و يويده ما رواه البلاذرى: ان المغيره لما قدم الكوفه من قبل عمر كان معه كتابا من عمر الى حذيفه- و كان بنهاوند- بولايه آذربيجان، فانفذ الكتاب اليه، فسار حذيفه حتى اتى اردبيل- و هى مدينه آذربيجان و بها مرزبانها و اليه جبايه خراجها- فصالحه المرزبان عن جميع اهل آذربيجان على ثمانمائه الف درهم- وزن ثمانيه- على (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) ان لا يقتلوا و لا يهدم بيت نار- الخ. قوله (عليه السلام) (و ان عملك ليس لك بطعمه) كان عثمان عود الاشعث كون عمله طعمه له. ففى (تاريخ الطبرى)- بعد ذكر شراء مصقله سبى بنى ناجيه من عامله (عليه السلام)، و عتقه لهم بدون اخذ شىء منهم، و عجزه عن اداء ثمنهم- فقال مصقله لذهل بن الحارث: و الله ان اميرالمومنين يسالنى هذا المال و الا اقدر عليه، اما و الله لو ان ابن هند هو طالبنى بها او ابن عفان لتركها لى. الم تر الى ابن عفان حيث اطعم الاشعث من خراج آذربيجان مائه الف فى كل سنه- الخ. كما انه جعل اكثر البلاد طعمه لاقاربه، فقال سعيد بن العاص لما كان واليا على الكوفه من قبل عثمان فى بعض الايام- و كتب به الى عثمان- انما هذا السواد فطير لقريش. فقال له الاشعث: اتجعل ما افاء الله علينا بظلال سيوفنا و مراكز رماحنا بستانا لك و لقومك. (و لكنه فى عنقك امانه) يجب عليك ردها الى اهلها (و انت مسترعى لمن فوقك) الذى ولاك و جعلك راعيا فى بلد (ليس) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)، و لكن فى (ابن ميثم) (و ليس) (لك ان تفتات) افتعال من الفت، اى: تسبق الى شىء بدون مراجعه من فوقك (فى رعيه و لا تخاطر) اى: تقدم على عمل عظيم له خطر و قيمه (الا بوثيقه) و اطمينان بالنجاح. (و فى يديك مال من مال الله عز و جل) مما جباه من الخراج (و انت من خزانه) (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) هكذا فى (المصريه)، و لكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) (من خزاني). (حتى تسلمه الى) فاضعه موضعه (و لعلى لا اكون شر و لا تك) و لاه عمر و عثمان قبل (لك) و زاد فى روايه نصر (ان استقمت). فى (صفيين نصر): لما كتب (ع) الى الاشعث قال لاصحابه: ان كتابه قد او حشنى و هو آخذنى بمال آذربيجان، و انا لاحق بمعاويه، فقالوا له: الموت خير لك من ذلك، اتدع مصرك و جماعه قومك و تكون ذنبا لاهل الشام، فسار حتى قدم عليه (عليه السلام)- الى ان قال- و مما قيل على لسانه: انا الرسول رسول الوصى على المهذب من هاشم رسول الوصى وصى النبى و خير البريه من قائم وزير النبى و ذو صهره و خير البريه فى العالم له الفضل و السبق بالصالحات لهدى النبى به ياتم اجبنا عليا بفضل له و طاعه نصح له دائم فقيه حلیم له صوله كليث عرين بها سائم

مغنيه

اللغه: الطعمه: الماكله و الارتاق. و تفتات: تستبد. و لاتخاطر: لاتقدم. الاعراب: بطعمه خبر ليس، و الباء زائده و اسمها ضمير مستتر يعود الى عملك و لك متعلق بطعمه، و المصدر من ان تفتات اسم ليس الثانيه، و خبرها لك و لعلى الا اكون الا كلمتان ان و لا- و المصدر المنسبك خبر لعل. المعنى: كان الاشعث بن قيس عاملا- على اذربيجان من قبل عثمان، و لما تولى الامام الخلافه كتب اليه يطالبه بما فى يده من اموال المسلمين، و قال له من جمله ما قال: (و ان عملك ليس لك بطعمه الخ).. انت موظف، و الوظيفه امانه فى عنقك لله و المسلمين، و ليست مزرعه لك و متجرا (و انت مسترعى لمن فوقك). ان عليك لحسبيا و رقبيا، و هو الخليفه، يحصى عليك جميع اعمالك، و ياخذك بها ان خنت و خالفت (ليس لك ان تفتات فى رعيه) اى تستبد و تستغل الرعيه التى انت لها خادم و اجير. و لاتخاطر الا بوثيقه). لاتقدم على اى عمل الا و انت على يقين من مكانه و صحته و فائدته، و لديك الحججه الكافيه الوافيه على ذلك (و فى يديك مال من مال الله) و الناس عيال الله، و اذن فالمال لهم و لسد حاجاتهم، و ليس لك و لا للخليفه الذى هو عليك حسيب و رقيب (و لعلى الا اكون الخ).. لقد اثبتت على عثمان الذى ولاك،

و ارجو ان تثنى على ايضا.. و فيه ايماء الى انه على الاشعث ان يستقيم على الطريقه و الا راى من الامام ما يكره. و تكلمنا عن هذا الاشعث فى شرح الخطبه ١٩.

عبده

... عملك ليس لك بطعمه: عملك اى ما وليت لتعمله فى شوون الامه و مسترعى برعاك من فوقك و هو الخليفه ... ان تفتات فى رعيه: تفتات اى تستبد و هو افتعال من الفوت كانه يفوت آمره فيسبقه الى الفعل قبل ان يامر و الخزان بضم فتشديد جمع خازن ... شر ولاتك لك والسلام: الولاه جمع و ال من ولى عليه اذا تسلط يرجو ان لا يكون شر المتسلطين عليه و لا يحق الرجاء الا اذا استقام

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به اشعث ابن قیس (که شمه ای از حال او در شرح خطبه نوزدهم گذشت) و او (از جانب عثمان) حکمران آذربایجان بود (و آذربایجان ایالتی است در شمال غربی ایران دارای شهرها و ده های بسیار که مهمترین شهر و مرکز آن تبریز است، خلاصه چون امیرالمومنین علیه السلام بعد از عثمان زمام امور را به دست گرفت اشعث به جهت کارهای ناشایسته خود میدانست که امام علیه السلام او را عزل خواهد نمود ترسناک بود، حضرت برای آگاهی او به حفظ اموال آذربایجان بعد از خاتمه جنگ جمل نامه ای به او نوشت که از جمله آن این است): عمل و حکمرانی تو رزق و خوراک تو نیست (تو را حکومت نداده اند تا آنچه بیابی از آن خود پنداشته بخوری) ولی آن عمل امانت و سپرده ای در گردن تو است (که بایستی آن را مواظبت نموده در راه آن قدمی برخلاف دستور دین بر نداری) و خواسته اند که تو نگهبان باشی برای کسی که از تو بالاتر است (تو زیردست امیری هستی که تو را حافظ و نگهبان قرار داده و ولایتی به تو سپرده که آن را از جانب او مواظبت نمائی، پس) تو را نمی رسد که در کار رعیت به میل خود رفتار نمائی (پیش از آنکه به تو دستور دهند کاری انجام دهی) و نمی رسد که متوجه کار بزرگی شوی مگر به اعتماد امر و فرمانی که به تو رسیده باشد، و در دستهای تو است مال و دارائی از مال خداوند بی همتای بزرگ، و تو یکی از خزانه داران آن هستی تا آن را به من بسپاری، و امید است من بدترین والیها و فرماندهها برای تو نباشم (بلکه این دستور سود دنیا و آخرت تو را در بر دارد) و درود بر آنکه شایسته درود است.

زمانی

بیت المال امانت خدا و مردم امام علیه السلام بمسئولان بیت المال هشدار میدهد اگر چه نامه به اشعث است اما اعلام خطری است به دست اندرکاران سیاست و اموال عمومی. هر کاری باید با موافقت امام علیه السلام و تحت نظر وی باشد تخلف از این کار موجب مخالفت با دستور خداست که صریحا فرموده از خدا، رسول (صلی الله علیه و آله) و اولی الامر اطاعت کنید. نکته حساس دیگر اینکه هر فردی که در مقامی قرار گرفته مسئول بیت المال است و نسبت به ثروتی که در اختیارش قرار گرفته امانت دار و مسئول می باشد. کوتاهی در حفظ بیت المال نه تنها موجب ضایع شدن حق خداست که خدا روز قیامت از

حق خود مطالبه خواهد کرد، بلکه مردم هم نسبت بحقوق خود که ضایع شده است متخلف را در پیشگاه عدل الهی محاکمه خواهند کرد. خدای عزیز تمام ثروت دنیا را در اختیار دارد و نیازی به مال مردم ندارد، بلکه این ثروت را برای موارد مصرف خود در اختیار فرمانداران و استانداران قرار داده است و آنان وظیفه دارند تکلیف خود را انجام دهند و حداکثر دقت را در امر امانت بنمایند که حفظ امانت علامت ایمان و تقوی است و خدای عزیز درباره آن سفارش کرده است. خدای عزیز در قرآن مجید راجع به امانت چنین میگوید: (حفظ امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم نپذیرفتند و زیر بار نرفتند. انسان آنرا پذیرفت زیرا انسان نسبت بخود ستمکار و نادان است.) (خدا امر میکند امانتها را بصاحبانش برسانید.) خدا خیانت به امانت را در ردیف خیانت به خود و رسول خدا (ص) بیان کرده و آنرا علامت ایمان و نمازگزاری معرفی نموده است.

سید محمد شیرازی

الی اشعث ابن قیس، عامل آذربيجان (و ان عملك ليس لك بطعمه) فلا تجعل ولايتك لاستدرار المادة و المال (و لکنه فی عنقک امانه) يجب ان تتحفظ عليه كما تتحفظ على امانتك (و انت مسترعى لمن فوقك) ای یرعاک و یواظب علی تصرفاتک الخلیفه الذی هو فوقک (لیس لک ان تفتتات فی رعیه) ای تستبد فیهم (و لا تخاطر) المخاطره القاء النفس فی الخطر، و المراد به الدنیوی و الا-خروی (الا بوثیقه) ای دلیل شرعی، و اجازه من الخلیفه. (و فی یدیک مال من مال الله عز و جل) و هو ما یجتمع فی بیت المال (و انت من خزانه) جمع خازن، و هو الحافظ (حتى تسلمه الی) بارساله، کی یصرف فی مصالح المسلمین (و لعلی ان لا- اکون شر ولا تک) ای الذین تسلطوا علیک من الخلفاء (لک و السلام) و کلمه (لعل) من الامام علیه السلام علی سبیل التواضع.

موسوی

اللغه: اذربيجان: اسم اعجمی غیر مصروف و النسبه الیه اذری. الطعمه: بضم الطاء الماکله. مسترعی: علی هیئته المفعول ای من استرعاه آخر فوکه ای طلب حفظ امر من الامور. تفتتات: مضارع افتتات و اصله فات و افتاب برایه استبد. الرعیه: المرعیه عامه الشعب. تخاطر: من المخاطره و هی الاقدام علی الامور العظام و الاشراف فیها علی الهلاک. الوثیقه: ما یحتاط به المرء لنفسه من صک او تعهد او رهن او غیر ذلک. الخزان: جمع خازن و هو الذی یتولی حفظ المال المخزون. الشرح: (و ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک امانه و ان مسترعی لمن قولک) هذه رساله کتبها الامال الی الاشعث بن قیس و قد کان عاملا لعثمان عندما قتل و لما تولى الامام الامر و رای الاشعث یتصرف فی الاموال کیفما یشاء و حسبما یرید کتب الیه هذا الکتاب یقول له فیه: ان عملک و ما تجنیه منه من خراج و جبايه و اموال اهل الذمه و غیرها لیس ملکاً شخصياً لک تجمععه و تتصرف فیها کما یشاء.. و انما هو امانه- لانه من الاموال العامه. التی هی ملک المسلمین و ترجع الیه و انت حافظ له و موتمن علیه یجب ان تراعی المصلحه فیها قد وضعک من فوقک راعیا عنه و انت مسوول امامه عن کل تصرف تقوم به فیها ... فانت مس

وول امام الخلیفه الذی جعلک مسوولا عن هذه الاموال و هو فوقک یسألک عنه و یحاسبک عن کل تصرف فیها ... (لیس لک ان تفتتات فی رعیه و لا- تخاطر الا- بوثیقه) و هذه لفته کریمه و توجیه عظیم ... انها التعالیم التی یجب لکل من تولى امران ان یحفظها و یرعاها و ینفذ مدلولها ... و هی ان العامل لیس له ان یتبد فی الامور المالیه للرعیه و یتصرف فی اموالها مستقلاً دون ان یراجع ولی الامر و الخلیفه لان الدوله لها سیاستها المالیه و مشاریعها و خططها فیجب ان یکون ولی الامر علی کامل الاطلاع

فی سیاسه المال حتی یضع الثروه فی محلها اللزوم... و كذلك نبهه الی ان الواجب علیه ان لا یخاطر فی هذا المال و یرضه للهکله و التلف بل یجب علیه ان یأخذ به و یثقه تحفظه لئلا یضیع فاذا اقرض احدا یجب ان یکتب علیه کتابا یحفظ بموجبه هذا المال... (و فی یدیک مال من مال الله عز و جل و انت من خزانه حتی تسلمه الی و لعلی الا اکون شر و لاتک لک و السلام) ثم قرر ان بین یدی الاشعث مال من اموال الله و هو لعباد الله و انت من خزانه و حفظته و مسوول عنه حتی تسلمه الی فکل نقص یطرا علیه تحاسب به و تسال عنه حتی تسلمه الی کما استلمته من اربابه ثم اشار الی انه علیه السلام- و فیه شیء من الایناس و تطیب الخاطر بعد البیان السابق- لن یكون اقسى الخلفاء علیه و اشدھم اذا لزم الحق و اتبعه. و هكذا یقرر الامام ان یحاسب عماله و لا یترکھم فی فوضی کل واحد منهم یتقل فی عمله و یطمئن الی ما یقوم به دون محاسب او رقیب.

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی أشعث بن قیس عامل أذربيجان

از نامه های امام علیه السلام است

که به اشعث بن قیس فرماندار آذربایجان نوشته است. {۱}. سند نامه: از جمله کسانی که این نامه را ذکر کرده اند نصر بن مزاحم در کتاب صفین است که آن را از آغاز کلام امام علیه السلام در این نامه نقل کرده و با توجه به اینکه نصر بن مزاحم حدود دو قرن جلوتر از سید رضی می زیسته، و علاوه بر آن نامه را به صورت کامل ذکر کرده معلوم است که از منابع دیگری اخذ کرده است. «ابن عبد ربه» نیز نامه را با اضافاتی آورده و ابن قتیبہ نیز در الامامہ و السیاسہ کمی مختصرتر از عبارات نصر بن مزاحم ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغہ، ج ۳، ص ۲۰۲) {

نامه در یک نگاه

این نامه عمدتاً اشاره به این نکته دارد که مقامات و منصب‌ها در حکومت اسلامی وسیله آب و نان افراد نیست بلکه امانت‌های الهی است که باید به دقت از آن مراقبت کنند. به همین دلیل باید نسبت به مردم استبداد به خرج ندهند و در مورد بیت المال با احتیاط تمام گام بردارند.

وَ إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمِهِ وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ، وَ أَنْتَ مُسْتَرْعَى لِمَنْ فَوْقَكَ. لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رَعِيَّتِهِ، وَ لَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَيْثِقِهِ، وَ فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ أَنْتَ مِنْ خَزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ، وَ لَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وَ لَاتِكَ لَكَ، وَ السَّلَامُ

ترجمه

این فرمانداری، برای تو وسیله آب و نان نیست؛ بلکه امانتی است در گردنت و (بدان) تو از سوی مافوق خود تحت مراقبت

هستی. تو حق نداری درباره رعیت، استبداد به خرج دهی و حق نداری در کارهای مهم و خطیر بدون اطمینان وارد شوی. در دست تو بخشی از اموال خداوند عز و جل می باشد و تو یکی از خزانه داران او هستی، باید آن را حفظ کنی تا به دست من برسانی، امید است من رییس بدی برای تو نباشم و السلام.

مقامات کشور اسلام امانت الهی است

همان گونه که در بالا اشاره شد آنچه مرحوم سید رضی در این نامه آورده است بخشی از نامه مشروح تری است که در کتاب صفین آمده است. از مجموع نامه چنین استفاده می شود که اشعث بن قیس به خاطر سوابق سویی که داشت بعد از روی کار آمدن امام علیه السلام احساس ناامنی در موقعیت خود کرد که امام علیه السلام ممکن است او را از حکومت آذربایجان بردارد و مسأله جنگ جمل و قتل عثمان

را بهانه ای برای سرکشی قرار دهد، لذا امام علیه السلام برای پیش گیری از فتنه انگیزی او این نامه را برایش نوشت و در آغاز نامه چنین فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ أَمَا بَعْدُ، فَلَوْ لَا هَنَاتُ وَ هَنَاتُ كُنَّ مِنْكَ لَكُنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي هَذَا الْأَمْرِ قَبْلَ النَّاسِ وَ لَعَلَّ آخِرَ أَمْرِكَ يَحْمَدُ أَوْلَاهُ، وَ يَحْمِلُ بَعْضُهُ بَعْضًا، إِنْ اتَّقَيْتَ اللَّهَ -عَزَّ وَ جَلَّ؛ اگر لغزشهایی چنین و چنان از تو سر نزده بود در این کار (فرمانداری آذربایجان یا بیعت کردن با امام علیه السلام) مقدم بر دیگران بودی و شاید پایان کار تو آغاز آن را جبران کند و بخشی از آن بخش دیگر را بیوشاند اگر تقوای الهی را پیشه کنی».

سپس امام علیه السلام در ادامه این نامه اشاره به قتل عثمان و بیعت مردم با او و شورش طلحه و زبیر و شکستن بیعت آن حضرت نمود و افزود که آنها عایشه را نیز با خود به سوی بصره بردند و من به اتفاق مهاجرین و انصار به سوی آنها رفتم و در میدان نبرد در مقابل هم قرار گرفتیم. من از آنها خواستم که از سرکشی باز گردند و به بیعت خود وفادار باشند و آنچه وظیفه اتمام حجت بود انجام دادم؛ ولی آنها نپذیرفتند جنگ در گرفت و شکست خوردند و گروهی مجروح شدند و گروهی فرار کردند و من دستور دادم مجروحان را نکشند و فراریان را تعقیب نکنند و هر کس سلاح خود را بر زمین بگذارد و به خانه خویش برود و در را به روی خود ببندد در امان خواهد بود. {۱}. تمام نهج البلاغه، ص ۸۰۳؛ واقعه صفین، ص ۲۰. }

سپس امام علیه السلام این بخش از نامه را که سید رضی نقل کرده است بیان فرمود.

امام علیه السلام در این بخش از نامه اول او را با دو جمله پرمعنا هشدار می دهد و می فرماید: «فرمانداری تو برای تو وسیله آب و نان نیست، بلکه امانتی است در گردنت و تو از سوی ما فوق خود تحت مراقبت هستی»؛ {و إِنْ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمِهِ {۲}. «طعمه» به معنای چیز خوردنی است ولی گاه به صورت کنایه بکار می رود مثلاً می گویند فلان کس خبیث الطعمه است یعنی کسب و کار بدی دارد و در نامه بالا- به معنای وسیله آب و نان است. {وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ، وَأَنْتَ مُسْتَرْعَى لِمَنْ فَوْقَكَ}.

تعبیر بالا بیانگر دیدگاه اسلام درباره پستها و منصبهای حکومتی است. از دیدگاه اسلام رییس حکومت، وزراء، استان داران و

فرماندهان تنها امانت دارانی هستند که امانت جامعه اسلامی از سوی خداوند به آنها سپرده شده و نباید آن را وسیله برتری جویی و تحصیل منافع شخصی کنند بلکه باید مانند هر امانت دار امین از آن مراقبت به عمل آورده و سالم به دست اهلش بسپارند.

در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» (۱). نساء، آیه ۵۸. {در روایات متعددی آمده که این امانت همان ولایت (و حکومت والیان صالح) است. (۲). به تفسیر نور الثقلین، ذیل آیه فوق و کافی، ج ۱، ص ۲۷۶ باب ان الامام يعرف الامام الذی يعرف من بعده مراجعه شود. }

البته این تفسیر به آن معنا نیست که مفهوم آیه منحصر در امر حکومت و امامت بوده باشد، بلکه یکی از مصادیق بارز و مهم آن است.

سپس امام علیه السلام بعد از این هشدار گویا به بیان سه وظیفه برای اشعث به عنوان یک فرماندار می پردازد، نخست می فرماید: «تو حق نداری درباره رعیت استبداد به خرج دهی»؛ (لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَتَ {۳}). «تفتات» در اصل از ریشه «فوت» گرفته شده که گاه به معنای از دست رفتن و گاه به معنای سبقت جستن است و طبق معنای دوم هنگامی که به باب افتعال برود به معنای استبداد و خودسری است. گویی بر همه کس در انتخاب مقصودش پیشی می گیرد. این احتمال نیز وجود دارد که از ریشه «فأت» (به همزه) گرفته شده باشد که آن نیز به معنای انفراد و استبداد است. {فِي رَعِيَّتِهِ}. (۴). «رعیه» صفت مشبهه به معنای مراعات شده از ریشه رعی که در اصل به معنای به چرا بردن گوسفندان است که توأم با مراعات و نگهداری است، گرفته شده و این تعبیر نشان می دهد که در حکومت اسلامی، دولت باید در خدمت مردم و مراقب و محافظ آنها باشد. حدیث معروف «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» نیز اشاره به این معنا دارد که همه مردم باید مراقب یکدیگر باشند و در مقابل هم مسئولند. (حدیث مزبور در بحار الانوار و جامع الاخبار و در کتابهای اهل سنت در صحیح بخاری و مسند احمد و کتب دیگر نقل شده است). {

بلکه باید طبق موازین الهی و آنچه در اسلام درباره حقوق مردم پیش بینی شده رفتار کنی نه اینکه آنچه دلخواه توست خودسرانه انجام دهی و با مردم

همچون بندگان و بردگان عمل کنی.

حضرت در دستور دوم می فرماید: «تو حق نداری در کارهای مهم و خطیر بدون اطمینان وارد شوی»؛ (وَلَا تُخَاطِرُ إِلَّا بِوَثِيقَةٍ).

با توجه به اینکه جمله (ولا تخاطر) از ریشه خطر است و امور مهم را خطیر می گویند به سبب خطرهایی که آن را تهدید می کند، منظور امام علیه السلام این است که در اموری که با سرنوشت مردم سر و کار دارد جز با دقت و تأمل و مشورت کافی و در صورت لزوم گرفتن اذن از امام علیه السلام و پیشوایت اقدام مکن، زیرا برای حفظ امانتهای مهم باید از دست زدن به کارهای خطرناک پرهیز کرد؛ بنابراین واژه وثیقه هم تفکر و اندیشه را شامل می شود و هم مشورت و هم اجازه گرفتن از امام علیه السلام در صورت نیاز.

در دستور سوم درباره حفظ اموال بیت المال می فرماید: «در دست تو بخشی از اموال خداوند عز و جل است و تو یکی از خزانه داران او هستی باید آن را حفظ کنی تا به دست من برسانی»؛ (وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَأَنْتَ مِنْ خَزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ).

و در پایان به او اطمینان می دهد که اگر در مسیر صحیح گام بر دارد، امام علیه السلام نسبت به او هیچ گونه تعرضی نکند و از این نظر در امنیت باشد، می فرماید: «امید است من رییس بدی برای تو نباشم و السلام»؛ (وَلَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وُلَاتِكَ لَكَ وَ السَّلَامُ).

البته این تعبیر، تعبیری است بسیار متواضعانه و پدرانیه.

نکته ها

۱- دستور العملی کامل

جالب این است که امام علیه السلام در این بخش کوتاه از نامه تمام گفتنی ها را که باید

برای یک مسئول سیاسی کشور اسلامی بگویند، بیان فرموده؛ نخست ماهیت منصب او را بیان داشته تا آگاه باشد او تنها یک امانتدار است نه یک زمامدار خود کامه و مالک الرقاب مردم.

سپس به سراغ نخستین چیزی می رود که دامن زمامداران را می گیرد و آن مسأله استبداد رأی و ترجیح دادن تمایلات شخصی بر منافع مردم است.

مخصوصاً امام علیه السلام از واژه رعیت در اینجا استفاده می کند که مفهومش کسانی است که باید حال آنها مراعات شود و مصالح آنها را در نظر بگیرند.

سپس به او دستور می دهد که کارهای مهم اجتماعی را همچون کارهای شخصی نشمرد و ابعاد و آثار آن را در جامعه در نظر بگیرد و بدون اطمینان از عواقب آثار آن تصمیم نگیرد.

سرانجام به یکی از مهمترین عوامل فساد حکومتها که مسأله اموال و ذخائر کشور است، اشاره می کند و آنرا به عنوان «مال الله» معرفی می نماید؛ همان تعبیری که از قرآن مجید گرفته شده که خداوند متعال درباره بردگانی که در مسیر آزادی قرار دارند دستور می دهد سرمایه ای در اختیار آنها بگذارند تا بتوانند کسب و کار کرده دین خود را ادا نمایند؛ می فرماید: «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ». {۱}. نور، آیه ۳۳}.

سپس او را به عنوان خزانه دار اموال الهی نه صاحب اختیار معرفی کرده دستور می دهد از آن مراقبت نماید تا به دست امام علیه السلام برسد و در میان حق داران تقسیم شود.

در عین حال در پایان نامه به او اطمینان می دهد که اگر از مسیر حق منحرف نشود امام علیه السلام هرگز با او بد رفتاری نخواهد داشت؛ ولی در عین حال هشدار دیگری است که اگر اشعث نصایح سه گانه فوق را نپذیرد باید منتظر عواقب سوء کار خود باشد.

قابل توجه اینکه نصر بن مزاحم در کتاب صفین می نویسد: «هنگامی که امام علیه السلام این نامه را به اشعث نوشت (او که دارای سوابق سوئی بود) به یاران خود گفت: نامه امام علیه السلام من را در وحشت فرو برد، او می خواهد اموال آذربایجان را از من مطالبه کند من ناچارم به سوی معاویه بروم. یارانش به او گفتند اگر بمیری برای تو از این بهتر است. آیا شهر خود و جمعیت خویش را رها می کنی و دنباله رو اهل شام می شوی؟ اشعث به اشتباه خود پی برد و سرانجام نزد امام علیه السلام آمد و در کوفه زندگی کرد». {۱}. شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۸، ص ۷.

۲- اشعث بن قیس کیست؟

در ذیل خطبه ۱۹ در جلد اول همین مجموعه که امام علیه السلام سخنان تندی در آن خطبه به اشعث بن قیس فرموده بود شرح حال اشعث را نوشته ایم.

نام اصلی او معدی کرب بود و به مناسبت موهای ژولیده و فرفری که داشت او را اشعث می نامیدند؛ تا آنجا که اسم اصلی او به فراموشی سپرده شد و این نام بر وی ماند.

او دارای سوابق سوء بسیاری است؛ در زمان جاهلیت مرتکب جنایاتی شد و از سوی قبیله دشمن اسیر گشت و با پرداختن غرامت سنگینی از سوی قومش آزاد شد.

تاریخ تاریک زندگی او نشان می دهد که او از منافقان بود و در عصر حکومت علی علیه السلام به گفته بعضی از مورخان سرچشمه های اصلی تمام مفاسد جامعه اسلامی بود. او با عمرو عاص در مسأله ایجاد نفاق در صفوف یاران علی علیه السلام در جنگ صفین همکاری کرد.

اشعث بن قیس در زمان عثمان به حکومت آذربایجان منصوب شد و امام علیه السلام

بعد از عثمان طبق روایت بالا می خواست با او مدارا کند مبادا به سوی معاویه و شام بگریزد.

قابل توجه اینکه ابوبکر برای جلوگیری از خطرات اشعث، خواهر خود ام فروه را به او تزویج کرد و این زن سه پسر آورد که یکی از آنها محمد بود که در کربلا از فرماندهان لشکر ابن زیاد در برابر امام حسین علیه السلام بود. اشعث دختری به نام جعده داشت که همه شنیده ایم امام مجتبی علیه السلام را مسموم ساخت و طبق روایت کافی خود اشعث نیز از کسانی است که در قتل امیر مؤمنان علی علیه السلام شرکت داشت. {۱}. کافی، ج ۸، ص ۱۶۷، ح ۱۸۷.

این سخن را با حدیثی که درباره اشعث از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است پایان می دهیم امام علیه السلام خطاب به مردم فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْأَشْعَثَ لَا يَزِرُنْ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ وَ إِنَّهُ أَقَلُّ فِي دِينِ اللَّهِ مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ؛ ای مردم! اشعث به اندازه

پر پشه ای در پیشگاه خدا وزن و ارزش ندارد و او در دین خدا از آب بینی بزرگتر است». {۲}. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۴۲۰
برای شرح بیشتر درباره حالات اشعث به جلد اول همین کتاب، ص ۴۴۴ به بعد ذیل خطبه ۱۹ مراجعه فرمایید. }

لازم به ذکر است که اشعث در زمان عمر والی آذربایجان شد و در زمان عثمان باقی بود و در عصر حکومت علی علیه السلام نیز مدتی ابقا شد.

۳- آذربایجان در نقشه های پیشین اسلامی

از فتوح البلدان بلاذری و تاریخ طبری و معجم البلدان حموی اجمالاً استفاده می شود که منطقه آذربایجان در حدود سنه ۲۰ هجری زیر پرچم اسلام قرار گرفت؛ ولی چیزی نگذشت که گروهی بر ضد آن قیام کردند. خلیفه دوم اشعث بن قیس را فرستاد و بار دیگر آنجا را فتح کرد و اشعث بر حکومت آنجا باقی ماند.

محدوده آذربایجان آن روز از امروز گسترده تر بود و علاوه بر تبریز، خوی، سلماس، ارومیه و اردبیل، مناطقی از گیلان و مازندران را نیز شامل می شد و از طرف غرب نیز فراتر از مرزهای کنونی بود. حموی می گوید: «این منطقه خود مملکت عظیمی است، دارای برکات فراوان، خرم و سرسبز، پر آب و دارای چشمه های بسیار». یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: معاویه هر سال سی هزار هزار (سی میلیون) درهم از خراج آذربایجان دریافت می داشت و این نشان می دهد که تا چه اندازه آن منطقه گسترده و آباد بوده است. {۱}. به کتاب تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۳ و تاریخ طبری در حوادث سنه ۲۲ و همچنین معجم البلدان حموی، ج ۱، ص ۱۲۸ و فتوح البلدان بلاذری، ج ۲، ص ۴۰۰ مراجعه شود. }

نامه ۶: علل مشروعیت حکومت امام علیه السلام

موضوع

و من کتاب له ع إلی معاویه

(نامه امام علیه السلام به معاویه که پس از جنگ جمل در سال ۳۶ هجری، توسط جریر بن عبد الله فرستاده شد)

متن نامه

إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ

ص: ۳۶۶

عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَ لَمَّا لِلغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَيَمُوهُ إِمَامًا كَمَا كَانَ ذَلِكَ لَكَ لِلَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعِنٍ أَوْ بَدَعِهِ رَدَّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَلِمَا اللَّهُ مَا تَوَلَّى وَ لَعَمْرِي يَا مُعَاوِيَةَ لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدُنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلِهِ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّبَنِي فَتَجَنَّبَ مَا بَدَأَ لَكَ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

همانا کسانی با من بیعت کرده اند که با ابا بکر و عمر و عثمان، با همان شرایط بیعت کردند، {این سخن امام علیه السلام روش استدلال و مناظره بر اساس باورهای دشمن است، زیرا معاویه به ولایت و امامت امام علی علیه السلام و نصب الهی و ابلاغ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد ندارد و تنها در شعارهای خود، بیعت مردم و شورای مسلمین را مطرح می کند. امام در استدلال با معاویه ناچار معیارهای مورد قبول او را طرح می فرماید که اگر بیعت را قبول داری مردم با من بیعت کردند و اگر شورا را قبول داری، شورای مهاجر و انصار مرا برگزیدند، دیگر چه بهانه ای می توانی داشته باشی؟! در صورتیکه امام علیه السلام باور و اعتقادات خود را نسبت به امامت و رهبری عترت در خطبه ۱ و ۲ و ۱۴۴ و ۹۷ و ۱۲۰ و ۹۳ مشروحا بیان داشت.} پس آن که در بیعت حضور داشت نمی تواند خلیفه ای دیگر انتخاب کند، و آن کس که غایب بود نمی تواند بیعت مردم را نپذیرد. همانا شورای مسلمین از آن مهاجرین و انصار است {نقد تفکر پوپولیسم POPULISM (مردم سالاری)، زیرا در اسلام هم مردم و رأی آنان مهم است و هم مردم در پرتو ملاکهای اسلامی، فردی را انتخاب می کنند، پس اصالت با معیارهای اسلامی است، نه اکثریت فقط.}، پس اگر بر امامت کسی گرد آمدند، و او را امام خود خواندند، خشنودی خدا هم در آن است، حال اگر کسی کار آنان را نکوهش کند یا بدعتی پدید آورد، او را به جایگاه بیعت قانونی باز می گردانند.

اگر سرباز زد با او پیکار می کنند، زیرا که به راه مسلمانان در نیامده، خدا هم او را در گمراهی اش رها می کند، به جانم سوگند! ای معاویه اگر دور از هوای نفس، به دیده عقل بنگری، خواهی دید که من نسبت به خون عثمان پاک ترین افرادم، و می دانی که من از آن ماجرا دور بوده ام، جز اینکه از راه خیانت مرا متهم کنی، و حق آشکاری را ببوشانی. با درود.

شهیدی

مردمی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند، هم بدانسان بیعت مرا پذیرفتند. پس کسی که حاضر است نتواند دیگری را خلیفه گیرد، و آن که غایب است نتواند کرده حاضران را نپذیرد. شورا از آن مهاجران است و انصار، پس اگر گرد مردی فراهم گردیدند و او را امام خود نامیدند، خشنودی خدا را خریدند. اگر کسی کار آنان را عیب گذارد یا بدعتی پدید آورد او را به جمعی که از آنان برون شده بازگردانند، و اگر سرباز زد، با وی پیکار رانند که- راهی دیگر را پذیرفته- و جز به راه مسلمانان رفته، و خدا را در گردن او در آرد آن را که بر خود لازم دارد.

معاویه! به جانم سوگند، اگر به دیده خرد بنگری و هوا را از سر به در بری، بینی که من از دیگر مردمان از خون عثمان بیزارتر

بودم، و می دانی که از آن گوشه گیری نمودم، جز آنکه مرا متهم گردانی و چیزی را که برایت آشکار است پبوشانی، و السلام.

اردیلی

بدرستی که مبیعه کردند بمن گروهی که مبیعه کردند با ابا بکر و عمر و عثمان بر آنچه مبیعه کردند بایشان بر آن پس نبود مر حاضر را که اختیار کنید غیر کسی را که بیعت بر او واقع شده و نه غایب را که رد کند آنچه مردمان بیعت کرده و جز این نیست مشورت در امر خلافت برای مهاجر نیست و انصار پس اگر مجتمع شوند بر مردی مراد نفس نفیس خودش است پس او را امام نام نهند باشد که آن امر برای خوشنودی حضرت عزت پس اگر بیرون رود از فرمان ایشان بیرون روند بطعنه زدن یا بدعت نهادن و تا برگردانیدند او را بسوی آنچه بیرون رفته از آن پس اگر سر باز زند کارزار کنند با او بر پیروی کردن او غیر راه مؤمنانی را که راه متابعت ایشانست بمن واگذارد او را خدا با آنچه کشت و هر آینه سوگند بزند گانی من ای معاویه اگر نظر کنی بعقل خودت نه بهوای نفس اماره خودت هر آینه یابی مرا بری ترین مردمان از سعی در خون عثمان و هر آینه بدانی که من بودم در گوشه از آن امر بجز آنکه خیانت میکنی بر من پس می پوشانی آنچه ظاهر شد برای تو و السلام

آیتی

این مردمی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، به همان شیوه با من بیعت کردند. پس آن را که حاضر است، نرسد که دیگری را اختیار کند و آن را که غایب بوده است نرسد که آنچه حاضران پذیرفته اند نپذیرد. شورا از آن مهاجران و انصار است. اگر آنان بر مردی همراعی شدند و او را امام خواندند، کارشان برای خوشنودی خدا بوده است، و اگر کسی از فرمان شورا بیرون آمد و بر آن عیب گرفت یا بدعتی نهاد باید او را به جمعی که از آن بیرون شده است باز آورند. اگر سر بر تافت با او پیکار کنند، زیرا راهی را برگزیده که خلاف راه مؤمنان است و خدا نیز در گردن او کند، گناه آنچه را خود متولی آن شده است.

ای معاویه، به جان خودم سوگند، که اگر به دیده خرد بنگری، نه از روی هوا و هوس، در خواهی یافت که من از هر کس دیگر از کشتن عثمان بیزارتر بودم و من از آن کناری جسته بودم، مگر آنکه بخواهی جنایت را به گردن من نهی و چیزی را که بر تو آشکار است پنهان داری. والسلام.

انصاریان

آن مردمی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند با همان شرایط و مقررات با من بیعت کردند، حاضر را حقی نیست که غیر را اختیار کند، و غایب را نمی رسد که آن را قبول نکند. شورا برای مهاجرین و انصار است. اگر بر مردی در خلافت اجتماع کردند و او را پیشوا نامیدند خداوند به آن راضی است، بنا بر این اگر کسی از فرمان اهل شورا با انکار و بدعت بیرون رود او را به آن بر می گردانند، و اگر فرمان آنان را نپذیرد با او به خاطر پیروی از غیر راه اهل ایمان می جنگند، و خداوند بر گردن او نهد آن را که خود بر عهده گرفته (یعنی عذاب دوزخ را).

به جان خودم سوگند ای معاویه، اگر با دیده عقل نظر کنی نه از روی هوا و هوس، خواهی یافت که من از همه مردم از خون عثمان میزترم، و خواهی دانست که از آن گوشه گرفتم، مگر آنکه مرا متهم کنی، پس هر اتهامی که به نظرت می رسد وارد آر. و السلام.

شروح

راوندی

ثم تكلم بكلام موجب اعتقاد القوم، لانه كان معهم في المداراه و التقيه و كانوا يقصرون في حقه على ما امرهم به في غدیر خم رسول الله صلى الله عليه و آله. و قوله انه بايعنى القوم فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يرد و انما الشورى للمهاجرين و الانصار لم يذكر عليه السلام ذلك لانه حكم من احكام الشرع نزل به كتاب او سنه، اذ لو كان كذلك لكان عليه دليل شرعى، و اذا لم يقله من الاعتقاد فانما اوردته على معاويه و اصحابه الذين كان اعتقادهم على هذا اولا و ثانيا (و ثالثا)، فقال عليه السلام: كما لم يكن لم تغيير ما تقدم على مقتضى اعتقادكم فليس لما اجتمعوا على و سموني اماما و لله فيه رضى ان يخرج منه واحد. و روى: ردوه الى ما خرج منه. و العزله: البعد. و التجنى: طلب الجنايه، و هو ان يدعى عليك احد ذنبا لم تفعله. و قوله فتجن ما بدا لك اى داع على ذنبا لم افعله اذا شئت ذلك ما تشاء لك راي فيه، يقال: بدا له فى هذا الابداء اى ظهر له راي فى ذلك، ثم يحذف بدا من الكلام تخفيفا.

كيدى

قوله عليه السلام: بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر. كلام قاله عليه السلام: على مقتضى عقيدة القوم مداراه و تقيه، و تقريبا لهم الى الاجتماع و الاتفاق و شق عصا الشقاق، و الا فامامته كانت ثابتة بعد النبى بلا فصل، بالنص الصادر من النبى صلى الله عليه و آله على ما افاضت اليه الادله اليقينية المستفيضة فى مظانها. و الشورى: المشوره. فتجن ما بدا لك: اى اسند ما شئت من ذنب لم افعله.

ابن ميثم

از نامه های حضرت به معاویه: عزله: اسم مصدر از اعتزال است. تجنى: آن است که بر کسی گناهی ببندد که آن را انجام نداده است. (همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان قید و شرطها با من بیعت کردند، بنابراین نه، آن که حاضر بود اختیار فسخ دارد و نه آن که غایب بود، اجازه ی رد کردن. شورا، تنها از آن مهاجران و انصار است، اگر ایشان بطور اتفاق کسی را امام دانستند خداوند از این امر راضی و خشنود است و اگر کسی از فرمان آنان با زور سرنیزه یا از روی بدعت خارج شود او را به جای خود می نشانند، پس اگر سرپیچی کند با او نبرد می کنند، چرا که از غیر طریق اهل ایمان پیروی کرده، و خدا او را در بیراهه رها می کند. ای معاویه به جان خودم سوگند اگر با دیده ی عقل و نه با چشم هوا و هوس بنگری، خواهی دید که من از همه کس در خون عثمان بی گناهم، و می دانی که من از آن برکنار بوده ام، مگر این که بخواهی خیانت کنی و چنین نسبتی را به من بدهی، اکنون که چنین نیست هر جنایت که می خواهی بکن، والسلام.) آنچه در این مورد ذکر شده قسمتی از نامه ای است که حضرت به معاویه نوشت و آن را به وسیله ی عبدالله بجلی که از حکمرانی

همدان عزلش کرده بود به شام فرستاد، جمله های اول این نامه این بوده است: پس از حمد خدا و نعت پیامبر، ای معاویه همچنان که تو در شام هستی بیعت من بر گردن تو قرار دارد، زیرا با من همان مردمی بیعت کردند که ... و دنباله ی آن متصل می شود به آغاز آنچه در این مورد ذکر شد، تا جمله ی و ولاه ما تولى و به دنبال این جمله، در اصل نامه این عبارت می آید و همانا طلحه و زبیر، با من بیعت کردند و سپس آن را نقض کردند و بیعت شکنی آنان در حکم ارتدادشان بود به این دلیل با آنها به مبارزه برخاستم، تا حق به کرسی نشست، و امر خدا آشکار شد، در حالی که ایشان کراهت داشتند، پس ای معاویه در امری داخل شو که سایر مسلمانان داخل شدند، به درستی که بهترین چیز در نظر من برای تو سلامت تو می باشد، مگر این که بخواهی خود را در معرض بلا- بیفکنی که اگر به این کار دست بیاندازی با تو می جنگم و از خدا برای پیروزی بر تو، یاری می خواهم. ای معاویه، تو که کاملاً دستت به خون عثمان آلوده است، اکنون در آنچه همه ی مردم داخل شده اند، داخل شو، و سپس همان مردم را حکم قرار ده، من، تو و آنها را به کتاب خدا دعوت خواهم کرد، اما آنچه را که تو ادعا می کنی که خونخواهی عثمان است چنان است که می خواهی بچه را از شیر دادن گول بزنی، پس از این بیانات در اصل نامه، این جمله می آید: و لعمری، به جان خودم سوگند، تا ما بدالك: هر جنایت که می خواهی بکن، و سپس عباراتی می آید که ترجمه اش این است: بدان که تو، از آزادشدگانی که نه سزاوار خلافتند، و نه شایستگی دارند که طرف شور و مشورت واقع شوند، هم اکنون جریر بن عبدالله را که از اهل ایمان و هجرت است، نزد تو و اطرافیان فرستاده ام و به این وسیله از تو می خواهم که با من بیعت کنی، از خدا، درخواست نیرو و کمک می کنم. بر طبق آنچه از اصل نامه نقل شد، فراز: اما بعد ... بالشمام، اصل ادعاست، و جمله ی انه بايعنى ... علیه، مقدمه نخستین استدلال و صغرای قیاس مضمرا از شکل اول می باشد و تقدیر مقدمه ی کبری این است: با هر که این قوم بیعت کرده اند، نه شخص غایب حق دارد آن را رد کند و نه حاضر می تواند کسی غیر از آن را که آنان با او بیعت کرده اند، برگزیند، نتیجه ی قیاس این می شود: هیچ کس، خواه غایب و خواه حاضر، حق رد کردن بیعت آنان با امامشان را ندارد، و لازمه ی این نتیجه آن است که این بعیت شامل حاضران و غایبان می باشد، و این مطلب از جمله فلم یکن ... یرد، فهمیده می شود. و انما ... تولى، این عبارت کبرای قیاس را تقریر کرده و حق شورا و اجماع را در انحصار مهاجران و انصار قرار داده است به دلیل این که ایشان اهل حل و عقد امت محمد (صلی الله علیه و آله) می باشند، پس اگر بر مساله ای از احکام الهی اتفاق کلمه داشته باشند، چنان که بر بیعت با آن حضرت متحد شدند و او را امام نامیدند، چنین اتحادی اجماع بر حق و مرضی خداوند و راه مومنان است که پیروی از آن، واجب می باشد، بنابراین اگر کسی به مخالفت با آنان برخیزد، و با متهم کردن ایشان یا تهمت زدن به کسانی که با او بیعت کرده اند، و یا با ایجاد بدعت در دین، از مسیر مسلمانان خارج شود، مردم مسلمان او را به راه حق باز می گردانند، و اگر از این امر سرپیچی کند، و راه غیر مومنان را ادامه دهد، با وی به جنگ پردازند، تا به راه حق باز گردد، و گرنه خداوند، او را به خود واگذارد و بالاخره آتش دوزخ را به وی بچشانند، و چه بد سرانجامی است جهنم، (نمونه ی کامل معاویه است که از مسیر مسلمانان خارج شد و امام علی (علیه السلام) را به دست داشتن در قتل عثمان و نسبتهای ناروای دیگر متهم کرد، و دیگر مخالفت اصحاب جنگ جمل و بدعتی که در نقض بیعت با آن حضرت به وجود آوردند.) سرانجام معاویه را سوگند می دهد که اگر با دیده ی عقل بنگرد و از هوا و هوس چشم ببوشد او را بیگناهیترین فرد در قتل عثمان خواهد یافت، زیرا آن حضرت هنگام کشته شدن عثمان در خانه ی خود قرار داشت و از واقعه برکنار بود، البته این کناره گیری امام (علیه السلام) پس از آن بود که مدت مدیدی با دست و زبان از او دفاع می کرد، و هم عثمان را نصیحت می کرد و هم از مردم می خواست دست از آزار وی بردارند و چون دیگر سعی و کوشش خود را بی نتیجه دید، دست برداشت و به خانه ی خود پناه برد. الا ان تتجنی

... تا آخر نامه، این جمله استثنای منقطع است، یعنی مگر این که به ناحق مرا به گناهی متهم سازی که به کلی از آن دورم، که در این صورت، هر گناه و جنایتی را که به ذهنت می آید می توانی به من نسبت دهی زیرا، باب اختیار برای هر کس باز است. امیرالمومنین در این نامه، برای اثبات امامت خود، به اجماع مردم، و نه نص صریح پیامبر، استدلال فرمود، به علت این که آنان اعتقاد به نص نداشتند بلکه نزد ایشان، تنها دلیل بر نصب امام، همان اجماع مسلمانان بود، پس اگر حضرت به دلیل نقلی و نص صریح احتجاج می کرد آنان نمی پذیرفتند. موفقیت در کارها بسته به لطف خداست.

ابن ابی الحدید

إِنَّهُ يَا يَعْنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ يَأْبَعُونَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَيَمُّوهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعِنٌ أَوْ بَعْدَهُ رَدُّهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنَّ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا لَهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى وَكَعْمَرِي يَا مُعَاوِيَةَ لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِّي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلِهِ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّنَّ مَا بَدَأَ لَكَ وَالسَّلَامُ .

قد تقدم ذكر هذا الكلام في أثناء اقتصاص مراسله أمير المؤمنين ع معاوية بجريير بن عبد الله البجلي و قد ذكره أرباب السيرة كلهم و آورده شیوخنا المتكلمون في كتبهم احتجاجا على صحة الاختيار و كونه طريقا إلى الإمامه و أول الكتاب

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ يَبْعَثِي بِالْمَدِينَةِ لَزِمْتِكَ وَأَنْتَ بِالشَّامِ لِأَنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا . إلى آخر الفصل .

و المشهور المروي فإن خرج من أمرهم خارج بطعن أو رغبة أي رغبة عن ذلك الإمام الذي وقع الاختيار له.

و الْمَرْوِيُّ بَعْدَ قَوْلِهِ وَلَا لَهُ اللَّهُ بَعْدَ مَا تَوَلَّى وَ أَضْيَافَهُ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا وَ إِنَّ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ بَايَعَانِي ثُمَّ نَقَضَا بَيْعَتِي فَكَانَ نَقْضُهُمَا كَرْدَتِهِمَا فَجَاهِدْتُهُمَا عَلَى ذَلِكَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارَهُونَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ فَإِنَّ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيَّ فِيكَ الْعِافِيَةُ إِلَّا أَنْ تَتَعَرَّضَ لِلْبَلَاءِ فَإِنِ تَعَرَّضْتَ لَهُ قَاتَلْتُكَ وَ اسْتَبَعْتُ بِاللَّهِ عَلَيْكَ وَ قَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتْلِهِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ النَّاسُ فِيهِ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ وَ إِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُهَا فَخُذْهُ الصَّبِيَّ عَنِ اللَّبَنِ وَ كَعْمَرِي يَا مُعَاوِيَةَ إِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ إِلَى آخِرِ الْكَلَامِ .

و بَعْدِهِ وَ اعْلَمْ أَنَّكَ مِنَ الطُّلَقَاءِ الَّذِينَ لَا تَحِلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَ لَا تَعْتَرِضُ بِهِمُ الشُّورَى وَ قَدْ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ جَرِيرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ فَبَايِعْ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ .

و اعلم أن هذا الفصل دال بصريحه على كون الاختيار طريقا إلى الإمامه كما يذكره أصحابنا المتكلمون لأنه احتج على معاوية ببيعة أهل الحل و العقد له و لم يراع في ذلك إجماع المسلمين كلهم و قياسه على بيعة أهل الحل و العقد لأبي بكر فإنه ما روعى فيها إجماع المسلمين لأن سعد بن عباد لم يبايع و لا أحد من أهل بيته و ولده و لأن عليا و بنى هاشم و من انضوى إليهم لم يبايعوا في مبدأ الأمر و امتنعوا و لم يتوقف المسلمون في تصحيح إمامه أبي بكر و تنفيذ أحكامه على بيعتهم و هذا دليل على صحة الاختيار و كونه طريقا إلى الإمامه و أنه لا يقدر في إمامته امتناع معاوية من البيعة و أهل الشام فأما الإمامية فتحمل هذا الكتاب منه ع على التقيه و تقول إنه ما كان يمكنه

أن يصرح لمعاويه في مكتوبه بباطن الحال و يقول له أنا منصوص على من رسول الله ص و معهود إلى المسلمين أن أكون خليفه فيهم بلا فصل فيكون في ذلك طعن على الأئمه المتقدمين و تفسد حاله مع الذين بايعوه من أهل المدينة و هذا القول من الإماميه دعوى لو عضدها دليل لوجب أن يقال بها و يصار إليها و لكن لا- دليل لهم على ما يذهبون إليه من الأصول التي تسوقهم إلى حمل هذا الكلام على التقيه.

فَأَمَّا قَوْلُهُ عَ وَ قَدْ أَكْثَرَتْ فِي قَتْلِهِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ وَ إِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ .

فيجب أن يذكر في شرحه ما يقول المتكلمون في هذه الواقعة قال أصحابنا المعتزله رحمهم الله هذا الكلام حق و صواب لأن أولياء الدم يجب أن يبايعوا الإمام و يدخلوا تحت طاعته ثم يرفعوا خصومهم إليه فإن حكم بالحق استديمت إمامته و إن حاد عن الحق انقضت خلافته و أولياء عثمان الذين هم بنوه لم يبايعوا عليا ع و لا دخلوا تحت طاعته ثم و كذلك معاويه ابن عم عثمان لم يبايع و لا أطاع فمطالبتهم له بأن يقتص لهم من قاتلى عثمان قبل بيعتهم إياه و طاعتهم له ظلم منهم و عدوان.

فإن قلت هب أن القصاص من قتله عثمان موقوف على ما ذكره ع أ ما كان يجب عليه لا من طريق القصاص أن ينهى عن المنكر و أنتم تذهبون إلى أن النهى عن المنكر واجب على من هو سوقه فكيف على الإمام الأعظم قلت هذا غير وارد هاهنا لأن النهى عن المنكر إنما يجب قبل وقوع المنكر لكيلا يقع فإذا وقع المنكر فأى نهى يكون عنه و قد نهى على ع أهل مصر و غيرهم عن قتل عثمان قبل قتله مرارا و نابذهم بيده و لسانه و بأولاده فلم يغن شيئا و تفاقم الأمر حتى قتل و لا يجب بعد القتل إلا القصاص فإذا امتنع أولياء الدم من طاعة الإمام لم يجب عليه أن يقتص من القاتلين لأن اهلقتصاص حقهم و قد سقط ببيعهم على الإمام و خروجهم عن طاعته و قد قلنا نحن فيما تقدم أن القصاص إنما يجب على من باشر القتل و الذين باشروا قتل عثمان قتلوا يوم قتل عثمان في دار عثمان و الذين كان معاويه يطالبهم بدم عثمان لم يباشروا القتل و إنما كثروا السواد و حصروه [حصروا]

عثمان في الدار و أجلبوا عليه و شتموه و توعدوه و منهم من تسور عليه داره و لم ينزل إليه و منهم من نزل فحضر محضر قتله و لم يشرك فيه و كل هؤلاء لا يجب عليهم القصاص في الشرع

جرير بن عبد الله البجلي عند معاويه

و قد ذكرنا فيما تقدم شرح حال جرير بن عبد الله البجلي في إرسال على ع إياه إلى معاويه مستقصى

وَ ذَكَرَ الرَّبِيعُ بْنُ بَكَّارٍ فِي الْمَوْفِقِيَّاتِ أَنَّ عَلِيًّا عَ لَمَّا بَعَثَ جَرِيرًا إِلَى مُعَاوِيَةَ خَرَجَ وَ هُوَ لَا يَرَى أَحَدًا قَدْ سَبَقَهُ إِلَيْهِ قَالَ فَقَدِمْتُ عَلَى مُعَاوِيَةَ فَوَجَدْتُهُ يَخْطُبُ النَّاسَ وَ هُمْ حَوْلُهُ يَبْكُونَ حَوْلَ قَمِيصِ عُثْمَانَ وَ هُوَ مُعَلَّقٌ عَلَى رُمِيحٍ مَخْضُوبٍ بِالدَّمِ وَ عَلَيْهِ أَصَابِعُ زَوْجَتِهِ نَائِلَةٌ بِنْتُ الْفَرَاغِصَةِ مَقْطُوعَةٌ فَدَفَعْتُ إِلَيْهِ كِتَابَ عَلِيٍّ عَ وَ كَانَ مَعِيَ فِي الطَّرِيقِ رَجُلٌ يَسِيرُ بِسِيرِي وَ يُقِيمُ بِمَقَامِي فَمَثَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي تِلْكَ الْحَالِ وَ أَنْشَدَهُ إِنَّ بَنِي عَمِّكَ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ هُمْ قَتَلُوا شَيْخَ حَكْمٍ غَيْرِ كَذِبٍ وَ أَنْتَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْوَثْبِ فِثْبٍ .

وَ قَدْ ذَكَرْنَا تَمَامَ هَذِهِ الْأَبْيَاتِ فِيمَا تَقَدَّمَ .

قَالَ ثُمَّ دَفَعَ إِلَيْهِ كِتَابًا مِنْ الْوَلِيدِ بْنِ عُثْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ وَ هُوَ أَخُو عُثْمَانَ لِأُمِّهِ كَتَبَهُ مَعَ هَذَا الرَّجُلِ مِنَ الْكُوفَةِ سِرًّا أَوْلَاهُ مُعَاوِيَةَ إِنَّ

الْمَلِكِ قَدْ جُبَّ غَارِيه.

الْأَيَّاتِ الَّتِي ذَكَرْنَا فِيهَا تَقَدَّمَ.

قَالَ فَقَالَ لِي مُعَاوِيَةَ أَقِمِ فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ نَفَرُوا عِنْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ حَتَّى يَسِيكُنُوا فَأَقَمْتُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ جَاءَهُ كِتَابٌ آخَرَ مِنَ الْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ أَوْلَاهُ أَلَّا أُبَلِّغَ مُعَاوِيَةَ بَنَ حَرْبٍ

قَالَ فَلَمَّا جَاءَهُ هَذَا الْكِتَابِ وَصَلَ بَيْنَ طَوْمَارِينَ { ١ } الْمَلِيمِ: مِنْ وَقَعِ مِنْهُ مَا يَلَامُ عَلَيْهِ. { أَبِيضَيْنِ ثُمَّ طَوَاهِمَا وَكَتَبَ عُنَاوَهُمَا

مِنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَدَفَعَهُمَا إِلَيَّ لَا أَعْلَمُ مَا فِيهِمَا وَلَا أَظُنُّهُمَا إِلَّا جَوَابًا وَبَعَثَ مَعِيَ رَجُلًا مِنْ بَنِي عَبَسٍ لَا أَدْرِي مَا مَعَهُ فَخَرَجْنَا حَتَّى قَدِمْنَا إِلَى الْكُوفَةِ وَاجْتَمَعَ النَّاسُ فِي الْمَسْجِدِ لَا يَسْتَكُونُ أَنَّهَا بَيْعَةُ أَهْلِ الشَّامِ فَلَمَّا فَتَحَ عَلِيٌّ عَ الْكِتَابَ لَمْ يَجِدْ شَيْئًا وَقَامَ الْعَبْسِيُّ فَقَالَ مَنْ هَاهُنَا مِنْ أَحْيَاءِ قَيْسٍ وَأَخَصِّ مِنْ قَيْسٍ غَطَفَانَ وَأَخَصِّ مِنْ غَطَفَانَ عَبَسًا إِنِّي أَخْلِفُ بِاللَّهِ لَقَدْ تَرَكْتُ تَحْتَ قَمِيصِ عُثْمَانَ أَكْثَرَ مِنْ خَمْسِينَ أَلْفَ شَيْخٍ خَاضِي لِحَاهِمُ بِدُمُوعِ أَعْيُنِهِمْ مُتَعَاقِدِينَ مُتَحَالِفِينَ لِيَقْتُلَنَّ قَتْلَتَهُ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَإِنِّي أَخْلِفُ بِاللَّهِ لِيَقْتَحِمْنَهَا عَلَيْكُمْ إِنِّي أَبِي سُفْيَانَ بِأَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعِينَ أَلْفًا مِنْ خَصِيَانِ الْخَيْلِ فَمَا ظَنُّكُمْ بَعْدَ بَمَا فِيهَا مِنْ الْفُحُولِ ثُمَّ دَفَعَ إِلَيَّ عَلِيٌّ عَ كِتَابًا مِنْ مُعَاوِيَةَ فَفَتَحَهُ فَوَجَدَ فِيهِ أَتَانِي أَمْرٌ فِيهِ لِلنَّفْسِ عُمَّة.

و قد ذكرنا هذا الشعر فيما تقدم

كاشانی

(الی معاویہ) این نامه را به معاویہ فرستاد به مصحوب جویر بن عبدالله بجلی (انه بايعنى القوم) به درستی که مبیعت کردند با من گروه مسلمانان (الذین بايعوا ابابکر و عمر و عثمان) آنانی که مبیعت کرده بودند به ابی بکر و عمر و عثمان (علی ما بايعوهم) بر آنچه مبیعت کردند بر آن با ایشان از خلافت اگر چه امامت و خلافت آن حضرت، بلا فصل بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ثابت بود به نص حضرت عزت اما آن حضرت این سخن را بر حسب مقتضی عقیده قوم اداء فرمود از روی مدارا و تقریب ایشان به اجتماع و اتفاق بر آن قدوه اولیاء با آنکه چون اعتقاد ایشان آن بود که مبنای خلافت بر عقد و بیعت است، از این جهت آن حضرت، بر طریق حجت لازم گردانیدن برایشان فرمود که چون مردمانی که مبیعه کرده بودند با خلفای ثلاثه از مهاجر و انصار با من مبیعه نمودند (فلم یکن للشاهد) پس بنابراین نیست حاضر را (ان یختار) که اختیار غیر کسی را که بیعت بر او واقع شده کند (و لا للغائب ان یرد) و نه غایب را که رد کند آنچه مردمان به آن بیعت نموده اند بلکه بر شاهد و غایب لازم است که بیعت نمایند بامن و واجب است بر ایشان که منقاد امر شوند. (و انما الشوری للمهاجرین و الانصار) و جز این نیست که مشورت کردن در امر خلافت برای مهاجرین است و انصار چه ایشان اهل حل و عقدند از امت محمد صلی الله علیه و آله (فان اجتمعوا علی رجل) پس اگر مجتمع شوند بر مردی، مراد نفس نفیس خود است (فسموه اماما) پس او را امام نام نهند (کان ذلک لله رضی) باشد آن امر برای خشنودی حضرت باری (فان خرج من امرهم خارج) پس اگر بیرون رود از فرمان ایشان بیرون رونده ای (بطعن) به طعنه زدن مراد طعنه زدن مردمان است به آن حضرت بر قتل عثمان. (او بدعه) یا بدعت نهادن در آن، که آن نصب معاویہ است (رده) باز گردانند او را (الی ما خرج منه) به سوی آنچه بیرون رفته از آن (فان ابی) پس اگر سر باز زدند (قاتلوه) کارزار کنند به او (علی اتباعه) بر پیروی کردن او (غیر سبیل المومنین) غیر راه

مومنان را که آن راه متابعت و مباحثت ایشان است به من (و ولایه الله) و بنابر عدم متابعت به او واگذارند او را خدای تعالی (ما تولی) با آنچه برگشت و به واسطه آن درآورد او را در عذاب سخت، حیث قال عز اسمہ: (نوله ما تولی و نصله جهنم) (و لعمری یا معاویہ) و هر آینه قسم به زندگانی من ای معاویہ (لئن نظرت بعقلک) اگر نظر کنی به عقل خود (دون هواک) نه به هوای نفس اماره (لتجدنی) هر آینه یابی مرا (ابراء الناس) بری ترین مردمان (من دم عثمان) از خون عثمان (و لتعلمن) و هر آینه بدانی تو (انی کنت فی عزله) من بودم در گوشه ای از آن امر و گناهی نداشتم در نفس الامر (الا ان تتجنی) مگر آنکه دعوی جنایت می کنی بر من به زور (فتجن) پس می پوشانی (ما بدالک) آنچه ظاهر شد تو را از براءت من از آن خون (والسلام)

آملی

قزوینی

بیعت کردند با من قومی که بیعت کردند با آن سه تن بر آن وجه که با ایشان بیعت کردند، دیگر حاضر را نرسد که غیر آن اختیار کند، و نه غایب را که آن را برگرداند و راضی نگردد، محقق است که آنحضرت نمیگفت خلافت من از راه بیعت ثابت است، بلکه پیوسته میگفت من بنص رسول نبیل و وحی خداوند جلیل بخلافت و امامت امت متعینم، ولیکن اینجا بر وجه مماشات و تسلیم میگویند چنانچه خلافت آن سه تن منعقد شد نزد شما باتفاق و بیعت مقدمان امت خلافت من نیز از آن وجه منعقد گشته است نه طلحه و زبیر را که حاضر بودند رسد که گویند ما پشیمانیم و رای دیگر داریم، و نه تو که غایب بودی توانی آنرا رد کنی، و این قضیه مسلم همه امت بود چه مخالف و چه موافق، اما مخالف گفتمی چون پیشوایان امت از مهاجر و انصار عقد خلافت کسی بستند و بیعت کردند شکستن آن نشاید، و اما موافق گوید: خلافت آنحضرت خدای عزوجل تعیین نموده است، و واجب است بر همه امت که او را اطاعت و بر متابعت او بیعت کنند و مشورت در امر خلافت نیست مگر مهاجر و انصار را پس اگر ایشان اجتماع کردند بر مردی و او را امام نامیدند آن کار خدای را رضا است، پس اگر بیرون رود از آن کار کسی بطعن و انکاری، یا بدعتی و امری که در دین و سنت معهود نبود برمیگردانند او را بانچه بیرون رفته است از آن، و اگر ابا کند مقاتله میکنند با او برای اینکه تابع شده است غیر سبیل مومنان را، و خدای عزوجل در گردن او کند آنچه متولی آن گشته است. بزندگی من قسم ای معاویہ اگر تو نظر کنی بعقل خود نه هوای طبع، مییابی مرا بری ترین مردمان از خون عثمان و میدانی که من در گوشه بودم از آن و کناره کردم از آن مگر اینکه بهتان ببندی، پس ببند آنچه بخاطرت میرسد یا بیوشی آنچه را ظاهر میشود برای تو از براءت من از خون عثمان.

لایهی

و من کتاب له علیه السلام الی معاویہ،

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویہ.

«انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه، فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد. و انما الشوری للمهاجرین و الانصار، فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک لله رضی، فان خرج من امرهم خارج بطعن او

بدعه، ردوه الی ما خرج منه، فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاء الله ما تولی.»

یعنی به تحقیق که بیعت کردند با من آن جماعت آن چنانی که بیعت کرده بودند با ابابکر و عمر و عثمان بر آن چیزی که بیعت کردند آن قوم ایشان را بر آن چیز که خلافت باشد، پس نیست از برای حاضر که اختیار کند غیر را و نه از برای غائب اینکه رد کند بیعتی را که واقع شده است. و نیست مشورت در امر خلافت مگر از برای مهاجران و انصار پیغمبر، صلی الله علیه و آله، پس اگر جمع شدند بر خلافت مردی و نامیدند او را امام، باشد این اجتماع ایشان رضا و خشنودی مر خدای تعالی به زعم ایشان، پس اگر بیرون رود از اجماع ایشان خارج از اجماعی، به سبب طعن زدن، مثل تهمت قتل عثمان که معاویه متمسک به آن بود، یا به سبب بدعتی، مانند خلاف اصحاب جمل که بدعت کردند نقض بیعت را، بازگردانند او را به سوی اجماعی که بیرون رفته است از آن، پس اگر امتناع ورزید مقاتله کنند با او از جهت متابعت کردن او غیر سبیل و راه مومنان را و متوجه سازد او را خدای تعالی به آن کاری که متوجه شده است.

و این کلام اشاره است به قول خدای تعالی: (و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله و نصله جهنم و ساءت مصیرا) یعنی و کسی که مخالفت کند رسول خدا را بعد از آنکه به معجزه ی ظاهره ظاهر گشت از برای آن کس راه راست و متابعت کند غیر راه مومنان را، متوجه می سازیم او را به آن چیزی که متوجه شده است، یعنی او را به کار خودش و امی گذاریم و گرم می گردانیم او را به آتش جهنم در قیامت و بد جای رجوعی است جهنم از برای او.

و به این آیه استدلال شده بر اینکه خلاف اجماع مومنان حرام است و جایز نیست و موجب جهنم است، زیرا که خلاف اجماع مومنان نیز متابعت غیر راه مومنان است و چون این استدلال معتقد مخالفین بود، حضرت امیر مومنان نیز استدلال کردند بر معاویه به طریقه ی ایشان از روی الزام دادن. و الا اجماعی که کاشف از قول امام و معصوم نباشد حجت نیست، نظر به مذهب حق اثنا عشری، به دلائل عقلیه و نقلیه ی واضحه که مقرر است در نزد اهلش.

«و لعمری یا معاویه، لئن نظرت بعقلک دون هواک لتجدنی ابرا الناس من دم عثمان و لتعلمن انی کنت فی عزله عنه، الا ان تتجنی فتجن ما بدا لک. والسلام.»

یعنی سوگند به جان خودم ای معاویه، هر آینه اگر نگاه کنی به عقل تو نه به هوا و خواهش نفس تو، هر آینه می یابی تو مرا بری ترین مردمان از خون عثمان و هر آینه می دانی که من به تحقیق بودم در گوشه ای و در دوری از آن، مگر اینکه خواهی که ادعا کنی جنایت را بر کسی که می دانی جانی نیست، پس ادعا بکن آنچه را که از برای تو ظاهر شود از جنایات. و السلام.

خوئی

اللغه: (الشوری) فعلی من المشاوره و هی المفاوضه فی الکلام لیظهر الحق، قوله تعالی: (و امرهم شوری بینهم) (جمعسق - ۳۸) ای لا یتفر دون بامر حتی یشاوروا غیرهم فیه، قال الفیومی فی المصباح: شاورته فی کذا و استشرته: راجعته لاری رایه فیه، فإشار علی بکذا ارانی ما عنده فیه من المصلحه فکانت اشارته حسنه و الاسم: المشوره، و تشاور القوم و اشتوروا و الشوری اسم منه، و امرهم شوری بینهم ای لا یستأثر احد بشیء دون غیره. انتهى. (العزله) بالضم اسم بمعنی الاعتزال. (تتجنی) من الجنایه. التجنی:

طلب الجنايه و هو ان يدعى عليك احد ذنبالم تفعله. تجنى عليه اى رماه باثم لم يفعله. (فتجن) امر من تتجنى بلا كلام فالكلمه بافتحات. و قد ذهب غير واحد من الشراح و المترجمين الى انها بضم الجيم و النون فعل مضارع من جنه اذاستره كتمد من مد اى تسترو تخفى ما ظهر لك، ولكنها و هم بلا- ارتياب، و كانت العبارة فى نسختنا المصححه العتيقه و فى نسخه صديقنا اللاجوردى قد قوبلت بنسخه الرضى- رحمه الله- هى الاول على ان تتجنى قرينه قويه على انها امر منها، و اسلوب العبارة ينادى باعلى صوتها على انها امر و اول ما تبدر ذهننا اليه قبل الفحص و الاستقراء انها امر من تتجنى. الاعراب: الضمير فى انه للشان، على ما بايعوهم عليه، متعلقه بقوله بايعنى، اللام من لعمري لام الابتداء و عمرى مبتداء و خبر المبتداء محذوف لا يجوز اظهاره كانه قال: لعمري قسمى او لعمري ما اقسم به، و العمر و العمر بالفتح و الضم لغتان، و معناهما البقاء و لا يجىء عمر فى اليمين الا- مفتوح العين. و الباء فى بطعن للسببيه متعلقه بقوله بخرج، و اللام فى لئن موطنه للقسم و جواب لعمري لتجدنى، و جواب الشرط ما دل عليه هذا الجواب، و المعنى و بقائى لئن نظرت بعقلك فقد تجدنى ابرا الناس من دم عثمان، على وزان قول شبيب بن عوانه (الحماسه ٣٣٧): لعمري لئن سر الاعادى و اظهروا شماتا لقد مروا بربعك خاليا اى: و بقائى لئن كان الاعادى مسرورين بموتك شامتين بذويك و عشريتك لفقدهم لك، فقد وقعت الشماته فى وقتها و حينها و وافاهم السرور لحادث امر عظم موقعه، لانهم مروا بربعك خاليا كما افاده المرزوقى فى شرح الحماسه. و لتعلمن عطف على لتجدنى. (دون هواك) كلمه دون تكون هنا بمعنى سوى كما جاء فى وصفه تعالى: ليس دونه منتهى، اى ليس سواه سبحانه من ينتهى اليه امل الاملين، فهو تعالى منتهى رغبه الراغبين. و تكون بمعنى القدام كقول قيس الخطيم الاوسى (الحماسه ٣٦): ملكت بها كفى فانهرت فتقها يرى قائما من دونها ما ورائها و تكون بمعنى الظرف نحو هذا دون ذلك اى اقرب منه. او شىء من دون بالتونين اى حقير ساقط، و على الاول قوله (الحماسه ١٢٧): الم تريا انى حميت حقيقتى و باشرت حد الموت و الموت دونها و بهذا المعنى تصغر و يقال: دوين على نحو قولهم: قبيل و بعيد و فويق قال خلف بن خليفه (الحماسه ٢٩٦): و بالدير اشجاني و كم من شج له دوين المصلى بالبيع شجون و تكون بمعنى عند و غير و خذ نحو دونكها اى خذها و بمعنى نقيض فوق و بمعنى الشريف و الخسيس و الوعيد. (الا ان تجنى) استثناء منقطع. (فتجن ما بدالك) ما منصوب محلا بالمفعوليه. المعنى: هذا الكتاب بعض ما كتب (ع) الى معاويه مع جرير بن عبدالله الجلى و روى الكتاب بتمامه نصر بن مزاحم المنقرى الكوفى مسندا فى صفين (ص ١٨ الطبع الناصرى ١٣٠١ هـ) و هذا الكتاب مروى ايضا فى كتاب الفتن و المحن من البحار ص ٤٣٤ و سنتلوه عليك بحذافيره. قال نصر فى صفين: ان اميرالمومنين عليا (ع) لما قدم من البصره و دخل الكوفه و اقام بها بعث الى العمال فى الافاق (يعنى بهم العمال لعثمان على البلاد) و كان اهم الوجوه اليه الشام. و روى عن محمد بن عبيدالله القريشى، الالجرحانى قال: لما بويح على (عليه السلام) و كتب الى العمال فى الافاق كتب الى جرير بن عبدالله الجلى و كان جرير عاملا لعثمان على ثغر همدان فكتب اليه مع زحر بن قيس الجعفى: كتاب على عليه السلام الى جرير بن عبدالله الجلى اما بعد فان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال، و انى اخبرك عن نبا من سرنا اليه من جموح طلحه و الزبير عند نكثهم بيعتهم و ما صنعوا بعاملى عثمان بن حنيف، انى هنطت من المدينه بالمهاجرين و الانصار حتى اذا كنت بالعذيب بعثت الى اهل الكوفه بالحسن بن على، و عبدالله بن عباس، و عمار بن ياسر، و قيس بن سعد ابن عباده، فاستنفر و هم فاجابوا فسرت بهم حتى نزلت بظهر البصره، فاعذرت فى الدعاء، و اقلت العثره، و ناشدتهم عقد بيعتهم، فابوا الا قتالى، فاستعنت بالله عليهم فقتل من قتل، و ولوا مدبرين الى مصرهم فسالونى ما كنت دعوتهم اليه قبل اللقاء فقبلت العافيه، و رفعت السيف، و استعملت عليهم عبدالله بن عباس، و سرت الى الكوفه و قد بثت اليكم زحر بن قيس فاسال عما بدالك. اقول: كتابه هذا الى جرير ليس بمذكور فى النهج و هذا الكتاب مذكور ايضا فى كتاب الامامه و السياسه لابن قتيبه الدينورى المتوفى سنه- ٢١٣ هـ و بين النسختين اختلاف يسير لا

يعبأه. ثم ان زحر بن قيس هذا هو الذى كان فى خيل عمر بن سعد يوم الطف و كان ممن حمل الاسازى و رروس الشهداء من اهل بيت الطهاره و النبوه الى الشام و ما جرى بينه و بين الامام السجاد (ع) و سائر اقواله و افعاله مذکور فى كتب المقاتل، نعوذ بالله تعالى من سوء الخاتمه. قال نصر: فلما قرا جرير الكتاب قام فقال: ايها الناس هذا كتاب اميرالمومنين على بن ابيطالب (ع) و هو المامون على الدين و الدنيا، و قد كان من امره و امر عدوه ما نحمد الله عليه، و قد بايع السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و التابعين باحسان، و لو جعل هذا الامر شورى بين المسلمين كان احقهم بها، الا و ان البقاء فى الجماعه، و الفناء فى الفرقة و على حاملكم عى الحق ما استقمتم، فان ملتتم اقام ميلكم، فقال الناس: سمعا و طاعه رضينا رضينا، فاجاب جرير و كتب جواب كتابه بالطاعه. قال: و كان مع على رجل من طىء ابن اخت لجرير، فحمل زحر بن قيس شعر له الى خاله جرير و هو: جرير بن عبدالله لا تردد الهدى و بايع عليا اننى لك ناصح فان عليا خير من وطا الحصى سوى احمد و الموت غاد ورائح و دع عنك قول الناكثين فان الاولائك ابا عمرو و كلاب نوابح و بايعه ان بايعته بنصيحه و لا يك معها فى ضميرك فادح فانك ان تطلب به الدين تعطه و ان تطلب الدنيا فيبعك رابح و ان قلت عثمان بن عفان حقه و شكرك ما اوليت فى الناس صالح و ان قلت لا نرضى عليا امامنا فدع عنك بحرا ضل فيه السوابح ابي الله الا انه خير دهره و افضل من ضمت عليه الا باطح قال: ثم قام زحر بن قيس خطيبا فكان مما حفظ من كلامه ان قال: الحمد لله الذى اختار الحمد لنفسه، و تولاه دون خلقه، لا شريك له فى الحمد، و لا نظير له فى المجد، و لا اله الا الله وحده لا شريك له، القئم الدائم، اله السماء و الارض، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، ارسله بالحق الواضح، و الحق الناطق، داعيا الى الخير، و قائدا الى الهدى. ثم قال: ايها الناس ان عليا قد كتب اليكم كتابا لا يقال بعده الا رجيع من القول، ولكن لا بد من رد الكلام، ان الناس بايعوا عليا بالمدينه من غير محاباه له بيعتهم، لعلمه بكتاب الله و سنن الحق، و ان طلحه و الزبير نقضا بيعته على غير حدث، و البا عليه الناس ثم لم يرضيا حتى نصبا له الحرب، و اخرجا ام المومنين، فلقيهما فاعذر فى الدعاء، و احسن فى البقيه، و حمل الناس على ما يعرفون، هذا عيان ما غاب عنكم، و لان سالتهم الزياده زدناكم و لا قوه الا بالله و نقل كلامه الدينورى فى الامامه و السياسه و بين النسختين اختلاف فى الجملة. قال نصر: و قال جرير فى ذلك: اتانا كتاب على فلم نرد الكتاب بارض العجم و لم نعص ما فيه لما اتا و لما نظام و لما نلم و نحن و لاه على ثغرها نضيم العزيز و نحى الذمم نساقيهم الموت عند اللقاء بكاس المنايا و نشفى القرم طحناهم طحنه بالقنا و ضرب سيوف تطير اللمم مضينا يقينا على ديننا و دين النبى مجلى الظلم امين الاله و برهانه و عدل البريه و المعتصم رسول الملوك و من بعده خليفتنا القائم المدعم عليا عنيت وصى النبى نجالد عنه غواه الامم له الفضل و السق و المكرمات و بيت النبوه لا يهتضم اقول: قد قدمنا فى مواضع ان كثيرا من سنام المسلمين فى صدر الاسلام و صفوا اميرالمومنين (عليه السلام) بانه وصى النبى، و قلنا ان هذه الكلمه الاصدره من هولاء الذين ادرك كثير منهم النبى (صلى الله عليه و آله) مما ينبغى ان يعتنى بها و يجعلها من يطلب طريق الحق و يبحث عنه. و لعمرى ان هذه الدقيقه حجه على من كان له قلب الا- ان ختم الله على قلبه و نعم ما قال العارف الرومى: چشم باز و گوش باز و اين عمى حيرتم چشم بندى خدا نصر: عمر بن سعد عن نمير بن وعله، عن عامر الشعبى ان عليا(ع) حين قدم من البصره نزع جريرا عن همدان فجاها حتى نزل الكوفه فاراد على (عليه السلام) ان يبعث الى معاويه رسولا، فقال له جرير: ابغثنى الى معاويه فانه لم يزل لى مستنصحا و ود اناتيه فادعوده على ان يسلم لك هذا الامر و يجامعك على الحق على ان يكون اميرزا من امرائك و عاملا من عمالك ما عمل بطاعه الله و اتبع ما فى كتاب الله، و ادعو اهل الشام الى طاعتك و ولايتك و جلهم قومى و اهل بلادى و قد رجوت ان لا يعصونى. فقال له (عليه السلام) الاشتر: لا تبعته و دعه و لا تصدقه فو الله انى لاظن هواه هواهم و نيته نيتهم. فقال له على (عليه السلام): دعه حتى ننظر ما يرجع به الينا، فبعته على (عليه السلام) و قال له حين اراد ان يبعته: ان حولى من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) من اهل الدين و الراى من قد رايت، و قد اخترتك عليهم لقول

رسول الله (صلى الله عليه وآله) فيك: انك من خير ذى يمن، ايت معاويه بكتابي فان دخل فيما دخل فيه المسلمون، و الا فانبذ اليه و اعلمه انى لا ارضى به اميرا و ان العامه لا ترضى به خليفه. فانطلق جرير حتاى اتى الشام و نزل بمعاويه فدخل عليه، فحمد الله و اثنى عليه و قال: اما بعد يا معاويه فانه قد اجتمع لابن عمك اهل الحرمين و اهل الحجاز و اهل اليمين و اهل مصر و اهل العروض و عمان و هل البحرين و اليمامة، فلم يبق الا اهل هذه الحصون التى انت فيها لوسال عليها سيل من اوديته غرقها، و قد اتيتك ادعوك الى ما يرشدك و يهديك الى مبايعه هذا الرجل، و دفع اليه الكتاب كتاب على بن ابيطالب (ع) و فيه: صورته كتابه عليه السلام الكامله الى معاويه على ما فى كتاب نصر فى صفين (ص ١٨ من الطبع الناصرى) و كتاب الامامه و السياسه لابن قتيبه الدينورى (ص ٩٣ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ) بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان بيعتى لزمته بالمدينه و انت بالشام لانه بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوا عليه فلم يكن للشاهد ان يختار، و لا للغائب ان يرد، و انما الشورى للمهاجرين و الانصار، فاذا اجتمعوا على رجل فسموه اماما كان ذلك لله رضى، فان خرج من امرهم خارج بطعن او رغبه ردوه الى ما خرج منه، فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المومنين و ولاه الله ما تولى و يصليه جهنم و ساءت مصيرا، و ان طلحه و الزبير بايعانى ثم نقضا بيعتى و كان نقضهما كردهما، فجاهدتهما على ذلك حتى جاء الحق و ظهر امر الله و هم كارهون، فادخل فيما دخل فيه المسلمون، فان احب الامور الى فيك العافيه الا ان تتعرض للبلاء، فان تعرضت له قاتلتك، و استعنت الله عليك و قد اكرت فى قتله عثمان، فادخل فيما دخل فيه الناس، ثم حاكم القوم الى احملك و اياهم على كتاب الله، فاما تلك التى تريدها فخدعه الصبى عن اللبن و لعمرى لئن نظرت بعقلك دون هواك، لتجدنى ابرا قريش من دم عثمان، و اعلم انك من الطلقاء الذين لا تحل لهم الخلافه، و لا تعرض فيهم الشورى و قد ارسلت اليك و الى من قبلك جرير بن عبدالله، و هو من اهل الايمان و الهجره فبايع و لا قوه الا بالله. اقول: و لا يخفى عليك ان بين نسخه النهج و بين نسخه صفين لنصر تفاوتا فى الجملة كما ان بين نسختي نصر و الدينورى اختلافا يسيرا لا يعبا به. ثم ان قوله (عليه السلام): و قد اكرت فى قتله عثمان - الى قوله: فخدعه الصبى عن اللبن، مذكور فى ذيل كتابه الاخر الى معاويه ايضا، و هو الكتاب الرابع و الستون اوله: اما بعد فانا كنا نحن و انتم على ما ذكرت من الالفه - الخ. قال نصر: فلما قرا معاويه الكتاب قام جرير فقال: الحمد لله المحمود بالعوائد، المامول منه الزوايد، المرتجى منه الثواب المستعان على النوائب، احمده و استعينه فى الامور التى تحير دونه الالباب و تضحل عندها الارباب، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، كل شىء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، ارسله بعد الفتره و بعد الرسل الماضيه، و القرون الخاليه، و الا بدان الباليه، و الجبله الطاغيه، فبلغ الرساله، و نصح الامه، و ادى الحق الذى استودعه الله و امره بادائه الى امته، صلى الله عليه و آله و سلم من مبتعث و منتجب. ثم قال: ايها الناس ان امر عثمان قد اعيب من شاهده فما ظنكم بما غاب عنه، و ان الناس بايعوا عليا غير و اتر و لا مواتور. و كان طلحه و الزبير ممن بايعه ثم نكثا بيعته على غير حدث، الا - و ان هذا الدين لا - يحتمل الفتن، الا و ان العرب لا تحتمل السيف، و قد كانت بالبصره امس ملحمة ان يشفع البلاء بمثلها فلا بقاء للناس، و قد بايعت العامه عليا و لو ملكنا و الله امورنا لم نخترلها غيره، و من خالف هذا استعتب، فادخل يا معاويه فيما دخل فيه الناس، فان قلت: استعملنى عثمان ثم لم يعزلنى فان هذا امر لو جاز لم يقم لله دين، و كان لكل امرىء ما فى يديه، ولكن الله لم يجعل للاخر من الولاه حق الاول، و جعل تلك امورا موطاه، و حقوقا ينسخ بعضها بعضا. فقال معاويه: انظر و نظروا و استطلع راي اهل الشام. اقول: الظاهر ان هذا الكتاب هو اول كتاب ارس الى معاويه يدعوه الى بيعته الا ان الرضى رضى الله عنه قال فى آخر هذا الباب (الكتاب ٧٥) و من كتاب له (عليه السلام) الى معاويه فى اول ما بويع له، ذكره الواقدى فى كتاب الجمل، من عبدالله امير المومنين الى معاويه بن ابى سفيان فقد علمت اعذارى فيكم و اعراضى عنكم - الخ. و قال ابن قتيبه الدينورى فى كتاب الامامه و السياسه المعروف بتاريخ الخلفاء (ص ٨١ ج ١ طبع مصر

١٣٧٧ هـ): و ذكروا انه لما فرغ من وقعه الجمل بايع له القوم جميعا و بايع له اهل العراق و استقام له الامر بها، فكتب الى معاويه اما بعد فان القضاء السابق و القدر النافذ ينزل من السماء كقطر المطر فتمضى احكامه عز و جل و تنفذ مشيئته بغير تحاب المخلوقين و لارضى الادميين، و قد بلغك ما كان من قتل عثمان و يبيع الناس عامه اياى و مصارع الناكثين لى، فادخل فيما دخل الناس فيه، و الا فانا الذى عرفت و حولى من تعلمه، والسلام. و يمكن ان يكون هذه الكتب الثلاث كتابا واحدا فتفرق كما قدمنا كثيرا من نظائره، و مما يويدة ان الدينورى بعد نقل الكتاب قال: ثم ان معاويه انتخب رجلا من عبس و كان له لسان، فكتب الى على (عليه السلام) كتابا عنوانه: من معاويه الى على، و داخله: بسم الله الرحمن الرحيم لا غير، فلما قدم الرسول دفع الكتاب الى على فعرف على (عليه السلام) ما فيه و ان معاويه محارب له و انه لا يجيبه الى شىء مما يريد. و قد نقل قريبا من هذا الكلام الشارح المعتزلى فى شرح نسخه النهج و هو: فلما جاء معاويه هذا الكتاب (يعنى به الكتاب المذكور فى النهج) وصل بين طومارين ايضين ثم طواهما و كتب عنوانهما من معاويه بن ابى سفيان الى على بن ابيطالب - قال جرير: و دفعهما معاويه الى لا - اعلم ما فيهما و لا - اظنهما الا - جوابا و بعث معى رجلا من بنى عبس لا ادري ما معه فخرجنا حتى قدمنا الكوفة واجتمع الناس فى المسجد لا يشكون انها يبيع اهل الشام، فلما فتح على (عليه السلام) الكتاب لم يجد شيئا - الخ، و الله تعالى اعلم. و قد روى انه (عليه السلام) كتب الى معاويه مع جرير: انى قد عزلتك ففوض الامر الى جرير، والسلام. و قال: لجرير: صن نفسك عن خداعه فان سلم اليك الامر و توجه الى فاقم انت بالشام، و ان تغل بشىء فارجع، فلما جائه تغل بمشاوره اهل الشام و غير ذلك، فرجع جرير فكتب معاويه فى اثره على ظهر كتابه (عليه السلام): من ولاك حتى تغلنى، والسلام. قوله (عليه السلام): (انه بايعنى - الى قوله: على ما بايعوهم عليه) و اعلم ان يبيع الناس اميرالمومنين عليا(ع) و اطباقيهم على امامته كان اشد و او كد بمراحل من اطباقيهم على امامه الثلاثه قبله (عليه السلام)، كما اشرنا الى نبذه من شواهد فى المباحث الماضيه، و كفى فى ذلك قوله (عليه السلام): فتداكوا على تداك الابل الهيم يوم ورودها قد ارسلها راعيها و خلعت مثنائها، حتى ظننت انهم قاتلى او بعضهم قاتل بعض لى (الخطبه ٥٤ من النهج) و قوله (عليه السلام): و بسطتم يدى فكففتها و مددتموها فقبضتها، ثم تداككنتم على تداك الابل الهيم على حياضها يوم ورودها، حتى انقطعت النعل و سقطت الرداء و وطىء الضعيف و بلغ من سرور الناس ببيعتهم اياى ان ابتهج بها الصغير، و هدى اليها الكبير و تحامل نحوها العليل، و حسرت اليها الكعاب (الخطبه ٢٢٧ من النهج). ثم ان ذلك الكلام لا يدل على انه (عليه السلام) ائت خلافته ببيعه الناس و اجماعهم بل احتج على القوم باتفاق الناس و اجماعهم على خلافته على وجه التسليم و المماشاه و حسب مقتضى عقيدتهم بانهم لما اعتقدوا ان مبنى الخلافه و نصب الامام على البيعه دون النص لزمهم قبول خلافته و امامته و التسليم و الانقياد لامره. و لو احتج عليهم بالنص لم يقبلوا منه و لم يسلموا له و الا فخلافته بلافضل ثبتت بنص الله تعالى و رسوله، و قد اشرنا الى ذلك فى شرح الخطبه السابعة و الثلاثين و الماتين من ان الامام يجب ان يكون منصوبا من الله تعالى، لان الامامه عهدته تعالى و لا يناله الا من اجتبيه. ثم انه (عليه السلام) لو تمسك لامامته بالنص لكان هذا طعنا على الذين سبقوه بالخلافه الظاهريه، فاذا تفسد حاله مع الذين بايعوه من المهاجرين و الانصار فى المدينه و كان المقام لا يناسب سوق الاحتجاج على سبيل النص، و لو لا مراعاة المقام لكان يصرح بما هو الحق الصريح، و الشكشقيه حجه بالغه على ذلك. قوله (عليه السلام): (فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يرد) هذه نتيجته لما قدم اى اذا بايعنى القوم على الوجه الذى بايعوا ابابكر و عمر و عثمان و ما اختار احد من الشاهدين فى المدينه غير ما بايعوه و كذا لم يد احد من الغائبين عن المدينه من بايعوه بل الكل انقادوا و تسلموا فكذا لم يكن للشاهد ان يختار غيرى و لا للغائب ان يردنى، بل يجب على الشاهد و الغائب جميعا الاطاعه و الانقياد. ثم ان فيه تعرضا و طعنا على الناكين طلحه و الزبير و اتباعهما، و على معاويه و اهل الشام من اتباعه لان الشاهد اى الناكين اختاروا غيره (عليه السلام) و الغائب اى معاويه و اهل الشام لم يقبلوا

بيعه. ثم يمكن ان يستفاد من قوله (عليه السلام) (ان يرد) ان لا يكون هذا الكتاب اول كتاب كتبه الى معاويه بان يكون الاول هو الكتاب ٧٥ من هذا الباب او الذى نقله الدينورى فى الامامه و السياسه، و لما رد معاويه كتابه و لم يقبل البيعه قال (عليه السلام): و لا- للغائب ان يرد، فتامل. قوله (عليه السلام) (و انما الشورى- الى قوله: و ولاه ما تولى) الشورى المشوره و انما تفيد حصر الشورى فى المهاجرين و الانصار، و انما حصر الشورى فيهما لانهما اهل الحل و العقد من امه محمد (صلى الله عليه و آله) فمتى اتفقت كلمتهم على امر و اجمعوا عليه كان ذلك حقا مرضيا لله تعالى فيجب على الناس اتباعه. و من ذلك اطباقهم على امامه على (عليه السلام) كما اشار اليه بقوله: فان اجتمعوا على رجل فسموه اماما فان خرج من امرهم احد بطعن عليهم او على من بايعوه بالامامه كمن طعن عليه (عليه السلام) بدم عثمان، او ببدعه كمنكث الناكثين و من بايع معاويه بالخلافه بعد ما اجمع المهاجرون و الانصار على امامه اميرالمومنين (عليه السلام) ردوه عما خرج اليه الى ما خرج منه. فان امتنع ذلك الخارج عن الرجوع الى ما خرج منه قاتلوه، لانه اتبع غير سبيل المومنين و حيث ابى و اتبع غير سبيل المومنين ولاه الله ما تولى اى يخلى بينه و بين ما اختاره لنفسه و يكله الى من انتصر به و اتكل عليه. و هذا اشارته الى قوله تعالى: (و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المومنين نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا) (النساء: ١١٦). و انما تهدده بكلامه هذا و توعده بالعقوبه لثلاث- يتبع غير سبيل المومنين و نبهه على انه ان خالف سبيلهم بطعن او بدعه ردوه الى ما خرج منه و قاتلوه على ان الله يوليه ما تولى و يصله جهنم. ثم ان كلامه هذا ايضا على مقتضى عقيدة القوم مداراه و ماشاه معهم بما اعتقدوا من ان امر الخلافه انما هو بالبيعه من اهل العقد و الحل لا بالنص، و الا فامامته بلافضل كانت ثابتة بالبراهين القطعيه فالقياس جدلى على اصطلاح اهل الميزان، لانه اعتبر فى مقدماته التسليم من الخصم اى تبكيت الخصم و الزامه بما سلم به. قوله (عليه السلام): (و عمرى- الى قوله: فى عزله عنه) قد قدمنا فى ابحاثنا السالفه نقل كلام عمار بن ياسر رضوان الله عليه و شيبث و غيرهما من اول معاويه لم يجد شيئا يستغوى به الناس و يستميل به اهوائهم و يستخلص به طاعتهم الا قوله: قتل امامكم عثمان مظلوما فنحن نطلب بدمه. و قد روى ابو جعفر الطبرى فى التاريخ باسناده عن زيد بن وهب الجهنى ان عمار بن ياسر قال فى صفين: ايها الناس اقصدوا بنا نحو هولاء الذين- يعنى بهم معاويه و اتباعهم- يبعون دم ابن عفان و يزعمون انه قتل مظلوما، و الله ما طلبتم ولكن القوم ذاقوا الدنيا فاستحبوها و استمراوها و علموا ان الحق اذا لزمهم حال بينهم و بين ما يتمرغون فيه من دنياهم، و لم يكن للقوم سابقه فى الاسلام يستحفون بها طاعه الناس و الولايه عليهم فخذعوا اتباعهم ان قالوا: اما منا قتل مظلوما، ليكونوا بذلك جبايره ملوكا و تلك مكيدته بلغوا بها ما ترون، و لولا هى ما تبعهم من الناس رجلا. الخ. و قال عمار ايضا: ايها الناس و الله ما اسلموا- يعنى معاويه و اتباعه كما مضى من قبل مسندا- ولكنهم استسلموا و اسروا الكفر فلما وجدوا له اعوانا اظهروه. و الظاهر انه اخذ هذا القول منه (عليه السلام) كما سيأتى فى الكلام ١٦ من هذا الباب. ثم قد مضى فى الخطبه ٢٣٨ قوله (عليه السلام): و الله لقد دفعت عنه يعنى عن عثمان- حتى خشيت ان اكون آثما. و قوله المنقول عن الطبرى (ص ٤١٠ ج ٣ طبع مصر ١٣٥٧ هـ) فى عثمان: و الله ما زلت اذب عنه حتى انى لاستحى، و كذا برهنا فى مواضع كثيره من مباحثنا الماضيه على انه (عليه السلام) كان ابرا الناس من دم عثمان. ثم لما كانت هوى النفس قائده الى خلاف الحق، لانها قرين سوء يزين كل قبيح و يقبح كل حسن و كاسفه بيضاء العقل كما قيل: (اناره العقل مكسوف بطوع النهوى) اقسام (ع) بعمره لئن نظر معاويه فيما جرى على عثمان بعقله الناصع من الهوى ليجدنه ابرا الناس من دمه، و ليعلمن انه (عليه السلام) كان فى عزله عن دم عثمان. قوله (عليه السلام): (الا ان تتجنى فتجنى ما بدالك و السلام) يعنى به انك لو خالفت هواك لتجدنى ابرا الناس من دم عثمان الا ان تعزبنى الى الجنايه افتراء و تدعى على ذنبا لم افعله فافتتر على ما ظهر لك من الذنوب و الجفائيات. ثم ان اميرالمومنين (عليه السلام) لما كان ابرا الناس من دم عثمان و كان منزها عن جنايه و ذنب راي ان معاويه اراد استغواء الناس بذلك الافتراء، و ان الانسان المبرى عن الشين لا

يبالي باقاويل كاذبه تقال فيه، لان الباطل يذهب جفاء قال: فتجن ما بدالك. و بوجه آخر انه (عليه السلام) قال لمعاويه: اذا كنت تعلم انى ابرا الناس من دم عثمان و مع ذلك تفوه بما خلافه معلوم لك و لا تستحى بالافتراء فان شئت ان تدعى على ايه جنايه كانت، و اردت ان تنسب الى اى ذنب كان: فافعل، و لا يخفى ان كلامه (عليه السلام) ينسب عن استخفاف امر معاويه و استحقار تجنيه عليه. و اما على مختار القوم، اى كون تجن مضارع جن فالمعنى انك لو خالفت هواك لتجدنى ابرا الناس من دم عثمان الا ان تعزى الى الجنايه افتراء و تدعى على ذنبا لم افعله، ثم تاخذ ذلك الاختلاق و سيله لان تستر و تخفى ما ظهر لك من برائتى من دم عثمان، يعنى ان برائتى من دم عثمان ظاهره لك غير خفيه الا انك تريد اخفائه و الافتراء على بدمه حتى تجعله ذريعه لك فتستغوى بها الناس ولكن الصواب هو الوجه الاول لما دريت فى بيان اللغه. قوله (عليه السلام): (والسلام) اى والسلام على من اتبع الهدى، او والسلام على اهله او غيرهما مما يناسبهما. قال الفاضل الشارح المعتزلى: و اعلم ان هذا الفصل دال بصريحه على كون الاختيار طريقا الى الامامه كما يذكره اصحابنا المتكلمون، لانه احتج على معاويه ببيعه اهل الحل و العقد له، و لم يراع فى ذلك اجماع المسلمين كلهم و قياسه على بيعه اهل الحل و العقد لابي بكر، فانه ما روعى فيها اجماع المسلمين، لان سعد بن عباته لم يبايع و لا واحد من اهل بيته و ولده، و لان عليا و بنى هاشم و من انضوى اليهم لم يبايعوا فى مبداء الامر و امتنعوا، و لم يتوقف المسلمون فى تصحيح امامه ابي بكر و تنفيذ احكامه على بيعتهم، و هذا دليل على صحه الاختيار و كونه طريقا الى الامامه و انه لا يقدر فى امامته امتناع معاويه من البيعه و اهل الشام. فاما الاماميه فتحمل هذا الكتاب منه على التقيه و تقول انه ما كان يمكنه ان يصرح لمعاويه فى مكتوبه بباطن الحال و يقول له: انا منصوص على من رسول الله (صلى الله عليه و آله) و معهود الى المسلمين ان اكون خليفه فيهم بلا فصل، فيكون فى ذلك طعن على الائمه المتقدمين و تفسد حاله مع الذين بايعوه من اهل المدينه. و هذا القول من الاماميه دعوى لو عضدها دليل لوجب ان يقال بها و يصار اليها، ولكن لا دليل لهم على ما يذهبون اليه من الاصول التى تسوقهم الى حمل هذا الكلام على التقيه. ثم قال: فاما قوله: و قد اكرت فى قتله عثمان فادخل فيما دخل فيه المسلمون ثم حاكم القوم الى احملك و اياهم على كتاب الله، فيجب ان يذكر فى شرحه ما يقول المتكلمون فى هذه الواقعة. قال اصحابنا المعتزله: هذا الكلام حق و صواب لان اولياء الدم يجب ان يبايعوا الامام و يدخلوا تحت طاعته ثم يرفعوا خصومهم اليه، فان حكم بالحق استديمت امامته، و ان حاد عن الحق انتقضت خلافته، و اولياء عثمان الذين هم بنوه لم يبايعوا عليا و لا دخلوا تحت طاعته، و كذلك معاويه ابن عم عثمان لم يبايع و لا اطاع، فمطالبتهم له بان يقتص لهم من قاتلى عثمان قبل بيعتهم اياه و طاعتهم له ظلم منهم و عدوان. ثم قال: فان قلت: هب ان القصاص من قتله عثمان موقوف على ما ذكره اما كان يجب عليه لا- من طريق القصاص ان ينهى عن المنكر و انتم تذهبون الى ان النبى عن المنكر واجب على من هو سوقه فكيف على الامام الاعظم؟ قلت: هذا غير وارد ههنا لان النبى عن المنكر انما يجب قبل وقوع المنكر لكيلا يقع، فاذا وقع المنكر فإى نهى يكون عنه، و قد نهى على (عليه السلام) اهل مصر و غيرهم عن قتل عثمان قبل قتله مرارا، و نابذهم بيده و لسانه و باولاده فلم يغن شيئا، و تفاقم الامر حتى قتل، و لا يجب بعد القتل الا القصاص، فاذا امتنع اولياء الدم من طاعه الامام لم يجب عليه ان يقتص من القاتلين، لان القصاص حقهم و قد سقط بغيهم على الامام و خروجهم عن طاعته، و قد قلنا نحن فيما تقدم ان القصاص انما يجب على من باشر القتل، و الذين باشروا قتل عثمان قتلوا عثمان فى دار عثمان و الذين كان معاويه يطالبه بدم عثمان لم يباشروا القتل و انما كثروا السواد و حصروا عثمان فى الدار و اجلبوا عليه و شتموه و توعدوه و منهم من تسور عليه داره و لم ينزل اليه، و منهم من نزل فحضر قتله و لم يشرك فيه و كل هولاء لا يجب عليهم القصاص فى الشرع. اقول: اما قوله ان الاختيار طريق الى الامامه فيرده ما برهنا فى عده مواضع من مباحثنا السالفه من ان الامامه اجل قدرا، و اعظم شاننا، و اعلا مكانا و امنع جانبنا، و ابعد غورا، من ان يبلغها الناس بعقولهم، او ينالوها برايبهم، او يقيموا اماما باختيارهم، بل انها رئاسه الهيئه

يجب على الله تعالى نصب من اجتيبه لها. و اما قوله: و قياسه على بيعه اهل الحل و العقد لابي بكر- الخ، فيرده ان خلافه ابي بكر لم يكن بحق حتى يقاس بها، و اعراض سعد بن عباد و اتباعه و على عليه السلام و اشياعه عن بيعته كان على بصيره في امر الخلافه. و اما قوله (عليه السلام): و هذا القول من الاماميه دعوى لو عضدها دليل لوجب ان يقال بها- الخ فقد قلنا آنفا في شرح هذا الكتاب ان كلامه (عليه السلام) هذا انما هو على مقتضى عقيدته القوم حيث ذهبوا الى ان امر الامامه و الخلافه انما هو بالبيعه لابالنص، و انه سيق على القياس الجدلي اعنى الزام الخصم بما اعتقد و سلم به فلا حجه الى حمل كلامه (عليه السلام) على التقيه. و اسناد هذا القول الى الاماميه لا يخلوا من دغدغه، و لو مال اليه واحد منهم فقد اخطا و لا يصح اسناده الى الجميع و قد سبقنا بهذه الدقيقه المجلسى رحمه الله فى البحار ص ۵۲۸ ج ۸ من الطبع الكمباني. و اما الادله على كونه (عليه السلام) خليفه رسول الله (صلى الله عليه و آله) بلا فصل فتجل عن الاحصاء من العقليه و النقليه، و قد الف بغاه الحقيقه و الهدايه فى ذلك رسائل شتى و صنف اهل الفحص و التتبع من الفريقين جوامع عديده حاويه للاخبار الماثوره عن النبي (صلى الله عليه و آله) فى خلافته بلا فصل، و كذا فى خلافته سائر الائمه واحدا بعد واحد و لو ثنينا البيان على تفصيل ذلك لطال بنا الخطب و عظم علينا الامر. و لعمرى ان الرجل يحب ان يتشابه بالجهال، و الا فالامر ابلج من الشمس فى رابعه النهار، و قد قدمنا ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كان اشفق على الناس من الوالد على ولده حتى انه ارشدهم الى امور كانت دون مرتبه ولايه الامر بمراحل كتعليمهم تقليم الاظفار، و آداب طلى النوره، و تسريح اللحي، و اخذ الشوارب و لبس الثياب حتى ارشدهم فى قضاء الحاجه الى امور كثيره مندوبه و غير مندوبه فكيف يسكت عن اجل الاشياء قدرا و اشدها حجه اعنى النص على الامام الذى يتولى امورهم بعده. و اما قوله (عليه السلام): و قد اكثر فى قتله عثمان- الخ، فمذكور فى ذلك الكتاب كما نقلنا صورته الكامله عن كتاب صفين لنصر بن مزاحم. ثم ان ما نقل الفاضل الشارح من اصحابه من ان اولياء الدم يجب ان يبايعوا الامام و يدخلوا تحت طاعته ثم يرفعوا خصومهم اليه فان حكم بالحق استديمت امامته، و ان حاد عن الحق انتقضت خلافته- الخ. اعتراف منهم بانتقاض خلافه عثمان من اول ما بويح له بالخلافه، لانه عطل الحد الواجب فى عبيدالله ابن عمر قاتل جفينه و الهرمزان و ابنه ابي لولوه، و قد قدمنا الكلام فى ذلك فى شرح الخطبه ۲۳۶ و المختار الاول من باب الكتب و الرسائل، فراجع. الترجمة: اين يكى از نامه هاى اميرالمومنين على (عليه السلام) است كه بسوى معاويه ارسال داشت: همانا گروهى كه بر وجهى با ابوبكر و عمر و عثمان بيعت كردند بر آن وجه نيز با من بيعت كردند، پس حاضر- در مدينه- را نشايد كه ديگرى را به امامت برگزيند و غائب را نسزد كه از برگزيده قوم با امامت سر باز زند. (اين گفتار تعريض است به عمل طلحه و زبير و پيروانشان كه در مدينه بودند و بيعت كردند و نكث و نقض عهد كردند، و بكار معاويه و اتباع او كه در مدينه نبودند و از اختيار قوم و اجماع ايشان اعراض كردند). و جز اين نيست كه مشورت در امر خلافت براى مهاجرين و انصار است كه آنان اهل حل و عقد از امت محمد و پيشوا و زعمای آنانند پس اگر آنان اجتماع كردند بر مردى و او را امام خود ناميدند آن كار مرضى خداوند است. پس اگر كسى به سبب طعنى بر آنان يا بر كسى كه با او با امامت بيعت كردند، يا سبب بدعتى در آن كار از امرشان بدر ميرفت او را بسوى آنچه كه از او بدر رفت برميگردانيدند و اگر ابا ميكرد با او كارزار ميكردند چه او جز راه مومنين را پيروي کرده است و خداوند او را بخودش و اميگذارد. (مراد اين است كه برخى به آنحضرت بر قتل عثمان طعن ميزدند، و برخى بدعت نهادند كه معاويه را براى منصب خلافت نصب كردند، و امام (عليه السلام) در اين نامه تعريضا بمعاويه ارائه ميدهد كه اگر سبيل مومنين را اتباع نكند و از اجماع مهاجر و انصار بر امامت آن بزرگوار روى برگراند نخست آن قوم او را بقبول آن امر و رجوع از خودكامى و خودسرى دعوت كنند، و اگر گردن كشد و ياغى شود با وى بقتال قيام كنند). هر آينه قسم بزندگاني من اى معاويه! اگر بدیده خرد بنگری نه بهوای نفس اماره ات مرا بری ترین مردم از خون عثمان میبایی، خواهی دانست كه

من از ریختن خونس بر کنار بودم جز اینکه خواهی جنایتی بافترا و بهتان بمن نسبت دهی تا آنرا دست آویز خود گردانی و آنچه را که بر تو هویدا است بیوشانی. (این معنی بنا بر آن وجه است که تجن مضارع جن باشد که بسیاری بر آن رفته اند اگر چه صحیح این است تجن امر از تتجنى است، خلاصه بنا بر مضارع بودنش مراد اینکه بر معاویه معلوم بود که امام (علیه السلام) از قتل عثمان دفاع میکرد و مردم را از آن تحذیر میفرمود و از ریختن خونس بر کنار بود، جز اینکه میخواست بهانه ای در دست گیرد تا به دشمنی و کینه توزی این امر روشن و امثال آنرا بیوشاند و انکار کند و حضرتش را بخون عثمان بیالاید). درود الآنکه راه حق را پیروی کند. (و بنا بر نسخه صحیح که تجن را امر از تتجنى بگیریم معنی چنین است) پس هرچه از افتراء و بهتان که بخاطرت میرسد و خواهی بمن نسبت دهی بده (که گفته اند: دروازه شهر را توان بست و دهن مردم را نتوان بست). و در لغت و شرح این وجه اخیر متعین و صحیح دانسته شد. بدانکه امام (علیه السلام) این نامه را بنا بر عقیده قوم و حسب مقتضی مقام که مماشات با آنان است تقریر فرمود که چنانچه خلافت آن سه تن بعقیده قوم به بیعت اهل حل و عقد بود و دیگران آنرا قبول کردند و نقض بیعت نکردند و بدعت در دین نهادند، میبایستی درباره آنحضرت نیز که اهل حل و عقد از مهاجر و انصار بر امامت او گردن نهادند و اتفاق کردند مخالفت نمایند، و گرنه خلافت بلافصل آن بزرگوار و امامت حضرتش بنص خدا و رسول ثابت و مبرهن است.

شوشتری

(الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) و من کتاب له (علیه السلام) الی معاویه: اقول: الذی یفهم من (صفین نصر) و (اخبار الدینوری) ان اول ما فی المتن الی قوله: (ابرا الناس من دم عثمان)، کتابه (علیه السلام) الی معاویه مع جریر البجلی فی اول الامر، و قوله (علیه السلام) بعد: (و لتعلمن انی کنت فی عزله عنه الا ان تتجنى فتجن مابدالك)، جزء کتابه (علیه السلام) الیه اخیرا مع ابی مسلم الخولانی. ففی (اخبار الدینوری): فسار جریر الی معاویه بکتاب علی (علیه السلام)، فقدم علیه فالفاه و عنده وجوه اهل الشام، فناوله کتاب علی (علیه السلام) و قال: هذا کتاب علی (علیه السلام) الیک و الی اهل الشام، یدعوکم الی الدخول فی طاعته، فقد اجتمع له الحرمان و المصران و الحجازان و الیمن و البهران و عمان و الیمامه و مصر و فارس و الجبل و خراسان، و لم یبق الا بلادکم هذه، و ان سال علیها (الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) و ادمن من اودیته غرقها. و فتح معاویه الکتاب ففیه: اما بعد، فقد لزمک و من قبلک من المسلمین بیعتی، و انا بالمدينه و انتم بالشام لانه بايعنی الذین بايعوا ابابکر و عمر و عثمان، فلیس للشاهد ان یختار و لا- للغائب ان یرد، و انما الامر فی ذلک للمهاجرین و الانصار، اذا اجتمعوا علی رجل مسلم فسموه اما ما کعان ذلک لله رضی، فان خرج من امرهم احد بطعن فیه او رغبه عنه، رد الی ما خرج منه، فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین، و و لاه الله ما تولى و یصله جهنم و ساءت مصیرا، فادخل فیما دخل فیه المهاجرون و الانصار، فان احب الامور الی فیک و فی من قبلک العافیة، فان قبلتها و الا فاذن بحرب. و قد اکثرت فی قتله عثمان، فادخل ما دخل فیه الناس ثم حاکم القوم الی احملک و ایاهم علی کتاب الله، فاما تلک التی ترید فخذعه الصبی عن الرضاع. و مثله (صفین نصر) و زاد بعد (و ساءت مصیرا): و ان طلحه و الزبیر بايعانی ثم نقضا بیعتی و کان نقضهما کردتهما، فجاهدتهما علی ذلک حتی جاء الحق و ظهر امر الله و هم کارمون- و زاد فی آخره- و لعمری لئن نظرت بعقلک دون هواک لتجدنی ابرا قریش من دم عثمان. و اعلم انک من الطلقاء الذین لاتحل لهم الخلافه، و لا تعرض فیهم الشوری. و مثله (خلفاء ابن قتیبه). و روی (اخبار الدینوری)- بعد ذکر کتاب معاویه الیه (علیه السلام) مع ابی مسلم الخولانی- انه (علیه السلام) کتب جوابه معه: اما بعد فان اخا خولان قد قدم علی (الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) بکتاب

منك، تذكر فيه قطع رحمة عثمان و تاليبي الناس عليه، و ما فعلت ذلك غير انه عتب الناس عليه، فمن بين قاتل و خاذل، فجلست في بيتي و اعتزلت امره الا ان تتجنى، فتجن ما بدالك. و رواه (صفيين نصر) مع اضافات. و في (العقد) في عنوان (اخبار علي و معاويه): و كتب علي (عليه السلام) الى معاويه بعد وقعه الجمل: اما بعد، فان بيعتي بالمدينه لزمتمك و انت بالشام لانه بايعني الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان علي ما بايعوا عليه، فلم يكن للشاهد ان يختار، و لا للغائب ان يرد- الى- لتجدني ابرا قريش من دم عثمان، و اعلم انك من الطلقاء... الخ بدون قوله (و لتعلمن...). و في (خلفاء القتيبي) في عنوان (كتاب علي (عليه السلام) الى معاويه مره ثانيه) ايضا ذكره مثل (العقد). (انه بايعني القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان علي ما بايعوهم عليه) قال ابن ابي الحديد: هذا الفصل دال على كون الاختيار طريقا الى الامامه، لانه احتج ببيعه اهل الحل و العقد لابي بكر، لانه لم يبايعه سعد بن عباده و لا احد من اهل بيته و ولده، و لان عليا(ع) و بني هاشم و من انصوى اليهم لم يبايعوه في مبدا الامر، و امتنعوا- و هذا دليل على صحه الاختيار و كونه طريقا الى الامامه- فاما الاماميه فتحمل هذا الكتاب منه (عليه السلام) على التقيه، و تقول: انه ما ان يمكنه ان يصرح لمعاويه في مكتوبه بباطن الامر، و بقوله انا منصوص على من النبي (صلى الله عليه و آله)، و معهود الى المسلمين ان اكون خليفته فيهم بلا فصل، (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) فيكون في ذلك طعن على الائمه المتقدمين، و يفسد حاله مع الذين بايعوه من اهل المدينه. و هذا القول من الاماميه لو عضدها دليل لوجب ان يقال بها ولكن لا دليل لهم. قلت: دليلهم منع فاروقهم النبي (صلى الله عليه و آله) عن كتابه وصيته، لانه علم- كما اقر انه اراد ان يكتب ما قاله شفاها، من حين بعثته الى ساعه و فاته من كونه (عليه السلام) وصيه و خليفته، فمنع عنها و قال: ان الرجل ليهجروا، و لا- نحتاج الى وصيته، و ان القرآن يكفيننا. و دليلهم ايضا تخلف فاروقهم و صديقهم عن جيش اسامه، مع لعن النبي (صلى الله عليه و آله) متخلفيه كرارا، فانهما علما لو نفرا و لم يتخلفا لباع الناس من استخلفه النبي (صلى الله عليه و آله). فان اراد ابن ابي الحديد بالدليل ان ينزل تعالى عليهم كتابا من السماء كما قالوا للنبي (صلى الله عليه و آله) ... و لن نومن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقره...) فلا دليل كذا لهم، و الا فلا دليل لهم اذا فرض عدم صحه نبوه النبي (صلى الله عليه و آله)، و لا صحه اقواله، و لا حجيته افعاله، و مع عدم صحه الفرض يكون دليلهم بينا، كالدليل على وجود الصانع، و لا يصح مذهبهم الا اذا بطلت العقول و انفك الملزوم عن اللازم، و ارتفع اللازم و بقي الملزوم، و اجتمع الضدان، و صح النقيضان، و كان لا اثر للتواتر. و بالجمله قال (عليه السلام) ما قال جدلا، فالحكيم يجادل الخصم بما يسكته و يلزمه. (فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يرد) كما في بيعه اولئك حتى ان طلحه مع كونه احد سته الشورى، كان غائبا وقت بيعه الناس لعثمان بعد اختيار ابن عوف له، و لم يستطع ان يرد بيعته، مع انه قال (عليه السلام) ذلك ردا على معاويه، حيث كتب اليه (عليه السلام)- كما في (خلفاء ابن قتيبه)-: لو بايعك القوم الذين (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) بايعوك و انت بريء من دم عثمان كنت كابي بكر و عمر و عثمان، و لكنك اغريت بعثمان المهاجرين و خذلت عنه الانصار، فاطاعك الجاهل و قوى بك الضعيف، و قد ابى اهل الشام الا قتالك، حتى تدفع اليهم قتله عثمان، فاذا دفعتهم كانت شورى بين المسلمين، و قد كان اهل الحجاز اعلى الناس و في ايديهم الحق، فلما تركوه صار الحق في ايدي اهل الشام. و لعمرى ما حجتك على اهل الشام كحجتك على اهل البصره، و لا حجتك على كحجتك على طلحه و الزبير، لان اهل البصره بايعوك و لم يبايعك احد من اهل الشام، و ان طلحه الزبير بايعاك و لم ابايعك.- و اما فضلك في الاسلام و قرابتك من النبي (صلى الله عليه و آله)، فلعمرى ما ادفعه و لا- انكره. (و انما الشورى للمهاجرين و الانصار فان اجتمعوا على رجل و سموه اماما، كان ذلك لله رضى فان خرج عن) هكذا في (المصريه و ابن ابي الحديد)، و الصواب: (من) كما في (ابن ميثم و الخطيب). (امرهم خارج بطعن او بدعه) قال ابن ابي الحديد: المشهور المروى (فان خرج من امرهم خارج بطعن او رغبه) اي: رغبه عن ذلك الامام الذى وقع الاختيار له. قلت: و عليه فكلمه (بدعه) محرفه

(رغبه) و هو الانسب. (ردوه الى ما خرج منه، فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سييل المومنين و ولاه الله ما تولى) ما قاله (عليه السلام) من قوله: (فان اجتمعوا على رجل و سموه اماما ...) و ان كان قاله جدلا، الا- انه عبر (ع) بما يكون حقا، واقعا فان الاجماع حجه لا من (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) حيث هو، بل من حيث دخول المعصوم المامون من الخطا فيهم، فممن اجتمع من المهاجرين عليه (عليه السلام)، و وافقه المهاجرون و الانصار المومنون فى تسميته (عليه السلام) اماما النبى (صلى الله عليه و آله). و سبحان الله من اولئك الناس و اف لهم، لم يراعوا فى هذا الرجل الجليل لا فضائله النفسانيه الموجهه بتقدمه بشهاده العقول، الا قول الله تعالى فيه (عليه السلام) فى كتابه فى آيات، و لا نص رسوله (عليه السلام) عليه فى موضع بعد موضع، و لا بيعتهم التى ابتدعوها، فبايعه طلحه و الزبير ثم نكثاها بادعائهما عدم بيعتهما، و ابى معاويه الطليق من بيعته بكونه خليفه عمر و ولى عثمان فى دمه. (و لعمرى يا معاويه لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنى ابرا الناس من دم عثمان، و لتعلمن انى كنت فى عزله عنه) قال ابن ابى الحديد: نهى على (عليه السلام) اهل مصر و غيرهم عن قتل عثمان قبل قتله مرارا، و نابذهم بيده و لسانه و باولاده، فلم يغن شيئا. قلت: سبحان الله من الرجل انه (عليه السلام) يقول: (كنت فى عزله عنه)، و هو يقول: نهى عنه و نابذهم بيده و لسانه و باولاده. فلم ما اجاب (ع) معاويه بذلك، و قد كان فى مقام الدفاع عن تهمة قتله لعثمان؟ و كيف يكتب اليه (عليه السلام) معاويه- كما فى (اخبار الدينورى)- ان عثمان قتل معك فى المحله و انت تسمع من داره الهيعة، فلا تدفع عنه بقول و لا بفعل، و اقسم بالله قسما صادقا لو كنت قمت فى امره مقاما صادقا فنهنت عنه، ما عدل بك من قبلنا من الناس احدا؟ الا انهم وضعوا اخبارا فى دفاعه (عليه السلام) عنه، حتى لا يكون امامهم مهدور الدم (و هل يصلح العطار ما افسد الدهر) و كل يقول بهواه دون عقله؟ (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) (الا ان تتجنى فتجن ما بدا لك) التجنى: نسبه الجنايه الى غيرك كذبا، قال: و اذا ما الجفاء جهز جيشا سبقته طليعه من تجن و فى (مفاخرات الزبير بن بكار): اجتمع عند معاويه عمرو بن العاص و الوليد بن عقبه و عتبه بن ابى سفيان و المغيرة بن شعبه، و قد كان بلغهم عن الحسن (ع) قوارص- الى ان قال:- قال لهم معاويه: و اعلموا انهم اهل بيت لا يعيبهم العائب، و لا يلصق بهم العار، ولكن اقدفوا الحسن بحجره، و قولوا له: ان اباك قتل عثمان و كره خلافه الخلفاء.

مغنيه

اللغه: تتجنى: تفترى. الاعراب: انه الضمير للشان، و لعمرى اللام للابتداء، و عمرى مبتدا، و الخبر محذوف و جوبا اى قسمى، و لئن اللام توطئه للقسم، و لتجدنى اللام فى جواب القسم الساد مسد جواب الشرط. المعنى: بعد ان تمت البيعه للامام كتب لمعاويه رساله مع جرير بن عبدالله البجلي، و منها (انه بايعنى القوم الخ).. فى شرح الخطبه ٣ و الخطبه ٩٠ نقلنا عن المورخين، و منهم الطبرى، ان المهاجرين و الانصار و كثيرا غيرهم بايعوا الامام بعد امتناعه و قوله: انا لكم وزيرا خير منى اميرا و انه ما مد يده الى البيعه الا بعد الحاح الجماعه، و الصحابه فى الطليعه، و معهم الزبير و طلحه، و ما كتب الامام لمعاويه الا تجنبا للفتنه. قال عبد الكريم الخطيب فى كتابه على بن ابى طالب ص ٣٧٥ و ٣٧٧: لم يكن من طليعه على ان يبدا احدا بالقتال قبل ان يبداه، و لم يكن يلجا لى القتال الا بعد ان ينذر و يعذر.. كان يقاتل تحت هذا الشرط الذى اخذ به نفسه.. اما مقاتلوه فانما هى الحرب عندهم يطلب فيها الغلب و النصر بكل اسلوب ممكن، و بكل وسيله مسعفه، قال ابن حزم: فى ايام على كانت وقعه الجمل و صفين، و علم الناس منه كيف كان قتال اهل البغى. (فلم يكن للشاهد ان يختار) اذا تمت البيعه من اكثره الصحابه، و حضرها غيرهم- فقد لزمته و ليس له ان يرفض و يعترض (و لا- للغائب ان يرد) بيعته الامام الذى بايعه الصحابه. و هذه الحجه تدمغ معاويه و اصحاب الجمل، و تلقمهم حجرا.. انهم يعترفون بخلافه الثلاثة لانها تمت بيعه المهاجرين و الانصار، و كذلك بيعه

الامام.. فكيف نقضوا هنا ما ابر موه هناك؟. و قال كثير من ارباب التاريخ و السير: ان بيعه ابى بكر لم يجمع الصحابه عليها، فسعد بن عباد لم يبايع، و لا واحد من اهله، و كذلك بنو هاشم و انصارهم، و ما توقف معاويه و اضرايه عن تصحيح بيعه ابى بكر لامتناع من امتنع عنها. (انظر ما كتبناه حول التسنن و التشيع فى كتاب: فلسفه التوحيد و الولاية). (فان خرج عن امرهم خارج الخ).. الضمير فى امرهم للصحابه الذين بايعوا الامام و من قبله، و الخارج بطعن معاويه، و الخارج بيدعه اصحاب الجمل الناكثون، و ولاه ما تولى اشاره الى قوله تعالى: و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المومنين نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا- ۱۱۵ النساء اى من ترك الحق و اتبع الباطل او كله سبحانه اليه و عامله بما يستحق. (و عمرى يا معاويه لئن نظرت الخ).. انت تعلم برائتى من دم عثمان و بد فاعى عنه، و لكنك تكذب مع نفسك، و تفتري على لمارب شيطانيه، و لو كنت من المتقين لمنعتك التقوى من اساليب المكر و الخداع.. فافعل ما شاء لك الهوى فان الله بالمرصاد لكل ظالم و اثم. و قال العقاد فى عبقرية الامام فصل البيعه: كان معاويه اقدر من الامام على الدفاع عن عثمان، لانه كان واليا على الشام عزيز الجند، يستطيع ان يرسله اليه ليحميه من الشده اللانزله حتى و لو ابى عثمان ذلك.. اما على فقد كان موقفه اصعب موقف يتخيله العقل فى تلك الازمه المحفوفه بالمصاعب من كل جانب.. كان الثوار يحسونه اول مسوول عن السعى فى الاصلاح، و كان الخليفه يحسبه اول مسوول عن كف الثوار، و لم يكن فى العالم الاسلامى كله رجل آخر يعانى مثل هذه المعضله التى تلقاه من جانبيه كلما حاول الخلاص منها و لا خلاص. ثم قال العقاد: و مع هذا صنع الامام غايه ما يصنعه رجل متعلق بالنقيضين.. جائه الثوار و عرضوا عليه البيعه، فلقبهم اسوا لقاء، و انذرهم ان عادوا ليكونن جزاؤهم عنده جزاء المفسدين فى الارض. و معاويه يعرف ذلك اكثر مما يعرفه العقاد، و لكنه يابى الا التجنى و الافتراء على الامام.

عبده

... عنه الا ان تتجنى: تجنى كتولى ادعى الجنايه على من لم يفعلها و تجن ما بدالك اى تستره و تخفيه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به معاويه (كه آن را به وسيله جرير ابن عبدالله جلى به شام فرستاده، در آن صحت و درستى خلافت خود را اثبات و بيزاريش را از كشتن عثمان اظهار فرموده): كسانى كه با ابوبكر و عمر عثمان بيعت كردند (آنها را به خلافت گماشتند) به همان طريق با من بيعت کرده عهد و پيمان بستند (زمام امور را به دست من دادند) پس (به عقیده شما كه خلافت از جانب خدا و رسول تعيين نشده بلکه به اجماع امت برقرار مى گردد، و مردم اجماع کرده ابوبكر و عمر و عثمان را خليفه قرار دادند، همان اشخاص مرا برای خلافت تعيين نمودند، بنا بر اين) آن را كه حاضر بوده مانند طلحه و زبير نمى رسد كه جز او را اختيار كند، و آن را كه حاضر نبوده مانند تو نمى رسد كه آن را نپذيرد، و مشورت (در امر خلافت به عقیده شما) حق مهاجرين (كسانى كه از مكه به مدينه آمده و به پيغمبر اكرم پيوستند) و انصار (آنانكه در مدينه به آن حضرت ايمان آورده ياريش نمودند) مى باشد، و چون ايشان گرد آمده مردى را خليفه و پيشوا ناميدند و رضاء و خشنودى خدا در اين كار است، و اگر كسى به سبب عيب جوئى (از خليفه مانند نسبت دادن معاويه كشتن عثمان را به او) يا بر اثر بدعتى (وارد ساختن آنچه در دين روا نيست مانند نقض عهد و پيمان شكنى طلحه و زبير و پيروانشان) از فرمان ايشان

(کاریکه آنان انجام داده اند) سر پیچید او را به اطاعت وادار نمایند، و اگر (پند و اندرز سودی نبخشید، و) فرمان آنها را نپذیرفت (به عقیده شما) با او می جنگند به جهت آنکه غیر راه مومنین را پیروی نموده، و خداوند او را واگذارد به آنچه که به آن رو آورده است. و به جان خودم سوگند ای معاویه اگر به عقل خود بنگری (تامل و اندیشه نمائی) و از خواهش نفس چشم پوشی (بیجا سخن نگفته نخواهی کشتن عثمان را بهانه پیمان نبستنت با من قرار دهی) می یابی مرا که از خون عثمان (کشته شدن او) بیزارترین مردم بودم، و میدانی که من از آن دوری کرده گوشه گیری اختیار نمودم مگر آنکه (پیروی هوای نفس نموده) بهتان زده کشته شدن او را به من نسبت دهی، پنهان کنی آنچه را که بر تو آشکار می باشد، و درود بر آنکه شایسته درود است.

زمانی

پیراهن عثمان و انگشتان نائله معاویه که خلافت مخصوص امام علیه السلام را بعد از وفات رسول خدا (ص) نپذیرفته امام علیه السلام او را بدلیل انتخاب توجه میدهد، همان انتخابی که سه خلیفه اول با آن بریاست رسیدند و اگر معاویه از افرادی بود که مثل عمار، سلمان و ابوذر خلافت مخصوص و امر رسول خدا (ص) را درباره امامت علی علیه السلام پذیرفته بود و حالا مخالفت می کرد، امام علیه السلام از راه دیگری استدلال برای او را شروع میکرد. ابن ابی الحدید مفصل این نامه را نقل کرده و می نویسد پس از اینکه جریر بن عبدالله نامه را پیش معاویه برد دید معاویه در مسجد سخنرانی میکند پیراهن عثمان را بر سر نیزه کرده، انگشتان نائله (زن عثمان) را بر آن آویزان نموده و مردم گریه میکنند. جمعیت در حدود پنجاه هزار نفر و موهای صورت همه از اشک تر شده است، سوگند یاد می کنند که با قاتلان عثمان در خشکی و دریا بجنگند. جریر می گوید: تا چهارده روز مرا معاویه نگاه داشت بعد نامه ای بدستم داد وقتی پیش امام علیه السلام آمدم در نامه چیزی نبود بلکه بوسیله فرستادگان خود نامه ای همراه با تهدید برای حضرت فرستاده بود. امام علیه السلام در پایان نامه معاویه را بمراجعه بوجدان خود امر میکند و این نکته ای است حساس که نسبت بچنین افرادی گاهی موثر می افتد. سلیمان پیامبر خدا در مورد بلقیس ملکه سبأ این برنامه را بکار گرفته است. سلیمان به هد هد گفت: (این نامه را روی تخت بلقیس ملکه سبأ بینداز و کنار بایست و بین چه میکنند).

سید محمد شیرازی

الی معاویه (انه بایعنی القوم الذین بايعوا ابابکر و عمر و عثمان) مراد الامام اهل الحل و العقد، لا الافراد باعیانهم (علی ما بايعوهم علیه) من العمل بالکتاب و السنه (فلم یکن) بعد بیعتهم (للساهد) الحاضر الذی لم یباع بعد (ان یختار) لنفسه خلیفه آخر (و لا للغائب) عن المدینه (ان یرد) لان المیزان لو کان بیعه اهل الحل و العقد فی عاصمه الاسلام، فقد بایعنی اولئک، و انکان المیزان غیر ذلک فکیف رضیت انت بیعه اولئک. (و انما الشوری للمهاجرین و الانصار) لانهم اهل الحل و العقد الذین عرفوا الاسلام احسن من غیرهم (فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک لله رضی) اما علی رای الشیعه فلان اجتماع جمیعهم یلازم وجود رای الامام المعصوم و اما علی رای السنه فلان اهل العقد و الحل کاف فی تعیین الخلیفه (فان خرج من امرهم خارج بطعن) فی الخلیفه (او بدعه) بان اشترط شیئا آخر فی الخلیفه، و اتی بشرط جدید (ردوه الی ما خرج منه) بالنصح و الارشاد، لیاخذ بما اخذ به المسلمون. (فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین) الذی اجمع المسلمون علیه (و ولاه الله ما

تولى) اى جعله الله محبا لما احب، و تابعا لما تبع، و هذا اشاره الى قوله سبحانه (و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى، و يتبع غير سبيل المومنين نوله ما تولى و نصله جهنم و سائت مصيرا (و لعمرى) قسم بنفسه الشريفه (يا معاويه، لئن نظرت بعقلك دون هواك) و اتباعك لميولك و شهواتك (لتجدنى ابرء الناس من دم عثمان) اى اكثر الناس برائه، اذ لم اشرك فيه بيد و لا- لسان (و لتعلمن انى كنت فى عزله عنه) اى انزال و انزواء (الا ان تتجنى) اى تدعى الحنايه على من لم يفعلها (فتجن) اى تستر (ما بدا لك) اى ما ظهر لك و انقدح فى نفسك ان تخفيه (و السلام) ختم الكتب بالسلام، من باب سلام الوداع.

موسوى

اللغه: الشاهد: الحاضر. الشورى: فعلى من المشاوره و هى الحوار فى الكلام ليظهر الحق و شاورته و استشرته راجعته لارى رايه فيه المهاجرين: هم المسلمون الذين تركوا مكه و هاجروا الى المدينه زمن رسول الله. الانصار: هم المسلمون الذين يسكنون المدينه و قد استقبلوا النبى عند قدمه اليها الطعن: العيب. البدعه: ما احدث على غير مثال، ادخال ما ليس فى الدين على انه منه. سبيل المومنين: طريقهم و ما هم عليه العزله: الاعتزال و هو الانفراد عن الناس. تجنى عليه: رماه باثم لم يفعله. الشرح: (انه بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يرد) هذه الرساله بعثها الامام الى معاويه مع جرير بن عبدالله البجلي و فيها ان بعض الخصوصيات التى احاطت بالامام و تم فيها انتخابه. انه قد بايعنى القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان و هم المهاجرون و الانصار و جميع المسلمين المقيمين فى المدينه على ما بايعوهم عليه من لزوم الطاعه و جهاد العدو و الاعانه على البر و التقوى و حفظ الدين و حياطته و رعايه المسلمين و توفير للحاضر و هو الذى عبر عنه الشاهد المبايع ان يختار غيرى لانه الاختيار انما يكون قبل اتمام البيعه اما بعدها فلا كما انه ليس للغائب البعيد عن المدينه ان يرد ما انعقدت عليه البيعه او يرفض ذلك. (و انما الشورى للمهاجرين و الانصار فان اجتمعوا على رجل و سموه اماما كان ذلك لله رضى) اذا تم اتفاق المهاجرين و الانصار على رجل لامامه المسلمين فقد تعين اماما و كان فى ذلك الاختيار لله رضى فانهم لا يجتمعون على باطل قطعا لوجود الامام معهم لانه سيدهم و راسهم، او كان هو نفسه مختارهم للخلافه فان وجوده معهم يعصمهم عن الخطا. (فان خرج عن امرهم خارج بطعن او بدعه روده الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المومنين و ولاه الله ما تولى) بعد اجتماع المهاجرين و الانصار على رجل و رضاهم به اماما لهم فان خرج بعد ذلك على اجتماعهم هذا خارج عليهم بان طعن عليهم فيمن اختاروا و لم يوافق عليه و يرضاه او جاء ببدعه جديده مخالفه لذلك الاجماع بان بايع لخلفيه آخر مع اتمام البيعه للاول ردوه الى الجماعه و اعادوه الى رشده و ادخلوه فى ظلال الطاعه و لزوم الجماعه فان ابى العوده و الرجوع الى ما خرج منه و اصر على موقفه المتمرد فان على المسلمين ان يقاتلوه لمخالفته سبيل المومنين و ما تم عليه اجتماعهم و ولاه الله ما تولى تركه و ما اختاره من سوء من حيث ان هذه المخالفه عاقبتها النار و بئس القرار و هذا ماخوذ من قوله تعالى: (و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المومنين نوله ما تولى و نصله جهنم و سائت مصيرا) و كان هذا يستبطن التهديد لمعاويه ان تمرد او خالف ما اجتمع عليه المهاجرون و الانصار و هو امامه امير المومنين. (و لعمرى يا معاويه لئن نظرت بعقلك دون هواك لتجدنى ابرا الناس من دم عثمان و لتعلمن انى كنت فى عزله عنه الا ان تتجنى فتجن ما بدالك و السلام) اقسم عليه السلام بحياته تعزيرها لما يقوله و تقويه له انه لو نظر معاويه بعين عقله و فكر قليلا و تخلى عن هواه و ميوله لوجد الامام ابرا الناس و اطهرهم من دم عثمان و قد كان معتزلا لم يشارك فى قتله و لم يحرض على ذلك كما فعل غيره من المسلمين كطلحه و الزبير و ام المومنين عائشه و عمرو بن العاص و غيرهم من الاقطاب الذين عباوه و حرضوا على قتله ثم ارادوا ان يستثمروا دمه لمصالحهم الشخصيه و منافعهم الدنيويه. ثم قال له: ان هذا هو موقفى و اذا اردت ان تفتري

علی زورا و بهتانافافتی علی بما تشاء و کیفما تشاء فانک لن تضرنی بشی ء. هذا هو موقف الامام و هو معروف مشهور کل من یحترم نفسه و دینه و رایه و نزهته یدهب الیه و یکفی لبراءته و طهاره ساحتہ ما هو معروف من مبدئیتہ و قدسیتہ و انه لو لم یکن ابرا الناس ما تیرا ابدا نفهم هذا و نعله من علی و سیرته طیلہ حیاته ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی معاویہ

از نامه های امام علیه السلام است

که به معاویہ نگاشته {۱}. سند نامه: این نامه بخشی از یک نامه مشروح تر است که امام علیه السلام آن را برای معاویہ مرقوم داشت و همراه با «جریر بن عبداللہ البجلی» به سوی معاویہ فرستاد و از جمله کسانی که قبل از سید رضی آن را نقل کرده اند نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ابن قتیبہ در الامامہ والسیاسہ و ابن عبد ربہ در عقد الفرید است. علاوه بر اینها طبری نیز در تاریخ خود این نامه و داستان مشروحی را که درباره این نامه است را در جلد سوم کتاب خود در حوادث سنہ ۳۶ آورده است. ابن عساکر نیز در تاریخ مدینہ دمشق در شرح حال معاویہ آن را نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغہ، ج ص ۲۰۹، ۳)

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام طی این نامه در واقع در چند چیز با معاویہ اتمام حجت می کند:

نخست اینکه مسأله بیعت او همانند بیعت مردم با خلفای پیشین بود (بلکه از جهاتی برتر) بنابراین هیچ کس نمی تواند به مخالفت با آن برخیزد و باید همه با آن هماهنگ باشند.

دیگر اینکه کسانی که از حوزه بیعت دور بوده اند چون به آنها خبر می رسد که مهاجرین و انصار با کسی بیعت کرده اند، در نتیجه آنها نیز باید بپذیرند، همان گونه که سابقا هم چنین بوده است.

دیگر اینکه اگر کسی بخواهد از این بیعت خارج شود باید او را باز گردانند و اگر سرکشی و مقاومت کند مسلمانان می توانند با او به جنگ برخیزند.

دیگر اینکه قتل عثمان را بهانه ای برای سرپیچی از بیعت قرار دادن بسیار نادرست و بی معناست، چرا که امام علیه السلام کمترین دخالت در قتل عثمان نداشته است.

و در پایان-مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغہ است-از معاویہ دعوت می کند که با جریر بن عبداللہ که نماینده آن

حضرت بود بیعت کند و آتش ها را خاموش سازد.

إِنَّهُ يَا يَعْنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَيَمُّوهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا، فَإِنِ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْنٌ أَوْ بَدْعَةٌ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنِ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَّاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى. وَلَعَمْرِي، يَا مُعَاوِيَةَ، لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَتَلْعَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلِهِ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّى؛ فَتَجَنَّنَ مَا بَدَأَ لَكَ! وَالسَّلَامُ.

ترجمه

(بیعتی که مردم در مدینه با من کردند، برای تو که در شام بودی الزام آور است، زیرا) همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با همان شرایط با من بیعت نمودند، بنابراین نه حاضران اختیار فسخ یا مخالفت با آن را دارند و نه کسی که غایب بوده حق رد کردن آن را دارد. شوری تنها از آن مهاجران و انصار است، هر گاه همگی کسی را برگزیدند و امامش نامیدند، خداوند از او راضی و خوشنود است؛ بنابراین اگر کسی از فرمان آنها با بدگویی یا بدعتی خارج گردد، مسلمانان او را به جای خود باز می گردانند، و اگر امتناع ورزد، با او پیکار می کنند، چرا که از غیر مسیر مؤمنان تبعیت کرده و خدا او را در بیراهه رها می سازد. ای معاویه! به جانم سوگند اگر با نگاه عقل بنگری نه با چشم هوا و هوس، مرا از همه میرا تر از خون عثمان می یابی و خواهی دانست من به کلی از آن برکنار بودم مگر اینکه در مقام تهمت برآیی و چنین نسبت ناروایی را به من بدهی. اگر چنین است هر تهمتی می خواهی بزن و السلام.

همان گونه که در بیان سند نامه گفته شد آنچه را مرحوم سید رضی در اینجا آورده، بخشی از یک نامه مفصل تر است که امام علیه السلام بعد از واقعه جمل به همراه جریر بن عبدالله بجلی که از مشاهیر صحابه بود برای معاویه فرستاد.

در آغاز این نامه که مرحوم سید رضی نقل نکرده ولی در کتاب تمام نهج البلاغه تحت شماره نامه ۲۹ آمده است، چنین می خوانیم که امام علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «بیعتی که مردم در مدینه با من کردند برای تو که در شام بودی الزام آور است»؛ سپس می افزاید: «همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با همان شرایط با من بیعت نمودند، بنابراین نه حاضران اختیار فسخ یا مخالفت با آن را دارند و نه کسی که غایب بوده حق رد کردن آن را دارد»؛ (إِنَّهُ بَايَعِنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ).

قابل توجه اینکه امام علیه السلام در اینجا، نه به مسأله غدیر اشاره می کند، نه به وصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و روایات بسیاری که سند روشنی بر امامت اوست؛ زیرا معاویه می توانست با این کار از کنار آن بگذرد. ولی مسأله خلافت خلفای پیشین چیزی نبود که بتواند آن را انکار کند. در واقع استدلال امام علیه السلام یک استدلال به اصطلاح جدلی است که مسلمات طرف مقابل را می گیرد و با آن بر ضد وی استدلال می کند و در اینجا معاویه که خود را از طرفداران حکومت خلفای پیشین (ابوبکر، عمر، عثمان) می دانست، نمی توانست چگونگی گزینش آنها را برای خلافت انکار کند و این در حالی بود که این گزینش به صورت بسیار کامل تری در مورد حکومت علی علیه السلام واقع شده بود. عموم مهاجران و انصار در مدینه با آن حضرت بیعت کرده بودند و حتی طلحه و زبیر که بعدا به مخالفت برخاستند نیز جزء بیعت کنندگان بودند. سنت

آن زمان بر این بود که اگر

مهاجران و انصار مدینه کسی را انتخاب می کردند غایبان و دور افتادگان آن را به رسمیت می شناختند؛ و بنابراین معاویه نمی توانست با این استدلال امام علیه السلام به مخالفت برخیزد.

از این رو امام علیه السلام در ادامه این سخن می افزاید: «شوری تنها از آن مهاجران و انصار است هر گاه همگی کسی را برگزیدند و امامش نامیدند، خداوند از آن راضی و خوشنود است؛» (وَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا).

آن گاه چنین نتیجه گیری می فرماید: «بنابراین اگر کسی از فرمان آنها با بدگویی یا بدعتی خارج گردد، مسلمانان او را به جای خود باز می گردانند و اگر امتناع ورزید، با او پیکار می کنند؛ زیرا از غیر مسیر مؤمنان تبعیت کرده و خدا او را در بیراهه رها می سازد؛» (فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعِنِ أَوْ بَدَعَهُ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وَلَاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى).

هرگز نباید از این استدلال که در بالا گفتیم جنبه جدلی و استفاده از مسلمات طرف مقابل دارد، چنین استنباط کرد که امام علیه السلام مسأله امامت مخصوص را رها فرموده و امامت را یک مسأله انتخابی می داند نه انتصاب از سوی خدا، آن گونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه از اهل سنت تصور کرده اند؛ بلکه در برابر امثال معاویه راهی جز این گونه استدلال وجود نداشت و نظیر این گونه استدلالها در قرآن مجید نیز در برابر مشرکان دیده می شود.

در بخش دیگر این نامه، امام علیه السلام به سراغ مسأله قتل عثمان می رود که معاویه - مانند طلحه و زبیر - آن را بهانه برای سرکشی در برابر امام علیه السلام قرار داده بود؛ می فرماید: «ای معاویه به جانم سوگند اگر با نگاه عقلمندی نه با چشم هوا و هوس مرا از همه میرتر از خون عثمان می یابی و خواهی دانست من به کلی از آن برکنار بودم مگر اینکه در مقام تهمت برآیی و چنین نسبت ناروایی را به من

بدهی. اگر چنین است هر تهمتی می خواهی بزنی و السلام؛» (وَ لَعَمْرِي، يَا مُعَاوِيَةُ، لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلِهِ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّى {١}). «تجننی» در اصل از ریشه «جنایت» گرفته شده و هنگامی که به باب تفعل می رود مفهومش این است که کسی می خواهد جنایتی را بر عهده دیگری بگذارد در حالی که او مرتکب آن نشده است و این همان مفهوم تهمت است. {٢} «تَجَنَّى» این واژه فعل امر است از همان ریشه «تجننی» که قبلاً شرح آن داده شد و مفهوم تمام جمله این است که ای معاویه تو خود می دانی نسبت دادن خون عثمان به من یک تهمت است، حال که می دانی هر چه می خواهی در این زمینه بگو. {مَا بَدَأَ لَكَ، وَ السَّلَامُ}.

از قضایای عجیب تاریخ صدر اسلام این است که گروهی در زمان عثمان به مخالفت شدید با او برخاستند و حتی در قتل او مستقیم یا غیر مستقیم نقش داشتند؛ ولی بعد از قتل عثمان ناگهان تغییر مسیر داده و به خون خواهی او برخاستند و بر کشته شدن مظلومانه او اشک تماشایی ریختند. اینگونه تغییر مسیرها در دنیای سیاست های مادی، عجیب نیست؛ ولی اینها که دم از

اسلام می زدند چگونه این اعمال خود را توجیه می کردند.

ماجرای قتل عثمان از علل شورش بر ضد او گرفته تا حوادثی که در این مورد رخ داد و عثمان را مجبور به توبه و کناره گیری کردند و اینکه عثمان توبه را پذیرفت اما کناره گیری را نپذیرفت و دفاع هایی که امیر مؤمنان علی علیه السلام برای حفظ جان او کرد که مبادا دامنه فتنه تمام کشور اسلام را فرا بگیرد و همچنین چگونگی قتل عثمان و حوادث بعد از آن، از مسائل مهمی است که در تاریخ اسلام بحث شده و دقت در آن می تواند مسائل زیادی را روشن سازد.

ما در این باره در بحثهای گذشته از جمله در جلد اول، در شرح خطبه شقشقیه (صفحه ۳۷۱ به بعد) و جلد دوم ذیل خطبه ۳۰ (صفحه ۲۳۷ تا ۲۴۱) و همچنین ذیل خطبه ۴۳ (صفحه ۴۸۸) مطالبی را ذکر کرده ایم.

چرا استدلال به شورا و بیعت

می دانیم در مسأله امامت و خلافت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دو نظر در میان مسلمانان هست؛ مطابق عقیده شیعه، امامت و خلافت با نص است؛ یعنی به وسیله خداوند از طریق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، امام علیه السلام و خلیفه بعد از او تعیین شده است. آیاتی از قرآن نیز این نظر را تأیید می کند و احادیثی همچون حدیث غدیر، منزلت و حدیث ثقلین نیز گواه بر آن است. اضافه بر این شیعیان دلیل عقلی نیز بر این مسأله اقامه می کنند که اینجا جای شرح آنها نیست. {۱}. برای اطلاع بیشتر از این ادله قرآنی و روایی و عقلی می توانید به پیام قرآن، جلد ۹ مراجعه فرمایید. {

ولی اهل تسنن طرفدار شوری هستند و معتقدند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعیین خلیفه بعد از خود را به امت واگذار کرده و آنها بر طبق شورای مهاجرین و انصار و بیعت مردم تعیین شده اند. ابو بکر در سقیفه بنی ساعده، با حضور جمع قلیلی از مهاجرین و انصار انتخاب شد و عمر با نص ابو بکر، و عثمان با چهار رأی از آرای شورای شش نفری عمر انتخاب شد و امیر مؤمنان نیز با بیعت گسترده مهاجرین و انصار و توده های مردم.

طرفداران شوری هنگامی که به خطبه شقشقیه می رسند که خلافت خلفای سه گانه نخستین را زیر سؤال می برد، گاه به سند آن اشکال می کنند و گاه به دلالت آن؛ اما هنگامی که به نامه ششم (نامه مورد بحث) می رسند با آغوش باز از آن استقبال کرده و آنرا دلیل بر حقایق مذهب خود می شمردند در حالی که هم این نامه از علی علیه السلام است و هم آن خطبه.

نکته مهم اینجا است که همیشه باید مخاطبین را در نظر گرفت؛ زیرا اعتقادات مخاطب در نحوه بیان مسائل تأثیر دارد. در خطبه شقشقیه مخاطب، عموم مردمند ولی در این نامه مخاطب، معاویه است.

چگونه ممکن است امام علیه السلام در این نامه برای حقایق خود در برابر معاویه به نص استدلال کند؛ چیزی که او از اساس با آن مخالف بود. باید از دلیلی استفاده کند که او نتواند در برابر آن سخن بگوید و راه انکار بیوید و آن مسأله شورا است.

شورایی که خلفای پیشین بر اساس آن انتخاب شدند؛ همان کسانی که معاویه از طرف آنها به خلافت شام نصب شد.

این همان چیزی است که در علم منطق از آن به فن جدل تعبیر می شود و آن اینکه مسلمات خصم را بگیرند و با آن بر ضد او

استدلال کنند هر چند مسلمات خصم از سوی گوینده پذیرفته نشده باشد.

مثل اینکه ما با تورات و انجیل کنونی در برابر یهود و نصاری استدلال می کنیم و می گوئیم مطابق فلان فصل و فلان آیه شما چنین می گوئید و بنابراین طبق عقیده خودتان محکوم هستید. فی المثل می گوئیم: شما مسیحیان عقیده دارید عیسی را به دار آویختند و کشتند و دفن کردند و بعد از چند روز زنده شد و به آسمان رفت. بر طبق این عقیده باید مسأله رجعت انسان به زندگی در این دنیا را پذیرا شوید، هر چند ما معتقد به کشته شدن حضرت مسیح نیستیم.

در قرآن مجید نیز گونه هایی برای این مطلب می توان پیدا کرد؛ از جمله در داستان ابراهیم علیه السلام هنگامی که در برابر ستاره پرستان، ماه پرستان و آفتاب پرستان قرار گرفت با جمله «هَذَا رَبِّي» یا «هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ» {۱}. انعام، آیه و ۷۷ و ۷۸. {مسلمات آنها را پذیرفت اما هنگامی که همگی افول کردند و افول و غروب آنها دلیل بر حادث بودن آنها بود، آنها را محکوم ساخت.

شگفت آور اینکه ابن ابی الحدید با اینکه در بسیاری از مسائل راه اعتدال را می پوید، هنگامی که به این نامه می رسد می گوید: «بدان که این فصل از کلام امیر المؤمنین با صراحت دلالت بر این دارد که انتخاب شورا راه اثبات خلافت

است، همان گونه که متکلمان ما (اهل سنت)... اما امامیه این نامه را حمل بر تقیّه می کنند و می گویند: امام علیه السلام نمی توانست در برابر معاویه واقعیت را بیان کند و تصریح کند که من از سوی رسول الله مبعوث به خلافت شدم. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۳۶ و ۳۷. {

خطای ابن ابی الحدید از اینجاست که اولاً به مخاطب این نامه یعنی معاویه اصلاً نگاه نکرده و ثانیاً مسأله جدل را با مسأله تقیّه اشتباه نموده است. شیعه نمی گوید امیر مؤمنان در مقابل معاویه تقیّه کرد بلکه می گوید: به چیزی استدلال کرد که او نتواند با آن مخالفت کند یعنی مسلمات نزد او را گرفت و بر ضدش با آن استدلال فرمود.

در نهج البلاغه کلمات دیگری نیز شبیه نامه بالا دیده می شود که پاسخ همه همان است که گفتیم و نیاز به تکرار ندارد.

نامه ۷: افشای چهره نفاق معاویه و مشروعیت بیعت

موضوع

و من کتاب منه ع إليه ایضا

(یکی از پاسخهای امام در اواخر جنگ صفین در سال ۳۸ هجری به نامه معاویه است) نامه ای دیگر به معاویه

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ أَتَنَّى مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مَوْصَلَةٌ وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ نَمَقَّتْهَا بِضَلَالِكَ وَأَمْصَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ وَكِتَابُ امْرِئٍ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ
وَ لَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ قَدْ دَعَاكَ الْهَوَى فَاَجَابَهُ وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ لَأَعْطَا وَ ضَلَّ خَابِطًا

وَمِنْهُ لَأَنْهَا بَيْعَهُ وَاحِدَةً لَا يُثَنَّى فِيهَا النَّظْرُ وَلَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ وَ الْمَرْوِيُّ فِيهَا مُدَاهِنٌ

ترجمه ها

دستی

پس از نام خدا و درود! نامه پند آمیز تو به دستم رسید که دارای جملات به هم پیوسته، و زینت داده شده بود که با گمراهی خود آن را آراسته، و با بد اندیشی خاص خود آن را امضاء کرده بودی، نامه مردی که نه خود آگاهی لازم دارد تا رهنمودش باشد، و نه رهبری دارد که هدایتش کند، تنها دعوت هوسهای خویش را پاسخ گفته، و گمراهی عنان او را گرفته و او اطاعت می کند، که سخن بی ربط می گوید و در گمراهی سرگردان است. (از همین نامه است) همانا بیعت برای امام یک بار بیش نیست، و تجدید نظر در آن میسر نخواهد بود، و کسی اختیار از سر گرفتن آن را ندارد! آن کس که از این بیعت عمومی سر باز زند، طعنه زن، و عیب جو خوانده می شود، و آن کس که نسبت به آن دو دل باشد منافق است.

شهیدی

اما بعد! از تو پند نامه ای به من رسید، جمله هایی به هم پیوسته و نامه ای به الفاظ زیور بسته. از روی گمراهی نوشته ای و با بد اندیشی روانه داشته ای. نامه کسی که نه بینایش هست تا راهییش بنماید، و نه پیشوایی تا ارشادش فرماید. هوا او را خواند و او پاسخش داد، و گمراهی وی را راند، و او در پی آن افتاد. گفت و ندانست چه گوید، رفت و ندانست چه راهی را پوید.

چه خلافت یک بار بیعت کردن است و دوباره در آن نتوان نگریست، و برای کسی اختیار از سر گرفتن آن نیست. آن که از بیعت جمع مسلمانان بیرون رود عیبجویی است، و آن که در آن دو دل باشد دو رویی.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بتحقیق که آمد از تو پندی چند بهم پیوند کرده شده از انشاءات مردمان و پیغام آراسته بشد بکلمات نامربوط که زینت داده آنرا در آن کتابت بگمراهی خود و روان ساخته بیدرایتی خود آمد نامه مردی بمن که نیست او را بینائی که راه نماید او را و نه کشنده که او را براه صواب کشد بتحقیق که خواند او را از راه نفس او پس اجابت کرد او را و کشید او را گمراهی پس پیروی کرد آنرا پس هذیان گفته در آن و گمراه شده در حالتی که خبط کننده است در راه زیرا که آن یک بیعت است دو تا کرده نمی شود در آن نظر کردن و من هذا الكتاب و از سر گرفته نمی شود در آن اختیار نمودن آن بیرون رونده از آن طعن کننده است از روی شقاق و اندیشه کننده در صحت آن مداهنه کننده

آیتی

اما بعد، اندر زمانه ای از تو به من رسید با جمله هایی بر بافته و عباراتی که به ضلالت خویش آراسته بودی و از روی بداندیشی روانه کرده بودی. این نامه، نامه کسی است که نه خود دیده بینا دارد تا راه هدایت را به او نشان دهد، و نه او را رهبری است که راهش بنماید. هوا و هواس او را فراخوانده و او نیز پاسخش گفته و ضلالت رهنمونش گشته و او نیز متابعتش نموده.

هدیانی در هم آمیخته، گم گشته و به خطا رفته است.

و از این نامه:

بیعت کردن فقط یک بار است و دوباره در آن نظر نتوان کرد. گزینش از سر گرفته نشود. هر که از بیعت بیرون رود، طعن زنده است، و هر که در پذیرفتنش درنگ کند و دلی نشان دهد، منافق است.

انصاریان

اما بعد، از جانب تو موعظه نامه ای از جملات بی ربط به هم پیوسته، و نامه ای آراسته برای من آمد، آن را به گمراهیت مزین ساخته، و از زشتی رأیت به سوی من فرستاده ای، نامه شخصی است که او را بصیرتی نمی باشد تا راهنمایش کند، و وی را رهبری نیست تا ارشادش نماید، هوای نفس از او دعوت نموده، و او هم اجابت کرده، گمراهی وی را به جانب خود کشیده و او هم پیروی نموده، پس هذیان بافت و بانگ بیهوده زد، و گمراه شد و به خطا رفت .

زیرا آن یک بیعت است، و تجدید نظر در آن راه ندارد، و در آن اختیار از سر گرفته نشود.

آن که از آن سر برتابد به انکار حق برخاسته، و آن که در پذیرشش تأمل نماید سازشکار و منافق است .

شروح

راوندی

و قوله اتنی موعظه موصله و رساله محبره نمقتها بضلالک و الموصله الطويله بعضها متصل ببعض، يقال: وصلت الشیء و وصلته توصیلاً اذا اکثرت من الوصل، ای لم تکن کتبه من صحیفه صدرک، و انما جمعت کلام غیرک و وصلت هذا بذاً و کان کلاماً غیر مستقیم المعنی، و انما کانت الفاظه محبره و مزینه. و تحبیر الکلام: تزینه و تحسینه، و نمق الکتاب تمیقاً زینه بالکتابه. و هجر لا- غطا و ضل حابطاً و الهجر: الهذیان، يقال: هجر یهجر هجراً فهو هاجر، و الکلام مهجور، قال تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً ای قالوا فیه غیر الحق. و الالهجار: الافحاش فی المنطق. و الخنا و اللغط: الصوت و الجلبه، و قد لغطوا و هو اختلاط الصوت. و الخابط: الذی یمشی فلا یتوقی شیئاً فیخبط بیده کل ما یلقاه، يقال: خبط البعیر بیده الارض اذا ضربها.

و قوله: لانها بیعه واحده لا یستثنی فیهما النظر و لا یستأنف فیهما الخیار، یشیر الی ما کان طریقہ الذی کان قبله من الولاه لما بایعه الناس لم یکن علی طریقهم ان یخرجوا من ذلك و اذا ما جرى بیعه، و لا یجعل فیهما بعد ذلك نظر ثان. و الاستیناف: الابتداء، ای لا- یعامل بعد المبیعه علی نحو ان یبدا بامر لم یشرع فیه من قبل. ثم قال الخارج منها طاعن یعنی من خرج من البیعه بطعن یرد الیها فان منع قوتل، هذا عندکم و علی مقتضی طریقہ الولاه قبلی. و المروی: الذی تفکر فی تلک البیعه (انها ینبغی ان لو کانت او لم یکن فهو عند المهاجرین و الانصار) مداهن علی ما جرى مثل ذلك فی کتاب آخر. و روات فی الامر: ای فکرت فیه و لم اعجل بجواب. و المداهنه. کالمصانعه يقال: داهنت ای واریت.

کیدری

يقال: بداله رای ای ظهر موعظه موصله کانه وصلها بکلام غیره او وصل بعضها ببعض. فهجر لا غطا: الهجر الهذیان و اللغظ الصوت و الجلبه.

الخارج منها طاعن: ای من خرج من البيعه التي تولاه هو بنفسه و عدها من جمله دينه، فهو طاعن في الدين. و المروى فيها مداهن ای المفكر فيها بعد تحققها و استقرارها مصانع خائن، عندهم.

ابن ميثم

از نامه های حضرت به معاویه: عزله: اسم مصدر از اعتزال است. تجنی: آن است که بر کسی گناهی ببندد که آن را انجام نداده است. (همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان قید و شرطها با من بیعت کردند، بنابراین نه، آن که حاضر بود اختیار فسخ دارد و نه آن که غایب بود، اجازه ی رد کردن. شورا، تنها از آن مهاجران و انصار است، اگر ایشان بطور اتفاق کسی را امام دانستند خداوند از این امر راضی و خشنود است و اگر کسی از فرمان آنان با زور سرنیزه یا از روی بدعت خارج شود او را به جای خود می نشانند، پس اگر سرپیچی کند با او نبرد می کنند، چرا که از غیر طریق اهل ایمان پیروی کرده، و خدا او را در بیراهه رها می کند. ای معاویه به جان خودم سوگند اگر با دیده ی عقل و نه با چشم هوا و هوس بنگری، خواهی دید که من از همه کس در خون عثمان بی گناهم، و می دانی که من از آن برکنار بوده ام، مگر این که بخواهی خیانت کنی و چنین نسبتی را به من بدهی، اکنون که چنین نیست هر جنایت که می خواهی بکن، والسلام). آنچه در این مورد ذکر شده قسمتی از نامه ای است که حضرت به معاویه نوشت و آن را به وسیله ی عبدالله بجلی که از حکمرانی همدان عزل شکرده بود به شام فرستاد، جمله های اول این نامه این بوده است: پس از حمد خدا و نعت پیامبر، ای معاویه همچنان که تو در شام هستی بیعت من بر گردن تو قرار دارد، زیرا با من همان مردمی بیعت کردند که ... و دنباله ی آن متصل می شود به آغاز آنچه در این مورد ذکر شد، تا جمله ی و ولاه ما تولى و به دنبال این جمله، در اصل نامه این عبارت می آید و همانا طلحه و زبیر، با من بیعت کردند و سپس آن را نقض کردند و بیعت شکنی آنان در حکم ارتدادشان بود به این دلیل با آنها به مبارزه برخاستم، تا حق به کرسی نشست، و امر خدا آشکار شد، در حالی که ایشان کراهت داشتند، پس ای معاویه در امری داخل شو که سایر مسلمانان داخل شدند، به درستی که بهترین چیز در نظر من برای تو سلامت تو می باشد، مگر این که بخواهی خود را در معرض بلا-بیفکنی که اگر به این کار دست بیاندازی با تو می جنگم و از خدا برای پیروزی بر تو، یاری می خواهم. ای معاویه، تو که کاملاً دستت به خون عثمان آلوده است، اکنون در آنچه همه ی مردم داخل شده اند، داخل شو، و سپس همان مردم را حکم قرار ده، من، تو و آنها را به کتاب خدا دعوت خواهم کرد، اما آنچه را که تو ادعا می کنی که خونخواهی عثمان است چنان است که می خواهی بچه را از شیر دادن گول بزنی، پس از این بیانات در اصل نامه، این جمله می آید: و لعمری، به جان خودم سوگند، تا ما بدالكك: هر جنایت که می خواهی بکن، و سپس عباراتی می آید که ترجمه اش این است: بدان که تو، از آزادشدگانی که نه سزاوار خلافتند، و نه شایستگی دارند که طرف شور و مشورت واقع شوند، هم اکنون جریر بن عبدالله را که از اهل ایمان و هجرت است، نزد تو و اطرافیان فرستاده ام و به این وسیله از تو می خواهم که با من بیعت کنی، از خدا، درخواست نیرو و کمک می کنم. بر طبق آنچه از اصل نامه نقل شد، فراز: اما بعد ... بالشمام، اصل ادعاست، و جمله ی انه بايعنى ... علیه، مقدمه نخستین استدلال و صغرای قیاس مضمرا از شکل اول می باشد و تقدیر مقدمه ی کبری این است: با هر که این قوم بیعت کرده اند، نه شخص غایب حق دارد آن را رد کند و نه

حاضر می تواند کسی غیر از آن را که آنان با او بیعت کرده اند، برگزیند، نتیجه ی قیاس این می شود: هیچ کس، خواه غایب و خواه حاضر، حق رد کردن بیعت آنان با امامشان را ندارد، و لازمه ی این نتیجه آن است که این بیعت شامل حاضران و غایبان می باشد، و این مطلب از جمله فلم یکن ... یرد، فهمیده می شود. و انما ... تولی، این

عبارت کبرای قیاس را تفریر کرده و حق شورا و اجماع را در انحصار مهاجران و انصار قرار داده است به دلیل این که ایشان اهل حل و عقد امت محمد (صلی الله علیه و آله) می باشند، پس اگر بر مساله ای از احکام الهی اتفاق کلمه داشته باشند، چنان که بر بیعت با آن حضرت متحد شدند و او را امام نامیدند، چنین اتحادی اجماع بر حق و مرضی خداوند و راه مومنان است که پیروی از آن، واجب می باشد، بنابراین اگر کسی به مخالفت با آنان برخیزد، و با متهم کردن ایشان یا تهمت زدن به کسانی که با او بیعت کرده اند، و یا با ایجاد بدعت در دین، از مسیر مسلمانان خارج شود، مردم مسلمان او را به راه حق باز می گردانند، و اگر از این امر سرپیچی کند، و راه غیر مومنان را ادامه دهد، با وی به جنگ پردازند، تا به راه حق باز گردد، و گرنه خداوند، او را به خود واگذارد و بالاخره آتش دوزخ را به وی بچشانند، و چه بد سرانجامی است جهنم، (نمونه ی کامل معاویه است که از مسیر مسلمانان خارج شد و امام علی (علیه السلام) را به دست داشتن در قتل عثمان و نسبتهای ناروای دیگر متهم کرد، و دیگر مخالفت اصحاب جنگ جمل و بدعتی که در نقض بیعت با آن حضرت به وجود آوردند). سرانجام معاویه را سوگند می دهد که اگر با دیده ی عقل بنگر دو از هوا و هوس چشم بپوشد او را بیگناهیترین فرد در قتل عثمان خواهد یافت، زیرا آن حضرت هنگام کشته شدن عثمان در خانه ی خود قرار داشت و از واقعه برکنار بود، البته این کناره گیری امام (علیه السلام) پس از آن بود که مدت مدیدی با دست و زبان از او دفاع می کرد، و هم عثمان را نصیحت می کرد و هم از مردم می خواست دست از آزار وی بردارند و چون دیگر سعی و کوشش خود را بی نتیجه دید، دست برداشت و به خانه ی خود پناه برد. الا ان تتجنى ... تا آخر نامه، این جمله استثنای منقطع است، یعنی مگر این که به ناحق مرا به گناهی متهم سازی که به کلی از آن دورم، که در این صورت، هر گناه و جنایتی را که به ذهنت می آید می توانی به من نسبت دهی زیرا، باب اختیار برای هر کس باز است. امیرالمومنین در این نامه، برای اثبات امامت خود، به اجماع مردم، و نه نص صریح پیامبر، استدلال فرمود، به علت این که آنان اعتقاد به نص نداشتند بلکه نزد ایشان، تنها دلیل بر نصب امام، همان اجماع مسلمانان بود، پس اگر حضرت به دلیل نقلی و نص صریح احتجاج می کرد آنان نمی پذیرفتند. موفقیت در کارها بسته به لطف خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَيْتَنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ نَمَّتْهَا بِضَلَالِكَ وَ أَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ وَ كِتَابٌ أَمْرِي لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ وَ لَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ قَدْ دَعَاهُ الْهُوَى فَأَجَابَهُ وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ لِأَعْيَابِهِ وَ ضَلَّ حَابِطًا .

موعظه موصله

ای مجموعه الألفاظ من هاهنا و هاهنا و ذلك عيب في الكتابه و الخطابه و إنما الكتاب من يرتجل فيقول قولاً فصلاً أو يروي فيأتي بالبديع المستحسن و هو في الحالين كليهما ينفق من كيسه و لا يستعير كلام غيره.

و الرساله المحبره المزينه الألفاظ كأنه ع يشير إلى أنه قد كان يظهر عليها أثر التكلف و التصنع.

و التتميق التزيين أيضا .

و هجر الرجل أى هذى و منه قوله تعالى فى أحد التفسيرين إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا { (١) سورة الفرقان ٢٠ . }

و اللاغظ ذو اللغظ و هو الصوت و الجلبه .

و خبط البعير فهو خابط إذا مشى ضالا فحبط بيديه كل ما يلقاه و لا يتوقى شيئا .

و هذا الكتاب كتبه على ع جوابا عن كتاب كتبه معاويه إليه فى أثناء حرب صفين بل فى أواخرها

وَ كَانَ كِتَابُ مُعَاوِيَةَ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمَا بَعِيدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ لَقَدْ أَوْحَى إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ تَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ { (١) سورة الزمر: ٦٥ . } وَ إِنِّي أَعِذُّكَ اللَّهُ أَنْ تُحْبِطَ عَمَلُكَ وَ سَابِقَتِكَ بِشِقِّ عَصَا هَيْدَةِ الْأُمَمَةِ وَ تَفْرِيقِ جَمَاعَتَيْهَا فَاتَّقِ اللَّهَ وَ اذْكُرْ مَوْقِفَ الْقِيَامَةِ وَ أَقْلَعَ عَمَّا أَسِيرْتُ فِيهِ مِنَ الْخَوْصِ فِي دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ لَوْ تَمَالَأَ أَهْلُ صَنْعَاءَ وَ عَدَنٍ عَلَى قَتْلِ رَجُلٍ وَاحِدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمَا كَبَّهُمُ اللَّهُ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ فِي النَّارِ فَكَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ قَتَلَ أَعْلَامَ الْمُسْلِمِينَ وَ سَادَاتِ الْمُهَاجِرِينَ بَلْهُ مَا طَحَنَتْ رَحَى حَرْبِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ وَ ذِي الْعِبَادَةِ وَ الْإِيمَانِ مِنْ شَيْخٍ كَبِيرٍ وَ شَابٍّ غَرِيرٍ كُلُّهُمْ بِاللَّهِ تَعَالَى مُؤْمِنٌ وَ لَهُ مُخْلِصٌ وَ بِرَسُولِهِ مُتَقَرِّبٌ عَارِفٌ فَإِنْ كُنْتَ أَبَا حَسَنِ إِنَّمَا تُحَارِبُ عَلَى الْإِمْرَةِ وَ الْخِلَافَةِ فَلَعَمْرِي لَوْ صَبَحْتَ خِلَافَتَكَ لَكُنْتُ قَرِيبًا مِنْ أَنْ تَعِيدُ فِي حَزْبِ الْمُسْلِمِينَ وَ لَكِنَّهَا مَا صَبَحَتْ لَكَ أَنَّى بِصَحْتِهَا وَ أَهْلِ الشَّامِ لَمْ يَدْخُلُوا فِيهَا وَ لَمْ يَرْضَوْا بِهَا وَ خَفِيَ اللَّهُ وَ سَطَوَاتِهِ وَ اتَّقِ بَأْسَهُ وَ نَكَالِهِ وَ أَعْمَدَ سَيْفِكَ عَنِ النَّاسِ فَقَدْ وَ اللَّهُ أَكَلَتْهُمْ الْحَزْبُ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا كَالشَّمْدِ فِي قَرَارِهِ الْغُدِيرِ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ .

فَكَتَبَ عَلِيُّ ع إِلَيْهِ جَوَابًا عَنْ كِتَابِهِ

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ أَتَيْتَنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مَوْصَلَةٌ وَ رِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ نَمَقْتَهَا بِضَلَالِكَ وَ أَخْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ وَ كِتَابٌ امْرِيٍّ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ وَ لَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ دَعَاؤُ الْهَوَى فَاجَابَهُ وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ لِأَعْيُنِهَا وَ ضَلَّ حَابِطًا فَأَمَّا أَمْرُكَ لِي بِالتَّقْوَى فَارْجُو أَنْ أَكُونَ مِنْ أَهْلِهَا وَ أَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنَ الَّذِينَ إِذَا أَمُرُوا بِهَا أَخَذَتْهُمْ الْعِزَّةُ بِالْإِنَّمِ وَ أَمَّا تَحْذِيرُكَ إِيَّايَ أَنْ يُحْبِطَ عَمَلِي وَ سَابِقَتِي فِي الْأَسْلَامِ فَلَعَمْرِي لَوْ كُنْتُ الْبَاغِي عَلَيْكَ لَكَانَ لَكَ أَنْ تَحْذَرَنِي ذَلِكَ وَ لَكِنِّي وَ حَدِثْتُ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ { (١) سورة الحجرات ٩ . } فَظَنَرْنَا إِلَى الْمُتَمَتِّينَ أَمَا الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فَوَحِيدُنَا الْفِئَةُ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا لِأَنَّ بَيْعَتِي بِالْمَدِينَةِ لَزِمَتْكَ وَ أَنْتَ بِالشَّامِ كَمَا لَزِمَتْكَ بَيْعَةُ عُثْمَانَ بِالْمَدِينَةِ وَ أَنْتَ أَمِيرُ لِعَمْرٍ عَلَى الشَّامِ وَ كَمَا لَزِمْتَ يَزِيدَ أَخَاكَ بَيْعَةَ عُمَرَ وَ هُوَ أَمِيرٌ لِأَبِي بَكْرٍ عَلَى الشَّامِ وَ أَمَا شِقُّ عَصَا هَيْدَةِ الْأُمَمِ فَأَنَا أَحَقُّ أَنْ أَنْهَكَ عَنْهُ فَأَمَّا تَخْوِيفُكَ لِي مِنْ قَتْلِ أَهْلِ الْبُعْجِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَمَرَنِي بِقِتَالِهِمْ وَ قَتْلِهِمْ وَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يَقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلُ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَزْيِيلِهِ وَ أَشَارَ إِلَيَّ وَ أَنَا أَوْلَى مَنْ اتَّبَعَ أَمْرَهُ وَ أَمَا قَوْلُكَ إِنَّ بَيْعَتِي لَمْ تَصِحَّ لِأَنَّ أَهْلَ الشَّامِ لَمْ يَدْخُلُوا فِيهَا كَيْفَ وَ إِنَّمَا هِيَ بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ تَلْزُمُ الْحَاضِرَ وَ الْعَائِبَ لَا يَتَنَى فِيهَا النَّظْرُ وَ لَا يُسَيِّئُ تَأْنِفُ فِيهَا الْخِيَارُ الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ وَ الْمُرَوِّى فِيهَا مُيَدَاهُنَّ فَارْبَعٌ عَلَى ظُلْمِكَ وَ انْزِعَ سِزْبَالَ عَيْكَ وَ اتْرُكْ مَا لَا حِيَدَ لِي لَكَ عِنْدِي إِلَّا السَّيْفُ حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ صَاحِرًا وَ تَدْخُلَ فِي الْبَيْعَةِ رَاغِمًا وَ السَّلَامُ .

مِنْهُ لِأَنَّهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ لَا يُشْتَأَفُ فِيهَا النَّظْرُ وَلَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ وَ الْمُرَوِّ فِيهَا مُدَاهِنٌ .

لا يثنى فيها النظر

أى لا يعاود و لا يراجع ثانياه و لا يستأنف فيها الخيار ليس بعد عقدها خيار لمن عقدها و لا لغيرهم لأنها تلزم غير العاقدين كما تلزم العاقدين فيسقط الخيار فيها الخارج منها طاعن على الأمه لأنهم أجمعوا على أن الاختيار طريق الإمامه.

و المروى فيها مداهن

أى الذى يرتئى و يبطئ عن الطاعه و يفكر و أصله من الرويه و المداهن المنافق

کاشانی

(اليه ايضا) این نیز مکتوب آن حضرت است که نوشته در جواب نامه معاویه (اما بعد) اما پس از حمد خدا و صلوات بر سید انبیا علیه التحیه و الثنا (فقد اتنتی منک) به تحقیق که آمد به من از جانب تو (موعظه موصله) پندی چند به هم پیوند کرده که برجیده از سخنان مردمان و انشائات ایشان (و رساله محیره) و پیغام آراسته شده به کلمات نامربوط (نمقتها) که زینت داده ای آن را در آن کتاب (بضلالک) به گمراهی خود (و امضیتها) و روان ساخته ای آن را (بسوء رایک) به بد رایى خود (و کتاب امرء) و آمد به من نامه مردی که (لیس له بصر یهدیه) نیست او را بینایی که راه نماید او را (و لا قائد یرشده) و نه کشنده ای که زمام او را به جانب هدایت و رشاد کشد (قد دعاه الهوی) به تحقیق که خواننده است او را آرزوی نفس او (فاجابه) پس اجابت کرده آن هوی را (وقاده الضلال) و کشیده است او را گمراهی (فاتبعه) پس پیروی نموده آن را (فهجرا لاطا) پس هذیان گفته در آنحال که آواز دهنده است به آوازه‌های مختلف و به کلمات غیر متناسبه به حیثیتی که مفهوم نمی شود از آن مدعای او (و ضل خابطا) و گمراه شده در حالتی که خبط کننده است در راه. یعنی حرکت نماینده است حرکتی بی انتظام و بی آرام که موجب افتادن باشد مانند حرکت ضعیف البصر.

(و من هذا الكتاب) این کتاب جواب نامه معاویه است که فرستاده بود به جانب آن حضرت و مضمون آن نامه این بود که: این نامه ای است از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب. اما بعد، پس اگر هستی تو بر آن طریقی که بودند ابوبکر و عمر من با تو قتال نمی کنم و جدال نمی ورزم و لکن اهمال تو در امر عثمان موجب اهمال من است در بیعت، به درستی که اهل حجاز، حاکمان بودند در آن هنگام که حق در میان ایشان بود، چون آن را ترک کردند اهل شام برایشان حاکم شدند و قسم به زندگانی من که نیست حجت تو بر اهل شام همچو حجت تو بر اهل بصره، نیست حجت تو بر من همچو حجت تو بر طلحه و زبیر، زیرا که ایشان با تو مبیعه کردند و من با تو مبیعه نکردم. اما فضل تو در اسلام و قرابت تو با سید انام و منزل تو از بنی هاشم منع نمی کنم آن را. چون این نامه به آن حضرت رسید جواب را به معاویه نوشت و اول آن، این است: (اما ما میزت به بین اهل الشام و بین اهل البصره و بینک و بین طلحه و الزبیر فلعمری ما الامر الا الواحد) یعنی آنچه امتیاز کردی به آن کلام، میان اهل شام و میان اهل بصره، و میان تو و طلحه و زبیر پس قسم به زندگانی من که نیست آن کار مگر

یک چیز و اصلا امتیاز در آن نیست. (لأنها بیعه واحده) زیرا که آن یک بیعت است (لا یتنی فیها النظر) که دو تا کرده نمی شود در او نظر ارباب (و لا یتناف فیها الخیار) و از سر گرفته نمی شود در آن اختیار نمودن (الخارج منها طاعن) بیرون رونده از آن، طعن کننده است از روی شقاق و واجب است جهاد با او با اتفاق (و المروی فیها مداهن) و اندیشه کننده در صحت آن- بعد از تحقق و استقرار آن- مداهنه کننده و مدارا نماینده است از روی نفاق.

آملی

قزوینی

بمن آمد از جانب تو پندی بهم وصل شده، و پیغامی و سخنانی آراسته، مزین ساخته بودی بضلالت خود و روانه کرده بودی از رای بد و باطل خود. نامه شخصی که نیست او را دیده که هدایت کند او را، و نه کشنده که راه نماید او را، خواند او را هوی پس اجابت نمود، و کشید او را ضلالت پس متابعت نمود، پس هذیان گفت و یاوه و بانگهای بیهوده برآورد، و گم شد از راه و قدم خبط کنان نهاد.

از جمله آن نامه است در حرف بیعت مردم با او میگوید: زیرا که یک بیعت است نظر در او دو نمیشود، و رای دیگر نتوان زدن و اختیار از سر نتوان گرفتن، بیرون رونده از آن بیعت طعن کننده است بر دین مسلمانان. مگر اشارت است بقوله تعالی (و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون) و گویند آن حضرت روز جمل این آیه را میخواند، و اندیشه کننده در آن بیعت بگمان و عزم فاسد مداهن است و منافق، نه بر ایمان صادق، و اسلام قایم.

لاهجی

من کتاب له علیه السلام الیه ایضا.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه نیز.

«اما بعد، فقد اتنتی منک موعظه موصله و رساله محبره، نمقتها بضلالک و امضیتها بسوء رایک و کتاب امری ء لیس له بصر یتهدیه و لا قائد یرشده. قد دعاه الهوی فاجابه و قاده الضلال فاتبعه، فهجر لاغطا و ضل خابطا.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول، پس به تحقیق که رسید به من از تو موعظه ی به هم پیوند شده و رساله ی زینت داده شده، نوشته بودی آن را به سبب گمراهی تو و روانه ساخته بودی آن را به سبب بدی تدبیر تو و بود آن رساله مکتوب مردی که نبود از برای او بیننده ای که راهنمایی کند او را و نه کشاننده ای که به راه نجات رساند او را، به تحقیق که خواند او را هوا و هوس نفس پس اجابت کرد او را و کشید او را گمراهی پس متابعت کرد او را، پس هذیان گفت در حالتی که صداکننده است و گمراه شد در حالتی که خبط کننده است.

منه یعنی بعضی از آن مکتوب است:

«لأنها بيعه واحده لايشئ فيها النظر و يستأنف فيها الخيار. الخارج منها طاعن و المروى فيها مداهن.»

يعنى از جهت اینکه آن بیعت که با من شده یک بیعت است و ثانیاً و دوباره رجوع کرده نمی شود نظر را در آن و از سر گرفته نمی شود اختیار در آن را، بیرون رونده از آن طعن زننده ی در بیعت است و تفکرکننده ی در آن مداراکننده و منافق است. یعنی بنابر هر تقدیر واجب است بر مسلمانان جهاد با او تا اینکه برگردد به بیعت.

خوئی

اللغه: (موصلة) بصيغه المفعول من وصل الشئ ء بالشئ ء و صلا و صلة لامة ابى ربطه به. (مجره) بصيغه المفعول من تحبير الخط و الشعر و غيرهما بمعنى تحسينها قال الجوهري فى الصحاح: قال الاصمعى و كان يقال لطفيل الغنوى فى الجاهليه محبر لانه كان يحسن الشعر. قال الشهاب الفيومى فى المصباح: حبرت الشئ ء حبرا من باب قتل زينته و الحبر بالكسر اسم منه فهو محبوب و حبرته بالثقل مبالغه. نمق الكتاب تنميحا حسنه و زينته، فقوله (عليه السلام): نمقتها بضلالك اى زينتها به. امضيت الامر امضاء اى انفذته او بمعنى امضاء الصكوك و الرسائل لتوقيعها البصر: العين و نفاذ القلب و حكى ان معاويه قال لابن عباس و قد كف بصره: ما لكم يا بنى هاشم تصابون بابصاركم اذا اسنتم؟ فقال: كما تصابون ببصائرهم عنده. قاد الرجل الفرس قودا و قيادا بالكسر: مشى امامها آخذها بقيادها نقيض ساقه، قال الخليل - كما فى مصباح الفيومى: القود ان يكون الرجل امام الدابة آخذها بقيادها، و السوق ان يكون خلفها فان قادها لنفسه قيل: اقتادها لنفسه. و قاد الامير الجيش قياده فهو قائد و جمعه قاده و قواد و قود. (الهوى) مقصوره: اراده النفس و ميلانها الى ما تستلذ. و ممدوده: الهوى المكتنف للارض. و فى الصحاح: كل خال هواء. قال الشاعر: فكيف ارحل عنها اليوم اذا جمعت طيب الهوائين مقصور و ممدود قال المبرد فى الكامل: الهوى من هويت مقصور و تقديره فعل فانقلبت الياء الفا فلذلك كان مقصورا، و انما كان كذلك لانك تقول هوى يهوى كما تقول فرق يفرق و هو هو كما تقول هو فرق كما ترى و كان المصدر على فعل بمنزله الفرق و الحذر و البصر لان الوزن واحد فى الفعل و اسم الفاعل. فاما الهواء من الجو فممدود يدللك على ذلك جمعه اذا قلت اهويه، لان افعله انما تكون جمع فعال و فعال و فاعل كما تقول قذال و اقدله و حمار و احمره فهواء كذلك و المقصود جمعه اهواء فاعل لانه على فعل و جمع فعل افعال كما تقول جمال و قتب و اقتاب، قال الله عز و جل: (و اتبعوا اهوائهم) (محمد صلى الله عليه و آله) - (١٩). و قوله: هذا هواء يافتى فى صفه الرجل انما هو ذم يقول لا- قلب له قال الله عز و جل: (و اقتدتهم هواء) اى خاليه و قال زهير: كان الرجل منها فوق صعل من الظلمان جو جوه هواء و هذا من هواء الجو قال الهذلى: هواء مثل بعلك مستميت على ما فى وعائك كالخيال (الهجر): الهذيان و قد هجر المريض يهجر هجرا من باب قتل خلط و هذى فهو هاجر و الكلام مهجور قال الجوهري فى الصحاح: قال ابو عبيد يروى عن ابراهيم ما يثبت هذا القول فى قوله تعالى (ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجورا) (الفرقان - ٣٣) قال: قالوا فيه غير الحق الم تر الى المريض اذا هرج قال غير الحق، قال: و عن محاهد نحوه. و الهجر: الاسم من الاهجار و هو الافحاش فى المنطق اى الكلام القبيح المهجور لقبحه. و فى الحديث: و لاتقولوا هجرا، قال عوف بن الخرع: زعمتم من الهجر المضلل انكم ستنصر كم عمر و علينا و منقر و اهجر فلان اذا اتى بهجر من الكلام عن قصد، قال الشماخ بن ضرار: كما جده الاعراق قال ابن ضره عليها كلاما جار فيه و اهجر (اللاغط): ذو اللغط، قال فى المصباح: لغط لغطا من باب نفع و اللغط بفتحين اسم منه و هو كلام فيه جلبه و اختلاط و لا- يتبين. قال عمرو بن احمر الباهلى (الحماسه ٧٦٢): لها لغط جنح الظلام كانها عجازف غيث رائح متهزم قال المرزوقى فى الشرح: اللغط: الصوت يعنى هزتها (اى هزه القدور السود المذكوره فى صدر الاشعار) فى الغليان، و انتصب حنج

الظلام على الظرف يريد انها تغلى اذا جنح الظلام بالعشى و ذاك وقت الضيافه و كان لغطه صوت رعد من غيث ذى تعجرف،
و العجارف شده وقوع المطر و تتابعه يرد يد انه هبت الريح فيه و صار له هزمه اى صوت شبه صوت القدر فى غليانها بصوت
الرعد من سحاب هكذا. (الخبط): الحكه على غير نظام يقال: خبط الليل اذا سار فيه على غير هدى. و فلان خبط خبط عشواء اى
تصرف فى الامور على غير بصيره. و قال الفيومى حقيقه الخبط الضرب و خبط البعير الارض ضربها بيده. و قد يكنى بالخابط
عن السائل كقول زهير بن ابى سلمى فى قصيده يمدح فيها هرم بن سنان: و ليس بمانع ذى قربى و لا رحم يوما و لا معدما من
خابط ورقا استعار الورق فكنى به عن المال كما استعار الخبط فكنى به عن طلبه و الخابط عن طالبه، و اصله ان العرب تقول اذا
ضرب الرجل الشجر ليحت و ينفض ورقه فيعلقه، قد خرج يخبط الشجر، و الورق المنفوض يسمى الخبط بالفتحتين و يقال
للرجل: ان خابطه ليجد ورقا اى ان سائله ليجد عطاء، لكنه ليس بمراد ههنا و المقصود هو المعنى الاول. الاعراب: الباء من
بضلالك سبيه كان تقول: زينت الدار بالزخرف، و كذا الباء الثانيه، كتاب امرى ء عطف على موعظه، جمله ليس له بصر يهديه
صفه لقوله امرء و كذلك الجمل التاليه، يهديه صفه للبصر، وير شده للقائد. الفاء فى فهجر فصيح و اللتان قبلها للترتيب لا غطا و
خابطاً حالان لضمير الفعلين. و ضمير لانها للقصة، كقوله تعالى: فاذا هى شاخصه ابصار الذين كفروا) لانها راجعه الى البيعه
المذكوره فى كتابه (عليه السلام) كما سيجى ء نقل كتابه به بتمامه. اسناد هذا الكتاب و مداركه و نقل صورته الكامله و
اختلاف الاراء فيه و تحقيق انيق فى فيصل الامر فى المقام قد بينا فى عده مواضع ان الشريف الرضى رضوان الله عيه انما عنى فى
النهج اجتناء محاسن كلام اميرالمومنين (عليه السلام) و اجتناء ما تضمن عجائب البلاغه و غرائب الفصاحه و جواهر العرييه من
كلامه (عليه السلام) كما نص عليه فى خطبته على النهج بقوله: فاجمعت بتوفيق الله تعالى على الابتداء باختيار محاسن الخطب،
ثم محاسن الكتب، ثم محاسن الحكم و الادب- الخ. و لذلك ترى كثيرا فى النهج انه قدس سره ينقل من كتاب له (عليه
السلام) شطرا و يدع آخر فدونك الكتاب بتمامه مع ذكر ماخذه القيمه و اختلاف نسخه المرويه و بيان الحق و فصل الامر فى
ذلك: فلما فرغ جرير من خطبته (قد مضى نقلها فى شرح الكتاب السادس) امر معاويه مناديا فنادى: الصلاه جامع، فلما اجتمع
الناس صعد المنبر و خطب خطبه و استدعى اهل الشام الى الطلب الى دم عثمان فاجابوه و بايعوه على ذلك، و استحثة جرير
باليعه بخلافه اميرالمومنين على (عليه السلام) فقال: يا جرير انها ليست بخلسه و انه امر له ما بعده فابلعنى ريقى حتى انظر، و دعا
ثقاته و استشارهم لذلك فاشاروا عليه ان يكتب الى عمرو بن العاص و كان وقتئذ بالبيع من فلسطين، و كتب كتابا آخر الى
شرحبيل، و دعا اتباعهم و اجمعوا آخر الامر الى حرب اهل العراق. روى نصر بن مزاحم المنقرى التميمى الكوفى فى كتاب
صفين (ص ٣٠ الى ص ٣٤ من الطبع الناصرى) عن محمد بن عبيدالله، عن الجرجاني قال: كان معاويه اتى جريرا فى منزله فقال:
يا جرير انى قد رايت رايا، قال: هاته. قال: اكتب الى صاحبك يجعل لى الشام و مصر جبايه، فاذا حضرته الوفاه لم يجعل لاحد
بعده بيعه فى عنقى و اسلم له هذا الامر و اكتب اليه بالخلافه. فقال جرير: اكتب بما اردت و اكتب معك، فكتب معاويه بذلك
الى على فكتب على (عليه السلام) الى جريرد: اما بعد فانا اراد معاويه ان لا يكون لى فى عنقه بيعه، و ان يختار من امره ما احب،
و اراد ان يرثيك حتى يذوق اهل الشام، و ان المغيره بن شعبه قد كان اشار على ان استعمل معاويه على الشام و انا بالمدينه
فابيت ذلك عليه، و لم يكن الله ليرانى اتخذ المضلين عضدا، فان بايعك الرجل و الا فاقبل. اقول: كتابه هذا ليس بمذكور فى
النهج، و يقال: راث على خبرك من باب باع اذا ابطا. قال نصر: و فى حديث صالح بن صدقه قال: ابطا جرير عند معاويه حتى
اتهمه الناس و قال على: وقت لرسولى وقتا لا يقيم بعده الا مخدوعا او عاصيا، و ابطا على على حتى ايس منه. قال: و فى حديث
محمد و صالح بن صدقه قالا: و كتب على (عليه السلام) الى جرير بعد ذلك: اما بعد فاذا اتاك كتابى هذا فاحمل معاويه على
الفصل، و خذه بالامر الجزم ثم خيره بين حرب مجليه او سلم محظيه، فان اختار الحرب فانبد له، و ان اختار السلم فخذ بيعته.

اقول: نقل الرضى هذا الكتاب فى النهج و هو الكتاب التالى لهذا الكتاب اعنى الكتاب الثامن من باب المختار من كتبه و رسائله، و سيأتى شرحه ان شاء الله تعالى. فلما انتهى الكتاب الى جرير اتى معاويه فاقراه الكتاب فقال: يا معاويه انه لا يطبع على قلب الا بذنب، و لا ينشرح الا بتوبه، و لا اظن قلبك الا مطبوعا اراك قد وقفت بين الحق و الباطل كانك تنتظر شيئا فى يدي غيرك. فقال معاويه: القاك بالفيصل اول مجلس انشاء الله. قال نصر: فلما بايع معاويه اهل الشام و ذاقهم قال: يا جرير الحق بصاحبك و كتب اليه بالحرب و كتب فى اسفل كتابه: يقول كعب بن جعيل: ارى الشام تكره ملك العراق و اهل العراق لهم كارهينا و كلا لصاحبه مبغضا يرى كل ما كان من ذاك دينا اذا ما رمونا رميناهم و دناهم مثل ما يقرضونا فقالوا على امام لنا فقلنا رضينا

ابن هندرضينا و قالوا نرى ان تدينوا لنا فقلنا الا لانرى ان نديننا و من دون ذلك خرط القتاد و ضرب و طعن يقر العيوننا و كل يسر بما عنده يرى غث ما فى يديه سمينا و ما فى لى لمستعتب مقال سوا ضمه المحدثينا و اثاره اليوم اهل الذنوب و رفع القصاص عن القتالينا اذا سيل عنه حدا شبهه و عمى الجواب عن السائلينا فليس براض و لا ساخط و لا فى النهاه و لا الا مرينا و لا هو ساء و لا سره و لا بد من بعض ذا ان يكونا اقول: ما ذكر نصر فى صفيين صوره كتاب معاويه الى اميرالمومنين على عليه السلام بل قال بالاجمال انه كتب اليه (عليه السلام) بالحرب و كتب فى اسفل كتابه اشعار كعب بن جعيل كما قدمنا، لكن ابوالعباس محمد بن يزيد المبرد نقلها فى الكامل و ابن قتيبه الدينورى فى الامامه و السياسه. قال المبرد: كتب معاويه الى على (عليه السلام) جوابا عن كتابه اليه: بسم الله الرحمن الرحيم من معاويه بن صخر الى على بن ابيطالب اما بعد فلعمري لو بايعك القوم الذين بايعوك و انت برىء من دم عثمان كنت كابى بكر و عمر و عثمان، ولكنك اغريت بعثمان المهاجرين و خذلت عنه الانصار، فاطاعك الجاهل و قوى بك الضعيف، و قد ابى اهل الشام الا قتالك حتى تدفع اليهم قتله عثمان فان فعلت كانت شوى ين المسلمين، و لعمري ليس حجتك على كحججك على طلحه و الزبير، لانهما بايعاك و لم ابايعك، و ما حجتك على اهل الشام كحجتك على اهل البصره، لان اهل البصره اطاعوك و لم يطعك اهل الشام، و اما شرفك فى الاسلام و قرابتك من النبى (صلى الله عليه و آله) و موضعك من قريش فلست ادفعه، قال: ثم كتب فى آخر كتابه بشعر كعب بن جعيل و هو: ارى الشام تكره ملك العراق- الخ. اقول: و قد نقل الدينوى ذيل كتاب معاويه هكذا: فاذا دفعتم كانت شورى بين المسلمين و قد كان اهل الحجاز الحكام على الناس و فى ايديهم الحق فلما تركمه صار الحق فى ايدي اهل الشام، و لعمري ما حجتك على اهل الشام كحجتك على اهل البصره، و لا حجتك على كحجتك على طلحه و الزبير، لان اهل البصره بايعوك و لم يبابعك احد من اهل الشام، و ان طلحه و الزبير بايعاك و لم ابايعك، و اما فضلك فى الاسلام و قرابتك من النبى عليه الصلاه و السلام فلعمري ما ادفعه و لا انكره و ما نقله كان اوفق بكتاب اميرالمومنين (عليه السلام) جوابا عنه كما لا يخفى. ثم النسخ فى اعراب تلك الابيات مختلفه و نحن اخترنا نسخه الكامل للمبرد و نسخه صفيين لنصر: (و اهل العراق له كارهونا) (و كل لصاحبه مبغض)، (و قلنا نرى ان تدينوا لنا) (فقالوا)

لنا لانرى ان نديننا). ثم روى المصراع الثانى من البيت الخامس على وجه آخر و هو: (و ضرب و طعن يفض الشئونا). و قال ابوالعباس المبرد فى كتابه الكامل: و احسن الروايتين: يفض الشئونا، ثم اخذ فى شرح كتاب معاويه (سند ذكر صوره كتابه) و الابيات فقال: قوله: ولكنك اغريت بعثمان المهاجرين، فهو من الاغراء، و هو التحضيض عليه، يقال: اغريته به و آسدت الكلب على الصيد اوسده ايسادا، و من قال: اشليت الكلب فى معنى اغريت فقد اخطا انما اشليته دعوته الى و آسده اغريته. و قول ابن جعيل: و اهل العراق لهم كارهينا، محمول على ارى، و من قال و اهل العراق لهم كارهونا، فالرفع من وجهين احدهما قطع و

ابتداء ثم عطف جمله على جمله بالواو و لم يحمله على ارى، ولكن كقولك كان زيد منطلقا و عمرو منطلق، الساعه خبرت بخبر بعد خبر. و الوجه الاخر ان تكون الواو و ما بعدها حالا فيكون معناها اذ كما تقول رايت زيدا قائما و عمرو منطلق، و هذه الايه تحمل على هذا المعنى و هو قول الله عز و جل: (يغشى طائفه منكم و طائفه قد اهتمهم انفسهم) (آل عمران: ١٤٨) و المعنى و الله اعلم اذ طائفه فى هذه الحال، و كذلك قرائه من قرا (و لو ان ما فى الارض من شجره اقلام و البحر يمد من بعده سبعة ابحر) (لقمان: ٢٦) اى و البحر - بالرفع - هذه حاله، و من قرا البحر - بالنصب - فعلى ان و قوله: ودناهم مثل ما يقرضونا، يقول: جزيناهم، و قال المفسرون فى قوله عز و جل: مالك يوم الدين قالوا: يوم الجزاء و الحساب، و من امثال العرب: كما تدين تدان، و انشد ابو عبيده (الشعر ليزيد بن الصعق الكلابي): و اعلم و ايقن ان ملكك زائل و اعلم بان كما تدين تدان و للدين مواضع منها ما ذكرنا، و منها الطاعة و دين الاسلام من ذلك يقال فلان فى دين فلان اى فى طاعته، و يقال: كانت مكه بلدا القاحا اى لم يكونوا فى دين ملكك، و قال زهير: لئن حللت بجو فى بنى اسد فى دين عمرو و حالت بيننا فدك فهذا يريد فى طاعه عمرو بن عند، و الدين العاده، يقال: ما زال هذا دينى و دابى و عادتى و ديدنى و اجرايى، قال المثلث العبدى: تقول اذا درات لها و ضينى ا هذا دينه ابدأ و دينى اكل الدهر حل و ارتحال اما تبقى على و ما يقينى و قال الكميت بن زيد: على ذاك اجرايى و هى ضريبتى و ان اجلبوا طرا على و احلبوا و قوله: فقلنا ابن هند رضينا، يعنى معاويه بن ابي سفيان و امه هند بنت عتبه بن ربيعه بن عبد شمس بن عبد مناف. و قوله: ان تدينوا له اى ان تطيعوه، و تدخلوا فى دينه اى فى طاعته. و قوله: و من دون ذلك خرط القتاد، فهذا مثل من امثال العرب، و القتاد شجيره شاكه غليظه اصول الشوك فلذلك يضرب خرطه مثلا فى الامر الشديد لانه غايه الجهد. و من قال: يفض الشؤنا، فيفض يفرق، تقول: فضضت عليه المال. و الشئون واحدا شان و هى مواصل قبائل الراس و ذلك ان للراس اربع قبائل اى قطع مشعوب بعضها الى بعض فموضع شعبها يقول له الشئون واحدا شان. زعم الاصمعى قال: يقال ان محارى الدموع منها، فلذلك يقال: استهلث شؤنه و انشد قول اوس بن حجر: لا تحزني بالفراق فاننى لا تستهل من الفراق شؤنى و من قال: يقر العيوننا، ففيه قولان: احدهما للاصمعى و كان يقول: لا يجوز غيره يقال: قرت عينه و اقرها الله، و قال انما هو بردت من القرو هو خلاف قولهم سخنت عينه و اسخنها الله، و غيره يقول قرت هدات و ارقها الله اهداها الله، و هذا قول حسن جميل، و الاول اغرب و اطرف. انتهى قوله. كتاب امير المؤمنين على عليه السلام الى معاويه كتبه (عليه السلام) جواب الكتاب الذى كتب اليه معاويه و نقل هذا الكتاب نصر ابن مزاحم فى صفين (ص ٣٣ من الطبع الناصرى) و ابن قتيبه الدينورى المتوفى سنة ٢٧ فى كتاب الامامه و السياسه (ص ١٠١ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ) و ابوالعباس المبرد المتوفى سنة ٢٨٥ هـ فى الكامل (ص ١٩٣ ج ١ طبع مصر) و هو: بسم الله الرحمن الرحيم من على الى معاويه بن صخر اما بعد فقد اتانى كتاب امرى ا ليس له نظر يهديه، و لا - قائد يرشده، دعاه الهوى فاجابه، و قاده فاتبعه، زعمت انه افسد عليك بيعتى خطيئتى فى عثمان و لعمري ما كنت الا - رجلا - من المهاجرين، اوردت كما اوردوا، و اصدرت كما اصدروا، و ما كان الله ليجمعهم على ضلاله، و لا ليضربهم بالعمى، و ما امرت فيلزمى خطيئه الامر، و لا قتلت فيجب على القصاص. و اما قولك: ان اهل الشام هم الحكام على اهل الحجاز، فهات رجلا - من قريش الشام يقبل فى الشورى او تحل له الخلافة، فان زعمت ذلك كذبك المهاجرون و الانصار، و الا - اتيتك به من قريش الحجاز. و اما قولك: ادفع الينا قتله عثمان، فانك و عثمان، انما انت رجل من بنى اميه، و بنو عثمان اولى بذلك منك، فان زعمت انك اقوى على دم ايهم منهم فادخل فى طاعتي ثم حاكم القوم الى احمالك و اياهم على المحجه. و اما تمييزك بين الشام و البصره و بينك و بين طلحه و الزبير فلعمري ما الامر فيما هناك الا واحد، لانها بيعه عامه لا يشئ فيها النظر، و لا - يستأنف فيها الخيار. و اما ولوعك بى فى امر عثمان فما قلت ذلك عن حق العيان ولا بعين الخبر. و اما فضلى فى الاسلام و قرابتى من النبى (صلى الله عليه و آله) و شرفى فى قريش، فلعمري لو استطعت دفع ذلك لدفعته. قال نصر:

و امر- يعنى امر اميرالمومنين (عليه السلام)- النجاشى فاجابه فى الشعر، و قال المبرد: ثم دعا النجاشى احد بنى الحرث بن كعب فقال له: ان ابن جعيل شاعر اهل الشام و انت شاعر اهل العراق فاجب الرجل، فقال: يا اميرالمومنين اسمعنى قوله قال: اذن اسمعك شعر شاعر ثم اسمعه فقال النجاشى يجيبه: دعن يا معاوى ما لم يكونا فقد حقق الله ما تحذروننا اتاكم على باهل الحجاز و اهل العراق فما تصنعونا على كل جرداء خيفانه و اشعث نهد يسر العيوننا عليها فوارس تحسبهم كاسد العين حمين العرينا يرون الطعان خلال العجاج و ضرب الفوارس فى النقع دينا هم هزموا الجمع مع الزبير و طلحه و المعشر الناكثينا و قالوا يمينا عى حلفه لنهدى الى الشام حربا زبونا تشيب النواصى قبل المشيب و تلقى الحوامل منها الجنينا فان تكروا الملك ملك العراق فقد رضى القوم ما تكرهونا فقل للمضلل من وائل و من جعل الغث يوما سميئا جعلتم عليا و اشياعه نظير ابن هند الا تستحونا الى اول الناس بعد الرسول و صنو الرسول من العالمينا و صهر الرسولو من مثله اذا كان يوم يشيب القرونا و اعلم ان بين نسختى صفين و الكامل فى كتاب اميرالمومنين (عليه السلام) اختلافافى الجملة فما فى الكامل: فكتب اليه اميرالمومنين على بن ابيطالب (ع) جواب هذه الرسالة (يعنى رساله معاويه): بسم الله الرحمن الرحيم من على بن ابيطالب ... ليس له بصر يهديه ... زعمت انك انما افسد ... و ما كان الله ليجمعهم على ضلال و لايضربهم بالعمى، و بعد فما انت و عثمان انما انت رجل من بنى اميه، و بنوعثمان اولى بمطالبه دمه، فان زعمت انك اقوى على ذلك فادخل فيما دخل فيه المسلمون ثم حاكم القوم الى، و اما تمييزك بينك و بين طلحه و الزبير و اهل الشام و اهل البصره فلعمري ما الامر فيما هناك الا سواء، لانها بيعه شامله لا يستثنى فيها الخيار و لا- يستأنف فيها النظر، و اما شرفى فى الاسلام و قرابتى من رسول الله صلى الله عليه و آله و موضعى من قريش فلعمري لو استطعت دفعه لدفعته. اقول: و لله در النجاشى كانما روح القدس نفث فى روعه و نطق بلسانه قائلا: جعلتم عليا و اشياعه نظير ابن هند الا تستحونا و قد قال اميرالمومنين (عليه السلام) كما ياتى فى الكتاب التاسع الذى كتبه الى معاويه: فيا عجا للدهر اذا صرت يقرن بى من لم يسع بقدمى و لم تكن له كسابتى التى لا يدلى احد بمثلها الا ان يدعى مدع لاعرفه، و لاظن الله يعرفه و الحمد لله على كل حال. و اقول: يا عجا للدهر ثم يا عجا للدهر قد اصبح راى يراعه تفوه بان لها براعه على يوح، و خنفساء شمخت بانفها و شمزت من الروح. سبحان الله، ما للتراب و رب الارباب، ما للذى عبدالله على حرف و الذى لو كشف الغطاء لما ازداد يقينا، ما لابن آكله الاكباد و الذى تاهت فى بيداء عظمته عقول العباد. لحي الله هذا الدهر من شر سائس عصاقيه تروى و تظمى قشاعمه تبا لا شباه رجال اتبعوا اهوائهم، فضيعوا دينهم بدنياهم، فنصروا من اتخذ المضلين عضدا حتى ردوا الناس عين السلام القهقرى. زعم الشارح البحرانى ان ذلك الكتاب المعنون للشرح اعنى الكتاب السابع ملفق من بعض عبارات كتابين احدهما ذلك الكتاب المنقول من الثلاثه، و ثانيهما كتاب آخر. و الحق انه ليس جزء منهما و ان كانا مشتركين فى بعض الجمل و العبارات و انه جزء من كتاب آخر له (عليه السلام) جوابا عن كتاب آخر من معاويه كما سيجىء تقلهما، و ذلك الكتاب المنقول من هولاء الثلاثه المذكور فى النهج، و احتمال انهما كتاب واحد و جاء الاختلاف من النسخ بعيد عن الصواب، لان بينهما بونا بعيدا، و مجرد الاشتراك فى بعض الجمل و العبارات لا يجعلهما كتابا واحدا و لا يويد الاحتمال، فدونك ما قاله الشارح البحرانى فى شرح هذا الكتاب: هذا جواب كتاب كتبه اليه معاويه صورته: من معاويه بن ابى سفيان الى على بن ابيطالب. اما بعد فلو كنت على ما كان عليه ابوبكر و عمر اذن ما قاتلتك، و لا استحللت ذلك، ولكنه انما افسد عليك بيعتى خطيتك فى عثمان بن عفان، و انما كان اهل الحجاز الحكام على الناس حين كان الحق فيهم، فلما تركوه صار اهل الشام الحكام على اهل الحجاز و غيرهم من الناس، و لعمري ما حجتك على اهل الشام كحجتك على اهل البصره، و لا حجتك على كحجتك على كحجتك على طلحه و الزبير، لان اهل البصره قد كان بايعوك و لم يبايعك اهل الشام، و ان طلحه و الزبير بايعاك و لم يبايعك، و اما فضلك فى الاسلام و قرابتك من رسول الله و موضعك من هاشم فلست ادفعه، والسلام. قال: فكتب (ع) جوابه:

من عبد الله على امير المؤمنين الى معاوية بن صخر اما بعد فانه اتانى كتابك كتاب امرى - الى قوله: خابطا، ثم يتصل به ان قال: زعمت انه انما افسد على بيعتك كما اصدروا، (كذا) و ما كان الله ليجمعهم على ضلال و لا يضربهم بعصى، و اما ما زعمت ان اهل الشام الحكام على اهل الحجاز فهات رجلين من قريش الشام يقبلان فى الشورى ارتحل لهما الخلافه، فان زعمت ذلك كذلك المهاجرون و الانصار، و الا فانا آتيك بهما من قريش الحجاز. و اما ما ميزت بين اهل الشام و اهل البصره و بينك و بين طلحه و الزبير فلعمري ما الامر فى ذلك الا واحد. قال: ثم يتصل به قوله لانها بيعه عامه الى آخره، ثم يتصل به: و اما فضل فى الاسلام و قرابتى من الرسول و شرفى فى بنى هاشم فلو استطعت دفعه لفعلت و السلام. قال: و اما قوله: اما بد فقد اتنى - الى قوله: بسوء رايك، فهو صدر كتاب آخر اجاب به معاوية عن كتاب كتبه اليه بعد الكتاب الذى ذكرناه، و ذلك انه لما وصل اليه هذا الكتاب من على (عليه السلام) كتب اليه كتابا يعظه فيه و صورته: اما بعد فاتق الله يا على ودع الحسد فانه طالما ينتفع به اهله، و لا تفسد سابقه قديمك بشر من حديثك فان الاعمال بخواتيمها، و لا تلحدن بباطل فى حق من لا حق لك فى حقه، فانك ان تفعل ذلك لا - تضلل الا - نفسك، و لا - تمحق الا عملك، و لعمري ان ما مضى لك من السوابق الحسنه لحقيقه ان تردك و تردعك عما قد اجترت عليه منسفاك الدماء و اجلاء اهل الحق عن الحل و الحرام فاقرا سورة الفلق و تعوذ بالله من شر ما خلق و من شر نفسك الحاسد اذا حسد قفل الله بقلبك، و اخذ بناصيتك، و عجل توفيقك، فانى اسعد الناس بذلك، و السلام قال: فكتب (ع) جوابه: اما بعد فقد اتنى منك موعظه - الى قوله: سوء رايك، ثم يتصل به و كتاب ليس يبيد الشبه منك، حملك على الوثوب على ما ليس لك فيه حق، و لو لا علمى بك و ما قد سبق من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيك مما لا مرد له دون انفاذه اذن لو عظمتك لكن عظمتى لا تنفع من حقت عليه كلمه العذاب، و لم يخف الله العقاب، و لا يرجو الله و قارا، و لم يخف له حذارا، فشانك و ما انت عليه من الضلاله و الحيره و الجهاله تجد الله ذلك بالمرصاد من دنيا المنقطعه و تمنيك الاباطيل، و قد علمت ما قال النبى صلى الله عليه و آله فيك و فى امك و ابيك، و السلام. قال: و مما ينبه على ان هذا الفصل المذكور ليس من الكتاب الاول ان الاول لم يكن فيه ذكر موعظه حتى يذكرها (ع) فى جوابه، غير ان السيد رحمه الله - اضاف الى هذا الكتاب كما هو عادته فى عدم مراعاة ذلك و امثاله. انتهى كلامه. اقول: و كذلك نقل هذا الكتاب من معاوية اعنى قوله: اما بعد فاتق الله يا على ودع الحسد - الخ. و جواب امير المؤمنين (عليه السلام) عنه اعنى قوله: اما بد فقد اتنى منك موعظه موصله - الخ، فى بعض الجوامع ايضا على الصورة التى نقله الشارح البحرانى. و كذا ما نقلنا قبلهما من كتاب

معاوية اعنى قوله: من معاوية بن صخر الى على بن ابيطالب: اما بعد فلعمري لو بايعك القوم - الخ، و جواب امير المؤمنين عليه السلام عنه اعنى قوله: من على الى معاوية بن صخر: اما بعد فقد اتانى كتاب امرى ء ليس له نظر - الخ، كانا فى سائر نسخ الجوامع على تلك الصورة التى نقلناها و الاختلاف يسير لا يعبا به. ولكن نصر بن مزاحم المنقرى قال فى كتاب صفين (ص ٥٩ من الطبع الناصرى) ان معاوية كتب كتابه: اما بع فاتق الله يا على ودع الحسد فانه طالما ينتفع به الخ - جوابا عن كتاب آخر من امير المؤمنين على (عليه السلام) كتبه الى معاوية و هو الكتاب الذى جعله السيد رحمه الله الكتاب العاشر من باب المختار من كتبه و رسائله (عليه السلام) اوله: و كيف انت صانع اذا تكشفت عنك جلايب ما انت فيه من دنيا قد تبهجت بزيتها - الخ، و سيحى ء اختلاف النسخ و اقوال اخر فيه ايضا فى شرحه ان شاء الله تعالى. فهذا القول من نصر بن مزاحم يناقض ما ذهب اليه الشارح البحرانى، و نصر كان من الاقدمين قد ادرك الامام سيد الساجدين على بن الحسين زين العابدين (ع) و كان قريب العهد من واقعه صفين، و كلما اتى به فى كتابه فهو الاصل فى ذلك و كل من اتى بعده و كتب كتابا فى صفين اخذ عنه و اقتبس منه جل المطالب المهمه. على انه نقل فى جوامع الفريقين انه (عليه السلام) كتب كتابا الى معاوية جوابا عن كتاب آخر

من معاويه اليه و فى ذلك الكتاب من اميرالمومنين (عليه السلام) مذكور جميع ما اتى به السيد فى المقام اعنى فى هذا الكتاب السابع المعنون للشرح بلا- زياده و نقصان اجاب (ع) به عن الاباطيل التى اتى بها معاويه فى كتابه اليه فاندفع ما اوردها الشارح البحرانى بحذافيرها. و الحق ان كتابه (عليه السلام): من على الى معاويه بن صخر: اما بعد فقد اتانى كتاب امرى ء- الخ، المنقول آنفا من نصر فى صفين و المبرد فى الكامل و الدينورى فى الامامه و السياسه ليس بمذكور فى النهج و ان كان فى بعض الجمل و العبارات مشاركا لهذا الكتاب السابع، و ان آيت الا جعلهما كتابا واحدا فما اعترض الشارح البحرانى على السيد فى المقام و ما زعم من ان هذا الكتاب ملفق من صدر كتاب و ذيل آخر فليس بصواب، فعليك بما كتب (ع) جواب كتاب معاويه: نسخه كتاب اميرالمومنين على عليه السلام الى معاويه جوابا عن كتاب كتبه معاويه اليه نقلهما غير واحد من رجال الاخبار و السير فى جوامعهم، و نقلهما الفاضل الشارح المعتزلى فى شرحه على النهج، و قد كتبه (عليه السلام) الى معاويه جوابا عن كتاب كتبه معاويه اليه (عليه السلام) فى اواخر حرب صفين لما اشتد

الامر على معاويه و اتباعه و كادوا ان ينهزموا و يولوا الدبر. و كان كتاب معاويه: من عبدالله معاويه بن ابى سفيان الى على بن ابيطالب اما بعد فان الله تعالى يقول فى محكم كتابه (و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشركت ليحبطن عملك و لتكونن من الخاسرين). و انى احذرك الله ان تحبط عملك و سابقتك بشق عصا هذه الامه و تفريق جماعتها. فاتق الله و اذكر موقف القيامه و اقلع عما اسرفت فيه من الخوض فى دماء المسلمين. و انى سمعت رسول الله يقول: لو تمالا اهل صنعاء و عدن على قتل رجل واحد من المسلمين لا- كبهم الله على مناخرهم فى النار، فكيف يكون حال من قتل اعلام المسلمين، و سادات المهاجرين، بله ما طحنت رحاء حربه من اهل القرآن و ذى العباده و الايمان من شيخ كبير، و شاب غرير، كلهم بالله تعالى مومن، و له مخلص، و برسوله مقرر عارف. فان كنت اباالحسن انما تحارب على الامر و الخلافه فلعمري لو صحت خلافتك لكنت قريبا من ان تعذر فى حرب المسلمين، ولكنها ما صحت لك و انى بصحتها و اهل الشام لم يدخلوا فيها و لم يرتضوا بها، و خف الله و سطواته، و اتق باسه و نكاله، و اغمد سيفك عن الناس، فقد و الله اكلتهم الحرب فلم يبق منهم الا كالثمد فى قراره الغدير، و الله المستعان. فكتب اميرالمومنين على (عليه السلام) جوابا عن كتابه: من عبدالله على اميرالمومنين الى معاويه بن ابى سفيان. اما بعد فقد اتنتى منك موعظه موصله، و رساله محبره، نمقتها بضالكك و امضيتها بسوء رايكك، و كتاب امرى ء ليس له بصر يهديه، و لا قائد يرشده، دعاه الهوى فاجابه، و قاده الضلال فاتبعه، فهجر لاعطا، و ضل خابطا. فاما امرك باتقوى فارجو ان اكون من اهلها، و استعيذ بالله من ان اكون من الذين اذا امروا بها اخذتهم العزه بالاثم. و اما تحذيرك اياى ان يحبط عملى و سابقتى فى الاسلام، فلعمري لو كنت الباغى عليك لكان لك ان تحذرنى ذلك، ولكنى وجدت الله تعالى يقول (فقاتلوا التى تبغى حتى تفى ء الى امر الله) فنظرنا الى الفتنتين ما الفئه الباغيه فوجدناها الفئه التى انت فيها، لان بيعتى بالمدينه لزمتهك و انت بالشام كما لزمتهك بيعه عثمان بالمدينه و انت امير لعمر على الشام، و كما لزمته يزيد اخاك بيعه ابى بكر و هو امر لابي بكر على الشام، و اما شق عصا هذه الامه فانا احق ان انهاك عنه، فاما تخويفك لى من قتل اهل البغى فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) امرنى بقتالهم و قتلهم و قال لاصحابه: ان فيكم من يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزيله، و اشار الى و انا اولى من اتبع امره. و اما فولك ان بيعتى لم تصح لان اهل الشام لم يدخلوا فيها، كيف و انما هى بيعه واحده تلزم الحاضر و الغائب، لا يستثنى فيها النظر، و لا يستأنف فيها الخيار، الخارج منها طاعن، و المروى فيها مدهن، فاربع على ظلعك، و انزع سربال غيئك، و اترك ما لا- جدوى له عليك، فليس لك عندى الا السيف حتى تفى ء الى امر الله صاغرا، و تدخل فى البيعه راغما، و السلام المعنى: قوله (عليه السلام): (فقد اتنتى منك موعظه موصله) كانما شبه (عليه السلام) كتابه بثوب موصل اى مرقع و المراد انها

ملفقه من كلمات مختلفه و جمل غير مناسبه وصل بعضها ببعض. او المراد انها موعظه مجموعته ملتقطه من الفاظ الناس، لا انها من منشاته و مما تكلم بها مرتجلا، و كانما المعنى الاول اظهر. قوله (عليه السلام): (و رساله محبره) اى اتنى منك رساله اتعبت نفسك فى تقريرها و زينت الفاظها بالتكلف و التصنع، لما دريت فى بيان اللغه ان المحبر من يحسن الشعر و الخط و غيرهما، و بالجمله فيه اشاره لطيفه الى ان الرجل كان فى ميدان الكلام راجلا لا مرتجلا. قوله (عليه السلام): (نمقتها بضلالك) قد بينا فى الـاعراب ان الباء هذه سببيه، و المعنى اتنى رساله زينتها و زوقتها بسبب ضلالك، و سر ذلك ان كل فعل اذا لم يكن على اعتقاد و حقيقه لا يقع فى محله على ما ينبغى، و لا يصدر من الفاعل على ترتيب حسن و نظم متين، لانه عمل قسرى خارج عن سجيته الطبع واقع بالتكلف فلا يرجى منه حسن الوقوع و النضد، نظير ما قاله ابوالحسن على بن محمد التهامى: و مكلف الايام ضد طباعها متطلب فى الماء جذوه نار فاذا لا بد لهذا العامل من ان غير طويه الطبع ان ينمق عمله ثانيا و يزينه ليقترب من موقع ما وقع بغير تكلف. فتقول: لما كان معاويه عالما بان اميرالمومنين عليا (ع) كان على بينه من ربه، و ان الحق كان معه (عليه السلام) حيث دار كان كتابه الذى كتبه اليه (عليه السلام) على التكلف و التصنع لا محاله، فلولا ضلاله عن الحق لما يحتاج كتابه الى التميمق لانه كان كتابا صادرا بالطبع و لم يكن مضطربا مشوشا حتى يلوح منه اثر الكفه المحتاج الى التزيين. قوله (عليه السلام): (و امضيتها بسوء راىك) اى انفذت تلك الرساله و بعثتها الى بسبب سوء راىك بى، و من سوء رايه به اختلق عليه (عليه السلام) بانه قتل عثمان و اعرض عن اجماع المهاجرين و الانصار فى المدينه على بيعته (عليه السلام) للخلافه و فعل ما فعل. قوله (عليه السلام): (و كتاب امرى ء ليس له بصر يهديه- الى قوله: خابطا) عطف على موعظه اى اتانى كتاب امرى ء ليس له عقل يهديه الى الحق اى يقوده اليه و الهادى هو

الذى يتقدم فيدل، و الحادى هو الذى يتاخر فيسوق. و انما حملنا البصر على العقل لا العين لان العقل هو لطيفه مجردة الهيه و جوهره ثمينه نورانيه ربانيه يقود الانسان الى الرشاد، و يهديه الى السداد و يدعوه الى الاتصاف بالصفات الالهيه، و التخلق بالاخلاق الربوبيه، لان العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان، فمن لم يكن له نور العقل ينجيه من المهالك، فلاجرم يتبع الجهل و الهوى، لان بعد الحق ليس الا- الضلال، و بعد نور العقل ليس الا ظلمه الجهل قال عز من قائل: (و ماذا بعد الحق الا الضلال) (يونس- ۳۳). و كما ان العاقل يتفوه و ينطق بما يعنيه و هو فى اقواله و اعماله على الصراط السوى، و النهج القويم كذلك تابع الهوى لفقدان بصيرته و عميان سريره لا بد ان يهجر و يهذى فى نطقه و يضل عن سبيل الله فى فعله و قوله لاقتضاء الهوى ذلك ففاقد البصر يجيب داعى الهوى و يتبع قائد الضلال فيلزمه ان يهجر لاغطا و يضل خابطا، و بذلك ظهر سر قول اميرالمومنين على (عليه السلام) كما رواه الصدوق رضوان الله عليه فى الخصال: المومن ينقلب فى خمسه من النور: مدخله نور، و مخرجه نور، و علمه نور، و كلامه نور، و منظره يوم القيامة الى النور. بحث روائى مناسب للمقام رواه ثقه الاسلام

محمد بن يعقوب الكلينى قدس سره فى اصول الكافى: احمد ابن ادريس، عن محمد بن عبدالجبار، عن بعض اصحابنا رفعه الى ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن، و اكتسب به الجنان، قال: قلت: فالذى كان فى معاويه؟ فقال: تلك النكراء تلك الشيطنه و هى شبيهه بالعقل و ليست بالعقل. بيان: سال اباعبدالله (عليه السلام) سائل عن معرفه العقل، و لما كان درك حقيقته و عرفان ذاته للسائل فى غايه الصعوبه و التعسر جدا، بل قد اعجز الحكماء الراسخين و تحير عقول المتألهين النيل الى عرفان ذاته و لذا تحيروا فى تحديده و اختلفوا فيه، عرفه ببعض آثاره و خواصه، و هذا تعريف بالرسم فى اصطلاح اهل الميزان. قال المحقق الطوسى فى اوائل شرحه على منطق الاشارات للشيخ الرئيس: قد يختلف رسوم الشىء

باختلاف الاعتبارات، فمنها ما يكون بحسب ذاته فقط ومنها ما يكون بحسب ذاته مقيسا الى غيره كفعله او فعله او غايته او شىء آخر مثلا يرسم الكوز بانه و عاء صفرى او خزفى كذا و هو رسم بحسب ذاته، و بانه آله يشرب بها الماء، و هو رسم بالقياس الى غايته و كذا فى سائر الاعتبارات. انتهى كلامه. فنقول: تعريفه (عليه السلام) العقل فى الحديث بانه ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان رسم له بغايته فان ما ينبغى للسائل ان يعرفه او يتاتى له عرفانه هذا الرسم له نحو قوله تعالى: (يسئلونك عن الاهله قل هى مواقيت للناس و الحج) (البقره آيه ١٨٧). و انما رسمه بذلك لان اقتضاء العقل الناصح اعنى المجرى عن شوائب الامور الماديه الدنيويه الموجهه لبعده عن ساحه جناب الرب جل جلاله هو ميله و ارتقائه الى الله تعالى، لانه من عالم الامر يرتقى بالطبع اليه كما ان الحجر مثلا- بالطبع يهبط الى مكانه الطبيعى له قضاء لحكم الجسديه، و نعم ما اشار اليه العارف الرومى: ذره ذره كاندن ارض و سما است جنس خود را همچو كاه و كهريا است جان گشايد سوى بالا بالها تن زده اندر زمين چنگالها و لذا يستلذ العقل من استفاضته من عالم القدس، و يقوى و يتسع وجودا من افاضه الاشراق النوريه الالهيه عليه، فمقتضى طويته و سجيته التقرب الى الله تعالى و اتصافه بصفاته العلياء، فهو الهادى اليه تعالى، و لذا قال (عليه السلام): ما عبد به الرحمن لان العباده فرع المعرفه و لذا فسروا قوله تعالى: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) (الذاريات- ٥٧) بقولهم: ليعرفون، فبالعقل يعرف الله و يعبد فهو مبدء جميع الخيرات الموجهه للسعاده الا بديه، فبه يكتسب الجنان لما دريت من ان العقل يهدى الى سواء السبيل، فالعقل على الجاده الوسطى و الطريقه المثلى لا يسلك مسلكى الافراط و التفريط، بل يعمل ما هو رضى اله تعالى. و لذا قال الامام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق كما رواه ثقه الاسلام الكلينى فى اصول الكافى: من كان عاقلا كان له دين و من كان له دين دخل الجنه. فنتج على هيئه قياس منطقى شرطى اقترانى من اعلى ضروب الشكل الاول فمن كان عاقلا دخل الجنه. ثم ان قوله (عليه السلام): ما عبد به الرحمن، اشار الى كمال القوه النظرية و قوله (عليه السلام): و اكتسب به الجنان الى العقل العملى، لان الاول مقدم بالرتبه على الثانى كما عرفت، و بالقوه النظرية يعلم المعارف الكليه الالهيه، و الاحكام الشرعيه، و الاخلاق الحسنه، و بالثانيه يعمل بها، و هاتان القوتان بمنزله جناحين للعقل يطير بهما منفضيضا الناسوت الى اوج القدس. و قد تظافرت الاخبار فى العقل و آثاره و خواصه بعبارات عذبه لطيفه علميه من خزنه العلم ائمتنا (ع) اتى بجلها المحدث العالم الخبير الثقه الكلينى رضوان الله عليه فى الكافى و جعل كتابه الاول فى العقل و الجهل، و من تأمل علم ان تلك الاخبار علوم لادنيه فاضت من سحاب وجود الذين هم وسائط الفيض بين الله تعالى و عباده. ثم السائل ساله (عليه السلام) عن الذى كان فى معاويه بقوله: قلت: فالذى كان فى معاويه اى فالذى كان فى معاويه ما هو على ان يكون الموصول مبتداء حذف خبره، و فى بعض النسخ كما فى مره العقول للمجلسى- ره فما الذى كان فى معاويه فعلى هذه النسخه فلا يحتاج الى تقدير الخبر. و بالجمله: ان السائل لما راى جريزه معاويه و دهاه و مكره و احتياله فى الامور و طلب الفضول فى الدنيا التبس عليه الامر فرعم ان تلك الرويه الرديه الدنيه الدنيويه كانت فى معاويه عقلا فعده من العقلاء كما يزعم الجهال لبعدهم عن الانوار العلميه من ان له شيطنه فى اقتراف الاغراض الشهوانيه و الزخارف الدنياويه عاقلا، فاجابه (عليه السلام) دفعا لالتباسه و توضيحا لمسالته ان تلك القوه الحاكمه على معاويه هى النكراء. و النكراء بفتح الاول و سكون الثانى الدهاء و الفطنه و المنكر، قال الجوهرى فى الصحاح: النكر (بضم الاول و سكون) المنكر، قال الله تعالى: (لقد جئت شيئا نكرا) (الكهف- ٧٥) و قد يحرك مثل عسر و عصر. قال الشاعر: و كانوا اتونى بشىء نكر، و النكراء مثله. انتهى قوله. اقول: و المنكر كل فعل و قول تقبحهما العقول الصحيحه الناصعه او ما تعجز عن درك استحسانه و استقباحه فتتوقف فيه فيحكم بقبحه الشرع، فالنكراء كل ما قبحه العقل و الشرع. ثم اعاد (ع) اسم الاشاره تاكيذا و تنصيحا بان تلك اقوه النكراء شيطنه اى الافعال البارزه من معاويه ليست مما يامر العقل لان العقل يسلك الى ما فيه عباده الرحمن و اكتساب الجنان، و كل ما ليس كذلك فلا يامر به بل ينكره و ينهى عن ارتكابه، و منهيات العقل و

منکراته ما یوسوس بفعلها الشیطان السائق الی التمرد و العصیان. و لما کان الجهال راوا ان علل المعلومات المختلفه تجب ان تكون مختلفه و زعموا بالقیاس ان الاثار المتقاربه و المعلومات المتشابهه تجب ان تكون مستنده الی العلل المتشابهه ایضا، و ما زادهم ذلك القیاس الا بعدا عن الحق، و لذا یعدون معاویه و اشباهه السفهاء من العقلاء، بین الامام (ع) بان المعلومات المتشابهه قد تكون مستنده الی العلل المختلفه ایضا، فمجرد اشتراك القوتین فی بعض الاثار كجلب نفع و دفع ضرر و سرعه التفطن وجوده الحدس و امثالها لا یوجب اتحادهما حقیقه، لان المنافع مثلا قد تتعلق بالدنیا كما قد تتعلق بالآخره فالنفع الذی یجلبه معاویه الی نفسه مشوب بالهوی، قاده الیه الشیطنه و الضلال و هو عند اولی الاباب منكر محض و ضرر صوف، فاین هذا من ذاك؟ و لذا قال علیه السلام: هی شیبه بالعقل، و آكدہ توضیحا و صرح به ثانیاً بقوله: و لیست بالعقل، فبینهما بون بعید و مسافه كثیره. و حرف التعریف فی العقل للعهد ای لیست تلك القوه الشیطنه النكراء هی تلك اللطیفه النوریه الالهیة، ای العقل الذی عرفناه بالرسم بانه ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان. قال الجاحظ فی البیان و التبیین (ص ۲۵۸ ج ۳ طبع مصر ۱۳۸۰ هـ): قیل لشریك بن عبدالله: كان معاویه حلیما، قال: لو كان حلیما ماسفه الحق و لا قاتل علیا، و لو كان حلیما ما حل ابنا العیید علی حرمه و لما انكح الا الاكفاء. الترجمة: این یکی از نامه های امیرالمومنین علی (علیه السلام) است که در جواب نامه معاویه نوشت و بسویش ارسال داشت. این نامه معاویه و جواب آن در اواخر جنگ صفین وقوع یافت و صورت آن چنین است: چون معاویه دید که علی و سربازانش در صفین عرصه را بر او و پیروانش چنان تنگ کردند که راه گریزی جز گریز برایشان نمانده بود بدر عجز درآمده نامه ای باین مضمون به امیرالمومنین نوشت: این نامه ایست که بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابیطالب نوشت اما بعد خداوند در کتاب استوارش فرمود (لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلك لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتكونن من الخاسرین) (الزمر: ۶۵) ای پیغمبر بتو و به پیغمبران پیش از تو وحی الکه اگر شرک آورید عملت تباه خواهد شد و من تو را ای علی از خدا تحذیر مینمایم و بیم میدهم که مبادا عمل و سابقه ات در اسلام بایجاد شکاف در وحدت امت و پراکنده کردن جماعتشان که همسنگ شرک است تباه شود. پس از خدا بترس و موقف قیامت را بیاد آر و از ریختن خون اینهمه مسلمانان دست بدار که من از پیغمبر شنیدم اگر اهل صنعاء و عدن بر کشتن مسلمانی همدست شوند خداوند همه آنرا برو در آتش جهنم دراندازد، پس چگونه خواهد بود حال کسیکه اینهمه اعلام مسلمین و بزرگان مهاجرین را کشته است. ای علی دست بدار از جنگی که چون آسیا اینهمه از اهل قرآن و عبادت کنندگان و افراد با ایمان از پیر و جوان که مومن مخلص و مقر و عارف بخدا و پیغمبرش بودند آرد کرده است. ای ابوالحسن اگر از آنروی خویشان را امیر و خلیفه مینداری جنگی این چنین روا میداری، بجانم سوگند که اگر خلافت تو صحیح بوقوع می پیوست گویا جای آن بود که توان گفت در ریختن خون مسلمانان معذور باشی، و لکن چگونه بصحت رسیده باشد با اینکه اهل شام در بیعت تو درنیامدند و بدان راضی نشدند. بترس از خدا و قهرش، و بپرهیز از سختگیری و گوشمال دادنش و شمشیر را از روی مردم در غلاف نه که آتش جنگ مردمان را در ربود، و از آن دریا لشکر باندازه مشت آبی در تک گودالی بیش نمانده، خدا مستعان است. امیرالمومنین (علیه السلام) در جواب او نوشت: این نامه ایست از بنده خدا علی امیرمومنان بمعاویه پور بوسفیان. اما بعد نامه ای باندرز از تو بما آمده که عبارات آن از گفتار این و آن چون جامه پینه دار بهم بردوخته، و نوشته ای بتکلف انشاء شده بالفاظ نامربوط آراسته بود آنرا بگمراهی خود زینت داده ای و باندیشه بد خود فرستاده ای (در شرح گفته ایم که هر عمل در لباس حقیقت نباشد ناچار باید آنرا بیاریند تا بظاهر رنگ حقیقتش دهند و در معرض ترویجش درآورند). نامه مردی که نه بصیرتی دارد تا هدایتش کند و نه رهبری تا ارشادش نماید هوای نفس دعوتش کرد، و او هم اجابتش، گمراهی افسار او را در دست گرفت و او نیز در پیش روان شد، از این روی ژاژ خایید و یاهو گفت و بانگ بیهوده برآورد. اما آنکه مرا بتقوی خوانده ای امیدوارم

که اهل آن بوده، و پناه میبرم که از کسانی باشم چون بتقوی دعوت شوند حمیت آنانرا بگناه بدارد (اشاره است بایه کریمه ۲۰۷ سوره بقره: (و اذا قيل له اتق الله اخذته العزه بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاده). و اما پاسخ بیم دادنت مرا از خدا که مبادا عمل و سابقه من در اسلام

تباه شود اینکه بجانم سوگند اگر بر تو ستمکار بودم حق داشتی که مرا تحذیر کنی و بیم دهی، و لکن می بینم که خدا میفرماید (فقاتلوا التي تبغى حتى تفىء الى امر الله) (الحجرات - ۹) یعنی پس کارزار کنید با آن فرقه ای که ستم میکنند تا بامر خدا برگردند، و فرقه ستم کننده کسانی اند که تو در آنهایی چه بیعت مردم با من در مدینه بر تو نیز که در شام بودی لازم شد چنانکه بیعت با عثمان در مدینه بر تو که از طرف عمر امیر شام بودی لازم شده بود، و چنانکه برادرت یزید را که از طرف ابوبکر امیر شام بود بیعت ابوبکر لازم شده بود (کذا). اما پاسخ ایجاد شکاف در وحدت امت اینکه من سزاوارترم که تو را از آن نهی کنم (زیرا که معاویه آتش فتنه پیا کرد و مردم را باختلاف و قتال کشانید). اما پاسخ ترساندنت مرا از کشتن ستمکاران اینکه پیغمبر (ص) مرا بکارزار با آنان و کشتنشان امر کرد و فرمود (ان فيكم من يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزيله و اشار الى) یعنی در میان شما کسی است که بر تاویل قرآن قتال میکند چنانکه من بر تنزیل آن قتال کردم و اشاره بسوی من فرمود که آن کس علی است.

اللغه: (لا يثني) ثني الشيء ء تثنيه جعله اثنين، فالمعنى لا يجعل النظر في تلك البيعه اثنين بل هو نظر واحد تحقق من اهل الحل و العقد من امه محمد (صلى الله عليه و آله) فيها بالمدينه، فهي لازمه على غيرهم من الحاضر و الغائب. و جاء في بعض نسخ النهج و غيره (لا يستثنى فيها النظر) مكان لا يثني فيها النظر، يقال: استثنى الشيء ء التثناء اذا اخرج من حكم عام، فالمعنى على هذا الوجه لا يستثنى النظر في هذه البيعه مما قبلها اي كما ان بيعه اهل العقد و الحل قبل هذه البيعه في ابي بكر و عمر و عثمان كانت واحده لازمه على الشاهد و الغائب و كان نظرهم في المره الاولى لازما و ثابتا كما يعترف به الخصم فكذلك ههنا فلا يجوز ان يستثنى النظر فيها عما قبلها. ولكن المعنى على الوجه الثاني لا يخلو من تلكف، و قوله (عليه السلام): يستأنف فيها الخيار قرينه على ان الوجه الاول هو الصواب، على ان العبارة في نسختنا المصححة الخطيه العتيقه و في نسخه صديقنا اللاجوردى قد قوبلت بنسخه الشريف الرضى رحمه الله هي الوجه الاول. (المروى): من رويت في الامر ترويه او من روات بالهمز اذا نظرت فيه و تفكرت و اصلها من الرويه و هي الفكر و التدبر. (المداهن): المصانع يقال داهنه مداهنه و ادهنه اذا خدعه و ختله و اظهر له خلاف ما يضمن قال تعالى: (و دوا لو دهن فيدهنون). قوله (عليه السلام): (لانها بيعه واحده- الخ) هذا رد على كلام معاويه حيث قال في كتابه المقدم ذكره: فلعمري لو صحت خلافتك لكنت قريبا من ان تعذر في حرب المسلمين ولكنها ما صحت لك و انى بصحتها و اهل الشام لم يدخلوا فيها و لم يرتضوا به. و بيان الرد انما هو على حذو ما قدمنا في شرح الكتاب السادس من انه عليه السلام احتج على الخصم بما كان يعتقد من ان امر الامامه و مبنى الخلافه انما هو بالبيعه دون النص فالزم معاويه بما اثبت به هو و الناس خلافه ابي بكر و عمر و عثمان من ان اهل الشورى من المهاجرين و الانصار و هما اهل الحل و العقد من امه محمد (صلى الله عليه و آله)، كما اتفقت كلمتهم على خلافه الثلاث و اتبعهم الناس و لم ينكروا عليهم و لم يكن للشاهد ان يختار غير من اختاروا، و لا للغائب ان يرد من بايعوه للامامه بل ان خرج من امرهم خارج بطعن او بدعه ردوه الى ما خرج منه، فان قاتلوه على اتباعه غير سبيل المومنين، كذلك اتفاهم على امامته عليه السلام بعد عثمان حجه على الشاهد و الغائب، فلا يجوز لمعاويه و اتباعه من اهل الشام ان يردوا من نصبه اهل الحل و العقد من المهاجرين و الانصار لانها بيعه واحده لا يثني فيها

النظر ولا يستأنف فيها الخيار كما كان الامر في بيعه الناس مع الثلاث كذلك، فقد اهجرت معاويه في قوله: واني بصحتها واهل الشام لم يدخلوا فيها ولم يرتضوا بها. قوله (عليه السلام): (الخارج منها طاعن) اي الخارج من البيعه طاعن فيما اتفق عليه كلمه اهل العقد والحل واجماعهم، فعليهم ان يردوه الى ما خرج منه فان ابي فعليهم ان يقاتلوه. كانما اشاره الى قوله تعالى: (وان نكثوا ايمانهم من بعد عهدهم وطعنوا في دينكم فقاتلوا ائمه الكفر انهم لا- ايمان لهم لعلهم ينتهون) (التوبه- ۱۲). قوله (عليه السلام): (والمروى فيها مدهن) اي الذي يتفكر ويرتأى في صحه البيعه بعد تحققها واستقرارها خادع خائن منافق. الترجمة: واما پاسخ گفتارت که بيعت صحيح بوقوع نپوست از آنروى که شاميان بيعت نکردند اينکه آن يك بيعت است و بر حاضر و غائب لازم، نظر در آن دو نمیشود و استيناف در آن راه ندارد، هر که از آن سر پیچيد و بدر رفت طعن در بيعت و آئين مسلمانان زد، و هر که در آن اندیشه ناک و دودل است خائن و منافق است. (احتجاج امام (عليه السلام) بر سبيل ممشاه به آنچه خصم بدان معتقد است میباشد و گرنه در امام عصمت شرط است که بايد از جانب خدا و رسول منصوب و منصوب باشد چنانکه الشرح کتاب ششم گفته ایم). ای معاويه آرام گیر، و جامه گمراهی از تن بدر کن، و آنچه که در آن تو را سودی نیست ترک گوی، و برای تو در نزد جز شمشیر چیزی نیست تا اینکه بامر خدا برگردی، و بذلت در بيعت در آئی، درود بر آنکه سزاوارش است.

شوشتری

(الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) اقول: قال ابن ابي الحديد: هذا الكتاب كتبه على (عليه السلام) جوابا عن كتاب كتبه معاويه اليه في اثناء حرب صفين، بل في اواخرها- و كتاب معاويه: اما بعد، فان الله تعالى يقول في محكم كتابه: (و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشركت ليحطن عملك و لتكونن من الخاسرين) و انى احذرك الله ان تحبط عملك و سابقتك بشق عصا هذه الامه و تفريق جماعتها، فاتق الله و اذكر موقف القيامة، و اقلع عما اسرفت فيه من الخوض في دماء المسلمين، و انى سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (لو تمالا- اهل صنعاء و عمان على قتل رجل واحد من المسلمين لا- كبهم الله على مناخرهم في النار)، فكيف يكون حال من قتل اعلام المسلمين و سادات المهاجرين، بله ما طحنت رحاء حربه من اهل القرآن، من شيخ كبير و شاب غرير، كلهم بالله مومن و له مخلص و برسوله مقرر عارف، فان كنت اباحسن انما تحارب على الامر و الخلافه، فلعمري لو (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) صحت خلافتك لكنت قريبا من ان تعذر في حرب المسلمين، و لكنها ما صحت لك و انى بصحتها، و اهل الشام لم يدخلوا فيها و لم يرتضوا بها، و خف الله و سطواته و اتق باسه و نكاله، و اغمد سيفك عن الناس، فقد و الله

اكتلهم الحرب فلم يبق منهم الا كالثمد في قراره الغدير. فكتب (ع) اليه: اما بعد- الى قوله: و ضل خابطا. فاما امرك لى بالتقوى فارجو ان اكون من اهلها، و استعيذ بالله ان اكون من الذين اذا امروا بها اخذتهم العزه بالاثم، و اما تحذيرك اياى ان يحبط عملى و سابقتى في الاسلام، فلعمري لو كنت الباغى عليك لكان لك ان تحذرنى ذلك، و لكنى وجدت الله تعالى يقول: (... فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله ...)، فظنرنا الى الفئه الباغيه فوجدناها الفئه التى انت فيها، لان بيعتى بالمدينه لزممتك و انت بالشام، كما لزممتك بيعه عثمان بالمدينه و انت امير لعمر بالشام. و اما شق عصا هذه الامه فانا احق ان انهاك عنه، فاما تخويفك لى من قتل اهل البغى، فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) امرنى بقتالهم و قتلهم- و قال لاصحابه: (ان فيكم من يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزيله) و اشار الى- و انا اولى من اتبع امره. و اما قولك: ان بيعتى لم تصح لان اهل

الشام لم يدخلوا فيها، كيف؟! و انما هي بيعه واحده تلزم الحاضر و الغائب، لا يستثنى فيها النظر و لا يستأنف فيها الخيار، الخارج منها طاعن، و المروى مداهن، فاربع على ظلعك، و انزع سربال غييك، و اترك ما لا جدوى له عليك، فليس لك

عندى الا- السيف، حتى تفيء الى امر الله صاغرا، و تدخل في البيعه راغما. و قال ابن ميثم: كتابه (عليه السلام) جواب كتاب معاويه اليه (و انما كان اهل (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) الحجاز الحكام على الناس حين كان الحق فيهم، فلما تركوه صار اهل الشام الحكام، و ليس حجتك عليهم كحجتك على اهل البصره، و لا حجتك على كحجتك على طلحه و الزبير، لان اهل البصره بايعوك و لم يبايعك اهل الشام، و ان طلحه و الزبير بايعاك و لم ابايعك، و اما فضلك في الاسلام، و قربتك من الرسول (صلى الله عليه و آله)، و موضعك من بنى هاشم، فلست ادفعه) فكتب على (عليه السلام) جوابه: اما بعد فانه اتانى كتابك كتاب امرى- الى قوله (خابطا) ثم بعده- زعمت انه انما افسد على بيعتك خطيئتي في عثمان، و لعمري ما كنت الا رجلا من المهاجرين، اوردت كما اوردوا و اصدرت كما اصدروا، و ما كان الله ليجمعهم على ضلال و لا يضربهم بعمى، و اما ما زعمت ان اهل الشام الحكام على اهل الحجاز، فهات رجلين من قريش الشام يقبلان في الشورى او تحل لهم الخلافه، فان زعمت ذلك كذبك المهاجرون و الانصار، و الا فانا آتيك بهما من قريش الحجاز، و اما ما ميزت بين اهل الشام و اهل البصره و بينك و بين طلحه و الزبير، فلعمري ما الامر في ذلك الا واحد- ثم بعده- لانها بيعه عامه- الى آخره- ثم- و اما فضلى في الاسلام و قرابتي من الرسول (صلى الله عليه و آله) و شرفى في بنى هاشم، فلو استطعت دفعه لفعلت. قال ابن ميثم: و اما قوله (عليه السلام) (فقد اتنتى- الى- بسوء رايبك)، فهو صدر كتاب آخر في جواب معاويه بعد الكتاب الذى ذكرناه، و ذلك ان معاويه لما وصل اليه هذا الكتاب منه (عليه السلام)، كتب اليه ثانيا: (اما بعد فاتق الله يا على و دع الحسد، فانه ظالما لم ينتفع به اهله، و لا تفسد سابقتك بشره من حديثك، فان الاعمال بخواتيمها، و لا تلحدن بباطل في حق من لاحق لك في حقه، فانك ان تفعل لا تضلل الا نفسك، و لا تمحق الا عملك، و لعمري ان ما مضى لك من (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) السوابق الحسنه لحقيقه ان تردك و تردعك عما اجترت عليه من سفك الدماء، و اجلاء اهل الحق عن الحل و الحرم، فاقراسوره الفلق و تعوذ بالله من شر ما خلق و من شر نفسك الحاسد اذا حسد، فقل الله بقلبك و اخذ بناصيتك و عجل توفيقك، فانى اسعد الناس بذلك. فكتب (ع) اليه: اما بعد فقد اتنتى منك موعظه موصله- الى- سوء رايبك- ثم بعده- و كتاب ليس بعيد الشبه منك، حملك على الوثوب على ما ليس لك فيه حق، و لو لا علمى بك، و ما قد سبق من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيك، مما لا مرد له دون انفاذه، لو عظمتك، ولكن عظمتى لا تنفع من حقت عليه كلمه العذاب، و لم يخف العقاب، و لم يبرح لله و قارا، و لم يخش له حذارا، فشانك و ما انت عليه من الضلاله و الحيره و الجهاله، تجد الله في ذلك لك بالمرصاد من دنياك المنقطعه و تمنيك الاباطيل، و قد علمت ما قال النبي (صلى الله عليه و آله) فيك و فى امك و ابيك. قال ابن ميثم: و المصنف اضافته الى هذا الكتاب، كما هو عادته فى عدم مراعاة امثال ذلك. فلت: لم يذكر احدهما مستندا، لكن ما ذكره ابن ميثم- من كون قوله (عليه السلام): (كتاب امرى ليس له بصر يهديه) الى آخر العنوان، اول جوابه عن كتاب ذكره ابن ميثم- صحيح فذكره (كامل المبرد) و (خلفاء ابن قتيبه) و (عقد ابن عبد ربه) و (صفين نصر). و اما كون قوله (عليه السلام): فقد اتنتى منك موعظه موصله- الى-: (و امضيتها بسوء رايبك) جوابا عن كتاب ذكره ايضا فلم اتحققه. (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) و فى (صفين نصر) ذكر كتاب معاويه: (و دع الحسد ...)، لكن لم يذكر جوابه. قوله (عليه السلام): (اما بعد فقد اتنتى منك موعظه موصله) اى: مرقعه اكثر فيها من الوصله، و موعظته الموصله له (عليه السلام) مثل ما عرفت فى كتابه اليه (عليه السلام): اما بعد فاتق الله يا على- الخ- فى ما نقله ابن ميثم و يقول تعالى: (و لقد اوحى اليك

(...) فيما مر عن ابن ابي الحديد. (و رساله محبره) اى: منقشه. (نمقتها) اى: نقشتها. (بضلالك و امضيتها بسوء رايك) كقوله (و اقرا سوره الفلق و تعوذ بالله من شر ما خلق). و نظير كلامه (عليه السلام) قول ابي دلامه: كتبوا الى صحيفه مطبوعه جعلوا عليها طينه كالعقرب فعملت ان الشر عند فكاكها ففككتها عن مثل ريح الجورب و اذا شبيه بالافاعي رقت يوعدننى بتلمظ و تثارب و مما يناسب قوله (عليه السلام) (موعظه و موصله)، ما فى (السير) ان المهدي لما تقلد الخلافه بعد ابيه، و فد عبيدالله بن الحسن الهاشمى عليه معزيا و مهنتا، فتكلم بكلام اعده و قال: سلوا ابا عبيد الله وزير المهدي عما تكلمت، فسئل ابو عبدالله عنه فقال: لم يعد الهاشمى بكلامه ان اخذ مواعظ الحسن البصرى و رسائل غيلان، فلقح بينهما كلاما. فاخبر عبيدالله بما قال ابو عبيد (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) الله فيه، فقال: لله ابوه، فو الله ما اخطا حرفا و لا تجاوزت ما قال. هذا، و فى (المعجم): لما ورد عضد الدوله بغداد فى سنه، نقم على الصابى اشياء من مكتوباته عن الخليفه و عن بختيار عز الدوله قحبسه، فسئل فيه و عرف بفضله و قيل له: مثل مولانا لا ينقم على مثله ما كان منه، فانه كان فى خدمه قوم لا يمك

نه الا المبالغه فى نصيحتهم، و لو امره مولانا بمثل ذلك اذا استخدمه ما امكنه المخالفه. فقال عضد الدوله: قد سوخته نفسه فان عمل كتابا فى ماثرنا و تاريخنا اطلقته، فشرع فى محبسه بكتاب (التاجى فى اخباره) و قيل: ان بعض اصدقائه دخل عليه فى الحبس و هو فى تبييض و تسويد فى هذا الكتاب، فساله عما يعمل، فقال: اباطيل انمقها و اكاذيب الفقها، فانهى الرجل ذلك الى عضد الدوله، فامر بالقائه تحت ارجل الفيله، فاكب عبدالعزيز بن يوسف و نصر بن هارون على الارض يقبلانه و يشفعون اليه فى امره حتى امر باستحيائه و اخذ امواله. و قالوا: كتب عبدالحميد لمروان الحمار كتابا الى ابي مسلم الخراسانى، حمل على جمل لعظمه و كثرته و تهويلا على ابي مسلم، و قال: ان قراه خاليا نحب قلبه، و ان قراه فى ملا خذلوا. فلما وصل الكتاب الى ابي مسلم احرقه و لم يقراه، و كتب على قطعه بياض الى مروان: محا السيف اسطار الباغه و انتحت اليك ليوث الغاب من كل جانب فان تقدموا نعمل سيوفا شحيذه يهون عليها العتب من كل عاتب (و كتاب) هكذا فى (المصريه)، مثله (ابن ابي الحديد)، ولكن فى (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) (ابن ميثم): (كتاب). (امرى ليس له بصر يهديه) (... لهم اعين اا يبصرون بها ...). (و لا قائد يرشده) (... و من يضل فلن تجد له و ليا مرشدا). (قد دعاه الهوى فاجابه) (افرايت من اتخذ الهه هواه ...). (و قاده الضلال فاتبعه) (... و من اضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله ...). (فهجر) اى: هذى من (هجر المريض)، و الكلام مهجور، قيل: و منه قوله تعالى حكايه عن رسوله (صلى الله عليه و آله): (ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجورا). (لاغطا) فى (الصحاح)، اللغظ بالتحريك: الصوت و الجلبه. (و ضل خابطا) من (خبط البعير الارض بيده) ضربها، و منه (خبط عشواء) و هى الناقه التى فى بصرها ضعف تخبط اذا مشت لا تتوقى شيئا. قول المصنف (منه) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و من هذا الكتاب) كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم)

[صفحه ٥٣٤] و قوله (عليه السلام): (لانها بيعه واحده لا- يثنى) من ثناه تشنيه، اى: جعله اثنين. (فيها النظر و لا يستأنف) اى: لا يجدد. (فيها الخيار) اى: الاختيار. (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) (الخارج منها طاعن) على المومنين. (و المروى فيها) فى (الصحاح): رويت فى الامر اذا نظرت فيه و فكرت يهمز و لا يهمز. (مداهن) اى: مصانع. فى (عيون ابن بابويه)، عن الحاكم البيهقى، عن محمد الصولى، عن احمد بن محمد بن اسحاق، عن ابيه قال: لما بويع الرضا (ع) بالعهد، اجتمع الناس اليه يهنئونه فاوما اليهم فانصتوا، ثم قال (عليه السلام)- بعد ان استمع كلامهم:- الحمد لله الفعال لما يشاء لا معقب لحكمه، و لا راد لقضائه، يعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور، و صلى الله على محمد و آله فى الاولين و الاخرين، و على آله الطيبين الطاهرين، ان

اميرالمومنين عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد، عرف من حقنا ما جهله غيره، فوصل ارحاما قطعت، و آمن نفوسا فرعت، بل احيائها و قد تلفت، و اغناها اذ افتقرت، مبتغيا رضى رب العالمين، لا يريد جزاء الا من عنده، و سيجزى الله الشاكرين و لا يضع اجر المحسنين، و انه جعل الى عهده، و الامر الكبرى ان بقيت بعده، فمن حل عقده امر الله تعالى بشدها، و فصم عروه احب الله اثباتها، فقد اباح حريمه و احل محرمه، اذ كان بذلك زاريا على الامام، منتهكا حرمة الاسلام، بذلك جرى السالف فصبر منه على الفلتات و لم يتعرض بعدها على العزمات، خوفا على شتات الدين و اضطراب حبل المسلمين، و لقرب امر الجاهليه و رصد المنافقين فرصه تنتهز و باثقه تبتدر، و ما ادرى ما يفعل بى و لا بكم، ان الحكم الا الله يقص الحق و هو خير الفاصلين.

مغنيه

اللغه: موصوله: مجموعه من كل واد عصا. و محبره: مزينه. و امضيتها: اجزتها و انفذتها. و هجر: هذى. و لاغطا: مصوتا. و خابطا: سائرا بغير هدى. الاعراب: لاغطا حال من الضمير المستتر فى هجر، و مثله ضل خابطا المعنى: (اما بعد فقد اتنتى منك موعظه الخ).. اتفق الشارحون على ان الخطاب لمعاويه، و انه جواب عن رساله بعث بها الى الامام، كما هو صريح قوله: اتنتى منك و اختلفوا فى تحديد الرساله التى اجاب عنها الامام بهذا الجواب، لان معاويه بعث الى الامام اكثر من رساله.. و انا كشارح لا اكرث و اهتم الا ببيان ما قصد الامام و اراد من كلماته، و يتلخص مراده هنا ان معاويه تعسف و تكلف، و حاول ان يقلد اهل البلاغه و الفصاحه فى رسائلهم، فجاء كلامه مزيجا من اقوال شتى، و معبرا عن غيه و ضلاله.

اللغه: و المروى: المفكر. و المداهن: المصانع. الاعراب: و الهاء فى لانها للقصه، و بيعه خبر ان و بيان و تفسير للهاء. المعنى: (لانها بيعه واحده) لا تتجزا بطبيعتها الى رضا الصحابه بها، و رفض من عداهم لها (و لا يثنى فيها النظر) لا- تقبل الشك و المراجعه، لانها محكمه مبرمه (و لا يستأنف فيها الخيار) لانها تاباه بطبعها تماما كالوفاء بالعهد، و الصدق فى فى الشهاده، فما لاحد ان يقول: لى الخيار فى ان افى بما على، و اشهد بما اريد (الخارج منها طاعن) من رفض ما عقده الصحابه من البيعه فقد عصى و تمرد على الحق، و طعن على اهله (و المروى فيها مداهن) و من تردد و ابطا عن البيعه التى عقدها الصحابه فقد داهن و نافق، و ما قصد الا التشويش و التخريب.

عبده

... منك موعظه موصله: موصله بصيغه المفعول ملفقه من كلام مختلف وصل بعضه ببعض على التباين كالثوب المرقع و محبره اى مزينه و نمقتها حسنت كتابتها و امضيتها انفذتها و بعثتها و كتاب عطف على موعظه ... فاتبعه فهجر لاغطا: هجر هذى فى كلامه و لغا و اللغظ الجلبه بلا معنى

... لا يثنى فيها النظر: لا ينظر فيها ثانيا بعد النظر الاول و لاختيار لاحد فيها يستأنفه بعد عقدها و المروى هو المتفكر هل يقبلها او ينبذها و المداهن المنافق

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است نیز به معاویه (که او را بر نوشتن نامه ای که با آن بزرگوار نوشته توییخ و سرزنش نموده، و نادانی و گمراهی او را گوشزد فرموده): پس از ستایش خداوند و درود بر رسول اکرم از تو به من رسید پندی که از سخنان گوناگون به هم پیوند داده و پیغامی آراسته ای (مطالبی به دست آورده در این مکتوب به هم پیوسته ای در صورتیکه ربطی به یکدیگر ندارند، چون ندانسته ای هر یک را کجا و چگونه بایستی بکار برد، از این رو) به جهت گمراهی خود این نامه را ترتیب داده و به سبب بدی رای و اندیشه آن را فرستاده ای! و نامه از کسی است که او را نه بینائی هست تا راهنمایش باشد، و نه زمامدار و جلوداری که به رستگاری سوقش دهد، هوای نفس به چنین کاری وادارش ساخته او هم پذیرفته، و گمراهی زمامدارش شده او هم پیروی نموده، پس به این جهت هذیان و یاوه بافته و بانگ بیهوده زده (سخنان نادرستی گفته که چیزی از آن مفهوم نمی شود) و گمراه گشته و اشتباه نموده (چنین سخنان ناشایسته نوشته). و قسمتی از این نامه است (در اینکه تکلیف آنانکه با آن حضرت بیعت نموده با آنها که بیعت نکرده یکسان است): (ای معاویه وظیفه مردم بصره و طلحه و زبیر و تو و اهل شام در موضوع بیعت و پیمان بستن با من یکسان است) زیرا آن یک بیعت است که (مهاجرین و انصار که اهل حل و عقد امت محمد صلی الله علیه و آله میدانید گرد آمده بر آن اتفاق نموده اند، و هر بیعتی را که ایشان بر آن تصمیم بگیرند) رای و اندیشه در آن دو تا نمی شود، و اختیار رای دیگر در آن از سر گرفته نمی گردد (چنانکه درباره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و بیعت با آنها چنین عقیده دارید، پس حاضر نمی تواند پیمان شکسته دیگری را اختیار نماید، و غائب را نمی رسد آن را نپذیرد، بنابراین) هر که پیمان شکسته از آن دست بردارد به دین و آئین مسلمان طعن زننده است (پس باید با او جنگید تا به راهی که بیرون رفته باز گردد) و هر که در پذیرفتن و نپذیرفتن آن تامل و اندیشه نماید منافق و دورو است (زیرا تامل او در رد و قبول به عقیده و سابقه عمل شما مستلزم آن است که در راه مومنین و وجوب پیروی از آن شک و تردید داشته و علاقه او از روی راستی و درستی نبوده است، چون اگر علاقه او از روی حقیقت بود بایستی بدون تامل و درنگ آنچه را مومنین گرد آمده بر آن اتفاق نموده اند بپذیرد.

زمانی

اعلام خطر امام علیه السلام به معاویه معاویه که نزدیک به شکست بود نامه ای به امام علیه السلام نوشت تا بدین وسیله امام علیه السلام از ادامه جنگ باز دارد و از شکست خویش جلوگیری کند. معاویه در نامه خود در جبهه صفین به امام علیه السلام چنین نوشت: خدا در قرآن می گوید: (اگر مشرک شدی ثوابت کم می گردد و زیانکار خواهی بود). بتو اعلام خطر می کنم که ثواب خود را از دست ندهی و با شکافی که میان مسلمانان ایجاد کرده ای پاداش سبقت اسلام خود را باطل نکنی! از خدا بترس! قیامت را بخاطر بیاور! بیش از این در خونهایی که از مسلمانان می ریزد داخل نگرد. من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: (اگر تمام مردم صنعا و عدن برای کشتن یک نفر از مسلمانان همکاری کنند خدا تمام آنان را به رود در آتش می افکند). آیا با این روایت، وضع کسی که سرشناسان مسلمانان و بزرگان مهاجرین را بکشتن داده، بلکه آسیای جنگ او از پیروان قرآن، مومنین، پیر و جوان که همه بخدا اعتقاد دارند و اخلاص و به رسول خدا (ص) اقرار دارند و معرفت چه خواهد بود؟ اگر تو که ابوالحسنی برای ریاست و زمامداری می جنگی، بجان خود سوگند اگر خلافتت صحیح بود عذرت در جنگ مسلمانان پذیرفته بود ولی خلافتت صحیح نیست. چگونه خلافت تو صحیح باشد که مردم شام آنرا تصویب نکردند و به آن تن در ندادند. از خدا و عذابش بترس! شمشیرت را غلاف کن، زیرا به خدا سوگند جنگ آنها را بلعیده و دیگر از استخر مسلمانان اشک چشمی باقی مانده است. امام علیه السلام در جواب معاویه نامه را نوشت که ترجمه شد و دنبال نامه چنین

است: دستور داده ای پرهیزکار شوم، امیدوارم که شایسته تقوی باشم. بخدا پناه می برم از کسانی باشم که وقتی مطلبی را می شنوند غرور آنان را به گناه بکشاند. از اینکه مرا از کم شدن ثوابم که از سبقت با سلام بدست آورده ام ترسانیده ای باید بگویم به خدا سوگند اگر من علیه تو یاغی شده بودم حق داشتی بمن اعلام خطر کنی ولی من دیده ام خدا می گوید: (با آنانکه به مخالفت برمی خیزند بجنگ برخیز تا تسلیم امر خدا گردند). اگر بدو لشکر نگاه کنیم میبینیم لشکر تو، علیه حکومت مرکزی یاغی شده اند زیرا در مدینه با من بیعت کردند و تو هم که در شام بودی باید اطاعت می کردی، همان اطاعتی که از عثمان میکردی و استاندار عمر بودی، همان اطاعتی که برادرت یزید از عمر کرد و در شام استاندار ابوبکر بود. نوشته ای اختلاف ایجاد نکنم من سزاوارتر از آن هستم که از تو نهی کنم. مرا از کشتن یاغیان ترسانده ای باید بگویم رسول خدا (ص) مرا مأمور بقتل آنان کرده است. یک روز به اصحاب خود فرمود: (در میان شما کسی است که مثل من که برای نزول قرآن جنگ کردم، برای تاویل قرآن جنگ میکند) و بمن اشاره کرد و من شایسته تر به اجرای امر آن حضرت هستم. نوشته ای که چون مردم شام با من مخالفت کرده اند بیعت من صحیح نیست باید بگویم بیعت یکی است باید حاضر و غائب آن را بپذیرند کسی نمی تواند بعد از تصویب اظهار نظر و یا تجدید نظر کند کسیکه مخالفت کند تفرقه افکن است و اظهار نظرکننده، سازشکار. ضعیفی! در کاری که قدرت نداری دخالت نکن. پیراهن انحراف را بیرون بیاور! کاری را که برایت سودی ندارد تعقیب نکن پیش من فقط شمشیر است آنقدر بر سرت فرود آورم تا با نهایت ذلت تسلیم امر خدا شوی و بناچار تسلیم بیعت با من گردی. والسلام

نقشه معاویه در هر اقدامی چه مثبت و چه منفی، گروهی نفع خود را ارزیابی می کنند. آیا در این گامی که برداشته سود می برند و یا زیان و کدامیک با برنامه و هدفهای آنها نزدیکتر است. هرگاه آن گام مطابق خواسته آنها بود از آن حمایت می کنند و اگر نبود بمخالفت می پردازند و یا راه نفاق و کار شکنی را پیش می گیرند. معاویه که درک کرده بود در خلافت امام علی علیه السلام نمی تواند نقشی و سودی داشته باشد و علی علیه السلام آماده برای پذیرفتن او نیست با انتشار خبر کشته شدن عثمان، خون وی را بهانه کرد و بمخالفت برخاست. همین معاویه که در شام استاندار عمر بوده وقتی عثمان بخلافت انتخاب می شود و او را مطابق میل خود می یابد تسلیم وی می گردد اما داستان که به امام علیه السلام می رسد انتخاب مردم را قبول ندارد و می گوید مردم شام هم باید ریاست علی علیه السلام را قبول کنند و نکرده اند. معاویه می خواهد دین خدا را به میل خود بچرخاند و از آن بهره ای مطابق نظر خود ببرد و این کار تازه ای در دنیای دیانت نیست یهود و نصاری هم به محمد (صلی الله علیه و آله) فشار آورده بودند که با آنان سازش کند و شاید رسول خدا (ص) برای تقویت اسلام بفکر نوعی سازش با آنان بوده که خدا از آن منع کرده است: (یهود و نصاری از تو راضی نمی شوند تا اینکه از دین آنها پیروی کنی. بگو هدایت خدا هدایت کامل است. و اگر دنبال هوای نفس آنها بعد از آن همه مطالبی که برایت فرستاده ایم بروی، نه دوستی خواهی داشت و نه یآوری).

سید محمد شیرازی

الیه ایضا (اما بعد فقد اتنی منک موعظه موصله) ای ملفقه من کلام مختلف، وصل بعضه ببعض، فقد کتب معاویه الی الامام کتاب وعظ و ارشاد- حيله و خدعه- فاجابه الامام بهذا الجواب (و رساله محبره) ای مزینه بالالفاظ و العبارات (نمقتها بضلالک) ای حسنت بلاغتها، بسبب ضلالک، اذ ترید اکل الحق بالکتب و العبارات (و امضيتها بسوء رایک) امضيتها، ای

بعثتها الى، حيث ان راىك سى ء تظن ان لاماره الدنيا قيمه و قدرا. (و كتاب امرء ليس له بصر يهديه) اى بصيره توجب هدايته، وهذا عطف على (موعظه) (و لا قائد يرشده) الى موضع صلاحه و فلاحه (قد دعاه الهوى) الى العصيان (فاجابه) اى قبل طلب الهوى (و قاده الضلال) اى جره كما تجر الدابه (فاتبعه) الضمير للضلال (فهجر) اى هذى فى كلامه (لاغطا) من اللغظ بمعنى الجلبه بلا معنى (و ضل) اى انحرف عن الطريق (خابطا) قد خرج الكلام بلا ميزان.

(منه): اى من ذلك الكتاب، فى رد معاويه الذى ادعى ان البيعه لم تتم للامام (لانها بيعه واحده لا يثنى فيها النظر) اى لا ينظر فيها ثانيا بعد ما نظر اليها اولاً، بل تنفذ البيعه اذا تمت (و لا يستأنف فيها الخيار) اى لا اختيار الاحد ان يستأنف البيعه بعد عقدها و قبول الناس لها (الخارج منها طاعن) فى عمل المسلمين (و المروى فيها) اى الذى يتفكر و يتروى هل يقبلها ام لا؟ (مداهن) اى منافق، يخالف الحق باطنا، و يسميه التروى ظاهراً.

موسوى

اللغه: موصله: من وصل الشى بالشى ء اى لامه بمعنى ربطه و المراد هنا ملفقه من هنا و هناك غير مترابطه. محبره: مزينه. التميمق: التزيين. امضيتها: انفذتها او من الامضاء بمعنى التوقيع. البصر: العين، و المراد هنا بصر القلب. الهجر: الهذيان. اللاغظ: ذو اللغظ و هو الكلام غير البين لما فيه من الجلبه و الاختلاط. ضل: لم يهتد. الخبط: الحركه على غير نظام. الشرح: (اما بعد فقد اتنى منك موعظه موصله و رساله محبره نمقتها بضلالك و امضيتها بسوء راىك) هذه الرساله بعث بها الامام الى معاويه ردا على رساله كان معاويه قد كتبها اليه و فى هذه الرساله حمله غنيفه على معاويه و على رسالته لما فيها من الهجر و الهوى و الاسفاف و من سيئات الزمن ان يكتب على لمعاويه و يصبح هذا الصعلوك- و معاويه كما هو معروف من الصعاليك- ندا يقف فى وجه ابن ابي طالب و لكنها الدنيا الدينيه ... يكتب الامام الى معاويه يخبره ان رسالته قد وصلت عليه و فيها موعظه غير مترابطه و لا متلاحمه و لم تقع فى محلها و لم تخرج من معدنها ... معاويه الطليق ابن الطليق الذى ضربه الامام حتى ادخله الاسلام كرها يوجه رساله الى الامام يعظه فيها ... و هل هذه الموعظه الا على مستوى موعظه الكافرين للانبياء ... انها رساله فيها موعظه لكنها ملتقطه من هنا و هناك لا يجمعها نظام و لا يوحدتها هدف لان عليا ليس فيه مغمز يستطيع معاويه ان يدخل منه الى موعظته ... انها رساله محبره منسقه مزينه ظاهرها انيق مطليه بطلاء يظهر منه الجوده و ان كانت فى الداخل فاسده..، انها رساله زينها معاويه بضلاله حيث احتال على العبارة فظهرها بمظهر الموعظه و ان كان فى عمقها تدل على الانحراف و سوء النيه و القصد القبيح ... فهو ربما نطق بكلمه الحق ليقتل الحق و ربما لهج بالاسلام من اجل القضاء على الاسلام و هذه الرساله منمقه و مزينه بالفاظ منها التقوى و ان كانت فى عمقها تحمل السم و الانحراف و الاستغلال، انه انفذها بما يحمل من راي سىء يقصده من ورائها و يسعى اليه من خلفها ... (و كتاب امرى ء ليس له بصر يهديه و لا قائد يرشده قد دعاه الهوى فاجابه و قاده الضلال فاتبعه فهجر لا غطا و ضل خابطا) انه كتاب رجل لم ينظر بعقله الى مواقع الهدايه و الرشد لى فقد التفكير فى السبل الايله الى سعاده الاخره فلا قائد من دين او ضمير ياخذ به الى الاستقامه و العدل و من شده خطره انه استجاب لاهوائه و شهواته و ميوله بمجرد ان دعته هذه الى الانحراف و الرذيله ... لقد قاده الضلال- بدل الهدى و الرشد- فاتبعه دون مناقضه او رد او اشكال او توقف فكان حديثه و منه كتابه هذا بحمل اللغظ و الهذيان و لا يكاد يفهم لسوئه و انحرافه ... انه يتحرك على غير هدى من الله و لا طريق له يرشده الى الخير ...

لا- یثنی: لا- ينظر فيها ثانيا بعد النظر الاول. المروى: المتفكر فى قبوله الشىء و رفضه. المداهن: المناق، المصانع. (لأنها بيعه واحده لا يثنى فيها النظر و لا يستأنف فيها الخيار الخارج منها طاعن و المروى فيها مداهن) اخبرها انها بيعه واحده قد تمت و كملت و استجمعت شرائط صحتها فلا يجوز ان يعاد النظر فيها مره اخرى ... يعنى ليست محلا للشك و لا يجوز ان تكون مورد الاخذ و الرد. كما انها ليست بعد وقوعها موردا لخيار ترد او تبطل فيه.. انها مستحكمه لازمه فى اعناق الجميع ... و اذا لزمتم و استقرت فمن خرج منها فهو طاعن فيها معيب لها يستحق ان يودب و يعاقب و يرد الى الطاعه و لا يجوز ان يخرج عليه او يعييبها ... و اما المتروى الذى يفكر فى قبولها و عدم القبول بعد وقوعها فهو منافق لانه بعد وقوعها و امامها و تعيين الخليفه و يكون المتروى فيها و الرقب الذى يرصد الاحداث المستجده يكون منافقا لا يريدھا واقعا و لذا يتربص حتى ينقض عليها فهو يتوقف عن ابداء الراى و عن مساندتها و الوقوف الى جانبها لذلك ...

دامغانی

همچنین از نامه آن حضرت به معاویه در این نامه که با عبارت «اما بعد فقد اتتني موعظه موصله» «و سپس پند نامه ای بافته شده مرا رسیده است» شروع می شود. ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات چنین نوشته است: این نامه را علی (علیه السلام) در پاسخ نامه ای که معاویه ضمن جنگ صفین بلکه در اواخر آن برای آن حضرت نوشته است مرقوم داشته است، و نامه معاویه اینچنین است: از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب (ع)، اما بعد، خداوند متعال در کتاب استوار خویش می فرماید: «همانا به تو و به کسانی که پیش از تو بوده اند وحی شده است که اگر شرک بورزی عمل ترا نابود می سازد و بدون تردید از زیان کاران خواهی بود.» و من ترا از خداوند بر حذر می دارم که مبادا ارزش کار و سابقه خود را با تفرقه و شکستن ستون این امت و پراکندگی آنان از میان ببری. از خدا بترس و موقف قیامت را یاد آور و خویشتن را از اسرافى که در فرو شدن در خون مسلمانان پیش گرفته ای بیرون آور که من خود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود: «اگر مردم صنعاء و عدن بر کشتن یک مرد عادى از مسلمانان هماهنگی کنند خداوند همه آنان را با چهره در آتش فرو می افکند.» بنابراین، حال آن کس که سران مسلمانان و سروران مهاجران را بکشد چگونه است، تا چه رسد به کسی که آسیای جنگ او پیران سالخورده و جوانان برومند ساده دل را که همگی اهل قرآن و عبادت و ایمان و مؤمن و مخلص خداوند، و مقر و عارف به حق رسول اویند، از پای در آورد.

اینک ای ابو الحسن اگر تو برای خلافت و حکومت جنگ می کنی، به جان خودم سوگند اگر خلافت تو درست می بود، شاید بهانه ات در این جنگ با مسلمانان به قبول نزدیک می بود، ولی خلافت تو درست نیست، و چگونه ممکن است صحیح باشد حال آنکه مردم شام در آن درنیامده اند و به آن خشنود نیستند.

از خداوند و فرو گرفتنهای او پرهیز کن و از خشم و حمله او بترس، شمشیر خود را در نیام کن و از مردم نگهدار که به خدا سوگند جنگ آنان را فرو خورده است. از آنان جز جثه اندکی همچون آب ته گودال باقی نگذارده است و از خداوند باید یاری جست.

علی (علیه السلام) در پاسخ نامه او چنین مرقوم فرمود: از بنده خدا علی، امیر مؤمنان، به معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، از سوی تو پند نامه ای پیوسته و نامه ای با زیور الفاظ آراسته به من رسید که آن را از روی گمراهی خود نوشته و با اندیشه بد خویش

گسیل داشته ای. نامه مردی است که نه او را بینشی است که هدایت کند و نه رهبری که راه راست را به او بنماید. هوس او را فرا خوانده و پاسخش داده و گمراهی او را در پی خود کشاند و او هم از پی او روان شد. سخن یاوه و پر هیاهو می گوید و بدون آنکه راه را بشناسد، به گمراهی در افتاده است. اما اینکه به من در مورد تقوی و پرهیزگاری فرمان داده ای، امیدوارم من از پرهیزکاران باشم و به خدا پناه می برم که از آن گروهی باشم که چون ایشان را به ترس از خدا فرمان می دهند غرور و خود پسندی آنان را وادار به گناه می کند. اما اینکه مرا بر حذر داشته ای که مبدا کارها و سابقه ام در اسلام نابود شود، به جان خودم سوگند اگر چنان بود که من بر تو ستم کرده بودم، حق داشتی که مرا بر حذر داری. ولی من می بینم که خداوند متعال می فرماید: «با آن طایفه که ستم می ورزند جنگ کنید تا تسلیم فرمان خداوند شوند» و چون به دو طایفه می نگرم، طایفه ستمگر را طایفه ای می بینم که تو از ایشان، زیرا بیعت با من بر گردن تو لازم است، هر چند که تو در شام باشی. همچنان که بیعت عثمان بر گردن تو لازم شد و حال آنکه بیعت با او در مدینه صورت گرفت، و تو در آن هنگام از سوی عمر امیر شام بودی، همانگونه که بیعت با عمر بر عهده برادرت یزید بن ابی سفیان لازم شد و او در آن هنگام از سوی ابو بکر بر شام امیر بود. اما شکستن ستون وحدت امت، من سزاوارترم که ترا از آن کار نهی کنم. اینکه مرا از کشتار اهل ستم بیم داده ای، پیامبر (ص) مرا به جنگ با آنان و کشتار ایشان فرمان داده است و خطاب به اصحاب خود فرموده است: «میان شما کسی هست که در مورد تأویل قرآن جنگ می کند، همانگونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم» و به من اشاره فرمود، و من سزاوارترم و شایسته ترین کسی هستم که باید فرمان آن حضرت را پیروی کنم. اما این سخن تو که بیعت من از این جهت که مردم شام در آن در نیامده اند، صحیح نیست، این چه سخنی است که آن یک بیعت است که به عهده حاضر و غایب خواهد بود و نمی توان آن را تکرار کرد و پس از انعقاد آن دیگر حق اعتراض باقی نمی ماند، اگر کسی خود را از آن بیرون بکشد بر امت طعنه زده است و هر کس از پذیرفتن آن خود داری و امروز و فردا کند، منافق است، اینک بر جای خود باش و جامه ستم از تن خویش دور افکن و آنچه را که یارای آن را نداری رها کن که پیش من برای تو چیزی جز شمشیر نیست، تا آنکه با کوچکی تسلیم فرمان خداوند شوی و خواهی نخواهی در بیعت وارد شوی. و السلام.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلیه ایضا

از نامه های امام علیه السلام است

که آن را نیز برای معاویه مرقوم داشته است. {۱}. سند نامه: از جمله کسانی که این نامه را قبل از سید رضی در کتب خود نقل کرده اند ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح و مبرد در کامل و نصر بن مزاحم در کتاب صفین است. آنها نامه فوق را با تفاوت کمی نقل کرده اند و این نامه در واقع نامه ای است که امام علیه السلام در پاسخ نامه (زشت و شیطنت آمیز و منافقانه) معاویه در اثنای جنگ صفین، بلکه در اواخر آن جنگ مرقوم داشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۱) {

نامه در یک نگاه

همان گونه که در بیان مدرک نامه گفته شد این نامه پاسخ نامه ای است که معاویه برای حضرت در اواخر جنگ صفین نوشت؛ نامه ای که بسیار جسورانه و بی ادبانه بود و به نکات مختلفی در آن اشاره کرده بود که مهمترین آن به رسمیت نشناختن بیعت امام علیه السلام بود به بهانه اینکه اهل شام این بیعت را نپذیرفتند. امام علیه السلام در این نامه در جواب او پاسخ دندان شکنی می دهد. {۲}. نامه معاویه در پایان این بحث خواهد آمد.

أَمَّا بَعِيدٌ، فَقَدْ أَتَيْتَنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ، وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ، نَمَّقَتْهَا بِضَمِّ لَمَالِكٍ، وَأَمَضَّ يَتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ، وَكِتَابٌ أَمْرِي لَيْسَ لَهُ بَصِيرٌ يَهْدِيهِ، وَ لَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ، قَدْ دَعَا الْهَوَى فَأَجَابَهُ، وَقَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ، فَهَجَرَ لِأَعْطَا، وَ ضَلَّ خَابِطًا.

وَ مِنْهُ: لَأَنَّهَا بَيَّعَهُ وَاحِدَةً لَا يُثْنِي فِيهَا النَّظْرُ، وَ لَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ.

الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ، وَ الْمُرَوِّى فِيهَا مُدَاهِنٌ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نامه ای از سوی تو به من رسید، نامه ای با اندرزهای نامربوط و سخنان رنگارنگ که با گمراهی خویش آن را تزئین کرده و با سوء رأیت امضا نموده بودی، این نامه از کسی است که نه چشم بصیرت دارد تا هدایتش کند و نه رهبری آگاه که ارشادش نماید (به همین دلیل) هوا و هوس او را به سوی خود دعوت نموده و او این دعوت را اجابت کرده، گمراهی، رهبر او شده و او از آن پیروی نموده، به همین دلیل بسیار هذیان می گوید و در گمراهی سرگردان است.

بخش دیگری از این نامه: بیعت خلافت یک بار بیشتر نبوده و نیست نه تجدید نظر در آن راه دارد نه اختیار فسخ، بنابراین آن کس که از بیعت خارج شود (بر آرای مهاجران و انصار) طعنه زده و به مخالفت برخاسته (و آن را بی اعتبار شمرده) و آن کس که درباره آن تردید به خود راه دهد منافق است.

موعظه گمراهان

از آنجا که معاویه در نامه خود به اصطلاح امام علیه السلام را موعظه به تقوا و پرهیزکاری کرده و به بعضی از آیات قرآن متوسل شده آیه «وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» {۱}. زمر، آیه ۶۵ {آیه ای که هیچ ارتباطی حتی به ادعاهای باطل او نداشته، امام علیه السلام در آغاز این نامه می فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نامه ای از سوی تو به من رسید، نامه ای با اندرزهای نامربوط و سخنان رنگارنگ که با گمراهی خویش آنرا تزئین کرده و با سوء رأیت امضا نموده بودی»؛ {أَمَّا بَعِيدٌ، فَقَدْ أَتَيْتَنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ} {۲}. «موصله» به معنای امور پراکنده و نامربوطی است که از اینجا و آنجا جمع می کنند، از ریشه وصل به معنای پیوند گرفته شده است. {، وَ رِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ} {۳}. «محبره» به معنای تزئین شده از ریشه «حبر» بر وزن «ابر» به معنای زینت کردن گرفته شده و «حبر» بر وزن «حفظ» به معنای زیبایی است. {، نَمَّقَتْهَا} {۴}. «نمق» از ماده «نمیق» به معنی تزئین است ولی ثلاثی آن «نمق» بر وزن «نقد» به معنی کتابت آمده است و هنگامی که به باب تفعیل می رود معنای تزئین را می رساند. {بِضَمِّ لَمَالِكٍ، وَأَمَضَّ يَتَهَا} {۵}. «امضیت» از

ریشه «امضاء» به معنای ارسال و اجرا و نافذ کردن چیزی است و از آنجا که امضا اسناد و قراردادهای نوعی انفاذ آن است، این واژه در آنجا نیز به کار می‌رود. {بِسُوءِ رَأْيِكَ}.

تعبیر به (موصله) اشاره به ناهمگون بودن نامه معاویه است که تمسک به بعضی از آیاتی کرده که هیچ ارتباطی به مقصود او نداشته و از یک سو امام علیه السلام را به شق عصای مسلمین؛ یعنی ایجاد اختلاف متهم می‌کند در حالی که کلمات او مصداق بارز ایجاد اختلاف است.

و تعبیر به (رساله محبّره) (با توجه به اینکه محبّره به معنای تزیین شده است) اشاره به این است که معاویه سعی کرده است به هر وسیله‌ای که ممکن است نامه خود را حق به جانب معرفی کند گاه از روز قیامت و عذاب الهی سخن می‌گوید، گاه مصالح مسلمین را مطرح می‌کند و گاه آیات قرآن را سپر قرار می‌دهد.

تعبیر به (نمقتها بضلالک) اشاره به این است که تعبیرات ظاهراً زیبای نامه شبیه تعبیراتی است که منافقان گمراه هنگام عذرخواهی در مقابل پیغمبر به کار می‌بردند جمله (امضيتها بسوء رأيك) یا به معنای این است که امضا کردن چنین نامه‌ای جز از انسان کج فکر و نادان صورت نمی‌گیرد و یا اگر امضا را به معنای ارسال بگیریم، مفهومی است که فکر نادرست تو به تو اجازه داد که چنین نامه زشت و جسورانه‌ای را برای امام علیه السلام و پیشوای مسلمانان بفرستی.

امام علیه السلام در ادامه سخن، محتوای نامه معاویه و شخصیت او را در عباراتی کوتاه و پر معنا روشن می‌سازد و می‌فرماید: «این نامه از کسی است که نه چشم بصیرت دارد تا هدایتش کند و نه رهبری آگاه که ارشادش نماید (به همین دلیل) هوا و هوس او را به سوی خود دعوت نموده و او این دعوت را اجابت کرده و گمراهی، رهبر او شده و او از آن پیروی نموده به همین دلیل بسیار هذیان می‌گوید و در گمراهی سرگردان است»؛ (وَ كِتَابُ امْرِئٍ لَيْسَ لَهُ بَصِيرَةٌ يَهْدِيهِ، وَ لَا قَائِدٌ يُزِيدُهُ، فَذَرَعِيَاهُ الْهَوَىٰ فَاجَابَهُ، وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ، فَهَجَرَ {۱}). «هجر» از ریشه «هجر» بر وزن «زجر» به معنای هذیان گویی است. {لَا غَطًّا {۲}}. «لا غط» از ریشه «لغط» بر وزن «وقت» به معنای جار و جنجال به راه انداختن است. {وَ ضَلَّ خَابِطًا}. {۳}. «خابط» از ریشه «خبط» بر وزن «وقت» به معنای سرگردان بودن و بی هدف گام برداشتن است. {

قابل توجه اینکه امام علیه السلام در این سه جمله از امور دوگانه‌ای استفاده کرده است که به صورت لازم و ملزوم با یکدیگر در ارتباط است؛ در جمله اول می‌فرماید:

«نه چشم بصیرت دارد و نه راهنما» در جمله دوم که نتیجه آن است می‌فرماید:

«به جای چشم بصیرت، هوای نفس او را به سوی خود دعوت می‌کند و به جای راهنمای آگاه، ضلالت و گمراهی قائل اوست» و در جمله سوم که نتیجه جمله دوم است می‌فرماید: «او پیوسته هذیان و سخنان بیهوده می‌گوید و به سبب

راهنمایان گمراه، در گمراهی سرگردان است». و به راستی چنین است، زیرا نور هدایت یا باید از درون بتابد یا از برون بوسیله رهبران الهی. در غیر این صورت تاریکی درون و گمراهی برون که به وسیله مشاوران بی‌ایمان و ناآگاه حاصل می‌شود، انسان

را به سوی پرتگاه می برد؛ نه سخنانش نظم منطقی دارد و نه در اعمالش برنامه عاقلانه ای دیده می شود.

سپس امام علیه السلام به پاسخ یکی از اشتباهات بزرگ معاویه که در نامه خود ذکر کرده است می پردازد او در نامه خود چنین نوشته بود که بیعت امام علیه السلام صحیح نبوده زیرا مردم شام آنرا نپذیرفته اند امام علیه السلام می فرماید: «بیعت خلافت یک بار بیشتر نیست نه تجدید نظر در آن راه دارد نه اختیار فسخ، بنابراین آنکس که از بیعت خارج شود (بر آرای مهاجران و انصار) طعنه زده و به مخالفت برخاسته (و آن را بی اعتبار شمرده) و آن کس که درباره آن تردید به خود راه دهد منافق است»؛ (لَأَنَّهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ لَا يُتَنَّى فِيهَا النَّظَرُ} ۱). «النظر» در اینجا به معنای تأمل کردن است؛ یعنی بیعت بعد از انجامش قابل تأمل و تجدید نظر نیست (این در صورتی است که نظر با (فی) متعدی بشود). {وَلَمَّا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ. الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ، وَالْمُرَوَّى} ۲). «مروی» به معنای کسی است که درباره چیزی شک و تردید دارد و فکر و اندیشه می کند؛ از ریشه «ترویه» که گاه به معنای سیراب کردن و گاه به معنای مطالعه کردن درباره چیزی آمده است. {فِيهَا مُدَاهِنٌ}. {۳}. «مداهن» به معنای چاپلوس و منافق. {

در واقع امام علیه السلام به یکی از مسلمات نزد معاویه در مسأله خلافت استدلال می کند؛ زیرا او معتقد بود که خلافت خلفای پیشین که بر اساس آرای مهاجرین و انصار بوده رسمیت داشته است و کسانی که از مدینه دور بوده اند می بایست به آرای مهاجرین و انصار احترام بگذارند و آن را بپذیرند. سنت خلفای پیشین چنین بوده است. امام علیه السلام می فرماید: چگونه درباره خلفای پیشین رأی مهاجرین و انصار و به اصطلاح اهل حل و عقد را می پذیری؛ اما نسبت به بیعت من که

بسیار گسترده تر و وسیع تر از آنان بوده است تردید به خود راه می دهی و عدم تسلیم اهل شام را مطرح می کنی این نشانه یکی از دو چیز است: یا روش پیشینیان خود را باطل می شمری و یا همچون منافقان گاه چیزی را می پذیری و گاه همانند آن را انکار می کنی.

اگر واقعاً برای پذیرش حکومت امام علیه السلام مسلمانان، اتفاق آرای تمام بخش های کشور اسلام لازم باشد، باید حکومت خلفای پیشین را باطل بدانی و حکومت تو هم که از آنان گرفته شده باطل خواهد بود.

امام علیه السلام در جمله «لَأَنَّهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ...» به یک واقعیت مسلم آن زمان اشاره می کند که بیعت همچون یک بیع لازم بدون هیچ حق خیار بود؛ نه تکرار در آن راه می یافته و نه خیار فسخ؛ یعنی یک بار و برای همیشه.

نامه معاویه به امیر مؤمنان امام علی علیه السلام

با توجه به اینکه نامه امام علیه السلام در اینجا ناظر به پاسخ گفتن به نامه معاویه است، ناگزیر باید متن نامه او را که در کتب تاریخ نقل شده است در اینجا بیاوریم، هر چند بسیار جسورانه و بی ادبانه است و قبلاً از خوانندگان عزیز و مخصوصاً از پیشگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام پوزش می طلبیم متن نامه چنین است:

«مَنْ عَبَدَ اللَّهَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ «وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» إِنِّي أُحِذِّرُكَ اللَّهُ أَنْ تُحْبِطَ عَمَلُكَ وَ سَابِقَتِكَ بِشَقِّ عَصَا هَيْدِهِ الْأُمَّهَ وَ تَفْرِيقِ جَمَاعَتِهَا فَاتَّقِ اللَّهَ وَ اذْكُرْ مَوْقِفَ الْقِيَامَةِ وَ اقْلَعْ عَمَّا أَسْرَفْتَ فِيهِ مِنَ الْخَوْضِ فِي دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: «لَوْ تَمَالَأَ أَهْلُ صَنْعَاءَ وَ عَدَنٍ عَلَيَّ قَتَلَ رَجُلٍ وَاحِدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَأَكْبَهُمْ

اللَّهُ عَلَيَّ مَنَاجِرِهِمْ فِي النَّارِ» فَكَيْفَ يَكُونُ حِيَالُ مَنْ قَتَلَ أَعْلَمَاءَ الْمُسْلِمِينَ سَيَادَاتِ الْمُهَاجِرِينَ بَلَهَ مَا طَحَنَتْ رَحَى حَرْبِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ وَ ذَوِي الْعِيَادَةِ وَ الْإِيْمَانِ مِنْ شَيْخٍ كَبِيرٍ وَ شَابٍّ غَرِيْبٍ كُلُّهُمْ بِاللَّهِ تَعَالَى مُؤْمِنٌ وَ لَهُ مُخْلِصٌ بِرَسُولِهِ مُقَرَّبٌ عَارِفٌ فَإِنْ كُنْتُ أَبَا حَسَنِ إِنَّمَا تُحَارِبُ عَلَيَّ الْأَمْرَةَ وَ الْخِلَافَةَ فَلَعَمْرِي لَوْ صَحَّتْ خِلَافَتُكَ لَكُنْتُ قَرِيْبًا مِنْ أَنْ تُعْذَرَ فِي حَرْبِ الْمُسْلِمِينَ وَ لَكِنَّهَا مَا تَصَحَّحَ لَكَ أَنِّي بَصَحَّتْهَا وَ أَهْلُ الشَّامِ لَمْ يَدْخُلُوا فِيهَا فَقَدْ وَ اللَّهُ أَكَلَتْهُمْ الْحَرْبُ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا كَالْتَّمَدِ فِي قَرَارِهِ الْعَدِيْرِ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ؛ {١}. مصادر نهج البلاغه، ج ٣، ص ٢١١ و ابن ابی الحدید نیز این نامه را با کمی تفاوت در ج ١٤، ص ٤٢ نقل کرده است. {از سوی عبد الله معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب؛ اما بعد: خداوند متعال در کتاب محکم می گوید: «به یقین به تو و پیامبرانی که پیش از تو بودند وحی شده است که اگر مشرک شوی عملت باطل می شود و از زیانکاران خواهی بود» من تو را بر حذر می دارم از اینکه اعمال خود را حبط و نابود کنی و سابقه خود را به سبب ایجاد تفرقه در این امت بر باد دهی.

از خدا بپرهیز و روز قیامت را به یاد آور و از ریختن خون مسلمین دست بردار.

من از رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر تمام اهل صنعا و عدن دست به دست هم دهند و یک نفر از مسلمین را به قتل برسانند خداوند همه آنها را به صورت در آتش دوزخ خواهد افکند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که بزرگان اسلام و سران مهاجرین را به قتل برساند. این آسیاب جنگ را که به راه انداخته ای و اهل قرآن و صاحبان عبادت و ایمان را از پیرمرد تا جوانان نخواستی؛ کسانی که همه به خداوند متعال ایمان دارند و مخلصند و نسبت به رسولش اقرار دارند و عارفند، از بین می برد، رها ساز. اگر تو ای ابوالحسن به خاطر این جنگ می کنی که امیر و خلیفه مسلمین هستی به جانم سوگند اگر خلافت تو صحیح بود ممکن بود این عذر در جنگ با مسلمین از تو پذیرفته شود؛ ولی خلافت تو

صحیح نیست. چگونه ممکن است صحیح باشد در حالی که اهل شام در آن داخل نشدند و با تو بیعت نکردند. به خدا سوگند جنگ آنها را خورده و چیزی از آنها باقی نمانده جز به مانند ته مانده آبی که در آبگیر باقی می ماند. واللّٰه المستعان».

این نامه که از جهتی موزیانه و از جهتی احمقانه است به خوبی بیانگر سوء رأی معاویه است، زیرا او را به آیه حبط اعمال بر اثر شرک توسل می جوید در حالی که مطلقاً سخنی از شرک در میان نیامده و شق عصای مسلمین و تفرقه در میان آنها به فرض که صحیح باشد، ربطی به شرک ندارد این همان چیزی است که امام علیه السلام عنوان «موعظه موصله» به آن داده و نوعی پراکنده گویی و سخنان نامربوط شمرده است.

ثانیاً: امام علیه السلام در پاسخ نامه که مرحوم رضی بخش هایی از آن را نیاورده، می فرماید: تو مرا امر به تقوا کردی و من امیدوارم که اهل تقوا باشم و اما به خدا پناه می برم که از کسانی باشم که وقتی به آنها امر به تقوا می شود تعصب و دنیاپرستی او را به گناه می کشاند (و تو از آنها هستی).

ثالثاً: در پاسخ به مسأله حیط اعمال و سابقه در اسلام می فرماید: من اگر بر او خروج کرده بودم جا داشت مرا بر حذر داری؛ ولی من می بینم خداوند متعال می فرماید: «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»؛ با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد». تو درست نگاه کن بین اهل بغی، گروه ماست یا تو؟ به یقین اهل بغی گروهی است که تو در آنی، زیرا بیعت من در مدینه که مهاجران و انصار آن را پذیرفتند، برای تو که در شام بودی الزام آور بود، همان گونه که بیعت عثمان در مدینه برای تو الزام آور شد در حالی که تو از سوی عمر امیر شام بودی و همان گونه که برای برادرت یزید بیعت عمر الزام آور شد در حالی که از سوی ابوبکر امیر شام بود.

سپس امام علیه السلام به پاسخ این نکته می پردازد که چه کسی شق عصای مسلمین کرده است و می فرماید: من باید تو را از این کار نهی کنم، رسول خدا مرا دستور داده است که با اهل بغی پیکار کنم و خطاب به یارانش فرمود: در میان شما کسی است که بر اساس تأویل قرآن پیکار می کند آن گونه که من بر تنزیل قرآن پیکار کردم و در آن هنگام که این سخن را می گفت، پیامبر اشاره به من کرد و من نخستین کسی هستم که فرمان او را اطاعت می کنم.

سپس امام علیه السلام به پاسخ بقیه نامه می پردازد که مرحوم سید رضی در بالا آن را آورد و شرح داده شد.

از آنچه گفته شد صداقت امام علیه السلام و وقاحت و حماقت معاویه کاملاً روشن می شود.

در طول تاریخ افراد طغیانگر نیز به این گونه منطقیها متوسل می شدند. قرآن مجید بیان روشنی در داستان موسی و فرعون در این زمینه دارد؛ هنگامی که موسی فرعونیان را دعوت به یگانه پرستی و ترک ظلم و ستم کرد، فرعون گفت:

«إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ»؛ زیرا من می ترسم که آیین شما را دگرگون سازد، و یا در این زمین فساد برپا کند!». {۱}. غافر، آیه ۲۶. {در حالی که مفسد واقعی خود فرعون بود که حتی کودکان بی گناه را می کشت و شکم زنان باردار را می درید.

در اینجا با پاسخ یک سؤال بحث را پایان می دهیم و آن اینکه معاویه با آنکه می دانست محتوای نامه اش دروغ است، و اوست که شق عصای مسلمین کرده و اجماع بر بیعت را به هم زده و راه بی تقوایی و سرکشی را پیش گرفته و اگر اعمال صالحی در گذشته داشته با جنگ افروزی خود آنرا بر باد داده، و او و دوستانش در خون عثمان شریک بوده اند نه علی علیه السلام، پس چرا قیافه حق به جانب به خود

می گیرد و این همه در نامه خود دروغ می نویسد؟

پاسخ همه این سؤالات این است: معاویه این نامه را در حقیقت برای علی علیه السلام نوشت، بلکه برای مردم شام و اغفال آنها نوشت او می خواست به آنها بگوید ببینید من چه انسان صلح طلبی هستم و فریاد صلح برآورده ام؛ ولی علی گوش به سخنان من نمی دهد و در واقع این کار هم شبیه بلند کردن قرآن بر سر نیزه بود.

او و یارانش به یقین نمی خواستند قرآن داور باشد، بلکه می خواستند از یکسو مردم شام را فریب دهند و از سوی دیگر در

میان لشکر علی علیه السلام ایجاد تفرقه و نفاق کنند.

ص: ۳۶۷

نامه ۸: وادار ساختن معاویه به بیعت

موضوع

و من کتاب له ع إلی جریر بن عبد الله البجلی لما أرسله إلی معاویه

(نامه به جریر بن عبد الله بجلی، فرستاده امام به سوی معاویه در سال ۳۶ هجری)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَاحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَصْلِ وَخُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ ثُمَّ خَيِّرْهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجَلِيَةٍ أَوْ سَلْمٍ مُخْزِيَةٍ فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ وَالسَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

پس از نام خدا و درود! هنگامی که نامه ام به دستت رسید، معاویه را به یکسره کردن کار وادار کن، و با او برخوردی قاطع داشته باش. سپس او را آزاد بگذار: در پذیرفتن جنگی که مردم را از خانه ها بیرون می ریزد، یا تسلیم شدنی خوار کننده، پس اگر جنگ را برگزید، امان نامه او را بر زمین کوب، و اگر صلح خواست از او بیعت بگیر، با درود.

شهیدی

هنگامی که او را نزد معاویه فرستاده بود اما بعد! چون نامه من به تو رسد، معاویه را وادار تا کار را یکسره نماید. دو دلی را بگذار و به یکسو گراید. سپس او را آزاد گذار در پذیرفتن جنگی که مردم - شکست خورده- را از خانه هاشان برون اندازد، یا آشتی که -وی را- خوار سازد. اگر جنگ را پذیرفت بیا! و ماندن نزد او را نپذیر، و اگر آشتی را قبول کرد، از او بیعت بگیر، و السلام.

اردبیلی

اما پس از حمد و صلوات پس هر گاه آید بتو نامه من که اینست که پس حمل کن معاویه را بر قطع میان مصالحه و فرا گیر او را بکار جزم و یقین پس از آن معیتر ساز او را که بیرون کننده مردم باشد آن جنگ از وطن یا آشتی که خوار کننده سلطنت او شد پس اگر اختیار کند جنگرا پس بینداز بسوی او وعید حرب را و اگر اختیار مصالحه نماید پس بگیر بیعت او را و السلام

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به جریر بن عبد الله البجلی هنگامی که او را نزد معاویه فرستاده بود {۱}. امیر المؤمنین (ع) جریر را نزد معاویه فرستاده بود تا از معاویه بیعت بگیرد، ولی معاویه شش ماه او را در شام نگه داشت و بیعت نکرد ولی خود

را برای جنگ آماده ساخت.}

اما بعد. چون نامه من به تو رسد، معاویه را وادار که کارش را با ما یکسره کند و بخواه که به طور جزم تصمیم بگیرد. آنگاه مخیرش کن میان جنگی که مردم را از خانه هایشان براند یا صلحی که به خواری بپذیرد. اگر جنگ را اختیار کرد، همانند خودش عمل کن و اعلان جنگ نمای و اگر صلح را اختیار کرد، از او بیعت بستان. والسلام.

انصاریان

اما بعد، چون نامه من به تو رسید معاویه را به برنامه قطعی و امر جزمی وادار کن، و او را به پذیرش یکی از دو راه ملزم نما یا جنگی آواره ساز، یا صلحی ذلت بار.

اگر جنگ را قبول کرد به او اعلام جنگ کن، و اگر تسلیم شد از او بیعت بگیر. والسلام.

شروح

راوندی

قوله فاحمل معاویه علی الفصل و خذہ بالامر الجزم ای عامله بالحق الظاهر و لا تداهنه. و علی فصل و جزم: ای قطع من احد الامرین، اما صلح تمام او حرب ظاهره. و الحرب المجلله لها تفسیران، اما ان تكون من قولهم: جلا القوم عن او طانهم و اجلیتهم انا، ای اخرجتهم عنها قهرا، و جلا- و اجلا كلاهما یتعدی و لا یتعدی. و يجوز ان یکون مجلیه من قولهم: اجلوا عن القتل ای انفرجوا، فاضاف الفعل الی الحرب اتساعا. و الحرب موثله لانها بمعنی المحاربه، و كذلك ضدها السلم، ای الصلح لانها بمعنی المسالمه. و خزی بالكسر یخزی خزیاً: اذا ذل و هان، و اخزاه الله ای اهانه، و خزاه یخزوه ساسه و قهره، و خزی خزیه استحیی. و روی و سلم مجزیه ای کافیه، یقال: اجزانی الشیء ای کفانی. و قوله فانبذ الیه ای حاربه وارم الیه بالحرب کما یحاربک و تحقیقه، فان اختار الحرب فانبذ الیه، ای ارم ذلك الیه ثانيا علی طریق قصد سوی، و تكون و اياه مستویین فی العلم بالمحاربه و العداوه، یعنی اطراح الیه العهد و المصالحه، و ذلك بان یتظهر له نفیهما و تخبره اخبارا بینا، و لا تناجزه الحرب و هو علی توهم بقاء الصلح بیننا و بینه، فیکون ذلك خیانه. و نحو ذلك قوله تعالی و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین نزلت فی بنی قینقاع. و سار النبی بهذه الایه الیهم، ای ان خفت یا محمد من قوم بینک و بینهم عهد خیانه فإلحق الیهم اذا ظهرت منهم امارات النقض ما بینهم و بینک من العهد و اعلمهم بانک قد نقضت ما شرطت لهم، لتكون انت و هم فی العلم بالنقض علی استواء، و لا تبدئهم بالقتال من قبل ان تعلمهم حتی لا ینسبوا الی الغدر بهم.

کیدری

حرب مجلیه: من قولهم اجلیته عن وطنه ای اخرجته قهرا او من قولهم: اجلوا عن القتل: ای انفرجوا فاضاف الفعل الی الحرب اتساعا. و سلم مجزیه ای مهینه، و روی مجزیه بالجیم، ای کافیه و الحرب انث حملا علی المحاربه و المسالمه. فانبذنی الیه: ای ارم الیه بالحرب و بما رامه ای حاربه او اطرح الیه العهد و المصالحه، و لا- تحاربه، علی توهم بقاء الصلح کقوله تعالی: و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین.

نامه ی امام (علیه السلام) به جریر بن عبدالله بجللی، هنگامی که او را به سوی معاویه فوستاد: بجللی: منسوب به بجهله است که نام قبیله ای می باشد. مجلیه: از مصدر اجلاء می آید، به معنای بیرون راندن از وطن با زور. مخزیه: پستی و خواری، مجزیه هم روایت شده: کفایت کننده. حرب و سلم: هر دو مونث به معنای محاربه و مسالمة می باشند. نبذ: انداختن و تیراندازی کردن. (اما بعد، هنگامی که نامه ی من به دستت برسد، معاویه را وادار کن که کارش را یکسره کند، و عزمش را جزم کند، و سپس او را مخیر کن که یا جنگ آواره کننده را انتخاب کند و یا تسلیم و سازشی را که نشانه ی زبونی و رسوایی است بپذیرد، پس اگر جنگ را اختیار کرد، به سویش تیراندازی کن، و اگر سلم را پذیرفت، از او بیعت بگیر، والسلام.) نقل شده است که وقتی جریر به عنوان ماموریت برای بیعت گرفتن، نزد معاویه فرستاده شد، آن قدر معاویه او را معطل و سرگردان کرد، تا جایی که مردم وی را متهم به همکاری با معاویه کردند، و خود گفت: مدتی آن چنان طولانی جریر را نزد خود معطل کردم که وقتی بخواهد برود، یا گنهکار است، و یا فریب خورده، امروز و فردا کردن معاویه به حدی رسید که مایه ی ناامیدی جریر شد، این بود که امام (علیه السلام) برای آن که جواب قطعی را از معاویه بگیرد نامه ی فوق را خطاب به جریر مرقوم فرمود، وقتی دستخط حضرت به جریر رسید نزد معاویه رفت و آن را برایش قرائت کرد و سپس گفت ای معاویه هیچ دلی بسته و مهر زده نمی شود مگر به سبب گناه، و هرگز چنین قلبی باز نمی شود مگر با توبه، گمانم آن است که بر دل تو، مهر عدم درک زده شده است، می بینم تو را که آن چنان میان حق و باطل مردد مانده ای که گویا انتظار چیزی داری که در دست دیگری است، معاویه گفت: انشاءالله حرف قطعی را در مجلسی با تو خواهم گفت و سپس آغاز کرد به بیعت گرفتن از اهل شام برای خودش، روزی که از همه بیعت گرفته بود، جریر را ملاقات کرد و به او گفت: اکنون به صاحب خود ملحق شو، و بگو، آماده ی جنگ باشد، پس جریر به خدمت امیرالمومنین برگشت. بر طبق مضمون نامه حاصل ماموریت جریر این بود که امر معاویه را فیصله دهد و او را وادار کند که بطور جزم و قطع یکی از دو کار را انتخاب کند، یا آماده ی جنگ شود که در نتیجه با اجبار از وطنش بیرون رانده خواهد شد، و یا این که تسلیم می شود که در این صورت مقهور و ذلیل و خوار می باشد. ذکر آوارگی از وطن و تحمل خواری و پستی به هر دو تقدیر، از یک طرف تهدید و تخویف معاویه است و از طرف دیگر آگاه کردن وی به این که به هر دو فرض، پیروزی با امام است، تا معاویه به هوش آید، و یا بترسد، سرانجام به جریر دستور می دهد که به فرض پذیرفتن جنگ، به منظور اعلان مبارزه از طرف امام به طرف معاویه تیراندازی کند و ترس در دل وی بیاندازد و بدون ملاحظه و مدارا در مقابل او بایستد چنان که خداوند در قرآن مجید می فرماید: (و اما تخافن من قوم خیانة فانبد الیهم علی سواء) و در صورتی که تسلیم شود از او بیعت بگیرد.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَاحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَضْلِ وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ ثُمَّ خَيِّرْهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجَلِّيَةٍ أَوْ سَلْمٍ مُخْزِيَةٍ فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ وَ السَّلَامَ .

قد تقدم ذكر نسب جرير بن عبد الله البجلي .

و قوله ع فاحمل معاوية على الفضل أي لا تتركه متلکنا مترددا يطمعك تاره و يؤيسك أخرى بل احمله على أمر فيصل إمّا

البيعه أو أن يأذن بالحرب.

و كذلك قوله و خذ بالأمر الجزم أى الأمر المقطوع به لا تكن ممن يقدم رجلا و يؤخر أخرى و أصل الجزم القطع .

و حرب مجليه تجلى المقهورين فيها عن ديارهم أى تخرجهم.

و سلم مخزیه أى فاضحه و إنما جعلها مخزیه لأن معاويه امتنع أولا من البيعه فإذا دخل فى السلم فإنما يدخل فيها بالبيعه و إذا بايع بعد الامتناع فقد دخل تحت الهضم و رضى بالضيم و ذلك هو الخزى.

قوله فانبذ إليه من قوله تعالى فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ { ١ } سورة الأنفال ٥٨. { و أصله العهد و الهدنه و عقد الحلف يكون بين الرجلين أو بين القبيلتين ثم يبدو لهما فى ذلك فينتقلان إلى الحرب فينبذ أحدهما إلى الآخر عهده كأنه كتاب مكتوب بينهما قد نبذه أحدهما يوم الحرب و أبطله فاستعير ذلك للمجاهره بالعداوه و المكاشفه و نسخ شريعه السلام السابقه بالحرب المعاقبه لها

كاشانى

این نامه ای است که نوشته و فرستاده (الى جرير بن عبدالله البجلي) به جانب جرير بن عبدالله البجلي (لما ارسله الى معاويه) محلى که فرستاد او را به سوى معاويه و جواب نداده بود او را به جواب فاضل جلی. و سبب مکث او آن بود که معاويه عزم، جزم کرده بود بر مخالفت امیرالمومنین علیه السلام و فرستاده بود کسی را به مصر به احضار عمروعاص بی اخلاص که از قبل عثمان والی آنجا بود. پس چون حاضر شد با وی مشورت کرد در مخالفت آن حضرت، او ابا نمود و بعد از مبالغه بسیار به وعده حکومت مصر، به مخالفت راضی شد و گفت: صاحب فضایل و سوابغ است پس مقاومت با وی نتوان کرد مگر به دو چیز: به حلم و بذل، معاويه گفت من جود کنم آنچه دارم به کم و بیش و صبر کنم بر شیرینی نوش و تلخی نیش، آنگاه فرا گرفت بیعت را از اهل شام و چون خبر امر بیعت به امیرالمومنین علیه السلام رسید جریر را فرستاد و به حرب وعده داد و در حینی که جریر مکث کرده بود نزد معاويه، آن حضرت این نامه فرستاد به او که: (اما بعد) اما پس از حمد خدا و رسول (اذا اتاک کتابی) چون رسید نامه من به تو (فاحمل معاويه على الفصل) پس حمل کن معاويه را بر قطع مصالحه، و محاربه (و خذ بالامر الجزم) و فراگیر او را به کار جزم و یقین (ثم خیره) پس از آن مخیر ساز او را (بین حرب مجليه) میان جنگی که بیرون کننده مردم باشد از وطن (او سلم مخزیه) یا آشتی که خوارکننده باشد سلطنت و شوکت او را و در بعضی روایت (مجزیه) به جیم واقع شده یعنی آشتی کفایت پذیرنده (فان اختار الحرب) پس اگر اختیار کند کارزار را (فانبذ الیه) پس بینداز به سوی او وعید حرب را و تخویف او نمای همچنانکه او تخویف می نماید (و ان اختار السلم) و اگر اختیار نماید مصالحه را (فخذ بیعته) پس بگیر بیعت او را بی مشقت و مجادله (والسلام)

آملی

قزوینی

جریر را آن حضرت فرستاد تا از معاويه بیعت بگیرد و معاويه او را بیهانه ها نگه میداشت و به لعل و عسی روزگار میبرد و در کار متردد بود، این نامه را در آن باب باو نوشته. چون بیاید بتو نامه من بدار معاويه را بر حکم فصل که جدا کند کار را، و

اشتباه و تردد یکسو کند، و بگیر او را بامر جزم که بر سخنی قطع کند پس مخیر ساز او را میان جنگی که بپردازد او طان و دیار را از ساکنان، یا صلحی که خوار سازد و رسوا آن بی ایمان را، اگر اختیار حرب کند پس بینداز بسوی او، یعنی قرار بر آن ده و صلح باو بازگردان. و اگر اختیار صلح کند بیعت از او بستان

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی جریر بن عبدالله البجلی لما ارسله الی معاویه.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی جریر پسر عبدالله بجلی منسوب به قبیله بجلیه، در وقتی که فرستاده او را به رسالت به سوی معاویه:

«اما بعد، فاذا اتاک کتابی فاحمل معاویه علی الفصل و خذ بالامر الجزم، ثم خیره بین حرب مجلیه، او سلم مخزیه، فان اختار الحرب فانبذ الیه و ان اختار السلم فخذ بیعتہ. والسلام.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس در زمانی که رسید تو را نوشته ی من، پس وادار معاویه را بر حکم قطع و جزم کردن و بگیر او را به حکم کردن به جزم، پس مختار گردان او را در میان جنگ کردنی که بیرون کننده از او طان باشد، یا صلح کردنی که موجب مهانت و فروتنی باشد، نه سلطنت و برتری. پس اگر اختیار نمود جنگ را پس بینداز به سوی او اقدام با آن را و اگر اختیار کرد صلح را پس بگیر بیعت از او و سلام بر تو باد.

خوئی

اللغه: (فاحمل معاویه علی الفصل) یقال: حملہ علی الامر اذا اغراه به. و الفصل القطع ای ابانہ احد الشیئین من الآخر حتی تکون بینہما فرجہ یقال: فصلت الشیء فانصل ای قطعته و انقطع. و القضاء بین الحق و الباطل من حیث انه یفصل بین الحق و الباطل، و منه قوله تعالی (انه لقول فصل) (الطارق- ۱۴) ای فاصل قاطع، و حدیث و فد عبدالقیس: فمرنا بامر فصل، ای لارجعه فیه و لا مرد کما فی النہایہ الاثیریہ. و قوله تعالی (هذا یوم الفصل) (المرسلات- ۳۸) ای الیوم یبین الحق من الباطل و یفصل بین الناس بالحکم، فالمراد: فاحمل معاویه علی الحکم القطعی من الطاعه و العصیان و یقرب منه معنی قوله: (و خذ بالامر الجزم) یقال: جزم الامر ای قطع به قطعاً لا عودہ فیه. تقول: امرته امرأ جزمًا و هذا حکم جزم و حلف یمیناً جزمًا، فالمراد: خذ بالامر المقطوع به اما الحرب او السلم. (مجلیه) من الاجلاء و هو الاخراج من الوطن قهراً. یقال: اجلی فلان القوم عن بلدهم و دیارهم اذا اخرجهم عنها قهراً. (مخزیه) ای مہینہ مذله فاضحه من الخزی بالكسر فالسکون بمعنی الهوان و الذل یقال: اخزاه اخزاء اذا اوقعه فی الخزی، و اخزی الله فلانا ای فضحه. و فی نسخه نصر فی کتاب صفین الاتی ذک

رها: محظیه. من الحظوه بضم الحاء و کسرهما، و الحظله کالعده: المکانه و الحظ من الرزق یقال: احظاه ای جعله ذا حظوه، و احظاه به ای تفضل علیه به، و رودی ایضاً: مجزیه، بالجیم ای کافیه. (فانبذ الیه) نبذت الشیء من یدی من باب ضرب اذا طرحته

و رميت به. قال ابو كبير الهذلي (الحماسه ١٢): و اذا نبذت له الحصاه رايته فزعا لوقعتها طمور الاخيل و النبذ ايضا القاء الخبر لاي من لا يعلمه. و قال الفيومي في المصباح: نبذت العهد لهم نقضته: و قوله تعالى: (فانبذ اليهم على سواء) (الانفال- ٦١) معناه اذا هادنت قوما فعلمت منهم النقض للعهد فلا- توقع بهم سابقا الى النقض حتى تعلمهم انك نقضت العهد، فيكون في علم النقض مستويين ثم اوقع بهم. الاعراب: الفاء الاولى جواب اما، و الثانيه جواب اذا، و الثالثه للتفصيل، والاخيرتان جوابا للشرط كالاوليين. مجليه صفه للحرب و الحرب توث و قد تذكر، قال الله تعالى: (حتى تضع الحرب اوزارها) (سوره محمد- ٦). قال الجوهري في الصحاح قال المبرد: الحرب قد تذكر و انشد: و هو اذا الحرب هفا عقابه مرجم حرب تلتقى حرايه قال الخليل: تصغيرها حريب بلاهاء روايه عن العرب، قال المازني: لانه في الاصل مصدر و قال الفيومي في المصباح: ان السقطت الهاء كيلا يلتبس بمصغر الحربه التي هي كالرمح. مخزيه صفه للسلم قال الجوهري في المصباح: السلم: الصلح، يفتح و يكسر و يذكر و يوث قال الله تعالى: (و ان جنحوا للسلم فاجنح لها) (الانفال- ٦٤) و في اقرب الموارد: و يوث حملا- على نقيضه الحرب و قال بعض اهل الادب: تانيث الحرب باعتبار المحاربه و السلم للمسالمة. ضمير اليه يرجع الى معاويه. و السلام مبتداء و خبره محذوف، اي و السلام لاهله ككتابه الاتي بعد هذا. او و السلام على من اتبع الهدى و نحوهما. سند الكتاب رواه نصر بن مزاحم المنقري في كتاب صفين (ص ٣٢ من الطبع الناصري) عن محمد بن عبيدالله و صالح بن صدقه مسندا، و على نسخه نصر كان مكان قوله (عليه السلام) (او سلم مخزيه) او سلم محظيه، و مكان قوله (فانبذ اليه) فانبذ له. و نقل الكتاب ابن قتيبه الدينوري المتوفى سنة ٢٧٦ هـ في الامامه و السياسه على صورته اخرى، قال: و ذكروا ان عليا كتب الى جرير: اما بعد فان معاويه انما اراد بما طلب الا يكون لي في عنقه بيعه و ان يختار من امره ما احب، و قد كان المغيره بن شعبه اشار على و انا بالمدينه ان استعمله على الشام فاييت ذلك عليه و لم يكن الله ليراني اتخذ المضلين عضدا، فان بايعك الرجل و الا فاقبل (ص ٩٥ ج ١ طبع مصر ١٣٧٧ هـ). اقول: قد ذكرنا هذا الكتاب في شرح الكتاب السابع منقولا عن كتاب صفين لنصر بن مزاحم. و بين النسختين اختلاف في الجملة. ثم يمكن ان يكون انه (عليه السلام) ارسل الى جرير في تلك الواقعة كتابين او انهما كانا كتابا واحدا فتشتت كما ذكرنا نبذا من نظائره فلاحاجه الى جعلهما كتابا واحدا. و نقل هذا الكتاب المجلسي رحمه الله في البحار عن كتاب صفين لنصر ايضا (ص ٤٧٠ ج ٨ من الطبع الكمباني). المعنى: قال ابو العباس المبرد في الكامل (ص ١٩٠ ج ١ من طبع مصر، اول الباب ٢٧): وجه علي بن ابي طالب (ع) الى معاويه ياخذ به بالبيعه له فقال له: ان حولي من ترى من اصحاب رسول الله (ص) من المهاجرين و الانصار، ولكني اخترتك لقول رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيك: خير ذي يمن: ائت معاويه فخذ به بالبيعه. فقال جرير: و الله يا اميرالمومنين ما ادخرتك من نصرتي شيئا و ما اطمع لك في معاويه. فقال علي (عليه السلام): انما قصدي حجه اقيمها عليه. و قال اليعقوبي في التاريخ (ص ١٦٠ ج ٢ طبع النجف ١٣٥٨ هـ): خرج علي (عليه السلام) من البصره متوجها الى الكوفه و قدم الكوفه في رجب سنه ست و ثلاثين و كان جرير بن عبدالله على همدان فعزله، فقال لعلي (عليه السلام): و جهني الى معاويه فان جل من معه قومي فلعلى اجمعهم على طاعت

ك. فقال له علي طاعتك. فقال له الاشتر: يا اميرالمومنين لاتبعته فان هواه هواهم. فقال: دعه يتوجه فان نصح كان ممن ادى امانته، و ان داهن كان عليه و زر من اوتمن و لم يود الامانه و وثق به فخالف الثقة و يايوهمهم مع من يميلون و يدعونني فو الله ما اردتهم الا- على اقامه حق، و لا- يرديدهم غيري الا- على باطل. قال المبرد: فلما اتى جرير معاويه دافعه معاويه فقال له جرير: ان المنافق لا يصلح حتى لا يجد من الصلاه بدا، و لا احسبك تباع حتى لا تجد من ابيعه بدا، فقال له معاويه: انها ليست بخذعه الصبي عن اللبن، انه امر له ما بعده فابلعني ريقى. فناظر عمرا- يعنى عمرو بن العاصي- فطالت المناظره بينهما، و الح عليه جرير

فقال له معاوية: القاك بالفصل فى اول مجلس ان شاء الله تعالى. ثم نقل كتاب معاويه الى اميرالمومنين (عليه السلام) و جوابه (عليه السلام) عن كتابه كما ذكرناهما فى شرح الكتاب السابع. وقد نقلنا عن نصر فى شرح الكتاب السابق ان جريرا ابطا عند معاويه حتى اتهمه الناس، وقال على (عليه السلام) وقت لرسولى وقتا لا يقيم بعده الا مخدوعا او عاصيا و ابطا على على (عليه السلام) حتى ايس منه. قال نصر: و فى حديث محمد بن عبيدالله و صالح بن صدقه قالا: و كتب على عليه السلام الى جرير بعد ذلك: اما بعد فاذا اتاك كتابى - الخ. و بالجمله لما اتى جرير معاويه ياخذ به بالبيعه لاميرالمومنين (عليه السلام) سوف معاويه و ما طل فى ابيعه و لما راى اميرالمومنين (ع) ذلك كتب اليه ذلك الكتاب قوله (عليه السلام): (فاذا اتاك كتابى فاحمل معاويه على الفصل و خذه بالامر الجزم) يعنى لا تترك معاويه يسوف فى البيعه و يما طلك بها و تدعك حيران لاتدرى كيف يعامل بك، بل احمله على الحكم القطعى و الامر المقطوع به اما ان يدخل فى الطاعة فيبايع، و اما ان ياذن بالحرب. قوله (عليه السلام): (ثم خيره بين حرب مجليه او سلم محظيه) لا يخفى حسن صنيعته (عليه السلام) حيث امر جريرا ان يوقع معاويه بين الخوف و الرجاء و التخويف و الاستعطاف اى ان عصى و تمرد عن البيعه فلا بد له من ان يحاربنا و الحرب تجليه عن التى اتخذها و طنا و هى الشام. و هذا تهديد و تفزيح له بانه ان اختار الحرب يجليه جنود الحق اى انصار اميرالمومنين على (عليه السلام) و اعوانه عن بلده قهرا، فاسناد الاجلاء الى الحرب مجاز و ان اسلم فاختر السلم و الصلح فاعزاز و افضال باطاعته، فنسبه الاحطاء الى السلم مجازا ايضا فتفسير كلامه (عليه السلام) على هذا الوجه بين لا غبار عليه و لا يخلو من لطف. و اما على نسخه المخزيه، بالزاء فقيل: السلم المخزيه الصلح الدال على العجز والخطل فى الراى الموجب للخزى. و الظاهر ان مراده من هذا التفسير هو ما ذكره الفاضل الشارح المعترلى حيث قال: و انما جعل السلم مخزيه لان معاويه امتنع اولاً من البيعه، فاذا دخل فى السلم فانما يدخل فيها بالبيعه، و اذا بايع بعد الامتناع فقد دخل تحت الهضم و رضى بالهضم، و ذلك هو الخزى. اقول: و على هذه النسخه عرض اميرالمومنين (عليه السلام) له فى قوله هذا بانه سواء كان بايع ام لم يبايع مهان ذليل مقهور، لانه ان بايع فالسلم تخزيه، و ان ابى و استكبر و اذن بالحرب فالحرب تجليه، و اما على روايه الجيم فواضح. قوله (عليه السلام): (فان اختار الحرب - الخ) هذا تفصيل لقوله: ثم خيره. اى اذا خيره بين الحرب و السلم فان اختار الحرب فارمها اليه. و ان اختار السلم فخذ بيعته. و السلام لاهله. او ان قوله (عليه السلام): فانبذ اليه، اشاره الى قوله تعالى: (و اما تخافن من قوم خيانه فانبذ اليهم على سواء ان الله لا يحب الخائنين) (الانفال- ٦١). ذلك ان المراد من الخيانه فى الايه نقض العهد بدليل سياق الايات المتقدمه عليها و نظمها فى ذلك، و اجماع المفسرين عليه. و الايات المتقدمه قوله تعالى: (ان شر الدواب عندالله الذين كفروا فهم لا يؤمنون الذين عاهدت منهم ثم ينقضون عهدهم فى كل مره و هم لا يتقون فاما تثقفنهم فى الحرب فشدد بهم من خلفهم لعلهم يذكرون و اما تخافن) الايه و النبذ القاء الخبر الى من لا يعلمه. و بمعنى نقض العهد ايضا كما مر. فمعنى الايه: و ان خفت من قوم معاهدين اى قوم بينك و بينهم عهد لان نقض العهد يدل على تقدم العهد، نقض العهد لم يظهر منهم بعد، و ذلك لان قوله تعالى: و ان خفت، يدل على عدم ظهوره بل يخاف ذلك منهم بامارات تلوح فيه فانبذ اليهم على سواء، اى الق اليهم العهد الذى بينك و بينهم، يعنى اعلمهم جهارا و اخبرهم اخبارا مكشوفاً بانك قد نقضت ما شرطت لهم على سواء، اى على سواء فى العلم بمعنى ان يكون الفريقان متساويين فى العلم بنقض العهد، او معناه على طريق قصد مستوفى العداوه هذا يرجع الى الاول ايضا. و بالجمله امره الله تعالى ان لا يبدا القوم بالقتال و هم على تoux بقاء العهد بل يعلمهم اعلاما مكشوفاً بنقض العهد اولاً ثم يوقع بهم، فان المناجزه قبل الاعلام به خيانه، ان الله لا- يجب الخائنين. فالمراد من قوله (عليه السلام): فان اختار الحرب فانبذ اليه، ان معاويه ان اختار الحرب فاطرح اليه عهد الامان و اعلنه انت بالحرب ايضا مجاهرا و اخبره اخبارا مكشوفاً من غير مداهنه حتى يتم الحجه عليه باعلام نقض العهد و لا يتوهم متوهم ان مناجزتنا اياه كانت خيانه و خدعه. ان قلت: لم يكن بينه (عليه السلام) و بين معاويه عقد عهد حتى يستفاد هذا

المعنى من قوله (عليه السلام)، فكيف التوفيق؟ قلت: قد احتج اميرالمومنين (عليه السلام) في الكتاب السادس عليه بان اهل الشورى من المهاجرين و الانصار لما اجتمعوا على خلافته و امامته كان ذلك الاجماع لله تعالى رضى و حجه على الغائب و الشاهد كما فى الخلفاء الذين سبقوه (عليه السلام) بالزمان حتى لو خرج من اجماعهم خارج بطعن او بدعه كانوا يردونه على ما خرج منه فان ابى قاتلوه. و قد بينا فى شرح ذلك الكتاب ان هذا الاحتجاج انما كان على سبيل المماشاه و الالزام، و فى اصطلاح اهل الميزان على طريق القياس الجدلى، فلزم معاويه و اتباعه على قبول خلافة اميرالمومنين (عليه السلام) و امامته و التسليم و الانقياد لامره على ما عاهده عليه اهل الحل و العقد من امه محمد (صلى الله عليه و آله) كما لزمهم قبول خلافة من سبق منه و التسليم لهم، فوقع بين اميرالمومنين (عليه السلام) و بين معاويه عهد. جرير بن عبدالله البجلي من هو؟ قال ابن الاثير فى اسد الغابه: جرير بن عبدالله بن جابر البجلي اسلم قبل وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) باربعين يوما، و كان حسن الصورة. و قال النبي (صلى الله عليه و آله) لما دخل عليه جرير فاكرمه: اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه. و كان له فى الحروب بالعراق القادسيه و غيرها اثر عظيم. و مات فى قرقيسيا، و قيل: مات بالسراه، و روى عنه بنوه: عبيدالله، و المنذر، و ابراهيم، و روى عنه قيس بن ابى حازم، و الشعبي، و همام ابن الحارث، و ابو وائل، و ابوزرعه بن عمرو بن جرير و غيرهم. و ارسله رسول الله صلى الله عليه و آله الى ذى الخلصه و هى بيت فيه صنم لختعم ليهدمه، فخرج فى مائه و خمسين راكبا من قومه فاحرقها. ثم روى ابن الاثير باسناده عن قيس بن ابى حازم، عن جرير بن عبدالله قال: خرج علينا رسول الله (صلى الله عليه و آله) ليله البدر فقال: انكم ترون ربكم يوم القيامة كما ترون هذا لا تضامون فى رويته. قال: و توفى جرير سنة احدى و خمسين، و قيل: سنة اربع و خمسين. انتهى ما اردنا من نقل كلام ابن الاثير فى ترجمه جرير ملخصا. قال نصر فى صفين (ص ١٧ من الطبع الناصرى): عن عمر بن سعد، عن نمير بن وعلة، عن عامر الشعبي ان عليا(ع) حين قدم من البصره نزع جريرا عن همدان، فجاء حتى نزل الكوفه فاراد على (عليه السلام) ان يبعث الى معاويه رسولا فقال له جرير: ابعثنى الى معاويه فانه لم يزل لى مستصحا و ودا ناتيه فادعوه على ان يسلم لك هذا الامر و يجامعك على الحق على ان يكون اميرا من امرائك و عاملا من عمالك ما عمل بطا الاله و اتبع ما فى كتاب الله، و ادعو اهل الشام الى طاعتك و ولايتك، و جلهم قومي و اهل بلادى و قد رجوت ان لا يعصونى. قال: فقال له الاشر: لا تبعته و دعه و لا تصدقه فو الله انى لاظن هواه هواهم و نيته نيتهم. فقال له على (عليه السلام): حتى ننظر ما يرجع به الينا. نصر: صالح بن صدقه باسناده قال (ص ٣٤): لما رجع جرير الى على (عليه السلام) كثر قول الناس فى التهمه لجرير فى امر معاويه، فاجتمع جرير و الاشر عند على (عليه السلام) فقال الاشر: اما و الله يا اميرالمومنين لو كنت ارسلتنى الى معاويه لكنت خيرا لك من هذا الذى ارخا من خناقه و اقام حتى لم يدع بابا يرجو روجه الا فتحه، او يخاف غمه الا سده. فقال جرير: و الله لو اتيتهم لقتلوك، و خوفه بعمرو و ذى الكلاع و حوشب ذى ظليم و قد زعموا انك من قتله عثمان. فقال الاشر: لو اتيته و الله يا جرير لم يعينى جوابها و لم تثقل عى محملها و لحملت معاويه على خطه اعجله فيها عن الفكر. قال: فاتهم اذا. قال: الان و قد افسدتهم و وقع بينهم الشر. نصر عمر بن سعد، عن نمير بن وعلة، عن عامر الشعبي قال: اجتمع جرير و الاشر عند على (عليه السلام) فقال الاشر: اليس قد نهيتك يا اميرالمومنين ان تبعث جريرا و اخبرتك بعداوتة و عشه، و اقبل الاشر يشت الو يقول: يا اخا بجيله ان عثمان اشترى منك دينك بهمدان، و الله ما انت باهل ان تمشى فوق الارض حيا، انما اتيتهم لتتخذ عندهم يدك بمسيرك اليهم ثم رجعت الينا من عندهم تهددنا بهم، و انت و الله منهم، و لاارى سعيك الا لهم، و لئن اطاعنى فيك اميرالمومنين ليجسبنك و اشباهك فى محبس لا تخرجوا منه حتى تستبين هذه الامور، و يهلك الله الظالمين. قال جرير: وددت و الله انك كنت مكانى بعثت اذا و الله لم ترجع. قال: و لما سمع جرير ذلك لحق بقرقيسا و لحق به اناس من قيس فسر من قومه و لم يشهد صفين من قيس غير تسعة عشر، ولكن احمس شهدا منهم سبع ماه رجل، و خرج لى الى دار جرير فشعث منها، و حرق مجلسه و خرج ابوزرعه بن

عمرو ابن جرير فقال: اصلحك الله ان فيها ارضا لغير جرير، فخرج على منها الى دار ثوير بن عامر فحرقها و هدم منها و كان ثوير رجلا- شريفا و كان قد لحق بجرير. قال: و قال الاشر فيما كان من تخويف جرير اياه بعمرو و حوشب ذى ظليم و ذى الكلاع: لعمر ك يا جرير لقول عمرو و صاحبه معاويه الشامى و ذى كلع و حوشب ذى ظليم اخف على من زف النعام اذا اجتمعوا على فخل عنهم و عن باز مخالبه دوام فلست بخائف ما خو فونى و كيف اخاف احلام النيام و هم الالذى حاموا عليه من الدنيا و همى ما امامى فان اسلم اعلمهم بحرب يشيب لهو لها راس الغلام و ان اهلك فقد قدمت امرا افوز بفلجه يوم الخصام و قد زادوا الى و اوعدونى و من ذامات من خوف الكلام و المنقول عن ابن قتيبه فى المعارف ان جريرا قدم على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و من ذامات من الهجره فى شهر رمضان فبايعه و اسلم، و كان طوالا ينقل فى ذروه البعير من طوله، و كانت نعله ذراعا، و كان يخضب لحيته بالزعفران من الليل و يغسلها اذا اصبح، فتخرج مثل لون التبر، و اعتزل عليا (ع) و معاويه و اقام بالجزيره و نواحيها حتى توفى بالشراه سنة اربع و خمسين فى ولايه الضحاك بن قيس على الكوفه. و فى شرح المعتزلى عند شرح قوله (عليه السلام): اما انه سيظهر عليكم بعدى رجل رحب البلعوم مند حق البطن - الخ: ان اشعث بن قيس الكندى و جرير بن عبدالله البجلي يبغضانه و هدم على (عليه السلام) دار جرير بن عبدالله، قال اسماعيل بن جرير: هدم على (عليه السلام) دارنا مرتين. و روى الحارث بن حضيره ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) دفع الى جرير بن عبدالله نعلين من نعاله و قال: احتفظ بهما فان ذهابهما ذهاب دينك، فلما كان يوم الجمل ذهبت احدهما، فلما ارسله على (عليه السلام) الى معاويه ذهبت الاخرى. ثم فارق عليا (ع) و اعتزل الحر

ب. بحث حكيمى عقلى فى ابطال رويته تعالى بالابصار فى الدنيا و الاخره و يتبعه بحث روائى فى ذلك ما روى ابن الاثير عن جرير من حديث الرويه اوجب علينا البحث عن معنى الرويه و تحقيقها فى المقام، فان ظاهر الروايه يزل الاقدام عن صوب الصواب. قال ابن الاثير فى ماده (ضمم) من النهايه: فى حديث الرويه: لا- تظامون فى رويته، يروى بالتشديد و التخفيف، فالتشديد معناه لا ينضم بعضكم الى بعض تزدمون وقت النظر اليه، و يجوز ضم التاء و فتحها على تفاعلون و تتفاعلون و معنى التخفيف لا- ينالكم ضيم فى رويته فيراه بعضكم دون بعض، و الضيم: الظلم. قال الشهرستانى فى الملل و النحل عند ترجمه الطائفة الحائطيه (ص ٢٨ طبع ايران ١٢٨٨ هـ): و من ذلك اصحاب احمد بن حائط، و كذلك الحديثه اصحاب فضل الحدثى كانا من اصحاب النظام، و طالعا كتب الفلاسفه ايضا، و ضما الى مذهب النظام ثلاث بدع- الى ان قال: البدعه الثلاثه حملهما كلما ورد فى الخبر من رويه البارى تعالى مثل قوله (صلى الله عليه و آله) (انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليله البدر لا تضامون فى رويته) على رويه العقل الا و الذى هو اول مبدع، و هو العقل الفعال الذى منه تفيض الصور على الموجودات، و اياه عنى النبى (صلى الله عليه و آله) اول ما خلق الله العقل

فقال له: اقبل فاقبل، ثم قال له: ادبر فادبر، فقال و عزتى و جلالى ما خلقت خلقا احسن منك، بك اعز و بك اذل، و بك اعطى، و بك امنع، فهو الذى يظهر يوم القيامة و ترتفع الحجب بينه و بين الصور التى فاضت منه، فيرويه كمثل القمر ليله البدر، فاما واهب العقل فلا يرى البته و لا يشبهه الا مبدع. انتهى ما اردنا من نقل كلامه. و اعلم انما تشعبت الاراء فى رويته تعالى على اقوال و كادت ان تنتهى الى اكثر من عشره اقوال، فذهبت الحكماء و الاماميه و المعتزله الى استحاله رويته تعالى بالابصار فى الدنيا و الاخره، لتجرده تعالى، و هذا هو المذهب المختار الحق ذهب اليه جل الحكماء المتألهين، و العلماء الشامخين، و بذلك شهدا العقل و حكم به جميع الانبياء و المرسلين، و نطق القرآن الكريم، و تواترت الاخبار عن ائمتنا الهدى صلوات الله عليهم اجمعين،

و سنذكر طائفه من تلك الاخبار و شرحها بعون الله تعالى. و انما قيدنا الرويه بالاخبار لان اذا كانت بمعنى الشهود العقلي و الحضور العلمى و الانكشاف التام بالبصيره القليله لا بالبصر الحسى و الخيالى فلا- كلام فى صحتها و وقوعها للكاملين من الموحدين كما سيتضح لك فى البحث الاتى عن الاخبار انشاء الله تعالى. و ذهبت المجسمه و الك

راميه الى جواز رويته بالبصر مع مواجهه فقالت الكراميه و الحنابله: يرى فى جهه فوق. قال الشهرستانى فى الملل و النحل عند ترجمه الفرقه المشبهه (ص ٤٨ طبع ايران ١٢٨٨ هـ): و اما مشبه الحشوبه فحكى الاشعري عن محمد بن عيسى انه حكى عن مضر و كهشم و احمد الهجيمى انهم اجازوا على ربهم الملامسه و المصافحه و ان المخلصين من المسلمين يعانقونه فى الدنيا و الاخره اذا بلغوا فى الرياضه و الاجتهاد الى حد الاخلاص والاتحاد المحض. و حكى الكعبى عن بعضهم انه كان يجوز الرويه فى الدنيا و ان يزوروه و يزورهم. و حكى عن داور الجوارى انه قال: اعفونى عن الفرج و الحيه و اسالونى عما وراء ذلك و قال: ان معبوده جسم و لحم و دم و له جوارح و اعضاء من يد و رجل و راس و لسان و عينين و اذنين، و مع ذلك جسم لا كالأجسام، و لحم لا كاللحم، و دم لا كالدما، و كذلك سائر الصفات، و هو لا يشبه شيئاً من المخلوقات و لا يشبهه شىء. و يحكى عنه انه قال: هو اجوف من اعلاه الى صدره، مصمت ما سوى ذلك و ان له و فره سوداء، و له شعر قطط. و اما ماورد فى التنزيل من الاستواء و اليدين و الوجه و الجنب و المجرى ء و الايتان و الفوقيه و غير ذلك فاجروها على ظاهرها اعنى ما يفهم عند الاطلاق

على الاجسام. و كذلك ماورد فى الاخبار من الصوره فى قوله (عليه السلام): خلق الله آدم على صوره الرحمن. و قوله: حتى يضع الجبار قدمه فى النار. و قوله: وضع يده او كفه على كتفى فوجدت (حتى وجدت- خ ل) برد انامله بين ثديى (على كتفى- خ ل) الى غير ذلك اجرها على ما يتعارف فى صفات الاجسام. ثم قال: و زادوا فى الاخبار اكاذيب و ضعوها و نسبوها الى النبى (صلى الله عليه و آله) و اكثرها مقتبسه من اليهود، فان التشبيه فيهم طباع حتى قالوا: اشتكت عيناه فعادته الملائكه و بكى على طوفان نوح (ع) حتى رمدت عيناه. و ان العرش ليطا من تحته كاطيط الرحل الحديد، و انه ليفضل من كل جانب اربع اصابع. و روت المشبهه عنه (صلى الله عليه و آله) انه قال: لقينى ربي فصافحنى و كافحنى و وضع يده بين كتفى حتى وجدت برد انامله فى صدرى. انتهى ما اردنا من نقل كلامه. و الاشاعره مع انهم اعتقدوا تجرده تعالى قالوا بصحة رويته، و خالفوا بذلك جميع العقلاء، و لذا قالوا: انه تعالى يرى لا كما قال نولاء القائلون بجسميته بلى يرى و ليس فوقا، و لا تحتا، و لا يميناً، و لا شمالاً، و لا اماماً، و لا وراء، و لا يرى كله و لا بعضه، و لا هو فى مقابله الرائى، و لا منحرفاً عنه، و لا يصح الاشاره اليه اذا راي و مع ذلك يرى و يبصر. قال بعض الاشاعره: فقال: ليس مرادنا بالرويه الانطباع او خروج الشعاع بل الحاله التى تحصل من رويه الشىء بعد حصول العلم به، و تحذلق بعضهم فقال: معنى الرويه هو ان ينكشف لعباده المومنين فى الاخره انكشاف البدر المرئى. نقلهما الفاضل المقداد فى شرحه الموسوم بالنافع يوم الحشر فى شرح الباب الحادى عشر للعلامه الحلى قدس روحهما. و ذهب ضرار بن عمرو الى ان الله تعالى يرى يوم القيامة بحاسه سادسه لا بهذا البصر. و قال قوم: يجوز ان يحول الله تعالى قوه القلب الى العين فيعلم الله تعالى بها، فيكون ذلك الا دراك علما باعتبار انه بقوه القلب، و رويه باعتبار انه قد وقع بالمعنى الحال فى الغير. ثم القائلون برويته يوم القيام اختلفوا فى انه هل يحوز ان يراه الكافر؟ فقال اكثرهم: ان الكفار لا يرونه، لان رويته كرامه و الكافر لا كرامه له. و قالت السالميه و بعض الحشويه: ان الكفار ايضا يرونه يوم القيامة. و ذهب قوم الى انهم لا يزالون يرون الله تعالى و ان الناس كلهم كافرهم و مومنهم يرونه ولكن لا يعرفونه. و تحذلق بعضهم فقال: لا يجوز ان يرى بعين خلقت للفناء، و

انما يرى في الاخره بعين خلقت للبقاء. هذه نبذه من الاقوال و الاراء في رويته تعالى و قد تمسك كل فرقه بظا البعض الايات و الاخبار، و لم يقدرها على الخروج من حكم الوهم الى قضاء العقل و التمييز بينهما كما اشار اليه المحقق خواجه نصير الدين الطوسي في كتابه قواعد العقائد حيث قال: و عند اهل السنه ان الله تعالى يصح ان يرى مع امتناع كونه في جهه من الجهات، و احتجوا لها بالقياس على الموجودات المرئيه و بنصوص القرآن و الحديث، انتهى ما اردنا من نقل كلامه. ثم انا لو تعرضنا لهدم بنيان ما تمسك بها كل فرقه على البسط و التفصيل لطال بنا الخطب و لخرجنا عن موضوع الكتاب، ولكن نذكر طائفه من الاصول الكليه العقلية الهادمه لما اسسوا و بنوا عليها تلك الاراء الرديه ثم نعقبها بذكر ما روى عن ائمتنا المعصومين (ع) لان مقالا-تهم موازين القسط في كل باب، و فيصل الخطاب في كل حكم لاولى الالباب. و اعلم ان المعتمد في اصول الايمان هو العقل فقط و النقل ان وافقه و الا فان كان له محمل صحيح من وجوه الاستعارات و الكنايات و غيرهما المتداوله في لسان العرب او يره المويده بالشواهد و القرائن التي لهاوجه وجيه و ادركناها فحمله عليه، و لا-الا-اما نتوقف في تفسيره و تقريره كما لو كانت آيه من آي القرآن المخالفه بظاهرها لحكم العقل الصريح و لم نصل الى فهم مرادها، ولكننا نع الان ظاهرها ليس بمراد كما نعلم ان لها معنى صحيحا و لم ينصل الى فهم مراده، و لكننا نعلم ان ظاهرها ليس بمراد كما نعلم ان لها معنى صحيحا لو رزقنا ادراكه وجدناه معاضدا لحكم العقل، و اما نعرض عنه كالخير الواحد المخالف للعقل و القرآن. و هداانا الى ذلك رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ائمتنا (ع) فقد روى الشيخ ابوالفتوح الرازي في تفسيره حديثا عن النبي (صلى الله عليه و آله): اذا اتاكم عنى حديث فاعرضوه على كتاب الله و حجه عقولكم، فان وافقهما فاقبلوه، و الا فاضربوا به عرض الجدار. و فى باب الاخذ بالسنه و شواهد الكتاب من الكافي رويت عدده روايات فى ذلك عن اهل بيت العصمه و الظهاره حذروا الناس عن اخذ ما خالف كتاب الله، منها: على بن ابراهيم، عن ابيه، عن النوفلى، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (عليه السلام): ان على حل حق حقيقه و على كل صواب نورا، مفا وافق كتاب الله فخذوه، و ما خالف كتاب الله فدعوه. محمد بن يحيى، عن عبدالله بن محمد، عن على بن الحكم، عن ابان بن عثمان عن عبدالله بن ابي يعفور قال: وحدثنى حسين بن ابي العلاء انه حضر ابن ابي يعفور فى هذا المجلس قال: سالت الا عبدالله (عليه السلام) عن اختلاف الحديث يرويه من تثق به، و منهم من لا تثق به، قال: اذا ورد عليكم حديث فوجدتم له

شاهدا من كتاب الله او من قول رسول (صلى الله عليه و آله)، و الا-فالى جائقكم به اولى به. عدده من اصحابنا عن احمد بن محمد بن عن احمد بن محمد بن خالد، عن ابيه، عن النضر بن سويد، عن يحيى الحلبي، عن ايوب بن الحر قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: كل شىء مردود الى الكتاب و السنه، و كل حديث لا يوافق كتاب الله فهو زخرف. محمد بن يحيى، عن احمد بن محمد بن عيسى، عن ابن فضال، عن على بن عقبه عن ايوب بن راشد، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: ما لم يوافق من الحديث القرآن فهو زخرف. محمد بن اسماعيل، عن الفضل بن شاذان، عن ابن ابي عمير، عن هشام بن الحكم و غيره عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: خطب النبي (صلى الله عليه و آله) بمنى فقال: ايها الناس ما جائكم عنى يوافق كتاب الله فانا قلته، و ما جائكم يخالف كتاب الله فلم اقله. و فى باب اختلاف الحديث و الحكم من الكافي باسناده عن ابان بن ابي عياش عن سليم بن قيس الهلالي، قال: قلت لاميرالمومنين (عليه السلام): انى سمعت من سلمان و المقداد و ابي ذر شيئا من تفسير القرآن و احاديث عن نبي الله غير ما فى ايدي الناس، ثم سمعت منك تصديق ما سمعت منهم، و رايت فى ايدي الناس اشياء كثيره من تفسير القرآن و من الاحاديث عن نبي الله انتم تخالفونهم فيها و تزعمون ان ذلك كله باطل

، افترى الناس يذكبون على رسول الله (صلى الله عليه و آله) متعمدين و يفسرون القرآن بارائهم؟ قال: فاقبل (ع) على فقال: قد سالت فافهم الجواب ان فى ايدى الناس حقا و باطلا، و صدقا و كذبا، و ناسخا و منسوخا، و عاما و خاصا، و محكما و متشابها، و حفظا و وهما، و قد كذب على رسول الله (صلى الله عليه و آله) على عهده حتى قام خطيبا فقال: ايها الناس قد كثرت على الكذابه فمن كذب على متعمدا فليتبوا مقعده من النار، ثم كذب عليه من بعده و انما اتاكم الحديث من اربعة ليس لهم خامس: رجل منافق يظهر الايمان متصنعا بالاسلام لا يثام و لا يتخرج ان يكذب على رسول الله (صلى الله عليه و آله) متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه و لم يصدقوه، ولكنهم قالوا: هذا قد صحب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و رآه و سمع منه فياخذون عنه و هم لا يعرفون حاله، و قد اخبر الله عن المنافقين بما اخبره و وصفهم بما وصفهم فقال تعالى: (و اذا رايتهم تعجبك اجسامهم و ان يقولوا تسمع لقولهم) ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمه الضلال و الدعاة الى النار بالزور و الكذب و البهتان فولوهم الاعمال، و حملوهم على رقاب الناس، و اكلوا بهم الدنيا، و انما الناس مع الملوكة و الدنيا الا من عصم الله، فهذا احد الاربعة. و رجل سمع من رسول الله (صلى الله عليه و آله) شيئا لم يح

مله على وجهه و وهم فيه و لم يتعمد كذبا فهو فى يده يقول به و يعمل به و يرويه فيقول: انا سمعته من رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه، و لو علم هو انه و هم لرفضه. الى آخر ما افاد عليه السلام. و اتى بهذه الرواية الرضى - ره - فى باب الخطب من نهج البلاغه و الصدوق فى الباب الخامس و الاربعين من رسالته فى الاعتقادات و انما اردنا نقل هذا المقدار من كلامه (عليه السلام) ليعلم ان الكذابه قد كثرت على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ان هولاء المتكذبين اختلقوا الاخبار، و افتروا على الله و رسوله فلا يكون كل خبر مروى على حياته حجه الا ما يوافقه شاهد صادق كالعقل و القرآن و الاحاديث الصحيحه. و اوضح منه فى مقصودنا هذا ماروى عن الحسن بن الجهم، عن الرضا (ع) اتى به الفيض قدس سره فى باب اختلاف الحديث و الحكم من الوافى (ص ٦٦ ج ١) قال: قلت له (عليه السلام): يجيئنا الاحاديث عنكم مختلفه، قال: ماجائك عنا فاعرضه على كتاب الله عز و جل و احاديثنا فان كان يشبههما فهو منا و ان لم يشبههما فليس منا. الحديث. و قال ثقه الاسلام ابوجعفر الكلينى قدس سره فى اوائل الكافى: يا اخى ارشدك الله انه لا يسع احدا تمييز شىء مما اختلف الروايه فيه عن العلماء (ع) برايه الا على ما اطلقه العالم (ع) بقوله: اعرضوها على كتاب الله فما افق كتاب الله عز و جل فخذوه، و ما خالف كتاب الله فردوه. و قال العالم الربانى ابوجعفر محمد بن بابويه الملقب بالصدوق قدس سره الشريف فى الباب الاول من رسالته فى الاعتقادات: اعلم ان اعتقادنا فى التوحيد ان الله تعالى واحد ليس كمثل شىء، قديم لم يزل و لا يزال سميعا، بصيرا، عليما، حكيمًا، حيا، قيوما، عزيزا، قدوسا، عالما، قادرا، غنيا، لا يوصف بجوهر، و لا جسم، و لا صوره و لا عرض، و لا خط، و لا سطح، و لا ثقل، و لا خفه، و لا سكون، و لا حركه، و لا مكان، و لا زمان فانه تعالى متعالى من جميع صفات خلقه خارج عن الحدين حد الابطال و حد التشبيه و انه تعالى شىء لا كالا شياء، احد صمد لم يلد فيورث، و لم يولد فيشارك، و لم يكن له كفوا احد، و لا ندله، و لا ضد، و لا شبه، و لا صاحبه، و لا مثل، و لا نظير، و لا شريك له، لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار، و لا الاوهام و هو يدركها، لا تاخذه سنه و لا نوم، و هو اللطيف الخبير، خالق كل شىء لا اله الا هو له الخلق و الامر تبارك الله رب العالمين، و من قال بالتشبيه فهو مشرك، و من نسب الى الاماميه غير ما وصف فى التوحيد فهو كاذب، و كل خبر يخالف ما ذكرت فى

التوحيد فهو موضوع مخترع، و كل حديث لا يوافق كتاب الله فهو باطل، و ان وجد فى كتب علمائنا فهو مدلس و الاخبار التى

يتوهمها الجهال تشبيهاً لله تعالى بخلقه فمعانيها محمولة على ما في القرآن من نظائرها، الى آخر ما قال. اقول: لله دره فانه -ره- اجاد و افاد بما قضى به العقل الصريح و النقل الصحيح، الا انه رحمه الله ذهب الى ان من قال بالتشبيه فهو مشرك. فان عنى بذلك الشرك المصطلح عند المترشعه بان يكون قائله كافرا بحيث يترتب عليه احاكه من النجاسه و عدم حل ذبيحته و سائرا احكامه التي دونت في الكتب الفقيهه كما هو ظاهر كلامه -ره- فلا نسّم، لان القائل برويته تعالى بالابصار مثلا و ان كان شبيهه تعالى بالجسم و اثبت له صفات المخلوق المركب المرئي الا انه ذهب اليه من غير شعور بتلك التوالى الفاسده و اللوازم الباطله غير اللائقه بذاته تعالى، و لو تنبه بها اعرض عنها، و ذلك القائل اطاع الوهم من حيث لا يشعر فاضله السبيل حيث راي ان الارض و الماء و الكواكب و غيرها مرئيه محسوسه او قابله للرويه، قاده الوهم الى ان كل ما هو الوهم الى ان كل ما هو موجود فهو مرئي محسوس فالله تعالى موجود فتصح رويته و ما درى ان ذلك القول ينتهى الى التركيب و الافتقار و سائر صفات الجسم فى الله تعالى و لم يعلم من الشرع ان القائل بما تترتب عليه لوازم غير بينه من حيث لا يشعر ماخوذ و محكوم باحكام تلك اللوازم الشرعيه، بل المعلوم خلافه، نعم لو كانت اللوازم بينه و مع ذلك مال اليها و شبهه تعالى بما يعلم تواليه الفاسده المترتبه على رايه ينكن ان يقال انه مشبه مشرك كافر. و ان عنى معناه اللغوى العارى عن الاحكام الشرعيه توسعا، او ان هذا قول المشرك و هو لا يعلم به او نظائر هذين الوجهين فلا كلام فيه الا ان نحو هذا القائل ليس بمشرك كافر. و قال -ره- فى باب ما جاء فى الرويه من كتابه القيم المفيد فى التوحيد (ص ١٠٨ طبع ايران ١٣٢١ هـ): و الاخبار التي رويت فى هذه المعنى - يعنى فى الرويه - صحيحه و انما تركت ايرادها فى هذا الباب خشيه ان يقروها جاهل بمعانيها فيكذب بها فيكفر بالله عز و جل و هو لا يعلم. و الاخبار التي ذكرها احمد بن محمد عيسى فى نوادره و التي اوردها محمد بن احمد بن يحيى فى جامعه فى معنى الرويه صحيحه لا - يردها الا مكذب بالحق او جاهل به، و الفاظها الفاظ القرآن، و لكل خبر منها معنى ينفى التشبيه و التعطيل و يثبت التوحيد و قد امرنا الائمة صلوات الله عليهم ان لا نكلم الناس الا على قدر عقولهم. و مع الالرويه الواره فى الاخبار العلم، و ذلك ان الدنيا دار شكوك و ارتياب و خطرات فاذا كان يوم القيامه كشف للعباد من آيات الله و اموره فى ثوابه و عقابه ما يزول به الشكوك و يعلم حقيقه قدره الله عز و جل، و تصديق ذلك فى كتاب الله عز و جل: (لقد كنت فى غفله من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد) (ق - ٢٢). فمعنى ما روى فى الحديث انه عز و جل يرى اى يعلم علما يقينيا كقوله عز و جل (الم تر الى ربك كيف مد الظل) (الفرقان - ٤٥) و قوله تعالى: (الم تر الى الذى حاج ابراهيم فى ربه) (البقره - ٢٥٨) و قوله تعالى: (الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم و هم الوف حذر الموت) (البقره - ٢٤٣) و قوله تعالى: (الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل) (الفيل - ٢) و اشباه ذلك من رويه القلب و ليست من رويه العين. الى آخر ما افاد قدس سره و انما نقلنا موضع الحاجه من كلامه. ا قوله: - ره- فيكفر بالله عز و جل و هو لا يعلم، كانما اراد به المعنى الثانى من المعنيين المتقدمين فلا باس ان يجعل كلامه فى التوحيد قرينه على حمل كلامه فى الاعتقادات على ذلك ايضا، اى و من قال بالتشبيه فهو مشرك و هو لا يعلم. فنقول: ان ما يدرك بالقوه البصره لا بد من ان يكون جسما كيثفا، لان للرويه شروطا

. فمهما ان يكون المرئى مقابلا للرئى او فى حكم المقابل، و الثانى كرويه الانسان وجهه فى المراه و رويه الاعراض، لان المقابل حقيقه هو الجسم و اعراضه مقابله للرئى بالتبع فهى فى حكم المقابل. و منها عدم البعد المفرط. و منها عدم القرب المفرط. و منها عدم الصغر المفرط. و منها عدم الحاجب بين الرئى و المرئى. و منها ان يكون المرئى مضيئا اما من ذاته او من غيره. و منها ان يكون المرئى كثيفا اى مانعا للشعاع من النفوذ فيه فلو لم يكن كثيفا لا يمكن رويته. سواء قيل: ان الابصار بخروج الشعاع من العين على هيئه مخروط راسه عند مركز البصر و قاعدته عند سطح المبصر. اما يكون ذلك المخروط مصمما او مركبا من خطوط

شعاعيه مستقيمه اطرافه التى يلى البصر مجتمعه عند مركزه ثم تمتد متفرقه الى البصر، فما ينطبقه عليه من المبصر اطراف تلك الخطوط ادركه البصر و ما وقع بين اطراف تلك الخطوط لم يدركه. و اما لم يكن الشعاع مخروطا اصلا بل هو خط مستقيم خارج من العين فاذا انتهى الى المرئى تحرك على سطحه فى جهتي طوله و عرضه حركه فى غايه السرعه و يتخيل بحركته هيئته مخروطه كما يتخيل القطر النازل خطا مستقيما و النقطه الدائره بسرعه خطا مستديرا، و هذا قول الرياضيين ذهب الى كل واحده من الشعب المذكوره طائفه منهم. و سواء قيل: ان الابصار بالانطباع و هو مذهب الطبيعيين و هو المختار عنه ارسطو و اتباعه كالشيخ الرئيس حيث اختاره فى الشفاء. او قيل: ان المشف الذى بين البصر و المرئى يتكيف بكيفيه الشعاع الذى هو فى البصر و يصير بذلك اله للابصار كما ذهب اليه طائفه من الحكماء. او قيل: لا انطباع و لا شعاع و انما الابصار بمقابله المستنير للباصره فيقع حينئذ للنفس علم اشراقى حضورى على المبصر كما مال اليه الشيخ الاشراقى شهاب الدين السهروردى. او ان الابصار بانشاء صورته مماثله له بقدره الله من عالم الملكوت النفسانى مجردة عن الماده الخارجيه حاضره عند النفس المدركه قائمه بها قيام الفعل بفاعله لا-قيام المقبول بفاعله. و بالجمله ان المحسوس لكل حاسه هو الصوره الا دراكيه المفارقة عن الماده، لا التى هى فى ماده جسمانيه و مع ذلك لا بد فى الابصار من مقابله البصر لما يقع صورته عند القوه المدركه و البصر، و من تحقق سائر شروط الرويه كما ذهب اليه المولى صدر المتالihin فى السفر الرابع من الاسفار. و حجه كل طائفه المذكوره فى محالها ولسنا الان فى ذلك المقام. و قد اشار الى تلك الاراء فى كيفيه الابصار الحكيم السبزواري قدس سره فى غرر الفرائد بقوله منظوما: قد قيل الابصار بالانطباع و قيل بالخارج من شعاع مضطرب الاخر او مخروطى مصمت او الف من خطوط لى الجليديه راسه ثبت قاعده منه على المرئى حوت تكيف المسف باستحاله بكيف ضوء العين بعض قاله و بانتساب النفس و الاشراق منها لخارج لى الاشراقى و صدر الاراء هو راي الصدر فهو بجعل النفس راي يدرى للعضو اعداد افاضه الصور قامت قياما عنه كالذى استتر و كيف كان و لو جازت برويته تعالى بالابصار لزم ان يكون جسما ذاجه لان المرئى بالعين يجب ان يكون كثيفا مقابلا للرائى. و ليس ذلك الا الاشياء التى قبلنا، فاذن يلزم تركيبه تعالى و تحديده و افتقاره و غيرها من التوالى الباطله و المفاسد اللازمه على هذا الراى السخيف، تعالى الله عما يقول الجاهلون علوا كبيرا. فلما كانت البراهين العقليه تمنعنا عن القول برويته تعالى بل برويه المفارقات مطلقا سواء كانوا عقولا او نفوسا بالابصار فلا يصح لنا الاخذ بظواهر الاحاديث المرويه فى الرويه بل بظاهر الايات القرآنيه الناطقه فيها، و قد نعلم قطعا ان الله تعالى و حججه ما الادوا معانيها الظاهره، و لذلك تصدى العقلاء الى درك معانيها الحقيقه و حمل ظاهرها

على ما يوافق صريح العقل و صحيح النقل. مثلا انهم بينوا فى قوله تعالى: (وجوه يومئذ ناضره الى ربها ناظره) (القيامه- ٢٣) الذى تمسك به الاشعري و اتباعه فى القول بالرويه وجوها من المعانى الصحيحه التى تناسب حكم العقل و لا يابى عنها طباع الايه. روى الصدوق قدس سره فى الباب الحادي عشر من عيون اخبار الرضا (ع) باسناده عن ابراهيم بن ابى محمود قال: قال على بن موسى الرضا (ع) فى قول الله تعالى (وجوه يومئذ ناضره الى ربها ناظره) يعنى مشرقه ينتظر ثواب ربها. و قال علم الهدى السيد المرتضى- ره- فى كتابه غرر الفوائد و درد القلائد (ص ١٦ طبع طهران ١٢٧٢ هـ): ان اصحابنا قد اعتمدوا فى ابطال ما ظن اصحاب الرويه فى قوله تعالى (وجوه يومئذ ناضره الى ربها ناظره) على وجوه معروفه، لانهم بينوا ان النظر ليس يفيد الرويه و لا الرويه من اجل احتمالاته. و دلوا على ان النظر ينقسم الى اقسام كثيره منها تقليب الحدقه الصحيحه حيال المرئى طلبا لرويته، و منها النظر الذى هو الانتظار، و منها النظر الذى هو التعطف و الرحمه، و منها النظر الذى هو الفكر و التأمل، و قالوا: اذا لم يكن فى اقسام النظر الرويه لم يكن للقوم بظاهرها تعلق و احتجنا جميعا الى طلب تاويل الايه من

غير جهة الرويه، و تناولها بعضهم على الانتظار للثواب و ان كان المنتظر فى الحقيقه محذوفاً و المنتظر منه مذكورا على عاده للعرب معروفه و سلم بعضهم ان النظر يكون الرويه بالبصر و حمل الـايه على رويه اهل الجنه لنعم الله تعالى عليهم على سبيل حذف المرئى فى الحقيقه، و هذا الكلام مشروح فى مواضعه و قد بينا ما يود عليه و ما يجاب عن الشبهه المعترضه فيه فى مواضع كثيره. قال: وههنا وجه غريب فى الـايه حكى عن بعض المتأخرين- قيل: ان ذلك البعض هو الصاحب بن عباد- لا يفتقر معتمده الى العدول عن الظاهر او الى تقدير محذوف، و لا- يحتاج الى منازعتهم فى ان النظر يحتمل الرويه اولا يحتملها، بل يصح الاعتماد عليه، سواء كان النظر المذكور فى الـايه هو الانتظار بالقلب او الرويه بالعين، و هو ان يحمل قوله تعالى (الى ربها) على انه اراد به نعمه ربها لان الـلاء النعم و فى واحدها اربع لغات يقال: الى مثل قفا، و الى مثل معى و الى مثل ظبى، و الى مثل حسى: قال الاعشى بكر بن وائل: ابيض لا يهرب الهزال و لا يقطع رحما و لا يخون الى اراد انه لا يخون نعمه و اراد تعالى بالى ربها نعم ربها، و اسقط التنوين للاضافه. قال: فان قيل: اى فرق بين هذا الوجه و بين تاويل من

حمل الـايه على انه اريد بها الى ثواب ربها ناظره يعنى رائيه لنعمه و ثوابه؟ قلنا: ذلك الوجه يفتقر الى محذوف لانه اذا جعل الى حرفاً و لم يعلقها بالرب تعالى فلا بد من تقدير محذوف و فى الجواب الذى ذكرناه لا يفتقر الى تقدير محذوف، لان الى فيه اسم تتعلق به الرويه فلا- يحتاج الى تقدير محذوف غيره، و الله العم بالصواب، انتهى كلامه رفع مقامه، و ذكر البيت الطبرسى- ره- ايضا فى التفسير و استشهاد به بان الى فى الـايه اسم مفرد الـلاء. و جميع الايات التى تمسك بها الاشاعره كان من هذا القبيل، و كذا الاخبار الظاهره فى الرويه، و لو كان خبر ناصا فى مقصودهم بالفرض لرفضناه و نضر به على الجدار لعلنا بانه موضع و الا لما خالف العق و القرآن. على ان للروايات التى تعلقوا بها ايضا معانى صحيحه كما سنشير الى نبذه منها عند شرح الاحاديث الاثنيه الموريه عن الائمه عليهم السلام فى ابطال رويته تعالى بالابصار. ثم ان الاشاعره سلكوا فى قولهم هذا مسلك قولهم فى الكلام النفسى حيث زعموا فى ماهيه كلامه تعالى انه معنى قديم قائم بذاته ليس بحرف و لا صوت و لا امر و لا نهى و لا خبر و لا استخبار و غير ذلك من اساليب الكلام، لانهم مع ذهابهم الى تجرده تعال قالوا برو

يته بالابصار ولكنه يرى لا كما يرى الاجسام بل يرى و ليس فوقاً و لا تحفاً و لا يمينا- الى آخر ما نقلنا من مذهبهم فى الرويه. ثم ان بعض الاشاعره لما التفتوا الى سخافه راي شيخهم فى الرويه تصدى لحمل كلامه على وجه لعله يوافق حكم العقل فقال: ليس مرادنا بالرويه الانطباع او خروج الشعاع، بل الحاله التى تحصل من رويه الشىء بعد حصول العلم به. و مراده من كلامه هذا انه ليس المراد بالرويه هو الانكشاف التام المسلم جوزاه عند الكل، و لا ارتسام صورته المرئى فى العين المسلم امتناعه عند الكل بل امر آخر وراء ذلك يسمونه بالحاله التى تحصل من رويه الشىء بعد حصول العلم كما صرح به شارح الفصوص المنسوب الى الفارابى، و الفخر الرازى فى المحصل و الرجال- من كبار الاشاعره. فقال الاول (ص ١٢٦ طبع طهران ١٣١٨ هـ): مذهب اهل الحق و هم الـاشاعره ان الله تعالى يجوز ان يرى منزها عن المقابله و الجبهه و المكان، و خالفهم فى ذلك سائر الفرق، و لا نزاع للنافين فى جواز الانكشاف التام العلمى، و لا- للمثبتين فى امتناع ارتسام صورته المرئى فى العين، و اتصال الشعاع الخارج من العين بالمرئى انما محل النزاع اذا عرفنا الشمس مثلا بحد او رسم كان نوعاً من الـادراك، ثم اذا بصرناها و غمضنا العين كان نوعاً آخر فوق الاول، ثم اذا فتحنا العين يحصل لنا من الـادراك نوع آخر فوق الاولين نسميها الرويه و لا يتعلق فى الدنيا الا بما هو فى جهه او مكان، فمثل هذه الحاله الـادراكيه هل يصح ان يقع بدون المقابله و الجبهه و ان يتعلق بذات الله تعالى منزها عن الجبهه و المكان ام لا فلا شاعره يثبتونها و المعتزله و سائر الفرق ينكرونها. انتهى كلامه. و لا يخفى عليك انه لم يات بما يغنيهم

و ينجيهم من مهالك رايبهم الكاسد، و اورد عليه الفخر في المحصل اعتراضات كثيره مع انه حرر البحث ايضا مثل ذلك الرجل و قال: محل النزاع ذلك الامر الاخر لا اله و لان، و اختار آخر الامر ان المعتمد في مساله الويه الدلائل السمعيه. و نقل كلامه و ان كان مفضيا اى اطناب، ولكن لما كان الرجل من اعظم الاشعريه، و قوله يعتنى به في تقرير ما ذهبوا اليه يعجبني نقله حتى يعلم منه انهم لما راوار كاكه راي رئيسهم تصدوا الي تحصيل مخلص، فتراهم انهم في كل واد يهيمون، فذهب بعضهم الي ان المراد من الرويه تلك الحاله، و الاخر الي انه الكشف التام، و ثالث الي ان المعتمد الدلائل السمعيه مع ان شيخهم ابا الحسن على ابن اسماعيل الاشعري اعتقد خلاف ما بينوه. قال الشهرستاني في الملل و النحل (ص ٤٥ طبع ايران ١٢٨٨ هـ): و من مذهب الاشعري ان كل موجود فيصح ان يرى، فان المصحح للرويه انما هو الوجود، و الباري تعالى موجود فيصح ان يرى، و قدورد السمع بان المومنين يرونه في الاخره قال الله تعالى (وجوه يومئذ ناضره الي ربها ناظره) الي غير ذلك من الايات و الاخبار. قال: و لا يجوز ان تتعلق به الرويه على جهه و مكان و صوره و مقابله و اتصال شعاع او على سبيل انطباع فان ذلك مستحيل. انتهى قوله. و اقول: ان قول الاشعري يضا هي ما ذهب اليه الملحدون قديما و حديثا حيث قالوا: كل ما يرى فهو موجود، فلو كان الله موجودا كان مرثيا، فحيث لم نره فليس بموجود. على انه يرد على الاشعري ان المعاني و المشمومات و المسموعات و كثيرا من الاجسام كالهواء و الفلك و جميع المشف الذي ينفذ فيه نور البصر لا تصح ان ترى، اللهم الا ان يقال: ان الرجل لما كان يعتقد بالاراده الجزا فيه و يجوز تخلف المسببات عن الاسباب الا- ان عاده الله جرت باحراق النار و تبريد الماء مثلا لا ان النار سبب للاحراق، يقول في عدم رويه تلك الاشياء ايضا بتخلفها عن اسبابها و بان اراده الله لم تجر برويتها. اما كلام الفخر الرازي في المحصل فقال (ص ١٣٧ طبع مصر ١٣٢٣ هـ) (مساله) الله تعالى يصح ان يكون مرثيا، خلافا لجميع الفرق، اما الفلاسفه و المعتزله فلا- اشكال في مخالفتهم، و اما المشبهه و الكراميه فلانهم انما جوزوا رويته لاعتقادهم كونه تعالى في المكان و الجهه و اما بتقدير ان يكون هو تعالى منزها عن الجهه فهم يحيلون رويته، فثبت ان هذه الرويه المتزهره عن الكيفيه مما لا يقول به احد الا اصحابنا. و قبل الشروع في الدلاله لا بد في تلخيص محل النزاع. فان لقائل ان يقول: ان اردت بالرويه الكشف التام فذلك مسلم، لان المعارف تصير يوم القيامه ضروريه، و ان اردت بها الحاله التي نجدها من انفسنا عند اتصال الشعاع الخارج من العين الي المرئي او عن حاله مستلزمه لارتسام الصوره او لخروج الشعاع و كل ذلك في حق الله تعالى محال، و ان اردت به امرا ثالثا فلا بد من افاده تصوره، فان التصديق مسبق بالتصور. و الجواب انا اذا علمنا الشئ حال ما لا نراه ثم رايناه فانا ندرك تفرقه بين الحالين. و قد عرفت ان تلك التفره لا يجوز عودها الي ارتسام الشبح في العين، و لا الي خروج الشعاع منها، فهي عائدته الي حاله اخرى مسماه بالرويه فندعي ان تعلق هذه الصفه بذات الله جائز، هذا هو البحث عن محل النزاع، و المعتمد ان الوجود في الشاهد عله لصحه الرو الفيجب ان يكون في الغائب كذلك. قال: و هذه الدلاله ضعيفه من وجوه: احدها ان وجود الله تعالى عين ذاته، و ذاته مخالف لغيره فيكون و وجوده مخالفا لوجود غيره فلم يلزم من كون وجودنا عله لصحه الرويه كون وجوده كذلك. سلمنا ان وجودنا يساوي وجود الله تعالى و مجرد كونه وجودا لكن لا نسلم ان صحه الرويه في الشاهد متفتقره الي العله، فانا بينا ان الصحه ليست امرا ثبوتيا فتكون عدميه، و قد عرفت ان العدم لا يعلل. سلمنا ان صحه رويتنا معلله فلم قلت ان العله هي الوجود؟ قالوا: لانا نرى الجوهر و اللون قد اشتركا في صحه الرويه، و الحكم المشترك لا بد له من عله مشتركه و لا مشترك الا الحدوث و الوجود، و الحدوث لا يصلح للعليه، لانه عباره عن وجود مسبق بالعدم، و العدم نفى محض، و العدم السابق لادخل له في التأثير فيبقى المستقل بالتاثير محض الوجود، فنقول: لا نسلم ان الجوهر مرئي على ما تقدم. سلمناه لكن لا نسلم ان صحه كون الجوهر مرثيا يمنع حصولها في اللون مرثيا، فلم لا يجوز ان يقال: الصحتان نوعان تحت جنس الصحه، تحقيقه ان صحه كون الجوهر مرثيا يمتنع حصولها في اللون، لان اللون يستحيل ان يرى جوهره و الجوهر يستحيل ان يرى لونا، و هذا يدل على

اختلاف هاتين الصحتين في ماهيه سلمنا الاشتراك في الحكم فلم قلت: انه يلزم من الاشتراك في الحكم الاشتراك في العله؟ بيانه ما تقدم من جواز تعليل الحكمين المتماثلين بعلمتين مختلفتين. سلمنا وجوب الاشتراك فلم قلت: انه لا- مشترك سوى الحدوث و الوجود و عليكم الدلاله. ثم نحن نذكره و هو الا- مكان و لا- شك ان الامكان مغاير للحدوث فان قلت: الامكان عدمي قلت: فامكان الرويه ايضا عدمي، و لا استبعاد في تعليل عدمي بعدمي. سلمنا انه لا مشترك سوى الحدوث و الوجود فلم قلت: ان الحدوث لا يصلح قوله لانه عباره عن مجموع عدم و وجود؟ قلنا: لا نسلم بل هو عباره عن كون الوجود مسبقا بالعدم و مسبقه الوجود بالعدم غير نفس العدم و الدليل عليه ان الحدوث لا- يحصل الا- في اول زمان الوجود، و في ذلك الزمان مستحيل حصول العدم فعلما ان الحدوث كيفيه زائده على العدم. سلمنا ان المصحح هو الوجود فلم قلت: انه يلزم من حصوله في حق الله تعالى حصول الصحه فان الحكم كما يعتبر في تحققه حصول المتقضى يعتبر فيه ايضا انتفاء المانع، فلعل ماهيه الله تعالى او ماهيه صفه من صفاته ينافي هذا الحكم و مما يحققه ان الحياه مصححه للجهل و الشهوه، ثم ان حياه الله تعالى لا تصححها اما لان الاشتراك ليس الا في اللفظ او اشتراكا في المعنى لكن ماهيه ذات الله تعالى و ماهيه صفه من صفاته ينافيهما، و على التقديرين فانه يجوز في هذه المساله ذلك ايضا. سلمنا انه لم يوجد المنافي لكن لم لايجوز ان يكون حصول هذه الرويه في اعيننا موقوفا على شرط يمتنع تحققه بالنسبه الى ذات الله تعالى، فانا لا- ترى المرئى الا- اذا انطبعت صورته صغيره متساويه للمرئى في الشكل في اعيننا، و في المحتمل ان يكون حصول الحاله المسماه بالرويه مشروطا بحصول هذه الصوره او كان مشروطا بحصول المقابله، و لما امتنع حصول هذه الامور بالنسبه الى ذات الله لا جرم امتنع علينا ان نرى ذات الله تعالى و المعتمد في المساله الدلائل السمعيه: احدها ان رويه الله تعالى معلقه باستقرار الجبل و هو ممن و المعلق على الممكن ممكن فالرويه ممكنه. و ثانيها ان موسى عليه الصلاه والسلام سال الرويه و لو لم تكن الرويه جائزه لكان سوال موسى عبثا او جهلا. و ثالثها قوله تعالى (وجوه يومئذ ناضره الى ربها ناظره) انتهى ما اردنا من نقل كلامه في المساله فعلمت انه صرح بان المراد بالرويه عند الاشعري و اتباعه ليس الانكشاف التام، و لا ارتسام صورته المرئى في العين، لعدم الخلاف في صحه الاول و بطلان الثانى بل المراد تلك الحاله الا دراكيه التي فسرت. و لما كان هذا المعنى ايضا غير مستقيم بوجوه اشير الى بعضها عدل عنه الفخر و تمسك بظاهر الايات الثلاث مع انها لا تدل على مرادهم. و العجب من الفخر كيف اعتمد على الايات في افاده ذلك المعنى الذى يابى عنه العقل و النقل ايضا كقوله تعالى (لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير). (الانعام- ١٠٤) و كيف تدركه الابصار و هو اللطيف الخبير و في كلمه الطيف في المقام لطائف يفهمها من كان له قلب. نعم الوجه الاول الذى بينه بعض آخر منهم من اول معنى الرويه عندهم الكشف التام اى ينكشف لعباده المومنين فى الاخره انكشاف البدر المرئى متين غايه المتانته، لما علمت آنفا من ان الدنيا دار شكوك و ارتياب، فاذا كان يوم القيامه كشف للعباد ما يزول به الشكوك. قال بعض المحققين كما نقل المولى صدر اعنه فى الفصل الرابع من الموقف السابع من السفر الرابع من الاسفار: ان الانسان مادام فى مضيق البدن و سجن الدنيا مقيدا بقيود البعد و المكان و سلاسل الحركه و الزمان، لا يمكنه مشاهدته الايات الافاقية و الانفسيه على وجه التمام و لا يتلوها دفعه واحده الا كلمه بعد كلمه، و حرفا بعد حرف، و يوما بعد يوم و ساعه بعد ساعه

. فيتلو آيه و يغيب عنه اخرى، فيتوارد عليه الاوضاع، و يتعاقب له الشوون و الاحوال، و هو على مثال من يقرأ طومارا و ينظر الى سطر عقيب آخر، و ذلك لقصور نظره و قوه ادراكه عن الاحاطه بالتمام دفعه واحده قال تعالى: (و ذكرهم بايام الله ان فى ذلك لايات) (ابراهيم- ٥). فاذا قويت بصيرته و تكحلت عينه بنور الهدايه و التوفيق كما يكون عند قيام الساعه فيتجاوز نظره عن مضيق عالم الخلق و الظلمات الى عالم الامر و النور فيطالع دفعه جميع ما فى هذا الكتاب الجامع للايات من صور الاكوان و

الاعيان كمن يطوى عنده السجل الجامع للسطور والكلمات، و اليه الاشاره بقوله تعالى (يوم نظوى السماء كطى السجل للكتب) (الانبيا- ١٠٤) و قوله: (و السموات مطويات بيمينه). و انما قال بيمينه لان اصحاب الشمال و اهل دار النكال ليس لهم نصيب فى طى السماء بالقياس اليهم و فى حقهم غير مطويه ابداء، لتقيد نفوسهم بالامكنه و الغواشى كما قال تعالى (لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش) (الاعراف- ٤٢) فلو كانت الاشاعره عنوا من قولهم هذا المعنى اعنى ذلك الكشف التام الذى بينه ذلك البعض، فنعم الوفاق، و الا- فلا- يتصور منه الا- الرويه بالبصر و هو باطل عقلا و سمعا، ولكن قد عرفت ان هذا المعنى اللطيف الصحيح ليس بمراد الاشعري و اتباعه كما صرح به الرجلان و الشهرستاني فى الملل و غيرهم. ثم ان حمل الحائطييه و الحدثيه خير رويه البارى تعالى مثل قوله (صلى الله عليه و آله) (انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليله البدر لا تضامون فى رويته) و اشباهه على رويه العقل الاول كما نقل عنهما الشهرستاني فى الملل على ما قدمنا آنفا فليس بصحيح ايضا. و ذلك لانهما حملا كلمه الرب فى الحديث على العقل الاول من حيث انه مرب لما دونه من الموجودات و هذا لا يباس به كما برهن فى محله ان لكل نوع من الامور التى تلينا فردا مجردا عقلا نيا على صورته يسمى رب ذلك النوع و هو تعالى رب ارباب النوعيات، ولكنهما اخطئا فى هذا الراى ايضا من حيث انهما اختاره حذرا من الاشكال الوارد على ظاهر الحديث اعنى ما يتبارد اليه الذهن من ان كلمه الرب هو الله تعالى رب العالمين و قد كرا الى ما فرا منه، لان العقل الاول لا يمكن رويته بالابصار، لانه من الموجودات النوريه المحضه و المجردات الصرفه، و المفارقات مطلقا سواء كانوا عقولا- او نفوسا لا- يمكن رويتهم بالابصار، لانهم ليسوا بجسم و لا جسمانى، و ليس لهم جهه و كثافه و ثقل و غيرها من اوصاف الجسم. على ان الاجسام المشفه و كثيرا من الاعراض مع

كونها فى جهه لا ترى و حكم بما اشرنا اليه العقل و عاضده الشرع، فقد قام البرهان على ان الصادر الاول لا يكون الا عقلا، و العقل لا يكون الا مجردا. و قد قال الله تعالى: (ثم انزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين و انزل جنودا لم تروها) (التوبه- ٢٦) و قال تعالى: (فانزل الله سكينته عليه و ايده بجنود لم تروها) (التوبه- ٤٠) و قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا ذكروا نعمه الله عليكم اذا جائتكم جنود فارسنا عليهم ريحا و جنودا لم تروها) (الاحزاب- ١٠) و الجنود فى الايات الملائكه، و ذلك ان الله تعالى قال: (لقد نصركم الله فى مواطن كثيره و يوم حنين اذا اعجبتكم كثرتم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ثم انزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين و انزل جنودا لم تروها و عذب الذين كفروا و ذلك جزاء الكافرين) (التوبه- ٢٥ و ٢٦). و من تلك المواطن بدر و قد قال الله تعالى: (و لقد نصركم الله ببدر و انتم اذله فاتقوا الله لعلكم تشكرون اذ تقول للمؤمنين الن يكفيكم ان يمدكم ربكم بثلاثه آلاف من الملائكه منزلين بلى ان تصبروا و تنقوا و ياتوكم من فورهم هذا يمددكم ربكم بخمسه آلاف من الملائكه مسومين) (آل عمران ١٢٣- ١٢١). و قال تعالى. اذا تستغيثون ربكم فاستجاب لكم انى ممدكم بالف من الملائكه مردفين) (الانفال- ١٠). و قد قال امير المؤمنين (عليه السلام) حين سئل عن العالم العلوى: صور عاريه عن المواد، خاليه عن القوه و الاستعداد، تجلى لها فاشرقت، و طالعتها فتالات، القى فى هويتها مثاله، و اظهر عنها افعاله. الحديث. و هذه الصور قد يعبر عنهم بالعقول، و قد يعبر عنهم بالملائكه، و اذا كانوا عارين عن المواد لا يمكن رويتهم بالابصار، لما اشرنا اليه آنفا من ان المرئى بالبصر يجب ان يكون ماديا كثيفا، و قد قدمنا فى المباحث السابقه نبذه من الكلام فى ذلك (راجع ص ٧٩ ج ٢ من التكملة). و اما جواب الاقوال التى نقلها الشهرستاني من ان داود الجوارى ذهب الى ان معبوده جسم و لحم و دم- الخ، و ان مضرو كهمش و الجهيمى اجازوا عى ربهم الملامسه و المصافحه، و ان المخلصين يعانقونه فى الدارين و غيرهما من اقوال المشبهه فهو انهم شبهوه تعالى بانفسهم. على حذوما افاده مولانا الامام الخامس محمد بن على

الباقر (عليه السلام): هل سمي عالما قادرا الا- لما وهب العلم للعلماء، و القدره للقادرين؟ و كلما ميزتموه باوهامكم فى ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم. و فى روايه اخرى عن الصادق (عليه السلام): كلما ميزتموه باوهام الفى ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم، و لعل النمل الصغار تتوهم ان الله سبحانه زبانتين، فان ذلك كمالها، و تتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا يتصف بهما، و كذا حال العقلاء فيما يصفون الله سبحانه و تعالى به. و اما الروايات الموعوده فقد رويت عن ائمتنا المعصومين عليهم السلام فى ابطال روايته تعال بالابصار مطلقا روايات لطيفه دقيقه لو تأمل فيها من كان له قلب سليم و سر نقى علم ان تلك الدقائق الحكيمه و المعارف الحقه الالهيه، و الاشارات التوحيديه و الاصول الكليه العقليه التى لم تبلغ اليها افكار اوحدى الناس فى تلك الاعصار فضلا عن غيرهم، و لا يدركها الراسخون فى العلوم الالهيه و المعارف العقليه الا بعد تلطيف سر، و تصفيه فكر، و تجريد ذهن، و مدد سماوى انما فاضت من سماء صدور الذين هم المستضيئون بانوار الرحمن، و العارفون ببطون القرآن، و العالمون بالعلوم اللدينه المستفاضه من لدن مبدء العالم عليهم و هم الذين فتحوا ابواب الاستدال العقلى على العلوم الربويه. و المتضلع فى اقوال علماء الشرع و مباحثهم الكلاميه المنقوله من الخاصه و العالمه علم ان قصارى استدلالهم على اصول العقائد و غيرها كانت مقصوره بمفاهيم الايات و الاحاديث الظاهره ولم يعهد منهم اقامه نحو تلك البراهين العقليه الماثوره عن آل محمد (صلى الله عليه و آله). فعليك بما رواه عنهم ثقه الاسلام ابو جعفر الكلينى فى الكافى، و الشيخ الاجل الصدوق فى التوحيد و الامامى، و الشيخ الجليل الطبرسى فى الاحتجاج، و بما استنبط منها المتألهون من مطالب عرشه رقيقه، و نكات عقليه انيقه مما يضىء العقل و يقويه و يحييه. اذا شئت ان ترضى لنفسك مذهباً و تعرف صدق القول من كذب اخبار فوال اناسا قولهم و حديثهم روى جدنا عن جبرئيل عن البارى و دونك شرح الحكيم المتاله المولى صدر الشيرازى، و شرح الحكيم المولى محمد صالح المازندارانى، و شرح الحكيم الفيض فى الوافى على الصول الكافى و شرح الحكيم القاضى السعيد القمى على كتاب التوحيد للصدوق، و شروح غيرهم من فحول العلماء على الكافى و التوحيد و غيرهما ممارويت عن ائمتنا الطاهرين حتى يتبين لك ان المعارف الحقه فى الاصول الاعتقاديه هى التى افادوها و بينها لاهلها، و ان من حاد عنها فقد سلك طريقه عمياء قاده الهوى اليها، و اطاع الوهم فاضله الجاده الوسطى و ان من عزى الى الاماميه غير ما هداهم اليها ائمتهم فقد افترى. فقد يخلق بنا الان ان نذكر عده روايات فى ذلك الموضوع المعنون و نفسرها بقدر الوسع على الايجاز الاختصار، دون التطويل و الاكثار عسى ان ينفع طالب الرشاد و باغى السداد فنقول و بالله التوفيق و عليه التكلان: ان الكلينى قدس سره قد نقل فى الباب التاسع من كتاب التوحيد من جامعه اصول الكافى المترجم بباب ابطال الرويه احاديث عنهم عليهم السلام و اتى بطائفه منها الصدوق قدس سره فى التوحيد و الامالى، و الشيخ الجليل الطبرسى -ره- فى الاحتجاج، و العلامه المجلسى فى البحار، و نحن اخترنا منها ما نوردها ههنا و نبحت عن معانيها و نكشف القناع عن دقائقها و لطائفها بعون الله تعالى. الحديث الاول و هو الحديث الرابع من ذلك الباب من الكافى رواه باسناده عن احمد بن اسحاق قال: كتبت الى ابى الحسن الثالث (ع) اساله عن الرويه و ما اختلف فيه الناس، فكتب (عليه السلام): لا يجوز الرويه مالم يكن بين الرأى و المرئى هواء ينفذه البصر فاذا انقطع الهواء عن الرأى و المرئى لم تصح الرويه، و كان فى ذلك الاشتباه. لادن الرأى متى ساوى المرئى فى السبب الموجب بينهما فى الرويه و جب الاشتباه و كان ذلك التشبيه لان الاسباب لا بد من اتصالها بالمسببات. روى الحديث الصدوق فى باب ما جاء فى الرويه من كتابه التوحيد عن الحسين بن احمد بن ادريس، عن ابيه، عن احمد بن اسحاق ايضا، و بينهما اختلاف فى الجملة و على ما فى التوحيد: قال: كتبت الى ابى الحسن الثالث (ع) عن الرويه و ما فيه الناس - فاذا انقطع الهواء و عدم الضياء بين الرأى - و كان فى ذلك التشبيه - الخ. و قال المجلسى -ره- فى مرآه العقول: و فى بعض النسخ لم ينفذه البصر. و رواه ايضا الشيخ الجليل الطبرسى فى الاحتجاج عن احمد بن اسحاق عنه (عليه السلام): قال: كتبت الى ابى الحسن على بن محمد

عليهما السلام اساله عن الرويه و ما فيه الخلق، فكتب (عليه السلام): لا يجوز الرويه، و في وجوب اتصال الضياء بين الرائي و المرئي وجوب الاشتباه، و الله منزه عن الاشتباه، فثبت انه لا يجوز على الله تعالى الرويه بالابصار، لان الاسباب لا بد من اتصالها بالمسيبات. اقول: يعلم من عقد ذلك الباب في الكافي و التوحيد و في الغرر و الدرر للشريف المرتضى علم الهدى، و في اوائل المقالات للشيخ الاجل المفيد، و في غيرها من الكتب الكلاميه و الروائيه، و من سوال الناس الاثمه عليهم السلام عن الرويه سيما من سوال محمد بن عبيد ابوالحسن الرضا(ع) عن الرويه و ما ترويه العامه و الخاصه و من سوال عبدالسلام بن صالح الهروين عنه (عليه السلام) رواه الطبرسي في الاحتجاج و الصدوق في اول الباب الحادي عشر من عيون اخبار الرضا)

(ع) قال: قلت لعلی بن موسی الرضا (عليه السلام): يا ابن رسول الله ما تقول في الحديث الذي يوریه اهل الحديث ان المومنين يزورون ربهم الخ. و من سوال احمد بن اسحاق ابوالحسن الثالث (ع) عن الرويه و ما اختلف فيه الناس و غيرها مما سيأتي طائفه منها و بيانها ان البحث عن الرويه كان دارجا و رائجا في تلك الاعصار جدا. قال القاضي نور الله نور الله مرقده في المجالس عند ترجمه اسماعيل بن علي ابن اسحاق بن ابي سهل بن نو بخت البغدادي نقلا- عن النجاشي انه صنف كتابا في استحاله رويه القديم. اغتر كثير من الناس بظاهر الايات و الاخبار، و تفننت الاراء فيها و كان محضر الاثمه مختلف الناس يسألونهم عن الرويه و كان الاثمه عليهم السلام يقودهم الى الصراط السوي، و يهديهم الى مناهج الصدق ببراھين متقنه متفننه على حسب اختلاف عقول الناس و وسعهم. ثم لما كان ذلك البحث دائرا و مال غير فرقه الى التشبيه و الرويه بالابصار و كانت فطره الناس السليمه تابی عن قول الرويه و التشبيه و اشباههما التجاوا الى الاثمه الهداه المهديين لعلمهم بانهم عليهم السلام خزنه علمه تعالى و عيبه و حيه، و بان عندهم نفايح الحكمه و علم الكتاب و فصل الخطاب، فتبصر ثم استقم. ابوالحسن الثالث هو الامام

العاشر علي بن محمد الهادي العسكري (ع) كما في روايه الطبرسي في الاحتجاج. و احمد بن اسحاق بن سهل القمي كان ثقه قال الكشي في الرجال: انه عاش بعد وفاه ابي محمد (الحسن بن علي العسكري عليهما السلام). ساله (عليه السلام) عن الرويه هل يجوزها ام لا و عما اختلف فيه الناس من جوازها عند بعض و استحالتها عن آخر، و المراد انه ساله (عليه السلام) عن المذهب الحق في ذلك فكتب (ع) اليه بان رويته تعالى بالابصار مستحيله. لان الرويه تلازم تجسم الباري و تحيزه، و ذلك لان الرويه انما تتحقق اذا ان بين الرائي و المرئي هواء ينفذه البصر، فاذا انقطع الهواء عن الرائي و المرئي بان وقع بينهما حائل مثلا لم تصح الرويه، فاذا لا بد ان يكون المرئي شبيها بالرائي من حيث انهما وقعا في طرفي امتداد فاصل هو الهواء و تحقق بينهما الوضع بمعنى تمام المقوله على هيئه مخصوصه لازمه للابصار. و المراد بالاشتباه هو هذا المعنى في المقام اي كون المرئي شبيها بالرائي في تلك الصفات الخاصه بالاجسام من الوضع و المحاذاه و التقابل و الطرف و الوجهه و غيرها يقال: اشتبه الشيطان اذا اشبه كل منهما الاخر، و كان ذلك الاشتباه تشبيها تعالى بالاجسام و هو منزه عن ذلك فلا تدركه الابصار. و انما يجب في الرويه واس الالهواء بين الرائي و المرئي و كونهما طرفي الواسطه بحيث يساوي اي يسامت الرائي المرئي و ذلك كله يكون موجبا لكون المرئي شبيها بالاجسام، لان الهواء المتوسط سبب للرويه، و هي سبب لمسامته الرائي و المرئي في طرفي الواسطه، و المسامته سبب لكون كل منهما في حيز وجهه فهي اسباب لوجوب المشابهه بينه تعالى و الاجسام، و الاسباب لا بد ان تكون متصله بمسبباتها غير منفكه عنها. و بالجملة انه (عليه السلام) احتج على بطلان رويته تعالى بالابصار بقياسين: احدهما قياس اقتراني مولف من متصلتين، و الاخر قياس استثنائي مولف من شرطيه هي نتيجه الاول و حمليه، و صورتها: كلما كان الشئ مرئيا بالابصار و جب ان يكون طرف الهواء المتوسط و مقابلا للرائي، و كلما كان كذلك فهو جسم، ينتج كلما كان اشئ مرئيا

بالابصار فهو جسم، ثم نقول: لو كان الله تعالى مرثيا بالابصار فهو جسم، لكنه ليس بجسم فليس بمرثي. ان قلت: قد يرى الاشياء وهى او الرائي تحت الماء الصافيه فليس بينهما الا ماء ينفذها نور البصر، و ليس من شروط الابصار ان يكون الواسطه هواء ليس الا فكيف قال (عليه السلام): ما لم يكن بين الرائي و المرثي هواء ينفذه البصر؟ اقول: المذهب المنصور فى الابصار سواء كان بخروج الشعاع او الانطب الاو غيرهما انه لا بد من توسط جسم شفاف كما سيأتى برهانه، و اما كونه هواء فقط فليس بواجب ولكن لما كان اكثر ما يبصر بالقوه الباصره انما كان الهواء بينهما متوسطا و كان انس الناس به أكد لهج به (عليه السلام) على سبيل ذكر مصداق لا- على سبيل الانحصار. و ذهب بعض اعظم العصر الى ان الهواء فى الحديث ليس الهواء الذى هو احد العناصر حيث قل: الهواء فى لغة العرب هو الخلاء العرفى قال الله تعالى: (و افئدتهم هواء) اى خاليه من العقل و التدبر، و قال جرير: و مجاشع قصب هوت جوافه اى خلت اجوافه، و فى الصحاح كل خال هواء، و هذا هو المراد هنا لا- الهواء المصطلح للطبيعيين و هو جسم رقيق شفاف كما حمله عليه صدر المتالهيّن قدس سره و هذا الهواء الذى هو جسم رقيق عند العرف بمنزله العدم. و الحاصل انه لا بد للرويه من فاصله بين الرائي و المرثي، و يتحقق الفاصله بعدم وجود جسم كثيف، و الاجسام الفلكيه غير مانعه للرويه لانها اشف و ارق من هذا الهواء المكتنف للارض، فهى بمنزله الهواء فيكون الهواء فى لغة العرب اقرب من البعد المفطور الذى يقول به بعض الفلاسفه، انتهى موضع الحاجه من نقل كلامه. اقول: لا كلام فى ان الهواء احد معانيه ما ذكره كما قدمنا البحث عن ذلك فى شرح الكت الالسياب، ولكن ليس هذا المعنى بمراد فى الحديث، لبطلان الخلاء اولا، و عدم تحقق الرويه بلا- واسطه جسم شفاف بين الرائي و المرثي ثانيا و ان ذهب بعض الى ان الواسطه كلما كانت ارق كانت الرويه اولى و اسرع كالمرثي فى الهواء و الماء ثم قال بالقياس فلو كانت الواسطه خلاء محضا لكانت الرويه اكمل لكن حجته داحضه و الحق ان فى الرويه لا بد من توسط جسم شفاف كما اختاره الحكيم المولى صدرا قدس سره فى آخر الباب الرابع من السفر الرابع من الاسفار، و اقام فيه برهانا بما لا مزيد عليه حيث قال: (فصل) فى انه لا بد فى الابصار من توسط الجسم الشفاف. و اعلم ان الحججه على ذلك ان تاثير القوى المتقلشه بالاجسام فى شىء و تاثيرها عنه لا يكون الا بمشاركه الوضع و منشا ذلك ان التاثير و التاثر لا يكون الا- بين شيئين بينهما علاقه عليه و معلوليه، و هذه العلاقه متحققه بالذات بين القوه و ما يتعلق به من ماده او موضوع او بدن لانها اما عله ذاته او عله تشخصه او كماله، و متحققه بالعرض بينها و بين ماله نسبه وضعيه الى ذلك المتعلق به، فان العلاقه الوضعيه فى الاجسام بمنزله العلاقه العليه فى العقليات اذا الوضع هو بعينه نحو وجود الجسم و تشخصه فاذا كان الجسمان بحيث يتجاوران بان يتصل طرفاهما فكانهما كانا جسما واحدا فاذا وقع تاثير خارجى على احدهما فيسرى ذلك التاثير الى الاخر كما تسخن بعض جسم بالنار فانه يتسخن بعضه الاخر ايضا بذلك التسخين، و كما استضاء سطح احدها بضوء النير يستضىء سطح آخر وضعه الى الاول كوضعه الى ذلك النير. و انما قيدنا التاثير بالخارجى لان التاثير الباطنى الذى لا يكون بحسب الوضع لا يسرى فيما يجاور الشىء. فاذا تقرر هذا فنقول: ان الاحساس كالبصير و غيره هو عبارته عن تاثير القوى الحاسه من الموثر الجسمانى، و هو الامر المحسوس الخارجى فلا بد ههنا من علاقه وضعيه بين ماده القوه الحاسه و ذلك الامر المحسوس، و تلك العلاقه لا- يتحقق بمجرد الحاذاه من غير توسط جسم مادى بينهما اذ لا علاقه بين امرين لا اتصال بينهما وضعيا و لا نسبه بينهما طبعيا، بل العلاقه اما ربط عقلى، او اتصال حسى فلا بد من وجود جسم واصل بينهما. و ذلك الجسم ان كان جسما كثيفا مظلما تسخن فليس هو فى نفسه قابلا- للناثر النورى فكيف يوجب ارتباط المبصر بالبصر او ارتباط المنير بالمستنير فان الرابط بين الشيتين لا بد و ان يكون من قبلهما، لا ان يكون منافيا لفعلهما، فاذا لا بد ان يكون بينهما جسم مشف غير حاجزو لا مانع لوقوع احد الاثرين

اعنى النور من النير الى المستنير او من البصر الى المبصر او تاديه الشبح من المبصر الى البصر. فعلى هذا يظهر فساد قول من قال: المتوسط كلما كان ارق كان اولى، فلو كان خلاء صرفا لكان الابصار اكمل حتى كان يمكن ابصارنا النمله على الصماء. لا بما ذكره فى جوابه بان هذا باطل فليس اذا اوجب رقه المتوسط زياده قوه فى الابصار لزم ان يكون عدمه يزيد ايضا فى ذلك، فان الرقه ليست طريقه الى عدم الجسم لانه اشتراط الرقه فى الجسم المتوسط لو كان لاجل ان لا يمنع نفوذ الشعاع فصح انه اذا ان رقه الجسم منشا سهوله النفوش كان عدم الجسم فيما بين الولى فى ذلك و كانت الرقه على هذا التقدير طريقا الى العدم. بل فساده لانه لو لم يكن بين الرائي و المرئى امر وجودى متوط موصل رابط لم يكن هناك فعل و انفعال. فان قلت: ان الشيخ اعترف بان هذا النوع من الفعل و الانفعال لا يحتاج الى ملاقات الفاعل و المنفعل، فلو قدرنا الخلاء بين الحاس و المحسوس فإى محال يلزم من انطباع صوره المحسوس فى الحاس، بل الخلاء محال فى نفسه و الماء واجب.؟ قلنا: ان ملاقاتها، و ان لم يكن واجبا لكن يجب مع ذلك اما الملاقاه و اما وجود متوسط جسمانى بينهما يكون مجموع المتوسط و المنفعل فى حكم جسم واحد بعضه يقبل التأثير لوجود الاستعداد فيه، بعضه لا يقبل لعدم الاستعداد فلو فرض ان ليس بين النار و الجسم المتسخن جسم متوسط لم يتحقق هناك تسخين و تسخن، لعدم الرابطة و كذا لو لم يكن بين الشمس و الارض جسم متوسط لم يقبل الارض ضوء و لا سخونه، انتهى كلامه رفع مقامه. و قد اشار الى هذا البرهان اجمالا العلامة الخواجه نصيرالدين الطوسى فى شرحه على اواخر النمط الثانى من الاشارات للشيخ الرئيس بقوله: الاجسام العنصريه قد تخلو عن الكيفيات المبصره و المسموعه و المشمومه و المذوقه و السبب فى ذلك ان حساس الحواس الاربه بهذه المحسوسات انما يكون بتوسط جسم كا كالهواء و الماء- الخ. و العمرى ان هذا كلام صدر من معدن تحقيق و اض من عين صافيه، و عليه جل علماء هذه الاعصار من افرنج و غيره ايضا، حيث ذهبوا بان الا- ترهو حامل النور من الشمس و القمر و الكواكب، و هو منفوش بين السماء و الارض، فاذا اصاب النور الاجسام كالارض مثلا ينكسر قهرا، والانكسار مولد للحراره كما اختاره الرياضيون من سالف الدهر و بالجملة لو لم يكن بين الرائي و المرئى متوسط مشف لا يمكن الرويه، و المتوسط اما هواء او اتر او غيرها، و المخالف مكابر. ثم ان قوله (عليه السلام): الاسباب لا بد من اتصالها بالمسببات حكم كلى اصيل عقلى رد على من زعم ان القول بتاثير الاسباب و الوسائط ينافى كونه تعالى مستغنيا عن غيره، و يفضى الى انكار معجزات الانبياء عليهم السلام و الشرك بالله تعالى و غيرها من الاوهام الباطله. كما ذهب اليه الاشاعره و قالوا: ان استناد الاثار الصادره عن الانسان و عن الطباع و غيرها من الممكنات جميعا الى واجب الوجود ابتداء من غير واسطه حتى تسخين النار و تبريد الماء، فلا النار سبب للاحراق و لا الماء للتبريد و لا الفكر لتحصيل النتيجه و هكذا الكلام فى سائر الاسباب فيقول بجواز تخلف الاحراق عن النار و التبريد عن الماء و النتيجه عن المقدمات الفكرية الا ان عاده الله جرت بترتب تلك الاثار عنها من غير تاثير لشيء منها فيها. و العقل بقطره الاصلية يكذب هذا القول و ينفر عنه و الكلمات الالهيه تنادى باعلى صوتها بشناعته، و الموحد مع انه يرى الكل من الله تعالى و يقول بحقائق الايمان: ليس الموتر فى الوجود الا الله، يقول: ابي الله ان يجرى الامور الا- باسبابها، و يرى ما سواه معدات مسخرات بامرته تعالى، و الموتر فى الحقيقه هو تعالى و مع ذلك يقول: لا يجوز تخلف المسببات عن الاسباب، و نعم ما قاله الحكيم السبزوارى فى اللالى

المنتظمه عند الاقوال فى نتيجه القياس: و الحق ان فاض من القدسى الصور و انما اعداده من الفكر قال تعالى فى القرآن الكريم: (الله الذى يرسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه فى السماء كيف يشاء و يجعله كسفا فترى الودق يخرج من خلاله) (الروم- ٤٨) فهو تعالى ارسل الرياح ثم اسند اليها انها تثير سحابا. و قال تعالى: (و هو الذى يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته حتى اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد ميت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من كل الثمرات كذلك نخرج الموتى لعلك تذكرون) (الاعراف- ٥٧). و

الآيات الإلهية من هذا القبيل كثيرة، و المخالف يخالف فطرته و يكذبها و نعم ما قيل: تذا لم تكن للمرء عين صحيحة فلا غرو ان يرتاب و الصحيح مسفر الحديث الثاني و هو الثاني من ذلك الباب من الكافي أيضا روى الكليني قدس سره عن احمد بن ادريس، عن محمد بن عبد الجبار، عن صفوان بن يحيى قال: سألني ابو قره المحدث ان ادخله الى ابي الحسن الرضا (ع)، فاستأذنته في ذلك فاذن لي فدخل عليه، فسأله عن الحلال و الحرام و الاحكام حتى بلغ سؤاله الى التوحيد فقال ابو قره: انا روي ان الله قسم الرويه و الكلام بين نبين، فقسم الكلام لموسى و لمحمد الرويه، فقال ابو الحسن (عليه السلام): فمن

المبلغ عن الله الى الثقلين من الجن و الانس لا تدركه الابصر و لا يحيطون به علما و ليس كمثلته شىء، اليس محمد؟ قال: بلى، قال: كيف يجىء رجل الى الخلق جميعا فيخبرهم انه جاء من عند الله و انه يدعوهم الى الله بامر الله فيقول: لا تدركه الابصار و لا يحيطون به علما و ليس كمثلته شىء ثم يقول: انا رايتته بعيني و احطت به علما و هو على صورته البشر، اما تستحيون ما قدرت الزنادقة ان ترميه (عليه السلام) بهذا ان يكون ياتى من عند الله بشىء ثم ياتى بخلافه من وجه آخر. ثم قال ابو قره: فانه تعالى يقول (و لقد آه نزله اخرى) فقال ابو الحسن (عليه السلام): ان بعد هذه الايه ما يدل على ما راى حيث قال (ما كذب القواد ما راى) يقول ما كذب فواد محمد (صلى الله عليه و آله) مرات عيناه. ثم اخبر بما راى فقال (لقد راى من آيات ربه الكبرى) فايات الله غير الله، و قد قال الله: و لا يحيطون به علما، فاذا راته الابصار فقد احاط به العلم و وقعت المعرفة فقال ابو قره: فكذب بالروايات؟ فقال ابو الحسن (عليه السلام): اذا كانت الروايات مخالفه للقرآن كذبتها و ما اجمع المسلمون عليه انه لا يحاط به علما و لا تدركه الابصار و ليس كمثلته شىء، انتهى الحديث على ما فى الكافي. اقول: روى الحديث ابو جعفر محمد بن بابويه الصدوق الباب ما جاء فى الرويه من كتابه فى التوحيد قال: حدثنا على بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق قال: حدثنا محمد بن يعقوب الكليني، عن احمد بن ادريس - الخ، و فيه: بين اثنين مكان بين نبين. ال ثقلين الجن و الانس، ليس فيه كلمه من الجاره. قال: فيكف يجىء رجل، مع كلمه الفاء، و يوقل لا تدركه، مكان فيقول لا تدركه. ياتى عن الله بشىء، مكان ياتى من عند الله بشىء، كذبت بها مكان كذبتها و ما اجمع المسلمون مكان و ما اجمع المسلمون. و كذا رواه الطبرسى فى الاحتجاج و بين النسخ اختلاف فى اللفاظ فى الجملة و الحديث على ما فى الكافي و التوحيد يكون على مقدار خمس ما فى الاخير. و قد صرح الشيخ الطبرسى فى الاحتجاج بان اباقره المحدث صاحب شبرمه و قد مضى فى شرح المختار ٢٣٧ فى البحث الروائى عن الاخبار الناهيه عن العمل بالقياس فى الدين ان عبدالله بن شبرمه القاضى كان يعمل بالقياس، و قال ابو عبدالله (عليه السلام): ضل علم ابن شبرمه عن الجامعه الخ. ولكن ابن شبرمه هذا لم يدرك ابا الحسن الرضا (ع) قال المحدث القمى - ره - فى ماده شبرم من السفينه: ابن شبرمه هو عبدالله البجلي الكوفى الضبى كان قاضيا لابي جعفر المنصور على سواد الكوفه و كان شاعرا توفى سنة ١٤٤ هـ. و قال

الاستاذ الشعرانى فى تعليقه على شرح المولى صالح المازندراني على الصول الكافي: ابو قره و شبرمه كلاهما مجهولان و ليس عبدالله بن شبرمه المتوفى سنة ١٤٤ على عهد الصادق (عليه السلام) لانه لم يدرك الرضا (ع)، و قد ذكر ابن حجر فى التقریب موسى بن طارق القاضى المكنى بابى قره من الطبقة التاسعه و هو معاصر للرضا (ع) فلعله هو. انتهى كلامه مد ظله. و نقل فى شرح المذكور عن بعض الاصحاب ان اباقره هذا هو على بن ابي قره ابو الحسن المحدث رزقه الله تعالى الاستبصار و معرفه هذا الامر اخيرا، ثم قال الشارح: و انما وصفه بالمحدث لثلاثه يتوهم انه ابو قره النصرانى اسمه يوحنا صاحب جاثليق. قوله: فدخل عليه فسأله عن الحلال و الحرام و الاحكام حتى بلغ سؤاله الى التوحيد، اقول: قد ذكرنا ان هذا الحديث يكون فى الاحتجاج على

مقدار خمسه امثال ما فى الكافى، على ان الطبرى لم ينقل الحديث بتمامه و لا باس بذكره على ما فى الاحتجاج لا شتماله على فوائد عظمى فى مسائل شتى. قال الطبرى - ره -: و عن صفوان بن يحيى قال: سألنى ابوقره المحدث صاحب شيرمه ان ادخله الى ابي الحسن الرضا (ع) فاستاذنته فاذن له، فدخل فاساله عن اشياء من الحلال و الحرام و الاحكام و الفرائض حتى بلغ كلامه (سواله - خ ل) الى التوحيد. فقال: اخبرنى جعلنى الله فداك عن كلام الله تعالى لموسى. فقال: الله اعلم و رسوله باى لسان كلمه بالسريانيه ام بالعبرانيه. فاخذ ابوقره بلسانه فقال: انما اسالك عن هذا اللسان. فقال ابوالحسن (عليه السلام): سبحان الله مما تقول، و معاذ الله ان يشبه خلقه او يتكلم بمثل ما هم به يتكلمون، ولكنه عز و جل ليس كمثل شىء و لا كمثل قائل فاعل. قال: كيف ذلك؟ قال: كلام الخالق لمخلوق ليس ككلام المخلوق لمخلوق، و لا يلفظ بشق فم و لا لسان، ولكن يقول له كن فكان بمشيئته ما خاطب به موسى من الامر و النهى من غير تردد فى نفس. فقال له ابوقره: فما تقول فى الكتب؟ فقال ابوالحسن (عليه السلام): التواره و الانجيل و الزبور و القرآن و كل كتاب انزل كان كلام الله انزله للعالمين نورا و هدى و هى كلها محدثه و هى غير الله حيث يقول (او يحدث لهم ذكرا) و قال (ما ياتيهم من ذكر من ربهم محدث الا استمعوه وهم يلعبون) و الله احداث الكتب كلها الذى انزلها. فقال ابوقره: فهل تفنى؟ فقال ابوالحسن (عليه السلام): اجمع المسلمون على ان ما سوى الله فان و ما سوى الله فعل الله، و التواره و الانجيل و الزبور و القرآن فعل الله، الم تسمع الناس يقولون رب القرآن و ان القرآن يوم القيامة يقول يا رب هذا فلان و هو اعرف به منه قد اظمت هاره و اسهرت ليله فشفعنى فيه و كذلك (فكذلك - خ ل) التواره و الانجيل و الزبور و هى كلها محدثه مربوبه احدتها من ليس كمثل شىء هدى لقوم يعقلون، فمن زعم انهن لم يزلن فقد اظهر ان الله ليس باول قديم و لا واحد و ان الكلام لم يزل معه، و ليس له بدو و ليس باله. قال ابوقره: فانا روينا ان الكتب كلها تجىء يوم القيامة و الناس فى صعيد واحد صفوف قيام لرب العالمين ينظرون حتى ترجع فيه لانها منه و هى جزء منه فاليه تصير. قال ابوالحسن (عليه السلام): فهكذا قالت النصرى فى المتسيح ان روحه جزء منه و يرجع فيه، و كذلك قالت المجوس فى النار و الشمس انهما جزء مه و يرجع منه تعالى ربنا ان يكون متجزيا او مختلفا، و انما يختلف و ياتلف المتجزى لان كل متجز متوهم و القله و الكثره مخلوقه داله على خالق خلقها. فقال ابوقره: فاناروينا ان الله قسم الرويه و الكلام بين نبين، فقسم لموسى الكلام و لمحمد الرويه - الى آخر ما نقلناه عن الكافى و بعده: و ساله عن قوله تعالى (سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى). فقال ابوالحسن (عليه السلام): قد اخبر الله انه اسرى به ثم اخبر لم اسرى به فقال (لنريه من آياتنا) فايات الله غير الله فقد اعاد (اعذر - خ ل) و بين لم فعل ذلك به و ماراه. و قال (فباى حديث بعد الله و آياته يومنون) فاخبر انه غير الله. فقال ابوقره: فابن الله؟ فقال (عليه السلام): الابن مكان و هذه مساله شاهد عن غائب، فالله ليس بغائب و لا يقدمه قادم، و هو بكل مكان موجود مدبر صانع حافظ يمسك السماوات و الارض. فقال ابوقره: اليس هو فوق السماء دون ماسواها؟ فقال ابوالحسن (عليه السلام): هو الله فى السماوات و فى الارض و هو الذى فى السماء اله و فى الارض اله، و هو الذى يصوركم فى الارحام كيف يشاء، و هو معكم اينما كنتم، و هو الذى استوى الى السماء و هى دخان، و هو الذى استوى الى السماء فسويهن سبع سموان، و هو الذى استوى الى العرض قد كان و لا خلق و هو كما كان اذ لا خلق لم ينتقل مع المنتقلين. فقال ابوقره: فما بالكم اذا دعوتم رفعتم ايديكم الى السماء؟ فقال ابوالحسن (عليه السلام): ان الله استعبد خلقه بضرور من العباده و الله مفازع يفزعون اليه و مستعبد فاستعبد عباد بالقول و العلم و العمل و التوجه و نحو ذلك استعبدهم بتوجه الصلاه الى الكعبه و وجه اليها الحج و العمره، و استعبد خلقه عند الدعاء و الطلب و التضرع ببسط الايدى و رفعها الى السماء لحال الاستانه و علامه العبوديه و التذلل. قال ابوقره: فمن اقرب الى الله الملائكه او اهل الارض؟ قال ابوالحسن (ع) ان كنت تقول بالشير و الذراع فان الاشياء كلها باب واحد هى فعلة لا يشتغل ببعضها عن بعض يدبر اعلى الخلق من حيث يدبر اسفله و يدبر اوله من حيث يدبر آخره، من غير عناء و كلفه، و لا مونه و لا

مشاوره و لا- نصب، و ان كنت تقول: من اقرب اليه فى الوسيله فاطوعهم له، و انتم تروون ان اقرب ما يكون العبد الى الله و هو ساجد، و رويتم ان اربعة املاك التقوا: احدهم من اعلى الخلق، و احدهم من اسفل الخلق، و ادهم من شرق الخلق و احدهم من غرب الخلق، فسأل بعضهم بعضا فكلهم قال: من عند الله ارسلنى بكذا و كذا، ففى هذا دليل على ان ذلك فى المنزل دون التشبيه و التمثيل. فقال ابوقره: اتقر ان الله محمول؟ فقال ابوالحسن (عليه السلام): كل محمول مفعول و مضاف الى غيره محتاج فالمحمول اسم نقص فى اللفظ، و الحامل فاعل و هو فى اللفظ ممدوح، و كذلك قول القائل: فوق و تحت و اعلى و اسفل، و قد قال الله تعالى (و له الاسماء الحسنى فادعوه بها) (الاعراف- ١٨٠) و لم يقل فى شىء من كتبه انه محمول، بل هو الحامل فى البر و البحر و الممسك للسموات و الارض، و المحمول ماسوى الله و لم نسمع احدا آمن بالله و عظمه قط قال فى دعائه: يا محمول. قال ابوقره: افتكذب بالروايه ان الله اذا غضب انما يعرف غضبه ان الملائكه الذين يحملون العرض يجدون ثقله على كواهلهم، فيخرون سجدا، فاذا ذهب الغضب خف فرجعوا الى مواقفهم؟ فقال ابوالحسن (عليه السلام): اخبرنى عن الله تعالى منذلعن ابليس الى يومك هذا و الى يوم القيامة غضبان هو على ابليس و اوليائه او عنهم راض؟ فقال: نعم هو غضبان عليه. قال: فمتى رضى فخف و هو فى صفتك لم يزل غضبانا عليه و على اتباعه. ثم قال: ويحك كيف تجترى ان تصف ربك بالتغير من حال الى حال و انه يجرى عليه ما يجرى على المخلوقين سبحانه لم يزل مع الزائلين و لم يتغير مع المتغيرين. قال صفوان: فتحير ابوقره و لم يحرج جوابا حتى قام و خرج. قوله (انا رويانا) بضم الراء و تشديد الواو المكسوره مبنيه للمفعول من الترويه قال الشهاب الفيومى فى المصباح المنير: روى البعير الماء يرويه من باب رمى حمله فهو راويه، و الهاء فيه للمبالغه ثم اطلقت الراويه على كل دابه يستقى الماء عليها، و منه قيل، رويت الحديث اذا حملته و نقلته و يعدى بالتضعيف فيقال: رويت زيدا الحديث، و يبنى للمفعول فيقال: رويت الحديث. انتهى كلامه. قوله: (ان الله قسم الرويه و الكلام بين نبين فقسم الكلام لم

وسى و لمحمد الرويه) فهم ابوقره ان المراد بالرويه رويته تعالى بالابصار و لذا تصدى الامام (ع) على عدم صحتها مستدلا عليه بما سياتى شرحه. فجوابه (عليه السلام) انما كان على حدو زعم ابى قره و الا فالرويه القلبيه التى هى الانكشاف التام للمخلصين و الكملين فلا كلام فى صحتها كمتا سيجىء بيانها من الائمة الهداه المهديين عليهم السلام ثم لما كان على مشرب العرفان للحق سبحانه و تعالى فى كل خلق ظهور خاص به و هو تعالى متجل للعباد على حسب استعداداتهم المتنوعه بالعطايا الاسمائيه الفائضه عليهم بالفيض المقدس، بل له تعال بحسب كل يوم هو فى شان شئوناته و تجليات فى مراتبه الالهيه و قد قال الامام جعفر الصادق (عليه السلام): ان الله تعالى قد يتجلى لعباده فى كلامه ولكنهم لا يعلمون كما نقله عنه (عليه السلام) القيصرى فى شرحه على فصوص الحكم لمحى الدين فى اول فص حكمه سبوحيه فى كلمه نوحيه. و لما كان وجود العالم مستندا الى الاسماء لان كل فرد من افراد الموجودات تحت تربيته اسم خاص من اسماء الله تعالى و قد تقرر فى محله ان للاسماء دولا بحسب ظهوراتها و ظهور احكامها اتصف كل موجود بمقتضى الاسم الخاص الغالب عليه، فبتلك الاشارات يعلم اجمالا سر اتصاف بعض الانبياء و الاولياء ببعض الاوصاف دون بعض كما وصف آدم (ع) بصفى الله، و نوح (ع) بنجى الله، و ابراهيم (ع) بخليل الله، و موسى (ع) بكليم الله، و مثل ما وصف الامام على بن الحسين (عليهما السلام) بالسجاد، و ابنه الامام ابو جعفر محمد (ع) بباقر العلوم. و لما كان خاتم النبئين (ص) منفردا بمقام الجمعيه الالهيه الذى ما فوقه الا مرتبه الذات الاحديه لانه (صلى الله عليه و آله) مظهر اسم الله، و هو الاسم الحامع للاسماء و النعوت كلها، فتخصيص الكلام و سائر النعوت الكماليه بموسى (ع) و غيره من الانبياء غير ثابتة بل هى ثابتة له (صلى الله عليه و آله) ايضا. قوله: (فقال ابوالحسن (ع) فمن المبلغ عن الله الثقيلين من الجن و الانس لا تدركه الابصار- الى قوله- و هو على صورته البشر) لما زعم ابوقره الرويه بالابصار احتج عليه الامام، ابوالحسن الرضا (عليه

(السلام): بتلك الايات المنزله من عند الله تعالى بلسان نبيه الخاتم و ساله على صورته الاستفهام للتقرير بان مبلغها ليس محمد (صلى الله عليه و آله)؟ قال: بلى، اى هو (ص) مبلغها. ثم ساله على صورته الاستفهام للانكار كيف يخبر الخلائق عن الله تعالى رسوله المبعوث اليهم بان الابصار لا تدركه ثم يقول هو: و رايته بعينى كما تكلم المتكلمون فى رويته (صلى الله عليه و آله) ربه تعالى ليله الاسراء، فذهب بعضهم كابى الحسن الاشعري انه (صلى الله عليه و آله) راه بعينى

راسه. ثم ان ضمير هو فى قوله: و هو على صورته البشر، يرجع الى الله تعالى اعنى ان الجملة الاخيره مقوله الرجل اى النبى (صلى الله عليه و آله) كالا و ليين لا انها مقوله الامام (ع) حتى تكون حاله، و انه (عليه السلام) رتب ثلاثه امور على الايات الثلاث على اللف و النشر المرتبين فرتب انا رايته بعينى على لا تدركه الابصار، و احطت به علما على لا يحيطون به علما، و هو على صورته البشر على ليس كمثله شىء. اما وجه دلالة الايه الاولى على نفى الرويه بالعين فلان ادراك كل قوه من قوى ظاهريه كانت او باطنيه على حسبها، فاذا سمعتى الاذن كلاما فقد ادركته و اذا رات العين شيئا فقد ادركته و ان كان المدرك فى الحقيقه هو النفس و القوى آلتها، لان الادراك اذا تعلق بما يكون ماديا تدركه النفس باله تخصصه، و الا تدركه النفس بذاتها، و على الاول يكون حقيقه ذلك الشىء متمثله عند المدرك اى النفس بواسطه الحس بانتزاعها صورته من نفس حقيقته على تجريد بين فى محله. و لذا قال الشيخ فى الاشاره الثالثه من النمط الثالث من الاشارات: ادراك الشىء هو ان يكون حقيقته متمثله عند المدرك يشاهدها ما به يدرك، و الفعل فى سياق النفي كالنكره فى سياقه يفيد العموم، فالحجه ان النبى (صلى الله عليه و آله) اخبر عن الله بانه لا تد

رکه عين فكيف يقول هو: رايته تعالى بعينى و هل هذا الا التناقض فى قوله. و اما الايه الثانيه فوجه الاحتجاج بها ان النبى (صلى الله عليه و آله) اخبرهم بنهم لا يحيطون به علما، فكيف يقول هو بالتناقض: انى احطت به علما. سواء كانت الاحاطه بالابصار لان ابصار الشىء احاطه ما علميه به كما صرح به الامام (ع) فى قوله الاتى: فاذا راته الابصار فقد احاط به العلم و وقعت المعرفه. او كانت بادراك آخر من غير ابصار كالوهم و العقل فان احاطته تعالى بايه قوه مدركه كانت مستحيله، فالايه الثانيه تدل على نفى الرويه ايضا. و اما الايه الثالثه فوجه الاحتجاج بها انه تعالى اخرهم بامرته تعالى بانه ليس كمثله شىء فكيف يقول: انه تعالى على صورته البشر. و هذا اشارته الى رد ما رووا عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) من ان الله تعالى خلق آدم على صورته كما فى الملل و النحل للشهرستاني عند الكلام فى المشبهه (ص ٤٨ طبع ايران ١٢٨٨ هـ)، و الى رد ما رووا عنه (صلى الله عليه و آله) من انه قال: رايته ربي فى احسن صورته. نقله الشهرستاني ايضا فى ص ٤٩ من الكتاب. و نقل بعضهم عنه (صلى الله عليه و آله) انه راه تعالى ليله المعراج على صورته شاب حسن الوجه او على صورته الشاب المراهق و نحوهما من المنقولات الظاهره فى انه تعالى على صورته البشر. روى فى عيون

اخبار الرضا (ع) للصدوق و فى الاحتجاج للطبرسى قدس سرهما عن الحسين بن خالد انه قال: قلت للرضا (عليه السلام): ان الناس يقولون: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: ان الله خلق آدم على صورته، فقال: قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحديث ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مر برجلين يتسابان فسمع احدهما يقول: قبح الله وجهك و وجه من يشبهك فقال (صلى الله عليه و آله) له: يا عبدالله لا تقل هذا الاخيك فان الله خلق آدم على صورته. روى لكلىنى فى باب النهى عن الصفه بغير ما وصف به نفسه من جامعه الكافى باسناده عن ابراهيم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسين قالا: دخلنا على ابى الحسن الرضا (ع) فحكينا له ان محمد (صلى الله عليه و آله) رايته فى صورته الشاب الموفق فى سن ابناء ثلاثين سنه - الى ان قال: ثم قال (عليه السلام):

يا محمد ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يا محمد ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) حين نظر الى عظمه ربه كان فى هيئه الشاب الموفق و سن ابناء ثلاثين سنه؟ يا محمد عظم ربي عز و جل ان يكون فى صفه المخلوقين - الى ان قال (عليه السلام): يا محمد ما شهد له الكتاب و السنه فنحن القائلون به. فيما حققنا دريت ان الايه الاولى مطابقه للسؤال عن الرويه، و الاخيرتين انما ذكرنا على نحو التمثيل و التنظير، و هذا الداب ليس بعزيز فى الاحتجاجات و ان كان مورد السؤال نفى الرويه، عل انه يمكن ارجاع الايات الثلاث الى دلالتها على نفى الرويه ايضا ضمنا. اما وجه دلالة الاوليين عليه فقد علم، و اما دلالة الاخيريه عليه فلانه لو تعلق الادراك بالبصر عليه تعالى لزم ان يكون مماثلا- لاجسام كثيفه حتى يتحقق الرويه بالعين، لما علم فى شرح الحديث الاول من ان الرويه انما تعلق على الاجسام التى لا ينفذ عنها نور البصر، فلا تكون الا كثيفا ذاوضع وجهه فيلزم من القول بالرويه ان يكون له تعالى مماثل من الاجسام، لان كلما يدرك بالابصر فهو ذو مثل، و هذه الدقيقه مستفاده ضمنا و يويده قوله (عليه السلام) بعدذا: فاذا راته الابصار فقد احاط به العلم و وقعت المعرفه. و يحتمل بعيدا ان يرجع ضمير هو فى (و هو على صوره البشر) الى الرجل اى النبي (صلى الله عليه و آله) بان تكون الجملة حاله و الايات الثلاث استشهد بها لدلالتها على نفى الرويه و منساقه اليه راسا، لانه يستفاد ضمنا كما ذهب اليه جم غفير من شراح الحديث. فيكون المعنى انه (صلى الله عليه و آله) اخرهم عن الله تعالى بامر، لا- تدركه الابصار و لا يحيطون به علما و ليس كمثل شىء، تدل كل واحده منها على نفى رويته تعالى بالابصار، ثم يقول ذلك المخبر انا رايت الله بعينى و احطت به علما برويتى اياه بعينى ايضا و الحال انه على صوره البشر الا اذا لم يكن للبشر ادراكه و احاطته بالابصار فيكف يجوز له (صلى الله عليه و آله) و هو من البشر ايضا. ولكن طبع الحديث يابى عن هذا الاحتمال جدا كما لا يخفى على المتدرب بصناعه الكلام من متن الحديث و اسلوبه، و المختار هو المتعين. و بعض نسخ الكافى بلا ضمير هو، اى و احطت به علما على صوره البشر فعلى هذا الوجه اما ان تتعلق على بضمير الفاعل فى احطت فيكون الرائي اى النبي (صلى الله عليه و آله) على صوره البشر، و اما ان تتعلق بالضمير المجرور فى به فيكون المرئى اى الله تعالى على صوره البشر. و بما حققناه يعلم ان تلك النسخه ليست بصواب و اسقط الضمير من الكاتب و كم له من نظير. قوله (عليه السلام): (اما تستحيون ما قدت الزندقه ان ترميه (عليه السلام) بهذا ان يكون ياتى من عند الله بشىء ثم ياتى بخلافه من وجه آخر) و فى بعض النسخ ما تستحون و هى صحيحه ايضا لانها مخففه الاولى و لغه منها. و كلمه ما فى قوله: ما قدرت، نافية. قوله: ان ترميه (عليه السلام) بهذا اى تنسبه به و الضمير يرجع الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال العلامة المجلسى - ره - فى مرآه العقول: و ارجاع الضمير الى الله بعيد جدا. و اقول: بل هو وهم راسا لعدم مناسبته الحجه و لا لفظ الحديث. قوله: ان يكون (اه) بدل لقوله هذا و بيان و تفصيل له. و المراد ان الزنادقه مع كفرهم و عنادهم لا ينسبونه (صلى الله عليه و آله) الى ما نسبتموه اليه من المناقضه فى اقواله و كذبه على الله تاره يقول من امر الله لا- تدركه الابصار و تاره يقول انى رايت بصرى فيكف انتم مع اعترافكم بنبوته (صلى الله عليه و آله) ترمونه به. قوله: (ثم قال ابوقره فانه تعالى يقول و لقد رآه نزله اخرى) لما بين الامام (ع) استحاله ادراكه تعالى بالابصار استدلل ابوقره فى مقام المعارضه بقوله تعالى على ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) راه تعالى بعينه بناء على ان ضمير المفعول فى راه راجع اليه تعالى، فاجابه الامام (ع) بان القرآن يفسر بعضه بعضا و ان بعد هذه الايه ما يدل على ما راى حيث قال تعالى (ما كذب الفواد ما راى) و فسرهما (ع) بقوله ما كذب فواد محمد ما رات عيناه، ثم استشهد بالايه التاليه المبينه لما رات عيناه (صلى الله عليه و آله) (ما زاغ البصر و ما طغى لقد راى من آيات ربه الكبرى) فضمير المفعول فى راه راجع الى المخلوق لا الى الخالق حيث قال: لقد راى من آيات ربه الكبرى و آيات الله غير الله. ثم احتج عليه بقوله تعالى (و لا يحيطون به علما) ثم فسره زياده توضيح و بيان فى دلالة الايه على نفى الرويه بالابصار بقوله: فاذا راته الابصار فقد احاط به العلم و وقعت المعرفه. ثم ان كثيرا من نسخ مخطوطه و مطبوعه الالكافى متفقه فى تانيث فعل احاط الى (فقد احاطت به

العلم) ولكنها من تصحيف النساخ ظنا منهم ان ضمير الفعل راجع الى الابصار، و هو و هم لان العلم فاعله و الا يلزم ان يكون العلم تميرا و التميز يجب ان يكون نكره. قال الجوهرى فى الصحاح: احاط به علمه، و احاط به علما، و احاطت الخيل بفلان، و احتاطت به اى احذقت و فى الوحي الالهى (و لا- يحيطون به علما) و (ان الله قد احاط بكل شىء علما). قوله: (فقال ابوقره فتكذب بالروايات) لما استدل الامام (ع) بالدليلين العقلى و النقلى عى استحاله رويته تعالى بالابصار و لم يبق لابي قره دليل يستدل به على مطلوبه اعترض على الامام فقال على صورته الاستفهام للانكا: افتكذب بالروايات؟ يعنى اذا لم تكن الروايات داله على رويته تعالى لزم تكذيبها اى القول بعدم اسنادها الى النبى (صلى الله عليه و آله). فاجابه الامام بالتزامه فقال: اذا كانت مخالفه للقرآن كذبتها، و ذلك لانه لكتاب عزيز لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد، فهو الاصل الصدق و المعيار الحق و لا يعارضه الاخبار المتخالفه المختلفه، و لا يجوز التجاوز فى التوحيد عما فى القرآن المجيد و قد ادب الائمة عليهم السلام اصحابهم بذلك. فى الحديث الحادى و الثلاثين من الباب الاول من كتاب التوحيد للصدوق- ره- باسناده عن الفضل بن شادان، عن ابن ابى عمير قال: دخلت على سيدى موسى ابن جعفر عليهما السلام فقلت له: يا ابن رسول الله علمنى التوحيد، فقال: يا ابا احمد لا تتجاوز فى التوحيد ما ذكره الله تعالى فى كتابه فتهلك، الحديث. فما وافقته من الاخبار و الا تضرب بالجدار، و لا يخفى ان الاخبار التى يمكن الجمع بينها و بين الكتاب ليست بمخالفه له، و نسخه التوحيد للصدوق: كذبت بها، و هى انسب بقول ابى قره فتكذب بالروايات مطابقه. قوله: (و ما اجمع المسلمون عليه انه لا يحاط به علما، و لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير). و ليس كمثل شىء بعض آيه ١٠ من الشورى قوله تعالى: (فاطر السموات و الارض جعل لكم من انفسكم ازواجا و من الانعام ازواجا يذروكم فيه ليس كمثل شىء و هو السميع البصير). و كلمه ما موصوله اسمى مبتداء و خبره كل واحد من انه لا يحاط به علما و لا تدركه الابصار، و ليس كمثل شىء، و ليست معطوفه على القرآن حتى يكون التقدير: اذا كانت الروايات مخالفه لما اجمع المسلمون عليه كذبتها، و لو كانت معطوفه عليه لوجب ان تقدم على كذبتها. و معنى العبارة ان القرآن لما كان منزلا من

عند الله تعالى و اجمع المسلمون قاطبه على تسليم ما فيه و منه قوله تعالى: لا يحيطون به علما، و لا دركه الابصار و ليس كمثل شىء، لم يجر الاعراض عنه و خرقة بروايات تنافيه و تخالفه و من تمسلك بها خالف القرآن و اجماع المسلمين. و الى هنا تمت الحجة على ابى قره على اتم بيان و اكمل برهان فى استحاله ادراكه تعالى بالابصار ما فاه بشىء من مناقضه او معارضه فى المساله اصلا، بل انتقل الى اساله اخرى قد مناها من روايه الطبرسى فى الاحتجاج و فى آخرها: قال صفوان: فتحير ابوقره و لم يجر جوابا حتى قام و خرج. تقديم مطالب يليق ان يشار اليها: الاول: ان قوله (عليه السلام): (فمن المبع عن الله الى الثقيلين من الجن و الانس و قوله (عليه السلام) (كيف يجىء رجل الى الخلق جميعا) افادا ثلاثة امور. الاول: ان الثقيلين بفتحيتين هما الجن و الانس و عليه اجماع اهل اللغة و التفسير فى قوله تعالى: (سنفرغ لكم ايها الثقيلان) (الرحمن - ٣٣) و يفسر الثقيلين بالجن و الانس آيات اخرى من سورة الرحمن كقوله تعالى (خلق الانسان من صلصال كالفخار و خلق الجن من نار) و قوله تعالى (يا معشر الجن و الانس) الايه. و قوله تعالى فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس و لا جان). قال القاضى البيضاوى فى تف

سير انوار التنزيل: الثقيلان الانس و الجن سميا بذلك لثقلهما على الارض، او لرزانه رايهم و قدرهم، اولا نهما مثقلان بالتكليف انتهى قوله. و الجن و الانس يونثان باعتبار انهما طائفه او جماعه، قال المرزوقى فى شرح قول اياس بن مالك الطائى (الحماسه ١٩٤). كلا- ثقيلنا طامع بغنيمه و قد قدر الرحمن ما هو قادر قوله: كلا ثقيلنا، اى كل واحد من جماعتينا، و الثقل (بالتحريك)

الجماعه. و الثقلان الجن و الانس. الامر الثانى: ان الجن مكلفون بما كلف بها الانس. الامر الثالث: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مبعوث اليهم ايضا، و القرآن الكريم ناطق بذين فى عده مواضع. قال تعالى: (قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا- ياتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا) (الاسراء- ٩١) وجه الاستدلال بالاىه عليه انهم لو لم يكونوا مكلفين بما كلف بها الانس و لم يكن خاتم النبيين مبعوثا اليهم ايضا لما تحديهم الله تعالى بالاتيان بمثل القرآن. و قال تعالى: (و يوم يحشرهم جميعا يا معشر الجن قد استكثرتم من الانس و قال اولياؤهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض و بلغنا اجلنا الذى اجلت لنا قال النار مثويكم خالدين فيها الا ما شاء الله ان ربك حكيم عليم و كذلك نولى بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون يا معشر الجن و الانس الم ياتكم رسل منكم يقصون عليكم آياتى و نذرونكم لقاء يومكم هذا قالوا شهدنا على انفسنا و غرتهم الحيوه الدنيا و شهدوا على انفسهم انهم كانوا كافرين) (الانعام- ١٣٢- ١٣٠) اى اذكر يوم يحشرهم الله تعالى، بالياء على قرائه حفص عن عاصم، و على قرائه ابى بكر عنه يوم نحشرهم بالنون، و ضميرهم لمن يحشر من الثقلين. و وجه الاستدلال بهما بين، فان لهم حشرا و ثوبا و عقابا فهم مكلفون. و الايه الاخيره صريحه على ان رسلا ارسلوا اليهم، و اما ان هولاء الرسل المبعوثون الى الانس فلاتدل عليه هذه الايه صريحه و ان دلت على ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مبعوث اليهم، لانهم مخاطبون بالقرآن، و لولا القرآن كتابهم و الرسول (صلى الله عليه و آله) بعث اليهم ايضا لما خوطبوا به و انما الكلام فى الرسل الذين كانوا قبله (صلى الله عليه و آله). و انما قلنا لا تدل الايه عليه صريحا، لامكان ارجاع الضمير فى قوله: رسل منكم الى الانس خاصه لما سنشير اليه بعيد هذا، ولكن الايه ظاهره فى ان لكل طائفتين نبيا من جنسهما. و قال تعاليفى سورة الملك: (و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح و جعلناها رجوما للشياطين) و اعتدنا لهم عذاب السعير و للذين كفروا بربهم عذاب جهنم و بس

المصير اذا القوا سمعوا لها شهيقا وهى تفرور تكاد تميز من الغيظ كلما القى فيها فوج سألهم خزنتها الم ياتكم نذير قالوا بلى قد جئنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل الله من شىء ان انتم الا فى ضلال كبير و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير). فالآيات تدل على ان للجن ثوبا و عقابا حيث قال تعالى: و اعتدنا لهم عذاب السعير، ثم ان لهم نذيرا ايضا حيث قالوا بلى قد جئنا نذير، و الذين كفروا يشملهم ايضا بدليل قولهم لو كنا- نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير و قال تعالى اولا: و اعتدنا لهم عذاب السعير فاصحاب السعير شامل للكافرين من الجن ايضا و تدل ايضا على ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعث اليهم بدليل المخاطبه و الانذار، و اما ان جميع نذرهم هل كانوا منهم او من الانس فلا تدل الايه عليه. و نظير هذه الآيات الدلاله على انه كان لهم نذير فى كل زمان قوله تعالى (و ان من امه الا خلافيها نذير) (فاطر- ٢٣) لان الجنه امه ايضا بلا كلام و القرآن ناطق بذلك. قال تعالى (فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب باياته اولئك ينالهم نصيبهم من الكتاب حتى اذا جائتهم رسلنا يتوفونهم قالوا اين ما كنتم تدعون من دون الله قالوا ضلوا عنا و شهدوا على انفسهم انهم كانوا كافرين قال ادخلوا فى امم قد خلت من قبلكم من الجن و الانس فى النار كلما دخلت امه لعنت اختها حتى اذا اداركوا فيها جميعا قالت اخريهم لاوليهم ربنا هولاء اضلونا فاتهم عذابا ضعفا من النار قال لكل ضعف ولكن لا تعلمون و قالت اوليهم لا-خريهم فما كان لكم علينا من فضل فذوقوا العذاب بما كنتم تكسبون) (الاعراف ٣٩- ٣٧) نعم و لقائل ان يقول: ان جميع نذرهم لم يكونوا من الانس بدليل قوله تعالى (و الجان خلقناه من قبل من نار السموم) (الحجر- ٢٨). وجه الاستدلال ان الجان خلق من قبل خلق الانس من نار السموم، و قال تعالى (و ان من امه الا خلافيها نذير) فكان لهم نذير و لم يكن خلق الانسان بعد، و الله تعالى اعلم، و ما اوتينا من العلم الا قليلا. ثم ان الشياطين فى سورة الملك هم بعض من طائفه الجن و كذا قوله تعالى (فوربك لنحشرنهم و الشياطين ثم لنحضرنهم حول جهنم جثيا) (مريم- ٧١). و ذلك لانه تعالى قال: و لسليمان الريح

عاصفه تجرى بامرہ الى الارض التي باركنا فيها و كنا بكل شىء عالمين و من الشياطين من يغوصون له. يعملون عملا دون ذلك و كنا لهم حافظين) (الانبياء- ۸۳- ۸۲) و كذا قال: (و لقد فتنا سليمان- اى قوله: فسخرنا له الريح تجرى بامرہ رخاء حيث اصاب و الشياطين كل بناء و غواص و آخرين مقرنين فى الاصفاذ) (ص، ۳۹- ۳۵). و اذا اضفناها الى قوله تعالى (ولسليمن الريح غدوها شهر ورواحها شهر و ارسلنا له عين القطر و من الجن من يعمل بين يديه باذن ربه و من يزعج منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعير يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب و قدور راسيات اعلموا آل داود شكرا و قليل من عبادى الشكور فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته الا دابه الارض تاكل منساته فلما خر تبينت الجن ان لو كانوا يعلمون الغيب مالبثوا فى العذاب المهين) (سباء، ۱۴- ۱۲) و الى قوله تعالى: (و حشر لسليمان جنوده من الجن و الانس و الطير فهم يوزعون) (النمل- ۱۹) و الى قوله تعالى: (قال عفريت من الجن انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك) (النمل- ۴۲) تنتج ان هولاء الشياطين كانوا من الجن. و كذا اذا اضفنا قوله تعالى: (و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح و جعلناها رجوما للشياطين) (الملك- ۶) الى قوله تعالى: (قل اوحى الى انه استمع نفر من الجن- الى قوله تعالى مخبرا عنهم: و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهابا و انا كنا مقاعد للسمع فمن يستمع الان يجدله شهابا رسدا)

(الجن، ۱۰- ۲) ينتج ان الشياطين طائفه من الجن. و قال تعالى: (سنفرغ لكم ايها الثقلان) (الرحمن- ۳۳) اى سنجد لحسابكم و جزائكم و ذلك يوم القيامة قال القاضى: و فيه تهديد مستعار من قولك لمن تهدده: سافرغ لك فان المتجرد للشىء كان اقوى عليه و احد فيه. و وجه الاستدلال به ظاهر. و كذا آيه اخرى من تلك السوره و هى قوله تعالى (فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس و لا جان) بل المخاطب فيها الجن و الانس فى آيات فباى آلاء ربكما تكذبان، بدليل قوله تعالى: سنفرغ لكم ايها الثقلان، و قوله تعالى: يا معشر الجن و الانس، و بعض آى اخرى و عليه اجماع المفسرين، و لو لم يكن الرسول (صلى الله عليه و آله) مبعوثا اليهم ايضا لما خوطبوا بالقرآن الكريم. و قال تعالى فى سوره الجن: (قل اوحى الى انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا يهذى الى الرشده فامنا به و لن نشرك ربنا احد الى قوله تعالى مخبرا عنهم: و انا منا الصالحون و نادون ذلك كنا طرائق قددا و انا طننا ان لن نعجز الله فى الارض و لن نعجزه هربا انا لما سمعنا الهدى آمنا به فمن يومن بربه فلا يخاف بخسا و لا رهقا و انا منا المسلمون و منا القاسطون فمن اسلم فاولئك تحروا رشدا و اما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا). و قال

تعالى آخر الاحقاف: (و اذا صرفنا اليك نفرا من الجن يستمعون القرآن فما حضروه قالوا انصتوا فلما قضى ولوا الى قومهم منذرين قالوا يا قومنا انا سمعنا كتابا انزل من بعد موسى مصدقا لما بين يديه يهذى الى الحق و الى طريق مستقيم يا قومنا اجيبوا داعى الله و آمنوا به يغفر لكم من ذبوبكم و يجركم من عذاب اليم و من لا- يجب داعى الله فليس بمعجز فى الارض و ليس له من دونه اولياء اولئك فى ضلال مبين). و وجه الاستدلال بايات هاتين السورتين ظاهر و انها تدل مع كونهم مكلفين على ان القرآن كتابهم ايضا فرسول الله (صلى الله عليه و آله) مبعوث اليهم ايضا، بل ما فى الاحقاف تدل على ان انبياء السلف من الانس كانوا مبعوثين اليهم ايضا حيث قالوا يا قومنا انا سمعنا كتابا انزل من بعد موسى مصدقا لما بين يديه، كما تدل على ان هولاء النفر من الجن كانوا يهودا ما آمنو بيسى (ع). و لعل هولاء النفرهم القوم الذين اخبر الله تعالى عنهم: (و من قوم موسى امه يهدون بالحق و به يعدلون) (الاعراف- ۱۶۱) او ان هذه الايه تشملهم ايضا كقوله الاخر: (و ممن خلقنا امه يهدون بالحق و به يعدلون) (الاعراف- ۲۸۲) و الله تعالى اعلم. و قال تعالى: (و لقد خلقناكم ثم صورناكم ثم قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجد الا ابليس لم يكن من الساجدين- الى قوله تعالى: قال اخرج منها مذمورا لمن تبعك منهم لاملان جهنم منكم اجمعين)

(الاعراف، ١٩- ١٢) وجه الاستدلال به ان العقاب فرع التكليف، و قال تعالى: لاملان جهنم منكم اجمعين، عدل عن الغيبه الى الخطاب ليشمل الحكم و الخطاب كلا- الفريقين من الجن و الانس. نظير قوله تعالى ايضا: و اذ قلنا للملائكه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس الى قوله: قال اذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤكم جزاء موفورا (الاسراء- ٦٦- ٦٤) و يفسره قوله تعالى آيات آخر ص: (فسجد الملائكه كلهم اجمعون الا ابليس استكبر و كان من الكافرين- الى قوله تعالى: قال فالحق و الحق اقول لاملئن جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين) (هود- ١٢١) و قوله تعالى: (ولكن حق القول منى لاملئن جهنم من الجنه و الناس اجمعين) (السجده- ١٥) و قوله تعالى: (و لقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها) الايه (الاعراف- ١٨٠). و كذا يبين ان المراد كلا الفريقين قول اميرالمومنين (عليه السلام) (الخطبه الاولى من النهج): فقال سبحانه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس و قبيله- الخ، و فى بعض النسخ الا ابليس و جنوده. و بالجمله ان الايات القرآنيه تدل على ان الجن مكلفون

كالانس و لاريب ان من شرائط التكليف ان يكون المكلف عاقلا، فلهم عقل و تمييز و لذا هدى هولاء النفر من الجن عقولهم الى الهدايه و الرشده حيث قالوا (انا سمعنا قرآن عجا يهدى الى الرشده فامنا به ولن نشرك بربنا احدا) و قال تعالى (و لقد ذرانا الايه، و القلب فى القرآن بمعنى العقل. كما تدل انهم رجال و اناث كلانس حيث قال تعالى مخبرا عنهم: (و انه كان رجال من الانس يعوذون برجال من الجن) (الجن- ٧) و اخبر تعالى ان بعضهم فرسانا و الاخر مشاه حيث قال: (و استفزز من استطعت منهم بصوتك و اجلب عليهم بخيلك و رجلك) (الاسراء- ٦٧). فالآيات تنتج بانهم ليسوا بمجردين، لان التكثر انما يصح فيما كان له ماده. على ان الله تعالى صرح بذلك ايضا فى قوله: (و خلق الجنان من مارج من نار) (الرحمن- ١٦) و قوله تعالى: (و الجن خلقناه من قبل من نار السموم) (الحجر- ٢٨) و قوله تعالى: و لقد فتنا سليمان- الى قوله تعالى: فسخرنا له الريح تجرى بامرہ رخاء حيث اصاب و الشياطين كل بناء و غواص و آخرين مقرنين فى الاصفاد) (الزمر ٣٩- ٣٥). وجه الاستدلال به ان كونهم مقرنين فى الاصفاد انما يصح مع عدم تجردهم، و قال تعالى (و ترى المجرمين يومئذ مقرنين فى الاصفاد) (ابراهيم- ٥١) والله اعلم. و كذا القرآن يدل على انهم يتو الدون، لدلاله الناريه على ذلك، و قد قال الله تعالى: و اذ قلنا للملائكه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس كان من الجن ففسق عن امر ربه افتخذونه و ذريته اولياء من دونى و هم لكم عدو بئس للظالمين بدلا) (الكهف- ٤٩). و حيث قال عز من قائل: (فيهن قاصرات الطف لم يطمثهن انس قبلهم و لا جان) (الرحمن- ٥٨). ثم اذا كانت الجن ماديه جسمانيه و مع ذلك انا لا نراهم و هم يرونا كما قال عز من قائل: (يا بنى آدم لا يفتننكم الشيطان كما اخرج ابويكم من الجنه ينزع عنهما لباسهما ليريهما سواتهما انه يريكم هو و قبيله من حيث لا ترونهم انا جعلنا الشياطين اولياء للذين لا يؤمنون) (الاعراف- ٢٨) علمنا انهم من الاجسام اللطيفه و ليس بلازم ان يدك بالابصار كل ما هو جسم فان بعض الاجسام الذى قبلنا لا نراه بالعين كالهواء مثلا- و الشيطان فى الايه هو ابليس و ابليس من الجن بدليل قوله تعالى: (و اذ قلنا للملائكه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس كان من الجن ففسق عن امر ربه) الايه المتقدمه. و قوله تعالى (و كذلك جعلنا لكل نبى عدوا شياطين الانس و الجن) (الانعام- ١١٣). و قوله تعالى (ثم قلنا للملائكه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس لم

يكن من الساجدين- الى قوله تعالى مخبرا عنه: قال فيما اغويتنى لا قعدن لهم صراطك المستقيم- الى قوله تعالى: فوسوس لهما الشيطان ليبدى لهما من سواتهما) (الاعراف ٢١- ١٢) و كذا اذا اضفنا قوله تعالى: (و قال الشيطان لما قضى الامر ان الله وعدكم وعد الحق و وعدتكم فاخلفتكم و ما كان لى عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لى فلاتلومونى و لوموا انفسكم) الايه

(ابراهيم- ٢٨) الى قوله تعالى (و لقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعوه الا- فريقا من المؤمنين و ما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يومن بالاخره ممن هو منها فى شك) الايه (سبا- ٢١) ينتج ان الشيطان هو ابليس. و قوله تعالى: (و اذ قلنا للملائكة اسجدوا فاسجدوا الا ابليس- الى قوله تعالى: وعدهم و ما يعدهم الشيطان الا غرورا ان عبادى ليس لك عليهم سلطان و كفى بربك و كيلا) (الاسراء ٦٨- ٦٤) كالصريح بان الشيطان هو ابليس. فقد تحصل من الايات المتقدمه ان الجن مكلفون و لهم عقل و تمييز و ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مبعوث اليهم ايضا، و ان بعضهم مسلم و بعضهم قاسطو كافر لما اعترفوا فى سورة الجن بذلك حيث قالوا: (و انا منا المسلمون و منا القاسطون) و قال تعالى فى الايه المتقدمه من الكهف (فسجدوا الا ابلى كان من الجن) الخ، و قال تعالى (فسجدوا الا ابليس ابى و استكبر و كان من الكافرين) (البقره- ٢٤) فبعض الجن كافر. و ان من كان من الجن و الانس شريرا متمردا عن الله تعالى فهو شيطان قال تعالى: (و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم) (البقره- ١٤) و قال تعالى: (و كذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس و الجن) (الانعام- ١٣) و ان بعض انبياء الانس مبعوثون اليهم ايضا، و ان نذيرا او نذرا من جنسهم بعثوا اليهم. ثم ههنا يخلق بنا ان يبحث عن مسائل: منها ان انبياء الانس كيف بعثوا الى الجن و هما ليسامن جنس واحد، و قد مر فى شرح الخطبه ٢٣٧ (ص ٨٢- ٧٩ ج ١٦) البحث عن لزوم التناسب و التجانس فى ذلك و قد قال تعالى: (و ما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولنا قل لو كان فى الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من السماء ملكا رسولا) (الاسراء- ٩٨). و حيث انكر الناس ان يكون الرسل بشرا قال تعالى لرسوله (صلى الله عليه و آله) (قل) جوابا لشبهتهم (لو كان فى الارض) الايه و ذلك لتمكينهم من الاجتماع بالرسول و التلقى منه. و قريب من هذه الايه قوله تعالى: (و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا) (الانعام- ١٠). و منها ان شياطين الانس و الجن كيف يظنون غيرهم من الجن و الانس عن سواء الصراط، و على اى نحو كان سلطانهم عليهم، و ما معنى قوله تعالى (من شر الوسواس الخناس الذى يوسوس فى صدور الناس من الجنه و الناس؟). و منها لم بعث بعض الانبياء من الانس اليهم ايضا و بعضهم الاخر من جنسهم و ما سر التبويض، او ان قوله تعالى: (يا معشر الجن و الانس الم ياتكم رسل منكم، الايه) (الانعام- ١٣١). ليس المراد ان بعث الى كل من الثقيلين رسل من جنسهم بل انما المراد الرسل من الانس خاصه، ولكن لما جمعوا مع الجن فى الخطاب صح ذلك، نظير قوله تعالى (يخرج منهما اللولو و المرجان) و المرجان يخرج من الملح دون العذب. او ان الرسل من الجن رسل الرسل اليهم لقوله تعالى: (و لو الى قومهم منذرين). و منها ان الجن اذا كانوا مكلفين فلا بد لهم فى كل زمان من نبي، قال الله تعالى (و لو انا اهلكناهم بعداذب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك من قبل ان نذل و نخزي) (طه- ١٣٦) و لما كان بدو خلقهم قبل الانس بلا- ارتياب فلا بد من ان يكون لهم نبي من جنسهم من قبل بلا كلام، و يحمل قوله تعالى فى سورة الانعام (الم ياتكم رسل منكم) عى ظاهره. و غيرها من المسائل التى يحتاج عنوانها و حلها و البحث عنها و عن الروايات المر

ويه فى المقام الى تدوين كتاب على حده، و لعلنا نبحت عن بعضها فى اثناء مباحثنا الاقيه. المطلب الثانى: ان احتجاجه (عليه السلام) على ابي قره بقوله: ان بعد هذه الايه ما يدل على مار آى- الخ، تحريض الناس على التدبر فى آيات القرآن الكريم، و تعليمهم باسلوب التنعم من تلك المادبه الالهيه و قد فهمنا بعمله هذا ان القرآن يفصّر بعضه بعضا. و قد مضى الكلام من سميّه و جده باب مدينه العلم اميرالمؤمنين (عليه السلام) فى ذلك عند شرحنا على المختار الاول من باب الكتب و الرسائل قال (عليه السلام): كتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به يفسر بعضه بعضا و يشهد بعضه على بعض (ص ٢٥٤ ج ٢ من تكلمه المنهاج). و كذلك قد تبين فى (ص ٨٩ منها) ان الله تعالى نزل القرآن تبيانا لكل شىء، و قال عز من قائل: (و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شىء) (النحل- ٩٢) و قال تعالى (و ما فرطنا فى الكتاب من شىء) (الانعام- ٣٩). فكيف لا يكون تبيانا

لنفسه. و الله تعالى حث عباده على التدبر فى كلامه، قال عز من قائل. (افلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافًا كثيرًا) (النساء- ٨٥). و قال تعالى: (افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها) (محمد ٢٧). و قال سبحانه: (كتاب انزلناه اليك

مبارك ليذبروا طياته و ليتذكر اولو الالباب) (ص- ٣٠). فمما بينا دريت ان من ذهب الى عدم جواز التدبر فى آيات الله و الاخذ بها الا بما ورد تفسيره عنهم عليهم السلام خالف كتاب الله، و قد ذهب الى هذا القول الاخباريون على ما نقل الخوانسارى فى روضات الجنات عند ترجمه محمد امين الاخبارى الاسترabadى عن الشيخ عبدالله بن صالح السما هيجى البحرانى فى الفروق بين المجتهدين و الاخباريين (١). حيث قال: الفرق الخامس عشر انهم يجوزون الاخذ بظاهر الكتاب بل يرجحونه على ظاهر الخبر و الاخباريون لا يجوزون الاخذ الا بما ورد تفسيره عنهم عليهم السلام، حتى ان بعض الاخباريين لا يعد الكتاب من الادله ايضا و يقتصر على السنه فقط، و هذا الفرق بينهما فى التمسك بالكتاب و عدمه انما هو فى الفروع و اما فى الاصول فانهم لا يجوزون اخذ العقائد من القرآن و اخبار الاحاد، و الاخباريون يقولون بعكس ذلك. و لا يخفى عليك ان الاخباريين سلكوا فى الفروع و الاصول مسلكى الافراط و التفريط. و لو قيل بجواز اخذ الاصول من الكتاب ليلزم الدور لان اعتقاد ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مبعوث من عند الله تعالى مثلا لو كان باخذ آيه (يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا) الايه، مثلا انما يصح اذا اعتقد

انه رسول الله و كلامه و حى من عنده تعالى، و لو كان الاعتقاد به من نفس هذه الايه و لم يثبت نبوته بعد مثلا لكان هو الدور. المطلب الثالث: انه (عليه السلام) فى جواب ابى قره لما ساله فتكذب بالروايات؟ قال: اذا كانت الروايات مخالفه للقرآن كذبتها. و ذلك ان القرآن هو معيار الحق و ميزان الصدق، و هو الاصل فى المعارف و ميزان كل شىء بحسبه، فاذا كانت روايه لم يعضها القرآن و لو كانت من الكتب الاربعه لا يجوز الاخذ بها. و ذهب الاخباريون الى ان جمله ما فيها صحيحه، فلو كانت دعواهم ان جميع الروايات المنقوله فيها موافقه لكتاب الله ففيه القطع بان بعضها لا يوافق الكتاب و لا العقل، فمجرد ان الروايه منقوله فيها لا يوجب صحتها و المعيار كتاب الله كما قدمنا البحث عن ذلك فى صدر هذه المسئله فى الروايه. المطلب الرابع قوله (عليه السلام): و ما اجمع المسلمون عليه الى آخره دليل على حجيه الاجماع فى كل مساله تحقق فيها اجماع المسلمين عليها فلا يجوز التخلف عنها، و اجمعوا على حجيه القرآن و هو ناطق بعدم ادراك الابصار اياه تعالى، و المتبع الاجماع المحقق. و العجب من الاخباريين كيف يقتصرون فى الدله على الكتاب و السنه بل بعضهم على الثانى فقط كما دريت و يدعون الاجماع و الع المع شده اهتمامهم بالتمسك بالخبار، و هذا هو خبر مروى فى الكافى ذهب الاخباريون الى ان جمله ما فيه صحيحه، و ينادى الامام (ع) باعلى صوته بان ما اجمع المسلمون عليه لا يجوز الاعراض عنه، فهل هذا الاعراض عن الكتاب و السنه. المطلب الخامس ان اباقره لما زعم من الروايه، الروايه بالابصار احتج الامام (ع) عليه على مقدار فهمه و حذاء زعمه بعدم رويته تعالى بها، و الافسياتى اخبار اخر فى صحه رويته تعالى بمعنى آخر ادق و الطف لا يعقله الا- الاوحدى من الناس. الحديث الثالث رواه الكلينى قدس سره فى باب ابطال الروايه من جامعه الكافى عن محمد بن يحيى، عن احمد بن محمد، عن ابى هاشم الجعفرى، عن ابى الحسن الرضا (ع) قال سالت عن الله هل يوصف؟ فقال: اما تقرا القرآن؟ قلت: بلى، قال: اما تقرا قوله تعالى و لا تدركه الابصار و هو يدرك (الابصار؟) قلت: بلى، قال: فتعرفون الابصار؟ قلت: بلى، قال: ما هى؟ قلت: ابصار العيون، فقال: ان اوهام القلوب اكبر من ابصار العيون، فهو لا تدركه الاوهام و هو يدرك الاوهام. و قريب منه روايه اخرى فى ذلك الباب من الكافى ايضا رواها عن محمد بن ابى عبدالله، عن ذكره، عن محمد بن عيسى، عن داود بن القاسم ابى هاشم الجعفرى قال: قلت لابي

جعفر (عليه السلام): لا- تدركه الابصار و هو يدرك الابصار؟ فقال: يا اباهاشم اوهام القلوب ادق من ابصار العيون، انت قد تدرك بوهمك السند و الهند و البلدان التي لم تدخلها و لا تدركها بيصرك، و اوهام القلوب لا تدركه فكيف ابصار العيون. و قد رواهما الصدوق قدس سره في باب ما جاء في الرويه من كتابه في التوحيد فروى الاول باسناده عن محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد، عن محمد بن الحسن الصفار، عن احمد بن محمد، عن ابي هاشم الجعفرى، عن ابي الحسن الرضا (ع) و الثانى عن على بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق، عن محمد بن ابي عبدالله على حذو ما فى الكافى. و روى فى المجلس الرابع و الستين ما اماليه عن الحسين بن ابراهيم بن احمد ابن هشام المودب قال: حدثنا ابوالحسين محمد بن جعفر الاسدى، قال: حدثنى محمد ابن اسماعيل بن بزيع، قال: قال ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) فى قول الله عز و جل (لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار) قال: لا تدركه اوهام القلوب فكيف تدركه ابصار العيون. بيان: ابوجعفر (عليه السلام) هو الامام التاسع محمد بن على الرضا، بقرينه روايه ابي هاشم الجعفرى عنه، و صرح به الصدوق فى التوحيد حيث قال فى ذلك الاسناد: عن داود بن القاسم عن ابي هاشم الجعفرى قال: قلت

لابى جعفر ابن الرضا (ع). الاوهام جمع وهم و هو يطلق فى الكتب الحكيمه على القوه الوهميه التى من شانها ادراك المعانى الجزئيه المتعلقه بالمحسوسات كعداوه زيد و محبه عمرو قال الشيخ فى الشفاء: القوه المسماه بالوهم هى الرئيسه الحاكمه فى الحيوان حكما ليس فصلا كالحكم العقلى، ولكن حكما تخيلا مقرونا بالجزئيه و بالصوره الحسيه و عنه يصدر اكثر الافعال الحيوانيه، انتهى كلامه. و كما ان العقل رئيس الوهم و مخدومه كذلك الوهم رئيس الحواس الظاهره و الباطنه و مستعملها و مستخدمها و لذا بينوا ان آلتها الدماغ كله ولكن الاخص بها التجويف الاوسط على التفصيل الذى بين فى محله. ولكن المراد بالوهم فى تلك الروايات معناه اللغوى اى ما يقع فى القلب من الخاطر. قال الطريحي فى مجمع البحرين: الوهم ما يقع فى الخاطر يقال: و همت الشىء اهمه و هما من باب ضرب اى وقع فى خلدى. و قال الفيومى فى المصباح: و همت و هما وقع فى خلدى، و الجمع اوهام. فالمراد باوهام القلوب ادراكاتها و منه قول الصادق و الباقر عليها السلام: كلما ميزتموه باوهامكم فى ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم- الحديث الذى ذكرناه فى صدر هذا البحث. و قد مر غير مره ان القلب فى الايات و الاخبار بمع الالمنفس و العقل. و الوهم بذلك المعنى اعنى الادراك المتعلق بالقوه العقليه المتعلقه بالمعقولات فى الاخبار غير عزيز بل شائع ذائع. و لا يبعد ان يقال: وجه التعبير بالاوهام انما كان من جهه عدم احاطه العقول به تعالى اعنى ان هذا التعبير يشير ضمنا الى ان تلك الادراكات فى صفة البارى تعالى اوهام من الوهم بمعنى الغلط و خيالات لانها حقائق و معقولات صحيحه. و انما ان ادراكات القلوب اكبر من ابصار العيون لان القلب اعنى العقل مجرد و العقل قد يا يحتاج فى ادراكه الى ماده و الجهه و غيرهما مما يحتاج اليها غيره من القوى المدركه فى ادراكاتها. و لا يخفى ان ادراك البصر مثلا مقصور على ما هو محصور فى الماء و لا بد ان يكون ذا جهه و وضع و ضوء و لون و ان لا يكون بعيدا مفرطا عن محسه الرويه و لا- قريبا منها كذلك، و ان لا يكون صغيرا جدا مما يحتاج فى رويتها الى الالات المكبره و ان لا يكون بينهما حاجب مما قدمنا فى صدر هذا البحث من شرائط الابصار و اما العقل فيدرك ما هو مجرد عن ماده و الجهه و لا يشترط فى رويته وجود الواسطه و عدم الظلمه و عدم القرب و البعد المفرطين و لا عدم الحاجب، فانه يدرك مطلقا و لذا قال (عليه السلام): انت قد تدرك بوهمك اى بعقلك السند والهند- الخ، و المجرد عن ماده يكون ادق و الطف و اكبر وجودا من ادراكات البصر، لان مدركاتهما محبوسه محصوره. و فى نسخه مخطوطه مصححه من توحيد الصدوق موجوده عندنا: ان اوهام القلوب اكثر من ابصار العيون، بالثناء المثلثه و هذا صحيح ايضا، و الكل يشير الى معنى واحد اى اوسع وجودا. و بالجملة ان كل ما تدركه اوهام القلوب لا تدركه العيون، بخلاف

العكس و ان العقل مجرد عن المادة و مدركاتها كذلك، و ساير القوى ليست فى مرتبه، و كذلك مدركاتها. فالمدركات العقلية ادق و اكبر و اكثر وجودا من الحسيه، قل كل يعمل على شاكلته، فاذا لم يكن الوهم قادرا على ادراكه تعالى و الاحاطه به فما ظنك بالعيون التى دون الوهم بمراحل، فنفى ادراكه تعالى بالوهم الذى هو اوسع وجودا و اتم ادراكا يستلزم نفي ادراكه بالابصار بطريق اولى، فان نفي الاعم يستلزم نفي الاخص، كما ان نفي الحيوان يستلزم نفي الانسان على ما بين فى صنع الميزان. ثم لا يخفى على من ساعده التوفيق ان هذه الاخبار الصادره من اهل بين العصمه تشير الى تجرد الروح الانسانى الذى به امتاز الانسان عن سائر الحيوانات و به كرم الله بنى آدم عليهم، فالحيوانات و ان كانت قويه فى ادراكاتها الحسيه لكنها عاجزه عن نيل ما

رزق به الانسان من تعقل المعقولات و ادراك الحقائق المجرده و المعانى اللطيفه الخفيه من فعل العقل، و الفرق بين المعانى الحسيه و بين المعانى العقلية شرفا كالفرق بين الحاسه و العقل. و المراد من سوال ابى هاشم الجعفرى ابالحسن الرضا (ع) عن الله هل يوصف يعنى هل يدرك سبحانه بالحواس و العقول ثم يوصف بان يقال: ان الله ذاته كذا و صفاته كذا و لا محاله ينجر ال محدوديته تعالى و الى وصفه بالصوره و التخطيط و غيرها من صفات خلقه كما يستفاد من الاخبار الوارده فى باب النهى عن الصفه بغير ما وصف به نفسه جل و علا كما فى الكافى و التوحيد و غيرهما. ثم ان هذه الاخبار لا تفسر الابصار بالاوهام، بل لما انجر الكلام الى ادراك الابصار الحق تعالى قالوا عليهم السلام: ان اوهام القلوب لا تدركه تعالى فكيف الابصار تقدر على ادراكه، و كذا انه تعالى يدرك اوهام القلوب مع دقتها وسعتها فكيف لا يدرك الابصار و يظهر ما قلنا بادننى تامى فى سياق تلك الاخبار، فقد وهم من قال انها فسر الابصار بالوهام القلوب. نعم روايه اخرى منقوله فى باب فى قوله تعالى، (لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار) من الكافى و فى باب ما جاء فى الرويه من توحيد الصدوق بسند واحد و متن واحد من غير اختلاف ظاهره فى انها تفسر الابصار بابصار القلوب. ففيهما باسنادهما عن محمد بن يحيى العطار، عن احمد بن محمد بن عيسى، عن ابن ابى نجران، عن عبدالله بن سنان عن ابى عبدالله (عليه السلام) فى قوله (لا تدركه الابصار) قال: احاطه النهى، الا ترى الى قوله: (قد جائكم بصائر من ربكم) ليس يعنى بصير العيون (فمن ابصر فلنفسه) ليس يعنى من البصر بعينه (و من عمى فعليها) ليس يعنى عمى العيون انما عنى احاطه الوهم كما يقال: فلان بصير بالشعر، و فلان بصير بالفقه، و فلان بصير بالدرهم، و فلان بصير بالثياب، الله العظم من ان يرى بالعين، انتهى. و كانه (عليه السلام) اراد من قوله نذا مفسرا كما ان للعين بصرا كذلك للقلب بصر و بصر القلب يسمى بصيره، فالمراد من احاطه الوهم احاطه بصيره القلب و مع ذلك لا يبعد ان يقال: انه (عليه السلام) اراد من كلامه هذا التنبيه على اراده ابصار القلوب بالايه ايضا لا ابصار العيون فقط، اى ان الابصار فى الايه تشمل ابصار العيون و القلوب كليهما. و اشار (ع) فى صحه اراده ادراك القلبى من الابصار الى اطلاق البصر على بصيره القلب فى القرآن الكريم بقوله: الا ترى الى قوله تعالى (قد جائكم بصائر من ربكم) الخ، و الى اطلاقه عليها فى العرف ايضا بقوله: كما يقال:

فلا- بصير الخ. و قوله: انما عنى احاطه الوهم، اى انما اراد الله من قوله: (لا تدركه الابصار) احاطه الوهم. ان قلت: هذه الاخبار تكذب ادراكه تعالى باوهام القلب، و قد رويت اخبار اخر ان القلوب تدركه بحقائق الايمان فكيف التوفيق؟. قلت: المراد من الاخبار النافيه، ادراكه تعالى بالاكتناه و الاحاطه، و من الاخبار المثبته ادراكه بوجه بمعنى الانكشاف التام الحضورى و الشهود العلمى من غير اكتناه كما نتلوها عليك مبينه. الحديث الرابع فى الكافى عن محمد بن ابى عبدالله، عن على بن ابى القاسم، عن يعقوب بن اسحاق قال: كتبت الى ابى محمد (ع) اساله كيف يعبد العبد ربه وهو لا يراه؟ فوقع (ع) يا بايوسف جل سيدى و

مولاي و المنعم على و على آبائي ان يرى، قال: و سألته هل رأى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ربه؟ فوقع (عليه السلام): ان الله تبارك و تعالى ارى رسوله بقلبه من نور عظمته ما احب. اقول: هذا هو الحديث الاول من باب فى ابطال الرويه من اصول الكافى و قريب منه الحديث الثامن منه. قال: محمد بن يحيى و غيره عن احمد بن محمد بن عيسى، عن ابن ابى نصر، عن ابى الحسن الرضا (ع) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما اسرى بى الى السماء بلغ بى جبرئيل مكانا لم يطاه قط جبرئيل فكشف له لاراه الله من نور

عظمته ما احب و رواه الصدوق فى التوحيد عن ابيه، عن محمد العطار، عن ابن عيسى، عن البزنطى عن الرضا (ع). بيان: محمد بن ابى عبدالله هو الذى اكثر المشايخ الثلاثة رضوان الله عليهم الروايه عنه، و على بن ابى القاسم عبدالله بن عمران البرقى المعروف ابوه بما جيلويه يكنى اباالحسن، و ذهب المولى صالح المازندراني و المولى صدرا الشيرازى فى شرحهما على اصول الكافى الى ان يعقوب بن اسحاق هو الشيخ ابويوسف يعقوب بن اسحاق ابن السكيت الدورقى، و ابن السكيت هذا من اكابر علماء العربيه و عظماء الشيعة و هو من اصحاب الجواد و الهادى عليهما السلام، و مؤلف كتاب اصلاح المنطق. قال ابن خلكان فى وفيات الاعيان: قال بعض العلماء: ما عبر لى جسر بغداد كتاب من اللغة مثل اصلاح المنطق و قال: قال ابو العباس المبرد: ما رايت للبغداديين كتابا احسن من كتاب ابن السكيت. و قال الشيخ الجليل النجاشى فى الفهرست: يعقوب بن اسحاق السكيت ابويوسف كان مقدما عند ابى جعفر الثانى و ابى الحسن عليهما السلام و كان يختصانه (و كان يخصانه - ظ) و له عن ابى جعفر (ع) روايه و مسائل، و قتله المتوكل لاجل التشيع و امره مشهور، و ان وجيها فى علم العربيه و اللغة ثقة مصدق لا يطعن عليه و له كتب العمد كتبه. قال ابن النديم فى الفهرست: و كان يعقوب بن السكيت يكنى بابى يوسف و كان مود بالولد المتوكل و يقال: ان المتوكل ناله بشىء حتى مات فى سنه ست و اربعين و مائتين، و ليعقوب ابن يقال له: يوسف نادم المعتضد و خص به، انتهى ما اردنا من نقل كلامه. و فى وفيات الاعيان و كان يميل فى رايه و اعتقاده الى مذهب من يرى تقديم على بن ابيطالب رضى الله عنه، قال احمد بن عبيد: شاورنى ابن السكيت فى منادته المتوكل فنهيته، فحمل قولى على الحسد و اجاب الى ما دعى اليه من المناديه فينما هو مع المتوكل يوما جاء المعتز و المويد فقال المتوكل: يا يعقوب ايما احب اليك ابناى هذان ام الحسن و الحسين؟ فغض ابن السكيت من ابنيه و ذكر الحسن و الحسين رضى الله عنهما بما هما اهله، فامر الا تراك فداسوا بطنه فحمل الى داره فمات بعد غد ذلك اليوم، و كان ذلك فى سنه اربع و اربعين و مائتين - الى ان قال: و قد روى فى قتله غير ما ذكرته اولاً، فقيل: ان المتوكل كان كثير التحامل على على بن ابيطالب رضى الله عنه و ابنه الحسن و الحسين رضى الله عنهم اجمعين، و كان ابن السكيت من المغالين فى محبتهم و التوالى لهم، فما قال له المتوكل تلك المقالة قال ابن السكيت: و الله ان

قنبر خادم على رضى الله عنه خير منك و من ابنيك، فقال المتوكل: سلوا لسانه من قفاه، ففعلوا ذلك به فمات و ذلك فى ليله الاثنتين لخمس خلون من رجب سنه اربع و اربعين و مائتين، و قيل: سنه ثلاث و اربعين. و بلغ ثمانيا و خمسين سنه. و قال المجلسى - ره - فى مرآة العقول: و ظن اصحاب الرجال ان يعقوب ابن اسحاق هو ابن السكيت، و الظاهر انه غيره، لانه ابن السكيت قتله المتوكل فى زمان الهادى (ع) و لم يلحق ابامحمد (ع). انتهى كلامه - ره -. اقول: ابو محمد فى الروايات هو الحسن بن عى العسكرى الامام الحاد يعش والد الامام المنتظر عليهما السلام. قال فى الكافى: ولد ابو محمد الحسن بن على عليهما السلام فى شهر رمضان و فى نسخه اخرى فى شهر ربيع الاخر سنه اثنتين و ثلاثين و مائتين، و قبض (ع) يوم الجمعة لثمان ليال خلون من شهر ربيع الاول سنه ستين و مائتين و هو ابن ثمان و عشرين سنه. و فى الكافى ان والده اباالحسن الثالث على بن محمد

الهادى الامام العاشر (ع) قبض سنه اربع و خمسين و مائتين فكان ابو محمد (ع) عند وفات ابيه الهادى (ع) ابن اثنتين و عشرين سنه، و عند وفاه ابن السكيت ابن اثنتين و عشر سنه، فابن السكيت لحق ابامحمد (ع) الا ان نقل ابن السكيت عنه (عليه السلام) مستغرب فى ظاهر الامر فلا يبعد احتمال المجلسى - ره - عن الصواب. فالظاهر ان يعقوب بن اسحاق هذا هو ابو يوسف يعقوب بن اسحاق الكندى فيلسوف الغرب المتوفى - ٢٤٦ هو لما كان هو و ابن السكيت فى الاسم والكنيه و اسم الوالد مشتركين، و كانا ايضا معاصرين اشتبه على الشراح احدهما بالآخر. و مما يويد هذا الاحتمال الاحتجاج الذى وقع بين ابى محمد (ع) و بين الكندى لما اخذ فى تاليف تناقض القرآن على زعمه نقله المجلسى - ره - فى احتجاجات البحار عن مناقب ابن شهر آشوب قال: ابوالقاسم الكوفى فى كتاب التبديل ان اسحاق الكندى كان فيلسوف العراق فى زمانه، اخذ فى تاليف تناقض القرآن و شغل نفسه بذلك و تفرد به فى منزله و ان بعض تلامذته دخل يوما على الامام الحسن العسكرى (ع) فقال له ابو محمد عليه السلام: اما فيكم رجل رشيد يردع استاذكم الكندى عما اخذ فيه من تشاغله بالقرآن؟ فقال التلميذ: نحن من تلمذته كيف يجوز منا الاعتراض عليه فى هذا او فى غيره؟ فقال ابو محمد (عليه السلام): اتودى اليه ما القيه اليك؟ قال: نعم، قال فصر اليه (فسر اليه - خ ل) و تطف فى موانسته و معونته على ما هو بسيله، فاذا وقعت الموانسه فى ذلك فقل: قد حضرتنى مساله اسالك عنها فانه يستدعى ذلك منك فقل له: ان اتاك هذا المتكلم بهذا القرآن هل يجوز ان يكون مراده بما تكلم به منه غير المعانى التى ظننتها انك ذهبت اليها؟ فانه سيقول: انه من الجائز لانه رجل يفهم اذا سمع، فاذا اوجب ذلك فقل له: فما يدريك لعله قد اراد غير الذى ذهبت انت اليه فتكون واضعا لغير معانيه، فصار الرجل الى الكندى و تطف الى ان القى اليه (عليه - خ ل) هذه المساله فقال له: اعد على فاعاد عليه فتفكر فى نفسه و راي ذلك محتملا فى اللغه و سائغا فى النظر. و مما يويد هلا الاحتمال ايضا ان السؤال عن نحو هذه المساله انسب بحال الكندى من ابن السكيت لانه كان فيلسوفا حكيما، و قد عد ابن النديم فى الفهرست من كتبه الفلسفيه اكثر من عشرين كتابا، و كانه اراد اختبار الامام فيه تعالى فاجابه (عليه السلام) بما يناسبه. ولكن مع ذلك كله ههنا كلاما يختلج بالبال و هو ان على بن ابى القاسم لم يكن ممن يروى عن الكندى او يكون احد تلامذته و لم نجد فى الكتب الرجاليه و الفهارس من عده من تلامذته او رواه بل عدوه من رواه ابن السكيت و منهم المولى الاردبيلى - ره - فى جامع الرواه. ثم ان ابامحمد (ع) كان عند وفاه الكندى ابن اربع عشره سنه لما مضى من تاريخ وفاتهما، و عند وفاه ابن السكيت ابن اثنتين و عشره سنه كما دريت، فكان

الفاصله بين وفاه ابن السكيت و الكندى سنتين، فلو كان نقل ابن السكيت عنه (عليه السلام) مستغربا لكان كذلك الكلام فى نقل الكندى عنه كما لا يخفى و قول المجلسى - ره - ان ابن السكيت لم يلحق ابامحمد ليس بصواب كما علم. و قال بعضهم فى تعليقه على جام الرواه المذكور آنفا فى المقام ما هذا لفظه فيه اشتباه لان يعقوب بن اسحاق السكيت لم يرو عن ابى محمد جزما اذ كما صرح المؤلف ايضا قتله المتوكل فكيف يمكن روايته عن ابى محمد (ع)، فالظاهر انه يعقوب بن اسحاق البرقى لانه من رواه العسكرى كما صرح (مح) انتهى قوله. و فيه اولا ان ابن السكيت ادرك ابامحمد (ع) كما علم. و ثانيا ان يعقوب بن اسحاق البرقى لم يكن بابى يوسف، على انه مجهول الحال عده الشيخ - ره - فى الفهرست بعنوان يعقوب بن اسحاق من اصحاب الهادى (ع) و زياده وصفه بالبرقى من اصحاب العسكرى (ع)، و لم يعلم من هو و من روى عنه و لم يذكر احمد ان على بن ابى القاسم روى عنه. و الله تعالى اعلم. و اما سوال ابى يوسف ابامحمد (ع) عن روايته تعالى ففيه كلام ايضا، لانه السائل ان كان ابن السكيت فكيف لم يكن استحاله روايته تعالى بالابصار معلومه له و هو ادرك الجواد و العسكرين (ع) و قال النجاشى: و له عن ابى جعفر الثانى (ع)

روايه و مسائل. نعم ان ان السائل الكندى فلا- ضيرفيه لانه ساله اختبارا و كيف فاجابه عليه السلام بان الله تعالى جل ان يرى بالابصار، لما دريت آنفا ان ما يدرك بالابصار يجب ان يكون جسما كثيفا له ضوء و لون وجهه و مكان و سائر ما يشترط فى الابصار حتى يرى، تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا. ثم ساله من باب المكاتبه ايضا بدليل مقابله بالتوقيع هل راي رسول الله (صلى الله عليه و آله) ربه و انما سال عن ذلك لان طائفه من الروايات و بعض آيات النجم تدل على انه (صلى الله عليه و آله) رآه تعالى، و يتبادر و هم العامه فى امثال هذه المعانى الى ما يتوهمونها فى الاجسام فيزعمون ان كل ما هو موجود فهو مرئى فما لم يكن بمرئى فليس بموجود، او ان كل ما هو مرئى بالابصار فقط، و لا يعلمون ان الرويه بين القلب اعنى العقل اتم و اكمل و اشرف و اقوى و ابقى من الرويه بعين الراس، و الفرق بين الرويتين كالفرق بين المدركين من العقل و العين. فاجابه (عليه السلام) باتم بيان تعالى ارى رسوله بقلبه من نور عظمته ما احب نفى رويته تعالى بالبصر و قال: ارى رسوله بقلبه ما احب من نور عظمته. و رويه القلب اشرف من رويه العين، لعدم احتياجها الى ما يشترط فى الابصار بالعين، بل هو انكشاف تام و وصول لايتانى بيانه بالقلم

يفهمه من كان له قلب و قال ابوالحسن الرضا (ع) فى الحديث المقدم ذكره: فكشف له فاراه- الخ، كانه بيان لقول ابى محمد (ع) ارى بقلبه اى الارائه ههنا هى الكشف التام. و قوله (عليه السلام): من نور عظمته، بيان لكلمه ما قدم عليها توسعه للظرف. و اسلوب الكلام يقتضى ارجاع ضمير احب اليه تعالى لا الى رسوله. فبما حققنا فى المقام علمت ان ابوالحسن (ع) احتج على ابى قره فى الحديث المقدم على زنه معرفته و قدر عقله، و لو وجده الامام اهلا للاشارات الرقيقه لفسر له قوله تعالى (ما كذب الفواد ما راي) بما راي الفواد كما فى الحديث الا-تى. و علمت ايضا ان ما جاء فى الروايات بانه (صلى الله عليه و آله) راه تعالى، فالمراد رويته بالقلب من غير احاطه لا بالبصر جمعا بين ما حكم به العقل الناصح و بين ظاهر النقل. فنعم ما اشار اليه العالم الجليل الصدوق- ره- فى باب ما جاء فى الرويه من كتابه فى التوحيد حيث قال: حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد، قال: حدثنا ابراهيم بن هاشم، عن ابن ابى عمير، عن مرزم، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: سمعته يقول: راي رسول الله (صلى الله عليه و آله) ربه عز و جل- يعنى بقلبه- و تصديق ذلك ما حدثنا به محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد، قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن الحسن بن ابى الخطاب، عن محمد بن الفضيل قال: سألت ابوالحسن (ع) هل راي رسول الله (صلى الله عليه و آله) ربه عز و جل؟ فقال: نعم بقلبه راه. اما سمعت الله عز و جل يقول (ما كذب الفواد ما راي) اى لم يره بالبصر ولكن راه بالفواد. انتهى ما افاده- ره- الحديث الخامس فى الكافى: عده من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن خالد، عن احمد بن محمد بن محمد بن ابى نصر، عن ابى الحسن الموصلى، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: جاء حبر الى اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: يا اميرالمومنين هل راي ربك حين عبدته؟ قال فقال: ويلك ما كنت اعبدربا لم اره، قال: و كيف رايته؟ قال: ويلك لا- تدركه العيون فى مشاهده الابصار ولكن راته القلوب بحقائق الايمان. اقول: هذه الروايه جاءت فى الجوامع بطرق متعدده بينها اختلاف لفظا و كما فى الجملة و ما اتى به الكلينى فى هذا الباب من جامعه الكافى جزء مما نقل فى الجوامع الاخر. ثم ان الظاهر ان ذلك الحبر هو ذعبل اليماني و الحديث بعض حديث ذعبل المشهور رواه الخاصه و العامه بالفاظ مختلفه متقاربه و اسناده متعدده. نعم لا يبعد ان يذهب الى ان ذلك السؤال و الجواب وقع بينه (عليه السلام) و بين ذلك الحبر مره، و بينه و بين ذعبل مره اخرى، ولكن مشاركتهما فى هيئه السؤال و الجواب و نضد الالفاظ تاب

يان بظاهرهما عن ذلك الاحتمال. ففى باب التوحيد من الكافى و فى الوافى ص ٩٥ ج ١ فى باب جوامع التوحيد و فى مره

العقول ص ٩١ ج ١: محمد بن ابي عبدالله رفعه عن ابي عبدالله عليه السلام قال: بينا اميرالمومنين يخطب على منبر الكوفه اذ قام اليه رجل يقال له: ذعلب دولسان بليغ في الخطب شجاع القلب فقال: يا اميرالمومنين هل رايت ربك؟ فقال: ويلك يا ذعلب ما كنت اعبد ربا لم اره. فقال: يا اميرالمومنين كيف رايته؟ قال: ويلك يا ذعلب لم تره العيون بمشاهده هذه الابصار، ولكن راته القلوب بحقايق الايمان، ويلك يا ذعلب ان ربي لطيف اللطافه لا يوصف باللطف، عظيم العظمه لا يوصف بالعظم، كبير الكبرياء لا يوصف بالكبر، جليل الجلاله لا يوصف بالغلظ، قبل كل شىء لا يقال قبله، و بعد كل شىء لا يقال له بعد، شاء (شياخ ل) الاشياء لا بهمه، دراك لا بخديعه، فى الاشياء كلها غير متمازج بها ولا بائن منها، ظاهر لا بتاويل المباشرة، متجل لا باستهلال رويه، نائى لا بمسافه، قريب لا بمداناه، لطيف لا بتجسم، موجود لا بعد عدم، فاعل لا باضطرار، مقدر لا بحركه مريد لا بهامه، سميع لا باله، بصير لا باداه، لا تحويه الا ماكن، ولا تضمنه الاوقات ولا تحده الصفات، ولا تاخذہ السنات

، سبق الاوقات كونه، و العدم وجوده، و الابتداء ازله، بتشعيره المشاعر عرف ان لا مشعرله، و بتجهيره الجواهر عرف ان لا جوهر له، و بمضادته بين الاشياء عرف ان لا ضدله، و بمقارنته بين الاشياء عرف ان لا قرين له، ضاد النور بالظلمه، و اليبس بالبلل، و الخشن باللين، و الصرد بالحرور، مولف بين متعادياتها، مفرق بين مدانياتها، داله بتفريقها على مفرقتها و بتاليفها على مولفها، و ذلك قول الله تعالى (و من كل شىء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون). ففرق بين قبل و بعد ليعلم ان لا قبل له و لا بعد، شاهده بغرائزها ان لا غريره لمغرزاها، مخبره بتوقيتها ان لا وقت لموقيتها، حجب بعضها عن بعض ليعلم ان لا حجاب بينه و بين خلقه، ان ربا اذ لا- مربوب، و الها اذ لا- مالوه، و عالما اذ لا معلوم و سميعا اذ لا مسموع. انتهى ما فى الكافى. و رواه الصدوق فى باب اثبات حدوث العالم من كتابه فى التوحيد بطريقتين و كل واحد منهما يشتمل على اكثر مما فى الكافى الا ان ما فى الكافى واقع فى اثناء الطريق الاول و اما الطريق الثانى فمبتدء بما فى الكافى. فعلى الثانى قال: حدثنا على بن احمد بن محمد بن محمد بن عمران الدقاق- ره- قال: حدثنا محمد بن ابي عبدالله الكوفى قال: حدثنا محمد بن اسماعيل البرمكى قال: حدثنا الحسين بن الحسن قال: حدثنا عبدالله بن زاهر قال: حدثنى الحسين بن يحيى الكوفى قال: حدثنى قثم بن قتاده، عن عبدالله بن يونس، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: بينا اميرالمومنين (عليه السلام) يخطب على منبر الكوفه اذ قام اليه رجل يقال له ذعلب ذرب اللسان بليغ فى الخطاب شجاع القلب- الى آخر ما فى الكافى، الا ان فى التوحيد شائى الاشياء على صورته الفاعل و يمكن ان يكون ما فى الكافى ايضا على اسم فاعل منون كرام. و فى التوحيد: لا- تصحبه الاوقات. ضاد النور بالظلمه و الجسو بالبلل، ليعلم ان لا حجاب بينه و بين خلقه غير خلقه. و جاء ذيل الحديث بعد قوله و سميعا اذ لا مسموع ابيات على هذا الوجه: ثم انشا يقول: و لم يزل سيدى بالحمد معروف و لم يزل سيدى بالوجود موصوفا و كنت اذ ليس نور يستضاء به و لا ظلام على الافاق معكوكفا و ربنا بخلاف الخلق كلهم و كلما كان فى الاوهام موصوفا و من يرده على التشبيه ممثلا يرجع اخا حصر بالعجز مكتوفا و فى المعارج يلقى موج قدرته موجا يعارض طرف الروح مكفوفا فاترك اخا جدل فى الدين منعمقا قد باشر الشك فيه الراى مووفا و اصحب اخا ثقه حبا لسيدته و بالكرامات من مولاه محفوفا امسى دليل الهدى فى

الارض منتشرا و فى السماء جميل الحال معروف قال: فخر ذعلب مغشيا عليه ثم افاق و قال: ما سمعت بمثل هذا الكلام و لا اعود الى شىء من ذلك، انتهى. اقول: و الابيات المذكوره فى الديوان المنسوب الى الامير (ع)، و بين النسختين اختلاف فى الجملة. و اما الطريق الاول فالظاهر من التوحيد- ان لم يكن صريحا- ان حديث ذعلب انما كان من جمله ما قالها (ع) فى او خطبه خطب بها الناس على المنبر بعد ما بايعوه. قال الصدوق- ره-: حدثنا احمد بن الحسن القطان و على بن احمد بن محمد بن عمران

الدقاق- ره- قالوا: حدثنا احمد بن يحيى بن زكريا القطان، قال: حدثنا محمد بن العباس، قال: حدثني محمد بن ابي السرى قال: حدثنا احمد بن عبد الله بن يونس، عن سعد الكنانى، عن الاصمغ بن نباته قال: لما جلس على (عليه السلام) الخلافة و بايعه الناس خرج الى المسجد متعمما بعمامة رسول الله (صلى الله عليه و آله)، لا بسا برده رسول الله (صلى الله عليه و آله)، متنعلا نعل رسول الله (صلى الله عليه و آله)، متقلدا سيف رسول الله (صلى الله عليه و آله) فصعد المنبر فجلس عليه متمكنا ثم شبك اصابعه فوضعها اسفل بطنه ثم قال: يا معاشر الناس سلونى قبل ان تفقدونى هذا سفظ العلم هذا لعاب رسول الله صلى الله عليه و آله هذا ما زقى رسول الله زقازقا، سلونى فان عندى علم الاولين و الاخرين، اما و الله لو ثبت لى الوساده فجلست عليها لافيت لاهل التواره بتوراتهم حتى تنطق التوراه فتقول: صدق على ما كذب لقد افتاكم بما انزل الله فى. و افيتت اهل الانجيل بانجيلهم حتى ينطق الانجيل فيقول: صدق على ما كذب لقد افتاكم بما انزل الله فى. و افيتت اهل القرآن بقرآنهم حتى ينطق القرآن فيقول: صدق على ما كذب لقد افتاكم بما انزل الله فى و انتم تتلون القرآن ليلا و نهارا فهل فيكم احد يعلم ما نزل فيه، و لولا آيه فى كتاب الله لا-خبرتكم بما كان و ما يكون و ما هو كائن الى يوم القيامة و هى هذه الايه (يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب). ثم قال: سلونى قبل ان تفقدونى فو الله الذى فلق الحبه و برا النسمه لو سالتمونى عن آيه فى ليل انزلت، او فى نهارا نزلت، مكيبها، و مدينها، سفريها و حضريها، ناسخها، و منسوخها، محمها. و متشابها، تاويلها، و تنزيلها لاخبرتكم. فقام اليه رجل يقال له: ذعلب و كان ذرب اللسان بليغا فى الخطب شجاع القلب فقال: لقد ارتقى ابن ابيطالب مرقاه صعبه لاخجلته اليوم لكم فى مسالتي اياه فقال: يا اميرالمومنين هل رايت ربك؟ قال: ويلك يا ذعلب لم اكن بالذى اعبدربا لم اره. قال: فكيف رايت صفه لنا؟ قال: ويلك يا ذعلب الربى لا يوصف بالبعد، و لا بالحركه، و لا بالسكون و لا بالقيام قيام انتصاب، و لا بمجىء و لا ذهاب، لطيف الطافه لا- يوصف باللطف، عظيم العظمه لا- يوصف بالعظم، كبير الكبرياء لا- يوصف باكبر، جليل الجلاله لا يوصف بالغلظ، رووف الرحمه لا- يوصف بالرقه، مومن لا- بعباده، مدرك لا بمحسه، قائل لا باللفظ، هو فى الاشياء على غير ممازجه، خارج منها على غير مبائنه، فوق كل شىء فلا يقال شىء فوقه، و امام كل شىء و لا يقال له امام، داخل فى الاشياء لا كشىء فى شىء داخل، و خارج منها لا كشىء من شىء خارج. فخر ذعلب ثم قال: تا الله ما سمعت بمثل هذا الجواب و الله لا عدت الى مثلها. ثم قال (عليه السلام): سلونى قبل ان تفقدونى. فقام اليه الاشعث بن قيس فقال: يا اميرالمومنين كيف يوخذ من المجوس الجزيه و لم ينزل عليهم كتاب و لم يبعث اليهم نبي؟ قال: بلى يا اشعث قد انزل الله عليهم كتابا، و بعث اليهم رسولا حتى ان لهم ملك سكر ذات ليله فدعا بابنته الى فراشه فارتكبها، فلما صبح تسامع به قومه فاجتمعوا الى بابه فقالوا: ايها الملك دنست علينا ديننا فاهلكته فاخرج نظهرك و نقيم عليك الحد. فقال لهم: اجتمعوا و اسمعوا كلامى فان يكن لى مخرج مما ارتكبت و الا- فشانكم، فاجتمعوا فقال لهم: هل علمتم ان الله لم يخلق خلقا اكرم عليه من ابينا آدم و امنا حوائ؟ قالوا: صدقت ايها الملك. قال: افليس قد زوج بنيه بناته و بناته من بنيه؟ قالوا: صدقت هذا هو الدين فتعاقدوا على ذلك فمحي الله ما فى صدورهم من العلم و رفع عنهم الكتاب، فهم الكفره يدخلون النار بلا حساب و المنافقون اشد حالا منهم. قال الاشعث: و الله ما سمعت لمثل هذا الجواب، و الله لا عدت الى مثلها ابداء. ثم قال (عليه السلام): سلونى قبل ان تفقدونى. فقام اليه رجل من اقصى المسجد متوكيا على عصاه فلم يزل يتخطى الناس حتى دنا منه، فقال: يا اميرالمومنين دلنى على عمل اذا انا عملته نجانى الله من النار. فقال له: اسمع يا هذا ثم افهم ثم استيقن قامت الدنيا بثلاثه: بعالم ناطق مستعمل لعلمه، و بغنى لا يبخل بماله على اهل دين الله، و بفقير صابر. فاذا كتم العالم علمه، و بخل الغنى، و لم يصبر الفقير فعندها الويل و الثبور، و عندها يعرف العارفون بالله ان الدار قد رجعت الى بدئها اى الكفر بعد الايمان. ايها السائل فلا تغترن بكثرة المساجد و جماعه اقوام اجسادهم مجتمعهم و قلوبهم شتى. ايها الناس انما الناس ثلاثه: زاهد، و راغب، و صابر، فاما الزاهد فلا يفرح بشىء من الدنيا اتاه و لا يحزن على شىء منها

فاته، و اما الصابر فيتمناها بقلبه فان ادرك منها شيئا صرف عنها نفسه لم (لماظ) يعلم من سوء عاقبتها، و اما الراغب فلا يبالي من حل اصابها ام من حرام. قال له: يا اميرالمومنين فما علامه المومن في ذلك الزمان؟ قال: ينظر الى ما اوجب الله عليه من حق فيتولاه، و ينظر الى ما خلفه فيتير امنه و ان كان حميما قريبا. قال: صدقت يا اميرالمومنين ثم غاب الرجل فلم نره فطلبه الناس فلم يجدوه فتبسم على (عليه السلام) على المنبر ثم قال: مالكم هذا اخي الخضر (ع). ثم قال: سلوني قبل ان تفقدوني فلم يقم اليه احد فحمد الله و اثنى عليه و صلى على نبيه (صلى الله عليه و آله). ثم قال للحسن (عليه السلام): يا حسن قم فاصعد المنبر فتكلم بكلام لا تجهلك قريش من بعدى فيقولون: ان الحسن بن علي لا يحسن شيئا، قال الحسن (عليه السلام): يا ابيه كيف اصعد و اتكلم و انت في الناس تسمع و ترى؟ قال له: بابي و امي و اري (او اري ظ) نفسى عنك و اسمع و ارى و انت لا ترانى. فصعد الحسن (ع) المنبر فحمد الله بمحامد بليغه شريفه و صلى على النبي (صلى الله عليه و آله) صلاة و جزه ثم قال: ايها الناس سمعت جدى رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: انا مدينة العلم و على بابها و هل تدخل المدينة الا من بابها، ثم نزل، فوثب اليه على (عليه السلام) فحملة و ضمه الى صدره. القال للحسين (عليه السلام): يا بنى قم فاصعد المنبر و تكلم بكلام لا تجهلك قريش من بعدى فيقولون: ان الحسين بن علي لا يبصر شيئا، و ليكن كلامك تبعا لكلام اخيك. فصعد الحسين (ع) المنبر فحمد الله و اثنى عليه و صلى على نبيه صلاة موجزه ثم قال: يا معاشر الناس سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) و هو يقول: ان عليا هو مدينة هدى فمن دخله نجى و من تخلف عنها هلك. فوثب اليه على (عليه السلام) فضمه الى صدره و قبله ثم قال: معاشر الناس اشهدوا انهما فرخا رسول الله و ديعة التي استودعنيها، و انا استودعكموها، معاشر الناس و رسول الله سائلكم عنهما. انتهى ما فى التوحيد. و روى هذا الطريق فى اول المجلس الخامس و الخمسين من اماليه بهذا الاسناد فى التوحيد. و اعلم ان كلامه (عليه السلام) فى جواب ذعلب المذكور فى النهج ايضا، و هو الكلام ١٧٧ من باب الخطب اوله: و من كلامه (عليه السلام) و قد ساله ذعلب اليماني فقال: هل رايت ربك يا اميرالمومنين؟ فقال (عليه السلام): افاعبد ما لارى، قال: و كيف تراه- الخ. لكن ما فى النهج يكون قريبا مثلث ما فى الكافي و التوحيد، على ان نسخه النهج لا يوافقهما فى الالفاظ و العبارات و بينهما تفاوت الا فى صدر الروايه حيث قال (عليه السلام): لا- تدركه العيون بمشاهده العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان. و اما سائر كلامه هذا ليس بمذكور فى النهج الا ان قوله (عليه السلام): قامت الدنيا بثلاثه: بعالم ناطق مستعمل علمه- الخ، شبيه بقوله (عليه السلام) لجابر بن عبدالله الانصارى: يا جابر قوام الدنيا باربعه: عالم مسعمل علمه- الخ، و هو الحكمه ٣٧٢ من باب المختار من حكمه (عليه السلام) من النهج. تنبيه: قد قدمنا فى شرح المختار الاول من كتبه (عليه السلام) (ص ٣٥٧ ج ٢ من تكمله المنهاج) اختلاف الاقوال فى اول خطبه خطبها (ع) بعد ما بويع له بالخلافه و قد حققنا هنالك ان الخطب: ٢١ و ٢٨ و ١٦٦ و ١٧٦ من النهج كانت جميعا خطبه واحده، فيما نقلنا من روايه التوحيد ههنا علمت ان كلامه فى جواب ذعلب اى ذلك الكلام ١٧٧ من باب الخطب ايضا كان منها، و ان الجميع مما قالها فى جلسه واحده حين صعد المنبر بعد ما بويع له (عليه السلام) باخلافه. و روى الكليني فى ذلك الباب من الكافي حديثا عن ابي جعفر (ع) وقع بينه و بين رجل من الخوارج مثل ما وقع بين اميرالمومنين (عليه السلام) و ذعلب فاجاب الرجل بما يقرب من كلام اميرالمومنين (عليه السلام). قال: على بن ابراهيم عن ابيه، عن على بن معبد، عن عبدالله بن سنان، عن ابيه قال: حضرت اباجعفر (ع) فدخل عليه رجل من الخوارج فقال: يا با جعفر اى شىء تعبد؟ قال: الله، قال: رايته؟ قال: بلى لم تره العيون بمشاهده الابصار ولكن راته القلوب بحقائق الايمان، لا يعرف بالقياس، و لا يدرك بالحواس، و لا يشبه بالناس، موصوف بالايات، معروف بالعلامات، لا يجوز فى حكمه، ذلك الله لا اله الا هو، قال: فخرج الرجل و هو يقول: الله اعلم حيث بجعل رسالته. انتهى. و رواه الصدوق فى المجلس السابع و الاربعين ما اماليه و فى باب جاء فى الرويه من التوحيد ايضا. و ابو جعفر هذا هو محمد بن علي الباقر (ع) لا الامام التاسع بقريبه روايه سنان عنه (عليه السلام) صرح به فى

اسناد الامالى حيث قال: عن عبدالله بن سنان عن ابيه قال: حضرت اباجعفر محمد بن على الباقر (ع). قال الصدوق فى التوحيد بعد نقل حديق ذعلب: فى هذا البحر الفاظ قد ذكرها الرضا (ع) فى خطبته، وهذا تصديق قولنا فى الائمة عليهم السلام ان علم كل واحد منهم ماخوذ عن ابيه حتى يتصل ذلك بالنبي (صلى الله عليه وآله). انتهى قوله رحمه الله. اقول: ان ما يجب ان يعتقد و يذعن فيهم (ع) ان علمهم من معدن واحد لا يخالفون الحق و لا يختلفون فيه، و لقد اجاد الصدوق رحمه الله بما افاد، ولكن ذلك الحديث المروى فى الكافى عن ابى جعفر (ع) منسوب الى اميرالمومنين (عليه السلام) على نسق واحد. روى الطبرسى فى كتاب الاحتجاج فى باب احتجاج اميرالمومنين (عليه السلام) فيما يتعلق بتوحيد الله و تنزيهه عما لا يليق به ما هذا لفظه: و روى اهل السير ان رجلا- جاء الى اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: يا اميرالمومنين اخبرنى عن الله ارايته حين عبدته؟ فقال له اميرالمومنين: لم اك بالذى اعبد من لم اره، فقال له: كيف رايته يا اميرالمومنين؟ فقال له: ويحك لم تره العيون بمشاهده العيان، ولكن راته العقول بحقائق الايمان، معروف بالدلالات، منوعت بالعلامات لا- يقاس بالناس، و لا يدرك بالحواس، فانصرف الرجل و هو يقول: الله اعلم الحديث يجعل رسالته، انتهى. و الناقد فى الاحاديث يرى ان ذينك الحديثين واحد قاله احدهما عليهما السلام و وقعت تلك الواقعة لاحدهما و تعددت من سهو الراوى فتامل و الله تعالى اعلم. اما بين الحديث فيجوز قرائه الابصار بالفتح و الكسر، فعلى الاول جمع و على الثانى مصدر، و فى نسختي النهج و الاحتجاج بمشاهده العيان، و المراد بالقلوب العقول. كما فى الاحتجاج، و قد بينا فى شرح المختار ٢٣٧ من باب الخطب ان المراد من القلب فى الايات و الاخبار و اصطلاح الا- لهيين هو اللطيفه القدسيه الربانيه التى يعبر عنها بالقوه العقلية، لا الجسم اللحمى الصنوبرى. قوله (عليه السلام): لا تدركه العيون فى مشاهده الابصار. قد عرفت فى شرح الاحاديث المتقدمه ان ما تدركه الابصار لا بد من ان يكون جسما ذا ضوء و لون، و ما يقبل الضوء و اللون لا بد من ان يكون كثيفا، فلزم من رويته تعالى بالابصار كونه جسما، و الجسم مركب حادث ذو جهه و وضع، تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا. و اما قوله: ولكن راته القلوب بحقائق الايمان فاعلم ان السائل الحبر لما ساله (عليه السلام) هل رايته ربك حين عبدته و اجابه (عليه السلام) ما كنت اعبد ربا لم اره، حمل الرويه على الرويه بالعين، لان المرتكز عند عامه الناس انما تكون الرويه بهذا المعنى لانهم يتبادرون الى الاحكام التى تحس بمحسه لحشرهم معها و انسهم بها. و اما التوجه الى ما وراء الطبيعه و السير الى باطن عالم الشهود بقدم المعرفه فلا تيسر لهم الا بعد تنبيه و ايقاظ و ارشاد، و لما راي (ع) انه حمل الرويه على ذلك بين له ان المراد من الرويه هو الرويه القلبيه لا- العينيه، و قال (عليه السلام) راته القلوب بحقائق الايمان. و اما الرويه القلبيه بحقائق الايمان فلا بد من ان نمهد مقدمه فى بيانه كى يتضح المراد و هى: ان حقيقته تعالى غير معلومه لاحد بالعلم الحصىلى الصورى كما انها غير معلومه لاحد ايضا بالعلم الاكتناهى اعنى احاطته تعالى بالعقل او الحس او بغيرهما من القوى المدركه، و اتفق على امتنا ذينك العلمين به تعالى الحكماء الالهيون و العرفاء الشامخون. اما الاول فلان العلم الحصىلى به تعالى انما يتمشى فيما له ماهيه حتى يصح تعدد انحاء الموجود لتلك الماهيه فيحصل نحو من وجوده فى الازهان، و العلم الحصىلى هو حصول صورته الشىء و ارتسامه فى الذهن، و العلم باشىء ليس الا- نحو وجوده لدى الذات العاقله المجرده، فهذا الوجود الذهنى نحو من وجود ذلك الشىء الخارجى، غايه الامر ان للذهنى بالنسبه الى الخارجى تجردا ما، ولكن الواجب تعالى لما كان حقيقته وجوده العينى الخاص و تعيينه عين ذاته و ائنه ماهيته لا يتطرق اليه التعدد و الكثره، فلا يرتسم فى الذهن، فلا- يكون معلوما لاحد بالعلم الحصىلى. و اما الثانى فلان ما سواه معلول له، و انى للمعلول ان يحيط بعلته و هو دونها و شان من شونها، و هو تعالى لشده نوريه وجوده الغير المتناهى العينى الخاص به و نهايه كماله وسعه عظمته و قاهريه ذاته و تسلطه عى من سواه حجب العقول المجرده و النفوس الكامله، فضلا عن الاوهام و الابصار عن الاحاطه به و اكتناه ذاته لقصورها و فتورها. و فى الحديث: ان الله قد الحتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار، و ان الملا- الا- على يطلبونه كما

تطلبونه انتم و في الكتاب الالهى (لا- يحيطون به علما و عنت الوجوه للحى القيوم) (طه- ١١٠) والعلم به تعالى على ما هو عليه مختص به. سبحان من تحير في ذاته سواه فهم خرد بكنه كمالش نبرده راه از ما قياس ساحت قدسش بود چنانك مورى كند مساحت گردون ز قعر چاه و كما ان ابصارنا عاجزه عن ان تملأ من نور الشمس المشرقة و عن احاطه الرويه بها و اكتناهاها، كذلك بصيرتنا عن اكتناه ذاته تعالى. على ان هذا التمثيل للتقريب، كيف؟ و هو تعالى اجل و اعلى عن التشبيه و التمثيل و القياس بخلوقاته (و لله المثل الاعلى و هو العزيز الحكيم) (النحل- ٦١). اى برون از وهم و قال و قيل من خاك بر فرق من و تمثيل من نكته: فاذا كان الابصار عاجزه عن ان تملأها من نور الشمس المشرقة فما ظنك برويه من هو في شده نوريته فوق ما لا يتناهى بما لا يتناهى. و قد روى في ذلك الكليني في باب ابطال الرويه من جامعه الكافى و الصدوق في باب ما جاء في الرويه من كتابه في التوحيد عن احمد بن ادريس، عن محمد بن عبد الجبار، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد، عن ابي عبد الله (عليه السلام) قال: ذاكرت ابا عبد الله (عليه السلام) فيما يروون من الرويه، فقال: الشمس جزء من سبعين جزئا من نور الكرسي، و الكرسي جزء من سبعين جزئا من نور العرش، و العرش جزء من سبعين جزئا من نور الحجاب، و الحجاب جزء من سبعين جزئا من نور الستر، فان كانوا صادقين فليملوا اعينهم من الشمس ليس دونها سحاب. فاذا ساقنا البرهان الى ان العلم به تعالى حصوليا و اكتناها محال، فلا- جرم يكون المراد من الرويه القليله بحقائق الايمان غير هذين النحويين من العلم بل هي طور آخر ادق و الطف و هو: ان الرويه القليله به تعالى هي الكشف التام الحضورى و شهوده تعالى للعبد على مقدار تقر به منه تعالى بقدم المعرفة و درج معارف العقل و عقائد حقانيه برهانيه، فانه عز و جل يتجلى للعبد بقدر و عائه الوجودى، لانه رب العباد و الطرق الى الله بعدد انفاس الخلائق، و هم فى وجودهم و بقائهم فى جميع الاحوال و العوالم ربط محض و فقر صوف، و الاول تعالى لا ينفك فيضه عليهم طرفه عين، و يفيض عليهم على مقدار قابليتهم وسعه وجودهم و تقربهم، و العارف السالك يشهده على مقدار حقائق ايمانه لا بالكنه، و هذا الشهود الوجودى و الانكشاف التام الحضورى ذو درجات (يرفع الله الذين آمنوا و الذين اوتوا العلم درجات) (المجادله- ١٢). و تنتهى هذه الدرجات الى مرتبه يقول العبد يقول العبد السالك النائل بها على لسان صدق و قول حق: لو كشف الغطاء لما ازددت يقين

١. قال يعقوب بن اسحاق الكندى فيلسوف العرب: اذا كانت العله الاولى متصله بنا لفيضه علينا و كنا غير متصلين به الا من جهته، فقد يمكن فينا ملا-حظته على قدر ما يمكن للمفاض عليه ان يلا- حظ المفيض، فيجب ان لا- ينسب قدر احاطته بنا الى قدر ملاحظتنا له، لانها اغزر و اوفر و اشد استغراقا. و قال المحقق الشهر زورى فى الشجره الالهيه: الواجب لذاته اجمل الاشياء و اكملها، لان كل جمال و كمال رشح و فيض و ظل من جماله و كماله، فله الجلال الارفع، و النور الاقهر، فهو محتجب بكمال نوريته و شده ظهوره، و الحكماء المتالهون العارفون به يشهدونه لا بالكنه، لان شده ظهوره و قوه لمعانه و ضعف ذواتنا المجرده النوريه يمنعنا عن مشاهدته بالكنه كما منع شده ظهور الشمس و قوه نورها ابصارنا اكتناهاها، لان شده نوريتها حجابها، و نحن نعرف الحق الاول و نشاهده، لكن لا نحيط به علما كما ورد فى الوحي الالهى (و لا يحيطون به لما و عنت الوجوه للحى القيوم). نقلهما صدر المتالهيين عنهما فى الفصل الثالث من المنهج الثانى من اول الاسفار. و المراد من حقائق الايمان مراتبه لان الايمان به فى كل مرتبه كان حقيقه و عقيده حقه. فان قول الاعرابى حيث سئل عن الدليل على وجود الصانع: البعره تدل على البعير و آثار الاقدام تدل على المسير، افسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج لا تدل على وجود اللطيف الخبير، مرتبه من مراتب الايمان، و هو استدلال بالاثار المحوجه الى السبب الدال على وجوده تعالى، و هو اعتقاد صدق و ايمان حق. و قد سلك هذا المسلك اميرالمومنين (عليه السلام) فى مقام ارشاد من كان و عاء عقله يقتضى هذا القدر من الخطاب بقوله: البعره تدل على البعير، و

الروثه تدل على الحمير و آثار الاقدام تدل على المسير فهيكلك علوى بهذه اللطافه، و مركز ثقلى بهذه الكثافه كيف لا يدلان على اللطيف الخبير؟ و كان قول الاعرابى ماخوذ من كلامه (عليه السلام) كما اشار اليه السيد نعمه الله الجزائرى فى تعليقه على اول كتابه الموسوم بالانوار النعمانيه. و استدلال المتكلمين بحدوث الاجسام و الاعرض على وجود الخالق و بالنظر فى احوال الخليقه على صفاته تعالى واحده فواحده ايضا مرتبه من الايمان، و هذه المرتبه حقيقه من حقائق الايمان. و هذا الطريق ابراهيم الخليل (ع) فى مقام هدايه العباد، فانه استدلل بالافول الذى هو الغيبه المستلزمه للحركه المستلزمه للحدوث المستلزم لوجود الصانع تعالى. و ما استدلل به الحكماء الطبيعيون من وجود الحركه على محرك، و بامتناع اتصال المحركات الالى نهايه على وجود محرك اول غير متحرك، ثم استدلوا من ذلك على وجود مبداء اول ايضا حقيقه من حقائق الايمان و مرتبه من مراتبه و ما استدلل به طائفه اخرى ن الالهيين كالعرفاء الشامخين من ذاته على ذاته من غير الاستعلاءه بالباطل الدور و التسلسل، اعنى برهان الصديقين حق و حقيقته من مراتب حقائق الايمان. و اشير اليه فى الكتاب الالهى (سنريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق او لم يكف بربك انه على كل شىء شهيد) (فصلت - ٥٥) فعرفوا بذاته ذاته و وحدانيته شهد الله انه لا اله الا هو، و بذاته عرفوا غيره، او لم يكف بربك انه على كل شىء شهيد. و اعلم ان اظهر الموجودات و اجلاها عند اهل البصيره هو الله تعالى، و يستدلون بذاته على وجود غيره لا بالعكس كما هو داب من لم يصل الى تلك المرتبه العلياء و قد نطق ببرهان الصديقين على اوضح بيان امام الموحدون سيد الشهداء ابو عبد الله الحسين (ع) فى دعاء عرفه: كيف يستدل عليك بما هو فى وجوده مفتقر اليك، ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك، مت غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك، و متى بعدت حتى تكون الاثار هى التى توصل اليك - الخ. و نعم قال العارف الشبستري: زهى نادان كه الخورشيد تابان ز نور شمع جويد در بيابان و لا يخفى ان اتم مراتب الايمان و حقائقه هذه المرتبه الاخيريه، و هى ايضا بحسب مراتب العرفان متفاوتة، و قد كان الفائزون بهذه الرتبه العلياء و النالون بهذه النعمه العظمى يكتمونها عن غير اهلها مخافه ان تزل اقدام لم تسلك منازل السائرين، و تضطرب احلام لم ترق الى مقامات العارفين. قد روى الشيخ الجليل السعيد الصدوق قدس سرع فى باب ما جاء فى الرويه من كتابه فى التوحيد حديثا فى ذلك قال: حدثنا على بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق، قال: حدثنا محمد بن ابى عبد الله الكوفى، قال: حدثنا موسى بن عمران النخعى، عن الحسين بن يزيد النوفلى، عن على بن ابى حمزه، عن ابى بصير، عن ابي عبد الله (عليه السلام) قال: قلت له: اخبرنى عن الله عز و جل هل يراه المومنون يوم القيامة؟ قال: نعم و قد راه قبل يوم القيامة. فقلت: متى؟ قال: حين قال لهم: (الست بربكم قالوا بلى) (الاعراف ١٧٣) ثم سكت ساعه ثم قال: ان المومنين ليرونه فى الدنيا قبل يوم القيامة الست تراه فى وقتك هذا؟ قال ابو بصير: فقلت له: جعلت فداك فاحدث بهذا عنك؟ فقال: لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما نقوله ثم قدر ان ذلك تشبيه كفر، و ليست الرويه بالقلب كالرويه بالعين، تعالى الله عما يصفه المشبهون و الملحدون. بيان: قوله: فاحدث جمله استفهاميه او ان اداه الاستفهام محذوفه اى افا حدث بهذا عنك؟ و قوله (عليه السلام): كفر، فعل ماض جزاء للشرط اعنى اذا حدثت به. و المراد بالكفر، الكفر باهل البيت عليهم السلام، لان الجاهل بذلك المعنى الرقيق الذى اشار اليه الامام (ع) يعتقد انهم عليهم السلام قائلون بالتشبيه المحال. و فى الفتح الرابع من الفاتحه الاولى من شرح الميبدى على الديوان المنسوب الى الامير (ع) ابيات منسوبه الى الامام السجاد (ع) انه قال: انى لا كنتم من علمى جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا و قد تقدم فى هذا ابو حسن الى الحسين و وصى قبله الحسن و رب جوهر علم لو ابوح به لقليل لى انت ممن يعبد الوثنا و لا ستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما ياتونه حسنا او المراد بالكفر، الكفر بالله باعتقاد تشبيه تعالى بسائر المرثيات بالابصار كما مر فى الحديث الاول عن ابى الحسن الثالث (ع) ان الرأى متى ساوى المرثى فى السبب الموجب بينهما فى الرويه وجب الاشتباه و ان ذلك التشبيه، و ان الكفر بهذا المعنى انسب بسياق العبارة. و بما حققنا دريت ان

معنى الرويه القليله هو الانكشاف التام الحضورى الذى شهد على صحته العقل و النقل، و ان الرويه البصريه على ان نحو كانت محاله فى حقه تعالى بشهادته العقل و النقل ايضا. فقد اخطا من فسر قوله تعالى: (ما كذب الفواد ما راي) (النجم- ١٢) بقوله: ان الله تعالى جعل بصر رسول الله فى فواه او خلق لفواده بصرا حتى راه تعالى رويه العين. و نسب هذا الراى الى النواوى من العامه. و يرد عليه جميع ما يرد على ادراكه تعالى بالعين، لان الادراك البصرى محال فيه تعالى سواء كانت قوه الابصار فى هذه البنيه المخصوصه اعنى العين او فى غيرها، و جعل العين فى القلب لا يخرج الرويه عن الادراك البصرى و لا يدخلها و الرويه القليله، بل هى رويه بصريه بلا كلام. مثلا رويتنا زيادا فى المنام و ان لم تكن بعين الراس لكن ما يعتبر فيها حاله اليقظه معتبر فى المنام ايضا، فزيد المرئى فى المنام محدود ذو وجهه مسامت للرائى فرويته فى المنام بغير هذه المحسه اعنى عين الراس لا تخرج عن احكام الرويه العينيه و لا تدخل فى الرويه القليله المجرده عن اوصاف الجسم. و لو اراد هذا القائل من كلامه ذلك المعنى اللطيف الصحيح الذى بيناه آنفا فنعم الوفاق ولكن صرح غير واحد بانه لم يرده، و لفظه يابى عن حمله عليه. و دريت ايضا ان الذين ذهبوا الى عكس ما ذهب اليه النواوى اى الى جواز ان يحول الله تعالى قوه القلب الى العين فيعلم الله تعالى بها فيكون ذلك الادراك علما باعتبار انه بقوه القلب، و رويه باعتبار انه قد وقع بالمعنى الحال فى العين سلكوا طريقه عمياء ايضا، و يرد عليهم الايراد من وجوه رايانا الاعراض عنها اجدر. و لما كان هذا البحث الحكيمى العقلى حاويا لتلك النكات الانيقه و المطالب الرقيقه، اكثرها كان مستفادا من كلمات الائمة الهداه عليهم السلام، رايانا ان نشير اليها على حسب ما يقتضى المقام، و لعمري من ساعده التوفيق و اخذت الفطانه بيده اغتتم ذلك البحث العقلى الجامع لكثير من ضوابط عقليه تزيده بصيره و رقا فى معرفه الله تعالى وفقها فى الاخبار المرويه فى الرويه و غيرها مما يغتر المنتسبون الى العلم بظاهرها. الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله. الترجمة: اين نامه ايست كه اميرالمومنين على (عليه السلام) به جرير بن عبدالله بجلى گاهى كه او را بسوى معاويه گسيل داشت تا از وي بيعت بگيرد، نوشت. معاويه در بيعت با آن بزرگوار به تسويف و مپاطله مى گذرانيد و بيهانه هاى بيجا امروز و فردا مى كرد، و بدين سبب جرير مدتى دراز در شام سرگردان بود و اميرالمومنين (عليه السلام) چون ديد كه معاويه در امر بيعت دودل است و به لعل و عسى روزگار مى گذرانند اين نامه را به جرير نوشت: اما بعد اى جرير برسيدن نامه ام، معاويه را وادار كه قبول بيعت يا امتناع آنرا يكسره كند، و فرا گيرش كه در اطاعت يا عصيان بجزم سخن گويد، پس او را ميان كارزارى كه آواره اش كند، و يا گردن نهادنى كه ارجش دهد و بهره اش رساند، (١) مخير گردان اگر كارزار را برگزيند عهد امان بسويش افكن و اعلام جنگ در ده، و اگر بصلح گرايد بيعت از وي بستان. والسلام.

شوشترى

(الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) اقول: رواه (صفين نصر) و (عقد ابن عبد ربه)، و فى الثانى: (و خيره بين حرب معضله) فى (العقد): (مجلبه) رواه فى عنوان اخبار على و معاويه. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى جرير بن عبدالله البجلي) عدوه فى الطوال، ففى (معارف ابن قتيبه) يتفل فى ذروه البعير من طوله، و كانت (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) نعله ذراعا، و قال: اعتزل عليا (ع) و معاويه و اقام بالجزيره و نواحيها حتى توفى بالشراه سنه (٥٤). (لما ارسله الى معاويه) عن (موفقيات ابن بكار): لما ارسله (عليه السلام) اقام عند معاويه اربعه اشهر. و فى (تاريخ يعقوبى) ان الاشتر منع عليا (ع) من ارسال جرير الى معاويه، و قال: هواه هواهم و نيه نيتهم. فقال (عليه السلام): دعه يتوجه فان نصح كان ممن ادى امانته، و ان داهن كان عليه وزر من اوتمن و لم يود الامانه. و يايويحهم مع من يميلون و يدعوننى! فوالله ما اردتهم الا على اقامه الحق، و لم يردهم غيرى الا على باطل. هذا، و فى (الاغانى): قال على بن زيد: قال لى

الحسن البصرى: قول الشاعر: لو لا جرير هلكت بجيله نعم الفتى و بئست القبيله اهجاه ام مدحه؟ قلت: مدحه

وهجا قومه. فقال: ما مدح من هجى قومه. قوله (عليه السلام): (اما بعد، فاذا اتاك كتابى، فاحمل معاويه على الفصل وخذه بالامر الجزم- الى قوله- (فخذ بيعته) روى هذا الكتاب نصر بن مزاحم فى. (صفينه)، فقال: و فى حديث محمد و صالح بن صدقه قالوا: و كتب على (عليه السلام) الى جرير بعد ذلك: اما بعد، فاذا اتاك كتابى هذا، فاحمل معاويه على الفصل،، و خذه بالامر الجزم، ثم خيره بين حرب مجليه او سلم محظيه. فلما انتهى الكتاب الى جرير، اتى معاويه فاقراه الكتاب، و قال له: انه لا يطبع على قلب الا بذنب، و لا ينشرح (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) الا بتوبه، و لا اظن قلبك الا مطبوعا، اراك قد وقفت بين الحق و الباطل كانك تنتظر شيئا فى يدى غيرك. فقال معاويه: القاك بالفصل اول مجلس. فلما بايعه اهل الشام، قال: الحق بصاحبك. و كتب اليه بالحرب. و قال نصر ايضا: قال الشعبى ان عليا (ع) حين قدم من البصره، نزع جريرا عن همدان، فاراد على (عليه السلام) ان يبعث الى معاويه رسولا، فقال له جرير: ابعثنى، فان معاويه لم يزل لى مستنصحا و وادا- الى ان قال- قال (عليه السلام) له: ايت معاويه بكتابتى فان دخل فى المسلمون، و الا فانبذ اليه، و اعلم انى لا ارضى به اميرا و ان العامه لا- ترضى به خليفه. فانطلق حتى اتى الشام، و قال: يا معاويه انه قد اجتمع لابن عمك اهل الحرمين، و اهل المصرين، و اهل الحجاز، و اهل اليمن، و اهل مصر، و اهل العروض، و عمان، و اهل البحرين، و اليمامه، و لم يبق الا هذه الحصون التى انت فيها لو سال عليها سيل من اوديته غرقها- الى ان قال- خطب معاويه و قال: ايها الناس قد علمتم انى خليفه عمر، و انى خليفه عثمان، و انى وليه و قد قتل مظلوما و الله يقول: (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف فى القتل انه كان منصورا) و انا احب ان تعلمونى ذات انفسكم فى قتل عثمان. فقاموا باجمعهم، و اجابوا الى الطلب بدمه، و بايعوه على ذلك. و فى (خلفاء ابن قتيبه): ذكروا ان معاويه قال لجرير: رايت رايا، اكتب الى على ان يجعل لى الشام و مصر، فان حضرته الوفاه لم يجعل لاحد من بعده فى عنقى بيعه، و اسلم اليه هذا الامر، و اكتب اليه بالخلافه. قال جرير: (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) اكتب ما شئت. فكتب معاويه اليه (عليه السلام) يساله ذلك. و ذكروا ان عليا (ع) كتب الى جرير. اما بعد، فان معاويه انما اراد بما طلب الا يكون لى فى عنقه بيعه، و ان يختار من امره ما احب، و قد كان المغيره اشار على- و انا بالمدينه- ان استعمله على الشام. فاييت ذلك عليه، و لم يكن الله ليرانى ان اتخذ المضلين عضدا، فان بايعك الرجل، و الا فاقبل. ثم يظهر مما نقلنا من مستند الكتاب من خبر محمد و صالح ان كلمه (هذا) سقطت من المصنف فى قوله: (كتابى هذا)، فالمقام يقتضيه، و ان كلمه (مخزيه) فى كلامه مصحفه (محظيه) و كيف تكون السلم مخزيه و قد قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا ادخلوا فى السلم كافة ...؟!) و فى (الصحيح): السلم: الصلح، يفتح و يكسر، و يذكر و يوثق. و الحرب توثق، و قال المبرد: قد تذكر، و انشد: و هو اذا الحرب هفا عقابه مرجم حرب تلتقى حرا به هذا، و مر فى فصل عثمان قوله (عليه السلام): (ان استعدادى لحرب اهل الشام و جرير عندهم اغلاق للشام، و صرف لاهله عن خير ان ارادوه، و لكن قد وقت لجرير وقتا لا يقيم بعده الا مخدوعا او عاصيا، و الراى عندى مع الاناه، فارودوا و لا اكره لكم الاعداد، و لقد ضربت انف هذا الامر و عينه، و قلبت ظهره و بطنه، فلم ار لى الا القتال او الكفر) مع شرحه.

مغنيه

اللغه: الفصل: الحكم القاطع لكل قول. و حرب مجليه: تجلى العدو عن موقفه، و تلجته الى العدول عنه. و سلم مخزيه: تفرض عليه شروط العدل فيستسلم لها مرغما. فانبذ اليه: ارم اليه عهد السلم و الامان و اعلن عليه الحرب. الاعراب: و السلام مبتدا و

الخبر محذوف ای عليك. المعنى: فى شرح الرساله السادسه قلنا: ان الامام ارسلها لمعاويه مع جرير بن عبدالله. البجلى، و ايضا تقدم فى الخطبه ٤٣: ان اصحاب الامام اشاروا عليه بالاستعداد لحرب معاويه بعد ارساله جريرا الى الشام، و انه اجاب بقوله: ان استعدادى لحرب اهل الشام و جرير عندهم اغلاق للشام.. و لكن وقت لجرير وقتا لا يقيم بعده الا مخدوعا او عاصيا. و لما مضى الامد المضروب كتب الامام الى جرير هذه الرساله، و ملخصها: لا موجب للتاخير و التطويل، و عليك ان تنهى الامر مع معاويه بكلمه واحده: البيعه او الحرب.

عبدہ

... فاحمل معاويه على الفصل: الفصل الحكم القطعى و حرب مجليه ای مخرجه له من وطنه و السلم المنخزيه الصلح الدال على العجز و الخطل فى الراى الموجب للخذى فانبذ اليه ای اطرح اليه عهد الامان و اعلنه بالحرب و الفعل من باب ضرب

علامه جعفری

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به جریر ابن عبدالله بجلی هنگامی که او را به شام برای بیعت گرفتن نزد معاویه فرستاده بود (بجلی منسوب است به بجیله نام قبیله ای در یمن که به جدشان بجیله ابن ثمار ابن ارش ابن عمرو ابن الغوث نسبت داده می شدند، علمای رجال جریر را نکوهش نموده به روایت و گفتار او اعتماد ندارند، و میگویند: رسالت و پیغام بردن او از جانب امام علیه السلام برای معاویه اگر چه در اول امر به نیکویی او گواهی می دهد ولی جدائی او از آن حضرت و ملحق شدن به معاویه در آخر کار بدی او را ثابت می نماید مرحوم حاج شیخ عبدالله، مقانی در کتاب تنقیح المقال به طور تفصیل بیان فرموده خلاصه چون امام علیه السلام جریر را برای بیعت گرفتن از معاویه به شام فرستاد معاویه به بهانه ای جواب او را نداده امروز و فردا می نمود تا از مردم شام برای خود بیعت گرفت، و اصحاب آن حضرت که دانستند معاویه فرمان آن بزرگوار را اطاعت نخواهد نمود پیش از مراجعت جریر از شام و پاسخ آوردن گفتند: مصلحت در آن است که آماده جنگ با مردم شام شویم، و امام علیه السلام پیش از جواب آوردن جریر پیشدستی به جنگ با مردم شام را صلاح نمی دانست، و سبب آن را چنانکه در سخن چهل و سوم گذشت بیان فرمود، بنابراین برای یکسره شدن کار این نامه را برای بیعت گرفتن از معاویه به جریر نوشت:) پس از ستایش خداوند و درود بر پیغمبر اکرم نامه من که به تو رسید معاویه را وادار تا کارش را یکسره نموده به یک سو تصمیم گرفته آماده شود) سرگردانی را از خود دور نموده تو را معطل نداشته در بیعت کردن بهانه نجسته امروز و فردا نکنند) پس از آن او را مخیر ساز بین جنگ خانمانسوزی که مردم را از روی جبر و نگرانی از وطن و سامان خود آواره می سازد و بین صلح و آشتی که خواری در بر دارد) چون آشتی دلیل بر ناتوانی است، در اینجا امام علیه السلام می خواهد بفهماند در هر دو صورت خواه جنگ کند یا آشتی غلبه و فیروزی با آن حضرت است، و او را به این بیان تهدید می نماید) پس اگر جنگ اختیار نمود پیمان امان را به سوی او بینداز، و اگر صلح و آشتی پذیرفت از او بیعت بگیر) به زودی وظیفه ات را انجام داده مراجعت نما ما را چشم به راه مگذار (درود بر آنکه شایسته درود است.

زمانی

برخورد با مشرکین امام علیه السلام جریر فرزند عبدالله بجلی را به نمایندگی پیش معاویه فرستاد تا وضع او را روشن بکند و نامه قبل را برای معاویه نوشت معاویه هم برای تقویت خود و بهره گیری از فرصت جریر را نگاه داشت و او را سرگردان کرد. به همین جهت امام علیه السلام این نامه را به جریر نوشت و باو هشدار داد که فرصت را از دست ندهد. امام علیه السلام در این نامه با معاویه روش مشرکین را رفتار کرده چون از وضع او آگاه بوده است. برنامه محمد (صلی الله علیه و آله) با مشرکین را خدا در قرآن مجید مطرح کرده و امام علیه السلام از کلمات آن هم در نامه بهره گرفته است. (اگر از خیانت طائفه ای میترسی عهدنامه آنان را پیش آنها ببنداز و مثل آنها عهد را نادیده بگیر، خدا بدون تردید خیانتکاران را دوست ندارد.) و امام علیه السلام بدون چشم پوشی و سهل انگاری سفارش میکند که کار بیعت با معاویه را یکطرفه کند و نتیجه را اعلام دارد.

سید محمد شیرازی

الی جریر بن عبدالله البجلی، لما ارسله الی المعاویه (اما بعد) ای بعد الحمد و الصلاه، (فاذا اتاک کتاب) هذا (فاحمل) ای الزم (معاویه علی الفصل) ای الحکم القطعی، فی انه یرضخ، او یابی، فقد بعث الامام جریرا الی معاویه بکتاب، لکن معاویه ارجاء الجواب، و جریر فی دمشق ینتظر الجواب، و یرید معاویه بالمماطله، تجهیز قواه، لیعلم انه هل یتمکن ان یقابل الامام ام لا؟ و لذا کتب الامام بهذا الکتاب الی جریر (و خذ بالامر الجزم) ای القطع فی احد الطرفين. (ثم خیره بین حرب مجلیه) ای مخرجه له من وطنه، ان ابی التسلیم لیبعتی (او سلم مخزیه) ای تخزیه و تذله عن کبریائه، و ذلك بقبوله البیعه، و الحرب و السلم مونثان سماعا، و لذا جیء بوصفهما مونثا (فان اختار الحرب) و العصیان (فانبذ الیه) ای اعلمه من قبلی بالحرب، و انی اعامله معامله المحارب (و ان اختار السلم) و الرضوخ (فخذ بیعته) لی (و السلام).

موسوی

اللغه: احمل علی الامر: الزمه به و حمله علی الامر اغراه به. الفصل: الحکم القطعی و بدون تردد و اصله القطع و ابانه احد الشیئین عن الاخر. الجزم: القطع. المجلیه: من الاجلاء و هو الاخراج من الوطن قهرا. المنزیه: المهینه، المذله. انبذ الیه: اعلن علیه الحرب و اصل النبذ الالقاء و الرمی. الشرح: (اما بعد فاذا اتاک کتابی فاحمل معاویه علی الفصل و خذ بالامر الجزم ثم خیره بین حرب مجلیه او سلم مخزیه فان اختار الحرب فانبذ الیه و ان اختار السلم فخذ بیعته والسلام) هذه الرساله موجهه الی جریر بن عبدالله البجلی رسول الامام الی معاویه فی الشام و کان الامام قد ارسله لاختذ البیعه و لکن معاویه استعمل معه سیاسه التأخیر و التسویف و اخذ یماطل جریرا و یدافعه فلما استبطا الامام ذلك کتب هذه الرساله. اذا اتاک کتابی فلا تترك معاویه یتلاعب بک و یوخرک و یماطلک و لا یعطیک الجواب الحاسم بل الزمه بالقول الفصل و اجعله یختار و یحسم امره بین اعطاء البیعه او اعلان الحرب، اما الحرب التی تخرجه عن الشام و تجلیه عنها و اما السلم المنزیه لانه اعطی الطاعه و رضی البیعه بعد تریث و تأخیر و لم یکن السباق فی التسلیم بالامر و المبادره للبیعه و من

تاخر عن المبادره لیس له الا العزل المخزی ... ثم امره انه اذا اختار الحرب فاعلنها علیه و ارمیها الیه ای آذنه بها و قد شبهه بالكافرین اذا اراد الحرب و مصداقا لقوله تعالی: (و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین). ثم اذا اختار البیعه فلیاخذ البیعه منه كما اخذت من المسلمین ...

از نامه آن حضرت به معاویه در این نامه که قبلاً هم بخشی از آن ضمن بیان چگونگی پیام فرستادن امیر المؤمنین (ع) همراه جریر بن عبد الله بجلی برای معاویه آمده است و همه سیره نویسان آن را نقل کرده اند و شیوخ متکلمان معتزلی هم در کتابهای خود آن را آورده اند، ابن ابی الحدید پس از ایراد مباحثی کلامی، مطلبی مختصر درباره چگونگی حضور جریر بن عبد الله پیش معاویه آورده است که چنین است:

جریر بن عبد الله بجلی پیش معاویه:

ما ضمن مباحث گذشته شرح این موضوع را که علی (علیه السلام) جریر را پیش معاویه گسیل فرمود به تفصیل آورده ایم. زبیر بن بکّار در کتاب الموفقیات می گوید که چون علی (علیه السلام) جریر را پیش معاویه گسیل داشت، جریر از کوفه بیرون آمد و تصور نمی کرد که هیچکس برای رفتن پیش معاویه بر او پیشی بگیرد. خودش می گوید: همین که پیش معاویه رسیدم او را در حالی دیدم که برای مردم خطبه می خواند، و آنان بر گرد او می گریستند و بر گرد پیراهن خون آلوده عثمان که بر نیزه ای همراه انگشتان قطع شده همسرش، نائله دختر فرافصه، آویخته بود، شیون می کردند. من نامه علی (علیه السلام) را به او دادم. در راه مردی همراه من بود که پا به پای من حرکت می کرد و چون توقف می کردم توقف می کرد، در این هنگام برابر معاویه ظاهر شد و این ابیات را برای او خواند: همانا پسر عموهایت عبد المطلب بدون آنکه دروغ باشد پیر شما را کشتند و تو سزاوارترین کس برای قیامی، قیام کن و ما همه این ابیات را در مباحث گذشته آورده ایم.

گوید: سپس نامه دیگری از ولید بن عقبه بن ابی معیط را که برادر مادری عثمان بود و از کوفه به طور پوشیده برای معاویه نوشته بود به او داده و آغاز آن نامه چنین بود: «ای معاویه همانا شانه و گردن پادشاهی به تصرف غیر در آمده است و نیستی آن نزدیک است» و ما این ابیات را ضمن مباحث گذشته آورده ایم.

جریر بن عبد الله گوید معاویه به من گفت: اینک همینجا بمان که مردم از مرگ و کشتن عثمان به هیجان آمده اند و صبر کن تا آرام بگیرند. و من چهار ماه ماندم. آنگاه نامه ای دیگر از ولید بن عقبه برای معاویه رسید که در آغازش این ابیات را نوشته بود: تو با نامه نوشتن برای علی می خواهی کار را اصلاح کنی و حال آنکه مثل تو همچون زنی است که می خواهد پوستی را که بر آن کرم افتاده و فاسد شده است دباغی کند...

گوید: چون این نامه برای معاویه رسید دو صفحه کاغذ سپید را به هم چسباند و آن را در هم پیچید و عنوان آن را چنین نوشت: «از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب» و به من داد. من که نمی دانستم چیست پنداشتم پاسخ نامه است. معاویه مردی از قبیله عبس را همراه من کرد و من نمی دانستم چه چیزی همراه دارد. از شام بیرون آمدیم و چون به کوفه رسیدیم مردم در مسجد جمع شدند و تردید نداشتند که آن نامه که همراه من است، طومار بیعت مردم شام است. ولی همینکه علی (علیه السلام) آن را گشود، نوشته ای در آن ندید. در این هنگام آن مرد عبسی برخاست و گفت: از قبایل قیس و غطفانیها و عبسیها چه کسانی حضور دارند. و سپس گفت: من به خدا سوگند می خورم که خود دیدم زیر پیراهن عثمان بیشتر از پنجاه هزار مرد محترم جمع شده اند و ریشهای ایشان از اشکهایشان خیس بود و همگان با یکدیگر پیمان بسته و سوگند خورده اند

که کشندگان عثمان را در صحرا و دریا بکشند و من به خدا سوگند می خورم که پسر ابو سفیان آنان را با سپاهی که چهل هزار اسب خایه کشیده- اخته- همراه خواهد داشت، برای حمله به شما حرکت خواهد داد و خیال می کنید چه دلیرانی در آن سپاه خواهند بود.

آنگاه آن مرد عبسی نامه ای از معاویه را به علی (علیه السلام) تسلیم کرد، علی (علیه السلام) آن را گشود و در آن این ابیات را دید: مرا کاری و خبری فرا رسیده است که در آن اندوه جان نهفته است و مایه بریده شدن بینی افراد نژاده است، سوگت امیر مؤمنان و لرزشی چنان سنگین که گویی کوههای استوار برای آن فرو می ریزد. و این اشعار را هم در گذشته آورده ایم.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی جریر بن عبداللّٰه البجلی لما أرسله إلی معاویه

از نامه های امام علیه السلام است

که به جریر بن عبدالله بجلی هنگامی که او را به سوی معاویه (برای اتمام حجت نهایی) فرستاد نگاشت. {۱}. سند نامه: از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را نقل کردند نصر بن مزاحم در کتاب صفین و ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۱) {

نامه در یک نگاه

محتوای نامه کاملا- روشن است امام علیه السلام می خواهد فرستاده اش جریر، به معاویه اتمام حجت نهایی را بکند که اگر آماده بیعت است بیعت کند؛ و اگر آماده بیعت نیست مفهومش این است که قصد جنگ دارد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَاحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَضْلِ، وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ، ثُمَّ خِيَرَهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُّجَلِيَةٍ، أَوْ سَلْمٍ مُّخْزِيَةٍ، فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ، وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ، وَالسَّلَامَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) هنگامی که نامه من به تو رسید معاویه را به حکم نهایی، دعوت کن و برای یک طرفه شدن کار، او را به یک نتیجه جزمی و ادار ساز سپس او را میان جنگی آواره کننده یا تسلیمی رسواگر مخیر ساز، اگر جنگ را اختیار کرد به او اعلان جنگ کن و اگر راه صلح و سلامت را پیش گرفت از او بیعت بگیر و السلام.

در مسیر حلّ مشکل از طریق مسالمت آمیز

در تواریخ آمده است هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام به جریر مأموریت داد تا نزد معاویه برود و از او بیعت بگیرد، و

او پیام امام علیه السلام را به معاویه رساند معاویه پیوسته امروز و فردا می کرد تا جایی که اصحاب امیر مؤمنان او را متهم به همکاری با معاویه کردند و امام علیه السلام درباره او فرمود: آنقدر جریر نزد معاویه درنگ کرده است که یا گنهکار است و یا فریب خورده!

لذا امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای جریر مرقوم فرمود تا بیش از این معطل نشود و یکی از دو جواب را از معاویه بگیرد یا بیعت کند یا اعلان جنگ دهد امام علیه السلام در این نامه می فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی) هنگامی که نامه من به تو رسید معاویه را به حکم نهایی دعوت کن و برای یک طرفه شدن کار، او را به یک نتیجه جزمی وادار ساز. سپس او را میان جنگی آواره کننده یا تسلیمی رسواگر مخیر ساز اگر جنگ را اختیار کرد به او اعلان جنگ کن و اگر راه صلح و سلامت را پیش گرفت از او بیعت بگیر و السلام»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَأَحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَضْلِ {۱}). «فصل» در اصل به معنای جدایی است و به حکم قطعی که از قاضی و غیر قاضی صادر می شود، فصل گفته می شود، زیرا میان ارباب دعوا جدایی می افکند و مسائل مشتبه را از هم جدا می سازد. {، وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ، ثُمَّ خَيِّرْهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُّجَلِيَةٍ {۲}. «مجلیه» از ماده «جلاء» به معنای اخراج از وطن است و ریشه اصلی آن «جلاء» به معنای آشکار شدن می باشد و به همین مناسبت به خروج از شهر نیز اطلاق شده، گویی شخص در شهر مخفی است و با خروج آشکار می گردد و «جلاء» به معنای صیقل دادن نیز، نوعی آشکار شدن رنگ حقیقی است که در زیر زنگار پوشیده شده بود. {، أَوْ سَلِّمْ مُّخْزِيَةً {۳}. «مخزیه» از ریشه «خزی» است که به باب افعال رفته و «خزی» به معنای رسوایی و ذلت آمده است و شاید ریشه اصل رسوایی باشد که سبب ذلت هم می شود و جمعی از ارباب لغت ریشه اصلی آن را بد حالی حاصل از وقوع در بلا و رسوایی و ذلت دانسته اند. {، فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ {۴}. «فانبذ» از ریشه «نبد» بر وزن «سبز» در اصل به معنی دور افکندن اشیای بی ارزش است و گاه به معنی اعلام کردن نیز آمده؛ گوئی سخنی به سوی طرف افکنده می شود خواه این سخن الغای پیمان باشد یا اعلان جنگ یا چیز دیگر و در جمله بالا به معنی اعلان جنگ است. { إِلَيْهِ، وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ، وَ السَّلَامَ.

هنگامی که نامه امام علیه السلام در شام به جریر رسید آن را به دست معاویه داد و خود به پا خاست و برای مردم سخن گفت و تذکر داد که همه شما از وضع عثمان آگاهید و تمام بلاد بدون گفتگو با علی بیعت کرده اند؛ یعنی با شخصی که اگر مسأله خلافت به اختیار خود ما گذاشته می شد کسی جز او را نمی پذیرفتید.

جریر بن عبدالله کیست؟

جریر بن عبدالله از مشاهیر صحابه از قبیله بجیله از قبایل یمن است. بجیله نام زنی بود معروف در آن قبیله که قبیله به نام او نامیده شد و گاهی منسوب به آن قبیله را بجلی می گویند.

جریر در سال دهم هجرت در رأس ۱۵۰ تن از قبیله بجله نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد. پیغمبر او را احترام کرد و هنگامی که دست خود را برای بیعت گشود فرمود: بیعت به این شرط که به یکتایی خداوند و نبوت من ایمان داشته باشی نماز را به پا داری و زکات را پردازای خیر خواه مسلمانان باشی و روزه ماه رمضان را انجام دهی و والی مسلمین را اطاعت کنی.

سپس آن حضرت اوضاع منطقه زندگی او را سؤال کرد جریر عرض کرد: یا رسول الله اسلام در آن منطقه ظاهر شده و مردم بتها را شکستند. فرمود: بت «ذوالخلصه» چطور؟ عرض کرد این بت بزرگ به حال خود باقی است. حضرت وی را مأمور به نابود کردن آن ساخت. جریر با ۲۰۰ تن از قبیله خویش به آنجا شتافت و بعد از چند روز بازگشت و عرض کرد: به خدا سوگند آن را ویران کردم و به پیش چشم عبادت کنندگانش آتش زدم.

جریر همراه قبیله بجیله در فتح قادسیه شرکت داشت و مؤثر بود. بعداً از سوی عثمان به عنوان فرماندار منطقه همدان نصب شد و بعد از قتل عثمان و رسیدن نامه امیر مؤمنان به او، مردم را به امامت حضرت و بیعت با او دعوت کرد و بعد از چندی به کوفه آمد و چون در میان مردم شام شهرتی داشت امام علیه السلام نامه خود را که برای معاویه نوشته بود بدست او داد که به شام برود؛ ولی نتوانست نقش خود را به خوبی ایفا کند و به کوفه بازگشت. مردم عراق به او بدبین شدند و او را طرفدار معاویه شمردند. جریر از بدبینی عراقیان دلگیر شد و به جزیره قرقیسا رفت و از کارهای سیاسی و اجتماعی دوری گزید.

نامه ۹: افشای دشمنی های قریش و استقامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاویه

(نامه به معاویه در سال ۳۶ هجری که شخصی به نام ابو مسلم آن را برد)

متن نامه

فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَاجْتِيَا حَ أَصْلِنَا وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ وَفَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ وَ مَنَعُونَا الْعَذْبَ وَ أَحْلَسُونَا الْخَوْفَ وَ اضْطَرَّوْنَا إِلَى جَبَلٍ
وَعَرٍ وَ أَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الدَّبِّ عَن حَوَزَتِهِ وَ الرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ مُؤْمِنِيَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ وَ كَذَافُنَا
يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلَوْ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحَلْفٍ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمِنٍ وَ كَانَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ

ص: ۳۶۸

وَ أَحَجَمَ النَّاسُ قَسَدَمَ أَهْلِ بَيْتِهِ فَوْقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَ السَّيُوفِ وَ الْأَسْتِنَةَ فَقَتِلَ عُبَيْدَهُ بَنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ وَ قُتِلَ حَمَزَهُ يَوْمَ أُحُدٍ وَ قُتِلَ جَعْفَرُ يَوْمَ مُؤْتَةَ وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ وَ لَكِنَّ أَجَالَهُمْ عَجَلَتْ وَ مَتَيْتُهُ أُجَلَّتْ فَيَا عَجَباً لِلدَّهْرِ إِذْ صَرَتْ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي الَّتِي لَا يُدِلِّي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا إِلَّا أَنْ يَدْعَى مُدْعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ وَ لَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ أَمَّا مَا سَأَلْتِ مِنْ دَفْعِ قَتْلِهِ عُثْمَانَ إِلَيْكَ فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَلَمْ أَرَهُ يَسِّرْهُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَى غَيْرِكَ وَ لَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنِّيكَ وَ شِقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَن قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ وَ لَا جَبَلٍ وَ لَا سَهْلٍ إِلَّا أَنَّهُ طَلَبُ يَسُوءُكَ وَ جَدَانُهُ وَ زَوْرٌ لَا يَسْرُكَ لِقْيَانُهُ وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ

ترجمه ها

دشتی

خویشاوندان ما از قریش می خواستند پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم را بکشند، {در ليله المبيت، چهل نفر از قبائل گوناگون، قصد جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را داشتند که امام علی علیه السلام به جای آن حضرت خوابید و پیامبر هجرت کرد. که آیه ۲۰۷ بقره: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ از مردم کسانی هستند که جان خود را برای کسب خشنودی خدا با او معامله می کنند} در باره امام علی علیه السلام نازل شد. { و ریشه ما را در آورند و در این راه اندیشه ها از سر گذرانند، و هر چه خواستند نسبت به ما انجام دادند.

و زندگی خوش را از ما سلب کردند، و با ترس و وحشت به هم آمیختند، و ما را به پیمودن کوه های صعب العبور مجبور کردند، {پیامبر و مسلمانان را با زن و فرزندانشان در دره ای سوزان و بی آب و علف به نام شعب ابی طالب، سه سال زندانی و محاصره کردند. تا آنکه جبرئیل خبر داد که پیمان نامه قریش را موریانه خورده و اثری جز کلمه «بسمک اللهم» از آن وجود ندارد، و زجر و شکنجه مسلمانان و فریاد کودکان و ناله گرسنگان، اهل مکه را به شدت ناراحت کرد، و محاصره شکسته شد، اما بسیاری از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت خدیجه در این محاصره وفات کردند.} و برای ما آتش جنگ افروختند، اما خدا خواست که ما پاسدار دین او باشیم، و شر آنان را از حریم دین باز داریم. مؤمن ما در این راه خواستار پاداش بود، و کافر ما از خویشاوندان خود دفاع کرد، دیگر افراد قریش که ایمان می آوردند و از تبار ما نبودند، هر گاه آتش جنگ زبانه می کشید، و دشمنان هجوم می آوردند یا به وسیله هم پیمانهایشان و یا با نیروی قوم و قبیله شان حمایت می شدند در امان بودند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خود را پیش می فرستاد تا به وسیله آنها، اصحابش را از سوزش شمشیرها و نیزه ها حفظ فرماید، چنانکه عبیده بن حارث در جنگ بدر، و حمزه در احد، و جعفر در موته، {موته، سرزمینی در جنوب شرقی بحر المیت کشور اردن امروز است که در سال هشتم هجری بین مسلمانان و روم جنگی در گرفت و حضرت جعفر به شهادت رسید.} شهید شدند. {عبیده بن حارث پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر، و حمزه عموی پیامبر در احد، و جعفر پسر عموی پیامبر در جنگ موته به شهادت رسیدند.} کسانی هم بودند که اگر می خواستم نامشان را می آوردم، آنان دوست داشتند چون شهیدان اسلام، شهید گردند، اما مقدر چنین بود که زنده بمانند، و مرگشان به تأخیر افتاد.

شگفتا از روزگار! که مرا همسنگ کسی قرار داده که چون من پیش قدم نبوده، و مانند من سابقه در اسلام و هجرت نداشته

است، کسی را سراغ ندارم چنین ادعایی کند، مگر ادعا کننده ای که نه من او را می شناسم و نه فکر می کنم خدا، او را بشناسد! در هر حال خدا را سپاسگزارم .

اینکه از من خواستی تا قاتلان عثمان را به تو بسپارم، پیرامون آن فکر کردم و دیدم که توان سپردن آنها را به تو یا غیر تو ندارم . (روزی امام علیه السلام بر بالای منبر فرمود: کشندگان عثمان از جای برخیزند. بیش از ده هزار نفر از مهاجر و انصار به پا خاستند!) { سوگند به جان خودم! اگر دست از گمراهی و تفرقه بر نداری، به زودی آنها را خواهی یافت که تو را می طلبند، بی آن که تو را فرصت دهند تا در خشکی و دریا و کوه و صحرا، زحمت پیدا کردنشان را بر خود هموار کنی. و اگر در جستجوی آنان بر آبی بدان که شادمان نخواهی شد، و ملاقات با آنان تو را خوشحال نخواهد کرد، و درود بر اهل آن .

شهیدی

پس مردم ما- قریش- خواستند پیامبران را بکشند و ریشه ما را بکنند، و در باره ما اندیشه ها کردند و کارها راندند. از زندگی گوارامان باز داشتند و در بیم و نگرانی گذاشتند، و ناچارمان کردند تا به کوهی دشوار گذار بر شویم، و آتش جنگ را برای ما بر افروختند. اما خدا خواست تا ما پاسدار شریعتش باشیم و نگاهدار حرمتش. مؤمن ما از این کار خواهان مزد بود، و کافر ما از تبار خویش حمایت می نمود. از قریش آن که مسلمان گردید، آزاری که ما را بود، بدو نمی رسید، چه یا هم سوگندی داشت که پاس او را می داشت یا خویشاوندی که به یاری وی همت می گماشت، پس او از کشته شدن در امان بود- و از گزند نانگران- .

و رسول خدا (ص) چون کارزار دشوار می شد و مردم پای پس می نهادند، کسان خود را فراز می داشت و بدانان یارانش را از سوزش نیزه ها و شمشیرها باز می داشت ، چنانکه عیبده پسر حارث در نبرد بدر، و حمزه در احد، و جعفر در مؤته، شهید گردید، و آن که اگر خواهم نام او بگویم، خواست تا چون آنان فیض شهادت یابد لیکن اجل های آنان پیش افتاد و در مرگ او تأخیر رخ داد. شگفتا! از روزگار که کار بدانجا کشید تا مرا در پایه کسی در آرند که چون من پای پیش نهاد- و دستی به جهاد نگشاد- نه چون من اسلامش دیرینه است و نه او را چنین پیشینه، جز آنکه کسی از روی ادعا چیزی را گوید که نه من می شناسم و نه خدا، و سپاس خدا را در هر حال و هر جا. اما خواست تو در سپردن کشندگان عثمان، من در این کار نگریستم و دیدم بر سپردن آنان به تو یا جز تو توانا نیستم. و به جانم سوگند، اگر از گمراهی دست باز نداری و دور جدایی خواهی را به سر نیاری به زودی بینی

که آنان در پی تواند، و رنج جستن شان را در بیابان و دریا و کوه و صحرا بر تو نمی نهند، لیکن آن خواستنی است تو را ناخوشایند و دیداری نادلپسند، و سلام بر آنان که در خور سلامند.

اردیلی

پس خواستند گروه ما کشتن پیغمبر ما را و از بیخ برکنند اصل عالی ما را و اراده کردند بما غموم و آلام را و کردند بما

کارهای اشرار را و منع کردند ما را از آب شیرین و پوشانیدند لباس ترسرا و بیچاره ساختند ما را بسوی کوه و درشت در شعبهای مکه و بر افروختند از برای ما آتش جنگ را پس عزم کرد که خدا برای ما بر دفع کردن اعدا از ناحیه پیغمبر و انداختن دشمنان از پس حرمت آن سید بشر و منع ایشان از آن مؤمن ما همچو ابو طالب طلب کرد اجر جزیل را و کار فرما همچو حمزه و عباس قبل از اسلام حمایت میکرد از اصل جلیل ما بسبب خویشی و هر که مسلمان شده بود از قریش که خالی بود از آنچه ما در او بودیم از متاعب بهم سوگندی او یا بقرابتی که قایم نزد او پس آن بود از قتل بجای امنیت و از ایذا بموضع سلامت و بود پیغمبر خدا وقتی که سخت شد کارزار و باز پس شدند مردمان که پیش داشت اهل بیت خود را در معارک پس نگه داشت بایشان اصحاب خود را از گرمی شمشیرها و نیزه ها پس کشته شد عیبه بن حرث روز بدر و کشته شد حمزه در روز احد و کشته شد جعفر در روز موته و خواست کسی که اگر زیاد کنم نام او را مراد نفس نفیس خودش است مثل آن چیزی که اراده کردند آن شهدا شهادت و لیکن اجلهای ایشان شتاییده شده بود و مرگ آن کس مؤخر گردانیده شده پس ای عجب مر روزگار را چون کردیم بحالتی که همسر میثوم بکسی که سعی نمی کند در نصرت دین بکام پیش نهادن و نیست او را همچو سابقه من در اسلام که نزدیکی نمی جوید هیچیک بمثل آن بجز آنکه دعوی میکند دعوی کننده چیزی را که نمی شناسم آنها از صفات کمال پس ستایش مر خدای راست در همه حال و اما آنچه درخواستی ای معاویه از دفع کردن کشندگان عثمان بسوی تو پس بدرستی که من نظر کردم در این امر ندیدم آنها که دست رس باشد مراد دفع کردن بسوی تو و نه بغیر تو و سوگند بزندگانی خودم که اگر باز نه ایستی از گمراهی خود و خصومت خود هر آینه بشناسی از پس اندک زمانی که طلب کنند تو را و رنج نیندازند تو را در طلب خود در صحرا و نه در دریا و نه در کوه و نه در زمین هموار مگر آنکه آن طلب طلبی باشد که غمگین بگرداند تو را یافتن آن و زیارتی که شاد نگرداند تو را رسیدن بآن و سلام خدا مر کسانی راست که از اهل آند

آیتی

قوم ما (قریش) آهنگ کشتن پیامبر ما کردند و خواستند که ریشه ما برکنند. پس درباره ما بارها نشستند و رای زدند و بسا کارها کردند. از زندگی شیرین منعمان نمودند و با وحشت دست به گریبانمان ساختند. ما را وادار کردند که بر کوهی صعب {۲. مراد، شعب (دره) ابوطالب است که قریش، بنی هاشم را در آن محاصره کردند.} زیستن گیریم، سپس، برای ما آتش جنگ افروختند. ولی خداوند خواسته بود که ما از آیین بر حق او نگهداری کنیم و نگذاریم که کس به حریم حرمتش دست یازد. در میان ما، آنان که ایمان آورده بودند، خواستاران پاداش آن جهانی بودند و آنان که ایمان نیاورده بودند از خاندان و تبار خود حمایت می کردند. از قریشیان هر که ایمان می آورد از آن آزار که ما گرفتارش بودیم در امان بود. زیرا یا هم سوگندی بود که از او دفاع می کرد و یا عشیره اش به یاریش برمی خاست. به هر حال، از کشته شدن در امان بود.

چون کارزار سخت می شد و مردم پای واپس می نهادند، رسول الله (صلی الله علیه و آله) اهل بیت خود را پیش می داشت و آنها را سپر اصحاب خود از ضربتهای سخت شمشیر و نیزه می نمود. چنانکه عبیده بن الحارث {۳. عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب، پسر عموی رسول خدا (ص) بود.} در روز بدر به شهادت رسید و حمزه {۴. حمزه بن عبدالمطلب، عموی پیامبر (ص).} در روز احد، و جعفر {۵. جعفر بن ابی طالب، پسر عم رسول الله (صلی الله علیه و آله) و برادر علی بن ابیطالب (ع)} در جنگ موته. یکی دیگر بود که اگر خواهم نامش را بیاورم. او نیز چون آنان خواستار شهادت می بود، ولی مرگ آنها

زودتر فرا رسید و مرگ او به تاءخیر افتاد. و شگفتا از این روزگار که مرا قرین کسی ساخته که هرگز چون من برای اسلام قدمی برنداشته و او را در دین سابقه ای چون سابقه من نبوده است. سابقه ای که کس را بدان دسترس نیست، مگر کسی ادعایی کند که من او را نمی شناسم و نپندارم که خدا هم او را بشناسد. در هر حال، خدا را می ستایم.

و اما از من خواسته بودی که قاتلان عثمان را نزد تو فرستم، من در این کار اندیشیدم.

دیدم برای من میسر نیست که آنها را به تو یا به دیگری سپارم. به جان خودم سوگند، که اگر از این گمراهی باز نیایی و از تفرقه و جدایی باز نایستی، بزودی آنها را خواهی شناخت که تو را می جویند و تو را به رنج نمی افکنند که در بیابان و دریا و کوه و دشت به سراغشان روی.

البته تو در پی یافتن چیزی هستی که یافتنش برای تو خوشایند نیست و اینان کسانی هستند که دیدارشان تو را شادمان نخواهد کرد. سلام بر آنکه شایسته سلام باشد.

انصاریان

قوم ما خواستند پیامبران را از میان بردارند، و ریشه ما را بر اندازند، علیه ما نقشه ها کشیدند، و کارها کردند، در آسایش را به روی ما بستند، و ما را بر پلاس ترس نشانند، مجبور به اقامت در کوههای صعب العبور نمودند، و بر علیه ما آتش جنگ افروختند. به خواست حق شر دشمن را از پیامبر و حریم حرمتش راندیم. اهل ایمان به امید پاداش الهی از رسول خدا پشتیبانی می کرد، و اهل کفر از ریشه خویشاوندی حمایت می نمود. آنان که غیر ما از قریش مسلمان شده بودند در آن سختی و رنجی که ما بودیم نبودند محض پیمانی که با کفار داشتند که شکنجه را از آنها باز می داشت، یا خویشاوندی که به یاری آنان بر می خاست، روی این حساب جایشان از کشته شدن امن بود.

رسول خدا-صلی الله علیه و آله تنور جنگ گرم می شد،

و مردم قدم پس می گذاشتند اهل بیت خود را جلو می انداخت، و اصحاب خود را از حرارت شمشیر و نیزه حفظ می کرد. عبیده بن حارث در جنگ بدر، و حمزه در جنگ احد، و جعفر در جبهه موته کشته شدند، و کسی که اگر می خواستم نامش را می گفتم شهادت را خواست همان گونه که آنان خواستند، اما مدت آنان زودتر به سر رسید، و مرگ او به تأخیر افتاد.

عجبا از روزگار که انسانی نظیر مرا برابر قرارداد با کسی که مانند من برای اسلام قدم برنداشته، و برای او چون من سابقه ای در اسلام نیست، سابقه ای که کسی را به مثل آن دسترسی نیست، مگر آنکه ادعا کند ادعا کننده ای آنچه را من خبر ندارم، و گمان نمی برم که خداوند هم موضوع آن ادعا را بشناسد.

در همه حال خدای را سپاس.

اما آنچه را از من خواسته ای که کشندگان عثمان را به تو تحویل دهم، در این مسأله فکر کردم دیدم مرا میسر نیست آنان را به سوی تو یا غیر تو فرستم. به جان خودم سوگند اگر از گمراهی و اختلاف دست برداری، به همین زودی آنان را خواهی

شناخت که به دنبال تو بر آیند،

و از این دنبال کردنشان در بیابان و دریا و کوه و دشت تو را به زحمت بیندازند، و این دنبال کردنی است که تو را ناراحت و آزرده کند، و زیارتی که دیدارش تو را تو را شاد نماید. سلام بر آن که اهل اسلام است .

شرح

راوندی

و قد ذکر فی الكتاب الاول لمعاویه ان قومنا کما رایت و علم ارادوا قتل محمد صلی الله علی و آله لما ادعی النبوه، و کان ابوک منهم، و عزموا علی استیصالنا و اجتثاث اصلنا، و هموا نزول الهموم بنا، فدفعهم الله عنا. و کان بنو هاشم ینصرون محمدا (صلی الله علیه و آله) مومنینهم و کافرهم اول مره الا- ابالهب فمومنینهم مثل ابی طالب فی جمیع الاحوال، و کافرهم کالعباس و حمزه فی اول الحال، فانهما قبل ان اسلما کانا یذبان عن محمد (صلی الله علیه و آله)، و لما امر الله نبیه بقتال الکفار کان یجعل اهل بیته و قایه للمسلمین، حتی قتل فی غزوه بدر عیبده ابن الحارث بن عبدالمطلب، و قتل عمی حمزه یوم الاحزاب باحد، و جعفر ابن ابی طالب اخی بموته. ثم اوما الی نفسه بانه کان یرجو الشهاده فی سبیل الله لما استشهدوا فاخر الله و قتی بان حفظنی لانی کنت خلیفه محمد صلی الله علیه و آله و وصیه، احفظ شریعتہ بعده الی ان یرجون الی من یقوم مقامی، فحینذ یخلی تعالی بینی و بین اعدائی. ثم قال: و لم یکن قط لک یا معاویه سابقه و اثر فی الدین کما کان لی، الا ان تدعی شیئا کاذبا لا یعرف الله کون ذلک و وجوه منک، و لا یعرفه الناس. و الاجتیاح: الاهلاک. و هموا: ارادوا بنا الهموم، ای نزول الهموم بنا، فحذف

المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه. و لو کان تلک الهمه منهم بخیر لقال و هموا بنا الهموم. و الافاعیل: الافعال القبیحه. و قوله منعوننا العذب ای طیب العیش بین الاهل و الوطن. و احلسونا: الزمونا الخشیه. و اضطرونا: ای الجاونا الی امر صعب و منزل خشن فی دار الغربه. و الجبل الوعر: الصعب ارتقاوه الشدید الثبوت علیه و اللزوم به. فعزم الله لنا: ای اوجب علی الذب، ای علی الدفع عن حوزته، ای عن جانبه و ناحيته، ای عن محمد صلی الله علیه و آله. و ینبغی: یطلب. و یحامی: یحافظ. و من اسلم من قیش: ای الذین صاروا مسلمین منهم. خلوا: ای خال. بحلف: ای عهد. یمنعه: ای یحفظه. او عشیره: ای قبیلہ. و قیل: یعنی ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) و اهل بیته کانوا یخافون دون الذین اسلموا من قریش، فانهم کانوا عاهدوا جماعه من الکفار او کانوا ذوی عدد کثیر، فکانوا لا یخافون للحلف و اکثره. و الظاهر انه علیه السلام یقول ذلک علی الاطلاق، ای کان المسلمون من جمله قریش خالین من هذا البلاء الذی انا فیہ لما اسلموا اول مره، اما بعهد من الکفار او بعشیره لهم فیهم. و قوله اذا احمر الباس و احجم الناس معناه اذا اشتدت الحرب، و منه موت احمر: ای شدید، و هو ماخوذ من لون السبع، کان سبع اذا

اهوی الی الناس. و احجم: ای تاخر، یقال: حجمته عن الشیء فاحجم ای کففته عنه فکف، و هو من النوادر، مثل کببته فاکب. و وقی: ای حفظ. و کان رجل یرسمی بدرا حفر بئرا بذلک الموضع فسمیت تلک البئر بدرا. و یقال ایضا قلب بدر علی ما هو التقدير فی المعروف المعهود. و احد جبل علی ظهر مدینه الرسول صلی الله علیه و آله، و بقره کانت الواقعه الی قتل فیها حمزه. و یقرن بی: ای یجعل قرینا لی او قرنا او یجعل مقرونا و مجموعا بی. و ادلی برحمه: اذا مت به، و ادلی بحجته: ای احتج بها. و ادلی بماله الی الحاکم: دفعه الیه. قوله و الحمد لله علی کل حال یرکب عند البلاء و الشده، و اما عند النعمه فیقال: الحمد

لله بنعمته يتم الصالحات. و قوله: و لا اظن الله يعرفه نحو قوله و لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين، و الله يعلم كل شىء قبل وجوده. و معناه حتى نعلم جهادكم موجودا.

و القتل جمع قاتل. و لم اره يسعنى دفعهم اليك: اى لم يكن لى ان اسلمهم اليك، و لم اررخصه فى دفعهم اليك و لا الى غيرك، يقال: وسعه الشىء يسعه اى لم يضق عليه ذلك. و لعمري لئن لم تنزع: اى بقائى قسمى لئن لم ترجع يا معاويه عن غيرك، اى جهلك و شقاقك اى خلافك.

كيدرى

قوله عليه السلام: فاراد قومنا قتل نبينا الى آخره. الاجتياح: الاهلاك. و احلسونا الخوف: اى الزموناها اراد بذلك قريشا حين اخرجوا بنى هاشم من مكه، و حبسوهم فى الشعب و حرموا على انفسهم مكالمتهم و مبايعتهم و مخالطتهم، و كتبوا بذلك صحيفه و علقوها من باب الكعبه، فبعث الله اليه الارضه حتى اكلتها سوى اسم الله، و صارت يد الكاتب سلاء و هو منصور بن عكرمه. و اضطرونا الى جبل و عر: اى الجاونا الى امر صعب. فعزم الله لنا: اى اوجب علينا و حرضنا. على الذب عن حوزته: اى على الدفع عن ناحيه النبى صلى الله عليه و آله و من اسلم من قريش. خلو مما نحن فيه بحلف يمنعه و عشيره تقوم دونه. اى كان من عد الهاشميين من مسلمى قريش خاليا فارغا من هذا البلاء الذى كان يخص بنى هاشم، لكونهم على عهد من الكفار او لكثرتهم. و كافرنا يحامى عن الاصل: يعنى كان كفار بنى هاشم يذبون ايضا عن النبى صلى الله عليه و آله بسبب القرابه سوى ابي لهب و ابنه. و احمر الياس: اى اشتد القتال و منه موت احمر اى شديد و هو ماخوذ من لون السبع، على ما مر. احجم: اى تاخر. و اراد من لو شئت ذكرت اسمه: عنى به نفسه و ادلى برحمه مت بها و ادلى بحجته: احتج بها و ادلى بماله

الى الحاكم دفعه اليه. و لا اظن الله يعرفه: يعنى انه بخلاف ما ادعاه و اخبر به يعنى انه لم يكن، اذ لو كان لعرفه العالم لذاته.

ابن ميشم

از نامه های امام (علیه السلام) به معاویه: اجتياح: ریشه کن کردن احد: کوهی در مدینه هموم: تصمیمها جلس: پارچه ی نازکی که زیر جهاز شتر می گذارند وعر: صعب العبور حوزه: ناحیه، حوزه ی پادشاهی پایتخت و مرکز پادشاه است حلف: پیمانی که میان مردم بسته می شود احجام: تاخیر کردن در کاری موته: نام زمینی در سرزمین دمشق که پایین تر از شهر بلقاست. ادلاء بالشیخی: نزدیک شدن به آن (قبیله ی ما (قريش) خواستند پیامبران را بکشند، و ریشه ی ما را برکنند، غم و اندوه را به جانهای ما ریختند، و هر بدی را که می توانستند درباره ی ما انجام دادند، گوارایی زندگی را از ما منع کردند، ترس و بیم را همراه ما ساختند، ما را به پناه بردن به کوه صعب العبور مجبور کردند، برای ما آتش جنگ را برافروختند، پس خداوند اراده کرد که به وسیله ی ما، دینش را نگهدارد و شر آنان را از حریم آن، باز دارد، مومنان ما، در این راه خواهان ثواب بودند، و کافران ما، اصل و ریشه را حمایت می کردند و هر کس از قريش که ایمان می آورد از ناراحتیهایی که ما داشتیم در امان بود و این امر به خاطر هم پیمانها و عشیره هایشان بود که مورد حمایت قرار می گرفت و از خطر کشته شدن نیز به

دور بود. هرگاه آتش جنگ شعله می کشید و مردم هجوم می آوردند، پیامبر اکرم خاندان خود را در جلو لشکر قرار می داد

تا اصحابش از آتش شمشیر و نیزه مصون بمانند، بدین سبب عبیده بن حارث در جنگ بدر و حمزه در روز احد به شهادت رسیدند، و جعفر در مویه شربت شهادت نوشید، و کسان دیگری هم هستند که اگر می خواستم نامشان را می بردم که دوست داشتند همانند ایشان به شهادت برسند، اما قسمت چنان بود که زنده بمانند، و مرگشان به تاخیر افتد. شگفتا از این روزگار مرا همسنگ کسی قرار داده است که نه چون من به اسلام خدمت کرده و نه سابقه ای در دین چون من دارد سابقه ای که هیچ کس مثل آن را ندارد، من سراغ ندارم کسی را که چنین ادعایی بکند و گمان ندارم خدا هم چنین کسی را بشناسد و در هر حال خدای را می ستایم. این نامه گزیده ای است از نامه ای که حضرت در پاسخ نامه ی معاویه مرقوم فرموده اند. نامه ی معاویه از این قرار بود: از معاویه بن ابی سفیان به جانب علی بن ابیطالب: سلام بر تو، همانا من نزد تو، سپاس و ستایش می کنم خدایی را که جز او، خدایی نیست، پس از حمد خدا و نعت پیامبر، خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به علم خویش مخصوص کرد و او را امین و وحی خود قرار داد، و به سوی خل قخود فرستاد و از میان مسلمانان برایش یارانی برگزید، و او را به وجود آنان تایید فرمود، مقام و منزلت آنها در نزد رسول خدا به اندازه ی فضیلت و برتری آنان در اسلام بود، پس بافضیلت ترین ایشان در اسلام و خیرخواه ترینشان برای خدا و رسولش خلیفه ی بعد از او، و جانشین خلیفه ی وی و سومین خلیفه عثمان مظلوم می باشد، و تو به همه ی آنها حسد بردی و بر تمامشان شورش کردی، و تمام این مطالب از نگاههای خشم آلود و گفتارهای نامربوط و نفسهای دردناک و کندی کردنت درباره ی خلفا، شناخته می شود و در تمام این مدت با زور و اکراه کشانده می شدی چنان که شتر مهارشده برای فروش کشانده می شود، از همه گذشته نسبت به هیچ کسی حسد اعمال نکردی به اندازه آنچه نسبت به پسر عمویت عثمان به عمل آوردی، در حالی که او، به دلیل خویشاوندی و مصاهرتش با رسول خدا، از دیگران به این که بر وی حسد نبری سزاوارتر بود، اما رحمش را قطع کردی و نیکباهش را به زشتی مبدل ساختی و مردم را بر او شوراندی در نهان و آشکار، کارهایی انجام دادی تا شترسواران از اطراف بر او حمله ور شوند، و اسبهای سواری به سوی وی رانده شد و در حرم رسول خدا بر علیه او اسلحه جمع شده در حالی که با تو در یک محله بود به قتل رسید و تو از میان خانه ی او هیاهوی دشمنان را می شنیدی اما برای دور کردن آنان از او چه با گفتار و چه با کردار از خود اثری نشان ندادی، به راستی سوگند یاد می کنم که اگر تو، در آن روز به دفاع از او می ایستادی و مردم را از قتل او، باز می داشتی، طرفداران عثمان هیچ فردی از انسانها را در خوبی با تو همسنگ نمی کردند، و این کار نیک تو از نزد آنها خاطره ی زشت دوری از عثمان و ستم بر او را که از تو می شناختند، برطرف می کرد، مطلب دیگری که باعث شده است، یاران عثمان را بر تو بدگمان کند آن است که کشندگان وی را به خود پناه داده ای، هم اکنون آنها بازوان و یاران و معاونان و دوستان نزدیک تو شده اند و به من چنین گفته شده است که تو خود را از خون عثمان تبرئه می کنی، پس اگر راست می گویی کشندگان وی را به ما تسلیم کن تا آنان را به قتل رسانیم و در این صورت ما از همه ی مردم سریعتر به سوی تو می آییم، و اگر این کار را نکنی هیچ چیز در مقابل تو و اصحاب تو بجز شمشیر نخواهد بود، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، در جستجوی کشندگان عثمان کوهها و ریگستانها و خشکی و دریا را می گردیم تا این که یا خدا آنها را بکشد و یا ارواحمان را در این راه به خدا ملحق کنیم، والسلام. این نامه را به وسیله ی ابومسلم خولانی برای حضرت امیر (ع) به کوفه فرستاد و سپس امام (علیه السلام) در پاسخش این نامه را ارسال فرمود: از بنده ی خدا علی امیرالمومنین به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، برادر خولانی نامه ای از تو برای من آورد که در آن از پیامبر خدا و هدایت وحی که به وی انعام فرموده یادآوری کرده بودی، من نیز می ستایم خدایی را که به وعده ی خویش درباره ی او عمل کرد و او را به پیروزی نهایی رسانید، و سرزمینها را در اختیار او گذاشت و بر دشمنان و بدگویان از قومش غلبه اش داد، آنان که با او خدعه کردند و به او بدگفتند، و نسبت دروغگویی

به او دادند و از روی دشمنی با او ستیزه کردند و برای بیرون راندن او، و یارانش از وطن، با هم همدست شدند و قوم عرب را بر جنگ با او گرد آوردند، و بر او شوراندند، و علیه او، و یارانش، کمال کوشش را به خرج دادند، و تمام امور را برایش واژگونه کردند، تا روزی که فرمان حق آشکار شد در حالی که دشمنان ناخشنود بودند، و سختگیرترین اشخاص نسبت به او فامیلش بودند، و هر که به او نزدیکتر، شدیدتر بود مگر کسانی که خدا نگهداریشان کرد، ای پسر هند، روزگار، عجایی را در خود پنهان داشت که به وسیله ی تو آن را آشکار ساخت. آنگاه که از ابتلائات و آزمایشهای خداوند نسبت به پیامبر و خانواده اش برای ما نوشتی، اقدام به کار ناروایی کردی، چرا که ما خود از همان اهل ابتلا بودیم، بنابراین تو در این کار مانند کسی هستی که خرما را به سرزمین هجر، که مرکز آن است ببرد، و یا کسی که معلم تیراندازی خود را به مسابقه ی با خود دعوت کند، و گفتی که خداوند برای پیابرش یاورانی برگزید و او را با آنها تایید کرد و مقام و منزلت آنان در نزد آن حضرت به اندازه فضیلتشان در اسلام بود، و به گمان تو بافضیلت ترین آنان در اسلام و خیرخواه ترین آنها برای خدا و پیامبرش خلیفه ابوبکر صدیق و عمر فاروق بود، به جانم سوگند موقعیت این دو نفر در اسلام عظیم است و مصایب آنها به سبب ناراحتیهایی که در اسلام متحمل شدند، شدید است، خدایشان رحمت کند و آنان را پاداشی نیکوتر از اعمالشان بدهد، اما تو مطالبی در نامه ات نوشتی که اگر تمام و کامل باشد به تو ربطی ندارد و تو از آن برکناری، و اگر ناقص و ناتمام باشد به تو صدمه و ضرری ندارد بلکه زیانش بر همان کسانی وارد می شود که در آن زمان بوده اند و تو را چه رابطه ای است با صدیق؟ زیرا صدیق کسی است که حق ما را تصدیق کند و بپذیرد، و باطل دشمنان ما را باطل داند، و تو را چه به فاروق؟ زیرا فاروق کسی است که میان ما و دشمنانمان فرق و امتیازی قائل شود، و نیز یادآور شدی که عثمان از حیث فضیلت در مرتبه ی سوم است، عثمان اگر نیکوکار بوده است، به زودی پروردگار بسیار آمرزنده ی را ملاقات می کند، که گناه را بزرگ نمی بیند و آن را می آمرزد، به جان خودم سوگند از خدا امیدوارم روزی که هر کس را به اندازه ی فضیلتش در اسلام و خیرخواهیش نسبت به خدا و پیامبرش پاداش دهد، بهره ی ما را از همه بیشتر عطا فرماید زیرا، آنگاه که محمد (صلی الله علیه و آله) مردم را به سوی ایمان به خدا و توحید فرا خواند ما اهل بیت، نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه را گفت پذیرفتیم و سالها با محرومیت بسر بردیم و از میان عرب در روی زمین کسی غیر از ما خدای را عبادت نمی کرد. فاراد قومنا... نار الحرب، و سپس این عبارات آمده است: و مخالفان در میان خود پیمان نامه ای علیه ما نوشتند که با ما غذا نخورند و آب نیاشامند و با ما ازدواج و هیچ داد و ستد نکنند. برای ما هیچ امنیتی در میان آنان نبود مگر این که پیامبر به آنها تحویل داده شود تا او را به قتل رسانند و مثله اش کنند، پس ما در امان نبودیم مگر در بعضی اوقات. سپس این جمله می آید: فعزم الله... بمکان امن، و بعد جملات دیگری است از این قرار: این وضع تا وقتی که خدا خواست ادامه داشت، و سپس خداوند پیامبرش را دستور به هجرت داد و پس از آن او را به کشتن مشرکان امر کرد، و بعد، این جمله می آید: فکان (ص) اذا احمر الباس... آخرت، و سپس به این مطالب می پردازد: و خدا صاحب اختیار احسان به آنها و منت گذاردن بر آنان می باشد به سبب آنچه از اعمال نیک که از خود باقی گذاشتند و تو غیر از آنها که نام بردی کسی را نشنیدی که خیرخواهتر برای خدا نسبت به اطاعت پیامبر و مطیع تر برای پیامبر در اطاعت از پروردگارش باشد، و نیز صابرتر بر آزار و زیانهای وارده در هنگام جنگ و ناملایمات با پیامبرش باشد، اما بدان که در میان مهاجرین، جز اینها نیز خیرخواهان بسیاری به چشم می خورند که تو هم ایشان را می شناسی، خدای جزای نیکوترین اعمالشان را به آنان بدهد، علاوه بر این، تو را چه رسد به این که میان مهاجران نسختین فرق بگذاری و برای آنها درجاتی قائل شوی و طبقات آنان را معرفی کنی؟ هیئات این کار از لیاقت تو، دور و از عهده ی تو خارج است مانند تیر نامناسبی که در میان بقیه تیره های قمار صدای مخالفی سر دهد و همچون محکومی که

در محکمه حکمی صادر کند، ای انسان از خود تجاوز مکن، کم ارزشی و نقص و توانایی خود را بشناس، تو که جایب آخر صف است چرا خود را جلو می اندازی؟ اگر بیچاره ای مغلوب شود بر تو، زبانی نیست و اگر ظفرمندی هم پیروز شود سودی برای تو ندارد، و تو با شدت در کویر گمراهی روانی و از اعتدال و میانه روی، بسیار منحرفی، من به تو خواری روا نمی دارم اما نعمت خدا را بازگو می کنم و به دنبال این مطالب، اولین عبارات نامه ی حضرت به معاویه تا جمله ی توکلت که از نیکوترین نامه هاست و بعد می فرماید تو در نامه ات نوشتی که برای من و اصحابم جز شمشیر نخواهد بود ... و تا آنچه در نامه ی معاویه ذکر شد، و سپس از و لعمری که تا آخر نامه ی حضرت آمده است. این که مرحوم سیدرضی بسیاری از جمله های نامه ی امام را در نهج البلاغه نیاورده با آن که در کتابهای فراوان تاریخی نامه های امام بطور کامل یافت می شود، اشتباه بزرگی را مرتکب شده است. اکنون به شرح خود پردازیم: باید توجه کرد که امیرالمومنین (علیه السلام) به هر قسمت از نامه ی معاویه پاسخی مفصل داده است و این فراز از سخنان امام (علیه السلام) مشتمل بر گرفتاریها و آزمایشهایی است که خود حضرت و نزدیکان او از بنی هاشم در راه اسلام متحمل شدند، و فضایی را که مومنانشان در خدمت به اسلام و کافرانشان در حمایت از اصل نژاد و انسانیت کسب کردند، فصلی از این نامه پاسخی است از آن، که معاویه عده ای را بر ایشان برتری، و ترجیح داد، آنجا که در صدر نامه اش گفت: خداوند برای پیغمبرش اعوانی از مسلمانان برگزید و به آن وسیله وی را تایید فرمود، و نام آنها را ذکر کرد تا آنجا که گفت سومین شخصیت خلیفه ی مظلوم، عثمان است، جواب حضرت در مقابل این اظهارات معاویه از این عبارت شروع می شود: و لعمری الی لارجو ... الاوفر، که ترجمه اش گذشت، و این کلمات اشاره به آن است که وی بافضیلت ترین جامعه است، زیرا هرگاه بهره ی افزونتر و ثواب بیشتر در مقابل فضیلتی باشد که انسان در اسلام کسب کرده است پس او بر تمام اهل اسلام برتری و فضیلت دارد. ان محمدا ... و منیته اخرت، در این عبارت امام (علیه السلام) برتری خود و خانواده اش را بر دیگران شرح می دهد، و مدعای خود را مبنی بر افضلیت و برتری خویش در این جمله اثبات می فرماید که شرح مطلب از این قرار است، ما خانواده، نخستین کسانی بودیم که به خدا ایمان آوردیم و او را عبادت کردیم و آنچه را پیامبر آورده بود پذیرفتیم، خدا را پرستیدیم و بر بلائی او صبر کردیم و همراه پیامبر، علیه دشمنان جنگیدیم و همین حالات دلیل بر افضلیت ما بر دیگران است. ما نیز در گذشته اشاره داشتیم بر این که آن حضرت و خدیجه و سابقین دیگر از مسلمانان که در همان اوایل به آنها پیوستند اولین افرادی بودند که همراه پیغمبر اکرم خدا را عبادت کردند و سالها در مخفیگاههای مکه بطور پنهانی به عبادت خدا بسر بردند در حالی که کفار و مشرکین در اذیت و آزار آنان کوشش داشتند، و گفته شده است که مشرکان قریش هنگامی که حضرت رسول پیامبری خود را اظهار کرد به نکوهش او برخاستند اما همین که به سب خدایان دروغینشان پرداخت به سرزنش و نکوهش او برخاستند و در اذیت و آزار وی زیاده روی کردند تا آنجا که کودکان خود را بر او شوراندند و آنان با سنگ بر او می زدند که پاهایش را خون آلود کردند، و به آزار شدید مسلمانان پرداختند تا آن که پیغمبر اکرم دستور داد برای فرار از آزار به طرف حبشه مهاجرت کنند، یازده مرد از مسلمانان به آن جا رفتند که از جمله ی آنها عثمان بن عفان، زبیر، عبدالرحمان بن عوف و عبدالله مسعود بودند، آنها رفتند و کفار قریش هم در تعقیب آنها شتافتند ولی نتوانستند ایشان را دستگیر کنند، پیش نجاشی پادشاه حبشه رفتند، و از او خواستند که مسلمانان مهاجر را به ایشان تحویل دهد اما او از این کار خودداری کرد، به این طریق پیوسته کفار به آزار پیغمبر خدا مشغول بودند و برای از میان برداشتن آن حضرت چاره جویی می کردند، احمد حنبل در مسندش از ابن عباس نقل کرده است که گفت: گروهی از قریش در حرم خداوند در حجر اسماعیل گرد هم آمدند و به لامت و عزا و سومین معبودشان منات، سوگند یاد کردند که هر جا محمد (صلی الله علیه و آله) را ببینند یکپارچه و متحد بر سر او بریزند و تا وی را نکشند از هم جدا نشوند،

ابن عباس گفت، حضرت فاطمه که از این قضیه آگاه شد خدمت حضرت آمد و به او اطلاع داد و گفت: پدرجان! این دشمنان هر جا تو را ببینند خواهند کشت و هر کدام قسمتی از دیه ی قتل را به گردن خواهد گرفت، پیغمبر خدا فرمود: دخترم! آبی حاضر کن تا وضو بگیرم، آنگاه وضو گرفت و داخل مسجدالحرام شد، کفار که در کنار کعبه بودند چشمهای خود را بستند و گفتند: او همین است اما هیچ کدام به طرف او برنخاست، پس پیامبر جلو آمد و بالای سر آنان ایستاد، و کفی از خاک گرفت. و روی آنان پاشید و گفت: تباہ باد این چهره ها و بر صورت هر کدام که از این خاک ریخت، در جنگ بدر با حالت کفر به قتل رسید، آری این است معنای گفتار امام: فاراد قومنا اهلاک نبینا و اجتیاح اصلنا... نار الحرب. و هموا بنا الهموم، دشمنان نسبت به ما اراده ی ضرر رساندن و انجام دادن کارهای زشت کردند به تعبیر دیگر اراده کردند که نسبت به ما کارهایی انجام دهند که سبب حزن و اندوه شود. و منعونا العذب، نشاط زندگی را از ما گرفتند، در جمله ی بعد امام (علیه السلام) واژه ی احلاس که از باب افعال و به معنای ویژه قرار دادن است، استعاره از این قرار داده است که دشمنان، ترس و بیم را ملازم و همراهشان ساخته بودند همچنان که آن پارچه ی نازک و رقیق همراه و چسبیده به بدن شتر می باشد، و آتش را هم استعاره از جنگ آورده و به آن اضافه اش کرده است زیرا جنگ از حیث آزار رسانیدن و از بین بردن همه چیز مانند آتش است، و واژه ی ایقاد که به معنای آتش افروزی می باشد به منظور تشریح برای استعاره ی اخیر ذکر شده است. و اضطرونا الی جبل و عر، و کتبوا علینا بینهم کتابا، نقل شده است که وقتی حمزه و عمر مسلمان شدند و نجاشی از پیش خود، از مسلمانان حمایت کرد و ابوطالب هم از رسول خدا حمایت کرد، و اسلام در میان قبایل منتشر شد، پس مشرکان به منظور خاموش کردن نور خدا به کوشش پرداختند، و قبیله ی قریش گرد هم آمدند بین خود قرار گذاشتند که مکتوبی بنویسند و پیمان ببندد که به بنی هاشم و بنی عبدالمطلب زن نداده و از ایشان نیز زن نگیرند، به آنان چیزی نفروخته و از آنها چیزی نخرند، این عهدنامه را نوشتند و امضاء کردند، و برای محکم کاری آن را در میان کعبه آویزان کردند، در این هنگام بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب به شعب ابوطالب پناه آوردند، از میان بنی هاشم ابولهب خارج شد، و پشتیبان مشرکان شد، بنابراین مشرکان مواد غذایی و حق عبور و مرور را از آنها قطع کردند و از اول سال هفتم نبوت پیامبر، میان شعب در محاصره بودند و جز در اوقات معینی حق بیرون آمدن نداشتند تا این که سختی حالشان به نهایت رسید و از شدت گرسنگی صدای کودکانشان از پشت شعب شنیده می شد، و اما قریش در مقابل این اوضاع فلاکتبار، بعضی خوشحال بودند و عده ای ناراحت، سه سال به این منوال به سر بردند، تا سرانجام از طرف خدا به پیامبر وحی رسید که موریانه عهدنامه را جویده تنها نام خدا را باقی گذاشته و بقیه ی آن را که مطالبی ظالمانه و جائزانه بوده هم را محو ساخته است، پیامبر اکرم این خبر را به عمویش ابوطالب داد و به او گفت پیش قریش برود و آنان را از این امر آگاه سازد، ابوطالب رفت و به آنها گفت برادرزاده ام چنین می گوید، اکنون بیازماید اگر راست گفته باشد از این عقیده ی ناپسندتان دست بردارید و اگر دروغ باشد من او را به شما تسلیم می کنم، آن وقت اگر بخواهید او را بخواهید کشت و اگر بخواهید زنده اش بخواهید گذاشت، قریش گفتند حرف منصفانه ات را می پذیریم، به دنبال عهدنامه رفتند دیدند چنان است که پیامبر خبر داده و متوجه شدند که خود، مردمی ظالم و قاطع رحمنند، این بود معنای عبارات بالا: و اضطرونا الی جبل و عر... تا آخر. ففرم الله لنا، خدا درباره ی ما تصمیم قاطع گرفت و برای ما چنین مقرر کرد که از حوزه ی اسلام دفاع کنیم و دین را حمایت کنیم تا هتک حرمتش نشود، در این عبارت حمایت از حرمت دین را کنایه از جانبداری از آن آورده است. مومنا... عن الاصل، یعنی همه ی ما بنی هاشم از دین خدا دفاع می کردیم و پیامبرش را حمایت می کردیم، اما آنان که مسلمان و مومن بودند، به این عملشان امید پاداش از خداوند داشتند و آنان که در آن موقع ایمان نیاورده و کافر بودند، مانند عباس و حمزه و ابوطالب (به قولی) اینها به خاطر

مراعات اصل و حفظ خویشاوندی، دشمنان را از پیامبر دفع می کردند. و من اسلم من قریش ... یوم موته، حرف وا و در اول جمله ی حالیه است یعنی ما مشغول دفاع از دین خدا بودیم در حالی که مسلمانان قریشی که غیر از بنی هاشم و عبدالمطلب بودند، از قتل و ترس و سایر بلاها و مصیبت‌هایی که ما داشتیم برکنار و در امان بودند، بعضی به سبب عهد و پیمانی که با مشرکان داشتند و برخی دیگر به دلیل رابطه ی خویشاوندی و قبیله ای که با کافران داشتند از خطر دور ماندند، و به این دلیل که بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب در حفظ جان رسول خدا کوشش داشتند و جهات دیگر که ذکر شد فضیلت آنان و علی بن ابیطالب بر بقیه ی مسلمین روشن و واضح می شود، پس از آن که خداوند پیغمبرش را دستور داد که با مشرکان بجنگد، خانواده ی خود را جلو فرستاد و به سبب آنها، از اصحابش حرارت شمشیر و سرنیزه ها را دفع کرد. امام (علیه السلام) در سخنان خود، احمرار باس را کنایه از شدت جنگ آورده است به دلیل این که شدت در جنگ سبب ظهور سرخی خون در آن می باشد، اگر چه کثرت استعمال این لفظ (از روشنی معنایش) جنبه ی کنایه بودن را از بین برده است، و موت احمر (مرگ سرخ) کنایه از سختی آن است، و در جنگ و هر گونه شدتی که باعث خونریزی شود، این کلمه استعمال می شود. بدر نام چاهی است که به اسم حفرکننده ی آن نامگذاری شده است. و اما قتل عبیده بن حرث بن عبدالمطلب که به دست عتبه بن ربیعہ واقع شد از این قرار است هنگامی که در جنگ بدر، مسلمانان با مشرکان روبرو شدند، عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید حمله کردند و مبارز طلیدند، گروهی از انصار به سوی آنها رو آوردند، اما آنها گفتند ما هماوردهای خویش از مهاجران را می خواهیم، حضرت رسول رو کرد به حمزه، و عبیده و امیرالمومنین (علیه السلام) و فرمود برخیزید، عبیده که سنش زیادتر بود با عتبه بن ربیعہ مواجه شد، و حمزه با شیبه، علی (علیه السلام) هم با ولید به مبارزه پرداختند، دو نفر اخیر حریفان خود را به قتل رساندند اما عبیده و عتبه، دو ضربت با یکدیگر رد و بدل کردند و هیچ کدام نتوانست دیگری را از پای درآورد، حمزه و علی (علیه السلام) بر عتبه حمله برده و او را به قتل رساندند و سپس جنازه ی نیمه جان عبیده را در حالی که دستش بریده و مغز سرش روان بود به سوی پیامبر حمل کردند وقتی عبیده حضور حضرت رسید، عرض کرد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) آیا من شهید نیستم؟ حضرت فرمود: آری تو شهید هستی، در این هنگام عبیده گفت: اگر ابوطالب زنده بود می دانست که من سزاوارترم به آنچه که در شعرش گفته است: (ما تا جایی تسلیم پیامبریم که حاضریم برای حمایت او، نزد وی به خاک و خون افتیم، و از زن و فرزندان خویش فراموش کنیم). و حمزه بن عبدالمطلب را وحشی در جنگ احد که پس از واقعه ی بدر در سال سوم هجری واقع شد، به شهادت رساند، و سبب آن چنین بود که وقتی مشرکان شکست خورده ی جنگ بدر به مکه برگشتند کاروان شتری را که ابوسفیان رهبری آن را به عهده داشت دیدند که در دارالندوه ایستاده، اشراف قریش که هر کدام در مالکیت شتران شریک بودند، پیش ابوسفیان آمدند و گفتند: ما با طیب خاطر، حاضریم این شتران را بفروشیم و با سود آن لشکری برای حمله ی بر محمد (صلی الله علیه و آله) آماده کنیم، ابوسفیان گفت: من نخستین کسی هستم که با این امر موافقم، و فرزندان عبدمناف هم با من هستند، شتران را که هزار نفر بود، فروختند و از بهایش که پنجاه هزار دینار شد به هر کس از صاحب شتران سهم اصلیش را دادند، و سود سهام را گرد آوردند، و سپس رسولانی به سوی بقیه اعراب گسیل کردند و همه را برای جنگ فراخواندند، پس سه هزار نفر جمع شدند و با خود هفتصد زره و دویست اسب و سه هزار شتر آوردند و گروهی از آنان شب را بر در خانه ی رسول خدا ماندند. در آن شب پیامبر خدا در خواب دید، زره محکمی به تن دارد و شمشیرش ذوالفقار شکست و گاوی ذبح شد و مثل این که به دنبال قوچی می رود، پس در تعبیر آن فرمود: زره، شهر مدینه و تعبیر گاوی، آن است که برخی از اصحابش کشته خواهند شد و در هم شکستن شمشیر علامت مصیبتی است که بر خودش وارد خواهد شد، و مراد از قوچ، سردار لشکر کفار است که خدا او را می کشد. مصیبتی که بر

خود حضرت وارد شد این بود که عتبه بن ابی وقاص سنگی به سوی وی پرتاب کرد، به چهار دندان جلوی او اصابت کرد و نیز بینی او شکست، و صورت مبارکش مجروح شد، و برخی گفته اند کسی که این کار را انجام داد، عمرو بن قمئیه بود، خلاصه آن روز بر مسلمانان روز بس دشواری بود. روایت شده است که در روز احد، هند با گروهی از زنان حاضر شد و به مثله کردن شهدای مسلمان پرداخت، گوشها و بینیهای آنان را برید و برای خود از آنها گردن بند ساخت و جگر حمزه را در آورد و میان دندانهای خود فشرد، اما چون نتوانست آن را بجود، دور انداخت و به این دلیل معاویه را پسر هند جگرخوار گفته اند. جعفر بن ابیطالب در واقعه ی موته به قتل رسید، زمان وقوع این جنگ در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود، که پیامبر اکرم حرث بن عمیره ی ازدی را به سوی پادشاه بصری به ماموریت فرستاد و هنگامی که به سرزمین موته رسید، شرحبیل بن عمرو الغسانی متعرض او شد و، وی را به قتل رساند، و تا آن وقت هیچ فرستاده ای از آن حضرت کشته نشده بود، این مصیبت بر ایشان گران آمد، پس مسلمانان را به مدد خواست و لشکری به تعداد سه هزار نفر فراهم کرد، و فرمود: فرمانده ی شما زید بن حارثه است اما اگر او به قتل رسید، جعفر بن ابیطالب و پس از او عبدالله بن رواحه است، و اگر او نیز به قتل رسید، هر کس را بخواهید انتخاب کنید، و سپس به آنان دستور داد که نخست به محل کشته شدن حرث بوند و از آنجا مردم را به اسلام دعوت کنند، پس اگر مسلمان شدند دست از آنان بردارند ولی اگر اسلام را نپذیرفتند همه ی آنها را به قتل رسانند، دشمنان از قضیه آگاه شدند افراد فراوانی جمع کردند، تنها شرحبیل، بیش از صد هزار نفر فراهم کرد، مسلمانان که به موته رسیدند، با انبوه لشکر از کفار و مشرکین مواجه شدند، مبارزه آغاز شد، زید بن حارثه پرچم را به دوش گرفت، جلو رفت و به جنگ پرداخت تا به شهادت رسید و بعد از او پرچم را جعفر بلند کرد، او نیز جنگید تا دستهایش قطع شد و پرچم بر زمین افتاد، بعضی گفته اند: مردی رومی ضربتی بر او زد و او را دو نیم کرد، و در یکی از دو نصفه ی او هشتاد و یک جراحت یافت می شد، پیغمبر خدا جعفر را صاحب دو بال نامید که در بهشت با دو بال خود پرواز می کند، این نامگذاری به آن سبب بود که روز جنگ دو دستش در راه خدا بریده شد. و اراد من لو شئت ذکرت اسمه ... اجلت، حضرت در این جمله اشاره به خود کرده است که مثل آنان که نامشان را برده، آرزوی شهادت داشت اما هنوز وقتش نرسیده بود به دلیل آن که برای هر فردی از افراد و جامعه ای از جوامع عمری و مدت مشخصی است که هر وقت اجلس سرآمد یک لحظه پس و پیش ندارد. پس از آن که دلیل برتری و فضیلت خود و خاندانش را بر دیگران روشن کرده، از گردش روزگار اظهار شگفتی می کند، که او را با این همه فضیلت در ردیف ناشایستگان و کسانی قرار داده است که هیچ گونه عملی که آنان را به خدا نزدیک کند، ندارند. الا، ان یدعی مدع ما لا اعرفه، مقصود از مدعی معاویه است که امکان دارد در دین و سابقه ی در اسلام، برای خود ادعای فضیلت کند که به کلی در او، وجود ندارد. و لا اظن الله یعرفه، امام (علیه السلام) پس از آن که فرمود من فضیلتی برای او در پیشگاه خدا نمی بینم، در این عبارت اظهار می دارد، گمان نمی کنم حتی در علم خدا هم فضیلتی برای وی وجود داشته باشد، یعنی اصلا او را فضیلتی نیست، تا مورد علم حق تعالی واقع شود، زیرا وقتی چیزی وجود نداشته باشد، در آینه ی علم الهی هم نمایان نخواهد بود، و پس از آن که فضیلت را برای خود و عدم آن را برای طرف مقابل خویش اثبات فرمود، به حمد و ثنای خدا پرداخته و، وی را به سبب این نعمت، شکر و سپاس کرد. واژه ی الا در این عبارت استثنای منقطع است زیرا ادعای مدعی از نوع مطالب گذشته نیست.

نزع عن الامر: از آن کار صرف نظر کرد. غی: گمراهی شقاق: مخالفت زور: زیارت کنندگان جمع زائر یا مصدر به معنای دیدار و اما آنچه از من خواسته ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم، پس در این باره اندیشیدم، دیدم برای من روا نیست آنها

را به تو، یا به غیر تو بسپارم، و به جان خودم سوگند، اگر دست از اختلاف و گمراهیت برداری، به زودی خواهی یافت که همانها به پیکار و تعقیب تو برخوانند خواست، و نوبت نمی دهند که برای دسترسی به آنان زحمت جستجو، در خشکی و دریا، و کوه و دشت را تحمل کنی، ولی بدان، این جستجویی است که یافتنش برای تو ناراحت کننده است و دیداری است که ملاقات آن، تو را خوشحال نخواهد کرد، سلام بر آنان که شایسته ی سلام می باشند.) پس از آن که معاویه در نامه ی خود، درخواست کرد که امام (علیه السلام) قاتلان عثمان را به وی تحویل دهد، حضرت در این نامه جواب می دهد که مفادش آن است: که در امر آنان اندیشیده و مصلحت را چنان دیده است که نمی تواند آنان را به معاویه و نه به غیر او تسلیم کند و این مطلب چند دلیل داشته است که اکنون به ذکر آنها می پردازیم: ۱- تسلیم حق به صاحب حق، در موقعی که میان طرفین نزاع و درگیری است، در صورتی مصلحت خواهد بود که مدعا علیه مشخص شود، و معلوم شود که حق بر ضرر اوست، و این امر هنگامی ثابت می شود که طرفین دعوا به سوی حاکم و قاضی مراجعه کنند و مدعی شاهد اقامه کند یا شخصی منکر به ضرر خود اعتراف کند، و معلوم است که معاویه و طرف دعوایش این کار را نکرده بودند، و به این علت است که در جای دیگر می فرماید: ای معاویه تو، از من کشندگان عثمان را طلب می کنی، اکنون به تو می گویم به مردم مراجعه کن و آنان را به حکمیت نزد من بیاور، تا حق را برای تو و آنها ثابت کنم. ۲- آنان که در قتل عثمان شرکت داشتند و یا به آن رضایت داشتند بسیار زیاد و مرکب از مهاجران و انصار بودند، چنان که روایت شده است: ابوهریره و ابودرداء نزد معاویه آمدند و گفتند: چرا با علی می جنگی، و حال آن که او به دلیل فضیلت و سابقه ای که در دین دارد به امر حکومت از تو سزاوارتر است، معاویه در پاسخ گفت: من ادعا ندارم که از وی افضلم، بلکه برای آن می جنگم که قاتلان عثمان را به من تسلیم کند، پس آن دو نفر از نزد او، خارج شدند، و به خدمت امیرالمومنین (علیه السلام) آمدند و عرض کردند: معاویه معتقد است که کشندگان عثمان نزد تو، و در میان لشکریان تو می باشند، بنابراین آنها را به وی تحویل بده و از آن به بعد اگر با تو جنگ کرد، می دانیم که او بر تو ستمکار می باشد، حضرت فرمود: من که روز قتل عثمان حاضر نبودم تا آنان را بشناسم، شما اگر می دانید بگوئید، این دو شخص گفتند: به ما چنین رسیده است که محمد بن ابی بکر، عمار، مالک اشتر، عدی بن حاتم، عمرو بن حمق و فلان و ... از جمله کسانی بودند که بر او داخل شدند. امام فرمود: پس دنبال آنان بروید و دستگیرشان سازید، این دو نفر نزد آن گروه رفتند، و اظهار داشتند که شما از کشندگان عثمان هستید، و امیرالمومنین دستور دستگیری شما را داده است، فریاد همه بلند شد و بیش از ده هزار نفر از میان لشکریان علی (علیه السلام) بلند شدند، در حالی که شمشیرها در دست داشتند، می گفتند: همه ی ما او را کشته ایم، ابوهریره و ابودرداء از این امر مبهوت و حیران شدند، و نزد معاویه برگشتند، در حالی که می گفتند: این کار هرگز سرانجام و پایانی نخواهد داشت، و داستان را برایش نقل کردند، حال موقعی که قاتلان و پشتیبانان آنها به این افزونی باشند، چگونه امام (علیه السلام) می تواند همه یا یکی از آنها را تسلیم معاویه کند؟ ۳- در میان اصحاب آن حضرت که گواهی به استحقاقشان به بهشت داده شده، برخی اشخاصی بودند که عقیده داشتند

: عثمان به دلیل بدعتهایش مستحق قتل بوده است چنان که نصر بن مزاحم نقل کرده است که عمار در یکی از روزهای جنگ صفین در میان دوستان خود ایستاد و گفت: بندگان خدا! با من بیاید برویم نزد مردمی که از شخص ستمکاری خونخواهی می کنند که عده ای از نیکوکاران مخالف ظلم و ستم و امرکنندگان به نیکی و احسان، او را به قتل رسانده اند، این مردم، که اگر دنیایشان معمور باشد هیچ باکی ندارند اگر چه دین اسلام را در حال نابودی ببینند، اگر به ما بگویند: چرا عثمان را

کشتید، خواهیم گفت به دلیل بدعتهایی که ایجاد کرد، اگر چه آنها خواهند گفت که هیچ بدعتی ایجاد نکرده است البته آنها حق دارند منکر شوند، زیرا عثمان دنیا را در اختیار آنان گذاشته بود می خوردند و می چریدند که اگر کوهها بر سرشان فرود می آمد باکی نداشتند، خوب، هنگامی که این مرد بزرگوار اقرار به شرکت در قتل عثمان می کند و دلیل بر این کار، بدعتهای او را می آورد، خیلی روشن است که امام (علیه السلام) در این امر فکر کرده و دیده است که جایز نیست این گروه باعظمت از مهاجرین و انصار و تابعان، کشته شوند در مقابل کشتن یک فردی که بدعتهای زیادی به وجود آورد که همه ی مسلمانان او را در این کارها سرزنش و نکوهش می کردند، و بارها او را از این اعمال زشت باز داشتند، و گوش نداد، پس این امور باعث کشتن او شد، و حضرت نمی توانست این گروه را به کسی تسلیم کند که از عثمان خونخواهی می کند زیرا این امر ضعف دین و از بین رفتن آن را در پی داشت. در آخر، سوگند یاد می کند و معاویه را تهدید می کند که اگر دست از این گمراهی بردارد و از راههای باطل به سوی جاده ی مستقیم حقیقت نیاید همان مردمی که او در طلب آنهاست به جستجوی او و مجازات کردنش برخوانند خاست. کلمه ی یطلبونک، در سخن امام (علیه السلام) محلا- منصوب است و مفعول دوم فعل تعرف به معنای تعلم می باشد، و دنباله ی سخنان آن حضرت، تهدید را کامل می کند، کلمه ی زور به معنای دیدار کردن، مصدر است و از این رو ضمیر آن را در کلمه ی لقیانه مفرد آورده است، و نیز احتمال می رود که جمع زائر باشد یعنی دیدارکنندگان و مفرد آوردن ضمیر به دلیل مفرد بودن ظاهر لفظ می باشد. توفیق از خداست.

ابن ابی الحدید

فَارَادَ قَوْمَنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَاجْتِيَا حَاضِرِيْنَا وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ وَفَعَلُوا بِنَا الْاَفَاعِيلَ وَ مَنَعُونَا الْعَذْبَ وَ اَخْلَسُونَا الْخَوْفَ وَ اضْطَرُّوْنَا اِلَى جَبَلٍ وَّعَرٍ وَ اَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ فَعَزَمَ اللّٰهُ لَنَا عَلٰى الدَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ وَ الرَّمِيِّ مِنْ وَّرَآءِ [حَوْمَتِهِ]

حَرْمَتِهِ مُؤْمِنًا يَبْغِي بِذَلِكَ الْاَجْرَ وَ كَافِرًا يُحَامِي عَنِ الْاَصْلِ وَ مَنْ اَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلُوْا مِمَّا نَحْنُ فِيْهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ اَوْ عَشِيْرِهِ تَقُوْمُ دُوْنَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ اَمْنٍ وَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صِ اِذَا اِحْمَرَ الْبَاسُ وَ اَحْجَمَ النَّاسُ قَدَّمَ اَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَ بِهِمْ اَصْحَابَهُ حَرَّ الشُّيُوفِ وَ الْاَسِنَّةِ فَقَتِلَ عُبَيْدَةُ بِنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ وَ قَتِلَ حَمْزَةُ يَوْمَ اُحُدٍ وَ قَتِلَ جَعْفَرُ يَوْمَ مُوتِهِ وَ اَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي اَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ وَ لَكِنَّ اَجَالَهُمْ عَجَلَتْ وَ مَيِّتَهُ [اُخْرَتْ]

اُجَلَّتْ فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ اِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي الَّتِي لَا يُدْلِي اَحَدٌ بِمِثْلِهَا اِلَّا اَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَا لَا اَعْرِفُهُ وَ لَا اَطْنُ اللّٰهُ يَعْرِفُهُ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ وَ اَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتْلِهِ عَثْمَانَ اِلَيْكَ فَاِنِّي نَظَرْتُ فِيْ هَذَا الْاَمْرِ فَلَمْ اَرَهُ يَسْعُنِيْ دَفْعُهُمْ اِلَيْكَ وَ لَا اِلَى غَيْرِكَ وَ لَعَمْرِي لَنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنْ عَيْكَ وَ شَقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيْلِ يَطْلُبُوْنَكَ لَا يُكَلِّفُوْنَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ وَ لَا جَبَلٍ

وَ لَا سَهْلٍ اِلَّا اَنَّهُ طَلَبُ يَسُوْءِكَ وَ جِدَانُهُ وَ زُوْرٌ لَا يَسُرُّكَ لُقِيَانُهُ وَ السَّلَامُ لِاَهْلِهِ .

قوله ع فاراد قومنا یعنی قریشا .

و الاجتياح الاستئصال و منه الجائحه و هي السنه أو الفتنه التي تجتاح المال أو الأنفس .

قوله و منعونا العذب أى العيش العذب لا أنهم منعوهم الماء العذب على أنه قد نقل أنهم منعوا أيام الحصار فى شعب بنى هاشم من الماء العذب و سنذكر ذلك.

قوله و أحلسونا الخوف أى ألزمناه و الحلس كساء رقيق يكون تحت برذعه البعير و أحلاس البيوت ما يبسط تحت حر الثياب و فى الحديث كُنْ جَلْسَ بَيْتِكَ.

أى لا- تخالط الناس و اعتزل عنهم فلما كان الحلس ملازما ظهر البعير و أحلاس البيوت ملازمه لها قال و أحلسونا الخوف أى جعلوه لنا كالحلس الملازم.

قوله و اضطرونا إلى جبل وعر مثل ضربه ع لخشونه مقامهم و شظف منزلهم أى كانت حالنا فيه كحال من اضطر إلى ركوب جبل وعر و يجوز أن يكون حقيقه لا مثالا لأن الشعب الذى حصروهم فيه مضيق بين جبلين .

قوله فعزم الله لنا أى قضى الله لنا و وفقنا لذلك و جعلنا عازمين عليه.

و الحوزه الناحيه و حوزه الملك بيضته.

و حومه الماء و الرمل معظمه.

و الرمى عنها المناضله و المحاماه و يروى و الرمى من وراء حرمة و الضمير فى حوزته و حومته راجع إلى النبى ص و قد سبق ذكره و هو قوله نبينا و يروى و الرميا .

و قال الراوندى و هموا بنا الهموم أى هموا نزول الهم بنا فحذف المضاف و أقام المضاف إليه مقامه و ليس ما قاله بجيد بل الهموم منصوب هاهنا على المصدر أى هموا بنا هموما كثيره و هموا بنا أى أرادوا نهبنا كقوله تعالى وَ هَمَّ بِهَا { ١ } سورة يوسف ٢٤. { على تفسير أصحابنا و إنما أدخل لام التعريف فى الهموم أى هموا بنا تلك الهموم التى تعرفونها فأتى باللام ليكون أعظم و أكبر فى الصدور من تنكيرها أى تلك الهموم معروفه مشهوره بين الناس لتكرر عزم المشركين فى أوقات كثيره مختلفه على الإيقاع.

و قوله و فعلوا بنا الأفاعيل يقال لمن أثروا آثارا منكره فعلوا بنا الأفاعيل و قل أن يقال ذلك فى غير الضرر و الأذى و منه قول أميه بن خلف لعبد الرحمن بن عوف و هو يذكر حمزه بن عبد المطلب يوم بدر ذاك الذى فعل بنا الأفاعيل .

قوله يحامى عن الأصل أى يدافع عن محمد و يذب عنه حميه و محافظه على النسب.

قوله خلو ممّا نحن فيه أى خال و الحلف العهد .

و احمر البأس كلمه مستعاره أى اشتدت الحرب حتّى احمرت الأرض من الدم فجعل البأس هو الأحمر مجازا كقولهم الموت الأحمر.

قوله و أحجم الناس أى كفوا عن الحرب و جنبوا عن الإقدام يقال حجت فلانا عن كذا أحجمه بالضم فأحجم هو و هذه اللفظه من النوادر كقولهم كيبته فأكب .

و يوم مؤته بالهمز و مؤته أرض معروفه.

و قوله و أراد من لو شئت لذكرت اسمه يعنى به نفسه .

قوله إذ صرت يقرن بى من لم يسع بقدمى إشاره إلى معاويه فى الظاهر و إلى من تقدم عليه من الخلفاء فى الباطن و الدليل عليه قوله التى لا يدلى أحد بمثلها فأطلق القول إطلاقا عاما مستغرقا لكل الناس أجمعين.

ثم قال إلا أن يدعى مدع ما لا أعرفه و لا أظن الله يعرفه أى كل من ادعى خلاف ما ذكرته فهو كاذب لأنه لو كان صادقا لكان على ع يعرفه لا محاله فإذا قال عن نفسه إن كل دعوه تخالف ما ذكرت فإنى لا أعرف صحتها فمعناه أنها باطله.

و قوله و لا- أظن الله يعرفه فالظن هاهنا بمعنى العلم كقوله تعالى وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُهَا { ١ } سورة الكهف ٥٣. { و أخرج هذه الكلمه مخرج قوله تعالى قُلْ أَ تَتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ { ٢ } سورة يونس ١٨. { و ليس المراد سلب العلم بل العلم بالسلب كذلك ليس مراده ع سلب الظن الذى هو بمعنى العلم بل ظن السلب أى علم السلب أى و أعلم أن الله سبحانه يعرف انتفاءه و كل ما يعلم الله انتفاءه فليس بثابت.

و قال الراوندى قوله ع و لا أظن الله يعرفه مثل قوله تعالى وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ { ٣ } سورة محمد ٣١. {

و الله يعلم كل شىء قبل وجوده و إنما معناه حتى نعلم جهادهم موجودا و ليست هذه الكلمه من الآيه بسبيل لتجعل مثلا لها و لكن الراوندى يتكلم بكل ما يخطر له من غير أن يميز ما يقول.

و تقول أدلى فلان بحجته أى احتج بها و فلان مُدْلِ برحمه أى مت [مُوتٍ]

بها و أدلى بماله إلى الحاكم دفعه إليه ليحمله و سيله إلى قضاء حاجته منه فأما الشفاعة فلا يقال فيها أدليت و لكن دلوت بفلان أى استشفعت به و قال عمر لَمَا اسْتَشَفَّيَ بِالْعَبَّاسِ رَحِمَهُ اللَّهُ اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّكَ وَ قَفِيهِ آبَائِهِ وَ كُبْرِ رَجَالِهِ دَلَوْنَا بِهِ إِلَيْكَ مُسْتَشْفِعِينَ { ١ } الفائق ٣٦٦:٢. قفيه آبائه: تلوهم. و كبر قومه أقعدهم فى النسب. { قوله ع فلم أره يسعنى أى لم أراه يحل لى دفعهم إليك و الضمير فى أره ضمير الشأن و القصة و أره من الرأى لا من الرؤيه كقولك لم أراه الرأى الفلانى .

و نزع فلان عن كذا أى فارقه و تركه ينزع بالكسر و الغى الجهل و الضلال.

و الشقاق الخلاف.

الوجدان مصدر وجدت كذا أى أصبته و الزور الزائر.

و اللقيان مصدر لقيت تقول لقيته لقاء و لقيانا.

ثم قال و السلام لأهله لم يستجز في الدين أن يقول له و السلام عليك لأنه عنده فاسق لا يجوز إكرامه فقال و السلام لأهله أى على أهله.

و يجب أن نتكلم في هذا الفصل في مواضع منها ذكر ما جاء في السيره من إجلاب قريش على رسول الله ص و بنى هاشم و حصرهم في الشعب.

و منها الكلام في المؤمنين و الكافرين من بنى هاشم الذين كانوا في الشعب محصورين معه ص من هم.

و منها شرح قصه بدر .

و منها شرح غزاه أحد .

و منها شرح غزاه مؤته

[الفصل الأول]

إجلاب قريش على بنى هاشم و حصرهم في الشعب

فأما الكلام في الفصل الأول فنذكر منه ما ذكره محمّد بن إسحاق بن يسار في كتاب السير و المغازى فإنه كتاب معتمد عند أصحاب الحديث و المؤرخين و مصنفه شيخ الناس كلهم.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ رَحِمَهُ اللَّهُ لَمْ يَسْبِقْ عَلِيًّا ع إِلَى الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَ رِسَالِهِ مُحَمَّدٍ ص أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ اللَّهْمَ إِلَّا أَنْ تَكُونَ خَدِيجُهُ زَوْجَهُ رَسُولِ اللَّهِ ص قَالَ وَ قَدْ كَانَ ص يَخْرُجُ وَ مَعَهُ عَلِيٌّ مُسْتَحْفَيْنِ مِنَ النَّاسِ فَيَصَلِّيَانِ الصَّلَوَاتِ فِي بَعْضِ شَعَابِ مَكَّةَ فَإِذَا أَمْسَيَا رَجَعَا فَمَكَّنَا بِدَلِّكَ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَمُكَّنَا لَا ثَالِثَ لَهُمَا ثُمَّ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ عَثَرَ عَلَيْهِمَا يَوْمًا وَ هُمَا يُصَلِّيَانِ فَقَالَ لِمُحَمَّدٍ ص يَا ابْنَ أَخِي مَيَّا هَذَا الَّذِي تَفَعَّلَهُ فَقَالَ أَيْ عَمَّ هَذَا دِينُ اللَّهِ وَ دِينُ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ دِينُ أَبِينَا إِبْرَاهِيمَ أَوْ كَمَا قَالَ ع بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ رَسُولًا إِلَى الْعِيَادِ وَ أَنْتَ أَيْ عَمَّ أَحَقُّ مَنْ يَدُلُّ لَه النَّصِيحَةَ وَ دَعْوَتُهُ إِلَى الْهُدَى وَ أَحَقُّ مَنْ أَجَابَنِي إِلَيْهِ وَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ أَوْ كَمَا قَالَ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ إِنِّي لَا أَشْتَطِيعُ يَا ابْنَ أَخِي أَنْ أَفَارِقَ

دِينِي وَ دِينِ آبَائِي وَ مَا كَانُوا عَلَيْهِ وَ لَكِنْ وَ اللَّهُ لَا يَخْلُصُ { ١ } لَا يَخْلُصُ إِلَيْكَ بِشَيْءٍ؛ أَيْ لَا يُوصل إِلَيْكَ؛ يُقال: خلصت إليه، أى وصلت إليه. { إِلَيْكَ شَيْءٌ تَكَرَّهُهُ مَا بَقِيَتْ فِرْعَمُوا { ٢ } ابن هشام: «و ذكروا». { أَنَّهُ قَالَ لِعَلِّيَّ أَيْ بُنَيَّ مَا هَذَا الَّذِي تَصْنَعُ قَالَ يَا أَبَتَاهُ أَمَنْتُ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ صِدْقَتَهُ فِيمَا جَاءَ بِهِ وَ صِلَيْتُ إِلَيْهِ وَ اتَّبَعْتُ قَوْلَ نَبِيِّهِ فِرْعَمُوا أَنَّهُ قَالَ لَهُ أَمِيَّا إِنَّهُ لَا يَدْعُوكَ أَوْ لَنْ يَدْعُوكَ إِلَّا إِلَى خَيْرٍ فَالزَّمَهُ.

قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ ثُمَّ أَسْلَمَ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ صَلَّى مَعَهُ بَعْدَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع .

ثُمَّ أَسْلِمَ أَبُو بَكْرٍ بْنُ أَبِي قُحَيْفَةَ فَكَانَ ثَالِثًا لَهُمَا ثُمَّ أَسْلِمَ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ وَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَصَارُوا ثَمَانِيَةً فَهُمْ الثَّمَانِيَةُ الَّذِينَ سَبَقُوا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ بِمَكَّةَ ثُمَّ أَسْلِمَ بَعْدَ هَؤُلَاءِ الثَّمَانِيَةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَ أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الْأَسِيدِ وَ أَرْقَمُ بْنُ أَبِي أَرْقَمٍ ثُمَّ انْتَشَرَ الْإِسْلَامُ بِمَكَّةَ وَ فَشَا ذِكْرُهُ وَ تَحَدَّثَ النَّاسُ بِهِ وَ أَمَرَ اللَّهُ رَسُولَهُ أَنْ يَصْدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ فَكَانَتْ مُدَّةُ إِخْفَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَ نَفْسَهُ وَ شَأْنَهُ إِلَى أَنْ أُمِرَ بِإِظْهَارِ الدِّينِ ثَلَاثَ سِنِينَ فِيمَا بَلَغَنِي { ٣ } سِيرَهُ ابْنُ هِشَامٍ ١: ٢٦٥ .

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ لَمْ تَكُنْ قُرَيْشٌ تُتَكَبَّرُ أَمْرَهُ حِينَئِذٍ كُلَّ الْإِنِّكَارِ حَتَّى ذَكَرَ آلِهِتَهُمْ وَ عَابَهَا فَأَعْظَمُوا ذَلِكَ وَ أَنْكَرُوهُ وَ أَجْمَعُوا عَلَى عِدَاوَتِهِ وَ خِلَافِهِ وَ حَادَبَ عَلَيْهِ عُمَةُ أَبُو طَالِبٍ فَمَنَعَهُ وَ قَامَ دُونَهُ حَتَّى مَضَى مُظْهِراً لِأَمْرِ اللَّهِ لَا يَزِيدُهُ عَنْهُ شَيْءٌ قَالَ فَلَمَّا رَأَتْ قُرَيْشٌ مُحَامَاهُ أَبِي طَالِبٍ عَنْهُ وَ قِيَامَهُ دُونَهُ وَ امْتِنَاعَهُ مِنْ أَنْ يُسَلِّمَهُ مَشَى إِلَيْهِ رِجَالٌ مِنْ أَشْرَافِ قُرَيْشٍ مِنْهُمْ عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَ شَيْبَةُ أَخُوهُ وَ أَبُو سُفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ وَ أَبُو الْبُخْتَرِيُّ بْنُ هِشَامٍ وَ الْأَسْوَدُ بْنُ الْمُطَّلِبِ وَ الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغِيرَةِ وَ أَبُو جَهْلٍ عَمْرُو بْنُ هِشَامٍ

وَ الْعِيَاضُ بْنُ وَائِلٍ وَ نَبِيَّهُ وَ مُبِئُهُ ابْنَا الْحَجَّاجِ وَ أُمَّتَاهُمُ مِنْ رُؤَسَاءِ قُرَيْشٍ فَقَالُوا يَا أَبَا طَالِبٍ إِنَّ ابْنَ أَخِيكَ قَدْ سَبَّ آلِهِتَنَا وَ عَابَ دِينَنَا وَ سَفَّهَ أَحْلَامَنَا وَ ضَلَّلَ آرَاءَنَا فِيمَا أَنْ تَكْفَهُ عَنَّا وَ إِمَّا أَنْ تُخَلِّيَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ فَقَالَ لَهُمْ أَبُو طَالِبٍ قَوْلًا رَفِيقًا وَ رَدَّهُمْ رَدًّا جَمِيلًا فَانْصَرَفُوا عَنْهُ وَ مَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ يُظْهِرُ دِينَ اللَّهِ وَ يَدْعُو إِلَيْهِ ثُمَّ شَرِقَ [شَرِي]

{ ١ } ابن هشام: ثم شرى الأمر بينه وبينهم، قال أبو ذر: معناه «كثروا وتزايدوا»، وأصله في البرق، يقال: شرى البرق، إذا كثرت لمعانه. { الأُمُرُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ تَبَاعُدًا وَ تَضَاعُنًا } { ٢ } التضاعن: المعاداة. { حَتَّى أَكْثَرَتْ قُرَيْشٌ ذِكْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَ بَيْنَهَا وَ تَدَامَرُوا فِيهِ وَ حَضَّ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ عَلَيْهِ فَمَشَوْا إِلَى أَبِي طَالِبٍ مَرَّةً ثَانِيَةً فَقَالُوا يَا أَبَا طَالِبٍ إِنَّ لَكَ سِتْنًا وَ شَرَفًا وَ مَنَزَلَةً فِينَا وَ إِنَّا قَدْ اسْتَتَهْنَيْنَاكَ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ فَلَمْ تَنْهَهُ عَنَّا وَ إِنَّا وَ اللَّهُ لَا- نَضْبِرُ عَلَى شَيْءٍ آبَائِنَا وَ تَسْفِيهِهِ أَحْلَامَنَا وَ عَيْبِ آلِهِتِنَا فِيمَا أَنْ تَكْفَهُ عَنَّا أَوْ نُنَازِلَهُ وَ إِيَّاكَ } { ٣ } ننازله و إياك: أي نحاربكما. { حَتَّى يَهْلِكَ أَحَدُ الْفَرِيقَيْنِ ثُمَّ انْصَبْرُفُوا فَعُظِمَ عَلَى أَبِي طَالِبٍ فِرَاقُ قَوْمِهِ وَ عِدَاوَتُهُمْ وَ لَمْ تَطِبْ نَفْسُهُ بِإِسْلَامِ ابْنِ أَخِيهِ لَهُمْ وَ خِذْلَانِهِ فَبِعَثَ إِلَيْهِ فَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي إِنَّ قَوْمَكَ قَدْ جَاءُونِي فَقَالُوا لِي كَذَا وَ كَذَا لِلَّذِي قَالُوا فَأَبْتِي عَلَى وَ عَلَى نَفْسِكَ وَ لَا تَحْمِلْنِي مِنَ الْأَمْرِ مَا لَا أُطِيقُهُ قَالَ فَظَنَّ رَسُولُ اللَّهِ صَ أَنَّهُ قَدْ يَدَا لِعَمِّهِ فِيهِ يَدَاءٌ وَ أَنَّهُ خَاذِلُهُ وَ مَسِيئُهُ وَ أَنَّهُ قَدْ ضَعُفَ عَنْ نُصَيْرَتِهِ وَ الْقِيَامِ دُونَهُ فَقَالَ يَا عَمُّ وَ اللَّهُ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي وَ الْقَمَرَ فِي شِمَالِي عَلَى أَنْ أَتْرُكَ هَذَا الْأَمْرَ مَا تَرَكْتُهُ حَتَّى يُظْهِرَهُ اللَّهُ أَوْ أَهْلِكَ ثُمَّ اسْتَعْبَرَ بِأَكْيَا وَ قَامَ فَلَمَّا وَلَّى نَادَاهُ أَبُو طَالِبٍ أَقْبِلْ يَا ابْنَ أَخِي فَأَقْبَلَ رَاجِعًا فَقَالَ لَهُ أَذْهَبْ يَا ابْنَ أَخِي فَقُلْ مَا أَحْبَبْتَ فَوَ اللَّهُ لَا أَسْلَمُكَ لِشَيْءٍ أَبَدًا } { ٤ } سِيرَهُ ابْنُ هِشَامٍ ١: ٢٧٦-٢٧٨ .

قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ وَ قَالَ أَبُو طَالِبٍ يَذُكُرُ مَا أَجْمَعَتْ عَلَيْهِ قُرَيْشٌ مِنْ حَرْبِهِ لَمَّا قَامَ بِنَصْرِ مُحَمَّدٍ صَ وَ اللَّهُ لَنْ يَصْلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ ثُمَّ إِنَّ قُرَيْشًا حِينَ عَرَفَتْ أَنَّ أَبَا طَالِبٍ قَدْ أَبَى خِذْلَانَ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ إِسْلَامَهُ إِلَيْهِمْ وَ رَأَوْا إِجْمَاعَهُ عَلَى مُصَارَفَتِهِمْ وَ عِدَاوَتِهِمْ مَشَوْا إِلَيْهِ بِعَمَارَةَ بْنِ الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ الْمُخْرُومِيِّ وَ كَمَا أَنْجَمَ لَفْتَى فِي قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَهُ يَا أَبَا طَالِبٍ هَذَا عَمَارَةُ بْنُ الْوَلِيدِ أَبْهَى { ١ } (ديوانه ١٧٧، ١٧٦). { فَتَى فِي قُرَيْشٍ وَ أَجْمَلُهُ فَخَذَهُ إِلَيْكَ } { ٢ } ابن هشام: «أنهد فتى» أي أشده و أقواه. { فَاتَّخَذَهُ وَ لَدَدًا فَهُوَ لَكَ وَ أَسْلِمَ لَنَا هَذَا ابْنُ أَخِيكَ الَّذِي قَدْ خَالَفَ دِينَكَ وَ دِينَ آبَائِكَ وَ فَرَّقَ جَمَاعَةَ قَوْمِكَ لِنَفْتَلُهُ فَإِنَّمَا هُوَ رَجُلٌ بَرَجِيلٌ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ وَ اللَّهُ مَا أَنْصَيْتُمُونِي } { ٣ } ابن هشام: «فخذته فلك عقله و نصره». { تَعْطُونِي ابْنُكُمْ أَعْدُوهُ لَكُمْ وَ أُعْطِيَكُمْ ابْنِي تَقْتُلُونَهُ هَذَا وَ اللَّهُ مَا لَا يَكُونُ أَبَدًا فَقَالَ لَهُ الْمُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ بْنُ نَوْفَلٍ وَ كَانَ لَهُ صَدِيقًا مُصَافِيًا وَ اللَّهُ يَا أَبَا طَالِبٍ مَا أَرَاكَ تُرِيدُ أَنْ تَقْبَلَ مِنْ قَوْمِكَ شَيْئًا لَعَمْرِي قَدْ جَهَّادُوا فِي التَّخْلِصِ مِمَّا تَكْرَهُ وَ أَرَاكَ لَا- تُنْصِتُ لَهُمْ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ وَ اللَّهُ مَا

أَنْصِيَهُ فُونِي وَلَا أَنْصِيَهُ فُنْتِي وَ لَكِنَّكَ قَدْ أَجْمَعْتَ عَلَيَّ خِذْلَانِي وَ مَظَاهِرِهِ { ٤ } ابن هشام: «و الله لبئس ما تسومونني». { الْقَوْمِ عَلَيَّ فَاصْنَعْ مَا بَدَأَ لَكَ { ٥ } مظاهره القوم، يريد إعانتهم. }

قَالَ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَنَابَذَ الْقَوْمُ وَ صَارَتِ الْأَحْقَادُ وَ نَادَى بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ تَدَامَرُوا بَيْنَهُمْ عَلَيَّ مَنْ فِي الْقَبَائِلِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مُحَمَّدًا ص فَوَثِبَتْ كُلُّ قَبِيلَةٍ عَلَيَّ مَنْ فِيهَا مِنْهُمْ يُعِيدُّونَهُمْ وَ يَفْتِنُونَهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَ مَنَعَ اللَّهُ رَسُولَهُ مِنْهُمْ بِعَمِّهِ أَبِي طَالِبٍ وَ قَامَ فِي بَنِي هَاشِمٍ وَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ حِينَ رَأَى قُرَيْشًا تَصِيحُ مَيَّا تَصِيحُ فِدَاعَهُمْ إِلَى مَيَّا هَيَّوْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ الْقِيَامِ دُونَهُ فَاجْتَمَعُوا إِلَيْهِ وَ قَامُوا مَعَهُ وَ أَجَابُوهُ إِلَى مَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ مِنَ الدَّفَاعِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص إِلَّا مَا كَانَ مِنْ أَبِي لَهَبٍ فَإِنَّهُ لَمْ يَجْتَمِعْ مَعَهُمْ عَلَيَّ ذَلِكَ فَكَانَ أَبُو طَالِبٍ يُرْسِلُ إِلَيْهِ الْأَشْعَارَ وَ يَنَاشِدُهُ النَّصِيرَ مِنْهَا الْقِطْعَةَ الَّتِي أَوْلَاهَا حَدِيثٌ عَنْ أَبِي لَهَبٍ أَنَا وَ كَانَفَهُ عَلَيَّ ذَاكُم رِجَالٌ.

وَ مِنْهَا الْقِطْعَةُ الَّتِي أَوْلَاهَا أَظَنَّتْ عَنِّي قَدْ خَذَلْتُ وَ عَالَنِي مِنْكَ الْعَوَائِلُ بَعْدَ شَيْبِ الْمُكْبِرِ.

وَ مِنْهَا الْقِطْعَةُ الَّتِي أَوْلَاهَا تَسْتَعْرِضُ الْأَقْوَامَ تُوسِعُهُمْ عُدْرًا وَ مَا إِنْ قُلْتُ مِنْ عُدْرٍ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَلَمْ يُؤَثِّرْ عَنْ أَبِي لَهَبٍ خَيْرٌ قَطُّ إِلَّا- مَيَّا يُرْوَى أَنَّ أَيَا سَلِمَةَ بْنَ عَبْدِ الْأَسِيدِ الْمَخْزُومِيَّ لَمَّا وَثَبَ عَلَيْهِ قَوْمُهُ لِيُعِيدُّوهُ وَ يَفْتِنُوهُ عَنِ الْأَسِيلَامِ هَرَبَ مِنْهُمْ فَاسْتَبَجَرَ بِأَبِي طَالِبٍ وَ أُمِّ أَبِي طَالِبٍ مَخْزُومِيَّةٍ وَ هِيَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ وَ الْإِسْمُ رَسُولِ اللَّهِ ص فَأَخْبَرَهُ فَمَسَى إِلَيْهِ رِجَالٌ مِنْ بَنِي مَخْزُومٍ وَ قَالُوا لَهُ يَا أَبَا طَالِبٍ هَبْكَ مَنَعَتْ مِنَّا ابْنَ أَخِيكَ مُحَمَّدًا فَمَا لَكَ وَ لِصَاحِبِنَا تَمْنَعُهُ مِنَّا قَالَ إِنَّهُ اسْتَبَجَرَ بِي وَ هُوَ ابْنُ أُخْتِي وَ إِنْ أَنَا لَمْ أَمْنَعْ ابْنَ أُخْتِي لَمْ أَمْنَعْ ابْنَ أُخْتِي فَارْتَفَعَتْ أَصْوَانُهُمْ وَ أَصْوَانُهُ فَقَامَ أَبُو لَهَبٍ وَ لَمْ يَنْصُرْ أَبَا طَالِبٍ قَبْلَهَا وَ لَا بَعْدَهَا فَقَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ وَ اللَّهُ لَقَدْ أَكْثَرْتُمْ عَلَيَّ هَذَا

الشَّيْخُ لَا- تَرَالُونَ تَتَوَثَّبُونَ عَلَيْهِ فِي جَوَارِهِ مِنْ بَيْنِ قَوْمِهِ أَمِيَّا وَ اللَّهُ لَتَنْتَهَنَّ عَنْهُ أَوْ لَتَقُومَنَّ مَعَهُ فِيمَا قَامَ فِيهِ حَتَّى يَبْلُغَ مَا أَرَادَ فَقَالُوا بَلْ نَنْصِيرُكَ عَمَّا تَكْرَهُ يَا أَيَا عُبَيْتَهُ فَقَامُوا فَانْصِيرُوا وَ كَانَ وَلِيًّا لَهُمْ وَ مُعِينًا عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَبِي طَالِبٍ فَاتَّقَوْهُ وَ خَافُوا أَنْ تَحْمِلَهُ الْحَمِيَّةُ عَلَيَّ الْأَسِيلَامِ فَطَمَعَ فِيهِ أَبُو طَالِبٍ حَيْثُ سَمِعَهُ قَالَ مَا قَالَ وَ أَمَلُ أَنْ يَقُومَ مَعَهُ فِي نَصِيرِهِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يُحْرِضُهُ عَلَيَّ ذَلِكَ وَ إِنْ أَمْرًا أَبُو عُبَيْتَهُ عُمُهُ

وَ قَالَ يُخَاطِبُ أَبَا لَهَبٍ أَيْضًا عَجِبْتُ لِحِلْمٍ يَا ابْنَ شَيْبَةَ عَازِبٍ

وَ زَاحِمٍ جَمِيعِ النَّاسِ عَنْهُ وَ كُنْ لَهُ

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَلَمَّا طَالَ الْبَلَاءُ عَلَيَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْفِتْنَةُ وَ الْعِيَابُ وَ ارْتَدَّتْ كَثِيرٌ عَنِ الدِّينِ بِاللَّيْسَانِ لَا- بِالْقَلْبِ كَانُوا إِذَا عَدَّبُوهُمْ يَقُولُونَ نَشْهَدُ أَنَّ هَذَا اللَّهُ وَ أَنَّ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى هِيَ الْإِلَهِةُ فَإِذَا خَلَوْا عَنْهُمْ عَادُوا إِلَى الْأَسِيلَامِ فَحَبَسُوهُمْ وَ أَوْثَقُوهُمْ بِالْقَدِّ وَ جَعَلُوهُمْ فِي حَرِّ الشَّمْسِ عَلَيَّ الصَّخْرِ وَ الصَّفَا وَ امْتَدَّتْ أَيَّامُ الشَّقَاءِ عَلَيْهِمْ وَ لَمْ يَصْتَلُوا إِلَى مُحَمَّدٍ ص لِقِيَامِ أَبِي طَالِبٍ دُونَهُ فَاجْتَمَعَتْ قُرَيْشٌ عَلَيَّ أَنْ يَكْتُبُوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ بَنِي هَاشِمٍ صَحِيفَةً يَتَعَاقَدُونَ فِيهَا الْأَيْنَا كِحُوهُمْ وَ لَا يُبَايِعُوهُمْ وَ لَا يُجَالِسُوهُمْ فَكُتِبُوا وَ عُلِقُوا فِي جَوْفِ الْكَعْبَةِ تَأْكِيدًا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ وَ كَانَ كَاتِبُهَا مَنْصُورَ بْنَ عِكْرَمَةَ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيْيٍّ فَلَمَّا فَعَلُوا ذَلِكَ انْحَارَتْ هَاشِمٌ وَ الْمُطَّلِبُ فَدَخَلُوا كُلُّهُمْ مَعَ أَبِي طَالِبٍ فِي الشَّعْبِ فَاجْتَمَعُوا إِلَيْهِ وَ خَرَجَ مِنْهُمْ أَبُو لَهَبٍ إِلَى قُرَيْشٍ

فَظَاهَرَهَا عَلَى قَوْمِهِ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَصَاقَ الْأُمْرُ بِنِي هَاشِمٍ وَ عَدِمُوا الْقَوْتَ إِلَّا مَا كَانَ يُحْمَلُ إِلَيْهِمْ سِرًّا وَ خُفِيَهُ وَ هُوَ شَيْءٌ قَلِيلٌ لَا يُمَسِّكُ أَرْمَاقَهُمْ وَ أَخَافَتْهُمْ قُرَيْشٌ فَلَمْ يَكُنْ يَظْهَرُ مِنْهُمْ أَحَدٌ وَ لَا يَدْخُلُ إِلَيْهِمْ أَحَدٌ وَ ذَلِكَ أَشَدُّ مَا لَقِيَ رَسُولَ اللَّهِ ص وَ أَهْلَ بَيْتِهِ بِمَكَّةَ .

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَأَقَامُوا عَلَى ذَلِكَ سَنَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا حَتَّى جَهَدُوا أَلَّا يَصِلَ إِلَيْهِمْ

شَيْءٌ إِلَّا الْقَلِيلُ سِرًّا مِمَّنْ يُرِيدُ صِلَتَهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَ قَدْ كَانَ أَبُو جَهْلٍ بْنُ هِشَامٍ لَقِيَ حَكِيمَ بْنَ حِرَامِ بْنِ خُوَيْلِدٍ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى مَعَهُ غُلَامٌ يُحْمَلُ قَمْحًا يُرِيدُ بِهِ عَمَّتَهُ خَدِيجَةَ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَ هِيَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مُحَاصِرَةٌ فِي الشَّعْبِ فَتَعَلَّقَ بِهِ وَ قَالَ أَ تَحْمِلُ الطَّعَامَ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ وَ اللَّهُ لَا تَبْرُحُ أَنْتَ وَ طَعَامُكَ حَتَّى أَفْضَحَكَ بِمَكَّةَ فَجَاءَهُ أَبُو الْبُخْتَرِيِّ الْعَاصُ بْنُ هِشَامِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى فَقَالَ مَا لَكَ وَ لَهُ قَالَ إِنَّهُ يُحْمَلُ الطَّعَامَ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ فَقَالَ أَبُو الْبُخْتَرِيِّ يَا هَذَا إِنَّ طَعَامًا كَانَ لِعَمَّتِهِ عِنْدَهُ بَعَثْتُ إِلَيْهِ فِيهِ أَفْتَمَنَعُهُ أَنْ يَأْتِيَهَا بِطَعَامِهَا خَلَّ سَبِيلَ الرَّجُلِ فَأَبَى أَبُو جَهْلٍ حَتَّى نَالَ كُلَّ مِنْهُمَا مِنْ صَاحِبِهِ فَأَخَذَ لَهُ أَبُو الْبُخْتَرِيِّ لِحَى بَعِيرٍ فَضَرَبَهُ بِهِ فَشَجَّهَ وَ وَطَّئَهُ وَ طَنَا شَدِيدًا فَانْصَرَفَ وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ يَعْلَمَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ بَنُو هَاشِمٍ بِذَلِكَ فَيَشْتُمُوا فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ إِبْطَالِ الصَّحِيفَةِ وَ الْفَرَجِ عَنِ بَنِي هَاشِمٍ مِنَ الضُّيْقِ وَ الْأَزْلِ الَّذِي كَانُوا فِيهِ قَامَ هِشَامُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ الْحَارِثِ بْنِ حَبِيبِ بْنِ نَضْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ حِشْلِ بْنِ عَامِرِ بْنِ لُؤَى فِي ذَلِكَ أَحْسَنَ قِيَامٍ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَبَاهُ عَمْرٍو بْنَ الْحَارِثِ كَانَ أَخًا لِنَضْلَةَ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ قُصَيٍّ مِنْ أُمِّهِ فَكَانَ هِشَامُ بْنُ عَمْرٍو يُحْسِبُ لِذَلِكَ وَاصَةً لِابْنِي هَاشِمٍ وَ كَانَ ذَا شَرَفٍ فِي قَوْمِهِ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَى فَكَانَ يَأْتِي بِالْبَعِيرِ لَيْلًا وَ قَدْ أَوْقَرَهُ طَعَامًا وَ بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو الْمُطَّلِبِ فِي الشَّعْبِ حَتَّى إِذَا أَقْبَلَ بِهِ فَمَ الشَّعْبِ فَمَنَعَ بِخَطَامِهِ مِنْ رَأْسِهِ ثُمَّ يَضْرِبُهُ عَلَى جَنْبِهِ فَيَدْخُلُ الشَّعْبَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ يَأْتِي بِهِ مَرَّةً أُخْرَى وَ قَدْ أَوْقَرَهُ تَمْرًا فَيَصْنَعُ بِهِ مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ إِنَّهُ مَشَى إِلَى زُهَيْرِ بْنِ أَبِي أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ الْمَخْزُومِيِّ فَقَالَ يَا زُهَيْرُ أَرْضَيْتَ أَنْ تَأْكُلَ الطَّعَامَ وَ تَشْرَبَ الشَّرَابَ وَ تَلْبَسَ الثِّيَابَ وَ تَنْكَحَ النِّسَاءَ وَ أَخْوَالِكَ حَيْثُ قَدْ عَلِمْتَ لَا- يَتَيَّاعُونَ وَ لَا- يُبْتِغُونَ مِنْهُمْ وَ لَا يَنْكِحُونَ وَ لَا يُنْكَحُ إِلَيْهِمْ وَ لَا يُوَاصِلُونَ وَ لَا يَزَارُونَ أَمَا إِنِّي أَخْلِفُ لَوْ كَانَ أَخُوكَ أَبُو الْحَكَمِ بْنُ هِشَامٍ وَ دَعَوْتُهُ إِلَى مِثْلِ مَا دَعَاكَ

إِلَيْهِ مِنْهُمْ يَا أَجَابِيكَ أَبِيدًا قَالَ وَيَحْكُ يَا هِشَامُ فَمَاذَا أَصْنَعُ إِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ وَاحِدٌ وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ مَعِيَ رَجُلٌ آخَرَ لَقُمْتُ فِي نَقْضِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ الْقَاطِعَةَ قَالَ قَدْ وَجِدْتُ رَجُلًا قَالَ مَنْ هُوَ قَالَ أَنَا قَالَ زُهَيْرُ ابْنِغْنَا ثَالِثًا فَذَهَبَ إِلَى مُطْعِمِ بْنِ عَيْدِيِّ بْنِ نُوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ فَقَالَ لَهُ يَا مُطْعِمُ أَرْضَيْتَ أَنْ يَهْلِكَ بَطْنَانِ مِنْ عِبْدِ مَنَافِ جُوعًا وَ جَهْدًا وَ أَنْتَ شَاهِدٌ عَلَى ذَلِكَ مُوَافِقٌ لِقُرَيْشٍ فِيهِ أَمَا وَ اللَّهُ لَئِنْ أَمْكَنْتُمُوهُمْ مِنْ هَذَا لَتَجِدَنَّ قُرَيْشًا إِلَى مَسَاءَتِكُمْ فِي غَيْرِهِ سَرِيعَةً قَالَ وَيَحْكُ مَاذَا أَصْنَعُ إِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ وَاحِدٌ قَالَ قَدْ وَجِدْتُ ثَانِيًا قَالَ مَنْ هُوَ قَالَ أَنَا قَالَ ابْنِغْنَا ثَالِثًا قَالَ قَدْ وَجِدْتُ قَالَ مَنْ هُوَ قَالَ زُهَيْرُ بْنُ أُمَيَّةَ قَالَ أَنَا قَالَ ابْنِغْنَا رَابِعًا فَذَهَبَ إِلَى أَبِي الْبُخْتَرِيِّ بْنِ هِشَامِ فَقَالَ لَهُ نَحْوُ مَا قَالَ لِلْمُطْعِمِ قَالَ وَ هَلْ مِنْ أَحَدٍ يُعِينُ عَلَيَّ هَذَا قَالَ نَعَمْ وَ ذَكَرَهُمْ قَالَ فابْنِغْنَا خَامِسًا فَمَضَى إِلَى زَمْعَةَ بْنِ الْأَسْوَدِ بْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى فَكَلَّمَهُ فَقَالَ وَ هَلْ يُعِينُ عَلَيَّ ذَلِكَ مِنْ أَحَدٍ قَالَ نَعَمْ ثُمَّ سَمِيَ لَهُ الْقَوْمَ فَاتَّعَدُوا حُطْمَ الْحَجُونِ لَيْلًا- بِأَعْلَى مَكَّةَ فَأَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْقِيَامِ فِي الصَّحِيفَةِ حَتَّى يَنْقُضُوهَا وَ قَالَ زُهَيْرُ أَنَا أَبِيدُكُمْ وَ أَكُونُ أَوْلَكُمْ يَتَكَلَّمُ فَلَمَّا أَصْبَحُوا غَدَوْا إِلَى أُنْدِيَّتِهِمْ وَ غَدَا زُهَيْرُ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ عَلَيْهِ حُلَّةٌ لَهُ فَطَافَ بِالْبَيْتِ سَبْعًا ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ يَا أَهْلَ مَكَّةَ أَنْ أَكُلَ الطَّعَامَ وَ تَشْرَبَ الشَّرَابَ وَ تَلْبَسَ الثِّيَابَ وَ بَنُو هَاشِمٍ هَلَكُوا وَ اللَّهُ لَا أَقْعُدُ حَتَّى تَشُقَّ هَذِهِ الصَّحِيفَةُ الْقَاطِعَةَ الظَّالِمَةَ وَ كَانَ أَبُو جَهْلٍ فِي نَاحِيَةِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ كَذَبْتَ وَ اللَّهُ لَا تُشُقُّ فَقَالَ زَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ لِأَبِي جَهْلٍ وَ اللَّهُ أَنْتَ أَكْذَبُ مَا رَضِينَا وَ اللَّهُ

بِهَا حِينَ كُتِبَتْ فَقَالَ أَبُو الْبَخْتَرِيِّ مَعَهُ صِدْقٌ وَاللَّهِ زَمَعَهُ لَا نَرْضَى بِهَا وَلَا نَقُرُّ بِمَا كُتِبَ فِيهَا فَقَالَ الْمُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ صَدَقَا وَاللَّهِ وَكَذَبَ مَنْ قَالَ غَيْرَ ذَلِكَ نَبْرًا إِلَى اللَّهِ مِنْهَا وَمِمَّا كُتِبَ فِيهَا وَقَالَ هِشَامُ بْنُ عَمْرٍو مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ هَذَا أَمْرٌ قَضَى بِلَيْلٍ وَقَامَ مُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ إِلَى الصَّحِيفَةِ فَحَطَّهَا وَشَقَّهَا فَوَجَدَ الْأَرْضَ قَدْ أَكَلَتْهَا إِلَّا

مَا كَانَ مِنْ بِاشِيمِكَ اللَّهُمَّ قَالُوا وَ أَمَا كَاتِبُهَا مَنْصُورُ بْنُ عِكْرِمَةَ فَشَلَّتْ يَدُهُ فِيمَا يَذْكُرُونَ فَلَمَّا مُزِّقَتِ الصَّحِيفَةُ خَرَجَ بَنُو هَاشِمٍ مِنْ حِصَارِ الشَّعْبِ .

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَلَمْ يَزَلْ أَبُو طَالِبٍ ثَابِتًا صَابِرًا مُسْتَمِرًّا عَلَى نَصْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ حِمَايَتِهِ وَ الْقِيَامِ دُونَهُ حَتَّى مَاتَ فِي أَوَّلِ السَّنَةِ الْخِزَامِيَّةِ الْعَشْرَةَ مِنْ مَبْعَثِ رَسُولِ اللَّهِ صَ فَطَمَعَتْ فِيهِ قُرَيْشٌ حِينَئِذٍ وَ نَالَتْ مِنْهُ فَخَرَجَ عَنْ مَكَّةَ خَائِفًا يَطْلُبُ أَحْيَاءَ الْعَرَبِ يَعْزِضُ عَلَيْهِمْ نَفْسَهُ فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى دَخَلَ مَكَّةَ فِي جَوَارِ الْمُطْعِمِ بْنِ عَدِيٍّ ثُمَّ كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَعَ الْخَزْرَجِ مَا كَانَ لِنَيْلِهِ الْعَقَبَةَ .

قَالَ وَ مِنْ شِعْرِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي يَذْكُرُ فِيهِ رَسُولَ اللَّهِ صَ وَ قِيَامَهُ دُونَهُ أَرَقَتْ وَ قَدْ تَصَوَّبَتِ النُّجُومُ وَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ وَ قَالُوا لِأَحْمَدَ أَنْتَ أَمْرٌ خُلُوفُ الْحَدِيثِ ضَعِيفُ السَّبَبِ

وَ إِنْ كَانَ أَحْمَدُ قَدْ جَاءَهُمْ

وَ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ قَالَ لَمَّا فَرَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَ مِنْ قَتْلَى بَدْرٍ وَ أَمَرَ بِطَرْحِهِمْ فِي الْقَلْبِ جَعَلَ يَتَذَكَّرُ مِنْ شِعْرِ أَبِي طَالِبٍ بَيْتًا فَلَا يَحْضُرُهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ لَعَلَّهُ قَوْلُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ إِنَّا لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ جَدَّ جَدُّنَا لَتَلْتَبَسَنَّ أَسْيَافُنَا بِالْأَمَائِلِ { ١ } ديوانه ١١١ .

فُسِّرَ بِظَفَرِهِ بِالْبَيْتِ وَ قَالَ إِي لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ التَّبَسَّتْ .

وَ مِنْ شِعْرِ أَبِي طَالِبٍ قَوْلُهُ أَلَا أَبْلَغَا عَنِي لَوْ يَا رساله

وَ تَلَقَّوْا بَيْعَ الْأَبْطَحِينَ مُحَمَّدًا

قلت كان صديقنا علي بن يحيى البطريق رحمه الله يقول لو لا خاصه النبوه و سرها لما كان مثل أبي طالب و هو شيخ قريش و رئيسها و ذو شرفها يمدح ابن أخيه محمدا و هو شاب قد ربي في حجره و هو يتيمه و مكفوله و جار مجرى أولاده بمثل قوله و تلقوا ربيع الأبطحين محمدا

و مثل قوله و أبيض يستسقى الغمام بوجهه

فإن هذا الأسلوب من الشعر لا يمدح به التابع و الذنابي من الناس و إنما هو من مديح الملوك و العظماء فإذا تصورت أنه شعر أبي طالب ذاك الشيخ المبجل العظيم في محمد ص و هو شاب مستجير به معتصم بظله من قريش قد رباه في حجره غلاما و على عاتقه طفلا و بين يديه شابا يأكل من زاده و يأوى إلى داره علمت موضع خاصيه النبوه و سرها و أن أمره كان عظيما و أن الله تعالى أوقع في القلوب و الأنفس له منزله رفيعه و مكانا جليلا

وَقَرَأْتُ فِي أُمِّي أَبِي جَعْفَرٍ بَيْنَ حَبِيبِ رَحْمَةِ اللَّهِ قَالِ كَمَا أَنَّ أَبُو طَالِبٍ إِذَا رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَ أَحْيَانًا يَفِيكِي وَيَقُولُ إِذَا رَأَيْتَهُ
ذَكَرْتُ أَخِي وَكَانَ عَبْدُ اللَّهِ أَخَاهُ لِأَبُوَيْهِ وَكَانَ شَدِيدَ الْحُبِّ وَالْحِنُوِّ عَلَيْهِ وَكَذَلِكَ كَانَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ شَدِيدَ الْحُبِّ لَهُ وَكَانَ أَبُو
طَالِبٍ كَثِيرًا مَا يَخَافُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ الْبَيَاتِ إِذَا عَرَفَ مَضَجَهُ يُقِيمُهُ لَيْلًا مِنْ مَنَامِهِ وَيُضْجِعُ ابْنَهُ عَلَيْهِ مَكَانَهُ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ لَيْلَهُ
يَا أَبَتِ إِنِّي مَقْتُولٌ فَقَالَ لَهُ اصْبِرْ يَا بَنِي فَالصَّبْرُ أَحْسَى

فَأَجَابَ عَلِيُّ عَ فَقَالَ لَهُ أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدَ.

[الفصل الثاني]

القول في المؤمنين و الكافرين من بنى هاشم

الفصل الثاني في تفسير قوله ع مؤمننا يبغي بذلك الأجر و كافرنا يحامى عن الأصل و من أسلم من قريش خلو ممّا نحن فيه
لحلف يمنعه أو عشيره تقوم دونه

فهم من القتل بمكان أمن

فنقول إن بنى هاشم لما حصروا في الشعب بعد أن منعوا رسول الله ص من قريش كانوا صنفين مسلمين و كفارا فكان على ع و
حمزه بن عبد المطلب مسلمين .

و اختلف في جعفر بن أبي طالب هل حصر في الشعب معهم أم لا ف قيل حصر في الشعب معهم و قيل بل كان قد هاجر إلى
الحبشه و لم يشهد حصار الشعب و هذا هو القول الأصح و كان من المسلمين المحصورين في الشعب مع بنى هاشم عبيده بن
الحارث بن المطلب بن عبد مناف و هو و إن لم يكن من بنى هاشم إلا أنه يجري مجراهم لأن بنى المطلب و بنى هاشم كانوا
يدا واحده لم يفترقوا في جاهليه و لا إسلام .

و كان العباس رحمه الله في حصار الشعب معهم إلا- أنه كان على دين قومه و كذلك عقيل بن أبي طالب و طالب بن أبي
طالب و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب و ابنه الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد
المطلب و كان شديدا على رسول الله ص يبغيه و يهجو بالأشعار إلا أنه كان لا يرضى بقتله و لا يقار قريشا في دمه محافظه
على النسب و كان سيد المحصورين في الشعب و رئيسهم و شيخهم- أبو طالب بن عبد المطلب و هو الكافل و المحامى.

اختلاف الرأي في إيمان أبي طالب

و اختلف الناس في إيمان أبي طالب { ١ } ب: «فيه»، و ما أثبتته من ا. { فقالت الإماميه و أكثر الزيديه ما مات إلا مسلما .

و قال بعض شيوخنا المعتزله بذلك منهم الشيخ أبو القاسم البلخيّ و أبو جعفر الإسكافي و غيرهما.

و قال أكثر الناس من أهل الحديث و العامه من شيوخنا البصريين و غيرهم مات على دين قومه و

يَزُودُونَ فِي ذَلِكَ حَدِيثًا مَشْهُورًا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَمَّا قَالَ لَوْ لَا أَن تَقُولَ الْعَرَبُ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ جَزَعٌ عِنْدَ الْمَوْتِ لَأَفْرَزْتُ بِهَا عَيْنَكَ .

و روى أنه قال أنا على دين الأشياخ.

و قيل إنه قال أنا على دين عبد المطلب و قيل غير ذلك.

و روى كثير من المحدثين أن قوله تعالى ما كان للنبي و الذين آمنوا أن يستغفروا للمشركين ولو كانوا أولى قربي من بعد ما تبين لهم أنهم أصحاب الجحيم و ما كان استغفار إبراهيم لأبيه إلا عن موعدة وعدها إياه فلما تبين له أنه عدو لله تبرأ منه { ١ } سورة التوبة ١١٤، ١١٣ . { الآية أنزلت في أبي طالب لأن رسول الله استغفر له بعد موته .

و روى أن قوله تعالى إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ { ٢ } سورة القصص ٥٦ . { نزلت في أبي طالب .

و روى أن علياً جاء إلى رسول الله ص بعد موت أبي طالب فقال له إِنَّ عَمَّكَ الضَّالَّ قَدْ قَضَىٰ فَمَا الَّذِي تَأْمُرُنِي فِيهِ .

و احتجوا بأنه لم ينقل أحد عنه أنه رآه يصلي و الصلاة هي المفرقة بين المسلم و الكافر و أن علياً و جعفر لم يأخذا من تركته شيئاً و

رووا عن النبي ص أنه قال إِنَّ اللَّهَ قَدْ وَعَدَنِي بِتَخْفِيفِ عَذَابِهِ لِمَا صَنَعْتُ فِي حَقِّي وَ إِنَّهُ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ .

و

رووا عنه أيضاً أنه قيل له لو استغفرت لأبيك و أمك فقال لو استغفرت لهما لاستغفرت لأبي طالب فإنه صنع إلي ما لم يصنع و إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ وَ آمَنَهُ وَ أَبَا طَالِبٍ جَمْرَاتٌ مِنْ جَمْرَاتِ جَهَنَّمَ .

فأما الذين زعموا أنه كان مسلماً فقد روى خلاف ذلك و

استندوا خبراً إلى أمير المؤمنين ع أنه قال قال رسول الله ص قال لي جبرائيل إِنَّ اللَّهَ مُشْفَعُكَ فِي سِتِّهِ بَطْنِ حَمَلَتِكَ آمَنَهُ بِنْتِ وَهْبٍ وَ صَلْبِ أَنْزَلَكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ حَجْرٌ كَفَلَكَ أَبِي طَالِبٍ وَ بَيْتِ آوَاكَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ أَخٌ كَانَ لَكَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا كَانَ فِعْلُهُ قَالَ كَانَ سَخِيًّا يُطْعِمُ الطَّعَامَ وَ يَجُودُ بِالنَّوَالِ وَ تُذِي أَرْضَعْتِكَ حَلِيمَةَ بِنْتِ أَبِي ذُوَيْبٍ .

قلت سألت النقيب أبا جعفر يحيى بن أبي زيد عن هذا الخبر و قد قرأته عليه هل كان لرسول الله ص أخ من أبيه أو من أمه أو منهما في الجاهلية فقال لا إنما يعنى أخوا له في المودة و الصحبة قلت له فمن هو قال لا أدري .

قالوا و

قَدْ نَقَلَ النَّاسُ كَافَّةً عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ نَقَلْنَا مِنَ الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ إِلَى الْأَرْحَامِ الزَّكِيَّةِ .

فوجب بهذا أن يكون آباؤه كلهم منزهين عن الشرك لأنهم لو كانوا عبده أصنام لما كانوا طاهرين.

قالوا و أما ما ذكر في القرآن من إبراهيم و أبيه آزر و كونه كان ضالاً مشركاً فلا يقدر في مذهبنا لأن آزر كان عم إبراهيم فأما أبوه فتارخ بن ناحور و سمى العم أبا كما قال أم كُنتُم شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ { ١ } سورة البقره ١٣٣. } ثم عد فيهم إسماعيل و ليس من آبائه و لكنه عمه.

قلت و هذا الاحتجاج عندى ضعيف لأن المراد من قوله نقلنا من الأصلاب الطاهره إلى الأرحام الزكيه تنزيه آبائه و أجداده و أمهاته عن السفاح لا غير هذا مقتضى

سياقه الكلام لأن العرب كان يعيب بعضها بعضاً باختلاط المياه و اشتباه الأنساب و نكاح الشبهه.

و قولهم لو كانوا عبده أصنام لما كانوا طاهرين يقال لهم لم قلتهم إنهم لو كانوا عبده أصنام لما كانوا طاهري الأصلاب فإنه لا منافاه بين طهاره الأصلاب و عباده الصنم ألا ترى أنه لو أراد ما زعموه لما ذكر الأصلاب و الأرحام بل جعل عوضها العقائد و اعتذارهم عن إبراهيم و أبيه يقدر في قولهم في أبى طالب لأنه لم يكن أبا محمد ص بل كان عمه فإذا جاز عندهم أن يكون العم و هو آزر مشركاً كما قد اقترحوه في تأويلهم لم يكن لهم حجه من هذا الوجه على إسلام أبى طالب .

و احتجوا في إسلام الآباء

بِمَا رَوَى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ع أَنَّهُ قَالَ يَبْعَثُ اللَّهُ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ عَلَيْهِ سَيِّمَاءُ الْأَنْبِيَاءِ وَ بَهَاءُ الْمُلُوكِ.

و

رَوَى أَنَّ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص بِالْمَدِينَةِ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا تَرْجُو لِأَبِي طَالِبٍ فَقَالَ أَرْجُو لَهُ كُلَّ خَيْرٍ مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ .

و

رَوَى أَنَّ رَجُلًا مِنْ رِجَالِ الشَّيْخِ وَ هُوَ أَبَانُ بْنُ مُحَمَّدٍ كَتَبَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَاعِ جَعَلْتُ فِدَاكَ إِنِّي قَدْ شَكَّكْتُ فِي إِسْلَامِ أَبِي طَالِبٍ فَكَتَبَ إِلَيْهِ وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ { ١ } سورة النساء: { الْآيَةِ وَ بَعْدَهَا إِنَّكَ إِنْ لَمْ تُقِرَّ بِإِيمَانِ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مَصِيرُكَ إِلَى النَّارِ . وَ

قَدْ رَوَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ [مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ]

الْبَاقِرِ ع أَنَّهُ سِئِلَ عَمَّا يَقُولُهُ النَّاسُ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ فَقَالَ لَوْ وَضِعَ إِيْمَانُ أَبِي طَالِبٍ فِي كِفِّهِ مِيزَانٍ وَ إِيْمَانُ هَذَا الْخَلْقِ فِي الْكِفِّهِ الْآخَرِ لَرَجَحَ إِيْمَانُهُ ثُمَّ قَالَ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا كَانَ يَأْمُرُ أَنْ يُحْرَجَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِيهِ { ٢ } فِي الْأَصُولِ: «وَ ابْنِهِ». { أَبِي طَالِبٍ فِي حَيَاتِهِ ثُمَّ أَوْصَى فِي وَصِيَّتِهِ بِالْحَجِّ عَنْهُمْ

وَرُوِيَ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ جَاءَ بِأَبِي قُحَافَةَ إِلَى النَّبِيِّ صَ عَامَ الْفَتْحِ يُقَوِّدُهُ

وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ أَعْمَى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ أَلَا تَرَكَتَ الشَّيْخَ حَتَّى نَأْتِيَهُ فَقَالَ أَرَدْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَأْجُرَهُ اللَّهُ أَمَا وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَأَنَا كُنْتُ أَشَدَّ فَرَحًا بِإِسْلَامِ عَمِّكَ أَبِي طَالِبٍ مِنِّي بِإِسْلَامِ أَبِي أَلْتَمِسُ بِذَلِكَ قُرَّةَ عَيْنِكَ فَقَالَ صَدَقْتَ .

و

رُوِيَ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَ سُئِلَ عَنْ هَذَا فَقَالَ وَاعْجَبًا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَهَى رَسُولَهُ أَنْ يُقَرَّ مُسْلِمًا عَلَى نِكَاحِ كَافِرٍ وَقَدْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ مِنَ السَّابِقَاتِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَلَمْ تَزَلْ تَحْتَ أَبِي طَالِبٍ حَتَّى مَاتَ

وَيَزُورُ قَوْمٌ مِنَ الزَّيْدِيِّينَ أَنَّ أَبَا طَالِبٍ أَسِنَدَ الْمُحَدِّثُونَ عَنْهُ حَدِيثًا يَنْتَهَى إِلَى أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا طَالِبٍ يَقُولُ بِمَكَّةَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْيَى أَنَّ رَبَّهُ بَعَثَهُ بِصَلَةِ الرَّحِمِ وَأَنْ يَعْبُدَهُ وَحْدَهُ لَا يَعْبُدُ مَعَهُ غَيْرَهُ وَ مُحَمَّدٌ عِنْدِي الصَّادِقُ الْأَمِينُ .

و قال قوم إن

قَوْلَ النَّبِيِّ صَ أَنَا وَ كَافِلُ الْيَتِيمِ كَهَاتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ . إِنَّمَا عَنَى بِهِ أَبَا طَالِبٍ .

و قالت الإمامية إن ما يرويه العامة من أن عليا ع و جعفر لم يأخذا من تركه أبي طالب شيئا حديث موضوع و مذهب أهل البيت بخلاف ذلك فإن المسلم عندهم يرث الكافر و لا يرث الكافر المسلم و لو كان أعلى درجة منه في النسب .

قالوا و

قَوْلُهُ صَ لَا تَوَارَثَ بَيْنَ أَهْلِ مِلَّتَيْنِ .

نقول بموجبه لأن التوارث تفاعل و لا تفاعل عندنا في ميراثهما و اللفظ يستدعي الطرفين كالتضارب لا يكون إلا من اثنين قالوا و حب رسول الله ص

لأبي طالب معلوم مشهور و لو كان كافرا ما جاز له حبه لقوله تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسول الله { ١ } سورة المجادلة ٢٢ . { الآية .

قالوا و قد اشتهر و استفاض الحديث و هو

قَوْلُهُ صَ لِعَقِيلٍ أَنَا أَحِبُّكَ حُبِّيْنِ حُبًّا لَكَ وَ حُبًّا لِحُبِّ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ كَانَ يُحِبُّكَ .

قَالُوا وَ حُطْبَةُ النِّكَاحِ مَشْهُورَةٌ حُطِبَهَا أَبُو طَالِبٍ عِنْدَ نِكَاحِ مُحَمَّدٍ صَ حَدِيدَجَةَ وَ هِيَ قَوْلُهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ زَرَعَ إِسْمَاعِيلَ وَ جَعَلَ لَنَا بَلَدًا حَرَامًا وَ بَيْتًا مَحْجُوجًا وَ جَعَلَنَا الْحُكَّامَ عَلَى النَّاسِ ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ أَخِي مَنْ لَا يُوَارِثُ بِهِ فَتَى مِنْ قُرَيْشٍ إِلَّا رَجَحَ عَلَيْهِ بَرًّا وَ فَضْلًا وَ حَزْمًا وَ عَقْلًا وَ رَأْيًا وَ نَبْلًا وَ إِنْ كَانَ فِي الْمَالِ قُلٌّ فَإِنَّمَا الْمَالُ ظِلٌّ زَائِلٌ وَ عَارِيَّةٌ مُسْتَرْجَعَةٌ وَ

لَهُ فِي خَدِيجَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ رَغْبَةً وَ لَهَا فِيهِ مِثْلُ ذَلِكَ وَ مَا أَحْبَبْتُمْ مِنَ الصَّدَاقِ فَعَلَيْ وَ لَهُ وَ اللَّهُ بَعْدُ نَبَأُ شَائِعٍ وَ خَطْبُ جَلِيلٍ.

قالوا أفتراه يعلم نبأ الشائع و خطبه الجليل ثم يعانده و يكذبه و هو من أولى الألباب هذا غير سائغ في العقول.

قالوا و

قَدْ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ع أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ أَسْرُوا الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ فَآتَاهُمُ اللَّهُ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ وَ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ أَسَرَ الْإِيمَانَ وَ أَظْهَرَ الشُّرْكَ فَآتَاهُ اللَّهُ أَجْرَهُ مَرَّتَيْنِ.

و

فِي الْحَدِيثِ الْمَشْهُورِ أَنَّ جَبْرَائِيلَ ع قَالَ لَهُ لَيْلَةَ مَاتَ أَبُو طَالِبٍ أَخْرَجَ مِنْهَا فَقَدْ مَاتَ نَاصِرُكَ.

قالوا و أما حديث الضحاح من النار فإنما يرويه الناس كلهم عن رجل واحد و هو المغيرة بن شعبه و بغضه لبنى هاشم و على الخصوص لعلى ع مشهور معلوم و قصته و فسقه أمر غير خاف.

و قالوا و قد روى بأسانيد كثيرة بعضها عن العباس بن عبد المطلب و بعضها عن أبي بكر بن أبي قحافة أن أبا طالب ما مات حتى قال لا إله إلا الله محمد رسول الله

وَ الْخَبْرُ مَشْهُورٌ أَنَّ أَبَا طَالِبٍ عِنْدَ الْمَوْتِ قَالَ كَلَامًا خَفِيًّا فَأَصْرَعِي إِلَيْهِ أَخُوهُ الْعَبَّاسُ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي وَ اللَّهُ لَقَدْ قَالَهَا عَمَّكَ وَ لَكِنَّهُ ضَعْفٌ عَنْ أَنْ يَبْلُغَكَ صَوْتُهُ.

و

رَوَى عَنْ عَلِيِّ ع أَنَّهُ قَالَ مَا مَاتَ أَبُو طَالِبٍ حَتَّى أُعْطِيَ رَسُولَ اللَّهِ ص مِنْ نَفْسِهِ الرِّضَا .

قالوا و أشعار أبي طالب تدل على أنه كان مسلما و لا فرق بين الكلام المنظوم و المنتثر إذا تضمننا إقرارا بالإسلام أ لا ترى أن يهوديا لو توسط جماعه من المسلمين و أنشد شعرا قد ارتجله و نظمه يتضمن الإقرار بنبوه محمد ص لكننا نحكم بإسلامه كما لو قال أشهد أن محمدا رسول الله ص فمن تلك الأشعار قوله { ١ } ديوانه ١٥٢-١٥٤؛ من قصيده أولها: ألا من لهم آخر الليل معتم طواني، و أخرى النجم لما تفحّم. { يرجون منا خطه دون نيلها

فلا تحسبونا مسلميه فمثله

إذا كان في قوم فليس بمسلم.

و من شعر أبي طالب في أمر الصحيفة التي كتبها قريش في قطيعه بنى هاشم ألا بلغا عنى على ذات بينها

و لكننا أهل الحفاظ و النهي

إذا طار أرواح الكماه من الرعب.

و من ذلك قوله فلا تسفهوا أحلامكم فى محمد

و من ذلك قوله و قد غضب لعثمان بن مظعون الجمحى حين عذبتة قريش و نالت منه أ من تذكر دهر غير مأمون

أو تؤمنوا بكتاب منزل عجب

على نبى موسى أو كذى النون { ١ } بعده فى الديوان: يأتى بأمر جلّى غير ذى عوج كما تبين فى آيات ياسين. { .

قَالُوا وَ قَدْ حَيَاءٌ فِي الْخَبْرِ أَنَّ أَبَا جَهْلٍ بَنَ هِشَامَ بِنَ هِشَامٍ جَاءَ مَرَّةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ هُوَ سَاجِدٌ وَ بِيَدِهِ حَجْرٌ يُرِيدُ أَنْ يَرُضَخَ بِهِ رَأْسَهُ
فَلَصِقَ الْحَجْرُ بِكَفِّهِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ مَا أَرَادَ فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ فِي ذَلِكَ مِنْ جُمْلَةِ آيَاتِ أَفِيقُوا بَيْنِي عَمَّنَا وَ انْتَهُوا

وَ مِنْهَا وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَاكَ فِي أَمْرِكُمْ. قَالُوا وَ قَدْ اشْتَهَرَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ أُسْلِمَ أَبُو طَالِبٍ وَ اللَّهُ بِقَوْلِهِ
نَصَرَتِ الرَّسُولَ رَسُولَ الْمَلِيكِ

قَالُوا وَ قَدْ حَيَاءٌ فِي السِّيَرِ وَ ذَكَرَهُ أَكْثَرُ الْمُؤَرِّخِينَ أَنَّ عَمْرَو بْنَ الْعِيَاصِ لَمَّا خَرَجَ إِلَى بِلَادِ الْحَبَشَةِ لِيُكَيِّدَ جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ
أَصْحَابَهُ عِنْدَ النَّجَاشِيِّ قَالَ تَقُولُ ابْنَتِي أَيْنَ أَيْنَ الرَّحِيلُ

قَالُوا فَكَانَ عَمْرُو يَسْمَى السَّانِيَّ ابْنَ السَّانِيِّ لِأَنَّ أَبَاهُ كَانَ إِذَا مَرَّ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ص بِمَكَّةَ يَقُولُ لَهُ وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَشْنُوكَ وَ فِيهِ أَنْزَلَ
إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْأَبْتَرُ { ١ } سورة الكوثر ٣. { قَالُوا فَكَتَبَ أَبُو طَالِبٍ إِلَى النَّجَاشِيِّ شِعْرًا يُحَرِّضُهُ فِيهِ عَلَى إِكْرَامِ جَعْفَرَ وَ أَصْحَابِهِ وَ
الْإِعْرَاضِ عَمَّا يَقُولُهُ عَمْرُو فِيهِ وَ فِيهِمْ مِنْ جُمْلَتِهِ أَلَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ فِي النَّاسِ جَعْفَرَ

فِي آيَاتٍ كَثِيرَةٍ

قَالُوا وَ رَوَى عَنْ عَلِيٍّ ع أَنَّهُ قَالَ

قَالَ لِي أَبِي يَا بَنِي الزُّمِّ ابْنَ عَمِّكَ فَابْتِكْ تَسْلِمُ بِهِ مِنْ كُلِّ يَأْسٍ عَاجِلٍ وَ آجِلٍ ثُمَّ قَالَ لِي إِنَّ الْوَثِيْقَةَ فِي لُزُومِ مُحَمَّدٍ فَاشْدُدْ
بِصُحْبَتِهِ عَلَى أَيْدِيكَ .

و من شعره المناسب لهذا المعنى قوله إن عليا و جعفرا ثقتي

قالوا

وَ قَدْ جَاءَتِ الرَّوَايَةُ أَنَّ أَبَا طَالِبٍ لَمَّا مَاتَ جَاءَ عَلِيٌّ ع إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَأَذَنَهُ بِمَوْتِهِ فَتَوَجَّعَ عَظِيمًا وَ حَزَنَ شَدِيدًا ثُمَّ قَالَ لَهُ امْضِ
فَتَوَلَّ عُسَيْلَةَ فَإِذَا رَفَعْتَهُ عَلَى سَرِيرِهِ فَأَعْلِمْنِي فَفَعَلَ فَأَعْتَرَضَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ هُوَ مَحْمُولٌ عَلَى رُءُوسِ الرِّجَالِ فَقَالَ وَصَلَّتْكَ رَحْمَةُ يَا
عَمَّ وَ جَزَيْتَ خَيْرًا فَلَقَدْ رَبَّيْتَ وَ كَفَلْتَ صَغِيرًا وَ نَصَرْتَ وَ آزَرْتَ كَبِيرًا ثُمَّ تَبِعَهُ إِلَى حُفْرَتِهِ فَوَقَفَ عَلَيْهِ فَقَالَ أَمَا وَ اللَّهُ لَأَسْتَعْفِرَنَّ

لَكَ وَ لِأَشْفَعَنَّ فِيكَ شَفَاعَةً يَعْجَبُ لَهَا الثَّقَلَانِ.

قالوا و المسلم لا- يجوز أن يتولى غسل الكافر و لا يجوز للنبي أن يرق لكافر و لا أن يدعو له بخير و لا أن يعده بالاستغفار و الشفاعة و إنما تولى على ع غسله لأن طالبا و عقيلاً لم يكونا أسلما بعد و كان جعفر بالحبشه و لم تكن صلاحه الجنائز شرعت بعد و لا صلى رسول الله ص على خديجه و إنما كان تشييع و رقه و دعاء.

قالوا و من شعر أبي طالب يخاطب أخاه حمزه و كان يكنى أبا يعلى فصبراً أبا يعلى على دين أحمد

و باد قريشا بالذى قد أتيت

جهارا و قل ما كان أحمد ساحرا.

قالوا و من شعره المشهور أنت النبي محمد

قالوا و من شعره المشهور أيضا قوله يخاطب محمدا و يسكن جأشه و يأمره بإظهار الدعوه لا يمنعك من حقّ تقوم به أيدّ تصول و لا سلق بأصوات { ١ } ديوانه ٧٠-٧٢. {

فإن كفك كفى إن بليت بهم

و دون نفسك نفسى فى الملمات.

و من ذلك قوله و يقال إنها لطالب بن أبي طالب إذا قيل من خير هذا الورى

و من ذلك قوله لقد أكرم الله النبي محمدا

وَ قَوْلُهُ أَيْضاً وَ قَدْ يُرْوَى لِعَلِيِّ ع

يَا شَاهِدَ اللَّهِ عَلَيَّ فَاشْهَدْ { ١ } ديوانه ٥٠. {

أَنْى عَلَى دِينِ النَّبِيِّ أَحْمَدَ مَنْ ضَلَّ فِي الدِّينِ فَإِنِّى مُهْتَدٍ.

قالوا فكل هذه الأشعار قد جاءت مجيء التواتر لأنه إن لم تكن آحادها متواتره فمجموعها يدل على أمر واحد مشترك و هو تصديق محمد ص و مجموعها متواتر كما أن كل واحده من قتلات على ع الفرسان منقوله آحادا و مجموعها متواتر يفيدنا العلم الضرورى بشجاعته و كذلك القول فيما روى من سخاء حاتم و حلم الأحنف و معاويه و ذكاء إياس و خلاعه أبا نواس و غير ذلك قالوا و اتركوا هذا كله جانبا ما قولكم فى القصيده اللاميه التى شهرتها كشهرة قفا نبك.. و إن جاز الشك فيها أو فى شىء من أبياتها جاز الشك فى قفا نبك.. و فى بعض أبياتها و نحن نذكر منها هاهنا قطعه و هى قوله

أعوذ برب البيت من كل طاعن

الطالبين (٢٣٢). { إلى المنصور و قوله فيها فأنا ابن خير الأخيار و أنا ابن شر الأشرار و أنا ابن سيد أهل الجنه و أنا ابن سيد أهل النار .

فإن هذه شهاده منه على أبي طالب بالكفر و هو ابنه و غير متهم عليه و عهدته قريب من عهد النبى ص لم يطل الزمان فيكون الخبر مفتعلا.

و جملة الأمر أنه قد روى فى إسلامه أخبار كثيره و روى فى موته على دين قومه أخبار كثيره فتعارض الجرح و التعديل فكان كتعارض البيهقيين عند الحاكم و ذلك يقتضى التوقف فأنا فى أمره من المتوقفين.

فأما الصلاة و كونه لم ينقل عنه أنه صلى فيجوز أن يكون لأن الصلاة لم تكن بعد قد فرضت و إنما كانت نفلا غير واجب فمن شاء صلى و من شاء ترك و لم تفرض إلا بالمدينه و يمكن أن يقول أصحاب الحديث إذا تعارض الجرح و التعديل كما قد أشرتم إليه فالترجيح عند أصحاب أصول الفقه لجانب الجرح لأن الجرح قد اطلع على زياده لم يطلع عليها المعدل.

و لخصومهم أن يجيبوا عن هذا فنقول إن هذا إنما يقال و يذكر فى أصول الفقه فى طعن مفصل فى مقابله تعديل مجمل مثاله أن يروى شعبه مثلا حديثا عن رجل فهو بروايته عنه قد وثقه و يكفى فى توثيقه له أن يكون مستور الحال ظاهره العدالة فيطعن فيه الدارقطنى مثلا بأن يقول كان مدلسا أو كان يرتكب الذنب الفلانى فيكون قد طعن طعنا مفصلا فى مقابله تعديل مجمل و فيما نحن فيه و بصدده الروايتان متعارضتان تفصيلا لا إجمالا لأن هؤلاء يروون أنه تلفظ بكلمتى الشهاده عند الموت و هؤلاء يروون أنه قال عند الموت أنا على دين الأشياخ.

و بمثل هذا يجاب على من يقول من الشيعة روايتنا فى إسلامه أرجح لأننا نروى حكما إيجابيا و نشهد على إثبات و خصومنا يشهدون على النفى و لا شهاده على النفى و ذلك أن الشهاده فى الجانبين معا إنما هى على إثبات و لكنه إثبات متضاد.

و صنف بعض الطالبين فى هذا العصر كتابا فى إسلام أبى طالب و بعثه إلى و سألتنى أن أكتب عليه { ١ } ساقطه من ب. { بخطى نظما أو نثرا أشهد فيه بصحة ذلك و بوثاقه الأدله عليه فتخرجت أن أحكم بذلك حكما قاطعا لما عندى من التوقف فيه و لم أستجز أن أقعد عن تعظيم أبى طالب فإنى أعلم أنه لولاه لما قامت للإسلام دعامة و أعلم أن حقه واجب على كل مسلم فى الدنيا إلى أن تقوم الساعه فكتبت على ظاهر المجلد

و لو لا أبو طالب و ابنه

فوفيته حقه من التعظيم و الإجلال و لم أجزم بأمر عندى فيه وقفه

قصه غزوه بدر

الفصل الثالث فى شرح القصه فى غزاه بدر و نحن نذكر ذلك من كتاب المغازى لمحمد بن عمر الواقدى و نذكر ما عساه زاده محمد بن إسحاق فى كتاب المغازى و ما زاده أحمد بن { ١ } :«حسن». { يحيى بن جابر البلاذرى فى تاريخ الأشراف .

قَالَ الْوَأَقْدِيُّ بَلَغَ { ٢ } إِيَّاهُ الصَّبْحُ ضَوْءَهُ، وَأَصْلُهُ فِي الشَّمْسِ. { رَسُولَ اللَّهِ ص أَنَّ عَيْرَ قُرَيْشٍ قَدْ فَصَلَتْ مِنْ مَكَّةَ تُرِيدُ الشَّامَ وَ قَدْ جَمَعَتْ قُرَيْشٌ فِيهَا أَمْوَالَهَا فَتَدَبَّ لَهَا أَضْيَحَابُهُ وَ خَرَجَ يَعْتَرِضُهَا عَلَى رَأْسِ سِتَّةَ عَشَرَ شَهْرًا مِنْ مُهَاجِرِهِ عَ فَخَرَجَ فِي خَمْسِينَ وَ مِائَةٍ وَ يُقَالُ فِي مِائَتَيْنِ فَلَمْ يَلْقَ الْعَيْرَ وَ فَاتَتْهُ ذَاهِبَةٌ إِلَى الشَّامِ وَ هَدِيَهُ غَزَاهُ ذِي الْعَشِيرَةِ رَجَعَ مِنْهَا إِلَى الْمَدِينَةِ فَلَمْ يَلْقَ حَرْبًا فَلَمَّا تَحَيَّنَ انْصَرَفَ الْعَيْرُ مِنَ الشَّامِ قَافِلَةً نَدَبَ أَضْيَحَابَهُ لَهَا وَ بَعَثَ طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ وَ سَعِيدَ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلٍ قَبْلَ خُرُوجِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ بِعَشْرِ لَيَالٍ

يَتَجَسَّسِينَ خَبَرَ الْعَيْرَ حَتَّى نَزَلَ عَلَى كَشْدٍ { ١ } فِي الْإِصَابَةِ: كَسَدَ بِالسَّيْنِ الْمَهْمَلَةَ وَ مَا أَثْبَتَهُ مِنَ الْأَصُولِ يُوَافِقُ مَا فِي الْمَغَازِي. { الْجُهَيْبِيُّ بِالْمَوْضِعِ الْمَعْرُوفِ بِالنُّخْبَارِ { ٢ } فِي مَغَازِي الْوَأَقْدِيِّ: «النُّخْبَارُ مِنْ وَرَاءِ ذِي الْمَرُوهِ عَلَى السَّاحِلِ». وَ لَمْ أَجِدْهُ فِي يَاقُوتَ. { وَ هُوَ مِنْ وَرَاءِ ذِي الْمَرُوهِ عَلَى السَّاحِلِ فَأَجَارَهُمَا وَ أَنْزَلَهُمَا فَلَمْ يَزَالَا مُقِيمَيْنِ فِي خِباءٍ وَ بَرٍ حَتَّى مَرَّتِ الْعَيْرُ فَرَفَعَهُمَا عَلَى نَشْرٍ مِنَ الْمَازِضِ فَنَظَرَا إِلَى الْقَوْمِ وَ إِلَى مَا تَحْمَلُ الْعَيْرُ وَ جَعَلَ أَهْلُ الْعَيْرِ يَقُولُونَ لِكَشْدٍ يَا كَشْدُ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا مِنْ عُمُونَ مُحَمَّدٍ فَيَقُولُ أَعُوذُ بِاللَّهِ وَ أَنَّى لِمُحَمَّدٍ عُمُونَ بِالنُّخْبَارِ فَلَمَّا رَاحَتِ الْعَيْرُ بَاتَا حَتَّى أَضْيَحَابًا ثُمَّ خَرَجَا وَ خَرَجَ مَعَهُمَا كَشْدُ خَفِيرًا حَتَّى أَوْرَدَهُمَا ذَا الْمَرُوهِ وَ سَاحَلَتِ الْعَيْرُ فَأَسْرَعَتْ وَ سَارَ بِهَا أَضْيَحَابُهَا لَيْلًا وَ نَهَارًا فَرَقَا مِنَ الطَّلَبِ وَ قَدِمَ طَلْحَةُ وَ سَعِيدُ الْمَدِينَةِ فِي الْيَوْمِ الَّذِي لَقِيَ رَسُولَ اللَّهِ ص قُرَيْشًا بِبَدْرِ فَخَرَجَا يَعْتَرِضَانِ رَسُولَ اللَّهِ ص فَلَقِيَاهُ بِتُزْبَانَ وَ تُزْبَانَ بَيْنَ مَلَلٍ وَ السَّالَةِ عَلَى الْمَحَجَّةِ وَ كَانَتْ مَنْرِلَ عُرُوهَ بْنَ أُذَيْنَةَ الشَّاعِرِ وَ قَدِمَ كَشْدُ بَعْدَ ذَلِكَ عَلَى النَّبِيِّ ص وَ قَدْ أَخْبَرَ طَلْحَةَ وَ سَعِيدُ رَسُولَ اللَّهِ ص بِمَا صَنَعَ بِهِمَا فَجَبَاهُ وَ أَكْرَمَهُ وَ قَالَ أَلَا أَقْطَعُ لِمَكَ يَتَّبِعُ قَالَ إِنْ كَبِيرٌ وَ قَدْ نَفِدَ عُمْرِي وَ لَكِنْ أَقْطَعُهَا لِابْنِ أَخِي فَأَقْطَعُهَا لَهُ { ٣ } الْخَبْرُ فِي الْإِصَابَةِ ٣:٣٧٧. { قَالُوا وَ نَدَبَ رَسُولَ اللَّهِ ص الْمُسْلِمِينَ وَ قَالَ هَذِهِ عَيْرُ قُرَيْشٍ فِيهَا أَمْوَالُهُمْ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُعْيِيَكُمْوَهَا فَأَسْرَعَ مِنْ أَسْرَعٍ حَتَّى إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيْسَاهُمْ أَبَاهُ فِي الْخُرُوجِ فَكَانَ مِمَّنْ سَاهَمَ أَبَاهُ سَعِيدُ بْنُ خَيْثَمَةَ فَقَالَ سَعِيدٌ لَأَبِيهِ إِنَّهُ لَوْ كَانَ غَيْرَ الْجَنَّةِ آتَرْتَكُ بِهِ إِنْ لَأَرْجُو الشَّهَادَةَ فِي وَجْهِي هَذَا فَقَالَ خَيْثَمَةُ آتَرْنِي وَ قَرَّ مَعَ نِسَائِكَ فَأَبَى سَعِيدٌ فَقَالَ خَيْثَمَةُ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِأَحَدِنَا مِنْ أَنْ يُقِيمَ فَاسِيَتَهُمَا فَخَرَجَ سَعِيدٌ مَعَهُمْ سَعِيدٌ فَقَتَلَ بِيَدِهِ وَ أَبْطَأَ عَنِ النَّبِيِّ ص بَشَرٌ كَثِيرٌ مِنْ أَضْيَحَابِهِ وَ كَرِهُوا خُرُوجَهُ وَ كَانَ فِي ذَلِكَ كَلَامٌ كَثِيرٌ وَ اخْتِلَافٌ وَ بَعْضُهُمْ تَخَلَّفَ مِنْ أَهْلِ النَّبَاتِ وَ الْبَصَائِرِ لَمْ يَظُنُّوا أَنَّهُ يَكُونُ قِتَالًا إِنَّمَا هُوَ الْخُرُوجُ لِلْغَنِيمَةِ وَ لَوْ ظَنُّوا أَنَّهُ يَكُونُ قِتَالًا لَمَا تَخَلَّفُوا مِنْهُمْ أُسَيْدُ

بُنُ حُضَيْرٍ فَلَمَّا قَدِمَ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ أُسَيْدُ الْحَمِيدُ لِلَّهِ الَّذِي سَيَّرَكَ وَ أَظْهَرَكَ عَلَى عِدْوِكَ وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ مَا تَخَلَّفْتُ عَنْكَ رَغْبَةً بِنَفْسِي عَنْ نَفْسِكَ وَ لَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَلْقَى عِدْوًا وَ لَا ظَنَنْتُ إِلَّا أَنَّهَا الْعَيْرُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص صَدَقْتَ.

قَالَ وَ خَرَجَ رَسُولَ اللَّهِ ص حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْمَكَانِ الْمَعْرُوفِ بِالْبُقْعِ { ١ } قَالَ يَاقُوتُ «الْبُقْعُ: اسْمُ بَثْرٍ بِالْمَدِينَةِ»، وَ قَالَ الْوَأَقْدِيُّ: «الْبُقْعُ مِنَ السَّقِيَا الَّتِي بِنَقْبِ بَنِي دِينَارٍ بِالْمَدِينَةِ». { وَ هِيَ بِيُوتُ الشَّقِيَا { ٢ } فِي يَاقُوتَ: «عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كَانَ يَسْتَقِي الْمَاءَ الْعَذْبَ مِنْ بِيُوتِ السَّقِيَا، وَ فِي حَدِيثٍ آخَرَ: كَانَ يَسْتَعَذِبُ الْمَاءَ الْعَذْبَ مِنْ بِيُوتِ السَّقِيَا، وَ السَّقِيَا: قَرْيَةٌ جَامِعَةٌ مِنْ عَمَلِ الْفَرَعِ، بَيْنَهُمَا مِمَّا يَلِي الْجُحْفَةَ تِسْعَةَ عَشَرَ مِيلًا... وَ قَالَ ابْنُ الْفَقِيهِ: السَّقِيَا مِنْ أَسْفَلِ أَوْدِيَةِ تَهَامِهِ. { وَ هِيَ مُتَّصِلَةٌ لِمَهْمَلَةِ بِيُوتِ الْمَدِينَةِ فَضَرَبَ عَسْكَرُهُ هُنَاكَ وَ عَرِضَ الْمُقَاتَلَةَ فَعَرِضَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَ أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ وَ الْبِرَاءُ بْنُ عَازِبٍ وَ أُسَيْدُ بْنُ ظُهَيْرٍ وَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمٍ وَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فَرَدَّهُمْ وَ لَمْ يُجِزْهُمْ

قَالَ الْوَأَقْدِيُّ فَحَدَّثَنِي أَبُو بَكْرٍ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ رَأَيْتُ أَخِي عُمَيْرَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ قَبْلَ أَنْ يَعْرِضَنَا رَسُولَ اللَّهِ ص يَتَوَارَى فَقُلْتُ مَا لَكَ يَا أَخِي قَالَ إِنْ أَحَافُ أَنْ يَرَانِي رَسُولَ اللَّهِ ص فَيَسْتَصْعِرَنِي فَيُرَدَّنِي وَ أَنَا أُحِبُّ الْخُرُوجَ لَعَلَّ

اللَّهُ أَنْ يَزُقُنِي الشَّهَادَةَ قَالَ فَعَرِضَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ص فَاسْتَضَعَّرَهُ فَقَالَ ارْجِعْ فَبَكَى عُمَيْرٌ { ٣ } مِنْ أَوْ الْوَاقِدِي. { فَأَجَازَهُ.

قَالَ فَكَانَ سَعْدٌ يَقُولُ كُنْتُ أَعْقِدُ لَهُ حِمَائِلَ سَيْفِهِ مِنْ صِغَرِهِ فَقُتِلَ بِبَدْرٍ وَهُوَ ابْنُ سِتِّ عَشْرَةَ سَنَةً.

قَالَ فَلَمَّا نَزَلَ عُبَيْتُ السُّقْيَا أَمَرَ أَصْحَابَهُ أَنْ يَسْتَقُوا { ٤ } ب: «يَسْتَقُوا»، وَأَثَبْتُ مَا فِي أَوْ الْوَاقِدِي. { مِنْ بَرِّهِمْ وَشَرِبَ عَ مِنْهَا كَانَ أَوَّلَ مَنْ شَرِبَ وَصَلَّى عِنْدَهَا وَدَعَا يَوْمَئِذٍ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ

اللَّهُمَّ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَبْدُكَ وَخَلِيلُكَ وَنَبِيُّكَ دَعَاكَ لِأَهْلِ مَكَّةَ وَإِنِّي مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ أَدْعُوكَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ أَنْ تُبَارِكَ لَهُمْ فِي صَاعِهِمْ وَمُدِّهِمْ وَتَمَارِهِمْ اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ وَاجْعَلْ مَا بَهَا مِنَ الْوَبَاءِ بِخُصْمِ اللَّهِمَّ إِنِّي حَرَمْتُ مَا بَيْنَ لَابَتَيْهَا كَمَا حَرَّمَ إِبْرَاهِيمُ خَلِيلُكَ مَكَّةَ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَخُصِّمَ عَلَيَّ مِيلَيْنِ مِنَ الْجُحْفَةِ .

وَ قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَمَامَهُ عَدِيُّ بْنُ أَبِي الزَّعْبَاءِ وَبَسَيْسُ بْنُ عَمْرٍو وَجَاءَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنُ حِرَامٍ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ سَرَّنِي مَنَزْلُكَ هَذَا وَعَرَضُكَ فِيهِ أَصْحَابُكَ وَتَفَاءَلْتُ بِهِ إِنَّ هَذَا مَنَزْلُنَا فِي بَيْتِي سَلَمَةَ حَيْثُ كَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ أَهْلِ حُسَيْكَةَ مَا كَانَ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ هِيَ حُسَيْكَةُ { ١ } حُسَيْكَةَ، ضَبَطَهُ يَاقُوتٌ بِالتَّصْغِيرِ، وَقَالَ: «هُوَ مَوْضِعٌ بِالْمَدِينَةِ فِي طَرَقِ ذُبَابٍ». { الذُّبَابُ وَالدُّبَابُ } { ٢ } ضَبَطَهُ يَاقُوتٌ: «بِكسْرِ أُولِهِ وَبَاءِ يَنْ»، وَقَالَ: «جَبَلٌ بِالْمَدِينَةِ لَهُ ذِكْرٌ فِي الْمَغَازِي وَالْأَخْبَارِ». { جَبَلٌ بِنَاحِيَةِ الْمَدِينَةِ وَكَانَ بِحُسَيْكَةَ يَهُودٌ وَكَانَ لَهُمْ بِهَا مَنَازِلٌ.

قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنُ حِرَامٍ فَعَرَضْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ هَاهُنَا أَصْحَابَنَا فَأَجْزَنَا مَنْ كَانَ يُطِيقُ السَّلَاحَ وَرَدَدْنَا مَنْ صَغُرَ عَنْ حَمْلِ السَّلَاحِ ثُمَّ سَرَرْنَا إِلَى يَهُودِ حُسَيْكَةَ وَهُمْ أَعَزُّ يَهُودٍ كَانُوا يَوْمَئِذٍ فَقَتَلْنَاهُمْ كَيْفَ شِئْنَا فَذَلَّتْ لَنَا سَائِرُ { ٣ } ب: «اليهود». { يَهُودٌ إِلَى الْيَوْمِ وَ أَنَا أَرْجُو يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ نَلْتَقَى نَحْنُ وَ قُرَيْشٌ فَيَقِرَّ اللَّهُ عَيْنَكَ مِنْهُمْ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَ خَلَادٌ بْنُ عَمْرٍو بْنُ الْجُمُوحِ لَمَّا كَانَ مِنَ النَّهَارِ رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ بِخَرْبَاءَ فَقَالَ لَهُ أَبُوهُ عَمْرٍو بْنُ الْجُمُوحِ مَا ظَنَنْتُ إِلَّا- أَنْتُمْ قَدْ سَرَرْتُمْ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص يُعَرِّضُ النَّاسَ بِالْبَيْعِ فَقَالَ عَمْرٍو نَعَمْ الْفَأُلَّ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ تَغْنَمُوا وَأَنْ تَظْفَرُوا بِمُشْرِكِي قُرَيْشٍ إِنَّ هَذَا مَنَزْلُنَا يَوْمَ سَرَرْنَا إِلَى حُسَيْكَةَ

قَالَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَدْ غَيَّرَ اسْمَهُ وَ سَمَاهُ السُّقْيَا قَالَ فَكَانَتْ فِي نَفْسِي أَنْ أَشْتَرِيهَا حَتَّى أَشْتَرَاهَا سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ بِبَكْرَيْنِ وَ يُقَالُ بِسَبْعِ أَوْاقٍ فَذَكَرَ لِلنَّبِيِّ ص أَنَّ سَعْدًا اشْتَرَاهَا فَقَالَ رِبْحُ الْبَيْعِ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَرَّاحَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ بِيوتِ السُّقْيَا لِأَنَّ عَشْرَةَ لَيْلَةٍ { ١ } سَاقَطَهُ مِنْ ب. { مَصَّتْ مِنْ رَمَضَانَ وَ خَرَجَ الْمُسْلِمُونَ مَعَهُ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ خَمْسَةٌ وَ تَخَلَّفَ ثَمَانِيَةٌ ضُرِبَ لَهُمْ بِسَهَامِهِمْ وَ أُجُورِهِمْ فَكَانَتِ الْإِبِلُ سَبْعِينَ بَعِيرًا وَ كَانُوا يَتَعَاقَبُونَ الْإِبِلَ الْإِثْنِينَ وَ الثَّلَاثَةَ وَ الْأَرْبَعَةَ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ مَرْثَدُ بْنُ أَبِي مَرْثَدٍ وَ يُقَالُ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ مَكَانَ مَرْثَدٍ يَتَعَاقَبُونَ بَعِيرًا وَاحِدًا وَ كَانَ حَمْرُهُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ وَ أَبُو كَبْشَةَ وَ أَنَسَةُ مَوَالِي النَّبِيِّ ص عَلَيَّ بَعِيرٍ وَ كَانَ عُبَيْدَهُ بْنُ الْحَارِثِ وَ الطُّفَيْلُ وَ الْحَصِينُ ابْنَا الْحَارِثِ وَ مِسْطَحُ بْنُ أَثَاثَةَ عَلَيَّ بَعِيرٍ لِعُبَيْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ نَاضِحٌ { ٢ } النَاضِحُ: الْبَعِيرُ يَسْتَقِي عَلَيْهِ الْمَاءُ. { ابْتِنَاعُهُ

مِنْ أَبِي دَاوُدَ الْمِازِنِيِّ وَكَانَ مَعِيَاذُ وَعَوْفٌ وَ مُعَوَّذُ بَنُو عَفْرَاءَ وَ مَوْلَاهُمُ أَبُو الْحَمْرَاءِ عَلَى بَعِيرٍ وَ كَانَ أَبِيُّ بْنُ كَعْبٍ وَ عُمَيْرَةُ بْنُ حِرَامٍ وَ حَارِثَةُ بْنُ النُّعْمَانِ عَلَى بَعِيرٍ وَ كَانَ خِرَاشُ بْنُ الصَّمِّهِ وَ قُطْبَةُ بْنُ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ وَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ حِرَامٍ عَلَى بَعِيرٍ وَ كَانَ عَثْبَةُ بْنُ غَزْوَانَ وَ طَلِيبُ بْنُ عَمِيرٍ عَلَى جَمَلٍ لِعَثْبَةَ بْنِ غَزْوَانَ يُقَالُ لَهُ الْعَبْسُ وَ كَانَ مُضَيْعُ بْنُ عَمِيرٍ وَ سُؤْيَيْطُ بْنُ حَزْمَلَةَ وَ مَسِيْعُوْدُ بْنُ رَبِيعٍ عَلَى جَمَلٍ لِمُضَيْعِ بْنِ وَ كَانَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مَسِيْعُوْدٍ عَلَى بَعِيرٍ وَ كَانَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ كَعْبٍ وَ أَبُو دَاوُدَ الْمَازِنِيُّ وَ سَلِيْطُ بْنُ قَيْسٍ عَلَى جَمَلٍ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ كَعْبٍ وَ كَانَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ وَ قُدَامَةُ بْنُ مَطْعُوْنٍ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَطْعُوْنٍ وَ السَّائِبُ بْنُ عُثْمَانَ عَلَى بَعِيرٍ يَتَعَاقِبُونَ وَ كَانَ أَبُو بَكْرٍ وَ عَمْرٌ وَ عُبَيْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ عَلَى بَعِيرٍ وَ كَانَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ وَ أَخُوهُ وَ ابْنُ أَخِيهِ الْحَارِثُ بْنُ أَوْسٍ وَ الْحَارِثُ بْنُ أَنَسٍ عَلَى جَمَلٍ لِسَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ نَاصِحٍ يُقَالُ لَهُ الدَّيَالُ وَ كَانَ سَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ وَ سَلْمَةُ بْنُ

سَلَامَةَ بْنِ وَقْشٍ وَ عَبَّادُ بْنُ بَشْرٍ وَ رَافِعُ بْنُ يَزِيدٍ عَلَى نَاصِحٍ لِسَعِيدِ بْنِ زَيْدٍ مَا تَزَوَّدُوا إِلَّا صَاعًا مِنْ تَمْرٍ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَرَوَى مُعَاذُ بْنُ رِفَاعَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ النَّبِيِّ ص إِلَى بَدْرٍ وَ كَانَ كُلُّ ثَلَاثَةٍ يَتَعَاقِبُونَ بَعِيرًا فَكُنْتُ أَنَا وَ أَخِي خَلَادُ بْنُ رَافِعٍ عَلَى بَكْرٍ لَنَا وَ مَعَنَا عُبَيْدَةُ بْنُ يَزِيدٍ بْنُ عَامِرٍ فَكُنَّا نَتَعَاقِبُ فَيَسِرُّنَا حَتَّى إِذَا كُنَّا بِالرُّوْحَاءِ إِذْ مَرَّ بِنَا بَكْرُنَا وَ بَرَكَ عَلَيْنَا وَ أَعْيَا فَقَالَ أَخِي اللَّهُمَّ إِنَّ لَكَ عَلَيَّ نَذْرًا لَنْ رَدَدْتَنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَأُنْحَرِنَهُ فَمَرَّ بِنَا النَّبِيُّ ص وَ نَحْنُ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ بَرَكَ عَلَيْنَا بَكْرُنَا فَدَعَا بِمَاءٍ فَتَمَضَّمْضَمَّ وَ تَوَضَّأَ فِي إِيَّائِهِ ثُمَّ قَالَ افْتَحَاهُ فَفَعَلْنَا فَصَبَّهُ فِي فِيهِ ثُمَّ عَلَى رَأْسِهِ ثُمَّ عَلَى عُنُقِهِ ثُمَّ عَلَى حَارِكِهِ ثُمَّ عَلَى سَيْنَامِهِ ثُمَّ عَلَى عَجْزِهِ ثُمَّ عَلَى ذَنْبِهِ ثُمَّ قَالَ ازْكَبَا وَ مَضَى رَسُولُ اللَّهِ ص فَاحْتَفَاهُ أَشْفَلُ مِنَ الْمُنْصِيْرِ وَ إِنْ بَكْرُنَا لَيَنْفِرُ بِنَا حَتَّى إِذَا كُنَّا بِالْمُصَلَّى رَاجِعِينَ مِنْ بَدْرٍ بَرَكَ عَلَيْنَا فَنَحَرَهُ أَخِي فَقَسَمَ لِحِمَمِهِ وَ تَصَدَّقَ بِهِ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَدْ رَوَى أَنَّ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ حَمَلَ فِي بَدْرٍ عَلَى عَشْرِينَ جَمَلًا.

قَالَ وَ رَوَى عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ أَنَّهُ قَالَ فَخَرَجْنَا إِلَى بَدْرٍ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ مَعَنَا سَبْعُونَ بَعِيرًا فَكَانُوا يَتَعَاقِبُونَ الثَّلَاثَةَ وَ الْمَارْبَعَةَ وَ الْإِثْنَانِ عَلَى بَعِيرٍ وَ كُنْتُ أَنَا مِنْ أَعْظَمِ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ع عَنْهُ غَنَاءٌ وَ أَرْجَلُهُمْ رُجْلَهُ { ١ } الرَّجُلُ بِالضَّمِّ: الْقُوَّةُ عَلَى الْمَشْيِ. { وَ أَرْمَاهُمْ لِسَهْمٍ لَمْ أَرْكَبْ خُطْوَةً ذَاهِبًا وَ لَا رَاجِعًا

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص حِينَ فَصَلَ مِنْ بَيْتِ الشُّقْيَا اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ حَفَاهُ فَاحْمِلْهُمْ وَ عَرَاهُ فَاكْسِيْهُمْ وَ جِيَاعٌ فَاشْبِعْهُمْ وَ عَالَةٌ فَاعْغِيْهِمْ مِنْ فَضْلِكَ فَمَا رَجَعَ أَحَدٌ مِنْهُمْ يُرِيدُ أَنْ يَرْكَبَ إِلَّا وَجَدَ ظَهْرًا لِلرَّجُلِ الْبَعِيرِ وَ الْبَعِيرَانِ وَ اكْتَسَى

مَنْ كَانَ عَارِيًا وَ أَصَابُوا طَعَامًا مِنْ أَرْوَادِهِمْ وَ أَصَابُوا فِدَاءَ الْأَسْرَى { ١ } : «لِلْأَسْرَى». { فَاعْتَنَى بِهِ كُلُّ عَائِلٍ.

قَالَ وَ اسْتَتَمَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى الْمَشَاهِ قَيْسُ بْنُ أَبِي صَعْصَعَةَ مَعَهُ وَ اسْمُ أَبِي صَعْصَعَةَ عَمْرُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ عَوْفِ بْنِ مَبْدُولٍ وَ أَمْرُهُ النَّبِيُّ ص حِينَ فَصَلَ مِنَ بَيْتِ الشُّقْيَا أَنْ يَعِدَ الْمُسْلِمِينَ فَوَقَفَ لَهُمْ بِبِئْرِ أَبِي عُبَيْدَةَ يَعِدُهُمْ ثُمَّ أَخْبَرَ النَّبِيُّ ص وَ خَرَجَ مِنْ بَيْتِ الشُّقْيَا حَتَّى سَلَكَ بَطْنَ الْعَقِيقِ ثُمَّ سَلَكَ طَرِيقَ الْمُكَيْمِينَ { ٢ } الْمُكَيْمِينَ، ضَبَطَهُ يَاقُوتٌ عَلَى التَّصْغِيرِ، وَ قَالَ: عَقِيقُ الْمَدِينَةِ وَ فِي الْوَأَقِدِيِّ: «الْمَكْتَمِينَ». { حَتَّى خَرَجَ عَلَى بَطْحَاءِ بْنِ أَرْهَرٍ فَتَزَلَّ تَحْتَ شَجَرِهِ هُنَاكَ فَصَامَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى حِجَارِهِ هُنَاكَ فَبَنَى مِنْهَا مَسْجِدًا فَصَلَّى فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَصْبَحَ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَ هُوَ هُنَاكَ ثُمَّ صَارَ إِلَى بَطْنِ مَلَلٍ وَ تَزَبَانَ بَيْنَ الْحَفِيرَةِ وَ مَلَلٍ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَكَانَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ يَقُولُ لَمَّا كُنَّا بِتَزَبَانَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ص يَا سَعْدُ انْظُرْ إِلَى الطَّبِيِّ فَأَفُوقَ لَهُ بَسِيْهِمْ وَ قَامَ

رَسُولُ اللَّهِ ص فَوَضَعَ رَأْسَهُ بَيْنَ مَنْكِبَيْ وَ أذُنِي ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ سِدِّدْ رَمِيَّتَهُ قَالَ فَمَا أَخْطَأَ سِيْهِمِي عَنْ نَحْرِهِ فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ خَرَجْتُ أَعْدُو فَأَخَذْتُهُ وَ بِهِ رَمَقٌ فَذَكَّيْتُهُ { ٣ } ذَكَيْتُهُ. ذَبَحْتَهُ. { فَحَمَلْنَاهُ حَتَّى نَزَلْنَا قَرِيبًا وَ أَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَسَمَ بَيْنَ أَصْحَابِهِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ مَعَهُمْ فَرَسَانِ فَرَسٌ لِمَرْثَدِ بْنِ أَبِي مَرْثَدِ الْعَنْوِيُّ وَ فَرَسٌ لِلْمِقْدَادِ بْنِ عَمْرِو الْبُهْرَانِيِّ حَلِيفِ بَنِي زُهْرَةَ وَ يُقَالُ فَرَسٌ لِلزُّبَيْرِ وَ لَمْ يَكُنْ إِلَّا فَرَسَانِ لِإِخْتِلَافِ عِنْدَهُمْ أَنَّ الْمِقْدَادَ لَهُ فَرَسٌ وَ قَدْ رَوَى عَنْ ضَبَاعَةَ بِنْتِ الزُّبَيْرِ عَنِ الْمِقْدَادِ

قَالَ كَانَ مَعِيَ يَوْمَ يَدْرِ فَرَسٌ يُقَالُ لَهُ سَبِيحُهُ وَ قَدْ رَوَى سَعْدُ بْنُ مَالِكٍ الْعَنْوِيُّ عَنْ آبَائِهِ أَنَّ مَرْثَدَ بْنَ أَبِي مَرْثَدِ الْعَنْوِيُّ شَهِدَ بَدْرًا عَلَى فَرَسٍ لَهُ يُقَالُ لَهُ السَّيْلُ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ لِحَقَّتْ فُرَيْشٌ بِالشَّامِ فِي عِيرِهَا وَ كَانَتْ الْعِيرُ أَلْفَ بَعِيرٍ وَ كَانَ فِيهَا أَمْوَالٌ عِظَامٌ وَ لَمْ يَبْقَ بِمَكَّةَ فُرَيْشِيٌّ وَ لَا قُرَشِيَّةٌ لَهُ مِثْقَالٌ فَصَاعِدًا إِلَّا بَعَثَ بِهِ فِي الْعِيرِ حَتَّى إِنَّ الْمَرْأَةَ لَتَبَعَتْ بِالشَّيْءِ النَّافِيهِ وَ كَانَ يُقَالُ إِنَّ فِيهَا لَخَمْسِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وَ قَالُوا أَقْلٌ وَ إِنْ كَانَ لِيُقَالُ إِنَّ أَكْثَرَ مَا فِيهَا مِنَ الْمَالِ لِآلِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ لِأَبِي أُحْيَحَةَ إِمَّا مَالٌ لَهُمْ أَوْ مَالٌ مَعَ قَوْمِ قِرَاضٍ عَلَى النُّصْفِ وَ كَانَ عَامَهُ الْعِيرُ لَهُمْ وَ يُقَالُ بَيْلٌ كَمَا كَانَ لِبَنِي مَخْزُومٍ فِيهَا مِائَتَا بَعِيرٍ وَ خَمْسَةُ أَوْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ مِثْقَالٍ ذَهَبًا وَ كَانَ يُقَالُ لِلْحَارِثِ بْنِ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلٍ فِيهَا أَلْفًا مِثْقَالًا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي هِشَامُ بْنُ عُمَارَةَ بْنِ أَبِي الْهُوَيْرِثِ قَالَ كَانَ لِبَنِي عَبْدِ مَنَافٍ فِيهَا عَشْرَةُ آلَافٍ مِثْقَالٍ وَ كَانَ مَتَجِرُهُمْ إِلَى غَزَّةَ مِنْ أَرْضِ الشَّامِ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِي عَوْنٍ مَوْلَى الْمَسُورِ عَنْ مَخْرَمَةَ بْنِ نَوْفَلٍ قَالَ لَمَّا لَحِقْنَا بِالشَّامِ أَذْرَكْنَا رَجُلًا مِنْ حَيْدَامٍ فَأَخْبَرَنَا أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ كَانَ عَرَضَ لِعِيرِنَا فِي بَدَأَتِنَا وَ أَنَّهُ تَرَكَهُ مُقِيمًا يَنْتَظِرُ رَجْعَتَنَا قَدْ حَالَفَ عَلَيْنَا أَهْلَ الطَّرِيقِ وَ وَادَعَهُمْ قَالَ مَخْرَمَةُ فَخَرَجْنَا خَائِفِينَ نَخَافُ الرَّصَدَ فَبَعَثْنَا ضَمَمَ بْنَ عَمْرِو حِينَ فَصَلْنَا مِنَ الشَّامِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ مَعَ الْعِيرِ وَ كَانَ يُحَدِّثُ بَعِيدَ ذَلِكَ يَقُولُ لَمَّا كُنَّا بِالزَّرْقَاءِ وَ الزَّرْقَاءُ بِالشَّامِ مِنْ أَذْرَعَاتِ عَلَى مَرْحَلَتَيْنِ وَ نَحْنُ مُنْجِدِرُونَ إِلَى مَكَّةَ لَقِينَا رَجُلًا مِنْ حَيْدَامٍ فَقَالَ قَدْ كَانَ عَرَضَ مُحَمَّدٌ لَكُمْ فِي بَدَأَتِكُمْ فِي أَصِحَابِهِ فَقُلْنَا مَا شِعْرُنَا قَالَ بَلَى فَاقَامَ شَهْرًا ثُمَّ رَجَعَ إِلَى يَثْرِبَ وَ أَنْتُمْ يَوْمَ عَرَضَ مُحَمَّدٌ لَكُمْ مُخْفُونَ فَهُوَ الْآنَ أُخْرَى أَنْ يَعْرِضَ لَكُمْ إِنَّمَا يَعِيدُ لَكُمْ الْآيَامَ عَدًّا فَاحْذَرُوا عَلَى عِيرِكُمْ

وَ ارْتَبُوا آرَاءَكُمْ فَوَاللَّهِ مَا أَرَى مِنْ عِيدٍ وَ لَا كِرَاعٍ وَ لَا حَلْقَةٍ { ١ } الْحَلْقَةُ هُنَا: السَّلَاحُ. { فَاجْمَعَ الْقَوْمُ أَمْرَهُمْ فَبَعَثُوا ضَمَمَ بْنَ عَمْرِو وَ كَانَ فِي الْعِيرِ وَ قَدْ كَانَتْ فُرَيْشٌ مَرَّتَ بِهِ وَ هُوَ بِالسَّاحِلِ مَعَهُ بَكْرَانِ فَاسْتَأْجَرُوهُ بِعِشْرِينَ مِثْقَالًا وَ أَمْرُهُ أَبُو سَيْفِيَانٍ أَنْ يُخْبِرَ فُرَيْشًا أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ عَرَضَ لِعِيرِهِمْ وَ أَمْرُهُ أَنْ يَجِدَعَ بَعِيرَهُ إِذَا دَخَلَ وَ يُحَوِّلَ رَحْلَهُ وَ يَشُقَّ قَمِيصَهُ مِنْ قِبَلِهِ وَ دُبْرِهِ وَ يَصْتَبِيحُ الْعَوْتَ الْعَوْتَ وَ يُقَالُ إِنَّمَا بَعَثُوهُ مِنْ تَبُوكَ وَ كَانَ فِي الْعِيرِ ثَلَاثُونَ رَجُلًا مِنْ فُرَيْشٍ فِيهِمْ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَ مَخْرَمَةُ بْنُ نَوْفَلٍ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَدْ كَانَتْ عَاتِكُهُ بِنْتُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَأَتْ قَبْلَ مَجِيءِ ضَمَمَ بْنَ عَمْرِو رُؤْيَا أَفْرَعَتْهَا وَ عَظُمَتْ فِي صَدْرِهَا فَأَرْسَلَتْ إِلَى أُخْيَيْهَا الْعَبَّاسِ فَقَالَتْ يَا أُخِي لَقَدْ وَ اللَّهُ رَأَيْتُ رُؤْيَا أَفْرَعَتْني { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: «أَفْطَعْتُهَا». { وَ تَخَوَّفَتْ أَنْ يَدْخُلَ عَلَى قَوْمِكَ مِنْهَا شَرٌّ وَ مَصِيْبَةٌ فَانْتَبَهَتْ عَلَى مَا أَحْدَثْتَكَ مِنْهَا رَأَيْتُ رَاكِبًا أَقْبَلَ عَلَى بَعِيرٍ حَتَّى وَقَفَ بِالْأَبْطَحِ ثُمَّ صَرَخَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ يَا آلَ غَدَرَ انْفِرُوا

إِلَى مَصَارِعِكُمْ فِي ثَلَاثِ فَصِيحٍ بِهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَأَرَى النَّاسَ اجْتَمَعُوا إِلَيْهِ ثُمَّ دَخَلَ الْمَسْجِدَ وَالنَّاسُ يَتَّبِعُونَهُ إِذْ مَثَلُ بِهِ بَعِيرُهُ عَلَى ظَهْرِ الْكَعْبَةِ فَصِيحٌ مِثْلَهَا ثَلَاثًا ثُمَّ مَثَلُ بِهِ بَعِيرُهُ عَلَى رَأْسِ أَبِي قُبَيْسٍ فَصِيحٌ مِثْلَهَا ثَلَاثًا ثُمَّ أَخَذَ صِيخْرَهُ مِنْ أَبِي قُبَيْسٍ فَأَرْسَلَهَا فَأَقْبَلَتْ تَهْوِي حَتَّى إِذَا كَانَتْ فِي أَسْفَلِ الْجَبَلِ ارْفَضَتْ فَمَا بَقِيَ بَيْتٌ مِنْ بُيُوتِ مَكَّةَ وَلَا دَارٌ مِنْ دُورِهَا إِلَّا دَخَلَتْهُ مِنْهَا فَلَمَذَهُ { ٣ } الفلذة:القطعة من الحجارة. } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَكَانَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ يُحَدِّثُ بَعِيدَ ذَلِكَ فَيَقُولُ لَقَدْ رَأَيْتُ كُلَّ هَذَا وَ لَقَدْ رَأَيْتُ فِي دَارِنَا فَلَقَهُ مِنَ الصَّخْرَةِ الَّتِي انْفَلَقَتْ مِنْ أَبِي قُبَيْسٍ وَ لَقَدْ كَانَ ذَلِكَ عِبْرَةً وَ لَكِنَّ اللَّهَ لَمْ يَرِدْ أَنْ نُسَلِّمَ يَوْمَئِذٍ لِكِنَّهُ أَحْرَجَ إِسْلَامَنَا إِلَى مَا أَرَادَ.

قلت كان بعض أصحابنا يقول لم يكف عمرا أن يقول رأيت الصخره فى دور مكه عيانا فيخرج ذلك مخرج الاستهزاء باطنا على وجه النفاق و استخفافه بعقول المسلمين

زعم حتى يضيف إلى ذلك القول بالخبر الصراح فيقول إن الله تعالى لم يكن أراد منه الإسلام يومئذ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ قَالُوا وَ لَمْ يَدْخُلْ دَارًا وَ لَا بَيْتًا مِنْ دُورِ بَنِي هَاشِمٍ وَ لَا بَنِي زُهْرَةَ مِنْ تِلْكَ الصَّخْرَةِ شَيْءٌ قَالَ فَقَالَ الْعَبَّاسُ إِنَّ هَذِهِ لَرُؤْيَا فَحَرَجَ مُعْتَمًا حَتَّى لَقِيَ الْوَلِيدَ بْنَ عْتَبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَ كَانَ لَهُ صَدِيقًا فَذَكَرَهَا لَهُ وَ اسْتَيْكْتَمَهُ فَفَسَّأَ الْحَدِيثُ فِي النَّاسِ قَالَ الْعَبَّاسُ فَعَدَوْتُ أَطُوفَ بِالْبَيْتِ وَ أَبُو جَهْلٍ فِي رَهْطٍ مِنْ قُرَيْشٍ يَتَحَدَّثُونَ بِرُؤْيَا عَاتِكَةَ فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ مَا رَأَتْ عَاتِكَةَ هَذِهِ فَقُلْتُ وَ مَا ذَاكَ فَقَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَمَّا رَضِيْتُمْ بِأَنْ تَتَّبِعُوا رِجَالَكُمْ حَتَّى تَتَّبِعُوا نِسَاءَكُمْ زَعَمَتْ عَاتِكَةَ أَنَّهَا رَأَتْ فِي الْمَنَامِ كَذَا وَ كَذَا لِلَّذِي رَأَتْ فَسَيَتَرَبَّصُ بِكُمْ ثَلَاثًا فَإِنْ يَكُنْ مَا قَالَتْ حَقًّا فَسَيَكُونُ وَ إِنْ مَضَتْ الثَّلَاثُ وَ لَمْ يَكُنْ نَكُتُبْ عَلَيْكُمْ أَنَّكُمْ أَكْذَبُ أَهْلِ بَيْتٍ فِي الْعَرَبِ فَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ يَا مُصَدِّقُ إِنْ شِئْتِ أَنْتِ أُولَى بِالْكَذِبِ وَ اللَّؤْمِ مِنَّا فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ إِنَّا اسْتَبَقْنَا الْمَجْدَ وَ أَنْتُمْ فَقُلْتُمْ فِينَا السَّقَايَةَ فَقُلْنَا لَا- نَبَالِي تَسْقُونَ الْحَجَّاجَ ثُمَّ قُلْتُمْ فِينَا الْحِجَابَةَ فَقُلْنَا لَا نَبَالِي تَحْجُبُونَ الْبَيْتَ ثُمَّ قُلْتُمْ فِينَا النَّدْوَةَ قُلْنَا لَا نَبَالِي يَكُونُ الطَّعَامُ فَتَطْعَمُونَ النَّاسَ ثُمَّ قُلْتُمْ فِينَا الرَّفَادَةَ فَقُلْنَا لَا نَبَالِي تَجْمَعُونَ عِنْدَكُمْ مَا تَرَفُدُونَ بِهِ الضَّعِيفَ فَلَمَّا أَطْعَمْنَا النَّاسَ وَ أَطْعَمْتُمْ وَ ازْدَحَمْتِ الرُّكْبَ وَ اسْتَبَقْنَا الْمَجْدَ فَكُنَّا كَفَرَسَى رِهَانٍ قُلْتُمْ مِنَّا نَبِيٌّ ثُمَّ قُلْتُمْ مِنَّا نَبِيَّةٌ فَلَا وَ اللَّاتِ وَ الْعُزَّى لَا كَانَ هَذَا أَبَدًا.

قلت لا أرى كلام أبي جهل منتظما لأنه إذا سلم للعباس أن هذه الخصال كلها فيهم و هى الخصال التى تشرف بها القبائل بعضها على بعض فكيف يقول لا- نبالى و كيف يقول فلما أطعمنا للناس و أطعتم و قد كان الكلام منتظما لو قال و لنا بإزاء هذه المفاجر كذا و كذا ثم يقول بعد ذلك استبقنا المجد فكنا كفرسى رهان و ازدحمت الركب و لم يقل شيئا و لا عد ماثره و لعل أبا جهل قد قال ما لم ينقل

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ قَالَ الْعَبَّاسُ فَوَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنِّي غَيْرُ أَنْى جَحَدْتُ ذَلِكَ وَ أَنْكَرْتُ أَنْ تَكُونَ عَاتِكَةَ رَأَتْ شَيْئًا فَلَمَّا أَمْسَيْتُ لَمْ تَبَقِ امْرَأَةٌ أَصَابَتْهَا وَ لَادَهُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ إِلَّا جَاءَتْ فَقُلْنَ لِي أَرْضِيْتُمْ بِهَذَا الْفَاسِقِ الْخَبِيثِ يَقَعُ فِي رِجَالِكُمْ ثُمَّ قَدْ تَنَاوَلَ نِسَاءَكُمْ وَ لَمْ تَكُنْ لَكِ عِنْدَ ذَلِكَ غَيْرُهُ فَقُلْتُ وَ اللَّهُ مَا قُلْتُ إِلَّا لِأَنِّي لَا أَبَالِي بِهِ وَ لَا يَمُ اللَّهُ لِأَعْرِضَنَّ لَهُ عَبْدًا فَإِنْ عَادَ كَفَيْتُكَنَّ إِيَّاهُ فَلَمَّا أَصْبَحُوا مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي رَأَتْ فِيهِ عَاتِكَةَ مَا رَأَتْ قَالَ أَبُو جَهْلٍ هَذِهِ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مَا بَقِيَ قَالَ الْعَبَّاسُ وَ عَدَوْتُ فِي الْيَوْمِ الثَّلَاثِ وَ أَنَا حَرِيدٌ مُغْضَبٌ أَرَى أَنْ قَدْ فَاتَنِي مِنْهُ أَمْرٌ أَحِبُّ أَنْ أُذْرِكَهُ وَ أَذْكَرُ مَا أَحْفَظُنِي بِهِ النَّسَاءُ مِنْ مَقَالَتِهِنَّ فَوَ اللَّهُ إِنِّي لَأَمْشِي نَحْوَهُ وَ كَانَ رَجُلًا خَفِيفًا حَرِيدَ الْوَجْهِ حَرِيدَ اللَّسَانِ حَرِيدَ النَّظْرِ إِذْ خَرَجَ نَحْوَ يَابِ بَنِي سَيْهَمٍ يَشْتَدُّ فَقُلْتُ مَا بَالُهُ لَعَنَهُ اللَّهُ أَ كُلُّ هَذَا فَرَقًا مِنْ أَنْ

أَشَاتِمُهُ فَإِذَا هُوَ قَدْ سَمِعَ صَوْتَ ضَمْصَمِ بْنِ عَمْرٍو وَهُوَ يَقُولُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ يَا آلَ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبِ اللَّطِيمَةِ قَدْ عَرَضَ لَهَا مُحَمَّدٌ فِي أَصْحَابِهِ الْعَوْتُ الْعَوْتُ وَاللَّهِ مَا أَرَى أَنْ تُدْرِكُوهَا وَضَمْصَمٌ يُنَادِي بِذَلِكَ فِي بَطْنِ الْوَادِي وَ قَدْ جَدَعَ أُذُنِي بَعِيرِهِ وَ شَقَّ قَمِيصَهُ قُبْلًا- وَ دُبْرًا وَ حَوْلَ رَحْلِهِ وَ كَمَا أَنْ يَقُولُ لَقَدْ رَأَيْتُنِي قَبْلَ أَنْ أَدْخُلَ مَكَّةَ وَ إِنِّي لَمَأْرَى فِي النَّوْمِ وَ أَنَا عَلَى رَاحِلَتِي كَأَنَّ وَادِي مَكَّةَ يَسِيلُ مِنْ أَسْفَلِهِ إِلَى أَعْلَاهُ دَمًا فَاسْتَيْقَظْتُ فِرْعَاءً مَدْعُورًا فَكَرِهْتُهَا لِقُرَيْشٍ وَ وَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا مُصِيبَةٌ فِي أَنْفُسِهِمْ.

قَالَ الْوَالِدِيُّ وَ كَانَ عُمَيْرُ بْنُ وَهْبِ الْجُمَحِيِّ يَقُولُ مَا رَأَيْتُ أَعْجَبَ مِنْ أَمْرِ ضَمْصَمٍ قَطُّ وَ مَا صَدَّرَ عَلَى لِسَانِهِ إِلَّا شَيْطَانٌ كَأَنَّهُ لَمْ يَمْلِكْنَا مِنْ أُمُورِنَا شَيْئًا حَتَّى نَفْرَنَّا عَلَى الصَّعْبِ وَ الذَّلُولِ وَ كَانَ حَكِيمٌ بِنُ حِرَامٍ يَقُولُ مَا كَانَ الَّذِي جَاءَنَا فَاسْتَنْفَرْنَا إِلَى الْعَبْرِ إِنْسَانًا إِنْ هُوَ إِلَّا شَيْطَانٌ قِيلَ كَيْفَ يَا أَبَا خَالِدٍ قَالَ إِنِّي لَأَعْجَبُ مِنْهُ مَا مَلَكْنَا مِنْ أَمْرِنَا شَيْئًا.

قَالَ الْوَالِدِيُّ فَجَهَّزَ النَّاسَ وَ شُغِلَ بَعْضُهُمْ عَنْ بَعْضٍ وَ كَانَ النَّاسُ بَيْنَ رَجُلَيْنِ إِمَّا حَارِجٍ وَ إِمَّا بَاعِثٍ مَكَانَهُ رَجُلًا وَ أَشْفَقْتُ قُرَيْشٌ لِرُؤْيَا عَاتِكَةَ وَ سَرُّ بَنُو هَاشِمٍ

وَ قَالَ قَائِلُهُمْ كَلَّا زَعَمْتُمْ أَنَا كَذَبْنَا وَ كَذَبَتْ عَاتِكَةُ فَأَقَامَتْ قُرَيْشٌ ثَلَاثًا تَتَجَهَّزُ وَ يُقَالُ يَوْمَيْنِ وَ أَخْرَجَتْ أَسْلِحَتَهَا وَ اشْتَرَوْا سِلَاحًا وَ أَعَانَ قَوْمِيهِمْ ضَمْعِيهِمْ وَ قَامَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو فِي رِجَالٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ هَذَا مُحَمَّدٌ وَ الصُّبَاءُ مَعَهُ مِنْ شُبَّانِكُمْ وَ أَهْلٌ يَثْرِبُ قَدْ عَرَضُوا لِعَبْرِكُمْ وَ لَطِيمَتِكُمْ { ١ } اللَّطِيمَةُ: التَّجَارَةُ؛ وَ قِيلَ: اللَّطِيمَةُ: الْعَطْرُ خَاصَّةً. { فَمَنْ أَرَادَ ظَهْرًا فَهَذَا ظَهْرٌ وَ مَنْ أَرَادَ قُوَّةَ فَهَذِهِ قُوَّةٌ وَ قَامَ زَمْعَةُ بْنُ الْمَأْسُودِ فَقَالَ إِنَّهُ وَ اللَّائِيَةُ وَ الْعَزْرِيُّ مِمَّا نَزَلَ بِكُمْ أَمْرٌ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ طَمِعَ مُحَمَّدٌ وَ أَهْلُهُ يَثْرِبُ أَنْ يَعْرِضُوا لِعَبْرِكُمْ فِيهَا خَزَائِنِكُمْ فَأَوْعِبُوا { ٢ } أَوْعِبُوا: اسْتَعْدُوا. { وَ لَا- يَتَخَلَّفُ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَ مَنْ كَانَ لَا قُوَّةَ لَهُ فَهَذِهِ قُوَّةٌ وَ اللَّهُ لَئِنْ أَصَابَهَا مُحَمَّدٌ وَ أَصْحَابُهُ لَا- يَزُوعُكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا- وَ قَدْ دَخَلُوا عَلَيْكُمْ بُيُوتَكُمْ وَ قَالَ طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيٍّ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ وَ اللَّهُ مَا نَزَلَ بِكُمْ أَمْرٌ أَجْلٌ مِنْ هَيْدِهِ أَنْ يَسْتَبَاحَ عَيْرُكُمْ وَ لَطِيمَةُ قُرَيْشٍ فِيهَا أَمْوَالُكُمْ وَ خَزَائِنُكُمْ وَ اللَّهُ مَا أَعْرَفَ رَجُلًا وَ لَا امْرَأَةً مِنْ بَنِي عَدِيٍّ مَنَافٍ لَهُ نِشٌّ { ٣ } النِّشُّ: وَزْنُ نَوَاهٍ مِنْ ذَهَبٍ. { فَصَاعِدًا إِلَّا- وَ هُوَ فِي هَيْدِهِ الْعَبْرِ فَمَنْ كَانَ لَا قُوَّةَ بِهِ فَعِنْدَنَا قُوَّةٌ نَحْمِلُهُ وَ نَقْوَاهُ فَحَمَلَ عَلَى عَشْرِينَ بَعِيرًا وَ قَوَى بِهِمْ وَ خَلَفَهُمْ فِي أَهْلِهِمْ بِمَعُونَةٍ وَ قَامَ حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَ عَمْرُو بْنُ أَبِي سُفْيَانَ فَحَضَّ النَّاسَ عَلَى الْخُرُوجِ وَ لَمْ يَدْعُوا إِلَى قُوَّةٍ وَ لَا- حُمْلَانٍ فَقِيلَ لَهُمَا أَلَا تَدْعُونَ إِلَى مَا دَعَا إِلَيْهِ قَوْمُكُمْ مِنَ الْحُمْلَانِ قَالَا وَ اللَّهُ مَا لَنَا مَالٌ وَ مَا الْمَالُ إِلَّا لِأَبِي سُفْيَانَ وَ مَشَى نَوْفَلُ بْنُ مَعَاوِيَةَ الدَّيْلَمِيُّ إِلَى أَهْلِ الْقُوَّةِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ كَلَّمَهُمْ فِي بَدْلِ النَّفَقَةِ وَ الْحُمْلَانِ لِمَنْ خَرَجَ فَكَلَّمَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَبِيعَةَ فَقَالَ هَيْدِهِ خَمْسِي مِائَةِ دِينَارٍ تَضَعُهَا حَيْثُ رَأَيْتَ وَ كَلَّمَ حُوَيْطُبُ بْنُ عَدِيٍّ الْعَزْرِيَّ فَأَخَذَ مِنْهُ مِائَتِي دِينَارٍ أَوْ ثَلَاثِمِائَةٍ ثُمَّ قَوَى بِهَا فِي السَّلَاحِ وَ الظَّهْرِ.

قَالَ الْوَالِدِيُّ وَ ذَكَرُوا أَنَّهُ كَانَ لَا يَتَخَلَّفُ أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ إِلَّا بَعَثَ مَكَانَهُ بَعْنًا فَمَشَتْ قُرَيْشٌ إِلَى أَبِي لَهَبٍ فَقَالُوا لَهُ إِنَّكَ سَيِّدٌ مِنْ سَادَاتِ قُرَيْشٍ وَ إِنَّكَ إِنْ تَخَلَّفْتَ عَنِ

النَّفِيرِ يَعْتَبِرُ بِحُكْمِ عَيْرِكَ مِنْ قَوْمِكَ فَخَرَجَ أَوْ ابْعَثْ رَجُلًا فَقَالَ وَ اللَّائِيَةُ وَ الْعَزْرِيُّ لَا أَخْرُجُ وَ لَا أَبْعَثُ أَحَدًا فَجَاءَهُ أَبُو جَهْلٍ فَقَالَ أَقِمْ يَا أَبَا عَبْتَةَ قُوَّةَ اللَّهِ مَا خَرَجْنَا إِلَّا غَضَبًا لِدِينِكَ وَ دِينِ آبَائِكَ وَ خَافَ أَبُو جَهْلٍ أَنْ يُسَلِّمَ أَبُو لَهَبٍ فَسَكَتَ أَبُو لَهَبٍ وَ لَمْ يَخْرُجْ وَ لَمْ يَبْعَثْ وَ مِمَّا مَنَعَ أَبَا لَهَبٍ أَنْ يَخْرُجَ إِلَّا الْإِشْفَاقُ مِنْ رُؤْيَا عَاتِكَةَ كَانَ يَقُولُ إِنَّمَا رُؤْيَا عَاتِكَةَ أَخَذْتُ بِالْيَدِ وَ يُقَالُ إِنَّهُ بَعَثَ مَكَانَهُ الْعَاصِ بْنَ هِشَامِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ دَيْنٌ فَقَالَ اخْرُجْ وَ دَيْنِي عَلَيْكَ لَكَ فَخَرَجَ عَنْهُ

وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فِي الْمَغَازِي كَانَ دَيْنُ أَبِي لَهَبٍ عَلَى الْعَاصِ بْنِ هِشَامٍ أَرْبَعَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ فَمَطَّلَهُ بِهَا وَ أَفْلَسَ فَتَرَكَهَا لَهُ عَلَى أَنْ يَكُونَ مَكَانَهُ فَخَرَجَ مَكَانَهُ.

قَالَ الْوَالِدِيُّ وَ أَخْرَجَ عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ دُرُوعًا لَهُمَا فَنَظَرَ إِلَيْهِمَا مَوْلَاهُمَا عَدَّاسٌ وَ هُمَا يُضِيحَانِ دُرُوعَهُمَا وَ آلَهُ حَزَبَهُمَا فَقَالَ مَا تُرِيدَانِ فَقَالَا- أَلَمْ تَرَ إِلَى الرَّجُلِ الَّذِي أَرْسَلْنَاكَ إِلَيْهِ بِالْعَنْبِ فِي كَرَمِنَا بِالطَّائِفِ قَالَ نَعَمْ قَالَا نَخْرُجُ فَنُقَاتِلُهُ فَبَكَى وَ قَالَ لَا تَخْرُجَا فَوَ اللَّهُ إِنَّهُ لَنَبِيٌّ فَأَبَيَا فَخَرَجَا وَ خَرَجَ مَعَهُمَا فَقَتِلَ بِنَدْرِ مَعَهُمَا.

قلت حديث العنب في كرم ابني ربيعه بالطائف قد ذكره أرباب السيره

وَ شَرَحَهُ الطَّبْرِيُّ فِي التَّارِيخِ قَالَ لَمَّا مَيَاتَ أَبُو طَالِبٍ بِمَكَّةَ طَمَعَتْ قُرَيْشٌ فِي رَسُولِ اللَّهِ ص وَ نَالَتْ مِنْهُ مَا لَمْ تَكُنْ تَنَالُهُ فِي حَيَاةِ أَبِي طَالِبٍ فَخَرَجَ مِنْ مَكَّةَ خَائِفًا عَلَى نَفْسِهِ مُهَاجِرًا إِلَى رَبِّهِ يُؤَمُّ الطَّائِفَ رَاجِعًا أَنْ يَدْعُوَ أَهْلَهَا إِلَى الْإِسْلَامِ فَيُجِيبُوهُ وَ ذَلِكَ فِي شَوَالٍ مِنْ سَنَةِ عَشْرِ مِنَ النَّبُوَّةِ فَأَقَامَ بِالطَّائِفِ عَشْرَةَ أَيَّامٍ وَ قِيلَ شَهْرًا لَا يَدْعُ أَحَدًا مِنْ أَشْرَافِ ثَقِيفٍ إِلَّا جَاءَهُ وَ كَلَّمَهُ فَلَمْ يُجِيبُوهُ وَ أَشَارُوا عَلَيْهِ أَنْ يَخْرُجَ عَنْ أَرْضِهِمْ وَ يَلْحَقَ بِمَجَاهِلِ الْأَرْضِ وَ بِحَيْثُ لَا يُعْرَفُ وَ أَغْرَوْا بِهِ سُفَهَاءَهُمْ فَرَمَوْهُ بِالْحِجَارِ حَتَّى إِنَّ رَجُلَيْهِ لَتَدْمِيَانِ فَكَانَ مَعَهُ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ فَكَانَ يَقِيهِ بِنَفْسِهِ حَتَّى لَقِدَ شَجَّ فِي رَأْسِهِ.

وَ الشَّيْخَةُ تَزْوِي أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مَعَهُ أَيْضًا فِي هِجْرَةِ الطَّائِفِ فَانصَرَفَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْ ثَقِيفٍ وَ هُوَ مَحْزُونٌ بَعِيدٌ أَنْ مَشَى إِلَى عِنْدِ يَالِيلٍ وَ مَسِيْعُوْدٍ وَ حَبِيبِ ابْنِ عَمْرٍو وَ بَنِي عَمْرٍو وَ هُمْ يَوْمئِذٍ سَادَهُ ثَقِيفٌ فَجَلَسَ إِلَيْهِمْ وَ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى نُصْرَتِهِ وَ الْقِيَامِ مَعَهُ عَلَى قَوْمِهِ فَقَالَ لَهُ أَحَدُهُمْ أَنَا أَمْرُطُ { (١) فِي الطَّبْرِيِّ: «هُوَ يَمْرُطُ ثِيَابَ الْكَعْبَةِ»، أَيْ يَمْرُقُهَا. } بِبَابِ الْكَعْبَةِ إِنْ كَانَ اللَّهُ أَرْسَلَكُمْ وَ قَالَ الْآخِرُ أَمَا وَجِدَ اللَّهُ أَحَدًا أَرْسَلَهُ غَيْرَكَ وَ قَالَ الثَّلَاثُ وَ اللَّهُ لَا أَكَلْمَكَ كَلِمَةً أَيْدًا لِنَنْ كُنْتُ رَسُولًا مِنَ اللَّهِ كَمَا تَقُولُ لَأَنْتَ أَعْظَمُ خَطْرًا مِنْ أَنْ أُرَدَّ عَلَيْكَ الْكَلَامُ وَ لِنَنْ كُنْتَ كَاذِبًا عَلَى اللَّهِ مَا يَتَّبِعِي أَنْ أَكَلْمَكَ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ عِنْدِهِمْ وَ قَدْ يَسَّ مِنْ خَيْرِ ثَقِيفٍ وَ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ صَبِيَانُهُمْ وَ سُفَهَاءُهُمْ وَ صَاحُوا بِهِ وَ سَبُّوهُ وَ طَرَدُوهُ حَتَّى اجْتَمَعَ عَلَيْهِ النَّاسُ يَعْجَبُونَ مِنْهُ وَ الْجَنُودُ بِالْحِجَارِ وَ الطُّرُودُ وَ السُّنَمُ إِلَى حَائِطٍ { (٢) الْحَائِطُ هُنَا: الْبَسْتَانُ. } لِعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَ شَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَ هُمَا يَوْمئِذٍ فِي الْحَائِطِ فَلَمَّا دَخَلَ الْحَائِطَ رَجَعَ عَنْهُ سُفَهَاءُ ثَقِيفٍ فَعَمَدَ إِلَى ظِلِّ حَبَلِهِ { (٣) الْحَبَلَةُ: الْكِرْمَةُ. } مِنْهُ فَجَلَسَ فِيهِ وَ ابْنَا رَبِيعَةَ يُنْظِرَانِ وَ يَرِيَانِ مَا لَقِيَ مِنْ سُفَهَاءِ ثَقِيفٍ قَالَ الطَّبْرِيُّ فَلَمَّا اطْمَأَنَّ بِهِ قَالَ فِيمَا ذَكَرَ لِي اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي وَ قَلَّةَ حِيلَتِي وَ هَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ أَنْتَ رَبُّ الْمُشْتَضِعِّينَ وَ أَنْتَ رَبِّي إِلَى مَنْ تَكَلَّمْتُ إِلَى بَعِيدٍ فَيَتَجَهَّمَنِي أَمْ إِلَى عَدُوٍّ مَلَكَتْهُ أَمْرِي فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ غَضَبٌ عَلَيَّ فَلَا- أُيَالِي وَ لَكِنْ عَافَيْتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ بِهِ الظُّلُمَاتُ وَ صِلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ مِنْ أَنْ يَنْزِلَ بِي غَضَبُكَ أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى لِي حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ .

فَلَمَّا رَأَى عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ مَا لَقِيَ تَحَرَّكَتْ لَهُ رَحِمُهُمَا فَدَعَوْا غُلَامًا نَضْرَانِيًّا لَهُمَا يُقَالُ لَهُ

عَدَّاسٌ فَقَالَا لَهُ خُذْ قُطْفًا { (١) الْقُطْفُ: عِنَقُودُ الْعَنْبِ. وَ هُوَ فِي الْأَصْلِ: اسْمٌ لِكُلِّ مَا يَقْطِفُ. } مِنْ هَذَا الْعَنْبِ وَ ضَعُهُ فِي ذَلِكَ الطَّبَقِ ثُمَّ أَذْهَبَ بِهِ إِلَى ذَلِكَ الرَّجُلِ وَ قُلَّ لَهُ فَلْيَأْكُلْ مِنْهُ فَفَعَلَ وَ أَقْبَلَ بِهِ حَتَّى وَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَوَضَعَ يَدَهُ فِيهِ فَقَالَ بِسْمِ اللَّهِ وَ أَكَلَ فَقَالَ عَدَّاسٌ وَ اللَّهُ إِنْ هَذِهِ الْكَلِمَةُ لَا يَقُولُهَا أَهْلُ هَذِهِ الْبَلَدِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ أَيِّ الْبِلَادِ أَنْتَ وَ مَا دِينُكَ قَالَ أَنَا نَضْرَانِيٌّ مِنْ أَهْلِ نَيْنَوَى قَالَ أَمْ مِنْ قَوْمِ الرَّجُلِ الصَّالِحِ يُونُسَ بْنِ مَتَّى قَالَ وَ مَا يُدْرِيكَ مَنْ يُونُسُ بْنُ مَتَّى قَالَ ذَاكَ أَحِي كَانَ نَبِيًّا وَ أَنَا نَبِيٌّ

فَأَكْبَ عِدَّاسٌ عَلَى يَدَيْهِ وَرَجُلَيْهِ وَرَأْسِهِ يُقْبَلُهَا قَالَ يَقُولُ ابْنَا رَبِيعَةَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ أَمَا غُلَامُكَ فَقَدْ أَفْسَدَهُ عَلَيْكَ فَلَمَّا جَاءَهُمَا قَالَا وَيْلَكَ وَيْلَكَ يَا عِدَّاسُ مَا لَكَ تُقْبَلُ رَأْسَ هَذَا الرَّجُلِ وَيَدَيْهِ وَقَدَمَيْهِ قَالَ يَا سَيِّدِي مَا فِي الْأَرْضِ خَيْرٌ مِنْ هَذَا فَقَدْ أَخْبَرَنِي بِأَمْرِ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا نَبِيُّ

{ (٢) تاريخ الطبري ٣٤٦، ٣٤٥: ٢ (طبعه المعارف). }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَاسْتَقْسِمَتْ قُرَيْشٌ بِالْأَزْلَامِ عِنْدَ هُبَلٍ لِلْخُرُوجِ وَاسْتَقْسِمَ أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ وَعُثْبَةُ وَشَيْبَةُ بِالْأَمْرِ وَالنَّاهِي فَخَرَجَ الْقِدْحُ { (٣) القدح هنا: السهم الذي كانوا يستقسمون به. { النَّاهِي فَأَجْمَعُوا الْمَقَامَ حَتَّى أَرَعَجَهُمْ أَبُو جَهْلٍ فَقَالَ مَا اسْتَقْسِمَتْ وَلَا نَتَخَلَّفُ عَنْ عَيْرِنَا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ لَمَّا تَوَجَّهَ زَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ خَارِجًا فَكَانَ بَدَى طَوْى أَخْرَجَ قِدَاحَهُ وَاسْتَقْسِمَ بِهَا فَخَرَجَ النَّاهِي عَنِ الْخُرُوجِ فَلَقِيَ غَيْظًا ثُمَّ أَعَادَهَا الثَّانِيَةَ فَخَرَجَ مِثْلَ ذَلِكَ فَكَسَّرَهَا وَقَالَ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ قِدَاحًا أَكْذَبَ وَ مَرَّ بِهِ سَيْهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو وَهُوَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَقَالَ مَا لِي أَرَاكَ غَضَبَانَ يَا أَبَا حَكِيمَةَ فَأَخْبَرَهُ زَمْعَةُ فَقَالَ امْضِ عَنْكَ أَيُّهَا الرَّجُلُ قَدْ أَخْبَرَنِي عُمَيْرُ بْنُ وَهَبٍ أَنَّهُ لَقِيَهُ مِثْلَ الَّذِي أَخْبَرْتَنِي فَمَضَوْا عَلَى هَذَا الْحَدِيثِ { (٤) مغازي الواقدي ٢٧. }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَحَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ ضَمْرَةَ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ أَبُو سُفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ لِضَمْضَمٍ إِذَا قَدِمْتَ عَلَى قُرَيْشٍ فَقُلْ لَهَا لَا تَسْتَقْسِمَ بِالْأَزْلَامِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ أَبِي بَكْرِ بْنِ سُلَيْمِ بْنِ أَبِي خَيْثَمَةَ قَالَ سَمِعْتُ حَكِيمَ بْنَ حِزَامٍ يَقُولُ مَا تَوَجَّهْتُ وَجْهًا قَطُّ كَانَ أَكْرَهَ إِلَيَّ مِنْ مَسِيرِي إِلَى يَدْرِ وَلَا بَانَ لِي فِي وَجْهِ قَطُّ مَا بَانَ لِي قَبْلَ أَنْ أَخْرَجَ ثُمَّ قَالَ قَدِمَ ضَمْضَمُ فَصَاحَ بِالنَّفِيرِ فَاسْتَقْسِمَتْ بِالْأَزْلَامِ كُلَّ ذَلِكَ يَخْرُجُ الَّذِي أَكْرَهُ ثُمَّ خَرَجْتُ عَلَى ذَلِكَ حَتَّى نَزَلْنَا مَرَّ الظُّهْرَانَ فَنَحَرَ ابْنَ الْحَنْظَلِيَّةِ جُورًا مِنْهَا بِهَا حَيَاةً فَمَا بَقِيَ خِبَاءً مِنْ أَحَبِيهِ الْعَسِيكَرِ إِلَّا أَصَابَهُ مِنْ دَمِهَا فَكَانَ هَذَا بَيْنَنَا { (١) في الأصول: «بينه» والتصويب من الواقدي. } ثُمَّ هَمَمْتُ بِالرُّجُوعِ ثُمَّ أَذْكَرُ ابْنَ الْحَنْظَلِيَّةِ وَشُؤْمَهُ فَيَرُدُّنِي حَتَّى مَضَيْتُ لَوْجِيهِ وَكَانَ حَكِيمٌ يَقُولُ لَقَدْ رَأَيْنَا حِينَ بَلَّغْنَا النَّبِيَّةَ الْبَيْضَاءَ وَهِيَ النَّبِيَّةُ الَّتِي تُهْبَطُكَ عَلَى فَخٍّ وَأَنْتَ مُقْبِلٌ مِنَ الْمَدِينَةِ إِذَا عَدَّاسٌ { (٢) قال صاحب القاموس: عداس، كشداد. } جَالِسٌ عَلَيْهَا وَ النَّاسُ يَمْرُونَ إِذْ مَرَّ عَلَيْنَا ابْنَا رَبِيعَةَ فَوَثَبَ إِلَيْهِمَا فَأَخَذَ بَأَرْجُلَيْهِمَا فِي غَزْزِهِمَا وَهُوَ يَقُولُ بِأَبِي أَنْتَمَا وَأُمِّي وَاللَّهِ إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِ ص وَمَا تُسَاقَانِ إِلَّا إِلَى مَصَارِعِكَمَا وَإِنَّ عَيْنِيهِ لَتَسِيلُ دَمْعًا عَلَى خَدَيْهِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَرْجِعَ أَيْضًا ثُمَّ مَضَيْتُ وَ مَرَّ بِهِ الْعَاصُ بْنُ مُنَبِّهِ بْنِ الْحَجَّاجِ فَوَقَفَ عَلَيْهِ حِينَ وَلَّى عُثْبَةُ وَ شَيْبَةُ فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ قَالَ يُبْكِينِي سَيِّدَايَ أَوْ سَيِّدَا أَهْلِ { (٣) الواقدي ٢٨: «يبكيني سيداي و سيدا أهل الوادي». } الْوَادِي يَخْرُجَانِ إِلَى مَصَارِعِهِمَا وَيُقَاتِلَانِ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقَالَ الْعَاصُ وَإِنَّ مُحَمَّدًا لَرَسُولُ اللَّهِ فَاذْهَبْ عِدَّاسُ انْتِفَاضَهُ وَ أَشْجَرَ جِلْدَهُ ثُمَّ بَكَى وَقَالَ إِي وَاللَّهِ إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً قَالَ فَأَسْلِمَ الْعَاصُ بْنُ مُنَبِّهِ وَ مَضَى وَهُوَ عَلَى الشُّكِّ حَتَّى قُتِلَ مَعَ الْمُشْرِكِينَ عَلَى شَكِّ وَارْتِيَابٍ وَيُقَالُ رَجَعَ عَدَّاسٌ وَ لَمْ يَشْهَدْ بَدْرًا وَيُقَالُ شَهِدَ بَدْرًا وَقُتِلَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَالْقَوْلُ الْأَوَّلُ أُثْبِتُ عِنْدَنَا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ خَرَجَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ مُعْتَمِرًا قَبْلَ بَدْرِ فَتَنَزَلَ عَلَى أُمِّيَّةَ بْنِ خَلْفٍ فَأَتَاهُ أَبُو جَهْلٍ وَقَالَ أَتَشْرِكُ هَذَا وَقَدْ آوَى مُحَمَّدًا وَ آذَنَّا بِالْحَرْبِ فَقَالَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ قُلْ مَا شِئْتُمْ أَمَا إِنَّ طَرِيقَ عَيْرِكُمْ عَلَيْنَا قَالَ أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ مَهْ لَا تَقُلْ هَذَا لِأَبِي الْحَكَمِ فَإِنَّهُ سَيُؤَدُّ أَهْلَ الْوَادِي قَالَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ وَ أَنْتَ تَقُولُ ذَلِكَ يَا أُمِّيَّةُ أَمَا وَاللَّهِ لَسَمِعْتُ مُحَمَّدًا يَقُولُ لِأَقْتَلَنَّ أُمِّيَّةَ بْنَ خَلْفٍ قَالَ أُمِّيَّةُ أَنْتَ سَمِعْتَهُ قَالَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ فَقُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَوَقَعَ فِي نَفْسِهِ فَلَمَّا جَاءَ النَّفِيرُ أَبِي أُمِّيَّةُ أَنْ يَخْرُجَ مَعَهُمْ إِلَى بَدْرِ فَأَتَاهُ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ وَ أَبُو جَهْلٍ وَ مَعَ عُقْبَةَ مِجْمَرَةٌ فِيهَا بَخُورٌ وَ مَعَ أَبِي جَهْلٍ مُكْحَلَةٌ وَ مَزُودٌ فَأَذْخَلَهَا عُقْبَةُ تَحْتَهُ فَقَالَ تُبَخِّرُ فَإِنَّمَا أَنْتَ امْرَأَةٌ وَ قَالَ أَبُو جَهْلٍ اكْتَحَلُ فَإِنَّمَا أَنْتَ امْرَأَةٌ فَقَالَ أُمِّيَّةُ ابْتِئَاعُوا لِي أَفْضَلُ بَعِيرٍ فِي الْوَادِي فَابْتِئَاعُوا لَهُ جَمَلًا بِثَلَاثِمِائَةِ دِينَارٍ مِنْ نَعَمِ بَنِي قُشَيْرٍ فَعَنِمَهُ الْمُسْلِمُونَ يَوْمَ بَدْرِ فَصَارَ فِي سَهْمِ حَبِيبٍ { ١ } الْوَاقِدِيُّ ٢٩، وَ فِي الْأَصُولِ «حَبِيبٌ»، وَ التَّصْوِيبُ مِنَ الْوَاقِدِيِّ وَ الْإِصَابَةُ. { ١ } بِنِيسَافٍ

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَالُوا مَا كَانَ أَحَدٌ مِمَّنْ خَرَجَ إِلَى الْعِيرِ أَكْرَهُ لِلْخُرُوجِ مِنَ الْحَارِثِ بْنِ عَامِرٍ وَ قَالَ لَيْتَ قُرَيْشًا تَعْرِمُ عَلَى الْقُعُودِ وَ أَنْ مِيَالِي فِي الْعِيرِ تَلْفُ وَ مِيَالِ بَنِي عَبِيدٍ مَنَافٍ أَيْضًا فَيَقَالُ لَهُ إِنَّكَ سَيِّدٌ مِنْ سَادَاتِهَا أَفَلَا تَزِدُّعَهَا عَنِ الْخُرُوجِ قَالَ إِنِّي أَرَى قُرَيْشًا قَدْ أَرْمَعَتْ عَلَى الْخُرُوجِ وَ لَا أَرَى أَحَدًا بِهِ طَرُقٌ { ٢ } طَرُقٌ، أَي قُوَّةٌ. { ٢ } تَخَلَّفَ إِلَّا مِنْ عِلِّهِ وَ أَنَا أَكْرَهُ خِلَافَتَهَا وَ مِيَا أَحِبُّ أَنْ تَعْلَمَ قُرَيْشٌ مِيَا أَقُولُ عَلَى أَنَّ ابْنَ الْحَنْظَلِيِّ رَجُلٌ مَشْتُومٌ عَلَى قَوْمِهِ مَا أَعْلَمُهُ إِلَّا يُحْرِزُ قَوْمَهُ أَهْلٌ يَتْرَبُ وَ لَقَدْ قَسَمَ الْحَارِثُ { ٣ } سَاقَطَهُ مِنَ الْوَاقِدِيِّ. { ١ } مَالًا مِنْ مَالِهِ بَيْنَ وُلْدِهِ وَ وَقَعَ فِي نَفْسِهِ أَنَّهُ لَا يَرْجِعُ إِلَى مَكَّةَ وَ جَاءَهُ ضَمُّضٌ مِنْ عَمْرٍو وَ كَانَتْ لِلْحَارِثِ عِنْدَهُ أَيَادٍ فَقَالَ أَيَا عِيَامِرٍ إِنِّي رَأَيْتُ رُؤْيَا كَرِهْتُهَا وَ إِنِّي لَكَالْيَقْظَانَ عَلَى رَاحِلَتِي وَ أَرَاكُمْ أَنْ وَادِيكُمْ يَسِيلُ دَمًا مِنْ أَسْفَلِهِ إِلَى أَعْلَاهُ فَقَالَ الْحَارِثُ مَا خَرَجَ أَحَدٌ وَجْهًا مِنَ الْوُجُوهِ أَكْرَهُ لَهُ مِنْ وَجْهِي هَذَا قَالَ يَقُولُ ضَمُّضٌ وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَرَى لَكَ أَنْ تَجْلِسَ فَقَالَ لَوْ سَمِعْتُ

هَذَا مِنْكَ قَبْلَ أَنْ أَخْرُجَ مَا سَرَتْ خُطْوَةٌ فَاطُوَ هَذَا الْخَبْرَ أَنْ تَعْلَمَهُ قُرَيْشٌ فَإِنَّهَا تَنْتَهَمُ كُلَّ مَنْ عَوْقَهَا عَنِ الْمَسِيرِ وَ كَانَ ضَمُّضٌ قَدْ ذَكَرَ هَذَا الْخَبْرَ لِلْحَارِثِ بَطْنِ يَأْجِجٍ { ١ } الْأَصُولُ: «تَأْجِجٌ» وَ أَثَبْتُ مَا فِي الْوَاقِدِيِّ. { ٢ } قَالُوا وَ كَرِهَتْ قُرَيْشٌ أَهْلَ الرَّأْيِ مِنْهُمْ الْمَسِيرِ وَ مَشَى بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ كَدَانَ مِمَّنْ أَبْطَأَ بِهِمْ عَنْ ذَلِكَ الْحَارِثُ بْنُ عَامِرٍ وَ أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ وَ عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ ابْنَا رَبِيعَةَ وَ حَكِيمُ بْنُ حِزَامٍ وَ أَبُو الْبُخْتَرِيِّ وَ عَلِيُّ بْنُ أُمِّيَّةَ بْنِ خَلْفٍ وَ الْعَاصُ بْنُ مُبَيِّهِ حَتَّى بَكَتَهُمْ أَبُو جَهْلٍ بِالْجُبْنِ وَ أَعَانَهُ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ وَ النَّضْرُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ كَلْمَةَ وَ حَضُّوهُمْ عَلَى الْخُرُوجِ وَ قَالُوا هَذَا فِعْلُ النِّسَاءِ فَأَجْمَعُوا الْمَسِيرَ وَ قَالَتْ قُرَيْشٌ لَا تَدْعُوا أَحَدًا مِنْ عَدُوِّكُمْ خَلْفَكُمْ { ٢ } الْوَاقِدِيُّ ٣٠. { ١ } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ مِمَّا اسْتُدِلَّ بِهِ عَلَى كَرَاهَةِ الْحَارِثِ بْنِ عَامِرٍ لِلْخُرُوجِ وَ عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ أَنَّهُ مَا عَرَضَ رَجُلٌ مِنْهُمْ حُمْلَانًا وَ لَا حَمَلًا أَحَدًا مِنَ النَّاسِ وَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لِيَأْتِيَهُمْ حَلِيفًا أَوْ عَدِيدًا وَ لَا قُوَّةَ لَهُ فَيَطْلُبُ الْحُمْلَانَ مِنْهُمْ فَيَقُولُونَ إِنْ كَانَ لَكَ مَالٌ وَ أَحْبَبْتَ أَنْ تَخْرُجَ فَافْعَلْ وَ إِلَّا فَاقِمْ حَتَّى كَانَتْ قُرَيْشٌ تَعْرِفُ ذَلِكَ مِنْهُمْ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا اجْتَمَعَتْ قُرَيْشٌ إِلَى الْخُرُوجِ وَ الْمَسِيرِ ذَكَرُوا الَّذِي بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ بَنِي بَكْرِ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَ خَافُوهُمْ عَلَى مَنْ يَخْلُفُونَهُ وَ كَانَ أَشَدَّهُمْ خَوْفًا عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَ كَانَ يَقُولُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِنَّكُمْ وَ إِنْ ظَفِرْتُمْ بِالَّذِي تُرِيدُونَ فَإِنَّا لَا نَأْمَنُ عَلَى مَنْ نُخْلِفُ إِنَّمَا نُخْلِفُ نِسَاءً وَ لَا ذُرِّيَّةً وَ مَنْ لَا طَعْمَ بِهِ فَارْتَبُوا آرَاءَكُمْ { ٣ } الْوَاقِدِيُّ: «رَأَيْكُمْ». { ٣ } فَتَصَوَّرَ لَهُمْ إِبْلِيسُ فِي صُورِهِ سِرَاقَةَ بْنَ جُعْشَمٍ الْمُدَلِجِيَّ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ قَدْ عَرَفْتُمْ شَرَفِي وَ مَكَانِي فِي قَوْمِي أَنَا لَكُمْ جَارٌ أَنْ تَأْتِيَكُمْ كِنَانَهُ بِشَيْءٍ تَكْرَهُونَهُ فَطَابَتْ نَفْسُ عُتْبَةَ وَ قَالَ لَهُ أَبُو جَهْلٍ

فَمَا تُرِيدُ هَذَا سَيِّدُ كِنَانَهُ هُوَ لَنَا جَارٌ عَلَيَّ { (١) الواقدي: «علام نتخلف!». } مَنْ نُخَلِّفُ فَقَالَ عُثْبَةُ لَا شَيْءَ أَنَا خَارِجٌ { (٢) الواقدي ٣١، ٣٢. } قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَ الَّذِي بَيْنَ بَنِي كِنَانَةَ وَقُرَيْشٍ أَنْ ابْنًا لِحَفْصِ بْنِ الْأَخْنَفِ أَحَدِ بَنِي مُعَيْطِ بْنِ عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ خَرَجَ يَبْغِي ضَالَّةً وَهُوَ غَلَامٌ فِي رَأْسِهِ دُوَانَةٌ وَعَلَيْهِ حُلَّةٌ وَكَانَ غَلَامًا وَضَمِيئًا فَمَرَّ بِعَامِرِ بْنِ يَزِيدِ بْنِ عَامِرِ بْنِ الْمُلَوِّحِ بْنِ يَعْمَرَ أَحَدِ رُؤَسَاءِ بَنِي كِنَانَةَ وَكَانَ بَضْجِنَانٌ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ يَا غَلَامُ قَالَ ابْنُ لِحَفْصِ بْنِ الْأَخْنَفِ فَقَالَ يَا بَنِي بَكْرٍ أَلَيْسَ فِي قُرَيْشٍ دَمٌ قَالُوا نَعَمْ قَالَ مَا كَانَ رَجُلٌ يَقْتُلُ هَذَا بِرَجْلِهِ إِلَّا اسْتَوْفَى فَاتَّبَعَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي بَكْرٍ فَفَتَلَهُ بِدَمٍ لَهُ فِي قُرَيْشٍ فَتَكَلَّمَتْ فِيهِ قُرَيْشٌ فَقَالَ عَامِرُ بْنُ يَزِيدٍ قَدْ كَانَتْ لَنَا فِيكُمْ دِمَاءٌ فَإِنْ شِئْتُمْ فَأَدُّوا مَا لَنَا قَبْلَكُمْ وَنُؤَدِّي إِلَيْكُمْ مَا كَانَ فِينَا وَإِنْ شِئْتُمْ فَإِنَّمَا هُوَ الدَّمُ رَجُلٌ بِرَجُلٍ وَإِنْ شِئْتُمْ فَتَجَافُوا عَنَّا فِيمَا قَبْلَنَا وَتَجَافَى عَنْكُمْ فِيمَا قَبْلَكُمْ فَهَانَ ذَلِكَ الْغَلَامُ عَلَى قُرَيْشٍ وَقَالُوا صَدَقَ رَجُلٌ بِرَجُلٍ فَلَهُوا عَنْهُ أَنْ يَطْلُبُوا بِدَمِهِ فَبَيْنَا أَخُوهُ مَكْرُزُ بْنُ حَفْصِ بْنِ الظَّهْرَانِ إِذْ نَظَرَ عَامِرُ بْنُ يَزِيدٍ وَهُوَ سَيِّدُ بَنِي بَكْرٍ عَلَى جَمَلٍ لَهُ فَلَمَّا رَأَاهُ قَالَ مَا أَطْلُبُ أَثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ وَأَنَاخَ بَعِيرَهُ وَهُوَ مُتَوَشِّحٌ سَيْفَهُ فَعَلَاهُ بِهِ حَتَّى قَتَلَهُ ثُمَّ أَتَى مَكَّةَ مِنَ اللَّيْلِ فَعَلَّقَ سَيْفَ عَامِرِ بْنِ يَزِيدٍ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ فَلَمَّا أَصْبَحَتْ قُرَيْشٌ رَأَوْا سَيْفَ عَامِرِ بْنِ يَزِيدٍ فَعَرَفُوا أَنَّ مَكْرُزُ بْنُ حَفْصِ قَتَلَهُ وَقَدْ كَانَتْ تَسْمَعُ مِنْ مَكْرُزٍ فِي ذَلِكَ قَوْلًا وَجَزَعَتْ بَنُو بَكْرٍ مِنْ قَتْلِ سَيِّدِهِمَا فَكَانَتْ مَعْدَةً لِقَتْلِ رَجُلَيْنِ مِنْ قُرَيْشٍ سَيِّدَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ مِنْ سَادَاتِهَا فَجَاءَ النَّفِيرُ وَهُمْ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ فَخَافُوهُمْ عَلَى مَنْ تَخَلَّفَ بِمَكَّةَ مِنْ ذَرَارِيِّهِمْ فَلَمَّا قَالَ سُرَاقَةُ مَا قَالَ وَهُوَ يَنْطِقُ بِلِسَانِ إِبْلِيسَ شَجَعَ الْقَوْمَ { (٢) الواقدي ٣١، ٣٢. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَخَرَجَتْ قُرَيْشٌ سِرَاعًا وَخَرَجُوا بِالْقِيَانِ وَالدُّفُوفِ سَارَهُ مَوْلَاهُ عَمْرُو بْنُ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَعَزَّهُ مَوْلَاهُ أَسْوَدُ بْنُ الْمُطَّلِبِ وَفُلَانُهُ مَوْلَاهُ أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ يُغْنِيَنَّ فِي كُلِّ مَنْهَلٍ وَيَنْحَرُونَ الْجُرُزَّ وَخَرَجُوا بِالْجَيْشِ يَتَقَادِفُونَ بِالْحِرَابِ وَخَرَجُوا بِتِسْعِ عِمَائِهِ وَخَمْسَةِ بَيْنَ مُقَاتِلًا وَقَادُوا مِائَةَ فَرَسٍ بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّاسِ كَمَا ذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ { (١) ذكر الواقدي بعدها الآية: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّاسِ... إِلَى آخِرِ الْآيَةِ. } وَأَبُو جَهْلٍ يَقُولُ أَيْظُنُّ مُحَمَّدٌ أَنْ يُصَيَّبَ مِنَّا مَا أَصَابَ بِنَخْلِهِ وَأَصْحَابُهُ سَيَعْلَمُ أَمْ نَمْنَعُ { (٢) الواقدي: «أمنع». } عَيْرَنَا أَمْ لَا

قُلْتُ سَيَّرِيَهُ نَخْلَهُ سَرِيَّةً قَبْلَ بَدْرِ وَكَانَ أَمِيرُهَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ قُتِلَ فِيهَا عَمْرُو بْنُ الْحَضْرَمِيِّ حَلِيفُ بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ قَتَلَهُ وَقَادَ بَنُو عَبْدِ اللَّهِ التَّمِيمِيُّ رِمَاءَهُ بِسَيْفِهِمْ فَفَقَتَلَهُ وَأَسِيرَ الْحَكْمُ بْنُ كَيْسَانَ وَعُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَاسْتِاقَ الْمُشَيْلَمُونَ الْعَيْرَ وَكَانَتْ خَمْسَمَائِهِ بَعِيرٍ فَخَمَسَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَ وَقَسَمَ أَرْبَعَمَائِهِ فِيمَنْ شَهِدَهَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَهُمْ مِائَتَا رَجُلٍ فَأَصَابَ كُلَّ رَجُلٍ بَعِيرَانِ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَتْ الْخَيْلُ لِأَهْلِ الْقَوْهِ مِنْهُمْ وَكَانَ فِي بَنِي مَخْزُومٍ مِنْهَا ثَلَاثُونَ فَرَسًا وَكَانَتْ الْإِبِلُ سَبْعَمَائِهِ بَعِيرٍ وَكَانَ أَهْلُ الْخَيْلِ كُلُّهُمْ دَارِعٌ وَكَانُوا مِائَةً وَكَانَ فِي الرَّجَالِهِ دُرُوعٌ سِوَى ذَلِكَ { (٣) الواقدي ٣٢، ٣٣. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَأَقْبَلَ أَبُو سُفْيَانَ بِالْعَيْرِ وَخَافَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ خَوْفًا شَدِيدًا حِينَ دَنَوْا مِنَ الْمَدِينَةِ وَاسْتَبَطُّوا ضَمَضَةً وَالتَّفِيرَ فَلَمَّا كَانَتْ اللَّيْلَةُ النَّبِيُّ يُضِي بِحُونَ فِيهَا عَلَى مَاءِ بَدْرِ جُعِلَتِ الْعَيْرُ تُقْبَلُ بِوُجُوهِهَا إِلَى مَاءِ بَدْرِ وَكَانُوا بَاتُوا مِنْ وَرَاءِ بَدْرِ آخِرَ لَيْلَتِهِمْ وَهُمْ عَلَى

أَنْ يُضِي بِحُوا يَدْرًا إِنْ لَمْ يَغْتَرِضْ لَهُمْ فَمَا أَقْرَبَتْهُمْ الْعَيْرُ حَتَّى ضَرَبُوهَا بِالْعَقْلِ { (١) العقل: جمع عقال؛ هو الرباط الذي تعقل به الدابة. } عَلَى أَنْ بَعْضُهَا لَيْشِي بِعَقَالَيْنِ وَهِيَ تَرْجِعُ { (٢) الواقدي: «ترجع». } { الْحَيْنِ تَوَارَدًا إِلَى مَاءِ بَدْرِ وَمَا إِنْ بَهَا إِلَى الْمَاءِ مِنْ حَاجِهِ لَقَدْ شَرِبَتْ بِالْأَمْسِ وَجَعَلَ أَهْلُ الْعَيْرِ يَقُولُونَ إِنْ هَذَا شَيْءٌ مَا صَنَعْتَهُ الْإِبِلُ مُنْذُ خَرَجْنَا قَالُوا وَعَشِينَا تِلْكَ اللَّيْلَةَ ظَلَمَهُ شَدِيدَةٌ حَتَّى مَا نُبْصِرُ شَيْئًا { (٣) الواقدي ٣٣، ٣٤. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَ بَسْبَسُ بْنُ عَمْرٍو وَعَدِيُّ بْنُ أَبِي الزُّعْبَاءِ وَرَدَا عَلَى مَجْدِيٍّ بَدْرًا يَتَجَسَّسَانِ { (٤) الواقدي: «يتحسسان». } { الْخَبَرِ فَلَمَّا نَزَلَا مَاءَ بَدْرٍ أَنَاخَا رَاحِلَتَيْهِمَا إِلَى قَرِيبٍ مِنَ الْمَاءِ ثُمَّ أَخَذَا أَسْيَقَيْتَهُمَا يَسْقِيَانِ مِنَ الْمَاءِ فَسَمِعَا جَارِيَتَيْنِ مِنْ جَوَارِي جُهَيْنَةَ يُقَالُ لِإِحْدَاهُمَا بَرْزَةٌ وَهِيَ تَلْزُمُ صَاحِبَتَيْهَا فِي دِرْهَمٍ كَانَ لَهَا عَلَيْهَا وَصَاحِبَتَيْهَا تَقُولُ إِنَّمَا الْعَيْرُ عَدَا أَوْ بَعْدَ عَدٍ قَدْ نَزَلَتْ وَمَجْدِيُّ بْنُ عُمَرَ يَسْقِي مَعَهَا فَقَالَ صِدَقْتَ فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ بَسْبَسُ وَعَدِيُّ انْطَلَقَا رَاجِعِينَ إِلَى النَّبِيِّ ص حَتَّى أَتِيَاهُ بِعِزْقِ الظَّبْيِ فَأَخْبَرَاهُ الْخَبَرَ { (٣) الواقدي ٣٣، ٣٤. }

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَحَدَّثَنِي كَثِيرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَوْفِ الْمُزْنِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ وَكَانَ أَحَدَ الْبُكَاءِ يَنْ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَقَدْ سَلَكَ فَجَّ الرَّوْحَاءِ مُوسَى النَّبِيُّ ع فِي سَبْعِينَ أَلْفًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَصَلُّوا فِي الْمَسْجِدِ الَّذِي بِعِزْقِ الظَّبْيِ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَهِيَ مِنَ الرَّوْحَاءِ عَلَى مِيلَيْنِ مِمَّا يَلِي الْمَدِينَةَ إِذَا خَرَجْتَ عَلَى يَسَارِكَ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَاصْبَحَ أَبُو سُفْيَانَ بَدْرٍ قَدْ تَقَدَّمَ الْعَيْرُ وَهُوَ خَائِفٌ مِنَ الرَّصَدِ فَقَالَ يَا مَجْدِيُّ هَلْ أَحْسَسْتَ أَحَدًا تَعْلَمُ وَاللَّهِ مَا بِمَكَّةَ قُرَشِيٌّ وَلَا قُرَشِيَّةٌ لَهُ نَشٌّ

فَصَاعِدًا وَالنَّشُّ نِصْفُ أَوْقِيَّةٍ وَزُنُّ عِشْرِينَ دِرْهَمًا إِلَّا وَقَدْ بَعَثَ بِهِ مَعَنَا وَ لَئِنْ كَتَمْتَنَا شَأَنَ عَدُوِّنَا لَا يُصَالِحُكَ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ مَا بَلَّ بَحْرٌ صُوفَهُ { (١) في اللسان: «صوف البحر شيء على شكل هذا الصوف الحيواني واحده صوفه، و من الأمثال قولهم: «لا آتيك ما بل بحر صوفه». } فَقَالَ مَجْدِيُّ وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَنْكَرُهُ وَلَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ يَثْرَبَ مِنْ عِدُوٍّ وَ لَوْ كَانَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا عِدُوٌّ لَمْ يَخْفَ عَلَيْنَا وَ مَا كُنْتُ لِأَخْفِيهِ عَنْكَ إِلَّا أَنِّي قَدْ رَأَيْتُ رَاكِبِينَ أَتِيَا إِلَى هَذَا الْمَكَانِ وَ أَشَارَ إِلَى مُنَاخِ عِدِيٍّ وَ بَسْبَسٍ فَأَنَاخَا بِهِ ثُمَّ اسْتَقِيَا بِأَسْيَقَيْتِهِمَا ثُمَّ انْصَرَفَا فَجَاءَ أَبُو سُفْيَانَ مُنَاخَهُمَا فَأَخَذَ أَبْعَارًا مِنْ أَبْعَارِ بَعِيرَيْهِمَا فَفَتَّهَا فَإِذَا فِيهَا نَوَى فَقَالَ هَذِهِ وَاللَّهِ عَلَانِيَةٌ يَثْرَبَ هَذِهِ وَاللَّهِ عُيُونُ مُحَمَّدٍ وَ أَصْحَابِهِ مِمَّا أَرَى الْقَوْمَ إِلَّا قَرِيبًا فَضَرَبَ وَجْهَ عَيْرِهِ فَسَاحَلَ { (٢) سار بها نحو الساحل. } بِهَا وَ تَرَكَ يَدْرًا يَسِيرًا وَ انْطَلَقَ سَرِيعًا وَ أَقْبَلَتْ قُرَيْشٌ مِنْ مَكَّةَ يَنْزِلُونَ كُلَّ مَنْهَلٍ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ مِنْ أَنَاهُمْ وَ يَنْحَرُونَ الْجُزُورَ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ فِي مَسِيرِهِمْ إِذْ تَخَلَّفَ عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ وَ هُمَا يَتَرَدَّدَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ أَلَمْ تَرَ إِلَى رُؤْيَا عَاتِكَةَ بِنْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَقَدْ حَشِيْتُ { (٣) ب: «سمعت» و أثبت ما في أ و الواقدي. } مِنْهَا قَالَ الْآخَرُ فَأَذْكُرُهَا وَ ذَكَرَهَا فَأَذْرَكُهُمَا أَبُو جَهْلٍ فَقَالَ مَا تَتَحَادَثُونَ بِهِ قَالَا- نَذْكُرُ رُؤْيَا عَاتِكَةَ قَالَ يَا عَجَبًا مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَمْ يَرْضُوا أَنْ تَتَّبَعَا عَلَيْنَا رَجَالَهُمْ حَتَّى تَتَّبَعَتْ عَلَيْنَا النِّسَاءَ أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى مَكَّةَ لَنَفْعَلَنَّ بِهِمْ وَ لَنَفْعَلَنَّ قَالَ عُتْبَةُ إِنَّ لَهُمْ أَرْحَامًا وَ قَرَابَةَ قَرِيبَةً ثُمَّ قَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ هَلْ لَكَ أَنْ تَرْجِعَ قَالَ أَبُو جَهْلٍ أ تَرْجِعَانِ بَعْدَ مَا سَرْنَا فَتَخْذُلَانِ قَوْمَكُمَا وَ تَقْطَعَانِ بِهِمْ بَعْدَ أَنْ رَأَيْتُمْ تَأْرِكُمْ بِأَعْيُنِكُمْ أ تَظُنَّانِ أَنَّ مُحَمَّدًا وَ أَصْحَابَهُ يُلَاقُونَكُمَا كَلًّا وَاللَّهِ إِنَّ مَعِيَ مِنْ قَوْمِي مَائَةٌ وَ ثَمَانِينَ كُلُّهُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُحْلُونَ إِذَا أَحْلَلْتُ وَ يَزْحَلُونَ إِذَا رَحَلْتُ فَارْجِعَا إِنَّ شِئْمًا قَالَا وَاللَّهِ لَقَدْ هَلَكْتَ وَ أَهْلَكَتَ قَوْمَكَ.

ثُمَّ قَالَ عُتْبَةُ لِأَخِيهِ شَيْبَةَ إِنَّ هَذَا رَجُلٌ مَشُومٌ يَعْنِي أَبَا جَهْلٍ وَ إِنَّهُ لَا يَمْسُهُ مِنْ قَرَابَةِ مُحَمَّدٍ مَا يَمْسُنَا مَعَ أَنَّ مُحَمَّدًا مَعَهُ الْوَلَدُ فَارْجِعْ بِنَا وَ دَعْ قَوْلَهُ { (٤) الواقدي ٣٣، ٣٥. } .

قُلْتُ مُرَادُهُ بِقَوْلِهِ مَعَ أَنَّ مُحَمَّدًا مَعَهُ الْوَلَدُ أَبُو حُدَيْفَةَ بْنُ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ كَانَ أَسْلَمَ وَ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَقَالَ شَيْبَةُ وَاللَّهِ تَكُونُ عَلَيْنَا سُبَيْبَةُ يَا أَبَا الْوَلِيدِ أَنْ تَرْجِعَ الْآنَ بَعِيدًا مَا سَرْنَا فَمَضَيْنَا ثُمَّ انْتَهَى إِلَى الْجُحْفَةِ عِشَاءً فَنَامَ جُهَيْمُ بْنُ الصَّلْتِ بْنِ

مَخْرَمَهُ بِنِ عَيْدِ الْمُطَلَبِ بِنِ عَيْدِ مَنَافٍ فَقَالَ إِنِّي لَأَرَى بَيْنَ النَّائِمِ وَالْيَقْظَانِ أَنْظُرُ إِلَى رَجُلٍ أَقْبَلَ عَلَيَّ فَرَسٌ مَعَهُ بَعِيرٌ لَهُ حَتَّى وَقَفَ عَلَيَّ فَقَالَ قُتِلَ عَتْبَةُ بِنُ رَبِيعَةَ وَ شَيْبَةُ بِنُ رَبِيعَةَ وَ زَمْعَةُ بِنُ الْأَسْوَدِ وَ أُمِّيَةُ بِنُ خَلْفٍ وَ أَبُو الْبُخْتَرِيِّ وَ أَبُو الْحَكَمِ وَ نَوْفَلُ بِنُ خُوَيْلِدٍ فِي رِجَالِ سَيِّمَاهُمْ مِنْ أَشْرَافِ قُرَيْشٍ وَ أُسْرُ سُهَيْلُ بِنُ عَمْرٍو وَ فَرَّ الْحَارِثُ بِنُ هِشَامٍ عَنْ أَحِيهِ قَالَ وَ كَانَ قَائِلًا يَقُولُ وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَظُنُّهُمْ الَّذِينَ يَخْرُجُونَ إِلَى مَصِيرِهِمْ ثُمَّ قَالَ أَرَاهُ ضَرَبَ فِي لَبِّهِ بَعِيرَهُ فَأَرْسَلَهُ فِي الْعَسِيرِ فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ وَ هَذَا نَبِيُّ آخِرٍ مِنْ بَنِي عَيْدِ مَنَافٍ سَيَتَعَلَّمُ غَدًا مِنَ الْمَقْتُولِ نَحْنُ أَوْ مُحَمَّدٌ وَ أَصْحَابُهُ وَ قَالَتْ قُرَيْشٌ لِحُجَيْمِ بْنِ الْعَسِيرِ إِنَّمَا يَلْعَبُ بِكَ الشَّيْطَانُ فِي مَنَامِكَ فَسْتَرَى غَدًا خِلَافَ مَا رَأَيْتَ يُقْتَلُ أَشْرَافُ مُحَمَّدٍ وَ يُوسَيْرُونَ قَالَ فَخَلَا عَتْبَةُ بِأَخِيهِ شَيْبَةَ فَقَالَ لَهُ هَلْ لَكَ فِي الرَّجُوعِ فَهَذِهِ الرُّؤْيَا مِثْلُ رُؤْيَا عَاتِكَةَ وَ مِثْلُ قَوْلِ عِدَّاسٍ وَ اللَّهُ مَا كَذَبْنَا عِدَّاسٌ وَ لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ كَاذِبًا إِنَّ فِي الْعَرَبِ لَمَنْ يَكْفِينَاهُ وَ لَئِنْ كَانَ صَادِقًا إِنَّا لَأَسِيءُ عَدُ الْعَرَبِ بِهِ لِلْحَمِيَّةِ فَقَالَ شَيْبَةُ هُوَ عَلَيَّ مَا تَقُولُ أَفَنَزِجُ مِنْ بَيْنِ أَهْلِ الْعَسْكَرِ فَجَاءَ أَبُو جَهْلٍ وَ هُمَا عَلَيَّ ذَلِكَ فَقَالَ مَا تُرِيدَانِ قَالَا- الرَّجُوعُ أَلَا- تَرَى إِلَى رُؤْيَا عَاتِكَةَ وَ إِلَى رُؤْيَا حُجَيْمِ بْنِ الصَّلْتِ مَعَ قَوْلِ عِدَّاسٍ لَنَا فَقَالَ لَا تَخْذُلَانِ وَ اللَّهُ قَوْمُكُمْ وَ تَقْطَعَانِ بِهِمْ قَالَا هَلَكْتَ وَ اللَّهُ وَ أَهْلَكَتَ قَوْمَكَ فَمَضَى عَلَيَّ ذَلِكَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَلَمَّا أَفَلَّتْ أَبُو سُفْيَانَ بِالْعَبِيرِ وَ رَأَى أَنْ قَدْ أَحْرَزَهَا وَ أَمِنْ عَلَيْهَا أَرْسَلَ إِلَى قُرَيْشٍ قَيْسَ بِنِ إِمْرِي الْقَيْسِ وَ كَانَ مَعَ صَحَابِ الْعَبِيرِ خَرَجَ مَعَهُمْ مِنْ مَكَّةَ فَأَرْسَلَهُ أَبُو سُفْيَانَ يَأْمُرُهُمْ بِالرُّجُوعِ وَ يَقُولُ قَدْ نَجَّحْتُ عَيْرَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ فَلَا تُحْرِزُوا أَنْفُسَكُمْ

أَهْلٌ يَثْرِبُ فَلَا حَاجَةَ لَكُمْ فِيهَا وَرَاءَ ذَلِكَ إِنَّمَا خَرَجْتُمْ لَتَمْنَعُوا عَيْرَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ وَ قَدْ نَجَّاهَا اللَّهُ فَإِنْ أَبَوْا عَلَيْكَ فَلَا يَأْبُونَ خَصِيْلَهُ وَاحِدَةً يَرُدُّونَ الْقِيَانَ { ١ } بعدها في الواقدي: «فإن الحرب إذا أكلت انكلت». { فعالَجَ قَيْسُ بْنُ إِمْرِي الْقَيْسِ قُرَيْشًا فَأَبَتِ الرَّجُوعَ أَلَوْ أَمَا الْقِيَانَ فَسَرَدُوهُنَّ فَرَدَّوهُنَّ مِنْ الْجَحْفَةِ { ٢ } الواقدي ٣٦ . }

قلت لا- أعلم مراد أبي سفيان برد القيان وهو الذي أخرجهم مع الجيش يوم أحد يحرضن قريشا على إدراك الثأر ويغنين و يضربن الدفوف فكيف نهى عن ذلك في بدر و فعله في أحد و أقول من تأمل الحال علم أن قريشا لم يمكن أن تنتصر يوم بدر لأن الذي خالطها من التخاذل و التواكل و كراهيه الحرب و حب الرجوع و خوف اللقاء و خفوق الهمم و فتور العزائم و رجوع بني زهره و غيرهم من الطريق و اختلاف آرائهم في القتال يكفى بعضه في هلاكهم و عدم فلاحهم لو كانوا قد لقوا قوما جبناء فكيف و إنما لقوا الأوس و الخزرج و هم أشجع العرب و فيهم علي بن أبي طالب ع و حمزه بن عبد المطلب و هما أشجع البشر و جماعه من المهاجرين أنجاد أبطال و رئيسهم محمد بن عبد الله رسول الله الداعي إلى الحق و العدل و التوحيد المؤيد بالقوه الإلهيه دع ما أضيف إلى ذلك من ملائكه السماء كما نطق به الكتاب .

الْوَأَقِدِيُّ وَ لِحَقِّ الرَّسُولِ أَبَا سُفْيَانَ بِالْهَدَى وَ الْهَدَى عَلَى سَبْعَةِ أَمْيَالٍ مِنْ عَقَبَةِ عُسَيْفَانَ عَلَى تِسْعَةِ وَ ثَلَاثِينَ مِيْلًا مِنْ مَكَّةَ فَأَخْبَرَهُ بِمُضِيِّ قُرَيْشٍ فَقَالَ وَاقَوْمَاهُ هَذَا عَمَلُ عَمْرٍو بِنِ هِشَامٍ يَكْرَهُ أَنْ يَرْجِعَ لِأَنَّهُ قَدْ تَرَأَسَ عَلَى النَّاسِ وَ بَغَى وَ الْبُغْيُ مَنَقَصَةٌ وَ سُؤْمٌ وَ اللَّهُ لَئِنْ أَصَابَ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ النَّفِيرِ ذَلَّلْنَا إِلَى أَنْ يَدْخُلَ مَكَّةَ عَلَيْنَا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالَ أَبُو جَهْلٍ وَ اللَّهُ لَا نَزِجُ حَتَّى نَرِدَ بَدْرًا وَ كَانَتْ بَدْرٌ مَوْسِمًا

مِنْ مَوَاسِمِ الْعَرَبِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ يَجْتَمِعُونَ بِهَا وَ فِيهَا سُوقٌ تَسْمَعُ بِنَا الْعَرَبِ وَ بِمَسِيرِنَا فَنُفِيْمُ عَلَى بَدْرِ ثَلَاثًا نَنْحَرُ الْجُزْرَ وَ نُطْعِمُ الطَّعَامَ وَ نَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ نَعْرِفُ عَلَيْنَا الْقِيَانَ فَلَنْ تَرَالَ الْعَرَبُ تَهَابْنَا أَبَدًا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَكَانَ الْفَرَاتُ بَيْنَ حَيَّانِ الْعَجَلِيِّ أَرْسَلَتْهُ قُرَيْشٌ حِينَ فَصَلَتْ مِنْ مَكَّةَ إِلَى أَبِي سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ يُخْبِرُهُ بِمَسِيرِهَا وَفُصُولِهَا وَمَا قَدْ حَشَدَتْ فَحَالَفَ أَبَا سُفْيَانَ فِي الطَّرِيقِ وَذَلِكَ أَنَّ أَبَا سُفْيَانَ لَصِقَ بِالْبَحْرِ وَلَزِمَ الْفَرَاتُ بْنُ حَيَّانَ الْمَحَجَّجَةَ فَوَافَى الْمُشْرِكِينَ بِالْجُحْفَةِ فَسَمِعَ كَلَامَ أَبِي جَهْلٍ وَهُوَ يَقُولُ لَا نَزْجُ فَقَالَ مَا بَأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِكَ رَغَبَهُ وَإِنَّ الَّذِي يَرْجِعُ بَعِيدًا أَنْ رَأَى ثَارَهُ مِنْ كُتْبٍ لَضَعِيفٍ فَمَضَى مَعَ قُرَيْشٍ فَتَرَكَ أَبَا سُفْيَانَ وَجَرِحَ يَوْمَ يَدْرِ جَرَاحَاتٍ كَثِيرَةً وَهَرَبَ عَلَى قَدَمَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ أَمْرًا أَنْكَدَ { ١ } فِي الْأَصُولِ آكِدًا، وَأُثْبِتُ مَا فِي الْوَأَقِدِيِّ ٣٦. { إِنَّ ابْنَ الْحَنْظَلِيَّ لَغَيْرِ مُبَارَكٍ الْأَمْرِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَالَ الْأَخْنَسُ بْنُ شُرَيْقٍ { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: «وَكَانَ أَعْرَابِيًّا». { وَاسْمُهُ أُبَيٌّ وَكَانَ حَلِيفًا لِابْنِي زُهْرَةَ يَا بَنِي زُهْرَةَ قَدْ نَجَى اللَّهُ عَيْرَكُمْ وَخَلَصَ أَمْوَالَكُمْ وَنَجَى صَاحِبَكُمْ مَحْرَمَهُ بْنُ نَوْفَلٍ وَ إِنَّمَا خَرَجْتُمْ لِتَمْنَعُوهُ وَمَالَهُ وَ إِنَّمَا مُحَمَّدٌ رَجُلٌ مِنْكُمْ ابْنُ أُخْتِكُمْ فَإِنْ يَكُ نَبِيًّا فَأَنْتُمْ أَسْعَدُ بِهِ وَ إِنْ يَكُ كَاذِبًا يَلِي قَتْلَهُ غَيْرُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَلَوْا قَتْلَ ابْنِ أُخْتِكُمْ فَارْجِعُوا وَ اجْعَلُوا حَبْثَهَا لِي فَلَا حَاجَةَ لَكُمْ أَنْ تُخْرَجُوا فِي غَيْرِ مَا يُهْمُكُمْ وَ دَعُوا مَا يَقُولُهُ هَذَا الرَّجُلُ يَعْنِي أَبَا جَهْلٍ فَإِنَّهُ مَهْلِكٌ قَوْمَهُ سِيرِيعٌ فِي فَسَادِهِمْ فَأَطَاعَتْهُ بَنُو زُهْرَةَ وَ كَانَ فِيهِمْ مُطَاعًا وَ كَانُوا يَتَّبِعُونَهُ بِهِ فَقَالُوا فَكَيْفَ نَصِيحٌ بِالرُّجُوعِ حَتَّى نَزْجَعَ فَقَالَ الْأَخْنَسُ نَسِيرٌ مَعَ الْقَوْمِ فَإِذَا أَمْسَيْتُ سَقَطْتُ عَنْ بَعِيرِي فَيَقُولُونَ نَحِلْ { ٣ } الْوَأَقِدِيُّ: «نَهَشَ». { الْأَخْنَسُ فَإِذَا أَصْدَبَحُوا فَقَالُوا سِيرُوا فَقُولُوا لَا تُفَارِقْ صَاحِبَنَا حَتَّى نَعْلَمَ أ حَتَّى هُوَ أَمَّ مَيْتٌ

فَدَفَنَهُ فَإِذَا مَضُوا رَجَعْنَا إِلَى مَكَّةَ فَفَعَلَتْ بَنُو زُهْرَةَ ذَلِكَ فَلَمَّا أَصْبَحُوا بِالْأَبْوَاءِ رَاجِعِينَ تَبَيَّنَ لِلنَّاسِ أَنَّ بَنِي زُهْرَةَ رَجَعُوا فَلَمْ يَشْهَدْهَا زُهْرِيُّ { ١ } الْوَأَقِدِيُّ: «أَحَدٌ مِنْ بَنِي زُهْرَةَ». { الْبَيْتَةُ وَ كَانُوا مِائَةً وَ قِيلَ أَقَلُّ مِنْ مِائَةٍ وَ هُوَ أُثْبِتُ وَ قَالَ قَوْمٌ كَانُوا ثَلَاثِمِائَةٍ وَ لَمْ يَثْبِتْ ذَلِكَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَالَ عَدِيُّ بْنُ أَبِي الزُّعْبَاءِ مُنْحَدَرَهُ { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: فِي مُنْحَدَرِهِ. { مِنْ بَدْرِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ انْتَشَرَتِ الرِّكَابُ عَلَيْهِ فَجَعَلَ عَدِيُّ يَقُولُ { ٣ } مِنْ الْوَأَقِدِيِّ. { أَقِمْ لَهَا صُدُورَهَا يَا بَسْبَسُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ ذَكَرَ أَبُو بَكْرٍ بْنُ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ بَنِي عَدِيٍّ خَرَجُوا مِنَ النَّفِيرِ حَتَّى كَانُوا بَيْنَهُ لَفَتْ { ٤ } الْوَأَقِدِيُّ ٣٨. { فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحْرِ عَدَلُوا فِي السَّاحِلِ مُصِيرِينَ إِلَى مَكَّةَ فَصَادَفَهُمْ أَبُو سُفْيَانَ فَقَالَ كَيْفَ رَجَعْتُمْ يَا بَنِي عَدِيٍّ وَ لَا فِي الْعَيْرِ وَ لَا فِي النَّفِيرِ قَالُوا أَنْتَ أَرْسَلْتِ إِلَى قُرَيْشٍ أَنْ تَرْجِعَ فَرَجَعَ مَنْ رَجَعَ وَ مَضَى مَنْ مَضَى فَلَمْ يَشْهَدْهَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي عَدِيٍّ وَ يُقَالُ إِنَّهُ لَأَقَاهُمْ بِمَرِّ الظَّهْرَانِ فَقَالَ تِلْكَ الْمَقَالَةُ لَهُمْ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَمَّا رَسُولُ اللَّهِ ص { ٤ } الْوَأَقِدِيُّ ٣٨. { فَكَانَ صَبِيحَةَ أَرْبَعِ عَشْرَةَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ بِعِزِّ الطَّيْبِ فَجَاءَ أَعْرَابِيٌّ قَدْ أَقْبَلَ مِنْ تِهَامَةٍ فَقَالَ لَهُ أَصِيحَابُ النَّبِيِّ ص هَلْ لَكَ عِلْمٌ بِأَبِي سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ قَالَ مَا لِي بِأَبِي سُفْيَانَ عِلْمٌ قَالُوا تَعَالَ فَسَلِّمْ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ ص قَالَ أَوْ فِيكُمْ رَسُولُ اللَّهِ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَأَيُّكُمْ رَسُولُ اللَّهِ قَالُوا هَذَا فَقَالَ أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَمَا فِي

بَطْنِ نَاقَتِي هَيْدِهِ إِنْ كُنْتُ صَادِقًا فَقَالَ سَلِّمْهُ بِنِ سَلَامَةٍ بِنِ وَقَشٍ نَكَحَتْهَا وَ هِيَ حُبْلَى مِنْكَ فَكَرِهَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَقَالَتَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ سَارَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَتَّى أَتَى الرَّوْحَاءَ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ لِلنُّصْفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ هَذَا سَجَاسِجٌ يَعْنِي وَادِي

الرَّوْحَاءِ هَذَا أَفْضَلُ أَوْدِيَةِ الْعَرَبِ { (١) الواقدي ٣٩. } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَصَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ص بِالرَّوْحَاءِ فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ الرَّكْعَةِ الْمَأْخِرَةِ مِنْ وَثْرِهِ لَعَنَ الْكُفْرَةَ وَدَعَا عَلَيْهِمْ فَقَالَ اللَّهُمَّ لَا تُفْلِتَنَّ أَبَا جَهْلٍ بَنَ هِشَامٍ فِرْعَوْنَ هَذِهِ الْأُمَّةِ اللَّهُمَّ لَا تُفْلِتَنَّ زَمْعَةَ بِنَ الْأَسْوَدِ اللَّهُمَّ أَسِيحُ عَيْنِ أَبِي زَمْعَةَ اللَّهُمَّ أَعْمَ بَصِيرِ أَبِي دُبَيْلَةَ { (٢) الواقدي: «و أعم بصير أبي زمعه». } اللَّهُمَّ لَا تُفْلِتَنَّ سَيْهَيْلَ بَنَ عَمْرِو ثُمَّ دَعَا لِقَوْمِ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ اللَّهُمَّ أَنْجِ سَيْلَمَةَ بِنَ هِشَامٍ وَ عَيَّاشَ بَنَ أَبِي رَبِيعَةَ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَمْ يَدْعُ لِلْوَلِيدِ بِنِ الْمُغِيرَةِ يَوْمَئِذٍ وَ أُسْرَ بَدْرٍ وَ لَكِنَّهُ لَمَّا رَجَعَ إِلَى مَكَّةَ بَعْدَ بَدْرٍ أَسْلَمَ وَ أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَحَبَسَ فَسَدَّعَا لَهُ النَّبِيُّ ص بَعْدَ ذَلِكَ قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ خُضَيْبُ بَيْنَ يَسَافِ { (٣) يساف، بالكسر، وقد يفتح، وانظر القاموس. } رَجُلًا شَجَاعًا وَ كَانَ يَأْتِي الْإِسْلَامَ فَلَمَّا خَرَجَ النَّبِيُّ ص إِلَى بَدْرٍ خَرَجَ هُوَ وَ قَيْسُ بَنُ مِحْرَبٍ وَ يُقَالُ ابْنُ الْحَارِثِ وَ هُمَا عَلَى دِينِ قَوْمِهِمَا فَأَذْرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالْعَقِيقِ وَ خُضَيْبُ مُتَّعٌ فِي الْحَدِيدِ فَعَرَفَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ تَحْتِ الْمَغْفَرِ فَالْتَفَتَ إِلَى سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ وَ هُوَ يَسِيرُ إِلَى جَنْبِهِ فَقَالَ أَلَيْسَ بِخُضَيْبِ بْنِ يَسَافِ قَالَ بَلَى فَأَقْبَلَ خُضَيْبُ حَتَّى أَخَذَ

بِطَانَ { (١) البطان: حزام القتب. } نَاقَةَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَصَالَ لَهُ وَ لَقِيَ بِنَ مِحْرَبِ مَيَّا أَخْرَجَكُمَا قَالَ كُنْتَ ابْنُ أُخْتِنَا وَ جَارِنَا وَ خَرَجْنَا مَعَ قَوْمِنَا لِلْغَنِيمَةِ فَصَالَ ص لَا يَخْرُجَنَّ مَعَنَا رَجُلٌ لَيْسَ عَلَى دِينِنَا فَقَالَ خُضَيْبُ لَقَدْ عَلِمَ قَوْمِي أَنِّي عَظِيمُ الْغَنَاءِ فِي الْحَرْبِ شَدِيدُ النَّكَايَةِ فَأَقَاتِلْ مَعَكَ لِلْغَنِيمَةِ وَ لَا أَسْلِمُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا وَ لَكِنْ أَسْلِمُ ثُمَّ قَاتَلَ فَلَمَّا كَانَ بِالرَّوْحَاءِ جَاءَهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَسْلِمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ وَ شَهِدْتُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ فَسَمَّرَ بِذَلِكَ وَ قَالَ امْضُ فَكَانَ عَظِيمُ الْغَنَاءِ فِي بَدْرٍ وَ فِي غَيْرِ بَدْرٍ وَ أَمَّا قَيْسُ بَنُ الْحَارِثِ فَأَبَى أَنْ يُسَلِّمَ فَرَجَعَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلَمَّا قَدِمَ النَّبِيُّ ص مِنْ بَدْرٍ أَسْلَمَ وَ شَهِدَ أَحَدًا فَقُتِلَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ لَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص صَامَ يَوْمًا أَوْ يَوْمَيْنِ ثُمَّ نَادَى مُنَادِيَهُ يَا مَعْشَرَ الْعَصَاهِ إِنِّي مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَدْ كَانَ قَالَ لَهُمْ قَبْلَ ذَلِكَ أَفْطِرُوا فَلَمْ يَفْعَلُوا

{ (٢) الواقدي ٤٠، ٤١. }

قلت هذا هو سر النبوه و خاصيتها إذا تأمل المتأملون ذلك و هو أن يبلغ بهم حبه و طاعته و قبول قوله على أن يكلفهم ما يشق عليهم فيمتثلوه امتثالاً صادراً عن حب شديد و حرص عظيم على الطاعة حتى إنه لينسخه عنهم و يسقط وجوبه عليهم فيكروهون ذلك و لا يسقطونه عن أنفسهم إلا بعد الإنكار التام و هذا أحسن من المعجزات الخارقة للعادات بل هذا بعينه معجزه خارقه للعاده أقوى و أكد من شق البحر و قلب العصا حيه.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ مَضَى رَسُولُ اللَّهِ ص حَتَّى إِذَا كَانَ دُوَيْنَ بَدْرٍ أَنَاةَ الْخَبْرِ بِمَسِيرِ قُرَيْشٍ فَأَخْبَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِمَسِيرِهِمْ وَ اسْتِشَارَ النَّاسَ

فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ فَأَحْسَنَ ثُمَّ قَامَ عُمَرُ فَقَالَ فَأَحْسَنَ ثُمَّ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهَا قُرَيْشٌ وَ عِزُّهَا وَ اللَّهُ مَا ذَلَّتْ مِنْذُ عَزَّتْ وَ لَا آمَنْتْ مِنْذُ كَفَرَتْ وَ اللَّهُ لَا تُسَلِّمُ عِزُّهَا أَبَدًا وَ لَتَقَاتِلَنَّكَ فَاتَّهَبَ لِذَلِكَ أَهْبَهُ وَ أَعَدَّ عِدَّتَهُ ثُمَّ قَامَ الْمِقْدَادُ بَنُ عَمْرِو فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لِأَمْرِ اللَّهِ فَتَحْنُ مَعِيكَ وَ اللَّهُ لَا نَقُولُ لَكَ كَمَا قَالَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ لِنَبِيِّهَا إِذْ هَبَّ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ { (١) سورة المائدة ٢٤. } وَ لَكِنْ إِذْ هَبَّ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَوْ سِرَّتْ بِنَا إِلَى بَوَاكِي الْعَمَادِ لَسِرْنَا.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ بَرَكَ الْغَمَادِ مِنْ وَرَاءِ مَكَّةَ بِخَمْسِ لَيَالٍ مِنْ وَرَاءِ السَّاحِلِ مِمَّا يَلِي الْبَحْرَ وَهُوَ عَلَى ثَمَانِ لَيَالٍ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْيَمَنِ .

فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَ خَيْرًا وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ ثُمَّ قَالَ صَ أَشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ وَ إِنَّمَا يُرِيدُ الْأَنْصَارَ وَ كَانَ يَظُنُّ أَنَّ الْأَنْصَارَ لَا تَنْصُرُهُ إِلَّا فِي الدَّارِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ شَرَطُوا أَنْ يَمْنَعُوهُ مِمَّا يَمْنَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسِهِمْ وَ أَوْلَادَهُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ أَشِيرُوا عَلَيَّ فَقَامَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ فَقَالَ أَنَا أُجِيبُ عَنِ الْأَنْصَارِ كَأَنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُرِيدُنَا قَالَ أَجَلٌ قَالَ إِنَّكَ عَسَى أَنْ تَكُونَ خَرَجْتَ عَنْ أَمْرٍ قَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِنَّا قَدْ آمَنَّا بِكَ وَ صَدَّقْنَاكَ وَ شَهِدْنَا أَنَّ مَا جِئْتَ بِهِ حَقٌّ وَ أَعْطَيْنَاكَ مَوَاقِفَنَا وَ عَهودَنَا عَلَى السَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ فَامْضِ يَا نَبِيَّ اللَّهِ لِمَا أَرَدْتَ فَوَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَوْ أَشِيتُ غَرَضْتُ بِنَا هَذَا الْبَحْرَ فَخَضْتَهُ لَخَضْتَاهُ مَعَكَ مَا بَقِيَ مِنَّا رَجُلٌ وَ صِلْ مَنْ شِئْتُمْ وَ خُذْ مِنْ أَمْوَالِنَا مَا أَرَدْتَ فَمَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِنَا أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا تَرَكْتَ وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا سَلِمْتُ هَذِهِ الطَّرِيقَ قَطُّ وَ مَا لِي بِهَا مِنْ عِلْمٍ وَ إِنَّا لَا نَكْرَهُ أَنْ نَلْقَى عَدُوَّنَا عَدَاً إِنَّا لَصَبْرٌ عِنْدَ الْحَرْبِ صِدْقٌ عِنْدَ اللَّقَاءِ لَعَلَّ اللَّهَ يُرِيكَ مِنَّا بَعْضَ مَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنُكَ

{ ٢ } الواقدي ٤٤ و فيه: «ما تقر به عينيك» .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ عَنْ عَاصِمِ بْنِ عُمَرَ بْنِ قَتَادَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ لَبِيدٍ قَالَ قَالَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ يَوْمَئِذٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا قَدْ خَلَفْنَا مِنْ قَوْمِنَا قَوْمًا مَا نَحْنُ بِأَشَدَّ حُبًّا لَكَ مِنْهُمْ وَ لَا أَطْوَعَ لَهُمْ رَغْبَةً وَ نِيَّةً فِي الْجِهَادِ وَ لَوْ ظَنُّوا أَنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُلَاقٍ عَدُوًّا مَا تَخَلَّفُوا عَنْكَ وَ لَكِنْ إِنَّمَا ظَنُّوا أَنَّهَا الْعِيرُ نَبِيَّ لَكَ عَرِيشًا فَتَكُونُ فِيهِ وَ نَعُدُّ عِنْدَكَ رَوَاحِلَكَ ثُمَّ نَلْقَى عَدُوَّنَا فَإِنْ أَعْرَنَا اللَّهُ وَ أَظْهَرْنَا عَلَى عَدُوَّنَا كَانَ ذَلِكَ مَا أَحْبَبْنَا وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى جَلَسْتَ عَلَى رَوَاحِلِكَ فَاحِقَّتْ مَنْ وَرَاءَنَا فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَ خَيْرًا ثُمَّ قَالَ أَوْ يَقْضِي اللَّهُ خَيْرًا يَا سَعْدُ { ١ } مغازي الواقدي ٤٥ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا فَرَغَ سَعْدٌ مِنَ الْمَشُورَةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ سِيرُوا عَلَيَّ بَرَكَهَ اللَّهُ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ وَعَدَنِي إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ وَ اللَّهُ لَكَائِي أَنْظُرُ إِلَى مَصَارِعِ الْقَوْمِ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَالُوا لَقَدْ أَرَانَا رَسُولَ اللَّهِ صَ مَصَارِعَهُمْ يَوْمَئِذٍ هَذَا مَصْرَعُ فَلَانَ وَ هَذَا مَصْرَعُ فَلَانَ فَمَا عَدَا كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ مَصْرَعَهُ قَالَ فَعَلِمَ الْقَوْمُ أَنَّهُمْ يُلَاقُونَ الْقِتَالَ وَ أَنَّ الْعِيرَ تَفَلَّتْ وَ رَجَا الْقَوْمُ النَّصْرَ لِقَوْلِ النَّبِيِّ صَ { ١ } مغازي الواقدي ٤٥ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَمِنْ يَوْمِئِذٍ عَقَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَ الْأَلْوِيَةَ وَ كَانَتْ ثَلَاثَةَ وَ أَظْهَرَ السَّلَاحَ وَ كَانَ خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ عَلَى غَيْرِ لَوَاءٍ مَعْقُودٍ وَ سَارَ فَلَقِيَ سَيْفِيَانَ الضَّمْرِيِّ وَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَ قَتَادَةَ بْنُ النُّعْمَانَ وَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ مَنْ الرُّجُلُ فَقَالَ الضَّمْرِيُّ بَلْ وَ مَنْ أَنْتُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ تُخْبِرُنَا وَ نُخْبِرُكَ فَقَالَ الضَّمْرِيُّ وَ ذَاكَ بِذَاكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ الضَّمْرِيُّ فَاسْأَلُوا عَمَّا شِئْتُمْ فَقَالَ لَهُ صَ أَخْبِرْنَا عَنِ قَرِيْشٍ قَالَ الضَّمْرِيُّ بَلْغِنِي أَنَّهُمْ خَرَجُوا يَوْمَ كَذَا مِنْ مَكَّةَ فَإِنْ كَانَ الْخَبْرُ صَادِقًا فَإِنَّهُمْ بِجَنْبِ هَذَا الْوَادِي ثُمَّ قَالَ

الضَّمْرِيُّ فَمَنْ أَنْتُمْ فَقَالَ النَّبِيُّ صَ نَحْنُ مِنْ مَاءٍ وَ أَشَارَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْعِرَاقِ فَجَعَلَ الضَّمْرِيُّ يَقُولُ مِنْ مَاءٍ مِنْ أَيِّ مَاءٍ مِنَ الْعِرَاقِ أَمْ مِنْ غَيْرِهِ ثُمَّ انْصَرَفَ رَسُولُ اللَّهِ صَ إِلَى أَصْحَابِهِ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَيَاتِ الْفَرِيقَانِ كُلُّ مِنْهُمُ لَا يَعْلَمُ بِمَنْزِلِ صَاحِبِهِ إِنَّمَا بَيْنَهُمْ قُوزٌ { ١ } القوز من الرمل: العالى كأنه جبل، و تشبه به أرداف النساء. { ٢ } مِنْ رَمَلٍ { ٢ } الواقدي ٤٦، و بعدها: «و كان قد صلى بالدبه، ثم صلى بسير، ثم صلى بذات أجدال، صلى بخيف عين العلاء، ثم صلى بالخبيرين، ثم نظر إلى جبلين...» .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ ص بِجَبَلَيْنِ فَسَأَلَ عَنْهُمَا فَقَالُوا هَذَا مَسْلُحٌ { (٣) الأصول: «مصلح»، والتصويب من الواقدي. } وَ مَخْرِيٌّ فَقَالَ مَنْ سَاكِنُهُمَا فِقِيلَ بَنُو النَّارِ وَ بَنُو حَرَّاقٍ فَانصَرَفَ عَنْهُمَا وَ جَعَلَهُمَا يَسَارًا { (٤) الواقدي: «فانصرف من عند الخيرين، فمضى حتى قطع الخير ف»، وجعلها يسارا حتى سلك في المعترضه. } وَ لَقِيَهُ بَشَيْبَسُ بْنُ عَمْرٍو وَ عِدِيُّ بْنُ أَبِي الزَّغْيَاءِ فَأَخْبَرَاهُ خَبَرَ قُرَيْشٍ وَ نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَادِي يَدْرِ عِشَاءً لَيْلَهُ الْجُمُعَةِ لِسَبْعِ عَشْرَةَ مَضَتْ مِنْ رَمَضَانَ فَبِعَتْ عَلَيْهِ أَع وَ الزُّبَيْرُ وَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ بَشَيْبَسُ بْنُ عَمْرٍو يَتَحَسَّنُونَ { (٥) كذا في الواقدي: «و في الأصول: «يتجسسون» بالجيم، تصحيف. } عَلَى الْمَاءِ وَ أَشَارَ لَهُمْ إِلَى ظَرْبٍ { (٦) كذا في الواقدي. } وَ قَالَ أَرْجُو أَنْ تَجِدُوا الْخَيْرَ عِنْدَ الْقَلْبِ الَّذِي { (٧) الأصول: «التي»، والتصويب من الواقدي. } يَلِي هَذَا الظَّرْبِ { (٨) قال الواقدي: «و القلب: بئر بأصل الظرب، و الظرب: جبل صغير. } فَانْدَفَعُوا تَلْقَاءَهُ فَوَجَدُوا عَلَى تِلْكَ الْقَلْبِ رَوَايَا قُرَيْشٍ فِيهَا سِقَاؤُهُمْ فَاسْتَرْوَهُمْ وَ أَفَلَتْ بَعْضُهُمْ فَكَانَ مِمَّنْ عَرَفَ أَنَّهُ أَفَلَتْ عَجَبِيٌّ فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ جَاءَ قُرَيْشًا بِخَبْرِ النَّبِيِّ ص وَ أَضِيحَابِهِ فَنَادَى يَا آلَ غَالِبٍ هَذَا ابْنُ أَبِي كَبْشَةَ وَ أَضِيحَابُهُ وَ قَدْ أَخَذُوا سِقَاؤَكُمْ فَمَاجِ الْعَسِيكِرُ وَ كَرِهُوا مَا جَاءَ بِهِ { (٩) الواقدي ٤٦، ٤٧. }

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَكَانَ حَكِيمٌ بْنُ حِرَامٍ يُحَدِّثُ قَالَ كُنَّا يَوْمَئِذٍ فِي خِباءٍ لَنَا عَلَى جُرُورٍ نَشْوِي مِنْ لَحْمِهَا فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ سَمِعْنَا الْخَبَرَ فَامْتَنَعَ الطَّعَامَ مِنَّا وَ لَقِيَ بَعْضَنَا بَعْضًا وَ لَقِينِي عُتْبَةَ بْنُ رَبِيعَةَ فَقَالَ يَا أَبَا خَالِدٍ مَا أَعْلَمُ أَحَدًا يَسِيرُ أَعْجَبَ مِنْ مَسِيرِنَا إِنَّ عِيرَنَا قَدْ نَجَتْ وَ إِنَّا جِئْنَا إِلَى قَوْمٍ فِي بِلَادِهِمْ بَغِيًّا عَلَيْهِمْ فَقُلْتُ أَرَاهُ لِأَمْرِ حَمٍ وَ لَا- رَأَى لِمَنْ لَا- يُطَاعُ هَذَا شَوْمُ ابْنِ الْحُظَلِيَّةِ فَقَالَ عُتْبَةُ أَبَا خَالِدٍ أَتَخَافُ أَنْ تُبَيِّنَنَا الْقَوْمَ قُلْتَ لِأَنْتَ آمِنٌ مِنْ ذَلِكَ قَالَ فَمَا الرَّأْيُ يَا أَبَا خَالِدٍ قُلْتَ تَتَحَارَسُ حَتَّى نُضَيِّحَ وَ تَرَوْنَ رَأْيَكُمْ قَالَ عُتْبَةُ هَذَا الرَّأْيُ قَالَ فَتَحَارَسْنَا حَتَّى أَضِيحْنَا فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ هَذَا عَنْ أَمْرِ عُتْبَةَ كَرِهَ قِتَالَ مُحَمَّدٍ وَ أَضِيحَابِهِ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعَجَبُ أَ تَظُنُّونَ أَنْ مُحَمَّدًا وَ أَضْحَابَهُ يَغْتَرِضُونَ لِجَمْعِكُمْ وَ اللَّهُ لَأَنْتَحِينَ نَاحِيَةَ بَقُومِي فَلَا يَحْرُسُنَا أَحَدٌ فَتَنْحَى نَاحِيَهُ وَ إِنَّ السَّمَاءَ لَتَمُطِرُ عَلَيْهِ قَالَ يَقُولُ عُتْبَةُ إِنَّ هَذَا لَهُوَ التَّكْدُ { (١) الواقدي ٤٧. } قَالَ الْوَاقِدِيُّ أَخَذَ مِنَ السَّقَاءِ مَنْ عَلَى الْقَلْبِ يَسَارُ غَلَامٌ سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ وَ أَسْلَمُ غَلَامٌ مَتَّبِعُهُ بْنُ الْحَجَّاجِ وَ أَبُو رَافِعٍ غَلَامٌ أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ فَاتَى بِهِمُ النَّبِيُّ ص وَ هُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فَسَأَلَهُمُ الْمُسْلِمُونَ فَقَالُوا نَحْنُ سَقَاءُ قُرَيْشٍ بَعَثُونَا نَسِيْقِيهِمْ مِنَ الْمَاءِ فَكَّرَهُ الْقَوْمُ خَبْرَهُمْ وَ رَجَوْنَا أَنْ يَكُونُوا لِأَبِي سُفْيَانَ وَ أَصْحَابِ الْعِيرِ فَضَرَبُوهُمْ فَلَمَّا أَذْلَقُوهُمْ { (٢) أَذْلَقُوهُمْ: أَوْجَعُوهُمْ ضَرْبًا. } بِالضَّرْبِ قَالُوا نَحْنُ لِأَبِي سُفْيَانَ وَ نَحْنُ فِي الْعِيرِ وَ هَذَا الْعِيرُ بِهِذَا الْقَوْمِ فَكَانُوا إِذَا قَالُوا ذَلِكَ يُمَسِّكُونَ عَنْ ضَرْبِهِمْ فَسَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ صَلَاتِهِ ثُمَّ قَالَ إِنَّ صَدَقُوكُمْ ضَرْبُكُمْ وَ إِنْ كَذَبُوكُمْ تَرَكْتُكُمْ فَقَالَ أَضْحَابُهُ ع إِنَّهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُونَ إِنَّ قُرَيْشًا قَدْ جَاءَتْ فَقَالَ لَقَدْ صَدَقُوكُمْ خَرَجَتْ قُرَيْشٌ تَمْنَعُ عِيرَهَا وَ خَافُوكُمْ عَلَيْهَا ثُمَّ أَقْبَلَ ص عَلَى السَّقَاءِ فَقَالَ أَيْنَ

قُرَيْشٌ فَقَالُوا خَلَفَ هَذَا الْكُتَيْبِ الَّذِي تَرَى قَالَ كَمْ هُمْ قَالُوا كَثِيرٌ قَالَ كَمْ عَدَدُهُمْ قَالُوا لَا نَدْرِي قَالَ كَمْ يَنْحَرُونَ قَالُوا يَوْمًا عَشْرَةَ وَ يَوْمًا تِسْعَةَ فَقَالَ الْقَوْمُ مَا بَيْنَ الْأَلْفِ وَ التِّسْعِمِائَةِ ثُمَّ قَالَ لِلْسَّقَاءِ كَمْ خَرَجَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ قَالُوا لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ بِهِ طَعْمٌ إِلَّا خَرَجَ فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى النَّاسِ فَقَالَ هَذِهِ مَكَّةُ قَدْ أَفَلَتْ إِلَيْكُمْ أَفَلَاذُ كِبْدِهَا ثُمَّ سَأَلَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص هَلْ رَجَعَ مِنْهُمْ أَحَدٌ قَالُوا نَعَمْ رَجَعَ ابْنُ أَبِي سُرَيْقٍ بِنِي زُهْرَةَ فَقَالَ ص رَأَيْتُمْ هُمْ { (١) الواقدي: «أرشدهم». } وَ مَا كَانَ بِرَشِيدٍ وَ إِنْ كَانَ مَا عَلِمْتُ لِمُعَادِيًا لِلَّهِ وَ لِكِتَابِهِ ثُمَّ قَالَ فَأَخِيذُ عَيْرُهُمْ قَالُوا نَعَمْ بَنُو عِدِيِّ بْنِ كَعْبٍ فَتَرَكَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص ثُمَّ قَالَ لِأَضْحَابِهِ أَشِيرُوا عَلَيَّ فِي الْمَنْزِلِ فَقَالَ الْحِيَابُ بْنُ الْمُنْذِرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ مَنْزِلَكَ هَذَا هُوَ مَنْزِلُ أَنْزَلَكَهُ اللَّهُ فَلَيْسَ لَنَا أَنْ نَتَقَدَّمَهُ وَ لَا- نَتَأَخَّرَ عَنْهُ أَمْ هُوَ الرَّأْيُ وَ الْحَرْبُ وَ الْمَكِيدَةُ قَالَ بَلْ هُوَ الرَّأْيُ وَ الْحَرْبُ وَ الْمَكِيدَةُ قَالَ فَإِنَّ هَذَا لَيْسَ بِمَنْزِلٍ انْطَلِقُ بِنَا إِلَى أَدْنَى مِيَاهِ الْقَوْمِ فَإِنِّي عَالِمٌ بِهَا وَ

بِقُلُوبِهَا فَإِنَّ بِهَا قَلِيلاً قَدْ عَرَفَتْ عُدُوبَهُ مَائِهَا وَ مَاؤُهَا كَثِيرٌ لَا يُنْزَحُ نَبْنِي عَلَيْهَا حَوْضاً وَ نَقَذِفُ فِيهَا بِالْأَيْتِهِ فَنَشْرَبُ وَ نَقَاتِلُ وَ نَعُورُ { ٢ }
يقال: عور البئر؛ إذا كبسها بالتراب. { ما سواها من القلب.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ نَزَلَ جِبْرِيلُ عَلَى النَّبِيِّ ص فَقَالَ الرَّأْيُ مَا أَشَارَ بِهِ الْحُبَابُ فَقَالَ يَا حُبَابُ أَشَرْتَ بِالرَّأْيِ وَ نَهَضَ وَ فَعَلَ كُلَّ ذَلِكَ { ٣ } الْوَاقِدِيُّ ٤٨ . {

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ بَعَثَ اللَّهُ السَّمَاءَ وَ كَانَ الْوَادِي دَهْساً أَيْ كَثِيرَ الرَّمْلِ فَأَصَابَ الْمُسْلِمِينَ مَا لَبَدَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَمْنَعْهُمْ مِنَ الْمَسِيرِ وَ أَصَابَ قُرَيْشاً مَا لَمْ يَقْدِرُوا مَعَهُ أَنْ يَزْتَحِلُوا مِنْهُ وَ إِنَّمَا بَيْنَ الطَّائِفَتَيْنِ قُوْزٌ مِنْ رَمْلٍ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ أَصَابَ الْمُسْلِمِينَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ النَّعَاسُ أَلْقَى عَلَيْهِمْ فَنَامُوا وَ لَمْ يُصِبْهُمْ مِنَ الْمَطَرِ مَا يُؤْذِيهِمْ.

قَالَ الزُّبَيْرِيُّ بْنُ الْعُوَامِ لَقَدْ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ النَّعَاسَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ حَتَّى إِنِّي كُنْتُ لَأَتَشَدَّدُ وَ النَّعَاسُ يَجْلِدُ بِي الْأَرْضَ فَمَا أُطِيقُ إِلَّا ذَلِكَ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ أَصْحَابُهُ عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ الْحَالِ وَ قَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَ إِنَّ ذَقْنِي بَيْنَ تَدْيِي فَمَا أَشْعُرُ حَتَّى أَقْعَ عَلَى جَنْبِي.

وَ قَالَ رِفَاعَةُ بْنُ رَافِعِ بْنِ مَالِكٍ لَقَدْ غَلَبَنِي النَّوْمُ فَاحْتَلَمْتُ حَتَّى اغْتَسَلْتُ آخِرَ اللَّيْلِ { ١ } الْوَاقِدِيُّ ٤٩، ٥٠ . {

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا تَحَوَّلَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى الْمَنْزِلِ بَعْدَ أَنْ أَحَذَ السَّقَاءَ أَرْسَلَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ فَطَافَا بِالْقَوْمِ ثُمَّ رَجَعَا إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْقَوْمُ مَذْعُورُونَ فَرِغُوا مِنْ الْفَرَسِ لِيُرِيدَ أَنْ يَضِيهَلَ فَيَضْرِبَ وَجْهَهُ مَعَ أَنَّ السَّمَاءَ تَسُحُّ عَلَيْهِمْ { ٢ } الْوَاقِدِيُّ ٥٠ . {

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا أَصْحَبُوا قَالَ مُبَيْبَةُ بْنُ الْحَجَّاجِ وَ كَانَ رَجُلًا يُبَصِّرُ الْأَثَرَ هَذَا وَ اللَّهُ أَثَرُ ابْنِ سَيْمِيَّةَ وَ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ أَعْرَفُهُمَا لَقَدْ جَاءَنَا مُحَمَّدٌ بِسِفْهَاتِنَا وَ سَفْهَاءِ أَهْلِ يَثْرِبَ ثُمَّ قَالَ لَمْ يَتْرِكْ الْجُوعَ لَنَا مَبِيئاً لَّا بَدَّ أَنْ نَمُوتَ أَوْ نَمِيئَا { ٣ } بعدها في الواقدي: قال أبو عبد الله: قد ذكرت قول منبه بن الحجاج: *لم يترك الجوع لنا مبيئاً* لمحمد بن يحيى بن سهل بن أبي حثمة، فقال: لعمرى لقد كانوا شباعاً؛ لقد أخبرني أبي أنه سمع نوفل ابن معاوية يقول: نحرنا تلك الليلة عشر جزائر؛ فنحن في خباء من أخبيتهم نشوى السنام و الكبد و طيبة اللحم و نحن نخاف من البيات فنحن نتحارس إلى أن أضاء الفجر، فأسمع منبهها يقول بعد أن أسفر: هذا ابن سمييه و ابن مسعود، و أسمعه يقول: لم يترك الخوف لنا مبيئاً لا بدَّ أن نموت أو نميتا. . {

يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ انظُرُوا غَدًا إِنْ لَقِينَا مُحَمَّدٌ وَ أَصْحَابُهُ فَاتَّقُوا عَلَى شُبَّانِكُمْ وَ فِتْيَانِكُمْ

بِأَهْلِ يَثْرِبَ فَإِنَّا إِنْ نَزَجْنَا بِهِمْ إِلَى مَكَّةَ يُبْصِرُوا مِنْ ضَلَالَتِهِمْ مَا فَارَقُوا مِنْ دِينِ آبَائِهِمْ { ١ } الْوَاقِدِيُّ ٥٠ . {

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ لَمَّا نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى الْقَلْبِ بِنِي لَهُ عَرِيشٌ مِنْ جَرِيدٍ فَقَامَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ عَلَى بَابِ الْعَرِيشِ مُتَوَشِّحاً سَيْفَهُ فَدَخَلَ النَّبِيُّ ص وَ أَبُو بَكْرٍ

{ ١ } الْوَاقِدِيُّ ٥٠ . {

قلت لأعجب من أمر العريش من أين كان لهم أو معهم من سعف النخل ما بينون به عريشا و ليس تلك الأرض أعنى أرض بدر أرض نخل و الذى كان معهم من سعف النخل يجرى مجرى السلاح كان يسيرا جدا قيل إنه كان بأيدى سبعة منهم سعاف عوض السيوف و الباقون كانوا بالسيوف و القسى و هذا قول شاذ و الصحيح أنه ما خلا أحد منهم عن سلاح اللهم إلا أن يكون معهم سعافات يسيره و ظلل عليها بثوب أو ستر و إلا فلا أرى لبناء عريش من جريد النخل هناك وجها.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ صَيَّفَ رَسُولُ اللَّهِ صَ أَصِيحَابَهُ قَبْلَ أَنْ تَنْزَلَ قُرَيْشٌ فَطَلَعَتْ قُرَيْشٌ وَ رَسُولُ اللَّهِ صَ يَصِفُ أَصِيحَابَهُ وَ قَدْ أَتَرَعُوا حَوْضًا يُفْرَطُونَ فِيهِ مِنَ السَّحَرِ وَ قَدِيفَتْ فِيهِ الْمَائِيَّةُ وَ دَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَ رَأْيَتَهُ إِلَى مُضَيْعِ بْنِ عُمَيْرٍ فَتَقَدَّمَ بِهَا إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي أَمَرَهُ أَنْ يَضَعَهَا وَ وَقَفَ رَسُولُ اللَّهِ صَ يَنْظُرُ إِلَى الصُّفُوفِ فَاسْتَقْبَلَ الْمَغَارِبَ وَ جَعَلَ الشَّمْسُ خَلْفَهُ وَ أَقْبَلَ الْمُشْرِكُونَ فَاسْتَقْبَلُوا الشَّمْسَ وَ نَزَلَ بِالْعِيدِ مِنَ الدُّنْيَا مِنَ الْوَادِي وَ نَزَلُوا بِالْعُدْوَةِ { الْيَمَانِيَّةِ وَ هِيَ الْقُصُوى وَ جَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ أَصِيحَابِهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ كَانَ هَذَا عَنْ وَحْيٍ فَاْمُضِ لَهُ وَ إِلا فَاِنِّي

أَرَى أَنْ تَعْلُوا الْوَادِي فَسَانِي أَرَى رِيحًا قَدْ هَاجَتْ مِنْ أَغْلَاهَا وَ أَرَاهَا بُعِثَتْ بِنَضِيرِكَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ قَدْ صَيَّفْتُ صِيْفُوفِي وَ وَضَعْتُ رَأْيَتِي فَلَا أَعْيُرُ ذَلِكَ ثُمَّ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَ فَأَمَدَهُ اللَّهُ بِالْمَلَائِكَةِ

{ ١ } فى الواقدي ٥١: «نزل عليه جبريل: إذ تسبغون ربكم فاستجاب لكم أني ممدكم بألف من الملائكة مردفين، بعضهم على إثر بعض.»

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى عَزُورَهُ بْنُ الرُّبَيْرِ قَالَ عَدَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ الصُّفُوفَ يَوْمَئِذٍ فَتَقَدَّمَ سَوَادُ بْنُ عَزْرِيَةَ أَمَامَ الصَّفِّ فَدَفَعَ النَّبِيَّ صَ بِقَدْحٍ فِي بَطْنِهِ وَ قَالَ اسْتَوِيَ يَا سَوَادُ فَقَالَ أَوْجَعْتَنِي وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ أَقْتَدِنِي فَكَشَفَ صَ عَنْ بَطْنِهِ وَ قَالَ اسْتَقْدَ فَاَعْتَقَهُ وَ قَبْلَهُ فَقَالَ مَا حَمَلَكَ عَلَى مَا صَيَّغْتَ قَالَ خَضَرَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ مَا قَدْ تَرَى وَ حَشِيْتُ الْقَتْلَ فَارَدْتُ أَنْ يَكُونَ آخِرَ عَهْدِي بِكَ وَ أَنْ اَعْتَقَكَ

{ ٢ } الواقدي ٥٢.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَحَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ أَبِي الْحَوَيْرِثِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ رَجُلٍ مِنْ بَنِي أَوْدٍ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا عَ يَخْطُبُ عَلَى مِئْبَرِ الْكُوفَةِ وَ يَقُولُ بَيْنَا أَنَا أَمِيحُ { ٣ } فى الأصول: «أمتح». و فى الواقدي: «أميح يعنى أستقى، و هو من ينزع الدلاء، و هو المتح أيضا.» { فى قلب يدري جاءت ريح لم أر مثلها قط شدة ثم ذهب فجاءت أخرى لم أر مثلها إلا التي كانت قبلها ثم جاءت ريح أخرى لم أر مثلها إلا الأولى فكانت الأولى جبريل فى ألف مع رسول الله ص و الثانية ميكائيل فى ألف عن ميمنته و الثالثة إسرافيل فى ألف عن ميسرته فلما هزم الله أعداءه حملنى رسول الله ص على فرس فجرت بى فلما جرت بى خزرت على عنقها فعدعت ربى فأمسكنى حتى استويت و ما لى و للخيلى و إنما كنت صاحب الحشم فلما استويت طعت فيهم بيدي هذه حتى اختصبت منى { ٤ } الواقدي: «ذه». { ذى يعنى إبطله

{ ٥ } الواقدي ٥٣، ٥٢. .

قلت أكثر الرواه يروونه فحملنى رسول الله على فرسه و الصحيح ما ذكرناه لأنه لم يكن لرسول الله ص فرس يوم بدر و إنما

حضرها راكب بعير و لكنه لما اصطدم الصفان و قتل قوم من فرسان المشركين حمل رسول الله ص عليا ع على بعض الخيل المأخوذه منهم.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ قَالُوا كَانَ عَلَى مَيْمَنِهِ رَسُولِ اللَّهِ ص أَبُو بَكْرٍ وَ كَانَ عَلَى مَيْسِرَتِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ كَانَ عَلَى مَيْمَنِهِ قُرَيْشٌ هُبَيْرُهُ بْنُ أَبِي وَهَبٍ الْمُخْزُومِيُّ وَ عَلَى مَيْسِرَتِهِمْ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ وَ دُّ قِيلَ كَانَ زَمَعَهُ بْنُ الْمَأْسُودِ عَلَى مَيْسِرَتِهِمْ وَ قِيلَ بَيْلٌ كَانَ عَلَى خَيْلِ الْمُشْرِكِينَ وَ قِيلَ الَّذِي عَلَى الْخَيْلِ الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ وَ قَالَ قَوْمٌ لَمْ يَكُنْ هُبَيْرُهُ عَلَى الْمَيْمَنَةِ بَلْ كَانَ عَلَيْهَا الْحَارِثُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلٍ

{ ١ } في الأصول: «عزيزه»، و هو خطأ، و هو أبو عزيز بن عمر بن هاشم، و انظر الإصابه ١٣٣: ٤، و الاستيعاب ١٧١٤: ٤.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ عَنْ يَزِيدَ بْنِ زُوْمَانَ وَ ابْنِ أَبِي حَبِيبَةَ قَالَا مَا كَانَ عَلَى مَيْمَنِهِ النَّبِيُّ ص يَوْمَ بَدْرٍ وَ لَا عَلَى مَيْسِرَتِهِ أَحَدٌ يُسَمَّى وَ كَذَلِكَ مَيْمَنَةُ الْمُشْرِكِينَ وَ مَيْسِرَتُهُمْ مَا سَمِعْنَا فِيهَا بِأَحَدٍ { ١ } في الأصول: «عزيزه»، و هو خطأ، و هو أبو عزيز بن عمر بن هاشم، و انظر الإصابه ١٣٣: ٤، و الاستيعاب ١٧١٤: ٤. { قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ هَذَا هُوَ الثَّبْتُ عِنْدَنَا قَالَ وَ كَانَ لِيَوَاءِ رَسُولِ اللَّهِ ص يَوْمَئِذٍ الْأَعْظَمُ لِيَوَاءِ الْمُهَاجِرِينَ مَعَ مُضْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ وَ لِيَوَاءِ الْخَزْرَجِ مَعَ الْحَبَابِ بْنِ الْمُنْذِرِ وَ لِيَوَاءِ الْأَوْسِ مَعَ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ وَ كَانَ مَعَ قُرَيْشٍ ثَلَاثَةٌ أَلْيَهِ لِيَوَاءِ مَعَ أَبِي عَزِيزٍ { } وَ لِيَوَاءِ مَعَ الْمُنْذِرِ بْنِ الْحَارِثِ وَ لِيَوَاءِ مَعَ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ { } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْمُسْلِمِينَ يَوْمَئِذٍ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَنْتَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْتَكُمُ عَلَى مَا حَتَّكُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنَهَاكُمْ عَمَّا نَهَاكُمْ اللَّهُ عَنْهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَظِيمٌ شَأْنُهُ يَأْمُرُ بِالْحَقِّ وَ يُحِبُّ الصَّدَقَ وَ يُعْطِي عَلَى الْخَيْرِ أَهْلَهُ عَلَى مَنَازِلِهِمْ عِنْدَهُ

بِهِ يَذْكُرُونَ وَ بِهِ يَتَفَاضَلُونَ وَ إِنَّكُمْ أَصِيبَحْتُمْ بِمَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْحَقِّ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ فِيهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا مَا ابْتَغَى بِهِ وَجْهَهُ وَ إِنَّ الصَّبْرَ فِي الْبَأْسِ مِمَّا يُفْرَجُ اللَّهُ بِهِ لَهُمْ وَ يُنَجِّي بِهِ مِنَ الْعَمِّ تَذَرِكُونَ بِهِ النِّجَاةَ فِي الْآخِرَةِ فَيُكْمُ نَبِيُّ اللَّهِ يُحَدِّثُكُمْ وَ يَأْمُرُكُمْ فَاسْتَحْيُوا الْيَوْمَ أَنْ يَطَّلِعَ اللَّهُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَمْرِكُمْ يُمَقِّتْكُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى يَقُولُ لَمَقْتُ اللَّهُ أَكْبَرَ مِنْ مَقَّتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ { ١ } سورة غافر ١٠. { انظروا إِلَى الَّذِي أَمَرَكُمْ بِهِ مِنْ كِتَابِهِ وَ أَرَاكُمْ مِنْ آيَاتِهِ وَ مَا أَعَزَّكُمْ بِهِ بَعْدَ الذَّلَّةِ فَاسْتَمْسِكُوا بِهِ يَرْضَ رَبُّكُمْ عَنْكُمْ وَ أُبْلُوا رَبُّكُمْ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ أَمْرًا تَشْتَوِجُونَ بِهِ الَّذِي وَعَدَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ مَغْفِرَتِهِ فَإِنَّ وَعْدَهُ حَقٌّ وَ قَوْلُهُ صِدْقٌ وَ عِقَابُهُ شَدِيدٌ وَ إِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ بِاللَّهِ الْحَى الْقَيُّومِ إِلَيْهِ أَلْجَأْنَا ظُهُورَنَا وَ بِهِ اعْتَصَمْنَا وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ وَ يَغْفِرُ اللَّهُ لِي وَ لِلْمُسْلِمِينَ { ٢ } مغازى الواقدي ٥٣. { .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ لَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ص قُرَيْشًا تَصَيَّبُوا مِنَ الْوَادِي وَ كَمَا أَنَّ أَوَّلَ مَنْ طَلَعَ زَمَعَهُ بْنُ الْمَأْسُودِ عَلَى فَرَسٍ لَهُ يَتَّبِعُهُ ابْنُهُ فَاسْتَجَالَ بِفَرَسِهِ يُرِيدُ أَنْ يَبْنُوا لِلْقَوْمِ مَنْزِلًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ عَلَيَّ الْكِتَابَ وَ أَمَرْتَنِي بِالْقِتَالِ وَ وَعَدْتَنِي إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ وَ أَنْتَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ اللَّهُمَّ هِدْهُ قُرَيْشٌ قَدْ أَقْبَلَتْ بِخِيَلِهَا وَ فَخَرَهَا تُخَادِلُ وَ تُكَذِّبُ رَسُولَكَ اللَّهُمَّ نَصِرَكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي اللَّهُمَّ أَحِبَّهُمُ الْغَدَاةَ وَ طَلَعَ عُنْتَهُ بْنُ رَبِيعَةَ عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّ يَكُ فِي أَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَيْرٌ فَنِي صَاحِبِ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ إِنْ يُطِيعُوهُ يُرْشِدُوا.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ إِيمَاءُ بْنُ رَحْضَةَ قَدْ بَعَثَ إِلَى قُرَيْشٍ ابْنًا لَهُ بَعْشَرٍ جَزَائِرَ حِينَ مَرُّوا بِهِ أَهْدَاهَا لَهُمْ وَ قَالَ إِنْ أَحْبَبْتُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ بِسِلَاحٍ وَ رِجَالٍ فَإِنَّا مُعِدُّونَ لِدَلِكُمْ مُؤَدُّونَ فَعَلْنَا فَأَرْسَلُوا إِنْ وَصَلْتِكَ رَحِمٌ قَدْ قَضَيْتَ الَّذِي عَلَيْكَ وَ لَعَمْرِي لَنْ

كُنَّا إِنَّمَا نُقَاتِلُ النَّاسَ مَا بِنَا ضَعْفُ عَنْهُمْ وَ لَيْتَ كُنَّا نُقَاتِلُ اللَّهَ بِرَعْمِ مُحَمَّدٍ فَمَا لِأَحَدٍ بِاللَّهِ طَاقَةٌ { (١) مغازى الواقدي ٥٥. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَرَوَى خُفَافُ بْنُ إِيمَاءِ بْنِ رَحْضَةَ قَالَ كَانَ أَبِي لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ إِصْلَاحِ بَيْنِ النَّاسِ مُوَكَّلًا بِذَلِكَ فَلَمَّا مَرَّتْ بِهِ قُرَيْشٌ أَرْسَلَنِي بِجَزَائِرِ عَشْرِ هَدِيَّةٍ لَهَا فَأَقْبَلْتُ أَسْوَفَهَا وَ تَبَعَنِي أَبِي فَدَفَعْتُهَا إِلَى قُرَيْشٍ فَاقْبَلُوهَا وَ وَرَّعُوهَا فِي الْقَبَائِلِ فَمَرَّ أَبِي عَلَى عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَ هُوَ سَيِّدُ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ فَقَالَ يَا أَبَا الْوَلِيدِ مَا هَذَا الْمَسِيرُ قَالَ لَا أَدْرِي وَ اللَّهُ غَلَبْتُ قَالَ فَأَنْتَ سَيِّدُ الْعَشِيرَةِ فَمَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَرْجِعَ بِالنَّاسِ وَ تَحْمَلَ دَمَ حَلِيفِكَ وَ تَحْمَلَ الْعِيرَ الَّتِي أَصَابُوا بِنَخْلِهِ فَتَوَزَّعَهَا عَلَى قَوْمِكَ فَوَ اللَّهُ مَا يَطْلُبُونَ قَبْلَ مُحَمَّدٍ إِلَّا هَذَا وَ اللَّهُ يَا أَبَا الْوَلِيدِ مَا تَقْتُلُونَ بِمُحَمَّدٍ وَ أَصْحَابِهِ إِلَّا أَنْفُسَكُمْ

{ (٢) الواقدي ٥٦. }

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي الزُّنَادِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ مَا سَمِعْنَا بِأَحَدٍ سَارَ بِغَيْرِ مَالٍ إِلَّا عُتْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ { (٢) الواقدي ٥٦. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ قَالَ لَمَّا نَزَلَ الْقَوْمُ أَرْسَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ إِلَى قُرَيْشٍ فَقَالَ ارْجِعُوا فَلَأَنْ يَلِيَ هَذَا الْأَمْرَ مِنِّي غَيْرُكُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلُوهُ مِنِّي وَ أَنْ أَلِيَهُ مِنْ غَيْرِكُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلِيَهُ مِنْكُمْ فَقَالَ حَكِيمُ بْنُ حِرَامٍ قَدْ عَرَضَ نَصْفًا فَلَبَّوهُ { (٤) الواقدي: «يعترض». } وَ اللَّهُ لَا تَنْصَرُونَ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ عَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنَ النَّصْفِ مَا عَرَضَ وَ قَالَ أَبُو جَهْلٍ لَا- تَرْجِعْ بَعِيدَ أَنْ أُمْكِنَنَا اللَّهُ مِنْهُمْ وَ لَا تَطْلُبْ أَثْرًا بَعِيدَ عَيْنٍ وَ لَا يَعْرِضُ { (٥) الواقدي: «تخليتهم»؛ قال: «يعني طردهم». } لِعِيرِنَا بَعْدَ هَذَا أَبَدًا.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ نَفَرٌ مِنْ قُرَيْشٍ حَتَّى وَرَدُوا الْحَوْضَ مِنْهُمْ حَكِيمُ بْنُ حِرَامٍ فَأَرَادَ الْمُسْلِمُونَ تَنْحِيَتَهُمْ { } عَنْهُ فَقَالَ النَّبِيُّ ص دَعَوْهُمْ فَوَرَدُوا الْمَاءَ

فَشَرِبُوا فَلَمْ يَشْرَبْ مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا قَتَلَ إِلَّا مَا كَانَ مِنْ حَكِيمِ بْنِ حِرَامٍ { (١) الواقدي ٥٦. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَكَانَ سَيِّعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ يَقُولُ نَجَا حَكِيمٌ مِنَ الدَّهْرِ مَرَّتَيْنِ لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ مِنَ الْخَيْرِ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى نَفَرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ هُمْ جُلُوسٌ يُرِيدُونَهُ فَفَرَّأَ يَسَ وَ نَثَرَ عَلَى رُءُوسِهِمُ التُّرَابَ فَمَا أَقَلَّتْ مِنْهُمْ أَحَدٌ إِلَّا قَتَلَ مَا عَدَا حَكِيمَ بْنَ حِرَامٍ وَ وَرَدَ الْحَوْضَ يَوْمَ بَدْرٍ مَعَ مَنْ وَرَدَهُ مَعَ الْمُشْرِكِينَ فَمَا وَرَدَهُ إِلَّا مَنْ قَتَلَ إِلَّا حَكِيمَ بْنَ حِرَامٍ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا اطْمَأَنَّ الْقَوْمُ بَعَثُوا عُمَيْرَ بْنَ وَهَبِ الْجَمْحِيِّ وَ كَانَ صَاحِبَ قِدَاحٍ فَقَالُوا أَخْرِزْ { (٢) فِي الْأَصُولِ: «احذر» تصحيف. } لَنَا مُحَمَّدًا وَ أَصْحَابَهُ فَاسْتَجَالَ بِفَرَسِهِ حَوْلَ الْعَسِيكَرِ وَ صَوَّبَ فِي الْوَادِي وَ صَيَّ عَدَا يَقُولُ عَسَى أَنْ يَكُونَ لَهُمْ مَيْدَدٌ أَوْ كَمِينٌ ثُمَّ رَجَعَ فَقَالَ لَا- مَيْدَدٌ وَ لَا- كَمِينٌ وَ الْقَوْمُ ثَلَاثُمِائَةٍ إِنْ زَادُوا قَلِيلًا وَ مَعَهُمْ سَبْعُونَ بَعِيرًا وَ مَعَهُمْ فَرَسَانِ ثُمَّ قَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ الْبَلَايَا تَحْمِلُ الْمَنَايَا نَوَاضِحَ يَثْرِبَ تَحْمِلُ الْمَوْتَ النَّاقِعَ قَوْمٌ لَيْسَ لَهُمْ مَنَعَةٌ وَ لَا مَلْجَأٌ إِلَّا سَيُوفُهُمْ أَلَا تَرَوْنَهُمْ خُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفْصَاعِيَّ وَ اللَّهُ مَيَّا أَرَى أَنْ يُقْتَلَ مِنْهُمْ رَجُلٌ حَتَّى يَقْتَلَ رَجُلًا فَإِذَا أَصَابُوا مِنْكُمْ عَيْدَدَهُمْ فَمَا خَيْرٌ فِي الْعَيْشِ بَعِيدَ ذَلِكَ فَرَوْا رَأْيَكُمْ

{ (٣) الواقدي ٥٩. }

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي يُونُسُ بْنُ مُحَمَّدٍ الظَّفَرِيُّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا قَالَ لَهُمْ عُمَيْرُ بْنُ وَهْبٍ هَذِهِ الْمَقَالَةُ أُرْسِلُوا أَبَا أَسَامَةَ الْجُشَمِيَّ وَ كَمَا نَ فَارِسًا فَاطَافَ بِالنَّبِيِّ ص وَ أَصِيحَابِهِ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيْهِمْ فَقَالُوا لَهُ مَا رَأَيْتَ قَالَ وَ اللَّهُ مَا رَأَيْتَ جَلْمًا وَ لَا عِدْدًا وَ لَا حَلَقَةً { ٤ } الحلقة هنا: السلاح. { وَ لَا كِرَاعًا وَ لَكِنِّي وَ اللَّهُ رَأَيْتُ قَوْمًا لَا يُرِيدُونَ أَنْ يَرِدُوا إِلَى أَهْلِيهِمْ رَأَيْتُ قَوْمًا مُسْتَمْتِينَ لَيْسَتْ مَعَهُمْ مَنَعَةٌ وَ لَا مَلْجَأٌ إِلَّا سَيُوفُهُمْ زُرْقَ الْعُيُونِ

كَانَتْهُمْ الْحَصَا تَحْتَ الْحَجَفِ { ١ } الحجف: التروس. { ثُمَّ قَالَ أَحْشَى أَنْ يَكُونَ لَهُمْ كَمِينٌ أَوْ مَدَدٌ فَصَوَّبَ فِي الْوَادِي ثُمَّ صَعِدَ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ لَا كَمِينٌ وَ لَا مَدَدٌ فَرَوْا رَأَيْكُمْ { ٢ } مغازى الواقدي ٥٧، ٥٨. { .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ لَمَّا سَمِعَ حَكِيمُ بْنُ حِرَامٍ مَيَا قَالَ عُمَيْرُ بْنُ وَهْبٍ مَشَى فِي النَّاسِ فَأَتَى عُتْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ فَقَالَ يَا أَبَا الْوَلِيدِ أَنْتَ كَبِيرُ قُرَيْشٍ وَ سَيِّدُهَا وَ الْمَطَاعُ فِيهَا فَهَلْ لَكَ أَلَّا تَزَالَ تُدَكَّرُ فِيهَا بِخَيْرٍ آخِرَ الدَّهْرِ مَعَ مَا فَعَلْتَ يَوْمَ عِكاظٍ وَ عُتْبَةُ يَوْمَ مَدْيَنَ رَأَيْتَ النَّاسَ فَقَالَ وَ مَا ذَاكَ يَا أَبَا خَالِدٍ قَالَ تَرَجُّعَ بِالنَّاسِ وَ تَحَمُّلَ دَمِ حَلِيفِكَ وَ مَا أَصَابَهُ مُحَمَّدٌ مِنْ نَلِكِ الْعَبْرِ بِبَطْنِ نَخْلِهِ إِنَّكُمْ لَا تَطْلُبُونَ مِنْ مُحَمَّدٍ شَيْئًا غَيْرَ هَذَا الدَّمِ وَ الْعَبْرِ فَقَالَ عُتْبَةُ قَدْ فَعَلْتُ وَ أَنْتَ عَلَيَّ بِذَلِكَ ثُمَّ جَلَسَ عُتْبَةُ عَلَى جَمَلِهِ فَسَارَ فِي الْمَشْرِكِينَ مِنْ قُرَيْشٍ يَقُولُ يَا قَوْمِ أَطِيعُونِي وَ لَا تُفَاتِلُوا هَذَا الرَّجُلَ وَ أَصِيحَابَهُ وَ اعْصِمُوا هَذَا الْأَمْرَ بِرَأْسِي وَ اجْعَلُوا جُنْبَهَا { ٣ } فِي الْأَصُولِ: «حِينَهَا»، وَ أَثْبَتَ مَا فِي الْوَاقِدِيِّ. { فِيَّ فَإِنَّ مِنْهُمْ رِجَالًا قَرَابَتُهُمْ قَرِيبَةٌ وَ لَا يَزَالُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَنْظُرُ إِلَى قَاتِلِ أَبِيهِ وَ أَخِيهِ فَيُورِثُ ذَلِكَ بَيْنَكُمْ شَحْنَاءً وَ أَضْعَاءً وَ لَنْ تَخْلُصُوا إِلَى قَتْلِهِمْ حَتَّى يُصِيبُوا مِنْكُمْ عِدَدَهُمْ مَعَ أَنَّهُ لَا أَمْنٌ أَنْ تَكُونَ الدَّائِرَةُ عَلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَطْلُبُونَ إِلَّا دَمَ الْقَتِيلِ مِنْكُمْ وَ الْعَبْرِ الَّتِي أُصِيبَتْ وَ أَنَا أَحْتَمِلُ ذَلِكَ وَ هُوَ عَلَيَّ يَا قَوْمِ إِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ كَاذِبًا يَكْفِيكُمْوه ذُؤْبَانُ الْعَرَبِ وَ إِنْ يَكُ مَلِكًا كُنْتُمْ فِي مَلِكِ ابْنِ أَخِيكُمْ وَ إِنْ يَكُ نَبِيًّا كُنْتُمْ أَسْعَدَ النَّاسِ بِهِ يَا قَوْمِ لَا تَرُدُّوا نَصَةَ يَحْتِي وَ لَا تَشِيْفُوهَا رَأْيِي فَحَسَدُهُ أَبُو جَهْلٍ حِينَ سَمِعَ حُطْبَتَهُ وَ قَالَ إِنْ يَرْجِعُ النَّاسُ عَنْ حُطْبَتِهِ عُتْبَةُ يَكُنْ سَيِّدَ الْجَمَاعَةِ وَ كَمَا نَ عُتْبَةُ أَنْطَقَ النَّاسَ وَ أطولَهُمْ لِسَانًا وَ أَجْمَلَهُمْ جَمَالًا. ثُمَّ قَالَ عُتْبَةُ لَهُمْ أَنْشُدْكُمْ اللَّهُ فِي هَذِهِ الْوُجُوهِ الَّتِي كَانَتْهَا الْمَصَابِيحُ أَنْ تَجْعَلُوهَا أَنْدَادًا لِهَذِهِ الْوُجُوهِ الَّتِي كَانَتْهَا وَجُوهُ الْحَيَاتِ فَلَمَّا فَرَّغَ عُتْبَةُ مِنْ كَلَامِهِ قَالَ أَبُو جَهْلٍ إِنْ عُتْبَةُ يُشِيرُ عَلَيْكُمْ بِهِذَا

إِنَّ مُحَمَّدًا ابْنُ عَمِّهِ وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ يُقْتَلَ ابْنُهُ وَ ابْنُ عَمِّهِ امْتَلَأَ وَ اللَّهُ سَيَحْرُكَ يَا عُتْبَةُ وَ جُنِبْتَ حِينَ التَّقَتْ حَلَقَتَا الْبَطَانِ { ١ } حلقنا البطان، كناية عن اشتداد الأمر. { الْآنَ تُخَذَلُ بَيْنَنَا وَ تَأْمُرُنَا بِالرُّجُوعِ لَا وَ اللَّهُ لَا نَرْجِعُ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ فَغَضِبَ عُتْبَةُ فَقَالَ يَا مُصَيِّرًا اسْتَيْتَهُ سَتَعْلَمُ أَيُّنَا أَجْبَنُ وَ الْأُمُّ وَ سَتَعْلَمُ قُرَيْشٌ مِنَ الْجَبَانِ الْمُفْسِدِ لِقَوْمِهِ وَ أَنْشَدَ هَذَا وَ أَمَرْتُ أَمْرِي فَبَشْرِي بِالْثُّكْلِ أُمَّ عَمْرٍو { ٢ } مغازى الواقدي ٥٨، ٥٩. { قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ ذَهَبَ أَبُو جَهْلٍ إِلَى عَامِرِ بْنِ الْحَضْرَمِيِّ أَخِي عَمْرٍو بْنِ الْحَضْرَمِيِّ الْمَقْتُولِ بِنَخْلِهِ فَقَالَ لَهُ هَذَا حَلِيفُكَ يَعْنِي عُتْبَةَ يُرِيدُ أَنْ يَرْجِعَ بِالنَّاسِ وَ قَدْ رَأَيْتَ تَأْرَكَ بِعَيْنِكَ وَ تُخَذَلُ بَيْنَ النَّاسِ أَقْدَ تَحَمَّلَ دَمَ أَخِيكَ وَ زَعَمَ أَنَّكَ قَابِلُ الدِّيَةِ أَلَا تَسْتَحْيِ تَقْبِيلَ الدِّيَةِ وَ قَدْ قَدَرْتَ عَلَى قَاتِلِ أَخِيكَ قُمْ فَانْشُدْ خَفَرَتِكَ فَقَامَ عَامِرُ بْنُ الْحَضْرَمِيِّ فَانْشَدَ { ٣ } اكتشف: تعرى. { ثُمَّ حَثَا عَلَى اسْتِيهِ التُّرَابِ وَ صَيَّرَ وَ عَمْرَاهُ يُخْزِي بِذَلِكَ عُتْبَةَ لِأَنَّهُ حَلِيفُهُ مِنْ بَيْنِ قُرَيْشٍ فَأَفْسَدَ عَلَى النَّاسِ الرَّأْيَ الَّذِي دَعَوَاهُمْ إِلَيْهِ عُتْبَةُ وَ حَلَفَ عَامِرٌ لَـ يَرْجِعُ حَتَّى يُقْتَلَ مِنْ أَصِيحَابِ مُحَمَّدٍ وَ قَالَ أَبُو جَهْلٍ لِعُمَيْرِ بْنِ وَهْبٍ حَرِّشْ بَيْنَ النَّاسِ فَحَمَلَ عُمَيْرٌ فَنَاوَشَ الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّ يَنْفُضَ الصَّفَّ فَبَتَّ الْمُسْلِمُونَ عَلَى صَفِّهِمْ وَ لَمْ يَزُولُوا وَ تَقَدَّمَ ابْنُ الْحَضْرَمِيِّ فَشَدَّ عَلَى الْقَوْمِ فَشَبَّتِ الْحَرْبُ { ٤ } الواقدي ٥٩. { .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَرَوَى نَافِعُ بْنُ جُبَيْرٍ عَنْ حَكِيمِ بْنِ حِرَامٍ قَالَ لَمَّا أَفْسَدَ الرَّأْيَ أَبُو جَهْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ حَرَّشَ بَيْنَهُمْ عَامِرُ بْنُ الْحَضْرَمِيِّ

فَأَقْبَحَ فَرَسَهُ كَمَا كَانَ أَوَّلَ مَنْ خَرَجَ إِلَيْهِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مَهْجَعٌ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَتَلَهُ عَامِرٌ وَكَانَ أَوَّلَ قَيْلٍ قُتِلَ مِنَ الْأَنْصَارِ حَارِثَةُ بْنُ سُرَّاقَةَ قَتَلَهُ حَيَّانُ بْنُ الْعَرْفَةِ { ٥ } الْوَاقِدِيُّ ٦٠: (وَيُقَالُ: عَمِيرُ بْنُ الْحَمَامِ، قَتَلَهُ خَالِدُ بْنُ الْأَعْلَمِ الْعَقِيلِيُّ). { .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي مَجْلِسٍ وَلَايَتِهِ يَا عَمِيرُ بْنُ وَهْبٍ أَنْتَ

حَازِرُنَا لِلْمُشْرِكِينَ يَوْمَ بَدْرٍ نَصِيحٌ مَعْدٌ فِي الْوَادِي وَتُصَوِّبُ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَرَسِكَ تَحْتَكَ تُخْبِرُ الْمُشْرِكِينَ أَنَّهُ لَا كَمِينَ لَنَا وَلَا مَدَدَ قَالَ إِي وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأُخْرَى أَنَا وَاللَّهِ الَّذِي حَرَّشْتُ بَيْنَ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ جَاءَنَا بِالْإِسْلَامِ وَهَدَانَا لَهُ وَمَا كَانَ فِينَا مِنَ الشُّرُوكِ أَعْظَمَ مِنْ ذَلِكَ قَالَ عُمَرُ صَدَقْتَ { ١ } مَغَازِي الْوَاقِدِيِّ ٦٠: { .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَ عُنْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ كَلَّمَ حَكِيمَ بْنَ حِرَامٍ وَقَالَ لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ خِلَافٌ إِلَّا عِنْدَ ابْنِ الْحَنْظَلِيِّ فَأَذْهَبَ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ عُنْبَةَ يَحْمِلُ دَمَ حَلِيفِهِ وَيَضْمَنُ الْعِيرَ قَالَ حَكِيمٌ فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَهْلٍ وَهُوَ يَتَخَلَّقُ بِخُلُوقٍ طَيِّبٍ وَدِرْعُهُ مَوْضُوعَةٌ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقُلْتُ إِنَّ عُنْبَةَ بْنُ رَبِيعَةَ بَعَثَنِي إِلَيْكَ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ مُغْضَبًا فَقَالَ مَا وَجَدَ عُنْبَةَ أَحَدًا يُرْسِلُهُ غَيْرَكَ فَقُلْتُ وَاللَّهِ لَوْ كَانَ غَيْرُهُ أَرْسَلَنِي مَا مَشَيْتُ فِي ذَلِكَ وَلكِنِّي مَشَيْتُ فِي إِصْلَاحِ بَيْنِ النَّاسِ وَكَانَ أَبُو الْوَلِيدِ سَيِّدَ الْعَشِيرَةِ فَغَضِبَ غَضْبَهُ أُخْرَى قَالَ وَتَقُولُ أَيْضًا سَيِّدَ الْعَشِيرَةِ فَقُلْتُ أَنَا أَقُولُهُ وَقُرَيْشٌ كُلُّهَا تَقُولُهُ فَأَمَرَ عَامِرًا أَنْ يَصِيحَ بِخَفَرَتِهِ وَاكْتَشَفَ وَقَالَ إِنَّ عُنْبَةَ جَاعَ فَاسِدَ قُوهُ سَوِيْقًا وَجَعَلَ الْمُشْرِكِينَ يَقُولُونَ عُنْبَةُ جَاعَ فَاسِدَ قُوهُ سَوِيْقًا وَجَعَلَ أَبُو جَهْلٍ يُسِرُّ بِمَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِعُنْبَةَ قَالَ حَكِيمٌ فَجِئْتُ إِلَى مُتَّبِعِ بْنِ الْحَجَّاجِ فَقُلْتُ لَهُ مِثْلَ مَا قُلْتُ لِأَبِي جَهْلٍ فَوَجَدْتُهُ خَيْرًا مِنْ أَبِي جَهْلٍ قَالَ نَعِمًا مَشَيْتُ فِيهِ وَمَا دَعَا إِلَيْهِ عُنْبَةَ فَرَجَعْتُ إِلَى عُنْبَةَ فَوَجَدْتُهُ قَدْ غَضِبَ مِنْ كَلَامِ قُرَيْشٍ فَنَزَلَ عَنْ جَمَلِهِ وَقَدْ كَانَ طَافَ عَلَيْهِمْ فِي عَسَاكِرِهِمْ يَأْمُرُهُمْ بِالْكَفِّ عَنِ الْقِتَالِ فَيَأْبُونَ فَحَمِي فَنَزَلَ فَلَبَسَ دِرْعَهُ وَطَلَّبُوا لَهُ بَيْضَهُ فَلَمْ يُوْجَدْ فِي الْجَيْشِ بَيْضُهُ تَسَعُ رَأْسُهُ مِنْ عَظْمِ هَامَتِهِ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ اعْتَجَرَ ثُمَّ بَرَزَ رَاجِلًا بَيْنَ أَخِيهِ شَيْبَةَ وَبَيْنَ ابْنِهِ الْوَلِيدِ بْنِ عُنْبَةَ فَبَيْنَا أَبُو جَهْلٍ فِي الصَّفِّ عَلَى فَرَسٍ أَنْتَى حَاذَاهُ عُنْبَةُ وَسَلَّ سَيْفَهُ فَقِيلَ هُوَ وَاللَّهِ يَقْتُلُهُ فَضْرَبَ بِالسَّيْفِ عُرْقُوبَ فَرَسِ أَبِي جَهْلٍ فَانْتَسَعَتْ { ٢ } اِكْتَسَعَتِ الْفَرَسُ: سَقَطَتْ مِنْ نَاحِيهِ مُؤَخَّرَهَا وَرَمَتْ بِهِ. { الْفَرَسُ

وَقَالَ انزَلْ فَإِنَّ هَذَا الْيَوْمَ لَيْسَ يَوْمٌ رُكُوبٍ لَيْسَ كُلُّ قَوْمِكَ رَاكِبًا فَنَزَلَ أَبُو جَهْلٍ وَعُنْبَةُ يَقُولُ سَيَعْلَمُ أَيْنَا سُؤْمُ عَشِيرَتِهِ الْعُدَاةَ قَالَ حَكِيمٌ فَقُلْتُ تَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ ثُمَّ دَعَا عُنْبَةَ إِلَى الْمُبَارَاةِ وَرَسُولُ اللَّهِ ص فِي الْعَرِيشِ وَأَصْحَابُهُ عَلَى صُفُوفِهِمْ فَاضْطَجَعَ فَغَشِيَهُ النَّوْمُ وَقَالَ لَا تَقَاتِلُوا حَتَّى أُوذِنَكُمْ وَإِنْ كَتَبْتُكُمْ فَاذْمُوهُمْ وَلَا تَسِيلُوا السُّيُوفَ حَتَّى يَعْشُوكُمْ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ دَنَا الْقَوْمُ وَقَدْ نَالُوا مِنَّا فَاسْتَيْقِظَ وَقَدْ أَرَاهُ اللَّهُ إِيَّاهُمْ فِي مَنَامِهِ قَلِيلًا وَقَلَّلَ بَعْضُهُمْ فِي أَعْيُنِ بَعْضٍ فَفَزِعَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَهُوَ رَافِعٌ يَدَيْهِ يُنَاشِدُ رَبَّهُ مَا وَعَدَهُ مِنَ النَّصِيرِ وَيَقُولُ اللَّهُمَّ إِنْ تَظَهَّرَ عَلَيَّ هَذِهِ الْعِصْيَةُ أَبَهُ يَظْهَرُ الشُّرُوكُ وَلَا يَقُمْ لِمَكَ دِينٌ وَأَبُو بَكْرٍ يَقُولُ وَاللَّهِ لَيَنْصُرَنَّكَ اللَّهُ وَ لَيَبِيضَنَّ وَجْهَكَ قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَشِيرُ عَلَيْكَ وَأَنْتَ أَعْظَمُ وَأَعْلَمُ بِاللَّهِ مِنْ أَنْ يُشَارَ عَلَيْكَ إِنَّ اللَّهَ أَجَلُّ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُشَدَّ وَعَدَهُ فَقَالَ ع يَا ابْنَ رَوَاحَةَ أَلَا أَنْشَدَ اللَّهُ وَعَدَهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ وَأَقْبَلَ عُنْبَةَ يَغْمِدُ إِلَى الْقِتَالِ فَقَالَ لَهُ حَكِيمُ بْنُ حِرَامٍ مَهْلًا مَهْلًا يَا أَبَا الْوَلِيدِ لَا تَنَّهُ عَنْ شَيْءٍ وَتَكُونَ أَوْلَهُ { ١ } مَغَازِي الْوَاقِدِيِّ ٦١، ٦٠: { .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ قَالَ خُفَافٌ بْنُ إِيمَاءَ فَرَأَيْتُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ص يَوْمَ بَدْرٍ وَقَدْ تَصَافَّ النَّاسُ وَتَرَاخَفُوا وَهُمْ لَا يَسِيلُونَ السُّيُوفَ وَ لَكِنَّهُمْ قَدْ انْتَصَوْا الْقَسَى وَقَدْ تَتَرَّسَ بَعْضُهُمْ عَنْ بَعْضٍ بِصُفُوفٍ مُتَقَابِرَةٍ لَا فُرَجَ بَيْنَهَا وَالْآخَرُونَ قَدْ سِيلُوا السُّيُوفَ حِينَ طَلَعُوا

فَعَجِبْتُ مِنْ ذَلِكَ فَسَأَلْتُ بَعْدَ ذَلِكَ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ فَقَالَ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ص أَلَّا نَسْلُ الشُّيُوفَ حَتَّى يَغْشَوْنَا (٢).

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا تَزَاخَفَ النَّاسُ قَالَ الْأَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ الْأَسَدِ الْمَخْزُومِيُّ حِينَ دَنَا مِنَ

الْحَوْضِ أَعَاهِدُ اللَّهَ لَأَشْرِبَنَّ مِنْ حَوْضِهِمْ أَوْ لَأَهْدِمَنَّهُ أَوْ لَأَمُوتَنَّ دُونَهُ فَشَدَّ حَتَّى دَنَا مِنَ الْحَوْضِ وَاسْتَقْبَلَهُ حَمْزُهُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَصَرَبَهُ فَأَطَنَّ { (١) أَطَنَّ قَدَمَهُ: قَطَعَهَا. } قَدَمَهُ فَزَحَفَ الْأَسْوَدُ لِيَبْرَ قَسِمَهُ زَعَمَ حَتَّى وَقَفَ فِي الْحَوْضِ فَهَدَمَهُ بِرَجْلِهِ الصَّحِيحَةَ وَ شَرِبَ مِنْهُ وَ أَتْبَعَهُ حَمْزُهُ فَصَرَبَهُ فِي الْحَوْضِ فَقَتَلَهُ وَ الْمُشْرِكُونَ يَنْظُرُونَ ذَلِكَ عَلَى صُفُوفِهِمْ { (٢) عَلَى صُفُوفِهِمْ: أَي عَلَى حَالَتِهِمْ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ دَنَا النَّاسُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ فَخَرَجَ عُنْبُهُ وَ شَيْبُهُ وَ الْوَلِيدُ حَتَّى فَصَلُوا مِنَ الصَّفِّ ثُمَّ دَعَوْا إِلَى الْمُبَارَزَةِ فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فِتْيَانٌ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ وَ هُمْ بَنُو عَفْرَاءَ مُعَاذُ وَ مَعُوذُ وَ عَوْفُ بَنُو الْحَارِثِ وَ يُقَالُ إِنَّ ثَالِثَهُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ وَ الثَّابِتُ عِنْدَنَا أَنَّهُمْ بَنُو عَفْرَاءَ فَاسْتَحَى رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ ذَلِكَ وَ كَرِهَ أَنْ يَكُونَ أَوَّلَ قِتَالٍ لَقِيَ الْمُسْلِمُونَ فِيهِ الْمُشْرِكِينَ فِي الْأَنْصَارِ وَ أَحَبَّ أَنْ تَكُونَ الشُّوْكَهَ لِبَنِي عَمِّهِ وَ قَوْمِهِ فَأَمَرَهُمْ فَارْجِعُوا إِلَى مَصَافِهِمْ وَ قَالَ لَهُمْ خَيْرًا ثُمَّ نَادَى الْمُنَادِي الْمُسْرِكِينَ يَا مُحَمَّدُ أَخْرِجْ إِلَيْنَا الْأَكْفَاءَ مِنْ قَوْمِنَا فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص يَا بَنِي هَيْاشِمِ قَوْمُوا فَقَاتَلُوا بِحَقِّكُمْ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّكُمْ إِذْ جَاءُوا بِبَاطِلِهِمْ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ فَقَامَ حَمْزُهُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ عُبَيْدُهُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ فَمَشُوا إِلَيْهِمْ فَقَالَ عُنْبُهُ تَكَلَّمُوا نَعْرِفْكُمْ وَ كَانَ عَلَيْهِمُ الْبَيْضُ فَأَنْكَرُوهُمْ فَإِنْ كُنْتُمْ أَكْفَاءَنَا قَاتَلْنَاكُمْ

{ (٣) مغازي الواقدي ٦٣، ٦٢. }

وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فِي كِتَابِ الْمَغَازِي خِلَافَ هَذِهِ الرَّوَايَةِ قَالَ إِنَّ بَنِي عَفْرَاءَ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ رَوَاحَةَ بَرَزُوا إِلَى عُنْبِهِ وَ شَيْبِهِ وَ الْوَلِيدِ فَقَالُوا لَهُمْ مَنْ أَنْتُمْ قَالُوا رَهْطٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالُوا ارْجِعُوا فَمَا لَنَا بِكُمْ مِنْ حَاجَةٍ ثُمَّ نَادَى مُنَادِيَهُمْ يَا مُحَمَّدُ

أَخْرِجْ إِلَيْنَا الْأَكْفَاءَ مِنْ قَوْمِنَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص قُمْ يَا فُلَانُ قُمْ يَا فُلَانُ قُمْ يَا فُلَانُ

{ (١) سيره ابن هشام ٢٦٥: ٢، وفيها: «قم يا عبيده بن الحارث، قم يا حمزه، قم يا علي». } .

قلت و هذه الرواية أشهر من روايه الواقدي و في روايه الواقدي ما يؤكد صحه روايه محمد بن إسحاق و هو قوله إن منادي المشركين نادى يا محمد أخرج إلينا الأكفاء من قومنا فلو لم يكن قد كلمهم بنو عفرأ و كلموهم و ردوهم لما نادى مناديهم بذلك و يدل على ذلك قول بعض القرشيين لبعض الأنصار في فخر فخر به عليه أنا من قوم لم يرض مشركوهم أن يقتلوا مؤمنى قومك.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَقَالَ حَمْزُهُ أَنَا حَمْزُهُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسِيدُ اللَّهِ وَ أَسِيدُ رَسُولِهِ فَقَالَ عُنْبُهُ كُفُّ كَرِيمٌ وَ أَنَا أَسِيدُ الْحَلَفَاءِ مِنْ هَذَا مَعَكَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ عُبَيْدُهُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ الْمُطَّلِبِ فَقَالَ كُفَّانِ كَرِيمَانِ { (٢) مغازي الواقدي ٦٣. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ قَالَ ابْنُ أَبِي الزُّنَادِ حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ لَمْ أَسْمَعْ لِعُنْبِهِ كَلِمَةً قَطُّ أَوْهَنَ مِنْ قَوْلِهِ أَنَا أَسِيدُ الْحَلَفَاءِ يَعْنِي بِالْحَلَفَاءِ الْأَجْمَةِ.

قُلْتُ قَدْ رَوَى هَذِهِ الْكَلِمَةَ عَلَى صِغِهِ أُخْرَى وَ أَنَا أَسَدُ الْحَلْفَاءِ وَ رَوَى أَنَا أَسَدُ الْأَخْلَافِ.

قَالُوا فِي تَفْسِيرِهِمَا أَرَادَ أَنَا سَيِّدُ أَهْلِ الْحَلْفِ الْمُطَيِّبِينَ وَ كَانَ الَّذِينَ حَضَرُوهُ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ وَ بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزَّى وَ بَنِي تَيْمٍ وَ بَنِي زُهْرَةَ وَ بَنِي الْحَارِثِ بْنِ فَهْرِ حَمَسٍ قَبَائِلَ وَ رَدَّ قَوْمٌ هَذَا التَّأْوِيلَ فَقَالُوا إِنَّ الْمُطَيِّبِينَ لَمْ يَكُنْ يُقَالُ لَهُمُ الْحَلْفَاءِ وَ لَا الْأَخْلَافُ وَ إِنَّمَا ذَلِكَ لِقَبِّ حُصُومِهِمْ وَ أَعْدَائِهِمُ الَّذِينَ وَقَعَ التَّحَالُفُ لِأَجْلِهِمْ وَ هُمْ بَنُو عَبْدِ الدَّارِ وَ بَنُو مَخْزُومٍ وَ بَنُو سَيْهَمٍ وَ بَنُو جَمَحٍ وَ بَنُو عَدِيِّ بْنِ كَعْبٍ حَمَسٍ

قَبَائِلَ وَ قَالَ قَوْمٌ فِي تَفْسِيرِهِمَا إِنَّمَا عَنَى حِلْفَ الْفُضُولِ وَ كَانَ بَعِيدَ حِلْفِ الْمُطَيِّبِينَ بِزَمَانٍ وَ شَهَدَ حِلْفَ الْفُضُولِ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ هُوَ صَاحِبُ غَيْرِ فِي دَارِ ابْنِ جُدَعَانَ وَ كَانَ سَبَبُهُ أَنْ رَجُلًا مِنَ الْيَمَنِ قَدِمَ مَكَّةَ بِمَتَاعٍ فَاشْتَرَاهُ الْعَاصِمُ بْنُ وَاثِلِ السَّهْمِيِّ وَ مَطَّلَهُ بِالنَّمَنِ حَتَّى أَتَعَبَهُ فَصَامَ بِالْحَجْرِ وَ نَاشَدَ قُرَيْشًا ظُلَامَتَهُ فَاجْتَمَعَ بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزَّى وَ بَنُو زُهْرَةَ وَ بَنُو تَيْمٍ فِي دَارِ ابْنِ جُدَعَانَ فَتَحَالَفُوا عَمَسُوا أَيْدِيَهُمْ فِي مَاءِ زَمْرَمٍ بَعِيدٍ أَنْ عَسَلُوا بِهِ أَرْكَانَ الْبَيْتِ أَنْ يَنْصُرُوا كُلَّ مَظْلُومٍ بِمَكَّةَ وَ يَرُدُّوا عَلَيْهِ ظُلَامَتَهُ وَ يَأْخُذُوا عَلَى يَدِ الظَّالِمِ وَ يَنْهَوْا عَنْ كُلِّ مُنْكَرٍ مَا بَلَ بَحْرُ صُوفَةٍ فَسَجَى حِلْفَ الْفُضُولِ لِفَضْلِهِ وَ قَدْ ذَكَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ شَهِدْتُهُ وَ مَا أَحَبُّ أَنْ لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ وَ لَا يَزِيدُهُ إِلَّا سَلَامًا إِلَّا شِدَّةً .

و هذا التفسير أيضا غير صحيح لأن بنى عبد الشمس لم يكونوا فى حلف الفضول فقد بان أن ما ذكره الواقدي أصح و أثبت.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ ثُمَّ قَالَ عُتْبَةُ لِابْنِهِ قُمْ يَا وَلِيدُ فَصَامَ الْوَلِيدُ وَ قَامَ إِلَيْهِ عَلِيٌّ وَ كَانَا أَضِغَرَ النَّفْرِ فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ فَقَتَلَهُ عَلِيٌّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ ع ثُمَّ قَامَ عُتْبَةُ وَ قَامَ إِلَيْهِ حَمْزَةُ فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ فَقَتَلَهُ حَمْزَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ثُمَّ قَامَ شَيْبَةُ وَ قَامَ إِلَيْهِ عُبَيْدَةُ وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ أَسَنُّ أَضِغَابِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَضْرَبَ شَيْبَةُ رَجُلَ عُبَيْدَةَ بِذُبَابِ السَّيْفِ فَأَصَابَ عَضْلَهُ سَاقِهِ فَقَطَعَهَا وَ كَرَّ حَمْزَةُ وَ عَلِيٌّ عَلَى شَيْبَةَ فَقَتَلَاهُ وَ اِحْتِمَالًا عُبَيْدَةَ فَحَارَاهُ إِلَى الصَّفِّ وَ مِيخُ سَاقِهِ يَسِيلُ فَقَالَ عُبَيْدَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَسْتُ شَهِيدًا قَالَ بَلَى قَالَ أَمَا وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ أَبُو طَالِبٍ حَيًّا لَعَلِمَ أَنِّي أَحَقُّ بِمَا قَالَ حِينَ يَقُولُ كَذَبْتُمْ وَ بَيَّتَ اللَّهُ نُحْلِي مُحَمَّدًا

وَ نَزَلَتْ فِيهِمْ هَذِهِ الْآيَةُ هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ

{ (١) ديوانه ١١٠، وفيه: «نبى محمدا». }

وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ أَنَّ عُتْبَةَ بَارَزَ عُبَيْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ وَ أَنَّ شَيْبَةَ بَارَزَ حَمْزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَقَتَلَ حَمْزَةَ شَيْبَةُ لَمْ يَمِهِلْهُ أَنْ قَتَلَهُ وَ لَمْ يَمِهِلْ عَلِيٌّ الْوَلِيدَ أَنْ قَتَلَهُ وَ اخْتَلَفَ عُبَيْدَةُ وَ عُتْبَةُ بَيْنَهُمَا ضَرْبَتَيْنِ كِلَاهُمَا أُثْبِتَ { (١) أثبتته: جرحه. } صَاحِبُهُ وَ كَرَّ حَمْزَةُ وَ عَلِيٌّ ع عَلَى عُتْبَةَ بِأَسْيَافِهِمَا حَتَّى وَقَعَا عَلَيْهِ { (٢) ابن هشام: «ذففا عليه». } وَ اِحْتِمَالًا صَاحِبَهُمَا فَحَارَاهُ إِلَى الصَّفِّ

{ (٣) سيره ابن هشام ٢٦٥: ٢. }

قُلْتُ

وَ هَذِهِ الرُّوَايَةُ تُوَافِقُ مَا يَذْكُرُهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع فِي كَلَامِهِ إِذْ يَقُولُ لِمُعَاوِيَةَ

وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَغْضَضْتُ بِهِ أَخَاكَ وَ خَالَكَ وَ جَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ .

وَ يَقُولُ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ

قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أُخْيِكَ وَ خَالِكَ وَ جَدَّكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ .

وَ اخْتِيارَ البَلَادِرِيِّ رِوَايَةَ الوَاقِدِيِّ وَ قَالَ إِنَّ حَمْرَةَ قَتَلَ عْتَبَةَ وَ إِنَّ عَلِيًّا عَ قَتَلَ الوَلِيدَ وَ شَرِكَ فِي قَتْلِ شَيْبَةَ { ٤ } أَنَسَابِ الأَشْرَافِ ٢٩٧:١ .

وَ هَذَا هُوَ المُنَاسِبُ لِأَحْوَالِهِم مِّن طَرِيقِ السِّنِّ لِأَنَّ شَيْبَةَ أَسَنَ الثَّلَاثَةَ فَجَعَلَ بِإِزَاءِ عَيْبِهِ وَ هُوَ أَسَنُ الثَّلَاثَةَ وَ الوَلِيدَ أَصْغَرَ الثَّلَاثَةَ سَنَا فَجَعَلَ بِإِزَاءِ عَلِيٍّ ع وَ هُوَ أَصْغَرُ الثَّلَاثَةَ سَنَا وَ عْتَبَةَ أَوْسَطُهُمْ سَنَا فَجَعَلَ بِإِزَاءِ حَمْرَةَ وَ هُوَ أَوْسَطُهُمْ سَنَا وَ أَيضًا فَإِنَّ عْتَبَةَ كَانَ أَمِثْلَ الثَّلَاثَةَ فَمَقْتَضَى القِيَّاسُ أَنَّ يَكُونُ قَرْنَهُ أَمِثْلَ الثَّلَاثَةَ وَ هُوَ حَمْرَةَ إِذْ ذَاكَ لِأَنَّ عَلِيًّا ع لَمْ يَكُنْ قَدْ اشْتَهَرَ أَمْرَهُ جَدًّا وَ إِنَّمَا اشْتَهَرَ الشَّهْرَةَ التَّامَةَ بَعْدَ بَدْرٍ وَ لَمَنْ رَوَى أَنَّ حَمْرَةَ بَارَزَ شَيْبَةَ وَ هِيَ رِوَايَةُ ابْنِ إِسْحَاقَ أَنَّ يَنْتَصِرُ بِشَعْرِ هِنْدَ بِنْتِ عْتَبَةَ تَرْتِي أَبَاهَا أُعِينِي جُودًا بِدَمْعِ سَرَبٍ

فَإِذَا كَانَتْ قَدْ قَالَتْ إِنَّ عْتَبَةَ أَبَاهَا أَذَاقَهُ بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو المَطْلَبِ حُرَّ أَسْيَافِهِمْ فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ المَبَارِزَ لَعْتَبَةَ إِنَّمَا هُوَ عَيْبُهُ لِأَنَّهُ مِّنْ بَنِي المَطْلَبِ جَرَحَ عْتَبَةَ فَأَثَبْتَهُ ثُمَّ ذَفَفَ { ١ } ذَفَفَ عَلَيْهِ: أَي أَجْهَزَ . { عَلَيْهِ حَمْرَةَ وَ عَلِيٍّ ع

فَأَمَّا الشَّيْبَةُ فَإِنَّهَا تَرَوِي أَنَّ حَمْرَةَ بَادَرَ عْتَبَةَ فَقَتَلَتْهُ وَ أَنَّ اشْتَرَكَ عَلِيٌّ وَ حَمْرَةَ إِنَّمَا هُوَ فِي دَمِ شَيْبَةَ بَعِيدَ أَنَّ جَرَحَهُ عَيْبُهُ بَنُ الحَارِثِ هَكَذَا ذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ النُّعْمَانِ فِي كِتَابِ الإِرْشَادِ . وَ هُوَ خِلَافُ مَا تَنْطِقُ بِهِ كَتَبَ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ ع إِلَى مَعَاوِيَةَ وَ الأَمْرُ عِنْدِي مِشْتَبَهُ فِي هَذَا المَوْضِعِ .

وَ

رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ النُّعْمَانِ عَنِ أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ ع أَنَّهُ كَانَ يَذْكُرُ يَوْمَ بَدْرٍ وَ يَقُولُ اخْتَلَفُ أَنَا وَ الوَلِيدُ بْنُ عْتَبَةَ ضَرْبَتَيْنِ فَأَخْطَأْتَنِي ضَرْبَتُهُ وَ أَضْرَبْتُهُ فَاتَّقَانِي بِيَدِهِ اليُسْرَى فَأَبَانَهَا السَّيْفُ فَكَانِي أَنْظُرُ إِلَى وَمِضْ خَاتَمٍ فِي شِمَالِهِ ثُمَّ ضَرْبَتُهُ أُخْرَى فَصَرَعْتُهُ وَ سَلَبْتُهُ فَرَأَيْتُ بِهِ الرَّدْعَ { ٢ } الرَّدْعُ: الزَّعْفَرَانُ . { مِّنْ خُلُوقٍ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَرِيبٌ عَهْدٍ بِعُرسٍ .

قَالَ الوَاقِدِيُّ وَ قَدْ رَوَى أَنَّ عْتَبَةَ بْنَ رِبْعَةَ حِينَ دَعَا إِلَى البِرَازِ قَامَ إِلَيْهِ ابْنُهُ أَبُو حُدَيْفَةَ بْنُ عْتَبَةَ يُبَارِزُهُ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ص اجْلِسْ فَلَمَّا قَامَ إِلَيْهِ النَّفْرُ أَعَانَ أَبُو حُدَيْفَةَ عَلَى أَبِيهِ عْتَبَةَ بِضَرْبِهِ

{ ٣ } مَغَازِي الوَاقِدِيِّ ٦٤ .

قَالَ الوَاقِدِيُّ وَ أَخْبَرَنِي ابْنُ أَبِي الزُّنَادِ عَنِ أَبِيهِ قَالَ شَيْبَةُ أَكْبَرُ مَنِ عْتَبَةَ بِثَلَاثِ سِنِينَ وَ حَمْرَةَ أَسَنُ مِنَ النَّبِيِّ ص بِأَرْبَعِ سِنِينَ وَ العَبَّاسُ أَسَنُ مِنَ النَّبِيِّ ص بِثَلَاثِ سِنِينَ

{ ٤ } مغازى الواقدي ٦٥؛ والخبر هنا أوفى و أشمل. {

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ اسْتَفْتَحَ أَبُو جَهْلٍ يَوْمَ بَدْرٍ فَقَالَ اللَّهُمَّ أَقْطَعْنَا لِلرَّحِمِ وَ آتَانَا بِمَا لَا يَعْلَمُ فَأَحِنَّهُ الْعَمْدَاءَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ تَسِيئَتِكُمْ لَمُنْجِيَةٌ لَكُمْ فِي الْحَرْبِ وَ لَكُمُ الْفَتْحُ { ٥ } سورة الأنفال ١٩، و الخبر فى الواقدي ٦٥، و تاريخ الطبري ٤٤١:٢ (طبعه المعارف). { الآيه .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَوَى عُرْوَةُ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ جَعَلَ شِعَارَ الْمُهَاجِرِينَ يَوْمَ بَدْرٍ يَا بَنِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ شِعَارَ الْخَزْرَجِ يَا بَنِي عَبْدِ اللَّهِ وَ شِعَارَ الْأَوْسِ يَا بَنِي عَبْدِ اللَّهِ .

قَالَ وَ رَوَى زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع أَنَّ شِعَارَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ بَدْرٍ يَا مَنْصُورُ أَمِثْ

{ ١ } مغازى الواقدي ٦٦. {

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ قَتْلِ أَبِي الْبُخْتَرِيِّ وَ كَانَ قَدْ لَبَسَ السَّلَاحَ بِمَكَّةَ يَوْمًا قَبْلَ الْهَجْرَةِ فِي بَعْضِ مَا كَانَ يَنَالُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْمَأْذَى وَ قَالَ لَا يَغْرَضُ الْيَوْمَ أَحَدٌ لِمُحَمَّدٍ بِأَذَى إِلَّا وَضَعْتُ فِيهِ السَّلَاحَ فَشَكَرَ ذَلِكَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَبُو دَاوُدَ الْمَازِنِيُّ فَلِحِفَّتِهِ يَوْمَ بَدْرٍ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ نَهَى عَنْ قَتْلِ قَتْلِي فَقَدْ كُنْتُ أَبْلَيْتُهُ ذَلِكَ فَأَمَّا أَنْ أُعْطِيَ يَدِي فَوَاللَّاتِ وَ الْعُزَّى لَقَدْ عَلِمْتُ نِسْوَةَ بِمَكَّةَ أَنِّي لَا أُعْطِي يَدِي وَ قَدْ عَرَفْتُ أَنَّكَ لَا تَدْعُنِي فَأَفْعِلْ الَّذِي تُرِيدُ فَرَمَاهُ أَبُو دَاوُدَ بِسَهْمٍ وَ قَالَ اللَّهُمَّ سَهْمُكَ وَ أَبُو الْبُخْتَرِيُّ عَيْدُكَ فَضَعَّهُ فِي مَقْتَلِهِ وَ أَبُو الْبُخْتَرِيُّ دَارِعٌ فَفَتَقَ السَّهْمُ الدَّرْعَ فَفَتَلَهُ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ يُقَالُ إِنَّ الْمُجَدَّرَ بْنَ ذِيَادٍ قَتَلَ أَبَا الْبُخْتَرِيَّ وَ لَا يَعْرِفُهُ وَ قَالَ الْمُجَدَّرُ فِي ذَلِكَ شِعْرًا عَرَفَ مِنْهُ أَنَّهُ قَاتِلُهُ { ٢ } مغازى الواقدي ٧٥. {

وَ فِي رِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَهَى يَوْمَ بَدْرٍ عَنْ قَتْلِ أَبِي الْبُخْتَرِيِّ وَ اسْمُهُ الْوَلِيدُ بْنُ هِشَامِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ أَسِيدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى لِأَنَّهُ كَانَ أَكْفًا

النَّاسِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَكَّةَ كَانَ لَا يُؤْذِيهِ وَ لَا يَبْلُغُهُ عَنْهُ شَيْءٌ يَكْرَهُهُ وَ كَانَ فِيْمَنْ قَامَ فِي نَقْضِ الصَّحِيفَةِ الَّتِي كَتَبَتْهَا قُرَيْشٌ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ فَلَقِيَهُ الْمُجَدَّرُ بْنُ ذِيَادِ الْبَلَوِيُّ حَلِيفُ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَهَانَا عَنْ قَتْلِكَ وَ مَعَ أَبِي الْبُخْتَرِيِّ زَمِيلٌ لَهُ خَرَجَ مَعَهُ مِنْ مَكَّةَ يُقَالُ لَهُ جُنَادَةُ بْنُ مَلِيحَةَ فَقَالَ أَبُو الْبُخْتَرِيُّ وَ زَمِيلِي قَالَ الْمُجَدَّرُ وَ اللَّهُ مَا نَحْنُ بِتَارِكِي زَمِيلِكَ مَا نَهَانَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا عَنْكَ وَ حَيْدُكَ { ١ } ابن هشام: «ما أمرنا رسول الله إلا بك وحدك». { قَالَ إِذَا وَ اللَّهُ لَأَمُوتَنَّ أَنَا وَ هُوَ جَمِيعًا لَا تَتَحَدَّثُ عَنِّي نِسَاءُ أَهْلِ مَكَّةَ أَنِّي تَرَكْتُ زَمِيلِي حِرْصًا عَلَى الْحَيَاةِ فَأَنزَلَهُ الْمُجَدَّرُ وَ ارْتَجَزَ أَبُو الْبُخْتَرِيُّ { ٢ } ابن هشام: «فقال أبو البخترى حين نازله المجدر، و أبي إلا القتال». { فَقَالَ لَنْ يُسَلِّمَ ابْنُ حُرَّةَ زَمِيلَهُ حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يَرَى سَبِيلَهُ.

ثُمَّ اقْتَتَلَا فَفَتَلَهُ الْمُجَدَّرُ وَ جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرَهُ وَ قَالَ وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ جَهَدْتُ أَنْ يَسْتَأْسِرَ فَأَتَيْكَ بِهِ فَأَبَى إِلَّا الْقِتَالَ فَفَاتَلْتُهُ { ٣ } ابن هشام: «إلا أن يقاتلني». { فَفَتَلْتُهُ

{ ٤ } الخبر فى سيره ابن هشام ٢٧١، ٢٧٠:٢. {

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ نَهَى النَّبِيُّ ص عَنْ قَتْلِ الْحَارِثِ بْنِ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلٍ وَقَالَ اسْتَرْوَهُ وَلَا تَقْتُلُوهُ وَ كَانَ كَارِهًا لِلْخُرُوجِ إِلَى بَدْرِ فَلَقِيَهُ خُبَيْبُ بْنُ يَسَافٍ فَقَتَلَهُ وَلَا يَعْرِفُهُ فَبَلَغَ النَّبِيُّ ص ذَلِكَ فَقَالَ لَوْ وَجِدْتُهُ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ لَتَرَكْتُهُ لِنِسَائِهِ وَ نَهَى عَنْ قَتْلِ زَمْعَةَ بْنِ الْأَسْوَدِ فَقَتَلَهُ ثَابِتُ بْنُ الْجَدْعِ وَلَا يَعْرِفُهُ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ ارْتَجَزَ عَدِيُّ بْنُ أَبِي الرَّغْبَاءِ يَوْمَ بَدْرِ فَقَالَ أَنَا عَدِيُّ وَ السَّحْلُ أَمْشَى بِهَا مَشَى الْفَحْلِ .

يَعْنِي دِرْعَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ عَدِيُّ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ وَ مَاذَا قَالَ ابْنُ فُلَانٍ قَالَ لَسْتُ أَنْتَ عَدِيًّا فَقَالَ عَدِيُّ بْنُ أَبِي

الرَّغْبَاءِ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ عَدِيُّ قَالَ وَ مَاذَا { ١ } مِنْ مَغَازِي الْوَاقِدِيِّ . { قَالَ وَ السَّحْلُ أَمْشَى بِهَا مَشَى الْفَحْلِ قَالَ النَّبِيُّ ص وَ مَا السَّحْلُ قَالَ دِرْعِي فَقَالَ ص نِعْمَ الْعَدِيُّ عَدِيُّ بْنُ أَبِي الرَّغْبَاءِ

{ ٢ } مَغَازِي الْوَاقِدِيِّ ٧٦ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ قَالَ بِمَكَّةَ حِينَ هَاجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى الْمَدِينَةِ يَا رَاكِبَ النَّاقَةِ الْقُضْوَاءِ هَاجَرْنَا

فَبَلَغَ قَوْلُهُ النَّبِيُّ ص فَقَالَ اللَّهُمَّ أَكْبَهُ لِمَنْخَرِهِ وَ اصْرِعْهُ فَجَمَّحَ بِهِ فَرَسُهُ يَوْمَ بَدْرِ بَعِيدَ أَنْ وَلَّى النَّاسُ فَأَخَذَهُ عَدِيُّ بْنُ سَلَمَةَ الْعَجْلَانِيَّ أُسِيرًا وَ أَمَرَ النَّبِيُّ ص عَاصِمَ بْنَ أَبِي الْأَفْلَحِ فَضْرَبَ عُنُقَهُ صَبْرًا

{ ٣ } مَغَازِي الْوَاقِدِيِّ ٧٦، ٧٧ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ يُحَدِّثُ يَقُولُ إِنِّي لَأَجْمَعُ أَدْرَاعًا يَوْمَ بَدْرِ بَعْدَ أَنْ وَلَّى النَّاسُ فَإِذَا أُمِّيَةُ بْنُ خَلْفٍ وَ كَانَ لِي صَدِيقًا فِي الْحِجَابِ عَلَيْهِ وَ كَانَ اسْمِي عَدِيْدَ عَمْرٍو فَلَمَّا جَاءَ الْإِسْلَامُ تَسَمَّيْتُ عَدِيْدَ الرَّحْمَنِ فَكَانَ يَلْقَانِي بِمَكَّةَ فَيَقُولُ يَا عَدِيْدَ عَمْرٍو فَلَا أُجِيبُهُ فَيَقُولُ إِنِّي لَا أَقُولُ لِمَكَ عَدِيْدَ الرَّحْمَنِ إِنَّ مَسِيْلَمَةَ بِالْيَمَامَةِ { ٤ } الْوَاقِدِيُّ «يَتَسَمَّى» . { تَسَمَّيْتُ بِالرَّحْمَنِ فَأَنَا لَا أَدْعُوكَ إِلَيْهِ فَكَانَ يَدْعُونِي عَدِيْدَ الْإِلَهِ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ بَدْرِ رَأَيْتُهُ وَ كَانَ جَمَلٌ يُسَاقُ وَ مَعَهُ ابْنُهُ عَلِيُّ فَنَادَانِي يَا عَدِيْدَ عَمْرٍو فَأَيْتُ أَنْ أُجِيبُهُ فَنَادَانِي يَا عَدِيْدَ الْإِلَهِ فَأَجَبْتُهُ فَقَالَ أَمَا لَكُمْ حَاجَةٌ فِي اللَّبَنِ نَحْنُ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ أَدْرِعِكَ هَذِهِ فَقُلْتُ امْضِي فَجَعَلْتُ أَسْوَفُهُمَا أَمَامِي وَ قَدْ رَأَى أُمِّيَةَ أَنَّهُ قَدْ آمَنَ بَعْضُ الْأَمَنِ فَقَالَ لِي أُمِّيَةَ رَأَيْتُ رَجُلًا فِيكُمْ الْيَوْمَ مُعَلِّمًا فِي صَدْرِهِ بَرِيْشُهُ نَعَامَهُ مَنْ هُوَ فَقُلْتُ حَمْرُهُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

فَقَالَ ذَاكَ الَّذِي فَعَلَ بِنَا الْأَفَاعِيلَ ثُمَّ قَالَ فَمَنْ رَجُلٌ دَخِلَ قَصِيْرٌ مُعَلِّمٌ بِعِصِيَابِهِ حَمْرَاءَ قُلْتُ ذَاكَ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ يُقَالُ لَهُ سِمَاكُ بْنُ خَرَشَةَ قَالَ وَ بِذَاكَ أَيْضًا يَا عَبْدَ الْإِلَهِ صِرْنَا الْيَوْمَ جُرْرًا لَكُمْ قَالَ فَبَيْنَا هُوَ مَعِي أَرْجِيهِ { ١ } أَرْجِيهِ: أَسْوَفُهُ . { أَمَامِي وَ مَعَهُ ابْنُهُ إِذْ بَصُرَ بِهِ بِبِلَالٍ وَ هُوَ يَعْبُجُنْ عَجِينًا لَهُ فَتَرَكَ الْعَجِينَ وَ جَعَلَ يَفْتُلُ يَدَيْهِ مِنْهُ فَتَلَا ذَرِيْعًا وَ هُوَ يُنَادِي يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أُمِّيَةُ بْنُ خَلْفٍ رَأْسُ الْكُفْرِ لَا نَجُوتُ إِنْ نَجُوتُ قَالَ لِأَنَّهُ كَانَ يُعَذِّبُهُ بِمَكَّةَ فَأَقْبَلَتِ الْأَنْصَارُ كَأَنَّهُمْ عَوْدٌ حَنَّتْ إِلَى أَوْلَادِهَا حَتَّى طَرَحُوا أُمِّيَةَ عَلَى ظَهْرِهِ وَ اضْطَجَعَتْ عَلَيْهِ أَحْمِيَهُ مِنْهُمْ فَأَقْبَلَ الْحَبَابُ بْنُ الْمُنْدِرِ فَأَدْخَلَ سَيْفَهُ فَاقْتَطَعَ أَرْبَعَةَ أَنْفِهِ فَلَمَّا فَتَقَدَّ أُمِّيَةُ أَنْفَهُ قَالَ لِي إِيهَا عَنْكَ أَيْ حَلَّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ فَذَكَرْتُ قَوْلَ حَسَّانَ أَوْ عَنْ ذَلِكَ الْأَنْفِ جَادِعٌ .

قَالَ وَ يَقْبَلُ إِلَيْهِ خُبَيْبُ بْنُ يَسَافٍ فَضْرَبَهُ حَتَّى قَتَلَهُ وَ قَدْ كَانَ أُمِّيَةُ ضْرَبَ خُبَيْبَ بْنَ يَسَافٍ حَتَّى قَطَعَ يَدَهُ مِنَ الْمَنْكِبِ فَأَعَادَهَا النَّبِيُّ

ص فَالْتَحَمَتْ وَ اسِيَمَوْتْ فَتَزَوَّجَ خُبَيْبُ بْنُ يَسَافَ بَعْدَ ذَلِكَ ابْنَهُ أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ فَرَأَتْ تِلْكَ الضَّرْبَةَ فَقَالَتْ لَا يَسِلُّ اللَّهُ يَدَ رَجُلٍ فَعَلَ هَذَا فَقَالَ خُبَيْبٌ وَ أَنَا وَ اللَّهُ قَدْ أوردته شُعوبُ فَكَانَ خُبَيْبٌ يُحَدِّثُ يَقُولُ فَأَضْرِبُهُ فَوْقَ الْعَاتِقِ فَأَقْطَعُ عَاتِقَهُ حَتَّى بَلَغَتْ مُؤْتَرَرَهُ وَ عَلَيْهِ الدَّرْعُ وَ أَنَا أَقُولُ خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ يَسَافَ وَ أَخَذْتُ سِلاَحَهُ وَ دَرَعَهُ وَ أَقْبَلَ عَلَيَّ بْنُ أُمَيَّةَ فَتَعَرَّضَ لَهُ الْخَبَابُ فَقَطَعَ رِجْلَهُ فَصَاحَ صَيْحَهُ مَا سَمِعَ مِثْلَهَا قَطُّ وَ لَقِيَهُ عَمَّارٌ فَضْرَبَهُ ضَرْبَةً فَفَتَلَهُ وَ يُقَالُ إِنَّ عَمَّارًا لَأَفَاهُ قَبْلَ ضَرْبِهِ الْخَبَابُ فَاخْتَلَفَا ضَرْبَاتٍ فَفَتَلَهُ عَمَّارٌ وَ الْأُولَى أُثْبِتُ أَنَّهُ ضَرْبُهُ بَعْدَ أَنْ قُطِعَتْ رِجْلُهُ { ٢ } مغازى الواقدي ٧٧،٧٨ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَدْ سَمِعْنَا فِي قَتْلِ أُمَيَّةَ غَيْرَ ذَلِكَ حَدَّثَنِي عُيَيْدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُعَاذِ بْنِ

رِفَاعَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا كَانَ يَوْمَ بَدْرٍ وَ أَخَذْنَا بِأُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ وَ كَانَ لَهُ فِيهِمْ شَأْنٌ وَ مَعِيَ رُمْحِي وَ مَعَهُ رُمْحُهُ فَطَاعَنَا حَتَّى سَيَّ قَطَطَ أَرْجَحْتُهَا ثُمَّ صَرَرْنَا إِلَى السَّيْفَيْنِ فَتَضَارَبْنَا بِهِمَا حَتَّى انْتَلَمَيَا ثُمَّ بَصُرْتُ بِفَتْحِي فِي دَرْعِهِ تَحْتَ إِبْطِهِ فَحَشَشْتُ السَّيْفَ فِيهِ حَتَّى قَتَلْتَهُ وَ خَرَجَ السَّيْفُ عَلَيْهِ الْوَدَكُ { ١ } مغازى الواقدي ٧٨،٧٩ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَدْ سَمِعْنَا وَجْهًا آخَرَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ قُدَامَةَ بْنُ مُوسَى عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ بِنْتِ قُدَامَةَ قَالَتْ قَالَ صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ بْنُ خَلْفٍ يَوْمًا يَا قُدَامَةَ بْنَ مَطْعُونٍ أَنْتَ الْمُشْلِيُّ { ٢ } المشلى: المحرض . { بِأَبِي يَوْمَ بَدْرٍ النَّاسِ فَقَالَ قُدَامَةُ لَا وَ اللَّهُ مَا فَعَلْتُ وَ لَوْ فَعَلْتُ مَا اعْتَدَرْتُ مِنْ قَتْلِ مُشْرِكٍ قَالَ صَفْوَانُ فَمَنْ يَا قُدَامَةَ الْمُشْلِيُّ بِهِ يَوْمَ بَدْرٍ قَالَ رَأَيْتُ فِتْيَةً مِنَ الْأَنْصَارِ أَقْبَلُوا إِلَيْهِ فِيهِمْ مَعْمَرُ بْنُ خُبَيْبٍ بْنُ عُيَيْدِ الْحَارِثِ يَزْفَعُ سَيْفَهُ وَ يَضَعُهُ فِيهِ فَقَالَ صَفْوَانُ أَبُو فَزْدٍ وَ كَانَ مَعْمَرٌ رَجُلًا دَمِيمًا فَسَمِعَ بِذَلِكَ الْحَارِثُ بْنُ حَاطِبٍ فَغَضِبَ لَهُ فَدَخَلَ عَلَى أُمِّ صَفْوَانَ فَقَالَ مَا يَدْعُنَا صَفْوَانُ مِنَ الْأَذَى فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ الْإِسْلَامِ قَالَتْ وَ مَا ذَاكَ فَأَخْبَرَهَا بِمَقَالِهِ صَفْوَانُ لِمَعْمَرٍ حِينَ قَالَ أَبُو فَزْدٍ فَقَالَتْ أُمُّ صَفْوَانَ يَا صَفْوَانُ أَ تَتَّقِصُ مَعْمَرُ بْنُ خُبَيْبٍ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ وَ اللَّهُ لَا أَقْبَلُ لَكَ كَرَامَةً سِوَنَهُ قَالَ صَفْوَانُ يَا أُمَّهُ لَا أَعُوذُ وَ اللَّهُ أَبَدًا تَكَلَّمْتُ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَلْقَ لَهَا بَالًا { ٣ } مغازى الواقدي ٧٩ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ قُدَامَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ بِنْتِ قُدَامَةَ قَالَتْ قِيلَ لَأُمِّ صَفْوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ وَ نَظَرْتُ إِلَى الْخَبَابِ بْنِ الْمُنْدِرِ بِمَكَّةَ هَذَا الَّذِي قَطَعَ رِجْلَ عَلِيٍّ بْنِ أُمَيَّةَ يَوْمَ بَدْرٍ قَالَتْ دَعُونَا عَنْ ذِكْرِ مَنْ قَتَلَ عَلَى الشُّرُوكِ قَدْ أَهْرَانَ اللَّهُ عَلَيْنَا بِضَرْبِهِ الْخَبَابِ بْنِ الْمُنْدِرِ وَ أَكْرَمَ اللَّهُ الْخَبَابَ بِضَرْبَتِهِ عَلَيْنَا وَ لَقَدْ كَانَ عَلَى الْإِسْلَامِ حِينَ خَرَجَ مِنْ هَاهُنَا فَقَتَلَ عَلَى غَيْرِ ذَلِكَ { ٤ } مغازى الواقدي ٧٩،٨٠، و انظر سيره ابن هشام ٢٧٣،٢٧٢:٢ . {

فَأَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَإِنَّهُ قَالَ قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَخَذْتُ بِيَدِ أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ وَ يَدِ ابْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ أُمَيَّةَ أَسِيرَيْنِ يَوْمَ بَدْرٍ فَبَيْنَا أَنَا أُمَيَّةَ بَيْنَهُمَا رَأَى بِلَالٌ وَ كَانَ أُمَيَّةَ هُوَ الَّذِي يُعَذِّبُ بِلَالًا بِمَكَّةَ يُخْرِجُهُ إِلَى رَمَضَاءَ { ١ } الرمضاء: الرمل الشديد الحرارة من الشمس . { مَكَّةَ إِذَا حَمِيَتْ فَيُضَجُّهُ عَلَى ظَهْرِهِ ثُمَّ يَأْمُرُهُ بِالصَّخْرَةِ الْعَظِيمَةِ فَيُضَعُّ بِحَرَازَتِهَا عَلَى صَدْرِهِ وَ يَقُولُ لَهُ لَا تَرَأُلْ هَكَذَا أَوْ تُفَارِقَ دِينَ مُحَمَّدٍ فَيَقُولُ بِلَالٌ أَحَدٌ أَحَدٌ لَا يَزِيدُهُ عَلَى ذَلِكَ فَلَمَّا رَأَاهُ صَاحَ رَأْسُ الْكُفْرِ أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ لَا نَجُوتُ إِنْ نَجُوتَ قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ فَقُلْتُ أَيُّ بِلَالٌ أَسِيرِي فَقَالَ لَا نَجُوتُ إِنْ نَجَا فَقُلْتُ اسْتَمِعْ يَا ابْنَ السُّودَاءِ قَالَ لَا نَجُوتُ إِنْ نَجَا ثُمَّ صَرَخَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ يَا أَنْصَارَ اللَّهِ أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ رَأْسُ الْكُفْرِ لَا نَجُوتُ إِنْ نَجَا فَأَحَاطُوا بِنَا حَتَّى جَعَلُونَا فِي مِثْلِ الْمَسِيكَةِ { ٢ } المسكة: السوار . { وَ أَنَا أَذُبُّ عَنْهُ { ٣-٣ } ابن هشام: فأخلف رجل السيف فضرب رجل ابنا فوق و صاح أُمَيَّةَ صَيْحَهُ عَظِيمَهُ مَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهَا قَطُّ . { وَ يَحْدِفُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ عَلَيْنَا ابْنَهُ بِالسَّيْفِ فَأَصَابَ رِجْلَهُ فَوَقَعَ وَ صَاحَ أُمَيَّةَ صَيْحَهُ مَا سَمِعْتُ مِثْلَهَا قَطُّ { ٣-٣ } ابن هشام: فأخلف رجل السيف فضرب رجل ابنا فوق و صاح أُمَيَّةَ صَيْحَهُ عَظِيمَهُ مَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهَا قَطُّ . { فَخَلَّيْتُ عَنْهُ وَ قُلْتُ انْجُ بِنَفْسِكَ وَ لَا نَجَاءَ

بِهِ فَوَ اللَّهُ مَا أَعْنَى عَنْكَ شَيْئًا قَالَ فَهَبْرُوهُمَا { ٥ } سيره ابن هشام ٢٧٣، ٢٧٢: ٢. { بِأَسْيَافِهِمْ حَتَّى فَرَعُوا مِنْهُمَا قَالَ فَكَانَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ يَقُولُ رَحِمَ اللَّهُ بِأَبَلًا أَذْهَبَ أَدْرَعِي وَفَجَعَنِي بِأَسِيرِي } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَ الرَّبِيعُ بْنُ الْعَوَامِ يُحَدِّثُ فَيَقُولُ لَمَّا كَانَ يَوْمَئِذٍ لَقِيتُ عُبَيْدَةَ بْنَ سَعْدِ بْنِ الْعَاصِ عَلَى فَرَسٍ عَلَيْهِ لَأَمَةٌ كَامِلَةٌ لَا يَرَى مِنْهُ إِلَّا عَيْنَاهُ وَهُوَ يَقُولُ وَكَانَتْ لَهُ صَبِيَّةٌ صَغِيرَةٌ يَحْمِلُهَا وَكَانَ لَهَا بَطْنٌ وَكَانَتْ مُقْسِمَةً أَنَا أَبُو ذَاتِ الْكُرْشِ أَنَا أَبُو ذَاتِ

الْكَرْشِ قَالَ وَفِي يَدِي عَنَزَةٌ { ١ } العنز: شبيه العكاز، أطول من العصا و أقصر من الرمح، لها زج من أسفلها. { فَاطْعُنْ بِهَا فِي عَيْنِهِ وَوَقَعَ وَأَطُوهُ بِرِجْلِي عَلَى خَدِّهِ حَتَّى أَخْرَجْتُ الْعَنَزَةَ مُتَعَفِّفَةً وَ أَخْرَجْتُ حِدَقَتَهُ وَ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ص تِلْكَ الْعَنَزَةَ فَكَانَتْ تُحْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ صَارَتْ تُحْمَلُ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عُثْمَانَ { ٢ } مغازي الواقدي ٨٠. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ عِيَاصُ بْنُ أَبِي عَوْفٍ بْنُ صُبَيْرَةَ السَّهْمِيُّ لَمَّا جَاءَ النَّاسُ وَ اخْتَلَطُوا وَ كَانَهُ ذَنْبٌ وَ هُوَ يَقُولُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ بِالْقَاطِعِ مُفْرَقِ الْجَمَاعَةِ الَّتِي بِمَا لَا يَعْرِفُ مُحَمَّدٌ لَا نَجْوَى إِنْ نَجَا وَ يَعْتَرِضُهُ أَبُو دُجَانَةَ فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ وَ يَضْرِبُهُ أَبُو دُجَانَةَ فَقَتَلَهُ وَ وَقَفَ عَلَى سَيْلِهِ يَسْلُبُهُ فَمَرَّ بِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ دَعْ سَلْبَهُ حَتَّى يَجْهَضَ { ٣ } ١ الواقدي: نجهدص. { الْعَدُوُّ وَ أَنَا أَشْهَدُ لَكَ بِهِ { ٤ } مغازي الواقدي ٨١. } قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ يَقْبَلُ مَعْبُدُ بْنُ وَهْبٍ أَحَدَ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ فَضَرَبَ أَبَا دُجَانَةَ ضَرْبَةً بَرَكَ مِنْهَا أَبُو دُجَانَةَ كَمَا يَبْرُكُ الْجَمَلُ ثُمَّ انْتَهَضَ وَ أَقْبَلَ عَلَى مَعْبُدٍ فَضَرَبَهُ ضَرْبَاتٍ لَمْ يَصْنَعْ سَيْفَهُ شَيْئًا حَتَّى يَقَعَ مَعْبُدٌ بِحُفْرِهِ أَمَامَهُ لَا يَرَاهَا وَ نَزَلَ أَبُو دُجَانَةَ عَلَيْهِ فَذَبَحَهُ ذَبْحًا وَ أَخَذَ سَلْبَهُ { ٥ } مغازي الواقدي ٨١، ٨٠. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ لَمَّا كَانَ يَوْمَئِذٍ وَ رَأَتْ بُنُو مَحْزُومٍ مَقْتَلٌ مِنْ قِتْلِ قَالَتْ أَبُو الْحَكَمِ لَا يَخْلُصُ إِلَيْهِ فَإِنَّ ابْنِي رَيْبَعَةَ عَجَلًا وَ بَطْرًا وَ لَمْ تُجَامِ عَنْهُمَا { ٦ } كذا في ا، و في ب و الواقدي: «عليهما». { عَشِيرَتُهُمَا فَاجْتَمَعَتْ بُنُو مَحْزُومٍ فَأَخْدَقُوا بِهِ فَجَعَلُوهُ فِي { ٧ } من الواقدي. { مِثْلِ الْحَرْجَةِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يُلْبَسُوا لِأَمَةِ أَبِي جَهْلٍ رَجُلًا مِنْهُمْ فَالْبَسُوهَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْمُنْدِرِ بْنِ أَبِي رِفَاعَةَ فَصَيَّرَهُ مَدَّ لَهُ عَلَى عَقَبَتِهِ وَ هُوَ يَرَاهُ أَبَا جَهْلٍ وَ مَضَى عَنْهُ وَ هُوَ يَقُولُ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ثُمَّ أَلْبَسُوهَا أَبَا قَيْسِ بْنِ

الْفَاكِهِ بْنِ الْمُغِيرَةَ فَصَيَّرَهُ مَدَّ لَهُ حُمْرَةً وَ هُوَ يَرَاهُ أَبَا جَهْلٍ فَضَرَبَهُ فَقَتَلَهُ وَ هُوَ يَقُولُ خُدْهَا وَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ثُمَّ أَلْبَسُوهَا حَزْمَلَةَ بْنَ عَمْرِو فَصَيَّرَهُ مَدَّ لَهُ عَلَى عَقَبَتِهِ ثُمَّ أَرَادُوا أَنْ يُلْبَسُوهَا خَالِدَ بْنَ الْأَعْلَمِ فَأَبَى أَنْ يَلْبَسَهَا قَالَ مُعَاذُ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْجُمُوحِ فَظَنَرْتُ يَوْمَئِذٍ إِلَى أَبِي جَهْلٍ فِي مِثْلِ الْحَرْجَةِ وَ هُمْ يَقُولُونَ أَبُو الْحَكَمِ لَا يَخْلُصُ إِلَيْهِ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ هُوَ فَقُلْتُ وَ اللَّهُ لَأَمُوتَنَّ دُونَهُ الْيَوْمَ أَوْ لَأَخْلِصَنَّ إِلَيْهِ فَصَيَّرَهُ مَدَّ لَهُ حَيْثِي إِذَا أَمَكْتَنِي مِنْهُ عِرَّةٌ حَمَلْتُ عَلَيْهِ فَضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً طَرَحْتُ رِجْلَهُ مِنَ السَّاقِ فَشَبَّهْتُهَا النَّوَاهِ تَنْزُورًا مِنْ تَحْتِ الْمَرَاضِحِ فَأَقْبَلَ ابْنُهُ عِكْرِمَةُ عَلَى فَضْرَتِي عَلَى عَاتِقِي فَطَرَحَ يَدِي مِنَ الْعَاتِقِ إِلَّا أَنَّهُ بَقِيَتْ جِلْدُهُ فَذَهَبَتْ أَسْحَبُ يَدِي بِتِلْكَ الْجِلْدَةِ خَلْفِي فَلَمَّا آذَنِي وَضَعْتُ عَلَيْهَا رِجْلِي ثُمَّ تَمَطَّيْتُ عَلَيْهَا فَفَقَطَعْتُهَا ثُمَّ لَاقَيْتُ عِكْرِمَةَ وَ هُوَ يَلُودُ كَمَا مَلَاذٍ وَ لَوْ كَانَتْ يَدِي مَعِيَ لَرَجَوْتُ يَوْمَئِذٍ أَنْ أُصِيبَهُ وَ مَاتَ مُعَاذٌ فِي زَمَنِ عُثْمَانَ { ١ } مغازي الواقدي ٨١. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَزَوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص نَفَلَ مُعَاذَ بْنَ عَمْرِو بْنِ الْجُمُوحِ سَيْفَ أَبِي جَهْلٍ وَ أَنَّهُ عِنْدَ آلِ مُعَاذِ بْنِ عَمْرِو الْيَوْمَ وَ بِهِ فُلٌّ بَعِيدٌ أَنْ أَرْسَلَ النَّبِيُّ ص إِلَى عِكْرِمَةَ بْنِ أَبِي جَهْلٍ يَسْأَلُهُ مَنْ قَتَلَ أَبَاكَ قَالَ الَّذِي قَطَعَتْ يَدَهُ فَدَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ص سَيْفَهُ إِلَى مُعَاذِ بْنِ عَمْرِو لِأَنَّ عِكْرِمَةَ بْنَ أَبِي جَهْلٍ قَطَعَ يَدَهُ يَوْمَ بَدْرٍ { ٢ } مغازي الواقدي ٨١، ٨٢. } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ مَا كَانَ بَنُو الْمُغِيرَةَ يَشْكُونَ أَنَّ سَيْفَ أَبِي الْحَكَمِ صَارَ إِلَى مُعَاذِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْجُمُوحِ وَ أَنَّهُ قَاتَلَهُ يَوْمَ يَدْرِ { ٢ }
مغازى الواقدي ٨١، ٨٢ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَدْ سَمِعْتُ فِي قَتْلِهِ وَ أَخَذِ سَيْلِهِ غَيْرَ هَذَا حَدَّثَنِي عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْحَكَمِ بْنِ ثَوْبَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ قَالَ عَبَّأْنَا رَسُولَ اللَّهِ ص بَلِيلٍ فَأَصْبَحْنَا وَ نَحْنُ عَلَى صُفُوفِنَا فَإِذَا بَغْلَامَيْنِ لَيْسَ مِنْهُمَا وَاحِدٌ إِلَّا قَدْ

رُبِطَتْ حَمَائِلُ سَيْفِهِ فِي عُنُقِهِ لِصِغَرِهِ فَالْتَفَتَ إِلَيَّ أَحَدُهُمَا فَقَالَ يَا عَمُّ أَيُّهُمْ أَبُو جَهْلٍ قَالَ قُلْتُ وَ مَا تَضَعُ بِهِ يَا ابْنَ أَخِي قَالَ بَلَغَنِي أَنَّهُ يَسُبُّ رَسُولَ اللَّهِ ص فَحَلَفْتُ لَنْ رَأَيْتُهُ لِمَا قَتَلْتَهُ أَوْ لِمَا مَوْتَنَ دُونَهُ فَاشْرَبْتُ إِلَيْهِ فَالْتَفَتَ إِلَيَّ الْآخَرُ وَ قَالَ لِي مِثْلَ ذَلِكَ فَاشْرَبْتُ لَهُ إِلَيْهِ وَ قُلْتُ لَهُ مَنْ أَنْتُمَا قَالَا ابْنَا الْحَارِثِ قَالَ فَجَعَلَا لَا يَطْرِفَانِ عَنْ أَبِي جَهْلٍ حَتَّى إِذَا كَانَ الْقِتَالُ حَلَصَا إِلَيْهِ فَقَتَلَاهُ وَ قَتَلَهُمَا

{ ١ } مغازى الواقدي ٨٢، ٨٣ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَوْفٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ يَحْيَى بْنِ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ قَالَ لَمَّا كَانَ يَوْمَ مَدِي قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَ نَظَرَ إِلَيْهِمَا عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ لَيْتَهُ كَدَانَ إِلَى جَنْبِي مَنْ هُوَ أَبِيدٌ مِنْ هَذَيْنِ الصَّبِيِّينِ فَلَمْ أَنْشَبْ أَنْ التَفْتُ إِلَى عَوْفٍ فَقَالَ أَيُّهُمْ أَبُو جَهْلٍ فَقُلْتُ ذَاكَ حَيْثُ تَرَى فَخَرَجَ يَعْدُو إِلَيْهِ كَأَنَّهُ سَبْعٌ وَ لِحَقَّهُ أَخُوهُ فَأَنَا أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَضْطَرِبُونَ بِالسُّيُوفِ ثُمَّ نَظَرْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص يَمُرُّ بِهِمْ فِي الْقَتْلِ وَ هُمَا إِلَى جَانِبِ أَبِي جَهْلٍ

{ ٢ } مغازى الواقدي ٨٣ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ رِفَاعَةَ بْنِ ثَعْلَبَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي يُنْكِرُ مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي ابْنِي عَفْرَاءَ مِنْ صِغَرِهِمَا وَ يَقُولُ كَانَا يَوْمَ بَدْرٍ أَصْغَرَهُمَا ابْنِ خَمْسٍ وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً فَهَذَا يَرْبِطُ حَمَائِلَ سَيْفِهِ - قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ الْقَوْلُ الْأَوَّلُ أَثْبَتُ { ٣ } مغازى الواقدي ٨٣ .

وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ عَنْ رَبِيعِ بْنِ مُعَوَّذٍ قَالَتْ دَخَلْتُ فِي نِسْوَةٍ مِنَ الْأَنْصَارِ عَلَى أَسِيْمَاءَ أُمِّ أَبِي جَهْلٍ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ كَدَانَ ابْنَهُمَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَبِيعَةَ يَبْعُثُ إِلَيْهَا بِعَطْرِ مِنَ الْيَمَنِ فَكَانَتْ تَبِيعُهُ إِلَى الْأَعْطِيَةِ فَكُنَّا نَشْتَرِي مِنْهَا فَلَمَّا جَعَلْتُ لِي فِي قَوَارِيرِي وَ وَرَنْتُ لِي كَمَا وَرَنْتُ لِي صَوَاحِبِي قَالَ اكْتَبِينَ لِي عَلَيْكُنَّ حَقِّي قُلْتُ نَعَمْ اكْتُبْ لَهَا عَلَى الرَّبِيعِ بِنْتِ مُعَوَّذٍ فَقَالَتْ أَسِيْمَاءُ حَلْفِي وَ إِنَّكَ

لَابْنُهُ قَاتِلِ سَيِّدِهِ فَقُلْتُ لَا وَ لَكِنْ ابْنُهُ قَاتِلِ عَبْدِهِ فَقَالَتْ وَ اللَّهُ لَا أبيعُكَ شَيْئًا أَبَدًا فَقُلْتُ أَنَا وَ اللَّهُ لَا أَشْتَرِي مِنْكَ أَبَدًا فَوَاللَّهِ مَا هُوَ بِطِيبٍ وَ لَا عَزْفٍ وَ اللَّهُ يَا بَنِي مَا شَمِمْتُ عَطْرًا قَطُّ كَانَ أَطِيبَ مِنْهُ وَ لَكِنِّي يَا بَنِي غَضِبْتُ { ١ } مغازى الواقدي ٨٤ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَلَمَّا وَضَعَتِ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ يُلْتَمَسَ أَبُو جَهْلٍ قَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ فَوَجَدْتُهُ فِي آخِرِ رَمَقٍ فَوَضَعَتْ رِجْلِي عَلَى عُنُقِهِ فَقُلْتُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَاكَ قَالَ إِنَّمَا أَخْرَى اللَّهُ الْعَبِيدَ ابْنَ أُمِّ عَبْدِ لَقَدْ ارْتَقَيْتَ يَا رُوَيْعِي الْغَنَمَ مُرْتَقِي صِجْبًا لِمَنْ الدَّبْرَةُ قُلْتُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ قَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ فَأَقْلَعُ بِنِصَّتَهُ عَنْ قَفَاهُ وَ قُلْتُ إِنِّي قَاتِلُكَ قَالَ لَسْتُ بِأَوَّلِ عَبْدٍ قَتَلَ سَيِّدَهُ أَمَا إِنَّ أَشَدَّ مَا لَقِيتَهُ الْيَوْمَ لِقَاتِكَ إِيَّايَ أَلَا يَكُونُ وَلِي قَتْلِي رَجُلٌ مِنَ الْأَحْلَافِ أَوْ مِنَ الْمُطَيِّبِينَ قَالَ فَضَرَبَهُ عَبْدُ اللَّهِ ضَرْبَةً وَقَعَ رَأْسُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ سَلَبَهُ وَ أَقْبَلَ بِسِلَاحِهِ وَ دَرَعِهِ وَ بِيَضَتْهُ فَوَضَعَهَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ أَبْشِرْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ بِقَتْلِ عَدُوِّ اللَّهِ أَبِي جَهْلٍ فَقَالَ رَسُولُ

اللَّهُ أَحَقُّا يَا عَبْدَ اللَّهِ فَمَوَّالِدِي نَفْسِي بِِيَدِهِ لَهَوَ أَحِبُّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعِيمِ أَوْ كَمَا قَالُوا قَالَتْ إِنَّهُ أَصَابَهُ جَحِشٌ { ٢ }
الجحش: الخدش، أو فوّه دون الجرح. { مِنْ دَفَعِ دَفَعْتُهُ فِي مَادِبِهِ ابْنِ جِدْعَانَ فَجَحِشَتْ رُكْبَتُهُ فَالْتَمَسُوهُ فَوَجَدُوا ذَلِكَ الْأَثَرَ { ٣ }
الواقدي ٨٤، ٨٥. }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَرَوَى أَنَّ أَبَا سَلَمَةَ بْنَ عَبْدِ الْأَسَدِ الْمَخْزُومِيَّ كَانَ عِنْدَ النَّبِيِّ ص تِلْكَ السَّاعَةَ فَوَجَدَ فِي نَفْسِهِ وَاقْبَلَ عَلَيَّ ابْنِ مَسْعُودٍ
وَ قَالَ أَنْتَ قَتَلْتَهُ قَالَتْ نَعَمْ اللَّهُ قَتَلَهُ قَالَ أَبُو سَلَمَةَ أَنْتَ وَلَيْتَ قَتَلْتَهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَكَ فِي كُمَّهِ فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ فَصَدَّ وَاللَّهِ
قَتَلْتَهُ وَ جَرَّدْتَهُ فَقَالَ أَبُو سَلَمَةَ فَمَا عَلَامَتُهُ قَالَتْ شَامَةٌ سَوْدَاءٌ بِيْطْنٍ فَجَدَّهِ الْيَمَنِيُّ فَعَرَفَ أَبُو سَلَمَةَ النَّعْتُ فَقَالَ أَ جَرَّدْتَهُ وَ لَمْ يُجَرِّدْ
قُرَشِيٌّ غَيْرُهُ فَقَالَ

ابْنُ مَسْعُودٍ إِنَّهُ وَاللَّهِ لَمْ يَكُنْ فِي قُرَيْشٍ وَ لَا فِي حُلَفَائِهَا أَحَدٌ أَعْدَى لِلَّهِ وَ لَا لِرَسُولِهِ مِنْهُ وَ مَا أَعْتَدِرُ مِنْ شَيْءٍ صَدَّعْتُهُ بِهِ فَأَمْسَكَ
أَبُو سَلَمَةَ { ١ } مغازي الواقدي ٨٥. }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ سَمِعَ أَبُو سَلَمَةَ بَعِيدَ ذَلِكَ يَسْتَتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْ كَلَامِهِ فِي أَبِي جَهْلٍ وَ قَالَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ قَدْ أَنْجَرْتَ مَا وَعَدْتَنِي فَتَمَّمْ عَلَيَّ
نِعْمَتَكَ قَالَ وَ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُتْبَةَ بْنُ مَسْعُودٍ يَقُولُ سَيِّفُ أَبِي جَهْلٍ عِنْدَنَا مُحَلَّى بِفِضَّةٍ غَنَمُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ يَوْمَئِذٍ { ١ }
مغازي الواقدي ٨٥. }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ اجْتَمَعَ قَوْلُ أَصْحَابِنَا أَنَّ مَعَاذَ بَنِ عَمْرٍو وَ ابْنِي عَفْرَاءَ أَتَبُّوهُ وَ ضَرَبَ ابْنُ مَسْعُودٍ عُنُقَهُ فِي آخِرِ رَمَقٍ فَكُلُّ شَرِكٍ فِي
قَتْلِهِ { } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَدْ رَوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص وَقَفَ عَلَيَّ مَضْرَعِ ابْنِي عَفْرَاءَ فَقَالَ يَرْحَمُ اللَّهُ ابْنِي عَفْرَاءَ فَإِنَّهُمَا قَدْ شَرِكَا فِي قَتْلِ فِرْعَوْنَ
هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ رَأْسِ الْكُفْرِ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ قَتَلَهُ مَعَهُمَا قَالَ الْمَلَائِكَةُ وَ دَفَفَ عَلَيْهِ ابْنُ مَسْعُودٍ فَكَانَ قَدْ شَرِكَ فِي قَتْلِهِ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مَعْمَرٌ عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ بَدْرٍ اللَّهُمَّ اكْفِنِي نَوْفَلَ بْنَ الْعَدَوِيِّ وَ هُوَ نَوْفَلُ بْنُ حُوَيْلِدٍ مِنْ
بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى وَ اقْبَلَ نَوْفَلٌ يَوْمَئِذٍ يَصِيحُ وَ هُوَ مَرْعُوبٌ قَدْ رَأَى قَتْلَ أَصْحَابِهِ وَ كَانَ فِي أَوَّلِ مَا التَّقْوَا هُمْ وَ الْمُسْلِمُونَ
يَصِيحُ بِصَوْتٍ لَهُ زَجَلٌ رَافِعًا عَقِيرَتَهُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ يَوْمُ الْعَلَاءِ وَ الرَّفْعَةِ فَلَمَّا رَأَى قُرَيْشًا قَدْ انْكَشَفَتْ جَعَلَ يَصِيحُ
بِالْأَنْصَارِ مَا حَاجْتُكُمْ إِلَيَّ دِمَائِنَا أَمَا تَرَوْنَ مَنْ تَقْتُلُونَ أَمَا لَكُمْ فِي اللَّبَنِ مِنْ حَاجَةٍ فَاسِيرُهُ جَبَّارٌ بِنُ صَخْرٍ فَهُوَ يَسُوقُهُ أَمَامَهُ فَجَعَلَ
نَوْفَلٌ يَقُولُ لِحَبَّارٍ وَ رَأَى عَلِيًّا ع مُقْبِلًا نَحْوَهُ يَا أَخَا الْأَنْصَارِ مَنْ هَذَا وَ الْأَلَاتِ وَ الْعُزَّى إِنِّي لَأَرَى رَجُلًا إِنَّهُ لَيُرِيدُنِي قَالَ

جَبَّارٌ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ نَوْفَلٌ تَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ رَجُلًا أَسِيرَ عَ فِي قَوْمِهِ فَصَمَدٌ لَهُ عَلِيُّ عَ فَيَضْرِبُهُ فَيَنْشِبُ سَيْفَ عَلِيٍّ فِي
حَجَفَتِهِ { ١ } الحجفة: الترس. { سَاعَهُ ثُمَّ يَنْزِعُهُ فَيَضْرِبُ بِهِ سَاقِيهِ وَ دِرْعَهُ مُسْتَمِرَّةً فَيَقْطَعُهَا ثُمَّ أَجْهَرَ عَلَيْهِ فَقَتَلَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص
مَنْ لَهُ عِلْمٌ بِنَوْفَلِ بْنِ حُوَيْلِدٍ قَالَ عَلِيُّ ع أَنَا قَتَلْتُهُ فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ

{ ٢ } مغازي الواقدي ٨٦. }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ اقْبَلَ الْعَاصُ بْنُ سَعِيدٍ بِنِ الْعَاصِ يَبْحَثُ لِلْقِتَالِ فَالْتَقَى هُوَ وَ عَلِيُّ ع وَ قَتَلَهُ عَلِيُّ عَ فَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَقُولُ لِابْنِهِ

سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ مَا لِي أَرَاكَ مُعْرِضًا تَنْظُرُ أُنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ فَقَالَ سَعِيدٌ لَوْ قَتَلْتَهُ لَكَانَ عَلَى الْبَاطِلِ وَ كُنْتُ عَلَى الْحَقِّ قَالَ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ قُرَيْشًا أَكْثَرُهَا أَمَانَةً لَا يَبْغِيهِمْ أَحَدُ الْغَوَائِلِ إِلَّا كَتَبَهُ اللَّهُ لِفِيهِ { (٣) مغازى الواقدي، ٨٦، ٨٧ } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَوَى أَنَّ عُمَرَ قَالَ لِسَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ مَا لِي أَرَاكَ مُعْرِضًا كَأَنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ يَوْمَ بَدْرٍ وَإِنْ كُنْتُ لَا أَعْتَدِرُ مِنْ قَتْلِ مُشْرِكٍ لَقَدْ قَتَلْتُ خَالِي بَيْدَى الْعَاصِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ الْمُغِيرَةِ

وَ نَقَلْتُ مِنْ غَيْرِ كِتَابِ الْوَاقِدِيِّ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَ سَعِيدَ بْنَ الْعَاصِ حَضَرَا عِنْدَ عُمَرَ فِي أَيَّامِ خِلَافَتِهِ فَجَلَسَ سَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ حُجْرَةً { (٤) حجره؛ أى ناحيه. } فَتَنَظَّرَ إِلَيْهِ عُمَرُ فَقَالَ مَا لِي أَرَاكَ مُعْرِضًا كَأَنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ إِنِّي لَمْ أَقْتُلْهُ وَ لَكِنَّهُ قَتَلَهُ أَبُو حَسَنِ وَ كَانَ عَلِيٌّ عَ حَاضِرًا فَقَالَ اللَّهُمَّ غَفِرًا ذَهَبَ الشُّرُكُ بِمَا فِيهِ وَ مَحَا الْإِسْلَامُ مَا قَبْلَهُ فَلَمَّا ذَا تُهَاجِ

الْقُلُوبِ فَسَكَتَ عُمَرُ وَ قَالَ سَعِيدٌ لَقَدْ قَتَلَهُ كُفْرًا وَ هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَقْتُلَهُ مَنْ لَيْسَ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ عَلِيٌّ عَ يُحَدِّثُ فَيَقُولُ إِنِّي يَوْمَئِذٍ بَعْدَ مَا مَتَّعَ [ارْتَفَعَ]

{ (١) الواقدي: «ارتفع». } { النَّهَارُ وَ نَحْنُ وَ الْمُشْرِكُونَ قَدْ اخْتَلَطَتْ صُفُوفُنَا وَ صُفُوفُهُمْ خَرَجَتْ فِي إِثْرِ رَجُلٍ مِنْهُمْ فَإِذَا رَجُلٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ عَلَى كَيْثِيبِ رَمْلٍ وَ سَعْدُ بْنُ خَيْثَمَةَ وَ هُمَا يَقْتَتِلَانِ حَتَّى قُتِلَ الْمُشْرِكُ سَعْدُ بْنُ خَيْثَمَةَ وَ الْمُشْرِكُ مُقْتَعٌ فِي الْحَدِيدِ وَ كَمَا فَارِسًا فَاقْتَحَمَ عَنْ فَرَسِهِ فَعَرَفَنِي وَ هُوَ مُعَلَّمٌ فَنَادَانِي هَلُمَّ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ إِلَى الْبِرَازِ فَعَطَفْتُ إِلَى الْبِرَازِ فَعَطَفْتُ عَلَيْهِ فَانْحَطُّ إِلَى مُقْبَلًا وَ كُنْتُ رَجُلًا قَصِيرًا فَانْحَطُّتُ رَاجِعًا لَكِي يَنْزِلُ إِلَيَّ كَرِهْتُ أَنْ يَغْلُونِي فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ فَرَزْتَ فَقُلْتُ قَرِيبًا مَقَرُّ ابْنِ الشُّرَاءِ فَلَمَّا اسْتَبَقَرْتُ قَدَمَايَ وَ ثَبَتَ أَقْبِلَ فَاتَّقَيْتُ فَلَمَّا دَنَا مِنِّي ضَرَبَنِي بِالْدَرَقِ فَوَقَعَ سَيْفُهُ فَلِحَجِّ { (٢) الواقدي: يعنى «لزم». } فَأَضْرَبَهُ عَلَى عَاتِقِهِ وَ هُوَ دَارِعٌ فَارْتَعَشَ وَ لَقَدْ قَطَّ سَيْفِي دِرْعَهُ فَطَنَنْتُ أَنْ سَيْفِي سَيَقْتُلُهُ فَإِذَا بَرِيقُ سَيْفٍ مِنْ وَرَائِي فَطَاطَأْتُ رَأْسِي وَ يَقَعُ السَّيْفُ فَاطَّنًا قِحْفَ رَأْسِهِ بِإِلْيَاضِهِ وَ هُوَ يَقُولُ خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَالْتَفَتُّ مِنْ وَرَائِي فَإِذَا هُوَ حَمْرُهُ عَمِّي { (٣) الواقدي: «حمزه بن عبد المطلب». } وَ الْمَقْتُولُ طَعِيمُهُ بْنُ عَدِيٍّ

{ (٤) مغازى الواقدي ٨٧. }

قُلْتُ فِي رِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ يَسَّارٍ أَنَّ طَعِيمَةَ بْنَ عَدِيٍّ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ ثُمَّ قَالَ وَ قِيلَ قَتَلَهُ حَمْرُهُ { (٥) سيره ابن هشام ٢:٣٥٧. } .

وَ فِي رِوَايَةِ الشَّيْبَعِيِّ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ شَجْرَهُ بِالرُّمَحِ فَقَالَ لَهُ وَ اللَّهُ لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَدًا وَ هَكَذَا رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ .

و

رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ قَالَ وَ خَرَجَ النَّبِيُّ صَ مِنَ الْعَرِيشِ إِلَى النَّاسِ يَنْظُرُ الْقِتَالَ فَحَرَّضَ الْمُسْلِمِينَ وَ قَالَ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا أَصَابَ وَ قَالَ وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُقَاتِلُهُمُ الْيَوْمَ رَجُلٌ فِي جُمْلَةٍ يَقْتُلُ صَابِرًا مُحْتَسِبًا مُقْبَلًا غَيْرَ مُدْبِرٍ إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ فَقَالَ عُمَيْرُ

بْنُ الْحَمَامِ أَخُو بَنِي سَيْلَمَةَ وَفِي يَدِهِ تَمْرَاتٌ يَأْكُلُهُنَّ يَخُ بَخٍ فَمَا بَيْنِي وَبَيْنَ أَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا أَنْ يَقْتُلَنِي هُوَ لِأَنَّ قَدْ فَدَفَ التَّمْرَاتِ مِنْ يَدِهِ وَأَخَذَ سَيْفَهُ فَقَاتَلَ الْقَوْمَ حَتَّى قُتِلَ

{ (١) سيره ابن هشام ٢:٢٦٨ . }

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَحَدَّثَنِي عِيَّاصُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ قَتَادَةَ أَنَّ عَوْفَ بْنَ الْحَارِثِ وَهُوَ ابْنُ عَمْرٍو قَالَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص يَوْمَ يَدْرِي يَا رَسُولَ اللَّهِ ص مَا يُضْحِكُكَ الرَّبِّ مِنْ عَبِيدِهِ قَالَ غَمُّهُ يَدُهُ فِي الْعِيدِ وَحَاسِرًا فَتَزَعُ عَوْفٌ دِرْعًا كَانَتْ عَلَيْهِ وَقَدْ فَهَأُ ثُمَّ أَخَذَ سَيْفَهُ فَقَاتَلَ الْقَوْمَ حَتَّى قُتِلَ

{ (٢) سيره ابن هشام ٢:٢٦٨ . }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَابْنُ إِسْحَاقَ وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَفًّا مِنَ الْبَطْحَاءِ فَرَمَاهُمْ بِهَا وَقَالَ شَاهَتِ الْوُجُوهُ { (٣) بعدها في ابن هشام: } ثم بعجهم بها. { اللَّهُمَّ أَرْعَبْ قُلُوبَهُمْ وَزَلِّزْ أَقْدَامَهُمْ فَانْهَزِمِ الْمُشْرِكُونَ لَا يَلُؤُونَ عَلَيَّ شَيْءٌ وَالْمُسْلِمُونَ يَتَّبِعُونَهُمْ يَقْتُلُونَ وَيَأْسِرُونَ

{ (٢) سيره ابن هشام ٢:٢٦٨ . }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَكَانَ هُبَيْرَةُ بْنُ أَبِي وَهَبِ الْمَخْزُومِيُّ لَمَّا رَأَى الْهَزِيمَةَ انْخَزَلَ ظَهْرُهُ فَعَقِرَ فَلَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَقُومَ فَأَتَاهُ أَبُو أُسَامَةَ الْجَشْمِيُّ حَلِيفُهُ فَفَتَقَ دِرْعَهُ وَاحْتَمَلَهُ وَيُقَالُ ضَرَبَهُ أَبُو دَاوُدَ الْمِازِنِيُّ بِالسَّيْفِ فَتَقَطَعَ دِرْعُهُ وَقَعَ لَوَجْهِهِ وَأَخْلَمَدَ إِلَى الْمَارِضِ وَجَاوَزَهُ أَبُو دَاوُدَ وَبَصِيرَ بِهِ ابْنًا زُهَيْرِ الْجَشْمِيَّانِ مَالِكٌ وَابْنُ أُسَامَةَ وَهُمَا حَلِيفَاهُ فَذَبَّابًا عَنْهُ حَتَّى نَجَّوْا بِهِ وَاحْتَمَلَهُ أَبُو أُسَامَةَ وَمَالِكٌ يَدْبُ عَنْهُ حَتَّى خَلَّصَاهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَمَاهُ كَلْبَاهُ الْحَلِيفَانِ

{ }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَحَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ عُثْمَانَ عَنْ عُكَّاشَةَ بْنِ مَحْصَنٍ قَالَ انْقَطَعَ سَيْفِي يَوْمَ يَدْرِي فَأَعْطَانِي رَسُولُ اللَّهِ ص عُوْدًا فَإِذَا هُوَ سَيْفٌ أبيضٌ طَوِيلٌ فَقَاتَلْتُ بِهِ حَتَّى هَرَمَ اللَّهُ الْمَشْرِكِينَ وَ لَمْ يَزَلْ ذَلِكَ السَّيْفُ عِنْدَ عُكَّاشَةَ حَتَّى هَلَكَ.

قَالَ وَقَدْ رَوَى رِجَالٌ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ عِدَّةً قَالُوا انْكَسَرَ سَيْفُ سَلَمَةَ بْنِ أَسْلَمَ { (١) ب: «أشهل»، و صوابه من أ و الواقدي و ابن هشام. { (٢) ١: «جريش»، و الصواب ما في ب و الواقدي. { (٣) يَوْمَ يَدْرِي فَبَقِيَ أَعَزَلٌ لَا سِلَاحَ مَعَهُ فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ص قَضِيًّا كَانَ فِي يَدِهِ مِنْ عَرَّاجِينَ ابْنِ طَابٍ { (٣) فِي اللِّسَانِ: «عَذَقَ ابْنَ طَابٍ نَخْلَهُ بِالْمَدِينَةِ، وَقِيلَ: ابْنُ طَابٍ ضَرْبٌ مِنَ الرُّطْبِ هُنَا لَكَ». { فَقَالَ اضْرِبْ بِهِ فَإِذَا هُوَ سَيْفٌ جَيِّدٌ فَلَمْ يَزَلْ عِنْدَهُ حَتَّى قُتِلَ يَوْمَ جِسْرِ أَبِي عُبَيْدٍ { (٤) مغازي الواقدي ٨٨ . }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَأَصَابَ حَارِثَةَ بْنَ سِرَاقَةَ وَهُوَ يَكْرَعُ فِي الْحَوْضِ سَيْفَهُمْ غَرِبَ { (٥) سهم غرب على الوصف: لا يدرى راميه. { مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَمَاتَ فَلَقَدْ شَرِبَ الْقَوْمُ آخِرَ النَّهَارِ مِنْ دَمِهِ وَبَلَغَ أُمُّهُ وَأُخْتُهُ وَهُمَا بِالْمَدِينَةِ مَقْتَلُهُ فَقَالَتْ أُمُّهُ وَاللَّهِ لَا أَبْكِي عَلَيْهِ حَتَّى يَقْدَمَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَاسْأَلَهُ فَإِنْ كَانَ فِي الْجَنَّةِ لَمْ أَبْكِ عَلَيْهِ وَإِنْ كَانَ فِي النَّارِ بَكَيتُهُ لَعَمْرُ اللَّهِ فَاعْوَلْتُهُ فَلَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ يَدْرِي حِيَاءَتْ أُمُّهُ إِلَيْهِ فَقَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ عَرَفْتُ مَوْضِعَ حَارِثَةَ فِي قَلْبِي فَأَرَدْتُ أَنْ أَبْكِي عَلَيْهِ ثُمَّ قُلْتُ لَا أَفْعَلُ حَتَّى أَسْأَلَ رَسُولَ اللَّهِ ص عَنْهُ فَإِنْ كَانَ فِي الْجَنَّةِ لَمْ أَبْكِهِ وَإِنْ كَانَ فِي النَّارِ بَكَيتُهُ فَاعْوَلْتُهُ فَقَالَ النَّبِيُّ ص هَبْتِ أَجَنَّةَ

وَاحِدَةً إِنَّهَا جِنَانٌ كَثِيرَةٌ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُ لَفِي الْفِرْدَوْسِ الْأَعْلَى قَالَتْ فَلَا أُبْكِي عَلَيْهِ أَبَدًا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَدَعَا رَسُولَ اللَّهِ ص حِينَئِذٍ بِمَاءٍ فِي إِيَّاهُ فَعَمَسَ يَدَهُ فِيهِ وَ مَضَمَّصَ فَاهُ ثُمَّ نَاولَ أُمَّ حَارِثَةَ بْنِ سُرَّاقَةَ فَشَرِبَتْ ثُمَّ نَاولَتْ ابْنَتَهَا فَشَرِبَتْ

ثُمَّ أَمَرَهُمَا أَنْ يَنْصَحَا حَتَّى فِي جُيُوبِهِمَا ثُمَّ رَجَعْنَا مِنْ عِنْدِ النَّبِيِّ ص وَ مَا بِالْمَدِينَةِ امْرَأَتَانِ أَقْرَبَيْنَا مِنْهُمَا وَلَا أَسِيرٌ { ١ } مغازى الواقدي ٨٨ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ حَكِيمٌ بَنُ حِرَامٍ يَقُولُ انْهَزْنَا يَوْمَ بَدْرٍ فَجَعَلْتُ أَسْمَى وَ أَقُولُ قَاتَلَ اللَّهُ ابْنَ الْحَنْظَلِيِّ يَزْعُمُ أَنَّ النَّهَارَ قَدْ ذَهَبَ وَ اللَّهُ إِنَّ النَّهَارَ لَكَمَا هُوَ قَالَ حَكِيمٌ وَ مَا ذَا بِي إِلَّا حُبًّا أَنْ يَأْتِيَ اللَّيْلُ فَيَقْضِي رَعْنَا طَلَبَ الْقَوْمِ فَيُدْرِكُ حَكِيمٌ عُبَيْدَ اللَّهِ وَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بَنِي الْعَوَّامِ عَلَى جَمَلٍ لَهُمَا فَصَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ لِأَخِيهِ أَنْزَلَ فَاحْمِلْ أَبَا خَالِدٍ وَ كَانَ عُبَيْدُ اللَّهِ رَجُلًا - أَعْرَجَ لَا - رِجْلَهُ { ٢ } الرجله؛ بالضم: القوه على المشى. { بِهِ فَصَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ إِنَّهُ لَا رِجْلَهُ بِي كَمَا تَرَى وَ قَالَ عُبَيْدُ الرَّحْمَنِ وَ اللَّهُ إِنَّ مِنْهُ لَا بِيَدٍ إِلَّا نَحْمِلَ رَجُلًا إِنْ مِتْنَا كَفَانَا مَا خَلَفْنَا مِنْ عِيَالِنَا وَ إِنْ عَشْنَا حَمَلْنَا كُنَّا فَنَزَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَ أَخُوهُ الْأَعْرَجُ فَحَمَلَاهُ فَكَانُوا يَتَعَاقَبُونَ الْجَمَلَ فَلَمَّا دَنَا مِنْ مَكَّةَ وَ كَانَ بِمَرِّ الظُّهْرَانِ قَالَ وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتُ هَاهُنَا أَمْرًا مَا كَانَ يَخْرُجُ عَلَى مِثْلِهِ أَحَدٌ لَهُ رَأْيٌ وَ لَكِنَّهُ شَوْمُ ابْنِ الْحَنْظَلِيِّ إِنْ جَزُورًا نُحِرَتْ هَاهُنَا فَلَمْ يَبْقَ خِبَاءٌ إِلَّا أَصَابَهُ مِنْ دَمِهَا فَقَالَ قَدْ رَأَيْنَا ذَلِكَ وَ لَكِنْ رَأَيْنَاكَ وَ قَوْمَكَ قَدْ مَضَيْتُمْ فَمَضَيْنَا مَعَكُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَنَا مَعَكُمْ أَمْرٌ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَحَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَارِثِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُضَيْفٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كَانَتْ الدُّرُوعُ فِي قُرَيْشٍ كَثِيرَةً يَوْمَئِذٍ فَلَمَّا انْهَزَمُوا جَعَلُوا يُلْقُونَهَا وَ جَعَلَ الْمُسْلِمُونَ يَتَّبِعُونَهُمْ وَ يَلْقَطُونَ مِا طَرَحُوا وَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي يَوْمَئِذٍ التَّقَطْتُ ثَلَاثَ أَذْرُعٍ جُنْتُ بِهَا أَهْلِي فَكَانَتْ عِنْدَنَا بَعِيدٌ فَرَعَمَ لِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَ رَأَى دِرْعًا مِنْهَا عِنْدَنَا فَعَرَفَهَا قَالَ هَذِهِ دِرْعُ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ { ٣ } مغازى الواقدي ٨٩،٩٠ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ حَمِيدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ أُمِّيَةَ قَالَ أَخْبَرَنِي مَنْ انْكَشَفَ مِنْ قُرَيْشٍ يَوْمَئِذٍ مِنْهُمْ مَا وَ إِنَّهُ لَيَقُولُ فِي نَفْسِهِ مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا قَوْمًا إِلَّا النَّسَاءُ { ٤ } مغازى الواقدي ٩٠ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ كَانَ قُبَابُ بْنُ أَشِيمٍ الْكِنَانِيُّ يَقُولُ شَهِدْتُ مَعَ الْمُشْرِكِينَ بَدْرًا وَ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى قَلْبِهِ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ فِي عَيْنِي وَ كَثْرَهُ مِنْ مَعْنَا مِنَ الْخَيْلِ وَ الرَّجْلِ فَانْهَزَمْتُ فِيمَنْ انْهَزَمَ فَلَقَدْ رَأَيْتُنِي وَ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى الْمُشْرِكِينَ فِي كُلِّ وَجْهِ وَ إِنِّي لَأَقُولُ فِي نَفْسِي مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الْأَمْرِ قَوْمًا إِلَّا النَّسَاءَ وَ صَاحِبِي رَجُلٌ فَبَيْنَا هُوَ يَسِيرُ مَعِي إِذْ لِحِقْنَا مَنْ خَلَفْنَا فَقُلْتُ لِصَاحِبِي أَيْبُكَ نُهَوِّضُ قَالَ لَا وَ اللَّهُ مِا بِي قَالَ وَ عَقْرٌ وَ تَرْفَعُ فَلَقَدْ صَبَّحْتُ عَيْقَهُ قَالَ وَ عَيْقَهُ عَنْ يَسَارِ السَّقِيَا بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْفُرْعِ لَيْلَهُ وَ بَيْنَ الْفُرْعِ وَ الْمَدِينَةِ ثَمَانِيَةَ بُرْدٍ قَبِيلِ الشَّمْسِ كُنْتُ هَادِيًا بِالطَّرِيقِ وَ لَمْ أَسْمِكُ الْمَحَاجَّ { ١ } الواقدي: «المحاج». { وَ خِفْتُ مِنَ الطَّلَبِ فَتَنَكَّبْتُ عَنْهَا فَلَقِينِي رَجُلٌ مِنْ قَوْمِي بِعَيْقِهِ فَقَالَ مَا وَرَاءَكَ قُلْتُ لَا شَيْءَ قَتَلْنَا وَ أَسْرْنَا وَ انْهَزَمْنَا فَهَلْ عِنْدَكَ مِنْ حُمَلَانٍ قَالَ فَحَمَلَنِي عَلَى بَعِيرٍ وَ زَوَّدَنِي زَادًا حَتَّى لَقِيتُ الطَّرِيقَ بِالْجُحْفَةِ ثُمَّ مَضَيْتُ حَتَّى دَخَلْتُ مَكَّةَ وَ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى الْحَيْسَمَانِ بْنِ حَابِسِ الْخَزَاعِيِّ بِالْغَمِيمِ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ تَقَدَّمَ يَنْعَى قُرَيْشًا بِمَكَّةَ فَلَوْ أَرَدْتُ أَنْ أَسْبِقَهُ لَسَبَقْتُهُ فَتَنَكَّبْتُ { ٢ } ب. «فنكبت»، و أثبت ما فى الواقدي. { عَنْهُ حَتَّى سَبَقَنِي بِبَعْضِ النَّهَارِ فَصَدِمْتُ وَ قَدِ انْتَهَى إِلَى مَكَّةَ خَبِرْتُ قَتْلَاهُمْ وَ هِيَمَ يَلْعَنُونَ الْخَزَاعِيَّ وَ يَقُولُونَ مِا جَاءَنَا بِخَيْرٍ فَمَكَثْتُ بِمَكَّةَ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ

الْخَنْدَقِ قُلْتُ لَوْ قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ فَنظَرْتُ مَا يَقُولُ مُحَمَّدٌ وَقَدْ وَقَعَ فِي قَلْبِي الْإِسْلَامُ فَقَدِمْتُ الْمَدِينَةَ فَسَأَلْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالُوا هُوَ ذَاكَ فِي ظِلِّ الْمَسْجِدِ مَعَ مَلَأٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَأَتَيْتُهُ وَ أَنَا لَا أَعْرِفُهُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَسَلَّمْتُ فَقَالَ يَا قُبَاتَ بْنَ أَشِيمٍ أَنْتَ الْقَائِلُ يَوْمَ بَدْرٍ مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الْأَمْرِ فَرَمْتَهُ إِلَّا النَّسَاءَ قُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ مَا خَرَجَ مِنِّي إِلَى أَحَدٍ قَطُّ وَ مَا تَرَمَرْتُ { ٣ } مَا تَرَمَرْتُ بِهِ؛ أَي مَا نَطَقْتُ بِهِ. { بِهِ إِلَّا شَيْئًا حَدَّثْتُ بِهِ نَفْسِي فَلَوْ لَا أَنَّكَ نَبِيٌّ مَا أَطْلَعَكَ اللَّهُ عَلَيْهِ هَلُمَّ حَتَّى أَبَايَعَكَ فَأَسَلَّمْتُ { ٤ } مغازي الواقدي ٩٠، ٩١. }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَدْ رَوَى أَنَّهُ لَمَّا تَوَجَّهَ الْمُسْرِكُونَ إِلَى بَدْرٍ كَانَ فِتْيَانٌ مِمَّنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ بِمَكَّةَ سِيَّامًا يَسْمُرُونَ بِذِي طُوًى فِي الْقَمَرِ حَتَّى يَذْهَبَ اللَّيْلُ يَتَنَاشَدُونَ الْأَشْعَارَ وَ يَتَحَدَّثُونَ فَبَيْنَمَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ سَجِعُوا صَوْتًا قَرِيبًا مِنْهُمْ وَ لَا يَرُونَ الْقَائِلَ رَافِعًا صَوْتَهُ يَتَعَنَّى أَزَادَ الْخَنَفِيُّونَ بَدْرًا مُصِيبَةً

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ أَنشَدَنِيهِ { ١ } كَذَا فِي أَوِ الْوَأَقِدِيِّ، وَ فِي ب: «وَ خَيْرًا». { وَ رَوَاهُ لِي عَنِ اللَّهِ بْنِ أَبِي عَيْنِيْدَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ قَالَ فَاسْتَمَعُوا الصَّوْتَ فَلَا يَرُونَ أَحَدًا فَخَرَجُوا فِي طَلَبِهِ فَلَمْ يَرَوْا أَحَدًا فَخَرَجُوا فَرِيعِينَ حَتَّى جَاؤُوا الْحَجْرَ فَوَجَدُوا مَشِيخَةً مِنْهُمْ جَلَّةَ سِيَّامًا فَأَخْبَرُوهُمْ الْخَبَرَ فَقَالُوا لَهُمْ إِنْ كَانَ مَا تَقُولُونَ فَإِنَّ مُحَمَّدًا وَ أَصْحَابَهُ يُسَمُّونَ الْخَنَفِيَّةَ قَالَ فَلَمْ يَتَّقِ أَحَدٌ مِنَ الْفِتْيَانِ الَّذِينَ كَانُوا بِذِي طُوًى إِلَّا وَعَكَ فَمَا مَكَّثُوا إِلَّا لَيْلَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا حَتَّى قَدِمَ الْحَيْسِيَّةَ { ٢ } كَذَا فِي أ، وَ فِي ب: «التراب و حسرا». { الْخَزَاعِيُّ بِخَيْرِ أَهْلِ بَدْرٍ وَ مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ فَجَعَلَ يُخْبِرُهُمْ يَقُولُ قُتِلَ عُنْبَهُ وَ شَيْبَةُ ابْنِ رَيْبَعَةَ وَ قُتِلَ ابْنُ الْحَجَّاجِ وَ أَبُو الْبُخْتَرِيِّ وَ زَمَعَهُ بْنُ الْأَسْوَدِ قَالَ وَ صِفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةَ فِي الْحَجْرِ جَالِسٌ يَقُولُ لَا يَعْغِلُ هَذَا شَيْئًا مِمَّا يَتَكَلَّمُ بِهِ سَلُوهُ عَنِّي فَقَالُوا صِفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ قَالَ نَعَمْ هُوَ ذَاكَ فِي الْحَجْرِ وَ لَصَدْرُ رَأَيْتُ أَبَاهُ وَ أَخَاهُ مُقْتُولَيْنِ وَ رَأَيْتُ سَيْهَيْلَ بْنَ عَمْرٍو وَ النَّضَرَ بْنَ الْحَارِثِ أَسِيرَيْنِ رَأَيْتُهُمَا مَفْرُوقَيْنِ فِي الْجِبَالِ { ٣ } الْوَأَقِدِيُّ: «أَنشَدَنِي». {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ بَلَغَ النَّجَاشِيُّ مَقْتَلُ قُرَيْشٍ وَ مَا ظَفَرَ اللَّهُ بِهِ { ١ } الْوَأَقِدِيُّ: «نَبِيَّهُ». { رَسُولُهُ فَخَرَجَ فِي ثَوْبَيْنِ أُيْضَيْنِ ثُمَّ جَلَسَ عَلَى الْأَرْضِ وَ دَعَا جَعْفَرَ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ أَصْحَابَهُ فَقَالَ أَيُّكُمْ يَعْرِفُ { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: «أَيْنَ بَدْرٍ». { بَدْرًا فَأَخْبَرُوهُ فَقَالَ أَنَا عَارِفٌ بِهَا قَدْ رَعَيْتُ الْغَنَمَ فِي { ٣ } مِنْ أَوِ الْوَأَقِدِيِّ. { جَوَانِبُهَا هِيَ مِنَ السَّاحِلِ عَلَى بَعْضِ نَهَارٍ وَ لَكِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَتَبَّتْ مِنْكُمْ قَدْ نَصَرَ اللَّهُ رَسُولَهُ بِبَدْرٍ فَاحْمَدُوا اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ بَطَارِقَةُ أَصْلَحَ اللَّهُ الْمَلَائِكَةَ إِنْ هَذَا شَيْءٌ لَمْ تَكُنْ تَصْنَعُهُ يُرِيدُونَ لُبْسَ الْبِيَاضِ وَ الْجُلُوسَ عَلَى الْأَرْضِ فَقَالَ إِنَّ عَيْسَى بْنَ مَرْيَمَ كَانَ إِذَا حَدَّثَتْ لَهُ نِعْمَةٌ أَزْدَادَ بِهَا تَوَاضَعًا { ٤ } الْوَأَقِدِيُّ: ١١٥ «تلبس ثوبين و تجلس على الأرض؛ فقال: إني من قوم إذا أحدث الله لهم نعمه ازدادوا بها تواضعا. و يقال: إنه قال: إن عيسى بن مريم عليه السلام كان إذا حدث له نعمه ازداد بها تواضعا». و الخبر في الواقدي ١١٤. {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَلَمَّا رَجَعَتْ قُرَيْشٌ إِلَى مَكَّةَ قَامَ فِيهِمْ أَبُو سَيْفِيَانَ بْنِ حَرْبٍ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ لَا تَبْكُوا عَلَى قَتْلَاكُمْ وَ لَا تَتُحَّ عَلَيْهِمْ نَائِحَةٌ وَ لَا يَنْدُبُهُمْ شَاعِرٌ وَ أَظْهَرُوا الْجِلْدَ وَ الْعِرَاءَ فَإِنَّكُمْ إِذَا نُحْتُمُ عَلَيْهِمْ وَ بَكَيْتُمُوهُمْ بِالشَّعْرِ أَذْهَبَ ذَلِكَ غَيْظَكُمْ فَأَكَلَكُمْ ذَلِكَ { ٥ } مِنْ الْوَأَقِدِيِّ ١١٥. { عَنْ عَدَاوَةِ مُحَمَّدٍ وَ أَصْحَابِهِ مَعَ أَنَّ مُحَمَّدًا إِنْ بَلَغَهُ وَ أَصْحَابَهُ ذَلِكَ شَمِتُوا بِكُمْ فَتَكُونُ أَعْظَمَ الْمُصِيبَتَيْنِ وَ لَعَلَّكُمْ تُدْرِكُونَ نَارَكُمْ فَالْدُهْنُ وَ النَّسَاءُ عَلَى حَرَامٍ حَتَّى أَغْرَوْا مُحَمَّدًا فَمَكَّثَتْ قُرَيْشٌ شَهْرًا لَا يُبْكِيهِمْ شَاعِرٌ وَ لَا تَتُوحُّ عَلَيْهِمْ نَائِحَةٌ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ الْأَسْوَدُ بْنُ الْمُطَّلِبِ قَدْ ذَهَبَ بِصَبْرِهِ وَ قَدْ كَمَدَ عَلَى مَنْ قُتِلَ مِنْ وُلْدِهِ وَ كَانَ يُحِبُّ أَنْ يَبْكِيَ عَلَيْهِمْ فَتَأَبَى عَلَيْهِ قُرَيْشٌ ذَلِكَ فَكَانَ يَقُولُ لِغُلَامِهِ بَيْنَ الْيَوْمَيْنِ وَيَلْكَ أَحْمِلْ مَعِيَ خَمْرًا وَ اسْمِلْكَ بِي الْفَجِّ الَّذِي سَيْلَكَهُ أَبُو حَكِيمَةَ يَعْنِي زَمَعَهُ وَ لَدَهُ

الْمَقْتُولَ بِنْدَرٍ فَيَأْتِي بِهِ غُلَامُهُ عَلَى الطَّرِيقِ عِنْدَ ذَلِكَ الْفَجِّ فَيَجْلِسُ فَيَسْقِيهِ الْخَمْرَ

حَتَّى يَنْتَشِي ثُمَّ يَبْكِي عَلَى أَبِي حَكِيمِهِ وَإِخْوَتِهِ ثُمَّ يَخْشَى التُّرَابَ عَلَى رَأْسِهِ وَيَقُولُ لِغُلَامِهِ وَيَحْكُكُمْ عَلَيْكَ فَيَأْتِي بِأَبِي أَكْرَهُ أَنْ تَعْلَمَ
بِي قُرَيْشٌ إِنِّي أَرَاهَا لَمْ تُجْمِعِ الْبُكَاءَ عَلَى قَتْلَاهَا { (١) مغازي الواقدي ١١٤ } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ حَدَّثَنِي مُضْعَبُ بْنُ ثَابِتٍ عَنْ عَيْسَى بْنِ مَعْمَرٍ عَنْ عَبَّادِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَتْ قُرَيْشٌ حِينَ رَجَعُوا
إِلَى مَكَّةَ لَا تَبْكُوا عَلَى قَتْلِكُمْ فَيَبْلُغُ مُحَمَّدًا وَأَصْحَابَهُ فَيَشْمَتُوا بِكُمْ وَلَا تَبْعَثُوا فِي أَسْرَاكُمْ فَيَأْرَبُ { (٢) فيأرب: فيشتد. } بِكُمْ
الْقَوْمُ أَلَا فَأَمْسِكُوا عَنِ الْبُكَاءِ.

قَالَ وَكَانَ الْأَسْوَدُ بْنُ الْمُطَّلِبِ أَصِيبَ لَهُ ثَلَاثَةٌ مِنْ وُلْدِهِ زَمْعَةُ وَعَقِيلٌ وَالْحَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ فَكَانَ يُحِبُّ أَنْ يَبْكِيَ عَلَى قَتْلَاهُ فَبَيْنَمَا هُوَ
كَذَلِكَ إِذْ سَمِعَ نَائِحَةً مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ لِغُلَامِهِ وَقَدْ ذَهَبَ بَصْرُهُ أَنْظُرْ هَلْ بَكَتْ قُرَيْشٌ عَلَى قَتْلَاهَا لَعَلِّي أَبْكِي عَلَى أَبِي حَكِيمِهِ يَغْنِي
زَمْعَةَ فَإِنْ جُوفِي قَدْ اخْتَرَقَ فَذَهَبَ الْغُلَامُ وَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ إِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ تَبْكِي عَلَى بَعِيرِهَا قَدْ أَضَلَّتْهُ فَقَالَ الْأَسْوَدُ تَبْكِي أَنْ يَضِلَّ
لَهَا بَعِيرٌ

عَلَى بَدْرِ سُرَاهُ بِنِي هَصِيصٍ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ مَشَتْ نِسَاءً مِنْ قُرَيْشٍ إِلَى هِنْدٍ بِنْتِ عْتَبَةَ فَقُلْنَ أَلَا تَبْكِينَ عَلَى أَبِيكِ وَأَخِيكِ وَعَمِّكِ وَأَهْلِ بَيْتِكَ فَقَالَتْ
حَلَّانِي { (١) حلاني: منعني. } أَنْ أَبْكِيَهُمْ فَيَبْلُغُ مُحَمَّدًا وَأَصْحَابَهُ فَيَشْمَتُوا بِنَا وَنِسَاءً بِنِي الْخَزْرَجِ لَا وَاللَّهِ حَتَّى أَثْمَارَ مُحَمَّدًا وَ
أَصْحَابَهُ وَالذُّهْنَ عَلَى حَرَامٍ إِنْ دَخَلَ رَأْسِي حَتَّى نَغْرُو مُحَمَّدًا وَاللَّهِ لَوْ أَعْلَمُ أَنَّ الْحُزْنَ يَذْهَبُ عَنِ قَلْبِي لَبَكَيْتُ وَ لَكِنْ لَا يَذْهَبُ
إِلَّا أَنْ أَرَى نَارِي بَعِينِي مِنْ قَتْلِهِ الْأَجْبِهِ فَمَكَثْتُ عَلَى حَالِهَا لَا تَقْرُبُ الذُّهْنَ وَلَا قُرْبُتُ فِرَاشَ أَبِي سُفْيَانَ مِنْ يَوْمٍ حَلَفْتُ حَتَّى كَانَتْ
وَقَعَهُ أَحَدٌ { (٢) مغازي الواقدي ١١٧، ١١٦ } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ بَلَغَ نَوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الدَّيْلِيَّ وَ هُوَ فِي أَهْلِهِ وَقَدْ كَانَ شَهِدَ مَعَهُمْ بَدْرًا أَنْ قُرَيْشًا بَكَتْ عَلَى قَتْلَاهَا فَقَدِمَ مَكَّةَ فَقَالَ يَا
مُعَسَّرُ قُرَيْشٍ لَقَدْ خَفْتُ أَحْلَامُكُمْ وَسَفِهَ رَأْيُكُمْ وَأَطَعْتُمْ نِسَاءَكُمْ أَمْثَلُ قَتْلَاكُمْ يُبْكِي عَلَيْهِمْ هُمْ أَجَلٌ مِنَ الْبُكَاءِ مَعَ أَنْ ذَلِكَ
يَذْهَبُ غِيظَكُمْ عَنْ عَدَاوَةِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَذْهَبَ الْغِيظُ عَنْكُمْ إِلَّا أَنْ تُدْرِكُوا تَارِكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ فَسَمِعَ أَبُو سُفْيَانَ
بُنَ حَرْبٍ كَلَامَهُ فَقَالَ يَا أَبَا مُعَاوِيَةَ غَلِبْتُ وَاللَّهِ مَا نَاحَتْ امْرَأَةٌ مِنْ بِنِي عَبْدِ شَمْسٍ عَلَى قَتِيلٍ لَهَا إِلَى الْيَوْمِ وَلَا بَكَاهُمْ شَاعِرٌ إِلَّا
نَهَيْتُهُ حَتَّى تُدْرِكَ تَارِكًا مِنْ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ وَإِنِّي لَأَنَا الْمَوْتُورُ النَّائِرُ قَتِلْتُ ابْنِي حَنْظَلَةَ وَ سَادَهُ أَهْلُ هَذَا الْوَادِي أَصْبَحَ هَذَا الْوَادِي
مُقَشَعِرًا لِقَتْلِهِمْ { (٣) مغازي الواقدي ١١٨ } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُعَاذُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَنْصَارِيُّ عَنِ عِاصِمِ بْنِ عُمَرَ بْنِ قَتَادَةَ قَالَ لَمَّا رَجِعَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى مَكَّةَ وَقَدْ قُتِلَ
صَنَادِيدُهُمْ وَأَشْرَافُهُمْ أَقْبَلَ عُمَيْرُ بْنُ وَهَبِ بْنِ عُمَيْرِ الْجَمَحِيُّ حَتَّى جَلَسَ إِلَى صَفْوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ فِي الْحِجْرِ فَقَالَ صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ قَبِحَ
الْعَيْشُ

بَعِيدَ قَتْلِي يَدْرِ قَالَ عُمَيْرُ بْنُ وَهَبٍ أَجَلٌ وَاللَّهِ مَا فِي الْعَيْشِ بَعِيدُهُمْ خَيْرٌ وَ لَوْ لَا دَيْنٌ عَلَيَّ لَا أَجِدُ لَهُ قَضَاءً وَ عِيَالٌ لَا أَدْعُ لَهُمْ شَيْئًا
لَرَحَلْتُ إِلَى مُحَمَّدٍ حَتَّى أَقْتَلَهُ إِنْ مَلَأَتْ عَيْنِي مِنْهُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّهُ يَطُوفُ فِي الْأَسْوَاقِ فَإِنَّ لِي عِنْدَهُمْ عَلَهُ أَقُولُ قَدِمْتُ عَلَى ابْنِي هَذَا

الأسير ففرح صه فؤان بقوله وقال يا أبا أمية وهل نراك فاعلاماً قال إى ورب هديه البتة قال صه فؤان فعلى ديتك وعيالك أسوه
 عيالى فانت تعلم أنه ليس بمكة رجل أشد توسعاً على عياله منى قال عمير قد عرفت ذلك يا أبا وهب قال صه فؤان فإن عيالك
 مع عيالى لا يسعنى شئ و نعجز عنهم و ديتك على فحمله صه فؤان على بعيره و جهزه و أجرى على عياله مثل ما يجرى على
 عيال نفسه و أمر عمير بسيفه فشحذ و سم ثم خرج إلى المدينة و قال لصه فؤان اكتبم على أياماً حتى أقدمها و خرج فلم يذكره
 صفوان و قدم عمير فنزل على باب المسجد و عقل راحلته و أخذ السيف فتقلده ثم عمد نحو رسول الله ص و عمر بن الخطاب
 فى نفر من المسلمين يتحدون { ١ } الواقدي: «نظر عمر بن الخطاب رضى الله عنه، و هو فى نفر من أصحابه يتحدثون». { و
 يذكرون نعمة الله عليهم فى بدر فرأى عميراً و عليه السيف ففرغ عمر منه و قال لأصحابه دونكم الكلب هذا عمير بن وهب عدو
 الله الذى حرش بيننا يوم يدر و حزرنا للقوم و صعد فىنا و صوب يخبر قريشاً أنه لا عدد لنا و لا كمين فقاموا إليه فأخذوه فانطلق
 عمر إلى رسول الله ص فقال يا رسول الله هذا عمير بن وهب قد دخل المسجد و معه السلاح و هو الغادر الخيى الذى لا يؤمن
 على شئ فقال النبي ص أدخله على فخرج عمر فأخذ بحمائل سيفه فقبض بيده عليها و أخذ بيده الأخرى قائم السيف ثم أدخله
 على رسول الله ص فلما رآه قال يا عمر تأخر عنه فلما دنا عمير إلى النبي ص قال أنعم ص باحاً فقال له النبي ص قد أكرمنا الله
 عن تحيتك و جعل تحيتنا السلام و هى تحية أهل الجنة قال عمير إن عهدك بها لحديث فقال النبي ص قد أبدلنا

الله خيراً فما أقدمك يا عمير قال قدمت فى أسيرى عندكم تفادونه و تقاربونا فيه فإنكم العشي ره و الأصل قال النبي ص فما بال
 السيف قال عمير فبجها الله من سيوف و هيل أغنت من شئ إنما نسيته حين نزلت و هو فى رقتى و لعمرى إن لى لهما غيره
 فقال رسول الله ص اصدق يا عمير ما الذى أقدمك قال ما قدمت إلا فى أسيرى قال ص فما شرطت لصفوان بن أمية فى الحجر
 ففرغ عمير و قال ما ذا شرطت له قال تحملت بقنلى على أن يقضى ديتك و يعول عيالك و الله حائل بينك و بين ذلك قال
 عمير أشهد أنك صادق و أشهد أن لا إله إلا الله كذا يا رسول الله نكذبك بالوحي و بما أتيتك من السماء و إن هذا الحديث
 كان بينى و بين صه فؤان كما قلت لم يطلع عليه غيره و غيرى و قد أمرته أن يكتمه { ١ } : «يكنتم عنى». { لىالى فأطلعك الله عليه
 فأمنت بالله و رسوله و شهدت أن ما جئت به حق الحمد لله الذى ساقنى هذا المساق و فرح المسلمون حين هداه الله و قال عمر
 بن الخطاب لخزير كان أحب إلى منه حين طلع و هو الساعه أحب إلى من بعض ولدى و قال النبي ص علموا أخاكم القرآن و
 أطلقوا له أسيره فقال عمير يا رسول الله إنى كنت جاهداً على إطفاء نور الله فله الحمد أن هدانى فأذن لى فالحق قريشاً فأذعوه
 إلى الله و إلى الإسلام فلعل الله يهديهم و يستبقدهم من الهلكه فأذن له فخرج فلحق بمكة و كان صه فؤان يسأل عن عمير بن
 وهب كل راكب يقدم من المدينة يقول هل حدث بالمدينة من حديث و يقول لقريش أبشروا بوقعه تسيكم و قعه بدر فقدم
 رجل من المدينة فسأله صه فؤان عن عمير فقال أسلم فلغنه صه فؤان و لعنه المشركون بمكة و قالوا صباً عمير و حلف صفوان ألا
 يكلمه أبداً و لا ينفعه و طرح عياله و قدم عمير فنزل فى أهله و لم يأت صه فؤان و أظهر الإسلام فبلغ صفوان فقال قد عرفت حين
 لم يبدأ بى قبل منزله و قد كان رجلاً

أخبرنى أنه ارتكس لا أكلمه من رأسى أبداً و لا أنفعه و لا عياله بنافعه أبداً فوقع عليه عمير و هو فى الحجر فقال يا أبا وهب
 فأعرض صه فؤان عنه فقال عمير أنت سيد من ساداتنا أ رأيت الذى كنا عليه من عباده حجر و الذبح له أ هذا دين أشهد أن لا إله
 إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله فلم يجبه صفوان بكلمه و أسلم مع عمير بشر كثير { ١ } مغازى الواقدي ١١٧-١٢٣ .

قال الواقدي و كان فتيه من قريش خمسة قد أسلموا فاحتبسهم أبائهم فخرجوا مع أهلهم و قومهم إلى بدر و هم على الشك و

الْإِزْتِيَابَ لَمْ يُخْلِصُوا إِسْلَامَهُمْ وَ هُمْ قَيْسُ بْنُ الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ أَبُو قَيْسِ بْنِ الْفَاكِهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ الْحَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ بْنِ الْأَسْوَدِ وَ عَلِيُّ بْنُ أُمَيَّةَ بْنِ خَلْفٍ وَ الْعِيَاضُ بْنُ مُتَبِّهِ بْنِ الْحَجَّاجِ فَلَمَّا قَدِمُوا يَدْرًا وَ رَأَوْا قَلْعَهُ أَضْحَابِ النَّبِيِّ ص قَالُوا غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينَهُمْ فَفِيهِمْ أَنْزَلَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينَهُمْ { ٢ } سورة الأنفال ٤٩. { ثُمَّ أَنْزَلَ فِيهِمْ إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا { ٣ } سورة النساء ٩٧ و ما بعدها. { إِلَى تَمَامِ ثَلَاثِ آيَاتٍ { ٤ } مغازي الواقدي ٦٧. }

قَالَ فَكَتَبَ بِهَا الْمُهَاجِرُونَ بِالْمَدِينَةِ إِلَى مَنْ أَقَامَ بِمَكَّةَ مُسْلِمًا فَقَالَ جُنْدُبُ بْنُ ضَمْرَةَ الْخُزَاعِيُّ لَا عِيْدَ لِي وَ لَا حُجَّةَ فِي مَقَامِي بِمَكَّةَ وَ كَانَ مَرِيضًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ أَخْرِجُونِي لَعَلِّي أَجِدُ رَوْحًا قَالُوا أَىَّ وَجْهِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ نِعْمَ التَّنْعِيمُ فَخَرَجُوا بِهِ إِلَى التَّنْعِيمِ وَ بَيْنَ التَّنْعِيمِ وَ مَكَّةَ أَرْبَعَةُ أَمْيَالٍ مِنْ طَرِيقِ الْمَدِينَةِ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي خَرَجْتُ إِلَيْكَ مُهَاجِرًا فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ { ٥ } سورة النساء ١٠٠. { الْآيَةُ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ مَنْ كَانَ بِمَكَّةَ مِمَّنْ يُطِيقُ الْخُرُوجَ خَرَجُوا فَطَلَبَهُمْ أَبُو سُفْيَانَ فِي رِجَالٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

فَرَدُّوهُمْ وَ سَيَّجَنُوهُمْ فَافْتَنَنَ مِنْهُمْ نَاسٌ وَ كَانَ الَّذِينَ افْتَنُوا إِنَّمَا افْتَنُوا حِينَ أَصَابَهُمُ الْبَلَاءُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهِمْ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ { ١ } سورة العنكبوت ١٠. { الْآيَةُ وَ مَا بَعْدَهَا فَكَتَبَ بِهَا الْمُهَاجِرُونَ بِالْمَدِينَةِ إِلَى مَنْ كَانَ بِمَكَّةَ مُسْلِمًا فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْكِتَابُ بِمَا أَنْزَلَ فِيهِمْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنَّ لَكَ عَلَيْنَا إِنْ أَفَلْتَنَا أَلَّا نَعْدَلَ بِكَ أَحَدًا فَخَرَجُوا النَّبِيَّةَ فَطَلَبَهُمْ أَبُو سُفْيَانَ وَ الْمُشْرِكُونَ فَأَعْجَزُوهُمْ هَرَبًا فِي الْجِبَالِ حَتَّى قَدِمُوا الْمَدِينَةَ وَ اشْتَدَّ الْبَلَاءُ عَلَى مَنْ رَدُّوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَضَرَبُوهُمْ وَ آذَوْهُمْ وَ أَكْرَهُوهُمْ عَلَى تَرْكِ الْإِسْلَامِ وَ رَجَعَ ابْنُ أَبِي سَرْحٍ مُشْرِكًا فَقَالَ لِقُرَيْشٍ مَا كَانَ يُعْلَمُ مُحَمَّدًا إِلَّا ابْنُ قَمْطَةَ { ٢ } كَذَا فِي الْأَصُولِ وَ مغازي الواقدي، و في تفسير القرطبي ١٧٧: ١٠، اسمه جبر، و قيل سمه يعيش. { عَبْدُ نَصْرَانِي لَقَدْ كُنْتُ أَكْتُبُ لَهُ فَأَحْوَلُ مَا أَرَدْتُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ { ٣ } سورة النحل ١٠٣. { الْآيَةُ { ٤ } مغازي الواقدي ٦٧. }

القول في نزول الملائكة يوم بدر و محاربتها المشركين

اختلف المسلمون في ذلك فقال الجمهور منهم نزلت الملائكة حقيقه كما ينزل الحيوان و الحجر من الموضع العالي إلى الموضع السافل.

و قال قوم من أصحاب المعاني غير ذلك.

و اختلف أرباب القول الأول فقال الأكثرون نزلت و حاربت و قال قوم منهم نزلت و لم تحارب و روى كل قوم في نصره قولهم روايات.

فَقَالَ الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ الْمَغَازِي حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ عُقْبَةَ عَنْ شُعْبَةَ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ لَمَّا تَوَاقَفَ النَّاسُ أَعْمَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص

سِاعَهُ ثُمَّ كَشَفَ عَنْهُ فَبَشَّرَ الْمُؤْمِنِينَ بِجَبْرَائِيلَ فِي جُنْدٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ فِي مَيْمَنِهِ النَّاسِ وَ مِيكَائِيلَ فِي جُنْدٍ آخَرَ فِي مَيْسَرِهِ النَّاسِ وَ إِسْرَافِيلَ فِي جُنْدٍ آخَرَ فِي الْهَيْفِ وَ كَذَانَ إِبْلِيسَ قَدْ تَصَوَّرَ لِلْمُشْرِكِينَ فِي صُورِهِ سِرَاقَةَ بْنِ جُعْشَمِ الْمِدْلَجِيِّ يَذْمُرُ الْمُشْرِكِينَ وَ يُخْبِرُهُمْ أَنَّهُ لَا غَالِبَ لَهُمْ مِنَ النَّاسِ فَلَمَّا أَبْصَرَ عِيدُو اللَّهِ الْمَلَائِكَةَ نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ فَتَشَبَّثَ بِهِ الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ وَ هُوَ يَرَى أَنَّهُ سِرَاقَةُ لَمَّا سَمِعَ مِنْ كَلَامِهِ فَضْرَبَ فِي صَدْرِ الْحَارِثِ فَسَقَطَ الْحَارِثُ وَ انْطَلَقَ إِبْلِيسُ لَا يُرَى حَتَّى وَقَعَ فِي الْبَحْرِ وَ رَفَعَ يَدَيْهِ قَائِلًا يَا رَبِّ مَوْعِدَكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي وَ أَقْبَلَ أَبُو جَهْلٍ عَلَى أَصْحَابِهِ يُحْضُهُمْ عَلَى الْقِتَالِ وَ قَالَ لَا يَغُزُّنَكُمْ خِذْلَانُ سِرَاقَةَ بْنِ جُعْشَمِ إِيَّاكُمْ فَإِنَّمَا كَانَ عَلَى مِيعَادٍ مِنْ مُحَمَّدٍ وَ أَصْحَابِهِ سَيَعْلَمُ إِذَا رَجَعْنَا إِلَى قُدَيْدٍ مَا نَصْنَعُ بِقَوْمِهِ وَ لَا يَهُولَنَّكُمْ مَقْتُلُ عَثْبَةَ وَ شَيْبَةَ وَ الْوَلِيدِ فَإِنَّهُمْ عَجَلُوا وَ بَطَرُوا حِينَ قَاتَلُوا وَ أَيُّمُ اللَّهُ لَا نَزْجُعُ الْيَوْمَ حَتَّى نُقْرِنَ مُحَمَّدًا وَ أَصْحَابَهُ فِي الْجِبَالِ فَلَا أَلْفَيْنَ أَحَدًا مِنْكُمْ قَتَلَ مِنْهُمْ أَحَدًا وَ لَكِنْ خَذُوهُمْ أَخْذًا نَعْرِفُهُمْ بِالَّذِي صَنَعُوا لِمُفَارَقَتِهِمْ دِينَكُمْ وَ رَغَبْتِهِمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي عُثْبَةُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُعَاذِ بْنِ رِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ إِنْ كُنَّا لَنَسْمَعُ لِإِبْلِيسَ يَوْمَئِذٍ خُورًا وَ دُعَاءً بِالثُّبُورِ وَ الْوَيْلِ وَ تَصَوَّرَ فِي صُورِهِ سِرَاقَةَ بْنِ جُعْشَمِ حَتَّى هَرَبَ فَاقْتَحَمَ الْبَحْرَ وَ رَفَعَ يَدَيْهِ مَاذَا لَهُمَا يَقُولُ يَا رَبِّ مَا وَعَدْتَنِي وَ لَقَدْ كَانَتْ قُرَيْشٌ بَعْدَ ذَلِكَ تُعَيِّرُ سِرَاقَةَ بِمَا صَنَعَ يَوْمَئِذٍ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا صَنَعْتُ شَيْئًا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَحَدَّثَنِي أَبُو إِسْحَاقَ الْأَسْلَمِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ مَوْلَى بَنِي الْعَبَّاسِ عَنْ عُمَارَةَ اللَّيْثِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي شَيْخٌ صَيَّادٌ مِنَ الْحَيِّ وَ كَانَ يَوْمَئِذٍ عَلَى سَاحِلِ الْبَحْرِ قَالَ سَمِعْتُ صِدْيَاحًا يَا وَيْلَاةُ يَا وَيْلَاةُ قَدْ مَلَأَ الْوَادِي يَا حَرْبَاهُ يَا حَرْبَاهُ فَظَلَّتْ فَإِذَا سِرَاقَةُ بْنُ جُعْشَمِ فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقُلْتُ يَا لَكَ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي فَلَمْ يَزْجُعْ إِلَيَّ شَيْئًا ثُمَّ أَرَاهُ اقْتَحَمَ الْبَحْرَ وَ رَفَعَ يَدَيْهِ مَاذَا يَقُولُ يَا رَبِّ مَا وَعَدْتَنِي فَقُلْتُ

فِي نَفْسِي جُنَّ وَ بَيَّتَ اللَّهُ سِرَاقَةَ وَ ذَلِكَ حِينَ زَاغَتِ الشَّمْسُ وَ ذَلِكَ عِنْدَ انْهَزَامِهِمْ يَوْمَ بَدْرٍ { ١ } مغازى الواقدي ٧٠ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ قَالُوا كَانَتْ سَيِّمَاءُ الْمَلَائِكَةُ عَمَائِمٌ قَدْ أَرْخَوْهَا بَيْنَ أَكْتَافِهِمْ خَضْرَاءَ وَ صَفْرَاءَ وَ حَمْرَاءَ مِنْ ثُورٍ وَ الصُّوفِ فِي نَوَاصِي خَيْلِهِمْ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ عَنْ عِيَّاصِمِ بْنِ عَمْرِو عَنْ مَحْمُودِ بْنِ لَيْبِدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ يَذْرُؤُ الْمَلَائِكَةُ قَدْ سَوَّمَتْ فَسَوَّمُوا فَأَعْلَمَ الْمُسْلِمُونَ بِالصُّوفِ فِي مَعَافِرِهِمْ وَ قَلَانِسِهِمْ { ٢ } مغازى الواقدي ٧٠ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ قَالَ كَانَ أَرْبَعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ ص يُعَلِّمُونَ { ٣ } يقال: رجل معلم بكسر اللام؛ إذا علم مكانه في الحرب بعلامه أعلمها. { فِي الزُّحُوفِ حَمْرَةٌ بِنُ عَبِيدِ الْمُطَّلَبِ كَمَا يَوْمَ يَذْرُؤُ مُعَلِّمًا بِرَيْشِهِ نَعَامِهِ وَ كَانَ عَلِيٌّ ع مُعَلِّمًا بِصُوفِهِ بَيْضَاءَ وَ كَانَ الزُّبَيْرُ مُعَلِّمًا بِعَصَابِهِ صِفْرَاءَ وَ كَانَ أَبُو دُجَانَةَ يُعَلِّمُ بِعَصَابِهِ حَمْرَاءَ وَ كَانَ الزُّبَيْرُ يُحَدِّثُ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ نَزَلَتْ يَوْمَ بَدْرٍ عَلَى خَيْلٍ بُلَّتِي عَلَيْهَا عَمَائِمٌ صُفْرٌ فَكَانَتْ عَلَى صُورِهِ الزُّبَيْرِ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَرَوَى عَنْ سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ لَقَدْ رَأَيْتُ يَوْمَ يَذْرُؤُ رِجَالًا بَيْضَاءَ عَلَى خَيْلٍ بُلَّتِي بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ مُعَلِّمِينَ يُقْبَلُونَ وَ يَأْسِرُونَ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَ أَبُو أَسَدٍ السَّاعِدِيُّ يُحَدِّثُ بَعْدَ أَنْ ذَهَبَ بَصْرُهُ وَ يَقُولُ لَوْ كُنْتُ مَعَكُمْ الْآنَ بِيَدْرِ وَمَعِيَ بَصْرِي لَأَرَيْتُكُمْ الشُّعْبَ الَّذِي خَرَجْتُ مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ لَا أَشْكُ فِيهِ وَلَا أُمْتَرِي قَالَ وَكَانَ أَسِيدٌ يُحَدِّثُ عَنْ رَجُلٍ مِنْ بَنِي غِفَارٍ حَدَّثَهُ قَالَ أَقْبَلْتُ أَنَا وَابْنُ عَمِّ لِي يَوْمَ بَدْرٍ حَتَّى صَعِدْنَا عَلَى جَبَلٍ وَ نَحْنُ يَوْمَئِذٍ عَلَى الشَّرْكِ نَنْظُرُ الْوُقْعَةَ وَ عَلَى مَنْ تَكُونُ الدَّبْرَةُ فَتَنْتَهَبُ مَعَ مَنْ يَنْتَهَبُ إِذْ رَأَيْتُ سَحَابَهُ دَنَتْ مِنَّا فَسَمِعْتُ مِنْهَا

هَمَّهَمَةَ الْخَيْلِ وَ قَعَقَعَةَ الْحَدِيدِ وَ سَمِعْتُ قَائِلًا يَقُولُ أَقْدِمِ حَيْرُومَ فَأَمَّا ابْنُ عَمِّي فَانْكَشَفَ فِنَاعَ قَلْبِهِ فَمَاتَ وَ أَمَا أَنَا فَكِدْتُ أَهْلِكَ فَتَمَاسَكْتُ وَ أَتْبَعْتُ بَصْرِي حَيْثُ تَذَهَبُ السَّحَابَةُ فَجَاءَتْ إِلَى النَّبِيِّ ص وَ أَصْحَابِهِ ثُمَّ رَجَعْتُ وَ لَيْسَ فِيهَا شَيْءٌ مِمَّا كُنْتُ أَسْمَعُ

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي خَمَارِجُهُ بَنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ ثَابِتِ بْنِ قَيْسِ بْنِ شَمَّاسٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ ص جَبْرَائِيلَ مِنَ الْقَائِلِ يَوْمَ بَدْرٍ أَقْبَلُ حَيْرُومَ فَقَالَ جَبْرَائِيلُ يَا مُحَمَّدُ مَا كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ أَعْرِفُ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَارِثِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَيْدِهِ عُبَيْدَةَ بْنِ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي رُهِمِ الْغِفَارِيِّ عَنِ ابْنِ عَمِّ لَهُ قَالَ بَيْنَمَا أَنَا وَ ابْنُ عَمِّ لِي عَلَى مِيَاءٍ بِيَدْرِ فَلَمَّا رَأَيْنَا قَلَهُ مِنْ مَعَ مُحَمَّدٍ وَ كَثُرَتْ قُرَيْشٌ قُلْنَا إِذَا التَقَتِ الْفِئَتَانِ عَمِدْنَا إِلَى عَسِ كَرِ مُحَمَّدٍ وَ أَصْحَابِهِ فَانْتَهَبْنَا فَانْطَلَقْنَا نَحْوَ الْمَجْتَبَةِ الْيُسْرَى مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ وَ نَحْنُ نَقُولُ هُوَ لَاءِ رُبْعِ قُرَيْشٍ فَبَيْنَمَا نَحْنُ نَمْشِي فِي الْمَيْسَرَةِ إِذْ جَاءَتْ سَيِّحَابُهُ فَغَشِيَتْ بَيْنَنَا فَرَفَعْنَا أَبْصَارَنَا لَهَا فَسَمِعْنَا أَصْوَاتَ الرِّجَالِ وَ السَّلَاحِ وَ سَمِعْنَا قَائِلًا يَقُولُ لِفِرْسِهِ أَقْدِمِ حَيْرُومَ وَ سَمِعْنَا هُمْ يَقُولُونَ رُوَيْدًا تَتَاءَمُ أُخْرَاكُمْ فَتَزَلُّوا عَلَى مَيْمَنِهِ رَسُولِ اللَّهِ ص ثُمَّ جَاءَتْ أُخْرَى مِثْلَ تِلْكَ فَكَانَتْ مَعَ النَّبِيِّ ص فَنَظَرْنَا إِلَى أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ وَ إِذَا هُمْ عَلَى الضَّعْفِ مِنْ قُرَيْشٍ فَمَاتَ ابْنُ عَمِّي وَ أَمَا أَنَا فَتَمَاسَكْتُ وَ أَخْبَرْتُ النَّبِيَّ ص بِذَلِكَ وَ أَسْلَمْتُ

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَدْ رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّهُ قَالَ مَا رَأَيْتُ الشَّيْطَانَ يَوْمًا هُوَ فِيهِ أَصْغَرُ وَ لَا أَحْقَرُ وَ لَا أَدْحَرُ وَ لَا أَعْضَبُ مِنْهُ فِي يَوْمٍ عَرَفَهُ وَ مَا ذَاكَ إِلَّا لِمَا رَأَى مِنْ نُزُولِ الرَّحْمَةِ وَ تَجَاوُزِ اللَّهِ تَعَالَى عَنِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِلَّا مَا رَأَى يَوْمَ بَدْرٍ قِيلَ وَ مَا رَأَى يَا رَسُولَ اللَّهِ يَوْمَ بَدْرٍ قَالَ أَمَا إِنَّهُ رَأَى جِبْرِيْلَ يُوزِعُ الْمَلَائِكَةَ .

قَالَ وَ قَدْ رَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص أَنَّهُ قَالَ يَوْمَئِذٍ هَذَا جَبْرَائِيلُ يَسُوقُ بَرِيحٍ كَأَنَّهُ دَحِيهَ الْكَلْبِيِّ إِنِّي نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَ أَهْلِكَتُ عَادٌ بِالذَّبُورِ { (١) مغازى الواقدي ٧٢ } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ يَقُولُ رَأَيْتُ يَوْمَ بَدْرٍ رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِ النَّبِيِّ ص وَ الْآخَرُ عَنْ يَسَارِهِ يُقَاتِلَانِ أَشَدَّ الْقِتَالِ ثُمَّ تَلَّتُهُمَا تَالِثٌ مِنْ خَلْفِهِ ثُمَّ رَبَعَهُمَا رَابِعٌ أَمَامَهُ { (٢) مغازى الواقدي ٧٣ } .

قَالَ وَ قَدْ رَوَى سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ مِثْلَ ذَلِكَ قَالَ رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ يَوْمَ بَدْرٍ يُقَاتِلَانِ عَنِ النَّبِيِّ ص أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَ الْآخَرُ عَنْ يَسَارِهِ وَ إِنِّي لَأَرَاهُ يَنْظُرُ إِلَى ذَا مَرَّةٍ وَ إِلَى ذَا مَرَّةٍ سُرُورًا بِمَا فَتَحَهُ { (٣) الواقدي: «ظفره الله» } اللَّهُ تَعَالَى

{ (٤) مغازى الواقدي ٧٣ } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ يَحْيَى عَنْ حَمْزَةَ بْنِ صُهَيْبٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ مَا أَذْرِي كَمْ يَدٍ مَقْطُوعَةٍ وَ صَرْبَةٍ جَائِفَةٍ لَمْ يُدْمِ كَلْمُهَا يَوْمَ بَدْرٍ قَدْ رَأَيْتُهَا { (٥) مغازى الواقدي ٧٣ } .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَوَى أَبُو بُرْدَةَ بْنُ نَبَارٍ قَالَ جِئْتُ يَوْمَ بَدْرٍ بِثَلَاثَةِ رُءُوسٍ فَوَضَعْتُهَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمَا اثْنَانِ فَقَتَلْتُهُمَا وَ أَمَا الثَّلَاثُ فَإِنِّي رَأَيْتُ رَجُلًا طَوِيلًا أَيْضًا ضَرَبَهُ فَتَدَهَيْدَهُ { ٦ } تدهده: تدرج، و في الواقدي «تدهدي». { أَمَامَهُ فَأَخَذْتُ رَأْسَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَاكَ فَلَانٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ

{ ٧ } مغازى الواقدي ٧٣.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ لَمْ تُقَاتِلِ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا يَوْمَ بَدْرٍ { ٧ } مغازى الواقدي ٧٣. .

قَالَ وَ حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي حَبِيبَةَ عَنِ دَاوُدَ بْنِ الْحَصِيِّ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ الْمَلِكُ يَتَّصِرُ فِي صُورِهِ مَنْ يَعْرِفُهُ الْمُسْلِمُونَ مِنَ النَّاسِ { ١ } الواقدي: «من تعرفون من الناس». { لِيَتَّبِعْتَهُمْ يَقُولُ إِنِّي قَدْ دَنَوْتُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسَجَعْتُهُمْ يَقُولُونَ لَوْ حَمَلُوا عَلَيْنَا مَا ثَبَّتْنَا لَهُمْ وَ لَيْسُوا بِشَيْءٍ فَاحْمَلُوا عَلَيْهِمْ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِذْ يُوحَى رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا { ٢ } سورة الأنفال ١٢. { الْآيَةُ { ٣ } مغازى الواقدي ٧٣، ٧٤. .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ أَبِيهِ قَالَ كَانَ السَّائِبُ بْنُ أَبِي حُبَيْشٍ الْأَسَدِيُّ يُحَدِّثُ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَقُولُ وَ اللَّهُ مَا أَسْرَنِي يَوْمَ بَدْرٍ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فَيَقَالُ فَمَنْ يَقُولُ لَمَّا انْهَزَمْتُ قُرَيْشٌ انْهَزَمْتُ مَعَهَا فَيَدْرِكُنِي رَجُلٌ أَيْضًا طَوِيلٌ عَلَى فَرْسٍ أَبْلَقَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ فَأَوْثَقَنِي رِبَاطًا وَ جَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فَوَجَدَنِي مَرْبُوطًا وَ كَانَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ يُنَادِي فِي الْعَسِيرِ مَنْ أَسِيرَ هَذَا فَلَيْسَ أَحَدٌ يَزْعُمُ أَنَّهُ أَسْرَنِي حَتَّى انْتَهَى بِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ يَا ابْنَ أَبِي حُبَيْشٍ مَنْ أَسْرَكَ قُلْتَ لَا أَعْرِفُهُ وَ كَرِهْتُ أَنْ أُخْبِرَهُ بِالَّذِي رَأَيْتُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَسِيرَهُ مَلِكٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ كَرِيمٌ أَذْهَبَ يَا ابْنَ عَوْفٍ بِأَسِيرِكَ فَذَهَبَ بِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ قَالَ السَّائِبُ وَ مَا زَالَتْ تِلْكَ الْكَلِمَةُ أَحْفَظُهَا وَ تَأَخَّرَ إِسْلَامِي حَتَّى كَانَ مِنْ إِسْلَامِي مَا كَانَ

{ ٤ } مغازى الواقدي ٧٤.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ حَكِيمُ بْنُ حِرَامٍ يَقُولُ لَقَدْ رَأَيْتُنَا يَوْمَ بَدْرٍ وَ قَدْ وَقَعَ بِوَادِي خَلَصَ بِجَادٍ مِنَ السَّمَاءِ قَدْ سَدَّ الْأُفُقَ قَالَ وَ وَادِي خَلَصَ نَاحِيَةَ الرُّوَيْثَةِ قَالَ فَإِذَا الْوَادِي يَسْبِيلُ نَمْلًا فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّ هَذَا شَيْءٌ مِنَ السَّمَاءِ أُيِّدَ بِهِ مُحَمَّدٌ فَمَا كَانَتْ إِلَّا الْهَزِيمَةُ وَ هِيَ الْمَلَائِكَةُ { ٥ } مغازى الواقدي ٧٤، ٧٥. .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَدْ قَالُوا إِنَّهُ لَمَّا التَحَمَّ الْقِتَالُ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص رَافِعٌ يَدَيْهِ يَسْأَلُ اللَّهَ النَّصِيرَ وَ مَا وَعَدَهُ وَ يَقُولُ اللَّهُمَّ إِنْ ظَهَرْتُ عَلَى هَيْدِهِ الْعِصِيَّةَ أَبَاهُ ظَهَرَ الشُّرُوكُ وَ لَا يَقُومُ لَكَ دِينٌ وَ أَبُو بَكْرٍ يَقُولُ - وَ اللَّهُ لِيُنْصِرَنَّكَ اللَّهُ وَ لِيُبَيِّضَنَّ وَجْهَكَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى الْفَأْ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُزْدَفِينَ عِنْدَ أَكْتَاكِ الْعِيدِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَا أَبَا بَكْرٍ أَبَشِّرْ هَذَا جَبْرَائِيلُ مُعْتَجِرٌ بِعِمَامَةٍ صَفراءُ آخِذٌ بِعِنَانٍ فَرَسِهِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ إِنَّهُ لَمَّا نَزَلَ الْأَرْضَ تَغَيَّبَ عَنِّي سَاعَةً ثُمَّ طَلَعَ عَلَيَّ تَنَائِيًا النَّفْعُ يَقُولُ أَتَاكَ النَّصْرُ مِنَ اللَّهِ إِذْ دَعَوْتَهُ

{ ١ } مغازى الواقدي ٧٥، ٧٦.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ يَعْقُوبَ عَنِ عَمِّهِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ بْنَ سُلَيْمَانَ بْنَ أَبِي حَبِيبَةَ يَقُولُ سَمِعْتُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ يَسْأَلُ حَكِيمَ بْنَ حِرَامٍ عَنْ يَوْمِ بَدْرٍ فَجَعَلَ الشَّيْخُ يَكْرَهُ ذَلِكَ حَتَّى أَلْحَ عَلَيْهِ فَقَالَ حَكِيمٌ التَّقِينَا فَاقْتَلْنَا فَسَمِعْتُ صَوْتًا وَقَعَ مِنَ السَّمَاءِ

إِلَى الْأَرْضِ مِثْلَ وَقَعِ الْحَصَاهِ فِي الطُّسْتِ وَ قَبِضَ النَّبِيُّ ص الْقَبْضَةَ فَرَمَى بِهَا فَأَنْهَزَنَا

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَدْ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ ثَعْلَبَةَ بْنِ صَيْغِرٍ قَالَ سَمِعْتُ نُوْفَلَ بْنَ مُعَاوِيَةَ الدُّوْلِيَّ يَقُولُ انْهَزَمْنَا يَوْمَ بَدْرٍ وَ نَحْنُ نَسِيمِعُ كَوْفَعِ الْحَصِيصِ فِي الطُّسْتِ بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مِنْ خَلْفِنَا فَكَانَ ذَلِكَ أَشَدَّ الرَّغْبِ عَلَيْنَا. فَأَمَّا الَّذِينَ قَالُوا نَزَلَتِ الْمَلَائِكَةُ وَ لَمْ تَقَاتِلْ فَذَكَرَ الزَّمْخَشَرِيُّ فِي كِتَابِهِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ الْمَعْرُوفِ بِالْكَشَافِ أَنَّ قَوْمًا أَنْكَرُوا قِتَالَ الْمَلَائِكَةِ يَوْمَ بَدْرٍ وَ قَالُوا لَوْ قَاتَلُوا وَاحِدًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ جَمِيعَ الْبَشَرِ لَمْ يَثْبُتُوا لَهُ وَ لَأَسْتَأْصَلَهُمْ بِأَجْمَعِهِمْ بِبَعْضِ قُوَّتِهِ فَإِنْ جَبْرَائِيلُ ع رَفَعَ مِدَائِنَ قَوْمِ لُوطٍ كَمَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ عَلَى خَافِقِهِ مِنْ جَنَاحِهِ

حَتَّى بَلَغَ بِهَا إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَلَبَهَا فَجَعَلَ عَالِيَهَا سَافِلَهَا فَمَا عَسَى أَنْ يَبْلُغَ قُوَّةُ أَلْفِ رَجُلٍ مِنْ قَرِيشٍ لِيَحْتَاجَ فِي مَقَاوِمَتِهَا وَ حَرْبِهَا إِلَى أَلْفِ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَةِ السَّمَاءِ مُضَافِينَ إِلَى ثَلَاثِمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا- مِنْ بَنِي آدَمَ وَ جَعَلَ هُوَ لَا تَعَالَى قَوْلُهُ تَعَالَى فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ { ١ } سُورَةُ الْأَنْفَالِ ١٢. { أَمْرًا لِلْمُسْلِمِينَ لَا أَمْرًا لِلْمَلَائِكَةِ.

وَ رَوَا فِي نَصَرِهِ قَوْلَهُمْ رَوَايَاتٍ قَالُوا وَ إِنَّمَا كَانَ نَزُولُ الْمَلَائِكَةِ لِيَكْثُرُوا سُودَ الْمُسْلِمِينَ فِي أَعْيُنِ الْمُشْرِكِينَ فَإِنَّهُمْ كَانُوا يَرَوْنَهُمْ فِي مَبْدَأِ الْحَالِ قَلِيلِينَ فِي أَعْيُنِهِمْ كَمَا قَالَ تَعَالَى وَ يُقَلِّلُكُمْ { ٢ } سُورَةُ الْأَنْفَالِ ٤٤. { لِيَطْمَعِ الْمُشْرِكُونَ فِيهِمْ وَ يَجْتَرُوا عَلَى حَرْبِهِمْ فَلَمَّا نَشِبَتِ الْحَرْبُ كَثُرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْمَلَائِكَةِ فِي أَعْيُنِ الْمُشْرِكِينَ لِيَفْرُوا وَ لَا- يَثْبُتُوا وَ أَيْضًا فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ نَزَلَتْ وَ تَصَوَّرَتْ بِصُورِ الْبَشَرِ الَّذِينَ يَعْرِفُهُمُ الْمُسْلِمُونَ وَ قَالُوا لَهُمْ مَا جَرَتْ الْعَادَةُ أَنْ يَقَالَ مِثْلُهُ مِنْ تَثْبِيتِ الْقُلُوبِ يَوْمَ الْحَرْبِ نَحْوَ قَوْلِهِمْ لَيْسَ الْمُشْرِكُونَ بِشَيْءٍ لَا قُوَّةَ عِنْدَهُمْ لَا قُلُوبَ لَهُمْ لَوْ حَمَلْتُمْ عَلَيْهِمْ لَهَزَمْتُمُوهُمْ وَ أَمْثَالُ ذَلِكَ.

وَ لِقَائِلٍ أَنْ يَقُولَ إِذَا كَانَ قَادِرًا عَلَى أَنْ يَقْتُلَ ثَلَاثِمِائَةَ إِنْسَانٍ فِي أَعْيُنِ قَرِيشٍ حَتَّى يَظُنُّوهُمْ مِائَةً فَهُوَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَكْثُرَهُمْ فِي أَعْيُنِ قَرِيشٍ بَعْدَ التَّقَاءِ حَلَقَتِي الْبَطَانُ فَيَظُنُّوهُمْ أَلْفِينَ وَ أَكْثَرَ مِنْ غَيْرِ حَاجِهِ إِلَى إِنْزَالِ الْمَلَائِكَةِ.

فَإِنْ قُلْتَ لَعَلَّ فِي إِنْزَالِهِمْ لَطْفًا لِلْمُكَلِّفِينَ قُلْتَ وَ لَعَلَّ فِي مُحَارَبَتِهِمْ لَطْفًا لِلْمُكَلِّفِينَ وَ أَمَّا أَصْحَابُ الْمَعَانِي فَإِنَّهُمْ لَمْ يَحْمَلُوا الْكَلَامَ عَلَى ظَاهِرِهِ وَ لَهُمْ فِي تَأْوِيلِهِ قَوْلٌ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ ذِكْرِهِ

القول فيما جرى في الغنيمه و الأسارى بعد هزيمة قريش و رجوعها إلى مكة

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ لَمَّا تَصَافَى الْمُشْرِكُونَ وَ الْمُسْلِمُونَ قَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ كَذَا وَ كَذَا وَ مَنْ أَسِيرَ أَسِيرًا فَلَهُ كَذَا وَ كَذَا فَلَمَّا انْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ كَمَا أَنَّ النَّاسَ ثَلَاثَ فِرْقٍ فِرْقَةٌ قَامَتْ عِنْدَ حَيْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ كَانَ أَبُو بَكْرٍ مَعَهُ فِي الْحَيْمَةِ وَ فِرْقَةٌ آغَارَتْ عَلَى النَّهْبِ تَتَهَبُ وَ فِرْقَةٌ طَلَبَتِ الْعِيدُ وَ فَاسِيرُوا وَ عَنِمُوا فَتَكَلَّمُوا سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ وَ كَانَ مِمَّنْ أَقَامَ عَلَى حَيْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا مَنْعِمًا أَنْ نَطْلُبَ الْعِيدُ وَ زَهَادَةً فِي الْأَجْرِ وَ لَا- جُبْنٌ عَنِ الْعِيدُ وَ لَكِنَّا خِفْنَا أَنْ نُعْرَى مَوْضِعَ عَيْمِلَ عَلَيْكَ خَيْلٌ مِنْ خَيْلِ الْمُشْرِكِينَ وَ رَجَالٌ مِنْ رِجَالِهِمْ وَ قَدْ أَقَامَ عِنْدَ حَيْمَتِكَ وَ جُوهُ النَّاسِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ النَّاسِ كَثِيرٌ وَ مَتَى تُعْطِ هَؤُلَاءِ لَا يَبْقَى لِأَصْحَابِكَ شَيْءٌ وَ الْقَتْلَى وَ الْأَسِيرَى كَثِيرٌ وَ الْغَنِيمَةُ قَلِيلَةٌ فَاحْتَلَفُوا فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ الْآيَةُ فَرَجَعَ الْمُسْلِمُونَ وَ لَيْسَ لَهُمْ مِنَ الْغَنِيمَةِ شَيْءٌ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهَا بَعِيدٌ وَ اعْلَمُوا أَنَّهَا غَنِمَتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ حُمْسَهُ وَ لِلرَّسُولِ { ١ } سُورَةُ الْأَنْفَالِ ٤١. { فَقَسَمَهُ عَلَيْهِمْ بَيْنَهُمْ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَدْ رَوَى عُبَادَةَ بْنَ الْوَلِيدِ بْنِ عُبَادَةَ عَنْ جَدِّهِ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ قَالَ سَلَّمْنَا الْأَنْفَالَ يَوْمَ بَدْرٍ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لَمْ يُخَمَّسْ رَسُولُ اللَّهِ ص بَدْرًا وَ نَزَلَتْ بَعْدُ وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاسْتَقْبَلِ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالْمُسْلِمِينَ

الْخُمْسَ فِيمَا كَانَ مِنْ أَوَّلِ غَنِيمَةٍ بَعْدَ بَدْرٍ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَدْ رُوِيَ عَنْ أَبِي أُسَيْدِ السَّاعِدِيِّ مِثْلَهُ

وَ رَوَى عِكْرَمَةَ قَالَ اخْتَلَفَ النَّاسُ فِي الْغَنَائِمِ يَوْمَ يَدْرِ فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالْغَنَائِمِ أَنْ تُرَدَّ فِي الْمَقْسَمِ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا رُدَّ وَ ظَنَّ أَهْلُ الشَّجَاعَةِ أَنَّهُ ص يُخْصِمُهُمْ بِهَا دُونَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِ الضَّعْفِ ثُمَّ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ تُقَسَمَ بَيْنَهُمْ عَلَى سَوَاءٍ فَقَالَ سَيَعُدُّ بَنُ أَبِي وَقَاصٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُعْطَى فَارِسَ الْقَوْمِ الَّذِي يَحْمِيهِمْ مِثْلَ مَا تُعْطَى الضَّعِيفَ فَقَالَ ص تَكَلِّتَكَ أُمَّكَ وَ هَلْ تُنْصِرُونَ إِلَّا بِضِعْفَانِكُمْ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ سَهْلٍ بْنُ حَيْثَمَةَ قَالَ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ تُرَدَّ الْأَسِيرَى وَ الْأَسْلَابُ وَ مَا أَخَذُوا مِنَ الْمَغْنَمِ ثُمَّ أُفْرِعَ بَيْنَهُمْ فِي الْأَسِيرَى وَ قَسَمَ أَسْلَابَ الْمُفْتُولِينَ الَّذِينَ يُعْرِفُ قَاتِلَهُمْ بَيْنَ قَاتِلِيهِمْ وَ قَسَمَ مَا وَجَدَهُ فِي الْعُسْكَرِ بَيْنَ جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ عَنْ فِرَاقٍ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ سَأَلْتُ مُوسَى بْنَ سَعْدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ كَيْفَ فَعَلَ النَّبِيُّ ص يَوْمَ بَدْرٍ فِي الْأَسِيرَى وَ الْأَسْلَابِ وَ الْأَنْفَالَ فَقَالَ نَادَى مُنَادِيهِ يَوْمَئِذٍ مَنْ قَتَلَ قِتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ وَ مَنْ أَسَرَ أَسِيرًا فَهُوَ لَهُ وَ أَمَرَ بِمَا وَجَدَ فِي الْعُسْكَرِ وَ مَا أُخِذَ بِغَيْرِ قِتَالٍ فَقَسَمَهُ بَيْنَهُمْ عَنْ فِرَاقٍ فَقُلْتُ لِعَبْدِ الْحَمِيدِ فَلِمَنْ أُعْطِيَ سَلْبُ أَبِي جَهْلٍ فَقَالَ قَدْ قِيلَ إِنَّهُ أُعْطَاهُ مُعَاذُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ الْجُمُوحِ وَ قِيلَ أُعْطَاهُ إِبْنُ مَسْعُودٍ .

قَالَ وَ أَخَذَ عَلِيُّ ع دِرْعَ الْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ وَ بِيضَتَهُ وَ مِغْفَرَهُ وَ أَخَذَ حَمْرَهُ سِلَاحَ عُتْبَةَ وَ أَخَذَ عُبَيْدَةَ بْنَ الْحَارِثِ سِلَاحَ شَيْبَةَ ثُمَّ صَارَ إِلَى وَرَثَتِهِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَكَانَتْ الْقِسْمَةُ عَلَى ثَلَاثِمَائِهِ وَ سَبْعَةَ عَشَرَ سِيَهْمًا لِأَنَّ الرِّجَالَ كَانَتْ ثَلَاثِمَائِهِ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا وَ كَانَ مَعَهُمْ فُؤَسَانُ لِهَمًا أَرْبَعَةَ أَشْهُمٍ وَ قَسَمَ أَيْضًا فَوْقَ ذَلِكَ لِثَمَائِهِ أَشْهُمٍ لَمْ يَخْضَرُوا ضَرْبَ لَهُمْ بِسِيَاهِمِهِمْ وَ أُجُورِهِمْ ثَلَاثَةَ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ لِأَخْلَافِ فِيهِمْ وَ هُمُ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ خَلَفَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى ابْنَتِهِ رُقَيْيَةَ وَ مَاتَتْ يَوْمَ قَدِيمِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ بِالْبِشَارَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ طَلَحَهُ بَنُ عَبْدِ عُبَيْدِ اللَّهِ وَ سَيَعْدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلٍ بَعَثَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ ص يَتَجَسَّسَانِ خَبَرَ الْعِيرِ وَ خَمْسَةَ مِنَ الْأَنْصَارِ هُمُ أَبُو لُبَابَةَ بْنُ عَبْدِ الْمُنْذِرِ خَلَفَهُ عَلَى الْمَدِينَةِ وَ عَاصِمُ بْنُ عَدِيٍّ خَلَفَهُ عَلَى قُبَاءَ وَ أَهْلُ الْعَالِيَةِ وَ الْحَارِثُ بْنُ حَاطِبٍ أَمَرَهُ بِأَمْرِ فِي بَيْتِ عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ وَ حَوَاتُ بْنُ جُبَيْرِ كَسِيرَ بِالرَّوْحِيَاءِ وَ الْحَارِثُ بْنُ الصَّمِّهِ مِثْلَهُ فَلَا اخْتِلَافَ فِي هَؤُلَاءِ وَ اخْتَلَفَ فِي أَرْبَعَةٍ غَيْرِهِمْ فَرَوَى أَنَّهُ ضَرْبَ لِسِيَعِدِ بْنِ عُبَادَةَ بِسِيَهْمِهِ وَ أَجْرِهِ وَ قَالَ لَيْتَنِي لَمْ يَشْهَدَهَا لَمَدَّ كَانَ فِيهَا رَاغِبًا وَ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ يَحْضُرُ النَّاسَ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى يَدْرِ فَنَهَشَ فَمَنَعَهُ ذَلِكَ مِنَ الْخُرُوجِ .

وَ رُوِيَ أَنَّهُ ضَرْبَ لِسَعِدِ بْنِ مَالِكِ السَّاعِدِيِّ بِسِيَهْمِهِ وَ أَجْرِهِ وَ كَانَ تَجَهَّزَ إِلَى بَدْرِ فَمَرَّضَ بِالْمَدِينَةِ فَمَاتَ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَوْصَى إِلَيْهِ ع .

وَرُوِيَ أَنَّهُ ضَرَبَ لِرَجُلَيْنِ آخَرَيْنِ مِنَ الْأَنْصَارِ وَ لَمْ يَسِيَمَهُمَا الْوَأَقِدِيُّ وَقَالَ هُوَ لِأَرْبَعَةِ غَيْرِ مُجْمِعٍ عَلَيْهِمْ كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَى الثَّمَانِيَةِ.

قَالَ وَقَدْ اخْتَلَفَ هَلْ ضَرَبَ بِهِمْ فِي الْغَنِيمَةِ لِقَتْلَى بَدْرٍ فَقَالَ الْأَكْثَرُونَ لَمْ يُضْرَبْ لَهُمْ وَقَالَ بَعْضُهُمْ بَلْ ضَرَبَ لَهُمْ

حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي سَبْرَةَ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ زَيْدٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَ ضَرَبَ لِشَهْدَاءِ بَدْرٍ أَرْبَعَةَ عَشَرَ رَجُلًا قَالَ وَقَدْ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَعْدِ بْنِ حَيْثَمَةَ أَخَذْنَا سَهْمَ أَبِي الذِّي ضَرَبَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَ حِينَ

قَسَمَ الْغَنَائِمَ وَ حَمَلَهُ إِلَيْنَا عُوَيْمِرُ بْنُ سَاعِدَةَ

قَالَ وَقَدْ رَوَى السَّائِبُ بْنُ أَبِي ثَابِتٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَ أَشْهَمَ لِمُبَشَّرِ بْنِ عَبْدِ الْمُنْدَرِ قَالَ وَقَدْ قَدِمَ بِهِمْ عَلَيْنَا مَعْنُ بْنُ عَدِيٍّ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَتْ الْإِبِلُ الَّتِي أَصَابُوا يَوْمَئِذٍ مِائَةً وَ خَمْسِينَ بَعِيرًا وَ كَانَ مَعَهُ أَذْمٌ كَثِيرٌ حَمَلُوهُ لِلتَّجَارَةِ فَمَنَعَهُ الْمُسْلِمُونَ يَوْمَئِذٍ وَ كَانَ فِيهَا أَصَابُوا قَطِيفَةً حَمْرَاءُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ مَا لَنَا لَا نَرَى الْقَطِيفَةَ مَا نَرَى رَسُولَ اللَّهِ صَ إِلَّا أَخَذَهَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُغْلَ { ١ } سوره آل عمران ١٦١ . { وَ حِيَاءَ رَجُلٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ فُلَانًا غَلَّ قَطِيفَةً فَسَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ الرَّجُلَ فَقَالَ لَمْ أَفْعَلْ فَقَالَ الدَّالُّ يَا رَسُولَ اللَّهِ احْفَرُوا هَاهُنَا فَحَفَرْنَا فَاسْتُخْرِجَتِ الْقَطِيفَةُ فَقَالَ قَائِلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَغْفِرْ لِفُلَانٍ مَرَّتَيْنِ أَوْ مَرَارًا فَقَالَ عَ دَعُونَا مِنْ أَبِي حُرٍّ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَصَابَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ خِيُولِهِمْ عَشْرَةَ أَفْرَاسٍ وَ كَمَا جَمَلَ أَبِي جَهْلٍ فِيهَا غَنِيمَةٌ فَأَخَذَهُ النَّبِيُّ صَ فَلَمْ يَزَلْ عِنْدَهُ يُضْرَبُ فِي إِبِلِهِ وَ يَغْرُو عَلَيْهِ حَتَّى سَاقَهُ فِي هَيْدِي الْحَيْدِيَّةِ فَسَأَلَهُ يَوْمَئِذٍ الْمُشْرِكُونَ الْجَمَلِ بِمَائِهِ بَعِيرٍ فَقَالَ لَوْ لَا أَنَا سَيِّئَاتِي فِي الْهَيْدِي لَفَعَلْنَا قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَ صِيفِي { ٢ } الصفي من الغنيمه: نصيب الرئيس . { مِنْ الْغَنِيمَةِ قَبْلَ الْقِسْمَةِ فَتَنَفَّلَ سَيْفَهُ ذَا الْفَقَارِ يَوْمَئِذٍ كَانَ لِمُتَّبِعِهِ بْنِ الْحَجَّاجِ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَ قَدْ غَزَا إِلَى بَدْرٍ بِسَيْفٍ وَ هَبَهُ لَهُ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ يُقَالُ لَهُ الْعَضْبُ .

قَالَ وَ سَمِعْتُ ابْنَ أَبِي سَبْرَةَ يَقُولُ سَمِعْتُ صَالِحَ بْنَ كَيْسَانَ يَقُولُ خَرَجَ رَسُولُ

اللَّهِ صَ

يَوْمَ بَدْرٍ وَ مَا مَعَهُ سَيْفٌ وَ كَانَ أَوَّلَ سَيْفٍ قَلَدَهُ سَيْفُ مُتَّبِعِهِ بْنِ الْحَجَّاجِ غَنِمَهُ يَوْمَ بَدْرٍ .

وَ قَالَ الْبَلَاذُرِيُّ كَانَ ذُو الْفَقَارِ لِلْعَاصِ بْنِ مُتَّبِعِهِ بْنِ الْحَجَّاجِ وَ يُقَالُ لِمُتَّبِعِهِ وَ يُقَالُ لِشَيْبَةَ وَ الثَّبْتُ عِنْدَنَا أَنَّهُ كَانَ لِلْعَاصِ بْنِ مُتَّبِعِهِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ أَبُو أَسِيدِ السَّاعِدِيُّ إِذَا ذُكِرَ الْأَرْقَمُ بْنُ أَبِي الْأَرْقَمِ يَقُولُ مَا يَوْمِي مِنْهُ بِوَاحِدٍ فَيَقَالُ مَا هَذَا هُوَ فَيَقُولُ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَرُدُّوا يَوْمَ بَدْرٍ مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنَ الْمَغْنَمِ فَوَدِدْتُ سَيْفَ أَبِي عَائِدِ الْمَخْزُومِيِّ وَ اسْمُ السَّيْفِ الْمَرْزُبَانُ وَ كَانَ لَهُ قِيمَةٌ وَ قَلْدَرٌ وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ يَرُدَّ إِلَيَّ فَكَلَّمْتُ الْأَرْقَمَ رَسُولَ اللَّهِ صَ فِيهِ وَ كَمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَ لَا يَمْنَعُ شَيْئًا سَأَلَهُ فَأَعْطَاهُ السَّيْفَ وَ خَرَجَ بَنِي لَهُ يَفْعَهُ { ١ } غلام يفع و يفعه، إذا كان مترعرا . { فَاحْتَمَلَهُ الْعَوْلُ فَذَهَبَتْ بِهِ مُتَوَرِّكَةً ظَهْرًا فِقِيلَ لِأَبِي أَسِيدٍ وَ كَانَتْ الْغِيلَانُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فَقَالَ نَعَمْ وَ لَكِنَّهَا قَدْ هَلَكَتْ فَلَقِيْتُ بَنِي الْأَرْقَمِ بْنِ أَبِي الْأَرْقَمِ فَبَشَّ { ٢ } بهش إليه: خف إليه . { إِلَيْهِ بَاكِيًا

مُسْتَجِيرًا بِهِ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَتِ الْغَوْلُ أَنَا حَاضِرَةٌ لِنَبِيِّكَ فَهَلَّا عَنْهُ وَالصَّبِيُّ يُكَذِّبُهَا فَلَمْ يُعْرِجْ عَلَيْهِ حَتَّى السَّاعَةِ فَخَرَجَ مِنْ دَارِي
فَرَسٍ لِي فَقَطَعَ رَسِيئَهُ فَلَقِيَهُ الْمَأْرُومُ بِالْغَيْابَةِ فَرَكَبَهُ حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَ الْمَدِينَةِ أَفَلَتَ مِنْهُ فَتَعَدَّرَ إِلَيَّ أَنَّهُ أَفَلَتَ مِنِّي فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَيْهِ حَتَّى
السَّاعَةِ.

قَالَ وَرَوَى عَامِرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ ص يَوْمَ يَدْرُ سَيْفَ الْعِيَاصِ بْنِ مُبَيِّهٍ فَأَعْطَاهُ قَالَ وَأَخَذَ ع
مَمَالِيكَ حَضَرُوا بَدْرًا وَ لَمْ يُسْهِمِ لَهُمْ وَ هُمْ ثَلَاثَةٌ أَعْبُدُ غُلَامٌ لِحَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ وَ غُلَامٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ
بْنِ عَوْفٍ وَ غُلَامٌ لِسَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ وَ اسْتَعْمَلَ ص شُفْرَانٌ غُلَامَهُ عَلَى الْأَسِيرِ فَأَخَذُوا مِنْ كُلِّ أَسِيرٍ مَا لَوْ كَانَ حُرًّا مَا أَصَابَهُ فِي
الْمُقَسَمِ

وَ رَوَى عَامِرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ رَمَيْتُ سَيْهَيْلَ بْنَ عَمْرِو يَوْمَ يَدْرُ فَقَطَعْتُ نِسَاءَهُ فَاتَّبَعْتُ أَثَرَ الدَّمِ حَتَّى وَجَدْتُهُ قَدْ
أَخَذَهُ مَالِكُ بْنُ الدُّخْشَمِ وَ هُوَ مُمَسِّكٌ بِنَاصِيَةِ يَدَيْهِ فَقُلْتُ أَسِيرِي رَمَيْتُهُ فَقَالَ أَسِيرِي أَخَذْتُهُ فَاتَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَخَذَهُ مِنَّا جَمِيعًا وَ أَفَلَتَ
سَهْلَ الرَّوْحَاءِ فَصَاحَ عِ النَّاسِ فَخَرَجُوا فِي طَلَبِهِ فَقَالَ ص مَنْ وَجَدَهُ فَلْيَقْتُلْهُ فَوَجَدَهُ هُوَ ص فَلَمْ يَقْتُلْهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَصَابَ أَبُو بُرْدَةَ بْنُ نِيَارٍ أَسِيرًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ يُقَالُ لَهُ مَعْبُدُ بْنُ وَهَبٍ مِنْ بَنِي سَعْدِ بْنِ لَيْثٍ فَلَقِيَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ
كَانَ عُمَرُ يَحْضُ عَلَى قَتْلِ الْأَسِيرِ لَا يَرَى أَحَدًا فِي يَدَيْهِ أَسِيرًا إِلَّا أَمَرَ بِقَتْلِهِ وَ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يَتَفَرَّقَ النَّاسُ فَلَقِيَهُ مَعْبُدُ وَ هُوَ أَسِيرٌ مَعَ
أَبِي بُرْدَةَ فَقَالَ أَ تَرَوْنَ يَا عُمَرُ أَنْكُمْ قَدْ غَلَبْتُمْ كَلًّا وَ اللَّاتِ وَ الْعَزَى فَقَالَ عُمَرُ عَبَادَ اللَّهِ الْمُسْلِمِينَ أَ تَتَكَلَّمُ وَ أَنْتَ أَسِيرٌ فِي أَيْدِينَا ثُمَّ
أَخَذَهُ مِنْ أَبِي بُرْدَةَ فَضْرَبَ عُنُقَهُ وَ يُقَالُ إِنَّ أَبَا بُرْدَةَ قَتَلَهُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى أَبُو بَكْرٍ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ ص يَوْمَئِذٍ لَا تُخْبِرُوا سَعْدًا بِقَتْلِ أَخِيهِ فَيَقْتُلَ كُلَّ
أَسِيرٍ فِي أَيْدِيكُمْ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ لَمَّا جِيءَ بِالْأَسِيرِ كَرِهَ ذَلِكَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص كَأَنَّهُ شَقَّ عَلَيْكَ أَنْ يُوسِرُوا قَالَ نَعَمْ يَا رَسُولَ
اللَّهِ كَأَنَّهُ أَوْلَ

وَفَعِهِ اتَّفَقْنَا فِيهَا بِالْمُشْرِكِينَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ يَدْلَهُمُ اللَّهُ وَ أَنْ يُنْخَنَ فِيهِمُ الْقَتْلُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ النَّضْرُ بْنُ الْحَارِثِ أَسْرَهُ الْمِقْدَادُ يَوْمَئِذٍ فَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ بَدْرٍ فَكَانَ الْأَثِيلُ عُرِضَ عَلَيْهِ الْأَسْرَى فَنَظَرَ
إِلَى النَّضْرِ بْنِ الْحَارِثِ فَأَبْدَهُ الْبَصْرُ فَقَالَ لِرَجُلٍ إِلَى جَنْبِهِ مُحَمَّدٌ وَ اللَّهُ قَاتِلِي لَقَدْ نَظَرُ إِلَيَّ بِعَيْنَيْنِ فِيهِمَا الْمَوْتُ فَقَالَ الَّذِي إِلَى جَنْبِهِ
وَ اللَّهُ مَيَّا هَذَا مِنْكَ إِلَّا رُعْبٌ فَقَالَ النَّضْرُ لِمُضَيْبِ بْنِ عَمِيرٍ يَا مُضَيْبُ أَنْتَ أَقْرَبُ مِنْ هَاهُنَا بِي رَحِمًا كُلَّمَا صَاحَبَكَ أَنْ يَجْعَلَنِي
كَرَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِي هُوَ وَ اللَّهُ قَاتِلِي إِنْ لَمْ تَفْعَلْ قَالَ مُضَيْبُ إِنَّكَ كُنْتَ تَقُولُ فِي كِتَابِ اللَّهِ كَذَا وَ كَذَا وَ تَقُولُ فِي نَبِيِّهِ كَذَا وَ
كَذَا قَالَ يَا مُضَيْبُ فَلْيَجْعَلْنِي كَأَحَدِ أَصْحَابِي إِنْ قُتِلُوا قُتِلْتُ وَ إِنْ مَنَّ عَلَيْهِمْ مَنَّ عَلَيَّ قَالَ مُضَيْبُ إِنَّكَ كُنْتَ تُعَذِّبُ أَصْحَابَهُ قَالَ
أَمَا وَ اللَّهُ لَوْ أَسْرَنَكَ قُرَيْشٌ مَا قُتِلْتَ أَبَدًا وَ أَنَا حَتَّى قَالَ مُضَيْبُ وَ اللَّهُ إِنْ لَأَرَاكَ صَادِقًا وَ لَكِنْ لَسْتُ مِثْلَكَ قَطَعَ الْإِسْلَامُ الْعُهُودَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ عُرِضَتِ الْأَسِيرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَرَأَى النَّضْرَ بْنَ الْحَارِثِ فَقَالَ اضْرِبُوا عُنُقَهُ فَقَالَ الْمِقْدَادُ أَسِيرِي يَا رَسُولَ اللَّهِ

فَقَالَ اللَّهُمَّ اغْنِ الْمِقْدَادَ مِنْ فَضْلِكَ قُمْ يَا عَلِيُّ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ فَقَامَ عَلِيُّ فَضْرَبَ عُنُقَهُ بِالسَّيْفِ صَبْرًا وَ ذَلِكَ بِالْأَثِيلِ فَقَالَتْ أُخْتُهُ {
(١) و اسمها قتيله، ذكرها التبريزي في الحماسه. { يَا رَاكِبًا إِنَّ الْأَثِيلَ مِظَنَّهُ

فَلْيَسْمَعَنَّ النَّصْرُ إِنْ نَادَيْتُهُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى أَنَّ النَّبِيَّ ص لَمَّا وَصَلَ إِلَيْهِ شِعْرُهَا رَقَّ لَهُ وَ قَالَ لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا قَبْلَ أَنْ أَقْتَلَهُ لَمَّا قَتَلْتُهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ لَمَّا أُسْرَ سِهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو قَالَ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَا رَسُولَ اللَّهِ انْزِعْ ثِيَابِي يَدْلَعُ لِسَانَهُ فَلَا يُقَوْمُ عَلَيْكَ خَطِيئًا أَبَدًا فَقَالَ
رَسُولُ اللَّهِ ص لَا- أُمِّتْ بِهِ فَيَمِّتْهُ اللَّهُ بِي وَ إِنْ كُنْتُ نَبِيًّا وَ لَعَلَّهُ يَقَوْمُ مَقَامًا لَا- تَكْرَهُهُ فَقَامَ سِهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو بِمَكَّةَ حِينَ حِجَاةً وَ فَاهُ
النَّبِيِّ ص بِخُطْبِهِ أَبِي بَكْرٍ بِالْمَدِينَةِ كَأَنَّهُ كَانَ يَسْمَعُهَا فَقَالَ عَمْرُ حِينَ بَلَغَهُ كَلَامُ سِهَيْلِ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ يُرِيدُ قَوْلَهُ ص لَعَلَّهُ
يَقَوْمُ مَقَامًا لَا تَكْرَهُهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ عَلِيُّ ع يُحَدِّثُ فَيَقُولُ أَنَّى جَبْرِيْلُ النَّبِيِّ ص يَوْمَ يَدْرُ فَخَيْرُهُ فِي الْأَسِيرِ أَنْ يَضْرِبَ أَعْنَاقَهُمْ أَوْ يَأْخُذَ مِنْهُمْ
الْفِدَاءَ وَ يُسْتَشْهَدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قَابِلٍ عَدَّتُهُمْ فِدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ص أَصْحَابَهُ وَ قَالَ هَذَا جَبْرِيْلُ يُخَيِّرُكُمْ فِي الْأَسِيرِ بَيْنَ أَنْ
تُضْرِبَ أَعْنَاقَهُمْ أَوْ تُؤْخَذَ مِنْهُمْ الْفِدْيَةُ وَ يُسْتَشْهَدَ

مِنْكُمْ قَابِلًا عَدَّتُهُمْ قَالُوا بَلْ نَأْخُذُ الْفِدْيَةَ وَ نَسْتَعِينُ بِهَا وَ يُسْتَشْهَدُ مِنَّا مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فَقَبِلَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ وَ قُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ قَابِلًا
عَدَّتُهُمْ بِأَحَدٍ.

قلت لو كان هذا الحديث صحيحا لما عوتبوا فليل لهم ما كان لبيبي أن يكون له أسيرى حتى يُثخنَ في الأرضِ تُريدونَ عَرْضَ
الدُّنْيَا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ { (١) سورة الأنفال ٦٧. } ثم قال لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسُكُمُ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ { (٢) سورة
الأنفال ٦٨. } لِأَنَّهُ إِذَا كَانَ خَيْرُهُمْ فَقَدْ أَبَاحَهُمْ أَخَذَ الْفِدَاءَ وَ أَخْبَرَهُمْ أَنَّهُ حَسَنٌ فَلَا يَجُوزُ فِيمَا بَعْدَ أَنْ يَنْكَرَهُ عَلَيْهِمْ وَ يَقُولُ إِنَّهُ
قَبِيحٌ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ لَمَّا حَبَسَ الْأَسْرَى وَ جَعَلَ عَلَيْهِمْ شُفْرَانَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ص طَمِعُوا فِي الْحَيَاةِ فَقَالُوا لَوْ بَعَثْنَا إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَإِنَّهُ أَوْصَلَ
فُرَيْشَ لِأَرْحَامِنَا فَبَعَثُوا إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَاتَاهُمْ فَصَالُوا يَا أَبَا بَكْرٍ إِنَّ فِينَا الْآبَاءَ وَ الْأَبْنََاءَ وَ الْإِخْوَانَ وَ الْعُمُومَةَ وَ بَنِي الْعَمِّ وَ أَبْعَدْنَا قَرِيبَ
كَلِمَ صَاحِبِيكَ فَلَيْمَنَّ عَلَيْنَا وَ يُفَادِنَا فَقَالَ نَعَمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَا آلُوكُمْ خَيْرًا ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص قَالُوا وَ ابْعَثُوا إِلَى عَمْرِ بْنِ
الْخَطَّابِ فَإِنَّهُ مَنْ قَدْ عَلِمْتُمْ وَ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يُفْسِدَ عَلَيْكُمْ لَعَلَّهُ يَكْفُ عَنْكُمْ فَأَرْسَلُوا إِلَيْهِ فَجَاءَهُمْ فَقَالُوا لَهُ مِثْلَ مَا قَالُوا لِأَبِي بَكْرٍ فَقَالَ
لَا آلُوكُمْ شَرًّا ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى النَّبِيِّ ص فَوَجَدَ أَبَا بَكْرٍ عِنْدَهُ وَ النَّاسَ حَوْلَهُ وَ أَبُو بَكْرٍ يُلِينُهُ وَ يَغْشَاهُ وَ يَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ
وَ أُمِّي قَوْمُكَ فِيهِمُ الْآبَاءُ وَ الْأَبْنََاءُ وَ الْعُمُومَةُ وَ الْإِخْوَانُ وَ بَنُو الْعَمِّ وَ أَبْعَدُهُمْ عَنْكَ قَرِيبَ فَاْمُنْ عَلَيْهِمْ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ أَوْ فَادِهِمْ قُوَّةً
لِلْمُسْلِمِينَ فَلَعَلَّ اللَّهُ يَقْبَلُ بِقُلُوبِهِمْ إِلَيْكَ ثُمَّ قَامَ فَتَنَحَّى نَاحِيَهُ وَ سَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَمْ يُجِبْهُ فَجَاءَ عَمْرُ فَجَلَسَ مَجْلِسَ أَبِي بَكْرٍ
فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هُمْ أَعْدَاءُ اللَّهِ كَذَّبُوكَ

وَ قَتَلُوكَ وَ أَخْرَجُوكَ اضْرِبْ رِقَابَهُمْ فَهُمْ رُءُوسُ الْكُفْرِ وَ أَيْمَةُ الضَّلَالَةِ يُوطِئُ اللَّهُ بِهِمُ الْإِسْلَامَ وَ يُدِلُّ بِهِمُ الشُّرَكَ فَسَكَتَ
رَسُولُ اللَّهِ ص وَ لَمْ يُجِبْهُ وَ عَادَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى مَقْعَدِهِ الْأَوَّلِ فَقَالَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي قَوْمُكَ فِيهِمُ الْآبَاءُ وَ الْأَبْنََاءُ وَ الْعُمُومَةُ وَ الْإِخْوَانُ وَ

بُنُو الْعَمِّ وَ أْبْعَادُهُمْ مِنْكَ قَرِيبٌ فَأَمْنُنْ عَلَيْهِمْ أَوْ فَادِهِمْ هُمْ عَشِيرَتُكَ وَ قَوْمُكَ لَا تَكُنْ أَوَّلَ مَنْ يَسْتَأْصِلُهُمْ وَ أَنْ يَهْدِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُهْلِكَهُمْ فَسَيَكْتُ صَ عَنْهُ فَلَمْ يَزِدْ عَلَيْهِ شَيْئاً وَ قَامَ نَاحِيَهُ فَصَامَ عُمَرُ فَجَلَسَ مَجْلِسَهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا تَنْتَظِرُ بِهِمْ اضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ يُوَطِّئُ اللَّهُ بِهِمُ الْإِسْلَامَ وَ يُذِلُّ أَهْلَ الشَّرْكِ هُمْ أَعْدَاءُ اللَّهِ كَذَّبُوكَ وَ أَخْرَجُوكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَشْفِ صُدُورَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ قَدَرُوا مِنَّا عَلَى مِثْلِ هَذَا مَا أَقَالُوا أَبَدًا فَسَيَكْتُ رَسُولُ اللَّهِ صَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَقَامَ نَاحِيَهُ فَجَلَسَ وَ عَادَ أَبُو بَكْرٍ فَكَلَّمَهُ مِثْلَ كَلَامِهِ الْأَوَّلِ فَلَمْ يُجِبْهُ ثُمَّ تَنَحَّى فَجَاءَ عُمَرُ فَكَلَّمَهُ بِمِثْلِ كَلَامِهِ الْأَوَّلِ فَلَمْ يُجِبْهُ ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَ فَدَخَلَ قَبْتَهُ فَمَكَثَ فِيهَا سَاعَةً ثُمَّ خَرَجَ وَ النَّاسُ يَخُوضُونَ فِي شَأْنِهِمْ يَقُولُ بَعْضُهُمْ الْقَوْلَ مَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَ آخَرُونَ يَقُولُونَ الْقَوْلَ مَا قَالَ عُمَرُ فَلَمَّا خَرَجَ قَالَ لِلنَّاسِ مَا تَقُولُونَ فِي صَاحِبَيْكُمْ هَذَا دَعَوْهُمَا فَإِنَّ لَهُمَا مِثْلًا مِثْلَ أَبِي بَكْرٍ فِي الْمَلَائِكَةِ كَمِكَائِيلَ يَنْزِلُ بِرِضَا اللَّهِ وَ عَفْوِهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ مِثْلُهُ فِي الْأَنْبِيَاءِ كَمِثْلِ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أَلَيْنَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْعَسِيلِ أَوْ قَدْ لَهُ قَوْمُهُ النَّارَ فَطَرَحُوهُ فِيهَا فَمَا زَادَ عَلَى أَنْ قَالَ أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ { ١ } سورة الأنبياء ٦٧. { وَ قَالَ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ عَفُورٌ رَحِيمٌ { ٢ } سورة إبراهيم ١٤. { وَ كَعِيسَى إِذْ يَقُولُ إِنَّ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ { ٣ } سورة المائدة ١١٨. { وَ مِثْلَ عُمَرَ فِي الْمَلَائِكَةِ كَمِثْلِ جِبْرِيلَ يَنْزِلُ بِالسَّخَطِ مِنَ اللَّهِ وَ النَّقْمَةِ عَلَى أَعْدَاءِ اللَّهِ وَ مِثْلُهُ فِي الْأَنْبِيَاءِ كَمِثْلِ نُوحٍ كَانَ أَشَدَّ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْحِجَارَةِ إِذْ يَقُولُ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ

الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَاراً

{ ١ } سورة نوح ٢٦.

فَدَعَا عَلَيْهِمْ دَعْوَةً أَغْرَقَ اللَّهُ بِهَا الْأَرْضَ جَمِيعاً وَ مِثْلَ مُوسَى إِذْ يَقُولُ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ { ٢ } سورة يونس ٨٨. { وَ إِنْ بِكُمْ عَيْلَةٌ فَلَا يَفُوتَنَّكُمْ رَجُلٌ مِنْ هَؤُلَاءِ إِلَّا بِفِدَاءٍ أَوْ ضَرْبِهِ عُنُقٍ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَّا سَهَيْلَ بْنَ بَيْضَاءَ .

قَالَ الْوَالِدِيُّ هَكَذَا رَوَى ابْنُ أَبِي حَبِيبَةَ وَ هَذَا وَهَمَّ سَهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءَ مُسْلِمٌ مِنْ مُهَاجِرَةِ الْحَبَشَةِ وَ شَهِدَ بَدْرًا وَ إِنَّمَا هُوَ أَخٌ لَهُ وَ يُقَالُ لَهُ سَهَيْلٌ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ فَإِنِّي رَأَيْتُهُ يُظْهِرُ الْإِسْلَامَ بِمَكَّةَ قَالَ فَسَيَكْتُ النَّبِيُّ صَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ فَمَا مَرَّتْ عَلَيَّ سَاعَةٌ قَطُّ كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيَّ مِنْ تِلْكَ السَّاعَةِ جَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَى السَّمَاءِ أَنْخَوْفُ أَنْ تَسْقُطَ عَلَيَّ الْحِجَارَةُ لِتَقْدُمِي بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ بِالْكَلامِ فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَ رَأْسَهُ فَقَالَ إِلَّا سَهَيْلَ بْنَ بَيْضَاءَ قَالَ فَمَا مَرَّتْ عَلَيَّ سَاعَةٌ أَقْرَ لِعَيْنِي مِنْهَا إِذْ قَالَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَيَشْدُدُ الْقَلْبَ حَتَّى يَكُونَ أَشَدَّ مِنَ الْحِجَارَةِ وَ إِنَّهُ لَيُلَيِّنُ الْقَلْبَ حَتَّى يَكُونَ أَلْيَنَ مِنَ الزُّبْدِ فَقَبِلَ الْفِدَاءَ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ لَوْ نَزَلَ عَذَابٌ يَوْمَ بَدْرٍ لَمَا نَجَا مِنْهُ إِلَّا عُمَرُ كَانَ يَقُولُ أَقْتُلْ وَ لَا تَأْخُذِ الْفِدَاءَ وَ كَانَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ يَقُولُ أَقْتُلْ وَ لَا تَأْخُذِ الْفِدَاءَ .

قلت عندى فى هذا كلام أما فى أصل الحديث فلأن فيه أن رسول الله ص قال و مثله كعيسى إذ قال إن تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ هذه الآيه من المائدة و المائدة أنزلت فى آخر عمره و لم ينزل بعدها إلا سورة براه و بدر كانت فى السنه الثانيه من الهجره فكيف هذا اللهم إلا أن يكون قوله تعالى وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمَّي إِلَهَيْنِ الْآيَاتِ قد كانت أنزلت أما بمكّه أو بالمدينه قبل بدر

فلما جمع عثمان القرآن ضمها إلى سورة المائدة فلعلة قد كان ذلك فينبغى أن نظر فى هذا فهو مشكل.

و أميا حديث سهيل بن بيضاء فإنه يوهم مذهب موسى بن عمران في أن النبي ص كان يحكم في الوقائع بما يشاء لأنه قيل له احكم بما تشاء فإنك لا تحكم إلا بالحق و هو مذهب متروك إلا أنه يمكن أن يقال لعله لما سكت ص عند ما قال ابن مسعود ذلك القول نزل عليه في تلك السكته الوحي و قيل له إلا سهيل بن بيضاء فقال حينئذ إلا سهيل بن بيضاء كما أوحى إليه.

و أما الحديث الذي فيه لو نزل عذاب لما نجا منه إلا عمر فالواقدي و غيره من المحدثين اتفقوا على أن سعد بن معاذ كان يقول مثل ما قاله عمر بل هو المتبدئ بذلك الرأي و رسول الله ص بعد في العريش و المشركون لم ينفص جمعهم كل ذلك الانفضاض فكيف خص عمر بالنجاه وحده دون سعد و يمكن أن يقال إنه كان شديد التأليب و التحريض عليهم و كثير الإلحاح على رسول الله ص في أمرهم فنسب ذلك الرأي إليه لاشتهاره به و إن شرکه فيه غيره.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مَعْمَرٌ عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ بَدْرٍ لَوْ كَانَ مُطْعِمُ بْنُ عَدِيٍّ حَيًّا لَوَهَبْتُ لَهُ هَؤُلَاءِ النَّتْنِي { (١) قال ابن الأثير في النهاية ١٢٤:٤ «يعنى أسارى بدر، واحد هم نتن؛ كزمن و زمني، سماهم نتني لكفرهم؛ كقوله تعالى: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ..» } قَالَ وَ كَانَتْ لِمُطْعِمِ بْنِ عَدِيٍّ عِنْدَ النَّبِيِّ ص يَدٌ أَحْيَاةٌ حِينَ رَجَعَ مِنَ الطَّائِفِ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ أَمَّنَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنَ الْأَسِيرَى يَوْمَ بَدْرٍ أَبَا عَزَّةَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرِ الْجَمَحِيِّ وَ كَانَ شَاعِرًا فَأَعْتَقَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ قَالَ لَهُ إِنَّ لِي خَمْسَ بَنَاتٍ لَيْسَ لِهِنَّ شَيْءٌ فَتَصَدَّقْ بِي عَلَيْهِنَّ يَا مُحَمَّدُ فَفَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَلِكَ وَ قَالَ أَبُو عَزَّةَ أُعْطِيكَ مَوْثِقًا أَلَّا أَقَاتِلَكَ وَ لَا أُكْثِرَ عَلَيْكَ أَبَدًا فَأَرْسَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَمَّا خَرَجَتْ قُرَيْشٌ إِلَى أُحُدٍ جَاءَ صِهْفَوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ فَقَالَ اخْرُجْ مَعَنَا قَالَ إِنِّي قَدْ أُعْطِيتُ مُحَمَّدًا مَوْثِقًا أَلَّا أَقَاتِلَهُ وَ لَا أُكْثِرَ عَلَيْهِ أَبَدًا وَ قَدْ مَنَّ عَلَيَّ وَ لَمْ يَمَنَّ عَلَيَّ غَيْرِي حَتَّى قَتَلَهُ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ الْفِدَاءَ فَضَمَّنَ لَهُ صِهْفَوَانُ أَنْ يَجْعَلَ بَنَاتِهِ مَعَ بَنَاتِهِ إِنْ قُتِلَ وَ إِنْ عَاشَ أَعْطَاهُ مَالًا - كَثِيرًا لَا - يَأْكُلُهُ عِيَالُهُ فَخَرَجَ أَبُو عَزَّةَ يَدْعُو الْعَرَبَ وَ يَحْشُرُهَا ثُمَّ خَرَجَ مَعَ قُرَيْشٍ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَسْرَرَ وَ لَمْ يُؤَسِّرْ غَيْرُهُ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّمَا خَرَجْتُ كُرْهًا وَ لِي بَنَاتٌ فَاثْمُنْ عَلَيَّ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَيْنَ مَا أُعْطِيتَنِي مِنَ الْعَهْدِ وَ الْمِيثَاقِ لَا وَ اللَّهُ لَا تَمْسُحُ عَارِضِيكَ بِمَكَّةَ تَقُولُ سَخِرْتُ بِمُحَمَّدٍ مَرَّتَيْنِ { (١) مغازي الواقدي ١٠٥. } فَقَتَلَهُ.

قَالَ وَ رَوَى سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ يَوْمَئِذٍ إِنْ الْمُؤْمِنُ لَا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ يَا عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ قَدَّمَهُ فَاضْرِبْ عَنْقَهُ فَقَدَّمَهُ عَاصِمٌ فَضْرَبَ عَنْقَهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ بَدْرٍ بِالْقَلْبِ أَنْ تُعَوَّرَ { (٢) تغور: تملأ - بالتراب. } ثُمَّ أَمَرَ بِالْقَتْلِ فَطَرِحُوا فِيهَا كُلَّهُمْ إِلَّا أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ فَإِنَّهُ كَانَ مُسَمَّنًا { (٣) المسمن: السمين خلقه. } انْتَفَخَ مِنْ يَوْمِهِ فَلَمَّا أَرَادُوا أَنْ يَلْقَوْهُ تَرَائِلَ لِحْمِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ ص اتْرُكُوهُ { (٤) مغازي الواقدي ١٠٦. }

وَ قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ انْتَفَخَ أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ فِي دِرْعِهِ حَتَّى مَلَأَهَا فَلَمَّا ذَهَبُوا يُحَرِّكُونَهُ تَرَائِلَ فَأَقْرُوهُ وَ أَلْقُوا عَلَيْهِ التُّرَابَ وَ الْحِجَارَةَ مَا عَنِيهِ { (١) سيره ابن هشام ٢٧٩:٢. } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ نَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ يُجِرُّ إِلَى الْقَلْبِ وَ كَانَ رَجُلًا جَسِيمًا وَ فِي وَجْهِهِ أَثَرُ الْجُدَرِيِّ فَتَعَيَّرَ وَجْهَ ابْنِهِ

أَبِي حُدَيْفَةَ بْنِ عُثْبَةَ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى مَا لَكَ كَأَنَّكَ سَاءَ كَرَّ { ٢ } ابن هشام: «قد دخلك من أمر أبيك شيء». { مَا أَصَابَ أَبَاكَ قَالَ لَا وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَكِنِّي رَأَيْتُ لِأَبِي عَقْلًا وَ شَرَفًا كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَهْدِيَهُ ذَلِكَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَلَمَّا أَخْطَأَهُ ذَلِكَ وَ رَأَيْتُ مَا أَصَابَهُ غَاظَنِي فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ كَانَ وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبْقَى فِي الْعَشِيرَةِ مِنْ غَيْرِهِ وَ لَقَدْ كَانَ كَارِهًا لَوَجْهِهِ وَ لَكِنَّ الْحَيْنَ وَ مَصَارِعَ السَّوْءِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى الْحَمِيدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ خَدَّ أَبِي جَهْلٍ الْأَسْفَلَ وَ صِرَاعَهُ وَ شَفَانَا مِنْهُ فَلَمَّا تَوَافَوْا فِي الْقَلْبِ وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَ هُمْ مُضِرَّعُونَ جَعَلَ أَبُو بَكْرٍ يُخْبِرُهُ بِهِمْ رَجُلًا رَجُلًا وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى يَحْمَدُ اللَّهَ وَ يَشْكُرُهُ وَ يَقُولُ الْحَمِيدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْجَرَ لِي مَا وَعَدَنِي فَقَدْ وَعَدَنِي إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ ثُمَّ وَقَفَ عَلَى أَهْلِ الْقَلْبِ فَنَادَاهُمْ رَجُلًا رَجُلًا يَا عُثْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَ يَا شَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَ يَا أُمِّيَّةَ بْنَ خَلْفٍ وَ يَا أَبَا جَهْلٍ بْنَ هِشَامٍ هَلْ وَحَدَّثْتُمْ مَا وَعَدْتُمْ حَقًّا فَإِنِّي وَحَدَّثْتُ مَا وَعَدْتُمُ رَبِّي حَقًّا بِسِسِّ الْقَوْمِ كُنْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ كَذَبْتُمُونِي وَ صَدَقْتُمُنِي النَّاسُ وَ أَخْرَجْتُمُونِي وَ آوَانِي النَّاسُ وَ قَاتَلْتُمُونِي وَ نَصَرْتُمُنِي النَّاسُ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُنَادِي قَوْمًا قَدْ مَاتُوا فَقَالَ لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّ مَا وَعَدَهُمْ رَبُّهُمْ حَقٌّ

{ ٣ } مغازي الواقدي ١٠٦، و سيره ابن هشام ٢:٢٨٢.

وَ قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ فِي كِتَابِ الْمَغَازِي إِنَّ عَائِشَةَ كَانَتْ تَزْوِي هَذَا الْخَبْرَ وَ تَقُولُ فَالْنَّاسُ يَقُولُونَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى قَالَ لَقَدْ سَمِعُوا مَا قُلْتُ لَهُمْ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ إِنَّمَا قَالَ لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّ مَا وَعَدَهُمْ رَبُّهُمْ حَقٌّ

{ ٤ } سيره ابن هشام ٢:٢٨٠.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ حَدَّثَنِي حُمَيْدُ الطَّوِيلُ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا نَادَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى قَالَ لَهُ الْمُسْلِمُونَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَ تُنَادِي قَوْمًا قَدْ أُنْتُوا فَقَالَ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعِ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يَسْتَطِيعُونَ أَنْ يُجِيبُونِي

{ ١ } سيره ابن هشام ٢:٢٨٠.

قلت لقائل أن يقول لعائشه إذا جاز أن يعلموا وهم موتى جاز أن يسمعوا وهم موتى فإن قالت ما أخبرت أن يعلموا وهم موتى و لكن تعود الأرواح إلى أبدانهم و هي في القلب و يرون العذاب فيعلمون أن ما وعدهم به الرسول حق قيل لها و لا مانع من أن تعود الأرواح إلى أبدانهم و هي في القلب فيسمعوا صوت رسول الله ص فإذن لا وجه لإنكارها ما يقوله الناس.

و يمكن أن ينتصر لقول عائشه على وجه حكمي و هو أن الأنفس بعد المفارقة تعلم و لا تسمع لأن الإحساس إنما يكون بواسطة الآله و بعد الموت تفسد الآله فأما العلم فإنه لا يحتاج إلى الآله لأن النفس تعلم بجوهرها فقط.

قَالَ الْوَائِدِيُّ وَ كَانَ أَنْهَزَامَ قُرَيْشٍ وَ تَوَلَّيَهَا حِينَ زَالَتِ الشَّمْسُ فَأَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى صَبِيحًا وَ أَمَرَ عَدِيْدَ اللَّهِ بْنَ كَعْبٍ بِقَبْضِ الْغَنَائِمِ وَ حَمَلَهَا وَ أَمَرَ نَفْرًا مِنْ أَصْحَابِهِ أَنْ يُعِينُوهُ فَصَلَّى الْعَصِيْرَ بِيَدِهِ ثُمَّ رَاحَ فَمَرَّ بِالْأَثِيلِ قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ فَتَنَزَّلَ بِهِ وَ بَاتَ بِهِ وَ بِأَصْحَابِهِ جِرَاحٌ وَ لَيْسَتْ بِالْكَثِيْرَةِ وَ قَالَ مَنْ رَجُلٌ يَحْفَظُنَا اللَّيْلَةَ فَأَسِيْرَتِ الْقَوْمِ فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ ذُكْوَانُ بْنُ عَدِيْدٍ قَيْسٍ قَالَ اجْلِسْ ثُمَّ أَعْيَادَ الْقَوْلِ الثَّانِيَةَ فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ ابْنُ عَدِيْدٍ الْقَيْسِ فَقَالَ اجْلِسْ ثُمَّ مَكَثَ سَاعَةً وَ أَعَادَ الْقَوْلَ فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَبُو سَبْعٍ { ٢ } فِي الْأَصُولِ: «سَبْعٍ»، وَ صَوَابُهُ مَا فِي الْوَائِدِيِّ؛ وَ انْظُرْ مَا فِي الْإِسْتِيعَابِ. { فَسَكَتَ.

ثُمَّ مَكَثَ سَاعَةً وَقَالَ قَوْمُوا ثَلَاثَتَكُمْ فَقَامَ ذُكْوَانُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ وَخِيَدُهُ فَقَالَ لَهُ وَ أَيْنَ صَاحِبَاكَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا الَّذِي كُنْتُ أُجِيبُكَ اللَّيْلَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَحَفَظَكَ اللَّهُ فِي أَيَاتِ ذُكْوَانَ يَحْرُسُ الْمُسْلِمِينَ تِلْمَكَ اللَّيْلَةَ حَتَّى كَانَ آخِرُ اللَّيْلِ فَارْتَحَلَ { ١ }
مغازى الواقدي ١٠٧. { .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص صَلَّى الْعَصْرَ بِالْأَثِيلِ فَلَمَّا صَلَّى رَكَعَهُ تَبَسَّمَ فَلَمَّا سَلَّمَ سُئِلَ عَنْ تَبَسُّمِهِ فَقَالَ مَرَّ بِي مِيكَائِيلُ وَ عَلَى جَنَاحِهِ النَّقْعُ فَبَسَّمَ إِلَيَّ وَ قَالَ إِنِّي كُنْتُ فِي طَلَبِ الْقَوْمِ وَ أَتَانِي جِبْرِيلُ عَلَى فَرَسٍ أَنْتَى مَعْقُودِ النَّاصِيَةِ قَدْ عَمَّ تَبَسُّمُهُ الْعُبَارُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ رَبِّي بَعَثَنِي إِلَيْكَ وَ أَمَرَنِي إِلَّا أَفَارِقَكَ حَتَّى تَرْضَى فَهَلْ رَضِيتَ فَقُلْتُ نَعَمْ { ٢ } مغازى الواقدي ١٠٧. { .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالْأَشِيرِيِّ حَتَّى إِذَا كَانَ بِعِزْقِ الظَّبِيهِ أَمَرَ عَاصِمَ بْنَ ثَابِتِ بْنِ أَبِي الْأَفْلَحِ أَنْ يَضْرِبَ عُقْبَةَ بَنِ أَبِي مُعَيْطِ بْنِ أَبِي عَمْرٍو بْنِ أُمَيَّةِ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ وَ كَانَ أَسِيرَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلَمَةَ الْعُجْلَانِيُّ فَجَعَلَ عُقْبَةُ يَقُولُ يَا وَيْلَى عَلَامَ أُقْتَلُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ مَنْ بَيْنَ مَنْ هَاهُنَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِعِدَاؤِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ مِنْكَ أَفْضَلُ فَاجْعَلْنِي كَرَجُلٍ مِنْ قَوْمِي إِنْ قَتَلْتَهُمْ قَتَلْتَنِي وَ إِنْ مَنَنْتَ عَلَيْهِمْ مَنَنْتَ عَلَيَّ وَ إِنْ أَخَذْتَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ كُنْتُ كَأَخِيهِمْ يَا مُحَمَّدُ مَنْ لِلصَّبِيِّ فَقَالَ النَّارُ قَدَّمَهُ يَا عِصْمَ فَأَضْرِبْ عُقْبَةَ فَدَمَهُ عِصْمٌ فَضَرَبَ عُقْبَةَ فَقَالَ النَّبِيُّ ص بِنَسِ الرَّجُلِ كُنْتُ وَ اللَّهُ مَا عَلِمْتُ كَافِرًا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ بِكِتَابِهِ مُؤْذِيًا لِنَبِيِّهِ فَأَحْمَدَ اللَّهُ الَّذِي قَتَلَكَ وَ أَقَرَّ عَيْنِي مِنْكَ

{ ٣ } مغازى الواقدي ١٠٨، ١٠٧.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ رَوَى عِكْرِمَةُ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ أَبِي رَافِعٍ قَالَ كُنْتُ غَلَامًا لِلْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ كَانَ الْأَسْلَامَ قَدْ فَشَا فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَأَسْلَمَ الْعَبَّاسُ

وَ أَسْلَمْتُ أُمَّ الْفَضْلِ زَوْجَتَهُ وَ كَانَ الْعَبَّاسُ يَهَابُ قَوْمَهُ وَ يَكْرَهُ حِلَافَتَهُمْ فَكَانَ يَكْتُمُ إِسْلَامَهُ وَ كَانَ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ مُتَفَرِّقٍ فِي قَوْمِهِ وَ كَانَ عِدُوُّ اللَّهِ أَبُو لَهَبٍ قَدْ تَخَلَّفَ عَنْ بَدْرِ وَ بَعَثَ مَكَانَهُ الْعَاصِمَ بْنَ هِشَامِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ كَذَلِكَ كَانُوا صَيَّغُوا لَمْ يَتَخَلَّفَ رَجُلٌ إِلَّا بَعَثَ مَكَانَهُ رَجُلًا فَلَمَّا جَاءَ الْخَبْرُ عَنْ مُصَابِ أَصْحَابِ بَدْرِ مِنْ قُرَيْشٍ كَبْتَهُ { ١ } كَبْتَهُ اللَّهُ: ذَلَهُ وَ أَخْزَاهُ. { اللَّهُ وَ أَخْزَاهُ وَ وَجَدْنَا فِي أَنْفُسِنَا قُوَّةً وَ عِزًّا.

قَالَ وَ كُنْتُ رَجُلًا ضَعِيفًا وَ كُنْتُ أَعْمَلُ الْقِدَاحِ { ٢ } ابن هشام: الأقداح. { أَنْحُتْهَا فِي حُجْرِهِ زَمَرَمَ فَوَلَّى اللَّهُ إِنِّي لَجَالِسٌ أَنْحْتُ قِدَاحِي وَ عِنْدِي أُمَّ الْفَضْلِ جَالِسَةً وَ قَدْ سَيَّرْنَا مَا جَاءَنَا مِنَ الْخَبْرِ إِذْ أَقْبَلَ الْفَاسِقُ أَبُو لَهَبٍ يُجْرُ رِجْلَيْهِ بِشَرٍّ حَتَّى جَلَسَ إِلَيَّ طُنْبِ { ٣ } طنب الحجره: طرفها. { الْحُجْرَةَ فَكَانَ ظَهْرُهُ إِلَى ظَهْرِي فَبَيْنَمَا هُوَ جَالِسٌ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ هَذَا أَبُو سَيْفِيَانِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَدْ قَدِمَ وَ كَانَ شَهِدَ مَعَ الْمُشْرِكِينَ بَدْرًا فَقَالَ أَبُو لَهَبٍ هَلُمَّ يَا ابْنَ أَخِي فَعِنْدَكَ وَ اللَّهُ الْخَبْرُ قَالَ فَجَلَسَ إِلَيْهِ وَ النَّاسُ قِيَامٌ حَوْلَهُ فَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي أَخْبِرْنِي كَيْفَ كَانَ أَمْرُ النَّاسِ قَالُوا لَا شَيْءَ وَ اللَّهُ إِنْ هُوَ إِلَّا أَنْ لَقِينَاهُمْ فَمَنْحَاهُمْ أَكْتَفَانَا فَقَتَلُونَا كَيْفَ شَاءُوا وَ أَسِيرُونَا كَيْفَ شَاءُوا وَ أَيُّمَ اللَّهُ مَعَ ذَلِكُمْ مَا لُمْتُ النَّاسَ لَقِينَا رَجُلًا بِيضًا عَلَى خَيْلٍ بَلَقَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لَا وَ اللَّهُ مَا تَبَقِيَ { ٤ } ابن هشام: «ما تلبين شيئا»، أى ما تبقى شيئا. { شَيْئًا وَ لَا يَقُومُ لَهَا شَيْءٌ قَالَ أَبُو رَافِعٍ فَرَفَعْتُ طُنْبَ الْحُجْرَةَ ثُمَّ قُلْتُ تِلْكَ وَ اللَّهُ الْمَلَايِكَةُ قَالَ { ٥-٥ } العبارة فى ابن هشام: «فرغ أبو لهب يده، فضرِبَ بها وجهى ضربه شديده؛ قال: و ثاورته، فاحتملنى فضرِبَ بى الأرض، ثم برك على يضربنى». و ثاورته، أى وثبت إليه. { فَرَفَعَ أَبُو لَهَبٍ يَدَهُ فَضَرَبَ بِي الْأَرْضِ ثُمَّ بَرَكَ عَلَيَّ

يَضْرِبُنِي { ٥-٥ } العبارة في ابن هشام: «فرع أبو لهب يده، فضرب بها وجهي ضربه شديده؛ قال: و ثاورته، فاحتملني فضرب بي ض، ثم برك على يضر بنى». و ثاورته، أى وثبت إليه. { وَ كُنْتُ رَجُلًا ضَعِيفًا فَقَامَتْ أُمُّ الْفَضْلِ إِلَى عَمُودٍ مِنْ عُمُدِ الْحُجْرَةِ فَأَخَذَتْهُ فَضْرَبَتْهُ عَلَى { رَأْسِهِ فَشَجَّتْهُ شَجَّةٌ مُنْكَرَةٌ وَ قَالَتْ اسْتَضَعَفْتُهُ إِذْ غَابَ

سَيْدُهُ فَقَامَ مُوَلِّيًا ذَلِيلًا فَوَاللَّهِ مَا عَاشَ إِلَّا سَبْعَ لَيَالٍ حَتَّى رَمَاهُ اللَّهُ بِالْعِدْسَةِ { ١ } العدسه، قال أبو ذرّ الخشنى: «هى قرحة قاتله لطاعون، و قد عدس الرجل، إذا أصابه ذلك». { فَتَقَاتَلَتْهُ { ٢ } الخبر إلى هنا فى سيره ابن هشام ٢٨٩، ٢٩١: ٢. { .

وَ لَقَدْ تَرَكَهُ ابْنَاهُ لَيْلَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا وَ مَا يَدْفِنَانِهِ حَتَّى أَتْنَنَ فِي بَيْتِهِ وَ كَانَتْ قُرَيْشٌ تَتَقَى الْعِدْسَةَ وَ عِدْوَاهَا كَمَا يَتَقَى النَّاسُ الطَّاعُونَ حَتَّى قَالَ لَهُمَا رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَ يَحْكُمَا أَلَا تَسْتَحْيَانِ أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَتْنَنَ فِي بَيْتِهِ لَا تَعْبِيَانِهِ قَالَا إِنَّا نَحْشَى هَذِهِ الْقُرْحَةَ قَالَ فَاَنْطَلَقَا وَ أَنَا مَعَكُمْ يَا فَوَاللَّهِ مَا غَسَلُوهُ إِلَّا قَدْفًا عَلَيْهِ بِالْمَاءِ مِنْ بَعِيدٍ مَا يَمْسُونَهُ وَ أَخْرَجُوهُ فَأَلْفَوْهُ بِالْعُلَى مَكَّةَ إِلَى كِنَانٍ هُنَاكَ وَ قَدْفُوا عَلَيْهِ بِالْحِجَارَةِ حَتَّى وَارَوْهُ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَحَضَرَ الْعَبَّاسُ بَدْرًا فَأَسْرَ فِيمَنْ أُسِرَ وَ كَانَ الَّذِي أَسْرَهُ أَبُو الْيَسْرِ كَعْبُ بْنُ عَمْرٍو أَحَدُ بَنِي سَلَمَةَ فَلَمَّا أَمْسَى الْقَوْمُ وَ الْأَسَارَى مَحْبُوسُونَ فِي الْوُثَاقِ وَ يَأْتِ رَسُولُ اللَّهِ ص تَلَمَّكَ اللَّيْلَةُ سَاهِرًا فَقَالَ لَهُ أَصِيحَابُهُ مَا لَكَ لَا تَنَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ أَنِينَ الْعَبَّاسِ مِنْ وَثَاقِهِ فَقَامُوا إِلَيْهِ فَأَطْلَقُوهُ فَنَامَ رَسُولُ اللَّهِ ص { ٣ } تاريخ الطبرى ٢: ٤٦٢ (طبعه المعارف)، و الأغانى ٢٠٦، ٢٠٥، ٤: ٢٠٥ (طبعه دار الكتب). { .

قَالَ وَ رَوَى ابْنُ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ كَانَ أَبُو الْيَسْرِ رَجُلًا مَجْمُوعًا وَ كَانَ الْعَبَّاسُ طَوِيلًا جَسِيمًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَا أَبَا الْيَسْرِ كَيْفَ أَسِيرَتِ الْعَبَّاسُ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ أَعَانَنِي عَلَيْهِ رَجُلٌ مَا رَأَيْتُهُ مِنْ قَبْلِ مَنْ هَيَّئْتُهُ كَذَا قَالَ ص لَقَدْ أَعَانَكَ عَلَيْهِ مَلَكٌ كَرِيمٌ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي أَوَّلِ الْوَفْعَةِ فَنَهَى أَنْ يُقْتَلَ أَحَدٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ قَالَ حَدَّثَنِي بِذَلِكَ الزُّهْرِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ ثَعْلَبَةَ حَلِيفِ بَنِي زُهْرَةَ

قَالَ وَ حَدَّثَنِي الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَعْبُدِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ بَعْضِ أَهْلِهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ

قَالَ وَ قَالَ النَّبِيُّ ص لِأَصْحَابِهِ إِنِّي قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ غَيْرَهُمْ قَدْ أَخْرَجُوا كُرْهًا لَا حَاجَةَ لَنَا بِقَتْلِهِمْ فَمَنْ لَقِيَ مِنْكُمْ أَحَدًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَلَا يَقْتُلْهُ وَ مَنْ لَقِيَ أَبَا الْبُخْتَرِيِّ فَلَا يَقْتُلْهُ وَ مَنْ لَقِيَ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَمَّ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَا يَقْتُلْهُ فَإِنَّهُ إِنَّمَا خَرَجَ مُسْتَكْرَهًا فَقَالَ أَبُو حُدَيْفَةَ بْنُ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ أَنْ نَقْتُلَ آبَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ عَشَائِرَنَا وَ نَتْرُكَ الْعَبَّاسَ وَ اللَّهُ لَئِنْ لَقَيْتُهُ لَأَلْحِمَنَّهُ {

١ } لألحمته، أى لأطعن لحمه بالسيف، و لأخالطه، و قال ابن هشام: لألحمته بالسيف، أى لأضربه به فى وجهه. { السَّيْفَ فَسَمِعَهَا رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَا أَبَا حَفْصٍ يَقُولُ عُمَرُ وَ اللَّهُ إِنَّهُ لَأَوَّلُ يَوْمٍ كُنَانِي فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ص بِأَبِي حَفْصٍ أَيْضَرَبُ وَجْهَ عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ ص بِالسَّيْفِ فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَضْرِبُ عُنُقَهُ بِالسَّيْفِ فَوَاللَّهِ لَقَدْ نَافَقَ قَالَ فَكَانَ أَبُو حُدَيْفَةَ يَقُولُ وَ اللَّهُ مَا أَنَا بِأَمِنْ مِنْ تِلْكَ الْكَلِمَةِ الَّتِي قُلْتَ يَوْمَئِذٍ وَ لَا أزالُ مِنْهَا خَائِفًا أَبَدًا إِلَّا أَنْ يُكْفِرَهَا اللَّهُ عَنِّي بِشَهَادَةٍ فَقَتِلَ يَوْمَ الْيَمَامَةِ شَهِيدًا { ٢ } تاريخ الطبرى ٢: ٤٥٠ (طبعه المعارف)، و سيره ابن هشام. { قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَمَّا اسْتَشَارَ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ فِي أَمْرِ الْأَسَارَى غَلَطَ عُمَرُ عَلَيْهِمْ غَلْطَةً شَدِيدَةً فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطْعَمَنِي فِيمَا أُشِيرُ بِهِ عَلَيْكَ فَإِنِّي لَا أَلُوكُ نَضِيحًا قَدَّمَ عَمَّكَ الْعَبَّاسُ فَأَضْرَبَ عُنُقَهُ بِيَدِكَ وَ قَدَّمَ عَقِيلًا إِلَى عَلِيِّ أَخِيهِ يَضْرِبُ عُنُقَهُ وَ قَدَّمَ كُلَّ أُسَيْرٍ مِنْهُمْ إِلَى أَقْرَبِ النَّاسِ

إِلَيْهِ يَقْتُلُهُ قَالَ فَكِرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَلِكَ وَ لَمْ يُعْجِبْهُ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَلَمَّا قَدِمَ بِالْأَسْرَى إِلَى الْمَدِينَةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص

أَفِدِ نَفْسَكَ يَا عَبَّاسُ وَ ابْنِي أَخَوَيْكَ عَقِيلَ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ نَوْفَلَ بْنَ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ حَلِيفَكَ عُقْبَةَ بْنَ عَمْرٍو فَإِنَّكَ ذُو مَالٍ فَقَالَ الْعَبَّاسُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي كُنْتُ مُسْلِمًا وَ لَكِنَّ الْقَوْمَ اسْتَكْرَهُونِي فَقَالَ ص اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِسْلَامِكَ إِنْ يَكُنْ مَا قُلْتَ حَقًّا فَإِنَّ اللَّهَ يَجْزِيكَ بِهِ وَ أَمَّا ظَاهِرُ أَمْرِكَ فَقَدْ كَانَ عَلَيْنَا فَافْتَدِ نَفْسَكَ وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَحَدًا مِنْهُ عِشْرِينَ أَوْ قِيَّةً مِنْ ذَهَبٍ أَصَابَهَا مَعَهُ حِينَ أُسِرَ فَقَالَ الْعَبَّاسُ يَا رَسُولَ اللَّهِ احْسَبْهَا لِي مِنْ فِدَائِي فَقَالَ ص ذَاكَ شَيْءٌ أَعْطَانَا اللَّهُ مِنْكَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ لِي مَالٌ قَالَ فَأَيْنَ الْمَالُ الَّذِي وَضَعْتَهُ بِمَكَهَ حِينَ خَرَجْتَ عِنْدَ أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتِ الْحَارِثِ وَ لَيْسَ مَعَكُمْ أَحَدٌ ثُمَّ قُلْتَ إِنْ أَصَبَتْ فِي سَفَرِي هَذَا فَلِلْفَضْلِ كَذَا وَ لِعَبْدِ اللَّهِ كَذَا وَ لِقَتْمِ كَذَا وَ كَذَا فَقَالَ الْعَبَّاسُ وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا عَلِمَ بِهَذَا أَحَدٌ غَيْرِي وَ غَيْرَهَا وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ ثُمَّ فَدَى نَفْسَهُ وَ ابْنِي أَخَوِيهِ وَ حَلِيفَهُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنَ الْأَثِيلِ زَيْدَ بْنَ حَارِثَةَ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ رَوَاحَةَ يُبَشِّرَانِ النَّاسَ بِالْمَدِينَةِ فَجَاءَ يَوْمَ الْأَحَدِ فِي الضُّحَى وَ فَارَقَ عَبْدُ اللَّهِ زَيْدًا بِالْعَقِيقِ فَجَعَلَ عَبْدُ اللَّهِ يُنَادِي عَوَالِيَ الْمَدِينَةِ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَبَشِّرُوا بِسَلَامِهِ رَسُولِ اللَّهِ وَ قَتْلِ الْمُشْرِكِينَ وَ أُسْرِهِمْ قُتِلَ ابْنَا رِبِيعَةَ وَ ابْنَا الْحَجَّاجِ وَ أَبُو جَهْلٍ وَ زَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ وَ أُسْرَ سِهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو ذُو الْأَنْيَابِ فِي أُسْرِي كَثِيرٍ قَالَ عَاصِمُ بْنُ عَدِيٍّ فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَنَحَوْتُهُ فَقُلْتُ أ حَقًّا مَا تَقُولُ يَا ابْنَ رَوَاحَةَ قَالَ إِي وَ اللَّهُ وَ غَدًا يَقْدُمُ رَسُولُ اللَّهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ مَعَهُ الْأَسْرَى مُقْرَنِينَ ثُمَّ تَبَعَ دُورَ الْأَنْصَارِ بِالْعَالِيَةِ يُبَشِّرُهُمْ دَارًا دَارًا وَ الصَّبِيَّانِ يَسْتَتِدُونَ مَعَهُ وَ يَقُولُونَ قُتِلَ أَبُو جَهْلٍ الْفَاسِقُ حَتَّى انْتَهَوْا إِلَى

دُورِ بَنِي أُمِّيَّةَ بْنِ زَيْدٍ وَ قَدِمَ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ عَلَى نَاقِهِ النَّبِيِّ ص الْقِصْوَاءِ يُبَشِّرُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فَلَمَّا جَاءَ الْمُصَلِّى صَاحَ عَلَى رَاحِلَتِهِ قُتِلَ عُقْبَةُ وَ شَيْبَةُ ابْنَا رِبِيعَةَ وَ ابْنَا الْحَجَّاجِ وَ أَبُو جَهْلٍ وَ أَبُو الْبُخْتَرِيِّ وَ زَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ وَ أُسْرَ سِهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو ذُو الْأَنْيَابِ فِي أُسْرِي كَثِيرَهُ فَجَعَلَ النَّاسُ لَا يُصَدِّقُونَ زَيْدَ بْنَ حَارِثَةَ وَ يَقُولُونَ مَا جَاءَ زَيْدٌ إِلَّا فَلَا حَتَّى غَاطَ الْمُسْلِمِينَ ذَلِكَ وَ خَافُوا قَالَ وَ كَانَ قُدُومُ زَيْدٍ حِينَ سَوَّوْنَا عَلَى رُفَيْهَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ص التُّرَابِ بِالْبَقِيعِ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُنَافِقِينَ لِأَسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ قُتِلَ صَاحِبُكُمْ وَ مَنْ مَعَهُ وَ قَالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُنَافِقِينَ لِأَبِي لُبَابَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُنْذِرِ قَدْ تَفَرَّقَ أَصْحَابُكُمْ تَفَرَّقًا لَا يَجْتَمِعُونَ مَعَهُ أَبَدًا وَ قَدْ قُتِلَ عَلَيْهِ أَصْحَابُكُمْ وَ قُتِلَ مُحَمَّدٌ وَ هَيْدَةَ نَاقَتُهُ نَعْرِفُهَا وَ هَذَا زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ لَا يَدْرِي مَا يَقُولُ مِنَ الرُّعْبِ وَ قَدْ جَاءَ فَلَا فَقَالَ أَبُو لُبَابَةَ كَذَبَ اللَّهُ قَوْلَكُمْ وَ قَالَتْ يَهُودُ مَا جَاءَ زَيْدٌ إِلَّا فَلَا قَالَ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ فَجِئْتُ حَتَّى خَلَوْتُ بِأَبِي فَقُلْتُ يَا أَبَتِ أ حَقٌّ مَا تَقُولُ فَقَالَ إِي وَ اللَّهُ حَقًّا يَا بَنِي فَقَوَيْتَ نَفْسِي فَرَجَعْتُ إِلَى ذَلِكَ الْمُنَافِقِ فَقُلْتُ أَنْتَ الْمُرْجِفُ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ بِالْمُسْلِمِينَ لِنَقَدَمَّكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص إِذَا قَدِمَ فَلْيَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ قَدِمَ بِالْأَسْرَى وَ عَلَيْهِمْ شُفْرَانُ وَ هُمْ تِسْعَةٌ وَ أَرْبَعُونَ رَجُلًا الَّذِينَ أَحْصَوْا وَ هُمْ سَبْعُونَ فِي الْأَصْلِ مُجْمَعٌ عَلَيْهِ لَا شَكَّ فِيهِ إِلَّا أَنَّهُمْ لَمْ يُحْصَ سَائِرُهُمْ وَ لَقِيَ النَّاسَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالرُّوْحَاءِ يُهَيِّئُونَهُ بِفَتْحِ اللَّهِ عَلَيْهِ فَلَقِيَهُ وَ جُوهُ الْخَزْرَجِ فَقَالَ سَلِمَهُ بْنُ سَلَامَةَ بْنِ وَقَشٍ مَا الَّذِي تُهَيِّئُونَهُ فَوَ اللَّهُ مَا قَتَلْنَا إِلَّا عَجَائِزَ صِلَعًا فَتَبَسَّمَ النَّبِيُّ ص فَقَالَ يَا ابْنَ أَخِي أَوْلَيْكَ الْمَلَأُ لَوْ رَأَيْتَهُمْ لَهَيْبَتُهُمْ وَ لَوْ أَمْرُوكَ لَأَطَعْتَهُمْ وَ لَوْ رَأَيْتَ فَعَالِكَ مَعَ فَعَالِهِمْ لَأَحْتَقَرَتْهَا وَ بَسَّ الْقَوْمُ كَانُوا عَلَى ذَلِكَ لِنَبِيِّهِمْ فَقَالَ سَلِمَهُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِهِ وَ غَضَبِ رَسُولِهِ إِنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَمْ تَزَلْ عَنِّي مُعْرِضًا مُنْذُ كُنَّا بِالرُّوْحَاءِ

فِي يَدَيْتَنَا فَقَالَ صَ أَمَّا مَا قُلْتَ لِلْعَرَابِيِّ وَقَعْتَ عَلَيَّ نَاقِيكَ فَهِيَ حُبْلَى مِنْكَ فَفَحَشْتَ وَقُلْتَ مَا لَا عِلْمَ لَكَ بِهِ وَ أَمَّا مَا قُلْتَ فِي الْقَوْمِ فَإِنَّكَ عَمَدْتَ إِلَى نِعْمِهِ مِنْ نِعْمِ اللَّهِ تَزَهَّدَهَا فَقَبِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ مَعْدِرَتَهُ وَ كَانَ مِنْ عَلَيْهِ أَصْحَابِهِ.

قَالَ الْوَائِدِيُّ فَرَوَى الزُّهْرِيُّ قَالَ لَقِيَ أَبُو هِنْدٍ الْبَيْاضِي مِيْوَلَى فَرَوَهُ بَيْنَ عَمْرٍو رَسُولَ اللَّهِ وَ مَعَهُ حَمِيَّتٌ مَمْلُوءَةٌ حَيْسًا { (١) الحميت: الزق يجعل فيه السمن و العسل و الزيت. و الحيس: تمر يخلط بسمط و أقط فيعجن و بذلك شديدا حتى يمتزج، ثم ينذر نواه، و قد يجعل فيه سويق. } أهدها له فقال رسول الله ص إنمَّا أبو هندٍ رجلٌ من الأنصارِ فأنكحوه و أنكحوا إليه.

قَالَ الْوَائِدِيُّ وَ لَقِيَهُ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ظَفَرَكَ وَ أَقَرَّ عَيْنَكَ وَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ تَخْلَفِي عَنْ بَدْرٍ وَ أَنَا أَظُنُّ بِكَ أَنَّكَ تُلْقَى عَدُوًّا وَ لَكِنِّي ظَنَنْتُ أَنَّهَا الْعَيْرُ وَ لَوْ ظَنَنْتُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لَمَا تَخَلَفْتُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَدَقْتَ.

قَالَ وَ لَقِيَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَيْسِ بْنِ زَبَانَ { (٢) تربان، بالضم، ذكره ياقوت، و قال: «واد فيه مياه كثيرة، نزله رسول الله صلى الله عليه و سلم في غزوه بدر. } فقال يا رسول الله الحمد لله على سلامتك و ظفرك كنت يا رسول الله ليالي خرجت مؤزوداً أي محموماً فلم تفارقني حتى كان بالأمس فأقبلت إليك فقال آجرَكَ اللهُ.

قَالَ الْوَائِدِيُّ وَ كَانَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو لَمَّا كَانَ بَنُو كَهَّ بَيْنَ السُّفْيَا وَ مَلَلَّ كَانَ مَعَ مَالِكِ بْنِ الدُّخْشُمِ الَّذِي أَسْرَهُ فَقَالَ لَهُ خَلِّ سَبِيلِي لِلْعَائِطِ فَقَامَ مَعَهُ فَقَالَ سُهَيْلُ إِنِّي أَحْتَشِمُ فَاسْتَأْخَرَ عَنِّي فَاسْتَأْخَرَ عَنْهُ فَمَضَى سُهَيْلٌ عَلَى وَجْهِهِ انْتَرَعَ يَدَهُ مِنَ الْقُرْآنِ وَ مَضَى فَلَمَّا أَبْطَأَ سُهَيْلٌ عَلَى مَالِكِ بْنِ الدُّخْشُمِ أَقْبَلَ فَصَادِحَ فِي النَّاسِ فَخَرَجُوا فِي طَلْبِهِ وَ خَرَجَ النَّبِيُّ صَ فِي طَلْبِهِ بِنَفْسِهِ وَ قَالَ مَنْ وَجَدَهُ فَلْيَقْتُلْهُ فَوَجَدَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَ

بِنَفْسِهِ أَخْفَى نَفْسَهُ بَيْنَ شَجَرَاتٍ فَأَمَرَ بِهِ فُرِيطَتْ يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ ثُمَّ قَرَنَهُ إِلَى رَاحِلَتِهِ فَلَمْ يَزَكِبْ سُهَيْلٌ خُطْوَةً حَتَّى قَدِمَ الْمَدِينَةَ

{ (١) أنساب الأشراف ٣٠٣:١ (طبعه المعارف).

قَالَ الْوَائِدِيُّ فَخَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ حَازِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مِقْسَمٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ لَقِيَ رَسُولُ اللَّهِ صَ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ وَ رَسُولُ اللَّهِ صَ عَلَى نَاقَتِهِ الْقُصُوى فَأَجْلَسَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو مَجْبُوبٌ وَ يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى سُهَيْلٍ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبُو يَزِيدَ قَالَ نَعَمْ هَذَا الَّذِي كَانَ يُطْعَمُ الْحُبْزَ بِمَكَّةَ وَ قَالَ الْبَلَاذُرِيُّ قَالَ أُسَامَةُ وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ غُلَامٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الَّذِي كَانَ يُطْعَمُ النَّاسَ بِمَكَّةَ الشَّرِيدَ يَعْنِي الثَّرِيدَ

{ (٢) أنساب الأشراف ٣٠٤:١. }

قلت هذه لثغه مقلوبه لأن الألتع يبذل السنين ثاء و هذا أبدل الثاء سينا و من الناس من يرويها هذا الذي كان يطعم الناس بمكة الشريد بالشين المعجمه.

قَالَ الْبَلَاذُرِيُّ وَ خَدَّثَنِي مُضَيْعُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الزُّبَيْرِيُّ عَنْ أَشْيَاحِهِ أَنَّ أُسَامَةَ رَأَى سُهَيْلًا يَوْمَئِذٍ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الَّذِي كَانَ يُطْعَمُ الشَّرِيدَ بِمَكَّةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ هَذَا أَبُو يَزِيدَ الَّذِي يُطْعَمُ الطَّعَامَ وَ لَكِنَّهُ سَعَى فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ فَأَمَكَّنَ اللَّهُ مِنْهُ .

قال وفيه يقول أميه بن أبي الصلت الثقفي يا با يزيد رأيت سبيك واسعا و سماء جودك تستهل فتمطر.

قال وفيه يقول مالك بن الدخشم { ١ } البلاذري: «مالك ابن الدخشم بن مالك بن الدخشم بن مرضخه بن غنم - وهو قوقل - بن عوف ابن الخزرج. { وهو الذي أسره يوم بدر أسرت سهيلا فلا أبتغى

أى على ذى العلم بسكون اللام و لكنه حركة للضرورة.

و كان سهيل أعلم مشقوق الشفه العليا فكانت أنياه بادية فلذلك قالوا ذو الأنياب .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ لَمَّا قَدِمَ بِالْأَسْرَى كَانَتْ سَوْدَةَ بِنْتُ زَمْعَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ ص عِنْدَ آلِ عَفْرَاءٍ فِي مَنَاحَتِهِمْ عَلَى عَوْفٍ وَ مَعُوذٍ وَ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُضْرَبَ الْحِجَابُ قَالَتْ سَوْدَةُ فَأَتَيْنَا فَقِيلَ لَنَا هَؤُلَاءِ الْأَسْرَى قَدْ أُتِيَ بِهِمْ فَخَرَجْتُ إِلَى بَيْتِي وَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِيهِ وَ إِذَا أَبُو يَزِيدَ مَجْمُوعَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ فِي نَاحِيَةِ الْأَجِيْتِ فَوَ اللَّهُ مَا مَلَكَتْ نَفْسِي حِينَ رَأَيْتُهُ مَجْمُوعَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ أَنْ قُلْتُ أَبَا يَزِيدَ أُعْطِيتُمْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَّا - مَتَمَّ كِرَامًا فَوَ اللَّهُ مَا رَاعَنِي إِلَّا - قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ص مِنَ الْبَيْتِ يَا سَوْدَةُ أَعْلَى اللَّهُ وَ عَلَى رَسُولِهِ فَقُلْتُ يَا نَبِيَّ اللَّهُ وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ إِنِّي مَا مَلَكَتْ نَفْسِي حِينَ رَأَيْتُ أَبَا يَزِيدَ مَجْمُوعَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ أَنْ قُلْتُ مَا قُلْتُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي خَالِدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو بَكْرِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي جَهْمٍ قَالَ دَخَلَ يَوْمَئِذٍ خَالِدُ بْنُ هِشَامٍ مِنَ الْمُغِيرَةِ وَ أُمِّيَةُ بْنُ أَبِي حُدَيْفَةَ مَنَزِلَ أُمِّ سَيْلَمَةَ وَ أُمِّ سَيْلَمَةَ فِي مَنَاحِهِ آلِ عَفْرَاءٍ فَقِيلَ لَهَا أُتِيَ بِالْأَسْرَى فَخَرَجَتْ فَدَخَلَتْ عَلَيْهِمْ فَلَمْ تُكَلِّمَهُمْ حَتَّى

رَجَعَتْ فَتَجِدُ رَسُولَ اللَّهِ ص فِي بَيْتِ عَائِشَةَ فَقَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ بَنِي عَمِّي طَلَبُوا أَنْ يُدْخَلَ بِهِمْ عَلَيَّ فَأُضَيِّفَهُمْ وَ أَدْهَنَ رُءُوسَهُمْ وَ أَلَمَّ مِنْ شَعَثِهِمْ وَ لَمْ أَحِبَّ أَنْ أَفْعَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ حَتَّى أَسْتَأْمَرَكَ فَقَالَ ص لَسْتُ أَكْرَهُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فَافْعَلِي مِنْ هَذَا مَا بَدَا لَكَ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ كُنْتُ مُشْتَأْسِرًا مَعَ رَهْطٍ مِنَ الْأَنْصَارِ جَزَاهُمُ اللَّهُ خَيْرًا كُنَّا إِذَا تَعَشَيْنَا أَوْ تَعَدَّيْنَا آتْرُونِي بِالْخُبْرِ وَ أَكَلُوا التَّمْرَ وَ الْخُبْزَ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ وَ التَّمْرُ زَادَهُمْ حَتَّى إِنَّ الرَّجُلَ لَتَقَعُ فِي يَدِهِ الْكِسِيرَةُ فَيَدْفَعُهَا إِلَيَّ وَ كَانَ الْوَلِيدُ بْنُ الْوَلِيدِ مِنَ الْمُغِيرَةِ يَقُولُ مِثْلَ ذَلِكَ وَ يَزِيدُ قَالَ وَ كَانُوا يَحْمِلُونَنَا وَ يَمْشُونَ.

وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فِي كِتَابِهِ كَانَ أَبُو الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ حَتَّى رَسُولِ اللَّهِ ص زَوْجُ ابْنَتِهِ زَيْنَبَ وَ كَانَ أَبُو الْعَاصِ مِنْ رِجَالِ مَكَّةَ الْمُعِيدِينَ مَالًا وَ أَمَانَةً وَ تِجَارَةً وَ كَانَ ابْنًا لَهَا لَهَالَهُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ أُخْتِ خَدِيجَةَ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَ كَانَ الرَّبِيعُ بْنُ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ بَعِيلَ هَيْدَةَ فَكَانَتْ خَدِيجَةُ خَالَتَهُ فَسَأَلَتْ خَدِيجَةَ رَسُولَ اللَّهِ ص أَنْ يُزَوِّجَهُ زَيْنَبَ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا يُخَالِفُ خَدِيجَةَ وَ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ فَزَوَّجَهُ إِيَّاهَا فَكَانَ أَبُو الْعَاصِ مِنْ خَدِيجَةَ بِمَنْزِلِهِ وَ لَمَّا أُنْزِلَ اللَّهُ رَسُولَهُ بِنُبُوَّتِهِ آمَنَتْ بِهِ خَدِيجَةُ وَ بَنَاتُهُ كُلُّهُنَّ وَ صَدَّقَتْهُ وَ شَهِدْنَ أَنْ مَا جَاءَ بِهِ حَقٌّ وَ دِنٌ بِدِينِهِ وَ ثَبَّتَ أَبُو الْعَاصِ عَلَى شِرْكِهِ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَدْ زَوَّجَ عُنْبَةَ بِنْتُ أَبِي لَهَبٍ إِخِدَى ابْنَتِيهِ رَفِيقَهُ أَوْ أُمَّ كُلْثُومَ وَ ذَلِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِ فَلَمَّا أُنْزِلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ وَ نَادَى قَوْمَهُ بِأَمْرِ اللَّهِ بَاعِدُوهُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ إِنَّكُمْ قَدْ فَرَعْتُمْ مُحَمَّدًا مِنْ هَمِّهِ أَخَذْتُمْ عَنْهُ بَنَاتِهِ وَ أَخْرَجْتُمُوهُنَّ مِنْ عِيَالِهِ فَرُدُّوا عَلَيْهِ بَنَاتِهِ فَأَشْغَلُوهُ بِهِنَّ فَمَشَوْا إِلَى أَبِي الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ فَقَالُوا فَارِقْ صَاحِبَتَكَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَ نَحْنُ نَزَوَّجُكَ أَيَّ

أَمْرَاهُ شِئْتُمْ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ لَا هِيَ اللَّهُ إِذَنْ لَا أَفَارِقُ صَاحِبَتِي وَمَا أَحِبُّ أَنْ لِي بِهَا أَمْرَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِذَا ذَكَرَهُ يُثْنِي عَلَيْهِ خَيْرًا فِي صَهْرِهِ ثُمَّ مَشَوْا إِلَى الْفَاسِقِ عَثْبَةَ بْنِ أَبِي لَهَبٍ فَقَالُوا لَهُ طَلَّقْ بِنْتَ مُحَمَّدٍ وَنَحْنُ نُنْكِحُكَ أَيَّ أَمْرَاهُ شِئْتُمْ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ إِنْ أَنْتُمْ زَوَّجْتُمُونِي ابْنَةَ أَبَانَ بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ أَوْ ابْنَةَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ فَارْقَتَهَا فزَوَّجُوهُ ابْنَةَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ فَفَارَقَهَا وَ لَمْ يَكُنْ دَخَلَ بِهَا فَأَخْرَجَهَا اللَّهُ مِنْ يَدِهِ كَرَامَةً لَهَا وَ هَوَانًا لَهُ ثُمَّ خَلَفَ عَلَيْهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ بَعْدَهُ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَغْلُوبًا عَلَى أَمْرِهِ بِمَكَّةَ لَا يُحِلُّ وَ لَا يُحَرِّمُ وَ كَانَ الْإِسْلَامَ قَدْ فَرَّقَ بَيْنَ زَيْنَبَ وَ أَبِي الْعَاصِ إِلَّا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص كَانَ لَا يَقْدِرُ وَ هُوَ بِمَكَّةَ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمَا فَأَقَامَتْ مَعَهُ عَلَى إِسْلَامِهَا وَ هُوَ عَلَى شِرْكِهِ حَتَّى هَاجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى الْمَدِينَةِ وَ بَقِيَتْ زَيْنَبُ بِمَكَّةَ مَعَ أَبِي الْعَاصِ فَلَمَّا سَارَتْ قُرَيْشٌ إِلَى بَدْرِ سَارَ أَبُو الْعَاصِ مَعَهُمْ فَأَصَابَ فِي الْأَسِيرِ يَوْمَ بَدْرِ فَاتَى بِهِ النَّبِيُّ ص فَكَانَ عِنْدَهُ مَعَ الْأَسَارَى فَلَمَّا بَعَثَ أَهْلُ مَكَّةَ فِي فِدَاءِ أُسَارَاهُمْ بَعَثَتْ زَيْنَبُ فِي فِدَاءِ أَبِي الْعَاصِ بَعْلَهَا بِمَالٍ وَ كَانَ فِيهَا بَعَثَتْ بِهِ فِلَادَةً كَانَتْ خَدِيدِجَةَ أُمُّهَا أَدْخَلَتْهَا بِهَا عَلَى أَبِي الْعَاصِ لَيْلَةَ زَفَافِهَا عَلَيْهِ فَلَمَّا رَأَاهَا رَسُولُ اللَّهِ ص رَقَّ لَهَا رِقَّةً شَدِيدَةً وَ قَالَ لِلْمُسْلِمِينَ إِنْ رَأَيْتُمْ أَنْ تُطَلِّقُوا لَهَا أَسِيرَهَا وَ تَزُدُوا عَلَيْهَا مَا بَعَثَتْ بِهِ مِنَ الْفِدَاءِ فَافْعَلُوا فَقَالُوا نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَفْعِدُكَ بِأَنْفُسِنَا وَ أَمْوَالِنَا فَرَدُّوا عَلَيْهَا مَا بَعَثَتْ بِهِ وَ أَطَلَقُوا لَهَا أَبَا الْعَاصِ بِغَيْرِ فِدَاءٍ

{ (١) سيره ابن هشام ٢٩٧، ٢٩٦: ٢. }

قلت قرأت على النقيب أبي جعفر يحيى بن أبي زيد البصرى العلوى رحمه الله هذا الخبر فقال أ ترى أبا بكر و عمر لم يشهدا هذا المشهد أ ما كان يقتضى التكريم و الإحسان

أن يطيب قلب فاطمه بفدك و يستوهب لها من المسلمين أ تقصر منزلتها عند رسول الله ص عن منزله زينب أختها و هى سيدة نساء العالمين هذا إذا لم يثبت لها حق لا بالنحله و لا بالإرث فقلت له فدك بموجب الخبر الذى رواه أبو بكر قد صار حقا من حقوق المسلمين فلم يجز له أن يأخذه منهم فقال و فداء أبي العاص بن الربيع قد صار حقا من حقوق المسلمين و قد أخذه رسول الله ص منهم فقلت رسول الله ص صاحب الشريعة و الحكم حكمه و ليس أبو بكر كذلك فقال ما قلت هلا أخذه أبو بكر من المسلمين قهرا فدفعه إلى فاطمه و إنما قلت هلا استنزل المسلمين عنه و استوهبه منهم لها كما استوهب رسول الله ص المسلمين فداء أبي العاص أ تراه لو قال هذه بنت نبيكم قد حضرت تطلب هذه النخلات أ فتطيون عنها نفسا أ كانوا منعوها ذلك فقلت له قد قال قاضى القضاة أبو الحسن عبد الجبار بن أحمد نحو هذا قال إنهما لم يأتيا بحسن فى شرع التكرم و إن كان ما أتياه حسنا فى الدين.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَمَّا أَطْلَقَ سَبِيلَ أَبِي الْعَاصِ أَخَذَ عَلَيْهِ فِيمَا تَرَى أَوْ شَرَطَ عَلَيْهِ فِي إِطْلَاقِهِ أَوْ أَنَّ أَبَا الْعَاصِ وَعَدَّ رَسُولُ اللَّهِ ص ابْتِدَاءً بِأَنْ يَحْمِلَ زَيْنَبَ إِلَيْهِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ لَمْ يَظْهَرْ ذَلِكَ مِنْ أَبِي الْعَاصِ وَ لَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص إِلَّا أَنَّهُ لَمَّا حُلِّيَ سَبِيلُهُ وَ خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ص بَعْدَهُ زَيْنَبَ وَ رَجُلًا مِنْ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَهُمَا كُونَا بِمَكَانٍ كَذَا { (١) سيره ابن هشام: «كمونا بطن بأجج»، و بأجج: اسم لمكانين: أحدهما على ثمانية أميال من مكة، و ثانيهما أبعد منه، و فيه بنى مسجد الشجره، و بينه و بين مسجد التنعيم ميلان. } حَتَّى تَمُرَّ بِكُمَا زَيْنَبُ فَتَصِجَبَانَهَا حَتَّى تَأْتِيَانِي بِهَا فَخَرَجَا نَحْوَ مَكَّةَ وَ ذَلِكَ بَعْدَ بَدْرِ بِشَهْرٍ

أَوْ شَيْعَهُ { (١) من سيره ابن هشام. و شيعه أى قريب منه. } فَلَمَّا قَدِمَ أَبُو الْعَاصِ مَكَّةَ أَمَرَهَا بِاللُّحُوقِ بِأَبِيهَا فَأَخَذَتْ تَتَجَهَّرُ { (٢)

سيره ابن هشام ٢٩٨، ٢٩٧: ٢. { قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فُحِدْتُ عَنْ زَيْنَبَ أَنَّهَا قَالَتْ بَيْنَا أَنَا أَتَجَهَّزُ لِلْحَوْقِ بِأَبِي لَقَيْتُنِي هُنْدُ بِنْتُ عُثْبَةَ فَقَالَتْ أَلَمْ يَبْلُغْنِي يَا بِنْتُ مُحَمَّدٍ أَنَّكَ تُرِيدِينَ اللَّحُوقَ بِأَبِيكَ فَقُلْتُ مَا أَرَدْتُ ذَلِكَ فَقَالَتْ أَيُّ بِنْتِ عَمٍّ لَا تَفْعَلِي إِنْ كَانَتْ لَكَ حَاجَةٌ فِي مَتَاعٍ أَوْ فِيمَا يَزُفُّ بِكَ فِي سَفَرِكَ أَوْ مَالٍ تَبْلُغِينَ بِهِ إِلَيَّ فَإِنَّ عِنْدِي حَاجَتِكَ فَلَا تَضْطَنِي { (٣) تَضْطَنِي، أَي تَسْتَحِي، وَمِنْهُ قَوْلُ الطَّرْمَاحِ: إِذَا ذَكَرْتَ مَسْعَاهُ وَالِدَهُ اضْطَنِي وَلَا يَضْطَنِي مِنْ شَتْمِ أَهْلِ الْفَضَائِلِ. { مِنْنِي فَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُ بَيْنَ النِّسَاءِ مِمَّا يَدْخُلُ بَيْنَ الرِّجَالِ قَالَتْ وَ أَيْمُ اللَّهِ إِنِّي لِأَطْنُهَا حِينَئِذٍ صَادِقَةٌ مَا أَطْنُهَا قَالَتْ حِينَئِذٍ إِلَّا لِتَفْعَلَ وَ لَكِنْ خِفْتُهَا فَأَنْكَرْتُ أَنْ أَكُونَ أُرِيدُ ذَلِكَ قَالَتْ وَ تَجَهَّزْتُ حَتَّى فَرَعْتُ مِنْ جِهَازِي فَحَمَلَنِي أَخُو بَعْلِي وَ هُوَ كِنَانَةُ بْنُ الرَّبِيعِ .

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ قَدَّمَ لَهَا كِنَانَةَ بْنَ الرَّبِيعِ بَعِيرًا فَرَكِبْتُهُ وَ أَخَذَ قَوْسَهُ وَ كِنَانَتَهُ وَ خَرَجَ بِهَا نَهَارًا يَقُودُ بَعِيرَهَا وَ هِيَ فِي هَوْدَجٍ لَهَا وَ تَحَدَّثَتْ بِذَلِكَ الرِّجَالِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ النِّسَاءِ وَ تَلَاوَمَتْ فِي ذَاتِكَ وَ أَشْفَقَتْ أَنْ تَخْرُجَ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ مِنْ بَيْنِهِمْ عَلَى تِلْسِكِ الرِّجَالِ فَخَرَجُوا فِي طَلَبِهَا سِرَاعًا حَتَّى أَدْرَكُوهَا بِعَدِي طُوى فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ سَبَقَ إِلَيْهَا هَبَّارُ بْنُ الْأَسْوَدِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزَّى بْنِ قَصِيٍّ وَ نَافِعُ بْنُ عَبْدِ الْقَيْسِ الْفَهْرِيُّ فَرَوَعَهَا هَبَّارٌ بِالرُّمِيحِ وَ هِيَ فِي الْهُودَجِ وَ كَانَتْ حَامِلًا فَلَمَّا رَجَعَتْ طَرَحَتْ مَا فِي بَطْنِهَا وَ قَدْ كَانَتْ مِنْ خَوْفِهَا رَأَتْ دَمًا وَ هِيَ فِي الْهُودَجِ فَلِذَلِكَ أَبَاحَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ فَتَحَ مَكَّةَ دَمَ هَبَّارِ بْنِ الْأَسْوَدِ { (٤) سيره ابن هشام ٢٩٩، ٢٩٨: ٢. { .

قلت و هذا الخبر أيضا قرأته على النقيب أبي جعفر رحمه الله فقال إذا كان رسول الله ص أباح دم هبار بن الأسود لأنه روع زينب فألقت ذا بطنها فظهر الحال أنه لو كان حيا لأباح دم من روع فاطمه حتى ألقت ذا بطنها فقلت أروى عنك ما يقوله قوم

إِنَّ فَاطِمَةَ رُوِعَتْ فَأَلْقَتِ الْمُحْسِنَ { (١) :«محسنا». { . فقال لا- تروه عنى ولا- ترو عنى بطلانه فإنى متوقف فى هذا الموضع لتعارض الأخبار عندى فيه.

قَالَ الْوَائِدِيُّ فَبَرَكَ حَمُوهَا كِنَانَةُ بْنُ الرَّبِيعِ وَ نَتَلَّ { (٢) نَتَلَّ كِنَانَتُهُ: أَخْرَجَ مَا فِيهَا. { كِنَانَتُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ أَخَذَ مِنْهَا سَيْهَمًا فَوَضَعَهُ فِي كَبِدِ قَوْسِهِ وَ قَالَ أَخْلِفُ بِاللَّهِ لَا يَدْنُو الْيَوْمَ مِنْهَا رَجُلٌ إِلَّا وَضَعْتُ فِيهِ سَيْهَمًا فَتَكْرُرُ { (٣) تَكَرَّرَ عَنْهُ، أَي تَرَجَعَ، وَ فِي ابْنِ هِشَامٍ: «فَتَكَرَّرَ النَّاسُ عَنْهُ». { النَّاسُ عَنْهُ.

قَالَ وَ جَاءَ أَبُو سَيْفِيَانَ بْنُ حَرْبٍ فِي جِلَّةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ اكْفُفْ عَنَّا نَبْلِكَ حَتَّى نُكَلِّمَكَ فَكَفَّ فَأَقْبَلَ أَبُو سَيْفِيَانَ حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِ فَقَالَ إِنَّكَ لَمْ تُحْسِنْ وَ لَمْ تُصَبِّ حَرَجْتَ بِالْمَرْأَةِ عَلَى رُءُوسِ النَّاسِ عَلَانِيَةً جَهَارًا وَ قَدْ عَرَفْتُ مِصَّةَ بَيْتِنَا وَ نِكْبَتَنَا وَ مَا دَخَلَ عَلَيْنَا مِنْ مُحَمَّدٍ أَبِيهَا فَيُظُنُّ النَّاسُ إِذَا أَنْتَ حَرَجْتَ بِابْنَتِهِ إِلَيْهِ جَهَارًا أَنَّ ذَلِكَ عَنْ ذُلِّ أَصَابِنَا وَ أَنَّ ذَلِكَ مِنَّا وَ هُنَّ وَ لَعَمْرِي مَا لَنَا فِي حَبْسِهَا عَنْ أَبِيهَا مِنْ حَاجَةٍ وَ مَا فِيهَا مِنْ تَأْرٍ وَ لَكِنْ ارْجِعْ بِالْمَرْأَةِ حَتَّى إِذَا هَدَأَتِ الْأَصْوَاتُ وَ تَحَدَّثَتِ النَّاسُ بِرَدِّهَا سَلَّهَا سَلًّا خَفِيًّا فَالْحَقُّهَا بِأَبِيهَا فَرَدَّهَا كِنَانَةُ بْنُ الرَّبِيعِ إِلَى مَكَّةَ فَأَقَامَتْ بِهَا لَيْلًا حَتَّى إِذَا هَدَأَ الصَّوْتُ عَنْهَا حَمَلَهَا عَلَى بَعِيرِهَا وَ خَرَجَ بِهَا لَيْلًا حَتَّى سَلَّمَهَا إِلَى زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ وَ صَاحِبِهِ فَقَدِمَا بِهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص { (٤) انظر سيره ابن هشام ٢٩٩: ٢. {

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَرَوَى سُلَيْمَانُ بْنُ يَسَارٍ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ الدَّوْسِيِّ عَنْ

أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ص سَيْرِيَّةً أَنَا فِيهَا إِلَى عِيرِ لُقْرِيشٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَهُمْ وَ نَاسٌ مِنْهُمْ فَقَالَ إِنْ ظَفَرْتُمْ بِهَبَّارِ بْنِ الْأَسْوَدِ وَ

نَافِعُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ فَحَرَّقُوهُمَا بِالنَّارِ حَتَّى إِذَا كَانَ الْعُدْبُ بَعَثَ فَقَالَ لَنَا إِنِّي كُنْتُ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِتَحْرِيقِ الرَّجُلَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمُوهُمَا ثُمَّ رَأَيْتَ أَنَّهُ لَا يَتَّبِعِي لِأَحَدٍ أَنْ يُعَذِّبَ بِالنَّارِ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى فَإِنْ ظَفَرْتُمْ بِهِمَا فَاقْتُلُوهُمَا وَلَا تُحَرِّقُوهُمَا { ١ } سيره ابن هشام ٣٠٢: ٢. { .

قلت لقائل من المجبره أن يقول أليس هذا نسخ الشيء قبل تقضى { ٢ } «مضى». { وقت فعله و أهل العدل لا يجيزون ذلك و هذا السؤال مشكل و لا جواب عنه إلا بدفع الخبر أما بتضعيف أحد من رواه أو بإبطال الاحتجاج به لكونه خبر واحد أو بوجه آخر و هو أن نجيز للنبي الاجتهاد فى الأحكام الشرعيه كما يذهب إليه كثير من شيوخنا و هو مذهب القاضى أبى يوسف صاحب أبى حنيفه و مثل هذا الخبر حديث براءه و إنفاذاها مع أبى بكر و بعث على ع فأخذها منه فى الطريق و قرأها على أهل مكه بعد أن كان أبو بكر هو المأمور بقراءتها عليهم.

فَأَمَّا الْبَلَاءُ الَّذِي فَجَأَهُ رَوَى أَنَّ هَبَّارَ بْنَ الْأَسْوَدِ كَانَ مِمَّنْ عَرَضَ لِرِزْبَنْبِ بْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَ حِينَ حُمِلَتْ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَ يَأْمُرُ سِرِّيَّاهُ أَنْ يَحْرِقُوهُ بِالنَّارِ ثُمَّ قَالَ { ٣ } ساقطه من ب. { لَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ وَ أَمْرُهُمْ إِنْ ظَفَرُوا بِهِ أَنْ يُقَطَّعُوا يَدَيْهِ وَ رِجْلَيْهِ وَ يُقْتَلُوا فَلَمْ يَظْفَرُوا بِهِ حَتَّى إِذَا كَانَ يَوْمَ الْفَتْحِ هَرَبَ هَبَّارٌ ثُمَّ قَدِمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ بِالْمَدِينَةِ وَ يُقَالُ أَتَاهُ بِالْجَعْرَانِ حِينَ فَرَّغَ مِنْ أَمْرِ حُنَيْنٍ فَمَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ يَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ قَبْلَ إِسْمَائِيلَ وَ أَمْرًا أَلَّا يُعْرَضَ لَهُ وَ خَرَجَتْ سَلْمَى مَوْلَاهُ رَسُولِ اللَّهِ صَ

فَقَالَتْ لَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِكَ عَيْنًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ مَهَلًا فَقَدْ مَحَا الْإِسْلَامَ مَا قَبْلَهُ.

قَالَ الْبَلَاءُ الَّذِي فَجَأَ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَ بَعِيدَ غِلْظَتِهِ عَلَى هَبَّارِ بْنِ الْأَسْوَدِ يُطَاطِئُ رَأْسَهُ اسْتِخْيَاءً مِنْهُ وَ هَبَّارٌ يَعْتَذِرُ إِلَيْهِ وَ هُوَ يَعْتَذِرُ إِلَى هَبَّارٍ أَيْضًا { ١ } أنساب الأشراف ٣٩٨: ١ مع اختلاف فى الروايه. {

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَأَقَامَ أَبُو الْعَاصِ بِمَكَّةَ عَلَى شِرْكِهِ وَ أَقَامَتْ زَيْنَبُ عِنْدَ أَبِيهَا صَ بِالْمَدِينَةِ فَذُفِرَ بَيْنَهُمَا الْإِسْلَامُ حَتَّى إِذَا كَانَ قَبْلَ الْفَتْحِ خَرَجَ أَبُو الْعَاصِ تَاجِرًا إِلَى الشَّامِ بِمَالٍ لَهُ وَ أَمْوَالٍ لِقُرَيْشٍ أَبْضَعُوا { ٢ } : «أبْضَعُوا مَعَهُ». { بِهَا مَعَهُ وَ كَانَ رَجُلًا مَأْمُونًا فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ تِجَارَتِهِ وَ أَقْبَلَ قَافِلًا لَقِيَتْهُ سَرِيَّةُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَ فَأَصَابُوا مَا مَعَهُ وَ أَعْجَزَهُمْ هُوَ هَارِبًا فَخَرَجَتْ السَّرِيَّةُ بِمَا أَصَابَتْ مِنْ مَالِهِ حَتَّى قَدِمَتْ بِهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ خَرَجَ أَبُو الْعَاصِ تَحْتَ اللَّيْلِ حَتَّى دَخَلَ عَلَى زَيْنَبِ ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَ مِنْزِلَهَا فَاسْتَتَجَارَ بِهَا فَأَجَارَتْهُ وَ إِنَّمَا جَاءَ فِي طَلَبِ مَالِهِ الَّذِي أَصَابَتْهُ تِلْكَ السَّرِيَّةُ فَلَمَّا كَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَ فِي صِيَّ لَيْلِهِ الصُّبْحِ وَ كَبَّرَ النَّاسُ مَعَهُ صَبَّ رَحَتُ زَيْنَبُ مِنْ صَدْفَةِ النِّسَاءِ أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ أَجْرْتُ أَبَا الْعَاصِ بْنِ الرَّبِيعِ فَصَلِّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ بِالنَّاسِ الصُّبْحَ فَلَمَّا سَلَّمَ مِنَ الصَّلَاةِ أَقْبَلَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ هَلْ سَمِعْتُمْ مَا سَمِعْتُ قَالُوا نَعَمْ قَالَ أَمَا وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ مَا عَلِمْتُ بِشَيْءٍ مِمَّا كَانَ حَتَّى سَمِعْتُمْ إِنَّهُ يُجْبَرُ عَلَى النَّاسِ أَذْنَاهُمْ ثُمَّ انصرفت و دخل على ابنته زينب فقال أرى نبىء أكرمى مئواه و أحسنى قرأه و لا يصلن إليك فإنك

لَا تَحْلَيْنَ لَهُ ثُمَّ بَعَثَ إِلَى تِلْكَ السَّرِيَّةِ الَّذِينَ كَانُوا أَصَابُوا مَالَ أَبِي الْعَاصِ فَقَالَ لَهُمْ إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ مَنَا بِحَيْثُ عَلِمْتُمْ وَ قَدْ أَصَابْتُمْ لَهُ مَالًا فَإِنْ تَحَسَّنُوا وَ تَرَدُّوا عَلَيْهِ الَّذِي لَهُ فَإِنَّا نَحِبُّ ذَلِكَ وَ إِنْ أَبَيْتُمْ فَهُوَ فِئَةُ اللَّهِ الَّذِي أَفَاءَ عَلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ أَحَقُّ بِهِ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ يَلِ نَزْدُهُ عَلَيْهِ فَرُدُّوا عَلَيْهِ مَالَهُ وَ مَتَاعَهُ حَتَّى إِنْ الرَّجُلُ كَانَ يَأْتِي بِالْحَجْلِ { ١ } ابن هشام: «بالدلو». { وَ يَأْتِي الْآخِرُ بِالشَّنَةِ { ٢ } الشنه: السقاء البالى. { وَ يَأْتِي الْآخِرُ بِالِادَاوَةِ { ٣ } الإداوه: المطهره التى يتوضأ بها. { وَ الْآخِرُ بِالشُّطَاظِ { ٤ } الشطاط: عود يشد به

فَمِ الْغَرَارِهِ. { حَتَّى رُدُّوا مَالَهُ وَ مَنَاعَهُ بِأَسِيرِهِ مِنْ عِنْدِ آخِرِهِ وَ لَمْ يَفْقَدْ مِنْهُ شَيْئًا ثُمَّ اِحْتَمَلَ إِلَى مَكَّةَ فَلَمَّا قَدِمَهَا أَدَّى إِلَى كُلِّ ذِي مَالٍ مِنْ قُرَيْشٍ مَالَهُ مِمَّنْ كَانَ أَنْبَصَعَ مَعَهُ بِشَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرَّغَ مِنْ ذَلِكَ قَالَ لَهُمْ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ هَلْ بَقِيَ لِأَحَدٍ مِنْكُمْ عِنْدِي مَالٌ لَمْ يَأْخُذْهُ قَالُوا لَا فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا لَقَدْ وَجَدْنَاكَ وَفِيًّا كَرِيمًا قَالَ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَا مَنَعَنِي مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا تَخَوُّفُ أَنْ تَظُنُّوا أَنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَكُلَ أَمْوَالَكُمْ وَ أَذْهَبَ بِهَا فَاذْ سَلِمَهَا اللَّهُ لَكُمْ وَ أَدَاهاَ إِلَيْكُمْ فَإِنِّي أَشْهَدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ وَ اتَّبَعْتُ دِينَ مُحَمَّدٍ ثُمَّ خَرَجَ سَرِيعًا حَتَّى قَدِمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ الْمَدِينَةَ { ٥ } سِيرِهِ ابْنِ هِشَامٍ ٣٠٣، ٣٠٤ . ٢ . }

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فَحَدَّثَنِي دَاوُدُ بْنُ الْحَصِيِّ عَنِ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص رَدَّ زَيْنَبَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ عَلَى أَبِي الْعَاصِ بِالنِّكَاحِ الْأَوَّلِ لَمْ يُحَدِّثْ شَيْئًا { ٦ } سِيرِهِ ابْنِ هِشَامٍ ٣٠٤ . ٢ . }

قَالَ الْوَائِدِيُّ فَلَمَّا فَرَّغَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ أَمْرِ الْأَسْيَارِ وَ فَرَّقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِيَدْرِ بَيْنَ الْكُفْرِ وَ الْإِيمَانِ أَذَلَّ رِقَابَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ الْيَهُودَ وَ لَمْ يَبْقَ بِالْمَدِينَةِ يَهُودِيٌّ وَ لَا مُنَافِقٌ إِلَّا خَضَعَتْ عَنْقُهُ.

وَ قَالَ قَوْمٌ مِنَ الْمُنَافِقِينَ لَيْتَنَّا خَرَجْنَا مَعَهُ حَتَّى نَصِيبَ غَنِيمَةً وَ قَالَتْ يَهُودٌ فِيمَا بَيْنَهَا هُوَ الَّذِي نَجِدُ نِعْمَةً فِي كُتُبِنَا وَ اللَّهُ لَا تَرْفَعُ لَهُ رَأْيَهُ بَعْدَ الْيَوْمِ إِلَّا ظَهَرَتْ.

وَ قَالَ كَعْبُ بْنُ الْأَشْرَفِ بَطْنُ الْأَرْضِ الْيَوْمَ خَيْرٌ مِنْ ظَهَرِهَا هَوْلًا أَشْرَافُ النَّاسِ وَ سَادَاتُهُمْ وَ مَلُوكُ الْعَرَبِ وَ أَهْلُ الْحَرَمِ وَ الْأَمْنِ قَدْ أَصَابُوا وَ خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ فَتَزَلَّ عَلَى أَبِي وَ دَاعَاهُ بْنُ ضُبَيْرَةَ وَ جَعَلَهُ يُرْسِلُ هِجَاءَ الْمُسْلِمِينَ وَ رَثَى قَتْلَى بِيَدْرِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَقَالَ طَحَنْتَ رَحَى بَدْرِ لِمَهْلِكِ أَهْلِهِ

قَالَ الْوَائِدِيُّ أَمَلَاهاَ عَلَى عَيْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ وَ ابْنُ أَبِي الزَّنَادِ فَلَمَّا أُرْسِلَ كَعْبٌ هَذِهِ الْأَيَّاتِ أَخَذَهَا النَّاسُ بِمَكَّةَ عَنْهُ وَ أَظْهَرُوا الْمَرَاتِي وَ قَدْ كَانُوا حَرَمُوهَا كَيْلًا- يَسْمَتُ الْمُسْلِمُونَ بِهِمْ وَ جَعَلَ الصَّبِيَّانُ وَ الْجَوَارِي يُنْشِدُونَهَا بِمَكَّةَ فَنَاحَتْ بِهَا قُرَيْشٌ

عَلَى قَتْلَاهِهَا شَهْرًا وَ لَمْ تَبَقْ دَارُ بِمَكَّةَ إِلَّا- فِيهَا النَّوْحُ وَ جَزُ النَّسَاءِ شُعُورَهُنَّ وَ كَانَ يُوتَى بِرَاحِلِهِ الرَّجُلِ مِنْهُمْ أَوْ بِفَرَسِهِ فَتَوَقَّفَ بَيْنَ أَظْهَرِهِمْ فَيَتَوَخَّوْنَ حَوْلَهَا وَ خَرَجَ إِلَى السِّكَاكِ وَ ضَرَبَ السُّورَ فِي الْمَازِقَةِ وَ قَطَعْنَ { ١ } مِنَ الْوَاقِدِيِّ. { فَخَرَجْنَ إِلَيْهَا يُنْحَنَ وَ صَدَّقَ أَهْلُ مَكَّةَ رُؤْيَا عَاتِكَةَ وَ جُهَيْمِ بْنِ الصَّلْتِ { ٢ } مِغَازِي الْوَاقِدِيِّ ١١٦، ١١٥ . }

قَالَ الْوَائِدِيُّ وَ كَانَ الَّذِينَ قَدِمُوا مِنْ قُرَيْشٍ فِي فِدَاءِ الْأَسِيرِ أَرْبَعَةَ عَشَرَ رَجُلًا- وَ قِيلَ خَمْسَةَ عَشَرَ رَجُلًا وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ قَدِمَ الْمُطَّلِبُ بْنُ أَبِي وَ دَاعَاهُ ثُمَّ قَدِمَ الْبَاقُونَ بَعْدَهُ بِثَلَاثِ لَيَالٍ.

قَالَ فَحَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ يَحْيَى قَالَ سَأَلْتُ نَافِعَ بْنَ جُبَيْرٍ كَيْفَ كَانَ الْفِدَاءُ قَالَ أَرْفَعُهُمْ أَرْبَعَةَ آلَافٍ إِلَى ثَلَاثَةِ آلَافٍ إِلَى الْفَيْنِ إِلَى أَلْفٍ إِلَّا قَوْمًا لَا مَالَ لَهُمْ مِّنْ عَلَيْهِمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ .

قَالَ الْوَائِدِيُّ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي أَبِي وَ دَاعَاهُ إِنَّ لَهُ بِمَكَّةَ ابْنًا كَيْسًا لَهُ مَالٌ وَ هُوَ مُغْلٌ فِدَاءُهُ فَلَمَّا قَدِمَ افْتَدَاهُ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ وَ كَانَ أَوَّلَ أَسِيرِ افْتَدَى وَ ذَلِكَ أَنَّ قُرَيْشًا قَالَتْ لِابْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ أَبِي وَ دَاعَاهُ وَ رَأَتْهُ يَتَجَهَّزُ يَخْرُجُ إِلَيْهِ لَا تَعْجَلْ فَإِنَّا نَخَافُ أَنْ تُفْسِدَ عَلَيْنَا

فِي أَسَارَانَا وَ يَرَى مُحَمَّدٌ تَهَالُكَنَا فَيَغْلِي عَلَيْنَا الْفِدْيَةَ فَإِنْ كُنْتَ تَجِدُ فَإِنَّ كُلَّ قَوْمِكَ لَا يَجِدُونَ مِنَ السَّعَةِ مَا تَجِدُ فَقَالَ لَا أَخْرُجُ حَتَّى تَخْرُجُوا فَخَادَعَهُمْ حَتَّى إِذَا غَفَلُوا خَرَجَ مِنَ اللَّيْلِ عَلَى رَاحِلَتِهِ فَسَارَ أَرْبَعَةَ لَيَالٍ إِلَى الْمَدِينَةِ فَأَفْتَدَى أَبَاهُ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ فَلَامَهُ قُرَيْشٌ فِي ذَلِكَ فَقَالَ مَا كُنْتُ لِأَتُرِكَ أَبِي أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْقَوْمِ وَأَنْتُمْ مُضْجِعُونَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ بِنُ حَرْبٍ إِنَّ هَذَا غُلَامٌ حَدَثٌ يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ وَ بَرَأِيهِ وَ هُوَ مُفْسِدٌ عَلَيْكُمْ إِنِّي وَ اللَّهُ غَيْرُ مُفْتَدٍ عَمْرُو بِنُ أَبِي سُفْيَانَ وَ لَوْ مَكَثَ سَنَةً

أَوْ يُرْسَلَهُ مُحَمَّدٌ وَ اللَّهُ مَا أَنَا بِأَعْوَدِيكُمْ وَ لَكِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَدْخَلَ عَلَيْكُمْ مَا يَشُقُّ عَلَيْكُمْ وَ لَكِنُ يَكُونُ عَمْرُو كَأَسْوَأَتِكُمْ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَأَمَّا أَسْمَاءُ الْقَوْمِ الَّذِينَ قَدِمُوا فِي الْأَسْرَى فَإِنَّهُ قَدِمَ مِنْ بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ الْوَلِيدُ بِنُ عُقْبَةَ بِنُ أَبِي مُعَيْطٍ وَ عَمْرُو بِنُ الرَّبِيعِ أَخُو أَبِي الْعَاصِ بِنُ الرَّبِيعِ وَ مِنْ بَنِي نَوْفَلِ بِنِ عَبْدِ مَنَافٍ جُبَيْرُ بِنُ مُطْعِمٍ وَ مِنْ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ بِنِ قُصَيْيٍّ طَلْحَةُ بِنُ أَبِي طَلْحَةَ وَ مِنْ بَنِي أَسَدِ بِنِ عَبْدِ الْعَزَى بِنِ قُصَيْيٍّ عَثْمَانُ بِنُ أَبِي حُبَيْشٍ وَ مِنْ بَنِي مَحْزُومِ عَبْدِ اللَّهِ بِنُ أَبِي رَبِيعَةَ وَ خَالِدُ بِنُ الْوَلِيدِ وَ هِشَامُ بِنُ الْوَلِيدِ بِنِ الْمُغْبِرَةِ وَ فَرُوهُ بِنِ السَّائِبِ وَ عِكْرَمِيهُ بِنُ أَبِي جَهْلٍ وَ مِنْ بَنِي جُمَيْحِ أَبِي بِنِ خَلْفٍ وَ عَمَيْرُ بِنُ وَهْبٍ وَ مِنْ بَنِي سَيْهَمِ الْمُطَّلِبِ بِنُ أَبِي وَدَاعَةَ وَ عَمْرُو بِنُ قَيْسٍ وَ مِنْ بَنِي مَالِكِ بِنِ حِشْلِ مَكْرُزُ بِنِ حَفْصِ بِنِ الْأَخْنَفِ كُلُّ هَؤُلَاءِ قَدِمُوا الْمَدِينَةَ فِي فِدَاءِ أَهْلِهِمْ وَ عَشَائِرِهِمْ وَ كَانَ جُبَيْرُ بِنُ مُطْعِمٍ يَقُولُ دَخَلَ الْإِسْلَامُ فِي قَلْبِي مُنْذُ قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ فِي الْفِدَاءِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقْرَأُ فِي صِيْلَةِ الْمَغْرِبِ وَ الطُّورِ وَ كِتَابِ مَسِيْطُورٍ فَاسْتَمَعْتُ قِرَاءَتَهُ فَدَخَلَ الْإِسْلَامُ فِي قَلْبِي مُنْذُ ذَلِكَ الْيَوْمِ { ١ } انظر مغازي الواقدي ١٣٣-١٤١. { .

القول في تفصيل أسماء أسارى بدر و من أسرهم

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ أَسْرَ مِنْ بَنِي هَاشِمِ الْعَبَّاسُ بِنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسْرَهُ أَبُو الْيَسْرِ كَعْبُ بِنُ عَمْرُو وَ عَقِيلُ بِنُ أَبِي طَالِبٍ أَسْرَهُ عُبَيْدُ { ٢ } «عبيده»، و الصواب ما أثبتته من أ و الواقدي و ابن هشام. { بِنُ أَوْسِ الطُّفْرِيِّ وَ نَوْفَلُ بِنُ الْحَارِثِ

بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَسْرَهُ جَبَّارُ بِنُ صَخْرٍ وَ أَسْرَ حَلِيفُ لَبْنِي هَاشِمٍ مِنْ بَنِي فِهْرِ اسْمُهُ عُنْبَةُ فَهَؤُلَاءِ أَرْبَعَةٌ.

وَ مِنْ بَنِي الْمُطَّلِبِ بِنِ عَبْدِ مَنَافِ السَّائِبُ بِنُ عُبَيْدٍ وَ عُبَيْدُ بِنُ عَمْرُو { ١ } كَذَا فِي الْأَصُولِ وَ الْوَأَقِدِيُّ، وَ أَنْسَابِ الْأَشْرَافِ، وَ فِي ابْنِ هِشَامٍ: «نعمان بن عمرو». { بِنِ عَلْقَمَةَ رَجُلَانِ أَسْرَهُمَا سَلَمَةُ بِنُ أَسْلَمِ بِنِ حَرِيشِ الْأَشْهَلِيِّ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ حَدَّثَنِي بِذَلِكَ ابْنُ أَبِي حَبِيبَةَ قَالَ وَ لَمْ يُقَدِّمِ لَهُمَا أَحَدٌ وَ كَانَا لَا مَالَ لَهُمَا فَفَكَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْهُمَا بِغَيْرِ فِدْيَةٍ.

وَ مِنْ بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ بِنِ عَبْدِ مَنَافٍ عُقْبَةُ بِنُ أَبِي مُعَيْطٍ الْمَقْتُولُ صَبْرًا { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: «قتل صبورا». { عَلَى يَدِ عَاصِمِ بِنِ ثَابِتِ بِنِ أَبِي الْأَقْلَحِ بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ أَسْرَهُ عَبْدُ اللَّهِ بِنُ أَبِي سَلَمَةَ الْعَجْلَانِيُّ وَ الْحَارِثُ بِنُ أَبِي وَحْرَةَ بِنِ أَبِي عَمْرُو بِنِ أُمَيَّةِ أَسْرَهُ سَعْدُ بِنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَقَدِمَ فِي فِدَائِهِ الْوَلِيدُ بِنُ عُقْبَةَ بِنِ أَبِي مُعَيْطٍ فَافْتَدَاهُ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَدْ كَانَ الْحَارِثُ هَذَا لَمَّا أَمَرَ النَّبِيُّ ص بِرَدِّ الْأَسْرَى ثُمَّ أَقْرَعَ بَيْنَ أَصْحَابِهِ عَلَيْهِمْ وَ قَعَّ فِي سَيْهَمِ سَعْدِ بِنِ أَبِي وَقَّاصٍ الَّذِي كَانَ أَسْرَهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ عَمْرُو بِنُ أَبِي سُفْيَانَ أَسْرَهُ عَلِيُّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ صَارَ بِالْقُرْعَةِ فِي سَيْهَمِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَأُطْلِقَهُ بِغَيْرِ فِدْيَةٍ أَطْلَقَهُ بَسَّعِدُ بِنِ النُّعْمَانِ بِنِ أَكَّالٍ مِنْ بَنِي مُعَاوِيَةَ خَرَجَ مُعْتَمِرًا فَحَبَسَ بِمَكَّةَ فَلَمْ يُطْلِقْهُ الْمَشْرِكُونَ حَتَّى أَطْلَقَ رَسُولُ اللَّهِ ص

عَمْرُو بْنُ أَبِي سُفْيَانَ

وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ فِي كِتَابِ الْمَعَارِزِ أَنَّ عَمْرُو بْنَ أَبِي سُفْيَانَ أَسْرَهُ عَلِيٌّ عَ يَوْمَ بَدْرٍ وَكَانَتْ أُمُّهُ ابْنَةُ عُثْمَانَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ فَمَكَتْ فِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ صَ فَقِيلَ لِأَبِي سُفْيَانَ أَلَا تَفْتَدِي ابْنَتَكَ عَمْرًا قَالَ أُجْمَعُ عَلَيَّ دَمِي وَ مَالِي قَتَلُوا حَنْظَلَةَ وَ أَفْتَدِي عَمْرًا دَعْوُهُ فِي أَيْدِيهِمْ فَلْيُمْسِكُوهُ مَا بَدَا لَهُمْ فَبَيْنَا هُوَ مَحْبُوسٌ بِالْمَدِينَةِ خَرَجَ

سَعْدُ بْنُ النُّعْمَانِ بْنِ أَكَالٍ أَخُو بَنِي عَمْرُو بْنِ عَوْفٍ مُعْتَمِرًا وَ مَعَهُ امْرَأَةٌ { (١) ابن هشام: «مريه» } لَهُ وَ كَانَ شَيْخًا كَبِيرًا لَا يَخْشَى مَا صَنَعَ { (٢) ابن هشام: «ما صنع به» } بِهِ أَبُو سُفْيَانَ وَ قَدْ عَهَدَ قُرَيْشًا أَلَّا يَغْرِضَ لِحَاجِّ وَ لَا مُعْتَمِرٍ { (٣) ابن هشام: لا يعرضون لأحد جاء حاجا أو معتمرا إلا بخير» } فَعَدَا عَلَيْهِ أَبُو سُفْيَانَ فَحَبَسَهُ بِمَكَّةَ بِإِثْنِهِ عَمْرُو بْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَ أَرْسَلَ إِلَى قَوْمِ بِالْمَدِينَةِ هَذَا الشَّعْرَ أَرْهَطُ ابْنَ أَكَالٍ أَجِيئُوا دُعَاءَهُ

فَمَشَى بَنُو عَمْرُو بْنِ عَوْفٍ حِينَ بَلَغَهُمُ الْخَبْرُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ فَخَبَرُوهُ بِذَلِكَ وَ سَأَلُوهُ أَنْ يُعْطِيَهُمْ عَمْرُو بْنَ أَبِي سُفْيَانَ لِيُفْكَوَا بِهِ صَاحِبَهُمْ فَأَعْطَاهُمْ إِيَّاهُ فَبَعَثُوا بِهِ إِلَى أَبِي سُفْيَانَ فَخَلَّى سَبِيلَ سَعْدٍ وَ قَالَ حَسَانُ بْنُ ثَابِتٍ يُحِبُّ أَبَا سُفْيَانَ وَ لَوْ كَانَ سَعْدُ يَوْمَ مَكَّةَ مُطْلَقًا

وَ أَبُو الْعِصَابِ بْنُ الرَّبِيعِ أَسْرَهُ خِرَاشُ بْنُ الصَّمِّهِ فَصَدِمَ فِي فِدَائِهِ عَمْرُو بْنُ أَبِي الرَّبِيعِ أَخُوهُ وَ حَلِيفٌ لَهُمْ يُقَالُ لَهُ أَبُو رَيْشَةَ افْتَدَاهُ عَمْرُو بْنُ الرَّبِيعِ أَيْضًا وَ عَمْرُو بْنُ الْأَزْرَقِ أَفْتَكَهُ عَمْرُو بْنُ الرَّبِيعِ أَيْضًا وَ كَانَ قَدْ صَارَ فِي سَيْهِمْ تَمِيمٌ مَوْلَى خِرَاشِ بْنِ الصَّمِّهِ وَ عُقْبَةُ بْنُ الْحَارِثِ الْحَضْرَمِيُّ أَسْرَهُ عَمَارَةَ بْنَ حَزْمٍ فَصَارَ فِي الْقُرْعَةِ لِأُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ افْتَدَاهُ عَمْرُو بْنُ أَبِي سُفْيَانَ بْنِ أُمِّيَّةَ وَ أَبُو الْعِصَابِ بْنُ نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ أَسْرَهُ عَمَارَةَ بْنَ يَاسِرٍ قَدِمَ فِي فِدَائِهِ ابْنُ عَمَّةٍ فَهَوَّلَاءِ ثَمَانِيَّةً.

وَ مِنْ بَنِي نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ عَدِيُّ بْنُ الْخِيَارِ أَسْرَهُ خِرَاشُ بْنُ الصَّمِّهِ وَ عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ شَمْسٍ ابْنُ أَخِي عُثْمَانَ بْنِ عَزْرَانَ حَلِيفُهُمْ { (١) الواقدي: «حليف لهم» } أَسْرَهُ حَارِثَةَ بْنَ النُّعْمَانَ وَ أَبُو ثَوْرٍ أَسْرَهُ أَبُو مَرْثَدٍ الْغَنَوِيُّ فَهَوَّلَاءِ ثَلَاثَةٌ افْتَدَاهُمْ جُبَيْرُ بْنُ مُطْعِمٍ .

وَ مِنْ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيْبٍ أَبُو عَزِيزُ بْنُ عَمِيرٍ أَسْرَهُ أَبُو الْيَسِيرِ ثُمَّ صَارَ بِالْقُرْعَةِ لِمُحْرَزِ بْنِ نَضْلَةَ قَالَ الْوَاقِدِيُّ أَبُو عَزِيزٍ هَذَا هُوَ أَخُو مُضَيْعَبِ بْنِ عَمِيرٍ لِأَبِيهِ وَ أُمُّهُ وَ قَالَ مُضَيْعَبُ لِمُحْرَزِ بْنِ نَضْلَةَ اشْدُدْ يَدَيْكَ بِهِ فَإِنَّ لَهُ أُمَّةً بِمَكَّةَ كَثِيرَةً الْمَالِ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَزِيزٍ هَيْدِهِ وَصَاتِكَ بِي يَا أَخِي فَقَالَ مُضَيْعَبُ إِنَّهُ أَخِي دُونَكَ فَبَعَثَتْ فِيهِ أُمَّةً أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَ ذَلِكَ بَعِيدٌ أَنْ سَأَلْتُ مَا أَغْلَى مَا تُفَادِي بِهِ قُرَيْشٌ فَقِيلَ لَهَا أَرْبَعَةُ آلَافٍ وَ الْأَسْوَدُ بْنُ عَامِرِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ السَّبَّاقِ أَسْرَهُ حَمْرَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَهَذَا ابْنُ اثْنَانِ قَدِمَ فِي فِدَائِهِمَا طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ وَ مِنْ بَنِي أَسِيدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ قُصَيْبٍ السَّائِبِ بْنِ أَبِي حُبَيْشِ بْنِ الْمُطَّلِبِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى أَسْرَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ عُثْمَانُ بْنُ الْحَوْثِرِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى أَسْرَهُ حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ وَ سَالِمُ بْنُ شِمَاحٍ أَسْرَهُ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَهَوَّلَاءِ ثَلَاثَةٌ قَدِمَ فِي فِدَائِهِمْ عُثْمَانُ بْنُ أَبِي حُبَيْشِ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ لِكُلِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ.

وَ مِنْ بَنِي تَمِيمِ بْنِ مُرَّةَ مَالِكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُثْمَانَ أَسْرَهُ قُطْبَةُ بْنُ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ فَمَاتَ فِي الْمَدِينَةِ أَسِيرًا.

وَ مِنْ بَنِي مَخْرُومِ خَالِدُ بْنُ هِشَامِ بْنِ الْمُغِيرَةِ أَسْرَهُ سَوَادُ بْنُ عَزِيَّةَ وَ أُمِّيَّةُ بْنُ أَبِي حَدِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ أَسْرَهُ بِلَالٌ وَ عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ كَانَ أَفْلَتْ يَوْمَ نَخَلَهُ أَسْرَهُ وَاقْتَدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ التَّمِيمِيُّ يَوْمَ بَدْرٍ فَقَالَ لَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَكَّنِي مِنْكَ فَقَدْ كُنْتُ أَفْلَتْ

يَوْمَ نَخَلِهِ وَ قَدِمَ فِي فِدَاءِ هَوْلَاءِ الثَّلَاثَةِ عَبِيدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَبِيعَةَ افْتَدَى كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ وَ الْوَلِيدُ بْنُ الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةَ
أَسْرَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ

فَقَدِمَ فِي فِدَائِهِ أَخُوهُ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَ هِشَامُ بْنُ الْوَلِيدِ فَتَمَنَّعَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ حَتَّى أَفْتَكَاهُ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ فَجَعَلَ هِشَامُ بْنُ الْوَلِيدِ
يُرِيدُ أَلَّا يَبْلُغَ ذَلِكَ يُرِيدُ ثَلَاثَةَ آلَافٍ فَقَالَ خَالِدٌ لِهِشَامٍ إِنَّهُ لَيْسَ بِابْنِ أُمِّكَ وَ اللَّهُ لَوْ أَبِي فِيهِ إِلَّا كَذَا وَ كَذَا لَفَعَلْتُ فَلَمَّا افْتَدِيَاهُ
خَرَجَا بِهِ حَتَّى بَلَغَا بِهِ ذَا الْحُلَيْفَةِ فَأَقْلَّتْ فَأَتَى النَّبِيَّ ص فَأَسْلِمَ فَقِيلَ أَلَا أُسْلِمْتُ قَبْلَ أَنْ تَفْتَدِي قَالَ كَرِهْتُ أَنْ أُسْلِمَ حَتَّى أَكُونَ
أُسْوَةً بِقَوْمِي.

قَالَ الْوَلِيدِيُّ وَ يُقَالُ إِنَّ الَّذِي أَسَرَ الْوَلِيدَ بْنَ الْوَلِيدِ سَلِيطُ بْنُ قَيْسِ الْمَازِنِيِّ وَ قَيْسُ بْنُ السَّائِبِ أَسَرَهُ عَبْدُهُ بْنُ الْحَسَنِ حَاسٍ فَحَبَسَهُ
عِنْدَهُ حِينًا وَ هُوَ يَظُنُّ أَنَّ لَهُ مَالًا ثُمَّ قَدِمَ فِي فِدَائِهِ أَخُوهُ فَرَوْهُ بْنُ السَّائِبِ فَأَقَامَ أَيْضًا حِينًا ثُمَّ افْتَدَاهُ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ فِيهَا عُرُوضٌ.

وَ مِنْ بَنِي أَبِي رِفَاعَةَ صَيْفِيُّ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ بْنِ عَائِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرِ بْنِ مَخْرُومٍ وَ كَانَ لَا مَالَ لَهُ أَسَرَهُ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ
فَمَكَثَ عِنْدَهُمْ ثُمَّ أَرْسَلَهُ وَ أَبُو الْمُنْدَرِ بْنِ أَبِي رِفَاعَةَ بْنِ عَائِدِ افْتَدَى بِالْفَيْنِ وَ لَمْ يَذْكُرِ الْوَلِيدِيُّ مَنْ أَسَرَهُ وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ هُوَ أَبُو عَطَاءِ
بْنِ السَّائِبِ بْنِ عَائِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ افْتَدَى بِأَلْفِ دِرْهَمٍ أَسَرَهُ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ الْمُطَّلِبُ بْنُ حَنْظَلَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ عُمَيْرِ
بْنِ مَخْرُومٍ أَسَرَهُ أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ فَأَرْسَلَهُ بَعْدَ حِينٍ وَ خَالِدُ بْنُ الْأَعْلَمِ الْعُقَيْلِيُّ حَلِيفُ لِبْنِي مَخْرُومٍ وَ هُوَ الَّذِي
يَقُولُ وَ لَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تَدْمِي كُلُّومَنَا وَ لَكِنْ عَلَى أقدامِنَا تَقَطَّرَ الدَّمَا { ١ } رواه ابن هشام ٢:٣٦٥: ولسنا على الأدبار تدمي
كلومنا و لكن على أقدامنا يقطر الدم. . { .

وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ رَوَى أَنَّهُ كَانَ أَوَّلَ الْمُنْهَزِمِينَ { ١ } ابن هشام: «أول من وى فارا منهزما». { أَسَرَهُ الْحَبَابُ بْنُ الْمُنْدَرِ بْنِ
الْجُمُوحِ وَ قَدِمَ فِي فِدَائِهِ عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ فَهَوْلَاءِ عَشْرَهُ.

وَ مِنْ بَنِي جُمَحِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي بْنِ خَلْفِ أَسَرَهُ فَرَوْهُ بْنُ أَبِي عَمْرٍو الْبِيضِيُّ قَدِمَ فِي فِدَائِهِ أَبُوهُ أَبِي بْنُ خَلْفٍ فَتَمَنَّعَ بِهِ فَرَوْهُ حِينًا وَ
أَبُو عَزَّةَ عَمْرٍو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ وَهْبٍ أَطْلَقَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بَعِيرٍ فِدْيَةٍ وَ كَانَ شَاعِرًا حَبِيثَ اللِّسَانِ ثُمَّ قَتَلَهُ يَوْمَ أُحُدٍ بَعْدَ أَنْ أَسَرَهُ وَ لَمْ
يَذْكُرِ الْوَلِيدِيُّ الَّذِي أَسَرَهُ يَوْمَ يَدْرِ وَ وَهْبُ بْنُ عُمَيْرِ بْنِ وَهْبٍ أَسَرَهُ رِفَاعَةُ بْنُ رَافِعِ الزُّرَيْقِيِّ وَ قَدِمَ أَبُوهُ عَمِيرُ بْنُ وَهْبٍ فِي فِدَائِهِ
فَأَسْلِمَ فَأَرْسَلَ النَّبِيَّ ص لَهُ ابْنُهُ بَعِيرٍ فِدَاءٍ وَ رَبِيعَةُ بْنُ دَرَّاجِ بْنِ الْعَنْبَسِيِّ وَ هُبَّانُ { ٢ } ابن هشام: «أهبان». { بْنِ وَهْبِ بْنِ خُدَّافَةَ بْنِ
جُمَحِ وَ كَانَ لَا مَالَ لَهُ فَأَخَذَ مِنْهُ بِشَىءٍ يَسِيرٍ وَ أَرْسَلَ بِهِ وَ لَمْ يَذْكُرِ الْوَلِيدِيُّ مَنْ أَسَرَهُ وَ الْفَاكَةُ مَوْلَى أُمِّيَّةَ بْنِ خَلْفِ أَسَرَهُ سَعْدُ بْنُ
أَبِي وَقَّاصٍ فَهَوْلَاءِ حَمْسَهُ.

وَ مِنْ بَنِي سَيْهَمِ بْنِ عَمْرٍو أَبُو وَدَاعَةَ بْنِ ضُبَيْرَةَ وَ كَانَ أَوَّلَ أَسِيرِ افْتَدَى قَدِمَ فِي فِدَائِهِ ابْنُهُ الْمُطَّلِبُ فَأَفْتَدَاهُ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ وَ لَمْ يَذْكُرِ
الْوَلِيدِيُّ مَنْ أَسَرَهُ وَ فَرَوْهُ بْنُ قَيْسِ بْنِ عَدِيِّ بْنِ خُدَّافَةَ بْنِ سَعِيدِ بْنِ سَهْمِ أَسَرَهُ ثَابِتُ بْنُ أَقْرَمَ وَ قَدِمَ فِي فِدَائِهِ عَمْرٍو بْنُ قَيْسِ افْتَدَاهُ
بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ وَ حَنْظَلَةَ بْنُ قَبِيصَةَ بْنِ خُدَّافَةَ بْنِ سَعْدِ أَسَرَهُ عُثْمَانُ بْنُ مَطْعُونٍ وَ الْحَجَّاجُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ قَيْسِ بْنِ سَعْدِ بْنِ سَهْمِ أَسَرَهُ
عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فَأَقْلَّتْ فَأَخَذَهُ أَبُو دَاوُدَ الْمَازِنِيُّ فَهَوْلَاءِ أَرْبَعَهُ.

وَ مِنْ بَنِي مَالِكِ بْنِ حِشْلِ سَيْهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ وَدِّ بْنِ نَضْرِ بْنِ مَالِكِ أَسَرَهُ مَالِكُ بْنُ الدُّحْشَمِ وَ قَدِمَ فِي فِدَائِهِ

مِكَرْزُ بْنُ حَفْصِ بْنِ الْأَخْنَفِ وَانْتَهَى فِي فِدَائِهِ إِلَى إِرْضَائِهِمْ بِأَرْبَعَةِ آلَافٍ فَقَالُوا هَاتِ الْمَالَ فَقَالَ نَعَمْ اجْعَلُوا رَجُلًا مَكَانَ رَجُلٍ

وَ قَوْمٌ يَزُودُونَهَا رَجُلًا مَكَانَ رَجُلٍ فَخَلُّوا سَبِيلَ سَيْهَيْلٍ وَ حَبَسُوا مِكَرْزَ بْنَ حَفْصٍ عِنْدَهُمْ حَتَّى بَعَثَ سَيْهَيْلٌ بِالْمَالِ مِنْ مَكَّةَ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَمْعَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ نَضِيرِ بْنِ مَالِكِ أَسْرَهُ عُمَيْرُ بْنُ عَوْفٍ مَوْلَى سَيْهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو وَ عَبْدُ الْعَزَّى بْنُ مَشْنُوءِ بْنِ وَقْدَانَ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ وَدِّ سَمَاءُ رَسُولُ اللَّهِ ص بَعْدَ إِسْلَامِهِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ أَسْرَهُ النَّعْمَانَ بْنَ مَالِكٍ فَهَؤُلَاءِ ثَلَاثَةٌ.

وَ مِنْ بَنِي فَهْرِ الطَّفِيلُ بْنُ أَبِي قُنَيْعٍ فَهَؤُلَاءِ سِتَّةٌ وَ أَرْبَعُونَ { ١ } عَدْتَهُمْ فِي ابْنِ هِشَامٍ «ثَلَاثَةٌ وَ أَرْبَعُونَ». { أَسِيرًا.

وَ فِي كِتَابِ الْوَأَقِدِيِّ أَنَّهُ كَانَ الْأَسَارَى الَّذِينَ أُحْصُوا وَ عَرَفُوا تَسْبِعَهُ وَ أَرْبَعِينَ وَ لَمْ نَجِدِ التَّفْصِيلَ يَلْحَقُ هَذِهِ الْجُمْلَةَ { ٢ } مِغَازَى الْوَأَقِدِيِّ ١٣٣-١٣٩، وَ انْظُرْ أَنْسَابَ الْأَشْرَافِ ١:٣٠١-٣٠٦، وَ سِيرَةَ ابْنِ هِشَامٍ ٢:٣٦٤-٣٦٧. {

وَ رَوَى الْوَأَقِدِيُّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمَسَيْبِ قَالَ كَانَتِ الْأَسَارَى سَبْعِينَ وَ أَنَّ الْقَتْلَى كَانَتْ زِيَادَةً عَلَى سَبْعِينَ إِلَّا أَنَّ الْمَعْرُوفِينَ مِنَ الْأَسَارَى هُمُ الَّذِينَ ذَكَرْنَاهُمْ وَ الْبَاقُونَ لَمْ يَذْكَرِ الْمُؤَرِّخُونَ أَسْمَاءَهُمْ.

القول في المطعمين في بدر من المشركين

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ الْمُتَّفَقُ عَلَيْهِ وَ لَا خِلَافَ بَيْنَهُمْ فِيهِ تَسْبِعَهُ فَمِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ الْحَارِثُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ وَ عْتَبَةُ وَ شَيْبَةُ ابْنَا رَبِيعَةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ .

وَ مِنْ بَنِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزَّى زَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ بْنِ الْمُطَّلَبِ بْنِ أَسَدٍ وَ نَوْفَلُ بْنُ حُوَيْلِدِ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْعَدَوِيِّ .

وَ مِنْ بَنِي مَخْرُومِ أَبُو جَهْلٍ عَمْرُو بْنُ هِشَامِ بْنِ الْمُغِيرَةِ .

وَ مِنْ بَنِي جُمَحٍ أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ .

وَ مِنْ بَنِي سَهْمِ نَبِيَّةُ وَ مَتَبَةُ ابْنَا الْحَجَّاجِ .

فَهَؤُلَاءِ تِسْعَةٌ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيْبِ يَقُولُ مَا أَطْعَمَ أَحَدٌ بَدْرًا إِلَّا قُتِلَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ قَدْ ذَكَرُوا عِدَّةً مِنَ الْمُطْعَمِينَ اخْتَلَفَ { ١ } ١ وَ مِغَازَى الْوَأَقِدِيِّ: «وَ قَدْ اخْتَلَفَ عَلَيْنَا فِيهِمْ». { فِيهِمْ كَسْرُ سَيْهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو وَ أَبِي الْبَحْتَرِيِّ وَ غَيْرِهِمَا { ٢ } مِغَازَى الْوَأَقِدِيِّ: وَ غَيْرِهِمْ». {

قَالَ حَدَّثَنِي إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُوسَى بْنِ عْتَبَةَ قَالَ أَوَّلُ مَنْ نَحَرَ لَهُمْ أَبُو جَهْلٍ بِمَرِّ الظَّهْرَانِ عَشْرًا ثُمَّ أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ بِعُسْفَانَ تَسْبِعًا ثُمَّ سَيْهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو بِقَدِيدِ عَشْرًا ثُمَّ مَالُو إِلَى مِيَاهِ مِنْ نَحْوِ الْبَحْرِ ضَلُّوا الطَّرِيقَ فَأَقَامُوا بِهَا يَوْمًا فَنَحَرَ لَهُمْ شَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ تِسْعًا ثُمَّ أَصْدَبَحُوا بِالْبَوَائِ فَنَحَرَ لَهُمْ قَيْسُ الْجَمْحِيِّ تَسْبِعًا ثُمَّ نَحَرَ عْتَبَةُ عَشْرًا وَ نَحَرَ لَهُمُ الْحَارِثُ بْنُ عَمْرٍو تَسْبِعًا ثُمَّ نَحَرَ لَهُمُ أَبُو الْبَحْتَرِيُّ

عَلَى مَاءِ بَدْرِ عَشْرًا وَنَحَرَ لَهُمْ مُقَيْسُ بْنُ ضُبَابَةَ عَلَى مَاءِ بَدْرِ تِسْعًا ثُمَّ شَغَلَتْهُمْ الْحَرْبُ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَقَدْ كَانَ ابْنُ أَبِي الزَّنَادِ يَقُولُ وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ مُقَيْسًا كَانَ يَقْدِرُ عَلَى قُلُوصِ وَاحِدَةٍ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَأَمَّا أَنَا فَلَا أَعْرِفُ فَيْسًا الْجَمَحِيَّ قَالَ وَقَدْ رَوَتْ أُمُّ بَكْرٍ عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ ابْنِهَا قَالَ كَانَ النَّفْرُ يَشْتَرِكُونَ فِي الْإِطْعَامِ فَيُنْسَبُ إِلَى الرَّجُلِ الْوَاحِدِ وَيُسَكَّتُ عَنْ سَائِرِهِمْ { (٣) مغازى الواقدي ١٢٤، ١٢٣. } .

وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ أَنَّ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ كَانَ مِنَ الْمُطْعَمِينَ فِي بَدْرِ وَكَذَلِكَ طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيِّ بْنِ نَوْفَلٍ كَانَ يَعْتَقِبُ هُوَ وَحَكِيمٌ وَ الْحَارِثُ بْنُ عَامِرِ بْنِ نَوْفَلٍ وَ كَانَ أَبُو الْبَخْتَرِيِّ يَعْتَقِبُ هُوَ وَ حَكِيمٌ بْنُ حِزَامٍ فِي الْإِطْعَامِ وَ كَانَ النَّضْرُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ كَلْدَةَ بْنِ عَلْقَمَةَ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ مِنَ الْمُطْعَمِينَ قَالَ وَ كَانَ النَّبِيُّ ص يَكْرَهُ قَتْلَ

الْحَارِثِ بْنِ عَامِرٍ قَالَ يَوْمَ بَدْرِ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْكُمْ فَلْيَتْرِكْهُ لِأَيْتَامِ بَنِي نَوْفَلٍ فَقَتِلَ فِي الْمَعْرَكَةِ { (١) سيره ابن هشام ٢:٣١١. } .

القول فيمن استشهد من المسلمين ببدر

قَالَ الْوَاقِدِيُّ حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ سَأَلْتُ الزُّهْرِيَّ كَيْفَ اسْتَشْهَدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بِبَدْرِ قَالَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ { (٢) في مغازى الواقدي: ثم عددهم على، فهم هؤلاء الذين سميت. } { سِتَّةٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ ثَمَانِيَةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ .

قَالَ فَمِنْ بَنِي الْمُطَّلِبِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ قَتَلَهُ شَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ .

وَ فِي رِوَايَةِ الْوَاقِدِيِّ قَتَلَهُ عُثْبَةُ فَدَفَنَهُ النَّبِيُّ ص بِالصَّفْرَاءِ .

وَ مِنْ بَنِي زُهْرَةَ عُمَيْرُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ قَتَلَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ وَدِّ فَارِسُ الْأَخْزَابِ وَ عُمَيْرُ بْنُ عَبْدِ وَدِّ ذُو الشَّمَالَيْنِ حَلِيفُ لَبْنَى زُهْرَةَ بْنِ خُزَاعَةَ قَتَلَهُ أَبُو أَسَامَةَ الْجُشَمِيُّ .

وَ مِنْ بَنِي عَدِيِّ بْنِ كَعْبٍ عَاقِلُ بْنُ أَبِي الْبَكْبَكِيِّ حَلِيفُ لَهُمْ مِنْ بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ قَتَلَهُ مَالِكُ بْنُ زُهَيْرِ الْجُشَمِيِّ وَ مِهْجَعُ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَتَلَهُ عَامِرُ بْنُ الْحَضْرَمِيِّ وَ يُقَالُ إِنَّ مِهْجَعًا أَوَّلُ مَنْ قُتِلَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ .

وَ مِنْ بَنِي الْحَارِثِ بْنِ فَهْرِ صَفْوَانُ بْنُ بَيْضَاءَ قَتَلَهُ طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيِّ .

وَ هَؤُلَاءِ السِّتَّةُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ .

وَ مِنَ الْأَنْصَارِ ثُمَّ مِنْ بَنِي عَمْرُو بْنِ عَوْفٍ مِبْسَرُ بْنُ عَبْدِ الْمُنْذِرِ قَتَلَهُ أَبُو ثَوْرٍ وَ سَعْدُ بْنُ خَيْثَمَةَ قَتَلَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ وَدِّ وَ يُقَالُ طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيِّ وَ مِنْ بَنِي عَدِيِّ بْنِ النَّجَّارِ حَارِثَةُ بْنُ سُرَّاقَةَ رَمَاهُ حَبَانُ بْنُ الْعَرْفَةِ بِسَهْمٍ فَأَصَابَ حَنْجَرَتَهُ فَقَتَلَهُ .

وَ مِنْ بَنِي مَالِكِ بْنِ النَّجَّارِ عَوْفٌ وَ مَعُوذُ ابْنَا عَفْرَاءَ قَتَلَهُمَا أَبُو جَهْلٍ .

وَ مِنْ بَنِي سَيْلَمَةَ بْنِ حِرَامِ عُمَيْرُ بْنُ الْحَمَّامِ بْنِ الْجَمُوحِ قَتَلَهُ خَالِدُ بْنُ الْمَاعِلِ الْعَفِيلِيُّ وَ يُقَالُ إِنَّ عُمَيْرَ بْنَ الْحَمَّامِ أَوَّلُ قَتِيلٍ قُتِلَ مِنْ

الْأَنْصَارِ وَقَدْ رُوِيَ أَنَّ أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْهُمْ حَارِثُ بْنُ سُرَاقَةَ .

وَمِنْ بَنِي زُرَيْقٍ رَافِعُ بْنُ الْمُعَلَّى قَتَلَهُ عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ .

وَمِنْ بَنِي الْحَارِثِ بْنِ الْخَزْرَجِ يَزِيدُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ قُسْحَمٍ { (١) الواقدي: «بسحم» } . قَتَلَهُ نَوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الدِّيلِيُّ .

فَهَؤُلَاءِ الثَّمَانِيَةُ مِنَ الْأَنْصَارِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَدْ رُوِيَ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ أَنَسَةَ مَوْلَى النَّبِيِّ ص قُتِلَ بِبَدْرٍ .

وَرُوِيَ [أَنَّ]

{ (٢) من الواقدي . { مُعَاذُ بْنُ مَاعِصٍ جَرَحَ بِبَدْرٍ فَمَاتَ مِنْ جِرَاحَتِهِ بِالْمَدِينَةِ وَ أَنَّ عُبَيْدَ بْنَ السَّكَنِ جَرَحَ فَاشْتَكَى جُرْحُهُ فَمَاتَ مِنْهُ حِينَ قَدِمَ { (٣) مغازي الواقدي ١٤٣، ١٤٢ . } .

القول فيمن قتل ببدر من المشركين و أسماء قاتليهم

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَمَنْ بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ بَيْنَ عُبَيْدِ مَنَافٍ حَنْظَلَهُ بَيْنَ أَبِي سَيْفِيَانَ بْنِ حَزْبٍ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ الْحَارِثُ بْنُ الْحَضْرَمِيِّ قَتَلَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ عَامِرُ بْنُ الْحَضْرَمِيِّ قَتَلَهُ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتِ بْنِ أَبِي الْأَقْلَحِ وَ عُمَيْرُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ وَ ابْنُهُ مَوْلِيَانِ لَهُمْ قُتِلَ سَالِمُ مَوْلَى أَبِي حُدَيْفَةَ مِنْهُمْ عُمَيْرُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ وَ لَمْ يَذْكَرِ الْوَأَقِدِيُّ مَنْ قَتَلَ ابْنَهُ وَ عُبَيْدَةَ بْنَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ قَتَلَهُ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَ الْعِصَابُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ قَتَلَهُ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتِ صَبْرًا بِالسَّيْفِ بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ .

وَ رَوَى الْبَلَاذِرِيُّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَتَلَهُ فَكَانَ أَوَّلَ مَصْلُوبٍ فِي الْأَسْطِطِ قَالَ وَ فِيهِ يَقُولُ ضِرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ عَيْنُ بَكِّي لِعُقْبَةَ بْنِ أَبَانَ فَرَعٍ فَهَرٍ وَ فَارِسِ الْفُرْسَانِ { (١) أنساب الأشراف ٢٩٧: ١، وفيه: «عين فابكي» } .

وَ عُثْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ قَتَلَهُ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ شَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ قَتَلَهُ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ وَ حَمْزَةُ وَ عَلِيُّ الثَّلَاثَةُ اشْتَرَكُوا فِي قَتْلِهِ وَ الْوَلِيدُ بْنُ عُثْبَةَ بْنُ رَبِيعَةَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ عَامِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ حَلِيفٌ لَهُمْ مِنْ أُنْمَارٍ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ قِيلَ قَتَلَهُ سَعْدُ بْنُ مُعَاذٍ فَهَؤُلَاءِ اثْنَا عَشَرَ .

وَ مِنْ بَنِي نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ الْحَارِثُ بْنُ نَوْفَلٍ قَتَلَهُ حُبَيْبُ بْنُ يَسَافٍ { (٢) في ابن هشام: «إساف» بهمزه مكسوره، قال ابن حجر في الإصابه: «وقد تبدل تحتانيه» } وَ طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيٍّ وَ يُكْنَى أَبُو الزَّيَّانِ قَتَلَهُ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِي رِوَايَةِ الْوَأَقِدِيِّ وَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع فِي رِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ { (٣) سيره ابن هشام ٣٥٧: ٢ } وَ رَوَى الْبَلَاذِرِيُّ رِوَايَةً غَرِيبَةً أَنَّ طُعَيْمَةَ بْنَ عَدِيٍّ أُسْرَ يَوْمَ بَدْرٍ فَقَتَلَهُ النَّبِيُّ ص صَبْرًا عَلَى يَدِ حَمْزَةَ فَهَؤُلَاءِ اثْنَانِ .

وَ مِنْ بَنِي أَسِيدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى رَمَعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ قَتَلَهُ أَبُو دُجَانَةَ { (٤) دجانه، كتمامه: سماك بن خرشه } وَ قِيلَ قَتَلَهُ ثَابِتُ بْنُ الْجَدْعِ

{ ٥ } الإصابه:الجدع. { وَ الْحَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ بْنِ الْأَسْوَدِ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ وَ عَقِيلُ بْنُ الْأَسْوَدِ بْنِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ عَلِيُّ وَ حَمْرَةَ شِرْكَاءَ فِي قَتْلِهِ.

قَالَ الْوَأَقِيدِيُّ وَ حَدَّثَنِي أَبُو مَعْشَرٍ قَالَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ وَ خَيْدَهُ وَ قَيْلَ قَتَلَهُ أَبُو دَاوُدَ الْمَازِنِيُّ وَ خَيْدَهُ وَ أَبُو الْبُخَيْرِيُّ وَ هُوَ الْعَاصِ بْنِ هِشَامٍ قَتَلَهُ الْمَجْدَرُ بْنُ

زِيَادٍ وَ قَيْلَ قَتَلَهُ أَبُو الْيَسْرِ وَ نَوْفُلُ بْنُ حَوْثِلِدٍ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ وَ هُوَ ابْنُ الْعَدَوِيِّهِ قَتَلَهُ عَلِيُّ عَ فَهَوْلَاءِ خَمْسَةٌ.

وَ مِنْ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيِّ النَّضْرِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ كَلْدَةَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ صَبْرًا بِالسَّيْفِ بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ كَانَ الَّذِي أَسْرَهُ الْمَقْدَادِ بْنِ عَمْرٍو فَوَعَدَ الْمَقْدَادِ إِنْ اسْتَنْقَذَهُ بِفِدَاءٍ جَلِيلٍ فَلَمَّا قَدِمَ لِيُقْتَلَ قَالَ الْمَقْدَادُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي ذُو عِيَالٍ وَ أَحَبُّ الدِّينِ فَقَالَ اللَّهُمَّ أَغْنِ الْمَقْدَادِ مِنْ فَضْلِكَ يَا عَلِيُّ قُمْ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَ زَيْدُ بْنُ مَلِيصٍ مَوْلَى عَمْرٍو بْنُ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ مِنْ عَبْدِ الدَّارِ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ وَ قَيْلَ قَتَلَهُ بِلَالٌ فَهَوْلَاءِ اثْنَانِ.

وَ مِنْ بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ عُمَيْرِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ كَعْبِ بْنِ سَعْدِ بْنِ تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ وَ عُثْمَانَ بْنِ مَالِكِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عُثْمَانَ قَتَلَهُ صُهَيْبٌ فَهَوْلَاءِ اثْنَانِ وَ لَمْ يَذْكُرِ الْبَلَاذُرِيُّ عُثْمَانَ بْنِ مَالِكِ .

وَ مِنْ بَنِي مَخْرُومِ بْنِ يَقْظَةَ ثُمَّ مِنْ بَنِي الْمُغَيْرَةِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرِ بْنِ مَخْرُومِ أَبُو جَهْلٍ عَمْرٍو بْنُ هِشَامِ بْنِ الْمُغَيْرَةِ ضَرَبَهُ مُعَاذُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ الْجُمُوحِ وَ مَعُودُ وَ عَوْفُ ابْنَيْ عَفْرَاءُ وَ ذَفَفُ { ٢ } ذَفَفَ عَلَيْهِ:أجهز. { عَلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ وَ الْعِيَاضُ بْنُ هَاشِمِ بْنِ الْمُغَيْرَةِ خَالَ عَمْرٍو بْنِ الْخَطَّابِ قَتَلَهُ عَمْرٍو بْنُ يَزِيدَ بْنِ تَمِيمِ التَّمِيمِيُّ حَلِيفُ لَهُمْ قَتَلَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ قَيْلَ قَتَلَهُ عَلِيُّ عَ .

وَ مِنْ بَنِي الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغَيْرَةِ أَبُو قَيْسِ بْنِ الْوَلِيدِ بْنِ الْوَلِيدِ أَخُو خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ .

وَ مِنْ بَنِي الْفَاكِهِ بْنِ الْمُغَيْرَةِ أَبُو قَيْسِ بْنِ الْفَاكِهِ بْنِ الْمُغَيْرَةِ قَتَلَهُ حَمْرَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ قَيْلَ قَتَلَهُ الْحُبَابُ بْنُ الْمُنْدَرِ .

وَ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغَيْرَةِ مَسْعُودُ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ .

وَ مِنْ بَنِي عَائِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرِ بْنِ مَخْرُومِ ثُمَّ مِنْ بَنِي رِفَاعَةَ أُمَيَّةَ بْنِ عَائِدِ بْنِ رِفَاعَةَ بْنِ أَبِي رِفَاعَةَ قَتَلَهُ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ وَ أَبُو الْمُنْدَرِ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ قَتَلَهُ مَعْنُ بْنُ عَدِيِّ الْعَجْلَانِيُّ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي رِفَاعَةَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ وَ زُهَيْرُ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ قَتَلَهُ أَبُو أُسَيْدِ السَّاعِدِيُّ وَ السَّائِبُ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ قَتَلَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ .

وَ مِنْ بَنِي أَبِي السَّائِبِ الْمَخْرُومِيِّ وَ هُوَ صَيْفِيُّ بْنُ عَائِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ مَخْرُومِ السَّائِبِ بْنِ السَّائِبِ قَتَلَهُ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَ الْأَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ الْأَسِيدِ بْنِ هَلَالِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ مَخْرُومِ قَتَلَهُ حَمْرَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ حَلِيفُ لَهُمْ مِنْ طَيْبٍ وَ هُوَ عَمْرٍو بْنُ شَيْبَانَ { ١ } الْوَاقِدِيُّ:«سفيان». { قَتَلَهُ يَزِيدُ بْنُ قَيْسٍ وَ حَلِيفُ آخَرَ وَ هُوَ جَبَّارُ بْنُ سُفْيَانَ أَخُو عَمْرٍو بْنِ سُفْيَانَ الْمُقَدَّمِ ذَكَرَهُ قَتَلَهُ أَبُو بُرْدَةَ بْنُ نِيَارِ .

وَ مِنْ بَنِي عِمْرَانَ بْنِ مَخْرُومِ حَاجِرِ { ٢ } فِي الْبَلَاذُرِيِّ:«جابر». { بِنِ السَّائِبِ بْنِ عَوْمِرُ بْنُ عَائِدِ قَتَلَهُ عَلِيُّ عَ .

وَرَوَى الْبَلَاذِرِيُّ أَنَّ حَاجِزًا هَذَا وَ أَخَاهُ عُوَيْمِرُ بْنُ السَّائِبِ بْنِ عُوَيْمِرٍ قَتَلَهُمَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع { ٣ } أَنْسَابِ الْأَشْرَافِ ١:٣٠٠ . {
وَعُوَيْمِرُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَائِدِ بْنِ عِمْرَانَ بْنِ مَخْزُومٍ قَتَلَهُ النُّعْمَانُ بْنُ أَبِي مَالِكٍ فَهَوَّلَاءِ تِسْعَةَ عَشْرَ .

وَمِنْ بَنِي جُمَحٍ بْنِ عَمْرٍو بْنِ هَصِيصِ أُمِّيَّةَ بْنِ خَلْفٍ قَتَلَهُ حُبَيْبُ بْنُ يَسَافٍ وَ بِلَالٌ شَرَكًا فِيهِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ مُعَاذُ بْنُ رِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ يَقُولُ بَلْ قَتَلَهُ أَبُو رِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ .

وَ عَلِيُّ بْنُ أُمِّيَّةَ بْنِ خَلْفٍ قَتَلَهُ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَ أَوْسُ بْنُ الْمُغِيرَةَ بْنِ لَوْذَانَ قَتَلَهُ عَلِيُّ ع وَ عُثْمَانُ بْنُ مَطْعُونٍ شَرَكًا فِيهِ فَهَوَّلَاءِ ثَلَاثَةٌ .

وَ مِنْ بَنِي سَهْمٍ مُبَبِّهِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع وَ قِيلَ قَتَلَهُ أَبُو أُسَيْدٍ السَّاعِدِيُّ وَ نَبِيَّهُ بْنُ الْحَجَّاجِ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
ع وَ الْأَعَاصُ بْنُ مُبَبِّهِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَتَلَهُ عَلِيُّ ع وَ أَبُو الْعَاصِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيِّ بْنِ سَعْدِ بْنِ سَهْمٍ قَتَلَهُ أَبُو دُجَانَةَ قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي
أَبُو مَعْشَرٍ عَنْ أَصْحَابِهِ قَالُوا قَتَلَهُ عَلِيُّ ع وَ عَاصِ بْنِ أَبِي عَوْفٍ بْنِ صَبِيرِهِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ سَعْدٍ قَتَلَهُ أَبُو دُجَانَةَ فَهَوَّلَاءِ خَمْسَةٌ وَ مِنْ بَنِي
عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ ثُمَّ مِنْ بَنِي مَالِكِ بْنِ حَسَلٍ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَبْدِ قَيْسٍ حَلِيفُ لَهُمْ قَتَلَهُ عُكَّاشَةُ بْنُ مِحْصَنِ وَ مَعْبُدِ بْنِ وَهْبٍ حَلِيفُ لَهُمْ مِنْ
كَلْبٍ قَتَلَهُ أَبُو دُجَانَةَ فَهَوَّلَاءِ اثْنَانِ .

فجميع من قتل ببدر في روايه الواقدي من المشركين في الحرب صبرا اثنان و خمسون رجلا قتل على ع منهم مع الذين شرك
في قتلهم اربعة و عشرين رجلا و قد كثرت الروايه أن المقتولين ببدر كانوا سبعين و لكن الذين عرفوا و حفظت أسماؤهم من
ذكرناه

وَ فِي رِوَايَةِ الشَّيْبَانِيِّ أَنَّ زَمْعَةَ بْنَ الْمَسُودِ بْنِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ عَلِيُّ وَ الْأَشْهُرُ فِي الرِّوَايَةِ أَنَّهُ قَتَلَهُ الْحَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ وَ أَنَّ زَمْعَةَ قَتَلَهُ أَبُو
دُجَانَةَ { ١ } انظر تسميه من قتل من المشركين ببدر في الواقدي ١٤٣-١٥١ . {

القول فيمن شهد بدرا من المسلمين

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ كَانُوا ثَلَاثِمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةٌ عَشَرَ رَجُلًا مَعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ضَرَبَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص بِسَهَامِهِمْ وَ هُمْ غَائِبُونَ وَ عِدَّتُهُمْ ثَمَانِيَةٌ
قَالَ وَ هَذَا هُوَ الْأَغْلَبُ فِي الرِّوَايَةِ

قَالَ وَ لَمْ يَشْهَدْ بَدْرًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا قُرَشِيٌّ أَوْ حَلِيفُ لِقُرَشِيٍّ أَوْ أَنْصَارِيٌّ أَوْ حَلِيفُ لَأَنْصَارِيٍّ أَوْ مَوْلَى وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَ هَكَذَا مِنْ
جَانِبِ الْمُشْرِكِينَ فَإِنَّهُ لَمْ يَشْهَدْهَا إِلَّا قُرَشِيٌّ أَوْ حَلِيفُ لِقُرَشِيٍّ أَوْ مَوْلَى لَهُمْ .

قَالَ فَكَانَتْ قُرَيْشٌ وَ مَوَالِيهَا وَ حُلَفَاؤُهَا سِتَّةً وَ ثَمَانِينَ رَجُلًا وَ كَانَتْ الْأَنْصَارُ وَ مَوَالِيهَا وَ حُلَفَاؤُهَا مِائَتِينَ وَ سَبْعَةً وَ عَشْرِينَ رَجُلًا {
(١) مغازي الواقدي ١٥٢، ١٥١ . {

فأما تفصيل أسماء من شهداها من المسلمين فله موضع في كتب المحدثين أملكك به من هذا الموضع

[الفصل الرابع]

الفصل الرابع فى شرح قصه غزاه أحد و نحن نذكر ذلك من كتاب الواقدى { ٢ } أخبار غزوه أحد فى مغازى الواقدى ص ١٩٧ و ما بعدها. { رحمه الله على عاداتنا فى ذكر غزاه بدر و نضيف إليه من الزيادات التى ذكرها ابن إسحاق و البلاذرى ما يقتضى الحال ذكره.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ لَمَّا رَجَعَ مِنْ حَضَرَ بَدْرًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِلَى مَكَّةَ وَجَدُوا الْعَيْرَ الَّتِي قَدِمَ بِهَا أَبُو سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ مِنَ الشَّامِ مَوْفُوفَةً فِي دَارِ النَّدْوَةِ وَكَذَلِكَ كَانُوا يَضِيْعُونَ فَلَمْ يُحَرِّكْهَا أَبُو سُفْيَانَ وَ لَمْ يُفَرِّقْهَا لِغَيْبِ أَهْلِ الْعَيْرِ وَ مَشَتْ أَشْرَافُ قُرَيْشٍ إِلَى أَبِي سُفْيَانَ الْأَسْوَدِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ أَسَدٍ وَ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ وَ صَيْفَوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ وَ عِكْرِمَةَ بْنَ أَبِي جَهْلٍ وَ الْحَارِثَ بْنَ هِشَامٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنَ أَبِي رَبِيعَةَ وَ حُوَيْطِبَ بْنَ عَبْدِ الْعَزَى فَقَالُوا يَا أَبَا سُفْيَانَ أَنْظِرْ هَذِهِ الْعَيْرَ الَّتِي قَدِمْتَ بِهَا فَاحْتَبَسْتَهَا { ٣ } الواقدى: «فاحتبسها». { فَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّهَا أَمْوَالُ أَهْلِ مَكَّةَ وَ لَطِيمَةٌ { ٤ } اللطيمة: العير تحمل الطيب و بز التجار. { قُرَيْشٍ وَ هُمْ طَبِئُوا الْأَنْفُسِ يَجْهَظُونَ بِهَذِهِ الْعَيْرِ جَيْشًا كَيْفًا إِلَى مُحَمَّدٍ فَقَدْ

تَرَى مَنْ قُتِلَ مِنْ آبَائِنَا وَ أَبْنَائِنَا وَ عَشَائِرِنَا فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ وَ قَدْ طَابَتْ أَنْفُسُ قُرَيْشٍ بِذَلِكَ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ أَجَابَ إِلَى ذَلِكَ وَ بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ مَعِيَ فَأَنَا وَ اللَّهُ الْمُؤْتَوِّرُ وَ النَّائِرُ { ١ } النائر: الذى يقوم بالنار. { وَ قَدْ قُتِلَ ابْنِي حَنْظَلَةَ بَدْرٍ وَ أَشْرَافُ قَوْمِي فَلَمْ تَزَلِ الْعَيْرُ مَوْفُوفَةً حَتَّى تُجْهَظُوا لِلْخُرُوجِ فَبَاعُوهَا فَصَارَتْ ذَهَبًا عَيْنًا وَ يُقَالُ إِنَّمَا قَالُوا يَا أَبَا سُفْيَانَ بَعْ الْعَيْرِ ثُمَّ اغْرُلْ أَرْبَاحَهَا فَكَانَتْ الْعَيْرُ أَلْفَ بَعِيرٍ وَ كَانَ الْمَالُ خَمْسِينَ أَلْفَ دِينَارٍ وَ كَانُوا يَرْبِحُونَ فِي تِجَارَاتِهِمْ لِلدِينَارِ دِينَارًا وَ كَانَ مَتَجَرِّمٌ مِنَ الشَّامِ غَزَاهُ لَا يَعُدُّوْنَهَا إِلَى غَيْرِهَا وَ كَانَ أَبُو سُفْيَانَ قَدْ حَبَسَ عَيْرَ بَنِي زُهْرَةَ لِأَنَّهُمْ رَجَعُوا مِنْ طَرِيقِ بَدْرٍ وَ سَلَّمَ مَا كَانَ لِمَخْرَمِهِ بْنِ نَوْفَلٍ وَ لِبَنِي أَبِيهِ وَ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ زُهْرَةَ فَأَبَى مَخْرَمَهُ أَنْ يَقْبَلَ عَيْرَهُ حَتَّى يَسَلَّمَ إِلَى بَنِي زُهْرَةَ جَمِيعًا { ٢ } ا: «جمعا». { وَ تَكَلَّمَ الْأَخْنَسُ فَقَالَ وَ مَا لِعَيْرِ بَنِي زُهْرَةَ مِنْ بَيْنِ عَيْرَاتِ قُرَيْشٍ قَالَ أَبُو سُفْيَانَ لِأَنَّهُمْ رَجَعُوا عَنْ قُرَيْشٍ قَالَ الْأَخْنَسُ أَنْتَ أَرْسَلْتِ إِلَى قُرَيْشٍ أَنْ ارْجِعُوا فَقَدْ أَحْرَزْنَا الْعَيْرَ لَا تَخْرُجُوا فِي غَيْرِ شَيْءٍ فَرَجَعْنَا فَأَخَذْتُ بَنُو زُهْرَةَ عَيْرَهَا وَ أَخَذَ أَقْوَامٌ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ أَهْلَ ضَعْفٍ لَا عَشَائِرَ لَهُمْ وَ لَا مَنَعَهُ كُلُّ مَا كَانَ لَهُمْ فِي الْعَيْرِ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ هَذَا بَيِّنٌ أَنَّهُ إِنَّمَا أُخْرِجَ الْقَوْمُ أَرْبَاحِ الْعَيْرِ قَالَ وَ فِيهِمْ أَنْزَلَ { ٣ } ا: «أنزلت». { إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ الْآيَةَ.

قَالَ فَلَمَّا أَجْمَعُوا عَلَى الْمَسِيرِ قَالُوا نَسِيرُ فِي الْعَرَبِ فَسَتَنصِرُهُمْ فَإِنَّ عَبِيدَ مَنَاةَ عَيْرٍ مُتَخَلِّفِينَ عَنَّا هُمْ أَوْصَلَ الْعَرَبِ لِأَرْحَامِنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنَا مِنَ الْأَحْيَائِشِ فَاجْمَعُوا عَلَى أَنْ يَبْعَثُوا أَرْبَعَهُ مِنْ قُرَيْشٍ يَسِيرُونَ فِي الْعَرَبِ يَدْعُونَهُمْ إِلَى نَصِيرَتِهِمْ فَبَعَثُوا عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ وَ هُبَيْرَةَ بْنَ وَهَبٍ وَ ابْنَ الزُّبَيْرِ وَ أَبَا عَزَةَ الْجُمَحِيِّ فَأَبَى أَبُو عَزَةَ أَنْ يَسِيرَ { ٤ } فى الواقدى: «أطاع النفر و أبى أبو عزه». { وَ قَالَ مِنْ

عَلَى مُحَمَّدٍ يَوْمَ بَدْرٍ وَ حَلَفْتُ أَلَّا أَظَاهِرَ { ١ } الواقدى: «لا أظاهر». { عَلَيْهِ عَدُوًّا أَبَدًا فَمَشَى إِلَيْهِ صَفْوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ فَقَالَ أَخْرِجْ فَأَبَى وَ قَالَ عَاهِدْتُ مُحَمَّدًا يَوْمَ بَدْرٍ أَلَّا أَظَاهِرَ عَلَيْهِ عَدُوًّا أَبَدًا وَ أَنَا أَفَى لَهُ بِمَا عَاهَدْتَهُ عَلَيْهِ { ٢ } من الواقدى. { مِنْ عَلِيٍّ وَ لَمْ يَمْنِ عَلَى غَيْرِي حَتَّى قَتَلَهُ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ الْفِدَاءَ فَقَالَ صَفْوَانَ أَخْرِجْ مَعَنَا فَإِنَّ تَسَلُّمَ أُعْطِكَ مِنَ الْمَالِ مَا شِئْتَ وَ إِنْ تُقْتَلُ تَكُنْ عِيَالِكَ مَعَ عِيَالِي فَأَبَى أَبُو عَزَةَ حَتَّى كَانَ الْغَدِ وَ انصَرَفَ عَنْهُ صَفْوَانَ بْنُ أُمَيَّةَ آيسًا مِنْهُ فَلَمَّا كَانَ الْغَدُ جَاءَهُ صَفْوَانَ وَ جُبَيْرُ بْنُ مُطْعِمٍ فَقَالَ لَهُ صَفْوَانَ

الْكَلَامِ الْأَوَّلِ فَأَبَى فَقَالَ جُبَيْرٌ مَا كُنْتُ أَظُنُّ أَنَّيَ أَعِيشُ حَتَّى يَمْسِيَ إِلَيْكَ أَبُو وَهَبٍ فِي أَمْرِ تَأْبَى عَلَيْهِ فَأَحْفَظُهُ فَقَالَ أَنَا أَخْرَجُ قَالَ فَخَرَجَ إِلَى الْعَرَبِ يَجْمَعُهَا وَيَقُولُ إِيَّاهُ بِنِي عَبْدِ مَنَاةَ الرِّزَامِ { ٣ } ابن هشام ٣:٤: «إيها بنى عبد مناه». و الرزام: جمع رازم؛ وهو الذى يثبت فى مكانه لا- يبرحه، تقول: رزم البعير، إذا ثبت فى مكانه. { وَخَرَجَ النَّفْرُ مَعَ أَبِي عَزَّةَ فَأَلْبُوا الْعَرَبَ وَجَمَعُوا وَبَلَّغُوا ثَقِيفًا فَأَوْعَبُوا { ٤ } ابن هشام: «لا- تعدونى». { فَلَمَّا أَجْمَعُوا الْمَسِيرَ وَتَأَلَّبَ مَنْ كَانَ مَعَهُمْ مِنَ الْعَرَبِ وَحَضَرُوا وَاخْتَلَفَتْ قُرَيْشٌ فِي إِخْرَاجِ الظَّنِّ مَعَهُمْ قَالَ صِفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ أَخْرَجُوا بِالظَّنِّ { ٥ } ب: «أرغبوا»، وأثبت ما فى أ و الواقدى، وأوعبوا، أى خرجوا للغزو. { فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ فَعَلَ فَإِنَّهُ أَقْمَنُ أَنْ يَحْفَظَنَكُمْ وَيَذْكُرَنكُمْ قَتْلَى يَدْرِ فَإِنَّ الْعَهْدَ حَدِيثٌ وَنَحْنُ قَوْمٌ مَوْتُورُونَ مَسْتَمِيتُونَ لَا نُرِيدُ أَنْ نَزْجَعَ إِلَى دِيَارِنَا حَتَّى نُدْرِكَ ثَارَنَا أَوْ نَمُوتَ دُونَهُ فَقَالَ عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ أَنَا أَوَّلُ مَنْ أَجَابَ إِلَى مَا دَعَوْتَ إِلَيْهِ وَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ مِثْلَ ذَلِكَ فَمَسَى فِي ذَلِكَ

نُوفِلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الدِّيلِيُّ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ هَذَا لَيْسَ بِرَأْيٍ أَنْ تَعَرَّضُوا حَرَمَكُمْ لِعِدْوِكُمْ وَلَا- آمَنُ أَنْ تَكُونَ الدَّيْبَةُ { ١ } الدَّيْبَةُ: العاقبة. (٢) من أ و الواقدى. { لَهُمْ فَتَفْتَضِعُوا فِي نِسَائِكُمْ فَقَالَ صِفْوَانُ لَا كَانَ غَيْرَ هَذَا أَبَدًا فَجَاءَ نُوفِلٌ إِلَى أَبِي سُفْيَانَ بْنِ حَرْبٍ فَقَالَ لَهُ تِلْكَ الْمَقَالَةُ فَصَاحَتْ هِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ إِنَّكَ وَاللَّهِ سَلِمْتَ يَوْمَ بَدْرٍ فَجَعْتُ إِلَى نِسَائِكَ نَعْمَ نَخْرُجُ فَنَشْهَدُ الْقِتَالَ فَقَدْ رُدَّتِ الْفَيَّانُ مِنَ الْجُحْفَةِ فِي سَفَرِهِمْ إِلَى بَدْرٍ فَقَتَلْتُ الْأَجْبَةَ يَوْمَئِذٍ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ لَسْتُ أَخَالِفُ قُرَيْشًا أَنَا رَجُلٌ مِنْهَا مَا فَعَلْتُ فَعَلْتَ فَخَرَجُوا بِالظَّنِّ فَخَرَجَ أَبُو سُفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ بِامْرَأَتَيْنِ هِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ وَأُمَيَّةُ بِنْتُ سَعْدِ بْنِ وَهَبِ بْنِ أَشِيمِ بْنِ كِنَانَةَ وَخَرَجَ صِفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ بِامْرَأَتَيْنِ بَرْزَةَ بِنْتُ مَسْعُودِ الثَّقَفِيِّ وَهِيَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعْدَلِ مِنَ كِنَانَةَ وَهِيَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ الْأَصْبَغِيِّ وَخَرَجَ طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ بِامْرَأَتِهِ سُلَافَةَ بِنْتُ سَعْدِ بْنِ شَهِيدٍ وَهِيَ مِنَ الْأَوْسِ وَهِيَ أُمُّ بَيْنَةَ مُسَافِعٍ وَالْحَارِثُ وَكِلَابُ وَالْجَلَّاسِ بِنِي طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ وَخَرَجَ عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ بِامْرَأَتِهِ أُمُّ حَكِيمِ بِنْتُ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامِ وَخَرَجَ الْحَارِثُ بْنُ هِشَامِ بِامْرَأَتِهِ فَاطِمَةَ بِنْتُ الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَخَرَجَ عَمْرُو بْنُ الْعِاصِ بِامْرَأَتِهِ هِنْدُ بِنْتُ مُتَّبِعِ بْنِ الْحَبَّاجِ وَهِيَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ اسْمُهَا رَيْطَةُ وَخَرَجَتْ خَنَاسُ بِنْتُ مَالِكِ بْنِ الْمِضْرَبِ إِحْدَى نِسَاءِ بِنِي مَالِكِ بْنِ حِشْلِ مَعَ ابْنَيْهَا أَبِي عَزِيزِ بْنِ عُمَيْرِ أَخِي مُضَيْعَبِ بْنِ عُمَيْرِ مِنْ بِنِي عَبْدِ الدَّارِ وَخَرَجَ الْحَارِثُ بْنُ سُفْيَانَ بْنِ عَبْدِ الْأَسَدِ بِامْرَأَتِهِ رَمْلَةَ بِنْتُ طَارِقِ بْنِ عَلَقَمَةَ الْكِنَانِيَةَ وَخَرَجَ كِنَانَةَ بْنُ عَلِيِّ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ مَنَاةَ بِامْرَأَتِهِ أُمُّ حَكِيمِ بِنْتُ طَارِقِ وَخَرَجَ سُفْيَانَ بْنُ عُوَيْفِ بِامْرَأَتِهِ قُتَيْلَةَ بِنْتُ عَمْرُو بْنِ هَلَالٍ وَخَرَجَ النُّعْمَانُ بْنُ عَمْرُو وَجَابِرُ مَسْكٍ الذُّنْبُ أَخُوهُ بِأُمَّهُمَا

الدغينه وَخَرَجَ غُرَابُ بْنُ سُفْيَانَ بْنِ عُوَيْفِ بِامْرَأَتِهِ عَمْرَةَ بِنْتُ الْحَارِثِ بْنِ عَلَقَمَةَ الْكِنَانِيَةَ وَهِيَ الَّتِي رَفَعَتْ لِوَاءِ قُرَيْشٍ حِينَ سَقَطَتْ حَتَّى تَرَجَعَتْ قُرَيْشٌ إِلَى لَوَائِهَا وَفِيهَا يَقُولُ حَسَّانٌ وَ لَوْ لَا لَوَاءُ الْحَارِثِيِّ أَصْبَحُوا يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بِالثَّمَنِ الْبُخْسِ .

قَالُوا وَخَرَجَ سُفْيَانَ بْنُ عُوَيْفِ بِعَشْرِهِ مِنْ وُلْدِهِ وَحَشَدَتْ بَنُو كِنَانَةَ وَكَانَتْ الْأَلْوِيَةَ يَوْمَ خَرَجُوا مِنْ مَكَّةَ ثَلَاثَةَ عَشْرَةَ فِي دَارِ النَّدْوَةِ لَوَاءِ يَحْمِلُهُ سُفْيَانَ بْنُ عُوَيْفِ لِبِنِي كِنَانَةَ وَ لَوَاءِ الْأَحَابِيشِ يَحْمِلُهُ رَجُلٌ مِنْهُمْ وَ لَوَاءِ لِقُرَيْشٍ يَحْمِلُهُ { ١ } ب: «يحمله»، وأثبت ما فى أ و الواقدى. { طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَيُقَالُ خَرَجَتْ قُرَيْشٌ وَ لَفَّهَا { ٢ } لَفَّهَا، أى من اجتمع إليها من القبائل. { كُلُّهُمْ مِنْ كِنَانَةَ وَالْأَحَابِيشِ وَغَيْرِهِمْ عَلَى لَوَاءٍ وَاحِدٍ يَحْمِلُهُ طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ وَهُوَ الْأَثْبَتُ عِنْدَنَا .

قَالَ وَخَرَجَتْ قُرَيْشٌ وَهُمْ ثَلَاثَةَ آلَافٍ بِمَنْ ضَوَى { ٣ } ضَوَى إِلَيْهَا: انضم إليها، وفى أ و الواقدى: «انضم». { إِلَيْهَا وَكَانَ فِيهِمْ

مِنْ ثَقِيفٍ مِائَةَ رَجُلٍ وَ خَرَجُوا بِعَدَّةٍ وَ سِلَاحٍ كَثِيرٍ وَ قَادُوا مِائَتِي فَرَسٍ وَ كَانَ فِيهِمْ سَبْعِمِائَةَ دَرَّاعٍ وَ ثَلَاثَةَ آلَافٍ بَعِيرٍ فَلَمَّا أَجْمَعُوا عَلَى الْمَسِيرِ كَتَبَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ كِتَابًا وَ خَتَمَهُ وَ اسْتَأْجَرَ رَجُلًا مِنْ بَنِي غِفَارٍ وَ شَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ يَسِيرَ ثَلَاثًا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص يُخْبِرُهُ أَنْ قُرَيْشًا قَدْ اجْتَمَعَتْ { ٤ } : «أجمعت المسير». { لِلْمَسِيرِ إِلَيْكَ فَمَا كُنْتُ صَانِعًا إِذَا حُلُوا } { ٥ } ب: «خلوا» و أثبت ما فى أ و الواقدى. { بِعِكَ فَاصْبِرْ لَهُ وَ قَدْ وَجَّهُوا وَ هُمْ ثَلَاثَةُ آلَافٍ وَ قَادُوا مِائَتِي فَرَسٍ وَ فِيهِمْ سَبْعِمِائَةَ دَرَّاعٍ وَ ثَلَاثَةَ آلَافٍ بَعِيرٍ وَ قَدْ أَوْعَبُوا مِنَ السَّلَاحِ فَصَدِمَ الْغِفَارِيُّ فَلَمْ يَجِدْ رَسُولَ اللَّهِ ص بِالْمَدِينَةِ وَجَدَهُ بِقُبَاءَ فَخَرَجَ حَتَّى وَجَدَ رَسُولَ اللَّهِ ص عَلَى بَابِ مَسْجِدِ قُبَاءَ يَرْكَبُ

حِمَارِهِ فَدَفَعَ إِلَيْهِ الْكِتَابَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ أَبِي بِنِ كَعْبٍ وَ اسْتَكْتَمَ أَبِيَا مَا فِيهِ وَ دَخَلَ مَنْزِلَ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ فَقَالَ أَيْ فِي الْبَيْتِ أَحَدٌ فَقَالَ سَعْدٌ لَا- فَتَكَلَّمَ بِحَاجَتِكَ فَأَخْبَرَهُ بِكِتَابِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَجَعَلَ سَعْدٌ يَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ اللَّهُ إِنْ لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ فِي ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَرْجَعْتُ { ١ } الواقدى: «وقد أرجفت». { يَهُودِ الْمَدِينَةِ وَ الْمُتَأَفِّقُونَ وَ قَالُوا مَا جَاءَ مُحَمَّدًا شَيْءٌ يُحِبُّهُ وَ انصَرَفَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى الْمَدِينَةِ وَ قَدْ اسْتَكْتَمَ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ الْخَبْرَ فَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنْ مَنْزِلِهِ خَرَجَتْ امْرَأَةٌ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ إِلَيْهِ فَقَالَتْ مَا قَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ مَا لَكَ وَ لِمَا لَكَ لَا أُمَّ لَكَ قَالَتْ كُنْتُ أَسْتَمِعُ عَلَيْكُمْ وَ أَخْبَرْتُ سَعْدًا الْخَبْرَ فَاسْتَرْجَعَ سَعْدٌ وَ قَالَ لَا- أَرَاكَ تَسْتَمِعِينَ عَلَيْنَا وَ أَنَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ ص تَكَلَّمَ بِحَاجَتِكَ ثُمَّ أَخَذَ بِجَمْعِ لِمَتَهَا { ٢ } «البتها». { ثُمَّ خَرَجَ يَعِيدُ بِهَا حَتَّى أَدْرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالْجِسْرِ وَ قَدْ بَلَحَتْ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ امْرَأَتِي سَأَلَتْنِي عَمَّا قُلْتَ فَكَتَمْتُهَا فَقَالَتْ قَدْ سَمِعْتُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ص ثُمَّ جَاءَتْ بِالْحَدِيثِ كُلِّهِ فَخَشَيْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَظْهَرَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَتَطَّنُ أَنْى أَفْشَيْتُ سِرَّكَ فَقَالَ ص خَلِّ سَبِيلَهَا وَ شَاعَ الْخَبْرُ بَيْنَ النَّاسِ بِمَسِيرِ قُرَيْشٍ وَ قَدِمَ عَمْرُو بْنُ سَالِمِ الْخَزَاعِيِّ فِي نَفَرٍ مِنْ خَزَاعِهِ سَارُوا مِنْ مَكَّةَ أَرْبَعًا فَوَافُوا قُرَيْشًا وَ قَدْ عَشِيَ كَرُّوا بِجَدْيِ طَوًى فَأَخْبَرُوا رَسُولَ اللَّهِ ص الْخَبْرَ ثُمَّ انصَرَفُوا وَ لَقُوا قُرَيْشًا بِبَطْنِ رَابِعٍ وَ هُوَ أَرْبَعُ لِيَالٍ مِنَ الْمَدِينَةِ فَنَكَبُوا عَنْ قُرَيْشٍ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَلَمَّا أَصْبَحَ أَبُو سُفْيَانَ بِالْأَبْوَاءِ أَخْبَرَ أَنَّ عَمْرُو بْنَ سَالِمٍ وَ أَصْحَابِهِ رَاحُوا أَمْسٍ مَمْسِينَ إِلَى مَكَّةَ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ أَخْلِفْ بِاللَّهِ أَنَّهُمْ جَاءُوا مُحَمَّدًا فَخَبَرُوهُ بِمَسِيرِنَا وَ عَدَدِنَا { ٣ } الواقدى: «فأخبروه بعددنا». { وَ حَدَّرُوهُ مِنَّا فَهُمْ الْآنَ يَلْزَمُونَ صِيَاصِيَهُمْ فَمَا أَرَانَا نَصِيْبٌ مِنْهُمْ شَيْئًا فِي وَجْهِنَا فَقَالَ صَفْوَانُ بْنُ أُمَيَّةَ إِنَّ لَمْ يَصْحَرُوا { ٤ } أصحروا: خرجوا إلى الصحراء؛ هو الفضاء المستوى الواسع. { لَنَا عَمَدْنَا إِلَى نَخْلِ الْأَوْسِ وَ الْخَزْرَجِ فَقَطَعْنَاهُ

فتركناهم وَ لَا أَمْوَالٍ لَهُمْ فَلَا يَخْتَارُونَهَا أَبَدًا وَ إِنْ أَصْحَرُوا لَنَا فَعَدَدْنَا أَكْثَرَ مِنْ عَدَدِهِمْ وَ سِلَاحِنَا أَكْثَرَ مِنْ سِلَاحِهِمْ وَ لَنَا خَيْلٌ وَ لَا خَيْلٌ مَعَهُمْ وَ نَحْنُ نَقَاتِلُ عَلَى وَثَرِ عُنْدِهِمْ وَ لَا وَثَرَ لَهُمْ عِنْدَنَا قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ أَبُو عَامِرٍ الْفَاسِقُ قَدْ خَرَجَ فِي خَمْسِينَ رَجُلًا مِنَ الْأَوْسِ حَتَّى قَدِمَ بِهِمْ مَكَّةَ حِينَ قَدِمَ النَّبِيُّ ص يَحْرُضُهَا وَ يُعَلِّمُهَا أَنَّهَا عَلَى الْحَقِّ وَ مَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ بِاطْلٍ فَسَارَتْ قُرَيْشٌ إِلَى بَدْرِ وَ لَمْ يُسَرَّ مَعَهَا فَلَمَّا خَرَجَتْ قُرَيْشٌ إِلَى أَحَدِ سَارَ مَعَهَا وَ كَانَ يَقُولُ لِقُرَيْشٍ إِنْ لَوْ قَدِمْتُ عَلَى قَوْمِي لَمْ يَخْتَلِفْ عَلَيْكُمْ مِنْهُمْ اثْنَانِ وَ هُوَ لَآءٍ مَعِي نَفَرٌ مِنْهُمْ خَمْسُونَ رَجُلًا فَصَدَّقُوهُ بِمَا قَالَ وَ طَمِعُوا فِي نَصْرِهِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ خَرَجَ النِّسَاءُ مَعَهُنَّ الدُّفُوفَ يَحْرُضْنَ الرِّجَالَ وَ يَذْكُرْنَهُمْ قَتْلَى يَدْرِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ وَ جُعِلَتْ قُرَيْشٌ تُنْزِلُ كُلَّ مَنْهَلٍ يَنْحَرُونَ مَا نَحَرُوا مِنَ الْجَزْرِ مِمَّا كَانُوا جَمَعُوا مِنَ الْعَيْنِ وَ يَتَفَوَّضُونَ بِهِ فِي مَسِيرِهِمْ وَ يَأْكُلُونَ مِنْ أَرْوَادِهِمْ مِمَّا جَمَعُوا مِنَ الْأَمْوَالِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَتْ قُرَيْشٌ لَمَّا مَرَّتْ بِالْأَبْوَاءِ قَالَتْ إِنَّكُمْ قَدْ خَرَجْتُمْ بِالظَّنِّ مَعَكُمْ وَ نَحْنُ نَخَافُ عَلَى نِسَائِنَا فَتَعَالَوْا نَبْشُ قُبْرُ أُمَّ

مُحَمَّدٍ فَإِنَّ النِّسَاءَ عَوْرَةٌ فَإِنْ يَصُبُّ مِنْ نِسَائِكُمْ أَحَدًا قُلْتُمْ هَذِهِ رُمَّةٌ أَمْكَ فَإِنْ كَانَ بَرًّا بِأُمَّهِ كَمَا يَزْعُمُ فَلَعَمْرِي لِنَفَادِينِكُمْ بُرْمَةٌ أُمَّهُ وَ إِنْ لَمْ يَطْفُرْ بِأَحَدٍ مِنْ نِسَائِكُمْ فَلَعَمْرِي لِيَفْسِدِينَ رُمَّةٌ أُمَّهُ بِمَالٍ كَثِيرٍ إِنْ كَانَ بِهَا بَرًّا فَاسْتَشَارَ أَبُو سَيْفِيَانَ بْنَ حَرْبٍ أَهْلَ الرَّأْيِ مِنْ قُرَيْشٍ فِي ذَلِكَ فَقَالُوا لَا تَذْكُرْ مِنْ هَذَا شَيْئًا فَلَوْ فَعَلْنَا نَبَشْتُ بَنُو بَكْرٍ وَ خُرَاعَهُ مَوْتَانَا.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَتْ قُرَيْشٌ بِذِي الْحُلَيْفَةِ يَوْمَ الْخَمِيسِ صَبِيحَةَ عَشَرَ مِنْ مُخْرِجُهُمْ مِنْ مَكَّةَ وَ ذَلِكَ لِخَمْسِ لَيَالٍ مَضَيْنَ مِنْ سُؤَالٍ عَلَى رَأْسِ اثْنَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ شَهْرًا مِنَ الْهَجْرَةِ فَلَمَّا

أَصْبَحُوا بِذِي الْحُلَيْفَةِ خَرَجَ فُرْسَانٌ مِنْهُمْ فَأَنْزَلُوهُمْ الْوِطَاءَ { ١ } الْوِطَاءُ: مَا انْخَفَضَ مِنَ الْأَرْضِ. { وَ بَعَثَ النَّبِيُّ صَ عَيْنَيْنِ لَهُ آنِسًا وَ مُؤْنِسًا ابْنَيْ فَضَالَةَ لَيْلَةَ الْخَمِيسِ فَاعترضوا لِقُرَيْشٍ بِالْعَقِيقِ فَسَارَا مَعَهُمْ حَتَّى نَزَلُوا الْوِطَاءَ وَ أَتَى رَسُولُ اللَّهِ صَ فَأَخْبَرَاهُ وَ كَانَ الْمُسْلِمُونَ قَدْ ازْدَرَعُوا الْعَرْضِ { ٢ } الْعَرْضُ: الْوَادِي. { وَ الْعَرْضِ مَا بَيْنَ الْوِطَاءِ بِأَحَدٍ إِلَى الْجُزْفِ إِلَى الْعَرْضِ عَرْضَهُ الْبَقْلِ الْيَوْمَ وَ كَانَ أَهْلُهُ بَنُو سَيْلَمَةَ وَ حَارِثَةَ وَ ظَفَرَ وَ عَبْدُ الْأَشْهَلِ وَ كَانَ الْمَاءُ يَوْمَئِذٍ بِالْجُزْفِ نَشِطُهُ لَا يَرْمَمُ سَابِقِ النَّاضِحِ مَجْلِسًا وَاحِدًا يَنْفَتِلُ الْجَمَلِ فِي سَاعَتِهِ حَتَّى ذَهَبَتْ بِمِيَاهِهِ عُيُونُ الْعَابَةِ الَّتِي حَفَرَهَا مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سَيْفِيَانَ { ٣ } كَذَا وَرَدَتْ الْعِبَارَةُ فِي الْأَصُولِ وَ فِي الْوَأَقِدِيِّ وَ فِيهَا غَمُوضٌ. { وَ كَانَ الْمُسْلِمُونَ قَدْ أَدْخَلُوا آلَهُ زَرْعَهُمْ لَيْلَةَ الْخَمِيسِ الْمَدِينَةَ فَقَدِمَ الْمُشْرِكُونَ عَلَى زَرْعِهِمْ فَحَلُّوا فِيهِ إِبِلَهُمْ وَ خَيُْولَهُمْ وَ كَانَ لِأَسِيدِ بْنِ حُضَيْرٍ فِي الْعَرْضِ عِشْرُونَ نَاضِحًا تَشِيْقَى شَعْبِيرًا وَ كَانَ الْمُسْلِمُونَ قَدْ حَذِرُوا عَلَى جَمَالِهِمْ وَ عَمَالِهِمْ وَ آلِهِ حَرْتَهُمْ وَ كَانَ الْمُشْرِكُونَ يَزْعُونَ يَوْمَ الْخَمِيسِ فَلَمَّا أَمْسَوْا جَمَعُوا الْإِبِلَ وَ قَصَلُوا عَلَيْهَا الْقَصِيلَ وَ قَصَلُوا عَلَى خَيُْولِهِمْ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ فَلَمَّا أَصْبَحُوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ حَلُّوا ظَهْرَهُمْ فِي الزَّرْعِ وَ خَيْلَهُمْ حَتَّى تَرَكَوا الْعَرْضَ لَيْسَ بِهِ خَضْرَاءَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَلَمَّا نَزَلُوا وَ حَلُّوا الْعَقْدَ وَ اطْمَأَنَّنُوا بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ صَ الْحُبَابَ بْنَ الْمُنْدَرِ بْنَ الْجَمُوحِ إِلَى الْقَوْمِ فَدَخَلَ فِيهِمْ وَ حَزَرَ وَ نَظَرَ إِلَى جَمِيعِ مَا يُرِيدُ وَ كَانَ قَدْ بَعَثَهُ سِرًّا وَ قَالَ لَهُ إِذَا رَجَعْتَ فَلَا تُخْبِرُنِي بَيْنَ أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَنْ تَرَى فِي الْقَوْمِ قَلَهُ فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَأَخْبَرَهُ خَالِيًا وَ قَالَ لَهُ رَأَيْتَ عِدَدًا حَزَرْتَهُمْ ثَلَاثَ آلَافٍ يَزِيدُونَ قَلِيلًا أَوْ يَنْقُصُونَ قَلِيلًا وَ الْخَيْلُ مَائِئَتَا فَرَسٍ وَ رَأَيْتَ دُرُوعًا ظَاهِرَةً حَزَرْتَهَا سَبْعُمِائَةَ دِرْعٍ قَالَ هَلْ رَأَيْتَ ظُعْنًا قَالَ نَعَمْ رَأَيْتُ النِّسَاءَ مَعَهُنَّ الدَّفَافِ وَ الْأَكْبَارِ وَ هِيَ الطُّبُولُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ أَرَدْنَا أَنْ يَحْرُضَ الْقَوْمُ وَ يَذْكُرُنَا قَتْلَى بَدْرٍ هَكَذَا

جَاءَنِي خَبْرُهُمْ لَا تَذْكُرْ مِنْ شَأْنِهِمْ حَرْفًا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ اللَّهُمَّ بِكَ أَحْوَالُ وَ بِكَ أَصُولُ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ خَرَجَ سَيْلَمَةُ بْنُ سَلَامَةَ بْنِ وَ قَشَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِأَذْنَى الْعَرْضِ إِذَا طَلِيَعَهُ خَيْلُ الْمُشْرِكِينَ عَشْرَةَ أَفْرَاسٍ رَكُضُوا فِي أَثَرِهِ فَوَقَفَ لَهُمْ عَلَى نَشْرِ { ١ } ب: «نَشْرُهُ». { مِنْ الْحَرْهِ فَرَشَقَهُمْ بِالنَّبْلِ مَرَّةً وَ بِالْحِجَارَةِ أُخْرَى حَتَّى انْكَشَفُوا عَنْهُ فَلَمَّا وُلُّوا جَاءَ إِلَى مَزْرَعَتِهِ بِأَذْنَى الْعَرْضِ فَاسْتَخْرَجَ سَيْفًا كَانَ لَهُ وَ دِرْعٌ حَدِيدٌ كَانَ لَهُ دَفِنًا فِي نَاحِيَةِ الْمَزْرَعَةِ وَ خَرَجَ بِهِمَا يَغِيدُ حَتَّى أَتَى بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ فَخَبَرَ قَوْمَهُ بِمَا لَقِيَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ مُقَدِّمَ قُرَيْشٍ يَوْمَ الْخَمِيسِ لِخَمْسِ خَلُونَ مِنْ سُؤَالٍ وَ كَانَتْ الْوَقْعَةُ يَوْمَ السَّبْتِ لِسَبْعِ خَلُونَ مِنْ سُؤَالٍ وَ بَاتَتْ وَجُوهُ الْأَوْسِ وَ الْخَزْرَجِ سَيْدِ بْنِ مَعَاذٍ وَ أُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ وَ سَيْدِ بْنِ عَبَادَةَ فِي عُبَادَةَ فِي عِيدِهِ مِنْهُمْ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَاحُ فِي الْمَسِيحِ جِدِ بِنَابِ النَّبِيِّ صَ خَوْفًا مِنْ تَبْيِيتِ الْمُشْرِكِينَ وَ حُرْسَتِ الْمَدِينَةَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ حَتَّى أَصْبَحُوا وَ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَ رُؤْيَا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ فَلَمَّا أَصْبَحَ وَ اجْتَمَعَ الْمُسْلِمُونَ خَطَبَهُمْ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ عَنْ عَاصِمِ بْنِ عُمَرَ بْنِ قَتَادَةَ عَنْ مَحْمُودِ بْنِ لَبِيدٍ قَالَ ظَهَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَأَيْتُ فِي مَنَامِي رُؤْيَا رَأَيْتُ كَأَنِّي فِي دِرْعٍ حَصِيْنَةٍ وَرَأَيْتُ كَأَنِّي سَيْفِي ذَا الْفَقَارِ انْفَصَمَ { (٢) } أَوْ الْوَأَقِدِيُّ: «انفصم». { مِنْ عِنْدِ ظُنَيْتِهِ وَرَأَيْتُ بَقْرًا تُذْبِحُ وَرَأَيْتُ كَأَنِّي مُرْدِفٌ كَبِشًا فَقَالَ النَّاسُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا أَوْلَتْهَا قَالَ أَمَّا الدَّرْعُ الْحَصِيْنَةُ فَالْمَدِيْنَةُ فَامْكُتُوا فِيهَا وَ أَمَّا

انْفِصَامُ { (١) } أَوْ الْوَأَقِدِيُّ: «انفصم». { سَيْفِي عِنْدَ ظُنَيْتِهِ فَمُصِيْبَتِهِ فِي نَفْسِي وَ أَمَّا الْبَقْرُ الْمَذْبُوحُ فَقَتَلِي فِي أَصْحَابِي وَ أَمَّا أَنِّي مُرْدِفٌ { (٢) } أَوْ أَمَّا الْكَبِشُ الْمُرْدِفُ. { كَبِشًا فَكَبِشُ الْكَبِيْبَةِ نَقْتَلُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَمَّا انْفِصَامُ سَيْفِي فَقَتَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى الْمِسْوَرُ بْنُ مَخْرَمَةَ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ رَأَيْتُ فِي سَيْفِي فَلَا فِكْرَهُتُهُ هُوَ الَّذِي أَصَابَ وَجْهِي ع .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَشْتَبِرُوا عَلَيَّ وَ رَأَى صَاحِبٌ مِنْ الْمَدِيْنَةِ لِهَيْدِهِ الرُّؤْيَا وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحِبُّ أَنْ يُوَافِقُ عَلَيَّ مِثْلَ مَا رَأَى وَ عَلَيَّ مَا عَبَّرَ عَلَيْهِ الرُّؤْيَا فَقَامَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي قَتَالَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كُنَّا نَقَاتِلُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فِي هَيْدِهِ الْمَدِيْنَةَ وَ نَجْعَلُ النِّسَاءَ وَ الدَّرَارِي فِي هَيْدِهِ الصِّيَاصِي وَ نَجْعَلُ مَعَهُمُ الْجَحَارَةَ وَ اللَّهُ لَرُبَّمَا مَكَتَ الْوَلِدَانَ شَهْرًا يَنْقُلُونَ الْجَحَارَةَ إِعْدَادًا لِعِدْوَانَا وَ نَسْبِكُ الْمَدِيْنَةَ بِالْبُيُوتَانِ فَتَكُونُ كَالْحِصْنِ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ وَ تَرْمِي الْمَرْأَةَ وَ الصَّبِيَّ مِنْ فَوْقِ الصِّيَاصِي وَ الْأَطَامِ وَ نَقَاتِلُ بِأَسْيَافِنَا فِي السُّكُكِ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ مَدِينَتُنَا عِدْرَاءٌ مَيَّا فَضْتَ عَلَيْنَا قَطُّ وَ مَيَّا خَرَجْنَا إِلَى عِدْوٍ قَطُّ مِنْهَا إِلَّا أَصَابَ مِنَّا وَ مَا دَخَلَ عَلَيْنَا قَطُّ إِلَّا أَصَبْنَا فَدَعَوْهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِنَّهُمْ إِنْ أَقَامُوا أَقَامُوا بِشَرِّ مَحْبِسٍ وَ إِنْ رَجَعُوا رَجَعُوا خَاسِرِينَ مَغْلُوبِينَ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطْعَمَنِي فِي هَذَا الْأَمْرِ وَ اعْلَمْ أَنِّي وَرِثْتُ هَذَا الرَّأْيَ مِنْ أَكْبَرِ قَوْمِي وَ أَهْلِ الرَّأْيِ مِنْهُمْ فَهُمْ كَانُوا أَهْلَ الْحَرْبِ وَ التَّجْرِبَةِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَكَانَ رَأْيُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَ رَأْيِ ابْنِ أَبِي قَتَالَةَ وَ كَانَ ذَلِكَ رَأْيَ الْأَكْبَرِ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَدِيْنَةِ وَ اجْعَلُوا النِّسَاءَ وَ الدَّرَارِي فِي الْأَطَامِ فَإِنْ دَخَلَ عَلَيْنَا فَاتْلُنَاهُمْ فِي الْأَزِقَةِ فَنَحْنُ اعْلَمُ بِهَا مِنْهُمْ وَ رَمَوْا مِنْ فَوْقِ الصِّيَاصِي وَ الْأَطَامِ وَ كَانُوا قَدْ شَبِكُوا الْمَدِيْنَةَ بِالْبُيُوتَانِ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ فَهِيَ كَالْحِصْنِ فَقَالَ فِتْيَانُ أُخِيْدَاتٍ لَمْ يَشْهَدُوا بَدْرًا وَ طَلَبُوا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ الْخُرُوجَ إِلَى عِدْوِهِمْ وَ رَغِبُوا فِي الشَّهَادَةِ وَ أَحْبَبُوا لِقَاءَ الْعَدُوِّ وَ قَالُوا اخْرُجْ بِنَا إِلَى عِدْوَانَا وَ قَالَ رِجَالٌ مِنْ أَهْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «النبه». { (١) } النَّبِيَّةُ: الْفَطْنَةُ، وَ فِي «النبه». { وَ أَهْلُ السَّنَنِ مِنْهُمْ حَمْرَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ سَعْدُ بْنُ عَدِيَّادَةَ وَ النَّعْمَانُ بْنُ مَالِكٍ وَ بَنُو ثَعْلَبَةَ وَ غَيْرُهُمْ مِنَ الْأَمَّاسِ وَ الْخَزْرَجِ إِنْ نَحْشَى يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَطُنَّ عِدْوَانَا أَنَا كَرِهْنَا الْخُرُوجَ إِلَيْهِمْ جُبْنًا عَنْ لِقَائِهِمْ فَيَكُونُ هَذَا جُزْأَةً مِنْهُمْ عَلَيْنَا وَ قَدْ كُنْتُ يَوْمَ بَدْرٍ فِي ثَلَاثِمِائَةِ رَجُلٍ فَظَفَرَكَ اللَّهُ بِهِمْ وَ نَحْنُ الْيَوْمَ بِشَرِّ كَثِيرٍ وَ كُنَّا نَتَمَنَّى هَذَا الْيَوْمَ وَ نَدْعُو اللَّهَ بِهِ فَتَقَدَّرَ سِيَاقَهُ اللَّهُ إِلَيْنَا فِي سَاحَتِنَا هَيْدِهِ وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا رَأَى مِنْ إِحْسَانِهِمْ كِبَارَهُ وَ قَدْ لَبَسُوا السَّلَاحَ يَخْطِرُونَ بِسُيُوفِهِمْ يَتَسَاوَمُونَ كَأَنَّهُمْ الْفُحُولُ وَ قَالَ مَالِكُ بْنُ سِنَانٍ أَبُو أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَحْنُ وَ اللَّهُ بَيْنَ إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ إِمَّا يَظْفَرُنَا اللَّهُ بِهِمْ فَهَذَا الَّذِي نُرِيدُ فَيَذِلُّهُمْ اللَّهُ لَنَا فَتَكُونُ هَيْدُهُ مَعَهُ وَ قَعَهُ بِدْرٍ فَلَا يَبْقَى مِنْهُمْ إِلَّا الشَّرِيدُ وَ الْأُخْرَى يَا رَسُولَ اللَّهِ يَزْزُقُنَا اللَّهُ الشَّهَادَةَ وَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا تَبَالَى أَيُّهُمَا كَانَ إِنْ كَلَّا لَفِيهِ الْخَيْرُ فَلَمْ يَبْلُغْنَا أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجَعَ إِلَيْهِ قَوْلًا وَ سَكَتَ وَ قَالَ حَمْرَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ لَا أَطْعَمُ الْيَوْمَ طَعَامًا حَتَّى أَجَالِدَهُمْ بِسَيْفِي خَارِجًا مِنَ الْمَدِيْنَةِ وَ كَانَ يُقَالُ كَانَ

حَمَزَهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ صَائِمًا وَ يَوْمَ السَّبْتِ فَلَاقَهُمْ وَ هُوَ صَائِمٌ وَ قَالَ النُّعْمَانُ بْنُ مَالِكٍ بْنُ ثَعْلَبَةَ أَخُو بَنِي سَالِمٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا أَشْهَدُ
أَنَّ الْبَقَرَ الْمَذْبُوحَ قَتَلَنِي مِنْ أَصْحَابِكَ وَ أَنِّي مِنْهُمْ فَلَمْ تَحْرِمْنَا الْجَنَّةَ فَوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

لأدخلنها قَالَ رَسُولُ اللَّهِ بِمِ قَالَ إِنِّي أَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا أَفِرُّ يَوْمَ الرَّحْفِ فَقَالَ صَدَقْتَ فَاسْتَشْهَدَ يَوْمَئِذٍ.

وَ قَالَ إِبَاسُ بْنُ أَوْسِ بْنِ عَتِيكٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْأَشْهَلِ مِنَ الْبَقْرِ الْمَذْبُوحِ نَزَجُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ نَذْبَحَ فِي الْقَوْمِ وَ يَذْبَحُ
فِينَا فَنَصِيرُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يَصِيرُونَ إِلَى النَّارِ مَعَ أَنِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أَحِبُّ أَنْ تَرْجِعَ قُرَيْشٌ إِلَى قَوْمِهَا فَتَقُولَ حَضِرْنَا مُحَمَّدٌ فِي
صَيَاصِي يَثْرَبَ وَ آطَامَهَا فَتَكُونَ هَذِهِ جُزْأَةً لِقُرَيْشٍ وَ قَدْ وَطِنُوا سَعْفَنَا فَإِذَا لَمْ نَذْبَحْ عَنْ عَرْضِنَا فَلَمْ نَدْرِعْ وَ قَدْ كُنَّا يَا رَسُولَ فِي
جَاهِلِيَّتِنَا وَ الْعَرَبُ يَأْتُونَنَا فَلَا يَطْمَعُونَ بِهِذَا مِنَّا حَتَّى نَخْرُجَ إِلَيْهِمْ بِأَسْيَافِنَا فَنَذْبَحُهُمْ عَنَّا فَتَحْنُ الْيَوْمَ أَحَقُّ إِذْ أَمَدْنَا اللَّهُ بِكَ وَ عَرَفْنَا
مَصِيرَنَا لَا نَحْصِرُ أَنْفُسَنَا فِي بُيُوتِنَا.

وَ قَامَ خَيْثَمَةُ أَبُو سَعْدِ بْنِ خَيْثَمَةَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ قُرَيْشًا مَكَثَتْ حَوْلًا تَجْمَعُ الْجُمُوعَ وَ تَسْتَجَلِبُ الْعَرَبَ فِي بُوَادِيهَا وَ مِنْ أَتْبَعَهَا
مِنْ أَحَابِيشِهَا ثُمَّ جَاءُونَا قَدْ قَادُوا الْخَيْلَ وَ اغْتَلَوْا الْإِبِلَ حَتَّى نَزَلُوا بِسَاحَتِنَا فَيَحْصِرُونَنَا فِي بُيُوتِنَا وَ صِيَاصِينَا ثُمَّ يَزْجَعُونَ وَافِرِينَ لَمْ
يُكَلِّمُوا فَيَجْرئُهُمْ ذَلِكَ عَلَيْنَا حَتَّى يَشْنُوا الْغَارَاتِ عَلَيْنَا وَ يَصِيؤُوا أَطْلَانًا وَ يَضْعُوا الْعِيُونَ وَ الْأَرْصَادَ عَلَيْنَا مَعَ مَا قَدْ صَنَعُوا بَحْرُوثَنَا وَ
يَجْتَرِي عَلَيْنَا الْعَرَبُ حَوْلَنَا حَتَّى يَطْمَعُوا فِينَا إِذَا رَأَوْنَا لَمْ نَخْرُجْ إِلَيْهِمْ فَنَذْبَحُهُمْ عَنْ حَرِيمِنَا وَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يظْفِرَنَا بِهِمْ فَتَلْكَ عَادَةُ
اللَّهِ عِنْدَنَا أَوْ تَكُونَ الْأُخْرَى فَهِيَ الشَّهَادَةُ لَقَدْ أَخْطَأْتَنِي وَقَعَهُ بَدْرٍ وَ قَدْ كُنْتُ عَلَيْهَا حَرِيصًا لَقَدْ بَلَغَ مِنْ حِرْصِي أَنْ سَاهَمْتُ ابْنِي فِي
الْخُرُوجِ فَخَرَجَ سَهْمُهُ فَرَزَقَ الشَّهَادَةَ وَ قَدْ كُنْتُ حَرِيصًا عَلَى الشَّهَادَةِ وَ قَدْ رَأَيْتُ ابْنِي الْبَارِحَةَ فِي النَّوْمِ فِي أَحْسَنِ صُورِهِ يُسْرِّحُ فِي
ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَ أَنْهَارِهَا وَ هُوَ يَقُولُ الْحَقُّ بِنَا تَرَافِقْنَا فِي الْجَنَّةِ فَقَدْ وَجِدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا وَ قَدْ وَ اللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَصِيبَتْ
مُشْتَقًا إِلَى مُرَافَقَتِهِ فِي الْجَنَّةِ وَ قَدْ كَبُرَتْ سِنِّي وَ دَقَّ عَظْمِي وَ أَحْبَبْتُ

لِقَاءِ رَبِّي فَادْعُ اللَّهَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَرْزُقَنِي الشَّهَادَةَ وَ مُرَافَقَةَ سَعْدٍ فِي الْجَنَّةِ فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ بِذَلِكَ فَقَتَلَ بِأَحَدٍ شَهِيدًا.

قَالَ أَنَسُ بْنُ قَتَادَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هِيَ إِخِيْدَى الْحُسَيْنِيِّينَ إِذَا الشَّهَادَةَ وَ إِذَا الْغَنِيمَةَ وَ الظَّفَرِ بِقَتْلِهِمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ إِنِّي أَخَافُ
عَلَيْكُمْ الْهَزِيمَةَ.

فَلَمَّا أَبَوْا إِلَّا الْخُرُوجَ وَ الْجِهَادَ صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ بِالنَّاسِ ثُمَّ وَعَظَهُمْ وَ أَمَرَهُمْ بِالْجِدِّ وَ الْإِجْتِهَادِ وَ أَخْبَرَهُمْ أَنَّ لَهُمُ الصَّبْرُ
مِمَّا صَبَرُوا فَفَرِحَ النَّاسُ حَيْثُ أَعْلَمَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَ بِالشُّخُوصِ إِلَى عَيْدِهِمْ وَ كَرِهَ ذَلِكَ الْمَخْرَجَ بِشَرِّ كَثِيرٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ
اللَّهِ وَ أَمَرَهُمْ بِالتَّهَيُّؤِ لِعِدْوِهِمْ ثُمَّ صَلَّى الْعَصْرَ بِالنَّاسِ وَ قَدْ حَشَدَ النَّاسُ وَ حَضَرَ أَهْلَ الْعَوَالِي وَ رَفَعُوا النِّسَاءَ إِلَى الْأَطَامِ فَحَضَرَتْ بَنُو
عَمْرٍ وَ بَنُو عَوْفٍ بِلْفِهَا وَ النَّبِيَّتِ وَ لَفِيهَا وَ تَلَبَّسُوا السَّلَاحَ فَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ بَيْتَهُ وَ دَخَلَ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ فَعَمِمَا وَ لَبَسَا وَ
صَفَّ [النَّاسُ]

{ (١) من الواقدي. } لَهُ مَا بَيْنَ حُجْرَتِهِ إِلَى مِثْرِهِ يَنْتَظِرُونَ خُرُوجَهُ فَجَاءَهُمْ سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ وَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ فَقَالَا لَهُمْ قُلْتُمْ لِرَسُولِ
اللَّهِ مَا قُلْتُمْ وَ اسْتَكْرَهْتُمُوهُ عَلَى الْخُرُوجِ وَ الْأَمْرُ يَنْزِلُ عَلَيْهِ مِنَ السَّمَاءِ فَدُؤُوا الْأَمْرَ إِلَيْهِ فَمَا أَمَرَكُمْ فافعلوه وَ مَا رَأَيْتُمْ فِيهِ [لَهُ]

{ (١) من الواقدي. } هَوَى أَوْ أَدْبًا فَطَاطِعُوهُ فَبَيْنَا { الْقَوْمُ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الْأَمْرِ وَ بَعْضُ الْقَوْمِ يَقُولُ الْقَوْلَ مَا قَالَ سَعْدُ وَ بَعْضُهُمْ

عَلَى الْبَصِيرَةِ عَلَى الشُّخُوصِ وَبَعْضُهُمْ لِلْخُرُوجِ كَارِهِ إِذْ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَدْ لَبَسَ لَاعَتَهُ وَقَدْ لَبَسَ الدَّرْعَ فَأَظْهَرَهَا وَحَزَمَ وَسَطَهَا بِمِنْطَقِهِ مِنْ حَمَائِلِ سَيْفٍ مِنْ أَدَمٍ كَانَتْ بَعْدَ عِنْدِ آلِ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَاعْتَمَّ وَتَقَلَّدَ السَّيْفَ فَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص نَدِمُوا جَمِيعاً

عَلَى مَا صَيَّرُوا وَقَالَ الَّذِينَ يَلْحُونَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَخَالَفَكَ فَاصْبِرْ مَا يَدَا لَكَ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَسْتَكْرَهَكَ وَالْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكَ فَقَالَ قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى هَذَا الْحَدِيثِ فَأَبَيْتُمْ وَلَا يَتَّبِعُنِي لِنَبِيِّ إِذَا لَبَسَ لَاعَتَهُ أَنْ يَضَعَهَا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَعْدَائِهِ قَالَ وَكَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ قَبْلَهُ إِذَا لَبَسَ النَّبِيُّ لَاعَتَهُ لَمْ يَضَعَهَا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَعْدَائِهِ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ انظُرُوا مَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ فَاتَّبِعُوهُ امضُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ فَلَكُمْ النَّصْرَ مَا صَبَرْتُمْ.

قلت فمن تأمل أحوال المسلمين في هذه الغزاه من فشلهم وخورهم و اختلافهم في الخروج من المدينة و المقام بها و كراهه النبي ص للخروج ثم خروجه على مضض ثم ندم القوم الذين أشاروا بالخروج ثم انخزال طائفه كثيره من الجيش عن الحرب و رجوعهم إلى المدينة علم أنه لا- انتصار لهم على العدو أصلا فإن النصر معروف بالعمز و الجد و البصيره في الحرب و اتفاق الكلمه و من تأمل أيضا هذه الأحوال علم أنها ضد الأحوال التي كانت في غزاه بدر و أن أحوال قريش لما خرجت إلى بدر كانت مماثله لأحوال المسلمين لما خرجوا إلى أحد و لذلك كانت الدبره في بدر على قريش .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَكَانَ مَالِكُ بْنُ عَمْرِو النَّجَارِيُّ مَاتَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَبَسَ لَاعَتَهُ وَخَرَجَ وَهُوَ مَوْضُوعٌ عِنْدَ مَوْضِعِ الْجَنَائِزِ صَلَّى { ١ } ب: «فصلي»، و الصواب ما أثبتته من أ و الواقدى. { عَلَيْهِ ثُمَّ دَعَا بِدَائِيهِ فَرَكَبَ إِلَى أَحَدٍ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَجَاءَ جُعَيْلُ بْنُ سِرَاقَةَ إِلَى النَّبِيِّ ص وَهُوَ مَتَّوِّجُهُ إِلَى أَحَدٍ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قِيلَ لِي إِنَّكَ تُقْتَلُ غَدًا وَهُوَ يَتَنَفَّسُ مَكْرُوبًا فَضَرَبَ النَّبِيُّ ص بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَقَالَ أَلَيْسَ الدَّهْرُ كُلُّهُ غَدًا قَالَ ثُمَّ دَعَا بِثَلَاثَةِ أَرْمَاحٍ فَعَقَدَ ثَلَاثَةَ أَلْوِيَةِ فَدَفَعَ لَوَاءَ الْأَوْسِ إِلَى أَسِيدِ بْنِ حُضَيْرٍ وَدَفَعَ لَوَاءَ الْخَزْرَجِ إِلَى الْجُبَابِ بْنِ الْمُنْدَرِ بْنِ الْجُمُوحِ وَيُقَالُ إِلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ وَدَفَعَ لَوَاءَ الْمُهَاجِرِينَ

إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع وَيُقَالُ إِلَى مُضَيْبِ بْنِ عَمِيرٍ ثُمَّ دَعَا بِفَرَسِهِ فَرَكِبَهُ وَتَقَلَّدَ الْقَوْسَ وَأَخَذَ بِيَدِهِ قَنَاةَ رُجِّ الرَّمْحِ يَوْمَئِذٍ مِنْ شَبَّةٍ وَ الْمُسَيْلِمُونَ متلبسون السِّلَاحِ قَدْ أَظْهَرُوا الدُّرُوعَ فَهَمَّ مِائَةَ دَارِعٍ فَلَمَّا رَكِبَ ص خَرَجَ السَّعْدَانِ أَمَامَهُ يَعدوان سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ وَ سَعِيدِ بْنِ عُبَادَةَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا دَارِعٌ وَ النَّاسِ عَنْ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ حَتَّى سَيلَمَكَ عَلَى الْبَدَائِعِ ثُمَّ زُقَاقِ الْحَسَى حَتَّى أَتَى الشَّيْخِينَ وَ هُمَا أَطْمَانٌ كَانَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ فِيهِمَا شَيْخٌ أَعْمَى وَ عَجُوزٌ عَمِيَاءُ يَتَحَدَّثَانِ فَسَمِيَ الْأَطْمَانِ الشَّيْخِينَ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى رَأْسِ النَّبِيِّ التَّفَتَ فَنَظَرَ إِلَى كَتِيبَتِهِ حَشَنَاءَ لَهَا زَجَلٌ { ١ } الزجل، محرکه: رفع الصوت و الجلبه. { خَلَفَهُ فَقَالَ مَا هَذِهِ قَالَ هَذِهِ حُلَفَاءُ { ٢ } ب: «خلفاء». { إِنْ أَبِي مِنَ الْيَهُودِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا- نَسْتَنْصِرُ بِأَهْلِ الشُّرُوكِ عَلَى أَهْلِ الشُّرُوكِ وَ مَضَى رَسُولُ اللَّهِ ص وَ عَرَضَ عَسِيكَرَهُ بِالشَّيْخِينَ فَعَرَضَ عَلَيْهِ غُلَمَانٍ مِنْهُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْخَطَّابِ وَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَ أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَ الثُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ وَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمٍ وَ الْبِرَاءُ بْنُ عَازِبٍ وَ أَسِيدُ بْنُ ظُهَيْرٍ وَ عَرَابَةُ بْنُ أَوْسٍ وَ أَبُو سَعِيدِ الْخُدْرِيُّ وَ سَمْرَةَ بْنُ جُنْدَبٍ وَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَرَدَّهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ فَقَالَ ظُهَيْرُ بْنُ رَافِعٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهُ رَامَ يُعِينُنِي قَالَ وَ جَعَلَتْ أَتَطاول وَ عَلِيٌّ خُفَّانِ لِي فَأَجَازَنِي رَسُولُ اللَّهِ ص فَلَمَّا أَجَازَنِي قَالَ سَمْرَةَ بْنُ جُنْدَبٍ لِمَرَى بْنِ سَيِّدَانَ الْخِزَارِيُّ وَ هُوَ زَوْجُ أُمِّهِ يَا أَبِيهِ أَجَازَ رَسُولُ اللَّهِ ص رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ وَ رَدَّنِي وَ أَنَا أَصْرَعٌ رَافِعاً فَقَالَ مَرَى يَا رَسُولَ اللَّهِ رُدَّدْتَ ابْنِي وَ أَجَزْتَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ وَ ابْنِي

بَصِيرَعُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص تَصَارِعَا فَصِيرِعَ سَيِّمَرَةَ رَافِعًا فَأَجَارَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ ابْنُ أَبِي فَنْزَلٍ نَاحِيَةَ الْعَسِيكِرِ فَجَعَلَ حَلْفَاؤُهُ وَ مَنْ مَعَهُ { ٣ } كَذَا فِي أَوِ الْوَأَقِدِيِّ وَ فِي ب: «زعمه». { مِنْ الْمُنَافِقِينَ يَقُولُونَ لِابْنِ أَبِي أُشْرَتَ عَلَيْهِ بِالرَّأْيِ وَ نَصَحْتُهُ وَ أَخْبَرْتُهُ أَنَّ هَذَا رَأْيٌ مِنْ

مَضَى مِنْ آبَائِكَ وَ كَانَ ذَلِكَ رَأْيُهُ مَعَ رَأْيِكَ فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهُ وَ أَطَاعَ هَؤُلَاءِ الْعِلْمَانَ الَّذِينَ مَعَهُ قَالَ فَصَادَفُوا مِنْ ابْنِ أَبِي نِفَاقًا وَ غِيَاً فَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالشَّيْخِينَ وَ بَاتَ ابْنُ أَبِي فِي أَصْحَابِهِ وَ فَرَّخَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ عَرَضَ مِنْ عَرَضٍ وَ غَابَتْ الشَّمْسُ فَأَذَّنَ بِلَالٌ بِالْمَغْرِبِ فَصَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ص بِأَصْحَابِهِ ثُمَّ أَذَّنَ بِالْعِشَاءِ فَصَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ص بِأَصْحَابِهِ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص نَازَلَ فِي بَنِي النَّجَّارِ وَ اسْتَعْمَلَ عَلَى الْحَرَسِ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ فِي خَمْسِينَ رَجُلًا يُطِيفُونَ بِالْعَسِيكِرِ حَتَّى ادلج { ١ } الادلاج: السير في آخر الليل. { رَسُولُ اللَّهِ ص وَ كَانَ الْمُشْرِكُونَ قَدْ رَأَوْا رَسُولَ اللَّهِ ص حَيْثُ ادلج وَ نَزَلَ بِالشَّيْخِينَ فَجَمَعُوا خَيْلَهُمْ وَ ظَهَرَهُمْ وَ اسْتَعْمَلُوا عَلَى حَرَسِهِمْ عِكْرِمَةَ بْنَ أَبِي جَهْلٍ فِي خَيْلٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ بَاتَتْ صَاهِلُهُ خَيْلَهُمْ لَا تَهْدَأُ تَدْنُو طَلَانِعُهُمْ حَتَّى تُلصِقَ بِالْحَرَّةِ فَلَا تَصِيْعُدُ فِيهَا حَتَّى تَرْجِعَ خَيْلَهُمْ وَ يَهَابُونَ مَوْضِعَ الْحَرَّةِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ .

فَقَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ حِينَ صَيَّمَى الْعِشَاءَ مِنْ يَحْفِظُنَا اللَّيْلَةَ فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ ذَكْوَانُ بْنُ عَبْدِ الْقَيْسِ فَقَالَ اجْلِسْ ثُمَّ قَالَ ثَانِيَةً مِنْ رَجُلٍ يَحْفِظُنَا اللَّيْلَةَ فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَبُو سَيْبِغٍ قَالَ اجْلِسْ ثُمَّ قَالَ ثَالِثَةً مِثْلَ ذَلِكَ فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ قَيْسٍ فَمَكَتْ رَسُولُ اللَّهِ ص سَاعَةً ثُمَّ قَالَ قَوْمُوا ثَلَاثَتَكُمْ فَقَامَ ذَكْوَانُ بْنُ عَبْدِ قَيْسٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ ابْنُ صَاحِبَاكَ فَقَالَ ذَكْوَانُ أَنَا الَّذِي كُنْتُ أُجِيبُكَ اللَّيْلَةَ قَالَ فَادْهَبْ حَفِظَكَ اللَّهُ.

قُلْتُ قَدْ تَقَدَّمَ هَذَا الْحَدِيثَ بِدَاتِهِ فِي غَزْوِهِ بَدْرٍ وَ ظَاهِرِ الْحَالِ أَنَّهُ مَكْرَرٌ

وَ أَنَّهُ إِنَّمَا كَانَ فِي غَزَاهُ وَاحِدَةً وَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ قَدْ وَقَعَ فِي الْغَزَاتَيْنِ وَ لَكِنْ عَلَى بَعْدِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَلَيْسَ ذَكْوَانُ دِرْعُهُ وَ أَحَدَ دِرْعَتِهِ فَكَانَ يَطُوفُ عَلَى الْعَسْكَرِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَ يُقَالُ كَانَ يَحْرُسُ رَسُولَ اللَّهِ ص لَمْ يُفَارِقْهُ.

قَالَ وَ نَامَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَتَّى ادلجَ فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحْرِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَيُّنَ الْأَدْلَاءِ مِنْ رَجُلٍ يَدُلُّنَا عَلَى الطَّرِيقِ وَ يُخْرِجُنَا عَلَى الْقَوْمِ مِنْ كُنْبٍ فَقَامَ أَبُو خَيْثِمَةَ الْحَارِثِيُّ فَقَالَ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ يُقَالُ أَوْسُ بْنُ قَيْظِي وَ يُقَالُ مُحْيِصُهُ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَثْبَتَ ذَلِكَ عِنْدَنَا أَبُو خَيْثِمَةَ حَرَجَ بِرَسُولِ اللَّهِ ص وَ رَكِبَ فَرَسَهُ فَسَلَكَ بِهِ فِي بَيْتِي حَارِثَةَ ثُمَّ أَخَذَ فِي الْأَمْوَالِ حَتَّى مَرَّ بِحَائِطِ مُرْبِعِ بْنِ قَيْظِي وَ كَانَ أَعْمَى الْبَصِيرِ مُنَافِقًا فَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَائِطَهُ قَامَ يَخْشَى التُّرَابَ فِي وَجْهِهِ الْمُسْلِمِينَ وَ يَقُولُ إِنْ كُنْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص فَلَا تَدْخُلْ حَائِطِي فَلَا أَحِلَّهُ لَكَ.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ قَدْ ذَكَرَ أَنَّهُ أَخَذَ حَفْنَةً مِنْ تُرَابٍ وَ قَالَ وَ اللَّهُ لَوْ أَعْلَمْتُ أَنِّي لَا أُصِيبُ غَيْرَكَ يَا مُحَمَّدٌ لَضَرَبْتُ بِهَا وَجْهَكَ { ١ } سيره ابن هشام ٣:٩ . {

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَضَرَبَهُ سَعْدُ بْنُ زَيْدِ الْأَشْهَلِيِّ بِقَوْسٍ فِي يَدِهِ فَشَجَّهُ فِي رَأْسِهِ فَزَلَّ الدَّمُ فَغَضِبَ لَهُ بَعْضُ بَنِي حَارِثَةَ مِمَّنْ هُوَ عَلَى مِثْلِ رَأْيِهِ فَقَالَ { ٢-٢ } الواقدي: «هي عداوتكم يا بني عبد الأشهل لا تدعوها أبدا». { هِيَ عَلَى عِدَاوَتِكُمْ يَا بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ لَا

تدعونها أبداً لنا { ٢-٢ } الواقدي: «هي عداوتكم يا بني عبد الأشهل لا تدعوها أبداً». { فقال أسيد بن حضير لا والله ولكن نفاقكم والله لو لا أني لا أدري ما يوافق النبي ص لصربت عنقه و عنق من هو على مثل رأيه.

قال ونهاهم النبي ص عن الكلام فأسكتوا.

و قال محمد بن إسحاق قال رسول الله ص دعوه فإنه أعمى البصر أعمى القلب يعني مربع بن قيطي { ١ } سيره ابن هشام ٣:٩.

قال الواقدي ومضى رسول الله ص فبينما هو في مسيره إذ ذب فرس أبي بركة بن نيار بدينه فأصاب كلاب سيفه فسئل سيفه فقال رسول الله ص يا صاحب السيف شم { ٢ } شم سيفك، أي اغمده. { سيفك فإني أخال السيف ستسل اليوم فيكثر سلها.

قال وكان رسول الله ص يحب الثمال ويكره الطيرة قال و لبس رسول الله ص من الشيخين درعاً واحداً حتى انتهى إلى أحد فلبس درعاً أخرى ومغفراً وبيضه فوق المغفر فلما نهض رسول الله ص من الشيخين زحف المشركين على تعبته حتى انتهوا إلى موضع أرض ابن عامر اليوم فلما انتهى رسول الله ص إلى موضع القنطرة اليوم جاءه وقد حانت الصلاة وهو يرى المشركين فأمر بلالاً فأذن وأقام وصلى بأصحابه الصبح صيفوفاً وانزل { ٣ } انزل، أي انفراد، وانظر اللسان. { عبدي الله بن أبي من ذلك المكان في كتيبه كأنه هيقه { ٤ } الهيق: ذكر النعام. { تقدمهم فأتبعهم عبدي الله بن عمرو بن حرام فقال أذكركم الله ودينكم و نبيكم وما شرطتم له أن تمنعوه مما تمنعون منه أنفسكم وأولادكم ونساءكم فقال ابن أبي ما أرى أنه يكون بينهم قتال وإن أطعني يا أبا جابر لزوجن فإن أهل الرأي والحجى قد رجعوا ونحن ناصروه في مدينتنا وقد خالفنا وأشرت عليه بالرأي فأبى إلا طواعية الغلمان فلما أبى على عبدي الله بن عمرو أن يرجع ودخل هو وأصحابه أرقه المدينة قال لهم أبو جابر أبعدكم الله إن الله سيغني النبي والمؤمنين عن نصركم فانصرف ابن أبي وهو يقول أبعصيني ويطيع الولدان وانصرف عبدي الله بن عمرو يعدو حتى لحق رسول الله وهو يسوي الصفوف فلما أصيب أصحاب

رسول الله ص

سر ابن أبي وأظهر الشماته وقال عصاني وأطاع من لا رأى له.

قال الواقدي وجعل رسول الله ص يصف أصحابه وجعل الرماة خمسين رجلاً على عينيهم عليهم عبد الله بن جبير ويقال سيد بن أبي وقاص والثبت أنه عبدي الله بن جبير قال وجعل أحداً خلف ظهره واستقبل المدينة وجعل عيني عن يساره وأقبل المشركون واستدبروا المدينة في الوادي واستقبلوا أحداً ويقال جعل عيني خلف ظهره واستدبر الشمس واستقبلها المشركون

قال والقول الأول أثبت عندنا أن أحداً كان خلف ظهره وهو عسي تقبل المدينة قال ونهى أن يقتل أحد حتى يأمرهم بالقتال فقال عماره بن يزيد بن السكن أني نغير على زرع بني قبيلة ولما نضارب وأقبل المشركون قد صموا صموفهم واستعملوا على الميمنه خالد بن الوليد وعلى الميسره عكرمة بن أبي جهل ولهم مجنبتان مائتا فرس وجعلوا على الخيل صفوان بن أمية ويقال عمرو بن العاص وعلى الرماه عبدي الله بن أبي ربيعة وكانوا مائة رام ودفعوا اللواء إلى طلحة بن أبي طلحة واسم أبي طلحة عبدي

خَمْسِينَ مِنْ قَوْمِهِ مَعَهُ عَيْبِدُ قُرَيْشٍ فَنَادَى أَبُو عَامِرٍ وَاسْمُهُ عَبْدُ عَمْرٍو يَا لِلأَوْسِ أَنَا أَبُو عَامِرٍ قَالُوا لَا مَرْحَبًا بِكَ وَلَا أَهْلًا يَا فَاسِقُ فَقَالَ لَقَدْ أَصَابَ قَوْمِي بَعْدِي شَرٌّ قَالَ وَ مَعَهُ عَيْبِدُ أَهْلٍ مَكَّةَ فَتَرَامُوا بِالْحِجَارَةِ هُمْ وَالْمُسْلِمُونَ حَتَّى تَرَاذَلُوا بِهَا سَاعَةً إِلَى أَنْ وَلَّى أَبُو عَامِرٍ وَ أَصْحَابُهُ وَ يُقَالُ إِنَّ الْعَيْبِدَ لَمْ يُقَاتِلُوا وَ إِنَّهُمْ أَمَرُوهُمْ بِحِفْظِ عَسْكَرِهِمْ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ جَعَلَ نِسَاءَ الْمُشْرِكِينَ قَبِيلَ أَنْ يَلْتَقِيَ الْجَمْعَانِ أَمَامَ صُفُوفِ الْمُشْرِكِينَ يَضْرِبْنَ بِالْأَكْبَارِ { ١ } الْأَكْبَارُ: جمع كبر، بفتحين، و هو الطبل، معرب. { ٢ } وَ الدَّفَافِ وَ الغَرَابِيلِ { ٢ } الغرابيل: جمع غربال، و هو هنا الدف. { ٣ } ثُمَّ يَزِجَعْنَ فَيَكُنَّ إِلَى مُؤَخَّرِ الصَّفِّ حَتَّى

إِذَا دَنَوْا مِنَ الْمُسْلِمِينَ تَأَخَّرَ النِّسَاءُ فَمَنْ خَلْفَ الصُّفُوفِ وَ جَعَلْنَ كُلَّمَا وَلَّى رَجُلٍ حِرْضَهُ وَ ذَكَرْنَهُ قَتَلَى بَدْرٍ .

وَ قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ قُرْمَانٌ مِنَ الْمُنَافِقِينَ وَ كَانَ قَدْ تَخَلَّفَ عَنْ أَحَدٍ فَلَمَّا أَصْبَحَ عَيَّرَهُ نِسَاءُ بَنِي ظَفَرٍ فَقُلْنَ يَا قُرْمَانُ قَدْ خَرَجَ الرَّجَالُ وَ بَقِيَتْ اسْتَحْيَى يَا قُرْمَانُ أَلَا تَسْتَحْيَى مِمَّا صَنَعْتَ مَا أَنْتَ إِلَّا امْرَأَةٌ خَرَجَ قَوْمُكَ وَ بَقِيَتْ فِي الدَّارِ فَأَحْفَظْنَاهُ فَدَخَلَ بَيْتَهُ فَأَخْرَجَ قَوْسَهُ وَ جَعَبْتَهُ وَ سَيْفَهُ وَ كَانَ يَعْرِفُ بِالشَّجَاعَةِ وَ خَرَجَ يَعْذُو حَتَّى انْتَهَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ هُوَ يُسَوِّي صُفُوفَ الْمُسْلِمِينَ فَجَاءَ مِنْ خَلْفِ الصَّفِّ حَتَّى انْتَهَى إِلَى الصَّفِّ الْأَوَّلِ فَكَانَ فِيهِ وَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ رَمَى بِهِمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ جَعَلَ يُرْسِلُ ثَبَلًا كَانَتْهَا الرِّمَاحُ وَ إِنَّهُ لِيَكْتُ كَتَيْتَ { ١ } الكتيت: صياح الجمل. { ٢ } الْجَمَلِ ثُمَّ صَارَ إِلَى السَّيْفِ فَفَعَلَ الْأَفَاعِيلَ حَتَّى إِذَا كَانَ آخِرُ ذَلِكَ قَتَلَ نَفْسَهُ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِذَا ذَكَرَهُ قَالَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ قَالَ فَلَمَّا انْكَشَفَ الْمُسْلِمُونَ كَسَّرَ جَفْنَ سَيْفِهِ وَ جَعَلَ يَقُولُ الْمَوْتُ أَحْسَنَ مِنَ الْفِرَارِ يَا لِلأَوْسِ قَاتِلُوا عَلَى الْأَحْسَابِ وَ اصْبِرُوا مِثْلَ مَا أَصْبَحَ قَالَ فَيَدْخُلُ بِالسَّيْفِ وَسَطَ الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُقَالَ قَدْ قَتَلَ ثُمَّ يَطَّلِعُ يَقُولُ أَنَا الْغُلَامُ الظُّفْرِيُّ حَتَّى قُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعَةٌ وَ أَصَابَتْهُ الْجِرَاحَةُ وَ كَثُرَتْ فِيهِ فَوْقَ فَمَرَّ بِهِ قَتَادَةُ بْنُ النُّعْمَانِ فَقَالَ لَهُ أَبَا الْغَيْدَاقُ قَالَ قُرْمَانُ لَبَيْكَ قَالَ هَيْنَا لَكَ الشَّهَادَةُ قَالَ قُرْمَانُ إِنِّي وَ اللَّهُ مَا قَاتَلْتُ يَا أَبَا عَمْرٍو عَلَى دِينٍ مَا قَاتَلْتُ إِلَّا عَلَى الْحِفَاطِ أَنْ تَسِيرَ قُرَيْشٍ إِلَيْنَا فَتَطَّأَ سَعْفَنَا قَالَ فَآذَنَهُ الْجِرَاحَةُ فَفَتَلَ نَفْسَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ ص إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ { ٢ } فِي ابْنِ هِشَامٍ ٣:٣٧ عَنْ ابْنِ إِسْحَاقَ: «حَدَّثَنِي عَاصِمُ بْنُ عَمْرِ بْنِ قَتَادَةَ، قَالَ: كَانَ فِيْنَا رَجُلٌ أَتَى لَا يَدْرِي مِمَّنْ هُوَ؛ يُقَالُ لَهُ قُرْمَانٌ؛ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ إِذَا ذَكَرَ لَهُ: «إِنَّهُ لَمِنْ أَهْلِ النَّارِ»، قَالَ: «فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ أَحَدٍ قَاتَلَ قِتَالًا شَدِيدًا، فَقَتَلَ وَحْدَهُ ثَمَانِيَةَ أَوْ سَبْعَةَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. وَ كَانَ ذَا بَأْسٍ، فَأَثَبَتْهُ الْجِرَاحَةُ، فَاحْتَمَلَ إِلَى دَارِ بَنِي ظَفَرٍ. قَالَ: فَجَعَلَ رِجَالُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَقُولُونَ لَهُ: وَ اللَّهُ لَقَدْ أَبْلَيْتَ الْيَوْمَ يَا قُرْمَانُ فَأَبْشِرْ، قَالَ: بَمَاذَا أَبْشِرُ؟ فَوَاللَّهِ إِنْ قَاتَلْتُ إِلَّا عَلَى أَحْسَابِ قَوْمِي، وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا قَاتَلْتُ، قَالَ: فَلَمَّا اشْتَدَّتْ عَلَيْهِ جِرَاحَتُهُ أَخَذَ سَهْمًا مِنْ كِنَانَتِهِ، فَقَتَلَ بِهِ نَفْسَهُ.» { ٣ } .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ تَقَدَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى الرُّمَاهِ فَقَالَ ااحموا لَنَا ظُهُورَنَا فَإِنَّا نَخَافُ أَنْ نُوتَى مِنْ وَرَائِنَا وَ الرُّمَاهُ مَكَانُكُمْ لَا تَبْرَحُوا مِنْهُ وَ إِنْ رَأَيْتُمُونَا نَهْزِمُكُمْ حَتَّى نَدْخُلَ عَسَاكِرِهِمْ فَلَا تَفَارِقُوا مَكَانَكُمْ وَ إِنْ رَأَيْتُمُونَا نَقْتُلُ فَلَا تَعِينُونَا وَلَا تَدْفَعُوا عَنَّا اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ عَلَيْهِمْ ارشعوا { ١ } ارشع الرامي: رمى وجهها، أى أطلق السهم إلى المكان المواجه له. { ٢ } حَيْلِهِمْ بِالثَّبَلِ فَإِنَّ الْخَيْلَ لَا تُقَدِّمُ عَلَى الثَّبَلِ وَ كَانَ لِلْمُسْرِكِينَ مَجْنِبَتَانِ مَيْمَنَةٌ عَلَيْهِمَا خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَ مَيْسِرَةٌ عَلَيْهِمَا عِكْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ عَمَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِنَفْسِهِ مَيْمَنَةً وَ مَيْسِرَةً وَ دَفَعَ اللُّوَاءَ الْأَعْظَمَ إِلَى مُضَيْعِ بْنِ عُمَيْرٍ وَ دَفَعَ لُوَاءَ الْأَوْسِ إِلَى أُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ وَ لُوَاءَ الْخَزْرَجِ إِلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ وَ قِيلَ إِلَى الْحُبَابِ بْنِ الْمُنْذِرِ فَجَعَلَتْ الرُّمَاهُ تَحْمِي ظُهُورَ الْمُسْلِمِينَ وَ تَرَشَّقَ حَيْلُ الْمُشْرِكِينَ بِالثَّبَلِ فَوَلَّتْ هَارِبَةً قَالَ بَعْضُ الْمُسْلِمِينَ { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: «الرماه». { ٣ } وَ اللَّهُ لَقَدْ رَمَقْتُ ثَبَلَنَا يَوْمَئِذٍ مَا رَأَيْتُ سَهْمًا وَاحِدًا مِمَّا يُرْمَى بِهِ حَيْلِهِمْ يَقَعُ فِي الْأَرْضِ

إِمَّا فِي فَرَسٍ أَوْ فِي رَجُلٍ وَ دَنَا الْقَوْمُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَ قَدَّمُوا طَلْحَةَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ صَاحِبَ لَوَائِهِمْ وَ صَدَفُوا صُفُوفَهُمْ وَ أَقَامُوا
النِّسَاءَ خَلْفَ الرِّجَالِ يَضْرِبُونَ بَيْنَ أَكْتَافِهِمْ بِالْأَكْبَارِ وَ الدُّفُوفِ وَ هِنْدٍ وَ صَوَاحِبِهَا يَحْرُضْنَ وَ يَذْمُرْنَ { ٣ } يذمرن الرجال: يحضونهم
على القتال. { الرِّجَالِ وَ يَذْكُرْنَ مَنْ أَصِيبَ بِدِرٍّ وَ يَقْلُنَ نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقٍ

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ بَرَزَ طَلْحَةَ فَصَاحَ مِنْ يَبَارِزٍ فَقَالَ عَلِيُّ ع لَهْ هَلْ لَكَ فِي مُبَارَزَتِي قَالَ نَعَمْ فَبَرَزَا بَيْنَ الصَّفَيْنِ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص جَالِسٌ
تَحْتَ

الرَّايَةِ عَلَيْهِ دِرْعَانٍ وَ مَغْفَرٌ وَ بِيضْتُهُ فَالْتَقِيَا فَبَدَرَهُ عَلِيُّ ع { ١ } ب: «فبرزه» تحريف، و الصواب ما في ا، و الواقدي. { بِضْرَبِهِ عَلَى رَأْسِهِ
فَمَضَى السَّيْفَ حَتَّى فَلَقَ هَامَتَهُ إِلَى أَنْ انْتَهَى إِلَى لِحْيَتِهِ فَوَقَعَ وَ انْصَرَفَ عَلِيُّ ع فَقِيلَ لَهُ هَلَّا ذَفَفْتَ { ٢ } ذففت عليه أجهز. { عَلَيْهِ
قَالَ إِنَّهُ لَمَّا صُرِعَ اسْتَقْبَلَنِي بِعَوْرَتِهِ فَعَطَفْتَنِي عَلَيْهِ الرَّحِمِ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ سَيَقْتَلُهُ هُوَ كَبَشَ الْكُتَيْبَةَ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَوَى أَنَّ طَلْحَةَ حَمَلَ عَلَى عَلِيٍّ ع فَضْرَبَهُ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهُ بِالدرقه فَلَمْ يَضِيغْ شَيْئاً وَ حَمَلَ عَلِيُّ ع وَ عَلَى طَلْحَةَ دِرْعٌ وَ
مَغْفَرٌ فَضْرَبَهُ بِالسَّيْفِ فَقَطَعَ سَاقِيهِ ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يُدْفَفَ عَلَيْهِ فَسَأَلَهُ طَلْحَةَ بِالرَّحِمِ أَلَا يَفْعَلُ فَتَرَكَهُ وَ لَمْ يُدْفَفْ عَلَيْهِ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ يُقَالُ إِنَّ عَلِيًّا ع دَفَعَ عَلَيْهِ وَ يُقَالُ إِنَّ بَعْضَ الْمُسْلِمِينَ مَرَّ بِهِ فِي الْمَعْرَكَةِ فَذَفَفَ عَلَيْهِ قَالَ فَلَمَّا قُتِلَ طَلْحَةَ سَيَّرَ رَسُولُ
اللَّهِ ص وَ كَبَّرَ تَكْبِيرًا عَالِيًّا وَ كَبَّرَ الْمُسْلِمُونَ ثُمَّ شَدَّ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ص عَلَى كَتَائِبِ الْمُشْرِكِينَ فَجَعَلُوا يَضْرِبُونَ وَجُوهَهُمْ حَتَّى
انْتَقَضَتْ صُفُوفُهُمْ وَ لَمْ يَقْتُلْ إِلَّا طَلْحَةَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ وَ حُدَّهُ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ ثُمَّ حَمَلَ لَوَاءُ الْمُشْرِكِينَ بَعْدَ طَلْحَةَ أَخُوهُ عُمَانَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ وَ هُوَ أَبُو شَيْبَةَ فَارْتَجَزَ وَ قَالَ إِنَّ عَلِيَّ رَّبَّ اللِّوَاءِ حَقًّا أَنْ
تُخْصِبَ الصَّعْدَةَ أَوْ تَنْدَقًا.

فَتَقَدَّمَ بِاللِّوَاءِ وَ النَّسْوَةِ خَلْفَهُ يَحْرُضْنَ وَ يَضْرِبُونَ بِالْدُّفُوفِ فَحَمَلَ عَلَيْهِ حَمْرَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَحِمَهُ اللَّهُ فَضْرَبَهُ بِالسَّيْفِ عَلَى كَاهِلِهِ
فَقَطَعَ يَدَهُ وَ كَتَفَهُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى

مؤثره فبدأ سحره { ١ } السحر هنا: الرنه. { وَ رَجَعَ فَصَالَ أَنَا ابْنُ سَاقِي الْحَجِيجِ ثُمَّ حَمَلَ اللِّوَاءِ أَخُوهُمَا أَبُو سَعْدِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ
فَرَمَاهُ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَأَصَابَ حَنْجَرَتَهُ وَ كَانَ دِرَاعًا وَ عَلَيْهِ مِغْفَرٌ لَا رَفْرَفَ عَلَيْهِ { ٢ } الواقدي: «له». { وَ عَلَى رَأْسِهِ بِيضْتُهُ فَأُدْلِعَ
لِسَانَهُ { ٣ } أدلع لسانه: أخرجه. { إدلاع الكلب.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَدْ رَوَى أَنَّ أَبَا سَعْدٍ لَمَّا حَمَلَ اللِّوَاءَ قَامَ النِّسَاءُ خَلْفَهُ يَقْلُنَ ضَرْبًا بِنِي عَبْدِ الدَّارِ ضَرْبًا حُمَاهُ الْأَذْبَارَ ضَرْبًا بِكُلِّ بِنَارِ.

قَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَأَحْمَلَ عَلَيْهِ فَأَقَطَعَ يَدَهُ الِئْمَنَى فَأَخَذَ اللِّوَاءَ بِالْيَدِ الِئْسِرَى فَأَضْرَبَهُ عَلَى يَدِهِ الِئْسِرَى فَفَطَعَتْهَا فَأَخَذَ اللِّوَاءَ
بِذِرَاعِيهِ جَمِيعًا وَ ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَ حَتَّى عَلَيْهِ ظَهْرُهُ قَالَ سَعْدٌ فَأَدْخَلَ سِيَهُ الْقَوْسِ بَيْنَ الدَّرْعِ وَ الْمِغْفَرِ فَأَقْلَعَ { ٤ } الواقدي: «فاقتلع». {
الْمِغْفَرُ فَأَرَمِي بِهِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ثُمَّ ضْرَبْتُهُ حَتَّى قَتَلْتُهُ وَ أَخَذْتُ أُسْلِبُهُ دِرْعَهُ فَنَهَضَ إِلَيَّ سُبَيْعُ بْنُ عَبْدِ عَوْفٍ وَ نَفَرَ مَعَهُ فَمَنْعُونِي سَلْبَهُ
وَ كَانَ سَلْبُهُ أَجْوَدَ سَلْبِ رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ دِرْعٌ فَضْفَاضَةٌ وَ مِغْفَرٌ وَ سَيْفٌ جَيِّدٌ وَ لَكِنْ حِيلَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ هَذَا أَثْبَتُ الْقَوْلَيْنِ.

قلت شتان بين علي و سعد هذا يجاحش على السلب و يتأسف على فواته و ذلك يقتل عمرو بن عبد ود يوم الخندق و هو فارس قريش و صنديدها و مبارزه فيعرض عن سلبه فيقال له كيف تركت سلبه و هو أنفس سلب فيقول كرهت أن أبز السبي ثيابه فكأن حبيبا عناه بقوله

إن الأسود أسود الغاب همتها

يوم الكريهه في المسلوب لا السلب { ١ } ديوانه ١:٧١، و روايته: «إن أسود الغيل». { .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ ثُمَّ حَمَلَ لَوَاءَ الْمُشْرِكِينَ بَعْدَ أَبِي سَعْدِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ مُسَافِعِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ فَرَمَاهُ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتِ بْنِ أَبِي الْأَقْلَحِ فَقَتَلَهُ فَحَمَلَ إِلَى أُمِّهِ سِيْلَافَةَ بِنْتِ سَعْدِ بْنِ الشَّهِيدِ وَ هِيَ مَعَ النَّسَاءِ بِأَحَدٍ فَقَالَتْ مَنْ أَصَابَكَ قَالَ لَا أَدْرِي سَمِعْتُهُ يَقُولُ خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَقْلَحِ فَقَالَتْ أَقْلَحِي وَ اللَّهُ أَيُّ هُوَ مِنْ رَهْطِي وَ كَانَتْ مِنَ الْأَوْسِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى أَنَّ عَاصِمًا لَمَّا رَمَاهُ قَالَ لَهُ خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ كِشْرَةَ وَ كَانُوا يُقَالُ لَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بَنُو كَسْرَ الذَّهَبِ فَقَالَ لِأُمِّهِ لَا أَدْرِي إِلَّا أَنِّي سَمِعْتُهُ يَقُولُ خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ كِشْرَةَ فَقَالَتْ سُلَافَةَ أَوْسِي وَ اللَّهُ كِشْرِي أَيُّ أَنَّهُ مِنَّا فَيَوْمَئِذٍ نَذَرْتُ سُلَافَةَ أَنْ تَشْرَبَ فِي قِحْفِ رَأْسِ عَاصِمِ بْنِ ثَابِتِ الْحَمْرِ وَ جَعَلْتُ لِمَنْ جَاءَهَا بِهِ مَائَةً مِنَ الْإِبِلِ .

قُلْتُ فَلَمَّا قَتَلَهُ الْمُشْرِكُونَ فِي يَوْمِ الرَّجِيعِ أَرَادُوا أَنْ يَأْخُذُوا رَأْسَهُ فَيَحْمِلُوهُ إِلَى سِيْلَافَةَ فَحَمَتَهُ الدُّبْرِ { ٢ } الدبر: جماعه النحل أو الزنايبير. { يَوْمُهُ ذَلِكَ فَلَمَّا جَاءَ اللَّيْلُ فَظَنُّوا أَنَّ الدُّبْرَ لَا تَحْمِيهِ لَيْلًا جَاءَ الْوَادِي بِسِيلِ عَظِيمٍ فَذَهَبَ بِرَأْسِهِ وَ يَدُنُهُ اتَّفَقَ الْمُؤَرِّخُونَ عَلَى ذَلِكَ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ ثُمَّ حَمَلَ اللَّوَاءِ بَعْدَ الْحَارِثِ أَخُوهِ كِلَابِ بْنِ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ فَقَتَلَهُ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَامِ ثُمَّ حَمَلَهُ أَخُوهُ الْجَلَّاسِ بْنِ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ فَقَتَلَهُ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ ثُمَّ حَمَلَهُ أَرْطَاهُ بْنُ عَبْدِ شَرْحِبِيلِ فَقَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ ثُمَّ حَمَلَهُ شَرِيحُ بْنُ

قَانِطِ

{ ١ } (الواقدي: «فارظ»). {

فَقَتَلَ لَا يُدْرِي مَنْ قَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَهُ صَوَابٌ غُلَامٌ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ فَاخْتَلَفَ فِي قَاتِلِهِ فَقِيلَ قَتَلَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ وَقِيلَ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَقِيلَ قُزْمَانَ وَ هُوَ أَثْبَتُ الْأَقْوَالِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ انْتَهَى قُزْمَانُ إِلَى صَوَابٍ فَحَمَلَ عَلَيْهِ فَقَطَعَ يَدَهُ الْيُمْنَى فَاخْتَمَلَ اللَّوَاءُ بِالْيَسْرَى فَقَطَعَ الْيَسْرَى فَاخْتَصَنَ اللَّوَاءُ بِدِرَاعِيهِ وَ عَضُدِيهِ وَ حَنَى عَلَيْهِ ظَهْرَهُ وَ قَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الدَّارِ هَلْ أَعْدَرْتُمْ فَحَمَلَ عَلَيْهِ قُزْمَانُ فَقَتَلَهُ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالُوا مَا ظَفَرَ اللَّهُ تَعَالَى نَبِيَّهُ فِي مَوْطِنٍ قَطُ مَا ظَفَرُهُ وَ أَصِيحَابُهُ يَوْمَ أُحُدٍ حَتَّى عَصُوا الرَّسُولَ وَ تَنَازَعُوا فِي الْأَمْرِ لَقَدْ قُتِلَ أَصْحَابَ اللَّوَاءِ وَ انْكَشَفَ الْمُشْرِكُونَ مِنْهُمْ لَا يَلُؤُونَ وَ نِسَاؤُهُمْ يَدْعُونَ بِالْوَيْلِ بَعْدَ ضَرْبِ الدَّفَافِ وَ الْفَرَحِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَقَدْ رَوَى كَثِيرٌ مِنَ الصَّحَابَةِ مِمَّنْ شَهِدَ أَحَدًا قَالَ كُلٌّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى هِنْدَ وَصَوَاحِبَهَا مِنْهَمَاتِ مَا دُونَ أَخَذِهِنَّ شَيْءٌ لِمَنْ أَرَادَهُ وَلَكِنْ لَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللَّهِ قَالُوا وَكَانَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ كُلَّمَا أَتَى مِنْ قِبَلِ مَيْسَرَةَ النَّبِيِّ ص لِيَجُوزَ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ مِنْ قِبَلِ السَّنْحِ تَرُدُّهُ الرُّمَاهُ حَتَّى فَعَلَ وَفَعَلُوا ذَلِكَ مَرَارًا وَ لَكِنْ الْمُسْلِمِينَ أَتَوْا مِنْ قِبَلِ الرُّمَاهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَوْعَزَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ قَوْمُوا عَلَى مَصِيءِكُمْ هَذِهِ فَاحْمُوا ظُهُورَنَا فَإِنْ رَأَيْتُمُونَا قَدْ غَنِمْنَا فَلَا تُشْرِكُونَا وَإِنْ رَأَيْتُمُونَا نَقْتُلُ فَلَا تَنْصُرُونَا فَلَمَّا انْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ وَ تَبِعَهُمُ الْمُسْلِمُونَ يَضَعُونَ السَّلَاحَ فِيهِمْ حَيْثُ شَاءُوا حَتَّى أَجْهَزُوهُمْ عَنِ الْمَعْسِكِرِ وَ وَقَعُوا يَنْتَهَبُونَهُ قَالَ بَعْضُ الرُّمَاهِ لِبَعْضٍ لَمْ تُقِيمُوا هَاهُنَا فِي غَيْرِ شَيْءٍ قَدْ هَزَمَ اللَّهُ الْعَدُوَّ وَ هُوَ لَأَيُّ إِخْوَانِكُمْ يَنْهَبُونَ عَسْكَرَهُمْ فَادْخُلُوا عَسْكَرَ الْمُشْرِكِينَ فَاعْنَمُوا مَعَ إِخْوَانِكُمْ فَقَالَ بَعْضُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ لَكُمْ ااحموا ظُهُورَنَا وَإِنْ غَنِمْنَا فَلَا تُشْرِكُونَا

فَقَالَ الْآخَرُونَ لَمْ يَرِدْ رَسُولُ اللَّهِ ص هَذَا وَقَدْ أَذَلَّ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ وَ هَزَمَهُمْ فَادْخُلُوا الْعَسْكَرَ فَانْتَهَبُوا مَعَ إِخْوَانِكُمْ فَلَمَّا اخْتَلَفُوا خَطَبَهُمْ أَمِيرُهُمْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُبَيْرٍ وَ كَانَ يَوْمَئِذٍ مُعَلِّمًا بِبَيْتَابِ بَيْضَ فَحَمِدَ اللَّهُ وَ أَمَرَهُمْ بِطَاعَةِ رَسُولِهِ وَ أَلَّا يُخَالِفُ أَمْرَهُ فَعَصَوْهُ وَ انْطَلَقُوا فَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا نَفِيرٌ مِمَّا يَبْلُغُونَ الْعَشْرَةَ مِنْهُمْ الْحَارِثُ بْنُ أَنَسٍ بْنُ رَافِعٍ يَقُولُ يَا قَوْمِ ااذْكُرُوا عَهْدَ نَبِيِّكُمْ إِلَيْكُمْ وَ أَطِيعُوا أَمِيرَكُمْ فَأَبَوْا وَ ذَهَبُوا إِلَى عَسْكَرِ الْمُشْرِكِينَ يَنْتَهَبُونَ وَ خَلُّوا الْجَبَلِ { ١ } الْوَأَقِدِيُّ: «عينين»، وهو الجبل. { وَ انْتَقَصَتْ صِفُوفُ الْمُشْرِكِينَ وَ اسْتَدَارَتْ رِحَالِهِمْ وَ دَارَتْ { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: «و حالت». { الرِّيحُ وَ كَانَتْ إِلَى أَنْ انْتَقَصَتْ صِفُهُمْ صَبًا فَصَارَتْ دَبُورًا فَنَظَرَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ إِلَى خَلَاءِ الْجَبَلِ وَ قَلَّ أَهْلُهُ فَكَّرَ بِالْخَيْلِ وَ تَبِعَهُ عِكْرِمَةَ بِالْخَيْلِ فَانْطَلَقَا إِلَى مَوْضِعِ الرُّمَاهِ فَحَمَلُوا عَلَيْهِمْ فَرَمَاهُمْ الْقَوْمُ حَتَّى أَصَابُوا وَ رَمَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُبَيْرٍ حَتَّى فَيَتْ نَبْلُهُ ثُمَّ طَاعِنٌ بِالرُّمَحِ حَتَّى انْكَسِرَ ثُمَّ كَسِرَ جَفْنَ سَيْفِهِ فَقَاتَلَ حَتَّى قَتَلَ وَ أَقْلَتْ جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ وَ أَبُو بُرْدَةَ بْنُ نِيَارٍ بَعِيدًا أَنْ شَاهِدًا قَتَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ جُبَيْرٍ وَ كَانَ آخِرُ مَنْ انْصَرَفَ مِنَ الْخَيْلِ فَلَحِقًا بِالْمُسْلِمِينَ قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَرَوَى رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ قَالَ لَمَّا قَتَلَ خَالِدُ الرُّمَاهِ أَقْبَلَ بِالْخَيْلِ وَ عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ يَتْلُوهُ فَخَالَطَنَا وَ قَدْ انْتَقَصَتْ صِفُوفُنَا وَ نَادَى إِبْلِيسُ وَ تَصَوَّرَ فِي صُورِهِ جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ أَنْ مُحَمَّدًا قَدْ قَتَلَ ثَلَاثَ صَرَخَاتٍ فَابْتُلِيَ يَوْمَئِذٍ جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ بِبَلِيَّةٍ عَظِيمَةٍ حِينَ تَصَوَّرَ إِبْلِيسُ فِي صُورَتِهِ وَ إِنَّ جُعَيْلًا لَيُقَاتِلُ مَعَ الْمُسْلِمِينَ أَشَدَّ الْقِتَالِ وَ إِنَّهُ إِلَى جَنْبِ أَبِي بُرْدَةَ بْنِ نِيَارٍ وَ خَوَاتِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتَا دَوْلَهُ كَانَتْ أَسْرَعَ مِنْ دَوْلَةِ الْمُشْرِكِينَ عَلَيْنَا وَ أَقْبَلَ الْمُسْلِمُونَ عَلَى جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ يُرِيدُونَ قَتْلَهُ يَقُولُونَ هَذَا الَّذِي صَاحَ أَنْ مُحَمَّدًا قَدْ قَتَلَ فَشَهِدَ لَهُ خَوَاتِ بْنِ جُبَيْرٍ وَ أَبُو بُرْدَةَ أَنَّهُ كَانَ إِلَى جَنْبِهِمَا حِينَ صَاحَ الصَّائِحُ وَ أَنَّ الصَّائِحَ غَيْرَهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَرَوَى رَافِعُ قَالَ أَتَيْنَا مِنْ قِبَلِ أَنْفُسِنَا وَ مَعْصِيَةِ نَبِيِّنَا وَ اخْتَلَطَ الْمُسْلِمُونَ وَ صَارُوا يُقْتَلُونَ وَ يَضْرِبُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ مَا يَشْعُرُونَ بِمَا يَصِفُونَ مِنَ الدَّهْشِ وَ الْعَجَلِ وَ قَدْ جَرَحَ يَوْمَئِذٍ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ جَرَحِينَ ضَرَبَهُ أَحَدُهُمَا أَبُو بُرْدَةَ بْنُ نِيَارٍ وَ مَا يَدْرِي يَقُولُ خُذْهَا وَ أَنَا الْعُلَامُ الْأَنْصَارِيُّ وَ كَرَّ أَبُو زَعْنَةَ فِي حَوْمَةِ الْقِتَالِ فَضَرَبَ أَبَا بُرْدَةَ ضَرْبَتَيْنِ مَا يُشْعِرُ أَنَّهُ هُوَ يَقُولُ خُذْهَا وَ أَنَا أَبُو زَعْنَةَ حَتَّى عَرَفَهُ بَعْدَ فَكَانَ إِذَا لَقِيَهُ قَالَ انْظُرْ مَا صَيَّغَتْ بِي يَقُولُ أَبُو زَعْنَةَ وَ أَنْتَ فَقَدْ ضَرَبْتَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ وَ لَا تَشْعُرُ وَ لَكِنْ هَذَا الْجُرْحُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ هُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَا أَيُّهَا بُرْدَةَ لَكَ أَجْرُهُ حَتَّى كَانَتْكَ ضَرْبَكَ أَحَدُ الْمُشْرِكِينَ وَ مَنْ قَتَلَ فَهُوَ شَهِيدٌ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ الشَّيْخَانِ حَسِيلُ بْنُ جَابِرٍ وَ رِفَاعَةُ بْنُ وَ قَشِ شَيْخَيْنِ كَبِيرَيْنِ قَدْ رَفَعَا فِي الْأَطَامِ مَعَ النِّسَاءِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ لَا أَبَا لَكَ مَا نَسِيَ تَبَقِيَ مِنْ أَنْفُسِنَا فَوَاللَّهِ مَا نَحْنُ إِلَّا هَامَةٌ الْيَوْمِ أَوْ غَدٍ وَ مَا بَقِيَ مِنْ أَجْلِنَا قَدْرُ ظَمءِ { ١ } يُقَالُ: مَا بَقِيَ مِنْهُ إِلَّا ظَمءٌ دَابَهُ؛ أَيْ لَمْ يَبْقَ مِنْ عَمْرِهِ إِلَّا الْيَسِيرُ. { دَائِهِ فَلَوْ أَخَذْنَا أُسَيَّا فَنَا فَلِحِقْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ص لَعَلَّ اللَّهُ يَرْزُقُنَا الشَّهَادَةَ قَالَ فَلِحِقًا بِرَسُولِ اللَّهِ ص فَأَمَّا رِفَاعَةُ فَقَتَلَهُ الْمُشْرِكُونَ وَ أَمَّا حَسِيلُ بْنُ جَابِرٍ فَالْتَفَتَ عَلَيْهِ سَيُوفُ الْمُسْلِمِينَ وَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَهُ حِينَ اخْتَلَطُوا وَ ابْنُهُ حُدَيْفَةُ

يَقُولُ أَبِي أَبِي حَتَّى قُتِلَ فَقَالَ حُذَيْفَةُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَا صَنَعْتُمْ فَرَادَ بِهِ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَ خَيْرًا وَ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِدَيْتِهِ أَنْ تَخْرُجَ وَ يُقَالُ إِنَّ الَّذِي أَصَابَهُ عُتْبَةُ بْنُ مَسْعُودٍ فَتَصَدَّقَ حُذَيْفَةَ ابْنَهُ بِدَمِهِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ يَوْمَئِذٍ الْحُبَابِ بْنِ الْمُنْدَرِ بْنِ الْجَمُوحِ يَصِيحُ يَا آلَ سَلَمَةَ فَأَقْبَلُوا

عُنُقًا { ١ } العنق: الجماعة من الناس. { وَ أَحَدًا لَبَيْكَ دَاعِيَ اللَّهِ لَبَيْكَ دَاعِيَ اللَّهِ فَيَضْرِبُ يَوْمَئِذٍ جَبَّارِ بْنِ صَخْرٍ ضَرْبَةً فِي رَأْسِهِ مُثْقَلَةً وَ مَا يَدْرِي حَتَّى أَظْهَرُوا الشُّعَارَ بَيْنَهُمْ فَجَعَلُوا يَصِيحُونَ أَمِتْ أَمِتْ فَكَفَّ بَعْضُهُمْ عَنْ بَعْضٍ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ نَسْطَاسُ مَوْلَى ضَرَارِ بْنِ أُمَيَّةَ مَمَّنْ حَضَرَ أَحَدًا مَعَ الْمَشْرِكِينَ ثُمَّ أَسْلَمَ بَعْدَ وَ حَسَنَ إِسْلَامُهُ فَكَانَ يُحَدِّثُ قَالَ قَدْ كُنْتُ مَمَّنْ خَلَفَ فِي الْعَسْكَرِ يَوْمَئِذٍ وَ لَمْ يُفَاتِلْ مَعَهُمْ عَبْدُ إِلَّا وَ حَشِيٌّ وَ صَوَابِ غُلَامٍ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ فَكَانَ أَبُو سُفْيَانَ صَاحِبِ فِيهِمْ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ خَلُوا { ٢ } ١ وَ الْوَأَقِدِيُّ: «خلفوا». { غَلِمَ: أَنْكَمَ عَلَى مَتَاعِكُمْ يَكُونُوا هُمُ الَّذِينَ يَقُومُونَ عَلَى رِحَالِكُمْ فَجَمَعْنَا بَعْضَهَا إِلَى بَعْضٍ وَ عَقَلْنَا الْبَابِلَ وَ انْطَلَقَ الْقَوْمُ عَلَى تَعْبَتِهِمْ مَيْمَنَةً وَ مَيْسِرَةً وَ أَلْبَسْنَا الرِّحَالَ الْأَنْطَاعَ وَ دَنَا الْقَوْمُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ فَاقْتَتَلُوا سَاعَةً وَ إِذَا أَصْحَابِنَا مَهْزَمُونَ فَدَخَلَ الْمُسْلِمُونَ مَعْسَكَرَنَا وَ نَحْنُ فِي الرِّحَالِ فَأَحْدَقُوا { ٣ } ١ وَ الْوَأَقِدِيُّ: «فدخل أصحاب محمد في الرحال، فأحدقوا بنا». { بِنَا فَكُنْتُ فِي مَنَ أَسِيرُوا وَ انْتَهَبُوا الْمُعَسِكَرَ أَقْبَحَ انْتِهَابٍ حَتَّى إِنَّ رَجُلًا مِنْهُمْ قَالَ أَيْنَ مَالُ صِفْوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ فَقُلْتُ مَا حَمَلُ إِلَّا نَفَقَهُ فِي الرِّحْلِ فَخَرَجَ يَسُوقُنِي حَتَّى أَخْرَجْتَهَا مِنَ الْعَيْبَةِ خَمْسِينَ وَ مِائَةَ مِثْقَالٍ ذَهَبًا وَ قَدْ وَلَّى أَصْحَابِنَا وَ أَيْسَرْنَا مِنْهُمْ وَ انْحَاشَ النِّسَاءَ فَهَنَّ فِي حَجْرِهِنَّ سَلَّمَ لَمَنْ أَرَادَهُنَّ فَصَارَ النَّهْبُ فِي أَيْدِي الْمُسْلِمِينَ .

قَالَ نَسْطَاسُ فَإِنَّا لَعَلَى مَا نَحْنُ عَلَيْهِ مِنَ الْإِسْتِشْيَامِ وَ نَظَرْتُ إِلَى الْجَبِيلِ فَإِذَا خَيْلٌ مُقْبِلَةٌ تَرْكُضُ فَدَخَلُوا الْعَسِكَرَ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ يَرُدُّهُمْ قَدْ ضَيَّعَتِ التُّغُورُ الَّتِي كَانَتْ بِهَا الرُّمَاهُ وَ جَاءُوا إِلَى النَّهْبِ وَ الرُّمَاهُ يَنْتَهَبُونَ وَ أَنَا أَنْظَرُ إِلَيْهِمْ مَتَابِطِي قَسِيَّيَهُمْ وَ جَعَابِهِمْ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِي يَدَيْهِ أَوْ حِضْنِهِ شَيْءٌ قَدْ أَخَذَهُ فَلَمَّا دَخَلْتُ خَيْلَنَا دَخَلْتُ عَلَى قَوْمٍ غَارِينَ آمِنِينَ فَوَضَعُوا فِيهِمُ السُّيُوفَ فَقَتَلُوهُمْ قَتْلًا ذَرِيعًا وَ تَفَرَّقَ الْمُسْلِمُونَ فِي كُلِّ وَجْهِ

وَ تَرَكُوا مَا انْتَهَبُوا وَ أَجْلُوا عَنْ عَسِكَرِنَا فَارْتَجَعْنَا بَعِيدًا لَمْ نَفْقِدْ مِنْهُ شَيْئًا وَ خَلُوا أَسْرَانًا وَ وَجَدْنَا الذَّهَبَ فِي الْمَعْرَكَةِ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ يَوْمَئِذٍ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ صَمَّ صِفْوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ إِلَيْهِ ضَمَّهُ ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَيَمُوتُ حَتَّى أَدْرَكْتُهُ وَ بِهِ رَمَقٌ فُوجَاتُ { ١ } وَ جَاءَتْهُ؛ أَي ضَرَبَتْهُ. { ذَلِكَ الْمُسْلِمُ بِخَنْجَرٍ مَعِيَ فَوَقَعَ فَسَأَلْتُ عَنْهُ فَقِيلَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي سَاعِدَةَ ثُمَّ هَدَانِي اللَّهُ بَعْدَ لِلْإِسْلَامِ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَحَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي سَبْرَةَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ مَا عَلِمْنَا أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَ الَّذِينَ أَغَارُوا عَلَى النَّهْبِ فَأَخَذُوا مَا أَخَذُوا مِنَ الذَّهَبِ بَقِيَ مَعَهُ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ يَرْجِعُ بِهِ حَيْثُ عَشِينَا الْمَشْرِكُونَ وَ اخْتَلَفُوا إِلَّا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا عَاصِمُ بْنُ ثَابِتِ بْنِ أَبِي الْأَقْلَحِ جَاءَ بِمِنْطِقِهِ وَ جَدَّهَا فِي الْعَسِكَرِ فِيهَا خَمْسُونَ دِينَارًا فَشَدَّهَا عَلَى حَقْوِيهِ مِنْ تَحْتِ ثِيَابِهِ وَ جَاءَ عَبَادُ بْنُ بَشْرِ بْنِ بَصْرَةَ فِيهَا ثَلَاثَةَ عَشَرَ مِثْقَالًا أَلْقَاهَا فِي جَيْبِ قَمِيصِهِ وَ فَوْقَهَا الدُّرْعُ وَ قَدْ حَزَمَ وَسَطَهُ فَأَتَيْتَا بِذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صَ فَلَمْ يُخَمِّسُهُ وَ نَفَلَهُمَا إِيَّاهُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى يَعْقُوبُ بْنُ أَبِي صَعْبَةَ عَنْ مُوسَى بْنِ ضَمْرَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا صَاحَ الشَّيْطَانُ أَرْبُ { ٢ } أَرْبُ الْعَقَبَةُ: اسْمُ لَشَيْطَانٍ مَعْرُوفٍ ذَكَرَ فِي حَدِيثِ الْعَقَبَةِ. انظر القاموس. { الْعَقَبَةُ أَنْ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ ذَلِكَ سَقَطَ فِي أَيْدِي

الْمُسْلِمِينَ وَتَفَرَّقُوا فِي كُلِّ وَجْهِ وَأَضَعُوا فِي الْجَبَلِ فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ بَشَّرَهُمْ بِكُونِ رَسُولِ اللَّهِ ص سَالِمًا كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَعْبٌ عَرَفْتُهُ فَجَعَلْتُ أَصِيحُ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ وَهُوَ يُشِيرُ إِلَيَّ بِأَصْبِعِهِ عَلَيَّ فِيهِ أَنْ اسْكُتْ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَرَوَتْ عَمِيرَةَ بِنْتُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ أَبِيهَا قَالَتْ قَالِ أَبِي لَمَّا انْكَشَفَ النَّاسُ كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ عَرَفَ رَسُولَ اللَّهِ ص

وَبَشَّرَتْ بِهِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى سَوِيًّا عَرَفَتْ عَيْنَيْهِ مِنْ تَحْتِ الْمُعَفَّرِ فَبَادَيْتُ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أُبَشِّرُوكُمْ فَهَذَا رَسُولُ اللَّهِ ص فَأَشَارَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْ اضْمِئْتُ قَالَ وَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ص بِكَعْبِ فَلَبَسَ لَامَتَهُ وَأَلْبَسَ كَعْبًا لَامَهُ نَفْسِهِ وَقَاتِلْ كَعْبَ قِتَالًا شَدِيدًا جَرَحَ سَبْعَةَ عَشَرَ جُرْحًا

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَحَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي سَبْرَةَ عَنْ خَالِدِ بْنِ رَبَاحٍ عَنْ الْأَعْرَجِ قَالَ لَمَّا صَاحَ الشَّيْطَانُ أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ قَالَ أَبُو سُفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَتَيْكُمْ قَتْلُ مُحَمَّدًا قَالَ ابْنُ قَمِيئَةَ أَنَا قَتَلْتُهُ قَالَ نَسْرُوكَ { ١ } نَسْرُوكَ: نَبَسَكَ السَّوَارِ، وَهَذَا مِمَّا كَانَتْ تَفْعَلُهُ الْأَعْجَامُ بِمَلُوكِهِمْ. { كَمَا تَفْعَلُ الْأَعْجَامُ بِأَبْطَالِهَا وَجَعَلَ أَبُو سُفْيَانَ يَطُوفُ بِأَبِي عَامِرِ الْفَاسِقِ فِي الْمَعْرَكَةِ هَلْ يَرَى مُحَمَّدًا بَيْنَ الْقَتْلَى فَمَرَّ بِخَارِجَةَ بِنِ زَيْدِ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍ فَقَالَ يَا أَبَا سُفْيَانَ هَلْ تَدْرِي مَنْ هَذَا قَالَ لَا قَالَ هَذَا خَارِجَةُ بِنِ زَيْدِ هَذَا أُسَيْدِ بِنِي الْحَارِثِ بْنِ الْخَزْرَجِ وَ مَرَّ بِعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ نَضْلَةَ إِلَى جَنْبِهِ قَالَ أَعْرِفُهُ قَالَ لَا قَالَ هَذَا ابْنُ قَوْلِ هَذَا الشَّرِيفِ فِي بَيْتِ الشَّرَفِ ثُمَّ مَرَّ بِذُكْوَانَ بْنِ عَبْدِ قَيْسٍ فَقَالَ وَ هَذَا مِنْ سَادَاتِهِمْ ثُمَّ مَرَّ بِابْنِهِ حَنْظَلَةَ بِنِ أَبِي عَامِرٍ فَوَقَفَ عَلَيْهِ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ مَنْ هَذَا قَالَ هَذَا أَعَزُّ مِنْ هَاهُنَا عَلَيَّ هَذَا ابْنِي حَنْظَلَةَ قَالَ أَبُو سُفْيَانَ مَا نَرَى مَضِيرَ مُحَمَّدٍ وَ لَوْ كَانَ قَتَلَ لَرَأَيْنَاهُ كَذَبَ ابْنِ قَمِيئَةَ وَ لَقِيَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ فَقَالَ هَلْ تَبَيَّنَ عِنْدَكَ قَتْلُ مُحَمَّدٍ قَالَ لَا رَأَيْتُهُ أَقْبَلَ فِي نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ مُضْعِدِينَ فِي الْجَبَلِ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ هَذَا حَقٌّ كَذَبَ ابْنِ قَمِيئَةَ زَعَمَ أَنَّهُ قَتَلَهُ.

قلت قرأت على النقيب أبي يزيد رحمه الله هذه الغزاه من كتاب الواقدي و قلت له كيف جرى لهؤلاء في هذه الوقعه فإني أستعظم ما جرى فقال و ما في ذلك ممَّا تستعظمه حمل قلب المسلمين من بعد قتل أصحاب الألويه على قلب المشركين فكسره

فلو ثبتت مجنبتا رسول الله اللتان فيهما أسيد بن حضير و الحباب بن المنذر بإزاء مجنبتى المشركين لم ينكسر عسكر الإسلام و لكن مجنبتا المسلمين أطبقت إطباقا واحدا على قلب المشركين مضافا إلى قلب المسلمين فصار عسكر رسول الله ص قلبا واحدا و كتيبه واحده فحطمه قلب قريش حطمه شديده فلما رأت مجنبتا قريش أنه ليس بإزائها أحد استدارت المجنبتان من وراء عسكر المسلمين و صمد كثير منهم للرماه الذين كانوا يحمون ظهر المسلمين فقتلوهم عن آخرهم لأنهم لم يكونوا ممن يقومون لخالد و عكرمه و هما فى ألفى رجل و إنما كانوا خمسين رجلا لا سيما و قد ترك كثير منهم مركزه و شره إلى الغنيمه فأكب على النهب قال رحمه الله و الذى كسر المسلمين يومئذ و نال كل منال خالد بن الوليد و كان فارسا شجاعا و معه خيل كثيره و رجال أبطال موتورون و استدار خلف الجبل فدخل من الثغره التى كان الرماه عليها فأتاه من وراء المسلمين و تراجع قلب المشركين بعد الهزيمه فصار المسلمون بينهم فى مثل الحلقة المستديره و اختلط الناس فلم يعرف المسلمون بعضهم بعضا و ضرب الرجل منهم أخاه و أباه بالسيف و هو لا يعرفه لشده النقع و الغبار و لما اعتراهم من الدهش و العجله و الخوف فكانت الدبره عليهم بعد أن كانت لهم و مثل هذا يجرى دائما فى الحرب.

فقلت له رحمه الله فلما انكشف المسلمون و فر منهم من فر ما كانت حال رسول الله ص فقال ثبت في نفر يسير من أصحابه يحامون عنه.

فقلت ثم ما ذا قال ثم ثابت إليه الأنصار و ردت إليه عنقا واحدا بعد فرارهم و تفرقهم و امتاز المسلمون عن المشركين و كانوا ناحيه ثم التحمت الحرب و اصطدم الفيلقان { ١ } الفيلق، كصيقل الجيش. } .

قلت ثم ما ذا قال لم يزل المسلمون يحامون عن رسول الله ص و المشركون يتكاثرون عليهم و يقتلون فيهم حتى لم يبق من النهار إلا القليل و الدوله للمشركين .

قلت ثم ما ذا قال ثم علم الذين بقوا من المسلمين أنه لا طاقه لهم بالمشركين فأصعدوا في الجبل فاعتصموا به.

فقلت له فرسول الله ص ما الذي صنع فقال صعد في الجبال.

قلت له أ فيجوز أن يقال إنه فر فقال إنما يكون الفرار ممن أمعن في الهرب في الصحراء و البيداء فأما من الجبل مطل عليه و هو في سفحه فلما رأى ما لا يعجبه أصعد في الجبل فإنه لا يسمى فارا ثم سكت رحمه الله ساعه ثم قال هكذا وقعت الحال فإن شئت أن تسمى ذلك فرارا فسمه فقد خرج من مكه يوم الهجره فارا من المشركين و لا وصمه عليه في ذلك.

فقلت له

قَدْ رَوَى الْوَأَقِيدِيُّ عَنْ بَعْضِ الصَّحَابَةِ قَالَ لَمْ يَبْرَحْ رَسُولُ اللَّهِ ص ذَلِكَ الْيَوْمَ شِعْبًا وَاحِدًا حَتَّى تَحَاجَزْتَ الْفُتَاتَانَ .

فقال دع صاحب هذه الروايه فليقل ما شاء فالصحيح ما ذكرته لك ثم قال كيف يقال لم يزل واقفا حتى تحاجزت الفتان و إنما تحاجزا بعد أن ناداه أبو سفيان و هو في أعلى الجبل بما ناداه فلما عرف أنه حي و أنه في أعلى الجبل و أن الخيل لا تستطيع الصعود إليه و أن القوم إن صعدوا إليه رجاله لم يثقوا بالظفر به لأن معه أكثر أصحابه و هم مستميتون إن صعد القوم إليهم و أنهم لا يقتلون منهم واحدا حتى يقتلوا منهم اثنين أو ثلاثة لأنهم لا سبيل لهم إلى الهرب لكونهم محصورين في ذرو واحد فالرجل منهم يحامى عن خيط رقبته كفوا عن الصعود و قنعوا بما وصلوا إليه من قتل من قتلوه في الحرب و أملوا

يوما ثانيا يكون لهم فيه الظفر الكلى بالنبى ص فرجعوا عنهم و طلبوا مكه .

وَ رَوَى الْوَأَقِيدِيُّ عَنْ أَبِي سَبْرَةَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي فَرْوَةَ عَنْ أَبِي الْحَوَيْرِثِ عَنْ نَافِعِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ سَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ الْمُتَهَاجِرِينَ يَقُولُ شَهِدْتُ أَحَدًا فَنَظَرْتُ إِلَى النَّبْلِ يَأْتِي مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي وَسْطِهَا كُلِّ ذَلِكَ يَضِيرُ عَنْهُ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ شَهَابِ الزُّهْرِيَّ يَقُولُ يَوْمَئِذٍ دُلُونِي عَلَى مُحَمَّدٍ فَلَا نَجْوَتْ إِنْ نَجَا وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص إِلَى جَنْبِهِ مَا مَعَهُ أَحَدٌ ثُمَّ حَيَاوَزَهُ وَ لَقِيَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ شَهَابِ صِ فَوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ فَقَالَ لَهُ صِ فَوَانَ تَرَحْتُ { ١ } : «نزحت». { هَلَّا ضَرَبْتَ مُحَمَّدًا فَقَطَعْتَ هَيْدَهُ الشَّافِيهِ فَقَدْ أَمْكَنَكَ اللَّهُ مِنْهُ قَالَ إِبْنُ شَهَابِ وَ هَيْلُ رَأَيْتَهُ قَالَ نَعَمْ أَنْتَ إِلَى جَنْبِهِ قَالَ وَ اللَّهُ مَا رَأَيْتُهُ أَخْلِفُ بِاللَّهِ إِنَّهُ مِنَّا لَمَمْنُوعٌ خَرَجْنَا أَرْبَعَةَ تَعَاهَدْنَا وَ تَعَاهَدْنَا عَلَى قَتْلِهِ فَلَمْ نُخَلِّصْ إِلَى ذَلِكَ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَرَوَى نَمْلَهُ وَاسْمُ أَبِي نَمْلَةَ عَبِيدُ اللَّهِ بْنِ مُعَاذٍ وَكَانَ أَبُوهُ مُعَاذُ أَخَا الْبَرَاءِ بْنِ مَعْرُورٍ لِأَمِّهِ قَالَ لَمَّا انْكَشَفَ الْمُسْلِمُونَ ذَلِكَ الْيَوْمَ نَظَرْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ مَا مَعَهُ أَحَدٌ إِلَّا نَفِيرٌ قَدْ أَخَذُوا بِهِ مِنْ أَضِحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَانْطَلَقُوا بِهِ إِلَى الشُّعْبِ وَ مَا لِلْمُسْلِمِينَ لُؤَاءٌ قَائِمٌ وَلَا فِئَةٌ وَلَا جَمْعٌ وَإِنْ كَتَابَتِ الْمَشْرِكِينَ لِنَحْوِشِهِمْ مُقْبِلَةً وَ مُدْبِرَةً فِي الْوَادِي يَلْتَقُونَ وَيُفْتِرِقُونَ مَا يَرُونَ أَحَدًا يَرُدُّهُمْ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي إِبرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ شَرْحَبِيلِ الْعَبْدِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ حَمَلَ مُضِيبُ اللَّوَاءِ فَلَمَّا جَالَ الْمُسْلِمُونَ تَبَّتْ بِهِ مُضِيبٌ قَبْلَ ابْنِ قَمِيئَةَ وَ هُوَ فَارِسٌ فَضْرَبَ يَدَ مُضِيبٍ فَقَطَعَهَا فَقَالَ مُضِيبٌ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ .

وَ أَخَذَ اللَّوَاءُ بِيَدِهِ الْيُسْرَى وَ حَنَى عَلَيْهِ فَضْرَبَهُ فَقَطَعَ الْيُسْرَى فَضَمَّهُ بِعَضْدِيهِ إِلَى صَدْرِهِ

وَ هُوَ يَقُولُ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِ الثَّلَاثَةَ بِالرُّمْحِ فَأَنْفَذَهُ وَ انْدَقَ الرُّمْحُ وَ وَقَعَ مُضِيبٌ وَ سَقَطَ اللَّوَاءُ وَ ابْتَدَرَهُ رَجُلَانِ مِنْ بَنِي عَبِيدِ الدَّارِ سُؤْيِبُ بْنُ حَزْمَلَةَ وَ أَبُو الرُّومِ فَأَخَذَهُ أَبُو الرُّومِ فَلَمْ يَزَلْ بِيَدِهِ حَتَّى دَخَلَ بِهِ الْمَدِينَةَ حِينَ انْصَرَفَ الْمُسْلِمُونَ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَالُوا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا لَحِمَهُ الْفِتَالُ وَ خَلَصَ إِلَيْهِ وَ ذَبَّ عَنْهُ مُضِيبُ بْنُ عَمِيرٍ وَ أَبُو دُجَانَةَ حَتَّى كَثُرَتْ بِهِ الْجِرَاحَةُ جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ يَقُولُ مَنْ رَجُلٍ يَشْرِي نَفْسَهُ فَوْتَبَ فَتَهُ مِنَ الْأَنْصَارِ خَمْسَةَ مِنْهُمْ عُمَارَةُ بْنُ زِيَادِ بْنِ السَّكَنِ فَقَاتَلَ حَتَّى أَتَبَتْ وَ فَاءَتْ فَتَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى أَجْهَضُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ لِعُمَارَةَ بْنِ زِيَادِ اذْنُ مَنِي حَتَّى وَسَدَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَ قَدَمَهُ وَ إِنَّ بِهِ لِأَرْبَعَةَ عَشَرَ جُرْحًا حَتَّى مَيَاتَ وَ جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ يذمر النَّاسَ وَ يَحْضُهُمْ عَلَى الْفِتَالِ وَ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْمَشْرِكِينَ قَدْ أَذْلَقُوا { ١ } أَذْلَقُوهُمْ: أَوْجَعُوهُمْ. { الْمُسْلِمِينَ بِالرَّمِي مِنْهُمْ حَيَّانَ بْنِ الْعَرْقَةَ وَ أَبُو أُسَامَةَ الْجُسَمِيُّ فَجَعَلَ النَّبِيُّ صَ يَقُولُ لِسَعْدِ اِرْمِ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي فَرَمَى حَيَّانَ بْنَ الْعَرْقَةَ بِسَهْمٍ فَأَصَابَ ذَيْلِ أُمِّ أَيْمَنَ وَ كَانَتْ جَاءَتْ يَوْمَئِذٍ تَسْقِي الْجُرْحَى فَقَلَبَهَا وَ انْكَشَفَ ذَيْلُهَا عَنْهَا فَاسْتَعْرَبَ حَيَّانَ بْنَ الْعَرْقَةَ ضِحْكَاً وَ شَقَّ ذَلِكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ فَدَفَعَ إِلَى سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ سَهْمًا لَا نَضِلُّ لَهُ وَ قَالَ اِرْمِ بِهِ فَرَمَى فَوَضَعَ السَّهْمَ فِي ثَعْرِهِ نَحَرَ حَيَّانَ فَوَقَعَ مُسْتَلْقِيًا وَ بَدَتْ عَوْرَتُهُ.

قَالَ سَعْدُ فَرَأَيْتَ النَّبِيَّ صَ ضَحِكَ يَوْمَئِذٍ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ وَ قَالَ اسْتَفَادَ لَهَا سَعْدٌ أَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَكَ وَ سَدَّدَ رَمِيَّتَكَ وَ رَمَى يَوْمَئِذٍ مَالِكَ بْنَ زُهَيْرِ الْجُسَمِيِّ أَحُو أَبِي أُسَامَةَ الْجُسَمِيِّ الْمُسْلِمِينَ رَمِيًا شَدِيدًا وَ كَانَ هُوَ وَ رِيَّانَ بْنَ الْعَرْقَةَ قَدْ أَسْرَعَا فِي أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ أَكْثَرَا فِيهِمُ الْقَتْلَ يَسْتَتِرَانِ بِالصَّخْرِ وَ يُرْمِيَانِ

فَبَيْنَمَا هُمْ عَلَى ذَلِكَ أَبْصَرَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ مَالِكَ بْنَ زُهَيْرِ يَرْمِي مِنْ وَرَاءِ صِخْرِهِ قَدْ رَمَى وَ أَطْلَعَ رَأْسَهُ فَيَرِيهِ سَعْدٌ فَأَصَابَ السَّهْمُ عَيْنَهُ حَتَّى خَرَجَ مِنْ قَفَاهُ فَتَرَى { ١ } ا: افتراءى. { فِي السَّمَاءِ قَامَهُ ثُمَّ رَجَعَ فَسَقَطَ فَقَتَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَمَى رَسُولُ اللَّهِ صَ عَنْ قَوْسِهِ يَوْمَئِذٍ حَتَّى صَارَتْ شَطَايَا فَأَخَذَهَا قَتَادَةُ بْنُ النُّعْمَانِ وَ كَانَتْ عِنْدَهُ وَ أَصَابَتْ يَوْمَئِذٍ عَيْنَ قَتَادَةَ حَتَّى وَقَعَتْ عَلَى وَجْنَتِهِ فَقَالَ قَتَادَةُ فَجِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ تَحْتِي امْرَأَةً شَابَهَتْ جَمِيلَةَ أُجْبِيهَا وَ تُجْبِنِي وَ أَنَا أَخْشَى أَنْ تُعْذِرَ مَكَانَ عَيْنِي فَأَخَذَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَ فَرَدَّهَا وَ انْصَرَفَ بِهَا وَ عَادَتْ كَمَا كَانَتْ فَلَمْ تُضْرَبْ عَلَيْهِ سَاعَةً مِنْ لَيْلٍ وَ نَهَارٍ وَ كَانَ يَقُولُ بَعْدَ أَنْ أَسَنَّ هِيَ أَقْوَى عَيْنِي وَ كَانَتْ أَحْسَنَهُمَا.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ بَاشَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْقِتَالَ بِنَفْسِهِ فَرَمَى بِالنَّبْلِ حَتَّى فَنَيْتَ نَبْلَهُ وَ انْكَسَرَتْ سِيه قَوْسِهِ وَ قَبِلَ ذَلِكَ انْقَطَعَ وَتَرَهُ وَ بَقِيَتْ فِي يَدِهِ قِطْعَةٌ تَكُونُ شِبْرًا فِي سِيهِ الْقَوْسِ فَأَخَذَ الْقَوْسَ عَكَّاشَهُ بِنِ مِحْصِنٍ يوتره لَهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا يَبْلُغُ الْوَتْرَ فَقَالَ مَدَّهُ يَبْلُغُ قَالَ عَكَّاشَهُ فَوَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لِمَدَدْتَهُ حَتَّى بَلَغَ وَ طَوَيْتَ مِنْهُ لَيْتِينَ أَوْ ثَلَاثَةَ عَلَيَّ سِيهِ الْقَوْسِ ثُمَّ أَخَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص فَمَا زَالَ يُرَامِي الْقَوْمَ وَ أَبُو طَلْحَةَ أَمِيامَهُ يَشْتُرُهُ مَتْرَسًا عَنْهُ حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى سِيهِ قَوْسَهُ قَدْ تَحَطَّمَتْ فَأَخَذَهَا قَتَادَةَ بْنُ النُّعْمَانَ قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ أَبُو طَلْحَةَ يَوْمَ أُحُدٍ قَدْ نَثَلَ كِنَانَتِهِ { ٢ } نَثَلَ كِنَانَتِهِ: أَخْرَجَ مَا فِيهَا. { بَيْنَ يَدَيِ النَّبِيِّ ص وَ كَانَ رَامِيًا وَ كَانَ صَدِيقًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِصَوْتِ أَبِي طَلْحَةَ فِي الْجَيْشِ خَيْرٌ مِنْ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَ كَانَ فِي كِنَانَتِهِ خَمْسُونَ سَهْمًا نَثَلَهَا بَيْنَ يَدَيِ

رَسُولِ اللَّهِ ص وَ جَعَلَ يَصِيحُ نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَلَمْ يَزَلْ يَرْمِي بِهَا سَهْمًا سَهْمًا وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَطْلُعُ رَأْسَهُ مِنْ خَلْفِ أَبِي طَلْحَةَ بَيْنَ أَذُنَيْهِ وَ مَنْكِبَيْهِ يَنْظُرُ إِلَى مَوَاقِعِ النَّبْلِ حَتَّى فَنَيْتَ نَبْلَهُ وَ هُوَ يَقُولُ نَحْرِي دُونَ نَحْرِكَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ قَالُوا إِنَّهُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِيَأْخُذَ الْعُودَ مِنَ الْأَرْضِ فَيَقُولُ ارْمِ يَا أَبَا طَلْحَةَ فَيَرْمِي بِهِ سَهْمًا جَيِّدًا.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ الرُّمِيَّهِ الْمَذْكُورُونَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ص جَمَاعَةً مِنْهُمْ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ أَبُو طَلْحَةَ وَ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ وَ السَّائِبُ بْنُ عُثْمَانَ بْنِ مَطْعُونٍ وَ الْمِقْدَادُ بْنُ عَمْرٍو وَ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ وَ حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ وَ عُتْبَةُ بْنُ عَزْوَانَ وَ خِرَاشُ بْنُ الصَّمِّهِ وَ قُطَيْبَةُ بْنُ عَامِرِ بْنِ حَدِيدَةَ وَ بَشْرُ بْنُ الْبَرَاءِ بْنِ مَعْرُورٍ وَ أَبُو نَائِلَةَ مَلِكَانَ بْنِ سَلَامَةَ وَ قَتَادَةَ بْنَ النُّعْمَانَ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَمَى أَبُو رُهْمٍ الْغِفَارِيُّ بِسَهْمٍ فَأَصَابَ نَحْرَهُ فَجَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَصَقَ عَلَيْهِ فَبَرَأَ فَكَانَ أَبُو رُهْمٍ بَعِيدَ ذَلِكَ يُسَمَّى الْمُنْحُورَ

وَ رَوَى أَبُو عَمْرٍو مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْوَاحِدِ الرَّاهِدِ اللَّعْوِيُّ غَلَامٌ ثَعْلَبٍ وَ رَوَاهُ أَيْضًا مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبٍ فِي أَمَالِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص لَمَّا فَرَ مُعْظَمَ أَصْحَابِهِ عَنْهُ يَوْمَ أُحُدٍ كَثُرَتْ عَلَيْهِ كِتَابَتُ الْمُشْرِكِينَ وَ قَصِيْدَتُهُ كَتَبِيهِ مِنْ بَنِي كِنَانَةَ ثُمَّ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَاةَ بْنِ كِنَانَةَ فِيهَا بَنُو سُفْيَانَ بْنِ عُوَيْفٍ وَ هُمُ خَالِدُ بْنُ سُفْيَانَ وَ أَبُو الشَّعْنَاءِ بْنِ سُفْيَانَ وَ أَبُو الْحَمْرَاءِ بْنِ سُفْيَانَ وَ غُرَابُ بْنُ سُفْيَانَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَا عَلِيُّ اكْفِنِي هَذِهِ الْكُتَيْبَةَ فَحَمَلَهَا عَلَيْهِمَا وَ إِنَّهُمَا لَتَقَارِبُ خَمْسِينَ فَارِسًا وَ هُوَ عَ رَاجِلٍ فَمَا زَالَ يَضْرِبُهَا بِالسَّيْفِ حَتَّى تَتَفَرَّقَ عَنْهُ ثُمَّ تَجْتَمِعُ { ١ } : «يَجْمَعُ». { عَلَيْهِ هَكَذَا مَرَارًا حَتَّى قَتَلَ بَنِي سُفْيَانَ بْنِ عُوَيْفٍ الْأَرْبَعَةَ وَ تَمَامَ الْعَشْرَةِ مِنْهَا مِمَّنْ لَا يَعْرِفُ بِأَسْمَائِهِمْ فَقَالَ جَبْرِئِيلُ ع

لِرَسُولِ اللَّهِ ص يَا مُحَمَّدُ إِنَّ هَذِهِ الْمَوَاسِيَةَ لَقَدْ عَجَبَتِ الْمَلَائِكَةَ مِنْ مَوَاسِيَةِ هَذَا الْفَتَى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ مَا يَمْنَعُهُ وَ هُوَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ فَقَالَ جَبْرِئِيلُ ع وَ أَنَا مِنْكُمْ قَالَ وَ سَمِعَ ذَلِكَ الْيَوْمَ صَوْتُ مَنْ قَبَلَ السَّمَاءَ لَا يَرَى شَخْصًا الصَّارِخُ بِهِ يُنَادِي مَرَارًا لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيُّ فُسِّئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْهُ فَقَالَ هَذَا جَبْرِئِيلُ.

قلت و قد روى هذا الخبر جماعه من المحدثين و هو من الأخبار المشهوره و وقفت عليه في بعض نسخ مغازي محمد بن إسحاق و رأيت بعضها خاليا عنه و سألت شيخى عبد الوهاب بن سكينه رحمه الله عن هذا الخبر فقال خبر صحيح فقلت فما بال الصحاح لم تشتمل عليه قال أ و كلما كان صحيحا تشتمل عليه كتب الصحاح كم قد أهمل جامعوا الصحاح من الأخبار الصحيحه.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ عُثْمَانَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةَ الْمُخْزُومِيَّ يَحْضُرُ { ١ } يَحْضُرُ فَرَسًا: يَجْرِيهِ، وَ الْحَضْرُ: ضَرْبٌ مِنَ السَّيْرِ. { فَرَسًا لَهُ

أَبْلَقَ يُرِيدُ رَسُولَ اللَّهِ ص عَلَيْهِ لَامَةٌ كَامِلَةٌ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص مُتَوَجِّهٌ إِلَى الشُّعْبِ وَ هُوَ يَصِيحُ لَا نَجُوتَ إِنْ نَجُوتَ فَيَقِفُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ يَعْثُرُ بَعْثَمَانَ فَرَسَهُ فِي بَعْضِ تِلْكَ الْحَفْرِ الَّتِي حَفَرَهَا أَبُو عَامِرٍ الْفَاسِقُ لِلْمُسْلِمِينَ فَيَقَعُ الْفَرَسُ لَوَجْهِهِ وَ سَقَطَ عُثْمَانُ عَنْهُ وَ خَرَجَ الْفَرَسُ غَائِرًا فَيَأْخُذُهُ بَعْضُ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ يَمْشِي إِلَيْهِ الْحَارِثُ بْنُ الصَّمِّهَ فَاضْطَرَبَا سَاعَهُ بِالسَّيْفَيْنِ ثُمَّ يُضْرَبُ الْحَارِثُ رِجْلَهُ وَ كَانَتْ دِرْعُهُ مُشَمَّرَةً فَبَرَكَ وَ ذَفَفَ { ٢ } ذَفَفَ عَلَيْهِ: أَجْهَزَ. { عَلَيْهِ وَ أَخَذَ الْحَارِثُ

يَوْمَئِذٍ سَلَبَهُ دِرْعًا جَيِّدًا وَ مَغْفِرًا وَ سَيْفًا جَيِّدًا وَ لَمْ يَسْمَعْ بِأَحَدٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ سَلَبَ يَوْمَئِذٍ غَيْرِهِ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَنْظُرُ إِلَى قِتَالِهِمَا فَسَأَلَ عَنِ الرَّجُلِ قِيلَ عُثْمَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحَانَهُ { ١ } أَحَانَهُ: أَهْلَكَ. { وَ قَدْ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ أَسِيرَهُ مِنْ قَبْلِ بَطْنِ نَخْلِهِ حَتَّى قَدِمَ بِهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَافْتَدَى وَ رَجَعَ إِلَى قُرَيْشٍ وَ غَزَا مَعَهُمْ أَحَدًا فَقَتَلَ هُنَاكَ وَ يَرَى مَضِرَّعَ عُثْمَانَ بْنَ عُبَيْدِ بْنِ حِرَازِ الْعَامِرِيِّ أَحَدُ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ فَأَقْبَلَ يَعِيدُو كَأَنَّهُ سَبَّحَ فَيَضْرِبُ حَارِثُ بْنُ الصَّمِّهَ ضَرْبَةً عَلَى عَاتِقِهِ فَوَقَعَ الْحَارِثُ جَرِيحًا حَتَّى احْتَمَلَهُ أَصْحَابُهُ وَ يَقْبَلُ أَبُو دُجَانَةَ عَلَى عُبَيْدِ بْنِ حِرَازِ فَتَنَاشَا سَاعَهُ مِنْ نَهَارٍ وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَتَّقَى بِالذَّرْقَةِ سَيْفَ صَاحِبِهِ ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِ أَبُو دُجَانَةَ فَاحْتَضَنَهُ ثُمَّ جَلَدَ بِهِ الْأَرْضَ وَ ذَبَحَهُ بِالسَّيْفِ كَمَا تُذْبِحُ الشَّاةُ ثُمَّ انْصَرَفَ فَلَحِقَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ يُرْوَى أَنَّ سَيْهَلِ بْنَ حُنَيْفٍ جَعَلَ يَنْصُحُ بِالنَّبْلِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ نَبَلُوا سَيْهَلًا { ٢ } نَبَلُوا سَهْلًا؛ أَيِ أَعْطَوْهُ النَّبْلَ. { فَإِنَّهُ سَهْلٌ وَ نَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى أَبِي الدَّرْدَاءِ وَ النَّاسُ مِنْهُمْ فِي كُلِّ وَجْهِ فَقَالَ نَعَمْ الْفَارِسُ عَوِيْمُرٌ غَيْرَ أَنَّهُ لَمْ يُشْهَدْ أَحَدًا .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى الْحَارِثُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكِ قَالَ حَدَّثَنِي مَنْ نَظَرَ إِلَى أَبِي سَبْرَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَلْقَمَةَ وَ لَقِيَ أَحَدَ الْمُشْرِكِينَ فَاخْتَلَفَا ضَرْبَاتٍ كُلُّ ذَلِكَ يَزُوعُ أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخِرِ قَالَ فَنَظَرَ النَّاسُ إِلَيْهِمَا كَأَنَّهُمَا سَبْعَانِ ضَارِيَانِ يَقْفَانِ مَرَّةً وَ يَقْتَتِلَانِ أُخْرَى ثُمَّ تَعَانَفَا فَوَقَعَا إِلَى الْأَرْضِ جَمِيعًا فَعَلَاهُ أَبُو سَبْرَةَ فَذَبَحَهُ بِسَيْفِهِ كَمَا تُذْبِحُ الشَّاةُ وَ نَهَضَ عَنْهُ فَيَقْبَلُ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَ هُوَ عَلَى فَرَسٍ أَذْهَمَ أَغْرًا مُحَجَّبًا يَجُرُّ قَنَاهُ طَوِيلَهُ فَطَعَنَ أَبَا سَبْرَةَ مِنْ خَلْفِهِ فَنَظَرَتْ إِلَى سِنَانِ الرُّمْحِ خَرَجَ مِنْ صَدْرِهِ

وَ وَقَعَ أَبُو سَبْرَةَ مَيِّتًا وَ انْصَرَفَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ يَقُولُ أَنَا أَبُو سَلَيْمَانَ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَاتَلَ طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّبِيِّ ص قِتَالًا شَدِيدًا وَ كَانَ طَلْحَةُ يَقُولُ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص حَيْثُ انْهَزَمَ أَصْحَابُهُ وَ كَثُرَ الْمُشْرِكُونَ فَأَحْدَقُوا بِالنَّبِيِّ ص مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ فَمَا أُدْرِي أَقَوْمٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ أَوْ مِنْ وَرَائِهِ أَمْ عَنْ يَمِينِهِ أَمْ شِمَالِهِ فَأَذَبَ بِالسَّيْفِ عَنْهُ هَاهُنَا وَ هَاهُنَا حَتَّى انْكَشَفُوا فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَئِذٍ يَقُولُ لَطَلْحَةَ لَقَدْ أَوْجَبَ وَ رَوَى لَقَدْ أَنْجَبَ أَيِ قَضَى نَذْرَهُ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى أَنَّ سَيْعِدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ ذَكَرَ طَلْحَةَ فَقَالَ يَرْحَمُهُ اللَّهُ إِنَّهُ كَانَ أَعْظَمَنَا غَنَاءً عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص يَوْمَ أُحُدٍ قِيلَ كَيْفَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ قَالَ لَزِمَ النَّبِيَّ ص وَ كُنَّا نَتَفَرَّقُ عَنْهُ ثُمَّ نَثَبَ إِلَيْهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ يَدُورُ حَوْلَ النَّبِيِّ ص يَتَرَسُ بِنَفْسِهِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ سَيْئَلُ طَلْحَةَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ مَا أَصَابَ إِضْبَعَكَ قَالَ رَمَى مَالِكُ بْنُ زُهَيْرٍ الْجُشَمِيَّ بِسَهْمٍ يُرِيدُ رَسُولَ اللَّهِ ص وَ كَانَ لَا تُخْطِئُ رَمِيَّتُهُ فَانْقَيْتُ بِيَدِي عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَأَصَابَ خَنْصِرَى فَسَلَّ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالُوا إِنَّ طَلْحَةَ قَالَ لَمَّا رُمِيَ حَسًّا { ١ } حَسًّا، بِالْبِنَاءِ عَلَى الْكُسْرِ؛ كَلِمَةً مِنْ يَفْجُوهُ مَا يُؤْلِمُهُ، وَ مِنْهُ قَوْلُهُمْ: ضَرْبُ مَا

قال: حس». { فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَوْ قَالَ بِسْمِ اللَّهِ لَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَ النَّاسُ يَنْظُرُونَ [إِلَيْهِ]

{ ٢ } أنساب الأشراف ١:٣١٨. { مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ يَمْشِي فِي الدُّنْيَا وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ طَلْحَةَ مِمَّنْ قَضَى نَجْبَهُ { ٣ } فِي اللِّسَانِ: «طلحه ممن قضى نجبه» النجب: النذر، كأنه ألزم نفسه أن يصدق الأعداء في الحرب فوفى به و لم يفسح، و قيل: هو النجب الموت، كأنه يلزم نفسه أن يقاتل حتى يموت». { .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ طَلْحَهُ يُحَدِّثُ يَقُولُ لَمَّا جَالَ الْمُسْلِمُونَ تِلْكَ الْجَوْلَةَ ثُمَّ تَرَا جَعُوا أَقْبَلَ رَجُلًا مِنْ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ يُدْعَى شَيْبَةَ بْنِ مَالِكِ بْنِ الْمِضْرَبِ يَجْرُ رُمْحَهُ وَ هُوَ عَلَى فَرَسٍ أَعْرَّ كُمَيْتٌ مُدَجَّجًا فِي الْحَدِيدِ يَصِيحُ أَنَا أَبُو ذَاتِ الْوَدَعِ دُلُونِي عَلَى مُحَمَّدٍ فَأَضْرِبْ عَرْقُوبَ فَرَسِهِ فَانْتَسَعَتْ { ١ } كَذَا فِي أَوِ اللِّسَانِ، وَ فِي ب وَ الْوَأَقِدِيُّ: «انكسعت»، وَ فِي اللِّسَانِ: «و حديث طلحه يوم أحد:» «فضربت عرقوب فرسه فانتسعت به، أي سقطت». { [به]

{ ٢ } من اللسان. { ثُمَّ أَتَنَاولَ رُمْحَهُ فَوَ اللَّهُ مَا أَخْطَأْتُ بِهِ عَنْ حِدَاقَتِهِ فَخَارَ كَمَا يَخُورُ الثَّوْرُ فَمَا بَرِحْتُ بِهِ وَاضِعًا رِجْلِي عَلَى خَدِّهِ حَتَّى أَزْرْتَهُ شُعُوبٍ { ٣ } فِي اللِّسَانِ: «و في حديث طلحه: حتى أزرت شعوب، وأوردته المنية فزارها. و شعوب من أسماء المنية. { .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ طَلْحَهُ قَدْ أَصَابَتْهُ فِي رَأْسِهِ الْمِصْلَبَةُ ضَرْبَهُ رَجُلٍ مِنَ الْمَشْرِكِينَ ضَرْبَتَيْنِ ضَرْبَهُ وَ هُوَ مُقْبِلٌ وَ ضَرْبِهِ وَ هُوَ مُعْرِضٌ عَنْهُ وَ كَانَ نَزْفٌ مِنْهَا الدَّمُ قَالَ أَبُو بَكْرٍ جِئْتُ النَّبِيَّ ص يَوْمَ أُحُدٍ فَقَالَ عَلَيْكَ يَا بَنِي عَمَّكَ فَأَتَى طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ وَ قَدْ نَزَفَ الدَّمَ فَجَعَلَتْ أَنْضَحَ فِي وَجْهِهِ الْمَاءَ وَ هُوَ مُغْشَى عَلَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ فَقَالَ مَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقُلْتُ خَيْرًا هُوَ أَرْسَلَنِي إِلَيْكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلُّ مُصِيبَةٍ بَعْدَهُ جَلَلٌ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ ضِرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ الْفَهْرِيُّ يَقُولُ نَظَرْتُ إِلَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ قَدْ حَلَقَ رَأْسَهُ عِنْدَ الْمَرْوَةِ فِي عُمُرِهِ فَنَظَرْتُ إِلَى الْمِصْلَبِ فِي رَأْسِهِ فَكَانَ ضِرَارٍ يَقُولُ أَنَا وَ اللَّهُ ضَرْبَتُهُ هُوَ اسْتَقْبَلَنِي فَضَرْبَتُهُ ثُمَّ أَكْرَعَ عَلَيْهِ وَ قَدْ أَعْرَضَ فَأَضْرِبُهُ ضَرْبَهُ أُخْرَى

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ لَمَّا كَانَ يَوْمَ الْجَمَلِ وَ قَتَلَ عَلِيٌّ ع مَنْ قُتِلَ مِنَ النَّاسِ وَ دَخَلَ الْبَصِيرَةَ جَاءَهُ رَجُلٌ مِنَ الْعَرَبِ فَتَكَلَّمَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ نَالَ مِنْ طَلْحَةَ فزبره علي ع و قال إنك لم تشهد يوم أُحُدٍ و عظم غنائه عن الإسلام مع مكانه من رسول الله ص فأنكسر الرجل و سكت فقال له قاتل من القوم و ما كان غناؤه و بلاؤه يزحمه الله يوم أُحُدٍ فقال علي ع نعم يزحمه الله لقد رأيته و إنه ليرس بنفسه دون رسول الله ص و إن السيف لتغشاه و النبيل من كمل ناحيه و ما هو إلا جنة لرسول الله ص يقيه بنفسه فقال رجل لقد كان يوم أُحُدٍ يوماً قتل فيه أضيحاب رسول الله ص و أصابت رسول الله ص فيه الجراحه فقال علي ع أشهد لسمع رسول الله ص يقول ليت أني غودرت مع أصحابي بنحص { ١ } ب: «بحصن، و صوابه من أ و الواقدى، و فيه: قال ابن أبي الزناد: نحص الجبل أسفله». { الجبل ثم قال علي ع لقد رأيته يومئذ و إنني لأذنبهم في ناحيه و إن أبا دجانة لفي ناحيه يذب طائفه منهم حتى فرج الله ذلك كله و لقد رأيته و انفردت منهم يومئذ فرقه خشناء { ٢ } فرقه خشناء، أي كثيره السلاح. { فيها عكرمه بن أبي جهل فدخلت و سيطهم بالسيف فضربت به و اشتملوا علي حتى أفضيت إلى آخرهم ثم كررت فيهم الثانية حتى رجعت من حيث جئت و لكن الأجل استأخر و يقضى الله أمراً كان مفعولاً

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي جَابِرُ بْنُ سُلَيْمٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ صِفْوَانَ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ خُرَيْمَةَ قَالَ حَدَّثَنِي مَنْ نَظَرَ إِلَى الْحُبَابِ بْنِ الْمُنْذِرِ بْنِ

الْجُمُوحِ وَإِنَّهُ لِيَحُوشَهُمْ { ٣ } يَحُوشُهُمْ، أَيْ يَجْمَعُهُمْ. { يَوْمَئِذٍ كَمَا تُحَاشِ الْغَنَمَ وَ لَقَدْ اسْتَمَلُّوا عَلَيْهِ حَتَّى قِيلَ قَدْ قَتَلَ ثُمَّ بَرَزَ وَ السَّيْفُ فِي يَدِهِ وَ افْتَرَقُوا عَنْهُ وَ جَعَلَ يَحْمِلُ عَلَى فُرْقِهِ مِنْهُمْ وَ إِنَّهُمْ لِيَهْرَبُونَ مِنْهُ إِلَى جَمْعٍ مِنْهُمْ وَ صَارَ الْحُبَابُ إِلَى النَّبِيِّ ص وَ كَانَ الْحُبَابُ يَوْمَئِذٍ مُعَلِّمًا بِعَصَابِهِ خَضْرَاءَ فِي مِعْفَرِهِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ طَلَعَ يَوْمَئِذٍ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَلَى فَرَسٍ مُدَجَّجًا لَا يَرَى مِنْهُ إِلَّا عَيْنَاهُ فَقَالَ مَنْ يُبَارِزُ أَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَتِيقٍ فَهَضَّ إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ وَ قَالَ أَنَا أُبَارِزُهُ وَ جَرَّدَ سَيْفَهُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص شَمَّ سَيْفَكَ وَ ارْجِعْ إِلَى مَكَانِكَ وَ مَتَّعْنَا بِنَفْسِكَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَا وَجَدْتُ لَشَّمَّاسِ بْنِ عُثْمَانَ شَبَهَا إِلَّا الْجَنَّةُ يَعْنِي مِمَّا يَقَاتِلُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَا يَأْخُذُ يَمِينًا وَ لَا شِمَالًا إِلَّا رَأَى شَمَّاسُ بْنُ عُثْمَانَ فِي ذَلِكَ الْوَجْهِ يَذُبُّ بِسَيْفِهِ عَنْهُ حَتَّى غَشِيَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَتَرَسَ { ١ } تَرَسَ بِنَفْسِهِ، أَيْ جَعَلَ نَفْسَهُ لَهُ كَالْتَرَسِ. { بِنَفْسِهِ دُونَهُ حَتَّى قَاتَلَ فَذَلِكَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ ص مَا وَجَدْتُ لَشَّمَّاسِ شَبَهَا إِلَّا الْجَنَّةُ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ لَمَّا وَلَّى الْمُسْلِمُونَ حِينَ عَطَفَ عَلَيْهِمْ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ مِنْ خَلْفِهِمْ كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَقْبَلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بَعْدَ التَّوَلِّيَةِ قَيْسُ بْنُ مَحْرَثٍ مَعَ طَائِفَةٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَ قَدْ كَانُوا بَلَّغُوا بَنِي حَارِثَةَ فَارْجَعُوا سِرَاعًا فَصَادَفُوا الْمُسْرِكِينَ فِي كَثْرَتِهِمْ فَدَخَلُوا فِي حَوْمَتِهِمْ فَمَا أَقَلَّتْ مِنْهُمْ رَجُلٌ حَتَّى قُتِلُوا كُلُّهُمْ وَ لَقَدْ ضَارِبَهُمْ قَيْسُ بْنُ مَحْرَثٍ فَامْتَنَعَ بِسَيْفِهِ حَتَّى قُتِلَ مِنْهُمْ نَفْرًا فَمَا قَتَلُوهُ إِلَّا بِالرَّمَاكِ نَظْمُوهُ وَ لَقَدْ وَجَدَ بِهِ أَرْبَعَ عَشْرَةَ طَعْنَةً جَائِفَةً { ٢ } الطَّعْنَةُ الْجَائِفَةُ: الَّتِي تَبْلَعُ الْجَوْفَ، وَ فِي الْوَأَقِدِيِّ: «قَدْ جَافَتْهُ». { وَ عَشْرَ ضَرْبَاتٍ بِالسَّيْفِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ عَبَّاسُ بْنُ عَبَادَةَ بْنِ نَظَلَةَ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ قَوْقَلٍ وَ خَارِجُهُ بْنُ

زَيْدِ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍ وَ أَوْسِ بْنِ أَرْقَمِ بْنِ زَيْدٍ وَ عَبَّاسِ رَافِعِ صَوْتَهُ يَقُولُ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ اللَّهُ وَ نَبِيِّكُمْ هَذَا الَّذِي أَصَابَكُمْ بِمَعْصِيَةِ نَبِيِّكُمْ وَ عَدَّكُمْ { ١ } : «فِي وَعْدِكُمْ». { النَّصِيرَ فَمَا صَبَرْتُمْ ثُمَّ نَزَعَ مِغْفَرَهُ عَنْ رَأْسِهِ وَ خَلَعَ دِرْعَهُ وَ قَالَ لَخَارِجَةُ بْنُ زَيْدٍ هَلْ لَكَ فِي دِرْعِي وَ مِغْفَرِي قَالَ خَارِجَةُ لَا أَنَا أُرِيدُ الَّذِي تُرِيدُ فَخَالَطُوا الْقَوْمَ جَمِيعًا وَ عَبَّاسٌ يَقُولُ مَا عُذْرْنَا عِنْدَ رَبِّنَا إِنْ أَصِيبَ نَبِينَا وَ مَنَّا عَيْنٌ تَطْرِفُ قَالِ يَقُولُ { ٢ } الْوَأَقِدِيُّ: «يَقُولُ». { خَارِجَةُ لَا عُذْرَ لَنَا وَ اللَّهُ عِنْدَ رَبِّنَا وَ لَا حُجَّةَ فَأَمَّا عَبَّاسٌ فَقَتَلَهُ سَيْفِيَانُ بْنُ عَبْدِ شَمْسِ السُّلَمِيِّ وَ لَقَدْ ضَرَبَهُ عَبَّاسٌ ضَرْبَيْنِ فَجَرَحَهُ جَرَحِينَ عَظِيمَيْنِ فَأَرْتَتْ يَوْمَئِذٍ جَرِيحًا فَمَكَثَ جَرِيحًا سَنَةً ثُمَّ اسْتَبَلَّ وَ أَخَذَتْ خَارِجَةُ بْنُ زَيْدِ الرَّمَاكِ فَجَرِحَ بِضَعَةِ عَشْرٍ جُرْحًا فَمَرَّ بِهِ صَيْفُ فَوَانَ بْنِ أُمَيَّةَ فَعَرَفَهُ فَقَالَ هَذَا مِنْ أَكْبَابِ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ وَ بِهِ رَمَقٌ فَأَجْهَرَ عَلَيْهِ وَ قَتَلَ أَوْسُ بْنُ أَرْقَمِ وَ قَالَ صَيْفُ فَوَانَ مَنْ رَأَى خُبَيْبُ بْنُ يَسَافٍ وَ هُوَ يَطْلُبُهُ فَلَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ وَ مِثْلُ يَوْمَئِذٍ بِخَارِجَةَ وَ قَالَ هَذَا مِمَّنْ أُغْرِيَ بِأَبِي يَوْمَ بَدْرٍ يَعْنِي أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ وَ قَالَ الْآنَ شَفَيْتَ نَفْسِي حِينَ قَتَلْتَ الْأَمَائِلُ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ قَتَلْتَ ابْنَ قَوْقَلٍ وَ قَتَلْتَ ابْنَ أَبِي زُهَيْرٍ وَ قَتَلْتَ أَوْسُ بْنُ أَرْقَمِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَئِذٍ مَنْ يَأْخُذُ هَذَا السَّيْفَ بِحَقِّهِ قَالُوا وَ مَا حَقُّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يُضْرَبُ بِهِ الْعَدُوُّ فَقَالَ عُمَرُ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهُ ثُمَّ عَرَضَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بِذَلِكَ الشَّرْطِ فَقَامَ الزُّبَيْرُ فَقَالَ أَنَا فَأَعْرَضَ عَنْهُ حَتَّى وَجَدَ { ٣ } أَيْ غَضِبَا. { عُمَرُ وَ الزُّبَيْرُ فِي أَنْفُسِهِمَا ثُمَّ عَرَضَهُ الثَّلَاثَةَ فَقَامَ أَبُو دُجَانَةَ وَ قَالَ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ آخِذُهُ بِحَقِّهِ فَدَفَعَهُ إِلَيْهِ فَصَدَّقَ حِينَ لَقِيَ بِهِ الْعَدُوُّ وَ أَعْطَى السَّيْفَ حَقَّهُ فَقَالَ أَحَدُ الرَّجُلَيْنِ إِمَّا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَوْ الزُّبَيْرُ وَ اللَّهُ لَأَجْعَلََنَّ هَذَا الرَّجُلَ الَّذِي أَعْطَاهُ السَّيْفَ وَ مَنَعَنِيهِ مِنْ شَأْنِي قَالَ فَاتَّبَعْتُهُ فَوَ اللَّهُ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا قَاتَلَ أَفْضَلُ

مِنْ قِتَالِهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ يَضْرِبُ بِهِ حَتَّى إِذَا كَلَّ عَلَيْهِ وَخَافَ أَلَّا يَحِيكَ { ١ } لَا يَحِيكَ: لَا يُوَثِّرُ. { عَمِدَ بِهِ إِلَى الْحِجَارَةِ فَشَحَذَهُ ثُمَّ يَضْرِبُ بِهِ الْعَدُوَّ حَتَّى يَزِدَّهُ } { ٢ } ا: «رده». { كَأَنَّهُ مَنْجَلٌ وَكَانَ حِينَ أُعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ص السَّيْفَ مَشَى بَيْنَ الصَّفَيْنِ وَاخْتَالَ فِي مَشِيَّتِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص حِينَ رَأَاهُ يَمْشِي تِلْكَ الْمَشِيَّةَ إِنَّ هَذِهِ لِمَشِيَّتِهِ يُبَغِّضُهَا اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا فِي مِثْلِ هَذَا الْمُؤْمِنِ قَالَ وَكَانَ أَرْبَعَةَ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ص يَعْلَمُونَ فِي الرَّحُوفِ أَحَدَهُمْ أَبُو دُجَانَةَ كَانَ يَعْصِبُ رَأْسَهُ بِعِصَابِهِ حَمْرَاءَ وَكَانَ قَوْمَهُ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ إِذَا اعْتَصَبَ بِهَا أَحْسَنَ الْقِتَالِ وَكَانَ عَلِيٌّ ع يَعْلَمُ بِصُوفِهِ بَيْضَاءَ وَكَانَ الرَّبِيزُ يَعْلَمُ بِعِصَابِهِ صَفْرَاءَ وَكَانَ حَمْرُهُ يَعْلَمُ بِرَيْشِ نَعَامَةٍ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَكَانَ أَبُو دُجَانَةَ يُحَدِّثُ يَقُولُ إِنِّي لَأَنْظُرُ يَوْمَئِذٍ إِلَى امْرَأَةٍ تَقْدِفُ النَّاسَ وَتَحُوشُهُمْ حُوشًا مُنْكَرًا فَرَفَعْتُ عَلَيْهَا السَّيْفَ وَمَا أَحْسَبُهَا إِلَّا رَجُلًا حَتَّى عَلِمْتُ أَنَّهَا امْرَأَةٌ وَكَرِهْتُ أَنْ أَضْرِبَ بِسَيْفِ رَسُولِ اللَّهِ ص امْرَأَةً وَ الْمَرْأَةُ عَمْرُهُ بِنْتُ الْحَارِثِ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَكَانَ كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ يَقُولُ أَصَابَنِي الْجِرَاحُ يَوْمَ أُحُدٍ فَلَمَّا رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ يُمَثِّلُونَ بِالْمُسْلِمِينَ أَشَدَّ الْمَثَلِ وَأَقْبَحَهَا قُمْتُ فَتَنَحَّيْتُ عَنِ الْقَتْلِ فَإِنِّي لَفِي مَوْضِعٍ عِى أَقْبَلَ خَالِدُ بْنُ الْمَعْلَمِ الْعَقِيلِيُّ جَامِعِ اللَّامَةِ يَحُوشُ الْمُسْلِمِينَ يَقُولُ اسْتَوْسِقُوا { ٣ } اسْتَوْسِقُوا: اجتمعوا. { كَمَا يَسْتَوْسِقُ جُرْبُ الْعَنَمِ وَهُوَ مُدَجَّجٌ فِي الْحَدِيدِ يَصِيحُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ لَا تَقْتُلُوا مُحَمَّدًا اسْرُوهَ أَسْرًا حَتَّى نَعْرِفَهُ مِمَّا صَنَعَ وَ يَضِيحُ لَهُ قُرْمَانٌ فَيَضْرِبُهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً عَلَى عَاتِقِهِ رَأَيْتُ مِنْهَا سِحْرَهُ ثُمَّ أَخَذَ سَيْفَهُ وَ انْصَرَفَ فَطَلَعَ عَلَيْهِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَارِسَ مَا أَرَى مِنْهُ إِلَّا عَيْنَيْهِ فَحَمَلَ عَلَيْهِ قُرْمَانٌ فَضْرِبُهُ ضَرْبَةً جَزَلَهُ اثْنَيْنِ فَإِذَا هُوَ الْوَلِيدُ بْنُ الْعَاصِ بْنِ هِشَامِ الْمُخْزُومِيِّ ثُمَّ يَقُولُ كَعْبُ بْنُ لَأَنْظُرُ يَوْمَئِذٍ وَأَقُولُ مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الرَّجُلِ أَشْجَعُ

بِالسَّيْفِ ثُمَّ خَتَمَ لَهُ بِمَا خَتَمَ لَهُ بِهِ فَيَقَالُ لَهُ فَمَا خَتَمَ لَهُ بِهِ فَيَقُولُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ قَتَلَ نَفْسَهُ يَوْمَئِذٍ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى أَبُو النَّيْمِ الْكِنَانِيُّ قَالَ أَقْبَلْتُ يَوْمَ أُحُدٍ وَأَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَقَدْ انْكَشَفَ الْمُسْلِمُونَ وَقَدْ حَضَرَتْ فِي عَشْرِهِ مِنْ إِخْوَتِي فَقَتَلَ مِنْهُمْ أَرْبَعَةً وَكَانَ الرِّيحُ لِلْمُسْلِمِينَ أَوَّلُ مَا التَّقِينَا فَلَقَدْ رَأَيْتُنِي وَ انْكَشَفْنَا مُؤَلِّينَ وَأَقْبَلَ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ص عَلَى نَهَبِ الْعُسْكَرِ حَتَّى بَلَغْتُ الْجَمَاءَ ثُمَّ كَثُرَتْ خَيْلُنَا فَقُلْتُ وَاللَّهِ مَا كَثُرَتْ الْخَيْلُ إِلَّا عَنَ أَمْرِ رَأْتَهُ فَكَّرْنَا عَلَى أَقْدَامِنَا كَأَنَّا الْخَيْلُ فَنَجَدَ الْقَوْمَ قَدْ أَخَذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا يُقَاتِلُونَ عَلَى غَيْرِ ضِعُوفٍ مَا يَدْرِي بَعْضُهُمْ مِنْ يَضْرِبُ وَمَا لِلْمُسْلِمِينَ لَوَاءَ قَائِمٌ وَمَعَ رَجُلٍ مِنْ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ لَوَاءَ الْمُشْرِكِينَ وَأَنَا أَسْمَعُ شِعَارَ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ بَيْنَهُمْ أَمْتُ أَمْتُ فَأَقُولُ فِي نَفْسِي مَا أَمْتُ وَإِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَإِنَّ أَصْحَابَهُ مُخِدِقُونَ بِهِ وَإِنَّ النَّبْلَ لِيَمُرُّ عَن يَمِينِهِ وَيَسَارِهِ وَيَقَعُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَخْرُجُ مِنْ وَرَائِهِ وَلَقَدْ رَمَيْتُ يَوْمَئِذٍ بِخَمْسِينَ مَرَّمًا فَاصْبَتْ مِنْهَا بِأَسْهُمٍ بَعْضِ أَصْحَابِهِ ثُمَّ هَدَانِي اللَّهُ إِلَى الْإِسْلَامِ .

* قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ عَمْرُو بْنُ ثَابِتٍ بِنِ وَقَشٍ شَاكًّا فِي الْإِسْلَامِ وَ كَانَ قَوْمِهِ يُكَلِّمُونَهُ فِي الْإِسْلَامِ فَيَقُولُ لَوْ أَعْلَمُ مَا تَقُولُونَ حَقًّا مَا تَأَخَّرْتُ عَنْهُ حَتَّى إِذَا كَانَ يَوْمَ أُحُدٍ بَدَأَ لَهُ الْإِسْلَامُ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِأَحَدٍ وَأَخَذَ سَيْفَهُ وَ أَسْلَمَ وَ خَرَجَ حَتَّى دَخَلَ فِي الْقَوْمِ فَقَاتَلَ حَتَّى أَثْبَتَ { ١ } أَثْبَتَ، أَي جَرَحَ. { فَوَجَدَ فِي الْقَتْلِ جَرِيحًا مَيِّتًا فَدَنَوْا مِنْهُ وَ هُوَ بِأَخْرِ رَمَقٍ فَقَالُوا مَا جَاءَ بِكَ يَا عَمْرُو قَالَ الْإِسْلَامِ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ أَخَذْتُ سَيْفِي وَ حَضَرْتُ فَرَزَقَنِي اللَّهُ الشَّهَادَةَ وَ مَاتَ فِي أَيْدِيهِمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّهُ لِمَنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ فَكَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يَقُولُ وَالنَّاسُ حَوْلَهُ أَخْبِرُونِي بِرَجُلٍ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ لَمْ يُصَلِّ لِلَّهِ تَعَالَى سِجْدَةً فَيَسُكُّ النَّاسُ فَيَقُولُ أَبُو هُرَيْرَةَ هُوَ أَخُو بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ عَمْرُو بْنُ ثَابِتٍ بِنِ وَقَشٍ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ مَخِيرِقَ الْيَهُودِيِّ مِنْ أَحْبَابِ يَهُودٍ فَقَالَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِأَحَدٍ يَا مَعْشَرَ يَهُودَ وَ اللَّهُ إِنَّكُمْ لتعلمون أَنَّ مُحَمَّدًا نَبِيُّ وَ أَنَّ نَصْرَهُ عَلَيْكُمْ حَقٌّ فَقَالُوا وَيَحْكُ الْيَوْمُ يَوْمَ السَّبْتِ فَقَالَ لَا سَبِيَّتِ ثُمَّ أَخَذَ سِلَاحَهُ وَ حَضَرَ مَعَ النَّبِيِّ ص فَأَصَابَتْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَخِيرِقَ خَيْرٌ يَهُودَ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ مَخِيرِقَ قَالَ حِينَ خَرَجَ إِلَى أَحَدٍ إِنْ أَصَبْتَ فَأَمْوَالِي لِمُحَمَّدٍ يَضَعُهَا حَيْثُ أَرَاهُ اللَّهُ فِيهِ فَهِيَ عَامَةٌ صَدَقَاتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ حِرَابُ بْنُ أُمَيَّةَ مُنَافِقًا وَ كَانَ ابْنُهُ زَيْدُ بْنُ حِرَابٍ رَجُلٌ صَدِيقٌ شَهِدَ أَحَدًا مَعَ النَّبِيِّ ص فَارْتُتَ { ١ } ارثت: حمل من المعركة جريحا و به رمق. { جَرِيحًا فَرَجَعَ بِهِ قَوْمُهُ إِلَى مَنْزِلِهِ قَالَ يَقُولُ أَبُوهُ وَ هُوَ يَرَى أَهْلَ الدَّارِ يَبْكُونَ عِنْدَهُ أَنْتُمْ وَ اللَّهُ صَنَعْتُمْ هَذَا بِهِ قَالُوا كَيْفَ قَالَ أَعْرَرْتُمُوهُ مِنْ نَفْسِهِ حَتَّى خَرَجَ فَقُتِلَ ثُمَّ صِرْتُمْ مَعَهُ إِلَى شَيْءٍ آخَرَ تَعَدُونَهُ جَنَّةٍ يَدْخُلُ فِيهَا حَبَّةٌ مِنْ حَزْمَلٍ قَالُوا فَاتْلُكَ اللَّهُ قَالَ هُوَ ذَاكَ وَ لَمْ يُقَرَّ بِالْإِسْلَامِ { ٢ } الخبر في ابن هشام ٣:٣٧ عن عاصم بن عمر بن قتادة: «أن رجلا منهم كان يدعى حاطب ابن أمية بن رافع، و كان له ابن يقال له زيد بن حاطب؛ أصابته جراحه يوم أحد؛ فأتى به إلى قومه و هو بالموت، فاجتمع إليه أهل الدار؛ فجعل المسلمون يقولون له من الرجال و النساء؛ أبشر يا بن حاطب بالجنة، قال: و كان حاطب شيخا قد عسا (أى كبر) في الجاهلية، فنجم يومئذ نفاقه، فقال: بأى شىء تبشرونه! بحقه من حرمم! اغررتم و الله هذا الغلام من نفسه! .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ قُرْمَانُ عَسِيفًا { ٣ } عسيفا، أى أجيرا. { مِنْ بَنِي ظَفَرٍ لَا يُدْرَى مِمَّنْ هُوَ وَ كَانَ لَهُمْ مَجِبًا

وَ كَانَ مُقْلًا - وَ لَا - وَ لَدَى لَهُ وَ لَا زَوْجَهُ وَ كَانَ شُجَاعًا يُعْرَفُ بِذَلِكَ فِي حُرُوبِهِمُ الَّتِي كَانَتْ تَكُونُ بَيْنَهُمْ فَشَهِدَ أَحَدًا وَ قَاتَلَ قِتَالًا شَدِيدًا فَقُتِلَ سِتَّةَ أَوْ سَبْعَةَ فَأَصَابَتْهُ الْجِرَاحُ فَقِيلَ لِلنَّبِيِّ ص إِنْ قُرْمَانٌ قَدْ أَصَابَتْهُ الْجِرَاحُ فَهُوَ شَهِيدٌ فَقَالَ بَلْ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَجَاءُوا إِلَى قُرْمَانَ فَقَالُوا هَبْنَا لَكَ أبا العَيْدِقِ الشَّهَادَةَ فَقَالَ بِمَ تَبشرونى وَ اللَّهُ مَا قَاتَلْنَا إِلَّا عَلَى الْأَحْسَابِ قَالُوا بَشْرْنَاكَ بِالْجَنَّةِ قَالَ حَبَّةٌ وَ اللَّهُ مِنْ حَزْمَلٍ إِنَّا وَ اللَّهُ مَا قَاتَلْنَا عَلَى جَنَّةٍ وَ لَا - عَلَى نَارٍ إِنَّمَا قَاتَلْنَا عَلَى أَحْسَابِنَا ثُمَّ أَخْرَجَ سَيِّهَمًا مِنْ كِنَانَتِهِ فَجَعَلَ يَتَوَجَّأُ بِهِ نَفْسَهُ فَلَمَّا أَبْطَأَ عَلَيْهِ الْمَشَقِّصُ أَخَذَ السَّيْفَ فَاتَّكَأَ عَلَيْهِ حَتَّى خَرَجَ مِنْ ظَهْرِهِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ ص فَقَالَ هُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ عَمْرُو بْنُ الْجُمُوحِ رَجُلًا أَعْرَجَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ أُحُدٍ وَ كَانَ لَهُ بَنُونَ أَرْبَعَةٌ يَشْهَدُونَ مَعَ النَّبِيِّ ص الْمَشَاهِدِ أَمْثَالَ الْأَسَدِ أَرَادَ قَوْمُهُ أَنْ يَحْبِسُوهُ وَ قَالُوا أَنْتَ رَجُلٌ أَعْرَجٌ وَ لَا خَرَجَ عَلَيْكَ وَ قَدْ ذَهَبَ بَنُوكَ مَعَ النَّبِيِّ ص قَالَ بَخٍ يَذْهَبُونَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ أَجْلَسَ أَنَا عِنْدَكُمْ فَقَالَتْ هِنْدُ بِنْتُ عَمْرُو بْنِ حِرَامِ امْرَأَتُهُ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ مُؤَلِّيًا قَدْ أَحَدَ دَرَقَتِهِ وَ هُوَ يَقُولُ اللَّهُمَّ لَا تَرُدَّنِي إِلَى أَهْلِي فَخَرَجَ وَ لِحَقَّهُ بَعْضُ قَوْمِهِ يُكَلِّمُونَهُ فِي الْقُعُودِ فَأَبَى وَ حِيَاءٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ قَوْمِي يُرِيدُونَ أَنْ يَحْبِسُونِي عَنْ هَذَا الْوَجْهِ وَ الْخُرُوجِ مَعَيْكَ وَ اللَّهُ إِنِّي لَمَأْرُجُو أَنْ أَطَأَ بَعْرَجَتِي هَيْدَةً فِي الْجَنَّةِ فَقَالَ لَهُ أَمَا أَنْتَ فَصَدَّ عَيْدُكَ اللَّهُ وَ لَا جِهَادٍ عَلَيْكَ فَأَبَى فَقَالَ النَّبِيُّ ص لِقَوْمِهِ وَ بَيْنَهُمْ لَا عَلَيْكُمْ أَنْ تَمْنَعُوهُ لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُهُ الشَّهَادَةَ فَخَلَّوْا عَنْهُ فَقُتِلَ يَوْمَئِذٍ شَهِيدًا وَ كَانَ أَبُو طَلْحَةَ يُحَدِّثُ يَقُولُ نَظَرْتُ إِلَى عَمْرُو بْنِ الْجُمُوحِ حِينَ انْكَشَفَ الْمُسْلِمُونَ ثُمَّ تَابُوا وَ هُوَ فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ضِلْعِهِ وَ هُوَ يَعْرُجُ فِي مَشِيَّتِهِ وَ هُوَ يَقُولُ أَنَا وَ اللَّهُ مُشْتَقٌّ إِلَى الْجَنَّةِ ثُمَّ أَنْظُرُ إِلَى ابْنِهِ يَعْدُو فِي أَثَرِهِ حَتَّى قُتِلَا جَمِيعًا.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَتْ عَائِشَةُ خَرَجَتْ فِي نِسْوَةٍ تَسْتَرُوحُ الْخَبَرَ وَ لَمْ يَكُنْ قَدْ ضَرَبَ الْحِجَابَ يَوْمَئِذٍ حَتَّى كَانَتْ بِمُنْقَطَعِ الْحُرِّهِ وَ هِيَ هَيَابُطَةٌ مِنْ بَنِي حِيَارِثَةَ إِلَى الْوَادِي لَقِيَتْ هِنْدًا بِنْتُ عَمْرُو بْنِ حِرَامِ أُخْتِ عَبِيدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرُو بْنِ حِرَامِ تَسُوقٌ بَعِيرًا لَهَا عَلَيْهِ زَوْجُهَا

عَمْرُو بْنُ الْجُمُوحِ وَ ابْنُهَا خَلَادٌ بْنُ عَمْرٍو بْنِ الْجُمُوحِ وَ أُخُوها عَبيدُ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ حِزَامٍ { ١ } الواقدي: «حرام». { أبو جابر بن عبد الله فقالت لها عائشه عندك الخبر فما وراءك فقالت هند خير أما رسول الله ص فصالح و كل مصيبه بعده جلال و اتخذ الله من المؤمنين شهداء و رد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيراً و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قوياً عزيزاً .

قُلْتُ هَكَذَا وَرَدَّتِ الرَّوَايَةُ وَ عِنْدِي أَنَّهَا لَمْ تَقُلْ كُلُّ ذَلِكَ وَ لَعَلَّهَا قَالَتْ وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَا غَيْرَ وَ إِلَّا فَكَيْفَ يُوَاطِئُ كَلَامَهَا آيَةٌ مِنْ كَلَامِ اللَّهِ تَعَالَى أَنْزَلَتْ بَعْدَ الْخُنْدَقِ وَ الْخُنْدَقِ بَعْدَ أَحَدٍ هَذَا مِنَ الْبَعِيدِ جَدًّا.

قَالَ فَصَالَتْ لَهَا عَائِشَةُ فَمَنْ هُوَ لَاءٍ قَالَتْ أُخِي وَ ابْنِي وَ زَوْجِي قَتَلِي قَالَتْ فَأَيْنَ تَذْهَبِينَ بِهِمْ قَالَتْ إِلَى الْمَدِينَةِ أَقْبَرَهُمْ بِهَا حَلْ حَلْ تَزُجْرُ بِعِيرِهَا فَبَرَكَ الْبَعِيرُ فَصَالَتْ عَائِشَةُ لِثَقَلِ مَا حَمَلَتْ قَالَتْ هِنْدُ مَا ذَاكَ بِهِ لَرُبَّمَا حَمَلِ مَا يَحْمِلُهُ الْبَعِيرَانِ وَ لَكِنِّي أَرَاهُ لِعَيْرِ ذَلِكَ فَزَجَرْتَهُ فَصَامَ فَلَمَّا وَجَّهَتْ بِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ بَرَكَ فَوَجَّهْتَهُ رَاجِعَهُ إِلَى أَحَدٍ فَأَسْرِعَ فَرَجَعْتُ إِلَى النَّبِيِّ ص فَأَخْبِرْتُهُ بِذَلِكَ فَقَالَ إِنْ الْجَمَلُ لِمَأْمُورٍ هَلْ قَالَ عَمْرُو شَيْئاً قَالَتْ نَعَمْ إِنَّهُ لَمَّا وَجَّهَ إِلَى أَحَدٍ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لَا تَرُدَّنِي إِلَى أَهْلِي وَ ارْزُقْنِي الشَّهَادَةَ فَقَالَ ص فَلِذَلِكَ الْجَمَلُ لَا يَمْضِي إِنْ مِنْكُمْ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبْرَهُ مِنْهُمْ عَمْرُو بْنُ الْجُمُوحِ يَا هِنْدُ مَا زَالَتْ الْمَلَائِكَةُ مَظَلَّةً عَلَى أَحِيكَ مِنْ لَمَدُنْ قَبَلِ إِلَى السَّاعَةِ يُنْظَرُونَ أَيَّنَ يُدْفَنُ ثُمَّ مَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي قَبْرِهُمْ ثُمَّ قَالَ يَا هِنْدُ قَدْ تَرَافَقُوا فِي الْجَنَّةِ

جَمِيعاً عَمْرُو بْنُ الْجُمُوحِ بَعْلُكَ وَ خَلَادٌ ابْنُكَ وَ عَبْدُ اللَّهِ أَخُوكَ فَقَالَتْ هِنْدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَادْعُ اللَّهَ لِي عَسَى أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَهُمْ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ اصْطَبَحَ نَاسٌ يَوْمَ أَحَدٍ الْخَمْرِ مِنْهُمْ أَبِي فَقَتَلُوا شُهَدَاءَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ جَابِرٌ يَقُولُ أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَ أَحَدٍ أَبِي قَتَلَهُ سَيْفِيَانُ بْنُ عَبْدِ شَمْسٍ أَبُو الْأَعْوَرِ السُّلَمِيُّ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ص قَبْلَ الْهَرَبَةِ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ جَابِرٌ يُحَدِّثُ وَ يَقُولُ اسْتَشْهَدَ أَبِي وَ جُعِلَتْ عَمَّتِي تَبْكِي فَقَالَ النَّبِيُّ ص مَا يَبْكِيهَا مَا زَالَتْ الْمَلَائِكَةُ تَظَلُّ عَلَيْهِ بِأَجْنَحَتِهَا حَتَّى دُفِنَ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنِ حِزَامٍ رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ قَبْلَ يَوْمِ أَحَدٍ بِأَيَّامِ مُبَشَّرُ بْنُ عَبْدِ الْمُنْدَرِ أَحَدَ الشُّهَدَاءِ بِنْدَرٍ يَقُولُ لِي أَنْتَ قَادِمٌ عَلَيْنَا فِي أَيَّامٍ قَلَّتْ فَأَيْنَ أَنْتَ قَالَ فِي الْجَنَّةِ نَسَرَ مِنْهَا حَيْثُ نَشَاءُ فَقُلْتُ لَهُ أَلَمْ تُقْتَلْ يَوْمَ يَدْرٍ قَالَ بَلَى ثُمَّ أَحْيَيْتَ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص قَالَ هَذِهِ الشَّهَادَةُ يَا جَابِرُ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ أَحَدٍ اذْفُنُوا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو بْنِ حِزَامٍ وَ عَمْرُو بْنُ الْجُمُوحِ فِي قَبْرِ وَاحِدٍ وَ يُقَالُ إِنَّهُمَا وَجِدَا وَ قَدْ مُثِّلَ بِهِمَا كُلُّ مِثْلِهِ قُطِعَتْ آرَابُهُمَا { ١ } الآراب: جمع إرب، بالكسر و السكون، و هو العضو. { عضواً عضواً فلا تُعْرَفُ أَبْدَانُهُمَا فَقَالَ النَّبِيُّ ص اذْفُنُوهُمَا فِي قَبْرِ وَاحِدٍ وَ يُقَالُ إِنَّمَا أَمْرٌ بَدْفِنُهُمَا فِي قَبْرِ وَاحِدٍ لَمَّا كَانَ بَيْنَهُمَا

مِنَ الصَّفَاءِ فَقَالَ اذْفُنُوا هَذَيْنِ الْمُتَحَابِّينِ فِي الدُّنْيَا فِي قَبْرِ وَاحِدٍ.

وَ كَانَ عَبيدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنِ حِزَامٍ رَجُلًا أَحْمَرَ أَضْيَلَعَ لَيْسَ بِالطَّوِيلِ وَ كَانَ عَمْرُو بْنُ الْجُمُوحِ طَوِيلًا. فَعَرَفَا وَ دَخَلَ السَّيْلَ بَعْدَ

عَلَيْهِمَا وَ كَدَانَ قَبْرِهِمَا مِمَّا يَلِي السَّيْلِ فَحَفَرَ عَنْهُمَا وَ عَلَيَّهِمَا نَمْرَتَانِ وَ عَبْدُ اللَّهِ قَدْ أَصَابَهُ جُرْحٌ فِي وَجْهِهِ فَيَدُهُ عَلَى وَجْهِهِ { ١ }
ا: «جرحه». { فأميطت يده عن جرحه فنعب { ٢ } ثعب الدم: سال. { الدم فودت إلى مكانها فسكن الدم.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَدَانَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ رَأَيْتُ أَبِي فِي حُفْرَتِهِ وَ كَأَنَّهُ نَائِمٌ وَ مَا تَغَيَّرَ مِنْ حَالِهِ قَلِيلٌ وَ لَا كَثِيرٌ فَقِيلَ لَهُ أَفَرَأَيْتَ
أَكْفَانَهُ قَالَ إِنَّمَا كُنْفَنَ فِي نَمْرَةٍ { ٣ } النمره: برده من صوف. { حَمَّرَ بِهَا وَجْهَهُ وَ عَلَى رِجْلَيْهِ الْحَزْمِيلُ فَوَجَدْنَا النَّمْرَةَ كَمَا هِيَ وَ
الْحَزْمِيلُ عَلَى رِجْلَيْهِ كَهَيْئَتِهِ وَ بَيْنَ ذَلِكَ وَ بَيْنَ وَقْتِ دَفْنِهِ سِتٌّ وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً فَشَاوَرَهُمْ جَابِرٌ فِي أَنْ يُطَيَّبَهُ بِمَسِكَ فَأَبَى ذَلِكَ
أَصْحَابُ النَّبِيِّ ص وَ قَالُوا لَا تُحَدِّثُوا فِيهِمْ شَيْئًا.

قَالَ وَ يُقَالُ إِنَّ مُعَاوِيَةَ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يُجْرِيَ الْعَيْنَ الَّتِي أَخِيَدَتْهَا بِالْمَيْدِينَةِ وَ هِيَ كَظْلَمَةِ نَادَى مُنَادِيهِ بِالْمَيْدِينَةِ مَنْ كَانَ لَهُ قَتِيلٌ بِأَحَدٍ
فَلَيْشْهَدَ فَخَرَجَ النَّاسُ إِلَى قَتْلَاهُمْ فَوَجَدُوهُمْ رَطَابًا يَشْتَوْنَ فَأَصَابَتْ الْمِسْحَاهُ رَجُلًا رَجُلًا مِنْهُمْ فَنَعَبَتْ دَمًا فَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ لَا
يُنْكَرُ بَعْدَ هَذَا مُنْكَرٌ أَبَدًا.

قَالَ وَ وَجَدَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنِ حِرَامٍ وَ عَمْرٍو بْنُ الْجُمُوحِ فِي قَبْرِ وَاحِدٍ وَ وَجَدَ خَارِجَةَ بْنَ زَيْدِ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍ وَ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ فِي
قَبْرِ وَاحِدٍ فَأَمَّا قَبْرُ عَبْدِ اللَّهِ وَ عَمْرٍو فَحَوَّلَ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْقَنَاءَ كَانَتْ تَمُرُّ عَلَى قَبْرِهَا وَ أَمَّا قَبْرُ خَارِجَةَ وَ سَعْدُ فَتَرَكَ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ مَكَانَهُ
كَانَ مُعْتَزَلًا وَ سَوَّى عَلَيْهِمَا التُّرَابَ وَ لَقَدْ كَانُوا يَحْفَرُونَ التُّرَابَ فَكُلَّمَا حَفَرُوا قَتْرَهُ مِنْ تُرَابٍ فَاحَ عَلَيْهِمُ الْمِسْكُ.

قَالَ وَ قَالُوا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص قَالَ لِي جَابِرُ يَا جَابِرُ أَلَا أُبَشِّرُكَ فَقَالَ بَلَى يَا بَابِي وَ أُمِّي قَالَ فَإِنَّ اللَّهَ أَحْيَا أَبَاكَ ثُمَّ كَلَّمَهُ كَلَامًا فَقَالَ لَهُ
تَمَنَّ عَلَى رَبِّكَ مَا شِئْتُمْ فَقَالَ أَتَمَنَّى أَنْ أَرْجِعَ فَأَقْتُلَ مَعَ نَبِيِّكَ ثُمَّ أَحْيَا فَأَقْتُلَ مَعَ نَبِيِّكَ فَقَالَ إِنِّي قَدْ قَضَيْتُ أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ قَالَ
الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَتْ نَسَبِيَّةُ بِنْتُ كَعْبٍ أُمُّ عُمَارَةَ بْنِ غَزِيَّةَ بْنِ عَمْرٍو قَدْ شَهِدَتْ أَحَدًا وَ زَوْجَهَا { ١ } كَذَا فِي أَوْ الْوَأَقِدِيُّ، وَ فِي ب: «و
تزوجها». { غَزِيَّةَ وَ ابْنَاهَا عُمَارَةَ بْنِ غَزِيَّةَ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ وَ خَرَجَتْ وَ مَعَهَا شَنْ { ٢ } الشن: القربة الخلق الصغيره، يكون فيها
الماء أبرد من غيرها. { لَهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ تُرِيدُ تَسْقِي الْجُرْحَى فَقَاتَلَتْ يَوْمَئِذٍ وَ أَبْلَتْ بِلَاءٍ حَسِينًا فَجَرَحَتْ اثْنَيْ عَشَرَ جُرْحًا بَيْنَ
طَعْنَةِ بَرْمُحٍ أَوْ ضَرْبَةِ سَيْفٍ فَكَانَتْ أُمُّ سَعْدِ بِنْتُ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ تُحَدِّثُ فَتَقُولُ دَخَلْتُ عَلَيْهَا فَقَالَتْ لَهَا يَا خَالَهِ حَدِّثْنِي خَبْرَكَ
فَقَالَتْ خَرَجْتُ أَوَّلَ النَّهَارِ إِلَى أَحَدٍ وَ أَنَا أَنْظُرُ مَا يَصْنَعُ النَّاسُ وَ مَعِيَ سِقَاءٌ فِيهِ مَاءٌ فَانْتَهَيْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ هُوَ فِي الصَّحَابَةِ وَ
الدَّوْلَةِ وَ الرَّيْحُ لِلْمُسْلِمِينَ فَلَمَّا انْهَزَمَ الْمُسْلِمُونَ انْحَزَتْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَجَعَلْتُ أَبَاشِرَ الْقِتَالِ وَ أَذْبُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص بِالسَّيْفِ
وَ أَرْمِي بِالقَوْسِ حَتَّى خَلَصْتُ إِلَى الْجِرَاحِ فَرَأَيْتُ عَلَى عَاتِقِهَا جُرْحًا أَجُوفَ لَهُ غُورٌ فَقُلْتُ يَا أُمَّ عُمَارَةَ مَنْ أَصَابَكَ بِهَذَا قَالَتْ
أَقْبَلَ ابْنُ قَمِيئَةَ وَ قَدْ وَلَّى النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص يَصِيحُ دُلُونِي عَلَى مُحَمَّدٍ لَا نَجُوتُ إِنْ نَجَا فَاغْتَرَضَ لَهُ مُضْعَبُ بْنُ عَمِيرٍ وَ نَاسٌ
مَعَهُ فَكُنْتُ فِيهِمْ فَضَرَبَنِي هَيْدَةَ الضُّرْبَةِ وَ لَقَدْ ضَرَبْتُهُ عَلَى ذَلِكَ ضَرْبَاتٍ وَ لَكِنْ عَدَّوْهُ اللَّهُ كَانَ عَلَيْهِ دِرْعَانٌ فَقَالَتْ لَهَا يَدَكَ مَا
أَصَابَهَا قَالَتْ أَصَيْبَتْ يَوْمَ الْيَمَامَةِ لَمَّا جُعِلَتِ الْمَاعِرَابُ تَنْهَزَمُ بِالنَّاسِ نَادَتْ الْأَنْصَارِ أَخْلَصُونَا فَأَخْلَصَتِ الْأَنْصَارُ فَكُنْتُ مَعَهُمْ حَتَّى
انْتَهَيْنَا إِلَى حَدِيقَةِ الْمَوْتِ فَاقْتُلْنَا عَلَيْهَا سَاعَةً حَتَّى قُتِلَ أَبُو دُجَانَةَ عَلَى بَابِ الْحَدِيقَةِ وَ دَخَلْتُهَا

وَ أَنَا أَرِيدُ عِدْوُ اللَّهِ مَسِيئَلَمَهُ فَيَعْرِضُ لِي رَجُلٌ فَضَرَبَ يَدِي فَقَطَعَهَا فَوَ اللَّهُ مَا كَانَتْ نَاهِيهِ وَ لَا عَرَجْتُ عَلَيْهَا حَتَّى وَقَفْتُ عَلَى
الْحَيْثِ مَقْتُولًا وَ ابْنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يَزِيدِ الْمَازِنِيُّ يَمْسُحُ سَيْفَهُ بِشِيَابِهِ فَقُلْتُ أَ قَتَلْتَهُ قَالَ نَعَمْ فَسَجَدْتُ شُكْرًا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ انْصَرَفْتُ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ ضَمْرُهُ بْنُ سَعِيدٍ يُحَدِّثُ عَنْ جَدَّتِهِ وَ كَانَتْ قَدْ شَهِدَتْ أَحَدًا تَسْقِي الْمَاءَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ

يَوْمَئِذٍ لَمَقَامٌ نَسِيبُهُ بِنْتُ كَعْبِ الْيَوْمِ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ وَ كَانَ يَرَاهَا يَوْمَئِذٍ تُقَاتِلُ أَشَدَّ الْقِتَالِ وَ إِنَّهَا لِحَاجِرَةٌ تُؤَبِّهَا عَلَى وَسَطِهَا حَتَّى جُرِحَتْ ثَلَاثَةَ عَشَرَ جُرْحًا .

قلت ليت الراوى لم يكن هذه الكنايه و كان يذكرهما باسمهما حتى لا تترامى الظنون إلى أمور مشتبهه و من أمانه المحدث أن يذكر الحديث على وجهه و لا يكتم منه شيئاً فما باله كتم اسم هذين الرجلين .

قَالَ فَلَمَّا حَضَرَتْ نَسِيبُهُ { (١) الواقدي: فلما حضرتها. } { الْوَفَاءُ كُنْتُ فِيْمَنْ غَسَلَهَا فَعَدَدْتُ جِرَاحَهَا جُرْحًا جُرْحًا فَوَجَدْتُهَا ثَلَاثَةَ عَشَرَ وَ كَانَتْ تَقُولُ إِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى ابْنِ قَمِيئِهِ وَ هُوَ يَضْرِبُهَا عَلَى عَاتِقِهَا وَ كَانَ أَعْظَمَ جِرَاحَهَا لَقَدْ دَاوَتْهُ سَيْنَهُ ثُمَّ نَادَى مُنَادِي النَّبِيِّ ص بَعِيدَ انْقِضَاءِ أَحَدٍ إِلَى حَمْرَاءِ الْأَسَدِ فَشَدَّتْ عَلَيْهَا ثِيَابَهَا فَمَا اسْتَطَاعَتْ مِنْ نَزْفِ الدَّمِ وَ لَقَدْ مَكَّنَّا لِيَلْتَنَا نَكْمِدَ الْجِرَاحِ حَتَّى أَصِيبْنَا فَلَمَّا رَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ حَمْرَاءِ الْأَسَدِ لَمْ يَصِلْ إِلَى بَيْتِهِ حَتَّى أُرْسِلَ إِلَيْهَا عَبْدُ اللَّهِ بْنِ كَعْبِ الْمَازِنِيِّ يَسْأَلُ عَنْهَا فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَأَخْبَرَهُ بِسَلَامَتِهَا فَسَرَّ بِذَلِكَ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي عَبْدُ الْجَبَّارِ بْنُ عُمَارَةَ بْنِ غَزِيَةَ قَالَ قَالَتْ أُمُّ عُمَارَةَ

لَقَدْ رَأَيْتَنِي وَ انْكَشَفَ النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَمَا بَقِيَ إِلَّا- نَفِيرٌ مِمَّا يُتَمُونَ عَشْرَةَ وَ أَنَا وَ ابْنَائِي وَ زَوْجِي بَيْنَ يَدَيْهِ نَذِبَ عَنْهُ وَ النَّاسُ يَمُرُونَ عَنْهُ مُهْزَمِينَ فَرَأَيْتَنِي وَ لَمْ يَرُؤْ مَعِيَ وَ رَأَى رَجُلًا- مُؤَلِيًا مَعَهُ تُرْسٌ فَقَالَ يَا صَاحِبَ التُّرْسِ أَلَيْ تَرُسُكَ إِلَى مَنْ يِقَاتِلُ فَأَلْقَى تُرْسَهُ فَأَخَذْتُهُ فَجَعَلْتُ أُتْرَسُ بِهِ عَلَى النَّبِيِّ ص وَ إِنَّمَا فَعَلَ بِنَا الْأَفَاعِيلَ أَصِيبَ حَابِ الْخَيْلِ وَ لَوْ كَانُوا رَجَالَهُ مَثَلْنَا أَصِيبْنَا فَيُقْبَلُ رَجُلٌ عَلَى فَرْسٍ فَضَرَبْتَنِي وَ تَرَسْتُ لَهُ فَلَمْ يَضْعَ سَيْفُهُ شَيْئًا وَ وَلَّى وَ أَضْرَبُ عُرْقُوبٌ فَرَسِهِ فَوَقَعَ عَلَى ظَهْرِهِ فَجَعَلَ النَّبِيُّ ص يَصِيحُ يَا ابْنَ عُمَارَةَ أُمَّكَ أُمَّكَ قَالَتْ فَعَاوَنَنِي عَلَيْهِ حَتَّى أُوْرَدْتُهُ شُعُوبِ { (١) شعوب: اسم المنية. }

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي سَبْرَةَ عَنْ عَمْرِو بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَيْدِ الْمَازِنِيِّ قَالَ جُرِحْتُ جُرْحًا فِي عَضِّ بِي الْأَيْسَرِ ضَرَبْتَنِي رَجُلٌ كَأَنَّهُ الرِّقْلُ وَ لَمْ يَعْزُجْ عَلَيَّ وَ مَضَى عَنِّي وَ جَعَلَ الدَّمُ لَا يَزُوقًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص اعْصَبْ جِرْحَكَ فَتَقَبَّلْ أُمِّي إِلَيَّ وَ مَعَهَا عَصِيَّ ابْنُ فِي حَقْوِيهَا قَدْ أَعِيدْتُهَا لِلْجِرَاحِ فَرَبَطْتُ جُرْحِي وَ النَّبِيُّ ص وَاقِفٌ يَنْظُرُ ثُمَّ قَالَتْ انْهَضْ يَا بَنِي فَضَارَبَ الْقَوْمُ فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَقُولُ وَ مَنْ يُطِيقُ مِمَّا تُطِيقِينَ يَا أُمَّ عُمَارَةَ قَالَتْ وَ أَقْبَلَ الرَّجُلُ الَّذِي ضَرَبْتَنِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص هَذَا ضَارَبَ ابْنَكَ فَاعْتَرَضْتُ أُمِّي لَهُ فَضَرَبْتُ سَاقَهُ فَبَرِكَ فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ ص تَبَسَّمَ حَتَّى يَدَتْ نَوَاجِذُهُ ثُمَّ قَالَ اسْتَقَدْتُ يَا أُمَّ عُمَارَةَ ثُمَّ أَقْبَلْنَا نَعْلُوهُ { (٢) ب: «نعله»، و الصواب ما أثبتته من أ و الواقدي. } بِالسَّلَاحِ حَتَّى أَتَيْنَا عَلَى نَفْسِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ ص الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ظَفَرَكَ وَ أَفَرَّ عَيْنَكَ مِنْ عَدُوِّكَ وَ أَرَاكَ تَارِكَ بَعِينِكَ

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ رَوَى مُوسَى بْنُ بَيْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَتْ أُمِّي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِ خِلَافَتِهِ بِمَرُوطِ { (١) المرط، بالكسر: كساء من صوف أو خز أو كتان يؤترز به، و ربما تلقىه المرأة على رأسها و تتلفع به و جمعه مروط. } { كَانَ فِيهَا مِرْطٌ وَاسِعٌ جَيِّدٌ فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ هَذَا الْمِرْطُ بِشَمَنِ كَذَا فَلَوْ أُرْسِلَتْ بِهِ إِلَى زَوْجِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ صَفِيئِهِ بِنْتُ أَبِي عُبَيْدٍ وَ ذَلِكَ حَدِيثَانِ { (٢) حدثان الأمر: ابتداءه. } { مَا دَخَلْتُ عَلَى ابْنِ عُمَرَ فَقَالَ بَلْ أُبْعَثُ بِهِ إِلَيَّ مَنْ هُوَ أَحَقُّ مِنْهَا أُمَّ عُمَارَةَ نَسِيبُهُ بِنْتُ كَعْبِ سَمِعَتْ رَسُولَ اللَّهِ ص يَوْمَ أُحُدٍ يَقُولُ مَا أَلْتَفْتُ يَمِينًا وَ شِمَالًا إِلَّا وَ أَنَا أَرَاهَا تُقَاتِلُ دُونِي .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ رَوَى مَرْوَانَ بْنَ سَعِيدِ بْنِ الْمُعَلَّى قَالَ قِيلَ لِأُمِّ عُمَارَةَ يَا أُمَّ عُمَارَةَ هَلْ كُنَّ نِسَاءً قُرَيْشٍ يَوْمَئِذٍ يُقَاتِلْنَ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ فَقَالَتْ أَعُوذُ بِاللَّهِ لَا- وَ اللَّهُ مَا رَأَيْتُ امْرَأَةً مِنْهُنَّ رَمَتْ بِسَيِّئِهِمْ وَلَا حَجَرَ وَ لَكِنْ رَأَيْتُ مَعَهُنَّ الدِّفَافَ وَ الْأَكْبَارَ يَضْرِبْنَ وَ يَذْكُرْنَ الْقَوْمَ قَتَلِي بِيَدِهِ وَ مَعَهُنَّ مَكَاحِلَ وَ مَرَاوِدَ فَكُلَّمَا وُلِّيَ رَجُلٌ أَوْ تَكَعَّعَ نَاوِلَتُهُ إِحْدَاهُنَّ مِرْوَدًا وَ مُكْحَلَةً وَ يَقُلْنَ إِنَّمَا أَنْتِ امْرَأَةٌ وَ لَقَدْ رَأَيْتُهُنَّ وَلَيْنَ مِنْهَمَاتٍ مَشِمَرَاتٍ وَ لَهَا عَنْهُنَّ الرِّجَالُ أَصْحَابُ الْخَيْلِ وَ نَجَّوْا عَلَيَّ مُتَوْنِ خَيْلِهِمْ وَ جَعَلْنَ يَتَّبِعَنَّ الرِّجَالِ عَلَيَّ أَقْدَامُهُنَّ فَجَعَلْنَ يَسْقُطْنَ فِي الطَّرِيقِ وَ لَقَدْ رَأَيْتُ هِنْدًا بِنْتَ عَثْبَةَ وَ كَانَتْ امْرَأَةً ثَقِيلَةً وَ لَهَا خَلْقٌ قَاعِدَةٌ خَاشِيَةٌ مِنَ الْخَيْلِ مَا بِهَا مَشْيٌ وَ مَعَهَا امْرَأَةٌ أُخْرَى حَتَّى كَثُرَ الْقَوْمُ عَلَيْنَا فَأَصَابُوا مِنَّا مَا أَصَابُوا فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ مَا أَصَابَنَا يَوْمَئِذٍ مِنْ قَبْلِ الرُّمَاءِ وَ مَعْصَةِ يَتِيهِمْ لِرَسُولِ { ٣ } ا:«الرسول». { اللهُ صلى الله عليه و آله .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي ابْنُ أَبِي سَبْرَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي صَعَصِعَةَ عَنْ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَاصِمٍ يَقُولُ شَهِدْتُ أَحَدًا

مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْهُ دَنَوْتُ مِنْهُ وَ أُمِّي تَدْبُ عَنْهُ فَقَالَ يَا ابْنَ عُمَارَةَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ ارْمِ فَرَمِيَّتَ بَيْنَ يَدَيْهِ رَجُلًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ بِحَجَرٍ وَ هُوَ عَلَى فَرَسٍ فَأَصَابَتْ عَيْنَ الْفَرَسِ فَأَضْطَرَبَ الْفَرَسُ حَتَّى وَقَعَ هُوَ وَ صَاحِبُهُ وَ جُعِلَتْ أَعْلُوهُ بِالْحَجَارَةِ حَتَّى نُصِدَتْ عَلَيْهِ مِنْهَا وَفِرًا وَ النَّبِيُّ ص يُنْظَرُ إِلَيَّ وَ يَتَبَسَّمُ فَنَظَرُ إِلَى جُرْحِ بَأْمِي عَلَى عَاتِقِهَا فَقَالَ أَمَّكَ أَمَّكَ اعْصَبْ جُرْحَهَا بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ لِمَقَامِ أَمَّكَ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ وَ مَقَامِ رَبِيكَ يَعْنِي زَوْجَ أُمِّهِ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ رَحِمَكُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ فَصَالَتْ أُمِّي اذْعُ لَنَا اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ نَرَاكَ فِي الْجَنَّةِ فَصَالَ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ رُقَصَائِي فِي الْجَنَّةِ فَصَالَتْ فَمَا أَيْلَى مَا أَصَابَنِي مِنَ الدُّنْيَا

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ حَنْظَلَةَ بْنُ أَبِي عَامِرٍ تَزَوَّجَ جَمِيلَةَ بِنْتَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بِنِ سَلُولٍ فَأَدْخَلَتْ عَلَيْهِ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي فِي صَبِيحَتِهَا قِتَالٌ أَحَدٌ وَ كَانَ قَدْ اسْتَأْذَنَ رَسُولَ اللَّهِ ص أَنْ يَبِيَّتَ عِنْدَهَا فَأَذِنَ لَهُ فَلَمَّا صَلَّى الصُّبْحَ غَدًا يُرِيدُ النَّبِيَّ ص فَلَزِمَتْهُ جَمِيلَةَ فَعَادَ فَكَانَ مَعَهَا فَأَجْنَبَ مِنْهَا ثُمَّ أَرَادَ الْخُرُوجَ وَ قَدْ أُرْسِلَتْ قَبْلَ ذَلِكَ إِلَى أَرْبَعَةٍ مِنْ قَوْمِهَا فَأَشْهَدْتَهُمْ أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ بِهَا فَقِيلَ لَهَا بَعْدَ لَمْ أَشْهَدْتُ عَلَيْهِ قَالَتْ رَأَيْتُ كَأَنَّ السَّمَاءَ فَرَجَتْ فَدَخَلَ فِيهَا ثُمَّ أَطْبَقَتْ فَقُلْتُ هَذِهِ الشَّهَادَةُ فَأَشْهَدْتُ عَلَيْهِ أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ بِي فَعَلَقْتُ مِنْهُ بَعْدَ اللَّهِ بِنَ حَنْظَلَةَ ثُمَّ تَزَوَّجَهَا ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ بَعِيدٍ فَوَلَدَتْ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ ثَابِتِ بْنِ قَيْسٍ وَ أَخَذَ حَنْظَلَةَ بْنُ أَبِي عَامِرٍ سَلَاحَهُ فَلَحِقَ بِرَسُولِ اللَّهِ ص بِأَحَدٍ وَ هُوَ يُسَوِّي الصُّفُوفَ فَلَمَّا انْكَشَفَ الْمُشْرِكُونَ اعْتَرَضَ حَنْظَلَةَ لِأَبِي سَيْفِيَانَ بْنِ حَرْبٍ فَضَرَبَ عُرْقُوبَ فَرَسِهِ فَانْتَسَعَتِ الْفَرَسُ وَ يَفَعُ أَبُو سَيْفِيَانَ إِلَى الْمَارِضِ فَجَعَلَ يَصْيحُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَنَا أَبُو سَيْفِيَانَ بْنِ حَرْبٍ وَ حَنْظَلَةَ يُرِيدُ ذَبْحَهُ بِالسَّيْفِ فَاسْمَعَ الصَّوْتِ رِجَالًا لَا يَلْتَفِتُونَ إِلَيْهِ مِنَ الْهَزِيمَةِ حَتَّى عَايَنَهُ الْأَسْوَدُ بْنُ شُعُوبٍ فَحَمَلَ عَلَى حَنْظَلَةَ بِالرُّمْحِ

فَأَنْفَذَهُ وَ مَشَى حَنْظَلَةَ إِلَيْهِ فِي الرُّمْحِ فَضَرَبَهُ ثَانِيَةً فَقَتَلَهُ وَ هَرَبَ أَبُو سَيْفِيَانَ يَعْجِدُ عَلَى قَدَمَيْهِ فَلَحِقَ بَعْضُ قُرَيْشٍ فَنَزَلَ عَنْ صَدْرِ فَرَسِهِ وَ رَدَفَ وَرَاءَهُ أَبُو سَيْفِيَانَ فَذَلِكَ قَوْلُ أَبِي سَيْفِيَانَ يَذْكُرُ صَبْرَهُ وَ وَقُوفَهُ وَ أَنَّهُ لَمْ يَفِرْ وَ ذَكَرَهُ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ { ١ } سيره ابن هشام ٢٢، ٢١: ٣. { وَ لَوْ شِئْتَ نَجْتَنِي كَمَيْتُ طِمْرِهِ

قَالَ الْوَاقِدِيُّ مَرَّ أَبُو عَامِرٍ الرَّاهِبِ عَلَى حَنْظَلَةَ ابْنِهِ وَ هُوَ مَقْتُولٌ إِلَى جَنْبِ

حَمْرَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ فَقَالَ إِنَّ كُنْتُ لِأَحْدَرِكِ هَذَا الرَّجُلِ يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ ص مِنْ قَبْلِ هَذَا الْمَصِيرِ وَ اللَّهُ

إِنْ كُنْتُ لَبْرًا بِالْوَالِدِ شَرِيفِ الْخُلُقِ فِي حَيَاتِكَ وَ إِنْ مَمَاتِكَ لَمَعَ سِرَاهُ أَصْحَابِكَ وَ أَشْرَافُهُمْ إِنْ جَزَى اللَّهُ هَذَا الْقَيْلَ يَغْنَى حَمْرَهُ خَيْرًا أَوْ جَزَى أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ خَيْرًا فليجزك ثم نادى يا معشر قريش حنظله لا يُمثل به و إِنْ كَانَ خَالَفَنِي وَ خَالَفَكُمْ فَلَمْ يَأَلْ لِنَفْسِهِ فِيمَا يَرَى خَيْرًا فَمَثَلُ بِالنَّاسِ وَ تَرَكَ حَنْظَلَهُ فَلَمْ يُمَثَّلْ بِهِ.

وَ كَانَتْ هِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ أَوَّلُ مَنْ مَثَلَ بِأَصْحَابِ النَّبِيِّ ص وَ أَمَرْتُ النَّسَاءَ بِالْمَثَلِ وَ بِحِذِّعِ الْأُتُوفِ وَ الْأَذَانِ فَلَمْ تَبْقَ امْرَأَةٌ إِلَّا عَلَيْهَا معضدان { ١ } المعضد: الدمج، و هو حلى يلبس فى المعصم. { وَ مَسِيكَتَانِ { ٢ } المسك: الأُسُورَةُ مِنَ الْقُرُونِ وَ الْعَاجِ. { وَ خِدْمَتَانِ { ٣ } الخدمه: الخلدخال. { إِلَّا حَنْظَلَهُ لَمْ يُمَثَّلْ بِهِ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنِّي رَأَيْتُ الْمَلَائِكَةَ تَغْسِلُ حَنْظَلَهُ بِنُ أَبِي عَامِرٍ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ بِمَاءِ الْمُزْنِ فِي صِحَافِ الْفُضَّةِ قَالَ أَبُو أَسِيدٍ السَّاعِدِيُّ فَذَهَبْنَا فَنَظَرْنَا إِلَيْهِ فَإِذَا رَأْسُهُ يَقُطِرُ مَاءً فَرَجَعْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَأَخْبَرْتُهُ فَأَرْسَلَ إِلَى امْرَأَتِهِ فَسَأَلَهَا فَأَخْبَرْتُهُ أَنَّهُ خَرَجَ وَ هُوَ جُئِبٌ.

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ أَقْبَلَ وَ هَبَ بِنُ قَابُوسِ الْمَزْنِيِّ وَ مَعَهُ ابْنُ أُخِيهِ الْحَارِثُ بِنُ عُقْبَةَ بِنُ قَابُوسِ بَعْنَمَ لَهُمَا مِنْ جَبَلِ مُرَيْنَةَ فَوَجِدَ الْمَدِينَةَ خَلُوهَا فَسَأَلَا أَيْنَ النَّاسُ فَسَأَلُوا بِأَحَدٍ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص يُقَاتِلُ الْمُشْرِكِينَ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ لَا نَبْتَعِي أَثْرًا بَعِيدَ عَيْنٍ فَخَرَجَا حَتَّى أَتَيَا النَّبِيَّ ص بِأَحَدٍ فَيَجِدَانِ الْقَوْمَ يَقْتَتِلُونَ وَ الدَّوْلَةَ لِرَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَصْحَابُهُ فَأَعَارَا مَعَ الْمُشْرِكِينَ فِي النَّهْبِ وَ حِيَاءَتِ الْخَيْلِ مِنْ وَرَائِهِمْ خَالِدِ بِنُ الْوَلِيدِ وَ عِكْرَمَةَ بِنُ أَبِي جَهْلٍ فَاخْتَلَطَ النَّاسُ فَقَاتَلَا أَشَدَّ الْقِتَالِ فَانْفَرَقَتْ فِرْقَةٌ مِنْ الْمُشْرِكِينَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ لِهَذِهِ الْفِرْقَةِ فَقَالَ وَ هَبَ بِنُ قَابُوسِ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَامَ فَرَمَاهُمْ بِالنَّبْلِ حَتَّى انْصَرَفُوا ثُمَّ رَجَعَ فَانْفَرَقَتْ فِرْقَةٌ

أُخْرَى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ لِهَذِهِ الْكَيْتِيَّةِ فَقَالَ الْمَزْنِيُّ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَامَ فَذَبَحَهَا بِالسَّيْفِ حَتَّى وَلَّتْ ثُمَّ رَجَعَ فَطَلَعَتْ كَيْتِيَّةُ أُخْرَى فَقَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ يَقُومُ لَهُؤَلَاءِ فَقَالَ الْمَزْنِيُّ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ قُمْ وَ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ .

فَقَالَ الْمَزْنِيُّ مَسِيرُورًا يَقُولُ وَ اللَّهُ لَا أُقِيلُ وَ لَا أَسْتَقِيلُ فَجَعَلَ يَدْخُلُ فِيهِمْ فَيَضْرِبُ بِالسَّيْفِ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ الْمُسْلِمُونَ حَتَّى خَرَجَ مِنْ أَقْصَى الْكَيْتِيَّةِ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَقُولُ اللَّهُمَّ ارْحَمْهُ ثُمَّ يَرْجِعُ فِيهِمْ فَمَا زَالَ كَذَلِكَ وَ هُمْ مُخَدِّقُونَ بِهِ حَتَّى اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَسْيَافُهُمْ وَ رِمَاحُهُمْ فَقَتَلُوهُ فَوَجَدَ بِهِ يَوْمَئِذٍ عَشْرُونَ طَعْنَةً بِالرِّمَاحِ كُلَّهَا قَدْ خَلَصَتْ إِلَى مَقْتَلِي وَ مَثَلٌ بِهِ أَقْبَحُ الْمَثَلِ يَوْمَئِذٍ ثُمَّ قَامَ ابْنُ أُخِيهِ فَقَاتَلَ كَنَحْوِ قِتَالِهِ حَتَّى قُتِلَ فَكَانَ عَمْرُ بْنُ الْحَطَّابِ يَقُولُ إِنْ أَحَبَّ مِيتَةَ أَمُوتَ عَلَيْهَا لِمَا مَاتَ عَلَيْهَا الْمَزْنِيُّ .

قَالَ الْوَأَقِدِيُّ وَ كَانَ بِلَالٌ بِنُ الْحَارِثِ الْمَزْنِيُّ يُحَدِّثُ يَقُولُ شَهِدْنَا الْقَادِسِيَّةَ مَعَ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ قَسَمَتْ بَيْنَنَا غَنَائِمَنَا أَسِيْقَطَ فَتَى مِنْ آلِ قَابُوسِ مِنْ مُرَيْنَةَ فَجِئْتُ سَعْدًا حِينَ فَرَعُ مِنْ نَوْمِهِ فَقَالَ بِلَالٌ قُلْتُ بِلَالٌ قَالَ مَرْحَبًا بِكَ مِنْ هَذَا مَعَكَ قُلْتُ رَجُلٌ مِنْ قَوْمِي قَالَ مَا أَنْتَ يَا فَتَى مِنْ الْمَزْنِيِّ الَّذِي قُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ قَالَ ابْنُ أُخِيهِ قَالَ سَعْدٌ مَرْحَبًا وَ أَهْلًا أَنْعَمَ اللَّهُ بِكَ عَيْنًا لَقَدْ شَهِدْتُ مِنْ ذَلِكَ الرَّجُلِ يَوْمَ أُحُدٍ مَشْهَدًا مَا شَهِدْتُ مِنْ أَحَدٍ قَطُّ لَقَدْ رَأَيْتُنَا وَ قَدْ أَحْدَقَ الْمُشْرِكُونَ بِنَا مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ وَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ شِطْنَا وَ الْكَيْتَابُ تَطَّلَعَ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ وَ إِنْ رَسُولَ اللَّهِ ص يَزِمِي بِبَصِيرَةٍ فِي النَّاسِ بِتَوْسَمِهِمْ وَ يَقُولُ مَنْ لِهَذِهِ الْكَيْتِيَّةِ كُلِّ ذَلِكَ يَقُولُ الْمَزْنِيُّ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ كُلِّ ذَلِكَ يَرُدُّ الْكَيْتِيَّةَ فَمَا أَنْسَى آخِرَ مَرَّةٍ قَالَهَا فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص قُمْ

وَ أَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ فَقَامَ وَ قُمْتُ عَلَى أَثَرِهِ يَعْلَمُ اللَّهُ أَنِّي أَطْلُبُ مِثْلَ مَا يُطَلَّبُ يَوْمَئِذٍ مِنَ الشَّهَادَةِ فَخُضْنَا حَوْمَتَهُمْ حَتَّى رَجَعْنَا فِيهِمْ الثَّانِيَةَ فَأَصَابُوهُ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ وَدِدْتُ وَ اللَّهُ أَنِّي كُنْتُ أَصِيبَتْ يَوْمَئِذٍ مَعَهُ وَ لَكِنْ أَجَلٌ { ١ } الواقدى: «أجلى استأخر». { اسْتَأْخَرَ ثُمَّ دَعَا مَنْ سَاعَتِهِ بِسَهْمِهِ فَأَعْطَاهُ وَ فَضَّلَهُ وَ قَالَ اخْتَرْ فِي الْمَقَامِ عِنْدَنَا أَوْ الرُّجُوعِ إِلَى أَهْلِكَ فَقَالَ بِلَالٌ إِنَّهُ يُسْتَحَبُّ الرُّجُوعُ فَرَجَعَ.

فَقَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ قَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ أَشْهَدُ لَرَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص وَاقِفًا عَلَى الْمُرْنِيِّ وَ هُوَ مَقْتُولٌ وَ هُوَ يَقُولُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ فَإِنِّي عَنْكَ رَاضٍ ثُمَّ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص قَامَ عَلَى قَدَمَيْهِ وَ قَدَّ نَالَهُ عَ مِنْ أَلَمِ الْجِرَاحِ مَا نَالَهُ وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّ الْقِيَامَ يَشُقُّ عَلَيْهِ عَلَى قَبْرِهِ حَتَّى وَضِعَ فِي لَحْدِهِ وَ عَلَيْهِ بُزْدَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ حُمْرٌ فَمَدَّ رَسُولُ اللَّهِ ص الْبُرْدَةَ عَلَى رَأْسِهِ فَخَمَرَهُ وَ أَدْرَجَهُ فِيهَا طَوْلًا فَلَبَغَتْ نِصْفَ سِيَاقِيهِ فَأَمَرْنَا فَجَمَعْنَا الْحَزْمِيلَ فَجَعَلْنَاهُ عَلَى رِجْلَيْهِ وَ هُوَ فِي لَحْدِهِ ثُمَّ انْصَرَفَ فَمَا حَالَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَمُوتَ عَلَيْهَا وَ أَلْقَى اللَّهُ عَلَيْهَا مِنْ حَالِ الْمُرْنِيِّ قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ أُحُدٍ قَدْ خَاصَمَ إِلَيْهِ يَتِيمٌ مِنَ الْأَنْصَارِ أَبَا لُبَابَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُنْذِرِ فَطَلَبَ بَيْنَهُمَا فَقَضَى رَسُولُ اللَّهِ ص لِأَبِي لُبَابَةَ فَجَزَعَ الْيَتِيمَ عَلَى الْعِدْقِ فَطَلَبَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْعِدْقُ إِلَى أَبِي لُبَابَةَ لِلْيَتِيمِ فَأَبَى أَنْ يَدْفَعَهُ إِلَيْهِ فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَقُولُ لِأَبِي لُبَابَةَ اذْفَعُهُ إِلَيْهِ وَ لَمَكَ عِدْقُ فِي الْجَنَّةِ فَأَبَى أَبُو لُبَابَةَ وَ قَالَ ثَابِتٌ { ٢ } كَذَا فِي الْإِسْتِيعَابِ ١:٢٠٣ { بِنِ أَبِي الدَّحْدَاحِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ أُعْطِيتَ الْيَتِيمَ عِدْقِهِ مِنْ مَالِي قَالَ لَكَ بِهِ عِدْقُ فِي الْجَنَّةِ فَذَهَبَ ثَابِتٌ بِنِ الدَّحْدَاحِ فَاشْتَرَى مِنْ أَبِي لُبَابَةَ ذَلِكَ الْعِدْقَ بِحَدِيثِهِ نَحْلٌ ثُمَّ رَدَّ الْعِدْقَ إِلَى الْغُلَامِ

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص رَبُّ عِدْقٍ مُدَلَّلٌ { ١ } الْعِدْقُ بِالْفَتْحِ: النخلة. و بالكسر: العرجون بما فيه من الشماريخ، و قد ورد هذا الحديث في اللسان «عِدْق». { لِابْنِ الدَّحْدَاحِ فِي الْجَنَّةِ فَكَانَتْ تَرْجِي لَهُ الشَّهَادَةَ بِذَلِكَ الْقَوْلِ فَقُتِلَ يَوْمَ أُحُدٍ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ يَقْبَلُ ضِرَارٌ بْنُ الْخَطَّابِ فَارِسًا يَجُرُّ فَنَاهُ لَهُ طَوِيلَهُ فَيَطْعَنُ عَمْرُو بْنُ مُعَاذٍ فَأَنْفَذَهُ وَ يَمْشِي إِلَى حَتَّى غَلَبَ فَوَقَعَ لَوَجْهِهِ قَالَ يَقُولُ ضِرَارٌ لَا تَعْدَمَنَّ رَجُلًا زَوَّجَكَ مِنَ الْخُورِ الْعَيْنِ وَ كَانَ يَقُولُ زَوَّجْتُ يَوْمَ أَحَدَ عَشْرَةَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ الْخُورِ الْعَيْنِ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ فَسَأَلْتُ شَيْخَ الْحَدِيثِ هَلْ قُتِلَ عَشْرَةَ قَالُوا مَا بَلَّغْنَا أَنَّهُ قُتِلَ إِلَّا ثَلَاثَةٌ وَ لَقَدْ ضَرَبَ يَوْمَئِذٍ عَمْرُو بْنُ الْخَطَّابِ حِينَ جَالَ الْمُسْلِمُونَ تِلْكَ الْجَوْلَةَ بِالْقَنَاهِ وَ قَالَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنَّهَا نِعْمَةٌ مَشْكُورَةٌ مَا كُنْتَ لِأَقْتُلَكَ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ كَانَ ضِرَارٌ يُحَدِّثُ بَعْدَ وَ يَذْكُرُ وَقَعَهُ أُحُدٍ وَ يَذْكُرُ الْأَنْصَارَ فَيَتَرَحَّمُ عَلَيْهِمْ وَ يَذْكُرُ غِنَاءَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ وَ شَجَاعَتَهُمْ وَ إِقْدَامَهُمْ عَلَى الْمَوْتِ ثُمَّ يَقُولُ لَقَدْ قُتِلَ أَشْرَافُ قَوْمِي بِبَدْرِ فَأَقُولُ مَنْ قَتَلَ أَبَا الْحَكَمِ فَيَقَالُ { ٢ } الْوَاقِدِيُّ: «فَقَالَ». { ابْنُ عَفْرَاءٍ مَنْ قَتَلَ أُمِّيَّةَ بْنَ خَلْفٍ فَيَقَالُ حُبِيبُ بْنُ يَسَافٍ مَنْ قَتَلَ عُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ فَيَقَالُ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ مَنْ قَتَلَ فَلَانَ بْنَ فَلَانَ فَيَسِيءُ لِي مِنْ الْأَنْصَارِ مَنْ أَسِيرَ سَهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو فَيَقَالُ مَالِكُ بْنُ الدَّخْشَمِ فَلَمَّا خَرَجْنَا إِلَى أُحُدٍ وَ أَنَا أَقُولُ إِنْ قَامُوا فِي صِيَاصِيهِمْ فَهِيَ مَنِيعَةٌ لَا سَبِيلَ لَنَا إِلَيْهِمْ نَقِيمُ أَيَّامًا ثُمَّ نَنْصِرُ وَ إِنْ خَرَجُوا إِلَيْنَا مِنْ صِيَاصِيهِمْ أَصِيبْنَا مِنْهُمْ فَإِنَّ مَعَنَا عِدَدًا أَكْثَرَ مِنْ عِدَدِهِمْ وَ نَحْنُ قَوْمٌ مَوْتُورُونَ خَرَجْنَا بِالظَّنِّ يَذْكُرْنَا قَتَلَى بَدْرٍ وَ مَعَنَا كِرَاعٌ وَ لَا كِرَاعٍ مَعَهُمْ وَ سَلَّحْنَا أَكْثَرَ مِنْ سَلَّاحِهِمْ فَقَضَى لَهُمْ أَنْ خَرَجُوا فَالْتَقَيْنَا فَوَاللَّهِ مَا قُمْنَا لَهُمْ حَتَّى هَزَمْنَا وَ انْكَشَفْنَا مُؤَلِّينَ فَقُلْتُ

فِي نَفْسِي هَيْدُهُ أَشَدُّ مِنْ وَقَعِهِ يَدْرٍ وَ جَعَلْتُ أَقُولُ لِخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ كُرُّ عَلَى الْقَوْمِ فَيَقُولُ وَ تَرَى وَجْهًا نَكَرَ فِيهِ حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى الْجَبَلِ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ الرَّمِيَّةُ خَالِيًا فَقُلْتُ يَا أَبَا سُلَيْمَانَ انْظُرْ وَرَاءَكَ فَعَطَفَ عَنَانَ فَرَسِهِ وَ كَرَّرْنَا مَعَهُ فَانْتَهَيْنَا إِلَى الْجَبَلِ فَلَمْ نَجِدْ عَلَيْهِ أُحُدًا لَهُ بَالٌ وَ جَدْنَا نَفِيرًا فَأَصْبَنَاهُمْ ثُمَّ دَخَلْنَا الْعَسِيرَ وَ الْقَوْمُ غَارُونَ يَنْتَبَهُونَ عَسِيرَنَا فَأَقْحَمْنَا الْخَيْلَ عَلَيْهِمْ فَتَطَايَرُوا فِي كُلِّ وَجْهِ وَ وَضَعْنَا السُّيُوفَ فِيهِمْ حَيْثُ شِئْنَا وَ جَعَلْتُ أَطْلُبُ الْأَكَابِرَ مِنَ الْأَوْسِ وَ الْخَزْرَجِ قَتَلَهُ الْأَحْبَبُ فَلَا أَرَى أَحَدًا هَرَبُوا فَمَا كَانَ حَلَبَ نَاقَهُ حَتَّى تَدَاعَتْ الْأَنْصَارُ بَيْنَهَا فَأَقْبَلْتُ فَخَالِطُونَا وَ نَحْنُ فُزَّانٌ فَصَبَرْنَا لَهُمْ وَ صَبَرُوا لَنَا وَ بَدَلُوا أَنْفُسَهُمْ حَتَّى عَقَرُوا فَرَسِي وَ تَرَجَّلَتْ فَقَتَلْتُ مِنْهُمْ عَشْرَةَ وَ لَقِيتُ مِنْ رَجُلٍ مِنْهُمْ الْمَوْتَ النَّاقِعَ حَتَّى وَجِدْتُ رِيحَ الدَّمِّ وَ هُوَ مُعَانِقِي مَا يُفَارِقُنِي حَتَّى أَخَذْتَهُ الرَّمَّاحَ مِنْ

كُلِّ نَاحِيَهُ فَوْقَ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَهُمْ بِيَدِي وَ لَمْ يُهِنِّي بِأَيْدِيهِمْ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَ أُحُدٍ مِنْ لَهُ عِلْمٌ بِذِكْوَانِ بْنِ عَبْدِ قَيْسٍ فَقَالَ عَلِيُّ ع أَنَا رَأَيْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَارِسًا يَزُكُّصُ فِي أَثَرِهِ حَتَّى لِحِقَهُ وَ هُوَ يَقُولُ لَا- نَجَوْتُ إِنْ نَجَوْتُ فَحَمَلَ عَلَيْهِ فَرَسِهِ وَ ذِكْوَانَ رَاجِلٍ فَضْرَبَهُ وَ هُوَ يَقُولُ خُذْهَا وَ أَنَا إِنْ عَلِجَ فَقَتَلَهُ فَأَهْوَيْتُ إِلَى الْفَارِسِ فَضْرَبْتُ رِجْلَهُ بِالسَّيْفِ حَتَّى قَطَعْتَهَا مِنْ نِصْفِ الْفَخِذِ ثُمَّ طَرَحْتَهُ عَنْ فَرَسِهِ فَذَفَفْتُ عَلَيْهِ وَ إِذَا هُوَ أَبُو الْحَكَمِ بْنِ أَحْسَنِ بْنِ شَرِيقِ بْنِ عِلَاجِ بْنِ عَمْرِو بْنِ وَهَبِ الثَّقَفِيِّ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَقَالَ عَلِيُّ ع لَمَّا كَانَ يَوْمَ أُحُدٍ وَ جَالَ النَّاسُ تِلْكَ الْجَوْلَةَ أَقْبَلَ أُمِّيَّةُ بْنُ أَبِي حُرَيْثَةَ بْنِ الْمُغِيرَةَ وَ هُوَ دَارِعٌ مُقَنَّعٌ فِي الْحَدِيدِ مَا يَرَى مِنْهُ إِلَّا عَيْنَاهُ وَ هُوَ يَقُولُ يَوْمَ يَوْمٍ يَدْرُ فَيَعْرِضُ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَقَتَلَهُ أُمِّيَّةُ قَالَ عَلِيُّ ع وَ أَضْمَدُ لَهُ فَأَضْرَبَهُ بِالسَّيْفِ عَلَى هَامَتِهِ وَ عَلَيْهِ بَيْضُهُ وَ تَحْتَ الْبَيْضِ مِعْفَرٌ قَبَا سَيْفِي

وَ كُنْتُ رَجُلًا قَصِيرًا وَ يَضْرِبُنِي بِسَيْفِهِ فَأَتَقِي بِالدرقه فلاحح سَيْفَهُ فَأَضْرَبَهُ وَ كَانَتْ دِرْعُهُ مُشَمَّرَةً فَأَفْطَعُ رِجْلَيْهِ فَوْقَ وَ جَعَلَ يُعَالِجُ سَيْفَهُ حَتَّى خَلَصَهُ مِنَ الدْرِقِ وَ جَعَلَ يَنَاوِشُنِي وَ هُوَ يَارِكُ حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى فَتَقِي تَحْتَ إِنْطِهُ فَأَحْسُ فِيهِ بِالسَّيْفِ فَمَالَ فَمَا تَ وَ انْصَرَفْتُ .

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ فِي يَوْمِ أُحُدٍ انْتَمَى رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ وَ قَالَ أَيْضًا أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَالَ الْوَاقِدِيُّ بَيْنَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَوْمَئِذٍ فِي رَهْطٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ قُوعُدُ مَرَّ بِهِمْ أَنَسُ بْنُ النَّضْرِ بْنِ ضَمْصَمِ عَمِّ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ فَقَالَ مَا يُفْعِدُكُمْ قَالُوا قَتَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ فَمَا تَصْنَعُونَ بِالْحَيَاةِ بَعْدَهُ قَوْمُوا فَمُوتُوا عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَامَ فَجَالِدُ بِسَيْفِهِ حَتَّى قَتَلَ قَتَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَبْعَثَهُ اللَّهُ أُمَّهُ وَ حُدَّه يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ جَدَّ بِهِ سَبْعُونَ ضَرْبَةً فِي وَجْهِهِ مَا عَرَفَ حَتَّى عَرَفْتَهُ أُخْتَهُ.

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَقَالُوا إِنَّ مَالِكَ بْنَ الدَخْشَمِ مَرَّ عَلَى خَارِجَةِ بِنِ زَيْدِ بْنِ زُهَيْرٍ يَوْمَئِذٍ وَ هُوَ قَاعِدٌ وَ فِي حَشْوَتِهِ { ١ } حَشْوَةُ الْبَطْنِ: «أَمْعَاوَهُ. { ثَلَاثَةٌ عَشْرَ جُرْحًا كُلُّهَا قَدْ خَلَصَتْ إِلَى مَقْتَلِ فَقَالَ لَهُ مَالِكُ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ قَالَ خَارِجَةُ فَإِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يُقْتَلُ وَ لَا يَمُوتُ وَ إِنْ مُحَمَّدًا قَدْ بَلَغَ رِسَالَهُ رَبِّهِ فَادْهَبِ أَنْتَ فَقَاتِلِ عَن دِينِكَ.

قَالَ وَ مَرَّ مَالِكُ بْنُ الدَخْشَمِ أَيْضًا عَلَى سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ وَ بِهِ اثْنَا عَشَرَ جُرْحًا كُلُّهَا قَدْ خَلَصَتْ إِلَى مَقْتَلِ فَقَالَ أَعَلِمْتَ أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ فَقَالَ سَعْدٌ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ بَلَغَ رِسَالَهُ رَبِّهِ فَقَاتِلِ أَنْتَ عَن دِينِكَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ وَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي صَعْصَعَةَ عَمَّ الْمَازِنِيِّ أَخُو بَنِي النَّجَّارِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَوْمَئِذٍ مِنْ رَجُلٍ يَنْظُرُ مَا فَعَلَ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ أَوْ فِي الْأَحْيَاءِ هُوَ أَمْ فِي الْأَمْوَاتِ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ أَنَا أَنْظُرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا فَعَلَ فَتَنْظُرُ فَوْجِيده جَرِيحًا فِي الْقَتْلِ وَ بِهِ رَمَقٌ فَقَالَ لَهُ إِنْ رَسُولَ اللَّهِ ص أَمَرَنِي أَنْ أَنْظُرَ فِي الْأَحْيَاءِ أَنْتَ أَمْ فِي الْأَمْوَاتِ قَالَ أَنَا فِي الْأَمْوَاتِ فَأَبْلَغَ رَسُولُ اللَّهِ ص السَّلَامَ وَ قُلَّ لَهُ إِنْ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ يَقُولُ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا عَنَّا مَا جَزَى نَبِيًّا عَن أُمَّتِهِ وَ أَبْلَغَ قَوْمَكَ السَّلَامَ عَنِّي وَ قُلَّ لَهُمْ إِنْ سَعْدُ بْنُ الرَّبِيعِ يَقُولُ لَكُمْ لَا عِذْرَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ يَخْلُصَ إِلَى نَبِيِّكُمْ وَ مِنْكُمْ عَيْنٌ تَطْرَفُ قَالَ فَلَمْ أَبْرَحْ عِنْدَهُ حَتَّى مَاتَ ثُمَّ جِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ اللَّهُمَّ ارْضَ عَن سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ

قَالَ الْوَاقِدِيُّ وَ حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمَّارٍ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْفَضْلِ الْخَطْمِيِّ قَالَ أَقْبَلَ ثَابِتُ بْنُ الدَّحْدَاحِ يَوْمَئِذٍ وَ الْمُسْلِمُونَ أَوْزَاعُ

قَدْ سَيْقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ فَجَعَلَ يَصْتَبِحُ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ إِلَيَّ إِلَيَّ أَنَا ثَابِتُ بْنُ الدِّحْدَاحِ إِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ فَإِنَّ اللَّهَ حَتَّى لَا يَمُوتَ قَاتِلُوا عَنْ دِينِكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ مَظْهَرِكُمْ وَ نَاصِرِكُمْ فَهَضُّوا إِلَيْهِ نَفَرٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَجَعَلَ يَحْمِلُ بِمَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ قَدَّ وَ قَفَّتْ لَهُمْ كَيْبِيهِ خَشْنَاءُ { ١ } كَتَبَهُ خَشْنَاءُ: كَثِيرَهُ السَّلَاحِ. { فِيهَا رُؤُوسُهُمْ خَالِدِ بْنُ الْوَلِيدِ وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَ عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ وَ ضَرَّارُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ جَعَلُوا يَنَاشُونَهِمْ ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ بِالرُّمْحِ فَطَعَنَهُ فَأَنْفَذَهُ فَوَقَعَ مَيِّتًا وَ قُتِلَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنَ الْأَنْصَارِ فَيُقَالُ إِنْ هُوَ لَأَجْرٌ مَنْ قُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ. وَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ يَذُكُرُ يَوْمَ أَحَدٍ أَلَا ذَرَفَتْ مِنْ مَقْلَتِكَ دَمُوعٌ وَ قَدْ بَانَ فِي حَبْلِ الشَّبَابِ قَطُوعٌ { ٢ } سِيرَهُ ابْنُ هِشَامٍ ١٠٤:٣-١٠٦، وَ فِيهِ: «مِنْ حَبْلِ الشَّبَابِ». {

و شط بمن تهوى المزار و فرقت

و قال ابن الزبيري أيضا من قصيده مشهوره و هي

يا غراب البين أ سمعت فقل

فقتلنا النصف من ساداتهم

قلت كثير من الناس يعتقدون أن هذا البيت ليزيد بن معاوية و هو قوله ليت أشياخي و قال من أكره التصريح باسمه هذا البيت ليزيد فقلت له إنما قاله يزيد متمثلا لما حمل إليه رأس الحسين ع و هو لابن الزبيري فلم تسكن نفسه إلى ذلك حتى أوضحت له فقلت ألا تراه يقول جزع الخزرج من وقع الأسل و الحسين ع لم تحارب عنه الخزرج و كان يليق أن يقول جزع بني هاشم من وقع الأسل فقال بعض من كان حاضرا لعله قاله في يوم الحرة فقلت المنقول أنه أنشده لما حمل إليه رأس الحسين ع و المنقول أنه شعر ابن الزبيري و لا يجوز أن يترك المنقول إلى ما ليس بمنقول.

و على ذكر هذا الشعر فإنني حضرت و أنا غلام بالنظاميه ببغداد في بيت عبد القادر بن داود الواسطي المعروف بالمحب خازن دار الكتب بها و عنده في البيت باتكين الرومي الذي ولى إربل أخيرا و عنده أيضا جعفر بن مكي الحاجب فجرى ذكر يوم أحد و شعر ابن الزبيري هذا و غيره و أن المسلمين اعتصموا بالجبل فأصعدوا فيه و أن الليل حال أيضا بين المشركين و بينهم فأنشد ابن مكي بيتين لأبي تمام متمثلا- لو لا- الظلام و قله علقوا بها باتت رقابهم بغير قلال { ١ } روايه ابن هشام: *عللا تلوهم بعد نهل* {

فليشكروا جنح الظلام و درودا

فهم لدرود و الظلام موالى.

فقال باتكين لا تقل هذا و لكن قل وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعَدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَّفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْلِغَكُمْ وَ لَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ { ١ } سورة آل عمران ١٥٢. { و كان باتكين مسلما و كان جعفر سامحه الله مغموصا عليه في دينه.

تم الجزء الرابع عشر من شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد و يليه الجزء الخامس عشر

تمه الفصل الرابع فى قصه غزوه أحد

بسم الله الرحمن الرحيم { ١-١ } :«و بك اعتمادى يا كريم». { و به ثقتى الحمد لله الواحد العدل { ١-١ } :«و بك اعتمادى يا كريم».

القول فى أسماء الذين تعاقدوا من قريش على قتل رسول الله ص و ما أصابوه به فى المعركة يوم الحرب

قال الواقدى

{ ٣ } قميئه؛ كسفينه، و هو عمرو بن قميئه، ذكره صاحب تاج العروس، و قال: «شاعر؛ و هو الذى كسر رباعيه النبى صلى الله عليه و سلم يوم أحد». {

تعاقد من قريش على قتل رسول الله ص عبد الله بن شهاب الزهرى و ابن قميئه { ٤ } كذا فى ا، و هو الوجه و الذى فى ب «و جنته»؛ تحريف. { أحد بنى الحارث بن فهر و عتبه بن أبى وقاص الزهرى و أبى بن خلف الجمحى فلما أتى خالد بن الوليد من وراء المسلمين و اختلطت الصفوف و وضع المشركون السيف فى المسلمين رمى عتبه بن أبى وقاص رسول الله ص بأربعة أحجار فكسر رباعيته و شجه فى وجهه حتى غاب حلق المغفر فى وجنتيه { ٥ } مغازى الواقدى ص ٢٤٦ و ما بعدها. { و أدمى شفتيه { ٦ } أشطى رباعيته: كسرهما. { .

قال الواقدى و قد روى أن عتبه أشطى { } باطن رباعيته السفلى قال و الثبت عندنا أن الذى رمى وجنتى رسول الله ص ابن قميئه و الذى رمى شفته و أصاب رباعيته عتبه بن أبى وقاص .

قال الواقدى أقبل ابن قميئه يومئذ و هو يقول دلونى على محمد فو الذى يحلف به لئن رأيت لأقتلنه فوصل إلى رسول الله ص فعلاه بالسيف و رماه عتبه

بن أبى وقاص فى الحال التى جلله ابن قميئه فيها السيف و كان ع فارسا و هو لابس درعين مثقل بهما فوق رسول الله ص عن الفرس فى حفرة كانت أمامه.

قال الواقدى أصيب ركبته جحشتا لما { ١ } الجحش: الخدش، أو فوقه. { وقع فى تلك الحفرة و كانت هناك حفر حفرة أبو عامر الفاسق كالخنادق للمسلمين و كان رسول الله ص واقفا على بعضها و هو لا يشعر { ٢ } الواقدى: «و لا يشعر به». { فجحشت ركبته و لم يصنع سيف ابن قميئه شيئا إلا- وهز { ٣ } كذا فى الواقدى. و يقال: وهزه، أى ضربه بثقل يده، و فى الأصول: «و هن» تحريف. { الضربه بثقل السيف فقد وقع رسول الله ص ثم انتهض و طلحه يحمله من ورائه و على ع آخذ بيديه حتى استوى قائما .

قال الواقدى فحدثنى الضحاك بن عثمان عن حمزه بن سعيد عن أبى بشر المازنى قال حضرت يوم أحد و أنا غلام فرأيت ابن قميئه علا رسول الله ص بالسيف و رأيت رسول الله ص وقع على ركبته فى حفرة أمامه حتى توارى فى الحفرة فجعلت أصيح و أنا غلام حتى رأيت الناس ثابوا إليه.

قال فأنظر إلى طلحة بن عبيد الله آخذاً بحضنه حتى قام .

قال الواقدي و يقال إن الذي شج رسول الله ص في جبهته ابن شهاب و الذي أشطى رباعيته و أدمى شفثيه عتبه بن أبي وقاص و الذي أدمى و جنتيه حتى غاب الحلق فيهما ابن قميئه

و إنه سال الدم من الشجه التي في جبهته حتى أخضل لحيته و كان سالم مولى أبي حذيفه يغسل الدم عن وجهه و رسول الله ص يقول كيف يفلح قوم فعلوا هذا بنبيهم و هو يدعوهم إلى الله تعالى فأنزل الله تعالى قوله لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ { ٤ } سورة آل عمران ١٢٨ . { الآيه .

قال الواقدي و روى سعد بن أبي وقاص قال { ١ } الواقدي: «سمعتة يقول: اشتد...». { قال رسول الله ص يومئذ اشتد غضب الله على قوم دموا فا رسول الله ص اشتد غضب الله على قوم دموا وجه رسول الله ص اشتد غضب الله على رجل قتله رسول الله ص قال سعد فلقد شفاني من عتبه أخى دعاء رسول الله ص و لقد حرصت على قتله حرصا ما حرصت على شىء قط و إن كان ما علمت لعاقا بالوالد سيئ الخلق و لقد تخرقت صفوف المشركين مرتين أطلب أخى لأقتله و لكنه راغ منى روغان الثعلب فلما كان الثالثه قال رسول الله ص يا عبد الله ما تريد أ تريد أن تقتل نفسك فكففت فقال رسول الله ص اللهم لا تحولن الحول على أحد منهم قال سعد فو الله ما حال الحول على أحد ممن رماه أو جرحه .

مات عتبه و أما ابن قميئه فاختلف فيه [فقائل يقول قتل في المعرك

و]

{ ٢ } من الواقدي. و المعرك و المعترك: موضع القتال. { قائل [يقول]

{ ٢ } من الواقدي. و المعرك و المعترك: موضع القتال. { إنه رمى بسهم في ذلك اليوم فأصاب مصعب بن عمير فقتله فقال خذها و أنا ابن قميئه فقال رسول الله ص أقمأه الله فعمد إلى شاه يحتلبها فتنتطحه بقرنها و هو معتلقها { ٤ } أنساب الأشراف ٣١٩:١ . { فقتلته فوجد ميتا بين الجبال لدعوه رسول الله ص و كان عدو الله رجع إلى أصحابه فأخبرهم أنه قتل محمدا .

قال و ابن قميئه رجل من بنى الأدرم من بنى فهر .

و زاد البلاذرى في الجماعه التي تعاهدت و تعاقدت على قتل رسول الله ص يوم أحد عبد الله بن حميد بن زهير بن الحارث بن أسد بن عبد العزى بن قصي { } .

قال و ابن شهاب الذي شج رسول الله ص في جبهته هو عبد الله

بن شهاب الزهرى جد الفقيه المحدث محمد بن مسلم بن عبيد الله بن عبد الله بن شهاب { ١ } أنساب الأشراف ٣١٩:١ . { و كان ابن قميئه أدرم ناقص الذقن و لم يذكر اسمه و لا ذكره الواقدي أيضا.

قلت سألت النقيب أبا جعفر عن اسمه فقال عمرو فقلت له أ هو عمرو بن قميئه الشاعر قال لا هو غيره فقلت له ما بال بنى زهره فى هذا اليوم فعلوا الأفاعيل برسول الله ص و هم أخواله ابن شهاب و عتبه بن أبى وقاص فقال يا ابن أخى حركهم أبو سفیان و هاجهم على الشر لأنهم رجعوا يوم بدر من الطريق إلى مكة فلم يشهدوها فاعترض غيرهم و منعهم عنها و أغرى بها سفهاء أهل مكة فغيروهم برجوعهم و نسبوهم إلى الجبن و إلى الإدهان فى أمر محمد ص و اتفق أنه كان فيهم مثل هذين الرجلين فوقع منهما يوم أحد ما وقع.

قال البلاذرى مات عتبه يوم أحد من وجع أليم أصابه فتعذب به و أصيب ابن قميئه فى المعركة و قيل نطحته عنز فمات.

قال و لم يذكر الواقدى ابن شهاب كيف مات و أحسب ذلك بالوهم منه.

قال و حدثنى بعض قريش أن أفعى نهشت عبد الله بن شهاب فى طريقه إلى مكة فمات قال و سألت بعض بنى زهره عن خبره فأذكروا أن يكون رسول الله ص دعا عليه أو يكون شج رسول الله ص و قالوا إن الذى شججه فى وجهه عبد الله بن حميد الأسدى { ٢ } أنساب الأشراف ١: ٣٢٤ .

فأما عبد الله بن حميد الفهرى فإن الواقدى و إن لم يذكره فى الجماعه الذين

تعاقدوا على قتل رسول الله ص إلا أنه قد ذكر كيفية قتله.

قال الواقدى و يقبل عبد الله بن حميد بن زهير حين رأى رسول الله ص على تلك الحال يعنى سقوطه من ضربه ابن قميئه يركض فرسه مقنعا فى الحديد يقول أنا ابن زهير دلونى على محمد فو الله لأقتلنه أو لأموتن دونه فتعرض { ١ } ا و الواقدى: «ليعرض». { له أبو دجانة فقال هلم إلى من يقى نفس محمد ص بنفسه فضرب فرسه فعرقها فاكسعت ثم علاه بالسيف و هو يقول خذها و أنا ابن خرشه حتى قتله و رسول الله ص ينظر إليه و يقول اللهم ارض عن ابن خرشه كما أنا عنه راض .

هذه روايه الواقدى و بها قال البلاذرى إن عبد الله بن حميد قتله أبو دجانة ه { ٢ } أنساب الأشراف ١: ٣٢٤ .

فأما محمد بن إسحاق فقال إن الذى قتل عبد الله بن حميد على بن أبى طالب ع { ٣ } سيره ابن هشام ٣: ٨٢ . { و به قالت الشيعة . و روى الواقدى و البلاذرى أن قوما قالوا إن عبد الله بن حميد هذا قتل يوم بدر .

فالأول الصحيح أنه قتل يوم أحد

و قد روى كثير من المحدثين أن رسول الله ص قال لعلى ع حين سقط ثم أقيم اكفى هؤلاء لجماعه قصدت نحوه فحمل عليهم فهزمهم و قتل منهم عبد الله بن حميد من بنى أسد بن عبد العزى ثم حملت عليه طائفه أخرى فقال له اكفى هؤلاء فحمل عليهم فانهمزوا من بين يديه و قتل منهم أميه بن أبى حذيفه بن المغيرة المخزومى .

قال فأما أبى بن خلف فروى الواقدى أنه أقبل يركض فرسه حتى إذا دنا من رسول الله ص اعترض له ناس من أصحابه ليقتلوه

فقال لهم استأخروا

عنه ثم قام إليه و حربته فى يده فرماه بها بين سابعه البيضة و الدرع { ١ } الدرع السابعة:التي تجرها فى الأرض و على كعبيك طولاً- و سعه،و تسبعه البيضة:ما توصل به البيضة من حلق الدرود فتستر العنق. { قطعنه هناك فوقع عن فرسه فانكسر ضلع من أضلاعه و احتمله قوم من المشركين ثقيلًا { ٢ } ثقيلًا:مشرفا على الموت. { حتى ولوا قافلين فمات فى الطريق و قال و فيه أنزلت وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى { ٣ } سورة الأنفال ١٧. { قال يعنى قذفه إياه بالحربه .

قال الواقدى و حدثنى يونس بن محمد الظفرى عن عاصم بن عمر عن عبد الله بن كعب بن مالك عن أبيه قال كان أبى بن خلف قدم فى فداء ابنه و كان أسرى يوم بدر فقال يا محمد إن عندى فرسا لى أعلفها فرقا { ٤ } الفرق،بسكون الراء و بفتحها:مكيال ضخم لأهل المدينة معروف. { من ذره كل يوم لأقتلك عليها فقال رسول الله ص بل أنا أقتلك عليها إن شاء الله تعالى .

و يقال إن أبيا إنما قال ذلك بمكة فبلغ رسول الله ص بالمدينة كلمته فقال بل أنا أقتله عليها إن شاء الله .

قال و كان رسول الله ص فى القتال لا يلتفت وراءه فكان يوم أحد يقول لأصحابه إنى أخشى أن يأتى أبى بن خلف من خلفى فإذا رأيتموه فأذنونى و إذا بأبى يركض على فرسه و قد رأى رسول الله ص فعرفه فجعل يصيح بأعلى صوته يا محمد لا نجوت إن نجوت فقال القوم يا رسول الله ما كنت صانعا حين يغشاك أبى فاصنع فقد جاءك و إن شئت عطف عليه بعضنا فأبى رسول الله ص و دنا أبى فتناول رسول الله ص الحارث بن الصمه ثم انتفض كما ينتفض البعير قال فتطيرنا

عنه تطاير الشعارير { ١ } الشعارير:الذباب. { و لم يكن أحد يشبه رسول الله ص إذا جد الجد ثم طعنه بالحربه فى عنقه و هو على فرسه لم يسقط إلا أنه خار كما يخور الثور فقال له أصحابه أبا عامر و الله ما بك بأس و لو كان هذا الذى بك بعين أحدنا ما ضره قال و اللات و العزى لو كان الذى بى بأهل ذى المجاز لماتوا كلهم أجمعون أ ليس قال لأقتلنه فاحتملوه و شغلهم ذلك عن طلب رسول الله ص حتى التحق { ٢ } ١ و الواقدى:«الحق». { بعظم أصحابه فى الشعب

قال الواقدى و يقال إنه تناول الحربه من الزبير بن العوام قال و يقال إنه لما تناول الحربه من الزبير حمل أبى على رسول الله ص ليضربه بالسيف فاستقبله مصعب بن عمير حائلا بنفسه بينهما و إن مصعبا ضرب بالسيف أبيا فى وجهه و أبصر رسول الله ص فرجه من بين سابعه البيضة و الدرع قطعنه هناك فوقع و هو يخور .

قال الواقدى و كان عبد الله بن عمر يقول مات أبى بن خلف ببطن رابع { ٣ } بطن رابع:واد من دون الجحفة،قال الواقدى:هو على عشره أميال من مكه.ياقوت. { منصرفهم إلى مكه قال فإنى لأسير ببطن رابع بعد ذلك و قد مضى هوى من الليل إذا نار تأجج فهبتها و إذا رجل يخرج منها فى سلسله يجتذبها يصيح العطش و إذا رجل يقول لا تسقه فإن هذا قتيل رسول الله ص هذا أبى بن خلف فقلت ألا سحقا و يقال إنه مات بسرف { ٤ } سرف،ككتف:موضع على سبعة أميال من مكه،تزوج به رسول الله صلى الله عليه و سلم ميمونه بنت الحارث،و هناك بنى بها؛و هناك توفيت-ياقوت. {

القول فى الملائكة نزلت بأحد و قاتلت أم لا

قال الواقدي حدثني الزبير بن سعيد عن عبد الله بن الفضل قال أعطى رسول الله ص مصعب بن عمير اللواء فقتل فأخذه ملك في صورته مصعب فجعل رسول الله ص يقول له في آخر النهار تقدم يا مصعب فالتفت إليه الملك فقال لست بمصعب فعرف رسول الله ص أنه ملك أيد به.

قال الواقدي سمعت أبا معشر يقول مثل ذلك.

قال وحدثني عبيد بن نائل عن عائشة بنت سعد بن أبي وقاص عنه قال لقد رأيتني أرمى بالسهم يومئذ فيرده عنى رجل أبيض حسن الوجه لا أعرفه حتى كان بعد فظننت أنه ملك.

قال الواقدي وحدثني إبراهيم بن سعد عن أبيه عن جده سعد بن أبي وقاص قال رأيت ذلك اليوم رجلين عليهما ثياب بيض أحدهما عن يمين رسول الله ص والآخر عن شماله يقاتلان أشد القتال ما رأيتهما قبل ولا بعد.

قال وحدثني عبد الملك بن سليمان عن قطن بن وهب عن عبيد بن عمير قال لما رجعت قريش من أحد جعلوا يتحدثون في أنديةهم بما ظفروا يقولون لم نر الخيل البلق ولا الرجال البيض الذين كنا نراهم يوم بدر .

قال وقال عبيد بن عمير { ١ } في «عبيد الله»؛ تحريف والتصويب عن ب. { لم تقاتل الملائكة يوم أحد .

قال الواقدي وحدثني ابن أبي سبرة عن عبد المجيد بن سهيل عن عمر بن الحكم قال لم يمد رسول الله ص يوم أحد بملك واحد وإنما كانوا يوم بدر .

قال ومثله عن عكرمه .

قال وقال مجاهد حضرت الملائكة يوم أحد ولم تقاتل وإنما قاتلت يوم بدر .

قال وروى عن أبي هريره أنه قال وعدهم الله أن يمدهم لو صبروا فلما انكشفوا لم تقاتل الملائكة يومئذ

القول في مقتل حمزه بن عبد المطلب رضى الله عنه

قال الواقدي كان وحشى عبدا لابنه الحارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف ويقال كان لجبير بن مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد مناف فقالت له ابنة الحارث إن أبى قتل يوم بدر فإن أنت قتلت أحد الثلاثة فأنت حر محمد و على بن أبى طالب و حمزه { ١ } كذا فى ا، و هو الوجه، و فى ب «أو» تحريف. { بن عبد المطلب فإنى لا أرى فى القوم كفؤا لأبى غيرهم فقال وحشى أما محمد فقد علمت أنى لا أقدر عليه و أن أصحابه لن يسلموه و أما حمزه فو الله لو وجدته نائما ما أيقظته من هيبته و أما على فألتمسه قال وحشى فكنت يوم أحد ألتمسه فيينا أنا فى طلبه طلع على فطلع رجل حذر مرس { ٢ } المرس: الذى قد مارس الأمور و عالجهها. { كثير الالتفات فقلت ما هذا بصاحبى الذى ألتمس إذ رأيت حمزه يفرى الناس فريا فكمنت له إلى صخره و هو مكبس له كتيت { ٣ } الكتيت: صوت فى صدر الرجل كصوت البكر من شدة الغيظ. { فاعترض له سباع بن أم نيار و كانت أمه ختانه بمكة مولاه لشريف بن علاج بن عمرو بن وهب الثقفى و كان سباع يكنى أبا نيار فقال له حمزه و أنت أيضا يا ابن مقطعه البظور ممن يكتر

علينا هلم إلى فاحتمله حتى إذا برقت قدماه رمى به فبرك عليه فشحطه شحط الشاه ثم أقبل على مكبا حين رآني فلما

بلغ المسيل وطئ على جرف فزلت قدمه فهزرت حربتي حتى رضيت منها فأضرب بها في خاصرته حتى خرجت من مثانته وكر عليه طائفه من أصحابه فأسمعهم يقولون أبا عماره فلا يجيب فقلت قد والله مات الرجل و ذكرت هنداً و ما لقيت على أبيها و عمها و أخيها و انكشف عنه أصحابه حين أيقنوا بموته و لا يروني فأكر عليه فشققت بطنه فاستخرجت كبده فجئت بها إلى هند بنت عتبة فقلت ما ذا لي إن قتلت قاتل أبيك قالت سلني فقلت هذه كبد حمزه فمضعتها ثم لفظتها فلا أدري لم تسغها أو قدرتها فنزعت ثيابها و حليها فأعطتني ثم قالت إذا جئت مكة فلك عشرة دنانير ثم قالت أرني مصرعه فأريتها مصرعه فقطعت مذاكيره و جدعت أنفه و قطعت أذنيه ثم جعلت ذلك مسكتين { ١ } المسكه، بالتحريك: الأسوره. و المعضد: الدمليج، و الخدمه، بالتحريك: الخلخال. { و معضدين و خدمتين حتى قدمت بذلك مكة و قدمت بكبده أيضا معها.

قال الواقدي و حدثني عبد الله بن جعفر عن ابن أبي عون عن الزهري عن عبيد الله بن عدى بن الخيار قال غزونا الشام في زمن عثمان بن عفان فمررنا بحمص { ٢ } حمص: مدينه معروفه في بلاد الشام. { بعد العصر فقلنا وحشى فقليل لا تقدرين عليه هو الآن يشرب الخمر حتى يصبح فبتنا من أجله و إننا لثمانون رجلا فلما صلينا الصبح جئنا إلى منزله فإذا شيخ كبير قد طرح له زريبه { ٣ } الزريبه: النمرقه؛ أو البساط الذى يتكأ عليه؛ واحده زريبى، و الجماعه زرابى. { قدر مجلسه فقلنا له أخبرنا عن قتل حمزه و عن قتل مسيلمه فكره ذلك و أعرض عنه فقلنا ما بتنا هذه الليله إلا من أجلك فقال إني كنت عبدا لجبير بن مطعم بن عدى فلما خرج الناس إلى أحد دعاني فقال قد رأيت مقتل طعيمه بن عدى قتله حمزه بن عبد المطلب يوم بدر فلم تزل نساؤنا في حزن

شديد إلى يومى هذا فإن قتلت حمزه فأنت حر فخرجت مع الناس و لى مزاريق { ١ } المزاريق: جمع مزراق؛ و هو الرمح القصير. { كنت أمر بهند بنت عتبة فتقول إيه أبا دسمه اشف و اشتف فلما وردنا أحدا نظرت إلى حمزه يقدم الناس يهدهم هدا فرآني و قد كمنت له تحت شجره فأقبل نحوى و تعرض له سباع الخزاعى فأقبل إليه و قال و أنت أيضا يا ابن مقطعه البظور ممن يكتر علينا هلم إلى و أقبل نحوه حتى رأيت برقان رجله ثم ضرب به الأرض و قتله و أقبل نحوى سريعا فيعترض له جرف فيقع فيه و أزرقه بمزراق فيقع فى لبتة حتى خرج من بين رجله فقتله و مررت بهند بنت عتبة فأذنتها فأعطتني ثيابها و حليها و كان فى ساقها خدمتان من جزع ظفار { ٢ } ظفار كقطام: بلد باليمن ينسب إليه الجزع. { و مسكتان من ورق و خواتيم من ورق كن فى أصابع رجلها فأعطتني بكل ذلك و أما مسيلمه فإننا دخلنا حديقه الموت يوم اليمامة فلما رأيت زرقته بالمزراق و ضربه رجل من الأنصار بالسيف فبرك أعلم أننا قتله إلا أنى سمعت امرأه تصيح فوق جدار قتله العبد الحبشى قال عبيد الله فقلت أ تعرفنى فأكر بصره على و قال ابن عدى لعاتكه بنت العيص قلت نعم قال أما و الله ما لى بك عهد بعد أن دفعتك إلى أمك فى محفتك التى كانت ترضعك فيها و نظرت إلى برقان قدميك حتى كأنه الآن.

و روى محمد بن إسحاق فى كتاب المغازى قال علت هند يومئذ صخره مشرفه و صرخت بأعلى صوتها نحن جزيناكم بيوم بدر

فشكر وحشى على عمرى

حتى ترم أعظمى فى قبرى { ١ } ترم أعظمى: تبلى. { .

قال فأجابتها هند بنت أاثه بن المطلب بن عبد مناف خزيت في بدر و غير بدر

قال محمد بن إسحاق و من الشعر الذي ارتجزت به هند بنت عتبه يوم أحد شفيت من حمزه نفسى بأحد قال محمد بن إسحاق حدثني صالح بن كيسان قال حدث أن عمر بن الخطاب قال لحسان يا أبا الفريعه لو سمعت ما تقول هند و لو رأيت شرها قائمه على صخره ترتجز بنا و تذكر ما صنعت بحمزه فقال حسان و الله إنى لأنظر إلى الحربه تهوى و أنا على فارغ يعنى أطمه فقلت و الله إن هذه لسلاح ليس بسلاح العرب و إذا بها تهوى إلى حمزه و لا أدري [و لكن]

{ ٢ } فى ابن هشام: «يا بنت وقاع». { أسمعنى بعض قولها أكفيكموها فأنشده عمر بعض ما قالت فقال حسان يهجوها أشرت لكاع و كان عادتها لؤما إذا أشرت مع الكفر { ٣ } سيره ابن هشام ٣:٤٣. }

أخرجت مرقصه إلى أحد

و قال أيضا يهجوها لمن سواقط ولدان مطرحة

فى أبيات كرهت ذكرها لفحشها.

قال و روى الواقدي عن صفيه بنت عبد المطلب قالت كنا قد رفعنا { ١ } مرقصه، أى مرقصه بكرها، و رقص البعير أسرع فى سيره. و فى الديوان: «معنقه». { يوم أحد فى الآطام و معنا حسان بن ثابت و كان من أجبن الناس و نحن فى فارغ فجاء نفر من يهود يرومون الأطم فقلت دونك يا ابن الفريعه فقال لا و الله لا أستطيع القتال و يصعد يهودى إلى الأطم فقلت شد على يدي السيف ثم برئت ففعل فضربت

عنى اليهودى و رميت برأسه إليهم فلما رأوه انكشفوا قالت و إنى لفى فارغ أول النهار مشرفه على الأطم فرأيت المزراق فقلت أ و من سلاحهم المزاريق أ فلا أراه هوى إلى أختى و لا أشعر ثم خرجت آخر النهار حتى جئت رسول الله ص و قد كنت أعرف انكشاف المسلمين و أنا على الأطم برجوع حسان إلى أقصى الأطم فلما رأى الدوله للمسلمين أقبل حتى وقف على جدار الأطم قال فلما انتهيت إلى رسول الله ص و معى نسوه من الأنصار لقيته و أصحابه أوزاع فأول من لقيت على ابن أختى فقال ارجعى يا عمه فإن فى الناس تكشفا فقلت رسول الله ص قال صالح قلت ادلنى عليه حتى أراه فأشار إليه إشاره خفيه فانتهيت إليه و به الجراحه .

قال الواقدي و كان رسول الله ص يقول يوم أحد ما فعل عمى ما فعل عمى فخرج الحارث بن الصممه يطلبه فأبطأ فخرج على ع يطلبه فيقول يا رب إن الحارث بن الصممه حتى انتهى إلى الحارث و وجد حمزه مقتولا فجاء فأخبر النبى ص فأقبل يمشى حتى وقف عليه فقال ما وقفت موقفا قط أغيظ إلى من هذا الموقف.

فطلعت صفيه فقال يا زبير أغن عنى أمك و حمزه يحفر له فقال الزبير يا أمه إن فى الناس تكشفا فارجعى فقالت ما أنا بفاعله حتى أرى رسول الله ص فلما رآته قالت يا رسول الله أين ابن أمى حمزه فقال هو فى الناس قالت لا أرجع حتى أنظر إليه قال الزبير فجعلت أطلها إلى الأرض حتى دفن و قال رسول الله

ص لولا أن تحزن نساؤنا لذلك لتركناه للعافيه يعنى السباع و الطير حتى يحشر يوم القيامة من بطونها و حواصلها

قال الواقدي و روى أن صفيه لما جاءت حالت الأنصار بينها و بين رسول الله ص فقال دعوها فجلست عنده فجعلت إذا بكت يبكي رسول الله ص و إذا نشجت { ١ } يقال: نشج الباكي، غص بالبكاء في حلقة من غير انتخاب. { ينشج رسول الله ص و جعلت فاطمه ع تبكي فلما بكت بكى رسول الله ص ثم قال لن أصاب بمثل حمزه أبدا ثم قال ص لصفيه و فاطمه أبشرا أتاني جبرائيل ع فأخبرني أن حمزه مكتوب في أهل السموات السبع حمزه بن عبد المطلب أسد الله و أسد رسوله

قال الواقدي و رأى رسول الله ص بحمزه مثلا شديدا فحزنه ذلك و قال إن ظفرت بقريش لأمثلن { ٢ } يقال: مثل بفلان مثلا و مثله بالضم: نكل به. { بثلاثين منهم فأنزل الله عليه وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ { ٣ } سورة النحل: ١٢٦. } فقال ص بل نصبر فلم يمثل بأحد من قريش .

قال الواقدي و قام أبو قتاده الأنصاري فجعل ينال من قريش لما رأى من غم رسول الله ص و فى كل ذلك يشير إليه أن اجلس ثلاثا فقال رسول الله ص يا أبا قتاده إن قريشا أهل أمانه من بغاهم العواثر كبه الله لفيه و عسى إن طالت بك مده أن تحقر عملك مع أعمالهم و فعالك مع فعالهم

لولا- أن تبطر قريش لأخبرتها بما لها عند الله تعالى فقال أبو قتاده و الله يا رسول الله ما غضبت إلا لله و رسوله حين نالوا منه ما نالوا فقال صدقت بشس القوم كانوا لئيبهم

قال الواقدي و كان عبد الله بن جحش قبل أن تقع الحرب قال يا رسول الله إن هؤلاء القوم قد نزلوا بحيث ترى فقد سألت الله فقلت اللهم أقسم عليك أن تلقى العدو غدا فيقتلونى و يبقروا بطنى و يمثلوا بى فتقول لى فيم صنع بك هذا فأقول فيك قال و أنا أسألك يا رسول الله أخرى أن تلى تركتى من بعدى فقال له نعم فخرج عبد الله فقتل و مثل به كل المثل و دفن هو و حمزه فى قبر واحد و ولى تركته رسول الله ص فاشترى لأمه مالا بخبير

قال الواقدي و أقبلت أخته حمته بنت جحش فقال لها رسول الله ص يا حمن { ١ } يا حمن، مرخم «يا حمته». { احتسبى قالت من يا رسول الله قال خالك حمزه قالت إنا لله و إنا إليه راجعون { ٢ } سورة البقرة: ١٥٦. { غفر الله له و رحمه و هنيئا له الشهاده ثم قال لها احتسبى قالت من يا رسول الله قال أخوك عبد الله قالت إنا لله و إنا إليه راجعون غفر الله له و رحمه و هنيئا له الشهاده ثم قال احتسبى قالت من يا رسول الله قال بعلك مصعب بن عمير فقالت وا حزناه و يقال إنها قالت وا عقراه .

قال محمد بن إسحاق فى كتابه فصرخت و ولولت

قال الواقدي فقال رسول الله ص إن للزوج من المرأه مكانا ما هو لأحد.

و هكذا روى ابن إسحاق أيضا.

قال الواقدي ثم قال لها رسول الله ص لم قلت هذا قالت ذكرت يتم بنيه فراغنى فدعا رسول الله ص لولده أن يحسن الله عليهم الخلف

فتزوجت طلحة بن عبيد الله فولدت منه محمد بن طلحة فكان أوصل الناس لولد مصعب بن عمير.

القول فيمن ثبت مع رسول الله ص يوم أحد

قال الواقدي حدثني موسى بن يعقوب عن عمته عن أمها عن المقداد قال لما تصاف القوم للقتال يوم أحد جلس رسول الله ص تحت رايه مصعب بن عمير فلما قتل أصحاب اللواء و هزم المشركون الهزيمة الأولى و أغار المسلمون على معسكرهم ينهبونه ثم كر المشركون على المسلمين فأتوهم من خلفهم ففرق الناس و نادى رسول الله ص فى أصحاب الألويه فقتل مصعب بن عمير حامل لوائه ص و أخذ رايه الخزرج سعد بن عباده فقام رسول الله ص تحتها و أصحابه محدقون به و دفع لواء المهاجرين إلى أبى الردم أحد بنى عبد الدار آخر نهار ذلك اليوم و نظرت إلى لواء الأوس مع أسيد بن حضير فناوشوا المشركين ساعه و اقتتلوا على اختلاط من الصفوف و نادى المشركون بشعارهم يا للعزى يا لهيل فأوجعوا و الله فينا قتلا ذريعا و نالوا من رسول الله ص ما نالوا لا و الذى بعثه بالحق ما زال شبرا واحدا إنه لفى وجه العدو و تثوب إليه طائفه من أصحابه مره و تتفرق عنه مره فربما رأيته قائما يرمى عن قوسه أو يرمى بالحجر حتى تحاجزوا و كانت العصابة التى ثبتت مع رسول الله ص أربعة عشر رجلا سبعة من المهاجرين و سبعة من الأنصار أما المهاجرون فعلى ع و أبو بكر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن أبى وقاص و طلحة بن عبيد الله و أبو عبيده بن الجراح و الزبير بن العوام

و أما الأنصار فالجباب بن المنذر و أبو دجانة { ١ } أبو دجانة؛ هو سماك بن خرشه. { و عاصم بن ثابت بن أبى الأفلح و الحارث بن الصمه و سهل بن حنيف و سعد بن معاذ و أسيد بن حضير .

قال الواقدي و قد روى أن سعد بن عباده و محمد بن مسلمة ثبتا يومئذ و لم يفرا و من روى ذلك جعلهما مكان سعد بن معاذ و أسيد بن حضير .

قال الواقدي و بايعه يومئذ على الموت ثمانية ثلاثه من المهاجرين و خمسة من الأنصار فأما المهاجرون فعلى ع و طلحة و الزبير و أما الأنصار فأبو دجانة و الحارث بن الصمه و الجباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنيف و لم يقتل منهم ذلك اليوم أحد و أما باقى المسلمين ففروا و رسول الله ص يدعوهم فى أخرهم حتى انتهى منهم إلى قريب من المهراس

{ ٢ } المهراس: ماء بأحد. }

قال الواقدي و حدثني عتبه بن جبير عن يعقوب بن عمير بن قتاده قال ثبت يومئذ بين يديه ثلاثون رجلا كلهم يقول وجهى دون وجهك و نفسى دون نفسك و عليك السلام غير مودع.

قلت قد اختلف فى عمر بن الخطاب هل ثبت يومئذ أم لا مع اتفاق الرواه كافة على أن عثمان لم يثبت فالواقدي ذكر أنه لم يثبت و أما محمد بن إسحاق و البلاذرى فجعلاه مع من ثبت و لم يفرا و اتفقوا كلهم على أن ضرار بن الخطاب الفهرى قرع رأسه بالرمح و قال إنها نعمه مشكوره يا ابن الخطاب إنى آليت ألا أقتل رجلا من قريش .

و روى ذلك محمد بن إسحاق و غيره و لم يختلفوا فى ذلك و إنما اختلفوا هل قرعه بالرمح و هو فار هارب أم مقدم ثابت و

الذين رووا أنه قرعه بالرمح و هو هارب لم يقل

أحد منهم إنه هرب حين هرب عثمان و لا إلى الجبهه التي فر إليها عثمان و إنما هرب معتصما بالجبل و هذا ليس بعيب و لا ذنب لأن الذين ثبتوا مع رسول الله ص اعتصموا بالجبل كلهم و أصدعوا فيه و لكن يبقى الفرق بين من أصدع في الجبل في آخر الأمر و من أصدع فيه و الحرب لم تضع أوزارها فإن كان عمر أصدع فيه آخر الأمر فكل المسلمين هكذا صنعوا حتى رسول الله ص و إن كان ذلك و الحرب قائمه بعد تفرق.

و لم يختلف الرواه من أهل الحديث في أن أبا بكر لم يفر يومئذ و أنه ثبت فيمن ثبت و إن لم يكن نقل عنه قتل أو قتال و الثبوت جهاد و فيه وحده كفايه.

و أما رواه الشيعة فإنهم يروون أنه لم يثبت إلا على و طلحه و الزبير و أبو دجانة و سهل بن حنيف و عاصم بن ثابت و منهم من روى أنه ثبت معه أربعة عشر رجلا من المهاجرين و الأنصار و لا يعدون أبا بكر و عمر منهم

روى كثير من أصحاب الحديث أن عثمان جاء بعد ثلثه إلى رسول الله ص فسأله إلى أين انتهيت فقال إلى الأعرض فقال لقد ذهبت فيها عريضه

{ ١ } في النهايه لابن الأثير: «و في حديث أحد قال للمنهزمين: لقد ذهبتم فيها عريضه، أى واسعه». }

روى الواقدي قال كان بين عثمان أيام خلافته و بين عبد الرحمن بن عوف كلام فأرسل عبد الرحمن إلى الوليد بن عقبه فدعاه فقال اذهب إلى أخيك فأبلغه عنى ما أقول لك فإنى لا أعلم أحدا يبلغه غيرك قال الوليد أفعلى قال قل له يقول لك عبد الرحمن شهدت بدرا و لم تشهدها و ثبت يوم أحد و وليت و شهدت بيعه الرضوان و لم تشهدها فلما أخبره قال عثمان صدق أخى تخلفت عن بدر على ابنه رسول الله ص و هى مريضه فضرب لى رسول الله ص بسهمى و أجرى فكننت بمنزله من

حضر بدرا و وليت يوم أحد فعفا الله عنى فى محكم كتابه و أما بيعه الرضوان فإنى خرجت إلى أهل مكه بعثنى رسول الله ص و قال إن عثمان فى طاعه الله و طاعه رسوله و بايع عنى بإحدى يديه على الأخرى فكان شمال النبى خيرا من يمينى فلما جاء الوليد إلى عبد الرحمن بما قال قال صدق أخى .

قال الواقدي و نظر عمر إلى عثمان بن عفان فقال هذا ممن عفا الله عنه و هم الذين تولوا يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ و الله ما عفا الله عن شىء فرده قال و سأل رجل عبد الله بن عمر عن عثمان فقال أذنب يوم أحد ذنبا عظيما فعفا الله عنه و أذنب فيكم ذنبا صغيرا فقتلتموه و احتج من روى أن عمر فر يوم أحد بما روى أنه جاءته فى أيام خلافته امرأه تطلب بردا من برود كانت بين يديه و جاءت معها بنت لعمر تطلب بردا أيضا فأعطى المرأه و رد ابنته فقيل له فى ذلك فقال إن أبا هذه ثبت يوم أحد و أبا هذه فر يوم أحد و لم يثبت.

و روى الواقدي أن عمر كان يحدث فيقول لما صاح الشيطان قتل محمد قلت أرقى فى الجبل كأنى أرويه و جعل بعضهم هذا حجه فى إثبات فرار عمر و عندى أنه ليس بحجه لأن

تمام الخبر فانتهيت إلى رسول الله ص و هو يقول و ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ { ١ } سورة آل عمران ١٤٤. {
الآيه و أبو سفیان فی سفح الجبل فی كتيبه يرومون أن يعلوا الجبل فقال رسول الله ص اللهم إنه ليس لهم أن يعلونا فأنكشفوا.

و هذا يدل على أن رقيه في الجبل قد كان بعد إصعاد رسول الله ص فيه و هذا بأن يكون منقبه له أشبه.

و روى الواقدي قال حدثني ابن أبي سبره عن أبي بكر بن عبد الله بن أبي جهم اسم أبي جهم عبيد قال كان خالد بن الوليد
يحدث و هو بالشام فيقول الحمد لله

الذي هداني للإسلام لقد رأيتني و رأيت عمر بن الخطاب حين جال المسلمون و انهزموا يوم أحد و ما معه أحد و إنى لفي
كتيبه خشناء { ١ } كتيبه خشناء: كثيره السلاح. { فما عرفه منهم أحد غيري و خشيت إن أغريت به من معي أن يصمدوا له
ف نظرت إليه و هو متوجه إلى الشعب قلت يجوز أن يكون هذا حقا و لا خلاف أنه توجه إلى الشعب تاركا للحرب لكن يجوز أن
يكون ذلك في آخر الأمر لما يئس المسلمون من نصره فكلهم توجه نحو الشعب حينئذ و أيضا فإن خالدًا متهم في حق عمر
بن الخطاب لما كان بينه و بينه من الشحناء و الشنئان فليس بمنكر من خالد أن ينعي عليه حركاته و يؤكد صحه هذا الخبر و
كون خالد عفا عن قتل عمر يومئذ ما هو معلوم من حال النسب بينهما من قبل الأم فإن أم عمر حنتمه بنت هاشم بن المغيرة و
خالد هو ابن الوليد بن المغيرة فأمر عمر ابنه عم خالد لحا و الرحم تعطف.

حضرت عند محمد بن معد العلوي الموسوي الفقيه على رأى الشيعة الإماميه رحمه الله في داره بدر ب الدواب ببغداد في سنه
ثمان و ستمائه و قارئ يقرأ عنده

مغازي الواقدي فقرأ حدثنا الواقدي قال حدثني ابن أبي سبره عن خالد بن رباح عن أبي سفیان مولى ابن أبي أحمد قال سمعت
محمد بن مسلمه يقول سمعت أذناى و أبصرت عيناي رسول الله ص يقول يوم أحد و قد انكشف الناس إلى الجبل و هو
يدعوهم و هم لا يلوون عليه سمعته يقول إلى يا فلان إلى يا فلان أنا رسول الله فما عرج عليه واحد منهما و مضيا.

فأشار ابن معد إلى أن اسمع فقلت و ما في هذا قال هذه كناية عنهما فقلت و يجوز ألا يكون عنهما لعله عن غيرهما قال ليس في
الصحابه من

يحتشم و يستحيا من ذكره بالفرار و ما شابهه من العيب فيضطر القائل إلى الكنايه إلا هما قلت له هذا وهم { ١ } كذا في ب: و
الذي في «ممنوع». { فقال دعنا من جدلك و منعك ثم حلف أنه ما عنى الواقدي غيرهما و أنه لو كان غيرهما لذكره صريحا و
بان في وجهه التنكر من مخالفتي له.

روى الواقدي قال لما صاح إبليس أن محمدا قد قتل تفرق الناس فمنهم من ورد المدينة فكان أول من وردها يخبر أن محمدا قد
قتل سعد بن عثمان أبو عباده ثم ورد بعده رجال حتى دخلوا على نسائهم حتى جعل النساء يقلن أ عن رسول الله تفرون و يقول
لهم ابن أم مكتوم أ عن رسول الله تفرون يؤنب بهم و قد كان رسول الله ص خلفه بالمدينة يصلى بالناس ثم قال دلوني على
الطريق يعنى طريق أحد فدلوه فجعل يستخبر كل من لقي في الطريق حتى لحق القوم فعلم بسلامه النبي ص ثم رجع و كان ممن
ولى عمر و عثمان و الحارث بن حاطب و ثعلبه بن حاطب و سواد بن غزبه و سعد بن عثمان و عقبه بن عثمان و خارجه بن عمر

بلغ ملل { ٢ } ملل؛ كجبل: موضع بعينه. { و أوس بن قيطى فى نفر من بنى حارثه بلغوا الشقره { ٣ } الشقره: موضع معروف لبنى سليم. { و لقيتهم أم أيمن تحشى { ٤ } يقال: حشا التراب فى وجهه يحثوه و يحثيه، إذا رماه به. { فى وجوههم التراب و تقول لبعضهم هاك المغزل فاغزل به و هلم .

و احتج من قال بفرار عمر بما

رواه الواقدى فى كتاب المغازى فى قصة الحديبيه قال قال عمر يومئذ يا رسول الله أ لم تكن حدثنا أنك ستدخل المسجد الحرام و تأخذ مفتاح الكعبه و تعرف مع المعرفين و هدينا لم يصل إلى البيت و لا- نحر فقال رسول الله ص أ قلت لكم فى سفركم هذا قال عمر لا قال أما إنكم ستدخلونه و آخذ مفتاح الكعبه و أحلق رأسى و رءوسكم يبطن مكه و أعرف مع المعرفين ثم أقبل على عمر و قال أ نسيتم يوم

أحد

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ { ١ } سورة آل عمران ١٥٣. { و أنا أدعوكم فى أخراكم أ نسيتم يوم الأحزاب إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ { ٢ } سورة الأحزاب: ١٠. { أ نسيتم يوم كذا و جعل يذكرهم أمورا أ نسيتم يوم كذا فقال المسلمون صدق الله و صدق رسوله أنت يا رسول الله أعلم بالله منا فلما دخل عام القضييه و حلق رأسه قال هذا الذى كنت وعدتكم به فلما كان يوم الفتح و أخذ مفتاح الكعبه قال ادعوا إلى عمر بن الخطاب فجاء فقال هذا الذى كنت قلت لكم قالوا فلو لم يكن فر يوم أحد لما قال له أ نسيتم يوم أحد إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ.

القول فيما جرى للمسلمين بعد إصعادهم فى الجبل

قال الواقدى حدثنى موسى بن محمد بن إبراهيم عن أبيه قال لما صاح الشيطان لعنه الله أن محمدا قد قتل يحزنهم بذلك تفرقوا فى كل وجه و جعل الناس يمرون على النبى ص لا يلوى عليه أحد منهم و رسول الله يدعوهم فى أخراهم حتى انتهت هزيمه قوم منهم إلى المهراس فتوجه رسول الله ص يريد أصحابه فى الشعب فانتهى إلى الشعب و أصحابه فى الجبل أوزاع يذكرون مقتل من قتل منهم و يذكرون ما جاءهم عن رسول الله ص قال كعب بن مالك فكنت أول من عرفه و عليه المغفر فجعلت أصيح و أنا فى الشعب هذا رسول الله ص حى فجعل يومئ إلى بيده على فيه أى اسكت ثم دعا بلامتى { ٣ } اللأمة: الدرع. { فلبسها و نزع لامته.

قال الواقدى طلع رسول الله ص على أصحابه فى الشعب بين السعدين

سعد بن عباده و سعد بن معاذ يتكفأ فى الدرع و كان إذا مشى تكفأ تكفؤا و يقال إنه كان يتوكأ على طلحه بن عبيد الله .

قال الواقدى و ما صلى يومئذ الظهر إلا جالسا للجرح الذى كان أصابه.

قال الواقدى و قد كان طلحه قال له إن بى قوه فقم لأحملك فحمله حتى انتهى إلى الصخره التى على فم شعب الجبل فلم يزل يحمله حتى رفعه عليها ثم مضى إلى أصحابه و معه نفر الذين ثبتوا معه فلما نظر المسلمون إليهم ظنوهم قريشا فجعلوا يولون فى

الشعب هاربين منهم ثم جعل أبو دجانة يليح إليهم بعمامة حمراء على رأسه فعرفوه فرجعوا أو بعضهم

قال الواقدي روى أنه لما طلع عليهم في النفر الذين ثبتوا معه وهم أربعة عشر سبعة من المهاجرين و سبعة من الأنصار جعلوا يولون في الجبل خائفين منهم يظنونهم المشركين جعل رسول الله ص يتبسم إلى أبي بكر وهو على جنبه ويقول له أليح إليهم فجعل أبو بكر يليح إليهم وهم لا يعرجون حتى نزع أبو دجانة عصابه حمراء على رأسه فأوفى { ١ } أوفى: أشرف و علا. { على الجبل فجعل يصيح و يليح فوقفوا حتى عرفوهم و لقد وضع أبو برده بن نيار سهما على كبد قوسه فأراد أن يرمى به رسول الله ص و أصحابه فلما تكلموا و ناداهم رسول الله ص أمسك و فرح المسلمون برؤيته حتى كأنهم لم تصبهم في أنفسهم مصيبه و سروا لسلامته و سلامتهم من المشركين .

قال الواقدي ثم إن قوما من قریش صعدوا الجبل فعلموا على المسلمين و هم في الشعب قال فكان رافع بن خديج يحدث فيقول إنى يومئذ إلى جنب أبي مسعود الأنصاري و هو يذكر من قتل من قومه و يسأل عنهم فيخبر برجال منهم سعد بن

الربيع و خارجه بن زهير و هو يسترجع { ١ } استرجع: قال: إنا لله و إنا إليه راجعون. { و يترحم عليهم و بعض المسلمين يسأل بعضا عن حميمه و ذى رحمه فيهم يخبر بعضهم بعضا فيينا هم على ذلك رد الله المشركين ليذهب ذلك الحزن عنهم فإذا عدوهم فوقهم قد علوا و إذا كتائب المشركين بالجبل فنسوا ما كانوا يذكرون و ندبنا رسول الله ص و حضنا على القتال و الله لكأنى أنظر إلى فلان و فلان في عرض الجبل يعدوان هاربين قال الواقدي فكان عمر يحدث يقول لما صاح الشيطان قتل محمد أقبلت أرقى إلى الجبل فكأنى أرويه فانتهيت إلى النبي ص و هو يقول و ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ الْآيَه و أبو سفيان في سفح الجبل فقال رسول الله ص يدعو ربه اللهم ليس لهم أن يعلموا فانكشفوا .

قال الواقدي فكان أبو أسيد الساعدي يحدث فيقول لقد رأيتنا قبل أن يلقي النعاس علينا في الشعب و إنا لسلم لمن أرادنا لما بنا من الحزن فألقى علينا النعاس فنمنا حتى تناطح الحجف { ٢ } الحجف بالتحريك: جمع حجفه؛ و هى الترس. { ثم فرعنا و كانا لم يصبنا قبل ذلك نكبه قال و قال الزبير بن العوام غشنا النعاس فما منا رجل إلا و ذقنه في صدره من النوم فأسمع معتب بن قشير و كان من المنافقين يقول و إنى لكالحالم لو كان لنا من الأمر شئٌ ما قُتِلنا هاهنا { ٣ } سورة آل عمران: ١٥٤. { فأنزل الله تعالى فيه ذلك.

قال و قال أبو اليسر لقد رأيتنى ذلك اليوم فى رجال من قومى إلى جنب رسول الله ص و قد أنزل الله علينا النعاس أَمَنَّهُ مِنْهُ ما منهم رجل إلا يغط غطيظا حتى إن الحجف لتناطح و لقد رأيت سيف بشر بن البراء بن معرور سقط من يده

و ما يشعر به حتى أخذه بعد ما تثلم و إن المشركين لتحتنا و سقط سيف أبى طلحه أيضا و لم يصب أهل الشك و النفاق نعاس يومئذ و إنما أصاب النعاس أهل الإيمان و اليقين فكان المنافقون يتكلم كل منهم بما فى نفسه و المؤمنون ناعسون.

قلت سألت ابن النجار المحدث عن هذا الموضوع فقلت له من قصه أحد تدل على أن المسلمين كانت الدوله لهم بادئ الحال ثم صارت عليهم و صاح الشيطان قتل محمد فانهمز أكثرهم ثم تاب أكثر المنهزمين إلى النبي ص فحاربوا دونه حربا كثيره طالت مدتها حتى صار آخر النهار ثم أصعدوا فى الجبل معتصمين به و أصعد رسول الله ص معهم فتحاجز الفريقان حينئذ و هذا هو

الذى يدل عليه تأمل قصه أحد إلا أن بعض الروايات التى ذكرها الواقدي يقتضى غير ذلك نحو روايته فى هذا الباب

أن رسول الله ص لما صاح الشيطان إن محمدا قد قتل كان ينادى المسلمين فلا يعرجون عليه و إنما يصعدون فى الجبل و إنه وجه نحو الجبل فانتهى إليهم و هم أوزاع يتذاكرون بقتل من قتل منهم .

و هذه الروايه تدل على أنه أصعد ص فى الجبل من أول الحرب حيث صاح الشيطان و صاح الشيطان كان حال كون خالد بن الوليد بالجبل من وراء المسلمين لما غشيهم و هم مشتغلون بالنهب و اختلط الناس فكيف هذا فقال إن الشيطان صاح قتل محمد دفعته فى أول الحرب و دفعه فى آخر الحرب لما تصرم النهار و غشيت الكتائب رسول الله ص و قد قتل ناصروه و أكلتهم الحرب فلم يبق معه إلا نفر يسير لا يبلغون عشره و هذه كانت أصعب و أشد من الأولى و فيها اعتصم و ما اعتصم فى صرخه الشيطان الأولى بالجبل بل ثبت و حامى عنه أصحابه و لقد لقي فى الأولى مشقه عظيمه من ابن قميه و عتبه بن أبى وقاص و غيرهما

و لكنه لم يفارق عرصه الحرب و إنما فارقها و علم أنه لم يبق له وجه مقام فى صرخته الثانيه.

قلت له فكان القوم مختلطين فى الصرخه الثانيه حتى يصرخ الشيطان قتل محمد قال نعم المشركون قد أحاطوا بالنبي ص و بمن بقى معه من أصحابه فاختلط المسلمون بهم و صاروا مغمورين بينهم لقتلهم بالنسبه إليهم و ظن قوم من المشركين أنهم قد قتلوا النبي ص لأنهم فقدوا وجهه و صورته فنادى الشيطان قتل محمد و لم يكن قتل ص و لكن اشتبهت صورته عليهم و ظنوه غيره و أكثر من حامى عنه فى تلك الحال على ع و أبو دجانة و سهل بن حنيف و حامى هو عن نفسه و جرح قوما بيده تاره بالسهام و تاره بالسيف و لكن لم يعلموا بأعيانهم لاختلاط القوم و ثوران النقع { ١ } النقع: غبار الحرب. } و كانت قريش تظنه واحدا من المسلمين و لو عرفوه بعينه فى تلك الثوره لكان الأمر صعبا جدا و لكن الله تعالى عصمه منهم بأن أزاغ أبصارهم عنه فلم يزل هؤلاء الثلاثة يجالدون دونه و هو يقرب من الجبل حتى صار فى أعلى الجبل أصعد من فم الشعب إلى تدريج هناك فى الجبل و رقى فى ذلك التدريج صاعدا حتى صار فى أعلى الجبل و تبعه نفر الثلاثة فلحقوا به.

قلت له فما بال القوم الذين صعدوا الجبل من المشركين و كيف كان إصعادهم و عودهم.

قال أصعدوا لحرب المسلمين لا لطلب رسول الله ص لأنهم ظنوا أنه قد قتل و هذا هو كان السبب فى عودهم من الجبل لأنهم قالوا قد بلغنا الغرض

الأصلى و قتلنا محمدا فما لنا و التصميم على الأوس و الخزرج و غيرهم من أصحابه مع ما فى ذلك من عظم الخطر بالأنفس قلت له فإذا كان هذا قد خطر لهم فلما ذا صعدوا فى الجبل.

قال يخطر لك خاطر و يدعوك داع إلى بعض الحركات فإذا شرعت فيها خطر لك خاطر آخر يصرفك عنها فترجع و لا تتمها قلت نعم فما بهم لم يقصدوا قصد المدينه و ينهبوها.

قال كان فيها عبد الله بن أبى فى ثلاثمائه مقاتل و فيها خلق كثير من الأوس و الخزرج لم يحضروا الحرب و هم مسلمون و

طوائف آخر من المنافقين لم يخرجوا و طوائف أخرى من اليهود أولو بأس و قوه و لهم بالمدينه عيال و أهل و نساء و كل هؤلاء كانوا يحامون عن المدينه و لم تكن قريش تأمن مع ذلك أن يأتيها رسول الله ص من ورائها بمن يجامعه من أصحابه فيحصلوا بين الأعداء من خلفهم و من أمامهم فكان الرأي الأصوب لهم العدول عن المدينه و ترك قصدها.

قال الواقدي حدثني الضحاك بن عثمان عن حمزه بن سعيد قال لما تجاوزوا و أراد أبو سفيان الانصراف أقبل يسير على فرس له حوراء { ١ } حوراء:واسعه العينين. { فوقف على أصحاب النبي ص و هم فى عرض الجبل فنأدى بأعلى صوته أعل هبل ثم صاح أين ابن أبى كبشه يوم بيوم بدر ألا إن الأيام دول.

و فى روايه أنه نادى أبا بكر و عمر أيضا فقال أين ابن أبى قحافه أين ابن الخطاب ثم قال الحرب سجال حنظله بحنظله يعنى حنظله بن أبى عامر بحنظله بن

أبى سفيان فقال عمر بن الخطاب يا رسول الله أجيبه قال نعم فأجبه فلما قال أعل هبل قال عمر الله أعلى و أجل .

و يروى أن رسول الله ص قال لعمر قل له الله أعلى و أجل فقال أبو سفيان إن لنا العزى و لا عزى لكم فقال عمر أو قال رسول الله ص قل له الله مولانا و لا مولى لكم فقال أبو سفيان إنها قد أنعمت فقال عنها يا ابن الخطاب فقال سعيد بن أبى سفيان ألا إن الأيام دول و إن الحرب سجال فقال عمر و لا سواء { ١ } و لا سواء:يعنى لا يستوى هذا و ذاك. { قتلانا فى الجنه و قتلاكم فى النار فقال أبو سفيان إنكم لتقولون ذلك لقد جبنا إذا و خسرنا ثم قال يا ابن الخطاب قم إلى أكلمك فقام إليه فقال أنشدك بدينك هل قتلنا محمدا قال اللهم لا و إنه ليسمع كلامك الآن قال أنت عندى أصدق من ابن قميئه ثم صاح أبو سفيان و رفع صوته إنكم واجدون فى قتلا-كم عنتا و مثلا إلا أن ذلك لم يكن عن رأى سراتنا ثم أدركته حميه الجاهليه فقال و أما إذ كان ذلك فلم نكرهه ثم نادى ألا إن موعدكم بدر الصفراء على رأس الحول فوقف عمر وقفه ينتظر ما يقول رسول الله ص فقال له قل نعم فانصرف أبو سفيان إلى أصحابه و أخذوا فى الرحيل فأشفق رسول الله ص و المسلمون من أن يغيروا على المدينه فيهلك الذرارى و النساء فقال رسول الله ص لسعد بن أبى وقاص اذهب فأتنا بخبر القوم فإنهم إن ركبوا الإبل و جنبوا الخيل فهو الظعن إلى مكه و إن ركبوا الخيل و جنبوا { ٢ } جنبوا الخل، أى ساقوها إلى جانبهم. { الإبل فهو الغاره على المدينه و الذى نفسى بيده إن ساروا إليها لأسيرن إليهم ثم لأنجزنهم قال سعد فتوجهت أسعى و أرصدت نفسى إن أفرعنى شىء رجعت إلى النبى ص و أنا أسعى فبدأت بالسعى حين ابتدأت فخرجت فى آثارهم

حتى إذا كانوا بالعقيق { ١ } العقيقى:موضع بالمدينه فيه عبور و نخيل.(ياقوت). { و أنا بحيث أراهم و أتأملهم ركبوا الإبل و جنبوا الخيل فقلت إنه الظعن إلى بلادهم ثم وقفوا وقفه بالعقيق و تشاوروا فى دخول المدينه فقال لهم صفوان بن أميه قد أصبتم القوم فانصرفوا و لا تدخلوا عليهم و أنتم كاللون و لكم الظفر فإنكم لا تدرتون ما يغشاكم فقد وليتم يوم بدر لا و الله ما تبعوكم و كان الظفر لهم فيقال إن رسول الله ص قال نهاهم صفوان فلما رأهم سعد على تلك الحال منطلقين و قد دخلوا فى المكنن رجع إلى رسول الله ص و هو كالمكسر فقال وجه القوم يا رسول الله إلى مكه امتطوا الإبل و جنبوا الخيل فقال ما تقول قلت ما قلت يا رسول الله فخلا-بى فقال أحقا ما تقول قلت نعم يا رسول الله قال فما بالى رأيتك منكسرا فقلت كرهت أن أتى المسلمين فرحا بقولهم إلى بلادهم فقال ص إن سعدا لمجرب

قال الواقدي وقد روى خلاف هذا روى أن سعدا لما رجح رفع صوته بأن جنبوا الخيل و امتطوا الإبل فجعل رسول الله ص يشير إلى سعد خفض صوتك فإن الحرب خدعه فلا ترى الناس مثل هذا الفرح بانصرافهم فإنما ردهم الله تعالى .

قال الواقدي وحدثني ابن أبي سبره عن يحيى بن شبل عن أبي جعفر قال قال رسول الله ص لسعد بن أبي وقاص إن رأيت القوم يريدون المدينة فأخبرني فيما بيني وبينك و لا تفت في أعضاء المسلمين فذهب فرآهم قد امتطوا الإبل فرجع فما ملك أن جعل يصيح سرورا بانصرافهم.

قال الواقدي وقيل لعمر بن العاص كيف كان افتراق المسلمين و المشركين يوم

أحد فقال ما تريدون إلى ذلك قد جاء الله بالإسلام و نفى الكفر و أهله ثم قال لما كررنا عليهم أصبنا من أصبنا منهم و تفرقوا في كل وجه و فاءت لهم فئه بعد فتشاورت قريش فقالوا لنا الغلبه فلو انصرفنا فإنه بلغنا أن ابن أبي انصرف بثلاث الناس و قد تخلف الناس من الأوس و الخزرج و لا- نأمن أن يكروا علينا و فينا جراح و خيلنا عامتها قد عقرت من النبل فمضينا فما بلغنا الروحاء { ١ } الروحاء: موضع على أربعين ميلا من المدينة. { حتى قام علينا عده منها و انصرفنا إلى مكة .

قال الواقدي حدثني إسحاق بن يحيى بن طلحه عن عائشه قال سمعت أبا بكر يقول لما كان يوم أحد و رمى رسول الله ص في وجهه حتى دخلت في وجهه حلقتان من المغفر أقبلت أسعى إلى رسول الله ص و إنسان قد أقبل من قبل المشرق يطير طيرانا فقلت اللهم اجعله طلحه بن عبيد الله حتى توافينا إلى رسول الله ص فإذا أبو عبيده بن الجراح فبدرني فقال أسألك بالله يا أبا بكر إلا- تركتني فأنترعه من وجه رسول الله ص قال أبو بكر فتركته و قال رسول الله ص عليكم صاحبكم يعنى طلحه فأخذ أبو عبيده بثنيته حلقة المغفر فترعها و سقط على ظهره و سقطت ثنيه أبي عبيده ثم أخذ الحلقة بثنيته الأخرى فكان أبو عبيده في الناس أثرم { ٢ } الأثرم: الذي لا أسنان له. { و يقال إن الذي نزع الحلقتين من وجه رسول الله ص عقبه بن وهب بن كلد و يقال أبو اليسر.

قال الواقدي و أثبت ذلك عندنا عقبه بن وهب بن كلد .

قال الواقدي و كان أبو سعيد الخدري يحدث أن رسول الله ص

أصيب وجهه يوم أحد فدخلت الحلقتان من المغفر في وجنتيه فلما نزعنا جعل الدم يسرب كما يسرب الشن { ١ } الشن: القربه الخلق. { فجعل مالك بن سنان يمسح الدم بفيه ثم ازدردته فقال رسول الله ص من أحب أن ينظر إلى من خالط دمه بدمي فلينظر إلى مالك بن سنان فليل لمالك تشرب الدم فقال نعم أشرب دم رسول الله ص فقال رسول الله ص من مس دمه دمي لم تصبه النار

قال الواقدي و قال أبو سعيد كنا ممن رد من الشيخين { ٢ } الشيخان: موضع بالمدينة؛ كان به معسكر رسول الله صلى عليه و سلم بأحد، و هما أطمان سميا به. { لم نجئ مع المقاتله فلما كان من النهار بلغنا مصاب رسول الله ص و تفرق الناس عنه جئت مع غلمان بنى خدره نعرض لرسول الله ص ننظر إلى سلامته فنرجع بذلك إلى أهلنا فلقينا الناس متفرقين يبطن قناه فلم يكن لنا همه إلا- النبي ص ننظر إليه فلما رأني قال سعد بن مالك قلت نعم بأبي أنت و أمي و دنوت منه فقبلت ركبتة و هو على فرسه فقال أجرك الله في أيبك ثم نظرت إلى وجهه فإذا في وجنتيه مثل موضع الدرهم في كل وجهه و إذا شججه في جبهته عند أصول

الشعر و إذا شفته السفلى تدمى و إذا فى رباعيته اليمنى شظيه و إذا على جرحه شىء أسود فسألت ما هذا على وجهه فقالوا حصير محرق و سألت من أدمى وجنتيه فقيل ابن قميئه فقلت فمن شججه فى وجهه فقيل ابن شهاب فقلت من أصاب شفتيه قيل عتبه بن أبى وقاص فجعلت أعدو بين يديه حتى نزل ببابه ما نزل إلا محمولا و أرى ركبتيه مجحوشتين { ٣ } يقال: جحش الجلد: سحجه؛ و هو كالخدش أو فوقه. { يتكىء [على]

{ ٤ } من ا. { السعدين سعد بن معاذ و سعد بن عباده حتى دخل بيته فلما غربت الشمس و أذن بلال بالصلاه خرج على تلك الحال

يتوكأ على السعدين سعد بن عباده و سعد بن معاذ ثم انصرف إلى بيته و الناس فى المسجد يوقدون النيران يتمكدون بها من الجراح ثم أذن بلال بالعشاء حين غاب الشفق فلم يخرج رسول الله ص فجلس بلال عند بابيه ص حتى ذهب ثلث الليل ثم ناداه الصلاه يا رسول الله فخرج و قد كان نائما قال فرمقته فإذا هو أخف فى مشيته منه حين دخل بيته فصليت معه العشاء ثم رجع إلى بيته قد صفف له الرجال ما بين بيته إلى مصلاه يمشى وحده حتى دخل و رجعت إلى أهلى فخبرتهم بسلامته فحمدوا الله و ناموا و كانت وجوه الأوس و الخزرج فى المسجد على النبى ص يحرسونه فرقا من قريش أن تكرر.

قال الواقدى و خرجت فاطمه ع فى نساء و قد رأت الذى بوجه أبيها ص فاعتنقته و جعلت تمسح الدم عن وجهه و رسول الله ص يقول اشتد غضب الله على قوم دموا وجه رسوله و ذهب على ع فأتى بماء من المهراس و قال لفاطمه أمسكى هذا السيف غير ذميم فنظر إليه رسول الله ص مختضبا بالدم فقال لئن كنت أحسنت القتال اليوم فلقد أحسن عاصم بن ثابت و الحارث بن الصمه و سهل بن حنيف و سيف أبى دجانه غير مذموم.

هكذا روى الواقدى .

و

روى محمد بن إسحاق أن عليا ع قال لفاطمه بيتى شعر و هما أ فاطم هاء السيف غير ذميم فقال رسول الله ص لئن كنت صدقت القتال اليوم لقد صدق معك سماك بن خرشه و سهل بن حنيف

قال الواقدى فلما أحضر على ع الماء أراد رسول الله ص أن يشرب منه فلم يستطع و قد كان عطشا و وجد ريحا من الماء كرهها فقال هذا ماء آجن فتمضمض منه للدم الذى كان بفيه ثم مجه و غسلت فاطمه به الدم عن أبيها ص فخرج محمد بن مسلمه يطب مع النساء و كن أربع عشره امرأه قد جئن من المدينه يتلقين الناس منهن فاطمه ع يحملن الطعام و الشراب على ظهورهن و يسقين الجرحى و يداوينهم

قال الواقدى قال كعب بن مالك رأيت عائشه و أم سليم على ظهورهما القرب تحملانها يوم أحد و كانت حمه بنت جحش تسقى العطشى و تداوى الجرحى فلم يجد محمد بن مسلمه عندهن ماء و رسول الله ص قد اشتد عطشه فذهب محمد بن مسلمه إلى قناه و معه سقاؤه حتى استقى من حسى قناه عند قصور التميميين اليوم فجاء بماء عذب فشرب منه رسول الله ص و دعا له بخير و جعل الدم لا ينقطع من وجهه ع و هو يقول لن ينالوا منا مثلها حتى نستلم الركن فلما رأت فاطمه الدم لا يرقأ و هى تغسل

جراحه و على يصب الماء عليها بالمجن أخذت قطعه حصير فأحرقته حتى صار رمادا ثم ألصقته بالجرح فاستمسك الدم و يقال إنها داوته بصوفه محرقه و كان رسول الله ص بعد يداوى الجراح الذى فى وجهه بعظم بال حتى ذهب أثره و لقد مكث يجد وهن ضربه ابن قميئه على عاتقه شهرا أو أكثر من شهر و يداوى الأثر الذى فى وجهه بعظم

قال الواقدى و قال رسول الله ص قبل أن ينصرف إلى المدينة من يأتينا بنخر سعد بن الربيع فإني رأيت و أشار بيده إلى ناحيه من الوادى قد شرع فيه اثنا عشر سنانا فخرج محمد بن مسلمه و يقال أبى بن كعب نحو تلك الناحيه قال فأنا وسط القتلى لتعرفهم إذ مررت به صريعا فى الوادى فناديته فلم يجب ثم قلت إن رسول الله ص أرسلنى إليك قال فتنفس كما يتنفس الطير ثم قال

و إن رسول الله ص لحي قلت نعم و قد أخبرنا أنه شرع لك اثنا عشر سنانا فقال طعنت اثنتى عشره طعنه كلها أجافتنى أبلغ قومك الأنصار السلام و قل لهم الله الله و ما عاهدتم عليه رسول الله ص ليله العقبه و الله ما لكم عذر عند الله إن خلص إلى نبيكم و منكم عين تطرف فلم أرم { ١ } لم أرم: لم أبرح. { من عنده حتى مات فرجعت إلى النبی ص فأخبرته فرأيتته استقبال القبلة رافعا يديه يقول اللهم الق سعد بن الربيع و أنت عنه راض

قال الواقدى و خرجت السمداء بنت قيس إحدى نساء بنى دینار و قد أصيب ابناها مع النبی ص بأحد النعمان بن عبد عمر و سليم بن الحارث فلما نعيها قالت فما فعل رسول الله ص قالوا بخير هو بحمد الله صالح على ما تحيين فقالت أرونيه أنظر إليه فأشاروا لها إليه فقالت كل مصيبه بعدك يا رسول الله جليل { ٢ } جليل، أى هينه. { و خرجت تسوق بابنيها بعيرا [تردهما إلى المدينة]

{ ٣ } من الواقدى. { فلقيتها عائشه فقالت ما وراءك فأخبرتها { ٤ } فى الواقدى: قالت: أما رسول الله صلى الله عليه و سلم فبخير لم يمت، و اتخذ الله من المؤمنين شهداء: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ . { قالت فمن هؤلاء معك قالت ابناى حل حل { ٥ } حل: زجر للبعير. { تحملهما إلى القبر

قال الواقدى و كان حمزه بن عبد المطلب أول من جىء به إلى النبی ص بعد انصراف قريش أو كان من أولهم فصلى عليه رسول الله ص ثم قال رأيت الملائكه تغسله قالوا لأن حمزه كان جنبا ذلك اليوم و لم يغسل رسول الله ص الشهداء يومئذ و قال لفوهم بدمائهم و جراحهم فإنه ليس أحد يجرح فى سبيل الله إلا جاء يوم القيامة لون جرحه لون الدم و ريحه ريح المسك ثم

قال ضعوهم فأنا الشهيد على هؤلاء يوم القيامة و كان حمزه أول من كبر عليه أربعا ثم جمع إليه الشهداء فكان كلما أتى بشهيد وضع إلى جنب حمزه فصلى عليه و على الشهيد حتى صلى عليه سبعين مره لأن الشهداء سبعون

قال الواقدى و يقال كان يؤتى بتسعه و حمزه عاشرهم فيصلى عليهم و ترفع التسعه و يترك حمزه مكانه و يؤتى بتسعه آخرين فيوضعون إلى جنب حمزه فيصلى عليه و عليهم حتى فعل ذلك سبع مرات و يقال إنه كبر عليه خمسا و سبعا و تسعا .

قال الواقدى و قد اختلفت الروايه فى هذا و كان طلحه بن عبيد الله و ابن عباس و جابر بن عبد الله يقولون صلى رسول الله ص على قتلى أحد و قال أنا شهيد على هؤلاء فقال أبو بكر ألسنا إخوانهم أسلمنا كما أسلموا و جاهدنا كما جاهدوا قال بلى و لكن هؤلاء لم يأكلوا من أجورهم شيئا و لا أدرى ما تحدثون بعدى فبكى أبو بكر و قال إنا لكائنون بعدك

و قال أنس بن مالك و سعيد بن المسيب لم يصل رسول الله ص على قتلى أحد .

قال الواقدي و قال لأهل القتلى احفروا و أوسعوا و أحسنوا و ادفنوا الاثنيين و الثلاثة في القبر و قدموا أكثرهم قرآنا و أمر بحمزه أن تمد برده عليه و هو في القبر و كانت قصيره فكانوا إذا خمروا بها رأسه بدت رجلاه و إذا خمروا بها رجله انكشف وجهه فبكى المسلمون يومئذ فقالوا يا رسول الله عم رسول الله يقتل فلا يوجد له ثوب فقال بلى إنكم بأرض جردية { ١ } جردية؛ قال الواقدي: التي ليس بها شيء من الأشجار. { ذات أحجار و ستفتح يعنى الأرياف و الأمصار فيخرج الناس إليها ثم يعثون إلى أهليهم و المدينة خير لهم لو كانوا يعلمون

و الذى نفسى بيده لا تصبر نفس على لأوائها و شدتها إلا كنت لها شفيعا أو قال شهيدا يوم القيامة.

قال الواقدي و أتى عبد الرحمن بن عوف في خلافة عثمان بثياب و طعام فقال و لكن حمزه لم يوجد له كفن و مصعب بن عمير لم يوجد له كفن و كانا خيرا منى.

قال الواقدي و مر رسول الله ص بمصعب بن عمير و هو مقتول مسجى ببرده خلق فقال لقد رأيتك بمكة و ما بها أحد أرق حله و لا أحسن لمة منك ثم أنت اليوم أشعث الرأس فى هذه البرده ثم أمر به فقبر و نزل فى قبره أخوه أبو الروم و عامر بن ربيعة و سويطة بن عمرو بن حرملة و نزل فى قبر حمزه على ع و الزبير و أبو بكر و عمر و رسول الله ص جالس على حفرته

قال الواقدي ثم إن الناس أو عامتهم حملوا قتلاهم إلى المدينة فدفن بالبقيع منهم عدة عند دار زيد بن ثابت و دفن بعضهم بينى سلمه فنادى منادى رسول الله ص ردوا القتلى إلى مضاجعهم و كان الناس قد دفنوا قتلاهم فلم يرد أحد أحدا منهم إلا رجلا واحدا أدركه المنادى و لم يدفن و هو شماس بن عثمان المخزومي كان قد حمل إلى المدينة و به رمق فأدخل على عائشه فقالت أم سلمه ابن عمى يدخل إلى غيرى فقال رسول الله ص احموه إلى أم سلمه فحموه إليها فمات عندها فأمر رسول الله ص أن يرد إلى أحد فيدفن هناك كما هو فى ثيابه التى مات فيها و كان قد مكث يوما و ليلة و لم يذق شيئا فلم يصل عليه رسول الله ص و لا غسله.

قال الواقدي فأما القبور المجتمعه هناك فكثير من الناس يظنها قبور قتلى أحد و كان طلحه بن عبيد الله و عباد بن تميم المازنى يقولان هى قبور قوم من الأعراب كانوا

عام الرماده فى عهد عمر هناك فماتوا فتلك قبورهم و كان ابن أبى ذئب و عبد العزيز بن محمد يقولان لا نعرف تلك القبور المجتمعه إنما هى قبور ناس من أهل البادية قالوا إنا نعرف قبر حمزه و قبر عبد الله بن حزام و قبر سهل بن قيس و لا نعرف غير ذلك.

قال الواقدي و كان رسول الله ص يزور قتلى أحد فى كل حول و إذا لقوه بالشعب رفع صوته يقول السلام عَلَيْكُمْ بما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ و كان أبو بكر يفعل مثل ذلك و كذلك عمر بن الخطاب ثم عثمان ثم معاوية حين يمر حاجا و معتمرا.

قال و كانت فاطمه بنت رسول الله ص تأتيهم بين الیومين و الثلاثة فتبكي عندهم و تدعو .

و كان سعد بن أبي وقاص يذهب إلى ما له بالغابه فيأتي من خلف قبور الشهداء فيقول السلام عليكم ثلاثا و يقول لا يسلم عليهم أحد إلا ردوا عليه السلام إلى يوم القيامة

قال و مر رسول الله ص على قبر مصعب بن عمير فوقف عليه و دعا و قرأ من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا { ١ } سورة الأحزاب ٢٣. { ثم قال إن هؤلاء شهداء عند الله يوم القيامة فأتوهم فزورهم و سلموا عليهم و الذى نفسى بيده لا يسلم عليهم أحد إلى يوم القيامة إلا ردوا عليه .

و كان أبو سعيد الخدرى يقف على قبر حمزه فيدعو و يقرأ و يقول مثل ذلك و كانت أم سلمه رحمها الله تذهب فتسلم عليهم فى كل شهر فتظل يومها فجاءت يوما و معها غلامها أنبهان فلم يسلم فقالت أى لكع أ لا تسلم عليهم و الله لا يسلم عليهم أحد إلا ردوا عليه إلى يوم القيامة .

قال و كان أبو هريره و عبد الله بن عمر يذهبان فيسلمان عليهم قالت فاطمه

الخزاعيه سلمت على قبر حمزه يوما و معى أخت لى فسمعنا من القبر قائلا- يقول و عليكم السلام و رحمه الله قالت و لم يكن قربنا أحد من الناس

قال الواقدي فلما فرغ رسول الله ص من دفنهم دعا بفرسه فركبه و خرج المسلمون حوله عامتهم جرحى و لا مثل بنى سلمه و بنى عبد الأشهل فلما كانوا بأصل الحرة قال اصطفوا فاصطفت الرجال صفين و خلفهم النساء و عدتهن أربع عشره امرأه فرفع يديه فدعا فقال اللهم لك الحمد كله اللهم لا قابض لما بسطت و لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا هادى لمن أضللت و لا مضل لمن هديت و لا مقرب لما باعدت و لا مباعد لما قربت اللهم إنى أسألك من بركتك و رحمتك و فضلك و عافيتك اللهم إنى أسألك النعيم المقيم الذى لا يحول و لا يزول اللهم إنى أسألك الأمن يوم الخوف و الغناء يوم الفاقة عائذا بك اللهم من شر ما أعطيت و من شر ما منعت اللهم توفنا مسلمين اللهم حبب إلينا الإيمان و زينه فى قلوبنا و كره إلينا الكفر و الفسوق و العصيان و اجعلنا من الراشدين اللهم عذب كفرة أهل الكتاب الذين يكذبون رسلك و يصدون عن سبيلك اللهم أنزل عليهم رجسك و عذابك إله الحق آمين .

قال الواقدي و أقبل حتى نزل بينى حارثه يمينا حتى طلع على بنى عبد الأشهل و هم يبكون على قتلاهم فقال لكن حمزه لا بواكى له فخرج النساء ينظرن إلى سلامه رسول الله ص فخرجت إليه أم عامر الأشهليه و تركت النوح فنظرت إليه و عليه الدرع كما هى فقالت كل مصيبه بعدك جلل و خرجت كبشه بنت عتبه بن معاويه بن بلحارث بن الخزرج تعدو نحو رسول الله ص و هو واقف على فرسه و سعد بن معاذ آخذ بعنان فرسه فقال سعد يا رسول الله أمى فقال مرحبا بها فندنت حتى تأملتة و قالت إذ رأيتك سالما فقد شفت { ١ } شفت المصيبه؛ أى هانت. { المصيبه فعزاها بعمر و

بن معاذ ثم قال يا أم سعد أبشرى و بشرى أهليهم أن قتلاهم قد تراقفوا فى الجنة جميعا و هم اثنا عشر رجلا و قد شفيعوا فى أهليهم فقالت رضينا يا رسول الله و من يبكى عليهم بعد هذا ثم قالت يا رسول الله ادع لمن خلفوا فقال اللهم أذهب حزن قلوبهم و آجر مصيبتهم و أحسن الخلف على من خلفوا ثم قال لسعد بن معاذ حل أبا عمرو الدابه فحل الفرس و تبعه الناس فقال يا أبا

عمرو إن الجراح في أهل دارك فاشيه و ليس منهم مجروح إلا يأتي يوم القيامة جرحه كأغزر ما كان اللون لون دم و الريح ريح مسك فمن كان مجروحا فليقر في داره و ليداو جرحه و لا تبلغ معي بيتي عزمه منى فنأدى فيهم سعد عزمه من رسول الله ص ألا يتبعه جريح من بني عبد الأشهل فتخلف كل مجروح و باتوا يوقدون النيران و يداوون الجراح و إن فيهم لثلاثين جريحا و مضى سعد بن معاذ مع رسول الله ص إلى بيته ثم رجع إلى نسائه فساقدن فلم تبق امرأه إلا جاء بها إلى بيت رسول الله ص فبكين بين المغرب و العشاء و قام رسول الله ص حين فرغ من النوم لثلاث الليل فسمع البكاء فقال ما هذا قيل نساء الأنصار يبكين على حمزه فقال رضى الله تعالى عنكن و عن أولادكن و أمر النساء أن يرجعن إلى منازلهن قالت أم سعد بن معاذ فرجعنا إلى بيوتنا بعد ليل و معنا رجالنا فما بكت منا امرأه قط إلا بدأت بحمزه إلى يومنا هذا و يقال إن معاذ بن جبل جاء بنساء بني سلمه و جاء عبد الله بن رواحه بنساء بلحارث بن الخزرج فقال رسول الله ص ما أردت هذا و نهاهن الغد عن النوح أشد النهي.

قال الواقدي و جعل ابن أبي و المنافقون معه يشمتون و يسرون بما أصاب المسلمين و يظهرون أقبح القول و رجع عبد الله بن أبي إلى ابنه و هو جريح فبات يكوى الجراحه بالنار حتى ذهب عامه الليل و أبوه يقول ما كان خروجك مع محمد إلى هذا

الوجه برأبي عصاني محمد و أطاع الولدان و الله لكأني كنت أنظر إلى هذا فقال ابنه الذي صنع الله لرسوله و للمسلمين خير إن شاء الله قال و أظهرت اليهود القول السيئ و قالوا ما محمد إلا طالب ملك ما أصيب هكذا نبى قط في بدنه و أصيب في أصحابه و جعل المنافقون يخذلون { ١ } يخذلون عنه: يمتعون من نصرتهم. { عن رسول الله ص و أصحابه و يأمرهم بالتفرق عنه و قالوا لأصحاب النبي ص لو كان من قتل منكم عندنا ما قتل حتى سمع عمر بن الخطاب ذلك في أماكن فمشى إلى رسول الله ص يستأذنه في قتل من سمع ذلك منهم من اليهود و المنافقين فقال له يا عمر إن الله مظهر دينه و معز نبيه و لليهود ذمه فلا أقتلهم قال فهؤلاء المنافقون يا رسول الله يقولون فقال أليس يظهرون شهادته أن لا إله إلا الله و أنى رسول الله قال بلى و إنما يفعلون تعوذا من السيف و قد بان لنا أمرهم و أبدى الله أضغانهم عند هذه النكبه فقال إنى نهيت عن قتل من قال لا إله إلا الله محمد رسول الله يا ابن الخطاب إن قريشا لن ينالوا ما نالوا منا مثل هذا اليوم حتى نستلم الركن

{ ٢ } استلم الركن: قبله أو لمسه بيده. { .

و

روى ابن عباس أن النبي ص قال إخوانكم لما أصيبوا بأحد جعلت أرواحهم في أجواف طير خضر ترد أنهار الجنة فتأكل من ثمارها و تأوى إلى قناديل من ذهب في ظل العرش فلما وجدوا طيب مطعمهم و مشربهم و رأوا حسن منقلبهم قالوا ليت إخواننا يعلمون بما أكرمنا الله و بما نحن فيه لئلا يزهّدوا في الجهاد و يكلوا عند الحرب فقال لهم الله تعالى أنا أبلغهم عنكم فأنزل و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يُرزقون { ٣ } سورة آل عمران ١٦٩. { .

القول فيما جرى للمشركين بعد انصرافهم إلى مكة

قال الواقدي حدثني موسى بن شيبه عن قطن بن وهيب الليثي قال لما تحاجز الفريقان و وجه قريش إلى مكة و امتطوا الإبل و جنبوا الخيل سار وحشى عبد جبير بن مطعم على راحلته أربعا فقدم مكة يبشر قريشا بمصاب المسلمين فانتهى إلى الثنيه التي

تطلع على الحجون فنادى بأعلى صوته يا معشر قريش مرارا حتى ثاب الناس إليه و هم خائفون أن يأتيهم بما يكرهون فلما رضى منهم قال أبشروا فقد قتلنا من أصحاب محمد مقتله لم نقتل مثله في زحف قط و جرحنا محمدا فأثبتناه بالجراح و قتلنا رأس الكتيبه حمزه بن عبد المطلب فتفرق الناس عنه في كل وجه بالشماته بقتل أصحاب النبي ص و إظهار السرور و خلا جبير بن مطعم بوحشى فقال أنظر ما تقول قال وحشى قد و الله صدقت قال قتلت حمزه قال إى و الله و لقد زرقت بالمزراق { ١ } المزراق:الرمح القصير،وزرقه،أى رماه. { فى بطنه فخرج من بين فخذيه ثم نودى فلم يجب فأخذت كبده و حملتها إليك لتراها فقال أذهبت حزن نساتنا و بردت حر قلوبنا فأمر يومئذ نساء بمراجعته الطيب و الدهن.

قال الواقدي و قد كان عبد الله بن أبى أميه بن المغيره المخزومى لما انكشف المشركون بأحد فى أول الأمر خرج هاربا على وجهه و كره أن يقدم مكة فقدم الطائف فأخبر ثقيفا أن أصحاب محمد قد ظفروا و انهزمنا و كنت أول من قدم عليكم ثم جاءهم الخبر بعد أن قريشا ظفرت و عادت الدوله لها.

قال الواقدي فسارت قريش قافله إلى مكة فدخلتها ظافره فكان ما دخل على قلوبهم من السرور يومئذ نظير ما دخل عليهم من الكتابه و الحزن يوم بدر و كان ما دخل

على قلوب المسلمين من الغيظ و الحزن يومئذ نظير ما دخل عليهم من السرور و الجذل يوم بدر كما قال الله تعالى وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا يَبِينُ النَّاسِ { ١ } سورة آل عمران ١٤٠. { و قال سبحانه أَوْ لَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ { ٢ } سورة آل عمران ١٦٥. { قال يعنى إنكم يوم بدر قتلتم من قريش سبعين و أسرتم سبعين و أما يوم أحد فقتل منكم سبعون و لم يؤسر منكم أحد فقد أصبتم قريشا بمثلى ما أصابوكم يوم أحد و قوله أنى هذا أى كيف هذا و نحن موعودون بالنصر و نزول الملائكه و فينا نبى ينزل عليه الوحى من السماء فقال لهم فى الجواب هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ يعنى الرماه الذين خالفوا الأمر و عصوا الرسول و إنما كان النصر و نزول الملائكه مشروطا بالطاعه و إلا يعصى أمر الرسول أ لا ترى إلى قوله بلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُواكُمْ مِنْ قَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ { ٣ } سورة آل عمران ١٢٥. { فعلقه على الشرط

القول فى مقتل أبى عزه الجمحى و معاويه بن المغيره بن أبى العاص بن أميه بن عبد شمس

قال الواقدي أما أبو عزه و اسمه عمرو بن عبد الله بن عمير بن وهب بن حذافه بن جمح فإن رسول الله ص أخذه أسيرا يوم أحد و لم يؤخذ يوم أحد أسير غيره فقال يا محمد من على فقال رسول الله ص إن المؤمن لا يلدغ من جحر مرتين لا ترجع إلى مكة تمسح عارضيك فتقول سخرت بمحمد مرتين ثم أمر عاصم بن ثابت فضرب عنقه

قال الواقدي و قد سمعنا فى أسره غير هذا حدثنى بكبير بن مسمار قال لما انصرف المشركون عن أحد نزلوا بحمراء الأسد فى أول الليل ساعه ثم رحلوا و تركوا أبا عزه مكانه حتى ارتفع النهار فلحقه المسلمون و هو مستنبه يتلدد و كان الذى أخذه عاصم بن ثابت فأمره النبي ص فضرب عنقه .

قلت و هذه الروايه هى الصحيحه عندى لأن المسلمين لم تكن حالهم يوم أحد حال من يتهيا له أسر أحد من المشركين فى

المعركة لما أصابهم من الوهن.

فأما معاوية بن المغيرة

فروى البلاذري أنه هو الذى جدد أنف حمزه و مثل به و أنه انهزم يوم أحد فمضى على وجهه فبات قريبا من المدينة فلما أصبح دخل المدينة فأتى منزل عثمان بن عفان بن أبى العاص و هو ابن عمه لجا فضرب بابه فقالت أم كلثوم زوجته و هى ابنة رسول الله ص ليس هو هاهنا فقال ابعتى إليه فإن له عندى ثمن بغير ابتعته منه عام أول و قد جئته به فإن لم يجئ ذهبت فأرسلت إليه و هو عند رسول الله ص فلما جاء قال لمعاوية أهلكتنى و أهلكت { ١ } البلاذري: «أهلكتنى و نفسك». { نفسك ما جاء بك قال يا ابن عم لم يكن أحد أقرب إلى و لا- أمس رحما بى منك فجئتك لتجبرنى فادخله عثمان داره و صيره فى ناحية منها ثم خرج إلى النبى ص ليأخذ له منه أمانا فسمع رسول الله ص يقول إن معاوية فى المدينة و قد أصبح بها فاطلبوه فقال بعضهم ما كان ليعدو منزل عثمان فاطلبوه به فدخلوا منزل عثمان فأشارت أم كلثوم إلى الموضع الذى صيره فيه فاستخرجوه من تحت خماره لهم فانطلقوا به إلى النبى ص فقال عثمان حين رآه و الذى بعثك بالحق ما جئت إلا لأطلب له الأمان فهبه لى فوهبه له و أجله ثلاثا

و أقسم لئن وجده بعدها يمشى فى أرض المدينة و ما حولها ليقتلنه و خرج عثمان فجهزه و اشترى له بعيرا ثم قال ارتحل و سار رسول الله ص إلى حمراء الأسد و أقام معاوية إلى اليوم الثالث ليعرف أخبار النبى ص و يأتى بها قريشا فلما كان فى اليوم الرابع قال رسول الله ص إن معاوية أصبح قريبا لم ينفذ فاطلبوه فأصابوه و قد أخطأ الطريق فأدركوه و كان اللذان أسرع فى طلبه زيد بن حارثة و عمار بن ياسر فوجداه بالجماء { ١ } الجماء؛ تطلق على ثلاثه مواضع بالمدينة. { فضربه زيد بالسيف و قال عمار إن لى فيه حقا فرمياه بسهم فقتلاه ثم انصرفا إلى المدينة بخبره و يقال إنه أدرك على ثمانية أميال من المدينة فلم يزل زيد و عمار يرميانه بالنبل حتى مات.

قال و معاوية هذا أبو عائشه بنت معاوية أم عبد الملك بن مروان .

قال و ذكر الواقدى فى كتابه مثل هذه الروايه سواء.

قال البلاذري و قال ابن الكلبي إن معاوية بن المغيرة جدد أنف حمزه يوم أحد و هو قتيلى فأخذ بقرب أحد فقتل على أحد بعد انصراف قريش بثلاث و لا عقب له إلا عائشه أم عبد الملك بن مروان قال و يقال إن عليا ع هو الذى قتل معاوية بن المغيرة { ٢ } أنساب الأشراف ٣٣٨، ٣٣٧: ١ مع تصرف و اختصار. { .

قلت و روايه ابن الكلبي عندى أصح لأن هزيمة المشركين كانت فى الصدمه الأولى عقيب قتل بنى عبد الدار أصحاب الأوليه و كان قتل حمزه بعد ذلك لما كر خالد بن الوليد الخيل من وراء المسلمين فاختلفوا و انتقض صفهم و قتل بعضهم بعضا فكيف يصح إن يجتمع لمعاوية كونه قد جدد أنف حمزه و كونه قد انهزم مع المشركين فى الصدمه الأولى هذا متناقض لأنه إذا كان قد انهزم فى أول الحرب استحال أن يكون

حاضرا عند حمزه حين قتل و الصحيح ما ذكره ابن الكلبي من أنه شهد الحرب كلها و جدد أنف حمزه ثم حصل فى أيدي

المسلمين بعد انصراف قريش لأنه تأخر عنهم لعارض عرض له فأدركه حينه فقتل

القول في مقتل المجذر بن زياد البلوى و الحارث بن يزيد بن الصامت

قال الواقدي كان المجذر بن زياد البلوى حليف بنى عوف بن الخزرج ممن شهد بدرًا مع رسول الله ص و كانت له قصه فى الجاهليه قبل قدوم النبى ص المدينه و ذلك أن حضير الكتائب والد أسيد بن حضير جاء إلى بنى عمرو بن عوف فكلّم سويد بن الصامت و خوات بن جبير و أبا لبابه بن عبد المنذر و يقال سهل بن حنيف فقال هل لكم إن تزورونى فأسقيكم شرابا و أنحر لكم و تقيمون عندى أياما قالوا نعم نحن نأتيك يوم كذا فلما كان ذلك اليوم جاءوه فنحر لهم جزورا و سقاهاهم خمرا و أقاموا عنده ثلاثه أيام حتى تغير اللحم و كان سويد بن الصامت يومئذ شيخا كبيرا فلما مضت الأيام الثلاثه قالوا ما نرانا إلا راجعين إلى أهلنا فقال حضير ما أحببتم فأقيموا و إن أحببتم فأنصرفوا فخرج الفتیان بسويد بن الصامت يحملانه على جمل من الثمل { ١ } الثمل بفتح تين: أى السكر. { فمروا لاصقين بالحرحه حتى كانوا قريبا من بنى عينه { ٢ } الواقدي: «غصينه». } فجلس سويد يبول و هو ثمل سكرًا فبصر به إنسان من الخزرج فخرج حتى أتى المجذر بن زياد فقال هل لك فى الغنيمه البارده قال ما هى قال سويد بن الصامت أعزل لا سلاح معه ثمل فخرج المجذر بن زياد بالسيف مصلتا فلما رآه الفتیان و هما أعزلان لا سلاح معهما وليا و العداوه بين الأوس

و الخزرج شديده فانصرفا مسرعين و ثبت الشيخ و لا حراك به فوقف المجذر بن زياد فقال قد أمكن الله منك قال ما تريد بى قال قتلك قال فارفع عن الطعام و اخفض عن الدماغ فإذا رجعت إلى أمك فقل إنى قتلت سويد بن الصامت فقتله فكان قتله هو الذى هيج وقعه بعث فلما قدم رسول الله ص المدينه أسلم الحارث بن سويد بن الصامت و أسلم المجذر فشهدا بدرًا فجعل الحارث بن سويد يطلب المجذر فى المعركه ليقتله بأبيه فلا يقدر عليه يومئذ فلما كان يوم أحد و جال المسلمون تلك الجوله أتاه الحارث من خلفه فضرب عنقه فرجع رسول الله ص إلى المدينه ثم خرج إلى حمراء الأسد فلما رجع من حمراء الأسد أتاه جبرائيل ع فأخبره أن الحارث بن سويد قتل المجذر غيله و أمره بقتله فركب رسول الله ص إلى قباء فى اليوم الذى أخبره جبرائيل فى يوم حار و كان ذلك يوما لا يركب فيه رسول الله ص إلى قباء إنما كانت الأيام التى يأتى فيها رسول الله ص قباء يوم السبت و يوم الإثنين فلما دخل رسول الله ص مسجد قباء صلى فيه ما شاء الله أن يصلى و سمعت الأنصار فجاءوا يسلمون عليه و أنكروا إتيانه تلك الساعه فى ذلك اليوم فجلس ع يتحدث و يتصفح الناس حتى طلع الحارث بن سويد فى ملحفه مورسه { ١ } مورسه: مصبوغه باللورس و هو نبات باليمن معروف. { فلما رآه رسول الله ص دعا عويم بن ساعده فقال له قدم الحارث بن سويد إلى باب المسجد فاضرب عنقه بمجذر بن زياد فإنه قتله يوم أحد فأخذه عويم فقال الحارث دعنى أكلم رسول الله و رسول الله ص يريد أن يركب و دعا بحماره إلى باب المسجد فجعل الحارث يقول قد و الله قتلت يا رسول الله و ما كان قتلى إياه رجوعا عن الإسلام

و لا- ارتيابا فيه و لكنه حميه الشيطان و أمر و كلت فيه إلى نفسى و إنى أتوب إلى الله و إلى رسوله مما عملت و أخرج ديتته و أصوم شهرين متتابعين و أعتق رقبه و أطعم ستين مسكينا إنى أتوب إلى الله يا رسول الله و جعل يمسك بركاب رسول الله ص و بنو المجذر حضور لا يقول لهم رسول الله ص شيئا حتى إذا استوعب كلامه قال قدمه يا عويم فاضرب عنقه و ركب رسول الله ص فقدمه عويم بن ساعده على باب المسجد فاضرب عنقه.

قال الواقدي و يقال إن الذى أعلم رسول الله قتل الحارث المجذر يوم أحد حبيب بن يساف نظر إليه حين قتله فجاء إلى النبي ص فأخبره فركب رسول الله ص يتفحص عن هذا الأمر فيينا هو على حماره نزل جبرائيل ع فخبيره بذلك فأمر رسول الله ص عويما فضرب عنقه-.

ففى ذلك قال حسان يا حار فى سنه من نوم أولكم أم كنت ويحك مغترا بجبريل { ١ } ديوانه ٣١٨، و بعده: أم كنت يا بن زياد حين تقتله بغزه فى فضاء الله مجهول و قلمت لن نرى و الله مبصركم و فيكم محكم الآيات و القيل محمّد و العزيز الله يخبره بما يكنّ سريرات الأقاويل. { .

فأما البلاذرى فإنه ذكر هذا و قال و يقال إن الجلاس بن سويد بن الصامت هو الذى قتل المجذر يوم أحد غيله إلا أن شعر حسان يدل على أنه الحارث { ٢ } أنساب الأشراف ٣٣٢: ١. { .

قال الواقدي و البلاذرى و كان سويد بن الصامت حين ضربه المجذر بقى قليلا ثم مات فقال قبل أن يموت يخاطب أولاده أبلغ جلاسا و عبد الله مالكة و إن دعيت فلا تخذلهما حار

اقتل جذاره إذ ما كنت لاقيةهم

و الحى عوفا على عرف و إنكار.

قال البلاذرى جذره و جذاره أخوان و هما ابنا عوف بن الحارث بن الخزرج { ١ } أنساب الأشراف ٣٣٢: ١. { .

قلت هذه الروايات كما ترى و قد ذكر ابن ماكولا فى الإكمال أن الحارث بن سويد قتل المجذر غيله يوم أحد ثم التحق بمكة كافرا ذكره فى حرف الميم من هذا الكتاب و هذا هو الأشبه عندى

القول فيمن مات من المسلمين بأحد جملة

قال الواقدي ذكر سعيد بن المسيب و أبو سعيد الخدرى أنه قتل من الأنصار خاصه أحد و سبعون و بمثله قال مجاهد .

قال فأربعة من قريش و هم حمزه بن عبد المطلب قتله وحشى و عبد الله بن جحش بن رثاب قتله أبو الحكم بن الأخنس بن شريق و شماس بن عثمان بن الشريد من بنى مخزوم قتله أبى بن خلف و مصعب بن عمير قتله ابن قميئه .

قال و قد زاد قوم خامسا و هو سعد مولى حاطب من بنى أسد بن عبد العزى و قال قوم أيضا إن أبا سلمه بن عبد الأسد المخزومى جرح يوم أحد و مات من تلك الجراحة بعد أيام.

قال الواقدي و قال قوم قتل ابنا الهيب من بنى سعد بن ليث و هما عبد الله

و عبد الرحمن و رجلا من بنى مزينه و هما وهب بن قابوس و ابن أخيه الحارث بن عتبه بن قابوس فيكون جميع من قتل من المسلمين ذلك اليوم نحو أحد و ثمانين رجلا فأما تفصيل أسماء الأنصار فمذكور فى كتب المحدثين و ليس هذا الموضع

القول فيمن قتل من المشركين بأحد

قال الواقدي قتل من بني عبد الدار طلحة بن أبي طلحة صاحب لواء قريش قتله علي بن أبي طالب ع مبارزه و عثمان بن أبي طلحة قتله حمزه بن عبد المطلب و أبو سعيد بن أبي طلحة قتله سعد بن أبي وقاص و مسافع بن طلحة بن أبي طلحة قتله عاصم بن ثابت بن أبي الأفلح و كلاب بن طلحة بن أبي طلحة قتله الزبير بن العوام و الحارث بن طلحة بن أبي طلحة قتله عاصم بن ثابت و الجلاس بن طلحة بن أبي طلحة قتله بن عبيد الله و أرتاه بن عبد شرحبيل قتله علي بن أبي طالب ع و قارظ { ١ } الواقدي: «فارط»، و البلاذري: «قاسط». { بن شريح بن عثمان بن عبد الدار و يروي قاسط بالسين و الطاء المهملتين قال الواقدي لا يدري من قتله و قال البلاذري { ٢ } أنساب الأشراف: ١: ٣٣٤. { قتله علي بن أبي طالب ع و صواب مولاهم قتله علي بن أبي طالب ع و قيل قتله قزمان { ٣ } أنساب الأشراف: «غيره». { و أبو عزيز بن عمير أخو مصعب بن عمير قتله قزمان فهؤلاء أحد عشر.

و من بني أسد بن عبد العزى عبد الله بن حميد بن زهير بن الحارث بن أسد قتله أبو دجانة في روايه الواقدي و في روايه محمد بن إسحاق قتله علي بن أبي طالب ع و قال البلاذري قال ابن الكلبي إن عبد الله بن حميد قتل يوم بدر

و من بني زهره أبو الحكم بن الأحنس بن شريق قتله علي بن أبي طالب ع و سباع بن عبد العزى الخزاعي و اسم عبد العزى عمر بن نضله بن عباس بن سليم و هو ابن أم أنمار الحجامه بمكة قتله حمزه بن عبد المطلب فهذان رجلا.

و من بني مخزوم أميه بن أبي حذيفه بن المغيرة قتله علي ع و هشام بن أبي أميه بن المغيرة قتله قزمان و الوليد بن العاص بن هشام قتله قزمان و خالد بن أعلم العقيلي قتله قزمان و عثمان بن عبد الله بن المغيرة قتله الحارث بن الصمه فهؤلاء خمسة.

و من بني عامر بن لؤي عبيد بن حاجز قتله أبو دجانة و شيبه بن مالك بن المضرب قتله بن عبيد الله و هذان اثنان.

و من بني جمح أبي بن خلف قتله رسول الله ص بيده و أبو عزه قتله عاصم بن ثابت صبيرا بأمر رسول الله ص فهذان اثنان.

و من بني عبد مناه بن كنانة خالد بن سفيان بن عوف و أبو الشعثاء بن سفيان بن عوف و أبو الحمراء بن سفيان بن عوف و غراب بن سفيان بن عوف هؤلاء الإخوة الأربعة قتلهم علي بن أبي طالب ع في روايه محمد بن حبيب .

فأما الواقدي فلم يذكر في باب من قتل من المشركين بأحد لهم قاتلا معيناً و لكنه ذكر في كلام آخر قبل هذا الباب أن أبا سبره بن الحارث بن علقمه قتل أحد بني سفيان بن عوف و أن رشيدا الفارسي مولى بني معاويه لقي آخر من بني سفيان بن عوف مقنعا في الحديد و هو يقول أنا ابن عوف فيعرض له سعد مولى حاطب فضربه ابن

عوف فضربه جزله باثنتين فأقبل رشيد علي ابن عوف فضربه علي عاتقه فقطع الدرع حتى جزله اثنتين و قال خذها و أنا الغلام الفارسي فقال رسول الله ص و هو يراه و يسمعه ألا قلت أنا الغلام الأنصاري قال فيعرض لرشيد أخ للمقتول أحد بني سفيان بن عوف أيضا و أقبل يعدو نحوه كأنه كلب يقول أنا ابن عوف و يضربه رشيد أيضا على رأسه و عليه المغفر ففلق رأسه و قال خذها و أنا الغلام الأنصاري فتبسم رسول الله ص و قال أحسنت يا أبا عبد الله فكناه رسول الله ص يومئذ و لا ولد له.

قلت فأما البلاذرى فلم يذكر لهم قاتلا و لكنه عددهم فى جملة من قتل من المشركين بأحد و كذلك ابن إسحاق لم يذكر من قتلهم فإن صحت روايه الواقدى فعلى ع لم يكن قد قتل منهم إلا واحدا و إن كانت روايه ابن حبيب صحيحه فالأربعة من قتلاه ع و قد رأيت فى بعض كتب أبى الحسن المدائنى أيضا أن عليا ع هو الذى قتل بنى سفيان بن عوف يوم أحد و روى له شعرا فى ذلك.

و من بنى عبد شمس معاويه بن المغيرة بن أبى العاص قتله على ع فى إحدى الروايات و قيل قتله زيد بن حارثة و عمار بن ياسر .

فجميع من قتل من المشركين يوم أحد ثمانية و عشرون قتل على ع منهم ما اتفق عليه و ما اختلف فيه اثنى عشر و هو إلى جملة القتلى كعده من قتل يوم بدر إلى جملة القتلى يومئذ و هو قريب من النصف

القول فى خروج النبى ص و بعد انصرافه من أحد إلى المشركين ليوقع بهم على ما هو به من الوهن

قال الواقدى بلغ { ١ } مغازى الواقدى ٣٢٥ و ما بعدها. { رسول الله ص أن المشركين قد عزموا أن يردوا إلى المدينة فينهبوها فأحب أن يريهم قوه فصلى الصبح يوم الأحد لثمان خلون من شوال و معه وجوه الأوس و الخزرج و كانوا باتوا تلك الليلة فى بابه يحرسونه من البيات فيهم سعد بن عباد و سعد بن معاذ و الحباب بن المنذر و أوس بن خولى و قتاده بن النعمان فى عده منهم فلما انصرف من صلاه الصبح أمر بلالا أن ينادى فى الناس أن رسول الله ص يأمركم بطلب عدوكم و لا يخرج معنا إلا من شهد القتال بالأمس فخرج سعد بن معاذ راجعا إلى قومه يأمرهم بالمسير و الجراح فى الناس فاشيه عامه بنى عبد الأشهل جريح بل كلها فجاء سعد بن معاذ فقال إن رسول الله ص يأمركم أن تطلبوا عدوكم قال يقول أسيد بن حضير و به سبع جراحات و هو يريد أن يداويها سمعا و طاعه لله و لرسوله فأخذ سلاحه و لم يعرج على دواء جراحه و لحق برسول الله ص و جاء سعد بن عباد قومه بنى ساعده فأمرهم بالمسير فلبسوا و لحقوا و جاء أبو قتاده أهل خربا و هم يداوون الجراح فقال هذا منادى رسول الله ص يأمركم بطلب العدو فوثبوا إلى سلاحهم و لم يعرجوا على جراحاتهم فخرج من بنى سلمه أربعون جريحا بالطفيل بن النعمان ثلاثة عشر جرحا و بخراش بن الصمه عشر جراحات و بكعب بن مالك بضعة عشر جرحا و بقطبه بن عامر بن خديج بيده تسع جراحات حتى وافوا النبى ص بقبر أبى عتبه و عليهم السلاح

و قد صفوا لرسول الله ص فلما نظر إليهم و الجراح فيهم فاشيه قال اللهم ارحم بنى سلمه

قال الواقدى و حدثنى عتبه بن جبيره عن رجال [من]

{ ١ } من الواقدى. { قومه أن عبد الله بن سهل و رافع بن سهل من بنى عبد الأشهل رجعا من أحد و بهما جراح كثيره و عبد الله أثقلهما جرحا فلما أصبحا و جاء سعد بن معاذ قومه يخبرهم أن رسول الله ص يأمرهم بطلب العدو قال أحدهما لصاحبه و الله إن تركنا غزاه مع رسول الله ص لغبن و الله ما عندنا دابه نركبها و لا ندرى كيف نصنع قال عبد الله انطلق بنا قال رافع لا و الله ما بى مشى قال أخوه انطلق بنا نقصد و نجوز و خرجا يزحفان فضعف رافع فكان عبد الله يحمله على ظهره عقبه و يمشى الآخر عقبه حتى أتوا رسول الله ص عند العشاء و هم يوقدون النيران فأتى بهما رسول الله ص و على حرسه تلك الليلة عباد بن بشر فقال

رسول الله ص لهما ما حبسكما فأخبراه بعلتهما فدعا لهما بخير و قال إن طالت لكما مدة كانت لكما مراكب من خيل و بغال و إبل و ليس ذلك بخير لكما.

قال الواقدي و قال جابر بن عبد الله يا رسول الله إن مناديا نادى ألا يخرج معنا إلا من حضر القتال بالأمس و قد كنت حريصا بالأمس على الحضور و لكن أبى خلفنى على أخوات لى و قال يا بنى لا ينبغي لك أن تدعهن و لا رجل معهن و أخاف عليهن و هن نسيات ضعاف و أنا خارج مع رسول الله ص لعل الله يرزقنى الشهادة فتخلفت عليهن فاستأثر على بالشهادة و كنت رجوتها فأذن لى يا رسول الله أن أسير معك فأذن له رسول الله ص قال جابر فلم يخرج معه أحد لم يشهد القتال بالأمس غيرى و استأذنه رجال لم يحضروا القتال فأبى ذلك

عليهم فدعا رسول الله ص بلواءه و هو معقود لم يحل من أمس فدفعه إلى على ع و يقال دفعه إلى أبى بكر فخرج رسول الله ص و هو مجروح فى وجهه أثر الحلقتين و مشجوج فى جبهته فى أصول الشعر و رباعيته قد شظيت و شفته قد كلمت من باطنها و منكبه الأيمن موهن بضربه ابن قميئه و ركبتاه مجحوشتان فدخل المسجد فصلى ركعتين و الناس قد حشدوا و نزل أهل العوالى { ١ } العوالى: ضيعه بينها و بين المدينة أربعة أميال. { حيث جاءهم الصريخ { ٢ } الصريخ: المغيث. } و دعا بفرسه على باب المسجد و تلقاه طلحة بن عبيد الله و قد سمع المنادى فخرج ينظر متى يسير رسول الله ص فإذا هو و عليه الدرع و المغفر لا يرى منه إلا عيناه فقال يا طلحة سلاحك قال قريبا قال طلحة فأخرج و أعدو فألبس درعى و أخذ سيفى و أطح درقتى فى صدرى و إن بى لتسع جراحات و لأنا أهتم بجراح رسول الله ص منى بجراحى فأقبل رسول الله ص على طلحة فقال أين ترى القوم الآن قال هم بالسياه فقال رسول الله ص ذلك الذى ظننت أما إنهم يا طلحة لن ينالوا منا مثل أمس حتى يفتح الله مكه علينا قال و بعث رسول الله ص ثلاثه نفر من أسلم طليعه فى آثار القوم فانقطع أحدهم و انقطع قبال نعل الآخر و لحق الثالث بقريش و هم بحمراء الأسد و لهم زجل { ٣ } زجل، أى صوت و جلبة. { يأترون { ٤ } يأترون: يتشاورون. } فى الرجوع إلى المدينة و صفوان بن أميه ينهاهم عن ذلك و لحق الذى انقطع قبال نعله بصاحبه فبصرت قريش بالرجلين فعطفت عليهما فأصابوهما و انتهى المسلمون إلى مصرعهما بحمراء الأسد فقبرهما رسول الله ص فى قبر واحد فهما القرينان.

قال الواقدي اسماهما سليط و نعمان .

قال الواقدي قال جابر بن عبد الله كانت عامه أزوادنا ذلك اليوم التمر و حمل سعد بن عباده ثلاثين بعيرا تمرا حتى وافت حمراء الأسد و ساق جزرا فنحروا فى يوم ثنتين و فى يوم ثلاثا و أمرهم رسول الله ص بجمع الحطب فإذا أمسوا أمرهم أن يوقدوا النيران فيوقد كل رجل نارا فلقد كنا تلك الليلة نوقد خمسمائى نار حتى نرى من المكان البعيد و ذهب ذكر معسكرنا و نيراننا فى كل وجه و كان ذلك مما كبت الله به عدونا.

قال الواقدي و جاء معبد بن أبى معبد الخزاعى و هو يومئذ مشرك إلى النبى ص و كانت خزاعه سلما { ١ } سلما، أى مسالمون. { للنبى ص فقال يا محمد عز علينا ما أصابك فى نفسك و ما أصابك فى أصحابك و لوددنا أن الله تعالى أعلى كعبك و أن المصيبة كانت بغيرك ثم مضى معبد حتى يجد أبأ سفيان و قريشا بالروحاء { ٢ } الروحاء: قطيعه كانت لعدى بن حاتم، على نحو أربعين ميلا من المدينة. } و هم يقولون لا محمدا أصبتم و لا الكواعب أردفتم فبئسما صنعتم و هم مجمعون على الرجوع إلى المدينة و يقول قائلهم فيما بينهم ما صنعنا شيئا أصبنا أشرافهم ثم رجعنا قبل أن نستأصلهم و قبل أن يكون لهم وفر و كان

المتكلم بهذا عكرمه بن أبي جهل فلما جاء معبد إلى أبي سفيان قال هذا معبد و عنده الخبر ما وراءك يا معبد قال تركت محمدا و أصحابه خلفي يتحرقون عليكم بمثل النيران و قد اجتمع معه من تخلف عنه بالأمس من الأوس و الخزرج و تعاهدوا ألا يرجعوا حتى يلحقوكم فيثأروا منكم و قد غضبوا { ٣ } الواقدي: «و غضبوا». { لقومهم غضبا شديدا و لمن أصبتم من أشرفهم قالوا ويحك ما تقول قال و الله ما أرى

أن ترتحلوا حتى تروا نواصي { ١ } الواقدي: «حتى ترى نواصي الخيل». { الخيل و لقد { ٢ } الواقدي: «ثم قال معبد...». { حملني ما رأيت منهم أن قلت أبياتا قالوا و ما هي فأنشدهم هذا الشعر كادت تهد من الأصوات راحلتي

و قد كان صفوان بن أمية رد القوم بكلامه قبل أن يطلع معبد و قال لهم صفوان يا قوم لا تفعلوا فإن القوم قد حربوا { ٣ } الأبيات في ابن هشام ٥٤:٣. تهد، أي تسقط من الإعياء. و الجرد: الخيل العتاق. و الأبايل: الجماعات. { و أخشى أن يجمعوا عليكم من تخلف من الخزرج فارجعوا و الدوله لكم فإنني لا آمن إن رجعتم إليهم أن تكون الدوله عليكم قال فلذلك قال رسول الله ص أرشدهم صفوان و ما كان برشيد ثم قال و الذي نفسى بيده لقد سومت لهم الحجارة و لو رجعوا لكانوا كأمس الذاهب قال فانصرف القوم سراعا خائفين من الطلب لهم و مر بأبي سفيان قوم من عبد القيس يريدون المدينة فقال لهم هل أنتم مبلغو محمد و أصحابه ما أرسلكم به على أن أوقر لكم أبا عركم زبيبا غدا بعكاظ إن أنتم جئتموني قالوا نعم قال حيثما

لقيتم محمدا و أصحابه فأخبروهم أنا قد أجمعنا الرجعه إليهم و أنا آثاركم و انطلق أبو سفيان إلى مكه و قدم الركب على النبي ص و أصحابه بالحمراء فأخبروهم بالذي أمرهم أبو سفيان فقالوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَأَنْزَلَ ذَلِكَ فِي الْقُرْآنِ وَ أَرْسَلَ مَعْبِدَ رَجُلًا مِنْ خِزَاعِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص يَعْلَمُهُ أَنَّهُ قَدْ أَنْصَرَفَ أَبُو سَفْيَانَ وَ أَصْحَابَهُ خَائِفِينَ وَ جَلِينَ فَانصرفت رسول الله ص بعد ثلاث إلى المدينة.

الفصل الخامس في شرح غزاه مؤته

نذكرها من كتاب الواقدي و نزيد على ذلك ما رواه محمد بن إسحاق في كتابه على عادتنا فيما تقدم

قال الواقدي حدثني { ١ } أخبار غزوه مؤته في الواقدي ص ٤٠١ و ما بعدها، و سيره ابن هشام ٤٢٧:٣ و ما بعدها. { ربيعة بن عثمان عن عمر بن الحكم قال بعث رسول الله ص الحارث بن عمير الأزدي في سنة ثمان إلى ملك بصرى بكتاب فلما نزل مؤته عرض له شرحبيل بن عمرو الغساني فقال أين تريد قال الشام قال لعلك من رسل محمد قال نعم فأمر به فأوثق رباطا ثم قدمه فضرب عنقه و لم يقتل لرسول الله ص رسول غيره و بلغ ذلك رسول الله ص فاشتد عليه و نذب الناس و أخبرهم بمقتل الحارث فأسرعوا و خرجوا فعسكروا بالجرف فلما صلى رسول الله ص الظهر جلس و جلس أصحابه حوله و جاء النعمان بن مهض اليهودي فوقف مع الناس فقال رسول الله ص زيد بن حارثة أمير الناس فإن قتل زيد بن حارثة فجعفر بن أبي طالب فإن أصيب جعفر فعبد الله بن رواحه فإن أصيب ابن رواحه فليرتض المسلمون من بينهم رجلا فليجعلوه عليهم فقال النعمان بن مهض يا أبا القاسم إن كنت نبيا فسيصاب من سميت قليلا كانوا أو كثيرا إن الأنبياء في بني إسرائيل كانوا إذا استعملوا الرجل على القوم ثم قالوا إن أصيب فلان فلو سمي مائة أصيبوا جميعا ثم جعل اليهودي يقول لزيد بن حارثة اعهد فلا ترجع إلى محمد أبدا إن كان نبيا قال زيد أشهد أنه نبي صادق فلما أجمعوا

المسير و عقد رسول الله ص لهم اللواء بيده دفعه إلى زيد بن حارثه و هو لواء أبيض و مشى الناس إلى أمراء رسول الله ص يودعونهم و يدعون لهم و كانوا ثلاثه آلاف فلما ساروا فى معسكرهم ناداهم المسلمون دفع الله عنكم و ردكم صالحين سالمين غانمين فقال عبد الله بن رواحه لكننى أسأل الرحمن مغفره

{ ١ } سيره ابن هشام ٣:٤٢٩ ذات فرغ؛ أى واسعه، و الزبد، أصله ما يعلو الماء إذا غلا؛ و أراد هنا ما يعلو الدم الذى ينفجر من الطعنه. { .

قلت اتفق المحدثون على أن زيد بن حارثه كان هو الأمير الأول و أنكرت الشيعة ذلك و قالوا كان جعفر بن أبى طالب هو الأمير الأول فإن قتل فزيد بن حارثه فإن قتل فعبد الله بن رواحه و رووا فى ذلك روايات و قد وجدت فى الأشعار التى ذكرها محمد بن إسحاق فى كتاب المغازى ما يشهد لقولهم فمن ذلك ما رواه عن حسان بن ثابت و هو تأوبنى ليل يثرب أعسر رأيت خيار المؤمنين تواردوا

و منها قول كعب بن مالك الأنصارى من قصيده أولها { ١ } شعوب: من أسماء المنيه. { نام العيون و دمع عينك يهمل

فتغير القمر المنير لفقده

قال الواقدي فحدثني ابن أبى سبره عن إسحاق بن عبد الله بن أبى طلحة عن رافع بن إسحاق عن زيد بن أرقم أن رسول الله ص خطبهم فأوصاهم فقال أوصيكم بتقوى الله و بمن معكم من المسلمين خيرا اغزوا باسم الله و فى سبيل الله قاتلوا من كفر بالله لا تغدروا و لا تغلوا و لا تقتلوا وليدا و إذا لقيت عدوك من المشركين فادعهم إلى إحدى ثلاث فأيتهن أجابوك إليها فاقبل منهم و اكف عنهم ادعهم إلى الدخول فى الإسلام فإن فعلوا فاقبل و اكف ثم ادعهم إلى التحول من دارهم إلى المهاجرين فإن فعلوا فأخبرهم أن لهم ما للمهاجرين و عليهم ما على المهاجرين و إن دخلوا فى الإسلام و اختاروا دارهم فأخبرهم أنهم يكونون كأعراب المسلمين يجرى عليهم حكم الله و لا يكون لهم فى الفىء و لا فى الغنيمه شىء إلا أن يجاهدوا مع المسلمين فإن أبوا فادعهم إلى إعطاء الجزية فإن فعلوا فاقبل منهم و اكف عنهم فإن أبوا فاستعن بالله و قاتلهم و إن أنت حاصرت أهل حصن أو مدينه فأرادوا أن تستنزلهم على حكم الله فلا تستنزلهم على حكم الله و لكن أنزلهم على حكمك فإنك لا تدري أ تصيب حكم الله فيهم أم لا- و إن حاصرت أهل حصن أو مدينه و أرادوا أن تجعل لهم ذمه الله و ذمه رسول الله فلا تجعل لهم ذمه الله و ذمه رسول الله و لكن اجعل لهم ذمتك و ذمه أبيك و أصحابك فإنكم إن تخفروا ذممكم و ذمم آبائكم خير لكم من أن تخفروا ذمه الله و ذمه رسوله .

قال الواقدي و حدثني أبو صفوان عن خالد بن يزيد قال خرج النبى ص مشيعا لأهل مؤته حتى بلغ ثنيه الوداع فوقف و وقفوا حوله فقال اغزوا باسم الله فقاتلوا عدو الله و عدوكم بالشام و ستجدون فيها رجالا فى الصوامع معتزلين الناس فلا تعرضوا لهم و ستجدون آخرين للشيطان فى رءوسهم مفاحص فاقلعوها بالسيوف و لا تقتلن امرأه و لا صغيرا ضرعا { ١ } الضرع: الصغير من كل شىء. { و لا كبيرا فانيا و لا تقطعن نخلا و لا شجرا و لا تهدمن بناء .

قال الواقدي فلما دعا ودع عبد الله بن رواحه رسول الله ص قال له مرني بشىء أحفظه عنك قال إنك قادم غدا بلدا السجود فيه

قليل فأكثر السجود فقال عبد الله زدي يا رسول الله قال اذكر الله فإنه عون لك على ما تطلب فقام من عنده حتى إذا مضى ذاهبا رجح فقال يا رسول الله إن الله وتر يحب الوتر فقال يا ابن رواحه ما عجزت فلا تعجز إن أسأت عشرا أن تحسن واحده فقال ابن رواحه لا أسألك عن شيء بعدها

و روى محمد بن إسحاق أن عبد الله بن رواحه ودع رسول الله ص بشعر منه فثبت الله ما آتاك من حسن

قال محمد بن إسحاق فلما ودع المسلمين بكى فقالوا له ما يبكيك يا عبد الله قال والله ما بي حب الدنيا ولا صباه إليها ولكني سمعت رسول الله ص

يقرأ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا { ١ } سورة مريم: ٧١. { فلست أدري كيف لي بالصدر بعد الورود

{ ٢ } سيره ابن هشام ٤٢٩، ٤٢٨: ٣. { قال الواقدي و كان زيد بن أرقم يحدث قال كنت يتيما في حجر عبد الله بن رواحه فلم أر والي يتيم كان خيرا لي منه خرجت معه في وجهه إلى مؤته و صب بي و صببت به فكان يردفني خلف رحله فقال ذات ليله و هو على راحلته بين شعبي رحله إذا بلغتني و حملت رحلي

فلما سمعت منه هذا الشعر بكيت فحفقني بالدره و قال و ما عليك يا لكع أن يرزقني الله الشهاده فأستريح من الدنيا و نصبها و همومها و أحزانها و أحداثها و ترجع أنت بين شعبي الرحل.

قال الواقدي و مضى المسلمون فنزلوا وادى القرى فأقاموا به أياما و ساروا حتى نزلوا بمؤته و بلغهم أن هرقل ملك الروم قد نزل ماء من مياه البلقاء في بكر و بهراء و لخم و جذام و غيرهم مائه ألف مقاتل و عليهم رجل من بلى فأقام المسلمون ليلتين ينظرون

في أمرهم و قالوا نكتب إلى رسول الله ص فنخبره الخبر فإما أن يردنا أو يزيدنا رجلا فيينا الناس على ذلك من أمرهم جاءهم عبد الله بن رواحه فشجعهم و قال و الله ما كنا نقاتل الناس بكثرة عدده و لا كثره سلاح و لا كثره خيل إلا بهذا الدين الذي أكرمنا الله به انطلقوا فقاتلوا فقد و الله رأينا يوم بدر و ما معنا إلا فرسان إنما هي إِيْحَدَى الْحُسَيْنِ إِيْمَا الظهور عليهم فذاك ما وعدنا الله و رسوله و ليس لوعده خلف و إما الشهاده فنلحق بالإخوان نرافقهم في الجنان فشجع الناس على قول ابن رواحه .

قال الواقدي و روى أبو هريره قال شهدت مؤته فلما رأينا المشركين رأينا ما لا قبل لنا به من العدد و السلاح و الكراع و الدباج و الحرير و الذهب فبرق بصري فقال لي ثابت بن أرقم ما لك يا أبا هريره كأنك ترى جموعا كثيره قلت نعم قال لم تشهدنا بيدر إنا لم ننصر بالكثرة.

قال الواقدي فالتقى القوم فأخذ اللواء زيد بن حارثه فقاتل حتى قتل طعنوه بالرماح ثم أخذه جعفر فنزل عن فرس له شقراء فعرقها ثم قاتل حتى قتل.

قال الواقدي قيل إنه ضربه رجل من الروم فقطعه نصفين فوقع أحد نصفيه في كرم هناك فوجد فيه ثلاثون أو بضع و ثلاثون جرحا.

قال الواقدي و قد روى نافع عن ابن عمر أنه وجد في بدن جعفر بن أبي طالب اثنتان و سبعون ضربه و طعنه بالسيوف و الرماح.

قال البلاذري قطعت يدها و لذلك

قال رسول الله ص لقد أبدله الله بهما جناحين يطير بهما في الجنة .

و لذلك سمى الطيار .

قال الواقدي ثم أخذ الراية عبد الله بن رواحه فنكل يسيرا ثم حمل فقاتل

حتى قتل فلما قتل انهزم المسلمون أسوأ هزيمة كانت في كل وجه ثم تراجعوا فأخذ اللواء ثابت بن أرقم و جعل يصيح بالأنصار فثاب إليه منهم قليل فقال لخالد بن الوليد خذ اللواء يا أبا سليمان قال خالد لا بل خذه أنت فلك سن و قد شهدت بدرا قال ثابت خذه أيها الرجل فو الله ما أخذته إلا لك فأخذه خالد و حمل به ساعه و جعل المشركون يحملون عليه حتى دهمه منهم بشر كثير فانحاز بالمسلمين و انكشفوا راجعين.

قال الواقدي و قد روى أن خالدا ثبت بالناس فلم ينهزموا و الصحيح أن خالدا انهزم بالناس.

قال الواقدي حدثني محمد بن صالح عن عاصم بن عمر بن قتاده أن النبي ص لما التقى الناس بمؤته جلس على المنبر و كشف له ما بينه و بين الشام فهو ينظر إلى معركتهم فقال أخذ الراية زيد بن حارثة فجاءه الشيطان فحبب إليه الحياه و كره إليه الموت و حبب إليه الدنيا فقال الآن حين استحكم الإيمان في قلوب المؤمنين تحبب إلى الدنيا فمضى قدما حتى استشهد ثم صلى عليه و قال استغفروا له فقد دخل الجنة و هو يسعى ثم أخذ الراية جعفر بن أبي طالب فجاءه الشيطان فمناه الحياه و كره إليه الموت و مناه الدنيا فقال الآن حين استحكم الإيمان في قلوب المؤمنين تمنى الدنيا ثم مضى قدما حتى استشهد فصلى عليه رسول الله ص و دعا له ثم قال استغفروا لأخيكم فإنه شهيد قد دخل الجنة فهو يطير فيها بجناحين من ياقوت حيث شاء ثم قال أخذ الراية عبد الله بن رواحه ثم دخل معترضا فشق ذلك على الأنصار فقال رسول الله ص أصابته الجراح قيل يا رسول الله فما اعتراضه قال لما أصابته الجراح نكل فعاتب نفسه فشجع فاستشهد فدخل الجنة فسرى عن قومه

و روى محمد بن إسحاق { ١ } سيره ابن هشام ٣:٤٣٦. { قال لما ذكر رسول الله ص زيدا و جعفرا سكت عن عبد الله بن رواحه حتى تغيرت وجوه الأنصار و ظنوا أنه قد كان من عبد الله بعض ما يكرهون ثم قال أخذها عبد الله بن رواحه فقاتل حتى قتل شهيدا ثم قال لقد رفعوا لي في الجنة فيما يرى النائم على سرر من ذهب فرأيت في سرير ابن رواحه ازورارا عن سريري صاحبيه فقلت لم هذا فقيل لأنهما مضيا و تردد هذا بعض التردد ثم مضى.

قال و روى محمد بن إسحاق أنه لما أخذ جعفر بن أبي طالب الراية قاتل قتالا شديدا حتى إذا لحمه القتال اقتحم عن فرس له شقراء فعفرها ثم قاتل القوم حتى قتل { ٢ } بعدها في ابن هشام ٣:٤٣٤، و هو يقول: يا حَبْدَا الجَنَّة و اقترابها طيبه و باردا شرابها و الزُّوم روم قد دنا عذابها كافر به عبيده أنسابها * على إذ لاقيتها ضرابها*. { فكان جعفر رضى الله عنه أول رجل عقر فرسه في الإسلام .

قال محمد بن إسحاق و لما أخذ ابن رواحه الرايه جعل يتردد بعض التردد و يستقدم نفسه يستنزله { ٣ } ابن هشام: «يستنزله نفسه». { و قال أقسمت يا نفس لتنزله

ثم ارتجز أيضا فقال يا نفس إلا تقتلى تموتى هذا حمام الموت قد صليت

و ما تمنيت فقد أعطيت

إن تفعلى فعلهما هديت و إن تأخرت فقد شقيت.

ثم نزل عن فرسه فقاتل فأتاه ابن عم له ببضعه من لحم فقال اشدد بهذا صلبك فأخذها من يده فانتهش { ١ } انتهش منها: أخذ بفمه يسيرا. { منها نهشه ثم سمع الحطمه { ٢ } الحطمه: زحام الناس. { فى ناحيه من الناس فقال و أنت يا ابن رواحه فى الدنيا ثم ألقاها من يده و أخذ سيفه فتقدم فقاتل حتى قتل { ٣ } سيره ابن هشام ٤٣٥، ٤٣٤: ٣. { .

قال الواقدي حدثنى داود بن سنان قال سمعت ثعلبه بن أبى مالك يقول انكشف خالد بن الوليد يومئذ بالناس حتى عيروا بالفرار و تشاءم الناس به.

قال و روى أبو سعيد الخدرى قال أقبل خالد بالناس منهزمين فلما سمع أهل المدينه بهم تلقوهم بالجرف فجعلوا يحثون فى وجوههم التراب و يقولون يا فرار أفررتم فى سبيل الله فقال رسول الله ص ليسوا بالفرار و لكنهم كراى إن شاء الله .

قال الواقدي و قال عبيد الله بن عبد الله بن عتبة ما لقى جيش بعثوا مبعثا ما لقى أصحاب مؤته من أهل المدينه لقوهم بالشر حتى إن الرجل ينصرف إلى بيته و أهله فيدق عليهم فيأبون أن يفتحوا له يقولون ألا- تقدمت مع أصحابك فقتلت و جلس الكبراء منهم فى بيوتهم استحياء من الناس حتى أرسل النبى ص رجلا يقول لهم أنتم الكراى فى سبيل الله فخرجوا .

قال الواقدي فحدثنى مالك بن أبى الرجال عن عبد الله بن أبى بكر بن حزم عن أم جعفر بنت محمد بن جعفر عن جدتها أسماء بنت عميس قالت أصبحت فى اليوم الذى أصيب فيه جعفر و أصحابه فأتانى رسول الله ص و قد منأت أربعين منا من آدم و عجنت عجينى و أخذت بنى فغسلت وجوههم و دهنتهم فدخلت على

رسول الله ص فقال يا أسماء أين بنو جعفر فجئت بهم إليه فضمهم و شمهم ثم ذرفت عيناه فبكى فقلت يا رسول الله لعله بلغك عن جعفر شىء قال نعم إنه قتل اليوم فقامت أصيح و اجتمع إلى النساء فجعل رسول الله ص يقول يا أسماء لا تقولى هجرا و لا تضربى صدرا ثم خرج حتى دخل على ابنته فاطمه رضى الله عنها و هى تقول و اعماه فقال على مثل جعفر فلتبك الباكية ثم قال اصنعوا لآل جعفر طعاما فقد شغلوا عن أنفسهم اليوم

قال الواقدي و حدثنى محمد بن مسلم عن يحيى بن أبى يعلى قال سمعت عبد الله بن جعفر يقول أنا أحفظ حين دخل النبى ص على أمى فنعى إليها أبى فأنظر إليه و هو يمسح على رأسى و رأس أخى و عيناه تهراقان بالدمع حتى قطرت لحيته ثم قال اللهم إن جعفرا قدم إلى أحسن الثواب فاخلفه فى ذريته بأحسن ما خلفت أحدا من عبادك فى ذريته ثم قال يا أسماء ألا أبشرك قالت بلى بأبى و أمى قال فإن الله جعل لجعفر جناحين يطير بهما فى الجنه قالت بأبى و أمى فأعلم الناس ذلك فقام رسول الله

ص و أخذ بيدي يمسح بيده رأسى حتى رقى على المنبر و أجلسنى أمامه على الدرجة السفلى و إن الحزن ليعرف عليه فتكلم فقال إن المرء كثير بأخيه و ابن عمه ألا إن جعفرا قد استشهد و قد جعل الله له جناحين يطير بهما فى الجنة ثم نزل فدخل بيته و أدخلنى و أمر بطعام فصنع لنا و أرسل إلى أخى فتغدينا عنده غداء طيبا عمدت سلمى خادمته إلى شعير فطحنته ثم نشفته ثم أنضجته و آدمته بزيت و جعلت عليه فلفلا فتغديت أنا و أخى معه و أقمنا عنده ثلاثه أيام ندور معه فى بيوت نساءه ثم أرجعنا إلى بيتنا و أتانى رسول الله ص بعد ذلك و أنا أساوم فى شاه فقال اللهم بارك له فى صفقته فو الله ما بعث شيئا و لا اشترت إلا بورك فيه.

فصل فى ذكر بعض مناقب جعفر بن أبى طالب

روى أبو الفرج الأصفهاني فى كتاب مقاتل الطالبين أن كنيه جعفر بن أبى طالب أبو المساكين و قال و كان ثالث الإخوه من ولد أبى طالب أكبرهم طالب و بعده عقيل و بعده جعفر و بعده على و كل واحد منهم أكبر من الآخر بعشر سنين [و على أصغرهم سنا]

{ ١ } من مقاتل الطالبين. { و أمهم جميعا فاطمه بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف { ٢ } مقاتل الطالبين ٦،٧ مع تصرف. { و هى أول هاشميه ولدت لهاشمى و فضلها كثير و قربها من رسول الله ص و تعظيمه لها معلوم عند أهل الحديث.

و روى أبو الفرج لجعفر رضى الله عنه فضل كثير و قد ورد فيه حديث كثير

من ذلك أن رسول الله ص لما فتح خيبر قدم جعفر بن أبى طالب من الحبشه فالتزمه { ٣ } التزمه: اعتنقه. { رسول الله ص و جعل يقبل بين عينيه و يقول ما أدرى بأيهما أنا أشد فرحا بقدم جعفر أم بفتح خيبر .

قال و قد روى خالد الحذاء عن عكرمه عن أبى هريره أنه قال ما ركب المطايا و لا- ركب الكور { ٤ } الكور(بضم الكاف):الرحل بأداته. { و لا انتعل و لا احتذى النعال أحد بعد رسول الله ص أفضل من جعفر بن أبى طالب .

قال و قد روى عطيه عن أبى سعيد الخدرى قال قال رسول الله ص خير الناس حمزه و جعفر و على .

و قد روى جعفر بن محمد عن أبيه ع قال قال رسول الله ص خلق الناس من أشجار شتى و خلقت أنا و جعفر من شجره واحده أو قال من طينه واحده.

قال و بالإسناد قال رسول الله ص لجعفر أنت أشبهت خلقى و خلقى.

و قال أبو عمر بن عبد البر فى كتاب الاستيعاب كانت سن جعفر ع يوم قتل إحدى و أربعين سنه.

قال أبو عمر و قد روى ابن المسيب أن رسول الله ص قال مثل لى جعفر و زيد و عبد الله فى خيمه من در كل واحد منهم على سرير فرأيت زيدا و ابن رواحه فى أعناقهما صدودا و رأيت جعفرا مستقيما ليس فيه صدود فسألت فليل لى إنهما حين غشيها الموت أعرضا و صدا بوجهيهما و أما جعفر فلم يفعل.

قال أبو عمر أيضا و روى عن الشعبي قال سمعت عبد الله بن جعفر يقول كنت إذا سألت عمى عليا ع شيئا و يمنعنى أقول له بحق جعفر فيعطيني { ١ } الاستيعاب ٨١٨٢ . {

و روى أبو عمر أيضا في حرف الزاى فى باب زيد بن حارثة أن رسول الله ص لما أتاه قتل جعفر و زيد بمؤته بكى و قال أخواى و مؤنساى و محدثاى

{ ٢ } الاستيعاب ١٩١ . {

و اعلم أن هذه الكلمات التى ذكرها الرضى رحمه الله عليه ملتقطه من كتابه ع الذى كتبه جوابا عن كتاب معاويه النافذ إليه مع أبى مسلم الخولانى و قد ذكره أهل السيره فى كتبهم

روى نصر بن مزاحم فى كتاب صفين عن عمر بن سعد عن أبى ورقاء قال جاء أبو مسلم الخولانى فى ناس من قراء أهل الشام إلى معاويه قبل مسير أمير المؤمنين ع إلى صفين فقالوا له يا معاويه علام تقاتل عليا و ليس لك

مثل صحبته و لا- هجرته و لا قرابته و لا سابقته فقال { ١-١ } صفين: «ما أقاتل عليا و أنا أدعى أن فى الإسلام مثل صحبته و لا هجرته و لا سابقته». { إنى لا أدعى أن لى فى الإسلام مثل صحبته و لا مثل هجرته و لا قرابته { ١-١ } صفين: «ما أقاتل عليا و أنا أدعى أن فى الإسلام مثل صحبته و لا- هجرته و لا سابقته». { و لكن خبرونى عنكم أ لستم تعلمون أن عثمان قتل مظلوما قالوا بلى قال فليدفع إلينا قتلته لنقتلهم به و لا- قتال بيننا و بينه قالا فاكتب إليه كتابا يأت به بعضنا فكتب مع أبى مسلم الخولانى من معاويه بن أبى سفيان إلى على بن أبى طالب سلام عليك فإنى أحمد إليك الله الذى لا إله إلا هو أما بعد فإن الله اصطفى محمدا بعلمه و جعله الأمين على وحيه و الرسول إلى خلقه و اجتبى له من المسلمين أعوانا أيدى الله تعالى بهم فكانوا فى منازلهم عنده على قدر فضائلهم فى الإسلام فكان أفضلهم فى الإسلام و أنصحهم لله و رسوله الخليفة من بعده ثم خليفه خليفته من بعد خليفته ثم الثالث الخليفه المظلوم عثمان فكلهم حسدت و على كلهم بغيت عرفنا ذلك فى نظرك الشزر و قولك الهجر و تنفسك { ٣ } المخشوش: الذى جعل فى عظم أنفسه الخشاش، و هو بالكسر عويد يجعل فى أنف البعير يشد به الزمام ليكون أسرع فى انقياده». { الصعداء و إبطائك عن الخلفاء تقاد إلى كل منهم كما يقاد الفحل المخشوش { ٤ } ألبت الناس: جمعهم عليه. { حتى تبايع و أنت كاره ثم لم تكن لأحد منهم بأعظم حسدا منك لابن عمك عثمان و كان أحقهم ألا تفعل ذلك فى قرابته و صهره فقطعت رحمه و قبحت محاسنه و ألبت { ٥ } الهائعه: الصوت الشديد. { الناس عليه و بطنت و ظهرت حتى ضربت إليه آباط الإبل و قيدت إليه الإبل العراب و حمل عليه السلاح فى حرم رسول الله ص فقتل معك فى المحله و أنت تسمع فى داره الهائعه { } لا- تردع الظن و التهمه عن نفسك بقول و لا عمل و أقسم قسما صادقا لو قمت فيما كان من أمره مقاما واحدا تنهنه الناس

عنه ما عدل بك من قبلنا من الناس أحدا و لمحا ذلك عندهم ما كانوا يعرفونك به من المجانبه لعثمان و البغى عليه و أخرى أنت بها عند أنصار عثمان ظنين { ١ } ظنين: متهم صفين. { إيواؤك قتله عثمان فهم عضدك و أنصارك و يدك و بطانتك و قد ذكر لى أنك تتصل من دمه فإن كنت صادقا فأمكننا من قتلته نقتلهم به و نحن أسرع الناس إليك و إلا فإنه ليس لك و لأصحابك إلا- السيف و الذى لا- إله إلا- هو لنطلبن قتله عثمان فى الجبال و الرمال و البر و البحر حتى يقتلهم الله أو لتلحقن

قال نصر فلما قدم أبو مسلم على علي ع بهذا الكتاب قام فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أما بعد فإنك قد قمت بأمر وليته و والله ما أحب أنه لغيرك إن أعطيت الحق من نفسك إن عثمان قتل مسلماً محرماً مظلوماً فادفع إلينا قتله و أنت أميرنا فإن خالفك من الناس أحد كانت أيدينا لك ناصره و ألسنتنا لك شاهده و كنت ذا عذر و حجه فقال له علي ع اغد على غدا فخذ جواب كتابك فانصرف ثم رجع من غد ليأخذ جواب كتابه فوجد الناس قد بلغهم الذي جاء فيه قبل فلبست الشيعة أسلحتها ثم غدوا فملئوا المسجد فنادوا كلنا قتله عثمان و أكثروا من النداء بذلك و أذن لأبي مسلم فدخل فدفع علي ع جواب كتاب معاوية فقال أبو مسلم لقد رأيت قوماً ما لك معهم أمر قال و ما ذاك قال بلغ القوم أنك تريد أن تدفع إلينا قتله عثمان فضجوا و اجتمعوا و لبسوا السلاح و زعموا أنهم قتله عثمان فقال علي ع و الله ما أردت أن أدفعهم إليكم طرفه عين قط لقد ضربت هذا الأمر أنفه و عينه فما رأيت ينبغى لى أن أدفعهم إليك و لا إلى غيرك فخرج أبو مسلم بالكتاب و هو يقول الآن طاب الضراب

و كان جواب علي ع من عبد الله على أمير المؤمنين إلى معاوية بن أبي سفيان أما بعد فإن أخا خولان قدم على بكتاب منك تذكر فيه محمداً ص و ما أنعم الله به عليه من الهدى و الوحي فالحمد لله الذي صدقه الوعد و أيده { ١ } صفين: «و تمم له النصر». { بالنصر و مكن له في البلاد و أظهره على أهل العداوة { ٢ } صفين: «العداء» و هو يوافق ما في ا. { و الشنثان من قومه الذين وثبوا عليه و شنفوا { ٣ } شنف له، أى أبغضه. { له و أظهروا تكذيبه { ٤ } صفين: «التكذيب». { و بارزوه بالعداوة و ظاهروا على إخراجهم و على إخراج أصحابه و أهلهم و ألبوا عليه [العرب و جادلوهم على حربه]

{ ٥ } من صفين. { و جهدوا في أمره كل الجهد و قلبوا له الأمور حتى جاء الحق و ظهر أمر الله و هم كارهون و كان أشد الناس عليه تأليباً { ٦ } صفين: «إلبا». { و تحريضا أسرته و الأدنى فالأدنى من قومه إلا من عصم الله و ذكرت أن الله تعالى اجتبى له من المسلمين أعواناً أيده الله بهم فكانوا في منازلهم عنده على قدر فضائلهم في الإسلام فكان أفضلهم زعمت في الإسلام أنصحهم لله و لرسوله الخليفة و خليفه الخليفه و لعمرى إن مكانهما في الإسلام لعظيم و إن المصاب بهما لجرح في الإسلام شديد فرحمهما الله و جزاهما أحسن ما عملا- و ذكرت أن عثمان كان في الفضل تالياً فإن يك عثمان محسناً فسيجزيه الله بإحسانه و إن يك مسيئاً فسيلقى ربا غفوراً لا يتعاضمه ذنب أن يغفره و لعمرى إنى لأرجو إذا أعطى الله الناس على قدر فضائلهم في الإسلام و نصيحتهم لله و لرسوله أن يكون نصيبنا في ذلك الأوفر إن محمداً ص لما دعا إلى الإيمان بالله و التوحيد له كنا أهل البيت أول من آمن به و صدقه فيما جاء فبتنا أحوالاً كاملة مجرمه { ٧ } مجرمه، أى كامله. { تامه و ما يعبد الله في ربع ساكن من

العرب غيرنا فأراد قومنا قتل نبينا و اجتياح أصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الأفاعيل و منعونا الميره { ١ } الميره بالكسر: ما يجلب؛ و يريد بالعذب الماء. { و أمسكوا عنا العذب و أحلسونا الخوف { ٢ } أحلسونا الخوف؛ أى ألزمناه. { و جعلوا علينا الأرصاد و العيون و اضطرونا إلى جبل و عر و أوقدوا لنا نار الحرب و كتبوا بينهم كتاباً لا يؤاكلوننا و لا يشاربوننا و لا يناكحوننا و لا يباعدوننا و لا- نأمن منهم حتى ندفع إليهم محمداً فيقتلوه و يمثلوا به فلم نكن نأمن فيهم إلا من موسم إلى موسم فعزم الله لنا على منعه و الذب عن حوزته و الرمي من وراء حرمة و القيام بأسيافاً دونه في ساعات الخوف بالليل و النهار فمؤمننا يرجو بذلك الثواب و كافرنا يحامى عن الأصل و أما من أسلم من قريش فإنهم مما نحن فيه خلاء منهم الحليف الممنوع و منهم ذو

العشيره التي تدافع عنه فلا يبغيه أحد مثل ما بغانا به قومنا من التلّف فهم من القتل بمكان { ٣ } انظر صفّين ١١١، ١٠٠. { نجوه و أمن فكان ذلك ما شاء الله أن يكون ثم أمر الله تعالى رسوله بالهجره و أذن له بعد ذلك في قتال المشركين فكان إذا احمر البأس و دعيت نزال { ٤ } دعيت نزال، كقطام؛ أي تنازلوا للحرب. { أقام أهل بيته فاستقدموا فوقى أصحابه بهم حد الأسنه و السيوف فقتل عبيده يوم بدر و حمزه يوم أحد و جعفر و زيد يوم مؤته و أراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذي أرادوا من الشهاده مع النبي ص غير مره إلا- أن آجالهم عجلت و منيته أخرت و الله ولى الإحسان إليهم و المنه عليهم بما أسلفوا من أمر الصالحات فما سمعت بأحد و لا رأيته هو أنصح في طاعه رسوله و لا لنبيه و لا أصبر على اللأواء { ٥ } اللأواء: الشده. { و السراء و الضراء و حين البأس و مواطن المكروه مع النبي ص من هؤلاء النفر الذين سميت لك و في المهاجرين خير كثير يعرف جزاهم الله خيرا بأحسن

أعمالهم و ذكرت حسدى الخلفاء و إبطائى عنهم و بغبى عليهم فأما البغى فمعاذ الله أن يكون و أما الإبطاء عنهم و الكراهيه لأمرهم فلست أعتذر إلى الناس من ذلك إن الله تعالى ذكره لما قبض نبيه ص قالت قريش منا أمير و قالت الأنصار منا أمير فقالت قريش منا محمد نحن أحق بالأمر فعرفت ذلك الأنصار فسلمت لهم الولايه و السلطان فإذا استحقوها بمحمد ص دون الأنصار فإن أولى الناس بمحمد أحق به منهم و إلا فإن الأنصار أعظم العرب فيها نصيبا فلا أدري أصحابى سلموا من أن يكونوا حقى أخذوا أو الأنصار ظلموا بل عرفت إن حقى هو المأخوذ و قد تركته لهم تجاوزا لله عنهم و أما ما ذكرت من أمر عثمان و قطيعتى رحمه و تأليبي عليه فإن عثمان عمل ما قد بلغك فصنع الناس به ما رأيت و إنك لتعلم أنى قد كنت فى عزله عنه إلا أن تتجنى فتجن { ١ } تجنى عليه: ادعى ذنبا لم يجنه. { ما بدا لك و أما ما ذكرت من أمر قتله عثمان فإنى نظرت فى هذا الأمر و ضربت أنفه و عينه فلم أر دفعهم إليك و لا إلى غيرك و لعمرى لئن لم تنزع عن غيك و شقاقك لتعرفهم عن قليل يطلبونك لا- يكلفونك أن تطلبهم فى بر و لا- بحر و لا- سهل و لا- جبل و قد أتانى أبوك حين ولى الناس أبا بكر فقال أنت أحق بمقام محمد و أولى الناس بهذا الأمر و أنا زعيم لك بذلك على من خالف ابسط يدك أبايعك فلم أفعل و أنت تعلم أن أباك قد قال ذلك و أرادته حتى كنت أنا الذى أبيت لقرب عهد الناس بالكفر مخافه الفرقة بين أهل الإسلام فأبوك كان أعرف بحقى منك فإن تعرف من حقى ما كان أبوك يعرف تصب رشداك و إن لم تفعل فسيغنى الله عنك و السلام.

{ ٢ } صفّين ٩٨-١٠٢.

كاشانى

اين نیز نامه آن حضرت است به جانب معاويه: (فاراد قومنا قلت نبينا) اراده کردند قوم ما به کشتن پیغمبر ما بدانکه مراد آن حضرت به این قوم، اهل قریشند که قصد حضرت رسول داشتند و بالاخره اخراج کردند بنی هاشم را از مکه و محبوس ساختند ایشان را در شعب ابیطالب و حرام کردند بر خود مکالمه و مبايعه و مخالطه را با ایشان و به این مضمون صحیفه ای نوشتند و بر در خانه کعبه آویختند و این در سال هفتم بود از نبوت، پس حق سبحانه ارضه فرستاد تا آن را بخورد سوى نام حق تعالی و دست کاتب شل شد و او منصور بن عکرمه بود از بنی عبدالدار، و سه سال بر این اقامت کردند و حق سبحانه اخبار فرمود پیغمبر خود را به خوردن ارضه آن صحیفه را سوى نام بزرگوار او، آن حضرت به ابی طالب اخبار کرد و ابوطالب اعلام ایشان نمود. حضرت امیر به جهت تنبیه فضیلت و سبق اسلام خود این قصه را با دیگر حالات اخبار معاويه نمود بر این

نهج که: اراده کردند قوم ما به کشتن پیغمبر ما (و اجتياح اصلنا) و از بیخ برکندن اصل عالی گوهر ما را (و هموا بنا الهموم) و اراده کردند به ما غموم و آلام را (و فعلوا بنا الافاتیل) و کردند به ما کارهای اشرار و کارهای ناصواب

(و ممنوعونا العذب) و منع کردند ما را از آب شیرین و این کنایت است از طیب عیش. بعضی گفته اند که مراد به عذب معنی حقیقی است که (آب خوش) است (و احلسونا الخوف) و پوشانیدند به ما لباس ترس را (و اضطرونا الی جبل وعر) و مضطر و بیچاره ساختند ما را به سوی کوه درشت و شعبهای مکه (و او قدوا لنا) و برافروختند از برای ما (نار الحرب) آتش جنگ و کارزار را (فعزم الله لنا) پس عزم کرد خدای تعالی برای ما (علی الذب) بر دفع کردن اعدا (عن حوزته) از ناحیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم (و الرمی من وراء حرمته) و برانداختن ایشان از پس حرمت آن سید بشر. یعنی دور گردانیدن ایشان از آن حریم مسرت اثر و منع ایشان نمودن از تعرض رسانیدن به نفس و عرض و مال آن شفیع روز محشر (مومننا یبغی بذلک الاجر) مومن ما همچو ابوطالب طلب کرد به آن دفع و رمی اجر جزیل را (و کافرنا یحامی عن الاصل) و کافر ما حمایت می کرد از اصل جلیل یا به سبب خویشی ایشان همچو حمزه و عباس و هشام بن عمرو بن عامر و زهیر بن امیه مخزومی و مطعم بن عبدی بن نوفل بن عبدمناف و ابوالبختری بن هشام زمعه بن اسود بن مطلب که در بدو اسلام متصف به صفت کفر بودند (و من اسلم من قریش) و آن

که مسلمان شده بود از قریش غیربنی هاشم و بنی عبدالمطلب (خلو مما نحن فیه) خالی بود از آنچه ما در او بودیم از مخاوف متاعب (بحلف یمنعه) به هم سوگندی او با مشرکان که مانع بود از تعرض کافران (او عشیره تقوم) یا به قرابتی که قائم بود (دونه) نزد او (فهم من القتل) پس ایشان بودن از قتل (بمکان امن) به جای امنیت و از ایذاء به موضع سلامت و رفاهیت (و کان رسول الله صلی الله علیه و اله) و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله (اذا احمر الباس) وقتی که سخت شد کارزار (و احجم الناس) و باز پس شدند مردمان (قدم اهل بینه) که پیش داشت اهل بیت خود را در معارک (فوقی بهم) پس نگاه داشت به سبب تقدم ایشان (اصحابه) صحابه های خود را (حر السیوف و الاسنه) از گرمی شمشیرها و نیزه ها (فقتل عبیده بن الحارث) پس کشته شد عبیده بن جحارث بن عبدالمطلب (یوم احد) در روز جنگ احد به حرب و وحشی حبشی (و قتل جعفر) و کشته شد جعفر طیار (یوم موته) در روز جنگ موته که دهی است نزدیک تلقا که قریب به شام است (و اراد من لو شئت) و خواست کسی که اگر خواهم (ذکرت اسمه) یاد کنم نام او را این کنایت است از نفس نفیس خودش صلوات الله علیه یعنی می خواستم من (مثل الذی ارادوا من الشهاده) مثل آن چیزی که اراده کردند آن کرام از شهادت (و لکن اجالهم) ولیکن اجل های ایشان (عجلت) شتابنده شده بود (و منیته اخرت) و مرگ آن کسی که موخر گردانیده شده. یعنی اجل من موخر بود (فیا عجباً للدهر) پس ای عجب مر روزگار را (اذ صرت یقرن بی) وقتی که گردیدم در حالتی که همسر می شود به من (من لم یسع بقدمی) کسی که سعی نمی کند در نصرت دین به گام پیش نهادن من در کارزار این کنایت است از عدم مماثله او در جهاد و عدم سعی او در اقامت دین کردگار. یعنی او پیروی من نمی کند در محاربه کفار و دفع فجار (و لم یکن له کسابقتی) و نیست او را همچو سابقه من در اسلام (التي لا بدلی احد بمثلها) آنچنان سابقه ای که نزدیکی نمی جوید به خدا هیچ یک از مردمان به مثل آن (الا ان یدعی مدع) مگر آنکه دعوی می کند، دعوی کننده ای (ما لا اعرفه) چیزی را از صفات کمال که نمی شناسم آن را به هیچ حال (ولا اظن الله) و گمان نمی برم به خدای متعال (یعرفه) آنکه شناسد آن چیز را. زیرا که واقع نیست مدعای آن مدعی نه در ماضی و نه در حال و نه در استقبال. (و الحمد لله) و شکر و سپاس مر خدای را است (علی کل

حال) بر جمیع احوال.

(و اما ما سالت) و اما آنچه درخواستی ای معاویه (من دفع قتله عثمان الیک) از دفع کردن کشتندگان عثمان به سوی تو و حکم به احضار ایشان نزد تو، با وجود آنکه معین نیستند ایشان (فانی نظرت فی هذا الامر) پس به درستی که من نظر کردم بر این کار و نیک تامل نمودم در آن. (فلم اره) پس نیافتم آن را (یسعنی دفعهم الیک) که دست رس باشد مرا دفع کردن ایشان به سوی تو (و لا الی غیرک) و نه به سوی غیر تو، به واسطه عدم اقتدار من به آن بی وجه شرع سید مختار، زیرا که تو ولی خون عثمان نیستی. آورده اند که چون معاویه قتله عثمان را از امیرالمومنین علیه السلام درخواست، آن حضرت بر بالای منبر رفت و فرمود که برخیزید ای قاتلان عثمان. برخاستند از مهاجر و انصار زیاده از ده هزار. پس بر هر تقدیر آن حضرت را میسر نبود تسلیم آن جماعت بسیار و دفع ایشان به آن تبه روزگار. و با وجود این در میان ایشان، کسانی بودند که رسول الله صلی الله علیه و آله گواهی داده بود- پیش جمعی کثیر- به دخول ایشان به جنات تجری تحتها الانهار و وصول ایشان به درجه ابرار، و مع ذلک پیش جماعت بسیار از اصحاب رسول مختار به صحت رسیده بود که عثمان احداث بسیار در دین کرده بود و تغییر کثیر داده و استحلال بعضی از امور محرمه کرده و بعضی از ضروریات دین را منکر شده. پس بنابراین چگونه جمعی عظیم را از اصحاب سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین به دست دشمن پرکین توان داد برای شخصی این چنین که اکثر مسلمین بر سلوک ناشایست او خشمگین بودند. بعد از آن تهدید می نماید معاویه را و تخویف او می کند از طلب قتله عثمان و می فرماید که: (و لعمری) و قسم به زندگانی من (لئن لم تنزع) اگر باز نایستی (عن غیک و شقاقک) از گمراهی و خصومت خود (لتعرفهم عن قلیل) هر آینه بشناسی ایشان را از پس اندک زمانی (یطلبونک) که طلب می کنند تو را و جستجوی تو نمایند (لا یکلفونک طلبهم) و در رنج نیندازند تو را در طلب خود (فی بر و لا بحر) در بیابان و نه در دریا (و لا جبل و لا سهل) و نه در کوه و نه در زمین نرم و هموار، بلکه در هیچ مکان (الا-انه) مگر آنکه آن طلب (طلب یسوءک) طلبی باشد که غمگین گرداند تو را (وجدانه) یافتن آن (و زور لا-یسرک) و زیرانی که باشند که شاد نگرداند تو را (لقیانه) رسیدن به ایشان و بنابراین (زور) اسم جمع است به معنی زائرون و افراد ضمیر به اعتبار افراد لفظ است و می تواند بود که مصدر باشد یعنی زیارتی و ملاقاتی که شاد نگرداند تو را رسیدن به آن (والسلام لاهله) و درود و تحیت باد کسانی را که از اهل آن باشند از عباد.

آملی

قزوینی

در جمله نامه میگوید: پس خواستند قوم ما که پیغمبر ما را بکشند، و بیخ ما را براندازند و اندیشه کردند بما اندیشه ها، و کردند با ما کارها، و منع کردند ما را از خوشی عیش و لازم تن ما کردند لباس خوف، و مضطر ساختند ما را بکوهی درشت، یعنی شعب ابیطالب و افروختند برای ما آتش جنگ. پس خدای عزوجل عزم آن کرد برای ما. یعنی ما را عزیمت آن داد که دفع کردیم شر دشمن را از ناحیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نگذاشتیم کسی را که فرصت یابد بر حریم حرمت او، مومن ما میطلبید باین کار مزد و عوض را، و کافر ما حمایت میکرد اصل و نسب را، قریش چون دیدند اسلام در میان قبایل فاش گردید اجتماع نمودند و عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مناکحه و مبیعه نکنند، و کار بر ایشان تنگ سازند، پس جمیع بنی هاشم به ابوطالب پیوسته با او داخل شعب او گشتند، مگر ابولهب که او باعانت مشرکین قیام نمود، و

توشه از ایشان بریدند، و در آن شعب سه سال محصور بودند، غیر موسم از آن شعب بیرون نیامدندی، و در آن ایام حمزه و عباس کافر بودند و بقولی ابوطالب نیز، و حمایت آنحضرت از راه حمیت و قرابت مینمودند. و آنان که اسلام آورده بودند از قریش غیر ما خالی و ایمن بودند از آن خوف که ما در آن بودیم، بهم قسمیکه داشتند از جمله مشرکان که باز میداشت از ایشان شر مشرکان را، یا عشیرتیکه قایم بود پیش روی ایشان، و کس دست نداشت بر آنها، پس ایشان از قتل ایمن بودند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه سرخ میشد تنور جنگ، و مردم عنان از هول بازپس میکشیدند پیش میداشت اهل بیت خود را، پس محافظت کرد بایشان اصحاب خود را از گرمی شمشیرها و نیزه ها، پس کشته شد عبیده پسر عم آن حضرت روز بدر و کشته شد حمزه روز احد و کشته شد جعفر طیار روز موه و آن موضعی است در حوالی شام و خواست کسیکه اگر میخواستم نامش ذکر میکردم مثل آنچه ایشان خواستند، یعنی من نیز آرزوی شهادت داشتم، ولیکن اجلهای ایشان زودتر رسید، و مرگ من موخر گردید. ای عجب از روزگار که با من مقرون کرد و همسر گردانید کسی را که سعی نکرد در نصرت دین بقدم من، و نبود او را در اسلام همچو سابقت من که توسل نجوید کسی بمثل آن یعنی چنان سابقت و منزلت نتواند کسی دعوی کردن مگر آنکه ادعا کند مدعی آنچه من آنرا نمی شناسم و نه گمان کنم که خدای بشناسد، و حمد خدای را بر هر حال.

و اما اینکه طلب کردی که قاتلان عثمان را بتو دهم، پس من نظر کردم در این امر و ندیدم که روا باشد مرا و گنجایش داشته باشد که ایشان را بتو دهم و نه بغیر تو. و گفته اند: یعنی طاقت آن ندارم که ایشان بسیارند، و شوکت عظیم دارند چنانچه در بعضی از خطب گذشت (من قوله: و المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا و لا نملکهم) و گویند: جایز نبود تسلیم ایشان در عوض خون عثمان که بعضی از ایشان خلص مومنان بودند چون عمار و مالک و محمد بن ابی بکر و امثال ایشان، و بعضی را رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود که از اهل جنتند همچو عمار و قتل او نکردند مگر برای احداث او و بدعتها و او رار بزندگی من قسم اگر بازناستی از گمراهی و خصومت خویش هرآینه شناسی آن قاتلان را عنقریب ترا بطلبند، و زحمت طلب خود ترا ندهند، نه در بحر و نه در بر، و نه در کوه و نه در صحرا مگر اینکه این طلبی است که آزرده و غمگین کند ترا یافتن آن، و زیارتی است که شاد نکند ترا ملاقات آن، و این سخن مانند آن است که ملکی در جواب ملکی که او را تهدید دهد که اینک بطلب تو می آیم و تا ترا نیابم از پا نشینم گوید: تو زحمت مکش من بطلب تو هر جا هستی می آیم، اما چنان طلبی که تو نخواهی که ترا بیابم و چنان دیدنی که نخواهی با تو ملاقات کنم.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام الی معاویه،

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه:

«فاراد قومنا قتل نبینا و اجتیاح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعیل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطرونا الی جبل وعر و او قدوا لنا نار الحرب، فعزم الله لنا علی الذب عن حوزته و الرمی من وراء حرمته، مومننا بیغی بذلک الاجر و کافرنا یحامی عن الاصل و من اسلم من قریش خلو مما نحن فیه بحلف یمنعه، او عشیره تقوم دونه، فهو من القتل بمکان امن.

و كان رسول الله صلى الله عليه و آله اذا احمر الباس و احجم الناس، قدم اهل بيته فوقى بهم اصحابه حر السيوف و الاسنه، فقتل عبيده بن الحارث يوم بدر و قتل حمزه يوم احد و قتل جعفر يوم موته و اراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذى ارادوا من الشهاده، ولكن آجالهم عجلت و منيته اخرت.»

يعنى پس اراده کردند طایفه ی ما قریش کشتن پیغمبر ما را و برکندن و منقطع ساختن اصل ما را و اراده کردند درباره ی ما اراده های بسیار و کردند با ما کارهای بسیار و منع کردند از ما عیش را و لازم ما ساختند ترس را و مضطر گردانیدند ما را به سکنی کردن کوه درشتی که شعب ابوطالب باشد در مکه و برافروختند از برای ما آتش جنگ را، پس اراده کرد خدا از برای ما بر دفع کردن دشمنان از اطراف پیغمبر ما و برانداختن دشمنان از عقب احترام او، یعنی محافظت کردن حرمت او در حالتی که مومن طایفه ی ما مثل ابوطالب و حمزه طلب می کردند به آن دفع کردن، اجر را و کافر ما مثل عباس و سایر بنی هاشم، حمایت می کردند اصل و نسب را و کسی که اسلام آورده بود از سایر قریش، خالی بود از مشقتهاى که ما در آن بودیم، یا به سبب قسم خوارگی که با مشرکان داشت

بازمی داشت او را از شر ایشان، یا به سبب قبیله که می ایستادند نزد او، پس آنکس از کشته شدن در محل امن و سلامت بود.

و بود رسول خدا، صلى الله عليه و آله، که در وقتی که سرخ می شد و برمی افروخت آتش جنگ و بازمی ایستادند مردمان از جنگ، پیش و امی داشت اهل بیت خود را، پس و امی پایید به سبب ایشان اصحاب خود را از حرارت و مضرت شمشیرها و نیزه ها، پس کشته شد عبيده پسر حارث پسر عبدالمطلب در روز جنگ بدر و کشته شد حمزه در روز جنگ احد و کشته شد جعفر در روز جنگ موته. و اراده کرد و خواست کسی که اگر بخواهم ذکر می کنم نام او را، یعنی نفس نفیس امیرالمومنین علیه السلام، مانند آن چیزی که خواستند آن اشخاص مقتولین از شهید شدن و لکن اجلها و مرگهای ایشان مقدر بود در زود رسیدن و مرگ آن کس که امیرالمومنین علیه السلام باشد مقدر بود در تاخیر و دیر رسیدن.

«فيا عجباً للدهر اذ صرت يقربني من لم يسع بقدمي و لم تكن له كسابقتي التي لا يدلي احد بمثلها، الا ان يدعى مدع ما لا اعرفه و لا اظن الله يعرفه و الحمد لله على كل حال.»

و اما ما سالت من دفع قتله عثمان اليك، فاني نظرت في هذا الامر فلم اره يسعني دفعهم اليك و لا الي غيرك. و لعمرى لئن لم تنزع عن غيبيك و شقاقك، لتعرفنهم عن قليل يطلبونك، لا يكلفونك طلبهم في بر و لا بحر و لا جبل و لا سهل، الا انه طلب يسووك وجدانه و زور لايسرك لقيانه و السلام لاهله.»

يعنى اى تعجب من از برای روزگار در وقتی که گردیده ام که همسر گردانیده شده است با من کسی که سعی و تلاش نکرده است در دین به پای من و به قدر من و نباشد از برای او مانند فضیلت و شرف من در اسلام، آن فضیلتی که نزدیکی نمی جوید احدی به مثل آن مگر اینکه ادعا کند ادعاکننده اى چیزی را که من نشناخته باشم آن را و گمان ندارم خدا را که بشناسد آن را، یعنی یقین دارم که نیست آن چیز تا بشناسد خدا آن را و شکر و سپاس از برای خداست بر هر حالی از احوال.

و اما آن چیزی که درخواست کردی تو از فرستادن کشندگان عثمان به سوی تو، پس به تحقیق که فکر کردم در این امر پس

ندیدم که در وسع من و در خور من باشد فرستادن

ایشان به سوی تو و نه به سوی غیر تو، زیرا که جمعی کثیر و جمی غفیر دوست و یار و یاور ایشان باشند و سوگند به حیات خودم که اگر مفارقت نکنی از طغیان و سرکشی تو و شقاق و خلاف تو، هر آینه خواهی شناخت ایشان را در اندک زمانی در حالتی که طالب تو باشند، به کلفت و مشقت نیندازند تو را در طلب کردن ایشان در صحرا و دریا و در کوه و دشت، مگر طلب کردنی که بدحال گرداند تو را حصول آن و زیارت کردنی که خوش حال نگرداند تو را بر خوردن آن. و سلام باد از برای اهل سلام.

خوئی

اللغه: (الاجتياح) اجوف واوی يقال: جاحه من باب قال و اجتاحه بمعنی ای اهلکه و استاصله. و الجوح: الاستیصال و الاهلاك. (الهم) بالفتح: واحد الهموم ای القصد، او ما تجیل لفعله و ايقاعه فکرك و الهم ایضا مصدر هممت باشی ء من باب نصر اذا نويته و عزمت عليه و قصدته. (الفعل) بالكسر اسم الحدث جمعه فعال مثل قدح و قداح و یجمع علی الافعال ایضا، و یجمع الافعال علی الافاعیل. و قيل: الافاعیل جمع افعوله و هی الفعل الذمی و يقال لمن اثر آثارا منکره: فعل الافاعیل. (العذب) بفتح اوله و سکون ثانیه: قال الراغب: ماء عذب: طیب بارد قال تعالی: (هذا عذب فرات سائغ شرابه- الفاطر ۱۲). عذب الماء عذوبه من باب شرف: ساغ مشربه فهو عذوب و استعذبتہ رایته عذبا و جمعه عذاب مثل سهم و سهام. و العذب ایضا: المستساغ من الطعام. و الطیب من العیش. (احلسونا الخوف) قال المرزوقی فی شرح الحماسه: الحلس واحد من احلاس البیت. قال: قال الخلیل: و هو ما بیسط تحت حر المتاع من مسح وجواتق و نحوهما. و فی الصحاح عن الاصمعی: الحلس للبعیر و هو کساء رقیق یکون تحت البرذعه، و احلاس البیوت ما بیسط تحت حر الثیاب. و فی الحدیث: کن حلس بیتک، ای لا تبرح، و قولهم: نحن احلاس

الخیل ای نقتنیها و نلزم ظهورها، و احلست البعیر ای البسته الحلس، و احلست فلانا یمینا اذا امررتها علیه. و احلست السماء ای مطرت مطرا دقیقا دائما. و فی النهایه الا-ثیریة: و فی حدیث الفتن عد منها فتنه الاحلاس، الاحلاس جمع حلس و هو الکساء الذی یلی ظهر البعیر تحت القتب، شبهها به للزومها و دوامها و منه حدیث ابی موسی قالوا: یا رسول الله فما تامرنا؟ قال: کونوا احلاس بیوتکم ای الزموها. و منه حدیث ابی بکر: کن حلس بیتک حتی یاتیک ید خاطئه او منیه قاضیه. فتحصل مما قدمنا فی الحلس ان المراد من قوله (علیه السلام) (احلسونا الخوف) انهم جعلوا الخوف لهم کالحلس ای جعلوه ملازما لهم من حیث ان الحلس ملازم ظهر البعیر، و احلاس البیوت ملازمه لها. او انهم بسوهم الخوف و هذا کالاول یفید انهم الزموهم الخوف. (و عر) بفتح اوله و سکون ثانیه: المكان الصلب الغلیظ ضد السهل، يقال و عر و طریق و عر و مطلب و عر و يقال بالفارسیه: دشوار و سخت. قالت کنزه (الحماسه ۲۴۱): لهفی علی القوم الذین تجمعوا بذی السید لهم یلقوا علیا و لا عمرا فان یک ظنی صادقا و هو صادقی بشمله یحبسهم بما محبسا و عرا و الوعر ایضا: المكان المخیف الوحش. و الجبل الوعر: الصعب المرتقی. (الذ

ب): الدفع و المنع. (حوزته) فی الصحاح: الحوزه: الناحیه و حوزه الملك بیضته. (الحرمة) کلقمه: ما لا یحل انتهاکه. (بیغی) ای یطلب. و منه قوله (صلی الله علیه و آله): الا- ان الله یحب بغاه العلم (ج ۱ من الوافی ص ۳۶) ای طلا به جمع باغ کهده و هاد. (احجم الناس) ای نکصوا و تاخروا هیبه و کفوا عن الحرب قال الجوهری: حجمته عن الشیء احجمه- بالضم- ای کففته عنه،

يقال: حجته عن الشيء فاحجمه اي كفته فكف، و هو من النوادر مثل كيبته فاكب. (لم يسع) من السعى. (لا يدلى) واوى من دل و، يقال: ادلى برحمه اي توسل بقربته، و ادلى بحجته اي احضرها و احتج بها. و ادلى الى الحاكم بمال اي دفعه اليه ليجعله وسيله الى قضاء حاجته منه و فى القرآن الكريم: (و لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها الى الحكام) (البقره- ١٨٩) و الاصل فى ذلك من دلوت الدلو و ادليتها ثم استعير للتوصل الى الشيء. و فى الشفاعة يقال: دلوت بفلان اي استشفعت به و لا يقال حينئذ ادليت به. قال عصام بن عبيدالله كما فى الحماسه (الحماسه ٤٠٢) و على ما فى البيان و التبيين (ص ٣١٦ ج ٢) قال همام الرقاشى: فقد جعلت اذا ما حاجتى نزلت بباب قصر ك ادلوه باقوام قال المرزوقى فى معناه، اذا اتفق ما لا بد لى منك و ممن معونتك من حاجه او عارض سبب فانى معتمد على غيرى فى التنجز و الاستعساف، و معنى (ادلوها) من قولك دلوت الدلو اذا اخرجتها من البئر، اي اتسبب بغيرى و اصون من التبذل عرضى. الاعراب: الضميران فى حوزته و حرمة يرجعان الى النبى (صلى الله عليه و آله) كما يدل عليه سياق الكلام، و قوله (عليه السلام) بعد ذلك (و القيام باسيافنا دونه فى ساعات الخوف و الليل و النهار) على ما مر فى ذكر سند الكتاب. (و من اسلم) الواو للحال فالجمله حاله، اصحابه مفعول لفعل و قى و حر السيوف مفعول ثان له. قوله (عليه السلام) (ارد من) من فاعل اراد، و مثل الذى مفعوله و الضمير فى منيته راجع الى من، و فى ارادوا و اجالهم الى عبيده و من بعده، و كلمه من فى من الشهاده بيانيه تبين المثل. المعنى: قد اشار (ع) فى هذا الكتاب المستطاب الى طائفه من فضائله و حمايه اهل بيت النبى من المسلم و الكافر النبى (صلى الله عليه و آله) عن الاعداء، و الى نبذه مما دار بين المسلمين و المشركين و غيرها مما ستلونها عليك. و قد اجاب (ع) عن كل فصل من كتاب معاويه بفصل و ذلك لما يلى: قوله (عليه السلام): (بسم الله الرحمن الرحيم من على اميرالمؤمنين- الى قوله الا من عصمه الله منهم) قد اشار فى هذا الفصل بعد حمد الله و ثنائه الى ما فعل اهل العدى و الشنان من قومه (صلى الله عليه و آله) به حيث كذبوه و بارزوه بالعدواه و شنفوا له اي ابغضوه حتى ظاهروا على اخراجه من مكه و حرضوا العرب على حربه (صلى الله عليه و آله)، و لم يقصروا فى شء ان يوذيه من قول او فعل الا فعلوه، و كانت عدواتهم به (صلى الله عليه و آله) و اغره فى صدورهم حتى اجمعوا فى قتله، ولكن الله تعالى صدقه الوعد، و تم له النصر و مكن له فى البلاد، و اظهره عليهم، قال من قائل (كتب الله لا غلبن انا و رسلى ان الله قوى عزيز) (المجادله- ٢٢). ثم ذكر ان اسرته اي اهله كانوا اشد الناس به (صلى الله عليه و آله) البه عداوه، و فيه تعريض بما فعل ابوسفيان و شيخته به (صلى الله عليه و آله) من انحاء الايذاء و انواع المعاداه، و كان ابوسفيان يحث الناس و يحرضهم على قتاله و قتله. ثم استثنى (ع) من الاسره من عصمهم الله، اي حفظهم و وقاهم من ايذائه صلى الله عليه و آله، بل وفقهم الله بنصره و عزم له على منعه و الذب عن حوزته و المراد من قوله (عليه السلام): (الا من عصمهم الله منهم) هو من عصمهم الله بالاسلام منهم و كانوا يومئذ قليلين، كما فى السيره الهشاميه (ص ٢٦٤ ج ١ طبع مصره ١٣٧٥ هـ) قال ابن اسحاق: فلما بادى رسول الله (صلى الله عليه و آله) قومه بالاسلام و صدع به كما امره الله لم يبعد منه قومه، و لم يردوا عليه- فيما بلغنى- حتى ذكر آلهم و عابها فلما فعل ذلك اعظموه و ناكروه و اجمعوا على خلافه و عداوته الا من عصم الله تعالى منهم بالاسلام و هم قليل مستخفون. او اراد بمن عصمهم الله نفسه و اباه اباطال و العباس و حمزه ممن حذب على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قام دونه و وقاه عن اذى الناس و حماه و ان لم يكن بعضهم اسلم بعد كما سيتضح لك بعيد هذا. قوله (عليه السلام): (يا ابن هند فلقد- الى قوله: ان يغفره) اجاب (ع) بهذا الفصل عما كتب اليه معاويه من: (ان الله تعالى اجتبى له (صلى الله عليه و آله) من المسلمين اعوانا ايده الله بهم فكانوا فى منازلهم عنده على قدر فضائلهم فى الاسلام). غرضه ان هذا الامر كان له (عليه السلام) اوضح و ابين، و انه (عليه السلام) كان اعلم به من غيره، لانه (عليه السلام) كان صاحب لواء رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى كل زحف و كان اول من آمن به، و اول من صلى معه، و ما راى احد من المسلمين مثل عنائه فى الحروب و لم يشركه احد فى حمايه الدين و الذب عن حوزته و

فى خذلان اهل الكفر و العدوان و ادغام شيعه الشيطان. و العجب من معاويه يخبره (عليه السلام) بذلك و لم يكن له سعى فى الدين و لذا قال له الامير (ع) تهكما به: يا ابن هند فلقد خبا لنا الدهر منك عجباً. قوله (عليه السلام): (كجالب الترم الى هجر) مثل يضرب به لمن يجىء بالعلم الى من هو اعلم منه، و يتى بشىء الى من كان اصل ذلك الشىء عنده، كما يقال بالفارسيه: لقمان را حكمت آموخت، قطره بدريا فرستاد، زيره به كرمان برد خرما به عربسان فرستاد، و لاريب ان هذا العمل خطأ و عامله مخطىء. قال الميدانى فى فصل الكاف المفتوحه من الباب الثانى و العشرين من مجمع الامثال فى بيان مثل (كمستبضع التمر الى هجر): قال ابو عبيده: هذا من الامثال المبتذله و من قديمها و ذلك ان هجر معدن التمر و المستبضع اليه مخطىء، و يقال ايضا: كمستبضع التمر الى خبير. قال النابغه الجعدى: و ان امرئ اهدى اليك قصيده كمستبضع تمرا الى اهل خبيرا و هجر محرکه اسم بلد معروف باليمن. و قال آخر: اهدى كمستبضع تمرا الى هجر او حامل و شىء ابراد الى يمن و قوله (عليه السلام): (او كداعى مسدده الى النضال) مثل كالاول، اى كمن يدعو من يعلمه الرمى الى المناضله اى المراماه. و الغرض ان اخبار معاويه اميرالمومنين عليا (ع) بان الله اجتبى للرسول اعوانا من المسلمين ايده الله بهم، كمن جلب التمر الى هجر او كمن دعى مسدده الى النضال، لانه (عليه السلام) كان لرسول الله (صلى الله عليه و آله) ظهيرا فى كل شدة و عناء من ابتداء دعوته (صلى الله عليه و آله) الى الاسلام الى لقائه الملك العلام. و لذا قال (عليه السلام): يا ابن هند فلقد خبالنا الدهر منك عجباً، و لقد قدمت فا

فحشت اذا طفتت تخبرنا عن بلاء الله تعالى فى نبيه محمد (صلى الله عليه و آله) و فينا، فكنت فى ذلك كجالب التمر الى هجر- الخ، و لا يخفى لطف كلامه (عليه السلام). قوله (عليه السلام): (و لعمر الله انى لارجو- الى قوله: نصيبنا فى ذلك الاوفر) معنى لعمر الله، احلف ببقاء الله و دوامه، و الغرض من هذا الفصل جواب عما قال معاويه (من ان الله اجتبى للرسول (صلى الله عليه و آله) اعوانا- الى قوله: على قدر فضائله فى الاسلام). و لما كان اميرالمومنين (عليه السلام) عوناً لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فى الشدائد، و لم يبلغ الى رتبه حمايته عن الدين و لا الى قدر فضيلته فى الاسلام و زنه نصيحته لله و لرسوله احد، و لا اخال انسانا ينكرها، قال (عليه السلام): انى لارجوا اذا اعطى الله الناس على قدر فضائلهم فى الاسلام و نصيحتهم لله و رسوله ان يكون نصيبنا فى ذلك الاوفر. قال المسعودى فى مروج الذهب (ص ٤٩ ج ٢ طبع مصر ١٢٤٦ هـ): و الاشياء التى استحق بها اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) الفضل هى السبق الى الايمان، و الهجره، و النصره لرسول الله (صلى الله عليه و آله)، و القربى منه، و القناعه، و بذل النفس له و العلم بالكتاب و التنزيل، و الجهاد فى سبيل الله، و الورع، و الزهد، و القضاء و الحكم، و العفه، و العلم، و كل ذلك لعلى (عليه السلام) منه النصيب الاوفر و الحظ الاكبر مضافاً الى ما ينفرد به من قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) حين آخى بين اصحابه: انت اخى، و هو (ص) لا ضدله و لاند، و قوله (صلى الله عليه و آله): انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لانبى بعدى، و قوله (صلى الله عليه و آله): من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه، ثم دعاه (صلى الله عليه و آله) و قد قدم اليه انس الطائر: اللهم ادخل الى احب خلقك اليك ياكل معى من هذا الطائر فدخل عليه على (عليه السلام) الى آخر الحديث، فهذا و غيره من فضائله. قوله (عليه السلام): (ان محمداً (صلى الله عليه و آله) لما دعى الى الايمان بالله و التوحيد كنا اهل البيت اول من آمن به و صدق بما جاء به) توافرت الاخبار من الفريقين ان علياً اميرالمومنين (عليه السلام) كان اول ذكر اسلم مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اول من كان صلى معه (صلى الله عليه و آله). هذا لو سلمنا انه (عليه السلام) لم يكن اول من اسلم معه فقد قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٥٦ ج ٢): حدثنا ابو كريب قال: حدثنا و كيع عن شعبه، عن عمرو بن مره، عن ابى حمزه مولى الانصار، عن زيد بن ارقم قال: اول من اسلم من رسول الله (صلى الله عليه و آله) و آله (عليه السلام) عن علي بن ابيطالب (ع). و بهذا الاسناد عن زيد بن ارقم يقول: اول رجل صلى مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) على (عليه

السلام). و فى السيره الهشاميه (ص ٢٤٥ ج ١): قال ابن اسحاق: ثم ان اول ذكر من الناس آمن برسول الله (صلى الله عليه و آله) و صلى معه و صدق بما جائه من الله تعالى:

على بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم رضوان الله و سلامه عليه، و هو يومئذ ابن عشر سنين. و فى السيره الحلبيه (ص ٣٠٣ ج ١): فى المرفوع عن سلمان ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: اول هذه الامه و رودا على الحوض اولها اسلاما على بن ابيطالب (ع). و قال ابو جعفر الطبرى فى التاريخ: حدثنا ابن حميد، قال: حدثنا ابراهيم ابن المختار عن شعبه، عن ابى بلج، عن عمرو بن ميمون، عن ابن عباس قال: اول من صلى على. و قال ايضا: حدثنا زكريا بن يحيى الضرير قال: حدثنا عبدالحميد بن بحر قال: اخبرنا شريك عن عبدالله بن محمد بن عقييل، عن جابر قال: بعث النبى (صلى الله عليه و آله) يوم الاثنين و صلى على يوم الثلاثاء. و قال اليعقوبى فى التاريخ: (ص ١٧ ج ٢): كان اول من اسلم خديجه بنت خويلد من النساء، و على بن ابيطالب من الرجال. و قال ابو جعفر الطبرى (ص ٥٦ ج ٢): حدثنا احمد بن الحسن الترمذى قال: حدثنا عبيدالله بن موسى قال: اخبرنا العلاء عن المنهال بن عمرو، عن عباد بن عبدالله قال: سمعت عليا يقول: انا عبدالله، و اخو رسوله، و انا الصديق الاكبر لا يقولها بعدى الا كاذب مفتر، صليت مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبل الناس بسبع سنين. و قال: حدثنى محمد بن عبيدالمحاربى قال: حدثنا سعيد بن خثيم عن اسد بن عبده البجلي، اليحى بن عفيف، عن عفيف قال: جئت فى الجاهليه الى مكه فنزلت على العباس بن عبدالمطلب قال: فلما طلعت الشمس و حلقت فى السماء و انا انظر الى الكعبه اقبل شاب فرمى ببصره الى السماء، ثم استقبل الكعبه فقام مستقبلا فلم يلبث حتى جاء غلام فقام عن يمينه، قال: فلم يلبث حتى جاء امراه فقامت خلفها، فركع الشاب فركع الغلام و المرآه، فرفع الشاب فرفع الغلام و المرآه فخر الشاب ساجدا فسجدا معه. فقلت: يا عباس امر عظيم فقال: امر عظيم، اتدى من هذا؟ فقلت: لا. قال: هذا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، ابن اخى، اتدرى من هذا معه؟ قلت: لا. قال: هذا على بن ابيطالب بن عبدالمطلب، ابن اخى. اتدرى من هذه المرآه التى خلفهما؟ قلت: لا. قال: هذه خديجه بنت خويلد زوجه ابن اخى و هذا حدثنى ان ربك رب السماء امرهم بهذا الذى تراهم عليه و ايم الله ما اعلم على ظهر الارض كلها احدا على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة. اقول: و قدروا ابن الاثير فى اسد الغابه فى ترجمه عفيف هذا و هو عفيف الكندى. بيان: قوله: استقبل الكعبه، و اعلم ان الكعبه زادها الله شرفا لم تكن عندئذ قبله، و ان النبى (صلى الله عليه و آله) صلى الى بيت المقدس بعد النبوه ثلاث عشره سنه بمكه و تسعه عشر شهرا بالمدينه، ثم صر الله تعالى عن البيت المقدس الى الكعبه. و فى السيره الهشاميه (ص ٦٠٦ ج ١ طبع مصر ١٣٧٥ هـ). قال ابن اسحاق: و يقال: صرفت القبلة فى شعبان على راس ثمانيه عشر شهرا من مقدم رسول الله (صلى الله عليه و آله) المدينه. و فى ازاحه العله فى معرفه القبلة لآبى الفضل شاذان بن جبرئيل القمى: قال معاويه بن عمار: قلت لا يبعده الله (عليه السلام): متى صرف رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى الكعبه؟ قال: بعد رجوعه من بدر و كان يصلى بالمدينه الى بيت المقدس سبعة عشر شهرا ثم اعيد الى الكعبه. و فى القانون المسعودى للعلامه ابى الريحان البيرونى (ص ٢٥٦ ج ١ طبع حيدر آباد الدكن): صرفت القبلة عن بيت المقدس الى الكعبه لصلاه العصر كان فى اليوم السادس عشر من شعبان. و قول عفيف بانه (صلى الله عليه و آله) قام للصلاه مستقبلا الكعبه يوافق ما روى ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) طول مقامه بمكه يجعل الكعبه بينه و بين بيت المقدس اذا مكن كما رواه الشيخ الجليل فى الاحتجاج باسناده الى ابى محمد العسكري (ع). و فى السيره النبويه لابن هشام: كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) بمكه و قبلته الى الشام فكان اذا صلى بن الركن اليمانى و الحجر الاسود، و جعل الكعبه بينه و بين الشام (ص ٢٩٨ ج ١ طبع مصر ١٣٧٥ هـ). و لنا رساله مفرده فى الوقت و القبلة اتينا فيها بجميع ما يجب ان يعلم فيهما من طرق معرفه خط الزوال تنتهى الى ثلاثين طريقا، و طرق تحصيل سمت القبلة و بيان اخبارهما و غيرها ببراهين

هندسه و ادله فقهيه ما اخال بغاه العلم يستغنون عنها او ييغون لها بدلا. و قال ابو جعفر الطبرى: حدثنا ابن حميد قال: حدثنا سلمه عن ابن اسحاق قال: كان اول ذكر آمن برسول الله (صلى الله عليه و آله) على بن ابي طالب و هو يومئذ ابن عشر سنين و كان مما انعم الله به على بن ابي طالب (ع) انه كان فى حجر رسول الله صلى الله عليه و آله قبل الاسلام. و قد تظاهرت الاخبار بانه (عليه السلام) قد ربي فى حجر رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبل الاسلام فى السيرتين و تاريخ الطبرى و غير واحد من الكتب المدونه فى ذلك من الفريقين و قد اتى ابو جعفر الطبرى بما اتى به ابن هشام فى السيريه من غير تغيير. قال الطبرى: حدثنا ابن حميد قال: حدثنا سلمه قال: حدثني محمد بن اسحاق قال فحدثني عبد الله بن ابي نجيح عن مجاهد بن جبر ابي الحجاج قال: كان من نعمه الله على بن ابي طالب و ما صنع الله له و اراده به من الخير ان قريشا اصابتهم ازمه شديده و كان ابوطالب ذاعيل كثير فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) للعباس عمه و كان من ايسر بنى هاشم: يا عباس ان اخاك اباطالب كثيرا العيال و قد اصاب الناس ما ترى من هذه

الازمه فانطلق بنا فلنحفف عنه من عياله آخذ من بنيه رجلا و تاخذ من بنيه رجلا فنكفهما عنه. قال العباس: نعم فانطلقا حتى اتيا اباطالب فقالا: انا نريد ان نخفف عنك من عيالك حتى ينكشف عن الناس ما هم فيه. فقال لهما ابوطالب: اذا تركتما لى عقيل فاصنعا ما شئتما، فاخذ رسول الله صلى الله عليه و آله عليا فضمه اليه، و اخذ العباس جعفرا فضمه اليه، فلم يزل على بن ابي طالب مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعثه الله نبيا فاتبعه على فامن به و صدقه. و لم يزل جعفر عند العباس حتى اسلم و استغنى عنه. و قال: حدثنا ابن حميد قال: حدثنا سلمه قال: فحدثني محمد بن اسحاق قال: و ذكر بعض اهل العلم ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كان اذا حضرت الصلاه خرج الى شعاب مكه و خرج معه على بن ابي طالب مستخفيا من عمه ابيطالب و جميع اعمامه و سائر قومه، فيصليان الصلوات فيها، فاذا امسيا رجعا، فمكثا كذلك ماشاء الله ان يمكثا. ثم ان اباطالب عثر عليهما يوما و هما يصليان، فقال لرسول الله (صلى الله عليه و آله): يا ابن اخى ما هذا الدين الذى اراك تدين به؟ قال: اى عم هذا دين الله و دين ملائكته و دين رسله و دين ايننا ابراهيم، او كما قال (صلى الله عليه و آله) بعثنى الله به رسولا الى العباد و انت يا عم احق من بذلت له النصيحه و دعوته الى الهدى و احق من اجابنى اليه و اعاننى عليه، او كما قال، فقال ابوطالب: يا ابن اخى ان لا استطيع ان افارق دينى و دين آبائى و ما كانوا عليه، ولكن و الله لا يخلص اليك بشىء تكرهه ما حبيت انتهى ما رواه ابو جعفر عن ابن اسحاق و فى السيريه الهشاميه اتى بمثل ما اتى به الطبرى الا ان فيه (ما بقيت) مكان (ما حبيت) يعنى ان اباطالب قال له (صلى الله عليه و آله) ولكن لا يوصل اليك مكروه مادام لى الحياه و البقاء، اى ادفع عنك شر الناس و اذاهم، و سنشير الى اسلام ابيطالب انشاء الله تعالى. و فى السيريه و تاريخ الطبرى: ذكروا ان اباطالب قال لعلى (عليه السلام): اى بنى ما هذا الدين الذى انت عليه؟ فقال: يا ابت، آمنت بالله و برسول الله (صلى الله عليه و آله) و صدقته بما جاء به، و صليت معه لله و اتبعته، قالوا: فزعموا انه قال له: اما انه لم يدعك الا الى خير فالزمه. فى الارشاد للمفيد قدس سره: فاما مناقب اميرالمؤمنين على (عليه السلام) الغنيه لشهرتها و تواتر النقل بها و اجماع العلماء عليها عن ايراد اسانيد الاخبار فهى كثيره يطول بشرحها الكتاب، و فى رسمنا منها طرفا كفايه عن ايراد جميعها فى الغرض الذى وضعنا له هذا الكتاب ان شاء الله تعالى. فمن ذلك ان النبى (صلى الله عليه و آله) جمع خاصه اهله و عشيرته فى ابتداء الدعوه الى الاسلام

، فعرض عليهم الايمان، و استنصرهم على اهل الكفر و العدوان، و ضمن لهم على ذلك الحظوه فى الدنيا و الشرف و ثواب الجنان، فلم يجبه احد منهم الا- اميرالمؤمنين على بن ابي طالب (ع)، فنحله بذلك تحقيق الاخوه و الوزراء، و الوصيه و الوراثه و

الخلافة، و اوجب له به الجنه. و ذلك فى حديث الدار الذى اجمع على صحته نفاذ (نقله- خ ل) الاثار حين جمع رسول الله (صلى الله عليه و آله) بنى عبدالمطلب فى دار ابيطالب و هم اربعون رجلا- يومئذ يزيدون رجلا- او ينقصون رجلا- فيما ذكره الرواه، و امر ان يصنع لهم طعاما فخذشاه مع مد من بر و يعد لهم صاع من اللبن، و قد كان الرجل منهم معروفا باكل الجذعه فى مقام واحد و يشرب الفرق من الشراب فى ذلك المقعد. فاراد عليه و آله السلام باعداد قليل الطعام و الشراب لجماعتهم اظهار الايه لهم فى شعبيهم و ريهم مما كان لا يشيع واحدا منهم و لا يرويه، ثم امر بتقديمه لهم فاكلت الجماعه كلها من ذلك اليسير حتى تملوا منه و لم يبين ما اكلوه منه و شربوه فيه فيهرهم بذلك و بين لهم آيه نبوته و علامه صدقه ببرهان الله تعالى فيه. ثم قال لهم بعد ان شعوا من الطعام و روا من الشراب: يا بنى عبدالمطلب ان الله بعثنى الى الخلق كافه و بعثنى اليكم خاصه فقال (و انذر عشيرتك الاقربين) و انا ادعوكم الى كلمتين خفيفتين على اللسان ثقيلتين فى الميزان، تملكون بهما العرب و العجم، و تنقاد لكم بها الامم، و تدخلون بهما الجنه، و تنجون بهما من النار: شهاده ان لا اله الا الله و انى رسول الله. فمن يجيبنى الى هذا الامر و يوازرنى عليه و على القيام به يكن اخى و وصيى و وزيرى و وارث و خليفتى من بعدى. فلم يجبه احد منهم. فقال اميرالمومنين: فقامت بين يديه من بينهم و انا اذ ذاك اصغرهم سنا، و احمشهم ساقا، و ارمصهم عينا، فقلت: انا يا رسول الله او ازرك على هذا الامر. فقال (صلى الله عليه و آله): اجلس. ثم اعاد القول ثانيه فاصمعتوا، فقامت انا و قلت مثل مقالتي الاولى، فقالى: اجلس ثم اعاد القول على القوم ثالثه فلم ينطق احد منهم بحرف فقامت و قلت: انا او ازرك يا رسول الله على هذا الامر، فقال: اجلس فانت اخى و وصيى و وزيرى و وارثى و خليفتى من بعدى. فنهض القوم و هم يقولون لا ييطالب: يا اباطالب ليهنك اليوم ان دخلت فى دين ابن اخيك، فقد جعل ابنك اميرا عليك. ثم قال- ره-: و هذه منقبه جليله اختص بها اميرالمؤمنين (ع) و لم يشركه فيها احد من المهاجرين الاولين و لا الانصار و لا احد من اهل الاسلام، و ليس لغيره عدل لها من الفضل، و لا مقارب على حال، و فى الخبر بها ما يفيد ان به (عليه السلام) تمكن النبى (صلى الله عليه و آله) من تبليغ الرساله، و اظهار الدعوه، و الصدع بالاسلام، و لولاه لم تثبت المله، و لا استقرت الشريعه، و لا ظهرت الدعوه. فهو (عليه السلام) ناصر الاسلام، و وزير الداعى اليه من قبل الله عز و جل، و بضمانه لنبي الهدى عليه و آله السلام النصره تم له فى النبوه ما اراد و فى ذلك من الفضل ما لا يوازنه الجبال فضلا، و لا تعادله الفضائل كلها و قدرا. انتهى كالمه- ره- فى الارشاد. تنبيه: ما نقله المفيد رحمه الله فى الارشاد اتى به ابو جعفر الطبرى فى التاريخ فراجع الى- ص ٦٢ ج ٢- منه، فتبصر ان خليفه رسول الله (صلى الله عليه و آله) كان من بدء الامر متعينا و صرح رسول الله (صلى الله عليه و آله) بان عليا (ع) هو اخوه وصيه و وزيره و وارثه و خليفته من بعده فمن قال بغيره فقد سلك غير سبيل الله و رسوله. و قال ابن الاثير فى اسد الغابه: و هو يعنى اميرالمؤمنين عليا (ع) اول الناس اسلاما فى قول كثير من العلماء على ما نذكره- الى ان قال: حدثنا محمد بن عيسى حدثنا محمد بن بشار و ابن مثنى قالا: حدثنا محمد بن جعفر، حدثنا شعبه عن عمرو بن مره عن ابى حمزه من الانصار، عن زيد بن ارقم قال: اول من اسلم على. و روى باسناده عن ابى بلخ عن ابن عباس قال:

اول من اسلم على. و باسناده عن انسب بن مالك قال: بعث النبى (صلى الله عليه و آله) يوم الاثنين و اسلم على يوم الثلاثاء. و باسناده عن حبه العرنى قال: سمعت عليا يقول: انا اول من صلى مع النبى (صلى الله عليه و آله). و باسناده عن ابى ايوب الانصارى قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): لقد صلت الملائكه على و على على سبع سنين و ذاك انه لم يصل معى رجل غيره. و الروايات من الفريقين فى انه (عليه السلام) كان اول من اسلم و اول من صلى معه صلى الله عليه و آله اكثر من ان يحصى. فان قلت: قد توجد روايات فى ان ابا بكر كان اول من اسلم فكيف التوفيق؟ قلت: من تتبع الجوامع علم ان المسلم عند

الفحول من المحققين هو ما قدمنا و من ذهب الى خلافه فحجته داحضه خلافه فحجته داحضه بلامرية و ريب، و لم يرض احد ممن جانب المراء و التعصب بتقدم اسلام ابى بكر، و كفاف فى ذلك قول جل من كبار اهل السنه برد من وهم ذلك. قال الحلبي الشافعى فى كتابه انسان العيون فى سره الامين و المامون المعروف بالسيره الحلبيه (ص ٣١١- ج ١) بعد ما ذهب الى انه (عليه السلام) كان اول من اسلم: و قول بعض الحفاظ ان ابابكر اول الناس اسلاما هو المشهور عند الجمهور من اهل السنه لا ينافى ما تقدم من ان عليا اول الناس اسلاما بعد خديجه، ثم مولاه زيد بن حارثه، لان المراد اول رجل بالغ ليس من الموالى ابوبكر، و من الصبيان على و من النساء خديجه، و من الموالى زيد بن حارثه، الى آخر ما قال. ثم ان اسلامه (عليه السلام) و هو ابن عشر سنين او ابن خمس عشر سنه، او ابن ثمان سنين و ان ان الاخير فما دونه يخالف المشهور و يضاد المعروف و روايته شاذه مطروده انما كان لسعه قلبه و كمال عقله و شرح صدره، و ليس ذلك ممن اجتبه الله تعالى بمستنكر، كيف و قد نطق القرآن الحكيم بنظائره: قال فى يحيى (عليه السلام): (يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناك الحكم صبيا) (مريم- ١٣) و فى عيسى (عليه السلام): (فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان فى المهد صبيا قال انى عبد الله آتانى الكتاب و جعلنى نبيا و جعلنى مباركا اين ما كنت و اوصانى بالصلاه و الزكاه ما دمت حيا) الايات (مريم ٣٤- ٣٠). فكم ضل و نصب العداوه كالتناصبه الذاهبه الى ان ايمانه (عليه السلام) فى تلك الحاله انما كان على وجه التقليد و التلقين و ما كان بهذه المنزله لم يستحق صاحبه المدحه و لم يجب له به الثواب و كان هو حينئذ ابن سبع سنين فلم يكن كامل العقل و لا مكلفا فراجع الى البحار (ص ٣٢٧ ج ٩ من الطبع الكمبانى). على ان ظاهر قوله تعالى: (و انذر عشيرتك الاقربين) يدل على انه (عليه السلام) كان فى موضع التكليف و كان ممن

دعاه رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى السلام، و قد تقرر فى الفقه امكان من بلغ عاقلنا من الذكور ان يبدو منه بعض آثار التكليف من انبات الشعر و حصول الاحتلام علامه البلوغ ليست بمنحصره فى العدد. ثم لو لم يكن دالا- على انه (عليه السلام) كان فى موضع التكليف ليدل على كمال فضله و حصول معرفته بالله و برسوله و على انه (عليه السلام) كان من آيات الله الخارقه للعادة و على اختصاصه و تاهيله لما رسخه الله له من الامامه و الحججه على الخلق فجرى فى خرق العاده مجرى عيسى و يحيى عليهما السلام كما قدمنا، فلولا انه (عليه السلام) كان كاملا و هو من ابناء عشر فما دونها لما كلفه رسول الله (صلى الله عليه و آله) من الاقرار بنبوته، و لا- دعاه الى الاعتراف بحقه، و لا افتتح به الدعوه قبل جميع الرجال قال المسعودى فى مروج الذهب (ص ٤٠٠ ج ١ طبع مصر ١٣٤٦ هـ): و قد تنوزع فى على بن ابيطالب (ع)، فذهب كثير من الناس الى انه لم يشرك بالله شيئا فيستأنف الاسلام، بل كان تابعا للنبي (صلى الله عليه و آله) فى جميع فعاله، مقتديا به، و بلغ و هو على ذلك. و ان الله عصمه و سدده و وفقه لتبعية نبيه (عليه السلام)، لانها كانا غير مضطرين، و لا مجبورين على فعل الطاعات، بل مختارين قادرين فاختارا طاعه الرب و موافقه امره و اجتناب منهيته. و منهم من راي انه اول الأمن، و ان الرسول دعاه و هو موضع التكليف بظاهر قوله عز و جل: (و انذر عشيرتك الاقربين) و كان بدوه بعلى (عليه السلام) اذ كان اقرب الناس اليه و تبعهم له. و منهم من راي غير ما وصفنا، و هذا موضع قد تنازع الناس فيه من الشيعة و قد احتج كل فريق لقوله. و منهم من قال بالنص فى الامام و الاختيار. و ارض (كذا) كل فريق و كيفيه اسلامه و مقدار سنينه قد اتينا على الكلام فى ذلك على الشرح و الايضاح فى كتابنا المترجم بكتاب الصفوه فى الامامه، و فى كتاب الاستنصار، و فى كتاب الزاهى، و غيره من كتبنا فى هذا المعنى. انتهى كلامه- ره-.

اقول: اما قوله- ره-: فذهب كثير من الناس الى انه (عليه السلام) لم يشرك بالله شيئا الخ، فكلام فى غايه الحسن و الجوده و المتانه لما برهنا فى شرح المختار ٢٣٧ من باب الخطب ان النبي و وصيه يجب ان يكونا معصومين مطلقا فعلا و قولنا و ذاتا من جميع ما يابى و ينفرعه الطبع السليم و العقل الناصع، و من جميع الذنوب و انحاء الظلم و الشرك فان الشرك لظلم عظيم، و من

جميع ما يعتبر فى التبليغ كالعصمه عن الخطاء فى تلقى الوحى و الرساله ان ان نبيا، عن الخطاء فى التبليغ كالعصمه عن الخطاء فى تلقى الوحى و الرساله ان كان نبيا، و العصم عن الخطاء فى التبل السواء كان نبيا او وصيا. و اما قوله: و منهم من راي انه اول من آمن - الخ، فقد دريت انه هو الحق. قوله: و ان الرسول دعاه و هو موضع التكليف، فقد دريت تفصيل الكلام فيه و اما قوله: و ان بدوه بعلى - الخ، فنعم ما تمسك فيه بقوله: اذ كان اقرب الناس اليه. و اما قوله: و منهم قال بالنص - الخ، فقد علمت من مباحثنا السالفه يجب ان يكون الامام منصوبا و منصوفا من الله تعالى و رسوله. و اما قوله: و غيره من كتبنا فى هذا المعنى فمن ذلك الغير رساله اثبات الوصيه لعلى بن ابيطالب (ع) و قد عددها النجاشى و غيره من مصنفى الكتب الرجاليه من كتبه و قد طبعت هذه الرساله فى عاصمه طهران سنه ١٣١٨ هـ و قد شكك فيها بانها هل هى تلك الرساله من المسعودى او هى غيرها لغيره. و قد عدده العامه من علمائهم و على ظهر كتابه مروج الذهب المطبوع فى مصر عدوه من الشافعيه، ولكنه و هم، و هو - ره - من كبار علماء الاماميه و من فقهاءهم، و قد نقل اقواله الفقيه صاحب الجواهر قدس سره فى غير موضع. كان رحمه الله معاصرا للصدوق و هو منسوب الى مسعود الصحابى والد عبدالله بن مسعود كما فى مقاله الثالثه من الفن الثالث من الفهرست لابن النديم فراجع الى الكتب الرجاليه للاماميه كفهرست النجاشى و خلاصه العلامه و جامع الرواه للاردبيلى و رجال المامقانى و فى الفائده الثانيه من خاتمه المستدرک للمحدث النورى ص ٣١٠ و غيرها. قوله (عليه السلام): (فلبثنا احوالا مجرمه و ما يعبد الله فى ربيع ساكن من العرب غيرنا) الحول: السنه يجمع على الاحوال، و المجردم التام الكامل اى سنين تامه و الربع: الدار و المحله و قيل: الربع المنزل فى الربيع خاصه. و قد مضى الخبر عن ابيجعفر الطبرى آنفا فى ان اميرالمومنين (صلى الله عليه و آله) صلى مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبل الناس بسبع سنين. قوله (عليه السلام): (فاراد قومنا قتل نبينا - الى قوله و اوقدوا لنا نار الحرب) ما لقى رسول الله (صلى الله عليه و آله) من قوله من الاذى اكثر من ان يحصى و اشهر من ان يذكر حتى قال (صلى الله عليه و آله): ما اودى مثل ما اوديت، كيف لا و قد رموه بالسحر و الجنون و هو خاتم النبيين و افضل الرسل و العقل الكل. ففى السير النبويه لابن هشام: قال ابن اسحاق: ثم ان قريشا اشتد امرهم للشقاء الذى اصابهم فى عداوه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و من اسلم معه منهم، فاغروا برسول الله (صلى الله عليه و آله) سفهائهم، فكذبوه و آذوه و رموه بالشعر و السحر و الكهانه و الجنون، و رسول الله (صلى الله عليه و آله) مظهر لامر الله لا - يستخفى به، مباد لهم بما يكرهون من عيب دينهم و اعتزال اوثانهم و فراقه اياهم على كفرهم (ص ٢٨٩ ج ١). ثم قال فى عدوان المشركين و قسوه قريش على من اسلم: قال ابن اسحاق: ثم انهم عدوا على من اسلم و اتبع رسول الله (صلى الله عليه و آله) من اصحابه، فوثبت كل قبيله على من فيها من المسلمين، فجعلا يحسبونهم و يعذبونهم بالضرب و الجوع و العطش، و برمضاء مكه اذا اشتد الحر من استضعفوا منهم يفتنونهم عن دينهم، فمنهم من يفتن من شدة البلاء الذى يصيبه، و منهم من يصلب لهم و يعصمه الله منهم، ثم ذكر تعذيب قريش بلالا و عمار بن ياسر و اباه ياسرا و امه سميه و غيرهم (ص ٣١٧ ج ١). و قال ابن اسحاق كما فى السير لابن هشام: حدثنى حكيم بن جبير عن سعيد ابن جبير قال: قلت لعبدالله بن عباس: اكان المشركون يبلغون من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) من العذاب ما يعذرون به فى ترك دينهم؟ قال: نعم و الله، ان كانوا ليضربون احدهم و يجيعونه و يعطشونه حتى ما يقدر ان يستوى جالسا من شدة الضر الذى نزل به حتى يعطيهم ماسالوه من الفتنة حتى يقولوا له: اللات و العزى الهك من دون الله؟ فيقول: نعم حتى ان جعل ليمر بهم فيقولون له: اهذا جعل الهك من دون الله؟ فيقول: نعم اقتدائا منهم مما يبلغون من جهده. (ص ٣٢٠ ج ١) و بالجمله ان ايداء القوم بالمسلمين بلغ الى غايه، امر رسول الله (صلى الله عليه و آله) المسلمين ان يهاجروا الى ارض الحبشه، فخرجوا مخافه الفتنة و فرارا الى الله بدينهم و اقام المسلمون بارض الحبشه حتى ولد لهم الاولاد و جميع اولاد جعفر بن ابيطالب ولدوا بارض الحبشه و لم يزلوا بها فى امن و سلامه. و المروى عن احمد فى مسنده عن ابن عباس قال: ان الملا - من قريش اجتمعوا فى الحجر

فتعاهدوا باللائت و العزى و مناه الثالثه الاخرى، و قدرائنا محمدا قمنا اليه قيام رجل واحد فلا يفارقه حتى يقتله. قال: فاقبلت فاطمه عليها السلام حتى دخلت عليه (صلى الله عليه و آله) فاخبرته بقولهم و قالت له لو قد راوك لقتلوك و ليس منهم رجل الا و قد عرف نصيبه من دمك، فقال: با بنى ارينى وضوئا فتوضا ثم دخل عليهم المسجد فلما راوه غصوا ابصارهم ثم قالوا: هو ذا، ثم لم يقم اليه منهم احد فاقبل (ص) حتى قام على رووسهم فاخذ قبضه من تراب فحصبهم بها و قال: شأهت الوجوه، فما اصاب رجل منهم شىء الا قتل يوم بدر كافرا. قال ابو جعفر الطبرى: حدثنا ابن حميد قال: حدثنا سلمه عن محمد بن اسحاق (١) قال: لما راى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما يصيب اصحابه من البلاء و ما هو فيه من العافيه بمكانه من الله و عمه ابي طالب و انه لا يقدر ان يمنعمهم مما هم فيه من البلاء قال لهم: لو خرجتم الى ارض الحبشه فان بها ملكا لا يظلم احد عنده و هى ارض صدق حتى يجعل الله لكم فرجا مما انتم فيه. فخرج عند ذلك المسلمون من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى ارض الحبشه مخافه الفتنة و فرارا الى الله عز و جل بدينهم، فكانت اول هجره كانت فى الاسلام الى ان قال: و لما استقر بالذين هاجروا الى ارض الحبشه القرار بارض النجاشى و اطمانوا تامرت قريش فيما بينها فى الكيد بمن ضوى اليها من المسلمين، فوجهوا عمرو بن العاص و عبدالله بن ابى ربيعه بن الميره المخزومى الى النجاشى لتسليم من قبله و بارضه من المسلمين اليهم، فشخص عمرو و عبدالله اليه فى ذلك فنقذا لما ارسلهما اليه قومهما فلم يصلوا الى ما امل قومهما من النجاشى، فرجعا مقبوحين و اسلم عمر بن الخطاب. فلما اسلم و كان رجلا جلدا جليدا منيعا، و ان قد اسلم قبل ذلك حمزه بن عبدالمطلب و وجد اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى انفسهم قوه و جعل الاسلام يفسو فى القبائل، و حمى النجاشى من ضوى الى بلده منهم. اجتمعت قريش فائتمرت بينها ان يكتبوا بينهم كتابا يتعاقدون فيه على ان لا ينكحوا الى بنى هاشم و بين المطلب و لا ينكحوهم، و لا يبيعوهم شيئا و لا يتاعوا منهم. فكتبوا بذلك صحيفه و تعاهدوا و توثقوا على ذلك، ثم علقوا الصحيفه فى جوف الكعبه توكى البذلک الامر على انفسهم. فلما لعلت ذلك قريش انحارت بنو هاشم و بنوالمطلب الى ابى طالب، فدخلوا معه فى شعبه و اجتمعوا اليه فى شعبه، و خرج من بنى هاشم ابولهب عبدالعزيز بن عبدالمطلب الى ريش و ظاهرهم عليه فاقاموا على ذلك من امرهم سنتين او ثلاثا حتى جهدوا لا يصل الى احد منهم شىء الى الاسرا مستخفيا به ممن اراد صلتهم من قريش. و فى السيره النبويه لابن هشام عن ابن اسحاق: و كان كاتب الصحيفه منصور بن عكرمه، و يقال: النضر بن الحارث، فدعا عليه رسول الله (صلى الله عليه و آله) فسل بعض اصابعه. قال اليعقوبى فى التاريخ (ص ٢٢ ج ٢): و همت قريش بقتل رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اجمع ملاحا على ذلك و بلغ اباطالب فقال: و الله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد فى التراب دفينا و دعوتنى و زعمت انك ناصح و لقد صدقت و كنت ثم امينا و عرضت دينا قد علمت بانه من خير اديان البريه دينا فلما علمت قريش انهم لا يقدرون على قتل رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ان اباطالب لا يسلمه و سمعت بهذا من قول ابيطالب، كتبت الصحيفه القاطعه الظالمه ان لا يبايعوا احدا من بنى هاشم و لا يناكحوهم و لا يعاملونهم حتى يدفعا اليهم محمدا (صلى الله عليه و آله) فيقتلوه و تعاقدوا على ذلك و تعاهدوا و ختموا على الصحيفه بثمانين خاتما، و كان الذى كتبها منصور بن عكرمه فسلت يده. ثم حصرت قريش رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته من بنى هاشم و بنى المطلب بن عبدمناف فى الضعب الذى يقال له: شعب بنى هاشم بعد ست سنين من مبعثه. فاقام و معه جميع بنى هاشم و بنى المطلب فى الشعب ثلاث سنين حتى انفق رسول الله (صلى الله عليه و آله) ماله، و النفق ابوطالب ماله، و انفقت حديجه بنت خويلد ماله، و صاروا الى حد الضر و الفاقه. ثم نزل جبريل على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال، ان الله بعث الارضه على صحيفه قريش فاكت كل ما فيها من قطيعه و لا ظلم (كذا) الا المواضع التى فيها ذكر الله فخير رسول الله (صلى الله عليه و آله) اباطالب ذلك، ثم خرج ابوطالب و معه رسول الله و اهل بيته حتى صار الى الكعبه فجلس بفنائها. و اقبلت قريش من كل اوب فقالوا: قد آن لك يا اباطالب ان تذكر العهد و ان

تشتاق الى قومك و تدع اللجاج في ابن اخيك. فقال لهم: يا قوم احضروا صحيفتكم فلعلنا ان نجد فرجا و سببا لصله الارحام و ترك القطيعه، و احضروها و هي بخواتيمهم، فقال: هذه صحيفتكم على العهد لم تنكروها؟ قالوا: نعم. قال: فهم احدثتم فيها حدثا؟ قالوا: اللهم لا. قال: فان محمدا علمني عن ربه انه بعث الارضه فاكلت كلما فيها الا ذكر الله افرايتم ان كان صادقا ما ذا تصنعون؟ قالو

ا: نكف و نمسك. قال: فان كان كاذبا دفعته اليكم تقتلوننه، قالوا: قد انصفت و اجملت. و فضت الصحيفه فاذا الارضه قداكلت كل ما فيها الا مواضع بسم الله عز و جل. فقالوا: ما هذا الا سحر و ما كنا قط اجد في تكذيبه منا ساعنا هذه، و اسلم يومئذ خلق من الناس عظيم، و خرج بنوهاشم من الشعب و بنواالمطلب فلم يرجعوا اليه. انتهى كلام يعقوبى. و قريب مما اتى به يعقوبى ذكره ابن هشام فى السيره ص ٣٧٧ ج ١ فلم بما نقلنا ان قريشا حضرت رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته و فعلت تلك الافاعيل بحماته و انصاره ليدفع اليهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيقتلونه كما قال اميرالمومنين (عليه السلام) فى الكتاب: حتى ندفع النبى (صلى الله عليه و آله) و يمثلوا به. و الظاهر من سياق الكلام و ما نقله المور خون فى ماجرى على المسلمين ان الجبل الوعر فى كلامه (عليه السلام) هو شعب ابيطالب. و المراد من الموسم فى قوله (عليه السلام): فلم نكن نامن فيهم الا من موسم الى موسم، هو موسم الحج و هو من اشهر الحرم و كان اهل الجاهليه ايضا يحرمون فيه الظلم و القتال لحرمته. قوله (عليه السلام): (فمومنا يبغى بذلك الاجر) اى من آمن برسول الله (صلى الله عليه و آله) من بنى هاشم و بنى المطلب كابى طالب و حمزه بن عبدالمطلب رضوان الله عليهما يطلب بما لقي من قريش من الاذى و بالذنوب و الالذع سيما زمن الحصر فى الشفق الاجر من الله تعالى قال عز من قائل: (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مومن فلنحيينه حيوه طيبه و لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون) (النحل - ١٠٠) و كان ابوطالب رضوان الله عليه سيد المحصورين فى الشعب و رئيسهم و هو الكافى و المحامى و قد عينه رسول الله (صلى الله عليه و آله) بقوله: انا و كافل اليتيم كهاتين فى الجنة. و قد روى الصدوق قدس سره فى المجلس الثالث و الستين من الامالى (ص ٢٤٤ الطبع الناصرى) عن محمد بن موسى بن المتوكل، عن محمد بن يحيى العطار، عن سهل بن زياد الادمى، عن سنان، عن عمرو بن ثابت، عن حبيب بن ابى ثابت رفعه قال: دخل رسول الله (صلى الله عليه و آله) على عمه ابى طالب و هو مسجى فقال: يا عم كفلت يتيما، و ربيت صغيرا، و نصرت كبيرا، فجزاك الله عنى خيرا ثم امر عليا (ع) بغسله. اسلام ابى طالب رضوان الله عليه: قد اجمعت اصحابنا الاماميه رضوان الله عليهم ان اباطالب مات مسلما و قد تظافت الروايات عن ائمتنا عليهم السلام بذلك. و ان عدم اظهاره الاسلام لم يكن من عناد، بل انما كان من حسن تدبيره فى دفع كيد القوم عنه (صلى الله عليه و آله) و لمصلحه الذب عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و التمكن من حمايته، و لا يخفى انه كان بذلك اقدر على اعانه النبى (صلى الله عليه و آله) التمكن من حمايته، و لا يخفى انه كان بذلك اقدر على اعانه النبى (صلى الله عليه و آله) لانه كان زعيما نبيا حازما سياسا، فقد قال الشيخ الجليل ابوالفتح الكراجكى فى كتر الفوائد (ص ٨٤ طبع ايران ١٣٢٢ هـ): و روى انه قيل لاكثم بن صيفى و كان حكيم العرب: انك لاعلم اهل زمانك و احكمهم و اعقلهم و احلمهم. فقال: و كيف لا اكون كذلك و قد جالست اباطالب بن عبدالمطلب دهره، و هاشما دهره، و عبدمناف دهره، و قصيا دهره، و كل هؤلاء سادات ابناء سادات فتخلقت باخلاقهم، و تعلمت من حملهم، و اقتنيت سوددهم و اتبعت آثارهم. فقد روى الكلينى قدس سره فى الكافى باسناده عن على بن ابراهيم، عن ابن ابى عمير، عن هشام بن سالم، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ابن مثل ابى طالب مثل اصحاب الكهف اسروا الايمان و اظهروا الشرك، فاتاهم الله اجرهم مرتين (الحديث ٢٨ من ابواب تاريخ مولد النبى (صلى الله عليه و آله) و وفاته من اصول الكافى و ص ٣٤٨ ج ١ من مره العقول المجلسى - ره-، فى الامالى باسناده عن

الطالقاني عن احمد الهمداني، عن المنذر بن محمد، عن جعفر بن سليمان، عن عبدالله بن الفضل الهاشمي، عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام كما في البحار ص ١٥ ج ٩ الطبع الكمباني. قال العلامة المجلسي في مرآة العقول في بيان الحديث: الم بالتحريك الحال العجيبه، و قى الايمان: التطوع القلبي بجميع ما جاء به الرسول فان الاول لا يجتمع مع الجحد بخلاف الثاني كما قال تعالى: (جحدوا بها و استيقنتها انفسهم) (النمل - ١٤). و اظهروا الشرك اى عند من تجب التقيه عنده لا عند جميع الناس. مرتين مره للايمان و مره للتقيه عند وجوبها، فانها من افضل الطاعات لا سيما تقيه ابى طالب (ع) لانها صارت سببا لشده اقتداره على اعانه الرسول (صلى الله عليه و آله). و الخبر يدل على ان اصحاب الكهف كانوا مومنين و لم يحدث ايمانهم عند خروجهم، و هو المشهور ايضا بين المفسرين و غيرهم. انتهى كلامه. اقول: الظاهر ان قوله (عليه السلام): فاتاهم الله اجرهم مرتين، يشير الى قوله تعالى: (اولئك يوتون اجرهم مرتين بما صبروا) (القصص آيه ٥٦) و ان كلمه مرتين لا يراد بها حقيقه التشيه، بل المراد بها كثره الاجر، نظير قولهم: ليك سعديك، اى كلما دعوتنى ذو اجابه بعد اجابه و ذو ثبات بمكانى بعد ثبات و قوله تعالى: (ثم ارج البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا و هو حسير) (الملك آيه ٥). و يويد ما ذهب اليه من ان اخفاء ابى طالب ايمانه كان من تقيه كلام اليعقوبى فى تاريخه المعروف من ان معاويه لما وجه بسر بن اوطاه الى المدينه و امره ان يقتل من لم

يكن ليدخل فى طاعته، انطلق جابر بن عبدالله الانصارى الى ام سلمه زوج النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: انى قد خشيت ان اقتل و هذه بيعه ضلال قالت: اذا فبايع فان التقيه حملت اصحاب الكهف على ان كانوا يلبسون الصلب و يحضرون الاعياد مع قولهم (ص ١٧٣ ج ٢ طبع النجف). ولكن اخفاء ابى طالب الايمان و ان كان لمصلحه الذب عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كان به اقدر على اعانته لكن عده تقيه ليس بمرضى فان التقيه كما عرفها الشهيد - ره - فى القواعد: مجامله الناس بما يعرفون و ترك ما ينكرون حذرا من غوائلهم، و موردها الطاعه و المعصيه غالبا فمجامله الظالم فيما يعتقده ظلما و الفاسق المتظاهر بفسقه اتقاء شرهما من باب المداهنه الجائزه لاتكاد تسمى تقيه و كيف كان عمله تقيه و قد ذب عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ابى الا - ان يحاميه جهارا و اخبر قريشا بانه غير مسلم رسول الله (صلى الله عليه و آله) اليهم و لا اركه لشىء ابدأ حتى يهلك دونه، كما صرح به المورخون و اجمعا عليه و منهم ابن هشام فى السيره (ص ٢٧٢ ج ١) فتامل. و فى الكافى باسناده عن الحسين بن محمد و محمد بن يحيى، عن احمد بن اسحاق عن بكر بن محمد الازدى، عن اسحاق بن جعفر، عن ابيه (عليه السلام) قال: قيل له: انهم يزعمون ان اباطالب كان كافرا، فقال (عليه السلام): كذبوا كيف كان كاف الو هو يقال: الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط فى اول الكتب ثم قال: الكلينى: و فى حديث آخر كيف يكون ابوطالب كافرا و هو يقول: لقد علموا ان ابنا لا مكذب لدينا و لا - يعبا بقول (بقيل خ ل) الا - باطل و ابيض يستسقى الغمام بوجهه شمال اليتامى عصمه للارامل اقول: و الخبر مروى فى الوافى (ص ١٥٩ ج ٢) و مرآة العقول (ص ٣٦٧ ج ١) و فى البحار عن الامالى للصدوق و عن السيد فخار بن معد الموسوى عن شاذان بن جبرئيل باسناده الى ابن الوليد (ص ١٥ ج ٩ الطبع الكمباني). و المراد ان اشعار ابى طالب داله على اسلامه و اقراره بنبوه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و لا - فرق فى ذلك بين الكلام المنظوم و المنثور. و البيت الاول من ابيات قالها ابوطالب رضوان الله عليه فى قريش حين تظاهروا على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اجتمعوا و ائتمروا بينهم ان يكتبوا صحيفه يتعاقدون فيها على بنى هاشم و بنى المطلب على ان لا ينكحوا اليهم و لا ينكحوهم، و لا يبيعوهم شيئا و لا يبتاعوا منهم، كما مر خبر الصحيفه آنفا. و قد نقل الابيات ابن هشام فى السيره النبويه (ص ٣٥٢ ج ١ طبع مصر ١٧٥ هـ) و هى: الا - ابغا عنى على ذات بيننا لويا و خصا من لوى بنى كعب الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط فى اول الكتب و ان عليه فى العباد

محبه و لا- خير ممن خصه الله بالحب و ان الذى الصقتم من كتابكم لكم كائن نحسا كراغيه السقب افيقوا افيقوا قبل ان يحفر الثرى و يصيح من لم يجن ذنبا كذى الذنب و لا تبعوا امر الوشاه و تقطعوا او اصرنا بعد الموده و القرب و تستجلبوا حربا عوانا و ربما امر على من ذاقه جلب الحرب فلسنا و رب البيت نسلم احمدا لعزاء من عض الزمان و لا كرب و لما تبين منا و منكم سوالف و ايد اترت بالقساسيه الشهب بمعترك ضيق ترى كسر القنا به و النسور الطخم يعكفن كالشرب كان مجال الخيل فى حجراته و معمعه الابطال معركة الحرب اليس ابونا هاشم شد ازره و اوصى بنيه بالطعان و بالضرب و لسنا نمل الحرب حتى تملنا و لا تشتكى ما قد ينوب من النكب و لكننا اهل الحفاظ و النهى اذا طار ارواح الكماه من الرعب ثم قال بن اسحاق: فاقاموا على ذلك سنتين او ثلاثا حتى جهدوا لا يصل اليهم شىء الا سرا مستخفيا به من اراد صلتهم من قريش. و البيتان الاخران من ابيات قصيدته اللاميه التى بلغت شهره كالشمس فى رابعه النهار، و القصيده طويله تنتهى الى اكثر من تسعين بيتا اتى بها ابن هشام فى السيره (ص ٢٨٢- الى - ٢٧٠ ج ١) بعض ابيات تلك القصيده مايلى: قال ابن هشام: فلما خشى ابوطالب دهماء العرب ان يركبوه مع قومه قال قصيدته التى تعوذ فيها بحرم مكه و بمكانه منها و تودد فيها اشراف قومه و هو على ذلك يخبرهم و غيرهم فى ذلك من شعره انه غير مسلم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و لا تاركه لشىء ابدا حتى يهلك دونه فقال: و لما رايت القوم لاود فيهم و قد قطعوا كل العرا و الوسائل و قد صار حونا بالعداوه و الاذى و قد طاوعوا امر العدو المزابل و قد حالفوا قوما علينا اظنه يعضون غيضا خلفنا بالانامل صبرت لهم نفسى بسمرء سمحه و ابيض غضب من تراث المقاول و احضرت عند البيت رهطى و اخوتى و امسكت من اثوابه بالوصلات الى ان قال: كذبتم و بيت الله نترك مكه و نطعن امركم فى بلايل كذبتم و بيت الله نبرى محمدا و لما نطاعن دونه و نناضل و نسلمه حتى نصرع حوله و نذهل عن ابناثنا و الحلائل الى ان قال: و ما ترك قوم، لا ابا لك، سيدا يحوط الذمار غير ذرب مواكل و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للارامل يلوذبه الهلاك من آل هاشم فى عنده فى رحمه و فواضل الى ان قال: لعمرى لقد كلفت وجدا باحمد و اخوته ذاب المحب الموصل فلا زال فى الدنيا جمالا لاهلها و زينا لمن والاه رب المشاكل فمن مثله فى الناس اى مومل اذا قاسه الحكام عند التفاضل حليم رشيد عادل غير طائش يوالى الها ليس عنه بغافل فو الله لولا- ان اجىء بسنه تجر على اشياخنا فى المحافل لكننا اتبعناه على كل حاله من الدهر جدا غير قول التهازل لقد علموا ن ابنا لا مكذب لدينا و لا يعنى بقول الا باطل فاصبح فينا احمد فى ارومه تقصر عنه سوره المتناول حدبت بنفسى دونه و حميته و دافعت عنه بالذرا و الكلاكل فايده رب العباد بنصره و اظهر دينا حقه غير باطل و من ابيات تدل على ان اباطالب مات مسلما ما نقله ابن هشام فى السيره ايضا (ص ٢٦٩ ج ١) قال: فلما راى ابوطالب من قومه ما سره فى جهدهم معه و حدبهم عليه جعل يمدحهم و يذكر قديمهم و يذكر فضل رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيهم و مكانه منهم ليشد لهم رايبهم و ليحدبوا معه على امره فقال: اذا اجتمعت يوما قريش لمفخر فعبد مناف سرها و صميمها و ان حصلت اشراف عبدمنافها ففى هاشم اسرافها و قديمها و ان فخرت يوما فان محمدا هو المصطفى من سرها و كريمها تداعت قريش غثها و سمينها علينا فلم تظفر و طاشت حلومها و كنا قديما لا نقر ظلامه اذا الثنوا صعر الخدود نقيمها و نحى حماها كل يوم كريهه و نضرب عن احجارها من يرومها بنا انتعض العود الذواء و انما باكانفا تندى و تنمى ارومها قال الطبرسى قدس سره فى مجمع البيان فى تفسير القرآن: قوله تعالى: (و هم ينهون عنه و ينثون عنه و ان يهلكون الا انفسهم و ما يشعرون) (الانعام آيه ٢٦) قيل: عنى به اباطالب بن عبدالمطلب، و معناه يمنعون الناس عن اذى النبى (صلى الله عليه و آله) و لا يتبعونه عن عطا و مقاتل. و هذا لا يصح، لان هذه الايه معطوفه على ما تقدمها (و منهم من يستمع اليك و جعلنا على قلوبهم اكنه ان يفقهوه و فى آذانهم و قرا و ان يروا كل آيه لا يومنوا بها حتى اذا جائك يجادلونك يقول الذين كفروا ان هذا الا اساطير الاولين، و هم ينهون عنه- الخ) و ما تاخر عنه معطوف عليها(و لو ترى اذ وقفوا على النار- الخ). و كلها فى ذم الكفار المعاندين للنبي (صلى الله عليه و آله) هذا.

و قد ثبت اجماع اهل البيت عليهم السلام على ايمان ابى طالب و اجماعهم حجه لانهم احد الثقلين الذين امر النبي (صلى الله عليه و آله) بالتمسك بهما بقوله: ان تمسكتم بهما لن تضلوا. و يدل على ذلك ايضا ما رواه ابن عمر ان ابابكر جاء بابيه ابى قحافه يوم الفتح الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاسلم فقال (صلى الله عليه و آله): الا- تركت فاتيته و كان اعمى؟ فقال ابوبكر: اردت ان ياجره الله تالى، و الذى بعثك بالحق لانا كنت باسلام ابى طالب اشد فرحا منى باسلام ابى التمس بذلك قره عينك. فقال (صلى الله عليه و آله) صدقت. و روى الطبرى باسناده ان روساء قريش لما راوا ذب ابى طالب عن النبي (صلى الله عليه و آله) اجتمعوا عليه و قالوا: جئناك بفتى قريش جمالا وجودا و شهامة عماره بن الوليد ندفعه اليك و تدفع الينا ابن اخيك الذى فرق جماعتنا و سفته احلامنا فنقتله. فقال ابوطالب: ما نصفتمنى تعطونى ابنكم فاغذوه و اعطيكم ابني فتقتلونه بل فليات كل امرىء منكم بولده فاقتله و قال: منعنا الرسول رسول المليك ببيض تلالا كلمع البروق اذود و احمى رسول المليك حمايه حام عليه شفيق و اقواله و اشعاره المنبثه عن اسلامه كثيره مشهوره لا تحصى فمن ذلك قوله: الم تعلموا انا وجدنا محمدا- البيت اليس ابوهاشم، البيت و قوله من قصيده: و قالوا لا حمد انت امر و خلوف اللسان ضعيف السبب الا ان احمد قد جائهم بحق و لم ياتهم بالكذب و قوله فى حديث الصحيفه و هو من معجزات النبي (صلى الله عليه و آله): و قد كان فى امر الصحيفه عبره متى ما يخبر غائب القوم يعجب محى الله منها كفرهم و عقوقهم و ما نقموا من ناطق الحق معرب و امسى ابن عبدالله فينا مصدقا على سخط من قومنا غير معتب و قوله فى قصيده يحض اخاه حمزه على اتباع النبي (صلى الله عليه و آله) و الصبر فى طاعته. فصبرا ابا يعلى على دين احمد و كن مظهرا للدين و فقت صابرا فقد سرنى اذ قلت انك مومن فكن لرسول الله فى الله ناصرا و قوله من قصيده: اقيم على نصر النبي محمد اقاتل عنه بالقنا و القنابل و قوله يحض النجاشى على نصر النبي (صلى الله عليه و آله): تعلم مليك الحبش ان محمدا وزير لموسى و المسيح بن مريم اتى بهدى مثل الذى اتياه و كل بامر الله يهدى و يعصم و انكم تتلونه فى كتابكم بصدق حديث لا- حديث المرجم فلا- تجعلوا الله ندا و اسلموا و ان طريق الحق ليس بمظلم و قوله فى قصيده فى وصيته و قد حضرته الوفاة: اوصى بنصر النبي الخير مشهده عليا ابني و شيخ القوم عباسا و حمزه الاسد الحامى حقيقته و جعفر ان يذودوا دونه الناسا كونوا فدى لكم امى و ما ولدت فى نصر احمد دون الناسا اتراسا فى امثال هذه الابيات مما هو موجود فى قصائده المشهوره و وصايا و خطبه يطول بها الكتاب. على ان اباطالب لم ينا عن النبي (صلى الله عليه و آله) قط بل كان يقرب منه و يخالطه و يقوم بنصرته فكيف يكون المعنى بقوله: و يناون عنه. و قال- ره- فى تفسير تعالى: (انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء و هو اعلم بالمهتدين) (القصص آيه ٥٦) قيل: نزلت قوله (انك لا تهدى من احببت) فى ابى طالب فان النبي (صلى الله عليه و آله) كان يحب اسلامه فنزلت هذه الايه، و كان يكره اسلام وحشى قاتل حمزه فنزل فيه (يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله) الايه (الزمر- ٥٤) فلم يسلم ابوطالب و اسلم وحشى و روى ذلك عن ابن عباس و غيره. و فى هذا نظر كما ترى، فان النبي (صلى الله عليه و آله) لا يجوز ان يخالف الله سبحانه فى ارادته كما لا يجوز ان يخالفه فى اوامره و نواهيه، اذا كان الله تعالى على ما زعم القوم لم يرد ايمان ابى طالب و اراد كفره، و اراد النبي ايمانه فقد حصل غايه الخلاف بين ارادتي الرسول و المرسل، فكانه سبحانه يقول على مقتضى اعتقادهم انك يا محمد تريد ايمانه و لا اريد ايمانه، و لا اخلق فيه الايمان مع تكلفه بنصرتك و بذل مجهوده فى اعانتك و الذنب عنك و محبته لك و نعمته عليك، و تكره انت ايمان وحشى لقتله عمك حمزه و انا اريد ايمانه، و اخلق فى قلبه الايمان و فى هذا ما فيه. و قد ذكرنا فى سورة الانعام ان اهل البيت عليهم السلام قد اجمعوا على ان اباطالب مات مسلما، و تظاهرت الروايات بذلك عنهم، و اوردنا هناك طرفا من اشعاره الداله على تصديقه للنبي (صلى الله عليه و آله) و توحيده، فان استيفاء ذلك جميعه لا تتسع له الطوامير، و ما روى من ذلك فى كتب المغازى و غيرها اكثر من ان يحصى يكاشف فيها من كاشف النبي (صلى الله عليه و آله) و يناضل معنه

و يصحح نبوته. و قال بعض الثقات: ان قصائده من هذا المعنى التبي تنقشت في عقد السحر و تعير وجه الشعراء الدهر يبلع قدر مجلد و اكثر من هذا. و لا شك في انه لم يختر تمام مجاهره الاعداء استصلاحا لهم و حسن تدبيره في دفع كيادهم لئلا يلجئوا الرسول الى ما الجاوه اليه بعد موته. انتهى كلامه - ره - . و من تلك الاشعار قوله في ابيات كثيره: انت النبي محمد قرم اعز مسود لمسودين اكارم طابوا و طاب المولد ما زلت تنطق بالصواب و انت طفل امرد و من تلك الابيات قوله يخاطب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و يسكن جاشه و يحضه على اظهار الدعوه و يغريه بها: لا يمنعك من حق تقوم به ايد تصول و لا سلق باصوات فان كفك كفى ان مليت بهم و دون نفسك نفسى فى الملمات و اعلم ان هذه الاشعار ان لم تكن آحادها متواتره فمجموعها يدل على تواتر معنوى اعنى انها تدل على ان اباطال مات مسلما. و نظيره غير عزيز، مثلا- ان الاخبار الداله على شجاعه اميرالمومنين (عليه السلام) و ان لم تكن آحادها متواتره لفظا، فمجموعها يدل

على امر واحد مشترك يفيد العلم الضرورى بشجاعه (عليه السلام)، و كذلك الكلام فى سخاء حاتم و نظائرها. ثم نقول: من جانب المراء و الاعتساف، و نظر نظره فى تلك القصائد بعين العدل و الانصاف. راي انها ما صدرت الا من قلب مومن بما قال، فان الكلام الصادر عن مومن ليس مومنا به لا- يتجلى بتلك التجليات الساطعه، و لا يسبك بتلك الاساليب الباهره، بل يلوح منه التكلف و التعسف. و فى الكافى: على بن ابراهيم، عن ابيه، عن ابن ابي نصر، عن ابراهيم بن محمد الاشعري، عن عبيد بن زراره، عن ابي عبدالله (عليه السلام). قال: لما توفى ابوطالب نزل جبرئيل على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال: يا محمد اخرج من مكه فليس لك فيها ناصر، و ثارت قريش بالنبي (صلى الله عليه و آله) فخرج هاربا حتى جاء الى جبل بمكه يقال له الحجون فصار اليه. (الحديث ٣١ من ابواب تاريخ مولد النبي (صلى الله عليه و آله) من اصول الكافى، ص ٣٦٩، ج ١ من مراه العقول، و فى الوافى فى باب ما جاء فى عبدالمطلب و ابي طالب ص ١٦٠ ج ٢). و روى قريبا من هذه الروايه المجلسى - ره - فى البحار نقلا عن اكمال الدين باسناده عن ابن الوليد، عن الصفار، عن ايوب بن نوح، عن العباس بن عامر، عن على بن ابي ساره، عن محمد بن مروان، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: ان اباطال اظهر الشرك و اسر الايمان. فلما حضرته الوفاه الوحى الله عز و جل الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) اخرج منها فليس لك بها ناصر فهاجر الى المدينه. (ص ١٧ ج ٩ الطبع الكمبانى) و فى الشرح المعتزلى: روى ان على بن الحسين (عليهما السلام) سئل عن هذا، فقال: و اعجبا ان الله تعالى نهى رسوله ان يقر مسلمه على نكاح كافر، و قد كانت فاطمه بنت اسد من السابقات الى الاسلام، و لم تزل تحت ابي طالب حتى مات. اقول: و ذلك ان اباطال رضوان الله عليه توفى فى آخر السنه العارشه من المبعث بعد الخروج من الشعب بشهرين. و روى ان رجلا من رجال الشيعه و هو ابان بن محمود كتب الى على بن موسى الرضا (عليه السلام): جعلت فداك انى قد شككت فى اسلام ابي طالب، فكتب اليه (و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى و يتبع غير سبيل المومنين) الايه (النساء - ١١٦) و بعدها، ان لم تقر بايمان ابي طالب كان مصيرك الى النار. و جمله الامر ان الاخبار من ائمتنا عليهم السلام متظافره بانه مامات الا مسلما كاشعاره الداله على ذلك، و انما بقى فى المقام اخبار مرويه من القوم، بانه مات كافرا و اتى بطائفه منها المفسرون منهم فى تفسير قوله تعالى: (ما كان للنبي و الذين آمنوا معه ان يستغفروا للمشركين و لو كانوا اولى قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصح الال-لحجيم و ما كان استغفار ابراهيم لايه الا عن موعده و وعدا اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه) الايه (التوبه - ١١٦). و فى تفسير قوله تعالى: (و هم ينهاون عنه و ينئون عنه) الايه (الانعام - ٢٦). و فى تفسير قوله تعالى: (انك لا تهدى من احببت) الايه (القصص - ٥٦). و تلك الاخبار المرويه عنهم تناقض بعضها و بعضها لا يناسب ذكره فى نزول الايات اصلا و لا حاجه الى نقلها و ردها و لا- طائل تحت اطاله الكلام بعد وضوح الحق، فلو ان بيتا من ابي طالب رضوان الله عليه او روايه تدل بظاهرهما على

كفره فالجواب عنهما ما ذكرنا من ان اظهاره الشرك انما كان لمصلحه الذب عن رسول الله و من حسن تدبيره في دفع كيد القوم عنه (صلى الله عليه و آله). على ان مقابلهما اجماع اهل البيت عليهم السلام على اسلامه و قد علمت ان اجماعهم حجه، و اشعاره الداله صريحه على اسلامه و ماذا اوجب علينا ان نعرض عن اشعاره المصرحه المنصوصه على اسلامه و نتمسك بما هي تنبىء بظواهرها على كفره، و ليست بداله عليه و صريحه فيه، بل نعلم انه ابطن الاسلام فيها ليمكن من صره النبي (صلى الله عليه و آله) و القيام دونه جمعا بين الطائفتين من اشعاره على ما هدانا لهذا اهل بيت العصمه. او ان نعرض عن كلامه اهل البيت و هم ادري بما في البيت و ناخذ بالمروى عن زيد و عمرو المناقض بعضه بعضا. سبب اسلام حمزه رضوان الله عليه و كان سبب اسلامه ما نقل ابن هشام في السيره النبويه ج ١ ص ٢٩١ و ابن الاثير في اسد الغابه عن ابن اسحاق من ان اباجهل اعترض رسول الله (صلى الله عليه و آله) عند الصفا فاذاه و شتمه و نال منه بعض ما يكره من العيب لدينه و التضعيف لامره، فلم يكلمه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و مولاه لعبدالله بن جدعان التميمي في مسكن لها فوق الصفا تسمع ذلك، ثم انصرف عنه فعمد لى ناد لقريش عند الكعبه فجلس معهم. فلم يلبث حمزه بن عبدالمطلب رضوان الله عليه ان اقبل متوشحا قوسه راجعا من قنص له، و كان صاحب قنص يرميه و يخرج له، و كان اذا رجع من قنصه لم يصل الى اهله حتى يطوف بالكعبه، و كان اذا فعل ذلك لم يمر على ناد من قریش الا وقف و سلم و تحدث معهم، و كان اعزفتى فى قریش و اشد شكيمه، و كان يومئذ مشركا على دين قومه، فلما مر بالمولاه و قد قام رسول الله (صلى الله عليه و آله) فرجع الى بيته، قالت له: يا اباعمار- و قد كان حمزه يكنى بابنيه: يعلى و عماره فكنى بابى يعلى تاره و بابى عماره اخرى- لو رايت ما لقي ابن اخيك محمد آنفا من ابى الحكم به هشام- و ابوالحكم هو ابوالجهل- و جده ههنا جالسا فاذاه و سبه و بلغ منه ما يكره، ثم انصرف عنه و لم يكلمه محمد. فاحتل حمزه الغضب لما اراد الله به من كرامته، فخرج يسعى و لم يقف على احد كما كان يصنع يريد الطواف بالبيت، معدا لابي جهل اذا لقيه ان يوقع به، فلما دخل المسجد نظر اليه جالسا فى القوم، فاقبل نحوه حتى اذا قام على راسه رفع القوس فضربه بها فشجه شجه منكره، ثم قال: اتشتمه و انا على دينه اقول ما يقول، فرد ذلك على ان استطعت؟ و قامت رجال من قریش من بنى مخزوم الى حمزه لينصروا اباجهل فقالوا: ما نراك يا حمزه، الا قد صبات، فقال حمزه: و ما ينعنى و قد استبان لى منه ذلك انا اشهد انه رسول الله و ان الذى يقول الحق، فوالله لا انزع فامنعونى ان كنتم صادقين. فقال ابوجهل: دعو اباعماره فانى و الله لقد سببت ابن اخيه سبا قبيحا. و تم حمزه رضوان الله عليه على اسلامه. فلما اسلم حمزه عرفت قریش ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قد عز و امتنع، و ان حمزه سيمنعه فكفوا عن بعض ما كانوا ينالون منه. اقول: و كان قبوله الاسلام قبل حصار الشعب. قوله (عليه السلام): (و كافر ناىحامى عن الاصل) يعنى ان رجالا من بنى هاشم و بنى المطلب و ان كانوا كافرين و على دين قومهم لكنهم كانوا يذبون عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و يحامون عنه و يدفعون كيد القوم عنه و يحولون بينه و بين ما اراد و امن البطش به لا من حيث الحمايه عن الاسلام، بل من حيث المراعاة لاصلهم و المحافظه على نسبهم و قبيلتهم. و كان بعض هولاء المحامين فى حصار الشعب و لم يسلم بعد: العباس، و عقيل ابن ابى طالب، و طالب بن ابى طالب و نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب، و ابنه الحارث بن نوفل، و اخوه ابوسفيان بن الحارث بن عبدالمطلب، و كان ابولهب ابن عبدالمطلب عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كذلك ابنه ييغضانه، و كانا شديدين عليه و نزل فى ابى لهب و امراته ام جميل عمه معاويه حماله الحطب قوله تعالى (تبت يدا ابى لهب) السوره. و انما اجرينا بنى هاشم و بنى المطلب مجرى واحدا لانهم كانوا يدا واحده لم يفترقوا فى جاهليه ولا- اسلام، و كان من المسلمين المحصورين فى الشعب هاشم ابن عبيده بن الحارث بن المطلب بن عبدمناف. قوله (عليه السلام): (فاما من اسلم- الى قوله: ماشاء الله ان يكون) يعنى ان من اسلم من قریش كانوا آمنين مما نحن اهل البيت فيه من القتل و البلاء و الاذى و ذلك لان بعضهم كانوا على حلف و عهد من الكفار، فمن اجل ذلك كانوا آمنين، و

بعضهم الآخر لم يكن لهم العهد ولكنهم كانوا ذوى عشيره تقوم دونهم و تمنعهم من الاعداء. فالمراد ان البليه انما كانت متوجهه اليه (عليه السلام) و الى ساير بنى هاشم و بنى المطلب لم يكونوا على عهد و لم يكن من يقوم دونهم، و بذلك يعلم فضيلتهم فى حمايه رسول الله و ذبه عن كيد الاعداء. قوله (عليه السلام): (ثم امر الله رسوله بالهجره) و قد تقدمت آنفا طائفه من الاخبار فى ان اباطالب رضوان الله عليه ماتفى آخر السنه العاشره من المبعث بعد الخروج من الشعب بشهرين انه لما توفى نزل جبرئيل على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال: يا محمد اخرج من مكه فليس لك فيها ناصر. و قد مضى كلامنا فى هجرته (صلى الله عليه و آله) فى شرح المختار ٢٣٤ من باب المخطب و هو قوله (عليه السلام): فجعلت اتبع ماخذ رسول الله - الخ (ص ١٢٦ ج ١٥) فراجع. قوله (عليه السلام): (و اذن له بعد ذلك فى قتال المشركين) قال الطبرسى فى المجمع: ان قوله تعالى (اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق) الايه (الحج - ٤٢ و ٤٣) هى اول آيه نزلت فى القتال، و كان المشركون يوذون المسلمين و لا يزال يجرى مشجوج و مضروب الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و يشكون ذلك الى رسول الله (ص) فيقول لهم صلوات الله عليه و آله: اصبوا فاني لم اوامر بالقتال حتى هاجر، فانزل الله عليه هذه الايه، انتهى كلامه. اقول: و قد مضى كلامنا فى نزول الامر لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فى القتال فى شرح المختار ٢٣٤ من باب الخطب ايضا (ص ١٣١ ج ١٥) فراجع. قوله (عليه السلام): (فكان اذا احمر الباس - الى قوله: حر الاسنه و السيوف) بين الباس و الناس جناس لا حق نحو قوله تعالى: ويل لكل همزه لمزه. و الباس: الحرب، قال حسان بن ثابت فى قصيده يعدد فيها اصحاب اللواء يوم احد: ولى الباس منكم اذا بيتم اسره من بين قصى صميم و احمرار الباس كناية عن شدة الحرب و ذلك كانما شبهت الحرب بمحارب تلتطخ بالدم السائل من مقادير بدنه بكثره ما ورد عليه من طعن السيوف و الاسنه كما ان احمرار القنا كناية عن شدة الحرب كانه احمر من الدم السائل عليه لكثرة الطعن، قال سوار بن المضرب فى حماسه ٢٣٣: يدعون سوارا اذا احمر القنا و لكل يوم كريبه سوار او ان الحرب شبهت بانسان غضبان احمر وجهه و يقال: موت احمر و ميتة حمراء و سنون حمراوات يراد بها الشده، قالت عاتكة بنت زيد فى حماسه ٣٩٣: اذا اشرفت فيه الاسنه خاضها الى الممت حتى يترك الموت احمر اى حتى يخوض الموت بها فيتركه احمر اى شديدا. و يقال: الحسن احمر، اى طلب الجمال تتجسم فيه المشاق و الشدائد، قال بشار بن برد (ص ٢٢٥ ج ١ من البيان و التبيين للجاحظ طبع مصر ١٣٨٠ هـ): و خذى ملا بس زينه و مصبغات فهى افخرو اذا دخلت تقنعى بالحر ان الحسن احمر قال الجوهري فى الصحاح: و موت احمر يوصف بالشده و منه الحديث كنا اذا احمر الباس. او ان الحرب شبهت بالنار و اتصفت بصفاتهما اعنى حمرة النار كقوله (عليه السلام) آنفا: و اوقدوا لنا نار الحرب. ففى النهايه الاثيريه: و فى الحديث لو تعلمون ما فى هذه الامه من الموت الاحمر يعنى القتل لما فيه من حمرة الدم او لشدته، يقال: موت احمر اى شديد، و منه حديث على كنا اذا احمر الباس اتقينا برسول الله (صلى الله عليه و آله) اى اذا اشتدت الحرب استقبلنا العدو به و جعلناه لنا و قايه: و قيل اراد اذا اضطربت نار الحرب و تسعرت كما يقال فى الشر بين القوم: اضطربت نارهم تشبيها بحمرة النار، و كثيرا ما يطلقون الحمرة على الشده، و منه حديث طهفه اطابتنا سنه حمراء اى شديده الجذب، لان آفاق السماء تحمر فى سنى الجذب و القحط و منه حديث حلیمه انها خرجت فى سنه حمراء قد برت المال انتهى كلامه. فالمعنى ان الحرب اذا اشتدت و نكص الناس عنها قدم رسول الله (صلى الله عليه و آله) اهل بيته الى القتال فوقى (ص) باهل بيته اصحابه من حر الاسنه و السيوف. و حر السيوف و الاسنه كانه كناية عن حده جزهما و شدة و قوعهما، او كناية عن شدة القتال من حيث انهما اذا حركتا غير مره و قطعت الابدان و الرووس بهما و وقعتا على المبارز كثيرا حر تا و حميتا، لان من شان الحديد بل مطلق الجسم ذلك، او كناية عن تعبهما، ففى النهايه الاثيريه: و فى حديث على (عليه السلام) انه قال لفاطمه: لو اتيت النبى فسالته خادما تقيك حرما انت فيه من العمل، و فى روايه حار ما انت فيه يعنى التعب و المشقه من خدم البيت لان الحراره مقورنه بهما

كما ان البرد مقرون بالراحه و السكون، و الحار: الشاق المتعب. انتهى. و اعلم ان المتفق عند الكل ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان فى جميع الشدائد المتوجهه الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و المسلمين اسبق و اقدم فى الوقايه و حمايه، و كان يجاهد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيقيه بنفسه و قد اقرا عداوه بشجاعته و سبقه على اقرانه، و ما ولى قط عن احد مع طول ملاقاته الحروب و كثره من لاقاه من صناديد الاعداء. و كان كما قال ابنه الحسن المجتبى كما فى تاريخ يعقوبى (ص ١٩٠ ج ٢ طبع النجف) و مروج الذهب للمسعودى (ص ٤٢ ج ٢) و الخرائج و الجرائح للراوندى (ص ١٤٦ طبع ايران ١٣٠١ هـ) و الارشاد للمفيد (ص ١٧٠ طهران ١٣٧٧ هـ) فى صحيحه الليله التى قبض فيها اميرالمومنين (عليه السلام) بعد ان حمد الله و اثنى عليه و صلى على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى خطبه خطب بها الناس: لقد قبض فى هذه الليله

رجل ما سبقه الاولون الا بفضل النبوه، و لا يدركه الاخرون، و ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كان يبعثه المبعث فيكتنفه جبريل عن يمينه و ميكائيل عن يساره فلا يرجع حتى يفتح الله عليه - الخ. قوله (عليه السلام): (فقتل عبيده بن الحارث يوم بدر) قال ياقوت الحموى فى كتابه المترجم بمرصد الاطلاع فى معرفه الامكنه و البقاع: بدر بالفتح ثم السكون ماء مشهور بين مكه و المدينه اسفل وادى الصفراء بينه و بين الجار و هو ساحل البحر ليله به كانت الوقعه المشهوره بين النبى (صلى الله عليه و آله) و اهل مكه. و قال الجوهرى فى الصحاح: بدر موضع يذكرو و يوث و هو اسم ماء، و قال الشعبى: بدر بئر كانت لرجل يدعى بدرًا و منه يوم بدر. اقول: بدر اقرب الى المدينه من مكه و الظاهر ان القول بانها ماء مشهور و الاخر بانها اسم بئر يشيران الى معنى فارد و انما الاختلاف فى التعبير. و كانت وقعه بدر يوم الجمعة لسبع عشره ليله خلت من شهر رمضان من سنه اثنتين من الهجره و هى المذكوره فى القرآن الكريم حيث يقول جل اسمه فى الانفال: (كما اخرجك ربك من بيتك بالحق) - الخ، و المراد بالبيت فى الايه المدينه يعنى خروجه (صلى الله عليه و آله) منها الى البدر. و كان سببها - كما فى تاريخ يعقوبى - ان اباسفيان بن حرب قدم من الشام بعير لقريش تحمل تجارات و اموالا، فخرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) يعارضه، و جاء الصريح الى قريش بمكه يخبرهم الخبر، و كان الرسول بذلك ضمضم بن عمرو الغفارى، فخرجوا نافرين مستعدين و خالف ابوسفيان فنجى بالبعر، و اقبلت قريش مستعده لقتال رسول الله (صلى الله عليه و آله) و عدتهم الف رجل و قيل تسعمائه و خمسون. مقتل عبيده بن الحارث رضوان الله عليه: عبيده بضم العين و فتح الباء هو عبيده بين الحارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف، يكنى اباالحارث و ابامعاويه. و كان اسن من رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعشر سنين، و كان اسلامه قبل دخول رسول الله (صلى الله عليه و آله) دار الارقم بن ابى الارقم فى مكه، و كان لعبيده قدر و منزله كبيره عند رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و كان عمره حين قتل ثلاثا و ستين سنه، قتله شيبه بن ربيعه. فى الارشاد: روى على بن هاشم عن محمد بن عبيدالله بن ابى رافع، عن ابيه عن جده ابى رافع مولى رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: لما اصبح الناس يوم بدر اصطفت قريش امامها عتبه بن ربيعه و اخوه شيبه و ابنه الوليد، فنادى عتبه رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال: يا محمد اخرج الينا اكفائنا من قريش، فبدر اليهم ثلاثه من شبان الانصار، فقال لهم عتبه: من انتم؟ فانتسبوا له فقال لهم: لا حاجه بنا الى مبارزتكم انما طلبنا بنى عمنا. فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال لهم عتبه: من انتم؟ فانتسبوا له فقال لهم: لا حاجه بنا الى مبارزتكم انما طلبنا بنى عمنا. فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال لهم عتبه: تكلموا فان كنتم اكفائنا قاتلناكم، فقال حمزه: انا حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله (صلى الله عليه و آله)، فقال عتبه: كفو كريم. و قال اميرالمومنين (عليه السلام): انا على بن ابى طالب ابن عبدالمطلب، و قال عبيده بن الحارث بن عبدالمطلب. فقال عتبه لابنه الوليد: قم يا وليد فبرز اليه اميرالمومنين (عليه السلام) و كان اذا ذاك اصغرى الجماعه سنا فاختلفا ضربتين اخطات ضربه

الوليد اميرالمومنين (عليه السلام) و اتقى بيده اليسرى ضربه اميرالمومنين (عليه السلام) فابانتها- فروى انه (عليه السلام) يذكر بدرا و قتله الوليد فقال فى حديثه: كانى انظر الى و ميض خاتمه فى شماله ثم ضربته ضربه اخرى فصرعته و سلبته فرايت به ردعا من خلوق فعلمت انه قريب عهد بعرس. ثم بارز عتبه حمزه رضى الله عنه فقتله حمزه، و مشى عبيده و كان اسن القوم الى شبيهه فاختلفا ضربتين فاصاب ذباب سيف شبيهه عضله ساق عبيده فقطعها، و استنقذه اميرالمومنين و حمزه، و قتل شبيهه، و حمل عبيده من مكانه فمات بالصفراء. و فى اسد الغابه: قيل: ان عبيده كان اسن المسلمين يوم بدر فقطعت رجله فوضع رسول الله (صلى الله عليه و آله) راسه على ركبته فقال: يا رسول الله لورآنى ابوطالب لعلم انى احق بقوله منه حيث يقول: و نسلمه حتى نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل و عاد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) من بدر فتوفى بالصفراء. بيان: البيض جمع بيضه يقال بالفارسيه: كلاه خود. اصغرى كلمه جمع اسقط نونه بالاضافه. ردعا من خلوق اى اثر منه و خلوق اى اثر منه و الخلوق ضرب من الطيب. و الصفراء اسم موضع قريب من بدر. قوله(عليه السلام): (و حمزه يوم احد) اى قتل حمزه فى غزوه احد و احد اسم جبل فى قرب المدينه. و كان يوم احد يوم بلاء و مصيبه و تمحيص اختبر الله المومنين و محن به المنافقين ممن كان يظهر الايمان بلسانه و هو مستخف بالكفر فى قلبه، و يوما اكرم الله فيه من اراد كرامته بالشهاده من اهل ولايته حتى خلص العدو الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فذث بالحجاره وقع لشقه فاصيبت ربايعيته، و كلمت شفته و شج فى وجهه، فجعل الدم يسيل عى وجهه، و جعل يمسح الدم و هو يقول: كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيهم و هو يدعوهم الى ربهم، فانزل الله عز و جل فى ذلك (ليس لك من الامر شىء) الايه (آل عمران- ١٢٣) كما نقله ابن هشام فى السيريه عن ابن اسحاق و قتل فى ذلك اليوم من المسلمين احد و ثمانين رجلا، و من المشركين ثمانيه و عشرون. و فى السيريه لابن هشام ان حمزه بن عبدالمطلب قاتل يوم احد حتى قتل اراطه بن عبد شريحيل و كان احد النفر الذين يحملون اللواء، ثم مر به سباع بن عبدالعزيز فقال له حمزه: هلم الى يا ابن مقطعه البظور. قال ابن هشام: قال وحشى: كنت غلاما لجبير بن مطعم و انعمه طعيمه ابن عدى قد اصيب يوم بدر، فلما سارت قريش الى احد قال لى جبير: ان قتلت حمزه عم محمد بعمى فانت عتيق. قال: وحشى: فخرجت مع الناس و كنت رجلا حبشيا اقدف بالحربه قذف الحبشه قلما اخطىء بها شيئا، فلما التقى الناس خرجت انظر حمزه و اتبصره حتى رايت فى عرض الناس مثل الجمل الاورق يهد الناس بسيفه هدا، ما يقوم له شىء فو الله انى لا تهايه اريده و استتر منه بشجره او حجر ليدنو منى اذ تقد منى اليه سباع بن عبدالعزيز، فلما راه حمزه قال له: هلم الى يا ابن مقطعه البظور قال فضربه ضربه كان ما اخطار راسه. قال: و هزرت حربتي حتى اذا رضيت منها دفعتها عليه فوقعت فى ثنته حتى خرجت من بين رجله، و ذهب لينوء نحوى فغلب و تركته و اياها حتى مات ثم اتيتها فاخذت حربتي ثم رجعت الى العسكر فقعدت فيه و لم يكن لى بغيره حاجه و انما قتلته لا عتق. فلما قدمت مكه اعتقت. ثم اقامت حتى اذا افتتح رسول الله (صلى الله عليه و آله) مكه هربت الى الطائف، فمكثت بها، فلما خرج و فد الطائف الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ليسلموا تعيت على المذاهب، فقلت: الحق بالسام، او اليمن، او ببعض البلاد. فو الله انى لفى ذلك من همى اذ قال لى رجل: ويحك انه و الله ما يقتل احدا من الناس دخل فى دينه و تشهد شهادته، فلما قال لى ذلك خرجت حتى قدمت على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلم يرعه الا بى قائما على راسه اتشهد بشهاده الحق فلما رآنى قال: او وحشى؟ قلت: نعم يا رسول الله. قال: اقعد فحدثنى كيف قتلت حمزه، فحدثته فلما فرغت من حديثى قال: ويحك غيب وجهك فلا ارينك قال: فكنت اتنكب رسول الله (صلى الله عليه و آله) حيث كان لئلا يرانى حتى قبضه الله (صلى الله عليه و آله). هندو تمثيلها بحمزه قال ابن اسحاق: و وقعت هند بنت عتبه كما حدثنى صالح بن كيسان و النسوه اللاتى معها يمثلن بالقتلى من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) يجد عن الاذان و الانف حتى اتخذت هند من آذان الرجال و آنفهم خدما و قلائد، و اعطت خدمها و قلائدها و قرطتها وحشيا غلام جبير بن مطعم، و بقرت عن كبد حمزه فلاكتها فلم تستطع ان

تسيغها، فلفظتها ثم علت على صخره مشرفه فصرخت باعلى صوتها فقالت: نحن جزيناكم بيوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات
سعر ما كان عتبه لى من صبر و لا اخى و عمه و بكرى شفيت نفسى و قضيت نذرى شفيت وحشى غليل صدرى فشكر و حشى
على عمرى حتى ترم اعظمى فى قبرى فاجابتها هند بنت ائاثه بن عباد بن المطلب فقالت: خزيت فى بدر و بعد بدر يا بنت وقاع
عظيم الكفر صبحك الله غداه الفجر ملها شميين الطوال الزهر بكل قطاع حسام يفرى حمزه لىثى و على صقرى اذ رام شيب و
ابوك غدري فخصبا منه ضواحي النحر و نذرك السوء فشر نذر و قال محمد بن اسحاق ما فى السيره لابن هشام: و من الشعر
الذى ارتجرت به هند بنت عتبه ايضا يوم احد: شفيت من حمزه نفسى باحد حتى بقرت بطنه عن الكبد اذهب عنى ذاك ما
كنت اجد من لذعه الحزن الشديد المعتمد و الحرب تعلقكم بشويوب برد تقدم اقداما عليكم كالاسد بيان: قولها: ملها شميين،
مخفف من الهاشميين و حذفت من لكثره استعمالها و لا يجوز ذلك الا فيها وحدها. حزن الرسول (صلى الله عليه و آله) على
حمزه و توعده بالمشركين بالمثلته قال ابن اسحاق- كما فى السيره لابن هشام:- خرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيما بلغنى
يلتمس حمزه بن عبدالمطلب فوجده بطن الوادى قد بقر بطنه عن كبده و مثل به فجدع انفه و اذناه. قال: فحدثنى محمد بن
جعفر بن الزبير، ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال حين راى ما راى: لولا ان تحزن صفيه و يكون سنه من بعدى لتكرته
حتى يكون فى بطون السباع و حواصل الطير، و لئن اظهرنى الله على قريش فى موطن من المواطن لامثلن بثلاثين رجلا- منهم.
فلما راى المسلمون حزن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و غيظه على من فعل بعمه ما فعل قالوا: و الله لئن نال الله بهم يوما من
الدهر لنمثلن بهم مثله لم يمثلها احد من العرب. قال ابن هشام: و لما وقف رسول الله (صلى الله عليه و آله) على حمزه قال: لن
اصاب بمثلك ابدا، ما وقفت موقفا قط اغيظ الى من هذا، ثم قال (صلى الله عليه و آله). جئتنى جبريل فاخبرنى ان حمزه ابن
عبدالمطلب مكتوب فى اهل السماوات السبع حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله. ما نزل فى النهى عن المثلته و البحث
عنها و رد بعض الروايات المختلفه المنتسبه اليه (صلى الله عليه و آله) قال ابن اسحاق- على ما فى السيره لابن هشام:- و حدثنى
بريده بن سفيان ابن فروه الاسلمى عن محمد بن كعب القرظى، و حدثنى من لا- اتهم عن ابن عباس ان الله عز و جل انزل فى
ذلك من قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قول اصحابه (و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به و لئن صبرتم لهو خير
للصابرين و اصبروا ما صبرك الا- بالله و لا- تحزن عليهم و لا تك فى ضيق مما يمكرون) (النحل الايه- ١٢٨) فعفا رسول الله
(صلى الله عليه و آله) و صبروه نهى الالمثله. قال ابن اسحاق: و حدثنى حميد الطويل عن الحسن عن سمره بن جندب قال: ما قام
رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى مقام قط ففارقه حتى يامرنا بالصدقه و ينهانا عن المثلته اقول: كل ما نقلنا عن محمد بن
اسحاق منقول عن الواقدى و غيره ايضا و قد ذكرنا فى ذلك بعض الاقوال فى شرح المختار ٢٣٦ من الخطب (ص ٢٤٦ ج ١٥).
و سياى فى وصيته (عليه السلام) للحسن و الحسين عليهما السلام لما ضربه ابن ملجم، قوله (عليه السلام): و لا يمثل بالرجل فانى
سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: اياكم و المثلته ولو بالكلب العقور. و قال الشارح المعتزلى فى شرحه: فاما المثلته
فمنهى عنها امر رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان يمثل بهبار بن الاسود لانه روع زينب حتى اجهضت، ثم نهى عن ذلك و
قال: لامثله المثلته حرام. و اعلم ان القول المروى بان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: لئن اظهرنى على قريش فى موطن من
المواطن لامثلن بثلاثين رجلا منهم كما فى السيره، او امثلن سبعين رجلا كما فى تفسير الصافى للفيض- ره- ينافى مقام النبوه و
عصمه النبى (صلى الله عليه و آله). و الصواب ان ذلك القول كان من المسلمين دون النبى (صلى الله عليه و آله) كما فى كتاب
مجمع البيان لامنين الاسلام الطبرسى- ره- حيث قال: قال المسلمون: لئن امكنا الله منهم لنمثلن بالاحياء فضلا عن الاموات،
فنزلت (و ان عاقبتهم فعاقبوا) الايه. و ظاهر الايه حيث خاطب بلفظ الجمع دون المفرد يويدده بل يدل عليه و اما قول ابن اسحاق
المذكور آنفا: و حدثنى من لا اتم عن ابن عباس: ان الله عز و جل انزل فى ذلك من قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قول

اصحابه: (و ان عاقبتهم) الايه، ففيه ما دريت من ان النبي اجل و اعلا- من ان يختار ما لم يكن ما ذونا فيه و لم ينول فيه حكم سماوى بعد. قال ابن الاثير فى النهايه: فيه- يعنى فى الحديث- انه نهى عن المثله يقال: مثلت بالحيوان امثل به مثلا اذا قطعت اطرافه و شوهت به، و مثلت بالقتيل اذا جذعت انفه و اذنه او مذاكيره او شيئا من اطرافه، و الاسم المثله فاما مثل بالتشديد فهو للمبالغه و منه الحديق نهى ان يمثل بالدواب اى تنصب فترمى او تقطع اطرافه و هى حيه، زاد فى روايه: و ان يوكل الممثل بها. و قيل: جعل بعض الاعضاء تمثيلا باعتبار كونه مشتقا من المثل فان المثل يصير بسبب ما فعل الجانى به من الامر الفظيح مشهورا كالمثل. ثم ان النهى عن المثله انما يصح فيما لم يكن عن قصاص، و اما المثله قصاصا فلا باس فقد روى ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مثل بالعرنيين فقطع ايديهم و ارجلهم و سمل اعينهم لانهم قطعوا ايدي الرعاء و ارجلهم و سملوا اعينهم، و ان قيل ان ذلك كان قبل تحريم المثله. و قد قال الله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى الحر بالحر و العبد بالعبد و الاثنى بالاثنى الى قوله تعالى: و لكم فى القصاص حيوه يا اولى الالباب) (البقره ١٧٧). و قوله تعالى: (الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم و اتقوا الله اعلموا ان الله مع المتقين) (البقره ١٩٢) و قوله تعالى: و كتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس و العين بالعين و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص) الايه (المائده ٥٠) و قد افتى الفقهاء فى قصاص الطرف بذلك و فرعوا عليه ان الاذن الصحيحه تقطع بالصماء، و الانف الشام بالاخشم، و ذكر الشاب بذكر الشيخ، و ذكر المختون بالاغلف، و الفحل بمسلول الخصيتين و كذا يقلع عين الاعور بعين ذى العينين المماثله لها، و ان عمى بذلك الاعور، و الاعور هو ذو العين الواحده خلقه، او بافه او قصاص او جنايه، اى لو كان الجانى بعين واحده و المجنى عليه باثنتين قلعت عين الجانى و ان استلزم عماه، فان الحق اعماه. كما نطق بذلك خبر عن ابان ساله (عليه السلام) عن اعور فقا عين صحيح فقال (عليه السلام): تفقا عينه، قال: قلت: يبقى اعمى فقال: الحق اعماه. و غيرها مما حرر فى كتاب القصاص. و ذهب غير واحد منهم الى ان الجانى اذا جمع بين التمثيل و القتل بضربات يقتص الولي منه فى الطرف ثم يقتص فى النفس. ففى الكافى و التهذيب و الفقيه عن محمد بن قيس عن احدهما عليهما السلام فى رجل فقا عيني رجل و قطع انفه و اذنيه ثم قتله، فقال (عليه السلام): ان كان فرق بين ذلك اقتص منه ثم يقتل، و ان كان ضربه ضربه واحده ضربت عنقه و لم يقتص منه. و فى التهذيب عن حفص بن البختري قال: سالت ابا عبد الله (عليه السلام) عن رجل ضرب على راسه فذهب سمعه و بصره و اعتقل لسانه ثم مات فقال (عليه السلام): ان كان ضربه ضربه بعد اقتص منه ثم قتل، و ان كان اصابه هذا من ضربه واحده قتل و لم يقتص منه. و المراد بالطرف فى القصاص مادون النفس و ان لم يتعلق بالاطراف المشهوره من اليد و الرجل و الاذن و الانف و غيرها كالجرح على البطن و الظهر و غيرها. و كما ان النبي عن المثله لا يشمل المثله قصاصا، كذلك لا يشملها اذا كانت عن حد مثل قطع الاصابع الاربع ما عدا الابهام من اليد اليمنى للسارق اذا كانت سرقة اول مره و قطع رجله اليسرى من مفصل القدم و ترك العقب يعتمد عليه حاله المشى و الصلاه لو سرق ثانيا، قال عز من قائل: (و السارق و السارقه فاقطعوا ايديهما جزاء بما

كسبا نکالا من الله) (المائده ٤٣). و نظير ما قلنا ايضا ما ورد من النهى عن تعذيب البهائم و قتلها عبثا و مع ذلك ان جعفر بن ابى طالب فى غزوه موته اذا الحمه القتال اقتحم عن فرس له شقراء فعقرها، فكان جعفر اول رجل من المسلمين عقر فى الاسلام و لم يعب ذلك عليه احد لانه خاف ان ياخذها العدو فيقاتل عليها المسلمين. صلاه الرسول (صلى الله عليه و آله) على حمزه رضوان الله عليه فى الكافى و الفقيه كما فى الوافى (ص ٥٢ ج ١٣) باسناد عن ابان بن تغلب قال: سالت ابا عبد الله (عليه السلام) عن الذى يقتل فى سبيل الله ايغسل و يكفن و يحنظ؟ قال: يدفن كما هو فى ثيابه بدمه الا ان يكون به رمق ثم مات فانه يغسل و يكفن و

يحنط و يصلى عليه، ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى على حمزه و كفنه و حنطه لانه كان جرد. و فى الكافى باسناده عن ابن سنان عن ابان بن تغلب قال: سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: الذى يقتل فى سبيل الله يدفن فى ثيابه و لا يغسل الا ان يدركه المسلمون و به رمق يموت بهد، فانه يغسل و يكفن و يحنط، ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كفن حمزه فى ثيابه و لم يغسله ولكنه صلى عليه. و فى الكافى باسناده عن اسماعيل بن جابر، عن ابى جعفر (ع) قال: قلت له: كيف رايت الشهيد يدفن بدمائه؟ قال: نعم فى ثيابه بدمائه و لا يحنط و لا يغسل و يدفن كما هو، ثم قال: دفن رسول الله (صلى الله عليه و آله) عمه حمزه فى ثيابه بدمائه التبي اصيب فيها، و رداه النبى فقصر عن رجله فدعاه باذخر فطرحه عليه و صلى عليه سبعين صلاة، و كبر عليه سبعين تكبيره. و فى الكافى باسناده عن مثنى بن الوليد، عن زراره، عن ابى جعفر (ع) قال: صلى رسول الله (صلى الله عليه و آله) على حمزه سبعين صلاة. و فيه باسناده عن ابى بصير عن ابى جعفر (ع) قال: كبر رسول الله (صلى الله عليه و آله) على حمزه سبعين تكبيره. و فى السيره النبويه لابن هشام قال: قال ابن اسحاق: و حدثنى من لاتهم عن مقسم مولى عبد الله بن الحارث عن ابن عباس قال: امر رسول الله (صلى الله عليه و آله) بحمزه فسجى بيرده ثم صلى عليه فكبر سبع تكبيرات ثم اتى بالقتلى، فيوضعون الى حمزه فصلى عليهم و عليه حتى صلى عليه ثنتين و سبعين صلاة. اقول: الروايه الاولى ناطقه بان حمزه كان جرد و كفنه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و الثالثه ناطقه بانه (صلى الله عليه و آله) دفنه فى ثيابه بدمائه التى اصيب فيها و ظاهرها ان كفنه كان ثيابه و الثانيه تومى الى ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كفنه بثوب آخر حالكونه فى ثيابه التبي اصيب فيها فينافى بعضها بعضا و التوفيق بينها ان حمزه رضوان الله عليه جر دعن بعض ثيابه اى جرده المشركون عنه بعد قتله عن بعضها لاعن كلها حتى ترك عريا

نا، و ما بقى عليه من الثياب لم يكن كافيا لكفنه، فكفنه رسول الله (صلى الله عليه و آله) بثوب آخر و لم يجرده عن ما بقى عليه من الثياب كما تومى اليه الثانيه فصح ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كفنه بثوب آخر كما صح ان حمزه دفن فى ثيابه التى اصيب فيها اى دفن فى بعض ثيابه و جرد عن بعضها. ثم ان بين روايات الكافى الناطقه بان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى عليه سبعين صلاة و كبر سبعين تكبيره و بين ما فى السيره من ان رسول الله صلى عليه ثنتين و سبعين صلاة تنافيا ظاهرا. فنقول: ان روايات الكافى موافقه لما بلغنا من ائمتنا عليهم السلام من ان التكبير على الميت المومن خمس تكبيرات و انما انتهى عددها الى سبعين تكبيره لان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كبر عليه خمس تكبيرات ثم كلما صلى لسائر القتلى اشرك حمزه فى صلاتهم كما فى صحيفه الرضا (ع) على ما نقله الفيض فى الوافى (ص ٦٧ ج ١٣) باسناده الى اميرالمومنين (عليه السلام) قال: رايت النبى (صلى الله عليه و آله) كبر على عمه حمزه خمس تكبيرات و كبر على الشهداء بعد خمس تكبيرات فلحق حمزه بسبعين تكبيره و وضع يده اليمنى على اليسرى، انتهى. فصلى رسول الله (صلى الله عليه و آله) على حمزه اربع عشره مره لانه يحصل من ضرب خمسه فى اربعة عشر سبعون. نظير ذلك صلاه اميرالمومنين (عليه السلام) على سهل بن حنيف فانه (عليه السلام) كبر عليه

خمسا و عشرين تكبيره، ففى التهذيب باسناده الى عمرو بن شمر قال: قلت لجعفر ابن محمد عليهما السلام: جعلت فداك انا نتحدث بالعراق ان عليا (ع) صلى على سهل بن حنيف فكبر عليه ستا ثم التفت الى من كان خلفه فقال: انه ان بدريا قال: ٣٨٠ فقال جعفر (عليه السلام): انه لم يكن كذا ولكنه صلى عليه خمسا ثم رفعه و مشى به ساعه ثم وضعه فكبر عليه خمسا، ففعل ذلك خمس مرات حتى كبر عليه خمسا و عشرين تكبيره. و فى الفقيه قال ابو جعفر (عليه السلام): كبر خمسا خمسا كلما ادركه

الناس قالوا: يا اميرالمومنين لم ندرک الصلاه على سهل فيضعه فيكبر عليه خمسا حتى انتهى الى قبره خمس مرات. و اما قول ابن اسحاق من انه (صلى الله عليه و آله) صلى عليه ثنتين و سبعين صلاه فلا يوافق المذهب الحق لانه يلزم ان يكبر عليه رسول الله (صلى الله عليه و آله) اربع تكبيرات و كذا كبر على الشهداء بعده اربع تكبيرات فلحق حمزه بثنتين و سبعين تكبيره اى صلى عليه ثمانى عشره مره و هو كما ترى مخالف لا جماعنا و الصحاح المستفيضه و غيرها المتواتره ولو معنى من ائمتنا عليهم السلام، على ان صلاه جنازه المومن خمس تكبيرات فما وردت بالاربع اما متاوله بالحمل على الصلاه على المنافقين ففى الكافى و التهذيب باسنادهما عن هشام بن سالم عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال:

كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يكبر على قوم خمسا و على قوم آخرين اربعا فاذا كبر على رجل اربعا اتهم بالنفاق. و فى الكافى باسناده عن محمد بن مهاجر عن امه ام سلمه قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اذا صلى على ميت كبر فتشهد، ثم كبر فصلى على الانبياء و دعا، ثم كبر و دعا للمومنين، ثم كبر و انصرف، فلما نهى الله عز و جل عن الصلاه على المنافقين كبر فتشهد، ثم كبر فصلى على النبيين صلى الله عليهم، ثم كبر و دعا للمومنين، ثم كبر الرابعه و انصرف و لم يدع للميت. و فى التهذيب عن ابى الحسن الرضا (ع) قال: سألته عن الصلاه على الميت فقال: اما المومن فخمس تكبيرات، و اما المنافق فاربعة و لا سلام فيها، انتهى. و لا يخفى عليك ان اهلى البيت ادرى بما فيه. و اما محموله على التقية لانه مذهب جميع العامه كما صرح به شيخ الطائفة قدس سره. على ان صدر قول ابن اسحاق لا يوافق ذيله لانه قال اولاه (صلى الله عليه و آله) صلى عليه فكبر سبع تكبيرات و لا ينتهى تكرار السبع مره بعد اخرى الى ثنتين و سبعين. اللهم الا ان يقال انه صلى عليه فى الدفعه الاولى سبع تكبيرات و صلى ثلاث عشره صلاه اخرى خمس تكبيرات، فلحق حمزه بثنتين و سبعين تكبيره. نحو ما روى الكشى باسناده عن الحسن الزيد انه قال: كبر على بن ابى طالب (ع) على سهل بن حنيف سبع تكبيرات و كان بدرىا، و قال: لو كبرت عليه سبعين لكان اهلا. و انما كبرا عليهما سبعا تشريفا لهما و انما وقع فى واقعه خاصه لا يجوز التجاوز عنها فتامل جيدا. فان قلت: قد جاءت روايت على عدم جواز الصلاه على الميت مرتين فصاعدا ففى التهذيب باسناده عن محمد بن احمد، عن ابى جعفر، عن ابيه، عن وهب بن وهب، عن جعفر، عن ابيه عليهما السلام ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى على جنازه فلما فرغ جائه ناس فقالوا: يا رسول الله لم ندرک الصلاه عليها فقال: لا يصلى على جنازه مرتين ولكن ادعوا لها. و فيه باسناده عن ابن كلوب، عن اسحاق بن عمار، عن ابى عبدالله (عليه السلام) ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى على جنازه فلما فرغ جاء قوم فقالوا فاتتنا الصلاه عليها فقال: ان الجنازه لا يصلى عليه مرتين ادعوا له و قولوا له خيرا. ثم ان اطلاق الخبرين او عمومهما يقتضى عدم الفرق فى المنع بين ما لو صليت ثانيا جماعه او فرادى فكيف التوفيق بين تلك الاخبار؟ قلت: يمكن ان يقال: التعدد يختص بمن له مزيد كرامه، او يقال ان صلاه رسول الله (صلى الله عليه و آله) على حمزه و على (عليه السلام) على سهل انما كانت مختصه بهما فالاحتياط ان يترك التعدد فى الصلاه على الجنازه. و لم يذ الاحد منا الى القول بحرمه الصلاه على الجنازه الواحده مرتين فصاعدا، بل ذهب بعضهم الى القول باستحباب التكرار على الاطلاق لها، و افنى غير واحد بالجواز لمن لم يدرک الصلاه عليها، ولكن المشهور على كراهه الصلاه عليها مرتين فصاعدا، بل من محكى الغنيه الاجماع عليها، للخبرين المنقولين فى التهذيب، و لضعف سندهما حملا على الكراهه. و فى التهذيب باسناده عن الفطحيه عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: الميت يصلى عليه ما لم يوار بالتراب و ان كان قد صلى عليه. و فيه عن يونس بن يعقوب عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: سألته عن الجنازه لم ادرکها حتى بلغت القبرا صلى عليها؟ قال: ان ادرکتها قبل ان يدفن فان شئت فصل عليها. و فيه عن جابر عن ابى جعفر (ع)- فى روايه- ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) خرج الى جنازه امراه من بنى النجار فصلى عليها فوجد الحفره لم

يمكنوا فوضعوا الجنازه فلم يجىء قوم الا- قال لهم: صلوا عليها. فتامل جيدا. و ان قلت: فما معنى الصلاه فى قول ابى جعفر المروى آنفا من الكافى عن زراره ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى على حمزه سبعين صلاه و مثله ما فى السيره حتى صلى عليه ثنتين و سبعين صلاه؟ قلت: الصلاه هذه بمعنى الدعاء اى دعائه سبعين مره بعد كل تكبيره، و يبينه قوله الاخر الم

ورى آنفا ايضا من الكافى عن اسماعيل بن جابر انه (صلى الله عليه و آله) صلى عليه سبعين صلاه و كبر عليه سبعين تكبيره. و يعبر عن الدعاء للميت فيما بين التكبيرات بالصلاه فى التهذيب باسناده عن محمد بن يزيد، عن ابى بصير قال: كنت عند ابى عبدالله (عليه السلام) جالسا فدخل رجل فساله عن الكتيب على الجنائز فقال له: خمس تكبيرات، ثم دخل آخر فساله عن الصلاه على الجنائز فقال له: اربع صلوات، فقال الاول: جعلت فداك سالتك فقلت خمسا و سالك هذا فقلت اربعا؟ فقال: انك سالتنى عن التكبير و سالتنى هذا عن الصلاه ثم قال: انها خمس تكبيرات بينهن اربع صلوات، ثم بسط كفه فقال: انهن خمس تكبيرات بينهن اربع صلوات. حث الرسول (صلى الله عليه و آله) على طلب العلم حتى فى دفن القتلى قال ابن هشام فى السيره (ص ٨٩ ج ٢) قال ابن اسحاق: حدثنى محمد بن مسلم الزهرى، عن عبدالله بن ثعلبه بن صعير العذرى حليف بنى زهره ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما اشرف على القتلى يوم احد قال: انا شهيد على هولاء انه ما من جريح يجرح فى الله الا و الله يبعثه يوم القيامه يدمى حرجه اللون لون دم و الريح ريح مسللك انظروا اكثر هولاء جمعا للقرآن فاجعلوه اما اصحابه فى القبر، و كانوا يدفنون الاثنتين و الثلاثه فى القبر الواحد. قوله (عليه السلام): (و جعفر و زيد يوم موته) اى قتلا فى غزوه موته و جعفر هو ابن ابى طالب بن عبدالمطلب و كان ثالث الاخوه من ولد ابى طالب اكبرهم طالب و بعده عقيل، و بعده جعفر، و بعده على اميرالمومنين (عليه السلام) كل واحد منهم اكبر من الاخر بعشر سنين و امهم جميعا فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف. و كان لجعفر رضوان الله عليه فضل كثير، فقال ابن هشام فى السيره النبويه (ص ٣٥٩ ج ٢): و ذكر سفيان بن عيينه عن الاجلح، عن الشعبى: ان جعفر بن ابى طالب رضى الله عنه قدم على رسول الله (صلى الله عليه و آله) يوم فتح خيبر فقبل رسول الله بين عينيه و التزمه و قال: ما ادرى بايها انا اسر: بفتح خيبر، ام بقدم جعفر. و كفى فى فضله ما قاله اميرالمومنين (عليه السلام) فى حقه فى زمره من مدحهم فى هذا الكتاب الذى نقلناه عن نصر من ان الله ولى الاحسان اليهم و المنان عليهم بما قد اسلفوا من الصالحات، فما سمعت باحد ولا- رايت فيهم من هو انصح لله فى طاعه رسوله و لا اطوع لرسوله فى طاعه ربه و لا اصبر على اللاواء و الضراء و حين الباس و مواطن المكروه مع النبى (صلى الله عليه و آله) من هولاء النفر- الخ. و قال يعقوبى فى التاريخ (ص ٩٧ ج ٢ طبع النجف): كان المشبهون برسول الله (صلى الله عليه و آله) جعفر بن ابى طالب، قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اشبهت خلقى و خلقى. الخ. و قال ابن عبدالبر فى كتاب الاستيعاب: كان سن جعفر يوم قتل احدى و اربعين سنه و قال ابن هشام فى السيره (ص ٣٧٨ ج ٢): و هو ابن ثلاث و ثلاثين سنه. و موته بالهمز و حكى ايضا غير الهمز قريه من ارض البلقاء من الشام، و قيل: غزوه موته تسمى ايضا غزوه جيش الامراء لكثرتهم فيها و ما لا قوه من الحرب الشديد مع الكفار. و زيد هذا هو زيد بن حارثه و كان جعفر و زيد و عبدالله بن رواحه امراء الجيش لرسول الله (صلى الله عليه و آله) و كان لعبدالله قصائد و اراجيز فى غزوه موته و تشجيع الناس على قتال الخصم و سنتلو بعضها عليك. قال ابن واضح الاخبارى فى كتابه المعروف بتاريخ يعقوبى (ص ٤٩ ج ٢): و وجه- يعنى رسول الله (صلى الله عليه و آله)- جعفر بن ابى طالب، و زيد بن حارثه، و عبدالله بن رواحه فى جيش الى الشام لقتال الروم سنه ثمان و روى بضهم انه (صلى الله عليه و آله) قال: امير الجيش زيد بن حارثه، فان قتل زيد بن حارثه فجعفر بن ابى طالب، فان قتل جعفر بن ابى طالب فبعد الله بن رواحه، فان قتل عبدالله بن رواحه فليترض (١) المسلمون من احبوا، و قيل: بل كان جعفر المقدم، ثم زيد بن حارثه، ثم عبدالله بن رواحه. و صار الى موضع يقال له موته من الشام من البلقاء

من ارض دمشق فاخذ زيد الرايه فقاتل حتى قتل . ثم

اخذها جعفر فقطعت يده اليمنى فقاتل باليسرى فقطعت يده اليسرى ثم ضرب وسطه . ثم اخذها عبدالله بن رواحه فقتل . فرفع لرسول الله (صلى الله عليه و آله) كل خفض، و خفض له كل رفع حتى راى مصارعهم و قال: رايت سرير جعفر المقدم فقلت يا جبرئيل انى كنت قدمت زيدا فقال: ان الله قدم جعفرا لقرابتك، و نعامهم رسول الله (ص) فقال: انبت الله لجعفر جناحين من زبرجد يطير بهما فى الجنة حيث يشاء، و اشتد جزعه، و قال: على جعفر فلتبك البواكى . و تامر خالد بن الوليد على الجيش . قالت اسماء بنت عميس الخثعميه و كانت امراه جعفر و ام ولده جميعا: دخل على رسول الله و يدى فى عجين فقال: يا اسماء اين ولدك؟ فاتيته بعبدالله و محمد و عون فاجلسهم جميعا فى حجره و ضمهم اليه و مسح على رءوسهم و دمعت عيناه، فقلت: بابى و امى انت يا رسول الله لم تفعل بولدى كما تفعل بالايتم لعله بلغك عن جعفر شىء؟ فغلبته العربيه و قال: رحم الله جعفرا، فصحت و اويلاه و اسيداه، فقال: لا تدعى بويل و لا حرب و كل ما قلت فانت صادق، فصحت واجعفراه و سمعت صوتى فاطمه بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فجاءت و هى تصيح و ابن عمها، فخرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) يجر رداءه ما يملك عبرته و هو يقول: على جعفر فلتبك البواكى، ثم قال يا فاطمه اصنعى لعيال جعفر طعاما فانهم فى شغل فصنعت لهم طعاما ثلاثه ايام فصارت سنه فى بنى هاشم . قال ابن اسحاق كما فى السيره لابن هشام: بعث رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعثه الى موته فى جمادى الاولى سنه ثمان - الى ان قال: فتجهز الناس ثم تهبوا للخروج و هم ثلاثه آلاف، فلما حضر خروجهم و دع الناس امراء رسول الله (صلى الله عليه و آله) و سلموا عليهم - يعنى بالامراء جعفرا و زيدا و عبدالله - فلما و دع عبدالله بن رواحه من ودع من امراء رسول الله (صلى الله عليه و آله) بكى فقالوا: ما يبكيك يا ابن رواحه؟ فقال: اما و الله ما بى حب الدنيا و لا صبابه بكم، ولكنى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقرأ آيه من كتاب الله عز و جل يذكر فيها النار (و ان منكم الا و اردها كان على ربك حتما مقتضيا) (مريم - آيه ٧٤) فلست ادرى كيف لى بالصدر بعد الورود . فقال المسلمون: صحبكم الله و دفع عنكم و ردكم الينا صالحين فقال: عبدالله بن رواحه: لكننى اسال الرحمن مغفره و ضربه ذات فرغ تقذف الزبدا او طعنه بيدى حران مجهزه بحربه تنفذ الاحشاء و الكبدا حتى يقال اذا مروا على جدتى ارشده الله من غاز و قد رشدا قال ابن اسحاق: ثم ان القوم تهبوا للخروج فاتى عبدالله بن رواحه رسول الله (صلى الله عليه و آله) فودعه ثم قال: فثبت الله ما آتاك من حسن تثبيت موسى و نصرنا كالذى نصرنا انى تفرست فيك الخير نافله الله يعلم انى ثابت البصر انت الرسول فمن يحرم نوافله و الوجه منه فقد ازرى به القدر و هذه الايات فى قصيده له ثم خرج القوم و خرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) حتى اذا و دعهم و انصرف عنهم قال عبدالله بن رواحه: خلف السلام على امرى و ودعته فى النخل خير مشيع و خليل تخوف الناس من لقاء هرقل و تشجيع ابن رواحه الناس على القتال ثم مضوا حتى نزلوا معان من ارض الشام فبلغ الناس ان هرقل قد نزل ماب من ارض البلقاء فى مائه الف من الروم و انضم اليهم من لحم و جذام و القين و بهراء و بلى مائه الف منهم عليهم رجل من بلى ثم احد ارشاه يقال له مالك بن زافله فلما بلغ ذلك المسلمين اقاموا على معان ليلتين يفكرون فى امرهم، و قالوا: نكتب الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فنخبره بعدد عدونا فاما ان يمدنا بالرجال و اما ان يامرنا بامرهم فمضى له . فشجع الناس عبدالله بن رواحه و قال: يا قوم و الله ان التى تكروهون للتي خرجتم تطلبون الشهاده و ما نقاتل الناس بعدد و لا قوه و لا كثره ما نقاتلهم الا بهذا الدين الذى اكرمنا الله به، فانطلقوا هى احدى الحسينيين اما ظهور، و اما شهاده . فقال الناس: قدو الله صدق ابن رواحه، فمضى الناس حتى اذا كانوا بتخوم البلقاء لقيتهم جموع هرقل من الروم و العرب بقرية من قرى البلقاء يقال لها مشارف ثم دنا العدو و انحاز المسلمون الى قرية يقال لها موته، فالتقى الناس عندها فتعبا لهم المسلمون فجعلوا على ميمنتهم رجلا من بنى عذره يقال له قطبه بن قتاده، و

على ميسرتهم رجلا من الانصار يقال له عبايه (عباده- خ ل) بن مالك. ثم التقى الناس و اقتتلوا فقاتل زيد بن حارثه برايه رسول الله (صلى الله عليه و آله) حتى شاط في رماح القوم. ثم اخذها جعفر فقاتل بها حيت اذا الحمه القتال اقتحم عن فرس له شقراء فعقرها، ثم قاتل حتى قتل، فكان جعفر اول رجل من المسلمين عقر في الاسلام. اقول: و قد مضى كلامنا في البحث عن المثله آنفا من ان جعفرا رضوان الله عليه لما ذا عقرها. قال ابن اسحاق: و حدثني يحيى بن عباد بن عبدالله بن الزبير، عن ابيه عباد قال: حدثني ابي الذي ارضعني و ان احد بنى مره بن عوف و كان في تلك الغزوه غزوه موته قال: و الله لكانى انظر الى جعفر حين اقتحم عن فرس له شقراء ثم عقرها ثم قاتل حتى قتل و هو يقول: يا حبذا الجنه و اقترابها طيبه و باردا شرابها و الروم روم قد دنى عذابها كافره بعيده انسائها على اذ لا قيتها ضرابها قال ابن هشام: و حدثني من اثق به من اهل العلم: ان جعفر بن ابيطالب اخذ اللواء يمينه فقطعت، فاخذه بشماله فقطعت، فاحتضنه بعضديه حتى قتل رضى الله عنه و هو ابن ثلاث و ثلاثين سنه، فاثابه الله بذلك جناحين فى الجنه يطير بهما حيث شاء. فلما قتل جعفر اخذ عبدالله بن رواحه الرايه ثم تقدم بها و هو على فرسه فجعل يستنزل نفسه و يتردد بعض التردد ثم قال: اقسمت يا نفس لتنزلنه لتنزلن او لتكرهه ان اجلب الناس و شدوا الرنه مالى اراك تكرهين الجنه قد طال ما قد كنت مطمئنه هل انت الا نطفه فى شنه و قال ايضا: يا نفس الا تقتلى تموتى هذا حمام الموت قد صليت و ما تمنيت فقد اعطيت ان تفعلى فعلهما هديت يريد بقوله فعلهما صاحبيه جعفرا و زيدا. ثم نزل فلما نزل اتاه ابن عم له بعرق من لحم فقال: شد بهذا صلبك فانك قد لقيت فى ايامك هذه ما لقيت، فاخذه من يده ثم انتهس منه نهسه ثم سمع الحطمه فى ناحيه الناس فقال: و انت فى الدنيا، ثم القاه من يده ثم اخذ سيفه فتقدم فقاتل حتى قتل. و العرق بالفتح ثم السكون: العظم الذى عليه بعض اللحم. ثم اخذ الرايه ثابت بن اقران اخو بنى العجلان فقال: يا معشر المسلمين اصطلحوا على رجل منكم. قالوا: انت، قال: ما انا بفاعل فاصطلح الناس

على خالد بن الوليد، فلما اخذ الرايه دافع القوم و حاشى بهم، ثم انحاز و انحيز عنه حتى انصرف بالناس. تنبو الرسول (صلى الله عليه و آله) بما حدث للمسلمين مع الروم قال ابن هشام فى السيره: قال ابن اسحاق: و لما اصيب القوم قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيما بلغنى: اخذ الرايه زيد بن حارثه فقاتل بها حتى قتل شهيدا. ثم اخذها جعفر فقاتل بها حتى قتل شهيدا، قال: ثم صمت رسول الله (صلى الله عليه و آله) حتى تغيرت وجوه الانصار و ظنوا انه قد كان فى عبدالله بن رواحه بعض ما يكروهون، ثم قال: ثم اخذها عبدالله بن رواحه فقاتل بها حتى قتل شهيدا، ثم قال: لقد رفعوا الى فى الجنه فيما يرى النائم على سرر من ذهب فرايت فى سرير عبدالله بن رواحه ازورارا عن سريرى صاحبيه، فقلت: عم هذا؟ فقيل لى: مضيا و تردد عبدالله بعض التردد ثم مضى. ثم نقل اسحاق روايه اسماء بنت عميس التى نقلناها عن تاريخ اليعقوبى و الروايتان تختلفان فى بعض الالفاظ- الى ان قال: فقال (صلى الله عليه و آله): لا- تغفلوا آل جعفر من ان تصنعوا لهم طعاما فانهم قد شغلوا بامر صاحبهم. ثم نقل رجوع الجيش الى المدينه و تلقى الرسول لهم و غضب المسلمين عليهم فقال: حدثني محمد بن جعفر بن الزبير عن عروه بن الزبير قال: لما دنوا من حول المدينه تلقاهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و المسلمون، قال: و لقيهم الصبيان يشهدون و رسول الله (صلى الله عليه و آله) مقبل مع القوم على دابه، فقال: خذوا الصبيان فاحملوهم و اعطوني ابن جعفر فاتى بعبدالله فاخذه فحمله بين يديه قال: و جعل الناس يحثون على الجيش التراب و يقولون يا فرار فررتم فى سبيل الله قال: فيقول رسول الله (صلى الله عليه و آله) ليسوا بالفرار ولكنهم الكرار ان شاء الله تعالى. قال ابن اسحاق: و حدثني عبدالله بن ابى بكر عن عامر بن عبدالله بن الزبير، عن بعض آل الحارث بن هاشم و هم اخواله، عن ام سلمه زوج النبى (صلى الله عليه و آله) قال: قالت ام سلمه لامراه سلمه بن هشام بن العاص بن المغيره: مالى لامارى سلمه يحضر الصلاه مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) و مع المسلمين؟ قالت: و الله ما

يستطيع ان يخرج كلما خرج صاح به الناس يا فرار فررتم في سبيل الله حتى قعد في بيته فما يخرج. وسمى ابن هشام في السيره من استشهاد يوم موته من المسلمين اثني عشر رجلا- منهم جعفر بن ابي طالب، و زيد بن حارثه من بنى هاشم، و عبد الله بن رواحه، و عباد بن قيس من الانصار، ثم من بنى الحارث بن الخزرج. قوله (عليه السلام): (و الله من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذي ارادوا من الشهاده منع النبي غير مره ولكن آجالهم عجلت، و منيته اجلت) اراد (عليه السلام): بقوله: (من لو شئت ذكرت اسمه) نفسه، و قول

ه: غير مره متعلق بقوله اراد، و بين عجلت و اجلت جناس مضارع نحو بينى و بين كنى ليل دامس و طريق طامس. و المراد انه (عليه السلام) اخبر عن نفسه بانى اردت الله تعالى الشهاده في سبيله مع النبي (صلى الله عليه و آله) غير مره اى في غزوات عديده مثل هولاء نفر الذين رزقوها لكن آجالهم عجلت، اى جاء اجلهم و قضوا نجبهم، و منيته اجلت، اى آخرت فان الاجال بيد الله تعالى قال عز من قائل (ما تسبق من امه اجلها و ما يستأخرون) (الحجر- ٧). و روى الشيخ الجليل ابو الفتح الكراچكى في كنز الفوائد (ص ١٣٧ طبع ايران ١٣٢٢ هـ) باسناده عن خالد بن يزيد، عن ابي جعفر محمد بن على، عن ابيه، عن الحسين بن على، عن ابيه عليهم السلام قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) يوم الاحزاب: اللهم انك اخدت منى عبيده بن الحارث يوم بدر، و حمزه بن عبدالمطلب يوم احد و هذا اخى على بن ابيطالب، رب لا- تذرني فردا و انت خير الوارثين. قوله (عليه السلام): (فياعجبا للدهر اذ صرت يقرب بي من لم يسع بقدمى و لم تكن له كسابقتى التى لا يدلى احد بمثلها) لما ذكر طائفه مما يدل على سابقته فى الاسلام و تقدمه و افضليته على من سواه اردفعه بالتعجب من الدهر حيث انزله ثم انزله حتى قرنه بمن لم يكن له سعى فى الدفاع عن الدين، و حمايه بيضه الاسلام

بقدم مثل قدمه (عليه السلام)، و لم يكن له ساقه كسابقته التى ليس لاحد ان يتوسل بمثلها، و يحتج به. و قد قدمنا فى صدر شرح هذا الكتاب ان الاشياء التى استحق بها اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) الفضل هى السبق الى الايمان، و الهجره، و النصره لرسول الله (صلى الله عليه و آله) و القربى منه، و القناعه، و بذل النفس له، و العلم بالكتاب و التنزيل، و الجهاد فى سبيل الله، و الورع، و الزهد، و القضاء، و الحكم، و العفه، و العلم، و كل ذلك كان لعلى (عليه السلام) منه النصيب الاوفر، و الحظ الاكبر، فاين لابن آكله الاكباد ان يوازنه و يوازيه و يقرب به؟! ثم اذا كان له (عليه السلام) فى جميع ما يستحق اصحاب رسول الله (ص) فضلا النصيب الاور و السابق على من سواه بحيث لا يدلى احد بمثلها فانى لغيره (عليه السلام) ان يتقدمه فى الخلافه؟ فهل هذا الا زورار اعن الحق؟! فبما ذكرنا دريت انه (عليه السلام) اشار بقوله: من لم يسع بقدمى - الخ، الى معاويه ظاهرا، و الى من تقدم عليه من الخلفاء تلويعا و قد قال (عليه السلام) فى الشقشقيه: فيالله و للشورى متى اعترض الريب فى مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر؟ و فى الكافى باسناده عن السراد عن عبدالله بن سنان قال: سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: ثلاثه هم شرار الخلق ابتلى بهم خيار الخلق: ابوسفيان بن حرب احدهم قاتل رسول الله (صلى الله عليه و آله) و عاداه، و معاويه قاتل عليا و عاداه، و يزيد بن معاويه لعنه الله قاتل الحسين بن على عليهما السلام و عاداه حتى قتله. (الوافى ص ٥٨ ج ٢). كلام معاويه بن يزيد بن معاويه بن ابي سفيان فى جده و ابيه و يعجبني ان نذكر فى المقام ما وصف معاويه بن يزيد بن معاويه بن ابي سفيان فى خلافته جده و اباه، فانه كان ادري بما فيهما. نقل كلامه اليعقوبى فى التاريخ (ص ٢٢٦ ج ٢ طبع النجف) و العلامه الشيخ بهائالدين العاملى فى الكشكول و نحن ننقل عن اليعقوبى. قال: ثم ملك معاويه بن يزيد بن معاويه و امه ام هاشم بنت ابي هاشم ابن عتبه بن ربيعه اربعين يوما و قيل بل اربعة اشهر، و كان له مذهب جميل فخطب الناس فقال: اما بعد حمد الله و

الثناء عليه ايها الناس انا بلينا بكم. بليتتم بنا، فما نجهل كراحتكم لنا وطعنكم علينا، الا و ان جدى معاويه بن ابي سفيان نازع الامر من كان اولى به منه فى القرابه برسول الله (صلى الله عليه و آله) و احق فى الاسلام، سابق المسلمين، و اول المومنين، و ابن عم رسول رب العالمين، و ابا بقيه خاتم المرسلين، فركب منكم ما تعلمون، و ركبتم منه ما لا تنكرون حتى اتته منيته، و صار رهنا بعمله. ثم قلد ابي و كان غير خليق للخير، فركب هواه، و استحسّن خطاه، و عظم رجاوه فاخلفه الامل و قصر عنه الاجل، فقلت منعتة، و انقطعت مدته، و صار فى حفرته رهنا بذنبه، و اسيرا بجرمه، ثم بكى و قال: ان اعظم الامور علينا علمنا بسوء مصرعه، و قبح منقلبه، و قد قتل عتره الرسول (صلى الله عليه و آله)، و اباح الحرمه، و حرق الكعبه و ما انا المتقلد اموركم، و لا المتحمل تبعاتكم، فشانكم امركم، فو الله لئن كانت الدنيا مغنما لقد لنا منها حظا. و ان تكن شرا فحسب آل سفيان ما اصابوا منها. قوله (عليه السلام): (الا- ان يدعى مدع ما لا- اعرفه و لا اظن الله يعرفه) يعنى ان من يدعى خلاف ما ذكرته فهو كاذب مختلف، و دعواه باطله زاهقه. و لما كان (ع) افضل الصحابه فى جميع الصفات الكماليه فما لا يعرفها فهى داحضه، فاشار بقوله: الا ان يدعى مدع ما لا اعرفه، الى ان ما ادعاه مما لا يعرفه باطل. و ضمير يعرفه يرجع الى ما كضمير اعرفه، و المراد ان ما ادعاه مدع خلاف ما ذكرته غير موجوده و ما ليس بموجود لا تتعلق المعرفه بوجوده و الظن بمعنى العلم و العرض العلم بالسلب اى الله يعلم ان ما دعاه مدع مما لا اعرفه ليس بموجود. قوله (عليه السلام): (و الحمد لله على كل حال) تاسى (ع) فى كلامه هذا برسول الله (صلى الله عليه و آله): و هذا القول يرمى الى اغتنامه (عليه السلام)، و ذلك ان ثقه الاسلام الكلينى رضوان الله عليه روى فى الكافى باسناده عن محمد، عن ابن عيسى، عن القاسم، عن جده، عن مثنى الحنات عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اذا ورد عليه امر يسره قال: الحمد لله على هذه النعمه، و اذا ورد عليه امر يغتم به قال: الحمد لله على كل حال. و روى هذه الروايه الفيض قدس سره فى باب الشكر من ابواب جنود الايمان من الوافى (ص ٦٨ ج ٣ عن الكافى ايضا. قوله (عليه السلام): (و ذكرت حسدى الخلفاء و ابطائى عنهم، و بغى عليهم، فاما البغى فمعاذ الله ان يكون) كلامه هذا الى قوله: ان حقى هو الماخوذ و قد تركته لهم تجاوز الله عنهم، جواب عن قوله معاويه فى كتابه: فكلهم حسدت و على كلهم بغيت- الى قوله: و فى ابطائكك عن الخلفاء. و قد مضى كلامنا فى البحث عن الامامه فى المختار ٢٣٧ ان الامام اجل شاننا من ان يكون باغيا، فان البغى من الذنوب العظيمه و جميع الذنوب اربعة اوجه لا خامس لها: الحرص، و الحسد، و الغضب، و الشهوه، فهذه منفيه عنه، فراجع الى (ص ٤٤ من ج ١٥). و اما اجتماع الناس فى سقيفه بنى ساعده و اختلاف المهاجرين و الانصار فى البيعه و لم يغسل رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعد حتى غضبوا امير المومنين عليا (ع) حقه فقد ذكره الشارح الخوئى قدس سره فى المباحث الاسالفه، و نحن اشرنا الى شذمه منه فى المجلد السادس عشر (ص ٣٨٢). و يعقوبى فى التاريخ فى خبر السقيفه (ص ١٠٢ ج ٢) بعد ما نقل كلام عبدالرحمن بن عوف فى فضل الانصار قال: و قام المنذر بن الارقم فقال: ما ندفع فضل من ذكرت و ان فيهم لرجلا- لو طلب هذا الامر لم ينازعه فيه احد- يعنى على بن ابيطالب (ع). الى ان قال: و جاء البراء بن عازب فضرب الباب على بنى هاشم و قال: يا معشر بنى هاشم بويح ابوبكر، فقال بعضهم: ما كان المسلمون يحدثون حدثا نغيب عنه و نحن اولى بمحمد (صلى الله عليه و آله)، فقال العباس: فعلوها و رب الكعبه. و كان المهاجرون و الانصار لا يشكون فى على (عليه السلام) فلما خرجوا من الدار قام الفضل بن العباس، و كان لسان قريش فقال: يا معشر قريش انه ما حقت لكم الخلافه بالتمويه و نحن اهلها دونكم، و صاحبا اولى بها منكم، و قام عتبه بن ابي لهب فقال: - ما كنت احسب ان الامر منصرف- الى آخر الايباب التى نقلنا فى (ج ١٦ ص ٣٨٣) عن خزيمه بن ثابت الانصارى. ثم قال يعقوبى: و تخلف عن بيعه ابي بكر قوم من المهاجرين و الانصار و مالوا مع على بن ابي طالب منهم: العباس بن عبدالمطلب، و الفضل بن العباس و الزبير بن العوام بن العاص، و خالد بن سعيد، و المقداد بن عمرو، و سلمان الفارسى، و ابوذر الغفارى، و عمار بن ياسر، و البراء بن عازب، و ابي ابن كعب. قال: و كان

خالد بن سعيد غائبا فاتى عليا فقال: هلم ابايعك فوالله ما فى الناس احد اولى بمقام محمد منك. قال: فارسل ابوبكر الى عمر بن الخطاب و ابي عبيده بن الجراح و المغيرة ابن شعبه فقال: ما الراى؟ قالوا: الراى ان تلقى العباس بن عبدالمطلب، فتجعل له فى هذا الامر نصيبا يكون له ولعقبه من بعده، فتقطعون به ناحيه على بن ابي طالب حجه لكم على على اذا مال معكم، فانطلق ابوبكر و عمر و ابو عبيده بن الجراح و المغيرة حتى دخلوا على العباس ليلا. فحمد ابوبكر الله و اثنى عليه ثم قال: ان الله بعث محمدا نبيا، و للمؤمنين وليا، فمن عليهم بكونه بين اظهرهم حتى اختار له ما عنده، فخلى على الناس امورا ليختار و الانفسهم فى مصلحتهم مشفقين فاختارونى عليهم و اليا، و لامورهم راعيا، فوليت ذلك و ما اخاف بعون الله و تسديده وهنا و لا حيره و لا جبا، و ما توفيقى الا- بالله عليه توكلت و اليه انيب. و ما انفك يبلغنى عن طاعن يقول الخلاف على عامه المسلمين يتخذكم لجافتكون حصنه المنيع و خطبه البديع، فاما دخلتم مع الناس فيما اجتمعوا عليه، و اما صرفتموهم عما مالوا اليه، و لقد جئن الو نحن نريد ان نجعل لك فى هذا الامر نصيبا يكون لك و يكون لمن بعدك من عقبك، اذ كنت عم رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ان كان الناس قد راوا مكانك صاحبك فعدلوا بالامر عنكم على رسلكم بنى هاشم فان رسول الله منا و منكم. فقال عمر بن الخطاب: اى و الله، و اخرى انا لم ناتكم لحاجه اليكم ولكن كرها ان يكون الطعن فى ما اجتمع عليه المسلمون منكم، فيتفاهم الخطب بكم و بهم فانظروا لانفسكم. احتجاج العباس عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) على ابي بكر و عمر فى امر البيعه) قال اليعقوبى: فحمد العباس الله و اثنى عليه و قال: ان الله بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) كما وصفت نبيا، و للمؤمنين وليا، فمن على اته به حتى قبض الله اليه و اختار له ما عنده، فخلى على المسلمين امورهم ليختاروا لانفسهم مصيبين الحق، لامائلين بزيغ الهوى، فان كنت برسول الله فحقا اخذت و ان كنت بالمؤمنين فنحن منهم، فما تقدمنا فى امرك فرطا، لا حللنا وسطا، و لا برحنا سخطا، و ان كان هذا الامر انما وجب لك بالمؤمنين، فما وجب اذ كنا كارهين، ما ابعد قولك من انهم طعنوا عليك من قولك انهم اختاروك و مالوا اليك و ما ابعد تسميتك خليفه رسول الله (صلى الله عليه و آله) من قولك خلى على الناس امورهم ليختاروا فاختاروك، فاما ما قلت انك تجعله لى فان كان حقا للمؤمنين فليس لك ان تحكم فيه، و ان كان لنا فلم نرض ببعضه دون بعض، و على رسلك فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) من شجره نحن اغصانها و انتم جيرانها، فخرجوا من عنده. و فى الجمل للمفيد قرس سره (ص ٤٥ طبع النجف) و قد عرفت الخاصه و العامه ما اظهره اميرالمؤمنين (ع) من كراهته من تقدم عليه و تظلمه منهم، فقال فى مقام بعد مقام: اللهم انى استعيذك (استعيذك. ظ) على قريش فانهم ظلمونى حق و ممنونى ارثى و تمالوا على. و قال (عليه السلام): لم ازل مظلوما منذ قبض رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال: و قد عهد الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان الامة ستغدر بى من بعته، و قال: يا عمر لقد ظلمت الحجر و المدر. و قال: اللهم اجز قريشا عنى الجوازى فقد قطعت رحمى و دفعتنى عن حقيو اغرت بى سفهاء الناس و خاطرت بدمى. قوله (عليه السلام): (و اما ما ذكرت من امر عثمان و قطيعتى رحمه و تاليبى عليه- الى قوله: الا- ان تتجنى فتجن ما بدالك) هذا الفصل جواب عن قول معاويه فى كتابه اليه (عليه السلام) مخاطبا له بقوله: ثم لم تكن لاحد منهم باعظم حسدا منك لابن عمك عثمان- الى قوله: و قد ذكر لى انك تنصل من دمه. و قد ذكرنا فى شرح المختار الاول من كتبه و رسائله (عليه السلام) الاحداث التى احدثها عثمان مما نقمها الناس منه و طعنوا عليه و صارت اسباب قتله (ص ٢٠٣ ج ١٦). و نصح اميرالمؤمنين (عليه السلام) عثمان فى ص (٣١١ ج ١٦ من) الواقدى و غيره، و كذا قوله (عليه السلام) (ما زلت اذب عن عثمان حتى انى لاستحى) المنقول من الطبرى و غيره فى شرح المختار ٢٣٨ من كلامه فى باب الخطب (ص ١٨٣ ج ١٦) و قوله (عليه السلام): و الله لقد دفع عنه حتى خشيت ان اكون آثما. و قد اشرنا فى (ص ٣٥١ ج ١٦) الى ان عثمان قتل نفسه باحداثه التى احدثها و ان اميرالمؤمنين (عليه السلام): الله قتله، و انه (عليه السلام) كان فى عزله عن قتله، و انه (عليه السلام) نصحه و نصره غير مره و ما اراد عثمان منه نصحا و الالتاب من قوادحه حقيقه و لما خدع

الناس مره بعد مره، و ان اهل البصره اتهموا عليا (ع) بدم عثمان اتباعا لتسويلات شيطانيه، و ان اسناد دم عثمان اليه تهمة و بهنان ليس الا- و غيرها مما اشرنا اليها فراجع. و قال ابن الاثير فى ماده عفو من النهايه: قالت ام سلمه لعثمان: لاتعف سيلا كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لحبها، اى لا تطمسها. ثم قد بينا تفسير قوله (عليه السلام): (الا ان تتجنى فتجن ما بدالك) فى شرح الكتاب السادس، فراجع. سند الكتاب و نقله على صورته الكامله و ذكر ما وقع من الخط و الشتات فيه ما اتى به السيد رضوان الله عليه من كتابه (عليه السلام) هذا فملتقط من كتاب طويل هو من محاسن كتابه (عليه السلام) بلا كلام كما سيتلى عليك و الرضى - ره - اسقط كثيرا من هذا الكتاب و اتى بشر ذمه قليله منه، و هذه عادته رضوان الله عليه، لان غرضه التقاط الفصيح و البليغ من كلامه (عليه السلام). كتبه (عليه السلام) الى معاويه جواب كتابه اليه، و دفع معاويه كتابه الى ابى مسلم الخولانى فقدم به على على اميرالمومنين (عليه السلام) الكوفه و الكتابان المذكوران فى كتاب صفين لنصر بن مزاحم المنقرى التميمى الكوفى المتوفى فى سنه المائه الثانيه من الهجره (ص ٤٧، الطبع الناصرى ١٣٠١ هـ) و نقل عنه المجلسى رحمه الله فى المجلد الثامن من البحار (ص ٥٤٧ الطبع الكمبانى) و الرضى توفى سنه ٤٠٦ من الهجره. و نحن نورد ما اتى به نصر فى كتاب صفين: نصر: عن عمر بن سعد، عن ابى روق ان ابامسلم الخولانى قام الى معاويه فى اناس من قراء اهل الشام فقالوا يا معاويه على ما تقاتل عليا و ليس لك مثل صحبته و لا قرابته و لا سابقته؟ قال لهم: ما اقاتل عليا و انا ادعى ان لى فى الاسلام مثل صحبته و لا هجرته و لا قرابته و لا سابقته، ولكن خبرونى عنكم الستم تعلمون ان عثمان قتل مظلوما؟ قالوا: بلى. قال: فليدع الينا قتله فنقتلهم به و لا قتال بيننا و بينه. قالوا: فاكتب كتابا ياتيه بعضنا. فكتب الى على هذا الكتاب مع ابى مسلم الخولانى، فقدم به على على. ثم قام ابومسلم خطيبا، فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: اما بعدك فانك قدقمت بامر و توليته و الله ما احب انه لغيرك ان اعظيت الحق من نفسك، ان عثمان قتل مسلما محرما مظلوما، فادفع الينا قتله و انت اميرنا، فان خالفك احد من الناس كانت ايدينا لك ناصره، و الستنا لك شاهده، و كنت ذا عذر و حجه. فقال له على: اغد على غدا فخذ جواب كتابك. فانصرف ثم رجع من الغد لياخذ جواب كتابه، فوجد الناس قد بلغهم الذى جاء فيه، فلبست الشيعة اسلحتها، ثم غدوا فملوا المسجد و اخذوا ينادون: كلنا قتل ابن عفان، و اذن لايى مسلم فدخل على على اميرالمومنين فدفع اليه جواب كتاب معاويه. فقال له ابومسلم: قد رايت قوما مالك معهم امر، قال: و ما ذاك؟ قال: بلغ القوم انك تريد ان تدفع الينا قتله عثمان فضجوا و اجتمعوا و لبسوا السلاح و زعموا انهم كلهم قتله عثمان. فقال على (عليه السلام) و الله ما اردت ان ادفعهم اليك طرفه عين، لقد ضربت هذا الامر انفه و عينيه ما رايته ينبغى لى ان ادفعهم اليك و لا الى غيرك، فخرج بالكتاب و هو يقول: الان طاب الضراب. كتاب معاويه الى اميرالمومنين على عليه السلام قال نصر بالسند المقدم: و كان كتاب معاويه الى على (عليه السلام): بسم الله الرحمن الرحيم من معاويه بن ابى سفيان الى على بن ابيطالب سلام عليك فانى احمد اليك الله الذى لا اله الا هو، اما بعد فان الله اصطفى محمدا بعلمه و جعله الامين على وحيه، و الرسول الى خلقه، و اجتبى له من المسلمين اعوانا ايده الله بهم، فكانوا فى منازلهم عنده على قدر فضائلهم فى الاسلام. فكان افضلهم فى اسلامه و انصحهم لله و لرسوله الخليفه من بعده و خليفه خليفته و الثالث الخليفه المظلوم عثمان فكلهم حسدت، و على كلهم بيت، عرفنا ذلك فى نظرك الشزر و فى قولك الهجر و فى تنفسك الصعداء، و فى ابطائك عن الخلفاء، تقاد الى كل منهم كما يقاد الفحل المخشوش حتى تبايع و انت كاره. ثم لم تكن لاحد منهم باعظم حسدا منك لابن عمك عثمان و كان احقهم ان لا- تفعل ذلك به فى قرابته و صهره، فقطعت رحمه، و قبحت محاسنه، و البت الناس عليه، و بطنت و ظهرت حتى ضربت اليه آباط الابل، و قيدت اليه الخيل العراب و حمل عليه السلاح فى حرم رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فقتل معك فى المحله و انت تسمع فى داره الهائعه لا تردع الظن و التهمه عن نفسك فيه بقول و لا فعل. فاقسم صادقا ان لو قمت فيما كان من امره مقاما واحدا تنهنه الناس عنه ما عدل بك من قبلنا من الناس احد، ولمحى ذلك عندهم ما كانوا يعرفو

البه من المجانبه لعثمان و البغى عليه. و اخرى انت بها عند انصار عثمان ظنين ايوائك قتله عثمان، فهم عضدك و انصارك و يدك و بطانتك، و قد ذكر لى انك تنصل من دمه، فان كنت صادقا فامكنا من قتلته نقتلهم به و نحن اسرع اليك، و الا فانه ليس لك و لا لاصحابك الا السيف. و الذى لا اله الا هو لنظلم قتله عثمان فى الجبال و الرمال و البر و البحر حتى يقتلهم الله او لتلحقن ارواحنا بالله، والسلام. جواب اميرالمومنين عليه السلام الى معاويه قال نصر: فكتب اليه على (عليه السلام): بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله على اميرالمومنين الى معاويه بن ابى سفيان، اما بعد، فان اخا خولان قدم على بكتاب منك تذكر فيه محمدا (صلى الله عليه و آله) و ما انعم الله عليه به من الهدى و الوحى، فالحمد لله الذى صدقه الوعد، و تم له النصر و مكن له فى البلاد، و اظهره على اهل العدى و الشنان من قومه الذين و ثبوا به (و ثبوا عليه- خ ل) و شنفوا له، و اظهروا له التكذيب، و بارزوه بالعداوه، و اظهروا على اخراجه و على اخراج اصحابه، و البوا عليه العرب و جامعوهم على حربيه، و جهدوا فى امره كل الجهد، و قلبوا له الامور حتى ظهر امر الله و هم كارهون، و كان اشد الناس عليه البه اسرته و الادنى فالادنى من قومه

الا من عصمه الله منهم. يا ابن هند فلقد خبا لنا الدهر منك عجبا، و لقد قدمت فافحشت، اذ طفقت تخربنا عن بلاء الله تعالى فى نبيه محمد (صلى الله عليه و آله) و فينا، فكنت فى ذلك كجالب التمر الى هجر، او كداعى مسدده الى النضال، و ذكرت ان الله اجتبى له من المسلمين اعوانا ايده الله بهم فكانوا فى منازلهم عنده على قدر فضائلهم فى الاسلام، فكان الضلهم زعمت (كما زعمت- خ ل) فى الاسلام و انصحهم الله و رسوله الخليفه و خليفه الخليفه، و لعمرى ان مكانهما من الاسلام لعظيم، و ان المصاب بهما لجرح فى الاسلام شديد، رحمهما الله و جزاهما باحسن الجزاء (١). و ذكرت ان عثمان كان فى الفضل ثالثا، فان يكن عثمان محسنا فسيجزيه الله باحسانه، و ان يكن مسيئا فسيلقى ربا غفورا لا يتعاضمه ذنب ان يغفره. و لعمر الله (٢) انى لارجوا اذا اعطى الله الناس على قدر فضائلهم فى الاسلام و نصيحتهم لله و لرسوله ان يكون نصيبنا فى ذلك الاوفر. ان محمد (صلى الله عليه و آله) لم دعا الى الايمان بالله و التوحيد كنا اهل البيت اول من آمن به و صدق بما جاء به، فلبثنا احوالا مجرمه و ما يعبد الله فى ربع ساكن من العرب غيرنا، فاراد قومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا، و هموا بنا الهموم، و فعلوا بنا الافاعيل. فمنعونا المي

ره، و امسكوا عنا العذب، و احلسونا الخوف، و جعلوا علينا الارصاد و العيون، و اضطرونا الى جبل و عر، و اوقدوا لنا نار الحرب، و كتبوا علينا بينهم كتابا لا يوا كلونا، و لا يشاربوننا، و لا يناكحونا، و لا يبايعونا، و لا نامن فيهم حتى ندفع النبى (صلى الله عليه و آله) فيقتلونه و يمثلوا به، فلم نكن نامن فيهم الا من موسم الى موسم. فعزم الله لنا على منعه و الذب عن حوزته، و الرمي من وراء حرمة، و القيام باسيافنا دونه فى ساعات الخوف و الليل و النهار، فمومنتا يرجو بذلك الثواب و كافرنا يحامى به عن الاصل. فاما من اسلم من قريش بعد فانهم مما نحن فيه اخلياء فمنهم حليف ممنوع او ذو غشيره تدافع عنه، فلا يبيغيه احد بمثل ما بغانا به قومنا من التلغ، فهم من القتل بمكان نجوه و امن، فكان ذلك ما شاء الله ان يكون. ثم امر الله رسوله بالهجره، و اذن له بعد ذلك فى قتال المشركين، فكان اذا احمر الباس و دعيت نزال، اقام اهل بيته فاستقدموا، فوقى اصحابه بهم حر الاسنه و السيوف. فقتل عبيده يوم بدر، و حمزه يوم احد، و جعفر و زيد يوم موته، و اراد الله من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذى ارادوا من الشهاده مع النبى (صلى الله عليه و آله) غير مره الا ان آجالهم عجلت، و منيته آخرت، و الله ولى الاحسان اليه

م، و المنان عليهم بما قد اسلفوا من الصالحات. فما سمعت باحد ولا رايت فيهم من هو انصح لله فى طاعه رسوله، و لا اطوع لرسوله فى طاعه ربه، و لا اصبر على اللاواء و الضراء و حين الباس و مواطن المكروه مع النبى (صلى الله عليه و آله) من هولاء النفر الذين سميت لك، و فى المهاجرين خير كثير نعرفه جزاهم الله باحسن اعمالهم. و ذكرت (فذكرت- خ ل) حسدى الخلفاء

و ابطائی عنهم (بغی علیهم)، فاما البغی فمعاذ الله ان يكون. و اما الا بطاء عنهم و الكراهه لامرهم فلست اعتذر منه الى الناس، لان الله جل ذكره لما قبض نبيه (صلى الله عليه و آله) قالت قريش: منا امير و قالت الانصار: منا امير، فقالت قريش: منا محمد رسول الله فحق بحق بذلك الامر، فعرفت ذلك الانصار فسلمت لهم الولايه و السلطان فاذا استحقوها بمحمد صلى الله عليه و آله دون الانصار فان اولى الناس بمحمد (صلى الله عليه و آله) احق بها منهم و الا فان الانصار اعظم العرب فيها نصيبا فلا ادري اصحابي سلموا من ان يكونوا حقى اخذوا، او الانصار ظلموا عرفت ان حقى هو الماخوذ و قد تركته لهم تجاوز الله عنهم. و اما ما ذكرت من امر عثمان و قطيعتي رحمه و تاليبي عليه، فان عثمان عمل ما بلغك، فصنع الناس ما قد رايت، و قد علمت انى كنت فى عزله عنه الا ان تتجنى فتجنى ما

بدالك. و اما ما ذكرت من امر قتله عثمان فانى نظرت فى هذا الامر و ضربت انفه و عينيه، فلم ارد فعهم اليك و لا الى غيرك، و لعمرى لئن لم تنزع عن غييك و شقاقك لتعرفنهم عن قليل يطلبونك و لا يكلفونك ان تطلبهم فى بر و لا بحر و لا جبل و لا سهل و قد كان ابوك اتانى حى ولى الناس ابابكر فقال: انت احق بعد محمد (صلى الله عليه و آله) بهذا الامر و انا زعيم لك بذلك على من خالف عليك، ابسط يدك ابايعك فلم افعل. و انت تعلم ان اباك قد كان قال ذلك و اراده حتى كنت انا الذى ابيت لقرب عهد الناس بالكفر، مخالفة الفرقه بين اهل الاسلام، فابوك كان اعرف بحقى منك فان تعرف من حقى ما كان يعرف ابوك تصب رشدك، و ان لم تفعل، فسيغنى (فسيغنى ظ) الل عنك والسلام. انتهى كتابه الشريف بر مته على ما اتى به نصر فى صفين و اذا قايست بينه و بين ما نقله الرضى رضوان الله عليه فى النهج يظهر لك انه- ره- اسقط كثيرا من فصول الكتاب و نقل فى النهج طائفه منه. ثم يوجد بعض فقرات هذا الكتاب فى الكتاب الثامن و العشرين من هذا الباب اوله قوله: و من كتاب له (عليه السلام) الى معاويه جوابا و هو من محاسن الكتاب، اما بعد فقد انانى كتابك تذكر فيه اصطفاء- الخ. (مجلد ۱۸، صفحه ۱۱، ترجمه كتاب على عليه السلام الى معاويه) الترجمة: اين كتاب نهم از باب كتب و رسائل امير (ع) است كه بمعوايه نوشت. روزى ابو مسلم خولانى با گروهى از قاريان شام كه از پروان معاويه بودند بدو گفتند: تو كه چون على صحبت و قرابت با پيغمبر و سابقت در اسلام و هجرت ندارى، از چه روى با وى سر كارزار دارى؟. معاويه گفت: من ادعا نمى كنم كه در اين صفات از روى برتر يا با وى برابرم و لكن نه اين است كه عثمان بستم كشته شد؟ گفتند: آرى چنين است، گفت: على كشدگان عثمان را تسليم ما كند تا كار به كارزار نكشد، گفتند: در اين باره بدو نامه اى بنويس، معاويه نامه اى بامير (ع) نوشت و خولانى را براى رساندن نامه بسويش گسيل داشت. خولانى نامه را بامير (ع) رسانيد و بدو گفت: اکنون زمام توليت امور مسلمانان در دست تو است، و بخدا سوگند اگر از خود داد حق بدهى دوست ندارم كه امر خلافت به دست ديگرى جز تو باشد، همانا كه عثمان مسلمان بود و خونش بستم ريخته شد تو امير مائى كشدگانش را بما ده، چه اگر كسى بمخالفت با تو برخيزد دستهاى ما بياريت آماده، و زبانهاى ما در حقت گواه، و مر تو را نيز در نزد خدا و مردم عذر و حجت خواهد بود. امام على (عليه السلام) فرمود: فردا بيا و پاسخ نامه را بستان، چون فردا بيا الديد كه مردم از نامه ي معاويه آگاه شده همگى با سلاح در مسجد گرد آمده ندا درميدهند: ما همه كشدگان عثمانيم. خولانى بنزد امير (ع) آمد، امير بدو گفت: سوگند بخدا من نخواستم كه بيك چشم بهم زدنى آنانرا بدست تو دهم چه اين امر را نيك نگريستم و آن را زير و رو كردم، سزاوار نديدم كه ايشان را بدست تو يا جز تو دهم. پس خولانى نامه بستاند و بسوى معاويه بازگشت و داستان را بدو باز نمود. (مجلد ۱۸، صفحه ۱۲) اينك ترجمه ي نامه ي معاويه بسم الله الرحمن الرحيم، از معاويه پور بوسفيان به على بن ابيطالب: درود بر تو، با تو خدا را ستايش مى كنم و نعمتهاى او را سپاس مى گذارم، آنكه جز او خدايى نيست، اما بعد همانا كه خداوند

بدانش خود محمد (صلی الله علیه و آله) را برگزید، و او را امین بر وحیش و رسول به خلقش گردانید و از مسلمانان یارانی برایش برگزید که بدستیاری آنان نیرویش داد و تاییدش فرمود، و رتبه ی آنان در نزد خدا و رسول باندازه فضلشان در اسلام بود، پس در میانشان بعد از پیمبر کسی که در اسلام برتر و در راه خدا و رسول مخلص تر است جانشین پیمبر و جانشین جانشین او است، سپس جانشین سوم عثمان که بستم کشته شد. و تو ای علی بر همه ی شان حسد بردی، و بهمه آنان ستم کردی، ما این معنی را از چپ چپ نگرستن، و بخشم و تند و تیز نگاه کردن، و از گفتار زشت، و از آه کشیدن و دم بر آوردن دراز، و از درنگ و کندی نمودن در یاری جانشینان پیمبر پی بردیم. تو آنی که چون شتر نر مهار کرده (چوب در بینی کشیده) بسوی (مجلد ۱۸، صفحه ۱۳، ترجمه کتاب علی علیه السلام الی معاویه) هر یک از خلفای رسول برای بیعت برده اند سر باز زد و از آن کاره بودی و بویژه بعثمان بیشتر از دیگران حسد ورزیده ای با اینکه از جهت رحامت و خویشاوندی و دامادی او به پیمبر از همه سزاوارتر بود که با وی چنان کاری نکنی پس قطع رحم کردی، و خوبیهای او را زشت گردانیدی، و مردم را بر او شورانیدی، و زیر و رو کرده ای تا از هر سوی مردم بدو رو آوردند، و بر علیه او در حرم رسول خدا حمل سلاح کردند، تا او را کشتند، و تو حاضر بودی و ناله و فریاد او را می شنیدی و حرفی نزدی و کاری نکردی تا گمان بد درباره تو نبرند و تهمت بتو نزنند و بدانند که به قتل او راضی نبودی. برآستی سوگند یاد می کنم که اگر بیکسو می شدی و مردم را از کشتن عثمان بازمی داشتی یک تن ما از تو بر نمی گشت، علاوه اینکه این عمل تو آنچه را که درباره ی تو راجع به عثمان می پنداشتند جبران می کرد و گمان بدشان را درباره ی تو محو می کرد و دیگر اینکه در نظر انصار عثمان، متهمی که کشندگان را جا و پناه دادی که اکنون تو را بازوان و یارانند و همدستان و دوستان خاص. و با اینهمه شنیدم که خویشتن را از خون عثمان تبرئه می نمائی، اگر راست می گوئی ما را بر آنان دست ده تا ایشان را بقصاص خون عثمان بکشیم، آنگاه بسویت شتاییم، و گرنه تو و یارانت را طعمه ی شمشیر گردانیم. سوگند بانکه جز او خدائی نیست اگر قاتلان عثمان در کوهها و ریگستانها و دشت و دریا پراکنده شوند، هر آینه بر آنان دست یابیم تا اینکه خدا آنان بکشد، یا اینکه آنان جانهای ما را بخدا بپیوندند. (مجلد ۱۸، صفحه ۱۴) ترجمه ی نامه ی امیرالمومنین علی علیه السلام در پاسخ نامه ی معاویه بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده ی خدا علی امیر مومنان به معاویه پور بوسفیان: اما بعد همانا که بومسلم خولانی نامه ای از شما آورده که در او رسول خدا، و نعمت هدایت و وحی را که خدا باو انعام فرموده ذکر کرده ای، پس حمد خدائی را که به وعده اش درباره ی پیمبرش وفا کرد، و نصرتش را بر او تمام گردانید، و مر او را در شهرها تمکین داد، و بر قوم او- که دشمنی و کینه توزی با او داشتند، و بر او

حمله ها کردند، و بغض او را در دل انباشتند، و به دروغ نسبتش دادند، و به قتال با او قیام کردند، و بر اخراج او و اصحابش از مکه هم پشت شدند، و عرب را بر او تحریک کردند، و آنان را بر جنگ او گرد آوردند، و تمام کوشش در کار او نمودند، و کارها را بر او دگرگون کردند- پیروز گردانید، تا دین خدا- با اینکه آنان از آن بیزاری داشتند- آشکار شد و غالب گردید، و شدیدترین مردم بر او قوم او بویژه خویشان نزدیک او بودند، مگر کسانی که خداوند آنان را حفظ کرد. ای فرزند هند! روزگار امر شگفتی از شما بر ما پوشیده داشت، پیش آمدی و بد نمودی و ناروا کردی که ما را از آزمایش خدا به پیمبرش محمد (صلی الله علیه و آله) و به ما، خبر می دهی چه در این کار چون آنکسی که خرما به هجر برد، یا آنکه بگستاخی استادش را که از او تیراندازی بیاموخت به تیراندازی بخواند. در آن کتاب گفتی: (خداوند از مسلمانان یارانی برای پیمبرش برگزید که بدستیاری آنان نیرویش داد و تاییدش فرمود و رتبه ی آنان در نزد خدا و رسول باندازه ی فضلشان در اسلام بود

پس در میانشان بعد از پیغمبر کسی که در اسلام برتر و در راه خدا و رسول مخلص تر است جانشین پیغمبر و جانشین جانشین او است) بجانم (یا به دینم) سوگند که آن دو را در اسلام پایه ای بزرگ است، و از تیر مرگی که بدانها رسیده زخمی سخت در پیکر اسلام پدید آمده، خداوند رحمتشان کناد و نیکوترین پاداش دهد. (مجلد ۱۸، صفحه ۱۳، ترجمه کتاب علی علیه السلام الی معاویه) و در آن نامه آورده ای که عثمان در فضل و رتبه سومین آنها بود، اگر عثمان نیکوکار بود خداوند او را به نیکو کاریش پاداش می دهد و اگر بدکار بود دیدار می کند پروردگار آمرزنده ای را که گران و بزرگ نیاید او را گناهی که بیامرزدش. بخدای لایزال قسم که همانا امیدوارم و آرزو دارم که چون خداوند مردم را به پایه ی فضائل آنان در اسلام، و نصیحتشان در راه خدا و رسول پاداش عطا کند بهره ی ما در آن از دیگران زیادتر باشد، چه محمد (صلی الله علیه و آله) چون مبعوث برسالت شد و به ایمان بخدا و توحید دعوت کرد ما اهل بیت او نخستین کسی بودیم که به او ایمان آوردیم، و بآنچه آورده تصدیق کردیم. و چند سال تمام بود که در سرزمین عرب هیچ خانواده ای جز ما خدا را پرستش نمی کردند. و قوم ما خواستند که پیغمبر ما را بکشند، و بیخ و بن ما را براندازند، درباره ی ما چیزها اندیشیدند، و کارهایی بما روا داشتند، و آب و نان را بروی ما بستند، و توشه را از ما بریدند، و زندگی خوش را الما بازداشتند، و ما را همنشین و همدم ترس و بیم نمودند، و جاسوسان و دیده بانها بر ما گماشتند، و بکوهی سخت (شعب ابوطالب) ما را مضطر گردانیدند، و برای ما آتش جنگ برافروختند، و با هم پیمان بستند و همدست شدند و نوشته بمیان آوردند که کار را چنان بر ما تنگ گیرند حتی با ما نخورند و نوشند و ازدواج نکنند، و از ایشان در تمام مدت سال جز در موسم حج ایمن نبودیم تا اینکه پیغمبر را بدست آنها دهیم که او را بکشند و مثله اش کنند. پس خداوند متعال ما را عزیمت آن داد که دست ستم آنان را از سر رسول (مجلد ۱۸، صفحه ۱۶) بریدیم، و شرشان را از ناحیه ی حضرتش بازداشتیم، و آنان را از حریم حرمتش دور کردیم، و در ساعات خوف، شب و روز با شمشیرها در حضور او ایستادگی نمودیم. مومن ما باین حفظ و حراست پیغمبر طلب پاداش می کرد، و امیدوار ثواب بود، و کافر ما حمایت از اصل و نسب و دودمان خود می کرد. (مراد این است از بنی هاشم و بنی مطلب آنکه ایمان برسول آورد مثل ابوطالب پدر امیرالمومنین علی (علیه السلام) و حمزه بن عبدالمطلب رضوان الله علیهما در حمایت پیغمبر امیدوار ثواب از خدا بودند و در راه خدا دین و پیغمبر را حفظ می کردند، بخصوص ابوطالب رضوان الله علیه که خد بسیار بزرگ به اسلام کرده و رنج و خدمت او از همه بیشتر بود و دین خود را از کفار نهان می داشت تا بهتر بتواند خدمت باسلام کند و پیغمبر او را کافل الیتیم خوانده که فرمود: انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة، و آنکه از بنی هاشم ایمان نیاورده و کافر بود چون عباس عموی پیغمبر و عقیل و طالب فرزندان ابی طالب و حارث و پدرش نوفل و عمویس ابوسفیان فرزندان حارث بن عبدالمطلب که در شعب ابوطالب با پیغمبر و مومنین محصور بودند و حمایت از رسول می کردند نه بحساب دین و رسالت بلکه برای حفظ دودمان و اصل نسب و پس از خلاصی از شعب یکی پس از دیگری اسلام آوردند. و از بنی هاشم ابولهب و پسرش همدست با کفار بودند و آنان را کمک می کردند.) و از قریش کسانی که اسلام آورده بودند از خوفی که ما داشتیم و رنجی که در آن بودیم ایمن بودند، یا بسبب هم قسمی که با مشرکان داشتند که آنان را از شر مشرکان بازمی داشت، یا بسبب عشیره ای که پیش رویشان از آنها دفاع می کردند تا کسی بر آنان دست نیابد که از قتل در امان بودند، تا روزگاری بدین منوال بگذشت. سپس خداوند پیغمبرش را امر بهجرت فرمود، و بعد از آتش بقتال مشرکین اذن داد. و هنگامیکه جنگ سخت می شد و مردم از ترس عن الباز پس می کشیدند و رو می گردانیدند و دو طرف کارزار آماده جنگ می شدند، رسول خدا اهل بیت (مجلد ۱۸، صفحه ۱۳، ترجمه کتاب علی علیه السلام الی معاویه) خود را برپا می کرد و آنان را پیش می داشت که بایشان اصحاب خود را از گرمی و سوزش نیزه ها و شمشیرها حفظ می کرد، که عبیده بن حارث پسر عم آن حضرت در

جنگ بدر کشته شد، و حمزه در روز احد، و جعفر طیار و زید بن حارثه در جنگ مته. و کسیکه اگر بخواهم اسمش را ببرم (مراد از این کس خود امیرالمومنین (علیه السلام) است و آنجناب خبر از خودش می دهد) چندین بار در جنگها با پیغمبر (ص) شهادتی را که آن شهداء خواستند نیز خواسته و آرزوی آن را داشته است جز اینکه روزگارشان بسر آمد که بدرجه ی رفیعه شهادت رسیدند ولی عمر وی بسر نیامده که مرگش بتاخیر افتاد. خداوند بایشان در ازای آن کارهای شایسته که پیش فرستاده اند نیکو احسان کننده و نعمت دهنده است. و کسی از حامیان پیمبر را مخلص تر بخدا در طاعت رسولش، و مطیع تر برسول در طاعت پروردگارش، و شکیباتر در محنتها و سختیها و هنگام ترس و موطن مکروه با پیغمبر، از این چند تن که نام برده ام ندیدم و در مهاجرین خیر بسیار می شناسیم خداوند ایشان را نیکوترین پاداش دهد. و در آن نامه گفتی که (من بر خلفا حسد برده ام، و از بیعت بانان کنندی و خودداری نمودم، و بر ایشان ستم کردم) اما ستم معاذ الله که چنین باشد و من باحدی ستم کرده باشم. و اما در خودداری از بیعت و طاعت و در کراهت بامرشان، هیچ عذری پیش کسی نیاورم و پوزش نطلبم، زیرا خداوند چون قبض روح پیمبر کرد قریش گفتند امیر باید از ما باشد و انصار گفتند از ما: پس قریش گفتند: محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) از ما بود در نتیجه ما سزاواریم بامر خلافت و امارت، و انصار تسلیم شدند و امارت را بقریش تفویض کردند. پس سبب برکنار شدن انصار از امارت و استحقاق قریش آن را این بود که محمد (صلی الله علیه و آله) از قریش بود. و بهمین بیان آنکه در میان قریش به پیغمبر اولی و اقرب است بخلافت نیز باید احق و اولی باشد (مرادش از این گفتار خود آن بزرگوار است). و گر نه انصار در میان عرب از آن بهره ی بزرگ داشتند. (مجلد ۱۸، صفحه ۱۸) نمی دانم اصحابم بگرفتن حقم تن دردادند، یا انصار بمن ظلم کردند؟ همین قدر دانم که حق من گرفته شد، و گذاشتم آن را بر ایشان خدا از ایشان درگذرد. اما آنچه درباره ی عثمان گفتی که (قطع رحم کردم، و مردم را بر او شورانیدم) تو خود دیده ای که عثمان در دین چه ها نمود، و با

مردم چه ها کرد که سرانجام کارهای او سبب قتلش شده، و تو خود دانی که من در قتل او شریک نبودم و از آن کناره گرفتم و عزلت اختیار کردم، مگر اینکه بخواهی افترا بمن زنی و بدروغ نسبت به جنایتم دهی پس هرچه خواهی بکن، و هرچه لدت خواست بگو. ای عجب از روزگار که با من قرین شد کسی (یعنی معاویه و خلفای گذشته) که در راه دین بیایه ی من قدم برنداشت و سابقه اش در اسلام چون سابقه من نبود، سابقه ای که کسی نتواند بمثل آن توسل جوید و دعوی چنان سابقت نماید مگر کسی که ادعا کند آنچه را که من نشناسم، و گمان نکنم که خدای آن را بشناسد (کنایه از اینکه جز آن چه گفته ام وجود ندارد و صرف ادعا است اگر کسی ادعا کند دروغ گفته است) و حمد خدای را بر هر حال.

(لعمری) العمر بالفتح: الحیاه و الدین، قال فی اقرب الموارد: و منه لعمری فی القسم ای لدینی. (لم تنزع عن غیک) النزع عن الشیء: الکف عنه. (الغی): الضلال (الشقاق) الخلاف. التکلیف: الامر بما یشق علیک من الکلفه بمعنی المشقه. (زور) بالفتح جاء مصدرا و غیر مصدر و علی الثانی یستوی فیہ المفرد و المثنی و الجمع و المذکر و المونث. یقال: رجل زور و قوم زور و نساء زور. قال الجوهری الزور، الزائرون یقال: رجل زائر و قوم زور و زوار مثل سافر و سفر و سفار، و نسوه زور ایضا. زاره زورا من باب قال: اتاه بقصد الالتقاء به. قال زیاد بن حمل کما فی کتاب الحماسه لابی تمام الطئی (الحماسه ۵۷۷) او زیاد بن منقذ کما قاله الجوهری فی ماده قزم من الصحاح: زارت رویقه شعثا بعد ما هجعوا لدی نواحل فی ارساغها الخدم و قمت للزور مرتاعا و ارقنی فقلت اهی سرت ام عادنی حلم و الاصل فی ذلک زرت فلانا ای تلقیته بزوری او قصدت زوره نحو و جهته و

الزور اعلى الصدر. (لقيان) بضم اللام و كسرهما مصدر من لقيت فلانا من باب علم اى صادقته و رايته. الاعراب: و العمر بالفتح و الضم و ان كانا مصدرين بمعنى الا- ان المفتوح منهما يستعمل فى القسم، فاذا ادخلت عليه اللام رفعت بالابتداء و اللام لتوكيد الابتداء و الخير محذوف و التقدير لعمري قسمى او ما اقسام به، فان لم تات باللام نصبته نصب المصادر و فتحه الفاء فى (لتعرفنهم) ليست علامه نصب، بل هى لمكان النون المشدده الموكده، لان آخر الفعل المخاطب المذكور اذا كان موكذا بنونى التاكيد يفتح لثلا يلتبس بالجمع المذكور و المفرد المونث اذا كانا موكدين بهما. و اختلف فى هذه الفتحة فقال ابن السراج و المبرد و الفارسي: بناء للتركيب و قال سيويه و السيرافى و الزجاج: عارضه للساكنين و هما آخر الفعل والنون الاولى، و محل يطلبونك نصب مفعولا- ثانيا لتعرفنهم بمعنى لتعلمنهم. (طلبهم) منصوب، اى لا- يكلفونك فى طلبك اياهم فى بر و لا بحر- الخ. (لقيانه) الضمير فيه راجع الى الزور فان كان الزور مصدرا كما هو الظاهر من سياق الكلام حيث جعل قبال الطلب فالامر ظاهر، و ان كان اسم جمع بمعنى الزارئين فافراد الضمير باعتبار افراد لفظ الزور، و هذا لا يخلو من تكلف. (مجلد ١٨، صفحه ٣) تتمه المختار التاسع من كتبه (عليه السلام) و رسائله) قوله (عليه السلام): (و اما ما سالت من دفع قتله عثمان اليك- الى قوله: و لا الى غيرك) هذا الفصل جواب عن قول معاويه له (عليه السلام): فان كنت صادقا فامكنا من قتله نقتلهم به

. و قد دريت من مباحثنا السالفه ان معاويه لم يجد شيئا يستغوى به الناس و يستميل به اهوائهم الا- ان قال لهم: قتل امامكم مظلوما فهلما نطلب بدمه فاستجاب له جفاه طغام، عبيد قزام، جمعوا من كل اوب، و تلقطوا من كل شوب. و ان عمار بن ياسر قال فى بعض ايام صفين- كما رواه ابو جعفر الطبرى فى التاريخ و نقلناه فى ص ٢٨٦ ج ١٥-: ايها الناس اقصدوا بنا نحو هولاء الذين يبغون دم ابن عفان، و يزعمون انه قتل مظلوما، و الله ما طلبتم بدمه ولكن القوم ذاقوا الدنيا فاستجوها و استمرووها، و علموا ان الحق اذا لزمهم حال بينهم و بين ما يتمرغون فيه من دنياهم، و لم يكن للقوم سابقه فى الاسلام يستحقون. طاعه الناس و الولايه عليهم، فخذعوا اتباعهم ان قالوا: امامنا قتل مظلوما، ليكونوا بذلك جابره ملوكا، و تلك مكيدته بلغوا بها ما ترون، و لو لا- هى ما تبعهم من الناس رجلا، الخ. و ان معاويه لم يكن ولى دم عثمان حتى يطلبه، بل كان ولده اولياء دمه و اشار اميرالمومنين (عليه السلام) اليه تلويحا: فلم اره يسعنى دفعهم اليك و لا الى غيرك. و ان معاويه لم يكن له ولايه شرعيه على المسلمين، ثم لم يرافع اليه احد فى دم ابن عفان شيئا، و ما ترافع اليه الخصمان فيه فانى له ان يطلب قتله عثمان؟ و ان اميرالمومنين (عليه السلام) لم يكن شريكا فى دمه، بل كان فى عزله عن قتله و لم يحضر قتل عثمان يوم قتل. (مجلد ١٨، صفحه ٤) و نص ابو جعفر الطبرى فى التاريخ انه لما حصر عثمان كان على (عليه السلام) بخير فلو راي معاويه انه (عليه السلام) كان من قاتليه فهو خطأ، و علمت ان اسناد قتله اليه اختلاف بل فى مروج الذهب للمسعودى انه لما بلغ عليا (ع) انهم يريدون قتله بعث بابنيه الحسن و الحسين و مو اليه بالسلاح الى بابه لنصرته حتى ان القوم لما اشتبكوا جرح الحسن و شج قنبر. و كذا قال المسعودى: لما حصر الناس عثمان فى داره منعوه الماء فاشرف على الناس و قال: الا احد يسقينا؟ فبلغ عليا (ع) طلبه للماء فبعث اليه بثلاث قرب ماء- الخ، فراجع الى (ص ٣٣٠ ج ١٦). و لو رآه ولى المسلمين، و حاكم الشرع المبين طلب عنده حقا من غيره فقد كان واجبا عليه ان يرافع الدعوى اليه (عليه السلام) مع الشروط المعتره فى الترافع و ما فعل معاويه ذلك. على انما قتله خلق كثير حتى شهد قتله ثمانماه من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) يرون ان عثمان كان يستحق القتلى باحداثه ففى كتاب صفين لنصر بن مزاحم المنقرى (ص ١٧٦ الطبع الناصرى) مذكور انما جرى بين عمار بن ياسر رضوان الله عليه و عمرو بن العاصى كلام طويل فى بعض ايام

صفين - الى ان قال عمرو لعمار: فعلى م تقاتلنا؟ او لسنا نعبد الها واحدا، و نصلى قبلكم، و ندعو دعوتكم، و نقرء كتابكم، و نومن برسولكم؟ قال عمار: الحمد لله الذى اخرجها من فيك انها لى و لاصحابى القبلة و الدين و عباده الرحمن و النبى (صلى الله عليه و آله) و الكتاب من دونك و دون اصحابك، الحمد لله الذى قرررك لنا بذلك دونك و دون اصحابك، و جعلك ضالا- مضالا لا- تعلم هاد انت ام ضال، و جعلك اعمى و ساء خبرك على ما قاتلتك عليه انت و اصحابك، امرنى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان اقاتل الناكثين و قد فعلت، و امرنى ان اقاتل القاسطين فانتم هم و اما المارقين فما ادرى ادركم ام لا؟ ايها الابتر الست تعلم ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) (مجلد ١٨، صفحه ٥، شرح بقيه جملات كتابه عليه السلام) قال لعلى (عليه السلام): من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انا مولى الله و رسوله و على بعده و ليس لك مولى. قال عمرو: لم تشتمنى يا ابا اليقظان و لست اشمك؟ قال عمار: و بم تشتمنى اتستطيع ان تقول انى عصيت الله و رسوله يوما قط؟ قال له عمرو: ان فيك لمسات سوى ذلك. فقال عمار: ان الكريم من اكرمه الله: كنت وضعيا فرفعنى الله، و مملوكا فاعتقنى الله، و ضعيفا فقوانى الله، و فقيرا فاغنانى الله. وقال له عمرو: فما ترى فى قتل عثمان؟ قال: فتح لكم باب كل سوء قال عمرو: فعلى قتله، قال عمار: بل الله رب على قتله و على معه، قال عمرو: كنت فيمن قتله من هنا عند ابن عقبه، قال: كنت مع من قتله و انا اليوم اقاتل معهم، قال عمرو: فلم قتلتموه؟ قال عمار: اراد ان يغير ديننا فقتلناه، فقال عمرو: الا تسمعون قد اعترف بقتل عثمان؟ قال عمار: و قد قالها فرعون قبلك لقومه: الا تسمعون. و بالجمله اذا كان قتله عثمان هذا الجمع العظيم و كان فيهم كبار الصحابه من الانصار و المهاجرين و مثل عمار بن ياسر على جلاله شانته و علو مقامه و ثباته فى الدين اعترف بالمشاركه فى قتله فكيف يسع اميرالمومنين (عليه السلام) دفعهم الى معاويه او الى غيره اولا، و مع فرض تمكنه من ذلك كيف يسوغه الشرع قتل جمع عظيم من الانصار و المهاجرين و كبار التابعين برجل احدث احداثا نقمها الناس منه و طعنوا عليه و قتلوه بها ثانيا. و لعل قوله (عليه السلام): (و اما ما ذكرت من امر عثمان فانى نظرت فى هذا الامر و ضربت انفه و عينيه فلم ار دفعهم اليك و لا الى غيرك) يشير الى الوجه الاخير خاصه. و روى ان ابا هريره و ابا الدرداء اتيا معاويه فقالا له: على م تقاتل عليا (مجلد ١٨، صفحه ٦) و هو احق بالامر منك لفضله و سابقته؟ فقال: لست اقاتله لانى افضل منه ولكن ليدفع الى قتله عثمان، فخرجا من عنده و اتيا عليه (عليه السلام) فقالا له: ان معاويه يزعم ان قتله عثمان عندك و فى عسرك فادفعهم اليه فان قاتلك بعدها علمنا انه ظالم لك. فقال على (عليه السلام): انى لم احضر قتل عثمان يوم قتل ولكن هل تعرفان من قتله؟ فقالا: بلغنا ان محمد بن ابى بكر و عمارا و الاشر و عدى بن حاتم و عمرو بن الحمق و فلانا ممن دخله عليه. فقال على (عليه السلام): فامضيا اليهم فخذوهم، فاقبلا الى هولاء النفر و قالوا لهم: انتم من قتل عثمان و قد اميرالمومنين باخذكم قال: فوعدت الصيحه فى العسكر بهذا الخبر فوثب من عسكر على اكثر من عشرة آلاف رجل فى ايديهم السيوف و هم يقولون: كلنا قتله، فبهت ابوهريره و ابوالدرداء ثم رجعا الى معاويه و هما يقولان: لا يتم هذا الامر ابدا فاخبراه بالخبر. و قد مر قريب من هذه الروايه عن كتاب صفين لنصر بن مزاحم فى صدر هذا الشرح قول على (عليه السلام) لابي مسلم الخولانى: اغد على غدا فخذ جواب كتابك - الى قول نصر: فلبست الشيعة اسلحتها ثم غدوا فملاوا المسجد و اخذوا ينادون: كلنا قتل ابن عفان. و فى روايه اخرى: لما سئل على (عليه السلام) تسليمهم قال و هو على المنبر: ليقيم قتله عثمان، فقال اكثر من عشرة آلاف رجل من المهاجرين و الانصار و غيرهم. فكيف يمكن تسليم اكثر من عشرة آلاف رجل جلهم من حماه الدين و قواعده الى من يطلب بدم رجل واحد قتلوه باحداثه التى نقموها منه؟. قوله (عليه السلام): (و لعمرى لئن لم تنزع عن غيبيك - الى قوله: و زور لا يسرك لقيانه) هذا الفصل جواب عن قوله معاويه حيث قال فى كتابه مخاطبا له (عليه السلام): (و الذى لا اله الا هو لنطلبن قتله عثمان فى الجبال و الرمال و البر و البحر حتى (مجلد ١٨، صفحه ٧، شرح بقيه جملات كتابه عليه السلام) يقتلهم الله او لتلحقن ارواحنا بالله. و لما كان معاويه شمخ بانفه و تجاوز عن

حده و جعل الله تعالى عرضه فى يمينه و هدد الامير و شيعته بقوله الشنيع اجابه الامير (ع) و اخبره عن عاقبه السوى بقوله ذلك: اى لعمري قسمى لئن لم تنته و لم تكف عن ضلاللك و خلافك لتعلمن ان هولاء المسلمين الذين يجاهدون فى سبيل الله يطلبونك بعد زمان قبلى، و لا يشقون عليك ان تطلبهم فى البر و البحر و الجبال و الرمال، يعنى لا حاجه الى ان تلتكف نفسك فى طلبهم، بل انهم يطلبونك، فلا- يخفى لطف كلامه و عذوبته فى تهديه (عليه السلام) معاويه قبيل كلامه فى تهديه اميرالمومنين (عليه السلام). ثم هدده بعاقبه هذا الطلب بقوله: ان هذا الطلب يسوئك وجدانه، و زور لا يس اللقيانه، و الظاهر ان قوله (عليه السلام): عن قليل يطلبونك، اشاره الى ما سيوقع فى وقعه صفيين، و سيأتى نحو قوله هذا كلامه (عليه السلام) فى آخر الكتاب الثامن و العشرين الذى كتبه الى معاويه ايضا جوابا، فسيطلبك من تطلب، و يقرب منك ما تستعبد- الخ. قوله (عليه السلام): (و قد كان ابوك اتانى حين ولى الناس ابابكر، الخ) قال اليعقوبى فى التاريخ (ص ١٠٥ ج ٢ طبع النجف) و كان فيمن تخلف عن بيعه ابى بكر ابوسفيان بن حرب و قال: ارضيتم يا بنى عبدمناف ان يلى هذا الامر عليكم غيركم و قال لعلى بن ابى طالب: امدد يدك ابايحك و على معه قصى فقال: بنى هاشم لا تطمعوا الناس فيكم و لا سيما تيم بن مره اوعدى فما الامر الا فيكم و اليكم و ليس لها الا- ابوحسن على اباحسن فاشدد بها كف حازم فاتك بالامر الذى يرتجى ملئ و ان امرئا يرمى قصيا ورائه عزيز الحمى و الناس من غالب قصى و قال المفيد فى الجمل (ص ٤٢ طبع النجف): فى الفصل المترجم بقوله: انكار جماعه بيعه ابى بكر، بعد عد عده من المنكرين بيعته: و قال ابوسفيان بن حرب بن صخر باعلى صوته: يا بنى هاشم ارضيتم ان يلى عليكم بنو تيم بن مره حاكما على العرب و متى طمعت ان تتقدم بنى هاشم فى الامر، انهضوا للدفع هولاء (مجلد ١٨، صفحه ٨) القوم عما تمالوا اليه ظلما لكم، اما و الله لان شئتم لاملانها عليكم خيلا و رجالا ثم قال: بنى هاشم، الايبات. و قال فى الارشاد (ص ٩٠ طبع طهران ١٣٧٧): و قد كان جاء ابوسفيان (يعنى بعد ما بدر الطلقاء بالعقد للرجل) الى باب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و على و العباس متوفران على النظر فى امره فنادى: بنى هاشم لا- تطمعوا، الايبات، ثم نادى باعلى صوته: يا بنى هاشم يا بنى عبدمناف ارضيتم ان يلى عليكم ابوفصيل الرذل ابن الرذل اما و الله لو شئتم لاملانها عليهم خيلا و رجلا. فناده اميرالمومنين (عليه السلام): ارجع يا اباسفيان فو الله ما تريد بما تقول و ما زلت تكيد الاسلام و اهله و نحن مشاغيل برسول الله (صلى الله عليه و آله) و على كل امرى ما اكتسب و هو ولى ما احتقب. فانصرف ابوسفيان الى المسجد فوجد بنى اميه مجتمعين فحرضهم على الامر و لم ينهضوا له. و كانت فتنه عمت، و بليه شملت، و اسباب سوء اتفقت، تمكن بها الشيطان، و تعاون فيها اهل الافك و العدوان، فتخاذل فى انكارها اهل الايمان و كان ذلك تاويل قول الله عز و جل، و اتقوا فتنه لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة. خاتمه: يذكر فيها مسئله فقيهيه و هى انه قد تقدم فى شرح هذا الكتاب (ص ٣٨٣ ج ١٧) ان اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى يوم احد كانوا يدفنون الاثنيين و الثلاثه من القتلى فى قبر واحد. و كذلك قد تظافت الاثار فى ان ابن سعد لعنه الله عليه لما رحل من كربلاء خرج قوم من بنى اسد كانوا نزولا بالغازيريه الى سيدالشهداء ابى عبدالله الحسين و اصحابه روى لهم الفداء فصلوا عليهم و دفنوا الحسين (ع) حيث قبره الان و دفنوا ابنه على بن الحسين عند رجله و حفروا للشهداء من اهل بيته و اصحابه الذين صرعوا حوله مما يلى رجلى الحسين (ع) و جمعوهم فدفنوهم جميعا معا و دفنوا العباس بن على (عليه السلام) فى موضعه الذى قتل فيه على طريق الغازيريه حيث قبره الان. ففيهما دلالة على جواز دفن ميتين او اكثر فى قبر واحد، اما الاول فلانه (مجلد ١٨، صفحه ٩، جواز دفن ميتين او اكثر فى قبر واحد وعدمه) كان فى حضره رسول الله (صلى الله عليه و آله) بل كان باذنه حيث قال (عليه السلام): انظروا اكثر هولاء جمعا للقرآن فاجعلوه امام اصحابه فى القبر: و قال فى الخبر الاخر: المروى عنه (صلى الله عليه و آله) كما فى مدارك الاحكام فى شرح شرايع الاسلام: انه قال للانصار يوم احد: احفروا و اوسعوا و عمقوا و اجعلوا الاثنيين و الثلاثه فى القبر الواحد. و اما الثانى فلان بنى اسد كانوا مسلمين بل لعلهم كانوا

مومنین فلو لا- علمهم بجواز ذلك من الشرع لما فعلوه. في المقام، على انه لم ينكر عليهم احد. و الجواز لا- خلاف فيه و انما الكلام في ان جواز ذلك فيما يقتضيه الضرورة كما هي ظاهر المقامين سيما الثاني، او ان العمل جائز مطلقا، ثم لو لا الضرورة اكان مكروها او محرما. و هل يفصل في المقام بين ما كان الميتان رجلين او امراتين و بين ما كانا رجلا و امراه، و على الثاني بين ما كانا اجنبيين و غير اجنبيين و على التقادير كلها هل يجوز دفن اكثر من واحد في قبر ابتداء او مطلقا. فالمنقول عن الشيخ قدس سره في المبسوط: الاولى ان يفرد لكل واحد منهم قبر لما روى عنهم (ع) انه لا يدفن في قبر واحد اثنان. و قال فيه: فان دعت الضرورة الى ذلك جاز ان يجمع اثنان و ثلاثة في قبر واحد كما فعل النبي (صلى الله عليه و آله) يوم احد. قال فاذا اجتمع هولاء جعل الرجل مما يلي القبلة و الصبيان بعدهم ثم الخناثي ثم النساء، انتهى. و في التهذيب: محمد بن الحسن الصفار قال: كتبت الى ابي محمد (ع) ايجوز ان يجعل (نجعل- مما) الميتين على جنازه واحده و يصلى عليهما؟ فوقع (ع) لا يحمل الرجل مع المراه على سرير واحد. و رواه في الوسائل هكذا: قال: كنت الى ابي محمد (ع) ايجوز ان يجعل الميتين على جنازه واحده في موضع الحاجة و قله الناس و ان كان الميتان رجلا و امراه يحمل العلى سرير واحد و يصلى عليهما؟ فوقع (عليه السلام): لا يحمل الرجل مع المراه على سرير واحد. فيستفاد من الخبر امران: احدهما جواز حمل الميتين الرجلين على جنازه (مجلد ١٨، صفحه ١٠) و ثانيهما عدم جوازه اذا كان احدهما رجلا و الاخر امراه حتى حال الضرورة. فيحكم على ذلك في دفنهما ايضا على طريق الاولويه اعني الجواز في الصورة الاولى و عدمه في الثانية. و قد ذهب بعض العلماء الى حرمة دفن رجل اجنبي و امراه اجنبيه في قبر واحد و لعله افتى به من ظاهر هذا الخبر و ان كان الخبر اعم شمولاً فانه نهى عن حمل الرجل و المراه الميتين في سرير مطلقا. كما ان الشيخ قدس سره حكم بجعل الرجل مما يلي القبلة- الخ في الدفن من الروايات الواردة في الصلاة على الجنائز المتعدده المختلفه الجنس. و الاصل يقتضى عدم جواز دفن الميتين في قبر حال الاختيار كما هو المنقول عن ابن سيعد في الجامع و المرسل المذكور في المبسوط ظاهر في عدم الجواز. اللهم الا ان يقال ان ادعاء الضرورة في واقعه احد غير ثابت فاذنه (صلى الله عليه و آله) دليل على الجواز مطلقاً من غير كراهه. لكن العلماء قد ذهبوا الى القول بالكراهه في حال عدم الضرورة و بعدمها في الضرورة فمع الضرورة تزول الكراهه قطعاً. هذا اذا دفنا ابتداء واما اذا استلزم دفن ميت في قبر ميت آخر بعد دفنه نبشه فحرام لتحريم النبش اولاً، و لان الاول قد ملكه بالحيازه لكن قد يناقش على الاول بان الكلام في اباحه الدفن نفسه لا النبش و احدهما غير الاخر، و على الثاني بعدم ثبوت حق للاول و في المسئله كلام بعد يطلب في الكتب الفقهيه و الذي حرى ان يقال في المقام: ان دفن الميتين في قبر واحد ابتداء مكروه اذا لم يقتض الضرورة و معها تزول الكراهه. و اما دفن ميت في قبر آخر قبل ان يصير رميماً فحرام. و اذا كان الميتان رجلا و امراه اجنبيين فلا يترك الاحتياط في ان يفرد لكل واحد منهما قبر. (مجلد ١٨، صفحه ١٨) الترجمة: و اما آنچه درباره ی قاتلان عثمان گفتمی و از من طلب کردی که ایشان را تسلیم تو کنم، من در این امر نظر نمودم و نیک آن را زیر و رو کردم ندیدم که تسلیمشان بتو و بغیر تو برایم گنجایش داشته و مقدر باشد. بجانم- یا بدینم- سوگند اگر از گمراهیت بازناستی و از دعوی خلافت دست برداری خواهی دید که کشندگان عثمان خودشان بطلب تو آیند و زحمت نمی دهند که در صحرا و دریا و کوه و دشت ایشان را طلب کنی، جز اینکه طلب کردنشان تو را طلبی است که از آن خوشت نیاید و دیدارشان دیداری است که خوشنودت ننماید (کنایه از اینکه چنان کار را بر تو سخت کنند که دمار از روزگارت درآورند و زندگی در کام تو تلخ گردد). ای معاویه هنگامیکه مردم ابوبکر را و الی قرار دادند پدرت بوسفیان نزد (مجلد ١٨، صفحه ١٩، ترجمه کتاب علی علیه السلام الی معاویه) من آمد و بمن گفتم: (تو بعد از محمد بخلافت و امارت سزاواری، برخیز و حق خود بستان و اگر کسی با تو مخالفت کند من کفالت و حمایت نمایم، اکنون دست دراز کن تا با تو بیعت کنم) ولی من نپذیرفتم. و تو دانی که این سخن را پدرت بمن گفت و از من خواست، ولی من بودم که قبول نکردم از

بیم اینکه مبادا تفرقه میان مسلمانان چون قریب العهد بکفر بودند رخ دهد. پس پدرت بحق من از تو آشنا تر بود و تو اگر چون پدرت حق مرا شناسی راه راست را یافته ای و گرنه خداوند ما را کفایت کند و از تو بی نیاز گرداند. درورد بر آنکه سزاوار آنست.

شوشتری

(الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) اقول: رواه نصر بن مزاحم، مع زیاده و اختلاف، ففی (صفینة): قال علی (علیه السلام): ولعمر الله انی لارجو اذا اعطی الله الناس علی قدر فضائلهم فی الاسلام، و نصیحتهم لله و رسوله ان یکون نصیبنا فی ذلك الاوفر. ان (الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) محمدا (صلی الله علیه و آله) لما دعا الی الایمان بالله و التوحید کنا اهل البیت اول من آمن به، و صدق بما جاء به، فلبثنا احوالا - مجرمه و ما یعبد الله فی ربع ساکن من العرب غیرنا، فاراد قومنا قتل نبینا و اجتیاح اصلنا، و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعیل، فمنعونا المیره، و امسکوا عنا العذب، و احلسونا الخوف، و جعلوا علينا الارصاد و العیون، و اضطرونا الی جبل وعر، و اوقدوا لنا نار الحرب، و كتبوا علينا بینهم کتابا: لا یواکلونا، و لا یشاربونا، و لا یناکحونا، و لا یبایعوننا، و لا نامن فیهم حتی ندفع النبی (صلی الله علیه و آله) فیقتلوه، و یمثلوا به. فلم نکن نامن فیهم الا من موسم الی موسم، فعزم الله لنا علی منعه، و الذب عن حوزته، و الرمی من وراء حرمته، و القیام باسیافنا دونه فی ساعات الخوف، باللیل و النهار، فمومننا یرجو بذلك الثواب، و کافرنا یحامی به عن الاصل، فاما من اسلم من قریش بعد، فانهم مما نحن فیه اخیاء، فمنهم حلیف ممنوع او ذو عشریره تدافع عنه، فلا یمیغه احد بمثل ما بغانا به قومنا من التلف، فهم من القتل بمکان نجوه و امن. فکان ذلك ما شاء الله ان یکون، ثم امر الله رسوله (صلی الله علیه و آله) بالهجره، و اذن له بعد ذلك فی قتال المشرکین فکان اذا احمر الباس، و دعیت نزال اقام اهل بینه، فاستقدموا فوقی بهم اصحابه حر الاسنه و السیوف، فقتل عبیده یوم بدر، و حمزه یوم احد، و جعفر و زید یوم مته ... قول المصنف (و من کتاب له (علیه السلام) الی معاویه) اقول: جوابا عن کتاب کتبه معاویه الیه (علیه السلام) مع ابی مسلم الخولانی، و فیه: (ان الله اصطفی محمدا بعلمه و جعله الامین علی وحیه و الرسول الی خلقه، و اجتبی له من المسلمین اعوانا ایده الله بهم، فکانوا فی منازلهم عنده علی قدر فضائلهم فی الاسلام، فکان افضلهم فی اسلامه و انصحهم لله و لرسوله الخلیفه من بعده، و خلیفه (الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) خلیفته، و الثالث الخلیفه المظلوم عثمان فکلهم حسدت، و علی کلهم بغیت، عرفنا ذلك فی نظرک الشزر، و فی قولک الهجر، و فی تنفسک الصعداء، و فی ابطائک عن الخلفاء تقاد الی کل منهم، کما یقاد الفحل المخشوش حتی تبایع، و انت کاره ... قوله (علیه السلام): (فاراد قومنا) ای: اریش، قال تعالی: (و کذب به قومک و هو الحق ...). (قتل نبینا) فی (السیر): لما علمت قریش ان اباطالب لا ینخذل النبی (صلی الله علیه و آله)، و انه تجمع لعداوتهم مشوا بعماره بن الولید الیه، فقالوا: یا اباطالب هذا فتی قریش، و اجملهم فخذ، فلک عقله و نصرته، فاتخذہ ولدا، و اسلم لنا ابن اخیک هذا الذی سفه احلامنا، و خالف دینک، و دین آبائک، و فرق جماعه قومک نقتله، فانما رجل برجل برجل. فقال: و الله لبئس ما تسوموننی! اتعطوننی ابنکم اغذوه لکم و اعطیکم ابنی تقتلونہ؟ هذا، و الله لا یکون ابدا. اما تعلمون ان الناقه اذا فقدت ولدها لا تحن الی غیره، ثم نهرهم، فاشتد عند ذلك الامر و اشتدت قریش علی من فی القبائل من الصحابه الذین اسلموا، فوثبت کل قبیله علی من فیها من المسلمین یعذبونهم. و فی (المناقب): بعثت قریش الی ابی طالب: ادفع الینا محمدا حتی نقتله، و نملککک علينا. فانشا ابوطالب اللامیه الی قول فیها: و ابیض یتسقی الغمام بوجهه شمال الیتامی عصمه للارامل (الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) فلما سمعوا هذه القصیده ایسوا منه. (احتیاح) ای: استیصال. (اصلنا) و المراد: جمیعنا. (و هموا بنا الهموم) ای: ارادوا لنا ارادات. (و فعلوا بنا الافاعیل) العجیبه منقسوها للبشر و طغیانہ، قال الشماخ: اذا استهلا

بشوبوب فقد فعلت بما اصابا من الارض الافعيل و قالوا: الرشى تفعل الافعيل، و تنسى ابراهيم و اسماعيل. (و منعونا العذب) اي: الماء الطيب. (و احلسونا الخوف) اي: جعلوا الخوف كحلس لنا، و الحلس مسح يكون مبسوطا دائما، و الحلس للبعير كساء رقيق تحت البرذعه، و المراد: اخافتهم دائما. (و اضطرونا الى جبل وعر) بالتسكين، اي: الصعب. (و اوقدوا لنا نار الحرب) لاهلاكنا، روى السروى عن عكرمه، و عروه بن الزبير، قالوا: رات قريش انه (صلى الله عليه و آله) يفتشو امره فى القبائل، و ان حمزه اسلم، و ان عمرو بن العاص رد فى حاجته عند النجاشى، فاجمعوا امرهم و مكرهم على ان يقتلوا رسول الله علانيه، فلما راي ذلك ابوطالب جمع بنى عبدالمطلب، و اجمع لهم امرهم على ان يدخلوا النبى (صلى الله عليه و آله) شعبهم. فاجتمع قريش فى دار الندوه، و كتبوا صحيفه على بنى هاشم: الا- يكلموهم و لا- يزوجوهم و لا يتزوجوا اليهم و لا يبايعوهم، او يسلموا اليهم النبى (صلى الله عليه و آله)، و ختم عليها اربعون خاتما، و علقوها فى جوف الكعبه- و فى روايه- عند زمعه بن الاسود. (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) فجمع ابوطالب بنى هاشم و بنى عبدالمطلب فى شعبه، و كانوا اربعين رجلا مومنهم اكفرهم ما خلا ابالهب، و اباسفيان (الهاشمى فكانا مع قريش) ثم قال: و كان ابوجهل و العاص بن وائل، و النضر بن الحارث بن كلده و عقبه بن ابى معيط يخرجون الى الطرقات، فمن راوا معه ميره نهوه ان يبيع من بنى هاشم شيئا، و يحذرونه من النهب. فانفقت خديجه عليها السلام على النبى (صلى الله عليه و آله) فيه مالا- كثيرا. ثم قال: و كانوا لا يامنون الا فى موسم العمره فى رجب، و موسم الحج فى ذى الحجه، فيشترون و يبيعون فيهما. ثم قال: فكان ابوالعاص بن الربيع، و هو ختن النبى (صلى الله عليه و آله) يجىء بالبعير بالليل عليها البر و التمر. (فعزم الله لنا على الذب عن حوزته و الرمى من وراء حرمته) روى السروى عن مقاتل: لما رات قريش يعلو امره (صلى الله عليه و آله) قالوا: لا- نرى محمدا يزداد الا- كبرا و تكبرا، و ان هو الا- ساحر او مجنون. و توعده، و تعاقدوا: لئن مات ابوطالب ليجمعن قبائل قريش كلها على قتله، و بلغ ذلك اباطالب فجمع بنى هاشم و احلافهم من قريش، فوصاهم بالنبى (صلى الله عليه و آله) و قال: ان ابن اخى كما يقول: اخبرنا بذلك آباونا و علمانا ان محمدا نبى صادق، و امين ناطق، و ان شاناه اعظم شان، و مكانه من ربه اعلى مكان، فاجيبوا دعوته، و اجتمعوا على نصرته، و راموا عدوه من وراء حوزته، فانه الشرف الباقي لكم الدهر. فمكثوا بذلك اربع سنين، و قال ابن سيرين ثلاث سنين. و فى كتاب (شرف المصطفى): فبعث الله على صحيفتهم الارضه فلحستها، فنزل جبرئيل (عليه السلام) فاخبر النبى (صلى الله عليه و آله) بذلك، فاخبر النبى (صلى الله عليه و آله) و آله) اباطالب، فدخل ابوطالب على قريش فى المسجد فعظموه و قالوا: اردت (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) مواصلتنا، و ان تسلم ابن اخيك الينا؟ قال: و الله ما جئت لهذا، ولكن ابن اخى اخبرنى و لم يكذبنى: ان الله تعالى قد اخبره بحال صحيفتكم، فابعثوا الى صحيفتكم فان كان حقا فاتقوا الله، و ارجعوا عما انتم عليه من الظلم و قطيعه الرحم، و ان كان باطلا دفعته اليكم. فاتوا بها و فكوا الخواتيم، فاذا فيها (باسمك اللهم) و اسم (محمد) فقط. فقال لهم ابوطالب: اتقوا الله و كفوا عما انتم عليه. فسكتوا و تفرقوا. فنزل: (ادع الى سبيل ربك ...). قال: كيف ادعوهم و قد صالحوا على ترك الدعوه؟ فنزل: (يمحو الله ما يشاء و يثبت ...). فسال النبى (صلى الله عليه و آله) اباطالب الخروج من الشعب، فاجتمع سبعة نفر من قريش على نقضها، و هم مطعم بن عدى بن نوفل بن عبدمناف الذى اجار النبى (صلى الله عليه و آله) لما انصرف من الطائف، و زهير بن اميه المخزومى ختن ابى طالب على ابنته عاتكه، و هشام بن عمرو بن لوى بن غالب و ابوالبختري بن هشام، و زمعه بن الاسود بن المطلب، و قال هولاء الخمسه: اخرقها الله، و عزموا ان يقطعوا يمين كاتبها، و هو منصور بن عكرمه بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار، فوجدوها شلا قد قطعها الله، فاخذ النبى (صلى الله عليه و آله) فى الدعوه، و فى ذلك يقول ابوطالب: و قد كان من امر الصحيفه عبره متى ما يخبر غائب القوم يعجب محا الله منها كفرهم و عقوقهم و ما نقموا من ناطق الحق معرب و اصبح ماقالوا من الامر باطلا و من يختلق ما ليس بالحق يكذب فامسى ابن عبدالله فينا مصدقا على سخط من قومنا غير معتب (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه)

(مومننا بيغى) اى: يطلب. (بذلك) اى: الجد فى حفظ النبى (صلى الله عليه و آله). (الاجر) من الله تعالى. (و كافرنا) من بنى هاشم، حتى مثل ابى لهب. (يحامى) بدفاعه. (عن الاصل) اى: عشيرته، روى (روضه الكافى) عن الصادق (عليه السلام)، قال: لما ارادت قريش قتل النبى (صلى الله عليه و آله) قالت: كيف لنا بابى لهب. فقالت ام جميل: انا اكفيكموه، انا اقول له: انى احب ان تقعد اليوم فى البيت نصطح. فلما ان كان من الغد، و تهايا المشركون للنبى (صلى الله عليه و آله) قعد ابولهب و امراته يشربان، فدعا ابوطالب عليا (ع) فقال له: يا بنى اذهب الى عمك ابى لهب فاستفتح عليه، فان فتح لك فادخل، و ان لم يفتح لك فتحامل على الباب و اكسره و ادخل عليه، فاذا دخلت عليه فقل له: يقول لك ابى: ان امرا عمه عين فى القوم، فليس بذليل. فدخل عليه، و قال له ذلك، فقال: صدق ابوك، فماذا يابن اخى؟ فقال: يقتل ابن اخيك، و انت تاكل و تشرب؟ فوثب و اخذ سيفه، فتعلقت به ام جميل، فرفع يده و لطم وجهها لطمه ففقا عينها، فماتت و هى عوراء، و خرج ابولهب و معه السيف، فلما راته قريش عرفت الغضب فى وجهه، فقالت: مالك يا ابالهب؟ فقال: ابايعكم على ابن اخى، ثم تريدون قتله؟ و اللات و العزى لقد هممت ان اسلم، ثم تنظرون ما اصنع. فاعتذروا اليه و رجع. و فى (كامل الجزرى): عمد عقبه بن ابى معيط - و كان من اشد الناس اذى للنبى (صلى الله عليه و آله) - الى مكمل فجعل فيه عذره و جعله على باب النبى (صلى الله عليه و آله) فبصر به طليب بن عمير بن وهب بن عبدمناف بن قصى - و امه اروى بنت عبدالمطلب - (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) و اخذ المكمل منه و ضرب به راسه، و اخذ باذنيه، فشكاه عقبه الى امه. فقال: قد صار ابنك ينصر محمدا. فقالت: و من اولى به منا، اموالنا و انفسنا دون محمد. (و من اسلم من قريش خلو مما نحن فيه بحلف يمنعه او عشيره تقوم دونه فهو من القتل بمكان امن) فى (الكامل): بلغ من بالحشه من المسلمين ان قريشا اسلمت، فعاد منهم قوم و تخلف قوم، فلما قربوا من مكه بلغهم ان اسلام اهل مكه باطل، فلم يدخل احد منهم الا - بجوار او مستخفيا، فدخل عثمان فى جوار ابى احيه سعيد بن العاص بن اميه فامن بذلك، و دخل ابو حذيفه بن عتب (بن ربيعه بن عبدشمس) بجوار ابيه، و كان الحصر فى الشعب مختصا بينى هاشم و بنى عبدالمطلب. (و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اذا احمر الباس) اى: اشتد القتال. (و احجم الناس) جعل الجوهرى (احجم) بتقديم الجيم (و احجم) بتقديم الحاء بمعنى واحد، اى: كف الناس. (قدم اهل بيته) فى الحرب. (فوقى بهم اصحابه حر الاسنه و السيوف) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (حر السيوف و الاسنه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه)، و انما قدمهم ليظهر على العالم انه هم السابقون فى كل خير، و قد تادب بذلك من الله تعالى حيث قال له اولاً: (و انذر عشيرتكم الاقربين)، (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) فجمع بنى عبدالمطلب و انذرهم بالله، و انه ارسله اليهم، و قال له ثانياً: (و امر اهلك بالصلاه و اصطبر عليها ...) فكان يجىء كل يوم على باب على و فاطمه عليهما السلام و يقول: الصلاه اهل البيت (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً). كما انه (صلى الله عليه و آله) اخر المدعين فى قبال اهل بيته للامر عن سائر اصحابه ليعلم الناس تاخرهم. و فى (معارف ابن قتيبه): كانت قريش يوم احد فى ثلاثه آلاف، و النبى (صلى الله عليه و آله) فى سبعمائيه، فظاهر يومئذ بين درعين، و اخذ سيفاً فهزه، و قال: من ياخذ به بحقه؟ فقال عمر: انا. فاعرض عنه، و قال الزبير: انا. فاعرض عنه، فوجد فى انفسهما. فقام ابودجانه فاعطاه اياه مع انه لم يكن من المدعين جد باقى اصحابه. و فى (كامل الجزرى) و انتهى انس بن النضر عم انس بن مالك الى عمر و طلحه (يوم احد) فى رجال من المهاجرين قد القوا بايدهم فقال: ما يجبسكم؟ قالوا: قد قتل النبى (صلى الله عليه و آله). قال: فما تصنعون بالحياه بعده؟ موتوا على ما مات عليه. ثم استقبل القوم فقاتل حتى قتل، فوجد به سبعون ضربه و طعنه، و ما عرفته الا اخته، عرفته بحسن بنانه. (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) و انتهت الهزيمه بجماعه المسلمين فيهم عثمان بن عفان و غيره الى الاعوص، فاقاموا به ثلاثاً، ثم اتوا النبى (صلى الله عليه و آله) فقال لهم حين رآهم: لقد ذهبت فيها عريضه. هذا، و نظير كلامه (عليه السلام) فى هذا الكتاب كتاب انشاه المعتضد الخليفه

العباسى فى لعن معاويه رواه الطبرى، فقال: قال المعتضد فى كتابه: ان الله عز و جل لما ابتعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بدينه، و امره ان يصدع امره بدا باهله و عشيرته، فدعاهم الى ربه و انذرهم و بشرهم و نصح لهم و ارشدهم، فكان من استجاب له و صدق قوله و اتبع امره نفر يسير من بنى ابيه من بين مومن بما اتى به من ربه و بين ناصر له، و ان لم يتبع دينه اعزازا له و اشفاقا عليه، لماضى علم الله فيمن اختار منهم، و نفذت مشيئته فيما يستودعه اياه من خلافته و ارث نبيه، فمومنينهم مجاهد بصنرتة و حميته يدفعون من نابذه، و ينهرون من عازه و عانده، و يتوثقون له ممن كانفه و عاضده، و يباعدون له من سمح بنصرتة، و يتجسسون له اخبار اعدائه، و يكيدون له بظهر الغيب كما يكيدون له براى العين، حتى بلغ المدى و حان وقت الاهتداء، فدخلوا فى دين الله و طاعته و تصديق رسوله، و الايمان به باثبات بصيره، و احسن هدى و رغبه، فجعلهم الله اهل بيت الرحمه، و اهل البيت الذين اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. (فقتل عبيده بن الحارث يوم بدر) انما عد (ع) عبيده فى اهل بيت النبي مع كونه مطلبيا فانه عبيده بن الحارث بن مطلب، و اجتماعه مع النبي (صلى الله عليه و آله) فى عبدمناف، كبنى عبدشمس، لان بنى مطلب كانوا من بنى هاشم متفقين، (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) كبنى نوفل مع بنى عبدشمس، و لان الاصل فى النسبه الى النبي (صلى الله عليه و آله) الايمان بالعمل، فصار سلمان بذلك مع عجمته من اهل بيته، و صار ابولهب مع كونه لبايا فى الهاشميه اجنيا عنه (صلى الله عليه و آله). و اختلفت الاماميه فى جواز اعطائهم الخمس، فالمشهور بينهم المنع، و اختصاص الخمس بالهاشمى. و ذهب الاسكافى، و المفيد فى الغريه الى الجواز، استنادا الى ما روى عن الصادق (عليه السلام): (لو كان عدل ما احتاح هاشمى و لا مطلبى الى صدقه). و اختلف فى قاتل عبيده، فقال المفيد و الواقدى و البلاذرى: قاتله شيبه. و قال ابن اسحاق، و ابن قتيبه، و على بن ابراهيم القمى: قاتله عتبه. فروى المفيد مسندا عن ابى رافع، قال: لما اصبح الناس يوم بدر اصطفت قريش، و امامها عتبه بن ربيعه و اخوه شيبه و ابنه الوليد، فنادى عتبه: يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قريش. فبدر اليهم ثلاثه من شبان الانصار، فقال لهم عتبه: من انتم؟ فانتسبوا له، فقال لهم: لا حاجه لنا الى (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) مبارزتك، انما طلبنا بنى عمنا. فقال النبي (صلى الله عليه و آله) للانصار: ارجعوا الى موافقكم. ثم قال: قم يا على، قم يا حمزه، قم يا عبيده، قاتلوا على حقكم الذى بعث الله به نبيكم، اذ جاؤوا بباطلهم (ليطفئوا نور الله). فقاموا فصفوا للقوم، و كان عليهم البيض فلم يعرفوا، فقال لهم عتبه: تكلموا، فان كنتم اكفاء قاتلناكم. فقال حمزه: انا حمزه بن عبدالمطلب اسد الله، و اسد رسوله. فقال عتبه: كفو كريم. و قال اميرالمومنين: انا على بن ابى طالب بن عبدالمطلب، و قال عبيده: انا عبيده بن الحارث بن عبدالمطلب. فقال عتبه لابنه الوليد: قم. فبرز اليه اميرالمومنين - و كانا اذ ذاك اصغر الجماعه سنا - فاختلفا ضربتين، اخطات ضربه الوليد اميرالمومنين (عليه السلام)، و اتقى بيده اليسرى ضربه اميرالمومنين (عليه السلام)، فابانتها - فروى انه (عليه السلام) كان يذكر بدرا و قتله الوليد، فقال: (كانى الى و ميض خاتمه فى شماله ثم ضربته ضربه اخرى فصرعته، و سلبته، فرايت به درعا من خلوق، فعلمت انه قريب عهد بعرس) - ثم بارز عتبه حمزه فقتله حمزه، و مشى عبيده - و كان اسن القوم - الى شيبه فاختلفا ضربتين، فاصاب ذباب سيف شيبه عضله ساق عبيده، فمات بالصفراء، و فى قتل عتبه و شيبه و الوليد تقول هند بنت عتبه: ايا عين جودى بدمع سرب على خيرخندف لم ينقلب تداعى له رهطه غدوه بنو هاشم و بنو المطلب يذيقونه حد اسياهم يعرفونه بعدما قد شجب و قال القمى: نظر عتبه الى اخيه شيبه و الى ابنه الوليد، فقال: قم يا بنى. و طلبوا له بيضه تسع راسه فلم يجدوها لعظم هامته، فاعتجر بعمامته، ثم اخذ (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) سيفه، و تقدم هو و اخوه و ابنه، و نادى: يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قريش... قال النبي (صلى الله عليه و آله): يا عبيده، عليك بعتبه. و قال لحمزه: عليك بشيبه. و قال لعلى (عليه السلام): عليك بالوليد. فمروا حتى انتهوا الى القوم، فقال عتبه: من انتم؟ قال عبيده: انا عبيده. قال: كفو كريم. فمن هذان؟ قال: حمزه و على. فقال: كفوان كريمان، لعن الله من اوقفنا و اياكم هذا الموقف. - قال الشارح: و مراده ابوجهل - فقال شيبه لحمزه:

من انت؟ قال: حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله. فقال له شيبه: لقد لقيت اسد الحلفاء، فانظر كيف تكون صوتك يا اسد الله؟ فحمل عبيده على عتبه، فضربه على راسه ضربه فلق هامته، و ضرب عتبه عبيده على ساقه، فقطعها و سقطا جميعا. و حمل حمزه على شيبه، فضاربا بالسيفين حتى تثلما، و كل و احد يتقى بدرقته، و حمل اميرالمومنين على الوليد، فضربه على حبل عاتقه، فاخرج السيف من ابطه. ثم اعتنق حمزه و شيبه، فقال المسلمون لاميرالمومنين (عليه السلام): اما ترى الكلب قد بهر عمك؟! فحمل عليه على (عليه السلام) ثم قال: يا عم طاطى راسك.- و كان حمزه اطول من شيبه- فادخل حمزه راسه فى صدره، فضربه على راسه فطن نصفه. ثم جاء الى عتبه، وبه رمق فاجهز عليه، و حمل على (عليه السلام) و حمزه عبيده حتى اتيا به النبي (صلى الله عليه و آله)، فنظر اليه و استعبر، فقال عبيده للنبي (صلى الله عليه و آله): بابى انت و امى الست شهيدا؟ قال: بلى، انت اول شهيد من اهل بيتى. فقال: لو ان عمك كان حيا لعلم انى اولى بما قال منه. قال: و اى اعمامى تعنى؟ قال: ابوطالب حيث يقول: كذبتم و بيت الله نبزى محمدا و لما نطاعن دونه و نناضل و ننصره حتى نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل فقال النبي (صلى الله عليه و آله): اما ترى ابنه عليا كالليث العادى بين يدى الله و رسوله، و ابنه الاخر جعفر فى جهاد الله بارض الحبشه؟! فقال: اسخطت على يا رسول (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) الله فى هذه الحاله؟ قال: لا، ولكن ذكرت عمى فانقبضت لذلك. و الصحيح القول الاخير، لبيت هند بنت عتبه فى قتل ابيها (بنو هاشم و بنو المطلب) على ما مر فى آياتها، فانه لا- ينطبق الا- على القول الاخير المشتمل على ان عبيده صرع عتبه- و عبيده من بنى المطلب- و اجهز عليه اميرالمومنين (عليه السلام) و هو من بنى هاشم. و يشهد له قول هند بنت اثائه المطلبية فى جواب هند بنت عتبه، كما فى (سيره ابن هشام): حمزه ليشى و على صقرى اذ رام شيب و ابوك غدري فخصبا منه ضواحي النحر و يشهد له قول اميرالمومنين (عليه السلام) الى معاويه: (انا قاتل جدك)، ففى (النهج) فى العاشر من باب كتبه: (فانا ابوحسن قاتل جدك و خالك و اخيك شدخا يوم بدر)، و فى (٢٨) منها: (و سيوف هاشميه قد عرفت مواقع نصالها فى اخيك و خالك و جدك و اهلك)، و فى (٦٤) منها: (و عندى السيف الذى اعضضته بجدك و خالك و اخيك فى مقام واحد). و مما ذكرنا من اختلاف روايات الشيعة فى قاتل عبيده كروايات العامه، يظهر لك ما فى قول ابن ابى الحديد: ان الشيعة رووا كون قرن عبيده شيبه، فالقمى من قدماء الشيعة، و قد روى ان قرنه عتبه كما عرفت. (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) هذا، و روى (طبقات ابن سعد) ان قوله تعالى: (هذان خصمان اختصموا فى ربهم ...) نزل فى على و حمزه و عبيده، و فى عتبه و شيبه و الوليد. و فى (معارف ابن قتيبه): بدر: كان اسم رجل من غفار رهط ابى ذر من بطن يقال لهم: بنو النار. (و قتل حمزه يوم احد) قال القمى: كان حمزه يحمل على القوم، فاذا راوه انهزموا و لم يثبت له احد، و كانت هند بنت عتبه قد اعطت وحشيا عهدا: لئن قتلت محمدا او عليا او حمزه لاعتقنك. و كان وحشى عبدا لجبير بن مطعم حبشيا، فقال: اما محمد فلا اقدر عليه، و اما على فرايته رجلا كثير الالتفات حذرا. فكمن لحمزه، فرآه يهذ الناس هذا، فمر به، فوطا على حرف نهر، فسقط، فاخذ وحشى حربته، فهزها و رماها، فوقعت فى خاصرته، و خرجت من مئذنته منغمسه بالدم، فسقط فاتاه، فشق بطنه و اخذ كبده و اتى الى هند، فقال لها: كبد حمزه. فاخذتها فى فيها فلاكتها. فجعلها الله فى فيها مثل الفضه. فلفظتها، و رمت بها. فبعث الله تعالى ملكا فردها الى موضعها، ابى الله ان يدخل شيئا من حمزه النار. فجاءت اليه هند، فقطعت مذاكيره و قطعت اذنيه و جعلتهما خرصين، و شدتهما فى عنقها، و قطعت يديه و رجليه ... قال النبي (صلى الله عليه و آله): من له علم بعمى حمزه؟ فقال الحرث بن الصمه: انا اعرف موضعه. فجاء حتى وقف عليه، فكره ان يرجع الى النبي (صلى الله عليه و آله) فيخبره بذلك. فقال النبي (صلى الله عليه و آله) لاميرالمومنين (عليه السلام): اطلب عمك. فجاء حتى وقف عليه، فكره (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) ان يرجع، فجاء النبي (صلى الله عليه و آله)، فلما راى ما فعل به بكى، ثم قال: ما وقفت موقفا قط اغيظ على من هذا المكان، لئن امكنتى الله من قريش لامثلن بسبعين رجلا منهم. فنزل عليه جبرئيل (عليه السلام)

بهذا: (و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين). فقال: بل اصبر. (و قتل جعفر يوم موته) قال الجوهري: موته بالهمزة: اسم ارض قتل بها جعفر ابن ابي طالب رضى الله، و اما موته بالضم: فجنس من الجنون و الصرع يعترى الانسان، فاذا افاق عاد اليه كمال عقله، كالنائم و السكران. و فى (البلدان): موته من قرى البقاء فى حدود الشام، و قيل: من مشارف الشام التى تنسب اليها المشرفيه من السيوف، كما فسر به ابن السكيت قول كثير: ابي الله للشام الانوف كانهم صوارم يجلوها بموته صيقل و فى (كامل الجزرى): كانت غزوه موته فى جمادى الاولى من سنه ثمان، تجهز الناس و هم ثلاثه آلاف حتى نزلوا (معان)، فبلغهم ان هرقل سار اليهم فى مائه الف من الروم، و مائه الف من المستعربه من لخم و جذام و بلقين و بلى، عليهم رجل من بلى يقال له: مالك بن رافله، و نزلوا (ماب) من ارض البلقاء. فاقام المسلمون بمعان ليلتين ينظرون فى امرهم، و قالوا: نكتب الى النبى (صلى الله عليه و آله) نخبره الخبر و ننتظر امره، فشجعهم عبدالله بن رواحه و قال: يا قوم و الله ان الذى تكرهون للذى خرجتم تطلبون الشهاده، و ما نقاتل الناس بعدد و لا قوه، و لا نقاتلهم الا بهذا الدين، فانطلقوا فما هى الا احدى الحسينين (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) (اما ظهور، و اما شهاده). فالتقتهم جموع الروم و العرب بقرية من البلقاء يقال لها: مشارف، و انحاز المسلمون الى قريه يقال لها: موته. فالتقى الناس عندها، و كان على يمينه المسلمين قطبه بن قتاده العذرى، و على يسرتهم عبايه بن مالك الانصارى، فاقتتلوا قتالا شديدا، فقاتل زيد بن حارثه براهه النبى (صلى الله عليه و آله) لم حتى شاط فى رماح القوم، ثم اخذها جعفر بن ابي طالب، فقاتل و هو يقول: يا حبذا الجنه و اقترابها طيبه و باردا شرابها و الروم روم قد دنا عذابها على اذ لا قيتها ضرابها فلما اشتد القتال اقتحم عن فرس له شقراء فعقرها، ثم قاتل القوم حتى قتل، و كان جعفر اول من عقر فرسه فى الاسلام، فوجدوا به بضعا و ثمانين بين رمية و ضربه و طعنه، فلما قتل اخذ الرايه عبدالله بن رواحه ... قال ابن ابي الحديد: اتفق المحدثون على ان زيد بن حارثه هو كان الامير الاول، و انكرت الشيعة ذلك، و قالوا: كان جعفر بن ابي طالب هو الامير الاول، فان قتل فزيد بن حارثه، فان قتل فعبدالله بن رواحه. و روى فى ذلك روايات، و قد وجدت فى الاشعار التى ذكرها محمد بن اسحاق فى كتاب (المغازى) ما يشهد لقولهم، فمن ذلك ما رواه عن حسان بن ثابت و هو: و لا يبعدين الله قتلى تتابعوا بموته منهم ذوالجناحين جعفر و زيد و عبدالله حين تتابعوا جميعا و اسياف المنيه تخطر رايه خيار المومنين تواردوا شعوب و خلق بعدهم يتاخر غداه غدوا بالمومنين يقودهم الى الموت ميمون النقيب ازهر اغر كضوء البدر من آل هاشم ابي اذا سيم الظلامه اصعر فطاعن حتى مال غير موسد بمعترك فيه القنا متكسر (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) فصار مع المستشهدين ثوابه جنان و ملتف الحديد اخضر و كنا نرى فى جعفر من محمد وقارا و امرا حازما حين يامر و منها قول كعب بن مالك الانصارى: نام العيون و دمع عينك يهمل سحا كما و كف الرباب المسبل وجدا على النفر الذين تتابعوا قتلى بموته اسندوا لم ينقلوا ساروا امام المسلمين كانهم طود يقودهم الهزبر المشبل اذ يهتدون بجعفر و لوائه قدام، اولهم و نعم الاول حتى تقوضت الصفوف و جعفر حيث التقى جمع الغواه مجدل فتغير القمر المنير لفقده و الشمس قد كسفت و كادت تافل قلت: لم يختص كون جعفر امير الكل و الامير الاول روايته بالشيعة، فقد روى ذلك كاتب الواقدى فى (طبقاته) مع كونه ناصبيا شديدا النصب، فقال: اخبرنا بكر بن عبدالرحمن قاضى الكوفه، قال: اخبرنا عيسى بن المختار عن محمد بن عبدالرحمن بن ابي ليلي عن سالم بن ابي الجعد عن ابي اليسر عن ابي عامر قال: بعثنى النبى (صلى الله عليه و آله) الى الشام، فلما رجعت مررت على اصحابى و هم يقاتلون المشركين بموته قلت: و الله لا ابرح اليوم حتى انظر الى ما يصير اليه امرهم. فاخذ اللواء جعفر بن ابي طالب، و لبس السلاح ثم حمل جعفر حتى اذا هم ان يخالط العدو رجع، فوحش بالسلاح ثم حمل على العدو و طاعن حتى قتل، ثم اخذ اللواء زيد بن حارثه، و طاعن حتى قتل، ثم اخذ اللواء عبدالله بن رواحه و طاعن حتى قتل، ثم انهزم المسلمون اسوا هزيمه. (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) فظهر ان ما قاله من كون الامير الاول زيد مشهورى بين محدثيهم لا اتفاقى، و

كانهم شهروا تقدم زيد على جعفر دفعا لعار تامير النبي (صلى الله عليه و آله) و زيدا، و ذاك على صديقهم و فاروقهم فى سرايا قبل ذلك، و تامير ابنه اسامه فى مرض وفاته (صلى الله عليه و آله) ايضا على الصديق و الفاروق، و قد طعنا فى النبي (صلى الله عليه و آله) فى تاميرهما عليهما، حتى خطب النبي (صلى الله عليه و آله) فى مرض وفاته لما امر اسامه عليهما، و حث على شخوصهما فى جيشه حتى لعن المتخلف عن جيشه، كما رواه (سقيفه الجوهري)، و صرح به (ملل الشهرستاني). فقال (صلى الله عليه و آله) لهم، كما فى (طبقات كاتب الواقدي): ان طعنتم فى اسامه بن زيد فقد طعنتم قبل على ابيه زيد بن حارثة، و حق لهما الاماره. و من الطرائف ان الجزرى قال: ان النبي (صلى الله عليه و آله) اخبر عن تلك الواقعة، فقال: قتل زيد شهيدا فاستغفر له، ثم اخذ اللواء جعفر، فشد على القوم حتى قتل شهيدا فاستغفر له ... قال: ثم اخذ الرايه سيف من سيوف الله خالد بن الوليد، فعاد بالناس. فمن يومئذ سمي خالد سيف الله ... فلما رجع الجيش لقيهم النبي (صلى الله عليه و آله) فاخذ عبد الله بن جعفر فحمله بين يديه، فجعل الناس يحثون التراب على الجيش، و يقولون: يا فرار يا فرار ... فذا كان خالد من سيوف الله، كيف يحثو المسلمون التراب عليه، و على (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) جيشه، و يقولون لهم: يا فرار يا فرار؟ فهذا يدل على انه كان من البائين بغضب الله - حسب قوله تعالى: (و من يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئه فقد باء بغضب من الله ...) - لا من سيوف الله. و قد روى الواقدي عن ثعلبه بن ابي مالك، قال: انكشف خالد بن الوليد يومئذ حتى عيروا بالفرار، و تشاءم الناس به. و روى عن ابي سعيد الخدرى، قال: اقبل خالد بن الوليد بالناس منهزما، فلما سمع اهل المدينه بجيش موته قادمين تلقوهم بالجرف، فجعل الناس يحثون فى وجوههم التراب، و يقولون: يا فرار افررتم فى سبيل الله؟ ان اخواننا يدعون الكمال و ياتون بالتناقض، و اغلب تواريخهم هكذا مختلطه باحاديثهم الموضوعه، فهل صار خالد بن الوليد - بانهمزاه

يوم موته بالمسلمين او بهزيمه اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله) فى احد حتى قتل منهم سبعون، و منهم حمزه سيد الشهداء عم النبي (صلى الله عليه و آله)، او باراده قتله لامير المؤمنين (عليه السلام) للاول، او بغدره بنى جذيمه بعد فتح مكه بعد امانهم، فلما انتهى الخبر الى النبي (صلى الله عليه و آله) رفع يديه الى السماء، كما فى الطبرى ثم قال: اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد. ثم بعث امير المؤمنين (عليه السلام) فاعطاهم اليه، و عوض اموالهم حتى ميلغه كلابهم، و اعطاهم زياده على ما عينوا احتياطا للنبي (صلى الله عليه و آله)، (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) ثم رجع و اخبر النبي (صلى الله عليه و آله) بما فعل. فقال: اصبت و احسنت، ثم قام و استقبل القبلة قائما شاهرا يديه حتى انه ليرى بياض ما تحت منكبىه، و هو يقول: (اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد) ثلاث مرات، او بغدره بمالك بن نويره و قتله له بغير حق و زناه بامراته، حتى انكر ذلك عمر على ابي بكر و على خالد غايه الانكار - من سيوف الله؟ فلو كانوا لقبوه لاعماله سيف الشيطان كان - لعمر الله - اصدق و اقرب الى الحق و الحقيقه. و لم لم يقتد ابوبكر بالنبي (صلى الله عليه و آله) فى تبرئه من خالد مع قتله لطائفه من المشركين كان النبي (صلى الله عليه و آله) آمنهم، و نفسه كان آمنهم حتى وضعوا اسلحتهم، فكيف لم يتبرا منه ابوبكر مع قتله لمومن آمنه؟ و لعمر الله ما لقبه سيف الله الا صديقهم لما طلب عمر منه ان يقيد من خالد لقتله مسلما، و يجرى عليه الحد لزنه بامراته، فقال: ما كنت لاغمد سيفا سله الله. فان كان اخواننا وضعوا احاديث لتصحيح عمل صديقهم، فما يفعلون باستهزاء فاروقهم لصديقهم بتسميته لخالد: سيف الله، بان فى سيف الله هذا رهقا و طغيانا؟ سبحان الله من تناقضاتهم، و الحمد لله على فضحه للكاذب. فقالوا: ان النبي (صلى الله عليه و آله) سماه سيف الله فى انهزماه بالمسلمين، مع ان المسلمين تشاموا به و كانوا يحثون التراب فى وجهه لما رجع، كما مر من الواقدي. و من العجب انهم سمو خالد مع اعماله تلك: سيف الله، و لا - يسمون الا شتر به، مع مقاماته فى الجمل و صفين و النهروان و جهاده مع الناكثين و القاسطين و المارقين، و عدم كون احد اظهر آثارا منه حتى مثل عمار، مع ان

(الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) اميرالمومنين (عليه السلام) وصفه به محققا، فكتب الى اهل مصر لما بعثه اليهم: (فانه سيف من سيوف الله لا- كليل الظبه، ولا نابى الضريبه) مع كون اميرالمومنين (عليه السلام) كنفس النبى (صلى الله عليه و آله) بنص القرآن، و بالوجدان و العيان؟ و هل كل ذلك الا لعداوتهم مع اهل بيت نبينهم (ص)؟! ثم لم يختص اشعار (مغازى محمد بن اسحاق) الداله على كون جعفر الامير الاول بما قال ابن ابى الحديد، فيدل عليه ايضا ما نقله عنه ابن هشام فى (سيرته) عمن رجع من غزوه موته: كفى حزنا انى رجعت و جعفر و زيد و عبدالله فى رمس اقبر قضوا نجيبهم لما مضوا لسبيلهم و خلفت للبلوى مع المتغير ثلاثه رهط قدموا فتقدموا الى ورد مكروه من الموت احمر و ايضا فلا ريب ان جعفرا كان افضل من زيد، فكيف يقدم النبى (صلى الله عليه و آله) عليه المفضول؟ هل كان دين النبى (صلى الله عليه و آله)، او عمل النبى (صلى الله عليه و آله) على خلاف مقتضى العقول؟ هذا، و كما كان النبى (صلى الله عليه و آله) يقدم اهل بيته فى اشتداد الحروب، كذلك اهل بيته كانوا هم الباقين معه (صلى الله عليه و آله) وقت انهزام الناس عنه (صلى الله عليه و آله). ففى (معارف ابن قتيبه): كان الذين ثبتوا يوم حنين مع النبى (صلى الله عليه و آله) بعد هزيمة الناس على (عليه السلام) و العباس - و هو آخذ بحكمه بغلته - و ابنه الفضل، و ابوسفيان بن الحارث بن عبدالمطلب، و ايمن بن ام ايمن مولاه النبى (صلى الله عليه و آله) - و قتل يومئذ - و (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) ربيعه بن حارث بن عبدالمطلب، و اسامه بن زيد مولى النبى (صلى الله عليه و آله) و هو و اخوه لامه ايمن، و ان لم يكونا من نفس بنى هاشم، بل من موالينهم، الا ان مولى القوم منهم، قال العباس: نصرنا رسول الله فى الحرب سبعة و قد فر منهممفاقشعوا و ثامننا لا قى الحمام بسيفه بما مسه فى الله لا يتوجع و اما هو (عليه السلام)، فمواساته مع النبى (صلى الله عليه و آله) و وقايتة له بنفسه لا يحتاج الى بيان، ففى احد لما انهزم المسلمون، و قصد المشركون لقتل النبى (صلى الله عليه و آله)، قال الطبرى: ابصر النبى (صلى الله عليه و آله) جماعه من مشركى قريش، فقال لعلى (عليه السلام): احمل عليهم. فحمل عليهم ففرق جمعهم، و قتل عمرو بن عبدالله الجمحى، ثم ابصر النبى (صلى الله عليه و آله) جماعه من مشركى قريش، فقال لعلى (عليه السلام): احمل عليهم. فحمل عليهم ففرق جمعهم، و قتل شيبه بن مالك احد بنى عامر بن لوى. فقال جبرئيل: يا رسول الله ان هذه للمواساه. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): انه منى و انا منه. فقال جبرئيل: و انا منكما. فسمعوا صوتا: لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على ((مجلد 4، صفحه 330، الفصل الثامن - فى الامامه الخامه)) اقول: مر فى فصل النبوه الخاصه صدره و انه رواه (صفيين نصر بن مزاحم). (و اراد من لو شئت ذكرت اسمه) يعنى (ع) نفسه. (مثل الذى ارادوا) يعنى عبيده و حمزه و جعفر. (من الشهاده، ولكن آجالهم عجلت) فاستشهدوا. (و منيته) اى: موته. (اجلت) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (اخرت) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه المصححه). (فيا عجباً للدهر اذ صرت يقرب بي من لم يسع بقدى، و لم تكن له كسابقتى) فى الاسلام من بدئه الى يومه. قال سبط بن الجوزى فى (تذكرته): سوابقه (عليه السلام) اشهر من الشمس و القمر، و اكثر من الحصى، و المدر، و قد اخترت منها ما ثبت و اشتهر، و هى قسمان: قسم مستنبط من الكتاب، و قسم من السنه التى ليس فيها ارتياب، و قد روى مجاهد ان ابن عباس سئل عن فضائله (عليه السلام) و قال السائل: اظنها ثلاثه آلاف فقال ابن عباس، هى الى الثلاثين الفا اقرب. ثم قال ابن عباس: لو ان الشجر اقلام، و البحور مداد، و الانس و الجن كتاب و حساب ما احصوا فضائل اميرالمومنين (عليه السلام). و روى عكرمه عن ابن عباس قال: ما انزل آيه فى القرآن الا و على (عليه السلام) راسها و اميرها. اما نصوص الكتاب فمنها قوله تعالى فى المائده: (انما وليكم الله ((مجلد 4، صفحه 331، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكوه و هم راعون) ذكر الثعلبى فى تفسيره عن السدى، و غيره ان عليا (ع) مر به سائل، و هو فى المسجد راع فاعطاه خاتمه فنزلت الايه. و روى الثعلبى مسندا عن ابى ذر قال: صليت يوما صلاه الظهر و النبى (صلى الله عليه و آله) حاضر، فقام سائل فسأل فلم يعطه احد شيئا، و كان على (عليه السلام) قد ركع. فاوما الى

السائل بخنصره. فاخذ الخاتم من خنصره و النبي (صلى الله عليه و آله) يعاين ذلك. فرفع راسه الى السماء و قال: اللهم ان اخي موسى سالك. فقال (رب اشرح لي صدري و يسر لي امرى-الى- و اشركه في امرى) فانزلت عليه (سنشد عضدك باخيك، و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا) اللهم و انا محمد صفيك، و نبيك. فاشرح لي صدري و يسر لي امرى، و اجعل لي وزيراً من اهلى عليا اشد به ازرى- او قال- ظهري فما استتم النبي (صلى الله عليه و آله) الكلمه حتى نزل جبرئيل (عليه السلام) من عنده تعالى. فقال: يا محمد اقرا: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون)- الى ان قال- و قال حسان: اباحسن تفديك روحى و مهجتى و كل بطىء فى الهدى و مسارع فانت الذى اعطيت اذ كنت راعك فدتك نفوس الخلق يا خير راع بخاتمك الميمون يا خير سيد و يا خير شار ثم يا خير بائع فانزل فيك الله خير ولايه و بينها فى محكمات الشرائع و قال ايضا: ((مجلد ٤، صفحه ٣٣٢، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) من ذا بخاتمته تصدق راعك و اسرها فى نفسه اسراراً و منها قوله تعالى فى آل عمران: (قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم)- الايه- قال جابر كما روى انه اهل السير ان وفد نجران قدموا على النبي (صلى الله عليه و آله) فقالوا: من ابو موسى؟ فقال: عمران. قالوا: فانت؟ قال: عبدالله. قالوا: فغيسى؟ فسكت ينتظر الوحى فنزل: (ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب) فقالوا: لا نجد هذا فى ما اوحى الى انبيائنا. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): كذبتهم. و نزل: (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم)- الايه- قالوا: انصفت. فمتى نباهلك؟ قال: غدا ان شاء الله. فانصرفوا، و قال بعضهم لبعض: ان خرج فى عده من اصحابه، فباهلوه لانه غير نبى، و ان خرج فى اهل بيته فلا تباهلوه، فانه نبى صادق، و لئن باهلتموه لتهلكن. ثم بعث النبي (صلى الله عليه و آله) الى اهل المدينه و من حولها. فلم يبق بكر لم ترها الشمس الا خرجت، و خرج النبي (ص) ، و على (عليه السلام) بين يديه، و الحسن (ع) عن يمينه، و الحسين (ع) عن لسماله و فاطمه عليها السلام خلفه، ثم قال: هلموا فهولاء ابناونا و اشار الى الحسن و الحسين عليها السلام و هذه نساونا يعنى فاطمه عليها السلام و هذه انفسنا يعنى نفسى و اشار الى على (عليه السلام) فلما رآى القوم ذلك خافوا و قالوا: اقلنا اقالك الله. فقال النبي (صلى الله عليه و آله)، و الذى نفسى بيده لو خرجوا لامتلا- الوادى عليهم ناراً- الى ان قال- و قال الثعلبى فى تفسيره: فقال اسقف نجران: يا معاشر النصارى! انى لارى وجوها لو سالوا الله ان يزيل جبلا من ((مجلد ٤، صفحه ٣٣٣، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) مكانه لانزاله فلا تبتهلوا فتهلكوا. فرجعوا و صالحوا على الفى حله. و منها قوله تعالى: (افمن كان على بينه من ربه ويتلوه شاهد منه) روى الثعلبى فى تفسيره، عن زاذان عن على (عليه السلام) قال: و الذى نفسى بيده ما من رجل من قريش جرت عليه المواسى الا- و انا اعرف له آيه تسوقه الى الجنه او تقوده الى النار. فقال له رجل: فما آيتك التى نزلت فيك. فقال: (افمن كان على بينه من ربه و يتلوه شاهد منه) فرسول الله على بينه، و انا شاهد منه. و منها فى براه: (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين) قال علماء السير معناه كونوا مع على و اهل بيته قال ابن عباس على سيد الصادقين. و منها فى لم يكن (اولئك هم خير البريه) قال مجاهد: هم على و اهل بيته و محبهم، و منها فى الصافات (وقفوهم انهم مسؤولون) قال مجاهد: مسؤولون عن حب على (عليه السلام). و منها فى مريم (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا) روى الثعلبى فى تفسيره ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال لعلى (عليه السلام) (قل اللهم اجعل لي اندك عهداً، و اجعل لي فى صدور المؤمنين ودا) فانزل تعالى فيه هذه الايه. و قال فى قسم (السنه التى بلا ارياب) روى احمد بن حنبل فى مسنده، ((مجلد ٤، صفحه ٣٣٤، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) عن سعد بن ابى وقاص قال خلف النبي (صلى الله عليه و آله) علياً فى غزوه تبوك فى اهله. فقال يا رسول الله تخلفنى فى النساء و الصبيان. فقال: الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير انه لانبى بعدى. و روى احمد بن حنبل فى فضائله ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال له: الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من

موسى الا- النبوه، و انت خليفتى. و روى ايضا فى فضائله ان النبى (صلى الله عليه و آله) آخى بين المهاجرين و الانصار. فبكى على (عليه السلام) و قال: لم تواخ بينى و بين احد. فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): انما آدخرتك لنفسى. انت منى بمنزله هارون من موسى، اما علمت ان اول من يدعى به يوم القيامة انا- الى ان قال- و ينادى مناد من تحت العرش: نعم الاب ابوك ابراهيم، و نعم الاخ اخوك على. ابشر يا على فانك ستكسى اذا كسيت، و تدعى اذا دعيت، و تحيى اذا حييت، و تقف على عقر حوضى، تسقى من عرفت، فكان على (عليه السلام) يقول: و الذى نفسى بيده لاذودن عن حوض النبى (صلى الله عليه و آله) اقواما من المنافقين كما تزداد غريبه الابل عن الحوض ترده. و روى فى فضائله ايضا عن اسماء بنت عميس قالت: قال النبى (صلى الله عليه و آله): اللهم انى اقول كما قال اخى موسى: و اجعل لى وزيراً من اهلى عليا اشدد به ازرى و اشركه فى امرى كى نسبحك كثيرا و نذكرك كثيرا. و روى هو فى مسنده، و مسلم و البخارى فى (صحيحيهما)، عن سهل بن سعد قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله) يوم خيبر: لا عطين الرايه غدا رجلا يجلد الله و رسوله، و يحبه الله و رسوله يفتح الله على يديه، فبات الناس يدوكون ايهم يعطاها، فلما اصبحوا غدوا على النبى (صلى الله عليه و آله) يرجو كل ان يعطاها فقال: اين على بن ابى طالب؟ فقيل: يا رسول الله هو ارمد، قال: فارسلوا اليه. فجاء فبصق فى عينه، و دعا له فبرا كان لم يكن به و جع فاعطاه الرايه. ((مجلد ٤، صفحه ٣٣٥، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) و روى فى (فضائله)، عن ابن بريده قال: حاصرنا خيبر، فاخذ اللواء ابوبكر فلم يفتح له. ثم اخذه عمر من الغد، فرجع و لم يفتح له، و اصحاب الناس شده و جهد. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): انى دافع اللواء غدا الى رجل يحبه الله و رسوله لا يرجع حتى يفتح الله على يديه و ذكر احمد بن حنبل ايضا فى (فضائله): انهم سمعوا تكبيراً من السماء فى ذلك اليوم و قائلًا- يقول: لا- سيف الا ذوالفقار و لا قتى الا على. و قال جابر بن عبد الله: حمل على (عليه السلام) باب

خيبر وحده. فدحاه ناحيه ثم جاء بعده اناس يحملونه فلم يحمله الا- اربعون رجلا. و فى (الطبرى) قال ابورافع: خرج الى على (عليه السلام) فى خيبر رجل. فضرب عليا فطرح ترسه من يده، فتناول على (عليه السلام) بابا عند الحصن، فترس به عن نفسه فلم يزل فى يده، و هو يقاتل حتى فتح الله على يديه. ثم القاه. فلقد رايتنى فى نفر سبعة انا ثامنهم نجته على ان نقلب الباب. فلم نقدر عليه. و روى احمد بن حنبل فى (مسنده) عن على (عليه السلام) قال: انطلقت انا و النبى (صلى الله عليه و آله) حتى اتينا الكعبه فقال لى النبى (صلى الله عليه و آله): اجلس فجلست فصعد على كتفى. فذهبت لانهض به فلم اطق، و راى منى ضعفا فتزل، و جلس لى النبى (صلى الله عليه و آله) ثم قال: اصعد على منكبى. فصعدت على منكبيه فنهض بى، و انه ليخيل لى انى لو شئت ان انال افق السماء لنته- الى ان قال- قال سعيد بن المسيب: فلهدا كان على (عليه السلام) يقول (سلونى عن طرق السماوات فانى اعرف بها من طرق الارضين و لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا). ((مجلد ٤، صفحه ٣٣٦، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) و فى (نهايه الجزرى) فى الحديث: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لعلى (عليه السلام): (انت الذائد عن حوضى يوم القيامة تذود عنه الرجال كما يذاد البعير الصاد) يعنى الذى به الصيد، و هو داء يصيب الابل فى رواسها فتسيل انوفها، و ترفع رواسها و لا- تقدر ان تلوى معه اعناقها يقال بعير صاد اى ذو صاد. و فى (التذكره) ايضا: و روى الثعلبى فى (تفسيره): ان النبى (صلى الله عليه و آله) لما اراد ان يهاجر الى المدينه خلف عليا(ع) بمكه لقضاء ديونه، و رد الودائع التى كانت عنده، و امره ان ينام تلك الليله على فراشه، و قال له: تسج ببردى الحضرمى لا يخلص اليك منهم احد، و لا يصيبونك بمكروه، و القوم قد احاطوا بالدار، فاوحى الله الى جبرئيل و ميكائيل انى قد آخيت بينكما، و جعلت عمر احد كما اطول من عمر الاخر، فايكما يوتر صاحبه بالحياه. فاختر كلاهما الحياه. فاوحى الله تعالى اليهما: افلا كنتما مثل على بن ابى طالب آخيت بينه و

بين محمد فبات على فراشه يفديه بنفسه؟! اهبطا الى الارض. فاحفظاه من عدوه، فتزلا، جبرئيل عند راسه، و ميكائيل عند رجله، والملائكة تنادى: بخ بخ من مثلك يا ابن ابى طالب، و الله باهى بك ملائكته، فانزل تعالى فى شان على (عليه السلام) (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاه الله) و قال ابن عباس: انشدنى اميرالمومنين (عليه السلام) شعرا قاله تلك الليله: وقيت بنفسى خير من وطا الحصى و قد وطنت نفسى على القتل و الاسر و روى الترمذى ان النبى (صلى الله عليه و آله) بعث جيشا و استعمل عليهم عليا فمضى فى السريه فاصاب جاريه من السبى. فتعاقد اربعة منهم اذا قدموا على النبى (صلى الله عليه و آله) اخبروه. فلما قدموا عليه قام الاول فقال: يا رسول الله! الا ((مجلد ٤، صفحہ ٣٣٧، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) ترى الى على فعل كذا و كذا، فاعرض عنه. ثم قام الثانى فقال كذلك فاعرض عنه، و قام الثالث، و الرابع، فقالا كذلك، فاعرض عنهما. ثم اقبل عليهم و الغضب يعرف فى وجهه، و قال: ما تريدون من على؟! - قالها ثلاثا - على منى و انا منه. و ذكر اهل السير: ان النبى (صلى الله عليه و آله) بعث ابابكر يحج بالناس سنه تسع من الهجره، و قال له: ان المشركين يحضرون الموسم و يطوفون عراه، و لا احب ان احج حتى لا يكون ذلك، و اعطاه اربعين آيه من صدر سوره براءه ليقرأها على اهل الموسم. فلما سار دعا النبى (صلى الله عليه و آله) عليا (ع) فقال له: اخرج بهذه الايات من صدر براءه فاذا اجتمع الناس الى الموسم فاذن بها، و دفع اليه ناقته العضباء. فادرك ابابكر بذى الحليفه، فاخذ منه الايات. فرجع ابوبكر الى النبى (صلى الله عليه و آله). فقال: بابى انت و امى هل نزل فى شىء. فقال: لا، ولكن لا - يبلغ عنى غيرى او رجل منى. قال: و فى (فضائل احمد): ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له: ان جبرئيل جاءنى فقال: ابعث عليا - الخ. و فى (فهرست ابن النديم): قال هشام بن الحكم:

ما رايت مثل مخالفينا عمدوا الى من ولاه الله من سمائه فعزلوه، و الى من عزله من السماء فولوه. قال ابن النديم: يذكر هشام قصه مبلغ سوره البراءه، و مرد ابى بكر و ايراد على (عليه السلام) بعد نزول جبرئيل (عليه السلام) قائلا للنبى (صلى الله عليه و آله) عن الله تعالى (انه لا - يوديهما عنك الا - انت او رجل منك) فرد ابابكر و انفذ عليا (ع). و روى الزبير بن بكار فى (موفقيات) عن ابن عباس قال: انى لا ماشى عمر بن الخطاب فى سكه من سكه المدينه اذ قال لى: يا ابن عباس! ما ارى ((مجلد ٤، صفحہ ٣٣٨، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) صاحبك الا مظلوما، فقلت فى نفسى: و الله لا يسبقنى بها. فقلت: فاردد اليه ظلامته. فانتزع يده من يدي و مضى يهيمهم ساعه ثم وقف قلحقتة، فقال: يا ابن عباس! ما اظن منعهم الا انه استصغره قومه. فقلت فى نفسى: هذه شر من الاولى. فقلت له: و الله ما استصغره الله و رسوله حين امراه ان ياخذ براءه من صاحبك. فاعرض عنى و اسرع. فرجعت عنه. و فى (تذكرة سبط ابن الجوزى): ذكر احمد بن حنبل فى (فضائله): ان صاحب لواء المشركين يوم احد لما قصد النبى (صلى الله عليه و آله) فداه على (عليه السلام) بنفسه، و حمل على صاحب اللواء فقتله، فنزل جبرئيل (عليه السلام). فقال: يا محمد! ان هذه لهى المواساه. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): على منيو انا منه. فقال جبرئيل: و انا منكما. و روى فى (فضائله) ايضا عن انس قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): لئن تهين بنو وليعه او لابعثن اليهم رجلا كنفسى، يمضى فيهم امرى، و يقتل المقاتله، و يسبى الدريره. قال ابوذر: فما راعنى الا - برد كف عمر من خلفى، فقال: من تراه يعنى؟ قلت: ما يعينك و انما يعنى خاصف النعل عليا (ع). و رواه الترمذى فى (سننه). و روى عن ابن عباس قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله) فى خطبه خطبها فى حجه الوداع: لاقتلن العمالقه فى كتبيه. فقال له جبرئيل: او على بن ابى طالب. فقال: او على بن ابى طالب. و روى احمد بن حنبل فى (فضائله) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: انا مدينه العلم و على بابها. فمن اراد العلم فليات الباب. و روى ايضا فى فضائله ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: كنت انا و على نورا بين يدي الله تعالى قبل ان يخلق آدم باربعه آلاف عام، فلما خلق آدم قسم ذلك ((مجلد ٤، صفحہ ٣٣٩، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) النور جزاين، فجزء انا و جزء على. و روى ايضا فى

عبدالله، و اخو رسول الله لا يدعيها بعدك الا كذاب. و روى (ارشاد) محمد بن محمد بن النعمان، عن حكيم بن جبير، و غيره قالوا: شهدنا عليا (ع) على المنبر يقول (انا عبدالله، و اخو رسول الله، ورثت نبي الرحمة، و نكحت سيده نساء اهل الجنة، و انا سيد الوصيين، و آخر اوصياء النبيين، لا يدعى ذلك غيري الا اصابه الله بسوء) فقال رجل من عيس كان جالسا بين القوم: (من لا يحسن ان يقول هذا: انا عبدالله، ((مجلد ٤، صفحه ٣٤٢، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) و اخو رسول الله) فلم يبرح من مكانه حتى تخبطه الشيطان. فجر برجله الى خارج المسجد. فسالنا قومه عنه قلنا هل تعرفون به عرضا قبل هذا؟ قالوا: اللهم لا. و الاول و الثانى و ان لم يستطيعا ان يدعيا كونهما اخوى رسوله الا انهما انكرا له ذلك. ففى (خلفاء ابن قتيبه) فى قصه السقيفه: اخرج عمر و معه قوم عليا فمضوا به الى ابى بكر، فقالوا له: بايع. فقال: (ان لم افعل فمه). قالوا: اذن و الله الذى لا اله الا هو نضرب عنقك. قال: (اذن تقتلون عبدالله، و اخا رسوله)، قال عمر: اما عبدالله، فنعيم، و اما اخو رسوله فلا. فلحق على (عليه السلام) بقبر النبي (صلى الله عليه و آله) يصيح و يبكى و ينادى: (يا ابن ام ان القوم استضعفوننى، و كادوا يقتلوننى). و اما سوابق ذكروها للمتقدمين عليه (عليه السلام). فلعمر الله هى مفتعله اختلفها لهم معاويه. فلو كان للاول سابقه لما اقتصر الثانى لما اراد توليته الخلافه يوم السقيفه على قوله (امرئ النبي بالصلاه بنا و انت صاحب غاره) و لذكر ما عدوه له. ثم قول عمر لابي بكر: (امرئ النبي بالصلاه بنا) كيف يعقل صحته، و قد كان النبي (صلى الله عليه و آله) امر بخروجه فى جيش اسامه، و لعن المتخلف عنه، و انما كان النبي (صلى الله عليه و آله) قال فى شده مرضه: يصلى بكم احدكم فانى لا استطيع الخروج اليكم فبعثت ابنته عائشه اليه ان يتصدى هو للصلاه، ثم لما فهم النبي (صلى الله عليه و آله) ذلك قال لها: انتن صواحب يوسف، و خرج مع حاله تلك معتمدا على اميرالمومنين (عليه السلام)، و الفضل بن العباس، و اخره و صلى بالناس ((مجلد ٤، صفحه ٣٤٣، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) جالسا دفعا للشبهه. و اما قوله: (انت صاحب غاره) فكونه صاحب الغار محقق الا انه بالعار و العوار اقرب لكونه سببا لاضطراب النبي (صلى الله عليه و آله) حتى نهاه، و خص جل و علا انزال سكينته بنبيه (صلى الله عليه و آله) دلالة على عدم كون ابى بكر مومنا بالله، و الا فقد قال فى موضع آخر (فانزل الله سكينته على رسوله و على المومنين). (و الحمد لله على كل حال) كان النبي (صلى الله عليه و آله) يقول فى النعمه و ما يسره (الحمد لله على هذه النعمه) و كان يقول فى البليه و ما يكرهه (الحمد لله على كل حال). و حيث قال (عليه السلام) قبل ذلك: (يا عجباً للدهر اذ صرت يقرن بى من لم يسع بقدمى و لم تكن له كسابقتى) قال (و الحمد لله على كل حال): اى حتى فى حال اقربان الاجانب بى. و فى (المروج) و غيره: كتب محمد بن ابى بكر الى معاويه: كان اول من اجاب النبي (صلى الله عليه و آله) و اناب و آمن و صدق و اسلم و سلم اخوه و ابن عمه على بن ابى طالب. صدقه بالغيب المكتوم، و اثره على كل حميم، و وفاه بنفسه كل هول، و حارب حربه، و سالم سلمه، فلم يبرح مبتذلا لنفسه فى ساعات الليل و النهار، و الخوف و الجوع حتى برز سابقا لا نظير له فى من اتبعه، و لا مقارب له فى فعله، و قد رايتك تساميه، و انت انت و هو هو اصدق الناس نيه، و افضل الناس ذريه، و خير الناس زوجه، و افضل الناس ابن عم. اخوه الشارى بنفسه يوم موته، و عمه سيد الشهداء يوم احد، و ابوه الذاب عن رسول الله و عن ((مجلد ٤، صفحه ٣٤٤، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) حوزته، و انت اللعين ابن اللعين. لم تزل انت و ابوك تبغيان لرسول الله الغوائل، و تجهدان فى اطفاء نور الله. تجمعان على ذلك الجموع، و تبدلان فيه المال، و تولبان عليه القبائل. على ذلك مات ابوك، و عليه خلفته، و الشهيد عليك. من يدنى

منك، و يلجا اليك من بقيه الاحزاب، و روساء النفاق، و الشاهد لعلى (عليه السلام) مع فضله المبين القديم، انصاره الذين معه. الذين ذكرهم الله بفضله، و اثنى عليهم من المهاجرين و الانصار، و هم معه كتائب و عصائب. يرون الحق فى اتباعه، و الشقاء فى

خلافه، فكيف - يا لك الويل - تعدل نفسك بعلي، و هو وارث رسول الله، و وصيه، و ابولده. اول الناس له اتباعا، و اقربهم به عهدا يخبره بسر، و يطلعه على امره، و انت عدوه، و ابن عدوه -الى ان قال- فكتب اليه معاويه: ذكرت فضل ابن ابي طالب، و قديم سوابقه، و قرابته الى الرسول، و مواساته اياه فى كل هول و خوف. فكان احتجاجك على، و عيبك لى بفضل غيرك لا بفضلك. فاحمد ربا صرف هذا الفضل عنك، و جعله لغيرك فقد كنا و ابوك فينا نعرف فضل ابن ابي طالب، و حقه لازما لنا، فلما اختار الله لنبيه ما عنده، كان ابوك و فاروقه اول من ابتزه حقه و خالفه على امره، على كل ذلك اتفقا و اتسقا. ثم انهما دعوا الى بيعتهما فابطا عنهما، و تلكا عليهما فهما به الهموم، و ارادا به العظيم. ثم انه بايع لهما، و سلم لهما، و اقاما لا يشركانه فى امرهما، و لا يطلعانه على سرهما حتى قبضا، ثم قام ثالثهما عثمان، فهدى بهديهما و سار بسيرهما. فخذ حذرک ا ابن ابي بكر، و قس شيرک بفترك تقصر عن ان توازى من يزن الجبال بحلمه، مهد ابوك مهاده، و بنى له ملكه و شاده فان يك ما نحن فيه صوابا، فابوك استبد به و نحن شرکاوه، و لو لا ما فعل ابوك من قبل ما خالفنا ابن ابي طالب و لسلمنا ((مجلد ٤، صفحه ٣٤٥، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) اليه، ولكن راينا اباك فعل ذلك به من قبلنا، فاخذنا بمثله. فعب اباك بما بدا لك اودع. و اقول: و لكون معاويه اقتدى بصديقهم و فاروقهم فى فعاله، و انهما اسسا له قتاله مع اميرالمومنين (عليه السلام) و قتله للحسن (ع) و تمهيده لقتل الحسين (ع)، و اسر اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله) و بناته بتلك الكيفيه قال الخطيب فى تاريخه: قال الربيع بن نافع: معاويه بن ابي سفيان ستر اصحاب رسول الله (ص) فاذا كشف الرجل السترا اجترا على ما وراءه. اف لهذا الدين المتضاد المتناقض يجعلون لعين النبى مقدا على نفس النبى.

اقول: روى (صفيين نصر)- و نقله ابن ابي الحديد ايضا- عن عمر بن سعد عن ابي ورق قال: جاء ابو مسلم الخولانى فى ناس من قراء اهل الشام الى معاويه قبل مسيره، فقالوا له: علام تقاتل عليا (ع) و ليس لك مثل صحبته و لا هجرته و لا قرابته و لا سابقته؟ فقال: انى لا ادعى ذلك ولكن خبرونى، الستم تعلمون ان عثمان قتل مظلوما؟ قالوا: بلى. قال: فليدفع الينا قتله و لا قتال معه. قالوا: فاكتب اليه. فكتب مع ابي مسلم اليه (عليه السلام)- الى ان قال فى جوابه (عليه السلام): و اما ما ذكرت من امر قتله عثمان فانى نظرت فى هذا الامر و ضربت انفه (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و عينه، فلم ار دفعهم اليك و لا الى غيرك، و لعمري لئن لم تنزع عن غيرك و شقاقك، لتعرفنهم عن قليل يطلبونك لا يكلفونك ان تطلبهم فى بر و لا بحر و لا سهل و لا جبل، و قد كان ابوك اتانى حين ولى الناس ابابكر، فقال: انت احق بمقام محمد و اولى الناس بهذا الامر، و انا زعيم لك بذلك على من خالف، ابسط يدك ابايعك. فلم افعل، و انت تعلم ان اباك قال ذلك و اراده حنى كنت انا الذى ابيت، لقرب عهد الناس بالكفر مخافه الفرقه بين اهل الاسلام ... (و اما ما سالت من دفع قتله عثمان اليك، فانى اطرت فى هذا الامر، فلم اره يسعنى دفعهم اليك و لا- الى غيرك) هذا الكلام يدل على كون عثمان عنده (عليه السلام) مهدور الدم، و سقوط القصاص عن قاتليه، و به صرح شفاه لابي مسلم الخولانى. ففى (صفيين نصر) فى ذاك الخبر: ان ابامسلم الذى جاء بكتاب معاويه اليه (عليه السلام)، و كتب (ع) معه هذا الكتاب- قال له (عليه السلام): انك قد قمت بامر وليته، و ما احب انه لغيرك ان اعطيت الحق من نفسك، ان عثمان قتل مظلوما فادفع الينا قتله و انت اميرنا، فان خالفك من الناس احد كانت ايدينا لك ناصره، و الستنا لك شاهده، و كنت ذا عذر و حجه- فقال له على (عليه السلام): اغد على غدا فخذ جواب كتابك. فانصرف ثم رجع من غد لياخذ جواب كتابه، فوجد الناس قد بلغهم الذى جاء قبل فلبست الشيعة اسلحتها، ثم غدوا فملوا المسجد فنادوا كلنا قتله عثمان، و اكثرنا من النداء بذلك، فقال ابو مسلم له (عليه السلام): لقد رايت قوما ما لك معهم امر. قال (عليه السلام): و ما ذلك؟ قال: بلغ القوم انك تريد ان تدفع الينا قتله عثمان، فضجوا و اجتمعوا و لبسوا السلاح، و زعموا انهم كلهم قتله عثمان.

فقال على (عليه السلام): و الله ما اردت ان ادفعهم اليك طرفه عين قط، لقد ضربت هذا الامر انفه و عينه، فما رايته ان ينبغي لى ان ادفعهم اليك و لا الى غيرك. فخرج (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) ابو مسلم و هو يقول: الان طاب الضراب. فترى انه (عليه السلام) انكر اصل كون عثمان قتل ظلما و توجه قصاص على قاتليه، و لفهم ابى مسلم منه (عليه السلام) ذلك قال: الان طاب الضراب. و قد عرفت فى ما مر تصريحه (عليه السلام) لرسول اخر من معاويه اليه، ارادوا اقراره (عليه السلام) بكون قتل عثمان ظلما، بانى ما اقول: انه قتل ظلما. فقالوا: انا منك براء. و خرجوا من عنده (عليه السلام)، فقال (عليه السلام): (انك لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين). بل روى الزبير بن بكار فى (موفقيات): عن عمر بن ابى بكر الدولى، عن عبدالله بن ابى عبيده بن محمد بن عمار بن ياسر، قال: بلغنى ان ابامسلم الخولانى قام الى معاويه فقال: على ما تقاتل عليا و هو ابن عم رسول الله، و له من القدر فى الاسلام و السابقه و القرابه ما ليس لك، انما انت رجل طليق ابن طليق؟ فقال معاويه: انى و الله ما اقاتله و انا ادعى فى الاسلام مثل الذى يدعى، ولى من الاسلام مثل ما له، و لكنى اقاتله على دم عثمان، فانا اطلبه بدمه. فخرج ابو مسلم على ناقته فضرب حتى انتهى الى الكوفه، فاناخها بالكناسه، ثم جاء يمشى حتى دخل على على (عليه السلام) و الناس عنده، فسلم ثم قال: من قتل عثمان؟ فقال على (عليه السلام): انه قتله و انا معه. فخرج ابو مسلم و لم يكلمه، حتى اتى ناقته فركبها حتى اتى الشام... (و لعمري لنن لم تنزع عن غييك و شقاقك لتعرفنهم عن قليل يطلبونك) هو دال على انه يكون لقاتليه ان يقتلوا اولياءه و طالبى ثاره، فضلا عن (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) عدم توجه قصاص اليهم. (! و لا يكلفونك طلبهم فى بر و لا بحر و لا جبل و لا سهل الا انه طلب يسووك و جدانه و زور) بالفتح مصدر زار. (لا يسرك لقيانه) يناسب كلامه (عليه السلام) قول الشاعر: رويد بنى شييان بعض و عيدكم تلاقوا غدا خيلى على سفوان تلاقوا جبار لا تحيد عن الوغى اذا ما غدت فى المازق المتدانى تلاقوهم فلتعرفوا كيف صبرهم على ما جنت فيهم يد الحدثان رويد ايضا هد بالعراق جيانا كانك بالضحاك قد قام نادبه و كنا اذا دب العدو لسخطنا و راقبنا فى ظاهر لا نراقبه ركبنا له جهرا بكل مثقب و ايض يستسقى الدماء مضاربه اولئك الالى شقوا العمى بسيوفهم عن العين حتى ابصر الحق طالبه

مغنيه

اللغله: قومنا: قريش. و الاجتياح: الاستئصال. و هموا: قصدوا. و الهموم: الاحزان. و الافاعيل: الاسائات. و احلسونا: الزمونا. و عزم: اراد. و حوزه الله: دينه و شريعته، و حوزه النبى: جانبه و مكانته. و احمر الباس: اشتد القتال. و موته: مكان فى الشام. و سابقتى: فضيلتى. و يدلى: يتوسل. الاعراب: العذب صفة لمفعول محذوف اى العيش العذب، و خلو خبر من اسلم، و مثل الذى مفعول اراد، فيا عجبنا اى يا عجبى احضر، المعنى: (فاراد قومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا الخ).. كانت قريش - قبيله النبى و على - تعيش بمكه، و تستاثر بكل الحقوق، و ما لاحد معها شىء، و نشا محمد (صلى الله عليه و آله) فيها يتيم الام و الاب، فكفله جده عبدالمطلب سبع سنين، ثم عمه ابوطالب، و لما بلغ الاربعين من عمره اختاره الله لامره، فانفذه فى نفسه و زوجته خديجه و ابن عمه على و غلامه زيد، ثم فى نفر قليل. ثم انتشر ذكر الرسول (صلى الله عليه و آله) فى بلاد العرب، فاجست قريش خيفه من رسالته، و نظرت اليها كثوره تجتاح سيطرتها، و تستاصل امتيازها من الجذور.. و اذن فلا بدع ان تحاول قريش قتل النبى، و تعتبره العدو الالدى، و انه المعتدى و البادىء. و ماذا ترقب و تنتظر من قريش و غير قريش، بل منى و منك ايضا اذا حاول مريد ان يسلبك كرسى الحكم و ما لك من امر و نهى - ان كان لك شىء منهمما - و يساوى بينك و بين من تستعبده و تستغله، يساويك به فى جميع الحقوق و الواجبات؟. اما الحق و العدل و صالح الجماعه و الانسانيه و المسووليه، اما هذه القيم و امثالها فكلام فارغ فى مفهوم اهل القوه و الثروه. هذا، الى ان قبيله النبى ارادت العيش معه بسلام، فعرضت عليه المال و السلطان على

ان يتنازل عن دعوته المساواه بين الناس، و انصاف الضعيف من القوي، فرفض و قال: ما جئكم لاطلب اموالكم و الملك عليكم.. انما انا رحمه مهدها.. كلكم من آدم و آدم من تراب.. و كلمه لا اله الا الله لا تنفصل عن كلمه الناس كلهم اخوه و عيال الله و لا يعبدون احدا سواه.. و افعلوا ما شئتم، فسا صبر على اذاكم حتى يحكم الله بيني و بينكم. و لما استياسوا منه عمدوا الى ايدائه بالقول و بالفعل، فشنوا عليه و على رسالته حرب الدعايات الكاذبه و الاضاليل، و من اراد التفصيل فليرجع الى كتب السيره و التاريخ.. و ليس النقل من دابي الا لضروره، انا اقدرها.. آذوا النبي (صلى الله عليه و آله) و نكلوا بالكثير من اصحابه، و لكن لم يبلغوا منه ما ارادوا، فازمعوها على الخلاص منه، و خططوا لقتله بان يضربوه مجتمعين ضربه رجل واحد، ويذهب دمه هدرًا.. فابى الله الا ان يتم نوره و لو كره الكافرون. نحن وحوش: و بعد، فان اهل القوه و الثروه فعلوا الافاعيل ضد رسول الله، ما فى ذلك ريب، و نحن نلعنهم بعنف، و نتقرب الى الله بلعنهم و البرائه منهم دون ان نحاسب انفسنا و ننظر الى سلوكنا.. و هل من واحد منا- اذا كان له امتياز و استعلاء- يضمن نفسه ان لا يفعل مع المصلحين ما فعله عتاه قريش مع رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ و اى فرق بين ابى جهل، و بين من يبيع دينه للشيطان و لا يقيم وزنا الا- لصكوك البيع و الشرائ؟ و هل يحق لاحد ان يدعى الدين و الانسانيه، و هو لا يشعر بالام من حوله و ما حوله؟ و الطامه الكبرى ان لا ترى الا همك و فريستك، و فى الوقت نفسه تجهل دخيلتك و صفاتك. بالتالى فنحن وحوش كاسره، و لكن فى صوره انسان. (و من اسلم من قريش خلو مما نحن فيه الخ).. كانت قريش بطونا و فروعا، و فى كل فرع منها فقراء و مستضعفون، فان اسلم واحد منهم كان فى امن و امان من اذى الطغاه بعشيرته او حلفائها و انصارها، اما آل البيت فقد تظاهرت عليهم قوى الشر حتى من العشيره و الاحلاف، و فى طليعتهم عمه ابولهب الذى نزل فيه و فى امراته سوره خاصه، و لو لا ان يدفع الله عن نبيه بعمه ابى طالب لقضى على الاسلام، و هو فى المهده، و قال اهل السير و التاريخ: ان اباطال عانى الكثير الكثير فى سبيل الاسلام و نبيه، و انه كان يستنجد باخيه ابى لهب، و يستشير فيه النخوه و الحميه شعرا و نثرا، ليدفع عن ابن اخيه محمد (صلى الله عليه و آله) فيرفض، بل وساهم بقسط و افر فى اذى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و الكيد له، و التاليل عليه، و السبب الاول زوجته ام جميل اخت ابى سفيان التى وصفها القرآن بحماله الخطب، لانها توقد نار الفتنة و البغضاء ضد رسول الله (صلى الله عليه و آله). (و كان رسول الله اذا احمر لباس الخ).. كانت بدر المعركه الاولى للمسلمين مع المشركين، و اليها اشار سبحانه بقوله: و لقد نصركم الله ببدر و انتم اذله- ١٢٣ آل عمران و فيها قتل ابن عم النبي عبيده بن الحارث بن عبدالمطلب. و فى ج ٢ من اعيان الشيعة: قتل الامام فى يوم بدر على اتفاق الروايات خمس و ثلاثين رجلا- من المشركين. و قال عبدالكريم الخطيب فى كتاب على ابن ابى طالب ص ١٣١ و ما بعدها: حين تنفرس فى وجوه القتلى الذين اضيفوا الى على نرى انهم كان وجوه قريش، و اهل العزه و القوه فيها، كما انهم كانوا رووسا فى الكفر، و المحاده لله و رسوله، و انه قل ان يكون بيت من بيوت قريش لم ينله سيف على فى تلك الوقعه.. انه بطلها و فارسها. و قتل عم النبي حمزه فى معركه احد، و اليها اشار سبحانه بقوله: اذ تصعدون و لاتلون على احد و الرسول يدعوكم فى اخراكم- ١٥٣ آل عمران. و قال الخطيب فى ص ١٣٧: لقد كان لعلى فى يوم احد من الاطاحه برووس ائمه الكفر من قريش ما كان له فى يوم بدر. و استشهاد ابن عم النبي جعفر بن ابى طالب بموته، و كان حامل الرايه، قطعت يداه، و ما فر من المعركه، و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان الله ابدله بهما جناحين يطير بهما فى الجنه. (و اراد من لو شئت ذكرت اسمه الخ).. يشير الامام الى نفسه، و انه تمنى الشهاده، و تلهف عليها تماما كما يتلهف معاويه على الحكم و السلطان، و فى الخطبه ١٥٥: فقلت: يا رسول الله، اليس قلت لى يوم احد حيث استشهاد من المسلمين، و حيزت عنى الشهاده، فشق ذلك على، فقلت لى: ابشر فان الشهاده من ورائك، فقال لى: ان ذلك لكذلك فكيف صبرك اذن؟ فقلت: يا رسول الله ليس هذا من مواطن الصبر، و لكن من مواطن البشرى و الشكر. (فيا عجباً للدهر! اذ صرت يقرون الخ).. لقد بلغ من فعل الايام و عجائبها ان يقال: على و

معاويه! هل يستوى الاعمى والبصير ام هل تستوى الظلمات والنور؟ قال ابن ابى الحديد: يشير الامام الى معاويه فى الظاهر، و الى من تقدم من الخلفاء فى الباطن بدليل قوله: لا يدلى اح بمثله. و فى الخطبه ٣ قال الامام بصراحه: متى اعترض الريب فى مع الاول حتى صرت اقرن الى هذه النظائر؟. و هذا هو الشان فى كل وضع فاسد (الا ان يدعى مدع) كذبا و زورا بان له مثل الامام فضيله و جهادا (و لا اظن الله يعرفه) حيث لا عين له و لا اثر، و على حد ما قال ابن ابى الحديد: هذا من باب العلم بالسلب، لا سلب العلم. و تنزع: تنتهى. و الشقاق: الخلاف. و الزور: الزائرون. و اللقيان: اللقاء. الاعراب: و ضمير انه للشان، و ضمير لقيانه للزور، و افراده باعتبار اللفظ دون المعنى. المعنى: (و اما ما سالت من دفع قتله عثمان اليك الخ).. معاويه لا يعترف بولايه الامام على المسلمين، و مع هذا يلزمه بواجبات الوالى من رد المظالم و الاخذ على ايدى الظالمين تماما كمن يقول لك: انا لا اعترف بمعرفتك بالفقه، و مع هذا عليك ان تفقه الناس!. و قد نبه الامام الى هذا التناقض فى بعض ما ارسله اليه، و قال: قد اكثر فى قتله عثمان، فادخل فيما دخل فيه الناس، ثم حاكم القوم الى، احملك و اياهم على كتاب الله، اما تلك التى تريد فانها خدعه الصبى عن اللبن فى اول الفصال. هذا، الى ان جماهير المسلمين هى التى قتلت عثمان لاحداث نقموها عليه، بعد ان استعتبوه و اصر.. و هل فى مقدور احد على وجه الارض ان يحاكم الجماهير و يقتص منها؟ و معاويه يعرف ذلك، و لكنه يكذب على نفسه.. و على ايه حال فان الجماهير التى يصير معاويه على القصاص منها ستاتيه بنفسها، و تدور عليه دائره السوء، ان لم يرتدع عن غيه و ضلاله. و اشرنا فيما سبق الى ان معاويه تجاهل دم عثمان بعد ان تم له الحكم و الامر حتى كانه لم يحارب عليا تحت رايه قميص عثمان!. قال العقاد فى عقبيره الامام: علل معاويه ثورته على الامام باتهامه بدم عثمان، فماذا صنع بقاتليه حين صار الملك اليه، و وجب عليه ان ينفذ العقاب الذى من اجله ثار و استباح القتال؟. انه تبع عليا فيما صنع بقاتلى عثمان.. و قد ذكره بعض الناس بدم الخليفه، و الحوا فى تذكيره فما زاده ذلك الا اصرارا على الاغضاء و الاعفاء.

عبده

... نبينا و اجتياح اصلنا: يحكى معامله قريش للنبي صلى الله عليه و سلم فى اول البعته و الاجتياح الاستئصال و الاهلاك و هموا الهموم قصدوا نزولها و الافاعيل جمع افعوله الفعله الرديئه و العذب هنى العيش و احلسونا الزمونا و اضطررنا الجاونا و الجبل الوعر الصعب الذى لا يرقى اليه كنايه عن مضايقه قريش لشعب ابى طالب حيث جاهروهم بالعداوه و حلفوا لا يزوجونهم و لا يكلمونهم و لا يبايعونهم و كتبوا على ذلك عهدهم عداوه للنبي صلى الله عليه و سلم ... على الذب عن حورته: عزم الله اراد لنا ان نذب عن حوزته و المراد من الحوزه هنا الشريعه الحقه و رمى من وراء الحرمه جعل نفسه و قايه لها يدافع السوء عنها فهو من ورائها او هى من ورائه ... من القتل بمكان امن: كان المسلمون من غير آل البيت آمنين على انفسهم اما بتحالفهم مع بعض القبائل او بالاستناد الى عشائريهم ... آله اذا احمر الباس: احمرار الباس اشتداد القتال و الوصف لما يسيل فيه من الدماء و حر الاسنه بفتح الحاه شده وقعها ... عبيده بن الحارث يوم بدر: عبيده ابن عمه و حمزه عمه و جعفر اخو الامام و موته بضم الميم بلد فى حدود الشام ... الذى ارادوا من الشهاده: من لو شئت يريد نفسه ... من لم يسع بقدمى: بقدم مثل قدمى جرت و ثبتت فى الدفاع عن الدين و السابقه فضله السابق فى الجهاد و ادلى اليه يرحمه توسل و بمال دفعه اليه و كلا المعنيين صحيح ... عن غييك و شقاقك: تنزع كتنزع اي تنته ... و رور لا يسرك لقيانه: الزور بفتح فسكون الزائرون و افراد الضمير فى لقيانه باعتبار اللفظ

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به معاویه (در پاسخ نامه ای که برای آن بزرگوار فرستاده و در آن درخواست نموده بود که کشندگان عثمان را تسلیم او نماید نوشته و در آن فضل و بزرگواری و سبقت و پیشی خود را به اسلام و ایمان گوشزد او می فرماید): پس (از آنکه مشرکین نگریستند که حبشه پناهگاه مسلمانان شد، و هر کدام از ایشان به آنجا می گریخت ایمن و آسوده می گشت و آنها که در مکه ماندند در پناه ابوطالب بودند، و اسلام آوردن حمزه نیز آنان را تقویت نمود، انجمن بزرگی تشکیل داده و قبیله قریش همگان بر کشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله همدست شدند، و ابوطالب که بر این اندیشه آگهی یافت بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را گرد آورده با زن و فرزند به دره کوهی که شعب ابوطالب گویند جای داد، و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غیر مسلمانان برای حفظ قبیله و فرمانبری از ابوطالب از یاری پیغمبر اکرم خودداری نکردند جز ابولهب که با دشمنان ساخت، و ابوطالب به همراهی خویشان به حفظ و نگهداری پیغمبر کوشیده هر دو سوی شعب یعنی دره کوه را دیدبان گماشت، و بیشتر فرزند خود علی علیه السلام را به جای پیغمبر اکرم می خوابانید، و حمزه شبها به گرد پیغمبر می گشت،

چون کفار قریش این احوال را دیده دانستند به آن حضرت دست ندارند چهل تن از بزرگانشان در دارالندوه نام موضعی در مکه که محل اجتماع بود گردآمده پیمان بستند که با بنی عبدالمطلب و بنی هاشم دوستی نکرده زن به ایشان ندهند و نگیرند، و چیزی به آنان نفروخته و نخرند، و آشتی نکنند مگر وقتی که پیغمبر را به ایشان بسپارند تا او را بکشند، و این پیمان را بر صحیفه ای نگاشته بر آن مهر نهاده آن را به ام الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا نگاهدارد، و بعضی نقل کرده اند که آن را به در خانه کعبه آویختند، با این پیمان بنی هاشم در شعب ابوطالب محصور ماندند، و از اهل مکه جرات نداشت با آنان داد و ستد نماید جز اوقات حج که جنگ حرام بود و قبائل عرب در مکه حاضر می شدند، ایشان هم از شعب بیرون آمده خوردنی از عرب می خریدند و برمی گشتند، و قریش این را نیز روا نداشته چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم می خواهد چیزی خریداری نماید بهای آن را بالا برده خودشان می خریدند، و اگر می دانستند کسی از قریش به سبب خویشاوندی با بنی عبدالمطلب خوردنی به شعب فرستاده او را آزار می رسانند، و اگر از آنانکه در شعب بودند کسی بیرون می آمد و بر او دست می یافتند او را شکنجه

می کردند، و از اشخاصی که برای آنها خوردنی می فرستادند ابوالعاص ابن ربیع و هشام ابن عمرو و حکیم ابن خرام ابن خویلد برادرزاده خدیجه بودند، سه سال بدین گونه گذشت، و گاه فریاد کودکان بنی عبدالمطلب از گرسنگی بلند می شد به طوری که بعضی از مشرکین از آن پیمان پشیمان گشتند، و پنج تن از آنان: هشام ابن عمرو و زهیر ابن ابی امیه و مطعم ابن عدی و ابوالبختری و زمعه ابن الاسود با یکدیگر قرار گذاشتند که نقض عهد کرده پیمان بشکنند و قرارداد پاره کنند، بامدادی که بزرگان قریش در کعبه گرد آمده از این مقوله سخن پیش آوردند، ناگاه ابوطالب با گروهی از همراهان خود از شعب بیرون آمده به کعبه رو آورد و بین آنها نشست، ابوجهل گمان کرد که ابوطالب بر اثر رنجی که در شعب دیده شکیبائی را از دست داده و آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله را تسلیم نماید، ابوطالب فرمود: ای مردم سخنی گویم که بر خیر شما است: برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله به من خبر داده که خداوند موریانه را بر نامه ای که پیمان را بر آن نوشته اید گماشته، آنچه در آن نوشته شده خورده فقط نام خدا برجا گذاشته، اکنون آن نامه را حاضر کنید اگر او راست گفته شما را با

او چه جای سخن است از دشمنی با او دست بردارید، و اگر دروغ گوید او را تسلیم می نمائیم

تا به قتل رسانید، گفتند: نیکو سخنی است، پس رفتند و آن نامه را از ام الجلاس گرفته آوردند و گشودند همه آن را موریانه خورده بود جز لفظ باسَمک اللهم که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشتند، و دست منصور ابن عکرمه نویسنده آن قرارداد شل شده بود، چون چنین دیدند شرمنده شدند، پس مطعم ابن عدی نامه را پاره کرد و گفت: ما از این نامه ستم رسان بیزاریم، آنگاه ابوطالب، به شعب بازگشت، روز دیگر مطعم ابن عدی به همراهی چهار تن دیگر از قریش با او همراه شده بودند به شعب رفته بنی عبدالمطلب را به مکه آورده و در خانه هاشان جای دادند، لکن مشرکین پس از بیرون آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شعب باز بنابر عقیده نادرست خود چندانکه توانستند از دشمنی با آن بزرگوار خودداری نکرده در آزار او کوشیدند، خلاصه در نامه زیر امام علیه السلام برای بیدار کردن معاویه از خواب غفلت به این سرگذشت اشاره نموده می فرماید: (قبیله ما قریش خواستند پیغمبر ما را بکشند، و ریشه ما را برکنند) نابود نمایند (و غمها و اندوه های برای ما پیش آوردند، و ناشایسته ها درباره ما به کار بردند، و ما را از آسایش و خوشی باز داشتند، و ترس و بیم را ویژه ما قرار دادند، و ما را به رفتن سوی کوه سخت (بی آب و علف، شعب ابوطالب) به ناچاری وارد نمودند (و در آنجا محصور کردند، در اول سال هفتم از بعثت پیغمبر اکرم) و آتش جنگ را برای ما افروختند، پس به خواست خداوند، ما شر دشمن را از پیغمبرش دفع کرده از حریم حرمت او دور نمودیم (نگذاشتیم آسیبی به آن بزرگوار برسد) مومن ما (که به پیغمبر ایمان آورده بود مانند ابوطالب و حمزه) پاداش پشتیبانی نمودن از پیغمبر (رضاء خشنودی خدا) را می طلبید، و کافر ما (که اسلام نیاورده بودند مانند عباس و مطعم ابن عدی) به جهت خویشی (با آن حضرت آن بزرگوار را) حمایت و کمک می نمود، و (غیر از بنی هاشم) آنکه از قریش مسلمان شده بود ترس و بیمی که ما از کفار و مشرکین داشتیم نداشت برای سوگند و پیمانی که با مشرکین بسته، یا به جهت خویشی با آنها بود که او را از بیم و ترس باز می داشت، داد از کشته شدن ایمن و آسوده بود. و چون (خداوند جنگ با مشرکین و دفع شر آنها را امر فرمود، و) کارزار سخت می شد که مردم از بیم و ترس باز می ایستادند، رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را جلو و امیداشت، و به وسیله آنان یاران لشگریانش را از داغی نیزه و شمشیرها حفظ می نمود، پس عبیده ابن حارث ابن عبدالمطلب پسر عموی آن حضرت در جنگ بدر (نام چاهی که بدر نام نزدیک به مدینه در راه مکه کنده بود) کشته شد، و حمزه عموی آن بزرگوار در جنگ احد (نام کوهی است نزدیک مدینه) کشته گردید، و جعفر برادر من در جنگ موته (نام موضعی در اطراف شام) کشته شد، و کسی که اگر میخواست نامش را ذکر می نمودم امام علیه السلام شهادت و کشته شدن در راه خدا را خواست مانند کشته شدنی که آنان خواستند (مرا نیز آرزوی شهادت و کشته شدن بود) و لکن عمر آنها زودتر بسر رسید، و مرگ کسی که نامش را ذکر نکردم به تاخیر افتاد (پیغمبر مرا خبر داد که تو نیز کشته خواهی شد، چنانکه در سخن یکصد و پنجاه و پنجم اشاره فرمود) پس (با این همه رنجها که برای نگهبانی پیغمبر اکرم و ترویج دین اسلام کشیدم) شگفتا از روزگار که در زمانی واقع شده ام که با من برابر می شود کسی که برای یاری دین مانند من کوشش نکرده، و سابقه و پیشی گرفتن مرا در اسلام ایمان به خدا و رسول نداشته است چنان سابقه ای که کس به مانند آن دسترسی ندارد مگر آنکه ادعا کننده ای معاویه ادعا کند درباره خود بگوید آنچه را که من نمی دانم، و گمان ندارم که خداوند هم آن

را بشناسد (چون سابقه ایمان به خدا و رسول برای غیر من دیگری را نبوده تا خدا آن را بشناسد) و به هر حال حمد و سپاس

مخصوص خداوند است (که مصلحت دانسته مانند تو را برابر من قرار دهد که برخلاف حق و حقیقت آنچه که شایسته نیست ادعا کنی). و اما آنچه درخواست نمودی درباره فرستادن کشندگان عثمان به سوی تو، در این کار اندیشه نموده دیدم فرستادن ایشان به سوی تو و غیر تو از عهده من خارج است (زیرا عده آنان بیشمار و توانائیشان بسیار است، چنانکه در سخن یکصد و شصت و هفت اشاره نموده می فرماید: کیف لی بقوه و القوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا و لانملکهم یعنی چگونه مرا توانائی کشیدن انتقام از کشندگان عثمان است و حال آنکه گروهی که برای کشتن او گرد آمدند در نهایت قدرت خود باقی هستند، بر ما تسلط دارند و ما بر ایشان مسلط نیستیم. بعد آن او را تهدید نموده می فرماید: سوگند به جان خودم اگر از گمراهی و دشمنی باز نایستی به زودی آنان را خواهی شناخت که تو را میطلبند و از این خواستنتان تو را در بیابان و دریا و کوه و دشت به رنج نیندازند (به سراغ تو خواهند آمد) مگر آنکه این طلبیدن و خواستن تو را آزرده خواهد ساخت، و ملاقات و دیدن این زیارت کنندگان تو را شاد ننماید (به طوری به سراغ تو خواهند آمد که خواهی گفت: ای کاش من ایشان را نطلبیده بودم) درود بر آنکه شایسته درود است (ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه اینجا گفته: جائز نبود که امام علیه السلام بفرماید: و السلام علیک یعنی درود بر تو، زیرا آن حضرت معاویه را فاسق و گناهکار می دانست، و اکرام فاسق جائز و درست نیست از این جهت فرموده: و السلام لاهله یعنی درود بر آنکه شایسته آن است).

زمانی

ضربه های دشمن به محمد (صلی الله علیه و آله) و اسلام مطلبی که برای امام علیه السلام دردآور است این است که ناگزیر باشد از خود ستایش کند و خویشان را معرفی نماید. امام علیه السلام در این خطبه از شکنجه هائی که دیده از سختی هائی که مشاهده کرده و از سوابق خدمت خود نسبت به پیامبر عزیز اسلام (ص) و آئین آن حضرت سخن می گوید ولی درد بزرگش این است که در ردیف معاویه قرار گرفته و با یکدیگر مقایسه می شوند و راستی چه عذاب بزرگی است برای امام علی علیه السلام. رشد اسلام که آغاز شد، مردم مکه بر همه چیز خود: رسومات، آئین و ثروت می ترسیدند و بهمین جهت محمد (صلی الله علیه و آله) و یارانش را تحت فشار قرار دادند تا بکوههای مکه پناهنده شود. چندین مرتبه توسط ابوطالب عموی محمد (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت اعلام خطر کردند مکه دست از تبلیغ خدا و توحید و مخالفت با خدایان آنها بردارد اما ابوطالب با سکوت مطالب را نادیده می گرفت، سرانجام اعلام خطر شدیدتر شو و ابوطالب ناگزیر شد اعلام خطر را به پیامبر (ص) اطلاع دهد. وقتی مطلب به گوش محمد (صلی الله علیه و آله) رسید فرمود: (و الله لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی شمالی ان اترک هذا الامر ما ترکته حتی یظهره الله و اهلک ...) به خدا سوگند اگر خورشید را

در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند تا من دست از تبلیغ اسلام بردارم قبول نمی کنم و آنقدر به تبلیغ ادامه می دهم تا دین خدا پیروز گردد یا من هلاک گردم ... محمد (صلی الله علیه و آله) این مطلب را بیان داشت و با دل شکسته بلند شد وقتی حرکت کرد ابوطالب محمد (صلی الله علیه و آله) را صدا زد و عرض کرد: فرزند برادر برگرد. وقتی حضرت بازگشت ابوطالب گفت: پسر برادر! هر چه می خواهی بگو من نمی گذارم صدمه ای به تو وارد گردد. وقتی از ابوطالب مایوس شدند عماره بن ولید که از زیباترین مردم مکه بود را پیش ابوطالب آوردند و گفتند این جوان را بگیر و در عوض محمد (صلی الله علیه و آله) را بمانده تا از مخالفت وی با دین ما و ایجاد اختلاف آزاد گردیم، او را به قتل می رسانیم تا همه آسوده شوند. ابوطالب گفت: انصاف به خرج نداده اید. من جوان شما را نگاهداری کنم و شما فرزند مرا بقتل برسانید! وقتی

از این راه مایوس شدند دست به شکنجه مسلمانان زدند و از سوی دیگر پیمانی امضا کردند که با فرزندان هاشم و مطلب نه ازدواج کنند، نه بیعت نمایند و نه همنشین گردند. پیمان را در خانه کعبه آویزان کردند. ابوطالب و بنی هاشم که در محاصره قرار گرفتند رهسپار شعب و کوه شدند. اخبار، خوراک و ارتباط با آنان ممنوع شد، این برنامه دو تا سه سال ادامه داشت. عده ای از مردم مکه ب فکر مخالفت با معاهده افتادند و در مسجد الحرام علیه آن قیام کردند و آن را گرفته پاره کردند. مخالفت ابوجهل در این زمینه نتیجه ای نبخشید. نامه را که پاره کردند آن را موریا نه خورده بود و فقط کلمه (باسمک اللهم) (بنام تو خدایا) محفوظ مانده بود. امام علیه السلام در نامه خود اشاره کرده که عده ای مومن بودیم و عده ای کافر ولی هر دو گروه در دره کوه بودیم و از محمد (صلی الله علیه و آله) حمایت می کردیم. علی علیه السلام و حمزه از مومنین بودند، عقیل، طالب و عده ای دیگر که بعضی از آنان حتی در بدگوئی از محمد (صلی الله علیه و آله) شعر گفته بودند (مثل نوفل بن حارث عبد المطلب) از کافران اما در حفظ جان محمد (صلی الله علیه و آله) متحد بودند. امام علیه السلام در نامه خود اشاره بکشته شدگان جنگ بدر می کند، جمع شرکت کنندگان در بدر از انصار و هم پیمانان آنها و دویست و هفتاد نفر از طائفه قریش و هم پیمانان آنها که در رکاب رسول خدا (ص) بودند هشتاد و شش نفر. چهارده نفر از مهاجران به قتل رسیدند و هشت نفر از انصار. در همین جنگ بود که خدا فرشتگان را بکمک مسلمانان فرستاد. ابن ابی الحدید در مورد جنگ بدر و احد هر دو می نویسد: شیطان در تضعیف روحیه

مسلمانان نقش بازی می کرد. در جنگ بدر در قیافه (سراقه بن جعشم) مشرکین را به جنگ تحریک می کرد و جبرائیل، میکائیل و اسرافیل در لشکر محمد (صلی الله علیه و آله) فعالیت داشتند و به آنان کمک می کردند در این باره داستانهایی مختلفی نقل می کند. در جنگ احد شیطان فریاد زد: محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شد. ابوسفیان وقتی این فریاد را شنید فریاد زد: چه کسی او را کشته است؟ ابن قمیئه گفت: من او را به قتل رسانیده ام. ابوسفیان گفت: همانند قهرمانان ایران بتو مدال میدهم. پس در میان کشتگان گشت ولی جسد آنحضرت را نیافت از خالد بن ولید پرسید آیا جسد محمد (صلی الله علیه و آله) را نیافتی؟ خالد بن ولید گفت: وی را دیدم در میان اصحاب خود رهسپار کوه بود. ابوسفیان گفت: حرف صحیحی است ابن قمیئه دروغ می گوید. امام علیه السلام در جنگ بدر و احد حداکثر جراحات و ناراحتیها را برای پیشبرد اسلام و حفظ جان عزیز محمد (صلی الله علیه و آله) بر خود تحمل کرد. معلولی در جنگ احد ابن ابی الحدید داستان جالبی نقل می کند: عمرو بن جموح که معلول بود و نمی توانست راه برود و چهار پسر خود را در رکاب محمد (صلی الله علیه و آله) به جنگ اعزام نموده بود تصمیم گرفت در جنگ شرکت کند، بستگانش نگذاشتند و گفتند: تو معلولی تکلیف نداری! فرزندان هم در رکاب رسول خدا (ص) هستند. عمرو بن جموح گفت: مبارک است. و آنها به بهشت بروند و من پیش شما باشم!! عمرو پیش رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد من می خواهم به میدان بروم ولی بستگانم نمی گذارند (و الله انی لا رجوان اطاعر حتی هذه فی الجنة): بخدا سوگند امیدوارم با همین پای لنگ در بهشت گام بردارم. رسول خدا (ص) فرمود: جهاد بر تو واجب نیست و عمرو نپذیرفت سپس رسول خدا (ص) به فرزندان و بستگان عمرو بن جموح گفت او را رها کنید شاید شهادت نصیبش گردد. عمرو فرزندانش همه کشته شدند و رسول خدا (ص) همه را در حضور همسر و عمرو بن جموح را در قبر گذاشت و فرمود همگی در بهشت دوست خواهند بود. کیفر در حدود جنایت رسول خدا (ص) در جنگ احد مورد حمله قرار گرفت و در گودالی افتاد، ابن قمیئه که شمشیری حواله آن حضرت کرده بود فکر می کرد رسول خدا (ص) را به قتل رسانیده است، در صورتیکه در یکی از حفره هائی که مشرکین شبیه به خندق کنده بودند افتاد، دندان آنحضرت شکسته،

پیشانی‌ش شکافته و خون از بدن آن حضرت جاری بود در همین حال امام علی علیه السلام رسید دست محمد (صلی الله علیه و آله) را گرفت از جای بلند کرد و آنحضرت را نجات داد. رسول خدا (ص) به ابن قمیئه نفرین کرد، در نتیجه او برای دوشیدن شیر گوسفند خود رفته بود و گوسفند به او شاخ زد و او را کشت. محمد (صلی الله علیه و آله) از دشمن این چنین ضربه خورد و به وسیله حمله فرشتگان حمایت گردید و همین است منظور از آیه قرآن (تو تیراندازی نکردی، بلکه خدا بود که تیراندازی کرد). همانطوریکه امام علیه السلام اشاره کرده حمزه در جنگ احد بدست وحشی کشته شد خبر به هند رسید گوش و بینی حمزه را برید و شکم آنحضرت را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و از ریزه های بدن حمزه گردنبد ساخت وقتی خبر به رسول خدا (ص) رسید که هند همسر ابوسفیان چه کرده است از جسد حمزه دیدار کرد و شدیداً غمناک شد. و فرمود اگر بر قریش پیروز شدم در برابر عملی که با حمزه انجام داده اند سی نفر از آنان را (مثله) می کنم. آیه قرآن نازل شد: (اگر مکافات می دهید به مقداری که شکنجه دیده اید مکافات کنید و اگر صبر داشته باشید برای صابران بهتر است.) در جنگ احد پس از شکست مسلمانان فقط هشت نفر باقی ماندند که تعهد کردند که تا پای جان از محمد (صلی الله علیه و آله) حمایت کنند از مهاجرین سه نفر و از انصار پنج نفر و یکی از مهاجرین امام علیه السلام بود. خدای عزیز در قرآن مجید به مطلب امام علیه السلام درباره انتظار خود برای مرگ و شهادت حمزه و جعفر چنین می گوید

: (دسته ای از مردم در مورد عهد با خدا صادق هستند: دسته ای جان داده اند و دسته ای دیگر منتظرند ...)

ضربه های دشمن به محمد (صلی الله علیه و آله) و اسلام مطلبی که برای امام علیه السلام دردآور است این است که ناگزیر باشد از خود ستایش کند و خویشتن را معرفی نماید. امام علیه السلام در این خطبه از شکنجه هایی که دیده از سختی هایی که مشاهده کرده و از سوابق خدمت خود نسبت به پیامبر عزیز اسلام (ص) و آئین آن حضرت سخن می گوید ولی درد بزرگش این است که در ردیف معاویه قرار گرفته و با یکدیگر مقایسه می شوند و راستی چه عذاب بزرگی است برای امام علی علیه السلام. رشد اسلام که آغاز شد، مردم مکه بر همه چیز خود: رسومات، آئین و ثروت می ترسیدند و بهمین جهت محمد (صلی الله علیه و آله) و یارانش را تحت فشار قرار دادند تا بکوههای مکه پناهنده شود. چندین مرتبه توسط ابوطالب عموی محمد (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت اعلام خطر کردند مکه دست از تبلیغ خدا و توحید و مخالفت با خدایان آنها بردارد اما ابوطالب با سکوت مطالب را نادیده می گرفت، سرانجام اعلام خطر شدیدتر شو و ابوطالب ناگزیر شد اعلام خطر را به پیامبر (ص) اطلاع دهد. وقتی مطلب به گوش محمد (صلی الله علیه و آله) رسید فرمود: (و الله لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی شمالی ان اترک هذا الامر ما ترکته حتی یظهره الله و اهلک ...) به خدا سوگند اگر خورشید را

در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند تا من دست از تبلیغ اسلام بردارم قبول نمی کنم و آنقدر به تبلیغ ادامه می دهم تا دین خدا پیروز گردد یا من هلاک گردم ... محمد (صلی الله علیه و آله) این مطلب را بیان داشت و با دل شکسته بلند شد وقتی حرکت کرد ابوطالب محمد (صلی الله علیه و آله) را صدا زد و عرض کرد: فرزند برادر برگرد. وقتی حضرت بازگشت ابوطالب گفت: پسر برادر! هر چه می خواهی بگو من نمی گذارم صدمه ای به تو وارد گردد. وقتی از ابوطالب مایوس شدند عماره بن ولید که از زیباترین مردم مکه بود را پیش ابوطالب آوردند و گفتند این جوان را بگیر و در عوض محمد (صلی الله علیه و آله) را بمانده تا از مخالفت وی با دین ما و ایجاد اختلاف آزاد گردیم، او را به قتل می رسانیم تا همه آسوده شوند. ابوطالب گفت: انصاف به خرج نداده اید. من جوان شما را نگاهداری کنم و شما فرزند مرا بقتل برسانید! وقتی

از این راه مایوس شدند دست به شکنجه مسلمانان زدند و از سوی دیگر پیمانی امضا کردند که با فرزندان هاشم و مطلب نه ازدواج کنند، نه بیعت نمایند و نه همنشین گردند. پیمان را در خانه کعبه آویزان کردند. ابوطالب و بنی هاشم که در محاصره قرار گرفتند رهسپار شعب و کوه شدند. اخبار، خوراک و ارتباط با آنان ممنوع شد، این برنامه دو تا سه سال ادامه داشت. عده ای از مردم مکه بفرکر مخالفت با معاهده افتادند و در مسجد الحرام علیه آن قیام کردند و آن را گرفته پاره کردند. مخالفت ابوجهل در این زمینه نتیجه ای نبخشید. نامه را که پاره کردند آن را موریانه خورده بود و فقط کلمه (باسمک اللهم) (بنام تو خدایا) محفوظ مانده بود. امام علیه السلام در نامه خود اشاره کرده که عده ای مومن بودیم و عده ای کافر ولی هر دو گروه در دره کوه بودیم و از محمد (صلی الله علیه و آله) حمایت می کردیم. علی علیه السلام و حمزه از مومنین بودند، عقیل، طالب و عده ای دیگر که بعضی از آنان حتی در بدگوئی از محمد (صلی الله علیه و آله) شعر گفته بودند (مثل نوفل بن حارث عبدالمطلب) از کافران اما در حفظ جان محمد (صلی الله علیه و آله) متحد بودند. امام علیه السلام در نامه خود اشاره بکشته شدگان جنگ بدر می کند، جمع شرکت کنندگان در بدر از انصار و هم پیمانان آنها و دویست و هفتاد نفر از طائفه قریش و هم پیمانان آنها که در رکاب رسول خدا (ص) بودند هشتاد و شش نفر. چهارده نفر از مهاجران به قتل رسیدند و هشت نفر از انصار. در همین جنگ بود که خدا فرشتگان را بکمک مسلمانان فرستاد. ابن ابی الحدید در مورد جنگ بدر و احد هر دو می نویسد: شیطان در تضعیف روحیه

مسلمانان نقش بازی می کرد. در جنگ بدر در قیافه (سراقه بن جعشم) مشرکین را به جنگ تحریک می کرد و جبرائیل، میکائیل و اسرافیل در لشکر محمد (صلی الله علیه و آله) فعالیت داشتند و به آنان کمک می کردند در این باره داستانهایی مختلفی نقل می کند. در جنگ احد شیطان فریاد زد: محمد (صلی الله علیه و آله) کشته شد. ابوسفیان وقتی این فریاد را شنید فریاد زد: چه کسی او را کشته است؟ ابن قمیئه گفت: من او را به قتل رسانیده ام. ابوسفیان گفت: همانند قهرمانان ایران بتو مدال میدهم. پس در میان کشتگان گشت ولی جسد آنحضرت را نیافت از خالد بن ولید پرسید آیا جسد محمد (صلی الله علیه و آله) را نیافتی؟ خالد بن ولید گفت: وی را دیدم در میان اصحاب خود رهسپار کوه بود. ابوسفیان گفت: حرف صحیحی است ابن قمیئه دروغ می گوید. امام علیه السلام در جنگ بدر و احد حداکثر جراحات و ناراحتیها را برای پیشبرد اسلام و حفظ جان عزیز محمد (صلی الله علیه و آله) بر خود تحمل کرد. معلولی در جنگ احد ابن ابی الحدید داستان جالبی نقل می کند: عمرو بن جموح که معلول بود و نمی توانست راه برود و چهار پسر خود را در رکاب محمد (صلی الله علیه و آله) به جنگ اعزام نموده بود تصمیم گرفت در جنگ شرکت کند، بستگانش نگذاشتند و گفتند: تو معلولی تکلیف نداری! فرزندان هم در رکاب رسول خدا (ص) هستند. عمرو بن جموح گفت: مبارک است. و آنها به بهشت بروند و من پیش شما باشم!! عمرو پیش رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد من می خواهم به میدان بروم ولی بستگانم نمی گذارند (و الله انی لا رجوان اطاعر حتی هذه فی الجنة): بخدا سوگند امیدوارم با همین پای لنگ در بهشت گام بردارم. رسول خدا (ص) فرمود: جهاد بر تو واجب نیست و عمرو نپذیرفت سپس رسول خدا (ص) به فرزندان و بستگان عمرو بن جموح گفت او را رها کنید شاید شهادت نصیبش گردد. عمرو فرزندانش همه کشته شدند و رسول خدا (ص) همه را در حضور همسر و عمرو بن جموح را در قبر گذاشت و فرمود همگی در بهشت دوست خواهند بود. کیفر در حدود جنایت رسول خدا (ص) در جنگ احد مورد حمله قرار گرفت و در گودالی افتاد، ابن قمیئه که شمشیری حواله آن حضرت کرده بود فکر می کرد رسول خدا (ص) را به قتل رسانیده است، در صورتیکه در یکی از حفره هائی که مشرکین شبیه به خندق کنده بودند افتاد، دندان آنحضرت شکسته،

پیشانی‌ش شکافته و خون از بدن آن حضرت جاری بود در همین حال امام علی علیه السلام رسید دست محمد (صلی الله علیه و آله) را گرفت از جای بلند کرد و آنحضرت را نجات داد. رسول خدا (ص) به ابن قمیئه نفرین کرد، در نتیجه او برای دوشیدن شیر

گوسفند خود رفته بود و گوسفند به او شاخ زد و او را کشت. محمد (صلی الله علیه و آله) از دشمن این چنین ضربه خورد و به وسیله حمله فرشتگان حمایت گردید و همین است منظور از آیه قرآن (تو تیراندازی نکردی، بلکه خدا بود که تیراندازی کرد). همانطوریکه امام علیه السلام اشاره کرده حمزه در جنگ احد بدست وحشی کشته شد خبر به هند رسید گوش و بینی حمزه را برید و شکم آنحضرت را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و از ریزه های بدن حمزه گردنبند ساخت وقتی خبر به رسول خدا (ص) رسید که هند همسر ابوسفیان چه کرده است از جسد حمزه دیدار کرد و شدیداً غمناک شد. و فرمود اگر بر قریش پیروز شدم در برابر عملی که با حمزه انجام داده اند سی نفر از آنان را (مثله) می کنم. آیه قرآن نازل شد: (اگر مکافات می دهید به مقداری که شکنجه دیده اید مکافات کنید و اگر صبر داشته باشید برای صابران بهتر است.) در جنگ احد پس از شکست مسلمانان فقط هشت نفر باقی ماندند که تعهد کردند که تا پای جان از محمد (صلی الله علیه و آله) حمایت کنند از مهاجرین سه نفر و از انصار پنج نفر و یکی از مهاجرین امام علیه السلام بود. خدای عزیز در قرآن مجید به مطلب امام علیه السلام درباره انتظار خود برای مرگ و شهادت حمزه و جعفر چنین می گوید:

(دسته ای از مردم در مورد عهد با خدا صادق هستند: دسته ای جان داده اند و دسته ای دیگر منتظرند ...)

سید محمد شیرازی

یحکی علیه السلام معامله قریش للرسول صلی الله علیه و آله فی اول الدعوه (فاراد قومنا) ای العرب، او قریش (قتل نبینا) کما فعلوا فی لیله المیت (و اجتیاح) ای استتصال (قطع اصلنا) فان الرسول صلی الله علیه و آله اصل اهل بیته (و هموا بنا الهموم) ای قصدوا انزالها بنا (و فعلوا بنا الافاعیل) جمع افعوله، و هی الفعله الردیئه، من الالجا الی الشعب، و التعذیب، و الالهانه، و ما اشبه (و منعونا العذب) ای هنیء العیش، او الماء العذب. (و احلسونا الخوف) ای الزمونا الخوف، بافعالهم و تهدیداتهم (و اضطرونا الی جبل و عز) کنایه عن الجاء الکفار لهم الی الشدائد، کالذی یضطر الی ان یصعد جبلا و عرا شدیدا حیث یلاقی الشدائد و المصائب (و اوقدوا لنا نار الحرب) ای حاربونا، و انما قیل نار الحرب، تشبیها لها بالنار التي تاكل الحطب و ما اشبه، و الحرب تاكل الناس و تحطمهم. (فعزم الله لنا) ای اراد لنا (الذب عن حوزته) ای نذب و ندفع عن شریعته (و الرمی من وراء حرمته) حرمة الله احکامه، و الرمی من ورائها کنایه عن الدفاع عنها، کالذی له حرمة فیرمی الاعداء من وائها لئلا یصلوا الیها (مومنا) الذی آمن بالرسول (یبغی بذلك) الدفاع (الاجر) و الثواب (و افرنا) اذا دافع عن الرسول، کما دافع ابولهب عنه صلی الله علیه و آله و سلم فی بعض الاوقات (یحامی عن الاصل) و الغشیره، فلم یکن لنا مدافع، لاجل مال او منصب او ما اشبه. (و من اسلم من قریش) غیر قبیله الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و اهلیته الادنین (خلو مما نحن فیه) ای خال عن الهموم و الشدائد التي کنا نفاسینها بسبب اسلامنا (یحلف یمنعه) فله حلف مع عشیره یمنعه ذلك الحلف من ان یوذیه الکفار (او عشیره تقوم دونه) فان عشائرهم کانوا یحامون عنهم، فلا بتعرض احد لهم بسوء (فهو من القتل بمکان امن) لا یتجرء احد من قتله، فاهل البیت و اقارب الرسول صلی الله علیه و آله هم - فقط - قاسوا الشدائد. و کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا احمر البأس) ای اشتد القتال،

فان القتال اذا اشتد جرت الدماء فيه كثيرا و ذلك احمراره (و احجم الناس) اى فروا و تتهقروا (قدم اهل بيته) للمبارزه، لانهم يقدونه الى اخر انفاسهم، و لذا كان حوله صلى الله عليه و آله يوم حنين عباس و اولاده و الامام عليه السلام، الى غير هذا الموقف، من سائر المواقف (فوقى بهم اصحابه حر السيوف و الاسنه) جمع سنان، بمعنى: الرمح، اى جعل اهل بيته وقايه لاصحابه، فيلاقون حراره السيف و الرمح، دون اصحابه. (فقتل عبيده بن الحارث) ابن عم الامام عليه السلام (يوم بدر) و هو اول حرب بين الرسول صلى الله عليه و آله و بين الكفار (و قتل حمزه) بن عبدالمطلب عم الامام عليه السلام (يوم احد) و مثل بحسمه الشريف (و قتل جعفر) (بى) ابن ابى طالب، اخ الامام عليه السلام (يوم موته) و هى بلد على حدود الشام، فى حرب بين الرسول صلى الله عليه و آله و الروم. (و اراد من ... شئت ذكرت اسمه) (من) فاعل (اراد) و مصداقه (الامام عليه السلام) لم يسم نفسه تواضعا، اى انى اردت (مثل الذى ارادوا من الشهاده) و القتل فى سبيل الله تعالى (و لكن آجالهم عجلت) اى آجال من ذكرت اسمائهم من اقاربي (و منيته) اى موته، و الضمير عائد الى الامام عليه السلام (اجلت) و تاخرت (فيا) قوم (عجبا) اصله عجبى، و يجوز فى مثله خمسه اوجه، قال ابن مالك: و اجعل منادى صح، ان يصف ليا كعبد عبدى عبد عبدا عبديا (للدهر) و الزمان (اذ صرت يقرن بى من لم يسع بقدمى) اى بمثل وقوفى على قدمى لاجل الدين، و المراد ب(من) معاويه. (و لم تكن له كسابقتي) اذ لا سابقه لمعاويه الا الكفر و القيام ضد الاسلام، لمحاربه الرسول صلى الله عليه و آله و سلم (التى لا يد لى احد بمثلها) اى لا يقول احد

بان لى مثل سابقه الامام، لعدم وجود مثل تلك السابقه فى احد من المسلمين (الا ان يدعى مدع ما لا اعرفه) بان يكذب، فيقول عن نفسه سوابق مكذوبه. (و لا اظن الله يعرفه) اذ لا وجود لها، و هذا من باب السالبه بانتفاء الموضوع، كقوله سبحانه: اتعلمونه، بما لا يعلم فى السماوات و لفظه الظن من باب التواضع (و الحمد لله على كل حال) حتى حال انى (صرت فرن بمثل معاويه) و انما يحمده سبحانه، لان البلايا موجب للاجر، و لذا ورد (الحمد لله الذى لا يحمد على المكروه سواه).

(و اما ما سئلت من دفع قتله عثمان اليك) لقد وجد معاويه فى المطالبه بدم عثمان حين خدعه يخدع بها جماهير اهل الشام البله، و بذلك يتمكن ان يشق عصر الطاعه، و يدعى الخلافه، فيجعل ذلك ذريعه اليما دار فى نفسه المشوبه من حب السلطه، و لذا طالب فى كتابه الامام عليه السلام بان يدفع اليه قتله عثمان ليقتلهم عوضه. (فانى نظرت فى هذا الامر فلم اره يسعنى دفعهم اليك و لا- الى غيرك) و ذلك لان عثمان بسبب بدعه كان مهدور الدم، كما افتى بذلك طلحه و الزبير و عائشه و من اليهم، و لا يقتضى من قتل مهدور الدم، و لا اقل من ان يكون الامر شبهه، و الحدود تدرء بالشبهات، و على فرض وجوب القصاص، فلين معاويه حق الاقتصاص، و هل يصح لافراد الرعيه ان يطالبوا بتنفيذ الحكم بايديهم؟ بالاضافه الى ان القتل كانوا مجتهدين، و فتواهم ان للمجتهد المخطى اجرا و احدا. (و لعمري) قسم بنفسه الشريفه (لئن لم تنزع عن غيبك و شقاقك) اى: لم تنته عن ضلالك و مشاقتك اى مخالفتك (لتعرفنهم) اى قتله عثمان (عن قليل) اى بعد قليل من الزمان (يطلبونك) عوض ما كنت انت تطلبهم، يريدون قتلك كما قتلوا عثمان (لا يكلفونك طلبهم) اى هم بانفسهم ياتون اليك، حتى لا تحتاج انت الى ان تتكلف فى طلبهم (فى بر و لا- بحر و لا- جبل و لا سهل) اى لا تحتاج الى طلبهم فى هذه الاماكن و انما هم الطالبون لك (الا انه) اى: لطلبهم لك (طلب يسوئك وجدانه) اى وجدان هذا الطلب، بمعنى: ان تجده. (و زور) جمع زائر، اى انهم زائرون لك (لا يسرك لقيانه) اى لقائهم، و افراد الضمير باعتبار كل واحد واحد كقوله سبحانه: (الى طعامك و شرابك لم يتسنه) (و السلام لاهله) اى اهل السلام المستحقين له.

اللغة: الاجتياح: الاستئصال و الهلاك. اصلنا: الاصل اسفل الشىء ما يقابل الفرع. الافاعيل: الالاءات، الالاء المنكره. العذب: السائغ الطيب من العيش و الشراب و غيرها. احلسونا: من الحلس و هو كساء رقيق يكون تحت بردعه البعير و هنا يقصد به الزمونا. اضظرونا: الجاونا. الوعر: المكان الصلب الغليظ او المخيف، ضد السهل. او قد النار: اشعلها و الحرب ادارها. عزم الامر: جد فيه و العزم الثبات و الشده. الذب: الدفع و المنع. الحوزه: الناحيه و حوزه الله دينه و شريعته. الحرمة: ما لا يحل انتهاكه. يبغى: يطلب. الاجر: الثواب. يحامى: يدافع. خلو: خال. الحلف: العهد. يقوم دونه: يدفع عنه و يحامى فلا يسمح لاحد بالوصول اليه. احمرار الباس: اشتداد القتال. احجم الناس: تاخروا و نكصوا. و قى بهم: صان و ستر عن الاذى اى دفع بهم عن غيرهم. حر السيوف: شده وقعها. الاسنه: جمع السنان نصل الرمح. بدر: بالفتح ثم السكون ماء مشهور بين مكه و المدينه و فيه كانت اولى غزوات النبى ضد قريش. احد: بضم اوله و ثانيه مع اسم لجبل ظاهر المدينه كانت عنده الغزوه المشهوره. موته: موضع جنوبى شرقى بحر لوط كانت الواقعه بين المسلمين و الروم. آجالهم: جمع الاجل و هو وقت

الموت. عجلت: اسرعت. المنيه: الوفاه، الموت. يقرن بى: يجعل لى قرنا و مشابها و مقابلا و القرن: النظر و الشبيه. لم يسع: من السعى و هو العمل و المشى. القدم: ما بين طرف ابهام الرجل و طرف العقب، و القدم التقدم فى الامر و قدم صدق سابقه صدق. السابقه: يقال له سابقه فى هذا الامر اى انه سبق الناس اليه. يدلى: يتوسل. الشرح: (فاراد قومنا نبينا و اجتياح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعيل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضظرونا الى جبل و عر و اوقدوا لنا نار الحرب) هذه الرساله رد على رساله لمعاويه كان قد ارسلها اليه يطلب فيها زورا و بهتانا تسليم قتله عثمان اليه و قد ذكر الامام خلالها اعمال الهاشميين و جهادهم و بعض مناقبهم و ما مر عليهم من القهر و الاضطهاد فى ابتداء الدعوه ... يذكر الامام ان قريشا ارادت قتل النبى و التقت بكل قبائلها على التخلص منه و الانتهاء كليا من الهاشميين الذى وقفوا الى جانبه و من القى نظره سريعه على ما جرى من احداث فى ابتداء الدعوه و خصوصا فى مكه يستكشف مدى الخطر الذى كان يحيق بالنبى و آله و انه لو لا ابوطالب لم يستطع النبى ان يعلن كلمه الحق و يصرخ فى وجه قريش و يدعوها الى الايمان و لو قدر على ذلك لم يامن على نفسه من التلف و لكن وجود ابى طالب الذى اخذ على نفسه حمايته و حمايه دعوته كان السند الاساس فى ذلك و استطاع النبى ان يصدع بالامر و يعلن الاسلام دون ان يمس شخصه الشريف باذى و قد حاربه قريش و حاصرته فى الشعب و كتبت صحيفه المقاطعه التى حرمت بموجبها الزواج من الهاشميات و الهاشميين و قطع العلاقات التجاريه و الاجتماعيه و غيرها و لكن كل ذلك لم يوتر على النبى و دعوته بل بقى على اصراره و الى جانبه شيخ الابطح ينصره و يشد عزيمته ... لقد كانت الايام صعبه فى اشد ما تكون الايام صعبه و قد هموا بنا الهموم اى قصدونا بكل الالاءات و الاعتداءات و تجاوزوا حدود الاعراف و القوانين و حاربونا بكل ما يملكون من وسائل. و منعونا العذب اى الحياه الطيبه العذبه و اى حياه هى تلك التى يحاصر فيها الانسان مع اهله و اسرته و الاقربين و يمنع من ممارسه حق فى الحريه و الحياه العامه ... يحاصر اقتصاديا و يحارب اجتماعيا و سياسيا ... و احلسونا الخوف اى جعلونا نعيش فى حاله خوف دائمه بحيث عاش الخوف فى قلوبنا لان الحصار الذى فرضته قريش و الصحيفه التى كتبتها لمقاطعه الهاشميين و الاعمال التى كانت تصدر منهم كل ذلك يشكل تهديدا للحياه و الوجود و

اضظرونا الى جبل و عر: اى الزمونا الى ان ننحاز الى شعاب مكه و نتخذها مقاما لنا و هى صعبه قاسيه. ثم اخيرا شنوا علينا الحرب اى اعلنوها و قاموا بها. (فعزم الله لنا على الذب عن حوزته و الرمى من وراء حرمة مومنا يبغى بذل الاجر و كافرنا يحامى عن

الاصل) اراد الله لنا ان ندفع عن دينه و شريعته و نقاتل من اجل المقدسات التى تتجسد كلها فى محمد و رسالته.. اننا بنى هاشم انتدبنا الله للدفاع عن الدين المتجسد بالنبي المومن منا يدفعه ايمانه و يطلب بذلك الاجر و الثواب و الكافر منا يدفع عن محمد غيره و حفظا للانساب من الاستئصال فالحميه كانت تدفع كافرنا للوقوف فى وجه من يريد ان يقتل محمدا او يستاصله ... (و من اسلم من قريش خلو مما نحن فيه بحلف يمنعه او عشيره تقوم دونه فهو القتل بمكان امن) هذا هو الفارق الكبير بين الهاشميين و غيرهم من المسلمين ففى حين كان يتعرض الهاشميون الى اقصى حمله و اعظم اضطهاد و يهددون بالموت كان من اسلم من قريش فى راحه من ذلك لا- يتعرض لشىء منه اما بالحلف- العهد- مع احدى البائل تمنعه من الاذى او الضرر او يكون له عشيره تدفع عنه و تمنع وصول الاذيه اليه و على حال كان فى محل نجاه من الموت لا يصل اليه و لا يقترب منه

عكس الهاشميين الذين تهددهم قريش بالقضاء عليهم و استئصال شافتهم ... (و كان رسول الله- صلى الله عليه و آله- اذا احمر لباس و احجم الناس قدم اهل بيته فوقى بهم اصحابه حر السيوف و الاسنه فقتل عبيده بن الحارث يوم بدر و قتل حمزه يوم احد و قتل جعفر يوم موته و اراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذى ارادوا من الشهاده و لكن آجالهم عجلت و منيته اجلت) هذه عاده اصحاب الرسالات و المبادئ الانسانيه الكبرى انهم فى شده الازمات و اذا احتاجت رسالاتهم الى دماء يقدمون ارواحهم دون رسالاتهم.. يقدمون على التضحيه بانفسهم و اعز ما عندهم و اغلى ما يحبون من اجل اهدافهم ... و هذا رسول الله عندما كان يشد اوار الحرب و تدور رحاها و يتاخر الناس عن خوضها و الدخول فيها خوفا من الموت كان رسول الله يقدم اغلى احبته و اعزهم عنده يحمى بهم اصحابه من السيوف و وقعها ... ثم يذكر بعض تلك المواقع ... ففى بدر نذب النبي عمه حمزه و عبيده بن الحارث و ابن عمه على بن ابي طالب و قال لهم ابرزوا الى المشكرين فان الحمل الثقيل لا يقوم به الا اهله فنهضوا فى وجه المشركين و قتل اثناءها عبيده شهيدا. و فى يوم احد اراد المشركون استئصال شافه المسلمين فنهض النبي لهم و قدم عمه حمزه شهيدا فى سبيل الله و فى معركة موته التى كانت بين المسلمين و الروم قدم النبي جعفرا شهيدا و سماه ذا الجناحين و هكذا نقرا سيره العظماء يقدمون اغلى احبتهم فى سبيل الدعوه ... ثم ذكر انه عليه السلام اراد مثل ما ارادوا من الشهاده و لكن لم تكتب له يومذاك فان شهادتهم اسرعت اليهم بينما شهادته تاخرت عنه. (فيا عجباً للدهر اذ صرت يقرن بى من لم يسع بقدمى و لم تكن له كسابقتي التى لا يدلى احد مثلها الا ان يدعى مدع ما لا اعرفه و لا اظن الله يعرفه و الحمد لله على كل حال) حق لعلى ان ياخذ العجب من الدهر و تقلباته و حق لنا ان نعجب ... و اى حدث لا يثير العجب ... على بسابقه ايمانه و جهاده و بذله و عطائه ... على ثالث ثلاثه يقوم بهم الاسلام ... على اول من اسلم و صلى و صام ... على اول من ضرب بسيف فى سبيل الله ... على بطل الاسلام و سيفه و فتاه ... على صاحب رايه رسول الله فى الغزوات ... على اصبح يقرن به غيره ممن اسلم خوف السيف ... يقرن بعلى معاويه الطليق الذى ضربه الامام حتى استسلم بل يقرن بعلى غيره من الخلفاء الذين لا يملكون سابقه و جهاده و نضاله ... انه حقا شىء يثير العجب. يقول ابن ابي الحديد قوله: اذ صرت يقرن بى ما لم يسع بقدمى اشاره الى معاويه فى الظاهر و الى من تقدم عليه من الخلفاء فى الباطن و الدليل عليه قوله: (التى لا يدلى احد بمثلها) فاطلق القول اطلاقا عاما مستغرقا لكل الناس اجمعين ... و بالجمله اضحى يقرن بعلى غيره ممن ليس له ساحه جهاده و لا سابقه ايمانه و هذا هو مثار العجب ثم نفى ان يكون لاحد من الناس مثل هذه الدعوه الا ان يدعى امر الا يعرفه الامام و الامام يعرف كل دعوه فتكون هذه الدعوه كاذبه من حيث انها لم تقع تحت معلومات الامام. و قوله: و لا اظن الله يعرفها اى ان الله يعرف انتفاءها و عدم صحتها و كل ما يعلم الله انتفاؤه فليس بثابت. و بعبارة موجزه ينفى ان يكون لاحد من الناس جهاده و سابقته و من ادعى ذلك فهو كاذب لانتفاء جهاد غيره و سابقته و هذا امر يعرفه الامام و يعلمه الله ... و الحمد لله على كل حال فى حال الجهاد و القتال و فى حال

الايمان و الصبر على البلاء و هو الذى يوفى الصابرين اجرهم بغير حساب ...

نزع عنه: كف و ارتدع. الغى: اظلال. الشقاق: الخلاف. لا يكلفونك: من الكفه و هى المشقه. يسوءك: ضد يسرك. الوجدان: مصدر وجدت كذا اى اصبته. الزور: الزائر. لقيناه: بضم اللام و كسرهما مصدر من لقيت فلانا اى صادفته و رايته. (و اما ما سالت من دفع قتله عثمان اليك فانى نظرت فى هذا الامر فلم اراه يسعنى دفعهم اليك و لا الى غيرك) هذا رد من الامام على طلب معاويه منه ان يسلمه قتله عثمان.. انه طلب فى منتهى الوقاحه و قديما قيل: (اذا لم تستح فاصنع ما شئت) و معاويه ليس عنده امر ممنوع كل الابواب مشرعه امامه دون خجل او حياء ... لا يقر بخلافه الامام ثم يطالبه بتسليمه قتله عثمان ... و الامام يرد عليه بانى فكرت فى هذا الطلب فلم ار مبررا يوجب لى دفعهم اليك و لا الى غيرك و ذلك من منظور ان معاويه ليس وليا للدم ثم ان اولياء الدم يجب ان يرفعوا الدعوه و يطلبوا فصل القضاء و ذلك يوجب عليهم اعترافهم بالخليفه و عندها ينظر فى الدعوه و يقتص من الجانى بعد ان تثبت الجريمه ... ثم اخيرا فان الجماهير هى التى قتلت عثمان لاحداث عملها و امور نعموها عليه فراح ضيحه ارتكابه للمخالفات القانونيه و لا يمكن الانتقام من شعب قام بثوره ضد ملك جائر ... (و لعمري لئن لم تنزع عن غيبيك و شقاقك لتعرفنهم عن قليل يطلبونك لا يكلفونك طلبهم فى بر و لا بحر و لا جبل و لا سهل الا انه طلب يسوءك وجدانه و زور لا- يسرك لقيناه والسلام لاهله) اقسام الامام بحياته و عمره لئن لم يكف معاويه عن ضلاله و انحرافه و ما هو فيه من شق عصا المسلمين و تفريق وحدتهم و تشتيت شملهم فان اولئك القوم الذين تريدهم و تطلبهم لن يكلفوك مشقه الطلب و السعى فى اى مكان فى بر او بحر او جبل او سهل بل هم سيطلبونك و يقصدونك و لكن ستري ما يسوءك عند لقائهم لان لقاءهم سيكون فى ساحات الحرب و القتال و هذه ساحات لا تسرك لانها ستاخذك و تقضى عليك و لا تدعك تهنا فى عيش او حياه ... ثم اخيرا سلم على من يستحق السلام من اهل السلام تنبيها على ان معاويه ليس منهم و لا يستحق السلام عليه ... ترجمه جعفر بن ابى طالب جعفر بن ابى طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف ابن عم رسول الله- صلى الله عليه و آله- امه فاطمه بنت اسد و هى ام اخوته طالب و عقيل و على و ام هانى ء كان اكبرهم طالب و اصغرهم على و يكبر الواحد الاخر عشر سنوات. لم يسبقه الى الاسلام سوى الامام و خديجه بنت خويلد زوجه رسول الله. الهجره الى الحبشه لما اشتد الضغط على المسلمين و

كثر اذى المشركين لهم و عملوا من اجل ان يردوهم عن دينهم قال لهم النبى (صلى الله عليه و آله): لو خرجتم الى ارض الحبشه فان بها ملكا لا- يظلم عنده احد و هى ارض صدق حتى يجعل الله لكم فرجا مما انتم فيه فخرجوا و قد كان عددهم ثلاثه و ثمانين رجلا يراسهم جعفر بن ابى طالب و عندما دخلوا على النجاشى اكرمهم و احسن جوارهم فعبدو الله لا يخافون على ذلك احدا. جعفر فى مواجهه وفد قريش عرفت قريش بخبر هجره المسلمين الى الحبشه فهيات وفدا من عبدالله بن ابى ربيعه و عمرو بن العاص و جهزتهما بهدايا شملت مع النجاشى ملك الحبشه جميع بطارقه و من له مقام عنده و قد تلکم وفد قريش و اراد من النجاشى ان يفتك بهم او يسلمهم اليهم فاستدعى عندها جعفرا و بعض المسلمين و دارت هذه المحاوره الرقيقه. قال النجاشى: ما هذا الدين الذى قد فارقتم فيه قومكم و لم تدخلوا فى دينى و لا فى دين احد من هذه الملل. فتكلم جعفر فقال: ايها الملك كنا قوما اهل جاهليه نعبد الاصنام و ناكل الميتة و ناتي الفواحش و نقطع الارحام و نسيىء الجوار و ياكل القوى منا الضعيف فكنا على ذلك حتى بعث الله الينا رسولا منا نعرف نسبه و صدقه و امانته و عفاة فدعانا الى الله لنوحده و نعبده و نخلع ما كنا نعبد نحن و

آباونا من دونه من الحجاره و الاوثان و امرنا بصدق الحديث و اداء الامانه وصله الرحم و هكذا راح جعفر يعدد محاسن ما جاء به النبي. و بعد ان استمع النجاشي اليه قال له: هل معك مما جاء به عن الله من شىء؟ فقال جعفر: نعم. فقال النجاشي: اقراه على فقرا عليه صدرا من صورته (كهيعص) فبكى النجاشي و من كان حوله و قال: ان هذا و الذي جاء به عيسى ليخرج من مشكاه واحده فانطلقا فلا و الله لا اسلمهم اليكما... لقد فشل وفد قريش فى الوقيعه بالمسلمين و لكن عمروا اراد ان يعيد الكره فعاد فى اليوم الثانى ليقول للنجاشي: ان المسلمين يقولون فى المسيح قولا عظيما فاستدعاهم النجاشي فقال: ماذا تقولون فى عيسى بن مريم؟ فقال جعفر: نقول فيه الذى جاءنا به نبينا- صلى الله عليه و اله- يقول: هو عبد الله و رسوله و روحه و كلمته القاها الى مريم العذراء البتول فعندما سمع النجاشي ذلك ضرب بيده الى الارض فاخذ منها عودا ثم قال: و الله ما عدا عيسى بن مريم ما قلت هذا العود و بهذا استقر المسلمون و كان جعفر هو رائد الاسلام و حامل رسالته الى تلك البلاد و قد اسلم النجاشي على يديه... بقى المهاجرون فى الحبشه الى السنه السابعه فعادوا منها و قد فتح الله للمسلمين خبير فقال النبي و قد جاءته البشرى بالفتح و قدوم جعفر فقال بعد ان التزم جعفرا و قبل ما بين عينيه قال: ما ادري بايهما ان افرح، بقدوم جعفر او بفتح خبير. الشهاده فى موقعه موته فى السنه الثامنه من الهجره سمع النبي بان الروم يعدون العده لغزو المدينه و القضاء على المسلمين فجهز النبي جيشا عدته ثلاثه آلاف مقاتل و امر عليهم جعفر بن ابى طالب فان قتل فزيد بن حارثه فان قتل فعبده بن رواحه... خرج جيش الاسلام الى موته من ارض الاردن و قد التقوا بالروم فدارت معارك رهيبه سقط فيها الامراء الثلاثه شهداء فى سبيل الله. قال النبي فى حق جعفر: ان لجعفر بن ابى طالب جناحين يطير بهما فى الجنه مع الملائكه و سمى ذو الجناحين لانه قاتل حتى قطعت يداه. كناه رسول الله- صلى الله عليه و آله- ابالمساكين و قال له: اشبهت خلقى و خلقى. ترجمه حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله و عمه و اخوه من الرضاعه ارضعتهم ثويبه مولاه ابى لهب ولد قبل النبي بستتين و قيل: باربع و اسلم فى السنه الثانيه من البعته. اسلام حمزه قال ارباب التاريخ و اصحاب السير ان اباجهل مر برسول الله- صلى الله عليه و آله و هو جالس عند الصفا فاذاه و شتمه و نال منه و عاب دينه و مولاه

لعبدالله بن جدعان فى مسكن لها تسمع ذلك ثم انصرف عنه فجلس فى نادى قريش عند الكعبه فلم يلبث حمزه بن عبدالمطلب ان اقبل من قنصه متوشحا قوسه و كان اذا رجع لم يصل الى اهله حتى يطوف بالكعبه و كان يقف على انديه قريش و يسلم عليهم و يتحدث معهم و كان اعز قريش و اشد هم شكيمه فلما مر بالمولاه و قد قام رسول الله- صلى الله عليه و آله- و رجع الى بيته قالت له: يا اباعمار لو رايت ما لقي ابن اخيك محمد من ابى الحكم بن هشام فانه سبه و آذاه ثم انصرف عنه و لم يكلمه محمد. قال: فاحتمل حمزه الغضب لما اراد الله به من كرامته فخرج سريعا لا يقف على احد كما كان يصنع يريد الطواف بالكعبه معدا لابي جهل اذا لقيه ان يقع به حتى دخل المسجد فرآه جالسا فى القوم فاقبل نحوه و ضرب راسه بالقوس فشجه شجه منكره و قال: اثشتمه و انا على دينه اقول ما يقول فاردد على ان استطعت... و بقى الحمزه الى جنب رسول الله حتى اذن الله للمسلمين بالهجره فكان حمزه من جمله المسلمين المهاجرين و آخى النبي بينه و بين زيد بن حارثه و شهد حمزه موقعه بدر و قد ابلى بلاء حسنا فقد قتل شبيهه بن ربيعه و شارك فى قتل عتبه بن ربيعه و اعز الله الاسلام بسيفه و سيف ابن اخليه على بن ابى طالب قال

ابن سعد فى طبقاته: اول لواء عقده رسول الله- صلى الله عليه و آله- حين قدم المدينه لحمزه بن عبدالمطلب بعثه سريه فى ثلاثين راكبا حتى بلغوا قريبا من سيف البحر يعترض لعير قريش و هى منحدره الى مكه قد جاءت من الشام و فيها ابوجهل بن

هشام فی ثلاثمائه راکب فانصرف و لم یکن بینهم قتال ... شهادته: استشهد الحمزه بن عبدالمطلب فی موقعه احد سنه ۳ للهجره و روی ابن اسحاق فی سیرته عن وحشی قاتل حمزه کیفیه مقتله و قد رماه بحربه عن بعد و بعد ان صرع مر علیه ابوسفیان قطعنه بحربه فی فمه و تقدمت هند زوجة ابی سفیان و بعض نساء قریش فاخذن یجد عن الاذان و الانف حتی اتخذت هند من آذان الرجال و آنفهم خدما (خلخال) و قلائد و اعطت خدمها و قلائدها و قرطها وحشیا و بقرت بطن الحمزه و اخرجت كبده فلاکتها فلم تستطع ان تسیغها فلفظتها. و لما رای رسول الله- صلی الله علیه و آله- ما رای من فعل الکفار بحمزه قال: لو لا ان تحزن صفیه- عمه النبی و اخت حمزه- و یكون سنه من بعدی لترکته حتی یكون فی بطون السباع و حواصل الطیر ... ثم قال: لن اصاب بمثلک ابدًا، ما وقفت موقفا قط اغیظ الی من هذا ثم قال: جاءنی جبریل فاخبرنی ان حمزه بن عبدالمطلب مکتوب فی اهل السموات السبع: حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله. و فی الاصابه: ان رسول الله عندما وقف علی حمزه قال: رحمک الله ای عم لقد كنت و صولا- للرحم فعولا- للخیرات و دفن باحد حیث استشهد. ترجمه عیبده بن الحارث عیبده بن الحارث بن عبدالمطلب بن عبدمناف بن قصی و امه سخيله بنت خزاعی بن الحویرث بن حیب بن مالک بن الحارث بن حطیط بن جشم بن قسی و هو ثقیف. قال ابن حجر فی الاصابه: اسلم قدیما و کان راس بنی عبدمناف حینئذ. و قال ابن سعد فی طبقاته: و کان عیبده اسن من رسول الله- صلی الله علیه و اله- بعشر سنین و کان یکنی ابالحارث و کان مربوعا اسمر حسن الوجه. اسلم عیبده بن الحارث قبل دخول رسول الله- صلی الله علیه و آله- دار الارقم بن ابی الارقم و قبل ان یدعو فیها هاجر الی المدینه مع المسلمین و آخی النبی بینہ و بین عمیر بن الحمام الانصاری و قتلا جمیلا یوم بدر. و قال ابن سعد فی طبقاته: کان اول لواء عقده رسول الله- صلی الله علیه و آله- بعد ان قدم المدینه لحمزه بن عبدالمطلب ثم عقد بعده لواء عیبده بن الحارث بن عبدالمطلب و بعثه فی ستین راکبا فلحقوا ابوسفیان بن حرب بن امیه فی رابع ... شهادته: برز فی معركة بدر عتبه و شبیه ابنا ربیعہ و الولید بن عتبه و دعوا الی المبارزه فخرج الیهم عوف و معوذ ابنا عفراء و عبدالله بن رواجه کلهم من الانصار فقالوا: من انتم؟ قالوا: من الانصار. فقالوا: اکفاء کرام و ما لنا بکم من حاجه لیخرج الینا اکفوانا من قومنا. فقال النبی- صلی الله علیه و اله-: قم یا حمزه قم یا عیبده بن الحارث قم یا علی فقاموا و دنا بعضهم من بعض فبارز عیبده بن الحارث بن عبدالمطلب عتبه و بارز حمزه شبیه و بارز علی الولید فاما حمزه فلم یهمل شبیه ان قتله و اما علی فلم یهمل الولید ان قتله و اختلف عیبده و عتبه بینهما ضربتین کلاهما قد اثبت صاحبه و کر حمزه و علی علی عتبه. فقتلاه و احتملا عیبده الی اصحابه و قد قطعت رجله فلما اتوا به النبی- صلی الله علیه و آله- قال: الست شهیدا یا رسول الله قال: بلی ثم مات. و قال ابن سعد فی طبقاته: و کان عیبده یوم قتل ابن ثلاث و ستین سنه.

دامغانی

نامه آن حضرت (علیه السلام) به معاویه در این نامه که با عبارت «فاراد قومنا قتل نبینا و اجتیاح اصلنا و همّوا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعیل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطرّونا الی جیل و عر و اوقدوا لنا نار الحرب.» (قوم ما آهنگ کشتن پیامبران و کندن ریشه ما را کردند، چه بد اندیشه ها که درباره ما اندیشه کردند و چه کارها که کردند، ما را از زندگی خوش باز داشتند و جامه بیم بر ما پوشاندند و ناچارمان ساختند به کوهی دشوار پناه بریم و برای ما آتش جنگ بر افروختند.) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات، مباحث مفصل تاریخی زیر را در بیش از سیصد صفحه آورده است که از ترجمه آن گریزی نیست.

ابن ابی الحدید چنین می گوید: واجب است در این فصل درباره موضوعات زیر سخن بگوییم، آنچه درباره هماهنگی قریش در مورد آزار پیامبر (ص) و بنی هاشم و شوراندن مردم بر ایشان و محاصر کردن آنان در دره آمده است. سخن درباره مؤمنان و کافران بنی هاشم که با پیامبر (ص) در آن دره محاصره شدند و اینکه آنان چه کسانی بودند، شرح جنگ بدر، شرح جنگ موتّه، شرح جنگ احد.

هماهنگی قریش بر ضد بنی هاشم و محاصره آنان در دره:

اینک درباره فصل اول آنچه را که محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب السیره و المغازی آورده است نقل می کنیم، که کتاب مورد اعتماد در نظر همه مورخان و ارباب حدیث است و مصنف آن شیخ همه مردم است. محمد بن اسحاق که خدایش رحمت کند می گوید: هیچکس از مردم در ایمان آوردن به خدا و پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله) بر علی (علیه السلام) پیشی نگرفته است، فقط ممکن است خدیجه همسر رسول خدا (ص) در این مورد بر او پیشی گرفته باشد، ابن اسحاق می گوید: پیامبر (ص) در حالی که فقط علی همراه او بود پوشیده از مردم بیرون می رفتند و نمازها را در یکی از درّه های مکه می گزاردند و چون روز را به شب می رساندند، بر می گشتند.

مدتها همینگونه رفتار می کردند و شخص سومی با آنان نبود تا آنکه ابو طالب روزی در حالی که آن دو نماز می گزاردند، ایشان را دید و به محمد (صلی الله علیه و آله) گفت: ای برادر زاده این کاری که انجام می دهید، چیست فرمود: ای عمو این دین خدا و دین فرشتگان و رسولان او و دین پدرمان ابراهیم است و افزود که خداوند مرا به پیامبری برای بندگان برانگیخته است و تو ای عمو جان سزاوار تر کسی هستی که من باید خیر خواهی خود را بر او عرضه دارم و او را به هدایت فرا خوانم، و شایسته تر کسی هستی که باید آن را بپذیرد و مرا بر آن کار یاری دهد. نقل است که ابو طالب گفته است: ای برادر زاده من نمی توانم از آیین خود و آیین پدران خویش و آنچه ایشان بر آن بوده اند، جدا شوم. ولی به خدا سوگند تا هنگامی که من زنده باشم هیچ ناخوشایندی به تو نخواهد رسید.

آورده اند که ابو طالب به علی فرموده است: پسر جان این چیست که انجام می دهی گفت: پدر جان من به خدا و پیامبرش ایمان آورده ام و آنچه را آورده است، تصدیق کرده ام و برای خداوند نماز می گزارم و از گفتار پیامبرش پیروی می کنم. چنین گفته اند که ابو طالب به او فرموده است، بدون تردید محمد (صلی الله علیه و آله) هرگز ترا جز به کار خیر دعوت نمی کند، همراه او باش.

ابن اسحاق می گوید: سپس زید بن حارثه برده آزاد کرده پیامبر (ص) مسلمان شد و او نخستین کسی است که پس از علی بن ابی طالب (ع) اسلام آورده و همراه پیامبر (ص) نماز گزارده است. پس از او ابو بکر بن ابی قحافه مسلمان شد و سومی آن دو بود، آنگاه عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد ابن ابی وقاص مسلمان شدند و آنان همان هشت تنی هستند که در مکه پیش از همه مردم ایمان آوردند. پس از آن هشت تن ابو عبیده بن جراح و ابو سلمه بن عبد الاسد و ارقم بن ابی ارقم مسلمان شدند و سپس اسلام در مکه منتشر و نامش بر زبانها افتاد و آشکار شد و خداوند به پیامبر (ص) فرمان داد، با صدای بلند آنچه را که مأمور است اظهار کند. مدت پوشیده ماندن پیامبری پیامبر (ص) تا هنگامی که مأمور به آشکار ساختن دین شد آن چنان که به من خبر رسیده است سه سال بوده است.

محمد بن اسحاق می گوید: در آن هنگام قریش این کار پیامبر (ص) را به طور کلی زشت نمی شمرد، ولی همینکه بتها و الهه های ایشان را نام برد و بر آنان خرده گرفت، این کار را گناه بزرگ و بسیار زشت شمردند و بر دشمنی و ستیز با او هماهنگ شدند. ابو طالب عموی پیامبر (ص) به دفاع از او قیام کرد و خود را متوجه او ساخت تا آنکه پیامبر (ص) امر خدا را آشکار ساخت و هیچ چیز او را از آن کار باز نمی داشت.

ابن اسحاق می گوید: چون قریش طرفداری ابو طالب از پیامبر (ص) و قیام او را در دفاع و خود داری او را از تسلیم کردن آن حضرت دیدند، گروهی از اشراف قریش پیش او رفتند که از جمله ایشان عتبه بن ربیع و برادرش شیبه و ابو سفیان بن حرب و ابو البختری بن هشام و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و ابو جهل عمرو بن هشام و عاص بن وائل و نبیه و منبه دو پسر حجاج و دیگر امثال ایشان که از سران قریش بودند و به او گفتند: ای ابو طالب این برادر زاده ات خدایان ما را دشنام می دهد و بر دین ما خرده می گیرد و خرد ما را سفلیگی و اندیشه های ما را گمراهی می شمرد، یا او را از ما باز دار و کفایت کن، یا آنکه میان ما و او را آزاد بگذار. ابو طالب با آنان سخنی نرم گفت و به صورتی پسندیده برگرداند. آنان از حضور ابو طالب بازگشتند و پیامبر (ص) هم راه خویش را ادامه می داد و دین خدا را آشکار می کرد و مردم را بر آن فرا می خواند.

پس از آن کینه و ستیز میان قریش و رسول خدا (ص) افزون شد، بدانگونه که قریش میان خود درباره پیامبر (ص) بسیار سخن می گفتند و یکدیگر را به ستیز با آن حضرت و می داشتند و برای بار دوم پیش ابو طالب رفتند و به او گفتند: ای ابو طالب تو میان ما دارای سن و سال و شرف و منزلتی و ما از تو خواهش کردیم برادر زاده ات را از در افتادن با ما باز داری ولی تو او را از آن کار باز نداشتی و به خدا سوگند که ما نمی توانیم نسبت به دشنام دادن به نیاکان خود و نابخرد شمردن خرد خویش و عیب گرفتن از خدایان خود شکبیا باشیم، اینک یا او را از ما باز دار یا اینکه با او و تو جنگ خواهیم کرد تا آنکه یکی از دو گروه نابود شود، و برگشتند. فراق و ستیز آن قوم بر ابو طالب گران آمد و از سوی دیگر راضی نبود و نمی توانست خود را راضی کند که برادر زاده را یاری ندهد و او را به ایشان تسلیم کند. بدین سبب به پیامبر (ص) پیام داد و چون آمد به او گفت: ای برادر زاده قوم تو پیش من آمدند و چنین و چنان گفتند، اینک نسبت به من و خودت مدارا کن و کاری را که یاری آن را ندارم بر من بار مکن.

گوید: پیامبر (ص) چنان گمان برد که برای عمویش تغییر عقیده ای پیش آمده است و او را یاری نخواهد داد و تسلیم خواهد کرد و پنداشت که ابو طالب از یاری دادن و دفاع از او ناتوان شده است، بدین سبب فرمود: ای عمو جان به خدا سوگند که اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم نهند که این کار را رها کنم رها نخواهم کرد تا آنکه خداوند آن را ظاهر و پیروز فرماید یا من نابود شوم. سپس بغض گلویش را گرفت و گریان برخاست. همین که پیامبر (ص) پشت فرمود، ابو طالب او را صدا کرد و گفت: ای برادر زاده برگرد و پیامبر (ص) برگشت، ابو طالب به او گفت: برو و هر چه دوست می داری بکن که به خدا سوگند هرگز در قبال هیچ چیز ترا تسلیم نخواهم کرد.

ابن اسحاق می گوید: ابو طالب در مورد اینکه قریش بر جنگ با او هماهنگ شده بودند و این به سبب قیام ابو طالب به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بود اشعار زیر را سروده است: به خدا سوگند تا هنگامی که به خاک سپرده شوم، آنان با همه توان خویش به تو دست نخواهند یافت. کار خویش را انجام بده که بر تو بیمی نیست و از این خبر چشم تو روشن و بر تو

مژده باد. مرا هم به آیین خود دعوت کردی و می گویی خیر اندیش منی، آری که راست می گویی و پیش از این هم همواره امین بوده ای...

محمد بن اسحاق می گوید: پس از اینکه قریش دانست که ابو طالب از تسلیم رسول خدا (ص) به آنان و یاری ندادن آن حضرت خود داری می کند و مصمم به دشمنی و دوری کردن از قریش است عماره بن ولید بن مغیره مخزومی را که زیباترین جوان قریش بود با خود پیش ابو طالب بردند و به او گفتند: ای ابو طالب این عماره بن ولید زیبا و دلیرترین جوان قریش است، او را برای خود و به فرزندی خویش بپذیر و از آن تو باشد و این برادر زاده ات را که با دین تو و آیین نیاکانت مخالف است و یگانگی و جماعت قوم ترا به پراکندگی کشانده است به ما بسپار تا او را بکشیم و در این صورت مردی در قبال مردی دیگر است.

ابو طالب گفت: به خدا سوگند که نسبت به من انصاف نمی دهید، فرزند خودتان را به من می دهید که او را برای شما پرورش دهم و فرزندم را به شما بدهم که او را بکشید به خدا سوگند که این کار هرگز صورت نخواهد گرفت. مطعم بن عدی بن نوفل که از دوستان با صفای ابو طالب بود به او گفت: ای ابو طالب به خدا سوگند ترا چنان نمی بینم که از قوم خود پیشنهادی را بپذیری و به جان خودم سوگند آنان کوشش کردند که از آنچه تو خوش نمی داری خود را کنار کشند، ولی می بینم که تو نسبت به ایشان انصاف نمی دهی، ابو طالب گفت: به خدا سوگند نه آنان نسبت به من انصاف دادند و نه تو انصاف می دهی، ولی چنان است که تو تصمیم بر زبون ساختن من و یاری دادن آن قوم بر ضد من گرفته ای، هر چه می خواهی بکن.

گوید: در این هنگام کینه ها به جوش آمد و آن قوم دشمنی را آغاز کردند و به یکدیگر گفتند و از یکدیگر یاری خواستند و قرار بر این نهادند که بر هر مسلمانی که در هر قبیله باشد هجوم برند، و در هر قبیله مسلمانانی را که میان ایشان بودند گرفتند و شکنجه می دادند و کوشش می کردند آنان را از دین برگردانند، و خداوند متعال پیامبر (ص) را در پناه عمویش ابو طالب محفوظ داشت. ابو طالب چون دید قریش چگونه رفتار می کند، میان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قیام کرد و آنان را به دفاع از پیامبر (ص) و حمایت از آن حضرت فراخواند که پذیرفتند، جز ابو لهب که بر این کار با آنان هماهنگ نشد، و ابو طالب برای او اشعاری می سرود و می فرستاد و تقاضای یاری می کرد، از جمله قطعه ای است که مطلع آن چنین است: «سخنی از ابو لهب به ما رسیده است که در آن مورد مردانی هم یاریش می دهند»، و قطعه ای دیگر که مطلع آن چنین است: «آیا گمان می بری که من زبون شده ام و غائله های تو پس از سپید شدن موهایم به سبب سالخوردگی مرا فرو می گیرد»، و قطعه ای دیگر که مطلع آن چنین است: «ما عذر همه اقوام را می پذیریم و هر عذری هم که تو بگویی و بیاوری.» محمد بن اسحاق می گوید: هرگز از ابو لهب خیری ظاهر نشده است جز آنچه روایت شده است که چون خویشاوندان ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی خواستند او را بگیرند و شکنجه دهند و از اسلام او را برگردانند گریخت و به ابو طالب پناه برد.

مادر ابو طالب که مادر عبد الله پدر رسول خدا (ص) هم هست از قبیله بنی مخزوم است و ابو طالب به همین جهت به ابو سلمه پناه داد. مردانی چند از بنی مخزوم پیش ابو طالب رفتند و به او گفتند: بر فرض که برادر زاده ات محمد را از تسلیم کردن به ما باز می داری، اینک ترا چه می شود که این یکی را از ما باز می داری، گفت: او به من پناه آورده است و خواهر زاده من

است و من اگر از خواهر زاده خود حمایت نکنم از برادر زاده خویش هم حمایت نکرده ام. در این هنگام صداهای ایشان بلند شد و صدای ابو طالب هم بلند شد ابو لهب که هرگز نه پیش از این موضوع و نه پس از آن ابو طالب را یاری نداده است از جای برخاست و گفت: ای گروه قریش به خدا سوگند نسبت به این مرد محترم بسیار سخن می گوید و همواره در مورد پناه دادن او اعتراض می کنید، شما را به خدا سوگند می دهم بس کنید و دست از او بردارید و گرنه ما هم همراه او قیام می کنیم تا به آنچه می خواهد برسد. آنان گفتند: ای ابو عتبّه از هر کاری که تو ناخوش داشته باشی منصرف می شویم و برخاستند و رفتند. ابو لهب دوست ایشان بود و بر ضد رسول خدا (ص)، و ابو طالب آنان را یاری می داد و آنان بیم کردند و ترسیدند که مبادا تعصب خانوادگی او را به مسلمان شدن وا دارد. ابو طالب هم که این سخن را از ابو لهب شنید بر او طمع بست و امیدوار شد که شاید در یاری دادن به پیامبر (ص) همراه او قیام کند و برای تشویق او این ابیات را سرود: همانا مردی که ابو عتبّه عمویش باشد باید از اینکه بر او ستمها فرو ریزد در امان باشد... همچنین قصیده دیگری خطاب به ابو لهب سروده است که ضمن آن گفته است: برای محمد (صلی الله علیه و آله) نزد تو خویشاوندی نزدیک است او هم پیمان و وابسته تو نیست بلکه از نژاده ترین افراد خاندان هاشم است...

محمد بن اسحاق می گوید: چون سختی و گرفتاری و شکنجه بر مسلمانان افزون و طولانی شد و کار به آنجا رسید که بسیاری از مسلمانان به زبان نه به اعتقاد و دل از اسلام برگشتند، و چون آنان را شکنجه می دادند می گفتند: گواهی می دهیم که این خداوند است و لات و عزّی الهه هستند، و چون از آنان دست بر می داشتند باز به اسلام برمی گشتند. آنان را زندانی می کردند و به ریسمان می بستند و در گرمای آفتاب روی سنگها و شنها می افکندند و روزگار سختی آنان همچنان ادامه داشت و مشرکان قریش به سبب قیام ابو طالب در حمایت از پیامبر (ص) به او دست نمی یافتند. قریش هماهنگ شدند که پیمانی میان خود درباره بنی هاشم بنویسند و در آن متعهد شوند که با آنان ازدواج و معامله و همنشینی نکنند. آن پیمان نامه را نوشتند و برای آنکه تأکید بیشتری در آن بشود آن را درون کعبه آویختند. نویسنده آن پیمان نامه منصور بن عکرمه بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود، و چون عهد نامه را نوشتند همه افراد خاندان هاشم و مطلب از دیگران جدا شدند و همگی در آن دره با ابو طالب همراه شدند و فقط ابو لهب از آنان کناره گرفت و به قریش پیوست و آن قوم را بر ضد خویشاوندان خویش یاری داد.

محمد بن اسحاق می گوید: کار بر بنی هاشم سخت شد و دسترسی به خوراک نداشتند، مگر آنچه پوشیده و نهانی برای آنان برده می شد که بسیار اندک بود و کفاف قوت روزانه شان نبود. قریش آنان را سخت به وحشت انداخته بودند، آن چنان که هیچکس از ایشان آشکار نمی شد و هیچکس هم پیش ایشان نمی رفت، و این سخت ترین حالتی بود که پیامبر (ص) و اهل بیت آن حضرت در مکه می دیدند.

محمد بن اسحاق می گوید: دو یا سه سال بر آن حال بودند و درمانده شدند و قریش کوشش می کردند چیزی به آنان نرسد مگر اندک خوراکی که برخی از قریش به منظور رعایت پیوند خویشاوندی به آنان می رساندند. ابو جهل بن هشام، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی را همراه غلامی دید که انبان گندمی بر دوش می کشد. حکیم می خواست آن گندم را برای عمه خویش خدیجه دختر خویلد که همراه پیامبر (ص) در آن دره و در حال محاصره بود ببرد. ابو جهل به او در آویخت و گفت: آیا گندم برای بنی هاشم می بری به خدا سوگند تو و گندمت نباید از جای خود تکان بخورید تا ترا در مکه رسوا

سازم. در این هنگام ابوالبختری، یعنی عاص بن هشام بن حارث بن اسد بن عبد العزی، رسید و به ابو جهل گفت: موضوع میان تو و او چیست ابو جهل گفت: او گندم برای بنی هاشم می برد. ابوالبختری گفت: ای فلانی گندمی از عمه اش پیش او امانت بوده و پیام داده است که برایش بفرستد آیا از اینکه گندم خودش را برای او روانه کند، جلوگیری می کنی آزادش بگذار، ابو جهل نپذیرفت و کار به آنجا کشید که هر یک به دیگری دشنام داد. ابوالبختری استخوان چانه شتری را برداشت و چنان ضربتی به ابو جهل زد که سرش را شکست و سخت او را در هم کوبید. ابو جهل برگشت که خوش نمی داشت پیامبر (ص) و بنی هاشم از آن موضوع آگاه شوند و آنان را سرزنش کنند و شاد شوند.

و چون خداوند متعال اراده فرمود که موضوع آن پیمان نامه از میان برود و بنی هاشم از آن سختی و تنگنا گشایش یابند هشام بن عمرو بن حارث بن حبیب بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی در آن باره به بهترین وجه قیام کرد، و چنان بود که پدرش عمرو بن حارث برادر مادری نضله بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بود و بدین سبب از پیوستگان به بنی هاشم شمرده می شد و میان قوم خود یعنی خاندان عامر بن لوی مردی شریف شمرده می شد. او معمولاً در حالی که شتری را گندم بار کرده بود، شبانه حرکت می کرد و خود را به دهانه دره ای که بنی هاشم در آن محاصره بودند می رساند، و چون بر دهانه دره می رسید لگام از سر شتر برمی داشت و ضربه ای به پهلو شتر می زد و شتر وارد دره می شد و بار دیگر شتر را خرما بار می کرد و همانگونه می فرستاد. هشام پیش زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی رفت و به او گفت: ای زهیر آیا راضی هستی که خود خوراک بخوری و آشامیدنی بیاشامی و جامه ها بپوشی و با زنان همبستر شوی و داییهای تو چنان باشند که می دانی، نتوانند چیزی خرید و فروش کنند و نتوانند با کسی ازدواج کنند و کسی از ایشان زن نگیرد و هیچکس با ایشان پیوندی نداشته باشد و کسی به دیدارشان نرود. همانا سوگند می خورم که اگر آنان داییهای ابوالحکم بن هشام بودند و تو از او می خواستی همین کاری را که از تو خواسته است انجام دهد هرگز موافقت نمی کرد و پاسخ مثبت به تو نمی داد. او گفت: ای هشام وای بر تو من چه کنم که فقط یک مردم و به خدا سوگند اگر مرد دیگری همراه من می بود در شکستن مفاد این پیمان نامه قطع کننده پیوند خویشاوندی اقدام می کردم. هشام گفت: من مرد دیگری هم یافته ام. پرسید: او کیست گفت: خودم. زهیر گفت شخص سومی را هم برای ما جستجو کن. هشام پیش مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و به او گفت: ای مطعم آیا راضی هستی که دو خانواده بزرگ از نسل عبد مناف از سختی و گرسنگی بمیرند و تو در آن کار شاهد و موافق با قریش باشی همانا به خدا سوگند اگر در این مورد به قریش فرصت دهید خواهید دید که در انجام بدیهای دیگر نسبت به شما شتابان خواهند بود. مطعم گفت: ای وای بر تو من یک تنم چه می توانم بکنم هشام گفت: من برای این کار شخص دومی هم پیدا کرده ام. مطعم پرسید، او کیست هشام گفت: خودم. مطعم گفت: شخص سومی هم پیدا کن. هشام گفت: پیدا کرده ام. مطعم پرسید: او کیست هشام گفت: زهیر بن امیه. مطعم گفت: شخص چهارمی هم پیدا کن. هشام پیش ابوالبختری رفت و همانگونه که با مطعم سخن گفته بود با او هم سخن گفت. ابوالبختری گفت: آیا کس دیگری هم در این باره کمک خواهد کرد گفت: آری، و آن اشخاص را نام برد.

ابوالبختری گفت: شخص پنجمی هم برای این کار پیدا کن. هشام پیش زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی رفت و با او سخن گفت. زمعه گفت: آیا در این باره کس دیگری هم کمک خواهد کرد گفت: آری و ایشان را نام برد. آن گروه قرار گذاشتند شبانه در منطقه بالایی مکه کنار کوه حجون جمع شوند. چون آنجا جمع شدند با یکدیگر پیمان بستند و

هماهنگ شدند که موضوع آن عهدنامه را بشکنند. زهیر گفت: من این کار را آغاز می‌کنم و نخستین کس از شما خواهم بود که در این باره سخن خواهم گفت. فردای آن شب همینکه در انجمنهای خود حاضر شدند، زهیر بن ابی امیه که حله ای گرانبها پوشیده بود، نخست هفت بار گرد کعبه طواف کرد و سپس روی به مردم آورد و گفت: ای اهل مکه آیا سزاوار است که ما خوراک بخوریم و آشامیدنی بیاشامیم و جامه بپوشیم و حال آنکه بنی هاشم در شرف هلاک باشند، به خدا سوگند من از پای نمی‌نشینم تا این عهدنامه که مایه قطع پیوند خویشاوندی و ستم است دریده شود. ابو جهل که گوشه مسجد نشسته بود گفت: دروغ می‌گویی، به خدا سوگند که دریده نخواهد شد. زمعه بن اسود به ابو جهل گفت: به خدا سوگند تو دروغگوتری و به خدا سوگند که هنگامی که این پیمان نوشته شده، راضی نبودیم. ابو البختری هم گفت: آری به خدا سوگند زمعه راست می‌گوید، ما به این عهدنامه راضی نیستیم و به آنچه در آن نوشته شده است اقرار نداریم. مطعم بن عدی گفت: آری به خدا سوگند این دو راست می‌گویند و هر کس جز این بگوید دروغ می‌گوید. ما از آن عهدنامه و هر چه در آن نوشته شده است به پیشگاه خداوند بیزاری می‌جوییم. هشام بن عمرو هم همچون ایشان سخن گفت. ابو جهل گفت: این کاری است که پیشاپیش و شبانه قرار گذاشته شده است. در این هنگام مطعم بن عدی برخاست و آن پیمان نامه را پاره کرد، و دیدند که موریانه همه آن را بجز کلمه «باسمک اللهم» را از میان برده است. گویند نویسنده آن پیمان نامه که منصور بن عکرمه بود دستش شل شده بود، و چون آن پیمان نامه دریده شد بنی هاشم از محاصره در آن دره بیرون آمدند.

محمد بن اسحاق می‌گوید: ابو طالب همچنان ثابت و پایدار و شکبیا در نصرت پیامبر (ص) بود و از آن حضرت حمایت و در دفاع از او قیام می‌کرد تا آنکه در آغاز سال یازدهم بعثت در گذشت و در این هنگام بود که قریش نسبت به آزار پیامبر (ص) طمع بست و تا حدودی به هدف خود نائل آمدند و پیامبر (ص) ترسان از مکه بیرون رفت و خود را بر قبایل عرب برای پناهندگی عرضه می‌فرمود و کار بدان گونه بود تا سرانجام در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد و پس از آن موضوع بیعت خزرجیان، در شب عقبه پیش آمد گوید: از جمله اشعار ابو طالب که در آن از پیامبر (ص) و قیام خود به دفاع از آن حضرت سخن گفته است این ابیات است: شب زنده دار و بی خواب ماندم و حال آنکه ستارگان غروب کردند، آری شب زنده دار ماندم و اندوه‌ها به سلامت نیابند، این به سبب ستم عشیره ای بود که ستم و نافرمانی کردند و سرانجام این نافرمانی ایشان برای آنان خطرناک است، آنان پرده‌های حرمت برادر خویش را دریدند و همه کارهای آنان نکوهیده و چرکین است... و همو اشعار زیر را هم سروده است: آنان به احمد گفتند تو مردی یاره گوی و ناتوان هستی، هر چند که احمد برای آنان حق و راستی را آورده است و دروغی برای ایشان نیاورده است...

عبد الله بن مسعود روایت کرده است که چون پیامبر (ص) از کشتن کافران در جنگ بدر فارغ شد و فرمان داد جسد آنان را در چاه افکندند، به یاد بیتی از اشعار ابو طالب افتاد و یادش نیامد. ابو بکر عرضه داشت، ای رسول خدا (ص) شاید این بیت او در نظر داری که می‌گوید: به خدایی خدا سوگند که اگر کوشش ما تحقق پذیرد شمشیرهای ما اشراف و بزرگان را فرو می‌گیرد. پیامبر (ص) خوشحال شد و فرمود آری به خدایی خدا که چنین است. و از اشعار دیگر ابو طالب این ابیات اوست: هان پیامی از من که بر حق است به لوی برسانید هر چند که پیام دهنده سودی نمی‌رساند و کار ساز نیست...

می‌گوید [ابن ابی الحدید]: دوست ما علی بن یحیی‌الطریق که خدایش رحمت کند می‌گفت: اگر ویژگی و راز نبوت نمی‌بود هرگز کسی چون ابو طالب که شیخ و سالار و شریف قریش است برادر زاده خود محمد (صلی الله علیه و آله) را که

جوانی پرورش یافته در دامن او و یتیمی تحت کفالت او و به منزله فرزندش بوده است، چنین مدح نمی گفته است: «خاندان هاشم که همگی یکی پس از دیگری سالارهای قبیله کعب بن لوی هستند به او پناه می برند» یا بدینگونه نمی ستوده است که بگوید: سپید چهره ای که از ابر به آبروی او طلب باران می شود، فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان، درماندگان خاندان هاشم برگرد او می گردند و آنان پیش او در نعمت و بخششها قرار دارند. که با این اسلوب شعر افراد عادی و رعیت را نمی ستایند بلکه ویژه ستایش پادشاهان و بزرگان است، و هنگامی که در نظر بگیری که سراینده این شعر ابو طالب است، آن پیر مرد بزرگوار و پرشکوه، و آن را درباره محمد (صلی الله علیه و آله) سروده است که جوانی پناهنده به او بوده و از شرّ قریش در سایه او می آسوده است و ابو طالب او را از هنگامی که پسر بچه ای بوده است بر دوش و در آغوش خویش پرورانده است و پیامبر (ص) از زاد و توشه او می خورده و در خانه اش می زیسته است متوجه ویژگی و راز نبوت و بزرگی کار پیامبر (ص) می شوی که خداوند متعال در جانها و دلها چه منزلت بلند و پایگاه جلیلی برای آن حضرت نهاده است.

همچنین در کتاب امالی ابو جعفر محمد بن حبيب که خدایش رحمت کناد خوانده ام که ابو طالب هنگامی که پیامبر (ص) را می دید، گاهی می گریست و می گفت: هرگاه او را می بینم از برادرم یاد می کنم، و عبد الله برادر پدر و مادری ابو طالب بود که به شدت مورد علاقه و محبت ابو طالب و عبد المطلب بوده است. ابو طالب بسیاری از شبها که معلوم بود پیامبر (ص) کجا خفته است و بیم داشت که مبادا مورد حمله قرار گیرد. شبانه او را از خوابگاهش بلند می کرد و پسر خود علی را به جای او می خواباند. شبی علی به او گفت: پدر جان من کشته می شوم. ابو طالب در پاسخ او این ابیات را خواند: پسر جانم شکبیا باش که شکیبایی خردمندانه تر است و هر زنده ای فرجامش برای مرگ است... علی (علیه السلام) در پاسخ او چنین سرود: آیا در یاری دادن احمد مرا به شکیبایی فرمان می دهی و به خدا سوگند آنچه که من گفتم از بی تابی نبود، بلکه دوست داشتم که تو گواه یاری دادنم باشی و بدانی که همواره فرمانبردارت هستم. و من به پاس خداوند و برای رضای او همواره چه در کودکی و چه در جوانی و هنگام بالندگی در یاری دادن احمد که پیامبر (ص) ستوده هدایت است کوشش می کنم.

سخن درباره مؤمنان و کافران بنی هاشم:

فصل دوم درباره تفسیر و شرح این گفتار علی (علیه السلام) است که فرموده است: مؤمن ما در قبال این کار خواهان پاداش بود و کافر ما از ریشه و تبار خود حمایت می کرد، کسی از قریش که مسلمان می شد از این آزاری که ما گرفتارش بودیم برکنار بود، به سبب هم سوگندی که او را پاس می داشت یا خویشاوندی که در دفاع از او قیام می کرد و آنان از کشته شدن در امان بودند.

می گوییم: بنی هاشم که پس از حمایت از پیامبر (ص) در قبال قریش در آن دره محاصره شدند دو گروه بودند. برخی مسلمان و برخی کافر، علی (علیه السلام) و حمزه بن عبد المطلب مسلمان بودند. در مورد جعفر بن ابی طالب اختلاف است که آیا در آن دره محاصره شده است یا نه، گفته شده است در آن هنگام او به حبشه هجرت کرده بوده است و در آن محاصره حضور نداشته است و همین گفتار صحیح است. از مسلمانانی که در آن دره با بنی هاشم در محاصره بود عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف است. او هر چند از بنی هاشم نیست ولی در حکم ایشان است، زیرا خاندان مطلب و خاندان هاشم همواره متحد بودند و نه در دوران اسلام و نه در دوره جاهلی از یکدیگر جدا نشدند. عباس، که خدایش رحمت کناد،

همراه ایشان در آن دره بود ولی بر آیین قوم خود بود. عقیل و طالب پسران ابو طالب هم، و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و ابو سفیان برادرش و حارث پسر نوفل هم همچنان بودند. جز اینکه حارث نسبت به پیامبر (ص) سخت خشمگین بود و بر آن حضرت کینه می ورزید و با اشعار خود ایشان را نکوهش می کرد، ولی هرگز راضی به کشتن پیامبر (ص) نبود و با قریش هم در مورد خون آن حضرت فقط برای حفظ حرمت نسب موافقت نمی کرد. سرور و سالار و پیر مرد همه محاصره شدگان ابو طالب بن عبدالمطلب بود و همو کفیل و حمایت کننده اصلی بود.

اختلاف نظر درباره ایمان ابو طالب:

مردم درباره ایمان ابو طالب اختلاف دارند. امامیه و بیشتر زیدیه معتقدند که ابو طالب مسلمان مرده است. برخی از مشایخ معتزلی ما هم همین عقیده را دارند که شیخ ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و کسانی دیگر از ایشانند. بیشتر مردم و اهل حدیث و عموم مشایخ بصری ما و دیگران معتقدند که او بر دین قوم خود مرده است، و در این باره حدیث مشهوری را نقل می کنند که پیامبر (ص) هنگام مرگ ابو طالب به او فرمود: ای عمو جان کلمه ای بگو که من خود در پیشگاه خداوند برای تو در آن مورد گواهی دهم. گفت: اگر نه این است که عرب خواهند گفت ابو طالب هنگام مرگ بی تابی کرد چشمت را با گفتن آن روشن می کردم. و روایت شده است که ابو طالب گفته است من بر آیین مشایخ هستم. و نقل شده است که او گفته است من بر آیین عبدالمطلب هستم و چیزهایی دیگر هم گفته شده است. بسیاری از محدثان روایت کرده اند که این گفتار خداوند متعال که می فرماید: «پیامبر (ص) و مؤمنانی را که با اویند نسزد که برای مشرکان هر چند خویشاوند باشند آمرزش خواهی کنند. پس از اینکه برای آنان روشن شده است که ایشان دوزخی هستند، و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش فقط به سبب وعده ای بود که به او داده بود و چون برای او روشن شد که وی دشمن خداوند است، از او بیزاری جست...» در مورد ابو طالب نازل شده است زیرا پیامبر (ص) پس از مرگ ابو طالب برای او آمرزش خواهی فرموده بود. و نیز روایت کرده اند که این گفتار خداوند که فرموده است: «همانا که تو نمی توانی هر که را دوست می داری هدایت کنی.» درباره ابو طالب نازل شده است.

و روایت کرده اند که علی (علیه السلام) پس از مرگ ابو طالب به حضور پیامبر (ص) آمد و عرض کرد که عموی گمراحت درگذشت، در مورد او چه فرمان می دهی و نیز اینچنین حجت آورده اند که هیچکس نقل نکرده که ابو طالب را در حال نماز دیده باشد و نماز چیزی است که فرق میان مسلمان و کافر را روشن می کند. همچنین می گویند علی و جعفر چیزی از میراث ابو طالب نگرفتند. از پیامبر (ص) روایت می کنند که فرموده است: «خداوند به من وعده فرموده است که به سبب آنچه ابو طالب در حق من انجام داده است از عذابش بکاهد و او بر کرانه آتش است.» همچنین روایت می کنند که به پیامبر (ص) گفته شد چه خوب است برای پدر و مادر خویش آمرزش خواهی کنی، فرمود: «اگر قرار باشد برای آن دو آمرزش خواهی کنم، بی شک برای ابو طالب آمرزش خواهی می کردم که او برای من نیکیهایی انجام داده است که آن دو انجام نداده اند، و همانا که عبد الله و آمنه و ابو طالب سنگریزه هایی از سنگریزه های دوزخند.»

اما کسانی که پنداشته اند ابو طالب مسلمان بوده است بر خلاف این روایت می کنند و خبری را به امیر المؤمنین (ع) اسناد می دهند که گفته است، پیامبر (ص) فرموده است: جبریل (ع) به من فرمود خداوند شفاعت ترا در شش مورد می پذیرد، شکمی

که ترا حمل کرده و او آمنه دختر وهب است، و پستی که ترا بر خود داشته و او عبد الله پسر

عبد المطلب است، و دامنی که ترا کفالت کرده و او ابوطالب است، و خانه ای که ترا پناه داده و او عبد المطلب است، و برادری که در دوره جاهلی داشتی، و پستانی که ترا شیر داده است و او حلیمه دختر ابو ذؤیب است، گفته شد: ای رسول خدا آن برادرت چه کار پسندیده داشت فرمود بخشنده بود، خوراک و نعمت به دیگران ارزانی می داشت.

می گویم: از نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید به هنگامی که این خبر را پیش او می خواندم پرسیدم که آیا پیامبر (ص) را در دوره جاهلی برادری پدری یا مادری یا پدر و مادری بوده است گفت: نه. منظور از برادری، دوستی و محبت است. گفتیم: او که خطاب برادری به او شده که بوده است گفت: نمی دانم.

همچنین می گویند: همگان از پیامبر (ص) نقل می کنند که فرموده است ما از پشتهای پاکیزه به شکمهای پاک منتقل شده ایم، و با توجه به این سخن واجب است که همه نیاکان آن حضرت از شرک پاک باشند که اگر بت پرست می بودند، پاک نبودند.

و می گویند: آنچه در قرآن درباره ابراهیم و پدرش آزر و اینکه او مشرکی گمراه بوده، آمده است در مذهب ما زیانی نمی زند، زیرا آزر عموی ابراهیم بوده و پدرش تارخ بن ناحور است. وانگهی در قرآن از عمو گاهی به پدر نام برده شده است، آنچنان که فرموده است: «آیا حضور داشتید هنگامی که یعقوب را مرگ فرا رسید و هنگامی که به پسرانش گفت: چه چیزی را پس از من پرستش و عبادت خواهید کرد گفتند: خدای ترا و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را، می پرستیم. پروردگار یگانه را، و ما مطیع فرمان اویم.» و در این آیه اسماعیل را در زمره پدران و نیاکان بر شمرده است و حال آنکه او از نیاکان یعقوب نیست، بلکه عموی اوست.

می گوید [ابن ابی الحدید]: این احتجاج در نظر من سست است، زیرا مراد از گفتار پیامبر (ص) که فرموده است: «از پشتهای پاکیزه به ارحام پاک منتقل شده ایم مقصود پاک دانستن نیاکان پدری و مادری از زنا و ازدواج حرام است نه چیز دیگر، و این مقتضی سیاق سخن است، زیرا عرب در این مورد و اینکه در نسب کسی یا ازدواج او شبهه ای باشد بر یکدیگر خرده می گرفتند. و اینکه گفته اند اگر بت پرست می بودند طاهر نبودند صحیح نیست و به آنان گفته می شود چرا چنین می گوید که اگر بت پرست می بودند پشت و نسب ایشان طاهر نمی بود که این دو با یکدیگر منافاتی ندارد. اگر پیامبر (ص) آنچه را که ایشان می پندارند اراده فرموده بود سخن از اصلا ب و ارحام نمی آورد، بلکه به جای آن از عقاید سخن می آورد. وانگهی عذری هم که در مورد ابراهیم و پدرش آورده اند در مورد ابو طالب صحیح نیست، زیرا او هم عموی پیامبر (ص) است و پدر آن حضرت نیست و هنگامی که در نظر آنان مشرک بودن عمو یعنی آزر جایز باشد، این سخن آنان در مورد اسلام ابو طالب نمی تواند حجت باشد.

همچنین در مورد مسلمانی نیاکان به روایتی که از جعفر بن محمد (ع) رسیده است حجت می آورند که فرموده است: خداوند عبد المطلب را روز قیامت در حالی مبعوث می فرماید که بر او چهره و پرتو پیامبران و فره پادشاهان است. روایت شده است که عباس بن عبد المطلب در مدینه از پیامبر (ص) پرسیده: درباره ابو طالب چه امیدی داری فرمود: از خداوند عز و جل برای

او همه خیرها را امید دارم.

و روایت شده است که یکی از رجال شیعه که ابان بن محمود است برای علی بن موسی الرضا (ع) نوشت: فدایت گردهم من در اسلام ابو طالب شک کرده ام، حضرت رضا برای او نوشت: «و هر کس با رسول خدا (ص) ستیز ورزد آن هم پس از آنکه هدایت برای او روشن شود و راهی غیر از راه مؤمنان را پیروی کند...» تا آخر آیه و پس از آن نوشت: اگر تو به ایمان ابو طالب اقرار نداشته باشی، سرانجامت به سوی آتش است.

همچنین از محمد بن علی الباقر (ع) روایت شده است که چون از ایشان درباره آنچه مردم می گویند که ابو طالب بر کرانه آتش است پرسیدند، فرمود: اگر ایمان ابو طالب را در یک کفه ترازو و ایمان این خلق را در کفه دیگر نهند، ایمان او فزون خواهد بود. و سپس فرمود: مگر نمی دانید که امیر المؤمنین (ع) در زنده بودن خود فرمان می داد همه ساله به نیابت از عبد الله و ابو طالب حج بگذارند و سپس در وصیت نامه خود هم وصیت فرمود که از سوی آنان حج گزارده شود.

و روایت شده است که سال فتح مکه ابو بکر دست پدرش ابو قحافه را که پیری فرتوت و نابینا بود گرفته بود و در پی خود به حضور پیامبر (ص) می آورد، پیامبر (ص) به او فرمود: چه خوب بود این پیر مرد را به حال خود می گذاشتی تا ما پیش او بیاییم. گفت: ای رسول خدا خواستم با این کار خداوند او را پاداش دهد. همانا سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است من از اسلام عمویت ابو طالب بیشتر شاد شدم تا اسلام پدرم که می دانستم مایه روشنی چشم تو است. فرمود: آری، راست می گویی.

و روایت شده است که از علی بن حسین (ع) در این مورد پرسیدند. فرمود: جای بسی شگفتی است - که چنین سؤالی می کنید - زیرا خداوند نهی فرموده است که پیامبر (ص) زن مسلمانی را به همسری شوهر کافر باقی بدارد و فاطمه دختر اسد از زنان پیشگام در مسلمانی است و تا هنگامی که ابو طالب در گذشت او همچنان همسرش بود.

گروهی از زیدیه روایت می کنند که محدثان حدیثی را که به ابو رافع برده آزاد کرده پیامبر (ص) اسناد داده اند نقل کرده اند که می گفته است: در مکه خودم شنیدم ابو طالب می گفت: محمد برادر زاده ام برایم نقل کرد که خدایش او را با فرمان به رعایت پیوند خویشاوندی گسیل فرموده است و محمد در نظر من راستگوی امین است. گروهی گفته اند این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است: «من و کفالت کننده یتیم چون این دو انگشت من در بهشتیم» منظورش از کفالت کننده یتیم، ابو طالب است.

امامیه می گویند آنچه که عامه روایت کرده اند که علی (علیه السلام) و جعفر از میراث ابو طالب چیزی نگرفته اند حدیث معجولی است و مذهب اهل بیت بر خلاف آن است. به عقیده ایشان مسلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی برد، هر چند از نظر نسب نزدیکترین درجه را داشته باشند. و گفته اند ما هم به موجب همین سخن رسول خدا (ص) که فرموده است «میان اهل دو دین میراث بردن نیست» حکم می کنیم که توارث باب تفاعل است، و ظاهرش این است که برای هر دو طرف است ولی در میراث اینچنین نیست و ما حکم می کنیم که فقط یک طرف یعنی طرفی که مسلمان است، ارث می برد نه اینکه هر دو از یکدیگر ارث می برند.

گویند: از سوی دیگر محبت پیامبر (ص) به ابو طالب چیزی معلوم و مشهور است و اگر ابو طالب کافر می بود، محبت نسبت به او برای پیامبر (ص) روا نبود، که خداوند متعال فرموده است: «هرگز قومی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نخواهی یافت که نسبت به کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند دوستی ورزند... تا آخر آیه.» گویند: و این حدیثی مشهور و متواتر است که پیامبر (ص) به عقیل فرموده است: «من ترا دو گونه دوست می دارم، یکی دوستی خودم نسبت به تو و دیگر دوستی به سبب آنکه پدرت ترا دوست می داشت.»

گویند: خطبه نکاح مشهوری که ابو طالب به هنگام ازدواج محمد (صلی الله علیه و آله) و خدیجه ایراد کرده است چنین است: «سپاس خداوندی را که ما را از ذریه ابراهیم و نسل اسماعیل قرار داده است و برای ما سرزمینی محترم و خانه ای که بر آن حج می گزارند معین فرموده است و ما را حاکمان بر مردم قرار داده است. و سپس همانا محمد بن عبد الله برادر زاده ام جوانی است که هیچ جوانمردی از قریش با او سنجیده نمی شود مگر اینکه محمد از لحاظ نیکی و فضیلت و خرد و دور اندیشی و اندیشه بر او برتری دارد، هر چند از لحاظ مال تهی دست است. و مال سایه از میان رونده و عاریتی است که باز گرفته می شود. اینک او را به خدیجه دختر خویلد رغبتی است و در خدیجه هم چنین رغبتی موجود است و هر کابین که دوست داشته باشید بر عهده من است و به خدا سوگند که برای محمد از این پس خبری شایع و کاری بس بزرگ خواهد بود.» گویند: آیا ابو طالب را چنان می بینی که با آنکه از خبر شایع و کار بس گران محمد (صلی الله علیه و آله) از پیش آگاه بوده است و خود از خردمندان است باز ممکن است با او ستیز و او را تکذیب کند، این کاری نادرست از لحاظ عقلهاست.

گویند: و از ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) روایت است که پیامبر (ص) فرموده است: اصحاب کهف ایمان خود را پوشیده و کفر را آشکار می داشتند، خداوند پاداش ایشان را دو چندان داد، ابو طالب هم ایمان خویش را پوشیده و کفر را آشکار می داشت خدایش پاداش او را دو چندان ارزانی خواهد داشت.

و در حدیث مشهور آمده است که جبریل (ع) در شبی که ابو طالب رحلت کرد به پیامبر (ص) فرمود: از مکه بیرون رو که یاورت در گذشت. گویند: حدیث کرانه آتش را همه مردم فقط از یک شخص روایت کرده اند و او هم مغیره بن شعبه است و دشمنی و کینه او با بنی هاشم و به ویژه با علی (علیه السلام) مشهور و معلوم است و داستان فسق او پوشیده نیست.

گویند: و روایاتی با سندهای فراوان که بعضی به عباس بن عبد المطلب و بعضی به ابو بکر بن ابی قحافه می رسد نقل شده است که ابو طالب نمرده است تا آنکه «لا اله الا الله، محمد رسول الله» گفته است. و این خبر هم مشهور است که ابو طالب هنگام مرگ سخنی آهسته می گفته است، عباس گوش خود را نزدیک او برده و گوش داده است و سپس سر خود را بلند کرده و به پیامبر (ص) گفته است، ای برادر زاده به خدا سوگند عمویت کلمه توحید گفت ولی صدایش ضعیف تر از آن است که به تو برسد. و از علی (علیه السلام) روایت شده که گفته است: ابو طالب نمرده تا آنکه پیامبر (ص) را از خود راضی کرد.

امامیه می گویند: اشعار ابو طالب هم دلالت بر آن دارد که مسلمان بوده است و هر گاه کلامی متضمن اقرار به اسلام باشد فرقی ندارد که نظم باشد یا نثر، مگر نمی بینی اگر مردی یهودی میان گروهی از مسلمانان شعری بالبداهه بسراید که متضمن اقرار او به پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله) باشد حکم می کنیم که مسلمان است، همانگونه که به نثر بگوید «اشهد ان

محمد رسول الله»، از جمله اشعار ابو طالب این شعر اوست: آنان کار بزرگی را از ما امید دارند که برای رسیدن به آن ضربه های شمشیر و نیزه زدن با نیزه های استوار لازم است، گویا امید دارند که ما برای کشته شدن محمد سخاوت ورزیم و نیزه های گندم گون برافراشته به خون آغشته نشود، سوگند به خانه خدا که دروغ می گوئید مگر آنکه جمجمه هایی را بشکافید و میان حطیم و زمزم در افتد... و از اشعار ابو طالب که در موضوع صحیفه ای که قریش در مورد قطع رابطه با بنی هاشم نوشتند سروده است ایات زیر است: آیا نمی دانید که ما محمد را پیامبری همچو موسی یافته ایم که نامش در کتابهای پیشین آمده است و میان بندگان بر او محبتی است و در کسی که خداوندش به محبت مخصوص فرموده است هیچ ستمی نیست.

تا آنجا که می گوید: و ما هرگز از جنگ خسته نمی شویم مگر آنکه جنگ از ما خسته شود و هرگز از پیش آمدن مصیبتها گله نمی گزایم... و در همین مورد ایات زیر را هم سروده است: خیالهای خود را درباره محمد به سفلگی آلوده نکنید و فرمان گمراهان تیره بخت را پیروی نکنید. آرزو دارید که او را بکشید و حال آنکه این آرزوی شما همچون خوابهای شخص خفته است و به خدا سوگند او را نخواهید کشت مگر جدا شدن و خراشیدن جمجمه ها و چهره ها را ببینید...- تا آنجا که می گوید- پیامبری که او را از پیشگاه پروردگارش وحی می رسد و هر کس بگوید نه، دندان ندامت بر هم خواهد فشرد.

دیگر از اشعار او ایاتی است که در مورد شکنجه عثمان بن مظعون سروده است و به پاس او خشم گرفته و چنین گفته است: آیا از یاد کردن روزگار بی امان افسرده شده ای و همچون شخص اندوهگین گریه می کنی یا از یاد کردن مردمی سفله و فرومایه که آن کسی را که به دین فرا می خواند در پرده ستم فرو می گیرند، خدای جمع شما را زبون کناد مگر نمی بینید که ما برای عثمان بن مظعون خشمگین شده ایم...- تا آنجا که می گوید- یا آنکه به کتاب شگفتی که بر پیامبری که همچون موسی یا یونس است نازل شده است ایمان آورید. و گویند: روایت شده است که ابو جهل بن هشام هنگامی که پیامبر (ص) در سجده بود سنگی برداشت و قصد کرد آن را بر سر پیامبر (ص) بکوبد. سنگ بر دستش چسبید و نتوانست قصد خود را انجام دهد.

ابو طالب در این باره ضمن ایات دیگری چنین سروده است: ای پسر عموها به خود آید و از گمراهی برخی از یاهو سرایان پرهیز و بس کنید و گرنه از بدبختیهایی که بر سر شما خواهد رسید بیمناکم، همانگونه که پیش از شما اقوام عاد و ثمود آن را چشیدند و چیزی از آنان باقی نماند. و از این شگفت تر برای شما موضوع سنگی است که بر دست آن مرد چسبید که با آن آهنگ مرد شکیبای پرهیزکار راستگو را داشت...

گویند: مشهور است که مأمون خلیفه عباسی می گفته است به خدا سوگند ابو طالب با سرودن این ایات خود مسلمان شده است: پیامبر (ص) یعنی پیامبر خداوند را یاری می دهم با شمشیرهای سیمگونی که همچون برق می درخشد. من از رسول خدا (ص) دفاع و حمایت می کنم، حمایت شخصی که بر او مشفق است... گویند: در سیره چنین آمده است و بیشتر مورخان آن را نقل کرده اند که چون عمرو بن عاص به حبشه رفت که برای جعفر بن ابی طالب و یارانش پیش نجاشی حيله سازی کند چنین سرود: دخترم می گوید: آهنگ کجا داری کجا، و جدایی از من در نظر ناستوده نیست می گویم: رهایم کن و آزادم بگذار که من در مورد جعفر آهنگ رفتن پیش نجاشی دارم... عمرو عاص را دشمن پسر دشمن می نامیدند زیرا پدرش چنان بود که در مکه هرگاه پیامبر (ص) از کنارش می گذشت می گفت به خدا سوگند من ترا سرزنش می کنم و دشمن می

دارم و در مورد او این آیه نازل شد که: «همانا دشمن بدگوی تو دم بریده و مقطوع النسل است.»

گویند: ابو طالب برای نجاشی شعری سرود و گسیل داشت و او را به گرمی داشتن جعفر و یارانش و روی گرداندن از آنچه عمرو عاص دربار او و یارانش می گوید تشویق کرد و از جمله آنها این ابیات است. ای کاش بدانم جعفر در برابر عمرو عاص و دیگر دشمنان نزدیک پیامبر (ص) میان مردم چگونه است، آیا احسان نجاشی جعفر و یارانش را شامل شده است یا در اثر فتنه انگیزیهای آن فتنه انگیز از آن کار باز مانده است. و قصیده ای مفصل است.

گویند: از علی (علیه السلام) روایت شده که گفته است پدرم به من گفت: پسر جان ملازم و همراه پسر عمویت باش که در پناه او از همه گرفتاری حال و آینده- این جهانی و آن جهانی- به سلامت خواهی ماند، و سپس این ابیات را برای من خواند: همانا وثیقه و اعتماد در پیوستن به محمد است، در مصاحبت با او استوار باش.

از اشعار دیگر ابو طالب که با همین معنی مناسبت دارد این شعر اوست: همانا علی و جعفر در پیشامدها و گرفتاریهای روزگار مورد اعتماد منند، کوتاهی مکنید، پسر عموی خود را که پسر برادر پدری و مادری من است یاری دهید، به خدا سوگند که من از یاری پیامبر (ص) خود داری نمی کنم و هیچیک از پسران والا تبارم از یاری او خود داری نمی کند. می گویند: روایت شده است که چون ابو طالب در گذشت، علی (علیه السلام) به حضور پیامبر (ص) آمد و مرگ پدر را به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر (ص) سخت افسرده و اندوهگین شد و فرمود: برو خودت او را غسل بده و چون او را بر تابوت نهادید مرا آنگاه کن. علی چنان کرد. پیامبر (ص) هنگامی رسید که جنازه ابو طالب بر دوش مردان برده می شد، پیامبر (ص) فرمود: ای عمو جان پیوند خویشاوندی را رعایت کردی و پاداش پسندیده داده خواهی شد و همانا که مرا در کودکی پرورش دادی و کفالت فرمودی و در بزرگی یاری دادی و همکاری کردی. آنگاه تا کنار گور جنازه را تشییع فرمود و کنار جسد ایستاد و گفت: همانا به خدا سوگند برای تو چنان آمرزش خواهی و شفاعتی خواهم کرد که آدمی و پری از آن شکفت کنند.

امامیه می گویند: برای مسلمان جایز نیست که عهده دار غسل کافر شود و برای پیامبر (ص) هم جایز نیست که برای کافر ترحم آورد و دعای خیر کند و او را به آمرزش خواهی و شفاعت وعده دهد. و علی (علیه السلام) از این جهت عهده دار غسل ابو طالب شده است که طالب و عقیل هنوز مسلمان نشده بودند و جعفر هم در حبشه بود و هنوز نماز گزاردن بر جنازه ها واجب نشده بود و رسول خدا (ص) بر جنازه خدیجه هم نماز نگذارد، بلکه مراسم عبادت از تشییع و رقت و دعا کردن بوده است. گویند: و از اشعار ابو طالب که خطاب به برادر خود حمزه، که کنیه اش ابویعلی بوده، سروده است این ابیات است:

ای ابا یعلی بر دین احمد شکبیا باش و دین را آشکار ساز که شکبیا و موفق باشی، بر گرد کسی باش که از پیشگاه خدای خود بر حق و با راستی و عزم استوار آمده است. و ای حمزه کافر مباش، هنگامی که گفتم مؤمنی، مرا شاد ساخت و برای رسول خدا (ص) فقط به پاس خداوند یاور باش... گویند: و از اشعار مشهور او این ابیات است: تو محمد پیامبری، دلاور نیرومند و سالار سروران گرمی که همگان پاک و پاک زاده اند، از تباری که ریشه اش هاشم بخشنده یگانه است... گویند: همچنین از اشعار مشهور ابو طالب که خطاب به محمد (صلی الله علیه و آله) سروده و آن حضرت را به آشکار ساختن دعوت فرمان داده و دلاوری خویش را هم در آن نهفته است، ابیات زیر است: مبادا دستهایی که به حمله پرداخته اند و هیاهو، ترا از حقی که بر آن قیام کرده ای باز دارد که اگر به آنان گرفتار شوی دست تو دست من است و جان من فدای جان تو در سختیها خواهد

و از همین جمله اشعار او ابیات زیر است و گفته شده است سراینده این ابیات طالب پسر ابو طالب است: چون گفته شود گزیده تر مردم و نژاده ترین ایشان کیست...- تا آنجا که می گوید- گزیده ترین فرد خاندان هاشم احمد است که پیامبر خداوند در این دوره فترت است. و از همین جمله اشعار او این ابیات اوست: همانا خداوند محمد نبی را گرامی فرموده است و گرامی ترین خلق خدا میان مردم احمد است. خداوند نام او را برای تجلیل او از نام خویش مشتق فرموده است. آری دارنده عرش محمود است و این محمد است. و ابیات زیر هم از ابو طالب است، برخی هم آن را از علی (علیه السلام) دانسته اند: ای گواه خداوند برای من گواهی بده که من بر آیین احمد مرسلم و هر کس در دین گمراهی است من هدایت یافته ام. امامیه می گویند: همه این اشعار در حکم یک چیز متواتر است، زیرا بر فرض که یک یک آن به صورت متواتر نباشد مجموعه آن بر یک موضوع مشترک و واحد دلالت می کند و آن تصدیق به نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) است و مجموع آن خبری متواتر را ثابت می کند. همانگونه که هر چند هر یک از دلیرها و جنگهای علی (علیه السلام) با شجاعان به صورت جداگانه نقل شده است، ولی از مجموعه آن یک خبر متواتر به دست ما می رسد و آن علم ضروری ما به شجاعت اوست. همینگونه است آنچه که درباره سخاوت حاتم و بردباری احنف و معاویه و تیز هوشی ایاس و نابسامانی ابو نواس و موارد دیگر آمده است.

و می گویند: همه اینها را یک طرف بگذارید، درباره قصیده لامیه ابو طالب چه می گوئید که شهرت آن همچون شهرت قصیده «قفا نبک» است و اگر روا باشد و بتوان در قصیده ابو طالب یا بعضی از ابیات آن شک کرد می توان و روا خواهد بود که در قصیده «قفا نبک» یا برخی از ابیاتش شک کرد. اینک ما بخشی از آن قصیده را می آوریم: از هر سرزنش کننده که بر ما به بدی طعنه زند و یاوه سرایی کند به پروردگار خانه کعبه پناه می برم و از هر تبهکاری که از ما غیبت کند و در آیین ما آنچه را که ما قصد آن را نداریم ملحق سازد. سوگند به خانه خدا دروغ پنداشته اید که ممکن است بدون آنکه در راه حفظ محمد نیزه بزیم و جنگ کنیم بر او چیره شوند. او را چندان یاری می دهیم که همگی بر زمین افتیم و پسران و همسران خویش را به فراموشی می سپریم...- تا آنجا که می گوید- پروردگار بندگان با نصرت خود او را تأیید می فرماید و دین حقی را که باطل نیست، آشکار می سازد.

در کتابهای سیره و مغازی نقل شده است که چون عتبه بن ربیع یا شیبه در جنگ بدر توانست پای عبیده بن حارث بن مطلب را قطع کند، بلافاصله علی و حمزه به یاری او شتافتند و او را از چنگ عتبه رها کردند و عتبه را کشتند و عبیده را با خود از آوردگاه بیرون آوردند و به سایبانی که پیامبر (ص) زیر آن بود بردند و در حضور پیامبر (ص) بر زمین نهادند. مغز ساق پای عبیده بیرون می ریخت، در همان حال گفت: ای رسول خدا اگر ابو طالب زنده بود می دانست که در این اشعار خود راست گفته است: به خانه خدا سوگند به دروغ پنداشته اید که بدون آن که برای حفظ محمد نیزه بزیم و جنگ کنیم دست از او برمی داریم. او را چندان یاری می دهیم که بر گردش بر زمین افتیم و پسران و همسران را به فراموشی می سپریم. گویند: پیامبر (ص) برای عبیده و ابو طالب آمرزش خواهی فرمود. عبیده همراه پیامبر (ص) تا منطقه صفراء رسید، آنجا درگذشت و همانجا به خاکش سپردند.

امامیه می گویند: و روایت است که مردی اعرابی در قحط سالی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا در حالی به حضورت آمده ایم که برای ما کودکی که شیر خواره باشد باقی نمانده است و نه ماده شتری که پستانش قطره شیری تراوش کند، و سپس این ابیات را برای آن حضرت خواند: در حالی به حضرت آمده ایم که از پستان زنان از بی شیری خون می تراود و مادر کودک شیرخوار، کودک خود را فراموش کرده است...- تا آنجا که می گوید- و از چیزهایی که مردم می خوردند چیزی جز حنظل بی ارزش و گیاه- علف بی مایه- برای ما وجود ندارد و چاره ای جز گریز به حضورت برای ما نیست و مگر نه این است که گریز مردمان به پیشگاه رسولان است.

پیامبر (ص) در حالی که ردای خود را از پی می کشید برخاست و به منبر رفت و نخست خدای را سپاس و ستایش کرد و عرضه داشت: «بار خدایا بارانی فریاد رس و گوارا و خوش و فراوان و دانه درشت و پیوسته و همه جا گیر بر ما فرو فرست که زمین را با آن زنده سازی و گیاهان را برویانی و پستانها را پر شیر فرمایی. خدایا آن را بارانی فوری و سودمند و بدون آنکه به تأخیر افتد قرار بده.» گویند: به خدا سوگند هنوز پیامبر (ص) دستهای خود را که بر افراشته بود پایین نیاورده بود که آسمان ابرهای پر باران خود را آشکار ساخت و باران سیل آسا فرو بارید، و مردم آمدند و فریاد می کشیدند: ای رسول خدا بیم از غرق شدن است، غرق شدن.

پیامبر (ص) عرضه داشت: پروردگارا، باران بر اطراف ما ببارد نه بر خود ما. و ابرها از آسمان مدینه بر کنار رفت و بر گرد آن همچون تاجی حلقه زد. پیامبر (ص) چنان لبخند زد که دندانهای او آشکار شد، و فرمود: پاداش ابو طالب را خداوند ارزانی فرماید که اگر زنده می بود چشمش روشن می شد، اینک چه کسی اشعار او را برای ما می خواند علی برخاست و گفت: ای رسول خدا شاید این ابیات را اراده فرموده ای که گفته است: «سپید چهره ای که به آبروی او از ابر طلب باران می شود» فرمود: آری. و علی (علیه السلام) چند بیت از آن قصیده را برای ایشان خواند و پیامبر (ص) همچنان که بر منبر بود برای ابو طالب استغفار می فرمود. سپس مردی از قبیله کنانه برخاست و ابیات زیر را برای پیامبر (ص) خواند: ستایش تراست و ستایش از آن کسی است که سپاسگذاری کند و ما به سبب آبروی پیامبر (ص) با باران سیراب شدیم. او خداوند را که آفریدگار اوست فرا خواند و چشم به رحمت او دوخت و جز ساعتی بلکه کمتر طول نکشید که ما دانه های درشت باران را دیدیم... پیامبر (ص) فرمودند: اگر شاعری نیکو سروده باشد تو نیکو سرودی.

امامیه می گویند: ابو طالب اسلام خود را آشکار ساخت که اگر آن را آشکار می ساخت امکان یاری دادن پیامبر (ص) برای او آنچنان که فراهم بود فراهم نمی شد و همچون یکی از مسلمانانی می بود که از آن حضرت پیروی کرده بودند، مانند ابو بکر و عبد الرحمان بن عوف و دیگران، و امکان یاری دادن و دفاع از پیامبر (ص) را نمی داشت ابو طالب از این جهت امکان دفاع و حمایت از پیامبر (ص) را داشت که ظاهراً بر آیین قریش بود، هر چند در باطن مسلمان بود. همان طور که اگر انسانی مثلاً در باطن شیعه و ساکن یکی از شهرهایی باشد که مذهب کرامیه دارند و او در آن شهر دارای احترام و سابقه باشد، و گروهی اندک از شیعیان در آن شهر سکونت داشته باشند که همواره از مردم و بزرگان و سران شهر آزار ببینند، تا هنگامی که آن مرد تظاهر به مذهب کرامیه کند و بدانگونه حرمت خویش را محفوظ بدارد و بر اظهار آن قدرت داشته باشد بیشتر می تواند از آن چند تن شیعه دفاع کند. ولی اگر تشیع خود را آشکار سازد و با مردم آن شهر ستیز کند حکم او هم همچون حکم یکی از آن شیعیان می شود و همان آزار و زبانی که به آنان می رسد به او هم می رسد و نمی تواند آنچنان که در نخست

بوده است از آنان دفاع کند.

می گوید [ابن ابی الحدید]: اما در نظر من این موضوع مشتبه است و اخبار هم با یکدیگر تعارض دارد و خداوند به حقیقت حال او آگاه است که چگونه بوده است. در سینه من نامه محمد بن عبد الله نفس زکیه به منصور خارخار می کند که در آن نوشته است: «من پسر گزیده ترین گزیدگان و پسر سرور اهل بهشتم و من پسر بدترین بدان و پسر سالار دوزخیانم.» و این سخن گواهی او به کفر ابو طالب است و محمد نفس زکیه در واقع پسر ابو طالب است و نمی توان او را به دشمنی با ابو طالب متهم کرد و روزگارش به روزگار پیامبر (ص) نزدیک است و زمان چندان به دراز نکشیده است که این خبر ساختگی باشد.

خلاصه آنکه درباره مسلمانی ابو طالب همچنین درباره مردن او بر آیین قوم خود اخبار فراوانی رسیده است و جرح و تعدیل در این موضوع به تعارض پرداخته است. همچون تعارض دو دلیل با یکدیگر در نظر حاکم شرع که ناچار اقتضای آن توقف است و من در کار ابو طالب متوقفم.

اما اینکه گفته اند نقل نشده که ابو طالب نماز گزارده باشد، ممکن است در آن هنگام هنوز نماز واجب نبوده است، بلکه مستحب بوده و هر کس می خواسته است نماز می گزارده است و هر کس نمی خواسته است نمی گزارده است و نماز در مدینه واجب شده است. ممکن است اصحاب حدیث بگویند اگر اینگونه که شما می گوید جرح و تعدیل تعارض داشته باشند، در نظر دانشمندان اصول فقه، جانب جرح ترجیح دارد و باید آن را پذیرفت، زیرا آن کس که کسی را جرح می کند بر کاری آگاه است که معدل و کسی که آن شخص را عادل می داند بر آن آگاه نیست. البته ممکن است به ایشان چنین پاسخ داده شود که این سخن در اصول فقه درست است، به شرطی که در قبال تعدیل مجمل، طعن مفصلی وجود داشته باشد. مثال آن چنین است که مثلاً شعبه از قول مردی حدیثی را نقل کند و با روایت خود از آن مرد او را توثیق کرده باشد و بدیهی است که اگر احوال آن مرد در نظر شعبه پوشیده باشد و ظاهرش منطبق بر عدالت باشد برای توثیق او کافی است، و در مقابل شعبه مثلاً - دارقطنی - نام محدثی است - بر آن مرد طعنه زند و بگوید اهل تدلیس بوده یا فلان گناه را مرتکب شده است و بدینگونه در قبال تعدیل مجملی، طعن مفصلی زده باشد. حال آنکه در مورد ابو طالب و مسأله ایمان و کفر او روایات مفصلی که با یکدیگر متعارض است رسیده و هیچکدام مجمل نیست، زیرا گروهی به تفصیل روایت می کنند که ابو طالب به هنگام مرگ شهادتین گفته است و گروهی دیگر به تفصیل روایت می کنند که گفته است من بر آیین مشایخ هستم. و همینگونه به شیعیانی که می گویند روایات ما درباره اسلام ابو طالب ارجح است پاسخ داده می شود، زیرا ما حکمی را که ایجاب است روایت می کنیم و بر اثبات آن شاهد می آوریم و گواهی می دهیم، و حال آنکه مدعیان ما بر نفی گواهی می دهند، و در مورد نفی شهادتی نیست و این بدان جهت است که به هر حال این گواهی در هر دو مورد برای اثبات چیزی است یا اثبات ایمان یا اثبات کفر، البته دو اثباتی که با یکدیگر متضاد هستند.

در این عصر یکی از سادات طالبی کتابی درباره اسلام ابو طالب تصنیف کرده است. او کتاب خود را برای من فرستاد و تقاضا کرد که چیزی به خط خودم به نظم یا نثر بنویسم و به صحت موضوع کتاب گواهی دهم و استواری و وثاقت دلایل او را تأیید کنم. من چون در مسأله ایمان ابو طالب متوقفم و رأی قاطعی ندارم، نخواستم در آن باره حکم قاطعی بدهم. از سوی دیگر برای خود جایز و روا ندانستم که از تعظیم ابو طالب خود داری کنم که به خوبی می دانم که اگر ابو طالب نمی بود هیچ پایه

ای برای اسلام استوار نمی شد، و می دانم که حق ابو طالب تا هنگام قیامت بر گردن هر مسلمانی واجب است. بر پشت جلد آن کتاب این ابیات را که سروده ام نوشتم: اگر ابو طالب و پسرش - علی (علیه السلام) - نبودند هرگز پیکره دین آشکار و پایدار نمی شد. آن یکی در مکه پناه داد و حمایت کرد و این یکی در مدینه با مرگ پنجه در افکند. عبد مناف - یعنی ابو طالب - کفالت را عهده دار شد و چون در گذشت علی در کار تمام و کامل در آمد... - تا آنجا که می گوید - یاوه سرایی نادان و اینکه شخص بینایی خود را به کوری بزند به بزرگی ابو طالب زیانی نمی رساند، همانگونه که پندار کسی که پرتو روز را تاریکی پندارد به روشنی و پرتو بامداد زیانی نمی رساند. بدینگونه حق بزرگداشت او را به تمام پرداختم و از ابو طالب تجلیل کردم و در عین حال در کاری که در آن متوقف بودم حکم قطعی نکردم.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام إلی معاویه

از نامه های امام علیه السلام است

که (آن را نیز) برای معاویه نگاشته. {۱}. سند نامه: نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه پس از بیان چگونگی نوشتن این نامه می گوید: این داستان مشهوری است که در کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده است و آنچه مرحوم سید رضی در اینجا آورده تنها قسمت پایانی این نامه است. سپس اضافه می کند: این نامه را افراد دیگری نیز در کتابهای خود آورده اند از جمله: ۱. ابن عبد ربه در عقد الفرید. ۲. بلاذری در کتاب انساب الاشراف. ۳. شیخ مفید در کتاب الفصول المختاره آن مرحوم تنها قطعه ای از این نامه را آورده است. ۴. خطیب خوارزمی در کتاب المناقب (باید توجه داشت که سه نفر اول پیش از مرحوم سید رضی می زیسته اند). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۷) {

نامه در یک نگاه

با توجه به اینکه این نامه پاسخی است به نامه زشت و جسورانه معاویه به آن حضرت که مشتمل بر انبوهی از اهانت ها و شیطنت ها بوده است، نگاه نامه بیشتر به پاسخ سخنان شیطنت آمیز معاویه معطوف است.

در بخشی از این نامه، امام علیه السلام به این نکته اشاره می فرماید که به هنگام قیام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گروه زیادی از جمله قریش، کمر به قتل او بستند و خداوند او را از چنگال آنان نجات داد و بیش از همه قریش بر ضد او قیام کردند.

در بخش دیگری از این نامه به این نکته اشاره می فرماید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ ها خاندان خود را در خط اول قرار می داد و با فداکاری آنان، یارانش را حفظ می کرد. شهادت حمزه و جعفر و افراد دیگری از خاندان بنی هاشم را گواه این می شمرد. این در واقع پاسخی است به ادعای معاویه که افرادی غیر بنی هاشم؛ مانند خلیفه اول و دوم را دلسوزترین افراد نسبت به اسلام شمرده است.

در بخش سوم، حضرت اظهار شگفتی می کند که چگونه روزگار او را در برابر کسی همچون معاویه قرار داده که نه به اسلام خدمت کرده و نه سابقه ای در دین دارد.

و بالاخره در چهارمین بخش نامه از عدم پذیرش درخواست معاویه مبنی بر تحویل دادن قاتلان عثمان سخن می گوید، زیرا اگر بناست قاتلان او محاکمه و مجازات شوند این کار در اختیار رییس حکومت اسلامی است نه یک فرد شورشی.

شایان ذکر است که نوشتن نامه از سوی معاویه و پاسخ علی علیه السلام داستانی دارد که برای روشن ساختن محتوای نامه امام علیه السلام بسیار مفید است و آن اینکه: ابو مسلم خولانی که در اصل اهل یمن بود زمان جاهلیت را درک کرده بود؛ ولی هرگز پیغمبر اسلام را ندید و عمدتاً در شام زندگی می کرد، با عده ای از مردم شام پیش از آنکه امام علیه السلام به سوی صفین حرکت کند نزد معاویه رفت و از او خواست که با علی علیه السلام که دارای مقام والایی از نظر همنشینی با پیغمبر و قرابت و خویشاوندی با اوست و هجرت و سبقت در اسلام دارد، جنگ نکند و به او گفت تو هرگز چنین موقعیتی را نداری.

معاویه در پاسخ آنها به این بهانه متوسل شد که علی به قاتلین عثمان پناه داده اگر آنها را تحویل دهد تا قصاص شوند، با او جنگ نخواهد کرد. ابو مسلم و همراهانش از معاویه خواستند که همین مطلب را در نامه ای برای علی علیه السلام بنویسد.

معاویه نامه ای به این مضمون نوشت و به ابو مسلم داد تا به امیر مؤمنان برساند.

ابو مسلم نامه را خدمت امام علیه السلام آورد و در حضور جمع به آن حضرت داد سپس بپا خاست و طی خطابه ای عرض کرد: من دوست ندارم ولایت امور مسلمین به دست غیر تو باشد؛ اما عثمان به ناحق کشته شد. قاتلان او را به دست ما بسپار اگر کسی مخالفت کرد نیروهای ما در اختیار توست.

امام علیه السلام پاسخ داد: فردا بیا جواب نامه ات را بگیر. ابو مسلم فردا که برای گرفتن جواب نامه آمد دید که مسجد پر از جمعیت است و همه بطور دسته جمعی شعار می دهند: ما همه در قتل عثمان شرکت داشته ایم.

قابل توجه اینکه اجتماع آن گروه عظیم در مسجد از این جهت بود که احساس کردند شاید امام علیه السلام بخواهد قاتلان عثمان را به معاویه تحویل دهد تا بهانه او بر مخالفت از بین برود، لذا همه آنها و طرفدارانشان در مسجد جمع شدند تا اعلام کنند قاتل عثمان یک یا چند نفر نبوده است؛ ولی امام علیه السلام هم هرگز تصمیم نداشت که آن چند نفر را به معاویه بسپارد عملاً نیز چنین کاری ممکن نبود.

در این موقع امام علیه السلام پاسخ مکتوب معاویه را به ابو مسلم داد تا به شام ببرد؛ ولی ابو مسلم با خود می گفت: «الان طاب الضراب؛ اکنون برای ما جنگ کردن برای خونخواهی عثمان رواست». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۷۳ تا ۷۵. {

ابو مسلم و همراهانش گویا نمی خواستند این حقیقت را درک کنند که اولاً قتل عثمان بعد از یک قیام مردمی بر ضد او به خاطر کارهای ناروایش بوده نه کار یک یا چند فرد و ثانیاً به فرض که بخواهند قاتلین عثمان را محاکمه و قصاص کنند،

این کار مربوط به یک فرد شورشی؛ مانند معاویه نیست باید رییس حکومت اسلامی که از سوی مهاجران و انصار برگزیده شده و مردم با او بیعت کرده اند انجام گیرد.

بخش اول

فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا، وَاجْتِيَا حَاضِرِينَ، وَهُمُوا بَنَاءُ الْهُمُومِ وَفَعَلُوا بِنَاءَ الْأَفَاعِيلِ، وَمَنْعُونَا الْعَذْبَ، وَأَحْلَسُونَا الْخَوْفَ، وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعُغْرٍ، وَأَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ، فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الدَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ، وَالرَّهْمِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ، مُؤْمِنًا يَبْغِي بِمَدْلِكَ الْمَاجِرِ، وَكَأَفْرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ، وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلَوْ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ، أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمْنٍ.

ترجمه

قبیله ما (قریش) خواستند پیامبرمان را به قتل برسانند (که در رأس آنها ابوسفیان پدر معاویه بود) و ما را ریشه کن کنند، آنها انواع غم و اندوه را به جان ما ریختند و هر چه می توانستند درباره ما بدی کردند، ما را از زندگی شیرین (خود) باز داشتند و با ترس و وحشت قرین ساختند، و ما را مجبور کردند که به کوهی سنگلاخ و صعب العبور پناه بریم و آتش جنگ را بر ضد ما افروختند. (هنگامی که دشمنان اسلام با تمام قوا پیا خاستند) خداوند اراده نمود که بوسیله ما از شریعتش دفاع کند و با دفاع ما شر آنها را از حریم اسلام باز دارد (در این هنگام جمعیت ما بنی هاشم به دو گروه تقسیم شده بودند؛ گروهی ایمان آورده و گروهی هنوز به صف مؤمنان نپیوسته بودند؛ ولی همه از اسلام دفاع می کردند) مؤمنان ما با این کار خواستار ثواب و اجر الهی بودند و کافران ما (که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند) به خاطر دفاع از اصل و ریشه خود و خویشاوندی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دفاع می کردند اما سایر افراد قریش (غیر از خاندان ما) که اسلام آوردند

از این ناراحتی ها بر کنار بودند یا به این عنوان که با قبایلی پیمان ترک مخاصمه داشتند (و نمی خواستند با آنها بجنگند) و یا عشیره آنها (که ایمان نیاورده بودند) از آنها حمایت می کردند از این رو جان آنها در امان بود.

بنی هاشم نخستین حامیان اسلام

همان گونه که قبلاً اشاره شد این نامه پاسخی است به نامه معاویه و از آنجا که معاویه در ابتدای نامه خود دم از اسلام و عظمت پیغمبر اکرم و یاران و انصار او زده و سعی کرده است موقعیت خلفای سه گانه را بیش از حد بالا ببرد و از طرفی گویا فراموش کرده است که فرزند ابوسفیان، دشمن شماره یک اسلام است که آتش جنگهای مهم ضد اسلام را برافروخت. امام علیه السلام در این بخش از نامه چنین می فرماید: «قبیله ما (قریش) خواستند پیامبرمان را به قتل برسانند (که در رأس آنها ابوسفیان پدر معاویه بود) و ما را ریشه کن کنند. آنها انواع غم و اندوه را به جان ما ریختند و هر چه می توانستند درباره ما بدی کردند ما را از زندگی خوش و راحت باز داشتند و با ترس و وحشت قرین ساختند و ما را مجبور کردند که به کوهی سنگلاخ و صعب العبور پناه بریم و آتش جنگ را بر ضد ما افروختند؛ (فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا، وَاجْتِيَا حَاضِرِينَ) {۱}. «اجتیاح» به معنای هلاک کردن، ریشه کن ساختن و ویران نمودن است از ریشه «جوح» بر وزن «قوم» به همین معنا گرفته شده است. {أَصْرِلْنَا، وَهُمُوا بِنَاءِ الْهُمُومِ} {۲}. «هموم» جمع «هم» به معنای اندوه ها، نگرانی ها، نقشه ها و تصمیم هاست و در اینجا به معنای توطئه هایی است

که قریش بر ضد پیغمبر کردند و مایه غم و اندوه فراوان شدند. اصل این واژه به معنای قصد کردن است و از آنجا که قصد در بسیاری از موارد توأم با نگرانی‌ها و اندوه‌هاست، به معنای اندوه و نگرانی نیز بکار رفته است. { وَفَعَلُوا بِنَبِيِّ الْأَفَاعِيلِ (۳) } . «الافاعیل» جمع «افعال» و آن جمع «فعل» است و در این گونه موارد به معنای کارهای بزرگ و دسیسه‌ها و توطئه‌هاست. {

مَنْعُونَا الْعَذْبَ (۱) } . «العذب» به معنای شیرین و گواراست که گاه جنبه ظاهری دارد و گاه جنبه باطنی و معنوی. { وَأَخْلَسُونَا (۲) } . «اخلسونا» از ریشه «حلس» بر وزن «حرص» گرفته شده که به معنای پارچه نازکی است که زیر جهاز شتر می‌گذارند و در واقع به بدن شتر چسبیده است. سپس به هر چیزی که ملازم با دیگری باشد اطلاق شده است؛ مثلاً می‌گویند: فلان کس حلس البیت است؛ یعنی از خانه بیرون نمی‌آید و جمله بالا «اخلسونا الخوف» به این معناست که دشمنان ترس و وحشت را دائماً بر ما مستولی می‌ساختند. { الْخَوْفَ، وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعَرٍ (۳) } . «وعر» به معنی زمین سنگلاخ و صعب العبور است. { وَأَوْقَدُوا (۴) } . «اوقدوا» از ریشه «ایقاد» به معنای برافروختن آتش و از ریشه «وقود» به معنای شعله‌ور شدن گرفته شده است. { لَمَّا نَارَ الْحَرْبِ } .

این چند جمله اشاره به بخش عظیمی از تاریخ اسلام و رفتار دشمنان مخصوصاً قبیله قریش است که به اصطلاح قبیله پیغمبر بود. آزارهایی که در مکه بر پیغمبر و یارانش رساندند، مسخره کردند، سنگ باران نمودند، یارانش را شکنجه کردند و سرانجام که از پیشرفت اسلام در قبایل اطراف مکه به وحشت افتادند، تصمیم جدی گرفتند که مسلمانان را که گروه اندکی بودند در محاصره اجتماعی و اقتصادی قرار دهند، آن عهدنامه معروف را نوشتند که هیچ کس با مسلمانان رفت و آمد نکند، نه چیزی به آنان بفروشند نه بخرند، نه از آنها زن بگیرند نه زن بدهند. پای این عهدنامه را امضا کردند و برای تأکید در داخل خانه کعبه آویزان نمودند. مسلمانان به ناچار به شعب ابی طالب { (۵) } . بر خلاف آنچه بعضی گمان می‌کنند، شعب ابی طالب، همان مکان قبرستان ابوطالب که الآن نزدیک پل حجون قرار دارد، نیست؛ زیرا آنجا فاصله قابل توجهی تا خانه کعبه و مسجد الحرام دارد. شعب ابی طالب دره‌ای بود در کنار کوه ابوقیس در نزدیکی خانه کعبه و مسجد الحرام و لذا در تواریخ آمده که صدای گریه کودکان مسلمان از شدت گرسنگی و ناراحتی شبها از داخل شعب به کنار خانه کعبه می‌رسید. { که دره‌ای سنگلاخ بود پناه بردند و سه سال در محرومیت شدید، سخت‌ترین زندگی را داشتند. در آن حد که صدای کودکان گرسنه آنها در بیرون شعب مخصوصاً در شبها که محیط خاموش بود به خوبی شنیده می‌شد و سرانجام هنگامی که پیغمبر اکرم به وسیله ابوطالب به آنها خبر داد که تمام عهدنامه جز نام الله را موریانه خورده از مشاهده آن در وحشت فرو رفتند و گروهی طرفدار آزادی مسلمانان شدند و این محاصره شکسته شد.

جمله « وَ أَوْقَدُوا لَمَّا نَارَ الْحَرْبِ » اشاره به زندگی مسلمانان در مدینه است که جنگهای متعددی از سوی کفار قریش که باز در رأس آنها ابوسفیان پدر معاویه بود، تحمیل شد جنگهایی که فداکارترین فرد در حمایت از پیغمبر و اسلام در آنها علی علیه السلام بود؛ جنگ بدر، احد، احزاب و مانند آن و خاندان معاویه در روشن ساختن آتش این جنگ‌ها بزرگ‌ترین سهم را داشتند. با این حال او دم از عظمت اسلام و پیغمبر اکرم و یاران و انصار او می‌زند و آنها را می‌ستاید و علی علیه السلام را به عنوان کسی که بر حسد بود معرفی می‌کند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن برای ابطال ادعای واهی معاویه که خود را در نامه اش مدافع اسلام و مدافع مدافعان اسلام

قلمداد کرده، دست او را گرفته به گذشته تاریخ اسلام بر می گرداند می فرماید: «هنگامی که دشمنان اسلام با تمام قوا بر ضد ما بپا خاستند) خداوند اراده نمود که بوسیله ما از شریعتش دفاع کند و با دفاع ما شر آنها را از حریم اسلام باز دارد (در این هنگام جمعیت ما بنی هاشم به دو گروه تقسیم شده بودند گروهی ایمان آورده و گروهی هنوز به صف مؤمنان نییوسته بودند و همه از اسلام دفاع می کردند اما) مؤمنان ما با این کار خواستار ثواب و اجر الهی بودند و کافران ما (آنها که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند) به خاطر دفاع از اصل و ریشه خود و خویشاوندی از پیغمبر اکرم دفاع می کردند؛ (فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ {۱}) «ذب» به معنای دفع کردن و دور ساختن و دفاع نمودن است. {عَنْ حُوَزَيْتِهِ، وَ الرَّؤْمِي مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ. مُؤْمِنًا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ، وَ كَافِرًا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ}.

جمله «و الرَّؤْمِي مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ» کنایه از حفظ حریم اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ زیرا تیراندازان در پشت سنگرها قرار می گیرند تا به دفاع از لشکر و حفظ

آنها بکوشند. به گفته مرحوم علامه مجلسی واژه وراء در اینجا ممکن است به معنای جلو و پیشاپیش باشد (زیرا وراء گاه به این معنا آمده) و ممکن است به معنای پشت سر باشد، همان گونه که تیراندازان بر حسب ضرورت‌های میدان جنگ گاهی در پیشاپیش لشکر قرار می گرفتند و گاهی در پشت سر به دفاع برمی خواستند.

جمله «وَ كَافِرًا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ» به عقیده جمعی از مفسران نهج البلاغه اشاره به شخصیت‌هایی همچون عباس، ابوطالب، حمزه و امثال آنهاست که حتی قبل از آن که اسلام بیاورند، مدافع اسلام و پیغمبر اکرم به خاطر وفاداری به اصول عوطف خویشاوندی بودند.

جالب توجه اینکه به گفته بعضی از محققان، هنگامی که عده ای از مسلمانان در شعب ابی طالب در محاصره دشمن بودند، افرادی مانند عباس، عقیل بن ابی طالب و برادرش طالب بن ابی طالب و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و پسرش حارث و برادرش ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (او غیر از ابوسفیان بن حرب است) با مسلمانان در شعب به سر می بردند در حالی که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند. {۱}. منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۳۶۵. }

البته بعضی معتقدند که ابوطالب و حمزه مدتها قبل از اظهار اسلام، مسلمان شده بودند و اسلام خود را به دلایلی پنهان می داشتند.

اینها همه در حالی بود که خاندان معاویه، ابوسفیان و دار و دسته اش در تمام صحنه ها بر ضد مسلمانان آشکارا و پنهان توطئه می کردند و معاویه گویا همه این مسائل مسلم تاریخی را در نامه خود به فراموشی سپرده و دم از حمایت اسلام و حامیان آن می زند و افرادی را که از این صحنه ها غایب بودند به عنوان مدافعان صف اول می شمرد.

لذا امام علیه السلام می افزاید: «اما سایر افراد قریش (از غیر خاندان ما) که اسلام آوردند از این ناراحتی ها بر کنار بودند یا به این عنوان که با قبایلی پیمان ترک مخاصمه داشتند (و نمی خواستند با آنها بجنگند) و یا عشیره آنها (که ایمان نیاورده بودند) از آنها حمایت می کردند از این رو جان آنها در امان بود؛ (وَ مَنْ أَسْلِمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلَوْ {۱}). «خلو» به معنای خالی بودن و

عاری بودن است. {مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ، أَوْ عَشِيرَهُ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ}.

به این ترتیب امام علیه السلام به این نکته مهم اشاره می فرماید که حامیان اصلی اسلام بنی هاشم بودند آنها که ایمان آوردند، و با جان و دل از اسلام و پیامبر دفاع می کردند و آنها که اسلام نیاورده بودند چون برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عظمت و احترام قائل بودند از او دفاع می کردند؛ اما دیگران از قریش از جمله خلفای سه گانه که معاویه در نامه اش بر خدمات و فداکاریهای آنها تکیه کرده هرگز در این صف قرار نداشتند.

البته چنان نبود که معاویه از تاریخ اسلام بی خبر باشد، بلکه برای توجیه افکارش خود را به بی خبری می زد.

بخش دوم

وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله- إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ، وَ أَحْزَمَ النَّاسُ، قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَزْرَ الشُّيُوفِ وَ الْأَسِنَّةِ، فَقَتَلَ عُبَيْدَةَ بْنَ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ، وَ قَتَلَ حَمْزَةَ يَوْمَ أُحُدٍ، وَ قَتَلَ جَعْفَرَ يَوْمَ مُوتِهِ، وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ، وَ لَكِنَّ آخِ الْهَمِّ عَجَلْتُ، وَ مَيِّتَهُ أُجَلْتُ. فَيَا عَجَباً لِلدَّهْرِ! إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي، وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي الَّتِي لَا يُدْلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا، إِلَّا أَنْ يَدْعَى مُدْعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ، وَ لَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

ترجمه

هر گاه آتش جمع شعله ور می شد و مردم حمله می کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را پیشاپیش لشکر قرار می داد و بدین وسیله اصحابش را از آتش شمشیرها و نیزه ها مصون می داشت، عبیده بن حارث روز بدر شهید شد، و حمزه در روز احد، و جعفر در موته. کسی را هم سراغ دارم که اگر بخواهم می توانم نامش را ببرم که دوست داشت همانند آنان شهادت نصیبش شود؛ ولی اجل آن گروه (عبیده بن حارث و حمزه و جعفر) به سر رسیده بود و مرگ او به تأخیر افتاد.

شگفتا از این روزگار که مرا هم سنگ کسانی قرار می دهد که هرگز چون من برای اسلام تلاش نکرده اند و سابقه درخشانی چون من ندارند. همان سوابقی که هیچ کس به مثل آن دسترسی پیدا نکرده است مگر اینکه کسی ادعای فضیلتی برای آنها کند که من آن از آن آگاه نیستم و گمان نمی کنم خدا هم از آن آگاه باشد (زیرا اصلاً چنین چیزی وجود نداشته تا خدا از آن آگاه باشد) و خدا را در هر حال شکر می گویم.

آنها که اسلام را یاری دادند

امام علیه السلام در این بخش از نامه آنچه را در بخش قبل به اجمال بیان فرموده بود، به تفصیل بیان می فرماید و نشان می دهد چه اشخاصی از بنی هاشم در راه اسلام فداکاری کردند و شربت شهادت نوشیدند، در حالی که کسانی که معاویه به عنوان پیشگامان و فداییان اسلام نام می برد، هیچ کدام به این مقام نرسیدند؛ می فرماید: «هر گاه آتش جنگ شعله ور می شد و مردم حمله می کردند، رسول خدا اهل بیت خود را پیشاپیش لشکر قرار می داد و بدین وسیله اصحابش را از آتش شمشیرها و نیزه ها مصون می داشت؛» (وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ {۱}). «البأس» در اصل به معنی شدت و قوت و

قدرت است و به معنای مشکلات شدید و جنگ نیز آمده است و جمله «لا بأس به» یعنی «مشکلی ندارد» و در جمله بالا «احمر البأس» اشاره به جنگ و شعله ور شدن آن است. { وَ أَحْجَمَ } (۲). «احجم» از ریشه «حجم» بر وزن «رجم» به معنای بازداشتن از چیزی است و جمله «احجم الناس» به معنای خودداری کردن مردم (از پیشگام شدن) در میدان جنگ است. { النَّاسُ قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ الْأَسِنَّةِ }. (۳). «اسنه» جمع «سنان» به معنای سر نیزه و «رُمح» به معنای نیزه است. {

تعبیر به «احمر البأس» جنگ سرخ می شد اشاره به شعله ور شدن آتش جنگ است به سبب اینکه جنگ را به آتشی تشبیه می کنند که به هنگام شدت افروختگی کاملاً سرخ می شود و گاه گفته شده که سرخ شدن در اینجا کنایه از خونریزی است که به هنگام شدت جنگ آشکار می گردد.

جمله های مذکور نشان می دهد که بر خلاف روش فرماندهان در دنیای امروز که فرزندان و نزدیکان خود را به عقب جبهه می برند و بیگانگان را در صفوف

مقدم و می دارند، پیغمبر اکرم عزیزترین بستگان خود را در صف مقدم قرار می داد تا ثابت کند چه اندازه به هدف خود معتقد است و در راه آن فداکاری می کند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن نام سه نفر از بستگان نزدیک خود را که در سه جنگ مهم از جنگهای اسلامی شربت شهادت نوشیدند را ذکر می کند؛ نخستین آنها «عبیده بن حارث» (پسر عموی پیغمبر که در روز بدر شهید شد) و دوم حمزه عموی پیغمبر که روز احد به شهادت رسید و سومین نفر جعفر بن ابی طالب پسر عموی دیگرش که در روز جنگ موته به افتخار شهادت نایل شد می فرماید:

«عبیده بن حارث روز بدر شهید شد و حمزه در روز احد و جعفر در موته شهید شد»؛ (فَقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ وَقُتِلَ حَمْزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ وَقُتِلَ جَعْفَرٌ يَوْمَ مَوْثَةَ).

بدر نام چاهی است که در میان مکه و مدینه قرار داشت که به مدینه نزدیک تر بود و به اسم حفر کننده آن چاه نامگذاری شده بود. شهادت عبیده بن حارث بن عبدالمطلب که به دست عتبه بن ربیع از مشرکان واقع شد چنین است:

هنگامی که مسلمانان در جنگ بدر با مشرکان روبه رو شدند مطابق رسم جنگ تن به تن، سه نفر از شجاعان لشکر مشرکان به نامهای عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید به میدان آمدند و مبارز طلبیدند. چند نفر از انصار به سوی آنها حرکت کردند تا هر یک در مقابل یکی از آنان قرار گیرد؛ ولی مشرکان گفتند ما هماوردهای خود را از مهاجران می خواهیم پیغمبر اکرم به حمزه، عبیده و امیر مؤمنان علیه السلام روی کرد و فرمود: آماده شوید و به سوی این سه نفر بروید عبیده با عتبه روبه رو شد و حمزه با شیبه و علی علیه السلام با ولید. علی علیه السلام با چند ضربت ولید را از پای در آورد و به قتل رساند و حمزه شیبه را به خاک افکند.

عبیده که سن بیشتری داشت در برابر عتبه قرار گرفت و ضرباتی میان آنها رد و بدل شد و سرانجام عبیده به روی خاک افتاد و نیمه جان بود. او را نزد پیغمبر اکرم بردند هنگامی که به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید عرض کرد: آیا من شهید

نیستیم؟ حضرت فرمود: آری تو شهید راه خدا هستی.

اما حمزه بن عبدالمطلب در جنگ احد که بعد از واقعه بدر در سال سوم هجرت واقع شد به وسیله وحشی که اسم با مسّامی داشت! به شهادت رسید.

سبب این جنگ را چنین نوشته اند که مشرکان بعد از شکست در جنگ بدر به مکه برگشتند و با یکدیگر (به رهبری ابوسفیان) هم قسم شدند که بخشی از شتران خود را بفروشند و وسائل حمله مجددی را به مسلمانان فراهم کنند در نتیجه سه هزار نفر از داخل و خارج مکه با دویست اسب و سه هزار شتر و هفتصد زره گردآوری کرده آماده حرکت به سوی مدینه شدند.

داستان این جنگ بسیار مفصل است. همین مقدار می دانیم که بر اثر اشتباه بعضی از مسلمانان و سرپیچی از فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله سرانجام این جنگ به شکست مسلمانان پایان گرفت، دندان و صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اثر سنگی که «عنه بن ابی وقاص» به سوی آن حضرت پرتاب کرد مجروح شد و حمزه مرد «شجاع لشکر اسلام» عموی باوفای پیغمبر اکرم شربت شهادت نوشید؛ «هند» همسر ابوسفیان و مادر معاویه که با گروهی از زنان، لشکر دشمن را همراهی می کردند در پایان جنگ به مثله کردن شهدای مسلمان پرداختند، هند گوش و بینی را می برید و برای خود گردن بند می ساخت. جگر حضرت حمزه را از پهلویش بیرون آورد و به دندان گرفت و قصد خوردن آن را داشت؛ ولی نتوانست و بیرون افکند و به همین دلیل مسلمانان او را هند جگرخوار و معاویه را پسر هند جگرخوار نامیدند.

اما جعفر بن ابی طالب در غزوه موهه به قتل رسید. این جنگ که در سرزمین موهه نزدیک شام (مرز شمالی جزیره العرب) در سال هشتم هجرت واقع شد، از اینجا نشأت گرفت که پیغمبر اکرم، رسولی از سوی خود به نام حارث بن عمیره به سوی حاکم بصری فرستاد و او را دعوت به اسلام کرد. هنگامی که او به

سرزمین موهه رسید به دستور حاکم بصری به قتل رسید و این برخلاف سنتی بود که درباره رسولان اقوام به یکدیگر انجام شد، سنتی که تا امروز نیز برقرار است. این مصیبت بر مسلمانان گران آمد و لشکری به فرمان پیغمبر در حدود سه هزار نفر به فرماندهی زید بن حارثه مأمور مقابله با شامیان شدند.

پیغمبر اکرم دستور داده بود که اگر زید شهید شود جعفر پرچم را به دست گیرد و اگر جعفر شهید شود، عبدالله بن رواحه بعد از او فرمانده لشکر شود و اگر او هم شهید شود مسلمانان یک نفر را از میان خود به فرماندهی قبول کنند.

لشکر حرکت کرد، نخست به محل کشته شدن فرستاده پیغمبر رسیدند و آنها را به سوی اسلام دعوت کردند؛ ولی هنگامی که دشمنان آگاه شدند لشکر عظیمی در حدود یکصد هزار نفر فراهم کردند؛ اما مسلمانان از انبوه لشکر دشمن که تعداد آنها قابل مقایسه با تعداد لشکر اسلام نبود نهراسیدند و به پیکار برخاستند و همان گونه که پیغمبر اکرم پیش بینی کرده بود، زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه یکی بعد از دیگری به شهادت رسیدند. دشمنان دستهای جعفر را قطع کرد و به همین جهت پیغمبر اکرم بعداً درباره او فرمود:

او با دو بال در فضای بهشت پرواز خواهد کرد.

سرانجام مسلمانان تدبیری اندیشیدند و چنین وانمود کردند که این سه هزار نفر مقدمه لشکر اسلام است و انبوه لشکر به زودی فرا می رسد و همین سبب شد که لشکر دشمن عقب نشینی کند و مسلمانان با تلفات محدودی به مدینه بازگشتند بی آنکه شکستی را تحمل کرده باشند و در واقع این جنگ بدون پیروزی دشمن تمام شد.

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی صدق کلمات امام علیه السلام در نامه مورد بحث روشن می شود که چگونه پیغمبر اکرم همه جا خاندان بنی هاشم را در پیشاپیش صفوف رزمندگان قرار می داد و دیگران -بر خلاف گفته معاویه- در صفوف بعد قرار داشتند.

امام علیه السلام در ادامه این نامه به صورت کنایه ای که از تصریح رساتر است اشاره به نفس مبارک خود می کند که او هم مشتاق شهادت در راه اسلام بود؛ ولی خدا نخواست و اجلس فرا نرسیده بود می فرماید: «کسی هم بود که اگر بخواهم می توانم نامش را ببرم که دوست داشت همانند آنان شهادت نصیبش شود ولی اجل آن گروه (عبیده بن حارث و حمزه و جعفر) به سر رسیده بود و مرگ او به تأخیر افتاد؛ (وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ وَ لَكِنَّ أَجَالَهُمْ عَجَلَتْ مَبِيَّتَهُ أُجَلَّتْ).

این جمله بر همان چیزی تأکید می کند که بارها از امیر مؤمنان علی علیه السلام شنیده شده بود که می گفت من به شهادت علاقه مندترم از کودک شیرخوار نسبت به پستان مادرش {۱}. نهج البلاغه، خطبه ۵.؛ و یا اینکه در پایان جنگ احد امام علیه السلام خدمت پیغمبر آمد و غمگین بود و عرضه داشت: جمعی از مسلمانان (از جمله عمویم حمزه) شهید شدند ولی شهادت نصیب من نشد. پیغمبر فرمود: «یا علی ابشر فان الشهاده من ورائك؛ ای علی بشارت باد بر تو، شهادت در انتظار توست (تو هم شهید راه خدا خواهی شد)». {۲}. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

آن گاه امام بعد از آنکه دلیل برتری و فداکاری خود و خاندانش را بر دیگران روشن ساخت، از گردش روزگار که در واقع به معنای مردم روزگار است اظهار شگفتی می کند که او و خاندانش را با این همه فضیلت در ردیف کسانی قرار می دهد که هرگز چنین سوابقی را نداشته اند، می فرماید: «شگفتا از این روزگار که مرا هم سنگ کسانی قرار می دهد که چون من برای اسلام تلاش نکردند و سابقه درخشانی چون من ندارند، همان سوابقی که هیچ کس به مثل آن دسترسی پیدا نکرده است؛ (فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ! إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي، وَ لَمْ تَكُنْ

لَهُ كَسِيَّ ابْتِيَّ الَّتِي لَمَّا يُدَلِّي {۱}. «لا- یدلی» از ریشه «ادل» به معنای ابراز داشتن و اعلان کردن است. گفته می شود: «ادلی برآیه» یعنی رأی خود را ابراز داشت. این واژه در اصل از ماده «دلو» گرفته شده و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای افکندن و فرستادن دلو به چاه برای کشیدن آب است. سپس به هر گونه ابراز نظر کردن اطلاق شده است. {أَحَدٌ بِمِثْلِهَا}.

بعضی چنین پنداشته اند که این جمله اشاره به این است که مردم، آن حضرت را با معاویه مقایسه کرده اند در حالی که منظور امام علیه السلام این نیست. نظر امام علیه السلام در واقع به نامه معاویه است که خلفای سه گانه پیشین را در نامه اش مطرح

کرده و فضیلت آنان را به رخ امام علیه السلام کشیده است و گر نه معاویه در نامه اش هیچ اشاره ای به سوابق خود در اسلام ننموده، زیرا اصولاً سوابقی نداشت و اگر هم داشت، سابقه ای جز سوء او و خاندان ابوسفیان دشمن شماره یک اسلام نبود.

به هر حال امام علیه السلام از مردم روزگار و از جمله معاویه ابراز شگفتی می کند که چگونه او را با خلفای پیشین مقایسه می کنند. این سخن در واقع هماهنگ با چیزی است که در خطبه شقشقیه آمده است که می فرماید: «مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صَدَرْتُ أَقْرُنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ؛ چه زمانی در مورد مقایسه من با خلیفه اول و برتری من بر او شک و تردید واقع شد تا بخواهند مرا قرین این اشخاص (اعضای شورای معروف عمر برای خلافت بعد از او) قرار دهند».

گویا کسانی که سخن مولا را در اینجا ناظر به مقایسه با معاویه دانسته اند تحت تأثیر جمله دیگری از کلام حضرت در جای دیگر واقع شده اند.

ولی اگر به این نکته دقت شود که نامه امام علیه السلام در پاسخ به نامه معاویه است و در نامه معاویه سخن از برتری خلفای پیشین بوده است، روشن می شود که منظور امام علیه السلام همان است که ما در بالا گفتیم.

سپس در ادامه همین سخن امام علیه السلام با کنایه ای رساتر از تصریح چنین می فرماید:

«مگر اینکه کسی ادعای فضایی برای آنها کند که من از آن فضایل آگاه نیستم و

گمان نمی کنم خدا هم از آن آگاه باشد (زیراً اصلاً چنین چیزی وجود نداشته تا خدا از آن آگاه باشد)؛ (إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ، وَلَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ).

این شبیه همان چیزی است که در آیه شریفه ۱۸ سوره یونس آمده است که می فرماید: «آنها غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنها زیانی می رساند و نه سودی می بخشد و می گویند اینها شفیعان ما نزد خدا هستند». آن گاه اضافه می کند: «قُلْ أَتُبْتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ؛ بگو آیا خدا را به چیزی خبر می دهید که در آسمانها و زمین سراغ ندارد».

آن گاه در پایان این فراز از نامه بعد از روشن شدن سوابق اهل بیت و مخالفان، خدا را شکر و سپاس می گوید و می فرماید: «و خدا را در هر حال شکر می گویم»؛ (وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ).

جمله «فَيَا عَجَباً لِلدَّهْرِ» به این معنا نیست که امام علیه السلام روزگار را سرنوشت ساز می داند و برای آن نقشی در حوادث می شمرد آن چنان که شاید دهریون اعتقاد داشتند، بلکه منظور از دهر (روزگار) در اینجا همان مردم زمانه است که مقام آن حضرت را نشناختند و او را با کسانی قرین ساختند و مقایسه کردند که هرگز گامی همچون گام امام علیه السلام در راه اسلام برنداشته بودند، بنابراین گله از مردم روزگار است هر چند ظاهراً از خود روزگار است.

به عبارت دیگر خوبی و بدی روزگار به وسیله خوبی و بدی مردم آن زمان مشخص می شود و به گفته شاعر:

يعيب الناس كلهم زمانا و ما لزماننا عيبا سوانا

نعيب زماننا و العيب فينا و لو نطق الزمان بنا هجانا

همه مردم بر زمان عیب می نهند در حالی که زمان ما عیبی جز خود ما ندارد.

ما بر زمان عیب می گیریم در حالی که عیب در ماست و اگر زمان زبان بر آورد ما را هجو خواهد کرد.

جمله «مَنْ لَمْ يَشَيْعْ بِقَدَمِي» مفهومش این است که گامی همچون گام من بر نداشته و کنایه از این است که دیگران هرگز خدماتی را که من به اسلام کردم نکردند.

بخش سوم

وَ أَمَا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتْلِهِ عَثْمَانَ إِلَيْكَ، فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ، فَلَمْ أَرَهُ يَسَعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَيَّ غَيْرُكَ، وَ لَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنِّيكَ وَ شِقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَن قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ، لَمَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَ لَمَّا بَحْرٍ، وَ لَمَّا جَبَلٍ وَ لَمَّا سَهْلٍ، إِلَّا أَنَّهُ طَلَبٌ يَسُوءُكَ وَ جِدَانُهُ، وَ زَوْرٌ لَيْسُ رُكَّ لِقِيَانَهُ، وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

ترجمه

اما آنچه از من خواسته ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم، من در این امر اندیشیدم و صلاح نمی دانم که آنان را به تو یا به دیگری تسلیم کنم (زیرا ارتباطی به تو ندارد نه ولی دم آنها هستی نه حاکم اسلام). به جانم سوگند اگر دست از گمراهی و نفاق افکنی بر نداری، به زودی کسانی را که تو از قاتلان عثمان می شمری خواهی شناخت که در تعقیب تو بر می آیند و به تو زحمت نمی دهند که برای دسترسی به آنان در صحرا و دریا و کوه و دشت به جستجوی آنها برخیزی؛ ولی بدان که تعقیب آنها نسبت به تو چیزی است که یافتنش برای تو ناراحت کننده و دیداری است که ملاقاتش هرگز تو را خوشحال نخواهد ساخت و سلام بر آنان که اهل آنند.

تو را با قاتلان عثمان چکار؟!

می دانیم معاویه در کتاب خود از امام علیه السلام درخواست کرده بود که قاتلان عثمان را به وی تحویل دهد، درخواستی بی معنا و دور از منطق؛ زیرا اگر باید

کسی به خاطر کشتن انسان بی گناهی قصاص شود این کار بر عهده امام مسلمین و خلیفه آنهاست و با موافقت ارباب دم-نه فردی شورشی که ولی دم او نیست- آن هم در صورتی که ثابت شود که مقتول بی گناه بوده و قاتلان گناه کار؛ لذا امام علیه السلام در برابر این درخواست معاویه می فرماید: «اما آنچه از من خواسته ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم، من در این امر اندیشیدم و صلاح نمی دانم که آنان را به تو یا به دیگری تسلیم کنم (زیرا ارتباطی به تو ندارد نه ولی دم آنها هستی نه حاکم اسلام)»؛ (وَ أَمَا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتْلِهِ عَثْمَانَ إِلَيْكَ، فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ، فَلَمْ أَرَهُ يَسَعُنِي { ۱ } . «يسعني» از ریشه «وسع» به

معنای ممکن بودن و امکان پذیر بودن و در توان بودن است. {دَفَعُوهُمْ إِلَيْكَ وَ لَأِ إِلَىٰ غَيْرِكَ}.

به یقین مسأله خونخواهی عثمان بهانه ای بیش نبود، بهانه ای برای بیعت نکردن و شورش بر امام مسلمانان. این مسأله از نظر تاریخی به قدری روشن است که در میان مردم به صورت ضرب المثلی در آمده هنگامی که می خواهند بگویند فلان کس بهانه جویی می کند و فلان موضوع را بهانه مخالفت خود قرار داده می گویند: «او فلان مطلب را پیراهن عثمان کرده». به یقین اگر علی علیه السلام افرادی را به او تحویل می داد معاویه قناعت نمی کرد و باز افراد دیگری را می طلبید و همچنان بهانه جویی را ادامه می داد تا پایه های حکومت خود را در شام محکم کند و این نهایت ناجوانمردی در برابر امام مسلمین بود.

از اینکه بگذریم دلایل بسیاری در دست است که معاویه حق نداشت چنین تقاضایی کند و امام علیه السلام هرگز نمی بایست به چنین تقاضایی اعتنا کند. از این گذشته هرگز این کار عملی نبود، زیرا شورش مسلمانان بر ضد عثمان شورش عام بود. شاهد این سخن داستانی است که شارح بحرانی در شرح نهج البلاغه خود آورده است، او می گوید:

«ابو هریره و ابو درداء نزد معاویه آمدند و گفتند: چرا با علی جنگ می کنی؟»

حال آنکه او به دلیل فضیلت و سابقه ای که در اسلام دارد به امر حکومت از تو سزاوارتر است. معاویه در پاسخ گفت: من هرگز ادعا ندارم که از او برترم؛ من برای آن می جنگم که قاتلان عثمان را به من تسلیم کنند. آن دو نفر (که هر دو از افراد ساده ذهن بودند، بی آنکه از او سؤال کنند تو چه کاره ای که قاتلان عثمان را به تو تسلیم کنند؟ رییس حکومتی یا ولی دم)، از نزد او خارج شده و به خدمت علی علیه السلام آمدند و عرض کردند: معاویه معتقد است که قاتلان عثمان نزد تو و در میان لشکریان توست آنها را به او تحویل بده و بعد از آن اگر با تو جنگ کرد می دانیم او ستمکار است.

امام علیه السلام فرمود: روز قتل عثمان حاضر نبودم تا قاتلان او را بشناسم اگر شما آنها را می شناسید به من معرفی کنید.

آنها گفتند: به ما چنین رسیده است که محمد بن ابی بکر، عمار یاسر، مالک اشتر، عدی بن حاتم، عمرو بن حمق و فلان و فلان از جمله کسانی بودند که بر عثمان داخل شدند.

امام علیه السلام فرمود: اگر چنین است بروید و دستگیرشان کنید.

این دو نفر ساده لوح نزد آن بزرگواران رفتند و اظهار داشتند شما از قاتلان عثمان هستید و امیر المؤمنین دستور دستگیری شما را داده است.

در این هنگام فریاد آنها بلند شد و بیش از ده هزار تن از میان لشکر علی علیه السلام برخاستند در حالی که شمشیر خود را کشیده در دست داشتند و می گفتند ما همه او را کشته ایم.

ابو هریره و ابو درداء از این جریان مبهوت و حیران شدند و نزد معاویه باز گشتند در حالی که می گفتند: این کار سرانجام و پایانی نخواهد داشت و داستان را برای معاویه نقل کردند. {۱}. ترجمه شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۶۲۸، ذیل نامه فوق. شبیه همین روایت را با مختصر تفاوتی ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۳، ص ۶۱ نقل کرده است و مشابه آنرا در بالا

از ابو مسلم خولانی نقل کردیم. {

آیا وقتی قاتلان عثمان و مدافعان آنها به این کثرت باشند امام می تواند همه یا یکی از آنها را تسلیم معاویه کند به فرض که معاویه ولی دم عثمان باشد و خونخواهی در دست او قرار گیرد.

از آنجا که معاویه در پایان نامه اش امام را تهدید به جنگ کرده بود، برای اینکه این تهدید بی پاسخ نماند امام علیه السلام نیز در پایان نامه خود او را با جمله های کوبنده ای که آمیخته با انواع فصاحت و بلاغت است تهدید می کند و می فرماید:

«به جانم سوگند اگر دست از گمراهی و نفاق افکنی بر نداری، به زودی کسانی را که تو از قاتلان عثمان می شمری خواهی شناخت که در تعقیب تو بر می آیند و به تو زحمت نمی دهند که برای دسترسی به آنان در صحرا و دریا و کوه و دشت به جستجوی آنها برخیزی؛ ولی بدان تعقیب آنها نسبت به تو چیزی است که یافتنش برای تو ناراحت کننده و دیداری است که ملاقاتش هرگز تو را خوشحال نخواهد ساخت و سلام بر آنان که اهل آنند»؛ {وَلَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَيْنَ غَيْكَ {۱} «غی» و «غوايه» به معنای گمراهی و گمراه شدن و بیراهه رفتن است. {شِقَاقِكَ {۲}. «شقاق» به معنای تفرقه و نفاق و ناسازگاری است و در اصل به معنای شکاف و جدایی میان دو چیز است. {لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ، لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ، لَمَّا جَبَلٍ وَلَا سَيْهَلٍ، إِلَّا أَنَّهُ طَلَبَ يَسُوءُكَ وَجِدَانَهُ، وَزَوْرٌ {۳}. «زور» گاه معنای مصدری دارد؛ یعنی دیدار کردن و ملاقات نمودن و گاه به معنای زائر است و در جمله بالا مناسب همان معنای مصدری است. {لَا يَسُرُّكَ لُقْيَانُهُ {۴}. «لقیان» و «لقاء» مصدر است به معنای ملاقات نمودن. {وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ}.

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به معاویه یاد آور می شود که قاتلان عثمان آنچنان که تو فکر می کنی (به فرض که در لشکر من باشند) یکی دو تا نیستند بلکه گروه عظیمی هستند که به زودی به سراغ تو می آیند لازم نیست زحمت جستجوی آنها را بر خود هموار کنی. آری در آینده نزدیک تو را ملاقات خواهند

کرد اما ملاقاتی ناخوشایند، آمیخته با ضربات شمشیر و نیزه و این بهانه احمقانه را از دست تو خواهند گرفت.

به راستی هم چنین شد و اگر ساده لوحی جمعی از فریب خوردگان توطئه عمرو عاص به هنگام بالا بردن قرآنها بر سر نیزه ها نبود کار معاویه و حکومتش در شام یکسره شده بود.

باز هم درباره قتل عثمان

گرچه درباره قتل عثمان و قاتلان او و عواملی که سبب شورش مسلمانان بر ضد او شد بارها در این کتاب بحث کرده ایم، باز هم لازم است به نکته دیگری به صورت فشرده اشاره کنیم.

در میان یاران علی علیه السلام از میان کسانی که پیغمبر شهادت به بهشتی بودنشان داده بود، افرادی بودند که عقیده داشتند عثمان بدلیل بدعتهایش مستحق قتل است.

نصر بن مزاحم در کتاب خود (صفین) نقل می کند: عمار در یکی از روزهای جنگ صفین در میان دوستان خود ایستاد و

گفت: ای بندگان خدا با من بیاید تا نزد مردمی برویم که از شخص ستمکاری خونخواهی می کنند و جمعی از نیکان مخالف ظلم و ستم و آمرین به نیکی و احسان او را کشته اند. این مردم اگر دنیایشان آباد باشد باکی ندارند، هر چند دین اسلام را در حال نابودی ببینند اگر به ما بگویند چرا عثمان را کشتید خواهیم گفت: بدلیل بدعتهایی بود که ایجاد کرد هر چند آنها خواهند گفت: هیچ بدعتی ایجاد نکرده است. البته آنها حق دارند منکر شوند، زیرا عثمان بیت المال را در اختیار آنها گذاشته بود، می خوردند و می چریدند و اگر کوهها بر سرشان فرود می آمد باکی نداشتند. {۱}. صفین، ص ۳۱۹.}

هنگامی که مرد بزرگواری مانند عمار که به یقین از بهشتیان بود، اقرار به شرکت در قتل عثمان می کند و دلیل آن را بدعتهای خطرناک او می داند، روشن است که امام اجازه نمی دهد اینگونه افراد از مهاجران و انصار و تابعان به دست معاویه داده شود تا آنها را به قتل برساند.

ریشه های قیام مسلمانان علیه عثمان را در پنج امر می توان جستجو کرد:

۱. تعطیل شدن حدود و موازین الهی در دوران خلیفه سوم.

۲. تقسیم بیت المال در میان بنی امیه.

۳. مسلط ساختن بنی امیه بر مراکز حساس اسلامی.

۴. ضرب و جرح یاران پیامبر صلی الله علیه و آله همچون عبدالله بن مسعود و عمار یاسر.

۵. تبعید شخصیت هایی مانند ابوذر، مالک اشتر، صعصعه بن صوحان و برادرش و عمرو بن حَمَقُ خُزاعی.

موج مخالفت با عثمان و اعتراض بر او چندان شدید و گسترده بود که حتی افرادی همچون عبدالرحمن بن عوف که پیروزی عثمان در شورای شش نفره عمر، مرهون ابتکار و خدعه او بود، علیه وی به اعتراض برخاستند. عبدالرحمن به همین جهت تا پایان عمرش با خلیفه سخن نگفت و حتی وقتی عثمان در دوران بیماری او برای عیادتش آمده بود از خلیفه روی برگردانید و حاضر به سخن گفتن با وی نشد. {۱}. انساب الاشراف بلاذری، ج ۵، ص ۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۳؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۵۸ و ۲۶۱ ۲۷۲.}

در این میان عایشه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیش از دیگران اعمال عثمان را تخطئه می کرد و حتی پس از ضرب عمار یاسر که به دستور عثمان صورت گرفت، عایشه جامه و کفش پیامبر صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و گفت: مردم! هنوز لباس و کفش پیامبر صلی الله علیه و آله فرسوده نشده است اما شما سنت او را فراموش کرده اید.

این جمله عایشه معروف است که در مورد عثمان می گفت: «اقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا؛ این پیر کفتار را بکشید که خدا او را بکشد». {۱}. النهایه ابن اثیر الجزری، ج ۵، ص ۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۷ و ج ۶، ص ۲۱۵.}

همچنین از زمره مخالفان عثمان باید از طلحه و زبیر نام برد که بیش از همه از او انتقاد می کردند و جای بسی شگفتی است

که بعدها آن دو به همراهی عایشه برای خونخواهی عثمان، بر ضد خلیفه بر حق رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام که خود با او بیعت کرده بودند، جنگ جمل را به راه انداختند.

به هر حال تعداد کسانی که با گفتار خود بر ضد عثمان شوریدند و مقدمات قتل او را فراهم ساختند بیش از آن است که در اینجا نام برده شوند.

عوامل پنج گانه بالا سبب شد که از مراکز اسلامی مهم آن روز؛ مانند کوفه، بصره و مصر افراد زیادی از مردم به عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر رهسپار مدینه شوند و با دیگر همفکران خود چاره ای برای توبه و بازگشت خلیفه به اسلام واقعی یا کناره گیری او از خلافت بیندیشند. آنان خانه خلیفه را محاصره کرده و ضمن نامه ای خواستار توبه او شدند.

عثمان که از عمق اعتراض آگاه نبود کوشید تا با واسطه قرار دادن افراد بدنامی همچون مغیره بن شعبه و عمرو عاص غائله را پایان دهد؛ ولی مردم آنها را نپذیرفته و بر ضد آنان شعار دادند.

پس از این بود که عثمان چند بار دست به دامان امیر المؤمنین علیه السلام شد و حضرت نیز هر بار با تدابیر حکیمانه خویش اوضاع را آرام می کرد؛ ولی متأسفانه عثمان که فاقد اراده قوی بود و به شدت تحت تأثیر اشخاص فاسدی همچون مروان بن حکم قرار گرفته بود و در هر کاری با آنان مشورت می کرد، عملاً به تلاشهای امیر المؤمنین علیه السلام وقعی ننهاد.

در نهایت بار دیگر معترضان خانه خلیفه را محاصره کردند و این بار از ورود آب به آنجا به شدت جلوگیری نمودند. در این میان امیرمؤمنان علیه السلام به درخواست خلیفه و با کمک بنی هاشم مشک پر از آب روانه خانه عثمان کرد و در این جریان برخی از بنی هاشم به دلیل درگیری با محاصره کنندگان مجروح شدند.

عثمان در ایام محاصره نامه ای برای معاویه نوشت و از او درخواست کمک کرد؛ ولی معاویه به نامه عثمان ترتیب اثر نداد و گفت که با یاران پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت نمی کند.

هدف محاصره کنندگان خانه خلیفه قتل او نبود بلکه می خواستند با جلوگیری از ورود آذوقه به آنجا، عثمان و دستیاران او را تسلیم خواسته های خویش کنند ولی سوء تدبیر مروان بن حکم که یک نفر از شورشیان را کشت، سبب شد که هجوم به داخل خانه آغاز گردد.

شدت هجوم به گونه ای بود که بنی امیه که محافظان جان خلیفه و کارگزاران خلافت بودند، پا به فرار نهادند و ام حبیبه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دختر ابوسفیان (که خود از بنی امیه بود) آنان را در خانه خود مخفی کرد. سه نفر از طرفداران خلیفه که فرصت فرار نیافته بودند در درگیری با مهاجران کشته شدند و سرانجام عثمان نیز به دست آنان به قتل رسید. در این میان اشخاصی همچون محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر تحیبی و سودان بن حمران مرادی و عمرو بن حَمَق خُزاعی و عمیر بن صابی نقش مهمتری داشتند. {۱}. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۸ به بعد و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۰ به بعد. برای تحقیق بیشتر مراجعه شود به کتاب فروغ ولایت از استاد جعفر سبحانی، ص ۳۲۷-۳۳۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۹ تا ۱۵۸، ذیل خطبه ۳۰. {

نامه ۱۰: افشای چهره معاویه

موضوع

و من کتاب له ع إليه أيضا

(نامه دیگری به معاویه در سرزمین صفین در سال ۳۶ هجری پیش از آغاز نبرد)

متن نامه

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَائِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَائِبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا وَ خَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا دَعْتَكَ فَأَجَبْتَهَا

ص: ۳۶۹

وَقَادَتَكَ فَاتَّبَعْتَهَا وَ أَمَرْتِكَ فَاطَّعْتَهَا وَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفِكَ وَأَقِفْ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنِّ فَاقْعَسْ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ وَ خُذْ أَهْبَهُ
 الْحِسَابِ وَ شَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ وَ لَا تُمَكِّنِ الْغَوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ وَ إِلَّا تَفْعَلْ أَعْلِمَكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ
 الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا أَخَذَهُ وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلُهُ وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ وَ مَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةَ سَاسَهُ الرَّعِيَّةِ وَ وُلَاهُ أَمْرَ الْأُمَمِ بِغَيْرِ
 قَدَمِ سَابِقٍ وَ لَمَّا شَرَفَ بِيَاسِقٍ وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ وَ أُحِذَّرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرِّهِ الْأُمَمِيَّةِ مُخْتَلِفِ الْعَلَانِيَةِ وَ
 السِّرِّيَّةِ وَ قَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَ اخْرُجْ إِلَى ۞ وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَ الْمُعْطَى
 عَلَى بَصِيرِهِ فَأَنَا أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالِكَ شَدْخًا يَوْمَ يَدْرُ وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي مَا
 اسْتَبَدَلْتُ دِينًا وَ لَا اسْتَحْدَثْتُ نَبِيًّا وَ إِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرِهِينَ وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا بِدَمِ
 عُثْمَانَ وَ لَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتَكَ تَضِجُ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجِ
 الْجِمَالِ بِالْأَثْقَالِ وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ وَ الْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ هِيَ
 كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا وَ خَمَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا دَعَتَكَ فَأَجَبْتَهَا وَ قَادَتَكَ
 فَاتَّبَعْتَهَا وَ أَمَرْتِكَ فَاطَّعْتَهَا وَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفِكَ وَأَقِفْ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنِّ فَاقْعَسْ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ وَ خُذْ أَهْبَهُ الْحِسَابِ وَ
 شَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ وَ لَا تُمَكِّنِ الْغَوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ وَ إِلَّا تَفْعَلْ أَعْلِمَكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ
 مَا أَخَذَهُ وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلُهُ وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ وَ مَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةَ سَاسَهُ الرَّعِيَّةِ وَ وُلَاهُ أَمْرَ الْأُمَمِ بِغَيْرِ قَدَمِ سَابِقٍ وَ لَا
 شَرَفٍ بِيَاسِقٍ وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ وَ أُحِذَّرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرِّهِ الْأُمَمِيَّةِ مُخْتَلِفِ الْعَلَانِيَةِ وَ السِّرِّيَّةِ وَ قَدْ
 دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَ اخْرُجْ إِلَى ۞ وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَ الْمُعْطَى عَلَى بَصِيرِهِ فَأَنَا
 أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالِكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا وَ لَا
 اسْتَحْدَثْتُ نَبِيًّا وَ إِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرِهِينَ وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا بِدَمِ عُثْمَانَ وَ لَقَدْ
 عَلِمْتَ حَيْثُ

وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبُهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَصِيحُ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَمِيحُ الْجَمَالِ بِالْأَثْقَالِ وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ

ترجمه ها

دشتی

۱ افشای چهره معاویه

چه خواهی کرد، آنگاه که جامه های رنگین تو کنار رود، جامه هایی که به زیباییهای دنیا زینت شده است؟ دنیا تو را با خوشی های خود فریب داده، تو را به سوی خود خواند،!

و تو به دعوت آن پاسخ دادی، فرمانت داد و اطاعت کردی. همانا به زودی تو را وارد میدان خطرناکی می کند که هیچ سپر نگهدارنده ای نجات نمی دهد.

ای معاویه از این کار دست بکش، و آماده حساب باش، و آماده حوادثی باش که به سراغ تو می آید. به گمراهان فرو مایه، گوش مسپار! اگر چنین نکنی به تو اعلام می دارم که در غفلت زدگی قرار گرفته ای، همانا تو ناز پرورده ای هستی که شیطان بر تو حکومت می کند، و با تو به آرزوهایش می رسد، و چون روح و خون در سراسر وجودت جریان دارد.

معاویه! از چه زمانی شما زمامداران امت و فرمانده هان ملت بودید؟ نه سابقه درخشانی در دین، و نه شرافت والایی در خانواده دارید. پناه به خدا می برم از گرفتار شدن به دشمنی های ریشه دار! تو را می ترسانم از اینکه به دنبال آرزوها تلاش کنی، و آشکار و نهانت یکسان نباشد.

۲ پاسخ به تهدید نظامی

معاویه! مرا به جنگ خوانده ای، اگر راست می گویی مردم را بگذار و به جنگ من بیا، و دو لشکر را از کشتار باز دار، تا بدانی پرده تاریک بر دل کدام یک از ما کشیده، و دیده چه کس پوشیده است؟ من ابوالحسن، کشنده جدّ و دایی و برادر تو در روز نبرد بدر، {جدّ معاویه، عتبه بن ربیع، و دایی او، ولید بن عتبه، و برادر او، حنظله بن ابی سفیان، در آغاز نبرد در بدر به میدان آمدند، علی علیه السّلام در برابر دایی معاویه، «ولید» قرار گرفت و کار او را ساخت سپس به کمک «عبیده» رفت که با عتبه جدّ معاویه سخت درگیر بود او را نیز از پای در آورد و در ادامه نبرد برادر معاویه را کشت.} می باشم که سر آنان را شکافتم، امروز همان شمشیر با من است، و با همان قلب با دشمنانم ملاقات می کنم، نه بدعتی در دین گذاشته، و نه پیامبر جدیدی برگزیده ام، من بر همان راه راست الهی قرار دارم که شما با اختیار رهائش کرده، و با اکراه پذیرفته بودید!

۳ پاسخ به خونخواهی دروغین معاویه

خیال کردی به خونخواهی عثمان آمده ای؟ در حالی که می دانی خون او به دست چه کسانی ریخته شده است.

اگر راست می گویی از آنها مطالبه کن! همانا من تو را در جنگ می نگرم که چونان شتران زیر بار سنگین مانده، فریاد و ناله سر می دهی، و می بینم که لشکریانت با بی صبری از ضربات پیاپی شمشیرها، و بلاهای سخت، و بر خاک افتادن مداوم تن ها، مرا به کتاب خدا می خوانند در حالی که لشکریان تو، کافر و بیعت کنندگان پیمان شکنند!

شهیدی

چه خواهی کرد، اگر این جامه های رنگین که پوشیده ای به کنار شود- و آنچه درون توست آشکار-؟ از دنیایی که خود را زیبا نمایانده و با خوشبختی فریبانده، تو را خواند و پاسخش دادی، و کشاند و در پی او افتادی، و فرمان داد و گردن نهادی، و همانا به زودی بازدارنده ای تو را بایستاند، چنانکه هیچ سپریت از او نرھاند. پس از این کار دست باز دار و برگ- روز- حساب فراهم آر، و آماده باش چیزی را که به سر وقت تو آید، و مشنوا از گمراهان آن را که نشاید، و گر نکنی تو را بیگانه ام و از غفلتی که در آن به سر می بری واقفت گردانم. همانا تو ناز پرورده ای هستی که شیطان در بند خود کشیده، و به آرزوی خویش رسیده و چون جان و خون در تو دمیده .

معاویه! از کی شما زمامداران رعیت و فرماندهان امت بوده اید؟ نه پیشینه ای در دین دارید و نه شرفی مهین از زمان پیشین، و پناه به خدا از گرفتاری به شقاوت دیرین. تو را می ترسانم از این که سرسختانه در فریب آرزوها درون باشی و در آشکارا و نهان دو گون. خواهان جنگی؟ پس مردم را به یکسو بگذار و خود رو به من آر! و دو سپاه را از کشتار بزرگ معاف دار! تا بدانی پرده تاریک بر دل کدام یک از ما کشیده است و دیده چه کس پوشیده. من ابو الحسنم! کشنده جدّ و دایی و برادر تو که روز بدر بر آنان دست یافتم و سر آنان را شکافتم. آن شمشیر را همراه دارم و با همان دل از دشمنم دمار بر آورم. دین خود را ترک نگفته ام و پیامبری تازه را نپذیرفته. من همان راهی را می روم که شما به اختیارش وانهادید، و در آن به ناخشنودی پناهنده اید. پنداری خون عثمان را می خواهی! تو می دانی عثمان را چه کسانی کشتند. خواهان خون اوئی، از آنان بخواه! می بینم که چون جنگ دندان به تو فرو برد به فریاد آیی- و- چون شتران که از سنگینی بار بنالند ناله نمایی، و می بینم لشکریانت با ناشکیبایی از ضربتهای دمامم و بلاهای سخت و بر خاک افتادن در پی هم، مرا به کتاب خدا بخوانند حالی که کافرند و در انکار، و یا بیعت کرده اند و از بیعت دست بردار.

اردیلی

و چگونه باشی تو کار گذار هنگامی که باز شود از تو پرده های آن چیزی که تو در اوئی از محبت دنیا که آراسته گشت بزینت خود و فریب داد بلذت خود خواند تو را پس اجابت کردی آنرا و کشید تو را پس پیروی کردی آنرا و فرمود تو را پس فرمانبرداری کردی آنرا و بدرستی که نزدیکست که بدارد تو را دارنده که خداست بر آنچه نجات ندهد تو را از آن هیچ سپری پس باز ایست از این کار و فراگیر استعداد حساب را برای روز شمار و دامن در میان زن برای چیزی که فرود می آید بتو از حرب یا موت و تمکین مده گمراهان را از شنوایی خودت و اگر نکنی آنچه من می گویم اعلام کنی آنچه غافل ساخته از نفس خودت پس بدرستی که تو طغیان کرده نعمتی و بتحقیق که فرا گرفته شیطان از تو مواضع گرفتن خود را و رسیده در

تو با آرزوهای خود و جاری شده از تو در محل جاری شدن روح و خون و کی بودید شما ای معاویه سیاست کننده‌های رعیت و حاکمان کار است بی تقدم سبقت گیرنده در آن و بی بزرگواری بلند و ارجمند و پناه می گیریم بخدا از لازم آمدن شقاوتهای سابقه این کنایتست از بی سعادتت آن شقی و می ترسانم تو را از آنکه باشی در نهایتی بی راهی رونده و فرو رفته در فریفتن آرزوها در حالتی که مختلف است آشکار و نهان تو مراد نفاق آن ملعونست و خوانندی مرا بجنگ کردن پس بگذار مردمان را بطرفی و بیرون ای بسوی من و فرو گذار هر دو گروه را از کارزار تا دانسته شود که کدام از ما محل غلبه گناهست بر دل او و پوشیده شده بر بینائی او پس من که ابو الحسن ام کشنده جد توام و خال تو و برادر تو بشکستن من ایشان را در روز بدر و آن شمشیر که با آن کشتم با منست و بآن دل و جگر کارزار کرده با دشمن خود بدل نکرده ام دینی را با دین دیگر و پیدا نکرده ام بسر خود پیغمبری را و بدرستی که من بر راه خودم راستم که ترک کرده بودید شما آنرا در حالتی که بطوع و رغبت باز در آمدید در آن در حالتی که اکراه و اجبار کرده شده بودید و گمان بردی که تو آمده طلب کننده خون عثمان و بتحقیق که دانسته اید که کجا واقع است خون عثمان پس طلب کن خون او را از آنجا اگر هستی طلب کننده پس گویا من می نگرم تو که فریاد کنی از جنگ دلیران وقتی که گزیده باشد تو را آن حرب همچو فریاد کردن شتران از بار گران و گویا من می نگرم بجماعت تو که می خوانند مرا

که می خوانند مر ازاری نمودن از ضرب و طعن پیایی و از حکمی که واقع شد بقتل دلیران و از مواضع افتادن ایشان پس از افتادن مواضع بسوی کتاب خدا و حال آنکه آن جماعت کافرند انکار کننده یا بیعت کننده اند عدول کننده

آیتی

چه می کنی اگر این حجابهای دنیوی، که خود را در آنها پوشیده ای، به کناری روند؟ دنیایی که آرایه هایش به زیبایی جلوه گرند و خوشیها و لذتهایش فریبنده است. دنیا تو را به خود فراخواند و تو پاسخش دادی، و تو را در پی خود کشید و از پی او رفتی و فرمانت داد و اطاعتش کردی. چه بسا، بناگاه، کسی تو را از رفتن باز دارد، به گونه ای که هیچ سپری تو را از آسیب او نرساند. پس عنان بکش و از تاختن باز ایست، و برای روز حساب توشه ای بگیر، و برای رویارویی با حادثه ای که در راه است، دامن بر کمر زن، و به سخن گمراهان گوش فرامده. و اگر نکنی تو را از چیزی که از آن غافل مانده ای، می آگاهانم. تو مردی هستی غرقه در ناز و نعمت. شیطان به بند کشیده و آرزوی خویش در تو یافته است و اینک در سراسر وجود تو چون روح و خون در جریان است.

ای معاویه، از چه زمان شما زمامداران رعیت و والیان امر امت بوده اید و حال آنکه، نه در دین سابقه ای دیرین دارید و نه در شرف مقامی رفیع. پناه می بریم به خدا از شقاوتی دامنگیر. و تو را بر حذر می دارم از اینکه، همچنان، مفتون آرزوهای خویش باشی و نهانت چون آشکارت نباشد.

مرا به جنگ فراخواندی. مردم را به یکسو نه، خود به تن خویش به پیکار من آی. دو سپاه را از آن معاف دار تا همگان بدانند که کدامیک از ما قلبش را زنگ گناه تیره کرده است و پرده غفلت بر دیدگانش افتاده.

من ابو الحسنم. کشنده نیای تو {۶. جد مادری معاویه، عتبه بن ابی ربیعہ.} و دایی تو {۷. ولید بن عتبه} و برادر تو {۸. حنظله

بن ابی سفیان} در روز بدر سرشان شکافتم. اکنون همان شمشیر با من است و با همان دل با دشمن روبرو می شوم. نه دین دیگری برگزیده ام و نه پیامبری نو. بر همان راه و روشی هستم که شما به اختیار ترکش کردید و به اکراه در آن داخل شدید.

پنداشته ای که برای خونخواهی عثمان آمده ای، می دانی که خون عثمان در کجا ریخته شده، پس آن را از همانجا بطلب، اگر به خونخواهی او آمده ای. گویی چنان است که می بینمت که چون جنگ بر تو دندان فرو برد، می نالی انسان، که شتران گرانبار از سنگینی بار خود می نالند. و می بینم که سپاهیان در گیر و دار ضربتهای پیاپی و حوادث دردناک و سرنگون شدن آنها می نالند و مرا به کتاب خدا می خوانند، حال آنکه، مشتی کافرند و منکر یا بیعت کرده و بیعت شکسته.

انصاریان

اگر از دنیایی که در آن هستی پرده ها برداشته شود چه خواهی کرد؟ دنیایی که با زینت هایش خود را برابر تو آراسته، و به خوشی هایش فریبت داده، دعوت نموده اجابت کردی، به سوی خودش کشانده به دنبالش شدی، فرمانت داده اطاعتش کردی. مسلماً نزدیک است که نگهدارنده ای بر موقفی نگاهت دارد که نجات دهنده ای از آن نجات ندهد. پس از حکومت دست بردار، و برای حساب آماده شو، و برای بلاهایی که به تو می رسد مهیا باش، سخن گمراهان را مشنوه، و اگر بدین صورت عمل نکنی تو را به آنچه نسبت به خود غفلت داری آگاه سازم، زیرا ناز و نعمت

به طغیانند انداخته و شیطان راه خود را در تو پیش گرفته، و با اوضاع تو به آرزویش رسیده، و در وجودت همچون روح و خون روان گشته .

معاویه! از چه زمانی شما زمامدار رعیت، و والی امر امت بوده اید، بدون پیشی داشتن در دین، و منهای شرفی بلند مرتبه؟! پناه به خدا از دچار بودن به شقاوت دیرینه، تو را از اینکه روزگارت را در فریب آرزوهایت ادامه دهی، و ظاهر و باطنت دو تا باشد بر حذر می دارم .

مرا به جنگ دعوت کردی، مردم را واگذار و خود به جانب من بیا، و هر دو لشکر را از جنگ معاف کن، تا معلوم شود زنگ گناه قلب کدام یک از ما دو نفر را سیاه کرده، و بر دیده کدام یک پرده افتاده! منم ابو الحسن، قاتل جدّ و دایی و برادرت که آنان را در جنگ بدر درهم کوبیدم، هم اکنون آن شمشیر با من است، و با همان قلب دشمنم را دیدار می کنم، دینم را تبدیل ننموده، و پیامبر تازه ای انتخاب نکرده ام، و در همان راه حقی هستم که شما آن را

به اختیار خود واگذاشتید، و ورودتان در آن به اجبار و اکراه بود .

به خیال خود به خونخواهی عثمان آمده ای در حالی که خبر داری عثمان کجا کشته شد، اگر خونخواه او هستی از همان جا خونخواهی کن . گویی تو را می بینم همچون شترانی که زیر بار گران ناله می زنند از گزش جنگ ناله و فریاد می زنی، و انگار لشکرت را می نگرم که از ضربت های پی در پی، و قضای بدی که بر سرشان فرود می آید، و نیز از افتادن بر خاک آن هم به دنبال هم، با جزع و زاری مرا به کتاب خدا می خوانند، لشگری که یا از نظر عقیده کافر و منکر حقند، یا بیعت نموده و عهد بیعت را شکسته اند .

و تكشف و انكشف كلاهما مطاوع كشف و انكشف. عيب فلان: اى ظهر. و تكشفت جلايب ما انت فيه من دنيا: اى اذا ذهبت ثياب و لباس يعنى مال هذه الدنيا الذى اجتمع عليه كاجتماع الجلباب و القميص على البدن. و تهجت: اى تزينت الدنيا بزيتها: اى بزينة تلك الجلايب. و يوشك: يقرب. و المجن: الترس. و روى لا تنجيك منه منج فاقعس اى تاخر و الابهة: العده. و شمر ازاره: رفعه، و شمر عن ساقه و شمر فى امره: اى خف، و تشمر للامر: تهياله. و اغفلت: اى تركت. و المترف: الذى اترفه النعم، اى اطغته. و الساسه جمع سائس، يقال: سست الرعيه اى ملكت امرهم. و الباسق: الطويل. و تمادى فى الجهل: تفاعل، من المدى و هو الغايه. و الغره: الغفله. و الامنيه: الطمع.

لتعلم اينما المرين على قلبه و لنعلم اينما على الروايتين ايا يكون رفعا بالابتداء، و لا يعمل فى لفظ الفعل الذى قبله و انما يعمل فى محله. و رين على قلبه: اى غلب، و رين الرجل: اذا وقع فيما لا يستطيع الخروج منه. و قوله فانا قتل قاتل جدك و خالك و اخيك يوم بدر اى قتلتهم و هم كفار، و ان لم ترجع عما انت عليه كان حكمك حكمهم فاعاملك معاملتهم. و اخو معاويه هو حنظله بن ابى سفيان، و خاله هو الوعيد بن عقبه، وجد معاويه من قبل الام عتبه، فان هندنا كانت بنته، فقتلهم جميعا اميرالمومنين عليه السلام. و شدخا: اى كسرا، يقال: شدخت راسه فانشدخ. و الشدخ: كسر الشىء الاجوف. و المنهاج: الطريق الواضح.

و الثائر: الذى يطلب الدم. و يضح: يصوت. و روى: تدعونى جزعا. و الجاحده: المنكر. و الحائده: العادله عن الحق.

كيدرى

قوله عليه السلام: و كيف انت صانع اذا انكشفت عنك جلايب ما انت فيه الى آخره. اى زال عنك ما تلبست به من زخارف الدنيا. فاقعس: اى تاخر. و الابهة: العده، و شمر: اى جد و استعداد. و المترف: الذى اطغته النعم، فبطر لذلك. تمادى: تفاعل من المدى، و هو الغايه. و الغره: الغفله، و الامنيه: الطمع.

قاتل جدك: عنى جدا من قبل الام، و هو عتبه بن ابى ربيعه، ضربه عبيده بن الحارث، فقطع رجله و لم يمت فجاء على و قتله. و خالك: هو الوليد بن عتبه، قتله على عليه السلام. و اخيك: هو حنظله بن ابى سفيان صنو معاويه من ابيه و امه، و فى غير هذا الكتاب و عمك: و هو شبيه. و الشدخ: كسر الشىء الاجوف.

الثائر: الطالب، حائده: اى عادله عن الحق.

ابن ميثم

نامه ديگر امام (عليه السلام) به معاويه: جلباب: پوستين، روانداز تبهجت: آرايش كرد، زيا نمود يوشك: نزديك است وقفه على ذنبه: او را بر گناهاش آگاه كرد. مجن: سپر، به روايت ديگر منج: نجات دهنده قعس: تاخير كرد اهبه: آنچه كه براى امرى تهيه و آماده مى شود. شمر ثوبه: دامن به كمر زد اغفال: بى توجهى و ترك كردن مترف: كسى كه فراوانى نعمت او را به

گردنکشی و ادار سازد. باسق: بالا- تمادی فی الامر: وقت زیادی در کاری گذراندن غره: فریب و غفلت امنیه: آرزو (و چه خواهی کرد، هنگامی که پرده های دنیا از چشم تو برداشته شود، دنیایی که تو، در آن قرار داری و خود را به آرایش کردنش خوشایند جلوه داده و با لذتش فریب داده. تو را به خویش دعوت کرد، پس او را اجابت کردی، زمامت را کشید، تو هم پیروش شدی، تو را فرمان داد، اطاعتش کردی، به زودی نگاهدارنده ای تو را بر امری نگاهدارد که هیچ نجات دهنده ای نتواند رهایت کند، پس از این کار دست بردار و خود را آماده ی روز حساب کن، و برای آنچه از گرفتاریها که بر تو فرود می آید دامن به کمر زن، و با گوش دادن به حرف گمراهان آنان را بر خود چیره مکن، و اگر آنچه گفتم انجام ندهی، تو را به آنچه از خود غافل آگاه می کنم، تو فرو رفته در ناز و نعمتی، شیطان در تو جای گرفته و به آرزویش رسیده و مانند روح و خون در جسم تو روان شده است. ای معاویه! شما خاندان بنی امیه که نه پیشینه ای نیکو و نه شرافتی والا، دارید، از کجا و کی برای مدیریت جامعه و زمامداری مسلمانان شایستگی خواهید داشت؟، به خدا پناه می بریم از گذشته هایی که همراه با بدبختی بوده است، و تو را بر حذر می دارم از این که پیوسته فریب آرزوها خورده و آشکار و نهانت ناهماهنگ باشد. اول این نامه چنین بوده است: از بنده ی خدا علی، فرمانروای مومنان به سوی معاویه بن ابی سفیان، سلام بر آن که پیرو هدایت باشد، همانا من با نوشتن این نامه به تو، خدایی را می ستایم که جز او، خدایی نیست. اما بعد، دیدی که دنیا در زمان گذشته چه کارها و دگرگونیهایی بر سر اهل خود آورد، و بهترین باقی مانده ی از دنیا، همان است که در گذشته بندگان نیکوکار از آن کسب کردند و کسی که دنیا و آخرت را با هم مقایسه کند در میان این دو، فاصله ی بسیار دوری را مشاهده خواهد کرد. ای معاویه، بدان که تو، ادعای امری کرده ای که شایسته ی آن نبودی و نیستی، نه در گذشته و نه در آینده، نه در این زمینه حرف روشنی داری که نتیجه ای داشته باشد و نه شاهدهی از کتاب خدا و پیمانی از پیامبرش. در دنباله ی این نوشته قسمتهای فوق آمده که با این جمله آغاز می شود: و کیف انت صانع... در این نامه، حضرت معاویه را مخاطب قرار داده و برای این که او را از خواب غفلت بیدار کند، و به یاد گرفتاری آخرتش بیاندازد، از او می پرسد که هنگام فرا رسیدن مرگ و جدایی روح از بدنش چه چاره ای خواهد کرد؟ واژه جلالت که پوششهای بدن است، استعاره از لذتهای مادی است که بر اثر بهره گیری از متاعهای دنیا نصیب دنیاداران می شود، زیرا این لذتها و متعلقات آنها مانع می شوند از آن که آدمی زندگی اخروی را که در پیش دارد ببیند چنان که لباس بدن را می پوشاند، و لفظ تکشف را که به معنای رفع مانع است. به منظور ترشیح آورده است و چون عبارت ما انت فیه، مجمل بوده آن را با ذکر دنیا و ویژگیهایش که خودآرایی کردن و جلوه نمایی است توضیح داده است و تهج و خرسندی را به طریق مجاز، به دنیا اسناد داده، زیرا کسی که دنیا را با بهجت و مسرت و لذتبخش کرده است خدای تعالی می باشد، نه خود دنیا، و فعل خدعت، هم مجاز در افراد است و هم مجاز در ترکیب، مجاز در افراد، به این دلیل است که حقیقت فریب و خدعه در کارهای انسا نبا دیگران می باشد، اما در این جا آن را به دنیا نسبت داده که به سبب لذات آن چنین وانمود می شود که مقصود بالذات از خلقت دنیا این لذتهاست، و همین حال، کمال حقیقی می باشد، و حال آن که چنین نیست و این چنین وانمودی شباهت به خدعه و فریب حقیقی دارد، اما مجاز در ترکیب به این علت است که عمل خدعه و فریبکاری، از ناحیه ی خود دنیا نیست که چنین وانمود می شود، بلکه از عوامل دیگری است که منتهی به خدای سبحان می شود، و همچنین این دو نوع مجاز در فعلهای دعتک، قادتک و امرتک وجود دارد. مجاز در افراد چنین است که نفس فعلهای دعوت و قیادت و فرمان دادن، حقیقتهای مسلمی هستند اما چون تصور کمال لذتهای دنیا، سبب جذب و کشش انسان به سوی آن می شود و لازمه ی آن هم پیروی و تبعیت است، از این رو این جاذب بودن تصور لذتهای فراوان دنیا را تشبیه به دعوت کردن و فرمان دادن و به جلو کشاندن فرموده است که لازمه اش پیروی و دنبال دنیا رفتن می باشد،

بنابراین اطلاق این افعال بر آن، جذب و کشش مجازی است. و مجاز در ترکیب به این سبب است که این جاذبه و کشش که از تصور کمالات دنیا برای انسان حاصل می شود عمل خود دنیا و متاعهای آن نیست، بلکه در حقیقت کار خدا و آن کسی است که به انسان این آگاهی و درک لذت را عطا فرموده است، و چون پاسخگویی به دنیا و اطاعت و پیروی از آن، گناهی است که انسان را از حدود قرب الهی دور می سازد، لذا حضرت این امور را به عنوان سرزنش و توبیخ و مذمت معاویه ذکر کرده است. و انه یوشک، این جمله به معاویه هشدار می دهد و او را بر حذر می دارد که با ادعا کردن امری که سزای وی نیست خود را وادار به گناه و نافرمانی حق تعالی نسازد، یعنی ای معاویه نزدیک است آگاه کننده ای تو را بر مرگ و آنچه لازمه ی آن است از کیفرهایی که بر اثر معاصی و گناهان به تو خواهد رسید آگاه سازد که تو از آن ترس و هراس داری ولی گریزی از آن نیست. ظاهر امر آن است که لذتهای دنیا همانند پرده ای جلو بصیرت، معصیتکار را می گیرد، و تا وقتی که در دنیا در حجاب بدن قرار دارد از آینده ی پس از مرگ غافل است اما همین که پرده برداشته شد و مرگ فرا رسید به آنچه از خیر و شر که از خود جلو فرستاده و آثار آن که سعادت یا شقاوت است مطلع و آگاه می شود، چنان که در قرآن به این مطلب اشاره فرموده است (یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا) تا آخر آیه، و بارها در گذشته به این مطلب اشاره شده است. به یک احتمال اطلاع دهنده و آگاه کننده خداوند سبحان است و به احتمال دیگر منظور، خود حضرت است که با توعید و تهدید به قتل در صورتی که دست از گمراهی و ضلالت خود برندارد، او را هشدار می دهد و با خبر می کند و روشن است که آگاهی او بر این امور پس از فرارسیدن مرگ اثری ندارد و کسی او را از گرفتاری و کیفر اخروی نجات نمی دهد. آنگاه امام (علیه السلام) پس از تهدید و توبیخ معاویه او را امر می کند که دست از امر حکومت و خلافت بردارد، و سپس به امری پرداخته است که لازمه اش ترساندن و تخویف است و آن چنین است که به وی دستور می دهد که آماده ی حساب آخرت شود و توشه ی این سفر پرخطر را با خود بردارد که عبارت از اطاعت خدا و تقوای وی و دوری از معاصی و گناهان او می باشد و به منظور تاکید مطلب، آمادگی برای عالم دیگر را به تعبیر دامن به کمر زدن برای هر امری که نازل می شود تکرار فرموده است و مراد از آنچه نازل می شود، ممکن است جنگ باشد که امام یقین داشت که در آینده واقع می شود، و ممکن است مرگ یا قتل و حوادث پس از آن باشد و چون این امور حتمی الوقوع می باشد، لذا به جای فعل مضارع به فعل ماضی: ما قد نزل بک، تعبیر فرموده است. و بعد او را منع می کند از این که گمراه کنندگان را بر شنوایی خود چیره کند، کنایه از این که گوش به وسوسه های آنان ندهد و اندیشه های آنها را که عمل به آن، سبب واقع شدن در گناه است به مورد اجراء نگذارد، زیرا کار گمراه کننده گمراه کردن است مثل عمرو بن عاص و مروان و دیگر کسانی که معاویه را در کارهایش کمک می کردند. و الا- تفعل اعلمک بما اغفلت من نفسک، کلمه ی (ما) مفعول فعل اغفلت و من نفسک تفسیر و بیان آن می باشد یعنی اگر آنچه گفتم انجام ندهی تو را آگاه خواهم کرد که در اثر غفلت کردن از نفست چه زیانهایی را باید تحمل کنی، و منظور از اغفال نفس، آن است که آن را به خودش واگذارد، و مهیای اطاعت خدا و کسب فضایل- که وی را از هول و هراس جنگ و عذاب آخرت رهایی بخشد- نکند، امام (علیه السلام) با این بیان که تو را آگاه خواهم کرد، معاویه را تهدید و توعید فرمود، و چنان که از سیاق کلام معلوم می شود، مراد اعلام به فعل است نه به قول و گفتار، زیرا همین که وی در تنگنای جنگ و قتال قرار می گیرد، می فهمد که این امور بر اثر اغفال نفس و ترک اطاعت خدا به سرش آمده و آسایش و راحت او را گرفته است. فانک ... الدم، در این جمله حضرت معاویه را به داشتن صفتهای ناپسندی مذمت می کند و با این مطلب به او می فهماند که هم اکنون ناز خویشتن در غفلت بسر می برد. یکی از ویژگیهای ناپسند معاویه صفت مترف است، به دلیل این که ترف که به معنای ناز و نعمت است سبب تجاوز از حد شایسته ایست که

فضیلتی از فروع عفت می باشد. ویژگی ناپسند دیگر آن است که شیطان در وجود او، جایگاه خود را گرفته و از او به آرزوی خود، رسیده و همانند روح و خون در جسمش روان است و لازمه ی این امور آن است که او، منبع تمام صفات رذیله است. و سپس به منظور ملامت و سرکوب کردن معاویه، به این که او کمتر از آن است که به مرتبه ی ولایت امر و خلافت برسد، با استفهام انکاری از وی سوال می کند که در چه زمانی خاندان بنی امیه، فرمانروایی امت و سیاست و تدبیر جامعه را به عهده داشته اند؟ بغیر قدم سابق، قدم سابق کنایه از پیشگامی در امور و شایستگی برای آن است و با این عبارت امام (علیه السلام) اشاره کرده است به این که در عرف متعارف، سابقه ی عزت و شرافت و پیشگامی در امور، شرط شایستگی در کارهاست و این جمله از سخن امام (علیه السلام) در حکم مقدمه ی صغرای مضمرا از شکل اول می باشد که تقدیرش چنین است: شما هیچ گونه پیشقدمی در این امر ندارید، و تقدیر کبری این است، هر کس چنین باشد شایستگی سیاستمداری جامعه و فرمانروایی امت را ندارد، و نتیجه آن است که شما خاندان بنی امیه لیاقت ولایت امری و خلافت را ندارید، و امر روشنی است که در میان بنی امیه کسی که اهل شرف و شایسته ی برای این امر باشد در کل، وجود نداشته باشد. و بعد، به خدا پناه می برد، از شقاوتی که در گذشته از قلم قضای الهی صادر شده است تا به معاویه هشدار دهد که او نیز به دلیل معاصی و گناهانش در معرض این شقاوت قرار دارد، بنابراین از مخالفت فرمان حق تعالی و گناه دست بردارد، و سپس از دو مطلب، او را برحذر می دارد. ۱- حرص و طمع زیاد و آرزوهای دراز در امور دنیا که دلیل بر غفلت و بی توجهی او به آخرت می باشد. ۲- دورو بودن او، و این که آشکار و نهانش با هم یکی نیست که نشان نفاق او می باشد. دلیل اهمیت این دو امر و لزوم برحذر بودن از آن دو، آن است که لازمه ی اینها شقاوت و بدبختی آخرت می باشد.

رین: غلبه و پوشیدن مرین علی قلبه: کسی که گناهان بر او غالب شود و خصلتهای ناپسندی را که در وی وجود دارد از دیده ی بصیرتش پپوشاند، شدخ: شکستن چیز میان تهی تو مرا به جنگ دعوت کردی، پس مردم را کنار زن و خود به سوی من آی، و دو لشکر را از جنگ معاف دار تا دانسته شود که گناه و معصیت بر دل کدام یک از ما غلبه یافته و جلو بصیرتش را پرده گرفته است. من ابوالحسن کشنده ی جد و دایی و برادرت هستم که آنها را در جنگ بدر، در هم شکستم و همان شمشیر با من است و با همان دل پر قدرت با دشمنم روبرو می شوم، دینم را عوض نکردم و پیامبر تازه ای نگرفتم، و در راهی می باشم که شما با اختیار آن را ترک گفتید، در حالی که با کراهت در آن داخل شده بودید. فدع الناس جانبا ... ثائرا بعثمان. کلمه ی جانبا منصوب است بنا بر ظرفیت. معاویه در نامه ای که به حضرت نوشته بود، وی را به جنگ با خود، دعوت کرده بود و امام (علیه السلام) با این جمله به او، پاسخ ساکت کننده ای می دهد، که دست از مردم بردار و تنها خودت بیا تا دو نفری بجنگیم و در قسمتی از عبارت بالا- خطاب به معاویه می فرماید: اگر تنها با من بجنگی، آن وقت می فهمی که پرده ی جهل و نادانی، چهره ی قلب و آگاهی بصیرت را در اثر حجابهای دنیا و پوششهای ظاهریش فرا گرفته است. دلیل این سخن امام (علیه السلام) آن است که هر کس یقین به احوال آخرت و برتری آن بر دنیا داشته باشد، در طلب آن به مبارزه برمی خیزد و در جنگ برای رسیدن به آن ثابت قدم می کوشد، اگر چه منجر به قتلش شود، و حتی بعضی اوقات، توجه به حیات آخرت سبب عشق و محبت به قتل و جان نثاری می شود، و چون امام (علیه السلام) از وضع معاویه متوجه شد که می خواهد وانمود کند، که تمام توجهش حق و آخرت است و علاقه ی فراوانی به ماندن در دنیا ندارد، از این رو، او را به مبارزه ی تن به تن دعوت کرد، تا هنگامی که در تنگنا قرار گیرد و از ترس فرار کند به او بفهماند که: خیر جنگ او برای طلب حق و آخرت نیست بلکه به منظور ریاست دنیا می جنگد و پرده های گناه و تمایلات شهوانی دیده ی بصیرت او را از یقین به

آخرت و توجه به آن پوشانیده است، و همین فرارش از جنگ دلیل بر آن می باشد و در ضمن با این بیان وی را از آن خواری و بدبختی که بر سرش می آید تهدید می کند و بر حذر می دارد و نیز امام (علیه السلام) با یادآوری این مطلب که عده ای از بنی امیه و منسوبین او را که موجوداتی توخالی بودند در جنگ بدر به قتل رسانیده به او هشدار می دهد که اگر

بر این خلافکاریهای خود پافشاری داشته باشد، به همان بلایی که بر سر آنان آمد، دچار خواهد شد. آنان که در جنگ بدر به دست حضرت علی (علیه السلام) کشته شدند، جد مادری معاویه عتبه بن ربیع، پدر هند، و دایی اش ولید بن عتبه، و برادرش حنظله بن ابی سفیان بودند که هر سه نفر در آنجا به قتل رسیدند، و به منظور هشدار و بیم دادن بیشتر، وی را تهدید می کند که همان شمشیر جنگ بدر و همان دل و جرات سابق که در مقابل دشمنان داشت هم اکنون نیز با اوست، و برای این که به او بفهماند که تو ای معاویه منافق و دورو می باشی، خود را چنین معرفی می کند، که: دین و پیامبر خود را عوض نکرده و ثابت قدم در راهی گام برمی دارد که معاویه و فامیلش در مرحله ی نخست با زور و کراهت در آن داخل شدند اما بعدا با میل و رغبت و پیروی هوای نفسانی از آن خارج و منحرف شدند و آن راه مستقیم و روشن اسلام می باشد.

نائر: طالب خون ضجیح: فریاد و ناله حایده: عدول کننده به گمان خود، به خونخواهی عثمان آمده ای و حال آن که می دانی، خون وی کجا ریخته است، پس اگر طالب خون او می باشی از آنجا طلب کن، گویا تو را می بینم که از جنگ می ترسی، هنگامی که تو را دندان بگیرد و فریاد کنی مانند ناله کردن شتران از بارهای گران، و گویا لشکر تو را می بینم که بر اثر خوردن ضربت‌های پیاپی و پیش آمد سخت که واقع خواهد شد و بر خاک افتادن پشت سر هم از بیچارگی مرا به کتاب خدا می خوانند در حالی که خود کافر و انکارکننده ی حقند، و یا بیعت کرده و دست از آن برداشته اند. در پایان به امر شبیه ناکی که مهمترین سبب شعله ور شدن آتش آشوبهای عظیم، و انگیزه ی از هم پاشیدن امور دینی شد، اشاره کرده و آن، عبارت از اشتباه معاویه در خونخواهی عثمان می باشد که آن را دلیل عمده بر مخالفت خود به حضرت و سرپیچی از فرمان وی قرار داده بود، و سپس به پاسخ آن پرداخته و دو وجه آن را بیان فرموده است: الف- نخست این که من جزء قاتلان عثمان نیستم، بنا بر این چیزی بر من نیست، مطالبه ی خون او متوجه کشندگان وی می باشد که خودت آنها را می شناسی. ب- با جمله ی ان کنت طالبا... که مشروط و مفید شک است، اشاره به این می کند که تو ای معاویه حق نداری به خونخواهی عثمان قیام کنی. آنگاه او را به جنگ و سختیایی که در پی دارد تهدید می کند و با سه تشبیه مطلبش را بیان می دارد: ۱- فکانی قد رایتک، در این عبارت، خود امام (علیه السلام) در حالی که سخن می گوید مشبه است و از آن رو که حالت واقعی آینده ی معاویه را می بیند مشبه به است، توضیح آن که به علت کمال نفس و اطاعتش از امور آینده گویا آنها را مشاهده می کند، و وجه شباهت میان حالت نخست و حال دوم آن است که در هر دو حالت، آینده برای آن حضرت روشن است. ۲- توضیح ضجیح الجمال بالاثقال، چنان که شترها در زیر بارهای سنگین ناله و فریاد می کنند تو نیز داد و فریاد خواهی زد، وجه شبه سختی و شدت آزرده گی است که در هر دو (معاویه گرفتار و شتر زیر بار) موجود است، و ضجحه و ناله کنایه از آزرده گی و رنج می باشد، و چون جنگ را تشبیه به درنده ی گزنده کرده، لذا برای عملی که جنگ انجام می دهد واژه ی عض را که به معنای گاز گرفتن است استعاره آورده است، وجه تشبیه آن است که این سختیها و سنگینی ها مثل فشار زیر دندانها باعث ایجاد درد می باشد. ۳- و کانی بجماعتک، مشبه این جا نیز خود امام است اما مشبه به معنایی است که از حرف با، به معنای الصاق معلوم می شود، گویا عبارت امام چنین است: کانی متصل او ملتصق بجماعتک حاضر معهم، محل فعل یدعونی نصب

است بنا بر حالت، و عامل در حال، معنای فعلی است که از کان فهمیده می شود، یعنی خودم را تشبیه می کنم به کسی که حاضر است در حالی که اصحاب تو، به خاطر ناراحتی که دارند او را به فریاد می خوانند، کلمه ی جزعا مفعول له است واژه ی قضا را به طریق مجاز، بر مقضی یعنی اموری که در نتیجه ی قضای الهی یافت می شود، اطلاق کرده، از باب اطلاق سبب بر مسبب. و مصارع بعد مصارع، کلمه مصرع در این جا، مصدر میمی و به معنای هلاکت است یعنی به سبب بی تابی از هلاکت‌هایی که به بعضی از آنها بعد از دیگری ملحق می شود، یا جزع و بی تابی که بعد از هلاکت پدران گذشته ی آنها برایشان وارد می شود، این از نشانه های آشکار، بر حقانیت آن حضرت است که پیش از وقوع قضیه، اطلاع داشت که قوم معاویه، او را به کتاب خدا می خوانند. و هی کافره، واو، حالیه است و عامل در حال يدعونی می باشد، کافره: عده ای از یاران معاویه که منکر حق بودند و این امر، اشاره به جمعی از منافقان است که در میان لشکر معاویه بودند. المبايعه الحايدة، اینها جمعیتی هست

ند که با امام بیعت کرده بودند و پس از آن، به سوی معاویه رفته بودند. والسلام.

ابن ابی الحدید

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَائِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا وَ خَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا دَعْتَكَ فَأَجَبْتَهَا وَ قَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا وَ أَمَرْتَكَ فَأَطَعْتَهَا وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفِكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ [مُنْج]

مَجْنٌ فَاقْعَسَ عَنْ هَذَا الْمَأْمُرِ وَ خَذُ أَهْبَةَ الْحِصَابِ وَ شَمَّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ وَ لَا تُتَمَكِّنِ الْغَوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ وَ إِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمَكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا أَخَذَهُ وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ وَ مَتَى كُنْتُمْ يَا مَعَاوِيَةَ سِيَاسَةَ الرَّعِيَّةِ وَ وِلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ بِغَيْرِ قَدَمِ سَابِقٍ وَ لَا شَرَفٍ بَاسِقٍ وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ وَ أَحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غَرِّهِ الْأُمِّيَّةِ مُخْتَلِفِ الْعَلَائِنِيَّةِ وَ السَّرِيرَةِ وَ قَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ فَدَعَّ النَّاسَ جَانِبًا وَ أَخْرَجُ إِلَى وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَ الْمُعْطَى عَلَى بَصِيرِهِ فَإِنَّا أَبُو حَسَنِ قَاتِلٌ حَيْدُكَ وَ أَحْيِكَ وَ خَالِكَ شَدْخًا يَوْمَ يَذُرُّ وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِيَ وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا وَ لَا اسْتَحَدْتُ نَبِيًّا وَ إِنِّي لَعَلَى الْمُنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ نَائِرًا بِدَمِ عُثْمَانَ وَ لَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ

مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضَعُجٌ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجَمَالِ بِالْأَثْقَالِ وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزْعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَسَابِعِ وَ الْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مَبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ .

الجلالبي جمع جلباب و هی الملحفه فی الأصل و استعیر لغيرها من الثياب و تجلبب الرجل جلببه و لم تدغم لأنها ملحقه بدحرجه.

قوله و تبهجت بزینتها صارت ذات بهجه ای زینه و حسن و قد بهج الرجل بالضم و یوشک یسرع.

و یقفک واقف یعنی الموت و یروی و لا ینحیک مجن و هو الترس و الروایه الأولى أصح.

قوله فاقعس عن هذا الأمر أى تأخر عنه و الماضى قعس بالفتح و مثله تقاعس و اقعنسس.

و أهبه الحساب عدته و تأهب استعداد و جمع الأهبه أهب.

و شمر لما قد نزل بك

أى جد و اجتهد و خف و منه رجل شمري بفتح الشين و تكسر.

و الغواه جمع غاو و هو الضال.

قوله و إلا تفعل يقول و إن كنت لا تفعل ما قد أمرتك و وعظتك به فإننى أعرفك من نفسك ما أغفلت معرفته.

إنك مترف

و المترف الذى قد أترفته النعمه أى أطغته

قد أخذ الشيطان منك مأخذه

و يروى مأخذه بالجمع أى تناول الشيطان منك لبك و عقلك و مأخذه مصدر أى تناولك الشيطان تناوله المعروف و حذف مفعول أخذ لدلاله الكلام عليه و لأن اللفظه تجرى مجرى المثل.

قوله و جرى منك مجرى الروح و الدم هذه

كلمه رسول الله ص إن الشيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدم .

ثم خرج ع إلى أمر آخر فقال لمعاويه و متى كنتم ساسه الرعيه و ولاه أمر الأمه ينبغى أن يحمل هذا الكلام على نفى كونهم ساده و ولاه فى الإسلام و إلا ففى الجاهليه لا ينكر رئاسه بنى عبد شمس و لست أقول برياستهم على بنى هاشم و لكنهم كانوا رؤساء على كثير من بطون قريش ألا ترى أن بنى نوفل بن عبد مناف ما زالوا أتباعا لهم و أن بنى عبد شمس كانوا فى يوم بدر قاده الجيش كان رئيس الجيش عتبه بن ربيعه و كانوا فى يوم أحد و يوم الخندق قاده الجيش كان الرئيس فى هذين اليومين أبا سفيان بن حرب و أيضا فإن فى لفظه أمير المؤمنين ع ما يشعر بما قلناه و هو قوله و ولاه أمر الأمه فإن الأمه فى العرب هم المسلمون أمه محمد صلى الله عليه و آله .

قوله ع بغير قدم سابق يقال لفلان قدم صدق أى سابقه و أثره حسنه.

قوله ع و لا شرف باسق أى عال .

و تمادى تفاعل من المدى و هو الغايه أى لم يقف بل مضى قدما.

و الغره الغفله و الأمنيه طمع النفس و مختلف السريره و العلانيه منافق .

قوله ع فدع الناس جانبا منصوب على الظرف.

و المرين على قلبه المغلوب عليه من قوله تعالى كَلَّا- يَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ { ١ } سورة المطففين ١٤ . { و قيل الرين الذنب على القريب .

و إنما قال أمير المؤمنين ع لمعاويه هذه الكلمه لأن معاويه قالها فى رساله كتبها

و وقفت عليها من كتاب أبى العباس يعقوب بن أبى أحمد الصيمرى الذى جمعه من كلام على ع و خطبه و أولها أما بعد فإنك المطبوع على قلبك المغطى على بصرك الشر من شيمتك و العتو من خليقتك فشمّر للحرب و اصبر للضرب فوالله ليرجعن الأمر إلى ما علمت و العاقبه للمتقين هيهات هيهات أخطأك ما تمنى و هوى قلبك فيما هوى فأربع على ظلعك و قس شبرك بفترك تعلم أين حالك من حال من يزن الجبال حلمه و يفصل بين أهل الشك علمه و السلام.

فكتب إليه أمير المؤمنين ع أما بعد يا ابن صخر يا ابن اللعين يزن الجبال فيما زعمت حلمك و يفصل بين أهل الشك علمك و أنت الجاهل القليل الفقه المتفاوت العقل الشارد عن الدين و قلت فشمّر للحرب و اصبر فإن كنت صادقاً فيما تزعم و يعينك عليه ابن النابغه فدع الناس جانبا و أعف الفريقين من القتال و ابرز إلى لتعلم أين المرين على قلبه المغطى على بصره فأنا أبو الحسن حقا قاتل أخيك و خالك و جدك شدخا يوم بدر و ذلك السيف معى و بذلك القلب ألقى عدوى.

قوله ع شدخا الشدخ كسر الشىء الأجوف شدخت رأسه فانشدخ و هؤلاء الثلاثة حظله بن أبى سفيان و الوليد بن عتبة و أبوه عتبة بن ربيعه فحظله أخوه و الوليد خاله و عتبة جده و قد تقدم ذكر قتله إياهم فى غزاه بدر .

و الثائر طالب الثأر و قوله قد علمت حيث وقع دم عثمان فاطلبه من هناك يريد به إن كنت تطلب تارك من عند من أجلب و حاصر فالذى فعل ذلك طلحه و الزبير فاطلب تارك من بنى تميم و من بنى أسد بن عبد العزى و إن كنت تطلبه ممن خذل فاطلبه من نفسك فإنك خذلته و كنت قادرا على أن ترفده { ١ } ترفده: تعينه . { و تمده بالرجال فخذلته و قعدت عنه بعد أن استجدك و استغاث بك .

و توضح تصوت و الجاحده المنكره و الحائده العادله عن الحق.

و اعلم أن قوله و كأنى بجماعتك يدعوننى جزعا من السيف إلى كتاب الله تعالى إما أن يكون فراسه نبويه صادقه و هذا عظيم و إما أن يكون إخبارا عن غيب مفصل و هو أعظم و أعجب و على كلا الأمرين فهو غايه العجب و قد رأيت له ذكر هذا المعنى فى كتاب غير هذا و هو أما بعد فما أعجب ما يأتينى منك و ما أعلمنى بمنزلتك التى أنت إليها صائر و نحوها سائر و ليس إبطائى عنك إلا لوقت أنا به مصدق و أنت به مكذب و كأنى أراك و أنت توضح من الحرب و إخوانك يدعوننى خوفا من السيف إلى كتاب هم به كافرون و له جاحدون.

و وقفت له ع على كتاب آخر إلى معاويه يذكر فيه هذا المعنى أوله أما بعد فطالما دعوت أنت و أولياؤك أولياء الشيطان الحق

ظهوركُم و حاولتم إطفاءه بأفواهكم وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ { ١ } سورة التوبة ٣٢. { و لعمري لينفذن العلم فيك و ليتمن النور بصغرك و قماءتك و لتخسأن طريدا مدحورا أو قتيلا مثبورا { ٢ } مثبورا: هالكا؛ أو مصروفا عن الخير. { و لتجزين بعملك حيث لا ناصر لك و لا مصرخ { ٣ } المصرخ: المستغيث. { عندك و قد أسهبت في ذكر عثمان و لعمري ما قتله غيرك و لا خذله سواك و لقد تربصت به الدوائر و تمنيت له الأمانى طمعا فيما ظهر منك و دل عليه فعلك و إنى لأرجو أن ألحقك به على أعظم من ذنبه و أكبر من خطيئته فأنا ابن عبد المطلب صاحب السيف و إن قائمه لفي يدي و قد علمت من قتلت به من صناديد بنى عبد شمس و فراعنه بنى سهم و جمح و بنى مخزوم و أيتمت أبناءهم و أيتمت نساءهم { ٤ } أيتمت نساءهم؛ أى تركتهن بلا- أزواج. { و أذكرك ما لست له ناسيا يوم قتلت أخاك حنظله و جررت برجله إلى القليب { ٥ } القليب: البئر. { و أسرت أخاك عمرا فجعلت عنقه بين ساقيه رباطا و طلبتك ففررت و لك حصاص { ٦ } الحصاص: شدة العدو. { فلو لا- أنى لا- أتبع فارا لجعلتك ثالثهما و أنا أولى لك بالله إليه بره غير فاجره لئن جمعتنى و إياك جوامع الأقدار لأتركنك مثلا- يتمثل به الناس أبدا و لأجمععن بك فى مناخك حتى يحكم الله بينى و بينك وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ و لئن أنسا { ٧ } أنسا الله فى أجلى؛ أى أخره قليلا- { الله فى أجلى قليلا- لأغزينك سرايا المسلمين و لأنهدن إليك فى جحفل من المهاجرين و الأنصار ثم لا- أقبل لك معذره و لا- شفاعه و لا أجيبك إلى طلب و سؤال و لترجعن إلى تحيرك و ترددك و تلددك فقد شاهدت و أبصرت و رأيت

سحب الموت كيف هطلت عليك بصيها { ١ } الصيب: المطر المنصب. { حتى اعتصمت بكتاب أنت و أبوك أول من كفر و كذب بنزوله و لقد كنت تفرستها و آذنتك أنك فاعلها و قد مضى منها ما مضى و انقضى من كيدك فيها ما انقضى و أنا سائر نحوك على أثر هذا الكتاب فاختر لنفسك و انظر لها و تداركها فإنك إن فطرت و استمررت على غيرك و غلوائك { ٢ } الغلواء: الكبر. { حتى ينهد إليك عباد الله أرتجت عليك الأمور و منعت أمرا هو اليوم منك مقبول يا ابن حرب إن لجاجك فى منازعه الأمر أهله من سفاه الرأى فلا يطمعنك أهل الضلال و لا يوبقنك سفه رأى الجهال فو الذى نفس على بيده لئن برقت فى وجهك بارقه من ذى الفقار لتصعقن صعقه لا تفيق منها حتى ينفخ فى الصور النفخه التى يئست منها كما يئس الكفار من أصحاب القُبُور { ٣ } الممتحنه ١٢. { .

قلت سألت النقيب أبا زيد عن معاويه هل شهد بدرا مع المشركين فقال نعم شهدا ثلاثه من أولاد أبى سفيان حنظله و عمرو و معاويه قتل أحدهم و أسر الآخر و أفلت معاويه هاربا على رجله فقدم مكة و قد انتفخ قدماه و ورمت ساقاه فعالج نفسه شهرين حتى برأ.

قال النقيب أبو زيد و لا خلاف عند أحد أن عليا قتل حنظله و أسر عمرا أخاه و لقد شهد بدرا و هرب على رجله من هو أعظم منهما و من أخيهما عمرو بن عبد ود فارس يوم الأحزاب شهدا و نجا هاربا على قدميه و هو شيخ كبير

و ارتث { ١ } ارتث جريحا: حمل من المعركة رثيا؛ أى جريحا و به رمق. { جريحا فوصل إلى مكة و هو وقيد { ٢ } الوقيد: الشديد المرض، المشرف على الهلاك. { فلم يشهد أحدا فلما برأ شهد الخندق فقتله قاتل الأبطال و الذى فاته يوم بدر استدركه يوم الخندق .

ثم قال لى النقيب رحمه الله أ ما سمعت نادره الأعمش و مناظره فقلت ما أعلم ما تريد فقال سأل رجل الأعمش و كان قد ناظر صاحبها له هل معاويه من أهل بدر أم لا فقال له أصلحك الله هل شهد معاويه بدرا فقال نعم من ذلك الجانب و اعلم أن هذه الخطبه قد ذكرها نصر بن مزاحم فى كتاب صفين على وجه يقتضى أن ما ذكره الرضى رحمه الله منها قد ضم إليه بعض خطبه أخرى و هذه عادته لأن غرضه التقاط الفصيح و البليغ من كلامه

و الذى ذكره نصر بن مزاحم هذه صورته من عبد الله على أمير المؤمنين إلى معاويه بن أبى سفيان سلام على من أتبع الهدى فإنى أحمد إليك الله الذى لا إله إلا هو أما بعد فإنك قد رأيت مرور الدنيا و انقضاءها و تصرفها بأهلها و خير ما اكتسب من الدنيا ما أصابه العباد الصالحون منها من التقوى و من يقس الدنيا بالآخره يجد بينهما بعيدا و اعلم يا معاويه أنك قد ادعيت أمرا لست من أهله { ٣-٣ } صفين: «لا فى القدم و لا فى الولايه». { لا فى القديم و لا فى الحديث { ٣-٣ } صفين: «لا فى القدم و لا فى الولايه». { و لست تقول فيه بأمر بين يعرف له أثر { ٥ } من صفين. { و لا عليك منه شاهد من كتاب الله { } و لست متعلقا بآيه من

كتاب الله و لا عهد من رسول الله ص فكيف أنت صانع { ١-١ } صفين: «إذا انقضت عنك جلايب ما أنت فيه من دنيا أبهجت بزيتها، و ركنت إلى لذتها». { إذا تقشعت عنك غيابه ما أنت فيه من دنيا قد فتننت بزيتها و ركنت إلى لذاتها { ١-١ } صفين: «إذا انقضت عنك جلايب ما أنت فيه من دنيا أبهجت بزيتها، و ركنت إلى لذتها». { و خلى بينك و بين عدوك فيها و هو عدو و كلب مضل جاهد مليح { ٣ } أقعس عن هذا الأمر؛ أى تأخر. { ملح مع ما قد ثبت فى نفسك من جهتها دعتك فأجبتها و قادتك فاتبعتها و أمرتك فأطعتها فاقعس { ٤ } كذا فى صفين و ا، و فى ب: «يخبيك». { عن هذا الأمر و خذ أهبه الحساب فإنه يوشك أن يقفك واقف على ما لا يجنك { ٥ } صفين: «فعود». { مجن و متى كنتم يا معاويه ساسه الرعيه أو ولاه لأمر هذه الأمه بلا قدم حسن و لا شرف تليد على قومكم فاستيقظ من سنتك و ارجع إلى خالقك و شمر لما سينزل بك و لا تمكن عدوك الشيطان من بغيته فيك مع أنى أعرف أن الله و رسوله صادقان نعوذ { ٦ } صفين ١٢٢، ١٢١. { بالله من لزوم سابق الشقاء و إلا تفعل فإنى أعلمك ما أغفلت من نفسك إنك مترف قد أخذ منك الشيطان مأخذه فجرى منك مجرى الدم فى العروق و لست من أئمه هذه الأمه و لا من رعاتها و اعلم أن هذا الأمر لو كان إلى الناس أو بأيديهم لحسدونا و لامتنوا علينا به و لكنه قضاء ممن منحناه و اختصنا به على لسان نبيه الصادق المصدق لا أفلح من شك بعد العرفان و البيئه رب احكم بيننا و بين عدونا بالحق و أنت خير الحاكمين { ٧-٧ } صفين: «فكتب معاويه بسم الله الرحمن الرحيم». { .

قال نصر { } فكتب معاويه إليه الجواب { } من معاويه بن أبى سفيان إلى على بن أبى طالب أما بعد فدع الحسد فإنك طالما لم تنتفع به و لا تفسد سابقه

جهادك بشره نخوتك فإن الأعمال بخواتيمها و لا تمحص سابقتك بقتال من لا حق لك فى حقه { ١ } حق الرجل و أحقه؛ إذا غلبه على الحق. { فإنك إن تفعل لا تضر بذلك إلا نفسك و لا تمحق إلا عملك و لا تبطل إلا حجتك و لعمرى إن ما مضى لك من السابقات لشبيهه أن يكون محوقا لما اجترأت عليه من سفك الدماء و خلاف أهل الحق فاقرأ السوره التى يذكر فيها الفلق و تعوذ من نفسك { ٢ } صفين: «و تعوذ بالله من شر نفسك». { فإنك الحاسد إذا حسد .

(الی معاویه ایضا) این نیز نامه ای است که فرستاده است آن حضرت به جانب معاویه (و کیف انت صانع) و چگونه باشی تو ای معاویه کار گزار (اذا تکشفت عنک) چون باز شود از تو (جلایب ما انت فیه من دنیا) حجابها و پرده های آن چیزی که تو در اویی از محبت دنیا (قد تبهجت بزینتها) مستحسن شد و آراسته گشت به زینت و آرایش خود (و خدعت بلدتها) و فریب داد به لذت خود (دعتک) خواند تو را به سوی خود (فاجبتها) پس اجابت کردی او را و روی به وی آوردی (و قادتک) و کشید تو را به خود (فاتبعها) پس پیروی کردی او را (و امرتک) و امر کرد تو را به معصیت (فاطعتها) پس فرمانبرداری او را و هر زهر عذری که در کام تو ریخت خوردی (و انه یوشک) و به درستی که نزدیک است (ان یقفک واقف) که بدارد تو را دارنده ای که آن خدای تعالی است یا مراد نفس نفیس خودش باشد (علی ما لا ینجیک منه) بر آنچه نجات ندهد تو را (منج) هیچ نجات دهنده ای (فاقعس عن هذا الامر) پس باز ایست از این کار (و خذ اهبه الحساب) استعداد حساب را برای روز شمار (و شمر) و دامن در میان زن. یعنی مهیا و آماده شو (لما قد نزل بک) برای چیزی که فرود آید به تو از حرب یا مرگ (و لا تمکن الغواه) و تمکین مده گمراهان را (من سمعک) از شنوایی خودت این کنایت است از گوش کردن و آنچه با غواه می کرد از اتیان نمودن به انواع معاصی. و مراد به غواه عمرو بن عاص عاصی است و مروان مردود و ذوالکلاع حمیری و غیره. (و الا تفعل) و اگر نکنی آنچه من می گویم به تو از باز ایستادن از اشیاء منهیة (اعلمک) اعلام کنم تو را (ما اغفلت من نفسک) به آنچه غافل ساخته و فرو گذاشته از نفس خودت که آن اصول و فروع ایمان است (فانک) پس به درستی که تو (مترف) طغیان کرده نعمتی. یعنی نعمت تو را طاعی ساخته (قد اخذ الشیطان منک ماخذه) فرا گرفت دیو سرکش از تو موضع گرفتن خود را و شروع نمود در تو در جای شروع خود (و بلغ فیک) و رسیده است در تو آرزوهای شیطان (و جری منک) و جاری شده است از تو (مجری الروح و الدم) در محل جاری شدن روح و خون. یعنی در خون و گوشت تو درآمده (و متی کتم یا معویه) و کی بودید شما ای معاویه (ساسة الرعیة) سیاست کننده های رعیت (و ولاء امر الامة) و والیان و حاکمان کار امت (بغیر قدم سابق) بی تقدیمی سبقت گیرنده در آن کار (و لا شرف باسق) و بی بزرگواری بلند ارجمند بلند آثار یعنی پیش از این تو رتبه این امر نداشتی و شرفی و فضلی که باعث این باشد نیز در تو نبود، پس به چه حجت مرتکب این امر شدی؟ (و نعوذ بالله) و پناه می گیریم به خدا (من لزوم سوابق الشقاء) از لازم آمدن شقاوتهای سابقه و بدبختی های پیش گرفته این کنایت است از بی سعادتی آن شقی (و احذرک) و می ترسانم تو را (ان تکون متمادیا) از آنکه باشی در نهایت بی راهی رونده و بسیار فرو رفته (فی غره الامنیة) در فریفتن آرزوها (مختلف العلانیة و السریریة) در حالتی که مختلف است آشکارا و نهان تو این کنایت است از نفاق او.

(و قد دعوت الی الحرب) و به تحقیق که خواندی مرا به جنگ کردن (فدع الناس جانبا) پس بگذار مردمان را در جانبی (و اخرج الی) و بیرون آی به سوی من (و اعف الفریقین) و فروگذار هر دو گروه را (من القتال) از کارزار کردن (لیعلم) تا دانسته شود (اینا المرین علی قلبه) که کدام یک از ما محل غلبه گناه است بر دل او (و المعطی علی بصره) و پوشیده شده است پرده ظلمت بر بینایی او (فانا ابوحسن) پس من که بوالحسنم (قاتل جدک) کشنده جد مادری تو هستم. که آن عتبه بن ابی ربیع است که پدر هند بوده. (و خالک) و کشنده خال تو هستم که آن ولید بن عتبه است (و اخیک) و به قتل آورنده برادر تو هستم که حنظله بن ابی سفیان است (شدخا یوم بدر) به شکستن من ایشان را در روز حرب بدر (و ذلک السیف معی) و آن شمشیر که سر ایشان را افکندم اکنون با من است (و بذلک القلب القی عدوی) و به آن دل و جگر کارزار کرده ام با دشمن خود (ما

استبدلت دینا) بدل نکرده ام دین را به دین دیگر (و لا- استحدثت نبیا) و پیدا نکرده ام از سر خود پیغمبری را (و انی) و به درستی که من (لعلی المنهاج الذی ترکتموه) بر راهی هستم که ترک کرده بودید شما آن را (طائعین) در حالتی که به طوع و اختیار مطیع بودید به آن ترک و آن را وا گذاشته (و دخلتم فیه) و درآمده بودید در آن (مکرهین) در حالتی که با اکراه و اجبار شما را داخل گردانیده بودند در آن. یعنی به ظاهر مسلمان بودید و به باطن کافر.

(و زعمت) و گمان بردی (انک جئت ثائرا بعثمان) که تو آمدی در حالتی که طلب کننده خون عثمانی (و لقد علمت) و هر آینه دانسته ای (حیث وقع دم عثمان) که کجا واقع است خون عثمان و این اشارت است به طلحه و زبیر و اتباع ایشان (فاطلبه) پس طلب کن خون او را (من هناک) از آنجا که می دانی (ان کنت طالبا) اگر هستی جویای خون او (فکانی قد) پس گویا که من به تحقیق (رایتک) می بینم تو را (تضج من الحرب) که فریاد کنی از جنگ دلیران (اذا غضتک) وقتیکه گزیده باشد تو را آن حرب (ضجیح الجمال بالاثقال) همچو فریاد کردن شتران به سبب بارهای گران (و کانی بجماعتک) و گویا من می نگرم به جماعت تو (تدعونی) در حالتی که می خوانند مرا (جزعا من الضرب المتتابع) از جهت زاری نمودن از ضرب پیاپی و طعن پی در پی (و القضاء الواقع) و از حکمی که واقع شده به قتل دلیران (و مصارع بعد مصارع) و از مواضع افتادن ایشان بر خاک بعد از جای های افتادن دیگران بر عرصه هلاک (الی کتاب الله) به سوی کتاب یزدان که آن قرآن است (و هی کافره مجاهده) و حال آنکه جماعت کافری هستند انکارکننده ایمان (او مبیعه حائده) یا بیعت کننده اند عدول نماینده از آن این از اخبار غیبیه است که پیش از وقوع آن از آن حضرت صادر شده و از جمله معجزات و کرامات آن عالی جناب است. مروی است که در لیله الهریر از ضرب پیاپی دلیران کار به جایی کشید که اهل شام در مقام استغاثه درآمده فریاد الامان الامان در گرفتند و در آن شب سی و شش هزار کس از فریقین کشته شدند و آنچه آن حضرت به دست مبارک خود به قتل آورده بود پانصد و بیست و سه منافق بودند تا کار به جایی رسید که اهل شام شوم رو فریاد برآوردند و گفتند الله الله فی البقیه الله الله یحرم و الذریه. معاویه بعد از شنیدن این فریاد، بر تلی برآمده نگاهی کرد در آن معرکه دید که اهل عراق شمشیرهای برق آسای خون آشام بر مفارق اهل شام فرود می آورند که چکاچک آن هر که می شنوند بیخود شده می افتد. لرزه بر اعضای معاویه افتاد، نعره ای زد و عمروعاص را طلبید و گفت کجا شد و چیست چاره ما و تو. او حیلے ای انگیخت تا سیصد مصحف را بر سر نیزه کردند و ایشان را به آن خواندند تا منجر شد به آن تفضیلی که سابقا سمت تحریر یافت و به این حیلے بقیه السیف جان بردند.

آملی

قزوینی

و چه خواهی کردن وقتی که برداشته شود از تو پردهای این حال که تو در آنی از دنیای غدار که آراسته است خود را در نظر تو بزینت خود، و فریفته است ترا بلذت خود، خوانده ترا و تو اجابت نمودی او را، و کشید مهار ترا و تو سر در پی او نهادی، و فرمود ترا و تو اطاعت کردی، و بدرستی که نزدیک است که بدارد ترا دارنده بر حالتی سخت که نرھاند ترا از آن حال هیچ سپری و مانعی یا رھاننده، و در بعضی نسخ بجای منج مجن آمده است پس بازایست از این کار و مهیا شو برای روز حساب و دامن بر میان زن برای این واقعه که اینک فرود آمد بر تو، و راه مده گمراهان را بر گوش خود و سخن ایشان مشنو، و اگر چنین نکنی اعلام کنم ترا آنچه غافل کرده ای خود را از آن که ترا نعمت و ناز در طغیان و غرور افکنده است بتحقیق گرفته

است (شیطان) گلوی تو، و رسیده است در تو بارزوی خود، و جاری گشته است او در تو هر جا که روح و خون در شده است و چه وقت بودید شما ای معاویه حاکمان و ضابطان رعیت، و والیان امر امت بی حقی گذشته، بی شرفی بلندگشته، و پناه میبریم بخدا از اینکه لازم گردد بر ما رقم بدبختی در قضای گذشته او تعالی، و حذر می فرمایم ترا از اینکه روزگار بسر بری در غفلت آرزوها، و پنهانت مخالف باشد با آشکارا

و خواندی مرا بجننگ پس بگذار مردم را یکطرف و بیرون آی بسوی من و معاف دار هر دو لشکر را از زحمت جننگ تا دانسته شود کدام یک از ما دلش را زنگ گناه سیاه کرده است، و ضلالت بر چشمش پرده فروپوشیده است که من ابوحنسنم کشنده جدت و خالت و برادرت کوفتم سر ایشان را روز بدر مراد عتبه پدر هند جد مادری معاویه و ولید پسر عتبه و حنظله بردار معاویه است و آن شمشیر با من است، و بان دل دلیر ملاقات میکنم با دشمن خود، نه دین خود تبدیل کرده ام، و نه پیغمبری نو گرفته ام و من بر همان راه و طریقه حقم که شما ترک دادید تا اختیار داشتید و داخل گشتید در آن چون مجبور شدید

و باعتقاد خود آمده ای از من خون عثمان طلب میکنی و ثار او میجویی، و تو میدانی کجا کشته شد عثمان پس از آنجا بطلب اگر خون میطلبی نه قصد بغی و عدوان داری پس گویا من دیده ام ترا که شیون و فغان بر گرفته ای از هول جننگ وقتی که دندان بتو فروبرد همچو افغان شتران زیر بار گران، و گویا می نگرم بجماعت لشکر تو که میخوانند مرا و درخواست میکنند از روی جزع و زاری از ضربت پی درپی که بر سر خورند، و از قضای بد که بر ایشان فرود آید، و بر خاک هلاک افکندشان نوبتها (مره بعد اخری) بکتاب خدای تعالی چنانچه واقع شد در حرب صفین و آن جماعت یا کافرند و منکر بخدا و کتاب. یعنی منافقان، یا بیعت کرده اند پس برگشته اند و عدول نموده از آن، و این خبر از جمله معجزات و کرامات آن حضرت است علیه السلام

لامبجی

و من کتاب له علیه السلام الی معاویه ایضا.

و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه نیز.

«و کیف انت صانع اذا تکشف عنک جلابیب ما انت فیه، من دنیا قد تهجت بزینتها و خدعت بلذتها، دعتک فاجبتها و قادتک فاتبعتها و امرتک فاطعتها و انه یوشک ان یقفک واقف علی ما لاینجیک منه منج، فاقعس عن هذا الامر و خذ اهبه الحساب و شمره لما قد نزل بک و لا تمکن الغواه من سمعک و ان تفعل اعلمک ما اغفلت من نفسک، فانک مترف قد اخذ الشیطان منک ماخذه و بلغ فیک امله و جری منک مجری الروح و الدم.»

یعنی چگونه باشد کار تو در وقتی که منکشف و زائل گردد از تو جامه های آنچنانی که باشی تو در آن از جانب دنیایی که به تحقیق زینت داد خود را به کمال زینت خود و فریب داد به سبب لذت خود، خواند تو را پس اجابت کردی تو او را و کشید تو را پس پیروی کردی تو او را و حکم کرد تو را پس اطاعت کردی تو او را و به تحقیق که نزدیک است که واقف و مطلع گرداند تو را مطلع سازنده ای که مرگ باشد بر چیزی که عقوبت آخرت باشد که نجات ندهد تو را از آن نجات دهنده

ای، پس بازایست از این امر که ادعای ریاست باشد و برگیر مهیا شدن حساب روز حساب را و دامن تلاش به کمر بزن از برای آن چیزی که فرود می آید به یقین به تو از مرگ و تمکین مده گمراهان را از شنیدن تو سخنان ایشان را و اگر نمی کنی تو آنچه را که گفتم، خبر می دهم تو را آنچه را که غافل گشته ای از او از نفس تو، پس به تحقیق که تو طغیان کرده ی نعمتی به تحقیق که گرفته است شیطان از تو مکان گرفتن خود را و رسیده است در تو به آرزوی خود و روان است شیطان در تو در جای روان شدن روان و خون.

«و متی كنت، یا معاویه، ساسه الرعیه و ولایه امر الامه، بغیر قدم سابق و لاشرف باسق و

نعوذ بالله من لوازم سوابق الشقاء و احذرک ان تکون متمادیا فی غره الامنیه، مختلف العلامیه و السریره و قد دعوت الی الحرب، فدع الناس جانبا و اخرج الی و اعف الفریقین من القتال، لتعلم اینا المرین علی قلبه و المغطی علی بصره، فانا ابوحسن قاتل جدک و خالک و اخیک، شدخا یوم بدر و ذلک السیف معی و بذلک القلب القی عدوی.»

یعنی در چه زمان بودی تو ای معاویه سیاست کننده و امر و نهی کننده ی رعیت و والی و حاکم بر کار مسلمانان، بدون سبقت سابقه و نه شرافت بلندی؟ و پناه می برم به خدا از لوازم شقاوتهای سابقه که شقاوت طینت باشد و می ترسانم تو را از اینکه باشی تو بر دوام در فریب آرزو و طمع نفس، در حالتی که مختلف باشد آشکار و نهان تو، یعنی منافق باشی. و به تحقیق که خوانندی تو به سوی جنگ کردن پس و اگذار مردمان را در طرفی و بیرون بیا به سوی من و فروگذار هر دو گروه لشکر را از جنگ کردن، تا تو بدانی که کدام یک از ما چرک و زنگ بر دل اوست و بر دیده ی اوست، پس منم پدر حسن کشنده ی جد تو و خال تو و برادر تو به شکافتن سرهای ایشان به شمشیر در روز جنگ بدر و آن شمشیر با من است و با آن دل ملاقات می کنم دشمن خود را.

«ما استبدلت دینا و لا استحدثت نبیا و انی لعلی المنهاج الذی ترکتموه طائعین و دخلتم فیه مکرهین.»

و زعمت انک جئت ثائرا بعثمان و لقد علمت حیث وقع دم عثمان، فاطلبه من هناک ان کنت طالبا، فکانی قد رایتک تضج من الحرب اذا عضتک ضجیح الجمال بالاثقال و کانی بجماعتک تدعونی جزعا من الضرب المتتابع و القضاء الواقع و مصارع بعد مصارع، الی کتاب الله و هی کافره جاحده، او مبايعه حائده.»

یعنی تبدیل نکردم دینی را و از نو پدیدار نکردم پیغمبری و به تحقیق که من هر آینه باشم بر راه اسلام آنچهانی که وا گذاشتید شما آن را در حالتی که رغبت دارید به وا گذاشتن و حال آنکه داخل شدید در آن در حالتی که مجبور بودید در داخل شدن.

و گمان کرده ای تو که آمده ای به خونخواهی عثمان و هر آینه به تحقیق که تو دانسته ای مکانی را که واقع است خون عثمان در آن، پس بخواه خون عثمان را از آنجا اگر

باشی تو طالب خون. پس گویا می بینم تو را که ناله می کنی از جنگ در وقتی که بگزد جنگ تو را، مثل ناله کردن شتران به سبب سنگینی بار و گویا که من نگاه می کنم به جماعت تو در حالتی که تو می خوانی مرا از روی جزع کردن از ضرب شمشیر پیاپی و از قضای واقع شونده و از کشته به خاک اوفتادن بعد از کشته به خاک اوفتادن دیگر، به سوی کتاب خدا و

حال آنکه جماعت تو کافر باشند، منکر حق باشند، یا بیعت کننده ی عدول کننده ی از آن باشند.

خوئی

اللغه: (تكشفت عنك) ای ارتفعت و زالت عنك و (انقشعت) و (تقشعت) بمعنى انكشفت و تكشفت يقال: انقشع السحاب و تقشع ای زال و انكشف. (جلايب) جمع الجلاب بكسر الحيم و سکون اللام و تخفيف الباء و بكسر اللام و تشديد الباء ايضا: الملحفه و هي الثوب الواسع فوق جميع الثياب. و تجلب الرجل جلبه ای لبس الحلاب و لم تدغم لانها ما حقه بدحرج. (تبهجت) ای تحسنت. (يوشك) بالكسر ای يقرب و يدنو و يسرع، يقال: اوشك يوشك ايشاكا فهو موشك، و الوشيك السريع. قال الجوهرى فى الصحاح: و قد اوشك فلان ايشاكا ای اسرع السير، و منه قولهم يوشك ان يكون كذا. قال جرير يهجو العباس بن يزيد الكندى: اذا جهل الشقى فلم يقدر ببعض الامر اوشك ان يصابا و العلامه تقول: يوشك بفتح الشين و هي لغه رديئه، انتهى كلامه. (يقفك واقف على ما لا- ينجيك منه) ای يطلعك عليه. قال الجوهرى فى الصحاح: وقفته على ذنبه ای اطلعته عليه. (مجن) الترس: و بعض النسخ (منج) اسم الفاعل من قوله (عليه السلام) ينجيك. (اقعس عن هذا الامر) امر من قعس عنه قعسا من باب علم ای تاخر عنه كتقاعس و اقعسس كما فى صحاح الجوهرى، و على نسخه نصر امر من ايس منه اياسا من باب علم ای قنط و قطع الرجاء منه. الابهه الالصاح: تاهب: استعد، و اهبه الحرب عدتها، و الجمع اهب، شمر فقد مضى تفسيره و تحقيقه فى شرح المختار ٢٣٧ من باب الخطب (ص ١٩٠ ج ١٦) فراجع. الغواه كالقضاء جمع غا و ای الضال. الاغفال: الاهمال و الترك. المترف مفعول، و فى الصحاح: اترفنه النعمه ای اطغته. و فى بعض النسخ مشكول على هيئه الفاعل و الصواب ما قدمناه، قال الله تعالى: و ما ارسلنا فى قريه من نذير الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به كافرون (سبا- ٣٤). و قال تعالى: و ارجعوا الى ما اترفتم فيه (انباء- ١٤). الماخذ: المنهج و المسلك، و يروى على هيئه الجمع اعنى الماخذ ايضا، و جائت الماخذ بمعنى المصائد ايضا. (ساسه) جمع سائس كبطله جمع باطل الا ان حرف العله فيها ابدلت الفاء و اصلها سيسه. (باسق) ای عال رفيع، يقال: بسق فلان على اصحابه ای علاهم و بسق النخل بسوقا ای طال و ارتفعت اغصانه و منه قوله تعالى: و النخل باسقات (ق ١٢)- قال هشام اخودى الرمه فى ابيات يرثى بها اخاه ذا الرمه و ابن عمه اوفى بن دلهم (الحماسه ٢٦٤). نعا باسق الافعال لا يخلفونه تكاد الجبال الصم منه تصدع (متماديا) فاعل عن التمادى و اصله المدى ای الغايه، يقال: تمادى فلان فى غيه ای دامن عى فعله و ليج و بلغ فيه المدى. الغره: الغفله. (الامنيه) بضم الهمزه واحده الامانى: ما يتمناه الانسان و يؤمل ادراكه و طمع الناس. الاعراب: (من دنيا) كلمه من بيانيه لكلمه ما، و ضمير تبهجت و اخواتها يرجع الى الدنيا و ضمير الخطاب الى من اجاب دعوتها. (يوشك) من افعال المقاربه، هو و اخواه كاد و كرب من النوع الاول منها الذى وضع للدلاله على قرب الخبر للمسمى باسمها. و هي تعمل عمل كان الا- ان خبرها يجب كونه جمله ليتوجه الحكم الى مضمونها و شذ مجيئه مفردا فواقف اسم ليوشك. و ان يقفك فى مضع نصب خبر له قدم على الاسم، و على صله يقف. و الفاء فى فاقعس فصيح، و تفعل و اعلمك مجزومان بان فى الالان اصلها ههنا ان لا. و كلمه من فى من نفسك بيانيه يفسر كلمه ما. و مفعول اغفلت العائد الى ما مخذوف ای ما اغفلته، او يقال من نفسك متعلق لاغفلت و ان لم نجد فى المعاجم الحاضره لدينا ان يقال اغفل منه و نحوه. (ماخذه) مفعول لقوله اخذ، و روى الماخذ بالجمع ايضا. و كذا مجرى الروح و الدم لقوله جرى. قوله: متى كنتم- الخ- استفهام على سبيل الانكار، قوله: بغير قدم سابق استفهام آخر ايضا على سبيل التعنيف و العتاب و الانكار ای: ابغير قدم سابق و شرف باسق. (مختلف العلانيه) خبر بعد خبر لق

وله ان تكون، و الخبر الاول متماديا و قد دعوت، المفعول محذوف اى و قد دعوتنى او دعوتنا. المعنى: كتب (ع) هذا الكتاب الى معاويه لما اراد المسير الى اهل الشام بعد ما شاور من كان معه فى ذلك و اورد كلامه (عليه السلام) فى المشاوره مع قومه و كلامه من انصاره و اعوانه فى جوابه (عليه السلام) و كذا كلام بعض من المنافقين له (عليه السلام) و ما دار بينهم و بين اصحابه (عليه السلام) نصر فى كتاب صفين و لا باس بنقلهما لان كلمات انصاره فى المقام تزيد القارى ايمانا. نصر بن مزاحم عن عمر بن سعد، عن اسماعيل بن يزيد و الحارث بن حصيره عن عبدالرحمن بن عبيد ابي الكنود قال: لما اراد على (عليه السلام) المسير الى اهل الشام دعا اليه من كان معه من المهاجرين و الانصار فحمد الله و اثنى عليه و قال: اما بعد فانكم ميامين الراى مراجيح الحلم مقاويل بالحق مباركو الفعل و الامر و قد اردنا المسير الى عدونا و عدوكم فاشيروا علينا برايكم. اقول: كلامه (عليه السلام) هذا مع و جازته و جودته و فصاحته و بلاغته ليس بمذكور فى النهج. كلام هاشم بن عتب له عليه السلام فقام هشام بن عتب بن ابي وقاص فحمد الله و اثنى عليه بما هو اهله ثم قال: اما بعد يا اميرالمومنين فانا بالقوم جد خبيرهم لك و لاشياعك اعداء و هم لمن يطلب حرث

الدنيا اولياء، و هم مقاتلوك و مجاهدوك لا يبقون جهدا مشاحه على الدنيا و ضنا بما فى ايديهم منها و ليس لهم اربه غيرها الا ما يخذعون به الجهال من الطلب بدم عثمان بن عفان، كذبوا ليسوا بدمه يثرون ولكن الدنيا يطلبون فسر بنا اليهم فان اجابوا الى الحق فليس بعد الحق الا الضلال، و ان ابوا الا الشقاق فذلك الظن بهم و الله ما اراهم يبائعون و فيهم احد ممن يطاع اذا نهى و يسمع اذا امر. كلام عمار بن ياسر له عليه السلام نصر عمر بن سعد، عن الحارث بن حصيره، عن عبدالرحمن بن عبيد ابي الكنود ان عمار بن ياسر قام فذكر الله بما هو اهله حمده و قال: يا اميرالمومنين ان استعظت ان لا تقيم يوما واحدا فاشخص بنا قبل استعار نار الفجره و اجتماع رايهم على الصدود و الفرقه، و ادعهم الى رشدهم و حظهم فان قبلوا سعدوا، و ان ابوا الا حربنا، فو الله ان سفك دمايهم و الجد فى جهادهم لقربه عند الله و هو كرامته منه. كلام قيس بن سعد له عليه السلام و فى هذا الحديث: ثم قال قيس بن سعد بن عباده فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: يا اميرالمومنين انكمش بنا الى عدونا و لا تعرج فو الله لجهادهم احب الى من جهاد الترك و الروم لادهانهم فى دين الله و استدلالهم اولياء الله من اص

حاب محمد (صلى الله عليه و آله) من المهاجرين و الانصار و التابعين باحسان اذا غضبوا على رجل حبسوه او ضربوه او حرموه او سيروه و فيثنا لهم فى انفسهم حلال و نحن لهم فيما يزعمون قطين، قال: يعنى رقيق. كلام سهل بن حنيف له عليه السلام فقال اشياخ الانصار منهم خزيمه بن ثابت و ابوايوب الانصارى و غيرهما: لم تقدمت اشياخ قومك، و بداتهم يا قيس بالكلام؟ فقال: اما ان يعارف بفضلكم، معظم لشانكم ولكنى وجدت فى نفسى الضغن الذى جاش فى صدوركم حين ذكرت الاحزاب. فقال بعضهم لبعض: ليقم رجل منكم فليجب اميرالمومنين عن ماعتكم فقالوا: قم يا سهل بن حنيف فقال سهل فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: يا اميرالمومنين نحن سلم لمن سالمت، و حرب لمن حاربت، و راينا رايك، و نحن كيف يمينك. و قد راينا ان تقوم بهذا الامر فى اهل الكوفه فتامرهم بالخشوص و تخبرهم بما صنع الله لهم فى ذلك من الفضل فانهم هم اهل البلد و هم الناس، فان استقاموا لك استقام لك الذى تريد و تطلب و اما نحن فليس عليك منا خلاف، متى دعوتنا اجبتناك، و متى امرتنا اطعناك. كلام اربد الفزارى له عليه السلام و قتله نصر عمر بن سعد، عن ابي مخنف، عن زكريا بن الحارث، عن ابي جيش عن معبد قال: قام على (عليه السلام) خطيبا على منبره فكنت تحت المنبر حين حرض الناس و امرهم بالمسير الى صفين لقتال اهل الشام فبدا حمد الله و اثنى عليه ثم قال: سيروا الى اعداء السنن و القرآن سيروا الى بقيه الاحزاب و قتله المهاجرين و الانصار فقال رجل من

بنى فزاره يقال له اربد فقال: اتريد ان تسيرنا الى اخواننا من اهل الشام فنقتلهم لك كما سرت بنا الى اخواننا من اهل البصره فقتلناهم كلاها الله اذا لا- نفعل ذلك. فقال الاشر فقال: من لهذا ايها الناس؟ و هرب الفزاري و اشتد الناس على اثره فلحق فى مكان من السوق تباع فيه البرازين فوطوه بارجلهم و ضربوه بايديهم و نعال سيوفهم حتى قتل، فأتى على (عليه السلام) فقيل: يا اميرالمومنين قتل الرجل قال: و من قتله؟ قالوا: قتله همدان و فيهم شوبه من الناس، فقال: قتيل عميه لا يدري من قتله، ديته من بيت مال المسلمين. قال علاقه التميمي: اعوذ بربى ان تكون منيتى كما مات فى سوق البرازين اربد تعاوده همدان خفق نعالهم اذا رفعت عنه يد وضعت يد كلام الاشر له عليه السلام قال: و قام الاشر فحمد الله و اثنى عليه فقال يا اميرالمومنين لا يهدنك ما رايت و لا- يويسنك من نصرنا ما سمعت من مقاله هذا الشقى الخائن ان جميع من ترى من الناس شيعتك و ليسوا يرغبون بانفسهم عن نفسكو لا يحبون بقاء بعدك فان شئت فسر بنا الى عدوك و الله ما ينجو من الموت من خافه و لا يعطى البقاء من احبه و ما يعيش بامال الاشقى، و انا لعلى بينه من ربنا، ان نفسا لن تموت حتى ياتى اجلها، فكيف لا نقاتل قوما هم كما وصف اميرالمومنين و قد وثبت عصابه منهم على طائفه من المسلمين فاسخلوا الله و اظلمت باعمالهم الارض و باعوا خلاقهم بعرض من الدنيا يسير. فقال على (عليه السلام): الطريق مشترك و الناس فى الحق سواء و من اجتهد رايه فى نصيحه العامه فله ما نوى و قد قضى ما عليه ثم نزل فدخل منزله. كلام ابن المعتم و حنظله العيسى المعروف بحنظله الكاتب له عليه السلام و كانا كاتبين لمعاويه و مخالفين لاميرالمومنين على عليه السلام، و ما قال لهما قوم على عليه السلام و امره بهدم دار حنظله و ما جرى فى ذلك. نصر عمر بن سعد قال: حدثنى ابوزهير العيسى، عن النضر بن صالح: ان عبدالله بن المعتم العيسى، و حنظله بن الربيع التميمي لما امر على (عليه السلام) الناس بالمسير الى اشام دخلا فى رجال كثير من غطفان و بنى تميم على اميرالمومنين (عليه السلام) فقال له التميمي، يا اميرالمومنين انا قد مشينا اليك بنصيحه فاقبلها منا و رايانا لك رايانا فلا ترده علينا: فانا نظرنا لك و لم معك اقم و كاتب هذا الرجل و لا تعجل الى قتال اهل الشام فانى و الله ما ادري و لا تدري لمن تكون اذا لقيتم الغلبه و على من تكون الدبره؟ و قام ابن المعتم فتكلم و تكلم القوم الذين دخلوا معهما بمثل ما تكلم به. فحمد على (عليه السلام) الله و اثنى عليه و قال: اما بعد فان الله وارث العباد و البلاد و رب السماوات و الارضين السبع و اليه ترجعون يوتى الملك من يشاء و ينزعه ممن يشاء و يعز من يشاء و يذل من يشاء. اما الدبره فانها على الضالين العاصين ظفروا او ظفر بهم. و ايم الله انى لاسمع كلام قوم اراهم يريدون ان يعرفوا. معروف و لا ينكروا منكرا. فقام اليه معقل بن قيس اليربوعى ثم الرياحى فقال: يا اميرالمومنين ان هولاء و الله ما اتوك بنصح و لا دخلوا عليك الا بغش فاحذرهم بانهم ادنا العدو. فقال له مالك بن حبيب: يا اميرالمومنين انه بلغنى ان حنظله هذا يكاتب معاويه فادفعه الينا نجسه حتى تنقضى غزاتك ثم تنصرف. و قال الى على (عليه السلام) عياش بن ربيعه و قائد بن بكير العبسيان فقالا: يا اميرالمومنين ان صاحبنا عبدالله بن المعتم قد بلغنا انه يكاتب معاويه فاحبسه او امكنا منه نجسه حتى تنقضى غزاتك و تنصرف. فاخذنا (يعنى ابن المعتم و حنظله الكاتب) يقولان: هذا جراء من نصركم و اش عليكم بالراى فيما بينكم و بين عدوكم. فقال لهما على (عليه السلام) الله بينى و بينكم و اليه اكلكم و به استظهر عليكم اذهبوا حيث شئتم. ثم بعث على (عليه السلام) الى حنظله بن الربيع المعروف بحنظله الكاتب و هو من الصحابه فقال: يا حنظله اعلى ام لى؟ قال: لا عليك و لا لك. قال: فما تريد؟ قال: اشخص الى الرها فانه فرج من الفروج اصمد له حتى ينقضى هذا الامر، فغضب من ذلك خيار بنى عمرو بن تميم و هم رهطه. فقال: انكم و الله لا تغرونى من دينى دعونى فانا اعلم منكم. فقالوا: و الله لئن لم تخرج مع هذا الرجل لا ندع فلانه يخرج معك لام ولده و لا ولدها و لئن اردت ذلك لنقتلك فاعانه ناس من قومه فاخترطوا سيوفهم، فقال: اجلونى حتى انظر فدخل منزلها و اغلق بابه حتى اذا امسى هرب الى معاويه و خرج من بعده اليه من قومه رجال كثير، و لحق ابن المعتم ايضا حتى اتى معاويه و خرج معه احد عشر رجلا- من قومه، و اما حنظله فخرج بثلاثه و عشرين رجلا من قومه

ولكنهما لم يقا تلا مع معاويه و اعتزلا الفريقين جميعا فقال حنظله حين خرج الى معاويه: يسلم عواه عند بابى سيوفها و نادى مناد فى الهجيم لاقبلا ساتر ككم عودا لاصعب فرقه اذا قلت كلا يقول لكم بلا قال: فلما هرب حنظله امر على)

(ع) بداره فهدمت هدمها عر يفهم بكر بن تميم و شيبث بن ربيعى. كلام عدى بن حاتم الطائى له عليه السلام نصر: عمر بن سعد، عن سعد بن طريف، عن ابى المجاهد، عن المحل بن خليفه قال: قام عددى بن حاتم الطائى فبدا فحمد الله بما هو اهله و اثنى عليه ثم قال: يا اميرالمومنين ما قلت الا بعلم و لا دعوت الا حق و لا امرت الا برشد فان رايت ان تستانى هولاء القوم و تستديمهم حتى ياتيهم كتبك و يقدم عليهم رسلك فعلت فان يقبلوا يصيبوا و يرشدوا و العافيه اوسع لنا و لهم و ان يتمادوا فى الشقاق و لا ينزعوا عن الغى فسر اليهم و قد قدمنا اليهم العذر و دعوناهم الى ما فى ايدينا من الحق فو الله لهم من الله ابعده و على الله اهون من قوم قاتلناهم بناحيه البصره امس لما اجهدنا لهم الحق فتركوه ناوحناهم براكاء القتال حتى بلغنا منهم ما تحب و بلغ الله منهم رضاه فيما يرى. كلام زيد بن حصين الطائى له عليه السلام فقام زيد بن حصين الطائى و كان من اصحاب البرانس المجتهدين فقال: الحمد لله حتى يرضى و لا اله الا الله ربنا و محمد رسول الله (صلى الله عليه و آله) نبينا اما بعد فو الله لئن كنا فى شك من قتال من خالفنا لا- يصلح لنا النيه فى قتالهم حتى نستديمهم و نستانيهم ما الاعمال الا فى تباب و لا السعى الا فى ضلال و الله يقول: (و اما بنعمه ربك فحدث) انا و الله ما ارتبنا طرفه عين فيمن يبتغون دمه فيكيف باتباعه القاسيه قلوبهم، القليل فى الاسلام حظهم، اعوان الظلم، و مسددى اساس الجور و العدوان ليسوا من المهاجرين و لا الانصار و لا التابعين باحسان. فقال رجل من طى ء فقال: يا زيد بن حصين اكلام سيدنا عدى بن حاتم تهجن؟ قال: فقال: ما انت باعرف بحق عدى منى ولكن لا ادع القول بالحق و ان سخط الناس، قال: فقال عدى بن حاتم: الطريق مشترك و الناس فى الحق سواء فمن اجتهد رايه فى نصيحه العامه فقد قضى الذى عليه. كلام ابى زبيب بن عوف له عليه السلام نصر عمر بن سعد، عن الحراث بن حصيره (حصين - خ ل) قال: دخل ابوزبيب بن عوف على على (عليه السلام) فقال: يا اميرالمومنين لئن كنا على الحق لانت اهدانا سيلا و اعظمتنا فى الخير نصيبا و لئن كنا فى ضلاله انك لا ثقلنا ظهرا و اعظمتنا وزرا امرتنا بالمسير الى هذا العدو و قد قطعنا ما بيننا و بينهم من الولايه و اظهرنا لهم العداوه نريد بذلك ما يعلم الله و فى انفسنا من ذلك ما فيها، اليس الذى نحن عليه الحق المبين، و الذى عليه عدونا الغى و الحوب الكبير؟. فقال على: شهدت انك ان مضيت معنا ناصرا لدعوتنا صحيح النيه فى نصرتنا قد قطعت عنم الولايه و اظهرت لهم العداوه كما زعمت فانك ولى الله تسبح فى رضوانه و تركض فى طاعته فابشر ابازبيب. فقال له عمار بن ياسر: اثبت ابازبيب و لا تشك فى الاحزاب عدو الله و رسوله قال: فقال ابوزبيب ما احب ان لى شاهدين من هذه الامه فيشهدا لى على ما سالت عنه من هذا الامر الذى اهمنى مكانكما. قال: و خرج عمار و هو يقول: سيروا الى الاحزاب اعداء النبى سيروا فخير الناس اتباع على هذا اوان طاب سل المشرفى و قودنا الخيل و هز السمهرى كلام يزيد بن قيس الارحبي عمر بن سعد، عن ابى روق قال: دخل يزيد بن قيس الارحبي على على بن ابى طالب (ع) فقال: يا اميرالمومنين نحن على جهاز وعده و اكثر الناس اهل التقوى و من ليس بمضعف و ليس به عله فمر مناديك فليناد الناس يخرجوا الى معسكرهم بالنخيله فان اخا الحرب ليس بالسوم و لا النوم و لا من اذا امكنه الفرص اجلها و استشار فيه و لا من يوخر الحرب فى النوب الى غد و بعد غد. كلام زياد بن النضر له عليه السلام فقال زياد بن النضر: لقد نصح لك يا اميرالمومنين يزيد بن قيس و قال ما يعرف فتوكل على الله و ثق به و اشخص بنا الى هذا العدو راشدا معانا فان يرد الله بهم خيرا لا دعوك رغبه عنك الى من

ليس مثلك فى السابقه مع النبى (صلى الله عليه و آله) و القدم فى الاسلام و القرابه من محمد (صلى الله عليه و آله) و الا ينيبوا

يقبلوا و يابوا الا- حربنا نجد حربهم علينا هينا و رجونا ان يصرعهم الله مصارع اخوانهم بالامس. كلام عبد الله بن بديل له عليه السلام ثم قام عبد الله بن بديل بن ورقاء الخزاعي فقال: يا امير المؤمنين ان القوم لو كانوا الله يريدون او الله يعملون ما خالفونا ولكن القوم انما يقاتلون فرارا من الاسوه و حبا للاثره و ضنا بسلطانهم و كرها لفراق دنياهم التي في ايديهم و على احن في انفسهم و عداوه يجدونها في صدورهم لوقايح اوقعتها يا امير المؤمنين بهم قديمه قتلت فيها آبائهم و اخوانهم. ثم التفت الى الناس فقال: فكيف يبايع معاويه عليا و قد قتل اخاه حنظله و خاله الوليد و جده عتبه في موقف واحد و الله ما اظن ان يفعلوا و لا يستقيموا لكم دون ان تقصد فيهم المران و تقطع على هامهم السيوف و تنثر حواجبهم بعمد الحديد و تكون امور جمه بين الفريقين. سب اصحاب علي عليه السلام معاويه و اتباعه و برائتهم عنهم و منعه عليه السلام اياهم عن السب نصر: عمر بن سعد، عن عبدالرحمن، عن الحارث بن حصيره، عن عبد الله ابن شريك قال: خرج حجر بن عدى و عمرو بن الحمق يظهران البرائه و اللعن الاهل الشام فارسل اليهما علي (عليه السلام) ان كفا عما يبلغني عنكما فاتياه فقالا يا امير المؤمنين السنا محقين؟ قال: بلى، قال: فلم منعنا من شتمهم؟ قال: كرهت لكم ان تكونوا لعانين شتامين تشتمون و تتبرون ولكن لو وصفتهم مساوي اعمالهم فقلت من سيرتهم كذا و كذا كان اصوب في القول و ابلغ في العذر و قلت مكان لعنكم اياهم و برائتكم منهم: اللهم احقن دماءنا و دماءهم و اصلح ذات بيننا و بينهم و اهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق منهم من جهله، و يرعوى عن العي و العدوان من لهج به كان هذا احب الي و خيرا لكم. فقالا: يا امير المؤمنين نقبل عظمتك و نتادب بادبك. و قال عمرو بن الحمق: اني و الله يا امير المؤمنين ما احببتك و لا- بايعتك على قرابه بيني و بينك و لا- اراده مال توتينه و لا التماس سلطان برفع ذكرى به ولكن احببتك لخصال خمس: انك ابن عم رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و اول من آمن به، و زوج سيده نساء الامه فاطمه بنت محمد (صلى الله عليه و آله)، و ابوالذريه التي بقيت فينا من رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و اعظم رجلا من المهاجرين سهما في الجهاد، فلو اني كلفت نقل الجبال الرواسي، و نزع البحور الطوامي حتى ياتي علي يومى في امر اقوى به وليك و اوهن به عدوك ما رايت اني قد اديت فيه كل الذي يحق علي من حقك.

فقال امير المؤمنين علي (عليه السلام): اللهم نور قلبه بالتقى و اهده الى صراط مستقيم ليت ان في جندي مائه مثلك. فقال حجر: اذا و الله يا امير المؤمنين صح جندك، و قل فيهم من يغشك ثم قام حجر فقال: يا امير المؤمنين نحن بنو الحرب و اهلها الذين و نتجها قد ضار سناو ضار سناها و لنا اعوان ذو صلاح و عشره ذات عدد، و راى مجرب و باس محمود، و ازمتنا منقاده لك بالسمع و الطاعه، فان شرقت شرقنا، و ان غربت غربنا، و ما امرتنا به من امر فعلناه. فقال علي (عليه السلام): اكل قومك يرى مثل رايك؟ قال: ما رايت منهم الا حسنا و هذه يدى عنهم بالسمع و الطاعه و بحسن الاجابه، فقال له علي (عليه السلام) خيرا. قال نصر: و فى حديث عمر بن سعد قال: و كتب علي (عليه السلام) الى عماله: فكتب الى مخنف بن سليم و كان عامله (عليه السلام) على اصفهان و همدان و همدان كتابا و هو قوله (عليه السلام): كتابه عليه السلام الى مخنف بن سليم و قد كان عامله عليه السلام على اصفهان و همدان و هذا الكتاب لم يات به الرضى رضوان الله عليه فى النهج سلام عليك فانى احمد اليك الله الذى لا اله الا هو اما بعد فان جهاد من صدف عن الحق رغبه عن وهب فى نعاس العمى و الضلال اختيارا له فريضه على العارفين ان الله يرضى عن ارضاه و يسخط على من عصاه و انا قد هممنا بالم

سير الى هولاء القوم الذين عملوا فى عباد الله بغير ما انزل الله و استاثروا بالفى ء و عطلوا الحدود و اماتوا الحق و اظهروا فى الارض الفساد و اتخذوا الفاسقين وليجه من دون المؤمنين فاذا ولى الله اعظم احداثهم ابغضوه و اقصوه و حرموه، و اذا ظالم

ساعدهم على ظلمهم احبوه و ادنوه و بروه فقد اصروا على الظلم و اجمعوا على الخلاف و قديما ما صدوا عن الحق، و تعاونوا على الاثم و كانوا ظالمين فاذا اتيت بكتابي هذا فاستخلف على عملك اوثق اصحابك في نفسك و اقبل الينا لعلك تلقى هذا العدو المحل فتامر بالمعروف و تنهى عن المنكر و تجامع الحق و تباين الباطل فانه لا غناء بك و لا بك عن اجر الجهاد و حسنا الله و نعم الوكيل و لا- حول و لا- قوه الا بالله العلي العظيم، و كتب عبدالله بن ابي رافع سنه سبع و ثلاثين. قال نصر: فاستعمل مخنف عى اصبهان الحرث بن ابي الحرث بن الربيع، و استعمل على همدان سيعد بن وهب و كلاهما من قومه و اقبل حتى شهد مع على (عليه السلام) صفين. كتابه عليه السلام الى عبدالله بن عباس و قد كان عامله على البصره و هذا الكتاب ايضا ليس فى النهج قال نصر: و كان على (عليه السلام) قد استخلف ابن عباس على البصره فكتب عبدالله بن عباس الى على (عليه السلام) يذكر له اختلاف اهل

البصره فكتب اليه على (عليه السلام): من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن عباس اما بعد فالحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد عبده و رسوله اما بعد فقد قدم على رسولك و ذكرت ما رايت و بلغك عن اهل البصره بعد انصرافى و ساخبرك عن القوم هم من بين مقيم لرغبه يرجوها او عقوبه يخشاها فارغب راغبهم بالعدل عليه و الانصاف له و الاحسان اليه، و حل عقده الخوف عن قلوبهم فانه ليس الامراء اهل البصره فى قلوبهم عظم الا قليل منهم و انته الى امرى و لا تعده، و احسن الى هذا الحى من ربيعه و كل من قبلك فاحسن اليهم ما استطعت ان شاء الله و السلام. و كتب عبدالله بن ابي رافع فى ذى العقده سنه سبع و ثلاثين. كتابه عليه السلام الى الاسود بن قطنه و كتب الى الاسود بن قطنه: اما بعد فانه من لم ينتقع بما وعظ لم يحذرهما هو غابر و من اعجبته الدنيا رضى بها و ليست بثقه فاعتبر بما مضى تحذر ما بقى و اطبخ للمسلمين قبلك من الطلاء ما يذهب ثلثاه و اكثر لنا من لطف الجند و اجعله مكان ما عليهم من ارزاق الجند فان للولدان علينا حقا، و فى الذريه من يخاف دعائه و هو لهم صالح و السلام. اقول: هذا الكتاب ليس بمذكور فى النهج ايضا و قد ياتى كتاب آخر له (عليه السلام) الى الاسود القطنه، و هو الكتاب ٥٩، و جاء بعض النسخ قطبيه، و الاخر: قطبه. كتابه عليه السلام الى عبدالله بن عامر، و هذا الكتاب ايضا لا- يوجد فى النهج قال نصر: و كتب (ع) الى عبدالله بن عامر: بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن عامر، اما بعد فان خير الناس عند الله عز و جل اقومهم لله بالطاعه فيما له و عليه اقولهم بالحق و لو كان مرا فان الحق به قامت السماوات و الارض و لتكن سريرتك كعلائيتك، وليكن حكمك واحدا، و طريقتك مستقيمه فان البصره مهبط الشيطان فلا تفتحن على يد احد منهم بابا لا نطق سده نحن و لانت و السلام. و كتب الى عبدالله بن عباس- الخ. هذا الكتاب هو الذى اتى به الرضى رضوان الله عليه فى موضعين الاول هو الكتاب ٢٢ اوله: اما بعد فان المرء قد يسره درك ما لم يكن ليفوته- الخ و الثانى هو الكتاب ٦٦ اوله: اما بعد فان المرء ليفرح بالشىء الذى لم يكن ليفوته و انما ذكره مرتين لاختلاف الروايه فى صورته و سياتى شرحه فى محله بعون الله تعالى. قال نصر: و كتب (ع) الى امراء الخراج: بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله على اميرالمومنين الى امراء الخراج: اما بعد فانه ممن لم يحذر ما هو صائر اليه- الخ. و هو الكتاب ٥١ من النهج و سياتى تفصيله و شرحه انشاء الله تعالى. قال نصر: و كتب الى معاويه- الخ. و هو الكتاب العاشر من النهج الذى نحن بصدد شرحه. و كتب الى عمرو بن العاص- الخ. و هو الكتاب ٤٩ من النهج اوله: فانالدينا مشغله عن غيرها- الخ. و سياتى شرحه انشاء الله تعالى فقد ان لن ان نرجع الى شرح جمل الكتاب: قوله (عليه السلام): (بسم الله- اى قوله: باهلها) وعظ (ع) معاويه بعد تسميه الله و تحميده بان الدنيا منقضيه متصرمه و متصرفه باهلها انحاء التصرف فقد اشابت الصغير و افنت الكبير و ابنائها فيها كانما قد قضاوا نجبهم و انصرفت آجالهم فان الموت قريب، و الدنيا دار مقرر. و ليس الناس خلقوا: و بالجملة انه (عليه السلام) وعظه و ذكره بمرور الدنيا

و تصرمها باهلها لعل العظمه و التذكره تنفعانه، ولكن معاويه زين له الحياه الدنيا و صار قلبه اشد قسوه من الحجاره فانى له ان يذكر، و ينفعه نصحه (عليه السلام)، قال عز من قائل فى سورة الاعلى: فذكر ان نفعت الذكرى سيدكر من يشخى و يتجنبها الاشقى الذى يصلى النار الكبرى ثم لا- يموت فيها و لا- يحيى. قوله (عليه السلام) (و خير ما بقى من الدنيا ما اصاب العباد الصادقون فيما مضى) هذه عظه اخرى له. و كلمه من الجاره صلّه بقى لا انها بيانيه تبين ما، و ما الثانى

خبر خير، و العباد فاعل اصاب، و المضير العائد الى ما الثانى محذوف اى ما اصابه العباد لانه يجوز حذف العائد المنصوب اذا كان متصلا منصوبا و ناصبه فعل او وصف غير صلّه الالف و اللام نحو يعلم ما يسرون و ما يعلنون اى يسرونه و يعلنونه. و لم يبين ما الثانى ليذهب نفس السامع الى كل مذهب خير و راسه التقوى كما اتى بها فى نسخه الشارح المعتزلى. و ما الثالثه يمكن ان تفسر اما بالزمان اى فى الزمان الذى مضى من عمرهم، قال تعالى: فاما من اوتى كتابه بيمينه فيقول هاوم اقروا كتابيه- الى قوله: كلوا و اشربوا هنيئا بما اسلفتم فى الايام الخاليه (الحاقه ٢٥- ٢٠) او بالامور و الافعال و نحوهما اى فى بين الامور التى مضت منهم و صدرت عنهم فتذكير الفعل على هذا الوجه باعتبار ظاهرها. قوله (عليه السلام): (و من نسى الدنيا نسيان الاخره يجد بينهما بونا بعيدا) كانت نسخه الشارح المعتزلى: (من يقس الدنيا بالاخره يجد بينهما بونا بعيدا) و معناها واضح و الغرض ان العاق لا- يبيع الدار الباقيه بالفانيه و لا يخرب الاولى لاجل الثانى قال عز من قائل: ان هولاء يحبون العاجله و يذرون ورائهم يوما ثقيلًا (الدهر- ٢٨). و اما النسخه الاخرى فمعناه ان من زهد فى الدنيا مثل من زهد فى الاخره يجد بين الدنيا و الاخره بونا بعيدا: اى يجد ذلك الذى ترك الدنيا بينه و بين من ترك الاخره فى الاخره بونا بعيدا فان الاول له درجات عند ربه و الثانى ينسى فى الاخره: قال تعالى: الذين اتخذوا دينهم لهوا و لعبا و غرتهم الحيوه الدنيا فاليوم ننسيهم كما نسوا لقاء يومهم هذا و ما كانوا باياتنا يجحدون (الاعراف- ٥١). او يقال: من نسى حظوظ الدنيا و ترك الشهوات النفسانيه لاجل ان لا ينسى فى الاخره فيجد بينهما بونا بعيدا، و لعل غيرى يفهم معنى آخر ادق و الطف مما تبادر اليه ذهنى. و معلوم ان غرضه (عليه السلام) ترغيب معاويه فى ما ينفعه: و تحذيره مما يوجب نكال الاخره. و نقل العبارة الشارح البحرانى هكذا: (و من نفس لدنيا بشان الاخره- الخ) و الظاهر ان نفس فى نسخته تحريف يقس، لان نفس ثلاثيا او مزيدا لم يجىء لمعنى يناسب المقام، او انه تحريف ينسى. قوله (عليه السلام) (و اعلم يا معاويه- الى قوله: من رسول الله) يعنى ان معاويه ادعى مقام الخلافه و الامامه و ليس من اهله و ذلك لان هذا المقام هو خلافه الله و خلافه الرسول و لابد لمن يدعيه شاهد من كتاب الله و عهد من الرسول و قد قدمنا طائفه من البحث عن الخلافه و اوصاف الامام فى شرح المختار ٢٣٧ من باب الخطب و قد

حررنا هناك ان الامام يجب ان يكون منصوبا من عند الله تعالى، و معصوما من الذنوب مطلقا لما دريت ان ذلك المقام عهد الله و لا ينال عهده الظالمين فراجع. و قوله (عليه السلام): و لا لك عليه شاهد من كتاب الله، و لا عهد تدعيه من رسول الله، صريح بان الخلافه ليست زعامه عاديه عاميه تثبت بالشورى، بل هى رئاسه عامه الهيه فى امور الدين و الدنيا و الفاتر بهذا المصب الالهى انما يفوز به بنص الله تعالى و رسوله. ثم ان معنى العبارة على نسخه الفاضل الشارح اعنى قوله (عليه السلام): (انك قد ادعيت امرا لست من اهله لا- فى القديم و لا- فى الحديث) بين لا يحتاج الى لتفسير و اما على النسخه الاخرى اعنى قوله (عليه السلام): (انك قد ادعيت امرا لست من اهله لا فى القدم و لا فى الولايه، فلعل معناها: انك ادعيت امر الخلافه لست من اهله لا فى القديم على ان يقرأ القدم بكسر القاف و فتح الدال بمعنى مقابل الحدوث، و يحتمل بعيدا ان يقرأ بفتحهما نحو قوله الاتى فى هذا الكتاب: بغير قدم سابق، و نحو ما مضى (ع) فى الكتاب السابق: اذ صرت يقرن بى من لم يسع بقدمى. و لا فى الولايه

بكسر الواو اى الاماره لان الولاية الالهيه تلزم التدبير و العلم بالدين و سائر ما يجب ان يكون صاحب هذه الرتبة واجدها و منها ان يكون ولى العهد بنص الله تعالى و رسوله و لم تكن لمعاويه الولاية. و لعل حرف التعريف فيها يشير الى ان الولاية المعهوده يجب ان تكون لخليفه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و يويد ما فسرنا قول عمار بن ياسر فى صفيين حيث قال: ايها الناس اقصدوا بنا نحو هولاء الذين ييغون دم ابن عفان- الى قوله: و لم يكن للقوم (يعنى بهم معاويه و اتباعه) سابقه فى الاسلام يستحقون بها طاعه الناس و الولاية عليهم فخدعوا اتباعهم، الى آخر ما روينا عن الطبرى فى ص ٢٨٦ ج ١٥ ورواه نصر ايضا فى كتاب صفيين ص ١٦٥ من الطبع الناصرى. و اظن ان الاصل فى الموضوعين هو النسخه التى نقلناها عن نصر و التى نقلها الشارح المذكور عنه مصحفه و ذلك نسختنا لا تخلوا من اعضاء و غرابه و لما لم يكن الذهن يستانس بها فى جلى النظر حرفت الى ما ترى كما هو داب الناس فى ماله غرابه. قوله (عليه السلام): فكيف انت صانع اذا- الى قوله: فاطعتها العبارة فى نسخ النهج المذكوره بالواو مكان الفاء اى و كيف انت صانع و الصبواب الفاء دون الواو و ذلك لان العبارة متفرعه على ما قبلها و الفاء هذه فصيحته تنبىء عن محذوف يدل عليه ما قبلها اى اذا لم يكن لك فى ادعائك هذا الامر شاهد من كتاب الله، و لا عهد من رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و لا- امر بين تعرف لك به اثره فكيف انت صانع- الخ. اى فماذا تفعل اذا ارتفعت و زالت عنك ما كانت تغطيك و تواريك من جلايب ما انت فيه من دنيا فبقيت مكشوفاً غير مستور منها. و الغرض ان معاويه لم يكن له هذا الشأن العظيم الالهى الا ان الدنيا فتنته بزيتها و غرته و خدعته فتجاوز عن حده فادعى ما لم يكن له و كانه (عليه السلام) اشار بقوله جلايب حيث اتى بلفظ الجمع الى كثره اغتراه من الدنيا و توغله فيها و احاطتها به كان خدعتها اياه فى كل مره كانت ملحفه غشبتة. و بقوله: فاجبتها فاتبعنا، فاطعتها: الى انه استغشى ثيابها ايضا. ثم ان من تصدى لخدعه الغير لابد له من ان يلبس الباطل فى ثياب الحق و يزين المنكر و يزخرفه حتى يزور عليه الامر فيصطاده بتلك الشرك المموهه، و لذا قال (عليه السلام): قد تبعجت بزيتها و خدعت بلذتها. قوله (عليه السلام): (و انه يوشك ان يقفك واقف على ما لا ينجيك منه مجن) اجرى (ع) المخاطب مجرى الغافل عن شىء ثم اخبره بذلك الشىء كقول الشاعر: جاء شفيق عارض رمحه ان بنى عمك فيهم رماح و ذلك لان اعمال معاويه تشبه عمل من لم يقر بالموت و لم يدعن بالحساب و الجزاء فاخره تذكيرا له بان مطالعا يطلعه عن قريب على ما لا- يتقى منه بترس و لا- ينجيه منه منج. و لم يبين كلمه الليعم الموت و ما يتبعه من احوال ما بعد الموت و احواله. و ما لزم معاويه مما اكتسبها من معاصى الله و التجاوز عن حدوده فانا صارت رينا على قلبه فما له من محيص قال عز من قائل: ثم تفوى كل نفس ما كسبت و هم لا يظلمون (البقره- ٢٨٠) و قال تعالى: كل نفس بما كسبت رهينه. و الظاهر ان المراد من الواقف هو الله تعالى، او ملك الموت، او الموت، او انه (عليه السلام) اراد به نفسه و يخبره عن عواقبه النازله عليه فى صفيين كقوله (عليه السلام) فى ذيل هذا الكتاب: كانى قد رايتك تضح من الحرب- الخ. و ان كان الخير لا يناسب سياق الكلام. قوله (عليه السلام): فاقعس عن هذا الامر الفاء فصيحته و اخذ (ع) ان ينفره و يحذره من سوء اعماله اى اذا كان الموت آتيك عن قريب و انت رهين ما اكتسبت فتاخر عما تدعيه و اقطع الرجاء منه و امسك عن اباطيلك، و تنح عن اضاليلك. قوله (عليه السلام): (و خذ اهبه الحساب) عطف على قوله اقعس، اى تاب و استعد لحسابك يوم يقوم الناس لرب العالمين قال تعالى: اقترب للناس حسابهم و هم فى غفله معروضون (الانبيا- ٢) و قال عز من قائل: ان الينا اياهم، ثم ان علينا حسابهم (الغاشيه: ٢٥). قوله (عليه السلام): (و شمر لما قد نزل بك) عبر ما ياتى بلفظ الماضى لتحقق وقوعه عن قريب حتى كانه وقع. ثم انه

(ع) خوفه من سوء ماله و نكال مابه فى الاخره بقوله شمر لما قد نزل بك اى تهيأ لامر هائل و خطب عظيم لما قد دريت من مباحثنا السالفه انه يقال: فلان شد عقد ازاره، او كشف عن ساقيه او شمر عن ساقيه، او شمر ذيله، او نحوها اذا نحوها اذا تهيأ لامر

هائل و خطب عظيم و فظيع. و يمكن ان يكون رماده (عليه السلام) بقوله هذا تهديده و انذاره من عواقبه و اخباره بما ينزل به و يفضحه فى وقعه صفين كقوله (عليه السلام) له فى ذيل كتابه هذا: فكانى قد رايتك تضحج من الحرب- الخ. ولكن المعنى الاول اوفق بسياق الكلام. قوله (عليه السلام): (و لا تمكن الغواه من سمعك) يقال مكنه و امكنه من الشىء اذا جعل له عليه سلطانا و قدره. اى لا- تسلطهم على سمعك و لا- تسمع منهم ما يوحون اليك و لا- تشاورهم فانهم يغوونك فيردونك لائن اتباع الارائالباطله مرديه و ذلك لان بعد الحق ليس الا الضلال. و من هولاء الغواه عبيدالله بن عمر لما علمت فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب و شرح المختار الاول من باب الكتب ان عمر لما ضرب فى غلس الصبح و اشتبه الامر فى ضاربه سمع ابنه عبيدالله قوما يقولون قتله العليج فظن انهم يعنون الهرمان فبادر عبيدالله اليه فقتله قبل ان يموت عمر، فسمع عمر بما فعل ابنه فقال: قد اخطا عبيدالله ان الذى ضربنى ابولولو و ان عشت لاقيده به فان عليا لا يقبل منه الديه و هو موليه. فلما مات عمر و تولى عثمان طالبه على (عليه السلام) بقود عبيدالله و قال: انه قتل مولاى- يعنى الهرمان- ظلما و انا وليه، فقال عثمان: قتل بالامس عمر و اليوم تقتل ابنه حسب آل عمر مصابهم به و امتنع من تسليمه الى على. و قال على: لئن امكنتى الدهر منه يوما لاقتله به فلما ولى على (عليه السلام) هرب عبيدالله الى الشام و التجا الى معاويه و خرج معه الى حرب صفين فقتله على (عليه السلام) فى حرب صفين. و منهم ذو الكلاع، و منهم مروان بن الحكم طريد رسول الله (صلى الله عليه و آله): و منهم عمرو بن العاصى و كثير ممن اشرونا اليهم فى الشروح السالفه قد استحبوا الدنيا و اسروا الكفر و جعلوا قتل عثمان عرضه لاغراضهم النفسانيه و اهوائهم الشيطانيه فخدعوا اتباعهم بقولهم قتل امامنا مظلوما. قوله (عليه السلام): (و الا تفعل اعلمك ما اغفلت من نفسك) اى ان لا تردع نفسك عن الغى و الضلال و لا تتاخر عن هذا الامر الذى تدعيه و لا تتعظ بما وعظتك به و لا تفعل ما امرتك فانى اعلم نفسك التى اهملتها و تركتها. و اهمال النفس ارشاء عنانها و ارسالها فيما تشاء و عدم روضها فى طاعه الله. و لا يخفى على عاقل ان النفس ابيه العنان و لا تنقاد لحكم

العقل الا- ان تروض و تمنع مما تهويه و تشتهي فلو اهملت و لم تلجم لسلكت طريقه عمياء فانها اماره بالسوء، فطوبى لامرىء الجم نفسها و امسكها عن معاصى الله و قادها الى طاعته تعالى. و لم يبين (ع) متعلق الاعلام اعنى انه لم يقل بماذا يعلمه ليعم جميع تبعاتها. يعنى انك ان لم تنته عن اباطيلك و لم تمثل امرى لاذيقنك حر السيوف و شراره الموت حتى تعلم نفسك ما كانت عليها من الاوزار التى اكتسبتها باهمالك اياها. و يمكن ان يكون من نفسك متعلق اغفلت فعلى متعلق الاعلام مذکور لكنه مبهم فيندرج فى حكم الاول. قوله (عليه السلام): (فانك مترف- الى قوله: و الدم) الظاهر من سياق العبارة دال على ان الفاء تعليليه لقوله (عليه السلام): اعلمك، لا- لقوله: اغفلت. اى اعلمك نفسك المهمله لانك ممن اطغته النعمه و استكن فيه الشيطان و تسلط عليه و فعل فيه ما شاء من الامال و الالهواء، و جرى فيه مجرى الروح و الدم، و المراد ان معاويه تجاوز عن حدود الله بترفه فلايد للامام المبسوط اليد من ان يسده عن التجاوز اما بالامر بالمعروف و النهى عن المنكر اولا، و اما بحر الاسنه و السيوف ان لم ينته عن التجاوز ثانيا و لذا قال (عليه السلام): و الا تفعل اعلمك- الخ. و قوله (عليه السلام): و جرى منك مجرى الروح و الدم اشاره الى ما روى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان الشيطان ليجرى من بنى آدم مجرى الدم. و حمل الروح على معنى الروح البخارى اول من حملة على النفس الناطقه المجرده لمكان مجرى و ذلك لائن للنفس الناطقه تعلق تدبير و تصرف للبدن و لا يقال انها جاريه فيه بخلاف الروح البخارى فانه ليس بمجرد بل جسم لطيف. قوله (عليه السلام): (و متى كنتم- الى قوله: سوابق الشقاء) هذا استفهام انكار، و قد قدمنا فى مباحثنا السالفه ان الفائز برتبه الخلافه يجب ان يكون فى جميع الصفات الكماليه افضل من غيره طول عمره، فلو كان لغيره سابقه الشرف و التقدم فى الامور لم يكن له اهليه ذلك

المقام. و قوله (عليه السلام): (بغير قدم سابق و لا شرف باسق) استفهام على سبيل التفریع و التعنيف و العتاب و الانكار اى هل كنتم ساسه الروعيه و ولاه امر الامه بغير قدم سابق يعنى انى يكون كذلك ان يلى احد امور الامه بغير قدم سابق و لا شرف سابق؟. و قوله (عليه السلام): (و نعوذ بالله - الخ) كانما يشير الى ما جرى فيه القضاء الالهى من لزوم سوابق الشقاء فانه لا يبدل و لا - يغير و نعم ما قال الخواجه عبدالله الانصارى بالفارسيه: الهى همه از آخر ترسند و عبدالله از اول زيرا آنچه رفته در اول، در آخر نمى شود مبدل. قوله (عليه السلام): (و احذرک ان تكون متماديا فى غره الامنيه) اى اخوفك من ان تدوم و تستمر فى غفله الامال الباطله و الاهواء المرديه كادعائه الخلافه، اى انته عنه فان عاقبته وخيمه. قوله (عليه السلام): (مختلف العلانيه و السريره) اى احذرک ان تكون منافقا، و معلوم ان المنافق اضر بالدنى من الكافر فان من كان معلوم الحال يتقى منه، و المنافق يرد الناس عن صراط الله القهقرى يظهر الايمان و يصير الى الكفر. و كان لمعاويه فى ذلك النصيب الاوفر. و فى الكافى باسناده عن سيعد بن يسار، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): مثل المنافق مثل جذع النخل اراد صاحبه ان ينتفع به فى بعض بنائه فلم يستقم له فى الموضع الى اراد فحوله فى موضع آخر فلم يستقم له و كان آخر ذلك ان احرقه بالنار. رويه النبی صلى الله عليه و آله بنى اميه فى العظم على صور قروود تصعد منبره و ترد الناس عن الاسلام ... قال الفيض فى تفسير الصافى عند قوله تعالى: و ما جعلنا الرويا التى اريناك الا فتنه للناس و الشجره الملعونه فى القرآن و نحو فيم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا (الاسراء - ٦٣): العياشى عن الباقر (ع) انه سئل عن قوله تعالى: و ما جعلنا الرويا التى اريناك؟ فقال: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) ارى ان رجلا من بنى تيم و عدى على

المنابر يردون الناس عن الصراط القهقرى، قيل: و الشجره الملعونه؟ قال: هم بنو اميه. و عن الصادق (عليه السلام) مثله الا انه قال: راى ان رجلا - على المنابر يردون الناس ضلال رزيق و زفر. اقول: و هما كنايةتان عن الاولين و يتم و عدى جداهما. قال: و فى روايه اخرى عنه (عليه السلام): ان رسول الله ... قد راى رجلا - من نار على منابر من ناير يردون الناس على اعقابهم القهقرى، قال: و لسنا نسمى احدا، و فى اخرى: انا لا نسمى الرجال ولكن رسول الله (صلى الله عليه و آله) راى قوما على منبره يضلون الناس بعد على الصراط القهقرى. و فى روايه اخرى قال: رايت اليه صبيان بنى اميه يرقون على منبرى هذا فقلت: يا رب معى؟ فقال: لا ولكن بعدك. و فى الكافى عن احدهما (عليه السلام): اصبح رسول الله (صلى الله عليه و آله) يوما كئيبا حزينا، فقال: له على (عليه السلام): ما لى اراك يا رسول الله كئيبا حزينا؟ فقال: و كيف لا اكون كذلك و قد رايت فى ليلتى هذه ان بنى تميم و بنى عددى و بنى اميه يصعدون منبرى هذا يردون الناس عن الاسلام القهقرى، فقلت، يا رب فى حياتى او بعد موتى؟ فقال: بعد موتك. اقول: معنى هذا الخبر مستفيض بين الخاصه و العامه الا ان العامه رووا تاره انه راى قوما من بنى اميه يرقون منبره و ينزون على نزو القرده فقا هو حظهم من الدنيا

يطعونه باسلامهم. و اخرى ان قرودا تصعد منبره و تنزل فسائه ذلك و اغتم به. و القمى قال: نزلت لما راى النبی (صلى الله عليه و آله) فى نومه كان قرودا تصعد منبره فسائه ذلك و غمه غما شديدا فانزل الله: و ما جعلنا الرويا التى اريناك الا فتنه لهم ليعمها فيها و الشجره الملعونه كذا نزلت و هم بنو اميه. و العياشى عن الباقر (ع) و ما جعلنا الرويا التى اريناك الا فتنه لهم ليعمها فيها و الشجره الملعونه فى القرآن يعنى بنى اميه. و مضمرا انه سئل عن هذه الايه فقال: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) نام فراى ان بنى اميه يصعدون منبره يصدون الناس كلما صعد منهم رجل راى رسول الله (صلى الله عليه و آله) الذله و المسكنه فاستيقظ جروعا من ذلك فكان الذين را هم اثنى عشر رجلا من بنى اميه فاتاهم جبرئيل (عليه السلام) بهذه الايه، ثم قال جبرئيل: ان

بنى اميه لا- يملكون شيئا الا- ملك اهل البيت ضعفيه. و فى الاحتجاج عن اميرالمومنين (عليه السلام) فى حديث قال: اما ان معاويه و ابنه سيلانها بعد عثمان ثم يليها سبعة من ولد الحكم بن ابى العاص واحدا بعد واحد يكمله اثنى عشر امام ضلاله و هم الذين راي رسول الله (صلى الله عليه و آله) على منبره يردون الامه على ادبارهم القهقرى، عشره منهم من بنى اميه و رجلاين اسسا ذلك لهم و عليهما اوزار هذه الامه الى يوم القيامة. و فى مقدمه الصحيفه السجديه عن الصادق، عن ابيه، عن جده ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اخذته نعسه و هو على منبره فرأى فى منامه رجالا ينزون على منبره نزو القرده يردون الناس على اعقابهم القهقرى فاستوى رسول الله (صلى الله عليه و آله) جالسا و الحزن يعرف فى وجهه فاتاه جبرئيل بهذه الايه: (و ما جعلنا الرويا التى اريناك) الايه يعنى بنى اميه. قال: يا جبرئيل اعلى عهدى يكونون و فى زمنى؟ قال: لا ولكن تدور رحى الاسلام من مهاجرى فتلث بذلك عشرا ثم تدور رحى الاسلام على راس خمس و ثلاثين مر مهاجرى فتلث بذلك خمسا ثم لا بد من رحى ضلاله فى قائمه على قطبها ثم ملك الفراعنه، قال: و انزل الله فى ذلك: (انا انزلناه فى ليله القدر و ما ادريك ما ليله القدر ليله القدر خير من الف شهر) تملكه بنو اميه ليس فيها ليله القدر فاطلع الله نبيه ان بنى اميه تملك سلطان هذه الامه و ملكها و طول هذه الامه فلو طاولتهم الجبال لطالوا عليها حتى ياذن الله بزوال ملكهم و هم فى ذلك مستشعرون عداوتنا اهل البيت و بغضنا اخبر الله نبيه بما يلقى اهل بيت محمد و اهل بيت محمد و اهل مودتهم و شيعتهم منهم فى ايامهم و ملكهم. اقول: انما ارى (ص) رد الناس عن الاسلام القهقرى لان الناس كانوا يظهرون الاسلام و كانوا يصلون الى القبلة و مع هذا كانوا يخرجون عن الاسلام شيئا فشيئا كالذى يرتد عن الصراط السوى القهقرى و يكون وجهه الى الحق حتى اذا بلغ غايه سعيه راي نفسه فى الجحيم. و فى الاحتجاج عن الحسن بن على (عليه السلام) فى حديث انه قال لمروان بن الحكم: اما انت يا مروان فلست انا سبتك و لا- سببت اباك و لكن الله عز و جل لعنك و لعن اباك و اهل بيتك و ذريتك و ما خرج من صلب ابيك الى يوم القيامة على لسان محمد (صلى الله عليه و آله): يا مروان ما تنكر انت و لا احد ممن حضر هذه الامه من رسول الله (صلى الله عليه و آله) لك و لا بيك من قبلك و ما زادك الله يا مروان بما خوفك الا طغيانا كبيرا و صدق الله و صدق رسوله يقول الله تعالى: (و الشجره الملعونه فى القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا) و انت يا مروان و ذريتك الشجره الملعونه فى القرآن. عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و عن اميرالمومنين (عليه السلام) فى حديث و جعل اهل الكتاب القائمين به و العاملين بظاهره و باطنه من شجره اصلها ثابت و فرعها فى السماء توتى اكلها كل حين باذن ربها اى يظهر مثل هذا العلم لمحتلميه فى الوقت بعد الوقت و جعل اعدائها اهل الشجره الملعونه الذين حاولوا اطفاء نور الله بافواههم و يابى الله الا ان يتم نوره و لو علم المنافقون

لعنهم الله ما عليهم من ترك هذه الايات اليت بينت لك تاويلها لاسقطوها مع ما اسقطوا منه. اقول: و فى قوله سبحانه: فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا لطافه لا يخفى. انتهى ما اتى به الفيض قدس سره فى هذا المقام من تفسيره. جميع ملك بنى اميه كان الف شهر كامله لما انجر الكلام الى ذكر الحديث فى ان ليله القدر خير من الف شر تملكها بنو اميه ليس فيها ليله القدر يعجبني ان اذكر مقدار المده من الزمان و ما ملكت فيه بنو اميه من الاعوام على التفصيل ليزداد القارى بصيره فى ما اخبره الله تعالى و رسوله و آل الرسول و قد ذكر المسعودى المتوفى سنة ٣٤٦ هـ فى مروج الذهب (ص ١٩٨ ج ٢ طبع مصر ١٣٤٦ هـ): كان جميع ملك بنى اميه الى ان بويع ابوالعباس السفاح الف شهر كامله لا تزيد و لا تنقص لانهم ملكوا تسعين سنه و احد عشر شهرا و ثلاثه عشر يوما. قال المسعودى: و الناس متباينون فى تواريخ ايامهم و المعول على ما نوره هو الصحيح عند اهل البحث و من عنى باخبار هذا العالم و هو ان معاويه بن ابى سفيان ملك عشرين سنه، و يزيد بن معاويه ثلاث سنين و ثمانيه اشهر و اربعة عشر يوما، و معاويه ابن يزيد شهرا و احد عشر يوما، و مروان بن الحكم ثمانيه اشهر و خمس ايام، و عبدالملك بن مروان احدى و

عشرین سنه و شهرا و عشرین یوما، و الولید بن عبدالملک تسع سنین و ثمانیه اشهر و یومین، و سلیمان بن عبدالملک سنتین و سته اشهر و خمسہ عشر یوما، و عمر بن عبدالعزیز سنتین و خمسہ اشهر و خمسہ ایام، و یزید بن عبدالملک اربع سنین و ثلاثہ عشر یوما، و هشام بن عبدالملک تسع عشره سنه و تسعه اشهر و تسعه ایام، و الولید بن یزید بن عبدالملک سنه و ثلاثہ اشهر، و یزید بن الولید بن عبدالملک شهرین و عشره ایام و اسقطنا ایام ابراهیم بن الولید بن عبدالملک کاسقاطنا ایام ابراهیم بن المهدی ان یعد فی الخلفاء العباسیین، و مروان بن محمد بن مروان خمس سنین و شهرین و عشره ایام الی ان بویع السفاح فتکون الجملة تسعین سنه و احد عشر شهرا و ثلاثه عشر یوما، یضاف الی ذلك الثمانیه اشهر الی کان مروان یقاتل فیها بنی العباس الی انقتل فیصیر ملکهم احدی و تسعین سنه و تسعه اشهر و ثلاثه عشر یوما یوضع من ذلك ایام الحسن بن علی و هی خمسہ اشهر و عشره ایام، و توضع ایام عبدالله بن الزبیر الی الوقت الذی قتل فیہ و هی سبع سنین و عشره اشهر و ثلاثه ایام فیصیر الباقی بعد ذلك ثلاثا و ثمانین سنه و اربعه اشهر یكون ذلك الف شهر سواء. قال: و قد ذکر قوم ان تاویل قوله عز وجل: ليله القدر خیر من الف شهر ما ذکرناه من ایامهم. و قد ريو عن ابن عباس انه قال: و الله لیملکن بنو لعباس ضعف ما ملکته بنو امیه بالیوم یومین و بالشهر شهرین و بالسنة سنتین و بالخلیفه خلیفتین انتهى ما اردنا من نقل کلام المسعودی فی المروج. الترجمة: این نامه ایست که امیر (ع) در جواب نامه ی معاویه نوشت: معاویه به امیرالمومنین علی (علیه السلام) نوشت: تویی آنکه مهر غفلت و زنگ گناه بر دلش زده، و پرده هوی و هوس بر چشمش افکنده شد. بدی خوی تو، و گردنکشی و تجاوز سرشتت است. از این روی آماده جنگ باش، و برای ضرب و شکنجه دیدن شکیا. قسم بخدا کار بجایی کشد که خود دانی، و عاقبت برای پرهیزکاران است. چه بسا دور است رسیدنت بارزویت و بخواسته دلت. پس از آنچه که از عهده ات خارج و از طاقتت دور است دست بدار و خودداری کن. و وجبت را به درنه ات اندازه گیر تا بدانی تفاوت حال تو و آنکه بردباریش همسنگ کوهها، و دانش او تمیز مردم گاه شک و شبهه مییابد، تا چه حد است، و السلام. نامه ی امیر علیه السلام در پاسخ معاویه امیر (ع) در جواب وی نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیر مومنان به معاویه پورسفیان: اما بعد درود بر آنکه پیرو راه رشاد است ستایش

می کنم آنکه را جز او خدایی نیست. ای معاویه می بینی که دنیا با اهلش چگونه بسر می برد، بهترین توشه در روزگار آنست که بندگان شایسته گرد آورند، آنکه دنیا را باخرت بسنجند، و چشم از دنیا بپوشد و کار آخرت نماید تفاوت این سرا و آنسرا را بسیار می یابد. ای معاویه ادعای امری (مقام خلافت و امامت) می کنی که سزاوار آن نیستی نه در سابقگی، و نه در ولایت عهدی، و امر بین و حجتی نداری که بدان درباره ی تو مکرمت و برگزیدگی شناخته شود، و نه مر تو را برای این مقام از قرآن شاهی است، و نه از رسول خدا عهدی، پس چه خواهی کرد آنگاه که پرده ها از تو برداشته شود و رسوا گردی، پرده های دنیایکه خود را بزینتش آراسته و بلدتش فریفته است، و تو را خوانده و اجابتش کرده ای، و فاسارت را کشیده و پیرویش نموده ای و سر در پی او نهادی، و فرمانت داد و فرمان بردی. همانا بزودی کسی آگاهت کند بر آنچه که کسی نتواند از آن برهاندت- و یا بهیچ دافعی از خود نتوانی دفع کرد- پس از این ادعا دست بدار و دور شو، و برای حساب آماده باش، و بر آنچه که بر تو فرود آید دامن بر میان زن، و بحرف گمراهان گوش مده. و اگر چنین نکنی، جانت را که ترکش گفته ای و افسارش را رها کرده ای اعل الکنم بدانچه که خواهم اعلام کرد- یا بدانچه که خود را از آن غافل کرده ای اعلام خواهم کرد- که نعمت فراوان ترا سرکش کرده و در طغیان افکنده است و در تو شیطان راه یافته- یا اینکه دامهای خود را در تو نهاده- و بارزوی خود رسیده، و در تو چون جان و خون در جریان است. ای معاویه کی شما مدیر امور رعیت، و والی امر

این امت بوده اید؟ آیا بی سابقه و اثر نیکو، و پایه بلند و ارجمند باید صاحب آن مقام باشید؟ بخدا پناه می برم از لزوم رقم بدبختی که از قلم قضای الهی گذشته است. پرهیز از اینکه پیوسته در غفلت آرزوها بسر بری و دورو باشی. سند الکتاب و نقل صورته الکامله هذا الکتاب نقله نصر بن مزاحم المنقری فی کتاب صفین مسندا (ص ۵۹، الطبع الناصری ۱۳۰۱ هـ) و الرجل توفي قبل الرضى بماتى سنه تقريبا. و ما فى النهج بعض ما فى كتاب نصر على ما هو عادة الرضى كما اشرنا غير مره الى ان غرضه الالهم انتخاب كلامه الذى له براعه فى الفصاحه و البلاغه، و دونك الکتاب على صورته الکامله التى نقلها نصر: كتب (ع) الى معاويه: بسم الله الرحمن الرحيم، من عبد الله على اميرالمومنين الى معاويه بن ابى سفيان سلام على من اتبع الهدى فانى احمد الله الذى لا اله الا هو. اما بعد

فانك قد رايت من الدنيا و تصريفها باهلها و الى ما مضى منها و خير ما بقى من الدنيا ما اصاب العباد الصادقون فيما مضى و من نسى الدنيا نسيان الاخره يجد بينهما بونا بعيدا. و اعلم يا معاويه انك قد ادعيت امرا لست من اهله لا فى القدم و لا فى الولايه و لست تقول فيه بامر بين تعرف لك به اثره، و لا لك عليه شاهد من كتاب الله و لا عهد تدعيه من رسول الله (صلى الله عليه و آله). فكيف انت صانع اذا انقشعت عنك جلايب ما انت فيه من دنيا قد انتهت بزيتها، و ر كنت الى لذتها، و خلى فيها بينك و بين عدو جاهد ملح مع ما عرض فى نفسك من دنيا قد دعتك فاجبتها، و قادتك فاتبتها، و امرتك فاطعتها، فليس من هذا الامر، و خذ اهبه الحساب، فانه يوشك ان يقفك واقف على ما لا يحببك منه مجن. و متى كنتم يا معاويه ساسه للرعيه، او ولاه لامر هذه الامه بغير قدم حسن و لا شرف سابق على قومكم، فشمم لما قد نزل بك، و لا تمكن الشيطان من بغيته فيك مع انى اعرف ان الله و رسوله صادقان فنعوذ بالله من لزوم سابق الشقا و الال- تفعل اعلمك ما اغفلك من نفسك فانك مترف قد اخذ منك الشيطان ماخذه فجرى منك مجرى الدم فى العروق. و اعلم ان هذا الامر لو كان الى الناس او بايدهم لحسدونا، و لامتنوا به علينا،

ولكنه قضاء ممن امتن به علينا على لسان نبيه الصادق المصدق. لا افلح من شك بعد العرفان و البينه. اللهم احكم بيننا و بين عدونا بالحق و انت خير الحاكمين. فكتب اليه (عليه السلام) معاويه: بسم الله الرحمن الرحيم، من معاويه بن ابى سفيان الى على بن ابى طالب اما بعد فدع الحسد فانك طالما لم تنفع به و لا تفسد سابقه قدمك بشره نخوتك، فان الاعمال بخواتيمها، و لا تمحق سابقتك فى حق من لا حق لك فى حقه فانك ان تفعل لا تضر بذلك الا نفسك، و لا تحمق الا عملك. و لا تبطل الا حجتك و لعمرى ما مضى لك من السابقات لشبيه ان يكون محقوا لما اجترت عليه من سفك الدماء، و خلاف اهل الحق، فاقروا سورة الفلق و تعوذ بالله من شر نفسك فانك الحاسد اذا حسد. و اعلم ان بين صورته كتاب الامير (ع) على نسخه كتاب صفين التى نقلناه عنها و بين صورته على نسخه التى نقله عنها الفاضل الشارح المعتزلى فى شرحه على النهج بونا بعيدا و تفاوتا كثيرا و لسنا نعلم ان هذا الاختلاف الفاحش من اين تطرق الى كتاب واحد و لم يحضرنى نسخه مصححه من كتاب صفين و لا نسخ متعدده منه لنحكم بتا على صحه نسخه و لا يبعد ان يقال انه اذا دار الامر الى اختيار نسخه من بين النسخ و ترجيحها على غيرها فالمختار هو ما فى النهج لمكانه الرضى فى معرفه فنون الكلام و اساليبه كيف لا و قد كان عالما نبيل، و شاعرا مفلقا، و ادبيا بارعا، و مترسلا قويا ماهرا، و فى تميز فصيح الكلام من غيره اماما خريتا يشهد على ذلك ديوان اشعاره و خطبته على النهج و سائر آثاره. و اما الکتاب على نسخه الشارح المعتزلى فهذه صورته: من عبد الله على اميرالمومنين الى معاويه بن ابى سفيان سلام على من اتبع الهدى فانى احمد اليك الله الذى لا اله الا هو اما بعد فانك قد رايت مرور الدنيا و انقضائها و تصرمها و

تصرفها باهلها و خير ما اكتسب من الدنيا ما اصابه العباد الصالحون منها من التقوى و من يقس الدنيا بالآخره يجد بينهما بيذا (بونا بعيدا- ظ). و اعلم يا معاويه انك قد ادعيت امرا لست من اهله لا فى القديم و لا فى الحديث و لست تقول فيه بامر بين يعرف له اثر و لا- عليك منه شاهد و لست متعقا بايه من كتاب الله و لا عهد من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فكيف انت صانع اذا تقشعت عنك غيابه ما انت فيه من دنيا قد فتنت بزيتها، و ركنت الى لذاتها، و خلى بينك و بين عدوك فيها، و هو عدو كلب مضل جاهد مليح ملح مع ما قد ثبت فى نفسك من جها دعتك فاجبتها، و قادتك فاتبعتها، و امرتك فاطعتها، فاقعس عن هذا الامر، و خذ اهبه الحساب فانه يوشك ان يقفك واقف على ما يخييك مجن. و متى كنتم يا معاويه ساسه الرعيه، او ولاه لامر هذه الامه بلا قدم حسن، و لا شرف تليد على قومكم، فاستقيظ من سنتك و ارجع الى خالقك، و شمر لما سينزل بكم، و لا- تمكن عدوك الشيطان من بغيه (بغيته- خ ل) فيك مع انى اعرف ان الله و رسوله صادقان نعوذ بالله من لزوم سابق الشقاء و الا- تفعل فانى اعلمك ما اغفلت من نفسك انك مترف قد اخذ منك الشيطان ماخذه فجرى منك مجرى الدم فى العروق، و لست من ائمه هذه الامه و لا من رعاتها. و اعلم ان هذا الامر لو كان الى الناس او بايديهم لحسدوناه، و لامتنوا علينا به، ولكنه قضاء ممن منحناه و اختصنا به على لسان نبيه الصادق المصدق لا افلح من شك بعد العرفان و البينه رب احكم بيننا و بين عدونا بالحق و انت خير الحاكمين. فكتب معاويه اليه الجواب من معاويه بن ابي سفيان ... و لا تفسد سابقه جهادك بشره ... و لا تمحص سابقتك بقتال من لا حق لك ... فاقرأ السوره التى يذكر فيها الفلق و تعوذ من نفسك فانك الحاسد اذا حسد.

(اعف) امر من الاعفاء، و فى بعض السنخ مشكول بضم الفاء و همزه الوصل ولكنه و هم و الصواب الاول يقال: اعفاه من الامر اى براه منه. و فى الصحاح: يقال: اعفنى من الخروج معك اى دعنى منه، و استعفاه من الخروج معه اى ساله الاعفاء. (المرين) اسم مفعول من ران كالمدين من دان، و فى النهايه الاثيريه: يقال: رين بالرجل رينا اذا وقع فيما لا يستطيع الخروج منه، و اصل الرين: الطبع و التغطيه و منه قوله تعالى: كلا- بل ران على قلوبهم (المطففين - ١٥) اى طبع و ختم، و منه حديث على (عليه السلام): لتعلم اينا المرين على قلبه و المغطى على بصره، و المرين المفعول به الرين، و منه حديث مجاهد فى قوله تعالى: و ان احاطت به خطيئته (البقره - ٧٧) قال: هو الران، و الران و الرين سواء كالذام و الذيم، و العاب و العيب. انتهى كلامه. و لا يخفى عليك ان اين الاثير اثار بقوله: (و منه حديث على (عليه السلام) لتعلم اينا المرين على قلبه و المغطى على بصره) الى هذه الفقره من ذلك الكتاب الذى نحن بصدد شرحه و ابن الاثير هذا هو مبارك بن ابي الكرام اثير الذين محمد الجزرى توفى بموصل سنه ٦٠٦ من الهجره. و فى الصحاح للجوهري: الرين الطبع و الدنس، يقال: ران على قلبه ذنبه يرين رينا و رينا الغلب. و قال ابو عبيده فى قوله تعالى: كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون اى غلب. و قال الحسن: هو الذنب على الذنب حتى يسواد القلب. و قال ابو عبيده: كل ما غلبك فقد ران و رانك و ران عليك. و قال ابوزيد: يقال: رين بالرجل اذا وقع فيما لا يستطيع الخروج منه و لا- قبل له به، و ران النعاس فى العين و رانت الخمر عليه غلبته. و قال القناني الاعرابي: رين به اى انقطع به و رانت نفسه ترين رينا اى خبت و غثت. انتهى قول الجوهري. (شدخا) قال الجوهري فى الصحاح: الشدخ كسر الشىء الاجوف، تقول: شدخت راسه- من باب منع- فانشدخ، و شدخت الرووس شدت للكثرة. انتهى (المنهاج) كالمعراج: الطريق الواضح الاعراب: (جانبا) منصوب على الظرفيه لقوله دع، و اللام فى (ليعلم) جاره للتعليل و الفعل المدخول بها ماوول بان المصدريه مضمرة الى المصدر المجرور باللام، و المعلل الافعال الثلاثه اعنى دع و اخويه التالين له. (قاتل جدك) اما خبر بعد خبر للضمير انا، او صفه لابي حسن نحو قوله تعالى: مالك يوم الدين فى كونه صفه لله رب العالمين. (شدخا) تميز بين ابهام النسبه فى قوله (عليه السلام) انا قاتل جدك. (ما استبدلت دينا) المبدل منه محذوف اى ما استبدلت دينا بدنى. المعنى: قوله)

(ع): (و قد دعوت الى الحرب- الى قوله: و المغطى على بصره) اى قد دعوتنا الى الحرب؛ و قد قدمنا فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب ان اميرالمومنين عليا (ع) نادى يا معاويه علام يقتل الناس بينى و بينك؟ هلم احاكمك الى الله فاينا قتل صاحبه استقامت له الامور. و قد ذكرنا شعر المتنبي و حكاية سيف الدوله مع الاخشىد المناسبه للمقام فراجع الى ص ٣١٦ ج ١٥. و افاد الشارخ المعتزلى فى المقام بقوله: و انما قال اميرالمومنين (عليه السلام) هذه الكلمه- يعنى: اينما المرين على قلبه و المغطى على بصره- لانه معاويه قالها فى رساله كتبها و وقفت عليها من كتاب ابى العباس يعقوب بن ابى احمد الصميرى الذى جمعه فى كلام على (عليه السلام) و خطبه و اولها اما بعد فانك المطبوع على قلبك المغطى على بصرك، الشر من شيمتك، و العتو من خليقتك، فشمم للحرب، و اصبر للضرب فو الله ليرجعن الامر الى ما علمت و العاقبه للمتقين، هيهات هيهات احظائك ما تمنى و هوى قلبك فيما هوى، فاربع على ظلعك و قس شبرك بفترك تعلم اين حالك من حال من تزن الجبال حلمه و يفصل بين اهل الشك علمه و السلام. فكتب اليه اميرالمومنين (عليه السلام): اما بعد يا ابن صخر، يا ابن اللعين، يزن الجبال فيما زعمت حلمك و يفصل بين اهل الشك علمك و انت الجاهل القليل الفقه، المتفاوت العقل، الشارد عن الدين، و قلت: فشمم للحرب و اصبر فان كنت صادقاً فيما تزعم و يعينك عليه ابن النابغه، فدع الناس جانباً و اعف الفريقين من القتال و ابرز الى لتعلم اين المرين على قلبه، المغطى على بصره. فانا ابوالحسن حقا قاتل اخيك و خالك و جدك شدخا يوم بدر و ذلك السيف معى و بذلك القلب القى عدوى. قوله (عليه السلام): (فانا ابوحسن) كان يعرف و يكنى (ع) بابى حسن و من الامثال السائره من صدر الاسلام الى الان قولهم: قضيه لا- اباحسن فيها. و لم يات بالاف و الام فى ابنه رعايه للتواضع. و هضم النفس لا استصغارا لابنه (عليه السلام) نعوذ بالله لان حرف التعريف يدل على التعظيم و التجليل فما كان يعبجه (عليه السلام) ادخاله على اسم ابنه، و ان كان الاعداء يذكرونه بلا- حرف التعريف احتقاراً فقد قال الشيخ الاجل ابوالفتح الكراجكى المتوفى سنة ٤٤٩ هـ فى كتابه المترجم بكتاب التعجب (ص ٤٤ طبع ايران ١٣٢٢ هـ): و من عجيب امرهم و ظاهر بغضهم لاهل البيت (ع) انهم اذا ذكروا الامام الحسن بن على (عليه السلام) الذى هو ولد رسول الله و ريحانته و قره عينه و الذى نحله الامامه و شهد له بالجنه حذف من اسمه الالف و الام و يقال حسن بن على و لا- و لاده اولاد حسن استصغاراً و احتقاراً لذكوره، ثم يقولون مع ذلك: الحسن البصرى فيثبتون فى اسمه الالف و الام اجلالاً له و اعظاماً و تفخيماً لذكوره و اكراماً و ذلك ان هذا البصرى كان متجاوزاً عن ولايه اهل البيت (ع) و هو القائل فى عثمان قتله الكفار و خذله المنافقون و لم يكن فى المدينه يوم قتله الا- قاتل و خاذل فنسب جميع المهاجرين و الانصار الى الفكر و النفاق، و تخلف عن الامام الحسن بن على بن ابى طالب (ع) ثم خرج مع قتيبه بن مسلم فى جند الحجاج الى خراسان. قوله (عليه السلام): (قاتل جدك و خالك و اخيك شدخا يوم بدر و ذلك السيف معى و بذلك القلب القى عدوى) و قد تكرر هذا الكلام منه (عليه السلام) فى عدّه كتبه الى معاويه: فقد ياتى فى آخر المختار ٢٨ من هذا الباب قوله (عليه السلام): قد صحبتهم ذريه بدرية و سيوف هاشميه قد عرفت مواقع نصالها فى اخيك و خالك و جدك و اهلك و ما هى من الظالمن ببعيد، و فى المختار ٦٤ من هذا الباب ايضا قوله (عليه السلام): و عندى السيف الذى اعضضته بجدك و خالك و اخيك فى مقام واحد. و جده هذا هو جده لامه عند عتبه بن ربيعه بن عبدشمس فان عتبه كان اباهند و خاله هو الوليد بن عتبه، و اخوه هو حنظله بن ابى سفيان و قد مضى كلام عبدالله ابن بديل رحمه الله تعالى فى صدر شرح هذا الكتاب: فكيف يبائع معاويه علياً و قد قتل اخاه حنظله و خاله الوليد و جده عتبه فى موقف واحد. قوله (عليه السلام): (و دخلتم فيه مكرهين) قد مضى كلام ابى اليقظان عمار رحمه الله فى معاويه و اتباعه انهم ما اسلموا ولكن استسلموا و اسرو الفكر حتى وجدوا عليه اعواناً، و كذا كلام غير واحد من الصحابه و من تثنى عليهم الخناصر فيهم فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب فراجع الى ص ٣٧٠ ج ١٥. اقول: كلام ابى اليقظان ماخوذ من كلام اميرالمومنين (عليه السلام) كما ياتى فى المختار ١٦ من هذا

الباب: فو الذى فلق الحبه و برا النسمة ما اسلموا ولكن استسلموا و اسروا الكفر وجدوا اعوانا عليه اظهوره. الترجمة: ما را بجنك خوانده اى، اگر راست گویی مردم را بیکسوی نه و هر دو سپاه را از آن معاف دار و تنها با من درآی تا دانسته شود کدام یک از ما زنگ بر دلش زده و پرده هوس بر چشمش افکنده شد، که منم آن ابوحنسی که در جنگ بدر نیا و خالوی و برادرت را سرکوفتم و هریک را طعمه شمشیر کرده ام، همان شمشیر با من است و با همان دل بدشمن رو کنم. نه دینم را به دینی تبدیل کرده ام، و نه پیغمبری از نو گرفته ام، و من بر همان راه روشنم که شما با اختیار ترکش گفته اید و باکراه بدان درآمدید.

(ثائرا بعثمان) ثار القتيل و بالقتيل ثارا او ثوره من باب منع: طلب دمه و قتل قاتله فهو ثائر، و قال الشاعر كما فى الصحاح: شفیت به نفسی و ادرکت ثورتی بنی مالک هل کنت فى ثورتی نکسا و قال الجوهري: الثائر: الذی لا یبقی علی شیء حتى یدرک ثاره. و قال المرزوقی فى شرح الحماسه (٦٠٧) عند قول منصور بن مسجاح: ثارت ركب العیر منهم بهجمه صفایا و لا بقیا لمن هو ثائر و الثائر لیس من حقه ان یبقی، و الاصل فى الثائر القاتل، فوضعه موضع الواتر المنتقم، یقال: ثارت فلانا و ثارت بفلان اذا قتلت قاتله. (عضتک) عضه عضاً و عظیماً من باب منع ای امسکه باسنانه و یقال: اعضضته سیفی ای ضببته به. و عضه الزمان ای اشتد علیه. و عض الشیء ای لزمه و استمسک به. (ضحیج) مصدر من قولک ضحیح یضحیح من باب ضرب ای جلب و صاح و جزع من شیء فالضحیح: الصیاح. (حائده) اجوف یائی من حاد یحید حیداً من باب باع یقال: حاد عن الطریق اذا مال عنه و عدل. الاعراب: (ثائراً) حال لضمیر جئت. و جزعا تمیز للنسبه فى تدعو. من الضرب متعلق بقوله جزعا، و القضاء عطف علی الضرب و کذا المصارع الاولى معطوفه علی الضرب مجروره بالفتح لانها غیر منصرفه و الثانیه مجروره بالاضافه. و جمله

(و هی کافره) حالیه و العامل فى الحال تدعو و ضمیر الثانیث یرجع الی جماعه معاویه. و الی کتاب الله متعلق بتدعو. و جاحده صفه للكافره، و مبايعه معطوفه علی الکافره، و حائده صفه للمرایعه. المعنی: قوله (علیه السلام): (و زعمت انک - الی قوله: ان کنت طالبا) قد اشرفنا فى الشروح السالفه غیر مره الی ان امیرالمومنین علی (علیه السلام) کان فى عزله عن دم عثمان و ابرا الناس منه و قد دریت فى شرح المختار الاول من باب کتبه (علیه السلام) ان عمرو بن العاص کان شدید التحریض و التالیب علی عثمان، و ان عثمان لما ابى ان یخلع نفسه تولى طلحه و الزبیر حصاره، و ان عائشه کانت اول من طعن علی عثمان و اطمع الناس فیه و کانت تقول: اقتلوا نعتلاً فقد فجر، نقله الدینوری فى الامامه و السیاسه و کانت تقول للناس: ان فیکم فرعون هذه الامه تعنی به عثمان. و مراده (علیه السلام) من کلامه هذا ان معاویه ان کان صادقاً فى قوله انه یطلب بدم عثمان و لم یکن غرضه استعواء الناس و لم یجعل دمه عرضه لاهوائه الردیة المردیه فلیطلبه من حیث وقع دمه یعنی من قتلته و الب الناس علی قتله ای من طلحه و الزبیر و عائشه و عمرو بن العاصی و امثالهم. قوله: (فکانی قد رایتک - الخ) اخبار بما یتى علی معاویه و اتباعه فى غزوه صفین من الذله و المسکنه و الهوان اولاً - بقوله جزعا من الضرب المتتابع و القضاء الواقع و مصارع بعد مصارع. و بحیله عمرو بن العاصی فى رفع مصاحف لما ظهرت هزیمه اهل الشام ثانیاً. و قد اتینا بنبذه ما وقعت فى صفین فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب و قال الیعقوبی فى التاریخ ص ١٦٤ ج ٢ طبع النجف: ثم وجه علی (علیه السلام) الی معاویه یدعوه و یساله الرجوع ان لا یفرق الامه بسفک الدماء فابى الا الحرب فکانت الحرب فى صفین سنه سبع و ثلاثین و اقامت بینهم اربعین صباحاً، و کان معل علی یوم صفین من اهل بدر سبعون رجلاً و ممن بايع تحت الشجره سبعمائیه رجل و من سائر المهاجرین و الانصار اربعمائیه رجل، و لم یکن مع معاویه من الانصار الا النعمان ابن بشیر و مسلمه بن مخلد. قال: و صدقت نيات اصحاب علی (علیه السلام) فى القتال و قام عمار بن یاسر فصاح فى الناس فاجتمع الیه خلق عظیم فقال: و الله انهم لو هزمونا حتى یبلغوا بنا سعفات هجر

لعملنا انا على الحق و انهم على الباطل: ثم قال: الا من رايح الى الجنه فتبعه خلق فضررب حول سرادق معاويه فقاتل القوم قتالا و قتل عمار بن ياسر و اشتدت الحرب فى تلك العشي و نادى الناس قتل صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قد قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) تقتل عمارا الفئه الباغيه. قال: و زحف اصحاب على (عليه السلام) و ظهوروا على اصحاب معاويه ظهورا شديدا حتى لصقوا به فدعا معاويه بفرسه لينجو عليه فقال له عمرو بن العاص: الى اين؟ قال: قد نزل ما ترى فما عندك؟ قال: لم يبق الا- حيله واحده ان ترفع المصاحف فتدعوهم الى ما فيها فتستكفهم و تسكر من حدهم و تفت فى اعضادهم. قال معاويه: فشانك فرفعوا المصاحف و دعوهم الى التحيكم بما فيها و قالوا ندعوكم الى كتاب الله فقال على (عليه السلام): انها ميكده و ليسوا باصحاب قرآن. و انما قال (عليه السلام): فكانى قد رايتك- الخ، لان الزمان و المكان و سائر الاجسام و الجسمانيات انما هى حجب لنا و اما الحجج الالهيه فانهم يرون الوقائع فى متن العالم على ما هى عليه. ثم لا يخفى لطافه كلامه (عليه السلام) فى ذلك حيث اتى بلفظ الماضى و قال: قد رايتك و ما قال فكانى ارى، لثلا يتوهم متوهم انه (عليه السلام) لما راي ما جرى بينه و بين معاويه و تمهد لهما تفرس فيما سيكون لمعاويه و جنده من هزيمه و ذله و هوان. على ان غايه ما يمكن ان يقال لمن كان له حزم لو تفرس فى نحوه هذه الامور ان يتفرس فى امور كلييه مثلا ان له ظفرا على خصمه و اما ان يتفرس فى جزئيات الوقائع التى لا- يعلمها الا- الله و الراسخون فى العلم و لا- يتيسر لغيرهم العلم بها عاده فلا: فانظر فى قوله (عليه السلام): و كانى بجماعتك تدعونى الى كتاب الله نظر درايه و انصاف هل يمكن ان يقال انه (عليه السلام) لما راي مقدمات الامور تفرس فى رفعهم المصاحف فيما ياتى من زمان طويل و امد مديد. و ما ارى هذا الظن بمن له خبره فى الامور و من جانب المراء و التعصب و نظر بعينى العقل و الفهم. و قد نقل اليعقوبى فى التاريخ (ص ١٦٩ ج ٢ طبع النجف) خطبه له (عليه السلام) لما قدم الكوفه بعضها قوله (عليه السلام): سلونى قبل ان تفقدونى فانى عن قليل مقتول فما يحبس اشقاها ان يخضبها بدم اعلاها فلو الذى فلق الحبه و برا النسمه لا تسالونى عن شىء فيما بينكم و بين الساعه و لا عن فئه تضل مائه او تهدى مائه الا انباتكم بناعقها و قادهها و سائقها الى يوم القيامه- الخ. و قد مضى نحو كلامه هذا قوله (عليه السلام) فى الخطبه ٩٩ لكانى انظر الى ضليل قد نعق بالشام و فحص براياته فى ضواحي كوفان الخ. و قوله (عليه السلام) فى الخطبه ١٨٧ ايها الناس سلونى قبل ان تفقدونى فلانا بطرق السماء اعلم منى بطرق الارض- الخ. قوله (عليه السلام): (و هى كافر جاحده او مبائعه حائده) كان اتباع معاويه صنفين و قوله (عليه السلام) و هى كافر جاحده يشير الى المنافقين من جماعته، و قوله: او مبائعه حائده الى الذين بايعوه ثم نكثوا عهده يقال حاد عن الامر اى مال و عدل عنه. و قد روى الفريقا فى جوامعهم ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لعلى (عليه السلام) انه يقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين، و الناكثون اصحاب الجمل، و القاسطون اصحاب معاويه و المارقون خوارج نهروان. الترجمه: گويى كه بخونخواهى عثمان آمدم، تو كه خود دانى خونش را كه ريخته است از آنكس بخواه. هان اى معاويه بدهان ازدهاى جنگ بينمت كه دندانش را در تو چنان فرو برده كه بسان شتران زير بار گران ناله ات در گرفته است، و سپاهت را كه يا كفر كيشند و يا پيمان شكن بينمى كه از ديدن ضربتهاى پى در پى و قضاي بوقوع پيوسته يكي پس از ديگرى بر خاك هلاك افتاده مرا بكتاب خدا خوانند. بدان اگر مقام امامت و خلافت بدست مردم بودى و اين كار بدیشان برگزار مى شدى هر آينه بر ما رشك مى بردند و منت مى نهادند لكن اين مشيت الهى و قضاي آسمانى است كه خداوند از زبان پيمبر راستگويش كه خود براستيش تصديق كرده است بما موهبت فرموده و ارزانى داشته است، آنكه پس از روشن شدن حق و اقامه بينه و برهان بر حقانيت آن دودل باشد و شك و شبهه نمايد رستگار نخواهد شد. بار خدايا ميان ما و دشمن ما بحق حكم بفرما كه تو بهترين حاكمى. ترجمه نامه امير (ع) در پاسخ نامه معاويه مطابق نسخه صيمرى چنين است: اى پسر صخر، اى فرزند لعين، پندارى كه كوهها هموزن حلم تو و تميز اهل شك علم تو است و حال اينكه نادانى كم فهم و پریشان عقل و رميده از دينى. بمن گفتى

که آماده جنگ باش و صابر. اگر راستگویی و این نابغه (عمرو بن عاص) تو را کمک است مردم را بیک سوی نه و هر دو سپاه را از کارزار معاف دار و تنها با من درآی تا دانسته شود کدام یک از ما زنگ بر دلش زده و پرده هوس بر چشمش افکنده شد که منم همان ابوالحسن که در جنگ بدر برادر و خالو و نیایت را سر کوفتم و طعمه شمشیر کرده ام، همان شمشیر با من است و با همان دل بدشمن رو کنم. پاسخ معاویه به امیرالمومنین علیه السلام معاویه در جواب امیر (ع) نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب اما بعد، دست از حسد بردار که هیچگاه از آن سودی نبوی، و گامی که در راه دین از پیش بر گرفته ای به آز بزرگ منشی و خودخواهی تباه مکن که کارها وابسته به پایان است، و سابقه ات را در حق کسی که بر او حقی نداری نابود مگردان که اگر چنان کنی جز خویشتن را آزار نکنی، و جز کارت را نابود نگردانی، و جز حجت را باطل نمائی. بجانم سوگند آنهمه سابقه خدمت در دین که داشته ای بخونهایی که ریخته ای و خلاف با مردم حق کرده ای شسته ای و فرا آب داده ای. پس سوره قل اعوذ برب الفلق را بخوان و از شر نفس خود بخدا پناه ببر، چه تویی آن حاسدی که خدا در فلق فرمد: و من شر حاسد اذا حسد.

شوشتری

(و زعمت انك جئت ثائرا بعثمان) ای: طالبا لدمه. (و لقد علمت حيث وقع دم عثمان فاطلبه من هناك ان كنت طالبا) فجميع الناس كانوا يعلمون ان المسبب لقتله انما كان طلحه و الزبير، و عائشه، و من كان معهم. فقال ابن ابی كلاب لعائشه- و كان من اخوالها- لما قالت: لا يطلبن بدم عثمان لما سمعت ان الناس قتلوه، و بايعوا اميرالمومنين (عليه السلام)- و الله ان اول من امال حرف عثمان لانت، و لقد كنت تقولين: اقتلوا نعثلا فقد كفر. (الفصل التاسع- في اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) و لما بلغ اصحاب عائشه و طلحه و الزبير ذات عرق في مسيرهم الى البصره- و كان تبعهم مروان، و غيره من بني اميه هربا من اميرالمومنين (عليه السلام)- و لم يكن معهم سعيد بن العاص. فلقى سعيد، مروان و اصحابه من بني اميه فقال لهم- كما في (كامل الجزري)- اين تذهبون و تتركون ثاركم على اعجاز الابل و رائكم- يعني عائشه و طلحه و الزبير- اقتلوهم ثم ارجعوا الى منازلكم. (فكأنی قد رايتك تضح من الحرب اذا عضتك ضجيج الجمال بالاثقال) في (تاريخ الطبري): لما قتلت الزباء جذيمه الابرش جدد قصير انفه و اثر آثارا بظهره، و خرج الى الزباء. فقالت: ما الذي ارى بك؟ فقال: زعم عمرو بن عدی انی غررت خاله، و زينت له

السير اليك. ففعل بي ما ترين فاقلت اليك. فاكرمه فلما عرف انها و ثقته به قال لها: ان لي بالعراق اموالا، و ظرائف، فابعثيني اليها. فلا- طرائف كطرائف العراق- الى ان قال:- ثم عاد قصير الثالثه الى العراق. فقال قصير لعمرو بن عدی: اجمع لي ثقات اصحابك و جندك، و هبي لهم الغرائر، و المسوح، و احمل كل رجلين على بعير في غرارتين، و اجعل معقد رروس الغرائر من باطنها ففعل- الى ان قال:- فخرجت الزباء فرات الابل تكاد قوائمها تسوخ في الارض من ثقل احمالها فقالت: ما للجمال مشيها وئيدا اجندلا يحملن ام حديدا ام صرفانا باردا شديدا (الفصل التاسع- في اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) قيل: اي: جنس من التمر. (و كانی بجماعتك تدعوني جزعا من الضرب المتتابع، و القضاء الواقع، و مصارع بعد مصارع الى كتاب الله) في (صفين نصر بن مزاحم)- في طی ذكر ليله الهرير- فقام على (عليه السلام) خطيبا ثم قال: (ايها الناس! قد بلغ بكم الامر، و بعدوكم ما قد رايتم، و لم يبق منهم الا- آخر نفس، و ان الامور اذا اقبلت اعتبر اخرها باولها و قد صبر لكم القوم على غير دين حتى بلغنا منهم ما بلغنا، و انا غاد عليهم بالغداه احاكمهم الى الله- عز و جل-) فبلغ ذلك معاويه فدعا عمرو بن العاص فقال: يا عمرو! انما هي

الليله حتى يغدو علينا على بالفیصل. فما ترى؟ قال: ان رجالك لا يقومون لرجالہ، و لست مثله هو یقاتلك على امر، و انت تقاتله على غیره، انت تريد البقاء، و هو يريد الفناء، و اهل العراق یخافون منك ان ظفرت بهم، و اهل الشام لا یخافون علیا ان ظفر بهم، و لكن الق الیهم امرا ان قبلوه اختلفوا، و ان ردوه اختلفوا. ادعهم الی كتاب الله حکما فی ما بینک و بینهم، فانک بالغ به حاجتک فی القوم، فانی لم ازل اواخر هذا الامر لوقت حاجتک الیه. فعرف ذلك معاویہ. فقال: صدقت. (و هی) ای: تلك الدعوه. (کافره) بالله. (جاحده) لكتاب الله. (او مبايعه حائده) ای: مائله عن الاسلام. روى (نصر بن مزاحم): عن تميم بن حذیم قال: لما اصبحنا من ليله الهرير لظننا فاذا اشباه الرايات امام صف اهل الشام، وسط الفيلق من حيال موقف معاویہ. فلما اسفرنا اذا هی المصاحف قد ربطت على اطراف الرماح، (الفصل التاسع- فی اخباره) (عليه السلام) بالملاحم ...) و هی عظام مصاحب العسکر، و قد شدوا ثلاثه ارماع جميعا، و قد ربطوا علیها مصحف المسجد الاعظم یمسکه عشره رهط. و قال ابو جعفر، و ابوالطفیل استقبلوا علیا (ع) بمئه مصحف، و وضعوا فی کل مجنبه مئتي مصحف، و كان جميعها خمسمئه اصحف قال ابو جعفر ثم قام الطفیل بن ادهم حيال علی (عليه السلام) و قام ابوشريح الجذامي حيال الميمنه، و قام و رقاء بن المعمر حيال الميسره. ثم نادوا، یا معشر العرب الله الله فی نساءکم و بناتکم. فمن للروم و الاتراک و اهل فارس غدا اذا فنیتم، الله الله فی دینکم، هذا كتاب الله بیننا و بینکم. فقال علی (عليه السلام): اللهم انک تعلم انهم ما الكتاب يريدون فاحکم بیننا و بینهم. قال ابن ابی الحديد: ان قوله (عليه السلام): (فکانی رايتک تضح من الحرب ...) اما ان یكون فراسه نبویه صادقه- و هذا عظیم- و اما ان یكون اخبارا عن غیب مفصل و هو اعظم و اعجب، و علی کلا الامرین فهو غایه العجب، و قد رايت له ذکر هذا المعنی فی کتاب غیر هذا و هو: (اما بعد، فما اعجب ما یاتینی منك، و ما اعلمنی بمنزلتک التي انت الیها صائر و نحوها سائر. و لیس ابطائی عنک الا لوقت انا به مصدق، و انت به مکذب و کانی اراک و انت تضح من الحرب، و اخوانک یدعوننی خوفا من السیف الی کتاب هم به کافرون و له جاحدون). و وقفت له (عليه السلام) علی کتاب آخر الی معاویہ یدکر فیہ هذا المعنی اوله: اما بعد. فطالما دعوت انت و اولیاوک اولیاء الشیطان الحق اساطیر، و نبذتموه وراء ظهورکم، و حاولتم اطفائه بافواہکم (و یابی الله الا ان یتم

نوره) (الفصل التاسع- فی اخباره) (عليه السلام) بالملاحم ...) و لو کره الکافرون) و لعمری لینفذن العلم فیک، و لیتمن النور بصغرك، و قمائتک و لتخسان طريدا مدحورا، او قتिला مثيرا، و لتجزین بعملک حيث لا ناصر لک، و لا مصرخ عندک، و قد اسهبت فی ذکر عثمان و لعمری ما قتله غیرک، و لا خذله سواک، و لقد تربصت به الدوائر، و تمنیت له الامانی طمعا فی ما ظهر منك، و دل علیه فعلک. و انی لارجو ان الحقیقک به علی اعظم من ذنبه، و اکبر من خطیئته. فانا ابن عبدالمطلب صاحب السیف، و ان قائمه لفی یدی، و قد علمت من قتلت به من صنادید بنی عبدشمس، و فراعنه بنی سهم، و جمح و بنی مخزوم و ایتمت ابنائهم و ایمت نساءهم، و اذکرک ما لست له ناسیا، يوم قتلت اخاک حنظله، و جررت برجله الی القلب، و اسرت اخاک عمرا فجعلت عنقه بین ساقیه رباطا، و طلبتک ففررت، و لک حصاص، فلولا انی لا اتبع فارا لجعلتک ثالثهما، و انا اولی لک بالله الیه بره غیر فاجرہ. لئن جمعتنی و ایاک جوامع الاقدار لآترکنک مثلا یتمثل به الناس ابداء، و لاجعجعن بک فی مناخک حتی یحکم الله بینی و بینک، و هو خیر الحاکمین. و لئن انسا الله فی اجلی قليلا لاغزینک سرايا المسلمین، و لانهدن الیک فی جحفل من المهاجرین و الان

صار. ثم لا- اقبل لک معذره و لا- شفاعه، و لا اجیبک الی طلب و سوال، و لترجعن الی تحیرک، و ترددک و تلددک، فقد شاهدت و ابصرت و رايت سحب الموت کیف هطلت علیک بصیبتها حتی اعتصمت بکتاب انت و ابوک اول من کفر و کذب

بنزوله، و لقد كنت تفرستها، و آذنتك انك فاعلها، و قد مضى منها ما مضى، و انقضى من كيدك فيها ما انقضى، و انا سائر نحوك على اثر هذا الكتاب. فاختر لنفسك، و انظر لها، و تداركها، فانك ان (الفصل التاسع- في اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) فرطت و استمررت على غيبيك و غلوائك حتى ينهد اليك عباد الله، ارتجت عليك الامور، و منعت امرا هو اليوم منك مقبول. يا ابن حرب! ان لجاجك في منازعه الامر اهله من سفاه الراي، فلا- يطمعنك اهل الضلال، و لا يوبقنك سفه راى الجهال. فو الذى نفس على بيده لئن برقت فى وجهك بارقه من ذى الفقار، لتصعقن صعقه لا تفيق منها حتى ينفخ فى الصور النفخه التى يئس الكفار من اصحاب القبور). قلت: كتبه (عليه السلام) هذا و ان كان بعد وقوع الامر الا انه تضمن انه (عليه السلام) قال لمعاويه انى اعلمتك قبل بانك تفعل ذلك.

(الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) اقول: رواه نصر بن مزاحم الى قوله: (و قد دعوت الى الحرب ...) مع اختلاف و زياده و نقصان، فقال فى سياق كتبه (عليه السلام) الى معاويه من الكوفه: و كتب على (عليه السلام) الى معاويه: (اما بعد، فانك قد رايت مرور الدنيا و انقضاءها و تصرمها باهلها، و خير ما اكتسب من الدنيا ما اصابه العباد الصالحون منها من التقوى، و من يقس الدنيا بالآخره يجد بينهما بونا بعيدا، و اعلم يا معاويه انك قد ادعيت امرالست من اهله لا فى القدم و لا فى الحدث، و لست تقول فيه بامر بين تعرف لك به اثر، و لا لك عليه شاهد من كتاب الله، و لا عهد تدعيه، فكيف انت صانع اذا انقضت عنك جلايب ما انت فيه من دنيا قد فتنت بزيتها، و ركنت الى لذتها و خلى بينك و بين عدوك فيها، و هو عدو كلب مضل جاهد ملح مع ما قد ثبت فى نفسك من جهتها؟ دعتك فاجبتها، و قادتك فاتبعتها، و امرتك فاطعتها، فاقعس عن هذا الامر، و خذ اهبه الحساب، فانه يوشك ان يقفك واقف على ما لا ينجيك منه مجن. و متى كنتم يا معاويه ساسه الرعيه او ولاه امر هذه الامه، بلا قدم حسن، و لا شرف سابق على قومكم؟ فاستيقظ من سنتك و ارجع الى خالقك، و شمر لما سينزل بك، الا تمكن عدوك الشيطان من بغيه فيك. مع انى اعرف ان الله و رسوله صادقان، نعوذ بالله من لزوم سابق الشقاء، و الا تفعل فانى اعلمك ما اغفلت من نفسك: انك مترف قد اخذ منك الشيطان ماخذه فجرى منك مجرى الدم فى العروق، و لست من ائمه هذه الامه و لا من رعاتها. و اعلم ان هذا الامر لو كان الى الناس او بايديهم، لحسدونا و امتنوا به علينا، و لكنه قضاء ممن منحناه و اختصنا به على لسان نبيه الصادق المصدق. لا افلح من شك بعد العرفان و الله البينه. ربنا احكم بيننا و بين عدونا بالحق و انت خير الحاكمين. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) و كيف كان، فنقل العنوان عن (تاريخ دمشق ابن عساكر) فى ترجمه معاويه عن الكلبي و لم يحقق الناقل مقداره. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) اليه ايضا) و الصواب: (الى معاويه ايضا) كما فى (ابن ميثم)، و كذا فى (ابن ابى الحديد). قوله (عليه السلام) (و كيف انت صانع اذا تكشفت عنك حلايب) اى: ملاحف. (ما انت فيه من دنيا قد تبهجت بزيتها و خدعت بلذتها) (و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا فى شك مريب). (دعتك فاجبتها و قادتك فاتبعتها و امرتك فاطعتها) (يوم يتذكر الانسان ما سعى و برزت الجحيم لمن يرى فاما من طغى و آثر الحياه الدنيا فان الجحيم هى الماوى). (و انه يوشك) اى: يقرب. (ان يقفك واقف على ما لا ينجيك منه مجن) هكذا فى (المصريه)، و فى (ابن ابى الحديد): (منج). و قال: و فى روايه (مجن). و الاولى اصح. و مثله (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) (ابن ميثم) الا انه جعل (منج) روايه. و كيف كان، فالمجن هو الجنه، قال تعالى (فليس له اليوم ها هنا حميم). (فاقعس) اى: تاخر. (عن هذا الامر و خذ اهبه الحساب) اى: استعداده و تهيئته، قال تعالى: (اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا). (و شمر) اى: جد و خف، كمن شمر عن ساقه، قال: قد شمرت عن ساق شمري. (لما قد نزل بك) من امر الاخره. (و لا تمكن الغواه من سمعك) فكان كذلك، فاشار عليه المغيره

باستلحاق زياد و باستخلاف يزيد، ففعل. (و الا تفعل اعلمك ما اغفلت من نفسك فانك مترف) و قد وصف تعالى المترفين فى قوله: (و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فى سموم و حميم و ظل من يحموم لا بارد و لا كريم انهم كانوا قبل ذلك مترفين و كانوا يصرون على الحنث العظيم) (و اذا اردنا ان نهلك قريه امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا). (قد اخذ الشيطان منك ماخذه و بلغ فيك امله) (... انا جعلنا الشياطين (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) اولياء للذين لا يؤمنون). (و جرى منك مجرى الروح و الدم) و كان عمر يمدحه بترفه و شيطانيته، ففى (الاستيعاب): ذم معاويه عند عمر يوم اقال: دعونا من ذم فتى قريش، من يضحك فى الغضب، و لا ينال ما عنده الا على الرضا، و لا ياخذ ما فوق راسه الا- من تحت قدميه. (و متى كنتم يا معاويه ساسه الرعيه و ولاه امر الامه بغير قدم سابق) فى (مروج المسعودى): حبس معاويه صعصعه بن صوحان العبدى و ابن الكواء اليشكرى و رجالا من اصحاب على (عليه السلام) مع رجال من قريش، فقال: نشدتكم بالله الا ما قلتم حقا و صدقا، اى الخلفاء رايتمونى؟ فقال ابن الكواء: لولا انك عزمت علينا ما قلنا، لانك جبار عنيد، لا تراقب الله فى قتل الاخيار، و لكنا نقول: انك ما علمنا: واسع الدنيا، ضيق الاخره، قريب الثرى، بعيد المرعى، تجعل الظلمات نورا و النور ظلمات- الى ان قال- ثم تكلم صعصعه فقال: تكلمت يا بن ابى سفيان فابلغت، و لم تقصر عما اردت، و ليس الامر على ما ذكرت. انى يكون الخليفه من ملك الناس قهرا، و دانهم كبرا و استولى باسباب الباطل كذبا و مكرا؟ اما و الله مالك فى يوم بدر اضرب و لا- مرمى، و ما كنت فيه الا كما قال القائل: لا حلى و لا سبرى. و لقد كنت انت و ابوك فى العير و النفير ممن اجلب على النبى (صلى الله عليه و آله). و انما انت طليق ابن طليق، اطلقكم النبى، فانى تصلح الخلافه لطليق؟ و فيه ايضا: قال معاويه لصعصعه: انت ذو معرفه بالعرب- الى ان (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) قال- و اخبرنى عن اهل الحجاز. قال: اسرع الناس فتنه، و اضعفهم عنها، و اقلهم غناء فيها، غير ان لهم ثباتا فى الدين، و تمسكا بعروه اليقين، يتبعون الاثمه الابرار و يخلعون الفسقه الفجار. فقال معاويه: من البرره و الفسقه؟ فقال: يابن ابى سفيان ترك الخداع من كشف القناع. على و اصحابه من الاثمه الابرار، و انت و اصحابك من اولئك الفسقه الفجار). (و لا شرف باسقى) اى: طويل. و منه قوله تعالى: (و النخل باسقات ...). و قال الشاعر: و اذا ما الناس عدوا شرفا كنتم من ذاك فى مال رضى و فى (صفين نصر): جمع معاويه كل قرشى بالشام و قال لهم: ليس لاحد منكم فى هذه الحرب فعال يطول به لسانه غدا، فما بالكم؟ و اين حميه قريش؟ فغضب الوليد بن عقبه فقال: و اى فعال تريد؟ و الله ما نعرف فى اكفائنا من قريش العراق من يغنى غنانا باللسان و لا اليد. فقال معاويه: ان اولئك وقوا عليا بانفسهم. قال الوليد: كلا بل على وقاهم بنفسه. قال معاويه: ويحكم! اما منكم من يقوم لقرنه منهم مبارزه او مفاخره؟ فقال مروان: اما البراز فان عليا لا- ياذن لحسن و لا- لحسين و لا لمحمد بنيه، و لا لابن عباس و اخوته و يصلى هو بالحرب دونهم فلايهم نبارز؟ و اما المفاخره فبماذا نفاخرهم؟ ابالاسلام؟ ام بالجاهليه؟ فان كان بالاسلام فالفخر لهم بالنبوه، و ان كان بالجاهليه فالملك فيه لليمن، فان قلنا: قريش قالت العرب. فاقروا لبنى عبدالمطلب. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) (و نعوذ بالله من لزوم سوابق الشقاء) (الم تكن آياتى تتلى عليكم فكنتم بها تكذبون قالوا ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوما ضالين ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون قال اخسوا فيها و لا تكلمون). و فى (صفين نصر) مسندا عن ابن عمر قال: ارسل النبى (صلى الله عليه و آله) الى معاويه يدعوه، فجاء الرسول فقال: هو ياكل. فاعاد عليه الثانى و الثالثه و يقول الرسول: هو ياكل. فقال: لا اشبع الله بطنه. و نظر النبى (صلى الله عليه و آله) يوما الى ابى سفيان و هو راكب و معاويه و اخوه، احدهما قائد و الاخر سائق، فلما نظر اليهم النبى (صلى الله عليه و آله) قال: اللهم العن القائدو السائق و الراكب. (و احذر ان تكون متماديا) اى: مادا الى المدى و الغايه. (فى غره الامنيه) اى: الامل و الهوى (افرايت من اتخذ الهه هواه). (مختلف العلانيه و السريه) منافقا.

(الفصل الثاني و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) و اما قوله (عليه السلام): (فدع الناس جانبا- الى قوله- و بذلك القلب القى عدوى) فرواه المدائنى مستقلا. و كيف يكون جزء ذاك الصدر، و ذاك عرفت كتبه (عليه السلام) من الكوفه، و هذا قاله له فى صقين كما سترى؟ (و قد دعوت الى الحرب فدع الناس جانبا و اخرج الى واعف الفريقين من القتال ليعلم اينما الميرين على قلبه) فى (الصحيح): قال ابو عبيده فى قوله تعالى: (كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون): اى: غلب، و كل ما غلبك فقد ران بك و رانك ران عليك. (و المغطى على بصره) فى (صفين نصر): قام على (عليه السلام) بين الصفين ثم نادى يا معاويه- يكررها- فقال: اسالوه ما شأنه؟ قال: احب ان يظهر لى فاكلمه كلمه واحده، فبرز و معه عمرو بن العاص، فلما قاربا لم يلتفت الى (الفصل الثاني و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) عمرو و قال: ويحك علام يقتل الناس بينى و بينك، و يضرب بعضهم بعضا؟ ابرز الى فاينا قتل صاحبه فالامر له. فالتفت معاويه الى عمرو فقال: ما ترى ابارزه؟ فقال عمرو: لقد انصلفك، و ان نكلت عنه لم تزل سبه عليك و على عقبك ما بقى عربى. فقال معاويه: ليس مثلى يخدع عن نفسه. و الله ما بارز ابن ابى طالب رجلا قط الا سقى الارض من دمه. ثم انصرف راجعا حتى انتهى الى آخر الصفوف. و فيه عن الشعبى قال: ارسل على (عليه السلام) الى معاويه: ان ابرز الى واعف الفريقين عن القتال، قاينا قتل صاحبه كان الامر له. قال عمرو: لقد انصلفك الرجل. فقال معاويه: انى لاكره ان ابارز الاهوج الشجاع. لعلك طمعت فيها يا عمرو؟ فقال على (عليه السلام): و انفساه! ايطاع معاويه و اعصى؟ ما قاتلت امه اهل بيت نبىها و مقره بنىها الا هذه الامه. و ذكروا ان معاويه قال يوما بعد صفين لعمر بن العاص: اينما ادهى؟ قال: انا للبيده و انت للرويه. قال معاويه: قضيت لى على نفسك فى الرويه، وانا ادهى منك فى البيده ايضا، قال عمرو: فاين كان دهاوك يوم رفعت المصاحف؟ قال معاويه: بها غلبتني، افلا اسالك عن شىء تصدقنى فيه؟ قال عمرو: و الله ان الكذب لقيح فاسال عما بدالك اصدقك. قال: هل غششتني منذ نصحتني؟ قال: لا. قال: بلى و الله لقد غششتني. اما انى لا اقول فى كل المواطن، ولكن قى موطن واحد. قال: و اى موطن؟ قال: يوم دعانى على للمبارزه فاشرت على بمبارزته، و انت تعلم من هو، قال: انما دعاك رجل عظيم الشرف فكنت من مبارزته على احدى الحسينين. اما ان تقتله فتكون قد قتلت قتال الاقران، و تزد به شرفا الى شرفك و تخلو بملكك، و اما ان كان قتلك فكنت (الفصل الثاني و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) تجعل الى مرافقه الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا. فقال معاويه: هذه شر من الاولى. و الله انى اعلم ان لو قتلت دخلت النار، و لو قتلتى دخلت النار. قال عمرو: فما حملك على قتاله؟ قال: الملك، و الملك عقيم، و لن يسمعها منى احد بعدك. و فى (المروج): لما قتل العباس بن ربيعه الهاشمى رجلا من شجعان الشام تاسف معاويه عليه و قال: من قتل العباس فله ماله اوقيه من التبر، و مائه اوقيه من اللجين، و مائه برد. فانتدب له لخميان و دعوا الى البراز، فقال على (عليه السلام): يود معاويه انه ما بقى من بنى هاشم نافخ ضرمة الا- طعن فى بطنه اطفاء لنور الله (و يابى الله الا ان يتم نوره)، اما و الله ليملكنهم منا رجال يسومونهم سوء الخسف حتى تعفو الاثار. و اخذ (ع) سلاح العباس و وثب على فرسه، قلم يمهلهما ان قتلهما، فقال معاويه: قبح الله اللجاج انه لعقور، ما ركبته قط الا خذلت. فقال عمرو: المخذول و الله اللخميان. فقال معاويه: اسكت ايها الرجل. فقال عمرو: و ان لم يكن رحم الله اللخمين، و لا اراه يفعل. فقال معاويه: ذلك اضيق لحجتك و اخسر لصفتك. قال: قد علمت ذلك الولا مصر لركبت المنجاه، فانى اعلم ان عليا على الحق و انا على الباطل. فقال معاويه: مصر و الله اعمتك. و لو لا مصر لالفتك بعيرا. ثم ضحك معاويه ضحكا ذهب به كل مذهب، قال عمرو: مم تضحك؟ قال معاويه: اضحك من حضور ذهنك يوم بارزت عليا و ابدائك سواتك. اما و الله لقد رايت الموت عيانا، و لو شاء ابن ابى طالب لقتلك، و لكنه ابى الا تكرما. فقال عمرو: اما و الله انى لعن يمينك حين دعاك على الى البراز، فاحولت عيناك و بدا سحرك، و بدا (الفصل الثاني و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) منك ما اكره ذكره، فاضحك او دع. و فى (صفين نصر): غلس على (عليه السلام) يوما بصلاه الصبح بالناس،

ثم زحف بهم الى اهل الشام. فقام ابرهه الحميرى- و كان من روساء اصحاب معاويه- فقال: يا معشر اهل اليمن، انى لاطن و الله ان الله قد اذن بفنائكم، ويحكم خلوا بين هذين الرجلين فليقتلوا، فايهما قتل صاحبه ملنا معه جميعا. فبلغ ذلك عليا (ع) فقال: صدق ابرهه، و و الله ما سمعت بخطبه- منذ وردت الشام- انا بها اشد سرورا منى بهذه. و بلغ كلام ابرهه معاويه، فتاخر آخر الصفوف و قال لمن حوله: انى لاطن ابرهه مصابا فى عقله. فاقبل اهل الشام يقولون: و الله لا برهه افضلنا رايانا و ديننا، ولكنكره معاويه مبارزه على. و برز يومئذ عروه بن داود الدمشقى، فقال: يا اباالحسن، ان كان معاويه يكره مبارزتك فهلم الى فتقدم (ع) اليه، فقال له اصحابه: ذر هذا الكلب فانه ليس بخطر. فقال (عليه السلام) و الله ما معاويه اليوم باغلظ لى منه، دعونى و اياه. ثم حمل عليه فضربه فقطعه قطعتين، سقطت احدهما يمينه و الاخرى يسره، فارتج العسكران لهول الضربه، ثم قال (عليه السلام): يا عروه اذهب فاخبر قومك، اما و الذى بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بالحق لقد عاينت النار و اصيحت من النادمين. (فانا ابو الحسن قاتل جدك و خالك و اخيك شدخا) فى (الصحيح) الشدخ: كسر الشىء الاجوف. و فى (الاساس): شدخ الشىء الاجوف او الرخص. اذا كسره او غمزته. و يقال شدخ الراس و الحنظل. و من المجاز شدخ دماءهم تحت قدمه. اى: ابطلها. و منه قيل ليعمر بن الملوح- الذى حكم بين خزاعه و قصى حين اقتتلوا، (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) فابطل دماء خزاعه، و قصى بالبيت لقصى-: الشدخ، و له يقول قصى: اذا خطرت بنو الشدخ حولى و مد البحر من ليث بن بكر (يوم بدر) اما اخوه حنظله و خاله الوليد بن عقبه فقتلها (ع) منفردا، و اما جده عتبه فقتله (عليه السلام) بمشاركه عبيده بن الحارث على الاصح، من كون المقابل لعيده عتبه، كما نقله الطبرى عن محمد بن اسحاق دون ما رواه الواقدى من استقلال حمزه بقتل عتبه و مشاركته (عليه السلام) لعيده فى قتل شبيه عمه، فكلامه (عليه السلام) فى هذا الكتاب و فى الكتاب (٦٤): (و عندى السيف الذى اعضضته بجدك و خالك و اخيك فى مقام واحد) يصدق الروايه الاولى. و يشهد له ايضا قول هند فى رثاء ابيها عتبه: تداعى له رهطه غدوه بنو هاشم و بنو المطلب فبنو هاشم هو (عليه السلام)، و بنو المطلب عبيده، و لو كان حمزه قتله منفردا لما كان لبنى المطلب فيه شركه. و كيف كان، فشيبه ايضا قتل فى بدر، قتله حمزه او قتله عبيده بمشاركته (عليه السلام). و اما من قال مشيرا الى هند: فان تفخر بحمزه يوم ولى مع الشهداء محتسبا شهيدا فانا قد قتلنا يوم بدر اباجهل و عتبه و الوليدا و شيبه قد تركنا يوم احد على اثوابه علقا جسيدا فوهم من قائله، لعدم اطلاعه بالتاريخ، و ضل ابن طلحه الشافعى فى (مطالب سؤوله): فنسب الابيات اليه (عليه السلام)، و لم يتفطن البحار فنقل (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) ما فيه مقررا له. و كيف كان فقال اسيد بن اياس فى فعله (عليه السلام) بيدر بهم محرضا لهم عليه: فى كل مجمع غايه اخزاكم جذع ابر على المذاكى القرع هذا ابن فاطمه الذى افناكم ذبحا و قتلا فقصه لم يذبح افناكم قصا و ضربا يعتري بالسيف يعمل حده لم يصفح (و ذلك السيف معى) فى (صفين نصر): خطب على (عليه السلام) فى صفين، فقال: و الذى نفسى بيده لنظر الى النبى (صلى الله عليه و آله) اضرب قدامه بسيفى، فقال: لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على (و بذلك القلب القى عدوى) فى (الطبرى): لما قتل على (عليه السلام) اصحاب الالويه فى احد ابصر النبى (صلى الله عليه و آله) جماعه من مشركى قريش، فقال لعلى (عليه السلام): احمل عليهم. فحمل عليهم ففرق جمعهم، و قتل عمرو بن عبدالله الجمحى، ثم ابصر النبى (صلى الله عليه و آله) جماعه من مشركى قريش، فقال لعلى (عليه السلام): احمل عليهم. فحمل عليهم ففرق جمعهم، و قتل شبيه بن مالك احد بنى عامر بن لوى، فقال جبرئيل: يا رسول الله، ان هذه للمواساه. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): انه منى و انا منه. فقال جبرئيل: و انا منكما. فسمعوا صوتا: لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على (ما استبدلت ديننا و لا استحدثت نبيا، و انى لعلى المنهاج الذى تركتموه طائعين و دخلتم فيه مكرهين) فى (صفين نصر): قال عمار: و الله ما اسلم (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) القوم، ولكن استسلموا و اسروا الكفر، حتى وجدوا عليه اعوانا. و فيه: عن شامى قال:

لما رايت معاويه يبائع عند باب لد، ذكرت قول النبي (صلى الله عليه وآله): (شر خلق الله خمسه: ابليس، وابن آدم الذى قتل اخاه، وفرعون ذوالاوتاد، ورجل من بنى اسرائيل ردهم عن دينهم، ورجل من هذه الامه يبائع على كفره عند باب لد) فلحقت بعلى (عليه السلام) فكنت معه. وفيه: خطب على (عليه السلام) فى صفتين، وقال: وان من اعجب العجائب: ان معاويه وعمرو بن العاص اصبحا يحرضان الناس على طلب الدين بزعمهما، و ايم الله ما اختلفت امه قط بعد نبيا الا ظهر باطلها على اهل حقها، الا ما شاء. فقال عمار: اما اميرالمومنين (عليه السلام) فقد اعلمكم ان الامه لن تستقيم عليه. ثم تفرق الناس وقد نفذت بصائرهم. و فيه قيل لعلى (عليه السلام) حين اراد ان يكتب الكتاب بينه وبين معاويه و اهل الشام: اتقر انهم مومنون مسلمون؟ فقال: ما اقر لمعاويه ولا لاصحابه انهم مومنون ولا مسلمون، ولكن يكتب ما شاء، و يسمى نفسه و اصحابه ما شاء. وفيه: جاء رجل الى على (عليه السلام) فقال: هولاء الذين نقتلهم، الدعوه واحده فيم نسميهم؟ قال (عليه السلام): بما سماهم الله فى كتابه. اما سمعت الله يقول: (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض - الى - و لو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البيئات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من (الفصل الثانى و الثلاثون - فى القاسطين و ما يتعلق بصفتين) كفر ...) فلما وقع الاختلاف كنا نحن اولى بالله و بالكتاب و بالنبي و بالحق، فنحن الذين آمنوا، و هم الذين كفروا و شاء الله قتالهم، فقاتلناهم هدى بمشيه الله ربنا و ارادته.

مغنيه

اللغه: جلايب: جمع جلاب، ضرب من اللباس. و تبهجت: صارت ذات بهجه و حسن. و يقفك: يطلعك او يجسك. و المجن: الترس. و اقعس: تاخر. و الاهبه: العده. و شمر: اجتهد. و المترف: المتنعم. و السابق: الغالب. و الباسق: العالى. و متماديا: مضى قدما لايلوى على شىء. و الغره - بكسر الغين - الغفله، و بضمها البياض فى الجبهه. الاعراب: انه الضمير للشان، و واقف اسم يوشك، و المصدر المنسبك من ان يقفك خبرها، و فاعل يقفك ضمير مستتر يعود على الواقف المتاخر لفظا و المتقدم رتبه، لان الاصل يوشك واقف ان يقفك، و الا كلمتان: ان الشرطيه و لا النافيه، المعنى: كتب الامام الى معاويه من جمله ما كتب: (و كيف انت صانع الخ).. لا يخذعك ما انت فيه من شهوات و ملذات، فان الموت امامك، و ما بعده ادهى و امر، فبادر العمل قبل الاجل ان كنت حقا من المومنين، و لاتصغ لمن يغريك بما يريديك.. و الامام يعلم ان معاويه وهب حياته لدينه، و انه لايردعه عنها اى رادع، و لكن يقيم عليه الحججه و كفى، و الدليل على معرفه الامام بحقيقه معاويه و ياسه منه قوله: (فانك مترف قد اخذ الشيطان منك ماخذه، و بلغ فيك مامله، و جرى منك مجرى الروح و الدم). و كلمه مترف تشير الى ان المرء كلما اسرف فى الملذات ازداد بعدا عن الروحيات، و تحكمت فيه الاهواء و الشهوات، و كفى شاهدا على ذلك قوله تعالى: ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى - ٦ العلق. (و متى كنتم يا معاويه ساسه الخ).. لاريب ان اباسفيان كان زعيما، و لكنه كان زعيم الشرك و الجاهليه الجهلاء، و رئيس البغى و العدوان.. قاد الجيوش ضد الاسلام و ضد نبى الرحمه، و ضد كل عدل و خير، و لما قهره الاسلام استسلم للقوه.. و فى ذات يوم نظر ابوسفيان الى رسول الله (صلى الله عليه وآله) نظره حائره، و قال فى نفسه: ليت شعرى باى شىء غلبنى محمد!. فادرك الرسول ما يحاك فى صدره، و ضرب بكفه بين كتفيه و قال له: بالله غلبتك يا اباسفيان. و لما قامت دوله الامويين باسم الاسلام، و سنحت الفرصه عادوا الى طبيعتهم و جاهليتهم الاولى. و بناء على هذا يكون مراد الامام من السياهه و نفيها عن اميه السياهه الحقه العادله لا سياده البغى و العدوان، و يومىء الى ذلك قوله: (و نعوذ بالله من لزوم سوابق الشقاء) اى سوابق الاسواء كز عامه اميه التى هى شر و بلاء. و اذن فعلى معاويه ان يخجل من زعامه ابيه لا ان يفخر بها و يعتز، و هل فى حرب الرسول الاعظم (ص) فخر و مجد؟. (و احذر ان تكون الخ).. زعامتك يا معاويه كز عامه ابيك فسادا و ضلالا مع

فارق واحد، و هو ان اباك كان حربا على الاسلام جهره و بلا- رياء، و انت حرب على الاسلام فى الواقع، و سلم له فى الظاهر. والمرين على قلبه: من طغت الذنوب على قلبه. و شدخا: كسرا. و استحدث: ابتدع. و المنهاج: الطريق الواضح. الاعراب: و جانبنا نصب على الظرفيه، المعنى: (و قد دعوت الى الحرب فدع الناس الخ).. فى كتاب الامامه و السياسه لابن قتيبه ص ١٠٦ و ما بعدها طبعه ١٩٥٧ ما نصه: قال على لمعاويه: علام يقتتل الناس؟.. ابرز الى ودع الناس، فيكون الامر لمن غلب. قال ابن العاص لمعاويه: انصفك الرجل. فقال معاويه: طمعت فيها يا عمرو. قال ابن العاص: اتجن عن على و تهمنى؟. و الله لا بارزن عليا و لو مت الف موته. فبارزه عمرو، و طعنه على فصرعه، فاتقاه عمرو بعورته، فانصرف عنه على حياء و تكرما و تنزها. (فانا ابوحسن قاتل جدك) و هو عتبه بن ربيعه ابوهند ام معاويه، برز اليه يوم بدر عبيده بن الحارث بن عبدالمطلب، و اشترك الامام فى قتله (و اخيك) و هو حنظله بن ابى سفيان، برز اليه حمزه، و اشترك الامام فى قتله (و خالك) هو الوليد بن عتبه بن ربيعه قتله الامام (شدخا) كسرت رووسهم، و فصلتها عن اجسامهم (و ذلك السيف معى). انا من تعلم يا معاويه ما غيرت و لا بدلت ايماننا و عزمنا و جهادا (و انى لعلى المنهاج الذى تركتموه الخ).. قال الشيخ محمد عبده: المنهاج هو طريق الدين الحق لم يدخل فيه ابوسفيان و معاويه الا بعد الفتح كرها. و قال طه حسين فى كتاب مرآه الاسلام: عند الفتح قال ابوسفيان: لا اله الا الله، و اظهر التردد فى الشهاده بان محمدا رسول الله، و لكنه اضطر آخر الامر ان يعلنها. والمراد بالحائده هنا الناكثه. الاعراب: و مكرهين حال، و كذا ثائرا، و جزعا مفعول من اجله لتدعونى و ليس تمييزا كما توهم بعض الشارحين، و الى كتاب الله متعلق بتدعونى. المعنى: (و زعمت انك جئت ثائرا بدم عثمان الخ).. و كل الناس يعرفون انك ما حملت قميص عثمان، و حاربت تحت رايته الا لحاجه فى نفسك، و انت جعلت هذا القميص مثلا لكل مكر و خداع على مدى الايام، و لو كنت حقا تطلب بدم عثمان لطلبت من اصحاب الجمل، و من نفسك ايضا، لانك خذلته، و انت قادر على نصرته. و قرأت كلمه فى جريده الجمهوريه المصريه تاريخ ٢٥- ١٩٧٠- ١١ لكاتب مصرى، اسمه على الدالى، تكلم بوحى التاريخ و بعيدا عن كل ميل و تعصب، و مما جاء فى هذه الكلمه: بدا معاويه بتعكير كلمه الماء فى عهد عثمان حتى يحقق اغراضه، فتقوم الفوضى فى البلاد، و لاتجتمع كلمه المسلمين، و بذلك يقفز الى السلطه.. و يقضى على الشورى، و يجعل الخلافه كسرويه ارثا لا و لاده، و لبنى اميه الساده. (فكانى قد رايتك تضج من الحرب الخ).. يشير الامام بهذا الى ما سيحدث لمعاويه و جيشه فى صفين من الضعف و اللجوء الى المكر و الخديعه برفع المصاحف. قال الشيخ محمد عبده: تفرس الامام فيما سيكون من معاويهو جنده، و كان الامر كما تفرس. و قال ابن ابى الحديد: اما ان يكون قوله هذا فراسه نبويه صادقه، و هو عظيم، و اما ان يكون اخبارا عن غيب مفصل، و هو اعظم و اعجب. (و هى كافره جاحده الخ).. هى تعود الى جماعه معاويه، و المعنى ان منهم من يضم الكفر و يظهر الاسلام، و منهم من بايع الامام و نكث و حارب مع اهل الجمل بالبصره، ثم مع معاويه بصفين، و كلا الفريقين لا يؤمن بالقرآن و لا يعمل به، و لكن يتخذ منه وسيله و اداه لاغراضه و ماريه.

عبده

... من دنيا قد تبهجت بزينتها: الجلايب جمع جلباب و هو الثوب فوق جميع الثياب كالملحفه و تبهجت تحسنت و الضمير فيه و فيما بعده للدنيا ... ما لا ينجيك منه مجن: المجن الترس اى يوشك ان يطلعك الله على مهلكه لك لا تتقى منها بترس و اقعس تاخر و الاهبه كالعده و زنا و معنى و الغواه قرناء السوء يزينون الباطل و يحملون على الفساد ... ما اغفلت من نفسك: اى انبهك بصدمة القوه الى ما لم تنتبه اليه من نفسك فتعرف الحق و تفلح عن الباطل و المترف من اطغته النعمه ... يا معاويه ساسه الرعيه: ساسه جمع سائس و الباسق العالى الرفيع ... متماديا فى غره الامنيه: الغره بالكسر الغرور و الامنيه بضم الهمزه ما يتمناه الانسان و

یومل ادراکه... اینا المرین علی قلبه: المرین بفتح فکسر اسم مفعول من ران ذنبه علی قلبه غلب علیه فغطى بصیرته... ابوحسن قاتل جدک: جد معاویه لامه عتبه بن ابی ربیعہ و خاله الولید بن عتبه و اخوه حنظلہ بن ابی سفیان و شدخا ای کسرا قالوا هو الکسر فی الرطب و قیل فی الیابس... المنہاج الذی ترکتموه طائعين: المنہاج هو طریق السدین الحق لم یدخل فیہ ابوسفیان و معاویه رضی اللہ عنہما الا بعد الفتح کرها... جئت نائرا بعثمان: ثار به طلب بدمه و یشیر بحیث وقع دم عثمان ابی طلحه و الزبیر... ضجیح الحمال بالاثقال: تفرس فیما سیکون من معاویه و جنده و کان الامر کما تفرس الامام و الحائده العادله عن البیعہ بعد الدخول فیها

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است نیز به معاویه (که در آن از کردار زشت او را سرزنش نموده و اندرز داده و ترسانده است): و چه خواهی کرد زمانی که از پیش روی تو برداشته شود پرده های دنیائی که در آن هستی که خود را برای دنیاپرستان به آرایش کردن خوشنما جلوه داده، و به خوشگذرانیش فریب داده، تو را به دوستی خود دعوت نموده پذیرفتی، و پیشروت گشت دنبالش رفتی، و به تو فرمان داد پیروی نمودی (خلاصه چه خواهی کرد با مرگ و عذاب و کیفر گناهان) و نزدیک است نگاهدارنده ای نگاهت دارد (مرگ رسیده آگاهت سازد) بر چیزی عذاب و کیفری که نجات دهنده ای نتواند رهایت نماید، پس با این پیشامد سخت از هوای نفس پیروی نکرده از این کار (ادعای خلافتی که لائق آن نیستی) دست بردار، و خود را برای روز حساب و بازپرسی آماده ساز، و برای آنچه به تو می رسد (مرگ و سختیهای بعد از آن) دامن به کمر زن چالاک شو و گمراهان (مانند عمرو ابن عاص و مروان) را به گوش خود توانائی مده (سخنانشان را گوش نداده پیرو دستورشان مباش) و اگر چنین نکنی این اندرز را نپذیری تو را به آنچه که از خود غفلت داری آگاه سازم، تو فرورفته در ناز و نعمتی نعمت تو را سرکش گردانیده و

از این رو شیطان در تو جای گرفته، و به آرزوی خود رسیده، و روان شده است در تو مانند روان شدن جان و خون (چنان بر تو مسلط است که کاری نکرده و سخنی نگوئی مگر به دستور و فرمان او، پس از این در سرزنش او می فرماید): و شما بنی امیه ای معاویه کی لیاقت حکمرانی رعیت و زمامداری مسلمانان را داشتید بدون سابقه خیر و نیکوئی و بی دارا بودن بزرگواری و ارجمندی؟ (پیش از این در امری فضیلت و برتری نداشته ای که باعث شود ادعای خلافت و امارت نمائی) و به خدا پناه می برم از برقرار گشتن پیشینه های بدبختی (که شخص را پیرو شیطان و هوای نفس می سازد)! و تو را می ترسانم از اینکه همیشه فریب آرزوها خورده آشکار و نهایت دو گونه باشد (بترس از دنیاداری و نفاق و دورویی. پس او را به جنگ تهدید نموده می فرماید): و مرا به جنگ خواندی، پس مردم را به یک سو گذاشته خود به سوی من بیا و دو لشکر را از جنگ باز دار تا دانسته شود معصیت و گناه بر دل کدام یک از ما غلبه یافته، و پرده غفلت جلو چشم و بینائیش آویخته (مردم را به حال خود واگذار تا دانسته شود کدام یک برای خداوند شمشیر زده و در راه حق ایستاده و فرار نمی کنیم) منم ابوالحسن کشنده جد تو (پدر و مادرت هند جگر خوار که عتبه ابن ربیعہ باشد) و دائی تو ولید ابن عتبه و برادرت حنظلہ ابن ابی سفیان که آنها را در جنگ بدر تباه ساختم، و اکنون هم آن شمشیر با من است، و با همان دل دشمنم را ملاقات می کنم، و دین دیگری اختیار ننموده پیغمبر نو و تازه ای نگرفته ام (برخلاف هیچیک از احکام اسلام رفتار نمی نمایم) و من در راهی هستم

که شما به اختیار آن را ترک نمودید و از روی اجبار به آن راه داخل شده بودید (گفتار و کردار من طبق احکام دین اسلام است که شما از اول امر با اختیار به آن نگریدید، و چون مجبور شدید ظاهراً ایمان آورده و در باطن کافر ماندید). و به گمان خود آمده ای از من خونخواهی عثمان می نمائی با اینکه میدانی عثمان کجا کشته شده چه کسانی او را کشتند و اگر در واقع خونخواه، هستی از آنجا (از اشخاصی که او را کشته اند مانند طلحه و زبیر و دیگران) خونخواهی کن، پس مانند آن است که می بینم تو را که (خونخواهی او را بهانه نموده ای، بلکه) از جنگ فریاد و شیون نموده می ترسی که به تو دندان فرو برد رو آورد مانند فریاد کردن شتران از بارهای گران، و چنان است که می بینم لشگر تو را که بر اثر خوردن ضربتهای پیاپی و پیشامد سخت که واقع خواهد شد و بر خاک افتادن پی هم از روی بیچارگی مرا به کتاب خدا دعوت می کنند (تا دست از جنگ بردارم، در بامداد لیله الهریر لشگر شام به دستور عمرو ابن عاص قرآنها بر سر نیزه ها زدند و از لشگر عراق صلح و آشتی درخواست نمودند، چنانکه در شرح خطبه سی و ششم گذشت، و این جمله فرمایش امام علیه السلام از اخبار غیبیه است که پیش از وقوع به معاویه گوشزد می فرماید) و آن لشگر کافر به حق و انکار کننده هستند (که با من بیعت نکرده اند) یا بیعت کرده و دست برداشته اند (منافقین عراق که بعد از بیعت نمودن با حضرت نقض عهد کرده به شام نزد معاویه رفتند).

زمانی

اندرز به معاویه با اینکه امام علیه السلام می داند پند و اندرز برای معاویه اثری ندارد اما از این نظر که رهبر است و باید وظیفه خود را انجام دهد با معاویه از مرگ، قیامت و حساب خدا سخن می گوید از پرهیز کردن از غرور، لذتها، و مقامها سخن می گوید. امام علیه السلام می خواهد وظیفه رسالت الهی را که مخصوص همه رهبران است اجراء کند. و همان ابلاغی را که خدا بر رسولان واجب کرده است. و از آنجا که گوشت، پوست و خون معاویه تحت نفوذ شیطان قرار گرفته است مطالب زنده ساز امام علیه السلام کوچکترین اثری در روح معاویه ندارد. و این مصیبت رهبران الهی است که همیشه در برابر آنان کارشکنی وجود داشته و مطالب الهی را نادیده گرفته و چه بسا تحریف کرده و مسیر جامعه را در سنگلاخ و شکست قرار داده است. خدا در قرآن چنین می فرماید: (هر پیامبر و رسولی را قبل از تو (محمد) فرستاده ایم وقتی مطلبی را بیان می داشته شیطان در مطلب وی اختلال می کرده و خدا نقشه شیطان را باطل می کند و آیات خود را محکم می گرداند. خدا دانا و حکیم است. بر اثر چنین اقدامی که شیطان می کند آنان را که زمینه انحراف در نهادشان وجود دارد و قلب آنان سخت گردیده است به آزمایش می کشاند و ستمگران از حقیقت دوراند. امام علیه السلام که در مکتب چنین قرآنی تربیت شده است نه از پند به معاویه غفلت می کند و نه از کارشکنی و انحراف او هراس دارد چون می داند کارشکنی یک مطلب طبیعی برای همه برنامه های الهی است. امام علیه السلام بعد از پند و اندرز به معاویه او را به وجدان خود ارجاع می دهد تا بر اثر حالت درونگرایی بخود آید. امام علیه السلام برای این منظور از معاویه می پرسد چه وقت ریاست داشته ای و از کدام شرافت معنوی و خانوادگی برخورداری؟

بار دیگر امام علیه السلام معاویه را بقضاوت وجدان دعوت میکند و میفرماید تو بر سر ریاست با من جنگ داری چرا بکشتن داده شونند تو بمیدان من بیا با یکدیگر جنگ میکنیم هر کس پیروز شد بر ریاست خود ادامه داد ولی معاویه که عشق بر ریاست چشم او را، گوشهای او را کر و مغزش را از فکر کردن باز داشته است. نمیتواند بوجدان خود مراجعه کند و حقیقت را درک نماید. امام علیه السلام وقتی میبند قضاوت وجدان در معاویه اثر ندارد از تهدید استفاده میکند تا از ضعف وی که

مخصوص کوتاه فکran است بهره گیرد و او را اصلاح نماید. بهمین منظور بشجاعت خود در جنگهای اسلام که بستگان معاویه را بقتل رسانیده و معاویه از آن حادثه ها خاطره تلخ دارد اشاره میکند. امام علیه السلام در جنگ بدر حنظله برادر معاویه، ولید دائی وی، و عتبه جد او را بقتل رسانیده بود و این کشته ها را بیاد معاویه می آورد و می فرماید بخاطر داری که چگونه آنها را مانند نی شکستم؟ همان شمشیر در دست من است و همان قلب در کالبدم. در عین اینکه امام علیه السلام تهدید میکند باز او را بوجدان خودش ارجاع می دهد. آیا دینی اختراع کردم؟ آیا مطلبی را بدین اضافه نمودم که کشتن من واجب باشد؟ من که

از اول با کمال میل باسلام گرویدم و تو بودی که زیر بار آن نرفتی بلکه بجنگ با آن برخاستی و از روی ناچاری اسلام آوردی. راستی که درد دل علی علیه السلام چقدر است!! سومین فردی باشد که اسلام آورده است و معاویه منافق حالا آنحضرت را با خلال در دین متهم میکند و بگوید در دین بدعت گذاشته ای و باید بقتل بررسی! دینی که معاویه آن را نشناخته حافظ آن گردیده است!! و چه ظلمی به امام علی علیه السلام بالاتر از این که ناگزیر باشد خود را از تهمت بدعتگزاری در دین و اختراع دین جدید تبرئه کند.

دین، بازیچه سیاست این تنها درد علی علیه السلام نیست در هر عصری دین ملعبه بازیگران سیاست است. دین داران را باتهام بی دینی میکوبند و خود را همه کاره دین میدانند. فرعون برای شکنجه و فشار بموسی به نیروی دین تکیه کرد و گفت: (من میترسم دین شما تغییر یابد و یا در زمین اخلاص شود). امام علیه السلام بحربه معاویه برای کوبیدن امام علیه السلام توجه میکند و آن پیراهن عثمان و دفاع از خون وی است و باو میفرماید خودت میدانی که دست من بخون عثمان آلوده نشد طلحه و زبیر عامل این خون بودند و تو باید از آنان بازخواست کنی ولی با اینکه میدانی، مرا بخون وی متهم کرده ای طلحه و زبیر با دخالت مستقیم و تو بر اثر بی اعتنائی به عثمان او را بکشتن دادید. خود معاویه می داند و امام علیه السلام هم میداند که علی علیه السلام در خون عثمان بی گناه توده است مردم هم می دانند، اما اگر امام علیه السلام این مطلب را عنوان نکند و براءت خود را بیان ندارد و در تاریخ ثبت نگردد، احتمال دارد که پس از چند قرن تاریخ طور دیگری قضاوت کند و امام علیه السلام برای پیشگیری از یک خطر احتمالی نسبت به حیثیت خود، مطلب را صریحا بیان میدارد. ابن ابی الحدید راجع

بمطلب آخر امام علیه السلام که نسبت به آینده سخن میگوید (عجز شما بجائی خواهد رسید که قرآن را حاکم قرار خواهید داد) مینویسد این یک پیشگوئی پیامبرانه است که بسیار دقیق و مهم است و یا اطلاع از غیب است که باز مهم و عجیب است. چه فراست سیاسی (هوشیاری و زیرکی) باشد و چه خبر از غیب هر دو مهم است و در نامه های دیگر امام علیه السلام هم دیده شده است. هر چه باشد ارتباط امام علیه السلام را با نور الهی روشن میکند که خداحافظ وی بوده و آنحضرت را نسبت به آینده در جریان میگذاشته نه از طریق جبرئیل بلکه از طریق اطلاعاتی که محمد (صلی الله علیه و آله) قبلا در اختیار آنحضرت گذاشته است و یا از طریق درک باطنی که مخصوص اولیاء خداست و یا از هر دو طریق. آری این اولیاء خدا هستند که در هر حال متوجه خدا هستند و خدا هم نگهبان و حافظ آنها. (اولیاء خدا نه ترس دارند و نه غم). و نه تنها امثال امام علی علیه السلام برای سرنوشت خود فکر نمیکنند، بلکه با آغوش باز باستقبال مرگ میروند و آنگاه که شمشیر بر فرق نازنینش میخورد میگوید: بخدای کعبه پیروز شدم. اگر غم دارد و ناله سر میدهد بخاطر کجروی و انحراف مسلمانان است، زیرا میداند بر اثر کجروی آنها مسیر جامعه عوض میگردد و تاریخ اسلام طور دیگری نوشته میشود. میداند که بر اثر نادانی و انحراف،

زحمتهاى وى و محمد (صلى الله عليه و آله) و تمام خون شهداء به هدر ميرود و تكليف امام عليه السلام است كه بيش از بيش زحمتها را حفظ كند.

سيد محمد شيرازى

اليه ايضا (و كيف انت) يا معاويه (صانع اذا تكشفت عنك جلايب ما انت فيه) جلايب جمع جلاب، الثوب الذى فوق الثياب و تكشف الجلايب كناية عن موته مخلفا ورائه امور الدنيا و زخارفها (من دنيا قد تبهجت) اى تحسنت (بزيتها) لك (و خدعت بلذتها) اى غرت الناس بسبب لذائذها، فارتكبوا معاصى الله سبحانه لاجلها (دعتك) الدنيا (فاجبتها) بالتناول من محرماتها (و قادتك) الى الضلاله (فاتبعها) فضلت (و امرتك فاطعتها) خلافا الامر الله سبحانه. (و انه يوشك) اى يقرب (ان يقفك واقف على ما لا- ينجيك منه مجن) المجن الترس، و المراد ايقافه سبحانه له فى معرض الحساب و الهوان، حيث لا- ترس ينجيه (فاقعس) اى تاخر (عن هذا الامر) اى امر الخلافه (و خذ اهبه الحساب) اى استعداد حساب الاخره و عدته (و شمر لما قد نزل بك) اى استعداد للمحاربه و البلاء الذى نزل بك (و لا تمكن الغواه) جمع غاوى، بمعنى قراءه السوء (من سمعك) بان يقولوا لك ما شائوا فتسمع كلامهم. (و الا تفعل) ما امرتك (اعلمك ما اغفلت من نفسك) من الضعف، فانك اذا اصطدمت بالقوه تعرف ضعف قواك، و هكذا الانسان لا- يعرف جهاته الا- عند الامتحان (فانك مترف) المترف الذى اطغته النعمه (قد اخذ الشيطان منك

ماخذه) اى ما اراد اخذه، و تسلط الشيطان على المترفين اكثر من تسلطه على غيرهم (و بلغ فيك امله) اذ امل الشيطان ان يضل الناس (و جرى) الشيطان (منك مجرى الروح و الدم) كناية عن تسلطه التام عليه. (و متى كنتم يا معاويه ساسه الرعيه)؟ جمع سائس، بمعنى المدير لشئونها (و ولاء امر الامه) اى انكم لا تصلحون لذلك (بغير قدم سابق) اى لا سابقه لكم حتى تستحقون ذلك (و لا شرف باسق) اى عال رفيع، فقد كان ابو معاويه ابوسفيان رجلا جاهلا بخيلا احمق زانيه- كما هو مشهور فى قصه ابى سلول- و امه هند، حمقاء حقودا زانيه- كما هو مشهور فى قصه تلاحه النبى صلى الله عليه و آله و سلم آيه: اذا جائك المومنات عليها، الى قوله: و لا يزين و ضحك الحاضرين- (و نعوذ بالله من لزوم سوابق الشقاء) اى ان يلزم الانسان ما سبق له من الشقوه، فيشقى بسبب ذلك (و احذررك) يا معاويه (ان تكون متماديا فى غره الامنيه) اى مستمرا فى غرور الامل، اذ امله بالخلافه هو الذى اوجب له ذلك التمادى فى الغى و الضلال (مختلف العلانيه و السريره) فعلايته طلب دم عثمان، و سريره الطمع فى الخلافه

(و قد دعوت الى الحرب) قد كان معاويه اراد اظهار الشجاعه، فدعى الامام للمحاربه، فاجابه الامان بهذا الجواب (فدع الناس جانبا و اخرج الى) لنحارب انا و انت، حتى يظهر الشجاع. (و اعف الفريقين من القتال ليعلم اين الميرين على قلبه) يقال: ران على قلبه، اذا صده قلبه- اذا صده قلبه- كما يصد الحديد- من الاثام و المعاصى (و المغطى على بصره) فلا يرى الحق، و هذا الكلام من الامام كالمباهله، فى غلبه الصادق على الكاذب، و لذا جاء بلام التعليل فى قوله عليه السلام (ليعلم) فلا يقال: اى ربط بين (اخرج) و بين (ليعلم)؟ (فانا ابوحسن) اى المعروف عندك، و عند الناس بالشجاعه (قاتل جدك) لامك عته بن ابى ربيعه (و خالك) الوليد بن عته (و اخيك) حنظله بن ابى سفيان (شدخا) اى كسرا لهم (يوم بدر و ذلك القلب) القوى (القى عدوى ما استبدلت دينا) بان اعرض عن دينى السابق بدين جديد (و لا استحدثت نيبا) بان اتخذ نيبا جديدا. (و انى لعلى المنهاج الذى

تركتموه طائعين) فان معاويه و اباه و قومه الكفار لعنهم الله لم يدخلوا فى الاسلام بالطوعه و الرغبه (و دخلتم فيه مكرهين) بعد فتح مكه حين راوان عدم اسلامهم يوجب قتلهم لما اقترفوه من الاثام و الاجرام مع الرسو
ل، قبل الفتح.

(و زعمت انك جئت ثائرا بعثمان) يقال ثار به اذا طلب بدمه (و لقد علمت حيث وقع دم عثمان) اى على من لزم و من الذى اراقه (فاطلبه من هناك ان كنت طالبا) فان من اراق دم عثمان بالتحريض و الحث هم عائشه و طلحه و الزبير. (فكانى قد رايتك تضج من الحرب) اى تصيح و تولول خوفا و هلعاً (اذا عضتك) اى الحرب، تشبیه لها بالسبع الذى يعض الشخص باسنانه (ضحج الجمال بالاثقال) اى مثل ما يضج الجمل بحمله الثقيل، لانه لا يطيقه، و قد كان كما قال الامام عليه السلام (و كانى بجماعتك تدعونى - جزعا من الضرب المتتابع) ياتى متعلق تدعونى فى قوله (الى) و معنى جزعا، انهم جزعا من ضربنا الذى يتبع بعضه بعضا، بهم. (و القضاء الواقع) عليهم بالقتل و الاباده (و مصارع بعد مصارع) اذ يقتل منهم جماعه بعد جماعه (الى كتاب الله) كما فعل معاويه باشاره عمرو بن العاص حيث امر برفع المصاحف خدعه و مكيدته (و هى كافر جاحده) بالكتاب، اذ لا تعمل باحكامه (او مبايعه حائده) اى غادره حيث بايعت معى ثم حادت و مالت عن البيعه، و المراد انهم يرفعون المصاحف و هم بين كافر و بين غادر كالذين بايعوا الامام ثم التحقوا بمعاويه.

موسوى

اللغه: تكشفت عنك: ارتفعت و زالت عنك. الجلايب: جمع جلاب بكسر الجيم و سكون اللام الثوب الواسع فوق جميع الثياب. تبهجت: تحسنت و تزينت. يوشك: بالكسر يقرب و يدنو. يوقفك واقف: يطلعك و وقفته على ذنبه اطلعت عليه. المجن: الترس. اقعس: امر من قعس اى تاخر. الاهبه: بضم الهمزة العده و ما يهيا للامر و يستعد له. شمر: جد و اجتهد. مكنه من الشىء: جعل له عليه سلطانا و قدره. الغواه: جمع غاو و هو الضال. المترف: الذى اطغته النعمه فحرفته عن طاعته الله. ساسه: جمع سائس الذى يدير امور الناس و يسوسهم. الرعيه: الناس المحكومين للحاكم. الولاه: جمع وال و هو الذى يتولى الامور. قدم سابق: اعمال طيبه قديمه. الباسق: العالى الرفيع. نعوذ: نستجير. التمدادى فى الامر: تطويل المده فيه. الغره: بالكسر الغفله. الامنيه: بضم الهمزه ما يتمناه الانسان و يامل ادراكه. الشرح: (و كيف انت صانع اذا تكشفت عنك جلايب ما انت فيه من دنيا قد تبهجت بزيتها و خدعت بلذتها دعتك فاجبتها و قادتك فاتبعتها و امرتك فاطعتها) هذه الرساله كتبها الامام و بعث بها الى معاويه و هى موعظه بالغه و تذكير بالاخيره، يهجم الامام من خلالها عليه و يعريه و يذكره فيها انه قاتل

اهل بيته فاذا كان شجاعا فليبرز اليه ثم هدهد بالحرب و حذر منه... استفهم مستنكرا على معاويه و موبخا له و منبها على غفلته و انه مشغول فى ملذاته و دنياه التى تسد عليه رويه الحق و الرضوخ اليه فان الموت اذا اتاه ظهرت له نتيجه تعلقه بالدنيا و قتاله من اجلها، فانه استجاب لها حين دعته و اتبعها حيث قادته و اطاعها عندما امرته فاضحى عبدا ذليلا- لها اغتر بها و بما فيها فاضحت له كالمحفه يلتحف بها... و عبارته اخرى ليس لك عذر او حجه اذا اتاك الموت و سقطت عنك هذه الاوراق التى تتستر بها و تختبىء خلفها... (و انه يوشك ان يقفك واقف على ما لا ينجيك منه مجن) و انه عما قريب تنكشف الامور و يطلعك المطلع على امور رهيبه بعد الموت من احوال و فجائع لا- يغنيك عنها مغنى و لا يحجزك من عذابها حاجز او مانع. (فاقعس عن هذا الامر و خذ اهبه الحساب و شمر لما قد نزل بك) ارتدع و تاخر عن طلب الخلافه التى لا تستحقها و لست من

اهلها فان الخلافه لا تحل لطليق ... ثم امره بالاستعداد للحساب و ان يهيىء اسباب النجاه من الاعمال الصالحات و ان يجد و يتاهب لنزول ما ينزل به من امور عظيمه و فضائع رهيبه ... (و لا تمكن الغواه من سمعك) لا تجعل الضالين المضلين كعمرو

بن العاص و مروان بن الحكم و غيرهما يسيطرون عليك و يوجهون مسيرتك و يوشوشون لك فى الامور الباطله و ما يكون به انحرافك و ضلالك ... (و الا تفعل اعملك ما اغفلت من نفسك فانك مترف قد اخذ الشيطان منك ماخذه و بلغ فيك امله و جرى منك مجرى الروح و الدم) ان لم تسمع كلامى و تفعل ما امرتك به من النظر الى آخرتك و الكف عن طلب الخلافه التى لست لها بكفىء ساوقفك على ما اغفلته من نفسك و تهذيبها و اخذها بما يجب عليها فاذا يقك حر السيوف و طعم الحتوف. ثم بين له حقيقه نفسه فانه مترف قد اطغته النعمه فاخرجته عن طاعه الله الى معصيته و تسلط عليه الشيطان حتى اضحى جنديا من جنوده فكل ما اراده منه اردكه و تناوله من جميع السبل و اخذه من جميع الجهات حتى رى منه مجرى الروح فى البدن و الدم فى العروق كناية عن شده قربه منه بحيث اضحى الشيطان جزءا منه لا يحيا معاويه او يعيش بدونه ... (و متى كنتم يا معاويه ساسه الرعيه و ولاه امر الامه؟ بغير قدم سابق و لا شرف باسق) استنكر الامام على معاويه طلبه الخلافه و هو ليس اهلا لها و لا تحل له و متى كنتم يا معاويه - انت و الاسره الامويه - ساسه الرعيه التى تقودونها و تنظمون امورها و تهتمون بها و متى كنتم ولاه امر الامه

تنصرفون فى شئونها و تتولون قضاياها و الامام يريد ان ينفى كونهم ساسه و قاده فى الاسلام او ساسه و قاده بالحق و العدل. ثم استدل على ذلك بان من له حق ساسه الرعيه و تلى امر الامه هو من له جهاد قديم زمن رسول الله و من قدم و بذل و من له كرامه كريمه عظيمه توهمه لتسلم الرياسه و الرياده و القياده و معاويه و اسرته قد تخلت عن تلك الصفات و تلبست بغيرها، انها حاربت النبى بكل وسيله و ارادت استئصال شافته و ان اباسفيان هو الذى جهز الجيوش و قادها لحرب رسول الله و بقى كذلك حتى عام فتح مكه فاستسلم للواقع ليحفظ حياته و وجوده و مثله لا يستحق ان تيولى الامر او يقود الامه ... (و نعوذ بالله من لزوم سوبق الشقاء) استجار الامام بالله من الشقاء اللازم المقدر على المرء من قديم و هذا تعريض بمعاويه و انه من الاشقياء الذين كتب عليهم ذلك من قديم فلن يخرجوا منه لخبثهم و فساد طينتهم. (و احذرك ان تكون متماديا فى غره الامنيه مختلف العلانيه و السريره) اخوفك الله فلا تتمادى و تستمر فى الامانى الباطله و الاهواء الكاذبه بان تطلب الخلافه تمنى نفسك بها و تعمل لذلك فانها امينه باطله و رغبه فاسده كما احذرك ان تعيش النفاق فتعلن غير ما تبطن و هذا كشف لحقيق

ه معاويه و حكايه عن واقعه فان الظاهر انه يطلب بدم عثمان و فى الواقع يطلب الخلافه فهو يظهر خلاف ما يبطن و هذه صفه اهل النفاق ...

اعف: امر من الاعفاء و هو تركه و اعفنى من الخروج معك اى دعنى منه. المرين: بفتح فكسر من ران و اصله الطبع و التغيطه. المغطى: المستور. الشدخ: كسر الشىء الاجوف كالراس. المنهاج: الطريق الواضح. (و قد دعوت الى الحرب فدع الناس جانبا و اخرج الى و اعطف الفريقين من القتال لتعلم اينما المرين على قلبه و المغطى على بصره فاننا ابو حسن قاتل جدك و اخيك و خالك شدخا يوم بدر و ذلك السيف معى و بذلك القلب القى عدوى، ما استبدلت دينا و لا استحدثت نبيا. و انى لعلى المنهاج الذى تركتموه طائعين و دخلتم فيه مكرهين) كان معاويه قد دعى الامام للحرب فاجابه الامام هنا بهذا الجواب الذى اخرسه و اقعده عن طلب امر ليس من اهله ... دعاه عليه السلام ان يترك الفريقان الحرب فيما بينهما و ينزل معاويه فى مواجهه

الامام و عندها يعلم من هو المطبوع على قلبه فلا يفلح المغطى عليه بحجب المعاصى و البعد عن الله و السبب فى ذلك ان من يقف دفاعا عن حق و يجاهد عن عقيدته و ايمان لا يفر و لا يهرب بل يضحى بفرح و سرور و يتمنى الشهاده و لا ينهزم و مثل هذا غالبا يكون النصر له و معاويه لن يثبت امام على لانه لم يؤمن باخيه و لم يحارب من اجل دين و انما يحارب من اجل الدنيا فلذا لن يقبل المواجهه و المخاطره بنفسه و يخسر دنياه و هذا هو المغطى على قلبه الذى اصيب بالرين و الشك ... ثم زاد تهديده له بان هو هو ابوالحسن الذى قتل جده عتبه بن ربيعه و اخاه حنظله بن ابى سفيان و خاله الوليد يوم بدر فقد كسر رووسهم بسيفه و لا- يزال ذلك السيف بيده مستعدا لضرب امثالهم من ارحامهم و احفادهم و بذلك القلب القوى الشجاع المطمئن الى سلامه مقصده يلقى عدوه و يلقنه درس الموت الاحمر ... ثم اشار عليه السلام الى ثباته على الدين الذى ضحى من اجله ما استبدل به غيره و لا- اتخذ نبيا بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و انه على الطريق الواضح و الشريعه الغراء التى رسمها النبى و هى دين الاسلام الذى تركه الامويون باختيارهم و ملئوا حريتهم و انهم لم يدخلوا فيه عندما دخلوا مستسلمين مكرهين خوف السيف ان يطالهم ... و كان هذا الكلام غمز فى معاويه و طعن فيه انه استبدل هذه الامور بغيرها او انه لم يؤمن بها ابدا.

الثائر: طالب الثار و هو قتل القاتل. تضحج: تصيح و تصرخ. عضه: امسكه باسنانه. الاثقال: جمع ثقل المتاع و الاثقال الامتعه. الجزع: عدم الصبر، الحزن و الكدر. القضاء: الحكم. الجاحده: المنكره. حائده: عادله عن الحق و مائله عنه. (و زعمت انك جئت ثائرا بدم عثمان و لقد علمت حيث وقع دم عثمان فاطلبه من هناك ان كنت طالبا) هذا بيان لبطلان دعوه معاويه و انها دعوه كاذبه جاءت زورا و بهتانا حيث زعم معاويه انه يطلب ثار عثمان يريد ان يقتص من قتلته و ياخذ بثاره و امره الامام انك اذا كنت صادقا و جادا فى الطلب بدم عثمان فاطلبه ممن سفكه و اباحه و هو طلحه و الزبير و ام المومنين عائشه بل و نفسك حيث كنت تستطيع نصره فلم تنصره و انما تربصت به الدوائر و وقفت تراقب ما يجرى حتى اذا قتل انقلبت تطلب بدمه كذبا.. انك ترفع شعار الثار لدم عثمان و تخفى وراءه امرا عظيما و هو طلب الخلافه و الوصول اليها و هكذا كان معاويه انتهازيا من الدرجه الاولى سن ابشع السنن و اقبحها على الاطلاق و اضحى مدرسه فى هذا الحقل الانتهازى الفاسد ... (فكانى قد رايتك تضحج من الحرب اذا عضتكم ضجيج الجمال بالاثقال و كانى بجماعتك تدعونى جزعا من الضرب المتتابع و القضاء الواقع و مصارع بعد مصارع الى كتاب الله و هى كافره جاحده او مبايعه حائده) و هذا احدى اخبارات على بالغيب و ما اخباراته فى ذلك الا لكونه يستشرف الزمن و يطوى المستقبل ليحكى ما يجرى فيه او يقع فى وقته. و هنا يخبر عليه السلام بما سينال معاويه من الذل نتيجة الحرب التى ستقع - و هى حرب صفين - حيث سيقع معاويه فى مازق كبير و صعب حينما تعق الحرب و سوف يتصور منها ويثن من ثقلها لشدها و ضراوتها كما تثن الجمال بالاحمال الثقيله كناية عن ثقلها عليه و صعوبتها عنده ثم اخبر عما سيحدث مع جماعته من اهل الشام و على راسهم عمرو بن العاص انه اخبار بغيب مجهول قراه الامام بوضوح قال عنه ابن ابى الحديد كلمه جيده قال: و اعلم ان قوله و كانى بجماعتك يدعونى جزعا من السيف الى كتاب الله اما ان يكون فراسه نبويه صادقه و هذا عظيم و اما ان يكون اخبارا عن غيب مفصل و هو اعظم و اعجب و على كلا- الامرين فهو غايه العجب ... فهذا اخبار منه بما سيلحق اهل الشام من الشده فى الضرب و القتل المتتالى واحدا اثر واحد حتى يدعوهم ذلك الى المكر و الخديعه فيرفعوا كتاب الله كذبا و ينادون بالتحكيم ظلما و هم فرقان فرقه منافقه و قد عبر عنها بالجاحده الكافره و اخرى ناكته للبيعه و هى التى عدلت عن بيعته و اعلنت عليه الحرب مع معاويه ...

نامه آن حضرت به معاویه. در این نامه- که با عبارت «و کیف انت صانع اذا تکشفت عنک جلابیب ما انت فیه من دنیا قد تبهجت بزینتها و خدعت بلدتها...» (و چه خواهی کرد آنگاه که این جامه های این جهانی که در آن هستی و خود را با زیور خود آراسته و با خوشی خویش فریبا ساخته است، از تو برداشته شود...) - شروع می شود. ابن ابی الحدید، پس از توضیح درباره لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این نامه در پاسخ نامه ای از معاویه نوشته شده است که ابن ابی الحدید آن را در کتاب ابو العباس یعقوب بن احمد صیمری دیده است و اینکه به نامه دیگری هم از علی (علیه السلام) به معاویه که متضمن همین معانی است دست یافته است، بحث تاریخی مختصری آورده که چنین است:

از نقیب ابو زید پرسیدم که آیا معاویه همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت داشته است گفت: آری، سه تن از پسران ابو سفیان در جنگ بدر شرکت کردند که حنظله و عمرو و معاویه اند. یکی از ایشان کشته و دیگری اسیر شد و معاویه از معرکه پیاده گریخت و چون به مکه رسید پاها و ساقهایش متورم شده بود و دو ماه خویشتن را مداوا کرد تا بهبود یافت.

نقیب ابو زید گفت: در این موضوع که علی (علیه السلام) حنظله را کشته و برادرش عمرو را اسیر کرده است هیچ کس اختلاف نکرده است. وانگهی کسانی که بسیار بزرگتر و مهم تر از آن دو و برادرشان- معاویه- بودند، از بدر پیاده گریختند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود سوارکار جنگ احزاب است که در بدر شرکت داشت و با آنکه پیر مردی بود پیاده گریخت و او را در حالی که زخمی شده بود از معرکه بیرون برده بودند و هنگامی که به مکه رسید مشرف بر مرگ بود. او در جنگ احد شرکت نکرد و چون بهبود یافت، در جنگ خندق شرکت کرد و کشنده دلیران او را کشت و همان کسی که روز جنگ بدر عمرو بن عبدود از چنگ او گریخته بود، در جنگ خندق او را به چنگ آورد.

نقیب، که خدایش رحمت کناد، سپس به من گفت: آیا سخن طنز و لطیف اعمش را نشنیده ای؟ گفتم: نمی دانم چه چیز را در نظر داری. گفت: مردی از اعمش پرسید آیا معاویه از اهل بدر است و آن مرد در آن باره با یکی از دوستان خود مناظره می کرد، اعمش گفت: آری ولی همراه مشرکان و از آن طرف شرکت کرده بود.

ابن ابی الحدید سپس خطبه را به روایت نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین آورده است و پاسخ معاویه را هم از همان کتاب نقل کرده است.

مکرم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلیه ایضا

از نامه های امام علیه السلام است

که آن را نیز به معاویه نوشته است. {۱}. سند نامه: این نامه را نصر بن مزاحم که قبل از سید رضی می زیسته، در کتاب صفین آورده و بعد از سید رضی ابن عساکر در تاریخ دمشق در شرح حال معاویه آن را نقل کرده البته آنچه را مرحوم سید رضی

آورده تمام نامه نیست و نامه آغازی دارد که در مصادر نهج البلاغه آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۰) نامه مزبور ذیلی هم دارد که در کتاب تمام نهج البلاغه آمده است. {

نامه در یک نگاه

این نامه در حقیقت از چهار بخش تشکیل یافته است: در بخش اول امام علیه السلام معاویه را نصیحت می کند و نسبت به سرنوشتش در قیامت و عواقب کارهایش هشدار می دهد، هر چند او را اسیر شیطان می داند و امید چندانی به هدایت او ندارد.

در بخش دوم این نکته را به معاویه گوشزد می کند که چگونه می خواهد

زامانداری امت اسلامی را بر عهده بگیرد در حالی که نه سابقه درخشانی در اسلام دارد و نه از خانواده شریف و با تقوایی است.

در بخش سوم این نکته را گوشزد می فرماید که چرا دعوت به جنگ کرده ای مردم را رها کن و تنها به میدان بیا و با من نبرد تن به تن کن تا تکلیف مسلمانان روشن گردد و گذشته تاریخ اسلام را که طعم شمشیر را بر جد و برادر و دایی ات نشاندم به یاد تو آورد.

و بالاخره در بخش چهارم بهانه خونخواهی عثمان را مطرح می فرماید و می گوید: تو به خوبی می دانی چه کسی قاتل عثمان بوده است چرا به سراغ او نمی روی؟ و در پایان می فرماید: می بینم که در میدان جنگ، ضجه و ناله لشکرت بلند می شود و شکست بعد از شکست دامت را می گیرد و سرانجام به کتاب خدا پناه می بری در حالی که به آن ایمان نداری.

بخش اول

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَائِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجْتَ بِرَبِّتَيْهَا، وَ خَدَعَتْ بِلَمَدِّتَيْهَا. دَعَتْكَ فَأَجَبْتَهَا، وَ قَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا، وَ أَمَرَتْكَ فَطَاعْتَهَا. وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفِكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنٌّ، فَاقْعَسْ عَن هَذَا الْأَمْرِ، وَ خُذْ أُهْبَةَ الْحِسَابِ، وَ شَمْرٌ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِعَيْكَ، وَ لَمَّا تَمَكَّنِ الْغَوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ، وَ إِلَّا تَفْعَلْ أُغْلِمَكَ مَا أُغْلَمْتَ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا خَذَهُ، وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلُهُ، وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ.

ترجمه

چه خواهی کرد آنگاه که لباسهای (پر زرق و برق) این دنیا را که در آن فرو رفته ای از تنت برگیرند، دنیایی که با زینتهایش خود را جلوه داده و با لذت هایش (تو را) فریب داده است؟!

این دنیا تو را فرا خواند و اجابتش نمودی و زمامت را به دست گرفت و به دنبالش رفتی، فرمانت داد اطاعتش کردی. (ولی بدان) این دنیای فریبنده به زودی تو را وارد میدان نبرد می کند که هیچ سپری در آنجا تو را نجات نخواهد داد حال که چنین است از این امر (حکومت) کناره گیر و آماده حساب الهی شو و دامن را در برابر حوادثی که بر تو نازل می شود در هم

پیچ و به حاشیه نشینان فرومایه گوش فرانده. هر گاه به این دستور و رهنمود عمل نکنی به تو اعلام می کنم که خود را در غفلت فرو برده ای، زیرا فزونی نعمت تو را به طغیان و داشته (به همین دلیل) شیطان بر تو مسلط شده و به آرزوی خود درباره تو رسیده و همچون روح و خون در سراسر وجودت جریان یافته است.

شرح و تفسیر: نگاهی به آینده تاریک

نگاهی به آینده تاریک

همان گونه که در بالا گفتیم این نامه آغازی دارد که مرحوم سید رضی آن را در نهج البلاغه نیاورده است. امام علیه السلام در آغاز این نامه بعد از حمد و ثنای الهی و اشاره به زودگذر بودن دنیا و زندگی آن، خطاب به معاویه می فرماید: ای معاویه تو ادعای چیزی می کنی که اهلش نیستی؛ نه در گذشته و نه در حال. نه دلیل بر مدعای خود (لیاقت حکومت بر مسلمانان) داری و نه شاهی از قرآن مجید و نه سخنی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله. آن گاه دست او را گرفته و به عواقب زندگی دنیا برده و وقوف او را در قیامت در پیشگاه خدا در نظرش مجسم می کند شاید از خطاهای خود باز گردد و در صراط مستقیم گام نهد؛ می فرماید: «چه خواهی کرد آن گاه که لباسهای (پرزرق و برق) این دنیا را که در آن فرو رفته ای از تنت برگیرند، دنیایی که با زینتهایش خود را جلوه داده و با لذت هایش (تو را) فریب داده است»؛ { وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ } (۱). «جلابیب» جمع «جلباب» بر وزن «مفتاح» (این واژه به کسر جیم و فتح آن هر دو گفته می شود و به معنای چادر و پارچه ای است تمام بدن را می پوشاند و به پیراهن بلند و گشاد نیز اطلاق شده است). { مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجْتَ } (۲). «تبهجت» از ریشه «بهج» و «بهجه» به معنای زیبایی و طراوت گرفته شده و «تبهج» به معنای مسرور شدن به سبب زیبایی است. { بِزِينَتِهَا وَ خَدَعَتْ بِلَدَّتِهَا }.

سپس می افزاید: «این دنیا تو را فرا خواند و اجابتش نمودی و زمامت را به دست گرفت و به دنبالش رفتی، فرمانت داد اطاعتش کردی»؛ { دَعَاكَ فَأَجَبْتَهَا، قَادَتْكَ فَأَتَّبَعْتَهَا، وَأَمَرَتْكَ فَأَطَعْتَهَا }.

امام علیه السلام در این عبارات تشبیهات جالبی برای دنیا فرموده، زرق و برق دنیا را به لباسهای رنگارنگی تشبیه کرده که در تن می پوشند و یا چادری که به سر می کشند. زینتهای دنیا را فریبنده و لذت هایش را مایه جلب و جذب به سوی

آن شمرده. هوس بازان و کسانی که از ماهیت دنیا بی خبرند به زودی به سوی آن جلب می شوند و برای اینکه بتوانند به این زینت ها و لذات ادامه دهند سر بر فرمان دنیا می نهند و اوامرش را اطاعت می کنند.

آن گاه امام علیه السلام به عاقبت این ماجرا اشاره کرده می فرماید: «این دنیای فریبنده به زودی تو را وارد میدان نبرد می کند که هیچ سپری در آنجا تو را نجات نخواهد داد حال که چنین است از این امر (حکومت) کناره گیر و آماده حساب الهی شو و دامن را در برابر حوادثی که بر تو نازل میشود در هم پیچ و به حاشیه نشینان فرومایه گوش فرانده»؛ { وَإِنَّهُ يُوشِكُ } (۱). «یوشک» از ماده «وشک» بر وزن «اشک» به معنای تند رفتن گرفته شده، بنابراین «یوشک» مفهومی است که به زودی فلان امر تحقق می یابد (و صحیح آن «یوشک» با کسر شین است و گاه با فتح شین گفته می شود). { أَنْ يَقْفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ }

مِنْهُ مِجْنٌ {۲}. «مِجْنٌ» به معنای سپر است. {فَاقْعَسْ {۳}. «اقعس» صیغه امر است از ریشه «قعس» بر وزن «نفس» در اصل به معنای برآمدن سینه به طرف جلو و فرو رفتن پشت است. سپس به معنای عقب نشینی کردن از کاری آمده است و در عبارت بالا به همین معناست؛ یعنی: ای معاویه از امر خلافت عقب نشینی کن. {عَنْ هَذَا الْأَمْرِ، وَخُذْ أُهْبَةً {۴}. «اهبه» به معنای وسایل انجام کاری است. {الْحِسَابِ، وَشَمْرٌ {۵}. «شمر» از ریشه «تشمیر» و از ریشه «شمر» بر وزن «تمر» به معنای جمع کردن، برچیدن و آماده شدن آمده است و معادل آن در فارسی دامن همت به کمر زدن است. {لِمَا قَدْ نَزَلَ بِسُكِّكَ، وَ لَمَّا تَمَكَّنَ الْغَوَاةَ {۶}. «غواه» جمع «غاوی» به معنای گمراه است. {مِنْ سَمْعِكَ}.

امام علیه السلام در این عبارات، هم ریشه انحرافات را برای معاویه بازگو می کند و هم راه درمان این درد را نشان می دهد؛ می فرماید: بهترین راه این است که از حکومت شام کنار بروی و آماده حساب الهی شوی.

جمله «شَمْرٌ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِسُكِّكَ» یا اشاره به حوادث دردناکی است که در همین دنیا دامن معاویه و طرفدارانش را می گرفت و یا اشاره به حوادث روز قیامت است

(احتمال دوم مناسب تر به نظر می رسد) و در هر حال چون این حوادث قطعی الوقوع بوده به صورت فعل ماضی بیان شده است.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن معاویه به یک سلسله امور معنوی تهدید می کند می فرماید: «و اگر به این دستور و رهنمود عمل نکنی به تو اعلام می کنم که خود را در غفلت فرو برده ای، زیرا فزونی نعمت تو را به طغیان وا داشته (به همین دلیل) شیطان بر تو مسلط شده و به آرزوی خود درباره تو رسیده است و همچون روح و خون در سراسر وجودت جریان یافته»؛ {وَإِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمُكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ {۱}. «مترف» به معنای کسی است که دارای نعمت بسیار است و از آنجا که غالباً سبب طغیان می شود، مترف به معنای متنعمان طاغی و گردن کش بکار می رود. {قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَاخِذَهُ، وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ، جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالْدَّمِ}.

بعضی جمله «إِلَّا تَفْعَلْ...» را اشاره به این دانسته اند که امام علیه السلام او را تهدید به جنگ می کند و منظور از اعلام، اعلام عملی است در حالی که هیچ یک از تعبیرات جمله های قبل و بعد از آن چنین مفهومی ندارد، بلکه مجموعه ای است از اندرزهای بیدارگر.

این نکته جالب است که معاویه در نامه اش امام علیه السلام را تهدید به جنگ نموده؛ ولی امام علیه السلام او را تهدید به سلطه شیطان بر او می کند و او را اندرز می دهد.

بخش دوم

وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةَ سِيَاسَةَ الرَّعِيَّةِ، وَ لَمَّا أَمَرَ الْأَمَاءُ؟ بَغَيْرِ قَدَمِ سَابِقِ، وَ لَمَّا شَرَفِ يَاسِقِ، وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ. وَ أَحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرِّهِ الْأُمِّيَّةِ، مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَ السَّرِيرَةِ.

ای معاویه! چه زمانی شما حاکمان و مدبران رعیت و والیان امر امت اسلامی بوده اید آن هم بدون پیشی گرفتن در اسلام و شرافت والای معنوی؛ پناه به خدا می بریم از اینکه ریشه های شقاوت گذشته آثار پایدار بگذارد و تو را بر حذر می دارم از اینکه در طریق غفلت ناشی از آمال و آرزوهای دراز همچنان به راه خود ادامه دهی. تو را بر حذر می دارم از اینکه آشکار و نهانت یکسان نباشد (در ظاهر دم از اسلام بزنی ولی در باطن در افکار جاهلیت غوطه ور باشی).

شرح و تفسیر: از غفلت بر حذر باش

از غفلت بر حذر باش

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به عدم صلاحیت معاویه و بنی امیه برای حکومت بر امت اسلام، هر چند بر بخشی از کشور اسلام باشد اشاره می کند، زیرا می داند مسأله خونخواهی عثمان و امثال آن بهانه ای بیش نیست؛ هدف اصلی آن است که خود را بر مردم شام به عنوان یک حاکم اسلامی تحمیل کند؛ می فرماید:

«ای معاویه چه زمانی شما حاکمان و مدبران رعیت و والیان امر امت اسلامی بوده اید آنهم بدون سبقت در اسلام و شرافت والای معنوی»؛ (وَمَتَى كُنْتُمْ يَا

مُعَاوِيَةَ سَيَّاسَةَ الرَّعِيَّةِ، وَوَلَاءَهُ أَمْرُ الْأُمَّةِ؟ بَغَيْرِ قَدَمِ سَابِقِي، وَ لَا شَرَفِ بَاسِقِي). {۱}. «باسق» به معنای بلند و مرتفع از ریشه «بسوق» بر وزن «طلوع» گرفته شده. {

درست است که خاندان بنی امیه و اجداد آنها زمانی حکمران بودند ولی این مربوط به زمان جاهلیت و کفر و شرک است و تعبیر به «وَلَاءَهُ أَمْرُ الْأُمَّةِ» نشان می دهد که منظور امام علیه السلام، عصر ظهور اسلام است؛ زیرا می دانیم که به هنگام ظهور اسلام خاندان بنی امیه و در رأس آنها ابوسفیان در جبهه مخالف اسلام کار می کردند و مدافع مشرکان و کفار بودند.

تعبیر به «سَيَّاسَةَ الرَّعِيَّةِ» و «وَلَاءَهُ أَمْرُ الْأُمَّةِ» ممکن است از قبیل عطف تفسیری باشد و هر دو اشاره به همان حکومت اسلامی داشته باشد؛ ولی این احتمال نیز وجود دارد که «سَيَّاسَةَ الرَّعِيَّةِ» مربوط به دوران قبل از اسلام و تعبیر به «وَلَاءَهُ أَمْرُ الْأُمَّةِ» مربوط به ظهور بعد از اسلام باشد، زیرا قبل از اسلام بنی امیه تنها زعیم قبیله خود بودند؛ ولی رعیت به معنای وسیع کلمه و به تعبیر دیگر «مردم مکه» تحت زعامت عبدالمطلب و بعد از او ابوطالب قرار داشتند.

امام علیه السلام در تعبیر خود به «بَغَيْرِ قَدَمِ سَابِقِي...» به این واقعیت اشاره می کند که حکومت و زمامداری بر امت اسلامی نیاز به شرایطی دارد از جمله پیشگام بودن در اسلام و شرافت والای نسب در حالی که معاویه فرزند ابوسفیانی است که تا آخرین لحظه ها در برابر پیغمبر اکرم مقاومت کرد و داستان آلودگیهای مادر معاویه معروف است.

آن گاه امام علیه السلام در ضمن سه جمله به او هشدار می دهد؛ نخست می فرماید:

«پناه به خدا می بریم از اینکه ریشه های شقاوت پیشین آثار پایدار بگذارد»؛ (وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ).

این جمله احتمالاً اشاره به آن است که معاویه به خاطر وراثت نامناسبی که از پدر و مادر (ابوسفیان و هند جگرخوار) داشت و سالیان دراز با پیغمبر اسلام

همراه پدرش مبارزه کرد، زمینه های شقاوت و انحراف در او آماده بود و جز با خودسازی و تلاش فراوان رهایی از آن ممکن نبود.

و در دومین جمله می افزاید: «و تو را بر حذر می دارم از اینکه در طریق غفلت ناشی از آمال و آرزوهای دراز همچنان به راه خود ادامه دهی»؛ (وَ أُحِذِّرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غَرِّهِ {۱}). «غَرِّهِ» به معنای غفلت، بی خبری و غرور است. {الْمَأْمِيَّة}. {۲} «الأمیة» به معنای آرزو است و ریشه اصلی آن «منی» بر وزن «رمی» به معنای تقدیر و فرض است و اینکه به آرزوها تمنی و امنیه گفته می شود به این دلیل است که انسان مطالبی را در عالم خیال خود برای آینده فرض و تقدیر می کند و به آن دل می بندد. واژه امنیه غالباً در مواردی به کار می رود که آرزوهای دست نیافتنی در میان است. {

این جمله نظر به همان چیزی دارد که بارها در روایات اسلامی به آن اشاره شده که آرزوهای دور و دراز، انسان را از خدا و روز جزا و حتی موقعیت خویش در دنیا غافل می سازد (و اما طول الامل فیسی الاخره). {۳}. کافی، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳. {

و در سومین جمله می فرماید: «تو را بر حذر می دارم از اینکه آشکار و نهانت یکسان نباشد (در ظاهر دم از اسلام بزنی ولی در باطن در راه شرک و افکار جاهلیت گام برداری)»؛ (مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيَةِ).

این جمله اشاره به نفاق معاویه است که در ظاهر به عنوان خونخواهی عثمان و دفاع از مقام خلافت برخاسته بود ولی در باطن هدفی جز حکومت بر شام نداشت و می دانیم که حالت نفاق و دوگانگی ظاهر و باطن و گفتار و رفتار از شرک هم خطرناک تر است، زیرا مسلمانان تکلیف خود را با مشرکان و دشمنان اسلام می دانند در حالی که ممکن است منافقان را به خاطر پوششی که از اسلام در ظاهر دارند شناسند و از پشت به آنها خنجر بزنند.

بخش سوم

وَ قَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعَّ النَّاسَ جَانِبًا وَ أَخْرَجَ إِلَيَّ، وَ أَعْيَفَ الْفَرِيفَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ، لَتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَالْمُعْطَى عَلَى بَصِيرِهِ! فَأَنَا أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ حَيْدِكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالَاتِكَ شَدْخًا يَوْمَ يَدْرِي، وَ ذَلِكُ السَّيْفُ مَعِي، وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَيْدُوِي، مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا وَ لَا اسْتَحَدَّثْتُ نَبِيًّا. وَ إِنِّي لَعَلَى الْمُنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ، وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ.

ترجمه

تو مرا به جنگ دعوت کردی (اگر راست می گویی) مردم را کنار بگذار و خودت تنها به میدان بیا و هر دو لشکر را از جنگ معاف کن تا بدانی چه کسی گناهان بر قلبش زنگار نهاده و چه کسی پرده بر دیده او افتاده است؟! من ابوالحسن هستم، قاتل جد و برادر و دایی تو در روز بدر، و بر مغز آنها کوبیدم و همان شمشیر اکنون با من است و با همان قلب (و همان جرأت و

شهامت) با دشمنم روبه رو می شوم من نه بدعتی در دین گذاشته ام نه پیامبر جدیدی انتخاب کرده ام من بر همان طریقی هستم که شما پس از آنکه با اکراه آنرا پذیرفتید با میل خود ترکش کردید!

شرح و تفسیر: همواره بر طبق هدایت گام برمی دارم

همواره بر طبق هدایت گام برمی دارم

امام علیه السلام در این بخش از نامه به پاسخ بخش دیگری از نامه معاویه می پردازد؛ معاویه با کلمات زننده و جسورانه و بی ادبانه امام علیه السلام را تهدید به جنگ می کند و

حضرت را به عنوان کسی که بر چشمش پرده افکنده شده و قلبش زنگار گرفته نام می برد. راستی عجیب است کسی که از بازماندگان عصر جاهلیت و فرزند سرسخت ترین دشمنان اسلام است به کسی که تمام وجودش از کودکی تا پایان عمر در خدمت اسلام بوده و شجاع ترین مرد عرب شمرده می شود این گونه جسورانه سخن بگوید.

به هر حال می فرماید: «تو مرا به جنگ دعوت کردی (اگر راست می گویی) مردم را کنار بگذار و خودت تنها به میدان بیا و هر دو لشکر را از جنگ معاف کن تا بدانی چه کسی گناهان بر قلبش زنگار نهاده و چه کسی پرده بر دیده او افتاده است»؛ (وَ قَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَ اخْرُجْ إِلَيَّ، وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ، لَتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ، وَ الْمَغْطَى عَلَى بَصَرِهِ).

امام علیه السلام بی آنکه معاویه را صریحاً به تعبیراتی که خودش داشته خطاب نماید، پاسخ دندان شکنی به معاویه می دهد که اگر در تهدید به جنگ صادق است، به جای اینکه خون های مسلمین از دو طرف ریخته شود تک و تنها به میدان بیاید و در برابر امام علیه السلام قرار گیرد و به یقین معاویه پاسخی برای این پیشنهاد نداشت، زیرا هرگز خود را مرد چنین میدانی نمی دانست.

مرحوم مغنیه از کتاب الامامه و السیاسه نکته جالبی در اینجا نقل کرده که هنگامی که این پیام به معاویه رسید عمرو بن عاص به معاویه گفت: آیا تو می ترسی به میدان علی بروی؟ و الله من می روم، هر چند هزار بار کشته شوم؛ لذا در ایام صفین عمرو بن عاص در برابر علی علیه السلام به میدان آمد و امام علیه السلام نیزه ای بر او زد و او به زمین افتاد در اینجا عمرو برای نجات خود چاره ای جز این ندید که لباس خود را بالا بزند و عورتش را آشکار سازد، چرا که می دانست امام علیه السلام حیا می کند و باز می گردد و از کشته شدن نجات می یابد.

به همین دلیل بعد از آن معاویه به عمرو بن عاص می گفت: دو چیز تو را از

مرگ نجات داد: اول عورتت و دوم حیای علی بن ابی طالب.

سپس امام علیه السلام در تأیید این سخن می فرماید: «من ابوالحسن هستم، قاتل جد و برادر و دایی تو در روز بدر، و بر مغز آنها کوبیدم و همان شمشیر اکنون با من است و با همان قلب (و همان جرأت و شهامت) با دشمنم روبرو می شوم»؛ (فَأَنَا أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالِكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي، وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي).

می دانیم که «عتبه بن ربیع» پدر هند که مادر معاویه بود روز جنگ بدر در برابر «عبیده بن حارث» (پسر عموی علی علیه السلام) قرار گرفت، امام علیه السلام به کمک عبیده شتافت و او را به قتل رساند، برادر معاویه به نام «شبیبه بن ابوسفیان» در برابر حمزه قرار گرفت و امام علیه السلام به کمک حمزه او را به خاک افکند و دایی معاویه که «ولید بن عتبه» نام داشت به تنهایی در برابر امام علیه السلام قرار گرفت و امام علیه السلام او را بر خاک افکند.

با توجه به اینکه «شدخ» به معنای شکستن چیز تو خالی است، این تعبیر امام علیه السلام بیانگر این حقیقت است که جد و برادر و دایی معاویه که در روز جنگ بدر کشته شدند مجموعه هایی تو خالی داشتند که خالی از مغز متفکر بود.

در حالی که معاویه در نامه اش الفاظ تند و داغ ولی تو خالی بکار می برد، علی علیه السلام تعبیراتی ملایم تر و آمیخته با قوت و قدرت واقعی ذکر می کند. معاویه دعوت به جنگ گروهها می کند، علی علیه السلام او را دعوت به جنگ تن به تن؛ یعنی معاویه را فرا می خواند.

معاویه بی آنکه ادعای خود را با یک مدرک تاریخی تأیید کند، سخن می گوید و علی علیه السلام دست او را گرفته به سوابق تاریخی روشن و آشکار از جنگ بدر می برد و به او گوشزد می کند که من همان علی بن ابی طالبم و شمشیرم همان شمشیر و قلب نیرومندم همان قلب است و شجاعتم همان شجاعت.

آن گاه به نکته دیگری اشاره می کند و آن ثبات و بقا در مسیر معنوی اسلام است می فرماید: «من نه بدعتی در دین گذاشته ام نه پیامبر جدیدی انتخاب کرده ام من بر همان طریقی هستم که شما پس از آنکه با اکراه آنرا پذیرفتید با میل خود ترکش کردید»؛ (مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا، وَلَا اسْتَحَدَثْتُ نَبِيًّا. وَإِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ، وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرِهِينَ).

اشاره به اینکه ابوسفیان و دار و دسته اش روز فتح مکه با اکراه اسلام را ظاهراً پذیرفتند و قراین تاریخی نشان می دهد که اعتقاد راستین به اسلام نداشت و لذا بعد از آنکه بنی امیه حکومت را در زمان خلیفه سوم به دست گرفتند، بسیاری از اصول اسلام و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را زیر پا گذاردند و بیت المال مسلمین را غارت کردند و نیازمندان را که مالک اصلی آن بودند محروم ساختند.

از آنچه در بالا گفته شد معلوم گردید که منظور امام علیه السلام از اینکه می فرماید:

«شما اسلام را با میل خود ترک کردید»، مربوط به بعد از پذیرش اسلام است؛ یعنی نخست با اکراه آن را پذیرفتید سپس پس از آنکه قدرت پیدا کردید سنت های پیغمبر را یکی پس از دیگری شکستید. شاهد این سخن آنکه امام علیه السلام می گوید: «من هرگز دینم را تغییر ندادم و سنت را نشکستم»، بنابراین آنچه جمعی از شارحین نهج البلاغه گفتند که جمله «تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ» راجع به عدم پذیرش اسلام قبل از فتح مکه است با توجه به سخنی که امام علیه السلام درباره خود می گوید تفسیر صحیحی به نظر نمی رسد. به خصوص که واژه ترک در جایی گفته می شود که انسان قبلاً چیزی را پذیرفته باشد یا به مکانی رفته باشد و یا آن را رها سازد.

از نکات جالبی که درباره میزان شجاعت معاویه و عمرو عاص در تواریخ

آمده این است که واقدی مورخ معروف-طبق آنچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود آورده، می نویسد:- بعد از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه بر عریکه قدرت نشست، روزی به عمرو عاص گفت: ای ابا عبد الله (کنیه عمرو عاص ابا عبد الله بود) هر زمان که تو را می بینم خنده ام می گیرد. عمرو گفت: برای چه؟ گفت: من به یاد روزی می افتم که علی در صفین به تو حمله کرد و تو از وحشت برای اینکه از مرگ حتمی نجات یابی عورت خود را آشکار ساختی (و علی حیا کرد و تو نجات یافتی) عمرو گفت: من هم از دیدن تو بیشتر خنده ام می گیرد، زیرا به یاد آن روز می افتم که علی فریاد زد و تو را به میدان دعوت کرد ناگهان نفس در سینه ات پیچید و زبان در دهانت قفل شد و آب دهانت در گلویت گیر کرد و لرزه بر اندامت افتاد و چیز دیگری از تو سر زد که نمی خواهم بگویم. معاویه گفت چگونه ممکن است چنین چیزی شده باشد در حالی که دو قبیله عک و اشعریون از من حمایت می کردند؟ عمرو گفت: تو خود می دانی که آنچه را گفتم واقع شد در حالی که آن دو قبیله هم اطراف تو را گرفته بودند حال فکر کن اگر به میدان می آمدی چه بر سرت می آمد معاویه که پاسخی برای این سخن نداشت گفت: ای ابا عبد الله شوخی را رها کن و سخنان جدی بگو، ترس و فرار از علی بر هیچ کس عیب نیست؛ (ان الجبن و الفرار من علی لا عار علی احد فیهما). {۱}. از نکات جالب تاریخ اینکه شبیه این داستان درباره بسر بن ارطاه که او را یکی از شجاعان عرب می دانستند واقع شد. ابن عبد البر در کتاب استیعاب (ج ۱، ص ۱۶۴) آورده است که بسر با معاویه در صفین حضور داشت. معاویه بسر را تشجیع به جنگ با امیر مؤمنان کرد و به او گفت: «من شنیده ام تو آرزو داری با او روبه رو شوی اگر بر او پیروز شوی دنیا و آخرت در اختیار توست» و پیوسته او را تشجیع می کرد و به او وعده می داد تا اینکه بسر چشمش به امیر مؤمنان افتاد که در میدان جنگ بود. بسر به سوی امام علیه السلام آمد و با امام درگیر شد. حضرت با ضربه ای او را بر زمین افکند او نیز متوسل به همان چیزی شد که عمرو عاص متوسل شده بود؛ یعنی پیراهن خود را بالا زد و عورت خود را نمایان ساخت. امام از او چشم پوشید همان گونه که از عمرو عاص چشم پوشیده بود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۱۶ و ۳۱۷)

۲- آیا معاویه در جنگ بدر حضور داشت؟

ابن ابی الحدید می گوید: از استاد نقیب پرسیدم آیا معاویه در جنگ بدر همراه مشرکان حاضر بود؟ گفت: آری سه نفر از اولاد ابوسفیان حنظله، عمرو و معاویه در این جنگ حضور داشتند یکی از آنها (حنظله) کشته شد و دیگری (عمرو) اسیر گشت و معاویه فرار کرد و پیاده به سوی مکه به راه افتاد هنگامی که به مکه رسید هر دو پای او ورم کرده بود و دو ماه معالجه کرد تا بهبودی یافت.

سپس استاد او می افزاید: هیچ یک از مورخان در این مسأله تردید ندارند که حنظله به دست علی علیه السلام کشته شد و برادرش عمرو اسیر گشت. علاوه بر این غیر از معاویه کسی در جنگ بدر فرار نکرد، که از همه اینها شجاع تر بود و آن عمرو بن عبدود، یکه تاز میدان بود. او در جنگ بدر حضور داشت و با پای پیاده فرار کرد و هنگامی که به مکه رسید بیمار بود و بعد از بهبودی در جنگ خندق شرکت کرد و به دست علی علیه السلام کشته شد و آنچه از دست امام علیه السلام روز بدر

رفته بود روز خندق جبران شد.

سپس می افزاید: مردی از اعمش سؤال کرد: آیا معاویه از بدریون بود؟ گفت:

آری معاویه در جنگ بدر حضور داشت؛ ولی در لشکر دشمن.

امام علیه السلام نیز در یکی از نامه های خود به داستان فرار معاویه اشاره می فرماید و می گوید: من چیزی را به خاطر تو می آورم که حتماً فراموش نکرده ای، در آن روز که برادرت حنظله کشته شد و برادر دیگری را اسیر کردم و به سراغ تو آمدم فرار کردی و اگر نه این بود که من فرار کنندگان را تعقیب نمی کنم، تو سومین آنها بودی. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۸۴-۸۵.

بخش چهارم

وَزَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا بِدَمِ عُثْمَانَ. وَلَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا، فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتَكَ تَضَعُجُ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَمَّجِجَ الْجَمَالِ بِالْأَثْقَالِ، وَكَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ، وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ، وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ، إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ، أَوْ مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ.

ترجمه

تو گمان کردی برای انتقام خون عثمان آمده ای، درحالی که خوب می دانی خون او کجا (و به دست چه کسی) ریخته شد و اگر به راستی طالب خون او هستی، از همان جا که میدانی آنرا طلب کن، گویا تو را می بینم که از رویارویی در جنگ ضجه و ناله می کنی همچون شتران سنگین بار و گویا تو را مشاهده می کنم که با جمعیت خود بر اثر ضربات پی در پی و فرمان حتمی شکست و کشتگانی که پشت سر هم روی زمین می افتند، ناله و فریاد بر آورده ای و مرا به کتاب خدا دعوت می کنی و این در حالی است که جمعیت تو به آن کافر و منکرند یا بیعت خود را شکسته اند.

شرح و تفسیر: آینده ه شوم و تاریک دشمن!

آینده ه شوم و تاریک دشمن!

در آخرین بخش این نامه امام علیه السلام باز به از داستان قتل عثمان سخن می گوید که معاویه آن را بهانه ای برای تمرد و مخالفت خود قرار داده بود و خونخواهی

عثمان را بهانه کرده بود می فرماید: «تو گمان کردی برای انتقام خون عثمان آمده ای درحالی که خوب می دانی خون او کجا (و به دست چه کسی) ریخته شد و اگر به راستی طالب خون او هستی، از همان جا که میدانی آنرا طلب کن»؛ (وَزَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا) {۱}. «ثائر» به معنای خونخواه از ریشه «ثر» بر وزن «سرد» به معنای خونخواهی گرفته شده و اینکه درباره بعضی از معصومین علیهم السلام گفته می شود: «یا ثار الله» یعنی ای کسی که خونخواهش خداست نه یک فرد و یک قبیله. {بِدَمِ

عُثْمَانَ. وَ لَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا).

اشاره به اینکه اگر شرکای خون عثمان را می خواهی دوستان تو طلحه و زبیر بودند و اگر به دنبال کسانی هستی که او را تنها گذاشتند و فریاد استغاثه او را پاسخ ندادند، خودت بودی که عثمان به تو نوشت و از تو تقاضای کمک کرد؛ ولی تو هیچ گامی برای او بر نداشتی، بنابراین تو در خونخواهی عثمان صادق نیستی و اگر صادق بودی مسیری غیر از این داشتی.

سپس امام علیه السلام آینده جمعیت معاویه و جنگ او را با یارانش چنین پیشگویی می کند، می فرماید: «گویا تو را می بینم که از رویارویی در جنگ ضجه و ناله می کنی همچون شتران سنگین بار»؛ {فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضِجُ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ} (۲). «عضّ» از ریشه «عضّ» به معنای دندان گرفتن گرفته شده است. {ضَجِجَ الْجَمَالِ} (۳). «جمال» جمع «جمل» به معنای شتر است؛ مانند «جبال» که جمع «جبل» است. {بِاللَّاتِّقَالِ}.

همان گونه که می دانیم این پیشگویی در جنگ صفین واقع شد و هنگامی که لشکر امام علیه السلام عرصه را بر لشکر معاویه تنگ کرده بودند و مالک اشتر به سراپرده معاویه نزدیک می شد و چیزی نمانده بود او را به قتل برساند، فریاد و ناله معاویه و همراهانش بلند شد.

و در پیشگویی دوم می فرماید: «و گویا تو را مشاهده می کنم که با جمعیت خود بر اثر ضربات پی در پی و فرمان حتمی شکست و کشتگانی که پشت سر هم

روی زمین می افتند، ناله و فریاد بر آورده ای و مرا به کتاب خدا دعوت می کنی و این در حالی است که جمعیت تو به آن کافر و منکرند یا بیعت خود را شکسته اند»؛ {وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ، وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ، وَ مَصَارِعَ بَعِيدَ مَصِيرَارِعَ، إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاهِلَةٌ، أَوْ مُبَايِعَةٌ جَاهِلَةٌ}. {۱}. «جائده» به معنای مایل شونده از طریق مستقیم از ریشه «حید» بر وزن «صید» به معنای میل به یک طرف. این واژه به معنای بیعت شکن نیز بکار می رود. {

این پیشگویی نیز کاملاً به وقوع پیوست و هنگامی که لشکر شام زیر ضربات یاران علی علیه السلام توان خود را از دست داده بودند و پی در پی روی خاک می افتادند، گروهی به همراهی عمرو عاص قرآنها را بر سر نیزه کردند و گفتند: ما تسلیم کتاب الله هستیم و هر چه بگویند سر بر فرمانش می نهیم. این در حالی بود که گروهی از شامیان در حقیقت کافر و منکر کتاب الله بودند؛ زیرا با امام علیه السلام به حق بیعت نکرده بودند و گروه دیگری در میان آنها از بیعت کنندگان با امام علیه السلام بودند که بر خلاف تمام اصول شناخته شده اسلامی و رسم دیرینه ای که در میان عرب بود بیعت خود را شکستند و به معاویه و دشمنان امام علیه السلام پیوستند.

البته ممکن است کسانی ایراد کنند که این تعبیر امام علیه السلام راه سوء استفاده را به دشمن برای استفاده ناصواب از قرآن مجید به هنگام نزدیک شدن به شکست نهایی نشان داد؛ ولی این سخن صحیح نیست، زیرا امام علیه السلام تنها اشاره مجمل و کم رنگی به این جریان می کند که برای معاویه و یارانش در آن زمان مفهوم نبود، زیرا تنها سخن از دعوت به کتاب الله به میان آورده، هر چند امروز برای ما که از ماجرای تاریخی آن آگاهیم، این اشاره اشاره گویایی است.

نکته: پیش بینی هایی که انجام شد

پیش بینی هایی که انجام شد

پیشگویی هایی که امام علیه السلام در این نامه کرده و برای معاویه نوشته است دقیقا

صورت گرفت، زیرا صبح روز سه شنبه دهم ماه صفر سال ۳۷ هجری پس از نماز صبح دو لشکر به سختی با یکدیگر نبرد کردند. لشکر شام سخت و امانده شد و لشکر امام علیه السلام که با سخنان گرم و آتشین مالک اشتر پیش می رفت، چیزی نمانده بود که لشکر شام را به کلی متلاشی کند و معاویه را به قتل برسانند یا اسیر کنند.

عمار بن ربیع می گوید: اشتر در میان یارانش ایستاد و گفت: «تمام خاندانم به فدایتان باد آنچنان به شدت حمله کنید که خدا را از خود خوشنود سازید و آیین حق را عزت بخشید به من نگاه کنید به هر سو حمله کردم حمله کنید».

اشتر چنان غرق در جنگ شده بود که کلاهش را از سر برداشت و بر قریوس زین (قسمت برجسته جلوی زین) گذارد و فریاد می زد: مؤمنان استقامت کنید.

ابن ابی الحدید در اینجا می گوید: آفرین به مادری که او را زاد اگر کسی سوگند یاد کند که بعد از علی علیه السلام در میان عرب و عجم کسی شجاع تر از اشتر نبوده، خلافی نگفته است.

سرانجام مالک اشتر و همراهانش لشکر شام را در هم پیچیدند، پرچم داران آنها را کشتند و تا لشکرگاه آنان پیش تاختند. این جنگ تا شب هم ادامه یافت که آن شب به نام «لیله الهیر» {۱}. «هریر» در لغت به معنای زوزه کشیدن سگ به هنگام ناراحتی است و این اشاره به ناله و فریاد شامیان در آن شب دارد. {معروف شد.

در این هنگام اشتر فرمانده میمنه لشکر بود و ابن عباس فرمانده میسره و علی علیه السلام در قلب سپاه و نشانه های پیروزی و پیشرفت کاملا آشکار شد.

این جریان را به معاویه گزارش دادند و او عمرو عاص را طلبید و گفت امشب شبی است که تا فردا کار ما یکسره خواهد شد فکری کن و نقشه ای طرح نما.

عمرو گفت مردان تو توان مردان علی علیه السلام را ندارند به علاوه تو مثل علی علیه السلام نیستی هدف او شهادت در راه خداست و هدف تو دنیا، از همه گذشته عراقیان از

پیروزی تو وحشت دارند، زیرا می دانند تو به آنها ستم می کنی ولی شامیان از پیروزی علی علیه السلام ترسی ندارند، زیرا می دانند او مردی با محبت است و به کسی ظلم و ستم نخواهد کرد. تنها راهی که به نظر من می رسد این است که لشکر تو به هنگام صبح قرآن را بر نیزه کنند و بگویند ما به حکومت قرآن راضی هستیم، این کار میان لشکر علی علیه السلام اختلاف خواهد افکند و جنگ سرنوشت دیگری پیدا می کند. و چنین شد که شرح آن را در گذشته بیان کردیم. {۱}. به شرح نهج

نامه ۱: آموزش نظامی به لشکریان

موضوع

و من وصیه له ع وصی بهاجیشا بعته إلی العدو

(دستور العمل امام به لشکری که آن را به فرماندهی زیاد بن نصر حارثی، و شریح بن هانی به سوی شام و معاویه فرستاد)

متن نامه

فَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُوْا أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مَعَكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ أَوْ سِيَفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ كَيْمَا يَكُوْنُ لَكُمْ رِدْءًا وَ دُوْنَكُمْ مَرَدًّا وَ لَتَكُنْ مَقَاتِلَتُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ اثْنَيْنِ وَ اجْعَلُوا لَكُمْ رُقِيَاءَ فِي صِيَاصِي الْجِبَالِ وَ مَنَاكِبِ الْهَضَابِ لِنَلَّا يَا تَيْكُمْ الْعِدُوْ مِنْ مَكَانٍ مَخَافِهِ أَوْ أَمِنٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَقْدَمَةَ الْقَوْمِ عُيُوْنُهُمْ وَ عُيُوْنَ الْمُقَدَّمَةِ طَلَائِعُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّفَرُّقُ فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانزِلُوا جَمِيعًا وَ إِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعًا وَ إِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرَّمَاخَ كِفَّةً وَ لَا تَدُوْقُوا النَّوْمَ إِلَّا غَرَارًا أَوْ مَضْمَضَةً.

ترجمه ها

دستی

هر گاه به دشمن رسیدند، یا او به شما رسید، لشکرگاه خویش را بر فراز بلندی ها، یا دامنه کوه ها، یا بین رودخانه ها قرار دهید، تا پناهگاه شما، و مانع هجوم دشمن باشد، جنگ را از یک سو یا دو سو آغاز کنید، و در بالای قلّه ها، و فراز تپه ها، دیده بانهایی بگمارید، مبادا دشمن از جایی که می ترسید یا از سویی که بیم ندارید، ناگهان بر شما یورش آورد! و بدانید که پیشاهنگان سپاه دیدبان لشکریانند، و دیدبانان طلایه داران سپاهند .

از پراکندگی بپرهیزید، هر جا فرود می آید، با هم فرود بیایید، و هر گاه کوچ می کنید همه با هم کوچ کنید، و چون تاریکی شب شما را پوشاند، نیزه داران را پیرامون لشکر بگمارید، و نخواهید مگر اندک، چونان آب در دهان چرخاندن و بیرون ریختن .

شهیدی

چون به سر وقت دشمن رفتید یا دشمن بر سر شما آمد، لشکرگاهتان را بر فراز بلندیها، یا دامنه کوهها، یا بین رودخانه ها قرار دهید تا شما را پناه و دشمن را مانعی بر سر راه بود، و جنگتان از یک سو یا دو سو آغاز شود، و در ستیغ کوهها و فراز پشته ها، دیده بانها بگمارید، مبادا دشمن از جایی آید که می ترسید یا جایی که از آن بیم ندارید، و بدانید که پیشروان لشکر، دیده های آنانند و دیده های پیشروان جاسوسانند. مبادا پراکنده شوید! و چون فرود می آید، با هم فرود آید، و چون کوچ کردید، با هم کوچ کنید، و چون شب شما را فرا گرفت، نیزه ها را گرداگرد خود بر پا دارید و نخواهید جز اندک، یا لختی

بخوابید و لختی بیدار مانید.

اردیلی

پس هنگامی که فرود آید بدشمنان یا فرود آیند دشمنان بشما پس باید که باشد لشکرگاه شما در پیش مکانهای بلند یا پائین کوههای یا مواضع میل کردن آنها تا باشد آن مواضع شما را یاری دهنده ضرب سیوف و جای بازگشت بعد از فرار نمودن از ضرب و باید باشد کارزار شما از یک جبهه یا دو جبهه نه بیشتر و بگردانید برای خود نگاه بانان در سرهای کوهها و بدوشهای پشته ها تا نیاید بشما دشمن از جای ترس یا ایمنی و بدانید که پیش لشکر دیده های سیاه است و دیده های مقدمه لشکر دیده بانان ایشانند و پرهیزید از پراکنده شدن لشکر پس چون فرود آید پس فرود آید همه و هنگامی که کوچ کردید کوچ کنید همه و هر گاه فرود آید بشما شب پس بگردانید نیزه ها را گرداگرد خود نصب کرده و نه چشید خواب را بجز خواب اندک چون پاسبان

آیتی

چون بر دشمن فرود آمدید یا دشمن بر شما فرود آمد، باید که لشکرگاهتان بر فراز بلندیها یا دامنه کوهها یا در بین رودخانه ها باشد تا شما را پناهگاه بود و دشمن را مانع. و باید که جنگتان در یک سو باشد یا دو سو. و دیده بانها بر سر کوهها و تپه ها بگمارید تا مباد، که دشمن از جایی که می ترسید یا خود را در امان می دانید، بناگاه، بر شما تاخت آورد. بدانید که مقدمه لشکر، همان چشمان لشکر است، و چشمان مقدمه، طلایه داران هستند. از پراکندگی پرهیزید. چون فرود می آید همه فرود آید، و چون کوچ می کنید همه کوچ کنید. هنگامی که شب در رسید، نیزه ها را گرداگرد خود قرار دهید. به خواب مروید یا اندک اندک بخوابید.

انصاریان

چون بر دشمن وارد شدید یا دشمن بر شما وارد شد، باید لشکرگاه شما در محلی بلند، یا دامنه کوهها، یا بین رودها قرار گیرد، تا شما را مدد باشد، و مانعی پیش رویتان برای برگرداندن سر دشمن. جنگ شما باید از یک طرف یا دو طرف باشد.

و بر قله کوهها و فراز تپه ها نگهبانانی بگمارید، تا دشمن از نقطه خطر یا محلی که مورد اطمینان شماست به شما حمله نکند. بدانید مقدمه لشکر دیده بانان دشمن اند، و دیده بانان جاسوسان ارتش اند. از پراکندگی و تفرقه پرهیزید، هرگاه فرود آید همگان فرود آید، و زمانی که کوچ کنید همه کوچ نمایید، و چون شب فرا رسد نیزه ها را گرداگرد خود نگاه دارید، خوابتان اندک باشد یا همانند مضمضه آب در دهان.

شروح

راوندی

و قوله فيكن معسكركم في قبل الاشراف يعني اذا اردتم ان تحاربوا الاعداء فينبغي ان يكون ظهوركم الى مثل جبل عال لئلا

یاخذکم العدو من خلفکم، يقال: انزل بقبل هذا الجبل ای بسفحه و مقدمه و اوله. و القبل: نقيض الدبر، و الشرف و ان علوا فانه مكان عال ایضا، و الجمع اشراف. و سفح الجبل: اسفله حيث يسفح فيه الماء و هو مضطجعه. و اثناء الانهار: ای منعطفاتها، و الاثناء جمع ثنی، و هو منعطف الوادی و نحوه. و الانهار يقال لمثل دجله و الفرات و النيل، و مثل ذلك يجعله الجيوش مستندا لهم. و اثناء الشیء: تضاعيفه، واحدها ثنی. و المعسكر: موضع الجيش العظيم، و العسكر الجيش العظيم و الردء. و المقاتله بفتح التاء مصدر قاتل، و بكسرهما القوم المقاتلون. و الرقباء جمع رقيب، و هو الحافظ علی مرباه. و فی صیاصی الجبال: اعاليه، و الصیاصی: الحصون، و صیاصی البقر: قرونها. و الهضاب جمع الهضبه و هی الجبل المنبسط علی وجه الارض. و مقدمه القوم: متقدميهم. و العيون: الجواسيس. و الطليعه: قطعه من الجيش تبعت لتطلع طلع العدو ورائهم. و قوله و اجعلوا الرماح كفه ای كفاحا، و ذلك اذا استقبلته، مواجهه. و الكف: الجمع، و كل ما جمعه فقد كفته. و الكفه للمستدير من المجموعات. و الكفه بالضم للمستطيل. و ما ذقت الاغرار: ای ما نمت الا قليلا. و مضمضه: ای تحريكاً للاجفان، و تمضمض النعاس فی عينه ای تحرك، و مضمضت عيني بنوم: ای ما نمت.

کیدری

قوله عليه السلام: فاذا نزلتم بعدو الی آخره. فی قبل الاشراف: ای قدام الجبال العالیه و سفح الجبل حضيضه و اسفل. و اثناء الانهار: منعطفاتها، و المعسكر: موضع العسكر، و هو الجيش العظيم. و المقاتله: بفتح التاء المصدر و بكسرهما الفرقة او الجماعه المقاتلون. و صیاصی الجبال: اعاليها و الصیاصی الحصون، و صیاصی البقر قرونها. و الهضبه: الجبل المنبسط علی وجه الارض. و العيون: الجواسيس. و اجعلوا الرماح كفه: ای كفاحا او ما يكفون به و تدفعون، او مجموعه محفوفه بها انفسكم، فقيل: ای لتكن الرماح حولكم ككفه الميزان و كفه الصائد و ما اشبهها. و الغرار: النوم القليل. و مضمضه: ای تحريكاً للاجفان و تمضمض النعاس فی عينه تحرك.

ابن میثم

از سفارشهای امام که به جمعی از لشکریانش فرمود، هنگامی که آنها را به سوی دشمن فرستاده بود: عین: جاسوس طليعه الجيش: کسی که برای اطلاع از حال دشمن فرستاده می شود نفص الشعاب: جستجو کردن شکافهای کوه خمر: چیزی که تو را مخفی کند از قبیل درخت و کوه غیر آن اشراف: جمع شرف: مکان مرتفع. صیاصی الجبال: بلندیها و اطراف کوهها. قبلها: حرف اول و دوم مضموم یا اول مضموم و دوم ساکن: جلو مکانهای مرتفع. کمین: فرد، یا جمعیتی که در حيله ی جنگی خود را پنهان می کند تا غفله بر دشمن فرود آید. کتیبه: لشکر تعبیه: گردآوری و آماده کردن لشکر دهم: تعداد زیاد معسكر: به فتح کاف: لشکرگاه هضاب: جمع هضبه: کوه پهن شده بر روی زمین کفه: دایره ای شکل غرار: خواب اندک مضمضه: پیدایش چرت در چشم و کنایه از کم خوابی است. ترسه: جمع ترس: سپر رقباء: حافظان سفح الجبل: پایین کوه، جایی که آب در آن، می ریزد اثناء الانهار، جمع ثنی: محل تلاقی رودخانه ها رء: یاور در جنگ (هنگامی که بر دشمن فرود آمدید، یا او بر شما فرود آمد، باید لشکرگاهتان را در جاهای بلند، یا پایین کوهها، و کنار رودخانه ها قرار دهید، تا شما را کمک باشد و دیگران را از دسترسی به شما باز دارد، باید از یکسو یا دو سو بر دشمن بتازید، و در بلندی کوهها، و لای تپه های مسطح برای خود نگهبانان و دیدبانها بگذارید، تا دشمن به سوی شما چه از جایی که می ترسید و چه از جایی که ایمن هستید

نتواند بیاید. آگاه باشید که جلوداران لشکر دیدبانهای ایشانند و دیدبانهای جلوداران، جاسوسانشان می باشند، از پراکندگی برحذر باشید، پس هرگاه خواستید به جایی فرود آید و هرگاه کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید، و هرگاه شب شما را فرا گرفت، نیزه ها را دایره وار قرار دهید و به خواب نروید مگر اندکی، یا تنها چرتی که فقط چشمتان گرم شود. هنگامی که امام (علیه السلام) لشکری به سرکردگی زیاد بن نصر حارثی همراه شریح بن هانی از نخيله ی کوفه به سوی شام فرستاد، در بین راه میان آن دو نفر اختلاف افتاد و هر کدام به شکایت از دیگری برای حضرت نامه ای نوشتند، حضرت در پاسخ هر دو این نامه را نوشتند که برگزیده اش ترجمه شد، ولی آغازش این بود: (پس از حمد خدا و نعت رسول، من زیاد بن نصر را جلودار و فرمانده لشکر و شریح را بر قسمتی از آن امیر قرار داده ام، حال اگر هر دو با هم باشید زیاد فرمانده کل است و اگر از هم جدا شدید هر کدامتان فرمانده گروهی هستید که برای شما مشخص کرده ام، و بدانید که جلوداران جمعیت جاسوسان آنان و جاسوسان جلوداران، آنها هستند که برای اطلاع بر دشمن فرستاده می شوند، پس وقتی که از بلاد خود بیرون شدید و به سرزمین دشمن نزدیک، پس غفلت نکنید از این که اشخاصی را جلو بفرستید که شکاف کوهها و لای درختان و مخفیگاهها از هر طرف را جستجو کنند، که مبادا دشمن، شما را فریب بدهد، یا در کمین شما قرار گیرد، و لشکر را به راه نیاندازید مگر از طرف صبح تا شب و آمادگی کامل، که اگر گروهی به شما حمله آوردند یا مکره‌ی شما را فرا گرفت خودتان را قبلاً مجهز و آماده کرده باشید. سپس به دنبال این عبارت، جمله ی اول سخن بالا، می آید: فاذا نزلتم ... او امن، و بعد می فرماید: شما را از تفرقه و جدایی برحذر می دارم، پس اگر خواستید به جایی فرود آید، با هم فرود آید و هرگاه بخواهید کوچ کنید به اتفاق کوچ کنید و موقعی که شب شما را فرا گرفت و فرود آمدید، لشکر خود را در حصار نیزه و سپرها قرار دهید پس آنها که در اطراف لشکر نصب کرده اید به جای مدافعان و تیراندازان خواهند بود، آری این کار را انجام دهید تا شما را غفلت فرا نگیرد و فریب دشمن را نخورید زیرا هیچ قومی در شب یا روز، لشکر خود را در احاطه ی نیزه ها و سپر قرار نداد مگر این که گویی لشکر در دژهای محکم قرار گرفته است، لشکرتان را خودتان حراست کنید، تا هنگام صبح جز اندکی نخوابید یا فقط چرتی بزیند که چشمتان گرم شود و پیوسته چنین باشید تا با دشمن روبرو شوید، هر روز کسی را بفرستید که مرا از حالتان آگاه کند، زیرا من به سرعت در پی شما می آیم، البته آنچه خدا می خواهد همان می شود، آرامش خود را در جنگ حفظ کنید و عجله نداشته باشید مگر پس از اتمام حجت و فرصت دادن به دشمن، تا من به شما نرسیده ام جنگ نکنید مگر، فرمان من به شما برسد و یا این که دشمن آغاز به حمله کند، انشاءالله.) اول این نامه که پس از ترجمه ی نامه ی متن ذکر شد، واضح و روشن است جز این که در عبارت نکته ای است که باید مورد توجه واقع شود، آنجا که از راه انداختن لشکر در غیر وقت صبح نهی می کند، حرف الا- را با فاصله ی کوتاه، تکرار کرده و هر دو مفید حصر هستند اولی حصر در وقت و دومی حصر در حالت آمادگی و نظم کامل می باشد. در مجموع این نامه قوانین کلی و بسیار سودمندی از تعالیم و چگونگی فنون جنگی وجود دارد که اولاً- دلیل روشنی بر دروغگویی کسانی است که مدعی آگاه نبودن امام از رموز جنگ بوده اند، چنان که

در خطبه های گذشته خود حضرت این جریان را از طایفه ی قریش حکایت فرمود، و ثانیاً کاربرد این تعالیم در جنگ، مستلزم پیروزی بر دشمن است و در این فصل از خطبه که در متن آمده مقداری از آنها ذکر شده است که اکنون شرح می دهیم: ۱- نخست این که هنگام برخورد با دشمن، لشکرگاه خود را جلو مکانهای بلند و پایین کوهها و محل تلاقی رودخانه ها قرار دهند، و علت این امر را چنین فرموده است که این اماکن شما را از ناحیه ی پشت سر محافظت می کند و از حمله ی دشمن بر

شما جلوگیری می کند. ۲- دوم آن که تماما از یک سو بر دشمن حمله کنند و اگر نشد دو نیمه شوند و از دو سوی متقابل آغاز به جنگ کنند چنان که هر گروه در مقابله ی با دشمن، طرف پشت گروه دیگر را هم حفظ می کند، زیرا در این صورت اجتماعشان محفوظ می ماند، اما اگر از جهات مختلف حمله کنند از هم دیگر دور و متفرق می شوند و این امر باعث ضعف و زبونی آنها می شود. ۳- برای محافظت خودشان اشخاصی را در مکانهای بلندی قرار دهند تا دشمن از جایی که گمان می رود و از جایی که گمان نمی رود بر آنان نتازد. ۴- باید بدانند که جلوداران لشکر دشمن، جاسوس آنها می باشند و جاسوسهای جلوداران، ماموران اطلاعاتی آنها هستند پس وقت یکه مقدمه و ماموران اطلاعاتی را دیدند، غافل نباشند بلکه خود را مهیا کنند، زیرا پیدا شدن آنان نشانه ی نزدیک بودن دشمن و هجوم است. ۵- لشکریان خود را از به هم پاشیدگی برحذر می دارد و امر می کند که در دو حالت فرود آمدن و کوچ کردن با هم باشند و از همدیگر جدا نشوند، که علتش روشن است. ۶- به آنان دستور می دهد که هنگام استراحت در لشکرگاه، شمشیرها و نیزه های خود را در اطرافشان دایره وار بر زمین نصب کنند و مانند اشخاص مطمئن و بی خطر به خواب راحت نروند تا بتوانند با این دو دستورالعمل، خود را حفظ کنند و دشمن برای حمله غافلگیرانه، از خواب آنان استفاده نکند.

ابن ابی الحدید

فَإِذَا نَزَلْتُمْ بِعِدُوٍّ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مَعَكُمْ كَرُّكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ أَوْ سَفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِذَاءٌ وَ دُونَكُمْ مَرَدًّا وَ لَتَكُنْ مَقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ اثْنَيْنِ وَ اجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صِيَاصِي الْجِبَالِ وَ مَنَاقِبِ الْهَضَابِ لِيَلَّا يَأْتِيَكُمْ الْعِدُوُّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافِهِ أَوْ أَمْنٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ وَ عِيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّفَرُّقَ فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمِيعًا وَ إِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعًا وَ إِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرَّمَاحَ كِفَّةً وَ لَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرَارًا أَوْ مَضْمَضَةً .

المعسكر بفتح الكاف موضع العسكر و حيث ينزل.

الأشرف

الأماكن العاليه و قبلها ما استقبلك منها و ضده الدبر.

و سفاح الجبال أسافلها حيث يسفح منها الماء.

و أثناء الأنهار ما انعطف منها واحدها ثنى و المعنى أنه أمرهم أن ينزلوا مسندين ظهورهم إلى مكان عال كالهضاب العظيمه أو الجبال أو منعطف الأنهار التي تجرى مجرى الخنادق على العسكر ليأمنوا بذلك من البيات و ليأمنوا أيضا من إتيان العدو لهم

من خلفهم و قد فسر ذلك بقوله كيما يكون لكم رداء و الردء العون قال الله تعالى فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَيْدُنِي { ١ } سورة القصص ٣٤ . {

و دونكم مردا

أى حاجزا بينكم و بين العدو .

ثم أمرهم بأن يكون مقاتلتهم بفتح التاء و هي مصدر قاتل من وجه واحد أو اثنين أى لا- تفرقوا و لا يكن قتالكم العدو فى جهات متشعبه فإن ذلك أدعى إلى الوهن و اجتماعكم أدعى إلى الظفر ثم أمرهم أن يجعلوا رقباء فى صياصى الجبال و صياصى الجبال أعاليها و ما جرى مجرى الحصون منها و أصل الصياصى القرون ثم استعير ذلك للحصون لأنه يمتنع بها كما يمتنع ذو القرن بقرنه و مناكب الهضاب أعاليها لثلا يأتكم العدو إما من حيث تأمنون أو من حيث تخافون.

قوله ع مقدمه القوم عيونهم المقدمه بكسر الدال و هم الذين يتقدمون الجيش أصله مقدمه القوم أى الفرقة المتقدمه و الطلائع طائفه من الجيش تبعث ليعلم منها أحوال العدو و قال ع المقدمه عيون الجيش و الطلائع عيون المقدمه فالطلائع إذا عيون الجيش .

ثم نهاهم عن التفرق و أمرهم أن ينزلوا جميعا و يرحلوا جميعا لثلا- يفجأهم العدو بغته على غير تعبته و اجتماع فيستأصلهم ثم أمرهم أن يجعلوا الرماح كفه إذا غشيهم الليل و الكاف مكسوره أى اجعلوها مستديره حولكم كالدائره و كل ما استدار كفه بالكسر نحو كفه الميزان و كل ما استطال كفه بالضم نحو كفه الثوب و هى حاشيته و كفه الرمل و هو ما كان منه كالحيل .

ثم نهاهم عن النوم إلا غرارا أو مضمضه و كلا اللفظتين ما قل من النوم.

و قال شبيب الخارجى الليل يكفيك الجبان و يصف الشجاع.

و كان إذا أمسى قال لأصحابه أتاكم المدد يعنى الليل.

قيل لبعض الملوك بيت عدوك قال أكره أن أجعل غلبتى سرقه.

و لما فصل قحطبه من خراسان و فى جملته خالد بن برمك بينا هو على سطح بيت فى قريه نزلاها و هم يتغدون نظر إلى الصحراء فرأى أقاطيع ظباء قد أقبلت من جهه الصحارى حتى كادت تخالط العسكر فقال خالد لقحطبه أيها الأمير ناد فى الناس يا خيل الله اركبى فإن العدو قد قرب منك و عامه أصحابك لن يسرجوا و يلجموا حتى يروا سرعان { ١ } سرعان الخيل: أوائلها. { الخيل فقام قحطبه مذعورا فلم ير شيئا يروعه و لم يعاين غبارا فقال لخالد ما هذا رأى فقال أيها الأمير لا تتشاغل بى و ناد فى الناس أ ما ترى أقاطيع الوحوش قد أقبلت و فارقت مواضعها حتى خالطت الناس و إن وراءها لجمعا كثيفا قال فو الله ما أسرجوا و لا ألجموا حتى رأوا النقع { ٢ } النقع: الغبار. { و ساطع الغبار فسلموا و لو لا ذلك لكان الجيش قد اصطلم { ٣ } اصطلم: استؤصل و أبيد. }

كاشانى

(جيشا له بعته الى العدو) و اين مكتوبى است از آن حضرت و وصيت نامه اى است كه در آن وصيت فرموده، در محلى كه فرستاده لشكريان خود را به سوى دشمن به اين طريق كه: اى قوم (فاذا نزلتم بعدو) پس چون شما فرود آييد به دشمنان (او نزل بكم عدو) يا فرود آيند به شما اهل عدوان (فليكن معسكركم) پس بايد باشد لشكرگاه شما (فى قبل الاشراف) در پيش مكان هاى رفيع (او سفاح الجبال) يا پايين كوه هاى منيع (او اثناء الانهار) يا مواضع ميل كردن جوى هاى آب (كيما تكون لكم رده)

تا باشد آن مواضع یاری دهنده در ضرب سیوف و حراب (و دونکم مردا) و نزد شما جای بازگشت بعد از فرار نمودن از ضراب (ولتکن مقاتلتکم) و باید که باشد کارزار شما (من وجه او اثنین) از یک جهت یا دو جهت تا با تمکین باشد و اقتدار زیرا که کارزار از جهات بسیار موجب ضعف است و پراکندگی بیشمار (و اجعلوا لکم رقباء) و بگردانید برای خود نگهبانان (فی صیاصی الجبال) در سر کوهها (و بمناکب الهضاب) و به دوش های پشتها و اطراف آن (لثلا یاتیکم العدو) تا نیاید به شما دشمن (من مکان مخافه) از جای ترس (او امن) یا از جای ایمن به مکر و فن چنانچه حضرت رسالت کرد در حینی که واقع شده

در روز احد در مقابله دشمن (و اعلموا) و بدانید ای مردمان (ان مقدمه القوم) آنکه پیش لشکر (عیونهم) دیده های سپاه است (و عیون المقدمه طلائعهم) و دیده های مقدمه لشکر دیده بانان ایشانند (و ایاکم و التفرق) و بپرهیزید از پراکنده شدن لشکریان (فاذا نزلتم) پس چون فرود آید (فانزلوا جمیعا) پس فرود آید به هیات مجموعی (و اذا ارتحلتم فارتحلوا جمیعا) و چون بار کنید و انتقال نمایید بار کنید و منتقل شوید همه به یکبار (و اذا غشیکم اللیل) و چون فرود آید به شما شب (فاجعلوا الرماح کفه) پس بگردانید نیزه ها را گرداگرد خود نصب کرده (و لا تذوقوا النوم) و نچشید خواب را (الا غرارا) مگر خواب اندک چون پاسبانان (او مضمضه) یا با حرکت اجفان مانند حرکت آب در دهان. مراد مقدمه خواب است.

آملی

فزونینی

باین کلمات وصیت کرده است لشگریرا وقتی که بدشمنی میفرستاده است پس هرگاه فرود آید بر سر دشمنی، یا دشمن بر شما فرود آید، باید لشکرگاه شما در پیش مکانهای بلند باشد، یا در دامنه های کوهها یا در میان نهرا که راه نهد و حایل بود تا آن شما را مددی باشد و پیش روی شما مانعی بود که شر دشمن از شما بگرداند و باید قتال شما با دشمن از یک روی باشد یا دو روی. یعنی نبادی که از چهار طرف دشمن بشما راه داشته باشد تا شما را در میان گیرد، لااقل دو طرف شما بکوه یا نهری و رودی و مانند آن باید محفوظ و ممنوع باشد. و برای خود پاسبانان و دیده بانان معین گردانید رد طرفهای بلند کوهها، و بر دوشهای پشتها، تا نیاید دشمن بر سر شما ناگاه آیند از جایی که خایف باشید از رهگذار آن یا ایمن و بدانید که مقدمه لشکر دیده های لشگر و جاسوسان سپاهند و دیده های مقدمه طلعه لشگرند یعنی نفری چند که پیش پیش میروند مقدمه را تا جاسوسی کنند چنانچه مقدمه لشگر را جاسوسی میکنند، پس باید طلعه از پیش و اطراف و بر بلندیا برای مقدمه دیده بانی و جاسوسی کنند و مقدمه از دنبال و لشگر از دنبال مقدمه روند تا از خطر و ضرر ایمن باشند و بحرانی میگوید: تعلیم میکند

ایشانرا که چون مقدمه لشگر خصم یا طلعه ایشان بینند مهیا گردند و غافل نمانند هر چند ایشان کم باشند. و بپرهیزید از تفرق و پراکندگی و هرگاه فرود آید مجتمعا فرود آید و اگر کوچ کنید مجتمعا کوچ کنید، و هرگاه که شب فروپوشد شما را بگردانید نیزه ها را گرداگرد خود، و مچشید خواب را مگر اندکی یا بقدر مضمضه چنانچه تشنه که از آب متضرر گردد پس بان مضمضه کند

و من وصيته وصى بها عليه السلام جيشا بعثه الى العدو

یعنی از وصیتی است که وصیت کرد امیرالمومنین علیه السلام به آن وصیت سپاهی را که برانگیخت آن را به سوی دشمن.

«فاذا نزلتم بعدو، او نزل بكم، فليكن معسكركم في قبل الاشراف، او سفاح الجبال، او اثناء الانهار، كيما تكون لكم رداء و دونكم مردا. و لتكن مقاتلتكم من وجه او اثنین و اجعلوا لكم رقباء في صياصي الجبال و مناكب الهضاب لئلا ياتيكم العدو من مكان مخافه، او امن.»

یعنی پس در وقتی که وارد شدید به دشمنی، یا وارد شد دشمن به شما، پس هر آینه باشد مکان لشکر شما در نزد بلندیها، یا دامن کوهها یا کنار رودخانه ها، تا اینکه بوده باشد از برای شما معین و پیش روی شما مانع میان شما و دشمن و هر آینه باید باشد محاربه ی شما از یکدسته یا دو دسته و بگردانید از برای شما دیده بانان به جهت قلعه های کوهها و بالای تلها، تا اینکه نیاید شما را دشمن از جای خوفناک، یا جای سلامتگاه.

«و اعلموا ان مقدمه القوم عيونهم و عيون المقدمه طلائعهم و اياكم و التفرق، فاذا نزلتم فانزلوا جميعا و اذا ارتحلتم فارتحلوا جميعا و اذا غشیکم الليل، فاجعلوا الرماح كفه و لا تذوقوا النوم الا غرارا او مضمضه.»

یعنی بدانید که به تحقیق که پیشرو طائفه دیده بان ایشان است و دیده بان پیشرو و قراولان ایشان است و دور دارید نفسهای شما را از متفرق شدن، پس در وقتی که فرود می آید فرود آید همگی و در وقتی که کوچ می کنید کوچ کنید همگی و در وقتی که فرو گیرد شما را شب بگردانید نیزه ها را مستدیر، یعنی بزنید در دور شما مانند دایره و نچشید خواب را مگر اندک از اوقات، یا به عنوان مضمضه کردن، یعنی به عنوان نعاس و چرت زدن که غلبه نکند شما را، مانند مضمضه که به حلق نمی رسد.

خوئی

اللغه: (احمد اليكما الله) قال المرزوقي في شرح الحماسه ۹۳: الحمد: الشاء على الرجل بما فيه من الخصال المرتضاه، و بهذا المعنى فارق الشكر، لان الشكر لا يكون الا على صنع، انتهى. اقول: الظاهر من قوله و بهذا المعنى فارق الشكر انه اراد ان يبين مورد افتراق معنئى الحمد و الشكر و الا فالحمد اعم من الشكر لانك تحمد الانسان على صفاته الذاتيه و على عطائه و لا تشكره على صفاته. و اما معنى قوله: الحمد اليكما الله فقال. ابن الاثير فى النهايه: و فى كتابه (عليه السلام) اما بعد فانى احمد اليك الله اى احمده معك فاقام الى مقام مع. و قيل: معناه احمد اليك نعمه الله بتحديثك اياها. (وليت) من التوليه يقال: ولى الامير فلانا الامر اذا جعله واليا عليه. و فى صحاح الجوهري: و لاه الامير عمل كذا، و و لاه بيع الشىء و تولى العمل اى تقلد. (مقدمتى) فى الصحاح: مقدمه الجيش بكسر الدال: اوله. و فى النهايه الاثيريه و فى كتابه معاويه الى ملك الروم: لاكونن مقدمته اليك اى الجماعه التى يتقدم الجيش من قدم بمعنى تقدم، و قد استعيرت بكل شىء فقيل: مقدمه الكتاب و مقدمه الكلام بكسر الدال و قد يفتح. (امرته عليها) اى جعلته اميرا عليها يقال: امره اذا و لاه الاما الو حكمه. (عيونهم) يعنون واحد العين بفتح العين، و معناه

ههنا: الجاسوس و الراصد و يقال بالفارسيه ديدبان ففى الصحاح: العين: الديدبان و الجاسوس. و فى النهايه الاثيريه: و فى الحديث انه بعث بسبسه عينا يوم بدر اى جاسوسا. و اعتان له اذا اتاه بالخبر، و منه حديث الحديبيه كان الله قد قطع عينا من المشركين اى كفى الله منهم من كان يرصدنا و يتجسس علينا اخبارنا. (طلانعمهم) جمع طليعه و طليعه الجيش هو القوم الذين يبعثون ليطلعوا طلع العدو كالجواسيس. (لا تسئما) اى لا تملأ، يقال سئم الشئ ء يسئم سامه من باب علم اى مله و ضجر منه، و السامه: الملل و الضجر. (نقض) النقض بالقاف: الهدم، ولكنى ارى ان النقض مصحف و الصواب النقض بالفاء ففى صحاح الجوهري: و قد تفضت المكان و استنفضته و تنفضته اى نظرت جميع ما فيه قال زهير: و تنفض عنها غيب كل حميله و تخشى رماه الغوث من كل مرصد و استنفض الفوم اى بعثوا النفيضة، و يقال: اذا تكلمت ليلا فانفض اى التفت هل ترى من تكره. و النفض بالتحريك: الجماعه يبعثون فى الارض لينظروا هل فيها عدو او خوف، و كذلك النفيضة نحو الطليعه. و فى النهايه الاثيريه: و فى حديث ابى بكر و الغار: انا انقض لك ما حولك اى احرس و اطوف هل ترى طلبا. يقال: نقضت المكان و استنفضته و تنفضته اذا نظرت جميع ما فيه. و النفضه بفتح الفاء و سكونها، و النفضيه قوم يبعثون متحسين هل يرون عدوا او خوفا. (الشعاب) بكسر الشين جمع الشعب بكسرها ايضا اى الطريق فى الجبل. و ما انفرج بين الجبلين، و مسيل الماء فى بطن ارض. (الخمير) بالتحريك كلما سترك و واراك من الشجر و الجبال و نحوها، قال ابن الاثير فى النهايه: و منه حديث ابى قتاده فابغنا مكانا خمرا اى ساتر بتكاثف شجره. و فى الصحاح: تقول: توارى الصيد منى فى خمر الوادى و فى البيان و التبيين للجاحظ ص ٢١٠ ج ٣ قال الشاعر: ثم ارميكم بوجه بارز لست امشى لعدوى بخمر (كمين) الكمين: القوم يكمنون للعدو و يستخفون فى كمن لا- يفظن له ثم ينتهزون غره العدو فينهضون عليه، من قولهم كمن كمنونا من بابى نصر و علم اذا اختفى و توارى. و منه قولهم: هذا امر فيه كمن، اى دغل لا- يفظن له. (الكتائب) جمع الكتيبه من كتبت اى جمعت، تقول: فلان كتب الكتائب تكتيبا اى عبي كتيبه كتيبه، و تكتبت الخيل اى تجمعت فالكتيبه من الجيش ما جمع فلم ينتشر، الحق الهاء بها لانه جعل اسما. و فى النهايه الاثيريه: فى حديث السقيفه نحن انصار الله و كتيبه الاسلام، الكتيبه: القطعه العظيمه من الجيش، و الجمعت الكتائب. قال الفرار السلمى (الحماسه ٣٨): و كتيبه لبستها بكتيبيه حتى اذا التبست نفضت لها يدى فتركتهم تقص الرماح ظهورهم من بين منعفر و آخر مسند فى شرح المرزوقى عليها: هذا يتجح بانه مهياج شر و اذى، و جماع بين كتائب شتى تتقاتل من دونه، ثم يخرج هو من بينهم غير مبال بما يجرون اليهم، و لا مفكر فيما ينتج من الشر فيهم، فيقول: رب كتيبه خلطتها بكتيبيه، فلما اختلطت نقضت يدى منهم و لهم و خليتهم و شانهم. فان دهمكم دهم دهمه امر اى فجاه و غشيه من بابى منع و علم و فى الحماسه ٧١: و كم دهمتنى من خطوب ملمه صبرت عليها ثم لم اتخشع قال الجوهري فى الصحاح: الدهم: العدد الكثير، و الجمع الدهوم و قال الشاعر: جئنا بدهم يدهم الدهوما مجر كان فوqe النجوما و فى النهايه الاثيريه: فى الحديث لما نزل قوله تعالى تسعه عشر (المدثر- ٣١) قال ابوجهل: اما تستطيعون يا معشر قريش و انتم الدهم ان يغلب كل عشره منكم واحدا؟ الدهم: العدد الكثير. و منه الحديث محمد فى الدهم بهذا القوز و حديث بشير بن سعد فادركه الدهم عند الليل، و الحديث الاخر من اراد اهل المدينه بدهم اى بامر عظيم و غائله: من امر يدهمهم اى يفجاهم.

(معسكر) على هيئه المفعول: موضع السعكر اى الجيش و يقال بالفارسيه: لشكر گاه (قبل) فى الصحاح: القبل- بضم القاف و سكون الباء- و القبل- بضمهما-: نقيض الدبر و الدبر- كذلك و يقال: انزل بقبل هذا الجبل اى بسفحه. انتهى قوله. و فى النهايه: القبل: ما استقبلك من الشئ ء فقبل الاشراف ما استقبلك منها. و جاء فى بعض النسخ قبيل مصغرا، و فى بعضها الاخر: قبل بكسر القاف و فتح الباء ولكن الاول هو الصواب. (الاشراف) جمع الشرف محرکه ففى الصحاح: الشرف: العلو و المكان

العالي. و قال الشاعر: آتى الندى فلا يقرب مجلسى و اقود للشرف الرفيع حمارى يقول: انى خرفت فلا ينتفع براىى، و كبرت فلا استطيع ان اركب من الارض حمارى الا- من مكان عال و جبل مشرف عال. (سفاح) بكسر اوله جمع السفح بالفتح. و فى الصحاح: سفح الجبل اسفله حيث يسفح فيه الماء و هو مضطجعه، و قال المرزوقى فى شرح الحماسه ٣٣: فلما اتينا السفح من بطن حائل بحيث تلاقى طلحها و سيالها دعوا لنزار و انتمينا لطىء كاسد الشرى اقدامها و نزالها ما هذا لفظه: و السفح اسفل الجبل و لاشتهاره بما وضع له اغنى عن اضافته الى الجبل. (اثناء الانهار) منعطفاتها، جمع الثنى بكسر الاول و سكون الثانى. و فى الصحاح: قال ابو عبيد: الثنى من الوادى و الجبل منعطفه. (ردئا الردء بالكسر فالكسون: العيون و الناصر، تقول: رداث الرجل رداثا من باب منع، و ارداته بمعنى اعنته. و ارداته بنفسى: اذا كنت له رداثا. و فى القرآن الكريم: و اخى هرون هو افصح منى لسانا فارسه معى رداثا يصدقنى انى اخاف ان يكذبون (القصص - ٣٦) و جمع الردء ارداء. (رقباء) جمع الرقيب، و الرقيب الحافظ و الراصد و الحارس تقول رقبه رقبوبا من باب نصر اذا رصد و حرسه، و رقيب الجيش طليعتهم و عينهم ايضا. (صياصى) جمع الصيصه و الصيصه و فى الصحاح: شوكة الحائك التى يسوى بها السداه و اللحمه، و منه صيصه الديك التى فى رجله، و صاوصى البقر قرونها، و ربما كانت تركب فى الرماح مكان الاسنه. و الصياصى: الحصون. انتهى. و فى النهايه الثريه: فيه- يعنى فى الحديث- انه ذكر فتنه تكون فى اقطار الارض كانها صياصى بقر اى قرونها، و احدها صيصيه بالتخفيف. و قيل: شبه الرماح التى تشرع فى الفته و ما يشبهها من سائر السلاح بقرون بقر مجتمعته و منه حديث ابى هريره اصحاب الدجال شواربهم كالصياصى يعنى انها اطالوها و فتلوها حتى صارت كانها قرون بقر، و الصيصه ايضا التود الذى يقلع به التمر، و الصناره التى يغزل بها و ينسج. اقول: فيما ذكرنا من معانى الصياصى يمكن ان يكون معنى صياصى الجبال رووسها لان احد معانيها القرون و احد معانى القرون رووس الجبال، كما يمكن ان تكونا الاضافه من قبيل لجين الماء اى الجبال التى كالحصون او انها حصون لانه يمتنع بها كما ان ذا القرن يمتنع بقرنه. (مناكب) جمع المنكب بفتح الميم و كسر الكاف، و فى الصحاح: المنكب من الارض: الموضع المرتفع. (الهضاب) بكسر الهاء جمع الهضبه بفتحها، و فى الصحاح: الهضبه: الجبل المنبسط على وجه الارض و الجمع هضب و هضاب. (الاترسه) الصواب التسه، و الاولى مصحفه. و الترسه جمع الترس و هى صفحه من الفولاذ تحمل للوقايه من السيف و نحوه و يقال بالفارسيه: سير، و فى الصحاح: الترس جمعه ترسه و تراس و اتراس قال يعقوب: و لا- تقل اترسه. انتهى. (رمااتكم) الرماه جمع الرامى كالمشاه جمع الماشى. و اصلها الرميه كالطلبه ابدلت ياوها الفا. (لا تلقى) اى لا توجد. تقول: الفيت الشىء اذا وجدته. قال تعالى: و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا اولو كان آباؤهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون (البقره - ١٦٧). (كفه) بكسر الكاف اى مستديره يحبث تحف العسكر و تصير حصنا لهم. و فى الصحاح: كفه القميص بالضم: ما استدار حول الذيل. و كان الاصمعى يقول: كل ما استطال فهو كفه بالضم نحو كفه الثوب و هى حاشيته، و كفه الرمل و جمعه كفاف، و كل ما استدار فهو كفه بالكسر نحو كفه الميزان، و كفه الصائد و هى حبالته، و كفه اللثه و هى ما انحدر منها. قال: و يقال: كفه الميزان ايضا بالفتح و الجمع كفف. انتهى. و قال المرزوقى فى شرح الحماسه ٥٦: ملائت عليه الارض حتى كانها من الضيق فى عينيه كفه حابل و الكفه يجوز ان يريد به الحفيره التى ينصب الحابل فيها الحباله، و يجوز ان يريد بها قترته، و يجوز ان يريد بها عين الحباله لانها تجعل كالطوق و هذا اقرب لان الخليل فسر الكفه على ذلك. اقول: المراد منها ههنا ان يحفوا العسكر بالرماح و الترسه حتى تكون حصنا لهم كما بين فى نسخه نصر و سيتضح فى المعنى ايضا. و قد غلط بعض الشراح حيث فسر قوله (عليه السلام) فاجعلوا الرماح كفه بقوله: ليكون الرماح حولكم ككفه الميزان اى مجموعه. (غرارا) الغرار بالكسر، احد معانيه: النوم القليل، تقول العرب: ما نومه الاغرار. و قال تابط شرا كما فى ديوان الحماسه من اختيار ابى تمام (حماسه ١٦٥): و قالوا لها لا تنكيحه فانه لاول نصل ان تلاقى مجمعا قليل غرار النوم اكبر همه دم

الشار اليلقى كيميا مسفعا (مضمض) ههنا كناية عن قله النوم) و الاصل فى المضمضه: تحريك الماء فى الفم و المضمضه فى النون ان تنام خفيفا ثم تستيقظ ثم تنام خفيفا و هكذا تشبها بمضمضه الماء فى الفم، و فى الصحاح: يقال: ما مضمضت عيني بنوم اى ما نمت، و مضمضت العباس فى عينه، قال الراجز: و صاحب نيهته لينهضا اذا الكرى فى عينه تمضمضا (حيث) اى سرع، يقال: ولى حثيثا اى مسرعا، و فى القرآن الكريم يغشى الليل النهار يطلبه حثيثا (الاعراف- ٥٤) (التوده) بضم التاء و فتح الهمزة و الدال: الرزانه و الثانى و الرفق ما قبل العجله، و اصلها من واد كالتواد على وزن التكرار. و فى الصحاح: اتاد فى مشيه و تواد فى مشيه و هو افتعل و تفعل من التؤده و اصل لتاء فى اتاد و او يقال: اتد فى امرك اى ثبت و فى الحماسه ٧٤: انى امر و مكرم نفسى و متد من ان اقاذعها حتى اجازيها الاعراب: مقدمتى و زياد مفعولان لقوله وليت فاذا انما خرجتما، الفاء فصيحته، و فى كل جانب متعلق بكل واحد من التوجيه و النفض فان دهمكم، الفاء تعليبيه لقوله الا على تعبيه و ضمير يرون يرجع الى الرقباء و الفاء فى فاذا نزلتم فصبحه، فحفوا جواب اذا الثالثه، و الفاء فى فنزلتم تفرع على غشيمكم فما قوم حفوا، الفاء تعليبيه لقوله: فحفوا عسكركم بالرماح الخ. و قوله (عليه السلام): كيلا تصاب- الى قوله: غره: يمكن ان يكون تعليلا لقوله حفوا كما يمكن ان يكون تعليلا لقوله: و ما اقمتم و ان كان بالاول اوفق، حثيث السير خبر ان، و قوله (عليه السلام) و لا شىء الا ما شاء الله جمله معترضه وقعت بين اسم ان و خبرها. المعنى: كتابه هذا من محاسن كتبه (عليه السلام) لفظا و معنى و يا ليت الشريف الرضى رضوان الله عليه اتى بصورته الكامله فى النهج من دون التقاط بعضه و رفض بعضه الاخر. ثم ان الكتاب مشتمل على قوانين كلييه اصيله لا بد لمن تولى اماره جيش ان يستعملها فى الحرب كى يظفر على الخصم. و لا- تختص تلك القوانين بعصر دون عصر بل تعم الاعصار و الدهور، فلا- مجال لاحد فى ان يقول: ان الكتاب يتضمن على قوانين الحرب فى تلك الاعصار السالفه دون هذه الازمان غايه الامران ادوات الحرب تغيرت، و لو تأمل فى الكتاب من تدرب فى فنون المحاربه يجد قائله بطلا محاميا و محاربا خريتا فى فنون الحرب، و اميرا لم يكن له فى طول دهره الا- تعبيه العساكر و تهيئه سلاح الحرب و تعليم فنون القتال، و اعمال الرويه فى كيفيه مقابله المقاتل فى المعارك، مع انه (عليه السلام) كان فى جميع الصفات الكماليه اماما و قدوه، فدونك بما تضمن الكتاب: قوله (عليه السلام): (و ان افرقتما فكل واحدا منكما امير على الطائفه التى وليناه امرها) و قد دريت انه (عليه السلام) كتب اليهما هذا الكتاب بعد اعتزال شريح عن زياد و تنحى زياد عنه، ثم ان الشركه فى امثال هذه الامور قلما تنفق، على ان الاجتماع على رايه واحده و امير واحد اقرب الى الظفر على الخصم من التساند فى الحرب و قد اجمعوا على ان الشركه رديه فى ثلاثه اشياء: فى الملك و الحرب و الزوجه. قوله (عليه السلام): (فاعلم ان مقدمه القوم عيونهم- الخ) قد اتى (ع) فى هذا الكتاب باحد و عشرين دستورا مما لا بد ان يراعيها امير الجيش طلبا للظفر على الخصم و هى ما يلى: الاول: انا القوم لا بد لهم من مقدمه. الثانى: ان المقدمه لا بد من ان يكونوا كياسا حذاقا بصراء لانهم عيون القوم فالمقدمه من القوم بمنزله العين من الجسد و كما ان العين جاسوس للبدن تحفظه من المهالك و تراقبه عن المهاوى كذلك المقدمه للقوم، ففى كتاب الحرب من عيون الاخبار لابن قتيبه الدينورى (ص ١١٧ ج ١ طبع مصر): ذكر عبدالملك بن صالح الهاشمى ان خالد بن برمك حين فصل مع قحطبه من خراسان، بينا هو على سطح بيت فى قريه قد نزلاها و هم يتغدون نظر الى الصحراء فرأى اقاطيع ظباء قد اقبلت من جهه الصحارى حتى كادت تخالط العسكر، فقال لقحطبه: ايها الامير ناد فى الناس: يا خيل الله اركبى، فان العدو قد نهذ اليك و حث: و غايه اصحابك ان يسرجوا و يلجموا قبل ان يروا سرعان الخيل، فقام قحطبه مذعورا فلم ير شيئا يروعه و لم يعاين غبارا، فقال لخالد: ما هذا الراى؟ فقال خالد: ايها الامير لا تنشاغل بى و ناد فى الناس، اما ترى اقاطيع الوحش قد اقبلت و فارقت مواضعها حتى خالطت الناس! ان ورائها لجمعا كثيفا، قال: فو الله ما اسرجوا و لا الجموا حتى راوا ساطع الغبار فسلموا، و لو لا ذلك لكان الجيش قد اصطلم. الثالث: ان للمقدمه لا بد من طلائع. الرابع: ان الطلائع عيون المقدمه كالكلام فى الطلائع بل الطلائع يجب ان

يكونوا كيس من المقدمه لانهم عيون العيون. الخامس: ان يوجهوا الطلائع فى كل جانب يظن فيه كمين مره بعد مره كما يستفاد من قوله (عليه السلام) فلا تسئما اى لا تملأ من كثره توجيه الطلائع. السادس: ان يبعثوا النفيضة كره بعد كره كما يستفاد من قوله (عليه السلام) فلا تسئما ايضا فى كل جانب يظن فيه عدو فى مكنم و اغترار لينظروا فى الشعاب و فى وراء الشجر و الخمر. و علل هذين القسمين بقوله كيلا يغتر كما عدو، او يكن لهم كمين و هذان القسمان فى الحقيقه متفرعان على ما قبلهما و لذا

اتى بفاء الفصحيه بعد قوله فاعلما ان مقدمه القوم عيونهم و عيون المقدمه طلائعهم. السابع: ان لا تسير الكتائب فى الليل لما فى الليل من خوف الوقوع الى التهلكه فحصر السير فى النهار بقوله الا من لدن الصباح الى المساء. الثامن: ان سير الكتائب اذا كان فى الليل فلا بد من ان يكونوا على تعيه اى على تهيئه و تجهير من قبل ان تسير الكتائب و علل ذلك بقوله: فان دهمكم دهم او غشيكم مكروه كنتم قد تقدمتم فى التعبيه. التاسع: اذا نزلوا بعدو او نزل العدو بهم فليكن المعسكر فى قبل الاماكن العاليه او اسافل الجبال، او منعطفات الانهار و علل ذلك بقوله كيما يكون لكم ردئا و دونكم مردا. العاشر: ان تكون المقاتله من وجه واحد او اثنين و ذلك لان المقاتله اذ كانت من وجوه شتى تشتت القوى فيتطرق الوهن و الضعف فى الجند فيستلزم ظفر الخصم عليهم. و الغرض من هذا الكلام ان الجيش ينبغى لهم ان يجعلوا معسكرهم فى قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء الانهار كى لا- يحمل عليهم الخصم من كل جانب بل من جانب واحد او من جانبيين و الجوانب الاخر تكون مصونه بالجبال و الانهار. و ان لم توجد الجبال و الانهار فيحفر الخندق حول المعسكر كما فعله الامام سيد الشهداء ابو عبدالله الحسين بن على بن ابى طالب (ع) فى كربلاء. الحادى عشر: لا بد للقوم من رقباء. الثانى عشر: ان يجعل الرقباء فى رروس الجبال و التلال و نحوهما من موضع مرتفع بحيث يرون للقوم، و السر فى ذلك انهم اذا كانوا فى مواضع مرتفعه على مرئى قومهم يرون الخصم عن بعيد فيخبرون قومهم لا ينزل الخصم عليهم بغته كما صرح (ع) بذلك لئلا ياتيكم عدو من مكان مخافه او امن. الثالث عشر: ان يحذروا من التفرق لانه الاجتماع يوجب الهيئه و العظمه تجاه الخصم فيستلزم وهنه و انكساره. و فى القرآن الكريم: و مثلهم فى الانجيل كزرع اخرج شطئه فازره فاسغظ فاستوى على سوجه يعجب الزراع ليغيب بهم الكفار (آخر الفتح). و فرع على التحذير من التفرق قوله: فاذا نزلتم و اتى بالفاء الفصيحه اى اذا كان التفرق محذورا منه فانزلوا جميعا و ارحلوا جميعا. الرابع عشر: ان يحف المعسكر بالرماح و الترسه كى تصير الرماح و الترسه حصنا لهم و علل ذلك بقوله فما قوم حفوا معسكرهم برماحهم و ترستهم من ليل او نهار الا كانوا فى حصون. الخامس عشر: ان الرماه يلون الترسه و الرماح. و المراد ان كل من تدرب فى فن من فنون الحرب يلى امره و لما امرهم بان يحفوا المعسكر بالرماح و الترسه اشار الى ان الرماه يلون الترسه و الرماح لان ذلك اربط للجاش و اتقن و آكد فى الحراسه. السادس عشر: اذا اقام الجيش فى منزل و ان كان الاقامه فى النهار فكذلك عليهم ان يحفوا المعسكر بالترسه و الرماح و يجعلوا شان الترسه و الرماح على الرماه و اشار الى هذا الدستور بقوله و ما اقمتم فكذلك فافعلوا، و انما قيدنا الاقامه بالنهار لانه (عليه السلام) بعد ما امر بعمله فى الليل بقوله: و اذا غشيكم ليل - الخ اتى بقوله: هذا و ما اقمتم - الخ. ثم انه (عليه السلام) بعد ذلك يقول: فما قوم حفوا معسكرهم برماح و ترستهم من ليل او نهار الا كانوا كانهم فى حصون فاتى بالليل و النهار على سبيل اللف و النشر المرتبين فقوله: من ليل يشير الى قوله: و اذا غشيكم ليل، و قوله (عليه السلام): او نهار يشير الى قوله: فما اقمتم فكذلك فافعلوا غايه الامر ان يقال فما اقمتم يعم الجديدين، فلا ضير، ايضا، ثم علل بقوله كيلا تصاب لكم غفله و لا تلفى لكم غره. و ذلك لانهم اذا اعتادوا ان يحفوا المعسكر بالرماح و الترسه مهما اقاموا لا- تفوتهم الكفه فى الليل و لذا قال (عليه السلام): كيلا- تصاب بكم غفله و لا- تلفى لكم غره، و ان جعل قوله (عليه السلام): كيلا- تصاب دليلا لقوله فحفوا معسكركم فالامر اوضح. السابع عشر: ان يحفظ الامير قومهم بنفسه و لا يحمله على غيره لانه اذا جانب المعسكر لا يراقبهم غيره من افراد

الجند كما ينبغي فربما ينجر الى فرار بعض او استيلاء الخضم على غفله و غيرهما من المفاسد. و في نوادر الراوندي باسناده عن موسى بن جعفر، عن آباءه (عليه السلام) قال: قال الحسن بن علي (عليه السلام): كان علي (عليه السلام) يباشر القتال بنفسه و لا ياخذ السلب (البحار الكمباني ص ١٠٠ ج ٢١). الثامن عشر: ان يجتنبوا من النوم الطويل بل من القليل ايضا الاغرا او مضمضه لثلا. يدهم الخضم و هم نيام. التاسع عشر: ان عليهم الثاني و الرفق في الحرب و التحذر من العجله. ثم استثنى الحكم بالتاني بقوله الا ان تمكنكم فرصه بعد الاغدار و الحجه. العشرون: ان يقدموا الاعذار و الحجه و النصح قبل الحرب. الواحد و العشرون: ان لا يقدموا في الحرب و لا يتدووا فيه و سيجي ء الكلام في هذين الوجهين في المختارين ١٤ و ١٥ من هذا الباب ان شاء الله تعالى. ثم ان في الفصل السابع و الثلاثين من الباب الثالث من مقدمه ابن خلدون مطالب مفيده في الحروب و سياستها و ما يتعلق بها و مذاهب الامم فيها و اقسامها، و قال فيه: و انظر وصيه علي رضي الله عنه و تحريضه لاصحابه يوم صفين تجد كثيرا من علم الحرب و لم يكن احد ابصر بها منه قال في كلام له: فسوا صفوفكم كالبنيان المرصوص -

الخ. فمن شاء فليطلبها (ص ٢٧٠ طبع مصر). الترجمة: اين كتاب يازدهم از باب مختار كتب و رسائل امير (ع) است که در آن لشکري را که بسوی دشمنی گسيل داشت بدستورهايی وصيت کرده است. امير (ع) اين نامه را به شريح بن هاني و زياد بن نصر نوشت گاهی که آندو را بر لشکری امارت داد و در اثنای راه بمخالفت يکديگر اقدام کردند و هر يک نامه ای باميرالمومنين (عليه السلام) نوشت و از مخالفت ديگری حضرتش را اعلام کرد. و زياد نامه نوشت که شريح از طاعت من سر باز زد و برای من حقی روا نمی دارد و امر امير را سبک شمرده و پيمانش را ترک گفت، و شريح نامه نوشت: که زياد تکبر نمود و بدخویي کرد و عجب و خودبيني و فخر او را به گفتار و کرداری که خداوند از آن خرسند نيست کشانيد، و از امير (ع) عزلش را درخواست کرد. چون نامه ی آندو بان بزرگوار رسيد در جوابشان مرقوم فرمود: بسم الله الرحمن الرحيم از بنده خدا علی اميرالمومنين به زياد بن نصر و شريح بن هاني، درود بر شما، من با شما حمد می کنم خدایي را که نيست جز او خدایي اما بعد همانا که توليت مقدمه لشکر را به زياد برگزار کرده ام و او را امير بر آنان گردانيدم. و شريح بر طائفه ای از ايشان امير است. پس اگر کار شما به وفاق کشيد زياد بر مردم امير است، و اگر به خلاف انجاميد هر يکی بر طائفه ای که شما را بر آنها والی گردانيدم امير خواهد بود. بدانيد که مقدمه لشکر ديدبانانند و طليعه ديدبان مقدمه اند (مقدمه گروهی هستند که پيشاپيش لشکرنده و جاسوسشان، و طليعه نفری چند که جاسوس مقدمه اند) از اين روی چون از شهر خود بدر رفتيد از فرستادن طليعه ها بگوشه و کنار و اين سوی و آن سوی خودداری نکنيد و از تفتيش و تجسس در دره ها و پشت درختها و کوهها و مانند آنها از هر سوی کوتاهی نکنيد و از کثرت اين کار ملال نگرديد که مبادا دشمن در کمين باشد و ناگهان شما را بفريبد و غفلت گير کند. و بايد که سپاه از شبروی بر حذر باشند و فقط از بامداد تا شامگاه راه پيمائند مگر اينکه اگر بخواهند شبروی کنند از پيش آمادگی داشته و خود را مجهز کرده باشند که اگر دشمن نابهنگام روی آورد شما نیز آماده و از پيش برای دفاع در تعبيه بوده و تهيه ديده باشيد. پس هر گاه بر سر دشمن فرود آييد يا دشمن بر شما فرود آيد بايد لشکرگاه شما در پيش جاهای بلند يا دامنه ی کوهها يا در خم جويها باشد تا شما را از شر دشمنان مددی و در پيش رويتان از آنان سد و مانعی بود، و بايد که کارزارتان از يک روی يا دو روی باشد (يعنی جهات ديگر بايد بکوه يا به نهر محفوظ باشد که دشمن از هر طرف دست نيابد و حمله نکند). و ديده بانها و پاسبانهای لشکر را بر سر کوهها و بر بلندی پشته ها قرار دهيد تا دشمن از رهگذر خوف يا امن بر سر شما ناگهان فرود نيابد. و بايد که از پراکندي پرهيزيد از اين روی هر گاه فرود می آييد همگی يکبار فرود آييد، و اگر کوچ می کنيد همگی يکبار کوچ کنيد. و هر گاه شب فرارسد و فرود آوريد نیزه ها و سپرها را در گرداگرد

لشکر دیوار لشکر کنید، و کار نیزه ها و سپرها را به تیراندازان واگذارید. و اگر روز هم در جایی فرود آمدید همین کار کنید تا مبادا که در غفلت باشید و ناگهان دشمن بر شما بتازد چه هیچ لشکری خواه در شب جایی فرود آیند و خواه در روز گرداگرد خود را به نیزه ها و سپرها نگرفتند مگر اینکه گویی در دیواری قرار گرفتند. و باید خودتان لشکر را بیابید، و پرهیزید از خواب تا بیداری شب بروز آورید مگر اینکه خواب اندکی مضمضه کنید. و باید بدینسان که گفته ام خوی کنید و پایدار باشید تا با دشمن روبروی شوید. و باید هر روز از شما خبر داشته باشم. و من بخواست خدا بسرعت از پی شما خواهم آمد و باید در جنگ تانی کنید و از شتاب دوری جوید مگر اینکه گاهی فرصت شما را بشتاب در جنگ پس از آنکه حجت را بر خصم به پند و اندرز تمام کرده باشید دست دهد. و مبادا تا من نیامدم اقدام بجنگ کنید. مگر اینکه دشمن افتتاح و ابتدای به جنگ کند، یا اینکه دستور من بخواست خدا برسد. والسلام. سندها و نقلها علی صورتها الکامله علی روایه نصر فی صفین، و الحسن بن علی بن شعبه فی تحف العقول قد روی کلامه هذا نصر بن مزاحم المنقری الکوفی فی کتابه فی صفین مسندا (ص ۶۶ من الطبع الناصری) و ما اتی به الرضی فی النهج فملتقط مما اتی به نصر فی صفین و اشرنا غیر مره الی ان عاده الرضی التقاط الفصیح و البلیغ من کلامه (علیه السلام) و ان کان هذا الکتاب علی صورته الکامله من محاسن کتبه (علیه السلام). و قد دریت فی شروح الکتب السالفه ان نضرا فی نفسه ثقه، و فی نقله ثبت، و انه کان یعیش قبل الرضی بمائتی سنه تقریبا، فدونک الوصیه علی ما رواها نصر: نصر: عمر بن سعد، حدثنی یزید بن خالد بن قطن ان علیا (ع) حین اراد المسیر الی النخيله دعا زیاد بن النضر و شریح بن هانی و کانا علی مذحج و الاشرعین فقال: یا زیاد اتق الله فی کل ممسی و مصبح و خفف علی نفسک الدنیا الغرور و لا تامنھا علی حال من البلاء. و اعلم انک ان لم ترع نفسک عن کثیر مما یجب مخ

افه مکروهه سمت بک الاهواء الی کثیر من الضر فکن لنفسک ما نعاوا دعا من البغی و الظلم و العدوان فانی قد ولیتک هذا الجند فلا تستطیلن علیهم و ان خیرکم عند الله اتقیکم، و تعلم من عالمهم (علم) جاهلهم و احلهم عن سفیهم فانک انما تدرک الخیر بالحلم و کف الاذی و الجهد. اقول: کلامه هذا مذکور فی النهج المعنون بقول الرضی: و من وصیه له (علیه السلام) وصی به شریح بن هانی لما جعله علی مقدمته الی الشام: اتق الله فی کل صباح و مساء و خف علی نفسک الدنیا- الخ. و هو المختار ۵۶ من باب الکتب و الرسائل و بین النسختین اعنی بین ما فی النهج و کتاب صفین لنصر اختلاف فی الجملة و سیاتی شرحها و تحقیقها فی حلها ان شاء الله تعالی، فلنرجع الی ما اتی به نصر فی کتاب صفین. فقال زیاد: اوصیت یا امیرالمومنین حافظا لوصیتک مودبا بادیبک، یری الرشد فی نفاذ امرک، و الغی فی تضييع عهدک. فامرهما ان یاخذوا فی طریق واحد و لا یختلفا. و بعثهما فی اثنی عشر الفاً، علی مقدمته شریح بن هانی علی طائفه من الجند و زیاد علی جماعه. فاخذ شریح یعتزل بمن معه من اصحابه علی حده و لا یقرب بزید بن النضر. فکتب زیاد مع غلام له او مولی یقال له شودب: کتاب زیاد بن النضر الی امیرالمومنین علی علیه

السلام لعبدالله علی امیرالمومنین من زیاد بن النضر سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو، اما بعد فانک ولیتنی امر الناس و ان شریحا لا یری لی علیه طاعه و لا حقا و ذلک من فعله بی استخفافا بامرک و ترکا لعهدک. کتاب شریح بن هانی الیه علیه السلام و کتب شریح بن هانی- الیه (علیه السلام)- سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان زیاد بن النضر حین اشترکته فی امرک و ولیته جندا من جنودک تنکر و استکبر و مال به العجب و الخیلاء و الزهو الی ما لا یرضاه الرب تبارک و تعالی من القول و الفعل فان رای امیرالمومنین ای یعزله عنا و یبعث مکانه من یحب فلیفعل فانا له کارهون و

السلام. كتابه عليه السلام الى زياد بن النضر و شريح بن هانى فى جواب كتابهما و هذا الكتاب هو الذى اتى به الرضى فى النهج و عنونه بقوله و من وصيه له عليه السلام وصى بها جيشا بعثه الى العدو اعنى تلك الوصيه التى نحن بصدد شرحها الان على صورته الكامله على روايه نصر فكتب اليهما على (عليه السلام): بسم الله الرحمن الرحيم، من عبد الله على اميرالمومنين الى زياد بن النضر و شريح بن هانى، سلم عليكم فانى احمد اليكما الله الذى لا اله الا هو: اما بعد فانى قد وليت مقدمتى زياد بن النضر و امرته عليها و شريح على طائفه منها امير، فان انتما جمعكما باس فزياد بن النضر على الناس، و ان افترقتما فكل واحد منكما امير على الطائفه التى وليناه امرها. فاعلما ان مقدمه القوم عيونهم، و عيون المقدمه طلائعهم. فاذا انتما خرجتما من بلاد كما فلا تسئما من توجيه الطلائع، من نقض (نقض - ظ) الشعاب و الشجر و الخمر فى كل جانب كيلا يغتر كما عدو، او يكون لهم كمين. و لا تسيرن الكتابب الا من لدن الصباح الى المساء الا على تعييه، فان دهمكم دهم، او غشيكم مكروه كنتم قد تقدمتم فى التعييه. و اذا نزلتم بعدو او نزل بكم فليكن معسكركم فى قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء الانهار كى ما يكون ذلك لكم ردا، و تكون مقاتلتكم من وجهه او اثنين. و اجعلوا رقبائكم فى صياصى الجبال، و باعالى الاشراف، و مناكب الانهار يرون لكم لثلا ياتيكم عدو من مكان مخافه او امن. و اياكم و التفرق فاذا نزلتم فانزلوا جميعا، و اذا رحلتم فارحلوا جميعا و اذا غشيكم ليل فنزلتم فحفوا عسكركم بالرماح و الاترسه (و الترسه)، و رماطكم يلون ترستكم و رماحكم و ما اقمتم فكذلك فافعلوا كيلا تصاب لكم غفله، و لا تلفى لكم غره، فما قوم حفوا عسكرهم برماحهم و ترستهم من ليل او نهار الا كانوا كانهم فى حصون. و احرسا عسكركما بانفسكما، و اياكما ان تذوقا نوما حتى تصبحا الا غرارا او مضمضه، ثم ليكن ذلك شانكما و دابكما حتى تنتهيا الى عدوكم، وليكن عندى كل يوم خبركما، و رسول من قبلكما، فانى و لا شىء الا ما شاء الله حيث السير فى آثاركما، عليكم فى حربكما بالتوده، و اياكم و العجله الا ان تمكنكم فرصه بعد الاعذار و الحجه، و اياكما ان تقاتلا حتى اقدم عليكم الا ان تبديا، او ياتيكما امرى ان شاء الله و السلام. صورته الكتاب على روايه ابن شعبه قد رواه ايضا الشيخ العالم الجليل ابو محمد الحسن بن على بن شعبه الحرانى المتوفى ٣٣٢ هـ فى تحف العقول عن آل الرسول (ص ٤٤ طبع ايران ١٣٠٣ هـ) لكنه رحمه الله نقل ان هذا الكتاب كتبه الى زياد بن النضر فقط فانه بعد ما اتى بالوصيه التى وصى بها زياد بن النضر حين انقذه على مقدمته الى صفين و هى قوله (عليه السلام): اتق الله فى كل ممسى و مصبح - الى قوله: و كيف الاذى و الجهد - كما رواها نصر قال: ثم اردفه بكتاب يوصيه فيه و يحذره. اعلم ان مقدمه القوم عيونهم، و عيون المقدمه طلائعهم، فاذا انت خرجت من بلادك، و دنوت من عدوك فلا تسام من توجيه الطلائع فى كل ناحيه و فى بعض الشعاب و الشجر و الخمر و فى كل جانب حتى لا يغيركم عدوكم و يكون لكم كمين، و لا تسر الكتابب و القنابل من لدن الصباح الى المساء الا تعييه، فان دهمكم امر او غشيكم مكروه كنتم قد تقدمتم فى العتييه، و اذا نزلتم بعدو فليكن معسكركم فى اقبال الاشراف، او فى سفاح الجبال، او اثناء الانهار كى ما تكون لكم ردا و دونكم مردا. و لتكن مقاتلتكم من وجه واحد و اثنين، و اجعلوا رقبائكم فى صياصى الجبال، و باعلى الاشراف، و مناكب الانهار يريئون لكم لثلا ياتيكم عدو من مكان مخافه او امن، و اذا نزلتم فانزلوا جميعا، و اذا رحلتم فارحلوا جميعا. و اذا غشيكم الليل فنزلتم فحفوا عسكركم بالرماح و الترسه، و اجعلوا رماطكم يلون ترستكم كيلا تصاب لك غره، و لا تقلى لكم غفله. و احرس عسكرك بنفسك. و اياك ان ترقد او تصبح الا غرارا او مضمضه، ثم ليكن ذلك شانك و دابك حتى تنتهى الى عدوك. و عليك بالتانى فى حربك. و اياك و العجله الا ان تمكنك فرصه. و اياك ان تقاتل الا ان يبدووك او ياتيكم امرى و السلام عليكم و رحمه الله. ثم ان كتابه هذا على روايه تحف العقول منقول فى ابواب الجهاد من البحار (ص ٩٨ ج ٢١ من الطبع الكمابنى و فى ص ٦٢٧ ج ٨ منه ايضا) و على روايه صفين لنصر منقول فى باب بغى معاويه امتناع اميرالمومنين (عليه السلام) تاميره عن البحار (ص ٤٧٧ ج ٨ من ذلك الطبع).

اقول: رواه نصر بن مزاحم في (صفينه) و ابن ابى شعبه في (تحفه) (الفصل الثامن و الاربعون- في آداب الحرب) و الدينورى في (طواله). ففي الاول: عمرو بن سعد عن يزيد بن خالد قال: ان عليا(ع) حين اراد المسير من النخيله دعا زياد بن النضر و شريح بن مانى - و كانا على مذبح و الاشعريين- بعثهما في اثني عشر الفا على مقدمته شريح على طائفه و زياد على جماعه، فاخذ شريح يعتزل بمن معه من اصحابه على حده و لا يقرب بزياد، فكتب زياد اليه(عليه السلام): اما بعد فانك و ليتنى امر الناس و ان شريحا لا يرى لى عليه طاعه و لا حقا، و ذلك من فعله بى استخفا بامرئك و تركا لعهدك. و كتب اليه شريح: اما بعد فان زيادا حين اشتركنه فى امرئك و وليته جندا من جنودك تنكر و استكبر و مال به العجب و الخيلاء و الزهو الى ما لا- يرضاه الرب تعالى، فان راى اميرالمومنين ان يعزله عنا و يبعث مكانه من يحب فليفعل فانا له كارهون. فكتب(ع) اليهما: اما بعد فاني قد و ليت مقدمتى زياد بن النضر و امرته عليها و شريح على طائفه منها امير، فان ائتما جمعكما باس زياد على الناس و ان افترقتما فكل واحد منكما امير على الطائفه التى و ليناها امرها، و اعلمنا ان مقدمه القوم عيونهم و عيون المقدمه

طلائعهم، فاذا ائتما خرجتما من بلادكما فلا تساما من توجيه الطلائع و من نقض الشعاب و الشجر و الخمر فى كل جانب كيلا يغيركما عدو او يكون لهم كمين، و لا تسيرن الكتائب من لدن الصباح الى المساء الا على تعبته، فان دهمكم دهم او غشيكم مكروه كنتم قد تقدمتم فى التعبته، و اذا نزلتم بعدو او نزل بكم فليكن معسكركم فى قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء الانهار كيما يكون ذلك ردا و تكون مقاتلتكم من وجه او اثنين، و اجعلوا رقباءكم فى صياصى الجبال و باعالى (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) الاشراف و مناكب الانهار يرون لكم لئلا ياتيكم عدو من مكان مخافه او امن، و اياكم و التفرق، و اذا نزلتم فانزلوا جميعا و اذا رحلتم فارحلوا جميعا، و اذا غشيكم ليل فنزلتم فحفوا عسكركم بالرماح و الاترسه، و رما تكم يلون ترستكم و رما حكم، و ما اقمتم فكذلك فافعلوا كيلا تصاب لكم غفله و لا تلفى لكم غره، فما قوم حفوا عسكرهم برما حهم و ترستهم من ليل او نهار الا كانوا كانهم فى حصون، و احرسا عسكركما بانفسكما، و اياكما ان تذوقوا نوما حتى تصبحا الا غرارا او مضمضه، ثم ليكن ذلك شانكما و دابكما حتى تنتهيا الى عدوكما، و ليكن عندى كل يوم خبركما و رسول من قبلك

ما، فانى- و لا- شىء الا- ما شاء الله- حيث السير فى آثاركما، و عليكم فى حربكما بالتوده و اياكم و العجله الا ان تمكنكم فرصه بعد الاعذار و الحججه، و اياكما ان تقاتلا حتى اقدم عليكم الا ان تبدآ او ياتيكما امرى. و فى الثانى- بعد ذكر وصيته الى زياد بن النضر- ثم اردفه بكتاب يوصيه و يحذره، و فيه: اعلم ان مقدمه القوم عيونهم... و فى الثالث: لما اجتمع الى على(ع) قواصيه و انضمت اليه اطرافه تهيا للمسير من النخيله، فدعا زياد بن النضر و شريح بن هانى، فعقد لكل واحد منهما على سته آلاف فارس و قال: ليس كل واحد منكما منفردا عن صاحبه، فان جمعكما حرب فانت يا زياد الامير، و اعلمنا ان مقدمه القوم عيونهم و عيون المقدمه طلائعهم... قول المصنف: (و من وصيه له(عليه السلام) وصى بها جيشا) قد عرفت من روايه نصر المتقدمه انه(عليه السلام) كتب بالعنوان الى رئيسى جيشه زياد بن النضر و شريح بن هانى فى جعلهم مقدمه له الى الشام. و كذا من روايه(التحف) (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) المتقدمه، و اما روايه الدينورى المتقدمه فالظامر انه اراد الاختصار و ذكر المجمع. (بعثه الى العدو) و هو معاويه و امل الشام. قوله(عليه السلام) (فاذا نزلتم بعدو او نزل بكم فليكن معسكركم)

ای مکان صعکر کم. (فی قبل) ای: استقبال. (الاشراف) ای: الامکنه العالیه. قال شاعر: کبر حتی لم یستطع ان یرکب حماره الامن مکان عال و اقود للشرف الرفیع حماری (او سفاح الجبال) فی (الصحاح): سفح الجبل اسفله حیث یسبح فیہ الماء و هو مضطجعه. (او اثناء الانهار) فی (الصحاح): الثنی من الوادی و الجبل منعطفه. (کیما یکون لکم رداء) ای: عوناً علی الظفر. (و دونکم مرداً) للعدو. (و لتکن مقاتلتکم من وجه واحد او اثین) لثلاً یحاصرکم العدو. (و اجعلوا لکم رقباء) ای رصداً. و قالوا: الاکلیل رقیب الثریا اذا طلعت احدهما عشاء غابت الاخری. (فی صیاصی الجبال) ای: حصونها. (او بمناکب الهضاب) جمع الهضبه: الجبل المنبسط علی وجه الارض، و مناکبها رووسها. (الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) (لثلاً یتیکم العدو من مکان مخافه او امن) فی (کامل المبرد): کان المهلب یتحراس فی الامن كما یتهم فی الخوف، و یدکی العیون فی الامصار كما یدکیها فی الصحاری، و یامر اصحابه بالتحرز و یخوفهم البیات و ان بعد منهم العدو و یقول: احذروا ان تکادوا كما تکیدون و لا تقولوا غلبنا فالضروره تفتح باب الحيله. و لما اجتمعت الخوارج بارجان فنفتحهم المهلب نفتح رج

عوا، فاکمن للمهلب فی غمض من غموض الارض یقرب من صعکره مائه فارس لیغتالوه، فسار المهلب یطوف بعسکره و یتفقد سواده، فوقف علی جبل فقال: ان من التدبیر لهذه المارقه ان تكون قد اکمت فی سفح هذا الجبل کمیناً، فبعث عشره فوارس فاطلعوا علی المکمنه، فلما علموا انهم قد علموا بهم قطعوا القنطره و یئسوا من ناحيته. قال قطری بن الفجاه- و هو احد روائسهم- لاصحابه: المهلب من قد عرفتموه ان اخذتم بطرف ثوب اخذ بطرفه الاخر، یمده اذا ارسلتموه و یرسله اذا مددتموه لا یدوکم الا ان تبدووه الا ان یری فرصه فینتهزها، فهو اللیث المبر و الثعلب الرواغ و البلاء المقیم. (و اعلموا ان مقدمه القوم) فی (الصحاح): مقدمه الجيش - بکسر الدال - اوله. (عیونهم) فی (الصحاح): و العین الیدیبان و الجاسوس. (و عیون المقدمه طلائعهم) فی (الصحاح) طلیعه الجيش من یبعث (الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) لیطلع طلع العدو. (و ایاکم و التفرق فاذا نزلتم فانزلوا جميعاً و اذا ارتحلتم فارتحلوا جميعاً) و فی (المروج): کانت سیاسه یعقوب بن اللیث الصفار انه کان بارض فارس و قد اباح الناس ان یرتعوا، ثم حدث امر اراد الرحیل من تلک الکوره، فنادی منادیه بقطع الدواب عن الرتع، فروی رجل ان اصحابه قد اسرع الی دابته و الحشیش فی فمها فاخرجه من فیها مخافه ان تلوکه بعد سماعه النداء، و اقبل علی الدابه مخاطباً لها بالفارسیه (دواب را از تر بریدند) یعنی قطعوا الدواب عن الرطبه. و روى فی عسکره فی ذلک الوقت رجل من قواده ذو مرتبه و الدرع الحديد علی بدنه لا ثوب بینه و بین بشرته، فقيل له فی ذلک، فقال: نادى منادى الامير بسوا السلاح و كنت اغتسل من جنبه، فلم یسعی التشاغل بلبس الثياب. (و اذا عشیکم اللیل فاجعلوا الرماح کفه) بالضم، فعن الاصمعی: کل ما استطال نحو کفه الثوب و کفه الرمل فهو بالضم، و کل ما استدار نحو کفه المیزان و کفه الصائد و کفه اللثه فهو بالکسر. (و لا تذوقوا النوم الا غرارا) ای: قلیلاً، و الاصل فیہ الغرور، و هو ما یتغرغر به من الادویه. و عن الاصمعی: یقال غارت الناقه تغار غرارا قل لبنها، و منه غرار النوم و هو قلته. و قال اعرابی: لا اذوق النوم الا غرارا مثل حسو الطیرماء الثماد (او مضمضه) قال المروج السلمی: لما اتکان علی النمارق مضمضت بالنوم اعینهن غیر غرار (الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) و قال آخر علی نقل (الاساس): یمسح بالکفین وجها ایضاً اذا الکرى فی عینه تمضمضا و علی نقل (الصحاح): و صاحب نبهته لینهضاً اذا الکرى فی عینه تمضمضا و لحسان علی ما فی (دیوانه): ما بال عینک یا حسان لم تنم ما ان تغمض الاموثم القسم

مغنیه

اللغه: المعسکر: موضع العسکر. و الاشراف: الاماکن العالیه. و قبلها: ما استقبلک منها. و سفاح الجبال- بکسر السین - اسافلها. و

اثناء الانهار: ما انعطف منها. و الردء- بكسر الراء- العون. و المرد: من الرد و الدفع. و الصياصي: الاعالى. و المناكب: المرتفعات. و الهضاب: الجبال. و الكفه- بكسر الكاف- المستديره. و غرارا: قليلا او خفيفا. و نوم المضمضه: ان تنام ثم تستيقظ ثم تنام، تماما كما تاخذ الماء بضمك ثم ترميه. الاعراب: اياكم و التفرق اياكم مفعول لفعل محذوف وجوبا اى اياكم احذر، و جميعا حال، و غرارا صفه لمفعول مطلق محذوف اى ذوقا غرارا. المعنى: ليست الحرب مجرد رجال و سلاح.. انها عدو و عدد، و تخطيط و دهاء، و تحصين و تمويه، و هجوم و انسحاب، و مناورات و استنزاف طاقات.. الى غير ذلك من الاسباب التى لا بد منها للانتصار و كسب المعركة، و قد اشار الامام فى وصيته هذه لبعض جنوده، اشار الى طرف من هذه الاسباب: ١- ان ينزلوا فى مكان حصين يامنون فيه مباغته العدو، و اليه اشار بقوله: (فليكن معسكركم فى قبيل الاشراف) اى فى مكان مرتفع يحمى ظهوركم، و تشرفون منه على العدو (او سفاح الجبال، او اثناء الانهار) او فى مكان منخفض كسفح

جبل، او ما يجرى مجرى الخنادق بحيث لا يراكم العدو، و لاتصل سهامه اليكم و ضرباته لكم عن بعد. ٢- ان يقاتلوا العدو كفرقه واحده او فرقتين على الاكثر حسبما تستدعيه الظروف، لان توزيع القوه يعرضها للخطر، و توحيدها ادعى للنصر. و اشار الامام الى ذلك بقوله: (و لتكن مقاتلتكم من وجه واحد او اثنين). ٣- ان يتابعوا اخبار العدو، و يتجسسوا على قوته و تحركاته، لان عمليات الاستطلاع هى التى تقرر نتيجة الحرب، و الذى لايعرف شيئا عن عدوه يقاتله، و هو مغمض العينين. و الى هذا اشار بقوله: (و اجعلوا لكم رقباء الخ). ٤- ان يكونوا فى آرائهم و افعالهم، و فى حلهم و تر حالهم كرجل واحد، فان ذلك يبعث الهيبه و الرعب فى نفس العدو، و يجنب العسكر الكثير من المخاطر. و هذا ما اراده بقوله: (و اياكم و التفرق). ٥- ان يقيموا عليهم فى الليل حراسا، و ان يكون سلاحهم معدا و مهيبا، و ان لا يناموا الا- بقدر الحاجة و الضروره كيلا يهاجمهم العدو بغته، و هم لايشعرون. و اليه او ما بقوله: (و اذا غشيكم الليل). و بعد فان هذه الوصايا او التعليمات افضل ما يمكن ان يوجهه قائد لرجاله و جنوده فى العصر القديم و الحديث.

عبده

... كم فى قبيل الاشراف: قدام الجبال و الاشراف جمع شرف محرکه العلو و العلل و سفاح الجبال اسافلها و الاثناء منعطفات الانهار و الردو بكسر فسكون العون و المرد بتشديد الدال مكان الرد و الدفع ... رقباء فى صياصي الجبال: صياصي اعالى و المناكب المرتفعات و الهضاب جمع هضبه بفتح فسكون الجبل لا- يرتفع عن الارض كثيرا مع انبساط فى اعلاه ... فاجعلوا الرماح كفه: مثل كفه الميزان فانصبوها مستديره حولكم محيطه بكم كانها كفه الميزان و الغرار بكسر الغين النوم الخفيف و المضمضه ان ينام ثم يستيقظ ثم ينام تشبيها بمضمضه الماء فى الفم ياخذة ثم يمجه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از وصيتهای آن حضرت عليه السلام است که لشگری را که به سوى دشمن فرستاده بود به آن سفارش می فرماید (و آن قسمتی از نامه ایست که در پاسخ نامه زیاد ابن نصر و شریح ابن هانی که هر دو از نیکان اصحاب امام علیه السلام بودند نوشته زمانی که ایشان را با دوازده هزار تن از لشگر عراق برای جنگ با لشگر شام فرستاده در بین راه با یکدیگر مخالفت نموده هر

کدام نامه ای به کوفه نزد آن بزرگوار فرستاده از دیگری شکایت نمودند، آن حضرت در پاسخ هر دو نامه ای نوشت که از جمله آن قسمتی است که دستور جنگ با دشمن را به آنان گوشزد می نماید): پس هر گاه به دشمن برخوردید یا دشمن به شما برخورد باید لشکرگاه شما در جاهای بلند تپه ها یا دامنه کوهها یا کنار رودخانه ها باشد تا برای شما کمک بوده از دسترسی آنان جلوگیری باشد، و باید جنگ شما با دشمن از یکسو یا دو سو باشد (زیرا لازمه جنگیدن از چند طرف پراکندگی و ضعف و شکست است) و برای خودتان در بلندی کوهها و لای تپه های مسطح پاسبانان و دیدبانان بگذارید تا دشمن به طرف شما نیاید از جائیکه می ترسید مبادا بیاید یا از جائیکه ایمن هستید

(که از آنجا نمی آید، و ممکن است ناگهان از آنجا بیاید که دیدبانان آمدن دشمن را از دور دیده شما را آگهی میدهند تا درصدد جلوگیری برآئید) و بدانید جلوداران لشکر دیدبانان ایشانند و دیدبانان جلوداران لشکر (چند تنی که جلو لشکر می روند) جاسوسان هستند (خلاصه باید چند تن جاسوس جلو و دیدبانان لشکر دنبال آنها و لشکر پس از ایشان بروند تا از کار دشمن آگاه بوده در هر موضوع دانسته اقدام نمایند) و از جدا شدن و پراکندگی برهیزید، پس هر گاه در مکانی فرود آمدید، همگی فرود آئید، و هر گاه کوچ نمودید، همگی کوچ نمائید، و چون شب شما را فرا گرفت نیزه ها را در اطراف خویش گرداگرد (دائره مانند) قرار دهید (تا اگر دشمن شبیخون زند وسائل دفاع در دسترس باشد) و خواب را نچشید (به خواب راحت نروید) مگر اندک یا مانند آب در دهان گردانیدن و بیرون ریختن (چرت بزنید نه به آسوده بخوابید شاید دشمن بیدار و درصدد شبیخون باشد).

زمانی

مقررات جنگ تن به تن در جنگهای تن بتن سربازان باین طور تقسیم میشوند: ۱- طلّیعه (دیدبانان) که راهیابی میکنند و به لشکر اطلاع میدهند که از کدام طرف حرکت کند تا بدام دشمن نیفتد. گروه طلّیعه در اصطلاح عرب (عین) (کارآگاه: مامور مخفی) هم دارد که به دیده بان و مرکز پیشاهنگان لشکر وضع دشمن را گزارش میکنند. ۲- مقدمه لشکر که در حقیقت ذخیره پیشتازان است و راه را برای حرکت لشکر هموار میکند. ۳- طلّیعه که وضع را بمقدمه لشکر خبر داد، لشکر باید خود را آماده نبرد کند. آمادگی لشکر از نظر تقسیم بندی چنین است: میمنه (دست راست)، میسره (دست چپ) و قلب لشکر که در وسط راست و چپ قرار دارد. این سه گروه در میدان نبرد هستند و گروه ذخیره و مامور تدارکات عقب سرو در عین حال با پیشتازان در ارتباط. آنچه امام علیه السلام در نامه خود به سربازانی که آماده جبهه هستند سفارش میکند مربوط بامور دیدبان و طلّیعه داران است و از این جهت که خود حضرت در جنگ شرکت نکرده و سفارش میکند که فقط از دو طرف با یک طرف حمله کنید بخاطر این است که جنگ محدود بوده و سربازان کم. امام علیه السلام در جمع نامه، روی اطلاعات و هوشیاری و بهره گیری از فنون جنگی تکیه دارد. بالای کوه و بلندیها را اشغال کردن و خواب را بر چشم حرام نمودن، دو مطلب اساسی برای دقت، توجه و بیداری است و آنچه ضامن حفظ موضع است اتحاد است. اختلاف نظر در هر کار بخصوص جنگ سبب هلاک و بدبختی است. خدای عزیز که به محمد (صلی الله علیه و آله) سفارش میکند با یاران خود مشورت کن نه بخاطر این است که آنحضرت نیازی به فکر مردم دارد، بلکه چون بحث جنگ است و نیاز بوحدت و هماهنگی است برای دلجوئی مردم و جلب آنان لازم است پیامبر (ص) برای آنان حساب دیگری قائل شود و همین است رمز پیشرفت در جنگ و یا پیروزی در خدمتهای اجتماعی. آنگاه که افراد خود را در کاری مسئول یافتند که ناگزیراند در آن باره اظهار نظر و انجام

وظیفه کنند و حساب تحویل بدهند بیش از پیش میکوشند. اگر چه فرمایش امام علیه السلام مربوط بجنگهای تن بتن است اما عمده مطالب حضرت برای هر عصری مفید است.

سید محمد شیرازی

وصی بها جيشا بعثه الى العدو (فان نزلتم بعدو) بان ذهبتم اليهم (او نزل بكم) العدو، بان جاء اليكم (فليكن معسكركم في قبيل الاشراف) جمع شرف- محرکه- العلو، اي قدام الجبال (او سفاح الجبال) سفح الجبل اسفله (او اثناء النهار) اي: منعطفات النهر (كيما يكون لكم رداء) اي عوناً، فان العدو لا يتمكن ان يعبر الشرف او الجبل او النهر ليحيط بكم (و دونكم مردا) اي مكان الرد الدفع، ترجعون اليه فتحصنون. (و لتكن مقاتلتكم من وجه واحد) اي طرف واحد (او اثنين) لا اكثر، لئلا يتفرق العسكر، فان تفرق القوى موجب لضعفها (و اجعلوا لكم رقباء) جمع رقيب، و هو المراقب لحال العدو (في صياصي الجبال) اي اعاليها (و مناكب الهضاب) اي مرتفعات الاكام، فان مناكب جمع منكب، بمعنى المرتفع، و هضاب جمع هضبه، بمعنى: الجبل القليل الارتفاع. (لئلا- ياتيكم العدو من مكان مخافه) اي مكان تخافون منه (او امن) اي: تامنون من جهته (و اعلموا ان مقدمه القوم) الذين يذهبون مقدما عليهم ليختاروا لهم المكان المناسب (عيونهم) التي بها يرون المكان الصالح للقتال (و عيون المقدمه طلائعهم) فان من المقدمه يخرج بعضهم الا-جرء الا-علم بالامور ليختار المكان، فاللازم ان تكون المقدمه الطليعه في كمال الالتفات و الوعي، او المراد انهم اذا راوا طلائع العدو فليتهيئوا، و لا يستسهلوا الامر. (و اياكم و التفرق) و التشتت بينكم فان ذلك موجب لضعف قواكم (فاذا نزلتم) في مكان (فانزلوا جميعا، و اذا ارتحلتم) و اردتم السير فارتحلوا جميعا) لا ان ينزل بعض و يرتحل بعض حتى تختلف كلمتهم (و اذا غشيكم الليل فاجعلوا الرماح كفه) اي مثل كفه الميزان مستديره حولكم، حتى اذا هجم العدو يكونون مستعدين للدفاع، ليس حمل السلاح الذي يحيط بهم (و لا تذوقوا النوم الا غرارا) هو النوم الخفيف (او مضمضه) بان يتراوح بين النوم و اليقظه، كالذي يتمضمض الماء، و ياخذ ثم يمجه، و هكذا.

موسوی

اللغه: المعسكر: بفتح الكاف موضع العسكر و حيث ينزل. قبل: ضد دبر، قدام. الاشراف: جمع شرف محرکه الاماكن العاليه. سفاح الجبال: اسافلها. الاثناء: و احدها ثنى و هو المنعطف. الردء: العون. المرد: بتشديد الدال مكان الرد و الدفع. الرقباء: جمع رقيب الحارس و الحافظ، الذي ينتقد اعماله لئلا يلام. الصياصي: اصلها القرون ثم استعير للحصون لانه يمتنع بها كما يمتنع ذو القرن بقرنه. المناكب: المرتفعات. الهضاب: جمع هضبه بفتح فسكون الجبل لا يرتفع عن الارض كثيرا مع انبساط في اعلاه. المخافه: الفزع ضد الامن. مقدمه كل شىء: اوله. العيون: واحد العين الجاسوس و الراصد. الطائع: جمع الطليعه و هي عيون المقدمه. غشيكم: غطاكم و غشيكم الليل اي اظلم و تغشى بثوبه تغطى به. الكفه: بكسر الكاف المستديره. الغرار: بكسر الغين النوم الخفيف. المضمضه: ان ينام ثم يستيقظ ثم ينام تشبيها بمضمضه الماء في الفم. الشرح: (فاذا نزلتم بعدو او نزل بكم فليكن معسكركم في قبل الاشراف او سفاح الجبال او اثناء النهار كيما يكون لكم رداء و دونكم مردا) هذا الكتاب ارسله الامام الى زياد بن النضر الحارثي حين سرحه على مقدمه جيشه لقتال اهل الشام، و في الكتاب خطط حربه عظيمه صالحه لكل زمان تدل على ان الامام كان يملك ناصيه التخطيط لكل حرب يقودها و هو على جانب كبير في الحرب و فنونها و سبل الانتصار فيها، و قد ذكر عده وصايا. ۱- اوصاه اذا نزل بعدو او نزل به عدو ان يكون في موقع محصن يحميه و يدفع عنه مباغته العدو و اخذ

بسهوله و ذلك بان يكون في اماكن مشرفه تحميهم و يشرفون منها على العدو او في سفوح الجبال او منعطفات الانهار و هي مراكز مهمه للمقاتل يحتاج من يقتحمها الى قوه ضاربه و عده و عدد و قد يعجز اذا وجد المدافع الشجاع فيرتد على اعقابه و قد علل الامام السبب في اختيار هذه المواقع بانها تكون لكم عوناً و دونكم حاجزاً اي هذه قوه دفاعيه طبيعيه تعينك في دفع العدو و تاخيرها و حجزه عنكم و تكون عوناً لكم عليه ... ٢- (و لتكن مقاتلتكم من وجه واحد او اثنين) و هذا توجيه عسكري حكيم و هو ان تتوحد الجبهه و يكون القتال من جهه واحده او جهتين بعد ان يكونوا قد امنوا الجهات الاخرى بحاجز جبلي او نهري او خندق او غير ذلك و هذا التوحد يبعث القوه بينما الشعب و التعدد يضعف الهمة و يوهنها. ٣- (و اجعلوا لكم رقباء في صياصي الجبال و مناكب الهضاب لئلا ياتيكم العدو من مكان مخافه او امن) ان يكون لهم حراس و حفظه

في اعالي الجبال و على رووس الهضاب هولاء يراقبون الافق و الارض و يعرفون كل حركه و كل ما يمر بهم بل كل ما يرون يكونون على علم به و ذلك خوفاً من تسلل الاعداء من الثغرات الخطره التي يمكن ان يدخلوا منها في حين غفله او من الاماكن الامنه التي لا يخطر بالبال ان يدخلوها و على كل حال لا بد من العيون التي تراقب و تحرس و تحفظ غدرات العدو و تسلمه عبر بعض المواقع ... ٤- (و اعلموا ان مقدمه القوم عيونهم و عيون المقدمه طلائعهم) هذا بيان لاهيمه المقدمه بالنسبه الى الجيش لانها هي التي تستطلع الامور و تختبر قوه العدو و ضعفه و ترى كل حركاته و سكناته و لكن هناك ضمن المقدمه ايضاً عيونها و هي الطلائع التي تتقدم على المقدمه و تكشف مواقع العدو و تحركاته و عدته و عدده و كل خصوصياته حتى تنقل ذلك الى اصحابها فيعرفون كيف يد يرون المعركه و من اي جهات الضعف يدخلون منها لضرب العدو ... ٥- (و اياكم و التفرق: فاذا نزلتم فانزلوا جميعاً و اذا ارتحلتم فارتحلوا جميعاً) حذرهم التفرق فلا تنفصل هذه الفرقة عن تلك او هذه الفرقة تنزل و الاخرى ترحل بل اذا رحلوا فليرحلوا جميعاً و اذا نزلوا فلينزلوا جميعاً لان ذلك يربع العدو و يخيفه. ٦- (و اذا غشيكم الليل فاجعلوا الرماح كفه و لا تذوقوا النوم الا غراراً او مضمضه) اذا جن عليكم الليل و اقبل بظلامه فاجعلوا الرماح مستديره حولكم كالحلقه لتكون لكم جنه من هجوم الاعداء و ذلك باعتبار ان الرماح يدفعون مباشره الاعداء و يحفظون جندهم.. ثم نهاهم عن النوم الا النوم القليل القليل الذي يقوم منه النائم بين لحظه و اخرى و هو رفض للنوم المطمئن الذي لا يطلب صاحبه بشيء بل شددوا الحراسه و لا تغفلوا عن الاعداء حتى في زمن نومكم و استقراركم و كونوا مستنفرين مهينين لكل امر حادث و لكل غرض طارىء ...

دامغانی

از وصیت آن حضرت به لشکری که آن را به سوی دشمن گسیل فرمود در این گفتار- که با عبارت «فاذا نزلتم بعدو او نزل بکم» (و چون شما کنار دشمن فرو آید یا دشمن کنار شما فرو آید...) شروع می شود- ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و آوردن شواهدی از گفتار شیب خارجی و یکی از پادشاهان موضوع مختصر زیر را که خالی از لطف و جنبه تاریخی نیست آورده است.

هنگامی که قحطبه از خراسان با سپاهی که خالد بن برمک هم از ایشان بود حرکت کرد، روزی بر پشت بام خانه ای در دهکده ای که فرود آمده بودند نشسته بودند و چاشت می خوردند. به صحرا نگریستند و گله های آهو را دیدند که از صحرا آمدند و آن چنان نزدیک شدند که گویی وارد لشکرگاه گردیدند. خالد به قحطبه گفت: ای امیر میان مردم جار بزن که ای

لشکر خدا سوار شوید، که دشمن به تو نزدیک شده است و هنوز عموم سپاهیان و یاران تو از زین بستن و لگام نهادن آسوده نشده با پشاهندگان سوار دشمن برمی خورند و آنان را خواهند دید.

قحطبه ترسان از جای خود برخاست ولی چیزی که او را بترساند ندید و گرد و خاکی مشاهده نکرد. به خالد گفت: این چه اندیشه است خالد گفت: ای امیر خود را با من سرگرم مدار و جار بزن، مگر این گله های پراکنده جانوران وحشی را نمی بینی که از جایگاه خود گریخته و چندان به ما نزدیک شده اند که می خواهند خود را میان مردم بیندازند، این دلیل آن است که از پی آنها لشکری گران در حرکت است. گوید: به خدا سوگند هنوز از زین و لگام بستن فارغ نشده بودند که گرد و غبار را دیدند و به سلامت ماندند و اگر چنان آماده نمی شدند، همه لشکر درمانده می شد.

مکارم شیرازی

و من وصیه له علیه السلام

وصی بها جیشا بعثه إلی العدو

از وصایا و سفارشهای امام علیه السلام است

به سپاهی که آنها را به سوی دشمن فرستاد {۱}. سند نامه: این نامه را پیش از سید رضی، نصر بن مزاحم که حدود ۲۰۰ سال قبل از سید رضی می زیسته، در کتاب صفین آورده و حسن بن شعبه حرّانی در تحف العقول و دینوری در کتاب الاخبار الطوال نقل کرده اند. ابن میثم بحرانی که از شارحان نهج البلاغه است این نامه را با اضافات قابل توجهی آورده که نشان می دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۴) نویسنده مصادر تصریح می کند که این نامه بخشی از نامه مفصل تری است که امام علیه السلام آن را به زیاد بن نصر حارثی و شریح بن هانی که فرمانده دو لشکر از لشکریان امام علیه السلام بودند نگاهت. در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این نامه تحت شماره ۱ از نامه امیر مؤمنان علی علیه السلام در ص ۹۴۵ آمده است. {

نامه در یک نگاه

همان گونه که در شرح سند نامه ذکر شده است، این نامه بخشی از نامه ای است که امام علیه السلام برای دو نفر از فرماندهان لشکر هنگام حرکت به سوی صفین مرقوم داشت و گفته شده که امام علیه السلام، مالک اشتر را امیر بر هر دو فرمانده قرار داد.

امام علیه السلام در این نامه تمام امور مهمی را که مربوط به روشهای لشکرکشی و موضع گیری در برابر دشمن است و چگونگی استفاده از فرصت ها و پرهیز از کمین دشمن و چگونگی حمایت از لشکر در شبها به هنگام استراحت و مسائل دقیق دیگری از این قبیل را بیان فرموده است. به راستی دقت نظر امام علیه السلام به قدری عمیق است که برنامه تنظیمی حضرتش در هر عصر و زمان برای لشکریان اسلام قابل استفاده است.

فَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ، فَلْيَكُنْ مَعَكُمْ كَرُّكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ، أَوْ سَفَاحِ الْجِبَالِ، أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ، كَيْمًا يَكُونُ لَكُمْ رِذَاءٌ، وَ دُونَكُمْ

مَرَدًّا. وَ لَتَكُنَّ مَقَاتِلَكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ اثْنَيْنِ، وَ اجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ، وَ مَنَاقِبِ الْهَضَابِ، لئَلَّا يَأْتِيَكُمْ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافِهِ أَوْ أَمْنٍ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ، وَ عُيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ. وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّفَرُّقَ: فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانزِلُوا جَمِيعًا وَ إِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعًا، وَ إِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرَّمَاحَ كِفَّةً، وَ لَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غَرَارًا أَوْ مَضْمَضَةً.

ترجمه

هنگامی که به دشمن رسیدید یا دشمن به سراغ شما آمد، لشکرگاه خود را در جلوی تپه ها یا دامنه کوهها یا کنار نهرها قرار دهید تا سبب حفاظت و ایمنی شما گردد و بهتر بتوانید از پیش رو به دفاع پردازید و باید همواره پیکار شما با دشمن از یک سو یا دو سو باشد (نه بیشتر زیرا تعدد جهات باعث تجزیه لشکر و تشتت قوا و آسیب پذیری آن می شود) مراقبان و دیدبانهایی بر قلّه کوهها و روی تپه ها و بلندیها قرار دهید مبدا دشمن از جایی که محل خطر یا مورد اطمینان شماست ناگهان به شما حمله کند و بدانید مقدمه لشکر چشمهای لشکرند، و چشمهای مقدمه، پیشگامان و نیروی اطلاعاتی لشکرند.

از پراکندگی و تفرقه سخت بپرهیزید؛ بنابراین هنگامی که توقف کردید و پیاده شدید، همه با هم پیاده شوید و هر گاه کوچ کردید همه با هم کوچ کنید و هنگامی که پرده های تاریکی شب شما را پوشاند، نیزه داران را با نیزه به صورت

دایره ای در اطراف لشکر قرار دهید (و لشکر در وسط آن استراحت کند) ولی خوابتان باید بسیار سبک و کوتاه باشد همچون شخصی که آب را جرعه جرعه می نوشد و یا مضمضه می کند.

شرح و تفسیر: آرایش صحیح لشکر

آرایش صحیح لشکر

امام علیه السلام در این نامه و دستور العمل هفت فرمان مهم جنگی را برای آرایش صحیح لشکر و پیروزی بر دشمن بیان فرموده که دقت نظر آن حضرت را در مسائل مربوط به فرماندهی لشکر نشان می دهد.

نخست می فرماید: «هنگامی که به دشمن رسیدید یا او به سراغ شما آمد، لشکرگاه خود را در جلو تپه ها یا دامنه کوهها یا کنار نهرها قرار دهید تا سبب حفاظت و ایمنی شما گردد و بهتر بتوانید از پیش رو به دفاع پردازید»؛ (فَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مَعَكُمْ كِرْكُكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ {۱}). «اشراف» جمع «شرف» بر وزن «هدف» به معنای مکان مرتفع است و تعبیر به «قبل الاشراف» یعنی در جلوی بلندیها. {۱}، أَوْ سِفَاحِ {۲}. «سفاح» در اصل به معنای ریزش آب است سپس به دامنه کوه «سفاح» گفته شده، زیرا آب از آن فرو می ریزد این واژه به عنوان کنایه در مورد زنا نیز بکار رفته است. {الْجِبَالِ، أَوْ أَثْنَاءِ {۳} «اثناء» جمع «ثنی» بر وزن «صنف» به معنای پیچ و خم است این واژه «اثناء» نیز به معنای وسط چیزی به کار می رود. {الْأَنْهَارِ، كَيْمَا يَكُونُ لَكُمْ رِدْءًا {۴}. «ردء» به معنای یار و یاور است. {، وَ دُونَكُمْ مَرَدًّا {۵}. «مردء» گاه به معنای مانع و گاه به معنای محل بازگشت به کار می رود و در جمله بالا-همان گونه که گفتیم - هر دو معنا قابل قبول است. {

امام علیه السلام هدف از این دستور را بیان فرموده، زیرا هنگامی که لشکر در کنار بلندی ها یا دامنه کوه یا کنار نهر باشد، این

احتمال که دشمن لشکر را دور بزند و از عقب حمله کند و یا لشکر را به محاصره در آورد بسیار ضعیف خواهد بود.

امام علیه السلام در بیان دلیل این دستور به دو نکته اشاره می کند؛ نخست اینکه این گونه موضع گیری به شما کمک می کند و دیگر اینکه مانع حمله دشمن است.

مفهوم جمله دوم روشن است، زیرا دشمن در چنین شرایطی نمی تواند از پشت سر حمله کند و مفهوم جمله اول ممکن است این باشد که اگر لشکر گاه در دامنه شیب داری باشد، حرکت به سوی دشمن آسان تر است و حرکت دشمن به سوی لشکر اسلام سخت تر، البته این سخن تنها در مورد دامنه کوه ها و تپه ها صادق است.

این احتمال نیز در معنای «مرد» وجود دارد که منظور از «مرد» محل بازگشت بوده یعنی هر گاه گروهی از شما بخواهند ساعتی عقب نشینی کرده و استراحت کنند و آماده حمله مجدد شوند، دامنه کوه ها و مانند آن محل بازگشت خوبی برای آنان خواهد بود.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که چنین موضعی فایده سومی نیز دارد و آن اینکه افراد بزدل و ترسو از لشکر خودی کمتر می توانند فرار کنند، زیرا پشت سر مانعی وجود دارد.

سپس امام علیه السلام به دستور دوم اشاره کرده می فرماید: «و باید همواره پیکار شما با دشمن از یک سو یا دو سو باشد (نه بیشتر، زیرا تعدد جهات باعث تجزیه لشکر و تشتت قوا و آسیب پذیری آن می شود)»؛ (وَلْتَكُنْ مَقَاتِلُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ اثْنَيْنِ).

به همین دلیل یکی از دام های دشمنان در گذشته و امروز این بوده که برای در هم شکستن مخالفین خود جبهه های متعددی در جنگهای نظامی یا سیاسی بگشایند تا نیروی مخالف را تجزیه و متشتت کنند. ممکن است منظور از دو جبهه، دو جبهه مختلف مثلاً شرقی و غربی نباشد، بلکه دو جبهه باشد که به اصطلاح امروز به صورت دایره و گازانبری پیش می رود و نتیجه اش ممکن است به محاصره کامل دشمن بینجامد.

آن گاه در سومین دستور می فرماید: «مراقبان و دیدبان هایی بر قلّه کوهها و روی تپه ها و بلندبها قرار دهید مبادا دشمن از جایی که محل خطر یا مورد اطمینان شماست ناگهان به شما حمله کند»؛ (وَ اجْعَلُوا لَكُمْ رُقِيَاءَ فِي صِيَاصِيٍّ {۱}) «صیاصی» جمع «صیصیه» یا «صیصه» در اصل به معنی شانه ای است که با فنده تار و پود پارچه خود را با آن نظم می بخشد و یا شاخکی که در پای بعضی از پرندگان است سپس به قلعه های محکم که بر فراز کوه ها ساخته می شود و نیز به قلّه کوه ها اطلاق شده است و در عبارت بالا معنی اخیر اراده شده است. {الْجِبَالِ، وَ مَنَاقِبِ {۲}}. «مناکب» جمع «منکب» بر وزن «مغرب» به معنای شانه و دوش است و با توجه به اینکه هضاب جمع هضبه (بر وزن حمزه) به معنای کوه های پهن نسبتاً مسطح است، «مناکب هضاب» به معنای قسمت های بالای این گونه کوه هاست که شانه کوه محسوب می شود. {الْهَضَابِ، لَيْلًا يَأْتِيكُمْ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافِهِ أَوْ أَمْنٍ}.

امام علیه السلام در این دستور دو نقطه حساس را مورد توجه قرار داده است؛ یکی قلّه کوه ها و دیگر فراز تپه ها و بلندی

ها، چرا که اشراف بر تمام اطراف دارند و قرار دادن دیده بان در آنجا جلوی حمله های غافلگیرانه را می گیرد.

تعبیر به «مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ» ناظر به این است که حمله غافلگیرانه دشمن ممکن است از محلی باشد که انتظار آن نمی رود یا محلی که انتظار آن می رود، بنابراین باید دیده بان ها تمام این نقاط را زیر نظر داشته باشند.

در چهارمین دستور اشاره به یکی از تقسیمات مهم لشکر کرده می فرماید: «و بدانید مقدمه لشکر چشمهای لشکرند، و چشمهای مقدمه، پیشگامان و نیروی اطلاعاتی لشکرند»؛ (وَ اعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ، وَ عُيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ).

در گذشته چنین معمول بود که هرگز انبوه لشکر همه با هم حرکت نمی کردند بلکه گروهی از زبده ها را به عنوان مقدمه به فاصله ای جلوتر می فرستادند و در میان این گروه افراد زبده تری بودند که پیشاهنگان و طلایه داران بودند که در واقع به عنوان نیروهای اطلاعاتی زبردست لشکر عمل می کردند و به محض آگاهی از وضع دشمن، فرمانده اصلی لشکر را با خبر می ساختند تا بتوانند موضع گیری صحیحی داشته باشند.

در دستور پنجم آنها را به شدت از تفرقه بر حذر می دارد می فرماید: «از پراکندگی و تفرقه سخت پرهیزید، بنابراین هنگامی که توقف کردید و پیاده شدید، همه با هم پیاده شوید و هر گاه کوچ کردید همه با هم کوچ کنید»؛ (وَ إِذَا كُنْتُمْ فَارِقًا فَارْتَفِقُوا، وَ إِذَا كُنْتُمْ جَمِيعًا فَارْتَفِقُوا).

با توجه به اینکه امام علیه السلام این دستورات را به «زیاد بن نضر حارثی» و «شریح بن هانی» که سرکرده مقدمه لشکر بودند بیان می کند منظور این است که مقدمه لشکر به صورت پراکنده عمل نکنند و همه با هم باشند تا ضعف و فتور به آنها دست ندهد.

حضرت در ششمین دستور شیوه آسایش شبانه لشکر را بیان کرده و می فرماید: «و هنگامی که پرده های تاریکی شب شما را پوشاند، نیزه داران را با نیزه به صورت دایره ای در اطراف لشکر قرار دهید (و لشکر در وسط آن استراحت کند)»؛ (وَ إِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً). {۱}. «کفه» جمع «کفاف» به معنای شیئی مدور است و کفه ترازو را به همین مناسبت کفه می گویند که به صورت دایره می باشد. {

این همان چیزی است که در دنیای امروز نیز چه در میدان جنگ و چه در غیر آن افرادی را می گمارند که به اصطلاح کشیک دهند و از لشکر یا اماکن حساس در داخل شهرها و پادگان ها مراقبت به عمل آورند و به محض اینکه احساس خطری کنند، زنگ های بیدار باش را به صدا در بیاورند و امروز به عنوان نیروی حفاظت از آن یاد می شود.

در هفتمین و آخرین دستور به بدنه لشکر نیز توصیه می کند که هنگام استراحت شبانه به سراغ خواب عمیق نروند همانند کسانی که آسوده در خانه هایشان در بستر می خوابند. می فرماید: «ولی خوابتان باید بسیار سبک و کوتاه باشد همچون شخصی که آب را جرعه جرعه می نوشد و یا مضمضه

می کند»؛ (وَ لَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غَرَارًا أَوْ مَضْمَضَةً).

درست شبیه کسی که در انتظار مسافر یا میهمان یا فرد عزیز دیگری است که شب وارد می شود اندکی می خوابد و بیدار می شود سپس می خوابد و باز بیدار می شود. لشکر اسلام در مقابل دشمن باید این گونه استراحت کنند مبادا دشمن با شیخون ضایعات فراوانی به بار آورد. این معنا تشبیه به جرعه جرعه نوشیدن یا مضمضه آب در دهان است.

البته این نکات دقیق هفتگانه در بیان امام علیه السلام، دستوراتی درباره مقدمات لشکر و مسیر راه است؛ اما تاکتیک های مربوط به میدان جنگ را در بعضی از خطبه های گذشته بیان فرموده است. (به خطبه ۱۱ در جلد اول صفحه ۴۸۷ و خطبه ۶۶ در جلد سوم صفحه ۹۱ به بعد و خطبه ۱۲۴ جلد پنجم صفحه ۲۵۸ به بعد مراجعه شود).

ص: ۳۷۱

نامه ۱۲: احتیاطهای نظامی نسبت به سربازان پیش تاز

موضوع

و من وصیه له ع وصى بهامعقل بن قیس الریاحی حین أنفذه إلى الشام فی ثلاثه آلاف مقدمه له

(دستور العمل نظامی، به معقل بن قیس ریاحی، که با سه هزار سرباز به عنوان پیشاهنگان سپاه امام به سوی شام حرکت کردند، معقل از بزرگان و شجاعان بنام کوفه بود)

متن نامه

اتق الله الذي لا بد لك من لقائه ولا منتهى لك دونه ولا تقاتلن الا من قاتلك وسر البردين وغور بالناس ورفه في السير ولا تسر اول الليل فان الله جعله سكناً وقدره مقاماً لا ظعننا فأرح فيه يدنك وروح ظهرك فإذا وقفت حين يبسط السحر أو حين ينفجر الفجر فسر على بركه الله فإذا لقيت العدو فقف من أصحابك وسطاً ولا تدن من القوم دنو من يريد أن ينشب الحرب ولا تباعد عنهم تباعد من يهاب البأس حتى يأتيك أمرى ولا يحملنكم شأنهم على قتالهم قبل دعائهم والإعذار إليهم.

ترجمه ها

دستی

از خدایی بترس که ناچار او را ملاقات خواهی کرد، و سرانجامی جز حاضر شدن در پیشگاه او را نداری جز با کسی که با تو پیکار کند، پیکار نکن، در خنکی صبح و عصر، {بردین: دو سرما یعنی خنکی صبح و عصر} سپاه را حرکت ده، در هوای گرم لشکر را استراحت ده، و در پیمودن راه شتاب مکن. در آغاز شب حرکت نکن زیرا خداوند شب را وسیله آرامش قرار داده، و آن را برای اقامت کردن، نه کوچ کردن، تعیین فرموده است.

پس آسوده باش، و مرکب ها را آسوده بگذار، آنگاه که سحر آمد و سپیده صبحگاهان آشکار شد، در پناه برکت پروردگار حرکت . هر جا دشمن را مشاهده کردی در میان لشکرت بایست، نه چنان به دشمن نزدیک شو که چنان جنگ افروزان باشی، و نه آنقدر دور باش که پندارند از نبرد می هراسی، تا فرمان من به تو رسد ، مبادا کینه آنان پیش از آن که آنان را به راه هدایت فرا خوانید، و درهای عذر را بر آنان ببندید شما را به جنگ و دارد .

شهیدی

، هنگامی که او را با سه هزار تن در مقدمه سپاه خود به شام فرستاد. از خدایی بترس که از دیدار او ناچاری، و جز آستانش پایانی نداری.

جنگ مکن، مگر با آن که با تو بجنگد. در خنکی بامداد و پسین، راه بسپار و در گرمگاه سپاه را فرود آر، و در رفتن شتاب میار! و سر شب راه مرو که خدا آن را خاص آسودن کرده است و بار گشودن، نه کوچ نمودن. پس سر شب خود را آسوده

دار و بار کشت را از خستگی برآر! و چون شب را آسودی، هنگامی که سحر پدیدار شود یا سپیده بامداد آشکار، به راه بیفت در پناه برکت پروردگار، و چون دشمن را دیدی در میان لشکرت بایست، و به دشمن چندان نزدیک مشو چون کسی که خواهد دست به جنگ برآرد، و نه چنان دور باش مانند آن که از کارزار بیم دارد، تا آنکه فرمان من به تو رسد، و کینه آنان شما را و ندارد که جنگ را آغاز کنید از آن پیش که به راه راستشان بخوانید و در عذر را به روی شان فراز کنید.

اردبیلی

هنگامی که فرستاد او را بشام در میان سه هزار کس در حالتی که مقدمه لشکر بود مر آن حضرت را بترس از خدا که ناچار است مر تو را از رسیدن بجزای او و نیست هیچ نهایی مر تو را غیر از او و کارزار مکن بجز با کسی که کارزار کرد با تو و سیر کن با هر دو طرف روز که وقت خفگی هواست او با مردمان و آسان کن کار را در رفتن و نرم روی کن در سیر و سیر مکن در اول شب پس بدرستی که خدا گردانید شبرا محل آرام و اندازه کرده آنرا جای ایستادن نه رفتن پس راحت ده بدن خود را و راحت ده پشت مرکب های خود را پس چون ایستادی هنگامی که منبسط شود سحر یا وقتی که گشوده شود صبح منور پس سیر کن بر برکت خدا پس چون بررسی بدشمنان پس بایست نسبت باصحاب خود در میان ایشان و نزدیک مشو به آن گروه مثل نزدیک شدن کسی که خواهد جنگ فرو برد بجنگ و دور مشو از ایشان همچو دور شدن کسی که ترسد از سختی حرب دلیران تا آنکه بیاید بتو فرمان من و باید که باعث نشود شما را عداوت ایشان بر کارزار کردن ایشان پیش از خواندن ایشان و پیش از عذر آوردن بسوی ایشان

آیتی

سفارشی از آن حضرت (علیه السلام) به معقل بن قیس الریاحی فرمود آنگاه که او را به سه هزار سپاهی بر مقدمه به شام می فرستاد:

از خدایی که بناچار، روزی با او دیدار خواهی کرد و جز درگاه او پایانی نداری، بترس. جنگ مکن مگر با آنکه با تو بجنگد. و لشکرت را در ابتدا یا انتهای روز به حرکت در آور و به هنگام گرمای نیمروز فرود آر. و مرکبها را خسته مدار، و در آغاز شب، لشکر را به حرکت در میاور که خداوند شب را برای آسودن قرار داده. و آن را برای درنگ کردن مقرر کرده نه سیر و سفر. به هنگام شب خود و مرکبت را از خستگی برآور. و چون برآسودی، یا هنگام سحر و یا زمان دمیدن سپیده به برکت خداوندی حرکت کن هرگاه با دشمن رویاروی شدی، خود در میانه لشکرت قرار گیر. و به دشمن چنان نزدیک مشو که پندارد قصد حمله داری و چندان دور مایست که چون کسی باشی که از جنگ بیمناک است تا فرمان من به تو رسد. کینه آنان تو را وادار نکند که پیش از آنکه به اطاعتشان فراخوانی و حجت را بر آنان تمام کنی، جنگ را بیاغازی.

انصاریان

از خداوندی که ناگزیر از ملاقات با او هستی، و غیر او تو را نهایی نیست پروا کن، جز با کسی که با تو بجنگد نجنب، و در صبح و عصر که هوا ملایم است حرکت کن، لشکر را در وسط روز استراحت ده، راه را به آرامی طی کن، ابتدای شب حرکت

مکن، که خداوند آن وقت را برای آرامش قرار داده، و برای استراحت نهاده نه برای کوچ کردن. بدن و مرکب خود را به شب آسوده دار.

چون شب را آسودی تا وقت سحر رسید یا بامداد در آمد بر اساس برکت حق حرکت کن. چون با دشمن روبرو شدی وسط لشکر بایست، و به دشمن مانند کسی که می خواهد جنگ کند نزدیک مشو، و از آنان همانند کسی که از جنگ می ترسد خود را دور مکن، تا فرمانم به تو برسد. و بغض و کینه شما را به جنگ با آنان و ادا نکند پیش از آنکه آنان را به حق دعوت کنی و راه عذر را به رویشان ببندی.

شروح

راوندی

و المعقل فی اللغة: الملجأ، و ظن بعض الناس ان المثل المعروف اذا جاء نهر الله بطل نهر مقعل انه قيس الرياحی، و ليس به و انما هو معقل بن يسار من الصحابه. و سر البردین: ای وقت الغداه و العشی. و غور القوم: اذا ناموا وقت القايله، و هو ماخوذ من الغايره، و هی نصف النهار. و غور: ای نزل فی الغايره، ای الظهیره. و روح ظهرک: ای خيولک و ابلک. و رفه فی السیر: ای ارح الخيل و الابل و الناس حتی تستريحوا. و جعل الله الليل سکننا: ای يسکن فيه. و المقام: الاقامه. و الظعن: الارتحال، و روح اکثر من ارح، و كلاهما من الراحة. و قوله فاذا وقفت ای مع العدو، و واقف و استوقف: ای سال الوقف. و حين ينبطح السحر: ای ینفجر الفجر، يقال: بطحه ای القاه علی وجهه، فانبطح ای حين يتسع السحر. و ینفجر: ای ینشق الصبح، و السحر قبيل الصبح. و انشبت الشیء فی الشیء: ای اعلقته به فانشب، و انشبت الصائت: اعلق و انشبت الحرب بینهم و ناشبه الحرب: ای نابذه، و انشبت بمعناه. و يهاب الباس: ای افزعهم. و شانهم و شناتهم كلاهما مروی، فبالفتح مصدر و بسکون النون اسم الفاعل، و قد قرىء بهما قوله و لا یجر منکم شان قوم ای بغض قوم. و شان قوم: ای بغیض قوم، و روی سبابهم ای شتمهم. و الاعذار: اقامه العذر.

کیدری

قوله علیه السلام: و من وصيته لمعقل الرياحی حين انفضه الی الشام. ع- الذی یوجد فی التواریخ انه علیه السلام بعث معقلا الی حریث الخارجی برام هرمرز و لم یوجد فی التواریخ انه بعثه الی الشام. البردان و الابدان: الغداه و العشی. و غور بالناس: ای انزل بهم لیغوروا ای لیقتلوا، و الغائره الظهیره. و روح ظهرک: ای ظهر ما ترکیبه من خیلک و ابلک او ظهر نفسک لتستريح من تعب السفر. و رفه فی السیر: ای هون علیک و علی دابتک، و روح و لا تعب. و جعل الله الليل سکننا: ای يسکن فيه. الظعن: الارتحال، ینبطح: ای يتسع. ینفجر: ای ینشق، ینشب: یعلق.

ابن میثم

سفارش امام به معقل بن قیس ریاحی موقعی که او را با سه هزار نفر به عنوان مقدمه لشکر خود به سوی شام فرستاد: بردین: بامداد و پسین و ابردان نیز به همین معناست. تغویر: هنگام ظهر، قیلوله، غور: هنگام ظهر فرود آی. ترفیه: استراحت و آرامش سکن: آنچه که مایه ی آرامش یا محل آرامش باشد. ظعن: کوچ کردن انبطاح: پهن و گستردگی انشبت الشیئی بالشیئی: این

را به آن متصل کردم. شنان: کینه و دشمنی (پرهیز از نافرمانی خدایی که ناگزیر به دیدارش خواهی شتافت، و بازگشتی برای تو جز به سوی او نیست و جنگ مکن مگر با کسی که با تو بجنگد. بامدادان و در هنگام عصر که هوا سرد است به سیر پرداز، و در وسط روز لشکر را به استراحت وادار و به آسانی راه برو، و در اول شب راه مرو، که خداوند آن را برای آرامش و آسایش قرار داده، و نه برای کوچ کردن. پس در اول شب، تن و مرکب را آسوده بگذار و چون توقف کردی (شب استراحت نمودی) هنگامی که سحر آشکار می شود یا هنگامی که فجر طلوع می کند روانه شو، و هرگاه با دشمن روبرو شدی، در میان لشکر خود بایست و به دشمن نزدیک مشو، مانند کسی که می خواهد جنگ برپا کند، و از آنان دور مشو، مانند کسی که از جنگ می ترسد، تا وقتی که فرمان من به تو برسد، و نباید دشمنی با آنها شما را وادار به جنگ با آنان کند پیش از آن که ایشان را به سوی حق بخوانید و با آنها، اتمام حجت کنید.) روایت شده که حضرت، معقل را از مداین با سه هزار مرد فرستاد و به او فرمود از طریق موصل برو، تا در رقه با من ملاقات کنی و سپس مطالب بالا را برایش بیان کرد، تا آخر فصل، معقل از مداین خارج شد، تا رسید به منزل حدیثه که در آن اوقات محل فرود آمدن مردم بود، همان جایی که بعداً محمد بن مروان شهر موصل را بنا کرد و از آنجا گذشتند تا به رقه رسیدند و حضرت را آنجا ملاقات کردند. چون معقل بن قیس عازم سفر بود که برای خدای تعالی با دشمنان حق بجنگد لذا امام او را امر به تقوا کرده است که بهترین توشه ی راه خداست. الذی لابد لک من لقاؤه و لا منتهی لک دونه، در این سخن امام (علیه السلام) فایده های چندی است که اکنون به شرح آن می پردازم: ۱- امام (علیه السلام) با توجه دادن معقل به این که ناگزیر به پیشگاه الهی خواهد رفت او را متوجه تقوای الهی کرده است. ۲- جهاد و مبارزه را بر او سهل و آسان می کند، زیرا هنگامی که عقیده داشت، جهاد عبادتی است که آدمی را به خدا نزدیک می کند، و از طرفی ناچار به ملاقات پروردگار نای خواهد شد، ناهمواری جنگ و مبارزه بر او هموار می شود. ۳- او را به تقوای الهی امر کرده و به لقای پروردگار هشدار داده است تا اوامر و نواهی که در وصیت ذکر شده سریعتر انجام شود، و آنها عبارتند از: الف: جنگ نکند مگر با کسی که با او بجنگد زیرا جنگ با غیر جنگ کننده، ظلم است. ب: این که بامداد و پسین را برای سیر و حرکت لشکر برگزیند زیرا در این دو وقت هوا سرد و مناسب راه رفتن است، و وسط روز به استراحت پردازد به دلیل این که در این هنگام هوا گرم است و دشواری راه رفتن فراوان. ج: این که به آرامی حرکت کند تا ضعیف بتواند خود را به قوی برساند و به دلیل نیاز به نیروی زیاد و اجتماع تنگاتنگ، رنج و تعب بر مردم چیره نشود. د: و این که در اول شب راه نیفتد زیرا خدا شب را برای استراحت و خواب قرار داده است تا از رنج سفر بیاساید، و آن را وقت کوچ کردن قرار نداده است، و نیز به سردار خود امر کرده است که در هنگام شب جسم خود را راحت سازد و مرکب خود را تیمار کند. از طریق مجاز و اطلاق اسم مظلوم بر ظرف، لفظ ظعن را بر شب اطلاق کرده است. س: امر کرده است که بعد از استراحت در شب، سیر خود را از هنگامی قرار دهد که سحر فرا رسیده یا فجر طلوع می کند زیرا در آن وقت احتمال سفر خوش می رود. ط: و هنگام برخورد با دشمن، در میان یارانش قرار بگیرد تا طرفین لشکر بتوانند به او مراجعه کنند و دستورات او را بشنوند. امور دیگری که نهی فرموده عبارتند از این که به دشمن چنان نزدیک نشود که فکر کنند می خواهد آتش جنگ را برافروزد و آشوب بپا کند، تا بهتر بتواند آنها را به حق دعوت کند، و عذرش نزد خداوند پذیرفته تر باشد، دیگر این که از دشمن چنان زیاد، دور نشود که خیال کنند می ترسد و برای غلبه ی بر او جرات پیدا کنند، و برای این دو دستور اخیر مهلتی تعیین کرده و آن تا هنگامی است که امر و فرمان جدیدش به وی برسد، مطلب دیگر آن که بغض و عداوت آنان او را برآن ندارد که پیش از اتمام حجت و دعوتشان به سوی امام بر حق، با آنها آغاز به جنگ کند، چرا که در این صورت جنگ برای خدا نخواهد بود، بلکه به منظور هوا و هوس و عداوت و دشمنی خواهد بود، و از طاعت و عبادت

خدا خارج خواهد شد. توفیق از خداست.

ابن ابی الحديد

اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ وَلَا تَقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ وَسِرِّ الْبُرْدَيْنِ وَغَوْرَ النَّاسِ وَرَفَّهُ فِي السَّيْرِ وَلَا تَسِرْ أَوْلَ اللَّيْلِ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا وَقَدْرَهُ مَقَامًا لَا ظِعْنَأَ فَأَرْخِ فِيهِ يَدَنَكَ وَرَوْحَ ظَهْرِكَ فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَبْطِئُ السَّحَرُ أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ فَسِرْ عَلَى بَرَكَهِ اللَّهُ فَإِذَا لَقَيْتَ الْعَدُوَّ فَاقِفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَيْطًا وَلَا تَدُنْ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوًّا مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشَبَ الْحَرْبَ وَلَا تَبَاعَدْ عَنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ شَأْنُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ .

معقل بن قيس

كان من رجال الكوفة و أبطالها و له رئاسه و قدم أوفده عمار بن ياسر إلى عمر بن الخطاب مع الهرمزان لفتح تستر { ١ } تستر، بضم أوله و سکون ثانيه و فتح ثلثه: أعظم مدينه بخوزستان. { و كان من شيعه على ع وجهه إلى بنى ساقه فقتل منهم و سبي و حارب المستورد بن علفه الخارجي

من تميم الرباب فقتل كل واحد منهما صاحبه بدجله و قد ذكرنا خبرهما فيما سبق و معقل بن قيس رياحى من ولد رياح بن يربوع بن حنظله بن مالک بن زيد مناه بن تميم .

قوله ع و لا تقاتلن إلا من قاتلك نهى عن البغى.

و سر البردين

هما الغداه و العشى و هما الأبردان أيضا.

و وصاه أن يرفق بالناس و لا يكلفهم السير فى الحر.

قوله ع و غور بالناس انزل بهم القائله و المصدر التغوير و يقال للقائله الغائره.

قوله ع و رفه فى السير أى دع الإبل ترد رفها { ١ } أى ترد الماء كما شاءت. { و هو أن ترد الماء كل يوم متى شاءت و لا ترهقها و تجشمها السير و يجوز أن يكون قوله و رفه فى السير من قولك رفهت عن الغريم أى نفست عنه.

قوله ع و لا تسر أول الليل قد ورد فى ذلك خبر مرفوع و فى الخبر أنه حين تنشر الشياطين و قد علل أمير المؤمنين ع النهى بقوله فإن الله تعالى جعله سكنا و قدره مقاما لا ظعننا يقول لما امتن الله تعالى على عباده بأن جعل لهم الليل ليسكنوا { ٢ } و هو قوله تعالى: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا . سورة يونس ٦٧. { فيه كره أن يخالفوا ذلك و لكن لقائل أن يقول فكيف لم يكره السير و الحركة فى آخره و هو من جمله الليل أيضا و يمكن أن يكون فهم من رسول الله ص أن الليل الذى جعل سكنا للبشر إنما هو من أوله إلى وقت السحر.

ثم أمره ع بأن يريح فى الليل بدنه و ظهره و هى الإبل و بنو فلان مظهرون أى لهم ظهر ينقلون عليه كما تقول منجبون أى لهم نجائب.

قال الراوندى الظهر الخيول و ليس بصحيح و الصحيح ما ذكرناه.

قوله ع فإذا وقفت أى فإذا وقفت ثقلك و رحلك لتسير فليكن ذلك حين ينبطح السحر .

قال الراوندى فإذا وقفت ثم قال و قد روى فإذا واقفت قال يعنى إذا وقفت تجارب العدو و إذا واقفته و ما ذكره ليس بصحيح و لا روى و إنما هو تصحيف ألا تراه كيف قال بعده بقليل فإذا لقيت العدو و إنما مراده هاهنا الوصاه بأن يكون السير وقت السحر و وقت الفجر.

قوله ع حين ينبطح السحر أى حين يتسع و يمتد أى لا- يكون السحر الأول أى ما بين السحر الأول و بين الفجر الأول و أصل الانبطاح السعه و منه الأبطح بمكه و منه البطيحه و تبطح السيل أى اتسع فى البطحاء و الفجر انفجر انشق .

ثم أمره ع إذا لقي العدو أن يقف بين أصحابه وسطاً لأنه الرئيس و الواجب أن يكون الرئيس فى قلب الجيش كما أن قلب الإنسان فى وسط جسده و لأنه إذا كان وسطاً كانت نسبته إلى كل الجوانب واحده و إذا كان فى أحد الطرفين بعد من الطرف الآخر فربما يختل نظامه و يضطرب.

ثم نهاه ع أن يدنو من العدو دنو من يريد أن ينشب الحرب و نهاه أن يبعد منهم بعد من يهاب الحرب و هى البأس قال الله تعالى
وَ حِينَئِذٍ تَبْتَئِسُ بِرُبِّكَ وَ تَدْعُ بِدَعْوَتِهِمْ فَاسْتَنْصِرْ لَهُمْ فَيُطْرَقِ لَكَ عَيْنُنَا إِلَىٰ مَا نَافَثُوا فِي بَيْنِنَا لَمَّا طَعْنَاكَ فَأَنزَلْنَا عَلَيْهِمْ الرِّيحَ الْعَارِسَةَ فإِذَا كَانُوا لَكَ عَيْنًا أَدَبًا ﴿١٧٧﴾

أى حين الحرب بل يكون على حال متوسطه بين هذين حتى يأتية الأمر من أمير المؤمنين ع لأنه أعرف بما تقتضيه المصلحة .

ثم قال له لا يحملنكم بغضكم لهم على أن تبدءوهم بالقتال قبل أن تدعوهم إلى الطاعة و تعذروا إليهم أى تصيروا ذوى عذر فى حربهم.

و الشنتان البغض بسكون النون و تحريكها

نبد من الأقوال الحكيمه فى الحروب

و فى الحديث المرفوع لا- تتمنوا العدو فعسى أن تبتلوا بهم و لكن قولوا اللهم اكفنا شرهم و كف عنا بأسهم و إذا جاءوك يعرفون أن يضجون فعليكم الأرض جلوساً و قولوا اللهم أنت ربنا و ربهم و بيدك نواصينا و نواصيهم فإذا غشوكم فثوروا فى وجوههم.

و كان أبو الدرداء يقول أيها الناس اعملوا عملاً صالحاً قبل الغزو فإنما تقاتلون بأعمالكم.

و أوصى أبو بكر يزيد بن أبى سفيان حين استعمله فقال سر على بركة الله فإذا دخلت بلاد العدو فكن بعيداً من الحمله فإنى لا

آمن عليك الجوله و استظهر بالزاد و سر بالأدلاء و لا تقا تل بمجروح فإن بعضه ليس منه و احترس من البيات فإن في العرب غره و أقلل من الكلام فإن ما وعى عنك هو عليك و إذا أتاك كتابي فأمضه فإنما أعمل على حسب إنفاذه و إذا قدم عليك وفود العجم فأنزلهم معظم عسكرك و أسبغ عليهم من النفقه و امنع الناس من محادثتهم ليخرجوا جاهلين كما دخلوا جاهلين و لا

تلحن في عقوبه فإن أدناها وجيعه و لا تسرعن إليها و أنت تكتفى بغيرها و اقبل من الناس علانيتهم و كلهم إلى الله في سريرتهم و لا تعرض عسكرك ففضحه و أستودعك الله الذي لا تضيع ودائعه.

و أوصى أبو بكر أيضا عكرمه بن أبي جهل حين وجهه إلى عمان فقال سر على اسم الله و لا تنزلن على مستأمن و قدم النذير بين يديك و مهما قلت إنى فاعل فافعله و لا تجعلن قولك لغوا في عقوبه و لا عفو فلا ترجى إذا أمنت و لا تخاف إذا خوفت و انظر متى تقول و متى تفعل و ما تقول و ما تفعل و لا تتوعدن في معصيه بأكثر من عقوبتها فإنك إن فعلت أثمت و إن تركت كذبت و اتق الله و إذا لقيت فاصبر.

و لما ولي يزيد بن معاويه سلم بن زياد خراسان قال له إن أباك كفى أخاه عظيما و قد استكفيتك صغيرا فلا تتكلن على عذر منى فقد اتكلت على كفايه منك و إياك منى من قبل أن أقول إياك منك و اعلم أن الظن إذا أخلف منك أخلف فيك و أنت في أدنى حظك فاطلب أقصاه و قد تبعك أبوك فلا تريحن نفسك و اذكر في يومك أحاديث غدك.

و قال بعض الحكماء ينبغى للأمير أن يكون له سته أشياء وزير يثق به و يفشى إليه سره و حصن إذا لجأ إليه عصمه يعنى فرسا و سيف إذا نزل به الأقران لم يخف نبوته و ذخيره خفيفه المحمل إذا نابتة نائبه و جدها يعنى جوهرها و طباخ إذا أقرى من الطعام صنع له ما يهيج شهوته و امرأه جميله إذا دخل أذهبت همه

فى الحديث المرفوع خير الصحابه أربعة و خير السرايا أربعمائهم و خير الجيوش أربعة آلاف

و لن يغلب اثنا عشر ألفا من قله إذا اجتمعت كلمتهم.

كان يقال ثلاثه من كن فيه لم يفلح فى الحرب البغى قال الله تعالى إِنَّمَا بَعَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ { ١ } سورة يونس ٢٣. { و المكر السيئ قال سبحانه وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ { ٢ } سورة فاطر ٤٣. { و النكت قال تعالى فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ { ٣ } سورة الفتح ١٠. }

يقال خرجت خارجه بخراسان على قتيبه بن مسلم فأهمه ذلك فقبل ما يهملك منهم وجه إليهم و كيع بن أبى أسود يكفيك أمرهم فقال لا- أوجهه و إن وكيعا رجل فيه كبر و عنده بغى يحقر أعداءه و من كان هكذا قلت مبالاته بخصمه فلم يحترس فوجد عدوه فيه غره فأوقع به.

و فى بعض كتب الفرس إن بعض ملوكهم سأل أى مكاييد الحرب أحزم فقال إذكاء العيون و استطلاع الأخبار و إظهار القوه و السرور و الغلبه و إماته الفرق و الا-حتراس من البطانه من غير إقصاء لمن ينصح و لا انتصاح لمن يغش و كتمان السر و إعطاء المبلغين على الصدق و معاقبه المتوصلين بالكذب و الأ- تخرج هاربا فتحوجه إلى القتال و لا- تضيق أمانا على مستأمن و لا

و في بعض كتب الهند ينبغى للعاقل أن يحذر عدوه المحارب له على كل حال يرهب منه المواثبه إن قرب و الغاره إن بعد و الكمين إن انكشف و الاستطراد إن ولي و المكر إن رآه و وحيدا و ينبغى أن يؤخر القتال ما وجد بدا فإن النفقه عليه من الأنفس و على غيره من المال

كاشانی

(لمعقل بن قيس الرياحي) این وصیت از جمله وصایای آن حضرت است که فرموده از برای معقل بن قیس ریاحی (حین انفذ الی الشام) وقتی که فرستاد او را به شام (فی ثلثه الاف) در میان سه هزار مرد (مقدمه له) تا باشد مقدمه لشکر آن حضرت. (اتق الله) پرهیز از خدای تعالی (الذی لا بد لك من لقائه) آن خدایی که ناچار است تو را از رسیدن به جزای او (و لا منتهی لك دونه) و هیچ نهایی نیست مر تو را غیر از او و این اشارت است به ملازمت تقوا و آسان ساختن جهاد بر نفس خود (و لا تقاتلن الا من قاتلك) و مقاتله مکن مگر با کسی که درصدد محاربه برآید با تو (و سر البردین) و سیر کن در هر دو طرف روز که محل خنکی هوا است و کسر حدت گرمی آن (و غور بالناس) و در نیمروز خواب کن با مردمان به جهت استراحت از حرارت (و رفه فی السیر) و آسان کن کار را در رفتار، یعنی سلوک نرم روی را اختیار کن و جانب سرعت روی را بگذار (و لا تسر اول اللیل) و سیر مکن در اول شب تا نیفتی در مشقت و تعب (فان الله جعله سکننا) پس به درستی که خدای تعالی گردانیده است شب را محل آرام و راحت (و قدره مقاما) و اندازه کرده آن را جای ایستادن برای استراحت (لا ظعنا) نه جای کوچی کردن و متحمل حمل شدن به انواع مشقتها (فارج فیه بدنك) پس راحت ده در شب بدن خود را (و روح ظهرک) و راحت ده پشت مرکبهای خود را یا پشت خود را از تعب (فاذا وقفت) پس چون توقف کردی (حین ینبطح السحر) در وقتی که منبسط شود سحر او (او حین ینفجر الفجر) یا هنگامی که گشوده شود صبح منور (فسر علی برکه الله) پس سیر کن به برکت خدا (فاذا لقیتم العدو) پس چون بررسی به دشمنان (فقف من اصحابک وسطا) پس بایست نسبت به اصحاب خود در میان ایشان به جهت استواء طرفین در وصول اوامر تو به ایشان (و لا تمدن من القوم) و نزدیک مشو به آن گروه (دنو من یریدهم) چه نزدیک شدن کسی که خواهد (ان ینشب الحرب) که چنگ فرو برد به جنگ (و لا تباعد منهم) و دور مشو از ایشان (تباعد من یهاب الباس) همچو دور شدن کسی که ترسد از سختی حرب دلیران و به این امر قیام نمای (حتی یاتیک امری) تا آنکه بیاید به تو فرمان من در باب آنکه چه می باید کرد در باب دشمنان (و لا یحملنکم) و باید که باعث نشود شما را (شنانهم) عداوت و دشمنی ایشان (علی قتالهم) بر مقاتله کردن با ایشان (قبل دعائهم) پیش از خواندن ایشان (و الاعذار الیهم) و پیش از عذر آوردن به سوی ایشان. یعنی حجت گرفتن بر ایشان.

آملی

فزوینی

(معقل) را مقدمه لشگر خود کرده بود او را ابن سفار سشها می کند بترس از خدای که ناچار است ترا از ملاقات او تعالی، و نهایی نیست ترا نرسیده باو عزوعلا. یعنی البته باو باید رسیدن و پاداش نیک و بد دیدن، و جنگ مکن مگر با کسی که با تو

جنگ کند، و سیر کن در دو طرف روز که هوا خنک است، و میان روز مردم را فرود آور تا استراحت و خواب کنند، و برفاقت و آسانی سیر فرما لشکر را. و سیر مکن اول شب که آنرا خدای عزوجل وقت سکون و آرام گردانیده است و برای اقامت و قرار، نه سیر و رفتار آفریده است پس راحت ده در آن بدن خود را، و آسایش ده پشت مراکب خود را، و چون واقف شدی وقتی که پهن شد آثار روشنی سحر، یا شکاف صبح منور پس روانه شو بنام و برکت خدا و چون با دشمن ملاقت نمودی بایست در وسط اصحاب خود، و نزدیک مشو بدشمن نزدیک شدن کسی که خواهد و حریص باشد که آتش جنگ درگیراند، و دور مشو از ایشان دور شدن کسی که از جنگ و واقعه بترسد، یا از مردم جنگجو بهراسد تا فرمان من بتو بیاید، و بالجمله تعجیل مکن در جنگ چون باز خوری بلشکر خصم تا من بگویم چه کنی. و باید بغض ایشان ترا بر آن ندارد که قتال کنی با ایشان پیش از آن که براه حق بخوانی، و عذر خود تمام گردانی.

لاهیجی

و من وصیته علیه السلام لمعقل بن قیس الریاحی حین انغذه الی الشام فی ثلاثه آلاف، مقدمه له.

یعنی و از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است مر معقل پسر قیس ریاحی را در وقتی که فرستاد او را به سوی شام با سه هزار نفر از لشکر که باشند پیشرو سپاه او.

«اتق الله الذی لابد لك من لقائه و لا منتهی لك دونه و لاتقاتلن الا من قاتلك. و سر البردین و غور الناس و رفه فی السیر و لا تسر اول اللیل، فان الله جعله سكنا و قدره مقاما، لاطعنا، فارح فیه بدنك و روح ظهرك، فاذا وقفت حین ینبطح السحر، او حین ینفجر الفجر، فسر علی برکه الله.»

یعنی بپرهیزید خدای آنچنانی که ناچار است مر تو را ملاقات جزای او و نیست انتهایی از برای تو غیر از او و مقاتله مکن مگر با کسی که مقاتله کند با تو و حرکت کن در سرمای صبح و عصر و قیلوله ی خواب نیم روز بده مردمان را، یعنی در نیم روز از برای استراحت منزل بکن و به رفاهیت و راحت باشد در حرکت کردن و حرکت مکن در ابتدای شب، پس به تحقیق که خدا گردانیده است ابتدای شب را جای قرار و مقدر کرده است در او درنگ را نه کوچ کردن را، پس راحت ده در آن بدن تو را و راحت ده پشت تو را و مرکب تو را، پس در وقتی که مطلع گشتی هنگام پهن شدن سحر را، یا هنگام طلوع صبح را پس حرکت بکن بر نهج خیر و برکت خدا.

«فاذا لقی العدو فقف من اصحابك وسطا و لاتدن من القوم دنو من یرید ان ینشب الحرب و لا تباعد منهم تباعد من یهاب اللباس، حتی یاتیک امری و لا یحملنکم شانهم علی قتالهم، قبل دعائهم و الاعذار الیهم.»

یعنی پس زمانی که برخوردی تو دشمن را پس بایست در وسط اصحاب تو و نزدیک مشو به دشمنان نزدیکی کسی که اراده کند جنگ فرو بردن و در آویختن در جنگ را و دوری موجو از دشمنان دوری کسی که بترسد جنگ را، تا اینکه برسد به تو حکم من و بار نکند شما را دشمنی کردن ایشان بر قتال و جنگ ایشان پیش از خواندن ایشان جنگ را و پیش از رساندن اقصی مراتب عذر جنگ را به سوی ایشان.

اللغة: (دونه) قد مضى ذكر معانى دون فى شرح المختار السادس من كتبه (عليه السلام) و رسائله، و ههنا بمعنى سوى اى ليس لك سواه منتهى. (سر) امر من السير كما ان قوله لا- تسر نهى عنه و مشتق منه. (البردان): الغداه و العشى، قال الجوهري فى الصحاح: البردان: العصران، و كذلك الابردان و هما الغداه و العش، و يقال: ظلّهما و قال يعنى الشاعر:- اذا الارطى توسد ابرديه حدود جوازي، بالرمل عين اقول: البيت للشماخ بن ضرار نقله الجاحظ فى البيان و التبيين ايضا (ص ٢٥١ ج ٢) و الجوازي بقر الوحش، و العين جمع العيناء، و العصران ثنى على التغليب اى الصبح و العصر كقولك صلاه الظهرين و فسرهما ثانيا بقوله: و هما الغداه و العشى. قال ابن الاثير فى النهايه: فيه- يعنى فى الحديث:- من صلى البردين دخل الجنة، الردان و الابردان: الغداه و العشى و قيل: ظلّهما، و منه حديث ابن الزبير: كان يسير بنا الابردان، و حديثه الاخر مع فضاله بن ابى شريك: و سر بها البردين. اقول: و سياى روايه هشام بن سالم قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: سيروا البردين. (غور) امر من التغوير ماخوذ من الغائر اى الظهيره، و فى الصحاح: التغوير: القيلولة، يقال: غوروا اى انزلوا للقائله. قال ابو عبيد: يقال للقائله: الغائر. و فى النهايه الاثيريه: و فى حديث السائب لما ورد على عمر بفتح نهاوند قال: ويح ما ورائك؟ فو الله ما بت هذه الليله الا تغويرا، يريد بقدر النومه القليه التى تكون عند القائله. يقال غور القوم اذا قالوا. (رفه) امر من الترفيه اى الاراحه و التخفيف و النفيس و التوسيع، او من رفه الراعى الابل اذا اوردها متى شاء، و فى الصحاح: رفهت الابل بالفتح ترفه رفها و رفوها اذا وردت الماء كل يوم متى شئت و الاسم الرفه بالكسر. و رافتها انا. و رفه ترفيها و رفاهيه على فعاليه و رفهنيه و هو ملحق بالخماسى بالاف فى آخره و انما صارت ياء لسكره ما قبلها، و يقال بينى و بينك ليله رافهه و ثلاث ليال روافه اذا كان يسار فيهن سيرا لينا، و رفه عن غريمك اى نفس عنه، و الاول اوسع و اعم و باسلوب الكلام و سياقه ادل و الصق، و سياى تقرير كل واحد منها فى المعنى. (سكنا) السكن بالتحرريك: ما سكنت اليه. (ظعنا) الظعن: الارتحال، يقال: ظعن ظعنا و ظعنا من باب منع اى سار و رحل. و فى القرآن الكريم: و الله جعل لكم من بيوتكم سكنا و جعل لكم من جلود الانعام بيوتا تستخفونها يوم ظعنكم و يوم اقامتكم (النحل - ٢٨). (ارح) على وزن امر من الاراحه. (روح) امر من الترويح. و الظهر هنا بمعنى الركاب، لا بمعنى خلاف البطن. قال الجوهري فى الصحاح: الظهر: الركاب. و بنو فلان مظهرون اذا كان لهم ظهر ينقلون عليه كما يقال منجبون اذا كانوا اصحاب نجائب. انتهى كلامه. و الركاب: الابل التى يسار عليها، الواحده راحله و لا واحد لها من لفظها و الجمع الركب مثال الكتب. فيكون معنى الترويح من قولهم روح فلان ابله ترويحاً اذا ردها الى المراح. قال الجوهري: اراح ابله ارى ردها الى المراح و كذلك الترويح. و لا يكون ذلك الا بعد الزوال انتهى. (ينبطح) يقال: انبطح الرجل اذا اسبطر على وجهه متمدا على وجهه الارض و ههنا كناية عن الانبساط و التساع فينبطح اى ينسط و يتسع و منه البطحاء و الابطح اى مسيل واسع فيه دقاق الحصى. و تبطح السيل اى اتسع فى البطحاء. (ينشب الحرب) ينشب مضارع من باب الافعال. فى الصحاح: نشب الشىء فى الشىء بالكسر- من باب علم- نشوبا اى علق. و انشبهت انا فيه اى اعلقته فانشب و انشب الصائد: اعلق، و يقال: نشبت الحرب بينهم. (يهاب) اجوف ياتى تقول: هابه يهابه هيبا و هيبه و مهابه اذا خافه و حذره فهو هائب و هيوب، و رجل مهيب اى يهابه الناس (الباس): الحرب. (الشنان): البغض و العدواه. الاعراب: البعض السنخ (بالسير) الباء بمعنى فى. و مذكور فى نسختنا العتيقه فى السير مكان بالسير (فان الله) الفاء للتعليل. و التى بعدها فصيحىه للتفريع و النتيجة. (فسر) الفاء جواب اذا كالتى بعدها. (دنو) مفعول مطلق لقوله لا تدن. و كذلك تباعد لقوله و لا تباعد، و فى نسخه الطبرى كما اشرنا اليها آنفا مذكور: بعد من يهاب، و هو بعضم الباء مفعول مطلق ايضا الا- انه ليس من باب عامله اعنى لا تباعد على وزان قوله تعالى: و الله انبتكم من الارض نباتا.

(حتى ياتيكم امرى) غايه لكلا- النهيين المقدمين و متعلق بكلا- الفعليين اعنى لا- تدن، و لا- تباعد. (قبل) ظرف لقوله: و لا يحملكنم. المعنى: قد اتى (ع) فى هذه الوصيه بامور يدل بعضها على كمال رافته بالناس، و الاخر على نهايه بصارته فى الباس. و قد جمع (ع) فيها بين الاضداد و الف بين الاشتات. و اذا ضمت هذه الوصيه الى التى قبلها و اللاتى بعدها تزيد المجاهد بصيره فى فنون الحرب، و مع ذلك تذكره بتقوى الله و تحذره عن اتباع الهوى و تنشطه و تشجعه فى الجهاد فى سبيل الله تعالى. و لو تأمل فيها متامل و فكر فيها متفكر علم ان عليها مسحه من العلم الالهى و فيها عقبه من الكلام النبوى. و ان قائلها كان على بينه من ربه و بصيره الالدين و لم يكن فى قلبه زيغ عن سواء الطريق. و ما كان همه الا اطفاء نار الفتنة و انقاذ الناس مما فيه الهلكه و انفاذهم الى ما فيه سعاده جمه. فانظر فى فقرات هذه الوصيه، افتتحا بتقوى الله و اختتمها بالكف عن القتال قبل الاعذار و الدعاء، و وسط فيها قوله: فسر على برکه الله، و صدر فيا بالاوامر، و اردفها بالنواهى و لعمري ان محاسنها فوق ان يحوم حولها العبارة و انما هى تدرک و لا توصف و ستقف على بعضها فى اثناء الشرح فلنتعرض لشرح فقراتها و جملها على قدر الوسع و الاستطاعه.

قوله (عليه السلام): (اتق الله- الى قوله: دونه) امره بتقوى الله اولا لانها خير زاد و كان (ع) كثيرا ما يوصى اصحابه بتقوى الله ففى الكافى باسناده عن ابى الحسن موسى (ع) قال: كان اميرالمومنين (عليه السلام) يوصى اصحابه و يقول: اوصيكم بتقوى الله فانها غبطه الطالب الراجى و ثقه الهارب اللاجى و استشعروا التقوى شعارا باطنا و اذكروا الله ذكرا خالصا تحبوا به افضل الحياه و تسلكوا به طريق النجاه- الخ (ص ٦٢ ج ١٤ من الوافى). و فى الفقيه عن سليم بن قيس الهلالى قال: شهدت وصيه اميرالمومنين (عليه السلام) حين اوصى الى ابنه الحسن- يعنى حين ضربه ابن ملجم- و اشهد على وصيته الحسين و محمدا و جميع ولده و روس الشيعته- الى ان قال: قال (عليه السلام): ثم انى اوصيكم يا حسن و جميع ولدى و اهل بيتى و من بلغه كتابى من المومنين بتقوى الله ربكم (ص ٧٩ ج ٢ من الوافى). ثم وصف الله تعالى بما فيه تخويف و تشجيع و ذلك انه (عليه السلام) لما انفذ معقل بن قيس فى ثلاثه آلاف مقدمه له الى الشام توجه الى معقل امران: الاول اماره ثلاثه آلاف رجل، الثانى الجهاد فى سبيل الله. و الاماره سلطان قد توجب البغى و الطغيان الا من عصمه الله عن اتباع الشيطان، و الجهاد بذل النفس دونه تعالى و الجود بالنفس اقصى غايه الجود. فعلى الاول خوفه بقوله: الله الذى لا بد لم من لقاؤه و لا منتهى لك دونه، اى خف الله تعالى و اتقه فانك لو عصيته و ظلمت من دونك من الجيش و عدلت عن العدل فيهم فاعلم انما لا بد لم من لقاء الله تعالى و ليس منتهى لك غيره فاذا يجازيك و يعاقبك بما اسلفت من سوء اعمالك فكن على حذر من طوع الهوى. و على الثانى شجعه بذلك القول ايضا على الجهاد اى لا تخف من الجهاد فانك لو تجود بنفسك فقتلت فى سبيل الله فاعلم انما تلقى الله تعالى و ليس لك سواه منتهى فاذا كان منتهى امرك اليه و لا بد لك من لقاؤه فهو تعالى يجزيك بما قدمت. قال عز من قائل: و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون (البقره- ١٥١) و قال تعالى: و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله اموات بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما- آتيهم الله من فضله و يستبشرون بنعمه من الله و فضل و ان الله لا يضيع اجر المومنين (آل عمران- ١٦٧). و قال تعالى: فليقاتل فى سبيل الله الذين يشرون الحيوه النيا بالآخره و من يقاتل فى سبيل الله فيقتل او يغلب فسوف نؤتيه اجرا عظيما (النساء ٧٧). قوله (عليه السلام): (و لا- تقاتلن الا- من قاتلك) فى الكافى و فى حديث عبدالله بن جندب عن ابيه ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان يامر فى كل موطن لقينا فيه عدونا فيقول: لا تقاتلوا القوم حتى يبدوكم فانكم بحمد الله على حجه و ترككم اياهم حتى يبدوكم حجه لكم اخرى فذا هزمتموهم فلا تقتلوا لهم مدبرا و لا تجيزوا على جريح و لا تشكفوا عوره و لا تمثلوا بقتيل. انتهى. و اقول: سياى تمام الكلام فى سيرته (عليه السلام) فى الحروب فى شرح المختار الرابع عشر من هذا الباب. ثم اعلم ان اولياء الله شانهم اجل و قدرهم اعظم من ان يقاتلوا الناس لغير رضا الله تعالى فانهم مامورون اولا لاحياء النفوس و اناره العقول و الهدايه الى جناب الرب جل و علا الا ان طائفه من الناس لما استحوذ عليهم الشيطان طغوا و نهضوا الى

يهدم بناء الدين، او صاروا جرائم موزيه راسخه فى اصول شجره الفضيله التى غرسها النبى باذن الله تعالى فكان واجبا على النبى اوالولى ان يجتاحوا اصول الجرائم لثلا- تطرق المفاسد والفواحش فى الاجتماع الانسانى ولذا ترى ان الافتتاح فى كل غزوه انما كان من معاندى الانبياء والاولياء. واما الانبياء والاولياء فكانوا يامرون جيوشهم قبل الغزوات بدعاء الكفار الى ما فيه حياتهم الدائمه وسعادتهم الباقية، والاعذار اليهم، و اتمام الحججه عليهم، و بان لا يقاتلوا الا من قاتلهم لان قتال غير المقاتل ظلم وهم مبروون عنه. و بما ذكرنا يعلم فضيله المجاهد فى سبيل الله و درجه سيف به ينتظم امور الناس و يومن الخائفون و يعبد الله المومنون، و سر بعض الايات القائله بانه لو لم يكن السيف لفسدت الارض كقوله تعالى: و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض. و قوله تعالى: و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا و كذا سر بعض الاخبار الذى ينادى باعلى صوته ان الناس لما ابوا ان يقبلوا امر الله رسوله بالقتال: ففى الكافى عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): خيول الغزاه فى الدنيا خيولهم فى الجنه وان ارديه الغزاه لسيوفهم. و قال النبى (صلى الله عليه و آله): اخبرنى جبرئيل بامر قرت به عينى و فرح به قلبى قال: يا محمد من غزا من امتك فى سبيل الله فاصا به قطره من السماء او صداع كتب الله له شهاده. و فيه: عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): الخير كله فى السيف و تحت ظل السيف، و لا يقيم الناس الا السيف، و السيوف مقاليد الجنه و النار. اقول: يعنى ان الياف الذى يشهره المسلم مجاهدا فى سبيل الله فهو مقلاد الجنه اى مفتاحها له، و ان الذى يشهره الكافر مفتاح النار له. و فيه عن معمر عن ابى جعفر (ع) قال: الخير كله فى السيف و تحت السيف و فى ظل السيف. و فيه عن عمر بن ابان، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ان الله تالى بعث رسوله بالاسلام الى الناس عشر سنين فابوا ان يقبلوا حتى امره بالقتال فالخير فى السيف و تحت السيف و الامر يعود كما بدا. اقول: و قوله (عليه السلام): و الامر يعود كما بدا اشاره الى دوله القائم (ع) و الروايات فى ذلك كثيره جدا تشير الى سر فارد و حقيقه واحده. قوله (عليه السلام): (و سر البردين) امره ان يسير فى الغداه و العشى لان السير فى طرفى النهار يكون اهون، و طى الطريق فيهما يكون اكثر، و التعب يكون اقل لبرد الهواء و طبيها فى هاتين الساعتين. فى الباب التا المن ابواب آداب السفر من حج الوسائل عن هشام بن سالم قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: سيروا البردين، قلت: انا نتخوف الهوام، قال: ان اصابكم شىء فهو خير لكم ثم انكم مضمونون. قوله (عليه السلام): (و غور بالناس) اى انزل بهم للقائله اى منتصف النار و ذلك لان السير فى الغائره يستلزم شده الحر الموجه للتعب و الكلال. و القائله هى وقت القيلولة و الاستراحه. قال تعالى: و حين تضعون ثيابكم من الظهيره (النور- ٥٨). قوله: (و رفه بالسير) سياق الكلام يدل على انه (عليه السلام) امره ان يرفه جيشه فى السير اى يوسعهم فيه و يرفق بسيرهم و لا يوجفهم لا يتعب الركاب و الركبان، و لا يتاخر بعض الجيش عن بعض فلو لا الثانى و الرفق فى السير لا نجر الامر الى التفرقه و الكلال و غيرهما من المضار فى الجند و الدواب فكانه (عليه السلام) قال له: هون بالسير و لا- تتعب نفسك و لا دابتك بالوجيف. و ان اخذناه من قولهم: رفه الراعى الابل متى شاء فمتعلق رفه يكون خاصا اى رفه الركاب بالسير. فيكون توصيه له فى ان يراعى حالها فى السير و لا يمنعها من الماء و الكلاء و يوسع فى الانفاق عليها، و من وصيه لقمان لابنه: و اذا قربت من المنزل فانزل عن دابتك و ابدا بعلفها فانها نفسك- الخ. رواها الكلينى فى الكافى و الصدوق فى الفقيه و اتى بها الفيض فى الوافى (ص ٦٦ ج ٨). و فى الباب التاسع من ابواب احكام الدواب من حج الوسائل عن السكونى عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: للدابه على صاحبها سته حقوق: لا يحملها فوق طاقتها، و لا يتخذ ظهرها مجالس يتحدث عليها، و يبدا بعلفها اذا نزل، و لا يسمها، و لا يضربها فى وجهها فانها تسبح، و يعرض عليها الماء اذا مر به. قوله (عليه السلام): (و لا تسر اول الليل- الى قوله: طعنا) نهى عن السير فى اول الليل نهى كراهه لا نهى تحريم و كلامه هذا مما يستدل به فى الفقه على كراه السير اول الليل كما استدل به العاملى رحمه الله عليها فى الباب التاسع من ابواب آداب

السفر من حج الوسائل. ثم علل النهى بقوله: فان الله جعله سكننا اى موضعنا تسكنون فيه وقت اقامتكم. وهذا اشارته الى قوله تعالى: وجعل الليل سكننا (الانعام- ٩٧). ثم اكده بقوله: وقدره مقاما لا ظعنا. اطلق لفظ الظعن على الليل مجازا لان الليل ليس بزمان العظن لا انه ليس بظعن اطلاق اسم المظروف الذى هو الظعن على الظرف الذى هو الليل، بخلاف اطلاق المقام عليه لان المقام بضم الميم اسم زمان من الاقامه فاطلق عليه حقيقته. على ان اول الليل يكون حين تنشر الشياطين كما وردت به روايات عن ائمتنا المصومين (عليه السلام): ففى الكافى باسناده عن جابر عن ابى جعفر (ع) قال: ان ابليس عليه لعائن الله انما يبيت جنوده من حين تغيب الشمس وحين تطلع فاكثروا ذكر الله تعالى فى هاتين الساعتين و تعوذوا بالله من شر ابليس و جنوده و عوذوا صغاركم هاتين الساعتين فانهما ساعتا غفله. و فى الفقيه عن جابر عن ابى جعفر (ع) قال: ان ابليس انما يبيت جنود الليل من حين تغيب الشمس الى مغيب الشفق و يبيت جنود النهار من حين يطلع الفجر الى مطلع الشمس. و ذكر ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان يقول: اكثروا ذكر الله تعالى فى هاتين الساعتين- الى آخر الحديث المروى عن الكافى و رواهما الفيض فى الوافى (ص ٢٣٢ ج ٥). ان قلت: هل يدل الخبران على كراهه السير اول الليل؟ قلت: لا كلام فى كراهه السير اول الليل و قد دلت عليها اخبارا اخر ايضا كما دلت على استحباب اختيار آخر الليل للسير ففى الباب التاسع من ابواب آداب السفر من حج الوسائل عن السكونى، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): عليكم بالسفر بالليل فان الارض تطوى بالليل. و فيه عن حماد بن عيسى، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال لقمان لابنه: يا بنى اياك و السير فى اول الليل و سر فى آخره. و على روايه الكلينى: اياك و السير فى اول الليل و عليك بالتعريس و الدلجه و قد اتى بهما الطبائى قدس سره فى اول الحج من العروه الوثقى و افتى بهما كذلك، و سيأتى نقل روايات اخرى داله على كراهه السير اول الليل و استحبابه فى آخره و فى البردين عن قريب. و اما دلالة الخبرين على ذلك فغير معلومه لانهما يامران باكثر ذكر الله تعالى فى هاتين الساعتين و التعوذ بالله فيهما من شر ابليس و جنوده فلا- باس ان يسير السائر فيهما ذاكرا متعوذا، اللهم الا ان يقال: ان دلالة تلك الاخبار على تحذير السير فى اول الليل و كراهته فيه و على انه ساعه غفله انما تكون من حيث انه وقت تنشر الشياطين فاذا كانت هذه الساعه فى الحضر ساعه غفله ففى السفر اولى لان اضطراب البال فى السفر اكثروا انما كانت الساعه ساعه غفله لانها وقت اختتام الاعمال فالناس يعرضون ساعتئذ عما كانوا فيها من الاشغال و ينسلون فى الاقبال الى بيوتهم من كل جانب فيشتغلون بالاكتنان فترى الناس فيها اشتاتا فطائفه اسرعت الى تغليق الدكاكين، و اخرى الى التاهب لليل، و اخرى كذا و كذا، و بعكسها فى الساعه الاخرى اعنى حين تطلع الشمس فالناس فى هاتين الساعتين فى امور دنياهم متوغلون، و الى كل جانب ينسلون فسميتا لما ذكرنا ساعتي غفله. قوله (عليه السلام): (فارج فيه بدنك) اى اذا كان الله تعالى قدر الليل سكننا و مقاما فارج فيه بدنك و ليرح الجيش ابدانهم. قوله (عليه السلام): (و روح ظهرك) بين الظهر و البدن ايها التناسب نحو بيت السقط: و حرف كنون تحت راء و لم يكن بدال يوم الرسم غيره النقط ففى الجمع بين الحرف و الراء و الدال و النقط ايها التناسب ان المراد منها معانيها، و ليس كذلك، الا ان النون فى البيت كان على معناه المتبادر من حروف المعجم و المراد من الحرف الناقه المهزوله، و راء اسم فاعل من رايته، و دال اسم فاعل من دلا الركائب اذا رفق بسوقها. و النقط ما تقاطر على الرسوم من المطر، شبه الناقه فى الدقه و الانحناء بنون و مدح حبيبه بانها تجل عن ان تركب من النوق ما هى فى المضر و الانحناء كالنون يركبها الاعرابى لزياره الاطلاق فيضرب ريتها اذ لا حراك بها من شده الهزال بل مراكب الحبيبه سمان ذوات اسمه. و كذلك فى المقام ان الجمع بين البدن و الظهر يوهم ان المراد من الظهر هو خلاف البطن و ليس كذلك بل المراد منه الركاب اى روح ركابك فى الليل بمعنى ردها اى المراح. فاراد (ع) بلفظ الظهر معناه البعيد كقول القاضى ابى الفضل بن عياض يصف ربيعا باردا: او الغزاله من طول المدى خرفت فما تفرق بين الجدى و

يعنى كان الشمس من كبرها و طول مدتها صارت خرفه قليله العقل فنزلت فى برج الجدى فى اوان الحلول ببرج الحمل، اذ الجدى من البروج الشتويه، و الحمل من الربيعيه، و المراد من الغزاله معناها البعيد اى الشمس، و معناها القريب: الرشا و كذلك الكلام فى قوله (عليه السلام): ظهر ك، الا ان القاضى قد قرن بها ما يلايم المعنى القريب الذى ليس بمراد كالجدى و الحمل، و هو (عليه السلام) اتى بما يلايم كلا معنى القريب و البعيد اعنى روح و ان كان المراد ما يلايم البعيد كما دريت فى اللغه، و ما يلايم القريب انما كان من قولهم روح فلان الرجل اذا اراحه ولكنه ليس بمراد. قوله (عليه السلام): فاذا وقفت- الى قوله: بركه الله) يمكن ان يفسر هذه الفقره على ثلاثه اوجه: الاول ان الامير عليه السلام امر معقل بن قيس بان يكون وقت انبساط السحر او انفجار الفجر يقظا و ذلك انه لما تولى من قبله (عليه السلام) اماره اليجش و صاره قائدهم فلا بد له من ان يكون قبل ظعن القوم يقظان ليهيا اصحابه للسير و يستعددهم للارتحال و يكون ناظر اعمالهم و فائما عليهم يراقبهم حتى لا يفوته بعض ما يصلح لهم. الثانى ان تكون صلته وقف كلمه الى المحذوفه فمعناه اذا وقفت الليل الى يحين ينبطح السحر فسر على بركه الله: فكانه (عليه السلام) امره بان ير البدنه و يروح ظهره فى الليل و نهاه عن السير فيه الى ان ينبطح السحر. الثالث ان تكون صلته الفعل كلمه على اى اذا وقفت على حين ينبطح السحر بمعنى اذا اطلت على انبطاحه فسر على بركه الله لان وقف مع على يفيد معنى الاطلاع يقال: وقفه على ذنبه لذا اطلعه عليه، فكانه (عليه السلام) امره ان لا ينام هو و لا عسكره على حد يفوتهم السحر نظير قوله (عليه السلام) فى الوصيه السابقه: و لا- تذوقوا النوم الا- غرارا او مضمضه، فكان الوجه الاول انسب بسياق الكلام من الاخيرين. ثم اعلم ان السحر يكون قبيل الصبح و هو على قسمين: السحر الاعلى و هو ما قبل انصداع الفجر، و السحر الاخر و هو عند انصداعه و الظاهر من قوله (عليه السلام): ينبطح السحر ان المراد منه السحر الثانى فيقول معنى كلامه الى انه (عليه السلام) امر ابن قيس بان يسير اما فى السحر الثانى او حين انشق الفجر اى الفجر الصادق، فعلى هذا كانما السحر خارج عن الليل حقيقه لان الليل يتم حين انصداع الفجر و اما على نسخه نصر فى صفتين اعنى: فاذا كان السحر او حين ينبطح الفجر فسر: فالسحر خارج عن الليل حكما لان الظاهر من قوله (عليه السلام): و لا تسر اول الليل فان الله جعله ساكنا ان الدليل اعنى قوله: فان الله جعله ساكنا راجع الى قوله اول الليل فالكراهه تختص

باول الليل فيستثنى آخر الليل عن حكم الكراهه فكلامه (عليه السلام) هذا كغيره من روايات اخر مخصص لقوله تعالى: و جعل الليل سكنا الايه المتقدمه، و الاخبار يامر بعضها بالسير فى الليل مطلقا و ينهى الاخر عن السير فيه كذلك فقد تقرر فى اصول الفقه صحه تخصيص الكتاب بالسنة، و السنه بالسنة ايضا، فعليك بطائفه من اخبار وردت فى المقام رواها العاملى قدس سره فى الباب التاسع من ابواب آداب السفر من حج الوسائل. باسناده عن جميل بن دراج و حماد بن عثمان جميعا، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: الارض تطوى فى (عن- خ ل) آخر الليل. و عن هشام بن سالم قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: سيروا البردين، قلت: ان تتخوف الهوام، قال: ان اصابكم شىء فهو خير لكم ثم انكم مضمونون. و عن السكونى، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): عليكم بالسفر بالليل فان الاض تطوى بالليل. و عن حمران بن اعين قال: قلت لابى جعفر (عليه السلام): يقول الناس: تطوى لنا الارض بالليل كيف تطوى؟ قال: هكذا ثم عطف ثوبه. و عن يعقوب بن سالم رفعه الى على (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اذا نزلتم فسطاطا او خبا فلا تخرجوا فانكم على غره. قال اميرالمومنين (عليه السلام): اتقوا الخروج بعد نومه فان الله دوارا بينها يفعلون ما يومرون. و عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال: بعثنى رسول الله (صلى الله عليه و آله) على اليمن فقال لى و هو يوصينى ما حار من استخار و لا ندم من استشار، يا على عليك بالدلجه فان الارض تطوى بالليل ما لا- تطوى بالنهار، يا على اغد على اسم الله فان الله تعالى بارك لامتى فى بكورها. و عن

حماد بن عيسى، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قال لقمان لابنه: يا بني اذا سافرت مع قوم فاكثر استشارتهم فى امرك - الى ان قال: و اياك و السير فى اول الليل و سر فى آخره. قال و رواه الكليني - الا انه قال: و اياك و السير فى اول الليل و عليك بالتعريس و الدلجه من لدن نصف الليل الى آخره. اقول: قد ذكر طائفة من وصيه لقمان لابنه و منها هذه النبذه التى رواها حماد عن الصادق (عليه السلام) ابن قتيبه الدينورى فى كتاب الحرب من عيون الاخبار ص ١٣٥ ج ١ طبع مصر ١٣٨٣ هـ. بيان: قال الجوهري فى الصحاح: ادلج القوم اذا ساروا من اول الليل، و الاسم الدلج بالتحريك و الدلجه و الدلجه ايضا مثل برهه من الدهر و برهه فان ساورا من آخر الليل فقد ادلجوا بالتشديد (يعنى بتشديد الدال) و الاسم الدلجه و الدلجه. انتهى كلامه. و التعريس: نزول المسافر آخر الليل للنوم و الاستارحه من قولهم عرس القوم اذا نزلوا فى السفر فى آخر الليل للاسترا الكما فى مجمع البحرين و اقرب الموارد، و ربما استعمل الادلاج بالتخفيف لسير آخر الليل كقول الشاعر: اصبر على السير و الادلاج فى السحر. كما ان الادلاج بالتشديد قد يستعمل لسير الليل كله. و اقول: فيما قدمنا دريت وجه الجمع بين تلك الاخبار. ثم ان مقضى الجمع ان تكون الدلجه اسما من ادلج القوم بتشديد الدال لان قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) لعلى: يا على عليك بالدلجه فان الارض تطوى بالليل، ما لا تطوى بالنهار و ان كان لم يفرق بين اول الليل و آخره الا ان روايه الصادق (عليه السلام) حكايه عن لقمان و اياك و السير فى اول الليل و عليك بالتعريس و الدلجه من لدن نصف الليل الى آخره تبين بان المراد من الدلجه فى قول الرسول (ع) هو اسم من الادلاج المشدد اى السير فى آخر الليل. و بما حققنا دريت ان ما ذهب اليه الطريحي فى ماده دلج من المجمع حيث قال: (فى الحديث عليكم بالدلجه و هو سير الليل يقال ادلج بالتخفيف اذا سار من اول الليل و بالتشديد اذا سار من آخره و الاسم منهما الدلجه باضم الفتح، و منهم من يجعل الادلاج لليل كله و كانه المراد هنا لما فى آخر الحديث فان الارض تطوى و لم يفرق بين اول الليل و آخره) ليس بصواب. الكلام فى حدوث الفجر و تعاكس الصبح و الشفق و البحث عن مسائل شتى متنوعه و اعلم ان الشمس اعظم جرما من الارض بكثير و هى على الحساب الذى اورده غياث الدين جمشيد الكاشى فى رسالته المفيده الايقه المترجمه بسلم السماء ثلاثمائه و ست و عشرون مثلا للارض. و قد بين اسطرخس فى الشكل الثانى من كتابه فى جرمى النيرين ان الكره اذ اقبلت الضوء من كره اخرى اعظم منها كان المستضى ء منها اعظم من نصفها فلما كانت الشمس و الارض كرتين و الشمس اعظم منها بكثير فالارض تستضى ء اكثر من نصفها من الشمس دائما. و تحدث بين المستضى ء و المظلم من الارض دائره صغيره اذ الجزء المضى ء من الارض اعظم من النصف كما علمت فهى لا تنصف كره الارض و قد بين فى محله ان الدائره العظيمة هى التى تنصف الكره التى فرضت عليها. ثم اعلم ان ما يقبل الضوء يجب ان يكون كثيفا مانعا من نفوذ الضوء فيه فلو لم يكن مانعا كالهواء و الزجاج المشفين لم يقبلا الضوء فالارض لكثافتها المعانعه من نفوذ الضوء قابله له و كذا كره البخار المحيطه بها و اما ما فوق كره البخار من الهواء لا يستضى ء بضياء الشمس اصلا لكونها مشفه فى الغايه و ينفذ النور فيها و لا ينعكس فاذا وقع ضوء الشمس على الارض يستضى ء وجهها المواجه لها بها و لما كانت الارض كره الش تقريبا و الشمس تقريبا و الشمس اعظم منها يكون ظلها على شكل مخروط مستدير فان الكره المنيره تو كانت مساويه للمستديره يكون الظل على شكل الاستوانه مستديره لا المخروط المستدير، ثم قاعده المخروط المستدير من ظل الارض هى تلك الدائره الصغيره يحيط به هذه القاعده و سطح مستدير يرتفع منها و يستدق شيئا فشيئا الى ان ينتهى فى افلاك الزهره و يكون لا محاله قاعده مخروط الظل نحو جرم الشمس و سهمه فى مقابله جرمها ابدافى منتصف الليل يكون السهم على دائره نصف النهار فوق الارض اما قائما على سطح الافق الحسى ان كانت اشمس على سمت الدقم، او مائلا الى جهه القطب الظاهر ان كانت عن سمت القدم فى جهه القطب الخفى، او الى جهه القطب الخفى ان كانت عن سمت القدم فى جهه القطب الظاهر، ولكن يتساوى بعده عن الشرق و الغرب فى جميع الصور. و لا يخفى على ذى دربه فى الفن ان هذا مخصوص بما اذا لم يتصل

الصباح بالشفق اذ حينئذ قبل ان يميل المخروط الى جانب الغرب يصير الشعاع المحيط به مرثيا كما سنزيدك فيه بيانا. ثم ان كره البخار هواء متكاثف بسبب مخالطه الاجزاء الارضيه و المائيه المتصاعدتين من كرتيهما بحراره الشمس او غيرها على شكل كره محيطه بالارض على مركزها و سطح مواز لسطحها و هي مختلفه القوام فما هو اقرب منهما الى الارض اكنف مما هو ابعد لان تصاعد الالطف اكثر بالطبع من الاكثف و قد بين في الابعاد و الاجرام ان بعد سطحها الاعلى عن سطح الارض اثنان و خمسون ميلا- تقريبا. و مخروط الظل يثقب كره الخبار و لا- يحيط بها و ذلك لان قاعده المخروط سطح دائره محيطها هو الفصل المشترك بين المضى ء و المظلم من كره الارض و تلك الدائره صغيره اعنى ان القاعده اصغر من عظيمه مفروضه على كره الارض كما دريت فتكون اصغر كثيرا من عظيمه كره البخار لانها محيطه بالارض. فما وقع من كره البخار داخل هذا المخروط لا يستضى ء بضياء الشمس و ما سواه من كره البخار مستنيره ابدأ لكثافتها و احاطه الشمس بها لكنها لا ترى فى الليل لبعدها عن البصر. فاذا كانت الشمس تحت الارض قريبه من الافق فما يرى من القطعه المستنيره من كره البخار فوق الافق ان كان فى الجانب الشرقى يسمى صباحا، و ان كان فى الجانب الغربى يسمى شفقاً و هما متعاكسان اى متشابهان شكلا و متقابلان وضعاً فان اول الصبح بياض مستدق مستطيل منتصب، ثم بياض عريض منبسط فى عرض الافق مستدير كنصف دائره يضى ء به العالم، ثم حمرة. و اول الشفق حمرة، ثم بياض عريض منبسط مستدير، ثم بياض مستدق مستطيل منتصب. و هما مختلفان لونا ايضا لاختلاف ما يستضى ء من الجو بضياء الشمس بسبب اختلاف لون البخار فانه يكون فى اواخر الليل مائلا الى الصفاء و البياض لرطوبه المكتسبه من بروده الليل، و الى الصفرة فى اوائله لغلبه الحر الدخانى المكتسب من حراره النهار مع ان الكثيف كلما كان اكثر صفاء و بياضا كان اضع و الشعاع المنعكس عنه اقوى. و اعلم ان النوع الاول من الفجر اعنى ذلك البياض المستدق المستطيل المنتصب يعرف بالصبح الاول، و الصبح الكاذب، و يلقب بذنب السرحان. اما بالاول فلسبقه لانه اول ما يرى فوق الافق من نور الشمس. و اما بالكاذب فلكون ما يقرب من الافق بعد مظلماً اى لو كان يصدق انه نور الشمس لكان المنير ما يلى الشمس دون ما يبعد منها. و قيل: سمي بالكاذب لانه تعقبه ظلمه تكذبه فانه اذا طلع الصبح الثانى انعدم ضوء الصبح الاول. و فيه ان ضوء الصبح الاول لا يعدم بطولع الصبح الثانى بل يخفى عن البصر لضعفه و غلبه الضوء الشديد الطارى اعنى ضوء الصبح الثانى عليه كما هو حكم النور الضعيف فى قبال القوى منه و لذا يخفى ضياء الكواكب فى ضوء الشمس فلا صبح ان يقال ان ظلمه تعقبه و تكذبه ايضا لانه لا- تعقبه ظلمه بل يكون وقتئذ ما قرب من الافق مظلماً و انما يعقبه ضوء قوى عليه. و اما بدنب السرحان فلدقته و استطالته تشبيها له به اذا شاله و لاستطالته يسمى بالفجر المستطيل ايضا. قال المسعود بن السعد بن السلطان: و ليل كان الشمس زلت ممرها و ليس لها نحو المشارق مرجع نظرت اليه و الظلام كانه من الجو غربان على الارض وقع فقلت لنفسى طال ليلي و ليس لى من الهم منجاه و فى الصبر مفرع ارى ذنب السرحان فى الجو طالعا و هل ممكن قرن الغزاه تطلع؟ و مراده من الغزاه معناها البعيد اعنى الشمس، قال الحفاظ: شود غزاه ي خورشيد صيد لاغر من گر آهويى چو تو اندر کنار من باشى و قال الخاقانى الشروانى فى قصيده مدح بها منوجهر شروانشاه (ص ۳۷۹ طبع طهران ۱۳۳۶ ه ش): صبخدم آب خضر نوش از لب جام گوهرى كز ظلمات بحر جست آينه ي سكوندرى شاهد طارم فلک رست ز ديو هفت سر ريخت بهر دريچه اى آغچه زر شش سرى غاليه ساي آسمان سود بر آتئين صدف از پى مغز خاكيان لخلخه هاى عنبرى يوسف روز جلوه كرد از دم گرگ و مى كند يوسف گرگ مست ما دعوى روز پيكرى و النوع الثانى من الفجر اعنى ذلك البياض العريض المنبسط فى عرض الافق المستدير كنصف دائره يضى ء به العالم يسمى بالصبح الثانى، و الصبح الصادق، و الفجر المستطير، و الصديق. اما بالثانى فلكونه فى مقابل الاول، و اما بالصادق لان ضيائه اصدق من الضياء الاول، و لانه فى ازاء الكاذب، و اما بالمستطير فمن قولهم استطار الفجر اذا انتشر و تبين، و سياى قول رسول الله (صلى الله عليه و آله): لا يغرركم الفجر المستطيل فكلوا و

اشربوا حتى يطلع الفجر المستطير، و اما بالصدىء لانه انصداع ظلمه عن نور و الصدع: الشق و الفرق و الفصل كما مضى تفصيله فى شرح المختار ٢٢٩ من باب الخطب (ص ٩ ج ١٥). و قد وردت فى التعبير عن الصدىء روايه عن الصادق (عليه السلام) رواها شيخ الطائفة الطوسى قدس سره فى التهذيب باسناده عن الحضرم قال: سالت ابا عبدالله (عليه السلام) فقلت: متى اصلى ركعتى الفجر؟ قال: حين يعترض الفجر و هو الذى تسميه العرب الصدىء (ص ٥٣ ج ٥ من الوافى). و لا- يتعلق بالنوع الاول شىء من الاحكام الشرعيه، و لا من العادات الرسميه غالبا، بل يتعلق بالنوع الثانى منه كما يدل عليه بعض الايات القرآنيه و اخبار مستفيضه ان لم تكن متواتره و ردت فى هذا المعنى و سيجىء نقل طائفة منها ان شاء الله تعالى. و انما قيدنا الحكم بقولنا غالبا لان نبذه من عبادات نغليه فتعلق بطلوع الفجر الاول: منها دخول وقت فضيله الوتر فان الفضل اوقاتها ما بين الفجرين كما رواه شيخ الطائفة قدس سره فى التهذيب (و فى الوافى ص ٥٣ ج ٥) باسناده عن اسماعيل بن سعد الاشعري قال: سالت ابا الحسن الرضا (ع) عن ساعات الوتر فقال: احبها الى الفجر الاول- الحديث. فان قوله (عليه السلام): احبها الى، يدل على ان وقت فضيلته الفجر الاول. و فى الكافى و التهذيب باسنادهما عن ابن وهب قال: سالت ابا عبدالله (عليه السلام) عن افضل ساعات الوتر فقال: الفجر الاول (ص ٥٣ ج ٥ من الوافى). و فى اوائل مفتاح الفلاح للشيخ الاجل العلامة البهائى قدس سره انه روى ان رجلا سال اميرالمومنين (عليه السلام) عن الوتر اول الليل فلم يجبه فلما كان بين الصبحين خرج اميرالمومنين (عليه السلام) الى المسجد فنادى اين السائل عن الوتر؟ ثلاث مرات، نعم ساعه الوتر هذه، ثم قام (ع) فاوتر. فان المراد من قوله: بين الصبحين هو بين الفجرين اى الكاذب و الصادق كما لا- يخفى. و منها وقت نافلتى الصبح ففى التهذيب باسناده عن البرنظى قال: قلت لابي الحسن (عليه السلام): ركعتى الفجر اصليهما قبل الفجر، و بعد الفجر، فقال: قال ابو جعفر (عليه السلام): احش بهما صلاه الليل و صلهما قبل الفجر. (ص ٥٣ ج ٥ من الوافى). و فى الكافى و التهذيب باسنادهما عن زراره قال: قلت لابي جعفر (عليه السلام): الركعتان اللتان قبل الغداه اين موضعهما؟ فقال: قبل طلوع الفجر فاذا طلع الفجر فقد دخل وقت الغداه. (ص ٥٣ ج ٥ من الوافى). و فى التهذيب باسناده عن زراره، عن ابي جعفر (ع) قال: سالت عن ركعتى الفجر قبل الفجر او بعد الفجر؟ فقال: قبل الفجر انهما من صلاه الليل ثلاث عشره ركعه صلاه الليل- الحديث. (ص ٥٣ ج ٥ من الوافى). و فيه باسناده عن ابي بصير، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قلت: ركعتا الفجر من صلاه الليل هى؟ قال: نعم. (ص ٥٣ ج ٥ من الوافى). و كذا غيرها من الروايات الوارده فى ذلك عن اصحاب العصمه (عليه السلام). و انما تدل على ما اشرنا اليه؟ لان المراد من الفجر اذا اطلق هو الفجر الثانى، على ان قوله (عليه السلام): (فاذا طلع الفجر فقد دخل وقت الغداه) قرينه داله على ذلك. و ان قوله (عليه السلام): تحش بهما صلاه الليل، و انهما من صلاه الليل و غيرهما ترشدنا الى ان وقت النافلتين بين الفجرين، و قد علمت ان الوتر الذى هى من صلاه الليل كان افضل اوقاتها بين الفجرين فنافلتا الصبح وقتها بعد صلاه الوتر و قبل الفجر الثانى اى بين الفجرين فيتم المطلوب. نعم ان طلع الفجر الثانى و لم يكن قد صلى صلاههما الى ان يحمر الاق فان احمر و لم يكن قد صلى اخرهما الى بعد الفريضة، كما ورد بها روايات عنهم (ع). و بما قدمنا علمت ان الجنج اليه علامه البيرونى فى القانون السمعودى (٩٤٩ ج ٢) من انه لا يتعلق بالفجر الاول شىء من الاحكام الشرعيه و لا- من العادات الرسميه، ليس باطلاقه صحيحا. فلاحكام الشرعيه اكثرها متعلقه بالثانى فالمروى عن النبى (صلى الله عليه و آله): لا يغرنكم الفجر المستطيل فكلوا و اشربوا حتى يطلع الفجر المستطير، فاول النهار طلوع الفجر الثانى، و يدل عليه القرآن الكريم: كلوا و اشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل (البقره- ١٨٦) فالخيط الابيض بياض الفجر المعترض الممدود المستطيل اى الفجر الثانى لانه اوسع ضياء و يناسب قوله تعالى حتى يتبين، و الخيط الاسود سواد الليل، قال ابوداود الايدى فى الخيط الابيض: و لما اضئت لنا غدوه و لاح من الصبح خيط انارا و قال آخر فى الخيط الاسود: قد كاد يبدو و بدت تباشره و سدف الخيط البهيم ساتره ففى الايه استعاره

عجيبه و المراد حتى يتبين بياض الصبح من سواد الليل و عبرهما بالخيطين مجازا. و الظاهر ان وجه تشبيههما بالخيط لدقتهما كالخيط لان بياض الصبح فى اول طلوعه يكون مشرقا خافيا فيزداد انتشارا، و سواد الليل و قتلته يكون منقضا موليا فيزداد استتارا فيهما جميعا ضعيفان دقيقان كالخيط. و تحقيقه ان الفصل المشترك بين ما انفجر اى انشق من الضياء و بين ما هو مظلم بعد يشبه خيطين اتصلا عرضا فالذى انتهى اليه الضياء الخيط البيض و الذى ابتدا منه الضلام الخيط الاسود. و كلمه من بيانيه اى الخيط الابيض من الفجر، و استغنى به عن بيان الخيط الاسود لانه يعلم بالتبع، و قد مال بعض الى انها للتبعيض و قد علمت بما حققنا انه وهم. و روى ان عدى بن حاتم قال: لما نزلت: و كلوا و اشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض الايه قلت للنبي (صلى الله عليه و آله) انى وضعت خيطين من شعر ابيض و اسود فكنت انظر فيهما فلا يتبين لى فضحك رسول الله (صلى الله عليه و آله) حتى رويت نواجده ثم قال: يا ابن حاتم انما ذلك بياض النهار و سواد الليل، و قد نقله المفسرون بالفاظ مختلفه تول الى ما نقلناه، فالايه تدل على ان اول النهار طلوع الفجر الثانى. و فى الكافى باسناده عن حماد، عن الحلبي قال: سألت ابا عبدالله (عليه السلام) عن الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر فقال: بياض النهار من سواد الليل الخ. (ص ٣٤ ج ٧ من الوافى). و اعلم ان البياض المستدق المستطيل المنتصب الموازى لذنب السرحان آخر الشفق قلما ان يتنبه له الناس و يدركوه و السر فى ذلك ان الهواء حينئذ يكون كدرا جدا بسبب ما يكون

الناس فيه من الاشغال و بقلبه الحر الدخانى المكتسبه من حراره النهار، بخلاف الصبح فان الهواء فيه يكون مائلا الى الصفاء و البياض لرطوبه المكتسبه من بروده الليل و لعدم اشغال معتده تكدره فبتلك العوائق الطاربه ان ذنب السرحان لا يرى فى الشفق، لا كما ذهب اليه العلامة ابوريحان البيرونى فى القانون المسعودى (ص ٩٤٩ ج ٢ طبع حيدرآباد الدكن ١٣٧٤ هـ) و تبعه المحقق الشريف و الفاضل الفخرى و غيرهما حيث قال: و انما لا يتنبه الناس له لان وقته عند اختتام الاعمال و اشتغالهم بالاكتنان و اما وقت الصبح فالعاده فيه جاريه باستكمال الراحة و التهيو للتصرف فهم فيه منتظرون طلوعه النهار لياخذوا فى الانتشار فلذلك ظهر لهم هذا و خفى ذلك. انتهى كلامه. كيف لم يكن هذا الدليل عليلا و لو ينتظر احد غروب الشفق لا يدرك ذلك الخيط الشبيه بذنب السرحان غالبا كما يدركه اول طلوع الصبح. و جملة الامر ان هذا الحكم رياضى لا يخصص و لا يعتره ريب و لا يشوبه عيب الا ان الطوارى تمنعا عن ادراكه. فيما حققناه فى المقام دريت و هن ما ذهب اليه المولى احمد النراقى رحمه الله فى الخزان حيث قال: اشكال رياضى و هو ان الرياضيين عللوا الفجر الكاذب و نسبوه الى الشمس و ضوءها و لو

كان كذلك ينبغى ان يكون فى المغرب ايضا كذلك يعنى اذا غاب الشمس يطهر بعد قليل بياض مستطيل شبيه بذنب السرحان و ليس كذلك انتهى كلامه. فراجع الى (ص ١٦٥ من كتاب الخزان الذى طبع فى طهران عاصمه ايران سنه ١٣٨٠ هـ) على تصحيحنا و تعليقنا عليه. و ان شئنا ثبينا البيان على تحرير ادق و برهنا بهرمان هندسى اتم فتقول: ان ظل الارض مخروط مستدير و المخروط المستدير كما عرفه اقليدس فى صدر الامقاله الحاديه عشر من الاصول ما يحوزه مثلث قائم الزاويه اثبت احد ضلعي الزاويه القائمه محورا لا يروى و ادير المثلث الى ان يعود الى موضعه، و سهمه الضلع الثابت و قاعدته دائره و سهم المخروط مار بمرکز القاعده عمود عليها ابدا. و قد بين فى محله ان مركز الشمس و الارض و سهم المخروط و هذا السطح قائم على قاعده المخروط على زوايا قوائم كما برهن فى الشكل الثامن عشر من المقاله الحاديه عشر من الاصول. ثم ليحدث من ذلك السطح مثلث حاد الزوايا قاعدته على الاق و ضلعه على سطح مخروط الظل. اما كون المثلث حاد الزوايا فنقول ان زوايتى قاعدته حادثان لان سهم المخروط قائم على القاعده و مار بمرکزها و قطر قاعدها المخروط قاعده المثلث فمنتصف القطر موقع عمود

السهم فينقسم المثلث بمثلثين يكون سهم المخروط ضلعهما المشترك، و نصف قطر قاعده المخروط قاعده كل واحد منهما و الزوايتان اللتان بين السهم و نصفى القطر قائمتان لان السهم عمود على القطر، فالزوايتان الاخريان اعنى زاويتي قاعده المثلث الاعظم حادتان لان المثلث على البسيط المستوى تعدل زواياه الثلاث قائمتين فاذا كانت احدى زواياه قائمه فلا بد من ان تكون كل واحده من زوايته الاخرين اقل من قائمه اعنى حاده و المثلثان متساويان زواياهما كل لنظيره متساويه كما برهن فى الرابع، و فى الثانى و الثلاثين من اولى الاصول. و انما قيدنا المثلث على البسيط المستوى لانه اذا كان على كره امكن ان يبلغ جميع زواياه الثلاث الى اعظم من قائمتين كما برهن فى الشكل الحادى عشر من اولى اكرمانا لاووس. و انما كانت زوايه حاده لانها لو لم تكن حاده لكانت اما قائمه او منفرجه فكان وتره اعظم من كل من ضلعى المخروط لانهما وترا حادثين و قد بين فى التاسع عشر من اولى الاصول ان الزوايه العظمى من المثلث يوترها الضلع الاطول و كان وترها قطر قاعده المخروط الذى هو اصغر من قطر الارض و قد تبين فى الابعاد و الاجرام ان راس المخروط فى افلاك الزهره و ان بعد مقعر فلك الزهره اعظم من قطر الارض بكثير. و انما كان قطر قاعده المخروط اصغر من قطر الارض لان الارض اصغر من الشمس بكثير فتقبل منها الضوء و قد علمت ان الكره اذا قبلت الضوء من كره اخرى اعظم منها كان المستضىء منها اعظم من نصفها و لذا تحدث بين المستضىء و المظلم من الارض دائره صغيره هى قاعده مخروط الظل فيكون قطره اصغر من قطر الارض. و اما كون قاعده المثلث على الافق فلان قطر قاعده المخروط يكون دائما موازيا لافق موضع ما قريبا من الحسى، و فى المقام خاصه اذا كان نصف الليل كان قطر قاعده المخروط موازيا لافق الناضر قريبا من الافق الحسى. فاذا دريت ما قدمنا لك فنقول: و ليفرض هذا المثلث فى سطح ممتد فيما بين المشرق و المغرب فوق الارض ان كان المطلوب تميز الصبح، و بينهما تحتا ان كان المقصود تميز الشفق، بحيث ان احد الضلعين على القاعده يلى الشمس، و لا شك ان الاقرب من الضلع الذى يلى الشمس الى الناظر يكون موقع العمود الخارج من البصر الواقع على ذلك الضلع ثم الاقرب فالاقرب منه، لا موضع اتصال الضلع بالافق، فاذن اول ما يرى نور الشمس يرى فوق الافق كخط مستقيم منطبق على الضلع المذكور، و يكون ما يقرب من الافق بعد مظلمًا، و لذلك يسمى ذلك النور المرئى فى المشرق بالصبح الاول و الصبح الكاذب. و ان شئت قلت ان اول ما يرى من الشعاع المحيط بالمخروط اعنى اقربه الى موضع الناظر هو موضع خط يخرج من بصره اليه فى سطح دائره سمتيه اعنى دائره ارتفاع تمر بمركز الشمس حالكون ذلك الخط عمودا على الخط المماس للشمس و الارض جمعا الذى هو فى سطح الفصل المشترك بين الشعاع و الظل فيرى الضوء مرتفعا عن الافق مستطيلا و ما بينه و بين الافق مظلمًا و هو الصبح الكاذب، فتبصر. ثم اذا قربت الشمس من الافق الشرقى جدا ينسبط النور فصار الافق منيرا يصير الصبح صادقا ثم يزداد نوره لحظه فلحظه الى ان تظهر الحمرة. و قد علمت ان الشفق يكون بعكس الصبح. و الحمرة التى ترى فوق الافق فى الصبح و الشفق انما تتكون من اختلاط النور القوى و الظلمه، وليكن ذلك فى ذكر ك حين تسير بك قطار فى نفق السكه الحديدية، او سياره فى نفق، سيما اذا كنت مواجهًا للشمس و كان النفق ذا طول فاذا ظهر مخرج النفق من بعيد ترى حمرة كحمرة الصبح و الشفق قد تكونت من اختلاط شعاع الشمس من خارج النفق و الظلمه فى داخله. و لنمثل لك مثالا توضيحا للمراد فليفرض اب ح مثلث المخروط و اح الضلع الذى يلى الشمس و ب ح سطح الافق المرئى و د موضع الناظر و ه موقع عمود البصر و نخرج من موضع الناظر عمودا على اح و هذا العمود لا يمكن ان يقع على ح لان زوايه د ح ه الداخلة فى المثلث حاده كما دريت. و زوايتاه قائمتان لان د ه عمود فليزيم اذن تساوى الحاده و القائمه هف. و كذلك لا يمكن ان يقع خارجا عن جانب ح. مثلا ان يقع على رلانه يلزم ان يجتمع فى مثلث د ح قائمه و المنفرجه و قد بين امتناع اجتماعها فى مثلث مستو. اما الزوايه القائمه فلان د ر عمود بالفرض على ضلع اح. و اما المنفرجه فلان زوايه د ح ه كانت حاده فد ح ر منفرجه لا محاله لانه برهن فى الثالث عشر من اولى الاصول اذا قام خط على خط كيف

كان حدثت عن جنبتيه زاويتان اما قائمتان او متساويتان معا لقائمتين فاذا كانت احدهما حاده بقيت الاخرى منفرجه. و اما امتناع اجتماعهما في مثلث مستو فلانه اذا كان احدى زواياه قائمه فلا بد من ان تعادل الاخرى قائمه فلو كانت احدهما منفرجه تعادل زواياه الثلاث اكثر من قائمتين هف. و بمثل هذا البيان نقول: ان هذا العمود لا يمكن ان يقع على اعنى راس المخروط و لا خارجا من جانبه فيقع موقع العمود فيما بين نقطى اح، ثم نقول: ان- د ه وتر حاده و د ح وتر قائمه فالاول اقصر من الثانى بالتاسع عشر من اولى الاصول بل اقصر من كل خط يخرج الموضع الناظر الى اح لكونه وتر قائمه فيكون نقطه ه موقع العمود اقرب النقاط الى البصر فيكون خط د ه من بين الخطوط الخارجه من البصر الى ضلع اح اقل مسافه منها فيرى اولا موقع العمود اعنى نقطه ه لقربه من البصر ثم بعض ما كان من الضلع المذكور فوق موقع العمود و تحته القريبين منه دون البعض الاخر لبعده عنه فلذلك يرى بعض الاجزاء المرئى من الضلع المذكور كخط مستقيم شبيه بذنب السرحان اذا شال ذنبه. و اما ما يقرب من الافق فيكون بعد مظلما و لا- يرى نور الشمس الذى وراء الظل لبعده عن البصر لان لكل مبصر غايه من البعد و القرب اذا جاوزهما لم يبصر كما حقق فى محله و اشرنا الى شرايط الرويه فى شرحنا على الكتاب الثامن فراجع. على ان الهواء الذى عند الافق يكون اكثف و اغلظ بخلاف الهواء الذى ارتفع عنه و لا يخفى عليك ان للطافه الهواء و كثافته دخلا فى ظهور الضوء و عدمه. فان قلت: ما قدمت انما يتم لو كان خط د ه العمود الواقع على اح شعاع البصر فتكون نقطه د بمنزله عين الناظر مرتفعه عن الافق على حد قامته، و الاشكال فيه ان صورته مثلث د ح ه انما تنحقق لو كانت نقطه د على سطح الافق الحسى لا مرتفعه عنه، و لو اعتبر كونها عليه فاين قامه الناظر؟ قلت: قامه الناظر فى امثال هذه الامور كنقطه لا تخل بالمقصود فلا يضرنا فى المقام اعتبار قامته و عدمه. و اما ما وعدنا من زياده بيان فى اتصال الصبح بالفشق فى بعض الافاق فنقول: قد علم بالتجربه ان انحطاط الشمس عند اول طلوع الصبح الكاذب و آخر الشفق ثمانيه عشر درجه ففى الافاق التى يكون عروضها ثمانى و اربعين درجه و ثلاث و ثلاثين دقيقه شماليه كانت او جنوبيه يتصل آخر الشفق و هو عند غايه انحطاط الشمس عن الافق باول الصبح الكاذب اذا كانت الشمس فى المنقلب الصيفى اعنى اول السرطان فى الافاق الشماليه و اول الجدى فى الافاق الجنوبيه. و ذلك لان افقا كان عرضه ٣٣ ٤٨ يكون تما عرضه ٢٧ ٤١ فاذا نقص مه الميل الكلى اعنى الميل المنقلب الصيفى و هو فى سنتنا هذه و هى سنه ١٣٨٥ ه بلغ ٢٣ ٢٧ تقريبا بقى ١٨ درجه، و تكون غايه انحطاط النقلب الصيفى فى هذا الافق ١٨ درجه لا- محاله و لا يخفى عليك ان غايه انحطاطه حينئذ قوس من نصف النهار بين المنقلب عند كونه تحت الارض و بين قطب اول السموت من الجانب الاقرب و لما كانت الشمس بلا- عرض اعنى انها فى سطح دائره منطقه البروج دائما فاذا بلغت الى هذا المنقلب تكون غايه انحطاطها عن ذلك الافق ١٨ درجه فيكون آخر الشفق اى غايه انحطاطها مبدء الصبح الاول. و هذا اول عرض يتفق فيه اتصال الصبح بالشفق و فى الافاق التى جاوزت عروضها ذلك المقدار الى ان بلغ عرضها مثل تمام الميل الاعظم اعنى ٣٣ ٦٦ يتناقص انحطاط الشمس عند الافق عند كونها فى المنقلب الصيفى عن ذلك المقدار اى يكون انحطاط اقل من ١٨ درجه فلا محاله تكون عن جنبتي المنقلب نقطتان غايه انحطاطهما تكون ١٨ درجه فمادامت الشمس فى القوس التى بين النقطتين يتصل الشفق بالصبح و طلوع الصبح يكون قبل تمام غروب الشفق فيتداخل الصبح و الشفق فيكون زمان ما من ساعاتهما و يكثر هذا الزمان كلما ازداد العرض لانه العرض كلما كان الاكثر كانت تلك القوس الواقعه بين النقطتين اعظم. و اذا بلغ العرض مثل تمام الميل الكلى فما فوقها فلا- يكون للشمس فى المنقلب الصيفى انحطاط اصلا لان مدارا المنقلب على الاول يكون اعظم المدارات الابديه الهظور و على الثانى يدور فوق الافق. و بما ... دريت ان قول الفاضل البرجندى فى شرح التذكره فى المقام حيث فسر نهايه المقدار فى كلام الخواجه: (و فيما جاوزت عروضها ذلك المقدار) بقوله: الى ان بلغ عرض تسعين، ليس بصواب. و الحق فيه التفصيل. ثم ان فى المقام مباحث انيقه و مطالب دقيقه حررناها فى رسالتنا المدونه فى الوقت و القبلة فيرجع الطاب اليها. و

لعلنا نشير الى طائفه منها فى شرح كتابه (عليه السلام) الى امراء البلاد فى معنى الصلاه انشاء الله تعالى و الله تعالى نحمد و نستزيد. تذييل: قد ذكرنا ان قوله تعالى: (حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر) يدل على ان المراد من الفجر هو الثانى و قد رويت اخبار عديده من ائمتنا المعصومين (ع) فيه: ففى الكفاى عن على بن مهزيار قال: كتب ابوالحسن بن الحصين الى ابى جعفر الثانى (ع) معى جعلت فداك قد اختلف موالوك فى صلاه الفجر فمنهم من يصلى اذا طلع الفجر الاول المستطيل فى السماء، و منهم من يصلى اذا اعترض فى اسفل الافق و استبان، و لست اعرف افضل الوقتين فاصلى فيه فان رايت ان تعلمنى افضل الوقتين و تحده لى و كيف اصنع مع القمر و الفجر لا يتبين معه حتى يحمر و صبح؟ و كيف اصنع مع الغيم؟ و ما حد ذلك فى السفر و الحضر؟ فعلت ان شاء الله تعالى. فكتب بخطه و قرائته: الفجر يرحمك الله هو الخيط الابيض المعترض ليس هو الابيض صعداء، فلا تصل فى سفر و لا حضر حتى تبينه فان الله تعالى لم يجعل خلقه فى شبهه من هذا فقال: (و كلوا و اشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر) و الخيط الابيض هو المعت اللذى يحرم به الاكل و الشرب فى الصوم و كذلك هو الذى يوجب به الصلاه. اتى به الفيض فى الوافى فى ص ٥١ ج ٥. و العاملى فى باب ان اول وقت الصبح طلوع الفجر الثانى المعترض فى الافق دون الفجر الاول المستطيل من صلاه الوسائل، و رواه فى التهذيب بادننى تفاوت فى الفاظه. و فى التهذيب عن زراره، عن ابى جعفر (ع) قال: كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يصلى ركعتى الصبح و هى الفجر اذا اعترض الفجر و اضاء حسنا. و فى الفقيه، و روى ان وقت الغداه اذا اعترض الفجر فاضاء حسنا. رواه فى ذلك الباب من الوسائل ايضا. و فى كافى و التهذيب و الفقيه، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: الصبح هو الذى اذا رايته (كان- نسخه الفقيه) معترضا كانه نباض سورى. اقول: النباض بتقديم النون على الباء من نبض الماء اذا سال و ربما قرىء بالباء فالياء و المراد منه نهري سورى على وزن بشرى موضع بالعراق و قد دل عليه ما فى التهذيب عن هشام بن الهذيل، عن ابى الحسن الماضى (ع) قال: سألت عن وقت صلاه الفجر فقال: حين يعترض الفجر فتراه. مثل نهر سورى. رواه فى ذلك الباب من الوسائل ايضا. و فى التهذيب عن ابى بصير المكفوف قال: سألت ابا عبدالله (عليه السلام) عن الصائم متى يحرم عليه الطعام، فقال: اذا كان الفجر كالقبطيه البيضاء، الخبر. اقول: القبطيه بضم القاف: الثوب من ثياب مصر رقيقه بيضاء منسوب الى القبط و هم اهل مصر هذا فى الثياب و اما فى الناس فقبطى بالكسر كما فى النهايه الاثريه. و فى الباب التالى من ذلك الباب المقدم من الوسائل: عن زريق، عن ابى عبدالله (عليه السلام) انه كان يصلى الغداه بغلس عند طلوع الفجر الصادق اول ما بيدو قبل ان يستعرض. اقول: و الاخبار بهذا المضمون المرويه عن ائمتنا (ع) كثيره رويت اكثرها فى الكتب الاربعه و كتابى الصلاه و الصوم من الوسائل و غيرها من الجوامع تدل على ما قدمنا من ان قوله تعالى (حتى يتبين لكم) يدل على ان المراد من الفجر الفجر الصادق و ان الاحكام الشرعيه و العادات الرسميه انما تتعلق به لا بالكاذب. قوله (عليه السلام): فاذا لقيت العدو فقف من اصحابك و سطا) امره (عليه السلام) ان يقف عند لقاء العدو فى وسط الجيش و ذلك لان امير الجيش اذا كان حينئذ فى وسط الجيش يكون نسبه الى كل جوانب على السواء فكان اقدر على ابلاغ اوامره و نواهيها الى الجميع، و على الاحاطه بهم و التسلط عليهم. على ان امير الجيش بمنزله القبط فيهم فينبغى لهم ان يكونوا حوله على نسبه سواء، و يقوه بانفسهم و ينظروا امره و لا يبعدوا عنه بعدا ربما يوجب اختلال نظامهم. و انه بمنزله القلب من جسد العسكر فيجب عليه و عليهم العناية التامه فى حفظه و حراسته و ذلك لان موت واحد من افراد الجيش لا- يوجب اضمحلالهم بخلاف الامير لانه من الاعضاء الرئيسه التى ينتفى الكل بانتفائه فهلاك رئيس القوم يوجب انهزامهم و انهزامهم فنعم ما قاله الشاعر: لك العز ان مولاك عز فان يهن فانت لدى بحبوحة الهون كائن فاذا كان فى وسط القوم فكانه فى حصن حصين يمنع الخصم عن الظفر عليه. قوله (عليه السلام): (ولا- تدن من القوم دنو من يريد ان ينشب الحرب- الخ) بعد ما امره (عليه السلام) بما دريت اخذ ان ينهيه عن عدو امور فمنها ان لا يدنو من القوم دنو من يريد ان يوقع

الفتنه و یقیم الحرب و ذلك لما قدمنا من ان اولياء الله ما امروا بسفك الدماء و قتل النفوس الا بعد ان ابى الناس الى نفورا و طغيانا فعند ذلك كان امر ربهم حتما مقضيا فى اجتياحهم لثلا يخلت بهم انتظام الاجتماع البشرى و قد قيل: ان ما يزع السلطان اكثر مما يزع القرآن و ما يلتئم باللسان لا ينتظم بالبرهان. و قد تقدم فى ص ٣٩ ج ٢ من التكملة، و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) الخير كله فى السيف و تحت ظل السيف و لا- يقيم الناس الا السيف و السيوف مقاليد الجنه و النار. رواه الكليني فى الكافى و قد تقدم و بيانه آنفا. و فى القرآن الكريم: و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين (البقره- ٢٥٤)- و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا (الحج- ٤٢) و الايتان مسوقتان الى الجهاد فى سبيل الله بالسيف كما يدل عليه سياق الايات التى قبلهما فراجع. ثم ان فى سيره قائد العز المحجلين اميرالمومنين على (عليه السلام) فى حروبه، لا ياذن القوم ان يواجهوا الخصم الى حد يشعر باراده ايقاع الفتنة فتبصر ان الحجج الالهييه و الذين تولوا امور الين بعدهم باذنتهم شانهم اجل مما توهمه الجاهلون و عزوهم الى كثير مما ليس الا فريه و اختلاق. و منها ان يتباعد عنهم تباعد من يوذن بخوفه من لباس اى الحرب لان ذلك يشعر بالوهن و الضعف و الخوف من العدو فيوجب ان يطمع العدو فيه. ثم ضرب له فى هذين النهيين غايه فقال: حتى ياتيكم امرى. و منها ان لا يحملن معقل بن قيس و اصحابه بغض القوم و عداوتهم اياهم على ان يقاتلوهم قبل ان يعذروا اليهم الدعاء و يمنحوهم الصنح و يتموا الحجج عليهم و يدعوهم الى الامام الحق. و فى الكافى (الوافى ص ١٦ ج ٩) عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام): لما وجهنى رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى اليمن فقال: يا على لا تقاتل احدا حتى تدعوه الى الاسلام و ايم الله لئن يهدى الله على يديك رجلا خير لك مما طلعت عليه الشمس و غربت و لك و لاوه. و يستحب ان يكون الدعوه بما فى النص كما ياتى تفصيله فى شرح المختار الخامس عشر من هذا الباب ان شاء الله تعالى. فلو كان القتال بمجرد عداوه الخصم يخرج كونه طاعه بل قتال فى سبيل هوى النفس و تشفيها فلا اقل من ان يكون مشوبا بغير طاعه الله و قد قال تعالى و تقدر: فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعباده ربه احدا (آخر الكهف) و الجهاد عباده فلا بد فيه من خلوص النيه. از على آموز اخلاص عمل شير حق را دان منزله از دغل در غزا بر پهلوانى دست يافت زود شمشيرى بر آورد و شتافت او خدو انداخت بر روى على افتخار هر نبى و هر ولى او خدو انداخت بر رويى كه ماه سجده آرد پيش او در سجده گاه در زمان انداخت شمشير آن على كرد او اندر غزایش كاهلى گشت حيران آن مبارز زين عمل از نمودن عفو و رحم بى محل گفت بر من تيغ تيز افراشتى از چه افكندى مرا بگذاشتى آن چه دیدى بهتر از پيكار من تا شدى تو سست در اشكار من آن چه دیدى كه چنین خشم نشست تا چنین برقى نمود و باز جست آن چه دیدى كه مرا زان عكس دید در دل و جان شعله اى آمد پدید آن چه دیدى بهتر از كون و مكان كه به از جان بود و بخشیدیم جان در شجاعت شير ربانىستى در مروت خود ندانم كىستى در مروت ابر موسایى به تيه كامد از وى خون و نان بى شبیه اى على كه جمله عقل و دیده اى شمه اى واگو از آن چه دیده اى تيغ علمت جان ما را چاك كرد آب علمت خاك ما را پاك كرد بازگو دانم كه اين اسرار هوست زانكه بى شمشير كشتن كار اوست بازگوى باز عرش خوش شكار تا چه دیدى اين زمان از كردگار چشم تو ادارك غيب آموخته چشمهای حاضران بردوخته راز بگشا اى على مرتضى اى پس از سوناللقضا حسن القضا يا تو واگو آنچه عقلت یافته است يا بگويم آنچه بر من تافته است از تو بر من تافت چون داری نهان میفشانی نور چون مه بى زبان ليك اگر در گفت آید قرص ماه شب روان را زودتر آرد براه از غلط ايمن شوند و از ذهول بانگ مه غالب شود بر بانگ غول ماه بى گفتن چو باشد رهنما چون بگويد شد ضيا اندر ضيا چون تو بابى آن مدینه علم را چون شعاعى آفتاب حلم را باز باش اى باب بر جویای باب تا رسند از تو قشور اندر لباب باز باش اى باب رحمت تا ابد بارگاه ما له كفوا احد پس بگفت آن نومسلمان ولى از سر مستى و لذت با على كه

بفرما یا امیرالمومنین تا بجنبید جان بتن همچون جنین بازگو ای باز پرافروخته با شه و با ساعدش آموخته بازگو ای باز عنقاگیر شاه ای سپاه اشکن بخود نی با سپاه امت وحدی یکی و صد هزار بازگو ای بنده بازت را شکار در محل قهر این رحمت ز چیست ازدها را دست دادن کار کیست گفت من تیغ از پی حق می زخم بنده ی حقم نه مامور تنم شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا من چو تیغم و آن زننده آفتاب مار میت اذ رمیت در حراب رخت خود را من زره برداشتم غیر حق را من عدم انگاشتم گفت امیرالمومنین با آن جوان که بهنگام نبرد ای پهلوان چون خدو انداختی بر روی من نفس جنید و تبه شد خوی من نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا گفت من تخم جفا می کاشتم من ترا نوعی دگر پنداشتم تو ترازوی احد خو بوده ای بل زبانه هر ترازو بوده ای من غلام آنچراغ شمع خو که چراغت روشنی پذیرفت ازو عرضه کن بر من شهادت را که من مر تو را دیدم سرفراز زمن قرب پنجه کس ز خویش و قوم او عاشقانه سوی دین کردند رو او بتیغ حلم چندین خلق را واخرید از تیغ چندین حلق را تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر ترجمه: این وصیتی است که امیر (ع) بعمقل بن قیس ریاحی - هنگامیکه وی را با لشگری سه هزار نفری مقدمه خود کرده بود، و بسوی شام گسیل داشت - فرمود: بترس از خدائی که ناچار بازگشت بدو است، و سرانجامت تنها او است، جنگ مکن مگر با کسی که با تو سر جنگ دارد، و در دو طرف روز (صبح و عصر که هوا خنک است) راه میرو، و در نیم روز لشگر را فرود آر تا بیاسایند، و سبک و آسان راه میرو. و در اول شب سیر مکن که خدا آن را برای آرمیدن قرار داده و برای اقامت تقدیر فرموده نه کوچ کردن، پس در آن تنت و ستورانت را آسایش ده تا به پهن شدن آثار سحر، و پیدایش سپیده صبح آگاه شدی، با درخواست برکت از خدای سیر میکن، و چون دشمن را دیدی در میان لشگر قرار گیر، و بدشمن چندان نزدیک مشو چون نزدیک شدن کسی که آهنگ در گرفتن آتش جنگ دارد، و چندان از آنان دور مشو چون دور شدن کسی که از جنگ هراس دارد، تا فرمان من دررسد، و مبادا که دشمنی آنان، شما را پیش از آنکه با آنان اتمام حجت کنید، و مرایشانرا براه حق بخوانید، و عذر خود را بدیشان تمام گردانید بجنگ وادارد. ذکر سندها و الکلام فی تلیقها رواها نصر بن مزاحم المنقری التیمی الکفوی الملقب بالعطار من معاصری محمد بن علی بن الحسین (علیهما السلام) باقر علوم الاولین و الاخرین فی کتاب صفین (ص ۷۸ من الطبع ناصری) عن عمر بن سعد، عن ابی مخنف، عن نمیر بن وعله، عن ابی الوادک ان علیا بعث من المداین معقل بن قیس فی ثلاثه آلاف و قال له: خذ علی الموصل ثم نصیبین ثم القنی بالرقه فانی موافیها و سکن الناس و آمنهم، و لا تقاتل الا - من قاتلک، و سر البردین، و غور بالناس، و اقم اللیل، و رفه فی السیر، و لا تسر اول اللیل، فان الله جعله سکنا، ارح فیه بدنک و جندک و ظهرک فاذا کان السحر و حین ینبطح الفجر فسر. فخرج - یعنی معقل بن قیس - حتی اتی الحدیثه - و هی اذ ذاک منزل الناس انما بنی مدینه الموصل بعد ذلک محمد بن مروان - فاذا هم بکبشین ینتطحان و مع معقل بن قیس رجل من خثعم یقال له شداد بن ابی ربیعہ قتل بعد ذلک مع الحرویه فاخذ یقول: ایه ایه فقال معقل: ما تقول؟ قال: فجاء رجلان نحو الکبشین فاخذ کل واحد منهما کبشا ثم انصرفا، فقال الخثعمی لمعقل: لا تغلبون و لا تغلبون. قال له: من این علمت ذلک؟ قال: اما ابصرت الکبشین احدهما منتصفا حتی اتی کل واحد منهما صاحبه فانطلق به، فقال المعقل: او یکون خیرا مما تقول یا اخا خثعم؟ ثم مضوا حتی اتوا علیا بالرفه. انتهى کلام نصر. اقول: وصیته (علیه السلام) لمعقل علی نسخه نصر لا تتجاوز عن قوله حین ینبطح الفجر فسر کما نقلناها عنه و ذیلها کان من وصیته (علیه السلام) لمالک الاشر و قد رواها نصر فی صفین ایضا (ص ۸۱) و سیاتی تمام وصیته للمالک فی شرح المختار الثالث عشر من هذا الباب اعنی المختار التالی لهذه الوصیه و قدمنا صورہ وصیته (علیه السلام) لمالک المتضمنه لما فی ذیل هذه الوصیه لمعقل عن ابی جعفر الطبری فی شرح المختار ۲۳۶ من باب الخطب ایضا فراجع الی ص ۲۲۱ من ج ۱ من تکمله المنهاج. فیما روینا عن اطبری و ما یاتی عن نصر فی صفین

المتحدين في صورته تلك الوصيه لمالك المتضمنه لذيل هذه الوصيه، علم ان هذه الوصيه لمعقل ملفقه من وصيتين صدرها من وصيته (عليه السلام) لمعقل و ذيلها لمالك. و الشريف الرضى قدس سره مال الى انها وصيه واحده قالها لمعقل و قد عملت ما فيه. على ان اسقاط بعض عباراته (عليه السلام) و تلفيق بعض آخر الى خطبه او كتاب غير عزيز في النهج و قد دريت انه من عاده الرضى رحمه الله لان ما كان يهيمه التقاط الفصيح من كلامه (عليه السلام) اللهم الا ان يقال انه ظفر بروايه اخرى لا توافق ما في تاريخ ابى جعفر الطبرى و ما فى صفين لنصر و عد فيها جميع هذه الوصيه وصيه لمعقل و لم نظفر بها. و الذى يسهل الخطب ان يقال ان الامير (ع) كتب مضمونا واحدا و دستورا فاردا الى اكثر من واحد من امراء جيشه فان ما يجب ان يراعيها هذا من قوانين احرب يجب ان يراعيها ذاك ايضا غايه الارم ان نصرا لم ينقل وصيته (عليه السلام) لمعقل كامله و ذلك لان ظاهر كلام الشريف الرضى رحمه الله يابى عن ان يقال ان هذه الوصيه ملفقه من وصيتين و هو رحمه الله اجل شانا من ان يسند وصيته (عليه السلام) لمالك الى انه وصيته لمعقل، و المواضع التى اسقط بعض كلامه (عليه السلام) و لفق بعضه الاخر يغير المقام فتامل.

شوسترى

اقول: المفهوم من كتب السير ان وصيته (عليه السلام) الى معقل الى قوله (فسر على بركة الله)، و اما ما بعده (فاذا لقيت العدو ...)، فانما وصيته (عليه السلام) الى الاشر حين بعثه مددا لزياد بن النضر و شريح بن هانى - و كان (ع) قدمهما من قرقيسا الى معاويه. اما الاول، ففي (صفين نصر) عن ابى الوداك قال: ان عليا (ع) بعث معقل بن قيس فى ثلاثه آلاف و قال له: خذ على الموصل ثم نصيبين ثم الفنى بالرقه فانى موافياها. و سكن الناس و آمنهم، و لا تقاتل الا من قاتلك، و سر البردين و غور الناس و اقم الليل و رفه فى السير، و لا تسر اول الليل فان الله جعله سكنا، ارح فيه بدنك و جندك و طهرك، فاذا كان السحر او حين ينطح الفجر فسر. فخرج حتى اتى الحديثه و هى اذ ذاك منزل الناس - انما بنى مدينه الموصل بعد ذاك مروان بن محمد - فاذا هم بكبشين ينتطحان و مع معقل رجل من خثعم يقال له شداد بن ابى ربيعه قتل بعد ذلك مع الحروريه، فاخذ يقول ايه ايه. فقال معقل: ما تقول؟ فجاؤ رجلا نحو الكبشين فاخذ كل واحد كبشا ثم انصرفا. فقال الخثعمى لمعقل: لا تغلبون و لا تغلبون. قال له معقل: من اين علمت ذلك؟ قال: اما ابصرت الكبشين احدهما مشرق و الاخر مغرب التقيا فاقتلا و انتظحا فلم يزل كل واحد منهما من صاحبه منتصفا حتى اتى كل واحد منهما صاحبه فانطلق به. ثم مضوا حتى اتوه (عليه السلام) بالرقه. و اما الثانى فروى نصر و الطبرى ان عليا (ع) ارسل الى الاشر ان (الفصل الثامن و الاربعون - فى آداب الحرب) زيادا و شريحا ارسل الى يعلمانى انهما لقيا اباالاعور السلمى فى جند من اهل الشام بسور الروم، فبنانى الرسول انه تركهم متوافقين، فالنجا الى اصحابك النجا، فاذا اتيتهم فانث عليهم، و اياك ان تبدا القوم بقتال الا - ان يبدووك حتى تلقاهم و تسمع منهم، و لا يجر منك شانهم على قتالهم قبل دعائهم و الاعذار اليهم مره بعد مره، و اجعل على ميمتك زيادا و على ميسرتك شريحا، وقف بين اصحابك وسطا و لا تدن منهم دنو من يريد ان ينشب الحرب و لا تباعد منهم تباعد من يهاب الباس حتى اقدم اليك فانى حثيث السير اليك ان شاء الله. قول المصنف: (و من وصيه له (عليه السلام) لمعقل بن قيس الرياحى) فى (الطبرى): خرج المصتورد الخارجى على المغيره لما كان واليا على الكوفه من قبل معاويه، فقال المغيره لقيصه رئيس شرطته: الصق لى بشيعه على فاخرجهم مع معقل فان معقلا كان من روساء اصحابه، فاذا بعث بشيعته الذين كانوا يعرفون فاجتمعوا جميعا استانس بعضهم الى بعض و تناصحوا و هم اشد استحلالا لدماء هذه المارقه و اجرا عليهم من غيرهم، و قد قاتلوا معهم قبل هذه المره - الى ان قال - فمشى المستورد و معقل كل منهما الى صاحبه و بيد المستورد الرمح و بيد معقل السيف، فاشرع المستورد الرمح فى صدر معقل حتى خرج السنان من طهره،

فضربه معقل بالسيف على راسه حتى خالط السيف ام الدماغ فخرا ميتين. (حين انغذه الى الشام فى ثلاثه آلاف) قد عرفت من روايه نصر (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) انه (عليه السلام) انغذه من الطريق فى ثلاثه آلاف من المدائن و قال له: خذ على محل الموصل ثم نصيين ثم القنى بالرقه، فاتاه (عليه السلام) بالرقه. قوله (عليه السلام) (اتق الله الذى لا بد لك من لقائه) (يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه). (و لا منتهى لك دونه) (الا تزرر وازره و زر اخرى و ان ليس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف يرى ثم يجزاه الجزاء الاوفى و ان الى ربك المنتهى). (و سر) امر من السير. (البردين) اى: الغداه و العشى. (و غور بالناس) فى (الجمهره): غو روا اذا نزلوا فى الهاجره و اراحوا. (و رفه بالسير) اى: وسع به عليهم من (رفه من خناقه). (و لا تسر اول الليل فان الله جعله سكونا) (فالق الاصباح و جعل الليل سكونا). (و قدره مقاما لا طعنا) اى: حركه. (فارج) اى: اعط الراحه، قال النابغه: و صدر اراح الليل عازب همه. فيه بدنك و روح طهرتك) قال ابن ابى الحديد: امره (عليه السلام) ان يريح فى الليل بدنه و ظهره و هى الابل. و (بنو فلان مظهرون) اى: لهم ظهر ينقلون عليه كما (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) تقول منجبون اى لهم نجائب. و قال الراوندى: (الظهور الخيول) و ليس بصحيح. قلت: الاظهر كون الظهر اعم من الخيل و الابل، فالعسكر معهم خيل يركبون عليها و ابل يحملون عليها، فلو لم يكن الظهر هنا اعم لكان (ع) يقول (و روح طهرتك و خيلك). و ايضا قال فى (النهايه): فى حديث الخيل: (و لم ينس حق الله فى رقابها و لا ظهورها) حق الظهور ان يحمل عليها منقطعاً به او يجاهد عليها، و منه الحديث الاخر: (و من حقها افتقار ظهرها ...). اللهم الا- ان يقال ان الحديثين اعم، لان فيهما (ظهور الخيل) و (ظهر الخيل)، و هو غير الظهر المطلق، كما انه يمكن ان يقال اقتصر (ع) فى ترويح الابل لان اتعابها اكثر بحمل الاثقال بخلاف الخيل التى يركبها الرجال. (فاذا وقفت حين ينبطح) اى: ينبسط. (السحر او حين ينفجر) اى: ينشق. (الفجر فسر على بركه الله، فاذا لقيت العدو فقف من اصحابك وسطا) فى (عيون القتيبي): قرات فى الاثني: من سنه الحرب ان يرتاد للقلب مكانا مشرفا، فان اصحاب الميخنه و الميسره لا يقهرون و لا يغلبون، و ان زالتا بعض الزوال ما ثبت القلب. (و لا تدن من القوم دنو من يريد ان ينشب) اى ينشى. الحرب، و لا تباعد منهم تباعد من يهاب لباس) اى: يخاف الحرب. (حتى ياتيكم امرى) و قد عرفت ان فى روايه نصر (حتى اقدم عليك). (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) (و لا يحملنكم شانهم) اى: بغضهم. (على قتالهم قبل دعائهم و الاعذار اليهم) (يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين لله شهداء بالقسط و لا يجرمنكم شان قوم على الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوى ...) (و لا يجرمنكم شان قوم ان صدوكم عن المسجد الحرام ان تعندوا ...).

مغنيه

اللغه: البردين: الغداه و العشى حيث يكون الوقت باردا. و غور بالناس: انزل بهم فى الغائره اى فى نصف النهار وقت شده الحر. و رفه: خفف و هون. و الظعن: السفر. و روح الابل: ردها الى المراح. و ينبطح: ينبسط. و الشنان البغضاء. و الاعذار: رفع الملامه. الا-عراب: لاتقاتلن مضارع مبنى على الفتح لاتصاله بنون التوكيد، و محله الجزم بلا الناهيه، و البردين نصب على الظرفيه: و لا ظعنا لا عاطفه، و سطا صفة لمحدوف اى موقفا وسطا، و قبل متعلق بقتالهم. المعنى: (و لاتقاتلن الا من قاتلك) الخطاب لقائد المحاربين، و هو معقل بن قيس الرياحى، و كان الامام قد انغذه الى الشام فى ثلاثه آلاف مقاتل.. و هذا هو الاسلام، لا عدوان الا على من اعتدى، فلكل انسان- كائنا من كان- حرمة المحرومه حتى ينتهك هو حرمة بيده بعدوانه على حرمة غيره (و سر البردين الخ).. لاتسر فى الهاجره، و لاتسرع الخطو وقت المسير، و لاتسافر فى الليل لانه للراحه، و لاتتعب نفسك و جندك و دوابك. و الغرض الرفق بالانسان و الحيوان (فاذا وقفت) اى تهيات للسفر فسر (حين ينبطح السحر) اى ينبسط و يمتد، و السحر قبيل الفجر (او حين ينفجر الفجر) يطلع و ينشق. (فاذا لقيت العدو فقف من اصحابك وسطا) اذ دارت رحى الحرب فكن فى قلب

الجيش لا فى المقدمه و لا فى المواخره حيث يكون المقاتلون جميعا بالنسبه اليك على سواء، يمكنك ان تلقى اليهم الاوامر، و يمكنهم مراجعتك فيما اهمهم (و لا تدن من القوم) اى جيش العدو (دنو من يريد ان ينشب الحرب) على كل حال (و لا تباعد عنهم) الى حيث يشعرون بانك خائف منهم.. و تجدر الاشاره الى ان هذه التعاليم الحريه تتفق مع ايام زمان حيث لا صواريخ و الغام بريه و بحريه. (و لا يحملنكم شنانهم الخ).. لا يجوز البطش و ابتداء القتال اطلاقا، و مهما تكن الاسباب الا بعد التفاوض، و لباس من السلم العادل، لان الاسلام دين السلم لا دين الحرب و العدوان، و دين الاخوه و المساواه لا دين عيب و سادات.

عبده

... من قاتلك و سر البردين: الغداه و العشى ... و لا تسر اول الليل: و غوار اى انزل بهم فى الغائره و هى القائله و نصف النهار اى وقت شده الحر و رفه اى هون و لا تتعب نفسك و لا دابتك و الظعن السفر ... حين ينبطح السحر: ينبطح ينبسط محاز عن استحكام الوقت بعد مضى مده منه و بقاء مده ... و لا يحملنكم شنانهم: الشنان البغضاء و الاعذار اليهم تقديم ما يعذرون به فى قتالهم

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از وصيتهای آن حضرت علیه السلام است به معقل ابن قیس ریاحی (که از یاران و شیعیان آن بزرگوار بوده) هنگامی که او را از مدائن با سه هزار تن به سوی لشکر شام فرستاده که جلودار سپاهیان آن حضرت باشد (و در آن روش جنگ با دشمن را به او می آموزد): بترس از خداوندی که تو را چاره ای نیست جز ملاقات پاداش و کيفر او، و تو را غیر از او پایانی نمی باشد (چون سر و کار تو جز با او نیست، پس برای رضاء و خشنودی او جهاد کن و ترس و بیم به خود راه نداده از کشته شدن در راه او باکی نداشته باش) و جنگ مکن مگر با کسی که با تو بجنگد (زیرا جنگ با کسی که نمی جنگد ستم است و شخص متقی و پرهیزکار ظلم به کسی روا ندارد) و در بامداد و پسین که هوا خنک است راه پیمائی کن، و در وسط روز که هوا گرم است مردم را (برای استراحت و آسایش) بازدار و آهسته بران (شتاب مکن تا ناتوانان همراه توانایان بیایند) و در اول شب راه مرو که خداوند آن را برای آرامش و استراحت و آسودگی قرار داده نه کوچ کردن چنانکه در قرآن کریم س ۱۰ ی ۶۷ می فرماید: هو الذى جعل لكم الليل لتسكنوا فيه و النهار مبصر، ان فى ذلك لآيات لقوم يسمعون يعنى او است خداوندی که شب را برای شما بیافرید تا در آن آرامش یابید، و روز را روشن تا به انجام نیازمندیها پردازید و در آفرینش شب و روز برای گروهی که سخنان حق را می شنوند نشانه های توحید و یگانگی حقتعالی است پس در اول شب تن و مرکب را آسوده گذار، و چون پی بردی هنگامی را که سحر پیش از بامداد هویدا می گردد، یا هنگامی که بامداد آشکار می شود با برکت و نیکبختی که از جانب خدا می رسد روانه شو، و هر گاه با دشمن روبرو شدی میانه لشکر خود بایست و به دشمنان نزدیک مشو مانند نزدیک شدن کسی که می خواهد جنگ برپا کند، و از آنان دور مشو همچون دور شدن کسی که از جنگ می ترسد تا آنکه فرمان من به تو برسد (زیرا شروع به جنگ پیش از رسیدن فرمان شاید شایسته نبوده زیان آن بیش از سودش باشد، و دور شدن هم موجب دلیری حریف گردد) و باید پیش از خواندن آنان را به راه حق و حجت تمام کردن کینه و دشمنی شما را به جنگ با ایشان وادار نسازد (زیرا جنگ از روی کینه و دشمنی برای هوا و هوس است نه اطاعت و فرمانبری

از خداوند، پس در این صورت اگر کسی کشته شود یا دیگری را بکشد گناهکار و معذب است).

زمانی

اصول اخلاق جنگی میدانیم که جنگهای اسلام همه دفاعی بوده است و در این جنگ هم امام علیه السلام میفرماید فقط با کسی جنگ کن که به جنگت بیاید. البته آمادگی برای جنگ که در قرآن به آن سفارش شده مطلب دیگری است و منظور آمادگی برای دفاع است. یکی از سفارشهای امام علیه السلام که زیاد روی آن تکیه دارد توجه به استراحت سربازان، وسایل نقلیه و بهره گیری از وقتیهای مناسب است و در این مطلب به متن قرآن استدلال میکند: (خدا شب را برای آسایش شما در نظر گرفت ...) نکته ای را که نباید نادیده گرفت این است که ایمان هر قدر نیرومند باشد نمیتواند استراحت بدن را تامین کند و نیاز بدن را برطرف گرداند و بخصوص که لشکریان امام علیه السلام کم و بیش تن پرور بودند بی اعتنائی به آسایش آنها سبب میشد جبهه را رها کرده فرار کنند و بر فرض فرار نکنند وقتی سرباز استراحت نداشته باشد، از روی نشاط نمی جنگد. چشم خواب آلود هدف را خوب نمی بیند و اگر وجود سرباز خسته در جبهه به ضرر نباشد نفع نخواهد داشت. امام علیه السلام به فرمانده سپاه سفارش میکند که حافظ جان خود باشد و در عین حال رفتار خود را کنترل کند که دشمن از روش وی سوء استفاده نکند و تفسیر زنده ننماید. ناگفته پیداست رئیس و فرمانده قبل از اینکه مال خود باشد، مربوط به جامعه و ملت است و باید بیش از پیش حافظ جان خود باشد، نه برای حفظ خود بلکه بخاطر حفظ جامعه و هدف. از آنجا که هدف از جنگ رشد معنویت و تقویت اسلام است امام علیه السلام تاکید دارد قبل از آغاز جنگ باید با مطالب الهی آشنا شوند و به وظیفه خود آگاه شاید با تبلیغ هدف و آگاهی آنان از احکام الهی نیازی به جنگ نباشد. نکته مهمی که امام علیه السلام به آن تاکید دارد و روی آن سفارش دارد این است که سرباز اسلام نباید آلت دست غضب گردد، کینه و دشمنی را کنار بگذارد و هدف را تعقیب نماید، اگر چه کینه های شخصی ممکن است به جنگ داخلی منتهی شود ولی اینگونه جنگها را نباید به حساب اسلام گذاشت، زیرا اسلام دعوت به وحدت، اتحاد و اصلاح میکند: و هرگاه اصلاح ثمری نداد جنگ برای کوبیدن یاغی موضوع دیگری است. (اگر دو گروه از مومنین بجان هم افتادند میان آنها را اصلاح کنید اگر یکی یاغی شد نسبت به فردی که یاغی شده حمله کنید تا تسلیم دستور خدا گردد اگر تسلیم شد میان آنها را عادلانه اصلاح کنید ...)

سید محمد شیرازی

وصی بها معقل بن قیس الرياحی حین انفذه الی الشام فی ثلاثه آلاف مقدمه له: (اتق الله الذی لابد لک من لقائه) ای لقاء حسابه و جزائه (و لا منتهی لک دونه) فان نهاییه کل انسان الی حسابه تعالی و ثوابه او عقابه (و لا تقاتلن الا من قاتلک) فاترک الامنین فی القرى و الاریاف و الاخبیه، و من لا- يتعرض لک (و سر البردین) ای فی الغداه و العشی حیث الهواء و الارض باردتان، حتی لا یتاذی العسکر بالحر (و غور بالناس) ای انزل بهم فی الغائره، ای نصف النهار وقت شده الحر. (و رفه بالسیر) ای سر سیرا عادلا، لا سریعا حتی یتاذی الناس (و لا تسر اول اللیل) وقت منام الناس (فان الله جعله سکنا) ای وقتا للسکون، لتخفیف اتعاب النهار (و قدره مقاما) ای للاقامه (لا ضعنا) ای لا لاجل السفر (فارج فیه) ای فی اول اللیل (بدنک و روح ظهرک) ای ارح دابتک. (فاذا وقت) ای قمت (حین ینطح السحر) ای ینبسط (او حین ینفجر الفجر) ای یظهر، و الفجر هو الصبح (فسر علی برکه الله) بان يجعل الله سبحانه سیرک مبارکا، ذا ثبات و استمرار، و هذا هو الاصل فی البرکه (فاذا لقیتم العدو فقف من

اصحابك وسطا) و ذلك ليستوى اصحابه بالنسبه اليه فيكون اسهل فى الامر و النهى، و ثلثا يقتل فيتشتت نظام الجيش (و لا تدن من القوم) اى لا تقترب من العدو (دنو من يريد ان ينشب الحرب) اى يهيجها (و لا تباعد عنهم) اى عن العدو (تباعد من يهاب لباس) اى يخاف الحرب حتى يوجب ذلك جرئه العدو و خوف جيشك، اذ يروك كالخائف (حتى ياتيكم امرى) بماذا ينبغي ان تفعل (و لا يحملنكم شانهم) اى بغضكم للعدو (على قتالهم قبل دعائهم) ايقبل ان تدعوهم الى المسالمة و نبذ الخلاف (و الاعذار اليهم) اى تقديم ما يبين عذرهم فى قتالهم، فاللازم الاعذار و الدعاء ثم القتال.

موسوى

اللغه: المنتهى: النهايه و هى غايه الشىء و آخره. سر البردين: الغداه و العشى امر بالسير فى هذين الوقتين. غور: امر ماخوذ من الغائر و هى الظهيره و فى الصحاح التغوير القيلوله. رفه: من الترفيه و هى الاراحه و التخفيف و التوسعه. السكن: ما سكنت اليه اى اطمأنت. الظعن: الارتحال و السفر. ارح: من الاراحه. روح الابل: ردها الى المراح. الظهر: الركاب من فرس و ابل او غيرهما من الدواب. ينبطح: ينبسط و يتسع. السحر: وقت ما قبل الفجر الصادق. ينفجر: الماء يجرى و الصبح ينكشف. الفجر: وقت انتشار الضوء الافقى من جهه المشرق. لا تدن: لا تقترب. نشب الشىء بالشىء: علق به و نشبت الحرب بين القوم ثارت. يهاب: يخاف و يحذر. لباس: الحرب. الشنان: البغض. الاعذار: تقديم ما يوجب العذر فى حربهم. الشرح: (اتق الله الذى لا بد لك من لقائه و لا منتهى لك دونه) هذه وصيه من وصاياه الكريمه اوصى بها معقل بن قيس الرياحى حين انفذ الى الشام فى ثلاثه آلاف مقدمه له و هى تحكى عن مدى اتصاله بالله و قربه منه و عن مدى محافظته على الناس و رحمته بهم، ابتداها بهذا الامر: اتق الله فان تقوى الله خير الزاد يحتاجها المجاهد اكثر مما يحتاجها اى فرد فى الامه

لانه قد يتعرض للاستفزاز و قد تطغى عليه قوته فينسى الله و قد تكون هناك عوامل الانتقام و غيرها فكان هذا القائد المجاهد بحاجه الى ربط بالله و ان يكون على تقوى منه ثم ذكره بانه لا بد له من لقاء الله و لا بد و ان ينتهى اليه و اذا كان لا بد من الصول الى الله و الانتهاء اليه فيجب ان يكون على تقوى منه بحيث يكون فى خطه و على منهاجه و ضمن التزامه ... (و لا تقاتلن الا من قاتلك) لا تبندا فى الحرب و لكن اذا قاتلك احد فقاتله و هذه رويه كريمه تحكى عمق حب السلم و ان الحرب ضروره و قتيه قد يوقتها الطرف الاخر ... (و سر البردين و غور بالناس و رفه فى السير) هذه اوامر من اجل مصلحه المقاتلين كى يكونوا فى اقوى قوتهم لم تستهلكها الحركه نحو العدو. امره ان يسير فى وقتى الغداه و العشى لما فى ذلك من بروده الجو و رطوبته التى لا تولم العسكر و ما معه من دواب و امره ان يريحهم فى وقت القيلوله لانه الوقت الذى يشتد فيه الحر فيكون السير فيه صعبا شاقا و موجبا للارهاق و امره ثالثا ان يرفق بالسائرين كى لا يتفرقوا و لا يتخلف الضعيف ... (و لا تسر اول الليل فان الله جعله سكنا و قدره مقاما لا ظعنا فارح فيه بدنك و روح ظهرك فاذا وقفت حين ينبطح السحر او حين ينفجر الفجر فسر على بركه الله) نهى عن السير فى اول الليل و علل ذلك بان الله جعله سكنا يستريح فيه الانسان من هموم النهار و مشاكله و ما يحصل فيه من التعب و المشقه و هذا اشارته الى قوله تعالى: (و جعل الليل سكنا). ثم احد ذلك بانه ليس الليل وقتا للسفر و الرحيل و اذا كان للراحه فليرح بدنه و ابدان جنوده و كذلك ليرح ركائبه من افراس و جمال الى اماكن راحتها فى المراح كى تستعيد قوتها و يتجدد نشاطها لقطع ما تبقى عليها من واجبات و مراده على وجه الاجمال ان يرفق بنفسه و جنده و دوابهم. ثم امره اذا استيقظ من نومه حين يظهر السحر و يكون وقته او حين يظهر الفجر امره ان يغتم احد هذين الوقتين فيسير فيهما على بركه الله الذى تطلبه و من اجله تسير.. (فاذا لقيت العدو فقف من اصحابك وسطا) اذا عبات الصفوف و وقفت فى مواجهه العدو و كنت و اياه فى حاله

المقابله فوزع عساكر ك و كن فى وسطهم تدير المعركه من القلب و تشرف منه على كل كتائبك و تكون على اتصال مستمر بهم ... (و لا- تدن من القوم دنو من يريد ان ينشب الحرب و لا تباعد عنهم تباعد من يهاب لباس حتى ياتيكم امرى) امره ان يكون موقعه من العدو على حد وسط فلا يقترب منهم حتى يشعروهم انه يريد ايقاد الحرب و اشعالها و لا يتعد عنهم بعدا مفرطا يكون موهما لهم انه لخوفه منهم و فزعه من الحرب قد ابتعد عنهم و كذلك يجب ان يبقى حتى ياتيه امر الامام فانه اعرف بالمصلحه و ادرى باوقات الحرب و عدمها ... (و لا يحملنكم شانهم على قتالهم قبل دعائهم و الاعذار اليهم) لا تجعلوا بغضكم لهم سببا لشن الحرب عليهم و قتالهم بل ادعوهم الى العوده و التوبه و الى الوحده و الالفه و جمع الشمل ... ادعوهم الى نبذ الفرقة فاذا تمردوا بعد دعوتكم لهم كان لكم العذر فى قتالهم ...

دامغانى

از وصيت آن حضرت به معقل بن قيس رياحى هنگامى كه او را با سه هزار تن به عنوان مقدمه به شام گسيل فرمود. در اين وصيت و سفارش - كه با اين عبارت شروع مى شود: «اتق الله الذى لا بد لك من لقائه» (پرهيز از خداوندى كه ترا از دیدارش گريزى نيست...) - ابن ابى الحديد نخست چند سطرى درباره معقل بن قيس نوشته است كه از مردان نامدار و دليران كوفه بوده و داراى رياست و احترام، و عمار ياسر او را همراه هرمزان براى ابلاغ خبر فتح شوشتر پيش عمر گسيل داشته است. معقل از شيعيان و سرسپردگان على (عليه السلام) بوده است و آن حضرت او را به نبرد بنى ساقه فرستاده است كه گروهى از ايشان را كشته و اسير گرفته است. معقل با مستورد بن علقه از قبيله تيم الرباب هم جنگ كرد و هر يك ديگرى را کنار دجله كشت و ما خبر آن دو را در مباحث گذشته آورديم.

ابن ابى الحديد سپس به نقل احاديثى از پيامبر (ص) در مورد چگونگى جنگ كردن و نصايحى از ابو بكر بن ابى قحافه به يزيد بن ابى سفيان و عكرمه بن ابى جهل هنگامى كه آنان را با سپاه به شام و عمان گسيل داشت آورده است و از كتابهاى قديم ايران و هند نيز يكي دو شاهد ارائه داده است.

مكارم شيرازى

و من وصيه له عليه السلام

وصى بها معقل بن قيس الرياحى حين أنفذه إلى الشام

فى ثلاثة آلاف مقدمه له

از وصاياى و سفارش هاى امام عليه السلام است

كه معقل بن قيس رياحى، در آن هنگام كه او را با سه هزار نفر به عنوان مقدمه لشكر خویش به سوى شام فرستاد. {۱}. سند نامه: در كتاب مصادر نهج البلاغه آمده است كه در نبرد امام عليه السلام با شاميان هنگامى كه به مدائن رسيد، معقل بن قيس رياحى را با سه هزار نفر به عنوان مقدمه لشكر به سوى شام فرستاد و به او سفارش هاى فرمود كه شريف رضى بخشى از آن

را برگزیده است. بخش دیگری از این وصیت را نیز نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده است و بدون شک مصدري که شریف رضی از آن نقل نموده غیر از کتاب صفین نصر است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۶) سپس می افزاید: مرحوم ابن میثم نیز در شرح خود بر نهج البلاغه اضافه ای را بر آنچه سید رضی آورده است نقل می کند که نشان می دهد از منبع دیگری اخذ کرده است. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۳۸۰) و شگفتا اینکه در کتاب تمام نهج البلاغه چیزی اضافه بر آنچه سید رضی آورده است جز یکی دو کلمه در پایان آن دیده نمی شود. (تمام نهج البلاغه ص، ۷۴۴) {

نامه در یک نگاه

این نامه همانند سایر نامه هایی که امام علیه السلام به فرماندهان سپاهش می نویسد با

توصیه به تقوا و پرهیزکاری شروع می شود؛ همان تقوایی که خمیر مایه هر گونه سعادت است. آن گاه دستوراتی در مورد بسیج نیروها و چگونگی حرکت به سوی دشمن و نخستین برخورد با آنها بیان می فرماید.

امام علیه السلام در این نامه مرتب تأکید می کند که آغازگر جنگ نباشید و چنان به دشمن نزدیک نشوید که احساس آمادگی جنگ کند و آنقدر دور نایستید که حمل بر ضعف و ترس نماید. لشکر را خسته نکنید. در مسیر راه، آغاز شب استراحت و سحرگاهان حرکت کنید و در وسط روز که هوا گرم است اطراق کنید و... وصایای دیگری که همه از روح بلند امام علیه السلام و صلح طلبی آن حضرت و رعایت اخلاق اسلامی حتی در مقابل دشمن حکایت می کند.

اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ، وَ لَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ. وَ لَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ. وَ سِرِّ الْبُرْدَيْنِ، وَ غَوِّزِ بِالنَّاسِ، وَ رَفِّهِ فِي السَّيْرِ، وَ لَا تَسِرْ أَوْلَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا، وَ قَدْرَهُ مَقَامًا لَا ظَغْنَأَ، فَأَرِحْ فِيهِ بَدَنَكَ، وَ رَوِّحْ ظَهْرَكَ. فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحْرُ، أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ عَلَى بَرَكَهِ اللَّهِ. فَإِذَا لَقَيْتَ الْعَدُوَّ فَقِفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطًا، وَ لَا تَدُنْ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوًّا مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشِبَ الْحَرْبَ. وَ لَا تَبَاعِدْ عَنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ، حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي، وَ لَا يَحْمِلَنَّكُمْ شَأْنُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ، قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ.

ترجمه

تقوای الهی را پیشه کن، همان خدایی که سرانجام باید به لقای او برسی و عاقبتی جز حضور در پیشگاهش نداری، جز با کسی که با تو بجنگد پیکار مکن، صبح و عصر که هوا خنک است، لشکر را به حرکت در آور و به هنگام گرمی روز به آنها استراحت ده و در پیمودن راه آرامش و رفاه لشکر را در نظر بگیر، در ابتدای شب حرکت مکن چرا که خداوند شب را وسیله آرامش قرار داده و آن را برای توقف تعیین نموده نه کوچ کردن؛ بنابراین شب هنگام بدنت را آرام ساز و مرکب ها را نیز آسوده بگذار و پس از توقف به هنگام سحرگاه یا وقتی که سپیده می دمد به یاری خدا حرکت نما و هنگامی که دشمن را ملاقات کردی، در وسط یاران و قلب سپاهت قرار گیر، نه آنقدر به دشمن نزدیک شو مانند کسی که می خواهد آتش جنگ را برافروزد و نه آنقدر دوری کن، همانند کسی که از جنگ می ترسد (این گونه باش) تا فرمان من به تو برسد، مبادا عداوت شخصی شما با دشمن سبب شود که پیش از دعوت آنها به صلح و اتمام حجت جنگ را آغاز کنید.

شرح و تفسیر: دستورات لازم برای حرکت به سوی میدان نبرد

دستورات لازم برای حرکت به سوی میدان نبرد

امام علیه السلام در آغاز این نامه فرمانده لشکر (معقل بن قیس) را به تقوای الهی سفارش می کند و می فرماید: «تقوای خداوند را پیشه کن؛ همان خدایی که سرانجام باید به لقای او برسی و عاقبتی جز حضور در پیشگاهش نداری؛ (اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ، وَلَا مُتَّهَى لَكَ دُونَهُ).

این تعبیرات در حقیقت برگرفته از قرآن مجید است آنجا که می فرماید: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ» {۱}. بقره، آیه ۲۲۳. {و در جای دیگر می فرماید: «وَ أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُتَّهَى». {۲}. نجم، آیه ۴۲.}

آری هر که باشی و به هر جا برسی عاقبت باید به لقای الله بشتابی و در محضر عدلش حضور یابی و حساب اعمال خود را پس دهی.

اگر امام علیه السلام نامه خود را با توصیه به تقوا و یادآوری معاد آغاز می کند، به جهت آثار مختلف آن است، زیرا از یک سو سبب می شود که دستورهای دنبال آن را مو به مو اجرا کند و از سوی دیگر چون برنامه لشکر، برنامه جهاد فی سبیل الله و سیر الی الله است، به آنها روحیه می دهد و آمادگی آنان را برای پیکار با دشمن بیشتر می کند.

آن گاه امام علیه السلام به ده دستور جنگی در مورد اعزام نیروها به میدان نبرد و چگونگی مقابله با دشمن، اشاره می فرماید که در واقع همه جنبه مقدماتی و آمادگی دارد؛ نخست می فرماید: «جز با کسی که با تو بجنگد پیکار مکن»؛ (وَ لَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ).

این دستور نخستین، بیانگر روح مسالمت جوی انسان است که نمی خواهد آغازگر جنگ، مسلمانان باشند و تا دشمن شروع نکند، آنها اقدام به جنگ نکنند.

قرآن مجید می فرماید: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح در آی؛ و بر خدا توکل کن، که او شنوا و داناست». {۱}. انفال، آیه ۶۱.}

سپس در دومین، سومین و چهارمین دستور می افزاید: «صبح و عصر که هوا خنک است، لشکر را به حرکت در آور و به هنگام گرمی روز به آنها استراحت ده و در پیمودن راه آرامش و رفاه لشکر را در نظر بگیر»؛ (وَ سِرِّ الْبُرْدَيْنِ {۲}). «بردین» تشبیه «برد» به معنای سرماست و اشاره به صبح و عصر است که هوا نسبتاً خنک تر است. {۳}. «غور» از ماده «غور» بر وزن «قول» در منابع لغت دو معنا برای آن ذکر شده است: نخست خوابیدن در نیمه روز که گاه از آن تعبیر به قیلوله می شود و دوم فرو رفتن در باطن و عمق چیزی است و در جمله بالا- معنای اول اراده شده است و گاه این واژه به معنای حمله و غارت کردن نیز بکار رفته است. {۴}. «رَفَهُ» از ریشه «ترفیه» و از ریشه «رفوه» به معنای آسایش و راحت بودن زندگی گرفته شده و رفاه نیز به عنوان یکی از مصدرهای این واژه ذکر شده است. {فِي السَّيْرِ}.

بدیهی است هر گاه لشکر عجلولانه و با شتاب به سوی میدان حرکت کند و ملاحظه سرما و گرما و استراحت را

نماید، هنگامی که وارد میدان می شود خسته و ناتوان است و پیکار با دشمن برای او بسیار دشوار.

آن گاه در پنجمین و ششمین دستور می فرماید: «در ابتدای شب حرکت مکن چرا که خداوند شب را وسیله آرامش قرار داده و آنرا برای توقف تعیین نموده نه کوچ کردن، بنابراین شب هنگام بدنت را آرام ساز و مرکب ها را نیز آسوده بگذارد و پس از توقف به هنگام سحر یا وقتی که سپیده می دمده به یاری خدا حرکت نما»؛ (وَلَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا، وَقَدْرَهُ مُقَامًا لَا ظَعْنًا، فَأَرِخْ فِيهِ بَيْدَتَكَ، رَوْحَ ظَهْرِكَ. فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَبْطِخُ {۵}). «ینبطح» از ریشه «بطح» بر وزن «فتح» به معنای گستردن است و جمله «ینبطح السحر» به معنای گسترش سحر گاهان و آشکار شدن نشانه های آن است. این واژه گاه به معنای دراز کشیدن در روی زمین نیز آمده است. {السَّحْرُ، أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ

عَلَى بَرَكَهِ اللَّهِ).

این سخن اشاره به همان چیزی است که بارها در قرآن مجید آمده است که شب را خداوند مایه آرامش قرار داده: «فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا»؛ خداوند شکافنده صبح است و شب را مایه آرامش قرار داده است. {۱}. انعام، آیه ۹۶. {همین مضمون در سوره یونس، آیه ۶۷، قصص، آیه ۷۳، غافر، آیه ۶۱ و در آیات دیگر نیز آمده است.

در اینجا سؤالی مطرح است و آن اینکه قرآن شب را وسیله آسایش و آرامش قرار داده در حالی که امام علیه السلام سخن از آغاز شب می گوید و سحر را استثنا می کند.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه منظور از شب تمام شب است به استثنای سحر که مقدار کمی از آخر شب است. از دستوراتی که درباره نماز شب داده شده به خوبی استفاده می شود که آخر شب مستثناست، لحظه بیداری و هشیاری و حرکت و جدیت و استغفار و توبه است همان گونه که در آیه قرآن آمده است: «وَالْمُسِيءَاتُغْفِرِينَ بِاللَّسْحَارِ». {۲} آل عمران، آیه ۱۷. {

از اینکه امام علیه السلام روی اول شب تکیه می کند به نظر می رسد علت آن است که بسیاری عادت دارند کاری را که از عصر شروع کرده اند تا مدتی از شب ادامه دهند، امام علیه السلام می فرماید: شب که آغاز شد توقف کنید و به نماز بایستید و سپس استراحت کنید.

جمله «رَوْحَ ظَهْرِكَ» به عقیده بعضی از مفسران اشاره به استراحت دادن مرکب های سواری مانند اسب است و بعضی آن را اشاره به شتران بارکش می دانند که نیازهای لشکر را با خود به سوی میدان جنگ می برد و مانعی ندارد که هر دو در این جمله مراد باشد.

باید توجه داشت که یکی از معانی «ظهر» که در کتب لغت آمده حیواناتی است که بار بر دوش آنها می نهند و یا سوار بر آنها می شوند و اینکه بعضی از مفسران نهج البلاغه معنای «ظهر» را محدود به شتران بارکش یا محدود به اسبهای سواری کرده اند، درست به نظر نمی رسد.

آن گاه در هفتمین، هشتمین و نهمین دستور می فرماید: «و هنگامی که دشمن را ملاقات کردی در وسط یاران و قلب سپاهت قرار گیر نه آنقدر به دشمن نزدیک شو مانند کسی که می خواهد آتش جنگ را بر افروزد و نه آنقدر دوری کن همانند کسی که از جنگ می ترسد (این گونه باش) تا فرمان من به تو برسد»؛ (فَإِذَا لَقِيتَ الْعَدُوَّ فَقِفْ مِنْ أَمَامِكَ وَسَيْطًا، وَ لَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوًّا مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشَبَ {۱}). «ینشب» از ریشه «نشوب» بر وزن «سجود» به معنای درگیر شدن و دخالت کردن در چیزی و گاه به معنای شعله ور شدن جنگ است و انشاب که از باب افعال است به معنای فرو بردن چنگ در گریبان کسی است و گاه به معنای برافروختن آتش جنگ می آید. {الْحَرْبِ. وَ لَا تَبَاعَدْ عَنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ، حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي}.

قرار گرفتن فرمانده لشکر در وسط آنها از یک سو مایه قوت قلب لشکر است و از سوی دیگر آسان تر می تواند فرمانش به تمام لشکر برساند.

در دهمین و آخرین دستور می فرماید: «مبادا عداوت شخصی شما با دشمن سبب شود که پیش از دعوت آنها به صلح و اتمام حجت با آنها پیکار کنید»؛ (وَ لَمَّا يَحْمِلَنَّكُمْ شَنَا نَهُمْ {۲}). «شنان» مصدر است به معنای خصومت و دشمنی داشتن. {عَلَى قِتَالِهِمْ، قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَ الْإِعْذَارِ {۳}). «اعذار» به معنای اتمام حجت کردن و راه عذر را بر دیگری بستن است. {إِلَيْهِمْ}.

معقل بن قیس کیست؟

بعضی از مورخان گفته اند که او از مردان شجاع کوفه بود و فرماندهی بعضی

از لشکرها را در زمان عمر بن خطاب به عهده داشت و او از شیعیان امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و حضرت او را به فرماندهی بعضی از سپاهیان انتخاب می کرد و در روز جنگ جمل یکی از امیران لشکر بود. در ایمان و اخلاص او نسبت به امیر مؤمنان علی علیه السلام همین بس که قبل از جنگ صفین هنگامی که لشکر در نُخَيْلَه (منزلگاهی نزدیک کوفه) اجتماع کرده بودند، امام علیه السلام خطبه ای درباره جهاد در برابر شورشیان شام ایراد فرمود، معقل عرض کرد: «و الله يا امير المؤمنين لا يتخلف عنك الا ظنين و لا يترصب بك الا منافق؛ به خدا سوگند ای امیر مؤمنان هیچ کس در این سفر از تو جدا نمی شود مگر فرد متهم و مورد سوء ظن و تردید نمی کند درباره تو مگر منافق».

در بعضی از روایات آمده است که در یکی از معرکه ها، مستورد که یکی از خوارج بود با معقل روبه رو شد. او نیزه ای بدست داشت و معقل شمشیری، او نیزه اش را در بدن معقل فرو کرد و معقل محکم با شمشیرش بر او کوفت و هر دو جان سپردند معقل به شهادت رسید و مستورد به جهنم. {۱}. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۲؛ تاریخ الامم و الملوک للطبری، ج ۴، ص ۱۴۴. }

نامه ۱۳: رعایت سلسله مراتب فرماندهی

موضوع

و من کتاب له ع إلى أميرين من أمراء جيشه

(دستور العمل امام به دو تن از امیران لشکر، زیاد بن نصر و شریح بن هانی) {در یکی از مانورهای نظامی، وقتی میان دو تن از فرماندهان زیاد و شریح، اختلاف بالا گرفت امیر المؤمنین علیه السّلام مالک اشتر را به سمت فرماندهی کل برگزیده به سوی آنان فرستاد.}

متن نامه

وَ قَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيْزِكُمَا مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ فَاسْمَعَا لَهُ وَ أَطِيعَا وَ اجْعَلَاهُ دِرْعاً وَ مِجَنّاً فَإِنَّهُ

ص: ۳۷۲

مِمَّن لَّا يُخَافُ وَهِنَّهُ وَ لَّا سَقَطَتْهُ وَ لَّا بُطُؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ وَ لَّا إِسْرَاعُهُ إِلَيَّ مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ

ترجمه ها

دشتی

من «مالک اشتر پسر حارث» را بر شما و سپاهسانی که تحت امر شما هستند، فرماندهی دادم. گفته او را بشنوید، و از فرمان او اطاعت کنید، او را چونان زره و سپر نگهبان خود برگزینید، زیرا که مالک، نه سستی به خرج داده و نه دچار لغزش می شود. نه در آنجایی که شتاب لازم است کندی دارد، و نه آنجا که کندی پسندیده است شتاب می گیرد.

شهیدی

من، مالک اشتر پسر حارث را بر شما و سپاهسانی که در فرمان شماست، امیر کردم. گفته او را بشنوید و از وی فرمان برید! او را چون زره و سپر نگهبان خود کنید که مالک را نه سستی است و نه لغزش، و نه کندی کند آنجا که شتاب باید، و نه شتاب گیرد آنجا که کندی شاید.

اردیلی

و بتحقیق که امیر ساختم بر شما و بر هر که در ناحیه شماست مالک بن حارث اشتر را پس بشنوید سخن او را و فرمان برید و بگردانید او را زره و سپر خود پس بدرستی که او از آن کسی است که ترسیده نمی شود ضعف و سستی او و افتادن و لغزیدن او و نه در جنیدن او از آنچه شتافتن بآن اقبست باحتیاط و نه از شتافتن او بچیزی که دیر جنیدن از آن اولیست

آیتی

من، مالک بن الحارث الاشتر را بر شما و همه سپاهسانی که در فرمان شماست امیر کردم. به سخنش گوش دهید و فرمانش برید. او را زره و سپر خود قرار دهید. زیرا مالک کسی است که نه در کار سستی می کند و نه خطا و نه آنجا که باید درنگ کند، شتاب می ورزد و نه آنجا که باید شتاب ورزد، درنگ می کند.

انصاریان

مالک بن حارث اشتر را بر شما دو نفر و کسانی که تحت فرمان شما هستند فرمانروا کردم، دستورش را بشنوید و از او اطاعت کنید، و او را زره و سپر خویش قرار دهید، چرا که او از افرادی نیست که سستی نماید و به خطا و لغزش افتد و کندی کند جایی که شتاب دوراندیشانه تر است، و شتاب نماید جایی که کندی لازم تر است.

شروح

راوندی

و الحيز: كل ناحيه، و اصله من الواو، من حازه ای جمعه، يقال: هو في حيزك ای فی ناحيتك. و الاحزم: الاثبت، و هو افعال من الحزم، و هو ضبط الرجل امره و اخذه بالثقه. و هو امثل قومه: ای ادناهم للخير و اخيرهم بالجمل.

کیدری

ج- حث اميرالمومنين عليه السلام مالك بن الحارث الاشرى الى اهل الرقه بلده بالشام حين قطعوا الجسر، و لم يتمكن اميرالمومنين مع عسكره من العبور، و الاميران اللذان بعثهما على تقدمه العسكر هما زياد ابن النصر و شريح بن الهانى، ثم ارسل الى اثرهما مالك الاشرى. الحيز: الناحيه و اصله من حاز ای جمع و الحزم، الاخذ بالثقه. امثل: ای احسن، و اخبر.

ابن ميثم

نامه ی حضرت به دو نفر از امرای لشکرش: سقطه: لغزش و سقوط حزم: این که انسان در کار خود به صاحبان اندیشه مراجعه کرده و محکمترین آنها را برگزیند. امثل: به خوبی نزدیکتر (مالک بن حارث اشتر را بر شما دو نفر و پیروانتان فرمانروا کردم، پس فرمانش را شنیده و پیروی کنید، و او را برای خود، زره و سپر قرار دهید، زیرا وی از کسانی است که بیم سستی و لغزش و سقوط در او نیست، او در هنگامی که سرعت در امری به احتیاط نزدیکتر است، کندی نمی کند و هنگامی که کندی در امری نیکوتر است شتاب و عجله از او سرنمی زند.) دو امیری که امام به آنها اشاره کرده، زیاد پسر نصر، و شریح پسر هانی می باشند، توضیح مطلب: وقتی که این دو نفر را به سرکردگی دوازده هزار رزمنده فرستاد، در میان راه به ابوالاعور سلمی که لشکری از اهل شام با خود داشت برخورد کردند، در این هنگام این دو فرمانده نامه ای به حضرت نوشته و او را از این امر مطلع کردند. امام (علیه السلام) مالک اشتر را خواست و به او فرمود زیاد بن نصر و شریح به من خبر داده اند که ابوالاعور را در سر حد روم همراه با لشکری از اهل شام ملاقات کرده اند و فرستاده ی ایشان می گوید: وقتی که از آنها جدا شده، دو لشکر، نزدیک به هم بوده اند، بنابراین ای مالک، یاران خود را فراخوان و به سوی آنان بشتاب، و چون بدانجا رسیدی، فرماندهی کل از آن توست، اما با دشمن تا هنگامی که برخورد نزدیک نداشته و گفته های ایشان را نشنیده ای و آنها جنگ را شروع نکرده اند، مبادا تو به جنگ با آنان پردازی، و پیش از آن که بارها آنها را به سوی حق نخوانی و عذرهایشان را بررسی نکنی مبادا دشمنی با آنان تو را وادار به جنگ کند، زیاد را بر طرف راست و شریح را بر طرف چپ مامور کن و در میان اصحاب خود قرار گیر، و به دشمن، نه چنان نزدیک شو که فکر کنند تصمیم بر راه اندازی جنگ داری، و نه چنان دور شو که خیال کنند از جنگ بیم داری، تا موقعی که بر تو وارد شوم که من با سرعت به سوی تو روانم، به امید خدا. آنگاه نامه ی فوق را برای دو فرمانده خود به این عبارت مرقوم فرمود: اما بعد فانی امرت علیکما ... تا آخر، امام (علیه السلام) به دو فرمانده ی خود چند دستور داده است که ذیلا بیان می شود: ۱- دستور فرمانده شان مالک اشتر را در آنچه مصلحت اندیشی می کند بشنوند و پیروی کنند تا امورشان نظم بگیرد و در برخورد با دشمن سبب پیروزی آنان شود. ۲- او را در جنگ، و نیز در اظهار اندیشه و رای، زره و سپر برای خود قرار دهند، زیرا او کسی است که نه، بیم ضعف و ناتوانیش در جنگ می رود و نه احتمال لغزش و خطا در اندیشه اش وجود دارد، نه در امری که مصلحت است سریعتر انجام شود، کندی می کند و نه در آنچه که بهتر است، تاخیر افتد و کندی شود، عجله و شتاب می کند بلکه هر کاری را به جایش انجام می دهد. در این عبارت، لفظهای زره و سپر استعاره اند زیرا چنان که این دو، صاحبشان را در جنگ از تاثیر سلاح دشمن حفظ می کنند، او

هم که دارای مهارت جنگی و اندیشه ی درست است یاران خود را از شر جنگ و نقشه های دشمن محافظت می کند. موفقیت بسته به لطف خداست.

ابن ابی الحدید

وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمْمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيْرِكُمَا مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ فَاسْتَرَفَا مَعَا لَهُ وَأَطِيعًا وَاجْعَلَاهُ دِرْعًا وَمِجَنًّا فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهِنَّهُ وَلَا سَقَطَتُهُ وَلَا بَطُوهُ عَمَّا الْإِسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبَطَاءُ عَنْهُ أَمْثَلُ.

فصل فی نسب الأشتر و ذکر بعض فضائله

هو مالک بن الحارث بن عبد یغوث بن مسلمه بن ربیعہ بن خزیمہ بن سعد بن مالک بن النخع بن عمرو بن عله بن خالد بن مالک بن أدد و كان فارسا شجاعا رئيسا من أكابر الشيعة و عظمتها شديد التحقق بولاء أمير المؤمنين ع و نصره و قال فيه بعد موته رحم الله مالكا فلقد كان لي كما كنت لرسول الله صلى الله عليه و آله .

و لما قنت على ع على خمسة و لعنهم و هم معاويه و عمرو بن العاص و أبو الأعور السلمی و حبيب بن مسلمه و بسر بن أرطاه قنت معاويه على خمسة و هم على و الحسن و الحسين ع و عبد الله بن العباس و الأشتر و لعنهم.

و قد روى أنه قال لما ولي على ع بنى العباس على الحجاز و اليمن و العراق فلما ذا قتلنا الشيخ بالأمس و إن عليا ع لما بلغته هذه الكلمة أحضره و لطفه و اعتذر إليه و قال له فهل وليت حسنا أو حسينا أو أحدا من ولد جعفر أخي أو عقيلًا

أو واحدا من ولده و إنما وليت ولد عمي العباس لأنى سمعت العباس يطلب من رسول الله ص الإمامه مرارا فقال له رسول الله ص يا عم إن الإمامه إن طلبتها و كلت { ١ } و كلت إليها، أى احتجت إليها و عجزت. { إليها و إن طلبتك أعنت عليها و رأيت بنيه فى أيام عمر و عثمان يجدون فى أنفسهم إذ ولى غيرهم من أبناء الطلقاء و لم يول أحدا منهم فأحببت أن أصل رحمهم و أزيل ما كان فى أنفسهم و بعد فإن علمت أحدا من أبناء الطلقاء هو خير منهم فأتنى به فخرج الأشتر و قد زال ما فى نفسه.

و قد روى المحدثون حديثا يدل على فضيله عظيمه للأشتر رحمه الله و هى شهادة قاطعه من النبى ص بأنه مؤمن

روى هذا الحديث أبو عمر بن عبد البر فى كتاب الإستيعاب فى حرف الجيم فى باب جندب قال أبو عمر

{ ٢ } بسنده عن علي بن المدينى، عن يحيى بن سليم عن عبد الله بن عثمان بن خثيم، عن مجاهد عن إبراهيم بن الأشتر. عن أبيه. {

لما حضرت أبا ذر الوفاء و هو بالربذه { ٣ } الربذه: قريه على ثلاثه أميال من المدينه المنوره قريه من ذات عرق. { بكت زوجته أم ذر فقال لها ما يبكيك فقالت ما لى لا أبكى و أنت تموت بفلاه من الأرض و ليس عندى ثوب يسعك كفنا و لا بد لى من { ٤ } الاستيعاب: «القيام». { القيام بجهازك فقال أبشرى و لا- تبكى فإنى سمعت رسول الله ص يقول لا- يموت بين امرئين مسلمين ولدان أو ثلاثه فيصبران و يحتسبان فيريان النار أبدا و قد مات لنا ثلاثه من الولد و سمعت أيضا رسول الله ص يقول لنفر

أنا فيهم ليموتن أحدكم بفلاه من الأرض يشهده عصابه من المؤمنين و ليس من أولئك النفر أحد إلا و قد مات فى قريه و جماعه فأنا لا أشك ذلك الرجل و الله ما كذبت و لا كذبت فانظري الطريق قالت أم ذر فقلت أنى و قد ذهب الحاج و تقطعت الطرق فقال اذهبى فتبصرى قالت فكنت

أشد { ١ } أشد:أعدو. { إلى الكتيب فأصعد فأنظر ثم أرجع إليه فأمرضه فبينما أنا و هو على هذه الحال إذ أنا برجال على ركبهم { ٢ } الاستيعاب:«رحالهم». { كأنهم الرخم { ٣ } الرخم:جمع رخمه،الطائر المعروف. { تخب بهم رواحلهم فأسرعوا إلى حتى وقفوا على و قالوا يا أمه الله ما لك فقلت امرؤ من المسلمين يموت تكفونونه قالوا و من هو قلت أبو ذر قالوا صاحب رسول الله ص قلت نعم ففدوه بأبائهم و أمهاتهم و أسرعوا إليه حتى دخلوا عليه فقال لهم أبشروا فأنى سمعت رسول الله ص يقول لنفر أنا فيهم ليموتن رجل منكم بفلاه من الأرض تشهده عصابه من المؤمنين و ليس من أولئك النفر إلا و قد هلك فى قريه و جماعه و الله ما كذبت و لا كذبت و لو كان عندى ثوب يسعنى كفنا لى أو لامرأتى لم أكفن إلا فى ثوب لى أو لها و إنى أشدكم الله ألا يكفنى رجل منكم كان أميرا أو عريفا أو بريدا أو نقييا قالت و ليس فى أولئك النفر أحد إلا و قد قارف بعض ما قال إلا فتى من الأنصار قال له أنا أكفك يا عم فى ردائى هذا و فى ثوبين معى فى عيبتى من غزل أمى فقال أبو ذر أنت تكفنى فمات فكفنه الأنصارى و غسله النفر الذين حضروه و قاموا عليه و دفنوه فى نفر كلهم يمان { ٤ } الاستيعاب:٨٣. { .

روى أبو عمر بن عبد البر قبل أن يروى هذا الحديث فى أول باب جندب كان النفر الذين حضروا موت أبى ذر بالربذه مصادفه جماعه منهم حجر بن الأديبر و مالك بن الحارث الأشر { ٥ } الاستيعاب:«و فتى من الأنصار دعتهم امرأته إليه فشهدوا موته،و غمضوا عينيه،و غسلوه و كفنوه فى ثياب الأنصارى،فى خير عجيب حسن فيه طول». { .

قلت حجر بن الأديبر هو حجر بن عدى الذى قتله معاويه و هو من أعلام الشيعة و عظمائها و أما الأشر فهو أشهر فى الشيعة من أبى الهذيل فى المعتزله .

قرئ كتاب الإستيعاب على شيخنا عبد الوهاب بن سكينه المحدث و أنا حاضر فلما انتهى القارئ إلى هذا الخبر قال أستاذى عمر بن عبد الله الدباس و كنت أحضر معه سماع الحديث لتقل الشيعة بعد هذا ما شاءت فما قال المرتضى و المفيد إلا بعض ما كان حجر و الأشر يعتقدانه فى عثمان و من تقدمه فأشار الشيخ إليه بالسكوت فسكت.

و ذكرنا آثار الأشر و مقاماته بصفين فيما سبق.

و الأشر هو الذى عانق عبد الله بن الزبير يوم الجمل فاصطرا على ظهر فرسيهما حتى وقعا فى الأرض فجعل عبد الله يصرخ من تحته اقتلونى و مالكا فلم يعلم من الذى يعنيه لشده الاختلاط و ثوران النقع { ١ } النقع:الغبار. { فلو قال اقتلونى و الأشر لقتلا جميعا فلما افترقا قال الأشر أ عائش لو لا أننى كنت طاويا

و يقال إن عائشه فقدت عبد الله فسألت عنه فقيل لها عهدنا به و هو معانق للأشر فقالت وا ثكل أسماء و مات الأشر فى سنة تسع و ثلاثين متوجها إلى مصر واليا عليها لعلى ع قيل سقى سما و قيل إنه لم يصح ذلك و إنما مات حتف أنفه.

فأما ثناء أمير المؤمنين ع عليه فى هذا الفصل فقد بلغ مع اختصاره ما لا يبلغ بالكلام الطويل و لعمري لقد كان الأشر أهلا لذلك

كان شديد البأس جوادا

رئيسا حللما فصيحفا شاعرا و كان يجمع بين اللين و العنف فيسطو فى موضع السطوه و يرفق فى موضع الرفق

نبد من الأقوال الحكيمه

و من كلام عمر إن هذا الأمر لا يصلح إلا لقوى فى غير عنف و لين فى غير ضعف.

و كان أنو شروان إذا ولى رجلا أمر الكاتب أن يدع فى العهد موضع ثلاثه أسطر ليوقع فيها بخطه فإذا أتى بالعهد وقع فيه سسس خيار الناس بالموده و سفلتهم بالإخافه و امزج العامه رهبه برغبه.

و قال عمر بن عبد العزيز إنى لأهم أن أخرج للناس أمرا من العدل فأخاف ألا تحتمله قلوبهم فأخرج معه طمعا من طمع الدنيا فإن نفرت القلوب من ذاك سكنت إلى هذا.

و قال معاويه إنى لا أضع سيفى حيث يكفينى سوطى و لا أضع سوطى حيث يكفينى لسانى و لو أن بينى و بين الناس شعره ما انقطعت فقليل له كيف قال إذا مدوها خليتها و إذا خلوها مددتها.

و قال الشعبى فى معاويه كان كالجمال الطب إذا سكت عنه تقدم و إذا رد تأخر.

و قال ليزيد ابنه قد تبلغ بالوعيد ما لا تبلغ بالإيقاع و إياك و القتل فإن الله قاتل القتالين.

و أغظ له رجل فحلّم عنه فقليل له أ تحلم عن هذا قال إنا لا نحول بين الناس و ألسنتهم ما لم يحولوا بيننا و بين سلطاننا.

و فخر سليم مولى زياد عند معاويه بن زياد فقال معاويه اسكت و يحكك فما أدرك صاحبك بسيفه شيئا قط إلا و قد أدركت أكثر منه بلسانى.

و قال الوليد بن عبد الملك لأبيه ما السياسه يا أبت قال هيبه الخاصه لك مع صدق مودتها و اقتيادك قلوب العامه بالإنصاف لها و احتمال هفوات الصنائع.

و قد جمع أمير المؤمنين ع من أصناف الثناء و المدح ما فرقه هؤلاء فى كلماتهم بكلمه واحده قالها فى الأشر و هى قوله لا يخاف بطؤه عما الإسراع إليه أحزم و لا إسراعه إلى ما البطء عنه أمثل .

قوله ع و على من فى حيز كما أى فى ناحيتكما.

و المجن الترس.

و الوهن الضعف.

و السقطه الغلطه و الخطأ.

و هذا الرأي أحزم من هذا أى أدخل فى باب الحزم و الاحتياط و هذا أمثل من هذا أى أفضل

کاشانى

(الى اميرين من امراء جيشه) و از جمله نامه آن حضرت این نامه است که فرستاده مصحوب، مالک بن حارث به سوی دو امیر از امیران لشکر خود و ایشان زیاد بن نصر حارثی و شریح هانی بودند که ایشان را امیر و مقدمه لشکر گردانیده بود. (و قد امرت علیکما) و به تحقیق که امیر ساختم بر شما (و علی من کان فی حیزکما) و بر آن کسی که جای شما است، یعنی در ناحیه شما از مردمان دیگر (مالک بن الحارث الاشر) مالک را که پسر حارث اشتر است (فاسمعا له) پس بشنوید سخن او را (و اطیعا) و فرمان برید او را (و اجعلا) و بگردانید او را (درعا و مجنا) زره و سپر در هر خوف و خطر این کنایت است از نگه داشتن ایشان را از دشمنان همچنانکه زره و سپر نگاه دارنده صاحب خودند. (فانه) پس به درستی که مالک (ممن لا یخاف و هنه) کسی است که ترسیده نمی شود ضعف او. یعنی کسی خوف ندارد سستی او را در معارک به جهت آنکه ثابت قدم است در مهالک. (و لا سقطته) و دیگر مخوف نیست افتادن و لغزیدن او یعنی هیچ کس ترسی و هراسی ندارد از افتادن او به واسطه رای صایب او. (و لا بطوه) و همچنین ترسی نیست از دیر جنبیدن او (عما الاسراع الیه احزم) از چیزی که شتافتن به آن به احتیاط اقرب است (و لا اسراعه) و نه از شتافتن او (الی ما البطو عنه امثل) به چیزی که دیر جنبیدن از او اولی و انسب است.

آملی

قزوینی

بدو امیر خود این نامه نوشت امیر کردم بر شما و بر هر کس که در مکان شما است مالک اشتر را، امر او بشنوید و اطاعت نمائید، و او را زره و سپر خود گردانید، زیرا که او آن نیست که بیم سستی در او باشد، یا افتادن و عاجز گشتن و نه آنکه ایستادگی و کندی کند از کاری که شتافتن و تعجیل در آن با احتیاط و هوشمندی اقرب است، و نه آنکه بشتابد بکاری که باز ایستادن از آن پیش نظر عقل اصوب است.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی امیرین من امراء جيشه

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی دو سردار از سردارهای سپاه او.

«و قد امرت علیکما و علی من فی حیزکما، مالک بن الحارث الاشر، فاسمعا له و اطیعا و اجعلا درعا و مجنا، فانه ممن لا یخاف و هنه و لا سقطته و لا بطوه عما الاسراع الیه احزم و لا اسراعه الی ما البطء عنه امثل.»

يعني امير گردانيدم بر شما دو نفر و بر کسی که در تحت امارت شما است، مالکک پسر حارث اشتر را، پس گوش گيريد امر او را و اطاعت کنيد او را و بگردانيد او را زره و سپر از برای شر دشمن، پس به تحقيق او از کسی است که ترسيده نشده است سستی او را و نه لغزيدن او را و نه کندی او را در چیزی که تند رفتن به سوی آن نزديک تر به احتياط بود و نه تند رفتن او را به سوی چیزی که کندی از آن نزديک تر به خير بود.

خوئی

اللغة: الحيز: اصله من الواو. وقد يقال: الحيز مخففاً مثل هين و هين، و لين و لين. قال الجوهري: الحيز ما انضم الى الدار من مرافقها و كل ناحيه حيز، قال تعالى: و من يولهم يومئذ دبره الى متحرفاً لقتال او متحيزاً الى فئه فقد باء بغضب من الله، الايه (١٧)، انفال) اي صائراً الى حيز. (درعا) الدرع بكسر الدال و سكون الراء مصنوع من حديد يلبس في الحروب للوقايه من الضرب و الطعن، يقال بالفارسيه: زره موثقه و قد يذكر جمعه القليل ادرع و ادراع فاذا كثرت فهى الدروع. رجل دارع اي لابس الدرع اي عليه درع كانه ذو درع مثل تامر، قال السموال بن عادي اليهودي: و اسيفنا في كل شرق و مغرب بها من قراع الدار عين فلول في ابيات له اتى بها الحاحظ في البيان و التبيين (ص ١٨٥ ج ٣ طبع مصر) و درع المراه قميصها و هو مذكر و الجمع ادراع قال الجوهري. (المجن) بالكسر: الترس و هو اسم آله من الجن و الجمع مجان بالفتح. و كذا المجنه و الجنه. و اصل الجن ستر الشىء عن الحاسه و الترس يجن صاحبه و الجنه: الستره يقال: استجن بجنه اي استتر بستره. قال عز من قائل: اتخذوا ايمانهم جنه، و في الكافي عن الصادق (عليه السلام): الصوم جنه، و في التهذيب و الفقيه عن رسول الله (ص

): الصوم جنه من النار، و الولد مادام في بطن امه جنين جمعه اجنه، قال تعالى: اذا انتم اجنه في بطون امهاتكم، و الجنان بالفتح القلب لكونه مستورا عن الحاسه و كذا سمى الجن جنا لاستتارهم و اختفائهم عن الابصار و على هذا القياس ما اشتق من الجن فانه لا يخلو فيه منى الاستتار. (الوهن): الضعف و (السقطه): الغله و الخطاء، و في نسختي الطبرى و نصر: فانه ممن لا يخاف رهقه و لا سقاطه (الرهق) محرکه: السفه، و النوك و الخفه و ركوب الشر و الظلم و غشيان المحارم، و في نهايه الاثيريه: و في حديث على (عليه السلام) انه وعظ رجلا في صحبه رجل رهق، اي فيه خفه وحده، يقال: رجل فيه رهق اذا كان يخف الى الشر و يغشاه، و الرهق السفه، و غشيان المحارم و منه حديث ابى وائل انه صلى على امراه كانت ترهق اي تتهم بشر، و منه الحديث سلك رجلا مفازه احدهما عابد و الاخر به رهق، انتهى. و في القران الكريم: فمن يومن بربه فلا يخاف بخسا و لا رهقا (الجن-١٤). و روى: و لا-وهيه، و هو قريب من الوهن معنى. (السقاط) ككتاب قال الجوهري في الصحاح: السقطه العثره و الزله و كذلك السقاط. قال سويد بن ابى كاهل: كيف يرجون سقاطى بعد ما جلل الراس، مشيب و صلح و قال المرزوقى في شرح الحماسه ٧٦٩: يقال لمن لم يات ماتى الكرام: هو يساقط. قال الشاعر: كيف يرجون البيت. (احزم) الحزم: ضبط الرجل امره و اخذه بالثقه و الحذر من فواته من قولهم حزمت الشىء اي شددته، و هذا الراى احزم من هذا اي ادخل في باب الحزم و الاحتياط. (امثل) قال ابن الاثير في النهايه: و فيه- يعنى في الحديث- اشد الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل اي الاشرف فالاشرف و الاعلى فالاعلى في الرتبه و المنزله. يقال هذا امثل من هذا اي افضل و ادنى الى الخير، و امثل الناس خيارهم، و منه حديث التروايح قال عمر: لو جمع هولاء على قارىء واحد لكان امثل اي اولى و اصوب. الاعراب: من في حيز كما: معطوف على الضمير المجرور المقدم و لذا اعاد الجار لان الضمير المتصل بالجار لشده اتصاله به صار كالجزم له و لا يجوز العطف على جزء الكلمه، مالکک منصوب بامرت و مفعول له، و الاشتر صفة له، و الفاء الاولى للتسيب لان المعطوف بها متسبب عن

المعطوف عليه، و لك ان تجعلها فصيح و الثانيه للتعليل، و كلمتا من موصولتان اسميتان و لا يخاف فعل مجهول و ضمير وهنه و سقطته راجعان اليه و افردا مراعاة للفظ نحو قوله تعالى: و منهم من يستمع اليك (الانعام- ٢٦) و يسمى هذا الضمير فى النحو بالعائد. و لا بطوه عطف على وهنه اى لا يخاف بطوه، و عما صله للبطوه و ما موصوله و ضمير اليه عائدتها باعتبار اللفظ و احزم خبر للاسراع و كذا القياس فى الجملة التاليه لها. المعنى: قد علمت بما قدمنا ههنا عن نصر و فى ص ٢٢١ ج ١ من التكملة عن الطبرى ان الاميرين هما زياد بن نصر و شريح بن هانى و قد مضى نقل كتابهما الى الامير (ع) و كتابه (عليه السلام) اليهما فى شرح الكتاب الحادى عشر و سيأتى ايضا وصيه له (عليه السلام) وصى بها شريح بن هانى لما جعله على مقدمته الى الشام و هو الكتاب السادس و الخمسون اوله: اتق الله فى كل صباح و مساء- الخ. قال ابن عبدالبر فى الاستيعاب: شريح بن هانى بن يزيد بن الحارث الحارثى بن كعب، جاهلى اسلامى، يكنى اباالمقدام و ابوه هانى بن يزيد، له صحبه قد ذكرناه فى بابيه. و شريح هذا من اجله اصحاب على رضى الله عنه. و قال فى باب هانى فى ترجمه ابيه: هانى بن يزيد بن نهيك، و يقال هانى بن كعب المذحجى، و يقال: الحارثى، و يقال: الضبى، و هو هانى بن يزيد بن نهيك ابن دريد بن سفيان بن الضباب، و هو سلمه بن الحارث بن ربيعه بن الحارث بن كعب الضبابى المذحجى الحارث. و هو والد شريح بن هانى بن كعب، كان يكنى فى الجاهليه اباالحكم لانه كان يحكم بينهم فكناه رسول الله صلى الله عليه و سلم بابى شريح، اذ وفد عليه، و هو مشهور بكنيته، شهد المشاهد كلها، روى عنه ابنه شريح بن هانى بن كعب حديثه عن ابن ابنه المقدم بن شريح بن هانى بن كعب، عن ابيه، عن جده، و كانه ابنه شريح من اجله التابعين و من كبار اصحاب على رضى الله عنه و ممن شهد معه مشاهده كلها. انتهى. قوله (عليه السلام): (و قد امرت عليكما و على من فى حيز كما مالك بن الحارث الاشر) اى جعلت مالكا اميرا عليكما و على من كان فى كنفكما و تحت امارتكما و فى ناحيتكما و قد دريت بما قدمنا ان الامير (ع) سرح زيادا و شريحا نحو معاويه فى اثنى عشر الفا. قوله (عليه السلام): (فاسمعا له و اطيعاه) تفريع على تاميره مالكا عليهما و على من فى حيزهما فامرهما ان يسمعا له و يطيعاه اى ان لا يخالفاه ما امرهما فان مخالفه الامير فيما امر توجب التفرق الموجب للهمزيمه و قلما غلب قوم اجتمعت كلتهم. و قد استشار قوم اكثر من صيفى فى حرب قوم ارادوهم و سالوه ان يوصيهم فقال: اقلوا الخلاف على امرائكم، و اعلموا ان كثره الصياح من الفشل و المرء يعجز لا- محاله، تثبتوا فان احزم الفريقين الركين، و ربت عجله تعقب ريشا، و اتزروا للحرب، و ادرعوا الليل فانه اخفى للويل، و لا جماعه لمن اختلف عليه نقله ابن قتيبه الدينورى فى كتاب الحرب من عيون الاخبار. ثم ان النسخ المطبوعه من النهج و بعض النسخ الخطيه ايضا تخالف ما اخترنا من قوله (عليه السلام) فى كلمه (اطيعاه) فانها موافقه فى عدم الضمير المنصوب فيها و ما اتينا به هو ما اختاره السيدالرضى رحمه الله اعنى انها من نسخه قولت بنسخته رضوان الله عليه. قوله (عليه السلام): (و اجعلاه درعا و مجنا) عطف على قوله (عليه السلام) اسمعا له، امرهما بعد الامر بالسمع و الاطاعة بان لا يفارقاه قط فانه لحسن تدبيره و طول باعه فى فنون الحرب درع و مجن اى واق و حافظ عن الخصم فخذرهما بابلغ وجه و احسن طور عن التابى لامره و المفارقة حتى انهما لو اقتحما فى الحرب دونه كانهما دخلاها بلا درع و لا مجن. و من كلامه (عليه السلام) هذا يعلم جلاله قدر الاشر و عظم امره كيف لا- و قد جعله لذلك الجيش الكثيف درعا و مجنا و لا يليق بهذا الوصف عن مثل اميرالمومنين (عليه السلام) الا- من كان بطلا محاميا و مجاهدا شديدا الباس و رابط الجاش. و قال الجاحظ فى البيان و التبيين (ص ٢٥٧ ج ٣ طبع القاهره): يعقوب بن داود قال: ذم رجل الاشر، فقال له رجل من النخ: اسكت فان حياته هزمت اهل الشام، و موته هزم اهل العراق. قوله (عليه السلام): (فانه ممن لا- يخاف- الخ) الظاهر ان هذا التعليل يتعلق بقوله (عليه السلام) امرت عليكما اى انما امرت مالكا عليكما و على من فى حيز كما لانه ممن لا يخاف وهنه- الخ. فدل كلامه (عليه السلام) على ان هذا الامر لا يصلح الا لمن اجتمعت فيه تلك الاوصاف. و يمكن ان يتعلق بقوله (عليه السلام) فاسمعا له و تاليه و كان الاول اولى و اجدر يعنى ان

مالكا ممن لا يخاف احد ضعفه و عثرته فى المعارك لثبات قدمه فى المهالك ثم وصفه بانه حازم فى الامور و بصير فيها بحيث لا- يبطىء فيما الاسراع اليه اقرب الى الحزم، و كذلك لا- يسرع فيما الابطاء عنه اولى و انسب بل يبطىء عن ما ينبغي الابطاء عنه، و يسرع الى ما يليق الاسراع اليه. ثم ان وصفه (عليه السلام) مالكا بهد يدل على تثبته عند الهزات، و شجاعته قبال الابطال و كثره حذاقته فى الامور حيث عرفه اولاً- بانه ممن لا يخاف وهنه و لا سقطته و ثانياً بانه يبطىء فى محله و يسرع كذلك و لا ريب انه اذا كان قوم اميرهم جباناً فمحال ان يرتقوا الى المدارج العاليه و ينالوا المراتب الساميه فان الجبن يوجب الوهن الموجب للسقطه فى الامور كلها فامير الجيش اذا ادركه الجبن ادركته الهزيمة بلا- تراخ. و الخطيب اذا ادركه الجبن كل عن التكلم بلا كلام بل ربما لم يقدر على التقوه و او ان تقوه فكثيراً ما يهجز و كذا الحكم فى غير الخطيب

ايضا و قد مضى طائفه من كلامنا فى ذلك فى شرح المختار ٢٣١ من باب الخطب ص ٣٤ ج ١ من التكملة. قال ابن قتيبه الدينورى فى كتاب الحرب من عيون الاخبار فى اخبار الجبناء (ص ١٦٥ ج ١ طبع مصر): كان خالد بن عبدالله من الجبناء خرج عليه المغيره ابن سعيد صاحب المغيريه (من الرافضه) و هو من بجيله فقال من الدهش: اطعمونى ماء فذكره بعضهم فقال: عاد الظلوم ظليماً حين جد به و استطعم الماء لما جد فى الهرب و قال (ص ١٦٤ منه): ابومنذر قال: حدثنا زيد بن وهب، قال: قال لى على بن ابى طالب رضى الله عنه: عجباً لابن النابغه! يزعم انى تلعبه اعافس و امارس! اما و شر القول اكذبه، انه يسال فيلحف و يسال فيبخل فاذا كان عند الباس فانه امر و زاجر ما لم تاخذ السيوف ماخذها من هام القوم، فاذا كان كذلك كان اكبر همه ان يبرقط و يمنح الناس استه. قبحه الله و ترحه. اقول: و قد اتى الرضى رحمه الله فى النهج بكلامه (عليه السلام) هذا لابن النابغه الا ان بين النسختين تفاوتاً فى الجملة كما و كيفاً، و الرضى توفى ٤٠٦ هـ و ابن قتيبه ٢٧٦ هـ. قال: و قال عبدالملك بن مروان فى اميه بن عبدالله بن خالد: اذا صوت العصفور طار فواده و ليت حديد الناب عند الثرائد قال: قال ابن المقفع: الج المقتله، و الحرص محرمة فانظر فيما رايت و سمعت: من قتل فى الحرب مقبلاً اكثر ام من قتل مدبراً؟ و انظر من يطلب اليك بالاجمال و التكرم احق ان تسخو نفسك له بالعطيه ام من يطلب بالشره و الحرص؟ قال: المدائنى قال: راى عمرو بن العاص معاويه يوماً يضحك فقال له: مم تضحك يا اميرالمومنين اضحك الله سنك؟ قال: اضحك من حضور ذهنك عند ابدائك سؤتك يوم ابن ابى طالب اما و الله لقد وافقته منانا كريماء، و لو شاء ان يقتلك لقتلك. قال عمرو: يا اميرالمومنين اما و الله انى لعن يمينك حين دعاك الى البراز فاحولت عيناك و ربا سحرك و بدا منك ما اكره ذكره لك فمن نفسك فاضحك اودع. اقول: و قد مضى كلامنا على التفصيل فى دعوه اميرالمومنين على عليه السلام معاويه الى البراز و الحيله الشنيعه التى احتال بها ابن النابغه فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٣١٦ الى ٣١٩ ج ١). قال الشاعر: يفر الجبان عن ابيه و امه و يحمى شجاع القوم من لا يناسبه و الاخبار فى الجبناء كثيره جدا لا يخلوا كثرها عن لطاقه و انما اتينا بشر ذمه منها روما للتنوع فى الكلام الموجب لرفع الكلال. قوله عليه السلام: (و قد امرته بمثل الذى امرتكما الا يبدا القوم- الخ). قد دريت من الكتاب الذى ارس عليه السلام الى الاشر على ما رواه نصر و ابوجعفر انه (عليه السلام) قال له: اياك ان تبدا القوم بقتال الا ان يبدووك- الخ. فيكون كلامه عليه السلام بمثل الذى امرتكما بمعنى مثل الذى آمر كما الان. و سيأتى ان شاء الله تعالى تفصيل الكام فى نهيه عليه السلام امراء جيشه عن ان يبدا القوم بقتال فى شرح الكتاب التالى لهذا الكتاب اعنى الكتاب الرابع عشر، و ترجمه مالك الاشر رضوان الله عليه فى شرح الكتاب ٣٨ اوله من عبدالله على اميرالمومنين الى القوم الذين غضبوا الله- الخ. ثم ينبغي ان يتامل الايدى الحادق فى الكتاب كيف نسجه الامير (ع) على اسلوب بلغ من البلاغه ما يعد فى السحر سيما ذيله: و لا بطوه عما الاسراع اليه احزم و لا اسراعه الى ما البطوعه امثل. الترجمة: يكى از كتابهاى امير عليه السلام است كه بدو اميرى از اميران سپاهس نوشته است: همانا

که بر شما و بر هر که در کنف شما و در تحت امارت شما است مالک بن حارث اشتر را امیر گردانیدم پس بشنوید امر او را و فرمان برید. و وی را زره و سپر خود بگردانید، چه او کسی است که بیم سستی و لغزش در او نمی رود. و خوف درنگی در کاری که سرعت بدان باحیاط نزدیکتر، و سرعت بکاری که تانی در آن بهتر است درباره ی او

راه ندارد. مصدر الكتاب و سنده نقل الكتاب مسندا ابو جعفر الطبری المتوفى (۳۱۰ هـ) فى التاريخ بادننى اختلاف و قد مضى نقله فى شرح الخطبه ۲۳۶ فراجع الى ص ۲۲۱ من ج ۱ من تکمله المنهاج. و رواه مسندا نصر بن مزاحم المنفرى فى کتاب صفین (ص ۸۱ من الطبع الناصرى)، و اتى به المجلسى فى المجلد الثامن من البحار (ص ۴۷۸ من الطبع الکمبانى). و ما اتى به الرضى فى النهج فهو بعض هذا الكتاب و قد اسقط منه قريبا من سطر فدونک الكتاب بصورته الكامله على ما رواه نصر و ان کان يوافق ما نقله الطبرى تقريبا و قد نقل قبل. قال نصر: و قال خالد بن قطن: فلما قطع على (عليه السلام) الفرات دعا زياد بن النصر و شريح بن هانى فسرحهما امامه نحو معاويه على حالهما الذى كانا عليه حين خرجا من الكوفه فى اثنى عشر الفا و قد كانا حيث سرحهما من الكوفه اخذا على شاطىء الفرات من قبل البر مما يلى الكوفه حتى بلغا عانات فبلغهم اخذ على (عليه السلام) على طريق الجزيره، و بلغهما ان معاويه اقبل فى جنود الشام من دمشق لاستقبال على (عليه السلام) فقالا: لا والله ما هذا لنا براى ان نسير و بيننا و بين اميرالمومنين هذا البحر، و ما لنا خير ان نلقى جموع اهل الشام بقله من عدتنا منقطعين من العدد و المدد فذهبوا ليعبروا العانات فمنعهم اهل عانات وجسوا عندهم السفن فاقبلوا راجعين حتى عبروا من هيت، ثم لحقوا عليا بقرية دون قرقيسياء و قد ارادوا اهل عانات فتحصنوا منهم فلما لحقت المقدمه عليا قال: مقدمتى تاتى ورائى. فتقدم اليه زياد و شريح فاخبراه الذى رايا، فقال: قد اصبتما رشد كما، فلما عبر الفرات قدمهما امامه نحو معاويه، فلما انتهوا الى معاويه لقيهم ابوالاعور فى جند اهل الشام فدعوهم الى الدخول فى طاعه اميرالمومنين فابوا، فبعثوا الى على انا قد لقينا ابوالاعور السلمى بسور الروم فى جند من اهل الشام فدعوناهم و اصحابه الى الدخول فى طاعتك فابوا علينا فمرنا بامرک. فارسل على (عليه السلام) الى الاشتر فقال: يا مال ان زيادا و شريحا ارسلوا الى يعلمانى انهما لقيتا ابوالاعور السلمى فى جند من اهل الشام بسور الروم فبنانى الرسول انه تركهم متواقفين فالنجاه الى اصحابك النجاه، فاذا اتيتهم فانت عليهم و اياك ان تبدا القوم بقتال الا ان يبدووك حتى تلقاهم و تسمع منهم و لا- يجرمنكم شانهم على قتالهم قبل دعائهم و الاعذار اليهم مره بعد مره و اجعل على ميمنتك زيادا، و على ميسرتك شريحا، وقف بين اصحابك وسطا، و لا تدن منهم دنو من يريد ان ينشب الحرب، و لا تباعد منهم تباعد من يهاب الباس حتى اقدم اليك فانى حيث السير اليك ان شاء الله. و كان الرسول الحارث بن جهمان الجعفى. و كتب اليهما: اما بعد فانى قد امرت عليكم مالكا فاسمعا له و اطيعا امره فانه ممن لا يخاف رهنه و لا سقاطه و لا بطوه عما الاسراع اليه احزم و لا الاسراع الى ما البطو عنه مثل. و قد امرته بمثل الذى امرتكما الا يبدا القوم بقتال حتى يلقاهم فيدعوهم و يعذر اليهم.

شوشتری

(الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى اميرين من امراء جيشه) و هما زياد بن النصر و شريح بن هانى، قدمهما (ع) امامه نحو معاويه، فاستقبلهما ابوالاعور السلمى فى جند من اهل الشام من قبل معاويه، فكتبنا اليه (عليه السلام) بذلك، فبعث الاشتر مددا لهما و كتب اليهما بالعنوان مع زياده و قد امرته بمثل الذى امرتكما به الا يبدا القوم بقتال حتى يلقاهم، فيدعوهم فيعذر اليهم. قوله (عليه السلام) و قد امرت عليكم يا زياد و يا شريح و على من فى حيزكما كان فى حيز كل منهما سته آلاف رجل مالک بن الحارث الاشتر و الاشتر من انقلب جفن عينه، كان

مشتهرا باللقب. قال نصر بن مزاحم كما فى (صفينه) و ابو مخنف كما فى (تاريخ الطبرى): فخرج الاشر حتى قدم على القوم، فاتبع ما امره به على (عليه السلام) و كف عن القتال، فلم يزالوا متوافقين حتى اذا كان عند المساء حمل عليهم ابوالاعور، فثبتوا و اضطربوا ساعه، ثم انصرف اهل الشام، ثم خرج هاشم بن عتب فى خيل و رجال، و خرج اليهم ابوالاعور، فصر بعضهم لبعض، ثم انصرفوا و بكر عليهم الاشر، فقتل منهم عبدالله بن المنذر التنوخى قتله ظبيان بن عماره التميمى، و كان ظبيان يومئذ حدث السن، و التنوخى فارس اهل الشام، و اخذ الاشر يقول: و يحكم ارونى ابوالاعور، و قال لسان بن مالك النخعى: انطلق اليه فادعه الى المبارزه. فذهب فدعاه، فسكت عنه طويلا- ثم قال: ان خفه الاشر و سوء رايه هو الذى دعاه الى اجلاء عمال عثمان من العراق، و افترائه عليه يقبح محاسنه، و يجهل حقه، و يظهر عداوته، و من خفه الاشر و سوء رايه انه سار الى عثمان فى داره و قراره، فقتله فيمن قتله، (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) فاصبح متبعا بدمه، لاجاه لى فى مبارزته. قال سنان: فقلت لابى الاعور: انك قد تكلمت فاستمع منى حتى اخبرك. فقال لى: لا حاجه لى فى جوابك و لا الاستماع منك اذهب عنى، و صاح بى اصحابه، فانصرفت عنه و لو سمع منى لا خبرته بعذر صاحبى و حجته، فرجعت الى الاشر، فاخبرته انه قد ابى المبارزه، فقال لنفسه ننظر، فتوافقنا حتى الليل، فلما اصبحنا نظرنا، فاذا هم قد انصرفوا. فاسمعا له و اطيعا و اجعلاه درعا و مجنا اى: ترسا. كان (ع) قد بعث رجالا- الى الكوفه لصد ابى موسى الاشعري عن تشييط الناس، و كان لم يبال بهم حتى بعث (ع) الاشر اليه ففر منه، و كان الناس يحتمون عن البراز اليه كما يحتمون عن البراز اليه (عليه السلام)، كما عرفته من قصه ابى الاعور. هذا، و فى (كامل المبرد): روى ان الحجاج لما ورد عليه ظفر المهلب و قتله لعبد ربه الصغير و هرب قطرى منه تمثل فقال: لله در المهلب، و الله لكانه ما وصف لقيط الايدى حيث يقول: و قلدوا امركم لله دركم رحب الذراع بامر الحرب مضطعلا مترفا ان رخاء العيش ساعده و لا اذا عض مكروه به خشعا ما زال يحلب هذا الدهر اشطره يكون متبعا طورا و متبعا حتى استمرت على شزر مريرته مستحكم الراى لا قحما و لا ضرعا فقال اليه رجل و قال: و الله لكانى اسمع هذا التمثيل من قطرى فى المهلب، فسر بذلك سرورا تبين فى وجهه. و فى (الاغانى) قال ابوالمثل فى صخر الغى: (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) لو كان للدهر مال عند متلده لكان للدهر صخر مال قينان آب الهضيمه آت العظيمه متلاف الكريمه لا سقط و لا وان حامى الحقيقه نسال الوديعه معتاق الوثيقه جلد غير شيبان رقاء مرقبه منع مغلبه ركاب سلهبه قطاع اقران بساط اوديه شهاد انديه حمال الويه سرحان فتيان يحمى الصحاب اذا جد الضراب و يكفى القائلين اذا ما كيل الهانى و يترك القرن مصفرا انامله كان فى ريطيه نضح ارقان يعطيك ما لا تكاد النفس تسلمه من التلاد و هوب غير منان فانه ممن لا يخاف وهنه و لا سقطته و فى روايه الطبرى و نصر رهقه و لا سقاطه. فى (صفين نصر): كان الاصبغ بن ضرار الازدى طليعه و مسلحه لمعاويه، فبعث على (عليه السلام) الاشر، فاخذه اسيرا من غير ان يقاتل، و كان على (عليه السلام) ينهى عن قتل الاسير الكاف، فغدا الاشر به على على (عليه السلام) و قال له: هذا رجل من المسلحه لقيته بالامس، فوالله لو علمت ان قتله الحق لقتلته، و قد بات عندنا الليله و حركنا فان كان فيه القتل فاقتله و ان غضبنا فيه، و ان كنت فيه بالخيار فهبه لنا. قال: هو لك يا مالك، فاذا اصبت اسيرا فلا تقتله، فان اسير اهل القبله لا- يفاد و لا- يقتل، فرجع به الاشر الى منزله و قال: لك ما اخذنا منك ليس لك عندنا غيره. و لا بطوه عما الالسرع اليه احزم و لا اسرعه الى ما البطء منه امثل فى (تاريخ الطبرى): قيل لعلى (عليه السلام) بعد كتابه الصحيفه فى صفين: ان الاشر لا- (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) يقر بما فى الصحيفه، و لا يرى الا قتال القوم. فقال (عليه السلام): انا و الله ما رضيت ايضا- الى ان قال: و اما الذى ذكرتم من ترك الاشر امرى و ما انا عليه، فليس من اولئك، و لست اخافه على ذلك، يا ليت فيكم مثله واحدا يرى فى عدوى ما ارى، اذن لخفت على موتكم، و رجوت ان يستقيم لى بعض اودكم. و اما ما رواه (الكافى) عن السجاد (ع) ان عليا كتب الى الاشر و هو على مقدمته يوم البصره بالا يطعن فى غير مقبل، و

لا- يجهز على جريح، و من اغلق بابه فهو آمن، فاخذ الكتاب، فوضعه بين يديه على القربوس من قبل ان يقرأه ثم قال اقتلوا، فقتلهم حتى ادخلهم سلك البصره، ثم فتح الكتاب، فقرأه، ثم امر مناديا فنادى بما فى الكتاب، فمحمول على انه علم جوازه فى نفس الامر، و انه (عليه السلام) امر بما امر مصلحه، فروى عن الصادق (عليه السلام) ان سيره على (عليه السلام) فى اهل البصره كانت خيرا لشيئته مما طلعت عليه الشمس، انه علم ان للقوم دوله، فلو سباهم لسيئت شيئته، و القائم يسير فيهم بخلاف تلك السيره لانه لا دوله لهم بعده. و اما قول ابن ابى الحديد: روى ان عليا (ع) لما ولى بنى العباس على الحجاز و اليمن و العراق قال الاشر: فلماذا قتلنا الشيخ بالامس، و ان عليا لما بلغته هذه الكلمه احضره و لطفه و اعتذر اليه و قال له: فهل وليت حسنا او حسينا او احدا من ولد جعفر او عقيل او واحدا من ولده، و انما وليت ولد عمى العباس لانى سمعت العباس يطلب من النبى (صلى الله عليه و آله) الاماره مرارا، فقال له: يا عم ان الاماره ان طلبتها و كلت اليها، و ان طلبتك اعنت عليها، و رايت بنيه فى ايام (الفصل الثانى و العشرون)- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) عمر و عثمان يجدون فى انفسهم ان ولى غيرهم من ابناء الطلقاء و لم يول احد منهم، فاحببت ان اصل رحمهم، و ازيل ما كان فى انفسهم، و بعد فان علمت احدا هو خيرا منهم فانى اوليه، فخرج الاشر و قد زال ما فى نفسه. فمن رواياتهم المجعوله، فان فاروقهم و ان موه على الاغبياء و نبه الطلقاء فى اشتراطه عليه (عليه السلام)، كما على عثمان الا- يولى احدا من اقاربه، و هو (عليه السلام) كان يوليهم لاقامه العدل و الايمان، و عثمان لاقامه الكفر و الطغيان، فموه بالجمع بينهما كما موه بكونهما من بنى عبد مناف، و لازمه كون محمد (ع) و ابى سفيان مثلين، الا انه كان صوره ظاهر، فعثمان لم يول غير اقاربه، كما ان فاروقهم لم يول هاشميا فى ايامه لثلا يصل الامر اليه (عليه السلام) بذلك، كما اقربه لابن عباس. و كيف لم يكن الخبر مجعولا و اى عيب كان لو ولى (ع) الحسن و الحسين (ع)، و قد شهد القرآن بطهارتهما، و كونهما ابني النبى (صلى الله عليه و آله)، و ممن باهل بهما. و كيف لم يكن مجعولا و قد قال نفسه ان مالكا كان شديد التحقق بولائه، و انه (عليه السلام) قال: كان مالك لى كما كنت للنبي، و ان معاويه قنت عليه كما قنت عليه (عليه السلام) و على الحسينو على ابن عباس، و انه اشهر فى الشيعة من ابى الهذيل فى المعتزله، و انه حضر مع استاذه الدباس عند ابن سكينه المحدث لقراءه الاستيعاب، فلما انتهى الى خبر حضور حجر و الاشر لدفن ابى ذر و قولهما فى عثمان، قال استاذه: لتقل الشيعة بعد هذا ما شاءت، فما قال المرتضى و المفيد الا بعض ما كان حجر و الاشر (الفصل الثانى و العشرون)- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) يعتقدانه فى عثمان و من تقدمه.

مغنيه

اللغه: فى حيز كما: فى امر تكما. و المجن: الترس. و الوهن: الضعف. و السقطه: الغلظه. و احزم: اولى، و الحازم: العاقل المجرب. و الامثل: الافضل. المعنى: قالوا: ان الامام بعث اثنى عشر مقاتل كمقدمه الى اهل الشام، و امر عليهم زياد بن النضر و شريح بن هانى، ثم دعت الاسباب الى ان يرسل مالك الاشر اميرا على هذا الجند، فكتب الى زياد و شريح: (وقد امرت عليكما الخ). قال ابن ابى الحديد: الاشر هو مالك بن الحارث بن عبد يغوث.. و كان فارسا شجاعا، و من عظماء الشيعة، شديد التحقق بولاء اميرالمومنين و نصره ثم ذكر ابن ابى الحديد طرفا من فضائل الاشر، و قال: روى المحدثون حديثا يدل على فضيله عظيمه للاشر، و هى شهاده قاطعه من النبى (صلى الله عليه و آله) بانه مومن، و روى هذا الحديث ابن عبد البر فى كتاب الاستيعاب، حرف الجيم باب: جندب. ثم ذكر ابن ابى الحديد الحديث بكامله، و رجعت الى الاستيعاب فوجدت الحديث بالحروف التى ذكرها ابن ابى الحديد، و الخصه فيما يلى مع الحرص و المحافظه على المعنى. ثقلت الهموم و الاسقام على ابى ذر فى منفاه بالربذه، و ظهرت على وجهه دلائل الموت، فبكت ام ذر، فنا شداها ان تستودعه الله، و تبصر الطريق، و تخبر من يمر ليساع

دها علی تجهیزه و دفنه، و تبصر ام ذر نفر ام المسلمین، فسالتهم العون، و اسرعوا، و هم یفدون اباذر بابائهم و امهاتهم، و لما دخلوا علیه قال لهم: ابشروا فانی سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول لنفر انا فیهم: لیموتن رجل منکم بفلاه من الارض یشهده عصابه من المومنین. و لیس من اولئک الا و قد هلك فی قریه و جماعه، و الله ما کذبت و لا کذبت. و لو کان عندی ثوب یسعنی کفنا لی و لا مراتی لم اکفن الا فی ثوب هو لی او لها، و انی انشدکم الله ان لایکفنی رجل منکم کان امیرا.. فکفنه رجل من الانصار. و قال صاحب الاستیعاب: کان الاشر و حجر بن الابرمد مع الذین جهزوا اباذر و دفنوه، و الذی وصفهم رسول الله (صلی الله علیه و آله) بالمومنین. و قال ابن ابی الحدید: حجر بن الابرمد هو حجر بن عدی الذی قتله معاویه، و کان من اعلام الشیعہ و عظمائها. ابوذر و شیعه جبل عامل: تکلمت عن ابی ذر فی ج ۲ ص ۲۶۴ شرح الخطبه ۱۲۸، و الان اعطف علی ما سبق: ان ادیا جاء الی بیتی فی یومی هذا ۱۹۷۲- ۱۱- ۱۹ و قال: ما الدلیل علی ان اباذر هو الذی بذر التشیع فی جبل عامل؟ قلت: لا شیء لذی سوی الشهره و الاشاعه. قال: اریدک ان تفکر فی ذلك، و تسجل ما تنتهی الیه من رای. و بعد انصرافه رایتنی افکر فیما قال من غیر قصد، و انتهیت الی ما یلی: من الواقع الثابت باتفاق المورخین و ارباب السیر ان اباذر کان یتشیع لعلی امیر المومنین، و یجتهد فی الدعوه الیه سرا و جهرا، و انه نفی الی دمشق، و ان الجماهیر اقبلت علیه ایما اقبال، و ترددت اصداء کلماته و عظاته فی جمیع بلاد الشام، و کان یزداد عدد الذین یحضرون مجلسه یوما بعد یوم، و کان یغرس فی نفوسهم الثوره علی الطغاه، و حب آل الرسول منار العلم و العدل حتی احس معاویه ان الارض تمید من تحته. و کان اهل جبل عامل یقصدون دمشق فی اکثر ایامهم، یمیعون فیها ما عندهم من ناتج، و یشترون منها حاجاتهم، لقربها من جبلهم، و لانها مرکز الحکم و عاصمه الاقلیم، و کان خبر ابی ذر قد انتشر فی کل ناحیه من نواحی الشام، و تقصده الناس زرافات و وحدانا: فمن الجائر القریب جدا ان جماعه من العاملین الذین کانوا یکترون التردد علی دمشق قد اجتمعوا الیه، و استمعوا منه، و آمنوا بکلماته و عظاته، و بشروا بها بعد ان عادوا الی بلادهم، فانتشر فیها التشیع عن هذا الطریق. و اذن فلیس من الضروري- فی اسناد التشیع بجبل عامل الی ابی ذر- ان یذهب هو بنفسه الی هذا الجبل، فان اکثر الرسالات و الافکار تنتشر عن طریق النقباء و السفراء، كما تنتشر الاسلام و غیر الاسلام. ثم تفرع عن النواه الی غرسها ابوذر، او عن شجرتها بطریق او باخر- اثنا عشر فرعا ای اماما. و لیس ذلك من قصدنا فی هذا المقام، و انما الغرض الاول و الاخیر هو ان نثبت امکان نسبه التشیع من حیث هو فی جبل عامل الی هذا الصحابی العظیم.

عبده

... حیز كما مالک بن الحارث الاشر: الحیر ما یتحیر فیہ الجسم ای یتمکن و المراد منه مقر سلطتهما ... و اجعلاه درعا و مجنا: الدرع ما یلبس من مصنوع الحديد للوقایه من الضرب و الطعن و المجن الترس ای اجعلاه حامیا لکما و الوهن الضعف و السقطه الغلظه و احزم اقرب للحزم و امثل اولی و احسن

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به دو سردار (زیاد ابن نصر و شریح ابن هانی) از سرداران لشکرش (زمانی که ایشان ابوالاعور سلمی را که پیرو لشکر معاویه بود با لشگری انبوه در سورالروم ملاقات نمودند و او و همراهانش را به پیروی امام

علیه السلام دعوت کردند و آنها نپذیرفتند، پس سرگذشت را به حضرت نوشته توسط حارث ابن جمهان روانه داشتند، امیرالمومنین علیه السلام که نامه ایشان را خواند مالک اشتر را طلبیده فرمود: زیاد و شریح به من نامه ای نوشته و منتظر فرمان هستند باید به جانب آنها رفته بر آنان امیر و سردار باشی و زیاد را بر طرف راست و شریح را بر سمت چپ قرار ده تا من بخواست خداوند بزودی به تو برسم، و نامه ای به زیاد و شریح نوشته و آنها را به پیروی از مالک اشتر امر فرموده، و آن را به توسط حارث ابن جمهان از یاران امام علیه السلام است روانه داشت، و صورت نامه این است: مالک ابن حارث اشتر را بر شما و پیروان شما امیر و فرمانروا گردانیدم، پس فرمان او را شنیده پیروی نمائید، و او را برای خود زره و سپر قرار دهید، زیرا او از کسانی نیست که بیم سستی ناتوانی و لغزیدن خطاکاری و کندی از کاری که شتاب در آن به احتیاط و هوشمندی سزاوارتر است، و شتاب به کاری که کندی در آن نیکوتر است در او برود (مالک برای بدست آوردن رضاء و خشنودی خدا کوشش داشته و هیچگاه سستی به خود راه ندهد، و بیهوده سخن نگفته کاری انجام نخواهد داد).

زمانی

وقت شناسی مالک اشتر پسر حارث و از طائفه نخع بوده است. امام علیه السلام مرگ وی را برای خود ناگوار دانست و فرمود: خدا او را رحمت کند برای من همانند من بود نسبت به رسول خدا (ص) عظمت مالک از آنجا معلوم میشود که معاویه در قنوت نماز خود در ردیف امام علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس به او لعن می کرد. ابوذر در سال ۳۹ هجرت در ریزه از دنیا رفت. همسر ابوذر بنام (ام ذر) میگوید وقتی مرگ ابوذر فرا رسید ناله کردم. ابوذر گفت سر راه قافله می ایستی و به آنها خبر میدهی می آیند مرا دفن میکنند. ام ذر میگوید با اینکه موقع قافله نبود سر راه آمدم، یک نگاه به راه داشتم و یک نگاه به ابوذر. قافله ای آمد و به آنها اطلاع دادم. وقتی فهمیدند ابوذر در بستر مرگ است پیش او شتافتند ابوذر گفت: در میان جمعیتی بودیم رسول خدا (ص) فرمود: (یکی از شماها در بیابان جان میدهد و گروهی از مومنین ناظر مرگ او هستند.) همه آن افراد مرده اند و تنها من مانده ام و اینک مرگ من فرا رسیده است اگر پارچه ای برای کفنم از مال خودم و یا همسرم بود مرا در آن دفع کنید. باید کسی مسول کفن من باشد که این شغلها را قبول نکرده باشد: فرماندهی، کدخدائی، پیک پست و سرپرستی طائفه. تنها یکی از جوانان قافله دارای شرط بود و به امر ابوذر او را در کفنی که مادرش با دست خود رشته و بافته بود کفن کرد. از جمله کسانی که در کفن ابوذر و دفن او شرکت داشتند حجر بن عدی بود. امام علیه السلام دو امتیاز بزرگ برای مالک معرفی میکند: سستی نمیپذیرد و موقع شناس است. مالک اشتر که در مکتب قرآن تربیت یافته است هیچگاه سستی به خود راه نمیدهد: (نه سستی کنید و نه غم داشته باشید، زیرا شما برترین ملت هستید). موقع شناس و حفظ وضع ملت به تناسب شرائط زمان و مکان یک قدرت فوق العاده است که خدا به همه کس نمیدهد. و ابوذر و مالک از کسانی هستند که چنین نعمتی را بدست آورده اند.

سید محمد شیرازی

(الی امیرین من امراء جیشه) هما زیاد بن النضر و شریح بن هانی بعثهما علی مقدمه له فی اثنی عشر الفاء، فالتقیاء بجند الشام، و کتبا الی الامام بذلک، فارسل الیهما الاشرلنجدتھما. (وقد امرت علیکما) ای جعلت امیرا (و علی من فی حیزکما) ای فی جانبکما من الجیش (مالک بن الحارث الاشر فاسمعا له و اطیعا) ما یامر (و اجعلاہ درعا و مجنا) ای ترسا تتحفظان به عن

الاعداء (فانه ممن لا يخاف وهنه) ای لا يخاف ان يهن و يضعف (و لا سقطته) ای ان يسقط و يغلط في المحاربه (و لا بطوئه
عما الاسراع عليه احزم) ای اقرب الى احزم، و هو تدبير الامر و الالتفات الى جهات العمل (و لا اسراعه الى ما البطوء عنه امثل)
ای اولی و احسن.

موسوی

اللغه: حيز كما: ناحيتكما. الدرع: بكسر الدال ما يلبس في الحروب للوقايه من الضرب و الطعن. المجن: بالكسر الترس. الوهن:
الضعف. السقطه: العثره و الزله، الغلظه. البطء: التأخير و عدم الاسراع في الشىء. احزم: اقرب للحزم و هى الشده و الانضباط.
امثل: اصوب و احسن. الشرح: (و قد امرت عليكما و على من فى حيز كما مالك بن الحارث الاشر فاسمعا له و اطيعا و اجعلاه
درعا و مجنا فانه ممن لا- يخاف و هنه و لا- سقطته و لا بطوه عما الاسراع اليه احزم و لا اسراعه الى ما البطء عنه امثل) هذا
الكتاب ارسله الامام الى اميرين من امرائه هما زياد بن النضر و شريح بن هانى ارسلهما مقدمه له عند توجهه لقتال معاويه فالتقيا
بابى الاءور السلمى فى جند من اهل الشام فبعثا الى الامام ان يامرهما بامرهم فارسل اليهما هذه الرساله و امر عليهما و على من
معهما مالك الاشر بعد ان زوده بالتوجيهات اللازمه لاتخاذ المواقف الحاسمه. و هذا الكتاب ينبنى عن عظمه مالك و مدى
ثقه الامام به و قد كتبنا عنه دراسه مستقله اخرجتها دار الاضواء تحت عنوان مالك الاشر و عند الامام له و قد اتينا على جملة
من مناقبه و كلمات الامام فيه و بيان شخصيته العظيمه و هذا الكتاب من الشواهد على علو رتبته و مقامه. قد جعلت عليكما و
على من تحت امرتكما مالك بن الحارث الاشر اميرا فكونوا تحت امرته و اسمعا له ما يقول و اطيعا امره.. لا تناقشا فيما يذهب
اليه بل نفذنا امره و اجعلاه درعا و مجنا اجعلاه فى الواجه على راس الجيش فانه يدفع عنكما القتل و الضرب و هو صاحب
الراى. ثم اعطاه ثقه كبيره قلما يعطيها الامام لاحد: فانه مما لا يخاف و هنه و لا سقطته فليس بالضعيف الذليل الذى يسقط امام
الضرب و فى ميدان المعركه كما ان اخطاوه مامونه يفكر فى الامور فلا يعثر او تزل به القدم ... و اخيرا اثنى عليه و اعطاه ثقته
ليطمئن قلوبهما الى صحه هذه الاختيار. و لا- بطوه عما الاسراع اليه احزم و لا اسراعه الى ما البطء عنه امثل. فهو حكيم يضع
الامور مواضعها فان كان الاسراع فى امر هو المطلوب فانه لا يتاخر و لا يسوف بل يسرع فو و ينفذه بقوه و اذا كان البطء هو
المطلوب و الاحسن فانه لا يبادر و لا يسرع بل يواجر الامور و يسوفها حتى ياتى وقتها ...

دامغانى

از نامه ای از آن حضرت به دو امیر از امیران سپاهش در این نامه- که با این عبارت «و قد امرت عليكما و على من فى حيز كما
مالك بن الحارث الاشر...» (همانا بر شما و كسانى كه در حوزه شمايند مالك بن حارث اشتر را فرمانده كردم...) شروع مى
شود- ابن ابى الحديد پيش از شرح لغات و اصطلاحات بحث تاريخى زير را آورده است:

فصلی در نسب اشتر و پاره ای از فضایل او:

نام و نسب او مالك بن حارث بن عبد يغوث بن مسلمه بن ربيعه بن خزيمه بن سعد بن مالك بن نخع بن عمرو بن عله بن
خالد بن مالك بن ادد است. مالك مردى سوار كار و دلير و سالارى از سران و بزرگان شيعه است و سخت پابند دوستى و
يارى دادن امير المؤمنين على (عليه السلام) بوده است و على (عليه السلام) پس از مرگ مالك فرموده است: خداوند مالك را

رحمت فرماید. او برای من همان گونه بود که من برای پیامبر (ص) بودم.

هنگامی که علی (علیه السلام) در قنوت نماز بر پنج تن نفرین و لعنت فرمود آن پنج تن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور سلمی و حبيب بن مسلمه و بسر بن ارطاه بودند، معاویه هم بر پنج تن لعن و نفرین می کرد که علی و حسن و حسین، علیهم السلام، و عبد الله بن عباس و اشتر بودند.

روایت شده است که چون علی (علیه السلام) پسران عمویش عباس را بر حجاز و یمن و عراق والی ساخت، مالک اشتر گفت: پس چرا دیروز (در گذشته) آن پیرمرد (عثمان) را کشتیم. چون این سخن او به اطلاع علی (علیه السلام) رسید مالک را احضار کرد و پس از مهربانی نسبت به او و عذرخواهی فرمود: آیا من حسن یا حسین یا یکی از فرزندان برادرم جعفر یا برادرم عقیل و یکی از پسرانش را ولایت داده ام؟ من از این جهت پسران عمویم عباس را ولایت دادم که خود شنیدم او چند بار از پیامبر امیری و ولایت را مطالبه کرد، پیامبر (ص) به او گفت: ای عمو، اگر تو به جستجوی امارت باشی موکل و نیازمند به حفظ آن خواهی بود و اگر آن به جستجوی تو برآید بر آن رنجه خواهی شد. وانگهی پسرانش را در دوره حکومت عمر و عثمان می دیدم از اینکه پسران اسیران آزاد شده فتح مکه به حکومت می رسند و کسی از آنان به حکومت نمی رسند دلگیرند. خواستم بدین گونه پیوند خویشاوندی را رعایت کنم و آنچه را در دل دارند زایل سازم. اینک هم اگر میان همان پسران اسیران آزاد شده افرادی بهتر از پسران عباس می شناسی بیاور. اشتر در حالی که آنچه در سینه داشت از میان رفته بود از حضور علی (علیه السلام) بیرون رفت.

محدثان حدیثی را نقل کرده اند که دلیل است بر فضیلت بزرگی برای مالک اشتر، که خدایش رحمت کند، و آن شهادت و گواهی قاطع پیامبر (ص) بر مؤمن بودن اوست. این حدیث را ابو عمر بن عبد البر در کتاب استیعاب در حرف جیم در باب «جندب» آورده است. ابو عمر نقل می کند هنگامی که مرگ ابوذر در ربهه فرا رسید همسرش ام ذر گریست، ابوذر گفت: چه چیز ترا به گریه واداشته است گفت: به چه سبب نگریم که تو در فلاتی از زمین می میری و من جامه و پارچه ای که کفن ترا کفایت کند ندارم و مرا چاره ای از کفن کردن تو نیست. ابوذر گفت: گریه مکن و بر تو مژده باد که من خود شنیدم که رسول خدا، که درود بر او و خاندانش باد، می فرمود: «میان هیچ زن و شوی مسلمان دو یا سه فرزند نمی میرد که آنان شکیبایی ورزند و سوگ خود را در راه خدا حساب کنند و هرگز دوزخ و آتش را نبینند» و سه فرزند از ما مرده اند. همچنین از پیامبر (ص) شنیدم که خطاب به گروهی که من هم میان ایشان بودم فرمود: «بدون تردید یکی از شما در سرزمین فلات دور افتاده ای می میرد که گروهی از مؤمنان بر جنازه اش حاضر می شوند» همه آنان در شهر و دهکده و میان جماعتی در گذشته اند و هیچ تردید ندارم که آن مرد من هستم و به خدا سوگند که نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است، اینک هم به راه بنگر. ام ذر می گوید: گفتم از کجا، و حال آنکه حاجیان همه رفته اند و راهها را پیموده اند. ابوذر گفت: برو و بنگر. ام ذر می گوید: بر تپه های ریگی بالا می رفتم و می نگریدم و باز برای پرستاری از او برمی گشتم. در همین حال که بودیم ناگاه از دور مردانی پیدا شدند که همچون کرکس می نمودند و مرکوبهایشان ایشان را شتابان می آورد. آنان شتابان پیش من رسیدند و ایستادند و گفتند: ای کنیزک خدا ترا چه می شود گفتم: مردی از مسلمانان در حال مرگ است آیا او را کفن می کنید گفتند: او کیست گفتم: ابو ذر. گفتند: صحابی رسول خدا گفتم: آری. گفتند: پدر و مادرمان فدای او باد، و شتابان خود را پیش او رساندند و کنارش درآمدند. ابو ذر به آنان گفت: مژده بر شما باد که من خود از رسول

خدا شنیدم خطاب به گروهی که من هم از آنان بودم، فرمود: «مردی از شما در سرزمین فلانی می‌میرد و گروهی از مؤمنان بر جنازه اش حاضر می‌شوند.» همه آنان جز من در شهر یا دهکده و میان جمعیت در گذشته‌اند و به خدا سوگند که دروغ نمی‌گویم و به من دروغ گفته نشده است و اگر خودم یا همسرم پارچه و جامه‌ای می‌داشتیم که برای کفن من کافی می‌بود، جز در پارچه خودم یا او کفن نمی‌شدم و اینک شما را به خدا سوگند می‌دهم که هر کس از میان شما که امیر یا سالار گروه یا مأمور برید یا نقیب است مرا کفن نکند. همسر ابو ذر می‌گوید: میان آن جماعت هیچ کس نبود که مشمول یکی از مواردی که ابو ذر گفته بود نباشد، مگر جوانی از انصار و همو بود که به ابو ذر گفت: ای عموجان من ترا در همین ردای خودم و دو جامه‌ای که در جامه‌دان من و بافته‌مادرم است کفن خواهم کرد. ابو ذر گفت: آری تو مرا کفن کن و چون مرد کسانی که حاضر شده بودند او را غسل دادند و همان جوان انصاری او را کفن کرد و همراه آنان که همگی یمانی بودند او را به خاک سپردند.

ابو عمر بن عبد البر قبل از نقل این حدیث و در آغاز بحث می‌گوید: کسانی که هنگام مرگ ابو ذر به طور اتفاق در ریزه حاضر شدند گروهی بودند که حجر بن ادبر و مالک بن حارث اشتر همراهشان بودند.

می‌گوید [ابن ابی الحدید]: حجر بن ادبر همان حجر بن عدی است که معاویه او را کشت و او از افراد بسیار بزرگ و مشهور شیعه است. مالک اشتر هم میان شیعیان معروفتر از ابو الهذیل میان معتزله است.

کتاب استیعاب را در حضور شیخ ما، عبد الوهاب بن سکینه محدث می‌خواندند من هم حضور داشتم. همینکه خواننده کتاب به این خبر رسید، استاد من عمر بن عبد الله بن دبّاس که من همراه او برای شنیدن حدیث می‌رفتم، گفت: شیعه پس از این حدیث هر چه که می‌خواهد بگوید خواهد گفت و آنچه شیخ مفید و سید مرتضی گفته‌اند، چیزی جز برخی از معتقدات حجر بن عدی و مالک اشتر در مورد عثمان و کسان پیش از او - ابو بکر و عمر - نیست. شیخ عبد الوهاب بن سکینه به او اشاره کرد ساکت شود و او سکوت کرد.

ما آثار و مقامات مالک اشتر را در جنگ صفین ضمن مباحث گذشته آورده‌ایم. اشتر همان کسی است که در جنگ جمل با عبد الله بن زبیر دست به گریبان شد و مدتی همچنان که هر دو سوار بر اسبهایشان بودند، ستیز کردند و سرانجام هر دو بر زمین افتادند و عبد الله بن زبیر زیر اشتر قرار گرفت و فریاد می‌کشید که من و مالک را با هم بکشید ولی از شدت درگیری و گرد و خاک فهمیده نشد ابن زبیر چه می‌گوید. (مردم مالک را به اشتر می‌شناختند و از نامش آگاه نبودند.) اگر ابن زبیر می‌گفت من و اشتر را بکشید بدون تردید هر دو کشته می‌شدند. اشتر در این باره این اشعار را سروده است: ای عایشه اگر این نبود که سه روز بود گرسنه بودم و خواهر زاده‌ات را کشته می‌یافتی. بامدادی که نیزه‌ها از هر سو او را فرو گرفته بود و بانگ هیاهو چون فرو ریختن دژها بود، او فریاد می‌کشید من و مالک را بکشید، سیری و جوانی او موجب نجات او از چنگ من شد که من پیر مرد نسبتاً ناتوان بودم.

و گفته می‌شود در جنگ جمل عایشه عبد الله بن زبیر را گم کرد و از او پرسید، گفتند: آخرین باری که او را دیدیم با اشتر گلاویز بود. عایشه گفت: وای بر اندوه بی‌پسر شدن اسماء.

اشتر در سال سی و نهم هجرت که از سوی علی (علیه السلام) به حکومت مصر می رفت، در راه درگذشت. گفته شده است به او شربت مسمومی خورانده شد و هم گفته اند این موضوع صحیح نیست و او به مرگ طبیعی در گذشته است.

ستایش امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در این عهد نامه از مالک اشتر با همه اختصارش به جایی رسیده است که با سخن طولانی هم نمی توان به آن رسید: و به جان خودم سوگند که اشتر شایسته این مدح است، دلیر و نیرومند و بخشنده و سالار و بردبار و فصیح و شاعر بود و نرمی و درشتی را با هم داشت. گاه خشم و درشتی درشت بود، و گاه نرمی و مدارا نرمی می کرد.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی أميرین من أمراء جيشه

از نامه های امام علیه السلام است

که به دو نفر از سران سپاهش نگاشته. {۱}. سند نامه: این نامه در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۵۶۴) و در کتاب صفین نصر بن مزاحم ص ۱۵۳ آمده است. مصادر نهج البلاغه نیز به این دو که قبل از مرحوم سید رضی می زیستند نیز اشاره کرده است و در تاریخ طبری چنین آمده که امام علیه السلام این نامه را برای زیاد بن نصر و شریح بن هانی که دو فرمانده مقدمه سپاه امیر مؤمنان علی علیه السلام به سوی صفین بودند، نگاشته است. هنگامی که آنها به نیروهای معاویه نزدیک شدند با یکی از فرماندهان لشکر او که نامش ابو الاعور سلمی بود برخورد کردند و او را به اطاعت از امیر مؤمنان علیه السلام دعوت نمودند ولی او نپذیرفت جریان را بوسیله نامه ای به امام علیه السلام گزارش کردند امام علیه السلام مالک اشتر را به عنوان فرمانده همراه با این نامه نزد آنان فرستاد. {

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع بیانگر دو چیز است؛ نخست دستوری است به آن دو فرمانده لشکر که از مالک اشتر پیروی کنند و زیر نظر او قرار گیرند و دیگر اینکه اوصافی از مالک اشتر را بیان کرده که شایستگی او را برای هر فرماندهی نشان می دهد.

وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمْ يَا وَ عَلِي مَنْ فِي حَيْزِكُمْ مَا لِك بِن الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ، فَاسْمِعْ لَهُ وَ أَطِيعَا، وَ اجْعَلَاهُ دِرْعًا وَ مِجْنًا، فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَ هُنَّ وَ لَا سَقَطَتْهُ وَ لَا بَطُؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ، وَ لَا إِسْرَاعُهُ إِلَي مَا الْبُطُءُ عَنْهُ أَمْثَلُ.

ترجمه

من مالک بن حارث اشتر را بر شما و بر آنان که تحت فرمان شما هستند، امیر ساختم؛ گوش به فرمانش دهید و از او اطاعت کنید. او را زره و سپر محکم خویش سازید، زیرا او کسی است که سستی در او راه ندارد و لغزش پیدا نمی کند، در جایی که

سرعت لازم است کندی نخواهد کرد و در آنجا که کندی و آرامش لازم است سرعت و شتاب به خرج نمی دهد.

شرح و تفسیر: مالک فرماندهی لایق

مالک فرماندهی لایق

امام علیه السلام در این نامه که به زیاد بن نصر و شریح بن هانی نوشته است نخست به مأموریت مهم مالک اشتر اشاره کرده و می فرماید: «من مالک بن حارث اشتر را بر شما و بر آنان که تحت فرمان شما هستند، امیر ساختم گوش به فرمانش دهید و از او اطاعت کنید»؛ (وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيْزِكُمَا {۱}). «حَیْز» به معنای مکان، حوزه و ناحیه است و از ریشه «حیازه» به معنای تملک کردن و در اختیار گرفتن است. {مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِ، فَاسْمَعَا لَهُ وَ أَطِيعَا}.

سپس می افزاید: «او را زره و سپر محکم خویش سازید، زیرا او کسی است که

بیم سستی در او راه ندارد و لغزش پیدا نمی کند. در جایی که سرعت لازم است کندی نخواهد کرد و در آنجا که کندی و آرامش لازم است سرعت و شتاب به خرج نمی دهد»؛ (وَ اجْعَلَاهُ دِرْعًا وَ مِجَنًّا {۱}). «مِجَنٌّ» به معنای سپر است، از ریشه «جَنٌّ» بر وزن «فن» به معنای پوشانیدن گرفته شده است. {فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَّيُخَافُ وَ هُنَّهٗ وَ لَا سَقَطَتْهُ {۲}). «سقطه» به معنای لغزش و سقوط است. {وَ لَمَّا بَطَّؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمَ {۳}. «احزم» از ریشه «حزم» بر وزن «نظم» به معنای محکم کاری کردن گرفته شده. {وَ لَا إِسْرَاعُ إِلَيَّ مَا الْبَطُّ عَنْهُ أَمْثَلُ}. {۴}. «امثل» به معنای افضل است. }

از تعبیر امام علیه السلام استفاده می شود که فرمانده لشکر باید کاملاً از نفرات خود حفاظت کند همچون زره و سپر برای افراد، آن گونه برنامه ریزی کند که ضایعات به حداقل برسد و کشته و مجروح کمتر باشد.

نکته دیگری که امام علیه السلام در این چند جمله بیان فرموده ویژگی های چهار گانه ای است که برای اشتر برشمرده که اگر در فرماندهی جمع شود، آن فرمانده از هر نظر لایق و شایسته است.

۱. اینکه سستی به خرج ندهد و در برابر فشارهای دشمن و سنگینی برنامه های جنگی مانند کوه استوار باشد.

۲. در محاسبات خود کمتر دچار اشتباه شود، موقعیت نیروهای خودی و دشمن را به طور کامل ارزیابی کند و مطابق آن برنامه ریزی نماید.

۳. در میدان جنگ مسائلی پیش می آید که دقیقه ها و ثانیه ها در آن سرنوشت ساز است و باید با سرعت هر چه تمام تر عمل کرد. فرمانده لایق باید این دقیقه ها و ثانیه ها را بشناسد و بر طبق آن موضع گیری کند.

۴. به هنگام مبارزه لحظاتی پیش می آید که در آن خونسردی و ترک شتاب لازم است؛ مثلاً در جایی که دشمن تدریجاً به دام می افتد، اگر کار عجولانه ای شود از دام بیرون خواهد رفت. در این گونه موارد باید خونسرد بود.

به یقین فرماندهی که این چهار وصف در او باشد فرمانده بسیار با ارزشی است و این همان چیزی است که در مالک اشتر به اضافه صفات دیگر جمع بود.

نکته ها

۱- اشتر مردی شجاع، مدیر و مدبر

درباره مالک اشتر و شرح حال او به خواست خدا در ذیل بحث از نامه ۵۳ عهدنامه معروف مالک اشتر سخن خواهیم گفت. در اینجا تنها اشاره ای به بعضی از ویژگی های او می شود.

ابن ابی الحدید در پایان همین نامه تحت عنوان «نبد من الاقوال الحکیمه» سخنانی درباره مسائل مربوط به مدیریت و تدبیر امر جامعه بیان کرده و از افراد مختلفی سخنان کوتاهی در این زمینه بیان می کند سپس در پایان آن می گوید:

امیر مؤمنان علیه السلام همه آنچه را این گروه بیان کردند در یک جمله خلاصه کرده و درباره مالک اشتر بیان فرموده، آنجا که می گوید: «لا یخاف... وَ لَا بُطُوهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ، وَ لَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطُءُ عَنْهُ أَمْثَلُ؛ در آنجا که سرعت لازم است کندی نمی کند و در آنجا که کندی و خونسردی سزاوارتر است شتاب نمی کند».

در ذیل همین نامه می گوید: ارباب حدیث روایتی نقل کرده اند که دلالت بر فضیلت مهمی درباره اشتر می کند و گواهی قاطع پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را نسبت به ایمان او نشان می دهد و آن اینکه هنگامی که ابوذر در ربه در آستانه مرگ قرار گرفت (و همسرش بسیار بی تابی می کرد که بعد از مرگ وی چگونه وسائل غسل و کفن و دفن او را فراهم کند در حالی که در آن بیابان تنهاست) به همسرش گفت: بی تابی نکن که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: یکی از شما در بیابانی از دنیا خواهید رفت و گروهی از مؤمنان بر جنازه او حاضر می شوند و یقین دارم

آن فرد منم، بنابراین مراقب و منتظر باش که مؤمنانی از راه می رسند و امر کفن و دفن مرا بر عهده خواهند گرفت.

آن گاه از ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب نقل می کند، آن گروه که بعد از مرگ ابوذر ناگهان حاضر شدند، جماعتی بودند از جمله «حجر بن عدی» و «مالک اشتر» و این همان حجر بن عدی است که معاویه او را شهید کرد و از بزرگان و شخصیت های شیعه بود.

همسر ابوذر می گوید: هنگامی که ابوذر از دنیا رفت ناگهان گروهی از سواران را دیدم که همچون عقاب به سرعت در کنار جنازه او حاضر شدند رو به من کردند گفتند: ای زن چه مشکلی داری؟ گفتم: مردی از مسلمانان از دنیا رفته او را کفن کنید. سؤال کردند: او کیست؟ گفتم: ابوذر گفتند: همان یار رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ گفتم: آری، گفتند: پدران و مادران ما به فدای او. سپس با سرعت مراسم کفن و دفن او را انجام دادند. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۰ (با تلخیص).

این حدیث هم دلیل روشنی بر عظمت ابوذر است و هم مالک اشتر. شرح بیشتر را درباره این شخصیت والا مقام و بی نظیر

اسلامی که از وفادارترین دوستان امیر مؤمنان علیه السلام بود، امام علیه السلام در چهار موضع دیگر نهج البلاغه بیان فرموده است؛ از جمله در نامه ۳۴ و ۳۸ و کلمات قصار شماره ۴۴۳ و ذیل نامه ۵۳ (فرمان مالک اشتر) که شرح آن را به خواست خدا خواهیم آورد.

۲- شریح بن هانی حارثی و زیاد بن نضر

همان گونه که در بالا گفتیم امام علیه السلام این نامه کوتاه و پرمعنا را برای دو نفر از فرماندهان لشکری که به سوی میدان صفین فرستاده بود مرقوم داشت.

در مورد نفر اول یعنی شریح بن هانی، ابن عبد البر در استیعاب می گوید: او

از کسانی بود که جاهلیت و اسلام را درک کرد و از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله محسوب می شود و از بزرگان اصحاب علی علیه السلام و یاران نزدیک او بود که در تمام میدانهای نبرد با آن حضرت همراهی می کرد. {۱}. استیعاب، ج ۲، ص ۷۲.

ذهبی در تاریخ خود آورده است که او در سال ۷۸ در عصر حجاج شهید شد در حالی که یکصد و بیست سال از عمر او گذشته بود و از قاسم بن مخیمه نقل می کند که می گوید، من در طائفه بنی حارث مردی برتر از شریح بن هانی ندیدم. {۲}. تاریخ اسلام ذهبی، ج ۵، ص ۴۲۳.

اما در مورد زیاد بن نضر که دومین فرمانده این سپاه بود مرحوم محقق نمازی شاهرودی در مستدرک علم رجال الحدیث می نویسد: او از ارکان اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و حضرت او را امیر طائفه مدحج و اشعریین قرار داده بود و امام علیه السلام او را با شریح بن هانی همراه دوازده هزار نفر به عنوان مقدمه لشکر به سوی صفین فرستاد و از تاریخ طبری نقل می کند که امام علیه السلام به مالک اشتر دستور داد زیاد بن نضر را فرمانده میمنه لشکر و شریح بن هانی را فرمانده میسره لشکرش قرار بدهد و از جمله مأموریتهای او این بود که علی علیه السلام او را همراه عبدالله بن عباس برای گفتگوی با خوارج فرستاد و در پایان می افزاید: از مجموع این امور استفاده می شود که او مردی عالم و با کمال و صاحب ایمان و عدالت بود. {۳}. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۴۵۵.

نامه ۱۴: رعایت اصول انسانی در جنگ

موضوع

و من وصیه له ع لعسکره قبل لقاء العدو بصفین

(دستور امام پیش از رویارویی با دشمن در صفین)

متن نامه

لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ يَبْدؤُكُمْ فِإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَىٰ حُجَّتِهِ وَ تَرَكَّكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّىٰ يَبْدؤُكُمْ حُجَّتُهُ أُخْرَىٰ لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَمَّا تَقَاتَلُوا مُدِيرًا وَلَمَّا تُصِيبُوا مُعِيرًا وَلَمَّا تُجْهِزُوا عَلَىٰ جَرِيحٍ وَلَمَّا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَىٰ وَإِنْ شِئْتُمْ أَعْرَاضَكُمْ وَسَيِّبِنَ أَمْرَاءَكُمْ فَإِنَّهِنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ إِنْ كُنَّا لَنؤْمِرُ بِالْكَفِّ عَنْهِنَّ وَإِنَّهِنَّ لَمُشْرِكَاتٌ وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ أَوِ الْهَرَاوَةِ فَيُعَيِّرُ بِهَا وَعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ

ترجمه ها

دستی

با دشمن جنگ را آغاز نکنید تا آنها شروع کنند، زیرا بحمد الله حجت با شماست، و آغازگر جنگ نبودنتان، تا آن که دشمن به جنگ روی آورد، حجت دیگر بر حقانیت شما خواهد بود. اگر به اذن خدا شکست خوردند و گریختند، آن کس را که پشت کرده نکشید، و آن را که قدرت دفاع ندارد آسیب نرسانید، و مجروحان را به قتل نرسانید.

زنان را با آزار دادن تحریک نکنید هر چند آبروی شما را بریزند، یا امیران شما را دشنام دهند، که آنان در نیروی بدنی و روانی و اندیشه کم توانند، در روزگاری که زنان مشرک بودند مأمور بودیم دست از آزارشان برداریم، و در جاهلیت اگر مردی با سنگ یا چوب دستی، به زنی حمله می کرد، او و فرزندانش را سرزنش می کردند.

شهیدی

به سپاهیان خود، پیش از دیدار دشمن در صفین با آنان مجنگید، مگر به جنگ دست یازند. چرا که -سپاس خدا را- حجت با شماست، و رها کردنشان تا دست به پیکار گشایند حجتی دیگر برای شما بر آنهاست. اگر به خواست خدا شکست خوردند و گریختند، آن را که پشت کرده مکشید و کسی را که دفاع از خود نتواند آسیب نرسانید، و زخم خورده را از پا در میارید. زنان را با زدن بر می انگیزانید هر چند آبروی شما را بریزند یا امیرانتان را دشنام گویند، که توان زنان اندک است و جانشان ناتوان و خردشان دستخوش نقصان. آن گاه که زنان در شرک به سر می بردند مأمور بودیم دست از آنان بازداریم، و در جاهلیت اگر مردی با سنگ یا چوبدستی بر زنی حمله می برد، او و فرزندانی را که از پس او آیند بدین کار سرزنش می کردند.

اردیلی

کارزار مکنید با ایشان تا ابتدا کنند پس بدرستی که شما بحمد خدا که بر حجتی و دلیلی روشنی و ترک کردن شما ایشان را تا ابتدا کنند بشما حجتی دیگر مر شما را برایشان پس هر گاه باشد گریختن بفرمان خدا پس مکشید پشت کننده را و مرسانید ضرب را بکسی را که عضو او نمایان باشد و مکشید مجروح را بر می گزایید خشم زنان را بآزار رسانیدن و اگر دشنام دهند عرضهای شما را و سست کنند امیران شما را پس بدرستی که ایشان ضعیفانند بقوتها و نفسها و عقلها بدرستی که بودیم که مامور می شدیم بدست بازداشتن از زنان ایشان و حال شرک آرندگان بودند و اگر بودی مردی که می گرفت از زنی در زمان جاهلیت سنگی را که بدان بوی خوش کنند پس سرزنش کرده می شد بآن و اولاد او نیز از پس او

آیتی

با آنان مجنگید تا آنان جنگ را بیاغازند. سپاس خدا را، که حجت با شماست. و اگر واگذارید تا آنان جنگ را آغاز کنند، این هم حجتی دیگر است به سود شما و زیان ایشان. هرگاه، به اذن خدا، روی به هزیمت نهادند، کسی را که پشت کرده و می‌گریزد، مکشید و آن را که از پای افتاده است، آسیب مرسانید و مجروح را زخم مزینید و زنان را میازارید و آنان را به خشم میاورید، هر چند، آبروی شما بریزند یا امیرانتان را دشنام دهند. که زنان به جسم ناتوان اند و به نفس و عقل ضعیف. حتی در زمانی که زنان مشرک بودند، ما را گفته بودند که از آنان دست باز داریم. در زمان جاهلیت، رسم بر آن بود که اگر مردی با سنگ یا چوبدستی به زنی تعرض می‌کرد او را و فرزندانش را، که پس از او می‌آمدند، عیب می‌کردند و سرزنش می‌نمودند.

انصاریان

دست به جنگ نزنید تا آنان شروع کنند، زیرا به حمد خدا حجت با شماست، و جنگ نکردن از سوی شما تا شروع جنگ از جانب آنان حجت دیگری از شما بر آنهاست. دشمن چون به اذن حق پای به هزیمت نهاد فراری را به قتل نرسانید، و ناتوان را آسیب نزنید، و زخمی را نکشید، و زنان را با آزدن به هیجان نیاورید گرچه متعرض آبروی شما شوند، یا به بزرگانان ناسزا گویند، زیرا توان و جان و عقلشان ضعیف است. زمانی که در شرک بودند مأموریت داشتیم از آنان دست برداریم. و اگر در روزگار جاهلیت مردی زنی را با سنگ یا چماق می‌زد، او و فرزندانش را به این عمل سرزنش می‌کردند.

شروح

راوندی

الوصیه: الامر الى الغير بما يعمل به مقترنا بوعظ يصل تصرفه بما يكون بعد الموت فيما قبل الموت، مشتق من وصی الشیء اذا وصله، و الجمع وصایا. و هزمت العدو: كسرتة هزما و هزيمه. و الهزيمة: الرده. و قوله فاذا كانت الهزيمة باذن الله و ان لم يصف ذلك الى معاويه و اصحابه (او الى طلحه و الزبير و اصحابهما و هذا اصح) فانه من حيث اللفظ يعلم انه للعدو. و لا تصيوا معورا: ای مریبا، و الاعوار: الریبه، یعنی لا تقتلوا الا من تقطعون انه من جمله الاعداء فریما یختلط الجیشان و لا یعارفان. و قیل: هو من اعور الصيد اذا امکنک، و اعور الفارس اذا ظهر فيه موضع خلل للضرب، فهو معور، یعنی اذا هزموا و كان رجل منهزم منهم یمکنک قتله فلا تقتله فی حال انصرافه و انهزامه. و اجهزت على الجریح: قتلته. و لا تجهزوا على جریح: ای لا تتموا قتله، یقال: اجهزت على الجریح: اذا اسرعت قتله و قد تمت علیه، و لا تقل: اجزت على الجریح. و هذه الوصیه لعسکره لا یجوران تكون بصفین، و لعلها كانت بالجمل، لان هذه الاحکام التي امر بها تختص بالبغاه الذين لا يكون لهم رئیس و فیئہ یرجعون الیه، فلا یجهز على جرحاهم و لا یتبع مدبرهم، فاما اذا كان لهم رئیس فکلا الامرین

جائز فیهم. و قوله و لا تهيجوا النساء ای لا تثوروا غضبهن، و هاج الشیء و هاجه غیره: ای اثاره، یتعدی و لا یتعدی، و هیجه للتکثیر. و روی و لا- تهيجوا النساء ای لا تیسوهن و لا تغیروا وجوههن بالخوف، یقال: هاج النبات اذا اصفر للیس. و سبین: ای شتمن اعراضکم، ای نفوسکم. و القوی جمع قوه، و هی ضد الضعف. و ان کنا لنومر: ای انه یعنی ان الامر و الشان کنا قد امرنا

النبي صلى الله عليه وآله بالكف عن ايدائهن و كن كافات. و الروايه الصحيحه: و ان كان الرجل يتناول المراه، لان اللام انما يدخل بعد ان التي هي مخففه من الثقيله كما ذكر آنفا، و ان هذه للشرط. و قوله فيعير اى يعاب جوابه. و الفهر: الحجر. و الهراوه: العصا. و العقب: ولد الرجل ذكرا و انثى. و قوله و عقبه من بعده عطف على الضمير المستكن فى قوله فيعير من غير ابراز الضمير للجار و المجرور الواقع بينهما، فانه كالعذر لجواز ذلك، كقوله تعالى ما اشركنا و لا آباونا، و لم يقل اشركنا نحن و لا آباونا لوجود لا الواقعه بينهما، و لو لم يكن هذا الحائل فى الموضعين لوجب ابراز الضمير فيهما.

كيدى

قوله عليه السلام: لا- تقاتلوهم حتى يبدوكم بالقتال. يجب على الامام ان يدفع اهل البغى و يجهز الجيش اليهم و يدعوهم الى الجماعه و يعرض اولاً- عليهم التوبه، و اذا انهزم اهل البغى فلا- يجوز ان يقفوا الامام اثرهم، و لا- من تتبع الامام، و لا- يقتل المجروحون فان الغرض من هذا القتال دفع شرور اهل البغى و بالجرح يحصل الدفع، فلا- يحتاج الى القتل و قد يقتل المجروحون اذا كان لهم مقدم، و متبوع يوون اليه. كانت الهزيمه: اى هزيمه العدو، معورا: اى مريبا اى لا تقتلوا الا من تقطعون انه من جمله الاعداء و ربما تختلط الجيشان و لا- يتعارفان، و قيل هو من اعور الفارس اذا ظهر للخصم فيه موضع، للضرب، او انهزم اى اذا امكنتك قتل منهزم فى حال انهزامة، فلا تقتله. و لا تجهزوا على جريح: اى لا تتمنوا قتله. ج- هذه الوصيه لعسكره لا يجوز ان يكون بصفين و لعلها كانت بالجمل لان هذه الاحكام التى امر بها يختص بالباغاه الذين لا يكون لهم رئيس، و فئه يرجعون اليه، فلا- يجهز على جرحاهم، و لا يتبع مدبرهم، و اما اذا كان لهم رئيس فكل الامرين جائز فيه. و لا تهيجوا النساء: اى لا تثوروا غضبهن. و ان كان الرجل ليتناول، ان هي المخففه من الثقيله، و الاسم مقدر، و كذلك فى ان كنا. والفهر: الحجر، ملا الكف يذكر و يوث و الجمع الافهار، و تصغيرها فهيره، و منه سمي عامر بن فهيره. و الهراوه، العصا، و العقب: ولد الرجل ذكرا و انثى. قوله عليه السلام و عقبه من بعده: عطف على الضمير المستكن فى يعير، و جاز ذلك، و حسن من غير ابراز الضمير للفصل الذى هو بها، و لو لا هو، لما حسن كما قاله الفارسى الفارس فى ميدان النحو فى قوله تعالى: (ما اشركنا و لا آباونا و لا حرمانا) ان الفصل بكلمه لا حسن ترك ابراز الضمير.

ابن ميثم

سفارش آن حضرت به لشكرش، قبل از برخورد با دشمن، در صفين هزيمه: فرار كردن اعور الصيد: شكار، ناتوان شد. اعور الفارس: در بدن اسب سوار جاى خالى از لباس و زره كه ضربات شمشير و نيزه در آن كارگر افتد پيدا شد، اسم فاعلش معور است يعنى آسيب زننده. اجهز على الجريح: زخمى را به قتل رساند. اهجت الشيئى: آن را به حركت در آوردم، پراكنده اش ساختم (اثار) فهر: سنگ صاف و مستطيل شكل هراوه: چوبى است مانند چماق، (گرز) عقب: فرزند، پسر يا دختر (تا دشمن با شما آغاز به جنگ نكند، شما با ايشان بجنگيد (نجنگيد)، زيرا شما بحمدالله عليه دشمنان دليل و حجت داريد و اين هم كه آغاز گر جنگ آنها باشند، نه شما، دليل ديگرى بر ضرر آنها خواهد بود. پس اگر در جنگ به اذن خداوند، شكست و فرارى رخ داد، گريخته را نكشيد، درمانده را زخمى نكنيد، و زخم خورده را از پا درنياوريد، زنان را با آزار كردن آشفته خاطر نسازيد، اگر چه به شما دشنام دهند و آبروى شما را خدشه دار كنند، و به فرماندهان و سردارانتان ناسزا گويند، چرا كه نيروها و نفوس، و خردهاى ايشان اندك و ضعيف است و ما در گذشته با اين كه زنان مشرك بودند، وظيفه داشتيم كه دست از آنان

برداریم و اگر مردی زن را به سنگ یا چماق می زد او، و پس از وی فرزندانش مورد ملامت و سرزنش واقع می شدند. نقل شده است که امام (علیه السلام) پیوسته یاران خود را هنگام برخورد با دشمن به این امور سفارش می فرمود. امام (علیه السلام) در این عبارات به چند امر سفارش کرده است که عبارتند از: ۱- با دشمن نجنگند تا دشمن آغاز به جنگ کند، و اشاره کرده است به این که این عمل حجت دوم، علیه دشمن است، و حجت اول که پیروان حضرت علیه دشمنان دارند مضمون این آیه شریفه است: (فان بغث احدیہما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر اللہ) پر واضح است که پیروان معاویه، از ستمکاران و یاغیان بودند و جنگ بر علیه آنان واجب بود. ۲- به پیروان خود دستور می دهد که دشمنان را واگذارند تا آغاز جنگ از جانب آنها باشد، این حجت از دو جهت قابل توجیه است: الف- هنگامی که دشمنان شروع به جنگ کردند مصداق دخول در جنگ با خدا و رسول می باشند، چرا که پیامبر فرمود: حربک یا علی حربی، جنگ با تو، جنگ با من است، و این مطلب که اینها با کشتن انسانهایی که خداوند قتلشان را بدون تقصیر حرام کرده، سعی در ایجاد فساد، در روی زمین می کنند واقعیت می یابد، و هر که این امر، درباره اش تحقق یابد، مشمول این آیه ی قرآن می شود: (انما جزاء الذین یحاربون اللہ و رسوله) ب- طرفی که آغاز به جنگ می کند تجاوزگر به حساب می آید و هر کس چنین باشد، تجاوز علیه او، واجب است چنان که خداوند می فرماید: (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه)، و چون اینها آغاز به جنگ کرده اند مصداق متجاوز می باشند، پس باید آنها را دفع کرد. ۳- به یاران خود سفارش کرده است که در صورت تحقق حمله به اذن خداوند، اگر کسی از میان دشمنان از ترس جنگ فرار کرد، در صدد قتلش بر نیایید، و ناتوان و درمانده ای را که پس از شکست دشمن، فرو افتاده و فرصت برای کشتنش باقی است، زخمی و مجروح نکنند. صید معور شکاری که درمانده و در دسترس صیاد می باشد، برخی گفته اند: معور به معنای مریب است، یعنی کسی که مورد شک است که آیا جنگنده است یا نه، خلاصه ی معنای عبارت آن است که نکشید مگر کسی را که می دانید، علیه شما می جنگد. ۴- چهارم می فرماید: زخمی و مجروح را نکشید. این امور چهارگانه ای که در اینجا مورد نهی واقع شده، از احکام کفار در حال جنگ می باشد و امام (علیه السلام) بین بغات و کافران در این امور فرق گذاشته است اگر چه جنگ با بغات و قتل آنها را واجب دانسته است. اما آنچه که نصر بن مزاحم به دنبال جمله های قبل ذکر کرده است و به این امور ملحق می شود، ترجمه ی آن چنین است، عورت دشمن را مکشوف نکنید و مقتول را مثله نکنید، و هر گاه به مردان آنها برخوردید پرده دری نکنید و بدون اجازه ی صاحب خانه وارد آن نشوید و چیزی از اموال آنها بر ندارید. و لا تهیجوا النساء، حاصل معنا این که با آزار رساندن به زنان شرارت آنها را برانگیزانید اگر چه شرارت را به نهایت رسانند و به آبروریزی و دشنام فرمانروایان دست بزنند. سپس امام (علیه السلام) علت این مطلب را در چند امر بیان فرموده است: ۱- زنان کم نیرو هستند و از مقاومت در مقابل مردان و جنگ با آنها ناتوانند لذا بدزبانی می کنند، چرا که سلاح شخص ناتوان و عاجز، زبان اوست. ۲- زنان ضعیف النفس هستند، و چون روحیه ی صبر بر بلا ندارند، کوشش می کنند به هر طریق ممکن، گر چه به فحش و ناسزا باشد، بلا را از خود دور کنند. ۳- کم خرد هستند، آن قدر عقل ندارند که بدانند، دشنام و ناسزا علاوه بر آن که سودی ندارد از رذایل اخلاقی نیز هست. ۴- و نیز آزار رساندن به زنان موجب افزایش شرور، و برانگیختن طبایعی است که تسکین و فرونشاندن آن اراده شده است. و ان کنا ... تا آخر، این که می فرماید: ما در زمان پیامبر (ص) که دشمنانمان مشرک بودند، از طرف اسلام مامور بودیم که زنانشان را نیازاریم، هشدار می دادیم که این که هنگام روبرویی با این دشمنان که اظهار اسلام می کنند، به طریق اولی نباید زنان را بیازاریم، اگر چه با ما مخالفند. حرف او در وانهن حالیه است. و ان کان الرجل، تا آخر، در این عبارت مفسده ای که مترتب بر آزار و اذیت زنان در جنگ می باشد بیان داشته است که هر کس این عمل ناروا را انجام دهد، نه تنها در دنیا مایه ی ننگ او است، بلکه بعد از مرگ نیز

نام ننگی برای او بازماند گانش است و سبب کیفر اخروی او نیز می باشد. این تعبیر امام برای آن است که هر چه بیشتر مردم را از این کار دور بدارد. و به همین منظور از زدن مرد زنان را به وسیله سنگ و چوب، بطور کنایه تعبیر به تناول فرموده است. حرف ان در هر دو مورد ان کنا، و ان کان مخففه از ثقیله است، و به این دلیل خبرش مصدر به لام است تا فرق باشد بین ان و ان نافی.

ابن ابی الحدید

لَا [تُقَاتِلُوهُمْ]

تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبِيدَ وَكُمْ فَإِنَّكُمْ بِحَمِيدِ اللَّهِ عَلَى حُجِّهِ وَ تَزُكُّكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبِيدَ وَكُمْ حُجَّه أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا وَلَا تَصِبُوا مُعَوَّرًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ وَسَيِّبْنَ أُمَّرَاءَكُمْ فَإِنَّهِنَّ ضَعِيفَاتُ الْقَوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ إِنْ كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهِنَّ وَإِنَّهِنَّ لَمْشَرِكَاتٌ وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لِيَتَنَاوَلَ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيُعَيِّرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ .

نهی أصحابه عن البغى و الابتداء بالحرب و

قد روى عنه أنه قال ما نصرت على الأقران الذين قتلتهم إلا لآنى ما ابتدأت بالمبارزه .

و نهی إذا وقعت الهزيمة عن قتل المدبر و الإجهاز على الجريح و هو إتمام قتله.

قوله ع و لا تصيبوا معورا هو من يعتصم منك فى الحرب بإظهار عورته لتكف عنه و يجوز أن يكون المعور هاهنا المريب الذى يظن أنه من القوم و أنه حضر للحرب و ليس منهم لأنه حضر لأمر آخر.

قوله ع و لا تهيجوا النساء بأذى أى لا تحركوهن .

و الفهر الحجر و الهراوه العصا.

و عطف و عقبه على الضمير المستكن المرفوع فى فيعير و لم يؤكد للفصل بقوله بها كقوله تعالى ما أشر كنا و لا آباؤنا { ١ } سورة الأنعام ١٤٨ . { لما فصل بلا عطف و لم يحتج إلى تأكيد

نبد من الأقوال الحكيمه

و مما ورد فى الشعر فى هذا المعنى قول الشاعر { ٢ } من أبيات تنسب لعمر بن أبى ربيعة، ملحق ديوانه: ٤٩٨ . { إن من أعظم الكبائر عندى

و قالت امرأه عبد الله بن خلف الخزاعى بالبصره لعلى ع بعد ظفره و قد مر بابها يا على يا قاتل الأجه لا مرحبا بك أيتم الله منك ولدك كما أيتمت بنى عبد الله بن خلف فلم يرد عليها و لكنه وقف و أشار إلى ناحيه من دارها ففهمت إشارة فسكتت و

انصرفت و كانت قد سترت عندها عبد الله بن الزبير و مروان بن الحكم فأشار إلى الموضع الذى كانا فيه أى لو شئت أخرجتهما فلما فهمت انصرفت و كان ع حليما كريما .

و كان عمر بن الخطاب إذا بعث أمراء الجيوش يقول بسم الله و على عون الله

و بركته فامضوا بتأييد الله و نصره أوصيكم بتقوى الله و لزوم الحق و الصبر فقاتلوا فى سبيل الله من كفر بالله و لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ و لا تجبنوا عند اللقاء و لا تمثلوا عند الغارة و لا تسرفوا عند الظهور و لا تقتلوا هرما و لا امرأه و لا وليدا و توقوا أن تطئوا هؤلاء عند التقاء الزحفين و عند حمه النهضات و فى شن الغارات و لا تغلوا عند الغنائم و نزهوا الجهاد عن غرض الدنيا و أبشروا بالأرباح فى البيع الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم.

و استشار قوم أكثرهم بن صيفى فى حرب قوم أرادوهم و سألوه أن يوصيهم فقال أقلوا الخلاف على أمرائكم و اثبتوا فإن أحزم الفريقين الركين { ١ } الركين: العزيز الممتنع. { و رب عجله تهب { ٢ } الريث: الإبطاء؛ و هو مثل. { ريثا.

و كان قيس بن عاصم المنقرى إذا غزا شهد معه الحرب ثلاثون من ولده يقول لهم إياكم و البغى فإنه ما بغى قوم قط إلا ذلوا قالوا فكان الرجل من ولده يظلم فلا ينتصف مخافه الذل.

قال أبو بكر يوم حنين لن نغلب اليوم من قله و كانوا اثنى عشر ألفا فهزموا يومئذ هزيمة قبيحه و أنزل الله تعالى قوله وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثَرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً { ٣ } سورة التوبة: ٢٥. { .

و كان يقال لا ظفر مع بغى و لا صحه مع نهم و لا ثناء مع كبر و لا سؤدد مع شح

قصه فيروز بن يزدجرد حين غزا ملك الهياطله

و من الكلمات المستحسنه فى سوء عاقبه البغى ما ذكره ابن قتبيبه فى كتاب عيون الأخبار إن فيروز بن يزدجرد بن بهرام لما ملك سار بجنوده نحو بلاد الهياطله فلما انتهى إليهم اشتد رعب ملكهم أخشنوار منه و حذره فناظر أصحابه و وزراءه فى أمره { ١ } العيون: «أن تكفينى أهلى و ولدى». { فقال رجل منهم أعطنى موثقا من الله و عهدا تطمئن إليه نفسى أن تكفينى الغم بأمر أهلى و ولدى و أن تحسن إليهم و تخلفنى فيهم ثم اقطع يدى و رجلى و ألقنى فى طريق فيروز حتى يمر بى هو و أصحابه و أنا أكفيك أمرهم { ٢ } العيون: «أكفيك مؤنتهم و أمرهم». { و أورشهم مورطا تكون فيه هلكتهم فقال له أخشنوار و ما الذى تنتفع به من سلامتنا و صلاح حالنا إذا أنت هلكت و لم تشركننا فى ذلك فقال إنى قد بلغت ما كنت أحب أن أبلغ من الدنيا و أنا موقن أن الموت لا بد منه و إن تأخر أياما قليله فأحب أن أختم عملى بأفضل ما يختم به الأعمال من النصيحة بسطانى و النكايه فى عدوى فيشرف بذلك عقبى و أصيب سعادته و حظوه فيما أمامى.

ففعل أخشنوار به ذلك و حملة فألقاه فى الموضع الذى أشار إليه فمر به فيروز فى جنوده فسأله عن حاله فأخبره أن أخشنوار فعل به ما يراه و أنه شديد الأسف كيف لا يستطيع أن يكون أمام الجيش فى غزو بلاده و تخريب مدينته و لكنه سيدل الملك على طريق هو أقرب من هذا الطريق الذى يريدون سلوكه و أخفى فلا يشعر أخشنوار حتى يهجم عليه فينتقم الله منه بكم و ليس فى

هذا الطريق من المكروه إلا- تغور { ٣ } التغور: إتيان الغور. و في عيون الأخبار: تفويض يومين؛ أى السير في المفازة. { يومين ثم تفضون إلى كل ما تحبون.

فقبل فيروز قوله بعد أن أشار إليه وزراؤه بالاتهام له و الحذر منه [و بغير ذلك]

{ ١ } من عيون الأخبار. { فخالقهم و سلك تلك الطريق فانتهاها بعد يومين إلى موضع من المفازة لا صدر لهم عنه و لا ماء معهم و لا بين أيديهم و تبين لهم أنهم قد خدعوا فتركوا في تلك المفازة يمينا و شمالا يلتمسون الماء فقتل العطش أكثرهم و لم يسلم مع فيروز إلا- عداه يسيره فأنهى إليهم أخشنوار بجيشه فواقعهم في تلك الحال التي هم فيها من القله و الضر و الجهد فاستمكنوا منهم بعد أن أعظموا { ٢ } عيون الأخبار: «و أعظموا النكايه». { الكنايه فيهم.

و أسر فيروز فرغب أخشنوار أن يمن عليه و على من بقى من أصحابه على أن يجعل له عهد الله و ميثاقه ألا يغزوهم أبدا ما بقى و على أن يحد فيما بينه و بين مملكتهم حدا لا يتجاوزه جنوده فرضى أخشنوار بذلك فخلى سبيله و جعل بين المملكتين حجرا { ٣ } عيون الأخبار: «حدا لا يتجاوز»: { لا يتجاوز كل واحد منهما.

فمكث فيروز برهه من دهره ثم حملة الأنف على أن يعود لغزو الهياطله و دعا أصحابه إلى ذلك فنهوه عنه و قالوا إنك قد عاهدته و نحن نتخوف عليك عاقبه البغي و الغدر مع ما فى ذلك من العار و سوء القاله { ٤ } القول فى الخير، و القاله فى الشر، و فى عيون الأخبار المقاله: «). { .

فقال لهم إنما اشترطت له ألا أجوز الحجر الذى جعلناه بيننا و أنا أمر بالحجر فيحمل أمامنا على عجل.

فقالوا أيها الملك إن العهود و المواثيق التى يتعاطاها الناس بينهم لا- تحمل على ما يسره المعطى لها و لكن على ما يعلن به المعطى إياها و إنما جعلت عهد الله و ميثاقه على الأمر الذى عرفه لا على الأمر الذى لم يخطر له ببال فأبى فيروز و مضى فى غزوته حتى انتهى إلى الهياطله و تصاف الفريقان للقتال

فأرسل أخشنوار إلى فيروز يسأله أن يبرز فيما بين صفيهم فخرج إليه فقال له أخشنوار إنى قد ظننت أنه لم يدعك إلى مقامك هذا إلا- الأنف مما أصابك و لعمرى إن كنا قد احتلنا لك بما رأيت لقد كنت التمتست منا أعظم منه و ما ابتدأناك ببغى و لا ظلم و ما أردنا إلا دفعك عن أنفسنا و حريمنا و لقد كنت جديرا أن تكون من سوء مكافاتنا بمننا عليك و على من معك و من نقض العهد و الميثاق الذى أكدته على نفسك أعظم أنفا و أشد امتعاضا مما نالك منا فإننا أطلقناكم و أنتم أسارى و مننا عليكم و أنتم على الهلكه مشرفون و حقنا دماءكم و لنا على سفكها قدره و إنا لم نجبرك على ما شرطت لنا بل كنت أنت الراغب إلينا فيه و المريد لنا عليه ففكر فى ذلك و ميز بين هذين الأمرين فانظر أيهما أشد عارا و أقبح سماعا إن طلب رجل أمرا فلم يقدر له و لم ينجح فى طلبته و سلك سبيلا فلم يظفر فيه ببغيته و استمكن منه عدوه على حال جهد و ضيعه منه و ممن هم معه.

فمن عليهم و أطلقهم على شرط شرطوه و أمر اصطلحوا عليه فاصطبر { ١ } عيون الأخبار: «فاصطبر». { بمكروه القضاء و استجيا من الغدر و النكث أن يقال نقض العهد و أخفر { ٢ } أخفر ميثاقه: نقض عهده؛ و فى عيون الأخبار: «خفر الميثاق». { الميثاق مع أنى قد ظننت أنه يزيدك لجاجه { ٣ } عيون الأخبار: «نجاحا». { ما تثق به من كثره جنودك و ما ترى من حسن عدتهم و ما أجدنى

أشك أنهم أو أكثرهم كارهون لما كان من شخوصك بهم عارفون بأنك قد حملتهم على غير الحق و دعوتهم إلى ما يسخط الله و أنهم في حربنا غير مستبصرين و نياتهم على مناصحتك مدخوله.

فانظر ما قدر غناء من يقاتل على هذه الحال و ما عسى أن يبلغ نكايته في عدوه إذا كان عارفا بأنه إن ظفر فمع عار و إن قتل فإلى النار و أنا أذكرك الله الذى جعلته

على نفسك كفيلا و أذكرك نعمتى عليك و على من معك بعد يأسكم من الحياه و إشفائكم على الممات و أدعوك إلى ما فيه حظك و رشدك من الوفاء بالعهد و الاقتداء بآبائك و أسلافك الذين مضوا على ذلك في كل ما أحبه و كرهه فأحمدوا عواقبه و حسن عليهم أثره.

و مع ذلك فإنك لست على ثقة من الظفر بنا و بلوغ نهمتكم { ١ } التهمه:الحاجه و الشهوه. { فينا و إنما تلتمس أمرا يلتمس منك مثله و تنادى عدوا لعله يمنح النصر عليك فاقبل هذه النصيحة فقد بالغت في الاحتجاج عليك و تقدمت بالإعذار إليك و نحن نستظهر بالله الذى اعتذرنا إليه و وثقنا بما جعلت لنا من عهده إذا استظهرت بكثرة جنودك و ازدهتك عده أصحابك فدونك هذه النصيحة فبالله ما كان أحد من أصحابك يبالح لك أكثر منها و لا يزيدك عليها و لا يحرمك منفعتها مخرجها منى فإنه ليس يزرى بالمنافع و المصالح عند ذوى الآراء صدورها عن الأعداء كما لا- تحسن المضار أن تكون على أيدى الأصدقاء.

و اعلم أنه ليس يدعوني إلى ما تسمع من مخاطبتى إياك ضعف من نفسى و لا من قله جنودى و لكنى أحببت أن ازداد بذلك حجه و استظهارا فأزداد به للنصر و المعونه من الله استيجابا و لا أوتر على العافيه و السلامه شيئا ما وجدت إليهما سبيلا { ٢ } فى عيون الأخبار بعدها:«فأبى فيروز إلا تعلقا لحجته فى الحجر الذى جعله حدا بينه و بينه». { .

فقال فيروز لست ممن يردعه عن الأمر يهم به الوعيد و لا يصده التهديد و الترهيب و لو كنت أرى ما أطلب غدرا منى إذا ما كان أحد أنظر و لا أشد إبقاء منى على نفسى و قد يعلم الله أنى لم أجعل لك العهد و الميثاق إلا بما أضمرت فى نفسى فلا يغرنك الحال التى كنت صادفتنا عليها من القله و الجهد و الضعف.

فقال أخشنوار لا- يغرنك ما تخدع به نفسك من حملك الحجر أمامك فإن الناس لو كانوا يعطون العهود على ما تصف من إسرار أمر و إعلان آخر إذا ما كان ينبغى لأحد أن يغتر بأمان أو يثق بعهد و إذا ما قبل الناس شيئا مما كانوا يعطون من ذلك و لكنه وضع على العلانيه و على نيه من تعقد له العهود و الشروط ثم انصرف.

فقال فيروز لأصحابه لقد كان أخشنوار حسن المحاوره و ما رأيت للفرس الذى كان تحته نظيرا فى الدواب فإنه لم يزل قوائمه و لم يرفع حوافره عن مواضعها و لا سهل و لا أحدث شيئا يقطع به المحاوره فى طول ما توافقنا.

و قال أخشنوار لأصحابه لقد وافقت فيروز كما رأيتم و عليه السلاح كله فلم يتحرك و لم ينزع رجله من ركابه و لا حنى ظهره و لا التفت يمينا و لا شمالا و لقد توركت أنا مرارا و تمطيت على فرسى و التفت إلى من خلفى و مددت بصرى فيما أمامى و هو منتصب ساكن على حاله و لو لا محاورته إياى لظننت أنه لا يبصرنى و إنما أراد بما وصفا من ذلك أن ينشر هذان الحديثان فى

أهل عسكرهما فيشتغلوا بالإفاضة فيهما عن النظر فيما تذاكرا.

فلما كان في اليوم الثاني أخرج أحسنوار الصحيفة التي كتبها لهم فيروز و نصبها على رمح ليراها أهل عسكر فيروز فيعرفوا غدره و بغيه و يخرجوا من متابعتة على هواه فما هو إلا- أن راوها حتى انتقض عسكرهم و اختلفوا و ما تلبثوا إلا يسيرا حتى انهزموا و قتل منهم خلق كثير و هلك فيروز فقال أحسنوار لقد صدق الذي قال لا مرد لما قدر و لا شيء أشد إحاله لمنافع الرأي من الهوى و اللجاج و لا- أضيع من نصيحه يمنحها من لا- يوطن نفسه على قبولها و الصبر على مكروهها و لا أسرع عقوبه و أسوأ عاقبه من البغي و الغدر و لا أجلب لعظيم العار و الفضوح من الأنف و إفراط العجب { ١ } عيون الأخبار ١١٧:١-١٢١.

كاشانی

(لعسكره قبل لقاء العدو بصفين) این وصیتی است از جمله وصایای آن حضرت که فرموده به لشکر خود قبل از رسیدن به دشمن در موضع صفین (لا تقاتلوهم) کارزار مکنید با دشمنان دین (حتی بیدو و کم) تا آنکه ابتدا کنند به حرب شما (فانکم بحمد الله) پس به درستی که شما به حمد خدا و شکر او (علی حجه) که بر دلیلی روشنید و بر برهانی هویدا (و ترککم ایاهم) و گذاشتن شما ایشان را (حتی بیدو کم) تا آنکه ابتدا کنند به حرب شما (حجه اخری) حجتی و برهانی دیگر است (لکم علیهم) مر شما را بر ایشان به جهت آنکه هرگاه ایشان ابتدا به حرب کردند متحقق شد محاربه کردن با ایشان به امر خدا و نص رسول که: یا علی حربک حربی و ثابت گردید فساد ایشان در زمین، و دیگر آنکه ابتداکننده به حرب متجاوز است از حد و متعدی از آن، پس واجب است اعتدا بر او به مثل آن، به نصل الهی که: (فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم) (فاذا کانت الهزیمه باذن الله) پس هرگاه که واقع شود هزیمت برایشان به فرمان یزدان (فلا تقتلوا مدبرا) پس مکشید پشت کننده گریزنده را (و لا تصیبوا معورا) و مرسانید ضرب و طعن را به کسی که عضو او نمایان باشد آماده برای ضرب شمشیر و سنان (و لا تجهزوا علی جریح) و مکشید مجروح افکار را (و لا تهیجوا النساء) و برمینگیزانید خشم زنان ایشان را (بازی) به رنج و آزار (و ان شتمن اعراضکم) و اگر چه دشنام دهند عرض های شما را و به واسطه آن عرض. شما را ببرند. (و سبین امرائکم) و سبب کنند امیران شما را. (فانهن) پس به درستی که زنان (ضعیفات القوی و الانفس و العقول) ضعیفانند به قوتها و نفس ها و عقل ها (ان کنا لنومر) به درستی که بودیم ما که مامور شدیم (بالکف عنهن) به باز ایستادن از ایشان در زمان حضرت پیغمبر آخرالزمان (و انهن لمشركات) و حال آنکه ایشان مشرک بودند، و به علت کفر معلول (و ان کان الرجل) و اگر بودی مردی (لیتناول المرئه فی الجاهلیه) که می گرفت از زنی در زمان جاهلیت (بالفهر) سنگی را که بدان بوی خوش ساینده (او الهراوه) یا عصایی را که دست گیرند (فیعیر بها) پس سرزنش کرده می شد او به آن کار (و عقبه من بعده) و نسل او بعد از آن، به آن کردار

آملی

فزوینی

با لشکر خود می گوید در حرب معاویه قتال مکنید با ایشان تا ایشان ابتداء کنند. زیرا که شما بحمد و منت خدا بر حجت و بصیرتید، و اینکه ترک دهید تا ایشان ابتداء بجنگ کنند حجتی دیگر است شما را بر ایشان. و الغرض عذر خود بر ایشان تمام

کنید، و حجت مضاعف گردانید، و ایشان را بهدایت و موافقت خوانید، و جنگ سرمکنید، و شر برمینگیزید، تا ایشان ابتداء کنند تا بمضمون (البادی اظلم) ظالمتر باشند پس هرگاه هزیمت واقع شود باذن خدا، مکشید کسی را که پشت داده میگریزد، و زخم مرسانید کسی را که دست بر او می یابید، و مکشید زخم خورده را که در میان کشتگان افتاده بینید. و بر میانگیزانید زنان را بازاری هر چند دشنام دهند عرضهای شما را، و یاوه گویند با امرای شما که ایشان ضعیفند در قوتها و نفسها و عقلها بدرستی که ما مامور شدیم بعدم تعرض ایشان وقتی که مشرک بودند، در این وقت بطریق اولی لایق نباشد، و بدرستی که مردی در جاهلیت تعرض زن میکرد به سنگ یا عصا یعنی به سنگ و چماق او را میزد پس سرزنش میکردند او را و اولاد او را بعد از آن.

لاهیجی

و من وصیته علیه السلام

لعسکره قبل لقاء العدو بصفین.

یعنی و از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است مر سپاه خود را پیش از برخوردن به دشمن در منزل صفین.

«لا- تقاتلوهم حتی یبدووکم فانکم بحمد الله علی حجه و ترککم ایاهم حتی یبدووکم، حجه اخری لکم علیهم، فاذا کانت الهزیمه باذن الله فلا تقاتلوا مدبرا و لا تصیبوا معورا و لا تجهزوا علی جریح و لا تهیجوا النساء باذی و ان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم، فانهن ضعیفات القوی و الانفس و العقول، ان کنا لنومر بالکف عنهن و انهن لمشركات و ان کان الرجل لیتناول المراه فی الجاهلیه بالفهر، او الهراوه، فیعیر بها و عقبه من بعده.»

یعنی مقاتله مکنید با ایشان تا اینکه ایشان ابتدا کنند به مقاتله ی شما، پس به تحقیق که شما هستید بحمدالله ثابت بر حجت و برهان در مقاتله ی ایشان، به تقریب عصیان و طغیان ایشان بر خلیفه ی به حق و امام به صدق و واگذاشتن شما ایشان را تا اینکه ابتدا کنند به مقاتله ی شما، باشد حجت و برهان دیگر از برای شما بر ایشان، زیرا که آنها محارب خواهند بود و شما مدافع و مقاتله ی ایشان بر سبیل دفاع واجب باشد، پس هرگاه متحقق شد شکست و فرار ایشان به امر خدا، پس مکشید از ایشان رو گرداننده ی از مقاتله را و جنایت مرسانید اظهار کننده ی عورت و عیبی را و مشتاید بر کشتن زخمرداری و به هیجان و حرکت در میارید زنان را به سبب اذیت رساندن به ایشان و اگر چه دشنام دهند عرضهای شما را و دشنام دهند امیران شما را، پس به تحقیق که زنان قوتهای ایشان و نفسهای ایشان و عقلهای ایشان ضعیف است، به تحقیق که بودیم ما در عصر پیغمبر، صلی الله علیه و آله، که هر آینه مامور بودیم به باز ایستادن از ایشان و حال آنکه ایشان زنان

مشرکه بودند و به تحقیق که اگر بود مرد که می گرفت و می زد زن را در ایام جاهلیت به سنگ ریزه و عصا، پس توییح و سرزنش کرده می شد آن مرد و نسل و اولاد او بعد از او به سبب آن.

خوئی

اللغة: (يبدأوكم) مهموز اللام من البدا يقال: بدأ الشئ و به يبدأ بدئا من باب منع اى افتتحه و قدمه و البدا و البدى ء: الاول. و منه قولهم افعله بادى ء بدء على وزن فعل، و بادى ء بدى ء على وزن فعيل اى اول شئ ء. الحجة بالضم: الدليل و البرهان. و الجمع حجج و حجاج. قال تعالى: قل فله الحجة البالغة (الانعام- ١٤٩) تقول: حاجه فحجه اى غلبه بالحجه. و احتج على خصمه اى ادعى و اتى بالحجه. و احتج بالشئ ء جعله حجه و عذرا له. و قال الراغب فى المفردات: الحجة الدلالة المبينه للحجه اى المقصد المستقيم، و الذى يقتضى صحه احد النقيضين. (الهزيمه) هزم العدو هزما من باب ضرب اى كسرهم و فلهم. و هزمت الجيش هزما و هزيمه فانهموا اى وقعت عليهم الهزيمه. قال الراغب فى المفردات: اصل الهزم غمز الشئ ء الياس حتى ينحطم كهزم الشن، و هزم القشاء و البطيخ و منه الهزيمه لانه كما يعبر عنه بذلك يعبر عنه بالحطم و الكسر، قال تعالى: فهزمواهم باذن الله- جند ما هنا لك مهزوم من الاحزاب. و اصابته هازمه الدهر اى كاسره كفاقره. و هزم الرعد تكسر صوته. (معور) من العوره. قال الجوهري فى الصحاح: العوره كل خلل يتخوف منه فى ثغر او حرب، و عورات الجبال شقوقها. هذا مكان معور اى يخاف فيه القطع. و قال ابن الاثير فى النهاية: كل عيب و خلل فى شئ ء فهو عوره و منه حديث على عليه السلام و لا تجهزوا على جريح و لا تصيبوا معورا. اعور الفارس اذا بدا فيه موضع خلل للضرب فيه. انتهى. و قد اعور لك الصيد و اعورك: امكنك. قال تابط شرا (الحماسه ٧٧). اقول للحيان و قد صفرت لهم و طابى و يومى ضيق الحجر معور و قال المرزوقى فى شرحه: و معور من اعور لك الشئ ء اذا بدت لك عورته و هى موضع المخافه. قال الله تعالى فى الحكايه عن المنافقين لما قعدوا عن نصره النبى صلى الله عليه و آله: ان بيوتنا عوره، اى واهيه يجب سترها و تحصينها بالرجال و كما قيل: يوم معور قيل: مكان معور اى مخوف. و يقال: عور المكان اذا صار كذلك. و قال بعضهم: كل ما طلبته فامكنك فقد اعورك و اعور لك. العوره: سواه الانسان، و ذلك كناية و اصلها من العار و ذلك لما يلحق فى ظهوره من العار اى المذمه و لذلك سمى النساء عوره و من ذلك العوراء للكمه القبيحه. قاله الراغب فى المفردات فى غريب القرآن. (و لا تجهزوا على جريح) الجريح فعيل بمعنى المفعول اى المجروح و هو المصاب بجرح، جمعه جرحى كقتيل و قتلى. يستوى فى المذكر و الموث يقال: رجل جريح و امراه جريح. اجهز على الجريح اجهازا اى شد عليه و اسرع و اتم قتله. و فى الصحاح اجهزت على الجريح اذا اسرعت قتله و قد تمت عليه، و لا تقل اجزت على الجريح. انتهى. اقول: و ترده روايه الجامع الكافى المتقدمه (و لا تجيزوا على جريح). و روايته الاخرى باسناده، عن عبدالله بن شريك، عن ابيه قال: لما هزم الناس يوم الجمل قال اميرالمومنين (عليه السلام): لا تتبعوا موياء و لا تجهزوا على جريح و من اغلق بابه فهو آمن، فلما كان يوم صفين قتل المقبل و المدبر و اجاز على الجريح الحديث. و روايته الاخرى عن الصادق (عليه السلام): و جريحهم يجاز عليه (ص ١٨ ج ٩ من الوافى) و الاجازه على الجريح كالا جهاز عليه معنى. قال ابن الاثير فى النهاية: و فيه- يعنى فى الحديث- هل تنتظرون الا مرضا مفدسا او موتا مجهزا اى سريعا يقال: اجهز على الجريح يجهز اذا اسرع قتله و منه حديث على (عليه السلام) لا يجهز على جريحهم اى من صرع منهم و كفى قتاله لا يقتل لانهم مسلمون و القصد من قتالهم دفع شرهم فاذا لم يمكن ذلك الا بقتلهم قتلوا و منه حديث ابن مسعود انه اتى على ابى جهل و هو صريع فاجهز عليه. انتهى. ثم ان ما عليه اهل اللغة و ما ذهب اليه فقهاء الفريقين فى الكتب الفقيهيه و شراح الاحاديث ان كلمه تجهزوا و يجهز و امثالهما فى المقام مشتقه من الاجهاز الا ان كلمه تجهزوا مشكوله فى نسخه مخطوطه من النهج قوبلت بنسخه السيدالرضى رضى الله عنه بفتح الجيم و كسر الهاء المشدده اعنى انها ماخوذه من التجهيز ولكن الوجه الاول انسب و اصوب و لذا اخترناه فى المتن. (لا تهيجوا) فى بعض النسخ مشكوله بضم التاء و فتح الهاء و كسر الياء المشدده من التهيج، و فى بعضها بضم التاء و كسر الهاء من الاهاجه، و نسخه الرضى رضوان الله عليه مشكوله بفتح التاء و كسر الهاء يقال: هاج الشئ ء يهيج هيجا و هياجه و هياجا و هيجانا اى ثار و انبعث، و هاج الشئ ء و بالشئ ء اثاره و بعثه يتعدى و لا يتعدى. و كذا يقال: هيج الشئ ء تهيج اذا

اشاره و بعثه الا- ان كثره المباني تدل على كثره المعانى فلا بد فى التهيج من زياده الهيجان و مبالغته و تكثيره و الظاهر انه لا حاجه فى المقام الى المبالغه و التكثر. و اما القرائه الثانيه فما وجدت لها معنى يناسب المقام و اظنها مصحفه فقرائه الرضى متعينه. (اعراضكم) الاعراض جمع العرض بكسر العين المهمله و سكون الراء احد معانيه النفس يقال: اكرمت عنه عرضى اى صنت عنه نفسى. قال عتبه بن بجير الحارثى (باب الاضياف من الحماسه، الحماسه ٦٧٤): فقام ابو ضيف كركانه و قد جد من فرط الفكاهه مازح الى جذم مال قد نهكنا سوامه و اعراضنا فيه بواق صحائح قال المرزوقى فى الشرح: يعنى بابى الضيف نفسه، و جعله كالمزاح المفاكه لما اظهره من التطلق و البشاشه و اظهار السرور بما ياتى من توفير الضيافه و الاحتفال فيه و ايناس الضيف و البسط منه محتفا بالضيافه، و يريد بالقيام غير الذى هو ضد القعود و انما يريد به الاشتغال له بما يونسه و يرحب منزله و يطيب قلبه، على ذلك قوله تعالى: اذا قمتم الى الصلوه، لانه لم يرد القيام المضاد للقعود بل اراد التهيوء و التشمير له، و الجذم: الاصل، و معنى نهكنا سوامه اثرنا فى السائمه من المال بما عودناها من النحر و التفريق و يقال: نهكه المرض اذا ضرب به، و قوله: و اعراضنا فيه بواق صحائح اى نفوسنا باقيه على حدها من الظلف و الصيانه، لم تشنها الافعال الذميه، و لا كسرتها التكاليف المبخله فهى سليمه لا آفه بها و لا عار يكتنفها، و ان كانت اموالنا مشفوهه مفرقه، انتهى ملخصا. و فى الصحاح: يقال فلان نقى العرض اى برى من ان يشتم او يعاب، و قد قيل: عرض الرجل حسبه، انتهى. اقول: كثيرا ما يستعمل العرض فى الحسب و منه قول بشامه بن الغدير: دافعت عن اعراضها فمعتتها ولدى فى امثالها امثالها ذوو العرض من القوم اى اشرفهم، و فلان عرب العرض اى لثيم الاسلاف و العرض ما يفتخر الانسان به من حسب او شرف و ما يصونه الانسان من نفسه او سلفه او من يلزمه امره او موضع المدح و الذم منه. (الفهر) بالكسر الحجر ملء الكف يذكر و يوث و الجمع افهار و قيل هو الحجر مطلقا، و فى الحديث: لما نزلت تبت يدا ابي لهب، جائت امراته و فى يدها فهر، نقله ابن الاثير فى النهايه، قال مزرد بن ضرار (البيان و التبيين ج ٣ ص ٧٧): فجاء على بكر ثفال يكده عصاه استه و جء العجايه بالفهر البكر الفتى من الابل، و الثفال: البطىء، الوجل: الضرب، العجايه: العصب يضرب حتى يلين، اى جاء على بكر ثقيل فى مشيه و لم يكن له عصا يضربه بها حتى يسير بل يخرك و يضرب استه عليه بشده نحو ضرب العجايه بالفهر. (الهاويه) بالكسر: العصاء الضخمه جمعها الهراوى بالفتح كالمطايا: تقول: هروته و تهريته اذا ضربته بها، قال فضاله بن شريك الاسدى (ص ١٥ ج ٣ من البيان و التبيين): دعا ابن مطيع للبياع فجئته الى بيعه قلبى لها غير آلف فناولنى خشناء لما لمستها بكفى ليست من اكف الخلائف من الشثنات الكرم انكرت مسها و ليست من البيض الرقاق اللطائف معاوده حمل

الهراوى لقومها فرورا اذا ما كان يوم التسايف و فى هامشه: و كان من خبر الشعر ان عبدالله بن الزبير كان قد ولى عبدالله ابن مطيع الكوفه فكان ينشر الدعوه و يتقبل البيعه لابن الزبير، حتى اذا نهض المختار بن ابي عبيد و دعا لنفسه، طرد عن الكوفه فيمن طرد عبدالله بن مطيع فقال فضاله الشعر، و قد رواه ابو الفرج فى الاغانى (١٦٤: ١٠) بروايه ابسط. و اعلم ان جمع الهراوه و الاداوه و امثالهما كان قياسه هراوى و اداوى على وزن فعائل نحو رساله و رسائل لكنهم تجنبوه و فعلوا به ما فعلوا بالمطايا و الخطايا و جعلوا فعائل فعالى و ابدلو هنا الواو لتدل على انه قد كانت فى الواحده و او ظاهره قالوا اداوى و هراوى فهذه الواو بدل من الالف الزائده فى اداوه و هراوه و الالف الذى فى آخر الاداوى و الهراوى بدل من الواو التى فى اداوه و هراوه و الزموا الواو هاهنا كما الزموا الياء فى المطايا قاله الجوهرى فى ادو من الصحاح. (عقبه) عقب الرجل و ولد ولده و فيها لغتان عقب و عقب بالتسكين و هى موثته عن الالف فى صواح الجوهرى جمعها اعقاب. الاعراب: الفاء فى فانك لتعليل النهى عن القتال بدوا، على حجه خبر لادن بحمد الله معترضه، حجه خبر للترك و اخرى صفه للحجه، لكم و عليكم متعلقان بها، الفاء فى فلا

تقتلوا جواب اذا، باذى متعلق بلا تهيجوا، الواو فى و ان شتمن للوصل و سبين عطف على شتمن، و الفاء فى فانهن لتعليل النهى عن هيجانهن باذى ان فى ان كنا مخففه عن المثقله و فيه ضمير الشان و تلزم اللام خبرها فرقا بينها و بين ان الناقيه، الواو فى و انهن للحال، الواو فى و ان كان عطف على ان كنا، و ان هذه مخففه من المثقله ايضا و قيل للشروط و هو وهم، و اللام فى خبرها كالأولى و يعبر فعل مجهول ضميره يرجع الى الرجل، و عقبه مرفوعه يعبر بالعطف اعنى انها معطوفه على الضمير المستكن المرفوع فى فيعير. و لما كان الضمير المرفوع المتصل بارزا كان او مستترا ينزل من عامله منزله الجزء فالعطف عليه لا يحسن فى فصيح الكلام الا بعد توكيده بتوكيد لفظى مرادف له بان يكون بضمير منفصل نحو قوله تعالى: لقد كنتم انتم و آباؤكم فى ضلال مبين (الانبياء ٥٤) و اسكن انت و زوجك الجنة (البقره- ٣٥) او بتو كيد معنوى كقول الشاعر: دعوتهم اجمعون و من يليكم برويتنا و كنا الظافرينا او بعد فاصل اى فاصل كان بين المعطوف عليه و المعطوف نحو قوله تعالى. جنات عدن يدخلونها و من صلح من آبائهم. (الرعد ٢٣) و كقول الامير (ع). فيعير بها و عق المن بعده. او بعد فصل بلا الناقيه بين حرف العطف و المعطوف نحو قوله تعالى: لو شاء الله ما اشركنا و لا آباؤنا (الانعام ١٤٨). المعنى: قد علم بما قدمنا من مصادر هذه الوصيه ان روايه نصر و الطبرى هى اقرب الروايت اليها متنا من غيرها لكن روايتهما لم تخصها بصفين بل روايا عن جنذب انه قال: ان عليا (ع) كان يامرنا فى كل موطن لقينا معه عدوه يقول تلك الوصيه و قد نص الرضى بانه (عليه السلام) وصى بها عسكريه بصفين، نعم ان للكلىنى قدس سره فيها روايتين ذكر فى احدهما انه (عليه السلام) قالها بصفين كما دريت الا ان روايته هذه تشمل على ذيل هذه الوصيه من قوله (عليه السلام): و لا تهيجوا امراه باذى- الى آخرها. و الذى يسهل الخطب ان كلام الرضى لا يدل على الحصر و التخصيص و قد انفق الرواه و تظافت الروايات فى انه (عليه السلام) كان يامرهم فى كل موطن لقيهم العدو بها. و العا و الخارج على الامام المعصوم (ع) ان كان من المسلمين يعرف فى كتاب الجهاد من الكتب الفقهيه بالباغى، و من هذه الوصيه و مما نتلوها عليك ان شاء الله تعالى يعلم طائفه من احكام القتال مع البغاه. و من البغاه الخارجين على اميرالمومنين (عليه السلام) اصحاب الجمل حاربوه فى البصره و اتباع معاويه حاربوه فى صفين، و الخوارج حاربوه فى نهروان. و عن علي (عليه السلام) انه قال: امرت بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين ففعلت ما امرت. و قد مر قوله فى اواخر الخطبه القاصعه: و قد امرنى الله بقتال اهل البغى و النكث و الفساد فى الارض فاما الناكثون فقد قاتلت. و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقه فقد دوخت- الخ. و كذا قوله (عليه السلام) فى الخطبه الشقشقيه: فلما نهضت بالامر نكثت طائفه، و مرقت اخى، و فسق آخرون كانهم لم يسمعوا كلام الله سبحانه حيث يقول: تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين (القصص- ٨٣) بلى و الله لقد سمعوها و وعوها ولكنهم حليت الدنيا فى اعينهم وراقهم زبرجها- الخ. و فى المجلس الخامس عشر من امالى الطوسى قدس سره فى حديث طويل ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال لام سلمه: يا ام سلمه! اسمعى و اشهدى هذا على بن ابى طالب سيد المسلمين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين و قاتل الناكثين و القاسطين و المارقين، قلت: يا رسول الله من الناكثون؟ قال (صلى الله عليه و آله): الذين يبائعون بالمدينه و ينكثون بالبصره. قلت: و من القاسطون؟ قال (صلى الله عليه و آله): معاويه و اصحابه من اهل الشام. قلت: و من المارقون؟ قال (صلى الله عليه و آله): اصحاب نهروان. الحديث. فالناكثون اصحاب الجمل لانهم نكثوا بيعتهم، و القاسطون اهل الشام اتباع معاويه لانهم جاروا فى حكمهم و بغوا عليه، و المارقون الخوارج لانهم مرقوا من الدين كما يمرق السهم من الرمي. و قد روى نصر بن مزاحم فى صفين (ص ١٧٦ من الطبع الناصرى) فى حديث طويل دار بين ابى اليقظان عمار بن ياسر رحمهما الله تعالى و بين عمرو بن عاص فى وقعه صفين ان اباليقظان قال له: و ساخبرك على ما قاتلتك عليه انت و اصحابك امرنى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان اقاتل الناكثين و قد فعلت، و امرنى ان اقاتل القاسطين فانتم هم، و اما المارقين فما ادرى ادرتهم ام لا، ايها الابتر الست تعلم ان رسول الله (صلى

الله عليه وآله) قال لعلى: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه- الخ. و قال الشارح المعتزلى فى شرح النهج: روى ابراهيم بن ديزيل الهمداني فى كتاب صفين عن يحيى بن سليمان، عن يحيى بن عبد الملك بن حميد بن ابي غنیه عن ابيه، عن اسماعيل بن رجا، عن ابيه، و محمد بن فضيل، عن الاعمش، عن اسماعيل بن رجا، عن ابي سعيد الخدرى رحمه الله قال: كنا مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) فانقطع شسع نعله فالتقاها الى على (عليه السلام) يصلحها، ثم قال: ان منكم من يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزيله. قال ابوبكر: انا هو يا رسول الله؟ قال: لا، فقال عمر بن الخطاب، انا هو يا رسول الله؟ قال: لا ولكنه ذاكم خاصف النعل و يد على (عليه السلام) يصلحها، قال ابوسعيد، فاتيت عليا عليه السلام فبشرته بذلك فلم يحفل به كانه شىء قد كان علمه من قبل. نقله عنه المجلسى رحمه الله فى ثامن البحار ص ٤٥٧. اقول: الخبر المروى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) بان امير المؤمنين (عليه السلام) يقاتل بعده الناكثين و القاسطين و المارقين مما اتفقت عليه الامه و قد روى فى جوامع الفريقين بوجوه عديده و طرق كثيره و قد افرد فى فتن البحار بابا لذلك (ص ٤٥٤ ج ٨) فهذا الخبر الدال على الاخبار الصريح بالغيب من معجزاته و دلائل نبوته و هذا مما لا تخالجه شكوك و لا تمازجه ظنون. و انما يعرف الخارج على الامام العادل بالباغى لقول رسول الله (صلى الله عليه و آله) عمار ابن ياسر رحمهما الله: انما تقتلك الفئة الباغية، و هذا الخبر مما اتفقت الامه على نقله و قد مضى الكلام فيه من ان هذا الحديث لا تناله يدا لانكار، و قد رواه البخارى و المسلم فى صحيحهما و قال الحافظ السيوطى انه من الاخبار المتواتره و نقله اكثر من عشره من الصحابى. فراجع الى شرح المختار ٢٣٦ من الخطب فى ترجمه عمار (ج ١٥ ص ٢٩٩-٢٧٣). و لقوله تعالى: و ان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله فان فائت فاصلحوا بينهما بالعدل و اقسطوا ان الله يحب المقسطين (الحجرات- ١٠). ان قلت: فالايه تدل على ان الخارجين على الامام العادل مومنون و انتم قد ذهبتم فى المباحث السالفه الى انهم كافرون و ادعيتم على انه مذهب الجبل من الاماميه فكيف التوفيق و ما جوابك عن الايه؟ قلت: اول الايه لا تدل على انهم اذا اقتتلا بقيا على الايمان و يطلق عليهما هذا الاسم و لا يمتنع ان يفسق احدى الطائفتين او تفسقا جميعا- كما فى تفسير المجمع- الى ان الادله القطعيه لما كانت ناطقه بعصمه امير المؤمنين على (عليه السلام) و انه حجه الله على خلقه و خليفه رسوله و ان الفسق لا يتطرق عليه ابدا علمنا انه (عليه السلام) كان باقيا على الايمان و ما كان باغيا على احد بل الباغى غيره. و ثانيا انه تعالى انه سمي البغاه مومنين فى الظاهر كما قال: و ان فريقا من المومنين لكارهون يجادلونك فى الحق بعد ما تبين لهم كانما يساقون الى الموت و هم ينظرون (الانفال- ٧) و هذه صفه المنافقين بلا خلاف فالايه لا تدل على ان البغاه على الايمان واقعا. و ثالثا ان خبر الاسيف اعنى خبر حفص بن غياث المروى فى الكافى و التهذيب و تفسير على بن ابراهيم عن ابي عبدالله (عليه السلام) دال على ان الخارج على الامام العادل باغ بالمعنى الذى ذهبنا اليه و اشهد الامام (ع) الايه على ذلك المعنى و لا باس بنقل الخبر و ان كان طويلا- لاشتماله على فوائد كثيره من احكام الجهاد و وجوه و غيرها، روى الكلينى فى كتاب الجهاد من الكافى باسناده عن المنقرى، عن حفص بن غياث، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال، سال رجل ابي صلوات الله عليه عن حروب امير المؤمنين (عليه السلام) و كان السائل من محبيننا فقال له ابوجعفر (عليه السلام): بعث الله محمدا (صلى الله عليه و آله) بخمسه اسيف: ثلاثه منها شاهره فلا- تغمد حتى تضع الحرب اوزارها و لن تضع الحرب اوزارها حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت الشمس من مغربها امن الناس كلهم فى ذلك اليوم فيومئذ لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت فى ايمانها خيرا، و سيف منها مغمود سله الى غيرنا و حكمه الينا. و اما السيوف الثلاثه الشاهره فسيف على مشركى العرب قال الله عز و جل: (اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اعدوا لهم كل مرصد فان تابوا- يعنى آمنوا- و اقاموا الصلوه و اتوا الزكوه فاخوانكم فى الدين) فهولاء لا يقبل منهم الا القتل او الدخول فى الاسلام و اموالهم و ذراريتهم سبى على ما سن

رسول الله (صلى الله عليه وآله) فانه سبى و عفى و قبل الفداء. و السيف الثانى على اهل الذمه قال الله تعالى: (و قولوا للناس حسنا) نزلت هذه الايه فى اهل الذمه ثم نسخها قوله عز و جل (قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله و لا باليوم الاخر و لا يحرمون ما حرم الله و رسوله و لا- يدينون دين الحق من الذين اتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون) فمن كان منهم فى الدار الاسلام فلن يقبل منهم الا- الجزية او القتل و مالهم فى ء و ذراريهم سبى و اذا قبلوا الجزية على انفسهم حرم علينا سبيهم، و حرمت اموالهم، و حلت لنا مناكحتهم، و من كان منهم فى دار الحرب حل لنا سبيهم و اموالهم، و لم تحل لنا مناكحتهم و لم يقبل منهم الا الدخول فى دار الاسلام او الجزية او القتل. و السيف الثالث سيف على مشركى العجم يعنى الترك و الديلم و الخزر قال الله عز و جل فى اول السوره التى يذكر فيها الذين كفروا ففص قصتهم ثم قال: (فضرب الرقاب حتى اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء حتى تضع الحرب اوزارها) فاما قوله: فاما منا بعد يعنى بعد السبى منهم، و اما فداء يعنى المفاداة بينهم و بين اهل الاسلام فهؤلاء لن يقبل منهم الا القتل او الدخول فى الاسلام و لا تحل لنا مناكحتهم ماداموا فى دار الحرب. و اما السيف المكفوف فسيف على اهل البغى و التاويل قال الله عز و جل: (و ان طائفتان من المومنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفى ء الى امر الله) فلما نزلت هذه الايه قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): ان منكم من يقاتل بعدى على التاويل كما قاتلت على التنزيل فسئل النبي (صلى الله عليه وآله) من هو؟ فقال: هو خاصف النعل يعنى اميرالمومنين صلوات الله عليه، و قال عمار بن ياسر: قالت بهذا الروايه مع رسول الله (صلى الله عليه وآله) ثلاثا و هذه الرابعه و الله لو ضربونا حتى يبلغوا بنا السعفات من هجر لعلمنا انا على الحق و انهم على الباطل، و كانت السيره فيهم من اميرالمومنين (عليه السلام) ما كان من رسول الله (عليه السلام) فى اهل مكه يوم فتح مكه فانه لم يسب لهم ذريه و قال: من اغلق بابه فهو آمن، و من القى سلاحه فهو آمن، و كذلك قال اميرالمومنين صلوات الله عليه يوم البصره نادى فيهم لا تسبوا لهم ذريه، و لا تجهزوا على جريح، و لا تتبعوا مدبرا، و من اغلق بابه و القى سلاحه فهو آمن. و اما السيف المغمود فالسيف الذى يقوم به القصاص قال الله عز و جل: (النفس بالنفس و العين بالعين) فسله الى اولياء المقتول و حكمه الينا فهذه السيوف التى بعث الله محمد (صلى الله عليه وآله) فمن جحدتها او جحد واحدا منها او شيئا السيرها و احكامها فقد كفر بما انزل الله على محمد (صلى الله عليه وآله). انتهى الخبر الشريف و سيأتى بياننا فيه ان شاء الله تعالى. و رابعا بعد الاغماض عن الاستشهاد بالايه على هذا المعنى، و التمسك بهذا الخبر فى بيانها علمنا ايضا ان من حارب الامام العادل كافر بالايه على هذا المعنى، و التمسك بهذا الخبر فى بيانها علمنا ايضا ان من حارب الامام العادل كافر بالادله التى اشرنا الى طائفه منها فى المجلد الاول من هذه التكملة (ص ٣٧٩-٣٦٧) و فى المجلد الثالث منها (ص ٧٦) فراجع. و سيأتى طائفه من الروايات الاخرى المنقوله عن ائمه الدين الداله على ذلك فى شرح المختار ١٦ من هذا الباب ان شاء الله تعالى. و نزيدك بصيره بنقل ما افاده علم الهدى فى الانتصار (ص ١٢٧ طبع طهران ١٣١٥) قال قدس سره: و مما انفردت به الاماميه القول بان من حارب الامام العادل و بغى عليه و خرج عن التزام طاعته يجرى مجرى محارب النبي (صلى الله عليه وآله) و خالف طاعته فى الحكم عليه بالكفر و ان اختلف احكامهما من وجه آخر فى المدافعه (المدافنه- خ) و الموارثه و كيفيه الغنيمه من اموالهم و خالف باقى الفقهاء فى ذلك و ذهب المحصلون منهم و المحققون الى ان محاربي الامام العادل فساق تجب البرائته منهم و قطع الولايه لهم من غير انتهاء الى التكفير. و ذهب قوم من حشو اصحاب الحديث الى ان الباغى مجتهد و خطائه يجرى مجرى الخطاء فى سائر مسائل الاجتهاد. و الذى يدل على صحه ما ذهبنا اليه اجماع الطائفه. و ايضا فان الامام عندنا يجب معرفته و تلزم طاعته كوجوب (لوجوب- خ) المعرفه بالنبي (صلى الله عليه وآله)، و لزوم طاعته كالمعرفه بالله تعالى و كما ان جحد تلك المعارف و التشكيك فيها كذلك هذه المعرفه. و ايضا فقد دل الدليل على وجوب عصمه الامام من كل القبائح و كل من ذهب الى وجوب عصمته ذهب الى كفر الباغى عليه و الخالف

لطاعته، و التفرقه بين الامرين خلاف اجماع الامه. فان قيل: لو كان ما ذكرتم بالغا الى حد الكفر لوجب ان يكون مرتدا او ان تكون احكامه احكام المرتدين و اجمعت الامه على ان احكام الباغي تخالف احكام المرتد و كيف يكون مرتدا و هو يشهد الشهادتين، و يقوم بالعبادات؟ قلنا: ليس يمتنع ان يكون الباغي له حكم المرتد فى الانسلاخ عن الايمان و استحقاق العقاب (العذاب-خ) العظيم و ان كانت الاحكام الشرعيه فى مدافنه و موارثه و غير ذلك تخالف احكام المرتد، كما كان الكافر الذمى مشاركا للحربى فى الكفر و الخروج عن الايمان و ان اختلفت احكامهما الشرعيه. فاما اظهار الشهادتين فليس بدال على كمال الايمان الا ترى ان من اظهرهما و جحد وجوب الفرائض و العبادات لا يكون مومنا بل كافرا و كذلك اقامه بعض العبادات من صلاه و غيرها، و من جحد اكثر العبادات و اوجبها من طاعه امام زمانه و نصرته لم ينفعه ان يقوم بعباده اخرى و غيرها. و اما ما تذهب اليه قوم من غفله الحشويه من عذر الباغي و الحاقه باهل الاجتهاد فمن الاقوال البعيده من الصواب، و من المعلوم ضروره ان الامه اطبقت فى الصدر الاول على ذم البغاه على اميرالمومنين (عليه السلام) و محاربتة و البرائه منهم و لم يقم لهم احد فى ذلك عذرا و هذ المعنى قد شرحناه فى كتبنا و فرغناه و بلغنا فيه النهايه و هذه الجملة ههنا كافيه. فان اعترض المخالف على ما ذكرنا بالخبر الذى يرويه معمر بن سليمان عن عبدالرحمن بن الحكم الغفارى، عن عديسه بنت اهبان بن صيفى قالت: جاء على (عليه السلام) الى ابي فقال: الا تخرج معنا؟ قال: ابن عمك و خليلك امرنى اذا اختلف الناس ان اتخذ شيئا من خشب. او بالخبر الذى يروى عن ابي ذر رحمه الله عليه انه قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): كيف بك اذا رايت احجار الزيت و قد غرقت بالدم؟ قال: قلت: ما اختار الله لى و رسوله، قال: تلحق، او قال: عليك بمن انت منه، قال: قلت: افلا آخذ بسيفى و اضعه على عاتقى؟ قال: شاركت القوم اذا، قلت فما تامرنى يا رسول الله؟ قال: الزم بيتك، قلت: فان دخل على بيتى؟ قال: فان خفت ان يبهرك شعاع السيف فالتق رداك على وجهك يبيوء باثمه و اثمك. قلنا: هذان الخبران و امثالهما لا يرجع بهما عن المعلوم و المقطوع بالادله عليه بلا دليل و هى معارضه بما هو اظهر منها و اقوى و اولى من وجوب قتال الفئه الباغيه و نصره الحق و معونه الامام العادل و لو لم يرو فى ذلك الا ما رواه الخاص و العام و الولى و العدو من قوله: حربك يا على حربى و سلمك يا على سلمى، و قد علمنا انه (عليه السلام) لم يرد ان نفس هذه الحرب تلك بل اراد تساوى تلك الاحكام فيجب ان يكون احكام محاربيه هى احكام النبى (صلى الله عليه و آله) الا ما خصصه الدليل. و ما روى ايضا من قوله: اللهم انصر من نصره و اخذل من خذله. و لانه (عليه السلام) لما استنصره فى قتال اهل الجمل و صفين و نهروان اجابته الامه باسرها و وجوه الصحابه و اعيان التابعين و سارعوا الى نصرته و معونته (معاونته-خ) و لم يحتج احد عليه بشىء مما تضمنه هذان الخبران الخبيثان الضعيفان. على ان الخبر الاول قد روى على خلاف هذا الوجه لان اهدم بن الحارث (كذا) قال: قال لى رسول الله (صلى الله عليه و آله) يا اهبان (كذا) اما انك ان بقيت بعدى سترى فى اصحابى اختلافا فان بقيت الى ذلك اليوم فاجعل سيفك يا اهبان من عراجين، و قد يجوز ان يريد (ع) بالاختلاف الذى يرجع الى القول و المذاهب دون المقاتله و المحاربه. على ان هذا البخر ما يمنع من قتال اهل الرده عند بغيتهم و مجاهرتهم فهو ايضا غير مانع من قتال كل باغ و خارج عن طاعه الامام. فاما الخبر الثانى فمما يضعفه ان اباذر رحمه الله عليه لم يبلغ الى وقعه احجار الزيت لان ذلك انما كان محمد بن عبدالله بن الحسن فى اول ايام (يوم-خ) المنصوب و ابوذرمات فى ايام عثمان فكيف يقول له رسول الله (صلى الله عليه و آله): كيف بك فى وقت لا يبقى اليه. على ان اباذر رضى الله عنه كان معروفا بانكار المنكر بلسانه و بلوغه فيه ابعد الغايات و المجاهدات فى انكاره و كيف يسمع من الرسول (صلى الله عليه و آله) ما يقتضى خلاف ذلك- انتهى كلامه قدس سره. ثم اعلم ان القوم ذهبوا الى ان فى الايه خمس فوائد: احداها ان البغاه على الايمان لان الله سماهم مومنين. الثانيه وجوب قتالهم فقال: فقاتلوا التى تبغى. الثالثه القتال الى غايه و هو ان يفيثوا الى امر الله بتوبه او غيرها. الرابعه ان الصلح اذا وقع بينهم فلا تبعه على اهل البغى فى دم و لا مال لانه ذكر الصلح اخيرا

كما ذكره اولاً- و لم يذكر تبعه فلو كانت واجبه ذكرها. الخامسة ان فيها دلالة على ان من كان عليه حق فمنعه بعد المطالبة به حل قتاله فان الله لما اوجب قتال هولاء لمنع حق كان كل من منع حقا بمثابتهم و على كل احد قتالهم. اقول: اما الاولى فقد دريت مافيهما، و علمت ان تسميتهن البغاه ليس بالمعنى الذى مال اليه بعضهم من انه ليس بدم و لا نقصان و هم اهل الاجتهاد اجتهدوا فاخطوا بمنزله طائفه خالفوا من الفقهاء او بالمعنى الاخر الذى مال اليها بعض آخر منهم من انهم فساق تجب البرائه منهم و قطع الولايه لهم من غير انتهاء الى الكفر، بل الذى بالمعنى ذهبنا اليه من ان تسميتهن بذلك ذم و كفر، و قد استدل عليه ايضا بقوله تعالى: و ان نكثوا ايمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فى دينكم فقاتلوا ائمه الكفر انهم لا ايمان لهم لعلهم ينتهون (التوبه آيه ١٢). و بقوله تعالى: يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتى الله بقوم يحبهم و يحبونه اذله على المؤمنين اعزه على الكافرين يجاهدون فى سبيل الله و لا يخافون لومه لائم ذلك فضل الله يؤتية من يشاء و الله واسع عليم (المائده ٦٠). و قد مضى وجه الاستدلال بهما فى شرح المختار ٢٣٦ من الخطب (ص ٣٧٧ ج ١ من التكملة). و قد روى الفريقان ان النبى (ص) قال يوم

خير: لا-عطين الرايه غدا رجلا- يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرازا غير فرار، فتبصر. و بقوله تعالى: يا ايها النبى جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم و ماويهم جهنم و بس المصير (التوبه ٧٤). و ذلك لان المنافق من ظاهره الاسلام و كذلك الباغى لظهاره الاسلام و خروجه عنه ببغيه على امامه فهو حقيق باسم النفاق، و لذلك قال النبى (صلى الله عليه و آله) لعلى (عليه السلام) لا- يحبك الا مومن تقى و لا يبغضك الا منافق شقى رواه النسائى فى صحيحه و رويناه ايضا نحن فى اخبارنا، و من يحاربه لا يحبه قطعاً فيكون منافقا و هو المطلوب، و لا يلزم من عدم جهاد النبى (صلى الله عليه و آله) للمنافقين عدم ذلك بعده. و اما الثانى فصحيح، و قد استدل ايضا على قتال البغاه بقوله تعالى: يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم (النساء ٦٣) بعموم و جوب طاعه اولى الامر. و اما الثالثه فكا الثانى. و اما الرابعه فليست بصحيحه عندنا الاماميه فان الباغى اذا اتلف مالا- او نفسا ضمنه نعم ان كان المتلف من اهل العدل فلا ضمان عليه لان الله تعالى اوجب على اهل العدل قتالهم فكيف يوجب عليه القتال و يوجب عليه الضمان اذا اتلف مالا- لهم او قتل نفسا منهم، كما اذا اتلف الحربى مالا او نفسا من اموال المسلمين و نفوسهم ثم اسلم فانه لا يضمن و لا يقاد لقوله تعالى: (قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف و ان يعدوا فقد مضت سنه الاولين (الانفال ٤٠) و لخبر الجب. و تفصيل هذه الاحكام موكول على الفقه و البحث عنها يوجب التطويل و الخروج عن موضوع الكتاب، على ان الجهاد مشروط بحضور الامام العادل و امره و هو اعلم باحكام الله ممن غيره. و اما الخامسة فكا الرابعه لان العله التى ذكروها لجواز القتال مستنبطه ليست بحجه، و لان الحقوق متفاوتة فلا يوجب قتال البغاه لمنع حق خاص، قتال كل من منع حقا من الحقوق. على ان الايه كما افاد شيخ الطائفة قدس سره فى المبسوط خطاب للامه دون آحاد الامه و ليس من حيث قال: فقاتلوا التى تبغى فاتى بلفظ الجمع ينبغى ان يتناول الجميع لان ذلك يجرى مجرى قوله: (و السارق و السارقه فاقطعوا ايديهما) و لا خلاف ان هذا خطاب للامه و نحن و ان وجبت علينا طاعه الامام فى قتال هولاء فان قتالنا تبع لقتال الامام و ليس لنا الانفراد بقتالهم. و اما ما وعدنا من بيان خبر الاسياف فتقول: قوله (عليه السلام): شاهره اى مجردة من الغمد. قوله: حتى تضع الحرب اوزارها اى حتى تنقضى لان اهلها يضعون اسلحتهم حينئذ، و سمي السلاح وزرا لانه ثقل على لابس، او لان اصل الوزر ما يحمله الانسان فسمى السلاح اوزارا لانه يحمل قال الاعشى: و اعددت للحرب اوزارها رماحا طوالا و خيلا ذكورا و من نسج داود يحدو بها على اثر الحى غيرا فعيرا قوله (عليه السلام): حتى تطلع الشمس من مغربها، قد جاءت روايات فى علامات ظهور الامام القائم (ع) نقلها المحقق الفيض قدس سره فى الوافى (ص ١١٤- ١٠٦ من ج ٢) و المحدث

الجليل المجلسى فى البحار (ج ١٣ ص ١٧٢ - ١٥٠ من الطبع الكمبانى) و اتى بطائفة منها الشيخ الاجل المفيد فى الارشاد (ص ٣٣٦ طبع طهران ١٣٧٧ هـ). منها طلوع الشمس من المغرب. وكذلك قد جاءت روايات اخرى فى اشراط الساعة و قيام القيامة منها طلوع الشمس من المغرب، فى الخرائج و الجرائح للراوندى (ص ١٩٥ طبع ايران ١٣٠١ هـ): قال النبى (صلى الله عليه و آله): عشر علامات قبل الساعة لا بد منها: السفىانى، و الدجال، و الدخان، و خروج القائم، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عيسى بن مريم. الحديث و فى اول كتاب الجهاد من المبسوط لشيخ الطائفة قدس سره انه روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: لا- تنقطع الهجره حتى تنقطع التوبه و لا- تنقطع التوبه حتى تطلع الشمس من مغربها. فان كانت كلمه امن فى قوله (عليه السلام) فاذا طلعت الشمس من مغربها امن الناس فعلا ثانيا مجردا فالمراد ان الحرب لن تضع اوزارها حتى ان يظهر الامام القائم (ع) لان الله يملأ به الارض عدلا بعد ما ملئت جورا و ظلما، روى على ابن عقبه، عن ابيه قال: اذا قام القائم (ع) حكم بالعدل و ارتفع فى ايامه الجور و امت به السبل و اخرجت الارض بركاته ورد كل حق الى اهله و لم يبق اهل دين حتى يظهروا الاسلام و يعترفوا بالايمان- الخ (الارشاد ص ٣٤٣). لكن الصواب ان الكلمه فعل ماض من الايمان بقرينه قوله: فيومئذ لا- ينفع نفسا ايمانها- الخ. و هذا اشاره الى قوله تعالى: يوم ياتى بعض آيات ربك لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسب فى ايمانها خيرا (الانعام- ١٦٠). و انما لم ينفعها ايمانها حينئذ لان باب التوبه ينسد بظهور آيات القيامة، و ان التكليف يزول عند ظهورها، و قال عز من قائل: قل يوم الفتح لا ينفع الذين كفروا ايمانهم و لا هم ينظرون (السجده- ٣٠)، و قال تعالى فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا (آخر الغافر). ثم انه (عليه السلام) جعل السيوف الشاهره مقابله جهاد اهل البغى و معلوم ان جهاد اهل البغى انما يكون باذن الامام (ع) فهو جار اذا كان الامام حضارا باسط اليد، و اما جه الغيرهم من المشركين فالظاهر من قوله (عليه السلام) ثلاثه منها شاهره دال على جواز قتالهم فى زمان الغيبه ايضا و فى الحديث كما فى مجمع البيان فى تفسير سوره محمد (صلى الله عليه و آله) عن النبى: و الجهاد ماض مذ بعثنى الله الى ان يقاتل آخر امتى الدجال، لكن جهادهم لما كان مشروطا بوجود الامام او من نصبه كما حقق فى محله فالمراد انها شاهره الى قيام الساعة اذا حيف على بيضه الاسلام الا انه لا يكون جهادا بل كان دفاعا و قد تجب المحاربه على وجه الدفع من دون حضور الامام او من نصبه اذا خيف كذلك. قوله (عليه السلام) على اهل الذمه، اهل الذمه هم اليهود و النصرارى و المجوس و انما يجب جهادهم اذا اخلوا بشرائط الذمه. قوله (عليه السلام): و اذا قبلوا الجزيه على انفسهم حرم علينا سبيهم، و حرمت اموالهم، و حلت لنا مناكحتهم. و اعلم انه لا خلاف فى عدم جواز نكاح غير الكتائبه للمسلم و اما فى جواز الكتائبه فقد اختلفت الاقوال فيه و اتى بها العلامه قدس سره فى المختلف قال: قال المفيد رحمه الله: نكاح الكافره محرم سواء اليهود و النصرارى و المجوس و اطلق النكاح مع انه قسمه اولا الى نكاح المتعه و الدائم و ملك اليمين و مقتضى هذا تحريم الجمع. و قال الصدوق فى المقنع: و لا يتزوج اليهوديه و النصرانيه على حره متعه و غير متعه. و روى هذا اللفظ فى كتاب من لا يحضره الفقيه عن ابى بصير، عن الصادق (عليه السلام)، ثم روى عن الحسن التفليسى، عن الرضا (ع) انه ساله يتمتع الرجل من اليهوديه و النصرانيه؟ قال: يتمتع. و سوغ الشيخ فى النهايه التمتع باليهوديه و النصرانيه دون من عداهما من ضروب الكفار و مقتضاه تحريم المجوسيه. و قال سلار: يجوز نكاح الكتائبات متعه. و قال ابن ادريس: لا باس ان يعقد على اليهوديه و النصرانيه هذا النكاح فى حال الاختيار فاما من عدا هذين الجنسيتين من سائر اصناف الكفار سواء كانت مجوسيه او غيرها، كافره اصل او مرتده، او كافره مله فلا يجوز العقد عليها و لا وطئها حتى تتوب من كفرها. و قال شيخنا ابو جعفر فى نهايته: يكره اتمتع بالمجرسيه و ليس ذلك بمحذور و هذا خبر اورده ايرادا لا- اعتقادا لان اجماع اصحابنا بخلافه. و شيخنا المفيد فى مقنعه يقول: لا يجوز العقد على المجوسيه و قوله تعالى: و لا تمسكوا بعصم الكوافر)، و قوله تعالى: (و لا تنكحوا المشركات حتى يؤمن) و هذا عام و خصصنا

اليهوديه و النصرانيه بدليل الاجماع و بقى الباقي على عمومه. انتهى ما اردنا من نقل كلامه من المختلف. اقول: الاصل فى المساله قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اذا

جائكم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بايمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الا الكفار لا هن حل لهن و لا هم يحلوا لهن و آتوهم ما انفقوا و لا جناح عليكم ان تنكحوهن اذا آتيتوهن اجورهن و لا تمسكوا بعصم الكوافر و اسئلوا ما انفقتم و ليسئلوا ما انفقوا ذلكم حكم الله يحكم بينكم و الله عليم حكيم (المتحنه - ١١). و قوله تعالى: (و لا تنكحوا المشركات حتى يؤمن و لامه مومنه خير من مشركه و لو اعجبتمكم و لا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا و لعبد مومن خير من مشرك و لو اعجبكم اولئك يدعون الى النار و الله يدعوا الى الجنة و المفغره باذنه و يبين آياته للناس لعلهم يتذكرون) (البقره ٢٢١ و ٢٢٢). و قوله تعالى: (و من لم يستطع منكم طولا- ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتيانكم من فتياتكم المومنات) (النساء - ٣١) و كذلك قوله تعالى: (لا يستوى اصحاب النار و اصحاب الجنة) (الحشر - ٢١) و نحوها من آيات اخرى. فالايه الاولى دلت اولا على عدم جواز رجوع الزوجه اذا اسلمت الى زوجها الكافر، و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يمتحن من جائه من المومنات مهاجرات من دار الكفر الى دار الاسلام ثم يجسها و يعطى ازواجهن مهورهن. و ثانيا على ان المومنات لسن بحل

للكفار و ان الكفار لا يحلون لهن فهى داله على منع النكاح مطلقا سواء كانا يهوديين او نصرانيين او مجوسيين او غيرها من اقسام الكفار، و سواء كان النكاح دائما او موجلا او ملك يمين و ثالثا. و ثالثا على تحريم نكاح المسلم الكوافر بقوله و لا تمسكوا بعصم الكوافر و عمومها شامل على جميع اقسام الكفر و على جميع اقسام النكاح. و فى مجمع البيان: قال الزهرى: و لما نزلت هذه الايه و فيها قوله: (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) طلق عمر بن الخطاب امراتين كانتاه بمكه مشركتين قرينه بنت ابى اميه بن المغيره فتزوجها بعده معاويه بن ابى سفيان و هما على شركهما بمكه، و الاخرى ام كلثوم بنت عمرو بن جروال الخزاعيه ام عبدالله بن عمر فتزوجها ابوجهم بن خذافه بن غانم رجل من قومه و هما على شركهما. و كانت عند طلحه بن عبيدالله اروى بنت ربيعه بن الحارث بن عبدالمطلب ففرق بينهما الاسلام حين نهى القرآن عن التمسك بعصم الكوافر و كان طلحه قدھا جروھى بمكه عند قومها كافره، ثم تزوجها فى الاسلام بعد طلحه خالد بن سعيد بن العاص ابن اميه و كانت ممن فرت الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) من نساء الكفار فجسها و زوجها خالد. و اميمه بنت بشر كانت عند ثابت بن الدحداحه ففرت منه و هو يومئذ كافر الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فزوجها رسول الله سهل بن حنيف فولدت عبدالله بن سهل. قال الشعبى و كانت زينب بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) امراه ابى العاص بن اربيع فاسلمت و لحقت بالنبي فى المدينه و اقام ابوالعاص مشركا بمكه ثم اتى المدينه فامنته زينب ثم اسلم فردها عليه رسول الله (صلى الله عليه و آله). و قال الجبائى: لم يدخل فى شرط صلح الحديبيه الا-رد الرجال دون النساء و لم يجز للنساء ذكر و ان ام كلثوم بنت عقبه بن ابى معيط جائت مسلمه مهاجره من مكه فجاء اخواھا الى المدينه فسالا-رسول الله (صلى الله عليه و آله) ردها عليهما فقال رسول الله ان الشرط بيننا فى الرجال لا فى النساء فلم يردھا عليهما. قال الجبائى: و انما لم يجز هذا الشرط فى النساء لان المراه اذا اسلمت لم تحل لزوجها الكافر فكيف ترد عليه و قد وقعت الفرقة بينهما. و الايه الثانيه داله صريحه ايضا على عدم جواز نكاح المشركين اى الكافرين و اليهود و النصراني من المشركين قال عز من قائل: (و قالت اليهود عزير ابن الله و قالت النصراني المسيح ابن الله ذلك قولهم بافواهم يضاهون قول الذين كفروا من قبل قاتلهم الله انى يوفكون اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسيح بن مريم و ما

امروا الا ليعبدوا الها واحد لا اله الا هو سبحانه عما يشركون) (التوبه- ٣٢) فسماهم مشركين نعم ان الظاهر من قوله: (خير من مشركه) و كذا (خير من مشرك) يومى الى جواز نكاح المشركه للمسلم و نكاح المشرك للمسلمه فتامل. ثم انه تعالى علق النهى على الغايه التى هى الايمان و التعليق يدل على اشتراط الايمان فى النكاح، ثم اكسد ذلك بقوله اولئك يدعون الى النار لان الغالب الزوج يدعو زوجته الى النار بل ربما يدعوا احدهما صاحبه الى النار و ياخذ احد الزوجين من دين الاخر. قال فى المجمع: و هى- يعنى هذه الايه- عامه عندنا فى تحريم مناكحه جميع الكفار من اهل الكتاب و غيرهم و ليست بمنسوخه و لا مخصوصه. و الايه الثالثه دلت على المطلوب ايضا حيث وصف الفتيات بالمومنات اى لا يجوز نكاح الفتيات الكفارات ان لم يستطع النكاح طولا- كما انها داله على تحريم نكاح الكافره الحره عليه ان لم يستطع طولا حيث لم يجوز مع عدم الاستطاعه بالمحصنات اى المومنات الحرائر نكاح الحره من الكافرات. و الرابعه تدل بظاهرها على نفى التساوى فى جميع الاحكام التى من جملتها المناكحه. ان قلت: قد دلت آيه اخرى على جواز نكاح الكتابيات و هى قوله تعالى: (اليوم احل لكم الطيبات و طعام الذين اتوا الكتاب حل لكم و طعامكم حل لهم و المحصنات من المومنات و المحصنات من الذين اتوا الكتاب ممن قبلكم اذا آتيموهن اجورهن محصنين غير مسافحين و لا- متخذى اخدان و من يكفر بالايمان فقد حبط عمله و هو فى الاخره من الخاسرين (المائده- ٨) فكيف التوفيق؟ قلت: قد نهت الايات المتقدمه عن نكاح الكوافر كما دريت و قد يجوز حمل هذه الايه على من اسلم منهم و من الجائر ان فرق الشرع قبل ورود الايه بين المومنه التى لم تكن قط كافره، و بين من كانت كافره ثم آمنت ففى بيان ذلك و الجمع بين الامرين فى الاباحه فائده، كما فى الانتصار، و قد حكى الطبرسى فى مجمع البيان عن ابى القاسم البلخى ان قوما كانوا يتخرجون من العقد على من اسلمت عن كفر فبين سبحانه انه لا- حرج فى ذلك فلهذا افردهن بالذكر. و ان قيل: ان ظاهر الايه و سياقه فى مقام الامتنان و التسهيل فتابى عن ذلك الحمل. قلنا: ان النكاح على ثلاثه اقسام: نكاح المتعه، و الدائم، و ملك اليمين و قد نطق القرآن الكريم بنكاح المتعه فى قوله: (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضه) (النساء- ٢٥) و هو المنقول عن غير واحد من الصحابه و التابعين و جماعه معروفه الاقوال منهم اميرالمومنين (عليه السلام) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و مجاهد و عطا و انهمن يقران(فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى فاتوهن اجورهن) و قد روى عن جابر بن عبدالله الانصارى و سلمه بن الاكوع و ابى سعيد الخدرى و المغيره بن شعبه و سعيد بن جبير و ابن جريح انهم كانوا يفتون بها و قد اجاز الائمة من اهل البيت (ع) نكاح الكتابيات متعه لا دائما و اهل البيت ادرى بما فيه فالايه باقيه على الامتنان و التسهيل غايه الامر انها تبين حكم نكاح واحد من بين الثلاثه و لا ضير فيه فان نكاح المتعه نكاح، و على هذا المعنى يحمل ما ورى ان عمارا نكح نصرانيه، و نكح طلحه نصرانيه، و نكح حذيفه يهوديه، على انه قد ورد روايات على انها منسوخه بقوله تعالى: (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) و قوله تعالى: (و لا تنكحوا المشركات حتى يؤمنن) ففى الكافى باسناده عن ابن رثاب، عن زراره قال: سألت اباجعفر (ع) عن قول الله سبحانه: (و المحصنات من الذين اتوا الكتاب من قبلكم)؟ قال: هذه منسوخه بقوله: (و لا- تمسكوا بعصم الكوافر). و فيه باسناده عن ابن فضال، عن الحسن بن الجهم قال: قال لى ابوالحسن الرضا (عليه السلام): يا ابا محمد! ما تقول فى رجل يتزوج نصرانيه على مسلمه؟ قلت: جعلت فداك و ما قولى بين يديك؟ قال: لتقولن فان ذلك تعلم به قولى، قلت: لا يجوز مرويج نصرانيه على مسلمه و لا على غير مسلمه، قال: و لم؟ قلت: لقول الله عز و جل: (و لا تنكحوا المشركات حتى يؤمنن)، قال: فما تقول: فى هذه الايه: (و المحصنات من المومنات و المحصنات من الذين اتوا الكتاب من قبلكم)؟ قلت: فقوله: (و لا تنكحوا المشركات) نسخت هذه الايه فتبسم ثم سكت. نعم ان فى نسخ الايه بالايهين كلاما و هو ان الفريقين رووا عده روايات فى ان المائده آخر سوره نزلت و آيه تحليل نكاح الكتابيات منها و تقديم الناسخ على المنسوخ نزولا- ليس بصحيح، ففى الاتقان للسيوطى: اخرج الترمذى و الحاكم عن عائشه قالت: آخر سوره نزلت المائده فما

وجدتم فيها من حلال فاستحلوه الحديث. و في مجمع البيان: روى العياشى باسناده، عن عيسى بن عبدالله، عن ابيه عن جده، عن علي (عليه السلام) قال: كان القرآن ينسخ بعضه بعضا و انما يوخذ من امر رسول الله (صلى الله عليه و آله) باخذه و كان من آخر ما نزل عليه سورة المائده نسخت ما قبلها و لم ينسخها شىء - الخ. لكن غير واحده من الروايات ناطقه بان آخر السوره نزولا ليس المائده ففي الاتقان: اخرج مسلم عن ابن عباس قال: آخر سوره نزلت اذا جاء نصر الله و الفتح، و اخرج الترمذى و الحاكم عن عبدالله بن عمر قال: آخر سوره نزلت سوره المائده و التفتح - يعنى اذا جاء نصر الله، و فى حديث عثمان المشهور برأيه من آخر القرآن نزولا، و فى مجمع البيان للطبرسى فى تفسير سوره هل اتى ان التوبه آخر سوره نزولا و نزلت المائده قبلها. اقول: سلما ان المائده ليست آخر السوره نزولا اما ان نزولها كان بعد البقره فلا كلام فيه بل فى المجمع فى تفسير السوره المذكوره ان البقره اول سوره نزلت بالمدينه فالاشكال فى تقديم الناسخ على المنسوخ باق بحاله، اللهم الا- ان يقال يجوز ان يكون نزول الايتين الناسختين فى البقره بعد نزول الايه المنسوخه فى المائده الا ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) جعلها بامر الله تعالى فى ذلك الموضع من سوره المائده كما ان آيه: (و اتقوا يوما ترحجعون فيه الى الله ثم توفى كل نفس ما كسبت و هم لا يظلمون) آخر آيه نزلت على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فجعلها راس الثمانين و المائتين من البقره بامر الامين جبرائيل (ع) كما فى المجمع و الكشاف و انوار التنزيل و غيرها. فتامل. و بالجمله لو لم نقل بنسخ الايه لكانت بيانا لنكاح المتعه و تجوزيه كما دريت. و لقائل ان ينقول: ان قوله تعالى فى البقره: (و لا- تنكحوا المشركات حتى يؤمنن) الايه غير الكتابيه من عبده الاوثان و غيرهم من الذين ليس لهم كتاب بدليل الافتراق بينهما فى قوله تعالى: (ما يود الذين كفروا من اهل الكتاب و لا المشركين ان ينزل عليكم من خير من ربكم)- الايه (البقره ١٠٠) و قوله تعالى: (لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب و المشركين منفكين حتى تأتيهم البيئه) (البينه- ٢). قلت: قد دلت الايه المتقدمه من التوبه على ان اليهود و النصرارى من المشركين و افتراقهما فى آيه لعنايه خاصه لا يدل على عدم كون اهل الكتاب مشركين. و بالجمله القول بجواز نكاح الكتابيه للمسلم بالدوام مشكل حدا و اما نكاحها متعه اعنى موجلا، او ملك يمين فلا باس به. و روايات الباب طائفه منها صريحه فى ان نكاح الكافره سواء كانت عابده و ثن او مجوسيه او يهوديه او نصرانيه محرم منها روايه ابن الجهم المتقدمه المنقوله عن الكافى. و فيه ايضا باسناده عن ابن رثاب، عن زراره، عن ابى جعفر (ع) قال: لا- ينبغى نكاح اهل الكتاب، قلت: جعلت فداك و اين تحريمه؟ قال: قوله: (و لا تمسكوا بعصم الكوافر). و فيه باسناده، عن ابى جعفر (ع) قال: لا ينبغى للمسلم ان يتزوج يهوديه و لا نصرانيه و هو يجد مسلمه حره او امه. و اخرى منها تجوز النكاح لكنها يحتمل وجوها من التاويل كما اشار اليها شيخ الطائفه فى التهذيب منها ان تكون هذه الاخبار خرجت مخرج التقيه لان كل من خالفنا يذهب الى اباحه ذلك فيجوز ان تكون هذه الاخبار وردت وفقا لهم. و منها ان تكون هذه الاخبار تناولت اباحه من لا تكون مستبصره معتقده للكفر متدينه به بل تكون مستضعفه فان نكاح من يجرى هذا المجرى جائز. و منها ان يكون ذلك اباحه فى حال الضروره و عند عدم المسلمه و يجرى ذلك المجرى اباحه الميته و الدم عند الخوف على النفس. و منها ان تكون هذه اباحه فى العقد عليهن عقد المتعه و ان شئت تفصيلها فعليكم بالتهذيب. ثم ان فى خبر الاسياف تفصيلا آخر فى المقام و هو ان اهل الذمه اذا قبلوا الجزيه حلت للمسلم مناكحتهم و اما اذا كانوا فى دار الحرب فلا. و مثله مروى عن النبى (صلى الله عليه و آله) ايضا فى تفسير القمى انه (صلى الله عليه و آله) قال: و انما يحل نكاح اهل الكتاب الذين يودون الجزيه و غيرهم لم تحل مناكحتهم. اقول: الخبران يدلان على جواز نكاحهم مع انعقاد الذمه و انما لم يجز بدونه لانهم حينئذ محاربون فيشملمهم الاحكام الوارده على المحاربين. قوله (عليه السلام): فلن يقبل منهم الا الجزيه او القتل - الخ. اقول: اهل الكتاب اى اليهود و النصرارى يجوز اقرارهم على دينهم ببذل الجزيه و كذا حكم من لهم شبهه كتاب اى المجوس فيقرون على دينهم ببذل الجزيه و متى امتنع اهل الكتاب من بذل الجزيه قوتلوا و سبيت ذراريتهم و نسائهم و اموالهم تكون فيئا و

اما من لا كتاب له ولا شبهه كتاب من عباد الاصنام و الاوثان و الكواكب و غيرهم فلا يقرون على دينهم ببذل الجزية. قوله (عليه السلام): و السيف الثالث سيف على مشركى العجم- الخ. اقول: لما ذكر الامام (ع) فى هذا الخبر احكام اهل الذمه على حده علم ان المراد من مشركى العرب و العجم منفردا و ذلك لانه احكام المشركين الذين ليس لهم كتاب واحده و لا- تختلف احكامها باختلاف البلاد و الاقاليم و اللسنه و لم نجدى الكتب الفقهيه من تعرض بالتفصيل و التفريق بين مشركى العرب و العجم و ما نعلم سبب انفراد مشركى العجم بالذكر الا ان العلامة المجلسى قدس سره قال فى مرآه العقول: و انما افردته (عليه السلام) (يعنى السيف الثالث) بالذكر لعلمه بان قوله تعالى: (فضرب الرقاب) نزل فيه و المخاطب بالقتال فيه امه النبى (صلى الله عليه و آله) لانه لم يقاتلهم و انما قاتلهم الله. انتهى فتامل. قوله (عليه السلام): فسيف على اهل البغى و التاويل- و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان منكم من يقاتل بعدى على التاويل كما قتلت على التنزيل. اقول: فى حديث على (عليه السلام) ما من آيه الا- و علمنى تاويلها اى معناها الخفى الذى هو غير المعنى الظاهرى لما تقرر من ان لكل آيه ظهرا و بطنا و المراد انه (صلى الله عليه و آله) اطلعه على تلك الخفيات المصونه و الاسرار المكنونه. قاله الطريحي فى مجمع البحرين. قال المجلسى رحمه الله فى مرآه العقول: لعل كون قتال التاويل لكون الايه غير نص فى خصوص طائفه اذ الباغى يدعى انه على الحق و خصمه باغ. او المراد به ان آيات قتال المشركين و الكافرين يشمهم فى تاويل القرآن. انتهى و اقول: هذا البيان يناسب قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان منكم من يقاتل بعدى على التاويل. و اما الظاهر من كلام ابى جعفر (ع) فسيف على اهل البغى و التاويل فانما المراد ان الخارجين على الامام العادل هم اهل البغى و التاويل و يويد ما ذكرنا قول اميرالمومنين (عليه السلام) فى كتابه الاتى (كتاب ٥٥) الى معاويه خطابا اليه: فعدوت على طلب الدنيا بتاويل القرآن فطلبتى بما لم تجن يدى و لا لسانى الخ. حيث طلب معاويه القصاص لعثمان و اول قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص فى القتلى) الايه و نحوه من آيات اخرى بما اراد حتى الب الناس على اميرالمومنين (عليه السلام) و سيأتى كلامنا فى تحقيق التاويل فى تفسير كتابه (عليه السلام) الى ابنه المجتبى (ع) عند قوله: و ان ابتدئك بتعليم كتاب الله و تاويله الخ. قوله (عليه السلام): و قال عمار بن ياسر: قالت بهذه الرايه الخ. اقول: الرايه اشاره الى رايه معاويه فى بدر و احد و حنين. و هذه الرابعه يعنى وقعه صفين و قد مر كلامنا فى تفسير قوله هذا و قوله: و الله لو ضربونا حتى يبلغوا بنا السعفات من هجر فى شرح المختار ٢٣٦ (ج ١٥ ص ٢٨٩-٢٨٥). فقد آن ان نشرح جمل الوصيه فتقول قوله: (لا تقاتلوهم حتى يبدواكم) نهى اصحابه عن الابتداء بالحرب و قد دريت من حديث عبدالله بن جندب المنقول من الكافى ان اميرالمومنين عليا (ع) كان يامر اصحابه فى كل موطن لقيهم عدوهم بقوله: لا تقاتلوا القوم حتى يبدواكم: الخ. و انما نهاهم عن الابتداء بها لانه دعوه الى المبارزه و الداعى اليها باغ و قد قال (عليه السلام) لابنه الامام المجتبى (ع) كما ياتى فى باب المختار من حكمه (عليه السلام) (الحكمه ٢٣٣): لا تدعون الى مبارزه و ان دعيت بها فاجب الداعى باغ و الباغى مصروع. انتهى و فى كتاب الحرب من عيون الاخبار لابن قتيبه (ص ١٢٨ ج ١ طبع مصر): العتبى عن ابيه قال: قال على بن ابى طالب (ع) لابنه الحسن: يا بنى لا تدعون احدا الى البراز و لا يدعونك احد اليه الا اجبته فانه بغى. و قال عز من قائل: يا ايها الناس انما بغىكم على انفسكم (يونس ٢٤) و من المثل القديمه قولهم: لا ظفر مع بغى. اتى به ابن القتيبه فى كتاب الحرب من عيون الاخبار (ص ١١١ ج ١). و فى باب حكم طلب المبارزه من كتاب الجهاد من الوسائل باسناده عن ابن القداح عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: دعى رحل بعض بنى هاشم الى البراز فابى ان يبارزه فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): ما منعك ان تبارزه؟ فقال: كان فارس العرب و خشت ان يغلبنى، فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): فانه بغى عليك و لو بارزته لغلبته و لو بغى جبل على جبل لهدم الباغى. و فى هذا الباب من الوسائل ايضا: قال ابو عبدالله (عليه السلام): ان الحسين (الحسن خ ل) بن على دعى رجلا الى المبارزه فعلم به اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: لثت عدت الى مثل هذا لا عاقبتك، و لثن دعاك احد الى

مثلها فلم تجبه لا عاقبتك اما علمت انه بغى. و قد مضى فى شرح المختار ٢٣٦ ان معاويه لما كيف اميرالمومنين و عسكره فى صفين عن الماء ثم اخذ اصحاب الامير (ع) الماء عنهم و صار الماء فى ايديهم قال بعضهم: لا نسقى معاويه و اتباعه الماء ارسل اميرالمومنين (عليه السلام) اليهم ان خذوا من الماء حاجتكم و ارجعوا الى عسكركم و خلوا عن معاويه و عسكره فان الله عز و جل قد نصركم عليهم بظلمهم و بغيمهم (ص ٢٢٧ ج ١٥). قوله: (فانكم بحمد الله على حجه) علل النهى عن القتال بدوا بان اتباعه (عليه السلام) على حجه و بينه و يقين من ربهم و انهم على الطريق الواضح من حيث انهم شايعوا الامام الحق فهم على الصراط السوى و الجاده الوسط. و اهل الحق لا يقاتلون احدا بغير حق و حجج الله لم يومروا بالقتل و القتال بل امروا باحياء النفوس و تزكيتها من الارجاس و الادناس و تعليمهم الكتاب و الحكمه فانى لهم ان ييداوا بالقتال و قد قالوا: ان البادى بالحرب باغ. و انما قال: بحمد الله، لان الكون على حجه من اعظم نعم الله تعالى لا تعادله نعمه فيجب على المنعم عليه حمد المنعم. قوله: (و ترككم اياهم حتى ييداوكم حجه اخرى لكم عليهم) قد علمت ان البادى بالحرب باغ و الامام الحق مطلقا على حجه فانه ينظر بنور الله فاذا بداوا بالحرب فقد تحقق بغيمهم عليه فيجب عليه قتالهم لقوله. تعالى: (فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله). ثم ان البادى بالحرب معتد فيجب على الامام الاعتداء عليه لقوله تعالى: فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم (البقره- ١٩١). و ان محارب الامام العادل محارب الله و رسوله فقد دريت من المباحث السالفه ان الفريقين نقلنا عنه (صلى الله عليه و آله) انه قال لاميرالمومنين (عليه السلام): حربك يا على حربى. على ان الباغى عليه من الذين يسرن فى الارض فسادا فقد قال الله تعالى: انما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و يسعون الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزي فى الدنيا و لهم فى الاخره عذاب عظيم (المائده ٣٨). و بالجملة ان وجود الامام (ع) حجه عليهم فيجب عليهم اتباع امره و اقتفاء اثره و التاسى به فاذا طغوا و اعرضوا عن امره و حاربوه و جازاهم على فعالهم و طغيانهم تمت الحجه عليهم و انقطع عذرهم و فاء لحق الاعتداء فهم محاربون و الامام (ع) و عسكره حينئذ مدافعون فهذه حجه اخرى لهم عليهم. ثم ينبغى للقارىء الكريم الطالب نهج القويم ان يتامل فى سيره سفراء الله فى اهل البغى حق التامل و التدبر حتى يرى بعين العدل و الانصاف انهم لم يكونوا فى سدد قتال الناس و قتلهم بل شانهم فى القتال و القتل شان من يجث نبات السوء من مزرعه، او كمن يقلع و يطرد اشواكا واقعه على طريق ما نعه عن العبور عنها، او كمثل الذى يقتل جراثيم موزيه توذى شجره مثمره فى حديقته. لان الله تعالى بعث رحمه للناس كافه يدعوهم الى ما يحييهم حياه طيبه، و يسلكهم الى الفوز و النجاح و السعاده الابديه الا ان طائفه من اراذل الناس و اوباشهم و اشرارهم لما ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون و اتخذوا دين الله و عباده سخريا و ارادوا ان يطفوا نور الله بالسنتهم و استنتهم و سيوفهم و رماحهم، و كانوا يضلون الناس و يغوونهم حق عليهم العذاب بايدى اهل الحق دفاعا عن حوزة الاسلام الساميه، قال تعالى: (و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لكن الله ذو فضل على العالمين) (البقره ٢٥٣) و قال عز من قائل: (و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا) (الحج ٤٢). و قد روى ثقه الاسلام الكلينى قدس سره فى الباب الثامن من كتاب الجهاد من الكافى باسناده عن السكونى، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال اميرالمومنين صلوات الله عليه: بعثنى رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى اليمن و قال لى: يا على لا تقاتلن احدا حتى تدعوه و ايم الله لان يهدى الله عى يديك رجلا خير لك مما طلعت عليه الشمس و غربت و لك و لاوه يا على. و قد مضى فى شرح المختار الثانى من باب الكتب (ص ٥٧ ج ١٧) انه (عليه السلام) بينا يوصى اصحابه فى الجمل بقوله: لا تداوا القوم بالقتال و لا تقتلوا مدبرا- الخ، اذ ظلمهم نبل القوم الناكثين فقتل رجل من اصحابه فلما رآه قتيلا قال: اللهم اشهد، ثم رمى رجل عبدالله بن بديل بن ورقاء الخزاعى فقتله فاتى به اخوه عبدالرحمن يحمله فقال على (عليه السلام): اللهم اشهد، و تواتر على عمار بن ياسر الرمى فقال: ماذا تنتظر يا اميرالمومنين و

ليس لك عند القوم الا الحرب الخ. و فى الكافى (الباب الثامن من كتاب الجهاد) باسناده عن مسعده بن صدقه عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان اذا بعث اميرا له على سريه امره بتقوى الله عز و جل فى خاصه نفسه ثم فى اصحابه عامه ثم يقول: اغز (اغزوا- ظ) بسم الله و فى سبيل الله، قاتلوا من كفر بالله، و لا- تغدروا، و لا- تغلوا، و لا تمثلوا، و لا تقتلوا وليدا و لا- متبلا- فى شاهق، و لا- تحرقوا النخل، و لا تغرقوه بالماء، و لا تقعطوا شجره مثمره، و لا تحرقوا زرعاً لانكم لا تدرون لعلكم تحتاجون اليه، و لا تعقروا من البهائم مما يوكل لحمه الا ما لا بد لكم من اكله و اذا لقيتم عدوا للمسلمين فادعوهم الى احدى ثلاث فان هم اجابوكم اليها فاقبلوا منهم و كفوا عنهم، و ادعوهم الى الاسلام فان دخلوا فيه فاقبلوه منهم و كفوا عنهم و ادعوهم الى الهجره بعد الاسلام فان دخلوا فيه فاقبلوه منهم و كفوا عنهم، و ان ابوا ان يهاجروا و اختاروا اديانهم و ابوا ان يدخلوا الى دار الهجره كانوا بمنزله اعراب المومنين يجرى عليهم ما يجرى على اعراب المومنى، و لا يجرى لهم فى الفى ء و لا فى القسمه شى ء الا ان يهاجروا فى سب الاله. فان ابوا هاتين فادعوهم الى اعطاء الجزيه عن يدوهم صاغرون، فان اعطوا الجزيه فاقبل منهم و كف عنهم و ان ابوا فاستعن الله عز و جل عليهم و جاهدهم فى الله حق جهاده. و اذا حاصرت اهل الحصن فارادوك على ان يتزلوا على حكم الله عز و جل فلا تنزل لهم و لكن انزلهم على حكمهم، ثم اقض فيهم بعد ما شئتم فانكم ان تركتموهم على حكم الله لم تدروا تصيبوا حكم الله بهم ام لا. و اذا حاصرت اهل حصن فان اذنوك على ان تنزلهم على ذمه الله و ذمه رسوله فلا- تنزلهم و لكن انزلهم على ذممكم و ذمم آبائكم و اخوانكم فانكم ان تخفروا ذممكم و ذمم آبائكم و اخوانكم كان ايسر عليكم يوم القيامه من ان تخفروا ذمه الله و ذمه رسوله. فهذا هو رسول الله (صلى الله عليه و آله) يوصى سراياه و عساكره بتقوى الله، و دعوه الكفار الى الاسلام فاين هو (ص) من اين يخوض فى دماء الناس و قد طهره الله من الرجس تطهيراً، و قال له عز من قائل: (و لو كنت فظا غليظ القلل لا نفضوا من حولك). و هو (ص) قد تادب باداب الله و فى الجامع الصغير نقلا عن ابن عدى فى الكامل عن ابن مسعود انه (صلى الله عليه و آله) قال: ادبنى ربي فاحسن تاديبى. و من ادبه (صلى الله عليه و آله) انه بعد ما لقي فى دعوته من قومه ما لقي قال: اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون، و على روايه اخرى: اللهم اغفر قومى فانهم لا- يعلمون. و فى كتاب الحرب من عيون الاخبار لابن قتيبه (ص ١٢٣ ج ١) ان النبى (صلى الله عليه و آله) فى بعض ايامه التى لقي فيها العدو انتظر حتى مالت الشمس ثم قال فى الناس فقال: لا تتمنوا لقاء العدو، و اسالو الله العافيه- الخ. و قال ابن هشام فى السيريه: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما اشرف على خيبر قال لاصحابه: قفوا ثم قال: اللهم رب السماوات و ما اظللن- الى قوله: فانا نسالك خير هذه القرية و خير اهلها و خير ما فيها- الخ، و قد نقلناه فى شرح المختار الثانى من باب الكتب و الرسائل (ص ٥٠ ج ١٧). فايك ان تظن ان مثل حجج الله تعالى كمثل سلاطين الجور، و الذين يريقون الدماء نيلا الى اغراض دنيويه و هواجس نفسانيه. و هذا هو اميرالمومنين على (عليه السلام) يعظ عسكره ان يدعوا الله ان يحقن دمايتهم و دماء العدو، و يصلح ذات بينهما، و يهدى الاعداء من ضلالتهم. و كان (ع) ينهى جنوده عن ان يسبوا و يشتموا الاعداء فاين هو (عليه السلام) و الخوض فى الدماء، فقد روى نصر بن مزاحم المنقرى فى صفين (ص ٥٥ من الطبع الناصرى) عن عمر بن سعد، عن عبدالرحمن، عن الحارث بن حصيره، عن عبدالله ابن شريك قال: خرج حجر بن عدى و عمرو بن الحمق يظهران البرائه و اللعن من اهل الشام، فارسل اليهما على (عليه السلام) ان كفا عما يبلغنى عنكما. فاتياه، فقالا: يا اميرالمومنين! السنا محقين؟ قال: بلى، قال: فلم منعنا من شتمهم؟ قال: كرهت لكم ان تكونوا العانين، شتامين، تشتمون، و تتبروون. و لكن لو وصفتهم مساوى اعمالهم فقلت من سيرتهم كذا و كذا، و من عملهم كذا و كذا كان اصوب فى القول، و ابلغ فى العذر، و قلت مكان لعنكم اياهم و برائتكم منهم: اللهم احقن دمايتنا و دمايتهم، و اصلح ذات بيننا و بينهم، و اهدهم من ضلالتهم، حتى يعرف الحق منهم من جهله، و يرعوى عن الغى و العدوان من لهج به، كان هذا احب الى، و خيرا لكم، فقالا: يا اميرالمومنين نقبل عظمتكم و نتادب بادبكم. و قد مضى فى

شرح المختار الثاني من باب الكتب و الرسائل انه (عليه السلام) لما سار مع عسكره من المدينه الى البصره لقتال جند المراه و اتباع البيهيمه بلغ الموضع المعروف بالزوايه فزلوا و صلى (ع) اربع ركعات و عفر خديه على التربه و قد خالط ذلك دموعه ثم رفع يديه يدعو: اللهم رب السماوات و ما اظلت- الى قوله: اللهم احقن دماء المسلمين. (ص ٥٠ ج ١٧). و هذا هو الامام الحسن بن علي (عليه السلام) لم يرض ان يهرق في امره محجمه دم كما علمنا من وصيته (عليه السلام) يوم حضرته الوفاه و قد تظافت بنقلها الروايات. و هذا هو الامام الحسين بن علي (عليه السلام) لما رام مسلم بن عوسجه ان يرمى شمر بن ذي الجوشن حين سب الحسين (ع) بسهم منعه عن ذلك فقال له: لا ترمه فاني اكراه ان ابداهم رواه المفيد في الارشاد (ص ٢١٧ طبع طهران ١٣٧٧ هـ). و كذا روى في (ص ٢١٠) من الارشاد: ان الحر بن يزيد الرياحي لما اخذهم بالنزول في مكان على غير ماء و لا قريه- ساق الكلام الى ان قال: فقال زهير بن القين اني و الله ما اراه يكون بعد الذي ترون الا اشد مما ترون يا ابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان قتال هولاء القوم الساعه اهون علينا من قتال من ياتينا من بعدهم فلعمري لياتينا بعدهم ما لا قبل لنا به فقال الحسين (عليه السلام): ما كنت لابدهم بالقتال ثم نزل. نعم ان الخوض في دماء الناس انما هو من شان عبيد الدنيا و اسره الهوى الذين اتخذوا دين الله دغلا و عباد الله خولا و مال الله دولا- ابتاع الشقى الجبار الذي يعالن الناس قائلا: و الله اني ما قاتلكم لتصلوا و لا لتزكوا و لا- لتصوموا و لا- لتحجوا، و انما قاتلكم لا تامر عليكم، و قد اعطاني الله ذلك و انتم كارهون. و قد قدمناه نبذه من الكلام في ذلك في شرحنا على المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٢٢٧ و ٢٥٢ و ٣٠٠ ج ١٥) فراجع. قوله (عليه السلام): (فاذا كانت الهزيمة باذن الله) الهزيمة و ان كانت بحسب الظاهر على ايديهم و لكنها ليسد متحققه الا باذن الله تعالى و امره و لما كان ولي الله الاعظم عليه السلام موحدا فانيا في الله لا يرى من نفسه اثرا في البين، و لا يرى في دار الوجود موثرا الا الله، لا حول و لا قوه الا- بالله، و لا يرى شيئا الا من عنده تعالى قال عز من قائل في قصه طالوت و ما جرى بينه و بين جالوت: (قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فته قليله غلبت فته كثيره باذن الله و الله مع الصابرين و لما برزوا لجالوت و جنوده قالوا بنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين فهزمهم باذن الله (البقره- ٢٥٢). و قال تعالى: (و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه) (الاعراف- ٥٨). و قال تعالى مخاطبا لعيسى (عليه السلام): (و اذ تخلق من الطين كهيئه الطير باذني فتنفخ فيها فتكون طيرا باذني و تبرىء الاكمه و الابرص باذني و اذ تخرج الموتى باذني) (المائده- ١١٢). و قال حكايه عن عيسى (عليه السلام): (اني اخلق لكم من الطين كهيئه الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن الله و ابرىء الاكمه و الابرص و احى الموتى باذن الله) (آل عمران- ٤٥). و قال عز من قائل مخاطبا لرسوله الخاتم: (انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى النور باذن ربهم) (ابراهيم- ٢). و قال تعالى: (فلم تقتلوهم و لكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى) (الانفال- ١٩). و الانسان له وجهه الهيه بها فاعليته و وجهه نفسيه بها ينسب الافعال الى نفسه، و المومن الموحد السالك الى الله قد يرتقى بالرياضات و المجاهدات الى مرتبه لا يرى لنفسه فيها اثرا، و لا يرى موثرا الا الله، و ما يشاهد من دونه تعالى على ظاهر الامر (كسراب بقيعه يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا و وجد الله عنده فوفيه حسابه) (النور- ٤٠) (قل كل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا) (النساء- ٨٢). از سبب سازيش من سودائيم و زسبب سوزيش سوفسطائيم در سبب سازيش سرگردان شدم در سبب سوزيش هم حيران شدم اين سببها بر نظرها پرده هاست كه نه هر ديدار صنعتش را سزا است ديده اي بايد سبب سوراخ كن تا حجب را بر كند از بيخ و بن تا مسبب بيند اندر لامكان هرزه بيند جهد و اسباب دكان هر چه خواهد آن مسبب آورد قدرت مطلق سببها بر درد قوله (عليه السلام): (فلا تقتلوا مدبرا) نهى (ع) اصحابه عن امور: نهامم عن ان يقتلوا المدبر عن القتال كما نهامم عن ان يتعبوا موليا، و ان يطلبوا مدبرا على ما رواه الكليني الالجامع الكافي، و المسعودى فى مروج الذهب كما مر ذكرهما آنفا فى بيان المصادر، و ما يستفاد من ظواهر الاخبار و فتاوى العلماء فى المقام ان هذه الجمل الثلاث تشير الى معنى فارد و تفيد حكما

واحدًا و لذا يوجد واحد منها في نسخة دون الآخرين الا ان السمعودي جمع بين نسختي و لا تتبعوا موليا، و لا تطلبوا مدبرا. و ما وجدنا في الجوامع الروايه من الكافي و التهذيب و الوسائل و البحار و الوافي مع طول افحص و كثره الطلب روايه جامعه لها او لا-ثنتين منها. اللهم الا- ان يفسر قوله موليا بمن عاد من البغي الى طاعه الامام و ترك المباينه فانه يحرم قتله و قتاله حينئذ فلا تكرر في نسخه السمعودي على هذا الوجه و لكنه كما ترى. قوله (عليه السلام): (و لا تصيبوا معورا) قد تفرد الرضى رضوان الله عليه بنقله و ما وجدناه مع كثره التحري في نسخه اخرى عن غيره، الا- ان ابن الاثير اتى به في النايه كما مر آنفا في اللغله ان لم يكن النهج ماخذه. و لم يتعرض الفقهاء على هذا الحكم في احكام اهل البغي الخارجين على الامام. و يمكن ان يفسر على وجوه: احدها انه (عليه السلام) نهى اصحابه عن ان يقتلوا او يجرحوا من امكنتهم الفرصه في قتله و جرحه بعد هزيمه العدو و انكسارهم كما نص عليه بقوله فاذا كانت الهزيمه باذن الله- الخ و قد بين في اللغه انه يقال اعور لك الصيد و اعورك اذا امكنك و الاصابه كناية عن القتل او الجرح و كان المعنى الثانى اعنى الجرح انسب باسلوب الكلام. ثانيها انه (عليه السلام) نهاهم ان يقتلوا بعد انهزام العدو فارسا منهم اصيب قبل الانهزام بجراحه من قولهم اعور الفارس اذا بعدا فيه موضع خلل للضرب فيه و هذا الوجه يقرب من قوله و لا- تجهزوا على جريح معنى بخلاف الاول ففيه تكرر. اما لو فسرت الاصابه بالطعن و الجرح فلا- تكرر فيه لان معنى العبارة حينئذ انه نهاهم عن ان يطعنوا و يجرحوا بعد انهزام العدو من كان منهم جريحا اى لا تصيبوا جريحا بجراحه اخرى كما فسرهم خواند مير بهذا الوجه في روضه الصفا. ثالثها انه نهاهم عن ان يقتلوا او يجرحوا بعده العدو الذى صار مضطرا حتى افضاه الاضطرار الى ان يكشف عورته و ييذى سوثه و قايه لنفسه كما فعله عمرو بن العاص في صفين حين اعترضه اميرالمومنين على (عليه السلام) و قد اعرض عن قتله و تقدمت الحكايه فى شرح المختار ٢٣٦ (ص ٣١٨ ج ١٥). رابعها ان يكون المراد بالمعور المريب اى الذى بشك فيه هل هو محارب ام لا اى لا تقتلوا الا من علمتم انه محارب لكم. لطيفه: فى كتاب الخرب من عيون الاخبار لابن قتيبه (ص ١٦٩ ج ١ طبع مصر) قال المدائنى: راي عمرو بن العاص معاويه يوما يضحك فقال له: مم تضحك يا اميرالمومنين اضحكك الله سنك؟ قال: اضحكك من حضور ذهنك عند ابدائكك سوثكك يوم ابن ابى طالب، اما و الله لقد وافقته مناانا كريما و لو شاء ان يقتلك لقتلك. قال عمرو: يا اميرالمومنين اما و الله انى لعن يمينك حين دعاك الى البراز فاحولت عيناك و رباك سحرك و بدا منك ما اكره ذكره لك فممن نفسك فاضحك اودع. قوله (عليه السلام): (و لا تجهزوا على جريح) نهى (ع) جنوده ان يشدوا بعد انهزام العدو على صريعهم و يسرعون الى قتله اى نهاهم عن قتل المجروح. و انما نهاهم (ع) عن ان يقتلوا مدبرا، او يصيبوا معورا، او يجرحوا على الجرحى بعد ان هزموهم لانهم على ظاهر الامر مسلمون، و كان القصد من قتالهم دفع شرهم و تفريق كلمتهم فاذا ولوا منهزمين فقد حصل القصد. و اعلم ان اهل البغي لا يقتل مدبرهم، و لا- يصاب معورهم، و لا- يجهز على جريحهم و اصابه معورهم لانهم ربما عادوا الى الفئه و اجتمعوا و رجعوا الى قتال الامام العادل و هو مذهبنا الاماميه و خالفنا فيه بعض العامه. دليلنا قوله تعالى: (فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله) الايه و هؤلاء الذين لهم فئه يرجعون اليها ما فاووا الى امر الله ولذا ان اميرالمومنين عليه السلام نادى يوم الجمل ان لا يتبع مدبرهم و لا يقتل، و لا- يجهز على جريحهم لان اهل الجمل قتل امامهم و لم تكن لهم فئه يرجعون اليها و انما رجع القوم الى منازلهم غير محاربين و لا مخالفين و لا منافذين، و قتل اهل صفين مقبلين و مدبرين و اجاز على جريحهم لان امامهم كان من المنظرين و كان لهم فئه يرجعون اليها و يلجئون اليها و اخبار الاماميه بذلك عن ائمتهم و ردت متظافره. ففى الباب العاشر من كتاب الجهاد من الجامع الكافي باسناده عن حفص بن غياث قال: سالت ابا عبد الله (عليه السلام) عن الطائفتين من المومنين احدهما باغيه و الاخرى عادله فهزمت العادله الباغيه؟ فقال: ليس لاهل العدل ان يتبعوا مدبرا، و لا يقتلوا اسيرا، و لا يجهزوا على جريح، و هذا اذا لم يبق من اهل البغي احد و لم يكن لهم فئه يرجعون اليها فاذا كان لهم فئه يرجعون اليها فان اسيرهم يقتل، و مدبرهم يتبع، و جريحهم

يجهز. و في ذلك الباب منه: باسناده عن عقبه بن بشير، عن عبدالله بن شريك، عن ابيه قال: لما هزم الناس يوم الجمل قال اميرالمومنين: لا تتبعوا موليا و لا تجيزوا (لا تجهزوا- خ ل) على جريح و من اغلق بابه فهو آمن، فلما كان يوم صفين قتل المقبل و المدبر و اجاز على جريح. فقال ابان بن تغلب لعبد بن شريك: هذه سيرتان مختلفتان، فقال: ان اهل الجمل قتل طلحه و الزبير، و ان معاويه كل قائما بعينه و كان قائدهم. رواه المجلسي في المجلد الحادي و العشرين من البحار (ص ٩٨ من الطبع الكمباني) بسند آخر عن عقبه بن شريك نقلا- عن رجال الكشي. و روى على بن عتبة في تحف العقول عن الامام العاشر ابي الحسن الثالث على بن محمد (ع) في باب احويته (عليه السلام) ليحيى بن اكرم عن مسائله (ص ١١٦ من الطبع الحجري ١٣٠٣ هـ): ان يحيى بن اكرم قال له (عليه السلام): اخبرني عن على لم قتل اهل صفين و امر بذلك مقبلين و مدبرين و اجاز على الجرحي، و كان حكمه يوم الجمل انه لم يقتل موليا، و لا- يجز على جريح، و لم يامر بذلك و قال: من دخل داره فهو آمن، و من القى سلاحه فهو آمن لم فعل ذلك فان كان الحكم الاول صوابا فالثاني خطاي؟ قال (عليه السلام): و اما قولك: ان عليا قتل اهل صفين مقبلين و مدبرين و اجاز على جريحهم، و انه يوم الجمل لم يتبع موليا، و لم يجز على جريح، و من القى سلاحه آمنه، و من دخل داره آمنه فان اهل الجمل قتل امامهم، و لم تكن لهم فئه يرجعون اليها و انما رجع القوم الى منازلهم غير محاربين و لا مخالفين و لا منابذين رضوا بالكف عنهم فكان الحكم فيهم رفع السيف عنهم و الكف عن اذاهم اذ لم يطلبوا عليه اعوانا، و اهل صفين كانوا يرجعون الى فئه مستعده و امام يجمع لهم السلاح الدروع و الرماح و السيوف، و يسنى لهم العطاء، و يهنى لهم الانزال، و يعود مريضهم، و يجبر كسيرهم، و يداوى جريحهم، و يحمل راجلهم، و يكسو حاسرهم، و يردهم فيرحعون الى محاربتهم و قتالهم فلم يساويين الفريقيين في الحكم لما عرف من الحكم في قتال اهل التوحيد لكنه شرح ذلك لهم فمن رغب عرض على السيف او يتوب من ذلك. قوله (عليه السلام): (و لا تهيجوا النساء باذى و ان شتمن اعراضكم و سبين امرائكم فانهن ضعيفات القوى و الانفس و العقول) في نسخه الكافي و ان شتمن اعراضكم و سبين امرائكم و صلحائكم، و في نسخه الطبري: و لا- تهيجوا امراه باذى و ان شتمن اعراضكم و تناولن امرائكم و صلحائكم، و في روايتي الكافي و صفين لنصر فانهم ضعاف القوى و الانفس و العقول، و في روايه الطبري: فانهن ضعاف القوى و الانفس و لم يات بالعقول. نهى عليه السلام عسكره ان يثيروا غضب نساء البغاه و شرورها و يحركوهن و يوذوهن مطلقا حتى انهن ان شتمن اعراضهم و سبين امرائهم و جب عليهم الامساك عن رد السب اليهن و الكف عنهن و عدم الاعتناء بشتمهن و سبهن. و علل النهي بقوله فانهن ضعيفات القوى و الانفس و العقول يعني لا- يجوز اثاره من بلغن في الضعف هذه الغايه. قال الشارح البحراني: قوله: لا تهيجوا النساء المراد بذلك ان لا تثيروا شرورهن باذى و ان بلغن الغايه المذكوره من شتم الاعراض و سب الامراء و علل اوليوه الكف عنهم (كذا و الصواب الكف عنهن) بكونهن ضعيفات القوى اي ضعيفات القدر عن مقاومات الرجال و حربهم و سلاح الضعيف و العاجز لسانه، و بكونهن ضعيفات الانفس اي لا- صبر لنفوسهن على البلاء فيجتهدن في دفعه بما امكن من سب و غيره، و بكونهن ضعيفات العقول اي لا- قوه لعقولهن ان ترى عدم الفائده في السب و الشتم و انه من رذائل الاخلاق و انه يستلزم زياده الشرور و اثاره الطباع التي يراد تسكينها و كفها. انتهى. اقول: ان اميرالمومنين (عليه السلام) اتى في كلامه هذا بحكمين: الاول ان لا يهيج قومه نساء اهل البغي ابتداء و الثاني ان يكفوا عنهن اذا شتمنهم لمكان كلمه ان الوصي له في قوله، و ان شتمن اعراضكم و سبين امرائكم و اسلوب الكلام يدل على ان قوله فانن ضعيفات القوى و الانفس و العقول دليل للنهي اعنى انه متعلق بقوله و لا تهيجوا و ما اتى به الشارح المذكور فانما هو بيان لسبب شتمهن و سبهن و فحوى الكلام يابى عن ذلك. قوله: (ان كنا لنو بالكف عنهن و انهن لشمركات) و في نسخه الطبري: و لقد كنا و انا لنوم بالكف عنهن - الخ يعني انا كنا في عصر رسول الله (صلى الله عليه و آله) مامورين بالكف عنهن و الحال انهن كن مشركات فالكف عنهن و عدم التعرض بهن و الحال انهن مسلمات على

ظاهر الامر اولی. فانظر ان الشارع كيف ادب الرجال في رعايه حقوق النساء و عدم العترض بهن و لو كن مشركات و لعمرى ما فرط الشريعه المحمديه بيان حق اجتماعى او نوعى غايه الامر ان الناس لتوغلهم في الشهوات النفسانيه ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون حتى عموا و صموا و اعرضوا عن الصراط السوى و اتبعوا الشيطان المردى المغوى و اقتفوا آثار الذين سلكوا طريقه عمياء و تعودوا قبول كل ما سمعوا من افواه اشباه الرجال و عبيد الدنيا من غير بصيره و فكره و دليل و نعم ما قاله الشيخ الرئيس ابن سينا: من تعود ان يصدق من غير دليل فقد انسلخ عن الفطره الانسانيه. و قد راينا في عصرنا طائفه من منتحلي الاسلام، المتعصبين غايه التعصب، الجاهلين عن احكام الشريعه الاسلاميه حقيقه قد تعرضوا للنساء الكاشفات الرووس و الوجوه و كانوا يحثون الاسيد)edica(عليهن و يتركونهن في الشوارع و الاسواق عراه حتى بلغ عملهم المنكر العلماء و منعوهم عنه. و هولاء الجهال ما تفقهوا في الدين لكى يعلموا ان الشريعه الاسلاميه لم يجوز التعرض على اعراض الناس و ان كن مشركات بل حرم عليهم ان يقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و تلك الرويه النكراء و الطويه العوراء منها. لست اقول ان فعلهن هذا صواب و سيرتهن السيئه المشوهه القبيحه حسنه بل اقول ان المنكر لا يدفع بالمنكر و للاسلام في كل موضوع منطق صواب و حجه بيضاء و لا حجه في دفع الفواحش و قمع المنكرات الى فعل عار عن حليه العقل، بعيد عن الحق، يستبشعه العقل السليم و يشمئز منه الطباع. قوله (عليه السلام): (و ان كان الرجل - الخ) و في نسخه الطبرى: و ان كان الرجل ليتناول المراه في الجاهليه بالهراوه او الحديد بعد الامر بالكف عنهن عقبه بقوله هذا تاكيذا للامر و تشديدا للكف، و تنبيهها لهم على ان هذا العمل يورث اثرين قبيحين: احدهما في حياه مرتكبه حيث يعير و يلام به، و الاخر بعد حياته حيث يعير عقبه به فمن عرف قدره و احب نفسه و اهله و عقبه لا- يعمل ما يوجب شينه و لومه و تعبير عقبه من بعده و بالجمله جعل حال الرجل الذى كان يضرب المراه في الجاهليه بالحجر و العصا يورث له و لعقبه تعبير الناس و ملامتهم عبره لهم فنفرهم عن ذلك العمل اشد تنفير. على انه (عليه السلام) نبههم بهذا الكلام ضمنا على ان المراه اذا ارتكب في الجاهليه هذا العمل يول امره الى كذا و اجتنابكم عنه و انتم المسلمون كان اولى، يعنى ان شناعه هذا الامر بينه غايه الوضوح حتى ان الناس في الجاهليه كانوا يلومون فاعله فكيف انتم لا تكفون عن اذاهن و قد رزقتم الانتحال الى الشريعه الساميه المحمديه. ثم ان في حقوق المراه في الاسلام و وظائفها الاجتماعيه و الانفراديه و سائر آدابها التى بينها الشارع تعالى مبحثا ناتى به ان شاء الله تعالى فى شرح وصيته (عليه السلام) الاتيه لابنه المجتبى عند قوله: اياك و مشاوره النساء فان رابهن الى افن- الخ. الترجمة: يكى از وصيتهاى على اميرالمومنين (عليه السلام) است كه بسپاه خود در سرزمين صفين پيش از برخوردن به لشكر دشمن (معاويه و پيروانش) و در گرفتن جنگ بيان فرمود: با ايشان كارزار نكنيد تا آنان آغار بجنگ كنند زيرا بحمدالله شما برحقيد و حجت با شما است، و واگذاشتن شما ايشان را تا آغاز جنگ از آنها بشود حجتى ديگر مر شما را برايشان خواهد بود، و چون بخواست خدا بر آنان پيروز شديد و شكستشان داديد آنكه را پشت کرده و رو بفرار گذاشته مكشيد، و آنكه را از در اضطرار بكشف عورت خود پناهنده شد (يا بر آنكه بعد از شكست دست يافته ايد- يا آنكسى المعلوم نيست كه دوست است يا دشمن- يا بر آنكه جراحت ديده و زخمى شده) مكشيد و زخم مرسائيد، و زخم خورده اى كه در ميان كشتگان مى بينيد بر كشتن او مشتاييد و وى را نكشيد، و زنانرا اگر چه عرض شما و بزرگان و پارسايان شما را دشنام دهند و ياهه گويند برمینگيزانيد و اذيت و آزارشان نكنيد و بدشنامشان اعتناء نكنيد چه نير و جان و خردشان ضعيفست، همانا كه ما در زمان پيمبر از پيمبر امر داشتيم كه از آنها با اينكه مشرك بودند خوددارى كنيم و دست بداريم (اكنونكه بظاهر مسلمانند) و اگر در زمان جاهليت مردى زنى را بسنگ و چوبدستى ميزد ويرا سرزنش مى كردند و پس از مرگش فرزندانش را نكوهش مى كردند، (زمان جاهليت كه چنين بود پس مسلمان بايد حتما از اين كار ناروا دست بردارد). بيان مصادر الوصيه و اسنادها بطرق كثيره من الفريقين و نقل نسخها قد رواها الفريقان فى الجوامع الروائيه

باسناد عديده و صور كثيره متفاوتة و فى بعضها زياده لم يذكرها الرضى رحمه الله. فقد رواها نصر بن مزاحم المنقرى الكوفى المتوفى سنة ٢١٢ هـ. فى كتاب صفين (ص ١٠٦ من الطبع الناصرى) حيث قال: نصر عمر بن سعد و حدثنى رجل عن عبدالله بن جندب، عن ابيه ان عليا (ع) كان يامرنا فى كل موطن لقينا معه عدوه يقول: لا تقتالوا القوم حتى ييدوكم فانكم بحمد الله على حجه و ترككم اياهم حتى ييدوكم حجه اخرى لكم عليهم، فاذا قاتلتموهم فهزمتوهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا على جريح، و لا تكشفوا عوره، و لا تمثلوا بقتيل، فاذا وصلتكم الى رحال القوم فلا تهتكوا ستر، و لا تدخلوا دارا الا باذننى، و لا تاخذوا شيئا من اموالهم الا ما وجدتم فى عسكرهم، و لا تهيجوا امراه الا باذننى، و ان شتمت اعراضكم و تناولن امرائكم و صلحائكم فانهن ضعاف القوى و الانفس و العقول و لقد كنا و انا لنومر بالكف عنهن و انهن لمشركات و ان كان الرجل ليتناول المراه فى الجاهليه بالهرواه و الحديد فيغير بها عقبه من بعده. و فى الجامع الكافى لثقه الاسلام الكلينى قدس سره المتوفى سنة ٣٢٩ هـ. كتاب الجهاد (ص ٣٣٨ طبع ١٣١٥ هـ): و فى حديث عبدالله بن جندب، عن ابيه ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان يامر فى كل موطن لقينا فيه عدونا فيقول: لا تقتالوا القوم حتى ييدوكم فانكم بحمد الله على حجه، و ترككم اياهم حتى ييدوكم حجه لكم اخى فاذا هزمتوهم فلا تقتلوا مدبرا، و لا تجهزوا على جريح و لا تكشفوا عوره و لا تمثلوا بقتيل. (الوافى ص ١٩ ج ٩). و فى مروج الذهب للمسعودى المتوفى ٣٤٦ هـ. (ص ٩ ج ٢ طبع مصر ١٣٤٦ هـ). قام على (عليه السلام) (يعنى فى حرب الجمل) فقال: ايها الناس اذا هزمتوهم فلا تجهزوا على جريح، و لا تقتلوا اسيرا، و لا تتبعوا موليا، و لا تطلبوا مدبرا، و لا تكشفوا عوره، و لا تمثلوا بقتيل، و لا تهتكوا ستر، و لا تقربوا من اموالهم الا ما تجدونه فى عسكرهم من سلاح او كراع او عبد او امه و ما سوى ذلك فهو ميراث لورثتهم على كتاب الله. و قدر روى ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد الطبرى المتوفى ٣١٠ هـ. فى تاريخه (ص ٦ ج ٤ طبع مصر) باسناده عن عبدالرحمن بن جندب الانزدي، عن ابيه ان عليا (ع) كان يامرنا فى كل موطن لقينا معه عدوه يقول: لا تقتالوا القوم الى آخر ما نقلنا عن نصر- فان الروايين متحدتان تقريبا، على ان روايه الطبرى قد نقلناها فى شرح المختار ٢٣٦ (ص ٢٢٢ ج ١٥) و فى البحار نقلا عن الكافى: و فى حديث عبدالرحمن بن جندب، عن ابيه ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان يامر- الخ (ص ٦٢٤ ج ٨ من الطبع الكمباني). و اقول: يشبه ان يكون عبدالله بن جندب حرف فى تاريخ الطبرى بعبدالرحمن بن جندب، لان نصرا و الكلينى روى هذه الروايه عن عبدالله بن جندب، عن ابيه بلا اختلاف و رواها الطبرى عن ابن جندب، عن ابيه ايضا و صوره الروايه فى الجميع واحده ولو لا عبدالرحمن مكان عبدالله فى التاريخ لكانت صورته السند ايضا واحده. و فى الجامع الكافى ايضا (ص ٣٣٨ من كتاب الجهاد طبع ١٣١٥ هـ): و فى حديث مالك بن اعين قال: حرض اميرالمومنين صلوات الله عليه الناس بصفين فقال: ان الله عز و جل قد دلکم على تجاره تنجيکم من عذاب اليم و تشفى بکم على الخير، الا- يمان بالله، و الجهاد فى سبيل الله، و جعل ثوابه مغفره للذنب، و مساكن طيبه فى جنات عدن. و قال جل و عز: ان الله يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص (الصف- ٥) فسوا صفوفکم كالبنيان المرصوص فقدموا الدارع، و اخروا الاسر، و عضوا على النواجد فانه انبا للسيوف عن الهام. و التوا اطراف الرماح فانه امور للانس. و غضوا الابصار فانه اربط للجاش و اسكن للقلوب. و اميتوا الاصوات فانه اطرء للفشل و اولى بالوقار. و لا تميلوا براياتكم و لا تزيلوها و لا تجعلوها الا مع شجعانكم فان المانع للذمار و الصابر عند نزول الحقائق اهل الحفاظ. و لا تمثلوا بقتيل. و اذا وصلتكم الى رحال القوم فلا تهتكوا ستر. و لا تدخلوا دارا. و لا تاخذوا شيئا عن اموالهم الا ما وجدتم فى عسكرهم. و لا تهيجوا امراه باذى و ان شتمت اعراضكم و سببن امرائكم و صلحائكم فانهن ضعاف القوى و الانفس و العقول و قد كنا نومر بالكف عنهن و هن مشركات و ان كان الرجل ليتناول المراه فيغير بها و عقبه من بعده. و اعلموا ان اهل الحفاظ هم الذين يحفون براياتهم و يكتنفونها و يصيرون حفايفها و ورائها و امامها و لا يضيعونها. لا يتاخرون عنها فيسلموها. و لا يتقدمون عليها فيفردوها. رحم الله امرئا و اسى اخاه بنفسه و لم يكل

قرنه الى اخيه فيجتمع عليه قرنه و قرن اخيه فيكتسب بذلك اللائمه و ياتي بدنائمه و كيف لا يكون كذلك و هو يقاتل اثنين و هذا ممسك يده قد خلى قرنه على اخيه هاربا منه ينظر اليه و هذا فمن يفعله يمقته الله فلا تعرضوا لمقت الله عز و جل فانما ممركم الى الله و قد قال الله عز و جل: لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قليلا (الا حزاب- ١٧) و ايم الله لئن فررتم من سيوف العاجله لا تسلمون من سيوف الاجله فاستعينوا بالصبر و الصدق فانما ينزل النصر بعد الصبر فجاهدوا في الله حق جهاده و لا قوه الا بالله (الوافى ص ١٩ ج ٩). اقول: قد اتى الرضى رحمه الله ببعض هذا الحديث المنقول من الكافى فى المختار ١٢٢ من باب الخطب اوله: فقدموا الدارع و اخروا الحاسر- الخ. و سيأتى نقل روايات اخر فى ذلك فى المختار المن هذا الباب انشاء الله تعالى. ثم على روايتى الكافى كانت الوصيه ملفقه منها صدرها من حديث عبدالله بن جندب و ذيلها من حديث مالك بن اعين.

شوشترى

اقول المصنف: (و من وصيه له (عليه السلام) لعسكره قبل لقاء العدو بصفين) هكذا فى (المصريه): و الصواب: (و من وصيه له (عليه السلام) لعسكره بصفين قبل لقاء العدو) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) و كيف كان ففى (الطبرى): امر على (ع) فى انسلاخ المحرم من سنه (٣٧) مرثد بن حارث الجشمى فنادى عند غروب الشمس: الا- ان اميرالمومنين يقول لكم: (انى قد استدمتكم لتراجعوا الحق و تنيوا اليه، و احتججت عليكم بكتاب الله عز و جل فدعوتكم اليه فلم تصاهوا عن طغيان و لم تجيبوا الى حق، و انى قد نبذت اليكم على سواء ان الله لا يحب الخائنين). ففزع اهل الشام الى امرائهم و خرج معاويه و عمرو بن العاص يكتبان الكتاب و بات على (ع) ليلته كلها يعبى الناس و يكتب الكتاب و يدور فى الناس يحرضهم. قال ابو مخنف: حدثنى عبدالرحمن بن جندب الازدى عن ابيه ان عليا (ع) كان يامرنا فى كل موطن لقينا فيه عدوا فيقول: لا تقاتلوهم حتى ييداوكم، فانتتم بحمد الله عز و جل على حجه، و ترككم اياهم حتى ييداوكم حجه اخرى لكم، فاذا قاتلتموهم فهزمتوهم فلا- تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا على جريح و لا- تكشفوا عوره و لا تمثلوا بقتيل، فاذا وصلتكم الى رحال القوم فلا تهتكوا ستر و لا تدخلوا دارا الا باذن و لا تاخذوا شيئا من اموالهم الا ما وجدتم فى عسكرهم، و لا تهيجوا امراه باذى و ان شتمن اعراضكم و سبين امراءكم و صلحاءكم، فانهن ضعاف القوى و الانفس. و رواه نصر بن مزاحم مثله و زاد: و العقول و لقد كنا لنومر بالكف عنهن و انهن لمشركات و ان كان الرجل ليتناول المراه فى الجاهليه بالهراوه او الحديد فيغير بها عقبه من بعده. و روى (الكافى) فى باب ما يوصى (ع) عند القتال عن عبدالرحمن بن جندب عن ابيه انه (عليه السلام) كان يامر فى كل موطن لقينا فيه عدونا فيقول: لا (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) تقاتلوا القوم حتى ييداوكم، فانكم على حجه و ترككم اياهم حتى ييداوكم حجه لكم اخرى. فاذا هزمتوهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا على جريح و لا تمثلوا بقتيل. و فى حديث مالك بن اعين قال: حرض على (ع) الناس بصفين فقال: ان الله تعالى قد دلکم على تجاره تنجيكم من عذاب اليم- الى ان قال- و اذا وصلتكم الى رحال القوم فلا تهتكوا ستر و لا- تدخلوا دارا و لا- تاخذوا شيئا من اموالهم الا- ما وجدتم فى عسكرهم، و لا تهيجوا المراه باذى و ان شتمن اعراضكم و سبين امراءكم و صلحاءكم، فانهن ضعاف القوى و الانفس و العقول، و قد كنا نومر

بالكف عنهن و انهن مشركات، و ان كان الرجل ليتناول المراه فيغير بها و عقبه من بعده. قوله (عليه السلام) (لا تقاتلوهم حتى ييداوكم فانكم بحمد الله على حجه و ترككم اياهم حتى ييداوكم حجه اخرى لكم عليهم) و كذلك ابنه الحسين (ع) يوصى

اصحابه يوم الطف، ففى (الطبرى): بعد ذكر ارسال عبيدالله بن زياد للحر مع الف لادخاله الكوفه ثم اتباعه برسول ان ينزله (عليه السلام) على غير حصن و لا ماء: و اخذ الحر الحسين (ع) بالنزول فقال (عليه السلام): دعنا ننزل فى هذه القرية- يعنى نينوى- او هذه- يعنى الغاضرية- او هذه- يعنى شفيه- فقال: لا و الله ما استطيع ذلك، هذا رجل قد بعث عينا على. فقال له زهير: يا بن رسول الله ان قتال هولاء اهون علينا من قتال من ياتينا من بعدهم، فلعمري لياتينا من بعدهم ما لا قبل لنا به. فقال الحسين (عليه السلام): ما كنت لابدا هم بالقتال. (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) و فيه- بعد ذكر امر الحسين (ع) فى صبيحه العاشر بجمع الحطب و القصب فى خلف خيمه النساء و القاء النار فيها لثلا يحمل العدو عليهن و مشاهده شمر ذلك فنادى شمر باعلى صوته: يا حسين استعجلت النار فى الدنيا قبل يوم القيامة فقال (ع) له يا بن راعيه المعزى انت اولى بها صليا:- فقال مسلم بن عوسجه للحسين (عليه السلام):

الا ارميه يا بن رسول الله بسهم، فانه قد امكنتى و ليس يسقط منى سهم و الفاسق من اعظم الجبارين. فقال (ع) له: لا فانى اكره ان ابداهم. قال الجاحظ: ربما رايت بعض من يظن بنفسه العقل و التحصيل و الفهم و التميز و هو من العامه و يظن انه من الخاصه، يزعم ان معاويه كان ابعد غورا من على (ع) و اصح فكرا و اجود رويه و ابعد غايه و ادق مسلكا، و ليس الامر كذلك، و سار مى اليك بجمله تعرف بها موضع غلظه و المكان الذى دخل عليه الخطا من قبله، كان على (ع) لا يستعمل فى حروبه الاما و افق الكتاب و السنه، و كان معاويه يستعمل خلاف الكتاب و السنه و يستعمل جميع المكائد حلالها و حرامها، و يسير فى حروبه بسيره ملك الهند اذا لاقى كسرى و سيره خاقان اذا لاقى رتبيل، و على (ع) يقول فى حروبه (لا تبادوهم بالقتال حتى يبادوكم و لا تتبعوا مدبرا و لا تجهزوا على جريح و لا تفتحوا بابا مغلقا) هذه سيرته فى ذى الكلاع و ابى الاعور السلمى و عمرو بن العاص و حبيب بن مسلمه، و فى جميع الروساء كسيرته فى الحشو و الاتباع و السفله، و اصحاب الحروب ان قدروا على البيات بيتوا و ان قدروا على رضخ الجميع بالجنديل و هم نيام فعلوا، و لم يوخروا الحرق الى وقت الغرق، و ان امكن الهدم لم يتكلفوا الحصار، و لم يدعوا ان يضعوا المجانيق و العرادات و النقب و الشريب (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) و الدبابات و الكمين، و لم يدعوا دس السموم و لا- التضريب بين الناس بالكذب و طرح الكتب فى عساكرهم بالسعائيات و توهيم الامور و ايحاش بعض من بعض و قتلهم بكل آله و حيله كيف وقع القتل و كيف دارت بهم الحال، فمن اقتصر من التدبير على ما فى الكتاب و السنه كان قد منع نفسه الطويل و العريض من التدبير و مالا يتنامى من المكائد، و الكذب اكثر من الصدق و الحرام اكثر من الحلال. فعلى (ع) كان ملجما بالورع عن جميع القول الا ما هو لله رضى، و ممنوع اليدين من كل بطش الا ما هو لله رضى، و لا يرضى الرضا الا فيما يرضاه الله و يحبه، و لا يرى الرضا الا فيما دل عليه الكتاب و السنه دون ما يقول اصحاب الدهاء و النكراء و المكائد و الراء. فلما ابصرت العوام كثره غرائب معاويه فى الخدع و ما اتفق له و تهيا على يده و لم يروا ذلك من على ظنوا بقصر عقولهم و قله علومهم ان ذلك من رجحان عند معاويه و نقصان عند على (ع). (فاذا كانت الهزيمه) منكم للعدو باذن الله. (فلا- تقتلوا مدبرا) من ولى عن الحرب. (و لا تصيبوا معورا) اى: معيوباً. (و لا تجهزوا على جريح) قال الاصمعى: اجهزت على الجريح اذا اسرعت قتله و قد تمت عليه. هذا، و قد عرفت من نقل المصنف و روايه (الكافى) و الطبرى انه (عليه السلام) قال ذلك (اذا كانت الهزيمه فلا- تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا على جريح) فى صفين، لكن ينافيه ما رواه الكلينى عن شريك قال: لما انهزم الناس يوم الجمل قال (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) على (عليه السلام): لا تتبعوا موليا و لا تجهزوا على جريح، و لما كان يوم صفين قتل (ع) المقبل و المدبر و اجاز على جريح، فقال ابان بن تغلب لعبدالله بن شريك: هذه سيرتان مختلفتان. فقال: ان اهل الجمل قتل طلحه و الزبير و ان معاويه كان قائما بعينه و كان قائدهم. و يمكن الجمع بانه (عليه السلام)

علق النهى فى الخبر فى صفتين ايضا بحصول الهزيمة و لم تحصل و ان كانوا اشرفوا على الانهزام، فان كان حصل بقتل معاويه او فراره كان الحكم فى صفتين كالجمل بعدم قتل المدبر و ترك الاجهاز على الجريح. و بالجمله الكلام صحيح فى تعليقه. و اما فى (صفتين نصر) عن الشعبى قال: اسر على (ع) يوم صفتين اسرى فخلى سبيلهم، فاتوا معاويه و قد كان عمرو بن العاص قال لمعاويه فى اسرى اسرهم اقتلهم فما شعروا الا باسراهم، فقال معاويه لعمرو: لو اطعناك لو قعنا فى قيح فامر بتخليه من فى يده. و كان على (ع) اذا اخذ اسيرا من اهل الشام خلى سبيله الا ان يكون قد قتل من اصحابه احدا فيقتله به، فاذا خلى سبيله و عاد الثانية قتله. و كان على (ع) لا- يجيز على الجرحى و لا- على من ادبر بصفتين لمكان معاويه فالظاهر كونه تصحيفا و الاصل يجيز على الجرحى و على من ادبر لا- مر، و لما رواه (الكافى) ايضا عن حفص بن غياث عن الصادق (ع) قال: ليس لاهل العدل ان يتبعوا مدبرا و لا يقتلوا اسيرا و لا يجهزوا على جريح اذا لم يبق من اهل البغى احد، فاذا كان لهم فئه فان اسيرهم يقتل و مدبرهم يتبع و جريحهم يجهز عليه. (و لا تهيجوا النساء باذى و ان شتمن اعراضكم و سبين امراءكم) فى (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) (الطبرى) فى روايات سيف انه (عليه السلام) قال ذلك يوم الجمل ايضا، فروى انه (عليه السلام) لما ورد دار عبدالله بن خلف التى نزلتها عائشه قالت صفيه امراه عبدالله بن خلف- و كان زوجها قتل مع عائشه- له (عليه السلام): يا قاتل الاحبه يا مفرق الجمع، ايتم الله بنيك منك كما ايتمت ولد عبدالله. فقال (عليه السلام): اما لهمت ان افتح هذا الباب- و اشار الى باب من الدار- و اقتل من فيه، ثم افتح هذا- و اشار الى باب آخر- فاقتل من فيه، و كان اناس من الجرحى قد لجأوا الى عائشه، فاخبر على (ع) بمكانهم عندها. فسكتت صفيه. فخرج على (ع) فقال رجل من الازد: و الله لا تفلتنا هذه المراه، فغضب و قال: صه لا تهتكن سترا و لا تدخلن دارا و لا تهيجن امراه باذى و ان شتمن اعراضكم و سفهن امراءكم و صلحاءكم فانهن ضعاف، و لقد كنا نومر بالكف عنهن و انهن لمشركات، و ان الرجل ليكافى المراه و يتناولها بالضرب فيعير بها عقبه من بعده. (فانهن ضعيفات القوى و الانفس و العقول) فى (صفتين نصر): لما قتل الاشر الاجلح ابن منصور من فرسان الشام قالت اخته: شفانا الله من اهل العراق قد ابادونا اما يخشون ربهم و لم يرعوا له ديننا فقال (عليه السلام): اما انهن ليس يملكن ما رايتن من الجزع، اما انهن قد اضرروا بنسائهم فتركوهن خزايا من قبل ابن آكله الاكباد، اللهم حمله آثامهم و اوزارهم و اثقالا مع اثقالهم. قالوا: و ماتت حزنا على اخيها. (ان) مخففه من المثقله. (كنا لنومر بالكف عنهن و انهن لمشركات) فى (الطبرى): مما صنع تعالى لنيبه ان الاوس و الخزرج كانا يتصاولان مع النبى تصاول الفحلين لا تصنع (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) احدهما شيئا الا صنعت الاخرى مثلها، فلما اصابت الاوس كعب بن الاشرف اليهودى الذى كان عدو النبى (ص) قالت الخزرج: لا يذهبون بها فضلا علينا ابدا. فتذاكروا للنبى (ص) ابارافع بن ابى الحقيق الخيبرى الذى كان فى العداوه ككعب و استاذنوه فى قتله فاذن لهم، فخرج منهم ثمانيه فقال (ص) لهم لا تقتلوا و ليذا او امراه. فخرجوا حتى قدموا خيبر فاتوا دار ابن ابى الحقيق ليلا فلم يدعوا بيتا فى الدار الا اغلقوه من خلفهم على اهلته حتى قاموا على بابه فى عليه له، فاستاذنوا فخرجت اليهم امراته فقالت: من انتم؟ قالوا: نفر من العرب نلتمس الميره. قالت: ذاك صاحبكم فادخلوا عليه فلما دخلوا عليها الباب، فصاحت بهم فجعل الرجل منهم يرفع عليها السيف ثم يذكر نهى النبى (ص) فيكف يده ثم قتلوه. و فى (الاسد) - فى رباح اخى حنظله-: خرج رباح مع النبى (ص) فى غزوه و كان على مقدمته خالد بن الوليد، فمر هو و جمع على امراه مقتوله مما اصاب المقدمه، فوقفوا ينظرون اليها و يتعجبون من خلقها، حتى جاء النبى (ص) فقال: ما كانت هذه تقاتل. ثم نظر فى وجوه القوم فقال لرجل: ادرك خالدا و قل له لا يقتلن ذريه و لا- عسيفا. و فى الخبر: سقطت الجزيه عن النساء لعدم جواز قتلهن. (و ان كان الرجل ليتناول المراه فى الجاهليه بالفهر) فى (الصحيح): الفهر الحجر ملء الكف يذكروا و يوثق. و فى (الجمهره): الفهر حجر يملأ الكف، و هى مونه يدللك على ذلك تصغيرهم (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) اياها فهيره. (او الهراوه) فى (الصحيح): الهراوه العصا الضخمه و الجمع

الهرأوى بفتح الواو. (فيعير بها و عقبه من بعده) قال البحرى: و انى لئيم ان تركت لا سرتى اوابد تبقى فى القراطيس و الصحف.

مغنيه

اللغه: معورا: عاجزا عن الدفاع يستطيع قتله كل انسان. و لاتجهزوا: لاتقتلوا. و لاتتهيجوا: لاتثيروا. و الفهر: الحجر. و الهراوه: العصا. الاعراب: حجه اخرى خبر لترككم، و ان كان ان مخففه، و مهمله عن العمل، و اللام فى لنومر فارقه بينها و بين ان النافيه، و مثلها و ان كان الرجل. المعنى: (لاتقاتلوهم حتى ييداوكم) تقدم مثله قبل قليل فى الرساله ١٢. و فى شرح ابن ابى الحديد عن الامام انه قال: ما نصرت على الاقران الذين قتلتهم الا لانى ما ابتدأت احدا بقتال و مبارزه (فانكم بحمد الله على حجه) و هى الايه ٩ من سوره الحجرات: (فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله). (و ترككم اياهم حتى ييداوكم حجه اخرى) لان البادىء هو الظالم. قال الامام: للظالم غدا بكفه غصه كناية عن الندم، و اشاره الى قوله تعالى: يوم يعرض الظالم على يديه - ٢٧ الفرقان. (فاذا كانت الهزيمه الخ).. من العدو فدعوا من هرب و شانته، و لاتتعرضوا له بسوء، و ايضا لاتتعرضوا للعاجز الذى لا يستطيع الدفاع عن نفسه، و لاتقتلوا جريحا، و اياكم و النساء و ان اسان اليكم بالقول.. و هذه هى تعاليم الاسلام، و لذا اسندها الامام الى نبى الرحمه بقوله:

(و ان كنا لنومر - اى كان رسول الله يامرنا - بالكف عنهن و انهن لمشركات). و علق الشيخ محمد عبده على ذلك بقوله: هذا حكم الشريعه الاسلاميه، لا - ما يتوهمه جاهلونها من اباحه التعرض لاعراض الاعداء نعوذ بالله. و قال الامام جعفر الصادق (عليه السلام): نهى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان يلقى السم فى بلاد المشركين.. و عن قتل النساء و الولدان فى دار الحرب.. و عن الاعمى و الشيخ الفانى.. و ما بيت عدوا قط فى ليل. و بالمناسبه كانت اطائرات الامريكىه فى فيتنام تحلق فوق الغيوم و السحب المطره، و تبذر فيها المواد السامه قبل ان ينزل منها الماء حتى اذا جاء الاوان امطرت سما قاتلا.. و بهذه العمليه و نحوها اتلفت مليونى هكتار من الغابات بما فيها عدا الحقول و البساتين.. قال، عز من قائل: و ترى الارض هامده فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت و ربت و انبتت من كل زوج بهيج - ٥ الحج. و عليه يحق لنا ان نسمى هذه الحرب حربا على الله و عدله و حكمته.

عبده

... و لا تصيبوا معورا: المعور كمجرم الذى امكن من نفسه و عجز عن حمايتها و اصله اعور ابدى عورته و اجهز على الجريح تتم اسباب موته ... عنهن و انهن لمشركات: هذا حكم الشريعه الاسلاميه لا ما يتوهمه جاهلونها من اباحتها التعرض لاعراض الاعداء نعوذ بالله ... بالفهر او الهراوه: الفهر بالكسر الحجر على مقدار ما يدق به الجوز او يملا الكف و الهراوه بالكسر العصا او شبه الدبوس من الخشب و عقبه عطف على ضمير يعير

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از وصيتهآى آن حضرت عليه السلام است به لشگر خود پيش از روبرو شدن با دشمن لشگر شام در جنگ صفين (كه در آن راه فيروزي را به آنان نمايانده و از آزار رساندن به زنان نهى مى فرمايد): با آنها لشگر شام نجنگيد (شروع به جنگ ننمائيد) تا

اینکه ایشان جنگ با شما را آغاز نمایند، زیرا- سپاس خدا را که شما دارای حجت و دلیل هستید (چون آنان بر امام زمان خود یاغی گشته اند و جنگ با آنها واجب است، چنانکه در قرآن کریم س ۴۹ ی ۹ می فرماید: و ان طائفان من المومنین اقتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی الی امرالله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین یعنی اگر دو گروه از مومنین زد و خورد نمایند بین آنها آشتی دهید، پس اگر یکی از آنها بر دیگری تعدی و ستم نمود به صلح و آشتی تن نداد با گروهی که افزونی جسته و ستم می کند بجنگید تا به حکم خدا و دستور او رو آورند، پس اگر رو آوردند بین آنها را به عدل و برابری آشتی دهید، و در همه کارها به عدل و راستی رفتار نمائید که خدا رفتار کنندگان به عدل و راستی را دوست می دارد یعنی آنان را از رحمت خود بهره مند گرداند) و شروع نکردن شما به جنگ با آنها تا اینکه آنان شروع به جنگ با شما نمایند این روش حجت و دلیل دیگری است برای شما بر آنها (زیرا شروع آنها به جنگ مانند جنگ با خدا و رسول است به دلیل آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: یا علی حربک حربی یعنی ای علی جنگ با تو جنگ با من است و کسی را که با خدا و رسول جنگیده فساد و تباهکاری کند باید کشت، چنانکه در قرآن کریم س ۵ ی ۳۳ می فرماید: انما جزاء الذین یجاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخره عذاب عظیم یعنی سزای آنانکه با خدا و رسول می جنگند و به فساد و تباهکاری در روی زمین می کوشند آن است که کشته یا به دار کشیده شوند یا دست راست و پای چپ آنها بریده شود یا از شهری به شهر دیگر آواره گردند که اینگونه در دنیا برایشان ذلت و خواری و در آخرت عذاب بزرگ بار آورد. و در س ۲ ی ۱۹۴ می فرماید: فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله و اعملوا ان الله مع المتقین یعنی هر که بر شما ستم کند در جنگ پیشدستی نماید پس شما مانند همان ستمی که او بر شما واداشته به او بنمائید، و از خدا بترسید، و بدانید خداوند با پرهیزکاران است (پس اگر) آنان شروع به جنگ نموده شما را به جنگ واداشتند، و (به امر و خواست خداوند برایشان فرار و شکست روی داد گریخته را نکشید، و درمانده را زخمی نکنید، و زخم خورده را از پا در می آورید، و زنان را با آزار رساندن به آنها بر می انگیزانید هر چند دشنام به شرافت و بزرگواری شما داده به سرداران و بزرگانان ناسزا گویند، زیرا نیروها و جانها و خردهای ایشان ضعیف و سست است، ما) در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله (مامور شدیم که از ایشان دست بداریم و حال آنکه مشرک بودند) پس در صورت اظهار اسلام حتما بایستی از تعرض به آنها خودداری نمود (و در زمان جاهلیت اگر مردی زنی را به سنگ یا چماق می زد بر اثر آن او را و بعد از او فرزندان را سرزنش می نمودند.

زمانی

رعایت دشمن (در تمام آیات جهاد هیچ کجا آغاز کردن بجنگ را دستور نداده بلکه سفارش به آماده بودن است و آنگاه که دشمن جنگ را آغاز کرد و یا اینکه یاغیان دست بکشتار زدند جنگ لازم میگردد. چون هدف امام علیه السلام و اسلام در جنگ حفظ معنویت و رشد اسلام است و با فرصت دادن بدشمن و جنگ را آغاز نکردن چه بسا خود می آید و اصلاح می شود و بر فرض اصلاح نشدن، پیش وجدان خود شرمنده است که چرا جنگ را آغاز کرد و باز همین شرمندگی چه بسا موجب شکست وی گردد. نکته دیگر امام علیه السلام سفارش درباره طبقه ضعیف است: فراری، پناه آورده، مجروحان و زنان و امام علیه السلام شخصا این عمل را در بصره انجام داد. و در جنگهای دیگر هم بکار میبست. در بصره زن عبدالله بن خلف چشمش به علی علیه السلام افتاد گفت: یا علی ای قاتل دوستان ذلیل شوی همانطوریکه فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم

کردی خدا فرزندان را یتیم کند. امام علیه السلام پاسخی باو نداد بلکه اشاره بگوشه خانه وی کرد و زن معنای اشاره امام علیه السلام را فهمید و ساک شد و بازگشت. در گوشه خانه، عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را مخفی کرده بود. و این معجزه ای است از آنحضرت که از پشت دیوار خیر میدهد و از سوی دیگر بزرگواری آنحضرت را نشان میدهد که در عین اینکه از مکان فرماندهان جنگ آگاه است، آنان را نادیده میگیرد نه بخاطر ترس، بلکه بخاطر پناه گرفتن آنان از یک زن مسلمان و از سوی دیگر امام علیه السلام کینه شخصی نداشته، بلکه هدف حفظ اسلام است و برطرف کردن آشوب بود که با کشته شدن (جمل) و انتقال عایشه جنگ خاتمه یافت و این امام علیه السلام است که باید عملا اسلام را زنده کند.

سید محمد شیرازی

لعسکره قبل لقاء العدو بصفین (لا تقاتلوهم حتی یبداوکم) فتکون الحجه لکم علیهم، اذ تکنونوا بذلک مدافعین، الا مهاجمین (فانکم بحمد الله علی حجه) و من هو کذلک لا یحتاج الی الاسراع و السبق فی المحاربه، انما ذلک لمن یعلم انه لیس محقا فیرید السبق لثلاث- یسبقه المحق (و ترککم ایاهم حتی یبداوکم حجه اخری لکم علیهم) اذ لا- یتمکنوا ان یقولوا بعد ذلک ان الطرف اعتدی علینا و نحن دافعنا (فاذا کانت الهزیمه) و الانکسار للاعداء (باذن الله) و لطفه (فلا تقتلوا مدبرا) ای من فر و ادبر. (و لا تصییوا) بالقتل و الجرح (معورا) الذی امکن من نفسه و عجز عن حمايتها (و لا تجهزوا علی جریح) الاجهاز علی الجریح تتمیم اسباب موته و قتله (و لا تهیجوا النساء باذی) ای الا تؤذوا امره (و ان شتمن اعراضکم) العرض کل شیء یحترمه الانسان من نفسه او اهله او اقربائه (و سببن امرائکم) و حکامکم. (فانهن ضعیفات القوی) فان الرجل اقوی من المرثه (و الانفس) فان روح الرجل اکثر من روح المرثه، اذ ضعف جسدها یوجب ضعف نفسها (و العقول) فان المرثه امیل الی العاطفه، من العقل (ان مخففه من الثقيله، و حذف اسمها، ای انا (کنا لنومر بالكف عنهن) ای عن النساء (و انهن لمشركات) و ذلک فی زمن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم. (و ان کان الرجل لیتناول المرثه فی الجاهلیه) ای یویها و یضربها (بالفهر) الحجر الصغیر بقدر املاء الکف او ما اشبه (او الهراوه) العصی (فیعیر بها) ای بهذه الفعله یلومه قومه، لم فعلت هذا مع المرثه؟ (و) یعیر (عقبه) ای نسله بفعل ابيه (من بعده) فاذا کان هذا حال الجاهلیه، و ذلک حال الاسلام مع المشركات، فما اجدر بالعفو عن مثل المسلمه التي انحرفت فی الفتن.

موسوی

اللغه: الحجه: البرهان. هزم العدو: کسر و فل و اصل الهزم غمز الشیء الیابس حتی یحتطم. المدبر: الهارب، الذی اعطى دبره للمعركه و هرب. المعور: من العوره قال ابن الاثیر کل عیب و خلل فی شیء فهو عروه و العوره سواه الانسان. اجهز علی الجریح: شد علیه و اسرع و اتم قتله. الجریح: المجروح المصاب بجرح. اهجت الشیء: اثرته و حرکت. الشتم: السب. العرض: بکسر العین ما یفتخر الانسان به من حسب و شرف، ما یصونه الانسان. الفهر: بالکسر الحجر ملء الکف. الهراوه: بالکسر العصا. یعیر: یعاب و یذام. عقب الرجل: ولده و ولد ولده و من یاتی من ذریته. الشرح: (لا تقاتلوهم حتی یبداوکم فانکم بحمد الله علی حجه و ترککم ایاهم حتی یبداوکم حجه اخری لکم علیهم) هذه وصیه لمقاتلیه ان حاله فهم النصر ان یكونوا اهل ادب و اخلاق و خصوصا فی معرکه قائمه اخذت معها الاحبه و الاعزاء فقد ینتقم عندها المقاتل لنفسه و ینسی ربه، فهذه الوصیه نور یرشدی المقال الی الله و ابتداهها بهذا النهی عن البدء بقتال العدو... لا تقاتلوهم حتی یبداوکم لتتأكد الحجه علیهم و تقوی و

تصبح حجه اخرى فضلا عن الاولى ... الحجه الاولى هي ان اصحابه مع الخلافة الشرعية و مع الخليفة الذي انعقدت له البيعه فالخارج عنها معتد من البغاه الذين يستحقون القتال و يجب ردهم الى ما اتفقت عليه الناس. و الحجه الاخرى بعد هذه هي ابتداوهم لكم بالقتال فتقوم عليهم حجتان ... (فاذا كانت الهزيمة باذن الله تقتلوا مدبرا و لا- تصيوا معورا و لا- تجهزوا على جريح) اذا كانت الهزيمة للاعداء باذن الله فلا- تقتلوا موليا هاربا فارا بنفسه و لا تقتلوا ايضا من وقع تحت ايديكم و استطعتم الامساك به و امكنتكم الفرصه من اخذه. كما نهاهم ان يجهزوا على جريح اي لا تشتدوا عليه فتموا قتله ... (و لا تهيجوا النساء باذى و ان شمتن اعراضكم و سبين امراءكم فانهن ضعيفات القوى و الا-نفس و العقول ان كنا لنومر بالكف عنهن و انهن لمشركات و ان كان الرجل ليتناول المراه فى الجاهليه بالفهر او الهراوه فيعير بها و عقبه من بعده) و هذه نظره علويه عميقه و احساس بشعور الاخرين حتى مع اساءتهم و اعتدائهم شعورا معهم بالمصاب الذى احاط بهم و انسجاما مع شخصيتهم الضعيفه ... لا تهيجوا النساء باذى اي لا تثيروا شعورهن باذى يحصل منكم حتى و ان نلن من اعراضكم بان عابوكم بها و سبين امراءكم لانهن ضعيفات القوى اي قدره المراه ضعيفه لا تستطيع مواجهه الرجل فلذا تنتقم منه بسلاحها الذى بين يديها و هو لسانها و اما كونهن ضعيفات الانفس فلانهن عاطفيات ينجرن باسبط نظره او كلمه طيبه انهن لا يملكن الا الدمعه و البسمه و بهما تتحول المراه من خط المواجهه الى خط الموافقه و اذا كانت العاطفه قويه مشبوهه تعطلت لغه العقول و توقف العمل بها اذ تقع تحت تاثير تلك العاطفه فتخضع لها و تكون ضعيفه فى مواجهتها ... ثم اراد ان يثير حفاظ جنده ليقوموا بهذا الامر و يمثلوا ما قاله لهم من عدم اثاره النساء و ذلك من خلال ذكره لحالتين: الاولى: تذكيرهم بان المراه فى الجاهليه كان لا يتعرض لها احد و ان سبت و شتمت و نالت من المقاتلين فاذا كانت فى الجاهليه تعامل بهذا الاسلوب فلا يجوز ان تعامل و ظاهرها الاسلام بالاثاره و الازعاج ... الثانيه: تذكيرهم بامر فيه العار الذى يلاحق الرجل المتعرض للمراه بحيث لو تناول احدهم امراه بحجر او عصا يعير هو بذلك فى حياته و يعير به خلفه و ذريته من بعده ...

دامغانى

از سفارشی از آن حضرت به لشکر خویش پیش از دیدار دشمن در این سفارش که با عبارت «لا تقاتلونهم حتى يبذؤکم فانکم بحمد الله على حجه...» (با آنان جنگ نکنید تا آنان بر شما دست یازند- شروع کنند- که سپاس خدای را شما بر حجت هستيد...) شروع می شود. ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات و بیان نکاتی در مورد صرف و نحو، مباحث زیر را آورده است: از مواردی که این معنی در شعر آمده است این گفتار شاعر است که می گوید:

همانا از بزرگترین گناهان کبیره در نظر من کشتن بانوی آزاده سپید جوان است، کشتار و کشته شدن برای ما مردان مقرر شده است و برای پرده نشینان دامن بر زمین کشاندن- خرامیدن- است. پس از اینکه علی (علیه السلام) در جنگ جمل پیروز شد، چون از در خانه همسر عبد الله بن خلف خزاعی عبور فرمود، آن زن گفت: ای علی ای قاتل یاران محبوب، خوشامد بر تو مباد، خداوند فرزندان را یتیم کند که فرزندان عبد الله بن خلف را یتیم کردی. علی (علیه السلام) پاسخی نداد، ولی ایستاد و اشاره به گوشه ای از خانه آن زن کرد، زن متوجه اشاره علی شد و سکوت کرد و باز گشت. او در خانه خود عبد الله بن زبیر و مروان بن حکم را پنهان کرده بود. علی (علیه السلام) به آنجا اشاره فرمود که آن دو پنهان بودند، یعنی اگر بخواهم آن دو را بیرون می کشم، و آن زن همینکه فهمید سکوت کرد و برگشت و علی (علیه السلام) بردبار و بزرگوار بود.

عمر بن خطاب هرگاه فرماندهان لشکرها را گسیل می داشت می گفت: به نام خدا و یاری و برکت خداوند و به امید تأیید و نصرت خداوند بروید، شما را به پرهیز از خداوند

و پای بندی به حق و صبر سفارش می کنم. در راه خدا با کسانی که به خدا کافرند جنگ کنید و ستم و عدوان مکنید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد. هنگام رویارویی با دشمن ترسو نباشید و به هنگام حمله و هجوم کسی را مثله مکنید و چون پیروز شدید در کشتار زیاده روی مکنید. هیچ مرد فرتوت و زن و کودکی را مکشید و بر حذر باشید که به هنگام رویارویی و گرمی حمله ها و هجوم این افراد را لگدکوب مکنید. به هنگام غارت کردن غل و غش مورزید، جهاد را از اغراض این جهانی پاک دارید، و بر شما مژده باد به سودهای معنوی در معامله ای که انجام داده اید که آن رستگاری بزرگ است.

قومی با اکثم بن صیفی درباره جنگ با گروهی دیگر مشورت کردند و از او خواستند آنان را نصیحت و به چیزی سفارش کند، او گفت: مخالفت با امیران خود را کم کنید و پایدار باشید که دور اندیش تر و شکیباتر دو گروه نیرومندتر است و چه بسا شتاب مایه درنگ و عقب ماندگی است. قیس بن عاصم منقری هر گاه به جنگ می رفت، سی تن از پسرانش او را همراهی می کردند و به آنان می گفت: هان از ستم و سرکشی پرهیزید که هیچ قومی ستم نمی کند مگر آنکه خوار و زبون می شود و گاه نسبت به برخی از فرزندان ستم می شد و از ترس زبونی انتقام گیری نمی کرد.

ابو بکر به روز جنگ چنین گفت: امروز از کمی جمعیت و به سبب اندکی مغلوب نخواهیم شد و شمار مسلمانان در آن جنگ دوازده هزار تن بود و به زشت تر صورتی گریختند و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «و روز جنگ چنین که بسیاری شما، شما را شیفته کرد و برای شما کاری نساخت» و گفته شده است با ستم پیروزی نیست و با آزمندی سلامتی نیست و با تکبر ستایشی نیست و با بخل ورزی سروری نیست.

داستان فیروز پسر یزدگرد هنگام جنگ او با شاه هیاطله:

از سخنان پسندیده که در بدفرجامی ستم گفته شده است مطلبی است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آورده است: که چون فیروز، پسر یزدگرد، پسر بهرام به پادشاهی

رسید با لشکرهای خود آهنگ سرزمین هیاطله کرد. چون به سرزمین ایشان رسید، پادشاه آنان، که نامش اخشنوار بود، به شدت از او ترسید و با وزیران و یاران خود در کار او رایزنی کرد. مردی از آنان به اخشنوار گفت: اگر برای من به خدا سوگند خوری و عهدی کنی که آرام بگیرم و بدانم اندوه خاطر من را در مورد زن و فرزندانم کفایت می کنی و نسبت به آنان محبت می ورزی، کاری می کنم که آنان را به ورطه هلاک می کشانم، در آن صورت تو دستها و پاهای مرا قطع کن و مرا در راه فیروز بینداز و چون او و یارانش از کنار من بگذرند، من کار ایشان را از تو کفایت خواهم کرد. اخشنوار به او گفت: در صورتی که تو خود هلاک شوی و در پیروزی ما شریک نباشی از صلاح حال و سلامت ما چه بهره ای می بری گفت: من به آنچه از دنیا دوست داشته ام رسیده ام و یقین دارم که از مرگ چاره ای نیست و باقی مانده روزگار اندک است. بر فرض که مرگ چند صباحی دیرتر برسد، بدین سبب دوست می دارم کارنامه عمر خود را با بهترین اعمال که خیر خواهی نسبت به

پادشاه خودم و درمانده ساختن دشمن است به پایان برم و خود به بهره و سعادت جهان دیگر برسم و اعقاب من به شرف برسند. اخشنوار نسبت به او چنان کرد و او را به جایی که گفته بود برد و در راه افکند. فیروز با سپاهیان خود از کنارش گذشت و از حالش پرسید. او به فیروز گفت: اخشنوار این کار را که می بیند بر سرش آورده است و او بسیار متأسف است که نمی تواند پیشاپیش سپاه فیروز در جنگ با اخشنوار و ویران کردن سرزمین او شرکت کند ولی شاه را به راهی که نزدیکتر و پوشیده تر است راهنمایی خواهد کرد، به گونه ای که اخشنوار بدون آنکه متوجه شود مورد هجوم قرار خواهد گرفت و خداوند به دست شما از او انتقام خواهد گرفت، و افزود در این راهی که می گویم هیچ ناخوشایندی جز اینکه دو روز در بیابان سپری کنید نیست و سپس به آنچه دوست می دارید دست خواهید یافت. با آنکه وزیران فیروز به او سفارش کردند که از آن مرد بر حذر باشد و او را متهم ساختند و سخنان دیگر هم گفتند، ولی او با رأی ایشان مخالفت کرد و همان راهی را که آن مرد پیشنهاد کرده بود پیمود. پس از دو روز به جایی از بیابان رسیدند که نه آب همراه داشتند و نه بیرون رفتن از آن بیابان ممکن بود و نزدیکی آنان هم نشانی از آب نبود و برای آنان روشن شد که ایشان را فریب داده اند. در آن بیابان به جستجوی آب از چپ و راست پرداختند، تشنگی بیشتر آنان را کشت و فقط شماری اندک با فیروز به سلامت ماندند. اخشنوار با سپاه خود به ایشان رسید و آنان را در آن حال درماندگی و سختی و

کمی شمار فرو گرفت و ایشان پس از تحمل درماندگی و رنج بسیار تسلیم شدند. فیروز اسیر شد و به اخشنوار پیشنهاد کرد بر او و باقیماندهگان سپاهش مَّت گزارد و آزادشان سازد و فیروز عهد و پیمان الهی می کند که دیگر هرگز تا زنده باشد با آنان جنگ نکند و میان کشور خود و کشور ایشان مرزی را مشخص کند که سپاهیان از آن نقطه تجاوز نکنند. اخشنوار راضی شد و او را رها کرد و میان دو کشور مرزی مشخص کردند که هیچ یک از آن تجاوز نکنند (آنجا سنگی نهادند). فیروز مدتی بر آن عهد باقی ماند، ولی کبر و سرکشی او را بر آن واداشت که به جنگ هیاطله باز گردد و یاران خود را بر آن کار فرا خواند. ایشان او را منع کردند و گفتند تو با او پیمان بسته ای و ما بر تو از فرجام بد ستم و مکر می ترسیم، علاوه بر آنکه در این کار ننگ و عار نهفته است و موجب یاوه گویی است. فیروز گفت: من برای او شرط کرده ام که از آن سنگ درنگذرم، اینک می گویم آن سنگ را بر گردونه ای قرار دهند و پیشاپیش ما ببرند. گفتند: پادشاه عهد و پیمانی که مردم میان یکدیگر می نهند بر مبنای آنچه در سینه پنهان دارند نیست و فقط بر خواست دل پیمان دهنده استوار نمی باشد بلکه بر مبنای چیزی است که طرف مقابل آشکارا بیان می دارد و تو برای او عهد و پیمان و سوگند را بر مبنای چیزی که می شناسد، تعهد کرده ای نه بر مبنای چیزی که به خاطر او نگذشته است. فیروز نپذیرفت و به جنگ او رفت و چون به سرزمین هیاطله رسید و دو لشکر برای جنگ صف کشیدند، اخشنوار به فیروز پیام داد که از صف بیرون آید تا با او سخن گوید. فیروز پیش او رفت، اخشنوار گفت: گمان نمی کنم هیچ چیز جز غیرت و غرور از آنچه بر سرت آمده است ترا بر این کار واداشته باشد و به جان خودم سوگند اگر ما نسبت به تو آن گونه که تو می اندیشیدی، رفتار می کردیم با التماس چیزهای بزرگتری را می خواستی. ما نسبت به تو آغاز به ستم و ظلم نکردیم و فقط می خواستیم ترا از خویشتن دفع کنیم و از حریم خود دفاع کنیم، و حال آنکه شایسته بود در قبال آنکه ما بر تو و همراهانت مَّت نهادیم و از شکستن عهد و میثاقی که به صورت استوار پذیرفتی، غیرت بیشتری داشته باشی تا شکستی که از ما به تو رسیده است، در صورتی که ما شما را که اسیر بودید رها ساختیم و در حالی که مشرف بر هلاک بودید بر شما مَّت نهادیم و در حالی که بر ریختن خون شما توانا بودیم، خون شما را حفظ کردیم. وانگهی ما ترا مجبور به پذیرفتن شرطی که برای ما پذیرفتی نکردیم و این تو بودی که چنان پیشنهادی دادی و

شدی. اینک در این مورد بیندیش و بنگر که کدام یک دارای ننگ و عار بیشتر و زشت تر است. اینکه مردی در پی کاری باشد و بر آن دست و پیروزی نیابد و راهی را رفته باشد که به سبب بغی و ستم به نتیجه نرسیده باشد و دشمن بر او پیروز شده باشد و او و همراهانش را که در بدبختی و تباهی بوده اند دستگیر کرده باشد، در عین حال بر آنان منت نهاده و با شرطی که خودشان پیشنهاد کرده اند با آنان صلح کرده باشد، اگر شخص مغلوب با سرنوشت ناخوشایند خود صبر و از شکستن پیمان و غدر و مکر خود داری کند، بهتر از آن نیست که گفته شود پیمان شکنی و سست عهدی کرده است و گمان می کنم چیزی که موجب فزونی لجبازی تو شده است اعتمادی است که بر بسیاری سپاهیان خود داری و به شمار و ساز و برگ ایشان متکی هستی، و حال آنکه من در این موضوع هیچ تردید ندارم که همه یا بیشتر سپاهیان تو این کار را ناخوش می دارند که ایشان را با خود آورده ای و می دانند که به ناحق آنان را بر این راه کشانده ای و به چیزی فراخوانده ای که خداوند را خشمگین می کند و در جنگ با ما بینش و شناختی ندارند و نیت آنان در مورد خیر خواهی تو تباه است. اینک بنگر کسی که با چنین حال جنگ می کند، چه ارزشی دارد و بعید است دشمن را در مانده سازد. وانگهی خودش می داند، بر فرض که پیروز شود، همراه ننگ و عار است و اگر کشته شود مسیرش دوزخ است. من ترا به همان خداوندی که او را بر خود کفیل قرار دادی سوگندت می دهم و نعمتی را که بر تو و همراهات ارزانی داشتم فریادت می آورم که پس از ناامید شدن شما از زندگی و قرار گرفتن شما در پرتگاه مرگ- شما را رها ساختم- و ترا فرا می خوانم که به بهره و سعادت خودت در وفای عهد بنگری و به شیوه نیاکانت که در این باره در آنچه خوش و ناخوش می داشتند رفتار کنی که فرجام پسندیده و حسن اثر آن را در خود دیدند. با همه این احوال تو نمی توانی مطمئن باشی که بر ما پیروز می شوی و به خواسته خود در مورد ما می رسی و تو در صدد کاری هستی که دیگری هم در مورد تو در صدد همان کار است، و دشمنی را به جنگ فرا می خوانی که شاید پیروزی بر تو نصیب او شود. بنابراین، این پند و خیر اندیشی را که بر تو عرضه داشتم بپذیر که من در حجت آوردن بر تو مبالغه کردم و در پوزش خواهی و متوجه ساختن تو پیشگام شدم. ما به خداوندی که حجت بر او عرضه داشتیم پشتگرم هستیم و به آنچه از عهد خداوند که با ما بستی اعتماد داریم، بر فرض که تو بر بسیاری سپاهیان و شمار افزون یاران خود مستظهر باشی. و بر تو باد که این نصیحت را بپذیری و به خدا سوگند که هیچ یک از یاران تو بیشتر از آن در خیر خواهی تو مبالغه

نمی کند و افزون از آن نمی گوید، و نباید به بهانه آنکه این سخن را من می گویم از به کار بستن آن محروم بمانی زیرا در نظر خردمندان صدور مصالح و منافع از سوی دشمنان چیزی از ارزش آن نمی کاهد، همان گونه که صدور کارهای زیان بخش از سوی دوستان چیزی از زیان و صدمه آن کاهش نمی دهد. این را هم بدان که این گفتگوی من با تو از ناتوانی و کمی سپاه من سرچشمه نمی گیرد بلکه دوست دارم که برهان و استظهار خود را بیفزایم و از خداوند متعال یاری و نصرت یابم، و من تا هنگامی که راه به عافیت و سلامت داشته باشم هیچ گاه چیز دیگری را بر آن دو ترجیح نمی دهم. فیروز گفت: من از کسانی نیستم که تهدید و بیم دادن و ترس آنان را از کار باز می دارد، و اگر آنچه را که در طلب آن هستم غدر و فریب بدانم هیچ کس از خودم شایسته تر و سزاوارتر نیست که خویشتن را از آن کنار خواهم کشید و خداوند می داند که من برای تو عهد و میثاقی جز آنچه در ضمیر داشته ام نکرده ام و مبادا که مغرور شوی و آن حال ضعف و درماندگی و کمی سپاهیان ما را که در گذشته دیدی گولت بزند. اخشنوار به فیروز گفت: مبادا این خدعه و فریبی که ساز کرده ای و آن سنگ

را پیشاپیش خود حرکت می دهی، ترا مغرور سازد که اگر قرار بر این باشد که مردم عهد و پیمان را بر مبنای اظهار موضوعی و پوشیده داشتن نیت خود ببندند، نباید هیچ کس به هیچ عهد و امان اعتماد کند و نباید هیچ تعهدی را بپذیرند، پیمانها بر مبنای همان چیزی است که آشکار می گویند و بر نیت کسی است که پیمان برای او بسته می شود. و برگشت. فیروز به یاران خود گفت: اخشنوار خوش گفتار بود و من برای اسبی هم که زیر او بود هیچ مانندگی ای میان اسبها ندیدم، که در تمام مدتی که ایستاده بودیم، پایش را تکان نداد. و سمهای خود را بلند نکرد و شیهه نکشید و هیچ کاری که موجب قطع گفتگو شود انجام نداد. اخشنوار هم به یاران خود گفت: همان گونه که دیدید من با فیروز ایستادم و سخن گفتم و او تمام سلاحها را بر تن داشت، با وجود آن تکان نخورد و پای خود را از رکابش بیرون نکشید و پشت خود را خم نکرد و به چپ و راست توجه نکرد، در حالی که من چند بار بر اسب خود حرکت کردم و این پا و آن پا نمودم و به پشت سر خود نگریستم و چشم به مقابل خود دوختم و او همچنان پا بر جا و بر یک حال بود و اگر گفتگوی او با من نبود، تصور می کردم مرا نمی بیند، فیروز و اخشنوار این سخنان را از این جهت می گفتند که میان مردم منتشر شود و با گفتگو درباره آن سرگرم شوند و درباره حقیقت گفتگوی آن دو نیندیشند. روز دوم اخشنوار صحیفه ای را که فیروز عهد خویش را برای ایشان بر آن نوشته بود بیرون آورد و بر نیزه ای نصب کرد تا لشکریان فیروز آن را ببینند و مکر و فریب او را بشناسند و از پیروی هوای نفس او خود را بیرون کشند، همینکه آن عهد نامه را دیدند میان ایشان اختلاف افتاد و لشکرگاه آنان درهم ریخت و اندکی درنگ کردند و سپس روی به گریز نهادند و گروهی بسیار از ایشان کشته شدند و فیروز هم هلاک شد.

اخشنوار گفت: چه نیکو و راست گفته است آن کس که گفته است، برای آنچه مقدر شده است باز دارنده ای نیست، و هیچ چیز چون هوس و لجبازی منافع اندیشه را از میان نمی برد و هیچ چیز تباه تر از پند و خیرخواهی به کسی که پذیرای آن نباشد نیست به ویژه که یارای صبر بر ناخوشایندی آن نداشته باشد. و هیچ چیز سرعت عقوبت و بد فرجامی ستم و فریب را ندارد و هیچ چیز به اندازه تکبر و خود شیفتگی موجب ننگ و رسوایی نیست.

مکارم شیرازی

و من وصیه له علیه السلام

لعسکره قبل لقاء العدو بصفین

از سفارشهای امام علیه السلام است

به لشکرش پیش از روبه رو شدن با دشمن در صفین. {۱}. سند نامه: نویسنده کتاب مصادر تصریح می کند که این وصیت و سفارش به طور متواتر از امام علیه السلام نقل شده است امام علیه السلام بارها همین سخنان را به عنوان توصیه و سفارش به اصحاب و یارانش می نمود. گروهی از کسانی که قبل از سید رضی بوده اند آنها را در کتابهای خود نقل کرده اند از جمله طبری است که در کتاب تاریخ معروف خود در حوادث سال ۳۷ از عبد الرحمن بن جندب از پدرش نقل می کند که علی علیه السلام در هر میدان نبردی که با دشمن روبه رو می شدیم همین سفارشها را به ما می فرمود و نیز نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود همین مضمون را نقل کرده است، مرحوم کلینی نیز در کتاب فروع کافی در کتاب جهاد آن را از همان راوی

(عبدالرحمن بن جنذب از پدرش) آورده است همچنین مسعودی در مروج الذهب و ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح؛ و بعد می افزاید با توجه به این همه از روایان قبل از سید رضی نیازی نمی بینیم که نام کسانی را که بعد از سید رضی این نامه را از امام علیه السلام نقل کرده اند بیاوریم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۷) {

نامه در یک نگاه

این نامه نیز مانند نامه های سابق مشتمل بر یک سلسله دستورات اخلاقی و انسانی درباره نبرد با دشمن است دستوراتی که بیانگر روح عطف و رأفت

اسلامی است و نشان می دهد مسائل اخلاقی در هیچ جا حتی در میدان جنگ نباید فراموش شود. دستوراتی که دنیای امروز بعد از گذشت ۱۴ قرن هنوز در ابتدای راه آن است و تنها بخشی از آن را توصیه می کند، توصیه ای که هرگز با عمل همراه نبوده است.

مخصوصاً امام علیه السلام در این وصیت درباره زنان سفارش زیادی می کند که کمترین آزاری به آنها نرسانند حتی اگر آنها دشنام عرضی به شما بدهند و رؤسای شما را سب و لعنت کنند. امام علیه السلام در این وصایای خود نخستین چیزی را که بر آن تاکید می کند این است که یارانش آغازگر جنگ نباشند، سفارشی که همه جا به یارانش می کرد.

لَمَّا تَقَاتَلُوهُمْ حَيْتَى يَبِيدَ وَكُمْ، فَمَا نُنْكَمْ بِحَمِيدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّتِهِ، وَ تَزَكُّكُمْ إِيَّاهُمْ حَيْتَى يَبِيدُوا وَكُمْ حُجَّتِهِ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ. فَمَا إِذَا كَانَتْ
الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَمَّا تَقَاتَلُوا مُدْبِرًا، وَ لَا تُصَيِّبُوا مُعْوِرًا، وَ لَا تُجْهَرُوا عَلَى جَرِيحٍ، وَ لَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى، وَ إِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَ
سَبَبْنَ أَمْرَاءَكُمْ، فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقَوَى وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ؛ إِنْ كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ؛ وَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ
الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيَعَيِّرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ.

ترجمه

با آنها نجنگید تا آنها جنگ را آغاز کنند، زیرا به حمد خدا شما دارای حجت و دلیل هستید (شما پیرو امام علیه السلام و پیشوایی می باشید که خدا و خلق بر آن اتفاق دارند)، بنابراین اگر آنها آغازگر جنگ باشند، حجت و دلیل دیگری برای شما بر ضد آنهاست و هنگامی که به اذن خدا دشمن شکست خورد فراریان را نکشید، و بر ناتوان ها ضربه ای وارد نکنید، و مجروحان را به قتل نرسانید، زنان را با اذیت و آزار به هیجان نیاورید، هر چند آنها به شما دشنام دهند و به سرانتان بدگویی کنند، زیرا آنها از نظر قوا ناتوان و از نظر روحیه و عقل و خرد ضعیف اند و در آن زمان که زنان مشرکان (در عصر پیامبر) به ما بدگویی می کردند و دشنام می دادند (از سوی آن حضرت) دستور داده می شد که از آزار و اذیت آنها خودداری کنیم، حتی در زمان جاهلیت اگر مردی دست به روی زنی بلند می کرد و سنگی به سوی او پرتاب می نمود و یا او را با چوب می زد، همین امر باعث ننگ او و فرزندانش می شد!

شرح و تفسیر: بخش دیگری از آداب اخلاقی در جنگ

بخش دیگری از آداب اخلاقی در جنگ

در اینکه مخاطبان این نامه جنگ جویان جمل هستند یا صفین در میان مورخان و شارحان نهج البلاغه گفتگوست. مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار {۱}. بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۳۱۳. {این توصیه را مربوط به جنگ جمل می داند، هر چند در جای دیگر نیز برای صفین نقل کرده است. مسعودی در مروج الذهب نیز آن را مربوط به جنگ جمل می داند.

ابن میثم این مشکل را در شرح نهج البلاغه خود حل کرده و می گوید: «این سفارشی بود که امام علیه السلام برای تمام صحنه های جنگ بیان می فرمود و همه جا بر آن تکیه می کرد» و قبل از ابن میثم نصر بن مزاحم در کتاب صفین و طبری در تاریخ خود نیز آن را نقل کرده اند و با توجه به اینکه محتوا یک دستور عام است این سخن بعید به نظر نمی رسد.

به هر حال امام علیه السلام در این سفارش بر پنج نکته تأکید فرموده است:

نخست می فرماید: «با آنها نجنگید تا آنها جنگ را آغاز کنند، زیرا بحمد الله شما دارای حجت و دلیل هستید (شما پیرو امام علیه السلام و پیشوایی هستید که خدا و خلق بر آن اتفاق دارند) بنابراین اگر آنها آغازگر جنگ باشند حجت و دلیل دیگری برای شما بر ضد آنهاست»؛ (لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ، فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّتِهِ، وَ تَرَكُوكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ حُجَّةً أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ).

این دستوری است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به سپاهیان اسلام می داد و نتیجه اش همان است که امام علیه السلام در این گفتار بیان فرموده است که سپاه اسلام دارای دو دلیل روشن بر ضد دشمن می شوند؛ نخست اینکه پیروی آنها از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام بر اساس موازین صحیح و منطقی بوده است. دیگر اینکه وقتی آنها

جنگ را آغاز کنند عملاً دلیل دیگری بر ضد خود اقامه کرده اند، زیرا سبب کشتن افراد بی گناه و کوشیدن در ایجاد فساد بر روی زمین و مصداق محارب خدا و رسول می شوند، زیرا هر کس اسلحه به روی مردم بی گناه کشد محارب است.

بنابراین مشمول آیه شریفه «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَشِيعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً...» {۱}. مانده، آیه ۳۳. {می شوند.

افزون بر این آنها مصداق آیه شریفه «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»؛ هر کس به شما حمله کرد همانند حمله وی بر او حمله کنید. {۲}. بقره، آیه ۱۹۴.

سپس امام علیه السلام به بیان سه دستور مهم دیگر می پردازد و می فرماید: «و هنگامی که به اذن خدا دشمن شکست خورد، فراریان را نکشید و بر ناتوان ها ضربه ای وارد نکنید و مجروحان را به قتل نرسانید»؛ (فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَ لَا تُصِيبُوا مُعَوَّرًا {۳}). «معور» در اصل از ریشه «عار» و «عور» بر وزن «غور» به معنای عیب گرفته شده است. سپس به معنای نقاط آسیب پذیر به کار رفته و معور به کسی گفته می شود که توانایی دفاع از خود را ندارد و در برابر حمله مخالفین آسیب پذیر است و عضو جنسی را از این جهت عورت گفته اند که آشکار ساختن آن مایه عیب و عار است. {و لَا تُجْهِزُوا

{۴}. «لا تجهزوا» از ریشه «اجهاز» به معنای تسریع در قتل مجروحان و پایان دادن به عمر آنهاست، شبیه چیزی که امروز به عنوان زدن تیر خلاص گفته می شود. {عَلَى جَرِيحٍ}.

این سه دستور کاملاً جنبه اخلاقی دارد زیرا هدف در هم شکستن حرکت دشمن است نه انتقام جویی. کسی که صحنه نبرد را ترک کرده و فرار می کند کشتن آن مفهومی ندارد همچنین آن کس که ناتوان و آسیب پذیر شده، وارد کردن ضربت بر او با اصول جوانمردی سازگار نیست؛ مانند کسی که سلاح خود را از دست داده و یا از جنگیدن باز مانده و ناتوان شده و دیگر خطری از ناحیه او

احساس نمی شود؛ همچنین مجروحانی که بر خاک افتاده اند و توان جنگیدن در آنها باقی نمانده، با اصول انسانی سازگار نیست.

علمای تستری در شرح نهج البلاغه خود در اینجا سؤالی مطرح کرده و آن اینکه از بعضی روایات (مانند روایتی که مرحوم کلینی در جلد پنجم کافی نقل کرده) استفاده می شود که امام علیه السلام چنین دستوری را در جنگ جمل داد و در جنگ صفین عکس آن را فرمود و اجازه داد فراریان و مجروحان را بکشند.

ولی در روایت دیگری پاسخ این سؤال آمده است؛ امام صادق علیه السلام می فرماید:

«لَيْسَ لِأَهْلِ الْعَدْلِ أَنْ يَتَّبِعُوا مُدْبِرًا وَلَا يَقْتُلُوا أَسِيرًا وَلَا يُجْهَزُوا عَلَى جَرِيحٍ وَ هَذَا إِذَا لَمْ يَتَّقِ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ أَحَدٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ فِتْنَةٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهَا فَإِذَا كَانَ لَهُمْ فِتْنَةٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهَا فَإِنَّ أَسِيرَهُمْ يُقْتَلُ وَ مُدْبِرَهُمْ يُتَّبَعُ وَ جَرِيحُهُمْ يُجْهَزُ عَلَيْهِ؛ طرفداران عدالت، حق ندارند فراریان را دنبال کنند و اسیری را به قتل برسانند و مجروحی را بکشند و این در صورتی است که از لشکر دشمن کسی که جنگ را ادامه دهد باقی نمانده باشد، اما اگر هنوز گروهی دارند جنگ را ادامه می دهند (و از ناحیه آنها احساس خطر می شود) اسیرانشان به قتل می رسند و فراریان را دنبال می کنند و مجروحان را می کشند». {۱}. کافی، ج ۵، ص ۳۳، ح ۲.}

کوتاه سخن اینکه رعایت آن اصول انسانی مربوط به جایی است که لشکر دشمن متلاشی شده و احتمال بازگشت و حمله مجدد در کار نیست و می دانیم که در جنگ بصره لشکر دشمن به طور کامل متلاشی شد.

آن گاه امام علیه السلام در پنجمین دستور می فرماید: «زنان را با اذیت و آزار به هیجان نیاورید، هر چند آنها به شما دشنام دهند و به سرانتان بدگویی کنند»؛ {وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى، وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَ سَبَبْنَ أُمَرَائِكُمْ}.

آن گاه امام علیه السلام به بیان دلیل این دستور پرداخته می فرماید: «زیرا آنها از نظر قوا

ناتوان و از نظر روحیه و عقل و خرد ضعیف اند»؛ {فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَ الْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ}.

از آنجا که زنان توان نبرد ندارند، کینه خود را با دشنام دادن ابراز می کنند و از آنجا که روح و خردشان ضعیف است، انتقام جویی را در بدگویی و بدزبانی نشان می دهند؛ به همین دلیل افراد آگاه و بیدار نباید در برابر بدزبانی آنها واکنش نشان دهند. بگذارند عقده دل را با این سب و دشنام ها و آرام بگیرند و به یقین اگر در برابر این سخنان زشت عکس العملی

نشان داده شود، هیجان آنها بیشتر می شود و چه بسا سر از کفرگویی در آورند.

آن گاه امام علیه السلام اشاره به سیره و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر زنان مشرک می کند و می فرماید: «و در آن زمان که زنان مشرکان (در عصر پیامبر) به ما بدگویی می کردند و دشنام می دادند (از سوی آن حضرت) دستور داده می شد که از آزار و اذیت خودداری کنیم»؛ (إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ).

آن گاه امام علیه السلام به نکته سومی در این باره اشاره کرده می فرماید: «حتی در زمان جاهلیت اگر مردی دست به روی زنی بلند می کرد و سنگی به سوی او پرتاب می نمود و یا او را با چوب می زد، همین امر باعث ننگ او و فرزندانش می شد»؛ (وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ {۱}). «فهر» به معنای قطعه سنگ صافی است که مشت انسان را پر می کند و «فهر» بر وزن «شعر» به سنگ هایی گفته می شود که با آن ادویه را نرم می کنند. {أَوِ الْهَرَاوَةِ {۲}}. «هراوه» به معنای قطعه چوبی مانند عصا و چماق است. {فَيَعِيزُ بِهَا وَ عَقْبُهُ {۳}}. «عقب» به معنی فرزند است خواه پسر باشد یا دختر. {مِنْ بَعْدِهِ}.

هر گاه مردم عصر جاهلیت چنین باشند و هر گاه مسلمانان در برابر مشرکان مأمور به خویشتن داری شوند، در عصر ظهور اسلام و در برابر زنان مسلمان ناآگاه، به طریق اولی باید خویشتن داری نشان دهند.

امام علیه السلام که این دستور را درباره زنان به لشکریان خود می داد، خودش در عمل به آن پیشگام بود. تاریخ جنگ جمل آمده است هنگامی که علی علیه السلام و لشکریانش پیروز شدند، از یکی از کوچه های بصره عبور می کرد همسر عبدالله بن خلف (یکی از سرشناسان بصره) که بر در خانه خود ایستاده بود، رو به امام علیه السلام کرد و گفت: «یا قاتل الاحبه لا مرحبا بك ایتم الله منك ولدك كما ایتمت بنی عبدالله بن خلف؛ ای قاتل دوستان! خوش نیامدی خدا فرزندان را یتیم کند همان گونه که فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی» امام علیه السلام هیچ پاسخی به او نداد ولی ایستاد و اشاره به گوشه ای از خانه آن زن کرد آن زن این اشاره پرمعنا را فهمید و ساکت شد و به خانه برگشت. او می دانست که آن زن، عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را در خانه خود پنهان کرده است و امام علیه السلام هم به همان نقطه خانه که آنها پنهان بودند اشاره کرد؛ یعنی اگر بخواهم این دو را بیرون می کشم و به سزای اعمالشان می رسانم ولی امام علیه السلام با حلم و کرمی که داشت از این کار صرف نظر فرمود. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۵.

نکته ها

۱- موقعیت زنان در نهج البلاغه

در چندین مورد از خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار نهج البلاغه نکوهشی از زنان دیده می شود و بعضی از ناآگاهان آن را به عنوان زن ستیزی تفسیر می کنند در حالی که قرآینی همراه این بیانات امام علیه السلام است که نشان می دهد نظر امام علیه السلام به گروه خاصی است.

مثلاً بعضی از این عبارات بعد از جنگ جمل که یکی از آتش افروزش یکی از همسران مشهور رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، وارد شده که نشان می دهد هدف امام علیه السلام

نکوهش از چنین زنانی است که مسیر صحیح را رها کرده و آلت دست فرصت طلبان سیاسی مانند طلحه و زبیر می شوند، کاری که منجر به ریخته شدن خون هزاران نفر از مسلمانان شد و امام علیه السلام در پایان جنگ، آن زن را به احترام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با نهایت احترام همراه برادرش و گروهی از محافظان به مدینه بازگرداند.

در نامه مورد بحث نیز از زنانی نکوهش شده که زبان آنها آلوده به دشنام و بدگویی و سخنان زشت و خشن می شود. امام علیه السلام آنها را ضعیف العقل و ناتوان می شمرد.

بنابراین اگر قراین حالیه و مقالیه را در همه جا در نظر بگیریم پاسخ این گونه ایرادات روشن می شود.

و لذا در حدیثی در اصول کافی از امام باقر علیه السلام آمده است که بعد از اشاره به عیب و نقصان گروهی از زنان در پایان می فرماید: «إِلَّا الْمُسْلِمَاتُ مِنْهُنَّ؛ غیر از زنان مسلمان». {۱}. کافی، ج ۵، ص ۵۰۵، ح ۴. {

و در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «الْإِمْرَأَةُ الصَّالِحَةُ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ رَجُلٍ غَيْرِ صَالِحٍ؛ یک زن صالحه برتر است از یک هزار مرد ناصالح». {۲}. وسائل الشیعه، باب ۸۹ از ابواب مقدمات نکاح، ح ۲. {

در حدیث مفصلی از امام صادق علیه السلام که در کتاب کافی آمده نیز تقسیم بندی روشنی درباره زنان دیده می شود که امام علیه السلام گروهی از آنان را مایه سعادت مردان می داند و گروهی را اسباب غبن می شمارد؛ «فَمَنْ يَظْفَرُ بِصَالِحِهِنَّ يَسْعُدُ وَ مَنْ يُغَبِّنُ فَلَيْسَ لَهُ اِنْتِقَامٌ». {۳}. اصول کافی، ج ۵، ص ۳۲۳، ح ۳ باب اصناف النساء. {

روایات سه گانه بالا- و همچنین روایات دیگری که در همان باب از کافی (باب اصناف النساء) آمده قرینه روشنی است بر تفسیری که درباره سخنان علی علیه السلام در نهج البلاغه آوردیم.

۲- اخلاق اسلامی در برابر دشمنان

آنچه در نامه بالا- و بعضی از نامه های گذشته و آینده آمده است، بیانگر روش اسلام در میدان نبرد و در برابر دشمنان است. روشی که تمام موازین صحیح نبرد را آمیخته با مسائل اخلاقی نشان می دهد. بر خلاف روش دنیای مادی و روش دشمنان امام علیه السلام که هیچ قید و شرطی را در میدان جنگ پذیرا نبودند. ناجوانمردانه ترین کارها اگر به اهداف آنها کمک می کرد، مجاز بود؛ و بهترین دستوره های انسانی و اخلاقی اگر در مسیر منافع آنها نبود، ممنوع شمرده می شد. این تفاوت را به خوبی می توان در طرز رفتار امام علیه السلام و طرز رفتار معاویه مشاهده کرد.

بعضی از تحلیل گران پیشین و امروز که افکارشان تحت تأثیر مکتب های مادی بوده و هست همین تفاوت را دلیل بر برتری سیاستهای معاویه بر سیاست امام علیه السلام می گیرند.

در اینجا بد نیست به سخنی از جاحظ در این زمینه گوش فرا دهیم او می گوید: بعضی از کسانی که خود را عاقل و دانا و فهیم می دانند و در واقع عوام هستند و خود را از خواص می پندارند، گمان می کنند که معاویه بهتر از علی علیه السلام فکر می کرد و در مسائل سیاسی دقیق تر می اندیشید در حالی که مطلب چنین نیست، زیرا علی علیه السلام در جنگهایش کاری جز

آنچه موافق کتاب و سنت بود انجام نمی داد در حالی که معاویه بر خلاف کتاب و سنت عمل می کرد و هر گونه نیرنگی را اعم از حلال و حرام به کار می برد و در جنگهایش مطابق سیره پادشاهان ظالم غیر مسلمان عمل می کرد. علی علیه السلام دستور می داد که آغازگر جنگ نباشید، فراریان را تعقیب نکنید، مجروحان را به قتل نرسانید، درهای بسته را نگشایید و خودش این برنامه را در تمام جنگها به کار می برد در حالی که جنگ جویانی (همچون لشکر معاویه) به هیچ قید و شرط اخلاقی مقید نبودند، اگر دشمن در خواب بود به او حمله می کردند و از سوزاندن و غرق کردن دشمن پروا نداشتند هنگامی که

گروهی از عوام خدعه و نیرنگهای معاویه را دیدند و نتایج آن را بررسی کردند در حالی که علی علیه السلام مرتکب هیچ یک از آنها نشد به واسطه کوتاهی عقل و قلت علم و دانش تصور کردند این دلیل بر برتری سیاست معاویه بر سیاست علی علیه السلام است. {۱}. شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۱۳، ص ۵۱۴. }

نکته مهمی که نباید از آن غفلت کرد این است که علی علیه السلام - و تمام مردان الهی - مهمترین هدفشان حفظ ارزش ها بود و حتی آن را بر پیروزی در میدان جنگ ترجیح می دادند؛ زیرا پیروزی موقتی بود و حفظ ارزش ها ماندگار است و اگر با این دید به برنامه های انبیا و اولیا نگاه کنیم پاسخ بسیاری از سؤالات روشن می شود.

بعضی سؤال می کنند چرا هنگامی که عمرو عاص و بصر بن اراطه در زیر شمشیر علی علیه السلام قرار گرفته بود، حضرت به زندگانی این دو موجود کثیف و خونخوار پایان نداد، زیرا آنها پیراهن خود را بالا زده بودند و عورت خود را نمایان ساخته بودند. پاسخ این است که امام علی علیه السلام حفظ ارزشها را بر این امور مقدم می داشت و این یک مکتب عالی الهی و انسانی است که ممکن است بسیاری آن را برنتابند.

در دنیای امروز سخن از حفظ ارزش ها در میدان جنگ، زیاد به میان می آید؛ ولی بسیاری از سلاح ها جزء سلاح های ممنوعه شمرده می شود و دستوراتی درباره عدم حمله به غیر نظامیان و رفتار انسانی با اسیران داده شده است؛ ولی همان گونه که بارها و بارها در تاریخ معاصر دیده ایم، به هنگام عمل هیچ یک از آنها به رسمیت شناخته نمی شود. با سلاحهای کشتار جمعی مانند بمب اتم و سلاحهای شیمیایی گروه زیادی از انسانها را می کشند و غیر نظامیان را به خاک و خون می کشند و اسیران جنگی را زیر بدترین شکنجه ها قرار می دهند و می توان

گفت اعمال اینها از اعمال کسانی که دم از ارزشها نمی زدند و مرتکب انواع خلافها می شدند بدتر است، زیرا در سخن؛ از ارزشها حمایت کردن و در عمل مخالفت نمودن چیزی جز نفاق نیست و کسانی که چنین عمل می کنند جزء منافقانند.

نامه ۱۵: نیایش در جنگ

موضوع

و من دعاء له ع کان ع یقول إذالقی العدو محاربا

(دعای امام در میدان جنگ)

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَ مَدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ وَ نُقِلَتِ الْأَفْدَامُ وَ أُنْضِيَتِ الْأَبْدَانُ اللَّهُمَّ قَدْ صَرَحَ

مَكْنُونُ الشَّنَانِ وَ جَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَضْغَانِ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَشْكُوْ اِلَيْكَ غَيْبَهُ نَبِيِّنَا وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَ تَشْتَّتْ اَهْوَانِنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ اَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِيْنَ

ترجمه ها

دشتی

خدایا! قلب ها به سوی تو روان شده، و گردن ها به درگاه تو کشیده، و دیده ها به آستان تو نگران، و گام ها در راه تو در حرکت، و بدن ها در خدمت تو لاغر شده است، خدایا دشمنی های پنهان آشکار، و دیگهای کینه در جوش است، خدایا به تو شکایت می کنیم از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما نیست، و دشمنان ما فراوان، و خواسته های ما پراکنده است.

«پروردگارا! بین ما و دشمنانمان به حق داوری فرما که تو از بهترین داورانی»

شهیدی

خدایا دلها به سوی تو روانه است، و گردنها به درگاه تو کشیده، و دیده ها به آستان تو دوخته و گامها در راه تو نهاده، و تن ها در خدمت تو لاغر گردیده. خدایا دشمنیهای پوشیده آشکار است و در خروش، و دیگهای کینه در جوش. خدایا به تو شکوه آریم که پیامبرمان را میان خود نداریم، و دشمنان ما بسیار است و هر یکی مان چیزی را خواستار «خدایا! میان ما و دشمنانمان به حق داوری فرما، که تو بهترین داورانی.»

اردیلی

بار الها بسوی تو رسیده است دلها و کشیده شده گردنها و باز مانده دیده ها از ترس تو و نقل کرده شد قدمها در عبادت و لاغر شده بدنها بار خدایا بتحقیق که ظاهر شد عداوت پنهانی و جوش زد دیگهای کینه ها در سینه ها بار الها بدرستی که شکایت می کنیم بسوی تو غایب بودن پیغمبر ما و بسیاری دشمن ما و و پراکندگی هواهای ما پروردگار ما حکم کن میان ما و میان گروه ما براستی و تو بهترین حکم کنندگانی

آیتی

بار خدایا، دلها به تو نزدیک شده و گردنها به سوی تو کشیده شده و چشمها به درگاه تو خیره و پاها به آستان تو به راه افتاده و بدنها نزار گردیده. بار خدایا، کینه های پنهان آشکار گشته و دیک کینه ها به جوشش آمده. بار خدایا، به تو شکوه می کنم، نبودن پیامبرمان را و فراوانی دشمنانمان را و پراکندگی خواسته هایمان را. (ای پروردگار، ما میان ما و قوم ما بحق راهی بگشا که تو بهترین راهگشایان هستی)

انصاریان

خداوندا، دل‌هایمان به سوی تو کشیده، گردنمان به جانب تو دراز شده، چشم‌هایمان به تو خیره شده، قدم‌ها به سوی تو به راه افتاده، و بدن‌ها در راه تو به لا‌غری رسیده است. خداوندا، دشمنی نهان ظاهر شده، و دیگ‌های کینه به جوش افتاده است. خداوندا، از نبود پیامبرمان، و زیادی دشمنان، و خواسته‌های پراکنده‌مان به تو شکایت می‌آوریم. «پروردگارا، بین ما و دشمنانمان به حق حکم فرما، که تو بهترین حکم‌کنندگانی.»

شرح

راوندی

و قوله اليك افضت القلوب اي افضت بسرها اليك و اتت، يقال: افضيت الي فلان بسري اي شافهته به، يقول: يا رب ان قلوبنا تناجيك باسرارها. و مدت اعناقها نحوك: اي ذلت و خضعت و رغبت اليك. و شخصت ابصارنا: اي ارتفعت نحو السماء كما امرت، و شخص بصره ارتفع بفتح عينه و جعل لا يطرف، و هذا عند ورود امر على الناس يقلقهم. و انضيت الابدان: اي جعلت انضاء مهزولين. و صرح: اي ظهر، و هو لازم غير متعد. و روى مكنون الشنان اي مستور العداوه. و جاشت: اي غلت و مراجل الاضعفان: اي قدور الاحقاد، و ذكر المراجل استعاره. و قوله اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا اي نخبر ملائكتك شكوانا و وجع قلوبنا من فتنه ظهرت بعد غيبه رسولنا صلى الله عليه و آله، و الاشتكاء: التوجع و ان كان مجازا من قولهم شكوت فلانا اذا اخبرت عنه بسوء فعله كان حسنا فصيحاً، فانه عليه السلام شكى ما لقي من المنافقين الذين كانوا يطالبونه بالاحن البدرية، فقد كانوا يخفونها حال حياه النبي صلى الله عليه و آله، فلما غاب عليه السلام لم يراعوا غيبته. و التقدير: نشكو (فتن) غيبه نبينا، فحذف المضاف. و يوكد ذلك شكايته امين آخرين بعده، فقال: و نشكوه كثره الاعداء. و تشتت الاهواء: اي تفرقت

رادات قلوب اصحابه، و الاهواء جمع هوى النفس. و افتح بيننا: اي احكم بيننا، و الفتح الحاكم.

كيدى

اليك افضت القلوب: يعنى باسرارها. و مدت الاعناق: ذلا و انقيادا. و شخصت الابصار: و يقال شخص بصره اي ارتفع بفتح عينه، و جعل لا يطرف عند ورود امر على الناس بقلقله. و انضيت الابدان: هزلت. و صرح مكنون الشنان: ظهر مستور العداوه. و جاشت مراجل الاضعفان: فى غايه البلاغه اي اشتد الغضب و الغضب هو غليان دم القلب، اراده للانتقام، فشبه ذلك بارتفاع ما فى المرجل بالغليان. و تشتت الاهواء: اختلاف الارادات و الدواعى و تفرقتها. و افتح: اي احكم، و الفتحاحه الحكومه.

ابن ميثم

هر وقت در جنگ با دشمن روبرو می شد می گفت: افضت القلوب: دل‌ها از همه چیز برکنده و به سوی او خارج شد و سر خالص و نابش در ارتباط با اوست. شخص البصر: به چیزی چشم دوختن بدون پلک زدن انضاء الابدان: لاغری بدن‌ها صرح: آشکار شد، فعل لازم است. شنان: دشمنی و کینه توزی مکتومه: پوشیده شده مراجل: دیگ‌ها جیش‌ها: جوشش دیگ‌ها ضغن: کینه و افتح: حکم کن فاتح: حکم‌کننده (بارپروردگارا دل‌ها به سوی تو گشوده شده، و گردن‌ها کشیده شده و چشم‌ها باز مانده و پاها به راه افتاده و بدن‌ها نزار شده است، خدایا دشمنی پنهان آشکار شد و دیگ‌ها کینه‌ها به جوش آمد. بار الها بودن

پیامبرمان و بسیاری دشمنانمان و پراکندگی هواها و اندیشه هایمان را به تو شکایت می کنیم (پروردگارا بین ما و دشمنانمان به حق حکم کن، که تو بهترین حکم کننده گانی). روایت شده است که هرگاه جنگ شدت می یافت و سوار مرکب می شد، نام خدا را بر زبان می آورد و سپس می فرمود: حمد خدا را بر نعمتها و فضایل همگانش، پاک و منزه است آن که این مرکب را در اختیار ما گذاشت در حالی که ما توانش را نداشتیم و ما به سوی پروردگاران می رویم، بعد رو به طرف قبله می کرد و دستهایش را بلند می کرد و می گفت: بارالها گامها را به سوی تو برداشتیم ... تا آخرین کلمه: خیر الفاتحین، و بعد به یارانش می فرمود با برکت خدا راه بیفتید و سپس می گفت: الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر، یا الله یا احد یا صمد، یا رب محمد، بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، ایاک نعبد و ایاک نستعین، اللهم کف عنا ایدی الظالمین و این بود شعار حضرت در جنگ صفین. معمولا نظر امام (علیه السلام) بر این بوده است که جهاد را به عنوان عبادتی خالص برای خدا انجام دهد، و چون کمال عبادت و رمز سودمندیش آن است که همراه با یاد خدا و توجه باطن به سوی او باشد، به این دلیل، چنان که در این سخن و مواردی شبیه آن موجود است، روش حضرت در هنگام جهاد تضرع و زاری و توجه به حق تعالی بود، تا هم عبادتش را از روی خلوص و مطلوب انجام دهد و هم طلب پیروزی و نصرت برای غلبه بر دشمن، از خداوند کرده باشد، پس با تعبیر باز شدن دلها به سوی حق تعالی اشاره به کمال اخلاص برای خدا در حال جهاد کرده، و با کشیده شدن گردنها و خیره شدن چشمها به جانب ذات اقدس او لازمه ی اخلاص را که چنین وضع و هیات مخصوصی برای انسان حاصل می شود، اراده فرموده، و با جابجا شدن

گامها و لاغری جسدها اشاره به این مطلب کرده است که سفر جهاد و رنجهای فراوانش تنها برای خدا و وصول به قرب و رضایت او انجام یافته است، و ما عبارت: اللهم قد صرح ...، اشاره کرده به این که علت جنگ آنان با وی اظهار دشمنی و عداوتهایی است که از زمان حیات پیامبر اکرم در سینه های آنها بوده، و شعله ور شدن آتش کینه هایی که از گذشته در جنگهای بدر و احد، و مکانهای دیگر در دلهایشان مانده، که تا کنون فرصت و جرات اظهار و به کار بردن آنها را نداشته اند. بنابراین کلمه ی دیگرها استعاره از قلبهاست به این اعتبار که به سبب کینه و عداوتشان خون در دلهایشان در جوشش و غلیان است مثل جوشش آب در میان دیگها، و فعل جوشش به عنوان تشریح ذکر شده است و چون در واقع غایب بودن رسول خدا، و فقدان آن حضرت، سبب آشکار شدن عداوت و ظاهر شدن کینه ها و افزایش یافتن دشمنان و اختلاف و تشتت افکار شده بود، ناچار امام (علیه السلام) از پیدا شدن این امور و شرور به خدا شکایت کرده و سپس با اقتباس از قرآن مجید، از درگاه حق تعالی می خواهد که میان او و میان آنها حکم فرماید، زیرا لازمه ی حکم کردن خداوند پیروزی حضرت و نصرت بر آنان می باشد، به دلیل این که او در جهاد و قتال با دشمنان برحق است. توفیق از خداست.

ابن ابی الحدید

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَ مَدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ وَ نُقِلَتِ الْأَقْدَامُ وَ أُنْضِيَتِ الْأَبْدَانُ اللَّهُمَّ قَدْ صَرَخَ مَكُونُ الشَّنَانِ وَ جَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَضْغَانِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَهُ بَيْنَنَا وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَ تَشْتَّتْ أَهْوَانِنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ .

أفضت القلوب

أى دنت و قربت و منه أفضى الرجل إلى امرأته أى غشيها و يجوز أن يكون أفضت أى بسرها فحذف المفعول.

و أنضيت الأبدان

هزلت و منه النضو و هو البعير المهزول .

و صرح انكشف و الشئان البغضه.

و جاشت

تحركت و اضطربت.

و المراجل جمع مرجل و هى القدر.

و الأضغان الأحقاد واحدها ضغن .

و أخذ سديف مولى المنصور هذه اللفظه فكان يقول فى دعائه اللهم إنا نشكو

إليك غيبه نبينا و تشتت أهوائنا و ما شملنا من زيغ الفتن و استولى علينا من غشوه الحيره حتى عاد فينا دوله بعد القسمه و إمارتنا غلبه بعد المشوره و عدنا ميراثا بعد الاختيار للأمه و اشترت الملاهى و المعازف بمال اليتيم و الأرملة و رعى فى مال الله من لا يرعى له حرمه و حكم فى أبطار المؤمنين أهل الذمه و تولى القيام بأمرهم فاسق كل محله فلا ذائد يذودهم عن هلكه و لا راع ينظر إليهم بعين رحمه و لا ذو شفقه يشبع الكبد الحرى من مسغبه فهم أولو ضرع و فاقه و أسراء فقر و مسكنه و حلفاء كتابه و ذله اللهم و قد استحصد زرع الباطل و بلغ نهايته و استحکم عموده و استجمع طريده و حذف وليده و ضرب بجرانه فأتح له من الحق يدا حاصده تجذ سنامه و تهشم سوقه و تصرع قائمه ليستخفى الباطل بقبح حليته و يظهر الحق بحسن صورته .

و وجدت هذه الألفاظ فى دعاء منسوب إلى على بن الحسين زين العابدين ع و لعله من كلامه و قد كان سديف يدعو به

كاشانى

(إذا لقي العدو محاربا) و بود آن حضرت كه مى فرمود اين دعا را چون مى رسيد به دشمن در حالتى كه حرب كننده بود به ايشان (اللهم اليك افضت القلوب) بار خدايا به سوى تو رسیده است دلها به مناجات و از غير بگسسته و پيوسته به طاعات (و مدت الاعناق) و كشيده شد گردن ها به جانب تو، به طلب حاجات (و شخصت الابصار) و بازمانده دیده ها از ترس اخذ تو، به سيئات (و نقلت الاقدام) و نقل کرده شده قدم ها در عبادات (و انضيت الابدان) و لاغر شده بدن ها در طاعات (اللهم) بار خدايا (قد صرح مكنون الشئان) به تحقيق كه ظاهر شد عداوت نهان کرده شده (و جاشت مراجل الاضغان) و جوش زد ديگهای كينه ها در سينه ها (اللهم) خداوندا (انا نشكو اليك) به درستی كه ما شكایت مى كنيم به سوى تو (غيبه نبينا) از اندوه غايب شدن پيغمبر ما (و كثره عدونا) و بسيارى دشمن ما (و تشتت اهوائنا) و از پراكندگی هواهاى ما (ربنا افتح بيننا) ای پروردگار ما حكم فرما میان ما (و بين قومنا) و میان گروه ستيزه شعار ما (بالحق) حكمی به راستی و صواب به آشكارا كردن

کارهای ما را- ای وهاب- تا ممیز شود محق از مبطل و صواب از ناصواب (و انت خیر الفاتحین) و تو بهترین حکم کنندگان و آشکارا کنندگان اموری.

آملی

فزونی

این دعا و مناجات وقتی که ملاقات میکرد با دشمن بعزم جنگ میفرمود الها بسوی تو کشیده است خود را دلها و بریده شده است از ماسوی و بسوی تو کشیده گشته است گردنها و بازمانده است دیدهها، و نقل کرده شده است قدمها، و لاغر ساخته شده است بدنها، دلها براه تو آوردیم و از هر چیز بریدیم و گردنها بسوی تو کشیدیم، و قدمها سوی تو نقل دادیم، و تنها در راه تو گداختیم. الها ظاهر شد و پرده برانداخت عداوت پنهان میان ما و ایشان، و جوش زد دیگهای کینها در سینها. خدایا بتو شکایت میکنم از غایب بودن پیغمبر ما، و بسیاری دشمن ما و پراکندگی خاطرها و اراده های ما. پروردگار ما حکم کن و میانجیگری کن میان ما و قوم ما بحق، و تو بهترین حکم کنندگانی.

لاهیجی

و کان علیه السلام یقول

إذا لقی العدو محاربا

یعنی و بود امیرالمومنین علیه السلام که می گفت در وقتی که برمی خورد دشمن را در حالتی که حرب کننده بود:

«اللهم الیک افضت القلوب و مدت الاعناق و شخصت الابصار و نقلت الاقدام و انضیت الابدان. اللهم قد صرح مکنون الشنان و جاشت مراحل الاضغان.

اللهم انا نشکو الیک غیبه نبینا و کثره عدونا و تشتت اهوائنا. ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین.»

یعنی بار خدایا به سوی تو منتهی گردید دلها و کشیده شد گردنها و باز شد دیده ها و منتقل شد پاها و لاغر گردانیده شد بدنها، یعنی در انتظار رحمت و طلب عطوفت. بار خدایا به تحقیق که منکشف و آشکار گردید بغض و دشمنی پنهان و به جوشش درآمد دیگهای حسدها و کینه ها. بار خدایا به تحقیق که ما شکایت می کنیم به سوی تو از جهت غائب بودن پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله و بسیار بودن دشمن ما و پراکنده بودن خواهشهای ما. پروردگارا بگشا میان ما و میان قوم ما حق را و تو بهترین گشایندگانی.

خوئی

اللغه: (افضت) بسکون الفاء من الافضاء، افضی فلان الی فلان: وصل الیه، و حقیقته انه صار فی فضائه ای فی ساحتیه، و فی القرآن الکریم: (و کیف تاخذونه و قد افضی بعضکم الی بعض و اخذن منکم میثاقا غلیظا) (النساء- ۲۶). قال الشیخ الجلیل

ابوعلى فى تفسير المجمع: الافضاء الى الشىء الوصول اليه بالملامسه و اصله من الفضاء و هو السعه. و قال المرزوقى فى شرح الحماسه ٢٤٩ لعديل بن الفرخ العجلى: فاوصكيما يا ابني نزار فتابعا وصيه مفضى النصح و الصدق و الود قوله: - مفضى النصح- اى واصل نصحه اليكم، و صائر فى فضاء وسعه و المعنى انكشافه و خلوصه، و فى القران: (و قد افضى بعضكم الى بعض). افضى الى فلان سره، او بسره: اعمله به. و قال فى منتهى الارب: الافضاء راز را با كسى در ميان آوردن. و كلمه افضت فى نسخه خطيه من النهج، و كذا فى بعض روايات كتاب صفين لنصر مشكوله بفتح الفاء و هى وهم و الصواب ما بيناه. (شخصت الابصار) اى ارتفعت اجفانها ناظره الى عفوك و رحمتك و فى روايه من كتاب نصر: اللهم اليك رفعت الابصار و فى روايه اخرى: و رفعت الايدى و شخصت الابصار، كما تقدمت، و قد مر البحث عن معنى كلمه شخص فى شرح المختار الثالث من باب الكتب و الرسائل (ص ١١١ ج ١٧). (و نقلت الاقدام) بالنون، و فى روايه من كتاب صفين (ص ٢٥٦ من الطبع الناصرى و قد ذكرناها فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب ص ٣٢٦ ج ١٥) ثقلت بالشاء المثلثه و لكنها محرقة لانها لا تناسب اسلوب العبارة فى المقام على انها لا تقيد معنى صحيحا، الا ان يتكلف فى تاويلها غايه التكلف. (انضيت الابدان) اى هزلت، ناقص واوى، قال عارق الطائى (الحماسه ٦١٥): من مبلغ عمرو بن هند رساله اذا استحقبتها العيس تنضى من البعد اى اذا حملتها الابدان العيس تهزل بعد المسافه. و قال ابن الاثير فى النهايه: فى الحديث ان المومن لينضى شيطانه كما ينضى احدكم بغيره اى يهزله و يجعله نضوا، و النضو الدابه التى اهزلتها الاسفار و اذهبت لحمها. و منه حديث على (عليه السلام) كلمات لو ركبتن فيهن المطى لا نضيتموهن، و حديث ابن عبدالعزيز انضيتن الظهر اى هزلتموه. (قد صرح مكنون الشنان) قوله (عليه السلام): اللهم قد صرح- الى قوله: مراجل الاضغان، ليس بمذكور فى النسخ الاربع التى رواها نصر فى صفين، و كذا فى النسخه التى رواها المفيد فى الجمل عن الواقدي. ثم ان كلمه صرح فى بعض النسخ مشكوله بضم الصاد و كسر الراء المشدده و فى بعضها بفتح الصاد و ضم الراء المخففه، و فى نسخه مخطوطه عندنا قوبلت بنسخه الرضى بفتح الصاد و فتح الراء المشدده و هذا هو الحق، يقال: صرح الحق عن محضه اى كشف عن خالصه، مثل فى ظهور الامر غب استتاره، و فى صحاح الجوهري: و فى المثل صرح الحق عن محضه اى انكشف. و فى اساس البلاغه للزمخشري: صرحت الخمره: ذهب عنها الزبد و صرح النهار ذهب سحابه و اضائت شمسها، قال الطرماح فى صفه ذئب. اذا امتل يعدو قلت ظل طخائه ذرى الريح فى اعقاب يوم مصرح و فى الحماسه: قال سهل بن شيبان الزمانى (الحماسه ٢): فلما صرح الشر فامسى و هو عريان و لم يبق سوى العدوان دانهم كما دانوا و قال المرزوقى فى الشرح: يقال: صرح الشىء اذا كشف عنه و اظهره، و صرح هو اذا انكشف، و مثله بين الشىء و بين هو اى تبين، و فى المثل (قد بين الصبح لذى عينين) و فعل بمعنى تفعل واسع، يقال وجه بمعنى توجه، و قدم بمعنى تقدم، و نبه بمعنى تنبه، و نكب بمعنى تنكب. انتهى ما اوردنا من نقل كلامه. و قرىء فى النسخه التى عورضت على نسخه الرضى مكنون و مكتوم معا، و معنى احدهما قريب من الاخر الى المخفى و المستور و المغطى و نظائرها يقال: كن الشىء من باب نصر اذا ستره فى كنه و اخفاه و غطاه، و الكن و قاء كل شىء و ستره، و كنم الشىء من باب نصر ايضا اخفاه و الشنان: العدو و البغضاء. (جاشت مراجل الاضغان) جاشت اى غلت، و المراجل القدور جمع المرجل بمعنى القدر اسم آله على وزن مفعول، و الاضغان: الحقاد جمع الضغن. قال ابن الاثير فى النهايه: يقال: فتح الحاكم بين الخصمين اذا فصل بينهما، و الفاتح الحاكم. و فى تفسيرى المجمع و غرائب القرآن ان ابن عباس قال: ما كنت ادري ما الفتح حتى سمعت بنت سيف بن ذى يزن و قد جرى بينى و بينها كلام فقالت: انطلق افاتحك القاضى اى احاكمك اليه. و فى المفردات للراغب: فتح القضييه فتاحا فصل الامر فيها و اذال الاغلاق عنها قال تعالى: (ربنا افتح بيننا). الخ و منه الفتح العليم، قال الشاعر: و انى من فتاحتكم غنى. و قيل: الفتاحه بالضم و الفتح. انتهى. و قد قال (عليه السلام) فى الخطبه التى خطب بها الناس روواها الكليني فى الكافى (ص ١١ ج ١٤ من الوافى): اللهم فاحكم بيننا

بالحق و انت خير الحاكمين. و كذا فى خبر دعائم الاسلام الاتى ذكره. الاعراب: (اليك) ظرف لغو متعلق بكل واحد من الافعال الخمسه قدم توسعا للظرف و جاز ان يكون لقوله افضت مفعول محذوف و التقدير اللهم اليك افضت القلوب سرها او بسرها، كما علم فى بيان اللغه. (مكتون) او (مكتوم) مرفوع فاعل لقوله صرح و قد دريت فى بيان اللغه ان فعل بمعنى تفعل واسع فى لغه العرب، و (مراجل) فاعل لقوله جاشت. (غيبه) منصوبه على المفعوليه لقوله نشكو. و كل واحد من كثره و تشتت منصوب معطوف عليها. المعنى: قد تظافرت روايات فى انهم (ع) كثيرا ما كانوا يدعون بادعيه اذا لقوا العدو محاربا، و كذا عند اراده القتال كانوا يدعون بادعيه، كما كانوا يوصون عساكرهم بكلمات من تقوى الله، و اماته الباطل، و احياء معالم الدين و الوفاء بالامان، و دعوه الاعداء الى الدين قبل الشروع بالقتال، و عدم الابتداء بالقتال و تعاهد الصلاه و الحفظ عليها، و الخلوص فى الجهاد، و عدم التعرض بالنساء، و حفظ اعراض الناس، و تعليم آداب الجهاد و الترغيب فيه و غيرها مما لا بد للمجاهد فى سبيل الله من مراعاتها و المحافظه عليها. قال ابن قتيبه الدينورى فى كتاب الحرب من عيون الاخبار (ص ١٢٣ ج ١ طبع مصر): حدثنى محمد بن عبيد قال: حدثنا معاويه عن ابى اسحاق، عن ابى رجاء قال: كان النبى (ع) يقول اذا اتشدت حلقه البلاء و كانت الضيقه: (تضيقي تفرجى) ثم يرفع يديه فيقول: بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم، اللهم اياك نعبد و اياك نستعين، اللهم كف عنا باس الذين كفروا انك اشد باسا و اشد تنكيلا فما يخفض يديه المباركتين حتى ينزل الله النصر. قال: و حدثنى محمد بن عبيد، عن معاويه، عن ابى اسحاق، عن موسى بن عقبه، عن سالم ابى نصر مولى عمرو بن عبيدالله و كان كاتبه له قال: كتب عبدالله بن ابى اوفى حين خرج الى الحروريه ان النبى (ع) فى بعض ايامه التى لقي فيها العدو انتظر حتى مالت الشمس ثم قام فى الناس فقال: لا تتمنوا لقاء العدو و اسالو الله العافيه فاذا لقيتموهم فاثبتوا و اصبروا و اعلموا ان الجنه تحت ظلال السيوف ثم قال: اللهم منزل الكتاب و مجرى السحاب و هازم الاحزاب اهزمهم و انصرنا عليهم. قال: و قال ابوالنضر: و بلغنا انه دعا فى مثل ذلك فقال: اللهم انت ربنا و ربهم و هم عبيدك و نحن عبيدك و نواصينا و نواصيتهم بيدك فاهزمهم و انصرنا عليهم. و قال ابن هشام فى السيره: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما اشرف على خيبر قال لاصحابه: فقوا ثم قال: اللهم رب السماوات و ما اظللن - الى آخر ما نقلنا عنه فى شرح المختار الثانى من باب كتبه (عليه السلام) (ص ٥٠ ج ١٧) قال ابن هشام: و كان (ص) يقولها لكل قريه دخلها. و قال المسعودى فى مروج الذهب (ص ٨ ج ٢ طبع مصر) ان عليا (ع) لما خرج مع عسكره من مدينه الرسول الى البصره فساروا حتى نزلوا الموالمعروف بالزوايه صلى اربع ركعات و عفر خديه على التربه و قد خالط ذلك دموعه ثم رفع يديه يدعو: اللهم رب السماوات و ما اظلت الى آخر ما نقلنا عنه فى (ص ٥٠ ج ١٧) ايضا، و قد بينا هناك ان كلامه هذا ليس بمذكور فى النهج بما ذكرناه هناك فراجع. و فى الباب التاسع عشر من كتاب الجهاد من الجامع الكافى للكلينى قدس سره عده من اصحابنا عن سهل بن زياد، عن جعفر بن محمد، عن ابن القداح، عن ابيه الميمون، عن ابى عبدالله (عليه السلام) ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان اذا اراد التقلال قال هذا الدعوات: اللهم انك اعلمت سبيلا من سبيلك جعلت فيه رضاك، و نذبت اليه اوليائك، و جعلته اشرف سبيلك عندك ثوابا، و اكرمها لديك مابا، و احبها اليك مسلكا، ثم اشترت فى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليك حقا، فاجعلنى ممن اشترى فيه منك نفسه ثم وفى لك ببيعه الذى بايعك عليه غير ناكث و لا ناقض عهدا و لا مبدلا تبديلا بل استيجابا لمحبتك و تقربا به اليك فاجعله خاتمه عملى و صير فيه فناء عمرى و ارزقنى فيه لك به مشهدا توجب لى به منك الرضا، و تحط به عنى الخطايا، و تجعلنى فى الاحياء المرزوقين بايدى العداه و العصاه تحت لواء الحق و رايه الهدى ماضيا على نصرتهم قدما غير مول دبرا، و لا محدث شكاء، اللهم و اعوذ بك عند ذلك من الجبن عند موارد الاهوال. و من اضعف عند مساوره الابطال، و الذنب المحبب للاعمال فاحجم من شكك او امضى بغير يقين فيكون سعى فى تباب و عملى غير مقبول. اقول: و كلامه هذا ايضا ليس بمذكور

فى النهج. و فى الباب السادس و الاربعين من كتاب الجهاد من مستدرک الوسائل: صاحب الدعائم فى شرح الاخبار عن جعفر بن محمد (ع) انه قال: لما توافق الناس يوم الجمل خرج على (عليه السلام) حتى وقف بين الصفيين ثم رفع يده نحو السماء ثم قال: يا خير من افضت اليه القلوب، و دعى بالاملسن، يا حسن البلاء، يا جزيل العطاء احكم بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الحاكمين. و فى كتاب صفيين لنصر (ص ١١٨ من الطبع الناصرى): الابيض بن الاغر عن سعد بن طريف، عن الاصمغ قال: ما كان على فى قتال قط الانادى يا ... ثم قال نصر: فحدثنى مالك بن اعين، عن زيد بن وهب ان عليا خرج اليهم فاستقبلوه فقال: اللهم رب السقف المحفوظ المكفوف - الى آخر ما نقلنا عن ابى جعفر الطبرى فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٢٥٥ ج ١٥) و اتى به الارضى فى النهج و هو المختار ١٦٩ من باب الخطب و بين النسخ الثلاث اختلاف فى الجملة. و فى مهج الدعوات لسيد بن طاوس (ص ١٣٦ طبع ايران ١١٢٩ هـ). ان اميرالمومنين (عليه السلام) دعا فى يوم الجمل - و يروى انه دعا بهذا الدعاء يوم الجمل قبل الواقعة: اللهم انى احمدك و انت للحمد اهل على حسن صنعك الى و تعطفك على و على ما وصلتني به من نورك و تداركتني به من رحمتك و اسبغت على من نعمتك فقد اصطنعت عندي يا مولاي ما يحق لك به جهدى و شكرى لحسن عفوك و بلائك القديم عندي و تظاهر نعمائك على، و تتابع اياديك لى، لم ابغ احراز حظى و لا صلاح (اصلاح - خ ل) نفسى، و لكنك يا مولاي بداتني اولا باحسانك فهديتني لدينك، و عرفتني نفسك، ثبتني فى امورى كلها بالكفايه، و الصنع لى، فصرفت عنى جهد البلاء، و منعت منى محذور الاشياء (القضاء - خ ل) فلست اذكر منك الا جميلا، و لم ارمك الا تفضيلا. يا الهى كم من بلاء و جهد صرفته عنى و اريتني فى غيرى، فكم (و كم - خ ل) من نعمه اقررت بها عينى، و كم من صنيعه شريفه لك عندي. الهى انت الذى تجيب عند (فى - خ ل) الاضطرار دعوتى، و انت الذى تنفس عند الغموم كرتي، و انت الذى تاخذلى من الاعداء بظلامتى، فما وجدتك و لا اجدك بعيدا منى حين اريدك، و لا منقبضا عنى حين اسالك، و لا معرضا عنى حين ادعوك. فانت الهى اجد صنيعك عندي محمودا، و حسن بلائك عندي موجودا، و جميع افعالك عندي جميلا، يحمدك لسانى و عقلى و جوارحى و جميع ما اقلت الارض منى. يا مولاي اسالك بنورك الذى اشفقته من عظمتك، و عظمتك التى اشفقته من مشيتك، و اسالك باسمك الذى علا ان تمن على بواجب شكرى نعمتك. رب ما احرضنى على ما زهدتني فيه و حثتني عليه ان لم تعنى على دنياى بزهد و على آخرتى بتقواى هلكت. رب دعتنى دواعى الدنيا من حرث النساء و البنين فاجبتها سريعا، و ركنت اليها طائئا، و دعتنى دواعى الاخره من الزهد و الاجتهاد فكبوت لها، و لم اسارع اليها مسارعتى الى الحطام الهامد، و الهشيم البائد، و السراب الذاهب عن قليل. رب خوفتنى و شوقتنى و احتجبت على فما خفتك حق خوفك و اخاف ان اكون قد تثببت عن السعى لك، و تهاونت بشىء من احتجابك (احتجابك - خ ل). اللهم فاجعل فى هذه الدنيا سعيا لك و فى طاعتك، و املا قلبى خوفك، و حول تهييى و تهاونى و تفريطى، و كلما اخافه من نفسى فرقا منك، و صبيرا على طاعتك، و عملا به يا ذاالجلال و الاكرام، و اجعل جنتى من الخطايا حصينه، و حسناتى مضاعفه فانك تضاعف لمن تشاء. اللهم اجعل درجاتى فى الجنان رفيعه، و اعوذبك ربى من رفيع المطعم و المشرب، و اعوذبك من شر ما اعلم و من الما لا اعلم، و اعوذ بك من الفواحش كلها ما ظهر منها و ما بطن، و اعوذ بك ربى ان اشترى الجهل بالعلم كما اشترى غيرى او السفه بالحلم، او الجزع بالصبر، او الضلاله بالهدى، او الكفر بالايمان، يا رب من على بذلك فانك تتولى (تولى - خ ل) الصالحين و لا تضع اجر المحسنين و الحمد لله رب العالمين. اقول: و انما نقلنا الدعاء بطوله لانه من الادعيه العاليه المضامين كما لا يخفى على المتامل و لم يات به الرضى فى النهج، و كم من ادعيه له (عليه السلام) و قد بلغت فى الفصاحه و البلاغه درجه رفيعه و مرتبه منيعه غير المذكوره فى النهج. و فى الباب ٤٦ من كتاب الجهاد من مستدرک الوسائل نقلنا عن الجعفرىات: اخبرنا عبدالله بن محمد قال: اخبرنا محمد بن محمد قال: حدثنى موسى بن اسماعيل قال: حدثنا ابى، عن ابيه، عن جده جعفر بن محمد، عن ابيه،

عن جده على بن الحسين عن ابيه، عن على بن ابي طالب (عليه السلام): ان رسول الله (صلى الله عليه وآله) اذا لقي العدو عبي الرجال و عبي الخيل، و عبي الابل ثم يقول: اللهم انت عصمتي و ناصرى و مانعى اللهم بك اصول و بك اقاتل. قال: و بهذا الاسناد عن على بن ابي طالب (ع) قال: لما كان يوم خيبر بارزت مرحبا، فقلت ما كان رسول الله (صلى الله عليه وآله) علمنى ان اقوله: اللهم انصرنى و لا- تن العلى، اللهم اغلب لى و لا- تغلب على، اللهم تولين و لا- تول على، اللهم اجعلنى لك ذاكرا لك شاكرا لك راهبا لك منيبا مطيعا اقتل اعدائك فقتلت مرحبا يومئذ و تركت سلبه و كنت اقتل و لا آخذ السلب. قال: و بهذا الاسناد عن على بن ابي طالب (عليه السلام): ان رسول الله (صلى الله عليه وآله) دعا يوم الاحزاب: اللهم منزل الكتاب منشر السحاب و اضع الميزان اهزم الاحزاب عنا و ذللهم، و فى نسخه: و زلزلهم. و قال المفيد رحمه الله فى الارشاد: (ص ٢١٧ طبع طهران ١٢٧٧ هـ). روى عن على بن الحسين زين العابدين (ع) انه قال: لما اصبحت الخيل تقبل على الحسين (ع) رفع يده و قال: اللهم انت ثقى فى كل كرب، و انت رجائى فى كل شده و انت لى فى كل امر نزل بى ثقه و عده، كم من هم يضعف فيه الفواد و تقل فيه الحيله و يخذل فيه الصديق و يشمت فيه العدو انزلته بك و شكوته اليك رغبه منى اليك عن سواك ففر عنه عنى و كشفته فانت و لى كل نعمه و صاحب كل حسنه و منتهى كل رغبه. و قد قال الشيخ قدس سره ان ابالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه قال: حدثنى الحسين بن محمد بن عامر، عن رجل، عن ابن ابي عمير، عن حفص البخترى عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: كان من دعاء النبى (صلى الله عليه وآله) يوم الاحزاب: اللهم انت ثقى فى كل كرب و انت رجائى الكل شده و انت لى فى كل امر نزل بى ثقه و عده كم من كرب يضعف عنه الفواد و تقل فيه الحيله و يخذل عنه القريب و يشمت به العدو تعينى فيه الامور انزلته بك و شكوته اليك راغبا اليك فيه عن سواك ففرجته شكوته فكفيتنيه فانت و لى كل نعمه و صاحب كل حاجه و منتهى كل رغبه لك الحمد كثيرا و لك المن فاضلا. انتهى. فكلام سيدالشهداء فى كربلاء مقتبس من رسول الله (صلى الله عليه وآله) و هو (عليه السلام) تاسى به (صلى الله عليه وآله). كما ان اباعبدالله الصادق (ص) كان يدعوا بهذا الدعاء متاسيا بجده رسول الله (صلى الله عليه وآله) و قد رواه السيد ابن طاووس رحمه الله فى باب ادعيه الصادق (عليه السلام) من مهج الدعوات (ص ٢٦٩) و نظائر هذه الادعيه و الاوراد و الاذكار عن ائمتنا الطاهرين (ع) اذا لقوا العدو كثيره و ما اتينا بها ههنا شرذمه و انموزجه عن ما رويت عنهم (ع) و نقل طائفه منها السيد ابن طاووس فى مهج الدعوات و فى الجوامع الروائيه كالبهار و غيرها المذكوره باسنادها و سلسله رواتها صفحنا عن نقلها باسنادها لثلا يفضى الى الاسهاب. و من كان طالب الامر السديد و سالك النهج الرشيد يجب له ان يدين الله بما اوضحه حماه الدين و يعبد على سيره حججه الهادين المهديين الذين لا يرى فى فعلهم غى و لا فى منطقتهم خطاء فانهم الحكماء الموبدون من عندالله و المودبون بتاديبه تعالى لا يرون فى جميع احوالهم سواء فى السراء و الضراء و الشده و الرخاء و العافيه و البلاء الا الله تعالى، و لا يرى منهم عمل الا له تعالى فطوبى لمن اقتفى اثرهم و اقتدى بهديم. قوله (عليه السلام): (اليك افضت القلوب- الخ) قد ذكرنا فى ابحاثنا السالفه ان الجهاد عباده و انه من اعظم العبادات بل انه اشرف الاعمال بعد الاسلام كما هونص ما قاله الامير (ع) (باب ١٥ من كتاب الجهاد من الكافى ص ٣٣٧ من الطبع على الحجر). فلو كانت مشوبه بالرياء لم يتقبل الله و قال عز من قائل: (فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعباده ربه احدا). ثم عند اقبال الجهاد يمتحن الرجال و يميز الخبيث من الطيب فمن استعدله فقد انقاد المولى و ذل له. و لما كان بين النفس و البدن ارتباط تام، و اتصال كامل بحيث يتاثر كل واحد منهما عن لآخر كما قدمنا الحث عنه فى شرح المختار ٢٣٢ من باب الخطب (ص ٥٣ ج ١٥) و ان قوى البدن كلها جنود للنفس فلا جرم ينقاد البدن للنفس و يحكى احوالها الطاريه لها و ان كان سر الحكايه مستورا عنا فانا نعلم علما يقينا ان الانسان اذا تحير فى امر او خجل يطرق راسه، و اذا ادرك حقيقه و اطلع على مبهم معضل يحركه علوا و سفلا، و اذا ادركه كفه يحركه يمينا و شمالا، و اذا صدق امرا يوميه الى قدمه و اذا

انكره يوبيه الى خلفه، و اذا خاف من شىء ينقبض البدن و تقف القوى عن اعمالها ان كان خوفا شديدا، او يدبر و يفر ان كان خفيفا، و اذا غضب على غيره يتسدل حاجباه و تنقبض ناصيته و تنبسط القوى و تبطش و تقوى على حد تخرج الحدقتان محمرتين و يحمر البدن من جهة خروج الدم الى ظاهر البدن وقتئذ و اذا تعجب من امر يخرج شفته السفلى و يرفع حاجبه و يخرج حدقتيه، و اذا تعشق امرا عرضت له حاله اخرى و قد يستفاد من حركات اليدين و الحاجبين و العينين و الشفتين رموز و امور لا- تحصى و حالات البدن الحاكيه احوال طاريه للروح لا تكاد تمكن ان تحرر و اذا تأملت فى الاحوال المختلفه العارضه للمصلى فى صلاته تنكشف لك اسرار اخرى فانه فى تكبيره الاحرام يرفع يديه الى حذاء شحمتى اذنه و يستقبل القبلة ببطون يديه و فى قنوته يرفع يديه على وجه آخر مع ذكر خاص و فى ركوعه يمد عنقه مع ذكر خاص و يفرج بين اصابعه و يملأ بها ركبتيه، و فى سجوده يضمها و يجعل راسه بين كفيه و هكذا حالاته الاخرى فى الصلاه لسنا الان فى مقام بيانها و نكتفى بذكر عدده روايات رواها ثقة الاسلام الكليني رحمه الله فى الكافي و نقلها الفيض رحمه الله فى باب الاشارات فى الدعاء من الوافى (ص ٢٢٢ ج ٥). روى الكليني قدس سره باسناده عن ابى اسحاق، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: الرغبه ان تستقبل ببطون كفيك الى السماء، و الرهبه ان تجعل ظهر كفيك الى السماء و قوله: و تبتل اليه تبتلا قال: الدعاء باصبع واحده تشير بها و التضرع تشير باصبعيك و تحركهما، و الابتهاج رفع اليدين و تمدهما و ذلك عند الدمعه ثم ادع. و روى عن مروك بيع اللولو عن ذكره، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ذكر الرغبه و ابرز باطن راحتيه الى السماء و هكذا الرهبه و جعل ظهر كفيه الى السماء و هكذا التضرع و حرك اصابعه يمينا و شمالا و هكذا التبتل و يرفع اصابعه مره و يضعها مره و هكذا الابتهاج و مد يديه (يده- خ ل) تلقاء وجهه الى القبلة و لا يبتهل حتى تجرى الدمعه. و روى باسناده عن العلاء، عن محمد قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: مر بى رجل و انا ادعو فى صلاتى بيسارى فقال: يا ابا عبدالله بيمينك فقلت: يا عبدالله ان الله تعالى حقا على هذه كحقه على هذه و قال: الرغبه تبسط يديك و نظره باطنهما، و الرهبه تبسط يديك تظهر ظهرهما، و التضرع تحرك السبابه اليمنى يمينا و شمالا، و التبتل تحرك السبابه اليسرى ترفعها الى السماء رسلا و تضعها، و الابتهاج تبسط يدك و ذراعك الى السماء، و الابتهاج حين ترى اسباب البكاء. و روى عن ابى بصير، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: سألته عن الدعاء و رفع اليدين فقال: على اربعة اوجه، اما التعوذ فتستقبل القبلة بباطن كفيك، و اما الدعاء فى الرزق فتبسط كفيك و تفضى بباطنهما الى السماء، و اما التبتل فايماوك باصبعك السبابه، و اما الابتهاج فرفع يديك تجاوز بهما راسك، و دعاء التضرع ان تحرك اصبعك السبابه مما يلى وجهك و هو دعاء الخفيفه. و روى عن الخزاز، عن محمد قال: سألت ابا جعفر (ع) عن قول الله تعالى (فما استكانوا لربهم و ما يتضرعون) قال: الاستكانه هى الخضوع و التضرع رفع اليدين و التضرع بهما. و روى عن محمد وزراره قال: قلنا لابي عبدالله (عليه السلام): كيف المساله الى الله تعالى؟ قال: تبسط كفيك، قلنا: كيف الاستعاذه؟ قال: تفضى بكفيك، و التبتل الايماء بالاصبع، و التضرع تحريك الاصبع، و الابتهاج ان تمد يديك جميعا. اقول: لما انجر كلامنا الى هنا اقبلنا شهر رجب المرجب من سنه ست و ثمانين و ثلاثمائة بعد الالف من الهجره على هاجرها الف تحيه و صلاه و سلام، و قد خلت من الشهر تسع ليال و هذه ليله الثلاثاء العاشره منه، و تذكرت دعاء كل يوم من رجب

المرجب الماثور عن الصادق (عليه السلام) رواه المجلسى رحمه الله فى المجلد العشرين من البحار (ص ٣٤٢ من الطبع الكمباني) قال: و من الدعوات كل يوم من رجب ما ذكره الطرازى ايضا فقال: دعاء علمه ابو عبدالله (عليه السلام) محمد السجاد و هو محمد بن ذكوان يعرف بالسجاد قالوا: سجد و بكى فى سجوده حتى عمى. روى ابوالحسن على بن محمد البرسى رضى الله عنه قال: اخبرنا الحسين بن احمد بن شيبان قال: حدثنا حمزه بن القاسم العلوى العباسى قال: حدثنا محمد بن عبدالله بن

عمران البرقي، عن محمد بن علي الهمداني قال: اخبرني محمد بن سنان، عن محمد السجاد في حديث طويل قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام) جعلت فداك هذا رجب علمني فيه دعاء ينفعني الله به، قال: فقال ابو عبدالله (عليه السلام): اكتب: بسم الله الرحمن الرحيم و قل في كل يوم من رجب صباحا و مساء و في اعقاب صلواتك في يومك و ليلتك: (يا من ارجوه لكل خير، و آمن سخطه عند كل شر، يا من يعطى الكثير بالقليل، يا من يعطى من ساله، يا من يعطى من لم يساله و من لم يعرفه تحننا منه و رحمه اعطني بمسالتى اياك جميع شر الدنيا و شر الاخره فانه غير منقوص ما اعطيت و زدين من فضلك يا كريم) قال: ثم مده ابو عبدالله (عليه السلام) يده اليسرى فقبض على لحيته و دعا بهذا الدعاء و هو يلوذ بسبابته اليمنى ثم قال بعد ذلك: (يا ذالجلال و الاكرام يا ذا المن و الطول حرم شيتى على النار). و في حديث آخر ثم وضع يده على لحيته و لم يرفعها الا و قد امتلى ظهر كفه دموعا. انتهى. فان فى قوله: و هو يلوذ بسبابته اليمنى اشاره الى التبتل و التضرع و الالتجاء بتحريكها فى النهايه الاثيريه يقال: لاذبه يلوذ اذا التجأ اليه و انضم و استغاث. و قال الطريحي فى المجمع: و قوله: و تلوذ بسبابتك اى تتضرع بسبابتك بتحريكها. ثم ان الجهاد يستلزم المتاعب من نصب السفر، و حمل الاثقال و اوزار الحرب، و سهر الليالى لثلا ياتى العدو من مكان مخافه او امن و غيرها مما يقبل للمجاهدين على انحاء شتى. و هو (عليه السلام) اشار الى الاول بقوله: اليك افضت القلوب اى ان هذه العباده التى هى اشرف الاعمال خالصه لوجهك الكريم، او انها افضت اليك بسرها و انما تشكو بثها و حزنها اليك و دخلت بفنائك و ساحتك و لا تعبد غيرك و لا تعرف الا اياك و لا تفرح الا بابك و قدم الظرف للحصر. و الى الثانى بقوله: و مدت الاعناق و شخصت الاباصر لما دريت من ان قوى البدن جنود للقلب و ان البدن يحكى الحالات الطاريه عليه فاذا اخلصت القلوب و انقادت له و طارت و وصلت اليه تمد الاعناق تبعا

للقلوب اظهار للمذله و العبوديه و ترفع الابصار اليها كذلك لا ترى غيرها و لا ترجوا الرحمه و الفيض الا من عنده. و الى الثالث بقوله: و نقلت الاقدام و انضيت الابدان الان متاعب السفر مستلزم للكلال و الهزال، و لا يخفى لطائف كلامه (عليه السلام) حيث جمع بين الافضاء و الانضاء، و كذا بين عده جوارح البدن. قوله (عليه السلام): (اللهم قد صرح مكنون الشنان) بين (ع) فى كلامه هذا ان مقاتله به كانوا يعاندونه و يبغضونه الا انهم كانوا لا يظهرون العداوه و البغضاء لعدم استطاعتهم بالاظهار اما لوجود النبى (صلى الله عليه و آله) و اما فقدانهم اعوانا و لما ارتحل النبى (صلى الله عليه و آله) او وجدوا اعوانا اظهروهما و سياتى قوله (عليه السلام) فى المختار السادس عشر فى معانديه: فولدى فلق الحبه و برىء النسمه ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا الكفر فلما وجدوا اعوانا عليه اظهروه. و قد تظافرت الاثار على ان شبل اسد الله اباعبداله الحسين (ع) لما احتج فى الطف على شذاذ الاحزاب و نبذ الكتاب بما احتج الى ان انهى كلامه لهم بقوله: فبم تستحلون دمي؟ اجابوه بقولهم: بعضا لا بيك. و انما استكنوا فى صدورهم عداوه اميرالمومنين (عليه السلام) لما راوا منه فى بدر واحد و غيرهما من المواطنين و قد مضى فى الكتاب العاشر قوله (عليه السلام) لمعاويه: فانا ابو حسن قاتل جدك و خالك و اخيك شذخا يوم بدر- الخ، و ناهيك فى ذلك عمل يزيد براس ابن بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) ابرازا للعداه المستجنه فى صدره حيث دعا بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثانيا الحسين و جعل يتمثل بايات عبدالله بن الزبيرى و اضاف بعض اشعاره اليها فقال: ليت اشياخى ببدر شهدوا جزع الخزرع من وقع الاسل لاهلوا و ... فرحا ثم قال يا يزيد لاتشل فقلنا الضعف من اشرافهم و عدلنا ميل بدر فاعتدل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحى نزل لست من خندف ان لم انتقم من بنى احمد ما كان فعل و قيل: انه قالها بعد وقعه الحره بدليل قوله: جزع الخزرع فان المراد من الخزرع الانصار كانوا فى المدينه لانه الانصار كانوا من قبيلتى الاوس و الخزرع و قد قتل الانصار فى وقعه الحره، و ان الايات ليزيد نفسه قالها عى وزن ابيات ابن الزبيرى، و لكنه وهم و قد قال المبرد فى الكامل (ص ٢٥٧ ج ٢

طبع مصر): قال ابن الزبيرى فى يوم اجد: ليت اشياخى - الخ. و كذا قال ابن هشام فى السيره النبويه (ص ١٣٦ ج ٢ طبع مصر ١٣٧٥ هـ). ان ابن الزبيرى قال فى يوم احد: ليت اشياخى - الخ، و قد اتى بسنه عشر بيتا قالها ابن الزبيرى فى ذلك اليوم ثم بعده نقل خمسة عشر بيتا قالها حسان بن

ثابت الانصارى ردا على ابن الزبيرى و قد استشهد باحد من الانصار اثنا عشر رجلا كما قال ابن هشام فى السيره (ص ١٢٢ ج ٢) و لذا قال ابن الزبيرى: جزع الخزرج. بيان: قوله: و عدلنا ميل بدر فاعتدل، يعنى ان اشياخهم الكافرين لما قتلوا فى بدر بايدى المسلمين صار قتلهم سببا لاعواج امرهم و شانهم و ما زال كان معوجا حتى ان من بقى منهم قتلوا جماعه من المسلمين فى احد فاستقام امرهم اى اعتدل الميل و الاعوجاج. و قال ابو على القالى فى الامالى (ص ١٤٢ ج ١ طبع مصر ١٣٤٤ هـ): قال يعقوب بن السكيت: العرب تقول: لا- فيمن ميلك و جنفك و دراك و صغاك و صدغك و قذلك و ضلعك كله بمعنى واحد، يقال: ضلع فلان مع فلان اى ميله، و قال غيره: فاما الضلع فخلقته تكون فى الانسان، و قرأت على ابى بكر بن دريد لابي كبير الهذلى: نضع السيوف على طوائف منهم فنقيم منهم ميل ما لم يعذل الطوائف: النواحي: الايدى و الارجل و الرووس، و قوله: ميل ما لم يعدل، قال: ميله فضله و زيادته، و انما يريد ان هولاء القوم كانوا غزوه فقتلوه فكان ذلك القتل ميل على هولاء القوم، ثم ان هولاء القوم المقتولين غزوه بعد فقتلوه فكان قتلهم لهم قيام (قامه - ظ) للميل، و هذا كقول ابن البعري و اقمنا ميل بدر فاعتدل يقولها فى يوم احد، يقول: اعتد لميل بدر اذ قتلنا مثلهم يوم احد. انتهى. اقول: ما افاد القالى يرجع بالدقيق من النظر الى المعنى الذى تبادر اليه ذهننا اولاً، ثم ان البيت قد نقل هكذا: قد قتلنا القرم من ساداتهم و قتلناه بدر فاعتدل و لكن المصراع الثانى محرف، و الصواب ما اخترناه و هو الذى اتى به ابن هشام فى السيره النبويه و القالى فى الامالى. قوله (عليه السلام): (و جاشت مراجل اضغانهم) شبه صدورهم بالقدور و بين انها اكنان الاضعفان اى ان مظروفها الاحقان الكامنه الواغره فيها فى حياه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قبل وجدان الاعوان و قد غلت الان بما تيسر لهم مما هى كالنار الموقده المغليه لها. قوله: (عليه السلام): (اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا و كثره عدونا و تشتت اهوائنا) لما كان القوم لم يقدروا فى زمن رسول الله (صلى الله عليه و آله) على اظهار الضغائن و ابراز السرائر و تشتت الاهواء و بموته اصطلحوا على الشفاق و النفاق و المعاده على كلمه الله العليا و حجته على عباده و افتراق الكلمه شكى (ع) بلسانه و لسان تابعيه اليه تعالى غيبه نبيه. قوله (عليه السلام): (ربنا افتح - الخ) ثم انقطع الى الله تعالى و التجاء اليه و التجاء اليه و استغاث منه فساله عن نفسه و عن اتباعه ان يحكم بى الو تابعيه و بين اعدائهم بالحق و ان كان عالما بان الله سيفعله الا انه استفتح استنصارا من الله و رغبته منه اليه تعالى و اخبارا عن نفسه بانه على الطريقه و عن اعدائه بانهم على العمياء و انهم فريق حق عليهم الضلاله. ثم انه (عليه السلام) طلب من الله تعالى ان يفرق بينه و بين اعدائه و يبعدهم عنه و يفصل بينهما لما دريت من ان الفتحة هو الفصل فاذا حكم بينهما بالفصل يميز الطيب من الخبيث و الحق بالباطل و عند ذلك يفتضح الباطل و يحل الى دار البوار فكان هذا القول دعاء عليهم و المراد انه (عليه السلام) دعا عليهم ان ينزل الله عليهم عذابا يدل على كونهم مبطلين و على انه (عليه السلام) و قومه محقين، و لم يصرح فى كلامه هذا ان ايهما على الحق و اى فريق على الباطل بل ايهم فى ذلك لانه ادل على المقصود و اشد فى تبكيت الخصم و اوفق باسلوب المحاوره. و هذا الكلام اقتباس من القرآن العظيم حكاه الله تعالى عن نبيه شعيب صلوات الله عليه مع قومه حيث قال عز من قائل: (قال الملا الذين استكبروا من قومه لنخرجنك يا شعيب و الذين آمنوا معك من قريتنا او لتعودن فى ملتنا قال او لو كنا كارهين قد افترينا على الله كذبا ان عدنا فى ملتكم بعد اذ نجينا الله منها و ما يكون لنا ان نعود فيها الا ان

يشاء الله ربنا وسع ربنا كل شىء علما على الله توكلنا ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين (الاعراف ٨٨ و ٨٩). و يعجبني فى المقام نقل خطبه من عبدالله بن عباس رحمه الله فانه اجاد بما افاد و نطق بالحق و هدى الى الرشاد و السداد و اوصى وصيه مفضى النصح و الصدق و الوداد نقله نصر بن مزاحم فى كتاب صفين (ص ١٦٤ من الطبع الناصرى) قال نصر قال عمر حدثنى خالد بن عبدالواحد الجزرى قال: حدثنى من سمع عمرو بن العاص قبل الوقعه العظمى بصفين و هو يحرض اصحابه بصفين فقام محنيا على قوس فقال- و بعد ما نقول قول عمرو بن العاص قال: ثم قال عبدالله بن العباس خطيبا فقال: الحمد لله رب العالمين الذى دحى تحتنا سبعا و سمك فوقنا سبعا ثم خلق فيما بينهن خلقا، و انزل لهم فيها رزقا، ثم جعل كل شىء يلبى و يفنى غير وجهه الحى القيوم الذى يحيى و يبقى، ثم ان الله بعث انبياء و رسلا فجعلهم حججا على عباده عذرا و نذرا، لا يطاع الا بعلمه و اذنه يمن بالطاعة على من يشاء من عباده ثم يثيب عليها، و يعصى فيعفو و يغفر بحلمه، لا يقدر قدره، و لا يبلغ شىء مكانه، احصى كل شىء عددا و احاط بكل شىء علما. ثم انى اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و اش الان محمدا عبده و رسوله صلى الله عليه امام الهدى و النبى المصطفى و قد ساقنا قدر الله الى ما قد ترون حتى كان فيما اضطرب من جبل هذه الامه و انتشر من امرها ان ابن آلكه الاكباد قد وجد من طعام اهل الشام اعوانا على بنى طالب ابن عم رسول الله و صهره و اول ذكر صلى معه بدرى، قد شهد مع رسول الله صلى الله عليه كل مشاهده التى فيها الفضل و معاويه و ابوسفيان مشركان يعبدان الاصنام. و اعلموا و الله الذى ملك المكك وحده فبان به و كان اهله لقد قاتل على بنى طالب مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) و على يقول: صدق الله و رسوله و معاويه و ابوسفيان يقولان: كذب الله و رسوله، فما معاويه فى هذه بابر و لا اتقى و لا ارشد و لا اصوب منه فى تلكم، فعليكم بتقوى الله و الجد و الحزم و الصبر، و الله انكم لعلى الحق، و ان القوم لعلى الباطل فلا يكونن اولى بالجد فى باطلهم منكم فى حركم. اما و الله انا لنعلم ان الله سيعذبهم بايدكم او بايدى غيركم، اللهم ربنا اعنا و لا تخذلنا و انصرنا على عدونا و لا تخل عنا و افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين، و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته اقول قولى و استغفر الله لى و لكم. الترجمة: اميرالمومنين (عليه السلام) با دشمن كا

رزار كننده روبرو مى شد مى گفت: بار خدایا دلهاى ما بسوى تو كوچ کرده و در كوى تو آرمیده است و گردنها در بندگى تو كشيده شده و چشمها بروى تو گشوده گشت و پاها بجانب تو رهسپار شده و بدنها در راه تو نزار گردیده است، بار خدایا دشمنان ما دشمنیهای دیرینه را آشكار کردند و سینه هایشان كه آكنده از كینه بود چون ديگك بجوش آمد، بار خدایا از نبودن پیغمبر خود و بسیاری دشمنان و پراكندگى و اختلاف اندیشه هایشان بتو شكایت آوریم (كه قوم از نبودن پیغمبر میدان گرفتند و در پی اظهار دشمنی نهفته و ابراز كینه نهانی برآمدند. مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود) پروردگار ما میان ما و این گروه بحق حكم بفرما (تا محق از مبطل برای همه آشكار شود) كه تو بهترین حكم كنندگانى. مصادره و اسناده برق عدیده و مدارك نقله بصور اخرى ممن كانوا قبل الرضى. رواه نصر بن مزاحم المنقرى فى صفين باسناده عن عمرو بن شمر، عن جابر ابن نمير الانصارى (ص ٢٥٦ من الطبع الناصرى) و فى نقله زياده لم يات بها الرضى فى النهج و قد نقلنا نسخه نصر كامله فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٣٢٦ ج ١٥) فلا حاجه الى نقلها ثانيه. و رواه الشيخ الاجل المفيد عن الواقدى فى الحج ال (ص ١٦٥ من طبع النجف) و قد نقلنا نسخه فى شرح المختار الثانى من باب المختار من كتبه و رسائله (ص ٥٥ ج ١٧). و رواه نصر بن مزاحم على وجوه اخرى تقرب مما سبق ذكره فى كتاب صفين ايضا بطرق عدیده (ص ١١٨ و ١١٩ من الطبع الناصرى) و هى كما يلى: نصر، قيس بن الربيع، عن عبدالواحد بن حسان العجلى، عن حدثه، عن على (عليه السلام) انه سمع يقول يوم صفين: اللهم اليك رفعت الابصار، و بسطت الايدي، و دعت اللسان، و افضت القلوب، و تحوكم

اليك فى الاعمال، فاحكم بيننا و بينهم بالحق و انت خير الفاتحين، اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا، و قله عددنا، و كثره عدونا و تشتت اهوائنا، و شدة الزمان، و ظهور الفتن، اعنا عليهم بفتح تعجله، و نصر تعز به سلطان الحق و تظهره. نصر، عمرو بن شمر، عن عمران، عن سويد قال: كان على (عليه السلام) اذا اراد ان يسير الى الحرب قعد على دابته و قال: الحمد لله رب العالمين على نعمه علينا و فضله العظيم، سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربنا منقلبون. ثم يوجه دابته الى القبلة ثم يرفع يديه الى السماء ثم يقول: اللهم اليك نقلت الاقدام، و افضت القلوب، و رفعت الايدي، و شخصت الابصار، نشكو اليك غيبه نبينا، و كثره عدونا، و تشتت اهوائنا، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق، و انت خير الفاتحين، سيروا على بركة الله، ثم يورد و الله من اتبعه حياض الموت. نصر، عمرو بن شمر، عن جابر، عن تميم قال: كان على اذا سار الى القتال ذكر اسم الله حين يركب ثم يقول: الحمد لله على نعمه علينا و فضله العظيم سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربنا لمنقلبون، ثم يستقبل القبلة و يرفع يديه الى الله ثم يقول: اللهم اليك نقلت الاقدام، و اتعبت الابدان، و افضت القلوب، و رفعت الايدي، و شخصت الابصار، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين، سيروا على بركة الله، ثم يقول: الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله و الله اكبر يا الله يا احد يا صمد يا رب محمد بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم اياك نعبد و اياك نستعين اللهم كف عنا باس الظالمين فكان هذا شعاره بصفين رضى الله عنه. اقول: ما نقلنا عن كتاب صفين لنصره منقول فى البحار ايضا (ص ١٠١ ج ٢١، و ص ٦٢٨ ج ٨ من الطبع الكمباني). و قال السيد على بن طاووس قدس سره فى مهج الدعوات (ص ١٣٨ طبع ايران ١٣٢٩ هـ) نقلا عن كتاب صفين لعبد العزيز الجلودى الازدى البصرى المتوفى سنة ٣٣٢ هـ: كان على (عليه السلام) اذا سار الى القتال ذكر اسم الله حين يركب و لما قعد على دابته قال: سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربنا لمنقلبون الحمد لله على نعمه علينا و فضله العظيم عندنا، ثم استقبل القبلة و رفع يديه و قال: بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم اللهم اياك نعبد و اياك نستعين يا الله يا رحمن يا رحيم يا احد يا صمد يا اله محمد اليك نقلت الاقدام و افضت القلوب، و شخصت الابصار، و مدت الاعناق، و طلبت الحوائج، و رفعت الايدي، الله افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين، ثم قال: لا اله الا الله و الله اكبر، ثلاثا.

شوشترى

قول المصنف: و كان عليه السلام اذا لقي العدو محاربا رواه نصر ابن مزاحم فى (صفينه) فى ثلاث روايات: احداها: ما رواه مسندا عن سلام بن سويد: كان على عليه السلام اذا اراد ان يسير الى الحرب و قعد على دابته قال: الحمد لله رب العالمين على نعمه علينا و فضله العظيم (سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربنا لمنقلبون) (ثم يوجه دابته الى القبلة ثم يرفع يديه الى السماء ثم يقول: اللهم اليك نقلت الاقدام، و افضت القلوب، و رفعت الايدي، و شخصت الابصار، (الفصل السادس عشر- فى ادعيته (عليه السلام)) نشكو اليك غيبه نبينا، و كثره عدونا، و تشتت اهوائنا (ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين) (سيروا على بركة الله. الثانيه: مسندا عن تميم: كان على عليه السلام اذا سار الى القتال ذكر اسم الله حين يركب، ثم يقول: الحمد لله على نعمه علينا و فضله العظيم (سبحان الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربنا لمنقلبون) (ثم يستقبل القبلة ثم يرفع يديه الى الله ثم يقول: اللهم اليك نقلت الاقدام، و اتعبت الابدان، و افضت القلوب، و رفعت الايدي، و اشخصت الابصار (ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين

(سيروا على بركة الله، ثم يقول: الله اكبر، الله اكبر، لا اله الا الله و الله اكبر، يا الله يا احد يا صمد، يا رب محمد، بسم الله الرحمن

الرحيم، لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، اياك نعبد و اياك نستعين، اللهم كف عنا باس الظالمين فكان هذا شعاره بصفين.
الثالثه: عن قيس بن الربيع عن عبدالواحد بن حسان عن حدثه عن علي عليه السلام سمعه يقول يوم صفين اللهم اليك رفعت
الابصار، و بسطت الايدى، و دعيت الالسن، و افضت القلوب، و تحوكم اليك فى الاعمال، فاحكم بيننا و بينهم بالحق و انت
خير الفاتحين. اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا، و قله عددنا، و كثره عدونا و تشتت اهوائنا، و شده الزمان، و ظهور الفتن، اعنا
عليهم بفتح تعجله، و نصر تعز به سلطان الحق و تظهره. (الفصل السادس عشر- فى ادعيته (عليه السلام)) و الخبر الاول مطلق فى
كونه اى حرب، و الاخيران صرح فيهما بكونه فى صفين، لكن لم يذكر فيهما وقته. و روى خبرا آخر انه عليه السلام قاله يوم
الهرير، فروى عن جابر بن عمير الانصارى قال: و الله لكانى اسمع عليا عليه السلام يوم الهرير- و ذلك بعد ما طحنت رحى
مذحج فيما بينها و بين عك و لخم و جذام و الاشعريين بامر عظيم تشيب منه النواصي، حتى استقلت الشمس و قام قائم الظهر-
يقول لاصحابه متى نخلى بين مدين الحيين قد فينا و انتم و قوف تنظرون، اما تخافون مقت الله. ثم انفتل الى القبلة و رفع يديه و
نادى يا الله يا رحمن يا رحيم، يا واحد يا احد يا صمد، يا الله يا اله محمد، اللهم اليك نقلت الاقدام و افضت القلوب و رفعت
الايدي و مدت الاعناق و شخصت الابصار و طلبت الحوائج، انا نشكو اليك غيبه نبينا و كثره عدونا و تشتت اهوائنا، ربنا افتح
بيننا و بين الحق و انت خير الفاتحين سيروا على بركه الله، ثم نادى لا اله الا الله و الله اكبر كلمه التقوى. قال جابر: لا و الذى بعث
محمدا بالحق نبيا ما سمعنا برئيس قوم منذ خلق الله السماوات و الارض، اصاب بيده فى يوم واحد ما اصاب، انه قتل فيما ذكر
العادون زياده على خمسمائه من اعلام العرب يخرج بسيفه منحنيا فيقول معذره الى الله عزوجل و اليكم من هذا، لقد هممت ان
افلقه و لكن حجزنى عنه انى سمعت الرسول يقول كثيرا لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على و انا قاتل به دونه. قال جابر: فكنا
ناخذه فنقومه ثم يتناوله من ايدينا فيتقحم به فى عرض الصف، و لا و الله ما ليث باشد نكايه فى عدوه منه عليه السلام. و روى
(صفين عبدالعزيز الجلودى)- كما فى (مهج على بن طاوس)- (الفصل السادس عشر- فى ادعيته (عليه السلام)) انه كان فى اول
القتال، ففيه: فلما زحفوا باللواء قال على عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم، لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، اللهم اياك
نعبد و اياك نستعين، يا الله يا رحمن يا رحيم يا احد يا صمد يا اله محمد، اليك نقلت الاقدام و افضت القلوب و شخصت
الابصار و مدت الاعناق و طلبت الحوائج و رفعت الايدى، اللهم افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين. ثم قال لا اله
الا- الله و الله اكبر- ثلاثا (قلت: و حيث انه كان دعاء يكرر امكن دعاوه عليه السلام به فى كل ما روى، فعن جمل المفيد دعا به
يوم الجمل ايضا. كما انه روى الكلام عنه عليه السلام فى غير وقت الحرب، فروى (رسائل الكليني)- كما فى (المحجبه) فيما
كتبه عليه السلام بعد منصرفه من النهروان لما سالوه عن ابي بكر و عمر و عثمان- الى ان قال- فدعونى الى بيعه عثمان فبايعت
مستكرها و صبرت محتسبا، و علمت اهل القنوت ان يقولوا: اللهم لك اخلصت القلوب، و اليك شخصت الابصار، و انت دعيت
بالالسن، و اليك تحوكم الاعمال، فافتح بيننا و بين قومنا بالحق. اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا، و كثره عدونا، و قله عددنا، و
هواننا على الناس، و شده الزمان، و وقوع الفتن بنا. اللهم ففرج ذلك بعدل تظهره، و سلطان حق تعرفه!. قال ابن ابى الحديد:
كان سديف هولى المنصور يقول اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا و كثره عدونا، و تشتت اهوائنا، و ما شملنا من زيغ الفتن، و
استولى علينا من عشوه الحيره، حتى عاد فيثنا دوله بعد القسمه، و امارتنا غلبه بعد المشوره، و عدنا ميراثا بعد الاختيار للامه، و
اشترت الملاهى (الفصل السادس عشر- فى ادعيته (عليه السلام)) و المعازف بمال اليتيم و الارمله، و ارعى فى مال الله من لا
يرعى له حرمه، و حكم فى ابشار المومنين اهل الذمه، و تولى القيام بامورهم فاسق كل محله، فلا ذائد يذودهم عن هلكه، و لا
راع ينظر اليهم بعين رحمه، و لا ذو شفقه يشبع الكبد الحرى من مسغبه، فهم او لو ضرع وفاقه، و اسراء فقر و مسكنه، و حلفاء
كابه و ذله. اللهم و قد استحصد زرع الباطل و بلغ نهايته، و استحكمت عموده، و استجمع طريده، و حذف وليده، و ضرب بجرانه

فاتح له من الحق يدا حاصده، تجذ سنامه و تهشم سوقه و تصرع قائمه، ليستخفى الباطل بقبح حليته و يظهر الحق بحسن صورته. و وجدت هذه الالفاظ فى دعاء منسوب الى على بن الحسين عليه السلام، و لعله من كلامه و قد كان سديف يدعو به. قلت: ان كان اصل الكلام من السجاد عليه السلام الا انه لا بد ان يكون بعض فقراته من غيره، فهو لا يقول عادت امارتنا غلبه بعد المشوره و عدنا ميراثا بعد الاختيار للامه، فهل تلك المفاصد التى عدت الا نتيجته ذاك الاختيار يوم السقيفه و تلك المشوره يوم الدار؟ قوله عليه السلام اللهم افضت اليك هكذا فى (المصريه)، و الصواب: اللهم اليك افضت كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) (القلوب اى: تطهر القلوب اسرارها لك. و مدت الاعناق اى: تتضرع لك و شخصت الابصار شخص بصره: اذا فتحه و جعله لا- يطرف. و نقلت الاقدام اى: مسيرنا كان لك و انضيت الابدان يقال: انضيت (الفصل السادس عشر- فى ادعيته (عليه السلام)) الثوب اذا ابلينه، و انضى قلائن بعيره اى: هزله، و تقديم الظرف للحصر، اى: ان وقوع جميع هذه الامور كان مختصا لك. اللهم قد صرح اى: انكشف و ظهر مكتوم هكذا فى (المصريه)، و الصواب: مكنون كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) (الشنان) اى: البغض. و جاشت من جاشت القدر اى: غلت مراحل جمع المرجل قدر من نحاس الاضغان. و روى نصر بن مزاحم فى (صفيه): لما اراد على عليه السلام! الشخص الى صفين التفت عبدالله بن بديل الخزاعى الى الناس و قال: كيف يبايع معاويه عليا (ع) و قد قتل اخاه حنظله و خاله الوليد و جده عتبه فى موقف واحد. اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا و كثره عدونا قالت سيده النساء مخاطبه لايها او صفيه لابن اخيها كما فى (بيان الجاحظ): قد كان بعدك انباء و هنبته لو كنت شاهدا لم تكثر الخطب انا فقدناك فقد الارض و ابلها فاحتل لقومك و اشهدهم و لا تغب و قالت اروى بنت عبدالمطلب كما فى (طبقات كاتب الواقدي): لعمر ك ما ابكى النبى لموته و لكن لهج كان بعدك آتيا و فى (انساب البلاذرى): قالت ام الفضل: كنت جالسه عند النبى (صلى الله عليه و آله) و هو مريض، فبكيت فقال: ما يبكيك؟ قلت: اخشى عليك و لا ادرى ما نلقى من (الفصل السادس عشر- فى ادعيته (عليه السلام)) الناس بعدك. فقال: انتم المستضعفون!! و قد قال النبى (صلى الله عليه و آله) له (عليه السلام): ان الامه ستغدر بك بعدى. و تشتت اى: تفرق اهوائنا، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين الاصل فيه قول شعيب فيما حكى الله تعالى عنه. هذا، و روى (الكافى) انه عليه السلام كان اذا اراد القتال قال: اللهم انك اعلمت سبيلا من سبلك جعلت فيه رضاك، و نددت اليه اولياءك، و جعلته اشرف سبلك عندك ثوبا و اكرمها لديك مابا، و احبها اليك مسلكا، ثم اشترت فيه من الهومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعدا عليك حقا، فاجعلنى ممن اشترى فيه منك نفسه ثم و فى لك ببيعه الذى بايعك عليه، غير ناكث و لا ناقض عهدا و لا مبدل تبديلا، بل استيجابا لمحبتك و تقربا به اليك، فاجعله خاتمه عملى و صير فيه فناء عمرى، و ارزقني فيه لك و به مشهدا توجب لى به منك الرضا، و تحط به عنى الخطايا، و تجعلنى فى الاحياء المرزوقين، بايدى العدا و العصاه، تحت لواء الحق و رايه الهدى، ماضيا على نصرتهم قدما غير هول دبرا و لا محدث شكا. اللهم و اعوذ بك عند ذلك من الجبن عند هوارد الاهوال، و من الضعف عند مساوره الابطال، و من الذنب المحبط للاعمال، فاحجم من شك او امضى بغير يقين، فيكون سعيى فى تباب و عملى غير مقبول. و فى (زهر آداب الحصرى) و (مجالس ثعلب): و من دعاء على عليه السلام فى (الفصل السادس عشر- فى ادعيته (عليه السلام)) حروبه اللهم انت ارضى للرضى، و اسخط للسخط، و اقدر على تغير ما كرهت، و اعلم بما تقدر، لا تغلب على باطل، و لا تعجز عن حق، و ما انت بغافل عما يعمل الظالمون

مغنيه

اللغه: افضت: وصلت. و شخصت: ارتفعت. و انضيت: هزلت. و صرح: انكشف. و جاشت: غلت. و المراحل: القدور. و الاضغان:

الاحقاد. المعنى: قال الشريف الرضى: كان الامام (ع) يقول اذا لقي العدو محاربا: (اللهم اليك افضت - الى - الابدان). ابدا لا هدف للامام من الحرب الا وجه الله وحده، فلا نيه ولا خطوه ولا كلمه ولا شىء من وراء القتال الا رضوان الله سبحانه، و غيظ من كفر بالله و عصاه: ولا يطاون موطنا يغيظ الكفار و ينالون من عدو نيلا الا كتب لهم به عمل صالح - ١٢٠ التوبه. ثم بين الامام السبب الموجب لقتاله، بينه بقوله: (اللهم قد صرح مكنون الشنان) لك و فارت احقاد الجاهليه فى صدور المنافقين على نبيك الكريم، فاعلنوا الحرب من بعده على اهل بيته (اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا و كثره عدونا الخ). و فيه ايماء الى ان المنافقين من قريش لم يجرأوا فى عهد النبي (صلى الله عليه و آله) على اظهار احقادهم على رسول الله و رسالته، فاضمروها حتى اتاحت لهم الفرصه بموت الرسول الاعظم، فاقترضوا منه بشخص احب الخلق الى قلبه، و هم اهل البيت. و فيما سبق اشرنا الى ما جاء فى كتاب على بن ابى طالب لعبد الكريم الخطيب ص ١٤٦، و هو ما نصفه بالحرف: حين يمتحن المسلمون بتلك الفتن التى اطلت براسها بعد وفاه النبي، و حين تقف قريش فى وجه بنى هاشم، و حين تذودهم عن الخلافه، ثم تنالهم بسيوفها، فقتل شبيهم و شبابهم و صبيانهم، و تشرذ بعقائلهم و حرائرهم، و كانها انما تثار بهذا لقتلاها فى بدر و احد.

عبده

... اللهم افضت القلوب: افضت انتهت و وصلت و انضيت ابليت بالهزيل و الضعف فى طاعتك ... قد صرح مكتوم الشنان: صرح القوم بما كانوا يكتمون من البغضاء و جاشت غلت و المراجل القدور و الاضغان جمع ضغن هو الحقد

علامه جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام هنگام برخورد به دشمن و آمادگی به جنگ (با خداوند مناجات و راز و نیاز نموده و از او یاری خواسته چنین) می گفت: خدایا به سوى تو دلهاى ما گشوده گشته، و گردنها مان کشیده شده، و چشمها مان باز مانده، و پاها مان براه افتاده، و بدنها مان نزار گردیده است (از غير تو چشم پوشیده و در اطاعت و بندگیت از همه چیز گذشته ایم، پس ما را یاری فرما تا رضاء و خشنودی تو را به دست آوریم). خدایا با رفتن پیغمبرت از بین ما دشمنی پنهان آشکار گشت، و دیگهای کینه ها به جوش آمد. خدایا از نبودن پیغمبرمان و بسیاری دشمنان و پراکندگی خواهشها و اندیشه هامان به تو شکایت می کنیم (رنجش خود را از این مردم به تو اظهار می نمائیم تا آنان را به کیفر رسانی، پس از این رو از تو درخواست می کنیم آنچه را که حضرت شعیب بر اثر بد رفتاری امت از تو درخواست نمود و گفت در قرآن کریم س ٧ ی ٨٩ است: ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین یعنی) پروردگار ما بین ما و دشمنانمان بحق حکم فرما (حق و راستی را بین ما نمایان ساز تا ایشان بفهمند کدام یک بر حق می باشیم) و تو بهترین حکم کنندگان هستی (که حق را نمایان می سازی).

زمانی

دعای جنگی ارتباط با خدا در سستی و سختی یا نشاط و خوشی از روش شایستگان است و امام علیه السلام که دشمن را در حال جنگ میبیند با خدا سخن میگوید و در ضمن دعا هم خواست خود را از خدا میگوید، هم علت شعله ور شدن جنگ شدن جنگ را مطرح میکند و هم از خدا پیروزی میخواهد. امام علیه السلام تنها بذکر در قناعت نمیکند درمان را هم از خدا

میخواهد. امام علیه السلام دعا کردن و درخواست نمودن را تعلیم میدهد: مردم از شما انتظار دارند، رنج برده اند و به سختی افتاده اند. با اینکه این ناراحتیها هست علت جنگ هم معلوم است: کینه های عمیق که باید برطرف گردد. نبودن رهبری صحیح مانند محمد (صلی الله علیه و آله) و بالاتر از همه پراکندگی هوای نفس که مهمترین عامل جنگها است. سرانجام امام علیه السلام پیروزی را از خدا میخواهد، نه به یاران و نه بشجاعت خود تکیه میکند بلکه پیروزی را از خدا میخواهد. خدای عزیز به پیامبر خود پیروزی بر همه ادیان عصر خود را نوید داده بود و امام علیه السلام هم همین پیروزی را از خدا میخواهد: (خدائی است که پیامبرش را فرستاد که مردم را با دین خود هدایت کند و دین حق را بر تمام ادیان پیروز گرداند و خدا برای گواه بودن کافی است.) خدا که به محمد (صلی الله علیه و آله) چنین وعده ای را داده بود و آثار آن ظاهر شد این سوره آمد: (وقتی پیروزی آمد و دیدی که مردم دسته دسته وارد دین خدا میشوند خدای را تسبیح کن و از خدا طلب مغفرت نما که او گناه پذیر است.) طلب مغفرت در این مورد یعنی آمادگی برای مرگ. آری محمد (صلی الله علیه و آله) که رسالت خود را پایان رسانیده باید آماده مرگ گردد.

سید محمد شیرازی

كان عليه السلام يقول اذا لقي عدوا محاربا: (اللهم اليك افضت القلوب) اي انتهت بالتوجه والاستكانه (و مدت الاعناق) لتنظر هل ياتي الفرج والنصر (و شخصت الابصار) اي توجهت نحو السماء، الذي هو جهة العلو، و منهياتي النصر و الرزق (و نقلت الاقدام) اذ الذهاب الى الحرب ذهاب الى امره سبحانه (و انصيت) اي ابلت بالضعف و الهزال (الابدان) في طاعتك (اللهم قد صرح) اي ظهر (مكتوم الشنان) اي ان العداوه المكتوبه في صدور الاعداء قد ظهرت. (و جاشت) اي غلت كما يغلي القدر (مراجل) جمع مرجل، بمعنى: القدر (الاضغان) جمع ضغن، بمعنى الحقد (اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا). هذا اظهار للضعف امام الله سبحانه ليتفضل بالقوه و الغلبه (و كثره عدونا، و تشتت) اي تفرق (اهوائنا) اي آرائنا، و المراد آراء انصاره عليه السلام (ربنا افتح بيننا و بن قومنا) المحاربين لنا، فتحا (بالحق) و القيد توضيحي، و اظهار لما في نفس الداعي من طلب الحق، اذ من المعلوم ان فتحه سبحانه بالحق (و انت خير الفاتحين) الذي تفتح الطريق امام اهل الحق.

موسوی

اللغه: افضت: وصلت و دنت و قربت. مدت: تطاولت. الاعناق: جمع عنق وصله ما بين الراس و البدن. شخصت الابصار: ارتفعت نحو الشئ بحيث لا تطرف. النضو: الدابه التي اهزلتها الاسفار و اذهبت لحمها و انصيت الابدان بمعنى هزلت. الابدان: الاجسام و الاجساد. صرح: انكشف و ظهر. المكنون: المستور. الشنان: البغض و الكراهيه. جاشت: غلت و اضطرابت. المراجل: جمع المرجل و هو القدر. الاضغان: الحقاد. الغيبه: البعد عن الشئ، عدم الحضور. التشتت: التفرق. افتح: احكم. الشرح: (اللهم اليك افضت القلوب و مدت الاعناق و شخصت الابصار و نقلت الاقدام و انصيت الابدان) لم يقاتل الامام الا لله فهو على صلته به مستمره، اليه يتوجه و في سبيله يجاهد و من هنا كانت ضرباته من اجل الله و كلماته من اجله، جهاده باللسان على حد جهاده بالسنان، كان هناك الترابط المتين و اللقاء الحميم بين المعركه المسلحه و المعركه في الكلام... عندما يتوجه الامام الى العدو يتوجه الى الله بالدعاء و عندما يلتحم الجيشان يكون الدعاء.. و عندما تنتهي المعركه يكون الدعاء. بين استعانه بالله و حاجه اليه و شكر لنعمة... و كلمات الامام في ادعيته سواء في الحرب او في السلم صورته عميقه عن النفس الشفافه الطاهره التي عرفت الله

و عشقت مناجاته و حب اللقاء به ... في دعاء كميل بن زياد.. في دعاء الصباح في غيرهما من الادعية تقرا النفس المشتاقه الى الله المحبه له التي تذوب امامه و تصغر امام عظمته.. استرحاما و استعطافا و شرح الحال الفقيره.. طلب المغفره.. التوبه.. و هكذا ... و هذا الدعاء من الامام نموذج من تلك الادعية التي تعددت و تكثرت عنه و عن اولاده ... انطلق اللسان يحكى عن عمق ما في القلب و بكلمه (اللهم) التي تحمل الانكسار، انكسار الحاجه من المنادى نحو المنادى و تحمل الاستعطاف و الرقه اليك يا رب وحدك لا شريك لك اتصلت بك القلوب و توجهت اليك و حلت بساحتك فاليه اليك و الى الجهاد في سبيلك، لقد تطاولت الاعناق و استشرفت ابواب رحمتك و كذلك ارتفعت الابصار ناظره الى جودك و كرمك و لا تلتفت الى سوى فضلك ... اليك يا رب تحركت الاقدام من مواطنها و اماكن سكنها قاصده رضاك و جهاد عدوك و اليك و من اجلك اتعبنا الابدان و اهز لناها في هذا السفر المضى الطويل ... (اللهم قد صرح مكنون الشنان و جاشت مراحل الاضغان) هذا بيان لسبب قتال اعدائه له انهم كانوا يقاتلونهم لبغضهم له و قد كان هذا البغض مستورا في زمن رسول الله صلى الله عليه و اله و لكن الاحداث الان كشفتته و اظهرته. و كذلك كانت نفوسهم تغلى عليه و تتقد، كانوا يتحرقون على اخذ الثار منه لانه و ترهم في آبائهم و اجدادهم و اقربائهم في معارك الاسلام في بدر و احد و الاحزاب فمئذ ذلك الوقت و ضرام الحقد يغلى في النفوس و يتحينون الفرص للاخذ بثارهم و قد آن الاوان لذلك.. لقد حان الوقت الذي يستطيعون فيه القصاص من قاتل آبائهم و احبابهم ... (اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا و كثره عدونا و تشتت اهوائنا ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين) ما اعظم هذا الكلمات و شده ربطها بما تقدم.. اللهم نداء و دعاء و استعطاف ... بها يرتاح الانسان من المم و يرتفع عن حزنه.. بيان لاسباب الحرب التي شنها الاعداء عليه، انها غيبه رسول الله و شهادته التي جمعت العدو و وحدت و صفوفهم لقد كانوا زمن رسول الله مقهورين اذلاء اما الان و بعد فقده فقد تجمعوا و التقوا على حرب اهله و في مقابل اجتماعهم و كثرتهم هناك تفرقنا في الراء و الاهواء فلا يجمعنا وحده هدف و لا لقاء في سبيل الله و هذا بيان لاختلاف مشارب اصحابه و توجهاتهم و ما هم عليه من عدم الوفاق. و اخيرا دعا بالنصر لمن كان الحق معه ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من دعاء له عليه السلام

كان يقول إذا لقي العدو محاربا

از دعاهاى امام عليه السلام است.

که همواره به هنگام روبه رو شدن با دشمن در میدان جنگ می خوانند. (۱). سند دعاء: این دعا را قبل از مرحوم سید رضی، جمع دیگر از معاریف در کتابهای خود نقل کرده اند از جمله نصر بن مزاحم در کتاب صفین آن را با چهار سند از امام علیه السلام نقل کرده است که اضافات قابل ملاحظه ای بر آنچه مرحوم سید رضی آورده است دارد. مرحوم شیخ مفید نیز آن را در کتاب النصرة ذکر کرده و می فرماید: امام علیه السلام این دعا را روز جنگ جمل می خواند. در کتاب صفین عبد العزیز بن یحیی الجلودی نیز مطابق نقل مرحوم علّامه مجلسی آمده است. (و سید بن طاووس آن را در محج الدعوات ذکر کرده

است). و در روایات بالا گاه اشاره به جنگ جمل و گاه اشاره به جنگ صفین و یوم الهیر شده است و از بعضی استفاده می شود که امام علیه السلام هر زمان به سوی میدان جنگ حرکت می کرد این دعا را قرائت می فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۰) {

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این دعا ناراحتی خود را از بروز و ظهور جنگ، آشکار می سازد و از کثرت اعدا و پراکندگی مسلمانان در نبودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خدا شکایت

می برد و سرانجام از خداوند صلح و عدالت و پایان گرفتن جنگ را طلب می کند.

اینها همه نشان می دهد که اسلام هرگز طرفدار جنگ نیست و جنگ همواره امری تحمیلی محسوب می شود، زیرا آثار زیانبار جنگ ها گاهی در نسل های متوالی ادامه دارد؛ مخصوصا در جنگ های امروز که آثار تخریبی ان بسیار بیش از گذشته است.

مثلا- سالیان درازی است که آتش جنگ های جهانی خاموش شده؛ ولی هنوز معلولان فراوان آن در گوشه و کنار جهان به چشم می خورند.

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ، وَ مُدَّتِ الْأَعْنَاقُ، وَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ، وَ نُقِلَتِ الْأَقْدَامُ، وَ أُنْضِيَتِ الْأَبْدَانُ. اللَّهُمَّ قَدْ صَرَخَ مَكْتُونُ الشَّانِ، وَ جَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَضْغَانِ. اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَهُ نَبِيِّنَا، وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَ تَشْتَتِ أَهْوَانِنَا «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ، وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ».

ترجمه

خداوند! قلبها به تو پیوسته، گردن ها به سوی تو کشیده شده، چشم ها به جانب تو خیره گشته، قدم ها در راه تو جابجا شده و بدنها فرسوده گردیده است.

خداوند! کینه نهانی این گروه آشکار شده و دیگ های دشمنی و عداوت در سینه آنان به جوش آمده است، خداوند! شکایت خود را به سوی تو می آوریم که پیامبرمان از میان ما رفته، دشمنان ما فراوان گشته و خواسته ها و اهداف مان مختلف و متشتت شده است.

پروردگارا! میان ما و قوم ما به حق داوری کن (و درهای پیروزی، صلح و عدالت را به روی ما بگشا) که تو بهترین داوری کننده گانی.

شرح و تفسیر: دعای جامعی برای میدان نبرد

دعای جامعی برای میدان نبرد

همان گونه که در بالا اشاره شد حضرت هر زمان که در میدان جنگ در برابر دشمن قرار می گرفت، این دعا را می خواند. این نشان می دهد که امام علیه السلام همواره

یارانش را به این نکته توجه می داد که این جنگ برای برتری جویی و غلبه بر دشمن به منظور رسیدن به مال و مقام نیست، بلکه جهادی است که از مهم ترین عبادتها محسوب می شود و باید به نام خدا و به یاد خدا در این میدان گام نهاد و پیروزی خود را از او خواست، با یتیی خالص گام برداشت و با قلبی مملو از عشق خدا بر دشمنان حق حمله آورد.

نخست عرضه می دارد: «خداوند! قلب ها به تو پیوسته، گردن ها به سوی تو کشیده شده، چشمها به جانب تو خیره گشته، قدم ها در راه تو جابجا شده و بدن ها فرسوده گردیده است»؛ {اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتْ} (۱). «افضت» از ریشه «افضاء» و «فضا» گرفته شده و به معنای وصول به چیزی است، گویی در فضاء او وارد شده است. {الْقُلُوبُ وَ مُدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَ شَخَّصَتْ} (۲). «شخصت» از ریشه «شخص» به معنی خیره شدن چشم است به چیزی به گونه ای که پلک را باز و بسته نکند. {الْأَبْصَارُ وَ نُقِلَتِ الْأَقْدَامُ وَ أَنْضِيَتْ} (۳). «انضیت» از ریشه «انضاء» به معنای لاغر و نحیف کردن بدن انسان یا حیوان است و به معنای فرسوده و رنجور ساختن نیز آمده است. {الْأَبْدَانُ}.

اشاره به اینکه هدف نهایی تویی و هر گامی که بر می داریم برای تو و به سوی توست.

آری مجاهدان اسلام در تمام برنامه هایی که دارند هدفشان خداست، لذا قرآن مجید می فرماید:

«ما كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا يُوعَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لَا نَصَبٌ وَ لَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ* وَ لَا يَنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً وَ لَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ سزاوار نیست که اهل مدینه و کسانی از اعراب بادیه نشین که اطراف آنها هستند، از پیامبر خدا جدا

شوند؛ و برای حفظ جان خویش، از جان او چشم پوشند؛ زیرا هیچ گونه تشنگی و خستگی و گرسنگی در راه خدا به آنها نمی رسد و هیچ گامی که موجب خشم کفران می شود بر نمی دارند، و ضربه ای از دشمن نمی خورند مگر اینکه به خاطر آن عمل صالحی برای آنها نوشته می شود؛ زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند و هیچ مال کوچک یا بزرگی را (در این راه) صرف نمی کنند و هیچ سرزمینی را (به سوی میدان جهاد یا در بازگشت) نمی پیمایند جز اینکه برای آنها نوشته می شود؛ تا خداوند آن را به عنوان بهترین اعمالشان، پاداش دهد». {۱}. توبه، آیه ۱۲۰ و ۱۲۱.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به انگیزه دشمنان برای جنگ با او اشاره می کند تا سربازانش به حقیقت امر آشنا گردند؛ عرضه می دارد: «خداوند! کینه نهانی این گروه آشکار شده و دیگ های دشمنی و عداوت در سینه آنان به جوش آمده است»؛ {اللَّهُمَّ قَدْ صَرَخَ مَكُونُ الشَّنَانِ، وَ جَاشَتْ} (۲). «جاشت» از ریشه «جیش» بر وزن «عیش» به معنای جوشیدن و به غلیان آمدن است. این واژه در غلیان ظاهری اشیا و یا غلیان معنوی و درونی؛ مانند غلیان غم و غصه در درون سینه ها اطلاق می شود. {مَرَاجِلُ} (۳). «مراجل» جمع «مرجل» بر وزن «منبر» به معنای دیگ است. {الْأَضْغَانِ}. {۴}. «اضغان» جمع ضغن به معنای کینه است.

اشاره به اینکه اینها همان کینه های عصر جاهلیت و زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که در زمان پیروزی آن حضرت همه را مخفی داشتند و به ظاهر مسلمان شدند ولی کینه و عداوت را در دل پنهان می کردند و این منافقان بعد از زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله زمینه را برای آشکار ساختن آن کینه ها مناسب دیدند.

چه کسی انکار می کند که معاویه، فرزند دشمن شماره یک پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان و هند معروف به جگرخوار است و هم دستان او گروهی از منافقان و دشمنان اسلام در عصر ظهور اسلام و یا فرزندان آنها بودند و احقاد بدریه و حنیثیه و غیر آن را در برابر امام علیه السلام بروز دادند.

این درسی است برای اصحاب و یارانش تا بدانند با که می جنگند و برای چه جهاد می کنند.

آن گاه در پایان این دعا بار دیگر دست توکل را به دامن لطف پروردگار زده، با تعبیری که از صفای دل و نورات باطن و محبت به همه کس حتی به دشمن حکایت می کند عرضه می دارد: «خداوندا! شکایت خود را به سوی تو می آوریم که پیامبران از میان ما رفته، دشمنان ما فراوان گشته و خواسته ها و اهداف مان مختلف و متشتت شده است. پروردگارا! میان ما و قوم ما به حق داوری کن (و درهای پیروزی، صلح و عدالت را به روی ما بگشا) که تو بهترین داوری کنندگان»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَهُ نَبِيِّنَا، وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَ تَشْتَّتْ أَهْوَانِنَا «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ» . {۲}. اعراف، آیه ۸۹}

این تعبیرات بیانگر نهایت لطف و محبت امام علیه السلام حتی نسبت به دشمنان فریب خورده و گمراه اوست تعبیر به «قومنا» و تعبیر به (داوری کن) به جای (پیروز نما) و تعبیراتی که با صیغه جمع بیان شده «غَيْبَهُ نَبِيِّنَا، وَ تَشْتَّتْ أَهْوَانِنَا» همه نشان می دهد که هدف نهایی امام علیه السلام آن است که آنها به سوی حق باز گردند و با سایر مسلمانان دست به دست هم دهند و در برابر دشمنان بایستند.

نامه ۱۶: آموزش تاکتیک های نظامی

موضوع

و کان يقول ع لأصحابه عند الحرب

(دستور العمل امام به هنگام آغاز جنگ در سال ۳۷ هجری در میدان صفین)

متن نامه

لَا تَشْتَدَنَّ عَلَيْكُمْ فِرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ وَ لَا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمَلَةٌ وَ أَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا وَ وَطُّوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا وَ اذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَ الصُّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ وَ أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرُدُ لِلْفَشْلِ فَوَ الْعِدَى فَلَقَى الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسِيمَةَ مِمَّا أَسْلَمُوا وَ لَكِنِ

اسْتَسْلَمُوا وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ

ترجمه ها

دشتی

عقب نشینی هایی که مقدمه هجوم دیگری است، و ایستادنی که حمله در پی دارد نگرانان نسازد، حق شمشیرها را اداء کنید، و پشت دشمن را به خاک بمالید، و برای فرو کردن نیزه ها، و محکم ترین ضربه های شمشیر، خود را آماده کنید، صدای خود را در سینه ها نگهدارید که در زدودن سستی نقش بسزایی دارد.

به خدایی که دانه را شکافت، و پدیده ها را آفرید، آنها اسلام را نپذیرفتند، بلکه به ظاهر تسلیم شدند، و کفر خود را پنهان داشتند و آنگاه که یاورانی یافتند آن را آشکار ساختند.

شهیدی

دشوار مشمارید گریزی را که پس آن بازگشتن بود یا پس نشستنی که در پی آن روی آوردن. حق شمشیرها را بگذارید و پهلوهای- دشمن- را به خاک در آرید، و بکوشید تا نیزه را هر چه کارگرتر فرو برید و ضربت را هر چه سخت تر و دم فرو بندید که دم فرو بستن بد دلی را بیشتر دور کند. به خدایی که دانه را کفیده و جاندار را آفریده، اسلام را نپذیرفتند بلکه از بیم تسلیم شدند و کفر را نهفتند. چون یارانی بیابند کفر آشکار کنند- و از اسلام سر بتابند-.

اردیلی

باید که سخت نباشد بر شما گریختنی که پس از بازگشتن باشد و نه جولان کردن که بعد از آن حمله کردن باشد و بدهید شمشیرها را حقهای آنها را که آن نیک زدنت و جای دهید برای پهلوهای کفار مواضع افتادن آن و حریص گردانید نفسهای خود را بر زدن نیزه با اثر و زدن سخت بر خطر و فرو میرانید آوازه را پس بدرستی که آن راننده تراست سرا از جگر و بحق خدا که شکافت دانه را و آفرید آدمیرا که اسلام نیاوردند بحقیقت و لیکن گردن نهاده اند از روی ظاهر و پنهان کرده اند کفر را پس چون یافتند یاران آشکار کردند او را

آیتی

بر شما گران نیاید، گریختنی که پس از آن بازگشتنی باشد، یا واپس نشستنی که از پی آن حمله ای بود. حق شمشیرها را ادا کنید و پهلوهای دشمن را بر خاک هلاک آورید. همواره آزمند آن باشید که نیزه های تن ها را بشکافد و ضربتهایتان سخت و کشنده باشد. آوازه را در سینه ها حبس کنید، که این سکوت سستی را از مرد جنگجو دور می کند. سوگند به کسی که دانه را شکافته و جانداران را آفریده، که اینان اسلام را نپذیرفته اند بلکه تسلیم شده اند. و کفر را در دل نهان داشته اند و چون یارانی بیابند، آشکارش سازند.

انصاریان

گریزی که از پی آن برگشتن، و گردشی که به دنبال آن حمله است شما را سخت نیاید، حق شمشیرها را ادا کنید، پهلوی دشمن را به خاک رسانید، نفوس خود را برای زدن نیزه کاری، و ضربت شدید شمشیر تشویق کنید، صداها را در سینه خاموش نمایید، که برای دور کردن ترس و بد دلی مؤثر است. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را به وجود آورد، اینان از روی حقیقت اسلام نیاوردند، اسلامشان از روی ترس بود و کفر را در درون خود پنهان داشتند، و چون یار و یاور یافتند آن را ظاهر نمودند!

شروح

راوندی

و قوله لا یشتدن علیکم فره بعدها کره ای اذا کان الاعداء مجتمعین او مجدین محترزین و علمتم ان انصرافا عنهم و هربا منهم کلیهما یغیر احوالهم فلا یكون ذلك الهرب شديدا علی قلوبکم و لا تلك الجوله صعبا لیدیکم، بان یری الناس ان ذلك جن، فان بعد ذلك عطفه یكون منها الظفر. و الكره و الفره الفعله الواحده من الفرار، و هو الهرب، و من الكر و هو الرجوع، یقال: کره کرا فکر کرورا یتعدی و لا یتعدی. و الکره المره، و الجمع الکرات. و الکرتان المرتان، و المکر موضع الحرب. و التجوال: التطواف. و جال جولانا: ای دار، و تجاوزوا فی الحرب: ای جال بعضهم علی بعض و حمل علی عدوه فی الحرب حملاه، و هو من حملت علی بنی فلان ای افسدت ما بینهم. و قوله و اعطوا السیوف حقوقها کنایه عن ضرب الاعداء بالسیف بلا اتقاء و لا محاباه. و وطئوا للجنوب مصارعها: ای احملاوا علی الموت انفسکم، فان عند بذل النفوس ینزل الفتح و النصر و الظفر، و المصراع الموضع الذی یصرع به المجروح فی الحرب (و الجمع مصارع) و جنب الانسان معروف، و الاضطجاع علی الجنب کنایه عن الهلاک و الموت. و توطین المصراع: هو ان یجعله کالوطن لجنبه و یتخذہ وطنا له، فمعناه علی وجهین: قیل هو کنایه عن ایقنو بالموت، و من علم انه سیموت لا محاله لا یخاف من القتل و لا یهرب من الزحف. و الوجه الثانی ان یكون ایما الی ما قدمناه. و روی و وطئوا ای مهدوا. و روی الدعس و الطلحف و النسبه فی الروایه الاخری للتحقیق و التمكن، کقول الشاعر: و الدهر بالانسان دوازی ... ای دوار جدا. فقوله و اذمروا انفسکم علی الطعن الدعسی و الضرب الطلحفی ای حثوا انفسکم علی ان تطعنوا الاعداء جدا و تضربوهم بالسیف جهدا، و علی ان تطعنوا و تضربوا ایضا، یعنی: اصبروا علی هذا و ذاک، یقال: ذمرتہ اذمره: حثته، و الذمار ما یجب علی ارجل ان یتذمر فیہ فیحمیہ. و الدعس: الطعن الذی له اثر، یقال: رایط طریقا دعسا ای کثیر الاثار. و ضرب طلحف: ای شدید بزیاده اللام مثال حنجر. و الطلحف: هم یغشی القلب، و انما ادخل یاء النسب فی الکلمتین للمبالغه، کما یقال للثوب المحمر جیدا ثوب احمری. و امیتوا الاصوات: ای اقلوها، فان المیته مع السکوت و الصمت یسکن القلوب. و الفشل: الجبن و الضعف. و النسمة: الخلق، و برا ای خلق. اقسام علیه السلام ان معاویه و عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و امثالهم ما دخلوا فی الاسلام حقیقه، و انما انقادوا و اظهروا کلمتی الشهادتین خوفا او طمعا. و اسر الشیء من الاضداد یكون سرا و اعلانا، قال تعالی و اسروا الندامه. و فسرت علی الوجهین، و اسروا الکفر ای کتموه.

کیدری

و اعطوا السیوف حقوقها: ای اضربوا بها ضربا لا- ابقاء فیہ و لا- محاباه. و وطئوا للجنوب مصارعها: ای استعدوا للقتل و طیبوا انفسکم له بحيث لا تبالون به و لا تخافون منه. و اذمروا انفسکم: حرضوها. علی الطعن الدعسی: الدعس الطعن الذی له اثر، و

طریق دعس کثیر الاثار، و قیل دعست الوعاء ای حشوته ای طعن یحشو الاحشاء. و ضرب طلحف: بزیاده اللام مثل خنجر ای شدید و الطلحف هم یغشی القلب، و ادخل یاء النسب فی الکلمتین للتحقیق و التمكن، کما یقال للشوب المحمر جدا ثوب احمری و قال الشاعر: و الدهر بالانسان دواری. ای دوار. و امیتوا الاصوات: الزموا السکوت، فانه یسکن القلوب، و یقارنه الهیبه، ثم اقسام ان البغاه ما اسلموا حقیقه و لا دخل الایمان فی قلوبهم لکن اظهروا الشهاده خوفًا.

ابن میثم

در هنگام جنگ به یارانش می فرمود: فره: یک مرتبه فرار کردن. کره: بر وزن فعله از ماده ی کر به معنای بازگشت بر دشمن. جوله: دور زدن و تاخت و تاز. مصارع: مکانهای افتادن کشته ها. ذمرته، اذمره: او را وادار و تشویق کردم. دعسی: منسوب به دعس است و به معنای اثر می باشد. طلحفی، طلحف: شدید، حرف (یا) برای مبالغه است. نسمة: آفریده ها. (گریزی که پس از آن بازگشت، و تاخت و تازی که بعد از آن، هجوم و حمله به دشمن باشد، بر شما ناگوار نباشد، حقوق شمشیرها را پردازید و پهلوهایتان را به جایگاه کشتن آشنا کنید، و نفوس خود را به نیزه افکندنهای کارگر و شمشیر زدنهای شدید وادار و تشویق کنید، صداهایتان را آرام کنید زیرا هر چه بیشتر، ترس و سستی را دور می کند، پس سوگند به خدایی که دانه را شکافته و آفریدگان را بوجود آورده است اینها اسلام نیاورده اند بلکه اظهار اسلام کردند، و کفر را پنهان داشتند و هنگامی که یاورانی پیدا کردند آن را آشکار کردند.) لا تشدتن علیکم ... حمله، در معنای این جملات احتمالاتی است: ۱- هرگاه برای فریب دشمن و فرصت دست یافتن بر او، مصلحت را در فرار کردن دیدید، نگران نباشید، فرار کنید. چون در میان عرب فرار در جنگ مایه ی ننگ و بدگویی است پس باکی از آن نیست و باید آسان تلقی شود. ۲- احتمال دیگر آن است که اگر چنین اتفاق افتاد که فرار کردید و پس از آن حمله کردید شرمساری و ناراحتی برای شما پیش نیاید زیرا همین حمله ی پس از فرار، گناه آن را برطرف می کند، بنابراین در عبارت، امر به حمله شده پس از آن که فرار حاصل شده باشد و به همین معناست، عبارت و لا جوله بعدها حمله. ۳- احتمال دیگر آن است که اگر دشمن پس از فرار برگشت و به شما حمله کرد نهراسید زیرا حمله ی دشمن پس از فرار از دلهای ناپاک و نیتهای ناصالح سرچشمه می گیرد، بنابر فرض سوم مقدم داشتن فرار به منظور تحقیر و کوچک شمردن، حمله ی پس از آن است و در واقع فرار دشمن را مهم شمرده است و همین احتمال در: و لا جوله بعدها حمله می باشد. در جمله های بعد به یاران خود دستورهایی می دهد از این قرار: ۱- حقوق شمشیرها را ادا کنند، این مطلب کنایه از امر به این است که آنچه سزاوار انجام دادن است بجا آورند و فعل عطا استعاره از کارهایی است که به وسیله ی شمشیرها در این راه انجام می شود. ۲- قتلگاههای خود را، وطن پهلوهایشان قرار دهند، جاهایی را که پس از کشتن در آن می افتند و پهلوهایشان در آن قرار می گیرد برای خود وطن بگیرند، کنایه از آن که بر کشته شدن در راه خدا تصمیم قطعی بگیرید و برای وقوع در ورطه ی هولناک جنگ، خود را آماده کنید، لازمه ی وطن گرفتن در جایی که پس از قتل در آن می افتد عزم جازم و اقدام لازم برای آن می باشد. ۳- این که روحیه ی خود را آماده کنند که نیزه را بطور موثر بر دشمن فرود آورند، و ضربات شمشیر را با شدت وارد کنند، یعنی با یاد ثوابهایی که خدا برای مبارزان وعده داده، و نعمتهایی که برای ایشان فراهم فرموده، خود را راضی و دل را برای این امور محکم و استوار کنند. ۴- از صداهایشان بکاهند، زیاد فریاد نزنند زیرا که داد و فریاد کردن از نشانه های ترس و سستی است و عدم آن علامت ثبات و مقاومت می باشد، در گذشته نیز به این مطلب اشاره شده است. در آخر چنان که روش معمول حضرت می باشد، سوگند بجا و مناسب یاد کرده است که این جامعه ی مخالف، هنگامی که در زمان پیامبر اکرم اظهار اسلام کردند فقط به همان زبان بود اما به قلب و دل اسلام نیاورده

بودند بلکه به علت ترس از کشته شدن تظاهر به دیانت اسلام کرده و کفر را در دل‌های خود پنهان داشتند، و هنگامی که پشت گرمی یافتند و یارانی پیدا کردند کفر خود را اظهار کردند، و این مطلب اشاره به منافقان بنی امیه است، مثل عمرو بن عاص و مروان و معاویه و جز آنها، و شبیه این کلام امام (ع)، سخنی از عمار یاسر نیز نقل شده است. توفیق با خداست.

ابن ابی الحدید

لَا تَشْتَدَّنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةً بَعْدَهَا كَرَّةٌ وَلَا جَوْلَةً بَعْدَهَا حَمَلَةٌ وَأَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا وَ [وَطُّنُوا]

وَطُّنُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا وَ اذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَ الضَّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ وَ أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرُدُ لِلْفِشْلِ [وَ]

فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسَلَمُوا وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ .

قال لا تستصعبوا فره تفرونها بعدها كره تجبرون بها ما تكسر من حالكم و إنما الذي ينبغي لكم أن تستصعبوه فره لا كره بعدها و هذا حض لهم على أن يكروا و يعودوا إلى الحرب إن وقعت عليهم كسره.

و مثله قوله و لا جوله بعدها حملة و الجوله هزيمه قريبه ليست بالممعنه { ١ } الممعنه؛ من الإمعان؛ و في ب: «ممنعه» تحريف. { .

و اذمروا أنفسكم

من ذممه على كذا أى حظه عليه و الطعن الدعسى الذى يحشى به أجواف الأعداء و أصل الدعس الحشو دعست الوعاء حشوته.

و ضرب طلحفى

بكسر الطاء و فتح اللام أى شديد و اللام زائده.

ثم أمرهم بإماتة الأصوات لأن شدة الضوضاء فى الحرب أماره الخوف و الوجل. ثم أقسم أن معاويه و عمرا و من والاهما من قريش ما أسلموا و لكن استسلموا خوفا من السيف و نافقوا فلما قدروا على إظهار ما فى أنفسهم أظهروه و هذا يدل على أنه ع جعل محاربتهم له كفرا.

و قد تقدم فى شرح حال معاويه و ما يذكره كثير من أصحابنا من فساد عقيدته ما فيه كفايه

و أوصى أكتهم بن صيفى قوما نهضوا إلى الحرب فقال ابرزوا للحرب و ادرعوا الليل فإنه أخفى للويل و لا جماعه لمن اختلف و اعلموا أن كثره الصياح من الفشل و المرء يعجز لا محاله.

و سمعت عائشه يوم الجمل أصحابها يكبرون فقالت لا تكبروا هاهنا فإن كثره التكبير عند القتال من الفشل.

و قال بعض السلف قد جمع الله أدب الحرب فى قوله تعالى يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا { ١ } سورة الأنفال ٤٥، ٤٦.

الآيتين.

و قال عبته بن ربيعه لقريش يوم بدر أ لا ترونهم يعني أصحاب النبي ص جثيا على الركب يتلمظون تلمظ الحيات.

و أوصى عبد الملك بن صالح أمير سريه بعثها فقال أنت تاجر الله لعباده فكن كالمضارب الكيس الذي إن وجد ربها تجر و إلا احتفظ برأس المال و لا تطلب

الغنيمة حتى تحوز السلامه و كن من احتيالك على عدوك أشد حذرا من احتيال عدوك عليك.

و فى الحديث المرفوع إنه ص قال لزيد بن حارثه لا تشق جيشك فإن الله تعالى ينصر القوم بأضعفهم.

و قال ابن عباس و ذكر عليا ما رأيت رئيسا يوزن به لقد رأيت يوم صفين و كأن عينيه سراجا سليط { ١ } السليط: زيت به يضاء. { و هو يحمس أصحابه إلى أن انتهى إلى و أنا فى كنف فقال يا معشر المسلمين استشعروا الخشيه و تجلببوا السكينه و أكملوا اللأمة... الفصل المذكور فيما تقدم

كاشانى

(لأصحابه عند الحرب) آن حضرت مى فرمود مر اصحاب خود را نزد محاربه اين نصيحت را كه: (لا تشتدن عليكم) بايد كه سخت نيايد بر شما (فره بعدها كره) گريختنى كه بعد از او بازگشتن باشد. يعنى بايد كه حياى فرار مانع بازگشتن شما نباشد. (و لا جوله بعدها حمله) و نه جولان كردن كه بعد از او حمله آوردن باشد (و اعطوا السيوف) و بدهيد شمشيرها را (حقوقها) حق هاى آنرا. كه آن نيك زدن آن است بر ابدان دليران (و وطنوا للجنوب) و جاى دهيد براى پهلوهاى فجار (مصارعها) مواضع افتادن آنها (و اذمروا انفسكم) و حريص گردانيد نفس هاى خود را (على الطعن الدعسى) بر زدن نيزه با اثر (و الضرب الطلحى) و زدن سخت پرخطر (و اميتوا الاصوات) و بميرانيد آوازاها را. يعنى آواز بلند مكنيد (فانه اطرده للفشل) به درستي كه آن راننده تر است ترس را از دل و جگر (و الذى فلق الحبه) و به حق آن خدائى كه شكافت در زير زمين دانه را (و براء النسمة) و بيافريد انسان را (ما اسلموا) مسلمان نشدند معاويه و عمروعاص و مروان و اتباع ايشان (و لكن استسلموا) وليكن گردن نهاده اند از روى ظاهر از جهت ترس شمشير (و اسروا الكفر) و پنهان داشته اند كفر را در ضمير (فلما وجدوا اعوانا عليه) پس چونكه يافتند يارى كنندگان و نصرت دهندگان بر كفر (اظهروه) اظهار كردند آن كفر را و نمايان ساختند ما فى الضمير خود را

آملی

قزوینی

سخت نيايد بر شما گريختنى كه بعد از آن بازگشتنى باشد، و نه جولان كردنى. يعنى پشت دادنى كه بعد از آن حمله كردنى باشد، و الغرض سپاهيان را ناچار اين حالت مى افتد چون دشمن زور آوردند مركز خالى ميکنند، و قدمى چند بازپس ميروند بلکه جولان كنان ميگريزند باز بر مى گردند و حمله ميکنند، و دشمن را از جا بر مى كنند، كار جنگ است نه گاو تازى، و

معرکه جان است نه خاکبازی، و هم تعلیم میدهد ایشانرا که اگر از هجوم دشمن قدمی بازپس گریزند بر آن حال نروند، بلکه بازگردند و تدارک آن نمایند. و حقوق شمشیرها بگذارید، یعنی خوب کار برید، و پهلوها بر زمین جای دهید. یعنی دشمن را بر خاک هلاک افکنید و حریص کنید نفسهای خود را بر طعنی که پیدا باشد اثرش، و ضربی که سخت باشد ضررش و آوازهها بمیرانید و صدا کم برآورید که این دورکننده تر است ترس و بددلی را. بتجربه دیده اند که هر لشکر که آواز و اضطراب از ایشان بسیار شنیده شود زود شکسته شوند. و بحق آنکه شکافت دانه ار و بیافرید انسان را که اسلام نیاوردند آنقوم، بلکه گردن نهادند از بیم، و کفر پنهان داشتند، پس چون یافتند یاری دهندگان بر کفر ظاهر ساختند، و علم مخالفت برافراختند.

لاهیجی

و کان یقول علیه السلام لاصحابه عند الحرب.

یعنی و بود که می گفت امیرالمومنین علیه السلام مصاحبهای خود را نزد جنگ کردن.

«لاتشتدن علیکم فره بعدها کره و لا جوله بعدها حمله و اعطوا السیوف حقوقها و وطنوا للجنوب مصارعها و ادمروا انفسکم علی الطعن الدعسی و الضرب الطلحفی و امیطوا الاصوات، فانه اطرده للفشل و الذی فلق الحبه و یرء النسمة ما اسلموا و لکن استسلموا و اسروا الکفر، فلما وجدوا علیه اعوانا اظهروه.»

یعنی باید صعب و دشوار نباشد بر شما فرار کردنی که بعد از آن برگشتن به سوی حرب باشد و نه برگشتن از دشمنی که بعد از آن حمله بر او باشد. یعنی چنانچه به ضرورت فراری و رجعتی از جنگ روی نماید، بعد از آن باید برگشتن به سوی جنگ و حمله کردن بر دشمن بر شما صعب و دشوار نباشد، چه بسیار وقت است که فتح و نصرت، در رجعت بعد از فرار و در حمله ی بعد از بازایستادن است. و عطا کنید به شمشیرها حقهای آنها را که زدن به دشمن باشد و مهیا سازید مر پهلوهای دشمنان را از برای مکان اوفتادن کشته ی شمشیرها و تحریض کنید نفسهای شما را بر نیزه زدنی که کارگر به اندرون باشد و شمشیر زدنی که پر خطر باشد و بمیرانید و ازاله کنید آوازهها را، پس به تحقیق که ازاله ی آوازهها منع کننده تر است مر جبن را. سوگند به آن چنان کسی که شق کرده است دانه ی گندم را و خلق کرده است انسان را، که اسلام نیاوردند ایشان و لکن طلب کردند سلامتی نفوس و اموال را به اظهار شهادتین و پنهان داشتند کفر را، پس در وقتی که یافتند بر اظهار کفر یاریگران را، آشکار کردند کفر را.

خوئی

اللغه: اشتد علیه الامر ای شق علیه و استصعبه، یقال: اشتد علیه المرض ای زاد و عظم، و هو تفتعل من الشد. الفره: الفرار، فعله للمره، و الکره: الجوع و الحمله فی الحرب. (الجوله) مصدر، ای الدوران فی الحرب یقال: جال القوم جوله اذا انکشفوا ثم کروا و قال عبدالشارق بن عبدالعزی الجهنی (الحماسه ۱۵۲). سمعنا دعوه عن ظهر غیب فجلنا جوله ثم ارعوبنا و قال الشارح المرزوقی: یقول: قرع اسماعنا فی اثناء التهیوء و التطلع دعوه تادت من مکان غائب عن عیوننا فدرنا دوره ثم رجعنا الی اماکننا. و فی منتهی الارب جال فی الحرب جوله بالفتح من باب نصر: گرد برآمد. (السیوف) جمع السیف معروف، و هو ماخوذ من

قولهم: ساف اذا هلك لانه به يقع الهلك. قال القلقشندى فى صبح الاعشى (ص ١٣٩ ج ٢ طبع مصر): السيف ان كان من حديد ذكر- و هو المعبر عنه بالفولاذ- قيل: سيف فولاذ. و ان كان من حديد انثى- و هو المعبر عنه فى زماننا بالحديد- قيل: سيف انثى، فان كان متنه من حديد انثى وحده من حديد ذكر كما فى سيوف الفرنجه قيل: سيف مذكر، و يقال: ان الصاعقه اذا نزلت الى الارض وردت (بردت- ظ) صارت حديدا، و ربما حفر عليها و اخرجت فطبتت سيوفا، فتجىء فى غايه الحسن والمضاء. ثم ان كان عريض الصفيح قيل له: صفيحه، و ان كان محدقا (مدققا- ظ) لطيفا قيل له: قضيب، فان كان قصيرا قيل: ابتر، فان كان قصره بحيث يحمل تحت الثياب و يشتمل عليه قيل: مشمل- بالكسر-. فان كان له حد واحد و جانبه الاخر جاف قيل فيه: صمصامه- و بهذا كان يوصف سيف عمرو بن معدى كرب فارس العرب فان كان فيه حوز مستلطي (مطمئنه- ظ) قيل فيه: فقارات- بذلك سمي سيف رسول الله (صلى الله عليه و آله): ذا الفقار، يروى انه كان فيه سبع عشره فقره. ثم تاره ينسب السيف الى الموضع الذى طبع فيه، فيقال فيما طبع بالهند: هندی و مهند و فيما طبع باليمن يمان و فيما طبع بالمشارف و هى قرى من قرى العرب قريه من ريف العراق- قيل له: مشرفى، فان كان من المعدن المسمى بقساس و هو معدن موصوف بجوده الحديد قيل له: قساسى. و تاره ينسب السيف الى صاحبه كالسيف السريحي- نسبة الى قين من قيون العرب اسمه: سريح معروف عندهم بحسن الصنعه. و يوصف السيف بالحسام و هو القاطع اخذا من الحسم و هو القطع، و بالصارم و هو الذى لا ينبو عن الصريه. (وطنوا) بالنون كما فى النسخه الخطيه التى عندنا قوبلت على نسخه الرضى، و فى نسخه الجامع الكافى و غيرها مما تلونها عليك، يقال: وطن البلد توطينا اى اتخذه محلا و مسكنا يقيم به، و وطن نفسه على الامر و للامر اى مهدها لفعله و ذلكها و حملها عليه، قال سيار بن قصير الطائي (الحماسه ٣٠). لو شهدت ام القديد طعاننا بمرعش خيل الارمنى ارنى عشيه ارمى جمعهم بلبانه و نفسى و قد و طنتها فاطمانت و فى اساس البلاغه للزمخشري: و طنت نفسى على كذا فتوطنت. قال: و لا خير فيمن لا يوطن نفسه على نائبات الدهر حين تنوب و فى غير واحده من النسخ المطبوعه و الخطيه كتبت: و طئوا بالهمزه من التوطئه اى التمهيد يقال و طئ الامر اذا مهده. و الجنوب جمع الجنب بالفتح فالكسون كفلس و فلوس يقال بالفارسيه: پهلو و قال الرابع فى المفردات: اصل الجنب الجارحه و جمعه جنوب قال الله عز و جل (فتكوى بها جباههم و جنوبهم) و قال تعالى: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع) و قال عز و جل: (قياما و قعودا و على جنوبهم) ثم يستعار فى الناحيه التى تليها كعادتهم فى استعاره سائر الجوارح لذلك نحو اليمين و الشمال كقول الشاعر: من عن يمينى مره و امامى. المصارع جمع المصرع، يقال: صرعه على الارض صرعا من باب منع اى طرحه عليها، و المصرع مكان اصرع، و مصارع القوم حيث قتلوا. (اذمروا) بالذال المعجمه اخت الدال المهمله، ذمره على الامر بالتخفيف من باب نصر، و بالتشديد ايضا حظه مع لوم ليجد فيه يقال: القائد يذمر اصحابه فى الحرب اى سمعهم المكروه ليشحذهم و رايهم يتذامرون فى الحرب و اقبل يتذمر اى يلوم نفسه على التفريط فى فعله و هو ينشطها لثلا تفرط ثانيه، و فلان يتذمم و يتذمر و يرفع اذياله و يتشمر، و هو ذمر من الاذمار، شجاع، قاله فى الاساس و ذمرته اذمره حثته، ذمار اسم فعل للحض على الحرب و تذامر القوم اى حث بعضهم بعضا و ذلك فى الحرب. (الدعسى) الدعس بالفتح فالسكون: الدفع فى الاصل، ثم يستعمل فى الطعن و شده الوطا و الجماع قاله المرزوقى فى شرحه على الحماسه قال العباس بن مرداس (الحماسه ١٥١): اذا ما حملنا حمله نصبوا لنا صدور المذاكى و الرماح الدواعسا و قال قتاده بن مسلمه الحنفى (الحماسه ٢٥٨): و فى النفع ساهمه الوجوه عوابس و بهن من دعس الرماح كلوم قال الجوهري فى الصحاح، الدعس بالفتح: الاثر، يقال: رايه طريقا دعسا اى كثير الاثار، و المدعاس الطريق الذى لينته الماره و الدعس: الطعن و قد يكنى به عن الجماع، و دعست الوعاء: حشونه، و المدعس: الرمح يدعس به، و يقال: المدعس الصم من الرمح، انتهى ما اردنا من نقل كلامه، يقال: بينهم مداعسه اى مطاعنه بالرمح، و فى القاموس: الدعس كالمنع: حشو الوعاء. و بما ذكرنا علمت ان الطعن بمعنى الضرب بالرمح فان الدعسى صفة

للطعن و الدعس و الدواعس و المدعس و المداعس قد استعملت فى فصيح الكلام للرمح فقط، و قد قال الاشر فى ابيات آت نقلها: فاصبروا للعطان بالاسل السمر و ضرب يجرى به الامثال و الاسل بالتحريك فى الاصل نبات دقيق الاغصان تنخدهم الغرايل و يقال للرمح الاسل على التشبيه و المستدق اللسان و الذراع الاسله. (الطخفى) بكسر الطاء و فتح اللام و سكون الخاء المعجمه، قال الجوهرى فى ماده ط خ ف من الصحاح: ضرب طلخف بزيده اللام مثال حيجر اى شديد، و قال الصفى پورى فى منتهى الارب: ضرب طلخف كهزبر زدگى سخت، لام زائد است. و جائت الطلخفى فى غير واحده من النسخ بالحاء المهمله و لكن نسختنا التى قوبلت على نسخه الرضى مضبوطة بالمعجمه و المهمله كالمعجمه معنى يقال: ضربته ضربا طلخيفا و طلخفا و طلخفا و طلخفى و طلخفا اى شديدا، و قالوا ان اللام فى المهمله اصلية، و قال فى القاموس بعد ضروب اللغات فى الطلخفى المهمله: و اللام اصلية لذكهم الطلخفى فى باب فعلى مع حركى و وهم الجوهرى. اقول: زياده اللام اول الكلمه وحشوها قليله جدا و اما فى الاخر فقد ثبت فى الاعلام كزيدل و عبدل فى زيد و عبد و لكن عدم زيادتها اولا وحشوا فمما لم يثبت بل لها نظير و الجوهرى ذهب الى ان اللام فى الطلخفى المعجمه زائده و لم يات بالمهمله فى الصحاح و ذكر الصفى پورى المعجمه فى ماده ط خ ف و صرح بان اللام زاده و المهمله فى ط ل ح ف و بين بانها اصلية، فاسناد الوهم الى الجوهرى وهم. ثم ان المعجمه فى المعاجم التى عندنا مضبوطة على الوجه المقدم ذكره الا- فى اقرب الموارد فانه قال فى طلخف بالحاء المعجمه: ضرب طلخيف بالحاء: كالحاء فى لغاته. (امائه الصوت): اخفاوه. (الطرد): الابعاد، تقول طردته فاطرد اى ابعده فابتعد. (الفشل) بالتحريك: ضعف مع جبن مصدر من فشل الرجل من باب عليم اذا جبن و ضعف و تراخى عند حرب او شده. قال الفيومى فى مصباح المنير: فشل فشلا فهو فشل عن باب تعب و هو الجبان العضيف القلب. تقول: دعى الى القتال ففشل اى جبن، و ذهبت قوته فهو فشل و فشيل و فشل و قال الطرمح مستهزئا برجل: فقد بزمام بظر امك و احتفر باير ابيك الفشل كراث عاسم و هو من ابيات الحماسه (٦٢٨) و قد يروى فى البيت الفسل ايضا. و عزم على كذا ثم فشل عنه اى نكل عنه و لم يمضه. و فى القرآن الكريم: (و لقد صدقكم الله و عده اذ تحسونهم باذنه حتى اذا فشلتم و تنازعتم فى الامر و عصيتم من بعد ما اريكم ما تحبون) (آل عمران ١٤٧) (و اطيعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم) (الانفال - ٥٠). (اذ يريكهم الله فى منامك قليلا و لو اريكهم كثيرا لفشلتهم) (الانفال - ٤٦). (اذ همت طائفتان منكم ان تفشلا) (آل عمران ١٢٣). (فلق): شق، و قال ابن الاثير فى النهايه: فيه- يعنى فى الحديث (من اعتق نسمة او فك رقبه) النسمة: النفس و الروح اى من اعتق ذا روح، و كل دابه فيها روح فهى سمه و انما يريد الناس و منه حديث على (عليه السلام) و الذى فلق الحبه و براء النسمة اى خلق ذات الروح و كثيرا ما كان يقولها اذا اجتهد فى يمينه، انتهى. الاعراب: النون المتقله من تشتدن نون تاكيد، عليكم ظرف لغو متعلق بالفعل، فره فاعل الفعل (بعدها كره) خبر و مبتداء قدم الخبر توسعا للظروف و الجملة صفة للفره، و لا جوله بعدها حملة عطف على فره بعدها كره و الكلام فيها كالأولى، و مفعول و طنوا محذوف ان اخذ التوطنين بمعنى التمهيد على وجه ستعرفه اى و طنوا انفسكم، او ان حرف التعريف فى الجنوب بدل من المضاف اليه كما سيعلم وجهه فى المعنى، على الطعن ظرف لغو متعلق بقوله: اذمراو، و ياء الدعسى للنسبه. و قال بعض المتأخرين فى تعاليقه على النهج: الدعسى اسم من الدعس اى الطعن الشديد فان عنى ان كلمه الدعسى احدى اللغات فى الدعس غير انها اسم للدعس لا يساعده المعاجم اللغويه و الكتب الادبيه، و الدعسى على اى نحو كان صفة للطعن، و كذلك الطخفى صفة للضرب فان كانت بالحاء المعجمه فالياء مشدده للنسبه، و ان كانت بالحاء المهمله فهى مقصوره احدى اللغات الخمس فيها، و الضمير فى انه راجع الى المصدر اعنى الاماته المستفاد من قوله: اميتوا كقوله تعالى: اعدلوا هو اقرب للتقوى، و لا باس بتذكير الضمير لمكان المصدر، و كلمه اطرده للتفضيل و المفضل منه محذوف بقربينه المقام اى ان اماته الاصوات اطرده للفشل من اعلاؤها. (و الذى) كلمه الواو للقسم متعلقه محذوفه وجوبا فانها لا تدخل الا على مظهر و لا

تعلق الا محذوف. فلق الحبه صلح للذى و براء النسمه عطف عليها. (ما اسلموا) جواب للقسم، و كلمه ما نافية. لما علم للظرف و هو لوقوع لشيء لوقوع غيره و الشىء الاول فى المقام اظهارهم الكفر، و الثانى وجود الاعوان عليه المعنى: قوله (عليه السلام): (لا تشتدن عليكم فره بعدها كره و لا جولته بعدها حملة) قد علمت آنفا انه (عليه السلام) قد كان ينبه اصحابه على ان لا يغتروا بفرار الاعداء من المعارك فان الفرار قد يكون عن حيله و خدعه فيولون الادبار لكى يفرجوا الذين يقاتلونهم و يغروهم و يغروهم باتباعهم آثارهم مهرعين و يخرجوهم من مكامنهم ظنا منهم بانهم انهزموا و ما كان فرارهم عن هزيمه و بعد ما افرجهم برهه من الزمان يعطفون و يقبلون عليهم و يحملونهم حملة رجل واحد فيهمزونهم، كما كان هذا التنبيه هو المروى عن الكافى حيث ايقظ (ع) اصحابه بقوله: (لا- يشدون عليكم كره بعد فره، و لا حملة بعد جولته) و ههنا ارشدهم الى ان الحرب خدعه، و فر و كر فان علموا ان مقضى الحال فى القتال يوجب ان يولوهم الادبار و يخيلوهم و يروهم بانهم منهزمون حتى اذا امكنتهم. الفرصه من الحمله عليهم كروا عليهم دفعه واحده فلا يحسبوه عارا و لا يستحيوا منه، و لا يستعصب عليهم هذا النحو من الفرار الظاهرى الموجب للظفر على الخصم و انما الذى ينبغى ان يستعصب و يشق على المجاهد و يستحى منه هو ان تكون فره من غير كره، بل لا يجوز الفرار اذا كان العدو على الضعف او اقل. و قد مضى قول ثامن الاثمه على بن موسى الرضا (ع) فى شرح المختار ٢٣٥ من باب الخطب (ص ١٧٨ ج ١٥) فى الفرار عن الزحف حيث قال (عليه السلام): و حرم الله الفرار من الزحف لما فيه من الوهن فى الدين، و لا استخفاف بالرسول صلوات الله و سلامه عليهم و الاثمه العادله (عليه السلام)، و ترك نصرتهم على الاعداء و العقوبه لهم على انكار ما دعوا اليه من الاقرار بالربوبيه، و اظهار العدل، و ترك الحور، و اماته الفساد لما فى ذلك من جراه العدو على المسلمين و ما يكون فى ذلك من السبى و القتل و ابطال حق الله تعالى و غيره من الفساد. و كذا فى المقام غيره من النصوص المتسفاضة المستفاد منها ان الفرار من الزحف من جمله الكبائر. و بما قدمنا علم وجه كون عبارته النهج بعكس ما فى الكافى ففى الكافى كانت الكره مقدمه على الفره و الحمله على الجوله و ههنا كانت الكره متاخره من الفره، و الحمله من الجوله، و هناك ايقظهم بقوله: لا- يشدون عليكم، و ههنا وصاهم بقوله: لا- تشتدن عليكم. و اعلم ان قوله (عليه السلام): (لا تشتدن عليكم فره بعدها كره) قول فى تفسير قوله تعالى الا متحرفا لقتال فى الانفال حيث قال عز من قائل: (يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا- تولوهم الادبار و من يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئه فقد باء بغضب من الله و ماويه جهنم و بس المصير) (آيه ١٧، ١٨). و الزحف الحيش الدعم الذى يرى لكثرتة كانه يزحف اى يدب ديبيا، و الزحف ايضا الدنو قليلا قليلا كما قال الازهرى: اصل الزحف هو ان يزحف الصبى

على استه قبل ان يقوم، شبه بزحف الصبى مشى الطائفتين يتمشى كل فته مشيا رويدا الى الفئه الاخرى يتدانى للضراب، و زحفا منصوب فى موضع الحال للكفار. و فى تفسير المجمع: التحرف: الزوال عن جهه الاستواء الى جهه الحرف فالمعنى - و الله تعالى اعلم - اذا لقيتم الكفار للقتال و الحال انهم كثير جم و اتم قليل فلا تولوهم الادبار اى لا تجعلوا ظهوركم اليهم اى لا تفروا منهم فضلا عن ان تدانوهم فى العدد او تساووهم، و من يولهم يومئذ اى وقتئذ سواء كان نهارا او ليلا قد استحق و احتمل غضب الله و ماويه جهنم و بس المصير فالايه تدل على ان الفرار من الزحف من كبائر المعاصى. و فى الكافى باسناده عن عقيل الخزاعى: ان اميرالمومنين (عليه السلام) قال: الرعب و الخوف من جهاد المستحق للجهاد و المتوازرين على الضلال، ضلال فى الدين و سلب للدنيا مع الذل و الصغار، و فيه استيجاب النار بالفرار من الزحف عند حضره القتال يقول الله عز و جل: (يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا- تولوهم الادبار). و استثنى جل و علا من حرمة الفرار حالتين احدهما اذا كان المجاهد متحرفا لقتال، فقال فى الكشف: و هو الكره بعد الفر يخيلى عدوه انه منهزم ثم يعطف عليه و هو باب من خدع الحربو مكائدها. و نحوه

النيسابورى فى غرائب القرآن، و البيضاوى فى انوار التنزيل حيث قال فى معناه: يريد الكر بعد الفر و تعزيز العدو فانه من مكائد الحرب. و قال الطبرسى فى المجمع: و قيل معناه الا منعطفًا مستطردًا كانه يطلب عوره يمكنه اصابتها فيتحرف عن وجه و يرى انه يفر ثم يكر و الحرب كر و فر. و القول الاخر فى تفسير قوله تعالى: (الا- متحرفًا لقتال) هو ان من ولى دبره يبغى موقفا اصلح للقتال من الموقف الاول فهو خارج عن حرمة الفرار من الزحف و الحق انه شامل على كلا القولين، اى ان الفرار عن الزحف قد باء بغضب من الله الا ان يدبر عن القتال و ينحرف عن مضيق الى اتساع لتجول الخيل، او من معاطش الى مياه، او كانت الشمس او الريح فى وجهه فاستدبرها، او كان يوهم باستدباره خصمه انه منهزم منه ليغريه باتباعه فينفرد عن اشياعه فكبير عليه فيقتله و ما اشبه ذلك. و ثانيتهما اذ كان متحيزا الى فئه، و التحيز طلب حيز يتمكن فيه و المعين او كان منحازا و منتقلا الى جماعه اخرى من المسلمين اى غير الجماعه التى كان فيها و هم الذين يريدون قتال الاعداء و الجهاد فى سبيل الله فهو يريدان يستعين بهم عليهم. و عن ابن عباس ان الفرار من الزحف فى غير هاتين الصورتين من اكبر

الكبائر كما فى الكشاف و غرائب القرآن. و قدر روى اهل السنه عن ابى هريره عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: اجتنبوا السبع الموبقات، قالوا: يا رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ما هن؟ قال: الشرك بالله، و السحر، و قتل النفس التى حرم الله الا بالحق، و اكل الربا، و اكل مال اليتيم، و التولى يوم الزحف، و قذف المحصنات الغافلات و المومنات. و قد مرت الارشاه الى ان مثل ذلك قد روى عن اهل بيت النبوه (عليه السلام) بروايات متكاثره متظافره و تقدم نقل شطر مما افاضه ابوالحسن الرضا (ع) فى علل تحريم الكبائر و منها الفرار عن الزحف. كما تقدم آنفا قول اميرالمومنين على (عليه السلام) عن الكافى و صنفين لنصر: و ليعلم المنهزم انه مسخط لربه و موبق نفسه و فى الفرار موجد الله عليه و الذل اللازم- الخ. الحرب خدعه: لا كلام فى ان الخدعه فى نفسها قبيحه تنفر الطباع عنها. روى الكلينى فى الكافى باسناده عن هشام بن سالم رفعه قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام): لو لا- ان المكر و الخديعه فى النار لكنت امكر الناس (الوافى ص ١٥٦ ج ٣) و قد رفع قبجها فى الحرب فان الغرض الاسنى من الجهاد قمع اصول الفساد، و قطع فروعه و قد جوز الشارع تعالى التوصل بالخدعه فى حضره القتال الى ذلك، و تنفذه الاحلام و تقبله الطباع لذلك. قال الع

لامه قدس سره فى آخر المقصد الثانى من جهاد المنتهى (ص ٩١٣ من لا طبع الرحلى على الحجر ١٣٣٣ هـ). يجوز المخادعه فى الحرب و يجوز للمبارز ان يخدع قرنه ليتوصل بذلك الى قتله اجماعا، روى الجمهور ان عمرو بن عبدود بارز عليا (ع) فقال: ما احب قتلك يا ابن اخى، فقال على (عليه السلام): لكنى احب ان اقتلك فغضب عمرو و اقبل عليه، فقال على (عليه السلام): ما برزدت لاقتل اثنين، فالتفت عمرو فوتبت على (عليه السلام) فضربه، فقال عمرو: خدعتنى، فقال على (عليه السلام): الحرب خدعه، انتهى ما اردنا من نقل كلامه. و روى شيخ الطائفة قدس سره فى باب ان الحرب خدعه من جهاد التهذيب باسناده عن اسحاق بن عمار، عن جعفر، عن ابيه (عليه السلام) ان عليا (ع) كان يقول: لان يخطبنى الطير احب الى من ان اقول على رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما لم يقل، سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول يوم الخندق: الحرب خدعه، يقول: تكلموا بما اردتم، (الوافى ص ٢١ ج ٩). و فيه باسناده عن مصعبه بن صدقه قال: حدثنى شيخ من ولد عدى بن حاتم عن ابيه، عن جده عدى بن حاتم و كان مع على (عليه السلام) فى غروته ان عليا (ع) قال يوم التقى هو و معاويه بصفين فرفع بهم صوته يسمع اصحابه: و الله لاقتلن معاويه و اصحابه ثم قال فى آخر قوله: ان شاء الله خفض بها صوته فكنت منه قريبا فقلت: يا اميرالمومنين انك حلفت على ما قلت ثم استثنيت فما اردت بذلك؟ فقال: ان الحرب خدعه و انا عند المومنين غير كذوب فاردت ان احرض

اصحابي عليهم لكيلا يفشلوا و لكي يطمعوا فيهم فافهم فانك تنفع بها بعد اليوم ان شاء الله، و اعلم ان الله عز و جل قال لموسى حيث ارسله الى فرعون: (فاتياه فقولا له قولنا لينا لعله يتذكر او يخشى) و قد علم انه لا يتذكر و لا يخشى و لكن ليكون ذلك احرص لموسى (ع) على الذهاب، (الوافى ص ٩٥ ج ٧ و ص ٢٢ ج ٩)، و رواه في البحار عن تفسير العياشي (ص ٩٨ ج ٢١ من الطبع الكمباني). و في الباب السابع و الثلاثين من اخلاق محتمشى للخواجه الطوسي قدس سره: كان النبي (صلى الله عليه و آله) اذا اراد سفر و روى الى غيره و قال: الحرب خدعه. و في مروج الذهب للمسعودي (ص ٦ ج ٢) قال ابن عباس لعلي (عليه السلام): يا اميرالمؤمنين انت رجل شجاع اما سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: الحرب خدعه؟ فقال علي عليه السلام: بلى. و سيأتي تمام كلامهما في شرح الكتاب السابع عشر ان شاء الله تعالى. و في الجامع الصغير للسيوطي عن ابي هريره، عن النبي (صلى الله عليه و آله): الحرب خدعه. و روى الكيني في الكافي باسناده عن صفوان، عن ابي مخلص (محمد-خ) السراج، عن عيسى بن حسان قال: سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: كل كذب مسوول عنه صاحبه يوما الا في ثلاثه: رجل كائد في حربه فهو موضوع عنه، او رجل اصلح بين اثنين يلقي هذا بغير ما يلقي به هذا يريد بذلك الاصلاح فيما بينهما، او رجل وعد اهله شيئا و هو لا يريد ان يتم لهم، (الوافى ص ١٥٨ ج ٣). و في الكامل لابى العباس المبرد (ص ١٩٣ ج ٢ طبع مصر) ناقلا عن المهلب قال: انه جاء عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) قوله: (كل كذب يكتب كذبا الا ثلاثه: الكذب في الصلح بين الرجلين، و كذب الرجل لا مراته يعدها، و كذب الرجل في الحرب يتوعد و يتهدد. و قال: و جاء عنه (صلى الله عليه و آله) انما انت رجل فخذل عنا فانما الحرب خدعه. قال: و قال (عليه السلام) في حرب الخندق لسعد بن عباد و سعد بن معاذ و هما سيدالحيين الخزرج و الاوس: (ائتيا بنى قريظه فان كانوا على العهد فاعلنا بذلك، و ان كانوا قد نقضوا ما بيننا فالحنا لى لحنا اعرفه و لا- تفتا في اعضاء المسلمين) فرجعا بغدر القوم فقالا يا رسول الله: عضل و القاره فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) للمسلمين: ابشروا فان الامر ما تحبون. قال الا-خفش: سالت المبرد عن قولهما عضل و القاره فقال: هذان حيان كانا في نهايه العدو لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فارادا انهم في الانحراف عنه و الغدر به كهاتين القبيلتين. قال ابن اسحاق: لما خرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى بدر نزل قريبا منه فركب هو و رجل من اصحابه يتعر فان اخبار قريش حتى وقف على شيخ من العرب فساله عن قريش، و عن محمد و اصحابه، و ما بلغه عنهم، فقال الشيخ: لا اخبر كما حتى تخبراني ممن انتما؟ فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اذا اخبرتنا اخبرناك، قال: اذاك بذاك؟ قال: نعم، قال الشيخ: فانه بلغني ان محمدا و اصحابه خرجوا يوم كذا و كذا، فان كان صدق الذى اخبرني فهم اليوم بمكان كذا و كذا- للمكان اخبرني صدقني فهم اليوم بمكان كذا و كذا- للمكان الذى فيه قريش- فلما فرغ من خبره قال: ممن انتما؟ فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): نحن ماء ثم انصرف عنه فجعل الشيخ يقول: نحن من ماء! من ماء العراق او ماء كذا او ماء كذا، نقله ابن هشام في السيره النبوه (ج ١ ص ٦١٦ من طبع مصر ١٣٧٥ هـ)، و ابن قتيبه الدينوري في باب الحيل في الحروب من كتاب الحرب من عيون الاخبار (ص ١٩٤ ج ١ طبع مصر ١٣٨٣ هـ). و اعلم ان ما قدمناه من جواز الخدعه في الحرب هو غير الغدر بهم اى قتالهم و قتلهم بغته بعد الامان، و الغدر ترك الوفاء و نقض العهد، قال شيخ الطائفة قدس سره في جهاد المبسوط: من اذم مشركا او غير مشرك ثم خفره و نقض ذمامه كان غادرا آثما. و انما لا يجوز الغدر بهم لقوله تعالى: (اوفوا بالعقود) و لقوله (صلى الله عليه و آله): (لا تغلوا و لا تمثلوا و لا- تغدروا) و غيره من الاخبار الوارده في النهى عن الغدر بهم ففي خبر رواه الكليني قدس سره في جامع الكافي باسناده عن طلحه بن زيد، عن ابي عبد الله (صلى الله عليه و آله) قال: سالت عن قريتين من اهل الحرب لكل واحده منهما ملك على حده اقتتلوا ثم اصطلحوا ثم ان احد الملكين غدر بصاحبه فجاء الى المسلمين فضالحمهم على ان يغزوا تلك المدينة، فقال ابو عبد الله (عليه السلام): لا ينبغي للمسلمين ان يغدروا و لا يامروا بالغدر و لا يقاتلوا مع الذين غدروا و لكنهم يقاتلون المشركين حيث و

جدوهم ولا- يجوز عليهم ما عاهد عليه الكفار. (جهاد الوسائل الباب ٢٠) و الروايات عن الرسول (صلى الله عليه وآله) و عن ائمه الدين في التحذير عن الغدر و كراميته كثيره. و قد نقل ابن قتيبه في كتاب الحرب من عيون الاخبار (ص ١١٧ ج ١ طبع مصر) قضيه معجبه في خدعه مستغربه، و سوء عاقبه الغدر و البقى تآبى نفسى الاتيان بها. قال: و قرأت في كتاب سير العجم ان فيروز بن يزدجرد بن بهرام لما ملك سار بجنوده نحو خراسان ليغزو اخشنوار ملك الهياطله ببلخ، فلما انتهى الى بلاده اشتد رعب اخشنوار منه و حذره له، فناظر اصحابه و وزرائه في امره. فقال له رجل منهم: اعطني موثقا و عهدا تظمنن اليه نفسى ان تكفينى اهلى و ولدى و تحسن اليهم و تخلفنى فيهم، ثم اقطع يدى و رجلى و القنى على طريق فيروز حتى يمر بى هو و اصحابه فاكفيك موونتهم و شوكتهم و اورطهم مورطا تكون فيه هلكتهم. فقال له اخشنوار: و ما الذى تنتفع به من سلامتنا و صلاح حالنا اذا انت قد هلكت و لم تشر كنا فى ذلك؟ قال: انى قد بلغت ما كنت احب ان ابلغه من الدنيا و انا موقن بان الموت لا بد منه و ان تاخر اياما قلائل، فاحب ان اختم عمرى بافضل ما تختم به الاعمار من النصحيه لاخوانى و النكايه فى عدوى فيشرف بذلك عقبى و اصيب سعادة و حظوه فيما امامى. ففعل به ذلك و امر به فلما مر به فيروز ساله عن امره فاخبره ان اخشنوار فعل ذلك به و انه احتال حتى حمل الى ذلك الموضع ليدله على عورته و غرته، و قال: ان ادلك على طريق هو اقرب من هذا الذى تريدون سلوكه و اخفى. فلا يشعر اخشنوار حتى تهجوا عليه فينتقم الله لى منه بكم، و ليس فى هذا الطريق من الطريق من المكروه الا تفويز يومين ثم تقضون الى كل ما تحبون. فقبل فيروز قوله بعد ان اشار عليه و زراوه بالاتهام له و الحذر منه و بغير ذلك فخالفهم و سلك الطريق حتى انتهى بهم الى موضع من المفازه لا صدر عنه ثم بين لهم امره فتفرقوا فى المفازه يمينا و شمالا

يلتمسون الماء فقتل العطش اكثرهم و لم يخلص مع فيروز منهم الا عدده يسيره فانهم انطلقوا معه حتى اشرفوا على اعدائهم و هم مستعدون لهم فواقعهم على تلك الحاله و على ما بهم من الضر و الجهد فاستمكنوا منهم واعظموا النكايه فيهم. ثم رغب فيروز الى اخشنوار و ساله ان يمن عليه و على من بقى من اصحابه على ان يجعل لهم عهد الله و ميثاقه لا يغزوه ابدا فيما يستقبل من عمره، و على انه يحد فيما بينه و بين مملكته حدا لا تجاوزه جنوده، فرضى اخشنوار بذلك و خلى سبيله و انصرف الى مملكته. فمكث فيروز برهه من دهره كئيبا، ثم حمله الانف على ان يعود لغزوه و دعا اصحابه الى ذلك فردوه عنه و قالوا: انك قد عاهدته و نحن نتخوف عليك عاقبه البغى و الغدر مع ما فى ذلك من العار و سوء المقاله. فقال لهم: انى شرطت له الا اجوز الحجر الذى جعلته بينى و بينه فانا آمر بالحجر لحيمل على عجله امامنا. فقالوا له: ايها الملك ان العهود و المواثيق التى يتعاطاها الناس بينهم لا- تحمل على ما يسر المعطى لها و لكن على ما يعلن المعطى، و انك انما جعلت له عهد الله و ميثاقه على الامر الذى عرفه لا- على امر لم يخطر بباله. فابى فيروز و مضى فى غزاته حتى انتهى الى الهياطله و تصاف الفريق للقتال فارسل اخشنوار الى فيروز يساله ان يبرز فيما بين صفيهم ليكلمه، فخرج اليه. فقال له اخشنوار: قد ظننت انه لم يدعك الى غزونا الا الانف مما اصابك و لعمرى لئن كنا احتلنا لك بما رايت لقد كنت التمسنا اعظم منه، و ما ابتداناك ببغى و لا ظلم و لا اردنا الا دفعك عن انفسنا و عن حريمنا، و لقد كنت جديرا ان تكون مكافاتنا بمننا عليك و على من معك من نقض لعهد و الميثاق الذى و كدت على نفسك اعظم انفا و اشد امتعاظا مما نالك منا فانا اطلقناكم و انتم اسرى، و مننا عليكم و انتم مشرفون على الهلكه، و حقنا دمائكم و بنا قدره على سفكها، و انا لم نجيرك على ما شرطت لنا بل كنت انت الراغب الينا فيه، و المريد لنا عليه، ففكر فى ذلك، و ميل بين هذين الامرين فانظر ايهما اشد عارا و اقبح سماعا: ان طلب رجل امرا ... له، و سلك سبيلا فلم يظفر فيها ببغيته، و استمكن منه عدوه على حال جهد و ضيعه منه و ممن معه فمن عليهم و اطلقهم على شرط شرطوه و امر

اصطلحوا عليه فاضطر لمكروه القضاء، و استحيا من النكث و الغدر، ام يقال امر و نكث العهد و ختر الميثاق؟ مع اني قد ظننت انه يزيدك نجاحا ما تثق به من كثره جنودك و ما ترى من حسن عدتهم و طاعتهم لك و ما اجدني اشك انهم او اكثرهم كارهون لما كان من شخوصك بهم عارفون بانك قد حملتهم على غير الحق، و دعوتهم الي ما يسخط الله فهم في حربنا غير مستبصرين، و نياتهم في مناصحتك اليوم مدخوله، فانظر ما قدر غناء من يقاتل على مثل هذه الحال، و ما عسى ان تبلغ نكايته في عدوه اذا كان عارفا بانه ان ظفر فمع عار، و ان قتل فالى النار؟ فان اذكرك الله الذى جعلته على نفسك كفيلا، و نعمتى عليك و على من معك بعد ياسكم من الحياه و اشفاؤكم على الممات، و ادعوك الى ما فيه حظك و رشدك من الوفاء بالعهد و الاقتداء بابائك الذين مضوا على ذلك فى كل ما احبوه او كروهو فاحمدوا عواقبه و حسن عليهم اثره. و مع ذلك انك لستعلى ثقه من الظفر بنا، و البلوغ لنهمتك فينا و انما تلتمس منا امرنا نلتمس منك مثله، و تناوىء عدوا لعله يمنح النصر عليك فقد بالغت فى الاحتجاج عليك، و تقدمت الاعدار اليك، و نحن نستظهر بالله الذى اعتزنا به و وثقنا بما جعلته لنا من عهده اذا استظهرت بكثرة جنودك و ازدهتك عده اصحابك، فدونك هذه النصيحة فو الله ما كان احد من ناصحك ببالغ لك اكثر منها، و لا زائد لك عليها، و لا- يحر منك منفعتها مخرجها منى فانه لا يزرى بالمنافع عند ذوى الراى ان كانت من قبل الاعداء كما لا يجب المضار اليهم ان تكون على ايدى الاولياء. و اعلم انه ليس يدعوني الى ما تسمع من مقالتي ضعف احسه من نفسى، و لا قلته من جنودى، و لكنى احببت ان ازداد بذلك حجه و استظهارا، و ازداد به من الله النصر و المعونه استيجابا، و لا- اوثر على العافيه و السلامه شيئا ما وجدت اليهما سييلا. فابى فيروز الا تعلقا بحجته فى الحجر الذى جعله حدا بينه و بينه و قال: لست ممن يردعه عن الامر يهم به وعيد، و لا يقتاده التهدد و الترهيب، و لو كنت ارى ما اطلبك غدرا منى ما كان احد انظر و لا اشد اتقاء منى على نفسى فلا- يغرنك منا الحال التى صادفتنا عليها فى المره الاولى من القله و الجهد و الضعف. قال اخشنوار: لا يغرنك ما تخدع به نفسك من حملك الحجر امامك فان الناس لو كانوا يعطون العود على ما تصف من اسرار امر و اعلان آخر اذا ما كان ينبغى لاحد ان يغتر بامان، و لا يثق بعهد، و اذا لما قبل الناس شيئا مما يعطونه من ذلك، و لكنه وضع على العلانيه و على نيه من تعقد العهود و الشروط له. فانصرفا يومهما ذلك فقال فيروز لاصحابه: لقد كان اخشنوار حسن المحاوره، و ما رايت للفرس الذى كان تحته نظيرا فى الدواب فانه لم يزل قوائمه و لم يرفع حوافره عن موضعها و لا سهل و لا

احدث شيئا يقطع به المحاوره فى طول ما توافقنا. و قال اخشنوار لاصحابه: لقد واقفت فيروز كما علمتم و عليه السلاح كله فلم يحرك راسه، و لم ينزع رجله من ركابه، و لا- حنا ظهره، و لا- التفت يمينا و لا- شمالا و لقد توركت انا مرارا، و تمطيت على فرسى و تلفت الى من خلفى، و مددت بصرى فى امامى و هو منتصب ساكن على حاله، و لو لا- محاورته اياى لظننت انه لا يبصرنى. و انما ارادا بما وصفا من ذلك ان ينتشر هذان الحديثان فى اهل عسكريهما فيشغلوا بالاضافه فيهما عن النظر فيما تذاكراه. فلما كان فى اليوم الثانى اخرج اخشنوار الصحيفه التى كتبها لهم فيروز فرفعها على رمح لينظر اليها اهل عسكر فيروز فيعرفوا غدره و بغيه و يخرجوا من متابعتة، فانقض عسكر فيروز و اختلفوا و ما لبثوا الا يسيرا حتى انهزموا و قتل منهم خلق كثير و هلك فيروز، فقال اخشنوار: لقد صدق الذى قال: لا راد لما قدر، و لا اشد احاله لمنافع الراى من الهوى و اللجاج، و لا اضيع من نصيحه يمنحها من لا يوطن نفسه على قبولها و الصبر على مكروهها، و لا اسرع عقوبه و لا اسوء عاقبه من البغى و الغدر، و لا اجلب لعظيم العار و الفضوح من افراط الفخر و الانفه. و قد مضى وجه آخر فى تفسير كلامه هذا فى ضمن بيان المصادر، و يحتمل الوجهين قوله (عليه السلام) المنقول من الكافى و نصر و الطبرى و المفيد آنفا فى ذكر المصادر: فلولا- اقبالكم بعد ادباركم و كركم بعد انحيازكم و جب عليكم ما و جب على المولى يوم الزحف دبره و كنتم فيما ارى من الهالكين. و الشارح

البحراني احتمل في تفسير قوله (عليه السلام): (و لا تشتدن عليكم فره بعدها كره) وجها آخر سوى الوجهين الذين اخترناهما فقال: و يحتمل ان يريد فلا تشتدن عليكم فره من عدوكم بعدها كره منه عليكم فان تلك الكره لما كانت عقيب الفره لم تكن الا عن قلوب مدخوله و نيات غير صحيحه و انما قدم الفره في هذا الاحتمال لان مقصده تحقير تلك الكره بذكر الفره و كان ذكرها اهم فلذلك قدمت و كذلك قوله: و لا جوله بعدها حملة. انتهى. و اقول: قد علمت ان اميرالمومنين عليا تاره يوصى عسكريه و يوقظهم بان لا يغرنكم فرار الخصم فانه ربما يكون من مكائد الحرب لان الخصم ربما يوليكم الدبر ليخيلكم انه منهزم ثم يعطف و يشد عليكم، كما رواه الكليني في الجامع الكافي عنه (عليه السلام) حيث قال: و لا يشدون عليكم كره بعد فره و لا حملة بعد جوله. و تاره يوصيهم و يحثهم اذا رايت المصلحه في ان تولوهم الادبار لكي توهموهم الانهزام حتى اذا امكنتهم الفرصه تكرون عليهم فلا

يشد عليكم هذا النحو من الفرار الذي هو من مكائد الحرب اي لا تحسبه عارا حتى يستصعب عليكم هذا الفرار كما هو المرى في النهج قال (عليه السلام): لا تشتدن عليكم فره بعدها كره، و لذا كانت العبارتان متعاكستين، و قد علمت ان قوله في النهج كان ناظرا الى قوله تعالى الا متحفا لقتال، و الروايات كالايات يفسر بعضها بعضا، و روايه الكافي هذه و الروايه المتقدمه الحاويه قوله (عليه السلام): فلو لا اقبالكم بعد اذ باركم و كركم بعد ان حيازكم - الخ، و قوله تعالى الا متحرفا لقتال تدل على ان معنى ما في النهج هو الذي قدمناه اولا، و كان للجملتان معنى صحيح آخر ذكرناه في ضمن بيان المصادر و كان معنيهما متعاكسين ايضا، و لا يجرى هذا الاحتمال الثالث في قوله المروى في الكافي، و لو يفسر ما في النهج به لوجب ان يقال لا تشتدن عليكم كره بعد فره. على ان لاساليب الكلام معنى يتبادر اليه الذهن من غير تكلف و مامن كلام الا امكن فيه تقديره وجوه من المعاني البعيده فيخرج حينئذ عن الفصاحه و الجوده و بالجمله اذا تاملت فيما قدمنا و في سيره اهل الحرب يطهر لك ان ما ينبغي ان تفسر الجملتان هو المعنيان المختاران. قوله (عليه السلام): (و اعطوا السيوف حقوقها) لا يخفى عليك ان هذا الفصل من مختار كلامه (عليه السلام) يفيد ثلاثه مطالب: الاول ان الحرب خدعه فالفرار منها اذا كان موجبا لتغيير الخصم و هلاكه لا ينبغي ان يستصعب و يحسب عارا، الثاني ان على المجاهد ان يراعى امورا، الثالث ان هولاء المحاربين للامام كانوا كافرين الا انهم اسروا كفرهم، اما الاول فقد مضى مفصلا، و اما الثالث فسياتي بيانه، اما الثاني فقد ذكر اربعة منها: الاول ان يعطوا السيوف حقوقها هذا تحريض على الجد في القتال اي اذا ضربتم بها فاحكموا الضرب، و اضربوا ضربه منكره و اعطائها حقوقها كناية عن هذا النحو من الضرب، فجعل للسيوف حقا و هو ما ينبغي ان يستفاد منه ثم امرهم باعطاء حقاها فاذا لم يضربوا بها على ما كان الحرى بها جدا فكانهم خانوها، كما يقال ايضا: ان سيف فلان لم يخنه، اي انه لشده حدته و وجودته فعل ما اراد منه صاحبه كما قال نهشل بن حرى النهشلي في قصيده يرثي بها اخاه مالكا رحمه الله و قد قتل بصفين بحضره اميرالمومنين على بن ابي طالب (ع) قتله الفئه الباغيه: اخ ما جد لم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه و هون و جدى عن خليلي اننى اذا شئت لاقت امرء مات صاحبه قوله (عليه السلام): (و وطنوا للجنوب مصارعها) هذا هو الثاني من الامور امرهم بها، الظاهر من كلامه (عليه السلام)

انه حثهم و نشطهم على الاحكام في الضرب، و ان شئت قلت: هذا تاكيد و تشديد في الامر الاول اي ادوا حقوق السيوف و اضربوا بها ضربه و احكموا الضرب الى حد تطرحوا بها جنوب الاعداء على مصارعهم و تجعلوا مصارعهم اوطانا لهم اي بحيث لا يقدر الصرعى ان يقوموا من الارض فكانهم اخذوها اوطانا لهم او مهدوا مصارعهم لجنوبهم اي اجعلوها ممهدة لسقوطهم

عليها بضروبكم المنكره و المال واحد و ان كان الاول الصق و انسب بسياق الكلام ان لم يكن متعينا، هذا ما ينادى به اسلوب الكلام. و قال الشارح البحراني: و المعنى ان يوطنوا لجنوبهم مصارعها اى يتخذوا مصارع جنوبهم اوطانا لها و هو كناية عن الامر بالعزم الجازم على القتل فى سبيل الله و الاقدام على احوال الحرب ذا كان اتخاذ المصارع اوطانا للجنوب مستلزما لذلك العزم و الاقدام. و احتذى على مثاله المجلسى فى فتن البحار (ص ٦٢٦ ج ٨ من الطبع الكمباني) حيث قال: اى اجعلوا مصارع الجنوب و مساقطها وطننا لها او وطينا لها اى استعدوا للسقوط على الارض و القتل كناية على العزم على الحرب و عدم الاحتراز عن مفاسدھا. انتهى. و هذا كما ترى لا يناسب تحريض العسكر على الجهاد و حثهم على القتال، ارايت ان امر امير عسكره بالاستعداد للسقوط على الارض لا يوجب و ههنا؟ و لو سلم ان فيه تشجيعا بالعزم الجازم على الاقدام على احوال الحرب و القتال فى سبيل الله تعالى فسوق الكلام يابى عن ذلك الحمل. قوله (عليه السلام): (و اذمروا انفسكم على العطن الدعسى، و الضرب اللطخى) هذا ثالث الامور امرهم بها، حثهم (ع) ان يحضوا و يوطنوا انفسهم على الجد فى الطعن بالرماح و الضرب بالسيوف و يوبخوها على الفشل و الضعف، حتى يتشمروا للطعن بالرماح على الاعداء بحيث يظهر اثره و يحشى به اجوافهم، و يتهاوا لايقاع الضرب الشديد بالسيوف عليهم. ثم بالتامل الصحيح فى سياق هذه الامور الثلاثه يعلم ان مساقها واحد، و مفادها فارد، و الحق ان يقال انها ملتقطه من روايات شتى كما قد اتينا بها فى بيان مصادرها. قوله (عليه السلام): (و اميتوا الاصوات فانه اطرده للفشل) هذا رابع الامور امرهم بها، اى اخفضوا الاصوات و عنوها فان اخفائها اولى بالوقار و اطرده للفشل و اذهب بالوهل و ان شده الضوضاء فى الحرب اماره الخوف و الوجل. و فى كتاب الحرب من عيون الاخبار لابن قتيبه (ص ١٠٨ ج ١) ان قوما استشاروا اكرم بن صيفى فى حرب قوم ارادوهم و سالوه ان يوصيهم فقال: اقلوا الخلاف على امرائكم، و اعلموا ان كثره الصياح من الفشل، و المرء يعجز لا محاله تثبتوا فان احزم الفريقين الركين، و ربه عجله تعقب ريشا، و اتزروا للحرب، و ادرعوا الليل فانه اخفى للويل، و لا جماعه لمن اختلف عليه. و قال ابن قتيبه بعد نقل ما قاله اكرم: قال بعض الحكماء: قد جمع الله لنا ادب الحرب فى قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم فئه فائتوا و اذكروا الله كثيرا لعلمكم تفلحون و اطيعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم و اصبروا ان اله مع الصابرين) (الانفال ٤٩-٤٨). و قال: حدثنى محمد بن عبيد قال: حدثنا معاويه بن عمرو، عن ابى اسحاق عن الازاعى قال: قال عتبه بن ربيعه يوم بدر لاصحابه: الا ترونهم - يعنى اصحاب النبى (ع) - جثيا على الركب كانهم خرس يتلمظون تملظ الحيات، قال: و سمعتهم عائشه يكبرون يوم الجمل فقالت: لا تكثروا الصياح فاين كثره التكبير عند اللقاء من الفشل. قوله (عليه السلام): (و الذى فلق الحبه - الخ) هذا هو المطلب الثالث الموعود ببيانه و فى بعض النسخ: فالذى بالفاء و هو من تصرفات النساخ اتوا بالفاء ليرتبط الذيل بالصدر و قد غفلوا ان. كلامه هذا ليس بمقاله فارد بل ملتقطه من عدده مقالات مرويه عنه (عليه السلام). و كان (ع) كثيرا ما يحلف بقوله و الذى فلق الحبه و برا النسمة اذا اجتهد فى يمينه و هذا مما لم يسمع من غيره ان يقسموا به و كان (ع) متفردا بانشائه و الحلف به. و قد دريت انه (عليه السلام) قال كلامه هذا فى صفين لما رفع عمرو بن العاص شقه قميصه سوداء فى راس رمح فقال ناس: هذا لواء عقده له رسول الله (صلى الله عليه و آله) - الى آخر ما نقلنا فى ذكر مصادر هذا الفصل عن كتاب صفين لنصر بن مزاحم المنقرى و اشار (ع) بقوله: فاخذها فقد و الله قربه من المشركين و قاتل به لينوم المسلمين) الى ان القوم كانوا كافرين. ثم ان سياق الكلام يقتضى افراد الافعال و الضمائر الا انه عدل من الافراد الى الجمع تنبيها على ان عمرو بن العاص و معاويه بن ابى سفيان و اشياعهما و اشباههما ما اسلموا واقعا بقلوبهم و لكن استسلموا اى اظهروا الاسلام بالسنتهم فى زمن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انقادوه خوفا من السيف و كانوا قد اسروا كفرهم لانهم لم يجدوا اعوانا عليه حتى يظهره فلما وجدوهم اظهروه و كان كلامه (عليه السلام) المروى آنفا عن صفين لنصر حيث قال: (و قد نصبوا لنا الحرب وجدوا فى اطفاء نور الله و الله متم نوره و لو كره الكافرون) مشعرا بكفرهم كما لا

يخفى. وقد مر كلام ابن الحنفية المنقول عن كتاب صفين لنصر في ذكر المصادر انه قال: لما اتاهم الله من اعلى الوادى و من اسفله و ملاء الاودية كئاب است سلموا حتى وجدوا اعوانا، و كذا كلام عمار رضوان الله عليه، و سياى كلام الامير (ع) فى الكتاب التالى الى معاويه: و لما ادخل الله العرب فى دينه افواجا و اسلمت له هذه الامه طوعا و كرها كنتم ممن دخل فى الدين اما رغبه و اما رهبه- الخ. و راجع الى باب ما ورد فى كفر معاويه و عمرو بن العاص و اوليائهما من المجلد الثامن من البحار (ص ٥٧١-٥٦٠ من الطبع الكمبانى). و قال الفاضل الشارح المعتزلى: و هذا يدل على انه (عليه السلام) جعل محاربتهم له كفرا. انتهى. اقول: هذا الكلام من اميرالمومنين (عليه السلام) صريح فى ان القوم كانوا كافرين و لا يدل على ان محاربه فهو كافر نعم ان محاربتهم له (عليه السلام) توجب كفرا و محاربيه كفره بالادله التى قدمناها فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٣٧٩-٣٦٧ ج ١٥) و فى شرح المختار الثانى من باب الكتب و الرسائل (ص ٨٠-٧٦ ج ١٦). و ارسل معاويه كتابا الى اميرالمومنين على (عليه السلام) و ذلك كان لما دعى الناس من حيله عمرو بن العاص و روغانه الى كتاب الله و كتب فيما كتبه فيه: و اقطع لهذه الفتن فاتق الله فيما دعيت له و ارض بحكم القرآن ان كنت من اهله. و السلام. فكتب اليه اميرالمومنين على (عليه السلام) كتابا جوابا عن كتابه، و من جملته: انك قد دعوتنى الى يحكم القرآن و لقد علمت انك لست من اهل القرآن- الخ. و قد نقلهما نصر فى كتاب صفين (ص ٢٦٧). و روى نصر فى صفين (ص ١٦٧) عن يحيى، عن على بن حزور، عن الاصبغ بن نباته قال: جاء رجل الى على (عليه السلام) فقال: يا اميرالمومنين هولاء القوم الذين نقاتلهم الدعوه واحده و الرسول واحد و الصلاه واحده و الحج واحد فبم نسميهم؟ قال: نسميهم بما سماهم الله فى كتابه، قال: ما كل ما فى الكتاب عمله. قال: اما سمعت الله قال: (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض- الى قوله- و لو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاتهم البينات و لكن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من كفر) فلما وقع الاختلاف كنا نحن اولى بالله و بالكتاب و بالنبي و بالحق فنحن الذين آمنوا و هم الذين كفروا و شاء الله قتالهم فقاتلناهم هدى بسنه الله ربنا و ارداته اقول: و روايه نصر بن بن مزاحم فى صفين عن الاصبغ ظاهره فى ان الرجل سال الامير (ع) عن القاسطين، و قد روى نحوه الشيخ الاجل المفيد فى المجلس الثانى عشر من اماليه (ص ٥٩ طبع النجف) ان الرجل ساله (عليه السلام) عن الناكثين حيث قال: حدثنا ابوالحسن بلال المهلبى رحمه الله يوم الجمعة لليلتين يقينا من شعبان سنه ثلاث و خمسين و ثلاثمائه قال: حدثنا محمد بن الحسين الحميد بن الربيع اللحمى قال: حدثنا سليمان بن الربيع النهدى قال: حدثنا نصر بن مزاحم المنقرى قال: حدثنا يحيى بن يحيى الاسلمى، عن على بن حزور، عن الاصبغ بن نباته رحمه الله قال: جاء رجل الى اميرالمومنين على بن ابى طالب (ع) بالبصره فقال: يا اميرالمومنين هولاء القوم الذين نقاتلهم- الخ- على حذوا الروايه الاولى من نصر فى صفين. و من الممكن ان السؤال وقع عن كل واحده من الطائفتين فقد ساله رجل عن الناكثين فى البصره، و ذلك الرجل او آخر ساله عن القاسطين، او السؤال كان عن احدهما فاشتباه الامر على الراوى و اسند تاره الى هولاء و تاره الى هولاء او يقال: ان ما فى كتاب صفين مطلق مرسل فانه قال يا اميرالمومنين هولاء القوم الذين نقاتلهم، فهو يشمل الطائفتين و لما راي نصر ان السؤال الذى كان من الرجل عن الناكثين جار فى القاسطين ايضا فما سئل الامير (ع) فى البصره اتى به فى صفين لاتحاد الححكم فيهما و الحق ان جواب الامير (ع) الرجل جار فى محاربي على (عليه السلام) سواء كانوا من الطوائف الثلاث الناكثين و القاسطين و المارقين او غيرهم. و فى بشاره المصطفى لشيعه المرضى (ص ٢٣٥ من طبع النجف): باسناده عن الاصبغ بن نباته انه قال اميرالمومنين على (عليه السلام) فى بعض خطبه: ايها الناس اسمعوا قولى و اعقلوه- الى ان قال: لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) ان الناكثين و القاسطين و المارقين ملعونون على لسان النبى الامى و قد خاب من افترى. الترجمة: امير (ع) در هنگام كارزار به لشكريانش تعليم مى داد كه: گريختن و عقب نشينى كه پس از بازگشت و حمله بر دشمن باشد بر شما سخت و ناگوار نباشد و از آن ننگ نداشته باشيد- يا اگر از دشمن

شكست خوردید و رو بگریز گذاشتید از برگشتن و جنگیدن و تدارك گذشته کردن شرم نکنید و آنرا دشوار میندازید، حق شمشیرها را بدهید، و پهلوی دشمنانرا بر خاک هلاک جای دهید، و خودتانرا بر نیزه زدنی که بدرون دشمن رسد و کارگر شود، و بشمشیر زدن سخت بر آنها وادار کنید و آماده سازید، و آوازاها را بمیرانید و صدا بلند نکنید که ترس را بهتر و بیشتر راننده تر و دورکننده تر است، سوگند به آنکه دانه را شکافت و آدمی را آفرید این قوم منافق اسلام نیاوردند و از ترس و حفظ جان خود کردن نهادند و بظاهر دعوی اسلام کردند و کفر را در دل پنهان داشتند تا چون اکنون یاری کنندگان و پشتیبانان بر آن یافتند آشکارش کردند و پرچم مخالفت برافراشتند. المصدر: قوله هذا على النضد المذكور ما وجدناه فيما حضرني من

الكتب و الرسائل مع طول الفحص و كثره الطلب الا ان المجلسي رحمه الله قد نقله في المجلد الثامن من البحار (ص ٦٢٦ من الطبع الكمباني) و في المجلد الحادي و العشرين (ص ١٠٢ من ذلك الطبع) عن نهج البلاغه ايضا و لم يذكر ماخذا آخر. و كذا نقله المحدث النوري في كتاب الجهاد من المستدرک عن النهج بلا ذكر سند آخر و فيه نقل - از مروا - بالزاي و لكنه تصحيف من الناسخ (ص ٢٥٩ ج ٢) و كذلك في الموضوع الثاني من البحار. نعم قد وجد متفرقا في اقواله الاخر المروي في الجوامع الروائية مما ستلونها عليكم، و لا- بعد ان يكون هذا القول ملتقطا منها لما قد نبهناك عليه غير مره من ان هذه عادة الرضى رضوان الله في النهج فان غرضه كان التقاط الفصيح و البليغ من كلامه و لعله نقله عن ماخذ لم يحضرنا و الله تعالى هو العالم، و لكن المتدرب في اساليب الكلام يعلم ان قوله (عليه السلام): (و الذي فلق الحبه - الخ) خارج من اسلوب ما قبله و سيأتي روايه نصر في كتاب صفين المتضمنه هذا القول و يعلم انه في روايه على حده و بالجمله لو لم نقل ان عبارات هذا المختار ملفقه من احاديث شتى فكون ذيلها اعنى و الذي فلق الى آخره التقط من روايه آت نقلها و لفق الى ما قبله فمما لا ينبغي ان يرتاب فيه، فتقول: قد رويت عنه (عليه السلام) في الجوامع الروائية و المجاميع التي دونها القدماء في امور متنوعه و علوم متفنه، و كتب المغازي و الملاحم و التواريخ و السير روايات متظافره و وصايا متكاثره بطرق عديده و اسناد كثيره في آداب الحرب و رسومها و هي سنن كليها لن تجد لها بمضى الليالي و الايام و انصرام الشهور و الاعوام تبديلا و لا تحويلا، اللهم الا في آلات السلاح و اوزار الحرب و نذكر في المقام ما وجدناها في مظان ماخذها بالفحص و الطلب و فيها توجد ما اتى بها الرضى ههنا على ان مصادر طائفه مما في نهج البلاغه تعلم بنقلها طائفه من اقوالها التي حرض بها الناس على الجهاد. ففي الباب الخامس عشر من كتاب الجهاد من فروع الكافي لفقده المحدثين الكليني قدس سره (ص ٤٣٩ من الرحلى المطبوع على الحجر) و في الوافي (ص ٢٠ ج ٩): و في كلام له آخر - يعنى اميرالمومنين (عليه السلام) بقوله له - و اذا لقيتم هولاء القوم غدا فلا تقاتلوهم حتى يقاتلوكم فاذا بداوكم فانهذوا اليهم، و عليكم السكينه و الوقار، و عضوا على الاضراس فانه انباء للسيوف عن الهام، و غضوا الابصار، و مد واجباه الخيول و وجوه الرجال و اقلوا الكلام فانه الطرد للفشل و اذهب بالوهل، و وطنوا انفسكم على المبارزه و المنازله المجاوله، و اثبتوا و اذكروا الله عز و جل كثيرا فان المانع للذمار عند نزول الحقائق اهل الحفاظ الذين يحفون براياتهم، و يضربون حافتيها و امامها، و اذا حملتم فافعلوا فعل رجل واحد، و لا حملة بعد جوله، و من القى اليكم السلام فاقبلوا منه، ... بالصبر فان بعد الصبر النصر من الله عز و جل، ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبه للمتقين. اقول: روى قوله (عليه السلام) في هذه الروايه بلفظ: (اقلوا الكلام فانه اطرده للفشل) و روى في كلامه المقدم ذكره من النهج بلفظ (اميتوا الاصوات فانه اطرده للفشل). و في روايه اخرى من الكافي اعنى حديث مالك بن اعين الذي اتينا به في مصادر الوصيه الرابعه عشره من المختار من باب الكتب و الرسائل بلفظ (اميتوا الاصوات فانه اطرده للفشل). و في روايه نصر في صفين (ص ١٠٦ من الطبع

الناصرى) بصورة: (و غضوا الابصار و اخفضوا الاصوات و اقلوا الكلام) و قد نقلنا روايته كامله فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ج ١٥ ص ٢٢٢) و توافق روايه نصر روايه ابى جعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٧ ج ٤) و قد مضى نقل روايته فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب ايضا (ج ١٥ ص ٢٣٨). ثم انه (عليه السلام) على روايه الكافى نبه اصحابه بقوله: (لا- يشدون عليكم كره بعد فره، و لا حملة بعد جوله) على ان ادبار الخضم ربما لا يكون عن هزيمه و ذلك لان الاعداء قد يولون الادبار عن الحرب خدعه لكى يغتر المقاتلون المقابلون فهم بادبارهم عنها فيحسبون انهم هزموا فيذهبون فى آثارهم متفرقين و بعد ما سلكوا مسافه كذلك يرجع اليهم الاعداء بغته و يحملون عليهم حملة يد واحده و رجل واحد فيهزمونهم. و على روايه النهج وصى (ع) اصحابه كذلك بقوله: (لا تشتدن عليكم فره بعدها كره، و لا جوله بعدها حملة) اى انكم اذا رايتم المصلحه فى الفرار لجذب العدو الى حيث تتمكنوا منه فلا- يشق عليكم و لا- تستصعبوه فان الحرب خدعه. او يقال فى تفسير هاتين الجملتين انه (عليه السلام) نبه اصحاب فى الاولى على ان يواظبوا انفسهم من الاعداء و ان فروا عن هزيمه واقعا، و ذلك لان الاعداء ربما يهزمون ثم يكرون على الفتنة الغالبه لما راوا انهم خرجوا من مكانهم و انتشروا فى معسكرهم و اطمانوا بالغلبه على فرارهم و خرجوا من اوزار الحرب و اشتغلوا بانفسهم و غيرها مما لا يحصى كثره احوالها و اطوارها. و فى الثانية حرضهم بانكم اذا اتفقت لكم الهزيمه من العدو و فررتم فلا تستحيوا من الكره عليهم ثانيا و لا تحسبوا عارا فان هذه الكره يتدارك الفره و يناسب هذا التفسير الثانى قوله المروى فى المستدرک عن فرات بن ابراهيم الا تى نقله: عاودوا الكر و استحيوا الفر. و فى الارشاد للمفيد رحمه الله (ص ١٢١ طبع طهران ١٣٧٧ هـ): و من كلامه عليه السلام حين دخل البصره و جمع اصحابه فحرضهم على الجهاد فكان مما قال: عباد الله انههدوا الى هولاء القوم منشرحه صدوركم بقاتلهم فانهم نكثوا بيعتى، و اخرجوا ابن حنيف عاملى بعد الضرب المبرح، و العقوبه الشديده، و قتلوا السيابحه، و مثلوا حكيم بن جبله العبدى، و قتلوا رجلا صالحين، ثم تبعوا منهم من نجى ياخذونهم فى كل حائط و تحت كل رايه، ثم ياتون بهم فيضربون رقابهم صبيرا، مالهم قاتلهم الله انى يوفكون؟ انههدوا اليهم و كونوا اشداء عليهم، و القوهم صابرين محتسبين تعلمون انكم منازلوهم و مقاتلوهم و لقد و طنتم انفسكم على الطعن الدعسى، و الضرب الطلحفى، و مبارزه الاقران، و اى امرى ء منكم احسن من نفسه رباطه جاش عند اللقاء و راي من احد من اخوانه فشلا فليذب عن اخيه الذى فضل عليه كما يذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله. اقول: انه (عليه السلام) قال فى كلامه هذا: (و لقد و طنتم انفسكم على الطعن الدعسى و الضرب الطلحفى) و هو يشابه قوله المقدم (و اذمروا انفسكم على الطعن الدعسى و الضرب الطلحفى الا ان المفيد روى اللحفى بالحاء المهمله، و قد روى قوله (عليه السلام) فى الجمل (ص ١٦٢ من طبع النجف) و نسخه فى الجمل: (و قد و طنتم انفسكم على الضرب و الطعن) من غير ذكر كلمتى الدعسى و الطلحفى، و قد مضى نقل نسخه الجمل هذه فى شرح المختار الثانى من كتبه و رسائله (ص ٥٢ ج ١٧). و فى كتاب صفين لنصر (ص ١٢٠ من الطبع الناصرى) عن عمر بن سعد، عن عبدالرحيم بن عبدالرحمن، عن ابيه ان عليا اميرالمومنين (عليه السلام) حرض الناس فقال: ان الله عز و جل قد دلکم على تجاره نتجیکم من العذاب، و تشفى بکم على الخير: ايمان بالله و رسوله: و جهاد فى سبيله، و جعل ثوابه مغفره الذنوب، و مساكن طيبه فى جنات عدن و رضوان من الله اكبر، فاخبرکم بالذى يحب فقال: ان الله يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كانهم بنیان مرصوص فسووا صفوفکم كالبنیان المرصوص، و قدموا الدارع، و اخروا الحاسر، و عضوا على الاضراس فانه انبا للسيوف عن الهام و اربط للجاش، و اسكن للقلوب، و اميتوا الاصوات فانه اطرده للفشل و اولى بالوقار، و التوا فى اطراف الرماح فانه امور للاسنه و راياتکم فلا تميلوها و لا تزيلوها و لا تجعلوها الا فى ايدى شجعانکم المانعى الذمار و الصبر عند نزول الحقائق، اهل الحفاظ الذين يحفون براياتکم، و يكتفوننا يضربون خلفها و امامها و لا تضيقوها، اجزاء كل امرى ء منكم رحمکم الله قرنه و واسى اخاه بنفسه، و لم يكل قرنه الى اخيه فيجتمع عليه قرنه و قرن اخيه فيكتسب بذلك لائمه

و ياتي به دنائه، و انى هذا و كيف يكون هكذا؟ هذا يقاتل اثنين، و هذا ممسك يده قد خلى قرنه الى اخيه هاربا منه و قائما ينظر اليه من يفعل هذا يمقته الله فلا- تعرضوا لمقت الله فانما مردكم الى الله قال الله لقوم: قلن لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قليلا، و ايم الله لئن فررتم من سيف العاجله لا تسلمون من سيف الاخره، استعينوا بالصدق و الصبر فانه بعد الصبر ينزل النصر. و فيه ايضا (ص ١٣٠ من ذلك الطبع): عن عمر، عن مالك بن اعين، عن زيد بن وهب ان عليا لما راى ميمنته قد عادت الى موقفها و مضافها و كشف من بازائها حتى ضاربوهم فى مواقفهم و مراكزهم فاقبل حتى انتهى اليهم فقال: انى قد رايت جولتكم و انحيازكم عن صفوفكم، و تحرزكم الجفاه الطغاه و اعراب اهل الشام، و انتم لهاميم العرب، و السنام الاعظم، و عمار الليل بتلاوه القران و اهل دعوه الحق اذا ضل الخاطون فلو لا اقبالكم بعد ادباركم، و كركم بعد انحيازكم و جب عليكم ما و جب على المولى يوم الزحف دبره، و كنتم فيما ارى من الهالكين، و لقد هون على بعض وجدى، و شفى بعض حاج نفسى انى رايتكم باخره حزتموهم كما حازوكم و ازلتموهم عن مصافهم كما ازالوكم، تحوزونهم بالسيوف ليركب اولهم آخرهم كالابل المطروده اليهم فالان فاصبروا، انزلت عليكم السكينه و ثبتكم الله باليقين، و ليعلم المنهزم انه مسخط لربه، و مويق نفسه، و فى الفرار موجد الله عليه، الذل اللازم، و فساد العيش، و ان الفار لا يزيد الفرار فى عمره، و لا يرضى ربه فموت الرجل محقا قبل اتيان هذه الخصال خير من الرضا بالتلبس بها و الاقرار عليها. اقول: الروايه الاولى قد ذكر طائفه منها العلامه ابن خلدون فى الفصل السابع و الثلاثين من الباب الثالث من مقدمه و قال: انظر وصيه على رضى الله عنه و تحريضه لاصحابه يوم صفين تجد كثيرا من علم الحرب و لم يكن احد ابصر بها منه قال فى كلام له: فسوا صفوفكم كالبيان المرصوص- و فيه: و اخفتوا الاصوات فانه اطرده للفشل و اولى بالوقار (ص ٢٧٥ طبع مصر). و قد رواها ابو جعفر الطبرى فى تاريخه عن ابى مخنف (ص ١١ ج ٤) و لكن بين النسختين تفاوتات فى الجملة و ارى ان نسخه نصر اصح و امتن و قد مضى نقل نسخه الطبرى فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٢٥٧ ج ١٥) و قد رواها المفيد فى الارشاد (ص ١٢٧ طبع طهران ١٣٧٧ هـ). و تخالف الاوليين فى الجملة، و هى روايه مالك بن اعين المرويه فى الباب الخامس عشر من جهاد الكافى (ص ٣٣٨ من الطبع الرحلى المطبوع على الحجره ١٣١٥ هـ). و قد اشرنا آنفا الى نقله فى مصادر المختار الرابع عشر من باب الكتب لا ان بين روايتى الكافى و نصر اختلافهما كما و كيفا و قد اتى الكلينى قدس سره بزياده فيها لم يات بها نصر فى صفين و هى من قوله: (و لا تمثلوا بقتيل- الى قوله: فيغير بها و عقبه من بعده). و الروايه الثانيه مرويه فى الكافى ايضا بعد الروايه الاولى و ان كان يوجد بينهما اختلاف ايضا: فعلى نسخه الكافى: قال (عليه السلام): انى رايت جولتكم و انحيازكم عن صفوفكم تحوزكم الحافاه الطغاه و اعراب اهل الشام و انتم لهاميم العرب و السنام الاعظم و عمار الليل بتلاوه القران، و دعوه اهل الحق اذا ضل الخاطون فلو لا اقبالكم بعد ادباركم، و كركم بعد انحيازكم لوجب عليكم ما يجب على المولى يوم الزحف دبره، و كنتم فيما ارى من الهالكين و لقد هون على بعض وجدى، و شفى بعض حاج صدرى اذ رايتكم حزتموهم كما حازوكم فازلتموهم عن مصافهم كما ازالوكم و انتم تضربونهم بالسيوف حتى ركب اولهم آخرهم كالابل المطروده اليهم الان، فاصبروا نزلت عليكم السكينه، و ثبتكم الله باليقين، و ليعلم المنهزم بانه مسخط ربه، و مويق نفسه، ان فى الفرار موجد الله (موجد الله عليه- خ) و الذل اللازم، و العار الباقي، و ان الفار لغير مزيد فى عمره، و لا- محجور بينه و بين يومه، و لا- يرضى ربه، و لموت الرجل محقا قبل اتيان هذه الخصال خير من الرضا بالتلبس بها، و الاقرار عليها. قوله: اليهم الان: فعلى نسخه صفين ظرف و النون مخففه، و على نسخه الكافى من الانين و هى مثقله، و الفرق بين سائر العباثر ظاهر. و روايه نصر الثانيه مذكوره فى جهاد البحار ايضا (ص ٩٩ ج ٢١ من الطبع الكمبانى) قال: و قال: نصر بن مزاحم، عن عمر بن سعد، عن مالك بن اعين، عن زيد بن وهب ان عليا- الخ، فاسقط عمر بن سعد فى الطبع الناصرى. ثم تجد روايه مالك بن اعين فى الكافى و التى نقلناها عن الكافى اولا مشتركتين فى جمله من الالفاظ و الجمل

و العبارات كما ان نسختى نصر و الكافى منقولتان عن مالك بن اعين الا ان الاولى منهما ذكرت ان مالك بن اعين روى عن زيد بن وهب، و الثانيه اكتفت بذكر مال. و قد مضى كلامنا فى شرح المختار ٢٣٦ من الخطب (ص ٢٥٧ ج ١٥) ان نسخه تاريخ الطبرى اعنى الروايه الاولى من

كتاب صفين لنصر مذكوره فى النهج و هو المختار ١٢٢ من باب الخطب اوله: فقدموا الدارع و اخروا الحاسر و عضوا على الاضراس فانه انبا للسيوف عن الهام- الى آخره، و نزيدك ههنا بيانا فتقول: ذلك المختار المذكور ملتقط و ملفق من عدده روايات احداها هى الروايه الاولى من كتاب صفين التى رواها ثقه الاسلام الكلينى فى الكافى. و ابوجعفر الطبرى فى التاريخ، و الشيخ الاجل المفيد فى الارشاد كما مر آنفا و هذه الروايه التقت و ذكرت فى صدرالمختار ١٢٢ المذكور من اوله الى قوله (عليه السلام): لا تسلموا من سيف الاخره. و الثانيه هى الروايه الثانيه من كتاب صفين لنصر التى رواها الكلينى فى الكافى ايضا و هى قوله (عليه السلام): انى رايت جوتكم و انحيازكم- الخ، و قد التقت منها قوله (عليه السلام): (و انتم لهاميم العرب- الى قوله: لا محجوز بينه و بين يومه) المذكور فى ذلك المختار. الثالثه ما رواها نصر فى صفين ايضا (ص ٢٠٧ من الطبع الناصرى) قال: حدثنى رجل عن مالك الجهنى، عن زيد بن وهب ان عليا (ع) مر على جماعه من اهل الشام بصفين فيهم الوليد بن عقبه و هم يشتمونه و يقصبونه فاخبروه بذلك فوقف فى ناس من اصحابه فقال: انهدوا اليهم و عليكم السكينه و سيما الصالحين و وقار الاسلام و الله لا قرب قوم من الجهل بالله عز و جل قوم قائدهم و مودبهم معاويه، و ابن النابغه، و ابوالاعور السملى و ابن ابى معيط شارب الخمر و المجلود حدا فى الاسلام و هم اولى يقومون فيقضبونى و يشتمونى، و قبل اليوم ما قاتلونى و شتمونى و انا اذ ذاك ادعوهم الى الاسلام و هم يدعونى الى عباده الاصنام، فالحمد لله و لا اله الا الله، و قديما ما عادانى الفاسقون ان هذا لهو الخطب الحليل ان فساقا كانوا عندنا غير مرضيين، و على الاسلام و اهله متخوفين حتى خدعوا شطر هذه الامه فاشربوا قلوبهم حب الفتنة فاستمالوا اهوائهم بالافك و البهتان، و قد نصبوا لنا الحرب، وجدوا فى اطفاء نور الله و الله متم نوره و لو كره الكافرون، اللهم فانهم قد ردوا الحق فافضض جمعهم، و شتت كلمتهم، اسلمهم بخطاياهم فانه لا يذل من واليت، و لا يعز من عاديت. و قد اتى بذيلها المفيد قدس سره فى الارشاد (ص ١٢٦ طبع طهران ١٣٧٧ هـ). و يوجد اختلاف يسير بينهما. الرابعه روايه رواها نصر فى صفين ايضا بعد الروايه الثالثه عن نمير بن وعله عن عامر الشعبى ان على بن ابى طالب (ع) مر باهل رايه فرآهم لا يزولون عن موقفهم فحرض الناس على قتالهم و ذكر انهم غسان فقال: ان هولاء القوم لن يزولوا عن موقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسيم و ضرب يفلق الهام و يطيح العظام، و تسقط منه المعاصم و الاكف حتى تصدع جباههم، و تنثر حواجبهم، على الصدور و الاذقان، اين اهل الصبر و طلاب الخير؟ اين من يشرى وجهه لله عز و جل، فثابت اليه عصابه من المسلمين فدعا ابنه محمدا فقال له: امش نحو هذه الرايه مشيا رويدا على هنيئتك حتى اذا اشرعت فى صدورهم الرماح فامسك يدك حتى ياتبك امرى و رايى. و قد اتى بشطر من هذه الاروايه الشيخ الاجل المفيد فى الارشاد (ص ١٢٧ و ١٢٨) من الطبع المقدم ذكره. و قد التقت من هاتين الروايتين قوله (عليه السلام): (اللهم فان ردوا الحق- الى قوله: و ينذر السواعد و الاقدام) المذكور فى ذلك المختار. الخامسه روايه رواها نصر فى صفين ايضا (ص ٢٨٣ من الطبع الناصرى) عن عمر بن سعد، عن اسحاق بن يزيد، عن الشعبى ان عليا (ع) قال يوم صفين حين اقر الناس بالصلح: ان هولاء القوم لم يكونوا ليفيئوا الى الحق و لا- ليجيوا الى كلمه السواء حتى يرموا بالمناسر تتبعها العساكر، و حتى يرموا بالكتائب تقفوها الجلائب و حتى يجرب بلادهم الخميس يتلوه الخميس حتى يدعق الخيول فى نواحي ارضهم و باحناء مساربهم و مسارحهم، و حتى تشن عليهم الغارات من كل فج، و حتى تلقاهم قوم صدق صبر لا يزيدهم هلاك من هلك من قتلاهم و موتاهم فى سبيل الله الا جدا فى طاعه الله، و حرصا على لقاء

الله، و لقد كنا مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) نقتل آبائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا ما يزيدنا ذلك الا ايمانا و تسليما، و مضيا على امض الالم، و جدا على جهاد العدو، و الاستقلال بمبارزه الاقران، و لقد كان الرجل منا و الاخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين، يتخالسان انفسهما ايهما سقى صاحبه كاس المنون فمره لنا من عدونا، و مره لعدونا منا، و لما رأنا الله صبيرا صدقا انزل الله بعدونا الكبت، و انزل علينا النصر، و لعمرى لو كنا ناتي مثل الذى اتيتم ما قام الدين و لا عز الاسلام، ايم الله لتجلبنها دما فاحفظوا ما اقول لكم- يعنى الخوارج. انتهى. و رواها الشيخ الاجل المفيد فى الارشاد (ص ١٢٨ طبع طهران ١٣٧٧ هـ). و بين النسختين اختلاف يسير، و هى مرويه فى الكتاب المنسوب الى سليم بن قيس الكوفى (ص ١١٨ من طبع النجف) و هى تخالف روايتى نصر و المفيد. و قد التقط من هذه الروايه قوله: (حتى يرموا بالمناسر- الى قوله: مساربهم و مسارحهم) المذكور فى ذيل ذلك المختار من النهج، و انما بقى من ذلك المختار قوله (عليه السلام): (الرائح الى الله كالظمان- الى قوله: الى ديارهم) فلم نجد ماخذه بعد و لعل الله يحدث بعد ذلك امرا، و العارف باساليب الكلام المتدرب فيها يرى تلفيقه و انضمامه من اساليب شتى و ان كانت كلها مما افاضها المرتضى روحى له الفداء، و قد مرنا الاشاره غير مره الى ان غرض الرضى فى النهج كان التقاط الفصيح من كلامه و انتخاب بليغه، و ياليت الرضى اتى فى النهج بجميع الروايات المتقدمه لانها فوق كلام البشر و دون كلام الخالق و الكل فصيح بليغ. و فى مستدرک الوسائل (الباب ٣٢ من كتاب الجهاد ص ٢٥٨ ج ٢) للمحدث النورى رحمه الله قال: فرات بن ابراهيم الكوفى فى تفسيره عن ابراهيم بن بنان الخثعمى، عن جعفر بن محمد بن يحيى بن شمس، عن على بن احمد بن الباهلى، عن ضرار بن الازوار ان رجلا- من الخوارج سال ابن عباس عن على بن ابي طالب (ع) فاعرض عنه ثم ساله فقال: لقد كان و الله على اميرالمومنين (عليه السلام) يشبه القمر الزاهر، و الاسد الخادر- الى ان قال: و قد رايت يوم صفين و عليه عمامه بيضاء و كان عينيه سراجان هو يتوقف على شذمه شذمه يحضهم و يحثهم الى ان انتهى الى و انا فى كنف من المسلمين فقال: معاشر الناس استشعروا خشيه، و اميتوا الاصوات، و تجلببوا بالكسيه، و اكملوا اللامه، و قلقوا السيوف فى الغمد قبل السله، و الحظوا الشرز، و اطعنوا الخرز، و نافجوا بالظبي، و صلوا السيوف بالحظاء و الرماح بالنبال فانكم بعين الله مع ابن عم نبيكم عاودوا الكرم، و استحياوا الفر فانه عار باق فى الاعقاب، و نار يوم الحساب، فطيوا عن انفسكم نفسا و اطوا عن الحياه كشحا و امشوا الى الموت مشيا- الى ان قال: الفسوا بين الركب، و عضوا على النواجذ. و اضربوا القوابض (للقوانص- خ) بالصوارم، و اشرعوا الرماح بالجوانح شدوا فانى شادماهم (ماحم- خ) لا ينصرون. الخبر. و روى هذا الخبر اعنى خبر فرات بن ابراهيم فى تفسيره المجلسى فى الثامن من البحار (ص ٥١٨ من الطبع الكمبانى) بتمامه. و اتى به الرضى فى المختار الرابع و الستين من باب الخطب من النهج اوله: معاشر المسلمين استشعروا خشيته و تجلببوا السكينه- الخ. و قد رواه المسعودى فى مروج الذهب (ص ٢٠ ج ٢ من طبع مصر ١٣٤٦ هـ). و قد نقلنا نسخه فى شرح المختار ٢٣٦ (ص ٢٥٤ ج ١٥). و اتى به الخواجه نصير الدين الطوسى قدس سره فى الباب السابع و الثلاثين من اخلاق محتشمى. و قال الجاحظ فى البيان و التبيين (ص ٢٨٥ ج ٢ طبع مصر ١٣٨٠ هـ): قال على بن ابي طالب رضى الله عنه يومئذ (يعنى يوم صفين) عضوا على النواجذ من الاضراس فانه انبى للسيوف عن الهام، انتهى، و لم ينقل من كلامه (عليه السلام) اكثر من ذلك كما هو دابه فى ذلك الكتاب غالبا من التقاط بعض الجمل و ترك الاخرى. و نقل ما اتى به الجاحظ ابن قتيبه الدينورى فى كتاب الحرب من عيون الاخبار (ص ١٣٣ ج ١ من طبع مصر) و قال ايضا (ص ١١٠ ج ١): ذكر ابن عباس عليا (ع) فقال: ما رايت رئيسا يوزن به، لرايته يوم صفين و كان عينيه سراجا سليط و هو يحمس اصحابه الى ان انتهى الى و انا فى كثف فقال: معشر المسلمين استشعروا خشيه، و عنوا الاصوات و تجلببوا الكسيه، و اكملوا اللوم و اخفوا الخون، و قلقوا السيوف فى اغمادها قبل السله، و الحظور الشرز، و اطعنوا النبر، و نافحوا بالظبا، و صلوا السيوف بالخطا، و الرماح بالنبل و امشوا الى الموت مشيا سجحا، و عليكم بهذا الاسود

العظم، و الرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشيطان راكد في كسره، نافج خصيه، مفترش ذراعيه، قد قدم للوثبه يدا، و اخر للنكوص رجلا- و روى الكليني قدس سره في آخر الباب الخامس عشر من جهاد الكافي (ص ٣٣٩ من الطبع على الحجر) باسناده عن حريز، عن محمد بن مسلم، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قال اميرالمومنين صلوات الله عليه لاصحابه: اذا لقيتم عدوكم في الحرب فاقولوا الكلام و اذكروا الله عز و جل و لا تولوهم الادبار فتسخطوا الله تبارك و تعالى و تستوجبوا غضبه و اذا رايتم من اخوانكم المجروح و من قد نكل به او من قد طمع عدوكم فيه فقهه بانفسكم. و روى ابو جعفر الطبري في التاريخ (ص ٧ ج ٤) و نصر في صفين (ص ١٠٦) باسنادهما الى الحضرمي قال: سمعت عليا (ع) عرض في الناس في ثلاثه مواطن في يوم الجمل و يوم صفين و يوم نهروان فقال: عباد الله اتقوا الله عز و جل و غضوا الابصار و اخفضوا الاصوات و اقلوا الكلام- الى آخر ما مضى في شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٢٢٢ و ٢٣٨ ج ١٥). فمن هذه الروايات دريت انه (عليه السلام) كان يامر اصحابه باخفاء الصوت تاره بقوله: اميتوا الاصوات، و اخرى بقوله: اميتوا الاصوات فانه اطرده للفشل و مره بانه اطرده للفشل و اولي بالوقار، و اخرى بقوله: و عنوا الاصوات، و هو من التعنيه اي الحبس و الاسر، و دفعه بقوله: فعموا الاصوات كما في نسخه اخرى، و هو من التعميه بمعنى الخفاء، و اخرى بقوله: اخفضوا الاصوات، و في نسخه: اخفتوا الاصوات كما علم من نقلها مصادر صدر هذا المختار الذي نحن بصدر الشرح عليه و انما بقى ذكر ماخذ قوله (عليه السلام): و الذي فلق الحبه- الخ فتقول: رواه بن نصر بن مزاحم في كتاب صفين (ص ١١٠ و ١١١ من الطبع الناصري) عن ابي عبدالرحمن المسعودي قال: حدثني يونس بن الارقم بن عوف، عن شيخ من بكر بن وائل قال: كنا مع علي (عليه السلام) بصفين فرفع عمرو بن العاص شقه قميصه سوداء في راس رمح. فقال ناس: هذا لواء عقده له رسول الله صلى الله عليه و آله فلم يزلوا كذلك حتى بلغ عليا، فقال علي: هل تدرون ما امر هذا اللواء ان عدو الله عمرو بن العاص اخرج له رسول الله هذه الشقه فقال: من ياخذها بما فيها؟ فقال عمرو: و ما فيها يا رسول الله؟ قال: فيها ان لا تقاتل به مسلما، و لا تقربه من كافر، فاخذها فقد و الله قربه من المشركين و قاتل به اليوم المسلمين، و الذي فلق الحبه و براء النسمة ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا الكفر فلما وجدوا اعوانا رجعوا الى عدواتهم منا الا انهم لم يدعوا الصلاه. اقول: و قد روى نحو كلامه هذا من ابي اليقظان عمار بن ياسر رحمه الله عليهما و الظاهر انه اقتبس من كلام امامه اميرالمومنين علي (عليه السلام) و قد رواه نصر في صفين، كما روى نحوه من ابنه محمد ابن الحنفية رضوان الله عليه فدونك ما روى عنهما. قال بعد نقل كلامه هذا: اخبرني عبدالعزيز بن سياه، عن حبيب بن ابي ثابت قال: لما كان قتال صفين قال رجل لعمار: يا ابااليقظان الم يقل رسول الله (صلى الله عليه و آله): قاتلوا الناس حتى يسلموا فاذا اسلموا عصموا مني دمائمهم و اموالهم؟ قال: بلى، و لكن و الله ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا الكفر حتى وجدوا عليه اعوانا. نصر عن قطرب بن خليفه، عن منذر الثوري قال: قال عمار بن ياسر: و الله ما اسلم القوم و لكن استسلموا و اسروا الكفر حتى وجدوا عليه اعوانا. نصر، عبدالعزيز قال حبيب بن ابي ثابت قال: حدثني منذر العلوي قال: قال محمد ابن الحنفية لما اتاهم الله من اعلى الوادى و من اسفله و ملاء الاوديه كتائب: استسلموا حتى وجدوا اعوانا.

شوشتری

(الفصل الثامن و الاربعون- في آداب الحرب) اقول: انما ذكره في باب الكتب و الملحق بها من العهود و الوصايا لانه عطفه كسابقه على قوله في (١٤) و من وصيه له (عليه السلام) لعسكره، و لو كان ذكره في الاول او الثالث كان له وجه ايضا. قول المصنف: (و كان يقول (ع)) هكذا في (المصريه) و مثله ابن ابي الحديد و لكن في (ابن ميثم): (و كان (ع) يقول). (لاصحابه عند الحرب) ظاهر ذيل العنوان (فو الذي ...) دليل على انه (عليه السلام) قاله في صفين، لان معاويه هو الذي ما اسلم و لكن استسلم،

الا ان الظاهر ان المصنف التقط من مواضع، فرواه (الكافي) بدون ذيله، فروى في باب ما يوصى (ع) عند القتال انه (عليه السلام) قال: و اذا حملتم فاحملوا فعل رجل واحد، و عليكم بالتحامى، فان الحرب سجال، لا يشتدن عليكم كره بعد فره، و لا حملة بعد جوله، و من القى اليكم السلم فاقبلوا منه، و استعينوا بالصبر فان بعد الصبر النصر من الله عزوجل ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبه للمتقين. قوله (عليه السلام) (لا يشتدن عليكم فره بعدها كره و لا جوله بعدها حملة) لانجبار الاولى بالثانيه، و انما يجب ان يشتد عليهم فره بدون كره و جوله بدون حملة، ثم قد عرفت ان (الكافي) رواه بلفظ آخر. (و اعطوا السيوف حقوقها) ان المقصود من حملها الضرب بها، قال: (الفصل الثامن و الاربعون- في آداب الحرب) بايدى رجال لم يشيموا سيوفهم و لم تكثر القتلى بها حين سلت اى اذا سلوها لم يشيموها الا بعد كثره القتلى بها، و من لا يعطى السيف حقه يكون كمن قيل فيه: و ماتصنع بالسيف وضع سيفك خلخالاً- (و وطنوا) هكذا فى (المصريه) و نقله ابن ميثم (و وطنوا) و نسب (و وطنوا) الى روايه. (للجنوب مصارعها) فسرهم بعضهم بان المراد جنوبهم، فيكون كناية عن امرهم بالعزم على القتل فى سبيل الله، و فسرهم بعضهم بان المراد جنوب الاعداء فيكون كناية عن احكام الضرب ليحصل هلاكهم. (و اذ مروا) اى حثوا، و فى (الصحيح): تذامر القوم اى حث بعضهم بعضا، و ذلك فى الحرب. (انفسكم على الطعن الدعسى) اى: الشديد، فعن ابي عبيد: المداعس الصم من الرياح. (و الضرب الطلخفى) بالكسر فالفتح اى: الشديد، و مر فى سابقه عن (الارشاد) انه (عليه السلام) قال فى الجمل: (و لقد و طنتم انفسكم على الطعن الدعسى و الضرب الطلخفى). و فى (الجمهره) ضرب طلخف و طلخف شديد و طلخفى و طلخفى (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) بالحاء و الخاء، و الطلخف رباعى ذكره ابن دريد فى الرباعى. و قول ابن ابي الحديد: (اللام زائده) غلط، و انشا و همه ان (الصحيح) عنون طخف ثم قال و بزياده اللام و هو اعم. (و اميتوا الاصوات) اى: اخفوها او اعدموا بالصمت. (فانه اطرد) اى: ادفع. (للفشل) اى الجبن. سمع ابوطاهر الجنابى ضواء صعكر المقتدر و دبادبهم و بوقاتهم و هم عشرون الفا و ابوطاهر فى مائه و خمسين رجلا ما كان يسمع لهم صوت حتى كان الخيل ليس لها حمحمه، فقال ابوطاهر لبعض اصحابه: ما هذا الزجل؟ قال: فشل. قال: اجل. (فو الذى) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و الذى) كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و لانه لا معنى للتفريع له على ما قبله. (فلق الحيه و برا) اى خلق. (النسمه) اى: الانسان. (ما اسلموا) لله. (و لكن استسلموا) للنبي (ص) لما قهرهم يوم فتح مكه. (و اسروا الكفر فلما وجدوا اموانا عليه) هكذا فى (المصريه) و مثله ابن (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) ابي الحديد و لكن فى (ابن ميثم و الخطيه): (عليه اعوانا). (اطهروه). فى (صفيين نصر): قال شيخ من بكر بن وائل: كنا مع على (ع) بصفيين فرفع عمرو بن العاص شقه خميصه سوداء فى راس رمح، فقال ناس: هذا لواء عقده له النبي (ص). فبلغ عليا (ع) فقال: ان النبي اخرج هذه الشقه و قال: من ياخذها بما فيها؟ فقال عدو الله

عمرو: و ما فيها؟ قال: الا- تقاتل بها مسلما و لا- تفر بها من كافر. فاخذها و قد و الله فر بها من المشركين و قاتل بها اليوم المسلمين، و الذى فلق الحبه ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا الكفر فلما وجدوا اعوانا رجعوا الى عداوتهم منا الا انهم لم يدعوا الصلاه. و فيه قال منذر العلوى: قال محمد بن الحنفية لما اتاهم الله من اعلى الوادى و من اسفله و ملاوا الاوديه كتائب: استسلموا حتى وجدوا اعوانا. و فيه: قال حبيب بن ابي ثابت: قال رجل فى صفيين لعمار: الم يقل النبي (صلى الله عليه و آله): قاتلوا الناس حتى يسلموا فاذا اسلموا عصموا منى دماءهم و اموالهم. قال: بلى و لكن و الله ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا الكفر حتى وجدوا عليه اعوانا. و مما يدل على كفر معاويه ما رواه نصر مسندا عن رجل شامى قال: سمعت النبي (ص) يقول: شر خلق الله خمسه: ابليس، و ابن آدم الذى قتل اخاه، و فرعون ذوالاوتاد، و رجل من بنى اسرائيل ردهم عن دينهم و رجل من هذه الامه يبايع على كفره عند باب له قال الرجل: فلما رايت معاويه يبايع عند باب (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) له

ذكرت قول النبي (ص) فلحقت بعلي (ع) فكنت معه. و ما رواه مسندا عن جابر الانصارى قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): يموت معاويه على غير ملتي. و ما رواه مسندا عن الحسن البصرى قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): اذا رايتم معاويه يخطب على منبرى فاقولوه. قال الحسن: قال ابوسعيد الخدرى: فلم نفعل و لم نفلح.

مغنيه

ولا تشتدن: من الشده و الصعوبه. و المراد بالجوله هنا الهزيمه لقوله: بعدها حملة تماما مثل فره بعدها كره. و اذمروا: حرضوا. و الدعسى: يدعس قلوب الاعداء. و الطلحفى: الشديد. و النسمة: الخلق. الاعراب: بعدها خبر مقدم، و كره مبتدا موخر، و مثلها بعدها حملة، و قال ميثم: الياء فى الطلحفى للمبالغه، و ما اسلموا جواب القسم، و هو فو الذى فلق الحبه. المعنى: و قال الشريف الرضى: و كان الامام يقول لاصحابه عند الحرب: (لا تشتدن عليكم فره بعدها كره). فيه ايماء الى ان بعض اصحابه فروا من ميدان القتال ثم صعب ذلك عليهم، فخفف عنهم الامام و قال: لا- باس بالفرار ان دعت اليه الضروره على ان يعود الفار الى مكانه فى الميدان، و المهم ان يكون على نيه الجهاد و التضحيه.. و قد فر الصحابه عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى احد حتى خلس اليه المشركون، و جرحوا وجهه الشريف، و كسروا رباعيته، و هشموا البيضه على راسه، و ايضا فروا عنه يوم حنين حتى قال ابوسفيان شامتا: لا- تنتهى هزيمتهم دون البحر. (و لا جوله بعدها حملة) عطف تفسير على ما قبلها (و اعطوا السيوف حقوقها) من الضرب فى هام المعتدين (و وطئوا للجنوب مصارعها) اى هيثوا بضرباتكم المحكمه اما كن لسقوط الاعداء

صرعى (و اذمروا انفسكم على الطعن الدعسى، و الضرب الطلحفى) حرضوا انفسكم على الجهاد و العزم ان تطعنوا الطعن القاتل، و تضربوا الميت (و اميتوا اصواتكم) لا ترفعوها، و تقدم مثل هذا و الذى قبله مع الشرح فى الخطبه ١٢٢. (فو الذى فلق الحبه الخ).. قال المعتزلى ابن ابى الحديد: اقسام الامام ان معاويه و ابن العاص، و من والاها من قريش ما اسلموا، و لكن استسلموا خوفا من السيف و نافقوا، فلما قدروا على اظهار ما فى انفسهم اظهروه. و اتفق المسلمون كلمه واحده على انه كان بين الصحابه منافقون، لن الله سبحانه انزل فيهم سوره خاصه. و قال المفسرون: ان جماعه من المنافقين الذين كانوا يصلون خلف النبي و يحاربون معه- اتفقوا على اغتياله و الفتك به، فاخبره الله عنهم فاحترز منهم، و نزل فيهم: و هموا بما لم ينالوا- ٧٤ التوبه.

عبده

... فره بعدها كره: لا- يشق عليكم الامر اذا انهزمت متى عذتم للكره و لا تثقل عليكم الدوره من وجه العدو اذا كانت بعدها حملة و هجوم عليه ... و وطئوا للجنوب مصارعها: وطئوا مهدوا للجنوب جمع جنب مصارعها اما كن سقوطها اى اذا ضربتم فاحكموا الضرب ليصيب فكانكم مهدتم للمضروب مصرعه و اذمروا على وزن اکتبوا اى حرضوا ... على الطعن الدعسى: الدعسى اسم من الدعس اى الطعن الشديد و الطلحفى بفتحيتين فسكون ففتح اشد الضرب و امانه الاصوات انقطاعها بالسكوت

علامه جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام هنگام جنگ (درباره زد و خورد با دشمن) به یاران خود می فرمود: گریزی که در پی آن بازگشت، و

شکستی که بعد از آن هجوم و حمله بد دشمن است بر شما ناگوار نباشد (ننگ ندانید، چنانکه اعراب تصور می کنند، زیرا بسا مصلحت در گریز است تا دشمنان سنگرهایشان رها کرده پیش آیند و شما از پشت سر حمله نموده و آنها را محاصره نمائید، یا آنکه اگر بر اثر هجوم دشمن گریختید نومید نشوید، بلکه سبب شکست خود را تدارک کرده باز گردید) و حقوق شمشیرها را پردازید (با دلاوری شمشیر بر دشمن فرود آورید) و پهلوهایی آنها را بر زمین برسانید (آنان را به خاک افکنده نابود سازید) و به نیزه افکندنی که به اندرون دشمن کارگر شده و به شمشیر زدن استوار خود را وادار ساخته بسیار کوشش داشته باشید، و آوازهها را بمیرانید (اضطراب و نگرانی به خود راه نداده با دل آرام رو به دشمن آورید) زیرا آن بیشتر ترس و نگرانی را دور می کند، سوگند به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید (منافقین و دورویان مانند معاویه و عمرو ابن عاص و مروان و دیگران در باطن) اسلام نیاورند، ولی از ترس زیر بار رفتند (خود را مسلمان جلوه دادند) و کفر (شان) را پنهان داشتند، و هنگامی که برای آن یاری کنندگان یافتند آن را آشکار ساختند (پرچم مخالفت با دین و زد و خورد با ما را افراشتند).

زمانی

تاکتیک جنگی امام علیه السلام جنگ هم تاکتیک مخصوصی است که اطلاع از اصول آن برای گردانندگان جنگ مورد نیاز است و امام علیه السلام بگوشه ای از این تاکتیک اشاره میکند: فرار و عقب نشینی که روی نقشه باشد موجب میشود دشمن بدام بیفتد و نه تنها فرار و عقب نشینی بد نیست بلکه از نظر اصول جنگی گاه و بیگاه واجب است. به پهلوی، روی خاک خوابیدن و حمله کردن اصل دیگری از اصول جنگ است. نکته دیگری که امام علیه السلام به آن توجه میدهد این است که باید آهسته صحبت کرد هر چند شعار باشد، نباید زیاد اجراء کرد بلکه کم و گاه بیگاه که برای اجراکننده خسته آور نباشد و از سوی دیگر برای دشمن بصورت عادت درنیاید. آنگاه که شعار است یا رجز با فریاد اجرا میشود ولی سخنرانیها و یا گفتگو میان افراد لشکر باید منظم و آهسته باشد چون بلند گفتن موجب افزایش کینه و اختلاف است و باصطلاح قرآن علامت حماقت و نادانی است. برای توجه شنوندگان، امام علیه السلام سوگند یاد میکند که معاویه و عمرو بن عاص نه اسلام آورده اند و نه بحرف خود عقیده دارند بلکه برای فریب مردم اظهار اسلام نموده اند و بهنگام لزوم عقیده واقعی را اعلام میدارند. و همین است روش منافقین در هر عصر: خدا از زبان آنان میگوید: (وقتی بمومنان میرسند میگویند: ایمان آورده ایم و آنگاه که پیش دوستان خود (شیاطین) میروند میگویند ما با شما هماهنگیم ما اینان را مسخره میکنیم. خدا آنانرا مسخره میکند و به آنها مهلت میدهد که در یاغی گری سرگردان بمانند).

سید محمد شیرازی

لاصحابه عند الحرب (لا تشدتن علیکم) ای الا تشق علیکم (فره) ای فرار (بعدها کره) و رجوع، فلا تعتبروها انهما لتخلق فی نفوسکم الضعف و آثار الانکسار (و لا- جوله) ای دوران من هنا الی هناک (بعدها حمله) و هجوم علی الاعداء (و اعطوا السیوف حقوقها) فی الضرب بها علی الاعداء (و وطئوا للجنوب) جمع جنب (مصارعها) ای هیئوا للجنوب الاعداء محل وقوعها، کنایه عن لزوم احکام الضرب حتی یسقط العدو بسببه الی مصرعه (و اذ مروا) ای حرضوا (انفسکم علی الطعن) فی الاعداء (الدعسی) ای الشدید اسم من الدعس ای الطعن الشدید (و الضرب الطلحفی) اشد الضرب- و الیاء فی اللفظین للمبالغه- (و

امیتوا الاصوات) فلا- تکلموا عند الحرب (فانه) ای السکوت (اطرد للفشل) اذ المتکلم يتوجه بعض نفسه الى الکلام و الى المخاطب، فلا تتجه نفسه جميعا الى المحاربه، فيتسرب اليه الفشل بخلاف الساکت (فو الذى فلق الحبه) ای شقها حتى اخرج من وسطها النبات (وبرا) ای خلق (النسمه) ای البشر (ما اسملوا) ای معاويه و من على شاكلته (و لكن استسلموا) ای اظهروا الاسلام حقنا لدمائهم، و انتهازا للفرصه (و اسروا الکفر) ای اضمروه فى انفسهم (فما و جدوا اعوانا عليه) ای على الکفر (اظهروه) ذلك بنقض احکام الاسلام، و هدم شریعه الدين.

موسوی

اللغه: اشتد عليه الامر: شق عليه و استصعبه. الفره: المره من الفرار و هو الهرب. الكره: الرجوع. الجوله: الدوره فى الحرب. الحمله فى الحرب: الكره فى الحرب. التوطن: اتخاذ المكان محل سكن له. التوطئه: التمهيده. الجنوب: جمع الجنب و فى الاصل للجارحه و يستعار للجبهه التى تليها. المصارع: جمع مصرع مكان القتل. ذمره على الامر: حثه عليه بشده و حرصه. الطعن فى المرح: ضربه و وخزه به. الدعسى: منسوب الى الدعس و هو الاثر و قيل الاصل معناه الدفع ثم يستعمل فى الطعن و الشده و الاثر و قيل ان اصل الدعس الحشو. الطلحفى: بكسر الطاء و فتح اللام اشد الضرب. امانه الصوت: اخفاوه. اطرد: من الطرد و هو الابعاد. الفشل: جبن مع ضعف القلب. فلق: شق. الحبه البزره. برا: خلق. النسمه: النفس و الروح. اسروا: ابطنوا. الاعوان: الانصار. الشرح: (لا تشتدن عليكم فره بعدها كره و لا جوله بعدها حمله) وصيته الى اصحابه المقاتلين كيف ينبغي ان يكون حاله عندما يلتقون مع الاعداء فى ساحات القتال و كيف تكون مواجعتهم لهم و استعدادهم و مقابلتهم ... و باعتبار ان الفرار عار فقد هونه عليهم قائلا لا تستصعبوا فره من امام الاعداء تفرونها اذا اعقبها كره عليهم تكون لصالحكم فالعار و الصعوبه انما يكون فى فر لا كر بعده كما انه لا عيب و لا صعوبه فى حمله يقوم بها الاعداء عليكم تنال منكم و تقهركم موقتا اذا اعقبها حمله منكم شديد على اعدائكم تودبهم و تعذبهم.. فالحرب كر و فر و العيب كل العيب فى الفر بدون كر ... (و اعطوا السيوف حقوقها) هذا تحريض شديد لهم على الجد فى القتال و ان للسيف حقا على صاحبه و هو ان يضرب به الاعداء ضربات فتك و قوه فى الاعناق و الاطراف ... (و وطئوا للجنوب مصارعها) هيووا بضرباتكم الحاسمه لاجداث الاعداء و صرعاها موطنا دائما لا تقوم منها و بعباره اخرى اجعلوا ضرباتكم تلحق اعداءكم فى قبورهم ... (و اذمروا انفسكم على الطعن الدعسى و الضرب الطلحفى) امرهم ان يشتدوا فى ضرب الاعداء ضربا يظهر اثره فى قتلاهم ضربا بالسيوف و طعنا بالرماح من اشد الطعن و الضرب ... (و امیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل) امرهم بخفض الاصوات و عدم ارتفاعها و علل ذلك بانها تدفع الجبن و الهلع فان القوى صامت هادىء كالبحر فى سکونه و هدوه و اما الذى يهدد و يهدر و يتوعد و يرتفع صوته فدليل خوفه و جنبه ... (فو الذى فلق الحبه و برا النسمه ما اسملوا و لكن استسلموا و اسروا الکفر فلما وجدوا اعوانا عليه اظهروه) اقسام عليه السلام و هو الصادق اقسام بالله الذى شق الحبه- البذر- فاخرج منها الزرع و الاشجار و كذلك اقسام بالله الذى خلق الانفس ان معاويه و عمرو بن العاص و من معهما لم يسملوا و لكن استسلموا خوفا من ان يطالهم سيف الاسلام فتذهب دماوهم، انهم ابطنوا الکفر و اخفوه فى نفوسهم فلما وجدوا له منفسا و استطاعوا اظهاره بعد ان وجدوا الاعوان عليه اظهروه و هذه الحرب هى التى اخرجت كفرهم كسفتهم على حقيقتهم ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و كان يقول له عليه السلام

لأصحابه عند الحرب

از سخنان امام عليه السلام است

که به هنگام جنگ به یارانش توصیه می فرمود. {۱}. سند نامه: این سخن در حقیقت بخشی از کلامی است که امام علیه السلام به یارانش در روزی از ایام صفین بیان فرمود و از کلام ابن ابی الحدید چنین استفاده می شود که این کلام، ادامه خطبه ۶۲ (طبق شماره بندی نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۶۴) است. به هر حال از جمله کسانی که قبل از سید رضی بخشی از آن را نقل کرده اند مرحوم کلینی در کتاب کافی در کتاب الجهاد است که چند جمله ای از آن را آورده و نصر بن مزاحم نیز در کتاب صفین خود قسمتی از آن را ذکر کرده است. شگفت آنکه در کتاب تمام نهج البلاغه نیز تنها بخشی از این کلام آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۲) {

نامه در یک نگاه

این نامه-یا صحیح تر این کلام-از سخنان امام علیه السلام است که در میدان جنگ به عنوان تعلیم فنون و رموز نبرد با دشمن برای یارانش بیان می فرمود. در وصایا و سفارش هایی که گذشت، آداب حرکت به سوی میدان جنگ و چگونگی موضع گیری در مقابل دشمن بیان شده بود. امام علیه السلام در این کلام فنون جنگ را به

یارانش می آموزد و در بخش آخر این کلام در واقع به سؤالی که بعضی از یارانش صریحاً مطرح می کردند یا در دل داشتند پاسخ می گوید که اگر ما با معاویه و یاران و انصارش می جنگیم، جنگ با مسلمانان محسوب نمی شود. اگر بنی امیه و در رأس آنها ابوسفیان اظهار اسلام کردند در واقع تظاهری به اسلام بیش نبود، لذا هنگامی که اعوان و یارانی برای اظهار کفر یافتند آن را ظاهر ساختند.

لَمَّا تَشْتَدَّنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّهَ بِعِيدِهَا كَرَّةً، وَ لَمَّا جَوْلَهُ بِعِيدِهَا حَمْلَةً، وَ أَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا، وَ وَطَّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا وَ اذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّغْنِ الدَّعِيَّةِ، وَ الضَّرْبِ الطَّلْحِيِّ، وَ أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَسْلِ. فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَأَ النَّسِيمَةَ، مَا أَسْلِمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسْلِمُوا، وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ.

ترجمه

از فرار و عقب نشینی هایی که بعد از آن حمله تازه ای به دشمن است نگران نباشید و همچنین از جولانی که بعد از آن، حمله صورت می گیرد ناراحت نشوید. حق شمشیرها را ادا کنید و جای در غلطیدن دشمن را مهیا سازید. خود را برای زدن سخت ترین نیزه و شدیدترین ضربه شمشیر بر پیکر دشمن به هیجان در آورید، صداها را خاموش کنید که در بیرون راندن سستی بسیار مؤثر است.

سوگند به آن کس که دانه را شکافته و انسانها را آفریده دشمنان ما، اسلام را هرگز نپذیرفتند، بلکه در ظاهر تسلیم شدند و کفر

را در درون پنهان داشتند و هنگامی که یاورانی بر ضد اسلام یافتند، آنچه را پنهان کرده بودند آشکار ساختند.

شرح و تفسیر: تقویت عزم و اراده لشکر

تقویت عزم و اراده لشکر

امام علیه السلام در این گفتار پر مغز و پر محتوای خود شش دستور مهم جنگی را در عباراتی کوتاه بیان می کند.

در دستور اول و دوم چنین می فرماید: «از فرار و عقب نشینی هایی که پس از آن حمله تازه ای به دشمن است نگران نباشید و همچنین از جولانی که بعد از آن حمله صورت می گیرد ناراحت نشوید»؛ (لَا تَشْتَدَّنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةٌ {۱}). «فره» به معنای یک بار فرار کردن است. {بَعْدَهَا كَرَّةٌ {۲}}. «کره» به معنای یک بار بازگشت و حمله بر دشمن است و علی علیه السلام را از این رو گزار گفته اند که پیوسته به دشمن باز می گشت و حمله خود را تکرار می کرد. {وَلَمَّا جَوْلَهُ {۳}}. «جوله» به معنای جولان دادن و به این طرف و آن طرف حرکت کردن است. (این واژه هم معنای مصدری دارد و هم اسم مصدری). بعضی نیز «جوله» را به معنای فرار کوتاه مدت ذکر کرده اند؛ ولی با توجه به کلام امیر مؤمنان در بالا این معنا بعید به نظر می رسد. {بَعْدَهَا حَمَلَةٌ}.

منظور از جمله اول این است که گاه شرایط ایجاب می کند که جنگجویان به طور موقت فرار کنند تا دشمن به دنبال آنها بشتابد، ناگهان برگردند و او را غافلگیر ساخته با یک حمله شدید در هم بشکنند. در واقع نوعی عقب نشینی تاکتیکی است که در جنگ ها معمول است و گاه مخالفت با آن برای لشکر گران تمام می شود، لذا امام علیه السلام می فرماید: از چنین فرار و عقب نشینی نگران نباشید. در جمله دوم اشاره به جولان به این سمت و آن سمت قبل از حمله است، زیرا گاه می شود که سرباز شجاع برای حمله به دشمن محل خود را در میدان تغییر می دهد و جابه جا می کند تا نقطه ای را که از آن نقطه بهتر می تواند حمله کند به دست آورد و یا دشمن را خسته کند؛ بنابراین نه فراری که بعد از آن، حمله مجددی است ایرادی دارد و نه جولانیهایی که بعد از آن حملات شروع می شود.

به تعبیر دیگر بعضی از افراد مغرور تصور می کنند که فرار به هر صورت که باشد ننگ است و همچنین معطل کردن دشمن در میدان با جولانیهای مکرر؛ در حالی که هیچ یک عیب نیست، بلکه نوعی روش مبارزه و در بسیاری از موارد عامل پیروزی است.

آن گاه در سومین و چهارمین دستور می فرماید: «حق شمشیرها را ادا کنید و

جای در غلطیدن دشمن را مهیا سازید»؛ (وَ أَعْطُوا الشُّيُوفَ حُقُوقَهَا، وَ وَطَّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا). {۱}. «مصارع» جمع «مصرع» به معنای محلی است که کسی بر زمین می افتد. {

شمشیر مهم ترین ابزار مبارزه و جنگ در آن زمان بود. هنگامی که شمشیرزن در برابر دشمن قرار می گیرد باید از این وسیله جنگی حداکثر استفاده را بنماید و ادای حقش همین است.

جمله «وَ وَطَّئُوا لِلْجُنُوبِ...» اشاره به این است که ضربات خود را چنان محکم بر دشمن وارد سازید که با همان ضربات نخستین

بر خاک بیفتد؛ گویی جایگایشان را از پیش برای فرو غلطیدن و به خاک افتادن فراهم ساخته اید.

بعضی نیز احتمال داده اند که اشاره به لشکر خودی است یعنی در عین اینکه هدفشان پیروزی بر دشمن است آماده شهادت در راه خدا نیز باشید و پهلوهای خود را برای قرار گرفتن بر خاک آماده سازید.

ولی با توجه به جمله قبل و جمله بعد از آن، این معنا بعید به نظر می رسد، زیرا هر دو دعوت به ضربات کاری بر دشمن است.

حضرت در پنجمین و ششمین دستور که در واقع ادامه همان بحث ضربات کاری بر دشمن است می فرماید: «خود را برای زدن سخت ترین نیزه و شدیدترین ضربه شمشیر بر پیکر دشمن به هیجان در آورید»؛ {وَ اذْمُرُوا} (۲). «اذمروا» امر است از ریشه «ذمر» بر وزن «امر» به معنای تهییج کردن و برانگیختن است. {أَنْفُسِكُمْ عَلَى الطَّعْنِ} (۳). «الطعن» به معنی فرو کردن نیزه در بدن دشمن است. این واژه به صورت کنایی به معنی عیب جویی نیز به کار می رود. {الدَّعْسِ} (۴). «دعسی» از ریشه «دعس» بر وزن «درس» به معنای پر کردن و گاه به معنای اثر گذاشتن آمده است. این واژه در جایی که نیزه ای بر بدن دشمن فرو کنند و گویی جوف او را پر می کند و بر بدن او اثر می گذارد به کار رفته است. {وَالضَّرْبِ الطَّلْحِيِّ} (۵). «طلحف» به معنای شدید است. {

در واقع امام علیه السلام جنگجویان را به استفاده کردن از تمام وسائل جنگی آن زمان ترغیب می کند آن هم استفاده در حد اعلی؛ نیزه را چنان بر پیکر دشمن وارد کنند که در اندامش فرو رود و او را به خاک افکند و شمشیر را چنان بر بدن او وارد سازند که او را به خاک افکند و برای انجام این کار باید خود را تهییج کنند و هیجان لازم را در درون خویش به یاری خدا به وجود آورند، زیرا پیروزی از آن گروهی است که سخت تر می جنگند و سلاح خود را بر پیکر دشمن محکم تر می کوبند.

در هفتمین و آخرین دستور می فرماید: «صداها را خاموش کنید که در بیرون راندن سستی بسیار مؤثر است»؛ {وَ اَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشْلِ}.

آنها که در جنگ داد و فریاد می کنند از یک سو ممکن است نشانه ترس و وحشت در نظر دشمن باشد و سبب شود که روحیه دشمن بالا رود و از سوی دیگر به همان اندازه که نیروی جسمی و فکری صرف در فریادها می شود از نیروی مبارزه با دشمن می کاهد به همین دلیل امام علیه السلام دستور می دهد که نیروی خود را صرف داد و فریاد نکنند و توجه خود را به طور کامل معطوف به مبارزه با دشمن نمایند.

البته این کار منافات با تکبیرهایی که به هنگام پیروزی گفته می شود ندارد حتی آن تکبیرها هم باید محدود و حساب شده باشد و زیاده روی در آن بر خلاف این دستور است.

به همین دلیل در داستان جنگ بدر می خوانیم: هنگامی که مشرکان چشمشان به لشکر پیغمبر اسلام افتاد که با تعداد کم در مقابل آنها حاضر شده بودند تصور کردند که گروهی از مسلمانان در پشت تل ها کمین کرده اند تا در فرصت مناسب بیرون آیند و حمله کنند، لذا عمر بن وهب را با جماعتی برای تحقیق درباره این مطلب در اطراف میدان فرستادند. عمر بن وهب گرداگرد لشکر اسلام را

جستجو کرد سپس بازگشت و به سران مشرکان گفت: آنها هیچ کمین و مددکاری غیر خودشان ندارند؛ ولی من گمان می کنم شترهای بارکش یثرب مرگ را برای شما با خود به ارمغان آورده اند. سپس افزود: «أَمَا تَرَوْهُمْ خُرُسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سَيْوِفُهُمْ وَ مَا أَرَاهُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَ دِهِمِ فَارْتَوُوا رَأَيْكُمْ؛ آیا نمی بینید آنها خاموشند و سخن نمی گویند گویی زبان خود را همچون زبان مار افعی در اطراف دهان می گردانند آنها هیچ پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند و هرگز فرار نخواهند کرد تا کشته شوند و کشته نمی شوند تا از ما به تعداد خودشان به قتل برسانند مطلب چنین است حال هر تصمیمی می خواهید بگیرید». {۱}. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۵۲. {

سپس امام علیه السلام در پایان این گفتار نکته دیگری بیان می کند و در واقع پاسخی است به سؤال مقدر یا سؤال مذکور در کلمات یارانش که معاویه و یارانش ظاهراً مسلمانان چگونه ما با مسلمانان بجنگیم؟ امام علیه السلام می فرماید: «سوگند به آن کس که دانه را شکافته و انسانها را آفریده دشمنان ما اسلام را هرگز نپذیرفتند، بلکه در ظاهر تسلیم شدند و کفر را در درون پنهان داشتند و هنگامی که یاورانی بر ضد اسلام یافتند، آنچه را پنهان کرده بودند آشکار کردند»؛ (فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ {۲}). «نسمه» به معنای انسان و گاه به معنای روح و گاه به هر موجود ذی روحی اطلاق می شود. ریشه اصلی آن همان نسیم به معنای وزش ملایم باد است. {، مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسَلَمُوا، وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ.}

اینکه امام علیه السلام در سوگند خود و بیان صفات خداوند، روی شکافتن دانه ها در زیر خاک و آفرینش انسان تکیه می کند به دلیل آن است که از عجیب ترین و شگفت انگیزترین افعال خداوند همین است؛ هسته ها هنگامی که با پوست های بسیار محکم در زیر خاک قرار می گیرند و رطوبت کافی به آنها می رسد، جنب و

جوشی در درون هسته آغاز می گردد و نطفه زنده شروع به نمو می کند و ساقه لطیفی از آن آشکار می گردد. همین ساقه لطیف هنگامی که جا را بر خود تنگ می بیند هسته را می شکافد و سر بیرون می کشد و از مادر خود جدا می گردد و راه نمو را پیش می گیرد تا زمانی که به صورت درخت برومندی در آید. همچنین هنگامی که نطفه انسان در رحم مادر قرار می گیرد، روز به روز آفرینش جدیدی می بیند و شکل تازه ای به خود می گیرد و با یک سلسله تحولات پیچیده و بسیار دقیق و ظریف و در عین حال سریع، مبدل به انسان کاملی می شود و هنگامی که رحم مادر را برای ادامه رشد و نمو کافی نمی بیند تصمیم بر خروج می گیرد و با هیجان و تب و تاب شدید مادر، قدم به عرصه دنیا می گذارد.

مطالعه درباره تولد گیاهان و انسانها به راستی انسان را به عظمت بی پایان خدا آشنا می سازد و به همین دلیل گاه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام به هنگام سوگند، خدا را با این اوصاف یاد می کردند و نباید فراموش کرد که این در زمانی بود که علم گیاه شناسی و جنین شناسی هرگز متولد نشده بود.

نکته ها

۱- اعتقادات و اعمال معاویه

در آخرین جمله گفتار بالا- امام علیه السلام تصریح می کند که مخالفانش (معاویه و یارانش) هرگز اسلام را با دل و جان

نپذیرفته بودند، بلکه به حکم اجبار به آن تن در دادند و هنگامی که یارانی پیدا کردند کفر درون را آشکار ساختند.

ممکن است این سخن بر بعضی از ناآگاهان از برادران اهل سنت گران آید، ولی مطالعه کتب صحاح و سایر منابع معروف اهل سنت نشان می دهد که واقعیتی آشکار است؛ ما در اینجا بخشی از روایاتی را که در منابع معروف آنان آمده درباره عقاید و اعمال معاویه بیان می کنیم بی آنکه چیزی بر آن بیافزاییم و

داوری را بر عهده خوانندگان می گذاریم.

۱. در صحیح مسلم آمده است که عبد الرحمان بن عبد رب الکعبه می گوید:

وارد مسجد الحرام شدم دیدم عبدالله بن عمرو عاص در سایه کعبه نشسته و مردم گرد او جمع شده اند به او گفتم: پسر عمویت معاویه دستور می دهد که ما اموالمان را در میان خود به باطل بخوریم و مسلمانان را به قتل برسانیم در حالی که خداوند می فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ...» و می فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ...» {۱}. نساء، آیه ۲۹. {عبدالله ساکت شد سپس گفت: در اطاعت خدا از او اطاعت کن و در معصیت خدا با او مخالفت نما. {۲}. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۸.}

۲. در تاریخ طبری آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوسفیان را مشاهده کرد که سوار بر الاغی می آید، معاویه افسار آن را به دست دارد و یزید (برادر معاویه) از پشت سر آن را می راند (و در روایتی عتبه برادر معاویه زمام آن را در دست داشت و معاویه از پشت سر آن را می راند) رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را دید و فرمود:

« لعن الله القائد والراكب والسائق؛ خدا لعنت کند سوار و زمام دار و کسی که آن را از پشت سر می راند. {۳}. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۵، چاپ مؤسسه اعلمی، بیروت. {

۳. و در تاریخ طبری نیز آمده است که روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره به نقطه ای از اطراف خود کرد و فرمود: از این سو مردی از امت من می آید که بر غیر دین من محشور خواهد شد. ناگهان معاویه پیدا شد. {۴}. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۶، چاپ مؤسسه اعلمی، بیروت. {

۴. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از کتاب اخبار الملوک چنین نقل می کند:

روزی معاویه شنید مؤذن می گوید: «اشهد ان لا اله الا الله» معاویه سه بار آن را تکرار کرد؛ ولی هنگامی که مؤذن گفت: «اشهد انّ محمداً رسول الله» معاویه گفت:

عجب ای فرزند عبدالله (منظورش پیغمبر اسلام بود) تو همت بلندی داشتی راضی نشدی جز اینکه اسم خودت را در کنار اسم خدا قرار دهی و شهادت به نبوت را تکرار نکرد. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۱. {

۵. احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از عبدالله بن بریده نقل می کند که می گوید: من و پدرم وارد بر معاویه شدیم ما را بر

فرشی (که در کنار او بود) نشاند سپس غذایی آوردند و خوردیم. سپس شراب آوردند معاویه از آن نوشید و به دست پدرم داد، پدرم گفت: از آن روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را حرام کرده هرگز از آن نوشیده ام. {۲}. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷.

۶. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می گوید: «قد طعن كثير من اصحابنا في دين معاوية و لم يقتصروا على تفسيقه و قالوا عنه: انه كان ملحدا لا يعتقد النبوه و نقلوا عنه في فلتات كلامه و سقطات الفاظه ما يدل على ذلك؛ اصحاب ما (منظور ابن ابی الحدید گروه معتزله از اهل سنت است) معاویه را فقط فاسق نمی دانند، بلکه اعتقادات او را نیز مخدوش می شمارند و گفته اند او ملحد بود و اعتقادی به نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نداشت و سخنانی که گاه از زبان او می پرید و دلالت بر این معنا داشت را نقل کرده اند». {۳}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹.

۷. مشکلات ایمان و عمل معاویه به اندازه ای بود که حسن بصری مطابق آنچه ابن عبد ربه در عقد الفرید آورده است می گوید: به خدا سوگند اگر عمرو بن عاص با معاویه بیعت نکرده بود امر حکومت برای او استقرار نمی یافت. معاویه به عمرو گفت: با من بیعت کن عمرو گفت: برای چه؟ برای آخرت؟ و الله آخرتی با تو نیست یا برای دنیا؟ به خدا سوگند دنیا نیز با تو نخواهد بود مگر اینکه من با تو شرکت کنم! معاویه گفت: تو شریک من در دنیا باش عمرو گفت: بنویس برای

من حکومت مصر و اطراف آن را. معاویه نوشت: سپس می افزاید: عتبه بن ابوسفیان وارد بر معاویه شد در حالی که با عمرو بن عاص درباره مصر سخن می گفت و عمرو به او گفت: من دینم را در مقابل حکومت مصر به تو می فروشم عتبه گفت: این مرد دینش را ثمن و بهای معامله قرار داد. {۱}. عقد الفرید، ج ۵، ص ۸۷.

۸. ابن اثیر نیز در کامل التواریخ از حسن بصری نقل می کند که می گوید: چهار چیز در معاویه بود که حتی اگر تنها یکی از آنها را داشت موجب هلاکت (اخروی) وی می شد: نخست اینکه امر حکومت را با شمشیر به دست گرفت در حالی که بقایای صحابه و صاحبان فضیلت که از او برتر بودند وجود داشتند. دوم اینکه فرزند شراب خوارش را که لباس ابریشمین می پوشید و طنبور می زد، خلیفه بعد از خود کرد. سوم اینکه ادعا کرد زیاد برادر من است در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود: فرزند به پدر رسمیش ملحق می شود و نصیب فرد زناکار سنگ است. چهارم اینکه حجر بن عدی (آن مرد پاک ایمان) را به قتل رساند. {۲}. کامل التواریخ، ج ۳، ص ۴۸۷.

۹. مطابق آنچه بیهقی در کتاب «محاسن و مساوی» آورده است، یک نفر مرد شامی از ابن عباس سؤال کرد ناکثین (پیمان شکنانی که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان خبر داده بود) چه کسانی بودند؟ ابن عباس گفت: کسانی که با علی علیه السلام در مدینه بیعت کردند سپس بیعت خود را شکستند و در بصره در جنگ جمل در برابر او حضور پیدا کردند و منظور از «قاسطین» معاویه و اصحاب اوست و «مارقین» اشاره به اهل نهروان است. {۳}. المحاسن و المساوی، ص ۴۳ چاپ بیروت (مطابق نقل شرح احقاق الحق، ج ۱۵، ص ۶۲).

۱۰. این قسمت را با سخن عجیبی که در مروج الذهب مسعودی و در موفقیات زبیر بن بکار و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است پایان

می دهیم (توجه داشته باشید که در میان این سه نفر کسی وجود دارد مانند زبیر بن بکار که نه تنها تمایلی به اعتقادات شیعه نداشت بلکه با آنها مخالف بود).

مطرف فرزند مغیره بن شعبه می گوید: همراه پدرم بر معاویه وارد شدم پدرم کراراً به سراغ او می رفت و با او به گفتگو می پرداخت سپس به منزل باز می گشت و از عقل و هوش و کیاست معاویه سخن می گفت ولی شبی از نزد او به منزل باز گشت بسیار ناراحت بود و غذا و شام نخورد من دیدم او بسیار غمگین است کمی مهلت دادم و دانستم که حادثه ای پیش آمده است، گفتم: چرا تو را امشب غمگین می بینم؟ گفت: فرزندم من از نزد کافرترین و خبیث ترین مردم می آیم.

گفتم: چه کسی؟ گفت: من با او (معاویه) خلوت کرده بودم و به او گفتم: ای امیر مؤمنان سنی از تو گذشته اگر راه عدالت پیش گیری و کارهای خیر انجام دهی بهتر است و اگر برادرانت از بنی هاشم را در نظر بگیری و صله رحم بجا بیاوری بسیار مناسب است، زیرا آنها امروز هیچ خطری برای تو ندارند و این کار سبب می شود که نیک نامی و ثواب آن تو بماند.

معاویه گفت: هیئات هیئات کدام نام نیک، اخو تیم (ابوبکر که از قبیله تیم بود) به حکومت رسید و عدالت کرد، هنگامی که از دنیا رفت فراموش شد فقط کسی می گوید: ابوبکر چنین و چنان. سپس اخو عدی (عمر که از قبیله عدی بود) به حکومت رسید، ده سال تلاش و کوشش کرد و هنگامی که از دنیا رفت نام او هم فراموش شد جز اینکه بعضی می گویند عمر چنین و چنان کرد؛ ولی ابن ابی کبشه (لقبی که مشرکان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می دهند) همه روز پنج بار (بر فراز مناره ها) فریاد می زنند: (اشهد ان محمداً رسول الله) با این حال چه نام نیکی و چه عملی از من باقی می ماند؟ ای بی پدر! وَاللَّهِ اِلَّا دَفْنَا دَفْنًا؛ به خدا سوگند باید کاری کرد که این نام دفن شود و یا اینکه باید کاری کرد که بنی هاشم برای همیشه

دفن و فراموش شوند». {۱}. الموفقیات، ص ۵۷۶، چاپ وزارت اوقاف، بغداد، سال ۱۳۹۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۹، چاپ بیروت، سال ۱۹۸۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹.}

بار دیگر تکرار می کنیم که هیچ یک از نکات ده گانه بالا از ما نیست، ما عین عبارات دانشمندان اهل سنت را درباره معاویه آوردیم بی آنکه چیزی به آن بیافزاییم.

۲- فضائل امام علیه السلام از زبان دشمنش

با اینکه عمرو عاص صد در صد پشتیبان معاویه بود و اگر نقشه های شیطانی او نبود به یقین معاویه در کار خود پیروز نمی شد؛ ولی با این حال از او صریح اللهجه تر بود و در موارد لزوم با صراحت از برتری فوق العاده علی علیه السلام نسبت به او و همچنین از لشکر شجاع آن حضرت سخن می گفت.

نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود اشعار عجیبی از عمرو عاص نقل می کند که معاویه را در آن شدیداً تحقیر می کند از جمله درباره لشکریان علی علیه السلام چنین می گوید:

فَإِنْ وَرَدَتْ فَأَوْلُهَا وَرُوداً فَإِنْ سَدَّتْ فَلَيْسَ بِدِي صُدُودِ

«هر گاه سواران لشکر علی علیه السلام وارد معرکه شوند، پیشگامند و اگر جلو لشکر دشمن خود را بگیرند، کسی قادر بر جلوگیری از آنها نیست».

سپس می افزاید:

وَمَا هِيَ مِنْ أَبِي حَسَنِ بِنُكْرٍ وَلَا هُوَ مِنْ مَسَائِكَ بِالْبَعِيدِ

«فضایل علی علیه السلام ناشناخته نیست و نقطه ضعفهای تو دور از نظر نیست».

آن گاه اشاره به درخواست معاویه از امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت به حکومت شام کرده می گوید:

وَقُلْتَ لَهُ مُقَالَهَ مُسْتَكِينٍ ضَعِيفِ الرُّكْنِ مُنْقَطِعِ الْوَرِيدِ

دَعْنِ لِي الشَّامَ حَسْبُكَ يَا ابْنَ هِنْدٍ مِنَ السَّوْآهِ وَالرَّأْيِ الزَّهِيدِ

وَلَوْ أَعْطَاكَهَا مَا أَزْدَدَتْ عِزًّا وَلَا لَكَ لَوْ أَجَابَكَ مِنْ مَزِيدِ

«تو همچون فقیر مستمند ناتوان در مانده ای از علی علیه السلام تقاضا کردی که شام را به تو واگذارد. همان نقطه ضعفها و تدبیر نادرست برای تو کافی است».

و اگر حکومت شام را به تو واگذارد چیزی عزیز نخواهی شد و اگر تقاضای تو را اجابت کند فزونی نخواهی یافت».

هنگامی که اشعار عمرو بن عاص به گوش معاویه رسید او را فرا خواند گفت:

از تو تعجب می کنم، تو فکر و تدبیر مرا نکوهش می کنی و علی علیه السلام را بزرگ می شمیری در حالی که علی علیه السلام تو را رسوا ساخت. عمرو در پاسخ گفت: اما تحقیر فکر و رأی تو از من صادر شد؛ ولی بزرگ شمردن علی علیه السلام چیزی نیست که بر تو مخفی باشد تو از آن نسبت به من آگاه تری با این تفاوت که تو آن را مخفی می داری و من آشکار می سازم. و اما رسوا شدن من به دست علی علیه السلام، او کسی نیست که اگر انسانی با او ملاقات کند رسوا شود. {۱} صفین، ص ۴۷۲.

نامه ۱۷: افشای چهره بنی امیه و فضائل اهل بیت علیهم السلام

موضوع

و من کتاب له ع إلی معاویه جوابا عن کتاب منه إلیه

(نامه ای در جواب نامه معاویه در صحرای صفین ماه صفر سال ۳۷ هجری)

وَ أَمَّا طَلْبِيكَ إِلَى السَّامِ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مِمَّا مَنَعْتِكَ أَمْسٍ وَ أَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ
أَنْفُسٍ بَقِيَتْ أَلَا وَ مَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ وَ أَمَّا

اسْتَوَأُونَا فِي الْحَرْبِ وَالرَّحَالِ فَلَسْتَ بِأَمْضَى عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ وَ لَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ وَ أَمَا قَوْلُكَ إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنْأَفٍ فَكَذَلِكَ نَحْنُ وَ لَكِنْ لَيْسَ أُمِّيهِ كَهَاشِمٍ وَ لَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ لَا أَبُو سَيْفِيَانٍ كَأَبِي طَالِبٍ وَ لَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ وَ لَا الصَّيْرِيحُ كَاللَّصِيقِ وَ لَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ وَ لَا الْمُؤْمِنُ كَالْمِدْغِلِ وَ لَيْسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ يَتَّبِعُ سَلْفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ فِي أَيْدِينَا بَعْدَ فَضْلِ النَّبُوَّةِ الَّتِي أَذَلَّلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ وَ نَعَشْنَا بِهَا الدَّلِيلَ وَ لَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا وَ أَسَلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَ كَرْهًا كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِينٍ فَازَ أَهْلُ السَّبِقِ بِسَبْقِهِمْ وَ ذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيبًا وَ لَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا وَ السَّلَامُ.

ترجمه ها

دشتی

۱ افشای چهره بنی امیه و فضائل اهل بیت علیهم السلام

معاویه! اینکه خواستی شام را به تو واگذارم، همانا من چیزی را که دیروز از تو باز داشتم، امروز به تو نخواهم بخشید، {در ادامه نبرد صفین که شامیان خسته و متزلزل شدند و آثار شکست در آنها آشکار شد، معاویه با عمرو عاص مشورت کرد و گفت حال که همه چیز دارد از دست ما می رود، پس نامه ای به علی بنویسیم و از او بخواهیم که حکومت شام را به ما واگذارد و خود امام جامعه اسلامی باشد. عمرو عاص گفت علی نمی پذیرد اما نوشتن نامه و طرح این تقاضا مانعی ندارد. پس از رسیدن این تقاضا نامه به دست امام علیه السلام، نامه ۱۷ را در پاسخ معاویه نوشت: (کتاب وقعه صفین ص ۴۶۸)} و اما در مورد سخن تو که «جنگ، عرب را جز اندکی، به کام خویش فرو برده است» آنگاه باش، آن کس که بر حق بود، جایگاهش بهشت، و آن که بر راه باطل بود در آتش است. امّا اینکه ادّعی تساوی در جنگ و نفرت جهادگر را کرده ای، بدان، که رشد تو در شک به درجه کمال من در یقین نرسیده است، و اهل شام بر دنیا حریص تر از اهل عراق به آخرت نیستند .

۲ فضائل عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

و اینکه ادّعا کردی ما همه فرزندان «عبد مناف» هستیم، آری چنین است، اما جدّ شما «امیه» چونان جدّ ما «هاشم»، و «حرب» همانند «عبد المطلب»، و «ابو سفیان» مانند «ابو طالب» نخواهند بود، هرگز ارزش مهاجران چون اسیران آزاد شده نیست، {در سال هشتم که مکه فتح گردید، رسول خدا همه آنانکه با او جنگیدند را آزاد کرد و فرمود بروید همه شما را آزاد کردم از آن پس خاندان ابو سفیان را «أبناء الطّلقاء» نامیدند.} و حلال زاده همانند حرام زاده نمی باشد، و آن که بر حق است با آن که بر باطل است را نمی توان مقایسه کرد، و مؤمن چون مفسد نخواهد بود، و چه زشتند آنان که پدران گذشته خود را در ورود به آتش پیروی کنند .

از همه که بگذریم، فضیلت نبوت در اختیار ماست که با آن عزیزان را ذلیل، و خوارشدگان را بزرگ کردیم، و آنگاه که خداوند امت عرب را فوج فوج به دین اسلام در آورد، و این امت برابر دین اسلام یا از روی اختیار یا اجبار تسلیم شد، شما خاندان ابو سفیان، یا برای دنیا و یا از روی ترس در دین اسلام وارد شدید، و این هنگامی بود که نخستین اسلام آورندگان بر

همه پیشی گرفتند، و مهاجران نخستین ارزش خود را باز یافتند، پس ای معاویه شیطان را از خویش بهره مند، و او را بر جان خویش راه مده. با درود .

شهیدی

و اما خواستن تو شام را از من، من امروز چیزی را به تو نمی بخشم که دیروز از تو بازداشتم و این که می گویی جنگ عرب را نابود گرداند و جز نیم نفسی برای آنان نماند، آگاه باش آن که در راه حق از پا در آید، راه خود را به بهشت گشاید، و آن را که باطل نابود گرداند، به دوزخش کشاند. اما یکسان بودن ما در کارزار و در مردان پیکار، نه چنین است، که تو را دو دلی است و سعی من همراه با یقین است، و دل بستگی شامیان بدین جهان نه بیش از مردم عراق است بدان جهان. اما گفته تو که ما فرزندان عبد منافیم، درست است.

که تبار ما یکی است، اما امیه در پایه هاشم نیست. و حرب را با عبد المطلب در یک رتبت نتوان آورد، و ابو سفیان را با ابو طالب قیاس نتوان کرد. آن که در راه خدا هجرت نمود چونان کسی نیست که رسول خدایش آزاد فرمود، و خاندانی را که حسبی است شایسته، همچون کسی نیست که خود را بدان خاندان بسته، و نه آن که حق با اوست با خواهان باطل یکسان و یک ترازوست، و نه با ایمان درست کردار چون دروغگویی دغلکار. بدا پسری که پیرو پدر شود و در پی او به آتش دوزخ در شود. و از این گذشته ما را فضیلت - بستگی به مقام - نبوت است - که بزرگترین حجت است - ارجمند را بدان خوار کردیم و خوار را بدان سالار، و چون خدا عرب را فوج فوج به دین خویش در آورد و این امت خواه و ناخواه سر در بند طاعت آن کرد، شما از آنان بودید که یا به خاطر نان، یا از بیم جان مسلمان گردیدید، و این هنگامی بود که نخستین مسلمانان در پذیرفتن اسلام پیش بودند، و مهاجران سبقت از دیگران ربودند. پس، نه برای شیطان از خود بهره ای بگذار و نه او را بر نفس خویش مستولی دار.

اردیلی

و اما طلب کردن تو بمن شام را پس بدرستی که من نبودم که بدهم بتو امروز آنچه را منع کردم تو را دیروز و اما گفتار تو بدرستی که کارزار خود عرب را و نابود ساخت مگر بقیه های جانها که باقی مانده اند بدانید پس هر که خورد او را راستی پس او توجه نمود ببهشت و هر که خورد او را باطل پس بازگشت او آتش است و اما آنچه در نامه ثبت کرده از برابری در کارزار و نسای و مادر و مردان پس نیستی تو رونده بر شک از رفتن من بر یقین و نیستند اهل شام حریص تر بر دنیا از اهل عراق بر آخرت و اما گفتار تو که فرزندان منافیم پس همچینیم ما و لیکن نبود امیه همچو هاشم و نه حرب همچو عبد المطلب و نه ابو سفیان همچو ابو طالب و نه مهاجر همچو رها کرده شده و نه خالص همچو چسبانیده شده پیدر و راست گفتار همچو تبه روزگار و نه گرونده بحق مفسد بد خلق و هر آینه بد خلقیست خلقی که تابع می شود سلفی را که افتاده در آتش دوزخ و در دستهای ماست بعد از این همه فضایل مرتبه پیغمبری که خوار گردانیدیم بسبب آن ارجمندی را و بلند گردانیدیم بواسطه آن خوار بی مقدار را و وقتی که در آورد خدا عرب را در دین خود گروه گروه و اسلام آوردند مر او را این امت از روی رغبت و کراهت بودید از آنها که داخل شدند در دین یا از جهه رغبت کردن و یا از جهه ترس از قتل بر هنگامی که فوت شدند اهل سبق پیشی گرفتن خود و رفته بودند هجرت کنندگان که پیش ازین بودند بفضیلت طریقه خود پس مگردان برای

آیتی

شام را از من می خواهی و من چیزی را که دیروز از تو منع می کرده ام امروز به تو نخواهم داد.

اما اینکه می گویی که جنگ، عرب را خرد و تباہ کرد و اکنون او را جز نیم نفسی نمانده است، بدان که هر کس که در راه حق کشته شده به بهشت رفته و هر که در راه باطل جان باخته به جهنم. اما این سخن تو که ما در جنگ و مردان جنگی برابریم، نه چنین است. تو اهل شکی و من مرد یقینم. و آن قدر که مردم شام به دنیا آزمندند، بیشتر از آن مردم عراق به آخرت دلبسته اند.

اما این سخت که گویی، ما فرزندان عبد مناف هستیم، آری ما نیز چنین هستیم، ولی امیه کجا و هاشم کجا؟ حرب کجا و عبد المطلب کجا؟ ابو سفیان کجا و ابو طالب کجا؟ مهاجر در راه خدا را با آزاد کرده {۹}. پس از فتح مکه، رسول الله (صلی الله علیه و آله) همه کسانی را که با او جنگیده بودند آزاد کرد از این رو خاندان ابوسفیان را (طلاقاً) یعنی آزاد شدگان یا (ابناء الطلقاء) فرزندان آزادشدگان می گفتند. {چه نسبت. و آنکه نسبی صریح و آشکار دارد، با آنکه خود را به خاندانی بسته است، هرگز برابر نباشد. آنکه بر حق است همتای آنکه بر باطل است نبود، و مؤمن کجا؟ و دغلكار کجا؟ و چه بد فرزندی است، آنکه پیرو پدرانی است که همه در دوزخ سرنگون شده اند. افزون بر اینها، ما را فضیلت نبوت است که به نیروی آن عزیزان را ذلیل کردیم و ذلیلان را نیرو و توان بخشیدیم.

هنگامی که خداوند عرب را گروه گروه به دین خود درآورد و این امت برخی برضا اسلام آورد و برخی بکراهت، شما از آن گروه بودید که اگر اسلام را پذیرفتند یا به سبب رغبت به دنیا بود یا از بیم جان. و این به هنگامی بود که پیشی گرفتگان به سبب پیشی گرفتشان، به پیروزی رسیده بودند و مهاجران، نخستین نصیب خود از فضیلت برده بودند. پس شیطان را از خود بهره مند مساز و او را بر نفس خود مسلط منماید.

انصاریان

اینکه حکومت شام را از من خواستی، من آنچه را دیروز در اختیار قرار ندادم امروز هم به دست نمی دهم. اما گفته ات: که «جنگ عرب را به کام خود فرو برده، و از او جز نیمه جانی باقی نمانده»، آگاه باش آن که در راه حق بمیرد مسیرش به جانب بهشت، و هر که در طریق باطل فنا شود راهش به سوی آتش است. اما اینکه گفته بودی: «ما و تو در وضع جنگ و نفرات برابریم»

تو در شک و تردید تیزتر از من در عرصه یقین نیستی، و نه اهل شام به دنیا حریص تر از اهل عراق به آخرتند. و این که گفتی: «ما از فرزندان عبد منافیم» آری ما هم چنین هستیم، ولی با این فرق که نه امیه مثل هاشم است، نه حرب همچون عبد المطلب، و نه ابو سفیان مانند ابو طالب، و نه مهاجر الی الله چون اسیر آزاد شده، و نه فرزند اصل و نسب دار چون فرزند منسوب به پدر، و نه اهل حق مانند اهل باطل، و نه مؤمن چون مفسد. و چه بازماندگان بدی هستند آنان که تابع گذشتگان

جهنمی خود می باشند! از این گذشته فضیلت نبوت به دست ماست که با آن عزیز را خوار، و ذلیل را بلند مقام ساختیم. خداوند چون عرب را دسته دسته وارد دین خود کرد، و این امت خواه و ناخواه تسلیم حق شدند، شما به دو علت اسلام آوردید: محض دنیا، یا ترس از جان، آنهم در زمانی که پیشی گرفتگان به اسلام پیروزی یافته بودند، و اولین مهاجران را فضل و برتری بود.

پس برای شیطان در وجودت بهره قرار مده، و راهش را به روی خود باز مگذار. و السلام.

شرح

راوندی

و روی الاحشاشه انفس و هی بقیه الروح فی المریض فی اصل الوضع. و روی: ان معاویه کان یطلب من امیرالمومنین علیه السلام لما عاد الامر الیه ان یدفع الیه الشام حتی یبایعه، و ابی علیه السلام ان یفعل ذلك، و قال عبدالله بن العباس: اعطه ذلك ثم اعزله بعد ان باع فانه یخون فی امر فتعزله بسبب ذلك، و ان کان الراى الدنیوی کان هذا عند اهل الدنیا الا ان علیا علیه السلام کان اعلم بالمصالح الدینیة و الدنیویة، و قال: كنت ادفعه امس من ذلك الامر فلا اعطیه الیوم و ان فعلت فلا اعطیه الیوم و ان فعلت ذلك ساءت ظنون الناس. و کان معاویه كتب الی علی علیه السلام هذه الاشیاء الاربعه: اولها طلبه الشام ثمنا للبیعه، و ثانیها زعم ان قریشا تفانوا و انا مشفق علی جمیعهم فکن انت مشفقاً علیهم بان تترك الحرب جانبا. فقال علیه السلام فی جوابه: ان من قتل و کانت لک شفقه علیه فهو کان کافرا و لا- اشفق علی الکفار فمردهم الی النار، و اما من یقتل من المومنین فی الجهاد فهو یصیر شهیدا و له الدرجات بذلک فی الجنة فلا موضع للشفقه. و ثالثها: قال معاویه ان اهل الشام معه و ان کان اهل الکوفه مع علی فهما عند المحاربه سواء. فاجاب علیه السلام انی متیقن فی الدین و ثبات قدمی فیہ علی یقین، و انا اعلم اذا حاربتک کان ذلك رضاء الله و انت شاک فی ذلك، و حرص الشامیین علی دنیاهم لا یزید علی حرص الکوفیین الذین هم اهل العراق علی دینهم لحفظه و صلاحهم، و هم یقرون ما خاطبهم الله به فانهم یالمون کما تالمون و ترجون من الله ما لا یرجون. و رابعها: افتخر معاویه بان هاشما و عبدشمس من شجره واحده، فبین علیه السلام الفرق بینهما، فالرطب و الشوک کلاهما یکون من شجره واحده مع تباينهما، و عد آباءه الطاهرین و عد کل خبیث من آباء معاویه، فمدفوع علیه السلام فی صدر افتخاره بما یکون عنده غایه الفخر، و وصاه بوصیه حسنه. و الطلیق: من یوسر ثم یمن علیه فیطلق، و کان معاویه و ابوه من الطلقاء. و اللصیق و الملق الدعی، و هو من ینسب الی قوم و لم یکن منهم. و الصریح: الرجل الخالص النسب. و یقال ادغل فی الاصل اذا ادخل فیہ ما یخالفه و یفسده. و سلف الرجل: آباؤه المتقدمون. و الخلف: من یجیی ء من بعد، یقال هو خلف ابیه اذا قام مقامه. و هوی فی النار: سقط فیها. و نعشنا: ای رفعنا. و افواجا: ای فوجا بعد فوج و الفوج: الجماعه الكثيره. و الرغبه مصدر غبت فی الشیء اذا اردته، و الرغبه: العطیه الكثيره التي یرغب فی مثلها. و قوله اما رغبه ای لما یرغب فیہ، و رهبه ای للخوف، و کلاهما مفعول له. علی حین فاز اهل السبق بسبقهم، و حین بالنصب مضاف الی الجملة الفعلیه و قیل: هو مبنی علی الفتح فی مثل هذا الموضع، لاضافته الی الفعل الماضي. و الفوز: النجاه، و الظفر بالخیر. و روی فات اهل السبق سبقهم یقال: فات زید الناس کلهم ای سبقهم فی الفضل و فضلهم، و علی الخلافه فاته الامر. و النصیب: الحظ من الشیء.

کیدری

قوله عليه السلام: و اما طلبك الى الشام فاني لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس. حدثني مولاي و سيدى الشيخ الامام الاجل الافضل العلامة نصيرالدين، ظهير الاسلام، عمده الحق ثمال الافاضل عبدالله بن حمزه الطوسى ادام الله ظل سموه و فضله للاسلام و اهله ممدودا و مشرع نكته و فوائده لعلماء العصر مشهود اقرات عليه بسافزوار بيهق، فى شهور ثلاث و سبعين و خمس مائه، عن الشيخ الامام عفيف الدين محمد بن الحسين الشوهانى سماعا عن شيخه الفقيه، على بن محمد القمى، عن شيخه المفيد عبدالجبار بن عبدالله بن على المقرئ الرازى، عن الشيخ ابى جعفر الطوسى. عنه عن الشيخ الامام جمال الدين ابى الفتوح الرازى صاحب التفسير عن المفيد عبدالجبار ايضا، و عنه عن السيد الامام الشريف ابى الرضا الراوندى عن الحلبي: عن جعفر، و عنه عن الشيخ الامام عمادالدين محمد ابن ابى القاسم الطبرى عن الشيخ الامام ابى على بن ابى جعفر الطوسى عن ابيه قال. حدثني الشيخ المفيد ابو عبدالله محمد بن محمد النعمان الحارثى، حدثنا ابوالحسن على بن محمد الكاتب، حدثنا الحسن بن على بن عبدالكريم، حدثنا ابراهيم بن محمد الثقفى، حدثنا عبدالله بن ابى هاشم، حدثنا عمرو ابن ثابت، عن جبه بن سحيم عن ابيه قال: لما بويح اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه السلام، بلغه ان معاويه قد توقف فى اظهار البيعه له، و قال ان اقرنى على الشام و اعمالى التى و لانيها عثمان بايعته، فجاى المغيره بن شعبه الى اميرالمومنين عليه السلام و قال له: يا اميرالمومنين! ان معاويه من قد علمت، و قد ولاه الشام من كان قبلك فوله انت كيما ينسق عرى الامور، ثم اعزله ان بدالك. فقال اميرالمومنين عليه السلام: اتضمن لى عمرى يا مغيره فيما بين توليته الى خلعه، قال: لا، قال: لا يسالنى الله عز و جل عن توليته على رجلين من المسلمين ليله سوى او ما كنت متخذ المضلين عضدا لكنى ابعث اليه فادعوه الى ما فى يدي من الحق، فان اجاب فرجل من المسلمين له ما لهم و عليه ما عليهم فان ابى حاكمته الى الله فولى المغيره و هو يقول: فحاكمه، اذن فحاكمه اذن، و انشاء يقول: نصحت عليا فى ابن حرب نصيحه فرد فما منى له الدهر ثانيه و لم يقبل النصح الذى جئته به و كانت له تلك النصيحه كافيه و قالوا له ما اخص النصح كله فقلت له ان النصيحه غاليه فقام قيس بن سعد رحمه الله و قال: يا اميرالمومنين! ان المغيره اشار اليك بامر لم يرد الله به، فقدم فيه رجلا و اخر فيه اخرى، فا كان لك الغلبه تقرب اليك النصيحه، و ان كانت لمعاويه تقرب اليه بالمشوره، ثم انشا فى ذلك ابياتا. الطليق: من يوسر ثم يمن عليه فيطلق، فكان معاويه و ابوه من الطلقاء. و اللصيق و المصلق الدعى، و هو من ينسب الى قوم و لم يكن منهم. و الصريح: الخالص النسب. و ادغل فى الامر: ادخل فيه ما يخالفه و يفسده. نعشنا: رفعنا، على حين: فان الظرف اذا اضيف الى الجمل سيما الى الفعل الماضى فانه يبنى على الفتح و وجهه مذكور فى الدرر.

ابن ميشم

نامه ي حضرت به معاويه در پاسخ نامه اى كه به امام نوشته بود: حشاشه: اندك باقى مانده ي از روح طليق: اسيرى كه آزاد شده و جلو راهش باز شده مدغل: كسى كه باطنش آلوده ي به نوعى از فساد از قبيل نفاق و جز آن باشد. سلف الرجل: پدرهاى پيشين آن مرد. صريح: پاك نسب لصيق: زنازاده اى كه به غير پدرش نسبت داده مى شود خلفه: كسانى كه بعد از او مى آيند. نعشنا: بالا- برديم فوج: گروه، جماعت (پس از حمد خدا و نعت رسول، اين كه شام را از من درخواست كردى، بدان، كه من هرگز آنچه را كه ديروز از تو منع کرده ام، امروز به تو نخواهم بخشيد، و اما اين كه گفته اى كه جنگ، عرب را خورده، بجز نيمه جانهاى باقى مانده، آگاه باش هر كه را حق خورده رهسپار بهشت شده است و هر كس را كه باطل خورده باشد به سوى دوزخ روان است، و اما اين كه من و تو در به جنگ و داشتن مردان يكسان هستيم، كوشش تو بر شك و ترديد از كوشش من بر يقين و باور بيشتر نيست، و مردم شام نسبت به دنيا از مردم عراق نسبت به آخرت حريصتر نيستند، و اين كه گفته اى: ما فرزندان عبدمناف هستيم، ما نيز چنين مى باشيم، اما نه اميه مانند هاشم است و نه حرب مانند عبدالمطلب، و نه

ابوسفیان شبیه ابوطالب و نه مهاجر مانند آزادشده و نه پاکیزه نسب، مثل زنازاده و نه راستگو و درستکار مانند دروغگو و بدکردار و نه مومن همانند منافق و دورو، می باشد، بد فرزندی است، آن که پیروی کند پدری را که در آتش دوزخ افتاده است. علاوه بر اینها، در دست ماست فضل و بزرگواری نبوت و پیامبری، که به آن وسیله، ارجمند را خوار و ذلیل و بی مقدار را بلندمقام کردیم، و موقعی که خداوند عرب را گروه گروه در دین اسلام داخل کرد، و این امت، برخی با میل و عده ای از روی کراهت به اسلام گرویدند، شما از کسانی بودید که یا به سبب دنیادوستی و یا ترس، در دین داخل شدید و این هنگامی بود که پیشروان سبقت گرفته بودند و هجرت کنندگان نخست، بزرگواری خویش را دریافتند. بنابراین برای شیطان در خود بهره ای قرار مده و راه او را در وجودت باز مگذار.) روایت شده است که معاویه با عمروعاس مشورت کرد تا به علی (علیه السلام) نامه ای بنویسد و استانداری شام را از وی بخواهد، عمرو خندید و گفت: معاویه کجایی؟ آیا تو می توانی علی را بفریبی؟ معاویه گفت: مگر ما از فرزندان عبدمناف نیستیم؟ عمرو گفت آری چنین است اما آنها خاندان نبوتند، و تو نیستی، حالا می خواهی بنویسی، بنویس، پس معاویه مردی از اه لسکاسک به نام عبدالله بن عقبه را طلب کرد و به وسیله ی او نامه ای به این مضمون به امام (علیه السلام) نوشت و فرستاد: اما بعد، من بر تو چنین گمان می بردم که اگر می دانستی جنگ این چنین ما را رنج می دهد و تو را آزرده خاطر می کند نه تو، دست به این کار می زدی و نه ما، اکنون بر خردهایمان غلبه یافته ایم و آنچه برایمان باقی است آن است که از گذشته پشیمان و در آینده به فکر اصلاحیم، در گذشته، ولایت شام را از تو طلب کرده بودم، که فرمانی از تو بر گردنم نباشد و تو، آن را نپذیرفتی، اما خدا داد به من آنچه را که تو، از من منع کردی، و امروز از تو می خواهم، همان را که دیروز خواستم، چرا که تو از زندگی هیچ نمی خواهی، جز آنچه را که من امید می برم، و من از کشتن نمی ترسم مگر به آن اندازه که تو می ترسی. به خدا سوگند، لشکریان ضعیف شدند و مردان از بین رفتند و جنگ، عرب را می خورد بجز اشخاص باقی مانده ای که آخرین لحظات زندگی را می گذرانند و ما با شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو همسان هستیم، و ما فرزندان عبدمناف هستیم و هیچ کدام را بر دیگری برتری نیست مگر آن مقدار فضیلتی که نه عزیزی را خوار می کند و نه آزادی را به بردگی می کشاند. والسلام. وقتی که امیرالمومنین نامه ی او را خواند، بسیار تعجب کرد و سپس به دنبال عبدالله بن ابی رافع کاتبش فرستاد و به او دستور داد به معاویه بنویس: اما بعد نامه ات رسید، نوشته بودی که اگر می دانستیم جنگ بر ما و تو چنین خواهد کرد هیچ کدام آن را اختیار نمی کردیم، بدان که جنگ من و تو را نهایی است که هنوز به آن نرسیده ایم. فاما طلبک علی الشام... امام (علیه السلام) در این نامه از امور چهارگانه ای که نامه ی معاویه شامل آن بود پاسخ داده است: ۱- معاویه با این جمله از نامه اش: اگر می دانستی...، به امام، مهربانی وی را طلب کرد و به وضع جنگ او را نزدیک ساخت و از این گفتارش برمی آید که از گزندگی و آزار جنگ ناله داشته و از ادامه ی آن می ترسیده است، اما حضرت او را چنین پاسخ می دهد: جنگ من و تو را پایانی است که هنوز به آن نرسیده ایم. از این پاسخ تهدیدآمیز چنین، فهمیده می شود که جنگ تا رسیدن به هدف ادامه دارد و آن هدف عبارت از پیروزی امام و هلاکت معاویه می باشد و لازمه ی این سخن به وحشت افتادن او، و ناامید شدن از وضع جنگ می باشد. ۲- معاویه از امام درخواست کرده است که وی را بر فرماندهی شام همچنان ثابت بدارد و این درخواست را با نوعی از شجاعت نمایی بیا نکرده است که می خواهد بگوید از روی التماس و شرمندگی نیست. آنجا که می گوید: تو از زندگی چیزی را امید نمیبری جز آنچه من امیدوارم، و... یعنی هر دو مان در امیدواری به ماندن در دنیا و ترس از مرگ یکسان هستیم، باز هم مقصودش آن است که از جنگ ناراحت نیست. و این که گفت: امروز همان را از تو می خواهم که دیروز طلب کردم، نیز باقی ماندن بر حکومت شام می باشد. توضیح: وقتی که مردم با امام برای خلافت بیعت کردند، معاویه از آن حضرت درخواست ابقای بر

فرمانروایی شام کرد و چنان که نقل شده عبدالله عباس به امام عرض کرد یک ماه ایالت شام را به او واگذار تا بیعت کند و سپس برای همیشه او را بردار، زیرا پس از آن که با تو بیعت کرد و در فرمانرواییش ظلم و جور پیشه کرد، بهتر می توانی او را برکنار کنی، امام در پاسخ ابن عباس فرمود: خیر، هرگز ستمکاران را همکار خود قرار نمی دهم، و نیز روایت شده است که مغیره بن شعبه به امام عرض کرد: تو خلیفه ای و اطاعت خالصانه ی مردم از تو لازم است، فعلا معاویه و سایر فرمانداران را بر سر کارهایشان بگذار تا بعد که اطاعت آنان مسلم شد و لشکریان منظم شدند، اگر خواستی می توانی هر کدام را برداری و دیگری را بجایش بگذاری و اگر خواستی هر کدام را در همان جا به حال خود می گذاری، امام (علیه السلام) در جوابش فرمود: باشد تا فکر کنم، مغیره آن روز از نزد حضرت بیرون رفت، اما فردا که آمد نقشه ی خود را عرض کرد و گفت: نظر من آن است که تمام عمالت را برکنار کنی تا معلوم شود که چه کسی از تو اطاعت می کند و در فرمانروایی خود استقلال بیابی و از نزد حضرت خارج شد، پس از رفتن او، ابن عباس آمد و امام (علیه السلام) دو اندیشه ی متناقض مغیره را برای او بیان فرمود، ابن عباس که رای اول او را پسندید عرض کرد: حرف دیروزش از روی صداقت و خیرخواهی بود، اما امروز در حق شما نیرنگ به کار برده است، ناگفته نماند که نظریه ی دنیاپسند و معقول برای حفظ موقعیت و به دست آوردن قدرت حکومت همان بود که ابن عباس هم پذیرفت، اما امیرالمومنین کسی نبود که در امور دینی حتی در کوچکترین امری سهل انگار و بی تفاوت باشد، و به دلیل این که باقی ماندن معاویه و امثال او بر ستمها و کارهایشان، انحراف از مسیر حق و تصرفات نامشروع در امور دینی و پایمال کردن حقوق جامعه ی اسلامی و انسانی را در پی داشت، حاضر نشد یک لحظه این امر را بپذیرد، این بود که درخواست معاویه را رد کرد و او را بر امارت شام برقرار نگذاشت، و چو نخستین مرحله که درخواست وی را نپذیرفت و او را بر حکومت شام ابقا نکرد تنها به منظور اطاعت از فرمان الهی بود، نه از روی هوا و هوس، بار دوم هم که معاویه نامه نوشت، با آن که جنگهای پی در پی، آن چنان عرب را فرسوده کرده و بسیاری از مهاجران و انصار را از بین برده بود، التماس و خواهش وی تغییری در موضعگیری حضرت به وجود نیاورد، بلکه همان پاسخ اول را که منع از امارت شام بود به او داد و فرمود: چنی نیست که آنچه دیروز از تو منع کردم، امروز آن را به تو بدهم چرا که دلیل بر منع گذشته، که حفظ حریم اسلام بود، پیوسته باقی و برقرار است. ۳- مطلب سوم که در نامه ی معاویه وجود داشت، یادآوری درباره ی ضعیف شدن سربازان و از بین رفتن مبارزان بود، و چون حفظ وجود این نیروها برای تقویت اسلام، امری است واجب، لذا معاویه فریبکارانه به این مطلب متوسل شده و نزد حضرت التماس کرده و او را به نگهداری آنان وادار فرموده است، اما، امام در پاسخ می گوید: الا و من اكله الحق فالی النار، اشکالی ندارد، هر کسی را که حق بکشد سر و کارش با آتش دوزخ است، این جمله در حقیقت کبرای قیاس مضموری است که صغرایش به دلیل روشن بودن حذف شده است و تقدیر آن چنین است: این لشکریانی را که ما کشته ایم حق، آنان را کشته است زیرا اهل باطل بوده اند، و هر کس را که حق بکشد، بازگشتش به آتش است و نتیجه اش این می شود: پس هر کس از این گروه کشته شده، سرانجامش دوزخ است، و این نتیجه که از این قیاس به دست می آید خود در حکم صغرای قیاس مضموری است که کبرایش این می شود: هر کس سرانجامش دوزخ است، پس، نه نگهداری و حفظ وی جایز است و نه برای فقدانش افسوس خوردن لازم می باشد. ۴- و با این جمله که ما و شما در تجهیزات جنگی و افراد جنگجو مساوی هستیم، می خواهد نشان دهد که از این جنگها اگر چه شدت هم داشته باشد، نگران نمی شود، و اگر خسارت و هلاکتی به وجود آورده، برای هر دو لشکر می باشد، و به نظر خود، حضرت را به نوعی ارباب و تهدید کرده است، امام در دو جمله چنین او را جواب می دهد: الف- تو در استحقاق داشتن خواسته ات شک و تردید داری و من به استحقاق خود یقین و باور دارم. ب- و مردم شام نسبت به دنیا از مردم عراق، نسبت به آخرت حریصتر نیستند. بیان

جمله‌ی نخست آن است که تو، درباره‌ی امری که آن را طلب می‌کنی، شک داری که آیا مستحق آن هستی یا نه، اما من نسبت به آن یقین دارم و هر کس که نسبت به مطلوب خود شک دارد، در مبارزه‌ی برابری برآوردنش کوشاتر از کسی که به خواسته‌ی خود یقین دارد، نیست: نتیجه این که تو در امر مشکوک کوشاتر از من بر آنچه یقین دارم نیستی، معنا و مفهومش آن است که من در کار خود از تو کوشاتر و سزاوارترم که غالب شوم، چون دارای بصیرت و یقین می‌باشم، پس یکسان بودن که معاویه مدعی بود با این ترجیح که امام فرمود، تکذیب می‌شود. بیان جمله‌ی دوم: امام می‌فرماید: شامیان که منظورشان از جنگ، دنیاست، هرگز از اهل عراق که برای خدا و آخرت می‌جنگند در رسیدن به مقصود خود حریصتر و کوشاتر نیستند، بلکه اینها که مطلوبشان آخرت است که افضل و اشرف از دنیاست و هم به حصول آن یقین دارند در به دست آوردن محبوب خود، بسیار کوشاتر از آنها هستند که برای دنیای ناپایدار می‌جنگند و امید به جایی ندارند، چنان که خداوند حالت این گونه مردم را بیان می‌فرماید: (فانهم یالمون کما تالمون و ترجون من الله ما لا یرجون). با این بیان امام (علیه السلام) ادعای معاویه، مبنی بر آن که طرفین، در تجهیزات جنگی و داشتن مردان مبارز یکسان می‌باشند، تکذیب می‌شود، به دلیل این که اهل آخرت بر اهل دنیا شرافت دارند، و آن که حریصتر و کوشاتر است به پیروزی و غلبه سزاوارتر است. ۵- معاویه با عبار

ت: و نحن بنو عبدمناف ...، به یکسان بودن خودش با امام در شرافت و فضیلت اشاره می‌کند و این جمله از کلام او در حکم صغرای قیاس مضمرا از شکل اول می‌باشد، و کبرای آن در تقدیر چنین است: عده‌ای که از یک خانواده باشند هیچ کدامشان را بر دیگری فخر و مباهاتی نیست. حضرت در پاسخ این ادعای معاویه می‌فرماید: درست است که ما هر دو از بنی عبدمناف می‌باشیم، ولی میان من و تو، فرق زیادی وجود دارد، و پنج فرق بیان می‌کند، و برای بیان این فرقه‌ها و امتیازات، از اجداد دور شروع کرده و نزدیکتر آمده و در آخر به تدریج به امور نفسانی و کمالات ذاتی پایان داده است. ۱- نخست به شرافت نسبی خود از طریق پدرانی پرداخته که از عبدمناف منشعب شده‌اند و نسب خود را چنان بیان می‌کند: ابوطالب پسر عبدالمطلب، پسر هاشم، پسر عبدمناف و نسب معاویه را هم، همین طور می‌گوید: ابوسفیان پسر حرب، پسر امیه، پسر عبدمناف و ظاهر است که هر کدام از سه نفر در سلسله‌ی پدران امام (علیه السلام) برتر و بالاتر هستند از آنان که در سلسله‌ی آباء معاویه قرار دارند، و ما اندکی از فضیلت هر کدام بر دیگری را در گذشته بیان داشتیم. ۲- امتیاز دوم: شرافت و فضیلت او، به سبب مهاجرت با رسول خداست و پستی دشمنیش به دلیل این که آزاد شده و پسر آزاد شده است، و این فضیلت اگر چه امری است خارج از ذات، اما منشا آن نیکو پذیرفتن اسلام و داشتن نیت حق و صداقت باطنی است که امری نفسانی می‌باشد و پستی رذیلت طرف مقابلش امری عارضی و غیر ذاتی است اما این ویژگی برای هر دو طرف عمیقتر از ویژگی نخست می‌باشد زیرا در هر دو طرف حقیقتی است که در نسل گذشته واقع شده و آن واقعیت برای نسل بعد در یکطرف مایه‌ی افتخار و در طرف دیگر مایه‌ی شرمساری است. ۳- امتیاز دیگر، شرافت وی از جهت سلامت و روشن بودن نسب است بر خلاف معاویه که زنازاده است و نسبی ناسالم دارد، این فرق از دو اعتبار بالا نزدیکتر است چون ملازم با طرفین است و نمی‌توان آن را از خود برطرف کرد. ۴- راه امام برحق است و آنچه می‌گوید و باور دارد، درست و مطابق با واقع است، و راه و عملکرد دشمنش راه باطل و نادرستی است و این دو ویژگی در هر دو طرف از امتیازات بالا به هر کدام نزدیکتر است زیرا شرافتش از کمالات نفسانی و رذالتش نیز مربوط به امری باطنی است. ۵- بالاترین و نزدیکترین امتیاز امام، شرافت ایمانی وی می‌باشد که ایمان حقیقی کامل کننده‌ی تمام جهات دینی و نفسانی است، و بی‌فضیلتی دشمنش به این دلیل

است که دارای باطنی خبیث می باشد که همراه با نفاق و صفات زشت هلاک کننده است، و ظاهر است که این دو خصیصه ی متقابل در یک طرف نزدیکترین کمالها، و در طرف دیگر نزدیکترین زشتیها برای آدمی است، این که در شمردن امتیازات و فرقه‌های میان خود و دشمنش به ذکر فضایل و رذایل نسبی و خارج از ذات آغاز فرمود به این علت بود که برای طرف مقابلش و نیز برای بقیه ی افراد جامعه ی آن روز، امری مسلم و روشنتر از امور باطنی و نفسانی بوده و پس از آن که ویژگیهای ناپسند دشمنش را بیان داشته، اشاره به این کرده است که وی در این کارهای خلاف، و صفتهای زشت پیرو نسل گذشته ای است که به جهنم رفته و در آتش کیفر الهی گرفتار است و در همان عبارت به بدگویی و مذمت خود او پرداخته می گوید: و لبس الخلف ... جهنم، این جمله در حکم کبرای قیاسی است که با وجود آن نیازی به ذکر صغرای آن نبوده است و تقدیرش این است: ای معاویه با توجه به مطالب یاد شده تو خلفی هستی که تابع گذشتگان می باشی و هر کسی در کارها و صفتهای ناروا گذشتگانی را پیروی کند که سرنگون در جهنم می باشند او نیز مثل آنان در جهنم است و هر کس چنین باشد بدا به حالش، پس بدا به حالت! ۶- مطلب ششم که در نامه ی معاویه وجود داشت این بود که ادعای خود را مبنی بر این که با امیرالمومنین در فضیلت و شرافت یکسان می باشد، با این بیان تاکید کرد که هیچ یک از ما، در این جهت امتیازی بر دیگری نداریم مگر به مقداری اندک و بی ارزش که نه باعث تبدیل عزت به ذلت و نه سبب بردگی شخص آزاد می شود، حضرت، در پاسخ وی می فرماید: و فی ایدینا بعد فضل النبوه ... الدلیل. مسلم است که فضیلت نبوت که در این شاخه از بنی هاشم تحقق یافته به آنان قدرتی داده است که متکبران و گردنکشان را به خاک مذلت نشانده و خوارشدگان را عزیز و نیرومند کردند و بسیاری از آزادشدگان را به بند رقیت درآوردند، و این امتیاز در شاخه بنی امیه وجود نداشت. پس با این بیان امام، ادعای معاویه، به کلی باطل شد. آنگاه پس از اثبات بسیاری از امتیازات و فضایل برای خود و بقیه خاندانش، به اثبات پستی و بی فضیلتی در امری، برای طرف مقابل خود و بقیه ی فامیل او پرداخته است، که اکثر افراد عرب از آن امر کسب فضیلت و شرافت کرده اند و آن امر، دخول در اسلام است، که معاویه و فامیل او بنی امیه، اسلام آوردنشان برای خدا نبود بلکه از روی هوا و هوس و یا ترس از کشته شدن، اظهار اسلام کردند، در موقعی که سابقین در اسلام با تقدمشان به خدا رسیدند و مهاجران و انصار، آن همه فضیلت و شرافتهای سعادتبخش کسب کردند. و در آخر پس از بیان فرقه‌های میان او، و طرف مقابلش و اثبات فضایل برای خود و رذایل برای وی، به نصیحت او پرداخته و او را از دو کار منع فرموده است: الف- این که در وجود خود برای شیطان، بهره و نصیب قرار دهد، یعنی از هوا و هوس پیروی نکند. ب- شیطان را در وجود خود راه ندهد، کنایه از آن که تحت تاثیر شیطان واقع نشود و باب وسوسه های وی را بر روی خود، باز نکند، این که حضرت، معاویه را از این دو مطلب نهی فرموده است دلیل بر آن است که او در نفس خود برای شیطان بهره ای قرار داده و هم او را به خود راه داده بوده است، و این نهی حضرت از باب توییح و سرزنش او، بر این کارهای ناروا بوده است. توفیق از خداست.

ابن ابی الحدید

وَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَى الشَّامِ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسٍ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ الْحَزْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبُ إِلَّا حُشَاةَ أَنْفُسٍ بَقِيَتْ أَلَا وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِي الْحَزْبِ وَالرِّجَالِ فَلَسْتُ بِأَمْضَى عَلَى الشُّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ فَكَذَلِكَ نَحْنُ وَ لَكِنْ لَيْسَ أُمَّتُهُ كَهَيْئَتِنَا وَلَا حَزْبٌ كَعَبِيدِ الْمُطَّلِبِ وَلَا أَبُو سَيْفِيَّانَ كَأَبِي طَالِبٍ وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيحِ وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ وَ لَبَسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ يَتَّبِعُ سَيْلِفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ فِي أَيْدِينَا بَعْدَ فَضْلِ النَّبُوَّةِ الَّتِي

أَذَلَّلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ وَ نَعَشْنَا بِهَا الدَّلِيلَ وَ لَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا وَ أَسْلَمَتْ لَهُ هَيْدِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَ كَرْهًا كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً عَلَيَّ حِينَ فَازَ أَهْلُ السَّبْتِ بِسَبِّهِمْ وَ ذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيبًا وَ لَا عَلَيَّ نَفْسِكَ سَبِيلًا وَ السَّلَامُ .

يقال طلبت إلى فلان كذا و التقدير طلبت كذا راغبا إلى فلان كما قال تعالى في تسع آياتٍ إلى فِرْعَوْنَ { ١ } سورة النمل ١٢ . {
أى مرسلا .

و يروى إلا حشاشه نفس بالإفراد و هو بقيه الروح في بدن المريض .

و روى ألا و من أكله الحق فإلى النار و هذه الرواية أليق من الرواية المذكورة في أكثر الكتب لأن الحق يأكل أهل الباطل و من روى تلك الرواية أضمر مضافا تقديره أعداء الحق و مضافا آخر تقديره أعداء الباطل و يجوز أن يكون من أكله الحق فإلى الجنة أى من أفضى به الحق و نصرته و القيام دونه إلى القتل فإن مصيره إلى الجنة فيسمى الحق لما كانت نصرته كالسبب إلى القتل أكلا لذلك المقتول و كذلك القول في الجانب الآخر .

و كان الترتيب يقتضى أن يجعل هاشما بإزاء عبد شمس لأنه أخوه في قعد { ٢ } قعد؛ أى قريب الآباء من الجدد الأكبر . { و كلاهما ولد عبد مناف لصلبه و أن يكون أميه بإزاء عبد المطلب و أن يكون حرب بإزاء أبى طالب و أن يكون أبو سفيان بإزاء أمير المؤمنين ع لأن كل واحد من هؤلاء في قعد صاحبه إلا أن أمير المؤمنين ع لما كان في صفين بإزاء معاوية اضطر إلى أن جعل هاشما بإزاء أميه بن عبد شمس .

فإن قلت فهلا قال و لا أنا كانت قلت قبيح أن يقال ذلك كما لا يقال السيف أمضى من العصا بل قبيح به أن يقولها مع أحد من المسلمين كافة نعم قد يقولها لا تصرىحا بل تعريضا لأنه يرفع نفسه على أن يقيسها بأحد .

و هاهنا قد عرض بذلك في قوله و لا المهاجر كالطليق فإن قلت فهل معاوية

من الطلقاء قلت نعم كل من دخل عليه رسول الله ص مكة عنوه بالسيف فملكه ثم من عليه عن إسلام أو غير إسلام فهو من الطلقاء ممن لم يسلم كصفوان بن أميه و من أسلم كمعاوية بن أبى سفيان و كذلك كل من أسر في حرب رسول الله ص ثم امتن عليه بفداء أو بغير فداء فهو طليق فممن امتن عليه بفداء كسهيل بن عمرو و ممن امتن عليه بغير فداء أبو عزة الجمحي و ممن امتن عليه معاوضه أى أطلق لأنه بإزاء أسير من المسلمين عمرو بن أبى سفيان بن حرب كل هؤلاء معدودون من الطلقاء .

فإن قلت فما معنى قوله و لا الصريح كاللصيق و هل كان في نسب معاوية شبهه ليقول له هذا .

قلت كلا إنه لم يقصد ذلك و إنما أراد الصريح بالإسلام و اللصيق في الإسلام فالصريح فيه هو من أسلم اعتقادا و إخلاصا و اللصيق فيه من أسلم تحت السيف أو رغبه في الدنيا و قد صرح بذلك فقال كنتم ممن دخل في هذا الدين إما رغبه و إما رهبه .

فإن قلت فما معنى قوله و لبئس الخلف خلفا يتبع سلفا هوى في نار جهنم و هل يعاب المسلم بأن سلفه كانوا كفارا .

قلت نعم إذا تبع آثار سلفه و احتذى حذوهم و أمير المؤمنين ع ما عاب معاويه بأن سلفه كفار فقط بل بكونه متبعا لهم .

قوله ع و فى أيدينا بعد فضل النبوه أى إذا فرضنا تساوى الأقدام فى مآثر أسلافكم كان فى أيدينا بعد الفضل عليكم بالنبوه التى نعشنا بها الخامل و أحملنا بها النبيه .

قوله ع على حين فاز أهل السبق قال قوم من النحاء

حين مبنى هاهنا على الفتح و قال قوم بل منصوب لإضافته إلى الفعل .

قوله ع فلا تجعلن للشيطان فيك نصيبا أى لا تستلزم من أفعالك ما يدوم به كون الشيطان ضاربا فيك بنصيب لأنه ما كتب إليه هذه الرسالة إلا بعد أن صار للشيطان فيه أوفر نصيب و إنما المراد نهيه عن دوام ذلك و استمراره

ذكر بعض ما كان بين على و معاويه يوم صفين

و ذكر نصر بن مزاحم بن بشار العقيلي فى كتاب صفين أن هذا الكتاب كتبه على ع إلى معاويه قبل ليله الهرير بيومين أو ثلاثه قال نصر أظهر على ع أنه مصبح معاويه و مناجز له و شاع ذلك من قوله ففزع أهل الشام لذلك و انكسروا لقوله و كان معاويه بن الضحاك بن سفيان صاحب رايه بنى سليم مع معاويه مبغضا لمعاويه و أهل الشام و له هوى مع أهل العراق و على بن أبى طالب ع و كان يكتب بأخبار معاويه إلى عبد الله بن الطفيل العامرى و هو مع أهل العراق فيخبر بها عليا ع فلما شاعت كلمه على ع و جل لها أهل الشام و بعث ابن الضحاك إلى عبد الله بن الطفيل إنى قائل شعرا أذعر به أهل الشام و أرغم به معاويه و كان معاويه لا يتهمه و كان له فضل و نجده و لسان فقال ليلا ليستمع أصحابه ألا ليت هذا الليل أطبق سرمدا

كأنى به فى الناس كاشف رأسه

فلما سمع أهل الشام شعره أتوا به معاويه فهم بقتله ثم راقب فيه قومه فطرده من الشام فلحق بمصر و ندم معاويه على تسييره إياه و قال معاويه لشعر السلمى { ١ } المرجحنه: الأمر العظيم. { أشد على أهل الشام من لقاء على ما له قاتله الله لو صار خلف جابلق مصعدا لم يأمن عليا ألا تعلمون ما جابلق يقوله لأهل الشام قالوا لا قال مدينه فى أقصى المشرق ليس بعدها شىء .

قال نصر و تناقل الناس كلمه على ع لأناجزتهم مصبحا { ٢ } جالدوا: دافعوا. { فقال الأشر قد دنا الفضل فى الصباح و للسلم رجال و للحروب رجال

فرجال الحروب كل خذب

قال فلما انتهى إلى معاويه شعر الأشر قال شعر منكر من شاعر منكر رأس أهل العراق و عظيمهم و مسعر حربهم و أول الفتنة و آخرها قد رأيت أن أعاود عليا و أسأله إقرارى على الشام فقد كنت كتبت إليه ذلك فلم يجب إليه و لأكتبن ثانيه فألقى فى نفسه الشك و الرقه فقال له عمرو بن العاص و ضحكك أين أنت يا معاويه من خدعه على قال ألسنا بنى عبد مناف قال بلى و لكن لهم النبوه دونك و إن شئت أن تكتب فاكذب فكتب معاويه إلى على ع مع رجل من السكاسك يقال له عبد الله بن عقبه و

كان من نافله أهل العراق أما بعد فإنك لو علمت أن الحرب تبلغ بنا و بك ما بلغت لم يجنّها بعضنا على

بعض و لئن كنا قد غلبنا على عقولنا لقد بقي لنا منها ما نندم به على ما مضى و نصلح به ما بقي و قد كنت سألتك الشام على أن تلمني لك بيعه و طاعه فأبيت ذلك على فأعطاني الله ما منعت و أنا أدعوك اليوم إلى ما دعوتك إليه أمس فإنني لا أرجو من البقاء إلا- ما ترجو و لا- أخاف من الموت إلا- ما تخاف و قد و الله فارقت الأجناد و ذهبت الرجال و نحن بنو عبد مناف ليس لبعضنا على بعض فضل إلا فضل لا يستدل به عزيز و لا يسترق به حر و السلام.

فلما انتهى كتاب معاويه إلى على ع قرأه ثم قال العجب لمعاويه و كتابه { 1-1 } صفين: «ثم دعا عبيد الله بن أبي رافع كاتبه، فقال: اكتب إلى معاويه». { و دعا عبيد بن أبي رافع كاتبه فقال اكتب جوابه { 1-1 } صفين: «ثم دعا عبيد الله بن أبي رافع كاتبه، فقال: اكتب إلى معاويه». { أما بعد فقد جاءني كتابك تذكر أنك لو علمت و علمنا أن الحرب تبلغ بنا و بك ما بلغت لم يجنّها بعضنا على بعض فإنني لو قتلت في ذات الله و حييت ثم قتلت ثم حييت سبعين مره لم أرجع عن الشده في ذات الله و الجهاد لأعداء الله و أما قولك إنه قد بقي من عقولنا ما نندم به على ما مضى فإنني ما نقصت عقلي و لا ندمت على فعلی و أما طلبك الشام فإنني لم أكن أعطيك اليوم ما منعتك أمس و أما استواؤنا في الخوف و الرجاء فلست أمضي على الشك مني على اليقين و ليس أهل الشام بأحرص على الدنيا من أهل العراق على الآخرة و أما قولك إنا بنو عبد مناف ليس لبعضنا فضل على بعض فلعمري إنا بنو أب واحد و لكن ليس أميه كهاشم و لا حرب كعبد المطلب و لا المهاجر كالطليق و لا المحق كالمبطل و في أيدينا بعد فضل النبوه التي أذللنا بها العزيز و أعززنا بها الدليل و السلام.

فلما أتى معاويه كتاب على ع كتبه عن عمرو بن العاص أياما ثم دعاه

فأقرأه إياه فشمت به عمرو و لم يكن أحد من قريش أشد إعظاما لعلي من عمرو بن العاص منذ يوم لقيه و صفح عنه فقال عمرو فيما كان أشار به على معاويه ألا لله درك يا ابن هند

فلما بلغ معاويه شعر عمرو دعاه فقال له العجب لك تفيل رأيي و تعظم عليا و قد فضحك فقال أما تفيل رأيي فقد كان و أما إعظامي عليا فإنك بإعظامه أشد معرفه مني و لكنك تطويه و أنا أنشره و أما فضيحتي فلم يفتضح امرؤ لقي أبا حسن { 1 } صفين: «و ترجو أن يهابك بالوعيد». { .

كاشاني

(الي معاويه جوابا عن كتاب منه) اين نامه ای است که آن حضرت به معاويه فرستاده در جواب نامه ای که آن ملعون نوشته بود به آن حضرت و در آنجا طلب شام نموده تا از جنگ متقاعد شود. آورده اند که معاويه در این امر مشورت کرد به عمرو عاص بی دین. عمرو بخندید و گفت ای معاويه کجایی تو که هنوز قرابت علی را ندانسته ای، معاويه گفت آیا ما از عبدمناف نیستیم؟ گفت بلی ولیکن نبوت ایشان را بود نه تو را، اگر می خواهی بنویس آنچه دلت خواهان آن است. او حسب و نسب خود را نوشت و بعضی از حالات و در نامه درج کرد که تو را بر من مزیتی نیست، با وجود این، شام را با من گذار و نزاع و جنگ را از میان بردار و باش در بیعت و طاعت من فرمانبردار و نامه را به مردی داد از سکاسک که او را عبيدالله بن عقبه می گفتند. و او را به جانب آن حضرت فرستاد. چون آن حضرت آن نامه را مطالعه نمود در جواب نوشته که: (و اما طلبك الي

الشام) و اما طلب کردن تو به من شام را (فانی لم اکن) پس به درستی که نیستم من (لاعطیک الیوم) که بدهم به تو امروز (ما منعک امس) آنچه منع کردم از تو دیروز زیرا که تو ملاحظه حلال و حرام نمی کنی و در نهایت ظلم و ستم و مکرری، چون چنین کسی را نصب توان کرد به حکومت و فرومانروایی؟ (و اما قولک) و اما گفتن تو (ان الحرب قد اکت العرب) که کارزار خورد عرب را و نابود ساخت ایشان را (الا حشاشات انفس بقیت) مگر بقیه های جان ها که مانده اند (الا و من اکله الحق) بدانکه هر که خورد او را راستی و به باد فنا داد (فالی الجنه) پس او توجه نمود به جانب بهشت عنبر سرشت (و من اکله الباطل) و هر که خورد او را امر باطل، که آن خلاف و نفاق است (فالی النار) پس او سزاوار است به سوی آتش سوزان (و اما استوائنا فی الحرب و الرجال) و اما آنچه در نامه ثبت کرده بودی از برای ما در کارزار و تساوی ما در مردان و اهل و تبار (فلست بامضی علی الشک) پس نیستی تو رونده تر بر شک (منی علی الیقین) از رفتن من بر یقین در طلب حق و استحقاق خلافت و امامت بیشتر است از رفتن تو در شک در طلب امر خلافت (و لیس اهل الشام) و نیستند شامیان شوم رو (باحرص علی الدنیا) حریص تر بر دنیا (من اهل العراق علی الاخره) از اهل عراق بر آخرت. چه همت دنی اهل شام مصروف است بر متاع دنیا زیرا که غیر متیقنند به عقبی، به خلاف اهل عراق که منظور اصلی ایشان آخرت است نه دنیا به جهت تیقن ایشان بدان سرا و علم ایشان بر سرعت زوال این سرا. پس حرص اینها بیشتر باشد از آنها. (و اما قولک انا بنوا عبدمناف) و اما قول تو که ما فرزندان عبدمنافیم (فکذلک نحن) پس همچنانیم ما (و لکن لیسه امیه کهاشم) ولیکن نیست امیه که جد جد تو بود به مراتب هاشم که جد جد من بود (و لا ابوسفیان کابی طالب) و نه ابوسفیان که پدر تو بود همچو ابوطالب که پدر من بود. زیرا که بنی هاشم همه پاک بودند از شرک و آلودگی و بنی امیه ناپاک بودند و در نهایت پلیدی و آنان اصداف در نبوت و ولایت و عصمت بودند و اینان منابع خباثت و شرارت و معصیت. (و لا المهاجر کالطریق) و نیست هجرت کننده با پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند رها کرده شده از بند اسیری این تعریض است به ابوسفیان و معاویه که رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را در اوایل اسلام اسیر کرد و بعد از آن بر ایشان منت نهاده، وا گذاشت. و اهل مکه را که (طلقا) گویند به واسطه همین است. (و لا- الصریح کاللطیق) و نیست پاکیزه نسب همچو آمیخته و چسبانیده به پدر به مجرد دعوی و طلب این اشارت است بر اینکه امهات آنها محفوظ نبودند از زنا و فجور. (و لا- المحق کالمبطل) و نه راست گفتار درست کردار- مراد نفس نفیس خودش است- همچو تبه کار بد کردار که مراد نفس معاویه است. (و لا المومن کالمدغل) و نه ایمان آورنده گرویده به حق مانند مفسد بد خلق (و لبئس الخلف) و هر آینه بدخلفی است در عالم. (خلف یتبع سلفا) خلفی که تابع می شود سلفی را (هوی فی نار جهنم) افتاده در آتش جهنم (و فی ایدینا بد) و در دستهای ما است بعد از این همه فضایل و کمالات (فضل النبوه) مزیت پیغمبری (التي اذللنا بها العزیز) که خوار گردانیدیم نسب ارجمند با مقدر را (و نعشنا بها الدلیل) و بلند گردانیدیم به واسطه آن خوار بی مقدار را. چه معلوم است که هر که خلاف اهل بیت گزید خوار شد در دنیا به طعن و لعنت و در آخرت به آتش دوزخ به انواع عقوبت، و هر که پیروی ایشان کرد، در هر دو عالم قرین عزت شد و غریق رحمت. (و لما ادخل الله العرب) و چونکه در آورد خدای تعالی عرب را (فی دینه) در دین اسلام خود (افواجا) فوج فوج و گروه گروه (و اسلمت له هذه الامه) و گردن نهادند این امت برای او این امت باشکوه (طوعا و کرها) از روی رغبت و از روی کراهت (کنتم ممن دخل فی الدین) بودید شما از آن کسی که داخل شد در دین (اما رغبه) یا به جهت رغبت کردن در جاه و غنیمت (و اما رهبه) و یا به جهت ترسیدن از قتل

و محاربه (علی حین فاز اهل السبق بسبقهم) بر هنگامی که فیروزی یافته بودند سابقان به پیشی گرفتن خود (و ذهب

المهاجرون و الاولون) و رفته بودند هجرت کنندگان که پیش از این زمان بودند (بفضلهم) به فضیلت طریقه خود و چون حال تو ای معاویه این است که شنیدی (فلا تجعلن للشيطان) پس، مگردان از برای شیطان (فیک نصیبا) در ذات خود بهره ای (و علی نفسک سیلا) و بر نفس خودت راهی و فرجه ای، و از سر یقین قبول بیعت کن و متمسک به حبل ولای من شو.

آملی

فروینی

معاویه بان حضرت نوشته بود که قتال عرب را فانی ساخت شام بمن گذار و مرا از بیعت معاف دار، با دیگر سخنان که از جواب ظاهر میگردد، و این نامه در جواب آن نوشت. اما اینکه از من شام طلب کردی من آن نیم که ترا بخشم امروز آنچه ندادم دیروز یعنی اگر میدادم پیش از این میدادم. و اما اینکه گفتنی که جنگها عرب را خورده و سترده است، مگر نیم جانی چند که باقی مانده است بدانکه هر که را حق خورد و در راه حق تلف شد راه بهشت سپرد، و هر که را باطل خورد به دوزخ رخت برد. و اما اینکه گفتی ما و تو در جنگ و مردان سپاه برابریم. یعنی چه صرفه از من در جنگ میبری، تو نیستی رونده تر بر شک از من بر یقین، و نیستند اهل شام حریصتر بر دنیا از اهل عراق بر آخرت و دین، یعنی یکسان چون باشیم که تو در شک مانده و دودل همچو خر در گل و من بر یقین رونده ام همچو آب روان و اگر اهل شام بر دنیا حریصند و برای آن قتال میکنند، اهل عراق بر آخرت حریصترند و بر جهاد اعداء دلیرتر، این وصف باعتبار بعضی از ایشان است، و در خطابیات اینگونه کلام مقبول خاص و عام است. و اما اینکه گفتی ما فرزندان عبدمنافیم یعنی در میان قریش صاحب شرف و جاهیم، یا با رسول خدا قرابت داریم، ما نیز از عبدمنافیم لیکن امیه پدر شما همچو هاشم پدر ما نیست، و حرب جد تو همچو عبدالمطلب جد ما نیست، و ابوسفیان همچو ابوطالب نیست، و نه مهاجر همچو طلح است یعنی مرا با تو و پدرت نسبتی نیست که من برای نصرت رسول و دین او مهاجرت نمودم، و شما بجنگ رسول خدا کمر بستید و اسیر گشتید، و بر شما بخشوده رها نمودند، و نه صریح همچو لصیق یعنی نسب ما خالص است و نسب تو چسبانیده شده است بدعوی و حکایت تهمت هند در سیر و اخبار مشهور است، نه محق همچو مبطل و نه مومن همچو مدغل یعنی مفسد ناپاک درون و دغل و چه بدخلفی است آن ناخلف که تابع سلفی گردد که افتاده در آتش جهنم، یعنی پدران تو از اهل دوزخ بودند و تو نیز بر پی ایشان میروی. و بعد از این در دستهای ما هست فضیلت و مزیت پیغمبری که خوار گردانیدیم بان عزیز را، و برداشتیم بان خوار را. و چون داخل گردانید خدای عزوجل عرب را در دین خود فوج فوج، و اسلام آوردند او را این امت بطوع و کراهت، بودید شما از آنان که داخل شدند در دین یا برای طمع، یا از خوف و حذر، آنهم وقتی که ظفر یافته بودند سابقان بسبقت اسلام خود و برده بودند مهاجران اولیان فضل خود را، پس مگردان برای شیطان در خود نصیبی، و نه بر نفس خود سیلی، یعنی راه او بر خود مگشا، و او را بر هلاک خود دست مده.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه جوابا عن کتاب منه

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه در جواب مکتوب او.

«و اما طلبک الی الشام، فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس. و اما قولک ان الحرب قد اکت العرب الا حشاشه انفس بقیت. الا- و من اکله الحق فالی النار. و اما استواونا فی الحرب و الرجال فلست بامضی علی الشک منی علی یقین و لیس اهل الشام باحرص علی الدنیا من اهل العراق علی الاخره. و اما قولک: انا بنوعبد مناف، فکذلک نحن، ولكن لیس امیه کهاشم و لا حرب کعبدالمطلب و لا- ابوسفیان کابی طالب و لا المهاجر کالطریق و لا الصریح کالصیق و لا المحق کالمبطل و لا المومن کالمدغل و لبئس الخلف یتبع سلفا هوی فی نار جهنم.»

یعنی و اما طلبیدن و ترغیب کردن تو مرا به سوی شام، پس به تحقیق که نیستم من ببخشم امروز چیزی را که منع کردم از تو در دیروز، زیرا که سبب منع دیروز متابعت حق و محافظت دین بود، باقی است در امروز، پس منع نیز باقی باشد در امروز. و اما قول تو که جنگ کردن خورد طائفه ی عرب را مگر بقیه ی روح نفسهائی که باقی مانده اند، آگاه باش و کسی را که خورد او را و کشت او را جنگ به حق، پس رجوع او به سوی آتش است، تاسفی از برای او نباشد. و اما مساوی بودن ما در جنگ کردن و مردان، پس نیستی تو نافذتر بر شک خود در طمع منفعت و ریاست دنیا، از من بر یقین من در امید اجر

و مرتبت و رفع آخرت و نیستند اهل شام حریص تر به دنیا از اهل عراق بر آخرت. پس مساوی نباشیم در حرب کردن، زیرا که حرب شما به سبب طمع دنیا و شک و احتمال است و حرب ما از برای اجر آخرت و یقین و جزم است. و اما قول تو که ما پسران عبدمناف باشیم، پس هم چنان ما نیز پسران عبدمنافیم، ولكن نیست امیه که جد جد شما است مثل هاشم جد ما و نه حرب جد تو مثل عبدالمطلب جد من و نه ابوسفیان پدر تو مثل ابی طالب پدر من و نه مهاجران با پیغمبر که ما باشیم، مثل اسیران آزاد کرده ی پیغمبر که شما باشید و نه ظاهر نسب مثل ما، مثل مشتبه نسب مثل شما و نه صاحب حق مانند ما، مثل صاحب باطل مانند شما و نه مومن مانند ما، مثل منافق مانند شما و هر آینه بد جانشینی است ولد بر جا مانده که متابعت کند رفتگانی را که اوفتاده اند در آتش جهنم، مثل آبا و اجداد شما که به سبب شرک و نفاق اوفتاده اند در جهنم.

«و فی ایدینا بعد فضل النبوه التي اذللنا بها العزیز و نعشنا بها الذلیل و لما ادخل الله العرب فی دینه افواجا و اسلمت له هذه الامه طوعا و کرها، کنتم ممن دخل فی الدین، اما رغبه و اما رهبه، علی حین فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم، فلا تجعلن للشیطان فیک نصیبا و لا علی نفسک سیلا.»

یعنی و حال آنکه در دستهای ما است بعد از آن فضیلتها، مزیت فضیلت پیغمبری آن چنانی که ذلیل گردانیدیم به سبب آن هر عزیزی را و برداشتیم و بلند ساختیم هر خواری را و در وقتی که داخل گردانید خدا طایفه ی عرب را در دین اسلام خود فوج فوج و گردن به اطاعت نهادند از برای او این امت، از روی رغبت و از روی کراهت، بودید شما از کسانی که داخل شدند در دین اسلام، یا از جهت رغبت داشتن به دنیا و یا از جهت ترسیدن از عقوبت دنیا، بر هنگامی که رستگار گشتند اهل پیشی گرفتن، به سبب پیشی گرفتن ایشان در اسلام و رفتند اول هجرت کنندگان یعنی در عصر پیغمبر، صلی الله علیه و آله، با فضیلت و کرامت خودشان، پس البته مگردان از برای شیطان در تو بهره ای و نه بر نفس تو راهی.

اللغة: (طلبك الى) قال فى اقرب الموارد: طلب الى: رغب، و قال الفاضل الشارح المعتزلى: يقال: طلبت الى فلان كذا و التقدير طلبت كذا راغبا الى فلان كما قال تعالى (فى تسع آيات الى فرعون) اى مرسلا، و فى تعليقه نسخه خطيه عندنا فسرت العبارة هكذا: اى طلبك الشام قاصدا الى بذلك، و سيأتى وجه آخر فى بيان الاعراب. (حشاشات) جمع حشاشه بالضم، الحشاش و الحشاشه بقيه الروح فى المريض قال فى الاساس: و ما بقى مه الا حشاشه، قال ذوالرمة: فلما راين الليل و الشمس حيه حياه التى تقضى حشاشه نازع و فى الحماسه (٥٠٢): فهل انت الا مستعير حشاشه لمهجه نفس آذنت بفراق و قال المرزوقى فى الشرح، الحشاشه هى روح القلب، و رمق من حياه النفس و قد آذنت بالمفارقة، و المهجه: خالصة النفس. و فى منتهى الارب: حشاش بالضم كغراب: بقيه ي جان در بيمار و جريح، حشاشه بالهاء كذلك. (الطلق) قال ابن الاثير فى النهايه: و فى حديث حنين: و خرج اليها و معه الطلقاء، هم الذين خلى عنهم يوم فتح مکه و الطلقهم و لم يسترقهم واحد هم طليق فعيل بمعنى مفعول و هو الاسير اذ اطلق سبيله، و منه حديث الطقاء من قريش و العتقاء من ثقيف كانه ميز قريشا بهذا الاسم حيث هو احسن من

العتقاء. (الصريح): الخالص من كل شىء، قال الفيومى فى المصباح: صرح الشىء بالضم صراحه و صروحه: خلص من تعلقات غيره فهو صريح، و عربى صريح خالص النسب و الجمع صرحاء، و كل خالص صريح، و منه قول صريح و هو الذى لا يفتقر الى اضممار او تاويل. و فى اقرب الموارد يقال: رجل صريح النسب اى خالصة. (اللصيق) اصل اللصيق: الذى فى قوم الملتصق بهم و ليس منهم من قولك لصق الشىء بغيره من باب تعب لصقا و لصوقا: لزق، و قال فى الاساس: و من المجاز: فلان ملصق و لصيق، دعى. (المدغل) اسم فاعل من الادغال، قال الجوهرى فى الصحاح: الدغل بالتحريك: الفساد مثل الدخل، يقال: قد ادغل فى الامر اذا ادخل فيه ما يخالفه و يفسده. و فى النهايه الاثيريه: فيه - يعنى فى الحديث - اتخذوا دين الله دغلا اى يخدعون الناس، و اصل الدغل الشجر الملتف الذى يكمن اهل الفساد فيه، و قيل: هو من قولهم: ادغلت فى هذا الامر اذا ادخلت فيه ما يخالفه و يفسده و منه حديث على (عليه السلام) ليس المومن بالمدغل هو اسم فاعل من ادغل. (نعشنا) نعشه الله ينعشه من باب منع اى رفعه، قال الجوهرى: لا يقال انعشه الله، و سمى سرير الميت نعشا لارتفاعه و اذا لم يكن عليه ميت محمول فهو سرير، قاله ابن الاثير فى النهايه، و قال المرزوقى فى شرحه على الحماسه (٣٦٨): النعش شبيه بالمحفه كان يحمل عليه الملك اذا مرض، ثم كثر حتى سمى النعش الذى فيه الميت نعشا. (رغبه) بالفتح فالسكون مصدر من قولك رغب فيه من باب علم اذا اراده بالحرص عليه و احبه. و (رهبه) كالرغبه اى الخوف مصدر رهب الرجل منه من باب علم اذا خاف منه. الاعراب: (و اما طلبك الى الشام) الواو عاطفه على ما سبق فى الكتاب من قوله: و اما قولك انه قد بقى من عقولنا - الخ - كما دريت فى بيان الماخذ، و فى بعض النسخ: فاما طلبك، بالفاء كما فى نسخه نصر المقدم نقلها، و نسخه الرضى اصح، و ياء الى مشدده مدغمه من ياء الى الجاره و ياء ضمير المتكلم المجرور و الشام منصوب مفعول للطلب. و العبارة فى بعض النسخ مشكوله بجر الشام و تخفيف الى اى رغبتك الى الشام و نحوه، و كانها وهم و نسخه الرضى و اكثر المتون ما اخترناها و هو اوفق باسلوب الكلام، و اوثق فى تاديه المعنى، و اوجز و ابلغ فى الفحوى و المغزى. و امكن ان تكون كلمه الى بمعنى من اى طلبك منى الشام نحو قول عمرو ابن احمر الباهلى فى قصيده قالها بعد ما هرب من يزيد بن معاويه لما بلغ عنه شىء الىه. تقول و قد عاليت بالكور فوقها ايسقى فلا يروى الى بن احمر؟ اى تقول الناقه و قد رفعت الرجل و وضعتة على ظهرها: ايركبنى عمرو بن احمر فلا - يمل من ركوبى، و البيت فى جامع الشواهد. (اقلت) الضمير يرجع الى الحرب و هى تونث و تذكر. (حشاشات) منصوب بالكسر لان المستثنى متصل، (الا) حرف تنبيه. (فالى النار) خبر لقوله من الموصوله فى من اكله. و الفاء فى فالى لتضمن من معنى الشرط، و قال ابن الحاجب فى البحث عن المبتداء و الخبر من الكافيه: و قد يتضمن المبتداء معنى الشرط فيصح دخول الفاء فى خبره و ذلك اما

الاسم الموصول بفعل او ظرف او النكرة الموصوفه بهما مثل الذى ياتينى او الذى فى الدار فله درهم و مثل كل رجل ياتينى او فى الدار فله درهم. (ما منعتك) ما موصول اسمى مفعول ثانى لاعطيك (من على اليقين) الظرفان متعلقان بامضى، و من اهل العراق على الاخره متعلقان باحرص (اميه) غير منصرف للعلميه و التانيث، و كذلك سفيان لمكان الالف و النون الزائدتين كعثمان. (لبس) بس من افعال الذم، الخلف فاعله و خلف مخصوص بالذم و حملة يتبع سلفا، فى محل الرفع صفه لانه نكره، و جمله هوى فى نار جهنم فى محل الرفع صفه لسلف لذلك. فى ايد خبر فضل النبوه قدم توسعا للظروف و الواو للحال فالجمله حاله بعد مبنى على الضم حذف المضاف اليه تقريره المقام كما سيعلم فى المعنى، نعشنا عطف على قوله اذلنا. (كنتم) جواب لما، و افرد دخل للظاهر من، على حين كقوله تعالى، دخل المدينه لى حين غفله من اهلها) (القصص - ١٦) و قال الفاضل ابوالبقاء يعيش بن على بن يعيش فى تفسير التبيان فى اعراب القرآن: على حين غفله حال من المدينه و يجوز ان يكون حالا من الفاعل اى مختلسا. انتهى، فى المقام جاز ان يكون على حين حالا- من ضمير كنتم او من الدين و ان كالاول انسب بسياق الكلام. (طوعا) و (كرها) مصدران فى موضع الحال و كذا رغبه و رهبه و ذو الحال فى الصوره الاولى الامه و فى الثانيه من. (و ذهب) عطف على فاز، اى على حين ذهب، و الباء فى بفضلهم للتعديه اعنى صار فعل ذهب بها متعديا، و فى باء التعديه معنى المصاحبه ايضا، و لذلك اذا تعدى الفعل اللازم بباب الافعال يفيد معنى، و اذا تعدى بياء الجر يفيد معنى آخر يغاير الاول، مثلا اذا قلت اذهبت زيدا جعلت زيدا ذاهبا و ما ذهبت معه، و اذا قلت ذهبت يزيد جعلته ذاهبا و انت ايضا ذاهب معه لمكان الباء، فتبصر من لطافه قوله (عليه السلام) و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم. و الاولون صفه للمهاجرين، و الباء فى بسبقهم سببيه. (نصيبا) مفعول لا تجعل، و للشيطان متعلق به و كذلك فيك

قدما عليه توسعا للظروف. (و لا على نفسك سيلا) معطوف على الشيطان فسيلا مفعول الفعل و على نفسك متعلق به قدم عليه للظرفيه. المعنى: هذا الكتاب كتب قبل ليله الهرير كما هو الظاهر، قيل بيومين او ثلاثه جوابا عن كتاب كتبه معاويه الى اميرالمومنين على (عليه السلام)، و انما كتبه معاويه اليه بعد ما بلغه قول على (عليه السلام): لا ناجزهم مصبحا، و تناقل الناس كلمته و فزع اهل الشام لذلك و انكسروا لقوله كما تقدم الكلام فيه من نصر و غيره آنفا. و معاويه قد اظهر فى كتابه الندامه و النفرة على انارته نار الحرب و اثارته اياها و اقدامه على اقبالها، و اعترف بانه اطاع نفسه فى ذلك و ادبر عن فتيا العقل، و فيه اشعار بجزعه من الحرب و اضطرابه من القتال و عدم نجدته فى الحراب. و اساء باميرالمومنين على (عليه السلام) الظن و خرج عن صوب الصواب و طريق الادب حيث خاطبه (عليه السلام) بقوله: فانى اظنك - الى قوله: لم يجنها بعض على بعض و اشركه فى اتباعه الهوى و خروجه عن الطريقه المثلى، بقوله: و انا و ان كنا قد غلبنا على عقولنا. و طلب منه (عليه السلام) ثانيا ان يترك له الشام، و لا يطلب منه طاعه و لا بيعه كما كان طلبه منه كذلك من قبل. و شمش بانفه و ارعد و ابرق فجعل نفسه عكم خليفه الله بقوله: فانك لا تر المن البقاء - الخ. و استعطفه و دعاه الى الشفقه على الناس و الكف من الباس بقوله: و قد و الله رقت - الخ و خوفه باستواء الفريقين فى الحرب و الرجال بقوله: و انا فى الحرب - الخ. ثم تبصص و ابدى القرابه منه بان اميه و هاشم صنوان من اصل واحد. ثم تغطرس بان بنى عبدمناف ليس لبعضهم على بعض فضل، و استثنى من ذلك فقال: الافضل لا يستدل به عزيز و لا - يسترق به حر، فاجاب عنها اميرالمومنين على (عليه السلام) بما ترى: اما بعد فقد جائنى كتابك تذكر: (انك لو علمت و علمنا ان الحرب تبلغ بنا و بك ما بلغت لم يجنها بعضنا على بعض) نقل كلام معاويه اولا فاجابه بقوله: فانا و اياك منها فى غايه لم نبلغها، و انى لو قتلت فى ذات الله و حييت ثم قتلت ثم حيت سبعين مره لم ارجع عن الشده فى ذات الله و الجهاد لاعداء الله. و ضمير منها يرجع الى الحرب، و كلمه لم تبلغها جائت فى نسخه نصر بقاء الخطاب و فى نسخه كتر الكراجكى بياء

الغيبه و فى سائر السنخ بنون المتكلم مع الغير، و الاخير انسب بسياق الكلام، و المراد: انا نلتمس و تنتظر من الحرب غايه لم نبلغها بعد، اى انى اعلم ان الحرب ستشب الى حد يكون ما مضى منها دونه. و كلامه هذا اذعار معاويه و ارغامه فى قبال قوله ذلك، و تهديد و تخويف و ايعاد اياه بان امره سيول الى اشد من ذلك و ان عاقبته وخيمه و ان عاقبه الذين اساوا السواى، و انبائه بنفسه اى انى لعلى بصيره و بينه من ربي و انى لعلى الطريق الواضح، ثم اكده بقوله: و انى لو قتلت فى ذات الله و حيت ثم قتلت ثم حيت سبعين مره لم ارجع عن الشده فى ذات الله و الجهاد لاعداء الله، و اعلمه بذلك ثبات قدمه فى الدين، و كونه على النهج القويم و الصراط المستقيم، و عدم باسه من القتال و القتل فى سبيل الله و لو قتل و حياى سبعين مره، و عرف فى اثناء قوله معاويه و من سلكوا مسلكه و اتبعوا ماخذهم بانهم كافرون لانهم اعداء الله. و اعلم ان اولياء الله لكونهم على بينه من ربهم لا يبالون وقعوا على الموت او وقع الموت عليهم، و لا يخافون من القتل فى سبيل الله و لا من القتال فى سبيله، و يعلمون انهم لا يتربصون بالاعداء الا احدى السوئين، و ان الاعداء لا يتربصون بهم الا احدى الحسنين اما الفتح و اما الشهاده كما قال الله تعالى خطابا لرسوله (صلى الله عليه و آله): (قل هل تربصون بنا الا احدى الحسنين و نحن نتربص بكم ان يصيبكم الله بعذاب من عنده او بايدنا فتربصوا انا معكم متربصون) (التوبه ٥٣). و اقتفى اثره (عليه السلام) فى قوله هذا: و انى لو قتلت فى ذات الله - الخ، الذين استضاوا من مشكاه وجوده، و اقتبسوا من نور علمه و ربوا فى بيته و حجره، و احتذوا حذوه، و اتبعوا سبيله سلام الله عليهم اجمعين: فهذا هو عمار بن ياسر فستمع ماذا يقول رضوان الله عليه: روى نصر فى صفين عن عمر قال: حدثنى عبدالرحمن بن جندب، عن جندب بن عبدالله قال: قال عمار بن ياسر بصفين فقال: امضوا عباد الله الى قوم يطلبون فيما يزعمون بدم الظالم لنفسه، الحاكم على عباد الله بغير ما فى كتاب الله انما قتله الصالحون المنكرون للعدوان الامرون بالاحسان فقال هولاء الذين لا يبالون اذا سلمت لهم دنياهم لو درس هذا الدين: لم قتلتموه؟ فقلنا لاحدائه، فقالوا: انه ما احدث شيئا و ذلك لانه مكنهم من الدنيا فهم ياكلونها و يرعونها و لا يبالون لو انهدت عليهم الجبال، و الله ما اظنهم يطلبون دمه انهم ليعلمون انه لظالم و لكن القوم ذاقوا الدنيا فاستحبوها و استمرووها، و علموا لو ان الحق لزمهم لحال بينهم و بين ما يرعون فيهم منها، و لم يكن للقوم سابقه فى الاسلام يستحقون بها الطاعه و الولايه فخدعوا اتباعهم بان قالوا قتل امامنا مظلوما ليكونوا بذلك جبابره و ملوكا، و تلك مكيدته قد بلغوا بها ما ترون و لو لا هى ما بايعهم من الناس رجلا، اللهم التنصرنا فطال ما نصرت، و ان تجعل لهم الامر فادخر لهم بما احدثوا لعبادك العذاب الاليم، ثم مضى و مضى معه اصحابه فلما دنى من عمرو بن العاص فقال: يا عمرو بع دينك بمصر تبا لك و طال ما بغيت الاسلام عوجا ثم حمل عمار و هو يقول: صدق الله و هو للصدق اهل و تعالى ربي و كان جليلا رب عجل شهاده لى بقتل فى الذى قد احب قتلا جميلا مقبلا غير مدبر ان للقتل على كل ميتة تفضيلا انهم عند ربهم فى جنان يشربون الرحيق و السلسيلا من شراب الابرار خالطه المسك و كاسا مزاجها زنجيلا و الايات الثلاثه الاخيره تشير الى قوله تعالى: (و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون) (البقره- ١٥٢). و قوله تعالى: (و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم و لا هم يحزنون- الى قوله تعالى- و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظيم) (آل عمران ١٧٠- ١٦٥). و قوله تعالى: (ان الابرار لفى نعيم على الارائك ينظرون تعرف فى وجوههم نضره النعيم يسقون من رحيق مختوم ختامه مسك و فى ذلك فليتنافس المتنافسون) (المطففين ٢٧- ٢٤) و قوله تعالى: (و يسقون فيها كاسا كان مزاجها زنجيلا عينا فيها تسمى سلسيلا) (هل اتى- ١٨ و ١٩). قال نصر: ثم نادى عمار عبيدالله بن عمر و ذلك قبل مقتله فقال: يا ابن عمر صرعتك الله بع دينك بالدنيا من عدو الله و عدو الاسلام، قال: كلا و لكن اطلب بدم عثمان الشهيد المظلوم، قال: كلا اشهد على علمى فيك انك اصبحت لا تطلب بشىء من فعلك وجه الله و انك ان لم تقتل اليوم فستموت غدا فانظر اذا اعطى الله العباد على نياتهم ما نيتك؟ ثم قال

عمار: اللهم انك لتعلم اني لو اعلم ان رضاك ان اذف بنفسى فى هذا البحر لفعت، اللهم انك تعلم اني لو اعلم ان رضاك ان اضع ظبه سيفى فى بطنى ثم انحنى عليها حتى يخرج من ظهري لفعت، اللهم و انى اعلم مما اعلمتنى انى لا اعلم اليوم عملا هو ارضى لك من جهاد هولاء الفاسقين، و لو اعلم اليوم عملا ارضى لك منه لفعت. (ص ١٦٥ من الطبع الناصرى). و قد نقل قوله هذا ابو جعفر الطبرى فى تاريخه كما تقدم فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٢٨٤ ج ١٥). و تقدمت طائفه من كلمات قيمه من اصحاب على (عليه السلام) فى شرح الكتاب العاشر فراجع. و لما جمع ريحانه رسول الله سيد الشهداء الحسين بن على (عليه السلام) اصحابه عند قرب المساء من يوم التاسوعاء و قال لهم: انى قد اذنت لكم فانطلقوا جميعا فى حل ليس عليكم منى ذمام هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملا فبعد ما قال اعوانه من اخوته و ابنائه و بنى اخيه و بنى عقيل و ابنى عبدالله بن جعفر ما قالوا، قام اليه مسلم بن عوسجه رضوان الله عليه فقال: انحن نخلى عنك و بما نعتذر الى الله فى اداء حقك اما و الله حتى اطعن فى صدورهم برمحي و اضربهم بسيفى ما ثبت قائمه فى يدي و لو لم يكن معى سلاح اقاتلهم به لقدفتهم بالحجاره و الله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبه رسوله فيك، اما و الله لو قد علمت انى اقتل ثم احبى ثم احرقت ثم احبى ثم اذرى يفعل ذلك بى سبعين مره ما فارقتك حتى القى حمامى دونك و كيف لا افعل ذلك و انما هى قتله واحده ثم هى الكرامه التى لا انقضاء لها ابدا. و قام زهير بن القين رحمه الله عليه فقال: و الله لو ددت انى قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتى اقتل هكذا الف مره و ان الله عز و جل يدفع بذلك القتل عن نفسك و عن انفس هولاء الفتيان من اهل بيتك. تو مكن تهديدم از كشتن كه من تشنه ي زارم بخون خويشتن عاشقانرا هر زمانى مردنى است مردن عشاق خود يك نوع نيست او دو صد جان دارد از نور هدى و آندو صد را مى كند هر دم فدا هر يكى جان را ستاند البها از نبى خوان عشره امثالها آزمودم مرگ من در زندگيست چون رهم زين زندگى پايندگيست ان فى موتى حياتى يا فتى كم افارق موطنى حتى متى فرقنى لو لم تكن فى ذا السكون لم يقل انا اليه راجعون قال (عليه السلام) و اما قولك: (انه قد بقى من عقولنا ما نندم به على ما مضى) نقل كلام معاويه ثم اجابه بقوله: (فانى ما نقضت عقلى و لا ندمت على فعل) و ذلك لانه (عليه السلام) كان مامورا بقتاله من الله تعالى كما احتج (ع) بذلك على معاويه فى الكتاب السابع (ص ٢٢٣ ج ١٦) حيث قال معاويه: و انى احذرك الله ان تحبط عملك و سابقتك بشق عصا هذه الامه و تفريق جماعتها. فاجابه الامير عليه السلام: فلعمري لو كنت الباغى عليك لكان لك ان تحذرنى ذلك، و لكنى وجدت الله تعالى يقول: (فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله) فنظرنا الى الفئتين مالفئه الباغيه؟ فوجدناها الفئه التى انت فيها- الخ. على ان الحجج الالهيه كما انهم معصومون من الذنب كذل معصومون من ان يفعلوا فعلا او يتركوا ما يوجب ندامتهم به لانهم ينظرون بنور الله و يحكمون بالعقل الناصع فاذا سكتوا فسكوتهم هو الصواب، و اذا نطقوا فنطقهم هو الصواب و اذا فعلوا ففعلهم هو الصواب و اذا تركوا و كفوا فتركهم هو الصواب ثم من لم يكن عالما بعواقب الامور يندم من فعله لانه يفعل فعلا- كان الصواب تركه او يترك فعلا كان الصواب فعله فاذا ظهر له خلافه يندم به فاين هذا ممن كان بنهايه قربه من الله و كمال الاتصال بجنابه و تمام الحضور الى حضرته مصونا و معصوما عن جميع ما تتفر عنها الطباع و قد تقدم البحث عن صفاتهم و عصمتهم فى شرح المختار ٢٣٧ من باب الخطب و لذا قال (عليه السلام): فانى ما نقضت عقلى و لا ندمت على فعلى، و فى بعض النسخ: فانى ما تقصت عقلى، اى ما انسبه الى النقصان. قال (عليه السلام): (و اما طلبك الى الشام فانى لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس) طلب معاويه من الامير (ع) الشام غير مره كما اعترف به فى كتابه المتقدم اليه، و يخلوا بينه و بين العراق و هما منهم ان خلفاء الله تعالى انما يقاتلون اعداء الله لاقتراف الديار و العقار و حطام الدنيا و قد روى نصر فى صفين (ص ٢٥٥) ان رجلا من اهل الشام ينادى بين الصفين يا اباحسن يا على ابرز الى فخرج اليه على (عليه السلام) حتى اذا اختلف اعناق دابتيهما بين الصفين، فقال: يا على ان لك قدما فى الاسلام و هجره فهل لك فى امر اعرضه عليك يكون فيه حق هذه الدماء و تاخير هذه

الحروب حتى ترى من رايك؟ فقال له علي (عليه السلام): و ما ذاك؟ قال: ترجع الى

عراقتك فنخلى بينك و بين العراق و نرجع الى شامنا فتخلى بيننا و بين شامنا. فقال له علي (عليه السلام): لقد عرفت انما عرضت هذا نصيحة و شفقه، و لقد اهمنى هذا الامر و اسهرنى و ضربت انفه و عينه فلم اجد الا القتال او الكفر بما انزل على محمد (صلى الله عليه و آله) ان الله تبارك و تعالى لم يرض من اوليائه ان يعصى فى الارض و هم سكوت مدعون لا- يامرون بالمعروف و لا ينهاون عن المنكر فوجدت القتال اهون على من معالجه الاغلال فى جهنم، فرجع الشامى و هو يسترجع. اقول: و قد مضى كلامنا فى ذلك فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٣٢٢ ج ١٥)، و هذا من ابناء الدنيا يقصر الهمة فى الماء والكلاء و يتمرغ فى الالهواء و الاميال الشهوانيه، و ذلك رجل الهى و سفير ربانى يرشد الناس من عباره و جيزه الى حقيقه اشرفت من صبح الازل فيها بيان عليه قيام اولياء الله و نهضتهم فى قبال اعدائه قائلا: ان الله تبارك و تعالى لم يرض من اوليائه- الخ. و الحرى بباغى الرشد ان ينظر حق النظر فى قوله (عليه السلام) فوجدت القتال اهون على من معالجه الاغلال فى جهنم. و لقد سبق معاويه فى الطلب المذكور مسيلمه المتنبى الا ان هذا المفترى الكذاب طلب من النبى و ذاك طلب من الوصى سنه بسنه، ففى السيره النبويه لابن هشام (ص ٦٠٠ ج ٢ طبع مصر ١٣٧٥ هـ): و قد كان مسيلمه بن حبيب قد كتب الى رسول الله (صلى الله عليه و آله): من مسيلمه رسول الله، الى محمد رسول الله سلام عليك، اما بعد فانى قد اشركت فى الامر معك و ان لنا نصف الارض و لقريش نصف الارض و لكن قريشا قوم يعتدون. فقدم عليه رسولان له بهذا الكتاب. قال ابن هشام: قال ابن اسحاق: فحدثنى شيخ من اشجع عن سلمه بن نعيم ابن مسعود الاشجعى، عن ابيه نعيم، قال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول لهماحين قراء كتابه: فما تقولان انتما؟ قالوا: نقلو كما قال، فقال: اما و الله لو لا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقكما، ثم كتب (ص) الى مسيلمه: بسم الله الرحمن الرحيم: من محمد رسول الله الى مسلمه الكذاب: السلام على من اتبع الهدى، اما بعد فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبه للمتقين. و هذه المشابهه بين مسيلمه و بين معاويه فى النبى و الوصى شبيهه بما وقع بين النبى (صلى الله عليه و آله) و سهيل بن عمرو يوم الحديبيه، و بين الوصى (ص) و معاويه يوم صفين و ذلك ان صحيفه الصلح لما كتبت يوم الحديبيه (هذا ما تصالح عليه محمد رسول الله و سهيل بن عمرو) قال سهيل: لا اجيبك الى كتاب تسمى رسول الله و لو علمت انك رسول الله لم اقاتلك انى اذا ظلمتك ان منعتك ان تطوف بيت الله وانت رسول الله و لكن اكتب محمد بن عبد الله اجيبك. و لما كتبت صحيفه الصلح يوم صفين (هذا ما تقاضى عليه على اميرالمومنين و معاويه بن ابى سفيان) قال معاويه: بنس الرجل انا ان اقررت انه اميرالمومنين ثم قاتلته فمحووا كلمه اميرالمومنين، و قد مر تفصيله فى شرح المختار ٢٣٦ ص ٢٤٢ من ج ١٥ فراجع. و العجب لمعاويه تاره يحرض الناس و يالهم على قتال الحق مدعيا الطلب بدم عثمان، و يتخذ عمرو بن العاص العاصى الظالم المضل عضده و جعل مصرا طمعه له، و مره يطلب من اميرالمومنين (عليه السلام) الشام فاين هذا من ذاك؟ و لا يدري انه كان باى راى يعيش؟ بلى من كان ميت القلب و اعماه حب الدنيا فهو يهيم فى كل واد من اوديه الاباطيل و الاضاليل و الالهواء المرديه و الاراء الرديه، قال عز من قائل: (و لا- تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم اولئك هم الفاسقون) اى عجب چون مى نبيند اين سپاه عالمى پر آفتاب چاشتگاه چشم باز و گوش باز و اين ذكا حيرتم از چشم بندى خدا دو سر انگشت بر دو چشم نه هيچ بينى از جهان انصاف ده و ر نه بينى اين جهان معدوم نيست عيب جز ز انگشت نفس شوم نيست تو ز چشم انگشت را بردار هين وانگهاني هر چه مى خواهى بين نوح را گفتند امت كو ثواب؟ گفت او ز آنسوى و استغشوا ثياب رو و سر در جامه ها پيچيده اند لاجرم با ديده و بى ديده اند و قوله: امس اشاره الى طلبه من اميرالمومنين على (عليه السلام) حين بويع بالخلافه اقراره على امره الشام، و نقل عن ابن عباس انه قال له (عليه السلام): و له شهرا و اعز له دهرا

فانه بعد ان يباعدك لا يقدر على ان يعدل في امرته و لا بد ان يجور فتعز له بذلك، فقال (عليه السلام): كلا و ما كنت متخذ المضلين عضدا. و قال المسعودى فى مروج الذهب (ص ٥ ج ٢) اتى المغيره بن شعبه عليا فقال له: ان حق الطاعه النصحيه، و ان الراى اليوم تحوز به ما فى غد، و ان التصارع اليوم تضع به ما فى غد، اقرر معاويه على عمله، و اقرر ابن عامر على عمله، و اقرر العمال على اعمالهم حتى اذا اتتك طاعتهم و طاعه الجنود استبدلت او تركت. قال (عليه السلام): حتى انظر، فخرج من عنده و عاد اليه من الغد فقال: انى اشرت عليك بالامس براى و تعقبته و انما الراى ان تعالجهم بالنزع فتعرف السامع من غيره و يستقل امرك، ثم خرج فتلقيه ابن عباس خارجا و هو داخل فملا انتهى الى على (عليه السلام) قال: رايت المغيره خارجا من عدك فقيم جائك؟ قال: جائنى امس بكيت و كيت، و جائنى اليوم بذيت و زيت، فقال: اما امس فقد نصحك و اما اليوم فقد غشك. قال:

فما الراى؟ قال: كان الراى ان تخرج حين قتل عثمان او قبل ذلك فتاتى مكه فتدخل دارك فتغلق عليك بابك فان العرب كانت لجائله مضطره فى اثرك لا- تجد غيرك فاما اليوم فان بنى اميه سيحسنون الطلب بان يلزموك شعبه من هذا الامر و يشبهون فيك على الناس، و قال المغيره: نصحتك فلم يقبل فغششته و ذكر انه قال و اما ان فنصحتك قبلها و لا انصحك بعدها. قال المسعودى: وجدت فى وجه آخر من الروايات ان ابن عباس قال: قدمت من مكه بعد مقتل عثمان بخمس ليال فجئت عليا ادخل عليه فقيل لى عنده المغيره بن شعبه فجلست بالباب ساعه فخرج المغيره فسلم على، و قال: متى قدمت؟ قلت: الساعه، و دخلت على على و سلمت عليه، فقال: اين لقيت الزبير و طلحه؟ قلت: بالنواصف، قال: و من معهما؟ قلت: ابوسعيد بن الحرث بن هشام بن قتيبه من قريش فقال على: اما انهم لم يكن لهم بد ان يخرجوا يقولون نطلب بدم عثمان، و الله يعلم انهم قتله عثمان. فقلت: اخبرنى عن شان المغيره و لم خلا بك؟ قال: جائنى بعد مقتل عثمان بيومين فقال: اخلنى، ففعلت، فقال: ان النصح رخيص و انت بقيه الناس و انا لك ناصح و انا اشير عليك ان لا ترد عمال عثمان عامك هذا، فاكتب الهيم باثباتهم على اعمالهم فاذا بايعوا لك و اطمان امرك عزلت من حبيت و اقررت من احبيت، فقلت له: و الله لا اداهن فى دينى و لا اعطى الرياء فى امرى. قال: لان كنت قد ابيت فانزع من شئت و اترك معاويه فان له جراه، و هو فى اهل الشام مسموع، و لك حجه فى اثباته، فقد كان عمر و لاه الشام كلها. فقلت: لا و الله لا استعمل معاويه يومين ابدا. فخرج من عندى على ما اشار به ثم عاد قال: انى اشرت عليك بما اشرت به و ابيت على فنظرت فى الامر و اذا انت مصيب لا- ينبغى ان تاخذ امرك بخدعه و لا يكون فيه دنسه. قال ابن عباس: فقلت له: اما اول ما اشار عليك فقد نصحك و اما الاخر فقد غشك، و انا اشير عليك ان تثبت معاويه فان بايع لك فعلى ان اقلعه من منزله. قال: لا- و الله لا- اعطيه الا- السيف ثم تمثل: فما منه ان منها غير عاجز بعار اذا ما غالت النفس غالها فقال: يا اميرالمومنين انت رجل شجاع اما سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: الحرب خدعه؟ فقال على (عليه السلام): بلى، قلت: اما و الله لا- ان اطعنى لاصدرن بهم بعد ورود، و لا- تركنهم ينظرون فى آثارهم الامر و لا يدرون ما كان وجهها من غير نقص لك و لا اثم عليك. فقال: يا ابن عباس لست من هنياتك و هنيات معاويه فى شىء يسير ما لك عندى الطاعه و الله ولى التوفيق. بيان: هنيات جمع هنيه على التصغير اصلها من ه ن ه، او من ه ن و، قال ابن الاثير فى النهاية: و فى حديث ابن الاكوع قال له: الا- تسمعنا من هنياتك؟ اى من كلماتك او من اراجزك، و فى روايه من هنياتك على التصغير، و فى اخرى من هنياتك على قلب الياثهاء. ثم اردف معاويه قوله: (و انا ادعوك اليوم الى ما دعوتك اليه امس) بقوله: (فانى لا- ارجو من البقاء الا ما ترجو، و لا اخاف من الموت الا ما تخاف) اشاره الى انه مثل على (عليه السلام) فى الخوف من القتل و الرجاء من البقاء يعنى انه لا- يبالى من الموت، و لا يطمع فى الحياه بل يقاتل لحياء حق او اماته باطل. و غرضه من هذا القول دفع ما يوهم فى طلبه الشام و موادعته الحرب من حصول الجبن و الفرع له، اى لا- تظن من طلبى الشام ادخال الجبن فى فانى لا اخاف من الموت و القتل و

لا اطمع فى الحياه بل اطلب المواده لحقن دماء الناس. اقول: وقد ظهر صدق قوله حينما قام على (عليه السلام) بين الصفيين فى صفيين ثم نادى يا معاويه يكررها، فقال معاويه: اسالوه ما شانها؟ قال: احب ان يظره لى فاكلمه كلمه واحده فبرز معاويه و معه عمرو بن العاص فلما قارباه لم يلتفت الى عمرو وقال لمعاويه: ويحك على ... يقتل الناس بينى وبينك ويضرب بعضهم بعضا؟ ابرز الى فاينا قتل صاحبه فالامر له. فالتفت معاويه الى عمرو فقال: ما ترى يا ابا عبد الله فيما ههنا ابارزه؟ فقال عمرو: لقد انصفك الرجل، و اعلم انه ان نكلت عنه لم تزل سبه عليك و على عقبك ما بقى عربى. فقال معاويه: يا عمرو بن العاص ليس مثلى يخدع عن نفسه و الله ما بارز ابن ابى طالب رجلا قط الا سقى الارض من دمه، ثم انصرف معاويه راجعا حتى انتهى الى آخر الصفوف و عمرو معه. هذا هو روايه نصر فى صفيين نقلناها بالفاظه (ص ١٤٠ من الطبع الناصرى) و قد اتى بقريب منها المسعودى فى مروج الذهب (ص ٢٥ ج ٢) و قد تقدم نقله فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٣١٦ ج ١٥). و نقل ابن قتيبه الدينورى فى باب اخبار الجبناء من كتاب الحرب من عيون الاخبار (ص ١٦٩ ج ١ طبع مصر) عن المدائنى قال: راي عمرو بن العاص معاويه يوما يضحك، فقال له: مم تضحك يا امير المؤمنين اضحك الله سنك؟ قال: اضحك من حضور ذهنك عند ابدائك سوئتك يوم ابن ابى طالب اما و الله لقد وافقته منانا كريما و لو شاء ان يقتلك لقتلك. قال عمرو: يا امير المؤمنين اما و الله انى لعن يمينك حين دعاك الى البراز فاحولت عيناك، و ربا سحرك، و بدا منك ما اكراه ذكره لك، فمن نفسك فاضحك اودع. و نقله المسعودى فى مروج الذهب مفصلا (ص ٦٥ ج ٢). و حينما قام رجل من اصحاب على (عليه السلام) و قال: و الله لاحملن معاويه حتى اقتله فاخذ فرسا فركبه ثم ضربه حتى اذا قام على سنايكه دفعه فلم ينهه شىء عن الوقوف على راس معاويه و دخل معاويه خباء فتزل الرجل عن فرسه و دخل عليه فخرج معاويه من الخباء و طلع الرجل فى اثره فخرج معاويه حتى احاط قومه بالرجل فقتلوه، على التفصيل الذى ذكره نصر فى صفيين (ص ١٣٨). و حينما حمل امير المؤمنين على (عليه السلام) و اصحابه على القاسطين حمله واحده لم يبق لاهل الشام صف الا- اهدم حتى افضى الامر الى معاويه و على (عليه السلام) يضرب بسيفه و لا يستقبل احدا الا ولى عنه فدعا معاويه فرسه لينجو عليه فلما وضع رجله فى الركاب ليفر من الحرب اشار عليه عمرو بن العاص برفع المصاحف على الرماح ففعلوا ما فعلوا، نقله الدينورى فى الامامه و السياسه (ص ١٢٧ ج ١). فانه لو لم يكن صادقا فى قوله: (فانى لا اخاف من الموت الا ما تخاف و لا ارجو من البقاء الا ما ترجو) لما عرض عن المبارزه حين دعاه على (عليه السلام) الى البراز، و لم ينصرف راجعا حتى ينتهى الى آخر الصفوف اولاً، و لما دبر عن الرجل و لم يدخل خباء امره و لم يخرج منه اخرى ثانياً، و لما فر من الحرب و لم يدع فرسه لينجو عليه ثالثاً. على ان صاحبه عمرو بن العاص كان عارفا بحاله و قد امضى قوله ذلك حيث قال له فى صفيين: ان رجالك لا يقومون لرجاله (يعنى رجال على (عليه السلام)) و لست مثله هو يقاتلك على امر و انت تقاتله على غيره انت تريد البقاء و هو يريد الفناء، رواه نصر فى صفيين (ص ٢٥٦) و سليم بن قيس كما تقدم نقله فى ماخذ هذا الكتاب. و انما قال (عليه السلام): لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس، لان معاويه فى الامس لم يكن لائقا باخذ زمام الامور و اعطاء ذلك المقام لكونه على الباطل و هذه العله كانت باقيه فى اليوم فلم يصلح لتوليه امور المسلمين بعد. ثم قال امير المؤمنين (عليه السلام): اما قولك: (ان الحرب قد اكلت العرب الا حشاشات انفس بقيت) (الا فمن اكله الحق فالى النار) نقل كلام معاويه اولاً ثم اجابه بقوله: الافمن- الخ، و النسخ فى عبارته الجواب مختلفه: ففوق نسخه خطيه عتيقه من النهج عندنا: الافمن اكله الحق فالنار اولى به، و هى قريبه من نسخه الرضى التى اخترناها فى المتن. و فى اكثر النسخ المطبوعه: الا و من اكله الحق فالى الجنه و من اكله الباطل فالى النار. اقول: الصواب ما اخترناها فى المتن من النسخه التى عندنا قوبلت على نسخه الرضى رضوان الله عليه، و ما فى تلك النسخه الخطيه يويدها فانهما بمعنى فارد تقريبا. و اما النسخ

المطبوعه فيشبهه ان تكون مصحفه عن اصلها، و لا يخلو حملها على معنى صحيح من تكلف مثل ان يقال: من قتل في سبيل الحق و الذب عنه فمصيره الى الجنه، و من هلك في سبيل الباطل و الدفاع عنه فالى النار. او يضم في الجملتين مضافان، و التقدير: الا و من اكله اعداء الحق فالى الجنه، و من اكله اعداء الباطل فالى النار، و نحوهما. و المعنى على نسخه الرضى مستقيم لا اعوجاج فيه لان الاكل في فصيح الكلام العربى كثير اما يوتى به لافادته معنى الافناء و الازاله و الظهور على امرى من فناه الحق و غلب عليه فمصيره الى النار، و انما قال ذلك لان اتباع الحق قد قتلوا في صفين خلقا كثيرا من احزاب معاويه فاشار (ع) الى ان مصيرهم الى النار و ان بلغ عددهم ما بلغ و لم يبق منهم الا حشاشات انفس، يقال: اكلت النار الحطب اى افنته، و قال اوس بن حجر كما في ماده الك ل من الاساس: و قد اكلت اظفاره الصخر كلما تعنى عليه طول مرقى توصلوا اى اكلت الصخر اى افنت الحجارة اظفاره. و قال الطريحي في الجمع: اكلنا بنى فلان اى ظهرنا عليهم، و اصل الاكل للشىء الافناء له ثم استعير لافتتاح البلاد و سلب الاموال. و قال المرزوقي في شرح الحماسه عند قول خلف بن خليفه (الحماسه ٧٩٤):

لعمري لنعم الحى يدعو صريخهم اذا الجار و الماكول ارهقه الاكل و معنى ارهقه الاكل ضيق عليه و غشيه، و قد قيل: اكلت فلانا اذا غلبته و غلبته. و قد جائت بهذا المضمون من معنى الاكل اعنى الافناء روايات عن ائمتنا الطاهرين (ع) ففي باب الحسد من اصول الجامع الكافى لثقه الاسلام الكليني قدس سره باسناده عن محمد بن مسلم قال: قال ابو جعفر (عليه السلام): ان الرجل ليأتى باى بادره فيكفر فان (و ان- خ ل) الحسد لياكل الايمان كما ياكل النار الحطب. و روى باسناده عن جراح المدائنى، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: ان الحسد ياكل الايمان- الخ، و اتى بهما الفيض قدس سره فى الوافى (ص ١٤٨ ج ٣). و قد مضى فى المختار ٨٤ من باب الخطب عن الامير (عليه السلام): و لا- تحاسدوا فان الحسد ياكل- الخ. و فى الجامع الصغير للسيوطى عن النبى (صلى الله عليه و آله): الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب. و سياتى من كتاب اميرالمومنين (عليه السلام) لابنه الامام المجتبى قوله له و اياك ان تغتر بما ترى من اخلاص اهل الدنيا اليها و تكالبهم عليها- الى ان قال: فانما اهلها كلاب عاويه و سباع ضاربه يهر بعضها بعضا، و ياكل عزيزها ذليلها، و يقهر كبيرها صغيرها- الخ. قال (عليه السلام): و اما استواونا فى الحرب و الرجال- الى قوله: على الاخره، العلمت من نسخ ماخذ الكتاب انها كانت متفقه فى قوله: (و اما استواونا فى الحرب و الرجال) الا ما نقلناه اخيرا من نسخه نقلها الشارح البحرانى فانها كانت موافقه للمتن، و نسخه الرضى هى التى اخترناها فى المتن و توافقه نسختنا لخطيه المذكوره. و اظن ان الذين نقلوا عبارته (و اما استواونا فى الخوف و الرجاء) نظروا بقول معاويه: (فانى لا ارجو من البقاء الا ما ترجو، و لا اخاف من الموت الا ما تخاف) و ظنوا ان قول الامير (ع) فلست بامضى- الخ، جواب عنه فحرفوا الحرب و الرجال بالخوف و الرجاء، و قد غفلوا ان هذا الجواب لا يوافقه، كما يشهد به التامل الصحيح، و ان قول معاويه: (فانى لا ارجو- الخ) انما هو تتمه قوله: (و انا ادعوك اليوم الى ما دعوتك) لما قد عرفت آنفا، و قد اجابه الامير (ع) بقوله: و اما طلبك الى الشام- الخ. و معناه ان معاويه خوف الامير (ع) و هدده باستواء الفريقين فى الحرب و الرجال و اوهم بذلك ثباته فى الحرب و بقاءه عليها و عدم تزلزله و اضطرابه منها و من قوه كثره القتلى فى عسكره فاجابه الامير (ع) بانك انما على علم فى عدم كونك على حق، و يقين فى انك لست بمحق، و انما تقاتل و تحارب لاقتراف حطام الدنيا و لست على يقين فى وصولك الى الترجو و تمنى بل، على شك و ترديد فيه، لانه امكن ان تظهر علينا فتصل الى امانيك الدينه الدنيويه، و امكن ان تظهر عليكم فتعاق عنها و تحرم، و كذلك الكلام فى احزابك من اهل الشام. و اما ان فعلى بينه من ربى، و يقين فى انى على الصراط المستقيم و ليس بعده الا- الضلال و ...، و اقاتل و احارب على يقين فى دينى و ليس الا احدى الحسنين اما الظفر عليكم فهو جهاد فى سبيل الله، و اما القتل فى سبيل الله فمصيره الى الجنه و رضوان الله و هكذا الكلام فى اصحابى من اهل

العراق. ثم من المعلوم ان من يعمل فعلا على شك و ترديد فيه ليس بامضى فيه ممن يعمل على يقين، و من يفعل عملا لاقتراف الدنيا و حصول الامانى الفانيه الزائله ليس باحرص فيه ممن يفعله للتقرب الى الله تعالى، و الوصول الى النعم الاخرويه الدائمه و الحياه الباقيه و الدرجات العاليه الابديه الروحانيه، و اين هذا من ذاك و نعم ما قاله الاشر رضوان الله عليه فى آياته السالفه آنفا: طلب الفوز فى المعاد و فى ذا تستهان النفوس و الاموال فظهر ان اهل الشك و التردد ليسوا فى رتبه اهل اليقين و ان كانوا كثيرين عددا و قد قال عز و جل: (قل لا يستوى الخبيث و الطيب و لو اعجبك كثره الخبيث) (المائده ١٠)

(١) و قال تعالى: (كم من فئه قليله غلبت فئه كثيره باذن الله) (البقره ٢٥٠) فما ادعاه معاويه من استواء الفريقين فى الحرب و الرجال اختلاق محض فان مثلهما كالاعمى و الاصم و البصير و السميع هل يستويان؟. و ان تهديده عليا اميرالمومنين (عليه السلام) بما نسجه من استوائهما فى الحرب و الرجال او هن من بيت العنكبوت، بل الخوف به اولى و الفرع به احرى. قال (عليه السلام): و اما قولك: (انا بنو عبدمناف) فكذلك نحن و لكن ليس اميه كهاشم، و لا حرب كعبدالمطلب و لا ابوسفيان كابى طالب، و سيأتى نحو كلامه هذا فى الكتاب الثامن و العشرين الذى كتبه الامير (ع) الى معاويه جوابا: منا النبى و منكم المكذب، و ما اسد الله و منك اسد الاحلاف، و منا سيدا شباب اهل الجنه و منك صبيه النار، و منا خير نساء العالمين و منكم حماله الحطب- الخ. افتخر معاويه بانه من بنى عبدمناف، او اراد بذلك الاستعفاف من اميرالمومنين (عليه السلام)، او قصد الاستواء بقوله هذا تبخترا، حيث قال بعده: و ليس لبعضنا على بعض فضل، او عنى بذلك انهما من بيت واحد فليس لبعضهم فضل على بعض اى انها فى الفضيله و الشرافه سواء فان استحق هذا منصبا كان ذلك للاخر ايضا، و ان ادعى هذا مقاما كان ذلك للاخر ايضا، و مال الوجهين الاخيرين

واحد و استفاده الوجه الثانى من الاولين من العبارة لا تخلو من تكلف. و نقول اولاً: ان معاويه و ان كل منتسبا الى عبدمناف بحسب الظاهر لكن دنيات اموره و رذيلات صفاته قد اخرجته من بيت الشرف حقيقه و كم من فعال خبيثه و اعمال غير صالحه اوجبت القطع عن بيت و رحم و فى القرآن الكريم قال: (يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح) (هود- ٥٠)، و لا يخفى عليك ان الورد و الشوك من اصل واحد و لكن اين هذا من ذاك. و ثانياً انه لما افتخر بانتسابه الى عبدمناف و ادعى الاستواء بينه و بين الامير (ع) و انكر فضل بعض على بعض من بيت عبدمناف اجابه الامير (ع) بقوله: انا بنو اب واحد كما فى نسخه نصر فعلى هذه النسخه لم يمض الامير (ع) ان معاويه من بنى عبدمناف كما لا يخفى و فيه نكته لطيفه نشير اليها عن قريب، و على نسخه الرضى اجابه بقوله: فكذلك نحن اى نسبنا ينتهى اليه ايضا و لكن بين آبائى و آبائك تفاوتاً فاحشاً، كما ان بين صفاتى و صفاتك فرقا ظاهرا و مسافه كثيره، و تفصيله ان اميه ليس كهاشم- الخ، بدء (ع) بذكر الاوصاف الخارجه و الفضائل الطاريه عليه من جهه آبائه، و الرذائل العارضه على خصمه معاويه من جهه اسلافه، ثم اتى بالاوصاف الداخلة على اربعة اقسام الا الشرحها ان شاء الله تعالى، فلا بد فى المقام من ذكر سلسلتى نسبهما الى عبدمناف فتقول: على (عليه السلام) كان ابن ابى طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، و معاويه كان ابن صخر ابى سفيان بن حرب بن اميه بن عبدشمس بن عبدمناف. و آباء اميرالمومنين على (عليه السلام) كانوا هل بيت شرف فى قومهم، و كان كل واحد منهم اشرف و افضل و اعلى من آباء معاويه بمراحل، اما ابوطالب (ع) فانه كان زعيما حازما نبيا سياسا، و له فى دفع كيد الاعداء عن النبى و الذنوب عنه (صلى الله عليه و آله) على الاسلام و المسلمين حق عظيم، و جلاله شاناه و حسن اسلامه اشرف من الشارق و ابلج من الصبح و قد ذكرنا طائفه من اشعاره الساميه الداله على اسلامه، و حمايته عن الرسول (صلى الله عليه و آله) و المسلمين، و نبذه من روايات جائت فى فخامه

امره و علو قدره فى شرح المختار التاسع من باب الكتب و الرسائل (ص ٣٦٤-٣٥١ ج ١٧) و قال اليعقوبى فى التاريخ: و كفل رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعد وفاه عبدالمطلب ابوطالب عمه فكان خير كافل، و كان ابوطالب سيدا شريفا مطاعا مهيبا مع املاقه، قال على بن ابي طالب (عليه السلام): ابي ساد فقيرا، و ما ساد فقير قبله. و اما عبدالمطلب: ففى السيره النبويه لابن هشام (ص ١٤٢ ج ١) انه ولى السقايه و الرفاده بعد عمه المطلب فاقامها للناس و اقام لقومه ما كان آباؤه يقيمون قبله لقومهم من امرهم، و شرف فى قومه شرفا لم يبلغه احد من آباءه و احبه قومه و عظم خطره فيهم، ثم ذكر الرويا التى اريها عبدالمطلب فى حفر زمزم، و نذره ذبح ولده و ما جرى فيهما، الى ان قال: ثم لم يلبث عبدالله بن عبدالمطلب ابو رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان هلك و ام رسول الله (صلى الله عليه و آله) حامل به، فلما وضعت امه آمنه بنت وهب ارسلت الى جده عبدالمطلب: انه قد ولد لك غلام فاته فانظر اليه فاته فنظر اليه و حدثته بما رات حين حملت به و ما قيل لها فيه و ما امرت ان تسميه. فيزعمون ان عبدالمطلب اخذه فدخل به الكعبه فقام يدعو الله و يشكر له ما اعطاه ثم خرج به الى امه فدفعه اليها و التمس لرسول الله (صلى الله عليه و آله) الرضعا فاسترضع له امرأه من بنى سعد بن بكر يقال لها حليمه انبه ابي ذؤيب. و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مع امه آمنه و جده عبدالمطلب بن هاشم فى كلاله الله و حفظه، ينبته الله نباتا حسنا، لما يريد به من كرامته فلما بلغ رسول الله (صلى الله عليه و آله) ست سنين توفيت امه آمنه بالابواء بين مكه و المدينه فكان رسول الله (صلى الله عليه و آله) مع جده عبدالمطلب بن هاشم. و كان يوضع لعبدالمطلب فراش فى ظل الكعبه فكان بنوه يجلسون حول فراشه ذلك حتى يخرج اليه، لا يجلس عليه احد من بنيه اجلالا له، فكان رسول الله (صلى الله عليه و آله) ياتى و هو غلام جفر حتى يجلس عليه فياخذه اعمامه ليؤخروه عنه فيقول عبدالمطلب اذا راي ذلك منهم: دعوا ابني، فو الله ان له لسانا ثم يجلسه معه على الفراش و يمسح ظهره بيده و يسره ما يراه يصنع فلما بلغ رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثمانى سنين هلك عبدالمطلب فيما يزعمون- يوصى به عمه اباطالب و ذلك لان عبدالله ابا رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اباطالب اخوان لاب و ام، امهما: فاطمه بنت عمرو بن عائذ، و كان ابوطالب هو الذى يلى امر رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعد جده فكان اليه و معه. بيان: السقايه اسقاء الحجيج الماء العذب، و الرفاده خرج كانت قريش تخرجه فى كل موسم من اموالها فتدفعه اليه فيصنع به طعاما للحاج ياكله من لم يكن له سعه و لا زاد. و قال اليعقوبى فى التاريخ (ص ٧ ج ٢): و توفيت امه (صلى الله عليه و آله) بنت وهب بالابواء و كان عبدالمطلب جد رسول الله (صلى الله عليه و آله) يكلفه و عبدالمطلب يومئذ سيد قريش غير مدافع قد اعطاه الله من الشرف مالم يعط احدا، و سقاه زمزم و ذا الهرم و حكمته قريش فى اموالها، و اطعم فى المحل حتى اطعم الطير و الوحوش فى الجبال قال ابوطالب: و نطعم حتى تاكل الطير فضلنا اذا جعلت ايدى المفيضين ترعد و رفض عباده الاصنام، و وحد الله عز و جل، و وفى بالندى، و سننا نزل القرآن باكثرها و جاءت السنه من رسول الله بها، و هى: الوفاء بالندور، و مائه ابل فى الذيه، و الا تنكح ذات محرم، و لا توتى البيوت من ظهورها، و قطع يد السارق، و النهى عن قتل المووده، و المباهله، و تحريم الخمر، و تحريم الزنا و الحد عليه، و القرعه، و الا يطوف احد بالبيت عريان، و اضافه الضيف، و الا ينفقوا اذا حجوا الا من طيب اموالهم، و تعظيم الاشهر الحرم، و نفى ذوات الرايات، فكانت قريش تقول: عبدالمطلب ابراهيم الثانى. و ذكر قريبا مما نقلنا عن اليعقوبى الحلبي فى السيره ناقلا عن ابن الجوز و زينى دحلان بهامشه (ص ٢١) ايضا، و قال دحلان: كان عبدالمطلب يامر اولاده بترك الظلم و البغى و يحثهم على مكارم الاخلاق و ينهاهم عن ذنوب الامور و كان يقول: لن يخرج من الدنيا ظلم حتى ينتقم الله منه و تصيبه عقوبه، الى ان هلك رجل ظلم من ارض الشام و لم تصبه عقوبه فقيل لعبدالمطلب فى ذلك ففكر و قال: و الله ان وراء هذه الدار دارا يجزى فيها المحسن باحسانه و يعاقب المسىء باسائه. و اوصى عبدالمطلب الى ابنه الزبير بالحكومه و امر الكعبه، و الى ابي طالب برسول الله (صلى الله عليه و آله) و سقايه زمزم، و قال له: قد خلفت فى ايديكم الشرف العظيم الذى تطاون به رقاب الناس، و

قال لابي طالب- و كان اسمه عبدمناف اي انه كان سمي جده الاعلى عبدمناف:- اوصيك يا عبدمناف بعدى بمفرد بيد ابيه فرد فارقه و هو ضجيع المهد فكنت كالام له فى الوجد تدنيه من احشائها و الكبد فانت من ارجى بنى عندى لدفع ضيم او لشد عقد و توفى عبدالمطلب و لرسول الله (صلى الله عليه و آله) ثمانى سنين و لعبدالمطلب مائه و عشرون سنه و قيل: مائه و اربعون سنه، و اعظمت قريش موته، و غسل بالماء و السدر و كانت قريش اول من غسل الموتى بالسدر، و لف فى حلتين من حلل اليمن قيمتهما الف مثقال ذهب و طرح عليه المسك حتى ستره، و حمل على ايدى الرجال عده ايام اعظاما و اكراما و اكبارا لتغييره فى التراب و روى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) انه قال: ان الله يبعث جدى عبدالمطلب امه واحده فى هيئه الانبياء و زى الملوك. اقول: قوله رضوان الله عليه: (فارقه و هو ضجيع المهد) ينافى ما نقلنا آنفا من ابن هشام من ان عبدالله ابا رسول الله (صلى الله عليه و آله) مات و قد كانت ام رسول الله حاملا به، فقد تنوزع فى ذلك فمنهم من قال: انه مات قبل مولد النبى (صلى الله عليه و آله)، و منهم من قال: انه مات بعد مولده بشهر و قيل: بشهرين، و منهم من قال: انه مات بعد مولده بسنه، و قيل: انه مات فى السنه الثانيه من مولده، و قيل: بل مات عبدالله و رسول الله ابن ثمان و عشرين شهرا. و قال الطبرسى فى تفسير سوره و الضحى من المجمع: كان النبى (صلى الله عليه و آله) مات ابوه و هو ابن سنتين، و قال الكلينى فى باب تاريخ مولد النبى و وفاته (صلى الله عليه و آله): و توفى ابوه عبدالله بن عبدالمطلب بالمدينه عند اخواله و هو ابن شهرين، و ظاهر الحديث الذى رواه الصدوق فى المجلس الخامس و الاربعين من اماليه (ص ١٥٨) عن ابن عباس انه مات قبل مولده حيث قال: فلما مات عبدالله و ولدت آمنه رسول الله (صلى الله عليه و آله) اتيته- الخ. اكثر العلماء من الفريقين على ان عبدالله مات بعد مولد رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال اليعقوبى فى التاريخ: توفى عبدالله بن عبدالمطلب ابو رسول الله (صلى الله عليه و آله)- على ما روى جعفر بن محمد- بعد شهرين من مولده، قال: و قال بعضهم: انه توفى قبل ان يولد و هذا غير صحيح لان الاجماع على انه توفى بعد مولده، انتهى، فقول الكلينى و من سلك مسلكه متخذ من الحديث المروى عن الامام الصادق (عليه السلام). ثم ان ما نقل اليعقوبى عن النبى (صلى الله عليه و آله) فى جده عبدالمطلب توافقه عده روايات فى الكافى و اتى بها الفيض رحمه الله فى باب ما جاء فى عبدالمطلب و ابي طالب رضى الله عنهما من الوافى (ص ١٥٨ ج ٢) ففى الكافى باسناده الى زراره، عن ابي عبدالال(ع) قال: يحشر عبدالمطلب يوم القيامة امه وحده عليه سيماء الانبياء و هيئه الملوك. و فيه باسناده عن مقرن، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: ان عبدالمطلب اول من قال بالبدا يبعث يوم القيامة امه وحده عليه بهاء الملوك و سيماء الانبياء و غيرهما من روايات اخرى. و ما نقل ابن هشام فى السيريه من انه يوضع لعبدالمطلب فراش فى ظل الكعبه- الخ، توافقه روايه فى الكافى بهذا المضمون نقلها الفيض فى ذلك الباب من الوافى ايضا: روى الكلينى باسناده الى رفاعه، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: كان عبدالمطلب يفرش له بفناء الكعبه لا- يفرش لاحد غيره و كان له ولد يقومون على راسه فيمنعون من دنى منه فجاء رسول الله (صلى الله عليه و آله) و هو طفل يدرج حتى جلس على فخديه فاهوى بعضهم اليه لينحيه عنه، فقال له عبدالمطلب: دع ابنى فان الملك قد اتاه، (الوافى ص ١٥٩ ج ٢). و اما هاشم: ففى السيريه لابن هشام نقلا عن ابن اسحاق (ص ١٣٥ ج ١) ولى الرفاده و السقايه- يعنى بعد ان توفى ابوه عبدمناف- و ذلك ان عبدشمس كان رجلا سفارا، قلما يقيم بمكه و كان مقلا ذا ولد (كان لعبدمناف بنون خمس و هم: عبدشمس، و هاشم، و المطلب، و نوفل، و ابوعمر و عبيد) و كان هاشم موسرا، فكان فيما يزعمون- اذا حضر الحاج قام فى قريش فقال: (يا معشر قريش انكم جيران الله و اهل بيته، و انه ياتيكم فى هذا الموسم زوار الله و حجاج بيته و هم ضيف الله، و احق الضيف بالكرامه ضيفه، فاجمعوا لهم ما تصنعون لهم به طعاما ايامهم هذه التى لا بدلهم من الاقامه بها فانه و الله لو كان مالى يسع لذلك ما كلفتكموه) فيخرجون لذلك خرجا من اموالهم، كل امرىء بقدر ما عنده فيصنع به للحجاج طعاما حتى يصدروا منها. قال: و كان هاشم فيا يزعمون اول من سن الرحلتين لقريش رحلتى الشتاء و الصيف،

و اول من اطعم الثريد بمكه، و انما كان اسمه عمرا، فما سمي هاشما الا بهشمه الخبز بمكه لقومه، فقال شاعر من قريش او من بعض العرب (قيل هو عبدالله بن الزبيري، وقيل هو مطرود بن كعب): عمرو الذى هشم الثريد لقومه قوم بمكه مستنين عجاف سنت اليه الرحلتان كلاهما سفر الشتاء و رحله الاصياف المستنون: الذين اصابتهم السنه، و هى الجوع و القحط و الجذب، و العجاف جمع عجف من العجف بمعنى الضعف و الهزال. ثم تفوى هاشم بغره من ارض الشام تاجرا فولى السقايه و الرفاده من بعده المطلب بن عبدمناف و كان اصغر من عبدشمس و هاشم و كان ذا شرف فى قومه و فضل و كانت قريش انما تسميه الفيض لسماحته و فضله. و ذكر اكثر مما نقلن العن ابن هشام اليعقوبى فى التاريخ (ص ٢٠٢ ج ١) فراجع، قال: و يقال: ان هاشما و عبدشمس كانا توأمين فخرج هاشم و تلاه عبدشمس و عقبه ملتصق بعقبه فقطع بينهما بموسى فقيل: ليخرجن بين ولد هاذين من التقاطع مالم يكن بين احد. و اما بنواميه فالتاريخ اصدق شاهد على انهم لم يكونوا الا فى صدد اثاره فتنه، و اناره حرب، و ان شيمتهم كانت الخيلاء، و البخل، و النفاق، و ان دابهم كان الاستيلاء على الناس و السلطان عليهم ظلما و جورا، و ان بينهم و بين بنى هاشم فى السجيا الانسانيه بونا بعيدا. و انى كلما طلبتهم فى كتب التواريخ و المغارى و السير فما وجدتهم الا افظاظا غلاظ القلوب و قساتها، و ما رايت امانيهم الا ان تكونوا جبابره ملوكا. و هذا هو ابوسفيان كان صحرا، و قد حارب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كان سببا لثاره وقعه بدر كما تقدم عن اليعقوبى فى شرح المختار التاسع من باب الكتب (ص ٣٦٩ ج ١٧) فى السيره النبويه لابين هشام (ص ٦٧١ ج ١): قال ابن اسحاق: ثم قال الله عز و جل: (ان الذين كفروا ينفقون اموالهم ليصدوا عن سبيل الله الى قوله: الى جهنم يحشرون) يعنى النفر الذين مشوا الى ابى سفيان و الى من كان له مال من قريش فى تلك التجاره فسالوهم ان يقووهم بها على حرب رسول الله (صلى الله عليه و آله) ففعلوا. و قال ابن الاثير فى اسد الغابه ناقلا عن ابى احمد العسكري: هو الذى قاد قريشا كلها يوم احد و لم يقدمها قبل ذلك رجل واحد الا يوم ذات نكيف قادها المطلب. و قال اليعقوبى فى التاريخ: كانت وقعه احد فى شوال بعد بدر بسنه، اجتمعت قريش و استعدت لطلب ثارها يوم بدر و استعانت بالمال الذى قدم به ابوسفيان و قالوا: لا تنفقوا منه شيئا الا فى حرب محمد الى ان قال:- و خرج المشركون وعدتهم ثلاثه آلاف و رئيسهم ابوسفيان بن حرب، و خرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) و خرج المسلمون وعدتهم الف رجل حتى صاروا الى احد، و وافى المشركون فاقتلوا قتالا شديدا فقتل حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله رماه وحشى و مثلت به هند بنت عتب (و هند كانت زوج ابى سفيان) و شقت عن كبده فاخذت منها قطعه فلاكتها و جدعت انفه فجزع عليه رسول الله (صلى الله عليه و آله) جزعا شديدا و قال: لن اصاب بمثلك- الخ. و كان ابوسفيان يحرض قريشا على القتال، و قال ابن اسحاق: و قد قال ابوسفيان لاصحاب اللواء من بنى عبدالدار يحرضهم بذلك على القتال: يا بنى عبدالدار انكم قد وليتم لوائنا يوم بدر فاصابنا ما قد رايتم و انما يوتى الناس من قبل راياتهم اذا زالت زالو، فاما ان تكفونا لوائنا و اما ان تخ

لوا بيننا و بينه فنكفيكموه فهموا به و تواعدوه و قالوا: نحن نسلم اليك لوائنا، ستعلم غدا اذا التقينا كيف نصنع! و ذلك اراد ابوسفيان. و كانت زوجة هند و النسوة اللاتى معها يحرضن الكفار على القتال فانه لما التقى الناس و دنا بعضهم من بعض قامت هند بنت عتب فى النسوة اللاتى معها و اخذن الدفوف يضرين بها خلف الرجال و يحرضنهم فقالت هند فيما تقول: و يها بنى عبدالدار و يها حماه الادبار ضربا بكل بتار و تمثلت بابيات قالتها هند بنت طارق بن بياضه الاياديه فى حرب الفرس لا ياد: ان تقبلوا نعانق و نفرش النمارق او تدبروا نفارق فراق غير وامق و كان ابوسفيان يشمت بالمسلمين بعد احد، كما قال ابن عباس و عكرمه لما اصيب المسلمين ما اصابهم يوم احد و صعد النبى (صلى الله عليه و آله) الجبل جاء ابوسفيان فقال: يا محمد لنا يوم و لكم يوم، فقال (صلى الله عليه و آله): اجيوه فقال المسلمون: لا سواء قتالنا فى الجنه و قتلكم فى النار، فقال ابوسفيان: لنا عزي

و لا عزى لكم، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): قولوا: الله مولانا و لا مولى لكم، فقال ابوسفیان: اعل هبل، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): قولوا: الله اعلى و اجل، و ذكر قريبا منه ابن هشام فى السيره (ص ٩٣ ج ٢). و كان داب معاويه و شيمته ايضا كذلك الى ان اسلم بحسب الظاهر اما رغبه و اما رهبه فى يوم فتح مكه و بعد ما اسلم ظاهرا قد سفك دماء المسلمين و افترط فيه فقد قال السمعودى فى مروج الذهب (ص ٦٦ ج ٢): و قد كان بسر بن اراطه العامرى (كان بسر منصوبا من قبل معاويه، على سفك الدماء) قتل بالمدينه و بين المسجدين خلقا كثيرا من خزاعه و غيرهم، و كذلك بالجرف قتل بها خلقا كثيرا من رجال همدان، و قتل بصنعاء خلقا كثيرا من الابناء، و لم يبلغه عن احد انه يمالىء عليا او يهواه الا قتله. و نقل ما اصيب به المسلمون يطول به الكتاب و ينجر الى الاسهاب، و نكتفى بنقل كتاب كتبه محمد بن ابى بكر الى معاويه ذكر فيه عليا و اباه، و معاويه و اباه بما تراه، قال السمعودى فى مروج الذهب (ص ٥٩ ج ٢): لما صرف على (عليه السلام) قيس بن سعد بن عباده عن مصر وجه مكانه محمد بن ابى بكر فلما وصل اليها كتب الى معاويه كتابا فيه: من محمد بن ابى بكر الى الغاوى معاويه بن صخر: اما بعد فان الله بعظمته و سلطانه خلق خلقه بلا عيب منه و لا ضعف فى قوته و لا حاجه به الى خلقهم لكنه خلقهم عبيدا و جعل منهم غويا و رشيدا و شقيا و سعيدا ثم اختار على علم و اصطفى و انتخب منهم محمد (صلى الله عليه و آله) فانتخبه لعلمه و اصطفاه لرسالاته و ائتمنه على وحيه و بعثه رسولا و مبشرا و نذيرا فكان اول من اجاب و اناب و آمن و صدق و اسلم اخوه و ابن عمه على بن ابى طالب صدقه بالغيب المكتوم و اثره على كل حميم و وقاه بنفسه كل هول و حارب حربه و سالم سلمه فلم يبرح مبتذلا لنفسه فى ساعات الليل و النهار و الخوف و الجوع و الخضوع حتى برز سابقا لا نظير له فيمن اتبعه و لا مقارب له فى فعله و قد رايتك تساميه و انت انت و هو هو اصدق الناس نيه، و افضل الناس ذريه، و خير الناس زوجه و افضل الناس ابن عم اخوه الشارى بنفسه يوم موته، و عمه سيد الشهداء يوم احد، و ابوه الذاب عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و عن حوزته، و انت اللعين ابن اللعين لم تزل انت و ابوك تبغيان لرسول الله (صلى الله عليه و آله) الغوائل، و تجهدان فى اطفاء نور الله، تجمعان على ذلك الجموع، و تبدلان فيه المال، و تولبان عليه القبائل، على ذلك مات ابوك و عليه خلفته، و الشهيد عليك من تدنى و يلجاء اليك من بقية الاحزاب و روساء النفاق، و الشاهد لعلى مع فضله المبين القديم انصاره الذين معه الذين ذكرهم الله بفضلهم، و اثنى عليهم من المهاجرين و الانصار و هم معه كتائب و عصائب يرون الحق فى اتباعه و الشقاء فى خلافه، فكيف يا لك الويل تعدل نفسك بعلى و هو وارث رسول الله (صلى الله عليه و آله) و وصيه و ابو ولده، اول الناس له اتباعا و اقربهم به عهدا، يخبره بسره و يطلعه على امره، و انت عدوه و ابن عدوه فتمتع فى دنياك ما استطعت بباطلك، و ليمددك ابن العاص فى غوايتك، فكان اجلك قد انقضى و كيدك قد وهى، ثم يتبين لك لمن تكون العاقبه العليا، و اعلم انك انما تكايد ربك الذى آمنك كيده و يئس من روحه فهو لك بالمرصاد و انت منه فى غرور و السلام على من اتبع الهدى. فاجابه معاويه فى كتاب ارسله اليه بما خلاصته: فقد كنا و ابوك فينا نعرف فضل ابن ابى طالب و حقه لازما لنا مبرورا علينا فلما قبض الله نبيه كان ابوك و افروقه اول من ابتزه حقه، و خالفه على امره على ذلك اتفقا و اتسقا، و لو لا ما فعل ابوك من قبل ما خالفنا ابن ابى طالب و لسلمنا اليه و لكننا راينا اباك فعل ذلك به من قبلنا فاخذنا بمثله فعب اباك بما بدالك اودع و السلام على من اناب. و اتى بتفصيله السمعودى فى مروج الذهب فراجع، فابن ابوسفیان الضارى بدماء النبي (صلى الله عليه و آله) و المسلمين، و ابوطالب الذى كان كافل الرسول و حاميه و ذابا عنه و عن المسلمين. و ابن زوجه هند آكله الاكباد، و امراه ابى طالب فاطمه بنت اسد بن هاشم و ربت رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و قال اليعقوبى فى التاريخ (ص ١٠ ج ٢) و يروى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) لما تو

فيت (يعنى فاطمه بنت اسد) و كانت مسلمه فاضله - انه قال: اليوم ماتت امى، و كفنها بقميصه، و نزل على قبرها، و اضطجع فى

لحدها، فقيل له يا رسول الله لقد اشتد جزعك على فاطمه، قال: انها كانت امي اذا كانت لتجيع صبيانها و تشبعني، و تشعثهم و تدهنني و كانت امي. و بنوهاشم هم الذين كان النبي من بيتهم و هو (ص) ربي في حجرهم و ما بعث الله نبيا الا في منعه من قومه ففي المقدمه السادسه من مقدمه ابن خلدون (ص ٩١ طبع مصر): ان الله سبحانه اصطفى من البشر اشخاصا فضلهم بخطابه و فطرهم على معرفته و جعلهم وسائل بينهم و بين عبادہ يعرفونهم بمصالحهم و يحرضونهم على هدايتهم- ثم اخذ في بيان علامات هذا الصنف من البشر فقال: و من علاماتهم ايضا ان يكونوا ذوى حسب في قومهم، و في الصحيح ما بعث الله نبيا الا في منعه من قومه و في روايه اخرى في تروه من قومه استدرکه الحاكم على الصحيحين، و في مسئله هرقل لابي سفيان كما هو في الصحيح قال: كيف هو فيكم؟ فقال ابوسفيان: هو فينا ذو حسب، فقال هرقل: و الرسل تبعث في احساب قومها، و معناه ان تكون له عصبه و شوكة تمنعه عن اذى الكفار حتى يبلغ رساله ربه و يتم مراد الله من اكمال دينه و ملته. و كلام ابن خلدون هذا قد عنون في

الكتب الكلاميه ايضا، ثم ان المهدي الموعود ظهوره و قيامه من اهل بيت النبي (صلى الله عليه و آله) فهو من بنى هاشم كما ان آباءه الكرام البرره (عليه السلام) من ذلك البيت. و قد قاتل ابوسفيان بن حرب الاموي رسول الله (صلى الله عليه و آله) و فعل ما فعل. و ابنه معاويه قاتل خليفه الرسول عليا المرتضى، و قتل بالسم ريحانه الرسول الحسن المجتبي. و زوجه هند كانت تحرض المشركين على قتال المسلمين و قتلهم و قد مثلت اسد الله و اسد رسوله حمزه و اكلت اكباد اوداء الله. و ابن معاويه يزيد قتل سيد شباب اهل الجنه ريحانه رسول الله الحسين بن فاطمه و اصحابه انصار الله بكر بلاء، و قال السيوطي في تاريخ الخلفاء (ص ٣٠٧ طبع مصر): و في قتله قصه فيها طول لا يحتمل القلب ذكرها فانا لله و انا اليه راجعون. انتهى. و بعد قتله فعل بمدينة الرسول ما فعل فقد قال السيوطي في التاريخ المذكور و في سنه ثلاث و ستين بلغه (يعني يزيد بن معاويه) ان اهل المدينة خرجوا عليه و خلعه فارسال اليهم جيشا كثيفا و امرهم بقتالهم ثم المسير الى مكه لقتال ابن الزبير فجاوا و كانت وقعه الحره على باب طيبه، و ما ادراك ما وقعته الحره؟ ذكرها الحسن مره فقال: و الله ما كاد ينجو منهم احد قتل فيها خلق من الصحابه رضى الله عنهم و من غيرهم

، و نهبت المدينة و افتض فيها الف عذراء فانا لله و انا اليه راجعون، قال: قال (صلى الله عليه و آله): (من اخاف اهل المدينة اخافه الله، و عليه لعنة الله و الملائكه و الناس اجمعين) و كان سبب خلع اهل المدينة له ان يزيد اسرف في المعاصي. و قال عبد الله حنظله الغسيل: و الله ما خرجنا على يزيد حتى خفنا ان نرمى بالحجاره من السماء انه رجل ينكح امهات الاولاد و البنات، و الاخوات، و يشرب الخمر، و يدع الصلاه. قال: قال الذهبي: و لما فعل يزيد باهل المدينة ما فعل مع شرب الخمر و اتيانه المنكر اشتد عليه الناس و خرج عليه غير واحد و لم يبارك الله في عمره و سار جيش الحره الى مكه لقتال ابن الزبير و اتوا مكه فحاصروه و قاتلوه و رموه بالمنجنيق و احترقت من شراره نيرانهم استار الكعبه و سقفها- الى آخر ما نقل فراجع الى الكتاب. و الدجال الذي يقاتل المهدي المنتظر (ع) الهاشمي سفياني ايضا ففي معاني الاخبار للصدوق رحمه الله عن الصادق (عليه السلام): قال: انا و آل ابي سفيان اهل بيتين تعادبنا في الله: قلنا صدق الله و قالوا كذب الله، قاتل ابوسفيان رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قاتل معاويه على بن ابي طالب (ع) و قاتل يزيد بن معاويه الحسين بن علي (عليه السلام) و السفياني قاتل القوائم، رواه المجلسي في البحار

(ح ٨ ص ٥٦٠ من الطبع الكمباني). و هذه انموزجه من شيم بنى اميه، و تلك نبذه من خلال بنى هاشم و خلقهم العظيم. ثم ان

الفاضل الشارح المعتزلى قال: كان الترتيب يقتضى ان يجعل هاشما بازاء عبدشمس لانه اخوه فى قعدد و كلاهما ولد عبدمناف لصلبه، و ان يكون اميه بازاء عبدالمطلب، و ان يكون حرب بازاء ابى طالب، و ان يكون ابوسفیان بازاء اميرالمومنين (عليه السلام) لان كل واحد من هؤلاء فى قعدد صاحبه الا ان اميرالمومنين (عليه السلام) لما كان فى صفين بازاء معاويه اضطر الى ان جعل هاشم بازاء اميه بن عبدشمس. انتهى. اقول: اولاً ان سلسلتى نسب اميرالمومنين على (عليه السلام) و معاويه الى عبدمناف ليستا متكافئتين حتى يجعل كل واحد من هذه السلسله فى قعدد صاحبه من السلسله الاخرى فانها فى معاويه تجاوزت حلقه فعلى (عليه السلام) ينتهى الى عبدمناف بثلاثة آباء و معاويه ينتسب اليه ظاهراً باباء اربعة. و ثانياً ان الامير (ع) جعل نفسه بازاء معاويه، و اباه اباطالب بازاء ابى سفيان، و جده عبدالمطلب بازاء جده حرب، و ابا جده هاشم بازاء ابى جده اميه فلا يخفى حسن صنيعته (عليه السلام). و ثالثاً ان فى صنيعته هذه اشاره لطيفه دقيقه الى عدم انتهاء نسب الخصم الى عبدمناف، اى عدم كونه من صميم قريش فبصر. و رابعاً ان الـ

مير (ع) كان فى بيان فضل اولاد عبدمناف الذين كانوا آباءه (عليه السلام) شرافه و كرامه و مجداً على اولاده الذين كان معاويه ينتسب بهم اليه و ليس للتنظير مزيد اهتمام فى المقام. و خامساً ان فى ما فعل الامير (ع) من جعل اميه بازاء هشام، و حرب بازاء عبدالمطلب، و ابى سفيان بازاء ابى طالب نكته تاريخيه اوجبت تنظير كل واحد من الثلاثه قبائل صاحبه و قد غفل الشارح المذكور عنها و هى ان هاشما بعد ابى عبدمناف لما و لى ما كان اليه من السقايه و الرفاده و ساد قوميه حسده امهيه ابن اخيه عبدشمس بن عبدمناف فتكلف ان يصنع كما يصنع هاشم فعجز فغيرته قريش و قالوا له: اتشبه بهاشم؟ ثم دعا هاشما للمنافره فابى هاشم ذلك لسنه و علو قدره فلم تدعه قريش، فقال هاشم لاميه: انا فرك على خمسين ناقه سود الحدق تنحر بمكه، و الجلاء عن مكه عشر سنين، فرضى اميه بذلك و جعل بينهما الكاهن الخزاعى و كان بعسفان فخرج كل منهما فى نفر فنزلوا على الكاهن فقال قبل ان يخبروه خبرهم: و القمر الباهر، و الكوكب الزاهر، و الغمام الماطر، و ما بالجو من طائر، و ما اهتدى بعلم مسافر، من منجد و غائر، لقد سبق هاشم اميه الى المفاجر فنصر هاشم على اميه فعاد هاشم الى مكه و نحر الابل و اطعم الناس و خرج اميه الى الشام فاقام بها عشر سنين فكانت هذه اول عداوه وقعت بين هاشم و اميه و توارث ذلك بنوهما. فقد اشار على (عليه السلام) بقوله: (و لكن ليس اميه كهاشم) الى هذا التنظير، و قد نقلنا هذه النكته التاريخيه من انسان العيون فى سيره الامين و المامون المعروف بالسيره الحلبيه (ص ٥ ج ١ طبع مصر) و قد نقل قريبا منه ابو جعفر الطبرى فى التاريخ، و ابن الاثير فى الكامل. و اما ما اوجبت التنظير بين عبدالمطلب و حرب فهى ان حرباً كان نديم عبدالمطلب فى الجاهليه و كان فى جوار عبدالمطلب يهودى فاغلظ ذلك اليهودى القول على حرب فى سوق من اسواق تهامه فاغرى عليه حرب من قتله، فلما علم عبدالمطلب بذلك ترك منادمه حرب و لم يفارقه حتى اخذ منه مائه ناقه دفعها لابن عم اليهودى ثم نادى عبدالله بن جدعان التميمى. هذا ما نقلنا عن السيره النبويه لاحمد زينى دحلاذ (هامش السيره الحلبيه ص ٢٢ ج ١) و تفصيل ذلك ما اتى به ابو جعفر فى التاريخ و ابن الاثير فى الكامل من ان عبدالمطلب كان له جار يهودى يقال له: اذينه يتجر و له مال كثير فغاظ ذلك حرب بن اميه، و كان نديم عبدالمطلب فاغرى به فتيانا من قريش ليقتلوه و ياخذوا ماله فقتله عامر بن عبدمناف بن عبدالدار، و صخر بن عمرو بن كعب

التميمي جد ابى بكر، و لم يعرف عبدالمطلب قاتله فلم يزل يبحث حتى عرفهما و اذاهما قد استجارا بحرب بن اميه، فانى حرباً و لامه، و طلبهما منه فاخفاهما فتغالظا فى القول حتى تنافرا الى النجاشى ملك الحبشه فابى ان ينفر بينهما فجعل بينهما نقيلاً بن

عبدالعزى بن رياح، فقال لحرب: يا ابا عمرو اتنافر رجلا هو اطول منك قائمه، و اعظم منك هامه، و اوسم منك وسامه، و اقل منك ملامه، و اثر منك ولدا، و اجزل صفدا، و اطول منك مذودا؟ و انى لاقول هذا و انك لبعيد الغضب، رفيع الصوت فى العرب، جلد الميريه، جليل العشيره، و لكنك نافرت منفرا. فغضب حرب و قال: ان من انتكاس الزمان ان جعلت حكما، فترك عبدالمطلب منادمه حرب، و نادى عبد الله بن جدعان و اخذ من حب مائه ناقه فدفعها الى ابن عم اليهودى، و ارتجع ماله الا شيئا هلك فغرمه من ماله. ثم قال زينى دحلان: و يروى ان حربا كان لا يلتقى من احد من روساء قريش او غيرهم فى ... او مضيق الا- تاخروا و تقدم هو، و لا يستطيع احد ان يتقدم عليه فالتقى حرب مع رجل من بنى تمصيم فى عقبه فتقدمه التميمى، فقال حرب: انا حرب بن اميه فلم يلتفت اليه التميمى و مر قبله فقال حرب: موعداك مكه فبقى التميمى دهرا ثم اراد دخول مكه فقال: من يجى

رنى من حب بن اميه؟ فقيل له: عبدالمطلب بن هاشم فأتى التميمى ليلا دار الزبير بن عبدالمطلب فمدق الباب فقال الزبير لاخيه الغيداق: قد جائنا رجل اما مستجير او طالب حاجه او طالب قرى و قد اعطيناه ما اراد فخرج الزبير فانشد الرجل: لاقيت حبا فى الثنيه مقبلا و الصبح ابلج ضوئه للبارى فدعا بصوت و اكننى ليروعنى و دعا بدعوته يريد فخارى فتركته كالكلب ينبح وحده و اتيت اهل معالم و فخار ليثا هزبرا يستجار بقربه رحب المنازل مكرما للجار و لقد حلفت بمكه و بزمزم و البيت ذى الاحجار و الاستار ان الزبير لما نعى من خوفه ما كبر الحجاج فى الامصار فقال الزبير للتميمى: تقدم فانا لا نتقدم على من نجيره فتقدم التميمى و دخل المسجد فرآه حرب فقام اليه فلطمه فعدا عليه الزبير بالسيف فعدا حرب حتى دخل دار عبدالمطلب فقال: اجرنى من الزبير فاكفاء عليه جفنه كان ابوه هاشم يطعم الناس فيها فبقى تحتها ساعه ثم قال له عبدالمطلب: اخرج، فقال: كيف اخرج و سبعة من ولدك قد اجتمعوا بسوفهم على الباب؟ فالقى عليه عبدالمطلب رداه فخرج عليهم فعملوا انه اجاره فتفرقوا. و الى هذه القصه اشار ابن عباس رضى الله عنهما حين دخل على معاويه فى ايام خلافته و عنده وفود العرب فذكره كلاما فيه افتخار و ذكر فى كلامه حرب بن اميه فقال له ابن عباس: فمن اكفاء عليه انا و احاره بردائه؟ فسكت معاويه. و اما التنظير بين ابى طالب و ابى سفيان فظاهر مما قدمنا سالف من حمايه ابى طالب رضوان الله عليه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و المسلمين و ذبه عن الرسول (صلى الله عليه و آله) و حسن تدبيره فى دفع كيد القوم عنه، و آنفا من ايداء ابى سفيان رسول الله (صلى الله عليه و آله) و المسلمين و بغيه لهم و تاليه عليهم القبائل و جهده فى اطفاء نور الله و ولعه فى سفك الدماء. ثم بما بينا من وجه التنظير علم ايضا ان بنى هاشم كانوا يومنون الخائفين و يودون الحقوق، و كان دارهم مامن الناس و ان بنى اميه كانوا على خلافهم. قال (عليه السلام): (و لا- المهاجر كالطليق، و لا الصريح، و لا المحق كالمبطل، و لا المومن كالمدغل) بعد ما بين ما كانت طاريه عليهما من جهه آبائهما اخذ بذكر الصفات النفسانيه، فقال: و لا المهاجر كالطليق يعنى بالمهاجر نفسه و بالطليق معاويه و قد علمت فى شرح المختار الرابع و الثلاثين و الماتين من باب الخطب و هو قوله (عليه السلام): فجعلت ابنت رسول الله (صلى الله عليه و آله)- الخ (ص ١٢٦ ج ١٥) ان رسول الله لما فجاه من الكفار ما احوجه الى الخروج من مكه استخلف عليا فى رد الودائع الى ارب

ابها و قضاء ما كان عليه من دين لمستحقه و جمع بناته و نساء اهله و ازواجه و الهجره بهم اليه فقام على (عليه السلام) به احسن القيام و بات على فراش رسول الله (صلى الله عليه و آله) و وقاه بنفسه ثم رد كل وديعه الى اهلها و اعطى كل ذى حق حقه و حفظ بنات رسول الله و حرمه و هاجر بهم ماشيا على قدميه يحوطهم من الاعداء و يكلاهم من الخصماء و يرفق بهم فى المسير

حتى اوردهم عليه (صلى الله عليه و آله) المدينة على اتم صيانه و حراسه و رفق و رافه و حسن تدبير. و كان معاويه و ابوه فى زمان مهاجره الرسول و الوصى (ع) مشركين و قد اسلما يوم فتح مکه اما رغبه و اما رهبه و لما ظهر رسول الله (صلى الله عليه و آله) على اهل مکه قال لهم: فاذهوبا و انتم الطلقاء فمعاويه طليق بن طليق، و سياتى ذكر فتحها عن قريب. قوله (عليه السلام): (و لا الصريح كاللصيق) يعنى بالصريح نفسه و باللصيق معاويه و قد علم فى بيان لغه الكتاب ان الصريح بمعنى خالص النسب، و اللصيق بمعنى الدعى فى قوم، الملتصق بهم و ليس منهم. قال الفاضل الشارح المعتزلى: ان قلت: ما معنى قوله: و لا الصريح كاللصيق و هل كان فى نسب معاويه شبهه ليقول له هذا؟ قلت: كلا انه لم يقصد ذلك و انما و هل كان فى نسب معاويه شبهه ليقول له هذا؟ قلت: كلا انه لم يقصد ذلك و انما اراد الصريح بالاسلام و اللصيق فى الاسلام فالصريح فيه هو من اسلم اعتقادا و اخلاصا، و اللصيق فيه من اسلم تحت السيف او رغبه فى الدنيا و قد صرح بذلك فقال: كنتم من دخل فى هذا الذين اما رغبه و اما رهبه. انتهى. اقول: لو كان شرح عبارته مبني على الراى من دون دلاله سبكها و اسلوبها عليه، او لم يكن له شاهد من خارج لجاز ان تفسر على آراء كثيره فائله خارجة عن حيطه المراد قطعاً. ثم يقال له: ما اقتضى عدولك عن ظاهر اللفظ و ارتكابك على هذا التكلف؟ و لم لا يجوز ان يكون معاويه ملصقا بقريش و مع ذلك كان ممن دخل فى الدين اما رغبه او رهبه، حتى لا تحمل العبارتان على معنى واحد؟ فان قلت: اذا كان اللصيق بهذا المعنى اى انه لم يكن من قریش فلم قال الامير (عليه السلام): (و اما قولك انا بنو عبدمناف فكذلك نحن) و لم يرد فى ادعائه بانه ليس من بنى عبدمناف، بل امضاه و اثبته بقوله فكذلك نحن؟. قلت: اولاً انه (عليه السلام) على نسخه نصر لم يعضه و لم يعترف بان معاويه من بنى عبدمناف بل قال: و اما قولك: (انا بنو عبدمناف ليس لبعضنا على بعض فضل) (فعمري انا بنو اب واحد) و لا يخفى عليك ان الكافر و المسلم من اب واحد آدم (ع). و ثانياً هب انه قال: فكذلك نحن، و لكن لا ضير فى ان يكون كلامه هذا مب

نيا على المماشاه و فرش التسليم اى سلمنا ان نسبك ينتهى الى عبدمناف و لكن بين آبائى و آبائك الى عبدمناف فى الشرافه و الجلاله فرقا فاحشا ثم نفى نسبه اليه بقوله: و ليس الصريح كاللصيق، و هذ الداب فى المحاورات ليس بعزيز. و قال ... عمادالدين الحسن بن على بن محمد بن الحسن الطبرى فى الفصل الاول من الباب الخامس و العشرين من كتابه كامل السقيفه المشتهر بالكامل البهائى (ص ١٦١ ج ٢ طبع دارالعلم قم) و كذا قال صاحب الزام النواصب: ان بنى اميه ليسوا بصحيحى النسب الى عبدمناف، و نقل قولهما المجلسى فى المجلد الثامن من البحار (ص ٣٨٣ من الطبع الكمباني) قال: قال صاحب الكامل البهائى: ان اميه كان غلاما روميا لعبدالشمس فلما الفاه كيسا فطنا اعتقه و تبناه فقيل اميه بن عبدالشمس كما كانوا يقولون قبل نزول الـايه: زيد بن محمد، و لذا روى عن الصادقين (ع) فى قوله تعالى: (الم غلبت الروم) انهم بنو اميه، و من هنا يظهر نسب عثمان و معاويه و حسبهما و انهما لا يصلحان للخلافه لقوله (صلى الله عليه و آله): الائم من قریش. و قال مولف كتاب الزام النواصب: اميه لم يكن من صلب عبدالشمس و انما هو من الروم فاستلحقه عبدالشمس فنسب اليه فبنوا اميه ليسوا من صميم قریش و انما هم يلحقون بهم و يصدق ذلك قول اميرالمومنين (عليه السلام) ان بنى اميه لصاق و ليسوا صحيحى النسب الى عبدمناف و لم يستطع معاويه انكار ذلك. انتهى. اقول: قوله قبل نزول الـايه اشاره الى قوله تعالى فى سورة الاحزاب: (فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها) الى قوله عز و جل: ما كان محمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين) و روايه الصادقين قد رواها الشيخ الجليل ابو الفتح الكراچكى معاصر الشريف الرضى فى كثر الفوائد، و قد روى عن غيرهما من ائمتنا (ع) ايضا اتى بها المجلسى فى ثامن البحار (ص ٣٧٩) روى الكراچكى قدس سره عن محمد بن العباس، عن ابن عقده، عن الحسن بن القاسم، عن على بن ابراهيم بن المعلى، عن فضيل بن اسحاق، عن يعقوب بن شعيب، عن عمران بن ميثم، عن عبايه،

عن علي (عليه السلام) قال: قوله عز و جل: (الم غلبت الروم) هي فينا و في بنى اميه. و روى عن محمد بن العباس، عن الحسن بن محمد بن جمهور العمى، عن ابيه، عن جعفر بن بشير، عن ابن مسكان، عن ابي بصير، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: سألته عن تفسير (الم غلبت الروم) قال: هم بنو اميه و انما انزلها الله الم غلبت الروم بنو اميه في ادنى الارض و هم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين لله الامر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح الموم

نون بنصر الله عند قيام القائم. و اعلم ان الروايتين تشير ان الى بطن من بطون الـايه و ليس المراد من قوله انما انزلها الم غلبت الروم بنو اميه و قوله يفرح المومنون بنصر الله عند قيام القائم ان الـايه نزلت هكذا اولا ثم حرفت و صحفت، و ذلك لما علمت من شرحنا على المختار الاول من باب الكتب و الرسائل ان القرآن الذى فى ايدى الناس اليوم هو جميع ما انزله الله تعالى على رسوله و ما تطرق اليه زياده و نقصان فراجع الى ص ٢٩٥- ٢٩٩ من المجلد السادس عشر. قال (عليه السلام): (و لا المحق كالمبطل) اى ليس ذاك كهذا، و يعنى بالمحق نفسه و بالمبطل معاويه، و كذا قوله (عليه السلام): (و كذا قوله (عليه السلام): (و لا المومن كالمدغل) انما يعنى بالمومن نفسه و بالمدغل معاويه. فالامير (ع) بـداء بذكر فضائله و رذائل خصمه من آبائهما اولا و ادرج الخصم فى سلك قريش على سبيل المماشاه، ثم اتى باوصاف اربعة كماليه كانت له عليه السلام، و ذكر مع كل واحده منها ضدها الذى كان لخصمه معاويه. و افاد الشارح البحر انى بانه (عليه السلام) ذكر الفرق بينهما من وجوه خمس بـداء فيها بالامور الخارجه اولا- من كمالاته و فضائله و رذائل خصمه متدرجا منها الى الاقرب فالاقرب فالاول شرفه من جهه الـاباء المتفرعين على عبدمناف بعد السلم الاشتراك بينهما فى كونهما من بنى عبدمناف. الثانى شرفه من جهه هجرته مع الرسول (صلى الله عليه و آله) و حسه خصمه من جهه كونه طليقا و ابن طليق و هذه فضيله و ان كانت خارجيه الا انها تستلزم فضيله نفسانيه و هي حسن الاسلام و النيه الصادقه الحقه و كذلك ما ذكر من رذيله خصمه بدنيه عرضت له الا ان هذه الفضيله و الرذيله اقرب من الاعتبارين الاولين لكونهما حقيقتين بالـاباء و هميتين بالـابناء دون هاتين. الثالث شرفه من جهه صراحه النسب و حسه خصمه من جهه كونه دعيا و هذان الاعتباران اقرب مما قبلهما لكونهما اعتبارين لازمين لهما دون الاولين. الرابع شرفه من جهه كونه محقا فيما يقوله و يعتقدده و رذيله خصمه من جهه كونه مبطلا- و هذان الاعتباران اقرب لكونهما من الكمالات و الرذائل الذاتيه دون ما قبلها. الخامس شرفه من جهه كونه مومنا، و المومن الحق هو المستكمل للكمالات الدينيه النفسانيه و حسه خصمه من جهه كونه مدغلا اى خبيث الباطن مشتملا على النفاق و الرذائل الموبقه و ظاهر ان هذين الاعتبارين اقرب الكمالات و الرذائل الى العبد، و انما بـداء بذكر الكمالات و الرذائل الخارجيه لكونهما مشتمله عند الخصم و اظهر له و للخلق من الامور الداخليه. قال (عليه السلام): (و لبئس الخلف

خلف يتبع سلفا هوى فى نار جهنم) اسلوب الكلام ينادى باعلى صوته ان جمله يتبع صفه للخلف، و هي فى نار جهنم للسلف و الايتان بالفعل المضارع فى الاولى، و الماضى فى الثانيه اصدق شاهد لما قلنا فاخبر (ع) بان سلف معاويه و منهم ابوسفيان هوى بكفره و شركه فى نار جهنم. على ان السلف اذا كان على سوى الصراط فنعم الخلف خلف يتبعه فلا يعاب على خلف بهذا التباع و لا يذم به بل يمدح ففى هذا الكلام ذم للخلف و السلف معا. فيما حققنا دريت وهن ما جنح اليه الفاضل احمد زكى صوفت فى جمهره رسائل العرب (ص ٤٨٠ ج ١) من انه (عليه السلام) لا يعيب على معاويه بان سلفه كانوا كفارا بل بكونه متبعا لهم فقد نهج فى معاده على نهج اجداده فى معاده اجداد على. قال (عليه السلام): (و فى ايدينا بعد فضل النبوه التى اذللنا بها العزيز و نعشنا بها الدليل) هذا رد على قوله معاويه: (ليس لبعضنا على بعض فضل الا فضل لا يستدل به عزيز و لا يسترى به حر)

معناه: و الحال ان لنا فضلا آخر عليكم بعد الفضائل المتقدمه و هو فضل النبوه، و لما استثنى معاويه بقوله الا فضل لا يستدل به- الخ اجابه الامير (ع) تبكيته له و افحاما و ردا لادعائه الباطل بقوله: التي اذللنا بها العزيز كابي سفيان و ابي لهب و اضرا بهما

، و رفعنا به الدليل كاكثير الحصابه و التابعين كانوا خاملى الذكر و لما آمنوا رفع الله لهم ذكرهم. بل كان لابائه اعنى بنى هاشم فضل و شرف و مجد كانوا اعوانا للمظلوم و ان كان خاملا ذليلا، و خصماء للظالم و ان كان عزيزا نبيها، و كانوا يودون كل ذى حق حقه و يذلون العزيز الظالم و ينعشون المظلوم الدليل. و فى قوله (عليه السلام): و فى ايدينا بعد فضل النبوه اشاره الى انه ربي فى بيت النبوه و اقتبس من مشكاه الرساله، و ان نور النبوه كان فى بنى هاشم ينتقل عن واحد منهم بعد واحد حتى انتقل الى عبدالله بن عبدالمطلب والد رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ان بنى هاشم كانوا ببركه هذا النور يذلون العزيز و يرفعون الدليل، و كان لهم به شرف و فضل لم يكن لغيرهم، و ان من كان من بيت النبى (صلى الله عليه و آله) و اهله انما كان شانہ اعانه المظلوم و اغاثته، و قمع الظلم و دفع الظالم، و الله اعلم حيث يجعل رسالته، و لا يخفى عليك ان هذا الفضل لا يعادله شىء. قوله (عليه السلام) (و لما ادخل الله العرب الخ) بعد ما عرف (ع) نفسه و آبائه بانهم من بيت النبوه و لهم فضل النبوه و كانوا حماه الناس و رعاهم عقبه بذكر رذيله للخصم بانه و اباه و اتباعهما- كما اتى بلفظه الجمع حيث قال كتنم- ممن دخلوا فى دين الله لا عن اخ

لاص بل كانوا متمردين عاصين كارهين الا انهم لما راوا ان دين الله استولى على الناس و اظهره الله تعالى على الدين كله لم يجدوا مخلصا و محيصا الا ان يستسلموا اما رغبه الى زخارف الدنيا، و اما رهبه من سيوف المسلمين و قد مضى فى ذلك كلام عمار و ابن الحنفية فى المختار السابق عند قوله (عليه السلام): (و الذى فلق الحبه و برىء النسمه ما اسلموا و لكن استسلما و اسروا الكفر فلما وجدوا عليه اعوانا اظهروه) فراجع. على انهم انما اسلموا ظاهر بعد ما فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم، و انما الفضل للمتقدم لانه اما فى فعله و داع الى الخير و للسابق الى الاسلام و دعوه الناس الى الله فضيله على غيره لا تنكر. و قوله (عليه السلام): (و لما ادخل الله العرب فى دينه افواجا) اشاره الى سوره النصر. و قوله (عليه السلام): (على حين فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم) اشاره الى قوله تعالى: (و السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم و رضوا عنه و اعدلهم جنات تجرى تحتها الانهار خالدون فيها ابداء ذلك الفوز العظيم) (التوبه ١٠٠). قوله (عليه السلام): (فلا تجعل للشيطان- الخ) معناه كما افاده الفاضل الشارح المعترلى: لا تستلزم من

افعالك ما يدوم به كون الشيطان ضاربا فيك بنصيب لانه ما كتب اليه هذه الرساله الا بعد ان صار للشيطان فيه اوفر نصيب و انما المراد نهيه عن دوام ذلك و استمراره. فى صفين لنصر بن مزاحم (ص ١١٠ من الطبع الناصرى) ان عمارا جعل يقول (يعنى يوم صفين): يا اهل الاسلام اتريدون ان تنظروا الى من عادى الله و رسوله وجاهدهما و بغى على المسلمين و ظاهر المشركين فلما اراد الله ان يظهر دينه و ينصر رسوله اتى النبى (صلى الله عليه و آله) فاسلم و هو و الله فيما يرى راهب غير راغب و قبض الله رسوله (صلى الله عليه و آله) و انا لنعرفه بعداوه المسلم و موده المجرم، الا و انه معاويه فالعنوه لعنه الله، و قاتلوه فانه ممن يطفو نور الله و يظاهر اعداء الله. حديث فتح مكه و ان اهل مكه الطلقاء لما صالح رسول الله (صلى الله عليه و آله) قريشا عام الحديبيه كان فى اشراطهم انه من احب ان يدخل فى عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله) دخل فيه فدخلت خزاعه فى عقد رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كنانه فى عقد قريش فاعانت قريش كنانه فارسلوا مواليهم فوثبوا على خزاعه فقتلوا فيهم فجاءت خزاعه الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فشكوا اليه ذلك و كان ذلك مما هاج فتح مكه فاحل الله لنبيه قطع المده التى بينه و بينهم

و قد كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال للناس كانكم بابى سفیان قد جاء ليشد العقد و يزيد فى المده و سيلقى بديل بن ورقه فلقوا اباسفیان بعسفان و قد بعثته قريش الى النبى (صلى الله عليه و آله) ليشد العقد و يزيد فى المده فلما لقي ابوسفیان بديلا قال: من اين اقبلت يا بديل؟ و ظن انه اتى رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: سرت فى هذا الساحل و فى بطن هذا الوادى قال: ما اتيت محمدا؟ قال: لا، فلما راح بديل الى مكه فقال ابوسفیان: لئن كان جاء من المدينه لقد علف بها النوى فعمد الى مبرك ناقته و اخذ من بعرها ففته فراى فيه النوى فقال: احلف الله تعالى لقد جاء بديل محمدا. ثم خرج ابوسفیان حتى قدم على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فدخل على ابنته ام حبيبته فلما ذهب ليجلس على فراش رسول الله (صلى الله عليه و آله) طوته عنه، فقال: يا بنيه ما ادرى ارغبت بى عن هذا الفرش ام رغبت به عنى؟ قالت ام حبيبته: بل هو فراش رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انت رجل مشرك نجس و لم احب ان تجلس على فراش رسول الله (صلى الله عليه و آله). قال: و الله لقد اصابك يا بنيه بعدى شر. ثم خرج حتى اتى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فكلمه فقال: يا محمد احقن دم قومك و اجر بين قريش و زدنا فى المده. فقال (صلى الله عليه و آله): اغدرتم يا اباسفیان؟ قال: لا، قال: فنحن على ما كنا عليه. فخرج ابوسفیان فلقى ابابكر فقال: اجر بين قريش. قال: ويحك و احد يجير على رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ ما انا بفاعل. ثم لقي

عمر بن الخطاب فقال له مثل ذلك. فقال عمر: انا اشفع لكم الى رسول الله فو الله لو لم اجد الا الذر لجاهدتكم به. ثم خرج فدخل على على بن ابى طالب (ع) و عنده فاطمه بنت رسول الله سلام الله عليها و عندها حسن بن على غلام يدب بين يديها، فقال: يا على انك امس القوم بى رحما، و انى قد جئت فى حاجه فلا ارجعن كما جئت خائبا فاشفع لى الى رسول الله (صلى الله عليه و آله). فقال: ويحك يا اباسفیان! و الله لقد عزم رسول الله (صلى الله عليه و آله) على امر ما نستطيع ان نكلمه فيه. فالتفت الى فاطمه (عليه السلام) فقال: يا بنت محمد هل لك ان تامرى بنيك هذا فيجير بين الناس فيكون سيد العرب الى آخر الدهر؟ قالت: و الله ما بلغ بنى ذاك ان يجير بين الناس، و ما يجير احد على رسول الله (صلى الله عليه و آله). و فى مجمع الطبرسى: دخل ابوسفیان بعد ما خرج من عند ابنته ام حبيبته على فاطمه (عليه السلام) فقال: يا بنت سيد العرب تجيرين بين قريش و تزيدين فى المده فتكونين اكرم سيده فى الناس؟ فقالت: جوارى جوار رسول الله (صلى الله عليه و آله). اتامرین (فقال: اتامرین - ظ) ابنيك ان يجيرا بين الناس؟ قالت: و الله ما بلغ ابناى ان يجيرا بين الناس و ما يجير على رسول الله (صلى الله عليه و آله) احد. فقال: يا اباالحسن انى ارى الامور قد اشتدت على فانصحنى. قال: و الله ما اعلم شيئا يغنى

عنك شيئا ولكنك سيد بنى كنانه فقم فاجر بين الناس ثم الحق بارضك. قال: او ترى ذلك مغنيا عنى شيئا؟ قال: لا و الله ما اظنه ولكنى لا اجد لك غير ذلك. فقام ابوسفیان فى المسجد فقال: ايها الناس انى قد اجرت بين الناس، ثم ركب بعيره فانطلق فلما قدم على قريش قالوا: ما ورائك؟ قال: جئت محمدا فكلمته فو الله ما رد على شيئا ثم جئت ابن ابى قحافه فلم اجد فيه خيرا، ثم جئت ابن الخطاب فوجدته ادنى العدو، ثم جئت عليا فوجدته الين القوم و قد اشار على بشىء صنعته فو الله ما ادرى هل يغنى ذلك شيئا ام لا؟ قالوا: و بم امرك؟ قال: امرنى ان اجير بين الناس ففعلت، قالوا: فهل اجار ذلك محمدا؟ قال: لا، قالوا: ويلك! اما و الله ان زاد على بن ابى طالب على ان لعب بك فما يغنى عنك ما قلت، قال: لا و الله ما وجدت غير ذلك. ثم عزم رسول الله (صلى الله عليه و آله) على غزو مكه و قال: اللهم اعم الاخبار عنهم - يعنى قريشا - فكتب حاطب بن ابى بلتعنه مع ساره مولاة ابى لهب الى قريش بخبر رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ما اعترم عليه فنزل جبرئيل فاخبره بما فعل حاطب فوجه بعلى بن ابى طالب و الزبير و قال خذ الكتاب منها فلحقها و قد كانت تنكبت الطريق فوجد الكتاب فى مشعرها، و قيل فى فرجها فاتيا به الى

رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاسر الى كل رئيس منهم بما اراد و امره ان يلقاه بموضع سماه و ان يكتب ما قال له فاسر الى خزاعي بن عبدنهم ان يلقاه بمزينة بالروحاء، و الى عبدالله بن مالك ان يلقاه بغفار بالسقيا، و الى قدامه بن ثمامه ان يلقا بيني سليم بقديد، و الى الصعب بن جثامه ان يلقاه بيني ليث بالكديد. و خرج رسول الله (صلى الله عليه وآله) يوم الجمعة حين صلى صلاه العصر لليلتين خلتا من شهر رمضان سته ثمان، و قيل لعشر مضين من رمضان، و استخلف على المدينة ابالبابه ابن عبدالمندر و لقيته القبائل فى المواضع التى سماها لهم و امر الناس فافطروا، و سمي الذين لم يفطروا العصاه و دعا بماء فشربه و تلقاه العباس بن عبدالمطلب فى بعض الطريق فلما صار بمر الظهران خرج ابوسفيان بن حرب يتجسس الاخبار و معه حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء و هو يقول لحكيم ما هذه النيران؟ فقال خزاعه احمشتها الحرب، فقال خزاعه: اقل و اذل و سمع صوته العباس فناده يا اباحظله (يعنى به اباسفيان) فاجابه فقال له: يا ابالفصل ما هذا الجمع؟ قال: هذا رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاردفه على بغلته و لحقه عمر بن الخطاب و قال: الحمد لله الذى امكن منك بغير عهد و لا عقد فسبقه العباس الى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال: يا رسول الله هذا ابوسفيان الجاء ليسلم طائعا فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله): قل اشهد ان لا اله الا الله و انى محمد رسول الله، فقال: اشهد ان لا اله الا الله، و جعل يمتنع من ان يقول و انك رسول الله فصاح به العباس فقال: و فى نقل آخر ان رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال له: يا اباسفيان الم يان لك ان تعلم ان لا اله الا الله؟ فقال: بابى انت و امى ما اوصلك و اكرمك و ارحمك و احلمك و الله لقد ظننت ان لو كان معه اله لاغنى يوم بدر و يوم احد فقال: ويحك يا اباسفيان الم يان لك ان تعلم انى رسول الله؟ فقال: بابى انت و امى اما هذه فان فى النفس منها شيئا، قال العباس: فقلت له ويحك اشهد بشهادته الحق قبل ان يضر عنقك فشهد كما فى السيره لابن هشام (ص ٤٠٣ ج ٢). ثم سال العباس رسول الله (صلى الله عليه وآله) ان يجعل له شرفا و قال: انه يجب الشرف فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله): من دخل دارك يا اباسفيان فهو آمن. فلما ذهب لينصرف قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): يا عباس احبسه بمضيق الوادى عند خطم الجبل حتى تمر به جنود الله فيراها، قال عباس: فخرجت حتى حبسته بمضيق الوادى حيث امرنى رسول الله (صلى الله عليه وآله) ان احبسه و مرت القبائل على راياتها، كلما مرت قبيله قال: يا عباس من هذه؟ فاقول: سليم، فيقول: ما لى و لسليم، ثم تمر القبيله فيقول: يا عباس من هولاء

؟ فاقول: مزينه، فيقول: ما لى و لمزينه، حتى نفدت القبائل ما تمر به قبيله الا يسالنى عنها فاذا اخبرته بهم قال: ما لى و لبنى فلان حتى مر رسول الله (صلى الله عليه وآله) فى كتيبته الخضراء من المهاجرين و الانصار فى الحديد لا يرى منهم الا الحدق فقال: سبحان الله من هولاء يا ابالفصل - يعنى به العباس -؟ قلت: هذا رسول الله (صلى الله عليه وآله) فى المهاجرين و الانصار، قال: ما لاحد بهولاء قبل و لا طاقه، و الله يا ابالفصل لقد اصبح ملك ابن اخيك الغداه عظيما، قال: قلت: ويحك يا اباسفيان انه ليس بملك انما هى النبوه، قال: فنعم اذن. و مضى ابوسفيان مسرعا حتى دخل مكه فاخبرهم الخبر و قال هو اصطلام ان لم تسلموا و قد جعل ان من دخل دارى فهو آمن، فوثبوا عليه و قالوا: ما يسع دارك؟ فقال: و من اغلق بابه فهو آمن، و من دخل المسجد فهو آمن. و فتح الله على نبيه و كفاه القتال و دخل مكه و دخل اصحابه من اربعة مواضع و احلها الله له ساعه من نهار. ثم قام رسول الله (صلى الله عليه وآله) فنخطب فحرمها، و اجارت ام هانى بنت ابى طالب حموين لها: الحارث بن هشام، و عبدالله بن ابى ربيعه فاراد على (عليه السلام) قتلها، فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله): يا على قد اجرنا من اجارت ام هانى، و آمنهم جميعا الا خمسه نفر امر بقتالهم و لو كانوا

متعلقين باستار الكعبه، و اربع نسوه. و هم: عبدالله بن عبدالعزيز بن خطل من بنى تيمم الاكرم بن غالب، و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) وجهه مع رجل من الانصار فشد على الانصارى فقتله و قال: لا طاعه لك و لا لمحمد. و عبدالله بن سعد بن ابي سرح العامري و كان يكتب لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فصار الى مكه فقال: انا اقول كما يقول محمد و الله ما محمد نبى و لقد كان يقول لى اكتب (عزيز حكيم) فاكتب (لطيف خبير) و لو كان بنيا لعلم فاواه عثمان و كان اخاه من الرضاع و اتى به الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فجعل يكلمه فيه و رسول الله (صلى الله عليه و آله) ساكت ثم قال: هلا قتلتموه؟ فقالوا: انتظرنا ان تومى، فقال: ان الانبياء لا تقتل بالايماء. و مقيس بن صبابه احد بنى ليث بن كنانه و كان اخوه و كان اخوه قتل فاخذ الذيه من قاتله ثم شد عليه فقتله. و الحويرث بن نقيذ بن وهب بن بعد قصى كان ممن يوذى رسول الله (صلى الله عليه و آله) بمكه و يتناوله بالقول القبيح. و النسوه: ساره مولاة بنى عبدالمطلب و كانت تذكر رسول الله (صلى الله عليه و آله) بالقبيح. و هند بنت عتب، و قريبه و فرتا (كذا) جاريتا ابن خطل كانتا تغنيان فى هجاء رسول الله (صلى الله عليه و آله). و اسلمت قريش طوعا و كرها، و اخذ رسول الله (صلى الله عليه و آله) مفتاح البيت من عثمان ابن ابي طلحه و فتح الباب بيده و ستره ثم

دخل البيت فصلى فيه ركعتين ثم خرج فاخذ بعضادتي الباب فقال: لا اله الا الله وحده لا شريك له انجز وعده و نصر عبده و غلب لاحزاب و حده فله الحمد و الملك لا شريك له. ثم قال: ما تظنون و ما انتم قائلون؟ قال سهل: نزن خيرا و نقول خيرا اخ كريم و ابن عم كريم و قد ظفرت، قال: فانى اقول لكم كما قال اخى يوسف (لا تثريب عليكم اليوم). ثم قال: الاكل دم و مال و ماثره فى الجاهليه فانه موضوع تحت قدمى هاتين الا- سدانه الكعبه و سقايه الحاج فانهما مردودان الى اهليهما، الا و ان مكه محرمه بحرمه الله لم تحل لاحد من قبلى و لا تحل لاحد من بعدى و انما حلت لى ساعه ثم اغلقت فهى محرمه الى يوم القيامة لا يختلى خلاها، و لا يعضد شجرها، و لا ينفر صيدها، و لا تحل لقطتها الا لمنشد، الا ان فى القتل شبه العمى الذيه مغلظه، و الولد لفراس و للعاشر الحجر. ثم قال: الا لبئس جيران النبى كنتم لقد كذبتهم و طردتم و اخرجتم و آذيتهم ثم ما رضيتهم حتى جئتمونى فى بلادى تقاتلوننى فاذهبوا فانتم الطلقاء فخرج القوم فكانما انشروا من القبور. و دخل مكه بغير احرام و امر بلالا ان يصعد على الكعبه فاذن بعظم ذلك على قريش و قال عكرمه بن ابي جهل و خالد بن اسيد: ان ابن رباح ينهق على

الكعبه، و تكلم قوم معهما فارسل اليهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقالوا: قد قلنا فنستغفر الله فقال: ما ادرى ما اقول لكم ولكن تحضره الصلاه فمن صلى فسيبيل ذلك و الا قدمته فضربت عنقه. و امر بكل ما فى الكعبه من صوره فمحيه و غلست بالماء، و نادى منادى رسول الله (صلى الله عليه و آله) من كان فى بيته صنم فليكسره فكسروا الاصنام. و دعا رسول الله (صلى الله عليه و آله) بالنساء فبايعنه و نزلت عليه سوره اذا جاء نصر الله و الفتح فقال: نعت الى نفسى. و اعلم انه قد مضى بحثنا الكلامى عن عمل عبدالله بن سعد بن ابي سرح و طرح بعض روايات وردت فيه فراجع الى شرح المختار الاول من باب الكتب و الرسائل (ص ٢١٣ - ٢١٠ ج ١٦). و كذا قد تقدم وجه دلاله سوره النصر على رحله رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى شرح المختار ٢٣٣ من باب الخطب (ص ٧٩ ج ١٥). و قيل لاهل مكه الطقاء لقوله (صلى الله عليه و آله) لهم: فاذهبوا و انتم الطلقاء، و لذا قالت عقيله بنى هاشم الصديقه الصغرى زينب فاطمه بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى احتجاجها على يزيد بن معاويه: امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك و امائك و سوقك بنات رسول الله سبايا؟. و عن ابن مسعود قال: دخل النبى (صلى الله عليه و آله) يوم الفتح و حول البيت ثلاثمائة و ستون صنما فجعل يطعنها بعود فى يده و يقول: جاء الحق و ما يبدىء اب

اطل و ما يعيد، جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا. و عن ابن عباس قال: لما قدم النبى (صلى الله عليه و آله) الى مكه

ابى ان يدخل البيت و فيه الالهه فامر بها فاخرجت صورته ابراهيم و اسماعيل (ص) و فى ايديهما الازلام، فقال (صلى الله عليه و آله): قاتلهم الله اما و الله لقد علموا انهما لم يستقسما بها قط، و جاء ابن الزبير الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اسلم و قال: يا رسول المليك ان لسانى راتق ما فتقت اذا انا بور اذ ابارى الشيطان فى سنن الغى و من مال ميله مشبور آمن اللحم و العظام لربى ثم قلبى الشهيد انت النذير اننى عنك زاجر ثم حيا من لوى و كلهم مغرور و ابن الزبيرى هذا هو الذى تقدم الكلام فيه فى شرح المختار الخامس عشر من باب الكتب و الرسائل. طائفه من احتجاجات و محاضرات وقعت بين معاويه و غيره يناسب نقلها المقام و تفيد زياده تبصر فى آل ابى سفيان. لما استتمت البيعه لمعاويه من اهل الكوفه سعد المنبر فخطب الناس، و ذكر اميرالمومنين عليا (ع)، و نال منه و نال من الحسن (ع) ما نال، و كان الحسن و الحسين (ع) حاضرين فقام الحسين (ع) ليرد عليه فاخذ بيده الحسن (ع) و اجلسه ثم قال فقال: ايها الذاكر عليا انا الحسن و ابى على، و انت معاويه و ابوك صخر، و امى فاطمه و امك هند، و جدى رسول الله و جدك حرب، و جدتى خديجه و جدتك فتيله فلعن الله اخملنا ذكرا و الامنا حسبا و شرنا قدما و اقدمنا كفرا و نفاقا. فقالت طوائف من اهل المسجد: آمين آمين. و كذلك يقول مولف الكتاب نجم الدين الحسن الطبرى الاملى: آمين آمين، و يرحم الله عبدا قال آمينا، و نقل القصة الشيخ الاجل المفيد رحمه الله فى الارشاد (ص ١٧٣ طبع طهران ١٣٧٧ هـ) و من ذلك انه اجتمع عند معاويه عمرو بن العاص، و الوليد بن عقبه، و عقبه ابن ابى سفيان، و المغيرة بن شعبه، فقالوا: يا اميرالمومنين ابعث لنا الى الحسن ابن على، فقال لهم: فيم؟ فقالوا: كى نوبخه و تعرفه ان اياه قتل عثمان، فقال لهم: انكم لا تنتصفون منه و لا تقولون شيئا الا كذبكم الناس، و لا يقول لكم شيئا ببلاغته الا صدقه الناس، فقالوا: ارسل اليه فانا سنكفيك امره، فارسل اليه معاويه، فلما حضر قال: يا حسن انى لم ارسل اليك ولكن هولاء ارسلوا اليك فاسمع مقاتلهم واجب و لا تحرمنى فقال الحسن (ع) فليتكلموا و نسمع. فقام عمرو بن العاص فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: هل تعلم يا حسن ان اباك اول من اثار الفتنه، و طلب الملك؟ فكيف رايت صنع الله به؟. ثم قال الولدى بن عقبه بن ابى معيط فحمد الله و اثنى

عليه ثم قال: يا بنى هاشم كنتم اصهار عثمان بن عفان فنعمة الصهر كان يفضلكم و يقربكم، ثم بغيتم عليه فقتلتموه، و لقد اردنا يا حسن قتل ابيك فانقذنا الله منه، و لو قتلناه بعثمان ما كان علينا من الله ذنب. ثم قال عقبه فقال: تعلم يا حسن ان اباك بغى على عثمان فقتله حسدا على الملك و الدنيا فسلبها؟ و لقد اردنا قتل ابيك حتى قتله الله تعالى. ثم قال المغيرة بن شعبه فكان كلامه كله سبا لعلى و تعظيما لعثمان. فقام الحسن (ع) فحمد الله تعالى و اثنى عليه و قال: بك ابدى يا معاويه لم يشتمنى هولاء و لكن انت تشتمنى بغضا و عداوه و خلافا لجدى (ص) ثم التفت الى الناس و قال: انشدكم الله، اتعلمون ان الرجل الذى شتمه هولاء كان اول من آمن بالله، و صلى للقبليتين، و انت يا معاويه يومئذ كافر تشرك بالله، و كان معه لواء النبى (صلى الله عليه و آله) يوم بدر و مع معاويه و ابيه لواء المشركين؟ ثم قال: انشدكم الله و الاسلام اتعلمون ان معاويه كان يكتب الرسائل لجدى (ص) فارسل اليه يوما فرجع الرسول و قال: هو يا كل فرد الرسول اليه ثلاث مرات كل ذلك و هو يقول هو يا كل فقال النبى (صلى الله عليه و آله): لا اشبع الله بطنه، اما تعرف ذلك فى بطنك يا معاويه؟. ثم قال: و انشدكم الله اتعلمون ان معاويه كل يقود بابيه على جمل و اخوه هذا يسوقه فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): لعن الله الجمل و قائده و راكبه و سائقه؟ هذا كله لك يا معاويه. و اما انت يا عمرو: فتنازع فيك خمسة من قريش فغلب عليك الامهم حسبا و شرهم منصبا، ثم قمت وسط قريش فقلت: انى شانى محمد فانزل الله على نبيه (صلى الله عليه و آله) (ان شانئك هو الابتر) ثم هجوت محمدا (صلى الله عليه و آله) بثلاثين بيتا من الشعر فقال النبى (صلى الله عليه و آله): انى لا احسن الشعر ولكن العن عمرو بن العاص بكل بيت لعنه ثم انطلقت الى النجاشى بما علمت و عملت فاكذبك الله و ردك خائبا فانت عدو بنى هاشم فى الجاهلية و الاسلام فلم نلمك على بغضك. و

اما انت يا ابن ابى معيط فيكيف الومك على سبك لعلى و قد جلد ظهرك فى الخمر ثمانين سوطا، و قتل اباك صبرا بامر جدى و قتله جدى بامر ربى، و لما قدمه للقتل قال: من للصيبه يا محمد؟ فقال: لهم النار، فلم يكن لكم عن النبى (صلى الله عليه و آله) الا النار و لم يكن لكم عند على غير السيف و السوط. و اما انت يا عقبه فكيف تعد احدا بالقتل؟ لم لا قتلت الذى وجدته فى فراشك مضاجعا لزوجتك ثم امسكتها بعد ان بغت. و اما انت يا اعور ثقيف ففى اى ثلاث تسب عليا: افى بعده من رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ ام فى حكم جائر؟ ام فى رغبه فى الدنيا؟ فان قلت شيئا من ذلك فقد كذبت اكذبك

الناس، و ان زعمت ان عليا قتل عثمان فقد كذبت و اكذبك الناس، و اما وعيدك فانما مثلك كمثل بعضوه و قفت على نخله فقالت لها: استمسكى فانى اريد ان اطير، فقالت لها النخلة: ما علمت بوقوفك فكيف يشق على طيرانك؟ و انت فما شعرنا بعداوتك فكيف يشق علينا سبك؟ ثم نفص ثيابه و قام. فقال لهم معاويه: الم اقل لكم انكم لا تنتصفون منه؟ فو الله لقد اظلم على البيت حتى قام فليس لكم بعد اليوم خير. و قد نقلها ابوبكر بن على القادري الحنفى فى ثمرات الاوراق فى المحاضرات (هامش المستطرف ص ٥٥ ج ١ طبع مصر). و المراد من الالام الشانىء الابتر هو العاص بن وائل السهمى، و كان عمرو ابنه على النحو الذى بينه المجتبى (ع). و روياه (لا اشبع الله بطنه) منقبه جليله لمعاويه قد اصطلحت نقله الاثار بنقلها منهم ابن عبدالبر فى الاستيعاب، و ابن الاثير فى اسد الغابه عن مسند ابى داود الطيالسى و غيره، و ما انكروه ثبوتها له. و قد روى الصدوق رحمه الله فى باب السبعه من كتابه الخصال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): المومن ياكل فى معاء واحده و الكافر ياكل فى سبعه امعاء، و روى السيوطى فى الجامع الصغير عنه (صلى الله عليه و آله): المومن يشرب فى معى واحد و الكافر يشرب فى سبعه امعاء. (المعنى) يذكر و يونت فا

لعباره فى الروايتين صحيحه، و سياى كلام صعصعه له، اتسع بطن من لا يشبع، و دعا عليه من لا يجمع. و الكلام فى حديث العن كالروايه المتقدمه فى المنقبه المذكوره، و قد مضى نقل روايات اخرى فى سائر مناقبه ايضا عن كتاب صفين لنصر بن مزاحم فى شرح المختار ٢٣٦ (ص ٣٧٤ - ٣٧٠ ج ١٥) منها عن البراء بن عاذب قال: اقبل ابوسفيان و معه معاويه، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اللهم العن التابع و المتبوع. و روى الصاوق رحمه الله فى باب السبع من الخصال عن ابى الطفيل عامر بن وائل ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لعن اباسفيان فى سبعه مواطن. فراجع. و من ذلك ان شريك بن الاعور دخل على معاويه و هو يختال فى مشيته، فقال له معاويه: و الله انك لشريك و ليس لله من شريك، و انك ابن الاعور و الصحيح خير من الاعور، و انك لدميم و الوسيم خير من الدميم، فبم سودك (سدت) قومك؟ فقال له شريك: و الله انك لمعاويه و ما معاويه الا كلبه عوت فاستعوت فسميت معاويه، و انك ابن حرب و السلم خير من الحرب، و انك ابن صحرو السهل خير من الصخر، و انك ابن اميه و ما اميه الا امه صغرت فسميت اميه فكيف صرت اميرالمومنين؟ فقال له معاويه: اقسمت عليك الا ما خرجت عنى. نقلها فى ثمرات الاوراق ايضا (هامش المستطرف ص ٥٩ ج ١) و نقلها الابشيهى فى المستطرف (ص ٥٧ ج ١). و فى تاريخ الخلفاء (ص ١٩٩) للسيوطى و فى المستطرف للابشيهى (ص ٥٨ ج ١): اخرج عن الفضل بن سويد قال: وفد جاريه بن دقامه السعدى على معاويه فقال له معاويه: انت الساعى مع على بن ابى طالب، و الموقد النار فى شعلتك تجوس قرى عربيه تسفك دمايهم؟ قال جاريه: يا معاويه دع عنك عليا فما ابغضنا عليا منذا حبيناه، و لا غششناه منذ صحناه. قال: ويحك يا جاريه! ما كان اهنك عى اهلك اذ سموك جاريه! قال: انت يا معاويه كنت اهن على اهلك اذ سموك معاويه و هى الانثى من الكلاب، قال: اسكت لا ام لك، قال: ام لى ولدتنى، اما و الله ان القلوب التى ابغضناك. بها لبين جوانحنا، و قوائم السيوف التى لقيناك

بها بصفين في ايدينا، قال: انك لتهددني؟ قال: انك لم تملكنا قسره و لم تفتحنا عنوه، ولكن اعطينا عهدا و موثيق فان وفيت لنا و فينا و ان ترغب الي غير ذلك فقد تركنا ورائنا رجالا مدادا، و ادراعا شدادا، و اسنه حدادا، فان بسطت الينا فترا من غدر زلفنا اليك بياع من ختر، قال معاويه: لا اكثر الله في الناس امثالك يا جاريه، فقال له: قل معروفا فان شر الدعاء محيط اهله. و اخرج ابن عساكر عن عبدالملك بن عمير قال: قدم جاريه بن قدامه السعدي على معاويه فقال: من انت؟ قال: جاريه بن قدامه، قال: و ما عسيت ان تكون؟ هل انت الانحله؟ قال: لا تقل، فقد شبهتني بها حاميہ اللسه حلوه البصاق، و الله ما معاويه الا كلبه تعاوى الكلاب، و ما اميه الا تصغير امه، (تاريخ الخلفاء للسيوطي ص ١٩٩). و دخل عددي بن حاتم الطائي على معاويه فقال له معاويه: ما فعلت الطرفات يعني اولاده؟ قال: قتلوا مع علي، قال: ما انصفك على قتل اولادك و بقاء اولاده فقال عدي: ما انصفك على (ما انصفت عليا) اذ قتل و بقيت بعده، فقال معاويه: اما انه قد بقي قطره من دم عثمان ما يحموها الا دم شريف من اشراف اليمن. فقال عدي: و الله ان قلوبنا التي ابغضناك بها لفي صدورنا، و ان اسيفنا التي قاتلناك بها لعلی عواتقنا، و لئن ادنيت الينا من الغدر فترا لندنين اليك من الشر شبرا و ان حز الحلقوم و حشرجه الخيزوم لاهون علينا من ان نسمع المسائه في على فسلم السيف لباعث السيف. فقال معاويه: هذه كلمات حكم فاكتبوها و اقبل على عددي محادثا له كانه ما خاطبه بشي ء، ذكره المسعودي في مروج الذهب (ص ٥٤ ج ٢). و خطب معاويه يوما فقال: ان الله تعالى يقول: (و ان من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم) فعلام تلومو

ننى اذا قصرت في عطاياكم؟ فقال لا-الاحنف: و انا و الله لا- نلومك على ما في خزائن الله ولكن على ما انزله الله من خزائنه فجعلته في خزائنك حلت بيننا و بينه، نقله في المستطرف (ص ٥٨ ج ١). و دخل عقيل على معاويه و قد كف بصره فاجلسه معه على سريره ثم قال له: انتم معشر بنى هاشم تصابون في ابصاركم، فقال له عقيل: و انتم معشر بنى اميه تصابون في بصائركم. اتى به في المستطرف (ص ٥٨ ج ١). و قال معاويه يوما: ايها الناس ان الله حبا قريشا بثلاث: فقال لنبية: (و انذر عشيرتك الاقربين) و نحن عشيرته الاقربون، و قال تعالى: (و انه لذلك لك و لقومك) و نحن قومه، و قال تعالى: (لا يلاف قريش ايلافهم رحله الشتاء و الصيف) و نحن قريش. فاجابه رجل من الانصار فقال: على رسلك يا معاويه فان الله تعالى يقول: (و كذب به قومك و هو الحق) و انتم قومه، و قال تعالى: (و لما ضرب ابن مريم مثلا اذا قومك منه يصدون) و انتم قومه، و قال تعالى: (و قال الرسول يا رب ان قومي اتخذوا هذا القرآن مهجورا) و انتم قومه ثلاثه بثلاثه. ذكره في المستطرف (ص ٥٨ ج ١). و من ذلك ان معاويه حج سنه ٤٤ و لما صار الى المدينه اتاه جماعه من بنى هاشم و كلموه في امورهم فقال: اما ترضون يا بنى هاشم ان نفر عليكم دمائكم و قد قتلتم عثمان جتى تقولوا ما تقولون فو الله لانتم احل دما من كذا و كذا و اعظم في القول. فقال له ابن عباس: كلما قلت لنا يا معاويه من شر بين دفتيك و انت و الله اولى بذلك منا، انت قتلت عثمان ثم قمت تغمص على الناس انك تطلب بدمه فانسكر معاويه، فقال ابن عباس و الله ما رايتك صدقت الا فرعت و انكسرت، قال فضحك معاويه، و قال: و الله ما احب انكم لم تكونوا كلمتموني. ثم كلمه الانصار فاغظ لهم في القول و قال لهم: ما فعلت نواضحكم؟ قالوا فانيناها يوم بدر لما قتلنا اخاك و جدك و خالك، ولكننا نفعل ما اوصانا به رسول الله (صلى الله عليه و آله)، قال: ما اوصاكم به؟ قالوا: اوصانا بالصبر، قال: فاصبروا ثم ادلج معاويه الى الشام و لم يقض لهم حاجه. ذكره اليعقوبى في التاريخ (ص ١٩٨ ج ٢) ثم قال اليعقوبى: و اخرج معاويه المنابر الى المصلى في العيدين و خطب الخطبه قبل الصلاه و ذلك ان الناس كانوا اذا صلوا انصرفوا لثلا يسمعون لعن على (عليه السلام) فقدم معاويه الخطبه قبل الصلاه و وهب فدكا لمروان بن الحكم ليغيب بذلك آل رسول الله (صلى الله عليه و آله). قال السيوطى في تاريخ الخلفاء (ص ٢٠١): و ابن عبدالبر في الاستيعاب عن عبدالله بن محمد بن عقيل: قدم معاويه المدينه فلقية

ابوقتا الالانصارى، فقال معاويه: تلقانى الناس كلهم غيركم يا معشر الانصار، قال: لم يكن لنا دواب فقال: فاين النواضح؟ قال: عقرناها فى طلبك و طلب ابيك يوم بدر، قال: نعم يا اباقتاده! ثم قال ابوقتاده: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال لنا: انكم سترون بعدى اثره، فقال معاويه: فما امركم عند ذلك؟ قال: امرنا بالصبر، قال: فاصبروا حتى تلقوه، فبلغ عبدالرحمن بن حسان بن ثابت ذلك فقال: الا ابليغ معاويه بن حرب اميرالمومنين نبا كلامى فانا صابرون و منظر وكم الى يوم التغابن و الخصام و فى نسخه الاستيعاب: ثنا كلابى، و فى بعضها عنى كلامى. و من ذلك انه لم يكن احد احب الى معاويه ان يلقاه من ابى الطفيل عامر ابن وائله الصحابى الكنانى و كان فارس اهل صفين و شاعرهم، و كان من اخص الناس بعلى (عليه السلام) فقدم ابوالطفيل الشام يزور ابن اخ له من رجال معاويه فاخبر معاويه بقدمه، فارسل اليه، فاتاه و هو شيخ كبير، فلما دخل عليه، قال له معاويه: انت ابوالطفيل عامر بن وائله؟ قال: نعم، قال معاويه: اكنت ممن قتل عثمان؟ قال: لا، ولكن ممن شهدته فلم ينصره، قال: و لم؟ قال: لم ينصره المهاجرون و الانصار، فقال معاويه: اما و الله ان نصرته كانت عليهم و عليك حقا واجبا، و فرضا لازما فقال

ابوالطفيل: فما منعك اذ تربصت به ريب المنون ان لا تنصره و معك اهل الشام؟ فقال معاويه: اما طلبى بدمه نصره له؟ فضحك ابوالطفيل و قال: بلى ولكنك و عثمان كما قال عبيد بن الابرص. لا الفينك بعد الموت تندبنى و فى حياتى ما زودتنى زادا فدخل مروان بن الحكم، و سعيد بن العاص، و عبدالرحمن بن الحكم فلما جلسوا نظر اليهم معاويه، ثم قال: اتعرفون هذا الشيخ؟ قالوا: لا، فقال معاويه: هذا خليل على بن ابى طالب و فارس صفين و شاعر اهل العراق هذا ابوالطفيل قال سعيد بن العاص: قد عرفناه فما يمنعك منه؟ و شتمه الوقم فزجرهم معاويه، قال: مهلا فرب يوم ارتفع عن الاسباب قد ضقتم به ذرعا، ثم قال: اتعرف هولاء يا ابالطفيل؟ قال: ما انكرهم من سوء، و لا اعرفهم بخير، و انشد. فان تكن العداوه قد اكنت فشر عداوه المرء السباب فقال معاويه: يا ابالطفيل ما ابقى لك الدهر من حب على؟ قال: حب ام موسى و اشكو الى الله التقصير. (و فى مروج الذهب: قال معاويه له: كيف وجدك على خليلك ابى الحسن؟ قال: كوجد ام موسى على موسى و اشكو الى الله التقصير) فضحك معاويه، قال: ولكن و الله هولاء الذين حولك لو سالوا عنى ما قالوا هذا فقال مروان: اجل و الله لا نقول الباطل، (الامامه و السياسه للدينورى ص ١٩٢ ج ١، تاريخ الخلفاء للسيوطى ص ٢٠٠، مروج الذهب للمسعودى ص ٦٢ ج ٢) و كره ابوالفرج فى الاغانى على التفصيل فراجع (ص ١٥٩ ج ١٣ من طبع ساسى). و دخل على معاويه ضرار بن الخطاب فقال له: كيف حزنك عى ابى الحسن؟ قال: حزن من ذبح ولدها على صدرها فما ترقا عبرتها و لا يسكن حزنها، نقله السمعود فى مروج الذهب (ص ٦٢ ج ٢). و اخرج العسكرى فى كتاب الاوائل عن سليمان بن عبدالله بن معمر قال: قدم معاويه مكه او المدينه فاتى السمجد فقعده فى حلقة فيها ابن عمر و ابن عباس و عبدالرحمن بن ابى بكر فاقبلوا عليه و اعرض عنه ابن عباس فقال معاويه: و انا احق بهذا الامر من هذا المعرض و ابن عمه، فقال ابن عباس: و لم؟ التقدم فى الاسلام، ام سابقه مع رسول الله (صلى الله عليه و آله)، او قرابه منه؟ قال: لا ولكنى ابن عم المقتول، قال: فهذا احق به - يريد ابن ابى بكر - قال: ان اباه مات موتا، قال: فهذا احق به - يريد ابن عمر - قال: ان اباه قتله كافر، قال: فذاك ادحض لحجتك ان كان المسلمون عتبوا على ابن عمك فقتلوه (تاريخ الخلفاء للسيوطى ص ٢٠١). و اخرج ابن عساكر عن الاموزاعى قال: دخل خريم بن فاتك على معاويه و مثره مشمر - و كان حسن الساقين - فقال معاويه: لو كانت هات الالساقان لامره! فقال خريم: فى مثل عجيزتك يا اميرالمومنين (تاريخ الخلفاء ص ٢٠٤). و اخرج ابن عساكر عن جعفر بن محمد، عن ابيه ان عقيل - دخل على معاويه فقال معاويه: و هذا عقيل و عمه ابولهب، فقال عقيل: هذا معاويه و عمته حماله الحطب (تاريخ الخلفاء ص ٢٠٤). و اخرج ابن عساكر عن حميد بن هلال ان عقيل بن ابى طالب سال عليا (ع) فقال: انى محتاج و انى فقير فاعطنى، فقال: اصبر حتى يخرج عطائى مع المسلمين فاعطيك معهم فالح عليه، فقال لرجل: خذ بيده و انطلق

به الى حوانيت اهل السوق فقل: دق هذه الاقفال، و خذ ما فى هذه الحوانيت، قال: تريد ان تتخذنى سارقا؟ قال: و انت تريد ان تتخذنى سارقا؟ ان آخذ اموال المسلمين فاعطيكها دونهم، قال: لا تين معاويه، قال: انت و ذاك، فاتى معاويه فساله و اعطاه مائه الف، ثم قال: اصعد على المنبر فاذكر ما اولاك به على و ما اوليتك فصعد فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: ايها الناس انى اخبركم انى اردت عليا على دينه فاختر دينه، و انى اردت معاويه على دينه فاخترانى على دينه. (تاريخ الخلفاء للسيوطى ص ٢٠٤) و من ذلك انه وفد على معاويه عقيل بن ابى طالب منتجعا و زائرا، فرحب به معاويه و سر بوروده لاختياره اياه على اخيه- يعنى

اميرالمومنين عليا (ع)- و اوسعه حلما و احتمالا، فقال له: يا ابايزيد- يعنى عقيل- كيف تركت عليا؟ فقال: تركته على ما يجب الله و رسوله، و الفيتك على ما يكره الله و رسوله، فقال له معاويه: لو لا انك زائر منتجع جانبنا لرددت عليك ابايزيد جوابا تالم منه. ثم احب معاويه ان يقطع كلامه مخافه ان ياتى بشىء يخفضه، فوثب عن مجلسه و امر له ان ينزل و حمل اليه مالا عظيما، فلما كان من غد جلس و ارسل اليه فاتاه فقال له: يا ابايزيد كيف تركت عليا اخاك؟ قال: تركته خيرا لنفسه منك و انت خير لى منه، فقال له معاويه: انت و الله كما قال الشاعر: و اذا عددت فخار آل محرق فالمجد منهم فى بنى عتاب فمحل المجد من بنى هاشم منوط فيك يا ابايزيد ما تغيرك الايام و الليالى، فقال عقيل: اصبر لحرب انت جانيها لابد ان تصلى بحاميها و انت و الله يا ابن ابى سفيان كما قال الاخر: و اذا هوازن اقبلت بفخارها يوما فخرتهم بال مجاشع بالحاملين على الموالى عزمهم و الضاربين الهام يوم القارح ولكن انت يا معاويه اذا افتخرت بنو اميه فبمن تفخر؟ فقال معاويه: عزمت عليك ابايزيد لما امسكت فانى لم اجلس لهذا و انما اردت ان اسالك عن اصحاب على فانك ذو معرفه بهم، فقال عق

يل: سل عما بدا لك، فقال: ميز لى اصحاب على و ابدا بال صوحان فانهم مخاريق الكلام، قال: اما صعصعه فعظيم الشأن، غضب اللسان، قائد فرسان، قاتل اقران، يرتقى ما فتق، و يفتق ما رتق، قليل النظير. و اما زيد و عبدالله فانهما نهران جريان يصب فيهما الخلجان، و يغاث بهما البلدان، رجلا جد لا لعب معه، و اما بنو صوحان فكما قال الشاعر: اذا نزل العدو فان عندى اسودا تخلس الاسد النفوسا فاتصل كلام عقيل بصعصعه فكتب اليه: بسم الله الرحمن الرحيم، ذكر الله اكبر و به يستفتح المستفتحون، و انتم مفاتيح الدنيا و الاخره، اما بعد فقد بلغ مولاك كلامك لعدو الله و عدوه فحمدت الله على ذلك و سألته ان يفىء بك الى الدرجه العليا، و القضيب الاحمر، و العمود الاسود، فانه عمود من فارقه فارق الدين الازهر، و لئن نزعت بك نفسك الى معاويه طلبا لماله انك لذو علم بجميع خصاله فاحذر ان تلتق بك ناره فيضللك عن الحجه فان الله قد رفع عنكم اهل البيت ما وضعه فى غيركم، فما كان من فضل او احسان فبكم وصل الينا، فاجل الله اقداركم و حمى اخطاركم، و كتب آثاركم، فان اقداركم مرضيه، و اخطاركم محميه و آثاركم بدرية، و انتم سلم الله الى خلقه، و وسيلته الى طريقه، ايد عليه، و وجوه

جليه، و انتم كما قال الشاعر: فما كان من خبر اتوه فانما توارثه آباء آبائهم قبل وهل ينبت الخطى الا وشيجه و تغرس الا فى منابتها النخل؟ نقله المسعود فى مروج الذهب (ص ٧٥ ج ٢). و حدث ابو جعفر محمد بن جرير الطبرى، عن محمد بن حميد الرازى، عن ابى مجاهد عن محمد بن اسحاق بن ابى نجيع قال: لما حج معاويه طاف بالبيت و معه سعد فلما فرغ انصرف معاويه الى دار الندوه فاجلسه معه على سريره، و وقع معاويه فى على و شرع فى سبه فزحف سعد ثم قال: اجلستنى معك على سريرك ثم شرعت فى سب على! و الله لادن تكون فى خصله واحده من خصال كانت لعلى احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس. و الله لادن اكون صهر الرسول (صلى الله عليه و آله) لى من الواد ما لعلى احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه

الشمس. و الله لان يكون رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال لى ما قلته يوم خير: (لاعطين الرايه غدا رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله ليس بفرار يفتح الله على يديه) احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس. و الله لان يكون رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال لى ما قال له فى غزوه تبوك: (الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لانبى بعدى) احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس و ايم الله لا دخلت الدارا ما بقيت و نهض. و نقله المسعودى فى مروج الذهب (ص ٦١ ج ٢) ثم قال المسعودى: و وجدت فى وجه آخر من الروايات و ذلك فى كتاب على بن محمد بن سليمان النوفلى فى الاخبار عن ابن عائشه و غيره ان سعدا لما قال هذه المقالة لمعاويه و نهض ليقوم شرط له معاويه و قال له: اقعد حتى تسمع جواب ما قلت كنت عندى قط الام منك الان فهلا نصرته و لم قعدت عن بيعته؟ فانى لو سمعت من النبى مثل الذى سمعت فيه لكنت خادما لعلى ما عشت، فقال سعد: و الله انى لاحق بموضعك منك، فقال معاويه: يابى عليك بنو غدره- و كان سعد فيما يقال لرجل من بنى عذره- قال النوفلى: و فى ذلك يقول السيد الحميرى: سائل قريشا بها ان كنت ذاعمه من كان اثبتها فى الذين اوتادا من كان قادمها سلما و اكثرها علما و اطهرها اهلا و اولادا من وحد الله اذ كانت مكذبه تدعو مع الله اوثانا و اندادا من كان يقدم فى الهيجاء ان نكلوا عنها و ان بخلوا فى ازمه جادا من كان اعدلها حكما و اقسطها حلما و اصدقها وعدا و ايعادا ان يصدقوك فلم يعدوا اباحسن ان انت لم تلق للابرار حسادا ان انت لم تلق من تيم اخا صلف و من عدى لحق الله جحادا او من بنى عامر او من بنى اسد رهط العبيد ذوى

جهل و اوغادا اورهط سعد و سعد كان قد علموا عن مستقيم صراط الله صدادا قوم تداعوا زنيما ثم سادهم لو لا خمول بنى زهر لما سادا و قال معاويه لعقيل: ان فيكم شبقا يا بنى هاشم، فقال له عقيل: منا فى الرجال و منك فى النساء، نقله القاضى نور الله الشهيد فى المجلس الثالث من مجالس المومنين. و من ذلك ما جرى بين معاويه و بين قيس بن سعد بن عباده حين كان عمالا على مصر فكتب اليه معاويه: اما بعد فانك يهودى ابن يهودى و ان ظفر احب الفريقين اليك عزلك و استبدل بك، و ان ظفرا بغضهما اليك نكل بك و قتلك، و قد كان ابوك او ترقوسه و رمى غرضه فاكثر الجد و اخطا القصد فخذله قومه و ادركه يومه ثم مات بحوران طريدا. فكتب اليه قيس بن سعد: اما بعد فانما انت وثنى ابن وثنى دخلت فى الاسلام كرها، و خرجت منه طوعا لم يقدم ايمانك و لم يحدث نفاقك و قد كان ابى او ترقوسه و رمى غرضه فشغب به من لم يبلغ عقبه و لا شق غباره، و نحن اصنار الدين الذى منه خرجت و اعداء الدين الذى فيه دخلت، نقله المسعودى فى مروج الذهب (ص ٦٢ ج ٢). و دخل قيس بن سعد بعد وفاه على و وقوع الصلح فى جماعه من الانصار على معاويه فقال لهم معاويه: يا معشر الانصار بم تطلبون ما قبلى؟ فو الله لقد كنتم قليلا معى، كثيرا على، و لفلتم حدى يوم صفين حتى رايت المنيا تلظى فى استنكم و هجوتمونى فى اسلافى باشد من وقع الاسنه حتى اذا اقام الله ما حاولتم ميله قلتم ارع وصيه رسول الله (صلى الله عليه و آله) هيهات يابى الحقيير الغدره. فقال قيس: نطلب ما قبلك بالاسلام الكافى به الله لا- بما نمت به اليك الاحزاب و اما عداوتنا لك فلو شئت كفتها عنك، و اما هجاونا اياك فقول يزول باطله و يثبت حقه، و اما استقامه الامر فعلى كره كان منا، و اما فلنا حدك يوم صفين فانا كنا مع رجل نرى طاعته لله طاعه، و اما وصيه رسول الله بنا فمن آمن به رعاها بعده، و اما قولك يابى الحقيير الغدره فليس دون الله يد تحجزك منا يا معاويه، فقال معاويه: دعوه ارفعوا حوائجكم. نقله المسعودى فى مروج الذهب (ص ٦٣ ج ٢) ثم قال: و قد كان قيس بن سعد من الزهد و الديانه و الميل الى على بالموضع العظيم. لما قدم معاويه الكوفه صعد الممبتر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: اما بعد ذلكم فانه لم تختلف امه بعد نبيها الا غلب باطلها حقها الا ما كان من هذه الامه فان حقها غلب باطلها. ثم نزل و احضر الناس لبيعتته و كان الرجل يحضر فيقول: و الله يا معاويه انى لا بايعك و انى لكاره لك فيقول: بايع فان الله قد جعل فى

المكروه خيرا كثيرا، و ياتى الاخر فيقول: اعوذ بالله من نفسك، و اتاه قيس بن سعد بن عبادة فقال: بايع قيس، قال: ان كنت لاكره مثل هذا اليوم يا معاوية؟ فقال له: مه رحمك الله، فقال: لقد حرصت ان افرق بين روحك و جسدك قبل ذلك فابى الله يا ابن ابى سفيان الا ما احب، قال: فلا يرد امرالله، فاقبل قيس على الناس بوجهه فقال: (يا معشر الناس لقد اعتضمت الشر من الخير، و استبدلتم الذل من العز، و الكفر من الايمان، فاصبحتم بعد ولايه اميرالمومنين و سيد المسلمين و ابن عم رسول رب العالمين، و قد وليكم الطليق ابن الطليق، يسومكم الخسف، و يسير فيكم بالعسف، فيكيف تجهل ذلك انفسكم ام طبع الله على قلوبكم و انتم لا تعقلون) فجثا معاوية على ركبتيه ثم اخذ بيده و قال: اقسمت عليك ثم صفق على كف و نادى الناس: بايع قيس، فقال: كذبتم و الله ما بايعت و لم يبايع لمعاوية احد الا اخذ عليه الايمان فكان اول من استخلف على بيعته. و دخل اليه سعد بن مالك فقال: السلام عليك ايها الملك. فغضب معاوية فقال: الا قلت السلام عليك يا اميرالمومنين؟ قال: ذاك ان كنا امرناك، انما انت منتز، (نقلهما اليعقوبى فى التاريخ ص ١٩٢ ج ٢). حدث ابوالهيثم قال: حدثني ابوالبشر محمد البشر الفزارى عن ابراهيم بن عقيل البصرى قال: قال معاوية يوما و عنده صعصعه و كان قدم عليه بكتاب على و عنده وجوه الناس: الارض و انا خليفه الله فما آخذ من مال الله فهولى و ما تركته منه كان جائزا لى، فقال صعصعه: تمنيك نفسك ما لا يكون جهلا معاوى لا تائم فقال معاوية: يا صعصعه تعلمت الكلام قال: العلم بالتعلم و من لا- يعلم يجهل، قال معاوية: ما احوجك الى ان اذيقك وبال امرك! قال: ليس ذلك بيدك ذلك بيد الذى لا يوخر نفسا اذا جاء اجلها، قال معاوية: و من يحول بينى و بينك؟ قال: الذى يحول بين المرء و قلبه، قال معاوية: اتسع بطنك للكلام كما اتسع بطن البعير للشعير، قال: اتسع بطن عن لا- يشع و دعا عليه من لا يجمع، نقله المسعود فى مروج الذهب (ص ٧٩ ج ٢). و دخل صعصعه بن صوحان على معاوية فقال له: يا ابن صوحان انت ذو معرفه بالعرب و بحالها فاخبرنى عن اهل البصره و اياك و الحمل على قوم لقوم فاجابه و اخبره عنهم، ثم قال: فاخبرنى عن اهل الكوفه، قال: قبه الاسلام و ذروه الكلام الى ان قال: غير ان لهم ثباتا فى الذين تمسكا بعروه اليقين يتبعون الائمة الابرار و يخلعون الفسقه الفجار، فقال معاوية من البرره و الفسقه؟ فقال: يا ابن ابى سفيان ترك الخداع الكشف القناع، على و اصحابه من الائمة الابرار و انت و اصحابك من اولئك، ثم احب معاوية ان يمضى صعصعه فى كلامه بعد ان بان فيه الغضب فقال: اخبرنى عن القبه الحمراء فى ديار مضر فاخبره عنها ثم استخبره عن ديار ربيعه، و عن مضر فاخبره عنهما ثم امسك معاوية فقال له صعصعه: سل يا معاوية و الا اخبرتك بما احيد عنه، قال: و ما ذاك يا بن صوحان؟ قال: اهل الشام، قال: فاخبرنى عنهم قال: اطوع الناس لمخلوق، و اعصاهم للخالق، عصاه الجبار، و خلفه الاشرار، فعليهم الدمار، و لهم سوء الدار، فقال معاوية: و الله يا ابن صوحان انك لحامل مديتك منذ ازمان الا ان حلم ابى سفيان يرد عنك، فقال صعصعه: بل امر الله و قدرته ان امر الله كان قدرا مقدورا. نقله المسعودى فى مروج الذهب مفصلا و ما اتينا به ههنا ملتقط منه. و من ذلك ان معاوية حبس صعصعه بن صوحا العبدى، و عبد الله بن الكواء الشكرى و رجالا من اصحاب على (عليه السلام) مع رجال من قريش فدخل عليهم معاوية يوما فقال: نشدتكم بالله الا- ما قتلتم حقا و صدقا اى الخلفاء رايتمونى؟ فبعد ما تكلم ابن الكواء فى مساوى معاوية قال صعصعه: تلكتم يا ابن ابى سفيان فابلغت و لم تقصر عما اردت و ليس الامر على ما ذكرت انى يكون الخليفه من هلكت الناس قهرا، و دانهم كبرا، و استولى باسباب الباطل كذبا و مكر؟ اما و الله مالكت فى يوم بدر مضرب و لا مرمى و ما كنت فيه الا كما قال القائل (لاحلى و لاسيرى) و لقد كنت انت و ابوك فى العير و النفير ممن اجلب على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انما انت طليق ابن طليق اطلقكما رسول الله (صلى الله عليه و آله) فانى تصلح الخلافة لطليق؟ فقال معاوية: لو لا انى ارجع الى قول ابى طالب حيث يقول: قابلت جهلهم حلما و مغفرو و العفو عن قدره ضرب من الكرم لقتلتكم. (مروج الذهب ص ٧٨ ج ٢). دخل صعصعه على معاوية اول ما دخل عليه و قد كان يبلغ معاوية عنه فساله عن نسبه فبين له نسبه، ثم قال له معاوية: اما و الله لقد كان يسوئنى ان اراك

اسیرا! قال: وانا والله لقد كان يسوئني ان اراك اميرا، نقلهما القالي في الامالي و القصه طويله عذبه غير ممله (ص ۲۲۷ ج ۲) و قريب منها ما نقله المسعودي في مروج الذهب (ص ۷۶ ج ۲) و لصعصعه بن صوحان اخبار حسان و كلام في نهايه البلاغه و الفصاحه و الايضاح عن المعاني على ايجاز و اختصار و قد جرى بينه و بين معاويه كلام كثير في غير موطن تكلم فيها بقبايح اعمال معاويه و خبث سريره و سوء رويته و قد اتى الشيخ الاجل الطبرسي في كتاب الاحتجاج طائفه من احتجاجات الامامين سيدى شباب اهل الجنه و ريحانتي الرسول الحسن و الحسين (ع)، و غيرهما من كبار الصحابه و التابعين على معاويه بن ابي سفيان، و ما تلکم القوم بها معاويه من مساوي افعاله اكثر من ان تحصى و انما نقلنا نبذه منها فان القليل ينبيء عن الكثير. و فيما نقلناها مواقع للتدبير و الاستبصار في امر معاويه و اشياعه و اتباعه كيف لعبوا بالقرآن. و رفعوا رايه البغي و الطغيان فاتخذوا دين الله دغلا و مال الله دولا و عباده خولا. و الصالحين حربا، و الفاسقين حزبا، و قد قال السيوطي في تاريخ الخلفاء انه اخرج السلفي في الطيوريات عن عبدالله بن احمد بن حنبل قال: سالت عن علي (عليه السلام) و معاويه، فقال: اعلم ان عليا كان كثير الاعداء ففتش له اعداؤه عيبا فلم يجدوا فجاءوا الى رجل قد حاربه و قاتله فاطروه كيادا منهم له. فما لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا و يذرون طيبا من القول و ياخذون خبيثا فبعدا للمفتريين و سحقا للمتمترين رب نعوذ بك من امانى الانفس و شرورها. اشاره: قد احتج صعصعه على معاويه بان الطليق لا يصلح للخلافه، و هذا حق و صعصعه رضوان الله عليه قد استنار من ضياء القرآن، و اقتبس من مشكاه النبوه و الولايه و ذلك لان الطلقاء كانوا مشركين قبل الا

سلام و عبدوا الاصنام و قد قال عز من قائل: (ان الشرك لظلم عظيم) (لقمان- ۱۴) و قال الله تعالى: (لا ينال عهدى الظالمين) (البقره- ۱۱۹) و الخلافه عهد الله تعالى فلا يناله الطلقاء، و تقدم بحثنا عن ذلك في شرح المختار ۲۳۷ من باب الخطب فراجع (ص ۵۹- ۴۹ ج ۱۶). الترجمة: نصر بن مزاحم منقري كوفي در كتاب صفين و ديگر ارباب تاريخ آورده اند كه اميرالمومنين على (عليه السلام) روزى در صفين اظهار داشت كه فردا بانوبه لشكرم فرمان كارزار دهم و به مقاتلت اقدام نمايم تا كار را يكسره کرده مردم را از جنگ و جوش رهائی داده امر را بخاتمت رسانم چون اين خبر بمعاويه رسيد و در شاميان كه پروان او بودند پراکنده شد همگي سخت مضطرب شدند و فزعی تمام در آنها در گرفت. و از آنسوی معاويه بن ضحاک نیز ابیاتی چند بسرود كه بر فزیشان افزود معاويه در اين خیال افتاد و در خاطر نهاد كه نامه ای بامير (ع) نویسد و از حضرتش بحیلت و خدیعت و مکر درخواست کند كه ایالت شام را- كه پیش از اینهم از وی خواسته بود- بدو واگذار کند و ویرا از بیعت معاف بدارد، باشد كه از این درخواست دودلی در علی روی دهد و رقتی بی اساس بوی دست دهد كه در دام فریب معاويه افتاده، دست از كارزار بردارد. سپس مكنون خاطرش را به عمروعاص مكشوف داشت عمرو از بلاهت وی بر عقلش بخندید و گفت: ای معاويه تو كجا تا توانی علی را فریب دهی؟ معاويه گفت: مگر من و او هر دو از دودمان عبدمناف نیستیم؟ گفت: آری ولی ایشانرا رتبت و فضیلت نبوت است و تو را نیست- یعنی امیر (ع) از مشكاه نبوت اقتباس معراف حقه الهیه کرده است و هیچگاه اهل نبوت و وحی گول مردم نخورند، چه در تمام صفات انسانیت از دیگران بهتر و برترند و در هوش و زیرکی سرور و سرآمد و بالاتر از همه هستند- و با این همه اگر خواهی نامه ای بنویسی بنویس (تا صدق گفتارم بر تو روشن آید). معاويه نامه ای نوشت و عبدالله بن عقبه را كه از قبيله ی سكاسك بود با نامه بسوی امیر (ع) گسیل داشت مضمون نامه اش اینكه: اما بعد اگر ما و شما می دانستیم كه جنگ كار را بدین غایت و خونریزی را بدین نهایت می رساند هیچگاه بان اقدام نمی کردیم ولكن نفوس هر دو ما بر عقول ما غلبه كرد- یعنی بخواش نفسانی و از روی هوا و هوس آتش جنگ برافروختیم و فرمان خرد ساز جنگ نكردیم- و اکنون وقت آن هست كه از گذشته پشیمان شویم و رد پی اصلاح آینده برآییم. و پیش

از این از شما خواستم که ایالت شام را بمن واگذار و از بیعت و طاعت معافم دار ولی شما از خواسته ی من سر باز زدید و نپذیرفتید و آنچه را که از من بازداشتید خداوند بمن عطا فرمود، و اکنون نیز همان خواسته ی پیش را خواهانم که تو از بقا نخواهی مگر آنچه را که من خواهم، و از فنا نمی ترسی مگر آنچه که من می ترسم سوگند بخدا که لشکریان نابود شدند و مردان جنگی از بین رفتند، و عرب طعمه ی جنگ گردید و نیم جانی بیش نمانده، و ما و شما در جنگ و مردان جنگی برابریم و هر دو از دودمان عبدمناف و یکی از ما بر دیگری برتری ندارد و اگر هم دارد نباید بدان ارجمندی را خوار و آزادی را بنده گرداند. و السلام. چون عبدالله بن عقبه نامه را بامیر (ع) رسانید و حضرت آن را بگشود و قرائت فرمود بخندید و گفت: شگفتم می آید از معاویه و نامه ی او و خدیعت و مکرری که خواهد با من بکار برد، پس کاتبش عبیدالله بن ابی رافع را پیش خواند و فرمود پاسخ نامه اش بنویس: اما بعد (اینکه گفته ای اگر می دانستیم کار جنگ بدین حد خواهد رسید هیچیک بان تن در نمی دادیم) همانا که این جنگ را نهایت و سرانجامی است که هنوز بدان نرسیده ایم، و اگر من در راه ذات حق هفتاد بار کشته و زنده شوم از سختگیری و کوشش در راه خدا و جهاد با دشمنان خدا برنخواهم گشت. و اما آنکه گفته ای (هوای ما بر خرد ما چیره شد و اینک وقت آنست که از کرده ی پیش نادم و در راه اصلاح آینده باشیم) همانا که من از دائره ی فرمان خرد پای بدر نهادم از کرده ی خود پشیمان نیستم. اما اینکه (شام را از من طلب کرده ای) همانا که من کسی نیستم که امروز بدهم بتو آنچه را که دیروز تو را از آن بازداشتم - چه در دیروز استحقاق آن نداشت و امروز هم بر آن حال باقی است. - اما اینکه گفته ای (جنگ عرب را خورده و در چنگش نیم جانی بیش نمانده) آگاه باش هر که را حق در ربود و خورده و سترده است رخت بدوزخ کشد. اما آنکه گفته ای (در جنگ و سپاه جنگی یکسانیم) درست نیست چه تو به شک و تردید در کار خود استوارتر و گذراننده تر از من که به علم و یقینم نیستی، و مردم شام در اکتساب دنیا حریص تر از مردم عراق در کسب آخرت نیستند. اما اینکه گفتی (ما فرزندان عبدمنافیم) آری همه ی ما فرزندان یک پدریم ولی امیه پدر جد تو بمنزلت هاشم پدر جد من نیست، و حرب جد تو به مرتبت عبدالمطلب جد من نیست، و ابوسفیان پدر تو به پایه ی ابوطالب پدر من نیست - چه بنی هاشم خانواده ای نجیب و دلسوز و مهربان و یکتاپرست بودند و در شرافت و اصالت سرآمد عرب و همواره ملجا و مامن مردم، علاوه اینکه حاملین نور نبوت و صدفهای در ولایت بودند، اما بنی امیه جز خونخواری و بیدادگری و نخوت و حب شهوت و دنیاپرستی نمی دانستند. و مهاجر مانند طلیح نیست - مهاجر امیر (ع) که از مکه بمدینه هجرت فرمود چنانکه شرح آن بطور اجمال در شرح خطبه ۲۳۴ گفته شد ص ۱۶۷ - ۱۲۶ ج ۱۵، و طلیح یعنی آزادشده و رهاشده از قید اسارت چون معاویه و پدرش و از این روی معاویه را طلیح ابن طلیح گویند. و نه خالص پاکیزه نسب مانند بسته و چسبیده بقومی است - چون بنی امیه از قریش نیستند چون امیه رومی بود و آزادشده ی عبدشمس بن عبدمناف و عرب او را بقاعده ی نسبت و محاورت ابن عبدالمشمس گفتند، این ابن یعنی پسرخوانده نه پسر حقیقی لذا حضرت امیر (ع) امضاء نکرده که معاویه از عبدمناف است بلکه در جوابش فرمود: انا بنو اب واحد چنانکه نصر در کتاب صفین روایت کرده بود. و نه صاحب حق مانند طرفدار باطل است، و نه مومن مثل منافق مفسد ناپاک است، و چه بدفرزندی است فرزندی که گذشتگانش را که اهل جهنمند تقلید و پیروی کند و راه آنان را پیش بگیرد - یعنی معاویه که گذشتگانش از کفر و شرک و نفاق در آتش دوزخند و او راه آنان را پیش گرفت. و حال آنکه بعد از این همه فضائل، در دست ما فضل نبوت است - که هیچ

فضیلتی با آن برابری نمی کند - که بدان گردنشکشان را خوار، و بیچارگان را بلند گردانیدیم. و چون خداوند عرب را دسته دسته بدینش درآورد و این امت برخی برضا و رغبت و برخی به بی میلی و کراهت اسلام آوردند، شما از کسانی بودید که یا

العجاج محمدا فوارس بدر و النضير و خبير و احد يردون الصفيح المهندا و يوم حنين جالدوا عن نبينهم فريقا من الاحزاب حتى تبددا هنا لك لا- تلوى عجوز على ابنها و ان اكثر في القول نفسى لك الفدا فقل لابن حرب ما الذى انت صانع اثبت ام ندعوك في الحرب قعددا؟ و ظنى بان لا يصبر القوم موقفا نقفه و ان لم نجز في الدهر للمدا فلا راى الا تركنا الشام جهره و ان ابرق الفجفاج فيها و ارعدا فلما سمع اهل الشام شعره اتوا به معاويه فهم بقتله، ثم راقب فيه قومه طرده عن الشام فلحق بمصر و ندم معاويه على تسييره اياه، و قال معاويه: و الله لقول السلمى)

لشعر السلمى- خ) اشد على اهل الشام من لقاء على ما له قاتله الله لو اصاب خلف جابلق مصعدا نقذه- و جابلق مدينه بالمشرق و جابلص مدينه بالمغرب ليس بعدهما شى ء. و قال الاشر حين قال على (عليه السلام): اننى مناظر القوم اذا اصبحت: قد دنا الفضل في الصباح و للسلم رجال و للحرب رجال فرجال الحروب كل خذب مقحم لا تهده الاهوال يضرب الفارس المدحج بالسيف اذا فل في الوغا الاكفال يا ابن هند شد الحيازيم للموت و لا يذهبن بك الامال ان في الصبح ان بقيت لامرا تنفادى من حوله الابطال فيه عز العراق او ظفر الشام باهل العراق و الزلزال فاصبر و اللطعان بالاسل السمر و ضرب يجرى به الامثال ان تكونوا قتلتم النفر البيض و غالت اولئك الاجال فلنا مثلهم و ان عظم الخطب قليل امثالهم ابدال يخضبون الوشيع طعنا اذا جرت للموت بينهم اذ يال طلب الفوز في معاد و فى ذا تستهان النفوس و الاموال فلما انتهى الى معاويه شعر الاشر قال: شعر منكر من شاعر منكر راس اهل العراق و عظيمهم و مسعر حربهم و اول الفتنة و آخرها، و قد رايت ان اكتب الى على كتابا اساله الشام و هو الشى ء الاول الذى ردنى عنه و القى في نفسه الشك و الرقه. فضحك عمرو بن العاص ثم قال: اين انت يا معاويه من خدعه على؟ فقال: السنا بنى عبدمناف؟ قال: بلى، و لكن لهم النبوه دونك و ان شئت ان تكتب فاكتب معاويه الى على مع رجل من السكاسك يقال له عبدالله بن عقبه و كان من ناقله اهل العراق فكتب: اما بعد فانى اظنك ان لو علمت ان الحرب تبلغ بنا و بك ما بلغت و علمنا لم يجننا بعضنا على بعض، و ان كنا قد غلبنا على عقولنا فقد بقى لنا منها ما نندم به ما مضى و نصلح ما بقى، و قد كنت سالتك الشام على ان لا تلزمنى لك طاعه و لا بيعه فايبت ذلك على فاعطانى الله ما منعت، و انا ادعوك اليوم الى ما دعوتك اليه امس فانى لا- ارجو من البقاء الا- ما ترجو، و لا اخاف من الموت الا ما تخاف، و قد و الله رقت الاجناد و ذهبت الرجال، و نحن بنو عبدمناف ليس لبعضنا على بعض فضل الا فضل لا يستدل به عزيز، و لا يسترق به حر و السلام. فلما انتهى كتاب معاويه الى على (عليه السلام) قراه ثم قال: العجب لمعاويه و كتابه ثم دعا على (عليه السلام) عبيدالله بن ابى رافع كاتبه فقال: اكتب الى معاويه: اما بعد فقد جائنى كتابك تذكر انك لو علمت و علمنا ان الحرب تبلغ بنا و بك ما بلغت لم يجننا بعضنا على بعض، فانا و اياك منها فى غايه لم تبلغها (لم تبلغها- ظ)، و انى لو قتلت الذات الله و حييت ثم قتلت ثم حييت سبعين مره لم ارجع عن الشده فى ذات الله و الجهاد لاعداء الله. و اما قولك: انه قد بقى من عقولنا ما نندم به على ما مضى فانى ما نقضت عقلى، و لا ندمت على فعلى، فاما طلبك الشام فانى لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس. و اما استواونا فى الخوف و الرجاء فانك لست بامضى على الشك منى على اليقين، و ليس اهل الشام باحرص على الدنيا من اهل العراق على الاخره. و اما قولك: انا بنو عبدمناف ليس لبعضنا على بعض فضل فلعمري انا بنو اب واحد و لكن ليس اميه كهاشم، و لا حرب كعبد المطلب، و لا ابوسفيان كابى طالب، و لا المهاجر كالتليق، و لا المحق كالمبطل، و فى ايدينا فضل النبوه التى اذللنا بها العزيز، و اعززنا بها الذليل. و السلام. نصر، عن عمر بن سعد، عن نمير بن وعله قال: فلما اتى معاويه كتاب على (عليه السلام) كتبه عن عمرو بن العاص اياما ثم دعاه بعد ذلك فاقرأه الكتاب فشمت به عمرو و لم يكن احد من قريش اشد تعظيما لعلى (عليه السلام) من عمرو منذ لقيه و صفح عنه فقال عمرو بن العاص فيما كان اشار به على معاويه شعرا. الا للله درك يا ابن هند و در الامرين

لك الشهود اتطمع الا ابا لك فى على و قد قرع الحديد على الحديد و ترجو ان تخبره

بشك و ترجو ان يها بك بالوعيد و قد كشف القناع و جر حربا يشيب لهو لها راس الوليد له جاواء مظلمه طحون فوارسها تلهب كالاسود يقول لها اذا دلفت اليه و قد ملت طعان القوم عودى فان وردت فاولها ورودا و ان صدرت فليس بذى صدود و ما هى من ابى حسن بنكر و ما هى من مسائلك بالبعيد و قلت له مقاله مستكين ضعيف الركن منقطع الوريد دعن الشام حسبك يا ابن هند من السونات و الراى الزهيد و لو اعطاكها ما ازددت عزا و لا لك لو اجابك من مزيد و لم تكسر بذاك الراى عودا لركته و لا مادون عود فلما بلغ معاويه قول عمرو دعاه فقال: يا عمرو اننى قد اعلم ما اردت بهذا قال: ما اردت؟ قال: اردت تفصيل راى و اعظام على و قد فضحك، فقال: اما تفصيلى راىك فقد كان، و اما اعظامى عليا فانك باعظامه اشد معرفه منى و لكنك تطويه و انا انشره، و اما فضيحتى فلم يفتضح امروء لقى اباحسن، و قد كان معاويه شمت بعمرو حيث لقى من على (عليه السلام) ما لقى فقال عمرو فى شماته معاويه: معاوى لا- تشمت بفارس بهمه لقى فارسا لا تعتريه الفوارس معاوى ان ابصرت فى الخيل مقبلا اباحسن يهوى دهتك الوساوس و ايقنت ان الموت حق و انه لنفسك ان لم تمض فى الركض حابس

فانك لو لا قيته كنت بومه اتيح لها صقر من الجو آنس و ماذا بقاء القوم بعد اختباطه و ان امرئا يلقي عليا لايستدعاك فصمت دونه الاذن هاربا فنفسك قد ضاقت عليها الامالس و ايقنت ان الموت اقرب موعد و ان التى ناداك فيها الدهارس و تشمت بى ان نالى حد رمحه و عضعضنى ناب من الحرب ناهس ابى الله الا انه ليث غابه ابو اشبل تهدى اليه الفرياس و انى امرو باق فلم يلف شلوه بمعترك تسفى عليه الروامس فان كنت فى شك فادهج عجاجة و الا فتلك الترهات البسابس و كتاب معاويه فى نسخه الامامه و السياسه يخالف ما فى كتاب صفين فى الجملة ففيه: لو علمت ان الحرب تبلغ و لم يات بلفظه (و علمنا) كما اتى بها فى صفين. و فيه: فلنا منها ما ندم به- و كان فى صفين (ما نندم به). و فيه: و قد كنت سالتك الا يلزمنى- و كان فى صفين (و قد كنت سالتك الشام على ان لا تلزمنى). و فيه: و انى ادعوك الى- و كان فى صفين (و انا ادعوك اليوم الى) و فيه: فانك لا ترجو من البقاء لا ما ارجو، و لا تخاف من الفناء الا ما اخاف- و كان فى صفين بعكس ذلك، و التامل الصحيح يقضى بان نسخه نصر كانت امتن و ابلى. صوره كتاب اميرالمومنين على عليه السلام على ما فى الامامه السياسه: قال الدينورى: فلما انتهى كتابه- يعنى كتاب معاويه المقدم نقله- الى على (عليه السلام)، دعا كاتبه عبيدالله بن ابى رافع، فقال: اكتب: اما بعد فقد جائنى كتابك تذكر انك لو علمت و علمنا ان الحرب تبلغ ما بلغت لم يجننا بعضنا على بعض، و انا و اياك فى غايه لم نبلغها بعد، و اما طلبك الى الشام فانى لم اكن اعطيك اليوم ما منعك امس، و اما استوانا فى الخوف و الرجاء فانك لست امضى على الشك منى على اليقى، و ليس اهل الشام باحرص من اهل العراق على الاخره، و اما قولك: انا بنو عبدمناف فكذلك و لكن ليس اميه كهاشم، و لا حرب كعبدالمطلب و لا ابوسفيان كابى طالب، و لا المهاجر كالتليق، و لا المحق كالمبطل، و فى ايدينا فضل النبوه التى قتلنا بها العزيز، و بعنا بها الحر. و السلام. نسخه الكتابين على ما فى كتاب سليم بن قيس: قال سليم: ثم ان عليا (ع) قام خطيبا فقال: ايها الناس انه قد بلغكم ما قد رايتم و بعدوكم كمثل فلم يبق الا آخر نفس و ان الامور اذا اقبلت اعتبر آخرها بولها و قد صبر لكم القوم على غير دين جتى بلغوا فيكم ما قد بلغوا و انا غاد عليهم بالغداه ان شاء الله و محاكمهم الى الله بلغ ذلك معاويه ففرع فزعا شديدا و انكسر هو و جميع اصحابه و اهل

الشام لذلك فدعا عمرو بن العاص فقال: يا عمرو انما هى الليله يغدوا علينا فما ترى؟ قال: ارى الرجال قد قتلوا، و ما بقى فلا يقومون لرجاله و لست مثله و انما يقا تللك على امر و انت تقا تلته على غيره انت تريد البقاء و هو يريد الفناء و ليس يخاف اهل

الشام عليا ان ظفر بهم ما يخاف اهل العراق ان ظفرت بهم، و لكن الق اليهم امرا فان ردوه اختلفوا و ان قبلوه اختلفوا، ادعهم الى كتاب الله و ارفع المصاحف على رووس الرماح فان بالغ حاجتك فاني لم ازل ادخرها لك. فعرفها معاويه و قال: صدقت و لكن قد رايت رايا اخذع به عليا طلبى اليه الشام على الموادعه و هو الشىء الاول الذى ردنى عنه. فضحك عمرو و قال: اين انت يا معاويه من خديعه علي؟ و ان شئت ان تكتب فاكتب. قال: فكتب معاويه الى علي (عليه السلام) كتابا مع رجل من اهل السكاسك يقال له عبدالله بن عقبه: اما بعد فانك لو علمت ان الحرب تبلغ بنا و بك ما بلغت و علمناه نحن لم يجننا بعضنا على بعض و ان كنا قد غلبنا على عقولنا فقد بقى منها ما نرم به ما مضى و نصلح ما بقى، و قد كنت سالتك الشام على ان لا تلزمنى لك طاعه و لا يبيعه فاييت ذلك فاعطانى الله ما منعت و انا ادعوك الى ما دعوتك اليه امس فانك لا ترجو من البقاء الا ما

ارجوه و لا تخاف من الفناء الا ما اخاف، و قد و الله رقت الاكباد و ذهب الرجال، و نحن بنو عبدمناف و ليس لبعضنا على بعض فضل يستدل به عزيز و لا- يسترق به ذليل. والسلام. قال سليم: فلما قراء علي (عليه السلام) كتابه ضحك و قال: العجب من معاويه و خديعته لى فدعا كاتبه عبيدالله بن ابى رافع فقال له: اكتب: اما بعد فقد جائنى كتابك تذكر فيه انك لو علمت ان الحرب تبلغ بنا و بك الى ما بلغت لم يجننا بعضنا على بعض، و انا و اياك يا معاويه على غايه منها لم نبلغها بعد، و اما طلبك الشام فاني لم اعطك اليوم ما منعتك امس، و اما استواونا فى الخوف و الرجاء فانك لست بامضى على الشك منى على اليقين و ليس اهل الشام احرص على الدنيا من اهل العراق على الاخره، و اما قولك: انا بنو عبدمناف ليس لبعضنا فضل على بعض فكذلك نحن و لكن ليس اميه كهاشم، و لا حرب كعبدالمطلب، و لا ابوسفيان كابى طالب، و لا الطليق كالمهاجر، و لا المنافق كالمومن، و لا المبطل كالمحق، فى ايدينا فضل النبوه التى ملكنا بها العرب، و استعبدنا بها العجم والسلام. و كتاب معاويه على ينسخه المسعودى: (و انا و ان كنا قد غلبنا على عقولنا فقد بقى لنا ما نرد به ما مضى) (على ان لا تلزمنى لك طاعه و انا ادعوك اليوم) (و ذهبت الرجال) (و يسترق به حر، والسلام) و سائر العبارات يطابق نسخه سليم. و كتاب اميرالمومنين على (عليه السلام) على نسخه (و انا و اياك نلتمس منها غايه لم نبلغها بعد) و ليس اهل الشام على الدنيا باحرص) (و ليس اميه) (و فى ايدينا فضل النبوه التى قتلنا بها العزيز و بعنا بها الحر والسلام) و سائر عباراته يوافق نسخه سليم. و نسخه كتاب الامير (ع) من الكراچكى فى الكنز تطابق نسخه المسعودى فى المروج، و اما نسخه كتاب معاويه فى الكنز: (فقد بقى لنا ما نرم به ما مضى) كما فى نسخه سليم (يستدل به عز و لا يسترق به حد (حر- ظ) والسلام) و البواقى توافق نسخه السمعودى. اقول: و بعد اللتيا و التى فلم نجد مع الجد فى الطلب و كثره الفحص و التتبع روايه تحوز جميع ما فى نسخه الرضى فى النهج او توافق لها متنا، او تطابق اجوبتها ما اتى به معاويه فى كتابه و ان كان الاختلاف قليلا- و لا- نشك فى ان الرضى نقل كلامه (عليه السلام) من ماخذ قيمه كانت تحضره، غايه الامر ان يكون مختار واحد ملفقا من ملتقطات عباراته الشتى. نعم على ما نقله الفاضل البحرانى فى شرحه على النهج تطابق اجوبه كتابه (عليه السلام) كتاب معاويه، قال: كتب اليه معاويه: اما بعد فاني اظنك لو علمت ان الحرب يبلغ بنا و بك ما بلغت و علمنا لم يجننا بعض على بعض، و انا و ان كنا قد غلبنا على عقولنا فقد بقى لنا منها ما نندم بها على ما مضى و نصلح به ما بقى، و قد كنت سالتك الشام على ان لا يلزمنى لك طاعه و لا يبيعه و ابيت ذلك على فاعطانى الله ما منعت و انا ادعوك اليوم الى ما دعوتك اليه امس فانك لا ترجو من البقاء الا ما ارجو و لا اخاف من القتل الا ما تخاف و قد و الله رقت الاجناد و ذهبت الرجال و اكلت الحرب العرب الا حشاشات نفس بقيت، و انا فى الحرب و الرجال سواء و نحن بنو عبدمناف و ليس لبعضنا على بعض فضل الا فضل لا يستدل به عزيز و لا يسترق به حر. والسلام. فلما قرا علي (عليه السلام) كتابه تعجب منه و من كتابه ثم دعا عبيدالله بن ابى رافع كاتبه و قال له اكتب اليه اما بعد فقد جائنى كتابك تذكر- الفصل.

(الفصل الثانی و الثلاثون- فی القاسطین و ما يتعلق بصفین) قول المصنف: (و من کتاب له (علیه السلام) الی معاویه جوابا عن کتاب منه الیه) لیس فی (ابن ابی الحدید) و (الخطیبه) کلمه (الیه)، روى الكتائین نصر بن مزاحم فی (صفینہ)، و المسعودی فی (مروجہ) و ابن قتیبہ فی (الفصل الثانی و الثلاثون- فی القاسطین و ما يتعلق بصفین) (خلفائہ)، و کذا عن البيهقي فی (محاسنه). ففی الاول- و نقله ابن ابی الحدید ایضا مع اختلاف:- ذکرُوا ان علیا (ع) اظهر يوما انه مصبح غدا معاویه و مناجزه، فبلغ ذلك معاویه و فزع اهل الشام لذلك و انكسروا لقوله- الی ان قال:- و قال الاشر حين قال (علیه السلام) ذلك: قد دنا الفضل فی الصباح و للسلم م رجال و للحروب رجال فرجال الحروب کل حدب مقحم لا تهده الاحوال يضرب الفارس المدجح بالسی- ف اذا فل فی الوغی الاكفال یابن هند شد الحیازیم للموت و لا یذهبن بك الامال ان فی الصبح ان بقیت لامرا تتفادی من هولہ الابطال فیہ عز العراق او ظفر الشام باهل العراق و الزلزال فاصبروا للطعان بالاسل السم ر و ضرب یجرى به الامثال ان تكونوا قتلتم النفر البی ض و غالت اولئك الاجال فلنا مثلهم و ان عظم الخط بقلیلامثالهم ابدال یخضبون الوشیج طعنا اذا جرت الی الموت بینهم اذیال طلب الفوز فی المعاد و فی ذا تستهان النفوس و الاموال فلما انتهى الی معاویه شعر الاشر قال: شعر منکر من شاعر منکر، راس اهل العراق و عظیمهم، و مسعر حربهم، و اول الفتنة و آخرها. و قد رایت ان اکتب الی علی کتابا اساله الشام- و هو الشیء الاول الذی ردنی عنه- و القی (الفصل الثانی و الثلاثون- فی القاسطین و ما يتعلق بصفین) فی نفسه الشک و الرقه. فضحك عمرو بن العاص و قال له: این انت من خدعه علی؟ فقال: السنا بنی عبدمناف؟ قال: بلی، ولكن لهم النبوه دونک، و ان شئت ان تکتب فاکتب. فکتب مع رجل من السکاسک یقال له: عبدالله بن عقبه- و کان من ناقله اهل العراق: اما بعد، فانی اظنک ان لو علمت و علمنا ان الحرب تبلغ بنا و بک ما علمت، لم یجنها بعضنا علی بعض، و انا و ان کنا قد غلبنا علی عقولنا، فقد بقى لنا ما نندم به علی ما مضى و نصلح به ما بقى، و قد کنت سالتک الشام علی الا یلزمی لک طاعه و لا بیعه، فایت ذلك علی فاعطانی الله ما منعت، و انا ادعوك الیوم الی ما دعوتک الیه امس، فانی لا ارجو من البقاء الا ما ترجو، و لا اخاف من الموت الا ما تخاف، و قد و الله رقت الا

جناد و ذهبت الرجال، و نحن بنو عبدمناف لیس لبعضنا علی بعض فضل، الافضل لا یستدل به عزیز و لا یسترق به حر. و السلام. فلما انتهى کتاب معاویه الی علی (علیه السلام) قراه، ثم قال: العجب لمعویه و کتابه. ثم دعا عبیدالله بن ابی رافع- کاتبه- فقال له: اکتب الی معاویه: (اما بعد، فقد جاءنی کتابک تذکر انک لو علمت و علمنا ان الحرب تبلغ بنا و بک ما بلغت لم یجنها بعضنا علی بعض، فانا و ایاک منها فی غایه لم تبلغها، و انی لو قتلت فی ذات الله و حییت، ثم قتلت ثم حییت سبعین مره لم ارجع عن الشده فی ذات الله، و الجهاد لاعداء الله. و اما قولک: انه قد بقى من عقولنا ما نندم به علی ما مضى، فانی ما نقصت عقلی و لا- ندمت علی فعلی. فاما طلبک الشام فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس. و اما استوانا فی الخوف و الرجاء فانک لست بامضی علی الشک منی علی الیقین، و لیس اهل الشام باحرص علی الدنیا من اهل العراق علی الاخره. و اما قولک: انا بنو عبدمناف لیس لبعضنا علی بعض فضل، فعلمری انا بنو اب واحد، ولكن لیس امیه کهاشم، و لا حرب کعبدالمطلب، و لا ابوسفیان کابی طالب، و لا المهاجر (الفصل الثانی و الثلاثون- فی القاسطین و ما يتعلق بصفین) کالطریق، و لا المحق کالمبطل، و فی ایدینا فضل النبوه الی اذللنا بها العزیز و اعززنا بها الذلیل). فلما اتی معاویه کتاب علی (علیه السلام) کتمه عن عمرو ایاما، ثم دعاه بعد ذلك فاقراه الکتاب، فشمته به. و لم یکن احد من قریش اشد تعظیما لعلی (علیه السلام) من عمرو، منذ یوم لقیه و صفح عنه. و فی الا-خیر- بعد ذکر معنی ما مر عن نصر:- فقال معاویه لعمرو: قد علمت ان اعظامک لعلی لما فضحك، فقال

عمرو: لم يفتضح امره بارز عليا، و انما افتضح من دعاه الى البراز فلم يجبه. قوله (عليه السلام): (فاما طلبك الى الشام فاني لم اكن اعطيك اليوم ما منعتك امس) في (الاستيعاب): نادى حوشب الحميري عليا (ع) يوم صفين، فقال: انصرف عنا يابن ابي طالب، فانا ننشدك الله في دماننا و دمك، و نخلى بينك و بين عراقك، و تخلى بيننا و بين شامنا، و تحقن دماء المسلمين. فقال علي (عليه السلام): هيهات يابن ام ظليم و الله لو علمت ان المداهنه تسعني في دين الله لفعلت، و لكان اهون علي في المونه، و لكن الله لم يرض من اهل القرآن بالسكوت و الادهان، اذا كان الله يعصى و هم يطيقون الدفاع و الجهاد، حتى يظهر امر الله. و في (الاجاني): سار زياد بن الاشهب- و كان شريفا سيدا- الى امير المؤمنين علي (عليه السلام) يصلح بينه و بين معاويه، فلم يجبه و في ذلك يقول نابغه اني جعده يعتد علي معاويه: و قام زياد عند باب ابن هاشم يريد صلاحا بينكم و يقرب (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) و في (صفين نصر): و خرج رجل من اهل الشام ينادى بين الصفين: يا اباالحسن ابرز لي. فخرج اليه علي (عليه السلام) حتى اذا اختلفت اعناق دابتيهما بين الصفين قال له: يا علي ان لك قدما في الاسلام و هجره، فهل لك في امر اعرضه عليك يكون فيه حقن هذه الدماء و تاخير هذه الحروب، حتى ترى من رايك؟ فقال له علي (عليه السلام): و ما ذاك؟ قال: ترجع الى عراقك، فنخلى بينك و بين العراق، و نرجع الى شامنا، و تخلى بيننا و بين شامنا. فقال له علي (عليه السلام): لقد عرفت انما عرضت هذا نصيحه و شفقه، و لقد اهمنى هذا الامر و اسهرنى، و ضربت انفه و عينه فلم اجد الا- القتال، او الكفر بما انزل على محمد (صلى الله عليه و آله) ان الله تعالى لم يرض من اوليائه ان يعصى في الارض و هم سكوت مدعون، لا- يامرون بالمعروف و لا ينهاون عن المنكر، فوجدت القتال اهون علي من معالجه الاغلال في جهنم. فرجع الشامي و هو يسترجع. (و اما قولك: ان الحرب قد اكلت العرب الا حشاشات) في (الصحيح): الحشاش و الحشاشه: بقيه الروح في جسد المريض. (انفس بقيه) في (المروج): اختلف في عده من قتل من الفريقين، فعن يحيى بن معين: قتل من الشام تسعون الفا، و من اهل العراق عشرون الفا. و ذكر الهيثم بن عدى و الشرقي بن القطامي و ابومخنف: انه قتل من اهل الشام خمسه و اربعون الفا، و من اهل العراق خمسه و عشرون الفا، فيهم خمسه و عشرون بدريا. و كان الاحصاء للقتلى يقع بالقضيب. (الا و من اكله الحق فالى الجنه و من اكله الباطل فالى النار) هكذا في (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) (المصريه) و لكن في (ابن ابي الحديد) و (ابن ميثم) انما هكذا: (الا- من اكله الحق فالى النار). و لم يشر ابن ميثم الى روايه اخرى. و اما ابن ابي الحديد فقال: روايه (الا و من اكله الحق فالى النار) اليق من الروايه المذكوره في اكثر الكتب ... و اشار الى مثل ما في (المصريه) و ظاهر كلامه كون النهج بلفظ: (الا و من اكله الحق فالى النار)، حيث نسب مثل ما في (المصريه) الى كتب اخرى لا نسخ النهج، و يشهد له اقتصار ابن ميثم- مع كون نسخه بخط المصنف- على ما مر. و حينئذ المراد بقوله (عليه السلام) (من اكله الحق) اى: من امر الحق بقتله، و الاصل فيه قوله تعالى (... و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ...) و اما ما في (المصريه) فالمراد واضح: ان من قتل في سبيل الحق فالى الجنه، و من قتل في سبيل الباطل فالى النار. و يمكن تاييده بما روى (صفين نصر): ان عتبه بن ابي سفيان- اخا معاويه- قال لجعده بن هبيرة ابن اخت امير المؤمنين (عليه السلام): ما اقبح بعلى ان يكون في قلوب المسلمين اولى الناس بالناس، حتى اذا اصاب سلطانا افنى العرب! فقال له جعده: و اما قتل العرب فان الله كتب القتال، فمن قتله الحق فالى الله. و كيف كان، ففي (صفين نصر): ان الا-حنف قال في صفين لاصحابه (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) - و كان مع علي (عليه السلام)-: هلكت العرب. قالوا: و ان غلبنا؟ قال: نعم. قالوا: و ان غلبنا؟ قال: نعم. قالوا: ما جعلت لنا مخرجا. قال. ان غلبنا لم نترك بها رئيسا الا ضربنا عنقه، و ان غلبنا لم يعرج رئيس عن معصيه الله. (و اما استواونا في الحرب و الرجال فلست بامضى على الشك منى على اليقين) في (صفين نصر): نادى عتبه بن ابي سفيان جعده المخزومي ابن اخت علي (عليه السلام)، و اذن علي (عليه السلام) له في الخروج اليه، و اجتمع الناس لكلامهما،

فقال عتبه: يا جعده، والله ما اخرجك علينا الا حب خالك، وانا والله ما نزع من معاويه احق بالخلافه من على (عليه السلام) لو لا امره في عثمان، ولكن معاويه احق بالشام لرضا اهلها به، فاعفوا انا عنها، فوالله ما بالشام رجل به ظرف الا وهو اجد من معاويه في القتال، وليس بالعراق من له جد من مثل جد على، ونحن اطوع لصاحبنا منكم لصاحبكم. فقال له جعده: ان كان لك خال مثلي لنسيت اباك، واما رضائك اليوم بالشام فقد رضيتم بها امس. واما قولك: انه ليس بالشام من رجل الا وهو اجد من معاويه، وليس بالعراق لرجل مثل جد على، فهكذا ينبغي ان يكون، مضى بعلى (عليه السلام) يقينه، وقصر بمعاويه شكه، وقصد اهل الحق خير من جهد اهل الباطل. (وليس اهل الشام باحرص على الدنيا من اهل العراق على الاخره) في (صفيين نصر): قيادت عك من اهل الشام ارجلها بالعمائم، ثم طرحوا حجرا بين ايديهم وقالوا لا نفر حتى يفر هذا الحكر- اى: الحجر، فعك نقلب الجيم كافا- وفعل اهل العراق كذلك، وتجادلوا حتى ادركهم الليل، فقالت همدان: يا معشر عك انا والله لا ننصرف حتى تنصرفوا. وقال عك مثل ذلك. فارسل (الفصل الثاني والثلاثون- في القاسطين وما يتعلق بصفيين) معاويه الى عك: ابروا قسم القوم. فانصرفت عك، ثم انصرفت همدان. وفيه: ارسل ابن حنش راس خثعم مع معاويه الى ابي كعب راس خثعم مع على (عليه السلام): ان شئت توافقنا فلم نقتل، فان ظهر صاحبك كنا معكم، وان ظهر صاحبنا كنتم معنا الم يقتل بعضنا بعضا. فابى ابو كعب ذلك. وقال ابن حنش لقومه: قد عرضت لقومنا من اهل العراق الموادعه، صله لارحامهم وحفظا لحقهم، فابوا الا قتالنا- الى ان قال- فاشد القتال واخذ ابو كعب يقول لاصحابه: يا معشر خثعم خدموا- اى: اضربوهم في سوقهم- واخذ صاحب الشام يقول: يا ابا كعب قومك فانصف. وفيه: خرج اثال بن حجل من عسكر على (عليه السلام) و نادى: هل من مبارز؟ فدعا معاويه حجلا- فقال: دونك الرجل. وكانا مستبصرين في رايهما، فبرز كل واحد منهما الى صاحبه، فبدره الشيخ بطعنه، فطعنه الغلام وانتمى، فاذا هو ابنه! فتزلا فاعتنق كل واحد منهما صاحبه وبكى، فقال له الاب: اى اثال، هلم الى الدنيا. فقال له الغلام: يا ابيه هلم الى الاخره، والله يا ابيه لو كان من رايي الانصراف الى اهل الشام، لوجب عليك ان يكون من رايك لى ان تنهاني، واسواتاه! فماذا اقول لعلى (عليه السلام) وللمومنين الصالحين؟ كن انت على ما انت عليه، وانا اكون على ما انا عليه. وانصرف حجل الى اهل الشام و اثال الى اهل العراق، فخير كل واحد منهما اصحابه. (و اما قولك: انا بنو عبدمناف فكذلك) الاصل في شبهه كون كل منهما ابن عبدمناف عمر، حيث اراد في شوره جعل عثمان في مقابله (عليه السلام) فقال: (و لكن الستة عليو عثمان ابنا عبدمناف ...) فيقال لعمر: على قاعدتك يتساوى (الفصل الثاني والثلاثون- في القاسطين وما يتعلق بصفيين) النبي (صلى الله عليه وآله) و ابوسفیان، فكل منهما ابنا عبدمناف. (ولكن ليس اميه) قال جاريه بن قدامه لمعويه في منافره بينهما: ما معاويه الا كلبه تعاوى الكلاب، وما اميه الا تصغير الامه. (كهاشم) في (الطبرى): اسمه عمرو، و انما قيل له: هاشم، لانه اول من هشم الثريد لقومه بمكه و اطعمهم. و له يقول مطرود الخزاعي: و قال ابن الكلبي: يقول ابن الزبيري:- عمرو الذى هشم الثريد لقومه و رجال مكه مستنون عجاف ذكروا ان قومه من قریش كانت اصابتهم لزبه وقحط، فرحل الى فلسطين فاشترى منها الدقيق، فقدم به مكه فامر به فخبز له، و نحر جزورا، ثم اتخذ لقومه مرقه ثريد بذلك الخبز. قال وهب بن عبدقصى فى ذلك: تحمل هاشم ما ضاق عنه و اعيبى ان يقوم به ابن بيض اتاهم بالغرائر متانقات من ارض الشام بالبرالنفيس فوسع اهل مكه من هشيم و شاب الخبز باللحم الغريض فظل القوم بين مككلات من الشيزى و حائرها يفيض فحسده اميه، و كان ذا مال، فتكلف ان يصنع صنيع هاشم، فعجز عنه فشمت به ناس من قریش، فغضب و نال من هاشم و دعاه الى المنافره، فكره هاشم ذلك لسنه و قدره، و لم تدعه قریش و احفظوه. قال: فانى انافرك على خمسين ناقه سود الحدقه نحرها ببطن مكه، و الجلاء عن مكه عشر سنين. فرضى بذلك اميه، و جعللا- بينهما الكاهن الخزاعي، فنفر هاشما على اميه، فاخذ هاشم عن اميه الابل، فنحرها و اطعمها من حضره، و خرج اميه الى (الفصل الثاني والثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفيين) الشام فاقام بها عشر سنين، فكانت هذه اول

عداوه وقعت بين هاشم و اميه. و فى (لطائف الثعالبي): و قيل فى هاشم: ما احد كهاشم و ان هشم لا لا و لا كحاتم و ان حتم و فى (اثبات وصيه المسعودى)- فى خطبته (عليه السلام) فى انتقال نور النبى (صلى الله عليه و آله) من آدم ابا بعد اب الى ولادته:- حتى نقلت نوره الى هاشم خير آباءه بعد اسماعيل، فاب وجد و والد اسره و مجمع عتره و مخرج طهر و مرضع فخر جعلت- يا رب- هاشما! لقد اقمته لدن بيتك و جعلت له المشاعر و المتاجر. و قال الجاحظ- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر:- صنع اميه فى الجاهليه صنعا لم يصنعه احد من العرب: زوج ابنه ابا عمرو امراته فى حياته منه، فاولدها ابا معيط. و المقتيون فى الاسلام هم الذين نكحوا نساء آباءهم بعد موتهم. فاما ان يتزوجها فى حياه الاب و بينى عليها و هو يراه، فانه شىء لم

يكن قط ... و ياتى ان عبدالمطلب بن هاشم حرم زوجه الاب فى الجاهليه، فامضاه الاسلام. و عن كتاب (هاشم و عبدشمس) للدباس: روى هشام الكلبى: ان اميه لما كان غلاما كان يسرق الحاج، فسمى حارسا. و عنه: قال عثمان لرجل من حضر موت: افرايت اميه؟ قال: نعم، رايت رجلا- آدم دميما قصيرا اعمى، يقال: انه كان انكد و ان فيه نكدا- اى: مشووما و فيه عسر- فقال عثمان: كيفيك من شر سماعه. و امر باخراجه. و عن (انساب قريش ابن بكار): اصطلحت قريش على ان يولى هاشم (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) بعد موت ابيه السقايه و الرفاده، و ذلك ان عبدشمس كان يسافر و قل ان يقيم بمكه- و كان رجلا معيلا، و كان له ولد كثير- و كان هاشم رجلا موسرا، فكان اذا حضر الحج قام فى قريش فقال: انكم جيران الله و اهل بيته، و انه ياتيكم فى هذا الموسم زوار الله يعظمون حرمة بيته، فهم لذلك ضيف الله، و احق ضيف بالكرامه ضيف الله، و قد خصكم الله بذلك و اكرمكم به، ثم حفظ منكم افضل ما حفظ جار من جاره، فاكرموا ضيفه و زواره، فانهم ياتون شعئا غربا من كل بلد، ضوامر كالقذاح و قد ارجفوا و تفلوا و قملوا و ارسلوا، فاقروهم و اعينوهم. فكانت قريش تترافد على ذلك، و كان اشم يخرج فى كل سنه مالا- كثيرا، و كان يقول لقريش: فورب هذه البنيه لو كان لى مال يحمل ذلك لكفيتموه، الا و انى مخرج من طيب مالى و حلاله ما لم يقطع فيه رحم و لم يوخذ بظلم، و لم يدخل فيه حرام. و اسالكم بحرمة هذا البيت الا- يخرج منكم رجل من ماله لكرامه زوار بيت الله و معونتهم الا- طيبا، لم يوخذ ظلما، و لم يقطع فيه رحم، و لم يغتصب. فكانت قريش تخرج من صفو اموالها ما تحتمله احوالها، و تاتى بها الى هاشم فيضعه فى دار الندوه لضيافه الحاج، و كان هاشم يامر بحياض من ادم، يجعل فى موضع زمزم من قبل ان تحتفر، يستقى فيها من البثار التى بمكه فيشرب الحاج، و كان يطعمهم اول ما يطعم قبل يوم الترويه بيوم، بمكه و منى و بجمع و بعرفه، و كان يثرد لهم الخبز و اللحم و السمن و السويق و التمر، و يحمل لهم الماء فيسقون بمنى- و الماء يومئذ قليل- الى ان يصدروا. و قال الجاحظ: كان يقال لهاشم: القمر. كان بين مطرود الخزاعى و بعض قريش شىء، فدعاه الى المحاكمه الى هاشم، و قال: الى القمر السارى المنير دعوته و مطعمهم فى الانزل من قمع الجزر و قال ابن بكار: قالوا لهاشم: عمرو العلى لمعاليه، و كان اول من سن (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) الرحلتين: رحله الى الحبشه و رحله الى الشام، و كانت قريش لا تعدو تجارتهم مكه، انما تقدم عليهم الاعاجم بالسلع فيشترونها منهم و يتبايعون بها بينهم، و يبيعون من حولهم من العرب حتى رحل هاشم الى الشام، فنزل بقيصر فكان يذبح كل يوم شاه، و يضع جفنه من ثريد يدعو الناس فياكلون. و كان من احسن الناس خلقا و تماما، فذكر لقيصر و قيل له: هاهنا رجل من قريش يهشم الخبز ثم يصب عليه المرق و يفرغ عليه اللحم و يدعو الناس. و كانت الاعاجم و الروم تضع المرق فى الصحف تاتدم عليه بالخبز، فدعا به قيصر، فلما رآه و كلمه اعجب به، و جعل يرسل اليه فيدخل عليه، فلما راى مكانه منه ساله ان ياذن لقريش فى القدوم عليه بالمتاجر، و ان يكتب لهم كتاب الامان فى ما بينهم و بينه، ففعل. فبذلك ارتفع

هاشم من قريش. (ولا- حرب كعبدالمطلب) عن (الآغاني): ان معاويه قال لدغفل النسابة: ارايت عبدالمطلب كيف كان؟ قال: رايت رجلا نبيلًا و ضيئًا كان على وجهه نور النبوه. و في (الكافي): عن الصادق (عليه السلام): جاء النبي (صلى الله عليه و آله) و هو طفل يدرج حتى جلس على فخذ عبدالمطلب، فاهوى بعض ولده اليه لينحيه عنه، فقال له: دع ابني فان الملك قد اتاه. و عنه (عليه السلام): قال النبي (صلى الله عليه و آله): سن عبدالمطلب في الجاه

ليه خمس سنن اجراها الله له في الاسلام: حرم نساء الاباء على الابناء، فانزل تعالى: (و لا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء ...). و وجد كنزا فاخرج منه الخمس (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) و تصدق به، فانزل تعالى: (و اعلموا انما غنمتم من شىء فان الله خمساه و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل ...). و لما حفر زمزم سماها سقايه الحاج، فانزل تعالى: (اجعلتم سقايه الحاج و عماره المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الاخر ...). و سن في القتل مائه من الابل، فاجرى الله تعالى ذلك في الاسلام. و لم يكن للطواف عدد عند قريش، فسن فيهم عبدالمطلب سبعة اشواط، فاجرى الله تعالى ذلك في الاسلام. و كان لا يستقسم بالازلام، و لا يعبد الاصنام، و لا ياكل ما ذبح على النصب، و يقول: انا على دين ابراهيم. و عنه (عليه السلام): ان عبدالمطلب اول من قال بالبدا. يبعث يوم القيامة و عليه بهاء الملوك و سيماء الانبياء، و كان يفرش له بفناء الكعبه لا- يفرش لاحد غيره، و كان له ولد يقومون على راسه، فيمنعون من دنا منه. و في (الطبرى): تنافر عبدالمطلب بن هاشم و حرب بن اميه الى النجاشى الحبشى، فابى ان ينفر بينهما، فجعل بينهما نفيل بن

عبدالعزى العدوى، فقال لحرب: اتنافر رجلا هو اطول منك قامه، و اعظم منك هامه، و اوسم منك و سامه، و اقل منك لامه، و اكثر منك ولدا، و اجزل منك صفدا، و اطول منك مذودا؟ فنفره عليه. و رواه الجاحظ: قال نفيل لحرب: ابوك معاهر و ابوه عف و ذاد الفيل عن بلد حرام قال في شرح قوله: (ابوك معاهر): ان اميه تعرض لامراه من زهره، فضربه (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) رجل منهم بالسيف، فاراد اميه اخراج زهره من مكه، فقام دونهم قيس بن عدى السهمي- و كانوا اخواله، و كان منيع الجانب- و صاح: (اصبح ليل). فذهبت مثلا، و نادى: (الان الظاعن مقيم). و في هذه القصة يقول وهب بن عبدمناف جد النبي (صلى الله عليه و آله) لامه: مهلا- اميه فان البغى مهلكه لا- يكسبنك يوم ذكره شر تبدو كواكبه و الشمس طالعه يصب في الكاس منه الصبر و المقر و في (انساب البلادرى): كان كعب بن لوى عظيم القدر في العرب، فارخوا بموته اعظاما له، ثم بعام الفيل، ثم ارخوا بموت عبدالمطلب. و في خبر النسابة مع ابى بكر: امنكم شبيه الحمد مطعم طير السماء؟ قال: لا. و قال النبي (صلى الله عليه و آله): انا النبي لا كذب، انا ابن عبدالمطلب، ما عادانا بيت الا و قد خرب و لا كلب الا و قد جرب. و في (ا)

لكافي) عن الصادق (عليه السلام): لما اقبل صاحب الحبشه بالفيل يريد هدم الكعبه، مروا بابل لعبدالمطلب فاستاقوها، فتوجه عبدالمطلب الى صاحبهم يساله رد ابله، فقيل له: انه عظيم قريش، و هو رجل له عقل و مروه. فاكرمه و ادناه. ثم قال لترجمانه: سل ما حاجتك؟ فقال: ان اصحابك مروا بابل لى فاستاقوها فاحببت ان تردها على. فتعجب من سؤاله رد الابل، و قال: هذا الذى زعمتم انه عظيم قريش و ذكرتم عقله، يدع ان يسالني ان انصرف عن بيته الذى يعبده، اما لو سألني ان انصرف عن هدمه لانصرفت. فاخبره الترجمان بمقاله الملك، فقال له عبدالمطلب: ان لذلك البيت ربا يمنعه، و انما سالتك رد ابلى. فامر بردها عليه، ثم مضى عبدالمطلب حتى لقي الفيل على (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) طرف الحرم، فقال له: محمود فحرك راسه، فقال له: اتدري لم جىء بك؟ فقال براسه: لا- فقال: جاؤوا بك لتهدم بيت ربك، افتفعل؟ فقال

برالله: لا. فانصرف عبدالمطلب و جاووا بالفيل ليدخل الحرم، فلما انتهى الى طرف الحرم امتنع ... و عن (انساب ابن بكار): ان ركبا من جذام خرجوا صادرين عن الحج من مكة، فوجدوا رجلا- من عاليه بيوت مكة يقال له: حذافه، فربطوه و انطلقوا به، فتلقاهم عبدا

لمطلب مقبلا من الطائف و معه ابنه ابولهب يقود به- و حيثئذ قد ذهب بصره- فلما نظر اليه حذافه هتف به، فقال لابنه: ويلك من هذا؟ قال: حذافه بن غانم العذرى مربوطا مع ركب. قال: فالحقهم و اطلق الرجل. فلحقهم و قال لهم: قد عرفتم تجارتي و مالي، احلف لكم لاعطينكما عشرين اوقيه ذهباً، و عشرا من الابل، و فرسا، و هذا ردائي رهنا. فقبلوا ذلك و اطلقوا حذافه، فلما اقبل به و قربا سمع عبدالمطلب صوت ابي لهب، و لم يسمع صوت حذافه، فصاح بابنه: انك لعاص، ارجع لا ام لك فالله به. قال: يا ابتاه هذا الرجل معي. فناداه عبدالمطلب: يا حذافه، اسمعنى صوتك. قال: ها انا ذا بابي انت و امي يا ساقى الحجيج. اردفنى. فاردفه حتى دخل مكة، فقال حذافه يوصى ابنه خارجه بالانتماء الى بنى هاشم: اخارج اما اهلكن فلا تزل لهم شاكرا حتى تغيب قى القبر بنى شيبه الحمد الكريم فعاله يضىء ظلام الليل كالقمر البدر و عنه: ان عبدالمطلب اتى فى المنام، فقيل له: (احفر زمزم خبيئه الشيخ الاعظم). فاستيقظ فقال: (اللهم بين لى) فارى فى المنام مره اخرى: (احفر مكتم، بين الرفث و الدم، فى مبحث الغراب فى قريه النمل مستقبلة (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) الانصاب الحمر). فقام فمشى حتى جلس فى المسجد الحرام ينتظر ما سمى له من الايات، فنحر بقره بالجزوره فاقلت من جازرها بحشاشه نفسها حتى غلبها الموت فى المسجد فى موضع زمزم، فاحتمل لحمها من مكانها، و اقبل غراب يهوى حتى وقع فى الفرث، يبحث عن قريه النمل، فقام عبدالمطلب يحفر، و قال: انى لحافر هذا البئر و مجاهد من صدنى عنها. فطفق يحفر هو و ابنه الحارث- و ليس له يومئذ ولد غيره- فيسفه عليهما الناس من قريش و ينازعونهما، و تناهى عنه ناس من قريش لما يعلمون من زعيق نسبه و صدقه، حتى اذا اتعبه الحفر نذران و فى له عشره من الولد ان ينحر احدهم. ثم حفر فادرك سيوفا دفنت فى زمزم حين دفنت، فلما رات قريش انه قد ادرك السيوف قالت له: اجدنا ما وجدنا. فقال: هذه السيوف لبيت الله. ثم حفر حتى انبط الماء، فحفرها فى القرار، ثم بحرهما حتى لا- تنزف، ثم بنى عليها حوضا، و طفق هو و ابنه ينزعان فيملان ذلك الحوض، ليشرب منه الحاج، و كان قوم من قريش يكسرون الحوض حسدا له بالليل، فيصلحه حين يصبح، فلما اكثروا دعا ربه، فارى فقيل له: قل: (اللهم انى لا احلها لمغتسل، و هى لشارب حل وبل). ثم كفيتهم، فقام حين اختلفت قريش فى لمسجد، فنادى بالذى ارى ثم انصرف، فلم يكن يفسد حوضه عليه احد من قريش الا رمى فى جسده بداء، حتى تركوا حوضه ذلك و سقايته، ثم تزوج النساء فولد له عشره رهط، فقال: (اللهم انى كنت نذرت لا نحر احدهم و انى اقرع بينهم، فاصب بذلك من شئت) فاقرع بينهم فطارت القرعه على عبدالله- و كان احب ولده اليه- فقال: اللهم هو احب اليك ام مائه من الابل ... و قال: و يقال: كان يعرف فى عبدالمطلب سيماء النبوه، و هيبه الملك. و عن (سيره محمد بن اسحاق): لما انبط عبدالمطلب الماء فى زمزم (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) حسدته قريش، فقالت له: انها بئر ابينا اسماعيل، و ان لنا فيها حقا فاشركنا معك. قال: ما انا بفاعل، ان هذا الامر خصصت به دونكم. قالوا: فانا غير تاركيك. قال: فاجعلوا بينى و بينكم حكما احاكمكم اليه. قالوا: كاهنه بنى سعد بن هذيم. قال: نعم. و كانت باشراف الشام، فركب عبدالمطلب فى نفر من عبدمناف، و خرج من كل قبيله من قريش قوم، و الارض اذ ذاك مفاوز، حتى اذا كانوا ببعض تلك المفاوز بين الحجاز و الشام، نفذ ما كان مع عبدالمطلب و بنى ابيه من الماء، فعطشوا عطشا شديدا، فاستسقوا قومهم فابوا ان يسقوهم، و قالوا: نحن بمفازه و نخشى على انفسنا مثل الذى اصابكم، فلما راى

عبدالمطلب ما صنع القوم و خاف على نفسه و اصحابه الهلاك، قال لاصحابه: ما ترون؟ قالوا: ما راينا الا تبع لرايك، فمرنا بما احببت. قال: فانى ارى ان يحفر كل رجل منا حفرة لنفسه بما معه الان من القوه، فكلما مات رجل دفنه اصحابه حتى يكون رجل واحد، فضيعه واحد ايسر من ضيعه ركب. قالوا: نعم ما اشرت. فقام كل رجل منهم فحفر حفيره و قعدوا ينتظرون الموت، ثم ان عبدالمطلب قال لهم: و الله ان لقاءنا بايدينا كذا للموت لعجز، قوموا فعسى الله ان يرزقنا ماء ببعض الارض، ارتحلوا. فارتحلوا و من معهم من قبائل قريش ينظرون ما هم صانعون، فتقدم عبدالمطلب الى راحلته فركبها، فلما انبعث به انفجر من تحت خفها عين ماء عذب، فكبر و كبر اصحابه، ثم نزل فشرب هو و اصحابه و ملاووا اسقيتهم، ثم دعا القبائل من قريش، فقال لهم: هلموا الى الماء، فقد اسقانا الله فاشربوا. فقالوا: قد قضى الله لك علينا، و الله لا نخاصمك فى زمزم ابدا. ان الذى سقاك هذا الماء بهذه الفلاه هو سقاك زمزم فارجع اليها. و روى كاتب الواقدي فى (طبقاته): قصه اخرى لعبدالمطلب فى ماء له (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) بالطائف، يقال له: ذوالهزم، مع جنذب الثقفى، و انهما تنافرا الى الكاهن العذرى بالشام، و نفذ ماء عبدالمطلب و من معه، فانفجرت عين من تحت جران بعير عبدالمطلب. و عن القمى رفعه، قال: كان فى الكعبه غزالان من ذهب و خمسه اسياف، فلما غلبت خزاعه جرهما القت جرهم الاسياف و الغزالين فى بئر زمزم، و القوا فيها الحجاره و طموها و عموا اثرها، فلما غلبت قصى على خزاعه لم يعرفوا موضع زمزم و خفى عليهم موضعها. فلما بلغ عبدالمطلب و كان يفرش له فى فناء الكعبه، و لم يكن يفرش لاحد هناك غيره، فبينما هو نائم فى ظل الكعبه راى فى منامه: ان اتاه آت فقال له: احفر بره. فقال: و ما بره؟ ثم اتاه فى اليوم الثانى فقال له: احفر طيبه. فقال: و ما طيبه؟ ثم اتاه فى اليوم الثالث فقال: احفر المصونه؟ قال: و ما المصونه؟ ثم اتاه فى اليوم الرابع فقال: (احفر زمزم، لا تبرح و لا تدم، تسقى الحجيج الاعظم، عند الغراب الاعصم، عند قريه النمل. و كان عند زمزم حجر يخرج منه النمل، فيقع عليه غراب اعصم يلتقط النمل كل يوم، فلما راى عبدالمطلب هذه الرويا عرف موضع زمزم، فقال لقريش: انى عبرت فى اربع ليال فى حفر زمزم، و هى ماثرتنا و عزنا فهلموا نحفرها، فلم يجيبوه، فاقبل يحفرها هو بنفسه، و كان له ابن واحد و هو الحرث، و كان يعينه على الح

فر، فلما صعب عليه ذلك تقدم الى باب الكعبه، ثم رفع يديه و دعا الله تعالى، و نذر له ان رزقه عشره بنين ان ينحرا احبهم اليه تقربا اليه تعالى، فلما ان حفر و بلغ الطوى- طوى اسماعيل- و علم انه قد وقع على الماء، كبر و كبرت قريش و قالوا: يا اباالحرث هذه ماثرتنا و لنا فيها نصيب. فقال: لم تعينونى على حفرها، هى لى و لولدى فى الدهر. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) و فى (الطبرى): كان سبب بدء الحلف الذى كان بين بنى هاشم و خزاعه- الذى افتتح النبى (صلى الله عليه و آله) بسببه مكه و قال: لتنصب هذه السحابه بنصر بنى كعب- ان نوفل بن عبدمناف- و كان آخر من بقى من عبدمناف- ظلم عبدالمطلب على اركاح له- و هى الساحات- و كانت ام عبدالمطلب سلمى بنت عمرو النجارى من الخزرج فتنصف عبدالمطلب عمه فلم ينصفه، فكتب الى اخواله: يا طول ليلى لاحزانى و اشغالى هل من رسول الى النجاراخوالى فقدم عليه منهم ثمانون راكبا فاناخوا بفناء الكعبه، فلما رآهم نوفل قال لهم: انعموا صباحا. فقالوا له: لا نعم صباحك ايها الرجل! انصف ابن اختنا من طلامته. قال: افعل بالحب لكم و الكرامه. فرد عليه الاركاح، فدعا ذلك عبدالمطلب الى الحلف مع خزاعه- الى ان قال- و اسمه ايبه لانه كان فى راسه شيبه، و قيل له: عبدالمطلب، لان اباه كان شخص فى تجاره له الى الشام، فسلكت طريق المدينه اليها، فلما قدم المدينه نزل على زيد بن عمرو الخزرجى- او عمرو بن زيد الخزرجى على اختلاف الروايات- فرأى ابنته سلمى فاعجبته فخطبها الى ابيها، فانكحه و شرط عليه: الا تلد ولدا الا فى اهلها. ثم مضى هاشم لوجهته قبل ان يبنى بها، ثم انصرف راجعا، فبنى بها فى اهلها فحملت منه، ثم ارتحل الى مكه و حملها معه، فلما اثقلت ردها الى اهلها و مضى الى الشام، فمات بها بغزه، فولدت سلمى

عبدالمطلب، فمكث يثرب سبع سنين او ثمانى. ثم ان رجلا من بنى الحرث بن عبدمناف مر بيثرب، فاذا غلمان ينتصلون، فجعل شبيه اذا خسق قال: انا ابن هاشم، انا ابن سيد البطحاء. فقال (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) له الحارثى: من انت؟ قال: انا شبيه بن هاشم. فلما اتى الحارثى مكه قال للمطلب، و هو جالس فى الحجر: تعلم انى وجدت غلمانا ينتصلون ليثرب، و فيهم غلام اذا خسق، قال: انا ابن هاشم، انا ابن سيد البطحاء؟ فقال المطلب: و الله لا ارجع الى اهلى حتى آتى به. فقال له الحارثى: هذه ناقتى بالفناء فاركبها. فجلس المطلب عليها، فورد يثرب عشاء حتى اتى بنى عدى بن النجار، فاذا غلمان يضربون كره بين طهرى مجلس، فعرف ابن اخيه، فقال للقوم: اهذا ابن هاشم؟ قالوا: نعم، هذا ابن اخيك، فان كنت تريد اخذه فالساعه قبل ان تعلم به امه، فانها ان علمت لم تدعه، و حلنا بينك و بينه. فدعاه و قال: يا بن اخى، انا عمك اردت الذهاب بك الى قومك. و اناخ راحلته، فما كذب ان جلس على عجز الناقه، فانطلق به و لم تعلم به امه، حتى كان الليل فقامت تدعو بحربها على ابنه، فاخبرت ان عمه ذهب به. و قدم به المطلب ضحوه و الناس فى مجالسهم فجعلوا يقولون: من هذا؟ فقال: عبد لى. ثم خرج المطلب حتى اتى الجزوره، فاشترى حله فالبسها شبيهه، ثم خرج به حين كان العشى الى مجلس بنى عبدمناف ... و قال الجاحظ مع نضبه: و قد اعطى الله عبدالمطلب فى زمانه، و اجرى على يديه، و اظهر من كرامته ما لا يعرف مثله الا لنبى مرسل، و ان فى كلامه لا يبرهه صاحب الفيل، و توعده اياه برلد الكعبه، و تحقيق قوله من الله تعالى و نصره و وعيده بحبس الفيل، و قتل اصحابه بالطير الابايل و حجاره السجيل حتى تركوا كالعصف الماكول، لا عجب البرهانات و اسنى الكرامات- الى ان قال- و لو شئنا ان نذكر ما اعطى الله عبدالمطلب من تفجير العيون، و ينابيع الماء من تحت كل

كل بعيره، و اخفائه بالارض القسى، و بما اعطى من المساهمه و عند المقارعه من الامور العجيبه و الخصال البائنه، لقلنا. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) و روى ابن بكار عن ابن شهاب قال: اول ما ذكر من عبدالمطلب ان قريشا خرجت فاره من الحرب خوفا من اصحاب الفيل- و عبدالمطلب يومئذ غلام شاب- فقال: و الله لا اخرج من حرم الله ابغى العز فى غيره. فجلس فى البيت، و اجلت قريش عنه، فقال عبدالمطلب: اللهم ان المرء يم نع رحله فامنع حلالك لا يغلبن صليهم و محالهم ابا محالك فلم يزل تائبا فى الحرم حتى اهلك الله الفيل و اصحابه، فرجعت قريش و قد عظم فيهم بصيرته و تعظيمه. و فى (الكافى): ان عبدالمطلب قال لبعض مواليه لما جاء ابرهه: اعل الجبل فانظر، ترى شيئا؟ فقال: ارى سوادا من قبل البحر. فقال له: يصيبه بصرك اجمع؟ قال: لا، و اوشك ان يصيب. فلما ان قربت قال: هو طير كثير و لا اعرف، يحمل كل طير فى منقاره حبه حصاه مثل حصاه الحذف او دونها. فقال عبدالمطلب: و رب عبدالمطلب ما تريد الا القوم. حتى لما صارت فوق رؤوسهم اجمع، القت الحصاه فوقعت كل حصاه على هامه رجل، فخرجت من دبره فقتلته، فما انفلت منهم الا رجل واحد يخبر الن

اس، فلما اخبرهم القت عليه حصاه فقتلته. و فى (حياه حيوان الدميرى): فى عنوان الغراب: ذكر المسعودى: ان اميه بن ابي الصلت كان مصحوبا يبدو له الجن، فخرج فى غير من قريش، فمرت به حيه فقتلها، فاعترضت لهم حيه اخرى تطلب به ثارها، و قالت: قتلتم فلانا. ثم ضربت الارض بقضيب، فصصصفت الابل فلم يقدرها عليها الا بعد عناء (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) شديد، فلما جمعوها جاءت ثانيه، فضربت فنفرت فلم يقدرها عليها الا بعد نصف الليل، ثم جاءت فضربت ثالثه، فنفرتها فلم يقدرها عليها حتى كادوا ان يهلكوا عطشا و عناء، و هم فى مفاز لا ماء بها، فقالوا لاميه: هل عندك من حيله؟ قال: لعلها. ثم ذهب حتى جاوز كثيبا، فرأى ضوء نار على بعد فاتبعه، حتى اتى على شيخ فى حناء، فشكا اليه ما نزل به و بصحبه- و كان الشيخ جنيا- فقال: فاذهب فان جاءتكم فقولوا: (باسمك اللهم) سبعا. فرجع اليهم، و قد اشرفوا على الهلاك،

فاخبرهم بذلك، فلما جاءتهم الحيه قالوا ذلك، فقالت: تبا لكم، من علمكم هذا؟ ثم ذهبت. و اخذوا ابلهم و كان فيهم حرب ابن اميه، فقتلته الجن بعد ذلك بشار الحيه المذكوره، و قالوا فيه: و قبر حرب بمكان قفر و ليس قرب قبر حرب قبر و في (الاجاني): مر حرب ابن اميه و مرداس - ابو العباس بن مرداس - بغضه ملتفه الشجر، فاحرقا شجرها ليتخذها مزرعه، فكانت تخرج من الغيضة حباب بيض فتطير حتى تغيب، و مات حرب و مرداس عقيب ذلك، فتحدث قومهما: ان الجن قتلتهما لاحراقهما منازلهما من الغيضة. و ذلك قبل البعثه بحين. ثم كانت بين ابى سفيان بن الحرب و العباس بن مرداس منازعه في هذه القرية. (و لا ابوسفيان كابي طالب) اما الاول فقال الجاحظ: قام ابوسفيان مقام ابيه فخالفه ابو الازيهر الدوسى، و كان عظيم الشأن فى الازد، و كانت بينه و بين بنى الوليد بن مغيره محاكمه فى مصاهره كانت بين الوليد و بينه، فجاء هشام بن الوليد و ابو الازيهر كان قاعدا فى مقعد ابى سفيان بذى المجاز، فضرب عنقه، فلم يدركه به ابوسفيان عقلا و لا قودا فى بنى المغيره. (الفصل الثانى و الثلاثون - فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) و لما كتب معاويه الى زياد لما كان على فارس بعد امير المؤمنين (عليه السلام) و هدده و غيره، اجابه زياد: و اما تعبيرك لى بسميه فان كنت ابن سميئه، فانت ابن حمامه! و ياتى ان حمامه ام ابى سفيان كانت بغيا صاحبه رايه فى الجاهليه. و اما الثانى فقال ابن بكار: كان كافل النبى (صلى الله عليه و آله) و حماميه من قريش، و ناصره و الر

فيق به، و الشفيق عليه و وصى عبدالمطلب فيه، و كان سيد بنى هاشم فى زمانه، و لم يكن احد من قريش يسود فى الجاهليه الا بمال، الا ابوطالب، و ابوطالب اول من سن القسامه فى دم عمرو بن علقمه، ثم اثبتتها السنه فى الاسلام، و كانت السقايه بيده، ثم سلمها الى اخيه العباس. و قال معاويه لعمر بن العاص - بعد ضرب الخارجى صاحبه له ضربه عالج منها، و قتل الخارجى صاحب امير المؤمنين (عليه السلام) له، و عدم طفر صاحب عمرو به: نجوت و قد بل المرادى سيفه من ابن ابى - شيخ الاباطح - طالب و فى خبر الكندى راي النبى (صلى الله عليه و آله) فى اول امره يصلى و معه غلام و امراه، و سال العباس عنه، و اجابه بانه ابن اخيه محمد بن عبدالله يزعم انه نبى، و لم يتبعه الا هذا الغلام: و هو ابن اخى على بن ابى طالب، و هذه المراره: و هى امراته خديجه بنت خويلد. قال له: فما تفعلون؟ قال نتظر ما يفعل الشيخ. يعنى: اباطالب. و كان السمه عبدمناف، فلما مات عبدالمطلب اوصى اليه بالنبى، و قال لابي طالب فى آيات: اوصيك يا عبدمناف بعدى بواحد بعد ابيه فرد (الفصل الثانى و الثلاثون - فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) فارقه و هو ضجيع المهدي فكنى كالام له فى الوجد و عن ابن عساكر: قال جلهمه بن عرفه: قدمت

مكه و هم فى قحط، فقالت قريش: يا اباطالب اقحط الوادى، و اجذب العيال، فهلم لنستسقى. فخرج ابوطالب و معه غلام كان وجهه شمس دجى تجلت عنه سحابه قتماء، فاخذه و الصق طهره بالكعبه، و لاذ الغلام باصبعه و ما فى السماء قرعه، فاقبل السحاب من هاهنا و هاهنا و اغدق و انفجر الوادى، و اخصب النادى و البادى، فقال ابوطالب: و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للارامل تطوف به الهلاك من آل هاشم فهم عنده فى نعمه و فواضل لقد علموا ان ابنا لا مكذب لدينا و لا يعبا بقول الاباطل فايده رب العباد بنصره و اظهر دينا حقه غير ناصل قلت: والظاهر ان اباطالب قال الايات بعد ذلك، و اشار فى قوله: (و ابيض ...) الى تلك الواقعة. و فى (تفسير القمى): حمل على (عليه السلام) و حمزه يوم بدر عبيده بن الحارث بن المطلب لما ارتث الى النبى (صلى الله عليه و آله)، فنظر اليه و استعبر، و قال له: انت اول شهيد من اهل بيتى. فقال عبيده: اما ان عمك لو كان حيا لعلم انى اولى بما قال منه، حيث يقول: كذبتم و بيت الله نخلى محمدا و لما نطاعن دونه و نناضل و نصره حتى نصرع حوله و نذهل عن ابائنا و الحلائل فقال له النبى (صلى الله عليه و آله) اما ترى ابنه كالليث العادى بين يدى الله و رسوله، ابنه الاخر فى جهاد الله بارض الحبشه؟ فقال عبيده للنبي (صلى الله عليه و آله): اسخطت (الفصل الثانى و الثلاثون - فى

القاسطين و ما يتعلق بصفين) على في هذه الحالة؟ قال: لا، ولكن ذكرت عمى فانقبضت. و في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام) و قد قيل له: انهم يزعمون ان اباطالب كان كافرا. فقال: كذبوا كيف؟ و هو يقول: الم يعلموا انا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط في اول الكتب و عنه (عليه السلام) في خبر آخر: كيف يكون كافرا؟ و هو يقول: لقد علموا ان ابننا لا مكذب لدينا و لا نعبا بقبيل الاباطل و اشتهر عن المامون قال: اسلم و الله ابوطالب بقوله: نصرت الرسول رسول الاله بيض تلالا كلمع البروق اذب و احمى رسول الاله حمايه عم عليه شفيق و روى المهدي العباسي عن ابيه المنصور- كما رواه (تاريخ بغداد) في عنوان معاويه بن عبيدالله كاتب المهدي- عن عطاء عن ابن عباس قال: عارض النبي (صلى الله عليه و آله) جنازه ابي طالب و قال له: وصلتك رحم و جزاك خيرا ياعم. و في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام): لما توفي ابوطالب قال جبرئيل للنبي (صلى الله عليه و آله): اخرج من مكه فليس لك فيها ناصر. و في (الكافي): عن الكاظم (ع) قال لدرست بن ابي منصور كان ابوطالب مستودعا للوصايا، فدفعها الى النبي (صلى الله عليه و آله)، فمات من يومه. هذا، و روى (نوادير

حجج الكافي): عن داود الرقي قال: دخلت على ابي (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) عبدالله (عليه السلام)، ولى على رجل مال قد خفت تواه، فشكوت اليه ذلك، فقال لي: اذا صرت بمكه فطف عن عبدالمطلب طوفا، و صل ركعتين عنه، و طف عن ابي طالب طوفا، و صل عنه ركعتين، و طف عن عبدالله طوفا، و صل عنه ركعتين، و طف عن آمنه و صل عنها ركعتين، و طف عن فاطمه بنت اسد و صل عنها ركعتين، ثم ادع ان يرد عليك مالك. قال: ففعلت ذلك ثم خرجت من باب الصفا، و اذا غريمي واقف يقول: يا داود حبستني، تعال فاقبض مالك. و اخواننا يعتقدون ان غير فاطمه بنت اسد كل من في الخبر كافر. (و لا الصريح كاللصيق) عن الزمخشري في (ربيع الابرار): كان معاويه يعزى الى اربعة: مسافر بن ابي عمرو، و عماره بن الوليد بن المغيرة، و الصباح مغنى عماره، و العباس. و روى ابن ابي الحديد في موضع آخر: ان عقيل دخل بعد وفاه اخيه (عليه السلام) على معاويه و حوله جلساوه فقال له: اخبرني عن عسكري و عسكر اخيك، فقد وردت عليهما. قال: اخبرك. مررت و الله بعسكر اخي، فاذا ليل كليل رسول الله، و نهار كنهار رسول الله (صلى الله عليه و آله)، ما رايت الا مصليا و لا سمعت الا- قاريا. و مررت بعسكرك فاستقبلني قوم من المنافقين ممن نفر بالنبي (صلى الله عليه و آله) ليله العقبه، ثم قال لمعاويه: من هذا عن يمينك يا معاويه؟ قال: عمرو بن العاص. قال: هذا الذي اختصم فيه سته نفر فغلب عليه جزار قريش، فمن الاخر؟ قال: الضحاك بن قيس الفهري. قال: اما و الله لقد كان ابوه جيد الاخذ لعسب التيوس، فمن هذا الاخر؟ قال: ابو موسى الاشعري. قال: هذا ابن السراقه. فلما راى معاويه انه قد اغضب جلساءه، علم انه ان استخبره عن نفسه، قال فيه سوء فاحب ان يساله ليقول فيه ما يعلمه من السوء، فيذهب (الفصل الثاني و الثلاثون- في القاسطين و ما يتعلق بصفين) بذلك غضب جلسائه، فقال له: فما تقول في؟ قال: دعنى من هذا. قال: اتعرف حمامه؟ قال: و من حمامه؟ قال: قد اخبرتك. ثم قام فمضى، فارسل معاويه الى نسابه، فقال: من حمامه؟ قال: لى الامان؟ قال: نعم. قال: ام ابي سفيان ابيك كانت بغيا في الجاهليه صاحبه رايه. فقال معاويه لجلسائه: قد ساويتكم وزدت عليكم فلا تغضبوا. و في (الطوائف) عن (مثالب هشام الكلبي): كانت لحمامه جده معاويه رايه بذى المجاز، و كان معاويه لاربعة- الى ان قال- و كانت امه من المغتلمات. و في (تذكرة سبط ابن الجوزي)- في قصه طلب عمرو بن العاص و الوليد بن عقبه و المغيرة من معاويه ان يحضر الحسن (ع)

لتخجيله- قال الحسن (ع) لمعاويه: (و قد علمت الفراش الذي ولدت عليه) قال الكلبي: عامه الناس على ان معاويه من مسافر بن ابي عمرو لانه كان اشد حبا لهند. فلما حملت هند بمعاويه خاف مسافر ان يظهر انه منه، فهرب الى ملك الحيره هند بن عمرو،

ثم ان اباسفيان قدم الحيره فلقبه مسافر، و هو مريض من عشقه لهند و قد سقى بطنه- الى ان قال- ثم مات مسافر من عشقه لهند- الى ان قال- و جرى بين اسحاق بن طابه و يزيد بن معاويه كلام بين يدي ابيه. فقال يزيد لاسحاق: ان خيرا لك ان يدخل بنو حرب كلهم الجنه. اشار الى ان ام اسحاق كانت تتهم ببعض بنى حرب، فقال له اسحاق: ان خيرا لك ان يدخل بنو العباس كلهم الجنه. فلم يفهم يزيد مراده و فهمه معاويه، فلما قام اسحاق قال معاويه ليزيد: كيف تشاتم الرجال قبل ان تعلم ما يقال فيك؟ قال: قصدت شين اسحاق. قال: و هو ايضا قصد شينك. قال: و كيف؟ قال: اما علمت ان بعض قريش فى الجاهليه يزعمون انى للعباس؟ فسقط فى يدى يزيد. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) و قال الشعبى: و قد اشار النبى (صلى الله عليه و آله) الى هند يوم فتح مکه بشىء من هذا، فانها لما جاءت تباعه- و كان قد اهدر دمها- قالت: علام ابايحك؟ فقال: على الا- تزنين. فقالت: و هل تزنى الحره؟ فعرفها النبى (صلى الله عليه و آله)، فنظر الى عمر فتبسم. هذا، و قالوا: من حمقى بنى اميه بكار بن عبدالمملك بن مروان، و كان ابوه ينهاه الى ان يجلس الى خالد بن يزيد. فجلس يوما اليه فقال بكار: انا و الله كما قال الاول: يرددنى بنى اللخناء ترديدا هذا و فى (اصنام ابن الكلبي): كانت لقريش اصنام فى جوف الكعبه، و كان اعظمها عندهم هبل، و كان فى جوف الكعبه قدامه سبعة اقدح، مكتوب فى اولها: (صريح) و الاخر: (ملصق). فاذا شكوا فى مولود، اهدوا هديه، ثم ضربوا بالقداح فان خرج (صريح) الحقوه به، و ان خرج (ملصق) دفعوه. هذا، و يقال لربيعه و مضر: الصريحان من ولد نزار، و كان ولده اربعه: هما مع اباد و انمار. و يقال لقصى و زهره ابنى كلاب: صريحا قريش. (و لا المحق كالمبطل) فى (مناقب ابن طلحه الشافعى): قدمت سوده بنت عماره الهمدانيه بعد على (عليه السلام) على معاويه، فجعل يونها على تحريضها عليه ايام صفين- الى ان قال- قال معاويه لها: ما حاجتك؟ قالت: ان الله سائلك عن امرنا، و لا يزال يقدم علينا من قلبك من يسمو بمكانك، و يبطش بسطانك، فيحصدنا حصد السنبل، و يدوسنا دوس الحرمل، يسومنا الخسف و يذيقنا الحتف، و هذا بسر بن اراطه قدم علينا فقتل رجالنا و اخذ اموالنا فان عزلته عنا شكرناك و الا كفرناك. فقال معاويه: اياى تهددين بقومك؟ لقد هممت ان احملك على قتب اشرس فاردك اليه، فينفذ فيك حكمه. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) فاطرقت سوده ساعه، ثم قالت: صلى الا له على روح تضمنها قبر فاصبح فيه العدل مدفونا قد حالف الحق لا- يبغى به بدلا فصار بالحق و الايمان مقرونا فقال معاويه: من هذا يا سوده؟ فقالت: هذا و الله اميرالمومنين على بن ابى طالب و الله لقد جئت فى رجل كان و لاه صدقاتنا، فجار علينا، فجتته فصادفته قائما يصلى، فلما رآنى انفلت من صلاته، ثم اقبل على برحمه و رفق و رافه و تعطف، و قال: الك حاجه؟ فقلت: نعم. و اخبرته، فبكى ثم قال: (اللهم انت الشاهد على و عليهم انى لم آمرهم بظلم خلقك. و لا بترك حقاك، ثم اخرج من جيبه قطعه جلد، فكتب فيها: (بسم الله الرحمن الرحيم ... قد جاءكم بينه من ربكم فاوفوا الكيل و الميزان و لا- تبخسوا الناس اشياءهم و لا تفسدوا فى الارض ... ذلكم خير لكم ان كنتم مومنين) فاذا قرأت كتابى فاحتفظ بما فى يدك من عملنا حتى يقدم من يقبضه منك. ثم رفع الرقعه الى فو الله ما ختمها بطين و لا خزمها، فجتت بالرقعه الى صاحبه، فانصرف عنا معزولا. (و لا المومن كالمدغل) اى: المفسد و الغاش (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستون). و قد اجمعوا على انه (عليه السلام) المراد من المومن فى الايه. و فى (صفين نصر) قال الاصبغ: جاء رجل الى على (عليه السلام) فقال: هولاء القوم الذين نقاتلهم، المدعوه واحده و الرسول واحد و الصلاه واحده و الحج واحد، فبم نسميهم؟ قال: بما سماهم الله فى كتابه- قال: ما كل ما فى الكتاب (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) اعلمه. قال: اما سمعت الله يقول: (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض -الى- و لو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات و لكن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من كفر)؟ فلما وقع الاختلاف كنا نحن اولى بالله و بالكتاب و بالنبى و بالحق، فنحن الذين آمنوا، و هم الذين كفروا و شاء الله قتالهم، فقاتلناهم هدى بسنه الله ربنا و ارادته. و فى (مروج المسعودى):

قال ابن بكار فى (موقياتة): سمعت المدائنى يقول: قال المطرف بن المغيرة بن شعبه: وفدت مع ابي الى معاوية، فكان ابي يتحدث عنده ثم ينصرف الى، فيذكر معاوية و يذكر عقله، و يعجب مما يرى منه، اذ جاءت ذات ليله فامسك عن العشاء، فظننت انه لشيء حدث فينا او فى عملنا، فقلت

له: ما لى اراك مغتما منذ الليلة؟ قال: يا بنى انى جئت من عند اخبث الناس. قلت له: و ما ذاك. قال: قلت له و قد خلوت به: انك قد بلغت مناك فلو اظهرت عدلا و بسطت خيرا فانك قد كبرت، و لو نظرت الى اخوتك من بنى هاشم فوصلت ارحامهم، فوالله ما عندهم اليوم شىء تخافه. فقال لى: هيهات، ملك اخو تيم فعدل و فعل ما فعل، فوالله ما عدا ان هلك، فهلك ذكره، الا ان يقول قائل: ابوبكر. ثم ملك اخو عدى فاجتهد و شمر عشر سنين، فوالله ما عدا ان هلك، فهلك ذكره الا ان يقول قائل: قال عمر. ثم ملك اخونا عثمان فملك رجل لم يكن احد مثل نسبه، فعمل ما عمل و عمل به، فوالله ما عدا ان هلك، فهلك ذكره و ذكر ما فعل به، و ان اخا هاشم يصرح به فى كل يوم خمس مرات: اشهد ان محمدا رسول الله، فالى عمل يبقى مع هذا، لا ام لك؟ و الله الا دفنا دفنا. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) (و لبس الخلف خلفا) هكذا فى (المصريه) و هو غلط، و الصواب: (خلف) كما هو القاعده و كما فى (ابن ابي الحديد) و (ابن ميثم). و فى (مقاتل ابي الفرج): لما بويح معاويه خطب فذكر عليا (ع)، فقال منه و نال من الحسن (ع)، فقام الحسين (ع) ليرد عليه، فاخذ الحسن (ع) بيده فاجلسه، ثم قام فقال: ايها الذاكر عليا، انا الحسن و ابي على، و انت معاويه و ابوك صخر و امى فاطمه و امك هند، و جدى رسول الله و جدك حرب، و جدتى خديجه و جدتك قتيله، فلعن الله الامنا ذكرا، و احسنا حسبا و شرفا، و اقدمنا كفرا و نفاقا. فقال طوائف من المسجد: آمين. (يتبع سلفا فى نار جهنم) فى (لهوف ابن طاووس): لما جعل يزيد ينكت بقضيه ثانيا الحسين (ع) و يتمثل بابيات ابن الزبيرى و يزيد عليها: ليت اشياخى بدير شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل قامت زينب و قالت فى ما قالت له: تهتف باشياخك؟! فلتردن وشيكا موردهم، و لتودن انك شلت و بكمت و لم يكن فعلت ما فعلت و قلت ما قلت. (و فى ايدينا بعد فضل النبوه) فى (مناقب ابن طلحه الشافعى): قال جابر الانصارى: سمعت عليا (ع) ينشد و النبى (صلى الله عليه و آله) يسمع: انا اخو المصطفى لا شك فى نسبه (التي اذللنا بها العزيز) كابي سفيان ابيه. (و نعشنا) اى: رفعنا. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) (بها الدليل) كسلمان و مقداد و عمار، هذا و فى (تاريخ بغداد): قال اعراب من كلاب لدعبل- و كان هجاهم-: ممن انت؟ فكره دعبل ان يقول: من خزاعه فيهبجوهم فقال: انا انتمى الى القوم الذين يقول فيهم الشاعر: اناس على الخير منهم و جعفر و حمزه و السجاد ذوالثفنت اذا افتخروا يوما اتوا بمحمد و جبريل و القرآن و السوراء فوثب الاعرابى و هو يقول: محمد و جبريل و القرآن و السوراء! ما لى الى هولاء مرتقى، ما لى الى هولاء مرتقى. و فى (الاعانى): وفد عمر بن ابي ربيعه على عبد الملك، فقال له: اخبرنى عن منازعتك اللهى فى المسجد الجامع، فقد اتانى نبا ذلك، و كنت احب ان اسمعه منك. فقال: بينا انا جالس فى المسجد الحرام فى جماعه من قريش، اذ دخل علينا الفضل بن العباس بن عتبة فسلم و جلس، و وافقنى و انا اتمثل بهذا البيت: و اصبح بطن مكه مقشعرا كان الارض ليس بها هشام فاقبل على، فقال: يا اخا بنى مخزوم و الله ان بلده تبجح بها عبدالمطلب، و بعث قىها النبى (صلى الله عليه و آله)، و فيها بيت الله تعالى، لحقيقه الا تقشعر لهشام. و ان اشعر من هذا البيت و اصدق، قول من يقول: انما عبدمناف جوهر زين الجوهر عبدالمطلب فاقبلت عليه فقلت: يا اخا بنى هاشم ان اشعر من صاحبك، الذى يقول: ان الدليل على الخيرات اجمعها ابناء مخزوم للخيرات مخزوم فقال لى: اشعر- و الله- من صاحبك، الذى يقول: (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) جبريل اهدى لنا الخيرات اجمعها آرام هاشم لا ابناء مخزوم فقلت فى نفسى: غلبنى و الله، ثم حملنى الطمع فى انقطاعه عنى، فقلت له: بل اشعر

منه الذى يقول: ابناء مخزوم الحريق اذا حركته تاره ترى ضرما يخرح منه الشرار مع لهب من حاد عن حده فقد سلما فو الله ما تلثم ان اقبل على بوجهه، فقال: يا اخا بنى مخزوم، اشعر من صاحبك و اصدق، الذى يقول: هاشم بحراذا سما وطما اخمد حرالحريق و اضطرما و اعلم- و خير القول اصدقه- بان من رام هاشما هشما فتمنيت و الله ان الارض ساخت بى، ثم تجلدت عليه، فقلت: يا اخا بنى هاشم اشعر من صاحبك، الذى يقول: ابناء مخزوم انجم طلعت للناس تجلو بنورها الظلما تجود بالنيل قبل تساله جودا هنيئا و تضرب البهما فاقبل على باسرع من اللحظ، ثم قال: اشعر من صاحبك و اصدق، الذى يقول: هاشم شمس بالسعد مطلعها اذا بدت اخفت النجوم معا اختارنا الله فى النبى فمن قارعنا بعد احمد قرعا فاسودت الدنيا فى عينى، فانقطعت فلم اجد جوابا، ثم قلت له: يا اخا بنى هاشم ان كنت تفتخر علينا بالنبى (صلى الله عليه و آله)، فما تسعنا مفاخرتك. فقال: كيف لا نفتخر به و لو كان منك لفخرت به على؟ فقلت: صدقت، انه

لموضع الفخار. و سررت بقطعه الكلام، ثم انه ابتدا المناقضة، ففكر هنيئه ثم قال: قد قلت فلم اجد بدا من الاستماع. فقلت: هات. فقال: (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) نحن الذين اذا سما بفخارهم ذو الفخر اقعده هناك القعدد افخر بنا ان كنت يوما فاخرا تلق الالى فخورا بفخرك افردوا قل يابن مخزوم لكل مفاخر منا المبارك ذو الرساله احمد ماذا يقول ذو و الفخار هنا لكم هيهات ذلك هل ينال الفرقد فحصرت و تبلدت، ثم قلت له: انظرنى. و افكرت مليا ثم انشأت اقول: لا فخرالا قد علاه محمد فاذا فخرت به فانى اشهد ان قد فخرت و فقت كل مفاخر و اليك فى الشرف الرفيع المقصد و لنا دعائم قد تناهى اول فى المكرمات جرى عليها المولد من رامها حاشى النبى و اهله فى الارض غططه الخليج المزبد دع و ذا ورح بفناء خود بضمه مما نطقت به و غنى معبد مع فتيه تندى بطون اكفهم جودا اذا هز الزمان الانكد يتناولون سلافه عاميه طابت لشاربها و طاب المقعد فو الله لقد اجابنى بجواب كان اشد على من الشعر، فقال لى: يا اخا بنى مخزوم اريك السها، و ترينى القمر. و هذا مثل، اى: تخرج من المفاخره الى شرب الراح- الى ان قال-

فقلت: لا ارى شيئا اصلح من السكوت. فضحك و قام عنى. قال: فضحك عبد الملك حتى استلقى، و قال: يابن ابى ربيعه اما علمت ان لبنى عبدمناف السنه لاتطاق؟ قلت: قول عبد الملك نظير قول معاويه: (انا بنو عبدمناف). (و لما ادخل الله العرب فى دينه افواجا) قال تعالى: (اذا جاء نصر الله و الفتح و رايت الناس يدخلون فى دين الله افواجا). (و اسلمت له هذه الامه طوعا و كرها) بعد فتح مكه. (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) (كنتم ممن دخل الدين اما رغبه و اما رهبه) لان اسلامهم كان بعد الفتح، و قال (صلى الله عليه و آله) بعد الفتح لاهل مكه كما فى (الطبرى): (اذهبوا فانتم الطلقاء) فاعتقهم و قد كان الله امكنه من رقابهم عنوه و كانوا له فيئا. و انما قوله (عليه السلام): (اما رغبه و اما رهبه) نظير قوله تعالى: (و انا و اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين). و الا- فمعلوم كون دخولهم فى الدين رهبه. (على حين فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلمهم) فى (الطبرى): قال العباس لابى سفيان قبل ان يرد النبى (صلى الله عليه و آله) مكه: اركب عجز بغلتى لاستامن لك النبى (صلى الله عليه و آله)، فو الله لئن ظفر ليضربن عنقك- الى ان قال- فلما راى النبى (صلى الله عليه و آله) اباسفيان قال له: ويحك! الم يان لك ان تعلم الا

اله الا الله؟ فقال: و الله لقد ظننت ان لو كان مع الله غيره، لقد اغنى عنى شيئا. فقال: ويحك! الم يان لك ان تعلم انى رسول الله؟ فقال: اما هذه فى النفس منها شىء. فقال له العباس: ويلك! تشهد شهاده الحق قبل ان يضرب عنقك. فتشهد، فقال النبى (صلى الله عليه و آله) للعباس: احبسه عند خطم الجبل بمضيق الوادى، حتى تمر عليه جنود الله- الى ان قال- فقال ابوسفيان

للعباس: لقد اصبح ملك ابن اخيك عظيما. فقال له العباس: ويحك! انها النبوه. فقال: نعم اذن- الى ان قال- قال الواقدى: و امر النبي (صلى الله عليه و آله) بقتل ستة نفر، و اربع نسوه، منهن هند ام معاويه- الى ان قال- فجاءته هند متنقبه متنكره، لحدثها و ما كان من صنعها بحمزه، فى بيعه النساء- الى ان قال- قال لهن: (و لا تسرفن). فقالت هند: و الله ان كنت لاصيب من مال ابى سفيان الهنه الهنه. فقال لها النبي (صلى الله عليه و آله): و انك لهند؟ قالت: (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) انا هند، فاعف. قال: (و لا تزنين) قالت: و هل تزنى الحره؟ فقال: (و لا تقتلن اولادكن). فقالت: (ربينا هم صغارا و قتلتهم يوم بدر كبارا)، فانت و هم اعلم. فضحك عمر من قولها حتى استغرب. (فلا تجعلن للشيطان فيك نصيبا و لا على نفسك سيلا) بادعاء الب

اطل، فقد قال النبي (صلى الله عليه و آله)- كما رواه (صفين نصر)- - اذا رايتم معاويه يخطب على منبرى، فاضربوا عنقه. و فيه: خرج عمار يوم الثالث، و خرج عمرو بن العاص، فجعل عمار يقول: يا اهل الاسلام اتريدون ان تنظروا الى من عادى الله و رسوله، و جاهدهما و بغى على المسلمين، و طاهر المشركين، فلما اراد الله ان يظهر دينه، و ينصر رسوله اتى النبي (صلى الله عليه و آله) فاسلم، و هو و الله ما يرى راهب غير راغب، و قبض الله رسوله و انا و الله لنعرفه بعداوه المسلم، و موده المجرم؟ الا و انه معاويه، فالعنوه لعنه الله، و قاتلوه فانه ممن يطفى نور الله، و يظاهر اعداء الله. و مر فى (١١) فصل الامامه العامه: ان قوما استشهدوا فى سبيل الله من المهاجرين و الانصار، و لكل فضل، حتى اذا استشهد شهيدنا قيل: سيد الشهداء و خصه رسول الله (صلى الله عليه و آله) سبعين تكبيره ...

مغنيه

اللغه: حشاشات انفس: بقايا انفس. و الطليق: من اطلق بعد اسر و اذلال. و اللصيق: الدعى. و المدغل: المفتن المفسد. و نعشنا: رفعنا. و افواجا: جماعات. الاعراب: خلف مبتدا، و هو المراد من الدم، و خبره جمله بنس الخلف، و يجوز ان يكون خبرا لمبتدا محذوف اى هو خلف، و جمله يتبع صفه، و افواجا حال، و طوعا و كرها مصدران فى موضع الحال اى طائعين و كارهين. المعنى: (فاما طلبك الى الشام). كتب معاويه الى الامام، و قال فيما قال: كنت سالتك الشام فاييت، و انا ادعوك اليوم الى ما دعوتك اليه امس. فقال الامام: (فانى لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس). قال الشيخ محمد عبده معلقا على هذا: كتب معاويه الى على يطلب منه ان يترك له الشام.. فاجابه اميرالمومنين بما ترى. و قال ابن قتيبه فى الامامه و السياسه ص ٩٥ طبعه سنه ١٩٥٧: طلب معاويه من على ان يجعل له الشام و مصر جبايه، فان حضرته الوفاه لم يجعل لاحد من بعده بيعه فى عنق معاويه. و نقل ذلك بعض الشارحين عن مروج الذهب للمسعودى، و كتاب صفين لنصر بن مزاحم، و كتاب قيس الكوفى. و لا عجب ان يطلب معاويه الشام طعمه، و لا يحتاج طلبه هذا الى سند و اثبات، لانه بطبعه يحمل الدليل على صحته.. فان الذى يعطى مصر طعمه و جبايه لابن العاص يطلب الشام و اكثر من الشام لنفسه طعمه و جبايه.. و ايضا لا عجب ان يرفض الامام هذا الطلب، لان من حرم اموال المسلمين على نفسه فبالاخرى ان يحرمها على غيره. و تقدم فى الخطبه ١٢٤ قوله: اتامرونى ان اطلب النصر بالجور.. لو كان هذا المال لى لسويت بينهم، فكيف و انما المال مال الله. و ايضا قال معاويه فى كتابه للامام: رقت الاجناد، و ذهبت الرجال، و اكلت الحرب العرب الا- حشاشات انفس. فقال الامام: (و من اكله الحق فالى الجنه، و من اكله الباطل فالى النار). نحن سلم لمن سالم الحق و العدل، و حرب على من حاربهما و عاندهما، و لا نساوم ابدا على دين الله، و لانستسلم للباطل و اهله مهما كانت الظروف، و نستमित دون الحق، و من مات فى نصرته فهو مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين، و

من مات في نصره البغي فمصيره الى النار و بسس القرار. و قال معاويه في كتابه المذكور: انا و انت في الحرب و الرجال سواء. يشير بهذا الى انه يفاوض الامام، و يساومه على الشام من مكان القوه، لا من مكان الضعف. فقال الامام: (فلست بامضى على الشك منى على اليقين الخ).. اما قولك عندك رجال و محاربون فصحيح، و اما قولك نحن في الحرب سواء فبعيد عن الصواب، لمكان الفرق بين من يحارب و هو على بينه من امره، و يقين من حقه، و بين من يحارب و هو على يقين بانه كاذب و مخادع في حربه، او يشك- على الاقل- فالاول ينطلق من موقع العقيدة و الايمان، و يصنع الانتصارات بجراته و تضحياته، كاهل العراق الذين يحاربون طلبا لمرضاه الله و ثوابه في دار الخلود، و الثاني ينطلق من موقع الشك، و قلبه مفعم بالرعب، كاهل الشام الذين يحاربون معك طمعا بحطام الدنيا.. و اذن فلا مبرر للمقارنه و المعادله. و الى مثل هذا اشار سبحانه بقوله: و ترجون من الله ما لا يرجون- ١٠٥ النساء. و ضمير المخاطب في الايه للمؤمنين، و ضمير الغائب لاعدائهم الكافرين. و ايضا قال معاويه للامام في كتابه: نحن بنو عبد مناف، و ليس لبعضنا فضل على بعض. فقال الامام: (فكذلك نحن). تنقسم قريش الى بطون: منها بنو هاشم بن عبد مناف، و بنو اميه بن عبد شمس بن عبد مناف، و الامام هو على بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، و معاويه بن ابي سفيان بن حرب بن اميه بن عبد شمس بن عبد مناف (و لكن ليس اميه كهاشم الخ). قال الشيخ محمد عبده في تعليقه: صفات الخير كلها لبنى هاشم، و صفات الشر لبنى اميه. و قال العقاد في كتاب ابوالشهداء:

الهاشميون و الامويون من ارومه واحده ترتفع الى عبد مناف، و لكن الاسرتين تختلفان في الاخلاق، فبنو هاشم في الاغلب اريحيون، و لا سيما ابناء فاطمه الزهراء، و بنو اميه في الاغلب نفعيون، و لا سيما الاصلاء منهم.. كان الهاشميون سراعا الى النجده و نصره الحق و التعاون عليه، و لم يكن بنو اميه كذلك. و قال احمد عباس صالح في كتاب اليمين و اليسار ص ١٢٢ طبعه سنه ١٩٧٢: لقد تربى معاويه في حجر ابي سفيان راس القوى الرجعيه في مكه، و تربى على في حجر النبي بكل ما تحمله النبوه من فداء و تضحيه و ايجابيه للخير المطلق.. ان معاويه هو القطب الانزلي الكامن في الكون، قلب السلب المطلق- اى الشر- و قد تصادم القطبان- اى على و معاويه- السالب و الموجب بقدر ما تتيح الامكانيه البشريه ان تكون سلبا مطلقا، او ايجابا مطلقا. (و لا المهاجر) الى الله و رسوله و هو الامام (كالطليق) ابن الطليق و هو معاويه (و لا الصريح) الواضح النسب (كالصيق) بغير ابيه. قال العقاد في كتاب ابوالشهداء: في نسل اميه شبهه نشير اليها و لانزيد، فهي محل الاشاره و المراجعه في هذا المقام. دخل دغفل النسابه على معاويه فقال له: من رايت من عليه قريش؟ قال: رايت عبدالمطلب بن هاشم، و رايت اميه بن

عبد شمس. فقال له معاويه: صفهما لى. قال: كان عبدالمطلب ابيض مديد القامه، حسن الوجه، في جبينه نور النبوه و عز الملك.. و رايت اميه شيخا قصيرا نحيف الجسم ضريرا يقوده عبده ذكوان. قال معاويه: ذاك ابنه. قال دغفل: ذاك شىء احد ثموه، و اما الذى عرفت فهو الذى اخبرتك به). (و لبئس الخلف الخ).. انت معاويه، تفخر بابائك و اجدادك، و هم وقود النار (و فى ايدينا بعد فضل النبوه الخ).. اما الامام فانه يعتر بالله و بالاسلام الذى اذل الطغاه، و رفع من شان المستضعفين، و انصفهم من الاقوياء المعتدين (و لما ادخل الله العرب فى دينه الخ).. كنتم يا معاويه الد اعداء النبي (صلى الله عليه و آله) اطلقتم حوله الشائعات و الدعايات، و جمعتم لحربه الجيوش لا- لشىء الا لانه كان مع الضعيف ضد القوى، و مع الفقير ضد الغنى، و لما انتشر الاسلام فى الجزيره العرييه و خاب منكم الامل استسلمتم للقوه، و قلت: عسى ان يكون الاسلام تجاره رابحه فى الحياه الدنيا.. و قد ظهرت احقادكم على الرسول و رساله فى مقاصدك و افعالك بعد ان اختار الله نبيه الى جواره. و تسال: ان بعض الناس يثنون على معاويه فما هو السر؟. الجواب: جاء فى تاريخ الخلفاء للسيوطى عن الامام احمد بن حنبل: انه سال اباه عن

علی و معاویه؟ فقال: اعلم ان علیا كان كثير الاعداء، ففتش له اعداؤه عیبا فلم يجدوه، فجاءوا الی رجل قد حاربه و قاتله فاطروه كیدا منهم لعلی. و بعد ان نقل العقاد هذا الخبر فی كتاب معاویه قال: هذه دخيله من دخائل النفس الصغیره لاتصدر الثناء عن حب للمثنی علیه، بل حقد علی غیره، و كثير من هذا الحقد تبعته الفضائل، و لا- تبعته العیوب. ان تاریخ معاویه لایحتاج الی مزيد من تفصیل، و انما یحتاج الی تصحیح الموازن الی توتی من قبلها احكام الناس علی الحوادث و الرجال.

عبدہ

... فاما طلبك الی الشام: كتب معاویه الی علی یطلب منه ان یترك له الشام و یدعوه للشفقه علی العرب الذین اكلتهم الحرب و لم یبق منهم الا حشاشات انفس جمع حشاشه بالضم یقیه الروح و یخوفه باستواء العدد فی رحال الفریقین و یفتخر بانه من امیه و هو و هاشم من شجره واحده فاجابه امیرالمومنین بما تری ... و لا المهاجر كالطریق: لطریق الذی اسر فاطم علی او الفدیة و ابوسفیان و معاویه كانوا من الطلقاء یوم الفتح و المهاجر من آمن فی المخافه و هاجر تخلصا منها و الصریح صحیح النسب فی ذوی الحسب و اللصیق من ینتمی الیهم و هو اجنبی عنهم و الصراحه و الالتصاق بالنسبه الی الدین و المدغل المفسد ... و نعشنا بها الذلیل: نعشنا رفعنا

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به معاویه در پاسخ نامه اش (دو یا سه روز پیش از وقعه لیله الهیریر که در شرح خطبه سی و ششم بیان شد، در این نامه مقام و منزلت خود را بیان فرموده و نادرستی سخنانی را که با آن بزرگوار نوشته شرح داده و او را تویخ و سرزنش نموده. شارح معتزلی عبدالحمید ابن هبه الله مدائنی مشهور به ابن ابی الحدید و عالم ربانی کمال الدین میثم ابن علی ابن میثم بحرانی رحمه الله هر یک در شرح نهج البلاغه خود در اینجا با مختصر تفاوت در عبارت نقل می فرمایند: معاویه اندیشه داشت که نامه ای به امیرالمومنین علیه السلام نوشته از آن حضرت درخواست ایالت شام نماید، اندیشه اش را با عمرو ابن عاص به میان نهاد، عمرو خنده کنان گفت: ای معاویه کجائی تو چه ساده ای که می پنداری مکر و حیلہ تو در علی علیه السلام کار فرما است، معاویه گفت: مگر ما از فرزندان عبدمناف نیستیم بین من و علی فرقی نیست که مکر حلیه من در او کارگر نباشد عمرو گفت: درست است ولکن سخن در نسب و نژاد نبود، بلکه در حسب و مقام و منزلتست ایشان را مقام نبوت و پیغمبری است، و تو را از این مقام نصیب و بهره ای نیست، و اگر می خواهی چنین نامه ای بنویسی بنویس تا به درستی گفتارم آگاه شوی پس معاویه عبدالله ابن عقبه را که از سکاسک نام قبیله ای در یمن بوده خواست و نامه ای به توسط او برای امیرالمومنین علیه السلام فرستاد و در آن نوشت: اگر ما می دانستیم که جنگ و خونریزی تا این حد بلاء و آسیب به ما وارد می سازد هیچیک به آن اقدام نمی نمودیم، اینک ما بر خردهامان غلبه یافتیم و راهی که برای ما باقی است آن است که از گذشته پشیمان و در آینده به فکر اصلاحیم، پیش از این ایالت شام را از تو خواستیم بی آنکه طاعت و فرمانت را به گردن من نهی پذیرفتی، امروز هم از تو همان را درخواست می کنم، و پوشیده نیست که تو از زندگی نمی خواهی مگر آنچه را که من به آن امیدوارم، و از نیستی نمی ترسی مگر آنچه را که من ترسناکم، سوگند به خدا که سپاهیان تباہ کشته و جنگجویان از بین رفتند، و ما فرزندان عبدمناف هستیم و یکی از ما را بر دیگری برتری نیست که به آن وسیله ارجمندخوار و آزادبنده شود،

والسلام عبدالله ابن عقبه که نامه را رساند امام علیه السلام آن را خوانده فرمود: شگفتا از معاویه و نامه او، پس عبدالله ابن ابی رافع کاتب و نویسنده و از خواص شیعیان خود را خواست و فرمود پاسخش را بنویس: پس از ستایش خدا و درود بر پیغمبر اکرم نامه ات رسید، نوشته ای اگر می دانستیم جنگ تا این حد آسیب به ما وارد می سازد هیچیک به آن اقدام نمی نمودیم، دانسته باش، جنگ، من و تو را نهایی است که هنوز به آن نرسیده ایم، و من اگر در راه خدا و جنگ با دشمنان او هفتاد بار کشته و زنده شوم از کوشش دست بر ندارم، و اما اینکه گفتم خردی که برای ما باقی است آن است که از گذشته پشیمانیم، من برخلاف عقل کار نکرده و از کرده پشیمان نیستم. (و اما اینکه از من شام را خواستی، پس من نبوده ام کسی که امروز بیخشم آنچه را که دیروز از تو منع کرده باز داشته ام) زیرا سبب منع و بازداشت که مخالفت حق و بی باکی تو در دین است باقی و برقرار می باشد (و اما گفتارت که جنگ عرب را خورده) کشته و تباه ساخته (است مگر نیم جانهایی که باقی مانده، آگاه باش هر که را حق خورده) در راه حق شهید شده (رهسپار بهشت گشته، و هر که را باطل و نادرستی خورده) به پیروی از هوای نفس کشته گشته (راه دوزخ پیماید) و در هر دو صورت تاسف و اندوه ندارد (و اما یکسان بودن ما در جنگ و مردان لشکر) پس (درست نیست، زیرا) کوشش تو برای شک و تردید (به دست آوردن ریاست چند روزه دنیا) از من برای یقین و باور (رسیدن به سعادت و نیکبختی آخرت) بیشتر نیست، و مرد شام به دنیا حریصتر از مردم عراق به آخرت نیستند، و اما سخن تو به اینکه ما فرزندان عبدمناف هستیم، پس ما چنین هستیم) چون امام علیه السلام فرزند ابوطالب ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبدمناف است، و معاویه پسر ابوسفیان ابن حرب ابن امیه ابن عبدالمطلب است (لیکن امیه چون هاشم و حرب مانند عبدالمطلب و ابوسفیان همچون ابوطالب نیست) چون بنی هاشم به شرک و کفر آلوده نشدند و بنی امیه از این جهت ناپاک شدند، و بنی هاشم صدفهای در نبوت و ولایت بودند، و بنی امیه منابع شرارت و معصیت. ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: ترتیب مقتضی آن بود که امام علیه السلام هاشم را که برادر عبدشمس بود در ردیف او قرار دهد، و امیه را به ازاء عبدالمطلب، و حرب را به ازاء ابوطالب تا ابوسفیان به ازاء امیرالمومنین علیه السلام باشد، ولی چون آن حضرت علیه السلام در صفین برابر معاویه بوده هاشم را به ازاء امیه ابن عبدشمس قرار داده فرموده: و لا انا کانت یعنی من مانند تو نیستم، زیرا زشت بود چنین گفته شود، چنانکه می گویند: شمشیر کاری تر از عصا است، بلکه زشت بود که این جمله را با یکی از مسلمانها بفرماید، بلکه گاهی این جمله را به اشاره می فرمود، زیرا آن حضرت برتر بود از اینکه خود را به کسی قیاس و مانند نماید، و در اینجا به جای جمله لا- انا کانت در فرمایش خود به اشاره فرمود: و لا المهاجر کالطریق یعنی (و نه هجرت کننده از مکه به مدینه مانند آزاد شده از بند اسیری است) زیرا امام علیه السلام همه جا و در هر حال همراه رسول اکرم بود، و معاویه در فتح مکه به سبب غلبه با شمشیر بنده شده بود و حضرت رسول به جهت اسلام آوردن بر او منت نهاده از آزادشدگانش قرار داد، چه آنکه اسلام نیاورده مانند صفوان ابن امیه و آنکه در ظاهر اسلام آورده مانند معاویه ابن ابی سفیان، و همچنین هر که در جنگ اسیر می گشت به سبب فداء یعنی مال دادن برای رهائی یا به وسیله منت نهادن آزاد می شد طلیق یعنی آزاد شده، خوانده می گشت (و نه پاکیزه نسب مانند چسبیده شده است) کسی که پدرانش معلوم و هویدا است مانند کسی که به غیر پدر نسبت داده شده نیست، ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: مراد از این جمله آن است که از روی اعتقاد و اخلاص اسلام آورده مانند کسی که اسلام آوردنش از ترس شمشیر یا به دست آوردن دنیا بوده نمی باشد. علامه مجلسی مولی محمد باقر رضوان الله علیه در مجلد هشتم کتاب بحارالانوار در ضمن شرح این نامه می فرماید: ابن ابی الحدید در اینجا برای حفظ ناموس معاویه خود را به نادانی زده، و بعضی از علمای ما در رساله ای که درباره امامت است بیان کرده که امیه از نسل عبدشمس نبوده، بلکه غلام رومی بوده که عبدشمس او را به خود نسبت داده، و در زمان جاهلیت هر گاه کسی را غلامی بود

که می خواست او را به خود نسبت دهد آزادش نموده دختری از عرب را با او تزویج می نمود و آن غلام به نسب او ملحق می گشت، چنانکه پدر زبیر عوام به خوید نسبت داده شده است، پس بنی امیه از قریش نیستند،

بلکه به آنان چسبیده شده اند، و این گفتار را تصدیق می نماید فرمایش امیرالمومنین علیه السلام در پاسخ نامه و ادعای معاویه که ما فرزندان عبدمناف هستیم، به اینکه هجرت کننده مانند آزاد شده، و پاکیزه مانند چسبیده شده نیست، و معاویه نتوانسته این فرمایش را انکار کند (و نه راستگو و درستکار مانند دروغگو و بد کردار است و نه مومن و گرویده بدین مانند منافق و دورو می باشد، و هر آینه بد فرزندی است فرزندی که پیروی کند پدر) یا خویشاوند (ی را که گذشته و در آتش جهنم افتاده) بد فرزندی هستی تو که پیروی می کنی از گذشتگان که بر اثر کفر و شرک و دروغگوئی و دروئی به عذاب الهی گفتارند). و با اینهمه فضائل و بزرگواریها در دست ما است فضل و بزرگواری نبوت و پیغمبری (پیغمبر از ما بنی هاشم مبعوث گردید) که به وسیله آن ارجمند را خوار و خوار را ارجمند گردانیدیم (دشمنان سعادت و نیکبختی را از بین برده و خواهانش را از عذاب و سختی دنیا و آخرت رهانیدیم) و چون خداوند عرب را گروه گروه بدین خود داخل گردانید، و دسته ای از این امت از روی میل و رغبت، و دسته ای به ناچاری تسلیم او شدند، شما از کسانی بودید که به جهت دنیا دوستی یا به جهت ترس از کشته شدن در دین داخل گشتید، هنگامی که پیشرونده ها به سبب پیرویشان فیروزی یافته و هجرت کنندگان پیش به سبب فضل و بزرگواریشان رفته بودند (و خود را از شرک و کفر رهانیده) پس (حال تو که چنین است) برای شیطان در خود بهره ای و به خویشتن راهی قرار مده (از شیطان پیروی نکرده این گونه سخنان زشت و نادرست ننویس و پیرو دستور خدا و رسول شو) و درود بر آنکه شایسته درود است (ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: چون نامه حضرت به معاویه رسید چند روزی آن را از عمرو ابن عاص پنهان داشت، و پس از آن او را خواسته نامه را برایش خواند، عمرو او را شماتت نموده از توبیخ و سرزنش امام علیه السلام نسبت به معاویه شاد گشت).

زمانی

نقشه معاویه برای فریب امام علیه السلام فشار جنگ صفین معاویه را بر آن داشت تا واقعیات را منکر شود و بفکر فریب دادن امام علی علیه السلام بیفتد. معاویه بعمرو بن عاص مشاور خود گفت: فکر کرده ام بدیدار علی علیه السلام بروم و از او درخواست کنم مرا باستانداری شام ابقا کند. قبلا نوشته ام جواب نداده است بار دیگر نامه مینویسم تا موافقت کند و در این نامه از طریق تردید در موضع او و جلب ترحم وارد می شوم. عمرو بن عاص گفت: تو نمیدانی علی علیه السلام را فریب بدهی. معاویه گفت: مگر ما فرزندان بنی عبدمناف نیستیم؟ عمرو بن عاص گفت: چرا فرزندان عبدمناف هستید اما امام علی علیه السلام در خانواده نبوت پرورش یافته ولی تو از خاندان نبوت نیستی اگر مایلی نامه بنویس! آزمایش کن! معاویه که از اشعار مالک اشتر بخشم آمده بود و راهی برای فرار از تنگنا می جست نامه ای نوشت و امتیازات مشترک خود و علی علیه السلام را یادآوری کرد و از وضع مصیبت بار مردم سخن گفت و نامه را توسط عبدالله بن عقبه سکاسکی ارسال داشت. امام علیه السلام در آغاز نامه برای معاویه نوشت: از تعداد کشته شدگان و سختی جنگ نالیده ای بخدا سوگند اگر هفتاد مرتبه در راه خدا

کشته شوم باکی ندارم. نوشته ای فکر ما را از کار افتاده و از جنگ پشیمانیم باید بگویم نه عقل من ناقص شده و نه از کار خودم پشیمان گردیده ام ... وقتی نامه بدست معاویه رسید ناراحت شد و از عمرو بن عاص خجالت کشید که پیشگوئی او

صحیح بود و مدتها نامه را به عمرو بن عاص نشان نداد. وقتی عمرو عاص فهمید اشعاری در مذمت معاویه سرود. از جمله (آی بی پدر آیا طمع داری علی علیه السلام را فریب بدهی در حالیکه میدانی آهن بر روی آهن میکوبی). معاویه به عمرو بن عاص گفت: تعجب است که نان مرا میخوری و از علی علیه السلام ستایش میکنی! عمرو بن عاص گفت: درباره عظمت امام علی علیه السلام تو بهتر از من میدانی فرقی که هست این است که عظمت او را کتمان میکنی و من آشکار میسازم. و اینکه گفתי: ابوالحسن مرا مفتضح کرد باید بگویم هر کس بجنگ علی علیه السلام برود چنین است. معاویه اشاره میکند بداستان جنگ علی علیه السلام با عمرو بن عاص که وقتی دید نزدیک است بدست علی علیه السلام کشته شود خوابید و پیراهن خود را بالا زد. علی علیه السلام که در بحرانها هم بیاد خداست وقتی چشمش بعورت عمرو بن عاص افتاد صورت خود را برگرداند و عمرو فرصت را غنیمت شمرده فرار کرد. امام علیه السلام در نامه خود روی نفاق و عیبهای فکری و اجتماعی معاویه تکیه میکند بخصوص بقرآن اشاره میکند که مردم دسته دسته وارد دین میشدند اما معاویه و دودمانش هنوز در کفر و نفاق غرق بودند. (وقتی پیروزی خدا و فتح بدست آمد و دیدی مردم دسته دسته وارد دین اسلام میگردند، خدا را ستایش کن و استغفار کن خدا توبه پذیر است.

سید محمد شیرازی

(الی معاویه، جوابا عن کتاب منه، الیه علیه السلام) و ذلك بعد ما طالت الحرب، و خاف معاویه الفشل، فطلب من الامام الشام- بحجه ان الحرب اكلت العرب، و انه و الامام سیان، فمن الجديران ياخذ الامام بعضا و يدع لمعاویه بعضا. (فاما طلبك الی الشام) بان ادعها لك (فان لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس) فان الامام لم يقر معاویه فی منصبه: اماره الشام، فكيف يعطيه اليوم، و قد ظهر خبث سریره، و ما عرفه الامام منه، من عدم الدين، و تصرفه السیء فی المسلمین (و اما قولك ان الحرب قد اكلت العرب) ای افنتهم (الاحشاشات انفس بقیت) جمع حشاشه بمعنی بقیه الروح (الا و من اكله الحق) بان قتل عن امر الدين و فی سبيله (فالی الجنة) و ذلك لا یضر (و من اكله الباطل) بان حارب ضد الدين (فالی النار) و هذا جزائه. (و اما استوانا فی الحرب و الرجال) از ترید بذلك تهدیدی، بانه لا غلبه لی عليك، اذ الجیشان متساویان (فلسنت بامضی علی الشك منی علی الیقین) فلسنا متساویین اذ الشاك لا یتمكن ان یخلص لمبدئه كما یتمكن المتیقن، و المعنی: لست علی الشك الذی انت فی، باكثر مضیا و اقداما فی الامر، منی و انا علی یقین من عقیدتی و امری، هذا حالنا. (و اما جنودنا ف) لیس اهل الشام) و هم جنودك (باحرص علی الدنیا من اهل العراق) جنودی (علی الاخره) لان اهل الاخره احرص علی الاخره، من اهل الدنیا علی الدنیا. (و اما قولك انا بنو عبدمناف) اراد معاویه ان یبین استوائه مع الاما فی النسب (فكذلك نحن) من بنی عبدمناف، لا انتم (و لكن لیس امیه) جدك (كهاشم) جدی (و لا حرب) جدك الثانی (كعبدالمطلب) جدنا الثانی (و لا ابوسفیان) ابوك (كابی طالب) ابی، فقد كان آبائی ساده اشرفا، و آباوك ارادل اوباشا. (و لا المهاجر) یعنی نفسه الکریمه (كالطریق) ای الذی اطلق، حیث ان معاویه اسلم عام الفتح، و اطلقهم الرسول صلی الله علیه و آله و سلم منا علیهم حیث قال لهم اذهبوا فانتم الطلقاء (و لا الصریح) یعنی نفسه الزکیه حیث ان نسبه صحیح لا- مغمز فی (كاللصیق) ای كالذی الصق بالقبیله و لیس منهم، فان امیه كما یذكر اهل التواریخ كان عبدا رومیا تبناه عبدالشمس و یقال ان بینها كان اتصال محرم، و هذا لیس بعیدا من سیره آل امیه فان اخلاقهم لا تشبه اخلاق العرب، فضلا عن قریش و الهاشمیین. (و لا المحق) یعنی نفسه الکریمه (كالمبطل) و هو معاویه (و لا المومن كالمدغل) ای المفسد، و هو معاویه (و لبئس الخلف خلف یتبع سلفا هوی فی نار جهنم) فان عاویه كان یتبع آبائه فی معاوضه الاسلام و قد هوی آبائه فی نار جهنم (و فی ایدینا بعد فضل النبوه) ای بقایا تعالیم النبی صلی الله علیه و آله و سلم، و

ما فضل الله سبحانه هذا البطن من هاشم الذي فيه النبي صلى الله عليه وآله وسلم (التي اذللنا بها العزيز) من الكفار. (و نعشنا) اي رفعنا (بها الدليل) اذ الاسلام الغي الميزات الا التقوى، كما قال سبحانه: (ان اكرمكم عند الله اتقاكم) فلا ذله بسبب الانتماء الى العشيره الفلانيه، او ما اشبه كما كان رائجا في الجاهليه، و بنو اميه ليسوا كذلك لعدم كونهم من هذا البطن، و لا لديهم تعاليم الرسول صلى الله عليه وآله وسلم التي علمها لاهل بيته. (و لما ادخل الله العرب في دينه افواجا) اي جماعه، جماعه حيث قوى الاسلام (و اسلمت له هذه الامه طوعا و كرها) اي بعضهم عن رغبه نفس، و بعضهم عن خوف و رهبه (كنتم ممن دخل في الدين اما رغبه) في مال و جاه (او رهبه) عن قتل و اهانه (على حين فاز اهل السبق بسبقهم) اي بسبب سبقهم الى الاسلام، و كان المراد بذلك نفسه الكريمه الذي كان اول من اسلم. (و ذهب المهاجرون الاولون) الذين هاجروا مکه الى المدينه (بفضلهم) اذ فضلهم الله سبحانه على من سواهم، بما لقوا من الاتعاب و ثبتوا في مقابل الشدائد (فلا تجعلن للشيطان فيك نصيبا) كان جزئا منه للشيطان (و لا- على نفسك سيلا) بان يكون متبع له، و لعل الاول لتهيئه عن اتباع الهوى، و الثاني لتهيئه عن اتباع الشيطان، و الله العالم.

موسوى

اللغه: الحشاشات: جمع حشاشه بالضم بقيه الروح في بدن المريض. استواونا: مساواتنا و اعتدالنا. احرص: الجشع و البخل و حرص على الشىء اشتد شرهه اليه و عظم تمسكه و بخله به. عبدمناف: والد هاشم و اميه. اميه: الجد الاعلى لمعاويه. هاشم: الجد الاعلى للامام على. حرب: والد ابوسفیان و جد معاويه. عبد المطلب: والد ابوطالب و جد الامام على. ابوسفیان: صخر بن حرب و والد معاويه بن ابى سفیان. ابوطالب: شيخ الابطح و والد الامام على. المهاجر: من آمن في المخافه و هاجر تخلصا منها. الطليق: الاسير اذا اطلق سبيله و طلقاء الفتح هم الذين تركهم النبي و لم يسترقهم يوم الفتح. الصريح: الخالص من كل شىء و يقال صريح النسب خالص النسب صحيحه. اللصيق: الدعى في قوم الملتصق بهم و ليس منهم. المدغل: من الدغل و هو الفساد من الداخلة. الخلف: المتاخر من الاولاد و الاحفاد. السلف: ما تقدم من الابهاء و الاجداد. الفضل: البقيه، الزيادة، الاحسان ابتداء. نعشنا: رفعنا. الافواج: جمع فوج الجماعه. الشرح: (و اما طلبك الى الشام فاني لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس، و اما قولك: ان الحرب قد اكلت العرب الا- حشاشات انفس بقيت، الا و من اكله الحق فالى الجنه و من اكله الباطل فالى النار) كان معاويه قد كتب الى الامام كتابا يطلب منه ان يعطيه الشام و ان يكون له في عنقه بيعه. ثم انه في ايام صفين الشديده قال معاويه الى عمرو بن العاص: قد رايت ان اعدوا عليا و اساله اقرارى على الشام فقد كنت كتبت اليه ذلك فلم يجب اليه و لا كتبت ثانيه فالقى في نفسه الشك و الرقه. فقال له عمرو بن العاص و ضحك: اين انت يا معاويه من خدعه على عليه السلام. قال: السنا بنى عبدمناف. قال: بلى و لكن لهم النبوه دونك و ان شئت ان تكتب فاكذب. فكتب معاويه الى على عليه السلام مع رجل من السكاسك يقال له عبدالله بن عقبه و كان من نافله اهل العراق: اما بعد فانك لو علمت ان الحرب تبلغ بنا و بك ما بلغت لم يجنهما بعضنا على بعض و لئن كنا قد غلبنا على عقولنا لقد بقى لنا منها ما نندم به على ما مضى و نصلح به بقى و قد كنت سألتك الشام على ان لا تلزمنى لك بيعه و طاعه فاييت ذلك على فاعطاني الله ما منعت، و انا ادعوك اليوم الى ما دعوتك اليه امس فاني لا ارجو من البقاء الا ما ترجو و لا اخاف من الموت الا ما تخاف و قد و الله فارتق الاجناد و ذهبت الرجال و نحن بنو عبدمناف ليس لبعضنا على بعض فضل الا فضل لا يستدل به عزيز و لا يسترق به حر و السلام ... فلما وصل الكتاب الى الامام كتب اليه هذا الكتاب يرد فيه عليه و يفند دعواه ... اولا: رفض عليه السلام ان يعطيه الشام الان كما رفض اعطاها له بالامس و بهذا قطع امنيته و ما كان يحلم به فان عليها عليه السلام رجل المبداء و العقيده لم يكن ليداهن في امره او يغير موقفه. ثانيا: ان

معاويه كتب اليه انه لم يبق الا انفس جريحه مكلومه نتيجته للحرب فرد عليه السلام رد الواثق بنفسه و بطريقه و بما يهدف اليه ... رد الانسان الذى يجاهد فى سبيل الله و يعرف ان طريقه و طريق من معه الى الجنه ... ان اصحابنا الذين استشهدوا فى سبيل الحق فالى الجنه و اما انت و من معك فلجهدكم فى سبيل الباطل فالى النار ... (و اما استواونا فى الحرب و الرجال فلست بامضى على الشك منى على اليقين و ليس اهل الشام باحرص على الدنيا من اهل العراق على الاخره) و ثالثا: بين عدم المساواه فى الحرب فان عليها يحارب و هو على يقين من انه يجاهد فى سبيل الله لانه الخلفيه الشرعى و واجبه قتال البغاه و ردهم الى الطاعه بينما معاويه يحارب و هو على شك بل على يقين من بغيه و فساده ... و اما الرجال فان اهل العراق احرص على الاخره و طلبها من حرص اهل الشام على الدنيا و طلبهم لها، و من يكون

اشد حرصا على الاخره لابد و ان ينتصر على من يكون حريصا على الدنيا ... (و اما قولك: انا بنو عبدمناف فكذلك نحن و لكن ليس اميه كهاشم و لا- حرب كعبدالمطلب و لا- ابوسفيان كابي طالب) اراد معاويه بقوله: اننا و انتم من عبدمناف اراد استعطاف اميرالمومنين او مضاهاته فى شرف النسب فاجابه الامام لقد فرقت بيننا الاعمال و ميزتنا المناقب و الصفات فليس آباءى كابائك فاباء الامام اهل شرف و كرم بل كانوا اكرم الناس و اشرفهم اما ابوطالب فهو الذى منع قريشا من ايداء النبى و دافع عنه اشد الدفاع. قال اليعقوبى عنه: و كان ابوطالب سيدا شريفا مطاعا مهيبا مع املاقه بينما كان ابوسفيان اشد الناس عدااء للنبى و هو الذى جيش الجيوش لحرب المسلمين فى بدر و احد و الاحزاب و لم يسلم بل استسلم يحفظ خيط رقبته. و اما عبدالمطلب ففى سيره ابن هشام انه ولى السقاويه و الرفاده ... فاقمها للناس ... و شرف فى قومه شرفا لم يبلغه احد من آباءه و احبه قومه و عظم خطره فيهم. و ينقل التاريخ روياء فى حفر بئر زمزم و ما نذره من نذر يذبح فيه ولده. و اما عبدالمطلب فكان شيخ قريش يبسط له فى ظل الكعبه فراشا يجلس عليه و يتلف حوله بنوه و كان رسول الله ياتى فيجلس على نفس الفراش فيريدون اخذه فيقول عبدالمطلب: دعوا ابني فو الله ان له لسانا ثم يجلسه على فراشه. و اما هاشم فهناك بيت القصيد سن الرحلتين لقريش و كان اجود العرب و به قال الشاعر: عمرو الذى هشم الثريد لقومه قوم بمكه مسنتين عجاف سنت اليه الرحلتان كلاهما سفر الشتاء و رحله الاصياف هذه لمحى سريعه عن آباء على و اذهب و اقرا سيره آباء معاويه دناءه و موامره و اعتداء و تجاوز على الحقوق، ان تزعموا فلا- عن اسحقاق و ان تراسوا فبالباطل و الظلم فلا- الالباء كالالباء و لا- الامهات كالامهات و انى لعاقل ان يقيس الدر بالصدف و الذهب بالزخرف ... (و لا المهاجر كالطليق) اشار عليه السلام الى نفس و الى معاويه فعلى قد خرج مع المسلمين تاركا مكة مهاجرا الى المدينه و تكل منقبه عظيمه رفعت المهاجرين و منه الامام قال تعالى: (و السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين ابتعوهم باحسان رضى الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجرى تحتها الأنهار خالدون فيها ابداء ذلك الفوز العظيم). و اين هذا من معاويه الطليق الذى اسر فى فتح مكة فمن عليه رسول الله فاطلقه ... (و لا- الصريح كاللصيق) فالصريح هو الطاهر الخالص من عيوب الالباء و الامهات و ان عفه الامهات و طهاره الالباء كانت معروفه عند بنى هاشم عكس الامويين و كلام الامام يشير الى غمز فى نسب معاويه و هذا ما تصدقه الروايات و تحكيه كتب الانساب. و قيل: ان الصريح اشاره الى نفسه مسلم خالص دون شك بينما معاويه لم يسلم عن اعتقاد و انما اسلم خوف السيف ... (و لا المحق كالمبطل و لا المومن كالمدغل) و هذه ايضا من الصفات المتقابله فكل صفه كريمه فيه يقابلها صفه ذميمه فى معاويه. فان عليها على الحق لانه الخليفه الذى تم انتخابه و بايعه المسلمون فانعقدت له البيعه و وجبت فى اعناق المسلمين و لا يمكن لاحد الخروج منها. اما معاويه فهو رجل باغ معتد خرج على الجماعه و فرق وحده الامه فهو مبطل فى طلبه و فيما يذهب اليه و لا يتساوى المحق و المبطل فى ميزان العدل و حكم العقل ... و كذلك لا يتساوى المومن الذى اسلم عن عقيدته راسخه و التزم احكام الله يشير الى

نفسه و بین المدغل الذي هو خبيث الباطن منافق فاسق. (و لبئس الخلف خلف يتبع سلفا هوى في نار جهنم) و هذا ذم لمعاويه و لابائه بما فيهم ابوسفیان فانت يا معاويه لردائلك بئس الخلف تتبع سلفا سقطوا في نار جهنم فلردائله تساوى مع اسلافه الذين سقطوا في نار جهنم ... (و في ايدينا بعد فضل النبوه التي اذللنا بها العزيز و نشعنا بها الدليل) هذا رد على ما ورد في كتاب معاويه الذي يقول فيه: ليس لبعضنا على بعض فضل الا فضل لا يستدل به عزيز و لا يسترق به حر. فالامام يقول له: ان لنا فضلا آخر عليكم بعد الفضائل المتقدمه و هو فضل النبوه و لما استثنى معاويه ان يكون الفضل مما يستدل به او يسترق ذكر الامام ان هذا الفضل قد اذل العزيز من الطغاه و الظالمين كابى سفیان و ابى جهل و غيرهما كما ان به ارتفعت منازل الضعفاء و الفقراء و اصبحوا قاده و ساده. (و لما ادخل الله العرب في دينه افواجا و اسلمت له هذه الامه طوعا و كرها كنتم ممن دخل في الدين: اما رغبه و اما رهبه على حين فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم فلا تجعلن للشيطان فيك نصيبا و لا على نفسك سيلا، والسلام) بعد ذكره لفضائله و فضائل بنى هاشم على بنى اميه اتبع عليه السلام ذلك بذكر رذيله امويه تكشف عن عدم قناعتهم بالاسلام كدين يحكم النفس و الضمير و السلوك و ذلك بذكر ان العرب دخلت في دين الله افواجا فمنهم من دخل عن ايمان و قناعه و منهم من دخل كرها عنه لما راى قوه الاسلام و اندفاع المسلمين و ما يتمتعون به من مقدره و فتوحات. و اما الامويون فانهم لم يدخلوا في الاسلام الا لاحد امرين اما رغبه في

الغنائم و المكاسب و المنافع و اما خوفا من حد السيف ان يطالهم و مثل هذا الدخول في الاسلام انما هو دخول شكلا لا حقيقه و ظاهرا لا عمقا ففى حين كنتم هكذا فقد فاز اهل القدم السابقه ممن دخلوا الاسلام عن عقيدته كالانصار و المهاجرين الذين دخلوا الاسلام لايمانهم و عقيدتهم بانه دين الله ... ثم نهاه ان يستمر الشيطان في تسييره و يبقى ضاربا معه بنصيب كما نهاه ان يجعل على نفسه سيلا من القتل او المطارده و الحرب ...

دامغانى

از نامه اى از آن حضرت در پاسخ نامه معاويه به او در اين نامه كه با عبارت «و اما طلبك الى الشام فاننى لم اكن لاعطيك اليوم ما منعتك امس» (اما خواستن تو شام را از من، من چيزى را كه ديروز از تو باز داشته ام امروز آن را به تو نمى بخشم) شروع مى شود. پس از توضيح پاره اى از لغات و اختلاف نسخه ها چند نکته تاريخى را طرح کرده است كه به اين شرح است: مقتضای حفظ ترتيب چنين بوده است كه امير المؤمنين (ع) در سخن خود هاشم را در قبال عبد شمس قرار دهد كه هر دو برادر و پسران عبد مناف بوده اند، و اينكه اميه در قبال عبد المطلب و حرب در قبال ابو طالب و ابو سفیان در رديف و قبال امير المؤمنين (ع) قرار گیرند، كه هر يك در طبقه و رديف ديگرى است، ولى چون على (عليه السلام) در جنگ صفين در برابر و رديف معاويه قرار گرفته است ناچار شده است هاشم را رديف و برابر اميه بن عبد شمس قرار دهد.

مى گوید [ابن ابى الحديد]: على (عليه السلام) در اين سخن خود تعريف زده و فرموده است: «مهاجر همچون اسير آزاد شده نيست.» و ممكن است پرسى مگر معاويه از طلقاء- اسيران آزاد شده- بوده است، مى گويم آرى، هر كس كه رسول خدا (ص) در مكه با شمشير بر او وارد شده باشد در واقع برده و اسير بوده است و هر كس از آن گروه را كه بر او منت نهاده و آزادش فرموده است، چه اسلام آورده باشد مانند معاويه و چه اسلام نياورده باشد مانند صفوان بن اميه، همگى از بردگان آزاد شده- طلقاء- شمرده مى شوند، و همين گونه اند همه كسانى كه در جنگهاى پيامبر (ص) اسير شده اند و پيامبر با گرفتن

فدیه نظیر سهیل بن عمرو یا بدون گرفتن فدیة نظیر ابو عزه جمحی آنان را آزاد فرموده است یا اسیری را با آنان مبادله فرموده است نظیر عمرو بن ابی سفیان. همه آنان در زمره بردگان آزاد شده به شمار می آیند.

می گوید [ابن ابی الحدید]: اگر پرسشی معنی این گفتار علی (علیه السلام) چیست که فرموده است «و لا الصریح کالصلیق» (آن که والا تبار و نژاده است چون وابسته و خود را چسبانده نیست) آیا در نسب معاویه شبهه ای است که علی (علیه السلام) این سخن را به او می گوید می گویم هرگز علی (علیه السلام) این موضوع را اراده نفرموده است، بلکه منظور نسبت به اسلام است. صریح یعنی کسی که از روی اعتقاد و اخلاص اسلام آورده است و لصیق کسی است که زیر شمشیر و برای منافع دنیایی مسلمان شده است و در چند جمله بعد تصریح فرموده و گفته است شما از کسانی هستید که یا از بیم یا برای دنیا مسلمان شده اید. و اگر بگویی معنی این گفتار علی (علیه السلام) چیست که فرموده است: «چه بد پسری است پسری که از نیاکانی پیروی کند که در آتش دوزخ درافتاده اند». مگر مسلمان را به کفر نیاکانش سرزنش می کنند می گویم آری، در صورتی که از آثار نیاکان خود پیروی کند و روش ایشان را داشته باشد و امیر المؤمنین معاویه را از این جهت سرزنش نفرموده است که نیاکانش کافرند، بلکه از این جهت که پیرو ایشان است سرزنش کرده است.

بیان برخی از آنچه میان علی و معاویه در جنگ صفین بوده است:

نصر بن مزاحم بن بشار عقیلی در کتاب صفین گفته است که این نامه را علی (علیه السلام) دو یا سه روز پیش از شب هریر برای معاویه نوشته است. نصر می گوید: و چون علی (علیه السلام) اظهار داشت که فردا بامداد بر معاویه حمله و با او جنگ خواهد کرد و این سخن شایع شد، شامیان به هراس افتادند و دلشکسته شدند. معاویه بن ضحاک بن سفیان پرچمدار قبیله بنی سلیم در حالی که همراه معاویه بود، مردم شام را خوش نمی داشت و بر آنان کینه می ورزید و دل بر هوای علی بن ابی طالب و عراقیان داشت و اخبار معاویه را برای عبد الله بن طفیل عامری که همراه عراقیان بود می نوشت و او آن را به علی (علیه السلام) گزارش می داد. چون سخن علی (علیه السلام) شایع شد و شامیان از آن به بیم افتادند، معاویه بن ضحاک به عبد الله بن طفیل پیام داد که من شعری خواهم گفت که شامیان را نگران سازم و با معاویه مخالفت کنم. معاویه بن ابی سفیان، معاویه بن ضحاک را متهم نمی ساخت که دارای فضل و دلیری و زبان آور بود، او شبانه برای اینکه یارانش بشنوند چنین سرود: ای کاش امشب بر ما جاودانه باقی بماند و ما فردایی از پی آن نبینیم، و ای کاش اگر بامدادان ما را فرارسد ما را راه گریز و بر شدن به کهکشان باشد، برای گریز از علی که او در همه روزگار و ما دام که لیبک گویان لیبک می گویند هیچ وعده ای را خلاف نمی کند، برای من پس از آن در هیچ سرزمینی قرار نخواهد بود هر چند از جا بلقا هم فراتر روم... شامیان چون شعر او را شنیدند او را پیش معاویه آوردند که تصمیم به کشتن او داشت ولی قومش از او مراقبت کردند معاویه او را از شام تبعید کرد.

معاویه بن ضحاک به مصر رفت و معاویه بن ابی سفیان از تبعید او و رفتن او به مصر پشیمان شد و گفت: همانا شعر او برای مردم شام سخت تر از دیدار و رویارویی با علی است، خدایش بکشد او را چه می شود، اگر آن سوی جا بلقا هم برود از علی در امان نخواهد بود، و به شامیان می گفت: آیا می دانید جا بلقا کجاست می گفتند: نه. می گفت: شهری در دورترین نقطه مشرق است که پس از آن چیزی نیست.

نصر می گوید: چون مردم این سخن علی (علیه السلام) را که گفته بود «بامداد بر آنان خواهم تاخت...» بازگو می کردند، اشتر این ابیات را سرود: بامدادان لحظه سرنوشت ساز فرا می رسد که برای صلح و سلامت جویی مردانی و

برای جنگ مردانی دیگرند، مردان جنگ دلیران استواری هستند که خویشتن را ناگهان در آوردگاه می افکنند، و بیمها آنان را سست نمی کند، سوار کار سرا پا مسلح را هنگامی که میان فرومایگان و درماندگان می گریزد با شمشیر خود فرو می کوبند، ای پسر هند کمر بندهایت را برای مرگ استوار ببند و آرزوها ترا از حقیقت بیرون نبرد، اگر زنده بمانی سپیده دمان کاری خواهد بود که از بیم آن دلیران خویشتنداری و پرهیز می کنند...

گوید: چون شعر اشتر به آگهی معاویه رسید، گفت: شعری ناهنجار از شاعری ناهنجار که سالار و بزرگ مردم عراق و برافروزنده آتش جنگ ایشان و آغاز و انجام فتنه است. اینک چنین مصلحت می بینم که سخن خود را با علی تکرار کنم و از او بخواهم که مرا در شام مستقر دارد، هر چند که این موضوع را برای او نوشته ام و نپذیرفته است و پاسخ نداده است. اینک برای بار دوم می نویسم و در دل او شک و رحمت برمی انگیزم. عمرو بن عاص، در حالی که می خندید، گفت: ای معاویه تو کجا و فریب دادن علی کجا. معاویه گفت: مگر ما همگی فرزندان عبد مناف نیستیم گفت: چرا ولی نبوت از ایشان است و نه از تو، اگر هم می خواهی بنویسی، بنویس. معاویه همراه مردی از قبیله سکاسک به نام عبد الله بن عقبه که از پیکهای عراقیان بود، این نامه را برای علی (علیه السلام) نوشت: اما بعد، اگر تو می دانستی که جنگ در مورد ما و تو به اینجا رسید که رسیده است و اگر ما می دانستیم که چنین می شود، با یکدیگر به جنگ نمی پرداختیم، و هر چند که در این کار بر عقل و خرد ما چیره شدند ولی هنوز چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشته است پشیمان باشیم و نسبت به آنچه باقی مانده است به فکر اصلاح باشیم و سازش. من از تو خواسته بودم بدون اینکه ملزم به بیعت و فرمانبرداری از تو باشم، شام را به من واگذاری. این کار را نپذیرفتی و خداوند آنچه را که تو بازداشتی به من ارزانی فرمود. امروز هم همان چیزی را که دیروز خواسته بودم از تو می خواهم. من از زندگی آرزویی جز همان آرزو که تو داری ندارم، از مرگ هم افزون از آنچه تو بیم داری بیم ندارم. به خدا سوگند سپاهیان کاسته شده اند و مردان از میان رفته اند و ما فرزندان عبد مناف بر یکدیگر فضیلتی نداریم، جز این فضیلت که عزیزی خوار و آزاده ای برده نگردد، و السلام.

چون نامه معاویه به علی (علیه السلام) رسید آن را خواند و گفت: جای شگفتی از معاویه و نامه اوست و دبیر خود عبید الله بن ابی رافع را خواست و فرمود پاسخ معاویه را این چنین بنویس: اما بعد، نامه ات رسید. گفته ای که اگر تو و ما می دانستیم که این جنگ چه بر سر تو و ما آورده است هیچ یک با دیگری درگیر نمی شدیم. من اگر در راه خدا کشته شوم و باز زنده شوم و باز کشته شوم و این کار هفتاد بار تکرار شود باز هم از کوشش در راه خدا و پیکار با دشمنان خدا باز نمی ایستم. اما اینکه گفته ای از عقل و خرد ما چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشته است پشیمان شویم. عقل من هیچ گاه کاستی نداشته و بر آنچه اتفاق افتاده است پشیمان نیستم. اینکه شام را از من خواسته ای، من چنان نیستم که چیزی را که دیروز از تو بازداشته ام امروز به تو بدهم. اما اینکه ما با یکدیگر در بیم و امید یکسان باشیم و تو در شک خود همچون من در یقین خود باشی صحیح نیست و مردم شام هم نسبت به دنیای خود حریص تر از مردم عراق نسبت به آخرت خود نیستند. اما این سخن تو که ما فرزندان عبد مناف را بر یکدیگر فضل و برتری نیست، هر چند به جان خودم سوگند که ما همگی پسران یک پدریم، ولی هرگز امیه چون هاشم و حرب چون عبدالمطلب نیست و مهاجر با برده جنگی آزاد شده و کسی که بر حق است با آن کسی

که بر باطل است، مساوی نیست. وانگهی فضیلت پیامبری در دست ماست که بدان وسیله نیرومند را خوار و زبون را نیرومند ساخته ایم، و السلام.

چون نامه علی (علیه السلام) به معاویه رسید، چند روزی آن را از عمرو بن عاص پوشیده داشت، سپس او را خواست و نامه را برایش خواند. عمرو او را سرزنش کرد. هیچ کس از قریش - که همراه معاویه بودند - همچون عمرو بن عاص از آن روزی که با علی رویاروی شده بود و علی (علیه السلام) از خون او در گذشته بود، در تعظیم علی کوشا نبود. عمرو در مورد آنچه به معاویه اشاره کرده بود این اشعار را سرود: ای پسر هند جای بسی شگفتی از تو و آنانی است که به تو این پیشنهادها را می دهند. ای بی پدر، آیا در فریب دادن علی جمع می بندی این آهن سرد به آهن کوفتن است. امیدواری او را با شک سرگردان کنی و آرزو می کنی که با تهدید تو بترسد، او پرده را کنار زده و جنگی را دامن زده است که از بیم آن موهای سر کودک سپید می شود...

چون این اشعار او به اطلاع معاویه رسید، او را خواست و گفت: شگفتا از تو که مرا سست رأی می دانی و در بزرگداشت علی می کوشی با آنکه ترا رسوا ساخته است. عمرو عاص گفت: اینکه ترا سست رأی خوانده ام همان گونه بوده است و اما بزرگداشت من از علی، تو به بزرگی او از من آگاه تری ولی پوشیده می داری و من آن را آشکار می سازم، اما رسوایی من، هر کس که یارای رویارویی با علی داشته باشد، رسوا نمی شود.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی معاویه جواباً عن کتاب منه إلیه

از نامه های امام علیه السلام است

که در پاسخ به نامه معاویه نگاشته. {۱}. سند نامه: نویسنده مصادر نهج البلاغه می گوید: این نامه را جمعی از مؤلفان قبل از سید رضی در کتابهای خود آورده اند؛ مانند: نصر بن مزاحم در کتاب صفین، بیهقی در المحاسن و المساوی، ابن قتیبه در الامامه و السیاسة، مسعودی در مروج الذهب و ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح و طبق گفته نصر بن مزاحم امام علیه السلام این نامه را دو یا سه روز قبل از لیله الهریر نگاشت (لیله الهریر شبی در اواخر جنگ صفین که آتش جنگ بر خلاف معمول خاموش نشد و تا صبح دو لشکر با هم جنگیدند و آثار شکست در لشکر معاویه ظاهر شد). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۴) {

نامه در یک نگاه

به گفته نصر بن مزاحم در کتاب صفین، روزی امام علیه السلام فرمود: فردا صبح شخصاً پا به میدان می گذارم و با این گروه می جنگم. این سخن در میان لشکر شام منتشر شد و آنها در وحشت عمیقی فرو رفتند.

در این هنگام معاویه نامه ای برای امیر مؤمنان علی علیه السلام نوشت که خلاصه

مضمونش چنین است: «من گمان می کنم اگر می دانستی کار جنگ به اینجا می رسد اقدام بر جنگ نمی کردی و از گذشته پشیمان می شدی من از تو درخواست کرده ام که حکومت شام را به من واگذاری به این شرط که مستقل باشم نه با تو بیعت کنم و نه از تو اطاعت. این را نپذیرفتی و الآن من شام را در اختیار دارم و باز همان خواسته را از تو می کنم. ما همه از فرزندان عبد مناف هستیم، همواره عزیز و آزاد بوده ایم.

هنگامی که این نامه به امام علیه السلام رسید فرمود: راستی وضع معاویه و نامه اش هر دو عجیب است؛ سپس کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع را فرا خواند و دستور داد نامه مورد بحث را برای معاویه بنویسند و به سخنان ناروای او پاسخ گویند. {۱} مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۸.

البته مرحوم سید رضی آنگونه که دأب و عادت اوست، بخشی از نامه را که در آغاز آن بوده است ذکر نکرده ولی قسمت مهم و عمده نامه را آورده است. {۲}. به کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۸۵۲ مراجعه شود. {۳}

بخش اول

اشاره

وَأَمَّا طَبَّكَ إِلَى الشَّامِ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتِكَ أَمْسٍ. وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ أَنْفُسِ بَقِيَّتِ، أَلَا وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ. وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ فَلَسْتُ بِأَمْضَى عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ، وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ، وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنْفٍ، فَكَذَلِكَ نَحْنُ، وَلَكِنْ لَيْسَ أُمِّيَّةٌ كَهَاشِمٍ، وَلا حَزْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَلا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ، وَلا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيْقِ، وَلا الصَّرِيْحُ كَاللَّصِيْقِ، وَلا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَلا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ. وَلَيْسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ يَتَّبِعُ سَلْفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ.

ترجمه

و اما اینکه از من خواسته ای شام را به تو واگذارم (و در برابر آن نه بیعت کنی و نه اطاعت، بلکه فعال ما یشاء باشی بدان) من چیزی را که دیروز از تو منع کردم امروز به تو نخواهم بخشید و اما اینکه گفته ای جنگ (صفین) همه عرب را جز اندکی در کام خود فرو برده، آگاه باش آن کس که بر حق بوده (و در راه خدا شهید شده) جایگاهش بهشت است و آن کس که به راه باطل کشته شده در آتش است و اما اینکه ادعا کرده ای ما در جنگ و نفرات (از تمام جهات) یکسان هستیم، چنین نیست؛ زیرا تو در شک (به مبانی اسلام) از من در یقین و ایمان (به آنها) فراتر نیستی؛ و اهل شام بر دنیا از اهل عراق به آخرت حریص تر نیستند؛ اما اینکه گفته ای ما همه فرزندان عبد مناف هستیم (بنابراین همه در شرافت و استحقاق

حکومت و پیشوایی مردم یکسانیم) من هم قبول دارم (که همه از نسل عبد مناف هستیم ولی امیّه هرگز همانند هاشم و حرب همچون عبدالمطلب و ابوسفیان چون ابوطالب نبودند و نیز هرگز مهاجران چون اسیران آزاد شده نیستند و نه فرزندان صحیح النسب همانند منسوبان مشکوک. آن کسی که طرفدار حق است هرگز چون کسی نیست که طرفدار باطل است و نه انسان با ایمان همچون فرد مفسد؛ چه بد هستند نسلی که از نسل پیشین خود پیروی می کنند که در آتش دوزخ سرنگون شده اند (و به

آنها افتخار دارند).

شرح و تفسیر: بدهکارانی در چهره طلبکار

بدهکارانی در چهره طلبکار

همان گونه که قبلاً گفتیم، این نامه پاسخی است به نامه ای که معاویه خدمت آن حضرت نوشته و سخنانی طلب کارانه در آن آورده است. معاویه قاعدتاً دستور می داد اینگونه نامه ها را بر فراز منابر یا در برابر لشکر بخوانند تا خود را از گناه بزرگی که مرتکب شده تبرئه نماید و نیز قاعدتاً این نامه به دست یاران امام علیه السلام نیز افتاده است و امکان داشته افراد ظاهریین تحت تأثیر آن واقع شوند؛ بنابراین چاره ای نبوده جز اینکه امام علیه السلام انگشت مبارک بر فقرات مختلف این نامه بگذارد و جواب قاطع به آن بدهد.

به همین دلیل می بینیم که امام علیه السلام به چهار نکته اساسی در برابر چهار ادعای معاویه اشاره نموده و این چنین پاسخ می دهد.

نخست می فرماید: «و اما اینکه از من خواسته ای شام را به تو واگذارم (و در برابر آن نه بیعت کنی و نه اطاعت، بلکه فعال ما یشاء باشی بدان) من چیزی را که دیروز از تو منع کردم امروز به تو نخواهم بخشید»؛ (وَ أَمَّا طَلْبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ فَأِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسًا).

زیرا آن منع بسبب حکم الهی بوده که امارت هیچ بخشی از حکومت اسلامی را نباید به ظالمان و مفسدان داد و این حکم همچنان به قوت خود باقی است؛ این مسأله امری سیاسی و گذرا نبوده که با تغییر شرایط سیاسی عوض شود.

این سخن در واقع پاسخی است به کسانی که می گویند آیا بهتر نبود امام علیه السلام به طور موقت شام را به معاویه واگذار می کرد و بعد از استقرار حکومت خود از او پس می گرفت.

آنها که چنین می گویند، به این نکته توجه ندارند که اگر امام علیه السلام حکومت شام (و طبق بعضی از نقل ها حکومت مصر، چون آن را نیز تقاضا داشت) به معاویه واگذار می کرد و پایه های حکومتش تقویت می شد، تکان دادن او از جایش امکان نداشت در حالی که ما می بینیم امام علیه السلام با لشکریانش در صفین او را تا آستانه شکست قطعی و دفع شر او از کشور اسلام پیش برد و اگر ناآگاهی و خباثت بعضی از کسانی که ظاهراً در لشکر امام علیه السلام بودند نبود، کار یکسره می شد.

سپس به پاسخ دومین بخش از نامه او پرداخته می فرماید: «و اما اینکه گفته ای جنگ (صفین) همه عرب را جز اندکی در کام خود فرو برده، آگاه باش آن کس که بر حق بوده (و در راه خدا شهید شده) جایگاهش بهشت است و آن کس که به راه باطل کشته شده در آتش است»؛ (وَ أَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ {۱}). طبق بعضی از روایات در جنگ صفین چهل و پنج هزار نفر از لشکر شام و بیست و پنج هزار نفر از لشکر عراق کشته شدند. {إِلَّا حُشَّاشَاتِ {۲}. «حشاشات» جمع «حشاشه» به

معنای نفس آخر و واپسین دم است. { أَنْفُسٍ بَقِيَّتْ، أَلَا وَ مَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فإِلَى الْجَنَّةِ، وَ مَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فإِلَى النَّارِ }.

سپس به پاسخ سومین بخش از نامه او که گفته بود من با تو از نظر جنگ و لشکر یکسان هستیم (هر دو برای یک هدف می جنگیم و یک چیز می طلبیم) پرداخته و می فرماید: «و اما اینکه ادعا کرده ای ما در جنگ و نفرت (از تمام

جهات) یکسان هستیم، چنین نیست، زیرا تو در شک (به مبانی اسلام) از من در یقین و ایمان (به آنها) فراتر نیستی و اهل شام بر دنیا از اهل عراق به آخرت حریص تر نخواهند بود؛ (وَ أَمَّا اسْتِثْوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَالرَّجَالِ فَلَسْتُ بِأَمْضَى { ۱ } . «امضی» به معنای نافذتر و مؤثرتر در اقدام و عمل از «مضی» به معنای عبور و گذر کردن گرفته شده است. { عَلَى الشَّكِّ مَنِّي عَلَى الْيَقِينِ، وَ لَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ }.

اشاره به اینکه دو تفاوت در میان یاران من و طرفداران توست: اینها همراه امام عادل می جنگند که به وظیفه خود یقین دارد و آنها را در راه روشنی سیر می دهد در حالی که تو هدف روشنی نداری جز اینکه به مال و مقامی برسی.

دیگر اینکه همراهان تو گروهی دنیاپرستند که با وعده های مادی، سران آنها را به میدان کشیده ای و قدم به میدانی گذارده اند که شاید غنایمی نصیبشان شود در حالی که فرماندهان لشکر من نه وعده جایزه ای به آنها داده شده و نه حتی فکر آن را می کنند.

به تعبیر دیگر تو هرگز یقین به استحقاق خلافت بر مردم نداری در حالی که من یقین دارم و طرفداران تو برای دنیا می جنگند در حالی که پیروان من هدفشان خداست و برای اقامه حکومت الهی نبرد می کنند؛ به این دو دلیل ما در کار خود کوشاتر و مصمم تریم در حالی که تو و پیروانت چنین نیستید. در نتیجه هرگز یکسان نخواهیم بود و پیروزی نهایی از آن ماست و همان گونه که امام علیه السلام پیش بینی کرده بود، سربازانش به مرز پیروزی رسیدند؛ افسوس که گروهی ناآگاه به همراهی جمعی از منافقان نتیجه نهایی را عقیم گذاشتند.

آن گاه امام علیه السلام به چهارمین ادعای معاویه پرداخته و به آن پاسخ می گوید، و می فرماید: «اما اینکه گفته ای ما همه فرزندان عبد مناف هستیم (بنابراین همه در شرافت و استحقاق حکومت و پیشوایی مردم یکسانیم) من هم قبول دارم (که

همه از نسل عبد مناف هستیم)؛ (وَ أَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنْفٍ، فَكَذَلِكَ نَحْنُ).

آن گاه امام علیه السلام به تفاوت هایی که میان او و معاویه وجود داشته پرداخته و آن را در پنج قسمت بیان می دارد.

نخست اشاره به شرافت نسبی می کند و می فرماید: «ولی امیه هرگز همانند هاشم و حرب همچون عبدالمطلب و ابوسفیان چون ابوطالب نبودند»؛ (وَ لَكِنْ لَيْسَ أُمِّيَّةٌ كَهَاشِمٍ، وَ لَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَ لَا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ).

اشاره به اینکه جد اعلا می تو امیه و جد ادنای تو حرب و پدرت ابوسفیان بود که همگی در میان عرب به شرافت و پستی معروف بودند در حالی که جد اعلا می من، هاشم و جد ادنای من عبدالمطلب و پدرم ابوطالب است که همه از سادات عرب و سخاوتمندان و پاکان و نیکان بودند؛ چگونه می توان آنها را با یکدیگر یکسان دانست.

آن گاه به تفاوت دوم و سوم اشاره کرده می فرماید: «و نیز هرگز مهاجران چون اسیران آزاد شده نیستند و نه فرزندان صحیح النسب همانند منسوبان مشکوک»؛ (وَ لَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ {۱}). «طَلِيقٌ» به معنای اسیر آزاد شده است از ریشه «طلاق» به معنای رهایی گرفته شده است. {وَ لَا الصَّرِيحُ {۲}. «صَرِيحٌ» به کسی گفته می شود که نسب او خالص و روشن باشد. {كَاللَّصِيقِ {۳}. «لَصِيقٌ» نقطه مقابل صریح است و به معنای کسی است که نسب او روشن نیست و او را به شخص یا قبیله ای نسبت می دهند. {

اشاره به اینکه من از نخستین مهاجران از مکه به مدینه ام که همواره در خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم ولی تو و پدرت ابوسفیان همچنان در شرک و کفر در مکه ماندید تا روزی که مکه به وسیله لشکر اسلام فتح شد و پیامبر صلی الله علیه و آله حکم آزادی تو و سایر اسیران را با گفتن: «اذهبوا انتم الطلقاء» صادر فرمود.

از سوی دیگر نسب ما روشن است ولی درباره نسب تو بسیار گفتگوست؛ گروهی تو را فرزند ابوسفیان نمی دانند، بلکه فرزند نامشروع مسافر بن ابی عمرو

که از بردگان ابوسفیان بود می شناسند البته این سخن منافات با آنچه امام علیه السلام درباره پدر معاویه یعنی ابوسفیان فرموده است ندارد، زیرا آن جمله بر حسب ظاهر بیان شده و این جمله اشاره به این است که اگر در نسب تو دقت شود جای گفتگو وجود دارد.

گرچه ابن ابی الحدید این تفسیر را برای جمله اخیر با اعتقاد خود هماهنگ ندانسته و به سراغ تفسیر دیگری می رود و می گوید: منظور از صریح، کسی است که با اعتقاد راسخ اسلام را پذیرفته و لصیق، آن کسی است که از ترس شمشیر و یا به انگیزه علاقه به دنیا، اسلام را پذیرا شده است. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۱۸. {

گرچه این تفسیر خلاف ظاهر عبارت است ولی به فرض اینکه چنین باشد باز در این میان اعتراف به تفاوت آشکاری بین امام علیه السلام و معاویه خواهد بود.

آن گاه امام علیه السلام به ذکر تفاوت ها در صفات و افعال دینی و انسانی پرداخته می فرماید: «آن کسی که طرفدار حق است هرگز چون کسی نیست که طرفدار باطل است و نه انسان با ایمان همچون فرد مفسد»؛ (وَ لَمَّا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَ لَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ). {۲}. «مدغل» به معنای مفسد و فتنه انگیز است از ریشه «دغل» به معنای فتنه و فساد گرفته شده. {

اشاره به اینکه نه تنها نسب ما بنی هاشم با نسب بنی امیه قابل قیاس نیست، صفات و اعمال ما نیز قابل مقایسه نیست ما همواره در راه حق گام برداشتیم و دودمان بنی امیه بر طریق باطل؛ ما خالصانه به اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آوردیم ولی شما منافقانه اظهار ایمان کردید (و مدارک آن در تاریخ اسلام ثبت است).

امام علیه السلام در پایان این فقره می فرماید: «چه بد هستند نسلی که از نسل پیشین خود پیروی می کنند که در آتش دوزخ سرنگون شده اند»؛ (وَ لَيْسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ

يَتَّبِعُ سَلْفًا هَوَىٰ {١}. «هوی» از ریشه «هوی» به ضم ها و تشدید یا در اصل به معنای سقوط کردن از بلندی است و چون نتیجه آن هلاکت است، گاهی به هلاکت نیز اطلاق می شود. {فِي نَارٍ جَهَنَّمَ}.

قابل توجه اینکه امام علیه السلام معاویه را تنها به انحراف اسلاف و جد و پدرش نکوهش نمی کند، بلکه تکیه سخن امام علیه السلام بر این است که این فرزند همان راه پدران را که اهل دوزخند پیروی می کند.

بخش دوم

اشاره

وَ فِي أَيُّدِنَا بَعْدُ فَضْلُ النَّبِيِّ الَّتِي أَذَلَّلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ، وَ نَعَشْنَا بِهَا الذَّلِيلَ.

وَ لَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا، وَ أَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَ كَرْهًا، كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ: إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً، عَلَيَّ حِينَ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ، وَ ذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ، فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيبًا، وَ لَا عَلَيَّ نَفْسِكَ سَيِّلًا، وَ السَّلَامُ.

ترجمه

(علاوه بر اینها) فضل و برتری نبوت در اختیار ماست که با آن عزیزان (گردن کش و ظالم) را ذلیل، و ذلیلان (محروم و پاکباز) را عزیز و بلند مرتبه ساختیم و هنگامی که خداوند عرب را دسته دسته در دین خود داخل ساخت و این امت از روی میل و رغبت یا (منافقان از روی) ترس و وحشت در برابر اسلام تسلیم شدند، شما از گروهی بودید که وارد اسلام شدید یا به انگیزه رغبت (در دنیا و نیل به مقام و منصب) و یا از روی ترس (از مجازات به سبب جنایات سابقتان) این در حالی بود که پیشگامان به جهت سبقتشان، رستگار شدند و مهاجران نخستین به فضل و برتری خویش نایل شدند بنابراین، شیطان را از خود بهره مند مساز و راه او را در وجود خویش باز مگذار و السلام.

شرح و تفسیر: نبوت افتخار برتر

نبوت افتخار برتر

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود اشاره به بخشی از نامه معاویه می کند که

گفته بود «لبعضنا فضل علی بعض؛ ما هیچ کدام بر دیگری فضیلتی نداریم و به فرض که فضیلت مختصری هم باشد نه عزیز را ذلیل می کند و نه ذلیل را عزیز» و پاسخ کوبنده ای به او می دهد و می فرماید: «(علاوه بر اینها) فضل و برتری نبوت در اختیار ماست که با آن عزیزان (گردن کش و ظالم) را ذلیل و ذلیلان (محروم و پاکباز) را عزیز و بلند مرتبه ساختیم؛ {وَ فِي أَيُّدِنَا بَعْدُ فَضْلُ النَّبِيِّ الَّتِي أَذَلَّلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ، وَ نَعَشْنَا} {١}. «نعشنا» از ریشه «نعش» به معنای بالا بردن است و نعش میت رای به این سبب نعش می گویند که دارای ارتفاعی است یا اینکه به روی دستها بلند می شود، در جمله بالا منظور این است که افراد ذلیل اما باایمان و پاک دل در سایه اسلام به عزت رسیدند. {بِهَا الذَّلِيلَ}.

اشاره به اینکه اسلام آمد، ابوسفیان ها و ابوجهل ها و امثال آنان را که سالیان دراز بر مردم حکومت ظالمانه داشتند خوار کرد و سلمان ها و مقدادها و عمار یاسرها و بلال ها را که غالباً برده و اسیر و ذلیل بودند، بر اوج عزت نشانند با این حال چگونه می گویی نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اثر گذار در این زمینه نبود.

آن گاه امام علیه السلام دست معاویه را گرفته و به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله می برد و چگونگی پذیرش اسلام را از ناحیه او و خاندانش نشان می دهد و می فرماید: «و هنگامی که خداوند عرب را دسته دسته در دین خود داخل ساخت و این امت از روی میل و رغبت یا (منافقان از روی) ترس و وحشت در برابر اسلام تسلیم شدند، شما از گروهی بودید که وارد اسلام شدید یا به انگیزه رغبت (در دنیا و نیل به مقام و منصب) و یا از روی ترس (از مجازات به سبب جنایات سابقتان)؛ (وَ لَمَّا أَذْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا، وَ أَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَ كَرْهًا، كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ: إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً).

اشاره به جریان فتح مکه، همان گونه که قرآن مجید می گوید: «إِذَا جَاءَ نَصِيرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ* وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا* فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ»

إِنَّهُ كَانَ تَوَابًا» (۱). فتح، آیه ۱-۳. {در آن روز افراد بی غرض صفحه دل را از لوث عشق به بت ها پاک کردند و مخلصانه وارد اسلام شدند؛ ولی مشرکان متعصب و شیطان صفتانی که سال ها با اسلام در حال جنگ بودند به ظاهر و از روی ناچاری تسلیم شدند.

ابوسفیان دشمن شماره یک اسلام و پدر معاویه از کسانی بود که در آن روز ظاهراً مسلمان شد و خانواده و بستگان او نیز به پیروی او اظهار اسلام کردند.

از همان روز نقشه ها عوض شد و دشمنان اسلام به این فکر افتادند که از طریق نفوذ در صفوف مسلمانان، روزی به حکومت رسند و بر جای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکیه زنند. تعبیر به «رغبه» در جمله بالا اشاره به همین معناست و این رغبت هیچ منافاتی با رهبت ندارد؛ یعنی پذیرش اسلام از ناحیه آنها آمیزه ای از ترس و امید رسیدن به مقام در آینده بود.

آیا چنین اسلامی را می توان با اسلام امیر مؤمنان علی علیه السلام که در آغاز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر آن همه دشمنان و در زمان تنهایی پیامبر اکرم صورت گرفت، یکسان دانست؟

به همین دلیل امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «این در حالی بود که پیشگامان به جهت سبقتشان، رستگار شدند و مهاجران نخستین به فضل و برتری خویش نایل آمدند»؛ (عَلَى حِينٍ فَمَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ، وَ ذَهَبَ الْمُهِاجِرُونَ الْأَوَّلُونَ بِفَضْلِهِمْ).

این سخن به چند گروه بودن مسلمانان که در قرآن مجید نیز آمده اشاره دارد در آنجا که می فرماید: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهِاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» (۲). توبه آیه، ۱۰۰. {گروهی از پیشگامان در اسلام بودند که امام علیه السلام در این میان پیشگام پیشگامان بود و گروه دیگری اسلام را پذیرفتند و

اقدام به هجرت از مکه به مدینه کردند. گروه سومی از پاکان در مدینه به آنها پیوستند و انصار و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و گروه چهارمی که نسل بعدی آنها را تشکیل می دادند با میل و رغبت به آنها ملحق شدند؛ ولی جایگاه معاویه در میان کدام یک از این چهار گروه بود؟ باید گفت هیچ کدام و عجب اینکه با این شرایط، خود را با امام علیه السلام و بنی هاشم مقایسه می کند و خویش را در اسلام هم ردیف علی علیه السلام می شمرد! و تاریخ اسلام از این شگفتی ها بسیار دارد.

در پایان امام علیه السلام به او هشدار می دهد و می فرماید: «بنا بر این، شیطان را از خود بهره مند مساز و راه او را در وجود خویش باز مگذار و السلام»؛ (فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيْبًا، وَ لَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيْلًا، وَ السَّلَامُ).

اشاره به اینکه با این سخنان، خود را فریب می دهی و با این مقایسه های نابه جا، شیطان را بر خود مسلط می سازی و در نتیجه موقعیت خویش را فراموش می کنی و می خواهی بر جای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکیه زنی کاری که دنیا و آخرت تو را تباه خواهد کرد.

نکته: پیروان رسول خدا

پیروان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را با استفاده از آیه شریفه ۱۰۰ از سوره براءت می توان به چند گروه تقسیم می کنند:

نخست: گروه سابقین؛ یعنی پیشگامان اسلام و کسانی که در روزهای تنهایی پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند و دست بیعت به او دادند که از میان زنان، نخستین فرد، خدیجه کبری و از میان مردان علی علیه السلام بود. سپس افراد دیگری به آنها پیوستند.

سابقین افتخار بزرگی دارند، چرا که در آن شرایط جان خود را در طبق اخلاص گذارده تقدیم به اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند.

گروه دوم مهاجرانند که البته سابقین نیز جزء آنها بودند و آنها کسانی هستند که در مکه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آوردند و چون کار بر مسلمین در مکه تنگ شد و جان پیغمبر صلی الله علیه و آله در خطر قرار گرفت به دنبال هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کردند؛ یعنی از تمام زندگی و خانه و کاشانه خود چشم پوشیدند و به همراه خانواده به مدینه آمدند در حالی که نه در آنجا خانه ای داشتند نه وسیله ای برای امرار معاش و تا سالیان دراز با مشکلات دست و پنجه نرم می کردند و سرانجام خداوند گشایشی برایشان فراهم کرد.

البته گروه دیگری نیز بودند که قبل از هجرت مسلمین از مکه به مدینه برای نجات از شر اشرار قریش و مشرکان به حبشه هجرت کردند و بعد از مدتی که اسلام در مدینه استقرار یافت از حبشه به مدینه آمدند.

گروه سوم انصارند که اهل مدینه بودند، اسلام آوردند و مهاجران را با آغوش باز پذیرفتند و با اینکه غالباً زندگی سختی داشتند، با مهاجران مواسات کردند و آنچه را داشتند در واقع با آنان تقسیم نمودند.

البته در میان انصار هم سابقین و غیر سابقین وجود دارند که قرآن هم به آنها اشاره کرده: (وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ

الْأَنْصَارِ» {۱}. توجه داشته باشید که در قرائت مشهور، انصار به کسر خوانده شده که عطف است بر مهاجرین، نه با ضمه که عطف بر سابقین باشد. {یعنی آنها که در پیوستن به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه پیشگام شدند و یا آنها که قبلاً به مکه آمده بودند و در محل «عقبه» (در نزدیکی مکه) با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیعت کردند. گروه مهاجران و انصار و سابقان را مجموعاً صحابه می نامند.

گروه چهارم کسانی هستند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را مشاهده نکردند و در واقع نسلی بعد از مهاجران و انصار بودند، این نسل دوم را تابعین می گویند که پیروی از مهاجران و انصار کردند و در قرآن به عنوان «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» {۲}. توبه، آیه ۱۰۰.} و به

عنوان «وَالْآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ» {۱}. جمعه، آیه ۳.} و نیز به عنوان «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ» {۲}. حشر، آیه ۱۰.} در قرآن مجید آمده است این گروه همان گونه که اشاره شد زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را درک نکردند و یا آن حضرت را ندیدند؛ ولی صحابه را دیدند و درک کردند.

گروه پنجم تابعین تابعین اند؛ آنها کسانی بودند که صحابه را نیز درک نکرده و ندیدند؛ بلکه در واقع شاگرد تابعین هستند.

البته در اینکه این گروه های پنج گانه همه آنها افراد نیکی بودند و یا اگر در آغاز جزء نیکان بودند، در ادامه زندگی بر همان مسیر باقی ماندند یا نه سخن بسیار است که در بحث تنزیه صحابه آورده شده است. {۳}. درباره تنزیه صحابه می توانید به تفسیر نمونه، ذیل آیه ۱۰۰ سوره توبه تحت عنوان «آیا همه صحابه افراد صالحی بودند؟» بحث کافی شده است و همچنین در ذیل خطبه شفشقیه، خطبه سوم، ج ۱، ص ۳۷۶ تحت عنوان «آیا همه صحابه راه پیامبر را پیمودند؟» و نیز در همین جلد از شرح نهج البلاغه، ذیل نامه اول بحثهایی آورده ایم. برای شرح بیشتر می توانید به کتاب شیعه پاسخ می گوید در بحث تنزیه صحابه مراجعه کنید. }

نامه ۱۸: روش برخورد با مردم، (اخلاق اجتماعی)

موضوع

و من کتاب له ع إلى عبد الله بن عباس و هو عامله على البصره

(نامه به فرماندار بصره عبد الله بن عباس در سال ۳۶ هجری پس از جنگ جمل)

متن نامه

وَ اعْلَمْ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ وَ مَغْرَسُ الْفِتَنِ فَحَادِثِ أَهْلِهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ وَ أَحْلِلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ

ص: ۳۷۵

وَقَدْ بَلَغَنِي تَمَرُّكَ لِبْنِي تَمِيمٍ وَغِلْظَتِكَ عَلَيْهِمْ وَإِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخِرٌ وَإِنَّهُمْ لَمْ يُسَبِّقُوا بِعَوْغَمٍ فِي حِرَاهِلِيَّتِهِ وَ لَمَّا إِسْلَامَ وَإِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِمًا مَاسَّهُ وَقَرَابَةً خَاصَّةً نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا وَمَأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا فَارْبِعَ أَبَا الْعَبَّاسِ رَحِمَكَ اللَّهُ فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِكَ وَ يَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ وَ لَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

بدان، که بصره امروز جایگاه شیطان، و کشتزار فتنه هاست. با مردم آن به نیکی رفتار کن، و گره وحشت را از دل های آنان بگشای. بد رفتاری تو را با قبیله «بنی تمیم» و خشونت با آنها را به من گزارش دادند، همانا «بنی تمیم» مردانی نیرومندند که هر گاه دلاوری از آنها غروب کرد، سلحشور دیگری جای آن درخشید، و در نبرد، در جاهلیت و اسلام، کسی از آنها پیشی نگرفت، و همانا آنها با ما پیوند خویشاوندی، و قرابت و نزدیکی دارند، که صله رحم و پیوند با آنان پاداش، و گسستن پیوند با آنان کیفر الهی دارد، پس مدارا کن ای ابو العباس! امید است آنچه از دست و زبان تو از خوب و یا بد، جاری می شود، خدا تو را بیامرزد، چرا که من و تو در اینگونه از رفتارها شریکیم.

سعی کن تا خوش بینی من نسبت به شما استوار باشد، و نظرم دگرگون نشود، با درود.

شهیدی

بدان که بصره فرود آمد نگاه شیطان است، و رستنگاه آشوب و عصیان. پس، دل مردم آن را با نیکویی روشن ساز، و گره بیم را از دل آنان باز. به من خبر داده اند با تمیمیان درشتی کرده ای، و به آنان سخن سخت گفته ای حال آنکه مهتری از بنو تمیم در نگذشت جز آنکه مهتری به جای او نشست، و در جاهلیت و اسلام کسی هماوردشان نگشت، و آنان با ما هم پیوندند، و نزدیک و خویشاوند. ما در رعایت این خویشاوندی پاداش داریم و در بریدن آن گناهکاریم. پس، ابو العباس! خدایت بیامرزد در آنچه بر زبان و دست تو جاری گردد، خوب باشد یا بد، کار به مدارا کن که من و تو در آن شریک خواهیم بود. چنان که گمانم به تو نیکو گردد و اندیشه بد در باره ات نرود.

اردیلی

و بدانکه بصره محل فرود آمدن ابلیس است و موضع نشانیدن فتنه ها پس حدیث کن اهل آنرا بنیکویی کردن با ایشان و بگشای گره ترسرا از دل های ایشان و بتحقیق رسید که بمن بدخوئی تو مر بنی تمیم را و و درشتی نمودن تو بر ایشان و بدرستی که بنی تمیم غایب نشد مر ایشان را ستاره بجز از اهل شرف که طالع شد برای ایشان اختری دیگر و بدرستی که ایشان مسبوق نشده اند بکینه کشیدن در زمان جاهلیت کفر و نه در حین اسلام و بدرستی که مر ایشان را آیا هست خویشی کشیده و پیوسته و نزدیکی خاصه در نسب ما ثواب داده شده ایم بر پیوستن بآن قرابت و گناه برداشته شده ایم بر بریدن از آن نسبت پس آهستگی کن ای پسر عباس رحمت کناد تو را خدا در آنچه جاری شد بر دست تو و زبان تو از نیک و بد پس بدرستی که ما

شریکیم در آن و باش در نزد گمان شایسته من بتو باید که سست نشود رای من در شان تو و السلام

آیتی

بدان، که بصره جایگاه فرود آمدن ابلیس است و کشتگاه فتنه ها و آشوبها. پس، مردم آنجا را به نیکی کردن خوشدل نمای و گره وحشت از دل‌هایشان بگشای. به من خبر رسیده که با بنی تمیم بدخویی و درشتی کرده ای. از میان بنی تمیم ستاره ای غروب نکرد، مگر آنکه در میان آنها ستاره دیگری طلوع نمود. در جاهلیت و اسلام، در کینه جویی، کس همانند آنها نبوده است. ایشان را با ما پیوند خویشاوندی و قرابت خاص است، که اگر آن را مراعات کنیم، پاداش یابیم و اگر نکنیم، مرتکب گناه شده ایم. پس ای ابو العباس {۱۰}. ابوالعباس: کینه عبدالله بن عباس است. { خدایت رحمت کناد، در آنچه از نیکی و بدی بر دست تو جاری می شود، مدارا کن، که ما هر دو در آن شریکیم و چنان باش که گمانم به تو نیکو گردد و اندیشه ام درباره تو بد نگردد.

انصاریان

بدان که بصره جای ورود شیطان، و کشتزار فتنه است، مردمش را به احسان امید ده، و گره ترس را از قلوبشان باز کن .

به من خبر رسیده که با بنی تمیم درشتی کرده ای و از در خشونت در آمده ای، بنی تمیم جمعیتی هستند که ستاره ای از ایشان غروب نکرد مگر اینکه ستاره ای دیگر به جایش طلوع نمود، کسی در زمان جاهلیت و اسلام به کینه جویی بر ایشان پیشی نگرفته، اینان را با ما خویشاوندی متصل و نزدیکی خاص است، ما را در صله رحم با آنان اجر است، و در قطع رحم مؤاخذه .

ابو العباس! خدایت رحمت کند، در آنچه بر زبان و دستت از خیر و شرّ جاری شود مدارا کن، که هر دو در این زمینه شریکیم، و در حسن ظنم به وجود خودت پایدار باش،

و کاری مکن که نظرم از تو بر گردد. و السلام .

شروح

راوندی

و قوله البصره مهبط ابلیس ای موضع هبوطه، يقال: هبط فلان ای نزل، و هبطه غیره انزله يتعدى و لا يتعدى. و فی الدعاء اللهم غبطا لا هبطا ای نسالک الغبطه و نعوذ بک ان نهبط عن حالنا. و مغرس الفتن: من غرست الشجر اغرسه، و الغریسه: النخله اول ما تنبت و المغرس موضع الغرس، یعنی ان الفتن تبدا منها و الشیطان ينزل بها، فان اهلها جنده و اعوانه. ثم قال لعبدالله بن العباس: احسن الی اهلها و لا تخوفهم، فان من کان علی مثل صفتهم یمیل الی الدین للربحه لا للرهبه. و التمر و التمر: ان یصیر الانسان کالتمر لمن یصاحبه. و الوغم: الحقد و رحما ماسه: قرابه قریبه، و قد مست بک رحم فلان اذا کان بینکما قرابه. و الوزر: الاثم و الثقل. و نحن ماجورون علی صلتها و مازورون علی قطیعتها و الاجر: الثواب. و آجره الله یاجرہ فهو ماجور ای مثاب، و انما قال: مازور لمکان ماجور، و لو افرّد لقال: موزورن، يقال: وزر الرجل یوزر فهو موزور، و مثله ورد فی الحدیث ارجعن مازورات غیر

ماجورات. وصله الرحم يستحق بها الثواب المومن كما يستحق العقاب بقطعها. وقوله فاربع ای کف یا ابوالعباس عن مثل الکلام الذی تکلمت به معهم وقف ان تعاملهم بالید كما جرى علی یدک، فکانه کان

ضرب رجلا من بنی تمیم تعزیرا و تادیبا و اهل المروه يتجاوز عنهم بما دون الحد. و يقال ربع الرجل یربع اذا وقف و تجسس، و منه قولهم اربع ابهاما. و ابوالعباس کنیه عبدالله بن العباس، و العرب تدعو من تکرمه بالکنی، قال الشاعر: اکنیه حین انادیه لا-کرمه و لا- یفیلن رایبی فیک: ای لا یضعف رایبی فی حقک. فانی حسن الرای فی حقک، و لذلك قال: رحمک الله. و رجل قال: ای ضعیف الرای مخطیء الفراسه، و قد فال رایه.

کیدری

قوله علیه السلام لابن عباس بلغنی تممرک لبنی تمیم. قال الاصعمی تممر له: ای تنکر و تغیر و اوعدده لان النمر لا یلقاه الا و هو متنکر غضبان و قول الشاعر: قوم اذا لبسوا الحديد تنمروا حلقا و قدا. ای تشبهوا بالنمر لاختلاف القد و الحديد، و حقیقه تممر تشبه بالنمر فی الشجاعه. و الوغم: التره و الحقد. ان لهم بنا رحما ماسه: القرايه بین بنی هاشم و بنی تمیم ان هاشم ابن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن مدکه بن الیاس بن مضر، و تمیم بن مر بن اد بن طانجه بن الیاس بن مضر. و مازورون علی قطعها: اصله موزورون لانه من وزر الرجل یوزر فهو موزور، الا انه قلب لیجانس، قوله ماجورون، و مثله فی الحدیث ارجعن مازورات غیر ماجورات. و اربع علی ظلعک: مثل، ای ارفق بنفسک و یقال: اربع ای اقم فی المربع، و قال الزمخشری: اربع علی ظلعک: ای ابق فی غمرک، قال کثیر: و کنت کذات الظلع لما تحاملت علی ظلعها یوم العثار استقلت یضرب فی النهی عن التحمل فوق الطاقه، فقوله اربع فیما جرى علی یدک و لسانک ای توقف و تان فی مثل ما صدر منک، من التغضب و التمر علی بنی تمیم، و ابوالعباس کنیه عبدالله بن العباس، و العرب تدعو بالکنی تکرمه قال الشاعر: اکنیه حین انادیه لاکرمه. و لا یفیلن رایبی فیک: ای لا یضعفن رایبی فی حقک.

ابن میثم

نامه ی حضرت به عبدالله عباس، وقتی که نماینده ی وی در بصره بود: تممر: ناپسندی و دگرگونی اخلاق ماسه: نزدیک اربع: آرام باش و به جای خود قرار بگیر و غم: کینه ورزی مازورون: گناهکاران فال یفیلن الرای: فکر، ناتوان شد و به خطا دچار گردید (بدان که بصره، جایگاه فرود آمدن شیطان و سرزمین رویش آشوبهاست بنابراین به مردمش وعده ی احسان و نیکی بده و گره ترس و بیم از گذشته را از دلهایشان باز کن. به من ابلاغ شده است که نسبت به بنی تمیم بد اخلاقی و درستی کرده ای، و حال آن که در میان ایشان، ستاره ای پنهان نشد مگر این که دیگری باز درخشید (مرد مبارزی را از دست دادند دیگری جایش را پر کرد)، و در جاهلیت و اسلام کسی به کینه جویی و خونخواهی بر ایشان پیشی نگرفته است، و ایشان را با ما خویشاوندی پیوسته و نزدیک است که ما را در پیوند آن پاداش و در جدایی از آن گناه می باشد، پس ای ابوالعباس خدا تو را بیامرزد. و در نیک و بدی که بر زبانت و دستت جاری می شود، مدارا کن، زیرا ما، در این امور با هم شریک می باشیم، و چنان باش که گمان نیکوی من به تو پایدار باشد و نظرم درباره ات، سست نشود). نقل شده است که وقتی ابن عباس از طرف امیرالمومنین به ولایت بصره ماموریت یافته بود، با مردم آنجا، بنای بدرفتاری را گذاشت، زیرا آنها در جنگ جمل، از دشمنان امام، و پیروان طلحه و زبیر و عایشه بودند، بنابراین ابن عباس نسبت به آنان تندی را آغاز کرد، و ایشان را از خود، دور کرد، و

با یادآوری جنگ جمل آنها را مورد طعن و سرزنش قرار داد، تا آنجا که آنان را پیروان شتر و یاران عسکر، که نام شتر عایشه بود، و نیز حزب شیطان می نامید، این امر بر عده ای از بنی تمیم که از شیعیان حضرت بودند، از قبیل حارثه بن قدامه و غیره ...، گران آمد، لذا حارثه نامه ای به شکایت از ابن عباس برای امام (علیه السلام) نوشت، با رسیدن شکایتنامه ی حارثه، علی (علیه السلام) برای ابن عباس چنین مرقوم فرمود: اما بعد فردا، بهترین مردم در نزد خدا، کسی است که آگاهیش به آنچه اطاعت خداست بیشتر باشد، خواه به سودش باشد، و خواه بر ضررش و نیز کسی که در راه حق نیرومندتر است، اگر چه تلخ باشد. آگاه باش که پایداری آسمان و زمین میان بندگان به علت حق است، پس باید عملت حکایت از راز درونیت کند و دستورات برای همه یگانه و روشن طریقه ی راست و مستقیم باشد. و اعلم ان البصره مهبط ابلیس، امام (علیه السلام) در اول نامه بصره را فرودگاه شیطان نامید و این مطلب

اشاره به فرود آمدن شیطان از بهشت در آنجا، و کنایه از آن است که به این دلیل آنجا مبدا اندیشه های باطل و افکار فاسده ای است که از ابلیس در آنجا به وجود آمده و لازمه ی این گونه افکار برانگیختن فتنه و آشوب می باشد. واژه ی مغرس را که به معنای رویشگاه درخت است، برای بصره استعاره آورده است به اعتبار این که آنجا، محل رویدن فتنه های بسیاری است، و برخی شارحان گفته اند: در عبارت مهبط ابلیس، نوعی لطف و زیبایی وجود دارد، زیرا قوه ی واهمه که ابلیس نفس عاقله است، هرگاه در فعالیت خود، از تحت تدبیر عقل و موافقت او خارج شود از مرحله ی عالم کمال فرود آمده و دستوره های عالیه ی آن را که در حقیقت، درهای بهشت می باشد ترک کرده و در نتیجه ی ترجیح دادن اندیشه های فاسد، به خسرانهای پست و مشارکت شهوت و غضب مبتلا خواهد شد و چون اهل بصره بیعت امام را شکستند و با وی مخالفت کردند به این سبب خرده های خود را از پذیرش اندیشه های مصلحت آمیز، به کلی برکنار کردند، و ابلیس و لشکریانش به سرزمین آنها فرود آمدند و آرای فاسد و باطل را به صورتهای حق به آنها نمایانند. این بود که اهل بصره به ابلیس و یارانش پیوستند و در نتیجه این چنین مبتلا به سرنوشت سوء و شقاوت و بدبختی شدند و به این دلیل بصره محل نزول ابلیس و جایگاه رشد آشوب و فتنه هایی شد که از وسوسه های شیطان و آرای فاسده ی او به وجود آمد. پس از بیان موقعیت سرزمین بصره، برای ابن عباس، وی را دستور می دهد که به اهل بصره و ساکنین آن شهر، وعده ی احسان و نیکی بدهد و گره بیم و ترس را از دلهای آنان باز کند. نکته ی بلاغی در این عبارت آن است که واژه ی عقده، را که به معنای گره است استعاره از سختی و آزرده گی بسیاری آورده است که ترس از مخالفت با بیعت آن حضرت، بر روحیه ی آنها وارد می کند. وجه تشبیه آن است که ترس از مخالفت گذشته پیوسته ملازم و همراه آنان و به دلهایشان بسته است مانند گره ریسمان و غیر آن، و ترشیح آن، باز کردن است که کنایه از برطرف کردن خوف، از وجود آنها می باشد. مقصود از این سفارشها که حضرت به ابن عباس درباره ی مردم بصره فرمود، آن است که دلهایشان از او رنجور نشود و به کین برنخیزند که مانند گذشته از اطاعت امام خارج شده و فتنه و آشوب پیا سازند. سپس به ابن عباس هشدار می دهد که از سختگیری نسبت به بنی تمیم با اطلاع است و بطور ضمنی او را از این کار نهی می فرماید، و به دنبال این مطلب به شرح حال آنها پرداخته و برایشان ویژگیهایی ذکر کرده است، که با این خصوصیات لازم است رعایت حال و دلجویی آنان مورد توجه قرار گیرد و این ویژگیها از این قرار است: ۱- بنی تمیم مردمی هستند که در گذشته هرگز شخص بزرگی از آنان نمرده است مگر آن که شخص بزرگ دیگری به جایش قرار گرفته است و لفظ نجم ستاره را از شخص بزرگ استعاره آورده است زیرا سید قوم و بزرگ آنان پیشوایی است که با او راهنمایی می شوند و در انتخاب راههای صحیح و درست به او و اندیشه هایش اقتدا می کنند و در حالت غایب شدن و طلوع کردن هم

به عنوان ترشیح آمده است. ۲- انهم لم یسبقوا بوغم، خصوصیت دیگر بنی تمیم این بود که آنها چون مردمی با شخصیت و بلندپرواز بودند هیچ گونه آزاری را بر خود هموار نمی کردند بلکه چه در دوران جاهلیت و چه در زمان اسلام در مقابل کوچکترین آزاری به جوش و خروش و فریاد، در می آمدند و انتقام خود را می گرفتند و در این امر کسی بر آنان تقدم نداشت، بر خلاف مردمی که پست باشند و خود را حقیر و بی مقدار شمارند که چنانچه بر آنان ستمی رود معمولاً اهمیتی نمی دهند و اگر هم اول خشمگین و عصبانی شوند، این حالت چندان دوام نمی یابد که کینه ی انتقام جویانه ای را در دلشان ایجاد کند. احتمال دیگر در عبارت فوق آن است که کلمه ی مضاف حذف شده و تقدیر آن چنین است: انهم لم یسبقوا بشفاء حقد من عدوهم، کسی بر ایشان به انتقام گرفتن و تشفی خاطرشان از دشمنشان پیشی نگرفته که از طرف ایشان انتقام بگیرد چون ایشان خود داری قوت و شجاعت می باشند. ۳- ویژگی سوم، بنی تمیم با بنی هاشم رابطه ی خویشاوندی نزدیک دارند. بعضی گفته اند خویشاوندی آنان در پیوندشان به الیاس بن مضر تحقق می یابد زیرا هشام پسر عبدمناف و او پسر قصی بن کلاب پسر مره بن کعب پسر لوی بن غالب فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن حزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر می باشد و به منظور ترغیب و تشویق در ایجاد ارتباط و اتصال و مدارا کردن با آنها تذکر داده است، که پیوند با خویشان سبب پاداش در آخرت می باشد. مازورون، در اصل موزورون بوده، و برای این که با ماجورون تناسب داشته باشد او تبدیل به همزه شده است و در حدیث آمده است لترجعن مازورات غیر ماجورات آن زنان در حالی برمی گردند که بار گناه بر دوش دارند و اجر و پاداشی ندارند. پس از بیان ویژگیهایی از اهل بصره که به آن دلیل باید نسبت به آنان رفق و مدارا شود به ابن عباس دستور می دهد که در گفتار و کردارش آرامش را حفظ کند و تفکر و اندیشه را از دست ندهد زیرا بردباری و تدبیر در امور، انسان را بهتر، به درستی و صحت می رساند و خیر و شر را برایش مشخص می کند منظور از شر، که در کلام حضرت آمده است کيفر و عقوبت قولی یا عملی است که ابن عباس نسبت به آن مردم در مقابل خلافهای گذشته شان روا می داشت. فانا شریکان فی ذلک، چون در عبارت گذشته او را امر به تدبیر و تفکر در گفتار و کردار کرد، جمله ی اخیر را به جای علت درستی این امر ذکر کرده است، به دلیل این که او نماینده ی حضرت است و هر کار نیک یا عمل زشتی را که انجام دهد امام هم در آن شریک می باشد زیرا آن حضرت سبب بعید است و والی وی سبب قریب. ابوالعباس که در سخن امام آمده، کنیه ی عبدالله عباس می باشد، و عرب کسی را که احترام می کند او را به کنیه اش خطاب می کند، بعضی گفته اند: اکنیه حین انادیه لاکرمه: هنگامی که او را ندا می کنم به کنیه می خوانم تا وی را احترام کرده باشم، با این که امام (علیه السلام) هنگامی که ابن عباس را به نمایندگی خود برگزید او را برای این کار شایسته و لایق می دانست در این جا به او خاطر نشان می سازد که همان حالت را حفظ کند و پیوسته شایستگی خود را که مورد حسن ظن امام بوده است با خود داشته باشد، و باید توجه داش تکه این امر امام دلیل بر آن نیست که ابن عباس در کارهایش عملی بر خلاف فرمان وی انجام داده و باعث تغییر حسن نظر او، درباره ی خود شده باشد بلکه فقط به این منظور است که در آینده تغییر روش ندهد. توفیق از خداست.

ابن ابی الحدید

وَ اعْلَمَ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ وَ مَغْرَسُ الْفِتَنِ فَحَادِثُ أَهْلِهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ وَ اخْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَ قَدْ بَلَغَنِي تَتَمُّرُكَ لِبَنِي تَمِيمٍ وَ غَلْظَتِكَ عَلَيْهِمْ وَ إِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخِرٌ وَ إِنَّهُمْ لَمْ يُسَبِّقُوا بِوَعْمٍ فِي جَاهِلِيَّتِهِ وَ لَا إِسْلَامٍ وَ إِنَّ لَهُمْ بَنِي رَحِمًا مِائِسَةً وَ قَرَابَةً خَاصَّةً نَحْنُ مِأْجُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا وَ مَأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا فَارْبَعُ أَبَا الْعَبَّاسِ رَحِمَكَ اللَّهُ فِيمَا جَرَى عَلَى يَدِكَ وَ لِسَانِكَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرِّ فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ وَ لَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ وَ السَّلَامُ .

قوله ع مهبط إبليس موضع هبوطه.

و مغرس الفتن

موضع غرسها و يروى و مغرس الفتن و هو الموضع الذى ينزل فيه القوم آخر الليل للاستراحة يقال غرسوا و أغرسوا.

و قوله ع فحدث أهلها أى تعهدهم بالإحسان من قولك حدثت السيف بالصقال .

و التمر للقوم الغلظه عليهم و المعامله لهم بأخلاق النمر من الجراء و الوثوب و سنذكر تصديق قوله ع لم يغب لهم نجم إلا طلع لهم آخر .

و الوغم التره و الأوغام الترات أى لم يهدر لهم دم فى جاهليه و لا إسلام يصفهم بالشجاعه و الحميه .

و مأزورون كان أصله موزورون و لكنه جاء بالألف ليحاذى به ألف مأجورون و قد قال النبى ص مثل ذلك .

قوله ع فاربع أبا العباس أى قف و ثبت فى جميع ما تعتمده فعلا و قولاً من خير و شر و لا تعجل به فإنى شريكك فيه إذ أنت عاملى و النائب عنى .

و يعنى بالشر هاهنا الضرر فقط لا الظلم و الفعل القبيح.

قوله ع و كن عند صالح ظنى فيك أى كن واقفا عنده كأنك تشاهده فتمنعك مشاهدته عن فعل ما لا يجوز.

فال رأى يفيل أى ضعف و أخطأ

فصل فى بنى تميم و ذكر بعض فضائلهم

و قد ذكر أبو عبيده معمر بن المثنى فى كتاب التاج أن لبني تميم ما أثر لم يشر كهم فيها غيرهم أما بنو سعد بن زيد مناها فلها ثلاث خصال يعرفها العرب إحداها كثره العدد فإنه أضعف عددها على بنى تميم حتى ملأت السهل و الجبل عدلت مضر كثره و عامه العدد منها فى كعب بن سعد بن زيد مناها و لذلك قال أوس بن مغراء

كعبي من خير الكعاب كعبا

من خيرها فوارسا و عقبا تعدل جنبا و تميم جنبا.

و قال الفرزدق أيضا فيهم هذه الأبيات لو كنت تعلم ما برمل موسىل

و قال أيضا تبكى على سعد و سعد مقيمه بييرين قد كادت على الناس تضعف { ١ } ديوانه ٥٦٩. { و لذلك كانت تسمى سعد الأ-كثرين و فى المثل فى كل واد بنو سعد { ٢ } مجمع الأمثال ٢:٨٣؛ و لفظه فيه: «فى كل أرض سعد بن زيد»؛ قاله الأصبط بن

قريع. { .

و الثانيه الإفاضه فى الجاهليه كان ذلك فى بنى عطار و هم يتوارثون ذلك كابر عن كابر حتى قام الإسلام و كانوا إذا اجتمع الناس أيام الحج بمنى لم يبرح أحد من الناس دينا و سنه حتى يجوز القائم بذلك من آل كرب بن صفوان و قال أوس بن مغراء و لا يريمون فى التعريف موقفهم حتى يقال أجزوا آل صفوانا .

و قال الفرزدق إذا ما التقينا بالمحصب من منى

و الثالثه أن منهم أشرف بيت فى العرب الذى شرفته ملوك لخم قال المنذر بن المنذر بن ماء السماء ذات يوم و عنده وفود العرب و دعا ببردى أبيه محرق بن المنذر فقال ليلبس هذين أعز العرب و أكرمهم حسباً فأحجم الناس فقال أحيمر بن

خلف بن بهدله بن عوف بن كعب بن سعد بن زيد مناه بن تميم أنا لهما قال الملك بما ذا قال بأن مضر أكرم العرب و أعزها و أكثرها عديداً و أن تميماً كاهلها { ١ } كاهلها، أى أعلاها. { و أكثرها و أن بيتها و عددها فى بنى بهدله بن عوف و هو جدى فقال هذا أنت فى أصلك و عشيرتك فكيف أنت فى عترتك و أدانيك.

قال أنا أبو عشره و أخو عشره و عم عشره فدفعهما إليه و إلى هذا أشار الزبيرقان بن بدر فى قوله و بردا ابن ماء المزن عمى اكتساهما بفضل معد حيث عدت محاصله قال أبو عبيده و لهم فى الإسلام خصله-

قدم قيس بن عاصم المنقرى على رسول الله ص فى نفر من بنى سعد فقال له رسول الله ص هذا سيد أهل الوبر.

فجعله سيد خندف و قيس ممن يسكن الوبر.

قال و أما بنو حنظله بن مالك بن زيد مناه بن تميم فلهم خصال كثيره قال فى بنى دارم بن مالك بن حنظله و هو بيت مضر فمن ذلك زراره بن عدس بن زيد بن دارم يقال إنه أشرف البيوت فى بنى تميم و من ذلك قوس حاجب بن زراره المرهونه عند كسرى عن مضر كلها و فى ذلك قيل و أقسم كسرى لا يصلح واحداً من الناس حتى يرهن القوس حاجب.

و من ذلك فى بنى مجاشع بن دارم صعصعه بن ناجيه بن عقال بن محمد بن سفيان بن مجاشع و هو أول من أحيا الوئيد قام الإسلام و قد اشترى ثلاثمائة موءوده فأعتقهن و رباهن و كانت العرب تند البنات خوف الإملاق.

و من ذلك غالب بن صعصعه و هو أبو الفرزدق و غالب هو الذى قرى مائه ضيف و احتمل عشر ديات لقوم لا يعرفهم و كان من حديث ذلك أن بنى كلب

بن و بره افتخرت بينها فى أنديتها فقالت نحن لباب العرب و قلبها و نحن الذين لا ننازع حسباً و كرماً فقال شيخ منهم إن العرب غير مقره لكم بذلك إن لها أحساباً و إن منها لباباً و إن لها فعلاً و لكن ابعثوا مائه منكم فى أحسن هيئه و بزه ينفرون من مروا به فى العرب و يسألونه عشر ديات و لا ينتسبون له فمن قرأهم و بذل لهم الديات فهو الكريم الذى لا ينازع فضلاً فخرجوا حتى قدموا على أرض بنى تميم و أسد فنفروا الأحياء حياً فحيا و ماء فماء لا يجدون أحداً على ما يريدون حتى مروا على أكثم بن

صيفى فسألوه ذلك فقال من هؤلاء القتلى و من أنتم و ما قصتكم فإن لكم لشأنا باختلافكم فى كلامكم فعدلوا عنه ثم مروا بقتيبة بن الحارث بن شهاب اليربوعى فسألوه عن ذلك فقال من أنتم قالوا من كلب بن وبرة فقال إني لأبغى كلبا بدم فإن انسلخ الأشهر الحرم و أنتم بهذه الأرض و أدرككم الخيل نكلت بكم و أثكلتكم أمهاتكم فخرجوا من عنده مرعوبين فمروا بعطارد بن حاجب بن زراره فسألوه ذلك فقال قولوا بيانا و خذوها فقالوا أما هذا فقد سألكم قبل أن يعطيكم فتركوه و مروا ببنى مجاشع بن دارم فأتوا على واد قد امتلأ إبلا فيها غالب بن صعصعه يهنأ { ١ } هنا الإبل يهنؤها: طلاها بالهناء، و هو القطران. { منها إبلا فسألوه القرى و الديات فقال هاكم البزل قبل النزول فابتروها من البرك و حوزوا دياتكم ثم انزلوا فتنزلوا و أخبروه بالحال و قالوا أرشدك الله من سيد قوم لقد أرحتنا من طول النصب و لو علمنا لقصدنا إليك فذلك قول الفرزدق فله عينا من رأى مثل غالب فلم يجلب عن أحسابها غير غالب

جرى بعناني كل أبلج خضرم { ١ } الأبلج: الواضح، و الخضرم: الجواد المعطاء. {

قال فأما بنو يربوع بن حنظله فمنهم ثم من بنى رباح بن يربوع عتاب بن هرمى بن رباح كانت له ردافه الملوكة ملوك آل المنذر و ردافه الملك أن يثنى به فى الشرب و إذا غاب الملك خلفه فى مجلسه و ورث ذلك بنوه كابرا عن كابر حتى قام الإسلام قال لبيد بن ربيعه و شهدت أنجبه الأكارم غالبا كعبي و أرداف الملوكة شهود { ٢ } لم أجده فى ديوانه. { و يربوع أول من قتل قتيلا من المشركين و هو واقد بن عبد الله بن ثعلبه بن يربوع حليف عمر بن الخطاب قتل عمرو بن الحضرمى فى سريه نخله فقال عمر بن الخطاب يفتخر بذلك سقينا من ابن الحضرمى رماحنا

و لها جواد العرب كلها فى الإسلام بدأ العرب كلها جودا خالد بن عتاب بن ورقاء الرياحى دخل الفرزدق على سليمان بن عبد الملك و كان يشنؤه لكثره بأوه { ٣ } الغل بالضم: طوق من حديد يجعل فى العنق، و الجمع أغلال. { و فخره فتهجمه و تنكر له و أغلظ فى خطابه حتى قال من أنت لا أم لك قال أ و ما تعرفنى يا أمير المؤمنين أنا من حى هم من أوفى العرب و أحلم العرب و أسود العرب و أجود العرب و أشجع العرب و أشعر العرب فقال سليمان و الله لتحتجن لما ذكرت أو لأوجعن ظهرك و لأبعدن دارك قال أما أوفى العرب فحاجب بن زراره رهن قوسه عن العرب كلها و أوفى و أما أحلم العرب فالأحنف بن قيس يضرب به المثل حلما و أما أسود العرب

فقيس بن عاصم قال له رسول الله ص هذا سيد أهل الوبر.

و أما أشجع العرب فالحرث بن هلال السعدى و أما أجود العرب فخالد بن عتاب بن ورقاء الرياحى و أما أشعر العرب فها أنا ذا عندك قال سليمان فما جاء بك لا شىء لك عندنا فارجع على عقبك و غمه ما سمع من عزه و لم يستطع له ردا فقال الفرزدق فى أبيات أتيناك لا من حاجه عرضت لنا إليك و لا من قله فى مجاشع { ١ } ديوانه ٤٩١. { .

قلت و لو ذكر عتيبه بن الحارث بن شهاب اليربوعى و قال إنه أشجع العرب لكان غير مدافع قالوا كانت العرب تقول لو وقع القمر إلى الأرض لما التقفه إلا عتيبه بن الحارث لثقافته بالرمح و كان يقال له صياد الفوارس و سم الفوارس و هو الذى أسر بسطام بن قيس و هو فارس ربيعه و شجاعها و مكث عنده فى القيد مده حتى استوفى فداءه و جز ناصيته و خلى سبيله على ألا

يغزو بنى يربوع و عتيبه هذا هو المقدم على فرسان العرب كلها فى كتاب طبقات الشجعان و مقاتل الفرسان و لكن الفرزدق لم يذكره و إن كان تميميا لأن جريرا يفتخر به لأنه من بنى يربوع فحملته عداوه جرير على أن عدل عن ذكره.

قال أبو عبيده و لبنى عمرو بن تميم خصال تعرفها لهم العرب و لا ينازعهم فيها { ٢ } : «عليها». { أحد فمنها أكرم الناس عما و عمه و جدا و جده و هو هند بن أبى هاله و اسم أبى هاله نباش بن زراره أحد بنى عمرو بن تميم كانت خديجه بنت خويلد قبل النبى ص تحت أبى هاله فولدت له هنداً ثم تزوجها رسول الله ص و هند بن أبى هاله غلام صغير فتبناه النبى ص ثم ولدت خديجه من رسول الله ص القاسم و الطاهر و زينب و رقيه و أم كلثوم و فاطمه فكان هند بن أبى هاله أخاهم لأهمهم ثم أولد هند بن أبى هاله هند بن هند فهند الثانى أكرم الناس جدا و جده يعنى رسول الله ص و خديجه و أكرم الناس عما و عمه يعنى بنى النبى ص و بناته.

و منها أن لهم أحكم العرب فى زمانه أكثم بن صيفى أحد بنى أسد بن عمرو بن تميم كان أكثر أهل الجاهليه حكما و مثالا و موعظه سائره.

و منها ذو الأعواز كان له خراج على مضر كافه تؤديه إليه فشاخ حتى كان يحمل على سرير يطاف به على مياه العرب فيؤدى إليه الخراج و قال الأسود بن يعفر النهشلى و كان ضريرا و لقد علمت خلاف ما تناشى أن السبيل سبيل ذى الأعواز.

و منها هلال بن أحوز المازنى الذى ساد تميما كلها فى الإسلام و لم يسدها غيره.

قال و دخل خالد بن عبد الرحمن بن الوليد بن المغيرة المخزومى مسجد الكوفه فانتهى إلى حلقه فيها أبو الصقعب التيمى من تيم الرباب و المخزومى لا يعرفه و كان أبو الصقعب من أعلم الناس فلما سمع علمه و حديثه حسده فقال له ممن الرجل قال من تيم الرباب فظن المخزومى أنه وجد فرصه فقال و الله ما أنت من سعد الأكثرين و لا من حنظله الأكرمين و لا من عمرو الأشدين فقال أبو الصقعب فممن أنت قال من بنى مخزوم قال و الله ما أنت من هاشم المنتخبين و لا من أميه المستخلفين

و لا- من عبد الدار المستحجيين فبم تفخر قال نحن ربحانه قريش قال أبو الصقعب قبجا لما جئت به و هل تدري لم سميت مخزوم ربحانه قريش سميت لحظوه نساها عند الرجال فأفحمه روى أبو العباس المبرد فى كتاب الكامل أن معاويه قال للأحنف بن قيس و جاريه { ١ } ب: «حارته»، و الصواب ما فى ١ و الكامل. { بن قدامه و رجال من بنى سعد معهما كلاما أحفظهم فردوا عليه جوابا مقدعا و امرأته فاخته بنت قرظ فى بيت يقرب منهم و هى أم عبد الله بن معاويه فسمعت ذلك فلما خرجوا قالت يا أمير المؤمنين لقد سمعت من هؤلاء الأجلاف كلاما تلقوك به فلم تنكر فكذت أن أخرج إليهم فأسطو بهم فقال معاويه إن مضر كأهل العرب و تميما كأهل مضر و سعدا كأهل تميم و هؤلاء كأهل سعد { ٢ } الكامل ١: ٦٥. {

و روى أبو العباس أيضا أن عبد الملك ذكر يوما بنى دارم فقال أحد جلسائه يا أمير المؤمنين هؤلاء قوم محظوظون يعنى فى كثره النسل و نماء الذريه فلذلك انتشر صيتهم فقال عبد الملك ما تقول هذا و قد مضى منهم لقيط بن زراره و لم يخلف عقبا و مضى قعقاع بن معبد بن زراره و لم يخلف عقبا و مضى محمد بن عمير بن عطارد بن حاجب بن زراره و لم يخلف عقبا و الله لا تنسى العرب هذه الثلاثه أبدا { ٣ } الكامل ١: ٣٠٨. {

قال أبو العباس إن الأصمعي قال إن حربا كانت بالباديه ثم اتصلت بالبصره فتفاقم الأمر فيها ثم مشى بين الناس بالصلح فاجتمعوا في المسجد الجامع قال فبعثت و أنا غلام إلى ضرار بن القعقاع من بني دارم فاستأذنت عليه فأذن لي فدخلت فإذا به في شمله يخلط بزرا لعنزه له حلوب فخبرته بمجتمع القوم فأمهل حتى أكلت العنز ثم غسل الصحفه و صاح يا جاريه غدينا فأنته بزيت و تمر فدعاني فقدرته

أن آكل معه حتى إذا قضى من أكله و حاجته وطرا و ثب إلى طين ملقى في الدار فغسل به يده ثم صاح يا جاريه اسقيني ماء فأنته بماء فشربه و مسح فضله على وجهه ثم قال الحمد لله ماء الفرات بتمر البصره بزيت الشام متى تؤدى شكر هذه النعم ثم قال على بردائي فأنته برداء عدني افارتدي به على تلك الشملة قال الأصمعي فتجافيت عنه استقباحا لزيه فلما دخل المسجد صلى ركعتين ثم مشى إلى القوم فلم تبق حبه إلا حلت إعظاما له ثم جلس فتحمل جميع ما كان بين الأحياء في ماله ثم انصرف ٢.

قال أبو العباس و حدثني أبو عثمان المازني عن أبي عبيده قال لما أتى زياد بن عمرو المربرد في عقب قتل مسعود بن عمرو العتكي و جاء زياد بن عمرو بن الأشرف العتكي ليثأر به من بني تميم صف أصحابه فجعل في الميمنه بكر بن وائل و في الميسره عبد القيس و هم لكيز بن أفصى بن دعمي بن جديله بن أسد بن ربيعه و كان زياد بن عمرو العتكي في القلب فبلغ ذلك الأحنف بن قيس فقال هذا غلام حدث شأنه الشهره و ليس بيالى أين قذف بنفسه فندب أصحابه فجاءه حارثه بن بدر الغداني و قد اجتمعت بنو تميم فلما أتى ٣ قال قوموا إلى سيدكم ثم أجلسه فناظره فجعلوا سعدا و الرباب في القلب و رئيسهم عبس بن طلق الطعان المعروف بأخي كهمس و هو أحد بني صريم بن يربوع فكانوا بحذاء زياد بن عمرو و من معه من الأزد و جعل حارثه بن بدر الغداني في بني حنظله بحذاء بكر بن وائل و جعل عمرو بن تميم بحذاء عبد القيس فذلك حيث يقول حارثه بن بدر للأحنف سيكفيك عبس أخو كهمس

و نكفيك بكرا إذا أقبلت

بضرب يشيب له الأمر

و لكيز بن أفصى تعم عبد القيس قال فلما توافقوا بعث إليهم الأحنف يا معشر الأزد من اليمن و ربيعه من أهل البصره أنتم و الله أحب إلينا من تميم الكوفه و أنتم جيراننا في الدار و يدنا على العدو و أنتم بدأتمونا بالأمس و وطئتم حريمنا و حرقتم علينا فدفعنا عن أنفسنا و لا حاجه لنا في الشر ما طلبنا في الخير مسلكا فتيتموا بنا طريقه مستقيمه { ١ } الكامل: «قاصده». { فوجه إليه زياد بن عمرو تخير خله من ثلاث إن شئت فانزل أنت و قومك على حكمننا و إن شئت فخل لنا عن البصره و ارحل أنت و قومك إلى حيث شئتم و إلا فدوا قتلانا و أهدروا دماءكم و ليود مسعود ديه المشعره.

قال أبو العباس و تأويل قوله ديه المشعره يريد أمر الملوك في الجاهليه و كان الرجل إذا قتل و هو من أهل بيت المملكه و دى عشر ديات فبعث إليه الأحنف سنختر فانصرفوا في يومكم فهز القوم راياتهم و انصرفوا فلما كان الغد بعث الأحنف إليهم إنكم خيرتمونا خللا- ليس لنا فيها خيار أما النزول على حكمكم فكيف يكون و الكلم { ٢ } الكلم: الجرح. { يقطر و أما ترك ديارنا فهو أخو القتل قال الله عز و جل وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ { ٣ } سوره النساء ٦٦. { و لكن الثالثه إنما هي حمل على المال فنحن نبطل دماءنا و ندى قتلاكم و إنما مسعود رجل من المسلمين و قد أذهب الله

عز و جل أمر الجاهلیه فاجتمع القوم علی أن یقفوا أمر مسعود و یغمدوا السیف و تودی سائر القتلی من الأزد و ربیعہ فضمن ذلك الأحنف و دفع إلیهم إیاس بن قتاده المجاشعی رهینه حتی یودی هذا المال فرضی به القوم ففخر بذلك الفرزدق فقال لجریر

و منا الذی أعطی یدیه رهینه

و یقال إن تمیما فی ذلك الوقت مع بادیتها و حلفائها من الأساوره و الزط و السبابجه و غیرهم كانوا زهاء سبعین ألفا و فی ذلك یقول جریر سائل ذوی یمن و رهط محرق

قال الأحنف بن قیس فكثر علی الدیات فلم أجدھا فی حاضرہ تمیم فخرجت نحو بیرین إلی بادیه تمیم فسألت عن المقصود هناك فأرشدت إلی قبه فإذا شیخ جالس بفنائها مؤتزر بشمله محتب بحبل فسلمت علیه و انتسبت له فقال لی ما فعل رسول الله ص قلت توفی قال فما فعل عمر بن الخطاب الذی كان یحفظ العرب و یحوطها قلت توفی قال فأی خیر فی حاضرکم بعدھما قال فذكرت له الدیات التي لزمنا للأزد و ربیعہ قال فقال لی أقم فإذا راع قد أراح علیه ألف بعیر فقال خذھا ثم أراح علینا آخر مثلھا فقال خذھا فقلت لا- أحتاج إلیھا قال فانصرفت بالألف عنه و والله ما أدری من هو إلی الساعه { ۱ } دیوانه ۸۶۱ و الغاران، مثنی غار، و هو الجیش. {

کاشانی

(الی عبدالله بن العباس رحمه الله و هو عامله علی البصره) این نامه ای است از آن حضرت که فرستاده به سوی عبدالله بن عباس در حالتی که عامل آن حضرت بود بر اهل بصره و در آنجا درشتی بسیار می کرد بر بنی تمیم به جهت آنکه ایشان در روز جمل از گروه طلحه و زبیر بودند و به واسطه این، ایشان را حزب شیطان می خواند و چونکه شدت و غلظت او بر جمعی از شیعیان حارث بن قدام تمیمی و غیر آن دشوار بود از این جهت حارث شکایت او به آن حضرت نوشت و وی نامه فرستاد به عبدالله به این وجه که: (و اعلم ان البصره مهبط ابلیس) بدانکه بصره محل فرود آمدن ابلیس است (و مغرس الفتن) و موضع نشاندن نهال فتنه ها و تبلیس است. زیرا که گوشه ای است دور از والیان و مملو از مفسدان (فحادث اهلها) پس حدیث کن به اهل بصره (بالاحسان الیهم) به نیکویی کردن با ایشان (و احلل عقده الخوف) و بگشا گره ترس را (عن قلوبهم) از دلهای ایشان (و قد بلغنی) و به تحقیق که رسید به من (تمرک لبنی تمیم) بدخویی کردن و در خشم نمودن قوم بنی تمیم را (و غلظتک علیهم) و درشتی نمودن تو بر ایشان (و ان بنی تمیم لم یغب لهم) و به درستی که بنی تمیم غایب نشده مر ایشان را اختری از برج شرف و خطر (الا- طلع لهم اخر) مگر که طالع شد برای ایشان اختری دیگر (و انهم) و به درستی که ایشان (لم یسبقوا بوغم) مسبوق نشده اند به کینه کشیدن (فی جاهلیه و لا اسلام) در زمان جاهلیت کفر و نه در حین اسلام، بلکه همیشه ایشان رامشقتی و کینه کشی بوده (و ان لهم بنا) و به درستی که ایشان را است با ما (رحما ماسه) خویشی کشیده و پیوسته (و قرابه خاصه) و نزدیکی خاص گشته در نسب چه بنی هاشم و بنی تمیم به هم می رسند در الیاس بن مضر. زیرا که هاشم پسر عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس است و تمیم پسر مر بن ادبن طلحه بن الیاس می باشد. (نحن ماجورون) ما صواب داده شده ایم (علی صلتها) بر پیوستن بر آن قرابت (و مازورون) و گناه برداشته شده (علی قطیعتھا) بر بریدن از آن نسب (فاریع یابن عباس) پس آهستگی کن در

آنچه از تو ظاهر می شود ای پسر عباس و جانب تانی و رفق را از دست مگذار و در بعضی نسخ (ابالعباس) واقع شده برای اکرام. (فرحمک الله فیما جری) پس رحمت کناد خدا تو را در آنچه جاری شد (علی یدک و لسانک) بر دست تو و بر زبان تو (من خیر و شر) از نیک و بد (فانا شریکان فی ذلک) پس ما شریکیم در آن یعنی چون ولایت تو آنجا از قبل من است پس گویا شریکم با تو در آنچه سر می زند از تو (و کن عند صالح ظنی بک) و باش نزد گمان شایسته من در حق تو. یعنی نوعی کن که ظن من در حق تو نیکو بود (و لا یفیلن رای فیک) و باید که سست نشود رای من در شان تو (والسلام)

آملی

فزوینی

بدانکه بصره جای فرود آمدن شیطان و موضع نشانیدن درخت فتنه و عصیان است پس سخن کن با مردم آن بوعده احسان. و بگشا گره خوف از دل ایشان. و بمن رسید پلنگ خوئی کردن و درشتی نمودن تو با بنی تمیم بدرستیکه بنی تمیم غایب نشد از ایشان کوکبی مگر طلوع کرد کوکبی دیگر، پس آسمان قدر و منزلت ایشان هیچوقت از کوکبی رخشان خالی نبوده است، و کس بر ایشان بکینه کشیدن سبقت نگرفته، و گوی انتقام از میدان ایشان بیرون نبرده است، نه در جاهلیت و نه در اسلام و ایشانرا بما رحمی است چسبیده و نزدیک، و خویشی است خاص و ممتاز. ما ثواب یابیم بر صله آن، و گناه باشد ما را قطع آن. گویند: نسبت بنی هاشم با بنی تمیم به الیاس بن مضر منتهی شود، و ایشان روز جمل در نصرت طلحه و زبیر کوشش بلیغ نموده بودند ابن عباس از اینرو ایشانرا جفا کردی و حزب شیطان و شیعه عسکر یعنی جمل عایشه خواندی، اینحال بر بعضی از ایشان که از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام بودند گران آمد حارثه بن قدامه بخدمت آنحضرت شکایت او نوشت. پس هموار باش رحمت کند بر تو خدا در هر چه میگذرد بر زبانت و دستت که ما و تو شریکیم در آن از آنروی که آنچه میکند بقوت و پستی او میکند، و باش نزد گمان شایسته من بتو، یعنی چنان مکن که اعتقاد من بتو فاسد گردد، و باید ضعیف و سست نگردد رای من درباره تو،

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عبدالله بن العباس علیه السلام و هو عامله علی البصره.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام به سوی عبدالله پسر عباس رحمه الله و حال آنکه عبدالله بن عباس عامل و حاکم بود از جانب او علیه السلام بر اهل بصره.

«اعلم ان البصره مهبط ابلیس و مغرس الفتن فحادث اهلها بالاحسان الیهم و احلل عقده الخوف عن قلوبهم و قد بلغنی تنمرک لبنی تمیم و غلظتک علیهم و ان بنی تمیم لم یغب لهم نجم الا طلع لهم آخر و انهم لم یسبقوا بوغم فی جاهلیه و لا اسلام و ان لهم بنا رحما ماسه و قرابه خاصه، نحن ماجورون علی صلتها و مازورون علی قطیعتها، فاریع یابن العباس رحمک الله، فیما جری علی یدک و لسانک من خیر و شر، فانا شریکان فی ذلک، و کن عند صالح ظنی بک و لا یفیلن رای فیک، والسلام.»

یعنی بدان به تحقیق که شهر بصره محل فرود آمدن شیطان و کشت زار فتنه و فساد است، پس تازه و جوان گردان اهلش را به نیکوئی کردن به ایشان و بگشا گره ترس را از دل‌های ایشان و به تحقیق که رسید به من خبر بدخویی کردن تو مر قبیله ی بنی تمیم را و درشتی کردن تو بر ایشان و به تحقیق که بنی تمیم غائب نگشت از ایشان ستاره ای و نمرد از ایشان بزرگی، مگر اینکه طالع گشت از برای ایشان ستاره ی بزرگی دیگر. یعنی ایشان همیشه از اهل شرف و کرامت و بزرگی باشند و به تحقیق که ایشان پیشی گرفته نشده اند به کینه ای نه در جاهلیت و نه در اسلام و به تحقیق که از برای ایشان نسبت به ما

قربتی است پیوسته و خویشی است مختصه، زیرا که نسبت بنی هاشم و بنی تمیم می رسند به یکدیگر در الیاس بن مضر که جد اعلای حضرت امیر علیه السلام است و ما اجر و ثواب داشته شده ایم بر صله و احسان ایشان و وزر وبال داشته شده ایم بر قطع صله و عدم احسان ایشان، پس توقف کن و باز ایست ای پسر عباس، خدا رحمت کند تو را، در آن چیزی که جاری شد بر دست تو و زبان تو از نیک و بد، پس به تحقیق که ما شریک باشیم در نیک و بد کردن تو، به تقریب حاکم کردن تو و باش در نزد گمان شایسته ی من به تو، یعنی در شایستگی حکومت تو و باید سست نشود اعتقاد من درباره ی تو و سلام باد بر تو.

خوئی

اللغه: (مهبط) بكسر الباء كمجلس: موضع الهبوط، يقال: هبط هبوطا من باب ضرب ای انحدر و نزل، قال عز من قائل: (و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو) (البقره - ۳۶)، (و مغرس) كمجلس ايضا موضع الغرس، يقال: غرس الشجر غرسا من ذلك الباب ايضا ای اثبتة فی الارض، و بینی اسما الزمان و المكان من الثلاثی الصحیح المجرى على وزن مفعول بكسر العين اذا كانت عين مضارعه مكسوره، و على مفعول بفتح العين اذا كانت عين المضارع مضمومه او مفتوحه الا احدی عشره لفظه ات بكسر العين مع ان مضارعها مضموم، فالضابطه قائله بان المهبط و المغرس على وزن مفعول بالكسر، ففتح العين فيهما كما اختاره الشيخ محمد عبده ليس بصحيح، و سختنا اليت قبولت على نسخه الرضى مشكوله بالكسر فيهما. (حادث اهلها بالاحسان الهيم) ای تعاهدهم تعدهم به، قال ابن الاثير فى النهاية فى حديث الحسن: حادثوا هذه القلوب بذكر الله (فانه سريره الدثور) ای اجلوها به و اغلسوا الدرر عنها و تعاهدوها بذلك كما يحادث السيف بالصقال، ففى المقام امره الامير (ع) ان يجلو قلوب اهلها و يغسل درن الاحقان و الضغائن و رين الوسوس الموديه عنها بصقال لاحسان و ماء البر. (تمرك) النمر سبع معروف اصغر من الاسد واخبث و اجرا منه و هو منقط الجلد نقطا سودا و بيضا سمي به للنمر التى فيه و منه النمره بفتح النون و كسر الميم و هى كساء فيه خطوط بيض و سود تلبسه الاعراب، و فى البيان و التبيين (ص ۶۸ ج ۲) ان عمر بن الخطاب سال عمرو بن معد يكرب عن سعد، قال: كيف اميركم؟ قال: خير امير، نبطى فى حبوته، عربى فى نمرته، اسد فى تامورته، يعدل فى القضييه، و يقسم بالسويه، و ينفر فى السريه، و ينقل الينا حقنا كما تنقل الذره، فقال عمر: لشد ما تقارضتما الثناء. و التمر: التشبه بالنمر اما فى لبس ثوب من النمره و نحوها يشبه جلده، و اما فى التخلق باخلاقه، و يفيد كلا الوجهين قول عمرو بن معد يكرب: قوم اذا لبسوا الحديد تنمروا حلقا و قدا و هذا البيت من ابيات له مذكوره فى الحماسه (الحماسه ۳۴) يريد بالحديد حلقا الدرود التى نسجت حلقتين حلقتين، و بالحديد قدا اليب و هو شبه درع كان يتخذ من القداى انهم اذا لبسوا الحديد الدرود و اليب تشبهوا بالنمر فى افعالهم فى الحرب فكيون حلقا و قدا كل واحد منهما بدلا عن الحديد و يجوز ان يريد بتنمروا انهم تلونوا بالوان النمر لطول ثباتهم و ملازمتهم الحديد، و على هذا الوجه يصح ان يكون انتصاب حلقا و قدا على التميز، و يروى خلقوا قداى انهم تشبهوا

بالنمر فى اخلاقهم و خلقهم فىكون انتصابهما على التميز ايضا، هذا ما ذكره المرزوقى فى شرح الحماسه، و قال الجوهرى فى الصحاح فى معنى البيت: اى تشبهوا بالنمر لاختلاف الوان القد و الحديد و لم يذكر الروايه الثانيه. و نقل الجوهرى عن الاصمعى قال: تمر له اى تنكر له و تغير و اوعده لان النمر لا تلقاه ابدا لا غضبان. و فى كثر اللغه: تمر- مانند پلنگ خشمناك شدن، و لبس فلان لفلان جلد النمر اذا تنكر له و اظهر الحقد و الغضب و قيل: كانت ملوك العرب اذا جلست لقتل انسان لبست جلود النمر ثم امرت بقتل من تريد قتله، و نقل الجاحظ فى البيان و التبيين عن ابى الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير الازدى الخراسانى صاحب التفسير قال: سمعت يزيد بن المهلب يخطب بواسط فقال: (يا اهل العراق، يا اهل السبق و السباق، و مكارم الاخلاق، ان اهل الشام فى افواههم لقمه دسمه، زببت لها الاشداق، و قاموا لها على ساق، و هم غير تاركها لكم بالمراء و الجدال، فالبسوا لهم جلود النمر). (وغم) الوغم بالفتح فالسكون: الحرب و القتال و التره و الذخل الثقيل و احقد الثابت فى الصدر، قال ابن الاثير المتوفى ٦٠٦ هـ ق) فى وغم من النهايه: و فى حديث على (عليه السلام): (ان بنى تميم لم يسبقوا بوغم فى جاهليه و لا اسلام) الوغم: الثره، و جمعها اوغام، و وغم عليه بالكسر اى حقد و توغم اذا اغتاض. انتهى. (رحما) قال الراغب فى المفردات: الرحم رحم المراه و منه استعير الرحم للقرابه لكونهم خارجين من رحم واحده يقال: رحم و رحم، قال تعالى: (و اقرب رحما)، انتهى، و فى الاساس للزمخشري: وقعت النطفه فى الرحم (هو الذى يصوركم فى الارحام) و هى منبت الولد و عاوه فى البطن و بينهما رحم و رحم قال الهذلى: و لم يك فضا قاطعا لقرابه ولكن وصولا للقرابه ذا رحم (و اقرب رحما) و هى علاقه القرابه و سبها. (مازورون) من الوزر فاصله موزورون بالواو الا انه (عليه السلام) قال: مازورون طلبا للمطابقه بين ماجورين و مازورين، و نحوه قوله (عليه السلام) لاشعث بن قيس ان صبرت جرى عليك القدر و انت ماجور و ان جزعت جرى عليك القدر و انت مازور و سيأتى فى الحكمه ٢٩١. (اربع) بالياء الموحده قال الجوهرى: ربع الرجل يربع- من باب منع- اذا وقف و تحبس و منه قولهم اربع على نفسك و اربع على ظلعك اى ارفق بنفسك و كف، و فى نسخه مخلوطه من النهج جئت الكلمه بالتاء المثناه (ارتع) و كانها مصحفه. (لا يفيلن) قال رايه يفيل فياله و فيوله من باب ضرب اخطا و ضعف، و فيل رايه تقييلا: قبجه و ضعفه و خطاه، و رجل فائل الراى و فيل الراى ان ضعيفه، قال ابوالفرج محمد بن الحسين الكاتب: و اعلم انى فائل الراى مخطىء و ولكن قضاء لا اطيع غلابه الاعراب: (فحادث) الفاء فصيحته. (و ان بنى تميم) الواو هنا و او الحال و لذا يجب ان تكسر ان فى المقام لان وقوع ان بعد و او الحال من المواضع التسعه التى يجب كسرها كما تقرر فى النحو فراجع الى شرح صدر الدين السيد على خان الكبير على الصمديه فى النحو للشيخ البهائى العاملى قدس سرهما، و هذا نحو قوله تعالى: (كما اخرجك ربك من بيتك بالحق و ان فريقا من المومنين لكارهون) (الانفال- ٦) و قال ابوالبقاء يعيش ابن على فى تفسيره التبيان فى اعراب القرآن: الواو هنا- يعنى فى قوله تعالى و ان فريقا: للحال، و فى تفسير الجلالين، و النيسابورى، و البيضاوى قوله تعالى (و ان فريقا من المومنين لكارهون) فى موضع الحال اى كما اخرجك فى حال كراهمهم. (و انهم. و ان لهم) معطوفان على قوله و ان بنى تميم، (لم يسبقوا) على صيغه المجهول (ماسه) صفه لقوله رحما لانها موثته، (فارب) الفاء فصيحته و التقدير اذا كان حال البصره و شان بنى تميم كذا فارب، (ابالعباس) منصوب بالنداء و هو كنيه لابن عباس، (رحمك الله) جمله

معترضه، (فيما جرى) متعلق بقوله اربع (من خير و شر) بيان لما، (فانا شريكان) تعلييل لقوله اربع (و كن) عطف على اربع، (و السلام) خبره محذوف اى و السلام عيك، او و السلام على من اتبع الهدى، و نحوهما. المعنى: كان ابن عباس عامل البصره و خليفه اميرالمومنين على (عليه السلام) فيها بعد وقعه الجمل فانه (عليه السلام) لما اراد الخروج من البصره بعد ان وضعت الحرب اوزارها استعمله و استخلفه عليها، و قد مضى تفصيل ذلك فى شرحنا على المختار الثانى من كتبه (عليه السلام) (ص ٩٥ ج

١٧)، و كان عامله عليها قبله عثمان بن حنيف. و البصره احدثها المسلمون و مصروها ايام عمر بن الخطاب، تفصيل ذلك مذکور فى كتاب احسن التقاسيم فى معرفه الاقاليم للمقدسى المعروف بالبشارى (ص ١١٧ طبع ليدن)، و اتى باكثر منه تفصيلا و شرحا البلاذرى فى كتابه فتوح البلدان (ص ٣٧٠-٣٤١ طبع مصر ١٣٥٠ هـ ق). و هذا الكتاب بعض ما كتبه (عليه السلام) الى ابن عباس و سيأتى نقله على صورته الكامله. قوله (عليه السلام): (اعلم ان البصره مهبط ابليس، و مغرس الفتن) قدم ذم (ع) البصره و اهلها من قبل هذا الكتاب ايضا حين اراد الخروج من البصره بعد الجمل و قد اشرنا الى الروايات الواردة فيه فى شرحنا على المختار الثانى من كتبه (ص ٨٩-٨٦ ج ١٧)، و قوله (ع)

(انها مهبط ابليس يحتمل وجوها: منها ان تكون فيه اشاره الى قوله تعالى لابليس: (فاهبط منها فما يكون لك ان تتكبر فيها فاخرج انك من الصاغرين) (الاعراف-١٤) و قوله تعالى: (قال اهبطوا بعضكم لبعض عدو و لكم فى الارض مستقر و متاع الى حين) (الاعراف-٢٥)، بان ابليس لما اخرج من الجنه و هبط الى الارض كانت ارض البصره مهبطه ولكن الانصاف ان الكلام يابى عن هذا الوجه، و كلمه مهبط لا تدل عليه لانها اعم من ذلك و قد قال تعالى لقوم موسى (عليه السلام): (اهبطوا مصرا) (البقره-٦٠) و فى الاساس للزمخشري: هبط من بلد الى بلد، فالمهبط ياتى بمعنى موضع الورود و النزول و لا يعتبر فيه الانحدار من عال الى سافل مطلقا، نعم ان البهوط اذا استعمل فى الانسان و ابليس ففيه نوع استخفاف بخلاف الانزال فان الله تعالى ذكر الانزال فى الاشياء التى نبه على شرفها كانزال الملائكه و القرآن و المطر و غير ذلك، و الهبط ذكر حيث نبه على الغض نحو: و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو، فاهبط منها فما يكون لك ان تتكبر فيها، اهبطوا مصرا، افاده الراغب فى المفردات. و منها ان تكون فيه اشاره الى ان البصره قريه بعيده عن العلماء و القراء و لم تكن مدينه فاضله و الا لم تكن مهبطه و ذلك لان العلماء حصون كحصون سور المدينه لها. و منها ان تكون فيه اشاره الى ان البصره موطن و محل له بان تكون لها خواص اوجبت له ان يتخذها موطن له، و قد مضى فى شرح المختار الثانى من باب الكتب قول الامير (ع) فيها: (الحمد لله الذى اخرجنى من اخبث البلاد و اخشنها ترابا، و اسرعها خرابا، و اقربها من الماء، و ابعدها من السماء، بها مغيض الماء و بها تسعه اعشار الشر، و هى مسكن الجن- الخ) (ص ٨٨ ج ١٧) و كان البيس من الجن كما مضى البحث عن ذلك فى شرح المختار الثامن من باب الكتب (ص ٢٩٥-٢٨٦ ج ١٧) و لما كان ابليس و قبيله و جنوده اتخذوها موطن لهم فهى مهبطهم و مغرس الفتن. و منها ان تكون فيه اشاره الى انها مهبط قوم تعلق ابليس بهم فغرسوا اصول الفتن فى اراضى قلوبهم، و بذروا حبوب آراء رديه فيها حتى اثمرت ما اثمرت ففيه اشاره الى هبوط جنود المراه و اتباع البهيمه فيها، و اذا تأملت فيما جرى على اميرالمومنين على (عليه السلام) منذ خلافته الظاهريه الى شهادته كلها مولده من هبوط اقوم فى البصره فانه اثار فتنه الجمل، و هى ولدت وقعه صفين، و هى ولدت وقعه نهروان، و هى ولدت امر شهادته (عليه السلام) فهم غرسوا بهبوطهم فيها شجره خبيثه اثمرت هذه الثمار السوء فكانت البصره لذلك مهبط ابليس و مغرس الفتن. قوله (عليه السلام) (فحادث اهلها- الى قوله: عن قلوبهم) الفاء فصيحى كم مر اى اذا كانت البصره حالها كذا فحادث اهلها- الخ و من الفاء هذه، و من قوله و احلل عقده الخوف عن قلوبهم يستفاد ان اهل البصره لم يكونوا بعد آمنين، بل كانوا خائفين، و كانوا يتصربصون بهم ريب المنون، بل يستفاد من قوله انها مهبط ابليس و مغرس الفتن، و من تقرير حادث اهلها عليه ذلك ايضا فاسلوب الكلام يدل على اضطراب اوضاعها و احتمال اثاره فتنه فيها، و اقبال وقائع هائله على اهلها و لذلك امير الامير (ع) ابن عباس بالاحسان اليهم و ازاله الخوف عنهم لثلا تحدث فتنه. ثم ان قوله هذا فى البصره ذم على اهلها ايضا فانه يدل على اتباعهم ابليس بخروجهم عن حكمه سلطان العقل، و على انهم اهل شقاق و نفاق، و على ان فيهم اهل التفتين و حزب الشيطان. قوله (عليه السلام) (و ان بنى تميم لم يغب لهم نجم الاطلاع لهم آخر) النجم كثيرا

ما يراد به فى لغة العرب سيد القوم و مقتداهم و المشهور من الناس من حيث انهم يقتدون و يهتدون به و قال حسان بن ثابت فى قصيده يذكر فيها عده اصحاب اللواء يوم احد: تسعه تحمل اللواء و طارت فى رعاى من القنا مخزوم الى ان قال: لم تطبق حمله العواتق منهم انما يحمل اللواء النجوم اى انما يحمله الاشراف المشاهير من الناس، و القصيده مذكوره فى السيره النبويه لابن هشام (ص ١٤٩ ج ٢ طبع مصر ١٣٧٥ هـ)، و اتى الجاحظ فى البيان و التبيين ابياتها منها (ص ٣٢٥ ج ٢ طبع مصر ١٣٨٠ هـ)، و فى ديوان الحسان، و لما استعاره كلمه النجم لهذا المعنى رشح بمناسبه ظاهر اللفظ بقوله لم يغب و طلع، و المعنى كيف يجوز لنا التمر لهم و الغلظه عليهم و الحال ان لهم هذه الخصال الثلاث: احدها انه لم يمت منهم سيد الاقام لهم آخر منهم مقامه، و كانا يريد (ع) ان لهم سيدا مطاعا و امرا خيرا مدبرا يجمع شمل امورهم و يلم شعث آرائهم و اهوائهم، و ينقدهم من المهالك، و يمنعهم عن الهوى فيما يوجب شينهم، و هذا التدبير و التحاد و الاقتداء بقوده كذا كان لهم فى كل دوره فلا يبغي التمر على قوم هذا شانهم. و الثانى انهم لم يسبقوا بوغم فى جاهليه و لا اسلام يعنى بهذه الجملة انهم كانوا اهل باس و قوه و شجاعه و حميه فى الجاهليه و الاسلام و يناسبه معنى التميم لغه فانه بمعنى الشديد كما فى نهايه الارب فى معرفه انساب العرب للقلقشندى، فلا ينبغى التمر و الغلظه على طائفه بلغوا فى الباس و القوه هذه المرتبه اما معناها المطابقى فالاولى ان يحمل الوغم على الحقد و الغيظ لانه يناسب المقام و اسلوب الكلام و ذلك لان ابن عباس - كما دريت - انما تنكر عليهم باتباعهم الناكثين و يسميهم حزب الشيطان و شيعة الجمل و انصار عسكر لذلك و اوجب عملهم هذا حقا فى صدر ابن عباس و كانه كان يسميهم بها تشفيا من غيظه، و يتنكر عليهم انتقاما منهم بفعلهم المنكر فنهاه الامير (ع) عن ذلك و عرف له بنى تميم بانهم لم يسبقوا بوغم فى جاهليه و لا اسلام، اى لم يسبقهم احد كان له حقد و غيظ عليهم فيتنكر و يغلظ عليهم تشفيا منهم و نكايه فيهم لقوتهم و قهرهم، هذا هو الوجه الذى ينبغى ان يختار فى معناه هذه الجملة فى المقام. و امكن ان يفسر بوجوه اخرى: منها ان يقال: لم يسبقهم احد بحقد لهم عليه لانهم لعلو همتهم و شرافه نفوسهم لا يهتمون باذى غيرهم و اسائه عليهم و لذلك لم يكن فى قلوبهم ضغن و عداوه على احد. و منها ان يفسر الوغم بالتره فقال الجوهري فى الصحاح: الموتور الذى قتل له قتيلا فلم يدرك بدمه تقول منه و تره يتره و ترا و تره، و كذلك و تره حقه اى نقصه و قوله تعالى: (و لن يترككم اعمالكم) اى لن يتنقصكم فى اعمالكم كما تقول دخلت البيت و انت تريد دخلت فى البيت، انتهى، فالمعنى ان بنى تميم لم يهدر لهم دم، و لم ينقص احد حقهم. و منها ان يفسر الوغم بالحرب و القتال كقول شقيق بن سليك الاسدى يقول معتذرا الى ابى انس الضحاك بن قيس بن خالد الشيبانى الفهرى (الحماسه ٢٤١): اتانى عن ابى انس و عييد فسل لغيطه الضحاك جسمى و لم اعص الامير و لم اربه و لم اسبق ابانسان بوغم و قول شقيق يشابه قول ابى دلامه زند بن الجون شهد مع روح بن حاتم المهلبى الحرب فقال له روح: تقدم و قاتل فقال ابودلامه: انى اعوذ بروح ان يقدمنى الى البراز (القتال - خ ل) فتخزى بى بنو اسد ان البراز الى الاقران اعلمه مما يفرق بين الروح و الجسد الى آخر الابيات المذكوره فى الاغانى (ص ١١٩ ج ٩ طبع ساسى فى اخبار ابى دلامه) و فى عيون الاخبار (ص ١٦٤ ج ١) و فى شرح المرزوقى على الحماسه (ص ٧٧٨ ج ٢). الثالث ان لهم بنا - اى بنى هاشم رحما ماسه و قرابه خصاه لان نسب كل واحد من بنى هاشم و بنى تميم ينتهى الى الياس بن مضر: لان هاشما هو ابن عبدمناف بن قصى بن كلاب بن مره بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانه خزيمه بن مدركه بن الياس بن مضر، كما فى السيره النبويه لابن هشام، و تميما هو ابن مر بن اد بن طابخه بن الياس بن مضر، كما فى نهايه الارب فى معرفه العرب للقلقشندى

. و يمكن ان تكون فيه اشاره الى مصاهره كانت بين الامير (ع) و بين بنى تميم فان احدى زوجاته كانت ليلى بنت مسعود الحنظليه من بنى تميم و ولدت له عبيدالله و ابابكر كما فى تاريخ يعقوبى (ص ١٨٩ ج ٢). ثم انه (عليه السلام) اكد مراعاة حق

الرحم بقوله: نحن ماجورون على صلتها و مازورون على قطيعتها، و قد قال عز من قائل: (و اتقوا الله الذى تسائلون به و الارحام ان الله كان عليكم رقيبا) (النساء- ۲)، و قال تعالى: (فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا فى الارض و تقطعوا ارحامكم) (محمد- ۲۵). قوله (عليه السلام): (فارب- الخ) قد تقدم فى الاعراب ان الفاء فصيحه متفرعه على جميع ما تقدم من هذا الكتاب اى اذا كانت البصره مهبط ابليس و مغرس الفتنة و كانت منزله بنى تميم كذا فقف و ثبت و ارفق فيما يجرى على لسانك و يدك من خير و شر و نافع و ضار، و لا تجعل به، امره ان يدارى مع الرعيه فى اقواله و افعاله فان ما يجرى على اللسان و اليد كناية عنهما، و سمى ابن عباس بكتينه ابى البعس تكريما له و العرب يقصد بها التعظيم و بعض النفوس تائف ان تخاطب باسمها. قوله (عليه السلام): (فانا شريكان فى ذلك) علل التثبت بقوله هذا، اى اربع و ثبت فيما يجرى عى يدك و لسانك لانا شريكان فى ذلك اى انا و انت شريكان الما جرى على يدك و لسانك، و انما كان الامير (ع) شريكه فيه لانه كان سببا بعيدا فيما جرى على يد ابن عباس و لسانه و هو كان نائبا عنه و سببا قريبا فى افعاله و اقواله و كل ما صنع بالرعيه فانما هو باتكائه عليه (عليه السلام) و الا لما كان له مكنه و قدره على ذلك. ثم ان قوله هذا يهدينا الى حقيقه اخرى و هى ان الفرد الانسانى لما كان بمنزله عضو من هيكل اجتماعه و لم يكن تعيشه مرتبطا لشخصه خاصه بل يوتر اثرا من سنخ فعله و قوله فى الاجتماع فكل ما صدره عن يده و لسانه و له بقاء فى الاجتماع و يعمل به غيره و لو بعد مماته فهو شريك العامل فى ذلك الاثر الصادر منه قال عز من قائل: (و ان ليس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف يرى ثم يجزيه الجزاء الاوفى) (النجم ۴۳- ۴۱). و قال تعالى: (سلام على نوح فى العالمين انا كذلك نجزي المحسنين) (الصفوات ۷۹- ۷۸). و فى البحار (ص ۱۸۱ من الجزء الثانى من ج ۱۵) نقلا- عن ثواب الاعمال للصدوق رحمه الله باسناده عن ميمون القداح عن ابى جعفر (ع) قال: ايما عبد من عباد الله سن سنه هدى كان له اجر مثل اجر من عمل بذلك من غير ان ينقص من اجورهم شىء، و ايما عبد من عباد الله سن سنه ضلاله كان عليه مثل وزر من فعل ذلك من غير ان ينقص من اوزارهم شىء. و قد عقد المجلسى بابا فى ذلك روى فيه عدو روايات عن اهل بيت رسول الله صلوات الله عليهم اجمعين قريبه بهذا المضمون كلها تشير الى هذه الحقيقه. و قد روى فى المجلد السابع عشر (ص ۱۸۸) عن ابى عبدالله الصادق (عليه السلام) قال: لا يتكلم احد بكلمه هدى فيؤخذ بها الا كان له مثل اجر من اخذ بها، و لا يتكلم بكلمه ضلاله فيؤخذ بها الا كان عليه مثل وزر من اخذ بها. قوله (عليه السلام) (و كن عند صالح ظنى بك) اى كن مراقبا لنفسك فى ما يجرى على يدك و لسانك بحيث انك ترى نفسك حاضره عند صالح ظنى بك فانظر فيما تفعل و تقول هل هو مرضى عندى ام لا فاذا رايت رضاي فيه فافعل. قوله (عليه السلام): (و لا يفيلن راىي فيك) لما استعمله الامير (ع) على البصره، و استصلحه لذلك و كان ابن عباس من يثق الامير (ع) به الا لما كان يستخلفه على البصره نبهه على ان لا يعمل ما يوجب سلب و ثوقه به و ضعف رايه فيه. الترجمة: اين نامه ايست كه ولى الله الا-عظم اميرالمومنين على (عليه السلام) به عبدالله بن عباس كه عامل و حاكم آنحضرت بر اهل بصره بود فرستاد. در روايت آمده كه ابن عباس در بصره بر بنى تميم درشتى و بدخوئى مى كرد و آنان را پيروان جمل و ياران عسكر- كه نام شتر عائشه بود- و حزب شيطان مى نايمد الانروى كه بنى تميم در جنگ جمل از طرفداران و اتباع طلحه و زبير و عائشه بودند. اين رفتار ابن عباس بر گروهى از بنى تميم كه از شيعيان امير (ع) بودند و از جمله ي آنان جاريه بن قدامه بود گران آمد نامه اى بامير نوشته و از دست ابن عباس شكايه كردند، امير (ع) اين نامه را به ابن عباس نوشت: اما بعد بهترين مردم در نزد خدا آنكسى است كه بطاعت او- خواه در آنچه آنكه به سود او است و خواه در آنچه كه بزيان او است- عمل كننده تر باشد، و به گفتار حق اگرچه براى او ناگوار و تلخ باشد گوياتر، آگاه باش كه آسمانها و زمين بحق و عدل براى بندگان برپا است، پس مطابق اندیشه ات كردار داشته باش، و با همه يكسان باش، و راه راست پيش گير، و بدانكه بصره فرودگاه شيطان و جاي نشانيدن درخت فتنه است پس اهل آن را وعده ي باحسان و نيكي ده- يعنى با

آنان احسان و نیکی کن و به بخشش و دستگیری آنانرا دلشاد دار- و گره بیم از دلشان بگشا. بمن خبر رسید که با بنی تمیم پلنگ خوئی و درشتی روا میداری با اینکه بنی تمیم کسانی هستند که ستاره ای از ایشان غروب نکرد مگر اینکه دیگری از ایشان طلوع کرد- یعنی آنان همیشه دارای بزرگی پیشوا و از اهل شرف و کرامت بودند- و کسی بر ایشان الدر زمان جاهلیت و چه در اسلام سبقت نگرفته که به کینه توزی و خشم گرفتن و دشمنی بر آنان سخت گیرد و درشتی کند (یعنی آنان مردم شجاعت و حمیت و قوت و نبرد بودند)، و ایشانرا با ما رحامتی پیوسته و خویشی خاصی است (جد اعلای بنی هاشم و بنی تیمم الیاس بن مضر است- و دیگر اینکه امیر (ع) با بنی تمیم رحامت بمصاهرت داشت) که به صله رحم پاداش خوب یا بیم و به قطع آن کیفر بد، پس ای ابوالعباس- خدا رحمت کند- در نیک و بدی که از دست و زبانت جاری می شود آهستگی کن و تانی و رفق پیشه گیر و هموار باش و با رعیت مدارا کن که من و تو در نیک و بد تو شریکیم (زیرا ابن عباس عامل آنحضرت بود و آنچه می کرد باتکاء و اعتماد و پشت گرمی باو بود، و امیر (ع) سبب بعید در کارهای او است چنانکه ابن عباس سبب قریب و هر دو در آنها شریک) و باش در نزد گمان شایسته ی من بتو، و باید رای من درباره ی تو سست نگردد، و السلام.

المصدر: روی ان ابن عباس کان قد اضر ببني تميم حين ولي البصره من قبل علي (عليه السلام) لما عرفهم به من العداوه يوم الجمل لانهم كانوا من شيعه طلحه و الزبير و عائشه فتنكر عليهم و سماهم شيعه الجمل و انصار عسكر و حزب الشيطان فاشتد ذلك علي نفر من شيعه علي (عليه السلام) من بني تميم منهم جاريه بن قدامه فكتب بذلك الي علي (عليه السلام) يشكو ابن عباس فكتب (ع) الي ابن عباس: (اما بعد فان خير الناس عند الله اعلمهم بطاعته فيما له و عليه، و اقولهم بالحق و ان كان مرا الا و انه بالحق قامت السماوات و الارض فيما بين العباد فلتكن سريرتك فعلا، وليكن حملك واحدا، و طريقتك مستقيمه و اعلم ان البصره مهبط ابليس- الخ. اقول: هكذا قال العالم الشارح البحراني قدس سره في شرحه على النهج، و نقل عنه المحدث الجليل المجلسي رضوان الله عليه في ثامن البحار (ص ٦٣٤ من الطبع الكمباني) و اتى به الفاضل الهادي كاشف الغطا رحمه الله عليه في مستدرک نهج البلاغه، و مداركه، ولكن روى ابوالفضل نصر بن مزاحم المنقري الكوفي المتوفى (٢١٢ هـ ق) في كتابه صفين (ص ٥٧ من الطبع الناصري) ان اميرالمومنين (عليه السلام) كتب الي عبدالله بن عامر: بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله علي اميرالمومنين الي عبدالله بن عامر اما بعد فان خير الناس عند الله عز و جل قاومهم لله بالطاعه فيما له و عليه، و اقولهم بالحق و لو كان مرا، فان الحق به قامت السماوات و الارض و لتكن سريرتك كعلائيتك، وليكن حملك واحدا، و طريقتك مستقيمه، فان البصره مهبط الشيطان فلا تفتحن علي يد احد منهم بابا النطق سده نحن و لا انت و السلام.

شوشتری

الكتاب و من كتاب له (عليه السلام) الي عبدالله بن العباس و هو عامله على البصره: اقول: قال ابن ميثم روى ان ابن عباس كان قد اضر ببني تميم حين ولي البصره للذي عرفهم به من العداوه يوم الجمل لانهم كانوا من شيعه طلحه و الزبير و عائشه، فحمل عليهم ابن عباس فاقصاهم و تنكر عليهم و غيرهم (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) بالجمل حتى كان يسميهم شيعه الجمل و انصار عسكر- اسم جمل عائشه كما في (الدميري) فاشتد ذلك علي نفر من شيعه علي (عليه السلام) من بني تميم منهم جاريه بن قدامه- و في المصدر حارثه- فكتب بذلك اليه (عليه السلام) يشكوه، فكتب (ع) اليه: اما بعد، فان خير الناس عند الله اعلمهم بطاعته في ما عليه و له، و اقولهم بالحق و ان كان مرا الا و انه بالحق قامت السماوات و الارض فيما بين العباد، فلتكن سريرتك كعلائيتك و ليكن حملك واحدا و طريقك مستقيما، و اعلم ان البصره ... و في (صفين نصر): كان علي (عليه السلام) قد استخلف بعد الجمل ابن عباس على البصره، فكتب اليه يذكر اختلافهم، فكتب (ع) اليه: اما بعد فقد قدم علي

رسولك و ذكرت ما رايت و بلغك عن اهل البصره بعد انصرافى و ساخبرك عن القوم، هم من بين مقيم لرغبه يرجوها او عقوبه يخشاها، فارغب راغبهم بالعدل و الانصراف و الاحسان اليه، و حل عقده الخوف عن قلوبهم، فانه ليس لامراء البصره فى قلوبهم عظم الا قليل منهم، و انتة الى امرى و لاتعده و احسن الى هذا الحى من ربيعه، و كل من قبلك فاحسن اليهم ما استطعت ان شاء الله. و السلام. و كتب عبيدالله بن ابى رافع فى ذى القعدة سنه. و فيه ايضا: و كتب على (عليه السلام) الى ابن عباس: اما بعد، فان خير الناس عند الله عزوجل اقومهم لله بالطاعة فى ماله و عليه، و اقولهم بالحق و لو كان مرا، فان الحق به قامت السماوات و الارض، و لتكن سريرتك كعلائيتك، و ليكن حكمك واحدا و طريقتك مستقيمه، فان البصره مهبط الشيطان، فلا تفتحن على يد احد بابا لا يطبق سده نحن و لا انت، و السلام. (اعلم ان البصره مهبط ابليس و مغرس القتن) روى كامل بن قولويه عن (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) ابى عبدالله (عليه السلام) قال: لما مضى الحسين بكى عليه جميع ما خلق الله الا ثلاثه البصره و دمشق و آل عثمان. (فحادث) اى: عامل. (اهلها بالاحسان اليهم) فان الانسان اسير الاحسان. (و احلل عقده الخوف من قلوبهم) لثلاثا يجرمهم الى احداث فتنه. (و قد بلغنى) المبلغ كان جاريه بن قدامه كما قال ابن ميثم لانه كان من تميم و ان كان شيعته (عليه السلام). (تمرك) اى: تنكرك كالنمر، و النمر لاتلقاه ايدا الا متنكرا غضبان، و قال الجوهرى فى قول الشاعر: قوم اذا لبسوا الحديد تنمروا حلقا و قدا اى: تشبهوا بالنمر لاختلاف الوان القد و الحديد. (لبنى تميم و غلظتك عليهم) انما تنمر لهم و غلظ عليهم لانهم كانوا اعوان اهل الجمل، فكان يسميهم كما فى (ابن ميثم): شيعه الجمل و انصار عسكر - اسم جمل عائشه- و حزب الشيطان، كما انهم فى وقت غارات معاويه و بعث ابن الحضرمى الى البصره كانوا من اعوانه. قال فى (المروج): راسل معاويه من بالعراق من تميم ليثبوا بعلى (عليه السلام)، فبلغه ذلك فقال فى بعض مقاماته فى كلام له طويل: ان خبا يرى الصلاح فسادا او يرى الغى فى الامور رشادا (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) لقریب من الهلاك كما اهلك سابور بالسواد ايدا (و ان بنى تميم لم يغب لهم نجم الا طلع لهم آخر) فى (تاريخ يعقوبى): كانت الرئاسة فى تميم، و كان اول رئيس منهم سعد بن زيد مناه بن تميم ثم حنظله بن مالك بن زيد مناه بن تميم. و فى (الصحيح): قال النبى (صلى الله عليه و آله): تميم كاهل مضر و عليها المحمل. و فى (القاموس): حكام العرب فى الجاهليه اكنم بن صيفى و حاجب بن زراره و الاقرع بن حابس و ربيعه بن مخاشن و ضميره بن ابى ضميره لتميم. و فى (البيان): دخل الاحنف على معاويه فاشار له على الوساد فجلس على الارض فقال له: ما منعك؟ قال: ان فيما اوصى قيس بن عاصم المنقرى ولده ان قال: لاتغش السلطان حتى يملك، و لا تقطعه حتى ينساک، و لا تجلس له على فراش و لا وساد، و اجعل بينك مجلس رجل او رجلين، فانه عسى ان ياتى من هو اولى بذلك المجلس منى. فقال: لقد اوتيت تميم الحكمه مع رقه الحواشى. و فى (الصناعتين) لابي هلال: قال رجل من قريش لخالد بن صفوان التميمى: ما اسمك؟ قال: خالد بن صفوان بن الاهتم. فقال: ان اسمك لكذب ما خلد احد، و ان اباك لصفوان و هو حجر، و ان جدك لاهتم - قلت و الاهتم من كسر ثنياه- و ان الصحيح خير من الاهتم. فقال له خالد: من اى قريش انت؟ (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) قال: من بنى عبدالدار. قال: فمثلك يشتم تميم فى عزها و حسبها و قد هشمتمك هاشم و امتك اميه و جمحت بك جمع و خزمتك مخزوم و اقصتك قصى، فجعلتك عبد دارها و موضع شنارها، تفتح لهم الابواب اذا دخلوها و تغلقها اذا خرجوا. هذا، و نظير قوله (عليه السلام) (لم يغب لهم نجم الا طلع لهم آخر) قول ابى الطحان القينى: و انى من القوم الذين هم هم اذا مات منهم سيد قام صاحبه نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوى اليه كواكبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجى الليل حتى نظم الجزع ثاقبه و ما زال منهم حيث كانوا مسود تسير المنايا حيث سارت كتائبه و فى (العيون) قال شبيب بن شيبه: انى لا يعرف امرا لا يتلاقى به اثنان الا و جب النجاح بينهما. فقال له خالد بن صفوان: ما هو؟ قال: العقل، فان العاقل لا يسال ما لا يجوز و لا يبرد عما يمكن. فقال له خالد: نعت الى نفسى، انا اهل بيت

لايموت منا احد حتى يرى خلفه. (و انهم لم يسبقوا بوغم) اى: تره و حقد. و فى (الاجانى): قدم عماره بن تميم و محمد بن الحجاج سجستان لحرب ابن الاشعث، فلما قدماها هرب و لم يبق من اصحابه بسجستان الا نحو سبعمائه رجل من بنى تميم كانوا مقيمين بها. فقال لهما ابو حزابه التميمى الشاعر: ان الرجل قد هرب منكما و لم يبق من اصحابه احد. و انما (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) بسجستان من كان بها من بنى تميم قبل قدومه. فقالا: ما لهم عندنا امان لانهم كانوا مع ابن الاشعث و خلعوا الطاعه. فقال: ما خلعوا الطاعه و لكنه ورد عليهم فى جمع عظيم لم يكن لهم بدفعه طاقه. فلم يجيباه الى ما اراد. فعاد الى قومه و حاصرهم اهل الشام فاستقلت بنو تميم، فكانوا يخرجون اليهم فى كل يوم فيواقعونهم و يبيتون

هم بالليل و ينتهبون اطرافهم حتى ضجروا بذلك، فلما راى عماره فعلهم صالحهم و خرجوا اليه، فلما راى قلتهم قال: ما كنتم الا ما ارى. قالوا: لا فان شئت ان نقلك الصلح اقلناك و عدنا للحرب. فقال: انا غنى عن ذلك. فقال ابو حزابه: الله عينا من راى من فوارس اكر على المكروه منهم و اصبرا و اكرم لو لاقوا سوادا مقاربا و لكن لقوا طما من البحر اخضرا فما برحوا حتى اعضوا سيوفهم ذرى الهام منهم و الحديد المسمرا و حتى حسبناهم فوارس كهمس حيا بعدما ماتوا من الدهر اعصرا و فى (البيان): ذكر مومل بن خاقان ان تميم بن مر قال فى خطبته: ان تميما لها الشرف العود، و العز الاقعس و العدد الهیضل، و هى فى الجاهليه القدام و الذروه و السنم، و قد قال الشاعر: فقلت له و انكر بعض شانى الم تعرف رقاب بنى تميم (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و فيه ايضا: لما حضرت قيس بن عاصم الوفاه دعا بنيه فقال: يا بنى احفظوا عنى فلا احد انصح لكم منى، اذا مت فسودوا كباركم و لا-تسودوا صغاركم فيسفه الناس كباركم، و لانهونوا عليهم و عليكم باصلاح المال فانه منبهه للكريم و يستغنى به عن اللثيم، و اياكم و مساله الناس فانها اخزى كسب الرجل. و فيه: سئل دغفل الن

سابه عن تميم قال: حجر اخشن ان دنوت منه آذاك و ان تركته اعفاك. و قال الراجز: ان تميما اعطيت تماما و اعطيت مائرا عظاما و عددا و حسبما قماما و بازخا من عزاها قدما فى الدهر اعيبى الناس ان يراما اذا رايت منهم الا جساما و الدل و الشيمه و الكلاما و اذرعا و قصرا و هاما عرفت ان لم يخلقوا طغاما و لم يكن ابوهم مسقاما لم ترفى من ياكل الطعاما اقل منهم سقطا و ذاما و فى (موفقيات ابن بكار): كان عبدالرحمن بن حسان معنى غريضا ذا كبر و نخوه، فكتب من المدينه الى مسكين بن عامر بن شريح بن عمرو بن عمرو ابن عدس بن زيد بن عبدالله بن دارع يدعوه الى المفاخره و التهاجى فى كتاب- الى ان قال- فقال مسكين فى قصيده: فان يبيل الشباب فكل شىء سمعت به سوى الرحمن بال الا ان الشباب ثياب لبس و ما الاموال الا كالظلال و ما ادرى و ان جامعت قوما افيهم رغبتى ام فى الزيال (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و عامله و ماتدرى افيه يكون نجاحها ام فى الحيال لعلك يابن فرخ اللوم تنمى تروم الراسيات من الجبال فانك لن تنال المجد حتى ترد الماضيات من الليالى ابى مضر الذى حدثت عنه و كل ربيعه الاثرين خالى و انى حين انسب من تميم لفى الشم الشماريخ الطوال و آبائى بنو عدس بن زيد و خالى البشر بشر بنى هلال كسانى عزتى عمرو بن عمرو ورد انى زواره بالفعال كفانا حاجب كسرى و قوما هم البيض الكرام ذوو السبال و سار عطارى حتى اتاهم فاعطوه المنى غير انتحال قال: (كفانا حاجب)، يعنى كفى العرب جميعا امر كسرى حيث منعهم ان يرعوا فى بلاد العجم الا-بضمين، فرهنه قوسه فاطلقه. و ذوالقرنين آخاه لقيط و كان صفيه دون الرجال و ذو القرنين عمرو بن هند. هما حيبا بديباج كريم و ياقوت يفصل بالمحال و كان الحازم القعقاع منا لزاز الخصم و الامرالعضال شريح فارس النعمان جدى و نازلها اذا دعيت نزال و قاتل خاله بابيه منا سماعه لم يبع حسبما بمال و ندمان ابن جفنه كان خالى ففارقه و ليس له بقال و يوم مظلم لبنى تميم جلونا شمسه و الكف عال دعتنا الحنظليه اذ لحقنا و قد حملت على جمل ثقال

فادركها- و لم يعدل- شريح و اعوج عند مختلف العوالى فغرنا ان غيرتنا كذاكم اذا برز النساء من الحجال (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) متى ناسر و نوسر فى اناس و يوجع كلما عقد الحبال فنحن الذائدون اذا بدثنا ولا يرضون منا بالبدال الى ان قال: كان قدور قومي كل يوم قباب الترك ملبسه الجلال امام الحى تحملها ائاف ململمه كاثباج الرئال كان الموقدين لها جمال طلاها الزفت و القطران طال بايدهم معازف من حديد يشبهها مقيره الدوالى و قال فى قوله (متى ناسر و نوسر فى اناس): اسرت بنواسد رجلا من زراره و فى بنى زراره اسير من بنى اسد فعوضوه به، فابت بنواسد حتى زادوهم فى فداء الزرارى. و فى (بلاغات نساء البغدادى): قال معاويه لجره بنت غالب التميميه: اخبريني عن قومك. قالت: هم اكثر الناس عددا و اوسعهم بلدا و ابعدهم امدا، هم الذهب الاحمر و الحسب الافخر، اما بنوعمر و بن تميم فاصحاب باس و نجده و تحاشد و شده، لا يتخاذلون عند اللقاء و لا يطمع فيهم الاعداء، سلمهم فيهم و سيفهم على عدوهم، و اما بنوسعد بن زيد مناه ففى العدد الاكثرون و فى النسب الاطيون، يضررون ان غضبوا و يدركون ان طلبوا، اصحاب سيوف و جحف و نزال و زلف، على ان باسهم فيهم و سيفهم عليهم، و اما حنظله فالبيت الرفيع و الحسب البديع و العز المنيع، المكرمون للجار و الطالبون بالثار و الناقضون للاوتار، و اما البراجم فاصابع مجتمعه و كف ممتعه، و اما طهيه فقوم هوج و قرن لجوح، و اما بنوريه فصخره صماء و حيه رقصاء، يغزون غيرهم و يفخرون بقومهم، و اما بنو يربوع ففرسان (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) الرماح و اسود الصباح، يعتنقون الاقران و يقتلون الفرسان، و اما بنومالك فجمع غير مفلول و عز غير مجهول ليوث هرايه و خيول كراهه، و اما بنودارم فكرم لايدانى و شرف لايسامى و عز لا يوازى. فقال لها معاويه: انت اعلم الناس بتميم، فما قولك فى على؟ قالت: حاز و الله الشرف حدا لا يوصف و غايه لا تعرف، و بالله اسال اعفائى مما اتخوف. و فى (كامل المبرد): وجه الحجاج البراء بن قبيصه الى المهلب يستحثه فى مناجزه القوم، و كتب اليه انك لتحب بقاءهم لتاكل بهم- فقال المهلب لاصحابه: حركوهم. فخرج فرسان من اصحابه اليهم فخرج اليهم جمع فاقتتلوا الى الليل، فقال لهم الخوارج: اما تملون. فقالوا: لا حتى تملوا. قالوا: فمن انتم؟ قالوا: تميم. قالت الخوارج: و نحن بنو تميم. فلما امسوا افترقوا. فلما كان من الغد خرج عشره من اصحاب المهلب و خرج اليهم عشره من الخوارج، فاحتفر كل واحد منهم حفيره و اثبت قدمه فيها، فكلما قتل رجل منهم جاء رجل من اصحابه فاجتره و وقف مكانه حتى اعتموا. فقال لهم الخوارج: ارجعوا. فقالوا: بل ارجعوا انتم. فقالوا: ويلكم من انتم؟

قالوا: تميم. قالوا: و نحن تميم. فرجع براء بن قبيصه الى الحجاج فقال له: مه؟ قال: رايت قوما لا يعين عليهم الا- الله. و فى (الطبرى): و فد الا-حنف بن قيس و جاريه بن قدامه- من بنى ربيعه بن كعب- و الجون بن قتاده العبشمى و الحتات بن يزيد ابومنازل- احد بنى حوى بن سفيان بن مجاشع- الى معاويه، فاعطى كل رجل منهم مائه الف (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و اعطى الحتات سبعين الف، فلما كانوا فى الطريق سال بعضهم بعضا فاخبروا بجوائزهم، فكان الحتات اخذ سبعين الف، فرجع الى معاويه فقال: ما ردك؟ قال: فضحتنى فى بنى تميم، اما حسبى بصحيح؟ او لست ذا سن؟ او لست مطاعا فى عشيرتى؟ فقال معاويه بلى. قال: فما بالك خسست بى دون القوم؟ فقال: انى اشتريت من القوم دينهم و وكلتك الى دينك و رايك فى عثمان - و كان عثمانيا- فقال: و انا فاشتر منى دينى. فامر له بتمام جائزه القوم و طعن فى جائزه- قلت اى طعن بالوباء فى اقامته لتحصيل ما امر به- فحبسها معاويه فقال الفرزدق فى ذلك: ابوك و عمى يا معاويه اورثا تراثا فيحتاز التراث اقاربه فما بال ميراث الحتات اخذته و ميراث حرب جامد لك ذائبه فلو ان هذا الامر فى جاهليه علمت من المرء القليل حلائبه لو كان فى دين سوى ذا شناتم لنا حقنا او غص بالماء شارب و لو كان اذ كنا و فى الكف بسطه لصمم فبك مضاربه و قد رمت شيئا يا معاوى دونه خياطيف غلود صعاب مراتبه (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و ما كنت اعطى النصف من غير

قدره سواك و لو مالت على كتابه الست اعز الناس قوما و اسره و امنعهم جارا اذا ضيم جانبه و ما ولدت بعد النبي و آله كمثلى حصان فى الرجال يقاربه ابى غالب و المرء ناجيه الذى الى صعصع ينمى فمن ذابنا سبه و بيتى الى جنب الثريا فناوه و من دونه البدر المضىء كواكبه انا بن الجبال الصم فى عدد الحصى و عرق الثرى عرقى فمن ذا يحاسبه انا بن الذى احبب الوئيد و ضامن على الدهر اذ عزت لدهر مكاسبه و كم من اب لى يا معاوى لم يزل اغر يبارى الريح ما ازور جانبه نمته فروغ المالكين و لم يكن ابوك الذى من عبد شمس يقاربه تراه كنصل السيف يهتز للندى كريما يلاقى المجد ما طر شاربه (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) طويل نجاد السيف مذ كان لم يكن قصى و عبد الشمس ممن يخاطبه فرد ثلاثين الفا على اهله. و قال ابن ابى الحديد ذكر ابو عبيده فى (تاجه) ان لبنى تميم ماثر لم يشرك

ها فيها غيرهم، اما بنو سعد بن زيد مناه فلها ثلاث خصال يعرفها العرب: احداها كثره العدد حتى ملات السهل و الجبل، عدلت مضر كثره و عامه، العدد منها فى كعب بن سعد و لذلك قال سعد بن معز: كعبى من خير الكعاب كعبا من خيرها فوارسا و عقبا تعدل جنبا و تميم جنبا و لذا كانت تسمى سعد الاكثرين و فى المثل (فى كل واد بنو سعد). و الثانيه: الافاضه فى الجاهليه، كان ذلك فى بنى عطار و هم يتوارثون ذلك كابر عن كابر حتى قام الاسلام، و كانوا اذا اجتمع الناس ايام الحج بمنى لم يبرح احد حتى يجوز القائم بذلك من آل كعب بن صفوان، قال اوس بن معز: و لا يريمون فى التعريف موقفهم حتى يقال اجيزوا آل صفوانا و الثالثه: ان منهم اشرف بيت فى العرب الذى شرفته ملوك لخم، قال المنذر بن المنذر بن ماء السماء ذات يوم و عنده وفود العرب و دعا ببردى ابيه: ليلبس هذين اعز العرب و اكرمهم حسبا. فاحجم الناس. فقال احيمر بن خلف بن بهدله: انا لهما. قال الملك: بماذا؟ قال: بان مضر اكرم العرب و اعزها و اكثرها عديدا، و ان تميما كاهلها و اكثرها و ان بيتها و عددها فى بنى بهدله و هو جدى. قال: هذا فى اصلك و عشيرتك، فكيف فى عترتك و ادنيك؟ قال: انا (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) ابو عشره و اخو عشره و عم عشره. فدفعهما اليه. و الى هذا اشار الزبيرقان فى قوله: و بردا ابن ماء المزن عمى اكتساهما بفضل معد حيث عدت محاصله و لهم فى الاسلام خصله. قدم قيس بن عاصم المنقرى على النبي (صلى الله عليه و آله) فى نفر من بنى سعد، فقال (صلى الله عليه و آله): هذا سيد اهل الوبير. فجعله سيد خندف و قيس ممن يسكن الوبير. و اما بنو حنظله بن مالك بن زيد مناه بن تميم فلهم خصال كثيره، فمن ذلك بيت زراره بن عدس بن زيد بن دارم بن مالك بن حنظله، يقال انه اشرف البيوت فى بنى تميم. و من ذلك قوس حاجب بن زراره المرهونه عند كسرى عن مضر كلها و فى ذلك قيل: اقسام كسرى لا يصلح واحدا من الناس حتى يرهن القوس حاجب و من ذلك فى صعصعه بن ناجيه من مجاشع بن دارم، و هو اول من احبب الوئيد. قام الاسلام و قد اشترى ثلاثمائه موءوده فاعتقهن و رباهن، و كانت العرب تئد البنات خوف الاملاق. و من ذلك غالب بن صعصعه ابو الفرزدق، قرى مائه ضيف و احتمال عشر ديات لقوم لا يعرفهم. و كان من حديث ذلك ان بنى كلب بن وبرة افتخرت بينها فى انديتها، فقالت: نحن لباب العرب الذين لا ينازعون حسبا و كرما. فقال شيخ منهم: ان العرب غير مقره لكم بذلك، ان لها احسابا و ان لها لبابا و ان لها فعالا، و لكن ابعثوا مائه منكم فى احسن هيئه و بزه ينفرون من مروا به من العرب و يسالونه عشر ديات و لا ينتسبون له، فمن قراهم و بذل لهم الديات فهو الكريم الذى لا ينازع فضلا. فخرجوا حتى قدموا ارض بنى تميم و اسد، فنفروا الاحياء حيا حيا و ماء فماء لا يجدون احدا على ما يريدون، (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) حتى مروا على اكثم بن صيفى فسالوه ذلك فقال: من هولاء القتلى و من انتم و ما قصتكم، فان لكم لسانا باختلافكم فى كلامكم؟ فعدلوا عنه ثم مروا بعتيه بن الحرث بن شهاب اليربوعى فسالوه ذلك، فقال: من انتم؟ قالوا: فقال: انى لا بغى كلبا بدم فان انسلخ الاشهر الحرم و انتم بهذه الارض و ادرككم الخيل نكلت بكم و اثكلتكم امهاتكم. فخرجوا من عنده مرعوبين. فمروا

بعطارد بن حاجب بن زراره فسألوه ذلك فقال: قولوا آياتا و خذوها. فقالوا: اما هذا فقد سالكم قبل ان يعطيكم. فتركوه و مروا بينى مجاشع بن دارم فاتوا على واد قد امتلا- من البعير فيها غالب بن صعصعه يهناها، فسألوه القرى و الديات فقال لهم: هاكم البذل قبل النزول، فابتروها من البرك و خذوا دياتكم ثم انزلوا. فنزلوا و اخبروه بالحال و قالوا: ارشدك الله من سيد قوم لقد ارحتنا من طول النصب و لو المننا لقصدنا اليك، فذلك قول الفرزدق: فله عينا من راي مثل غالب قرى ماه ضيفا و لم يتكلم و اذ نبحت كلب على الناس انهم احق بتاج الماجد المتكرم فلم يجز عن احسابها غير غالب جرى بعناني كل ابلج خضرم و اما بنو يربوع بن حنظله فمنهم عتاب بن هرمى بن رباح، كانت له ردافه ملوك آل المنذر، و الردافه ان يثني به فى الشرب و اذا غاب الملك خلفه فى مجلسه. و ورث ذلك بنوه كابر عن كابر حتى قام الاسلام. و دخل الفرزدق على سليمان و كان يشناه لكثره باوه و اغلظ فى خطابه حتى قال: من انت لا ام لك؟ قال: او ما تعرفنى؟ انا من حى هم اوفى العرب و احلم العرب و اسود العرب و اجود العرب و اشجع العرب. فقال سليمان: و الله (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) لتحنن لما ذكرت او لاوجعن ظهرك و لا بعدن دارك. فقال: اما اوفى العرب فحاجب بن زراره رهن قوسه عن العرب كلها و اوفى، و اما احلم العرب فالاحنف يضرب به المثل حلما، و اما اسود العرب فالحرش بن هلال السعدى، و اما اجود العرب فخالد بن عتاب الرياحى، و اما اشعر العرب فها انا ذا عندك. قال سليمان: فما جاء بك؟ لاشىء لك عندنا. و غمه ما سمع من عزه و لم يستطع له ردا. قال ابن ابي الحديد: و لو ذكر الفرزدق عتيه بن الحارث بن شهاب اليربوعى و قال انه اشجع العرب لثقافته بالرمح، و كان يقال له صياد الفوارس، و سم الفوارس و هو الذى اسر بسطام بن قيس فارس ربيعه و شجاعها، مكث عنده فى القيد حتى استوفى فداه و جز ناصيته و خلى سبيله على ان لا يغزو بنى يربوع. و لكن لم يذكره الفرزدق لانه كان تميميا، لان جريرا يفتخر به لانه من بنى يربوع، فحملة عداوه جرير على ان عدل عن ذكره. قلت: لم يعلم كون وجهه ما ذكر، لان الانسان لا يفتخر بعمه اذا كان فى مقابل ابن عمه، و اما اذا كان فى مقابل اجنبى فيفتخر به و لو كان من اعدائه، فهذا معاويه يفتخر بينى هاشم و هو اعدى عدوهم فى قبال ابن الزبير لكون اميه و هاشم من عبدمناف. ثم لم يذكر الفرزدق بدل الاحنف قيس بن عاصم المنقرى، فقيل للاحنف ممن تعلمت الحلم؟ قال: من قيس. ثم ذكر قصه عجيبه فى حلمه. و كيف كان، فنقل (اجواد التنوخى) قصه (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) المنذر مع احيمر و بدل الاول بنعمان بن المنذر و الثانى بعامر بن احيمر و زاد: ان النعمان قال له: كيف انت فى نفسك؟ فقال: و اما فى نفسى- فوضع قدمه فى الارض و قال: من ازالها عن مكانها. فلم يقم اليه احد. ثم ما ذكره ابو عبيده فى فضائل تميم فضائل دنيويه التى كانت العرب تفتخر بها و لم يكن لهم فضائل دينيه، و كلامه (عليه السلام) لا يقتضى اكثر من فضائل دنيويه، و كيف نقول بفضائل دينيه لهم و قد نزل بدمهم القرآن، ففسر قوله تعالى (ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم لا يعقلون) بهم. (حاقه) ففى (الطبرى): قدم فى سنه (٩) و فد تميم على النبى (صلى الله عليه و آله) حاقه عطارد بن حاجب بن زراره بن عدس التميمى فى اشراف منهم، منهم الاقرع بن حابس و الزبرقان بن بدر و عمر بن الاهتم و الحتات بن فلان و نعيم بن زيد و قيس بن عاصم و معهم عينه بن حصين الفزارى، فلما دخل و فد تميم المسجد نادوا (الله) النبى (صلى الله عليه و آله) من وراء الحجرات ان اخرج الينا يا محمد. فاذى صياحهم النبى فخرج اليهم، فقالوا: جئناك لتفاخرنا فاذن لشاعرنا و خطيبنا؟ قال: نعم قد اذنت. فقام عطارد بن حاجب فقال: الحمد لله الذى له علينا الفضل و هو اهله الذى جعلنا ملوكا، و وهب لنا اموالا عظاما نفعل فيها المعروف، و جعلنا اعز اهل المشرق و اكثره عددا و ايسره عدده، فمن مثلنا فى الناس، السنا برووس الناس و اولى فضلهم، فمن يفاخرنا فليعدد مثل ما عددنا، و انا لو نشاء لاكثرنا الكلام ولكننا نحى من الاكثار فما اعطانا، اقول هذا الان لتاتونا بمثل قولنا و بامر افضل من امرنا. الى ان قال بعد ذكر امر النبى (صلى الله عليه و آله) ثابت بن قيس الخزرجى ان يجيب خطيبهم، ثم قالوا: يا محمد ائذن لشاعرنا. فقال: نعم. فقام الزبرقان (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) بن بدر فقال:

نحن الكرام فلاحي يعادلنا منا الملوكة و فينا تنصب البيع و كم قسرنا من الاحياء كلها عند النهاب و فضل العز يتبع و نحن نطعم عند القحط مطعمنا من الشواء اذا لم يونس القزع ثم ترى الناس تاتينا سراتهم من كل ارض هويما ثم نصطنع فننحر الكوم غبطا في ارومتنا للنازلين اذا ما انزلوا شعبوا فلاترانا الى حى نفاخرهم الا استقادوا و كاد الراس يقطع انا ابينا و لا يابى لنا احد انا كذلك عند الفخر نرتفع فمن يقادرننا فى ذاك يعرفنا فيرجع القول و الاخبار تستمع الى ان قال بعد ذكر امر النبي (صلى الله عليه و آله) حسانا ان يجيب شاعرهم و امثاله، فلما فرغ حسان قال الاقرع بن حابس و ابى: ان هذا الرجل لموتى له، لخطيبه اخطب من خطيبنا و شاعره اشعر من شاعرنا و اصواتهم اعلى من اصواتنا. فلما فرغ القوم اسلموا و جوزهم النبي (صلى الله عليه و آله) فاحسن جوائزهم. و كيف لا و كانوا من اتباع جمل عائشه كما كان ابن عباس يقول لهم. و فى (الاجاني): قال ابن الزبير: ان بنى تميم كانوا و ثبوا على البيت قبل الاسلام بمائه و خمسين مبنه فاستلبوه، فاجتمعت العرب عليها لما انتهكت منه مالم ينتهكه احد قط فاجلتها من ارض تهامه. هذا، و فى (شعراء القتيبي): دس جرير رجلا- الى الاقيشر و قال له: اذهب اليه و قل له انى جئت لاهجو قومك و تهجو قومي. فصار اليه بذلك فقال له الاقيشر: ممن انت؟ قال: من بنى تميم. فقال الاقيشر: (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) فلاسدا نسب و لاتيما و كيف يحل سب الاكرميننا و لكن التقارض حل بينى و بينك يابن مضطره العجينا فسمى الرجل ابن مضطره العجين. هذا، و فى (المروج): كان سابور لما يقتل العرب اتى على بلاد البحرين - و فيها يومئذ بنو تميم - فامعن فى قتلهم، ففروا و شيخهم يومئذ عمرو بن تميم و له يومئذ ثلاثمائه سنه - و كان يعلق فى عمود البيت فى قفه قد اتخذت له - فارادوا حمله فابى و قال: انا هالك اليوم او غدا و ماذا بقى لى من فسحه العمر و لعل الله ينجيكم من صوله هذا الملك المسلط على العرب. فتركوه. فصبحت خيل سابور الديار فنظروا ارتحل اهلها و نظروا الى قفه فى شجره، فاقبل عمرو لما سمع الصهيل يصيح بصوت ضعيف، فاخذوه و جاووا به الى سابور، فنظر الى دلائل الهرم عليه قيل له: من انت ايها الشيخ الفانى؟ قال: انا عمرو بن تميم بلغت من العمر ما ترى و قد هرب الناس لاسرافك فى القتل و انا سائلك عن امر. قال: قل. قال: ما الذى يحملك على قتل رعيتك و رجال العرب؟ فقال: اقتلهم لانا ملوك الفرس نجد فى مخزون علمنا ان العرب ستدال علينا و يكون لهم الغلبه علينا. فقال: ان كنت تعلم ذلك فلان تحسن اليهم ليكافئوك عند اداله الدوله لهم على قومك باحسانك فهو احزم فى الراى، و ان كان باطلا- فلم تستعجل الا-ثم و تسفك دماء رعيتك. فقال: صدقت و نصحت. فنادى مناديه بالامان و رفع السيف. (و ان لنا بها رحما ماسه و قرابه خاصه) الظاهر انه (عليه السلام) اشار الى كون هند بن ابى هاله التميمى اخا فاطمه صلوات الله عليها لامها و خال ابنه (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) (الحسن و الحسين (ع) لامهما. و قال ابن ميثم قيل تلك القرابه لاتصال هاشم و تميم عند الياس بن مضر. و هو كما ترى، فولد الياس مدركه و طابخه و قمعه، و من كل منهم قبائل كثيره، و تميم من طابخه كالرباب و ضبه و مزينه. و فى (فتوح البلاذرى): ان سياه الاسوارى الذى كان على مقدمه يزدجرد ثم دخل الاسلام و شهد مع ابى موسى حصار تستر لما صار هو و اصحابه الى البصره سالوا: اى الاحياء اقرب نسبا الى النبي (ص)؟ فقيل: بنو تميم. و كانوا على ان يحالفوا الازد، فتركوهم و حالفوا بنى تميم، ثم خطت لهم خططهم فترلوا و حفروا نهرهم المعروف بنهر الاساوره. و فى (المعمرون) لابى حاتم: قال هشام: اخبرنى عن واحد من بنى تميم. قالوا كانت الاتاوه- اى الخراج- من مضر فى الكبر و القعدد فى النسب، فصارت الى بنى عمرو بن تميم فوليها ربيعه بن عزى بن بزى الاسيدى فطال عمره و هو ابوالحفاد و هو القائل: يا ابوالحفاد افناك الكبير. (نحن ماجورون على صلتها) فى (الكافى): عن ابى جعفر (عليه السلام): ان الرحم متعلقه يوم القيامه بالعرش تقول: اللهم صل من وصلنى و اقطع من قطعنى. و عن اميرالمومنين (عليه السلام): صلوا ارحامكم و لو بالتسليم، يقول تعالى (... اتقوا الله الذى تساءلون به و الارحام ان الله كان عليكم رقيبا). (و مازورون) و اصله (موزورون) لانه من الوزر، و انما قال (عليه السلام) (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) (مازورون) لمكان

(ماجورون). (على قطيعتها) عنه (عليه السلام): ان الرحم معلقه بالعرش تقول: اللهم صل من وصلني واقطع من قطعني. (فاربع) اي: تحبس. (ابالعباس) هو كنيه ابن عباس. (رحمك الله) معترضه. (فيما جرى على لسانك و يدك) هكذا في (المصريه) و الصواب: (على يدك و لسانك) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (من خير و شر) فان كان خيرا فاعمله، و ان كان شرا فاجتنبه. (فانا شريكان في ذلك) لانه لولا السلطان ما قدر الوالي. (و كن عند صالح طني بك) من اجراء الامور على مجاريها الصحيحه. (و لا يفيلن راى فيك) اي: لا يخطى فراستى فيك. يقال فال الراى يفيل اي ضعف. و مما قيل في ذمهم: اذا ما تميمى اتاك مفاخرا فقل عد عن ذا كيف اكلك للضب و لما راجز ابوالنجم العجلي العجاج بن روبه من زيد بن تميم قال له فيما قال: عيشى تميم و اصغرى فيمن صغر و باشرى الذل و اعطى من عشر و امرى الانثى عليك و الذكر

مغنيه

اللغه: حادث: فعل امر، عامل او تعهد. و التمر: التنكر. و الوغم: الحرب و الحقد. و ماسه: قريه. و مازورون: آثمون. اربع: ارفق او قف. و يفيل: يضعف. الاعراب: المصدر من ان البصره ساد مسد مفعولى اعلم، و ابا العباس اي يا ابا العباس، و السلام مبتدا و الخبر محذوف اي و السلام عليك. المعنى: قال الشريف الرضى: كان ابن عباس عاملا للامام على البصره، فارسل اليه كتابا قال فيه: (ان البصره مهبط ابليس، و مغرس الفتن). كنايه عن كثره ما يحدث فيها من فتن و ضلال، و انها ملجا لمن يفسد فى الارض، و يخرج على النظام.. و فيها حدثت اول فتنه كبرى فى الاسلام حيث استقبلت الجمل و اصحابه، و حاربت تحت لوائه، و جرات اهل الشام على شق العصا (فحادث اهلها بالاحسان اليهم). ارفق بهم، و قربهم منك بالمعروف، عسى ان يسكنوا اليك فيسمعوا و يطيعوا: ادفع بالتى هى احسن فاذا الذى بينك و بينه عدواه كانه ولى حميم - ٣٤ فصلت. (و احلل عقده الخوف عن قلوبهم). كان اهل البصره جنود الجمل و حماته، و لما انعقرت قوائمه ذلوا و استسلموا، و خافوا ان يعاملهم الامام بما يستحقون، فاوصى عامله عليهم ان يعاملهم بالحسنى، و يبدلهم من بعد خوفهم امنا (و قد بلغنى تنمر ك لبنى تميم الخ).. لانهم او الكثير منهم كانوا الركن الركين للجمل و هودجه (و ان بنى تميم لم يغب لهم نجم الخ).. و ان مات منهم سيد قام سيد. من هو العالم؟ (و انهم لم يسبقوا بوغم الخ).. لم يهدر لهم دم لشجاعتهم و باسهم على حد تفسير ابن ابي الحديد، و نقل هذا الشارح الكثير من ماثر بنى تميم و خصالهم التى ملات السهل و الجبل. و كان فى سابق الازمان كل من يحفظ المناقب و المثالب او يدونها- يعد من العلماء الاعلام. و العالم الطيب اليوم فى مفهوم الواعين الطيبين هو الذى يخدم الحياه و يطورها، و يجعلها اكثر خصبا و عدلا و امنا. (و ان لهم بنا رحما ماسه). يشير الى ان بنى هاشم يلتقون بالنسب مع بنى تميم فى الياس بن مضر.. و لكن الامام قال: القريب من قربته الاخلاق.. و رب قريب ابعد من بعيد، و رب بعيد اقرب من قريب.. و لكن هذا لا يمنع من الاحسان لمن اساء. و من اقواله: عاتب اخاك بالاحسان اليه، و اردد شره بالانعام عليه (و مازورون على قطيعتها) المراد بالوزر هنا ترك الاولى و الارجح. الموظف: (فاربع ابالعباس الخ).. انت موظف مسوول عن الرعيه، و لا يحق لاي موظف ان يصدر عن ذاته و ميوله، لان صفه الوظيفه تمحو الصفه الشخصيه، و من هنا راينا الانبياء و المصلحين لا يدخلون فى حسابهم المنافع الشخصيه (فانا شريكان فى ذلك). انت مسوول عنك لديك امام الله و الناس، و انا مسوول عنك ايضا امام الله و الناس، لاني مهدت لك السبيل. و بكلمه قصيره كالانا مسوول على اساس المهمه و الوظيفه.. و لكن اولاد الحرام روساء و مرووسين يتخذون من الوظيفه متجرا و مكسبا على حساب الكادحين و المستضعفين. و تكلمنا حول هذا الموضوع فى شرح الخطبه ١٢٠ فقره: حول عشاق الكرسي.

... الى عبد الله بن عباس و هو عامله على البصره: كان عبدالله بن عباس قد اشدت على بنى تميم لانهم كانوا مع طلحه و الزبير يوم الجمل فاقصى كثيرا منهم فعظم على بعضهم من شيعة الامام فشكى له ... بلغنى تمرک لبني تميم: تمرک ای تنکر اخلاقک ... نجم الاطلع لهم آخر: غيبويه النجم كناية عن الضعف و طلوعه كناية عن القوه و الوغم بفتح فسكون الحرب و الحقد ای لم يسبقهم احد فى لباس و كان بين بنى تميم و هاشم مصاهره و هى تستلزم القرابه بالنسل ... على قطيعتها فاربع: اربع ارفق وقف عند حد ما تعرف و قال رايه ضعف

علامه جعفری

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به عبدالله ابن عباس هنگامی که او از جانب آن بزرگوار حاکم و فرمانروای بصره بود (عبدالله ابن عباس پسر عموی امام علیه السلام است که بیشتر علمای رجال او را حسن الحال و نیکو کردار و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از شیعیان و پیروان امیرالمومنین علیه السلام دانسته اند، چون فرمانروای بصره گردید با قبیله بنی تمیم که در جنگ جمل پیروی از طلحه و زبیر و عایشه کرده بودند، دشمنی و بدخوئی می نمود به طوریکه آنها را شیعه و پیرو جمل و انصار و یار عسکر نام شتر عایشه که از قبیله بنی تمیم بودند گران آمده از او رنجیدند، پس حادثه ابن قدامه که از شیعیان آن حضرت و از قبیله بنی تمیم بود به آن بزرگوار نامه ای نوشت و از او شکایت کرد، امام علیه السلام نامه ای به ابن عباس درباره مهربانی نمودن به قبیله بنی تمیم نوشت که از جمله آن این است: و ای پسر عباس بدانکه بصره جای فرود شیطان و کشتنگاه تباهاکاریها است) فتنه جویمان این شهر بسیارند (پس مردم آن سامان را با نیکوئی کردن به ایشان خرم و شاد گردان، و) به سبب بدخوئی آنان را نشورانده اگر ایشان را بر اثر کارهای ناشایسته پیش ترس و بیمی است

تو (گره ترس را از دلهاشان بگشا) طوری با آنها رفتار کن که بفهمند از کیفر کارهای گذشته آنان چشم

پوشیده ای.) و خبر بدخوئی و درشتی تو با قبیله بنی تمیم به من رسید، همانا بنی تمیم را کوکبی پنهان نشده مگر آنکه کوکب دیگری برایشان پدیدار گشته (آسمان فضل و بزرگواری و شجاعت و دلیری آنان از کوکب درخشان تهی نگردیده، و اگر بزرگی از آنها کشته شده دیگری جایش را گرفته) و در جاهلیت و اسلام کسی به کینه جوئی و خونخواهی برایشان پیشی نگرفته (از این رو با چنین مردی نباستی آغاز درشتی و ناهمواری نمود) و (سبب دیگری که نباستی با آنان بدخوئی کرد آن است که) ایشان را با ما خویشاوندی پیوسته و نزدیک است (چون نسب بنی هاشم و بنی تمیم به الیاس ابن مضر جد شانزدهم پیغمبر اکرم منتهی می شود، پس) ما را در پیوستن به آن خویشاوندی پاداش و در جدائی از آن گناه می باشد، پس ای ابوالعباس خدا تو را بیامرزد در نیک و بدی که بر دست و زبان تو جاری می شود (در گفتار و کردار با رعیت) مدارا کن، زیرا ما در گفتار و کردار با هم شریکیم (چون تو از جانب من حکم میرانی) و چنان باش که گمان نیکوی من به تو باشد، و اندیشه ام درباره ات سست نگردد (هیچگاه سخن بیجا نگفته بی دستور من کاری انجام مده) و درود بر آنکه شایسته درود است (شارح بحرانی رحمه الله در اینجا می نویسد: ابوالعباس کنیه عبدالله ابن عباس بوده، و عرب چون بخواهد کسی را اکرام کند او را به کینه می خواند).

راه پیشگیری از جنگ امام علیه السلام روش حکومتی را برای ابن عباس توضیح میدهد سختگیری و بداخلاقی با مردم صحیح نیست بخصوص با آنانکه طائفه دار و محترم هستند. متن نامه سفارش درباره بنی تمیم است که هم از نظر خانوادگی محترم هستند و هم از نظر خویشاوندی با رسول خدا (ص) و هم از نظر خدمت به جامعه چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام. و این یک مسئله طبیعی است در مدیریت که باید نسبت بشخصیتها احترام قائل شد و سعی کرد موضع آنان را در جامعه حفظ کرد. بی احترامی بشخصیتها و کوبیدن عظمت آنان موجب تزلزل قدرت و اختلاف در جامعه خواهد شد و حکومت امام علی علیه السلام نیاز شدید بحفظ وحدت دارد. بخصوص در شهر بصره که مرکز آشوب و فتنه خیز است و حفظ صلح و پیشگیری از آشوب یکی از وظایف الهی و اجتماعی است که بتعبیر قرآن (آشوب بدتر از قتل است).

سید محمد شیرازی

(الی عبدالله بن عباس، و هو عامله علی البصره) (اعلم ان البصره مهبط ابليس) و لعل ذلك باعتبار القائه الفتن هناك، يوم الجمل، كانه هبط هناك للاضلال و الاغواء (و مغرس الفتن) كان الفتن تخرج منها، و هذه العاده جاريه فيما اذا وقعت الثوره في مدینه كثر الفتن فيها الی مده مديده، لهيجان النفوس المقتضى للفتن (فحارث اهلها بالاحسان اليهم) ليكون الكلام كلاما حسنا (و احلل عقده الخوف عن قلوبهم) كان الخوف، عقد في قلوبهم، و لذا هم دائموا الخوف، و الترفق و اللين يوجب حل تلك العقده. (و قد بلغني تمرک لبني تميم) ای تنكرا اخلاقك لهم، فان بني تميم كانوا ضد الامام في قصه الجمل، و لذا كان ابن عباس يسيء اليهم انتقاما، فكتب بعض الشيعه الی الامام يخبره بذلك، فكتب الامام الی ابن عباس بهذا الكتاب (و غلظتك عليهم) ای تغلظ و تخشن في معاملتهم. (و ان بني تميم لم يغب لهم نجم الا طلع لهم) (آخر) كنايه عن ان بعضهم و انكانوا معادين الا ان بعضهم الاخر موالون (و انهم لم يسبقوا بوغم) ای حرب (في جاهليه و لا اسلام) فكانوا هم شجعان في الجاهليه و الاسلام، حتى ان قبيله لم تسبقهم في الشجاعه، و مثل هذه فضيله تستحق التقدير (و ان لهم بنا رحما ماسه) اذ كان بين تميم و هاشم مصاهره، و هي تستلزم القرابه و الرحميه (و قرابه خاصه) لا قرابه مطلق القبائل بعضهم مع بعض في اجدادهم الاعالي (نحن ماجورون على صلتها) ای صله تلك الرحم. (و مازورون) من الوزر، ای مذنبون (على قطيعتها) و هذه جهه اخرى توجب مراعاتهم (فاربع) ای ارفق (اباالعباس) لقب عبدالله بن عباس (رحمك الله) دعاء بلفظ الخبر (فيما جرى على لسانك و يدك) بالنسبه الی بني تميم (من خير و شر) یعنی في الاثابه و المعاقبه، فلا تحرمهم من الثواب، و لا تكثر عليهم من العقاب- فوق الذي يستحق المستحق منهم- فانا شريكان في ذلك) ای فيما جرى على لسانك و يدك، على الخليفه احسان الوالی و اسائته، لنصبه اياه. (و كن عند صالح ظني بك) ای صدق ظني الحسن فيك بانك تطيع امری (و لا يفيلن) ای لا يخطئن (راي فيك) بسوء صنيعك (و السلام) عليك.

موسوی

اللغه: مهبط ابليس: موضع هبوطه و نزوله. المغرس: موضع الغرس يقال: غرس الشجره اذا اثبتها في الارض. الفتن: جمع فتنه اختلاف الناس في الاراء. حادث اهلها: تعهدهم و حادثوا القلوب بذكر الله اجلوها و اغسلوا درنها. احلل: من حل العقده اذا فكها و نقضها فانحلت. القعه: الامر المبرم. التمر: سوء الاخلاق و تيغرها و هو ماخوذ من النمر الحيوان المعروف بشراسه خلقه. تميم:

قبيله عريبه. الغلظه: الخشونه: ضد الرقه. النجم: الكوكب و يطلق على سيد القوم و الشريف فيهم. الوغم: التره، و الحرب، الحقد الثابت فى الصدر. الرحم الماسه: القرابه القريبه. ماجورون: من الاجر و هو الثواب و العوض. مازورون: من الوزر و هو الاثم. اربع: قف، و تثبت، و كف. لا يفيلن: من فال رايه ضعف و اخطا. الشرح: (و اعلم ان البصره مهبط ابليس و مغرس لفتن فحادث اهلها بالاحسان اليهم و احلل عقده الخوف عن قلوبهم) بعد ان انتصر الامام فى معركة الجمل على الناكثين و اراد الرحيل عنها الى الكوفه عين عبدالله بن عباس واليا عليها. و لما كان بنو تميم من الذين جاهدوا بعدائهم للامام و وقفوا فى الحرب الى جانب الناكثين و قاتلوا معهم حمل عليهم ابن عباس و اقصاهم و تنكر لهم و عيرهم بفعلهم فاشتد ذلك على بعض بنى تميم ممن هم اولياء للامام فكتب بذلك حارثه بن قدامه الى الامام يشكو ابن عباس فكتب له الامام هذه الرساله. اعلم يا ابن عباس ان البصره محل نزول ابليس و هى مهوى فواده و هى منشأ الفتن و فيها غرست اصولها و ذلك باعتبار ان الفرقه الناكثه نزلت فيها و دارت رحى الحرب على ارضها و فتحت منها ابواب الفتن بين المسلمين فلتسلط ابليس على الناكثين و تسخيرهم لهم و تحويلهم الى جند له فى المعصيه و التمرد فكانه لعنه الله قد نزل فيها ... ثم امره بامر فيه مصلحه المجتمع و الدوله و ان كانت البصره مرتع ابليس و محل الفتنة، امره ان يتعهدهم بما ينفعهم و يفيدهم و يرفع عنه اللوم و يكف عن ذمهم و تهديدهم و ان لا ياخذهم بما سلف منهم بل يتسامح معهم و يصفح عنهم و يتجاوز عما كان و يستبدل اساءتهم بالاحسان اليهم ... و بعبارة اخرى ازرع فى قلوبهم الطمانينه و الامن و انك لا تاخذ احدا منهم بما كان منه و هذه من خصائص اميرالمومنين الذاتيه انه يتجاوز عن سيئات الاخرين و اساءاتهم ... (و قد بلغنى تنمر ك لبنى تميم و غلظتكم عليهم) هذا ما وصل الى الامام عن ابن عباس و اوجب عليه ان يكتب له هذه الرساله و هى ان اخلاق ابن عباس قد تغيرت و ساءت

مع بنى تميم فكان غليظا عليهم يزدريهم و يحتقرهم و يعيبهم و هذه لم تعهد من ابن عباس من ذى قبل و انما اتخذ هذا الامر لموقفهم العدائى لاميرالمومنين و قتالهم له ... (و ان بنى تميم لم يغب لهم نجم الا- طلع لهم آخر و انهم لم يسبقوا بوغم فى جاهليه و لا اسلام و ان لهم بنا رحما ماسه و قرابه خاصه نحن ماجورون على صلتها و مازورون على قطيعتها) ذكر الامام ثلاث صفات يتمتع بها بنو تميم توجب على ابن عباس ان يغير موقفه منهم. ١- انهم لم يفقدوا القيادة الرشيده منهم و لم يعدموا الزعامه بل كان اذا مات زعيم منهم لمع آخر مكانه، سد فراغه و ملا- مكانه و من كانت هذه حالهم يجب ان لا يثاروا و لا يوخدوا بالازدراء و الاهان. ٢- انهم لشرف نفوسهم و ابائهم الذل لم يهدر لهم دم لا فى الجاهليه و لا فى الاسلام فانهم ياخذون بثارهم و لا يحقدون على احد او انهم لشرفهم لا يحقدون على احد لان الضعيف هو الذى يحقد. ٣- ان لهم قرابه و رحما بينى هاشم و فسرت هذه القرابه من جهه اتصالهما بجده واحد و هو الياس بن مضر احد اجدادهما المتقدمين و قيل: لان الامام كان صهرا لهم و على كل حال رتب عليه السلام على صله الرحم الاجر و الثواب ان وصلها و الاثم و الوزر ان قطعها و العاقل لا يختار على رضا الله و ثوابه شيئا ... (فاربع اباالعباس رحمك الله فيما جرى على لسانك و يدك من خير و شرفانا شريكان فى ذلك و كن عند صالح ظنى بك و لا يفيلن راي فيك والسلام) امره عليه السلام ان يتثبت فيما يقوله و يتدبر فيما يتكلم و يحسب لكل كلمه او فعل حسابه فى ميزان الخير و الشرف فان كان خيرا اقدم عليه و ان كان شرا كف عنه و لا يستعجل فيما يخطر له او يهيم به لانه قد يضر بالمصلحه بالعامه و بسياسه الدوله العادله. ثم بين له ان كل خطيئه يرتكبها ابن عباس فهو عليه السلام شريك له فيها فابن عباس بالمباشره و الامام بالتسيب لانه هو الذى عينه فى مكانه الذى هو فيه. ثم اخيرا قال: له انى اظن بك الصلاح و الكفاءه لاداره البلاد فكن عند حسن ظنى بك و لا تعمل ما يوجب سوء الظن بك و قله الثقه بتصرفك والسلام ... ترجمه عبدالله بن عباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصى بن عم رسول الله- صلى الله عليه و آله-. و امه ام الفضل

لبابه بنت الحارث الهلالیه اخت میمونه بنت الحارث ام المومنین. ولد قبل الهجره بثلاث سنین و توفی رسول الله و له من العمر ثلاث عشره سنه. و هو والد الخلفاء العباسیین و اخو اخوه عشره دکور من ام الفضل للعباس و هو آخرهم مولدا و قد مات کل واحد منهم فی بلد. کان یقال له: الحبر و البحر اخذ علمه عن الصحابه و لازم الامام و اعترف من نمیره فکان قطره من بحر الامام تولى اماره الحج سنه خمس و ثلاثین بامرہ عثمان و عثمان محصور و فی غیبتہ قتل. حضر مع الامام یوم الجمل و کان علی المیسره یوم صفین و شهد قتال الخوارج و لاه الامام علی البصره فکان اهلها سعداء به یفقههم فی الدین و یعلمهم احکامه و یعظهم و یعطی فقیرهم. و عندما اراد الحسین الخروج الی کربلاء اشار ابن عباس بخلاف ذلك و کان قد اضر فلم یخرج معه لذلك. و لما وقع النزاع بین ابن الزبیر و بین عبدالملک بن مروان اعتزل ابن عباس و محمد بن الحنفیه الناس فدعاهما ابن الزبیر لیبایعان فایبیا علیه و قال کل منهما: لا نبایعک و لا نخالفک فهم بهما و کاد ان یحرق علیهما بیوتهما فاستنجدا بالمختار فکان الفرج و الخلاص علی یدیه فخرجا مع بنی هاشم الی الطائف. توفی ابن عباس بالطائف سنه ثمان و ستین و صلی علیه محمد بن الحنفیه.

دامغانی

از نامه آن حضرت به عبد الله بن عباس که کارگزارش بر بصره بوده است در این نامه که با این عبارت شروع می شود «و اعلم ان البصره مهبط ابلیس و مغرس الفتن...» (و بدان که بصره جای فرود آمدن ابلیس و جای رویش آشوبهاست...) ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات، به مناسبت آنکه علی (علیه السلام) در این نامه نسبت به بنی تمیم سفارش فرموده است، بحث تاریخی اجتماعی زیر را آورده است:

فصلی درباره بنی تمیم و ذکر برخی از فضایل ایشان:

ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب التاج گفته است، بنی تمیم را فضایی است که هیچ کس در آن با ایشان شریک نیست، و برای قبیله بنی سعد بن زید مناه سه خصلت است که همه اعراب آن را می شناسند: نخست، فراوانی شمار ایشان است. آن چنان که شمارشان بر بنی تمیم فزونی دارد و دشت و کوهستان را انباشته اند و از لحاظ فزونی نفرات، معادل قبیله مضر هستند و خاندانی که شمار بیشتری دارد خاندان کعب بن سعد بن زید مناه است و بدین جهت اوس بن مغراء چنین سروده است: «خاندان و تبار من از بهتر و گزیده تر قبیله کعب است چه از لحاظ سوار کاری و چه از لحاظ اعقاب، معادل و همسنگ تمیم است.

فرزدق هم در مورد ایشان این ابیات را سروده است: اگر بدانی در ریگزارهای موئسل [نام سرزمین و آبی است] و میان دهکده های عمان تا ذوات حجور چه کسانی سکونت دارند، خواهی دانست که قبایل بسیاری از آل سعد آنجا ساکن هستند که تسلیم فرمان هیچ امیری نشده اند.

همچنین فرزدق گفته است: «بر قبیله سعد گریه کن که در ناحیه یبرین مقیم بود و نزدیک بود شمارش بر همه مردم فزونی گیرد.» و به همین سبب به «سعد الاکثرین» هم نامیده شده اند و در مثل آمده است «در هر وادی بنی سعد زندگی می کنند» خصلت دوم این قبیله این است که در دوره جاهلی اجازه حرکت از عرفات در اختیار خاندان بنی عطارد بوده است و آنان این

موضوع را از یکدیگر به ارث می برده اند و تا هنگام ظهور اسلام همانگونه بوده است. چون در موسم حج مردم در منی جمع می شده اند، هیچ کس برای رعایت احکام دین و حفظ سنت از جای خود حرکت نمی کرده است تا آنکه سالار خاندان کرب بن صفوان حرکت کند و اجازه دهد. در همین مورد اوس بن مغراء چنین سروده است: «مردم برای وقوف در عرفات آهنگ جای خود نمی کنند تا گفته شود ای خاندان صفوان حرکت کنید.» فرزدق هم در این مورد چنین سروده است: بامدادان روز عید قربان چون در محصب منی به یکدیگر رسیدیم، از همانجا که در عرفات وقوف می کنند، مردم را چنان می بینی که چون ما حرکت کنیم آنان هم بر گرد ما حرکت می کنند و چون ما به مردم اشاره کنیم وقوف می کنند.

خصلت سوم این است که ایشان شریف ترین خاندان عرب هستند که پادشاهان لخم آنان را به شرف رسانده اند. منذر بن منذر بن ماء السماء روزی که نمایندگان قبایل عرب پیش او بودند، دو جامه و برد پدرش محرق بن منذر را آورد و گفت: این دو برد را باید عزیزترین و گرمی ترین اعراب از لحاظ تبار پیوشد. مردم خاموش ماندند. احیمر بن خلف بن بهدله بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم گفت: من شایسته آن دو جامه ام. پادشاه گفت: به چه سبب گفت: به این سبب که قبیله مضر گرمی ترین و نیرومندترین و پر شمارترین قبیله عرب است و تمیم از لحاظ شمار از همه شاخه های آن افزون و برترین ایشان است و شمار اصلی و خاندان شریف بنی تمیم در اعقاب بهدله بن عوف است که او جد من است. پادشاه گفت: این درباره اصل و عشیره ات پذیرفته است ولی در مورد عترت و نزدیکان وضع تو چگونه است گفت: من پدر ده پسر و برادر ده برادر و عموی ده تن ام. او آن دو برد- جامه- را به او سپرد و زبرقان بن بدر در این شعر خود به همین موضوع اشاره دارد که می گوید: آن دو جامه پسر ماء السماء را عموی من به سبب فضیلت فراوان به هنگام برشمرده شدن فضایل پوشید.

ابو عبیده می گوید: آنان را در اسلام هم خصلمتی است که چنین است. قیس بن عاصم منقری همراه تنی چند از بنی سعد به حضور پیامبر (ص) آمد و رسول خدا درباره او فرمود: «این سالار مردم بادیه نشین است.» و بدین گونه او را سالار قبایل خندف و قیس که در بادیه ها سکونت دارند توصیف فرمود. ابو عبیده می گوید: برای قبیله بنی حنظله بن مالک بن زید مناه بن تمیم خصال فراوانی است و خاندان دارم بن مالک بن حنظله گزیده ترین خاندان مضر است و زراره بن عدس بن زید بن دارم برگزیده ترین خاندان بنی تمیم است و حاجب بن زراره هم دارای کمانی بود که از سوی تمام افراد قبیله مضر در گرو خسرو ساسانی بود و در این باره چنین سروده شده است: خسرو سوگند خورده است که با هیچ یک از مردم مصالحه نکند مگر آنکه حاجب بن زراره کمان خویش را در گرو او نهد. و از جمله ایشان در خاندان مجاشع بن دارم، صعصعه بن ناجیه بن عقاب بن محمد بن سفیان بن مجاشع است. او نخستین کسی است که دخترکان بی گناهی را که اعراب از بیم تنگدستی و فقر زنده به گور می کردند زنده می ساخت. هنگامی که اسلام ظهور کرد، او سیصد دختر را از خانواده های ایشان خرید و آزاد کرد و پرورش و تربیت آنان را بر عهده گرفت.

غالب بن صعصعه هم که پدر فرزدق شاعر است، از همین خاندان و قبیله است. غالب همان کسی است که میزبانی صد میهمان ناشناس و پرداخت ده خونبها را برای قومی که آنان را نمی شناخت بر عهده گرفت. این داستان چنین است که افراد خاندان کلب بن وبرة میان خود و در انجمنهای خویش افتخار می کردند و می گفتند ما خردمندان و برگزیدگان عرب هستیم و از لحاظ تبار و کرم کسی با ما برابری و ستیز نمی کند. پیر مردی از ایشان گفت: اعراب به این موضوع برای شما اقرار ندارند که خود دارای تباری نژاده و کارهای پسندیده و خردمندانی هستند. شما صد تن از افراد خود را در بهترین صورت و با

جامه های مرتب گسیل دارید و آنان از قبایل اعراب که از کنارشان می گذرند بخواهند که از ایشان پذیرایی کنند و پرداخت ده خونبها را بر عهده بگیرند و نسبت و تبار خویش را هم نگویند. هر کس آن صد نفر را میهمان و پذیرایی کند و آن ده خونبها را بپردازد همو آن بزرگوار و کریمی است که در فضل او ستیزی نمی شود. آن صد تن بیرون آمدند و خود را به سرزمینهای قبایل بنی تمیم و اسد رساندند و میان یک یک قبایل و آبها حرکت کردند و هیچ کس را پیدا نکردند که آنچه را می خواهند برآورد. چون پیش اکثم بن صیفی رسیدند و از او تقاضا کردند، گفت: شما کیستید و کشته شدگان کیستند و داستان شما چیست زیرا با اختلافی که در گفتار دارید شما را داستانی است، آنان از پیش او رفتند و از کنار قتیبه بن حارث بن شهاب یربوعی گذشتند و خواسته خود را از او خواستند.

پرسید: شما کیستید گفتند: از قبیله کلب بن وبره ایم. گفت: من خود از قبیله کلب خونخواهم و در صورتی که ماههای حرام تمام شود و شما در این سرزمین باشید و سواران من به شما برسند مادرانتان را به مرگ شما سوگواری می کنم و شما را درمانده می سازم. ایشان ترسان از پیش او رفتند و از کنار عطارد بن حاجب بن زراره عبور کردند و تقاضای خود را طرح کردند. گفت: سخنی آشکار بگوئید و خواسته خود را بگیرید. گفتند: این یکی پیش از آنکه چیزی به شما بدهد چیزی از شما خواست و رهایش کردند و رفتند. و چون از کنار خاندان مجاشع بن دارم گذر می کردند به صحرائی انباشته از شتر رسیدند که غالب بن صعصعه سرگرم قطران مالیدن به شتری بود. از او تقاضای میزبانی و پرداخت خونبها کردند. گفت: پیش از آنکه فرود آید شتران مورد نیاز خود را از میان این شتران به اندازه خونبها جدا کنید، سپس فرود آید. ایشان فرود آمدند و موضوع را به او گفتند و افزودند خداوندت ارشاد فرماید که چه سالار بزرگی هستی، ما را از رنج و تعب آسوده کردی و اگر می دانستیم از نخست پیش تو می آمدیم و آهنگ تو می کردیم.

همین داستان منظور نظر فرزددق است که می گوید: «شما را به خدا سوگند چشمهای چه کسی مانند غالب را دیده است که صد میهمان را پذیرایی کند و هیچ سخنی نگوید...» ابو عبیده می گوید: از قبیله بنی یربوع بن حنظله و از خاندان ریاح بن یربوع عتاب بن هرمی بن رباح، ردافت پادشاهان، یعنی پادشاهان خاندان منذر، را برعهده داشته است. ردافت پادشاه چنین بوده است که در باده نوشی پس از شاه او می نوشیده است و هرگاه پادشاه حضور نداشته است عهده دار کارهای او در مجلس می شده است، و این منصب را پسرانش یکی پس از دیگری به ارث بردند و تا هنگام ظهور اسلام این مقام پابرجا بوده است. لیبید بن ربیعہ چنین می گوید: «گزیدگان گرامی خاندان غالب و هم نشینان و همتهای پادشاهان قوم و قبیله من هستند.» نخستین کسی که فردی از مشرکان را کشته است از خاندان یربوع بوده است و او واقد بن عبد الله بن ثعلبه بن یربوع هم سوگند عمر بن خطاب است که در سریه نخله عمرو بن حضرمی را کشت و عمر بن خطاب ضمن مباحثات به این موضوع چنین سروده است: در سریه نخله هنگامی که واقد جنگ را برافروخت، نیزه های خود را از خون عمرو بن حضرمی سیراب ساختیم و عثمان بن عبد الله هم میان ما اسیر شد و غل و زنجیر و تازیانه با او ستیزی می کرد. افراد بخشنده و شهره به جود اعراب هم از آن قبیله بوده اند. پیشتازترین اعراب در جود، خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است. فرزددق پیش سلیمان بن عبد الملک رفت، و سلیمان او را به سبب بسیار افتخار کردن بر خود خوش نمی داشت و با فرزددق ترشروی کرد و خود را به ناشناسی زد و درشت سخن گفت و کار را به آنجا رساند که به او گفت: ای بی مادر تو کیستی فرزددق گفت: ای امیر المؤمنین آیا مرا نمی شناسی من از قبیله ای هستم که با وفاتر و بردبارتر و سرورتر و بخشنده تر و شجاع تر و شاعرتر عرب از

ایشان است.

سلیمان گفت: به خدا سوگند باید بر آنچه گفتم حجت آوری و گرنه پشتت را - با تازیانه - به درد می آورم و ترا از خانه و دیارت تبعید می کنم. فرزدق گفت: با وفاترین فرد عرب حاجب بن زراره است که کمان خود را از سوی همه اعراب گرو گذارد و به آنچه تعهد کرده بود وفا کرد. بردبارترین عرب احنف بن قیس است که در بردباری به او مثل زده می شود. سرورتر همه اعراب - بادیه نشین - قیس بن عاصم است که پیامبر (ص) درباره او فرمود: «این سالار مردم با دیه است.» دلیر و شجاع ترین عرب جریش بن هلال سعدی است. بخشنده ترین عرب خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی است. اما شاعرترین عرب من هستم که اینک پیش تو ام. سلیمان گفت: چه چیزی ترا پیش ما آورده است برای تو پیش ما چیزی نیست، برگرد. سلیمان از شنیدن آن سخنان درباره عزت فرزدق که یارای رد کردن آن را نداشت غمگین شد و فرزدق ضمن اشعاری این بیت را هم گفته است: ما پیش تو برای نیازی که برای ما پیش آمده باشد و به تو نیازمند باشیم یا به سبب بینوایی و اندکی خاندان مجاشع نیامده ایم.

می گوید [ابن ابی الحدید]: اگر فرزدق عتیه بن حارث بن شهاب یربوعی را هم نام می برد و می گفت دلیرترین اعراب است غیر قابل رد کردن بود. می گویند اعراب بادیه می گفته اند: اگر ماه بر زمین افتد کسی جز عتیه بن حارث نمی تواند با شتاب آن را بگیرد و این به سبب مهارت او در نیزه زدن بوده است. به عتیه لقب شکارچی دلیران و زهر کشنده سوار کاران داده بودند، و هموست که بسطام بن قیس را که سوار کار نامی و دلیر قبیله ربیعیه بود به اسیری گرفت و بسطام مدتی پیش او در بند ماند تا آنکه عتیه فدیة کامل از او گرفت و موهای جلو سرش را برید و سپس او را رها کرد، آن هم با این شرط که دیگر با بنی یربوع جنگ نکند. در کتابهای طبقات دلیران و جنگجویان نام عتیه بن حارث مقدم بر همه آمده است ولی فرزدق از او با اینکه از قبیله تمیم است نام نبرده است، زیرا جریر هم، چون از بنی یربوع است، به او افتخار می کرده است و دشمنی فرزدق با جریر او را از بردن نام عتیه باز داشته است.

ابو عیبه می گوید: برای خاندان عمرو بن تمیم هم خصلتی است که همه اعراب برای آنان قبول دارند و هیچ کس در آن باره با ایشان ستیز نمی کند. یکی از آن خصال این است که گرامی ترین افراد از لحاظ عمو و عمه و جد پدری و جدده از آن خاندان است و او هند بن ابی هاله است. نام اصلی ابی هاله، تباش بن زراره است و او یکی از افراد خاندان عمرو بن تمیم است. خدیجه دختر خویلد پیش از آنکه همسر پیامبر (ص) شود، همسر ابو هاله بوده است و هند را برای او آورده است. پس از آن خدیجه را پیامبر (ص) به همسری گرفت و هند پسر بچه ای بود که پیامبر (ص) او را به فرزندگی خویش پذیرفت. سپس خدیجه برای پیامبر (ص) قاسم و طاهر و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه را آورد و هند بن ابی هاله برادر مادری ایشان است. هند بن ابی هاله دارای پسری به نام هند شد، و این پسر از لحاظ جد و جدده که پیامبر و خدیجه باشند و از لحاظ عمو و عمه یعنی پسران و دختران رسول خدا گرامی ترین افراد است.

دیگر از خصال ایشان این است که اکثم بن صیفی از ایشان است. او از خاندان اسد بن عمرو بن تمیم است و به روزگار خویش حکیم عرب بوده است و در دوره جاهلی امثال و حکم و مواعظ فراوانی که میان مردم متداول بوده است از او نقل شده است. از دیگر ویژگیهای ایشان این است که ذو الاعواز هم از ایشان است که او را خراجی بر عهده مردم مضر بود و آن

را به او می پرداختند. او چندان پیر شد که بر سریری می نشاندند و از کنار آبهای اعراب عبور می دادند و خراج را به او پرداخت می کردند. اسود بن یعفر نهشلی که کور بود چنین سروده است: برخلاف آنچه تو می پیمایی من دانسته ام که راه همان راه ذو الاعواز است. هلال بن احوز مازنی هم که در اسلام بر همه تمیم سروری کرده است و کسی جز او بر آن قبیله سروری نکرده است از ایشان است.

گوید: خالد بن عبد الرحمان بن ولید بن مغیره مخزومی وارد مسجد کوفه شد، به گروهی رسید که ابو الصقعب تیمی هم که از قبیله تیم الرباب بود میان ایشان نشسته بود و خالد بن عبد الرحمان او را نمی شناخت. ابو الصقعب از داناترین مردم بود و خالد، همینکه علم و گفتارش را شنید، بر او رشک برد و گفت: از کدام قبیله ای گفت: از تیم الرباب هستم. خالد بن عبد الله پنداشت فرصتی یافته است. گفت: بنابراین به خدا سوگند تو نه از تیره سعد که از همه بیشترند هستی و نه از تیره حنظله که گرامی ترین افراد هستند و نه از تیره عمرو که شدیدترین مردمند. ابو الصقعب گفت: تو از کدام قبیله ای گفت: از بنی مخزوم. گفت: به خدا سوگند نه از خاندان برگزیده هاشم هستی و نه از بنی امیه که جویای خلافت بودند و نه از خاندان عبد الدار که پرده داران کعبه بوده اند، پس به چه چیز افتخار می کنی گفت: ما ریحانه قبیله قریش هستیم. ابو الصقعب گفت: چه استناد زشتی کردی، آیا می دانی چرا مخزوم را ریحانه قریش گفته اند برای اینکه زنان ایشان در نظر مردان گرم و دلپذیر بودند و بدین گونه او را محکوم ساخت.

ابو العباس مبرّد در کتاب الکامل روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان به احنف بن قیس و جاریه بن قدامه و تنی چند از مردان سرشناس بنی سعد که همراه آن دو بودند سخنی درشت گفت تا آنان را خشمگین سازد. آنان هم به او پاسخی زشت دادند. همسر معاویه، فاخته دختر قرظله، در حجره ای نزدیک آنان بود و سخن ایشان را شنید. فاخته که مادر عبد الله بن معاویه است همینکه آنان رفتند گفت: ای امیر المؤمنین از این اشخاص سبکسر سخنی شنیدم که تو به روی خود نیوردی و نزدیک بود من بیرون آیم و بر آنان حمله آورم. معاویه گفت: قبیله مضر بزرگتر و مشهورتر قبایل عرب است و تمیم مشهورتر شاخه مضر است و سعد شهره تر شاخه تمیم است و این گروه روی شناس ترین افراد قبیله سعد هستند.

همچنین ابو العباس روایت می کند که عبد الملک بن مروان روزی از بنی دارم سخن به میان آورد، یکی از همنشین های او گفت: ای امیر المؤمنین آن قوم از لحاظ کثرت نسل و فراوانی ذریه بهره مند هستند، و به این سبب شهره شده اند. عبد الملک گفت: چرا این سخن را می گویی و حال آنکه از ایشان لقیط بن زراره و قعقاع بن معبد بن زراره و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره در گذشته اند و هیچ فرزندی باقی نگذاشته اند، در حالی که به خدا سوگند عرب هرگز این سه تن را فراموش نمی کند. ابو العباس مبرّد همچنین می گوید اصمعی گفته است: جنگی در بادیه در گرفت که دامنه اش به بصره هم کشید و کار نخست به دشواری کشید، سپس درباره صلح گفتگو شد و همگان در مسجد جامع جمع شدند. مرا که نوجوانی بودم پیش ضرار بن قعقاع که از بنی دارم بود فرستادند که پیام ببرم. اجازه گرفتم اجازه داده شد و همینکه وارد شدم دیدم جامه کوتاه لنگ مانندی بر تن دارد و مشغول مخلوط کردن دانه و علف برای بزی شیری است که در خانه داشت. خبرش دادم که قوم جمع شده اند، درنگ کرد تا آن بز خوراکش را خورد و ظرف را شست و فریاد برآورد که ای کنیزک برای ما چاشت بیاور. کنیزک روغن و خرما آورد. ضرار مرا هم به خوردن دعوت کرد. خوش نداشتم که با او چیزی بخورم و او را کثیف پنداشتم، چون هر چه می خواست خورد، برخاست و با مقداری گل که در گوشه خانه بود دستهایش را پاک کرد و

شست و گفت: ای کنیزک برای من آب بیاور. کنیز آب آورد آن را آشامید و باقیمانده اش را به صورت خود ریخت و سپس گفت: سپاس خدا را، آب فرات همراه خرمای بصره و روغن زیتون شام، چه هنگام می توانیم شکر این نعمتها را بگزاریم. سپس گفت: ردای مرا بیاور، کنیزک ردایی عدنی برای او آورد که آن را روی همان جامه لنگ مانند که بر تن داشت پوشید. اصمعی می گوید: من به سبب زشتی - کهنگی - جامه های او خود را از او کنار کشیدم، ضرار همینکه وارد مسجد شد نخست دو رکعت نماز گزارد و سپس پیش آن قوم رفت. هیچ حلقه ای از مردم باقی نماند مگر آنکه برای بزرگداشت او همگی برخاستند. او نشست و تمام خونبهایی را که میان قبایل بود پذیرفت که از اموال خودش بدهد و برگشت.

ابو العباس مبرد می گوید: ابو عثمان مازنی از قول ابو عبیده برای من نقل کرد که می گفته است: پس از کشته شدن مسعود بن عمرو عتکی زیاد بن عمرو بن اشرف عتکی به بازار مال فروشان بصره آمد که از بنی تمیم انتقام بگیرد. او یاران خود را به صف کرد. در میمنه افراد قبیله بکر بن وائل و در میسره افراد قبیله عبد القیس را قرار داد که اعقاب لکیز بن اقصی بن دمی بن جدیله بن اسد بن ربیع هستند. زیاد بن عمرو هم در قلب یاران خود ایستاد. چون این خبر به احنف بن قیس رسید، گفت: ابن زیاد بن عمرو نوجوان و خواهان نام است و اهمیت نمی دهد که خود را به چه گرفتاری افکند. احنف یاران خود را فرا خواند و در حالی که بنی تمیم جمع شده بودند، حارثه بن بدر غدانی هم پیش او آمد. احنف همینکه او را دید به حاضران گفت: برخیزید از سالار خود استقبال کنید. سپس او را کنار خود نشاند و با او رایزنی کرد. آنان افراد قبایل سعد و رباب را در قلب لشکر خود جای دادند و فرمانده ایشان عبس بن طلعان بود که معروف به اخو کهمس و از افراد خاندان صریم بن یربوع بود. آنان در مقابل و روبه روی زیاد بن عمرو و همراهان ازدی او بودند. حارثه بن بدر غدانی هم به سرپرستی افراد بنی حنظله و مقابل قبیله بکر بن وائل قرار گرفت. قبیله عمرو بن تمیم را هم برابر افراد عبد القیس قرار دادند. حارثه بن بدر برای احنف این ابیات را خواند: عبس یعنی اخو کهمس در جنگ بازار مال فروشان کوفتن ازدیان را به زودی از تو کفایت می کند، عمرو هم با آرامی افراد قبیله لکیز بن اقصی و هر چه را فراهم ساخته اند کفایت خواهد کرد، ما هم با ضربه هایی که موی نوجوانان را سپید خواهد کرد، قبیله بکر را از تو کفایت می کنیم. لکیز بن اقصی همان قبیله عبد القیس هستند. گوید همینکه آنان رویاروی ایستادند، احنف به ایشان پیام داد که ای مردم قبیله ازد یمن و ای مردم قبیله ربیع بصره، به خدا سوگند که شما برای ما محبوب تر از افراد قبیله تمیم کوفه اید، وانگهی شما همسایگان مایید و باید دست در دست با دشمن مقابله کنیم و این شما بودید که در گذشته نسبت به ما جنگ را آغاز کردید و حریم ما را زیر پا نهادید و بر ما آتش افروختید ما از خویشتن دفاع کردیم و تا هنگامی که به خیر و آشتی راهی باشد نیازی به جنگ و شر نداریم. اینک با ما راست باشید و راهی درست برگزینید. زیاد بن عمرو به احنف پیام داد یکی از این سه پیشنهاد را بپذیر، اگر می خواهی تو و قومت تسلیم فرمان ما شوید، و اگر می خواهی بصره را برای ما بگذار و تو و قومت هر کجا می خواهید کوچ کنید، و اگر می خواهید خونبهای کشته شدگان ما را پردازید و از خونبهای کشته شدگان خود بگذرید و خونبهای مسعود هم باید ده برابر پرداخت شود.

مبرد می گوید: مقصودش این بوده است که باید خونبهای مسعود چون خونبهای پادشاهان و وابستگان ایشان در دوره جاهلی پرداخت شود. در روزگار جاهلی اگر کسی از افراد خانواده پادشاه کشته می شد خونبهای او ده خونبها بود. احنف پیام داد به همین زودی یکی از این پیشنهادها را می پذیریم، امروز برگردید. آنان پرچمهای خود را به اهتزاز درآوردند و رفتند. فردای آن روز احنف کسی را پیش آنان فرستاد و پیام داد شما ما را به پذیرش پیشنهادهایی مختار قرار داده اید و راه دیگری برای ما

نیست. اما تسلیم شدن به فرمان شما در حالی که هنوز از زخمها خون می چکد چگونه ممکن است. اینکه سرزمین خود را ترک کنیم، این کار همانند کشته شدن است که خداوند متعال می فرماید: «و اگر ما بر آنان می نوشتیم- مقرر می داشتیم- که خویشان را بکشید یا از دیار خویش بیرون روید جز گروهی اندک آن را انجام نمی دادند.» ولی پیشنهاد سوم شما که بر عهده گرفتن مال است، ما خونبهای خونهای خود را باطل می کنیم- می بخشیم- برای کشتگان شما خونبها می پردازیم، با توجه به اینکه مسعود هم مردی از مسلمانان است و خداوند سنت جاهلی را از میان برده است قوم هماهنگ شدند که شمشیرها را غلاف کنند و دیگر کشته شدگان از قبیله های ازد و ربیع را خونبها دهند و موضوع خونبهای مسعود هم فعلا متوقف بماند. احنف ضمانت پرداخت خونبهای کشتگان را رد کرد و ایاس بن قتاده مجاشعی را به عنوان گروگان به آنان سپرد تا آن مال را بپردازد. قوم بر آن راضی شدند، فرزدق به این موضوع افتخار کرده و خطاب به جریر این چنین سروده است: آن کس که برای آن دولشکر عرب که از نسل معد بن عدنان بودند در جنگی که به جمجمه ها ضربت می زدند خود را گروگان قرار داد از ماست... و گفته می شود افراد قبیله تمیم و بادیه نشینان ایشان و هم سوگندان آنان از ایرانیان و هندیان و سندیان بیش از هفتاد هزار تن بودند و جریر در همین مورد چنین سروده است: از یمنی ها و دار و دسته محرق و ازدیان پیرس که چون خیر مرگ مسعود را به ما دادند هفتاد هزار مرد مسلح زره پوشیده و غرق در آهن به جانب ایشان آمدند.

احنف بن قیس می گوید: پرداخت دیه ها برای من بسیار و سنگین شد و میان اردوگاههای بنی تمیم آن اندازه شتر پیدا نکردم، ناچار به سوی یبرین و صحراها بنی تمیم رفتم و آنجا به جستجو پرداختم و مقصود خود را مسألت کردم، مرا به خیمه ای راهنمایی کردند. پیر مردی که لنگی بر کمر داشت و ریسمانی بر آن بسته بود آنجا نشسته بود، بر او سلام دادم و نسب خود را گفتم. به من گفت: رسول خدا، که درود خدا بر او و آتش باد، چه کرد گفتم: رحلت فرمود. پرسید: عمر بن خطاب که عرب را حفظ و احاطه می کرد چه کرد گفتم: درگذشت. گفت: بنابراین پس از آن دو چه خیری در شهر نشینی شما باقی مانده است احنف می گوید: تعهدی را که برای پرداخت خونبها به قبیله های ازد و ربیع کرده بودم برای او گفتم. به من گفت: همین جا بمان. شامگاه ساربانان آمد که هزار شتر با خود پیش او آورد. آن مرد به من گفت: این شترها را برای خود بگیر. پس از آن ساربان دیگری با همان مقدار شتر آمد، گفت: این هزار شتر را هم بگیر. گفتم: نیازی به آن نیست. احنف می گوید: با هزار شتر که گرفتم از پیش او برگشتم و به خدا سوگند تا این ساعت نفهمیده ام که او که بود.

مکرم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی عبدالله بن عباس و هو عامله علی البصره

از نامه های امام علیه السلام است

که به عبدالله بن عباس در آن زمان که از طرف امام علیه السلام فرماندار بصره بود، نگاشته شد. {۱}. سند نامه: نویسنده مصادر نهج البلاغه درباره این نامه می گوید: ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود آن را نقل کرده؛ ولی سیاق کلامش به خوبی نشان می دهد که این نامه را از غیر نهج البلاغه در اختیار داشته است و همچنین ابو هلال عسکری در کتاب صناعتین و

باقلائی در اعجاز القرآن و سید امیر یحیی علوی در کتاب الطراز بخشی از این نامه را نقل نموده و با توجه به تفاوت‌های موجود روشن می‌شود که منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۱) {

نامه در یک نگاه

مرحوم ابن میثم در مقدمه شرح این نامه می‌نویسد که ابن عباس بعد از آنکه از طرف امیر مؤمنان علی علیه السلام والی بصره شد نسبت به بنی تمیم راه خشونت را پیش گرفت؛ زیرا عداوت آنها را در روز جمل نسبت به امام علیه السلام و لشکر امام علیه السلام به خاطر داشت. آنها از پیروان طلحه و زبیر و عایشه در آن روز بودند و ابن

عباس به آنها حمله کرد و آنان را دور راند و آنها را پیروان شتر و یاران عسکر - نام شتر عایشه عسکر بود - و حزب شیطان می‌نامید. این کار بر گروهی از شیعیان امام علیه السلام از بنی تمیم سخت آمد که از جمله آنها جاریه بن قدامه بود. او نامه ای خدمت امام علیه السلام نوشت و از ابن عباس شکایت کرد و همین امر سبب شد که امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای ابن عباس بنویسد.

در این نامه به چند امر اشاره می‌کند.

نخست اینکه بنی تمیم طایفه ای هستند که مردان شجاع بزرگی دارند و حتی در زمان جاهلیت و پس از آن در عصر اسلام کسی در دلیری بر آنان پیشی نمی‌گرفت. دیگر اینکه با ما خویشاوندی دارند و دستور صله رحم ایجاب می‌کند ما با آنها نیکی کنیم.

سرانجام امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌کند که آنچه از خیر و شر بر زبان و دست تو جاری شود نتیجه نیک و بد آن دامان مرا نیز می‌گیرد، بنابراین نسبت به بنی تمیم خوش رفتار باش.

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْبَصِيرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ، وَ مَعْرَسُ الْفِتَنِ، فَجَادَتْ أَهْلَهَا بِالْأَحْسِبَانِ إِلَيْهِمْ، وَ احْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ، وَ قَدْ بَلَغَنِي تَنَمُّرُكَ لِبَنِي تَمِيمٍ، وَ غَلَطْتُكَ عَلَيْهِمْ، وَ إِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخِرُهُ، وَ إِنَّهُمْ لَمْ يُشَبِّقُوا بِوَعْمٍ فِي جَاهِلِيَّتِهِ وَ لَا إِسْلَامٍ، وَ إِنَّ لَهُمْ بَنًا رَحِمًا مِائِسَةً، وَ قَرَابَةً خَاصَّةً، نَحْنُ مِأْجُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا وَ مِأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا، فَارْبَعُ أَبَا الْعَبَّاسِ، رَحِمَكَ اللَّهُ، فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِكَ وَ يَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ! فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ، وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ، وَ لَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ، وَ السَّلَامُ.

ترجمه

بدان بصره محل هبوط ابلیس و کشتزار فتنه هاست، به همین دلیل با اهل آن به نیکی رفتار کن و گره ترس و وحشت را از دل‌های آنها بگشا (تا آتش فتنه خاموش شود و آنها احساس امنیت کنند) بدر رفتاری تو با طائفه بنی تمیم و خشونت تو به آنها را به من گزارش داده‌اند (ولی بدان آنها فضایی دارند از جمله اینکه) طائفه بنی تمیم کسانی هستند که هر گاه رییس نیرومندی از آنها غایب گردد (و از دنیا برود) مرد نیرومند دیگری در میان آنها ظاهر می‌شود، نه در عصر جاهلیت و نه در عصر اسلام

کسی در نبرد بر آنان پیشی نمی گرفت (علاوه بر این) آنها با ما پیوند خویشاوندی نزدیک و قرابت خاص دارند که ما نزد خداوند به وسیله صله رحم نسبت به آنها مأجور خواهیم بود و با قطع آن مؤاخذه خواهیم شد، بنابراین ای ابو العباس، خدا تو را رحمت کند خویشتن دار باش و مدارا کن در آنچه بر زبان و دست تو از خیر و شر جاری می شود، چرا که هر دو

در این امور شریک هستیم و سعی کن که حسن ظن من به تو پایدار بماند و نظرم درباره (شایستگی های تو برای امر حکومت) دگرگون نشود و السلام.

شرح و تفسیر: آتش فتنه را با مدارا خاموش کن

آتش فتنه را با مدارا خاموش کن

هنگامی که طلحه و زبیر به اتفاق عایشه با گروهی از ماجراجویان فاسد وارد بصره شدند و در آنجا پرچم مخالفت بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السلام را برافراشتند، بصریان از آنان استقبال کرده و لشکر عظیمی را برای جنگ با امیر مؤمنان علیه السلام برپا کردند. فتنه عظیمی را برپا نمودند و سرانجام شکست خوردند و متلاشی شدند و شاید انتظار داشتند که امام علیه السلام بعد از پیروزیش دستور قتل گروهی از آنان را صادر کند؛ ولی امام علیه السلام با آنها از در محبت وارد شد همان کاری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه کرد و همین باعث شد که آرامش کامل به بصره باز گردد.

امام علیه السلام در آغاز این نامه که به فرماندار بصره، ابن عباس، نگاشته است به همین معنا اشاره کرده و می فرماید: «بدان بصره محل نزول ابلیس و کشتزار فتنه هاست. به همین دلیل با اهل آن به نیکی رفتار کن و گره ترس و وحشت را از دل های آنها بگشا (تا آتش فتنه خاموش شود و آنها شرمند گردند و احساس امنیت کنند)»؛ (وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْبَصِيرَةَ مَهْبُطُ إِبْلِيسَ، وَ مَغْرَسُ {۱}). «مغرس» در اصل به معنای محل غرس درختان است. سپس به محل پیدایش هر امری اطلاق شده است. {الْفِتْنِ، فَحَادِثُ {۲}. «حادث» صیغه امر از «محادثه» است و به معنای مراقبت و بررسی و زدودن زنگار است؛ یعنی زنگار کینه ها را از قلبشان بدین وسیله بزدا. {أَهْلَهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ، وَ اخْلُ عَقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ}.

اینکه می فرماید: بصره مهبط و جایگاه فرود ابلیس و محل رویش فتنه هاست، اشاره به این است که آنجا اقوام گوناگونی زندگی می کنند که هم نسبت به یکدیگر مشکل دارند و هم نسبت به بیرون این سرزمین و شاید به همین دلیل،

طلحه و زبیر و عایشه آنجا را برای فتنه انگیزی بر ضد امام امیر مؤمنان علیه السلام انتخاب کردند به خصوص اینکه آنجا مهم ترین بندر عراق است و بنادر معمولاً مرکز رفت و آمد اقوام مختلف اند. به همین دلیل افکار التقاطی و نفوذی و مفساد اخلاقی در این گونه بندرگاه ها بیشتر است مگر اینکه اهالی آن تحت آموزش مستمر اخلاقی قرار گیرند. بعضی نیز معتقدند؛ هنگامی که ابلیس به زمین فرود آمد، بصره را جایگاه نخستین خود انتخاب کرد؛ ولی دلیلی برای این مطلب اقامه نکرده اند.

مهم این است که امام علیه السلام به ابن عباس دستور می دهد: بهترین راه برای آرام کردن این شهر آن است که به مضمون آیه شریفه «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عِدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ* وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا دُورًا حَظًّا عَظِيمٌ» {۱}. فصلت، آیه ۳۴ و ۳۵. عمل کند؛ یعنی بدی هایی را که آنها در جنگ جمل داشتند با نیکی پاسخ گوید تا

آنان شرمنده احسان او کردند و دست از هر گونه مخالفت بردارند به علاوه بخشی از مخالفت آنها ممکن است به علت ترس از انتقام و مکافات عمل باشد هنگامی که با آنها به نیکی رفتار شود آتش این خوف و ترس فرو می نشیند و آرامش جای آن را می گیرد.

امام علیه السلام به این معنا در کلمات قصار اشاره فرموده و به صورت اصل کلی می فرماید:

«عَاتِبَ إِخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَ أَرَدَ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ؛ برادرت را به هنگام خطا کردن با نیکی سرزنش کن و شر او را از طریق بخشش از خودت دور ساز.» {۲}. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۵۸.

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر این مقدمه وارد اصل مقصود می شود و می فرماید:

«بد رفتاری تو با طایفه بنی تمیم و خشونت تو به آنها را به من گزارش داده اند»؛ (وَ قَدْ بَلَغَنِي تَنَمُّرُكَ {۳}). «تنمر» به معنای خشمگین شدن و بد رفتاری نمودن است و از ریشه «نمر» بر وزن «کبد» به معنای پلنگ است. {لَبِنِي تَمِيمٍ، وَ غَلَطْتُكَ عَلَيْهِمْ}.

آن گاه امام علیه السلام صفاتی برای طایفه بنی تمیم ذکر می کند که دلیل بر شایستگی آنها برای عفو و گذشت و نیکی کردن است.

در نخستین صفت می فرماید: «طایفه بنی تمیم کسانی هستند که هر گاه رییس نیرومندی از آنها غایب گردد (و از دنیا برود) مرد نیرومند دیگری در میان آنها ظاهر می شود»؛ (وَ إِنْ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخِرٌ).

تعبیر به نجم (ستاره) اشاره به این است که آنها همیشه دارای شخصیت های برجسته ای بودند که اگر یکی از آنها از بین می رفته، دیگری جای او را می گرفته و به سبب همین، مردان مدیر و مدبر همیشه در میان قبایل عرب درخشیده اند.

در دومین وصف آنها به شجاعتشان اشاره کرده و می فرماید: «و نه در عصر جاهلیت و نه در عصر اسلام کسی در نبرد بر آنان پیشی نمی گرفت»؛ (وَ إِنَّهُمْ لَمْ يُسَبِّقُوا بَوْغَمٍ {۱}). «وغم» این واژه هم به معنای جنگ آمده و هم به معنای کینه. {فِي جَاهِلِيَّتِهِ وَ لَا إِسْلَامٍ}.

با توجه به اینکه «وغم» در لغت هم به معنای جنگ تفسیر شده و هم به معنای حقد و حسد، این احتمال در تفسیر جمله بالا داده شده است که آنها جمعیتی انتقام جوی کینه توزند و اگر کسی مزاحم آنان شود سخت در مقابل او می ایستند و فتنه برپا می کنند؛ ولی با توجه به اینکه امام علیه السلام در این چند جمله در مقام مدح آنهاست این تفسیر به نظر درست نمی رسد.

در سومین و آخرین وصف می فرماید: «(اضافه بر اینها) آنها با ما پیوند خویشاوندی نزدیک و قرابت خاص دارند که ما نزد خداوند بوسیله صله رحم نسبت به آنها مأجور خواهیم بود و با قطع آن مؤاخذه خواهیم شد»؛ (وَ إِنْ لَّهُمْ بِنَا رَحِمًا مَّاسَّةٌ {۲}). «ماسه» در اینجا به معنای نزدیک و قریب است از ریشه «مس» به معنای تماس گرفته شده است. {وَ قَرَابَةٌ خَاصَّةٌ، نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صَلَاتِهَا، وَ مَأْزُورُونَ {۳}}. «مازورون» به معنای گناه کاران از ماده «وزر» به معنای گناه گرفته شده است. {عَلَى قَطِيعَتِهَا}.

مفسران نهج البلاغه دليل اين خويشاوندی را اين می دانند که بنی تمیم و بنی هاشم

به واسطه جد اعلاي آنها که الياس بن مضر بود (مطابق اين بيان هاشم با سيزده واسطه به الياس می رسد) همچنين بنی تمیم نیز با واسطه های زيادی به او می رسند؛ ولی از آنجا که مسأله رحم در اسلام بسيار اهميت دارد امام عليه السلام حتی با اين مقدار واسطه باز هم آنها را رحم قريب شمرده است. علاوه بر اين، بعضی گفته اند که در ميان هاشم و تمیم از طريق دامادی و ازدواج دو فاميل با يکدگر رابطه ای برقرار بود. و بعضی نیز گفته اند که يکی از همسران علی عليه السلام به نام ليلا بنت مسعود حنظليه از بنی تمیم بود؛ ولی با توجه به اينکه ارتباط سببی به عنوان رحم شناخته نمی شود؛ بلکه بايد رابطه نسبی باشد، اين دو تفسير بعيد به نظر می رسد.

ابن ابی الحدید و بعضی ديگر فضایل ديگری برای طائفه بنی تمیم نیز بر شمرده اند که از مجموع آنها استفاده می شود که اين طایفه به راستی طایفه ای ممتاز بوده اند.

در ضمن از کلام امام عليه السلام اين نکته استفاده می شود که مسأله صله رحم در اسلام بسيار گسترده است که حتی با فاصله زياد در اجداد باز هم مشمول اين حکم اسلامی است که امام عليه السلام می فرماید: اگر آن را مراعات نکنی در پيشگاه خدا مسئول هستی و مراعات آن مایه خير و برکت است.

در پايان اين نامه، امام عليه السلام به ابن عباس دستور مدارا کردن و خويشتن داری در برابر مخالفان به طور کلی و بنی تمیم به طور خاص می دهد و می فرماید:

«بنابر اين ای ابوالعباس، خدا تو را رحمت کند خويشتن دار باش و مدارا کن در آنچه بر زبان و دست تو از خير و شر جاری می شود زیرا هر دو در اين امور شریک هستیم و سعی کن که حسن ظن من نسبت به تو پایدار بماند و نظرم درباره (شايستگی های تو برای امر حکومت) دگرگون نشود؛ و السلام»؛ {فَارْبَعٌ} (۱). «اربع» از ماده «ربوع» به معنای مدارا کردن و خويشتن داری نمودن است. {

أَبَا الْعَبَّاسِ، رَحِمَكَ اللَّهُ، فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِكَ وَ يَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ! فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ، وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ، وَ لَا يَفِيلَنَّ {۱}. «يفيل» از ريشه «فيل» بر وزن «ميل» به معنای نادرست يا ضعيف بودن است. {رَأْيِي فِيكَ، وَ السَّلَامُ}.

منظور از خير و شر، سود و زیان است؛ يعنی کارهایی که ممکن است منشأ ظلم و يا زيانی شود و شر به معنای ظلم و ستم نيست؛ زیرا ابن عباس کسی نبود که بر کسانی ظلم کند.

قابل توجه اينکه امام عليه السلام در دستوری که درباره مدارا کردن با مخالفان می دهد به اين نکته اشاره می فرماید که تو نماينده منی و هر کاری از تو سر زند، هم به حساب تو می نويسند و هم به حساب من، بنابراین بايد کاملاً مراقب باشی. اين سخن مانند آن است که به علمای دين گفته می شود مراقب کار خود باشيد زیرا کارهایی که شما انجام می دهيد هم به حساب خودتان می نويسند و هم به حساب اسلام.

امام علیه السلام در آن جمله آخر هشداری به ابن عباس نیز می دهد که اگر خویشتن داری و مدارا را پیشه نکند ممکن است نظر امام علیه السلام درباره او تغییر کند و این تأکید دیگری است بر دستوری که حضرت بیان فرمود.

در عبارت بالا- امام علیه السلام ابن عباس را به عنوان «ابوالعباس» خطاب می کند و کنیه اوست و در عرب معمول است که هنگامی که می خواهند به کسی احترام بگذارند نام اصلی او را نمی برند بلکه او را به کنیه صدا می زنند یا به لقب و در اینجا امام علیه السلام احترام عبدالله بن عباس را کاملاً حفظ فرموده و او را به کنیه اش صدا زده است.

نکته: ویژگی های اهل بصره

ویژگی های اهل بصره

در خطبه های متعددی از نهج البلاغه از جمله، خطبه ۱۳ و ۱۴ مذمت های

شدیدی از اهل بصره شده و همان گونه که در نامه بالا نیز ملاحظه کردید، امیر مؤمنان علی علیه السلام بصره را مهبط شیطان و محل ورود ابلیس و پایگاه فتنه ها می شمرد ولی به قرینه بعضی از روایات که مدح فراوانی از اهل بصره اعم از زنان، مردان، کودکان و بزرگان شده، استفاده می شود که امام علیه السلام مقطع خاصی از زمان را در نظر داشته است؛ همان زمانی که آتش جنگ جمل را برافروختند و از سرکشان و پیمان شکنانی همچون طلحه و زبیر حمایت کردند و گروه زیادی از مسلمان را به کشتن دادند.

بنابراین نکوهش های مزبور دلیل بر آن نیست که هر کس در آن شهر وارد شود و یا افراد بومی آن شهر همیشه و در طول تاریخ صفات نکوهیده ای دارند و اهل صلاح و سعادت نیستند. به خصوص اینکه در میان آنها دانشمندان، علما، قاریان و موالیان اهل بیت فراوان بوده و هستند.

برای توضیح بیشتر به جلد اول، ذیل خطبه ۱۳ مراجعه فرمایید.

نامه ۱۹: هشدار از بد رفتاری با مردم

موضوع

و من کتاب له ع إلى بعض عماله

(نامه به یکی از فرمانداران به نام عمر بن ابی سلمه ارجبی که در فارس ایران حکومت می کرد)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِكَ شَكَّوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً وَاحْتِقَاراً وَجَفْوَةً وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْتَوَا لِشَرِكِهِمْ وَلَا أَنْ يُقْضِيُوا وَيُجَفَّوْا لِعَهْدِهِمْ فَالْبَسَ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرَفٍ مِنَ الشَّدَةِ وَدَاوِلَ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ وَامْرَجَ لَهُمْ بَيْنَ

ترجمه ها

دشتی

پس از نام خدا و درود. همانا دهقانان مرکز فرمانداریت، از خشونت و قساوت و تحقیر کردن مردم و سنگدلی تو شکایت کردند. من در باره آنها اندیشیدم، نه آنان را شایسته نزدیک شدن یافتم، زیرا که مشرکند، و نه سزاوار قساوت و سنگدلی و بد رفتاری هستند، زیرا که با ما هم پیمانند، پس در رفتار با آنان، نرمی و درشتی را به هم آمیز، رفتاری توأم با شدت و نرمش داشته باش، اعتدال و میانه روی را در نزدیک کردن یا دور کردن، رعایت کن.

شهیدی

اما بعد، دهقانان شهر تو شکایت دارند که با آنان درشتی می کنی و سختی روا می داری. ستمشان می ورزی و خردشان می شماری. من در کارشان نگریستم، دیدم چون مشرکند نتوانشان به خود نزدیک گرداند، و چون در پناه اسلامند نشاید آنان را راند. پس، در کار آنان درشتی و نرمی را به هم آمیز! گاه مهربان باش و گاه تیز، زمانی نزدیکشان آور و زمانی دورتر ان شاء الله.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که دهقانان اهل شهر تو شکایت کردند از تو از روی درشتی و سخت دلی و تویی حقیر شمردن و جفا کردن تو نظر کردم بدیده بصیرت پس ندیدم ایشان را سزاوار آنکه نزدیک گردانیده شوند بجهه شرک آن مجوسیان و نه آنکه دور گردانیده و جفا کرده شوند بجهه عهد ایشان پس بپوش برای ایشان پرده از نرمی که آمیخته باشی آنرا از سختی و بگردان روزگار را برای ایشان میانه سخت دلی و مهربانی و آمیخته کن برای ایشان میان نزدیک گردانیدن و بنهایت نزدیکی رسانیدن و میان دور ساختن و بغایت دوری گرداندن اگر خواست الهی باشد

آیتی

اما بعد. دهقانان شهر تو، از درشتخویی و سخت دلیت شکایت کرده اند که ایشان را تحقیر می کنی و برایشان ستم روا می داری. نگریستم و دیدم که آنان هنوز مشرک اند و سزاوار آن نیستند که به خود نزدیکشان سازی و چون در پناه اسلام اند نشاید که آنان را برانی یا برایشان ستم روا داری. پس شعار خود ساز، درشتی کردن را آمیخته به نرمخویی. و روشی پیش گیر، میان شدت و رافت. گاه آنها را به خود نزدیک نمای و گاه از خود دور دار، اگر خدا خواهد.

انصاریان

اما بعد، دهقانان محدوده ات شکایت کرده اند که با آنان به خشونت و قساوت رفتار می کنی، و خوارشان شمرده و بر آنها ستم روا می داری. در کارشان اندیشه کردم آنان را سزاوار نزدیک کردن ندیدم چون مشرکند، و شایسته دور شدن و جفا

نیافتم چون با ما پیمان بسته اند. پس برای آنان جامه ای از مدارا همراه با اندکی سختی بیوش، و رفتاری مخلوط از نرمی و شدت با آنان داشته باش، نه آنان را بسیار قریب و نزدیک آر، و نه بسیار بعید و دور گردان، اگر خدا بخواهد.

شروح

راوندی

و الدهقان معرب ان جعلت النون اصلیه، من قولهم: تدهقن الرجل، و له دهقنه بموضع كذا، صرفته لانه فعال. و ان جعلته من الدهق لم تصرفه لانه فعالن، و الدهق الكسر و القطع، و الادهاق: الملو و القسوه. و القساوه: غلظ القلب و شدته، و حجر قاس: ای صلب. و الاحتقار: الاستصغار. و الجفوه: الجفاء، و يقال بالكسر ایضا. و روی و لم ارمهم اهلا لان یدنوا و لا ان یقصوا ای لا یتحقون ان یكونوا مقربین و لا مبعدين مطرودين. و الجلباب: الثوب. تشوبه: تخلطه. و داوول بهم من دالت الایام: ای دارت، و ادالها الله و تداوله الایدی: ای اخذته هذه مره و هذه اخرى. و الرفاهه: الرحمه.

کیدری

الدهقان: معرب فان جعلت نونه اصلیه صرفته لانه فعال و ان جعلته من الدهق لم تصرفه لانه فعالن. و داوول بهم: من دالت الایام ای دارت.

ابن میثم

نامه ی حضرت به یکی از کار گزارانش: دهقان: معرب دهگان: مالک ده، کشاورز، اگر نونش اصلی باشد منصرف به کار می رود، و گرنه غیر منصرف است، به دلیل وضعیت و الف و نون زایدتان. قسوه: خشونت قلبی و سخت دلی اقصاه: او را دور کرد جفوه: ضد نیکی جلباب: روانداز، لباس رویی مداوله: غلبه دادن هر کدام از خشونت و مهربانی بر دیگری و هر بار یکی را گرفتن، از ماده ی اداله به معنای چرخاندن. (اما بعد، کشاورزان مردم شهر تو، از سختگیری و سنگدلی و حقیر شمردن و ستمگری شکایت کرده اند و من اندیشیدم، نه آنها را به دلیل مشرک بودنشان اهل نزدیک شدن به تو دیدم و نه در خور دور شدن و مورد ستم واقع شدن، زیرا با ما دارای عهد و پیمان می باشند، بنابراین با ایشان مهربانی آمیخته با سختی را شعار خود قرار ده و با آنان بین سختدلی و مهربانی را انتخاب کن و به خواست خدا در میانشان به اعتدال رفتار کن، و حد متوسط بسیار دور کردن و بسیار نزدیک کردن را برگزین (نه زیاد آنها را نزدیک و نه زیاد از خود دورشان کن) نقل شده است که این کشاورزان، مجوسی بوده اند و هنگامی که نزد حضرت از سختگیری نماینده اش شکایت کردند امام (علیه السلام) درباره ی آنها فکر کرد و دید که آنها نه شایسته اند که بتوان بسیار نزدیکشان آورد، زیرا مردمی مشرک بودند و نه می توان کاملاً آنان را از خود، دور کرد، چون عهد و پیمان بسته بودند و به این دلیل گرامی داشتن زیاد و بسیار نزدیک شدن به ایشان موجب شکست دین و وارد آوردن نقص در آن می باشد، و اگر به طور کلی آنها را از خود، دور کند، بر خلاف عهد و پیمانی است که با ایشان بسته است، از این رو به عامل خود دستور داد که حد اعتدال را رعایت کند و با آنها رفتاری نرم و آمیخته با مقداری شدت و خشونت داشته باشد هر کدام در جای مناسب خود و نیز هر یک از دو طرف، نرمی و خشونت، فایده ی مخصوص به خود را دارد که دیگری ندارد: الف- به کار بردن نرمی و مهربانی و نزدیک شدن با آن مردم باعث می

شود که در کارها و زراعت‌هایشان که مصلحت معاش آنان می باشد، آرامش و اطمینان قلبی داشته باشند. ب- و از طرف دیگر، وقتی آن مهربانی و رافت با قدری سختگیری و دور کردن آنان آمیخته شود، هم خوار شمردن کافران که خواسته ی دین است، حاصل می شود و هم دشمنی و قصد تجاوز آنها، در هم شکسته می شود، و شر محتمل آنان نیز دفع می شود. با این دلایل بود که حضرت والی خود را نهی می کند از این که در حق آنها، شدت و قسوت داشت ه باشد و برای همیشه آنان را از خود دور کند، و یا این که دائماً با ایشان ملائمت و مهربانی داشته باشد، و همه وقت آنها را به خود نزدیک کند و دوستی تنگاتنگ داشته باشد. کلمه ی جلیاب را استعاره آورده است از حالت متوسط میان نرمی و خشونت و هیات ملائمت خالص و سختگیری صرف، و واژه ی لین، به عنوان ترشیح ذکر شده است. به امید توفیق خداوند.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِكَ شَكَوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً وَاحْتِقَاراً وَجَفْوَةً وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنَّ يَدْنُوا لِيَشْرِكِهِمْ وَلَا أَنْ يُقْصِيُوا وَيُجَفِّوا لِعَهْدِهِمْ فَالْبَسَ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرْفٍ مِنَ الشَّدَّةِ وَدَاوِلٌ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ وَامْتِزَجَ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْإِدْنَاءِ وَالْإِبْعَادِ وَالْإِقْصَاءِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ .

الدهاقين الزعماء أرباب الأملاك بالسواد واحدهم دهقان بكسر الدال و لفظه معرب .

و داوِل بینهم ای مره هکذا و مره هکذا امره أن یسلک معهم منهجا متوسطا لا یدنیهم کل الدنو لأنهم مشرکون و لا یقصیهم کل الإقصاء لأنهم معاهدون فوجب أن یعاملهم معامله آخذه من کل واحد من القسمین بنصیب

کاشانی

(الی بعض عماله) این نامه ای است از آن حضرت به سوی بعضی از عاملان خود. (اما بعد) اما پس از حمد رب العالمین و صلوات بر سیدالمرسلین (فان دهاقین اهل بلدک) پس به درستی که دهقانان اهل شهر تو (شکوا منک) شکایت کردند از دست تو (غلظه و قسوه) از روی درشتی و سخت دلی تو (و احتقارا و جفوه) و حقیر شمردن و جفا کردن تو (فنظرت) پس نظر کردم به دیده بصیرت (فلم ارهم) پس ندیدم ایشان را (اهلا لان یدنوا) سزاوار آنکه نزدیک گردانیده شوند (لشکرهم) به جهت شرک آن مجوسیان آتش پرست (و لا- ان یقصوا و یجفوا) و نه آنکه دور گردانیده و جفا کرده شوند (لعهدهم) به جهت عهد کردن آن طایفه مجوس با مومنان و چون حال بر این منوال است: (فالبس) پس بیوش برای ایشان (جلبابا من اللین) پرده ای از نرمی (تشوبه) که آمیخته باشی آن را (بطرف من الشده) به طرفی از سختی (و داوِل لهم) و بگردان روزگار را برای ایشان (بین القسوه و الرافه) میان سخت دلی و مهربانی (فامتزج لهم) پس آمیخته کن برای ایشان (بین التقرب و الادناء) میان نزدیک گردانیدن و به نهایت نزدیکی رساندن (و الابعاد و الاقصاء) و میان دور ساختن و به غایت دوری پرداختن (انشاء الله تعالی) اگر خواست الهی بوده باشد در این امر.

آملی

قزوینی

(دهقان) فارسی است معرب کرده اند بجای ارباب که صاحب زرع و غرسند و به (ده) منسوب و آن دهقانان مجوس بوده اند میفرماید که، دهاقین اهل شهر تو شکایت کردند از تو بعلت غلظت و قسوت تو با ایشان، و خوار داشتن و جفا نمودن، و من نظر کردم و تامل نمودم ندیدم ایشانرا اهل آن که نزدیک گردانیده شوند بلطف و اکرام زیرا که مشرکند، و نه آنکه دور کرده شوند و جفا کرده شوند، زیرا که در عهد و ذمت اسلامند، پس بیوش برای ایشان پرده و جامه از نرمیکه آمیخته باشی آنرا بجیزی از سختی و نوبت کن با ایشان میان سخت دلی و مهربانی گاه آن گاه این گاه مهرگاه کین، و بیامیز میان قرب دادن و نزدیک کردن و دور کردن و راندن اگر خدا خواهد.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی بعض عماله.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی بعضی از حکام او.

«اما بعد فان دهاقین اهل بلدک شکوا منک قسوه و غلظه و احتقارا و جفوه، فنظرت فلم اراهم اهلا لان یدنوا لشرکهم و لان یقصوا و یجفوا لعهدهم، فالبس لهم جلبابا من اللین، تشوبه بطرف من الشده و داوول بهم بین القسوه و الرفاهه و امزج لهم بین التقرب و الادناء و الابعاد و الاقصاء، ان شاء الله.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول، صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که مردمان دهات اهل ولایت تو شکایت کردند از تو از جهت سختی دل تو و درشتی کردن تو و حقیر گردانیدن و ستم کردن تو بر ایشان، پس فکر کردم، پس ندیدم ایشان را سزاوار اینکه نزدیک گردانیده شوند به مزید اکرام از جهت مشرک بودن ایشان، که مجوس باشند و نه اینکه بسیار دور کرده و ستم کرده شوند، به تقریب معاهد و ذمی بودن ایشان، پس بیوش از برای ایشان جامه ای از ملایمت و نرمی کردنی که مخلوط و ممزوج سازی آن را به پاره ای از سختی و نوبه بگذار با ایشان در میانه ی سختی کردن و نرمی کردن، یعنی گاهی قسی باشی و گاهی رووف و ممزوج ساز از برای ایشان میان تقرب و نزدیکی دادن ایشان و میان دور گردانیدن و راندن ایشان، اگر بخواهد خدا.

خوئی

اللغه: (دهاقین) بفتح الدال جمع دهقان بکسرهما، فارسی معرب اصله دهگان مخفف دیهگان ففی برهان قاطع، دهگان با کاف پارسی بر وزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آنست، و مردم تاریخی و تاریخ دان را نیز گفته اند. انتهی. و كثيرا ما يستعمل فی الفارسیه علی صورتها المعربه قال الشاعر: دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی و فی البیان و التبین للجاحظ (ص ۳۴۵ ج ۳) قال فتی طیب من ولد یقظین: رب عقار باذر نجیبه اصطدتها من بیت دهقان قال ابن الاثیر فی النهایه: فی حدیث حدیفه انه استسقی ماء فاتاه دهقان بماء فی اناء من فضه، الدهقان بکسر الدال و ضمها: رئیس القریه، و مقدم السناء، و اصحاب الزراعه، و هو معرب و نونه اصلیه کقولهم تدهقن الرجل

و له دهقنه موضع كذا، وقيل: النون زائده و هو من الدهق الامتلاء و منه حديث علي (عليه السلام) اهداها الي دهقان. انتهى.

اقول: قوله الدهقان بكسر الدال و ضمها مبنى على اصلهم في التعريب: عجمي فالعرب به ما شئت، و الافاصله بكسر الدال، و تفسيره برئيس القرية مبنى على اصل الكلمه فانها مركبه من ده و كان و احد معاني كان في الفارسيه: الامير و الرئيس و الملك و قد تطلق على الملك الظالم. و قال الفيومي في المصباح: الدهقان معرب: يطلق على رئيس القرية و على التاجر و على من له مال و عقار، و داله مكسوره، و في لغه تظم و الجمع دهاقين و دهقن الرجل و تدهقن كثر ماله. انتهى. (قسوه) قسا قلبه يقسو من باب نصر قسوه: صلب و غلظ فهو قاس و قسى فالقسوه: غلظ القلب، قال الراغب في المفردات: اصله من حجر قاس، و المقاساه معالجه ذلك، قال تعالى: (ثم قست قلوبكم - فويل للقاسشيه قلوبهم من ذكر الله) و قال تعالى: (و القاسيه قلوبهم - و جعلنا قلوبهم قاسيه) و قرىء قسيه اى ليست قلوبهم بخالصة من قولهم درهم قسى و هو جنس من الفضه المغشوشه فيه قساوه اى صلابه، قال الشاعر: صاح القسيات في ايدى الصياريف. (الغلظه) بتثنيه الغين: الخشونه و ضد الرفه، قال الراغب: اصله ان يستعمل في الاجسام لكن قد يستعار للمعاني كالكبير و الكثير، قال تعالى: (و ليجدوا فيكم غلظه) و قال: (ثم نضطرهم الى عذاب غليظ) و قال: (فاستغلظ فاستوى على سوجه). (جفوه) تقول: جفوته اجفوه جفوه و جفاء اى فعلت به ما سائه و يقال على المجاز: اصابته جفوه الزمان و جفاوته كما في الاساس و الجفاء خلاف البر كما في الصحاح، و الجفوه: ضد المواصله و الموانسه كما الاقرب. (يدنوا) من الادناء، يقال: ادنى الشىء اذا قربه اليه كثيرا، و منه قولهم: دخلت على الامير فرحب بي و ادنى مجلسي. (يقصوا) من الاقصاء خلاف الادناء اى الابعاد، يقال: اقصاه عنه اقصاء اى ابعده عنه كثيرا. (يجفوا) من قولك جفوت الرجل اجفوه جفاء اى اعرضت عنه او طردته فهو مجفوف. (جلبابا) قال في فتن البحار (ص ٦٣٣ ج ٨): الجلباب: الازرار، و الرداء او الملحفه او المقنعه انتهى و قال الفيومي في المصباح الجلباب ثوب اوسع من الخمار و دون الرداء و قال ابن الاعرابي: الجلباب ازار و قال ابن فارس: الجلباب ما يغطى به من ثوب و غيره، و الجمع جلابيب، و تجلببت المراه لبست الجلباب، انتهى ما في المصباح قال الجوهري في الصحاح الجلباب: الملحفه قالت امراه من هذيل ترثي قتيلا: تمشى النور اليه و هي لاهيه مشى العذارى عليهن الجلابيب و المصدر الجلبيه و لم تدعم لانها ملحقه و في منتهى الارب في لغه العرب: جلباب كسر داب و سنمار: پيراهن و چادر زنان، و معجر يا چادري كه زنان لباس خود را بدان از بالا بپوشند جلابيب جمع. (تشوبه) اى تخلطه، يقال: شاب الشىء يشوبه شوبا و شيابا من باب نصر اى خلطه، و في المثل هو يشوب و يروب يضرب لمن يخلط في القول و العمل. (طرف) بالتحريك طائفه من الشىء و قطعه منه، قال تعالى: (ليقطع طرفا من الذين كفروا او يكبتهم فينقلبوا خائنين) (آل عمران - ١٢٤) قال في الكشف: ليهلك طائفه منهم بالقتل و الاسر و هو ما كان من يوم بدر من قتل سبعين و اسر سبعين من رساء قريش و صناديدهم. (داول) امر من المداوله، في القرآن الكريم: (و تلك الايام نداولها بين الناس) (آل عمران - ١٢٤) قال البيضاوى اى نصرها بينهم نديل لهولاء تاره و لهولاء اخرى كقوله: فيوما علينا و يوما لنا و يوما نساء و يوما نسر و المداوله كالمعاروه يقال: داولت لاشىء بينهم فتداولوه، انتهى، دالت الايام اى دارت، و الله يداولها بين الناس اى يديلها، و الاداله الاداره، الماشى يداول بين قديمه اى يراوح بينهما، و في البحار: المداوله: المناوبه. (الرافه): الرحمه، قال تعالى: (لا تاخذكم بهما رافه في دين الله) (النور - ٣) (امزج) امر من مزج الشىء بالشىء مزجا و مزاجا اذا خلطه به و الادناء اشد قربا من التقريب، و الاقصاء اكثر بعدا من الابعاد. الاعراب: (فلم ارهم) ار، فعل للمتكلم وحده مجزوم بلم اصله ار اى من ار اى يراى لكن الهمزه هذه لا تستعمل في غير الماضى و يقال: يرى فالمتكلم وحده ارى و اذا اسقطت لامه بالجازمه صار ار، قال تعالى: (الم تركيب فعل ربك باصحاب الفيل) و الامر منه: ر، ربا، روا، رى، ربا، رين، و قد يستعمل غير الماضى على الاصل، و الماضى على غير الاصل للضرورة كقوله: و من يتملى العيش يراى و يسمع، و قول آخر: صاح هل ريت او سمعت براع. (اهلا) مفعول ثان لقوله لم ار، (لان) الجار متعلق بالاهل، (لشركهم) اللام

للتعليل، و كذا لعهدهم، و الافعال الثلاثه منصوبه بحذف النون بان، (فالبس) الفاء فصيحه اى اذا كان امرهم على هذا المنوال من الشرك و العهد فالبس - الخ. جمله (تشويه ...) صفه لقوله جلبابا، (داول) معطوف على البس و كذلك امزج. (ان شاء الله) متعلق بكل واحد من افعال الامر الثلاثه. المعنى: تقدم فى المصدر ان عمر بن ابي سلمه كان اميرا على فارس من قبل اميرالمومنين (عليه السلام) و كان اهل فارس يومئذ مشركين، و كشا اكابرههم و ارباب املاكهم الى اميرالمومنين (عليه السلام) غلظته و خشونته عليهم و احتقاره و استصغاره اياهم فكتب (ع) اليه ان يسلك معهم مسلكا متوسطا بان تكون منزلته معهم بين منزلتين جلباب لين بطرف من الشده فلا يدينهم كل الدنو لانهم ليسوا لذلك اهلا لكونهم مشركين و لا يبعدهم كل الابعاد و لا يجفوهم لكونهم معاهدين، فان معاملتهم بذلك النهج بمنعهم عن التمرد و الطغيان عن المعاهده و الذمه، و يحفظ عظمه الدين و صولته و قوته فى اعينهم، و يجب تاليف قلوبهم و مراعاة شرائط المعاهده فى حقهم و عدم خلل فى انتظام امورهم. و جعل (ع) الاتصاف بهذا النهج الوسط جلبابا على التجسيم و التشبيه تصويرا له كقوله تعالى: (فاذقها الله لباس الجوع و الخوف) (النحل - ١١٤). و كلامه هدا وزان ما قاله لمعقل بن قيس فى الكتاب الثانى عشر: فقف من اصحابك وسطا و لا تدن من القوم دنو من يريد ان ينشب الحرب و لا تباعد منهم من يهاب الباس، و وزان قوله: الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمه الله و لم يويسهم من روح الله و لم يؤمنهم من مكر الله. ثم قيد اوامره بالمشيه اما تحريضا له الى العمل المطابق لاوامره، كانه قال ارجو منك ان تفعل بما اشرنا عليك، و اما تنبيها له على ان ما اشرنا عليك من المماشاه معهم و معاملتهم بذلك النحو انما يجب ان يكون على وجه يرضاه الله و يشائه، كانه (عليه السلام) يقوله: انى و ان كنت امرتك بها ولكنك تعاشرهم و تعيش فيهم و ترى احوالهم و افعالهم فعليك بعمل معهم يحبه الله و يرضاه و اما طلبا من الله تعالى المدد و التوفيق له بعمل ما امره بها. الترجمة: اين نامه ايست كه اميرالمومنين على (عليه السلام) به عمر بن ابي سلمه كه از جانب آن حضرت حاكم فارس بود نوشته است - و آن كتاب نوزدهم از باب كتب و رسائل نهج البلاغه است: اما بعد دهقانان شهر تو از درشتى و سنگ دلى و خوار داشتن و بدى تو شكايست کرده اند پس درباره ي شان نگريستم و انديشه كردم نه آنانرا شايشته ي نزديك گردانيدن ديدم زيرا كه مشتركند. و نه سزاوار دور گردانيدن و طرد كردن از آنروى كه با ايشان عهد بستيم و در ذمه ي ما هستند و چون امرشان بدين منوال است پس بپوش برايشان جامه ي نرمى كه پود آن پاره اى از درشتى باشد و روزگار را برايشان ميان سختدلى و مهربانى بگردان، و بياميز با ايشان ميان نزديك گردانيدن و بنهايت نزديكى رساندن، و ميان دور ساختن و بغايت دور ساختن اگر خدا بخواهد (يعنى با اينهمه چون تو نزديكى و با آنها حشر دارى و كارشان را از نزديك مى نگرى آنچنان با آنها رفتار كن كه خدا بخواهد و مرضى او باشد). المصدر: قال اليعقوبى فى تاريخه (ص ١٧٩ ج ٢ طبع النجف): كتب على (عليه السلام) الى عمر بن ابي سلمه الارجحى: اما بعد فان دهاقين عملك شكوا غلظه و نظرت فى امرهم فما رايت خيرا فلتكن منزلتك بين منزلتين جلباب لين بطرف من الشده فى غير ظلم و لا نقص، فان هم اجبونا صاغرين فخذ ما لك عندهم هم صاغرون، و لا تتخذ من دون الله و ليا فقد قال الله عز و جل: (لا تتخذوا بطانه من دونكم لا يالونكم خبالا)، و قال جل و عز فى اهل الكتاب: (لا تتخذوا اليهود و النصرارى اولياء)، و قال تبارك و تعالى: (و من يتولهم منكم فانه منهم) و فرعهم بخراجهم و قاتل من ورائهم، و اياك و دمائهم و السلام. انتهى. الظاهر انهما كتاب واحد نقل الرضى طائفه منه فى النهج على ما هود ابه من التقاط الفصيح من كلامه (عليه السلام) و رفض ما عداه، و نقل اليعقوبى طائفه اخرى منه فى تاريخه، الا ان صدره روى بروايتين مختلفتين فى الجملة و يويده ما فى شرح الفاضل البحرانى من ان المنقول ان هولاء الدهاقين كانوا مجوسا فان الامير (ع) امره على فارس و على البحرين كما فى الاستيعاب و اسد الغابه فهذا الكتاب انما كتبه اليه لما كان عامله على فارس لانهم كانوا مجوسا يعبدون النار، و هذا القول لا ينافى قول الامير (عليه السلام): و قال جل و عز فى اهل الكتاب - الخ، لانهم كانوا اهل كتاب لما مر فى ذلك خبر

مروى عنه (عليه السلام) من كتاب التوحيد للصندوق قدس سره حيث قال الاشعث بن قيس للامير (عليه السلام): يا اميرالمومنين كيف يوحى من المجوس الجزيه و لم ينزل عليهم كتاب و لم يبعث اليهم نبي؟ قال: بلى يا اشعث قد انزل الله عليهم كتابا و بعث اليهم رسولا- الخ، فراجع الى شرحنا على المختار الثامن من باب الكتب و الرسائل (ص ٣١٢ ج ١٧). ثم ان العامل المذكور قد عرف فى الكتب الرجاليه بابى حفص عمر بن ابى سلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشى المخزومى ربيب رسول الله (صلى الله عليه و آله) امه ام سلمه هند المخزوميه زوج النبي (صلى الله عليه و آله) و شهد مع على (عليه السلام) الجمل و استعمله على البحرين و على فارس و توفى بالمدينه ايام عبدالملك ابن مروان سنه ثلاث و ثمانين كما فى الاستيعاب و الاصابه و اسد الغابه، و قد ياتى كتاب آخر من اميرالمومنين على (عليه السلام) اليه المعنون بقول الرضى و من كتاب له (عليه السلام) الى عمر بن ابى سلمه المخزومى و كان عامله على البحرين- الخ. و هو الكتاب الثانى و الاربعون، و لا تنافى ظاهرا بين قولهم بكونه مخزوميا و بين قول يعقوبى بكونه ارجيبيا لانه يمكن ان يكون من المخزومى ثم احد ارحب بن دعام من همدان، و لم يذكر فى الكتب الرجاليه عمر بن ابى سلمه غيره الا عمر بن ابى سلمه ابن عبدالرحمن بن عوف الزهرى قاضى المدينه ولكن لم يقل احد بان الامير (ع) امره على بلد او قريه او طائفه، على انه قتل بالشام سنه اثنتين و ثلاثين مع بنى اميه كما فى التقريب لابن حجر و قد كانت اماره اميرالمومنين على (عليه السلام) من سنه خمس و ثلاثين. و قد ذكر ابن سعد فى الطبقات الكبرى (ص ١٧١ ج ٦ طبع بيروت) عمرو بن سلمه بن عميره الهمداني الارحبي و قال: انه روى عن على (عليه السلام) و عبدالله و كان شريفا، ولكن الامير (ع) لم يستعمله، ثم اين هو و عمر بن ابى سلمه فالظن القوى المتأخم بالعلم بالفحص و الطلب حاصل لنا بان عمر بن ابى سلمه الارحبي هو عمر بن ابى سلمه المخزومى و الكتابان واحد. و الله هو العالم. ثم قد عثرنا فى هذه الايام و الاوان على كتابين احدهما مترجم بمستدرك نهج البلاغه و مداركه لمولفه العالم المتضلع: الهادى كاشف الغطاء، و الثانى بجمهره رسائل العرب لجامعها لافضل المتتبع: احمد زكى صفوت، اما الاول فقد خصص للنهج خاصه و قد اتى بمدارك كثير من خطب النهج و رسائله كثيره لاميرالمومنين على (عليه السلام) مع الاشاره الى ماخذه و مصادره غالبا من غير النهج ايضا، و لعمري انهما قد بذلا الجهد فى تاليفهما و اجادا و افادا، ان الله لا يضيع اجر من احسن عملا ولكن مصدر هذا الكتاب لاميرالمومنين (عليه السلام) الى بعض عماله، و الذى قبله الى عبدالله بن عباس ليس بمذكور فيهما. و ليعلم انا- الله الحمد- قد وفقنا بالعثور على كثير من مصادر ما فى النهج، و خطب و رسائل و حكم للامير (ع) بطرق عديده و اسانيد كثيره من الجوامع الروائيه التى الفها قبل الرضى علماونا الاقدمون، و هى تزيد على ما فى الكتابين المذكورين باضعاف مضاعفه.

شوسترى

اقول: الاصل فيه ما رواه يعقوبى فى (تاريخه): انه (عليه السلام) كتب الى عمر ابن ابى سلمه: اما بعد، فان دهاقين عملك شكوا غلظتك، و نظرت فى امرهم فما (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) رايت خيرا، فلتكن منزلتك بين منزلتين، جلاباب لين بطرف من الشده فى غير ظلم و لا نقص، فانهم احيونا صاغرين فخذ مالك عندهم و هم صاغرون، و لا تتخذ من دون الله وليا فقد قال عز و جل (لا- تتخذوا بطانته من دونكم لا يالونكم خبالا) و قال جل و عز فى اهل الكتاب (لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء) و قال تبارك و تعالى (و من يتولهم منكم فانه منهم)، و قرعهم بخراجهم، و قابل فى ورائهم، و اياك و دمائهم. و السلام. و نقل عن (تاريخ ابن واضح) ايضا. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى بعض عماله) قد عرفت من روايه يعقوبى ان عمر بن ابى سلمه كان ربيب النبي (صلى الله عليه و آله). قوله (عليه السلام) (اما بعد فان دهاقين) جمع دهقان، و الظاهر كونه مركبا من (ده) بمعنى القريه، و (القان) معرب (پان) مخفف (پاينده) بمعنى الحافظ. قال ابن دريد:

الدهقان فارسی معرب ليس من (دهق) - الخ - . فقول الجوهري: ان جعلت الدهقان من دهق لم تصرفه لانه فعلان، في غير محله. (اهل بلدك) الذي ولي عليهم، و في (الاسد) استعمله على (عليه السلام) على فارس و البحر ين. (شكوا منك غلظه و قسوه) هكذا في (المصريه و ابن ابى الحديد)، و لكن (الفصل الخامس عشر - في التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) في (ابن ميثم و الخطيه) (قسوه و غلظه)، و الاول احسن بقرينه قوله بعد. (و احتقارا و جفوه، و نظرت فلم ارهم اهلا- لان يدنوا لشركهم) قد عرفت من روايه يعقوبى انه (عليه السلام) استدلل لعدم اهليتهم للادناء بايات ثلاث. (و لا- ان يقصوا) اى: يبعدوا (و يجفوا لعهدهم) مع المسلمين (فالبس لهم جلبابا) في (القاموس): هو القميص و ثوب واسع للمراه دون الملحفه او ما تغطى به ثيابها من فوق كالمحفه او هو الخمار) (من اللين تشوبه) اى: تمزجه (بطرف) اى: مقدار (من الشده). (و داو) اى: ادر الامر، يقال: الله يداو الايام بين الناس مره لهم و مره عليهم (لهم بين القسوه و الراه). (و امزج) اى: اخلط (لهم بين التقريب و الادناء و) بين (الابعاد و الاقصاء ان شاء الله) قال ابن نباته السعدى: شب الرعب بالرهب و امزج لهم كما يفعل الدهر حلوا بمر

مغنيه

اللغه: دهاقين: زعماء. و الجلباب: ضرب من اللباس. و داو. فسر الامام بقوله: بين القسوه و الراه و بين الادناء و الاقصاء. الاعراب: دهاقين: جمع دهقان معرب اى اسم نكره تلقته العرب من العجم، و عليه يكون مصروفا. المعنى: (اما بعد، فان دهاقين اهل بلدك الخ).. الخطاب من الامام لبعض عماله. و لم يشر الشريف الرضى و ابن ابى الحديد و ميثم الى اسم هذا العامل. و يرى بعض الشارحين انه عمر بن ابى سلمه، و امه ام سلمه زوجه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انه كان اميرا على فارس، و اهلها كانوا آنذاك على الشرك.. و مهما يكن فان ظاهر الكلام يدل على ان نفرا من رواس المشركين كان بينهم و بين المسلمين عهد و ميثاق شكوا الى الامام غلظه عامله و قسوته، فكتب اليه ان لايسى ء اليهم لمكان العهد، و لا يدينهم منه لمكان الشرك، و يسلك معهم منهجا وسطا، و معنى هذا ان يدعهم و شانهم. و تسال: كيف نهى الامام عن ادناء المشركين، و الله سبحانه يقول: لا ينهاكم الله عن الذين لم يقاتلوكم فى الدين و لم يخرجوكم من دياركم ان تبروهم و تقسطوا اليهم - ٨ الممتحنه؟. الجواب: الادناء شى ء و البر و العدل شى ء آخر، فليس من الضرورى اذا احسنت و عدلت مع انسان ان تقربه اليك، و ترفع من شأنه.

عبده

... منك غلظه و قسوه: الدهاقين الاكابر يامرون من دونهم و لا ياتمرون ... لان يدنوا لشركهم: لان يقربوا فانهم مشركون و لا لان يبعدوا فانهم معاهدون ... بطرف من الشده: تشوبه تخلطه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است. به بعض اشخاصى كه از جانب آن بزرگوار حاكم و فرمانروا بودند (درباره مماشات با رعيتهاى كه مشرك بوده و از آن حاكم شكايه نموده بودند): پس از ستايش خدا و درود بر پيغمبر اكرم، كشاورزان (داراى آب و زمين) شهريكه تو در آن حكمرما هستى از درشتى و سخت دلى و خوار داشتن و ستمگرى تو شكايه نموده

اند (از رفتارت مرا آگاه ساخته اند) و من (در شکایت ایشان) اندیشه نمودم آنان را شایسته نزدیک شدن تو (اکرام و مهربانی زیاده) ندیدم به جهت آنکه مشرک هستند (گفته اند: آنها آتش پرست بوده اند) و نه در خور دور شدن و ستم کردن به جهت آنکه با مسلمانان پیمان بسته اند (جزیه میدهند و در پناه اسلامند) پس با ایشان مهربانی آمیخته با سختی را شعار خود قرار ده، و با آنها بین سختدلی و مهربانی رفتار کن (گاهی سخت و گاهی مهربان باش) و برایشان درهم کن بین نزدیک گردانیدن و زیاد نزدیک گردانیدن و دور ساختن و بسیار دور ساختن (حد اعتدال را از دست مده) اگر خدا بخواهد.

زمانی

نرمش یا شدت عمل؟ امام علیه السلام سفارش می کند که چون مشرک هستند نه زیاد با آنها نزدیک باش و نه آنان را طرد کن و از آنان فاصله بگیر. زیرا با نزدیک شدن، سوء استفاده می کنند و در فاصله گرفتن آزاد می مانند بخاطر آزاد ماندن با دشمن میسازند و دست بخیانت می زنند. رسول خدا (ص) در عین اینکه مامور بود با زبان خوش با آنان برخورد کند آنجا هم که لازم است با آنان شدت عمل به خرج بدهد حتی با آنان جنگ کند. و همین دو برنامه را امام علیه السلام بفرماندار خود سفارش می کند و در جای خود نرمش و در جای مناسب، شدت عمل.

سید محمد شیرازی

الی بعض عماله (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان دهاقین اهل بلدك) جمع دهقان- معرب ده بان- ای اصحاب الریف، فان (ده) بمعنی الریف، و (بان) بمعنی الحافظ له (شکوا منک غلظه و قسوه) فی اخلاقک و اعمالک معهم (و احتقارا) لهم (و جفوه) ای جفاء (و نظرت) ای فکرت فی امرهم (فلم ارهم اهلا لان یدلوا) ای یقربوا الیک (لشکرهم) و المروی انهم کانوا مجوسا (و لا ان یقصوا) ای یبعدوا و یهانوا (و یجفوا) ای یقطع الوال صلاته معهم (لعهدهم) ایلانهم معاهدون (فالبس لهم جلبابا) هو الثوب الواسع الذی یلبس فوق الثیاب، و المراد هنا (الاخلاق) لانها تحیط بالانسان. کالجلباب (من اللین تشوبه بطرف من الشده) ای تخلطه ببعض الشده. (و داوول لهم) ای تراوح (بین القسوه) مره (و الرفاهه) مره (و امزج لهم) ای لیکن لک اخلاقا مختلفه ممزوجه (بین التقرب و الادناء) لهم منک (و الابعاد و الاقصاء ان شاء الله) و ذلك لان کونهم معاهدین یوجب اللین، و اذا اخذوا بالین طمعوا فی الامر و قویت شوکتهم مما یضر الاسلام فاللازم ان یمزج اللین ببعض الشده، حتی لا یفسدهم اللین.

موسوی

اللغه: الدهاقین: جمع دهقان فارسی معرب و اصله رئیس القریه و یطلق علی التاجر و صاحب المال و العقار. الغلظه: الخشونه، ضد الرقه. الجفوه: ضد المواصله و الموانسه خلاف البر. یدنوا: من الادناء و هو التقرب. الاقصاء: الابعاد. یجفوا: یعاملوا بخشونه. العهد: الذمه و الامان. الجلباب: ازار، ثوب یلبس فوق جمیع الثیاب کالعباءه. تشوبه: تخلطه و تمزجه. طرف: بالتریک طائفه من الشیء و قطعه منه. الشده: نقیض اللین و الرخاء. داوول: مره هذا و اخری ذاک و یراد هنا وسط بینهما. الرفاهه: الرحمه. امزج: امر من مزج الشیء بالشیء اذا خلطه. الشرح: (اما بعد فان دهاقین اهل بلدك شکوا منک غلظه و قسوه و احتقارا و جفوه و نظرت فلم ارهم اهلا لان یدنوا لشکرهم و لا ان یقصوا و یجفوا لعهدهم) هذه رساله الی عامله علی فارس و هو عمر بن ابی سلمه و کان اهلها مجوسا فکشوا خشونه امیرهم و قساوته و شده معاملته لهم فکتب الیه الامام هذا الکتاب. اما بعد فان ملاک الارض

عندك و المتزعمين و اصحاب لنفوذ فيها اشتكوا لى منك خشونتك عليهم و شدتك و احتقارك و استصغارك لهم و تبعيدهم على ساحتك ... و انا قد نظرت و فكرت فى واقعهم فلم اجد مبررا يوهلهم ان تدنيهم و تقربهم

منك لشركهم و الشرك اسفاف فى التفكير و انحطاط فى العقل و يجب ان يصغر من يحمل ذلك و لا يجعل قريبا من اصحاب الولاية و كذلك فى المقابل نظرت فاذا له عهد و ذمام و ذمه فيجب ان يحفظوا من خلالها و بمقتضاها اذن هناك جانب سلبى و آخر ايجابى و يجب ان تتعامل بكلا الامرين و قد اشار الامام الى ذلك بقوله: (فالبس لهم جلبابا من اللين تشوبه بطرف من الشده و داوول لهم بين القسوه و الرفاه و امزج لهم بين التقريب و الادناء و الابعاد و الاقصاء ان شاء الله) امره باتخاذ الحد الوسط و الاعتدال فى معاملتهم، عاملهم باللين مع شىء من الشده بحيث لا يطمعوا فى لينك فيخرجوا عن حدودهم و يمنعوا حقوقهم و يتمردوا على الحكم ظنا منهم ان اللين انما كان عن ضعف ... و امره ان لا يستعمل القسوه دائما و لا الرفاه دائما بل تاره ياخذ هذا الجانب و اخرى ذاك و كذلك يتسعمل معهم اسلوب تقريبيهم مره و ابعادهم اخرى لثلا- يطمعوا بتقريبهم و لا يتذمروا بتبعيدهم مع مراعاة وجه المصلحه فيما يقتضيه الوقت ...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

الى بعض عماله

از نامه هاى امام عليه السلام است

که به بعضی از فرماندهانش نگاشته {۱}. سند نامه: این نامه در کتاب هایى قبل از سید رضی نیز آمده است از جمله در انساب الاشراف بلاذری (متوفای ۲۷۹) و ابن واضح (معروف به یعقوبی متوفای ۲۸۴) در تاریخ خود با تفاوت هایى و اضافاتی نسبت به آنچه در نهج البلاغه آمده آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۲) {

نامه در یک نگاه

مخاطب این نامه آن گونه که از تاریخ یعقوبی و تاریخ بلاذری استفاده می شود عمر بن ابو سلمه (مسلمه) ارحبى است که به گفته بعضی حاکم بر فارس و بحرین بود {۲}. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ذیل نامه فوق. { که نسبت به بعضی از گروه هایى که تحت حاکمیت او قرار داشتند و از طایفه مجوس بودند، خشونت به کار برده بود و آنها شکایت نامه ای خدمت امام علیه السلام فرستادند. امام علیه السلام ناراحت شد و نامه مورد بحث را برای او مرقوم داشت

و او را دعوت به رعایت اعتدال و ترک خشونت فرمود.

جالب اینکه توصیه امام علیه السلام در این نامه درباره غیر مسلمین است، آنهایی که به عنوان «اهل ذمه» در داخل کشور اسلام

زندگی مسالمت آمیز داشتند و باید مورد رأفت و محبت اسلامی قرار گیرند و جان و مال و عرض آنها محفوظ باشد، امام هیچ گونه خشونت را در حق آنها نمی پذیرد.

ولی از آنجا که نزدیکی بیش از حد به آنها ممکن بود سبب مشکلات دیگری شود امام علیه السلام دستور رعایت اعتدال را به این فرماندار می دهد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلَ بَلَدِكَ شَكَّوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً، وَاحْتِقَارًا وَجَفْوَةً، وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْنَوْا لِيَسْتَرْكِبَهُمْ، وَلَا أَنْ يُقْصَبُوا وَيُجَفَّوْا لِعَهْدِهِمْ، فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَابًا مِنَ اللَّيْلِ تَشْوِبُهُ بِطَرْفٍ مِنَ الشَّدَّةِ، وَدَاوِلْ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسِيوَةِ وَالرَّأْفَةِ، وَامْرُجْ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْإِدْنَاءِ، وَالْإِبْعَادِ وَالْإِقْصَاءِ.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) گروهی از زعما و کدخدایان اهل شهر تو از خشونت و قساوت و تحقیر و بد رفتاری تو شکایت کردند و من درباره آنها اندیشیدم، نه آنان را شایسته نزدیک شدن (بیش از حد) یافتم، زیرا مشرکند و نه سزاوار دوری و بد رفتاری؛ چرا که با آنان پیمان بسته ایم (و اهل ذمه هستند) بنابراین لباسی از نرمش همراه کمی شدت و خشونت برای آنان بر خود ببوشان و با رفتاری میان شدت و نرمش با آنها معامله کن و نزدیک ساختن و تقریب را با دور نمودن و ابعاد آنها با هم بیامیز؛ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ.**

شرح و تفسیر

شمول رأفت اسلامی نسبت به همه شهروندان

همان گونه که در بالا گفته شد، مخاطب این نامه فرماندار فارس و بحرین بود که نسبت به گروهی از مجوس که در آنجا می زیستند با خشونت رفتار می کرد و آنها چون معتقد به عدالت و خلق نیکوی امام علیه السلام بودند به امام علیه السلام شکایت

کردند، امام علیه السلام این نامه را که در عین کوتاهی، بسیار پر محتواست و می تواند برنامه ای برای همه زمامداران باشد برای او مرقوم داشت. فرمود: «اما بعد» (از حمد و ثنای الهی) گروهی از زعما و کدخدایان اهل شهر تو از خشونت و قساوت و تحقیر و بد رفتاری تو شکایت کردند و من درباره آنها اندیشیدم، نه آنان را شایسته نزدیک شدن (بیش از حد) یافتم، زیرا مشرکند و نه سزاوار دوری و بد رفتاری، چرا که با آنان پیمان بسته ایم (و اهل ذمه هستند)؛ «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ دَهَاقِينَ {۱}». «دهاقین» جمع «دهقان» از ریشه فارسی «دهگان» یا «دهبان» گرفته شده که به معنای بزرگ ده، رییس، کدخدا و زعیم به کار می رود و گاه به هر کشاورزی نیز اطلاق می شود؛ ولی در عبارت بالا معنای اول مناسب تر است، زیرا شکایت را رؤسا و بزرگان محل می نویسند. {أَهْلَ بَلَدِكَ شَكَّوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً، وَاحْتِقَارًا وَجَفْوَةً، وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْنَوْا لِيَسْتَرْكِبَهُمْ، وَلَا أَنْ يُقْصَبُوا وَيُجَفَّوْا لِعَهْدِهِمْ}.

امام علیه السلام در تعبیّرات خود روی چهار نقطه از اعمال ناروای آن فرماندار انگشت نهاده؛ نخست خشونت و دیگر قساوت و بی رحمی و سوم تحقیر کردن آنها و چهارم بد رفتاری نسبت به آنهاست؛ گر چه این چهار مفهوم با هم نزدیکند ولی تفاوت‌های دقیقی با هم دارند. لذا امام علیه السلام به تمام آنها اشاره کرده و به دنبال آن نظر مبارک خود را چنین اعلام می‌کند که از یک سو باید توجه داشت آنها مشرکند، زیرا مجوس به عنوان دو گانه پرست و ثنوی شناخته می‌شود، چون معتقد به دو مبدأ خیر و شر و یزدان و اهریمن بوده‌اند، هر چند زرتشتی‌های امروز مدعی هستند که ما موحدیم نه مشرک، اما منابع دینی آنها غیر از این را می‌گوید. به هر حال امام علیه السلام با ملاحظه تفاوت اعتقادی، نزدیک شدن بیش از حد به آنها را نهی می‌کند و در عین حال این نکته را یادآور می‌شود که آنها تحت پیمان ذمه هستند؛ یعنی با مسلمانان هم زیستی مسالمت آمیز دارند آنها متعهدند که به اسلام احترام بگذارند و حکومت اسلامی نیز متعهد است که از جان و ناموس آنها دفاع کند و نسبت به آنان خوش رفتاری نماید، بنابراین به خاطر این

پیمان ذمه، جفا کردن و بد رفتاری در حق آنها جایز نیست.

آن گاه امام علیه السلام مطلب را روشن تر ساخته و چنین می‌فرماید: «بنابراین لباسی از نرمش همراه کمی شدت و خشونت برای آنان بر خود بپوشان و با رفتاری میان شدت و نرمش با آنها معامله کن و نزدیک ساختن و تقریب را با دور نمودن و ابعاد آنها با هم بیامیز؛ ان شاء الله»؛ {فَلْيُبْسِ لَهُمْ جِلْبَابًا} (۱). «جلباب» به کسر و فتح جیم هر دو قرائت می‌شود و برای آن معانی مختلفی ذکر شده گاه به معنای چادر «ملحفه» و گاه به معنای روسری «مقنعه» و گاه به معنای پیراهن بلند و گشاد معنا شده و در نامه مورد بحث جنبه کنایی دارد و منظور از آن پوشش معنوی است که مدیر و فرمانده گروه بر خود می‌پوشد که امام علیه السلام می‌فرماید ترکیبی از نرمش و شدت باشد. {مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرْفٍ مِّنَ الشَّدَّةِ، وَ دَاوِلٌ} (۲). «داول» صیغه امر است از «مداوله» به معنای گردانیدن و گردش دادن و چیزی را به جای دیگری نشان دادن و یا شخصی را به جای شخص دیگری قرار دادن و در نامه بالا منظور این است که گاه با محبت با آنها رفتار کن و گاه با کمی خشونت. {لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَ الْإِدْنَاءِ، وَ الْإِبْعَادِ الْإِقْصَاءِ. إِنْ شَاءَ اللَّهُ}.

بدیهی است اینگونه رفتار با افرادی که مسلمان نیستند ولی در سایه حکومت اسلامی باید زندگی سالمی داشته باشند، بهترین رفتار است؛ از یک سو به آنان آرامش می‌دهد و هر گونه فکر طغیان و سرکشی را از وجودشان بر می‌چیند و از سویی دیگر رفتار حکومت اسلامی را حمل بر ضعف و ناتوانی که ممکن است آن هم سرچشمه طغیان گردد نخواهند کرد. این بهترین طریق رفتار با این اقلیت هاست.

بدیهی است آنچه امام علیه السلام در این نامه بیان فرموده منحصر به اشخاص و یا زمان و مکان معینی نیست بلکه برنامه حساب شده‌ای است که در همه جا کارآیی دارد. بلکه می‌توان گفت حکومت نسبت به افراد خودی نیز باید همین گونه معامله کند. اگر زیاد در مقابل آنها نرمش نشان دهد، ممکن است حمل بر ضعف او کنند و گروهی جرأت بر قانون شکنی پیدا نمایند و اگر قوانین را با خشونت و

شدت اجرا کند، سبب رمیدن مردم و از دست دادن عشق و علاقه آنها نسبت به حکومت خواهد شد. به هر حال اعتدال در میان نرمش و خشونت، یکی از اصول ثابت مدیریت و فرماندهی در تمام سطوح است.

حتی در مورد خداوند و سیاست الهی نسبت به بندگان همین اصل رعایت شده و آنها را بین خوف و رجا نگه می دارد، قرآن مجید می فرماید:

«تَبَيَّنْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ»؛ ای پیامبر! بندگانم را آگاه کن که آمرزنده مهربان منم* و (اینکه) عذاب من همان عذاب دردناک است». {۱} .حجر، آیه ۴۹ و ۵۰.

و در دعای معروف افتتاح می خوانیم: «وَأَيَّقَنْتُ أَنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدُّ الْمَعْرِيبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ؛ یقین دارم تو در جای رحمت، ارحم الراحمینی و در جای کیفر، اشد المعاقبین هستی».

بعضی از مفسران نهج البلاغه در اینجا سؤالی مطرح کرده اند و آن اینکه امام علیه السلام چگونه دستور می دهد که غیر مسلمانان را زیاد به خود نزدیک نکن در حالی که قرآن با صراحت می گوید: آنهایی که از در جنگ با شما در نیامدند و شما را از سرزمین خود آواره نساختند (و هیچ گونه عداوت و دشمنی با شما نداشتند) خداوند از نیکی با آنها و اجرای عدالت در حقشان نهی نمی کند «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ». {۲} .ممتحنه، آیه ۸.

ولی پاسخ این ایراد روشن است و آن اینکه امام علیه السلام نمی فرماید به آنها نیکی نکن، بلکه می فرماید اعتدال را رعایت کن؛ نه بیش از حد نزدیک شوند که جرأت بر مخالفت پیدا کنند و نه دور شوند که سبب رنجش و طغیانشان گردد.

نکته: اسلام و اهل ذمه

رابطه اسلام و مسلمین را با غیر مسلمانان می توان در چهار صورت خلاصه کرد

۱. اهل ذمه: آنها صاحبان کتب آسمانی هستند که در داخل کشورهای اسلامی به صورت اقلیتی مذهبی زندگی می کنند هر گاه آنها تظاهر بر خلاف قوانین اسلام نکنند و به مسلمین احترام بگذارند مسلمانان نیز موظفند آنها را محترم بشمارند.

حکومت اسلامی نیز موظف است جان و مال و ناموس آنها را حفظ کند. ذمه به معنای پیمان است در واقع آنها پیمان هم زیستی مسالمت آمیز با مسلمین دارند که یکی از شرایطش پرداختن مالیات کوچک و مختصری است به نام «جزیه» که در برابر این وجه مختصر؛ حکومت اسلامی خدمات مهمی را در مورد آنها متعهد است و همان گونه که در نامه بالا دیدیم، امیر مؤمنان علی علیه السلام نامه اعتراض آمیزی به فرماندارش در مناطقی که اهل ذمه بودند می نویسد و او را دعوت به خوش رفتاری با آنها می کند.

احکام اهل ذمه در کتب فقهی در ذیل کتاب جهاد به صورت گسترده آمده است.

۲. کفار حربی: آنها همان گونه که از نامشان پیداست کسانی هستند که در حال جنگ با مسلمانانند و به همین دلیل نه تنها احترامی ندارند بلکه مسلمانان مأمور به جهاد در مقابل آنان هستند.

احکام کفار حربی نیز در فقه اسلام در کتاب الجهاد به طور مشروح آمده است.

۳. کفار معاهد: آنهایی هستند که در داخل کشورهای اسلامی زندگی نمی کنند ولی روابطی با مسلمانان از نظر تجاری، سیاسی و امثال آن دارند و حقوق یکدیگر را محترم می شمارند. مصداق بارز آن زمان ماست؛ تمام کشورهای که

رابطه سیاسی با مسلمانان دارند و مبادله سفیر، کاردار و امثال آن در کشور یکدیگر انجام می دهند. آنها نیز در هر کجا باشند چه به داخل کشورهای اسلامی سفر کنند چه در خارج تماس داشته باشند، همه چیزشان محترم است.

احکام این گروه نیز در همان کتاب جهاد و در کتب تفسیر، در تفسیر سوره براءت آمده است.

۴. کفار مهادن: آنهایی هستند که در بیرون کشورهای اسلامی زندگی می کنند و معاهده و رابطه خاص سیاسی با مسلمانان ندارند ولی در حال جنگ و پیکار و مبارزه و مخالفت نیز نیستند. اسلام درباره آنها نیز دستور به خوش رفتاری و مسالمت داده از جمله در آیه ۸ سوره ممتحنه درباره آنها فرموده است که نهی نمی کند خداوند از نیکی کردن و رفتار عادلانه با کسانی که با شما در حال جنگ نیستند و شما را از خانه و کاشانه خود بیرون نراندند.

ص: ۳۷۶

نامه ۲۰: هشدار از خیانت به بیت المال

موضوع

و من کتاب له ع إلی زیاد ابن ابیه و هو خلیفه عامله عبد الله بن عباس علی البصره و عبد الله عامل امیر المؤمنین ع یومئذ علیها و علی کور الأهواز و فارس و کرمان و غیرها

(نامه به زیاد بن ابیه، جانشین فرماندار بصره. ابن عباس از طرف امام فرماندار بصره بود و بر حکومت اهواز و فارس و کرمان و دیگر نواحی ایران نظارت داشت)

متن نامه

وَ إِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا لئن بَلَغَنِي أَنَّكَ حُنْتٌ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ ثَقِيلَ الظَّهِرِ ضَبِيلَ الْأَمْرِ وَالسَّلَامِ

ترجمه ها

دشتی

همانا من، براستی به خدا سوگند می خورم، اگر به من گزارش کنند که در اموال عمومی خیانت کردی، کم یا زیاد، چنان بر تو سخت گیرم که کم بهره شده، و در هزینه عیال، در مانده و خوار و سرگردان شوی! با درود .

شهیدی

و او در بصره نایب عبد الله پسر عباس بود، و عبد الله از جانب علی (علیه السلام) در اهواز و فارس و کرمان حکومت داشت. و همانا من به خدا سوگند می خورم، سوگندی راست. اگر مرا خبر رسد که تو در فیه مسلمانان اندک یا بسیار خیانت کرده ای، چنان بر تو سخت گیرم که اندک مال مانی و در مانده به هزینه عیال، و خوار و پریشانحال، و السلام.

اردبیلی

و او خلیفه عبد الله بن عباس بود بر بصره و عبد الله حامل امیر مؤمنان بود در آن روز بر اهل آن دیار و بر ناحیه های اهواز و فارس و کرمان و بدرستی که من سوگند می خورم بخدا سوگندی را راست که اگر برسد بمن که تو خیانت کرده در غنیمت مسلمانان چیزی کوچک یا بزرگ هر آینه حمله کنم بر تو حمله از روی غضب که بگذارم تو را اندک مال گران پشت حقیر کار در حال و مال

آیتی

از نامه آن حضرت (علیه السلام) این نامه را به زیاد بن ابیه {۱۱}. زیاد بن ابیه، یعنی زیاد فرزند پدرش، تا آنگاه که ابوسفیان او

را در نسب به خود ملحق ساخت، از آن پس، زیاد بن ابوسفیان خواندند. { نوشته است که از سوی عبد الله بن عباس بر بصره فرمان می راند و ابن عباس خود از جانب علی (علیه السلام) فرمانروایی اهواز و فارس و کرمان را داشت:

به خدا سوگند می خورم، سوگندی راست که اگر به من خبر رسد که در غنایم مسلمانان به اندک یا بسیار خیانت کرده ای، چنان بر تو سخت گیرم که کم مایه مانی و بار هزینه عیال بر دوشت سنگینی کند و حقیر و خوار شوی. والسلام.

انصاریان

زمانی که در حکومت بصره جانشین عبد الله بن عباس بود، و عبد الله در آن وقت از جانب حضرت بر بصره و نواحی اهواز و فارس و کرمان حکمران بود.

به خدا قسم می خورم قسم صادقانه، اگر به من خبر رسد که در بیت المال مسلمانان در مالی اندک یا زیاد خیانت ورزیده ای، چنان بر تو سخت گیری کنم که تو را تهدست و سنگین بار و ذلیل و پست کند! والسلام.

شروح

راوندی

و الفیء: الغنیمه و لاشدن علیک: ای لاحملن علیک، يقال: شد علیه فی الحرب یشد شدا ای حمل علیه. و الشده: الحمله. و الوفر: المال. و ضئیل الامر: ای حقیره، يقال: رجل ضئیل الجسم ای کان صغیر الجسم نحیفا.

کیدری

الضئیل: النحیف، استعاره للامر الحقیر.

ابن میثم

نامه ی حضرت به زیاد بن ابیه که در بصره قائم مقام عبدالله عباس بود، و در آن هنگام عبدالله از جانب امیرالمومنین (علیه السلام) حاکم شهرهای بصره و اهواز و فارس و کرمان بود شده: حمله کردن و فر: مال ضئیل: کوچک و حقیر (من صادقانه به خدا سوگند یاد می کنم که اگر به من خبر رسد که در بیت المال مسلمین چیزی اندک یا بسیار به خیانت برداشته ای، آن چنان بر تو سخت بگیرم که تو را، کم مایه و سنگین بار و ناچیز و ناتوان کند، والسلام). زیاد بی پدر، پسر سمیه است که مادر ابی بکره نیز می باشد، و نازاده ی ابوسفیان است، بعضی اوقات جزء اولاد او خوانده می شد بدون این که شرعا فرزندش باشد. روایت شده است وقتی درباره ی پدر زیاد از عایشه سوال شد او نخستین کسی بود که وی را پسر پدرش نامید. زیاد، در اوایل امر، نویسنده ی مغیره بن شعبه بود، و بعد نویسنده ی ابوموسی و سپس نویسنده ی ابن عامر و پس از آن، منشی ابن عباس شده یک زمانی هم با امیرالمومنین بود و حضرت او را والی فارس قرار داد و در این حال معاویه نامه ای به او نوشت و تهدیدش کرد، زیاد هم در پاسخ به معاویه چنین نوشت: آیا مرا تهدید می کنی و حال آن که میان من و تو، پسر ابوطالب قرار دارد؟ به خدا سوگند اگر نزد من بیایی ضربت شمشیر مرا سخت ترین چیز خواهی یافت، اما، پس از به شهادت رسیدن

امیرالمومنین، معاویه او را برادر خود خواند، و، والی بصره و اطراف آن قرارش داد و پس از مغیره بن شعبه که از ولایت کوفه برداشته شد، زیاد را بر بصره و کوفه حاکم کرد، و او نخستین کسی بود که حکومت این دو استان نصیبش شد. امیرالمومنین (علیه السلام) با این نامه، زیاد را از خیانتی که ممکن است نسبت به اموال مسلمانان انجام دهد برحذر داشته و او را از عقوبت و کیفر آن در صورتی که چنین خیانتی واقع شود بیم می دهد و از این عقوبت بطور کنایه تعبیر به حمله کرده و شدت آن را چنین بیان داشته است که این عقوبت و مجازات سه ام در پی خواهد داشت که در اثر آن تمام کمالات دنیا و آخرت او را نابود می کند: ۱- نخست این که ثروت اندوخته ی وی را می گیرد و مبتلا- به نقصان و کمبود مال می شود. ۲- کم آبرو می شود، عبارت: ضئیل الامر، کنایه از همین معناست. این دو امر، مربوط به سلب کمال دنیوی است. ۳- بارهای گناه پشت وی را سنگین می کند، این مطلب مربوط به از بین رفتن سعادت اخروی او می باشد. حال اگر اشکال شود که سنگینی پشت وی زیر بار گناه، امری است که خود او انجام داده نه اینکه عقوبت و کیفر امام، آن را به وجود آورده باشد، پاسخ آن است که مجموع این سه امر، گرفتن مال و مقام همراه با سنگینی بار گناه، یک حالت و موقعیت خطرناک برای او ایجاد می کند که خودش باعث آن بوده و امام او را از این وضع برحذر می دارد، اگر چه بعضی اجزایش فعل خود او نباشد. می توان گفت: سرانجام این حالات برای او پدید می آید و لازم نیست که هر حالتی از فعل خود صاحب حالت باشد، احتمال دیگر این که سنگینی پشت کنایه از ناتوانی و عدم قدرت بر حرکت برای تامین حوایج دنیایش باشد، یعنی تو را در امور دنیایت ناتوان و عاجز می کند. دانای حقیقی خداست.

ابن ابی الحدید

وَإِنِّي أَقسِمُ بِاللَّهِ قَسِيماً صَادِقاً لئن بَلَغَنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً صَغِيراً أَوْ كَبِيراً لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ ثَقِيلَ الظَّهْرِ ضَيْبِلَ الْأَمْرِ وَالسَّلَامِ .

سیاتی ذکر نسب زیاد و کیفیه استلحاق معاویه له فیما بعد إن شاء الله تعالی .

قوله ع لأشدن عليك شده مثل قوله لأحملن عليك حمله و المراد تهدیده بالأخذ و استصفاء المال.

ثم وصف تلك الشدة فقال إنها تتركك قليل الوفرة أي أفقرک بأخذ ما احتجت من بیت مال المسلمین.

و ثقيل الظهر أي مسكين لا تقدر على مؤنه عيالک.

و ضئيل الأمر أي حقير لأنك إنما كنت نبیها بین الناس بالغنی و الثروه فإذا افتقرت صغرت عندهم و اقتحمتك أعینهم

کاشانی

(الی زیاد بن ابیه) بدانکه زیاد پسر سمیه ام ابی بکره است که ابوسفیان او را پسر خود خوانده بود، چه دعوی می کرد که از او حاصل شده، از عایشه پرسیدند که او را پسر که خوانند؟ گفت پسر پدرش، از این جهت مسمی شد به (زیاد بن ابیه) و عبیدالله پسر ناجوانمرد او بود که لشکر بکر بلا فرستاد برای شهادت امام مظلوم حسین بن علی علیهما السلام. و حضرت امیر علیه السلام

این نامه نوشت به سوی زیاد مذکور. (و هو خلیفه عبدالله بن العباس رحمه الله علی البصره) در وقتی که او خلیفه عبدالله بن عباس بود بر اهل بصره (و عبدالله عامل امیرالمومنین علیه السلام یومئذ علیها) و عبدالله، عامل امیرالمومنین بود در آن روز بر اهل آن دیار (و علی کور الاهواز و فارس و کرمان) و بر ناحیه های اهواز و فارس و کرمان. (و انی اقسام بالله) و به درستی که سوگند می خورم به خدا (قسما صادقا) سوگند راست و از سر یقین (لئن بلغنی) که اگر برسد به من ای زیاد (انک خنت من فیء المسلمین) که تو خیانت کرده ای از غنیمت اهل شام (شیئا صغیرا او کبیرا) چیزی اندک یا بزرگ از آن اموال (لاشدن علیک) هر آینه حمله کنم بر تو (شده تدعک) حمله ای از روی غضب که بگذارد تو را (قلیل الوفیر) در حالتی که باشی اندک مال (ثقیل الظهر) گران پشت به اثقال ضلال (ضئیل الامر) حقیر کار در حال و مال یعنی آن مال را از تو اخذ کنم و به مستحقان آن برسانم و بگذارم تو را در آن حال با انواع پریشانی بال و خیانت زده به مال قرین وزر و وبال، و این کلام لازم نمی آید که این احوال ثلاث، از قلت و ثقل ظهر و ضئول امر، از فعل امیرالمومنین باشد. زیرا که لازم نیست که حال از فعل فاعل باشد. (والسلام)

آملی

قزوینی

این نامه به زیاد نوشته است و مادر او سمیه است و پدرش معلوم نیست، او را ابوسفیان بخود ملحق گردانید، و حکایت او در کتب مذکور است از عایشه پرسیدند او را پسر که بخوانیم؟ گفت: پسر پدرش از آنجا به زیاد بن ابیه موسوم شد. یعنی پسر پدر خود، و او در اول خلیفه ابن عباس بود بر بصره و ابن عباس عامل آنحضرت بود در آنروز بر بصره و بر دیار اهواز و فارس و کرمان. و من قسم یاد میکنم بخدا قسمی راست که اگر بمن برسد که تو خیانت نموده از غنیمت مسلمانان چیزی خرد یا بزرگ چنان حمله کنم بر تو حمله کردنی سخت که رها کند ترا اندک مال، گران پشت، حقیر و خوار.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی زیاد بن ابیه و هو خلیفه عامله عبدالله بن العباس علی البصره و عبدالله یومئذ عامل امیرالمومنین علیه السلام علیها و علی کور الاهواز و فارس و کرمان.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی زیاد پسر پدرش که عائشه او را بدین کنیه خواند، به تقریب معلوم نبودن پدر او و زیاد قائم مقام حاکم امیر علیه السلام، عبدالله بن عباس بود بر بصره و عبدالله در آن روز حاکم امیرالمومنین علیه السلام بود بر بصره و بر شهرهای اهواز و فارس و کرمان:

«و انی اقسام بالله قسما صادقا، لئن بلغنی انک خنت من فیء المسلمین شیئا، صغیرا او کبیرا، لاشدن علیک شده تدعک قلیل الوفیر، ثقیل الظهر، ضئیل الامر و السلام.»

یعنی من و به تحقیق سوگند یاد می کنم به خدا سوگند راستی که اگر رسید به من خبر اینکه تو خیانت کرده ای در مال

خراج مسلمانان، چیزی اندک یا بسیار را، هر آینه شدت و حمله می کنم بر تو شدت کردنی که واگذار تو را در حالتی که تو اندک مال باشی و سنگین پشت و مسکین باشی و پست مرتبه باشی، سلام باد بر تو.

خوئی

اللغة: (خنت) مشتق من الخيانة بمعنى نقيض الامانه، يقال: خانه في كذا يخونه خونا و خيانة و خانه و مخانه من باب نصر: اذا او تمن فلم ينصح، قال الراغب في المفردات: الخيانة و النفاق واحد الا- ان الخيانة تقال اعتبارا بالعهد و الامانه، و النفاق يقال اعتبارا بالدين ثم يتداخلان، فالخيانة مخالفه الحق بنقض العهد في السر، و نقيض الخيانة: الامانه، يقال: خنت فلانا و خنت امانه فلان و على ذلك قوله: (لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتكم). (في ء) و قد تقدم معناه و الفرق بينه و بين العنيمه و الانفال على التفصيل في شرح المختار ٢٣٠ من باب الخطب (ج ١٥ ص ٢٣). (لاشدين عليك) شد على العدو شدا و شده و شدودا من بابي نصر و ضرب اي حمل عليه، يقال: شدوا عليهم شده صادق. (تدعك) اي تتركك. (الوفر) بالفتح فالسكون: المال الكثير للواسع، و العنى، و اليسار، قال مالك بن الحارث الاشر النخعي رضوان الله عليه (الحماسه ٢٥): بقيت و فرى و انحرفت عن العلا و لقيت اضيافي بوجه عبوس و قال آخر (البيان و التبين ص ٣٥٩ ج ٢): رايت الناس لما قل مالي و اكرت الغرامه و دعوني فلما ان غيت و ثاب و فرى اذاهم- لا- بالك- راجعوني (الظهر) خلاف البطن، و هو من الحيوان اعلاه و من الانسان من لذن موخر الكاهل الى ادنى العجز، و من الارض ظاهرها يجمع على اظهر و ظهور و ظهران. (ضئيل) في النهايه لابن الاثير: في حديث اسرافيل و انه ليتضائل من خشيه الله، و في روايه لعظمه الله اي يتصاغر تواضعا له، و يقال: تضائل الشىء اذا تقبض و انضمم بعضه الى بعض فهو ضئيل اي نحيف دقيق حقير، و قال الطريحي في مجمع البحرين: و مثله حديث وصفه تعالى: هو اله يتضائل له المتكبرون، و ضول الشىء بالهمز و زان قرب فهو ضئيل كقريب: صغير الجسم قليل اللحم، انتهى. قال جواس الكلبي (الحماسه ٦٣٢): و كنت اذا اشرفت في راس رامة تضائلت ان الخائف المتضائل يقول: انك حينئذ متى اشرفت في راس هذه الهضبه تخاشعت و تذلت لاستشعارك الخوف الشديد و استظهارك بالاتقاء من اعدائك البليغ، و الخائف هذا دابه و عادته قاله المزروقي في الشرح. الاعراب: (لا-ن) الالم للايذان و تسمى اللام الموزنه و الموطئه ايضا و هي توذن من اول الامر بان الجواب بعدها مبنى على قسم قبلها لا على الشرط سواء كان ذلك القسم مذكورا كما نحن فيه او مقدرًا كقوله تعالى: (و ان لم ينتهوا عما يقولون ليمسن الذين كفروا منهم عذاب اليم) (المائده- ٧٨) فقوله تعالى (لى

مسن) جواب قسم محذوف و سد مسد جواب الشرط الذى هو (و ان لم ينتهوا). و كقوله تعالى: (الم تر الى الذين نافقوا يقولون لآخوانهم الذين كفروا من اهل الكتاب لئن اخرجتم لنخرجن معكم. و لا نطيع فيكم احدا ابدا و ان قوتلتم لننصرنكم و الله يشهد انهم لكاذبون لئن اخرجوا لا يخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ينصرونهم و لئن نصروهم ليولن الادبار ثم لا ينصرون) (الحشر- ١٤) فاللام في لئن الاربعه للقسم و فى ليولن جواب القسم و استغنى به عن جواب الشرط فى المواضع الخمسه. (لاشدين) اللام لام جواب القسم نحو قوله تعالى فى سورة يوسف: (تالله لقد آثرك الله علينا)، و فى سورة الانبياء: (و تالله لا كيدن اصنامكم) و كلامه (عليه السلام) كان وزان قوله تعالى: (لئن لم تنتهوا لنرجمنكم و ليمسنكم منا عذاب اليم) (يس- ١٩) و هذا الجواب للقسم سد مسد جواب الشرط الذى هو: لئن بلغنى فاستغنى به عن جواب الشرط. و حرف ان فى لان من اداه الشرط، و جمله بلغنى فعل الشرط، انك خنت- الخ- ماول بالمصدر فاعل بلغنى، شيئا مفعول به لقوله خنت، صغيرا و كبيرا صفتان له، جمله (تدعك) صفه للمصدر و يرجع ضمير الفعل اليه و كل واحد من قليل الوفر و اخويه حال للضمير المنصوب فى تدعك، خبر

السلام محذوف اى و السل العلى من اتبع الهدى، او السلام لاهله ككتبه اللاتيه. المعنى: زياد بن ابيه هو زياد بن ابى سفيان صخر بن حرب بن اميه، و يقال زياد بن ابيه و زياد بن امه و زياد بن سميه، و امه سميه هي جاريه الحارث بن كلده و كان يطوها بملك اليمين كما فى الاستيعاب لابن عبدالبر، و اسد الغابه لابن الاثير، و الاصابه لابن حجر. كان يكنى اباالمغيره، ليست له صحبه و لا روايه و كان رجلا عاقلا فى دنياه، داهيه خطيبا له قدر و جلاله عند اهل الدنيا، كما فى الاستيعاب و روى باسناده عن ابيصالح عن ابن عباس قال: بعث عمر بن الخطاب زيادا فى اصلاح فساد وقع باليمن فرجع من وجهه، و خطب خطبه لم يسمع الناس مثلها فقال عمرو بن العاصى: اما و الله لو كان هذا الغلام قرشيا لساق العرب بعصاه، فقال ابوسفيان: و الله انى لاعرف الذى وضعه فى رحم امه، فقال له لى بن ابى طالب: و من هو يا اباسفيان؟ قال: انا- الخ. و قال: قال الشاعر: زياد لست ادري من ابوه ولكن الحمار ابوزياد و قال ابن النيم فى اول الفن الاول من مقاله الثالثه من الفهرست (ص ١٣١ طبع مصر): قال محمد بن اسحاق: قرأت بخط ابى الحسن ابن الكوفى اول من الف فى المثالب كتابا زياد بن ابيه فانه لما ظفر عليه و على نسيه

عمل ذلك و دفعه الى ولده و قال: استظهروا به على العرب فانهم يفكون عنكم انتهى كلامه. و قد روى ان اول من دعاه ابن ابيه عائشه حين سئلت لمن يدعى و سيأتى ان شاء الله تعالى تمام الكلام فى ذلك فى شرح المختار ٤٤ من باب الكتب المعنون بقول الرضى و من كتاب له (عليه السلام) الى زياد بن ابيه و قد بلغه ان معاويه كتب اليه يريد خديعته باستلحاقه. ثم ان ما جعلناه بين الهالين فى عنوان الكتاب ليس بذكور فى نسخه الرضى و كانه هامشه الحقت بالمتن. و قال ابوجعفر الطبرى فى التاريخ: امر على (عليه السلام) ابن عباس على البصره و ولى زيادا الخراج و بيت المال، و امر ابن عباس ان يسمع منه- الى آخر ما تقدم فى شرح المختار الثانى من باب الكتب و الرسائل (ص ٩٦ ج ١٧). و قال ابن قتيبه فى الامامه و السياسه (ص ٨٥ ج ١): ذكروا ان عليا لما صار من البصره بعد فراغه من اصحاب الجمل استعمل عليها عبدالله بن عباس- و قال له: اوصيك بتقوى الله- الى ان قال: فلم يلبث على (عليه السلام) حين قدم الكوفه و اراد المسير الى الشام ان انضم اليه ابن عباس، و استعمل على البصره زياد بن ابى سفيان. و حاصل الفصل ان الامير (ع) لما اطلع على ان زيادا خان بيت المال و فىء المسلمين كما فى تاريخ يعقوبى هدهد و رعبه بانه ان لم يبعث اليه ما خان ليحملن عليه حمله صادقه تدعه قليل المال بطرده عن المناصب، او باخذه ماله من يده تقاصا، و تدعه ثقيل الظهر باعمال شاقه و امور مزمنه مفضحه لا يقدر بها على القيام و الارتقاء الى معالى الامور و كان من هذا القبيل قول سعد بن ابى وقاص فى جواب معاويه: فان الشر اصغره كثير و ان الظهر تثقله الدماء او يفرقه على حد يصعب عليه مونه عياله فان كون ثقل الظهر كناية عن نحو هذا المعنى: غير عزيز فى محاوراتهم، و منه حديث اميرالمومنين (عليه السلام): من اراد البقاء و لا بقاء فليباكر بالغداء، و ليوجد الحذاء، و ليخفف الرداء، و ليقل من مجامعه النساء: قيل: و ما خفه الرداء؟ قال: قلّه الدين، ولكن اراده هذه الوجه من كلامه هذا لا يخلو من بعد فتامل. او تدعه ثقيل الظهر باوزاره و آثامه اى على انه لا مال له ينتفع به، كانت عليه تبعاته و ذنوبه فهو فى الدنيا و الاخره من الخاسرين. و تدعه ضئيل الامر اى حقيرا حامل الذكر، دنى المرتبه، لا منزله و لا قدر له عند الناس، لانه انما كان له شان و نباهه بتولى معالى الامور من قبل الامير (ع) فاذا عزله عن منصبه مع كونه قليل المال و معروفا بالخيانة فلا قدر له عندهم، بل لا يساوى فردا حامل الذكر لاشتهاره بالخيانة و عزله عن منصبه بخيانتته. الترجمة: اين نامه ايست كه اميرالمومنين على (عليه السلام) به زياد بن ابيه نوشت در حاليكه از طرف عبدالله بن عباس عامل اميرالمومنين (عليه السلام) بر بصره حكومت داشت: و من سوگند راست بخدا ياد مى كنم كه اگر بمن خبر رسد تو از غنيمت مسلمانان چيزى خرد يا بزرگ خيانت کرده اى چنان بر تو سخت بگيرم كه كم مال و گران پشت و ناجيز بمانى، و السلام. المصدر: اتى بالكتاب ابن واضح الاخبارى الكاتب المعروف باليعقوبى فى تاريخه (ص ١٨٠ ج ٢ طبع النجف ١٣٥٨ هـ ق)، قال:

كتب- يعنى اميرالمومنين (عليه السلام)- الى زياد و كان عامله على فارس: اما بعد فان رسولى اخبرنى بعجب، زعم انك قلت له فيما بينك و بينه ان الاكراذ هاجت بك فسكرت عليك كثيرا من الخراج و قلت له: لا تعلم بذلك اميرالمومنين، يا زياد و اقسام بالله انك لكاذب و لئن لم تبعث بخراجك لاشدن عليك شده تدعك قليل الوفرف، ثقيل الظهر، الا ان تكون لما كسرت من الخراج محتملا، انتهى. و الظاهر انهما كتاب واحد روى على نسختين، و ان امكن ان يكون كل واحد منهما كتابا على حiale.

شوشترى

اقول: رواه اليعقوبى فى (تاريخه) فقال: كتب على (عليه السلام) الى زياد و كان عامله على فارس: اما بعد، فان رسولى اخبرنى بعجب. زعم انك قلت له فيما بينك و بينه: ان الاكراذ هاجت بك، فكسرت عليك كثيرا من الخراج، و قلت له: لا تعلم بذلك اميرالمومنين. يا زياد و اقسام بالله انك لكاذب، و لئن لم تبعث بخراجك لاشدن عليك شده تدعك قليل الوفرف ثقيل الظهر، الا ان تكون لما كسرت من الخراج محتملا. و نقل عن تاريخ ابن واضح ايضا. قول المصنف: (و هو خليفه عامله عبدالله بن عباس على البصره) قد (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) عرفت من روايه اليعقوبى ان الكتاب اليه لما كان على فارس. (و عبدالله عامل اميرالمومنين يومئذ عليها و على كور الاهواز و فارس و كرمان) هكذا فى (المصريه)، و لكن فى (ابن ميثم) (و عبدالله عامل له يومئذ الخ مثلها و فى (ابن ابى الحديد) (و عبدالله يومئذ خليفه اميرالمومنين عليها و على كور الاهواز و فارس و كرمان و غيرها) و فى (الخطيه) (و عبدالله يومئذ عامل اميرالمومنين عليها) الخ. و كيف كان، فكور بالضم فالفتح جمع كوره اى: المدينه، و المراد بالاهاوز الخوزستان كلا بقريته اضافه (كور) اليها لا خصوص بلد سوق

الاهواز، قال صاحب العين: الاهواز سبع كور بين البصره و فارس لكل كوره منها اسم، و يجمعهن الاهواز، و لا يفرد الواحد منها بهوز، و كور الاهواز: سوق الاهواز، و رامهرمز، و ايدج، و عسكر مكرم، و تستر، و جنديسابور، و سوس، و سرق، و نهرتيرى، و منذر، و كان خراجها ثلاثين الف الف درهم، و كانت الفرس يقسط عليها خمسين الف الف درهم. و اما (فارس) ففى (البلدان): اقليم فسيح اول حدودها من جهه العراق ارجان، و من جهه كرمان اسيرجان، و من جهه ساحل الهند سيراف، و من جهه السند مكران، و كورها المشهوره خمس، فاوسعها كوره اصطخر، ثم اردشير خره، ثم كوره دار ابجرد، ثم كوره سابور، ثم قباد خره. و اما (كرمان) ففى (المعجم): ناحيه كبيره شرقيها مكران، و غربيها فارس، و شمالها مفازه خراسان، و جنوبها بحر فارس، قال البشارى: كرمان (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) اقليم يشاكل فارس فى اوصاف، و البصره فى اسباب، و خراسان فى انواع، لانه قد تاخم البحر، و اجتمع فيه البرد و الحر، و الجوز و النخل، و كثر فيه التمور و الارطاب، و الاشجار و الثمار، و من مدنه المشهوره جيرفت، و موقان، و خبيص، و بم، و السيرجان، و نرماسير، و بردسير، و بها يكون

التوتيا، و يحمل الى جميع البلاد. و كان زياد قبل كاتب ابى موسى ايام عمر، قال الجهشيارى: استكتب ابو موسى زيادا، فكتب اليه عمر يستقدمه، فاستخلف زيادا على عمله، فكتب اليه يامره بالقدوم عليه، فلما قدم عليه ساله عن استخلف فاعلمه، فقال استخلفت غلاما حدثا. فقال: انه ضابط لما ولى. فكتب اليه عمر يامره بالقدوم عليه و الاستخلاف على العمل، فاستخلف زياد عمران بن حصين. فقال عمر: لئن كان ابو موسى استخلف حدثا لقد استخلف الحدث كهلا. ثم دعا بزياد فقال له: ينبغى ان تكتب الى خليفتك بما يجب ان يعمل به. فكتب اليه كتابا و دفعه الى عمر، فنظر فيه ثم قال: اعد، فكتب غيره، فقال له: اعد،

فكتب الثالث، فقال عمر: لقد بلغ ما اردت في الاول، و لكنى ظننت انه قد روى فيه، ثم بلغ في الثاني ما اردت، فكرهت ان اعلمه ذلك، و اردت ان اضع منه لثلا يدخله العجب. و فيه: كان عمر يملى على كاتب بين يديه، فكتب الكاتب غير ما قال عمر، فقال له زياد: قد كتب غير ما قلت، فنظر في الكتاب، فكان كما قال زياد، فقال له عمر: انى علمت هذا. فقال: رايت رجع فيك و خطه، فرايت ما احارت كفه غير ما رجعت به شفتك. و فيه: قال عمر لزياد: هل انت حامل كتابي الى ابى موسى فى عزلك عن كتابته؟ ال: نعم ان لم يكن ذلك عن سخط. قال: ليس عن سخط، و لكنى اكره (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) ان احمل فضل عقلك على الرعيه. قوله (عليه السلام) (و انى اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغنى انك خنت من فى ء المسلمين) قال الجوهري: الفى ء الخراج و الغنيمه (شيئا صغيرا او كبيرا) (و من يغلل يات بما غل يوم القيامة ثم توفى كل نفس ما كسبت و هم لا يظلمون) (لاشدن عليك) قال الجوهري: شد عليه اى: حمل عليه (شده) اى: حمله (تدعك) اى: تتركك (قليل الوفى) قال ابن دريد: الوفى الغنى، قال حاتم الطائى: و قد علم الاقوام لوان حاتما اراد ثراء المال كان له وفى (ثقل الظهر) ياخذ به ما خان (ضئيل الامر) اى: صغيره و نحيفه و خفيه. هذا، و نظير كتابه (عليه السلام) الى زياد فى معنى الخيانه فى الفى ء كتابه الى النعمان بن عجلان، فروى يعقوبى ان النعمان ذهب بمال البحرين، فكتب (ع) اليه (اما بعد فانه من استهان بالامانه، و رغب فى الخيانه، و لم ينزه نفسه و دينه، اخل بنفسه فى الدنيا، و ما يشفى عليه بعد امر و ابقى و اشقى و اطول، فخف الله، انك من عشيره ذات صلاح، فكن عند صالح الظن بك، و راجع ان كان حقا ما بلغنى عنك، و لا تقلبن رايبى فيك، و استنظف خراجك، ثم اكتب الى لياتيك رايبى و امرى انشاء الله. فلما جاءه كتابه (عليه السلام) و علم انه قد علم حمل المال، و لحق بمعاويه.

مغنيه

اللغه: الشده- بفتح الشين- الحمله. و الوفى: المال. و ثقل الظهر: من عجز عن نفقه عياله. و الضئيل: الحقير. المعنى: قال الشريف الرضى: كان عبدالله بن عباس عاملا للامام على البصره و الاهواز و فارس، فاستعان بزياد ابن ابيه فى تدبير البصره نيابه عنه، و لما علم الامام بذلك كتب الى زياد: (و انى اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغنى انك خنت الخ).. و يدل هذا بظاهره ان زيادا ما خان، و لكن الامام خاف من خيانه فهدده و حذره من سوء العاقبه ان فعلها، و انه لايفلت من العقوبه، و ادناها ان ينتزع ما فى يده من مال، و يتركه فقيرا حقيرا.

عبده

... الاهواز و فارس و كرمان: كور جمع كوره و هى الناحيه المضافه الى اعمال بلد من البلدان و الاهواز تسع كور بين البصره و فار ... شيئا صغيرا او كبيرا: فيهم ما لهم من غنيمه او اخراج و الوفى المال و الضئيل الضعيف النحيف

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به زياد ابن ابيه، هنگامى كه در حكومت بصره قائم مقام و جانشين عبدالله ابن عباس بود، و عبدالله آن هنگام از جانب اميرالمومنين عليه السلام بر بصره و شهرهاى اهواز و فارس و كرمان حكفرما بود (كه در آن

او را از خیانت به بیت المال مسلمانان منع کرده می ترساند، و اینکه او را زیاد ابن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش نامیده اند برای آن است که پدرش معلوم نیست، او ادعا می کرد که ابوسفیان پدرش بوده و ابوسفیان هم او را در مجلس عمر ابن خطاب پسر خود خواند، چنانچه در شرح نامه چهل و چهارم بیان می شود، مادرش سمیه که مادر ابی بکره هم بود به زناء دادن شهرت داشت، گفته اند: عایشه اول کسی است که او را ابن ابیه خواند: و من سوگند یاد به خدا میکنم سوگند از روی راستی و درستی اگر به من برسد که تو در بیت المال مسلمانان به چیزی اندک یا بزرگ خیانت کرده و برخلاف دستور صرف نموده ای بر تو سخت خواهم گرفت چنان سختگیری که تراکم مایه و گران پشت و ذلیل و خوار گرداند (تو را از مقام و منزلت بر کنار نموده آنچه از بیت المال اندوخته ای می ستانم به طوریکه درویش گردیده و توانائی کشیدن به ارمونه و روزی عیال نداشته در پیش مردم خوار و پست گردی) و درود بر آنکه شایسته درود است.

زمانی

اعلام خطر امام علیه السلام به کارگزارش عبدالله بن عباس از طرف امیرالمومنین علیه السلام استاندار منطقه بصره، اهواز، فارس، کرمان بود. وی زیاد بن ابیه را برای معاونت خود انتخاب کرده بود وقتی خبر بحضرت رسید امام علیه السلام زیاد را تهدید کرد که مراقب خود باشد و از خیانت در بیت المال پرهیز کند و هرگاه خیانت کرد امام علیه السلام تمام آنچه را برداشت کرده از وی بگیرد و بر اثر فشاری که می بیند نه خود را بتواند حفظ کند و نه در اجتماع آبرو داشته باشد. امام علیه السلام که می دانست زیاد از نظر خانوادگی ضعیف است و در حفظ بیت المال کوشا نخواهد بود، او را هشدار داد که بیش از پیش مراقب خود باشد. زیادی که مادر آن چنانی داشت و از پدر مشخصی محروم بود و بر اثر منتهی که ابوسفیان بر او گذاشت وی را فرزند خود و برادر معاویه قرار داد در معرض خطر خیانت به بیت المال بود و امام علیه السلام قبل از اینکه انتخاب او را به عبدالله بن عباس اعتراض کند خود او را مخاطب قرار داده و باو هشدار می دهد. و امام علیه السلام که نسبت به بیت المال دقیق است با قاطعیت تمام سوگند یاد می کند و تجاوز به بیت المال را خیانت معرفی و تجاوزگر را مستحق تعقیب و فشار می داند. آری حفظ امانت منحصر بحفظ اسرار و اموال اشخاص نیست بلکه نمونه کامل امانت بیت المال است که از درآمد عمومی جمع آوری شده و همه مردم در آن سهیم اند. اینکه خدا از خیانت در امانت نهی کرده نظر به امانت بخصوصی ندارد، بلکه هر چه حق دیگران باشد چه حقوقی باشد، چه اسرار و چه اموال حفظ آن واجب و خیانت به آن از گناهان بزرگ است.

سید محمد شیرازی

(الی زیاد بن ابیه، و هو خلیفه عامله عبدالله بن عباس علی البصره، و عبدالله عامل امیرالمومنین یومئذ علیها و علی کور الاهواز و فارس و کرمان) کور: جمع کوره، بمعنی: الناحیه، لا- یقال: کیف ولی الامام زیادا، و هو ولد الزنا، و ذلک لا یصلح لمجرد الامامه فکیف بالولایه؟ و قد اجیب عن ذلک بجوابات ذکرناها فی شرح العروه فی مساله التقلید، لعل اقربها: ان الاحکام کانت تدریجیه، بعضها لم یظهر الا بعد الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، او فی زمان امام متاخر، کما ان بعضها لم یظهر الی الان، فیظهر فی زمان الامام المهدی علیه السلام، و لعل عدم الصلاحیه من هذا القبیل، و هذا لا ینافی ظهور الاحکام فی زمن الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، اذ ان ظهور بعضها بمعنی ایداعها الی الامام علیه السلام، لا- ان جمیعها ظهرت الی الناس کما لا

یحفی. (و انی اقسام بالله قسما صادقا) ای عاملا بمقتضی القسم (لئن بلغنی انک خنت من فی المسلمین) ای غنائمهم (شیئا صغیرا او کبیرا) ای قلیلا- کانت الخیانه او کثیره (لاشدن علیک شده تدعک قلیل الوفر) ای قلیل المال، بسبب ما جمعته منک (ثقیل الظهر) من العقاب، و هذا من باب التشیه، فان العقاب یحمل علی الجسم کله، لکن لظهر حیث انه محل الحمل، جعل موضعا للعقاب الذی یتحملة الانسان (ضئیل الامر) ای ضعیفه، فان العزل عن المقام یوجب ضئاله امر الانسان، و عدم جاه له (و السلام).

موسوی

اللغه: خنت: من خان اذا لم یف بما عهد الیه یقال: خان العهد اذا نقضه. الفیء: الغنیمه او الخراج. شد علی العدو: حمل علیه. تدعک: تترکک. الوفر: المال. ثقیل الظهر: مسکین لا تقدر علی مونه عیالک. ضئیل الامر: الحقیر الصغیر. الشرح: (و انی اقسام بالله قسما صادقا لئن بلغنی انک خنت من فی المسلمین شیئا صغیرا او کبیرا لاشدن علیک شده تدعک قلیل الوفر ثقیل الظهر ضئیل الامر والسلام) کان زیاد بن ابیه من اتباع الامام و شیعتیه و قد ولاه البصره بعد انتصاره علی اهل الجمل ثم وصلته الانباء بخیانته فکتب الیه الامام هذه الرساله یتهدده فیها و یتوعده و یحذرہ من الخیانه و عاقبتها القبیحه فی الدنیا و الآخره ... یقسم الامام بالله و یوکده بانہ اقسام صادقا انه اذا بلغه الامر و کان علی حقیقته من خیانتہ لاموال المسلمین و ما جلبته سیوفهم و افاءه الله علیهم سواء کان ذلک صغیرا ام کبیرا فانه سیحمل علیه حملة شدیدة یترکه بحاله اسوا ما یتصور یجرده من امواله و یحواله الی مسکین لا مال له و یتقل ظهره بما اخذه من حیث انه یقتص منه و اخیرا یجعله حقیرا صغیرا من حیث اسقاط منزلته من اعین الناس فان من اتهم بالخیانه و سلب منه ماله کان جدیرا بازدراء الناس له و احتقارهم و استصغار شأنه ... اقول: هذا الاسلوب العلوی من مفردات العدل الذی تمتع به الامام و انفرد عن غیره بهذه الخصائص الکریمه ... انظر کیف لا تاخذه فی الله لومه لائم لا یراعی الا الله و لا یهمه الا امره و ارادته فمن هنا نجد هذه الحمله علی هذا الوالی کما یحمل علی غیره من ولاته ان شعر منه خیانه او بعض التقصیر ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی زیاد ابن ابیه و هو خلیفه عامله عبدالله بن عباس علی البصره،

و عبدالله عامل امیر المؤمنین علیه السلام یومئذ علیها و علی کور الأهواز و فارس

و کرمان و غیرها:

از نامه های امام علیه السلام است

که به زیاد بن ابیه جانشین فرماندار حضرت عبدالله بن عباس در بصره نوشته است و عبدالله بن عباس در آن زمان فرمانداری بصره، اهواز، فارس، کرمان و دیگر نواحی آنجا را از طرف امام علیه السلام عهده دار بود. (۱). سند نامه: این نامه قبل از

مرحوم سید رضی، در کتاب انساب الاشراف بلاذری و در تاریخ یعقوبی (با تفاوت هایی) آمده است. و در مصادر نهج البلاغه به کتاب اول اشاره شده و سپس افزوده است که این نامه را بیهقی در المحاسن و المساوی نیز نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، صفحه ۲۳۲) {

نامه در یک نگاه

از این نامه مخصوصاً با توجه به صدر آن، که در تاریخ یعقوبی آمده، استفاده می شود که «زیاد» قصد خیانت در بیت المال و طفره رفتن از پرداختن تمام خراج

را داشت. امام علیه السلام از طریق بعضی از عیون خود از این امر آگاه شد و این نامه شدید اللحن را برای او نوشت که خراج را باید به طور کامل به بیت المال پردازد و نزد امام علیه السلام بفرستد و امام علیه السلام او را تهدید کرد که اگر از این کار خودداری نماید او را شدیداً مجازات خواهد کرد.

از این نامه و مانند آن روشن می شود که امام علیه السلام عمال و مراقبینی بر تمام مسئولان حکومتی گماشته بود که مسائل مهم را مرتباً گزارش می دادند، و اگر مسئولی پا از مأموریت خود فراتر می نهاد امام علیه السلام به او هشدار می داد.

وَإِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسِيماً صَادِقاً، لَئِن بَلَغَنِي أَنْكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً صَغِيراً أَوْ كَبِيراً لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، ثَقِيلَ الظَّهْرِ، ضَيْلَ الْأَمْرِ، وَالسَّلَامِ.

ترجمه

صادقانه به خداوند سوگند یاد می کنم اگر به من گزارش رسد که از بیت المال مسلمین چیزی کم یا زیاد، به خیانت برداشته ای آنچنان بر تو سخت می گیرم که در زندگی تو را کم بهره، سنگین بار و حقیر و ذلیل سازد؛ والسلام.

شرح و تفسیر: هشدار شدید به متخلفان

هشدار شدید به متخلفان

از تاریخ یعقوبی استفاده می شود که امام علیه السلام در آغاز این نامه چنین مرقوم داشت: «ان رسولی اخبرنی بعجب زعم انک قلت له فیما بینک و بینہ: ان الاکراد حاجت بک فکسرت علیک کسیراً من الخراج و قلت له: لا تعلم بذلک امیر المؤمنین؛ فرستاده من چیز تعجب آوری را به من خبر داد او می گوید: تو این سخن را به عنوان یک راز به او گفته ای که کردهای منطقه سرکشی کردند و از پرداختن بسیاری از خراج خودداری ورزیدند و گفته ای: این سخن را به امیر مؤمنان علیه السلام نگوی (شاید به گمان اینکه امام علیه السلام از مقدار خراج که قرارداد شده دقیقاً خبر نداشته باشد و هر چه برای او بفرستند می پذیرد)».

از این قسمت نامه به خوبی استفاده می شود که زیاد برای تقلیل خراج توطئه

کرده بود و به عنوان اینکه اکراد از پرداختن خراج به طور کامل خودداری کردند می خواست بخشی از خراج را به نفع خود بردارد و برای بیت المال نفرستد.

امام علیه السلام از توطئه او آگاه شد و این نامه شدید اللحن را برای او فرستاد و فرمود:

«صادقانه به خداوند سوگند یاد می کنم اگر به من گزارش رسد که از بیت المال مسلمین چیزی کم یا زیاد به خیانت برداشته ای آنچنان بر تو سخت می گیرم که در زندگی تو را کم بهره، سنگین بار و حقیر و ذلیل سازد. والسلام؛ (وَإِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ فَمِمَّا صَادِقًا، لَئِن بَلَغَنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا، لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، نَقِيلَ الظَّهْرِ ضَبِيلَ الْأَمْرِ، وَالسَّلَامُ).

تعبیر امام علیه السلام به اینکه قسمی را یاد می کند که قسم صدق است مفهومش این نیست که ممکن است که قسم غیر صادقانه ای از امام علیه السلام صادر شود، بلکه نوعی تأکید بر جدی بودن این قسم است.

نکته دیگر این است که امام علیه السلام به او صریحاً نفرمود تو خیانت کرده ای، بلکه سخن را به نحو مشروط بیان کرد که «اگر به من برسد که مرتکب چنین خیانتی شده ای» زیرا در این گونه موارد اگر پرده را از روی کار شخص متخلف کنار بزنند او جسورتر می شود. فصاحت و بلاغت ایجاب می کند که پرده را کمی کنار بزنند و مطلب را به صورت مشروط بیان کنند تا او جسور نشود و قصد فرار از منطقه و با خود بردن اموال را نکند.

این نکته نیز حایز اهمیت است که امام علیه السلام می فرماید، چنان بر تو سخت می گیرم که سه بلا بر سر تو بیاید نخست اینکه در زندگی کم بهره شوی، آبرویت بریزد و کاری به تو نسیارند.

دوم اینکه تو سنگین بار گردی که ممکن است منظور سنگین بار شدن در دنیا باشد؛ یعنی مسئولیت خیانت بر دوش او قرار گیرد و به دنبال آن مجازات شود و یا بر اثر بی نوایی پشتش برای اداره زندگی شخصی خود سنگین گردد. بعضی از

شارحان نیز احتمال داده اند که منظور سنگینی پشت از نظر مسئولیت اخروی است همان گونه که در آیه شریفه آمده است: «وَلِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَنْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لِيَسْتَلْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»؛ آنها بار سنگین (گناهان) خویش را بر دوش می کشند، و (همچنین) بارهای سنگین دیگری را اضافه بر بارهای سنگین خود؛ و روز قیامت به یقین از دروغ هایی که به خدا می بستند سؤال خواهند شد. {۱}. عنکبوت، آیه ۱۳.

ولی این احتمال بعید به نظر می رسد، زیرا امام علیه السلام می فرماید: من کاری می کنم که این عواقب سه گانه را برای تو به بار آورد و می دانیم مسئولیت روز قیامت بر اثر خیانت قطعی خواهد بود و نیازی به سخت گیری امام علیه السلام بر او نیست.

جمله «ضَبِيلَ الْأَمْرِ» با توجه به اینکه «ضَبِيل» به معنای حقیر، ضعیف و کوچک است مفهومش این است که اگر خیانت کنی و مردم تو را به خیانت بشناسند، در آینده در میان مردم حقیر، ضعیف و سر به زیر خواهی بود.

اصولاً خیانت مخصوصاً خیانت در اموال به ویژه خیانت در بیت المال مایه رسوایی شدید در دنیا و آخرت است و این منحصر

به زیاد نبود که در صورت خیانت سرنوشت های سه گانه ای را که امام علیه السلام در نامه بالا نوشته است پیدا کند، بلکه این سرنوشت ها در انتظار تمام خائنان مخصوصاً خائنان به بیت المال است.

پشت آنها از بار گناه و مسئولیت و مجازات سنگین می شود، بهره آنها کم و شخصیت آنها حقیر و بی مقدار خواهد شد.

نکته: چرا زیاد به این منصب گماشته شد

درباره تاریخچه زندگی «زیاد» سؤالات زیادی مطرح است نخست اینکه چرا

او را زید بن ابیه (زیاد فرزند پدرش) می گویند که حکایت از نامشروع بودن نطفه او دارد و دیگر اینکه چرا امیر مؤمنان علی علیه السلام در دوران حکومت خود چنان منصبی به او داد و یا لا اقل عبدالله بن عباس که به یقین شناختی از او داشت او را به چنین مقامی نصب کرد و سرانجام اینکه پایان کار او به کجا کشید و دودمانش چه نقش تخریبی در تاریخ اسلام داشتند.

پاسخ این سؤالات را به خواست خدا در ذیل نامه ۴۴ که تناسب بیشتری با این مطالب دارد بیان خواهیم کرد.

نامه ۲۱: سفارش به میانه روی

موضوع

و من کتاب له ع إلی زیاد أيضا

(نامه دیگری به زیاد در سال ۳۶ هجری)

متن نامه

فَدَعَ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِدًا وَ اذْكَرَ فِي الْيَوْمِ عَدَاً وَ أَمْسِكَ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ وَ قَدَّمَ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ أَوْ تَرْجُو أَنْ يُعْطِيكَ
اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَ أَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ وَ تَطْمَعُ وَ أَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ تَمْنَعُهُ الضَّعِيفُ وَ الْأَرْمَلَةُ أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ
الْمُتَصَدِّقِينَ وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ وَ قَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دستی

ای زیاد، از اسراف بپرهیز، و میانه روی را برگزین، از امروز به فکر فردا باش، و از اموال دنیا به اندازه کفاف خویش نگهدار، و زیادی را برای روز نیازمندیت در آخرت پیش فرست .

آیا امید داری خداوند پاداش فروتنان را به تو بدهد در حالی که از متکبران باشی؟

و آیا طمع داری ثواب انفاق کنندگان را دریابی در حالی که در ناز و نعمت قرار داری؟

و تهیدستان و بیوه زنان را از آن نعمت‌ها محروم می‌کنی؟ همانا انسان به آنچه پیش فرستاده، و نزد خدا ذخیره ساخته، پاداش داده خواهد شد. با درود.

شهیدی

میانه رو باش، و از زیاده روی دست بردار! و امروز، فردا را به خاطر آر و از مال نگاه دار چندان که تو را کارساز است، و زیادت را پیشاپیش فرست برای روزی که تو را بدان نیاز است. امید داری خدایت پاداش فروتنان دهد، و تو نزد او در گردنفرزان به شماری، و طمع بسته ای که ثواب صدقه دهندگان یابی، حالی که در نعمت غلتانی و آن را از بیچاره و بیوه زن دریغ می‌داری! آدمی پاداش یابد بدانچه کرده است و در آید بدانچه از پیش فرستاده است، و السلام.

اردیلی

پس بگذار اسرافرا در صرف مال در آن حال که میانه رو باشی در آن و یاد کن در این روز فردا را و نگه دار از مال باندازه ضرورت خود و از پیش فرست زیادیت را برای روز احتیاج تو بآن آیا امید می‌داری که بدهد تو را خدا مزد متواضعان و حال آنکه تو نزد او از متکبران باشی و طمع داری در ثواب خدا و حال آنکه تو غلظانی در نعمت دنیا منع آنرا از عاجز بیچاره و از بیچاره و از بیوه زنان و یتیم بی پدر که واجب می‌گردانند برای تو ثواب تصدق کنندگان را و جز این نیست که مرد جزا می‌شود به آن چه از پیش فرستاد و آینده است به آن چه به پیش داشته و تقدیم نموده و السلام

آیتی

از زیاده روی بپرهیز و میانه روی پیشه کن. امروز به فکر فردایت باش. از مال به قدر نیازت نگهدار و آنچه افزون آید، پیشاپیش برای روزی که بدان نیازمند گردی، روانه دار. آیا امید آن داری که خداوندت پاداش متواضعان دهد، در حالی که، در نزد او از متکبران هستی. آیا در حالی که، خود در ناز و نعمت فرو رفته ای و آن را از ناتوانان و بیوه زنان دریغ می‌داری، طمع در آن بسته ای که ثواب صدقه دهندگان آدمی به آنچه پیشاپیش فرستاده، پاداش بیند و بر سر آن رود که از پیش روانه داشته. والسلام.

انصاریان

اسراف را بگذار و میانه رو باش، و امروز در اندیشه فرا به سر بر، از مال به اندازه

لازم برای خود نگاه دار، و زیادی را برای روز نیازمندی خود پیش فرست.

آیا امید داری خداوند اجر فروتنان را به تو بدهد در صورتی که نزد او از متکبران باشی؟ و طمع داری ثواب انفاق کنندگان را در اختیارت قرار دهد در حالی که غرق در ناز و نعمتی، و افتادگان و بیوه زنان را از زیادی ثروت بهره نمی‌دهی؟! انسان را محض آنچه پیش فرستاده اجر می‌دهند، و به آنچه از قبل فرستاده وارد می‌شود. و السلام.

شروح

راوندی

و الاسراف: كل ما لا يحل اكله، و الانفاق في غير طاعه الله. و المقتصد: من يحفظ الاقتصاد و يكون على الطريقه المستقيمه. و روى اترجون يعطيك الله كما هو معنى الروايه الاخرى. و المتمرغ في النعيم: المتقلب في النعمه، من مرغته في التراب فتمرغ و منع، يتعدى الى مفعولين. يقال: منعت المال زيدها، اي تطمع اي يوجب الله لك ثواب من يتصدق، اي يعطى الصدقه و حالك انك تمنع المال اهله لا تعطى الرجل الضعيف و لا المراه التي لازوج لها و هي الارمله. و المرء مجزى بما سلف: اي يجزى بما تقدم من افعاله، ان خيرا فخييرا و ان شرا فشرا. و اسلف: اي بما قدمه، و كلاهما روى. و قادم على ما قدم، و القادم فاعل قدم من سفره يقدم

كيدري

متمرغ: في النعيم اي منقلب من تمرغ في التراب.

ابن ميثم

نامه ی دیگر حضرت که به زیاد بن ابیه مرقوم فرموده است: تمرغ: غلتیدن، زیر و رو شدن (اسرافکاری را کنار بگذار و میانه روی را پیشه کن، امروز به یاد فردایت باش، و به اندازه ی ضرورت زندگی نگهدار، و زیادی آن را برای روز نیازت پیش فرست، آیا امیدواری که خداوند، پاداش فروتنان را به تو دهد، در حالی که تو نزد او از متکبران می باشی و آیا طمع داری که پاداش صدقه دهندگان را به تو دهد، در حالی که تو در عیش و خوشگذرانی فرو رفته، ناتوان و بیچاره و بیوه زن و درویش را از آن بهره نمی دهی؟ و همانا که انسان به آنچه کرده است پاداش یابد، و به سوی آنچه پیش فرستاده روی آورد. والسلام.) امام (علیه السلام) در این نامه چند دستور به زیاد بن ابیه می دهد: ۱- نخست او را به ترک اسراف امر می کند که به معنای زیاده روی و نقطه مقابل تفریط است که آن نیز از کارهای ناپسند می باشد، و لازمه ی این دستور، امر به اقتصاد و میانه روی در امور می باشد که از فضایل و کارهای پسندیده است. ۲- امروز به یاد فردای قیامت و روز آخرت باشد، و این عمل، نفس را سرکوب می کند و او را از پرداختن کامل به دنیا و اشتغال به آن باز می دارد. ۳- از مال و ثروت دنیا به اندازه ی نیازمندی در زندگی، بردارد و این دستور اشاره به آن است که در اندوختن مال دنیا و نگهداری آن میانه رو باشد. ۴- تعداد زاید از ثروت دنیا را برای روز شدت نیازمندی که آخرت و پس از مرگ است، به پیش بفرستد، و این دستور اشاره به انفاق مال در راه خدا می باشد، زیرا هر خردمندی می داند که صرف کردن مال زاید بر احتیاج دنیوی، در راه خدا و جلو فرستادن آن برای روز شدت نیازمندی، از مصلحتهای بسیار مهم است. امام (علیه السلام) پس از چهار دستور فوق، زیاد را مورد خطاب قرار داده و به طریق استفهام انکاری از او می پرسد که چگونه از خداوند امید به پاداش اهل تواضع دارد و حال آن که او، از متکبران است؟. این سوال انکاری اشاره به آن است که اجر و پاداش در مقابل انجام دادن عمل نیک و اتصاف به آن، نصیب انسان می شود، نه در انجام دادن کارهای خلاف و ضد فضیلت، پس برای نایل شدن به ثواب و پاداش اهل تواضع، تخلق به آن صفت ارزشمند لازم است و آن هم حاصل نمی شود مگر پس از فرود آمدن از قله های بلند تکبر و خودخواهی و همچنین با استفهام انکاری دیگر از او پرسیده است که با چه دلیل طمع ثواب صدقه دهندگان را دارد، با این که پیوسته در طلب جمع مال و خوشگذرانی است و حق ضعفا و یتیمان و بیوه زنان را از آن منع می کند؟ و این استفهام انکاری به منظور از

بین بردن طمع او در ثواب نیکوکاران و مودیان حقوق مستحقان می باشد زیرا پاداش هر عمل نیکی از لوازم خود آن عمل و به اندازه ی آن است و این است معنای سخن امام (علیه السلام) که فرمود: انما المرء مجزی بما اسلف و قادم علی ما قدم که ترجمه ی آن گذشت و این عبارت از نیکوترین سخنان است و بسیار کوبنده می باشد.

ابن ابی الحدید

فَدَعَ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِدًا وَ اذْكَرُ فِي الْيَوْمِ غَدًا وَ اَمْسَكَ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ وَ قَدَّمَ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ أَوْ تَرْجُو أَنْ يُعْطِيكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَ أَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ وَ تَطْمَعُ وَ أَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ [أَنْ تَمْنَعَهُ]

تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَ الْأَرْمَلَ [وَ]

أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أُسْلَفَ وَ قَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ وَ السَّلَامُ .

المتمرغ في النعيم المتقلب فيه و نهاء عن الإسراف و هو التبذير في الإنفاق و أمره أن يمسك من المال ما تدعو إليه الضرورة و أن يقدم فضول أمواله و ما ليس له إليه حاجه ضروريه في الصدقه فيدخره ليوم حاجته و هو يوم البعث و النشور.

قلت قبح الله زيادا فإنه كافأ إنعام على ع و إحسانه إليه و اصطناعه له بما لا حاجه إلى شرحه من أعماله القبيحه بشيعته و محبيه و الإسراف في لعنه و تهجين أفعاله و المبالغه في ذلك بما قد كان معاويه يرضى باليسير منه و لم يكن يفعل ذلك لطلب رضا معاويه كلاب بل يفعله بطبعه و يعاديه بباطنه و ظاهره و أبي الله إلا أن يرجع إلى أمه و يصحح نسبه و كل إناء ينضح بما فيه ثم جاء ابنه بعد فختم تلك الأعمال السيئه بما ختم و إلى الله تُرْجَعُ الْأُمُورُ

كاشانی

(اليه ايضا) این نامه دیگر است که فرستاده به سوی زیاد مذکور بر مضمون مزبور به این طریق که: ای زیاد قناعت کن در صرف اموال (فدع الاسراف) پس بگذار اسراف را (مقتصدا) در آن حال که میانه رو باشی در صرف مال (و اذکر فی الیوم غدا) و یاد کن در امروز حال فردا را که آن احوال قبر است و نشور (و امسک من المال) و نگه دار از مال (بقدر ضرورتک) و از پیش فرست زیادتی را، یعنی صرف کن آنچه زیاده است بر قدر ضروری به مستحقان آن (لیوم حاجتک) از برای روز حاجت خودت که قیامت است (اترجوا ان یوتیک الله) آیا امید می داری که بدهد تو را خدای تعالی (اجر المتواضعین) ثواب و مزد متواضعان (و انت عنده من المستکبرین) و حال آنکه تو باشی نزد او از متکبران و گردنکشان (و تطمع) و طمع می کنی در ثواب خدا (و انت متمرغ فی النعیم) و حال آنکه تو باشی غلطان در نعیم این جهان (تمنعه الضعیف) که منع می کنی آن را از عاجز بیچاره (و الارمله) و از زن بی شوهر و از یتیم بی پدر (ان یوجب لک) که از شان ایشان آن است که واجب گردانید برای تو (ثواب المتصدقین) ثواب صدقه دهندگان را هر گاه که تصدق کنی بر ایشان (و انما المرء مجزی) و به درستی که مرد جزا داده شده است (بما اسلف) به آنچه از پیش فرستاد (و قادم علی ما قدم) و آینده است بر آنچه تقدیم آن نموده برای معاد (والسلام)

قزوینی

این نیز از جمله نامه ایست که بزید نوشته پس اسراف بگذار و میانه رو باش، در امروز فردا را یاد کن، و نگهدار از مال بقدر ضرورت خود، پیش فرست زیادتی را برای روز حاجت خود. آیا امید میداری که ببخشد ترا خدا اجر متواضعان و تو نزد او از متکبران باشی، و طمع میکنی و حال آنکه در نعیم خدا می غلطیده باشی، و عاجزان و بیوه زنان را از آن نعیم نمیداده باشی که ثابت سازد خدای عزوجل برای تو ثواب تصدق کنندگان، شخص جزا نیابد در قیامت مگر بانچه پیش کرده است، و قدوم نکند مگر بر آنچه از پیش فرستاده است. برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

لاهیجی

و من کتب له علیه السلام

ایه ایضا

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی زیاد نیز.

«فدع الاسراف مقتصدا و اذکر فی الیوم غذا و امسک من المال بقدر ضرورتک و قدم الفضل لیوم حاجتک. اترجو ان یوتیک الله اجر المتواضعین و انت عنده من المتکبرین؟ و تطمع و انت متمرغ فی النعیم، تمنعه الضعیف و الارمله ان یوجب لک ثواب المتصدقین؟ و انما المرء مجزی بما اسلف و قادم علی ما قدم. والسلام.»

یعنی پس واگذار اسراف کردن را در حالتی که وسط رفتار باشی، یعنی چنانکه اسراف و افراط نباید بکنی امساک که تفریط است نباید کرده باشی، بلکه میانه رفتار بکن که وسط عدل است و به یاد بیار در امروز دنیای فردای آخرت را و نگاه دار از مال به قدر احتیاج تو و پیش فرست و انفاق بکن زیاده بر احتیاج را، از برای روز احتیاج آخرت تو، آیا امید داری اینکه عطا کند تو را خدا ثواب تواضع دارندگان را و حال آنکه تو در نزد او از متکبران باشی؟ و آیا طمع داری تو و حال آنکه تو غلطیده به نعمت گذرانیدن باشی؟ در حالتی که منع کنی تو آن تنعم را از ناتوانان و زنان بیوه، اینکه واجب گرداند خدا از برای تو ثواب صدقه دهندگان را؟ و نیست مرد، مگر جزا داده شده ی به آن چیزی که پیش فروخته است از اعتقادات و واردشونده است در آخرت بر چیزی که پیش فرستاده است از اعمال. و سلام بر تو باد.

خونی

اللغه: (الاسراف) السرف: ضد القصد، و قال الراغب: السرف تجاوز الحد فی کل فعل یفعله الانسان و ان کان ذلک فی الانفاق اشهر، قال تعالی: (و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا- و لا تاکلوها اسرافا و بدارا)، و یقال: تاره اعتبار بالقدره، و تاره بالکیفیه، و لهذا قال سفیان، ما انفقت فی غیر طاعه الله فهو سرف و ان کان قلیلا، قال الله تعالی: (و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین- و ان المسرفین هم اصحاب النار) ای المتجاوزین الحد فی امورهم، و سمی قوم لوط مسرفین من حیث انهم تعدوا فی وضع البذر فی الحرث المخصوص له المعنی بقوله تعالی: نسائکم حرث لکم، و قوله فی القصاص (فلا یسرف فی القتل) فسرفه ان یقتل غیر قاتله اما بالعدول عنه الی من هو اشرف منه او بتجاوز قتل القاتل الی غیره حسبما کانت الجاهلیه تفعله. قال

السيد نعمه الله الجزائرى فى فروق اللغات: الاسراف و التبذير: قيل التبذير انفاق المال فيما لا ينبغي، و الاسراف صرفه زياده على ما ينبغي، و بعبارة اخرى الاسراف تجاوز الحد فى صرف المال و التبذير اتلافه فى غير موضعه فهو اعظم من الاسراف و لذا قال تعالى: (ان المبذرين) (المبذرين) كانوا اخوان الشياطين) قيل: (ولس الاسراف متعلقا بالمال فقط بل بكل شىء و وضع فى غير موضعه اللاتق به، الا ترى ان الله وصف قوم لوط بالاسراف لوضعهم البذر فى غير المحرث فقال: (انكم لتاتون الرجال شهوه من دون النساء بل انتم قوم مسرفون) و وصف فرعون بالاسراف بقوله: (انه كان عاليا من المسرفين). اقول: و يفهم من بعض الاخبار ان الاسراف على ضربين: حرام و مكروه فالاول مثل اتلاف مال و نحوه فيما هو فوق المتعارف، و الثانى اتلاف شىء ذى نفع بلا- غرض و منه اهراق ما بقى من شرب ماء الفرات و نحوها خارج الماء و قد روى ذلك عن على (عليه السلام). انتهى قوله. فتحصل ان الاسراف تجاوز الحد فى كل ما يفعلها الانسان من افعاله سواء كان متعلقه مالا او غير مال، و التبذير اتلافه و تضييعه فى غير موضعه و اذا لم يكن على سبيل الاتلاف و الافساد بان يكون صرفه على الاصلاح لا يمسى تبذيرا. (مقتصدا) القصد و الاقتصاد واسطه الامور، قال سالم بن وابصه (الحماسه ٢٤٤): عليك بالقصد فيما انت فاعله ان التخلق ياتى دونه الخلق قال المرزوقى فى الشرح: القصد: واسطه الامور، فما تعداه سرف و ما انحط عنه قصور، و لذلك قيل لمن ليس بجسيم و لا ضئيل، و ليس بقصير و لا طويل: هو قصد و مقصد، و قال فى شرح الحماسه: القصد ما لا سرف فيه، و لذلك قيل: اقتصد فى كذا، و طريق قاصد اذا كان على حد الاستواء، و من كلامهم ضل عن قصد الطريق، كما قيل. ضل عن سواء السبيل قال الراجز الحصين بكير الربيعى: انى اذا حار الجبان الهدره ركبت من قصد الطريق منحره قال ابن الاثير فى النهايه: فى الحديث ما عال مقتصد و لا يعيل اى ما افتقر من لا يسرف فى الانفاق و لا يقتر، انتهى و قال الامير (ع) لهمام فى الخطبه ١٩١ من النهج فى وصف المتقين: منطلقهم الصواب، و ملبسهم الاقتصاد. (متمرغ) فى الصحاح: مرغته فى التراب تمرىغا فتمرغ اى معكته و تمعك، قال ابن الاثير فى النهايه: التمرغ: التقلب فى التراب، و منه حديث عمار: (اجنبنا فى سفر و ليس عندنا ماء فتمرغنا فى التراب) ظن ان الجنب يحتاج ان يوصل التراب الى جميع جسده كالماء. قال الزمخشري فى الاساس: مرغ دابته فتمرغ و هذا مراغ الدواب و مراغتها و متمرغها، و مرغته تمرىغا اذا اشبعت راسه و جسده دهنا، و تمرغ بالدهن و من المجاز فلان يتمرغ فى النعيم، يتقلب فيه. (الارمله) قال الجوهري فى الصحاح: الارمل: الرجل الذى لا- امراه و الارمله: المراه التى لا- زوج لها، و قد ارملت المراه اذا مات عنها زوجها قال الشاعر- و هو جرير-. هذى الارامل قد قضيت حاجتها فمن لحا الهذا الارمل الذكر قال ابن السكيت: الارامل: المساكين من نساء و رجال، قال و يقام لهم و ان لم يكن فيهم نساء، و يقال: قد جاءت ارمله من نساء و رجال محتاجين، قال و يقال للرجال المحتاجين الضعفاء: ارمله و ان لم يكن فيهم نساء، انتهى ما فى الصحاح. و قال المرزوقى فى شرح الحماسه (٥٧٧) عند قول زياد بن حمل: ترى الارامل و الهلاك تتبعه يستن منه عليهم و ابل رذم الارامل: جمع الارمل و الارمله لانه يقع على الذكر و الانثى و هم الذين قد انقطع زادهم و ضاقت ال-حوال بهم. و قال عند قول كعب بن زهير (الحماسه ٣٤٨): الا لهف الارامل و اليتامى و لهف الباقيات على ابي الارال: جمع ارمل، و هذه الصفة يشترك فيها المونث و المذكر، و اشتقاقه من ارمل القوم اذا نفدت فقائهم، و حقيقته صاروا من الفقر فى الرمل، كما يقال اترب الرجل، و الشهاده فى اشتراك الرجل و المراه فى هذه الصفة قول جرير: هذى الارامل- البيت. و قال الزمخشري فى الاساس: ارمل: افتقر و فنى زاده و هو من الرمل كادقع من الدفاع، و منه الارمله، قال: و فى كتاب العين: و لا- يقال شيخ ارمل الا- ان يشاء شاعر فى تمليح كلامه كقول جرير: هذى الارامل- البيت. و ارملت المراه و رملت من زوجها و لا- يكون الا- مع الحاجه. ثم فى نسخ خطيه عندنا قد ضبط قوله (عليه السلام) هكذا: (اترجو ان يوتيئك الله): (مجزى بما سلف) ولكن ما احترناه فى المتن مطابق لنسخه الرضى رضوان الله عليه. الاعراب: (مقتصدا) حال لضمير دع، (غدا) مفعول لقوله اذكر، قوله ان يعطيك ماول منصوب مفعول لقوله ترجو، (و انت) الواو

حاليه و الجملة حال لضمير ترجو، (و تطمع) عطف على قوله ترجو، و الجملة استفهاميه على سبيل الانكار كالمعطوف عليها (و انت) الواو حاله و الجملة حال لضمير تطمع، قوله (ان يوجب) ماول منصوب مفعول لقوله تطمع اخر عن الحال بعكس الاولى، و ضمير الفعل يرجع الى الله. المعنى: لما اخبر سعد اميرالمومنين عليا (ع) بان زياد بن ابيه يكثر من الالوان المختلفه فى الطعام فى اليوم الواحد و تدهن كل يوم- الى آخر ما رواه يعقوبى كما مر آنفا- امره ان يترك رذيله الاسراف، و يتصف بفضيله الاقتصاد الذى هو واسطه الامور. و اقول: ان لكل شىء حدا هو بمنزله قاعدته فاذا كان على قاعدته فله ثبات و قرار، و اذا جاوز عن حده اما الى الافراط و اما الى التفريط فلا بد له من ان يسقط منكوسا و منكوبا و قد قال الامير (عليه السلام): اليمين و الشمال مضله و الوسطى هى الجاده. و كما ان الله الحكيم خلق كل واحد من قاطبه الاشياء على قدر لائق به لو عدل عنه لاختل نظام العالم كذلك جعل لكل ما يتعلق بافعال بنى آدم و امور صالح الانسانيه حدا لو خرج الاجتماع الانسانى عنه لاختل نظامه و هو من الهالكين و ذلك الحد المتعلق بهذا النوع هو ما يحتويه الذكر الحكيم و قد قال عز من قائل: (ان هذا القرآن يهدى للتي هى اقوم)، و ذلك الحد هو الوسط و القسط و العدل و الحق كما قالى تعالى: (و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا) (البقره- 139) و قال: (لقد انزلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط)، و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): بالعدل قامت السموات و الارض، و قال اميرالمومنين على (عليه السلام): بالحق قامت السموات و الارض. و من تفحص فى ما اتى به خاتم الانبياء درى ان الله تعالى كتب على الناس الاقتصاد فى الامور حتى فى العبادات ففى القرآن الكريم: (لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا) (الاسرا- 32). و قد روى الصدوق قدس سره فى الفقيه (ص 12 ج 13 من الوافى): باسناده عن جعفر بن محمد، عن ابيه، عن آبائه (عليه السلام) قال: قال على (عليه السلام): الحيف فى الوصيه من الكبائر. و روى عن جعفر بن محمد عن ابيه (عليه السلام): ان رجلا- من الانصار توفى و له صبيه صغار و له سته من الرقيق فاعتقهم عند موته و ليس له مال غيرهم فاتى النبى (صلى الله عليه و آله) فاخبر فقال: ما صنعتم بصاحبكم؟ قالوا دفناه، قال: لو علمت ما دفناه مع اهل الاسلام ترك ولدته يتكففون الناس؟. و فى باب الاقتصاد فى العباده من الوافى (ص 69 ج 3) نقلا- عن الكافى باسناده عن ابى الجارود، عن ابى جعفر (ع) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان هذا الدين متين فاوغلوا فيه برفق، و لا- تكرر هوا عباده الله الى عباد الله فتكونوا كالراكب المنبت الذى لا سفرا قطع و لا ظهرا ابقى. ثم انه (عليه السلام) اتى بالحال اعنى مقتصدا اشاره الى ان زيادا كما يجب عليه الالعراض عن الاسراف الذى هو افراط كذلك يجب عليه ايضا الامسك الذى هو تفريط، بل عليه بعد ترك الاسراف الاقتصاد الذى هو وسط الافراط و التفريط. قوله (عليه السلام): (و اذكر فى اليوم غدا) نبهه بان لا- تلهيه الامال و لا- تشغله المشاغل فى الدنيا عن التاهب و التزود لغده و كنى بالغد عن بعد حياته فى هذه الدار من البرزخ و يوم البعث، كما اراد باليوم هذه الدنيا. قوله (عليه السلام): (و امسك- الى قوله: ليوم حاجتك) روى يعقوبى فى تاريخه (ص 202 ج 2): ان رجلا قال للحسن بن على (عليه السلام): انى اخاف الموت، قال. ذاك انك اخرت

مالك و لو قدمته لسرك ان تحلق به. قوله (عليه السلام): (اترجو- الخ) استفهام على سبيل الانكار اى كيف ترجو ان يعطيك الله ذلك الاجر و الحال انت عنده كذلك، و كيف تطمع ان يوجب الله لك ذلك الثواب و الحال انت تتقلب و تتمعك فى النعيم تمنعه الضعيف و الارمله، و هذا تحريض له على التواضع و شركه الضعيف و الارمله فى عيشه و تنعمه. قوله (عليه السلام): (و انما المرء- الخ) بين الانسان و عمله خيرا كان او شرا ارتباط خاص لا يرجع الا اليه و لا يجرى الا به و لا يقدم الا اليه و نعم ما قيل بالفارسيه: نيك و بد هر چه كنى بهر تو خوانى سازند جز تو بر خوان بد و نيك تو مهمانى نيست قال الشارح المعتزلى

فى المقام: قلت قبح الله زياد كافا انعام على (عليه السلام) و احسانه اليه و اصطناعه له بما لا حاجة الى شرحه من اعماله القبيحه بشيعته و محبيه و الاسراف فى لعنه، و تهجين افعاله، و المبالغه فى ذلك بما قد كان معاويه يرضى باليسير منه و لم يكن يفعل ذلك لطلب رضا معاويه كالا- بل يفعله بطبعه و يعاديه بباطنه و ظاهره و ابى الله الا ان يرجع الى امه و يصحح نسبه و كل اناء ينضح بما فيه، ثم جاء ابنه بعده فختم تلك الاعمال السيئه بما ختم و الى الله ترجع الامور. انتهى. و سيأتى كلامنا ايضا فى قاتلى

حجج الله و معانديهم فى شرح المختار ٤٤ من هذا الباب ان شاء الله تعالى. الترجمة: اين نيز نامه ايست كه امير (ع) به زياد بن ابيه نوشت: پس ترك اسراف گوى و ميانه رو باش، و در امروز ياد فردا كن و از مال بقدر ضرورت زندگى نگهدار و زيادى را براى روز نيازت پيش فرست، آيا اميد دارى كه خدا بتو پاداش فروتنان دهد با اينكه نزد او از خودبينانى، و آيا آزمندى كه برايت ثواب صدقه دهندگان واجب گرداند با اينكه در نعمت غلطيده اى و آنرا از ناتوان و بيچارگان و بيوه زنان باز مى دارى، و همانا كه مرد بانچه کرده است پاداش يابد، و بسوى آنچه پيش فرستاده است روى آورد. و السلام. المصدر: هذا الكتاب بعض ما كتبه الامير (ع) الى زياد بن ابيه و نقله كاملا الفاضل الشارح المعتزلى فى شرح المختار ٤٤ من باب الكتب و الرسائل من الجزء السادس عشر من شرحه و هو المختار المعنون بقول الرضى: و من كتاب له (عليه السلام) الى زياد بن ابيه و قد بلغه ان معاويه كتب اليه يريده خديعته باستلحاقه. قال: كان على (عليه السلام) اخرج اليه- يعنى الى زياد- سعدا مولاه يحثه على حمل مال البصره الى الكوفه، و كان بين سعد و زياد ملاحاه و منازعه، و عاد سعد و شكاه الى على (عليه السلام) و عابه فكتب على (عليه السلام) اليه: اما بعد فان سعدا ذكر انك شتمته ظلما، و هددته و جبهته تجبر او تكبرا، فما دعاك الى التكبر؟ و قد قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): (الكبر رداء الله فمن نازع الله رداءه قمصه) و قد اخبرنى انك تكثر من الالوان المختلفه فى الطعام فى اليوم الواحد و تدهن كل يوم، فما عليك لو صمت الله اياما، و تصدقت ببعض ما عندك محتسبا، و اكلت طعامك مرارا قفارا؟ فان ذلك شعار الصالحين، افتطمع و انت متمرغ فى النعيم تستاثر به على الجار، و المسكين، و الضعيف، و الفقير، و الارمله و اليتيم ان يحسب لك اجر المتصدقين؟ و اخبرنى انك تتكلم بكلام الابرار و تعمل عمل الخاطئين فان كنت تفعل ذلك فنفسك ظلمت، و عملك احبطت فتب الى ربك يصلح لك عملك، و اقتصد فى امرك و قدم الى ربك الفضل ليوم حاجتك و ادهن غبا فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: (ادهنوا غبا و لا تدهنوا رقما). فكتب اليه زياد: اما بعد يا اميرالمومنين فان سعدا قدم على فاساء القول و العمل فانتهرته و زجرته و كان اهلا لاكثر من ذلك، و اما ما ذكرت من الاسراف و اتخاذ الالوان من الطعام و النعم، فان كان صادقا فاثابه الله ثواب الصالحين، و ان كان كاذبا فوقاه الله اشد عقوبه الكاذبين، و اما قوله: انى اصف العدل و اخالفه الى غيره، فانى اذن الا لآخرين، فخذ يا اميرالمومنين بمقال قلته فى مقام قمته: (الدعوى بلا بينه كالسهم بلا نصل) فان اتاك بشاهدى عدل، و الا تبين لك كذبه و ظلمه. اقول: قد تعرض الفاضل الشارح بان ما فى النهج بعض هذا الكتاب، و لا يخفى عليك انه لا يتضمن ما فى النهج على صورته و الفاظه، و ان بين النسختين تفاوتا ظاهرا و نحن لم نظفر به فى الماخذ التى حضرتنا، و الظاهر انهما كتاب واحد، بل ما فى النهج بعض ذلك الكتاب الا انهما رويما على روايتين كما ان الرضى نقل فى غير موضع فى النهج كلاما له (عليه السلام) على روايتين.

شوشرى

(الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) اقول: رواه يعقوبى فقال: وجه على رجلا الى بعض عماله مستحشا، فاستخف به فكتب اليه: اما بعد، فانك شتمت رسولى و زجرته و بلغنى انك تبخر، و تكثر من الادهان و الوان الطعام، و

تتكلم على المنبر بكلام الصديقين، و تفعل اذا نزلت افعال المحلين، فان يكن ذلك كذلك فنفسك اضرت، و ادبى تعرضت، ويحك ان الله تعالى يقول: العظمه و الكبرياء رداى، فمن نازعنيهما سخطت عليه، بل ما عليك ان تدهن رفيها، فقد امر رسول الله (صلى الله عليه و آله) بذلك، و ما حملك ان تشهد الناس عليك بخلاف ما تقول على المنبر حيث يكثر عليك الشاهد، و يعظم مقت الله لك، بل كيف ترجو و انت متهوع فى النعيم، جمعته من الارمله و اليتيم، ان يوجب الله لك اجر الصالحين، بل ما عليك ثكلتك امك لو صمت لله اياما، و تصدقت بطائفه من طعامك، فانها سيره الانبياء و ادب الصالحين، اصلح نفسك، و تب من ذنبك، و اد حق الله عليك، و السلام. و رواه ابن ابى الحديد فى موضع آخر، فقال: اخرج على (عليه السلام) سعدا مولاه الى زياد يحثه على حمل مال البصره الى الكوفه، و كان بين سعد و زياد ملاحاه، و عاد سعد فشكاه الى على (عليه السلام)، فكتب الى زياد: اما بعد فان سعدا ذكر انك شتمته ظلما، و هددته و جبهته تجبرا و تكبرا، فما دعاك الى التكبر و قد قال النبى (الكبير رداء الله فمن نازع الله رداءه قصمه)، و قد اخبرنى انك تكثر من الالوان المختلفه فى الطعام فى يوم واحد و تدهن كل يوم، فما عليك لو صمت (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) لله اياما، و تصدقت ببعض ما عندك محتسبا، و اكلت طعامك مرارا قفارا، فان ذلك شعار الصالحين، افطمع- و انت متمرغ فى النعيم تستاثر به على الجار و المسكين و الضعيف و الفقير و الارمله و اليتيم- ان يحسب لك اجر المتصدقين، و اخبرنى انك تتكلم بكلام الابرار و تعمل عمل الخاطئين، فان كنت تفعل ذلك فنفسك ظلمت، و عملك احبطت، فتب الى ربك يصلح لك عملك، و اقتصد فى امرك، و قدم الى ربك الفضل ليوم حاجتك، و ادهن غبا فانى سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: ادهنوا غبا و لا تدهنوا رقما. فكتب زياد اليه (عليه السلام) ان سعدا قدم على فاساء القول و العمل، فانتهرته و زجرته، و كان اهلا لاكثر من ذلك، و اما ما ذكرت من الاسراف و اتخاذ الالوان من الطعام و النعم، فان كان صادقا فاثابه الله ثواب الصالحين، و ان كان كاذبا فوفاه الله اشد عقوبه الكاذبين، و اما قوله انى اصف العدل و اخالفه الى غيره، فانى اذن من الاخسرين اعمالا، فخذ يا اميرالمومنين بمقاله قلتها فى مقام قمته (الدعوى بلا بينه كالسهم بلا نصل)، فان اتاك بشاهدى عدل، و الا تبين لك كذبه و ظلمه. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) اليه ايضا) هكذا فى (المصريه و ابن ميثم) اى: زياد، و لكن فى ابن ابى الحديد (الى زياد ايضا). قوله (عليه السلام) (فدع الاسراف مقتصدا) (و لا تبذر تبذيرا ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين). (و اذكر فى اليوم و غدا) (و لتنظر نفس ما قدمت لغد). (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) (و امسك من المال بقدر ضرورتك و قدم الفضل ليوم حاجتك) (يسالونك ماذا ينفقون قل العفو) (و ما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله هو خيرا و اعظم اجرا). (اترجو ان يعطيك الله اجر المتواضعين و انت عنده من المتكبرين) (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستون). عن الصادق (عليه السلام): اوحى الله تعالى الى داود: يا داود كما ان اقرب الناس من الله تعالى المتواضعون، كذلك ابعد الناس من الله المتكبرون. و المراد ان الله تعالى ليس كالناس، فانهم يعطون اجرا لاحد باسم عمل لم يعمله اما للالتباس عليهم و اما لهوى. (و تطمع و انت متمرغ فى النعيم) استعاره من تمرغ الحمير فى التراب (تمنعه الضعيف) عن تحصيل قوت (و الارمله) المراه التى لا زوج لها (ان يوجب لك ثواب المتصدقين) جزافا. ترجو النجاه و لم تسلك مسالكها ان السفينه لا تجرى على اليبس (و انما المرء مجزى بما اسلف) ان خيرا فخير و ان شرا فشر (و قادم على ما قدم) (يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء).

مغنيه

اللغه: مقتصدا: معتدلا، و الفضل ما زاد عن الاعتدال. و متمرغ فى النعيم: متقلب فيه. الاعراب: مقتصدا حال من فاعل دع و هو

انت، و غذا مفعول به لا ذکر، لان الذکر حاصل الیوم لا فی الغد، و المصدر من ان یوجب مجرور بجار محذوف ای فی وجوب الثواب، و المجرور متعلق بتطمع. المعنی: (فدع الاسراف الخ).. المال وسیله لسد حاجات المعوزین، لا للتبذیر و الاسراف، و التضاهی و التباهی، و ما زاد عن حاجه المحتاجین ینفق فی مشروع عام، او یدخر للشدائد کالحرب وردع العدوان. (اترجو ان یتطیک الله الخ).. لكل عمل جزاؤه الخاص، فالحسنی لمن احسن، و السوای لمن اساء، و العکس او المساواه هنا محال فی العدل الالهی.. و المتکبر یرغیه المال و یتغیه، و یدرہ علی ملذاته و شهواته، و یمنعه عن المحرومین الذین لا عم لهم و لا خال. و جزاء هذا من عندالله عذاب الحریق. و المتواضع یری نفسه مقصرا و مضیعا فی طاعه الله، و ان اقبلت الدنیا علیه بذلها فی سبیل الله، و ازداد له شکرا، و منه خوفا، و لعباده تواضعا. و له عند الله مثوبه و حسن ماب. و هذا ما اراده الامام بقوله: (المرء مجزی بما اسلف).

عبده

... قدم الفضل لیوم حاجتک: ما یفضل من المال فقدمه لیوم الحاجه کالاعداد لیوم الحرب مثلا او قدم فضل الاستقامه للحاجه یوم القیامه ... مجزی بما اسلف: اسلف قدم فی سالف ایامه

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است نیز به زیاد ابن ابیه (که در آن او را به اقتصاد و میانه روی و تواضع و فروتنی امر می فرماید): پس در صرف مال زیاده روی مکن میانه رو باش (بیشتر و کمتر از آنچه نیازمندی صرف مکن) در امروز به یاد فردا باش، و به اندازه نیازمندی خود از دارائی پس انداز نما، و زیاده بر آن را به جهت روز نیازمندیت آخرت پیش فرست (در راه خدا به درویشان و مستمندان ببخش). آیا امیدواری که خدا پاداش فروتنان (که به دنیا و کالای آن دل نبسته و به دستور او رفتار می کنند) را به تو بدهد و حال آنکه تو نزد او از گردنکشان (که دل به دنیا بسته و خلاف دستور او را انجام میدهند) هستی؟ و آیا آزمندی که پاداش صدقه دهندگان (که از بینوایان دست می گیرند بدون بزرگی و خودنمایی) را برای تو واجب و لازم گرداند در حالیکه تو در عیش و خوشگذرانی غلطیده ناتوان و بیچاره و بیوه زن و درویش را از آن بهره نمی دهی؟ و جز این نیست که مرد پاداش داده می شود بکار پیش کرده، و وارد می گردد بر آنچه پیش فرستاده است، و درود بر آنکه شایسته درود است (ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: خدا خیر و نیکوئی را از زیاد دور گرداند، زیرا نعمت و نیکوئی و تعلیم و تربیت علی علیه السلام را نسبت به خود تلافی کرد به چیزیکه حاجت به بیان آن نیست از قبیل کردارهای زشت درباره پیروان و دوستان آن حضرت و زیاده روی در ناسزا گفتن و تقبیح کردار آن بزرگوار، و کوشش در این امور به آنچه را که معاویه به کمی از آن راضی بود، و این برای بدست آوردن رضاء و خشنودی معاویه نبود، بلکه این کارها را طبعاً انجام می داد، و در ظاهر و باطن با آن حضرت دشمنی می نمود، و خدا نمی خواست مگر آنکه به مادرش بازگشته معلوم نبودن پدرش را هویدا نماید، و از هر ظرفی آنچه در آن است تراوش می کند، و پس از او فرزندش عبیدالله که برای کشتن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام از کوفه لشکر به کربلاء فرستاد آمده بد کرداریهای پدر را به اتمام رسانید، و بازگشت کارها به سوی خدا است یعنی ایشان را به بدترین عذاب و کیفر خواهد رسانید).

سفارش امام علیه السلام به زیاد بن ابیه امام علیه السلام در نامه خود به زیاد به چند نکته حساس توجه می دهد: پرهیز از اسراف که خدا از آن منع کرده است: (خدا اسرافکاران را دوست نمیدارد.) و در دو مورد فرعون را بعنوان نمونه اسراف معرفی میکند. بفکر روز قیامت باشید. خدای عزیز در قرآن کریم بیش از سیصد مورد کلمه (یوم) را با مضاف الیه های مختلف آورده است که همه به آمادگی برای قیامت توجه می دهد. برای نمونه: (کسی که بخدا و روز دیگر ایمان داشته و کار شایسته انجام دهد پاداشش نزد پروردگار او خواهد بود.) اعمالیکه انجام می شود متراکم می گردد و ذخیره ای است برای روز نیاز: (روز قیامت بانسان خبر می دهند آنچه را قبلا فرستاده و آنچه پس از وی میرسد.) زیاد بن ابیه با اینکه سالهای متمادی از وجود امام علیه السلام بهره برد حداکثر ظلم را به شیعیان نمود فرزند وی عبیدالله بن زیاد هم حداکثر ظلم را نسبت بدوستان آن حضرت روا داشت.

سید محمد شیرازی

الیه ایضا (فدع الاسراف) و کن (مقتصدا) ای متوسطا فی الانفاق، لا بالافراط و لا بالتفريط (و اذکر فی الیوم) ای الدنیا (غدا) ای الاخره الذی فیه تحاسب عما عملت (و امسک) ای احفظ (من المال بقدر ضرورتک) التي تحتاج اليها (و قدم الفضل) ای الزائد علی الضروره (لیوم حاجتک) فی الاخره (اترجو ان يعطیک الله اجر المتواضعین) الذین عملوا باوامره تواضعا و تخضعا (و انت عنده من المتکبرین) الذین لا يعملون بامره، فان من يتصرف المال بخلاف امره سبحانه متکبر علیه اذ عمل عملا يدل علی عدم الانقیاد، بل الکبر و اللجاج. (و تطمع- و انت متمرغ) ای متقلب (فی النعیم) اللذائذ و المشتبهات (تمنعه) ای النعیم (الضعیف) ای الفقیر (و الارمله) التي مات زوجها و بقيت فقیر بلا والی (ان یوجب) الله (لک ثواب المتصدقین) الذین تصدقوا باموالهم فی سبيله سبحانه. (و انما المرء مجزی بما اسلف) ای یجزی فی الاخره، بما قدم فی الدنیا (و قادم) ای یرد فی القیامه (علی ما قدم) و ارسل من الدنیا الی هناک (والسلام).

موسوی

اللغه: دع: ترک. الاسراف: صرف المال زیاده عما ینبغی و التبذیر انفاقه فیما لا ینبغی. الاقتصاد: الاعتال فی الامور فلا یسرف و لا- یبخل. الفضل: ما یفضل من الشیء، الزیاده. متمرغ: من مرغه بالتراب اذا معک به و المتمرغ بالنعیم المتقلب فیه. النعیم: رغد العیش، و الدعه. الارمله: لمرآه التي مات عنها زوجها و الارمل صفة یشرک فیها المذکر و المونث. مجزی: من الجزاء و هو الاجر و الثواب. اسلف: قدم. الشرح: (فدع الاسراف مقتصدا و اذکر فی الیوم غدا و امسک من المال بقدر ضرورتک و قدم الفضل لیوم حاجتک) احسن الامام الی زیاد بن ابیه فولاه البصره فاخذ زیاد یسرف فی الصرف و اطایب الطعام فکتب الامام الیه هذا الکتاب یامره فیه بعده اوامر. ۱- دع الاسراف مقتصدا ای خذ طریق الاعتال فی صرف المال فلا تسرف زیاده عن اللزوم و لا تقتر لتصبح من البخلاء بل توسط فی ذلك. ۲- نبهه ان لا تشغله الطیبات و الملذات بل یعمل فی هذا الیوم- فی الدنیا- الی الغد و هو ما بعد الموت و ما هو صائر الیه یوم القیامه. ۳- امره ان یحفظ من المال بقدر ضرورته و حاجته فلا یدخر منه شیئا ازید من الحاجه. ۴- ان یقدم ما زاد عن الضروره و ما هو بحاجه الیه یقدمه لیوم الفاقه و هو یوم القیامه فانه یحتاج فیه الانسان الی اصغر عمل طیب یدفع به حر جهنم و نارها ... (اترجو ان يعطیک الله اجر المتواضعین و انت عنده من المتکبرین و تطمع و انت

متمرغ فی النعیم تمنعه الضعیف و الارمله ان یوجب لک ثواب المتصدقین؟ و انما المرء مجری بما اسلف و قادم علی ما قدم، و السلام) استفهم علیه السلام مستنکرا علیه ما یدهب الیه من انه یرجو ان یعطیه اللہاجر المتواضعین بینما هو من المتکبرین فان من اراد ان یحصل علی اجر المتواضعین یرب ان یتصف بهذه الصفه لا ان یتصف بضدها و خلافها ... و کذلک استنکر علیه ان یطلب اجر المتصدقین باموالهم بینما هو یعیش البطر و الاسترخاء و یتقلب فی صرف الاموال یمنعها المسکین و الفقیر و الارمله فهو یطلب اجرا لا یتفق و عمله و ما یقوم به اذن فلا اجر. ثم اعطاه کبری کلیه و قاعده عامه و هی ان بین العمل و الجزاء ارتباط خاص و تلازم تام لا ینفک فما عملت من خیر تجزی به خیرا تصدقت کتب الله لک اجر الصدقه ... اقرضت محتاجا کتب الله لک اجر القرض و هكذا. کما ان هناك ارتباطا اشد بین ما یعمله الانسان فی الدنیا و ما یراقیه فی الاخره فمن عمل عملا فی الدنیا قدم علیه فی الاخره فما قدمته فی حیاتک الدنیا وجدته فی آخرتک ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی زیاد أيضا

از نامه های امام علیه السلام است

که آن را نیز برای زیاد نوشته است. {۱}. سند نامه: این نامه را بلاذری در انساب الاشراف آورده است و در واقع آنچه مرحوم سید رضی در اینجا ذکر کرده بخشی از نامه مفصلی است که امام علیه السلام برای زیاد فرستاد. در مصادر نهج البلاغه نیز تنها از همین منبع ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۳) ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه خود در ذیل نامه ۴۴ آنچه را بلاذری در انساب الاشراف آورده، با تفاوت‌های قابل ملاحظه ای ذکر کرده و چون این تفاوت‌ها نسبتاً زیاد است حمل بر اختلاف نسخ بعید به نظر می‌رسد شاید ابن ابی الحدید منبع دیگری در اختیار داشته است که این نامه را با آن شرح و تفصیل از آن نقل نموده است. {

نامه در یک نگاه

از صدر این نامه که در انساب الاشراف بلاذری آمده، استفاده می‌شود که افرادی به امام علیه السلام خبر داده بودند که زیاد مرتکب کارهای خلافی می‌شود از جمله اینکه سفره رنگین با چند نوع غذا ترتیب می‌دهد و در برخورد با افراد،

متکبرانه برخورد می‌کند. امام علیه السلام در این نامه او را از اسراف، تکبر و دنیاپرستی بر حذر می‌دارد و به او تأکید می‌فرماید که به فکر آخرتش باشد.

فَدَعَ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِدًا، وَ أَذْكَرُ فِي الْيَوْمِ غَدًا، وَ أَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضُرُورَتِكَ، وَ قَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ. أَمْ تَرْجُو أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَ أَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ! وَ تَطْمِئِنُّ - وَ أَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ؛ تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَ الْهَارِمَةَ - أَنْ يُوجِبَ لَكَ

ثَوَابَ الْمُتَّصِدِّقِينَ؟ وَإِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ وَقَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

(ای زیاد) اسراف را کنار بگذار و میانه روی را پیشه کن و از امروز به فکر فردا باش و از اموال دنیا به مقدار ضرورت برای خود نگاه دار و اضافه بر آن را برای روز نیابت از پیش بفرست، آیا تو امید داری که خداوند پاداش متواضعان را به تو دهد در حالی که نزد او از متکبران باشی؟ تو طمع داری که ثواب انفاق کنندگان را خداوند برای تو قرار دهد در صورتی که در زندگی پر نعمت و ناز قرار داری و مستمندان و بیوه زنان را از آن باز می داری و (بدان) انسان تنها به آنچه از پیش فرستاده جزا داده می شود و بر آنچه قبلاً برای خود ذخیره کرده وارد می گردد؛ و السلام.

شرح و تفسیر: امام علیه السلام باز هم «زیاد» را اندرز می دهد

امام علیه السلام باز هم «زیاد» را اندرز می دهد

همان گونه که قبلاً اشاره شد این نامه مقدمه ای دارد که با توجه به آن، تفسیر آنچه را مرحوم سید رضی آورده می توان دریافت. در مقدمه این نامه چنین آمده

که سعد (فرستاده امیر مؤمنان علی علیه السلام) گفته است که تو به او دشنام داده ای و تهدید کرده ای و بر اثر کبر و غرور اجازه ملاقات به او نداده ای. چه چیز تو را به این تکبر فرا خوانده در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بزرگی شایسته ذات پاک خداست و هر کس در این امر با خدا به منازعه برخیزد خدا او را در هم می شکند؟ (اضافه بر این) سعد به من خبر داده که تو انواع مختلف غذاها را در روز واحد بر سر سفره خود حاضر می کنی و همه روز بدن خود را با روغن مخصوص چرب می کنی (که در واقع نوعی وسیله آرایش آن روز بود). {۱}. درباره استفاده از انواع روغن ها (و کرمها) برای نرم کردن موها و صورت و بدن و آنچه در آن زمان معمول بوده و آنچه مستحب و مکروه است، مرحوم صاحب وسائل در وسائل الشیعه در جلد اول که از باب ۱۰۲ آداب الحمام شروع می شود، روایات فراوانی ذکر کرده است و از تعبیر امام علیه السلام در عبارت بالا بر می آید که زیاده روی در این کار برنامه افراد ثروتمند و متنعم بوده است. {

سپس امام علیه السلام به او دستور صدقه در راه خدا و کمک به ضعیفا و فقرا می دهد و همچنین به او می فرماید: سخنان تو سخنان نیکان است اما عملت عمل خاطیان و گنهکاران. اگر واقعاً چنین باشد به خود ستم کردی و اعمالت را بر باد دادی.... {۲}. این مضمون را بلاذری در انساب الاشراف و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود (ج ۱۶، ص ۱۹۶) آورده اند. {

با توجه به آنچه در بالا آمد به سراغ تفسیر نامه مطابق آنچه مرحوم سید رضی آورده است می رویم. امام علیه السلام نخست چهار دستور ضمن عباراتی کوتاه و پر معنا به زیاد می دهد ابتدا می فرماید: «(ای زیاد) اسراف را کنار بگذار و میانه روی را پیشه نما»؛ (فَدَعَ الْأِسْرَافَ مُقْتَصِدًا).

اشاره به سفره های رنگین زیاد و تجمل پرستی اوست که این کار برای همه مسلمانان نکوهیده است مخصوصاً برای حاکمان

و منصوبین از طرف آنها.

البته اسراف منحصر به زیاده روی در غذا و امثال آن نیست، بلکه زیاده روی در همه چیز در اسلام نکوهش شده است حتی در عبادات که گاهی سبب خستگی و بی میلی نسبت به اطاعت و عبادت می شود.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «وَإِنَّ الْقَضِيَّةَ أَمْرٌ يُحِبُّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنَّ السَّرْفَ أَمْرٌ يُبْغِضُهُ اللَّهُ حَتَّى طَرَحَكَ النَّوَاهُ فَإِنَّهَا تَصْلُحُ لِلشَّيْءِ وَحَتَّى صَيَّبَكَ فَضَلَ شَرَابِكَ؛» میانه روی چیزی است که خداوند متعال آن را دوست دارد و خداوند اسراف را مبعوض می شمرد حتی دور انداختن یک هسته خرما، زیرا به درد چیزی می خورد و حتی ریختن اضافه آب که در ظرف آب خوری باقی می ماند». {۱}. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۴۶.

آن گاه امام علیه السلام در دومین توصیه به او می فرماید: «و از امروز به فکر فردا باش»؛ (وَ اذْكُرْ فِي الْيَوْمِ غَدًا).

این همان چیزی است که قرآن مجید بارها بر آن تکیه کرده است گاه می فرماید: «وَ مَا تَقَدَّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ»؛ هر کار خیری را برای خودتان از پیش می فرستید آن را نزد خدا (در سرای دیگر) خواهید یافت». {۲}. بقره، آیه ۱۱۰.

گاه می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای الهی پیشه کنید و هر کس باید بنگرد تا برای فردایش چه چیز از پیش فرستاده؛ و تقوای الهی داشته باشید که خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است». {۳}. حشر، آیه ۱۸.

پیدا است هر گاه انسان توجه داشته باشد که امروز را فردایی است، فردایی جاودان که نیاز او به اموال و ثروتهای دنیا در آن روز بسیار بیشتر است، به یقین به جای عیاشی و خوش گذرانی به کارهای خیر روی می آورد و بیش از حد نیاز خود را در این دنیا برای آن روز ذخیره می کند.

حضرت در سومین و چهارمین توصیه می فرماید: «و از اموال دنیا به مقدار ضرورت برای خود نگاه دار و اضافه بر آن را برای روز نیابت از پیش بفرست»؛

(وَ أَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ وَ قَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ).

در واقع آنچه را امام علیه السلام در جمله «وَ اذْكُرْ فِي الْيَوْمِ غَدًا» با اشاره فرموده در دو جمله اخیر به تفصیل بیان داشته و به یاد فردا بودن را در این عبارت تفسیر می کند و آن نگاه داشتن مال به اندازه نیاز و از پیش فرستادن برای روز حاجت به خصوص اینکه انسان می داند مال و ثروت هر چه باشد در این دنیا فانی می شود و اگر فانی نشود به هنگام مرگ از انسان جدا می گردد و کمترین چیزی از آن را نمی تواند با خود ببرد حتی بعضی از اقوام گذشته که بسیاری از اموال نفیس سلاطین و ثروتمندان را همراه آنها دفن می کردند، در واقع گنجی می ساختند برای نسلهای بعد و کمترین چیزی از آن عاید آنها نشد.

شبهه همین معنا با تعبیر جالب و پر معنای دیگری در وصیت نامه معروف آن حضرت به امام حسن علیه السلام (نامه ۳۱) آمده است آنجا که می فرماید: «فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكُ وَبَالًا عَلَيْكَ، وَ إِذَا وَجِدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ

يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَنِمُهُ وَحَمَلُهُ إِيَّاهُ بِبَيْتٍ مِنْ ثَرَوَاتِ (اموال) را بر دوش مگیر که سنگینی آن بر تو وبال خواهد بود و هر گاه نیازمندی را یافتی که می تواند زاد و توشه تو را تا قیامت بر دوش گیرد و فردا که به آن نیازمند شوی به تو باز گرداند این را غنیمت شمار و این زاد و توشه را بر دوش او بگذار).

آنچه در چهار صفت بالا آمد در واقع اشاره به همان چیزی است که بعضی از آگاهان، به امام علیه السلام درباره اسراف کاری زیاد و خیانتش نسبت به بیت المال خبر داده بودند.

سپس امام علیه السلام به یکی دیگر از نقاط ضعف او که همان تکبر در برابر ارباب رجوع و مستضعفان است، اشاره کرده و می فرماید: «آیا تو امید داری که خداوند پاداش متواضعان را به تو دهد در حالی که نزد او از متکبران باشی؟»؛ (أَتَرْجُو أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَ أَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ!).

به یقین کسی که امید به پاداش گروهی از مؤمنان دارد باید همانند آنها عمل کند و تناقض در رفتار و خواست درونی خود نداشته باشد. این درست به آن می ماند که شخص کشاورزی امید به برداشت محصول فراوان از زمین زراعتی خود داشته باشد در حالی که نه بذری افشانده و نه آبیاری کرده است.

امام علیه السلام در واقع روی نقطه بسیار حساسی در اینجا انگشت گذارده است که به تعبیر خود آن حضرت در حدیثی که در غرر الحکم از وی نقل شده: «احذر الکبر فانه رأس الطغیان و معصیه الرحمن؛ از کبر بپرهیز، زیرا سرچشمه طغیان ها و معاصی الهی است» اشاره دارد. {۱}. غرر الحکم، ح ۲۶۰۹.

به تعبیر دیگر از همان حضرت: «أَقْبَحُ الْخُلُقِ التَّكْبِيرُ؛ زشت ترین اخلاق تکبر است». {۲}. همان مدرک، ح ۲۸۹۸.

در تعبیر دیگری از امام باقر و امام صادق علیهما السلام می خوانیم: «لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ؛ کسی که در قلبش به اندازه دانه خردلی از کبر باشد، هرگز داخل در بهشت نخواهد شد». {۳}. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۱۰.

آن گاه امام علیه السلام بار دیگر به مسأله انفاق در راه خدا بر می گردد و می فرماید: «تو طمع داری که ثواب انفاق کنندگان را خداوند برای تو قرار دهد در صورتی که در زندگی پر نعمت و ناز قرار داری و مستمندان و بیوه زنان را از آن باز می داری»؛ (وَتَ طُمِعَ - وَ أَنْتَ مُتَمَرِّغٌ {۴}. «متمرغ» به معنای کسی است که در خاک می غلطد از ریشه «تمرغ» به معنای در خاک غلط زدن گرفته شده است. {۵}. «ارمله» به زنی گفته می شود که شوهرش از دنیا رفته است (بیوه زن) و «ارمل» به مردی گفته می شود که زوجه اش از دنیا رفته است این واژه گاهی به معنای از دست دادن زاد و توشه نیز به کار می رود و در اصل از ریشه «ارمل» به معنای شن گرفته شده گویی این گونه افراد از شدت ناتوانی، فقر و نیاز به زمین می چسبند. واژه «ارامل» به مساکین نیز اطلاق می شود. {۶} - أَنْ يُوجِبَ لَكَ

ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ؟).

این حالت مخصوص به زیاد نبود و نیست، بسیاریند کسانی که به هنگام دعا از خدا تقاضای پاداش های بسیاری می کنند؛ ولی در عمل چیزی که سبب آن باشد انجام نمی دهند و در واقع این تقاضا و دعا نوعی نفاق و دوگانگی خواسته ها و اعمال است که برای رسیدن به سعادت باید از وجود انسان ریشه کن شود آنچه را می خواهد، هماهنگ با آن عمل کند، هرچند از خدا بیش از آن را طلب نماید.

آن گاه امام علیه السلام نامه را با بیان قاعده ای کلی که شامل تمام توصیه های گذشته و فراتر از آن می شود، به پایان می برد و می فرماید: «و (بدان) انسان تنها به آنچه از پیش فرستاده جزا داده می شود و بر آنچه قبلاً برای خود ذخیره کرده وارد می گردد و السلام»؛ (وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ وَ قَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ، وَ السَّلَامُ).

نکته ها

۱- رابطه اعمال و پاداش ها

آنچه از تعلیمات قرآن مجید استفاده می شود این است که اساس کار در قیامت بر رابطه میان اعمال و پاداش ها و کیفرهاست یا مشاهده اعمال و نتیجه آنها می باشد؛ «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» {۱}. زلزله، آیه ۷ و ۸. در حالی که بسیاری از مردم اساس را شفاعت و عفو الهی و مانند آن می دانند و به همین دلیل چندان به اعمال خود توجه ندارند و همین طرز فکر گاهی آنها را در ترک واجبات و ارتکاب محرمات سهل انگار می کند. به یقین شفاعت حق است، عفو الهی یک واقعیت است؛ ولی اینها اساس نجات در روز قیامت نیست. آن روز «یوم الدین» است یوم جزا و گرفتن نتیجه اعمال.

امام علیه السلام نیز در نامه بالا به این مسأله تأکید فرموده و می گوید: تنها انسان به

اموری جزا داده می شود که از پیش فرستاده و بر اموری وارد می گردد که قبلاً ذخیره نموده است.

اگر اساس را بر این بگذاریم، به یقین اعمال ما بسیار پاک تر خواهد شد.

۲- «زیاد» مرد نمک نشناس

درباره زیاد و فرزندش عبیدالله و زشتی های اعمال و عقاید آنها سخن بسیار است که بخش قابل ملاحظه ای از آن در ذیل نامه ۴۴ به خواست خدا خواهد آمد ولی در اینجا سزاوار است اشاره کوتاهی با ذکر کلامی از ابن ابی الحدید به این مسأله داشته باشیم:

«خداوند روی زیاد را سیاه کند که آن همه محبت و احسان علی علیه السلام را با اعمال زشت و جنایات در مورد شیعیان و دوستان علی علیه السلام و اسراف در لعن آن حضرت تلافی کرد، او در برابر معاویه در نکوهش از اعمال امیر مؤمنان علی علیه السلام به قدری زیاده روی کرد که معاویه انتظار آن را نداشت؛ ولی او برای خوش آیند معاویه این کار را نکرد، بلکه با طبع کثیف و قلب پر از عناد خود این کار را انجام می داد و خدا می خواست که او را رسوا کند و او را به مادرش باز گرداند تا از

نسب او خیر دهد! آری! از کوزه همان برون تراود که در اوست. و بعد از او فرزندش (عییدالله) آمد و اعمال زشت پدر را (نسبت به شیعیان و خاندان آن حضرت) آن گونه که می دانیم به نهایت رساند». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۳۹، ذیل نامه ۲۱. }

ص: ۳۷۷

نامه ۲۲: سفارش به آخرت گرایی

موضوع

و من کتاب له ع إلى عبد الله بن العباس رحمه الله تعالى و كان عبد الله يقول « ما انتفعت بكلام بعد كلام رسول الله صلى الله عليه وآله ، كانتفاعى بهذا الكلام »

(نامه به ابن عباس فرماندار بصره در سال ۳۶ هجری که گفت پس از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ سخنی را همانند این نامه سودمند نیافتم)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسِيرُهُ دَرَكٌ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُفُوتَهُ وَ يَسُوؤُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيَكُنْ سَيْرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَ لِيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَى مَيَا فَاتِكَ مِنْهَا وَ مَيَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا وَ لِيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! همانا انسان گاهی خشنود می شود به چیزی که هرگز از دستش نمی رود، و ناراحت می شود برای از دست دادن چیزی که هرگز به آن نخواهد رسید. ابن عباس! خوشحالی تو از چیزی باشد که در آخرت برای تو مفید است، و اندوه تو برای از دست دادن چیزی از آخرت باشد، آنچه از دنیا به دست می آوری تو را خوشنود نسازد، آنچه در دنیا از دست می دهی زاری کنان تأسف مخور، و همت خویش را به دنیا پس از مرگ واگذار .

شهیدی

به عبد الله پسر عباس. عبد الله می گفت پس از گفته رسول خدا (ص) از هیچ گفته ای چنین سود نبردم. اما بعد، گاه آدمی را شاد می کند دست یافتن بر آنچه از دست او رفتنی نبود، و ناخشنودش می سازد از دست شدن آنچه او را به دست آمدنی نبود.

پس شاد باش بدانچه از آخرت به دست آورده ای و اندوهناک باش بر آنچه از دست داده ای. بدانچه از دنیا به دست آری فراوان شادمان مباش و بدانچه از دست داده ای ناشکیبا و نالان. تو را در بند آن باید که پس از مرگ شاید.

اردبیلی

و بود که می گفت عبد الله عباس که منتفع نشدم بسختی بعد از کلام رسول خدا همچون نفع گرفتن باین کلام اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که مرد شاد می گرداند او را دریافتن چیزی که نبود که فوت شود ازو بجهه وجوب وقوع آن و

اندوهناک می گرداند او را فوت آنچه نبود که دریابد آنرا پس باید شادی تو بچیزی باشد که دریابی از فواید آن جهان و باید که باشد اندوه تو بر آنچه فوت شد از تو از مقاصد آخرت و آنچه یافتی از متاع دنیای خود پس بسیار مگردان بآن شادی را در آنچه فوت شد از متاع دنیا پس اندوه مخور بر آن از روی جزع و باید که باشد قصد تو در آنچه پس از مرگ است

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) این نامه را به ابن عباس نوشته و او می گفت که پس از سخن رسول الله (صلی الله علیه و آله) از هیچ سخنی بدین پایه سود نبرده ام:

اما بعد. گاه آدمی را دست یافتن به چیزی که برای او مقدر بوده، شادمان می سازد، و گاه از دست دادن چیزی که دست یافتن به آن برایش مقدر نبوده است، غمگین می کند. پس باید شادمانی تو به چیزی باشد که برای آخرتت به دست آورده ای، و اندوهت به چیزی باشد که از آخرتت از دست داده ای. به آنچه از دنیا به دست آورده ای فراوان شادی مکن، و بر آنچه از دنیایت از دست می دهی، تأسف مخور و زاری منمائی. و باید همه هم تو منحصر به کارهای پس از مرگ باشد.

انصاریان

و ابن عباس می گفته: بعد از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله از هیچ سخنی به اندازه این سخن بهره مند نشدم.

اما بعد، انسان را گاهی دست یافتن به چیزی که از دست رفتنی نبود شاد می نماید، و از دست رفتن آنچه که به دست آمدنی نبود ناراحت می سازد. پس به آنچه از آخرتت به آن رسیده ای شاد باش،

و به آنچه از آخرتت از دست رفته به غم بنشین. به آنچه از دنیا به آن می رسی زیاد خوشحال مباش، و به آنچه از دنیا از دست می رود بیش از اندازه غمگین مشو. و باید همه سعیت برای بعد از مرگ باشد.

شروح

راوندی

و الدرک: اللحاق: ای ان الانسان یفرح اذا نال شیئا و ذاک مما لا یفته فانه رزقه، و یحزن اذا لم یدرک شیئا و لا یكون ذلک رزقه، و ینبغی ان یكون اسفه و حزنه علی ما یفوته من امر الاخره، و ذلک یصح فی کلی الرزقین طالب و مطلوب.

کیدری

ابن میثم

نامه ی حضرت به عبدالله عباس: درک: پیوستن و رسیدن و لا تأس: غمگین مباش عبدالله عباس درباره ی این نامه پیوسته می گفت: پس از سخنان پیامبر اکرم، از هیچ کلامی به اندازه ی این سخن سود نبرده ام. (بعد از حمد خدا و نعت رسول، گاهی انسان از رسیدن به چیزی مسرور و خوشحال می شود که در اصل بنا نبوده به دستش نیاید و از دست نیابردن چیزی ناراحت

می شود که نمی بایست آن را به دست آورد، پس باید خوشحالی به اموری باشد که از آخرت به دست آوردی و اندوهت از اموری باشد که مربوط به آخرت است و آن را به دست نیاوردی پس نسبت به آنچه از دنیا کسب کرده ای بسیار شاد باش و نسبت به آنچه از دنیا به دست نیاورده ای غمناک و بی تاب باش، و باید هم و غمت تنها برای پس از مرگ باشد. در این نامه امام (علیه السلام) ابن عباس را از دو کار نهی فرمود. نخست این که نسبت به آنچه از امور دنیا به دست می آورد زیاد شاد نشود و دیگر آن که مباد، درباره ی امور دنیا که از او فوت شده بسیار تاسف بخورد، و بیان فرموده است که انسان از به دست آوردن چه چیز باید خوشحال شود، و با از دست دادن چه مطلبی باید اظهار و اندوه و ناراحتی کند. فان المرء... لیدرکه، این عبارات اشاره به نهی از دو عمل بالا کرده، و جمله ی خبری به معنای نهی و انشاء است و لفظ ما در هر دو مورد شامل مطلب دنیوی می شود. ما لم یکن لیفوته، این فراز اشاره به این است که آنچه از امور دنیا به دست می آورد، امری حتمی در قضای الهی بوده، بنابراین رسیدن به آن شایسته خوشحالی زیاد نیست. ما لم یکن لیدرکه، نیز حکایت از این می کند آنچه از دنیا از دستش رفته امری حتمی بوده که باید به دستش نمی آمد، بنابراین تاسف بر آن، سودی که ندارد هیچ بلکه خودش زیان و ضرر معجلی می باشد. در آخر او را مورد خطاب قرار داده و به منظور خیرخواهی و نصیحت آنچه را که باید بر آن اندوهناک شد و یا شایسته ی خوشحالی است و آنچه را که سزاوار هیچ کدام نیست به این قرار بیان فرموده است: آنچه دارای اهمیت است امور اخروی است که باید انسان برای از دست دادنش غمگین و از به دست آوردنش شاد و مسرور باشد و آنچه به دست آوردنش نباید مایه ی سرور و شادی شود امور دنیوی است زیرا که فناپذیر است و نزدیک شدن به آن سبب دور شدن از آخرت می باشد و آنچه هم که ارزش تاسف خوردن ندارد، امور دنیوی است که آدمی به آن دست نمی یابد چون دور شدن از آن باعث نزدیک شدن انسان به امور آخرت می باشد. اگر اشکال شود که چرا امام فرمود باید از آنچه از آخرت به دست آوردی خوشحال باشی، با این که آنچه از آخرت به دست می آید پس از مرگ است نه در دنیا، پاسخ این فرمایش امام به دو احتمال توجیه می شود. ۱- چنان نیست که تمام امور آخرت فقط پس از مرگ تحقق یابد بلکه کمالات نفسانی، حقایق علمی و اخلاق پسندیده و شادمانی به این امور که در دنیا نصیب انسان می شود از حقایق اخروی است. ۲- احتمال دیگر این که در عبارت امام مضاف تقدیر گرفته شود: ... بما نلت من اسباب آخرتک، کلمه ی اسباب مقدر باشد که اسباب خوبیهای آخرت در دنیا حاصل می شود و سرانجام بیان فرموده که آنچه باید به آن اهمیت داد و همیشه مورد علاقه و توجه انسان باشد، احوال پس از مرگ است که برای رسیدن به سعادت دائمی آن عالم باید در انجام اعمال خیر کوشید و برای رهایی از بدبختی آن جهان نیز باید به اخلاص و عمل صالح پرداخت، به امید توفیق از خداوند متعال.

ابن ابی الحدید

و کان ابن عباس یقول ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله ص کانتفاعی بهذا الکلام أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسِيرُهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيْفُوتَهُ وَ يَسُوؤُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيُكُنْ سُورُوكَ بِمَا نَلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَ لِيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَ مَا نَلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا وَ لِيَكُنْ هُمُّكَ فِيْمَا بَعْدَ الْمَوْتِ .

یقول إن کل شیء یصیب الإنسان فی الدنيا من نفع و ضرر بقضاء من الله و قدره تعالی لکن الناس لا یظنرون حق النظر فی ذلک فیسر الواحد منهم بما یصیبه من النفع و یساء بفوت ما یفوته منه غیر عالم بأن ذلک النفع الذی أصابه کان لا بد أن یصیبه و أن ما فاته منه کان لا بد أن یفوته و لو عرف ذلک حق المعرفه لم یفرح و لم یحزن.

و لقائل أن يقول هب أن الأمور كلها بقضاء و قدر فلم لا ينبغي للإنسان أن يفرح بالنعمة و إن وقع بالقدر و يساء بفوته أو بالضرر و إن وقعا بقدر أليس العريان يساء

بقدم الشتاء و إن كان لا بد من قدمه و المحموم غبا { ١ } الغب من الحمى: ما تأخذ يوما و تدع يوما. { يساء بتجدد نوبه الحمى و إن كان لا بد من تجدها فليس سبب الاختيار في الأفعال مما يوجب أن لا يسر الإنسان و لا يساء بشيء منها.

و الجواب ينبغي أن يحمل هذا الكلام على أن الإنسان ينبغي أن لا يعتقد في الرزق أنه أتاه بسعيه و حركته فيفرح معجبا بنفسه معتقدا أن ذلك الرزق ثمره حركته و اجتهاده و كذلك ينبغي ألا يساء بفوات ما يفوته من المنافع لائما نفسه في ذلك ناسبا لها إلى التقصير و فساد الحيله و الاجتهاد لأن الرزق هو من الله تعالى لا أثر للحركة فيه و إن وقع عندها و على هذا التأويل ينبغي أن يحمل قوله تعالى ما أصاب من مصيبة في الأرض و لا في أنفسكم إلا في كتاب من قبل أن نبرأها إن ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور { ٢ } سورة الحديد ٢٣، ٢٢. {

من النظم الجيد الروحاني في صفة الدنيا و التحذير منها و الوصاه بترك الاغترار بها و العمل لما بعدها ما أورده أبو حيان في كتاب الإشارات الإلهيه و لم يسم قائله دار الفجائع و الهموم و دار

للمرء رزق لا يفوت و لو

کاشانی

(الی عبدالله بن عباس) و از جمله نامه آن حضرت به سوی عبدالله بن عباس (و کان عبدالله يقول) و بود عبدالله که می فرمود (ما انتفعت بكلام) منتفع نشدم به هیچ کلامی (بعد کلام رسول الله صلی الله علیه و آله) بعد از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله (کانتفاعی بهذا الکلام) همچو نفع گرفتن من به این کلام که: (اما بعد) اما پس از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی (فان المرء) پس به درستی که مرد (قد یسره) شاد می گرداند او را (درک ما لم یکن لیفوته) دریافتن چیزی که نبود فوت شود از او به جهت وجوب وجود در قضای خدای قدیر (و یسونه) و اندوهناک می گرداند او را (فوت ما لم یکن لیدرکه) فوت شدن چیزی که نبود که دریابد آن را به موجب تقدیر و ظاهر است که فرح به چیزی که ناچار است وصول او، و اندوه بر چیزی که ضروری است فوات و عدم حصول آن جهل است در نظر عقول و چون طبیعت انسان مجبول است به آنکه شاد گردد به ادراک مطالب و اندوه خورد بر فوت مارب (فلیکن سرورک) پس باید که شاد شوی تو (بما نلت من اخرتک) به آن چیزی که باشد در بابی از فواید آن جهان به این مضمون که (قل بفضل الله و رحمته فبذلک لیفرحوا) (ولیکن اسفک) و باید که باشد اندوه تو (علی ما فاتک منها) بر چیزی که فوت شود از تو از مقاصد جاودانی آن جهانی یعنی کمالات باقیه نفسانی و ملکات فاضله انسانی که موجب مزیت درجات باشد بر درگاه ربانی (و ما نلت من دنیاک) و آنچه یافتی تو از متاع دنیای خود (فلا تکثر به فرحا) پس بسیار مگردان به سبب آن فرح و شادی را یعنی فرحان و شادان مباش بر نیل متاع این جهان که (لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین) (و ما فاتک منها) و آنچه فوت شد تو را از مال و جاه و مال دنیا (فلا تأس علیہ جزعا) پس اندوهگین مباش بر آن از روی جزع کردن و ناشکیبایی نمودن بر فروت آن که (لکیلا- تأسوا علی ما فاتکم) (ولیکن همک) و باید که باشد همت تو (فیما بعد الموت) در چیزی که بعد از مرگ به کار آید و بر آن رستگاری

آملی

قزوینی

و از جمله نامه ابن عباس است و او می‌گفته است: من منتفع نشدم بکلامی بعد از کلام رسول خدا همچو انتفاعی که از این کلام یافتیم. بدرستیکه آدمی را شاد می‌سازد ادراک آنچه نخواستی از او فوت شدن، و غمگین میگرداند فوت آنچه نخواستی آن را دریافتن، یعنی آنچه میباید از نفع دنیا چون لابد مقدر است که بیابد اینهمه شاد چرا میشود، و آنچه نمیباید هم مقدر است که نیابد چندین غم بیهوده چرا میخورد، پس باید شادی تو بچیزی باشد که دریابی آنرا از نفع آخرت، و اندوه و تاسف تو بر چیزی که فوت شود از نفع آخرت. و آنچه درمی‌یابی از دنیای خود بسیار بان شاد مشو، و آنچه فوت می‌شود از تو از دنیا اندوه مخور بر آن جزع کنان، و باید همه همت تو در کار بعد از مرگ باشد.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عبدالله بن عباس و کان ابن عباس یقول: «ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله، صلی الله علیه و آله، کانتفاعی بهذا الکلام».

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی عبدالله بن عباس و بود ابن عباس که می‌گفت منتفع نشدم من به کلامی بعد از کلام رسول الله، صلی الله علیه و آله، مثل منتفع شدن من به این کلام.

«اما بعد، فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفته و یسوه فوت ما لم یکن لیدرکه، فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک ولیکن اسفک علی ما فاتک منها و ما نلت من دنیاک فلا تكثر به فرحا و مافاتک منها فلا تأس علیہ جزعا، ولیکن همک فیما بعد الموت.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول، صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که مرد را خوشحال می‌گرداند دریافتن چیزی که سزاوار نبود که فوت کرده باشد آن را و بدحال می‌گرداند او را فوت شدن چیزی که سزاوار بود که دریافته باشد آن را، پس باید هر آینه باشد خوشحالی تو به چیزی که رسیده‌ای به آن از وسیله‌ی ثواب آخرت تو و هر آینه باید باشد تاسف تو بر چیزی که فوت شده است از تو از وسائل ثواب آخرت تو. و چیزی که رسیده‌ای به آن از دنیای تو، پس بسیار خوش وقت مباش به آن و آن چیزی که فوت شده است از تو از دنیا، پس محزون مشو بر آن از روی ناشکیبا بودن و هر آینه باید باشد حزن و اندوه تو از برای بعد از مردن تو.

خوئی

اللغه: (درک) بالتحریک و یسکن ایضا: اللحاق و الوصول الی الشیء بعد طلبه، قال الزمخشری فی الاساس: (و اللهم اعنی علی درک الحاجه) ای علی ادراکه و قال ابن الاثیر فی النهایه: فی الحدیث (اعوذ بک من درک الشقاء) الدرک: اللحاق و الوصول

الى الشىء و ادركته ادراكا و دركا، و منه الحديث: لو قال ان شاء الله لم يحث و كان دركا له فى حاجته. و قال الفيومى فى المصباح: الذرك بفتحين و سكون الراء لغه من ادركت الشىء و ادركته اذا طلبته فلحقته. (نلت) من النيل يقال: نال من عدوه ينال و ينيل من بابى ضرب و علم نيلا- و نالا- و ناله بلغ منه مقصوده و منه قيل: نال من امراته ما اراد و نال من مطلوبه المراد يتعدى بالهمزه الى اثنين فيقال: انلته مطلوبه فناله و المطلوب منيل، و الرجل نائل. (فلا تاس عليه) اى لا تحزن، يقال: اسى عليه اسى من باب علم ان حزن فهو آس و اسيان و هى آسيه و اسيانه، و اسى لفلان اى حزن له. (ترحا) على روايه الشيخ فى الكشكول، بفتحين: ضد الفرح. الاعراب: الضمير فى لم يكن فى الموضوعين يرجع الى ما و كذا ضمير الفعلين يفوت و يدرك، و المضير المنصوب فيهما يرجع الى المرء بقرينه قوله مافاتك، و امكن ان يرجع ضمير الافعال الى المرء، و المضيران المنصوبان الى ما. المعنى: قد شرحة العالم الجليل المولى محمد صالح المازندراني فى شرحة على روضه الكافي بقوله: يعنى ان المرا يكون من هذه الحاله و هى انه تسره اصابه ما ينفعه، و يحزنه فواته، و ما ينفع على قسمين: اخدهما ما ينفع فى الاخره، و ثانيهما ما ينفع فى الدنيا، و العاقل البيب ينبغى ان يسر باصابه الاول، و يحزن بفواته و اليه اشار بقوله: فليكن سرورك بما قدمت من عمل صالح او حكم بالعدل او قول بالحق وليكن اسفك و حزنك فيما فرطت فيه من ذلك فان هذا السرور ابدى و هذا الحزن مع كونه ندامه و عباده موجب للزياده و التدارك، و ان لا يحزن بفوات الثانى، و لا يسر باصابته و اليه اشار بقوله: ودع مافاتك من الدنيا فلا تكثر عليه حزنا و ما اصابك منها فلا تنعم به سرورا كما يسر و ينعم اهل الدنيا يقال: نعم العود كفرح اذا اخضر و نضر، ثم امر بما هو كالسبب بجميع ذلك بقوله: وليكن همك فيما بعد الموت و السلام لان التذكير بهادم اللذات و التخويف بذكره تنفير عن محبه الدنيا و الحزن بفواتها و ترغيب فى محبه الاخره و اعمل لها و الحزن بفواتها. انتهى. و اقول: هذا الكتاب مقتبس من قول الله عز و جل: (ما اصاب من مصيبه الا باذن الله) (التغابن - ١٢)، و قوله تعالى: (ما اصاب من مصيبه فى الارض و لا- فى انفسكم الا- فى كتاب من قبل ان نبراهما ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا على مافاتكم و لا تفرحوا بما آتيكم و الله لا يحب كل مختال فخور) (الحديد- ٢٤)، نعم كل ما افاده رسول الله و اهل بيته انما هو مقتبس من القرآن الكريم و ما روى عنهم (ع) فانما هو بيان بطون الايان و حقائقها المستوره عن غيرهم، و اصل الجميع القرآن و لا بد من ان يرجع المروى عنهم اليه، ان الله تعالى يقول: (و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شىء) (النحل - ٩٢) و فى الكافي باسناده عن المعلى بن خنيس قال: قال ابو عبدالله (عليه السلام) ما من امر يختلف فيه اثنان الاوله اصل فى كتاب الله ولكن لا تبلغه عقول الرجال، (الوافى ص ٦١ ج ١). و فيه باسناده عن ابى الجارود قال: قال ابو جعفر (عليه السلام) اذا حدثتكم بشىء فاسألونى من كتاب الله، ثم قال فى بعض حديثه ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) نهى عن القيل و القال و فساد المال و كثره السؤال فقيل له: يا ابن رسول الله اين هذا من كتاب الله؟ قال: ان الله تعالى يقول: (لا خير فى كثير من نجويهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بين الناس)، و قال: (و لا توتوا السفهاء اموالكم التى جعل الله لكم قياما)، و قال: (لا تسئلوا عن اشياء ان تبدلكنم تسوئكنم) (الوافى ص ٦١ ج ١). و حاصل الفصل ان اميرالمومنين (عليه السلام) اشار فيه الى حقيقه و فرع عليها امرين، و الحقيقه: ان ما يناله الانسان او يفوته فانما كان بقضاء الله المحتوم المقطوع ان يناله او يحرمه فلا يصح الفرح و الجزع بما كان حصوله و فواته كذلك، و قد قال (عليه السلام) كما ياتى فى الحكمة ٤٣٩: الزهد كله بين كلمتين من القرآن قال الله سبحانه: لكيلا تاسوا على مافاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم و من لم يأس على الماضى و لم يفرح بالآتى فقد اخذ الزهد بطرفيه. و نحوه ما رواه ثقة الاسلام الكليني فى الكافي باسناده، عن زراره، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام) على المنبر: لا يجد احدكم (احد- خ ل) طعم الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه، و ما اخطاه لم يكن ليصيبه، (الوافى ص ٥٤ ج ٣). و باسناده عن صفوان الجمال، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: كان اميرالمومنين عليه السلام يقول: لا يجد عبد طعم الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و

ان ما اخطاه لم يكن ليصيبه و ان الضار النافع و هو الله تعالى (الوافى ص ٥٤ ج ٣). و روى باسناده عن الثمالي، عن سعيد بن قيس الهمداني قال: نظرت يوما في الحرب الى رجل عليه ثوبان فحرت فرسى فاذا هو اميرالمومنين (عليه السلام) فقلت: يا اميرالمومنين في مثل هذا الموضع؟ فقال: نعم يا سيد بن قيس انه ليس من عبد الا و له من الله تعالى واقبه معه ملكان يحفظانه من اين يسقط من راس جبل او يقع في بئر فاذا نزل القضاء خليا بينه و بين كل شىء (الوافى ص ٦٤ ج ٣). و روى نصر بن مزاحم المنقري في كتاب صفين (ص ١٢٨ من الطبع الناصري) عن عمرو بن شمر، عن جابر، عن ابي اسحاق قال: خرج على يوم صفين و في يده عنزه فمر على سعيد بن قيس فقال له سعيد: اما تخشى يا اميرالمومنين ان يغتالك احد و انت قرب عدوك؟ فقال له على (عليه السلام): انه ليس من احد الا عليه من الله حفظه يحفظونه من ان يتردى في قليب او يخر عليه حائط او تصيبه آفه فاذا جاء القدر خلوا بينه و بينه. و قال ابن قتيبه الدينوري في الامامه و السياسه (ص ١٦٢ ج ١) في مقتل اميرالمومنين (عليه السلام) جاء رجل من مراد الى على (عليه السلام) فقال له يا اميرالمومنين احترس فان هنا قوما يريدون قتلك، فقال: ان لكل انسان ملكين يحفظانه فاذا جاء القدر خليا. و هذه الاخبار في الحفظه ماخوذه من قول الله عز و جل: (له معقبات من بين يديه و من خلفه يحفظونه من امرالله) (الرعد- ١٣) و قوله تعالى: (ان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون) (الانفطار ١٣- ١١)، و قوله عز من قائل: (و هو القاهر فوق عباده و يرسل عليكم حفظه حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا و هم لا يفرطون) (الانعام- ٦٢). و المروى ايضا عن الباقر (ع) في قوله: له معقبات من بين يديه و من خلفه يحفظونه من امرالله: من امرالله يقول بامرالله من ان يقع في ركي، او يقع عليه حائط او يصيبه شىء حتى اذا جاء القدر خلوا بينه و بينه الى المقادير و هما ملكان يحفظانه بالليل و ملكان بالنهار يتعاقبانه. و المومن العارف بسر القدر لا يفرح بما ناله و لا يحزن على ما فاته لعلمه بان قضاء الله و قدره في نظام العالم اوجبا وقوع الاول و فوت الثاني فلم يكن الاول ليفوته و لا الثاني ليدركه و قد قال (عليه السلام): جف القلم بما هو كائن الى يوم الدين فالحزن على فوات شىء محتوم عليه ان يفوته، و الفرح بحصول شىء مقطوع الحصول لماذا؟ و للعارف قلب مطمئن لا يرى الا الله و لا يرجو الا اياه و لا يخاف الا منه، و لا يحسد و لا يعادى احدا و لا يحزن و لا يبطر، و قد ورد في الخبر كما في تفسير النيسابوري في سورة الحديد: من عرف سر الله في القدر هانت عليه المصائب، و نعم ما في تفسير المجمع من ان في قوله تعالى: (لكيلا- تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتيكم) اشاره الى اربعة اشياء: الاول حسن الخلق لان من استوى عنده وجود الدنيا و عدمها لا يحسد و لا يعادى و لا يشاح فان هذه من اسباب سوء الخلق و هي من نتائج حب الدنيا، و ثانيها استحقاق الدنيا و اهلها اذا لم يفرح بوجودها و لم يحزن لعدمها، و ثالثها تعظيم الاخره لما ينال فيها من الثواب الدائم الخالص من الشوائب، و رابعها الافتخار بالله دون اسباب الدنيا. قال: و يروى ان على بن الحسين (عليهما السلام) جاءه رجل فقال له: ما الزهد؟ قال: الزهد عشره اجزاء: فاعلى درجة الزهد ادنى درجة الورع، و اعلى درجة الورع ادنى درجة اليقين، و اعلى درجة اليقين ادنى درجة الرضا، و ان الزهد كله في آيه من كتاب الله: لكيلا- تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتيكم. قال: و قيل لبزرجمهر: ما لك ايها الحكيم لا- تاسف على ما فاتك و لا تفرح بما هو آت؟ فقال: ان الفائت لا يتلافى بالعبره، و الاتى لا يستدام بالعبره. و عن عبدالله بن مسعود قال: لئن الحس جمره احرق ما احرق و ابقت ما ابقت احب الى من ان اقول لشىء كان لم يكن، او لشىء لم يكن ليته كان. انتهى. و نعم ما قيل: لا تطل الحزن على فائت فقلما يجدى عليك الحزن سيان محزون على ما مضى و مظهر حزنا لما لم يكن المروى عن الامام الصادق (عليه السلام): يا ابن ام ما لك تاسوا على مفقود لا يردك اليك الفوت، و مالك تفرح بوجود لا- يتركه في يدك الموت. و التفرغ الاول ان ما ينبغي ان يسر المرء به هو ما ناله من الحقائق التى تفيده في ما بعد موته و ينبغي له ان يأسف على فوتها، و الثاني ان ما ناله من الدنيا و ما فاته منها هو ملا قدره ان يفرح به او يجزع عليه، ثم اكد الاول بقوله وليكن همك فيما بعد الموت. قال الفاضل الشارح المعتزلى في المقام: و لقائل ان

يقول: هب ان الامور كلها بقضاء و قدر فلم لا ينبغي للانسان ان يفرح بالنفع و ان وقع بالقدر، و يساء بفوته او بالضرر و ان وقعا بقدر؟ اليس العريان يساء بقدم الشتاء و ان كان لا يبد من قدمه، و المحموم غبا يساء بتجدد نوبه الحمى و ان كان لا يبد من تجددها؟ فليس سبب الاختيار فى الافعال مما يوجب ان يسر الانسان و لا يساء بشىء منها. قال: و الجواب ينبغي ان يحمل هذا الكلام على ان الانسان ينبغي ان لا يعتقد فى الرزق انه اتاه بسعيه و حركته فيفرح معجبا بنفسه معتقدا ان ذلك الرزق ثمره حركته و اجتهاده، و كذلك ينبغي ان لا يساء بفوات ما يفوته من المنافع لاثما نفسه فى ذلك ناسبه اله الى التقصير و فساد الحيله و الاجتهاد لان

الرزق هو من الله تعالى لا اثر للحركة فيه و ان وقع عندها و على هذا التاويل ينبغي ان يجمل قوله تعالى: ما اصاب من مصيبه- الخ، انتهى كلامه. و اقول: الظاهر ان المراد من الاسى و الفرح المنهين ما بلغ حد الجزع و البطر و الاختيال المنسيه عن ذكر الله بقرينه قوله تعالى فى ذيل الايه: (و الله لا يحب كل مختال فخور). لا ما لا يملك رده و لا يستطيع دفعه من الاسى و الفرح لا يخلو منهما بشر على الغريزه و النطره تكوينا، نظير ما رواه الكليني فى الكافى و الصدوق فى الفقيه: لما مات ابراهيم ابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) هملت عين رسول الله بالدموع ثم قال النبى (صلى الله عليه و آله) تدمع العين و يحزن القلب (يحزن القلب و تدمع العين - كما فى الفقيه) و لا نقول ما يسخط الرب (ص ٨٨ ج ١٣ من الوافى). ثم ان الاسى و الفرح فى كلامه (عليه السلام) و فى قوله عز و جل يعمان حصول الرزق و فوته و غيره مما لم يكن برزق فلا وجه لاختصاصهما بالرزق فقط، اللهم الا ان يقال: ان الشارح المذكور اراد من الرزق اعم مما ترى به الحيوان من الاغذيه و الاشربه كما هو مذهب الاعتزال و الشارح منهم فان الرزق عند المعتزله هو كلما صح انتفاع الحيوان به بالتغذى او غيره كما اشار اليه العلامة الشيخ البهائى فى شرح الحديث الثالث عشر من كتابه الاربعين. و ليعلم ان ما مضى من القول بان قضاء الله و قدره اوجبا ما اوجبا و ان ما اصاب المرء لم يكن ليخطئه، ما اخطاه لم يكن ليصيبه و نظائرها لا- تنافى ما ورد فى القرآن و الاخبار من الحث على الدعاء و الطلب الى الله تعالى و الا- لما امرنا الله تعالى و رسوله و اهل البيت بالسؤال و الدعاء و قد قال عز من قائل: (ما يعبوا بكم ربى لو لا دعاوكم) (آخر الفرقان)، و قال: (و قال ربكم ادعوني استجب لكن ان الذين يستكبرون عن عبادتى سيدخلون جهنم داخرين) (المومن، الغافر- ٦٠) و قال تعالى: (ادعوا ربكم تضرعا و خفيه انه لا يحب المعتدين و لا تفسدوا فى الارض بعد اصلاحها و ادعوه خوفا و طمعا ان رحمت الله قريب من المحسنين) (الاعراف- ٥٥ و ٥٦)، و قال تعالى: (و اذا سالك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوه الداع اذا دعان فليتبجوا لى و ليؤمنوا بى لعلهم يرشدون) (البقره- ١٨٤). و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) الا ادلكم على سلاح ينجيكم من اعدائكم و يدر ارزاقكم؟ قالوا: بلى يا رسول الله، قال: تدعون ربكم بالليل و النهار فان سلاح المومن الدعاء. و قال اميرالمومنين (عليه السلام): الدعاء ترس المومن و متى تكثر قرع الباب يفتح لك. و قال الصادق (عليه السلام): الدعاء انفذ من السنان الحديد. و قال الكاظم (عليه السلام): ان الدعاء يرد ما قدر و ما لم يقدر، قلت (اى قال الراوى) ما قدر فقد عرفته فما لم يقدر؟ قال (عليه السلام) حتى لا يكون. و قال (عليه السلام): عليكم بالدعاء فان الدعاء و الطلب الى الله تعالى يرد البلاء و قد قدر و قضى فلم يبق الا امضاؤه فاذا دعى الله و سئل صرفه صرفه. و روى زراره عن ابى جعفر (ع) قال: الا ادلكم على شىء لم يستتن فيه رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ قلت: بلى، قال: الدعاء يرد القضاء و قد ابرم ابراما و ضم اصابعه. و عن سيد العابدين (عليه السلام): ان الدعاء و البلاء ليتوافقان الى يوم القيامة ان الدعاء ليرد البلاء و قد ابرم ابراما. و عنه (عليه السلام): الدعاء يدفع البلاء النازل و ما لم ينزل. و قد اتى بهذه الروايات الفقيه الحبر المحقق احمد بن فهد الحلى قدس سره فى اول كتاب عده الداعى و نجاح الساعى و الروايات فى ذلك كثيره جدا و الكتب المولفه فيه غيره عزيزه، نعم ان القضاء ينقسم الى

قضاء ثابت محتوم لا يتغير و قضاء متغير و ما نحن فيه من الثاني فاباڪ ان تظن ان الدعاء ينافى القول بالقضاء فانه (يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب) (الرعد- ٤١)، و فى ضمن هذه الاياه روايات دقيقه و مطاب انيقه لعلنا نبحت عنها فى شروحنه الاقيه فى فصل نعقد فى ذلك الشاء الله تعالى. و قد قدمنا نبذه من البحث عن استجابه الدعاء فى شرحنا على المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٣٦٢-٣٥٩ ج ١٥) فراجع. الترجمة: اين نامه ايست كه امير (ع) به عبدالله عباس نوشت و او مى گفت كه من بعد از گفتار رسول خدا به هيچ گفتارى چون اين كلام امير بهره نبردم: اما بعد براستى مرد را رسيدن چيزى باو كه نمى بايستى از او فوت شود شاد مى كند، و فوت چيزى كه نمى بايستى آن را بدست آورد اندوهگين مى سازد، پس بايد شادى تو به آنچه باشد كه براى آخرت اندوختى، و اندوه تو بفوت چنان چيزى، و آنچه كه از دنيا عايدت شده بسيار به آن شادمانى مكن، و آنچه كه از آن از تو فوت شد بى تايبى مكن، و بايد همت براى بعد از مرگ مصروف باشد. المصدر: رواه مسندا ابوالفضل نصر بن مزاحم المنقرى المتوفى ٢١٢ هـ فى كتاب صفين (ص ٥٨ من الطبع الناصرى) قال: و فى حديث عمر بن سعد قال: و كتب على (عليه السلام) الى عماله فكتب: بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن عباس اما بعد فان الانسان قد يسره ما لم يكن ليفوته و يسووه فوت ما لم يكن ليدرکه و ان جهد، فليكن سرورك فيما قدمت من حكم او منطق او سيره، وليكن اسفك على ما فرطت لله فيه من ذلك، ودع ما فاتك من الدنيا فلا تكثر به حزنا، و ما اصابك فيها فلا تبغ به سرورا، وليكن همك فيما بعد الموت، و السلام. و نقله اليعقوبى المتوفى حدود ٣٠٠ من الهجره فى تاريخه (ص ١٨١ ج ٢) و قال: كتب ابوالاسود الدثلى - و كان خليفه عبدالله بن عباس بالبصره - الى عامله على (عليه السلام) يعلمه ان عبدالله اخذ من بيت المال عشره آلاف درهم فكتب اليه يامرہ بردها فامتنع فكتب يقسم له بالله لتردنها فلما ردها عبدالله بن عباس اورد اكثرها كتب اليه على (عليه السلام): اما بعد فان المرأ يسره درك ما لم يكن ليفوته، و يسووه فوت ما لم يكن ليدرکه فما اتاك من الدنيا فلا تكثر به فرحا، و ما فاتك منها فلا تكثر عليه جزعا و اجعل همك لما بعد الموت. و السلام. قال اليعقوبى: فكان ابن عباس يقول: ما اتعظت بكلام قط اتعاضى بكلام اميرالمومنين (عليه السلام). انتهى. و رواه ثقه الاسلام الكلينى المتوفى ٣٢٩ هـ فى الروضه من الكافى (ص ٢١٩ الطبع الحجرى ١٣٠١ هـ) و هو حديث ٣٢٧ منها، قال: عدہ من اصحابنا، عن سهل ابن زياد، عن على بن اسباط رفعه قال: كتب اميرالمومنين (عليه السلام) الى ابن عباس اما بعد فقد يسر المرأ ما لم يكن ليفوته، و يحزنه ما لم يكن ليصيبه ابدًا و ان جهد، فليكن سرورك بما قدمت من عمل صالح او حكم او قول، ولى الاسفك فيما فرطت فيه من ذلك ودع ما فاتك من الدنيا فلا تكثر عليه حزنا و ما اصابك منها فلا تنعم به سرورا وليكن همك فيما بعد الموت، و السلام. و اتى الفيض بروايه الكلينى فى الوافى (ص ٦٣ ج ١٤) فى باب مواعظ اميرالمومنين (عليه السلام)، و المجلسى فى مرآه العقول (ص ٣٥٤ ج ٤ من المطبوع على الحجر). و رواه على بن شعبه المتوفى ٣٣٢ هـ فى تحف العقول (ص ٤٦ الطبع الحجرى ١٢٩٧ هـ و ص ١٩٧ من الطبع المترجم بالفارسى فى طهران ١٣٨٤ هـ) و ما رواه قريب من النهج و يخالفه قوله: فليكن سرورك بما نلته من آخرتك وليكن اسفك على مافات منها، و ما نلته من الدنيا و لا تكثرن به فرحا، و مافاتك منها و لا تأسفن عليه حزنا، وليكن همك فيما بعد الموت، انتهى. و رواه ابوعلی اسماعيل بن القاسم القالى البغدادي المتوفى ٣٥٦ هـ فى الامالى (ص ٩٤ ج ٢ طبع مصر) المعنون بقوله: كتاب على بن ابى طالب الى ابن عباس رضى الله عنهما بموعظه من احس المواعظ، و حدثنا ابوبكر بن دريد رحمه الله قال حدثنا العكلى عن ابيه قال: بلغنى عن ابن عباس انه قال: كتب الى على بن ابى طالب رضى الله عنه بموعظه ما سررت بموعظه سرورى بها! اما بعد، فان المرء يسره درك ما لم يكن ليفوته، و يسووه فوت ما لم يكن ليدرکه،

فما نالك من دنياك فلا تكثر به فرحا، و مافاتك منها فلا تتبعه اسفا، فيكن سرورك بما قدمت، و اسفك على ما خلفت، و

همك فيما بعد الموت. و نثله القاضى ابوبكر الباقلانى المتوفى ٤٠٣ هـ فى كتاب اعجاز القرآن (هامش الاتقان للسيوطى ج ١ ص ١٠٥ طبع مصر ١٣١٨ هـ) قال: كتب على الى عبدالله بن عباس و هو بالبصره: اما بعد فان المرء يسر بدرك ما لم يكن ليحرمه و يسووه فوت ما لم يكن ليدركه فليكن سرورك بما قدمت من اجر او منطق، وليكن اسفك فيما فرطت فيه من ذلك و انظر مافاتك من الدنيا فلا تكثر عليه جزعا، و ما نلت فلا تنعم به فرحا وليكن همك لما بعد الموت. و نقله العلامة الشيخ بهاء الدين العاملى فى المجلد الثالث من الكشكول (ص ٢٤٨ طبع نجم الدوله، و ص ٥٦٢ من طبع قم) قال: قال ابن عباس ما اتعظت بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) بمثل كتاب كتبه الى على بن ابي طالب (عليه السلام): اما بعد فان الانسان يسره درك ما لم يكن ليفوته، و يسووه فوت ما لم يكن ليدركه فلا تكن بما نلت من دنياك فرحا، و لا بمافاتك منها ترحا، و لا تكن ممن يرجو الاخره بغير عمل، و يرجو التوبه بطول الامل، فكان وقد، و السلام. و رواه سبط ابن الجوزى فى التذكره (ص ٨٩ من الطبع الرحلى الناصرى ١٢٨٥ هـ) قال: (فصل) فى ذكر قصه جرت له (عليه السلام) مع عبدالله بن عباس رضى الله عنه: اخبرنا ابوالحسن بن النجار المقرئ قال: حدثنا محمد بن ابي منصور قال: حدثنا احمد بن على بن سوار قال: حدثنا احمد بن عبدالواحد بن محمد الحريرى قال: حدثنا احمد بن محمد الجندى قال: حدثنا ابو حامد محمد بن هارون الخضرى قال: حدثنا ابراهيم بن سعد الجواهرى قال: حدثنا المامون عبدالله بن هارون عن ابيه هارون، عن ابيه محمد المهدي، عن ابيه ابي الجعفر المنصور، عن ابيه محمد بن على، عن ابيه على بن عبدالله، عن ابيه عبدالله بن عباس قال: ما انتفعت بكلام احد بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) كانتفاعى بكلام كتب به اميرالمومنين كتب الى: سلام عليك اما بعد فان المرء يسووه فوت ما لم يكن ليدركه و يسره درك ما لم يكن ليفوته فليكن سرورك بما نلت من امر آخرتك وليكن اسفك على مافاتك منها و مافاتك من الدنيا فلا تأسفن عليه وليكن همك فيما بعد الموت، و السلام. قال السبط: و قد روى السدى هذا عن اشياخه و قال عقيبه: كان الشيطان قد نزع بين ابن عباس و بين على (عليه السلام) مده ثم عاد الى موالاته- الخ. انتهى. و قد نقله الرضى رضوان الله عليه فى اواخر هذا الباب بروايه اخرى و هو المختار السادس و الستون منه، قال: و من كتاب كتبه (عليه السلام) الى عبدالله بن العباس رحمه الله و قد مضى هذا الكتاب فيما تقدم بخلاف هذه الروايه: اما بعد فان العبد يفرح بالشىء الذى لم يكن ليفوته، و يحزن على الشىء الذى لم يكن ليصيبه، فلا- يكن افضل ما نلت فى نفسك من دنياك بلوغ لذه او شفاء غيظ ولكن اطفاء باطل او احياء حق، وليكن سرورك بما قدمت، و اسفك على ما خلفت و همك فيما بعد الموت. و قد نقل المجلسى رحمه الله روايتى النهج فى المجلد الثامن من البحار (ص ٦٣٣ و ٦٣٤ من الطبع الكمبانى)، و سيأتى ذكر القصة التى اشار اليها اليعقوبى و سبط ابن الجوزى فى شرح المختارين ٤٠ و ٤١ من هذا الباب، الاول منهما معنون بقول الرضى و من كتاب له (عليه السلام) الى بعض عماله: اما بعد فقد بلغنى عنك امر ان كنت فعلته فقد اسخطت ربك- الخ، و الثانى و من كتاب له (عليه السلام) الى بعض عماله: اما بعد فانى كنت اشركتك- الخ، و انما نقلت النسخ التى وجدتها بحذافيرها لما رايت من الاختلاف فيها، و من ان ذكر مواقع الاختلاف كان اطول من نقلها.

شوشترى

(الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اقول: رواه نصر بن مزاحم فى (صفينه)، و الكلينى فى (روضته)، و اليعقوبى فى (تاريخه)، و سبط ابن الجوزى فى (تذكرته)، و نقل عن (مجالس ثعلب) و (امالى القالى) و (محاضرات الراغب) و (دستور القاضى القضاعى). قال الاول: و كتب (ع) اليه: اما بعد، فان الانسان قد يسره ما لم يكن ليفوته، و يسووه فوت ما لم يكن ليدركه و ان جهد. فليكن سرورك فيما قدمت من حكم او منطق او سيره، و ليكن اسفك على ما فرطت فيه من

ذلك، ودع ما فاتك من الدنيا فلا- تكثر به حزنا، و ما اصابك فيها فلا تبغ به سرورا، و ليكن همك فيما بعد الموت. و قال الثاني: عده من اصحابنا عن سهل بن زياد عن علي بن اسباط رفعه قال: كتب اميرالمومنين (عليه السلام) الى ابن عباس: اما بعد، فقد يسر المرء ما لم يكن ليفوته، و يحزنه ما لم يكن ليصيبه ابدا و ان جهد، فليكن سرورك بما قدمت من عمل صالح او حكم او قول، و ليكن اسفك على ما فرطت فيه من ذلك، ودع ما فاتك من الدنيا فلا تكثر عليه حزنا، و ما اصابك منها فلا تنعم به سرورا، و ليكن همك فيما بعد الموت. و السلام. و قال الثالث: و كتب ابوالاسود- و كان خليفه ابن عباس بالبصره- الى علي(ع) يعلمه ان عبدالله اخذ من بيت المال عشره آلاف درهم، فكتب (ع) (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اليه يامر بردها، فامتنع فكتب يقسم له بالله ليردنها، فلما ردها او رد اكثرها كتب اليه: اما بعد، فان المرء قد يسره درك ما لم يكن ليفوته، و يسووه فوت ما لم يكن ليدركه، فما اتاك من الدنيا فلا تكثر به فرحا، و ما فاتك منها فلا تكثر عليه جزعا، و اجعل همك لما بعد الموت. و السلام. فكان ابن عباس يقول: ما تعظت بكلام قط اتعاضى بكلام اميرالمومنين. روى الرابع مسندا عن المامون عن آباءه عن ابن عباس قال: ما انتفعت بكلام احد بعد النبي (صلى الله عليه و آله) كانتفاعى بكلام كتب به اميرالمومنين (عليه السلام) الى: اما بعد، فان المرء يسووه فوت ما لم يكن ليدركه، و يسره درك ما لم يكن ليفوته، فليكن سرورك بما نلت من امر آخرتك، و ليكن اسفك على ما فاتك منها، و ما فاتك من الدنيا فلا تأسفن عليه، و ليكن همك فيما بعد الموت. و روى السدى هذا عن اشياخه، و قال عقيبه: كان الشيطان قد نزع بين ابن عباس و بينه (عليه السلام) ثم عاد الى موالاته. قول المصنف: فى الاول (و كان ابن عباس) هكذا فى (المصريه) اخذا عن (ابن ابى الحديد) و فى (ابن ميثم): (و كان عبدالله). (يقول ما انتفعت بكلام بعد كلام رسول الله) و من كلامه (صلى الله عليه و آله) له الذى انتفع به ما رواه اليعقوبى عنه قال: اردنى النبي (صلى الله عليه و آله) ثم قال لى: يا غلام! الا- اعلمك كلمات ينفعك الله بهن. قلت: بلى. قال: احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) امامك، اذكر الله فى الرخاء يذكرك فى الشده، و اذا سالت فاسال الله، و اذا استعنت فاستعن بالله، جف القلم بما هو كائن، و لو جهد الخلق على ان ينفعوك بشىء لم يكتبه الله لم يقدروا عليه، و لو جهدوا ان يضروك بشىء لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عليه، فعليك بالصدق فى اليقين، ان فى الصبر على ما تكره خيرا كثيرا، و اعلم ان النصر مع الصبر، و ان الفرج مع الكرب، و ان مع العسر يسرا. (كانتفاعى بهذا الكلام) قد عرفت انه روى هذا الكلام عنه سبط بن الجوزى و كذا اليعقوبى. قوله فى الثانى (و قد تقدم ذكره بخلاف هذه الروايه) هكذا فى (المصريه) و لكن فى (ابن ابى الحديد) (و قد مضى هذا الكلام فيما تقدم بخلاف هذه الروايه) و مثله (ابن ميثم) لكن فيه (هذا الكتاب) و قد عرفت ان المقدم روايه الاخيرين، و هذه روايه الاولين ممن نقلنا كلامه. قوله (عليه السلام) فى الاول (اما بعد، فان المرء قد يسره درك ما لم يكن ليفوته و يسووه فوت ما لم يكن ليدركه) و فى الثانى (اما بعد فان المرء) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (العبد) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (ليفرح بالشىء الذى لم يكن ليفوته، و يحزن على الشىء الذى لم يكن ليصيبه) معناهما واحد و انما اختلف لفظهما، و المراد ان سروره و فرحه و كذا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) مساءته و حزنه كانا هدرا و فى غير محلها. و فى (مطالب سؤول ابن طلحه الشافعى) قال على (عليه السلام): الشىء شيطان شىء قصر عنى لم ارزقه فيما مضى و لا ارجوه فيما بقى، و شىء لا انا له دون وقته و لو استعنت عليه بقوه اهل السماوات و الارض، فما اعجب امر هذا الانسان يسره درك ما لم يكن ليفوته و يسووه فوت ما لم يكن ليدركه، و لو انه فكر لا بصر، و لعلم انه مدبر، و اقتصر على ما تيسر و لم يتعرض لما تعسر، و استراح قلبه مما استوعر، فباى هذين افنى عمرى، فكونوا اقل ما تكونون فى الباطن احوالا احسن ما تكونون فى الظاهر احوالا، فان الله تعالى ادب عباده المومنين ادبا حسنا فقال جل من قائل (يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس الحافا). و فى الاول

(فلیکن سرورک بما نلت من امر آخرتک) (و ان الدار الاخره لهی الحيوان). (و لیکن اسفک علی ما فاتک منها) و من اسماء یوم القیامه التغابن لان الانسان یری مغبونیه فیما فاته من الاخره. (و ما نلت من دنیاک فلا تكثر به فرحا و ما فاتک منها فلا تاس علیہ جزعا) قال تعالی (لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم). و فی (الاعانی) قال اعشى همدان: فلا تاسفن علی ما مضی و لا یحزننک ما یدبر فان الحوادث تبلی الفتی و ان الزمان به یعثر (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) فیوما یساء بما نابہ و یوما یسر فیستبشر و من کل ذلك یلقى الفتی و یمنی له منه ما یقدر

مغنیہ

اللغه: الدرک- بفتح الراء- اللحاق. و لا تاس: لاتحزن. الاعراب: اما- بفتح الهمزه و تشدید المیم- قیل: ہی حرف شرط بمعنی مهما یکن من شیء، و فی منظومه ابن مالک: اما کمهما یک من شیء و فالتلو تلوها وجوبا الفا. و قال ابن هشام فی المغنی: تاتی ایضا للتفصیل و التوکید. و یجوز ان تكون اما للشرط و یكون المعنی هكذا مهما یکن من شیء فان المرء الخ.. و یجوز ان تكون للتوکید، و المعنی او کد بعد حمد الله ان المرء الخ. و الوجه الاول ارجح لکسر همزه ان. و فرحا تمييز. و جزعا مفعول مطلق لتاس. المغنی: ارسل الامام کتابا لابن عباس جاء فیہ: (اما بعد، فان المرء قد یسرہ الخ). و نقل الشریف الرضی عن ابن عباس انه قال: ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله (صلی الله علیه و آله) کانتفاعی بهذا الکلام. و یتلخص بانه من العبث ان تفرح بما هو آت لا- محاله، و ان تحزن علی ما فات، لاین الفئات لا یرجع بالحزن، و الاتی لا یستدام بالفرح، و الذی ینفعک بالآخره، و یبقى ببقاء الله هو الاثر الطیب الذی تترکه لآخیک الانسان. و اذن (فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک) و هو الذی اشرنا الیه من العمل لخدمه الحیاه، و الاخلاص لله و عبادہ و عیالہ (و ما نلت من دنیاک) کم نصب و عقار و عمار (فلاتکثر به فرحا) لانه یعود علیک بالشر و الوبال، و بالاخص اذا کان من حرام. و تقدم مثله فی الخطبه ۱۱۲ و غیرها، و یاتی ایضا.

عبده

... ما لم یکن لیدرکه: قد یسر الانسان بشیء و قد حتم فی قضاء الله انه له و یحزن بفوات شیء و محتوم علیہ ان یفوته و المقطوع بحصوله لا یصح الفرح به کالمقطوع بفواته لا یصح الحزن له لعدم الفائدہ فی الثانی و نفی الغائله فی الاول و لا تاس ای لا تحزن

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به عبدالله ابن عباس که می گفته: پس از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله از سخنی مانند این سخن سودی نبردم (که در آن او را به شادی و افسردگی در امر آخرت پند داده): پس از ستایش خدا و درود بر پیغمبر اکرم، مرد را شاد مینماید رسیدن به آنچه که مقدر نبوده است از دست بدهد، و اندوهناک می سازد او را در نیافتن آنچه که شایسته نبوده است دریابد (سود و زیان دنیا را باعث قضاء و قدر است، نه سعی و کوشش در به دست آوردن سود و نه نادرستی اندیشه و تنبلی در زیان بردن، ولی مردم با بصیرت و بینائی نمی نگرند و نمی دانند سود و زیان به هر که مقدر شده خواهد رسید، چنانکه در قرآن کریم س ۵۷ ی ۲۲ می فرماید: ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی

کتاب من قبل ان نبراهها، ان ذلک علی الله یسیر ی ۲۳ لکیلا- تاسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما اتیکم و الله لایحب کل مختال فخور یعنی غم و اندوهی در زمین مانند گرانی و خشکسالی و در نفسهای شما مانند بیماری و درویشی و مرگ فرزندان رخ نخواهد داد مگر آنکه در لوح محفوظ نوشته شده پیش از آنکه آن نفسها را بیافرینیم، و ثبت این امور هر چه هم بسیار باشد بر خدا آسان است و این برای آن است تا شما بر آنچه از دستتان رفت اندوهگین نشوید و به آنچه به شما برسد شاد نگردید، و خدا دوست نمی دارد یعنی از رحمت خود دور می سازد هر گردنکشی را که بر اثر رو آوردن دنیا بنازد و سرفرازی نماید (پس) با اینکه دانستی سود و زیان دنیا به سبب قضاء و قدر است، چون شادی از سود و اندوه به زیان فطری بشر است (باید شادیت به سود آخرت باشد که) وسیله آن را در دنیا (دریافته ای، و اندوهت برای سود آخرت از دست رفته باشد، و به آنچه از دنیا در رفته ای بسیار شاد شو) زیرا دنیا و آنچه در آن است بالاخره نابودشدنی است (و به آنچه از دنیا از دست رفته اندوهگین و ناشکیبا مباش، و باید کوشش تو در کار بعد از مرگ باشد) باید سعی کنی تا وسائل آمرزش و نیکبختی زندگانی جاوید بعد از مرگ را دریابی).

زمانی

حوادث پیش بینی نشده امام علیه السلام در این نامه می خواهد این آیه قرآن را به ابن عباس بفهماند: (حوادث جهان خوب و بد قبل از اینکه اجرا شود برای شما تنظیم گردیده است. بنابراین شما نباید به خاطر چیزی که از دست می دهید ناراحت باشید و به آنچه بدست می آورید خوشحال شوید! خدا خودخواهان و فخر فروشان را نمی پسندد.) با توجه به این آیه و فرمایش امام علیه السلام یک نتیجه کلی بدست می آید که حوادث دنیا یکی پس از دیگری در حال اجراء شدن است و ما نمی توانیم آنها را تغییر بدهیم، ناله، فریاد، خوشحالی و خنده نقشی در حادثه ها ندارند. وقتی حوادث دنیا روی جریان خود می چرخد و ما نمی توانیم در سرنوشت خود دخالت کنیم، نباید به فکر آن هم باشیم، زیرا چه بسا به فکر بودن، ناراحتی را اضافه می کند. امام علیه السلام تاکید دارد که باید به فکر آخرت و حوادث آن بود و خود را برای آن روز آماده کرد خوب و بد دنیا می گذرد، فکر کردن ما هم درباره دنیا اگر ضرر نداشته باشد برای ما نفعی نخواهد داشت. بنابراین به همان نسبت که در موضوع قیامت دقت می کنیم و به فکر آن هستیم باید نسبت به امور دنیا بی تفاوت و بی توجه باشیم تا هم حوادث دنیا برای ما قابل هضم باشد و هم در برابر نعمتها خود را گم نکنیم و از خدا غافل نشویم و هم از حوادث مختلف دنیا برای آخرت بهره ببریم و از فرصتهای گوناگون سود آخرت را تکمیل گردانیم که روز آخرت، قابل بازگشت برای اندوختن سود نیست.

سید محمد شیرازی

الی عبدالله بن العباس، و کان عبدالله یقول: ما انتفعت بكلام بعد کلام رسول الله، کانتفاعی بهذا الکلام. (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان المرء قد یسره) و یفرحه (درک) ادراک (ما لم یکن لیفوته) بان قدر ان یصل الیه، و الحال ان المقطوع بوصوله لا ینبغی الفرح له، اذ الانسان یفرح بالامور المحتمله لا المقطوعه، الا تری لا یفرح الانسان بشارق الشمس و ما اشبه؟ (و یسووه) و یحزنه (فوت ما لم یکن لیدرکه) اذ قدر ان لا یصل الیه الانسان، و الحال ان المقطوع بفوته لا حزن علیه الا تری ان الانسان لا یحزن بفوت السلطنه منه، لانها مقطوعه العدم. (فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک) اذ هو محتمل الوصول و العدم (و لیکن اسفک) و حزنک (علی ما فاتک منها) ای من الاخره، لانها کانت محتمله الوصول ففاتت (و ما نلت) و ادراک (من دنیاک فلا

تكثر فيه فرحا) اذ الدنيا المقدره تصل الى الانسان قطعا (و ما فاتك منها فلا تأس) اى لا تحزن (عليه جزعا) و حزنا اذ الدنيا التى لم تقدر لا تصل الى الانسان قطعا (و ليكن همك فيما بعد الموت) لتحصل اكبر قدر ممكن من الثواب.

موسوى

اللغه: سره: اعجبه و افرحه. الدرک: بالتحريك اللحاق و الوصول الى الشىء. فاته الشىء: ذهب عنه فلا يستطيع ادراكه. ساءه: احزنه، ضد سره. يدرکه: يناله و يصيبه. نلت: بلغت مقصودك منها. لا- تأس: لا تحزن. الجزع: اشد الحزن. همك: قلقك و حزنك. الشرح: (اما بعد فان المرء قد يسره درک ما لم يكن ليفوته و يسووه فوت ما لم يكن ليدرکه، فليكن سرورك بما نلت من آخرتك و ليكن اسفك على ما فاتك منها و ما نلت من دنياك فلا تكثر به فرحا و ما فاتك منها فلا تأس عليه جزعا و ليكن همك فيما بعد الموت) هذا الكلام موعظه رحيمه و نصيحه غاليه كريمه ... و توجيه من انسان واثق بالله ادرک افعاله و حکمتها فامن بكل ما جرى و استسلمت روحه لما كان ... يقول لابن عباس- و ان كان يريد كل فرد منا- يقول له: لا تفرح بما نلت و ادرکت الا اذا كان ينفعک فى الاخره و لا تأسف او تحزن على شىء يفوتک الا اذا كنت تنتفع به فى الاخره. الانسان قد يفرح بما قدر الله له و كان لا بد له من الحصول عليه و قد يحزن و يتاثر لامر كان من المقدر له ان لا يدرکه فالمقدار له الحصول عليه يفرح به مع انه حاصل له لا محاله و المقدر له عدم الحصول عليه يحزنه مع انه لا محاله سوف لن يحصل عليه، و هذا لجهل الانسان و عدم ادراكه لحكمه الله فى تقدير الامور. ثم انه عليه السلام بين موارد الفرح و بين موارد الحزن اذا اردت ان تفرح و تسر فافرح بما ينفعک فى آخرتك من صلاه و صوم و حج و صلہ رحم و اعانه فقير و اغائه ملهوف و غير ذلك من وجوه البر و ليكن اسفك و حزنك على معصيه ارتكبتها او اثم فعلته او امر حرام اقدمت عليه لانه يضر باخرتك و يلزم منه الشقاء الدائم و العذاب الباقي ... و اما ما يفوتک من الدنيا فلا تحزن عليه و ما ياتيک منها فلا تفرح به لان اثر ذلك موقت و هذا ماخوذ من قوله تعالى: (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور ...). ثم امره بامر فيه سعاده و هو ان يصرف كل همه و يعمل لما بعد الموت فان فى ذلك اليوم اما سعاده دائمه او شقاء دائم فهو الذى يستحق الاهتمام و الاعتناء.

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

إلى عبدالله بن العباس رحمه الله تعالى،

و كان عبد الله يقول: «ما انتفعت بكلام بعد كلام رسول الله صلى الله عليه و آله، كانتفاعى بهذا الكلام!»

از نامه هاى امام عليه السلام است

که به عبدالله بن عباس رحمه الله عليه مرقوم داشته و عبدالله همواره می گفت: پس از سخنان پیغمبر اسلام صلى الله عليه و آله از هیچ سخنی به اندازه این سخن سود نبردم. {۱}. سند نامه: به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه، این نامه از روایات متواتری

است که گروه زیادی قبل از سید رضی و بعد از او در کتاب های خود آورده اند. از جمله کسانی را که قبل از سید رضی نام می برد: نصر بن مزاحم در کتاب صفین، مرحوم کلینی در روضه الکافی، بلاذری در انساب الاشراف و یعقوبی در کتاب تاریخش و بعد از مرحوم سید رضی گروه دیگری را نیز نام می برد و از مجموع این نقلها استفاده می شود که نامه، نامه بسیار مشهور و معروفی بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۴) {

نامه در یک نگاه

هدف اصلی این نامه آن است که امام علیه السلام مخاطب خود، ابن عباس و به یک معنا تمام رهروان راه حق را به این نکته مهم توجه دهد که سرور و شادی انسان

نباید نسبت به مواهب مادی دنیا که در دسترس او قرار می گیرد باشد، و غم و اندوه او نباید مربوط به مواهبی که از دست می رود بوده باشد، بلکه سرور و شادی باید فقط برای نیل به مواهب معنوی و اخروی، و تأسف و اندوه به جهت از دست رفتن آنها باشد.

روح این نامه همان چیزی است که در قرآن مجید در سوره حدید آمده است:

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ این به جهت آن است که برای آنچه از دست داده اید تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده شده است دلپسته و شادمان نباشید. {۱}. حدید، آیه ۲۳.

اگر این دستور را انسان در زندگی به کار بندد هرگز دگرگونی های روزگار و طوفان های زندگی او را تکان نخواهد داد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسِيرُهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُفَوِّتَهُ، وَيَسُوُّهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ، فَلْيَكُنْ سَيْرُورُكَ بِمَا نَلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ، وَ لِيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَىٰ مَا فَاتَكَ مِنْهَا، وَ مَا نَلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا، وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا، وَ لِيَكُنْ هُمُكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) انسان گاه مسرور می شود به خاطر رسیدن به چیزی که هرگز از دستش نمی رفت! و ناراحت می شود به سبب از دست دادن چیزی که هرگز به او نمی رسید، حال که چنین است شادی و سرور تو باید به خاطر چیزی باشد که در مسیر آخرت به دست آورده ای و تأسف و اندوهت به سبب امور معنوی و اخروی باشد که از دست داده ای.

بنابراین به خاطر آنچه از دنیا به دست آورده ای زیاد خوشحال نباش و آنچه را از دنیا از دست داده ای بر آن تأسف نخور و جزع نکن؛ تمام همت خود را به آنچه بعد از مرگ و پایان زندگی است متوجه ساز.

شرح و تفسیر: خوشحالی و تأسف بیجا

در این نامه، امام علیه السلام نخست به دو نکته مهم و سرنوشت ساز که در سراسر زندگی انسان تأثیر گذار است اشاره کرده و می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) انسان گاه مسرور می شود به سبب رسیدن به چیزی که هرگز از دستش

نمی رفت! و ناراحت می شود به سبب از دست دادن چیزی که هرگز به او نمی رسید»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَوءَءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرَكُ {۱}) «درک» در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه «درک» بر وزن «نمک» آمده است؛ ولی در بعضی «درک» بر وزن «ارک» آمده است و هر دو به یک معناست و آن به دست آوردن چیزی است. {مَا لَمْ يَكُنْ لِيُقَوِّتَهُ وَيَسُوِّؤُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكُهُ}.

مواهب دنیا بر دو گونه است؛ بخشی از آن با سعی و کوشش به دست می آید و با سستی و تبلی از دست می رود. بخشی دیگر چنان است که بدون سعی و کوشش در اختیار او قرار می گیرد و قسمتی چنان است که به هر حال از دست می رود، هر چند نهایت سعی و تلاش را بنماید.

بخش اول محدوده اختیارات انسان است و آیه شریفه «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» {۲}. {نجم، آیه ۳۹}. اشاره به آن دارد؛ ولی بخش دوم محدوده قضا و قدر حتمی است که از تحت اختیار انسان بیرون است.

امام علیه السلام در حقیقت به این نکته اشاره می کند که بسیاری از چیزهایی که مایه مسرت انسان است از بخش دوم است. به هر حال اموری بوده که طبق قضا و قدر الهی در اختیار او قرار می گرفته، بنابراین مسرور شدن به سبب آن بیهوده است؛ مثل اینکه کسی به سبب طلوع آفتاب مسرور شود و در نقطه مقابل اموری است که با هیچ سعی و کوششی به دست نمی آید و اگر کسی به خاطر از دست رفتن آن غمگین شود، بیهوده غمگین شده؛ مثل اینکه برای غروب آفتاب غمگین گردد که چرا آفتاب چهره خود را پنهان کرد.

مواهب مادی اعم از اموال، ثروت ها، مقامات و پیروزی ها و همچنین شکست ها، ناکامی ها و از دست رفتن امکانات، در بسیاری از مواقع از همین قبیل است؛ نه آمدنش اختیاری بوده و نه از دست رفتنش، نه آمدنش باید مایه سرور باشد و نه از دست رفتنش مایه تأسف.

هنگامی که ما از این دیدگاه به حوادث زندگی خود نگاه کنیم و پیروزی ها و شکست ها را از این منظر ببینیم، نه پیروزی ها موجب شادی و ذوق زدگی می شود و نه شکست ها مایه اندوه و غم.

آن گاه امام علیه السلام چنین ادامه می دهد: «حال که چنین است شادی و سرور تو باید به خاطر چیزی باشد که در مسیر آخرت به دست آورده ای و تأسف و اندوهت به سبب امور معنوی و اخروی باشد که از دست داده ای»؛ (فَلْيَكُنْ سُورُوكَ بِمَا نَلَتْ مِنْ آخِرَتِكَ، وَ لِيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا).

دلیل آن هم روشن است مواهب مادی چه اختیاری و چه غیر اختیاری به سرعت رو به فنا می رود و حتی در زمان وجودش قابل اعتماد نیست و دائماً در معرض آفت ها و آسیب هاست و محرومیت های مادی نیز زود گذر و پایان پذیر است؛ آنچه

همیشه باقی می ماند، مواهب اخروی است و آنچه برای از دست رفتنش باید تأسف خورد، همین مواهب جاودانی است.

امام علیه السلام در پایان در یک نتیجه گیری شفاف و روشن می فرماید: «بنابراین آنچه از دنیا به دست آورده ای زیاد به آن خوشحال نباش و آنچه را از دنیا از دست داده ای بر آن تأسف نخور و جزع نکن؛ تمام همت خود را برای آنچه بعد از مرگ و پایان زندگی است قرار ده؛ (وَمَا نِلْتُمْ مِنْ دُنْيَاكُمْ فَلَا تُكْتَبُ بِهِ فَرْحًا، وَ مَا فَاتَكُمْ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا، وَ لِيَكُنْ هَمُّكُمْ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ).

در پایان این نامه لازم است توجه کنیم که مواهب دنیا بر دو قسم است و مواهب آخرت یک نوع بیش نیست، مواهب دنیا گاه با تلاش و کوشش به دست می آید و گاه بدون تلاش و کوشش، و به تعبیر بعضی: «گر نستانی به ستم می دهند» و از آنجا که انسان در بسیاری از مواردی که به نعمتی می رسد یا از نعمتی محروم می شود، نمی داند دقیقاً از کدام قسم است به همین دلیل امام علیه السلام می فرماید: به آنچه می رسی زیاد مسرور و شادمان مباش چه بسا از آن نوع

مواهبی بوده که هرگز از دست نمی رفت، همچنین از آنچه محروم می شوی نگران نباش چه بسا چیزی بوده که هرگز به دست نمی آمده است؛ ولی تمام همت خود را برای آخرت بگمار که آن را جز با سعی و تلاش و کوشش به کسی نمی دهند. همان گونه که امام علیه السلام در جای دیگر از نهج البلاغه می فرماید: «لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بغيرِ عَمَلٍ؛ از کسانی مباش که امید نجات در آخرت دارد و عمل صالحی انجام نمی دهد». {۱}. نهج البلاغه کلمات قصار ۱۰۵. {

نکته ها

۱- پاسخ به یک سؤال

در تعبیر امام علیه السلام در نامه بالا آمده بود که باید شادی تو برای اموری باشد که از آخرت بدست آورده ای در حالی که می دانیم آخرت در آینده به دست می آید نه در دنیا.

ولی باید توجه داشت که اولاً بسیاری از امور معنوی است که انسان در دنیا به دست می آورد و نوعی امور اخروی محسوب می شود؛ مانند موفقیت در سیر و سلوک الی الله. ثانیاً این جمله ناظر به اسباب نائل شدن به مواهب اخروی است؛ کسی که دارای اعمال صالح و صفات پسندیده در این دنیا است می توان گفت که به مواهب اخروی نائل شده است؛ زیرا اسبابش را از امروز فراهم ساخته است و به تعبیر دیگر نائل شدن به اسباب، نوعی نیل به مسببات است.

۲- انسان فاعل مختار است

در بحث جبر و اختیار ثابت شده است که طبق دلایل عقلی و آیات فراوان در قرآن مجید و روایات اهل بیت علیهم السلام انسان در اعمال خود فاعل مختار است و

محال است انسان مجبور بر گناه باشد و خداوند عادل او را مجازات کند و ممکن نیست مجبور بر اعمال صالح باشد و خداوند پاداشی به عنوان استحقاق به او بدهد؛ ولی بی شک در زندگی انسان اموری وجود دارد که از اختیار او بیرون است و خداوند

هرگز نه او را مجازات می کند و نه پاداشی می دهد؛ مثل اینکه انسان در چه زمان و چه مکان و از کدام پدر و مادر و با چه خصوصیات جسمانی متولد شود. این امور ممکن است در چگونگی اعمال انسان اثر بگذارد ولی تأثیر قطعی و غیر قابل اجتناب نمی گذارد و به تعبیر دیگر این امور ممکن است زمینه هایی برای اعمال صالح و غیر صالح فراهم سازد؛ اما حرف آخر را اراده انسان می زند که تصمیم می گیرد کاری را انجام دهد یا ندهد.

البته آنها که زمینه های مساعدتری برای اعمال صالح دارند نسبت به آنها که از زمینه های نامساعدتری برخوردارند پاداش کمتری دارند و به عکس آنها که زمینه های مساعدتری برای گناه دارند و آن را ترک می کنند پاداش بیشتری از کسانی که زمینه های نامساعدتری دارند، خواهند داشت که با ذکر دو مثال می توان آن را روشن ساخت؛ بسیاری از مردم به مسجد می روند ولی همسایه مسجد با کسی که در یک کیلومتری آن قرار دارد یکسان نیست.

مسلمانان روزه می گیرند ولی پاداش کسی که مزاج قوی و نیرومندی دارد با کسی که مزاج ضعیفی دارد نمی تواند یکسان باشد. شرح این مطلب در کتب مختلف آمده است.

نامه ۲۳: پندهای جاودانه

موضوع

و من کلام له ع قاله قبل موته علی سبیل الوصیه لماضربه ابن ملجم لعنه الله

(وصیت امام علیه السلام در لحظه های شهادت در ماه رمضان سال ۴۰ هجری)

متن نامه

وَصِيَّتِي لَكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا وَ مُحَمَّدٌ ص فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ أَقِيمُوا هَدْيِي الْعَمُودِينَ وَ أَوْقِدُوا هَدْيِي الْمِصْبَاحِينَ وَ خَلَاكُمْ دَمَّ
أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبِكُمْ وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ إِنْ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيٌّ دَمِي وَ إِنْ أَفْنَى فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي وَ إِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَ
هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ فَاعْفُوا أَلَّا تُجِبُونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ اللَّهُ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٍ كَرِهْتُهُ وَ لَا طَالَعٌ أَنْكَرْتُهُ وَ مَا

ص: ۳۷۸

كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ وَطَالِبٍ وَجَدَّوْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ

قال السيد الشريف رضى الله عنه أقول و قدمضى بعض هذاالكلام فيما تقدم من الخطب إلا أن فيه هاهنا زياده أوجبت تكريره

ترجمه ها

دشتی

سفارش من به شما، آن که به خدا شرک نوزید، و سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تباه نکنید. {امام علی علیه السلام شخصی به نام «سعد» را برای جمع آوری بیت المال و مالیات، نزد زیاد بن ابیه به بصره فرستاد.

زیاد به جای پرداخت امانت ها با فرستاده امام به اختلاف و نزاع پرداخت، فرستاده امام به کوفه مراجعت کرد و شکایتی بر ضد زیاد نوشت و به امام تسلیم داشت که آن حضرت نامه ۲۱ را نوشت.}

این دو ستون دین را بر پا دارید، و این دو چراغ را روشن نگهدارید، آنگاه سزاوار هیچ سرزنشی نخواهید بود .

من دیروز همراهمان بودم و امروز مایه عبرت شما می باشم، و فردا از شما جدا می گردم، اگر ماندم خود اختیار خون خویش را دارم، و اگر بمیرم، مرگ وعده گاه من است، اگر عفو کنم، برای من نزدیک شدن به خدا، و برای شما نیکی و حسنه است، پس عفو کنید.

«آیا دوست ندارید خدا شما را بیامرزد؟» به خدا سوگند! همراه مرگ چیزی به من روی نیاورده که از آن خشنود نباشم، و نشانه های آن را زشت بدانم، بلکه من چونان جوینده آب در شب که ناگهان آن را بیابد، یا کسی که گمشده خود را پیدا کند، از مرگ خرسندم که: «و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است»

می گویم: (شبيه این کلمات در خطبه ها گذشت که جهت برخی مطالب تازه آن را آوردیم)

شهیدی

، پس از آنکه ابن ملجم - که لعنت خدا بر او باد- او را ضربت زده بود سفارش من به شما این است که: چیزی را همتای خدا مدارید و محمد (صلی الله علیه و آله)، سنت او را ضایع نگذارید. این دو ستون را بر پا کنید، از هر نکوهشی بکنارید. من دیروز یارتان بودم و امروز موجب عبرت شما میم، و فردا از شما جدا میم. اگر ماندم در خون خود مرا اختیار است، و اگر مردم، مرگ مرا وعده گاه دیدار است. اگر ببخشم، بخشش موجب نزدیکی من است به خدای باری، و- اگر شما ببخشید- برای شما نیکوکاری. پس ببخشید! «آیا دوست نمی دارید که خدا شما را بیامرزد.» به خدا که با مردن چیزی به سر وقت من نیامد که آن را نپسندم، و نه چیزی پدید گردید که آن را نشناسم، بلکه چون جوینده آب به شب هنگام بودم که ناگهان به آب رسد، یا خواهانی که آنچه را خواهان است بیابد «و آنچه نزد خداست، نیکوکاران را بهتر است.»

[می گویم، پاره ای از این سخنان در خطبه ها گذشت، لیکن اینجا در آن زیادتی است که موجب تکرار آن گردید.]

و از کلام حضرتست که فرموده پیشک مرگ خود وقتی که زخم زد او را پسر ملجم که لعنت خدا بر او باد بر طریق وصیت کردن وصیت من مر شما را آنست که شرک نیارید بخدا چیزی را و دیگر محمد است پس باید که ضایع نگردانی طریقه او را بیای دارید این هر دو ستون را و بر افروزید این هر دو چراغرا خالی باد از شما مذمت هر دو سرا من دیروز مصاحب شما بودم و امروز عبرت روزگارم برای شما و فردا مفارقت کننده ام از شما اگر باقی مانم پس من ولی خون خودم و اگر فانی شوم پس نیستی وعده گاه منست و اگر عفو کنم پس از عفو نزدیکی جستن است بخدا و عفو برای شما نیکوئیست در عقبته پس عفو کنید از خطای مردمان آیا دوست نمی دارید که بیامرزد خدا برای شما بخدا که نیامد بمن از جانب مرگ فرود آینده که کراهت داشته باشم از آن و نه طلوع کننده که منکر دارم آنرا و نبودم در اشتیاق بمرگ که همچو جوینده آبی که فرود آید بآب و طلب کننده که بیابد و آنچه نزد خدایست بهتر است برای نیکوکاران و بتحقیق که گذشت برخی از این کلام در آنچه پیش گذشت از خطبه ها مگر آنکه در آن کلام است که اینجا مذکور شد زیادتی که واجب گردیدند

آیتی

سخنی از آن حضرت (علیه السلام) هنگامی که ابن ملجم، لعنه الله علیه، او را ضربت زد کمی پیش از وفاتش این وصیت را بیان فرمود:

شما را وصیت می کنم که به خدا هیچ شرک میاورید و سنت محمد (صلی الله علیه و آله) را ضایع نگذارید و این دو ستون را همواره برپای دارید، تا کسی را یارای نکوهش شما نباشد.

من دیروز یار و مصاحب شما بودم و امروز مایه عبرت شما هستم و فردا از میان شما می روم. اگر زنده بمانم، خود اختیار خون خود را دارم و اگر بمیرم، مرگ میعادگاه من است. اگر عفو کنم، موجب تقرب من به خداست و برای شما حسنه است. پس عفو کنید: (آیا دوست ندارید که خدا بیامرزدتان) {۱۲. سوره ۲۴، آیه ۲۲}.

به خدا سوگند، چون بمیرم، چیزی که آن را ناخوش دارم، به سراغم نخواهد آمد یا کسی که دیدارش را نخواسته باشم بر من آشکار نخواهد شد. من همانند تشنه ای هستم که به طلب آب می رود و آب می یابد. (آنچه نزد خداوند است برای نیکان بهتر است.) {۱۳. سوره ۳، آیه ۱۹۸}.

شریف رضی گوید:

من می گویم: بعضی از این سخنان پیش از این در خطبه ها گذشت ولی در اینجا چیزهایی افزون شده که تکرار آن را سبب می شد.

انصاریان

سفارشم به شما این است که چیزی را شریک خدا قرار ندهید و سنت محمد-صلی الله علیه و آله-را ضایع نکنید، این دو

ستون دین را بر پا دارید و این دو چراغ را روشن نگاه بدارید، که دیگر بر شما نکوهشی نخواهد بود.

من دیروز همنشین شما بودم، امروز برای شما عبرتم، و فردا از شما جدا می شوم. اگر زنده بمانم صاحب خون خویشم، و اگر بمیرم مگر وعده گاه من است، و اگر ببخشم بخشیدن برای من موجب قرب، و برای شما حسنه است، پس ببخشید «آیا دوست ندارید خداوند شما را ببخشد؟!» به خدا قسم چیزی از مرگ به طور ناگهانی به من روی نیاورد که پسند من نباشد، و مسأله ای آشکار نشود که آن را نشناسم. نسبت به مرگ چون جویای آب بودم که ناگهان به آب رسیده، یا جویای متاعی که به آن دست یافته «و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است».

می گویم: قسمتی از این سخن پیش از این (در سخن ۱۴۹) گذشت، ولی چون در این سخن اضافه ای بود لازم به تکرار دیدم.

شرح

راوندی

و قوله اقيموا هذين العمودين اي الشهادتين و ما ينفعهما و عمود البيت معروف. و ما فجاني: اي ما اتاني غفله. و القارب: من يكون بينه و بين الماء ليله و ورد: اي دخل الماء، و الابرار: المطيعون.

کیدری

قال الرضى رحمه الله، و قد مضى بعض هذا الكلام فيما تقدم من الخطب، الا ان فيه ههنا زياده اوجبت تكريره. اقيموا هذين العمودين: اي التوحيد و اتباع سنه محمد صلى الله عليه و آله. ج- يعنى الشهادتين و ما يتبعهما. ع- يعنى القرآن و العتره. و خلا- كم ذم: اي جاوز كم و هو مثل ما فجائنى من الموت. وارد كرهته، و لا طالع انكرته: دليل على مقام عال من مقامات الاولياء فان اولياء الله لا يكرهون الموت. و القارب: من يكون بينه و بين الماء ليله.

ابن میثم

نامه ای که حضرت پیش از شهادت به عنوان وصیت بیان فرمود، هنگامی که ابن ملجم فرقه را شکافته بود: فجاه الامر: ناگهانی به سوی او آمد. قارب: جوینده ی آب و به قولی کسی که بین او و بین آب مدت یک شب راه باشد. (سفارشم به شما این است که به خدا شرک نیاورید و سنت رسول خدا را تباه نکنید، این دو ستون دین را که توحید و نبوت است برپا دارید، هیچ گونه نکوهشی بر شما نخواهد بود. من دیروز یار و رفیق شما بودم. اما امروز مایه ی عبرتم، و فردا هم از شما جدا می شوم، اگر نمردم و ماندم من خود صاحب اختیار خونم می باشم و اگر از دنیا رفتم پس مرگ وعده گاه من است و اگر از قاتلم در گذرم عفو و گذشت برای من مایه ی قرب به خدا و برای شما حسنه است پس شما عفو داشته باشید خدا می فرماید (الا تحبون ان يغفر الله لكم) به خدا سوگند از آمدن مرگ برای من پیشامد ناگهانی که آن را ناخوش داشته باشم به وجود نیامد و امری که آن را نپسندم بر من ظاهر نشد و نیستم مگر مانند جوینده ی آب که به آن دست یافته باشد و جستجوگری که به مقصودش رسیده است (و ما عند الله خير للابرار). مرحوم سیدرضی فرموده است: برخی از قسمتهای این گفتار در خطبه های گذشته آمده بود اما به دلیل این که این نامه متضمن فزونیهایی بود تکرارش را لازم دانستیم. این سخنان را حضرت در

یکی از روزهای پیش از شهادتش بیان فرمود و بعد از این انشاءالله شرح مفصل شهادت و وصیتهای وی در محل مناسبتری ذکر خواهد شد. امام (علیه السلام) در این گفتار به دو مطلب سفارش فرموده است که پایه های استوار اسلام می باشند: ۱- هیچ گونه شرک به خدا نیاورند یعنی توحید خالص داشته باشند که شهادت به آن نخستین مطلوب دیانت و شریعت است چنان که در گذشته بیان شد. ۲- توجه کامل به موضوع نبوت و محافظت سنت پیامبر، و در سابق معلوم شد که لزوم پیروی از تمام آنچه رسول خدا آورده است از سنت به حساب می آید. پس محافظت بر کتاب خدا از امور واجب می باشد، و برپا داشتن این دو وظیفه ی بزرگ موجب رفع نکوهش می شود، به دلیل آن که این دو اصل مثل دو ستون خانه سبب پابرجایی اسلام هستند، لذا واژه ی عمود را بر آنها استعاره آورده است. و خلاصه ذم، این جمله حکم ضرب المثل دارد افعال کذا و خلاصه ذم، این کار را انجام بده دیگر چیزی بر تو نیست یعنی معذور هستی و نکوهشی بر تو نیست. امام پس از ذکر مقدمات خبر مرگ خود را به اطرافیان داده و با یادآوری حالات مختلف و دگرگونی وضع خود در سه وقت از زمان آنان را به پند و عبرت گرفتن وادار کرده، در گذشته یا دیروز رفیقشان بود و او را به نیرومندی و دلیری می شناختند و بر دشمنان غالب و قاهر بود و زمام امور کشورداری و کارهای شریعت و دیانت در دست او قرار داشت، هم اکنون مایه ی عبرت شده، و در آینده ی بسیار نزدیک از آنها جدا می شود. به دنبال این هشدار رفتار با قاتلش را به فرضی که از دنیا برود یا بماند شرح می دهد و چنان به نظر می رسد که در این قسمت از گفتار حضرت تقدیم و تاخیری صورت گرفته باشد که تقدیر آن چنین است: اگر باقی ماندم اختیار خون خودم را دارم، پس اگر بخواهم قصاص می کنم و اگر بخواهم عفو می کنم، و اگر عفو کنم برای من مایه ی تقرب به خداست اما اگر از دنیا رفتم وعده گاه من مرگ است در این صورت اگر شما کشتن قاتلم را بخواهید او را بکشید و اگر عفو را بخواهید که آن برای شما حسنه است پس عفو کنید. در عبارت متن، نخست دو حالت بقا و فنای خود را ذکر کرده و سپس حکم آنها را با هم بیان فرموده و به منظور تشویق بازماندگانش به عفو و گذشت. آیه ی شریفه را ذکر کرده و سپس سوگند یاد می کند که با آمدن مرگ امری که آن را دوست ندارد و وارد شنونده ای که او را شناسد پیش نیامده است. آری صداقت گفتار وی امری روشن است به دلیل آن که وی پس از رسول خدا سرور اولیای خدا بود که از ویژگیهای ایشان محبت بسیار و شوق فراوان به اموری است که خداوند برای اولیایش در باغهای بهشت مهیا کرده است و کسی که چنین باشد چگونه دوست ندارد ورود مرگ را که باب رسیدن به محبوب وی و سبب دست یافتن به شریفترین مطالب حقه ی جاودانه ای است که در تمام دوران عمر سعی و کوشش خود را مصروف به آن داشته است؟ و چگونه مرگ را شناسد و حال آن که پیوسته در یاد و انتظار آن بوده است؟ سپس خود را که مورد هجوم مرگ واقع شده و به آن سبب به کمال آنچه خداوند از خوبیهای جاودانه برایش مهیا کرده رسیده، تشبیه به تشنه ای کرده است که وارد آب شده باشد، زیرا همان طور که وقتی شخص بسیار تشنه ای پس از پیمودن راهها در طلب آب به آن وارد شود تمام سختیهای عطش تشنگی و رنج راه برایش آسان می شود، او نیز با فرا رسیدن مرگ آن چنان با نعمتهای جاوید همدم و سرگرم می شود که تمام ناگواریهای دنیا و دشواریهای پیش از مرگ برایش آسان و گوارا می شود و لطیفه ی دیگری نیز در این تشبیه نهفته می باشد که خوبیها و نعمتها را از نظر گوارایی تشبیه به آب کرده است. و نیز چون به خاطر ظفر یافتن به مقاصد اخروی خود، دلش شاد و چشمش روشن می شود همچنان که جوینده و طالب امری، هنگامی که مطلوب خود را به دست می آورد، دلشاد و خرسند می شود، لذا حالت خود را در هنگام مرگ به چنین شخصی همانند کرده است. واضح است که خوشحالی و سرور انسان در برابر دست یافتن به مقاصد خود مختلف و متفاوت می باشد زیرا خواسته ها از جهت ارزشمندی و نفاست یکسان نیست و چون امور آخرت و پس از مرگ مهمترین و باارزشترین مقاصد و خواسته های انسان است پس لازم است شادی و

سرور و چشم روشنی که در نتیجه ی وصول به آن برای انسان حاصل می شود کاملترین شادیهها و عالیترین بهجتها باشد. آنگاه از آیه ی شریفه ی قرآن استفاده فرموده و به این مطلب اشاره کرده است که آنچه از خوبیها که آدمی در دنیا می خواهد، تنها نزد خداوند پیدا می شود که او برای دوستان نیکوکارش از هر خواسته ای که طلب می کنند بهتر است. توفیق از خداوند است.

ابن ابی الحدید

وَصِيَّتِي لَكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا وَ مُحَمَّدًا ص فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ أَقِيمُوا هَدْيِيْنَ الْعُمُوْدِيْنَ وَ أَوْقِدُوا هَدْيِيْنَ الْمِصْبَاحِيْنَ وَ خَلَائِكُمْ ذَمُّ أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبِكُمْ وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ إِنِ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي وَ إِنِ أَفْنُ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي وَ إِنِ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُوْبَهُ وَ هُوَ لَكُمْ حَسِيَّتُهُ فَصَافِعُوا أَلَّا- تُجْبُونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ { ١ } سورة النور ٢٢. { وَ اللَّهُ مَيَا فَجِأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ وَ لَأ- طَالَعِ أَنْكَرْتُهُ وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ وَ طَالِبٍ وَجَدَ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ { ٢ } سورة آل عمران ١٩٨. }

[قال الرضى رحمه الله تعالى أقول وقد مضى بعض هذا الكلام فيما تقدم من الخطب إلا أن فيه هاهنا زيادة أوجبت تكريره]

فإن قلت لقائل أن يقول إذا أوصاهم بالتوحيد و اتباع سنة النبي ص

فلم يبق شيء بعد ذلك يقول فيه أقيموا هديين العمودين و خلا-كم ذم لأن سنة النبي ص فعل كل واجب و تجنب كل قبيح فخلاهم ذم فما ذا يقال.

و الجواب أن كثيرا من الصحابه كلفوا أنفسهم أمورا من النوافل شاقه جدا فمنهم من كان يقوم الليل كله و منهم من كان يصوم الدهر كله و منهم المرابط فى الثغور و منهم المجاهد مع سقوط الجهاد عنه لقيام غيره به و منهم تارك النكاح و منهم تارك المطاعم و الملابس و كانوا يتفاخرون بذلك و يتنافسون فيه فأرادع أن يبين لأهله و شيعته وقت الوصيه أن المهم الأعظم هو التوحيد و القيام بما يعلم من دين محمد ص أنه واجب و لا عليكم بالإخلال بما عدا ذلك فليت من المائه واحدا نهض بذلك و المراد ترغيبهم بتخفيف وظائف التكليف عنهم فإن الله تعالى يقول يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ { ١ } سورة البقره ١٨٥. }

و قال ص بعثت بالحنيفيه السهله السمحه.

قوله و خلاكم ذم لفظه تقال على سبيل المثل أى قد أعذرتكم و سقط عنكم الذم .

ثم قسم أيامه الثلاثه أقساما فقال أنا بالأمس صاحبكم أى كنت أرجى و أخاف و أنا اليوم عبره لكم أى عظه تعتبرون بها و أنا غدا مفارقكم أكون فى دار أخرى غير داركم.

ثم ذكر أنه إن بقى و لم يمت من هذه الضربه فهو ولى دمه إن شاء عفا و إن شاء اقتص و إن لم يبق فالفناء الموعد الذى لا بد منه.

ثم عاد فقال و إن أعف و التقسيم ليس على قاعده تقسيم المتكلمين و المعنى منه مفهوم و هو إما أن أسلم من هذه الضربه أو لا أسلم فإن سلمت منها فأنا ولي دمی إن شئت عفوت فلم أقتص و إن شئت اقتصصت و لا یعنی بالقصاص هاهنا القتل بل ضربه بضربه فإن سرت إلى النفس كانت السرايه مهدره كقطع اليد.

ثم أوماً إلى أنه إن سلم عفا بقوله إن العفو لى إن عفوت قر به .

ثم عدنا إلى القسم الثاني من القسمين الأولين و هو أنه ع لا يسلم من هذه فولايه الدم إلى الورثه إن شاءوا اقتصوا و إن شاءوا عفوا.

ثم أوماً إلى أن العفو منهم أحسن بقوله و هو لكم حسنه بل أمرهم أمراً صريحاً بالعفو فقال فاعفوا أ لا تُحْبُونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ و هذا لفظ الكتاب العزيز و ينبغي أن يكون أمره بالعفو فى هذا الكلام محمولاً على الندب .

ثم أقسم ع أنه ما فجأه من الموت أمر أنكره و لا كرهه فجأنى الشيء أتانى بغته.

ثم قال ما كنت إلا كقارب ورد و القارب الذى يسير إلى الماء و قد بقى بينه و بينه ليله واحده و الاسم القرب فهم قاربون و لا يقال مقربون و هو حرف شاذ

كاشانى

(قبيل موته) این کلام آن حضرت است که فرموده پیش از موت خود یعنی قریب به رحلت (لما ضربه ابن ملجم) در وقتی که ضرب زد او را ابن ملجم (لعنه الله) که لعنت کناد خدا او را و دور گرداناد از رحمت خود و این کلام را ایراد نموده (على سبيل الوصيه) بر سبیل وصیت، به این وجه: (وصیتی لكم ان لا تشرکوا بالله شیئا) وصیت من از برای شما آن است که شریک نسازید و انباز نگیرید به خدای تعالی هیچ چیز را (و محمد صلی الله علیه و آله فلا تضيعوا سنته) و محمد صلی الله علیه و آله پس ضایع مسازید طریقه هدایت و آثار او را (اقیموا هذین العمودین) و به پای دارید این هر دو ستون را که اصل ایمان است (و اوقدوا هذین المصباحین) و بر فروزید و روشن گردانید این هر دو چراغ را که نور توحید احدی است و لمعه نبوت محمدی (و خلاکم ذم) یعنی خالی باد از شما مذمت و نکوهش هر دو سرا این کلام از مباحث عرب است. (انا بالامس صاحبکم) من دیروز بودم مصاحب شما (و الیوم عبره لکم) و امروز عبرت روزگارم برای شما (و غدا مفارقتکم) و فردا مفارقت کننده ام از شما (ان ابق) اگر باقی مانم و از این ضربت جان به سلامت برم (فانا ولی دمی) پس من ولی خون خودم هستم، آنچه خواهم، با قاتل خود به جای اورم (و ان افن) و اگر فانی شوم و از این سرای فانی، روی به نزهتگاه باقی آورم (فافناء میعادى) پس فنا و نیستی وعده گاه من است، (و ان اعف) و اگر عفو کنم و از سر قصاص او در گذرم (فاعفولى قر به) پس عفو کردم مرا نزدیکی جستن است به خدای تعالی (و هو لکم حسنه) و عفو برای شما نیکویی است در عقبی (فاعفوا) پس عفو کنید و در گذرید از خطا (الا تحبون) آیا دوست نمی دارید (ان یغفر الله لکم) آنکه بیامرزد خدای تعالی گناهان را از برای شما (و الله ما فجئنى من الموت) به خدا سوگند که به ناگاه نیامد به من از جانب مرگ (وارد کرهته) فرود آمده که مکروه شمارم آن را (و لا- طالع انکرته) و نه طلوع کننده که منکر دارم آن را زیرا که آن (وارد) مالوف و محبوب من است و آن (طالع) مقصود و مرغوب من (و ما کنت) و نبودم در اشتیاق به موت (الا کقارب ورد) مگر همچون جوینده آبی که فرود آید به آب و (قارب)

در اصل لغت کسی را می گویند که میان او و آب یک شب باشد، و این اشارت است به شدت شوق او به موت. (و طالب وجد) و همچو طلب کننده ای که بیابد آنچه مطلوب او است (و ما عند الله خیر للابرار) و آنچه نزد خدا است از نعیم آن جهان، بهتر است برای نیکوکاران. این دلیل است بر مقامات عالیه و حالات رفیعه آن ذات عالی. زیرا که آن چیزی که مقتضای جبلت بشریت است آن است که از مرگ گریزان باشد، و آن حضرت آن را مشتاق بود و خواهان. (و قد مضی بعض هذا الکلام) و به تحقیق که گذشت بعضی از این کلام میمنت انجام (فیما تقدم) در آنچه پیش از این واقع شد (من الخطب) از خطبه های آن حضرت (الا ان فیه هیئنا) مگر آن است که در این کلام که اینجا مذکور شد (زیاده) زیادتی بود نسبت به کلام سابق (اوجبت تکریره) که واجب گردانید مکرر گردانیدن آن و یک بار دیگر متذکر آن شدن

آملی

قزوینی

این کلام پیشترک از موت خود گفت بعد از ضربت ابن ملجم وصیت من شما را این است که شریک نسازید با خدای عزوجل چیزی را، و اما رسول او ضایع مکنید سنت او را، برپای دارید این دو ستون را که اصل بنیان ایوان ایمان است، و دیگر ذمی نیست شما را، و دور است از شما بعد از آن دو شرط مذمتها، اینکلمه در میان (عرب) برای مدح مثل است و شرح آن پیش در بعضی خطب گذشت من دیروز یار و همراه شما بودم، و امروز عبرتم برای شما بچشم عبرت در من مینگیرید اگر صاحب دید باشد چنین آفتابی را چنان ذره چگونه تاریک گردانید و نور جهانتابش از نظر مردم بپوشید، و فردا از شما جدا خواهم شدن و در خاک ماوی خواهم نمودن، اگر بمانم خود ولی خون خودم، و اگر نمانم فنا و موت وعده گاه من است، و اگر عفو کنم مرا موجب قربت است و شما را حسنه و ثبوت، پس عفو کنید آیا دوست نمیدارید که خدای بیامرزد شما را؟ بخدا قسم بر من نتاخذ ناگاه از مرگ آینده که او را کاره باشم، و نه ظاهر شده که او را نشناسم و آشنا نباشم و بد دارم و نیستم من مگر همچو جویای آب که بر سر آب برسد، و طلبکار مرادی که مراد خود بیابد، و آنچه نزد خدا است بهتر است برای نیکوکاران از آنچه در دار فنا است سید رضی الله عنه میگوید، و بتحقیق گذشت بعضی از این کلام در خطبهای پیش مگر آنکه در آن اینجا زیادتی است که واجب گردانید تکرار آنرا.

لاهجی

و من کلام له علیه السلام

قبیل موته علی سبیل الوصیه.

و از کلام امیرالمومنین علیه السلام است پیشترک از رحلت او بر سبیل وصیت کردن.

«وصیتی لکم ان لاتشركوا بالله شیئا و محمد صلی الله علیه و آله، فلاتضیعوا سنته. اقموا هذین العمودین و خلا-کم ذم. انا بالامس صاحبکم و الیوم عبره لکم و غدا مفارقتکم، ان ابق فانا ولی دمی و ان افن فالغناء میعادی و ان اعف فالعفو لی قربه و هو لکم حسنه، فاعفوا! «الا تحبون ان یغفر الله لکم؟»

و الله ما فجاني من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته و ما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد. و ما عندالله خیر للابرار.»

یعنی وصیت من مر شما را این است که شریک نگردانید با خدا چیزی را و اما محمد، صلی الله علیه و آله، پس ضایع و باطل مکنید و بیکار مگذارید شریعت او را، برپا دارید این دو ستون دین را و اگر برپا داشتید، ساقط است از شما مذمت شرعی و عقلی. من در دیروز مصاحب شما بودم، امروز محل عبرت شما باشم که باید پند گیرید از حال من به سبب رحلت من از دنیا به سوی آخرت و فردا جدا شونده ام از شما و اگر نیست گردیدم از دنیا، پس نیستی از دنیا وعده گاه من است که خدای تعالی وعده داده است به آن و خلفی در وعده ی خدا نیست و اگر باقی ماندم پس من صاحب اختیار خون و جنایت خود

باشم و اگر عفو کردم و گذشتم پس عفو کردن از برای من قربت و طاعت است و آن عفو از برای شما حسنه و ثواب است. یعنی اگر من باقی نماندم و شما عفو کردید، پس در گذرید از خون من، آیا دوست نمی دارید اینکه بیمارزد خدا مر شما را، یعنی عفو و گذشت موجب غفران خدا است.

سوگند به خدا که ناگاه در نیامد به من از مرگ واردی و سببی که کراحت از او داشته باشم و نه ظاهر شونده ای که انکار از او داشته باشم، یعنی من راغب بودم به مرگ و نبودم من مگر مثل تشنگان نزدیک به آبگاه که وارد آبگاه شوند و مگر مثل جویندگان چیزی که بیابند آن را و آنچه در نزد خدا است بهتر است از برای نیکوکاران.

و گویا در دو فقره ی «ان ابق» و «ان افن» تقدیم و تاخیری در اصل روایت یا نسخه شده باشد که فقره ی «ان افن» مقدم باشد چنانکه بر این نهج ترجمه شده است. و الله اعلم.

خوئی

قال الرضی رضوان الله علیه: اقول: و قد مضی بعض هذا الکلام فیما تقدم من الخطب الا ان فیه ههنا زیاده اوجبت تکریره، انتهى. اقول: و العبارة فی بعض نسخ النهج فی المقام هکذا: (اقیموا هذین العمودین و اوقدوا هذین المصباحین) کما انها فی نسخه الکافی کذلک، و فی بعض نسخ النهج: (و هو لکم حسنه) کما انها مطابق لنسخ لا کافی ایضا، ولكن ما فی المتن فی کلا الموضوعین مطابق لنسخه الرضی. المعنی: قوله (علیه السلام): (و هو لکم حسبه) و من کلامه (علیه السلام) کما اتی به ابو عثمان الجاحظ فی البیان و التبیین (ص ۷۴ ج ۴ طبع مصر) و سند کره ان شاء الله تعالی بتمامه فی شرح المختار ۱۹۱ فی باب المختار من حکمه (علیه السلام): انما المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا، و هو قوله (علیه السلام): فاستقبل المصیبه بالحسبه تستخلف بها نعمی، و الحسبه بکسر الحاء اذا کانت عند المکروهات هی البدار الی طلب الاجر و تحصیله بالتسلیم و الصبر، اسم من الاحتساب، قال الجوهری فی الصحاح: احتسب بکذا اجرا عند الله و الاسم الحسبه بالكسر و هی الاجر و الجمع الحسب، انتهى. و قال ابن الاثیر فی النهایه: و فیه (یعنی فی الحدیث) من صام رمضان ایمانان و احتسابا ای طلبا لوجه الله و ثوابه، و الاحتساب من الحسب کالاعتداد من العد، و انما قیل لمن ینوی بعمله وجه الله احتسبه لان له حیث ان یعتد عمله فجعل فی حال مباشره الفعل کانه معتد به، و الحسبه اسم من الاحتساب کالعهده من الاعتداد، و الاحتساب فی الاعمال الصالحات و عند المکروهات هو البدار الی طلب الاجر و تحصیله بالتسلیم و الصبر او باستماع انواع البر و القیام بها علی الوجه المرسوم فیه طلبا للثواب المرجو منها، و منه حدیث عمر: ایها الناس احتسبوا اعمالکم فان من احتسب عمله کتب له اجر عمله و اجر حسبه، و منه

الحديث من مات له ولد فاحتسبه اي احتسب الاجر بصيره على مصيئته يقال: احتسب فلان ابناله اذا مات كبيرا و افترطه اذا مات صغيرا و معناه اعتد مصيئته فى جمله بلايا الله التى يثاب على الصبر عليها. و لا يخفى على البصير باساليب الكلام، و العارف بمواقع اللغه ان لكمه الحسبه بالباء فى المقام شانا ليس للحسنه بالنون، و التشابه الكلمتين اوجب تصحيف الاولى بالثانيه، و لم يتعرض احد من شراح النهج و الكافى لهذه الدقيقه و انما كانت نسخهم حسنه بالنون. قوله (عليه السلام): (ان ابق فانا ولى دمي) كانت العبارة على نسخه المسعودى فى مروج الذهب: (ان افق فانا ولى دمي) و كلمه افق مشتقه من الافاقه اصله من ف و ق، قال ابن الاثير فى النهايه: افاق اذا رجع الى ما كان قد شغل عنه و عاد الى نفسه و منه افاقه المريض و المجنون و المغشى عليه و النائم. قوله (عليه السلام): (و ان افن فالغناء ميعادى) و ذلك لان كل نفس ذاتقه الموت، و كل من عليها فان و لا يبقى الا وجه ربك ذوالجلال و الاكرام، و ان الموت ضرورى امره و الوجه فيه هو كما افاده المحقق الطوسى قدس سره قال: ان السبب الموجب للموت فى جميع الحيوانات هو ان الدبل الذى تورده الغاذه و ان كان كافيا فى قيامه بدلا عما يتحلل فاضلا عن الكفايه بحسب الكميه لكنه غير كاف بحسب الكيفيه، و بيان ذلك ان الرطوبه الغريزيه الاصليه انما تخمرت و نضجت فى اوعيه الغذاء اولاً، ثم فى اوعيه المنى ثانياً، ثم فى الارحام ثالثاً، و الذى تورده الغاذه لم يتخمر و لم ينضج الا فى الاول دون الاخيرين فلم يكمل امتزاجها، و لم يصل الى مرتبه المبدل عنها فلم يقيم مقامها كما يجب بل صارت قوتها انقص من قوه الاولى و كان كمن يفقد زيت سراج فاورد بدله ماء فمادامت الكيفيه الاولى الاصليه غالبه فى الممتزج على الثانيه المكتسبه كانت الحراره الغريزيه آخذة فى زياده الاشتعال مورد على الممتزج اكثر مما يتحلل فينمو الممتزج، ثم اذا صارت مكسوره السوره بظهور الكيفيه الثانيه و قفت الحراره الغريزيه و ما قدرت على ان يورد اكثر مما يتحلل و اذا غلبت الثانيه انحط الممتزج و هرم و ضعفت الحراره الى ان يبقى له اثر صالح الكيفيه الاولى فيقع الموت ضروره، و ظهر من ذلك ان الرطوبه الغريزيه الاصليه من اول تكونها آخذة فى النقصان بحسب الكيفيه، و ذلك هو السبب الموجب لفساد الممتزج لا غير فحصل المرام و ذلك ما اردنا بيانه. انتهى. و قيل بالفارسيه: جان قصد رحيل كرد و گفتم كه مرو گفتا چه كنم خانه فرومى آيد و قال الشيخ العراف السعدى: چار طبع مخالف سرکش چند روزى بوند با هم خوش چون يكى زين چهار شد غالب جان شيرين بر آيد از قالب قوله (عليه السلام): (و الله ما فجننى من الموت - الخ) و ذلك لان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون، و انما يكره الموت من تعلق بالدنيا و نسي حظه الاوفر فى العقبى و اما اولياء الله فهم فى النيا كمن ليس منها كما قاله (عليه السلام) فى بعض الخطب الماضيه، و لو لا الاجل الذى كتب الله عليهم لم تسقر ارواحهم فى اجسادهم طرفه عين شوقا الى الثواب و خوفا عن العقاب كما القاه (عليه السلام) على همام، و قد اخذ من مادبته الشيخ الرئيس فى قوله فى النمط التاسع من الاشارات فى مقامات العارفين فكانهم و هم فى جلايب من ابدانهم قد نضوها و تجردوا عنها الى عالم القدس. و قال الشيخ العارف السعدى: از هر چه مى رود سخن دوست خوشتر است پيغام آشنا سخن روح پرور است هرگز وجود حاضر و غائب شنیده اى من در ميان جمع و دلم جای دیگر است ابنای روزگار بصحرا روند و باغ صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است ثم عقب (ع) كلامه بقوله: (و ما عند الله خير للابرار) و كانه بيان العله فى عدم خوفه من الموت و هذا اقتباس من قول الله عز و جل: (لكن الذين اتقوا ربهم لهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدین فيها نزلا من عند الله و ما عند الله خير للابرار) (آل عمران - ۱۹۹) فقد اشار (ع) الى انه من الابرار و ان الایه شامله عليه، و قد وصف الله الابرار فى عدده مواضع من القرآن الكريم، (ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و كفر عنا سيئاتنا و توفنا مع الابرار) (آل عمران - ۱۹۳) (ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا) (هل اتى - ۶)، (ان الابرار لفي نعيم) (الانفطار - ۱۴)، (كلا ان كتاب الابرار لفي عليين و ما ادریک ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون ان الابرار لفي نعيم على الارائك ينظرون تعرف فى وجوههم نصره النعيم يسقون من رحيق مختوم ختامه مسك و فى ذلك فليتنافس المتنافسون

ومزاجه من تسنيم عينا يشرب بها المقربون (المطففين). فمن كان من الابرار بل قدوتهم و امامهم و كانت له بعد ارتحاله من سجن الدنيا تلك المقامات المنيعه الخالده و الدرجات الرفيعه الدائمه فكيف لا يكون مع الموت كقارب ورد و صالب وجد، و حق له ان يقول: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ و نعم منا نظمه العارف الرومی فی المثنوی: چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگ مرگ افتاد بر روی بلال جفت او دیدش بگفتا وا حرب پس بلال گفت نی نی و اطرب تا کنون اندر حرب بودم ز زیست تو چه دانی مرگ چه عیشست و چیست این همی گفت و رخس در عین گفت نرگس و گلبرگ و لاله می شکفت تاب رو و چشم پر انوار او می گواهی داد بر گفتار او گفت جفتش الفراق ای خوش خصال گفت نی نی الوصالست الوصال گفت جفت امشب غریبی می روی از تبار و خویش غائب می شوی گفت نی نی بلکه امشب جان من می رسد خوش از غریبی در وطن گفت ایجان و دلم وا حسرتا گفت نی نی جان من یا دولتا گفت آن رویت کجا بینیم ما گفت اندر حلقه ی خاص خدا گفت ویران گشت این خانه دریغ گفت اندر مه نگر منگر بمیغ کرد ویران تا کند معمورتر قوم انبه بود و خانه مختصر انبیا را تنگ آمد این جهان چون شهان رفتند اندر لامکان مردگانرا این جهان بنمود فر ظاهرش رفت و بمعنی تنگتر روح از ظلم طبیعت بازرسست مرد زندانی ز فکر حبس جست و قد مزی بیان باقی کلامه هذا فی شرح الخطبه المقدم ذکرها من الشارح الخوئی رحمه الله، و سیاتی فی شرح المختار ۷۷ من هذا الباب مباحث متعلقه بالمقام ان شاء الله تعالی. الترجمة: از سخنان امیرالمومنین (علیه السلام) که پیشتر از بدرود زندگانی، زمانی که از ضربت پسر ملجم در بستر بیماری افتاده بود بر سبیل وصیت فرموده است: وصیتم بشما این است که چیز را همتای خدا ندانید (شرک بخدا نیاورید) و سنت پیمبر را تباه نکنید، و این دو ستون دین را که توحید و حفظ سنت پیمبر است برپا بدارید، از شما نکوهش دور باد- من دیروز یار شما بودم و امروز مایه ی پند برای شما و فردا از شما جدا می شوم، اگر از بیماری نجات یافتم و در اینجهان باقی ماندم من خود ولی خونم می باشم و اگر نماندم مرگ میعاد من است، اگر قاتلم را عفو کنم پس عفو برای من موجب قربت است و برای شما موجب پیشگیری بطلب ارج و تحصیل آن بتسلیم و صبر است پس عفو کنید آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامزد؟ بخدا قسم از پیش آمد مرگ واردی که الرا ناخوش داشته باشم بمن روی نیاورد، و چیزی را که آن را بد داشته باشم بر من ظاهر نشد، و نیستم من مگر چون جویای آب که باب برسد، و چون طالبی که مطلوبش را یافته است و آنچه که نزد خدا است بهتر است برای نیکوکاران. سیدرضی گوید: که پاره ی از این گفتار در باب خطب گذشت، جز اینکه در اینجا کلامی بیشتر بود که در پیش نیاوردیم از این روی تکرار آن واجب شد. المصدر: کلامه هذا قد روی فی الجوامع الروائیه و غیرها علی صور مختلفه و وجوه کثیره و قد مزی بعضه فیما تقدم من الخطبه ۱۴۷ اولها: ایها الناس کل امری ء لاق ما یفر منه فی فراره، و الاجل مساق النفس، و الهرب منه موافاته- الخ، و هی فی شرح الخوئی رحمه الله اعنی منهاج البراعه جعلت الخطبه ۱۴۹ فراجع الی ص ۱۱۱ من المجلد التاسع منه، و هذه الخطبه مرویه فی الجامع الکافی لثقه الاسلام الکلبینی قدس سره، و نقلها الفیض رضوان الله علیه فی باب الاشاره و النص علی الحسن بن علی (علیه السلام) (ص ۸۰ ج ۲)، و تجدها فی مرآه العقول فی ص ۲۲۲ من المجلد الاول منه، و قد اتی بها الشارح الخوئی فی شرح الخطبه المتقدمه من النهج ص ۱۲۷ ج ۹ من المنهاج فلا حاجه الی تکریرها. و قال المسعودی فی مروج الذهب (ص ۴۸ ج ۲): و قد ذکر

جماعه من اهل النقل عن ابی عبدالله جعفر بن محمد، عن ابیه محمد بن علی بن الحسین بن علی (علیه السلام) ان علیا (ع) قال فی صبیحه اللیله التي ضربه فیها عبدالرحمن بن ملجم بعد حمد الله و الثناء علیه و الصلاه علی رسوله (صلی الله علیه و آله): کل امری ء ملاقیه ما یفر منه و الاجل تساق النفس الیه، و الهرب منه موافاته، و کم اطردت الايام اتحینها عن مکنون هذا الامر فابی

الله عز و جل الا اخفائه هيهات علم مكنون، اما وصيتي فلا تشرکوا به شيئا، و محمد لا تضيعوا سنته، اقيموا هذين العمودين، حمل كل امرى ء منكم مجهوده، و خفف عن الحمله رب رحيم و دين قويم و امام عليم، كنا فى اعصار ودى رياح تحت ظل غمامه اضمحل راكدها فحطها من الارض حيا و بقى من بعدى خيرها و استكنه بعد حركه كاظمه بعد نطق لبعضكم هدوئى و خفوت اطرافى انه او عظ لكم من نطق البليغ، و دعتكم وداع امرى ء مرصد لتلاق و غدا ترون و يكشف عن ساق عليكم السلام الى يوم المرام كنت بالامس صاحبكم، و اليوم عظه لكم، غدا افارقكم ان افق فانا ولى دمي، و ان امت فالقيامه ميعادى و العفو اقرب للتقوى الا تحبون ان يغفر الله لكم و الله غفور رحيم، انتهى ما فى المروج. و سناتي بطائفه من وصاياہ (عليه السلام) مع بيان مصادرها و ماخذها، و بيان ما فى المن غريب الحديث ان شاء الله تعالى فى شرح المختار السابع و السبعين المعنون بقول الرضى: و من وصيته (عليه السلام) للحسن و الحسين (ع) لما ضربه ابن ملجم لعنه الله: اوصيكمما بتقوى الله و ان لا تبغيا الدنيا و ان بختكما- الخ، و لم نظفر بعد فى جامع روائى على روايه شامله على قوله (عليه السلام): و الله ما فجانى من الموت- الخ، و ان كان الرضى فى نقله ثقه ثبتا و كفى بالنهج سندا ان مثل الرضى اسنده الى اميرالمومنين (عليه السلام) و لا اخال ان من كان عارفا بمقامه الشامخ و جلاله قدره علما و عملا ان يتفوه بنسبه الوضع و الاختلاق اليه. و لا يخفى ان الماخذ التى كانت للرضى لم يصل اليها الا بنده منها، و بعد نقول انا لم نظفر عليه و عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود و لعل الله يحدث بعد ذلك امرا و يوفقنا بالظفر عليه فنذكره فى شرح وصيته التيه لابنيه (عليه السلام). على ان ابن الاثير فى لغه قرب من النهايه قال: القارب: الذى يطلب الماء و منه حديث على (عليه السلام): و ما كنت الا كقارب ورد، و طالب وجد.

شوشترى

(الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياہ) (قال الرضى: اقول: و قد مضى بعض هذا الكلام فى ما تقدم من الخطب، الا- ان فيه ها هنا زياده اوجبت تكريره). اقول: قد عرفت فى سابقه ان (الكافى و المروج) روي مقداراً من زياده ذكرت ها هنا الى قوله: (ان يغفر الله لكم). قول المصنف: (و من كلام له (عليه السلام)- الى- (لما ضربه ابن ملجم لعنه الله) هكذا فى (المصريه) و لكن فى (ابن ميثم): (و من كلام له (عليه السلام) قاله قبيل موته- لما ضربه ابن ملجم لعنه الله- وصيه) وفى (ابن ابى الحديد): (و من كلام له (عليه السلام) قاله قبيل موته- لما ضربه ابن ملجم- على سبيل الوصيه). هذا، و فى (الصحاح) فى (جوب): و تجوب قبيله من حمير، حلفاء لمراد، و منهم ابن ملجم لعنه الله، قال الكميت: الا ان خير الناس بعد ثلاثة قتيل التجوبى الذى جاء من مصر و هو و هم منه، و قتيل التجيبى هو عثمان لا هو (عليه السلام)، و البيت ليس للكميت و لم يتفطن لذاك (القاموس) مع تهالكه على تخطئته، و لكن تنبه له محشى (الصحاح). فقال: البيت للوليد بن عقبه، و صواب انشاده: قتيل التجيبى الذى جاء من مصر و انما غلظه فى ذلك انه ظن ان الثلاثه ابوبكر و عمر و عثمان، فطن انه (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله

(ع) و وصاياہ) فى على فقال: التجوبى- بالواو- و انما الثلاثه النبى و ابوبكر و عمر، لان الوليد رثى بهذا الشعر عثمان و قاتله كنانه بن بشر التجيبى، و اما قاتل على فهو التجوبى. ثم نقل عن البكرى ان الابيات لثالثه لوجه عثمان. قلت: و صرح (الطبرى) بانها للوليد، و انه رد عليه الفضل بن عباس فى ابيات و منها: الا ان خير الناس بعد محمد وصى النبى المصطفى عند ذى الذكر و اول من صلى و صنو نبيه و اول من اردى الغواه لدى بدر قوله (عليه السلام): (و وصيتى لكم- الى- (و غدا مفارقكم) مر فى السابق لكن ليس هنا: (و اوقدوا هذين المصباحين) فى (ابن ميثم) و هو فى (ابن ابى الحديد)، و نقلته (المصريه) عنه، و فى (ابن

ميثم) ايضا: (انا بالامس كنت صاحبكم). (ان ابق فاننا ولى دمي، و ان افن فالفناء ميعادى) فى (الارشاد): لما ادخل ابن ملجم عليه (عليه السلام) نظر اليه ثم قال: النفس بالنفس، فان انا مت فاقتلوه كما قتلنى، و ان انا عشت رايت فيه راىي. فقال ابن ملجم: و الله لقد ابتعته بالف و سممته بالف، فان خاننى فابعده الله. و نادته ام كلثوم: يا عدو الله قتلت امير المؤمنين! قال: انما قتلت اباك. قالت: يا عدو الله انى لارجو الا يكون عليه باس. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) قال لها: فاراك انما تبكين على اذن؟! لقد و الله ضربته ضربه لو قسمت بين اهل الارض لاهلكتهم. فاخرج من بين يديه (عليه السلام) و ان الناس ينهشون لحمه باسنانهم كانهم سباع و هم يقولون: يا عدو الله ماذا فعلت؟ اهلكت امه محمد و قتلت خير الناس. و انه لصامت لم ينطق فذهب به الى الحبس، و جاء الناس اليه (عليه السلام) فقالوا له: مرنا بامرئ فى عدو الله، لقد اهلك الامه و افسد المله. فقال (عليه السلام) لهم: ان انا عشت رايت فيه راىي، و ان هلكت فاصنعوا ما يصنع بقاتل النبى: اقتلوه ثم حرقوه بعد ذلك بالنار. فلما قضى (ع) نجه و دفن جلس الحسن (ع) و امران يوتى بابن ملجم فجىء به، فلما وقف بين يديه قال له: يا عدو الله قتلت امير المؤمنين و اعظمت الفساد فى الدين. ثم امر به فضربت عنقه، و استوهبت ام الهيثم بنت الاسود النخعيه جثته منه لتتولى احراقها، فوهبها لها فاحرقتها بالنار. (و ان اعف) على فرض بقائى. (فالعفو لى قربه) قال تعالى: (... و ان تعفوا اقرب للتعوى ...) (و هو لكم حسنه فاعفوا) (... و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحيم). (... الا- تحبون ان يغفر الله لكم ...) من الايه (٢٢) من النور. (و الله ما فجانى من الموت و ارد كرهته، و لا- طالع انكرته) فى (العيون) نعى الى الصادق (عليه السلام) ابنه اسماعيل- و هو اكبر اولاده- و هو يريد ان ياكل و قد اجتمع ندماوه، فتبسم ثم دعا بطعامه و قعد مع ندمائته، و جعل ياكل (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) احسن من اكله ساير الايام و يحث ندمائته و يضع بين ايديهم، و يعجبون منه، لا- يرون للحزن اثرا، فلما فرغ قالوا: يا بن رسول الله لقد راينا عجا، اصبت بمثل هذا الابن و انت كما نرى! قال: و مالى لا اكون كما ترون و قد جائنى خبر اصدق الصادقين: انى ميت و اياكم، ان قوما عرفوا الموت فجعلوه نصب اعينهم، لم يصصصكروا ما يخطفه الموت منهم، و سلموا لامر خالقهم عز و جل. (و ما كنت الا كقارب) قال الخليل- كما فى (الصحاح)-: القارب: طالب الماء ليلا، و لا- يقال ذلك لطالب الماء نهارا. قال الجوهرى: و قد اقرب القوم: اذا كانت ابلهم قوارب، فهم قابون، و لا يقال: مقربون. قال ابو عبيد: و هذا الحرف شاذ. (ورد) الماء. (و طالب و جد) مطلوبه، قال الصادق (عليه السلام)- كما فى (العيون)-: الموت للمومن كاطيب ريح يشمه فينعس لطيبه، و ينقطع التعب و الالم كله عنه. (... و ما عند الله خير للابرار) (روى الصدوق فى (اماليه) عن حبيب بن عمر و قال: دخلت على على (عليه السلام) فقلت له: ماجرحك هذا بشىء و ما بك من باس. فقال لى: يا حبيب انا و الله مفارقكم الساعه. فبكيت عند ذلك و بكت ام كلثوم و كانت قاعده عنده، قال لها: ما بيكيك يا بنيه؟ فقالت: ذكرت يا ابه انك تفارقنا الساعه فبكيت عند ذلك. فقال: يا بنيه لا تبكى فو الله لو ترى ما يرى ابوك ما بكيت. قال حبيب فقلت: وما ترى يا امير المؤمنين؟ قال: يا حبيب ارى ملائكه السماوات و النبيين بعضهم فى اثر بعض و قوفا الى ان يتلقونى، و هذا اخى محمد رسول الله (صلى الله عليه و آله) جالس عندى يقول: اقدم فان امامك خير لك مما (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) انت فيه قال حبيب: فما خرجت من عنده حتى توفى، فلما كان من الغد و اصبح الحسن (ع) قام خطيبا على المنبر، فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس فى هذه الليله نزل القرآن، و فى هذه الليله رفع عيسى، و فى هذه الليله قتل يوشع، و فى هذه الليله مات امير المؤمنين (عليه السلام) و الله لا يسبق ابى احد كان قبله من الاوصياء و لا من يكون بعده، و ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كان ليعثه فى السريه فيقاتل جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره، و ما ترك صفراء و لا- بيضاء الا سبعمائه درهم فضلت من عطائه، كان يجمعها ليشتري بها خادما لاهله. و رواه (اسد الغابه) الى

قوله: فان امامك خير مما انت فيه عن عمرو ذى مرقال، و الاصل و احد، و احدهما تحريف. و روى الشيخان فى (اماليهما) عن الاصمغ قال: لما ضربه (عليه السلام) ابن ملجم غدونا عليه، انا و الحرث بن سويد و سويد بن غفله و جماعه معنا، فقعدنا على الباب فسمعنا البكاء فبكينا، فخرج الينا الحسن (ع) فقال: يقول لكم امير المؤمنين: انصرفوا الى منازلكم. فانصرف القوم غيرى و اشتد البكاء من منزله، فبكيت فخرج الحسن (ع) فقال: الم اقل لكم انصرفوا؟ فقلت: لا و الله يا بن رسول الله، ما تتابعنى نفسى و لا تحملنى رجلى ان انصرف، حتى ارى امير المؤمنين (ع). فلبث فدخل و لم يلبث ان خرج فقال لى: ادخل. فدخلت فاذا هو (عليه السلام) مستند معصوب الراس بعمامة صفراء قد نزل و اصفر وجهه، ما ادرى و وجهه اصفر ام العمامه؟ فاكببت عليه فقبلته و بكيت، فقال لى: لا- تبك يا اصمغ فهاو الله الجنه. فقلت له: جعلت فداك انى اعلم و الله انك تصير الى الجنه، و انما ابكى لفقدانى اياك ... (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و روى الثانى فى خبر. ان ابن ملجم ضربه و هو ساجد على الضربه التى كانت من عمرو، و احتمل (ع) فادخل داره، فقعدت لبابه عند راسه و جلست ام كلثوم عند رجله، ففتح عينه فنظر اليهما فقال: الرفيق الاعلى خير مستقرا، ضربه بضره او العفو ان كان ذلك، ثم عرق ثم افاق فقال: رايت النبى (صلى الله عليه و آله) يامرنى بالروح اليه عشاء- ثلاث مرات-. و روى القرحة عن ابى بصير قال: سألت ابا جعفر (ع) عن قبر امير المؤمنين (ع) فقال: دفن مع ابيه نوح فى قبره. قلت: من تولى دفنه؟ فقال: النبى (صلى الله عليه و آله) مع كرام الكتائب، بالروح و الريحان. و فى (مطالب سؤول ابن طلحه الشافعى): و دخل ابن ملجم المسجد و رمى بنفسه بين النيام، و اذن على (عليه السلام) و دخل المسجد فجعل ينبه من بالمسجد من النيام، لم صار الى محرابه فوقف فيه و استفتح و قرا، فلما ركع و سجد سجده ضربه على راسه ضربه و قعت على ضربه عمر و بن عبدود ... و فى (تذكرة سبط ابن الجوزى) نقلا مقتله (عليه السلام) عن جمع من اهل السير منهم محمد بن اسحاق و هشام بن محمد و السدى: فلما حصل فى المحراب هجموا عليه فضره ابن ملجم و هو يقول (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاه الله) و هرب و ردان و شبيب ... و فى (امالى الشيخ، الصفحه ٢٣٢) و بهذا الاسناد عن السجاد (عليه السلام): لما ضرب (ع) كان مع ابن ملجم آخر و قعت ضربته على الحايط، و اما ابن ملجم فضره فوقع الضربه و هو ساجد على راسه، على الضربه التى كانت، (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) فخرج الحسن و الحسين عليهما السلام و اخذا ابن ملجم و اوثقاه، و احتمل (ع) فادخل داره فقعدت لبابه عند راسه و ام كلثوم عند رجله، ففتح عينه فنظر اليهما فقال: الرفيق الاعلى خير مستقر و احسن مقبلا- ... و ياتى فى الا-تى زياده اعثم الكوفى، و فى (الاستيعاب): فخرج (ع) لصلاه الصبح فبدره شبيب- الى ان قال- و اختلفوا هل ضربه فى الصلاه او قبل الدخول فيها؟ و هل استخلف من اتم بهم الصلاه او هو اتمها؟ و الاكثر انه استخلف جعده ابن هبيرة فصلى بهم تلك الصلاه. و مر فى العنوان الاول من الفصل خبر فضائل شهر رمضان عن النبى (صلى الله عليه و آله): (كانى بك و انت تصلى لربك و قد انبعث اشقى الاولين و الاخرين - شقيق عاقر ناقه ثمود- فضربك ضربه فخضب منها لحيتك) و هو الصحيح، يشهد له العقل، فكان ابن ملجم يصف ضربته بانها ضرب ضربه لو ضربها اهل المشرق و المغرب لهلكوا، و كان شحذ سيفه شهرا و سقاه السم شهرا، فلا بد انه احتاط لتمكنه من ضربه كامله، و لو كان فى الطريق كيف امكنه ذلك؟ قول المصنف: (قال الرضى: اقول) هكذا فى (المصريه) و كله زائد لعدم جوده فى (ابن ميثم و الخطيه) و انما اقتصر ابن ابى الحديد على: (قال الرضى) ان شاء من نفسه. (و قد مضى بعض هذا الكلام) من قوله (و صيتى لكم- الى قوله- و غدا مفارقكم). (فى ماتقدم من الخطب) فى (١٤٥). (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) (الا ان فيه ها هنا زياده اوجبت تكريره) من قوله: (ان ابق ...).

اللغة: القارب: طالب الماء ليلا، و السفينه الصغيره. الاعراب: المصدر من ان لا تشركوا خبر وصيتي اى وصيتي لكم التوحيد، و محمد مبتدا، و جمله لاتضيعوا خبر، و عبره خبر لمبتدا محذوف اى و انا اليوم عبره، و كذا مفارقكم. المعنى: قال الشريف الرضى: اورد الامام هذا على سبيل الوصيه لما ضربه ابن ملجم، و قد مضى بعضه. يشير الرضى الى ما جاء فى الخطبه ١٤٧، و ياتى الحديث مفصلا عن استشهاد الامام (ع) فى الرساله ٤٦ (وصيتي لكم ان لا تشركوا بالله شيئا). و كلمه شىء هنا تفيد العموم و الشمول، لانها نكره فى سياق النفى. و المعنى لتكن جميع اقوالكم و افعالكم خالصه لوجه الله، و لاتخافوا او ترجوا احدا الا الله، و لاتتمسكوا الا بحبله وحده لا شريك له. (و محمد صلى الله عليه و آله) فلاتضيعوا سنته الخ.. و سنه محمد عمل و جهاد لاتصوف و رهبانيه، و اخوه و تعاون لاطوائف و مذاهب، و حريه و كرامه لا عبوديه و استسلام. (و خلاكم ذم) لا باس عليكم و لا لوم اذا قمتم بواجب التوحيد و سنه الرسول. و قال ابن ابى الحديد: يرد الامام بهذا على الذين كلفوا انفسهم امورا من النوافل شاقه جدا.. و هم يتلون قوله تعالى: يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر. و قول الرسول الكريم: بعث بالحنفيه السهله السمحه. و نعطف على ذلك هذه الروايه: دخل رسول الله يوما الى المسجد فرأى رجلا يتعبد الاوقات كلها! فقال له: من يسعى عليك؟ قال: اخى. فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): اخوك اعبد منك. (انا بالامس صاحبكم) ادافع عنكم، و ادبر اموركم، و اهدىكم سبيل الرشاد (و اليوم عبره لكم) ملقى على فراش الموت لا املك لنفسى نفعا و لا ضرا (و غدا مفارقكم) بلا رجعه الى دار الفناء. و تقدم هذا و المعطوف عليه بالحرف الواحد فى الخطبه ١٤٧ (ان ابق فانا الخ).. ان سلمت من هذه الضربه رايت راى فى صاحبها: اما عفوا و اما قصاصا، و الا- فالموت غايه الاحياء الا وجهه الكريم. الامام يوصى بقاتله: (و هو- اى العفو- لكم حسنه، فاعفوا الا تحبون ان يغفر الله لكم). على يامر بالعفو عن قاتله، و فى روايه انه قال: اطبوا طعامه، و الينوا فراشه.. فهل هذه اريحيه وجود، او رحمه و رافه؟ كلا- انها رغبه فى الجزاء الا- كبير، و الثواب الاوفر، لان العفو اقرب للتقوى، و التقوى مثل الامام الا- على، و لذا قال، و هو فرح باستشهاده بين يدي الله: فزت و رب الكعبه. و من قبل عاتب الامام و طالب رسول الله (صلى الله عليه و آله) بوعده له يوم احد بالشهاده، كما فى الخطبه ١٥٤ و من اقواله: اكرم الموت القتل، و الذى نفس ابن ابى طالب بيده لالفت ضربه بالسيف اهون من ميتته على فراش. و اذن فلا بدع ان يعفو الامام عن قاتله، و ان بدا هذا العفو كانه عطاء و رحمه. (و الله ما فجئنى من الموت الخ).. كان الامام يتطلع الى الشهاده شوقا، و يعلم انها آتية لاريب فيها، لان الصادق الامين (ص) وعده بها، و ما لوعده مترك، و كان ينتظرها بفارغ الصبر، و يقول: ما ينتظر اشقاها ان يخضب هذه من دم هذا، كما فى الاستيعاب لابن عبد البر، باب على. و قال اكثر من مره: و الله ليخضبنها من فوقها. و بهذا نجد تفسير قوله: ما فجئنى من الموت الخ. ثم اوما الى السبب الموجب لحبه الموت بقوله تعالى: و ما عند الله خير للابرار- ١٩٨ آل عمران و على صفوه الابرار و امام الاخيار. و لنا عوده الى حديث شهادته فى الرساله ٤٦.

عبده

... و محمد صلى الله عليه و آله: و محمد عطف على ان لا تشركوا مرفوع ... العمودين و خلاكم ذم: عداكم الذم و جاوزكم اللوم بعد قيامكم بالوصيه ... كنت الا كقارب ورد: القارب طالب الماء ليلا كما قال الخليل و لا يقال لطالبه نهارا يريد انه عليه السلام مستعد للموت راغب فى لقاء الله و ليس يكره ما يقبل عليه منه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از سخنان آن حضرت علیه السلام است که نزدیک بدرود زندگانی به طرز وصیت و سفارش نموده پس از آنکه ابن ملجم ملعون شمشیر بسر آن بزرگوار زده بود (و در آن ترغیب به عفو فرموده): وصیت و سفارش من به شما آن است که چیزی را با خدا انباز و همتا قرار ندهید، و سنت محمد صلی الله علیه و آله را ضائع و تباه نسازید (برخلاف دستور آن حضرت رفتار ننمائید) و این دو ستون (شرک نیاوردن به خدا و رفتار طبق گفتار پیغمبر اکرم) را برپا نگاهدارید (که استواری بنای دین مقدس اسلام بر این دو ستون است) و این دو چراغ را بیفروزید (تا در تاریکی نادانی و گمراهی سرگردان نشوید) نکوهش و سرزنشی بر شما نیست. من دیروز یار و همنشین شما بودم (با تن درست و توانائی و دلیری) و امروز برای شما عبرت و پند هستم (با همه دلاوری و بزرگی از پا افتاده ام) و فرد از شما دور می شوم (می میرم)! اگر ماندم صاحب اختیار خون خود می باشم (به خواست خویش می خواهم ابن ملجم را به کیفر رسانده یا می بخشم) و اگر مردم مرگ وعده گاه من است (اختیاری ندارم شما به وظیفه شرعی خود رفتار ننمائید) و اگر (خواستم او را) ببخشم بخشش برای من طاعت و بندگی (موجب قرب و نزدیکی به رحمت خدا) است، و (اگر شما خواستید او را ببخشید) بخشش برای شما نیکوکاری است، پس شما او را ببخشید (زیرا خداوند در قرآن کریم س ۲۴ ی ۲۲ می فرماید: الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم یعنی) آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد؟ در حالیکه خدا آمرزنده و مهربانست

(نکته ای که باید یادآوری شود آن است که امر امام علیه السلام در اینکه ابن ملجم را عفو ننمائید در معرض بیان حکم مستحبی است، و تردید آن حضرت در اینجا که اگر مردم یا نمرود منافات ندارد به اینکه آن بزرگوار به زمان مرگ خویش عالم و دانا بوده، چنانکه در شرح سخن یکصد و چهل و نهم بیان شد). سوگند به خدا از مرگ نمی آید به سوی من آینده ای که از آن رنجشی داشته باشم، و نه پیدا شونده ای که آن را نخواسته باشم آماده مرگ هستم چون نیکبختی همیشگی از پس مرگ است، و دلبنده به این زندگی نیستم و (برای مرگ) نمی باشم مگر مانند جویای آب که به آب برسد، و مانند خواهانی که (خواسته خود را) دریابد (زیرا نیکوئی و نیکبختی از پس مرگ است، چنانکه در قرآن کریم س ۳ ی ۱۹۸ می فرماید: و ما عند الله خیر للابرار یعنی و آنچه نزد خدا است) نعمتهای جاودانی (برای نیکوکاران بهتر است) از کالاهای دنیا. سیدرضی علیه الرحمه می فرماید: می گویم: پاره ای از این سخن پیش از این در سخن یکصد و چهل و نهم باب خطبه ها گذشت، ولی اینجا در این سخن افزونی بود که دوباره گوئی آن را لازم گردانید. از وصیتهای آن حضرت علیه السلام است که چگونه در دارائیهایش رفتار شود و آن را پس از بازگشت از جنگ صفین نوشته: این است آنچه که بنده خدا علی ابن ابیطالب پیشوای مومنین درباره دارائی خود به آن فرمان داده برای به دست آوردن رضاء و خشنودی خدا که به سبب آن مرا به بهشت داخل نماید، و بر اثر آن آسودگی آخرت را به من عطاء فرماید.

زمانی

سفارش امام علیه السلام درباره قاتل خود امام علیه السلام که سراسر زندگی در سنگر تبلیغات اسلامی انجام وظیفه می کرد در آستانه مرگ هم این وظیفه را تعقیب می کند و به اطرافیان نکته های لازم را تذکر می دهد: حفظ توحید، نبوت و مقررات اسلام. ابن ابی الحدید می گوید در صدر اسلام پارسائی به حد افراط رسیده بود عده ای تمام شب را نماز می خواندند، عده ای همیشه روزه بودند گروهی دیگر همیشه نگهبان مرز بودند دسته ای دیگر با اینکه جهاد بر آنها واجب نبود به جبهه می رفتند عده ای دیگر زن و خوراک و لباس را ترک کرده و در این کارها به یکدیگر فخر می کردند و در این مسیرها مسابقه

گذاشته بودند. امام علیه السلام که مشاهده می کرد زهد از مسیر خارج شده و به گوشه گیری، انزوا و رهبانیت رسیده است تاکید می کند که توحید و نبوت را حفظ نمائید، واجبات الهی را نگهداری کنید برای شما کافی است، زیاده روی در عبادت موجب انحراف خواهد شد. خدا که آئین اسلام را آورد می خواست مردم از آن سختی های آئین یهود و نصاری بیرون بیابند که فرمود: (خدا آسایش مذهبی شما را در نظر گرفته، نه سختی را.) از وضع زندگی من پند بگیرید! دیروز در میان شما بودم، امروز وسیله اندرز شما شده ام و فردا از میان شما می روم. عزرائیلی که به علی علیه السلام اجازه زندگی نمی دهد به شما هم اجازه نخواهد داد. نه تنها بزرگان را می برد بلکه تمام موجودات را نابود می سازد. (تمام موجودات نابود می شوند مگر خدای عزیز و خدائی که دارای شکوه و عظمت است باقی خواهد ماند.) در حوادث و ظلمهائی که به انسان می شود و انسان قدرت انتقام پیدا می کند اگر از انتقام و قصاص صرف نظر کند از نظر معنوی سود بیشتری عائد وی می گردد و عمل او موجب می شود که گروههای دیگری به اسلام گرایش پیدا کنند. خدای عزیز در قرآن مجید می فرماید: (از تو می پرسند در راه خدا چه چیزی انفاق کنند بگو عفو.) از این آیه معلوم می شود که عفو از انحراف دیگران در ردیف انفاق در راه خداست و امام علیه السلام عفو از ابن ملجم قاتل خود را به بازماندگان خود سفارش می کند و بعد می گوید: (آیا دوست نداری که خدا گناهان شما را ببامزد.) امام علیه السلام در پایان مطلب اعلام میدارد که از مرگ نمی ترسم و چون برای مرگ آماده بوده ام غافلگیر نشده ام و همیشه در انتظار بهره آخرتی بوده ام و (آنچه خدا برای نیکوکاران در نظر می گیرد بهتر از هر چیز است.) امام علیه السلام که همیشه مشغول خواندن قرآن است و آیات عذاب و نعمتهای بهشتی را در برابر خود مجسم می بیند در هر حال متوجه خدا و ثواب آخرت است حتی می خواهد از قاتل خود بگذرد تا سود بیشتری برای روز قیامت بیاندوزد.

سید محمد شیرازی

قاله قبل موته، علی سبیل الوصیه، لما ضربه ابن ملجم لعنه الله (وصیتی لکم) ایها الاولاد، و الوصیه النصیحه، سواء کانت فی حال الحیاه، او لما بعد الممات (ان لا تشرکوا بالله شیئا) ای لا تجعلوا له شریکا (و محمد صلی الله علیه و آله فلا تضيعوا سنته) ای شریعتہ و دینہ (اقیموا هذین العمودین) التوحید و العمل بالاسلام (و خلاکم ذم) ای جاوزکم اللوم، فلا ذم علیکم بعد هذین الامرین، ترکتم ما ترکتم، و اخذتم ما اخذتم (انا بالامس) الذی کنت صحیحا معافی (صاحبکم) و الخلیفه الامر و الناهی فیکم. (و الیوم عبره لکم) تعتبرون بی، و تعرفون بسبب حال الدنیا و عدم امکان الرکون الیها (و غدا مفارکم) الی الاخره (ان ابق) فی الحیاه، و لم امت من هذه الضربه (فانا ولی دمی) ای الجرح الذی جرحنی ابن ملجم، افعل به ما اشاء من العفو و الانتقام (و ان اقم) و امت من هذه الضربه، (ف) لیس عجیبا ذلک اذ (الفناء میعاد) مصدر میمی، ای وعدت بذلک، فکل حی فان، (و ان اعف) عن ابن ملجم قبل ان اموت (فالعفو لی قربه) یقربنی الله بذلک الی رضاه و فضله، لقوله سبحانه: (و ان تعفو اقرب للتقوی) و قوله تعالی: (خذ العفو). (و هو) ای العفو، ان عفوتم بعدی (لکم حسنه) لان العفو مستحب ماثب علیه، (فاعفوا الا تحبون ان یغفر الله لکم)؟ بسبب عفوکم، او کما تحبون عفو الله، فاعفوا، و لا یخفی: ان هذا لا ینافی الانتقام من ابن ملجم کما حدث بعد الامام، اذ الامر الارشاد لا للایجاب، و لا ینافی وجود الغفران فی العفو، وجوده فی القصاص، لان لكل من الطرفين مصلحه، و لذا یوجب کل واحد منهما الثواب. (و الله ما فجئنی) ای ما ورد علی فجئته و بغته (من الموت) ای: بسببه (وارد کرهته) اذ الکراهه اما لمفارقة الدنیا، او لملاقات الاخره، و کلاهما کان محبوبا للامام (و لا طالع انکرته) و اشمئزت منه (و ما کنت الا کفار) هو الطالب للماء لیل (ورد) الماء، و یجد مطلوبه (و طالب وجد) ما کان یطلبه، فقد کان علیه السلام شائقا الی لقاء الله، متضجرا من الدنیا (و ما عند الله خیر للابرار) من الدنیا، و ابرار جمع بر، بمعنی: المحسن. (قال السید الشریف، رحمه الله، اقول: و قد

مضى بعض هذا الكلام فيما تقدم من الخطب الا ان فيه ههنا زياد اوجبت) تلك الزيادة (تكريره) اى ذكره ثانيا.

موسوى

اللغه: ضيع الشىء: فقده، و اهمله. العمود: ما يقوم عليه البيت وغيره. اوقدوا: اشعلوا. المصباح: السراج. خلاكم ذم: كالمثال يقال: افعال كذا و خلاك ذم اى فقد اعذرت و سقط عنك الدم. عبره: عظه. فجأتى: باغتتى. الوارد: خلاف الصادر، صار الى الشىء و ادناه و بلغه. طالع: من طلع الشىء اذا ظهر. انكره: جهله، جحده. القارب: طالب الماء ليلا. الشرح: (وصيتى لكم: ان لا تشرکوا بالله شيئا، و محمدا- صلى الله عليه و آله- فلا تضيعوا سنته اقيموا هذين العمودين و اوقدوا هذين المصباحين و خلاكم ذم) هذه الوصيه قالها عليه السلام لاهله صبيحه الليله التى ضربه فيها عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله و فيها قيم عاليه تردهم الى الله و الى رسوله و فيها موعظه بالغه ان يعتبروا بحاله و كيف انه كان على استعداد تام للموت و لما بعده ... اوصى اهله ان لا يشرکوا بالله شيئا لان الشرك ظلم عظيم و هو من الذنوب التى لا تغفر و اوصاهم برسول الله من خلال الوصيه بسنه رسول الله بان يعملوا بها و يقوموا بمضمونها و يبادروا الى احياءها و نشرها ... اوصاهم ان يقوموا هذين العمودين اللذين يرتكز عليهما الاسلام و اللذين يشكلان العمود الفقر للدين و الشريعه. اوقدوا هذين المصباحين و خلاكم ذم اى اعملوا بهذين المصباحين المنيرين اللذين على اساسهما تسعدوا و تنجحوا و لا ملامه عليكم و لا ذم يلحقكم بعد ذلك ... (انا بالامس صاحبكم و اليوم عبره لكم و غدا مفارقكم ان ابقى فانا ولى دمي و ان افنى فالفناء ميعادى و ان اعف فالعفو لى قربه و هو لكم حسنه فاعفوا الا تحبون ان يغفر الله لكم) نعى عليه السلام اليهم نفسه و وعظهم بحاله باعتبار اوقاته الثلاثه الامس و اليوم و الغد. فانا بالامس صاحبكم الذى تعرفونه بالقوه و الشجاعه و اداره البلاد و سياسه العباد. و انا اليوم عبره لكم و موعظه ترون كيف قلت حيلتى و خمدت قوتى و توقفت الحياه فى بدنى و انا غدا مفارقكم و تارككم الى عالى الاخره حيث رحمه الله و رضوانه ... ثم بين امره مع قاتله فذكر انه ان بقى على قيد الحياه و لم تقض عليه الضربه فهو ولى دمه و بيده زمام امره يرى فى عدوى رايه و يحكم فيه بما احب الله و اراد و الله احب العفو و انا اعفو عنه ترغيبا لهم فى ذلك و ان كانت الاخرى- التى لا- تبقى حياه و يكون فيها الموت- فهذا الموت امر طبيعى و كل حى سيصل اليه و هو ميعاد الجمع و ما اجمل ان تعفوا عنه لانكم اولياء الدم و العفو ان كان لى فهو قربه و ان كان لكم فهو حسنه تثابون عليها و استشهاد على ذلك بالاياه ترغيبا لهم و بهذه الصيغه الاستفهاميه الترغيبه (الا تحبون ان يغفر الله لكم) اذن فاغفروا للذين ظلموا و لمن هم تحت ايديكم و منهم هذا الظالم المتمرد الذى جنى هذه الجنايه الفظيحه التى اهترت لها المساوات و اضطربت لها الارض ... (و الله ما فجانى من الموت وارد كرهته و لا طالع انكرته و ما كمنت الا كقارب ورد و طالب وجد و ما عند الله خير للابرار) اقسام عليه السلام انه لم يفاجا بالموت بامر ورد عليه كرهه و لا طلع امر جديد انكره و لم يعرفه لانه عليه السلام كان على بينه مما وصل اليه الان و قد كان يترقبه و يعد لكل امر يقع فيه علاجه و ما ينتفع به ... لقد كان الامام على بينه و اوضحه من امر الموت و ما بعده و ما يصلح شاناه فى ذلك اليوم ... كان يعمل لذلك و يعرف كل ما ينفع فيه فلذا لم يفاجا بما يكون فيه ثم شبه نفسه بالقارب الذى ورد اى طالب الماء الذى وصل الى ما يطلب فهو عليه السلام كان يبحث عن عالم الحقيقه و الخلود و الوصول الى رحمه الله و قد ادرك ما سعى اليه و وصل الى ما كان يعمل من اجله. و كذلك شبه نفسه بطالب امر ضائع منه فوجده و هو عليه السلام كان يطلب الوصول الى الله و الانتقال من هذه الدار الفانيه و كان يقول: متى ينبعث اشقاها يشير الى قاتله و استشهاد بالاياه الكريمه تدليلا على انه قد وجد مطلوبه (و ما عند الله خير للابرار) ما عند الله من ثواب و اجر و نعيم و خلود افضل للابرار و الاتقياء من الدنيا و ما فيها من عذاب و شقاء ...

و من کلام له علیه السلام

قاله قبل موته علی سبیل الوصیه لما ضربه ابن ملجم لعنه الله

از سخنان امام علیه السلام است

که پس از ضربت ابن ملجم ملعون و قبل از شهادتش به عنوان وصیت بیان فرمود. {۱}. سند این کلام: این وصیت را مرحوم کلینی در کتاب کافی با تفاوت هایی ذکر کرده و می گوید: هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام ضربت خورد، گروهی از عیادت کنندگان اطراف بستر او را گرفته بودند. کسی عرض کرد: ای امیر مؤمنان، وصیتی فرما: امام علیه السلام فرمود: متکایی برای من بیاورید تا بر آن تکیه کنم سپس بیان نسبتاً مشهوری فرمود که آنچه مرحوم سید رضی آورده است بخشی از آن است. بخشی از این کلام را مسعودی در مروج الذهب و نیز در کتاب اثبات الوصیه و ابن عساکر در تاریخ خود در حوادث مربوط به شهادت آن حضرت آورده است. {

گفتار امام علیه السلام در یک نگاه

این وصیت نامه در عین اختصار از چهار بخش تشکیل شده است.

در بخش اول، امام علیه السلام توصیه به تمسک به دو رکن مهم اسلام: توحید و نبوت کرده و می فرماید: هیچ گونه شرک به زندگی خود راه ندهید و سنت پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله را ضایع نکنید.

در بخش دوم، از دوران زندگانی خود سخن می گوید و آن را به سه مرحله تقسیم می کند که هر یک در مقایسه با دیگری درس عبرتی است برای مخاطب و می فرماید: روزی که سالم بودم و روزی که در بسترم و روزی که از میان شما می روم سه روز عبرت انگیز است.

در بخش سوم، امام علیه السلام طرز رفتار با قاتلش را که آمیخته با نهایت محبت و عطوفت است، بیان می کند که اگر زنده بماند، او را عفو خواهد کرد و اگر از بستر شهادت برنخیزد، گر چه اولیای دم می توانند قصاص کنند، باز هم توصیه به عفو می فرماید.

و در بخش چهارم چگونگی برخورد خود را با مرگ شرح می دهد و می فرماید:

من هرگز مرگ (شهادت) را ناخوش نداشتم و همچون تشنه ای که به سرچشمه می رسد از ورود به آن شادم.

وَصِيَّتِي لَكُمْ: أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا؛ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ.

أَقِيمُوا هِدَايَةَ الْعَمُودَيْنِ، وَ أَوْقِدُوا هِدَايَةَ الْمِضْبَاحَيْنِ، وَ خَلَاكُمْ دَمًّا! أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ. إِنْ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي، وَ إِنْ أَفْنَى فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي، وَ إِنْ أَعْفَى فَالْعَفْوُ لِي قُورْبُهُ، وَ هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ، فَاعْفُوا: «أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» وَ اللَّهُ مَا فَجَّأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٍ كَرِهْتُهُ، وَ لَا طَالِعٍ أَنْكَرْتُهُ؛ وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ، وَ طَالِبٍ وَجَدَّ؛ «وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ».

ترجمه

وصیت من به شما این است که چیزی را همتای خدا قرار ندهید، و سنت محمد صلی الله علیه و آله را ضایع نکنید این دو ستون استوار را برپا دارید و این دو چراغ پر فروغ را روشن نگه دارید و دیگر نکوهشی بر شما نیست.

من دیروز یار و همنشین شما بودم و امروز (که در بستر شهادت افتاده ام) عبرتی برای شما هستم و فردا از شما جدا خواهم شد (و دنیا را وداع می گویم).

اگر زنده بمانم، ولی خون خویشم (و می توانم قصاص یا عفو کنم) و اگر از دنیا چشم بپوشم فنا (در دنیا) میعاد و قرارگاه من است و اگر عفو کنم، عفو برای من موجب قرب به خداست و برای شما حسنه و نیکی در نزد خداست؛ بنابراین عفو کنید «آیا دوست ندارید خدا شما را بیامزد».

به خدا سوگند چیزی از نشانه های مرگ به طور ناگهانی به من روی نیاورده که من از آن ناخشنود باشم و طلایه ای از آن آشکار نشده که من آن را زشت بشمارم.

من نسبت به مرگ همچون کسی هستم که شب هنگام در جستجوی آب باشد و ناگهان در میان (یأس و) تاریکی ها به آب برسد و یا همچون کسی که گمشده (نفیس) خود را ناگهان پیدا کند (چرا که من به این واقعیت معتقدم) که «آنچه نزد خدا (در سرای دیگر) است برای نیکان بهتر است».

شرح و تفسیر: چند وصیت پر ارزش

چند وصیت پر ارزش

همان گونه که در بالا اشاره شد آنچه مرحوم سید رضی در اینجا آورده است، بخشی از سخن مشروح تری است که امام علیه السلام در آخرین ساعات عمرش به عنوان سرمایه ای گرانبها برای همه امت اسلامی به یادگار گذاشت. در بخش اول این وصیت چنین می فرماید: «وصیت من به شما این است که چیزی را همتای خدا قرار ندهید و سنت محمد صلی الله علیه و آله را ضایع نکنید، این دو ستون استوار را برپا دارید و این دو چراغ را روشن نگه دارید و دیگر نکوهشی بر شما نیست»؛ (وصیت منی لکم أن لا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا؛ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ. أَقِيمُوا هِدَايَةَ الْعَمُودَيْنِ، وَ أَوْقِدُوا هِدَايَةَ الْمِضْبَاحَيْنِ، وَ خَلَاكُمْ دَمًّا!).

با توجه به اینکه امام علیه السلام تأکید بر این دارد که مطلقاً چیزی را همتای خدا قرار ندهید، تمام شاخه های شرک را بدین وسیله نفی می کند؛ اعم از شرک در ذات و صفات و افعال، شرک در عبادت و غیر آن و اگر توحیدی خالص از انواع شرک باشد تمام روح و جان انسان را روشن می کند و از او وجودی ملکوتی و به تمام معنا روحانی می سازد.

حضرت در دومین تأکیدی که بر عدم تزییع سنت پیغمبر دارد، عمل به تمامی آن را لازم می شمرد به عکس کسانی که در آن زمان و هر زمان اهل تبعیض اند و در واقع خود را فریب می دهند، نمی خواهد به سراغ جهاد واجب و

امر به معروف و نهی از منکر بروند، به نماز شب و نوافل روی می آورند. حاضر نیستند از محرمات چشم پوشند و فقط به عزاداری شهیدان بسنده می کنند.

جالب توجه اینکه امام علیه السلام این دو اصل اساسی را گاه به ستون های خیمه تشبیه کرده و گاه به دو چراغ نورانی؛ خیمه های کوچک معمولاً یک ستون دارد ولی خیمه های بزرگ و تشکیلاتی دارای دو ستون معمولاً در کنار هر ستونی چراغی آویزان است و یا به گفته بعضی نور از آن ستون ها برمی خیزد. به هر حال خیمه دین بدون این دو اصل برپا نمی شود و فضای آن بدون این چراغ ها ظلمانی و کاملاً تاریک است.

و اما جمله «خَلَاكُمْ ذَمٌّ» همان گونه که در شرح خطبه ۱۴۹ در جلد پنجم نوشته ایم، در میان اعراب به صورت ضرب المثل در آمده و مفهومش این است که ملامت و نکوهش و مذمتی بر شما نیست، چرا که وظیفه خود را انجام داده اید؛ یعنی شما آنچه را که گفتم انجام دهید دیگر هیچ مشکلی ندارید؛ اما اینکه نخستین کسی که این جمله را به کار برد چه کسی بود، شرح آن را در همان جلد نوشته ایم.

سپس امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه در عباراتی بسیار کوتاه و پر معنا، زندگی خود را درس عبرت بزرگی دانسته و برای یارانش بیان می کند و می گوید:

«من دیروز یار و همنشین شما بودم و امروز (که در بستر شهادت افتاده ام) عبرتی برای شما هستم و فردا از شما جدا خواهم شد (و دنیا را وداع می گویم)؛ (أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ).

یعنی من که فاتح خیبر و احزاب و بدرم و دیروز به صورت انسانی نیرومند در میان شما بودم، با گذشت یک روز دگرگون شدم و اکنون با فرق شکافته از بیداد ابن ملجم در بستر شهادت هستم و همین فرق شکافته من به شما درس بی وفایی دنیا می دهد و فردا که جای خالی مرا ببینید، احساس می کنید که دنیا تا

چه اندازه بی اعتبار است؛ به همین سادگی مردی شجاع و قهرمانی بی بدیل از دنیا چشم می پوشد و در برابر حوادث تسلیم می گردد.

در تاریخ بشر، شبیه این حادثه کم نیست که افراد یا گروهها و کشورهای نیرومندی با گذشت زمان کوتاهی به کلی دگرگون شدند و از نسیمی دفتر ایام برای آنها به هم خورد و به گفته شاعر:

شبانگه به دل قصد تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر به جا ماند و نی نادری

آری نادر شاه در اوج عظمت در حالی که قصد حمله به بعضی از کشورها را داشت، شب در بستر خوابیده بود، آشپز او که از عصبانیت نادر نسبت به بعضی از مواد غذایی ترسیده بود با کارد سر او را برید و صبحگاهان همه چیز تمام شد.

از همه روشن تر، سرگذشت اقوام پیشین است که به طور مکرر در قرآن مجید آمده است. فرعون ها، نمرودها و قوم عاد و ثمود که در عین عظمت و قدرت با مشیت و اراده الهی در چند لحظه به علت اعمالشان مورد غضب الهی قرار گرفتند یا در میان امواج دفن شدند، یا صیحه آسمانی و یا زلزله ای ویران گر آنها را در هم کوبید.

این مسأله منحصر به بدان عالم نیست، نیکان و بدان همه مشمول بی اعتباری دنیا هستند.

آن گاه امام علیه السلام در سومین بخش در ارتباط با قاتل خود سخن می گوید و با پیامی کریمانه و بسیار محبت آمیز به فرزندان و یاران خود درباره او توصیه می کند و می فرماید: «اگر زنده بمانم، ولی خون خویشم (و می توانم قصاص یا عفو کنم) و اگر از دنیا چشم بپوشم فنا (در دنیا) میعاد و قرارگاه من است و اگر عفو کنم، عفو برای من موجب قرب به خدا و برای شما (در صورتی که از میان شما بروم) حسنه و نیکی در نزد خداست؛ بنابراین عفو کنید. آیا دوست ندارید

خدا شما را بیامرزد؟» (إِنْ أَبَى فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي، وَإِنْ أَفَى فَاَلْفَنَاءُ مِعَادِي، وَإِنْ أَعْفُ فَاَلْعَفْوُ لِي قُرْبُهُ، وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ، فَاعْفُوا «أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ»). {۱}. نور، آیه ۲۲}.

آنچه امام علیه السلام در جمله اخیر فرمود، برگرفته از آیه شریفه سوره نور است که در ذیل آیات «افک» آمده است، هنگامی که گروهی از منافقان به همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تهمت زدند و قرآن مجید او را به کلی تبرئه کرد و از تهمت ها مبرا نمود.

بعضی از ثروتمندان اصحاب قسم یاد کردند که بعد از این حادثه از کمک مادی به افرادی که دامن به این شایعه دروغین زده بودند خودداری کنند آیه شریفه نازل و به آنها دستور گذشت داد و در ذیل آن فرمود: «آیا دوست ندارید خداوند شما را بیامرزد» یعنی همان گونه که انتظار عفو الهی دارید دیگران هم انتظار عفو از شما را در برابر کارهای خلافی که انجام داده اند دارند.

به یقین قصاص در اسلام اصلی است که به گفته قرآن، مایه حیات جامعه در گروی آن است؛ ولی در عین حال ترک قصاص و عفو کردن درباره کسانی که شایسته عفوند، فضیلتی است بسیار بزرگ و مقامی است والا.

سرانجام در چهارمین و آخرین بخش از این وصیت، موضع خود را در برابر مرگ و شهادت بیان می کند؛ همان چیزی که در موارد دیگری از نهج البلاغه نیز منعکس است و آن اینکه من نه تنها از مرگ نمی ترسم، بلکه عاشق بی قرار مرگی هستم که در راه خدا و برای خدا باشد. می فرماید: «به خدا سوگند چیزی از نشانه های مرگ به طور ناگهانی به من روی نیاورده که من

از آن ناخشنود باشم و طلایه ای از آن آشکار نشده که من آن را زشت بشمارم من نسبت به مرگ همچون کسی هستم که شب هنگام در جستجوی آب باشد و ناگهان در میان تاریکی ها به آن برسد و یا همچون کسی که گمشده (بسیار نفیس) خود را ناگهان پیدا کند (چرا که من به این واقعیت معتقدم) که آنچه نزد خداست (در سرای

دیگر) برای نیکان بهتر است؛ (وَ اللَّهِ مَا فَحِأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ، وَ لَمَّا طَالَعْتُ أَنْكَرْتُهُ، وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدٍ، وَ طَالِبٍ وَجَدٍ؛ «وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ»).

جمله اخیر برگرفته از آیه شریفه ۱۹۸ سوره آل عمران است. در آغاز آیه، از پادشاه پرهیزکاران سخن می گوید و سرانجام با جمله مزبور آیه را پایان می دهد.

آنچه در بخش اخیر این وصیت نامه آمده همان است که امیر مؤمنان علی علیه السلام بارها در نهج البلاغه و غیر آن بیان فرموده. امام علیه السلام جای خود دارد، مؤمنان عادی هم هرگز از مرگ نمی ترسند مخصوصاً اگر مرگ آمیخته با شهادت در راه خدا باشد. کسانی از مرگ می ترسند که یا ایمان به زندگی پس از مرگ ندارند و مرگ را فنا و نابودی همه چیز می پندارند و از آن وحشت می کنند یا اینکه ایمان به زندگی پس از مرگ دارند ولی پرونده اعمالشان به گونه ای سیاه و تاریک است که می دانند مرگ برای آنان آغاز ناراحتی و عذاب است؛ اما آنها که هم ایمان به آخرت دارند و هم پرونده اعمالشان پاک و نورانی است، دلیلی ندارد که از مرگ بترسند، بلکه به بیان امام علیه السلام در خطبه ۵ نهج البلاغه علاقه آنها به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر هم بیشتر است (وَ اللَّهِ لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بَثْدَى أَمَةٍ).

بی جهت نیست که طبق روایت مشهور هنگامی که عبد الرحمن ملجم مرادی فرق نازنین امام علیه السلام را در محراب عبادت شکافت، امام علیه السلام فرمود: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ؛ به پروردگار کعبه رستگار شدم».

با توجه به اینکه «قارب» طبق آنچه در لسان العرب و بعضی از کتب آمده است به معنای کسی است که شبانه به دنبال آب می رود و یا کسی که فاصله میان او و سرچشمه آب یک شب راه است، استفاده می شود که جمله «كقارب ورد و طالب وجد» اشاره به این است که من مرگ و شهادت را همچون تشنه کامی که زودتر از آنچه فکر می کرد به سرچشمه آب رسید، به دست آوردم و گمشده خود

را که سالها در انتظارش بودم یافتم.

چقدر تفاوت است میان این سخن و سخن زورمندان از خدا بی خبر که وقتی در چنگال مرگ گرفتار می شوند، می لرزند و فریاد می کنند و ذلیلانه تقاضای بازگشت به دنیا می کنند.

مرحوم سید رضی در پایان این نامه می گوید: «قال السيد الشريف رحمه الله عليه: أقول: وقد مضى بعض هذا الكلام فيما تقدم من الخطب، إلا- أن فيه هاهنا زياده أوجب تکريره؛ بخشی از این سخن در گذشته در ضمن خطبه های پیشین (خطبه ۱۴۹) گذشت ولی به جهت اضافه ای که در اینجا بود آن را تکرار نمودیم».

۱- قصاص یا عفو؟

همان گونه که در بالا اشاره شد حکم قصاص در اسلام برای حفظ جامعه انسانی از شر اشرار تشریح شده است و همان گونه که قرآن کریم می فرماید:

«وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» {۱}. بقره، آیه ۱۷۹.} و آنها که در زمان ما با حکم قصاص مخالفت می کنند، در واقع ترحم بر پلنگ تیز دندان دارند و به بی گناهان جامعه که گرفتار این گرگ صفتان می شوند، اهمیتی نمی دهند. همواره افراد شروری پیدا می شوند که اگر احساس امنیت از قصاص کنند، کسی نمی تواند جلودار آنها باشد. یکی از عوامل افزایش قتل نفس در بعضی از جوامع همان الغای حکم حکیمانه قصاص است.

ولی اسلام برای اینکه جلو خشونت ها را تا حد ممکن بگیرد و کسانی را که بر اثر هیجان های آنی یا فریب خوردن، دست به قتل نفس زده اند از نظر دور ندارد، در کنار حکم قصاص، حکم عفو را قرار داده است و اولیای خدا همواره این

گزینه را انتخاب می کردند و به همین دلیل امام علیه السلام در وصیت بالا فرزندان و یاران نزدیک خود را توصیه به عفو قاتل می کند آن هم قاتلی همچون ابن ملجم.

در اینجا این سؤال پیش می آید که با این توصیه امام علیه السلام چرا فرزندان گرامی آن حضرت قصاص را ترجیح دادند؟ پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه احساسات مردم در برابر این جنایت به قدری شدید بود که عفو ابن ملجم سبب ناآرامی جامعه آن روز می شد و عاشقان امام علیه السلام قدرت تحمل چنین عفوی را نداشتند. به علاوه اگر ابن ملجم را زندانی می کردند، جمعیت هجوم بر زندان می بردند و اگر آزادش می گذاشتند او را قطعه قطعه می کردند پس بهتر این بود که با قصاص آرامش به جامعه باز گردد.

۲- معنای «لا تضیعوا سنته»

اساس اسلام همان است که امام علیه السلام در این وصیت نامه پر نور و پر محتوا بیان فرمود: توحید و حفظ سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله توحید در همه ابعاد، به ویژه توحید در عبودیت و افعال و خدا را سرچشمه تمام خیرات و برکات دانستن و تنها دست به دامان کبریایی او دراز کردن؛ خداوندی که شفاعت شفیعان نیز به اذن او انجام می گیرد و روزی همه بندگان به دست اوست. مرگ و حیات از ناحیه او و عزت و ذلت به فرمان اوست.

حفظ سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن است که نه تنها در سخن، بلکه در عمل پیاده شود. با نهایت تأسف گروهی تنها به نام اسلام قناعت کرده و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به کلی فراموش کرده اند.

گروه دیگری با انواع تفسیر به رأی ها و توجیه ها و به اصطلاح قرائت های جدید و نو آنچه را می خواستند بر سنت تحمیل کرده و هوای نفس خود را جانشین سنت کرده اند تا آنجا که امام علیه السلام در وصیت دیگری که در همان بستر

شهادت فرموده است می گوید: نکند دور افتادگان از قرآن به قرآن عمل کنند و شما تربیت شدگان در سایه قرآن آن را به فراموشی سپارید. دیگران امانت و صداقت از خود نشان دهند و شما خیانت و کذب. دیگران در دنیای خود متحد باشند و شما در دین خود مختلف و پراکنده؛ «وَاللّٰهُ اللّٰهُ فِی الْقُرْآنِ، لَا یَسْبِقُکُمْ بِالْعَمَلِ بِهٖ غَیْرُکُمْ». { ۱}. نامه ۴۷. }

از این بیم داریم، آن روز که «لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القرآن الا رسمه» نزدیک باشد.

نامه ۲۴: وصیت اقتصادی نسبت به اموال شخصی / ضرورت حفظ اموال

موضوع

و من وصیه له ع بما یعمل فی أمواله کتبها بعد منصرفه من صفین

(پس از بازگشت از جنگ صفین این وصیت نامه اقتصادی را در ۲۰ جمادی الاول سال ۳۷ هجری نوشت)

متن نامه

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ

مِنْهَا فَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ حَدَّثَ بِحَسَنٍ حَدَّثْتُ وَحُسَيْنٍ حَتَّى قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَأَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ وَإِنَّ لِابْنِي فَاطِمَةَ مِنْ صِدْقِهِ عَلَيَّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ وَ إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَيَّ ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَقُرْبَهُ إِلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ وَ تَشْرِيفاً لُوَصْلَتِهِ وَ يَشْتَرِطُ عَلَيَّ الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَيَّ أَصُولِهِ وَ يُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَ هَدَى لَهُ وَ أَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقُرَى وَ دِيَّهِ حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غَرَّاساً

ص: ۳۷۹

وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي اللَّاتِي أُطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَمَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَتُمْسَكَ عَلَيَّ وَلَمَدِهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ - عَتِيقَةُ قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرَّقَّ وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ

قال الشريف قوله ع في هذه الوصيه وألا يبيع من نخلها وديه الوديه الفسيله وجمعها ودي. و قوله ع حتى تشكل أرضها غراسا هو من أفصح الكلام والمراد به أن الأرض يكثر فيهاغراس النخل حتى يراها الناظر على غير تلك الصفه التي عرفها بهافيشكل عليه أمرها ويحسبها غيرها

ترجمه ها

دشتی

و با کسی که این اموال در دست اوست شرط می کنم که اصل مال را حفظ کرده تنها از میوه و درآمدش بخورند و انفاق کنند، و هرگز نهال های درخت خرما را نفروشند، تا همه این سرزمین یک پارچه به گونه ای زیر درختان خرما قرار گیرد که راه یافتن در آن دشوار باشد .

و زنان غیر عقدی من که با آنها بودم و صاحب فرزند یا حامله می باشند {اشاره به تفکر: پولی گامی (POLYGAMY) چند همسری} وقتی بر اثر ناهماهنگی نسل در یک جامعه، تعداد زنان بیشتر باشند یا به علت جنگهای فراوان، زنان فراوانی بدون شوهر بمانند، تنها راه فساد زدائی و کنترل مفاسد جامعه، تعدد زوجات (پولی گامی) است که تفکر مونوگامی (MONOGAMY) تک همسری) رد و نقد می شود. {، پس از تولد فرزند، فرزند خود را برگیرد که بهره او باشد، و اگر فرزندش بمیرد، ما در آزاد است، و کنیز بودن از او برداشته شده، و آزادی خویش را باز یابد .

(«ودیه» بمعنی نهال خرما، و جمع آن «ودی» بر وزن «علی» می باشد ، و جمله امام نسبت به درختان

«حتی تشكل أرضها غراسا»

از فصیح ترین سخنان است یعنی زمین پر درخت شود که چیزی جز درختان به چشم نیابند)

شهیدی

این چیزی است که بنده خدا، علی پسر ابو طالب، دستور می دهد در باره مال خود، و بدان خشنودی خدا را می خواهد تا وی را به بهشت در آرد و آسوده اش دارد.

حسن بن علی نگهداری مال مرا عهده دار شود. خود از آن مصرف نماید و به دیگری ببخشد آن سان که روا بود و شاید. اگر برای حسن حادثه ای پدید آید و حسین زنده باشد، او بدین کار پردازد، وصیت را انجام دهد چنانکه باید. دو پسر فاطمه- حسن و حسین- را از صدقه علی همان است که از آن دیگر پسران است. من انجام این کار را به عهده پسران فاطمه می گذارم تا خشنودی خدا را به دست آرم و به فرستاده او نزدیکی جویم و پاس حرمت او و خویشاوندی او را بدارم. و با کسی

که این کار را بدو واگذار کرده، شرط می کند که اصل مال را به حال خود نهد و از میوه آن انفاق کند چنانکه بدو فرمان داده اند و راه را نشان داده، و این که نهالهای تازه خرما بنان این ده ها را نفروشد تا بسیار شود و شناختن آن بر کسی که نخست بارش دیده دشوار. و هر یک از کنیزانم را که با او بوده ام، اگر فرزندی بود یا باردار باشد، کنیز را به فرزند دهند، و بهره او را حساب کنند. اگر فرزندش بمیرد و کنیز زنده باشد، آزاد است. کنیز بودن از او برداشته و او آزادی خویش را داشته.

[فرموده امام در این وصیت که از خرما بنان، «ودیّه» را نفروشند، «ودیّه» خرما بن است، جمع آن ودیّ، و فرموده او «حتّی تشکل أرضها غراسا.» از فصیحترین سخنان است و مقصود آن است که خرما بن در زمین بسیار شود تا کسی که زمین را از این پیش دیده، آن را نشناسد و شناخت آن بر وی دشوار گردد، و پندارد که زمین دیگر است.]

اردیلی

تکرار آنرا یعنی ذکر کردن آن را (واز وصیت آن حضرت است) در چیزی که عمل کرده شود در اموال او نوشت آنرا بعد از بازگشتن از صفین این آن چیز است که امر کرده بآن بنده خدا علی بن ابی طالب پیشوای مؤمنان در مال خود برای طلب رضای خدا تا داخل سازد او سبحانه مرا بسبب آن بیهشت و بدهد بآن امنیت و جمعیت بعضی ازین وصیت اینست که قیام نماید بآن حسن بن علی بخورد از آن نیکوئی و بر وجه شرع و انفاق کند از آن در نیکوئی پس اگر حادث شود بحسن حادثه و حسین زنده است قیام نماید بآن کار پس از آن و باز گرداند آن امر را جای بازگردانیدن آن و بدرستی که مرد و پسر فاطمه راست از صدقه علی مانند آنچه مر پسران علی راست و بدرستی که من گردانیدم تولیت این امر را به پسران فاطمه که حسن و حسین اند برای طلب رضای خدا و نزدیکی برسول خدا و گرامی داشتن مرحومت آن حضرت را و بزرگوار گردانیدن به پیوند با کرامت او را و بشرط میکند آنرا بکسی که می گرداند او را متولّی آن کار که بگذارد مال را بر اصلهای خود یعنی مال را بحال خود بگذارد و خرج کند از آن مال هر جا که فرموده شده است بآن و راه نموده شده است مر آنرا و آنکه نفر او شد از درختهای خرمای این ده ها نهال خرما بن آنرا تا مشتبه شود زمین آن قریه ها از روی نشانیدن آن درختها بغیر آن بجهه کثرت آن درختها و هر که باشد از کنیزان من که می گردیدم برگرد ایشان بمباشرت مر آنرا فرزندی یا هست آن زن آبستن پس باز داشته شود بر فرزند خود و نفقه او از نصیب خود پس اگر بمیرد فرزندان آن زن و زن زنده باشد پس آن زن آزادست بتحقیق که گشوده شده است ازو بندگی و آزاد کرده است او را آزاد کردن من و گفتار آن حضرت در این وصیت و آن لا بیع تا آخر پس بدرستی که ودیّه نهال خرد خرماست و جمع آن ودی است و قول آن حضرت حتی تشکل تا آخر آن از فصیح ترین کلام است و مراد بآن اینست که زمین بسیار شود در آن نشانیدن خرما بنان تا بمرتبگی که بیند آنرا نظر کننده بر غیر این صفت که شناخته است آنرا پس مشتبه می شود بر او که بیند آنرا نظر کننده بر غیر این صفت که شناخته است آنرا پس مشتبه می شود بر او حال آن زمین و گمان میکند آنرا غیر آن

آیتی

وصیتی از آن حضرت (علیه السلام) که پس از او با اموالش چه کنند آن را هنگامی که از صفین باز می گشت نوشته است:

این وصیتی است که بنده، خدا، علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین، درباره دارایی خود بدان فرمان داده است. برای خشنودی

خداوند تا او را به بهشت برد و در سرای امن خود فرود آورد.

از این وصیت:

حسن بن علی به انجام دادن این وصیت قیام می کند. خود از دارایی من هزینه می کند آنسان، که شایسته است، و از آن انفاق می کند آنسان، که شایسته است. اگر برای حسن حادثه ای پیش آید و حسین زنده باشد، او کار را بر عهده خواهد گرفت و وصیتم را مانند برادرش به انجام خواهد رسانید.

نصیب دو پسر فاطمه از صدقه علی همان مقدار است که دیگر فرزندان علی را.

و اگر پسران فاطمه را برای این کار تعیین کرده ام، برای خشنودی خدا و تقرب به رسول الله (صلی الله علیه و آله) و پاس حرمت و شرف خویشاوندی اوست. و با کسی که این کار را بر عهده دارد، شرط می کنم که اصل مال را به همان گونه که هست باقی گذارد و از ثمره آن هزینه کند، به شیوه ای که بدان مأمور شده و راهنمایی گشته است. دیگر اینکه، نهالهای نخلهای آن قریه ها را نفروشد تا به قدری فراوان گردند که شناختن نخلستانها برای کسی، که آنها را پیش از این دیده است، دشوار باشد.

از کنیزان من هر که با او همبستر بوده ام و صاحب فرزندی باشد یا فرزندی در شکم داشته باشد، به فرزندش واگذار می شود و مادر بهره فرزند است. اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد آزاد می شود و نام کنیز از او برداشته می شود و آزادی نصیب او گردد.

شریف رضی گوید:

سخن آن حضرت که می گوید از نخلها (ودیّه) را نفروشد، (ودیّه) نهال نخل است و جمع آن (ودیّ) است و آنجا که می فرماید (حتی تشکل ارضها غراسا) از فصیحترین سخنان است. مراد این است، که نخلها چنان بسیار شود که کسی که آن را پیش از این به گونه دیگر دیده است، اکنون شناختش برای او دشوار باشد و پندارد که زمین دیگر است.

انصاریان

این برنامه ای است که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین در باره مال خود دستور می دهد، و به آن خشنودی حق را می طلبد تا او را به بهشت در آورد، و آسایش و امنیت عطا نماید.

به این وصیت حسن بن علی اقدام می کند، برای خودش از این اموال به طور شایسته مصرف می نماید، و به نحوی که سزاوار است به مستحقان می پردازد. اگر مرگ حسن برسد و حسین زنده باشد، وصی من بعد از او حسین است، و به وصیتم به مانند حسن عمل می کند.

سهم دو فرزند فاطمه از به جا مانده اموال علی به مانند نصیب سایر پسران علی است، و اینکه اجرای وصیت را به عهده دو پسر

فاطمه گذاشتم محض جلب خشنودی حق، و تقرب به پیامبر، و بزرگداشت احترام او، و شرافت خویشاوندی با آن حضرت است

و با کسی که این وصیت را به عهده او گذاشته شرط می کند که اصل مال را باقی گذارد، و به آن صورت که مأمور و راهنمایی شده از در آمد آن انفاق کند، و از نهالهای تازه روئیده این دهات نفروشد تا تبدیل به انبوهی از درختان گردد به طوری که تماشا گران آن منطقه را به غیر از وضعی که قبلا دیده اند ببینند .

و هر یک از کنیزانم را که با آنان بوده ام و از من فرزندی آورده یا حامله می باشد

به فرزندش واگذارند و بابت بهره ارث او به شمار آرند، و اگر در زمان حیات کنیز فرزندش بمیرد آن کنیز از قید کنیزی آزاد است، زیرا کنیزی از او برداشته شده و حریت (فرزند) او را آزاد نموده است .

مؤلف گوید: در وصیت امام «ان لا یبیع من نخلها و دیه» «ودیّه» یعنی فسیله و نهال خرما، و جمع آن «ودی» است. و گفتار حضرت: «حتی تشکل ارضها غراسا» این گفتار از فصیح ترین و نیکوترین کلام است، منظور آن است که در آن دهات آن قدر درخت خرما زیاد شود تا اینکه تماشاگر با دیدن آنها ببیند غیر آنچه را دیده بود، و امر بر او مشتبه شود و گمان کند این زمین غیر آن زمین است که قبلا دیده است .

شروع

راوندی

و الامنه: الامن. فان حذق بالحسن حدث: ای موت. و اصدره: ای اصدر ذلك الامر الحسين مصدر الحسن ای مثل ما اصدر الحسن قبله، فالهاء فی المصدر ضمیر الحسن، یعنی قضی الحسن الامر كما كان يقضيه الحسن، و هو كقوله تعالى و الله انبتكم من الارض نباتا ای انباتا. و قيل: هو مصدر، بضم الميم، و الروايه الصحيحه بفتح الميم. و يجوز ان يكون الضمير فی مصدره لذلك الامر الذى وصى عليه السلام به ايضا، یعنی وضع كل شىء موضع، فالضميران للامر على هذا. و الاول احسن. و الاصدار: ضد الايراد. و الابتغاء: الطلب. و القربه: التقرب. و قوله من امائى اللاتى اطوف عليهن كناية عن الوطى. و حررها: اعتقها. و الرق من الملك: العبوديه. و قوله من اولاد نخل هذه القرى كناية حسنه عن النخيلات التى ينبت من النوى تحت اشجار النخل، و يسمى الفسيل. و الودى: و هى صغار النخل. و قوله حتى تشکل ارضها غراسا قد فسرہ الرضى (رضى الله عنه)، و له وجه آخر، قال الكسائى: اشکل النخل ای طاب رطبه، و اشکل العنب اينع بعضه، و الامر ان يكونان لالتفاف الاشجار الكثيره.

کیدری

قال الرضى قوله عليه السلام فى هذه الوصيه ان لا يبيع من نخلها وديه: الوديه الفسيله و جمعها ودى و قوله عليه السلام حتى تشکل ارضها غراسا هو من افصح الكلام و المراد به ان الارض يكثر فيها غراس النخل حتى يراها الناظر على غير تلك الصفه التى عرفها بها فيشكل عليه امرها و يحسبها غيرها. و اصدره مصدره: الضميران للامر و يجوز ان يكون الثانى للحسن عليه السلام، و مصدره روى بفتح الميم و ضمها. الودى: على فعيل صغار الفسيل الواحده رديه. حتى يشکل ارضها غراسا: يقال اشکل النخل

وصیت امام است که چگونه در مالش تصرف شود و آن را پس از مراجعت از جنگ صفین نوشت: یولجنی: مرا داخل کند حررها: او را آزاد کرد امنه: امنیت، آسایش (این است آنچه بنده ی خدا علی بن ابیطالب فرمانروای مومنان درباره ی دارایی خود، دستور داده است برای جلب رضایت و خشنودی خداوند که او را داخل بهشت کند و آسودگی و امنیت به وی عطا فرماید، (قسمت دیگر از این وصیتنامه این است) و حسن بن علی به این امر قیام کند: از آن مطابق دستور و، وجه پسندیده بخورد و ببخشد، پس اگر برای حسن پیش آمدی کند، در زنده بودن حسین، (ع) او پس از حسن به انجام امور قیام کند و راه درست را برود و پسران فاطمه (علیه السلام) آن اندازه سهم از این مال دارند که برای پسران علی است و این که تصدی این کار را به دو پسر فاطمه وا گذاشتم به منظور به دست آوردن خشنودی خداوند و تقرب به پیغمبر اکرم و پاس احترام او، و شرافت خویشاوندی با او می باشد و بر کسی که متصدی این امر شده لازم است که اصل مال را چنان که هست باقی بگذارد و درآمد و ثمره ی آن را مطابق دستور مصرف کند، و نباید نهالی از نهالهای درخت خرما ی این روستاها را بفروشد تا حدی که بر اثر رشد و زیادی درختها، زمینش کامل اشکل بگیرد و پوشیده از نخل شود و هر یک از کنیزانم که با او همبستر شدم و فرزندی دارد یا باردار است کنیز به همان فرزندش واگذار می شود و بهره ی اوست، و اگر فرزندش بمیرد و خود زنده باشد آزاد است بند بردگی از گردنش برداشته شود و آزادی فرزند موجب آزادی مادر شود.) مرحوم سیدرضی می گوید این که امام در این وصیت می فرماید: ان لا بیع من نخیله، و دیه، و دیه به معنای نهال خرماست و جمعش ودی می باشد و جمله ی حتی تشکل ارضها غراسا در نهایت فصاحت است و مقصود آن است که آن چنان رویش نخلها در زمین زیاد شود که بیننده آن را غیر از آنچه که شناخته بوده ببیند و امر بر او اشتباه شود می پندارد که این زمین غیر آن زمین است. این وصیت حضرت به روایات مختلف بعضی با جملاتی بیشتر و برخی کمتر ذکر شده و مرحوم سیدرضی قسمتهایی از آن را حذف کرده است و ما اکنون اصل آن را به روایتی که بیشتر مورد اطمینان است می آوریم عبدالرحمن بن حجاج می گوید: حضرت موسی بن جعفر وصیت امیرالمومنین (علیه السلام) را برای من فرستاده و آن از این قرار است: این است آنچه بنده ی خدا علی (علیه السلام) برای جلب رضایت خداوند در مال خود وصیت کرد و به آن دستور داد، امید است که خداوند متعال به آن سبب مر ادر بهشت خود داخل و از آتش دوزخ دور کند، در روزی که بعضی چهره ها سفید و نورانی و برخی سیاه و ظلمانی می باشند: آنچه از اموالم را که در ینیع و اطراف آن دارم صدقه قرار دادم و بردگانی که در آنجا دارم نیز صدقه اند بجز ابورباح و ابی یبرو، که آزاد هستند و هیچ کس را در آنان حقی و برایشان راهی نیست، اینها موالی هستند پنج سال است که در آنجا کار می کنند، نفقه و مخارج آنان و خانواده شان از همان ملک می باشد و تمام اموالی که در وادی القری است برای فرزندان فاطمه می باشد و با بردگانش صدقه اند و آنچه در (دیمه) مال من است و نیز اهل آن همه صدقه اند جز این که برای بردگان آنجا، همان است که برای صاحبانشان نوشتم. و نیز آنچه در ادنیه مال من است و اهله صدقه است و قصد هم، چنان که دانسته اید صدقه در راه خداست. آنچه که از اموالم صدقه بودنش را نوشتم امری است واجب و قطعی، خواه من زنده باشم یا مرده باید در راه رضای خدا انفاق شود و نیز به خویشاوندانم از بنی هاشم و بنی المطلب و مستحقان دور و نزدیک داده شود، و فرزندم حسن (ع) به این امر قیام کند بطور شایسته از آن مصرف کند و آنچه را که صلاح بداند در مواردی که رضای خدا باشد خرج و صرف کند و اگر بخواهد برای ادای دین قسمتی از اموال را بفروشد مانعی نیست، و نیز می تواند آن را به

عنوان ملک خودش بفروشد، و بطور کلی تصدی ثروتهای فرزندان علی (علیه السلام) بر عهده ی حسن بن علی (علیه السلام) است و چنانچه خانه ی حسن (ع) محل مصرف صدقات نبود و خواست آنها را بفروشد مانعی ندارد و اگر فروخت قیمتش را بر سه قسم تقسیم کند بخشی را در راه خدا صرف کند و قسمتی را در میان بنی هاشم و فرزندان مطلب بخش کند و یک سوم را هم میان اولاد ابوطالب خداپسندانه تقسیم کند، و اگر برای حسن پیشامدی شد و حسین (ع) زنده بود کارها به عهده ی وی خواهد بود و او چنان که حسن را دستور دادم انجام دهد و برای اوست آنچه را برای حسن نوشتم و بر عهده ی اوست آنچه بر عهده حسن می باشد و بعد به این جمله متن می رسد. و ان الذی لبنی فاطمه ... و تشریفا لوصلته (که ترجمه اش گذشت) سپس می فرماید: و اگر برای حسن و حسین پیشامدی شد هر کدام آخرین بود به فرزندان علی نگاه کند، اگر در میان آنها شخص امین و درستکار بود در صورتی که بخواهد او را بر این کار مامور کند، و اگر چنین کسی نیافت، در میان فرزندان دو پسر فاطمه نگاه کند و به هر کس در آن میان خواست که هدایت و اسلام و امانتش را پسندید و اگذار کند آنگاه شرط می کند که هر کس بر این امر مامور شود، باید اصل مال را باقی بگذارد و ثمرات آن را برای رضای خدا در راههای خیر مصرف کند و به خویشاوندان از بنی هاشم و بنی المطلب و نزدیک و دور انفاق کند و نخلهای نارس خرما را از این آبادیها که نوشتم بفروشد. در دنباله این مطلب می گوید: هیچ کس را بر این وصیت راهی نیست و این است آنچه علی درباره ی اموال خود برای رضای خدا دستور داد روزی که وارد مسکن شد، و نباید هیچ چیز از آن فروخته شود و نه بخشش شود و نه ارث برده شود، پیوسته و در هر حال از خداوند تبارک و تعالی طلب یاری می شود، و برای هیچ مسلمانی که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارد جایز نیست که در آنچه وصیت کرده ام تغییری بدهد و مخالفت امر من کند خواه دور باشد یا نزدیک، و شهادت دادند بر این وصیتنامه ابوسمره بن ابرهه، صعصعه بن صوحان، سعید بن قیس و هیاج بن ابی هیاج و نوشت آن را علی بن ابیطالب با دست خود، در تاریخ ۱۰ جمادی الاول سال ۳۷. بیشتر عبارات این وصیتنامه روشن است و نیازی به شرح ندارد ولی چند نکته وجود دارد که اکنون به شرح آن می پردازیم: ۱- در این عبارات راه و رسم نوشتن وصیتنامه و کیفیت وقف، و ترتیب وقفنامه بطور کامل بیان شده است. ۲- این که درباره ی تصرفات وصی خود امام حسن می فرماید: خود بطور شایسته از آن مصرف کند مراد آن است که در آنچه خرج زندگی خود می کند حد اعتدال و میانه روی را که خداوند اجازه داده، رعایت کند نه اسراف و تبذیر به عمل آورد و نه بخل و پستی به خرج دهد، و این که می گوید: در معروف انفاق کند منظور راههای درست و شناخته شده در دین است نه مواردی که شرع مقدس اجازه نمی دهد. ۳- جمله ی: اگر برای حسن پیشامدی رخ داد کنایه از فرا رسیدن مرگ است و اژه ی امر در قام الامر به دو معناست: الف- مراد دستور و فرمانش باشد یعنی امرش را در موارد خود اجرا کند. ب- مراد جنس امور یعنی کارهایی باشد که حضرت او را امر به تصرف در آنها کرده است. ۴- ضمیر (ها) در بعده به امام حسن و در اصدره به کلمه ی امر که قیام به آن می کند برمی گردد و ضمیر در مصدره دو وجه دارد. الف- اول این که مرجعش حسن (ع) باشد یعنی امام حسین امر وی را چنان اجرا کند که امام حسن اجرا می کرد، و در مال وی چنان قضاوت کند که او می کرد مصدر در این عبارت به معنای اصدار است چنان که در آیه ی قرآن نبات که ثلاثی مجرد است به معنای انبات (رویاندن) که مزید است آمده: (و الله ابنتکم من الا

رض نباتا) و نیز ممکن است که مصدر را به معنای محل اجرا بگیریم یعنی امام حسین امر او را در مواردی اجرا کند که امام حسن اجرا می کرد. ب- احتمال دوم آن که مرجع ضمیر مطلبی باشد که حضرت به آن وصیت فرموده است و معنایش این است حسین هر چیزی را به جایش بگذارد. ۵- این که، فرمود: اصل مال را به حال خود بگذارد، کنایه از آن است که آن را

به وسیله ی بخشش به دیگران یا فروختن و وجوه دیگر تملیکات از وقت خارج نکند. ۶- فرمود از نخلهای نارس این روستا هیچ نهالی را نفروشد تا این که زمینها از بسیاری درختها شکل بگیرد، دو حکمت در این عبارت نهفته است: الف- ممکن است که روزی قبل از آن که زمین از جهت رویدن درختهای کامل شکل بگیرد، برخی درختها و نهالهائش خشک شود که لازم باشد جای آن را درخت دیگری بگیرد بنابراین تا وقتی که زمین درختهایش بزرگ و کامل نشده که دیگر نیازی به جانشین ندارد و نباید نهالها را بفروشند. ب- درخت خرما پیش از آن که زمینش از درختان و نهالها شکل بگیرد ریشه هایش در زمین سخت و محکم نشده و اگر نهالی که از پای نخل جوشیده، از زیر کنده شود، درخت ضعیف می شود و ممکن است از میوه دادن بیفتد، اما وقتی که ریشه اش در زمین محکم شد کندن قلمه ی آن ضرر زیادی ندارد و این در هنگامی است که زمین با رویدن درختها شکل بگیرد و کامل شود، و یا چنان که مرحوم سیدرضی شرح و تفسیر کرده، وقتی است که تشخیص زمین بر بیننده از بسیاری درختها مشکل شود. ۷- نکته ی هفتم درباره ی کنیزانی که با آنها همبستر شده است و آنان در آن هنگام هفده تن بودند، دستور می دهد: آن که نه فرزند دارد و نه آبستن می باشد، در راه خدا آزاد، و کسی را بر وی حقی نیست و آن که دارای فرزند و یا آبستن باشد از بابت سهم الارث فرزندش آزاد است و اگر با زنده بودن مادر، فرزندش بمیرد او نیز از جانب من آزاد خواهد بود. این که حضرت فرمود: ام ولد از طریق سهم الارث آزاد می باشد، و کنیز فرزند مرده را هم خود، آزاد اعلام فرمود، بر طبق این قاعده است که ام ولد بعد از مرگ مولایش به رقیبت باقی است و فروختنش جایز است و این رای او و عقیده ی تمام امامیه است و شافعی هم در اول عقیده اش این بود اما بعد، برگشت و گفت با مرگ مولایش آزاد می شود و فروختنش جایز نیست، جمهور فقهای اهل سنت نیز بر این رای اتفاق دارند، و حتی طبق مذهب شافعی اگر فروخته شود و قاضی صحت بیعش را امضا کند حکم قاضی از اثر می افتد و کنیز آزاد است. توفیق از خداوند است.

ابن ابی الحدید

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ .

قد عاتبت العثمانيه و قالت إن أبا بكر مات و لم يخلف ديناراً و لا درهما و إن علياً مات و خلف عقاراً كثيراً يعنون نخلاً قيل لهم قد علم كل أحد أن علياً استخرج عيوناً بكده بالمدينه و يبيع و سويعه و أحيا بها مواتاً كثيراً ثم أخرجها عن ملكه و تصدق بها على المسلمين و لم يمت و شيء منها في ملكه أ لا ترى إلی ما تتضمنه كتب السير و الأخبار من منازعه زيد بن علي و عبد الله بن الحسن في صدقات علي ع و لم يورث علي ع بنيه قليلاً من المال و لا كثيراً إلا عبيده و إماءه و سبعمائه درهم من عطائه تركها ليشتري بها خادماً لأهله قيمتها ثمانيه و عشرون ديناراً على حسب المائة أربعه دنانير و هكذا كانت المعامله بالدراهم إذ ذاك و إنما لم يترك أبو بكر قليلاً- و لا- كثيراً لأنه ما عاش و لو عاش لترك أ لا ترى أن عمر أصدق أم كلثوم أربعين ألف درهم و دفعها إليها و ذلك لأن هؤلاء طالت أعمارهم فمنهم من درت عليه أخلايف التجاره و منهم من كان يستعمر الأرض و يزرعها و منهم من استفضل من رزقه من الفیء { ١ } الفیء: الغنيمه. { .

و فضلهم أمير المؤمنين ع بأنه كان يعمل بيده و يحرق الأرض و يستقي الماء و يغرس النخل كل ذلك يبشره بنفسه الشريفة و لم يستبق منه لوقته و لا- لعقبه قليلاً- و لا كثيراً و إنما كان صدقه و قد مات رسول الله ص و له ضياع كثيره جليله جدا بخير و

فدك و بنى النضير و كان له وادى نخله و ضياع أخرى كثيره بالطائف فصارت بعد موته صدقه بالخبر الذى رواه أبو بكر فإن كان على ع معيبا بضياعه و نخله فكذلك رسول الله ص و هذا كفر و إحداد و إن كان رسول الله ص إنما ترك ذلك صدقه فرسول الله ص ما روى عنه الخبر فى ذلك إلا- واحد من المسلمين و على ع كان فى حياته قد أثبت عند جميع المسلمين بالمدينه أنها صدقه فالتهمه إليه فى هذا الباب أبعد و روى و يعطينى به الأمانه و هى الأمان منها فإنه يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ حَدَّثَ بِحَسَنٍ حَدَّثَ وَ حَسَيْنٌ حَتَّى قَامَ بِالْأَمْرِ بِعَيْدِهِ وَ أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ وَ إِنَّ لِابْنِي فَاطِمَةَ مِنْ صِدْقِهِ عَلِيٌّ مِثْلَ الَّذِي لِيْنِي عَلِيٌّ وَ إِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَيَّ ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءً وَجْهَ اللَّهِ وَ قُرْبَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ وَ تَشْرِيفاً لَوْضَلْتِهِ وَ يَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ وَ يُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَ هُدَى لَهُ وَ أَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ دِيَّهٍ حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاساً

وَ مَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي اللَّاتِي أَطُوفَ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَمَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَمَسَسَكَ عَلَى وَلَدِهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ فَإِنْ مَاتَ وَلَمَدُهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرِّقُّ وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ.

قال السيد الرضى رحمه الله تعالى قوله ع فى هذه الوصيه و ألا يبيع من نخله وديه الوديه الفسيله و جمعها ودى.

قوله ع حتى تشكل أرضها غراسا هو من أفصح الكلام و المراد به أن الأرض يكثر فيها غراس النخل حتى يراها الناظر على غير تلك الصفه التى عرفها بها فيشكل عليه أمرها و يحسبها غيرها

جعل للحسن ابنه ع و لآيه صدقات أمواله و أذن له أن يأكل منه بالمعروف أى لا يسرف و إنما يتناول منه مقدار الحاجه و ما جرت بمثله عادة من يتولى الصدقات كما قال الله تعالى وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا { ١ } سورة التوبه ٦٠ . {

ثم قال فإن مات الحسن و الحسين بعده حى فالولاية للحسين و الهاء فى مصدره ترجع إلى الأمر أى يصرفه فى مصارفه التى كان الحسن يصرفه فيها ثم ذكر أن لهذين الولدين حصه من صدقاته أسوه بسائر البنين و إنما قال ذلك لأنه قد يتوهم متوهم

أنهما لكونهما قد فوض إليهما النظر فى هذه الصدقات قد منعا أن يسهما فيها بشىء و إن الصدقات إنما يتناولها غيرهما من بنى على ع ممن لا- و لآيه له مع وجودهما ثم بين لما ذا خصهما بالولاية فقال إنما فعلت ذلك لشرفهما برسول الله ص فتقربت إلى رسول الله ص بأن جعلت لسبطيه هذه الرئاسة و فى هذا رمز و إزراء بمن صرف الأمر عن أهل بيت رسول الله ص مع وجود من يصلح للأمر أى كان الأليق بالمسلمين و الأولى أن يجعلوا الرئاسة بعده لأهله قربه إلى رسول الله ص و تكريما لحرمة و طاعه له و أنه لقدره ص أن تكون ورثته سوقه يليهم الأجانب و من ليس من شجرته و أصله ألا ترى أن هيبه الرساله و النبوه فى صدور الناس أعظم إذا كان السلطان و الحاكم فى الخلق من بيت النبوه و ليس يوجد مثل هذه الهيبة و الجلال فى نفوس الناس للنبوه إذا كان السلطان الأعظم بعيد النسب من صاحب الدعوه ع .

ثم اشترط على من يلى هذه الأموال أن يتركها على أصولها و ينفق من ثمرتها أى لا يقطع النخل و الثمر و يبيعه خشبا و عيدانا فيفضى الأمر إلى خراب الضياع و عطله العقار.

قوله و ألا يبيع من أولاد نخيل هذه القرى أى من الفسلان الصغار سماها أولادا و فى بعض النسخ ليست أولاد مذكوره و الوديه

تشکل آرضها

تمتلی بالغرأس حتی لا یبقی فیہ طریقہ واضحه .

قوله أطوف علیهن کنایه لطیفه عن غشیان النساء أی من السراری و کان ع یدهب إلی حل بیع أمهات الأولاد فقال من کان من إمانی لها ولد منی أو هی حامل منی و قسمتتم ترکتی فلتکن أم ذلك الولد مبیعه علی ذلك الولد و یحاسب بالثمن من حصته من التركة فإذا بیعت علیه عتقت علیه لأن الولد إذا اشتری الوالد عتق الوالد

عنه و هذا معنی قوله فتمسک علی ولدها أی تقوم علیه بقیمة الوقت الحاضر و هی من حظه أی من نصیبه و قسطه من التركة.

قال فإن مات ولدها و هی حیه بعد أن تقوم علیه فلا یجوز بیعها لأنها خرجت عن الرق بانتقالها إلی ولدها فلا یجوز بیعها.

فإن قلت فلما ذا قال فإن مات ولدها و هی حیه و هلا قال فإذا قومت علیه عتقت.

قلت لأن موضع الاشتباه هو موت الولد و هی حیه لأنه قد یظن ظان أنه إنما حرم بیعها لمکان وجود ولدها فأراد ع أن یبین أنها قد صارت حره مطلقا سواء کان ولدها حیا أو میتا

کاشانی

(فیما یعمل فی امواله) این از جمله وصیت آن حضرت است آن چیزی که عمل کرده شود در مال های او (کتبها) نوشت این وصیت را (بعد منصرفه من صفین) پس از بازگشتن او از جنگ صفین. (هذا ما امر به) این آن چیزی است که امر کرد به آن (عبد الله علی بن ابی طالب امیرالمومنین) بنده خدا علی بن ابی طالب که امیر مومنان است. (فی ماله) در مال خود (ابتغاء وجه الله) به جهت طلب کردن رضای حضرت ذوالجلال و بعد از آن به طریق التفات از غیبت به تکلم می فرماید که این وصیت کردم (لیولجنی به الجنة) تا داخل سازد او سبحانه مرا به سبب آن به بهشت (و یعطینی به الامنه) و بدهد به من امنیت و جمعیت را. و در بعضی نسخ (لیولجه و یعطیه) واقع شده به طریق غیبت بر وفق کلام ماسبق. بعضی از آن وصیت این است که: (و انه یقوم بذلك الحسن بن علی) به تحقیق که باید قیام نماید به این امر موصوف حسن بن علی. (یاکل منه بالمعروف) بخورد از آن مال به وجه نیکو که موافق شریعت غراء باشد (و ینفق منه فی المعروف) و به نفقه بدهد و خرج نماید از آن مال در طریق حق (فان حدث بحسن حدث) پس اگر حادث شود به حسن حادثه ای و نازله ای که به همه کس روی می نماید (و حسین حی)

و حال آنکه حسین زنده باشد (قام بالامر بعده) برخیزد به آن امر بعد از حسن (و اصدره مصدره) و بازگرداند آن امر را به جای بازگشتن آن، که آن تصرفی حق است واکلی و انفاقی موافق شریعت غراء و می تواند بود که ضمیر (مصدره) راجع به حسن باشد. یعنی بازگرداند حسین آن امر را به جای بازگردانیدن حسن، که آن فعل حسن و عمل جمیل است (و ان لابنی فاطمه) به درستی که مر هر دو پسر فاطمه را است یعنی حسن و حسین (من صدقه علی) از صدقه علی از آنچه گذاشته است از

پس خود (مثل الذی لینی علی) مثل آن چیزی که مر پسران علی را است از آن صدقه. یعنی باید که طریق سویه منظور دارند و راه افراط و تفریط را مسدود نمایند. (و انی انما جلت بذلک) و به درستی که من گردانیدم تولیت این امر را (الی ابنی فاطمه) به هر دو پسر فاطمه یکی بعد از دیگری (ابتغاء وجه الله) به جهت طلب کردن رضای الهی (و قربه الی رسول الله صلی الله علیه و آله) و تقرب به حضرت رسالت پناهی (و تکریماً لحرمته) و گرمی داشتن حرمت او (و تشریفاً لوصلته) و بزرگوار گردانیدن پیوند با کرامت او (و یشرط) و شرط می کند (علی الذی یجعلہ الیه) بر آن کسی که می گرداند او را متولی آن امر (ان یترک المال علی اصوله) که بگذارد مال را بر اصل های خود. یعنی اصل مال را به حال خود واگذارد. و این کنایت است از عدم اخراج آن به بیع یا هبه یا به وجهی از وجوه و تملیکات. (و ینفق من ثمره) و انفاق کند از فایده آن (حیث امر به) در جایی که مامور شده باشد به انفاق آن (و هدی له) و راه نموده به سوی آن (و ان لا یبیع) و آنکه نفروشد (من اولاد نخل هذه القری) از درختهای خرما این دهها (و دیه) و نهال خورد خرما بن آن را (حتی تشکل ارضها غراسا) تا مشتبه شود زمین آن قریه ها از نظر نشانیدن آن درختها به غیر آن چه کثرت اشجار در اثمار موجب عدم معرفت است به حال سابق آن زمین و سبب اشتباه است به غیر آن. (و ان کان فی امائی) و هر که باشد از کنیزان من (اللاتی اطوف علیهن) که می گردیدم به گرد ایشان به مباشرت (لها ولد) مر آنرا فرزندی (اوهی حامل) یا باشد آبستن (فتمسک علی ولدها) پس بازداشته شود بر فرزند خود و محافظت و تربیت آن نماید. (و هی من حظه) و این امه و نفقه او از نصیب آن فرزند است (فان مات ولدها) پس اگر بمیرد فرزند او (و هی حیه) در حالتی که او زنده باشد (فهی عتیقه) پس آن حره است و آزاد (و قد افرج عنها الرق) به تحقیق که گشوده شده است

از او رقیت و منفک است از او بندگی (و حررها العتق) و آزاد کرده است او را آزاد کردن و سید رضی الدین رضی الله عنه می فرماید که: (قوله علیه السلام فی هذه الوصیه ان لا یبیع من نخلها و دیه) گفتار آن حضرت صلوات الله علیه در این وصیت که (ان لا یبیع من نخلها و دیه) (فان الودیه الفسیله) پس به درستی که و دیه به معنی فسیله است که آن نهال خورد خرما بن است (و جمعها و دی) و صیغه جمع آن (ودی) است (و قوله حتی تشکل ارضها غراسا هو من افصح الکلام) و قول آن حضرت که (حتی تشکل ارضها غراسا) از فصیح ترین کلام است (و المراد به) و مراد آن حضرت به این کلام (ان الارض) آن است که زمین (یکثر فیها غراس النخل) بسیار می شود در او نهال درخت خرما (حتی یراها الناظر) تا آنکه می بیند آن را نظرکننده (علی غیر تلک الصفه التي عرفها بها) به غیر آن صفتی که شناخته بود آن را به آن هیات (فیشکل علیه امرها) پس مشکل می شود بر او کار آن زمین از روی غرابت آن (و یحسبها غیرها) و می پندارد آن را غیر آن به جهت کثرت اشجار آن

آملی

قزوینی

این وصیت درباره اموال خود کرده است، نوشت این را بعد از رجوع از (صفین) این وصیتی است که امر کرده بان بنده خدا (علی بن ابی طالب امیرالمومنین) در مال خود برای طلب رضای خدا تا درآورد مرا بجنّت، و عطا کند ایمنی از عقوبت. و قیام میکند باین امر حسن میخورد از آن بر وجه حسن و صواب، و انفاق میکند از آن در راه خدا و طلب ثواب، پس اگر حادث شود به حسن حادثه و حسین زنده باشد قیام میکند بامر بعد از او، و میرساند آنرا بمصارف و مراجع آن، یا بانجا که (حسن علیه السلام) صرف میکرد، و بدرستی که نصیب دو پسر فاطمه از صدقه علی مثل نصیب پسران علی است، و من تولیت این

وقف بدو پسر فاطمه گذاشتم برای طلب رضای خدا و تقرب برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تکریم حرمت او و تشریف وصلت او. و الحاصل چون این دو فرزند از دختر رسولند اختیار و تولیت این امر بایشان گذاشتم، ولیکن ایشان نیز از آن مال آنقدر بردارند که اولاد دیگر را میدهند. فاعل بیشتر آنحضرت است یا حسن علیه السلام است یعنی شرط میکند بر کسی که او را متولی این مال می سازد که بگذارد این مال را بر اصول خود، و خرج کند از میوه و حاصل آن در آن مصارف که مامور است بان، و راه نموده شده است بان، و اینکه نفروشد از زادهای نخلستان این دیه ها یک خرما بنی را، تا در اشتباه اندازد بیننده را زمین آن از انبوهی درخت و هر یک از کنیزان من که بر ایشان طوف میکنم بموقعه او را فرزندی باشد، یا حامله باشد بازداشته میشود بر فرزندش، و او در نصیب فرزند خود است، یعنی او را بحصه فرزند دهند و بیرون نکنند و نفروشد، و اگر بمیرد فرزندش و او زنده باشد آزاد است، از او یکسو شده است بندگی، و محرر کرده است او را آزادی. و بالجمله او بعد از من آزاد است هر چند فرزندش نمانده باشد. و فاضل بحرانی گوید، این مبنی بر مذهب آنحضرت است که ام ولد یعنی ام ولد فرزندمرده بعد از سید همان بنده است و جایز است او را بفروشند، و این است مذهب امامیه و قول قدیم شافعی، و قول جدید او آن است که آزاد میشود بموت سید هر چند فرزند ندارد و جایز نیست بیع او، و فقهاء جمهور بر این اتفاق دارند. و بدانکه مذهب امامیه آن است که ام ولد آزاد میگردد بعد از موت سید از نصیب ولد خود هر چند آن ولد را بعد از سید بزاید مگر آنکه ولد از او مرده بیاید که در این صورت بر رقیه باقی باشد، و قول جمهور آن است که هر ام که از مولی فرزند بیارد آزاد است هر چند فرزندش مرده باشد، و ظاهر وصیت علی الخصوص لفظ (و حررها العتق) دلالت کند که او باصل شرع آزاد نیست از او که فرزندی ندارد تا از نصیب او آزاد گردد، و غالباً کنیزان مدخوله آنحضرت همه فرزندی یا حملی وقت وصیت داشته اند، و الا بعید مینماید که مدخوله خود را بنده گذارد علی الخصوص آنکه فرزندی پیش از وصیت آورده است و فرزند مانده است، بلکه او در قوله (فان مات ولدها) داخل است و اگر هیچ یک را فرزند پیش از وصیت نمرده بوده است باین تاویل حاجت نیست، و مراد آن است که هر یک که فرزندش بعد از این بمیرد در حیاه من یا بعد از من او نیز آزاد است اگر چه فرزندی ندارد که در نصیب او حساب شود سید رضی الله عنه میگوید (ودیه) بر وزن (غنیه) یعنی (فسیله) (نهای خرما) مگر (خرما) همچو اکثر اشجار از پهلوی خود شاخها میجهانند، پس بزرگ میشود، و میگوید (حتی تشکل) فصیحتر کلامی است، و مراد آن است که بگذارد تا بخیل در آن بسیار شود، و (فسیلهها) بزرگ شوند تا هر که آن باغ را ببند بر آن وصف متشبه شود بر اوامر آن، و پندارد غیر آن باغ است که پیش از این دیده بود.

لاهیجی

و من وصیه له علیه السلام

بما يعمل فی امواله. کتبها بعد منصرفه من صفین.

یعنی و از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است به عملی که باید کرده شود در مالهای او. نوشت این وصیت نامه را بعد از برگشتن او از جنگ صفین.

«هذا ما امر به عبدالله علی بن ابی طالب امیرالمومنین فی ماله، ابتغاء وجه الله، لیولجنی به الجنة و یعطینی الامنه.»

یعنی این است آن چیزی که حکم کرده است به آن بنده ی خدا علی پسر ابی طالب امیرمومنان در مال خود، از برای طلب کردن رضا از ذات خدا که داخل گرداند مرا به سبب آن به بهشت و بیخشد به من امن از عذاب را.

منها، یعنی بعضی از آن وصیت است:

«و انه يقوم بذلك الحسن بن علی یا كل منه بالمعروف و ینفق منه فی المعروف، فان حدث بحسن حدث و حسین حی، قام بالامر بعده و اصدده مصدره. و ان لابنی فاطمه من صدقه علی، مثل الذی لبنی علی و انی انما جعلت القیام بذلك الی ابنی فاطمه ابتغاء وجه الله و قربه الی رسوله صلی الله علیه و آله و تکریمًا لحرمته و تشریفًا لوصلته. و یشرط علی الذی یجعله الیه ان یترک المال علی اصوله و ینفق من ثمره حیث امر به و هدی له و ان لا یبیع من نخیل هذه القرى و دیه حتی تشکل ارضها غراسا و من کان من امائی اللاتی اطوف علیهن لها ولد، او هی حامل، فتمسک علی ولدها و هی من حظه، فان مات ولدها و هی حیه فهی عتیقه، قد افرج عنها الرق و حررها العتق.»

یعنی و به تحقیق که می ایستد به امر وصیت امام حسن، پسر علی علیهما السلام، می خورد و به مصرف خود می رساند بر وجه مشروع و انفاق می کند و می خوراند از آن مال در وجوه بر که فقرا و مساکین و امثال آن باشد. پس اگر پدیدار شد در امام حسن علیه السلام مرگ و امام حسین علیه السلام زنده باشد، می ایستد به اجرای امر وصیت، بعد از او جاری می سازد امر وصیت را در مصدر و موقع آن. و به تحقیق که از برای دو پسر فاطمه هست از مال وقف علی، مثل آن چیزی که هست از برای سایر پسران علی، نه اینکه این مال وصیت به تقریب امام بودن ایشان بر ایشان حرام باشد، مثل صدقات واجبه مانند زکات و به تحقیق که من نگردانیدم ایستادن به امر وصیت را به سوی پسران فاطمه مگر از جهت طلب کردن رضای ذات خدا و تقرب به سوی رسول او، صلی الله علیه و آله و مگر از جهت گرامی داشتن مرا احترام او را و شرافت داشتن مرا قرابت و خویشی او را. و شرط می کند علی علیه السلام بر آن کسی که می گرداند مرا وصیت را به سوی او، اینکه واگذارد مال وصیت را بر اصلهای خود، یعنی منتقل ن سازند به بیع و مانند آن و انفاق کنند از حاصل آن در جائی که امر شده است به انفاق در آن و راه نموده شده است از برای انفاق و اینکه نفروشد از نخلستان این دهات وقفی، نخلهای کوچک را که نخلهای بزرگ می جهانند، تا اینکه زمین آن دهات مشتبه و ملتبس بشود به نخلستان، به سبب غرس شدن نخل. و کسی که باشد از کنیزان من، آن کنیزانی که من طواف و نزدیکی به ایشان کرده ام، از برای او ولدی، یا اینکه او حامله باشد، پس قیمت کرده می شود آن کنیز بر ولدش و آن کنیز از نصیب و رسد آن ولد آزاد می گردد، پس اگر مرد ولد آن کنیز و حال آنکه او زنده باشد، پس آن کنیز آزاد است. به تحقیق که منکشف و برداشته گشته است از او بنده بودن و آزاد گردانیده است او را آزاد بودن.

خوئی

اللغه: (لیولجه) ای لیندخله، و منه الولجه بالتحریک موضع او كهف تستریفیه الماره من مطر و غیره. (الابتغاء): الطلب، قال الجوهری فی الصحاح: ابتغیت الشیء و تبغیته اذا طلبته و بغیته (حدث) بالتحریک: الحادث. (اصدره مصدره) یصح المصدر بفتح المیم و ضمه معاً، و الفتح اصح و اختاره الرضی رضوان الله علیه، كما فی النسخه التي قوبلت علی نسخه، ففي الصحاح: اصدرته فصدر ای رجعت فرجع، و الموضع المصدر و منه مصادر الافعال. (الوصله) بالضم: الصله و القرابه. و فیه (الوادى) علی فعیل صغار الفسیل، الواحده و دیه، و الفسیله و الفسیل علی فعیله و فعیل صغار النخل و الجمع الفسلان، انتهى، و فی العبارة کنایه

حسنه عن النخيلات التي تنبت من النوى تحت اشجار النخل، او تنبت من اوصلها، و كان حملها على ما تنبت من اصولها اولى و انسب. (تشكل) قال ابن الاثير فى النهايه: و فى وصيه على (عليه السلام): (و ان لا- يبيع من اولاد نخل هذه القرى وديه حتى تشكل ارضها غراسا) اى حتى يكثر غراس النخل فيها فيراها الناظر على غير الصفه التي عرفها به فيشكل عليه امرها. انتهى. و قال الكسائي: اشكل النخل طاب رطبه و اشكل العنب اينع بعضه. (الغراس) بالكسر: فصيل النخل، و يقال للنخله اول ما ينبت غريسه، و يقال: للجلده الرقيقه التي تخرج مع الولد اذا خرج من بطن امه غرس بالكسر. (قد افرج عنها الرق) كلمه افرج مشكوله فى اكثر النسخ المطبوعه و شروحها بضم الهمزه و كسر الراء و لكنها فى نسخه الرضى بفتحهما و لذا اخترناه فى المتن و هذا هو الصحيح فى الصحاح للجوهري: افرج الناس عن طريقه اى انكشفوا. الاعراب: (ابتغاء) منصوب فى كلا الموضوعين لانه مفعولا له للفعلين: امر و جعلت و كل واحد و من قربه و تكريما و تشريفا منصوب معطوف على الابتغاء الثانى مفعول له. (ليولجه) منصوب بان الناصبه المقدره، و يعطيه منصوب معطوف على يولج، و ضمير الفعلين يرجع اليه (عليه السلام)، و فى بعض النسخ من المخطوطه و غيرها ليولجنى و يعطينى ففیه التفات من ضمير الغيبه الى ضمير المتكلم و ما فى المتن مطابق لنسخه الرضى و مختاره، و ضمير به فى كلا- الموضوعين الاخيرين يصح ان يرجع الى اما كالأول او الى الابتغاء. (ياكل منه بالمعروف) حال للحسن (ع) فان الجملة الفعلية اذا كانت مبدوءه بمضارع مثبت بدون قد فلا بد من ضمير رابط وحده او معها فمع الواو، و الاولى كما نحن فيه، و الثانيه كقوله تعالى: (لم تؤذوننى و قد تعلمون انى رسول الله). (و ينفق) معطوف على ياكل. (و حسين حى) جملة اسيمه حاله و الرابط هو الواو، (قام) جواب ان، (اصدر) عطف على قام، و الضميران فى اصدره و مصدره يرجعان الى الامر، (مثل) منصوب اسم لاین (لاينى) ظرف مستقر خبر لها. الظاهر ان ضمير (يشترط) يرجع الى الامير (ع) غايه الامر ان فى الكلام التفاتا من التكلم الى الغيبه، او عطف على امر به فلا- يلزم الفتات و يويده ما فى النسخه الاتى نقلها من الاتيان بالفعل الماضى: و انه شرط، و جاز ان يرجع الى الامام الحسن (ع) بقرينه يقوم و ياكل او الى الامام الحسين (ع) فانه اقرب المراجع او انه راجع الى من ينقوض الامور اليه خلفا بعد سلف، ولكن الصواب هو الاول كما يدل عليه اسلوب الكلام و صورته الوصيه. جملة (ان يترك) مفعول يشترط، و ينفق عطف على يترك، و ان لا- يبيع عطف على ان يترك. (تشكل) منصوب بان الناصبه المقدره وجوبا، (ارضها) مرفوعه على الفاعليه لتشكل، (غراسا) منصوب على التميز، من موصول اسمى يستوى فيه المذكر و المونث من جاره بيانى لمن، (لها ولد) حال للاماء و كذلك جملة هى حامل، و لم يقل حامله لكونها صفه خاصه للانثى، فتمسك خبر الموصول الاسمى و قد دريت فى المباحث السالفه ان الفاء يدخل فى خبر الموصول الاسمى فى عده مواضع و هذا منها و هى من حظه حاله لضمير تمسك، و هى حيه ايضا حال لها، فهى عتيقه جواب ان، و ادخل افاء لكون الجملة اسميه، (قد افرج) صفه للعتيقه لكونها نكره و كذلك التاليه. المعنى: هذه الوصيه قد رويت فى الجوامع الروائيه بصور مختلفه فى الجملة و لعلنا ناتي بها و نبينها مع ذكر مصادرها و اسانيدها فى شرح وصيته الاتيه للامامين الحسن و الحسين (ع) لما ضربه ابن ملجم، كما وعدناه فى شرح المختار المقدم و ما اتى بها الرضى رضوان الله عليه ملتقط منها كما هو دابه و عنايته فى كلام الامير (ع). و اعلم ان جميع وصاياها (عليه السلام) لاولاده و بما يعمل فى امواله على ما استقصيناه انما هى كانت بعد منصرفه من صفين، و ذلك لما كان يعلم من دنو شهادته، و لعلك تقول ان كان علم الامام فى زعمك على هذا المنوال فلم قال (عليه السلام): (فان حدث بحسن حدث و حسين حى) و لم يجزم بما هو آت و جار فى مستقبل الزمان؟ قلت: انه (عليه السلام) تكلم بما هو متعارف الناس فى محاوراتهم و قد مضى بحثنا عن طور علم الامام فى المجلد الخامس عشر فى شرح قوله (عليه السلام): (فجعلت اتبع ماخذ رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاذا ذكره حتى انتهيت الى العراج) على انه ياتى البحث عن ذلك فى شرح الوصيه الاتيه زياده ايضاح فى ذلك ان شاء الله تعالى. قوله (عليه السلام): (ياكل منه بالمعروف- الخ) لعل كلامه هذا لدفع ما

عسى يتوهم من ان هذه الصدقه حرام على الحسن بن على (عليه السلام) كالزكاه فقال (عليه السلام): انه يكال منها بالمعروف و ينفق منها بالمعروف فانها مال ابيه وقف عليه قوله (عليه السلام): (فان حدث بحسن حدث) اى ان ادركه الموت بقرينه قوله: و حسين حى. قوله: (و ان لابنى فاطمه من صدقه-اه) يعنى انهم فيها شرع واحد، لا- تختص ببعض دون بعض و لا مزيه لابنى فاطمه فى منافعتها على غيرهما، نعم انما جعلت القيام بذلك اى من يتولى امرها و يتصدى عليها اليهما بتلك الوجوه الاربعه من ابتغاء وجه الله- السخ، او المراد منه دفع التوهم المتقدم. قال الشارح المعتزلى: ثم بين لماذا خصهما بالولا-يه؟ فقال: انما فعلت ذلك بشرفهما برسول الله (صلى الله عليه و آله) فتقربت الى رسول الله بان جعلت لسبطيه هذه الرياسه و فى هذا رمز و ازراء بمن صرف الامر عن اهل بيت رسول الله (صلى الله عليه و آله) مع وجود من يصلح للامر اى كان الالىق بالمسلمين و الاولى ان يجعلوا الرياسه بعده لاهله قرابه الى رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و تكريما لحرمة و طاعه له و انفه لقدره (صلى الله عليه و آله) ان تكون وراثته سوقه يليهم الاجانب و من ليس من شرجته و اصله، الا ترى ان هيبه الرساله و النبوه فى صدور الناس اعظم اذا كان السلطان و الحاكم فى الخلق من بيت النبوه، و ليس يوجد مثل هذه الهيبة و الجلال فى نفوس الناس للنبوه اذا كان السلطان الا-عظم بعيد النسب من صاحب الدعوه (عليه السلام)، انتهى، و نعم ما قال. و كان لاميرالمومنين (عليه السلام) فيهما شان خاص و قصد تام و مزيد اهتمام و زياده عنايه يخصصهما بها دون سائر بنيه تشريفا لوصله رسول الله (صلى الله عليه و آله) و تنبيها و اعلاما بمقامهما الشامخ و منزلتهما الساميه حتى انه (عليه السلام) كان يضمن بهما على الحرب و القتال لئلا ينقطع نسل رسول الله (صلى الله عليه و آله) من هذه الامه فان نسله من الحسن و الحسين و تسعه من اولاد الحسين بعد ابيهم ابى الاثمه على (عليه السلام) هم حجج الله تعالى واحدا بعد واحد على عباده و لم يتخل الارض من حجه لله على عباده قط و لا يخرج الحجه من بيت النبوه قط، و قد روى نصر بن مزاحم فى اوخر صفين عن عبدالرحمن بن جندب قال: لما اقبل على (عليه السلام) من صفين اقبلنا معه فاخذ طريقا غير طريقنا الذى اقبلنا فيه، ثم اخذ بنا طريق البر على شاطىء الفرات حتى انتهينا الى هيت و اخذنا على صندوقا فبات بها ثم غدا و اقبلنا معه حتى جزنا النخيله و راينا بيوت الكوفه- اى ان قال: ثم مضى غير بعيد فلقبه عبدالله بن وديعه الانصارى فدنى منه و ساله فقال: ما سمعت الناس يقول فى امرنا هذا؟ قال: منهم المعجب به، و منهم الكاره له، و الناس كما قال الله تعالى: (و لا يزالون مختلفين) فقال له: فما يقول ذوو الراى؟ قال: يقولون: ان عليا كان له جمع عظيم ففرقه، و حصن حصين فهدمه و حتى متى يبنى مثل ما قد هدم، و حتى متى يجمع مثل ما قد فرق؟ فلو انه كان مضى بمن اطاعه اذ عصاه من عصاه فقاتل حتى يظهره الله او يهلك اذا كان ذلك هو الحزم. فقال على (عليه السلام): انا هدمت ام هم هدموا؟ ام انا فرقت ام هم فرقوا؟ و اما قولهم: لو انه مضى بمن اطاعه اذ عصاه من عصاه فقاتل حتى يظفر او يهلك اذا كان هو الحزم، فو الله ما غفلت عن ذلك الراى و ان كنت سخي النفس بالدنيا طيب النفس بالموت و لقد هممت بالاقدام فنظرت الى هذين قد استقدمانى فعلمت ان هذين ان هلكا انقطع نسل محمد (صلى الله عليه و آله) من هذه الامه فكرهت ذلك و اشفقت على هذين ان يهلكا و لو علمت ان هولاء مكانى لم يستقدما- يعنى بذلك ابنيه السحن و الحسين- و ايم الله لئن لقيتهم بعد يومى لقيتهم و ليس هما معى فى عسكر و لا دار. قوله (عليه السلام): (و يشترط- السخ) شرط (ع) على من يفوض الامر اليه و يتولى امور اموال الصدقه شرطين: الاول ان لا يبيعهها و لا يوهبها و لا يتصرف فيها تصرفات اخرى تخرجها عن اصلها بل يتركها على اصلها و ينفق ثمرها حيث امره الله من سبيل الله و وجوهه و ذوى الرحم من بنى هاشم و بنى المطلب و القريب و البعيد فان الوقف تحييس الاصل و تسبيل الثمره. و الثانى ان لا يبيع من صغار النخيل ما لم يكثر غراسها و ذلك لان الحاجه ربما تسوق اليها بحدوث آفه فى النخيل فتغرس الفسيله مكانها او لان قلع الفسلان ما لم تكثر النخيل و لم تكامل بعد يضرها بخلاف ما اذا بلغت الى حد تشكل ارضها غراسا، سيما اذا قلنا ان المراد من اولاد النخيل و فصيلها و غراسها نخيلات تنبت من اصولها كما هو الظاهر من العبارة، لا ما تنبت

من النوى، او لان النخيل قبل ان تشكل ارضها غراسا منظنه للفساد من حيث قلتها و عدم التفافها، و اذا كثرت و كثفت و النفط لا تسلط عليها آفات من البرد و الحر و الجذب و نحوها و لا تضرها عندئذ قلع الفسلان. قوله (عليه السلام): (و من كان من امائي - الخ) الطواف عليهن كناية عن غشيانهن اى نكاحهن يعنى ان الامه التى لها ولد منى سائر الاماء من التركة فمن كان من امائي اللاتى لها ولد منى، او هى حامل منى فهى تتعلق بولدها لا- يجوز لسائر الورثة التصرف فيها مطلقا كما تدل عليه قوله (عليه السلام) فتمسك على ولدها، فاذا صارت من ميراث ولدها من تركتى تقوم و تباع على الولد فتتحرر قهرا لان الولد لا يملك العمودين ومتى ملكهما عتقا و لا- يحتاج فى ذلك الى عتق الولد كما تحكم به الروايات الواردة عنهم (ع) فى الباب نقلها و البحث عنها يجرننا الى الاطناب و الخروج عن موضوع الكتاب و كلامه هذا صريح فى ان ام الولد لا تتحرر بمجرد موت مولاها المتسولد بل تنعتق من نصيب ولدها من تركه ابيه، و هذا من مذهبننا الاماميه، و للعامه فيها اختلاف. قوله (عليه السلام): (فان مات ولدها- الخ) و اعلم ان ام الولد قبل موت مولاها المستولد مملوكه له لا تخرج بمجرد صيرورتها ام الولد عن الرقيه و يجوز له التصرف فيها بما شاء من وطبها و استخدامها و عتقها فى كفاره و غيرها سوى التصرف الذى يخرجها عن ملكه بغير العتق فلا يجوز له بيعها و لا هبتها و لا نحوهما من الناقلات، ثم ان مات ولدها قبل موت مولاها رجعت طلقا فتعود الى حكمها الاول الذى كان لغير ام ولد فيجوز لمولاها التصرف فيها مطلقا، و ان مات ولدها بعد موت مولاها و لو كانت حياته برهه قليله من الزمان كما انها كانت حاملا به و وضعت حيا و مات بعد ساعه فحكمها حكم ام الولد التى قد دريت آنفا انها تجعل من حظه من تركه ابيه و تعتق عليه لا- انها ترجع بموته حينئذ طلقا كالصوره المتقدمه حتى تعود مملوكه الى الورثه نعم ان ولدته ميتا بعد موت مولاها سقطا كان او غير سقط فلا يصدق به انها ام ولد و ان ولدها مات. فتقول: انه (عليه السلام) اراد بقوله فان مات ولدها و هى حيه فهى عتيقه- الخ دفع ما عسى يتوهم بان ام الولد اذا مات ولدها بعد موت مولاها سيما اذا كانت حاملا به و وضعت بعد موت مولاها ثم مات ترجع طلقا كما اذا مات فى حياته فقال (عليه السلام): ليس حكمها فى هذه الحاله كالصوره المتقدمه بل انها عتيقه قد افرج عنا الرق و حررها العتق و ذكر الفعلين على هيئه الماضى اشاره لطيفه الى انها كانت عتيقه منذ موت مولاها فتامل، و فى ما اشرنا اليها احكام اخرى خاصه و مباحث فقهيه تطلب فى الكتب الفقهيه. ثم ان فى اصل الوصيه مواقع لبحث عن مسائل فقهيه و غيرها اعرضنا عنه خوفا للاطاله و لعلنا ناتي بطائفه منها فى شروح الوصايا الاتيه و نكتفى الان ببيان بعض اللغات و العبارات: (ينبع): قال فى القاموس: ينبع كينصر حصن له عيون و نخيل و زرع بطريق حاج مصر، و قال ياقوت فى معجم البلدان: ينبع بالفتح ثم السكون و الباء الموحده مضمومه و عين مهمله بلفظ ينبع الماء قال عرام بن الاصبغ السلمى هى عن يمين رضوى لمن كان منحدرًا من المدينه الى البحر على ليله من رضوى من المدينه على سبع مراحل و هى لبني حسن بن على و كان يسكنها الانصار و جهينه و ليث و فيها عيون عذاب غريزه و واديه ليليل و بها منبر و هى قريه غناء و واديه يصب فى غيقه، و قال غيره: ينبع حصن به نحيل و ماء و زرع و بها وقوف لعلى بن ابى طالب (ع) يتولاها ولده، و قال ابن دريد: ينبع بين مكه و المدينه، و قال غيره: ينبع من ارض تهامه غزاها النبى (صلى الله عليه و آله) فلم يلق كيدا و هى قريه من طريق الحاج الشامى اخذ اسمه من الفعل المضارع لكثره ينايبعها، و قال الشريف بن سلمه بن عايش الينبعى: عددت بها مائه و سبعين عينا، و عن جعفر ابن محمد (ع) قال: اقطع النبى (صلى الله عليه و آله) عليا (ع) اربع ارضين القفيران و بيرقيس و الشجره و اقطع عمر ينبع و اضاف اليها غيرها انتهى ما فى المعجم. (حجج) اى سنوات جمع الحجج اى السنه، (بديمه) و فى التهذيب: بدعه و هى بالعين المهمله عين قريب المدينه، (غير ان زريقا له مثل ما كتبت لاصحابه) و فى التهذيب: غير ان رقيقها لهم مثل ما كتبت لاصحابهم، و فى اول كتاب الوقوف من التهذيب باسناده عن ربيع بن عبدالله، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: تصدق اميرالمومنين (عليه السلام) بدار له بالمدينه فى بنى زريق فكتب: بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به على بن ابى طالب و هو حى سوى

تصدق بداره التي في بنى زريق صدقه لا تباع ولا توهب حتى يرثها الله الذي يرث السماوات والارض، و اسكن هذه الصدقه خالاته ما عشن و عاش عقبهن فاذا انقضوا فهي لذوى الحاجه من المسلمين، انتهى، و بنى زريق بالتصغير بطن من الانصار (بادنيه) و فى التهذيب: باذينه. (و الفقيرين كما قد علمتم) و فى التهذيب: و القصيره كما قد علمتم، و قال المجلسى رحمه الله فى كتاب الوصايا من مرآه العقول (ص ١٣٥ ج ٤ من الطبع الحجرى) قوله (عليه السلام): العفرتين، و فى بعض النسخ الفقيرتين، و فى بعضها الفقرتين قال فى تاريخ المدينة: موضعان بالمدينه يقال لهما الفقران، عن جعفر الصادق (عليه السلام) اقطع النبى (صلى الله عليه و آله) عليا (ص) اربع ارضين الفقيرين و بئر قيس و الشجره، و قال: الفقير اسم حديقه بالعاليه قرب بنى قريظه من صدقه على بن ابى طالب (ع)، قال ابن شبة فى كتاب على (عليه السلام): الفقير لى كما قد علمتم صدقه فى سبيل الله، و اهل المدينة ينطقون مفردا مصغرا. انتهى ما فى المرآه. (واجبه بتله) بتقديم الباء، قال فى القاموس: صدقه بتله منقطعه عن صاحبها (سرى الملك) السرى، النفيس و الشريف، و فى نسخه التهذيب: شراء الملك (ولد على) جمع الولد كاسد و اسد. قوله (عليه السلام): (فبيع ان شاء لا حرج عليه) قال فى مرآه العقول: ظاهره جواز اشتراط بيع الوقف متى شاء الموقوف عليه و هو خلاف ما هو المقطوع به فى كلام الاصحاب الا ان يحمل على انه (عليه السلام) انما وهبها لهما و كتب الوقف لنوع من المصلحه قال: قال فى الدروس: لو شرط بيعه متى شاء او هبته او نقله بوجه من وجوه التملك بطل. قوله (عليه السلام) (و ان حدث بحسن و حسين حدث- الى قوله: يرضى به) و فى التهذيب: و ان حدث بحسن و حسين حدث فان الاخر منهما ينظر فى بنى على فان وجد فيهم من يرضى بهديه (بهده- خ ل) و اسلامه و امانته فانه يجعله اليه ان شاء و ان لم يرفيهم بعض الذى يريد فانه فى بنى ابني فاطمه فان وجد فيهم من يرضى بهديه و اسلامه و امانته فانه يجعله اليه ان شاء، و ان لم يرفيهم بعض الذى يريد فانه يجعله الى رجل من آل ابى طالب يرضى به. قوله (عليه السلام): (و ان مال محمد بن على على ناحيه) قال بعض شراح الحديث: يمكن ان يقرأ ان مشدده و يكون المراد ان مال محمد ابن الحنفية ليس داخلا- فيما سبق من ان ولد على و اموالهم الى الحسن، و لعله (عليه السلام) علم انه لم يتابع الحسن كباقي اولاده، او انه لا- يحتاج الى معاونه الحسن لرشده و كمال عقله، و يمكن ان يقرأ ان المخففه و يكون المراد ان الامر الى الحسن و الحسين (ع) فى جميع ما سبق و ان مال محمد ابن الحنفية الى جانب و لم يرض بذلك. و قوله: و هو الى ابني فاطمه اى النظر فى الامور المذكوره اليهما و هو تأكيد لما سبق و الله اعلم، انتهى كلامه. قوله (عليه السلام): (كتب لى عقتاء) و فى التهذيب: كتبت عقتاء، بدون كلمه لى (مسكن) بكسر الكاف موضوع من ارض الكوفه، كما فى الصحاح، و قوله (عليه السلام): (هذا ما قضى به على فى ماله الغد من يوم قدم مسكن) يعنى ان ذلك كان فى غد من يوم ورودنا و قدومنا الموضوع الذى يقال له مسكن، ارخ الكتابه و ذكر الشهور و سائر الخصوصيات لانها توجب زياده الوثوق بها. قوله (عليه السلام): (ابوسمر) فى نسخه الكافى كان بالسين المهمله، و فى التهذيب بالمعجمه، و قال فى مرآه العقول: قال ابن حجر فى التقريب فى حرف الشين المعجمه: ابوشمر بكسر اوله و سكون الميم الضبعى المصرى. و ليعلم ان فى العتق فضلا كثيرا و ثوابا جزيلا، و الشارع تعالى جعل لعتق العبيد و الاماء اسبابا عديده لكى يخرج عباد الله عن الرقيه و يكونوا احرارا، منها: التدبير، و منها المكاتبه بقسميها، و منها التعق فى كفاره، و منها التحرير و هذه الاقسام تعممهم، و منها ما يخص الاماء و هو صيروه امهات اولاد. و قد قال الله تعالى: (فلا اقتحم العقبه و ما ادريكم ما العقبه فك رقبه- الايه)، و قد روى شيخ الطائفه فى اول كتاب العتق من التهذيب باسناده عن حفص بن البختري عن ابى عبد الله جعفر بن محمد (ع) انه قال فى الرجل: يعتق المملوك قال: يعتق الله بكل عضو منه عضوا من النار، و قال: يستحب للرجل ان يتقرب عشيه عرفه و يوم عرفه بالعتق و صدقه. و باسناده عن زراره، عن ابى جعفر محمد بن على (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من اعتق مسلما اعتق الله العزيز الجبار بكل عضو منه عضوا من النار. و باسناده عن ابراهيم بن ابى البلاد، عن ابيه رفعه قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و

آله): من اعتق مومنا اعتق الله العزيز الجبار بكل عضو له (منه- خ ل) عضوا من النار فان كانت انثى اعتق الله العزيز الجبار بكل عضوين منها عضوا من النار لان المراه نصف الرجل، و غيرها من النصوص المرويه فى الجوامع الروائيه من الفريقين. الترجمة: از جمله ی وصیت امیرالمومنین - علیه الصلاه و السلام- است بانچه که در اموال او عمل شود، و این وصیت را بعد از برگشتن از جنگ صفین فرموده است: این است آنچه که بنده ی خدا علی بن ابی طالب در مال خود برای طلب وجه الله فرموده و حکم کرده است تا خداوند وی را بدین کار ببهشت برد، و امن و آسایش بخشد. از جمله ی آن وصیت اینک: حسن بن علی باید متصدی آن باشد و بمضمون وقف عمل نماید، از آن بوجه پسندیده مطابق دستور شرع بخورد و ببخشد، پس اگر برای حسن پدیده ی مرگ پیش آمد و حسین زنده است باید حسین مانند او بانجام کار آن قیام کند و تولیت را در عهده بگیرد، و همانا که برای این دو فرزند فاطمه (حسن و حسین) از مال وقف علی مثل آنچه زیست که برای دیگر فرزندان علی است- یعنی باید همه از آن بهره ببرند نه اینکه چون صدقه و زکاه بر حسن و حسین حرام باشد و یا آندو را بر دیگری مزیتی از این حیث باشد- و همانا که تولید و تصدق وقف را بدو فرزند فاطمه از جهت طلب وجه الله، و تقرب برسول خدا، و گرامی داشتن حرمت او، و بزرگداشت و تشریف به وصلت او قرار داده ام، و آنکه تولیت را عهده دار است باید که اصل مال را بهیچ وجه منتقل نسازد و آن را بهمانطور باقی بگذارد و درآمد و ثمره ی آنرا مطابق دستور مصرف کند، و باید که اولاد نخل را (نهالهای ریزی که از ریشه ی درختهای بزرگ یا از خسته خرما می روید) نفروشد تا اینکه درختها بزرگ و ابنوه شوند بحدی که کثرت اشجار سبب اشتباه و عدم معرفت بحال سابق آن زمین شود. و کنیزکانی که بانها مباشرت کردم آنکه از من فرزندان یا باردار است باید از مال فرزندش که از ترکه ی من ارث می برد محسوب شود و آزاد گردد، و اگر فرزندش مرد و خود زنده است آزاد است. المصدر و نقل الوصیه علی صورتها الکامله رواها ثقه الاسلام الکلبینی قدس سره فی کتاب الوصایا من الجامع الکافی (ص ۲۴۷ من الطبع الحجری، باب ۳۵ من کتاب الوصایا) عن ابی علی الأشعری عن محمد بن عبدالجبار و محمد بن اسماعیل، عن الفضل بن شاذان، عن صفوان بن یحیی، عن عبدالرحمن بن الحجاج. و شیخ الطائفة الطوسی قدس سره فی کتاب الوقوف من التهذیب (ص ۳۱۹ من الطبع علی الحجر) عن الحسین بن سعید، عن صفوان، عن عبدالرحمن بن الحجاج و بینهما اختلاف فی الجملة و دونک الوصیه علی نسخه الکافی قال عبدالرحمن ابن الحجاج: بعث الی ابوالحسن (ع) بوصیه امیرالمومنین (علیه السلام) و هی: بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به فی ماله عبدالله علی ابتغاء وجه الله لیدخلنی به الجنة و یصرفنی به عن النار، و یصرف النار عنی یوم تبيض وجوه و تسود وجوه. انه ما کان لی من مال ینبع یعرف لی فیها و ما حولها صدقه، و رقیقها غیر ان رباحا، و ابانیزر، و جبیرا عتقاء لیس لاحد علیهم سبیل فهم موالی یعملون فی المال خمس حجج و فیه نفقتهم و رزقهم و ارزاق اهالیهم. و مع ذلك ما کان لی بوادی القرى کله من مال لبنی فاطمه و رقیقها صدقه، و ما کان لی بدیمه و اهله صدقه غیر ان زریقا له مثل ما کتبت لاصحابه، و ما کان لی بادنيه و اهله صدقه، و الفقیرین کما قد علمتم صدقه فی سبیل الله. و ان الذی کتبت من اموالی هذه صدقه واجبه بتله حیا انا او میتا ینفق فی کل نفقه یتغی بها وجه الله فی سبیل الله و وجهه و ذوی الرحم من بنی هاشم و بنی المطلب و القریب و البعید فانه یقوم علی ذلك الحسن بن علی یا کل منه بالمعروف و ینفقه حیث یراه الله عز و جل فی حل محلل لا حرج علیه فیه فان اراد ان یبیع نصیبا من المال فیقضی به الدین فلیفعل ان شاء و لا حرج علیه فیه، و ان شاء جعله سرى الملك. و ان ولد علی و موالیهم و اموالهم الی الحسن بن علی بن و ان کان دار الحسن ابن علی غیر دار الصدقه فبدا له ان یبیعها فلیع ان شاء لا حرج علیه فیه، و ان باع فانه یقسم ثمنها ثلاثه اثلاث: فیجعل ثلثها فی سبیل الله، و یجعل ثلثا فی بنی هاشم و بنی المطلب، و یجعل الثلث فی آل ابی طالب، و انه یضعه فیهم حیث یراه الله، و ان حدث بحسن حدث و حین حی فانه الی حسین بن علی. و ان حسینا یفعل فیه مثل الذی امرت به حسنا له مثل الذی کتبت للحسن و

عليه مثل الذي على الحسن. و ان لبنى ابني فاطمه من صدقه على مثل الذي لبنى على و انى انما جعلت الذي جعلت لبنى فاطمه ابتغاء و الله عز و جل و تكريم حرمه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و تعظيمها و تشریفها و رضاها، و ان حدث بحسن و حسين حدث فان الاخر منهما ينظر فى بنى على فان وجد فيهم من يرضى بهداه و اسلامه و امانته فانه يجعله اليه ان شاء، و ان لم يرفيهم بعض الذي يريده فانه يجعله الى رجل من آل ابى طالب يرضى به، فان وجد آل ابى طالب قد ذهب كبرواوهم و ذورايهم فانه يجعله الى رجل يرضاه من بنى هاشم. و انه يشترط على الذي يجعله اليه ان يترك المال على اصوله و ينفق ثمره حيث امرته به من سبيل الله و وجهه و ذوى الرحم من بنى هاشم و بنى المطلب و القريب و البعيد، لا يباع منه شىء و لا يوهب و لا يورث. و ان مال محمد بن على على ناحيه و هو الى بنى فاطمه. و ان رقيقى الين فى صحيفه صغيره التى كتبت لى عقتاء. هذا ما قضى به على بن ابى طالب فى امواله هذه الغد من يوم قدم مسكن ابتغاء وجه الله و الدار الاخره و الله المستعان على كل حال و لا يحل لامرىء مسلم يوم من بالله و اليوم الاخر ان يقول فى شىء قضيته من مالى و لا يخالف فيه امرى من قريب و لا بعيد. اما بعد فان ولائدى اللاتى اطوف عليهن السبعه عشر منهن امهات اولاد معهن اولادهن، و منهن حبالى، و منهن من لا ولد له فقضائى فى الان حدث بى حدث انه من كان منهمن ليس لها ولد و ليست بحبلى فهى عتيق لوجه الله عز و جل ليس لاحد عليهن سبيل، و من كان منهمن لها ولد او حبلى فتمسك على ولدها و هى من حظه (حصته- خ ل) فان مات ولدها و هى حيه فهى عتيق ليس لاحد عليها سبيل، هذا ما قضى به على فى ماله الغد من يوم قدم مسكن شهد ابوسمر بن ابرهه و صعصعه بن صوحان و يزيد بن قيس و هياج بن ابى هياج و كتب على بن ابى طالب بيده لعشر خلون من جمادى الاولى سنة سبع (تسع- خ ل) و ثلاثين.

شوشترى

(الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) قال الرضى: قوله (عليه السلام) فى هذه الوصيه: (ان لا يبيع من نخيلها و ديه) الوديه: الفسيله، و جمعها ودى. و قوله (عليه السلام) ما (حتى تشكل ارضها غراسا) هو من افصح الكلام، و المراد به ان الارض يكثر فيها غراس النخل، حتى يراها الناظر على غير تلك الصفه التى عرفها بها، فيشكل عليه امرها، و يحسبها غيرها. اقول: الاصل فيها و فى ما اسقط منها- كما يشهد له قوله: (منها)- ما (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) رواه كتاب (وصايا الكافى) باب صدقاتهم (ع) عن عبدالرحمن بن الحجاج، قال: بعث الى ابوالحسن (ع) بوصيه اميرالمومنين (عليه السلام) و هى: بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصى به فى ماله عبدالله على ابتغاء وجه الله، ليد خلنى به الجنه و يصرفنى به عن النار، و يصرف النار عنى (يوم تبيض وجوه و تسود وجوه) انه ما كان لى من مال بينبع يعرف لى فيها و ما حولها صدقه و رقيقها، غير ان رباحا و ابانيزر و جيراعتقاء ليس لاحد عليهم سبيل، فهم موالى يعملون فى المال خمس حجج، و فيه نفقتهم و رزقهم و ارزاق اهاليهم مع ذلك، و ما كان لى بوادى القرى كله من مال لبنى فاطمه و رقيقها صدقه، و ما كان لى بديمه و اهلها صدقه، غير ان زريقا له مثل ما كتبت لاصحابه، و ما كان لى بادينه و اهلها صدقه، و الفقيرين كما قد علمتم صدقه فى سبيل الله، و ان الذي كتبت من اموالى هذه صدقه واجبه بتله حيا انا او ميتا، ينفق فى كل نفقه يبتغى بها وجه الله فى سبيل الله و وجهه، و ذوى الرحم من بنى هاشم و بنى المطلب و القريب و البعيد، و انه يقوم على ذلك الحسن بن على، ياكل منه بالمعروف و ينفقه حيث يراه الله عز و جل، فى حل محلل لا حرج عليه فيه فان اراد ان يبيع نصيبا من المال فيقضى به الدين، فليفعل ان شاء و لا- حرج عليه فيه، و ان شاء جعله سرى الملك، و ان ولد على و موالىهم و اموالهم الى الحسن بن على، و ان كانت دار الحسن بن على غير دار الصدقه فبدا له ان يبيعها، فليع ان شاء لا- حرج عليه فيه، و ان باع فانه يقسم ثلاثه اثلاث، فيجعل ثلثها فى سبيل الله، و يجعل ثلثا فى بنى هاشم و بنى المطلب، و يجعل الثلث فى آل ابى طالب، و انه يضعه فيهم حيث يراه

الله، و ان حدث بحسن حدث و حسين ح فانه الى حسين بن علي، و ان حسينا يفعل فيه (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) مثل الذي امرت به حسنا، مثل الذي كتبت للحسن، و عليه مثل الذي على الحسن، و ان لبنى ابني اطمه من صدقه على مثل الذي لبنى علي، و اني انما جعلت الذي لبنى فاطمه ابتغاء وجه الله عز و جل و تكريم حرمه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و تعظيمها و تشریفها و رضاها، و ان حدث بحسن و حسين فان الاخر منهما ينظر في بنى علي، فان و جد فيهم من يرضى بهدها و اسلامه و امانته، فانه يجعله اليه ان شائ، و ان لم ير فيهم بعض الذي يريده، فانه يجعله الى رجل من آل ابى طالب يرضى به، فان و جد آل ابى طالب قد ذهب كبراهم و ذو و رايهم، فانه يجعله الى رجل يرضاه من بنى هاشم. و انه يشرط على الذي يجعله اليه ان يترك المال على اصوله، و ينفق ثمره حيث امرته به، من سبيل الله و وجهه و ذوى الرحم من بنى هاشم و بنى المطلب و القريب و البعيد، لا يباع منه شىء و لا يوهب و لا يورث، و ان مال محمد بن علي الى ناحيه- و هو الى بنى فاطمه- و ان رقيقى الذين فى صحيفه صغيره التى كتبت لى عتقاء. هذا ما قضى به على بن ابى طالب فى امواله هذه الغد من يوم قدم مسكن ابتغاء وجه الله و الدار الاخره، و الله المستعان على كل حال، و لا يحل لامرى مسلم يومن بالله و اليوم الاخر ان يقول فى شىء قضيته من مالى، و لا يخالف فيه امرى من قريب و لا بعيد. اما بعد، فان و لائدى اللاتى اطوف عليهن السبعه عشر منهن امهات اولاد معهن اولادهن، و منهن حبالى و منهن من لا ولد لها، فقضائى فيهن ان حدث بى حدث: انه من كان منهن ليس لها و لد و ليست بحلبى، فهى عتيق لوجه الله عز و جل ليس لاحد عليهن سبيل، و من كان منهن لها و لد او حلبى، فتمللك على و لدها و هى من حطه، فان مات و لدها و هى حيه فهى عتيق ليس لاحد عليها سبيل. هذا ما قضى به على فى ماله الغد (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) من يوم قدم مسكن. شهد ابوسمر بن ابرهه و صعصعه بن صوحان و يزيد بن قيس و هياج بن ابى هياج، و كتب على بن ابى طالب بيده لعشر خلون من جمادى الاولى، سنه سبع و ثلاثين. و رواه (التهذيب) فى اول و قوفه و صدقاته. قول المصنف: (و من وصيه له (عليه السلام) بما يعمل فى امواله) المفهوم من روايه (الكافى) و (التهذيب) المتقدمه ان بعض امواله (عليه السلام) كان ينبع، و بعضها بوادى القرى، و بعضها بديمه و بعضها بادينه، و بعضها بالقصيره او الفقيرين، على اختلاف (التهذيب) و (الكافى)، و الصواب: الثانى. ففى (المعجم) عن جعفر بن محمد (عليه السلام): ان النبى (صلى الله عليه و آله) اقطع عليا اربع ارضين: الفقيرين و بئر قيس و الشجره. و من صدقاته (عليه السلام): سويقه، فقال ابوالفرج: لما خرج محمد بن صالح الحسنى على المتوكل

فظفر به، اخرب سويقه- و هى منزل للحسينين، و هى من صدقات اميرالمؤمنين (عليه السلام)- و عقر بها نخلا- كثيرا و حرق منازل لهم بها، و اثر فيهم و فيها آثارا قبيحه. و من صدقاته (عليه السلام): ينبع، ففى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): قسم النبى (صلى الله عليه و آله) الفىء فاصاب على (عليه السلام) ارضا، فاحتفر بها عينا فخرج ماء ينبع فى السماء كهيئه عنق البعير فسمها ينبع، فجاء بالبشير يبشر، فقال (عليه السلام): بشر الوارث هى صدقه بته بتلاء فى حجيج بيت الله و عابر سبيل الله. و من صدقاته (عليه السلام): داره فى المدينه، و كتب فى وقتها: تصدق بداره فى بنى زريق صدقه لا تباع و لا توهب و لا تورث، حتى يرثها الذى يرث السماوات (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و الارض، و اسكن هذه الصدقه خالاته ما عشن و عاش عقبهن، فاذا انقرضوا فهى لذوى الحاجه من المسلمين. رواه (الفييه). و روى ابن طاووس: انه (عليه السلام) وقف امواله، و كانت غلته اربعين الف دينار، و باع سيفه و قال: من يشتري سيفى؟ و لو كان عندى عشاء ما بعته. و روى احمد بن حنبل فى (مسنده) ايضا بلوغ غلات صدقاته اربعين الفا. (كتبها بعد منصرفه من صفين) انصرافه (عليه السلام) من صفين كان فى صفر (٣٧) فكان رحيلهم بعد كتابه الصلح. و فى (الطبرى): كتبت الصحيفه- فى ما قيل- يوم الاربعاء (١٣) صفر سنه

(٣٧) و منه يظهر ان الاصح فى تاريخ الخبر سنه سبع و ثلاثين، كما فى (الكافى) دون تسع و ثلاثين، كما فى (التهذيب). و يشهد له ايضا قول المبرد فى (كامله): روى ان عليا (ع) لما اوصى الى الحسن (ع) فى وقف امواله و ان يجعل فيها ثلاثه. من مواليه، وقف فيها عين ابى نيزر و البغيغه، هذا غلط لان وقفه لهذين الموضوعين لسنتين من خلافته. قوله (عليه السلام): (هذا ما امر به عبدالله على بن ابى طالب امير المؤمنين) هكذا فى (المصريه) اخذا من (ابن ابى الحديد) و ليس فى (ابن ميثم) كلمه (عبدالله). (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) (ابتغاء وجه الله ليولجه) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد) و لكن فى (ابن ميثم و الخطيبه): (ليولجنى). (به الجنه، و يعطيه) و فى (ابن ميثم): (و يعطينى). (به) هكذا فى (المصريه) و ليس فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). (الا منه) فى (كامل المبرد) قال ابونيزر: جئنى على (عليه السلام) و انا اقوم بالضيعتين: عين ابى نيزر و البغيغه- الى ان قال- ثم اخذ (ع) المعول و عاد الى العين، فاقبل يضرب فيها و جعل يهيمهم، فانتالت كانها عنق جزور فخرج مسرعا فقال: اشهد الله انها صدقه، على بدواه و صحيفه. فعجلت بها اليه فكتب

بعد البسملة: هذا ما تصدق به على امير المؤمنين، تصدق بالضيعتين المعروفتين بعين ابى نيزر و البغيغه على فقراء اهل المدينه و ابن السبيل، ليقى الله بهما و جهه حر النار يوم القيامه لا تباعا و لا توهبا حتى (يرثهما الله و هو خير الوارثين) الا ان يحتاج اليهما الحسن و الحسين فهما طلق و ليس لاحد غيرهما. فركب الحسين (ع) دين فحمل اليه معاويه بعين ابى نيزر مائتى الف دينار، فابى ان يبيع و قال: انما تصدق بها ابى ليقى الله بها و جهه حر النار، و لست بائعها بشىء. و صح عندى ان ابانيزر من ولد النجاشى فرغب فى الاسلام صغيرا، فاتى النبى (صلى الله عليه و آله) فاسلم و كان معه فى بيوته، فلما توفى النبى (صلى الله عليه و آله) صار مع فاطمه و ولدها (ع). (منها) قد عرفت من الروايه ما حذف منها. (و انه يقوم بذلك الحسن بن على، ياكل منه بالمعروف و ينفق فى المعروف) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (وينفق منه فى المعروف) كما فى (ابن ابى الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). ثم قد عرفت ان روايه (الكافى) بدلت قوله: (و ينفق فى المعروف) بقوله: (و ينفقه حيث يراه الله عز و جل، فى حل محلل لا- حرج عليه فيه). و مثله (التهذيب) لكن فيه: (و ينفقه حيث يريد الله ...). (فان حدث بحسن حدث) اى: موت. (و حسين حى، قام بالامر بعده و اصدره مصدره) فى روايه (الكافى) و (التهذيب) بدل قوله: (قام بالامر بعده ...) بقوله: (فانه الى حسين بن على و ان حسينا يفعل فيه مثل الذى امرت به حسنا، و له مثل الذى كتبت للحسن و عليه مثل الذى على الحسن). (و ان لبنى فاطمه) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و ان لا بنى فاطمه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و فى روايه (الكافى): (و ان لبنى ابنى فاطمه). (من صدقه على مثل الذى لبنى ملى) و بنو على (عليه السلام) من غير فاطمه عليها السلام العباس و جعفر و عبدالله و عثمان من ام البنين بنت حزام الكلابى، قتلوا مع الحسين (ع) بالطف، و عبيدالله و ابوبكر من ليلى بنت مسعود النهشلى، قتل عبيدالله بالمدار، قتله اصحاب المختار، و قتل ابوبكر بالطف، و يحيى من اسماء بنت عميس، و منها ايضا فى قول عون، و فى آخر محمد الاصغر، و عمر من ام حبيب بنت ربيعه التغلبيه، و محمد الاوسط من امامه بنت ابن العاص (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) العبشمى- كما فى (الطبرى)- و محمد الاكبر و هو ابن الحنيفه من خوله بنت جعفر الحنفى، و العقب انما كان ثلاثه منهم: ابن الحنيفه و العباس و عمر. (و

انى انما جعلت القيام بذلك الى ابنى فاطمه ابتغاء وجه الله، و قربه الى رسول الله، و تكريما لحرمته، و تشريفا لوصلته) قال ابن ابى الحديد: فى هذا رمز و ازراء بمن صرف الامر عن اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله) مع و جود من يصلح للامر منهم، اى:

كان الالئق بالمسلمين و الاولى ان يجعلوا الرياسه لاهله بعده قربه النبى (صلى الله عليه و آله) و تكريما لحرمة و طاعه له، و انفه لقدره ان تكون و رثته سوقه يليهم الاجانب و من ليس من شجرته و اصله، الا- ترى ان هيبه الرساله و النبوه فى صدور الناس اعظم اذا كان السلطان و الحاكم فى الخلق من بيت النبوه، و ليس يوجد مثل هذه الهيئه و الجلال فى نفوس الناس اذا كان السلطان الاعظم بعيد النسب من صاحب الدعوه؟ قلت: ان اخواننا بدلوا الناموس الالهى فى الانبياء و خلفائهم، الم يقل الله تعالى فيهم عامه: (ذريه بعضها من بعض)؟ الم يقل فى ابنى رسول الله(ص) مع ابئهما و امهما: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا)؟ الم يقل فيهم: (فمن حاجك فيه من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نساءنا و نسائكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على الكاذبين)؟ (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و اصاياه) الم يقل نبئهم (صلى الله عليه و آله): انى تارك فيكم الثقلين: كتاب الله و عترتى اهل بيتى، و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، و ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا؟ او لم يقل نبئهم (صلى الله عليه و آله): مثل اهل بيتى فيكم كمثلى سفينه نوح: من ركبها نجا و من تركها غرق؟ الى غير ذلك مما يكفى كل واحد منها فى اتمام الحججه عليهم. و اما ما فى (الطبرى): (ذكر ان جندب بن عبد الله دخل على على (عليه السلام) فقال له: ان فقدناك- و لا نفقدك- نبايع الحسن؟ فقال: ما آمركم و لا- انهاكم، انتم ابصر) فالامام امام بايعه الناس ام لم يبايعه كالنبى نبى بايعه الناس ام لا، و انما البيعه التزام و تعهد بنصرهم كما بايع الانصار النبى (ص) ليله العقبه، و كما بايعه المهاجرون و الانصار تحت الشجره، مع انه (عليه السلام) قال لهم: (انتم ابصر، انا اهل بيت نبئكم و انا كنا احق من غيرنا) و علم عدم و فائهم ببيعتهم لو بايعوه، كما لم يفوا ببيعتهم (عليه السلام)، و كيف، و نكث طلحه و الزبير من عشرتهم و سبهم ببيعتهم (عليه السلام). و قد روى ابوالفرج فى (مقاتله): ان الحسن (ع) خطب الناس بعد ابيه (عليه السلام) و قال لهم- بعد و صف ابيه بانه كان يقاتل جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره، و لم يسبقه الاولون بعمل و لا يدركه الاخرون بعمل-: ايها الناس، من عر

فنى فقد عرفنى، و من لم يعرفنى فانا الحسن بن محمد، انا ابن البشير، انا ابن النذير، انا ابن الداعى الى الله باذنه، انا ابن السراج المنير، انا من اهل البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا، و من الذين (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) افترض الله مودتهم فى كتابه: (... و من يقترب حسنه نزد له فيها حسنا ...) فاقتراف الحسنه مودتنا اهل البيت. و روى ابوالفرج ايضا: ان الحسن (ع) لما سلم الامرالى معاويه امره ان يخطب و ظن انه سيحصر، فقال فى خطبته: انما الخليفه من سار بكتاب الله و سنه نبئهم (صلى الله عليه و آله) و ليس الخليفه بالجائر، ذلك ملك ملك ملكا يتمتع فيه قليلا ثم تنقطع لذته و تبقى تبعته: (وان ادرى لعله فتنه لكم و متاع الى حين). و روى: ان الحسن (ع) قال لسفيان بن الليل: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: (يرد على الحوض اهل بيتى و من احبهم كهاتين- يعنى: السبابتين- او كهاتين- يعنى: السبابه و الوسطى- احدهما على الاخرى) ابشر ياسفيان فان الدنيا تسع البر و الفاجر حتى يبعث الله امام الحق من آل محمد(ص). و روى ابوالفرج: ان الحسن (ع) كتب الى معاويه كتابا- و فى كتابه بعد ذكر وفاه جده (صلى الله عليه و آله) و دفع قريش باقى العرب عن ادعاء خلافته بكون النبى (صلى الله عليه و آله) من قر

يش:- ثم حاجبنا قريشا بمثل ما حاجت به العرب فلم تنصفنا قريش انصاف العرب لها، انهم اخذوا هذا الامر دون العرب بالانصاف و الاحتجاج، فلما صرنا اهل بيت محمد (صلى الله عليه و آله) و اولياؤه الى محاجتهم و طلب النصف منهم، باعدونا و استولوا بالاجتماع على ظلمنا و مراغمتنا و العنت منهم لنا، فالموعد الله و هو الولى النصير، و قد تعجبنا لتوثب المتوثبين علينا فى

حقنا و سلطان نبينا-الى ان قال-كتب معاويه فى جوابه: رايتك صرحت بتهمة ابى بكر الصديق و عمر الفاروق و ابى عبيده الامين ... فتنبه لحقيقه الامر ان كنت لا تتناوم. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و روى محمد بن يعقوب فى (كافيه) مسندا عن ابى الجارود عن ابى جعفر(ع) قال: فرض الله على العباد خمسا اخذوا اربعا و تركوا واحده-الى ان قال بعد ذكر الاربع: الصلاه و الزكاه و الصوم و الحج التى اخذوها، و الواحده التى تركوها: الولايه، و ان عليا لما حضره الموت دعا و لده:- و كانوا اثنى عشر ذكرا فقال لهم: يا بنى ان الله تعالى قد ابى الا ان يجعل فى سنه من يعقوب، و ان يعقوب دعا و لده و كانوا اثنى عشر ذكرا فاخبرهم بصاحبهم، الا و انى اخبركم بصاحبكم: الا ان هذين الحسن و الحسين ابنا رسول الله(ص) فاسمعوا لهما و اطيعوهما و وازروهما، فانى قد ائتمتهما على ما ائتمنى عليه النبى (صلى الله عليه و آله) من دينه الذى ارتضاه لنفسه. هذا و فى (الارشاد) عن الزبير بن بكار قال: كان الحسن بن الحسن و اليا على صدقات على (عليه السلام) فى عصره، فسار يوما للحجاج-و هو اذ ذاك امير المدينه-فقال له الحجاج: ادخل عمر بن على معك فى صدقه ابيه فانه عمك و بقيه اهلك. فقال له الحسن: لا-اغير شرط على (عليه السلام) و لا-ادخل فيها من لم يدخله. فقال له الحجاج: اذن ادخله انا معك. فنكص الحسن عنه حين غفل ثم توجه الى عبد الملك، فوقف ببابه يطلب الاذن فمر به يحيى بن ام الحكم، فساله عن مقدمه فاخبره، فقال له: انى سانفعك عند عبد الملك. فلما دخل الحسن على عبد الملك رحب به، و كان الحسن قد اسرع اليه الشيب، و يحيى فى المجلس، فقال له عبد الملك: لقد اسرع اليك الشيب يا ابامحمد، فقال له يحيى: و ما يمنعه؟ شيبه امانى اهل العراق، ينفذ عليه الركب يمنونه الخلافة. فاقبل اليه الحسن و قال له: بئس و الله الرفد رفدت، ليس كما قلت و لكننا اهل بيت يسرع (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) الينا الشيب. و عبد الملك يسمع فاقبل عليه و قال له: هلم بما قدمت له. فاخبره بقول الحجاج، فقال: ليس ذلك له، اكتب اليه كتابا لا يتجاوزوه. فكتب الى الحجاج: و احسن صله الحسن. فلما خرج من عنده لقيه يحيى، فقال له الحسن: ما هذا الذى وعدتني به؟ فقال يحيى: ايها عنك فو الله لا يزال يهابك، و لولا هيبتك ما قضى لك حاجه، و ما الوتك رفدا. هذا، و كما جعل (ع) امر صدقاته اليهما عليهما السلام لكونهما ابني رسول الله (صلى الله عليه و آله) و الى بنيهما بعدهما، كذلك جعلت الصديقه عليها السلام امر صدقاتها اليهما عليهما السلام و الى بنيهما بعده (عليه السلام)، ففى (الكافى) عن ابى بصير: قال لى ابو جعفر: الا اقرئك وصيه فاطمه عليها السلام قلت: بلى. فاخرج كتابا فقراه: هذا ما اوصلت به فاطمه بنت محمد رسول الله (صلى الله عليه و آله) اوصلت بحوايطها السبعه: العواف و الدلال و البرقه و المثيب و الحسنى و الصافيه و ما لام ابراهيم الى على بن ابى طالب (ع) فان مضى على (عليه السلام) فالى الحسن (ع) فان مضى الحسن (ع) فان مضى الحسن (ع) فالى الحسين (ع) فان مضى الحسين (ع) فالى الاكبر من ولدى، شهد الله على ذلك و المقداد بن الاسود و الزبير بن العوام، و كتب على بن ابى طالب. (و يشترط على الذى يجعله اليه ان يترك المال على اصوله) حسب قضيه الوقف. (وينفق من ثمره حيث امر به، و هدى له) و الوقف على حسب ما يوقفها صاحبها. (و الا يبيع من اولاد نخيل هذه القرى)

ينبع و ديمه و وادى القرى و غيرها. (و ديه) اى: نخله صغيره. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) (حتى تشكل ارضها غراسا) و قد فسر المنصف. (و من كان من امائى اللانى اطوف عليهن) قال الواقدى-كما فى (تذكرة السبط:- ترك على (عليه السلام) اربعة حرائر: امامه و اسماء و ام البنين و ليلى التميميه، و ثمانى عشره ام ولد. (لها و لد او هى حامل فتمسك) بلفظ المجهول، اى: تحبس تلك السريه. (على ولدها) اى: تباع عليه. (وهى من حظه) قد عرفت ان روايه الكلينى: فان و لائدى اللاتى اطوف عليهن السبع عشره منهن امهات اولاد معهن اولادهن، و منهن حبالى، و منهن من لا ولد له،

فقضائي فيهن ان حدث بي انه من كان منهن ليس لها ولد و ليست بحبلى، فهي عتيق لوجه الله عز و جل، ليس لاحد عليهن سييل، و من كان منهن لها ولد او حبلى فتمسك على ولدها، و هي من حظه. فاسقط المصنف على تلك الروايه بين قوله: (اطوف عليهن) و قوله: (لها ولد) فقرات. هذا، وعد مصعب الزبيري في (نسب قريشه) احدى عشره بنتا بناته (عليه السلام) كل واحده لام ولد، و هن: زينب الصغرى و ام كلثوم الصغرى و رقيه و ام هانى و ام الكرام و ام جعفر- و اسمها جمانه- و ام سلمه و ميمونه و خديجه و فاطمه و امامه. كما انه عد فى بنيه (عليه السلام) محمد الاصغر، و قال: درج. و لابد بمقتضى كلامه (عليه السلام) ان بعضا من البنات كانت وقت وفاته (عليه السلام) حملا، و لم يعين ذلك فى التاريخ. و لا يبعد ان يكون ثمانى عشر- فى خبر الواقدي المتقدم- مصحف (اثنتى عشره) فيتفق كلام الواقدي و الزبيري. ثم اذا كانت اثنتا عشره من امائه امهات اولاد وقت وفاته (عليه السلام) و كان الجميع سبع عشره، تكون خمس منهن غير ذات ولد و غير حامل، (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) اعتقهن (ع) معجلات بمقتضى تلك الروايه. (فان مات ولدها و هي حيه فهي متيقه، قد افرج عنها الرق، و حررها العتق) و ليست كالتى مات ولدها فى حياه سيدها تعود رقا، و اما ما نسبوا اليه (عليه السلام) من بيع امهات الاولاد بعد مواليهن فبهتان، و انما فعل (ع) ذلك فى من اشترى جاريه نسيه و اولدها، و مات و لم يخلف بقدر ثمنها، فتباع فى ثمن رقيتها. قول المصنف: (قال الرضى) هكذا فى (المصريه) و ليس من كلام المصنف بدليل خلو (الخطيه) عنه، و انما هو من انشاء الشراح، و فى (ابن ميثم: (قال السيد). و فى (ابن ابى الحديد): (قال السيد الرضى). قوله (عليه السلام) فى هذه الوصيه: (ان) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و ان) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (لا-يبيعن نخيلها) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (من نخيلها) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (و ديه الوديه) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فان الوديه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (الفسيله) اى: صغير النخل، و قالوا: الفحل من الفصيل و الفحال من الفسيل. (و جمعها) و دى على و زن فعيل، و الظاهر ان مراده بالجمع الجنس. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) (و قوله (عليه السلام) (حتى تشكل ارضها غراسا) هو) هكذا فى (المصريه) و لكن فى (ابن ميثم و الخطيه): (فهو) و حينئذ فهو بتوهم اما، (ابن ابى الحديد): (و فى قوله (عليه السلام): حتى تشكل ارضها غراسا هو). (من افصح الكلام- الى- و يشكل عليه امرها و يحسبها غيره) قال جرير: فما زالت القتلى تمج دماؤها بدجله حتى ماء دجله اشكل و الاشكل دم فيه بياض و حمرة سمي به لا لتباسه.

مغنيه

اللغه: يولجه: يدخله. الامنه: الامن. و المراد بالحدث هنا الموت، و بالوصله القرابه. و الوديه: النخله الصغيره تنبت على جذر النخله الكبيره. و تشكل: تمتلى ء. و من حظه: من نصيبه. الاعراب: ابتغاء مفعول من اجله، و غراسا تمييز. شعار على سيف و معول: كان الصحابه فى عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله) يمارسون الحياه و يكافحون كسائر الناس فكان منهم التاجر و الفلاح و العامل و الراعى و الحطاب و صاحب الصنعه، و ما كانوا يعتمدون على الفى ء و كفى. و كان الامام قبل الخلافه و بعدها يحيى الارض الموات بكد اليمين و عرق الجبين، و يستعملها بالحرث و الزرع و الغرس و السقى بيده الشريفه. قال ابن ابى الحديد فى شرح هذه الوصيه: قد علم كل احد ان عليا (ع) استخرج عيوننا بكد يده فى المدينه و ينبع و سويعه، و احيا بها مواتا كثيرا، ثم اخرجها عن ملكه، و تصدق بها على المسلمين، و لم يمت و شىء منها فى ملكه. و فى كتاب الاستيعاب لابن عبد البر: قتل على، و لا مال احتجبه، و لا دنيا اصبا بها. لقد عمل على فى الارض من اجل الجائعين تماما كما جاهد بالسيف فى سبيل الله و الدين. و اذا كان شعار الاشتراكيين المطرقه و المنجل فان شعار على السيف و المعول، هذا للمعوزين، و ذاك للمعتدين على

اقوات العباد و ارزاقهم، و كلاهما بمنزله سواء عندالله و فى منطق الحياه و تقدمها.. و غريبه الغرائب ان شيعه على يكثرون الكلام و التاليف فى فضائله و مناقبه، و يجهلون ان يتجاهلون عمله و نضاله فى الارض من اجل الانتاج و منافع الناس، و يركزون همهم و اهتمامهم على النصوص و الاقوال.. و لا سر- فيما نعتقد- الا لانهم او الكثير منهم يستهلكون و لا ينتجون، و فى الوقت نفسه يتطلعون بشوق الى المديح و الثناء مكافاه على الكسل و الاسترخاء. (هذا ما امر به عبدالله على بن ابى طالب الخ).. جعل الامام فى وصيته الولايه على صدقاته التى انشاها بيده- للامام الحسن، و من بعده للامام الحسين، و اشترط على الولي شرطين: الاول ان (ياكل منه بالمعروف) اى بمقدار الحاجه و الضروره كاي انسان يتولى الصدقات او اموال الايتام.. هذا اذا كان فى حاجه ماسه، قال تعالى: و من كان فقيرا فلياكل بالمعروف- ٦ النساء. و فى الحديث: ان رجلا سال النبي (صلى الله عليه و آله) عن يتيم فى حجره: هل ياكل من ماله؟ قال له: كل بالمعروف. الشرط الثانى ان (ينفق منه بالمعروف) اى على ذوى الحاجات بما يسدها من غير تجاوز. (و ان لا بنى فاطمه من صدقه على الخ).. يحق لاولاد الامام ان ياكلوا بالمعروف

عروف من ثمار ما تصدق و اوقف، سواء اكانوا من سيده النساء ام من غيرها. و كانوا- على روايه الشيخ المفيد- ٢٧ ذكرانا و اناثا: اربعة من سيده النساء، و الباقيون من امهات شتى (و يشترط على الخ).. الولي ان لا يتصرف فى اصول الوقف كالشجر و ما ينبت على جذوره، لا يتصرف ببيع و لا هبه، او باى نحو يضر بالاعيان، و له التصرف فى الثمار على وجهها.. و هذا الشرط حتم حتى و لو سكت عنه، لانه من طبيعه آثار العقد تماما كالاستمتاع بين الزوجين بالنسبه الى عقد الزواج. اما الحديث عن العبيد و الاماء فى عصرنا فمضيعة للوقت، و تكثير كلام بلا جدوى.

عبده

... يولجه به الجنة: يولجه يدخله و الامنه بالتحريك الامن ... حدث بحسن حدث: الحدث بالتحريك الحادث اى الموت و اصدرة اجراه كما كان يجرى على يد احسن ... لحرمة و تشريفا لوصلته: الوصله بالضم الصله و هى هنا القرابه ... و يشترط: ضمير الفعل الى على او الحسن و الذى يجعله اليه هو من يتولى المال بعد على او الحسن بوصيته و ترك المال على اصوله ان لا يباع منه شىء و لا يقطع منه عرس ... هذه القرى وديه: الوديه كهديه واحده الودى اى صغار النخل و هو هنا الفسيل و السر فى النهى ان النخله فى صغرها لم يستحكم جذعها فى الارض فقلع فسيلها يضربها

علامه جعفرى

فيض الاسلام

قسمتى از آن وصيت است: و (پس از من) حسن ابن على سفارش مرا انجام مى دهد (وصى من است) از مال و دارائيم به طور شايسته (طبق دستور شرع در نيازمنديهاى خود) صرف مى كند، و به مستحقين و سزاواران مى بخشد، و اگر براى حسن پيشامدى نمود (از دنيا رفت) و حسين زنده است وصى من بعد از حسن او است، و سفارشم را مانند او انجام مى دهد. و براى دو پسر فاطمه (حسن و حسين عليهمالسلام) از بخشش على عليه السلام آن مى باشد كه براى سائر پسران على است از دارائى من به همان مقدار كه به ديگر برادران مى دهند بردارند و اينكه تصدى اين كار را به دو پسر فاطمه دادم براى به دست آوردن خشنودى خدا و تقرب به پيغمبر اكرم و پاس احترام او و شرافت خویشاوندى با آن حضرت است. و (امام عليه السلام) شرط

می کند با آنکه تصدی این مال را به او داده حسن علیه السلام اینکه این مال را به همان طوری که هست باقی بگذارد (نفرود) و میوه آن را در آنچه به آن مامور گشته و راه نموده شده است صرف نماید، و شرط می کند که نهالی از زاده های درخت خرمای این دهها را نفرودد تا اینکه از جهت روئیدن نخلها زمین آن دهها مشتبه شود (انبوهی درخت بیننده را به گمان اندازد که این زمین غیر از زمینی است که پیشتر دیده). و هر یک از کنیزانم را که به آنها، همبستر بودم و فرزندی آورده یا باردار باشد آن کنیز به فرزندش واگذار می شود و از جمله نصیب و بهره او است ام ولد یعنی کنیز فرزندانم به بهای وقت به فرزندش واگذار می شود، و چون کنیز به فرزندش واگذار شده آزاد می گردد و اگر فرزند آن کنیز بمیرد و خود او زنده باشد نیز آزاد است) و فروش او جائز نیست، زیرا (کنیزی از او برداشته شده، و آزادی) انتقال به فرزند (او را آزاد نموده است) سیدرضی رحمه الله فرماید: (فرمایش آن حضرت علیه السلام در این وصیت: ان لایبیع من نخلها و دیه یعنی شرط می کند که نهالی از درختهای کوچک آن ده را نفرودد و دیه به معنی فسیله نهال خرما است، و جمع آن ودی می باشد، و فرمایش آن حضرت علیه السلام: حتی تشکل ارضها غراسا یعنی تا اینکه از جهت روئیدن نخلها زمین آن دهها مشتبه شود، این فرمایش از فصیحترین کلام و نیکوترین گفتار است، و مراد آن است که در آن دهها روئیدن درخت خرما بسیار شود تا اینکه بیننده آنها را غیر آنچه که شناخته بود ببیند، و امر بر او اشتباه شود، و) از بسیاری درخت (پندارد که این زمین غیر آن زمین است) که پیشتر دیده بود).

زمانی

درآمد امام علی علیه السلام امام علیه السلام هر چه از غنیمتهای جنگی سهم می برد به اضافه هدیه هائی که به وی می رسید در اختیار درماندگان می گذاشت. امام علیه السلام راه درآمد دیگری داشت که مخصوص به خود آنحضرت بود و این راه، آباد کردن زمین های بایر حفر چشمه، چاه و ایجاد نخلستانها. آنگاه که نخلستانی به ثمر می رسید و قابل فروش می گردید آن را می فروخت و پول آنرا در اختیار فقرا می گذاشت و در این مورد که امام علیه السلام می خواهد درباره اموال خود سفارش کند همین نوع اموال را مورد توجه قرار داده: آنچه از دسترنج خود آماده ساخته نخلستان، چشمه و چاه. اگر چه امام علیه السلام رهبر مملکت اسلامی است و دستش به بیت المال بند است اما ذره ای از آن را برای خود منظور نمی دارد و برای مخارج شخصی هم از عرق ریختن و کار کردن بهره می برد. آری علی علیه السلام که در مکتب قرآن تربیت یافته این آیه در هر حال در مقابلش مجسم است: (میزان عدل الهی را در روزی که چشم ها خیره می گردد بر قرار می نمایم). مبارزه امام علیه السلام با تبعیض امام علیه السلام در حدود سی سال پس از فاطمه علیها السلام زندگی کرد و در طول این مدت ازدواج کرد چه با زنان آزاد و چه با کنیزان و از این نظر که هم از فاطمه علیها السلام بچه داشت هم از زنان دیگر، فرزندان فاطمه علیها السلام را وصی خود قرار داد تا رعایت احترام فاطمه علیه السلام و محمد (صلی الله علیه و آله) و فرزندان آنان را نموده باشد. کنیزانی که امام علیه السلام خریداری می کرد و با آنها همبستر می شد، با فرزندان شدن آزاد می شدند. زیرا فرزند چنین زنانی آزاد است و آنگاه که شوهر چنین کنیزی از دنیا می رود به فرزندش می رسد و آزاد می گردد. در عین حال فرزند کنیز از اموال دیگر هم ارث میبرد و امام علیه السلام سفارش می کند سهم آنان محفوظ باشد و کنیزانی که فرزندان شده اند آزاد گردند. امام علیه السلام برای وصی خود حق الزحمه قرار داده و شرط می کند که خواسته های آنحضرت را اجراء کند و از جمله خواسته ها حفظ اصول مال: باغ و چشمه. برای حفظ اصول درختها امام علیه السلام سفارش می کند که درختهای کوچکی که بر سر ریشه های درخت سبز می شود بیرون آورده نشود و فروش نرود که سود بیشتری عائد ورثه

گردد. یکی از وظائف اسلامی این است که انسان در مورد مال و ثروتی که دارد وصیت کند بدهی ها و بستانکاریهای خود را بیان دارد و وصیت نامه را پیش هر کس که مورد اطمینان اوست بگذارد. و امام علیه السلام که در مکتب قرآن تربیت یافته سعی می کند وصیت خود را دقیق انجام دهد. خدا این طور سفارش می کند: (برای شما واجب است که به هنگام مرگ اگر مالی باقی می گذارید برای پدر و مادر و نزدیکان خود سفارش کنید که طبق مقررات اسلامی عمل کنند). خدا سفارش می کند که وصیتنامه باید در حضور دو نفر عادل نوشته و ثبت گردد. سید رضی (ره) درباره کلمه (حتی تشکل ارضها غراسا) می نویسد از فصیح ترین کلمه هاست.

سید محمد شیرازی

(بما يعمل فی امواله، کتبها بعد منصرفه) ای انصرافه و رجوعه (من صفین) (هذا) الاتی فی الوصیه (ما امر به عبدالله علی بن ابی طالب فی ماله) ای بالنسبه الی ماله (ابتغاء وجه الله) ای عملته رغبه فی ثوابه سبحانه (لیولجه) ای یدخله الله تعالی (به) ای بسبب هذا الامر و هذا العمل (الجنه و يعطيه به الامنه) ای الامن فی الاخره، من العذاب و النار. (منها): (وانه يقوم بذلک) ای بشئون ذلک الوقف الذی اوقفه الامام علیه السلام (الحسن بن علی یا کل منه بالمعروف) ای بالقدر المتعارف اكله لمتولی الوقف حسب تعبیه فیهِ و مقدار اجرته العادله. (و ینفق) الباقي (فی المعروف) من وجوه البر و الخیرات (فان حدث بحسن حدث) ای مات علیه السلام (و حسین حی) بعد فی دار الدنيا (قام) الحسین علیه السلام (بالامر) ای امر الوقف (بعده و اصدره) ای: اجری الوقف (مصدره) ای فی المورد المقرر له، من الاكل و الانفاق (و ان لابنی فاطمه) علیهم السلام، ای الحسن و الحسین (من صدقه علی) علیه السلام، ای ما وقفه (مثل الذی لبنی علی) من سائر زوجاته، فکلهم شرکاء فی الاكل. (و انی انما جعلت) التولیه علی الوقف و (القیام بذلک الی ابنی فاطمه ابتغاء وجه الله) ای طلب ثوبه، لانهما حب الیه تعالی، من سائر الاولاد (و قربه) ای تقربا (الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) حیث انهما و لداه (و تکریمًا لحرمته) ای حرمة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم (و تشریفًا لوصلته) ای صلته و قرابته معهما (و یشرط) فاعله (علی) علیه السلام (علی الذی یجعله الیه) ای المتولی المنصوب علی الوقف، من الحسن علیه السلام و سائر المتولین (ان یترک المال علی اصوله) و کان المال ارضا و نخلات (و ینفق من ثمره، حیث امر به) ای فی المكان الذی امر به، من الاكل و الانفاق فی وجوه الخیر (و هدی له) ای اوقع فی قلبه ان ینفقه فی ذلک السبیل الخیری (و ان لا- ینفق من اولاد نخل هذه القری) الموقوفه (ودیه) ای فسیلا، و هو النخل الصغیر (حتی تشکل ارضها غراسا) ای یكثر النخل فی الارض. (و من کان من امائی) ای جواری (اللاتی) جمع التی (اطوف علیهن) ای الا مسهن (لها ولد او هی حامل) فاذا انا مت (فتمسک علی ولدها) ای تحفظه و هی قیمه علی شئونها (و هی من حظها) ای تعتق هی من نصیب ارث الولد (فان مات ولدها و هی حیه فهی عتیقه) لا- سبیل للورثه علی استملاکها (قد افرج عنها الرق) ای العبودیه، قد ارتفعت عنها (و حررها العتق) ای اطلقها فهی حره، بعد ذلک. (قوله علیه السلام، فی هذه الوصیه: ان لا ینفق من نخلها و دیه الفسیله و جمعها (ودی) قوله علیه السلام: حتی تشکل ارضها غراسا، هو من افصح الکلام. و المراد ان الارض یكثر فیها غراس النخل، حتی یراها الناظر علی غیر تلک الصفه التي عرفها بها، فیشکل علیه امرها، و یحسبها غیرها).

موسوی

قال الشریف: قوله علیه السلام فی هذه الوصیه (و الا ینفق من نخلها و دیه)، الودیه: الفسیله، و جمعها و دی. و قوله علیه السلام:

(حتى تشكل ارضها غراسا) هو من افصح الكلام، و المراد به ان الارض يكثر فيها غراس النخل حتى يراها الناظر على غير تلك الصفة التي عرفها بها فيشكل عليه امرها و يحسبها غيرها. اللغه: الابتغاء: الطلب و ابتغيت الشىء طلبته. ليولجه: ليدخله. الامنه: الامن. الحادث: بالتحريك الحادث اى الموت. اصدره مصدره: اجراه كما كان يجرى من قبل. الحرمه: ما وجب القيام به من الحقوق. الوصله: بالضم الصله و القرابه. تركها على اصولها: اى لا يقطع منها شيئا لئلا تفسد. ينفق: يصرف. هدى له: ارشد اليه. الوديه: كهديه واحده الودى اى الفسيل و هو صغار النخيل. يشكل: من اشكل اذا اشتبه. الغراس: بالكسر فصيل النخيل. امائى: جمع امه و هى العبد. اطوف عليهن: كناية عن غشيانهن. الحظ: النصيب. عتيقه: معتوقه محرره. افرج عن الشىء: اطلق سراحه و حرره. الرق: العبوديه. حررها: جعلها حرة. العتق للعبد: تحريره و اطلاقه من رق العبوديه. الشرح: (هذا ما امر به عبد الله على بن ابي طالب اميرالمومنين فى ماله ابتغاء وجه الله ليولجه به الجنه و يعطيه به الامنه) هذه وصيه الامام الى اولاده كتبها بعد منصرفه من صفين يبين لهم فيها كيف يتصرفون بامواله و ممتلكاته و هى من الدروس المفيده لكل عاقل ينظر لنفسه و يريد وجه الله بعمله و يبحث عما ينفعه فى الدار الاخره ... بين عليه السلام الوجه الداعى الى هذه الوصيه انه لم يقصد بذلك الا القرية لله و طلب ثوابه ليدخله الجنة بها و يمن عليه بالامن يوم الخوف من الفزع الاكبر فى مواقف القيامة و هذا الهدف من انبل الاهداف لدى المسلم يجب ان يسعى باستمرار اليه و يقصر النظر عليه ... (فانه يقوم بذلك الحسن بن على ياكل منه بالمعروف و ينفق منه بالمعروف فان حدث بحسن حدث و حسين حتى قام بالامر بعده و اصدره مصدره) جعل الحسن وصيا له و قائما مقامه و المتولى لشؤون هذه الصدقه و نص على جواز ان ياكل منها لينفى ما ربما يخطر بالبال من ان من عهد اليه بالوصيه لا يجوز ان يتناول منها شيئا و قد امره عليه السلام ان يصرف على نفسه بالمعروف اى بقدر الحاجة بدون اسراف و لا تقتير و كذلك ينفق منها و يصرف على غيره بهذا الشكل بالمعروف و بما جرت به العاده كالصدقات و القربات و صله الارحام و مساعده المحتاجين ... ثم بين ان الولاية اذا مات الامام الحسن فهى للحسين فانه

يقوم مقام الحسن و يفعل بالاموال ما كان يفعله الحسن من الوجوه التى رسمت لها و وضعت فيها ... (و ان لا بنى فاطمه من صدقه على مثل الذى لبنى على و انى انما جعلت القيام بذلك الى ابني فاطمه ابتغاء وجه الله و قربه الى رسول الله صلى الله عليه و آله و تكريما لحرمة و تشريفا لوصلته) بين عليه السلام تساوى اولاده جميعا فى جواز تناولهم من هذه الاموال بدون فرق بين ابنائهم من الزهراء او ابنائهم من غيرها. ثم شرح الاسباب و الدواعى التى دفعته لاختصاص ابني الزهراء بتوليها هذه الاموال و الاشراف عليها و القيام بشؤونها ... انه اراد التقرب الى الله من خلال هذا التخصيص لهما لانهما اقرب اولاده الى الله و اعزهما عليه كما ورد ذلك فى الايات النازلة فيهما و فى ابيهما و امهما فهما حجتا الله على الخلق و سيدى شباب اهل الجنة. و كذلك تقربا من رسول الله بابنى ابنته و اعز الخلق عليه فان رسول الله كان يحبهما و يوصى بهما و يثنى عليهما و يوصى لهما و يقول انهما ريحانتي من الدنيا. ثم بين ان للرسول حرمه و كرامه فانا جعلت ابني ابنته اريد ان اصله بهذا العمل و اكرمه به قال ابن ابي الحديد: (ثم بين لماذا خصهما بالولاية؟) فقال: انما فعلت ذلك لشرفهما برسول الله صلى الله عليه و آله فتقربت الى رسول الله صلى الله عليه و آله بان جعلت لسبطيه هذه الرياسة و فى هذا رمز و ازراء بمن صرف الامر عن اهل بيت رسول الله صلى الله عليه و آله مع وجود من يصلح للامر، اى كان الالئق بالمسلمين و الاولى ان يجعلوا الرياسة بعده لاهله قربه الى رسول الله صلى الله عليه و آله و تكريما لحرمة و طاعته له و انفه لقدره صلى الله عليه و آله ان تكون ورثته سوقه يليهم الاجانب و من ليس من شجرته و اصله الا ترى ان هيبه الرياسة و النبوه فى صدور الناس اعظم اذا كان السلطان و الحاكم فى الخلق من بيت النبوه و ليس يوجد مثل هذه الهيبة و الجلال فى نفوس الناس للنبوه اذا كان السلطان الاعظم بعيد النسب من صاحب الدعوه عليه السلام ...

و یشرط علی الذی یجعله الیه ان یترک المال علی اصوله و ینفق من ثمره حیث امر به و هدی له و الا بیع من اولاد نخیل هذه القرى و ديه حتى تشكل ارضها غراسا) اشترط عليه السلام على من جعله وليا على هذا المال ان يتركه كما استلمه من يد صاحبه فلا يقطعه او يقتلعه و يبيعه خشبا نعم يصرف من ثمره و يوزع منه بسب ما رسم له فى مصاريفه و عين له صاحبه من مواقعه فان ذلك هو مقتضى الوقف لانه تحبیس الاصل و تسبیل الثمره فالاصل لا يتغير او يتبدل عما اوقف فلا يجوز بيعه و لا تحل هبته و لا يجوز تغيره عما هو عليه نعم الثمره و النماء يصرف حسب ما عين الواقف كما و كيفا و شكلا ... و كذلك اشترط ان لا يبيع من اولاد نخیل هذه القرى و ديه اى لا- يقتلع فسيلا و يبيعه بل يبقیها كما هی حتى تقوى و تكثر و تغطى الفراغ بحيث لو رآها احد لذهب الى انها غير الاولى لكثرتها و كثافتها ... (و من كان من امائى اللاتى اطوف عليهن- لها ولد او هي حامل فتمسك على ولدها و هي من حظه فان مات ولدها و هي حيه فهي عتيقه قد افرج عنها الرق و حررها العتق) كنى بالطواف على امائه عن وطنهن فقضى فيهن ان حدث فيه حدث الموت فمن كانت منهن ام ولد او جبلى لم تورث بل تقوم على ولدها و تجعل له و باعتبار ان العمودين- الاب و الام- لا يملكان فتححرر بهذا الاعتبار و تطلق لها الحريه و هذا الامر يجرى حتى لو مات ولده و هي حيه- بعد موت مولاه- فانها تطلق حريتها و لا تعود الى الرقيه لانها بعد ان دخلت فى ملك ولدها و قومت عليه تحررت و ان مات بعد ذلك فلا تعود الى الرقيه ...

دامغانی

از وصیت آن حضرت که با اموال او چه کنند و آن را پس از بازگشت از صفین مرقوم فرموده است در این وصیت که با این عبارت شروع می شود «هذا ما امر به عبد الله على بن ابى طالب امير المؤمنين فى ماله ابتغاء وجه الله ليولجه به الجنة و يعطيه به الامنه» (این چیزی است که بنده خدا علی بن ابی طالب، امیر المؤمنین، درباره اموال خود دستور می دهد و برای خشنودی خدا و اینکه او را به بهشت درآورد و امانش دهد).

ابن ابی الحدید در شرح خطبه، نخست چنین اظهار داشته است: طرفداران عثمان در این مورد عتاب آغاز کرده و گفته اند ابو بکر مرد و دینار و درهمی باقی نگذارد و حال آنکه علی (علیه السلام) در گذشت و اموال بسیاری از خود به جا گذارد و مقصود ایشان نخلستانها است. در پاسخ آنان گفته می شود، همگان می دانند که علی (علیه السلام) با دسترنج خود و به تن خویش در مدینه و یبوع و سویعه آبهای فراوانی استخراج و زمینهای بسیاری را احیاء و آباد کرده است و سپس آنها را از تملک خود بیرون کرده و به عنوان صدقه جاریه برای مسلمانان وقف فرموده است و در حالی که چیزی از آن در اختیارش باشد نمرده است.

مگر نمی بینی که کتابهای اخبار و سیره متضمن منازعه زید بن علی و عبد الله بن حسن در مورد سرپرستی اوقاف و صدقات علی (علیه السلام) است، و علی (علیه السلام) هیچ چیزی نه کم و نه بیش برای فرزندان به ارث نگذاشته است جز بردگان و کنیزکانش و هفتصد درهم از مقرری خود که آن را هم برای خریدن خادمی برای اهل خانه خویش کنار نهاده بود و بهای آن خادم بیست و هشت دینار بود. به حساب آنکه هر صد درهم چهار صد دینار باشد و در آن هنگام چنین معامله می شده است. وانگهی اگر ابو بکر چیزی میراث نهاده است، نه کم و نه بیش، بدین سبب است که چندان زندگی نکرده است، اگر او هم بیشتر زنده می ماند بدون تردید میراث باقی می نهاد. مگر نمی بینی که عمر برای ام کلثوم چهل هزار درهم مهر قرار داد و به

او پرداخت کرد و این بدین سبب است که اینان عمری درازتر داشتند، بر گروهی از ایشان سودهای بازرگانی فرو ریخت و گروهی دیگر از صحابه به آبادی زمین و کشاورزی پرداختند و گروهی دیگر از سهم غنایم و منافع عمومی دارای روزی و ثروت فراوان شدند. و امیر المؤمنین علی (علیه السلام) ثروت بیشتری داشته است از این سبب که به دست خویش کار و کشاورزی و آبیاری و احداث نخلستان می فرمود و همه این کارها را به نفس شریف خویش انجام می داد. وانگهی هیچ چیز از آن را نه کم و نه بیشی برای خود و روزگار خود و اعقاب خود نیندوخت و اموالش همه وقف و صدقه بود.

پیامبر (ص) هم رحلت فرمود، در حالی که دارای زمینهای زراعتی فراوانی در خیبر و فدک و محل سکونت بنی نضیر بود و دارای نخلستان و آب و زمین بسیار دیگری در طائف بود که فقط طبق خبر واحدی، که آن را ابو بکر نقل کرده است، پس از رحلت آن حضرت صدقه و وقف بر مسلمانان بوده است. بنابراین اگر بتوان به سبب دارا بودن آب و زمین و نخلستان بر علی (علیه السلام) عیب گرفت، نسبت به پیامبر هم همین سخن را باید گفت و این کفر و الحاد است و اگر فرض شود که پیامبر (ص) آن را صدقه قرار داده و وقف فرموده است، همان طور که گفته شد این خبر را کسی جز یک تن از مسلمانان- ابو بکر- روایت نکرده است و حال آنکه در مورد اموال علی (علیه السلام) به روزگار زنده بودنش این موضوع در نظر همه مسلمانان مدینه ثابت شده بود که وقف و صدقه است و در این صورت بر آن حضرت هیچ تهمتی در این باره وارد نیست و او از هر تهمتی به دور است.

ابن ابی الحدید سپس می گوید: علی (علیه السلام) ولایت و سرپرستی اموال صدقه و وقف خود را به پسر خود حسن (ع) واگذار کرده و به او اجازه داده است از درآمد آن به صورت پسندیده، یعنی دور از اسراف، بهره مند شود و به میزان نیاز خود همان گونه که کارگزاران زکات از منافع و اصل آن بهره می برند، بهره مند باشد. همان گونه که خداوند متعال در مورد مصرف زکات و صدقات فرموده است «و برای کارگزاران آن.» علی (علیه السلام) سپس فرموده است: اگر حسن مرد و حسین پس از او زنده بود سرپرستی امور صدقات با حسین (ع) است و باید آن را در همان مصارفی که حسن (ع) صرف می کرده است صرف کند. علی (علیه السلام) تصریح فرموده است که برای این دو پسرش هم سهم آنان از منافع صدقات همچون فرزندان دیگر محفوظ است. این سخن را از این جهت فرموده است که ممکن است کسی گمان کند آن دو چون سرپرست و ناظر مصرف منافع آن صدقات هستند، از اینکه سهمی چون دیگر فرزندان داشته باشند محروم هستند و باید منافع آن بین دیگر فرزندان که سرپرستی صدقات را بر عهده ندارند تقسیم شود.

سپس درباره علت اعطای سرپرستی صدقات به این دو فرموده است که به سبب شرافتی که آن دو از لحاظ نسبت به رسول خدا دارند این کار را انجام داده ام و خواسته ام با قرار دادن این سرپرستی برای دو نوه پیامبر به رسول خدا تقرب جویم و در این سخن رمز و اعتراضی نهفته است نسبت به کسانی که فرماندهی حکومت را از خاندان پیامبر در ربودند آن هم با وجود داشتن کسی که برای حکومت شایسته بوده است، یعنی سزاوارتر و لایق تر برای مسلمانان این بوده است که پس از رسول خدا به منظور تقرب به پیامبر و گرامی داشتن حرمت و اطاعت او احترام به منزلت آن حضرت، حکومت را برای افراد خاندان پیامبر بگذارند و اجازه ندهند که وارثان رسول خدا رعیت باشند و اشخاص دور و کسانی که از شجره و ریشه پیامبر نیستند بر آنان حاکم باشند. مگر نمی بینی اگر سلطان و حاکم مسلمانان از خاندان پیامبر باشد هیبت و حرمت رسالت و نبوت در سینه های مردم بزرگتر و بیشتر است و در صورتی که سلطان اعظم مسلمانان از صاحب شریعت دارای نسب دوری باشد در سینه های

مردم چنان هیبت و جلالی نسبت به مقام پیامبری احساس نمی شود. سپس شرط کرده است که کسی که سرپرست این اموال و صدقات است باید درختان را همچنان پابرجا بدارد و از درآمد میوه های آن هزینه کند و نباید درختان خرما و دیگر درختان میوه دار را قطع کند که از فروش چوب آن بهره مند گردد و این کار موجب خرابی نخلستان و از بین رفتن ارزش زمین می گردد.

ابن ابی الحدید در ادامه چند نکته فقهی درباره کنیزکان فرزند دار یا حامله را که امیر المؤمنین در این وصیت خود مورد اشاره قرار داده اند طرح کرده است که خارج از بحث ماست.

مکارم شیرازی

و من وصیه له علیه السلام

بما يعمل فی أمواله، کتبها بعد منصرفه من صفین:

از وصایا و سفارشهای امام علیه السلام است

که درباره اموال (و موقوفاتش) بعد از بازگشت از صفین مرقوم فرموده است. {۱}. سند وصیت نامه: بر حسب آنچه در مصادر نهج البلاغه آمده این وصیت را مرحوم کلینی پیش از شریف رضی در کتاب فروع کافی، ج ۷، ص ۴۹ از عبدالرحمن بن حجاج نقل کرده (ولی آنچه در کافی موجود است با آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوت بسیار دارد) و شیخ طوسی رحمه الله بعد از شریف رضی در کتاب تهذیب آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۴) از کتاب تمام نهج البلاغه چنین استفاده می شود که وصیت نامه، بسیار مفصل تر از آنچه سید رضی آورده است بوده و در واقع آنچه در نهج البلاغه آمده گوشه ای از آن وصیت نامه است ولی گوشه ای گویا و پرمعنا. (برای آگاهی بیشتر به کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۹۸۸ مراجعه شود). {

وصیت نامه در یک نگاه

قسمت عمده این وصیت نامه همان گونه که از لحن آن پیداست در واقع وقف نامه است نه وصیت نامه. تنها بخش کوچکی مربوط به وصیت می شود و

حاصل آن بیان متولی وقف یعنی فرزندان رشید امیر مؤمنان علیه السلام امام حسن علیه السلام و بعد از او امام حسین علیه السلام و مصارف موقوفه و چگونگی تقسیم آن و نیز نحوه اداره نخلستان هاست. از مجموع این وصیت نامه استفاده می شود که امام نخلستان های متعددی در مناطق مختلف داشته که یا از سهمیه غنایم جنگی به دست آمده بود و یا با تلاش و کار و کوشش خود آن حضرت که همه آنها را وقف خاص و در مواردی وقف عام نمود تا استفاده آن فراگیر باشد.

تنها در بخش اخیر وصیت نامه اشاره ای به کنیزان شده که چگونه راه آزادی به روی آنها گشوده شود.

در ضمن از کلام سید رضی در ذیل نامه استفاده می شود که آنچه را مرحوم سید نسبت به آن اهتمام می ورزیده بخش هایی است که از نظر فصاحت و بلاغت برجستگی خاصی داشته است.

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ، ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ، لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ، وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ. مِنْهَا: فَإِنَّهُ يَقُومُ بِبَدَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَا كُلُّ مَنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَيُتَّفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، فَإِنْ حَدَّثَ بِحَسَنٍ حَدَّثَ وَحُسَيْنٌ حَتَّى، قَامَ بِالْأَمْرِ بَعِيدَهُ، وَ أَصِيدَرُهُ مَصِيدَرُهُ. وَإِنَّ لِبَنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ، وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَيَّ ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ، وَقُرْبَهُ إِلَيَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَ تَشْرِيفاً لِرُؤُوسِهِ. وَ يَشْتَرِطُ عَلِيُّ الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ، وَيُتَّفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَ هُدِيَ لَهُ، وَ أَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَيْدَةَ الْقَرَى وَ دِيَّهِ حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غَرَساً. وَ مَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي - اللاتِي أَطُوفَ عَلَيْهِنَّ - لَهَا وَلَدٌ، أَوْ هِيَ حَامِلٌ، فَتَمَسَّكَ عَلَى وَلَدِهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ، فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ، فَدَفَّرْهَا الرِّقُّ، وَ حَزَّرْهَا الْعِتْقُ.

ترجمه

این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در مورد اموالش (موقوفاتش) صادر کرده و هدفش جلب خوشنودی خداوند است تا از این طریق او را وارد بهشت کند و امنیت و آرامش سرای دیگر را به او عطا فرماید. سرپرستی این موقوفه بر عهده حسن بن علی است که به طور شایسته (دور از اسراف و تبذیر) از درآمد آن مصرف کند و بخش دیگری از آن را (در راه خدا) انفاق نماید و اگر برای «حسن» حادثه ای رخ دهد، و (برادرش) حسین زنده باشد سرپرستی آن را بعد از وی به عهده می گیرد و همان کاری را که حسن

انجام می داد، برادرش انجام می دهد. پسران فاطمه همان مقدار از این موقوفه سهم دارند که پسران علی (از غیر فاطمه علیها السلام) سهم دارند و من سرپرستی آن را به پسران فاطمه واگذاردم فقط به برای خدا و به جهت تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله و تکریم احترام او و گرمی داشت پیوند خویشاوندیش

(بنده خدا علی بن ابی طالب) با کسی که این اموال در دست اوست شرط می کند که اصل این اموال را حفظ کند و تنها از میوه و درآمدش در راهی که به او دستور داده شده و راهنمایی گردیده انفاق نماید و (شرط نمود که) چیزی از اولاد نخل های این آبادی ها را نفروشد تا همه این سرزمین زیر پوشش نخل قرار گیرد (و یک پارچه آباد شود) و هر کدام از کنیزانم که با آنها آمیزش داشته ام صاحب فرزند یا باردار است، از سهم ارث فرزندش آزاد می شود و اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد، او نیز آزاد است و بند بردگی از گردنش برداشته شده و به آزاد شدگان ملحق می شود.

شرح و تفسیر: دستور حساب شده ای برای سرپرستی موقوفه

دستور حساب شده ای برای سرپرستی موقوفه

همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد این وصیت نامه عمدتاً وقف نامه است و لذا ارکان وقف از جمله واقف، موقوف علیهم، متولی و... در آن یکی پس از دیگری بازگو شده است.

نخست سخن از واقف و هدف اصلی او به میان آمده است، می فرماید: «این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در مورد اموالش (و موقوفاتش) صادر کرده و هدفش جلب خوشنودی خداوند است تا از این طریق او را وارد بهشت کند و امنیت و آرامش سرای دیگر را به او عطا فرماید؛ (هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ، ائْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ، لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ

الْجَنَّةَ، وَ يُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ).

از این عبارت به خوبی استفاده می شود که یکی از شرایط وقف که قصد قربت است در این وقف نامه مورد توجه قرار گرفته است و بلافاصله بعد از ذکر نام واقف به آن اشاره شده است.

تعبیر امیر مؤمنین علیه السلام بعد از ذکر نام مبارک خود برای این است که نشان دهد این وقف نامه در ایام حکومتش تحریر یافته هر چند آن حضرت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همیشه به عنوان امیر مؤمنان-از سوی آگاهان-شناخته می شد.

سپس امام علیه السلام در بخش دیگری از این وصیت نامه (وقف نامه) که مرحوم سید رضی آن را با تعبیر به «منها» جدا ساخته است چهار نکته را بیان می کند: در بیان شخص متولی و حق التولیه و مصارف وقف و کسانی که بعد از وفات یا شهادت متولی اول، قائم مقام او می شوند می فرماید: «سرپرستی این موقوفه بر عهده حسن بن علی است که به طور شایسته (دور از اسراف و تبذیر) از درآمد آن مصرف کند و بخش دیگری از آن را (در راه خدا) انفاق نماید و اگر برای حسن حادثه ای رخ دهد، و (برادرش) حسین زنده باشد سرپرستی آن را بعد از وی به عهده می گیرد و همان کاری را که حسن انجام می داد، برادرش انجام می دهد؛ (مِنْهَا: فَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَيُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنِ حَدَثٌ وَ حُسَيْنٌ حَيٌّ، قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَ أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ).

جمله «يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ» از آن به طور شایسته مصرف می کند» ممکن است اشاره به حق التولیه باشد و ممکن است اشاره به استفاده از موقوفه به عنوان موقوف علیهم؛ ولی احتمال اول با توجه به جمله هایی که در آینده می آید شایسته تر است.

از جمله «و يُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ» به خوبی استفاده می شود که این موقوفه هم جنبه وقف خاص داشته و هم وقف عام؛ بخشی از آن تعلق به فرزندان آن

حضرت داشته و بخشی دیگر به همه نیازمندان و مؤمنان.

جمله «و أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ» اگر ضمیر «مصدره» به موقوفه برگردد، مفهومی این است که امام حسین علیه السلام نیز همان گونه که امام حسن علیه السلام درباره درآمد موقوفه عمل می کرد، عمل کند و اگر ضمیر به امام حسن علیه السلام برگردد مفهومی این است که همان روش امام حسن علیه السلام را دنبال کند، گرچه نتیجه هر دو یکی است؛ ولی از نظر تفسیر عبارت، با هم متفاوتند و در هر حال احتمال اول قوی تر به نظر می رسد. {۱}. عبارتی که در روایت کافی به جای این روایت آمده، نشان می دهد که تفسیر دوم مناسب تر است زیرا در عبارت کافی چنین آمده: «و ان حدث بحسن حدث و حسین حی... و ان حسینا يفعل فيه مثل الذي امرت به حسناً» که مفهومی این است که امام حسین علیه السلام همان برنامه ای را در مورد

موقوفه اجرا می کند که امام حسن علیه السلام دستور اجرای آن را داشت. (کافی، ج ۷، ص ۵۰) {

آن گاه امام علیه السلام به سراغ شرح بیشتری برای موقوف علیهم می رود و می فرماید:

«پسران فاطمه علیها السلام همان مقدار از این موقوفه سهم دارند که پسران علی (از غیر فاطمه علیها السلام) سهم دارند؛ (وَإِنَّ لِبَنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ).»

این جمله دو تفسیر دارد: نخست همان که در بالا اشاره شد که استفاده امام حسن و امام حسین علیهما السلام از حق التولیه، مانع استفاده آنها از درآمد آن موقوفه به عنوان موقوف علیهم نیست. آنها هم متولی هستند و هم در زمره موقوف علیهم.

تفسیر دوم اینکه امتیازی در استفاده از این موقوفه میان هیچ یک از فرزندان علی علیه السلام نیست؛ چه آنها که از نسل فاطمه علیها السلام هستند و چه آنها که از همسران دیگر امیر مؤمنان علیه السلام.

امام علیه السلام در این جمله نمی فرماید: «فرزندان من از نسل فاطمه» بلکه می گوید فرزندان فاطمه علیها السلام و این برای نهایت احترام به مقام شامخ آن حضرت است.

امام علیه السلام در ادامه، به بیان این نکته می پردازد که چرا تولیت را به فرزندان فاطمه علیها السلام سپرده است نه سایر فرزندان؛ می فرماید: «و من سرپرستی آن را به

پسران فاطمه واگذاردم فقط برای خدا و به جهت تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله و تکریم احترام او و گرامی داشت پیوند خویشاوندیش؛ (وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِحَدِّكَ إِلَيَّ ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ، وَ قُرْبَهُ إِلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَ تَشْرِيفاً لَوْضَلْتِهِ).»

در واقع امام علیه السلام چهار دلیل بر این انتخاب بیان فرموده که همه با هم مرتبط است: جلب خشنودی خدا، تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله، اکرام و احترام او و بزرگداشت پیوند خویشاوندیش.

به گفته ابن ابی الحدید هنگامی که کارها بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به نزدیک ترین افراد شایسته او سپرده شود، پذیرش آن از سوی مردم بهتر خواهد بود، زیرا آنها بهتر از هر کس دیگر از آیین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باخبرند و بهتر از هر کس می توانند آن را پاسداری نمایند.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: «در این تعبیر امام علیه السلام رمز و اشاره و انتقادی است به کسانی که امر (خلافت) را از اهل بیت رسول الله علیهم السلام برگرداندند. در حالی که مناسب تر و اولی این بود که ریاست را بعد از او به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله بسپارند و اجانب را در این کار مقدم ندارند، زیرا هیبت نبوت و رسالت در صورتی که سلطان حاکم در خلق از بیت نبوت بود بیشتر می شد تا اینکه حکومت به دست کسانی باشد که از نسب صاحب دعوت دور باشند». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ص ۱۴۹، ۱۵۰.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا امام علیه السلام متولیان بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام را معین نفرموده است.

پاسخ سؤال این است که امام علیه السلام بیان فرموده و در روایاتی که تمام این وصیت نامه در آن آمده است به طور مشروح دیده می شود ولی مرحوم سید رضی که برنامه

گزینشی در نقل کلمات آن حضرت داشته آن قسمت را حذف کرده است به طور خلاصه امام علیه السلام بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام نخست تولیت را به سایر فرزندان و اگر در میان فرد مناسبی نبود به مردان دیگری از آل ابی طالب که مورد قبول بوده باشند منتقل می کند و در صورتی که در میان آنها هم فرد مورد قبولی برای این کار نبود به سراغ فردی از بنی هاشم می رود. {۱}. برای اطلاع بیشتر به فروع کافی، ج ۷، ص ۵۰ مراجعه فرمایید. {

در آخرین بخش از این وقف نامه، امام علیه السلام از چگونگی نگهداری و رسیدگی به این موقوفات سخن می گوید و دو دستور مهم در این زمینه صادر می کند؛ نخست می فرماید: «بنده خدا علی بن ابی طالب) با کسی که این اموال در دست اوست شرط می کند که اصل این اموال را حفظ نماید و تنها از میوه و درآمدش در راهی که به او دستور داده شده و راهنمایی گردیده انفاق کند»؛ (وَ يَشْتَرُ عَلَى الذِّي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَى أَصُولِهِ، وَ يُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَ هُدَى لَهُ).

آنچه را امام علیه السلام در اینجا بیان فرموده قاعده ای کلی در تمام موقوفه هاست که باید اصل آن مال سالم بماند و تنها درآمدش در موارد وقف صرف شود. حتی این تعبیر گاه به هنگام اجرای صیغه عقد وقف، گفته می شود که «ان لا بیاع و لا یوهب» یا در تعریف وقف می گویند: «الوقف حبس العین و تسبیل الثمره» ولی امام علیه السلام به عنوان تأکید آن را بیان فرموده مبادا کسانی از موقوف علیهم به این فکر باشند که بخشی از نخلستان را بفروشند و از ثمن آن استفاده کنند.

در دومین دستور می فرماید: «و (شرط نمود که) چیزی از اولاد نخل های این آبادی ها را نفروشد تا همه این سرزمین زیر پوشش نخل قرار گیرد (و یک پارچه آباد شود)»؛ (وَ أَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ دِيَّهٍ حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا).

«ودیه» به معنای نهال کوچکی است که از کنار نخل بیرون می آید و تدریجاً ریشه می دواند و قوی تر می شود تا زمانی که جدا کردن آن میسر باشد آن گاه آن را

جدا کرده و در جای مناسبی غرس می کنند و تعبیر به «أَوْلَادِ نَخِيلٍ» به همین مناسبت است و این کار دو فایده دارد: نخست اینکه فضاهای خالی نخلستان بدین وسیله پر می شود و به گفته امام علیه السلام «تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا».

این جمله همان گونه که مرحوم سید رضی در پایان وصیت نامه آن را توضیح داده مفهومی است که آنقدر از نهال های جدید نخل استفاده شود و نخلستان پر درخت شود که برای بیننده تشخیص آن مشکل گردد که آیا این همان نخلستان سابق است.

به هر حال تأکید امام علیه السلام بر گسترش عمران و آبادی این موقوفات، قابل توجه است به خصوص اینکه گفته می شود اگر نهال های کنار نخل را به زودی قطع کنند و برای فروش آماده کنند گاهی به خود نخل آسیب می رسانند، بنابراین لازم است آن را تا زمان معینی حفظ کنند و بعد طبق دستور امام علیه السلام و مطابق مفاد وقف نامه آن را در همان نخلستان و در همان سرزمینی که پرورش یافته و از همه جا برای رشد و نمو آن مساعدتر است بنشانند.

این دستور نه تنها برای موقوفات امام علیه السلام که برای تمام موقوفات قابل توجه است، هر چند متأسفانه متولیان سودجو گاه برعکس آن عمل کرده و نخلستان را در معرض آفات قرار می دهند، چرا که اگر نخلستان پر نخل نباشد سرما و گرما زودتر به آن آسیب می رساند؛ اما هنگامی که تمام زمین نخلستان پر از نخل شود، آفات و آسیب های آن کمتر خواهد بود.

این سخن بدان معنا نیست که فاصله های معقول در میان درختان نادیده گرفته شود که آن هم سبب تضعیف باغ می شود.

در ضمن به این نکته باید توجه کرد که بچه های نخل ممکن است جزء منافع محسوب شوند و حرمت بیع وقف شامل آن نگردد؛ ولی با این حال امام علیه السلام می فرماید تا زمانی که خود نخلستان آن را نیاز دارد به خارج از نخلستان نفروشد.

امام علیه السلام در پایان این وصیت نامه و بعد از بیان مسائل مربوط به موقوفات به مسائل مربوط به همسران کنیز خود پرداخته و وضع آنها را روشن می سازد، به گونه ای که بعد از او همه آزاد شوند؛ می فرماید: «و هر کدام از کنیزانم که با آنها آمیزش داشته ام صاحب فرزند یا باردار است، از سهم ارث فرزندش آزاد می شود و اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد، او نیز آزاد است و بند بردگی از گردنش برداشته شده و به آزاد شدگان ملحق می شود»؛ (وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي - اللَّاتِي أُطُوفُ عَلَيْهِنَّ } ۱). تعبیر به «اطوف علیهن» تعبیر کنایی زیبایی است برای آمیزش جنسی، زیرا از طواف یک نوع گردش فهمیده می شود که هنگامی که با «علی» همراه باشد همان گردش دورانی است به خصوص اینکه طبق گفته لسان العرب این تعبیر معمولاً در حرکت شبانه به کار می رود و اگر مربوط به روز باشد باید با قرینه ای همراه گردد. { -لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ، فَتَمَسُّكَ عَلَيَّ وَلَدَهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ، فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ، قَدْ أُفْرَجَ عَنْهَا الرَّقُّ، وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ).

در آن زمان امام علیه السلام چندین کنیز که در حکم همسران آن حضرت بودند در اختیار داشت و فرزندان متعددی از آنها متولد شدند و شاید هدف امام علیه السلام از تکثیر اولاد این بود که آل علی و بنی هاشم فزونی یابند و خطراتی که از سوی دشمنان آنها را تهدید می کرد سبب انقراض این نسل شریف نگردد.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه تکلیف کنیزانی را که فرزندی داشتند یا باردار بودند معین نموده و طبق قاعده فقهی معروف که مورد اتفاق همه فقهاست، این گونه کنیزان از سهم الارث فرزندشان آزاد می شوند و یا به تعبیر دیگر جزء سهم الارث فرزند قرار می گیرند و بلافاصله آزادی شامل حال آنها می شود، زیرا هیچ کس نمی تواند مالک پدر و مادر خود شود.

ولی درباره کنیزانی که صاحب فرزند نبودند، در این عبارت حکمی ذکر نشده و در روایات دیگری که از این وصیت نامه در کتاب کافی و جز آن به گونه مشروح تری آمده، تکلیف آنها نیز مشخص شده است که امام علیه السلام دستور آزادی

همه آنها را داده اند ولی مرحوم سید رضی به خاطر تلخیص و گزینش، تنها به این بخش قناعت کرده است.

این نشان می دهد که تا چه حد امام علیه السلام به آزادی بردگان و کنیزان اهمیت می داده و در طول تاریخ زندگی پر برکتش نیز-طبق بعضی از روایات-هزار برده از دست رنج خود خرید و آزاد کرد (أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْتَقَ أَلْفَ نَسِيمَةٍ مِنْ كَدِّ يَدِهِ). {۱}. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۲، روایت ۳.

مسئله برنامه تدریجی اسلام برای آزادی بردگان در اسلام، مسئله ای است بسیار دامنه دار که نشان می دهد اسلام اصل را بر آزادی انسانها گذاشته حتی در آن جامعه ای که تار و پودش با مسئله بردگی پیوند داشت؛ ولی برای رسیدن به این هدف برنامه مفصل و دراز مدتی چیده بود، زیرا اعلام آزادی فوری همه آنها تنش های زیادی ایجاد می کرد و حتی سبب بیچارگی و نابودی بسیاری از بردگان می شد. {۲}. برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۲۱، ص ۴۱۲-۴۲۳.

جمله «فَإِنْ مَاتَ وَلَمْ يَدَّهَا» اشاره به این نکته است که تصور نشود که اگر کنیزی باردار یا صاحب فرزند بود و فرزندش بعد از مرگ مولی از دنیا رفت، آن کنیز به حالت بردگی بازگشت می کند؛ امام علیه السلام می فرماید: بردگی از او برداشته شده و آزادی به سراغ او آمده است؛ یعنی دیگر او قابل بازگشت نیست.

مرحوم سید رضی در پایان این وصیت نامه می گوید: «قال الشريف: قوله عليه السلام في هذه الوصية: «و ألا يبيع من نخلها و دية»، الودية: الفسيلة، و جمعها وديّ.

و قوله عليه السلام: «حتى تشكل أرضها غراسا» هو من أفصح الكلام، والمراد به أن الأرض يكثر فيها غراس النخل حتى يراها الناظر على غير تلك الصفة التي عرفها بها فيشكل عليه أمرها و يحسبها غيرها». تعبیر امام علیه السلام به «ودیه» به معنای نهال نخل است که جمع آن «ودی» (بر وزن علی) است.

و جمله دیگر حضرت که می فرماید: «حتى تشكل أرضها غراسا» از فصیح ترین سخنان است و مفهوم آن این است که آنقدر درختان و نهال های خرما زیاد شود و صحنه نخلستان را پوشاند به گونه ای که هر کس آن را قبلا دیده باشد تشخیص آن بر او مشکل شود و گمان کند به سرزمین دیگری گام نهاده است.

نکته ها

۱- پاسخ به دو سؤال

درباره این وصیت نامه چند سؤال مطرح است:

۱. از تعبیر وصیت نامه استفاده می شود که امام علیه السلام اموال قابل ملاحظه ای داشته است که آنها را در حیات خود وقف نموده است، با توجه به زهد فوق العاده آن حضرت، این اموال از کجا بدست آمده بود؟

همان گونه که در بالا نیز به طور اشاره بیان کردیم، امام علیه السلام سه منبع درآمد داشت؛ یکی منبع سهم غنایم که عاید همه سربازان اسلام می شد و گاه مبلغ قابل توجهی را تشکیل می داد. دوم اینکه خراج اراضی خراجیه که تعلق به عموم مسلمانان داشت، نه خصوص جنگ جویان و مقدار آن بعد از فتوحات اسلامی بسیار زیاد بود، سهمی از آن نیز به امام علیه السلام تقدیم می شد. سوم اینکه امام علیه السلام سالیان دراز به غرس اشجار و تربیت نخلستان پرداخت و باغهای متعددی ایجاد کرد سپس آنها را به صورت وقف خاص و عام در آورد، بخشی را برای فرزندان خود و آل ابی طالب و بنی هاشم و بخشی را به عنوان انفاق فی سبیل الله قرار داد و اگر مالی از آن حضرت به ارث باقی ماند، مقدار کمی بود.

در روایات نیز آمده است که برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز اموال و باغاتی بود که خلفا به بهانه اینکه پیغمبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند تمام آنها را جزء بیت المال کردند.

ابن عبد ربه در استیعاب می گوید: «قتل علی و لا مال احتجبه و لا دنیا اصابها؛ علی علیه السلام به شهادت رسید در حالی که نه مالی اندوخته بود و نه مواهب دنیوی برای خود فراهم ساخته بود». {۱}. استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۶.

ابن ابی الحدید نیز از بعضی خرده گیران نقل می کند که بر امیر مؤمنان علی علیه السلام خرده گرفته اند و گفته اند: ابو بکر از دنیا رفت و دینار و درهمی از خود به یادگار نگذاشت؛ ولی هنگامی که علی علیه السلام چشم از دنیا پوشید، نخلستان های بسیاری از خود به یادگار گذاشت. سپس در پاسخ آن می نویسد: همه می دانند که علی علیه السلام چشمه های متعددی با زحمت خود در شهر مدینه، یبوع و سویعه احداث کرد و به وسیله آن زمین های مواتی را آباد نمود. سپس همه آنها را از ملک خود خارج ساخت و وقف مسلمین کرد و از دنیا نرفت در حالی که چیزی از آنها در ملکش باشد.

آن حضرت چیزی از مال، کم یا زیاد برای فرزندانش به ارث نگذاشت مگر چند غلام و کنیز (که دستور آزادی آنها را داده بود) و هفتصد درهم از سهم او از بیت المال که برای به دست آوردن خادمی برای خانواده اش ذخیره کرده بود. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۴۶.

۲. سؤال دیگر اینکه چگونه امام علیه السلام می فرماید: حسن را متولی وقف ساختم و اگر حسن چشم از جهان ببوشد و حسین زنده باشد، او جانشین برادر خود خواهد شد. مگر امام علیه السلام از طریق علم غیب نمی دانست که شهادت امام حسین علیهما السلام سالها بعد از شهادت امام حسن علیه السلام خواهد بود؟

پاسخ این سؤال و سؤالات فراوان دیگری از این قبیل یک جمله است و آن اینکه امامان در کارهای عادی خود تکیه بر علم عادی داشتند که از مجاری معمولی حاصل می شود، نه علم غیب؛ همان گونه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در مسائل مربوط به زندگی خود و یارانش تکیه بر علم حاصله از مجاری عادی داشت و از علم غیب جز در موارد استثنایی استفاده نمی فرمود.

۲- اهمیت وقف در اسلام

اهتمام امیر مؤمنان علی علیه السلام به امر وقف و پیشگام بودن در این کار خیر به خوبی نشان می دهد که این مسأله ارزش

فوق العاده ای در اسلام دارد.

گر چه وقف را اسلام ابداع نکرد و قبل از اسلام نیز در مذاهب دیگر اوقاف بسیاری وجود داشت ولی اسلام اهمیت خاصی برای آن قائل شد و تحت عنوان صدقات جاریه بر آن تأکید کرد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که از کنار باغستانی عبور می کرد، مردی را دید که مشغول غرس درختی است. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: می خواهی غرسی بهتر از این را به تو یادآوری کنم؟ سپس اذکار مهمی را به او تعلیم فرمود.

آن مرد عرض کرد: ای رسول خدا من تو را گواه می گیرم که تمام این باغ را بر فقهای مسلمین از اهل صفة وقف کردم. در اینجا این آیات شریفه نازل شد:

«فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى {۱}. لیل، آیه ۵-۷.» {۲}. بحار الانوار، ج ۱۰۰، صفحه ۱۸۲، ح ۴. {به این ترتیب، وقف به عنوان یک سنت حسنه اسلامی مورد تأیید قرار گرفت.

در بعضی از روایات از جابر ابن عبدالله نقل شده که تمام صحابه که اموالی داشتند، وقفی از خود به یادگار گذاشتند.

در امالی شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «خَيْرٌ مَا يُخَلِّفُهُ الرَّجُلُ بَعْدَهُ ثَلَاثَةٌ وَلَدٌ بَارٌّ يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَ سُنَّةٌ خَيْرٌ يُقْتَدَى بِهَا وَ صَدَقَةٌ تَجْرِي مِنْ بَعْدِهِ؛ بهترین چیزی که انسان بعد از خود به یادگار می گذارد سه چیز است:

فرزند نیکوکاری که برای انسان استغفار کند و سنت نیکی که مردم در آن به او اقتدا نمایند و صدقه ای که بعد از او جریان داشته باشد». {۳}. وسائل الشیعه، ج ۱۳، کتاب الوقوف و الصدقات، باب ح ۱۰، ۱.

احادیث در این زمینه فراوان است و باید توجه داشت که یکی از طرق پیشگیری از تکاثر و ثروت اندوزی، گسترش دادن سنت وقف است که اموال را از چنگ افراد معدود بیرون می آورد و منافع آن را در اختیار نیازمندان قرار می دهد.

نامه ۲۵: اخلاق اجتماعی کارگزاران اقتصادی / حمایت از حقوق حیوانات

موضوع

و من وصیه له ع کان یکتبها لمن یستعمله علی الصدقات

(دستور العمل امام به مأموران جمع آوری مالیات در سال ۳۶ هجری)

متن نامه

قال الشریف وإنما ذکرنا هنا جملاً لیعلم بها أنه علیه السلام کان یقیم عماد الحق، ویشرع أمثله العدل، فی صغیر الأمور و کبیرها ودقیقها و جلیلها.

انطلق عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا تُرْوَعَنَّ مُسْلِمًا وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَإِذَا
قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَمَنْزِلَ بِمَآئِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَبْيَاتَهُمْ ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّيِّئِينَ وَالْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَلَا
تُخْدِجَ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ ثُمَّ تَقُولُ عِبَادَ اللَّهِ أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ لَأُخَذَ مِنْكُمْ حَقُّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ
حَقِّ فِتْوَدُوهُ إِلَى وَلِيِّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لَا فَلَا تُرَاجِعْهُ وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ

تَعَسَّفَهُ أَوْ تُرَهِّقَهُ فَخُذْ مَا أُعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَا شِئِيَهُ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَ لَا عَنِيفٍ بِهِ وَ لَا تُنْفِرَنَّ بِهِمَهُ وَ لَا تُفْزِعْنَهَا وَ لَا تَسْوَأَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا وَ اصْذَعِ الْمَالَ صِدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ فَلَا تَزَالُ كَمَا ذَلِكُ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءً لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ فَإِنْ اسْتَقَالَكَ فَأَقْلُهُ ثُمَّ اخْلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلًا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ وَ لَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَ لَا هَرَمَةً وَ لَا مَكْسُورَةً وَ لَا مَهْلُوسَةً وَ لَا ذَاتَ عَوَارٍ وَ لَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوَصَّلَهُ إِلَى وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ وَ لَا تُوَكَّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَ أَمِينًا حَفِيزًا غَيْرَ مُعْنِفٍ وَ لَا مُجْجِفٍ وَ لَا مُلْغِبٍ وَ لَا مُتَعِبٍ ثُمَّ احْدُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نَصِيرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَلَّا يُحُولَ بَيْنَ نَاقِهِ وَ بَيْنَ فَصِيلِهَا وَ لَا يَمْضِرَ لَبْنَهَا فَيُضِرَّ فَيُضِرَّ ذَلِكَ بَوْلُهَا وَ لَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا وَ لِيَعْدِلَ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا وَ لِيُرْفَهُ عَلَى اللَّاغِبِ وَ لِيَسْتَأْنِ بِالنَّقِبِ وَ الظَّالِعِ وَ لِيُورِدَهَا مَا تَمَّرَ بِهِ مِنَ الْغُدْرِ وَ لَا يَعْدِلَ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِ الطَّرْقِ وَ لِيُرْوِحَهَا فِي

السَّاعَاتِ وَ لِيْمِهْلِهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَ الْأَعْشَابِ حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا مُنْقِيَاتٍ غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَ لَا مَجْهُودَاتٍ لِنُقْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ص فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ وَ أَقْرَبُ لِرُشْدِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

ترجمه ها

دشتی

ما بخشی از این وصیت را آوردیم تا معلوم شود که امام ارکان حق را به پا می داشت و فرمان به عدل صادر می کرد، در کارهای کوچک یا بزرگ، با ارزش یا بی مقدار

۱. اخلاق اجتماعی کارگزاران اقتصادی

با ترس از خدایی که یکتاست و همتایی ندارد حرکت کن.

در سر راه هیچ مسلمانی را نترسان، یا با زور از زمین او نگذر، و افزون تر از حقوق الهی از او مگیر .

هر گاه به آبادی رسیدی، در کنار آب فرود آی، و وارد خانه کسی مشو، سپس با آرامش و وقار به سوی آنان حرکت کن، تا در میانشان قرار گیری، به آنها سلام کن، و در سلام و تعارف و مهربانی کوتاهی نکن . سپس می گویی:

«ای بندگان خدا، مرا ولیّ خدا و جانشین او به سوی شما فرستاده، تا حق خدا را که در اموال شماست تحویل گیرم، آیا در اموال شما حقی است که به نماینده او بپردازید؟» اگر کسی گفت: نه، دیگر به او مراجعه نکن، و اگر کسی پاسخ داد: آری، همراهش برو، بدون آن که او را بترسانی، یا تهدید کنی، یا به کار مشکلی وادار سازی، هر چه از طلا و نقره به تو رساند بردار ، و اگر دارای گوسفند یا شتر بود، بدون اجازه اش داخل مشو، که اکثر اموال از آن اوست.

آنگاه که داخل شدی مانند اشخاص سلطه گر، و سختگیر رفتار نکن، حیوانی را رم مده، و هراسان مکن، و دامدار را مرنجان ، حیوانات را به دو دسته تقسیم کن و صاحبش را اجازه ده که خود انتخاب کند، پس از انتخاب اعتراض نکن، سپس باقی مانده را به دو دسته تقسیم کن و صاحبش را اجازه ده که خود انتخاب کند و بر انتخاب او خرده مگیر، به همین گونه رفتار کن تا باقی مانده، حق خداوند باشد . اگر دامدار از این تقسیم و انتخاب پشیمان است، و از تو درخواست گزینش دوباره دارد، همراهی کن، پس حیوانات را درهم کن، و به دو دسته تقسیم نما، همانند آغاز کار، تا حق خدا را از آن برگیری .

در تحویل گرفتن حیوانات، حیوان پیر و دست و پا شکسته، بیمار و معیوب را به عنوان زکات نپذیر، و به فردی که اطمینان نداری، و نسبت به اموال مسلمین دلسوز نیست، مسپار، تا آن را به پیشوای مسلمین برساند و او در میان آنها تقسیم گرداند .

۲. حمایت از حقوق حیوانات

در رساندن حیوانات آن را به دست چوپانی که خیر خواه و مهربان، امین و حافظ، که نه سختگیر باشد و نه ستمکار، نه تند براند و نه حیوانات را خسته کند، بسپار ، سپس آنچه از بیت المال جمع آوری شد برای ما بفرست، تا در نیازهایی که خدا

اجازه فرموده مصرف کنیم. هر گاه حیوانات را به دست فردی امین سپردی، به او سفارش کن تا: «بین شتر و نوزادش جدایی نیفکند، و شیر آن را ندوشد تا به بچه اش زبانی وارد نشود. در سوار شدن بر شتران عدالت را رعایت کند، و مراعات حال شتر خسته یا زخمی را که سواری دادن برای او سخت است بنماید. آنها را در سر راه به درون آب ببرد، و از جاده هایی که دو طرف آن علف زار است به جاده بی علف نکشاند، و هر چند گاه شتران را مهلت دهد تا استراحت کنند، و هر گاه به آب و علفزار رسید، فرصت دهد تا علف بخورند و آب بنوشند» تا آنگاه که به اذن خدا بر ما وارد شوند، فربه و سر حال، نه خسته و کوفته، که آنها را بر اساس رهنمود قرآن، و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقسیم نماییم.

عمل به دستورات یاد شده مایه بزرگی پاداش و نیز هدایت تو خواهد شد. ان شاء الله .

شهیدی

[آن را برای کسی می نوشت که بر گرفتن زکاتش می گماشت. در اینجا جمله هایی را می آوریم تا بدانند او ستون حق را بر پا داشت و در کارهای خرد و بزرگ، باریک و سترگ، نشانه های عدالت را برای مردمان به جای گذاشت.] برو با ترس از خدا، که یگانه است و بی همتا، مسلمانی را مترسان! و اگر او را خوش نیاید، بر سر وی مران! و بیش از حق خدا از مال او مستان! چون به قبیله رسی، بر سر آب آنان فرود آی و به خانه هاشان در میای! پس آهسته و آرام سوی ایشان رو تا به میان آنان رسی و سلامشان کن و در درود گفتن کوتاهی مکن! سپس بگو: بندگان خدا، مرا ولی خدا و خلیفه او سوی شما فرستاد تا حقی را که خدا در مالها تان نهاد از شما بگیرم، آیا خدا را در مالهای شما حقی است تا آن را ادا سازید و به ولی او پردازید؟ اگر کسی گفت: نه! متعزّض او مشو، و اگر کسی گفت: آری! با او برو، بی آنکه او را بترسانی یا بیمش دهی، یا بر او سخت گیری یا کار را بر او سخت گردانی! آنچه از زر یا سیم به تو دهد، بگیر، و اگر او را گاو و گوسفند و شترهاست، بی رخصت او میان آن در مشو که بیشتر آن رمه، او راست، و چون به رمه رسیدی چونان کسی به میانشان مرو که بر رمه چیرگی دارد یا خواهد که آنها را بیازارد، و چارپایان را از جای مگریزان و مترسان، و با خداوند آن در گرفتن حق خدا بد رفتاری مکن! پس مال را دو بخش کن و خداوند مال را مخیر گردان و هر بخش را برگزید، بپذیر و بر او خرده مگیر. پس، مانده را دو بخش کن و او را مخیر گردان و هر بخش را که برداشت متعزّض او مشو. پس پیوسته چنین کن تا آنچه از مال او باقی می آید، حق خدا را ادا کردن شاید. پس حق خدا را از او بگیر- و اگر گمان زیاد کند- و خواهد آنچه را قسمت شده به هم زند، بپذیر. سپس هر دو بخش را به هم بیامیز و همچون بار نخست قسمت کن نیز، تا حق خدا را از مال او بستانی، و آنچه کلانسال است یا پیر و فرسوده، یا شکسته پا و پشت و یا بیماری اش ناتوان نموده و یا عیبی در او بوده، مگیر! و چون مال مسلمانان را با کسی روانه می داری، بدان بسیار که به دینداری او اطمینان داری تا به ولی مسلمانان رساند و او میان آنان بخش گرداند، و بر آن مگمار جز خیرخواهی مهربان، و درستکاری نگاهبان که نه بر آنان درستی کند و نه زیانشان رساند، و نه مانده شان سازد و نه خسته شان گرداند. پس آنچه فراهم گشته شتابان نزد ما روانه دار تا چنانکه خدا فرموده بخش گردانیم- و به مستحقّانش برسانیم- پس اگر امین تو آن را گیرد و رساندنش را تعهد کند، بدو سفارش کن که میان ماده شتر و بچه شیرخوارش جدایی نیفکند، و ماده را چندان ندوشاند که شیرش اندک ماند و بچه اش را زیان رساند، و در سوار شدن به خستگی اش نیندازد، و میان آن و دیگر اشتران عدالت را برقرار سازد، و باید شتر خسته را آسوده گرداند و آن را که کمتر آسیب دیده، یا از رفتن ناتوان گردیده، آرام راند. و چون بر آبگیرها گذرد به آبشان در آرد و راهشان را از زمینهای

گیاهناک به جاده ها نگرداند، و در ساعتهایی آنها را آسوده بگذارد، و به هنگام خوردن آب و چریدن گیاه مهلشان دهد تا به اذن خدا فربه و تناور، نه خسته و نه از بیماری لاغر، نزد ما رسند و به دستور کتاب خدا و سنت پیامبر او (ص) آن را پخش کنیم، که این کار پاداش تو را بسیار گرداند و به رستگاری ات نزدیکتر رساند، ان شاء الله.

اردیلی

و بدرستی که ما ذکر کرده ایم پاره از آن جمله ها اینجا تا دانسته شود بآن وصیت که آن حضرت بود که بپای می داشت ستون راستی را وضع میکرد مثالهای عدالت را در کارهای بزرگ آن و کوچک و بسیار آن و اندک آن روانه شو بر پرهیزگاری خدای یگانه هیچ شریکی نیست مر او را و مترسان مسلمانی را و مگذر بر زمین مسلمانی در حالتی که آن مسلمان کراهت داشته باشد

دیگر از او بیشتر از حق خدا در مال او پس هر گاه آنی بر سر قبیله پس فرود آی نزد آب ایشان بی آنکه اختلاط کنی بخانه های ایشان پس برو بسوی ایشان بآرام تن و قرار دل تا آنکه بایستی در میان ایشان پس سلام کنی بر ایشان و کم مگردان تحیت را برای ایشان پس بگوی ای بندگان خدا فرستاد مرا بسوی شما دوست و جانشین رسول خدا او تا بگیرم از شما حق خدا را که در مالهای شماست از زکات و خمس پس آیا هست در مالهای شما حقی واجب پس بگزارید بسوی ولی خدا پس اگر گوید گوینده که نیست حق خدا نزد ما پس باز مگردان باو سخن را و بقول او اعتماد کن آری برای تو بلی گوینده پس برو با او از جهت گرفتن آن بی آنکه ترس دهی او را یا سخت گیری با او یا تکلیف نمائی او را بدشواری پس بگیر آنچه بتو دهد از جنس طلا یا نقره و اگر باشد او را چهارپایان یا شتر پس داخل مشو در میان آنها بجز بفرمان او پس بدرستی که بیشتر آن مر او راست پس چون آبی بنزد آن اموال پس داخل مشو در آن همچون داخل شده مسلط شده و ستم نمایند بر آن و نه مانند مر و درشت کردار بر او و فرمان چهارپایان را و مترسان آنها را و بدی مرسان خداوندان آنها در اخذ زکات از آن و مال را بدو قسم کن پس مخیر گردان صاحب آنها پس اگر اختیار کنی قسمی را پس فرا پیش مرو مر آن چیز را که اختیار کرده پس قسمت کن باقی را بدو و قسمت پس مخیر ساز او را پس چون اختیار کند قسمی را پس فرا پیش مرو آنچه را اختیار کرده پس همیشه این چنین باش تا باقی ماند آن چیزی که در وفا کردن باشد مر حق خدا را در مال او پس بگیر حق خدا را از او پس اگر طلب فسخ آن قسمت کند از تو پس فسخ کن آنها پس بیامیز آن دو را بهم پس بکن مانند آنچه کردی اول بار تا فرا گیری حق خدا را در مال او و فرا مگیر شتری را که گذشته باشد از هشت سال و نه بسیار پیر و نه دست و پا شکسته و نه سل داشته شده و نه صاحب عیب و یک چشم و و امین مساز بر آن قسمت بجز کسی که اعتماد داشته باشی بدین او در آن حال که باشی مهربان بمال مسلمانان تا برساند آنها بولی ایشان مرا و نفس نفیس خودش است پس قسمت کند آنها میان ایشان و وکیل مساز بر آن صدقه مگر نیکخواه مهربان و امین نگهبان نه درستی نمایند را و نه راننده مال بعنف و نه رنجاننده و نه جفا کننده پس فرود آر بشتاب بسوی ما آنچه جمع شده نزد تو تا بگردانیم آنها جائی که امر کرد خدا بآن پس چون بگیرد آن صدقه را امین تو پس امر کن بسوی او که حایل نشود میان شتر ماده و میان بچه شتر آن و ندوشد شیر شتر ماده را بتمامی پس ضرر خواهد رسانید بفرزند او و جهد بسیار نکنند بآن از روی سواری و باید که عدالت رعایت کند میان همراهان آن در سواری و میان آنها و باید که آسان گرداند کار را بر بهایم و امانده از رفتار و باید که درنگ کند و آهستگی بشتر سوده پای و بتنگ آمده از رفتار بسیار و باید که فرود آورد آنها را به آن چه می گذرند بآن از حوضهای آب تا بیاشامند و نگرداند آنها

را از گیاه و زمین بسوی میانه های راهها تا بچرند و باید که راحت دهد آنها را در چراگاهها که بفرغت بچرند و باید که مهلت دهد آنها را نزد اندک آب صاف و گیاهان تا آنکه بیارد آنها را بفرمان خدا فربه های مغزدار نه رنج داده شدگان و نه مشقت دیدگان تا قسمت کنم آنها بر نهج کتاب خدا و؟؟

پیغمبر او پس بدرستی که این بزرگتر است مر مزد تو را و نزدیکتر است بر شد و صواب تو اگر خواهد خدا

آیتی

سفارشی از آن حضرت (علیه السلام) آن را برای کسی می نوشت که به گرفتن زکاتش می فرستاد جمله هایی از آن را در اینجایی آوریم تا همگان بدانند که علی (علیه السلام) ستون حق را برپای می داشتو نشانه های عدالت را در کارهای خرد و کلان و کلی و جزئی آشکار می نمود:

در حرکت آی، با پرهیزگاری و ترس از خداوندی که یگانه است و او را شریکی نیست. زنهار، مسلمانی را مترسانی و اگر خود نخواهد به سراغش مروی و بیش از آنچه حق خداوند است، از او مستانی. چون به قبیله ای برسی بر سر آب آنها فرود آی و به خانه هایشان داخل مشو. آنگاه با آرامش و وقار به سوی ایشان رو تا به میانشان برسی. سلامشان کن و تحیت گوی و در سلام و تحیت امساک منمای. سپس، بگویی که ای بندگان خدا، ولی خدا و خلیفه او مرا به نزد شما فرستاده تا سهمی را که خدا در اموالتان دارد بستانم. آیا خدا را در اموالتان سهمی هست، که آن را به ولی خدا بپردازید؟ اگر کسی گفت: نه، به سراغش مرو و اگر کسی گفت: آری، بی آنکه او را بترسانی یا تهدیدش کنی، یا بر او سخت گیری، یا به دشواریش افکنی، به همراهش برو و آنچه از زر و سیم دهد، بستان و اگر او را گاو و گوسفند و شتر باشد، جز به اجازت صاحبانش به میان رمه مرو، زیرا بیشتر آنها از آن اوست و چون به رمه چارپایان رسیدی، مانند کسی مباش که خود را بر صاحب آنها مسلط می شمارد یا می خواهد بر او سخت گیرد. چارپایی را رم مده و مترسان و صاحبش را در گرفتن آن مرنجان. پس مال را هر چه هست به دو بخش کن و صاحب مال را به گزینش یکی از آن دو بخش مخیر گردان و در آنچه برای خود برمی گزیند، متعرضش مشو. سپس، باقی را باز به دو بخش کن و باز او را در گرفتن یکی از آن دو بخش مخیر نمای و در آنچه برای خود برمی گزیند سرزنش منمای. و پیوسته چنین کن تا آن قسمت، که حق خداوند در آن است، بر جای ماند. پس سهم خدا را از او بستان و اگر پنداشت که مغبون شده و خواست آنگونه قسمت کردن را بر هم زند، از او بپذیر و بار دیگر دو قسمت را یکی کن و باز قسمت از سر گیر. تا سهم خدا را از مال او معین کنی و بستانی. و ستور پیر و سالخورده و پای و پشت شکسته و بیمار و لاغر و معیوب را مگیر.

و چون مال مسلمانان را می فرستی، آن را به کسی بسپار که به دینداری او مطمئن باشی تا آن را به ولی امر مسلمانان برساند و او میان مسلمانان قسمت نماید. و به نگهداری آنها مگمار، مگر مردی نیکخواه و مهربان و امین را که نیکو نگهبانی کند. کسی که با ستوران درشتی نکند و آنها را تند نراند و خسته شان نگرداند. پس، هر چه گرد آورده ای، زود به نزد ما فرست تا ما نیز در جایی که خداوند مقرر فرموده، صرف نمایم.

چون امین تو ستوران زکات را گرفت، از او بخواه که در راه میان مادر و کره شیرخواره اش جدایی نیفکند و آن قدر آن را

ندو شد که کره اش را زیان رسد و با سوار شدن بر آنها خسته نکند و میان آن شتر که بر آن سوار می شود یا آن را می دوشد و دیگر شترها عدالت ورزد. و چنان کند که شتر خسته بیاساید و با شتری که پایش مجروح شده و رفتن نتواند بمدارا رفتار کند و آنها را بر سر آبیگرها برد و آب دهد و از راههایی براند که به علفزارها نزدیک باشد، نه از راههای خشک و عاری از گیاه، و ساعتها مهلت آسایش دهد تا آب خورند یا علف بچرند. تا به اذن خدا آنها را به ما برساند، فربه و پرتوان نه خسته و لاغر، و ما آنها را، چنانکه در کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده، تقسیم کنیم. اگر چنین کنی، اجر تو بزرگ باشد و تو را به رستگاری، ان شاء الله، نزدیکتر سازد.

انصاریان

، ما قسمتی از این وصیت را اینجا آوردیم تا معلوم شود امام همواره ستون حق را بر پا می داشت، و در امور کوچک و بزرگ، و ظاهر و باطن نمونه های عدالت را می افراشت .

بر مبنای تقوای خداوندی که یکتا و بی شریک است حرکت کن، مسلمانی را به وحشت نینداز، و بدون رضای او بر وی گذر مکن، و اضافه تر از حقی که خداوند در مالش قرار داده از او نگیر .

چون به قبیله ای رسیدی در منطقه آب آنان در آی و به خانه هایشان مرو، با آرامش و وقار به جانب آنان برو تا در میانشان قرار گیری، و به آنان سلام کن، و در تحیت به ایشان کوتاهی مکن، بگو: بندگان خدا! ولی و خلیفه خدا مرا به سوی شما فرستاده تا حق خدا را که در اموال شما نهفته از شما بگیرم، آیا در اموال شما خداوند را حقی هست تا آن را به ولی او ادا کنید؟ اگر کسی گفت: حقی نیست، به او مراجعه مکن. و اگر کسی گفت: هست، همراهش برو بدون اینکه او را به وحشت اندازی یا تهدید کنی یا قرین سختی و فشار نمایی، و آنچه از طلا و نقره به عنوان زکات می دهد بگیر. اگر برای او گاو و گوسپند و شتر باشد بدون اجازه اش کنار حیوانات مرو، چرا که بیشتر آنها مال اوست. وقتی نزد چهارپایان رسیدی نه مانند مالکی که بر آنها سلطه دارد به آنها نظر کن،

و نه مثل کسی که بر او سختگیری نماید، چهار پایان را رم مده و به وحشت مینداز، و مالکش را به خاطر آنها ناراحت مکن. حیوانات را دو دسته قرار داده، سپس صاحبش را آزاد بگذار، هر قسمت را پذیرفت تو هم بپذیر و بر او ایراد مگیر، سپس باقی مانده را دو قسمت کن، و باز مالکش را آزاد بگذار، او هر دسته را اختیار کرد متعرضش مشو. پیوسته این تقسیم کردن را ادامه بده تا به اندازه حقی که از خداوند در مال اوست بماند، سپس حق خدا را از او دریافت دار .

و اگر به هم خوردن آن تقسیم را درخواست کرد بپذیر، و دو قسمت را یکی کن، دو باره برنامه تقسیم را از سر بگیر، تا حق خدا را از مال او دریافت داری. شتر پیر و از پا افتاده و دست و پا شکسته و بیمار و مسلول و عیب دار را به عنوان زکات قبول مکن.

غیر از کسی را که به او اعتماد داری بر آنها امین قرار مده، امینی که نسبت به اموال مسلمانان درستکار باشد، تا جایی که آن اموال را به حاکم مسلمانان برساند و حاکم هم بین مردم پخش کند. جز خیرخواه و مهربان و امین و حافظ چوپانی بر حیوانات مگمار، که با حیوانات درشتی نکند و آنها را به جبر و مشقت نراند،

و نرنجانده و خسته نماید. هر آنچه نزد تو جمع شد به سرعت به سوی ما فرست تا آن را در محلی که خدا دستور داده مصرف کنیم. وقتی آن اموال را به امین سپردی به او سفارش کن بین شتر و بیچه شیر خواره اش فاصله نیندازد، و آن قدر شیرش را ندوشد که به بیچه او زیان رسد، شتر را با سواری گرفتن خسته و درمانده نکند، و در دوشیدن شیر و سواری گرفتن بین آن شتر و شترهای دیگر مساوات را رعایت نماید، باید زمینه استراحت حیوان خسته را فراهم کند، و آن شتری را که به پایش آسیب رسیده و از حرکت ناتوان شده آرام و آهسته براند، و آنها را به آبگانهایی که شتران بر آن عبور می کنند وارد سازد، و از کنار راههای علف دار به به جاده های بی گیاه نبرد، و ساعاتی به آنان استراحت دهد، و باید آنها را کنار آبهای کم و گیاهان بیابان واگذارد، تا به اذن حق چاق و استخوان دار و پر مغز نزد ما آیند، نه رنجیده و خسته، تا آنها را به فرمان قرآن و روش پیامبر صلی الله علیه و آله تقسیم کنیم، که این عمل باعث بزرگی اجر توست، و به رشد و هدایت نزدیک تر است، اگر خدا بخواهد.

شروح

راوندی

استعمل السلطان فلانا علی الشام: ای ولاه علیها، و حقیقه استعمله طلب الیه العمل. و علی الصدقات: ای علی جمع الصدقات و اخذها. و شرع امثله الحق و العدل: ای سنهها و دخلها و سلکها. و قوله انطلق علی تقوی الله ای اذهب معتمدا علی التقوی. و الانطلاق: الذهاب. و رعت الرجل و روعته: ای افزعته، و روی و لا تروعن، و فی هذا تاکید و تشدید لیس فی قوله و لا تروعن. و یحرم علینا ان یخوف مسلما بالقلیل و بالکثیر. و روی و لا- تجتازن علیه کارها ای لا- تمر علی ارض انسان و مواشیه و هو لمروک فیها و علیها کاره. و لا تختارن: ای لا تلزم من یعطی الزکاه دفع شاه بعینها او بعیر بعینه. و الضمیر فی علیه لقوله مسلما، و کارها حال من الضمیر فی علیه. و الحی: القبیله. فاذا قدمت: ای دخلت فانزل بمائهم، ای انزل به، یعنی انزل بقرب منهم علی راس مائهم، فان عاده احیاء العرب و اهل البوادی ان یکون بینهم و بین مائهم شیء قلیل. و انما قید نزوله بمائهم لیکون ابعده من الریبه منهم به و اقرب الی علمهم و معرفتهم به. و ابیاتهم: ای خیامهم. و لا تخدج التحیه: ای لا تنقضها، یقال: اخدجت الناقه اذا القت ولدها قبل تمام الايام و ان کان تام الخلق. و روی (و لا تخدج بالتحیه) من اخدجت السحابه، اذا قل مطرها، ثم تعدی بالباء. و خدجت الناقه: القت ولدها قبل تمامه، و به سمی الرجل خدیجا و المراه خدیجه. و الاسم الخداج. و انعم له: ای قال له نعم. و العسف: المضی فی ضلال، ثم قیل للظلم: عسف، و لا تعسفه ای لا تظلمه، و العسوف: الظلوم، و اصله من العسف، و هو الاخذ علی غیر الطریق. و لا ترهقه: ای لا تکلفه عسرا. و الماشیه: البقر و الغنم. و العنیف: الراعی الذی لیس اله رفق بالانعام. و اصدع المال صدعین: ای اجعل الغنم و البقر و الابل علی نصفین مابین متمیزین، یقال: صدعت الابل صدعتین ای فرقتین، و کل واحده صدعه. و العود: المسن من الابل، و هو الذی جاوز فی السن البازل. و الهرمه: الکبیره السن و المسکسوره التي انکسرت احدی قوائمها. و یقال ناقه کسیره ایضا. و المهلوسه: التي قد هلسها المرض و اذهب لحمها، و الهلاس: السل. و ذات عوار: ای معیه، و العوار: العیب، یقال سلعت ذات عوار بفتح العین، و قد یضم عن ابی زید. و الظاهر من کلامه انه علیه السلام یامرہ باخراج کل واحده من هذه الاصناف الخمسه من المسنه و الهرمه و الکسیره و المهلوسه و المعیه من القطیع قبل ان یصدع صدعین. و التعنیف: الاخذ بالعنف. و الشفیق: المشفق.

و المجحف: الذی يسوق المال سوقا عنيفا يذهب لحمه، يقال: اجحف به ای ذهب به. و سيل جحاف: اذا جرف كل شىء و جمعه و ذهب به. و الملغب: المتعب، و اللغوب الاعياء. و قوله ثم احدر الينا ما اجتمع عند ای انحدر بها الينا، من حدرت السفينه احدرها حدرا: اذا ارسلتها الى اسفل. و لا يقال: احدرتها. و حدرت اليك الشىء: ای هبطت به اليك. و او عز اليه: ای مر من جعلته راعيها ان لا يحول، ای لا يمنع بين ناقه و ولدها. و بخط الرضى (رضى الله عنه) و بين فضيلها، و الاحسن ان يقال: المال بين زيد و عمر، و لا يعاد بين ثانيا اذا كان الاسم الاول مظهرا، و اذا كان احدهما مضمرا فلا بد من تكراره، تقول: المال بينه و بين زيد و بين زيد و بينه. و لا يمصر لبنها: ای لا يحلب لبنها كله بحيث لا يترك منه شيئا فانه يضربولدها و قيل ان ترك شىء من اللبن فى الضرع يكون سبب اجتماع كثير منه فيه. و قال ابن السكيت المصر حلب كل ما فى الضرع، و التمصر: حلب بقايا اللبن فى الضرع. و ليرفه: ای ليرح و يترك اللاغب، و هو المعنى ليستريح، و الترفيه: الترك فى الراحة. و ليستان: ای ليفعل الاناه و الرفق به. و النقب: البعير الذى دق اخفاه لكثرة المشى، يقال: نقب البعير اذا رقت اخفاه، و نقب الخف الملبوس ای تخرق. و الظالع: الغامز، و ظلع البعير تطلع غمز فى مشيه فهو ظالع، و الانثى ظالعه. و الغدر جمع غدیر الماء. و النطاف: المياه القليلة. و الاعشاب جمع العشب، و هو النبات. و البدن: السمان، و الواحد بادن. و البدن: السمن و الاكتناز، يقال: بدن يبدن اذا ضخم و المنقيات التى من سمنها يصير لها نقى، و هو المخ، يقال: انقت الابل ای سمنت و صار فيها نقى و هو مخ العظم و شحم العين من السمن، و النقو كل عظم ذى مخ فى قول الفراء. و المجهودات: التى اجهدت و اتعبت.

کیدری

و لا تخدج بالتحيه لهم: اخدجت الناقه ای القت ولدها قبل تمام الايام، و ان كان تام الخلق و اخدجت الساحبه قل مطرها اراد لا تبخل بالسلام عليهم، و لا- تقله بك افشه. و ان انعم لك منعم: ای قال لك نعم. تعسفه: ای تظلمه، ترهقه، تكلفه عسرا و اراد بالماشيه الغنم و البقر. و اصدع الباقي صدعين: ای فرقه فرقتين. و العود: المسن من الابل و هو الذى جاوز فى السن البازل. و الهزمه: الكبيره السن، المكسوره: التى انكسرت احدى قوائمها. و المهلوسه: التى بها الهلاس و هو السل. و العوار: العيب بفتح العين و قد يضم عن ابى زيد، و الظاهر من كلامه عليه السلام انه يامر باخراج كل واحده من هذه الاصناف الخمسه من القطيع قبل ان تفرقها فرقتين. و المجحف: الذی يسوق المال سوقا عنيفا تذهب لحمه، يقال، اجحف به ای ذهب به، و سيل جحاف ای يجرف كل شىء و يذهب به. و الملغب: المتعب، و اللغوب الاعياء. و او عز اليه، ای مره وظيفه. و لا- يمصر لبنها، ای لا يحلب لبنها كله بحيث لا يترك منها شيئا فانه يضرب بولدها قال ابن السكيت: حلب كل ما فى الضرع، و التمصر حلب بقايا اللبن فى الضرع. و ليرفه على اللاغب: ای ليرج المعيبى و الترفيه الترك فى الراحة. و ليستان: من الاناه، و هو الرفق. و النقب: البعير الذى رق اخفاه و المنقى ذو النقى و هو المخ.

ابن ميثم

از سفارشهای حضرت که برای متصدیان جمع آوری زکات و صدقات می نوشت: روعه: او را ترساند لا تخدج بالتحيه: سلام را ناقص ادا مکن و بنا به روایت دیگر: تخدج التحیه، از اخدجت السحابه: ابر دانه های بارانش کم شد. انعم له: گفت: بلی عسف: با خشونت و بدون دلیل گرفتن ارهاق: مکلف کردن به امر سخت و مشکل ماشیه: گوسفند و گاو عنیف: کسی که نامهربان است صدعت المال صدعين: مال را دو قسمت کردم عود: شتر پیر، و آن شتری است که از سن (بازل) که دندان و

نیشش بیرون آمده گذشته باشد. هر مه: کهنسال استان: مهربانی کرد نقب: شتری که سمهایش نازک شده باشد. غدر: برکه های آب، جمع غدیر مکسوره: آن که یکی از چهار دست و پایش شکسته باشد مهلوسه: بیمار مسلول عوار به فتح عین: عیب و گاهی به ضم نیز خوانده می شود. مجحف: کسی که با شدت حیوانی را می راند تا گوشتش را ببرد. ملغب: به زحمت اندازنده لغوب: رنجور کردن او عزت الیه بکذا: او را به این کار دستور دادم. حال بین الشیئین: مانع شد مصر: دوشیدن تمام شیر از پستان تمصر: دوشیدن باقیمانده ی شیر ترفیه: در آسایش قرار دادن بدن: چاقها، جمع بادن منقیات: حیواناتی که بر اثر چریدن استخوانهایش پرمغز و چربی آن زیاد شد. نطاف: آبهای اندک اعشاب: گیاهان، جمع عشب نقو: استخوان پرمغز ما، در این جا برخی از جمله هایی از این وصیتنامه را آوردیم تا معلوم شود که آن حضرت اساس حق را بپا می داشت و مظاهر عدالت را در کارهای کوچک و بزرگ و امور، ریز و درشت، به عنوان قانون رعایت می کرد: (با توجه به تقوای الهی و احساس مسوولیت در برابر خدای یکتا، حرکت کن و هیچ مسلمانی را مترسان و بر سرزمین او، با اکراه مگذر، و از او بیش از حق خداوند که در مال وی می باشد مگیر، پس هرگاه به سرزمین قبیله ای رسیدی، در کنار آب فرود آی، بدون این که وارد خانه هایشان شوی، و بعد با آرامش و وقار به سوی آنان برو، و بر آنان سلام کن و از اظهار تحیت بر آنان کوتاهی مکن، و سپس به ایشان بگو: ای بندگان خدا، مرا ولی خدا و خلیفه ی او به سوی شما فرستاده است تا از شما حق خود را که در اموالتان می باشد بگیرم آیا چنین حقی از خدا در مالهای شما وجود دارد که به ویش پردازید؟ پس اگر کسی گفت: نه، به او مراجعه نکن و اگر پاسخ مثبت داد، همراهش برو، بدون این که وی را بترسانی و تهدید کنی یا او را به کار مشکلی مکلف کنی و بر او سخت بگیری پس هر چه از طلا- یا نقره به تو داد، بگیر و اگر دارای گوسفند یا شتر باشد، بی اجازه ی او داخل آن مشو زیرا بیشتر آن مال اوست و هنگامی که داخل شدی مانند شخص مسلط و سختگیر رفتار مکن و حیوانی را فراری مده و مترسان و در میان آنها صاحبش را ناراحت مکن، آنها را به دو گروه تقسیم کن و مالکش را مخیر کن که هر کدام را می خواهد برگزیند، و در انتخاب کردنش بر او اعتراض مکن سپس قسمت باقیمانده را دو نیمه کن و وی را مخیر کن یکی را انتخاب کند باز هم به او در این گزینش خرده مگیر، و بر همین منوال تقسیم کن تا آنجا که باقیمانده تنها به اندازه ی حق خدا باشد و آن را بگیر باز هم اگر خواست که از تو تقسیم کنی بپذیر پس آنها را با هم مخلوط کن و مانند گذشته تقسیم کن تا حق خداوند را از مال وی بگیری، حیوانهای پیر و دست و پا شکسته و بیمار و معیوب را مگیر، و آنها را به غیر از کسی که به دینش اطمینان داری و نسبت به مال مسلمانان دلسوز است وامگذار تا آن را به پیشوای مسلمین برساند و در میانشان تقسیم کند نگهداری آنها را جز به شخص خیرخواه و مهربان و امین و حافظ که نه سختگیر است و نه اجحافگر، نه تند می راند و نه آنها را خسته می کند واگذار مکن، و هر چه را جمع آوری کردی به زودی به سو یما روانه کن تا در مصارفی که خداوند فرمان داده مصرف کنیم، آنگاه که آن را به دست امین خود می دهی، به او سفارش کن که بین شتر و نوزادش جدایی نیاندازد و شیرش را تا آخر ندوشد که به بچه اش زیان وارد شود، و زیاد بر آن سوار نشود که خسته اش کند و در سواری و دوشیدن میان آن و شتران دیگر عدالت و برابری را رعایت کند، آسایش بیشتر خسته را فراهم کرده، آن را که پایش سائیده شده و از رفتن ناتوان شده به آرامش و آهستگی براند آنها را به برکه ها و آبگاههایی وارد کند که شترها بر آنها می گذرند و از زمین گیاهدار به جاده های بی گیاه منحرفشان نکند، و ساعتهایی آنها را استراحت دهد و چون به آبهای اندک و علفزار برسد مهلت دهد تا آب بنوشند و علف بخورند تا وقتی که به ما می رسند به اذن خدا فربه و سرحال باشند نه خسته و کوفته، تا آنها را بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش بخش و قسمت کنیم، این برنامه سبب بزرگی پاداش و هدایت رستگاری تو خواهد بود. انشاءالله.) در این فصل امام (علیه السلام) به نمایندگی خود که عامل جمع آوری زکات و صدقات بود، روش گرفتن آن

را از صاحبانش و رعایت عدل و داد را در این مورد آموخته است و او را دستور داده است که با مالداران با مهربانی و نرم رفتار کند. یادآوری می شود که رفق و مدارا با مردم اگر چه از مهمترین دستوره‌های پیامبر اسلام است به دلیل آن است که سبب تالیف قلوب است و توجه جامعه را به سوی او و گفته هایش جلب می کند، اما در این مورد از اهمیت بیشتری برخوردار است و نیاز فراوانتری به آن احساس می شود، توضیح آن که هدف از این سفارشها و راهنماییها آن است که از مردم عزیزترین دستاوردشان که مال و منالشان باشد گرفته شود، از این رو برای جلب رضایت آنان تا این تکلیف سخت را بپذیرند نیاز به نرمی و ملائمت و مهربانی بیشتر است. لذا امام (علیه السلام) در این سخنان، کارگزارش را سفارش به انجام رفق و مدارا و آسان گرفتن کار، می فرماید تا دلهای صاحبان اموال را برای ادای حقوق الهی جلب کند. چند نکته برجسته در این سفارشنامه وجود دارد که به ذکر آنها می پردازیم: ۱- چون حرکت و اقدام به منظور جمع آوری زکات و صدقات، عملی دینی و از جمله ی عبادتهاست از این رو لازم است که به قصد تقرب به پیشگاه خداوند و خالصا لوجه الله انجام پذیرد، به این دلیل نماینده ی خود را امر می کند که در حرکت خود به سوی آن، تنها متوجه به خدا و تقوای او باشد بدون کوچکترین توجهی به غیر او. ۲- مانند فرمانروایان ستمکار، در دل مسلمانان رعب و ترس ایجاد نکند، و از اختیارات خود سوء استفاده نکند، چنان که گوسفندی یا شتری بدون رضایت او بگیرد، یا این که روی زمین یا میان گله ی گوسفند و شتران او در حالی که صاحبش ناراحت می شود وارد نشود. کلمه ی کارها حال از ضمیر در علیه که در محل جر است می باشد. ۳- به او دستور می دهد که هر گاه به سرزمین یکی از قبایل وارد می شود، سرجوی و محل آب آنها که عاده با خانه هایشان فاصله دارد، فرود آید و بر در خانه های آنان فرود نیاید زیرا باعث زحمت آنها می شود. ۴- از عبارت امض الیهم، تا جمله ی و لا- تسوئن صاحبها، آنچه موجب مصلحت و سزاوار است که در حق آنان عمل کند به وی آموخته است. کارهایی که سبب شفقت بر آنهاست از قبیل وقار و آرامش و ایستادن در میان جمع آنان توام با گفتارهایی از قبیل سلام گفتن و ابلاغ رسالت آن حضرت و چگونگی گفتارها مثل کامل کردن تحیت و با نرمی و ملاطفت سخن گفتن تمام اینها دستوراتی است که امر به انجام دادنشان فرموده، و جمله ی فوق شامل منهیات و کارهایی هم هست که دستور ترکش را داده است از جمله ی آنها: مسلمانی را نترساند و به آینده اش بدبین نکند و بر او سخت نگیرد و تکلیف شاق بر او محول نکند، بدون اذن

او در میان شتران و گوسفندانش داخل نشود، و مانند زورمداران و ستمکاران بر آنان وارد نشود و حیوانی را رم ندهد و با زجر دادن و زدندان صاحب آنها را آزرده خاطر نکند که تمام اینها بر خلاف نظر شارع است. ۵- نکته ی پنجم: امام در این دستورنامه نهی از آزریدن حیوانات و داخل شدن بدون اجازه ی صاحبشان را دلیل ذکر کرده است که اکثر حیوانات مال صاحبشان است، و این امر به جای مقدمه ی صغرای قیاس مضمرا از شکل اول می باشد که نتیجه ی آن، نهی فوق است و کبرای آن چنین می شود: هر کس که بیشترین مال، از آن او باشد برای تصرف در آن از دیگران شایسته تر است و لازمه اش آن است که تصرف دیگران و داخل شدن آنان بدون اذن او جایز نیست. ۶- و اصدع المال ... فی ماله، در این جمله ها روش استخراج صدقه و بیرون کشیدن زکات از میان شتران و گوسفندان را بیان فرموده است که آنها را دو نیمه کند و صاحبشان را بر انتخاب هر کدام از آنها آزاد گذارد و هنگامی که یکی را برگزید بر او خرده نگیرد، و به او نگوید که (این نشد، دوباره انتخاب کن)، و سپس نیمه ی دیگر را دو قسمت کند و او را برای گزینش مختار گذارد و این تقسیمات را ادامه دهد تا آنجا که یکی از دو قسمت به مقدار زکات واجب یا اندکی بیشتر رسد که در این صورت صاحب مال را آزاد می گذارد که هر طرف را می خواهد برگزید و طرف دیگر اگر به اندازه ی حق واجب الهی یا اندکی کمتر باشد نماینده ی امام تصرف کند و

اگر بیشتر باشد زیادیش را به صاحب مال برمی گرداند و در آخرین انتخاب هم اگر پشیمان شود و بخواهد دوباره انتخاب کند او را آزاد بگذارد تا نگرانی که احیاناً به سبب از دست دادن قدری از مال و ثروتش برایش پیدا شده برطرف شود و تسکین خاطر یابد. ۷- امام (علیه السلام) نماینده ی خود را از گرفتن حیواناتی که دارای برخی عیبه‌ها مثل پیری و شکستگی و مسلولیت و دیگر بیماریهای درونی باشد منع کرده تا رعایت حق الهی که بسیار مهم است شده باشد و هم با مصارف هشتگانه که در قرآن ذکر شده است مناسبت داشته باشد که عبارتند از فقرا و مساکین و جز آنها. قطب الدین راوندی رحمه الله علیه می گوید ظاهر سخن امام آن است که قبل از آن که دست به تقسیم بزند باید حیواناتی که دارای عیبه‌های یاد شده باشند از میان گله بیرون آورند و بعد تقسیمها را شروع کنند. ۸- دستور داده است که برای نگهداری و محافظت اموال صدقه، کسی را انتخاب کند که مورد اطمینان باشد، دیانتش کامل و خیرخواه خدا و رسولش باشد و نسبت به حیوانات مهربان باشد در کار خود نه ضعیف و نه تجاوزگر و نه سختگیر باشد و تمام اینها از اموری است که برای حفظ حقوق واجب الهی لازم است. ۹- و نیز به نماینده ی خود دستور می دهد که آنچه از مال زکات جمع کرده به زودی به سوی او حمل کند و این مطلب دو دلیل دارد: الف- احتیاج زیادی به صرف و خرج کردن در مواردش احساس می شود. ب- تا این که مبادا پیش از رسیدن به مستحقان به عللی تلف شود و از بین برود. ۱۰- آخرین نکته سفارش به رعایت حال حیوانات فرموده است که نماینده اش به امینی که برای حفظ آنها مامور کرده بگوید: میان ناقه و بچه اش فاصله ایجاد نکند و تمام شیرش را ندوشد، زیرا این دو عمل به طفل زیان وارد می کند، زیاده از حد از او سواری نگیرد و چنان نباشد که زحمته‌ها را منحصر به یکی کند و بقیه را معاف دارد زیرا این کار بسیار ضرر دارد اما رعایت حد اعتدال ضرر سواری را کاهش می دهد و حکایت از مهربانی طبیعی می کند و همچنین استراحت دادن به حیوان خسته و آسان گرفتن بر زخمی و سم ساییده و لنگ لازم است، و نیز دستور می دهد که در مسیر راه آنها را به علفزارها و محل آب داخل کند و در ساعتهای آسایش به آنها فرصت تنفس و استراحت دهد تا وقتی که به محل معین رسیدند چاق و سرحال باشند و درباره ی هدف از این امر و نهی ها می فرماید: تا این که آنها را بر طبق کتاب خدا و روش پیامبرش تقسیم کنیم، این مطلب با این که از وضع و حال آن حضرت، برای هر کسی معلوم و مشخص است اما چون در رعایت حال این حیوانات سفارش زیاد فرمود، ممکن است برای برخی اوهام فاسده، این تصور پیدا شود که شاید به سبب غرض شخصی که نفعش به خودش می رسد، و بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر است این همه اصرار دارد، لذا فرموده است: طبق کتاب خدا و سنت پیامبر تقسیم کنیم، و سپس نماینده ی خود را تشویق کرده است به این که این اعمال پاداش او را نزد خداوند زیاد می کند و هدایت و رشد او را به راه خداوند نزدیکتر می کند. این که پاداش وی را می افزاید به دلیل آن است که این کارها مشقت و رنج او را زیاد می کند و زیادی مشقت باعث زیادی اجر و مزد می باشد، و این که رشد و هدایتش را نزدیکتر می کند به این سبب است که در این امر به دنبال امام رفته و پیروی از هدایت و ارشاد او کرده است که در قبل آگاهی از آن نداشت. توفیق از خداوند است.

ابن ابی الحدید

و إنما ذكرنا هنا جملاً منها ليعلم بها أنه ع كان يقيم عماد الحق و يشرع أمثله العدل في صغير الأمور و كبيرها و دقيقتها و جليلها انطلق على تقوى الله و خيده لا شريك له و لا تروعن مسليماً و لا تجتازن عليه كارها و لا تأخذن منه أكثر من حق الله في ماله فإذا قدمت على الحى فانزل بمائهم من غير أن تخالط أبياتهم ثم امض إليهم بالسكينة و الوقار حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم و لا تخرج بالتجيه لهم ثم تقول عباد الله أرسى لى إليكم و لى الله و خليفته لأخذ منكم حق الله في أموالكم فهل لله في أموالكم من

حَقَّ فَتَوَدُّهُ إِلَىٰ وَوَلِيَّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لَا فَلَا تُرَاجِعْهُ وَ إِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعَمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تَعَسِفَهُ أَوْ تُزْهِقَهُ فَخُذْ مَا أُعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَا شِئْتَهُ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَنِيفٍ بِهِ وَلَا تُفْرَنْ بِهِمَهُ وَلَا تُفْرِعَنَّهَا وَلَا تُسَوِّئَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا وَ اضِدْعِ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ ثُمَّ اضِدْعِ الْيَاقِي صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ فَلَا تَرَأَلْ كَذَلِكَ حَتَّىٰ يَبْقَىٰ مَا فِيهِ وَفَاءً لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ

فَإِنْ اسْتَفَالَكَ فَأَقِلَّهُ ثُمَّ اضِدْعِ مِثْلَ الَّذِي صَبَعْتَ أَوَّلًا حَتَّىٰ تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَلَا هَرِمَةً وَلَا مَكْسُورَةً وَلَا مَهْلُوسَةً وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقَ بِدِينِهِ رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّىٰ يُوصِلَهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ وَلَا تُوَكَّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَ أَمِينًا حَفِيزًا غَيْرَ مُعْنِفٍ وَلَا مُجْحِفٍ وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتْعِبٍ ثُمَّ احْدُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نَصِيرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقِهِ وَ بَيْنَ فَصِيلِهَا وَ لَا يَمْصُرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ [فَيَضُرَّ]

ذَلِكَ بَوْلِدِهَا وَلَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا وَ لِيُعِيدَ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا وَ لِيُرْفَهُ عَلَى اللَّاغِبِ وَ لِيَسْتَأْنِ بِالنَّقَبِ وَ الظَّالِعِ وَ لِيُورِدَهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ العُدْرِ وَ لَا يَعْيدِلُ بِهَا عَنْ نَبْتِ الأَرْضِ إِلَى جَوَادِّ الطَّرِيقِ وَ لِيُرْوِحَهَا فِي السَّاعَاتِ وَ لِيُيْمِلَهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَ الأَعْشَابِ حَتَّىٰ تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا مُنْقِيَاتٍ غَيْرِ مُتْعَبَاتٍ وَ لَا مَجْهُودَاتٍ لِنَفْسِنَاهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سِيْنِهِ نَبِيَّهِ ص فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ وَ أَقْرَبُ لِرُشْدِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ .

و قد كرر ع قوله لنقسمها على كتاب الله و سنه نبيه ص فى ثلاثه مواضع من هذا الفصل الأول قوله حتى يوصله إلى وليهم ليقسمه بينهم .

الثانى قوله ع نصيره حيث أمر الله به .

الثالث قوله لنقسمها على كتاب الله و البلاغه لا تقتضى ذلك و لكنى أظنه أحب أن يحتاط و أن يدفع الظنه عن نفسه فإن الزمان كان فى عهده قد فسد و ساءت ظنون الناس لا سيما مع ما رآه من عثمان و استشاره بمال الفىء .

و نعود إلى الشرح قوله ع على تقوى الله على ليست متعلقه بانطلق بل بمحذوف تقديره مواظبا .

قوله و لا تروعن أى لا تفزعن و الروع الفزع رعته أروعه و لا تروعن بتشديد الواو و ضم حرف المضارعه من روعت للتكثير .

قوله ع و لا تجتازن عليه كارها أى لا تمرن بيوت أحد من المسلمين يكره مرورك و روى و لا تختارن عليه أى لا تقسم ماله و تختار أحد القسمين و الهاء فى عليه ترجع إلى مسلما و تفسير هذا سياتى فى وصيته له أن يصدع المال ثم يصدعه فهذا هو النهى عن أن يختار على المسلم و الروايه الأولى هى المشهوره .

قوله ع فانزل بمائهم و ذلك لأن الغريب يحمد منه الانقباض و يستهجن فى القادم أن يخالط بيوت الحى الذى قدم عليه فقد يكون من النساء من لا تليق رؤيته و لا يحسن سماع صوته و من الأطفال من يستهجن أن يرى الغريب انبساطه على أبويه و أهله و قد يكره القوم أن يطلع الغريب على مأكلمهم و مشربهم و ملبسهم و بواطن أحوالهم و قد يكونون فقراء فيكروهون أن يعرف

فقرهم فيحتقرهم أو أغنياء أرباب ثروه كثيره فيكروهون أن يعلم الغريب ثروتهم فيحسداهم ثم أمره أن يمضى إليهم غير متسرع و لا عجل و لا طائش نزق حتى يقوم بينهم فيسلم عليهم

و يحييهم تحيه كامله غير مخدجه أى غير ناقصه أخذجت الناقه إذا جاءت بولدها ناقص الخلق و إن كانت أيامه تامه و خدجت ألفت الولد قبل تمام أيامه و روى و لا تحدج بالتحيه و الباء زائده .

ثم أمره أن يسألهم هل فى أموالهم حق لله تعالى يعنى الزكاه فإن قالوا لا- فلينصرف عنهم لأن القول قول رب المال فلعله قد أخرج الزكاه قبل وصول المصدق إليه.

قوله و أنعم لك أى قال نعم.

و لا تعسفه أى لا تطلب منه الصدقه عسفا و أصله الأخذ على غير الطريق.

و لا ترهقه لا تكلفه العسر و المشقه.

ثم أمره أن يقبض ما يدفع إليه من الذهب و الفضة و هذا يدل على أن المصدق كان يأخذ العين و الورق كما يأخذ الماشيه و أن النصاب فى العين و الورق تدفع زكاته إلى الإمام و نوابه و فى هذه المسأله اختلاف بين الفقهاء.

قوله فإن أكثرها له كلام لا مزيد عليه فى الفصاحه و الرئاسه و الدين و ذلك لأن الصدقه المستحقه جزء يسير من النصاب و الشريك إذا كان له الأكثر حرم عليه أن يدخل و يتصرف إلا بإذن شريكه فكيف إذا كان له الأقل.

قوله فلا تدخلها دخول متسلط عليه قد علم ع أن الظلم من طبع الولاه و خصوصا من يتولى قبض الماشيه من أربابها على وجه الصدقه فإنهم يدخلونها دخول متسلط حاكم قاهر و لا يبقى لرب المال فيها تصرف فنهى ع عن مثل ذلك.

قوله و لا تنفرن بهيمه و لا تفرعنها و ذلك أنهم على عاده السوء يهجهجون { ١ } يقال: هجهج بالسبع: صاح به، و بالجمل زجره. { بالقطيع حتى تنفر الإبل و كذلك بالشاء إظهارا للقوه و القهر و ليتمكن أعوانهم من اختيار الجيد و رفض الردىء.

قوله و لا تسوءن صاحبها فيها أى لا تغموه و لا تحزنوه يقال سؤته فى كذا سوائيه و مسائيه .

قوله و اصدع المال صدعين و خيره أى شقه نصفين ثم خيره فإذا اختار أحد النصفين فلا تعرضن لما اختار ثم اصدع النصف الذى ما ارتضاه لنفسه صدعين و خيره ثم لا- تزال تفعل هكذا حتى تبقى من المال بمقدار الحق الذى عليه فأقبضه منه فإن استقالك فأقله ثم اخلط المال ثم عد لمثل ما صنعت حتى يرضى و ينبغى أن يكون المعيبات الخمس و هى المهلوسه و المكسوره و أخواتهما يخرجها المصدق من أصل المال قبل قسمته ثم يقسم و إلا فربما وقعت فى سهم المصدق إذا كان يعتمد ما أمره به من صدع المال مره بعد مره.

و العود المسن من الإبل و الهرمه المسننه أيضا و المكسوره التى أحد قوائمها مكسوره العظم أو ظهرها مكسور و المهلوسه

المريضه قد هلسها المرض و أفنى لحمها و الهلاس السل و العوار بفتح العين العيب و قد جاء بالضم .

و المعنف ذو العنف بالضم و هو ضد الرفق و المجحف الذى يسوق المال سوقا عنيفا فيجحف به أى يهلكه أو يذهب كثيرا من لحمه و نقيه { ٢ } النقى، بكسر النون و سكون القاف: المخ. { .

و الملغب المتعب و اللغوب الإعياء .

و حدرت السفينه و غيرها بغير ألف أحدرها بالضم.

قوله بين ناقه و بين فصيلها الأفصح حذف بين الثانيه لأن الاسمين ظاهران و إنما تكرر إذا جاءت بعد المضممر كقولك المال بينى و بين زيد و بين عمرو و ذلك لأن المجرور لا يعطف عليه إلا بإعاده حرف الجر و الاسم المضاف و قد جاء المال بين زيد و عمرو و أنشدوا بين السحاب و بين الريح ملحمه قعاقع و ظبى فى الجو تختلط { ١ } الملحمة: الحرب، و القعاقع: حكاية أصوات الترسة فى الحرب. و الظبى: جمع ظبه، و هو حدّ السيف. { .

و أيضا بين الندى و بين برقه ضاحك غيث الضريك و فارس مقدم { ٢ } برقه ضاحك: موضع بعينه. { .

و من شعر الحماسه و إن الذى بينى و بين بنى أبى و بين بنى عمى لمختلف جدا { ٣ } ديوان الحماسه ٣٠: ١٧٢، و البيت للمقنع الكندى. { .

و ليس قول من يقول إنه عطف بين الثالثه على الضمير المجرور بأولى من قول من يقول بل عطف بين الثالثه على بين الثانيه لأن المعنى يتم بكل واحد منها.

قوله ع و لا تمصر لبنها المصّر حلب ما فى الضرع جميعه نهاه من أن يحلب اللبن كله فيبقى الفصيل جائعا ثم نهاه أن يجهدا ركوبا أى يتعبها و يحملها مشقه ثم أمره أن يعدل بين الركاب فى ذلك لا يخص بالركوب واحده بعينها ليكون ذلك أروح لهن ليرفه على اللاغب أى ليتركه و ليعفه عن الركوب ليستريح و الرفاهيه الدعه و الراحة.

و النقب ذو النقب و هو رقه خف البعير حتى تكاد الأرض تجرحه أمره أن يستأنى بالبعير ذى النقب من الأناه و هى المهله.

و الظالع الذى ظلع أى غمز فى مشيه.

و الغدر جمع غدیر الماء و جواد الطريق حيث لا ينبت المرعى.

و النطاف جمع نطفه و هى الماء الصافى القليل.

و البدن بالثشديد السمان واحدها بادن.

و منقيات ذوات نقى و هو المخ فى العظم و الشحم فى العين من السمن و أنقت الإبل و غيرها سمنت و صار فيها نقى و ناقه

کاشانی

(کان یکتبها لمن یستعمله علی الصدقات) این وصیتی است که نوشته آن را برای کسی که عامل می گردانید او را بر صدقات مستحقین (و انما ذکرنا منها جملا- ههنا) و به درستی که ما ذکر کرده ایم پاره ای از آن را در این مقام (لیعلم بها) تا دانسته شود به آن وصیت (انه علیه السلام کان یقیم عماد الحق) که آن حضرت علیه السلام بود که به پای می داشت ستون راستی را. (و یشرع امثله العدل) و وضع می کرد مثال های عدالت را (فی صغیر الامور و کبیرها) در کارهای کوچک و کارهای بزرگ (و دقیقها و جلیلها) و کارهای اندک و کارهای بسیار. و آن جمل این است که: (انطلق علی تقوی الله) روانه شو بر پرهیزگاری و ترسکاری از خدا (وحده لا شریک له) که یگانه ای است که انبازی نیست او را (و لا تروعن مسلما) و مترسان مسلمانان را تا ایمن باشی از عقوبات نیران (و لا- تجتازن علیه) و مگذر بر زمین مسلمان و بوستان او (کارها) در حالتی که کراهیت داشته باشد آن مسلمان از مرور تو بر آن و در بعضی روایت (لا تختارن) است. یعنی گزین مکن بهترین مال او را هرگاه که او کاره آن باشد. (و لا- تاخذن منه) و مگیر از او (اکثر من حق الله) بیشتر از حق خدا (فی ماله) که در مال او باشد (فاذا قدمت علی الحی) پس چون آیی بر سر قبیله (فانزل بمائهم) پس فرود آی به کنار آب ایشان (من غیر ان تخالط اییاتهم) بی آنکه اختلاط کنی به خانه های شیخ و شاب ایشان (ثم امض الیهم) پس برو به سوی ایشان (بالسکینه و الوقار) به آرام تن و قرار دل (حتی تقوم بینهم) تا آنکه بایستی در میان ایشان (فتسلم علیهم) پس سلام کنی بر ایشان (و لا تخدج التحیه لهم) و کم مگردان تحیت و درود را برای ایشان (ثم تقول) پس بگویی که (عباد الله) ای بندگان خدا (ارسلنی الیکم ولی الله) فرستاد مرا به سوی شما ولی خدا (و خلیفته) و خلیفه برگزیده او (لاخذ منکم) تا بگیرم از شما (حق الله فی اموالکم) حق خدا را که در مال های شما است از زکات و خمس (فهل لله فی اموالکم) پس آیا هست خدای را در مال های شما (من حق) حقی واجب (فتودوه الی ولیه) تا ادا کنید و برسانید به سوی ولی خدا (فان قال قائل لا) پس اگر در جواب گوید گوینده ای که نیست حق خدا نزد ما (فلا- تراجعه) پس باز مگرد به او. یعنی دوم بار آن سخن را اعاده مکن و به قول اول اکتفا کن. (و ان انعم لک) و اگر بلی گوید برای تو (منعم) بلی گوینده ای (فانطلق معه) پس برو با آن کس از جهت اخذ آن حق (من غیر ان تخفیه) بی آنکه ترس دهی او را (او توعده) و یا بیم نمایی او را (او تعسفه) یا سخت گیری کنی با او (او ترهقه) یا تکلیف نمایی او را به دشواری (فخذ ما اعطاک) پس بگیر آنچه بدهد به تو (من ذهب او فضه) از جنس طلا و نقره (فان کانت له ماشیه) پس اگر باشد او را چهارپایان از گاو و گوسفند (او ابل) یا شتر (فلا تدخلها الا باذنه) پس داخل مشو در میان آنها مگر به اذن او (فان اکثرها له) به درستی که بیشتر آن مال از آن او است (فاذا اتیتها) پس چون آیی به نزد آن اموال (فلا تدخلها) پس داخل مشو در آن (دخول متسلط علیه) مثل داخل شدن گماشته شده ستم نماینده بر او (و لا عنیف به) و نه مثل درآمدن مرد درشت کردار با او (و لا تنفرون بهیمه) و مرممان چهارپایان را (و لا- تفزعنها) و مترسان ایشان را (و لا تسوئن صاحبها فیها) و بدی مرمسان خداوندان چهارپایان را در اخذ زکات آن (و اصدع المال صدعین) پس قسمت کن آن مال را به دو قسم (ثم خیره) بعد از آن مخیر کن صاحب آن را بی اجبار (فان اختار) پس اگر اختیار کرد یکی از آن دو بخش را (فلا تعرضن لما اختاره) پس فرمایش میا مر آن چیزی را که اختیار کرده باشد آن را (ثم اصدع الباقي) پس قسمت کن آن باقیمانده را (صدعین ثم خیره) به دو قسم، پس مخیر ساز او را (فاذا اختار فلا تعرضن) پس هرگاه که اختیار یکی از آن دو کند پس متعرض مشو (لما اختار) مر آن چیزی را که اختیار کرده (فلا تزال کذلک) پس همیشه باش همچنین. یعنی باز قسمت کن باقی را به دو بخش بر دستور اول (حتی) تا

آنکه باقی ماند (ما فيه وفاء لحق الله في ماله) چیزی که در او وفا کردن باشد مر حق خدا را از مال او (فاقبض حق الله منه) پس بگیر حق خدا را از مال او (فان استقالك) پس اگر طلب کند از تو فسخ آن قسمت را و ابطال آن را (فاقله) پس فسخ کن و باطل ساز آن قسمت را (ثم اخطها) پس بیامیز هر دو حصه را به هم (ثم اصنع مثل الذي صنعت اولاً) پس بکن مانند آنچه کردی در اول بار (حتی تاخذ) تا آنکه فراگیری (حق الله في ماله) حق خدا را که این در مال او باشد (و لا تاخذن عوداً) و مگیر شتری را که در گذشته باشد از هشت سال (و لا هر مه) و نه ضعیف پر بسیار سال (و لا مکسوره) و نه دست و پا شکسته (و لا مهلوسه) و نه سل داشته شده (و لا ذات عوار) و نه صاحب عیب یک چشم را. (و لا تامن علیها) و امین مساز بر آن قسمت (الا من تثق بدینه) مگر کسی را که اعتماد داشته باشی به دین و دیانت او (رافقا بمال المسلمین) در آن حال که باشد مهربان به مال مسلمانان (حتی یوصله الی ولیهم) تا آنکه برساند آن را به والی ایشان. که مراد نفس نفیس خودش است صلوات الله علیه (فیقسمه بینهم) تا قسمت کند آن ولی ایشان آن مال را میان اصناف ثمانیه از فقیران و غازیان و غیر ایشان (و لا توکل بها) و وکیل مساز به اخذ آن صدقه (الا ناصحاً شفیقاً) مگر نیکوخواه مهربان را (و امیناً حفیظاً) و امین نگهبان را (غیر معنف) نه درشتی نماینده را (و لا مجحف) و نه راننده مال به عنف (و لا ملغب) و نه رنجاننده (و لا متعب) و نه جفاکننده (ثم احذر) پس فرود آر به شتاب (الینا) به سوی ما (ما اجتمع عندك) آنچه جمع شده نزد تو از مال خدا (نصیره) تا بگردانیم آن را (حیث امر الله به) در جایی که حق تعالی فرمود به صرف آن مال و امر به شتاب در آوردن مال به جهت دو امر است: یکی آنکه تا زود حاجت مستحقان برآید و دیگر خوف آنکه مبادا به تلف آید (فاذا اخذها امینك) و چون بگیرد آن صدقه را امین تو (فاوعز الیه) پس امر کن به سوی او (الا یحول بین ناقه و بین فصیلها) که حایل نشود میان شتر ماده و شتر بچه او، و او را از شیر خوردن منع نکند (و لا یمصر لبنها) و ندوشد شیر شتر ماده را به تمامی (فیضر ذلک بولدها) پس ضرر خواهد رسانید به فرزند او (و لا یجهدنها رکوباً) و جهد بسیار نکند به او، و او را مشقت نرساند از نظر سواری (ولیعدل بین صواحباتها) و باید که عدالت رعایت نماید میان همراهان آنها (فی ذلک) در سواری (و بینها) و میان آنها. یعنی طریق عدالت را با همه آنها مرعی دارد. (ولیرفه) و باید که آسان گرداند کار را (علی اللایغب) بر بهایم و امانده، در رفتار (ولیستان بالنقب) و باید که درنگ کند و آهستگی نماید به شتر سوده پای (و الظالم) و به تنگ آمده از رفتار بسیار (ولیوردها) و باید که فرود آورد آنها را (ما تمر به من الغدر) به آنچه می گذرند به آن از حوض های آب تا بیاشامند (و لا یعدل بها) و نگرداند آنها را (عن نبت الارض) از گیاه زمین (الی جواد الطرق) به سوی میان های راهها، تا بچرند و قوت گیرند در رفتار (ولیروحها) و باید که راحت دهد آنها را (فی الساعات) در چراگاه هایی که به فراغت اکل و شرب نمایند (ولیمهلها) و باید که مهلت دهد آنها را (عند النطاف) نزد آب اندک صافی (و الاعشاب) و نزد گیاه ها (حتی تاتینا بها) تا آنکه بیاورد به ما آنها را (بدنا منقیات) فربه های مغزدار (غیر مشعبات) نه رنج داده شدگان (و لا مجهودات) و نه مشقت دیدگان (لنقسمها) تا قسمت کنیم آنها را (علی کتاب الله) بر نهج کتاب الهی (و سنه نبیه صلی الله علیه و اله) و طریقه مطهره حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله (فان ذلک) پس به درستی که آن قسمتی که حاصل شد به سعی تو (اعظم لاجرک) بزرگتر است برای ثواب تو (و اقرب لرشدک) و نزدیکتر است به رشد و ثواب تو (ان شاء الله) اگر مشیت خدا تعلق گرفته باشد به آن

از جمله وصیت و سفارشی است که نوشته است برای کسی که او را عامل صدقات یعنی زکوات میکرده است، و برای آن ذکر کردیم اینجا چیزی از آن تا دانسته شود که آنحضرت برپا میداشت ستون بنیان حق را، و وضع میکرد مثالها و ارقام عدل را در خرد و بزرگ امور و در خفی و جلی و جزئی و کلی روانه شو بر تقوی خداوندی که یگانه است بی شریک، و مترسان مسلمانی را، و مگذار بر او بیرضای او، و مستان از او بیشتر از حق خدای در مال او. پس چون آمدی بقبیله ای فرود آی بر سر آب ایشان بی آنکه در آمیزی با خانهاشان، بعد از آن برو نزد ایشان بارام و وقار تا بیاستی میانشان، پس سلام کن بر ایشان، و ناقص مکن تحیت را بر ایشان، بعد از آن میگوئی ای بندگان خدا فرستاده است مرا بسوی شما ولی خدا و خلیفه او تا بستانم از شما حق خدا را، آیا خدای را در اموال شما حقی هست که برسانید بولی خدا یا ولی آن حق و مال اگر گفت گوینده: نه نیست، باز مگردان سخن بر او و اگر گفت: آری هست برو با او بی آنکه او را بترسانی یا بیم دهی یا سخت گیری و بیراهی کنی یا در جفا اندازی، پس بگیر آنچه دهد ترا از نقره و طلا و اگر او را گاو و گوسفند یا شتر باشد داخل مشو در آن مگر باذن او، زیرا که اکثر آن مال اوست، و هرگاه رفتی بر سر آن مواشی داخل مشو بر آنها داخل شدن کسی که تسلط جوید بر آن، یا عنف و تعدی کند بان، و مرممان چارپایی را و مترسان و صاحب او را مرنجان در آن و جدا کن آنها را بدو حصه، پس او را مخیر ساز هر کدام خواهد اختیار کند، و چون اختیار کرد متعرض مشو آنچه را او اختیار کرده است، پس از آن باقی را دو قسمت کن و او را مخیر ساز، و چون اختیار کرد متعرض آن مشو، و هم چنین پیوسته قسمت میکنی، تا آنقدر بماند که وفا بحق خدا از مال او کند، بستان حق خدا را از او، پس اگر التماس کند فسخ آن قسمت را قبول کن و آن قسمت فسخ کن، و باز هر دو را در هم آمیز بعد از آن آن کن که اول کردی تا چندان که بستانی حق خدا را در مال او و مستان شتر پیر و نه کهن سال ضعیف گشته، و نه و دست پا و اعضا شکسته و نه بمرض گذاخته شده یا مسلول گشته، و نه صاحب عیب و علت یا یک چشم و امین مدان بر آن مال و اعتماد مکن مگر بکسی که وثوق بدین او داشته باشی، رفق و همواری میکرده باشد با مال مسلمانان، تا برساند بولی ایشان، پس قسمت کند او میان ایشان و موکل مگردان بان مگر مردی ناصح شفیق و امین ضابط و حفیظ که عنف نکند و ضرر نرساند، و خسته نگرداندشان، و تعب نفرماید پس روانه کن زود بسوی ما آنچه مجتمع شده است نزد تو تا بگردانیم آنرا در هر جا که امر کرده است خدای بان و چون گرفت آنها را امین تو برای آوردن سفارش کن که مانع نشود میان ناقه و شتر بچه بطمع شیر، و ندوشد بقیه شیرش را پس ضرر رساند آن به بچه او، و خسته نکند آنرا از سواری کردن، و باید قسمت عدل کند میان ناقهای دیگر در سواری و هم شیر دوشیدن و میان او، نه شیر یکی تمام دوشد و همه راه بر او سوار شود، و باید رفاهت دهد خسته شده را، و تانی و آهستگی کند با حیوانی که پایش سوده شده است، یا از رفتن عاجز گشته است و باید وارد سازد بهایم را بر هر آب که میگذرد بر آن از غدیرها، و نگرداند راهشان را از زمین با گیاه بجاده های راهها که غالبا از علف و گیاه خالی می باشد، و باید راحت دهدشان و بگذارد تا خستگی بیندازند در ساعتها. یعنی ساعت بساعت راحتشان دهد. و گفته اند (ساعت) اینجا مصدر (ساعت الابل) است یعنی رها گشت تا بچرد، و عادت اینست که هر بهایم بجائی میراند هر ساعت درنگی میکند تا او بچرد چنانچه میگوید: و باید مهلت دهدشان نزد آبها و گیاهها تا بیارد بسوی ما آنها را باذن خدا فربه و پرمغز، نه مانده شده از تعب، و نه خسته شده از مشقت و جفا، تا قسمت کنیم آنها را بر طبق کتاب خدا و سنت نبی او صلی الله علیه و آله که اینطور که گفتیم بزرگتر است برای اجر تو، و نزدیکتر است بکار صواب تو ان شاء الله.

و من وصیه له علیه السلام

كان یکتبها لمن یستعمله علی الصدقات و انما ذکرنا منها جملا لیعلم بها انه علیه السلام كان یقیم عماد الحق و یشرع امثله العدل فی صغیر الامور و کبیرها و دقیقها و جلیلها.

یعنی و از وصیت امیرالمومنین علیه السلام بود که نوشت این وصیت را از برای کسی که گردانیده بود او را عامل و مباشر بر جمع کردن مالهای زکات. و ذکر نکردیم از وصایای حضرت علیه السلام پاره ای را مگر از جهت اینکه دانسته شود به سبب آنها که به تحقیق بود علیه السلام که برپا می داشت ستون حق را و ظاهر می کرد احکام عدالت را در امور کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار.

«انطلق علی تقوی الله وحده لاشریک له و لا ترعن مسلما و لا تجتازن علیه کارها و لاتاخذن منه اکثر من حق الله فی ماله، فاذا قدمت علی الحی، فانزل بمائهم من غیر ان تخالط ایاتهم، ثم امض الیهم بالسکینه و الوقار، حتی تقوم بینهم فتسلم علیهم و لا تخدج بالتحیه لهم، ثم تقول: عباد الله! ارسلنی الیکم ولی الله و خلیفته، لاخذ منکم حق الله فی اموالکم، فهل لله فی اموالکم من حق فتودوه الی ولیه؟ فان قال قائل: لا، فلا تراجع. و ان انعم لک منعم فانطلق معه من غیر ان تخیفه او توعده او تعسفه او ترهقه، فخذ ما اعطاک من ذهب او فضه.»

یعنی رفتار کن بر نهج تقوی و پرهیزکاری خدای یگانه که نیست شریک از برای او و به فزع و ملامت مینداز مسلمانان را و مگذر بر مسلمی در حالتی که کراهت داشته باشد در گذشتن تو بر او و مگیر از او بیشتر از حق خدا در مال او، پس در هنگامی که می رسی بر قبیله ای پس فرود بیا به آبگاه ایشان، بدون اینکه داخل خانه های ایشان گردی، پس برو به سوی ایشان به آرام تن و جان، تا اینکه بایستی در میان ایشان، پس سلام کن بر ایشان و کم مکن از تحیت و تعظیم از برای ایشان. پس می گویی تو که ای بندگان خدا، فرستاده است مرا به سوی شما ولی خدا و خلیفه ی خدا از برای اینکه بگیرم از شما حق خدا در مالهای شما را، پس آیا هست از برای خدا در اموال شما حقی؟ پس اگر هست برسانید آن را به سوی ولی خدا. پس اگر گفت گوینده ای که نیست، پس برمگرد به سوی او و اگر گفت آری مر تو را آری گوینده ای، پس برو با او، بدون اینکه بترسانی او را، یا وعده دهی او را به شری، یا ستم کنی بر او، یا دشوار گیری بر او. پس بگیر آنچه را که می دهد به تو از زر و یا از سیم.

«و ان کانت له ماشیه او ابل، فلا تدخلها الا باذنه، فان اکثرها له، فاذا اتیتها فلا تدخلها دخول متسلط علیه و لا عنیف به و لاتنفرن بهیمه و لاتفزعنها و لاتسوءن صاحبها فیها و اصدع المال صدعین، ثم خیره، فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار، ثم اصدع الباقی صدعین، ثم خیره، فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار، فلا تزال بذلک حتی یبقی ما فیه و فاء لحق الله فی ماله، فاقبض حق الله منه، فان استقالک فاقله ثم اخلطهما، ثم اصنع مثل الذی صنعت اولاً، حتی تاخذ حق الله فی ماله.»

یعنی و اگر باشد از برای او گاو و گوسفند یا شتر، پس داخل آنها مشو مگر به اذن او، پس به تحقیق که بیشتر آنها از اوست. یعنی کمتر آن مال زکات است. پس در هنگامی که بیایی به نزد آنها، پس داخل مشو در آنها داخل شدن غلبه کننده بر صاحب مال و نه ستم کننده به آن و مرمان چهارپایان را و به فریاد مینداز آنها را و بد حال مگردان صاحب آنها را درباره ی

آنها، پس شق کن و بخش کن مال را به دو بخش، پس مختار گردان او را در اختیار کردن هر یک از آنها، پس در وقتی که اختیار کرد بخشی را، پس متعرض مشو مر چیزی را که اختیار کرده است. پس باز بخش کن باقی مانده را به دو بخش، پس باز مختار گردان او را، پس در وقتی که اختیار کرد بخشی را، پس متعرض مشو مر چیزی را که اختیار کرده است، پس همیشه عمل کن به آن نسبت تا اینکه باقی بماند چیزی که در آن وفا باشد به ادای مال خدا که در مال اوست، پس بگیر حق خدا را از او، پس اگر طلب کند باطل کردن آن تقسیم را، پس باطل کن آن قسمت را، پس ممزوج ساز دو مال را، پس عمل کن مثل عملی که در اول کرده بودی، تا اینکه بگیری حق خدا را که در مال اوست. «و لا تاخذن عودا و لا هر مه و لا مکسوره و لا مهلوسه و لا ذات عوار و لا تامنن علیها الا من تثق بدینه، رافقا بمال المسلمین حتی یوصله الی ولیهم، فیقسمه بینهم. و لا توکل بها، الا ناصحا شفیقا و امینا حفیظا، غیر معنف و لا مجحف و لا ملغب و لا متعب، ثم احذر الینا ما اجتمع عندک نصیره حیث امر الله به، فاذا اخذها امینک فاعز الیه ان لا یحول بین ناقه و بین فصیلها و لا یمصر لبنها، فیضر ذلک بولدها و لا یجهدنها رکوبا و لیعدل بین صواحباتها فی ذلک و بینها.»

یعنی و باید نگیری تو مسن از شتر را و نه پیری را و نه شکسته ای را و نه مریضه ی لاغر را و نه صاحب عیب را. و امین مگردان بر آنها مگر کسی را که اعتماد داشته باشی به دین او، در حالتی که مهربان باشد با مال مسلمانان، تا اینکه برساند مال مسلمانان را به سوی ولی و صاحب اختیار ایشان، پس قسمت می کند ولی میان ایشان و موکل مگردان به آنها مگر نیکخواه مهربان را. و امین نگاهبانی را که نه شدت کننده باشد و نه ستم کننده باشد و نه خسته کننده باشد و نه زحمت دهنده باشد، پس روانه گردان به سوی ما آنچه را که جمع شده است در نزد تو. به مصرف می رسانیم آن را در جائی که خدا امر کرده است به آن، پس در هنگامی که گرفت آنها را امین تو، پس وصیت کن به سوی او که مانع نشود میانه ی شتر ماده و میانه ی بچه ی او و بسیار ندوشد شیر آن را، تا اینکه ضرر رساند به ولد او و به مشقت نیندازد آنها را از جهت سوار شدن و هر آینه به عدل رفتار کند میان آن شترانی که صاحب سواری شده اند و میانه ی آنها که سواری نشده اند، یعنی در بعضی اوقات بر آنها سوار شود و در بعضی دیگر به آنهائی که سواری نشده اند.

«و لیرفه علی اللایغب و لیستان بالنقب و الطالع و لیوردها ما تمر به من الغدر و لا یعدل بها عن نبت الارض الی جواد الطرق و لیروحها فی الساعات و لیمهلها عند النطاف و الاعشاب، حتی تاتینا بها باذن الله، بدنا، منقیات غیر متعبات و لا مجهودات، لنقسمها علی کتاب الله و سنه نبیه، صلی الله علیه و آله، فان ذلک اعظم لاجرک و اقرب لرشدک ان شاء الله تعالی.»

یعنی و هر آینه باید آسان گیرد بر خسته شده و تانی کند و انتظار کشد به جرب دار و لنگ و امانده و وارد گرداند آنها را به جایی که بگذرند در آن مکان به غدیرها و حوضهای آب و میل ندهد آنها را از علفزار به سوی جاده ی راهها و راحت دهد آنها را در چند ساعتی و مهلت دهد آنها را در نزد آبها و گیاهها، تا اینکه بیاورد آنها را به نزد ما، به اذن خدا فربه و پاکیزه، پاک از عیب، بدون زحمت کشیده و نه مشقت دیده، تا اینکه قسمت کنیم آنها را بر نهج حکم کتاب خدا و طریقه ی رسول او، صلی الله علیه و آله. پس به تحقیق که جمع کردن مال خدا بزرگتر است از برای ثواب تو و نزدیکتر است از برای رشادت تو، اگر بخواهد خدای تعالی.

اللغة: (و لا تروعن) من الروع بالفتح بمعنى الفزع، و الكلمه مشكوله فى اكثر السنخ بضم التاء و فتح الراء و كسر الواو المشدده من الترويع، و فى نسخه الرضى بفتح التاء و ضم الراء من الروع كما اخترناها فى المتن، و معناها على الوجهين واحد فى الصحاح: رعت فلانا و روعته فارتاع اى افزعته ففزع. (و لا- تختارن) بالخاء المعجمه و الراء المهمله من الاختيار على نسخه الرضى رضوان الله عليه، و فى نسخ (تجتازن) بالجيم و الزاى المعجمه من الاجتياز بمعنى السلوك من قولك جرت الموضع اجوزه جوازا اى سلكته و سرت فيه. (الحى) واحد احياء العرب اصله من ح ي و. (تخدج) بالخاء المعجمه و الجيم، قال ابن الاثير فى النهايه: خدجت الناقه اذا القت ولدها قبل اوانه و ان كان تام الخلق و اخدجته اذا ولدته ناقص الخلق و ان كان لتمام الحمل، و منه حديث سعد (انه اتى النبى (صلى الله عليه و آله) بمخدج سقيم) اى ناقص الخلق، و منه حديث على (عليه السلام): (تسلم عليهم و لا تخدج التحيه لهم) اى لا تنقصها، انتهى، و قال الجوهري فى الصحاح: و فى الحديث كل صلاه لا يقرأ فيها بام الكتاب فهى خداج اى نقصان، و اخدجت الناقه اذا جائت بولدها ناقص الخلق و ان كانت ايامه تامه فهى مخدج و الولد مخدج، و منه

حديث على (عليه السلام) فى ذى الشديه مخدج اليد اى ناقص اليد. انتهى. (تخيفه) من الاخافه بمعنى التخويف و اصلها الخوف، يقال: وجع مخيف اى يخيف من رثاه. (توعده) من الايعاد يستعمل فى الشر، قال الجوهري فى الصحاح: الوعد يستعمل فى الخير و الشر، قال الفراء يقال: وعدته خيرا، و وعدته شرا، قال الشاعر: الا اعلانى كل حى معلل و لا تعدانى الشر و الخير مقبل فاذا اسقطوا الخير و الشر قالوا فى الخير: الوعد و العده و فى الشر: الايعاد و الوعيد، قال الشاعر: و انى و ان اوعدته او وعدته لمخلف ايعادى و منجز موعدى (تعسفه) من العسف بمعنى الاخذ على غير الطريق، كما فى الصحاح، و قال ابن الاثير فى النهايه: العسف، الجور، و فى الحديث: لا تبلغ شفاعتى اماما عسوف اى جائرا ظالما، و العسف فى الاصل ان ياخذ المسافر على غير طريق و لا- جاده و لا- علم، و قيل: هو ركوب الامر من غير رويه فقتل الى الظلم و الجور، انتهى. (ترهقه) من الارهاق، يقال: ارهقه طغيانا اى اغشاه اياه، و يقال: ارهقنى فلان ائما حتى حملته، قال ابوزيد: ارهقه عسرا اى كلفه اياه، يقال: لا ترهقنى لا ارهقك الله اى لا عسرنى لا عسرك الله، قاله فى الصحاح. (الماشيه) جمعها المواشى و هى اسم يقع على الابل و البقر و الغنم و اكثر ما يستعمل فى الغنم، قاله فى النهايه. (عنيف به) العنف بالضم فالسكون- ضد الرفق تقول: منه عنف عليه بالضم و عنف به ايضا، و العنيف الذى ليس له رفق بركوب الخيل و الجمع عنف، قاله فى الصحاح. و فى النهايه: فى الحديث ان الله يعطى على الرفق ما لا- يعطى على العنف هو بالضم: الشده و المشقه و كل ما فى الرفق من الخير ففى العنف من الشر مثله. (تنفرن) نفرت الدابه من كذا نفورا و نفارا من بابى نصر و ضرب: جزعت و تباعدت فهى نافر و نفور و نفره جعله نافرا. (لا تفزعنها) اصلها من الفزع بمعنى الذعر، و رويت فى نسخه الرضى على وجهين بضم التاء و كسر الزاء من الافزاع و بضم التاء و فتح الفاء و كسر الزاء المشدده من التفزيع، و الافزاع بمعنى الاخافه و الاغاثه من الاضداد و كذلك التفزيع، يقال: فزعه اى اخافه، و فزع عنه اى كشف عنه الخوف، و منه قوله تعالى: (حتى اذا فزع عن قلوبهم) اى كشف عنها الفزع، قاله فى الصحاح. (و اصدع) الصدع: الشق، (استقالك) الاستقاله طلب الاقاله اصلها من ق ي ل، يقال: اقاله يقيله اقاله و تقايلها اذا فسحها البيع و عاد المبيع الى مالكه و الثمن الى المشتري اذا كمان قد ندم احدهما او كلاهما. (عودا) بفتح العين المهمله و سكون الواو، قال فى الصحاح: العود: المسن من الابل و هو الذى جاوز فى السن البازل و المخلف، و جمعه عوده، و قد عود البعير، و فى المثل: ان جر جر العود فزده و قرا، و الناقه عوده، و يقال: راحم بعود اودع اى استعن على حربك باهل السن و المعرفه فان راى الشيخ خير من مشهد الغلام، انتهى. (هرمه) مونثه هرم من الهرم بالتسكين بمعنى كبر السن. (مهلوسه) الهلاس بالضم السل و قد هلسه المرض يهلسه هلسا اى اضعفه

و رجل مهلوس العقل اى مسلوبه، و يقال: السلاس فى العقل و الهلاس فى البدن. (عوار) قال فى النايه فى حديث الزكاه: (لا يوخذ فى الصدقه هرمه و لا ذات عوار) العورا بالفتح: العيب و قد يضم. (ملغب) فاعل من الالغاب بمعنى الاتعاب و الاعياء. (او عز اليه) و عز اليه فى كذا ان يفعل او يترك يعز و عزا- من باب ضرب- تقدم و اشار، و اوعز اليه ايعازا بمعنى و عز اليه. (الفصيل) ولد الناقه اذا فصل عن امه و الجمع فصلان و فصال. (و لا- يمصر لبنها) قال فى الصحاح: المصمر: حلب باطراف الاصابع، قال ابن السكيت: المصمر حلب كل ما فى الضرع، و التمصر حلب بقايا اللبن فى الضرع. و قال ابن الاثير فى النهايه: و فى حديث على (عليه السلام): (و لا يمصر لبنها فيضر ذلك بولدها) و المصمر الحلب بثلاث اصابع يريد لا يكثر من اخذ لبنها. (لا يجهدنها) من الجهد بالفتح اى المشقه يقال: جهد دابته و اجهدها اذا حمل عليها فى السير فوق طاقتها. (اللاغب) فاعل من اللعقوب بمعنى التعب و الاعياء. (و يستان) من الاناه اصلها الونى يقال: استانيت بكم اى انتظرت و تربصت. (النقب) يقال: نقب البعير بالكسر اذا رقت اخفافه، و قال ابن الاثير فى النهايه: النقب: رقه الاخفاف و منه حديث على (عليه السلام) (: و يستان، بالنقب و الضالع) اى يرفق بهما و يجوز ان يكون من الجرب. اقول يعنى ان يكون النقب مشتقا من النقبه بالضم و هى اول ما يبدو من الجرب و قال فى ماده ظلع منها: الظلع بالسكون العرج و قد ظلع يظلع ظلعا فهو ظالع، و منه حديث الاضحى، و لا العرجاء البين ظلعها، و فى حديث على (عليه السلام): و ليستان بذات النقب و الظالع اى بذات الجرب و العرجاء، انتهى و سياتى البحث عن ذلك فى المعنى. (الغدر) بضميتين جمع الغدير، و فى الصحاح الغدير: القطعه من الماء يغادرها السبل و هو فعيل فى معنى مفاعل من غادره، او مفعول من اغدره، و يقال: هو فعيل بمعنى فاعل لانه يغدر باهله ان ينقطع عند شده الحاجه اليه، قال الكميت: و من غدره نيز الاولون اذ لقبوه الغدير الغدير و الجمع غدران و غدر. (جواد) بتشديد الدال جمع الجاده بتشديدها ايضا يعنى معظم الطريق. (النظاف) جمع النظفه بمعنى الماء الصافى قل او كثر، و اما النطقه بمعنى ماء الرجل فجمعها نطف. (الاعشاب) جمع العشب بالضمم فالسكون و هو الكلاء الرطب. (بدنا) البدن كطلب جمع بادن كطالب، يقال بدن بدنا و بدنا و بدونا من باب نصر اذا عظم بدنه بكثره لحمه فهو بادن للمذكر و المونث، و قد يقال فى المونث بادن، و البدن: السمن، و البدنه بالفتحات ناقه او بقره تنحر بمكه سميت بذلك لانهم كانوا يسمونها. الاعراب: (على تقوى الله) متعلق بمقدر اى اذهب معتمدا على تقوى الله، مثلا (وحده) حال لله اى موحد، (امض اليهم) فى بعض النسخ: امض عليهم (بالتحيه) قرئت بالوجهين بالباء و عدمها (صدعين) مفعول مطلق عددى (بذلك) فى اكثر النسخ: كذلك، و ما فى المتن مطابق لنسخه الرضى، (و لا يمصر) منصوب بان لانه معطوف على قوله لا يحول اى او عز اليه ان لا يمصر لبنها و فى سائر النسخ مجزومه و هى وهم (ركوبا) بضم الراء و فتحها تميز (منقيات) و اخواتها صفات للبدن لانها تذكر و تونث. (مجلد ١٩، صفحه ٣) المصدر: روى هذه الوصيه ثقه الاسلام الكلينى رضوان الله عليه فى باب ادب المصدق من كتاب الزكاه من الجامع الكافى عن على بن ابراهيم، عن ابيه، عن حماد بن عيسى عن حريز، عن بريد بن معاويه عن ابى عبدالله (عليه السلام). و رواها شيخ الطائفه الطوسى قدس سره فى باب من الزيادات فى الزكاه من التهذيب عن الكلينى بذلك الاسناد، و الكتابان من اصح الجوامع الروائيه عند الاماميه، و من الكتب الاربعه المعتمده عندهم عليها مدار استنباطهم و اليها مراجع اجتهادهم. ثم ان قول السيد- ره: (و انما ذكرنا هنا جملا منها) صريح فى انه اختار منها فصولا- و حذف منها فصولا، فالوصيه طويله و لكننا لم نجدها بطولها مع طول الفحص و كثره البحث فى ما حضرنا من الجوامع الروائيه و ما اتى بها الكلينى و الشيخ قريب مما فى النهج. و العلامه المجلسى- ره- بعد نقلها من النهج فى ثامن البحار (ص ٦٤٠ من الطبع الكمباني، فى باب كتب اميرالمومنين (عليه السلام) و وصاياه الى عماله و امرء اجناده) و فى المجلد العشرين منه (فى باب ادب المصدق من كتاب الزكاه ص ٢٤). قال: اقول: اخرجته من الكافى فى كتاب احواله (عليه السلام) بتغيير ما رواه فى كتاب الغارات عن يحيى بن صالح عن الوليد بن عمرو عن عبدالرحمن بن سليمان عن جعفر بن محمد

قال: بعث علي (عليه السلام) مصدقا من الكوفه الى باديتها، الى آخر ما قال و نقل طائفه من الروايه. (مجلد ١٩، صفحه ٤) و نقل الروايه من كتاب الغارات المحدث النورى- ره- فى باب ما يستحب للمصدق و العامل استعماله من الاداب من كتاب الزكاه من مستدرک الوسائل. و الروايات يخالف بعضها بعضا فدونهاها على نسختي الكافي و التهذيب و نجعل ما فى التهذيب بين الهلالين. قال الكليني بالاسناد المقدم ذكره عن يزيد بن معاويه قال: سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: بعث امير المؤمنين صلوات الله عليه مصدقا من الكوفه الى باديتها فقال له: يا عبدالله (يا ابا عبد الله) انطلق و عليك بتقوى الله وحده لا شريك له و لا توثرن دنياك على آخرتك و كن حافظا لما ائتمنك عليه راعيا لحق الله فيك حته تاتى نادى بنى فلان فاذا قدمت فانزل بمائهم من غير ان تخالط ابياتهم، ثم امض اليهم بسكينه و وقار حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم، ثم قل لهم: يا عباد الله ارسلنى اليكم ولى الله لاخذ منكم حق الله فى اموالكم فهل لله فى اموالكم من حق فتودون الى وليه (فهل لله فى اموالكم حق فتودوه الى وليه) فان قال لك قائل: لا فلا تراجع و ان انعم لك منهم منعم فانطلق معه من غير ان تخيفه او تعده الا خيرا فاذا اتيت ما له فلا تدخله الا باذنه فان اكثره له فقل له: يا عبدالله اتاذن لى فى دخول مالك؟ فان اذن لك (الله) فلا تدخل (فلا تدخله) دخول متسلط عليه فيه و لا عنف به فاصدع المال صدعين ثم خيره اى الصدعين شاء فايهما اختار فلا تعرض له، ثم اصدع الباقي صدعين ثم خيره فايهما اختار فلا تعرض له و لا تزل كذلك حتى يبقى ما فيه و فاء لحق الله تبارك و تعالى من ماله فاذا بقى ذلك فاقبض حق الله منه، و ان استقالك فاقله ثم اخلطها و اصنع مثل الذى صنعت اولا حتى تاخذ حق الله فى ماله فاذا قبضته فلا توكل به الا ناصحا شفيقا امينا حفيظا غير معنف بشىء منها ثم احذر كل ما اجتمع (ثم احذر ما اجتمع) عندك من كل ناد الينا نصيره حيث امر الله عز و جل فاذا انحدر بها رسولك فاو عز اليه ان لا يحول بين ناقة و فصيلها و لا يفرق بينهما و لا يمصرن (و فى نسخه من التهذيب: و لا يمصر لونها) فيضر ذلك بفضيلها، و لا يجهد (مجلد ١٩، صفحه ٥، فى شرح جملات الكتاب) بها ركوبا، و ليعدل بينهن فى ذلك، و ليورد هن كل ماء يمر به، و لا يعدل (و لا يبدل) بهن عن نبت الارض الى جواد الطريق (الطرق) فى الساعه التى تريح و تغبق، و ليرفق بهن جهده حتى ياتينا باذن الله سحاحا سمانا غير متعبات و لا مجهدات فيقسمهن باذن الله على كتاب الله و سنه نبيه (صلى الله عليه و آله) على اولياء الله فان ذلك اعظم لا-جرك و اقرب لرشدك ينظر الله اليها و اليك و الى جهدك و نصيحتك لمن بعثك و بعثت فى حاجه فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: ما ينظر الله اليها و اليك و الى جهدك و نصيحتك لمن بعثك و بعثت فى حاجه فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: ما ينظر الله الى ولى له يجهد نفسه بالطاعه و النصيحه له و لا مامه (و النصيحه لامامه) الا كان معنا فى الرفيق الا على، قال: ثم بكى ابو عبد الله (عليه السلام) ثم قال: يا يزيد لا و الله (يا يزيد و الله) ما بقيت لله حرمه الا انتهكت و لا عمل بكتاب الله، و لا سنه نبيه فى هذا العالم، و لا اقيم فى هذا الخلق حد منذ قبض الله امير المؤمنين صلوات الله و سلامه عليه، و لا عمل بشىء من الحق الى يوم الناس هذا. ثم قال: اما و الله لا تذهب الايام و الليالى حتى يحيى الله الموتى و يميت الاحياء و يرد الله الحق الى اهله و يقيم دينه الذى ارتضاه لنفسه و نبيه فابشروا ثم ابشروا فو الله ما الحق الا فى ايديكم. و الروايه على نسخه كتاب الغارات على ما فى المستدرک تنتهى الى الرفيق الا على و لم ينقل بعده، توافق النسختين المذكورتين تقريبا. و روى شطرا منها الشيخ قدس سره فى المسئلة ٢٦ من زكاه الخلاف هكذا: انزل مائهم من غير ان تخالط ابياتهم ثم قل: هل لله فى اموالكم من حق؟ فان

اجابك مجيب فامض معه و ان لم يجيبك فلا- تراجع. انتهى. و احتمال النقل من حيث المعنى بعيد، ثم حرفت كلمتا مائهم و ابياتهم فى النسخ المطبوعه من الخلاف بما لهم و اموالهم. المعنى: قد اوصى (ع) من يستعمله علن جبايه الصدقات بامور يراعى بعضها فى حق نفسه، و بعضها فى الرعيه، و بعضها فى الانعام. و يستفاد منها احكام عديده فقيهه و آداب كثيره اخلاقية اجتماعيه،

و قوانين عدليه حقه الهيه لا ياتيها الباطل من (مجلد ١٩، صفحه ٦) بين يديها و لا من خلفها. و هذا هو السلطان العادل الذى كان ظل الله تعالى فى ارضه، و لله در الرضى قائلا: ليعلم بها انه (عليه السلام) كان يقيم عماد الحق و يشرع امثله العدل فى صغير الامور و كبيرها و دقيقها و جليلها، و لاريب ان السياسه اذا كانت بيده او بيد من يقوم مقامه و يجلس مجلسه و يجرى اوامره ممن حاز هذه الرتبه العظمى و الدرجه العليا كان الزمان نورانيا، و اذا خلى الزمان عن تدبير مدير الهى كانت الظلمات غالبة. قوله (عليه السلام): (انطلق على تقوى الله وحده لا شريك له) كان من دابه (عليه السلام) فى اكثر وصاياه ان يصدرها بالامر بتقوى الله و قد مضى الكلام فى ذلك فى شرح المختار الثانى عشر فراجع. قوله (عليه السلام): (و لا تروعن مسلما) لما جعله (عليه السلام) واليا على جبايه الصدقات و الولايه اماره توجب البغى و الطغيان على الناس الا واليا عصمه الله تعالى عن اتباع الهوى نهاه عن ان يفزع مسلما. و قد ذاق المسلمون فرعا شديدا مره بعد مره فى اماره الثالث حتى ضاق عليهم العيش فاجمعوا على قتله و قتلوه. قوله (عليه السلام): (و لا تختارن عيله كارها الخ) اى لا تختارن على المسلم امرا يكرهه بل ارفق به وخيره الخ، و ان كان مفهومه اعم منه يشمل النهى عن الختيار عليه كل ما يكرهه. هذا على نسخه الرضى، و اما على نسخ اخرى اعنى تجتازن بالجيم و الزاى المعجه فمعناه لا تسلك و لا- تسر على ارض المسلم او ماله او بيته و نحوها يكره مرورك بها، فكلمه كارها على الاول منصوب على المفعوليه، و على الثانى منصوب على الحال من الضمير المجرور و المراد من حق الله الزكاه. و هذا هو الملك العادل الالهى ينهى عامله عن ان يمر ببيوت احد من المسلمين يكره مروره بها و ان كان ذلك المسلم من رعاه الاغنام و من اهل الباديه (مجلد ١٩، صفحه ٧، فى شرح جملات الكتاب) من طبقه انزل العوام و ما هذا الادب الله رسوله، و اين هذا و من ملك ينتحل الى الاسلام و يامر عماله ان يجتازوا على احبار الامه و حمله القرآن ليلا و ينهبوا بيوتهم اغتيابا، و ينفوهم من او طان الو يميلوا عليهم ميلا، و القرآن الفرقان ينادى باعلى صوته: يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم و ان قيل لكم اجعوا فارجعوا هو ازكى لكم و الله بما تعملون عليم (النور ٢٨، ٢٩). و فى تفسير الدر المنثور: اخرج ابن شيبه و الحكيم الترمذى و ابن ابى حاتم و الطبرانى و ابن مردويه عن ابى ايوب قال: قلت: يا رسول الله ارايت قول الله: حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها، هذا التسليم قد عرفناه فما الاستئناس؟ قال: يتكلم الرجل بتسيحه و تكبيره و تحميده و بتنحنح فيؤذن اهل البيت. و فى تفسير مجمع البيان: روى ان رجلا قال للنبي (ع) استاذن على امى؟ فقال: نعم، قال: انها ليس لها خادم غيرى فاستاذن عليها كلما دخلت؟ قال: اتحب ان تراها عريانها؟ قال الرجل: لا، قال: فاستاذن عليها. قوله (عليه السلام): (فاذا قدمت على الحى فانزل بمائهم من غير ان تخالط ابياتهم الخ). و فى روايه اخرى عنه (عليه السلام) كما فى المجلد العشرين من البحار (ص ٢٣ من الطبع الكمبانى) انه قال: يوخذ صدقات اهل الباديه على مياهم و لا يساقون. يعنى لا يساقون من مواضعهم التى هم فيها الى غيرها. و هذا اذ دب آخر غير ما فى النهج و اما ما فى النهج فمعناه انه (عليه السلام) امره ان لا يخالط بيوتهم ابتداء بل ينزل بمياهم اولائم يمض اليهم بالسكينه و الوقار. امره بالنزول بمائهم لان من عاده عرت الباديه بل من عاده غير العرب من اهل الباديه ايضا ان تكون مياهم بارزه عن بيوتهم، و لاريب ان الانسان يكر ان يخالط غيره بيته على حين غفله من اهله و ذلك لتنفط الطباع الانسانيه عن ان يطلع الغير على حين غفله من اهله و ذلك لتنفط الطباع الانسانيه عن ان يطلع الغير على اسراره و بواطن احواله. (مجلد ١٩، صفحه ٨) على ان النزول كذلك بوجوب خوف النسوان و فرع الاطفال و لذا اردفه ان يقدم عليهم بعد النزول بمائهم بالسكينه و الوقار و يسلم عليهم تحيه كامله قال تعالى: و اذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم تحيه من عند الله مباركه طيبه. و قال (صلى الله عليه و آله): السلام اسم من اسماء الله فافشوه بينكم الخبر. و بالجملة ان تلك الامور توجب تاليف قلوبهم، و عدم نفارهم من اداء حق الله فى مالهم، و فوائد كثيره اخرى التخفى على اولى النهى. قوله (عليه السلام): (ثم تقول: عباد الله الخ) امره ان يرفق بالرعيه فى

أخذ حق الله في أموالهم بأن يقول: أرسلني اليكم ولي الله و خليفته لاخذ منكم حق الله في أموالكم، و في الكلام ملاطيفه توجب استيناسهم و ذلك لان ولي الله و خليفته لا يظلم احدا و لا يعدل عن الحق مثقال ذره، و لا يسلط ظالما على احد من آحاد الرعيه. ثم امره ان يسألهم هل تعلقت باموالهم زكاه فيودوه الى ولي الله ام لا؟ فان قال قائل من رب المال: لا، فلا يراجع بل ينصرف عنه لان القول قول رب المال ما لم يعلم كذبه و الاصل يعاضده، و لانها عباده يقبل قوله فيها فلا يفتقر ادواها الى اليمين كغيرها من العبادات، و لانه امين، و لان له و لايه الاخراج فيكون قوله مقبولا كالوكيل، و نحوه روايه غياث بن ابراهيم: كان على (عليه السلام) اذا بعث مصدقه قال: اذا اتيت على رب المال فقل له تصدق رحمك الله مما اعطاك الله فان ولي عنك فلا تراجع انتهى فلو قال رب المال: لم يحل على مالي الحول او قد اخرجت ما وجب على او تلف ما ينقص تلفه النصاب او لا حق على او ان المال عندي وديعه او نحو ذلك قبل منه و لم يكن عليه بينه و لا يمين كما انه (عليه السلام) امر عمله بقبول قول رب المال و لم يامر باستظهار و لا باليمين و اليه ذهب فقهاونا الاماميه فراجع الى زكاه الشرايع و القواعد و شروحهما و الى خلاف الشيخ و منتهى العلامة، و ان انعم لك منعم اى ان قال: نعم في مالي زكاه فانطلق معه من غير ان تخيفه الخ و في المقام روايات انيقه في باب ادب المصدق (مجلد ١٩، صفحه ٩، في شرح جملات الكتاب) البحار (ص ٢٢ ج ٢٠) قوله (عليه السلام): (فخذ ما اعطاك من ذهب او فضه) يمكن ان يستفاد من هذا الكلام جواز اخراج الزكاه من قيمه الانعام ذهبا و ورقا كما يستفاد منه جواز اخراج قيمه الغلات كذلك بل اى شىء كانت القيمه لان ذكر قيمه خاصه لا يخاصها بها كما لا يخفى، و المقصود من الزكاه دفع حاجه الفقير و كما يحصل بدفع العين فكذا يحصل بدفع القيمه حتى ان العلامة قال في المنتهى: اذا كان البعير بقيمه الشاه فاخرجه اجزا عندنا و عند الشافعي اما نحن فللمساواه في القيمه الخ و قال في البحث السابع من المقصد الثانى من زكاه المنتهى: يجوز اخراج القيمه في الزكاه سواء كان ما وجبت الزكاه فيه ذهبا او فضه او احد الحيوانات و هو اختيار الشيخ رحمه الله و اكثر علمائنا انتهى. و قال في القواعد: يجوز اخراج القيمه في الاصناف التسعه و العين افضل. و قد قسم المفيد رحمه الله كما في المختلف للعلامة قدس سره الاموال الى الانعم و غيرها و منع من اخراج القيمه فى الاول ال ان تعدم الاصناف المخصوصه كما فى المعبر للمحقق قدس سره، و سوغه فى الثانى فانه الظاهر من كلام ابن الجنييد فانه قال: و لا باس بان يخرج عن الواجب من الصدقه و الحق فى ارض العنوه ذهبا و ورقا بقيمه الواجب يوم اخذه. و يرد هما قوله (عليه السلام) هذا، و اطلاق روايات اخرى المذكوره فى محلها. بل يستفاد من اطلاقها جواز اخراج القيمه فى الزكوات كلها و فى الفطره اى شىء كانت القيمه. و قال الشافعي و اصحابه: اخراج القيمه فى الزكاه لا- يجوز و انما يخرج المنصوص عليه و لفقهاء العامه فى المقام وجوه اخرى من الامتلاف فراجع الى المسئله ٥٨ من زكاه خلاف الشيخ. ثم ان قوله (عليه السلام) فخذ ما اعطاك من ذهب او فضه، يفيد جواز الاخراج من القيمه فهل يعتبر قيمه وقت تعلق الزكاه بالمال، او قيمه يوم اخذها، او يقيد ذلك بما اذا لم يقوم المالك الزكاه لى نفسه، و لو قومها على نفسه و ضمن القيمه فالواجب هو ما ضمنه زاد السوق قبل الاخراج او انخفض و البحث مشعبا موكول الى الفقه. (مجلد ١٩، صفحه ١٠) و لقال ان يقول: ان قوله (عليه السلام) فان كان له ماشيه او ابل فلا تدخلها الا باذنه- الخ، ظاهر فى انه جعل زكاه الانعام مقابل غيرها من الزكوات فجوز اخراج القيمه فى الاولى دون الثانيه و لم يشعر كلامه فى الثانيه الى جواز اخراج القيمه اصلا بل يظهر منه خلافه كما ذهب اليه المفيد- ره- و غيره. و لكن يجاب عنه بان اطلاق قوله (عليه السلام) فهل لله فى أموالكم من حق، يشمل القسمين كليهما و كذلك اطلاق قوله: فخذ ما اعطاك من ذهب و فضه، و قوله: فان كان له ماشيه او ابل- الخ- يفسر احد القسمين اعنى زكاه الانعام كما هو الظاهر من كلمه الفاء على هذا التقدير اى ان اعطاك زكاه الانعام من جنسها من المواشى و الابل فحكمها كذلك و يجب ان تكون سيرتك فيها كذلك فليتامل جيدا. ثم ان الماشيه و الابل تعم انواعهما من معز و ضان و بقر و جاموس و عراب و بخاتى و لا تشمل الماشيه البغال و الحمير و الرقيق و الخيل فلا يجب فيها

الزكاه بل ولا- يستحب في اناث الخيل السائمه فقط عن كل عتيق ديناران و عن كل بردون دينار واحد. و كذا لاتشمل بقر الوحش لانها تنصرف باطلاقها الى الا- هليه، و خالف فيه بعض العامه فراجع الى المسئله ٦٢ من زكاه الخلاف، و الى زكاه المنتهى. قوله (عليه السلام): (فان اكثرها له الخ) علل اذنه بان اكثر الماشيه و الابل له. و اقاد الفاضل الشارح المعتزلى بان قوله: فان اكثرها له، كلام لا- مزيد عليه في الفصاحه و الرياسه و الدين و ذلك لان الصدقه المستحقه جزء يسير من النصاب و الشريك اذا كان له الاكثر حرم عليه ان يدخل و يتصرف الا باذن شريكه فكسف اذ كان له الاقل، انتهى. اقول: كلام الامير (ع) هذا ظاهر في ان الزكاه تجب في عين المال لا الذمه، كما ان قوله (عليه السلام): و اصدع المال صد عين ثم خيره- الخ- ظاهر ايضا في ان الخيار الى رب المال لا الى الساعى اعنى ان رب المال مخير في ان (مجلد ١٩، صفحه ١١، كيفيه استخراج الزكاه من المال) يعين ذلك في اى جزء شاء كما ذهب اليهما شيخ الطائفه قدس سره في زكاه الخلاف (مسئله ٢٨) و نص بالاول العلامه في القواعد و المحقق في الشرائع و المعبر بقولهما: الزكاه تجب في العين لا في الذمه و الروايات الاخرى صريحه ايضا بان الفريضه تتعلق بالاعيان لا بالذمه و الاصل برائه الذمه. و هو المشهور من الاماميه بل لم ينقل الخلاف فيه صريحا عن احد منهم بل ادعى غير واحد منهم الاجماع عليه. ثم المراد بوجوبها في العين تعلقها بها اعنى ان العين هي مورد هذا الحق لا الذمه، لا- وجوب اخراج الزكاه منها لما علمت آنفا من جواز اخراج قيمه في الزكوات كلها. و في المقام بحث فقهي اتى به صاحب الجواهر- ره- في زكاه الجواهر، و الفقيه الهمداني- ره- في كتاب الزكاه من مصباح الفقيه. اعرضنا عنه خوفا للاطناب و لخروجه عن موضوعه الكتاب فليرجع الطالب اليهما. قوله (عليه السلام): (و اصدع المال صد عين الخ) ثم علم الساعى كيفيه است

خراج الزكاه من المال و امره ان يفرقها فرقتين و يخير رب المال في اختيار احدى الفرقتين و ان لا يتعرض لما اختاروه هكذا الى ان يبقى منها مقدار حق الله فيها. ثم امره بتسهيل الامر له و عدم تشديده عليه بقوله (فان استقالك فاقله) ثم امره ان يستأنف العمل راسا بعد الاقاله بان يخلط المال ثم يصدعه صدعين و يخيره في اختيار اى شقين شاء، ثم يقسم الشق الباقي قسمين و هكذا الى ان ينتهى احد الصدعين الى مقدار الواجب من حق الله فيقبض. قال الشيخ- ره- في المسئله ٢١ من زكاه الخلاف: يفرق المال فرقتين و يخير رب المال و يفرق الاخر كذلك و يخير رب المال الى ان يبقى مقدار ما فيه كمال ما يجب عليه فيؤخذ منه، و قال عمر بن الخطاب: يفرق المال ثلاث فرق يختار رب المال واحده منها و يختار الساعى الفريضه من الاخرى، و قال الشافعى: لا يفرق المال ذكر ذلك في القديم، دليلنا اجماع الفريقه و الخبر المروى عن اميرالمومنين عليه الصلاه والسلام فيما قاله لعامله عند توليته اياه و وصاه به و هو (مجلد ١٩، صفحه ١٢) معروف. انتهى. ثم ان اطلاق كلامه (عليه السلام) في خيار رب المال في اخراج الفريضه من اى صدعين شاء يقتضى عدم الفرق في جواز الاخراج من احد الصدعين بين ما اذا تساوت قيمتها او اختلفت و بهذا التعميم جزم غير واحد من الاماميه منهم العلامه في جمله من كتبه كما حكى و المحقق في المعبر و الشرايع حيث قال فيه: و المالك بالخيار في اخراج الفريضه من اى الصنفين شاء. و قال صاحب المدارك: و هو متجه لصدق الامتثال باخراج مسمى الفريضه و انتفاء ما يدل على اعتبار ملاحظه قيمه مطلقا كما اعترف به الاصحاب في النوع المتحد. انتهى. ثم استفاد من كلامه (عليه السلام): و اصدع المال صدعين، الخ فرع فقهي آخر كما ذكره العلامه في المنتهى (ص ٤٨١) في زكاه الابل و استشهد بهذا الكلام حيث قال: لو اجتمع في مال ما يمكن اخراج الفريضتين كما الماتين يعنى الماتين من الابل يتخير المالك ذهب اليه علماونا ان شاء اخرج الحقائق الاربع، و ان شاء اخرج خمس بنات لبون- ثم نقل اقوال العالمه فيه الى ان قال: لنا ما رواه الجمهور في قول النبي (ع) في كتاب الصدقات: فاذا كانت ماتين ففيها اربع حقائق او خمس بنات لبون اى

الصنفين وجدت اخذت. و قوله (عليه السلام) لمعاذ: اياك و كرائم اموالهم. و من طريق الخاصه ما رواه الشيخ فى الحسن عن بريد بن معاويه قال سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: بعث امير المؤمنين (عليه السلام) مصدقا من الكوفه الى باديتها- فنقل الروايه بكما لها ثم قال بعده: و لان الامتثال يحصل مع اخراج المالك اى النصفين شاء فيخرج به عن العهده، و لانها زكاه ثبت فيها الخيار فكان ذلك للمالك- الخ. قوله (عليه السلام): (و لا تاخذن عودا الخ) ثم نهى (ع) الساعى عن ان ياخذ فى الفريضة تلك المعبيات الخمس. قد علمت فى بيان اللغه ان العود المسن من الابل و هو الذى جاوز فى السن البازل و المخلف و الهرم هو كبر السن. و فى منتهى الارب: يقال: جمل بازل و ناقه بازل- و اين در سال نهم باشد- و ليس بعده سن يسمى (مجلد ١٩، صفحه ١٣، فى ان المصدق بكسر الدال ام بالفتح؟) و يقال بعد ذلك بازل عم و بازل عامين. مخلف كمحسن: شتر كه از نه سالگى در گذشته باشد عود: كالنسال از شتر و گوسپند، هرم ككتف: نيك پير خرف. قال العلامة قدس سره فى زكاه المنتهى (ص ٤٨٥ ج ١): مسئله و لا يوخذ المريضه من الصحاح و لا الهرمه من غيرها و لا الهرمه الكبيره و لا ذات العوار من السليم و ذات العور هى المعيبه و لا- نعلم فيه خلافا قال الله تعالى: و لا تيموا الخيىث منه تنفقون. و روى الجمهور عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: لا يوخذ فى الصدقه هرمه و لا ذات عوار و لا تيس الا ان يشاء المصدق. و من طريق الخاصه ما رواه الشيخ فى الصحيح عن محمد بن قيس عن ابى عبد الله (عليه السلام) قال: و لا يوخذ هرمه و لا ذات عوار الا ان يشاء المصدق، و لان فى ذلك ضررا للفقراء. انتهى. اقول: قوله- ره-: و لا- الهرمه من غيرها و لا الهرمه الكبيره يشير الى قوله عليه السلام: و لا تاخذن عودا و لا هرمه. و المشهور فى المصدق بكسر الدال و ذكره الخطائى بفتحها، قال: و كان ابو عبيد يرويه الا ان يشاء المصدق بفتح الدال يريد صاحب الماشيه، افاده ابن الاثير فى النهاديه، و الطريحي فى الجمع و النراقى قدس سره فى المستند ثم قال: و احتمله- يعنى فتح الدال- فى الذخير. اقول: لكن الصواب هو الاول كما عليه المشهور فان المراد من قول النبى (صلى الله عليه و آله) و صحيحى ابى بصير و محمد بن بصير و محمد بن قيس الا ان يشاء المصدق ان تلك المعبيات لا يوخذ فى الفريضة الا ان يقبلها المصدق لادن العالمين على الزكاه من و الاصناف الثمانيه من مستحقى الزكاه قال الله تعالى: انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضة من الله و الله عليم حكيم (التوبه: ٦١) فهو يكون مستحقا للزكاه فيعطيه بدل الصحيح من الماشيه و الابل و ليس فى ذلك ضرر للفقراء فالروايات قائله بجواز اخذ تلك المعبيات مع مشيه المصدق بمعنى قبوله

اياها له، و كيف يصح الروايه على معنى الا ان يشاء صاحب الماشيه مع ان قوله فى ذلك لا يسمع و الا صاحب صر حوا من غير ذكر خلاف بل ادعو الاجماع (مجلد ١٩، صفحه ١٤) عليه انه لا- يكفى الفريضة المريضه من الصحاح و الهرمه من الفتيات و ذات العوار من السليمه مضافا الى قوله تعالى: يا ايها الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم و مما اخرجنا لكم من الارض و لا تيمموا الخيىث منه تنفقون و لستم باخذيه الا- ان تغمضوا فيه و اعلموا ان الله غنى حميد (البقره: ٢٧٢) على ان اطلاق المصدق بالكسر على الساعى الذى ياخذ الفريضة مما اجمعت عليه ائمه اللغه و عامه الرواه. و قال ابن الاثير فى النهايه: و خالف ابا عبيد عامه الرواه فقالوا: بكسر الدال و هو عامل الزكاه الذى يستوفى فيها من اربابها يقال: صدقهم يصدقهم فهو مصدق. و فى الكافى فى باب آداب المصدق باسناده عن محمد بن خالد انه سال ابا عبد الله عليه السلام عن الصدقه، فقال: ان ذلك لا يقبل منك، فقال: انى احمل ذلك فى ما لى فقال له ابو عبد الله (عليه السلام): مر مصدقك ان لا يحشر من ماء الى ماء. الحديث. و فى ذلك الباب منه ايضا باسناده عن حريز، عن محمد، عن ابى عبد الله (عليه السلام) انه سئل ايجمع الناس للمصدق ام ياتيهم على مناهلهم؟ قال: لا- بل ياتيهم على مناهلهم فيصدقهم. و فيه ايضا باسناده عن غياث بن ابراهيم، عن جعفر، عن ابيه، (ع) قال: كاه على (عليه

السلام) اذا بعث مصدقه قال: اذا اتيت على رب المال فقل له: تصدق رحمك الله مما اعطاك الله، فان ولي عنك فلا تراجع. و قال الجوهرى فى الصحاح: المصدق الذى يصدقك فى حديثكك و الذى ياخذ صدقات الغنم، و المتصدق الذى يعطى الصدقه و فى اساس البلاغه للزمخشري: اخذ المصدق الفريضة، قال: ود المصدق من بنى عبران القبائل كلها غنم و فى منتهى الارب: تصديق: راستگو داشتن كسيرا و صدقات گرفتن مصدق كمصدق صدقات گیرنده نعتست از آن. فبما قد منا علم ايضا ان ضبط المصدق فى الروايه كما ذهب اليه ابو موسى على (مجلد ١٩، صفحه ١٥، هل يجوز للهاشمى ان يكون عاملا-؟) ما فى النهايه الا ثيريه على تشديد الصاد و الدال معا و كسر الدال بمعنى صاحب المال و اصله المتصدقى فادغمت التاء فى الصاد، ليس بصواب ايضا. قال قطب الدين الراوندى رحمه الله تعالى- على ما نقله عنه الشارح البحريني- ره:- الظاهر من كلامه (عليه السلام) انه كان يامر باخراج كل واحد من هذه الاصناف المعيه من المال قبل ان يصدع بصدعين. انتهى. و قال الشارح المعتزلى: و ينبغى ان يكون المعيبات الخمس و هى المهلوسه و المكسوره و اخواتهما يخرجها المصدق من اصل المال قبل قسمته و الا فربما وقعت فى سهم المصدق اذا كان يعتمد ما امره به من صدع المال مره بعد مره انتهى. اقول: اذا كان اخذ تلك المعيبات فى الفريضة منهيًا عنه فهى خارجه عن الفريضة راسا سواء اخرجت قبل صدع المال او بعده نعم اخرجها قبل الصدع تسهيل للامر و الا، فليس هو احد الاحكام او الاداب المعتره فى الزكاه كمالم يتعرض عليها احد من الفقهاء فى الكتب الفقيهيه. ثم ان للامام ان يستاجر الساعى باجره معلومه مده معلومه و ان يجعل له جعاله على عمله اذا اوفى العمل دفع اليه العوض فلم يكن له فى هذا الوجه اخذ شىء من الصدقات، و اما فى غير هذا الوجه فر بمالم تقع الفريضة فى سهمه بل تقع فى سهم الفقرا فلو يخلو فى كلام الشارح المعتزلى و الا فر بما وقعت فى سهم المصدق من دغدغه لان كلامه ينبى ان النهى عن اخذ المعيبات الخمس فى الفريضة يكون من حيث وقوعها فى سهم المصدق و قد علمت تحقيق القول فيه. ثم انه هل يجوز للهاشمى ان يكون عاملا-؟ منع اصحابنا الاماميه من ذلك لان ما ياخذ زكاه وهى محرمه عليهم و لما سال الفضل بن العباس و المطلب ابن ربيعه النبى (صلى الله عليه و آله) ان يوليها العماله قال لهما: الصدقه اوساخ الناس و انها لا تحل لمحمد و ال محمد، كما فى المنتهى، و فى صحيحه العيس بن القاسم عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ان اناسا من بنى هاشم اتوا رسول الله (صلى الله عليه و آله) فسالوه ان يستعملهم (مجلد ١٩، صفحه ١٦) على صدقات المواشى و قالوا: يكون لنا هذا السهم الذى جعله الله عز و جل للعاملين عليها فنحن اولى به، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): يا بنى عبدالمطلب ان الصدقه لا تحل لى و لا لكم ولكن قد وعدت الشفاعه. و قال الشيخ قدس سره: هذا مع تمكنهم من الخمس اما مع قصورهم فيجوز لهم. اقول: مرادهم من عدم جواز كون الهاشمى عاملا- اذا لم يكن الزكاه من الهاشميين لان زكاه غير الهاشميين محرمه على بنى هاشم لا مطلق الزكاه، كما فى زكاه الفطره. قال العلامة فى المنتهى: قد وقع الخلاف بين الفقهاء فى وجه استحقاق العاملین على الزكاه، فعندنا انه يستحق نصيبا من الزكاه، و به قال الشافعى و قال ابوحنيفه: يعطى عوضا و اجره لا زكاه. لنا: قوله تعالى: (انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملین علیها) و العطف بالواو يقتضى التسويه فى المعنى و الاعراب و ما رواه الجمهور عن النبى (صلى الله عليه و آله) ان الله تعالى لم يرض فى قسمتها نبى مرسل و لا ملك مقرب حتى قسمها بنفسه فجزاها ثمانيه اجزاء، و من طريق الخاصه ما رو الزراره و محمد بن مسلم فى الحسن عن ابى عبدالله (عليه السلام) قالوا: قلنا له ارايت قوله تعالى: (انما الصدقات للفقراء) الايه اكل هولاء يعطى؟ فقال: ان الامام يعطى هولاء جميعا، و عن سماعه قال: سالت ابا عبدالله (عليه السلام) عن الزكاه لمن يصلح ان ياخذها؟ قال: هى تحل للذين وصف الله تعالى فى كتابه: للفقراء و المساكين الى اخرها. ولانه لو استحقها على سبيل الاجره لا فنقر الى تقدير العمل او المده و تعيين الاجره و ذلك. و لانه لو كان اجره لما منع منها الهاشمى. احتج ابوحنيفه بانه لا يعطى الا مع العمل و لو فرقتها المالك او الامام لم يكن له نصيب، و لانه ياخذها مع الغنى و الصدقه لا تحل لغنى. و الجواب كونهم لا ياخذون الا

مع العمل لا ينافي استحقاقهم منها و نحن ندفعها اليهم على. (مجلد ١٩، صفحه ١٧، الشرائط المعتره فى العامل) و جه استحقاقهم لها بشرط العمل لا نها عوض عن عملهم لعدم اعتبار التقدير و اعطاوه لا ينا فى غناه لا نه ياخذها باعتبار عمله لا باعتبار فقره كما يعطى ابن السبيل مع غنائه فى بلده و يدخل فى العاملين الكاتب و القسام و الحساب و الحافظ و العريف اما الامام و القاضى و نائب الامام فلا. انتهى. ثم ان النهى عن اخذ المعيبات منصرف عما اذا كان النص الكله كذلك فلو كان كله كذلك لم يكلف شراء الصحيح، على ان قوله تعالى (منه) فى الايه يدل على ان الخبيث بعض المال، و كذا الظاهر من قوله تعالى (و لا تيمموا) فان القصد الى الخبيث ظاهر فى وجود غيره ايضا، كما ان المرجع فى صدق الاصناف المعيبه الى العرف فان صدق المعيب على مثل العرج القليل او مقطوع الاذن او القرن و نحوها بحيث يشملها النهى فى الايه و فى قوله (عليه السلام) و فى الاخبار الاخرى مشكل بل خلافه ظاهر او متعين. قوله (عليه السلام): (و لا- تامن عليها الا من تثق به، الخ) ثم اكده بقوله: و لا توكل بها الا ناصحا شفيقا و امينا حفيظا الخ. نهى (ع) عامله عن ان يولى على مال المسلمين من ليس محلا للامانه، و الامانه احد الشروط المعتره فى العاملين و قد اشترطوا فى العمل البلوغ و العقل و الاسلام و العدالة و الفقه و اعتبر بعضهم الحريه ايضا و قد علمت آنفا انه لا يجوز للها شمسى ان يكون عاملا، و يقتصر فى الفقه فيمن يتولاه على ما يحتاج اليه. قال فى المدارك: لاريب فى اعتبار اجتماع العامل لهذه الصفات الاربع التكليف و الايمان و العدالة و الفقه لان العماله تتضمن الاستيمان على مال الغير و لا امانه لغير العدل، و لقول اميرالمومنين (عليه السلام) فى الخبر المتقدم: فاذا قبضته فلا توكل به الا ناصحا شفيقا و امينا حفيظا. و انما يعتبر الفقه فيمن يتولى ما يفتقر اليه و المراد منه معرفته بما يحتاج اليه من قدر الوجوب و صفته و مصرفه و يختلف ذلك باختلاف حال العمل بالنسبه الى ما يتولاه من الاعمال. قال: و يظهر من المحقق فى المعبر الميل الى عدم اعتبار الفقه فى العامل و الا كتفاء فيه بسؤال العلماء و استحسنة فى (مجلد ١٩، صفحه ١٨) البيان و لا باس به. قال: و شرط كونه غير هاشمى انما يعتبر فى العامل الذى ياخذ النصيب لا فى مطلق العماله فلو كان العامل من ذوى القربى و تبرع بالعمل او دفع اليه الامام شيئا من بيت المال جاز، لان المقتضى للمنع الاخذ من الزكاه و هو منتف هنا. و كذا لو تولى عماله قبيله او مع قصور الخمس، و يدل على اعتبار هذا الشرط ما رواه الشيخ فى الصحيح عن العيص بن القاسم عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ان اناسا من بنى هاشم اتوا رسول الله (صلى الله عليه و آله) فسالوا ان يستعملهم على صدقات المواشى الخير. قال: و حكى الشيخ فى المبسوط عن قوم جواز كون العامل هاشميا لانه ياخذ على وجه الاجره، فكان كسائر الاجارات و هو ضعيف جدا قاله فى المختلف و الظاهر ان القوم الذين نقل الشيخ عنهم من الجمهور اذلا اعرف قولنا لعلمائنا فى ذلك. قال: و اختلف الاصحاب فى اعتبار شرط الحريه فذهب الشيخ الى اعتباره و استدلل له فى المعبر بان العامل يستحق نصيبا من الزكاه و العبد لا يملك و مولاه لم يعمل ثم احاب عنه بان عمل العبد كعمل المولى، و قوى علامه فى المختلف عدم اعتبار هذا الشرط لحصول الغرض بعمله و لان العماله نوع اجاره و العبد صالح لذلك مع اذن سيده، و يظهر من المحقق فى المعبر الميل اليه و لا باس به، اما المكاتب فلا ريب فى جواز عمالته لانه صالح للملك و التكسب انتهى كلامه- ره- قال علامه- ره- فى المنتهى فى وجه اشتراط الاسلام بان الكافر ليس اهلا للامانه قال الله تعالى (يا ايها الذين آمنوا لاتتخذوا بطانه من دونكم) و رفع ابو موسى الاشعري الى عمر حسابا فاستحسنة فقال من كتب هذا؟ فقال: كاتبى، قال: فاين هو؟ قال: على باب المسجد، فقال: اجنب هو؟ قال: لا ولكنه نصرانى فقال: لا تاتمنوهم و قد خونهم الله و لا تقربوهم و قد بعدهم الله و لان ذلك ولايه على المسلمين و قد قال الله تعالى: (و لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا). قوله (عليه السلام) (حتى توصله الى وليهم فيقسمه بينهم) ان بنى الفعل الاول على (مجلد ١٩، صفحه ١٩، فروع فقهيه) الخطاب فهو رجع الى العامل، و على الغيبه الى من فى قوله: الا- من تثق به و اما الثانى فالصواب فيه ان يقرأ على الغيبه لكى يرجع الى الولى و اراد بالولى نفسه. قال الله تبارك و تعالى: انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين

يقيمون الصلوة و يوتون الزكاه و هم راعون (المائده) و الا من الادله الواضحه على ان اميرالمومنين (عليه السلام) بعد النبي (ع) بلا فصل فراجع الى كتب التفسير. و افاد الفاضل الشارح المعتزلى فى المقام حيث قال: قد ذكر (ع) قوله: لنقسمها على كتاب الله و سنه نبيه (صلى الله عليه و آله) فى ثلاثه مواضع من هذا الفصل الاول قوله:، حتى يوصله الى وليهم ليقسمه بينهم، الثانى قوله: نصيره حيث امر الله به، الثالث قوله: ليقسمها على كتاب الله، و البلاغه لا تقتضى ذلك ولكنى اظنه احى ان يحتاط و ان يدفع الظنه عن نفسه فان الزمان كان فى عهده قد فسد و ساعد ظنون الناس لاسيما مع ما رواه من عثمان و استيثاره بمال الفى ء. قوله (عليه السلام) (ثم احدر الينا الخ) ثم امر (ع) المصدق بان يسوق اليه سريعا ما اجتمع عنده من حق الله يقال: حدر يحدر كينصر و يضرب اذا اسرع، انما امره كذلك لان فى تاخيره خوف التلف، اولشده احتياج المستحقين اليه. و فى المقام يبحث عن فروع فقهيته: احدها ان الظاهر من كلامه (عليه السلام): احدر الينا حجو النقل مال الزكاه الى بلد آخر. و ثانيها حمل الزكاه و جوبا الى الولى (ع) او الى من قام مقامه. و ثالثها عدم جواز التصرف فى الزكاه للساعى، و فى الفروع اختلاف بين الفقهاء و نكتفى بنقل طائفه من اقوالهم دون ادلتهم تفصيلا. اما الفرع الاول ففى المختلف قال الشيخ فى الخلاف: لا يجوز نقل مال الزكاه من بلد الى بلد مع وجود مستحقه فان نقله كان ضامنا له ان هلك، و ان لم يجده مستحقا جازله نقله و لا ضمان عليه اصلا. و فى المبسوط: و اذا وجب عليه زكاه فعليه ان يفرقها فى فقراء اهل بلده فان نقلها الى بلد آخر مع وجود المستحق (مجلد ١٩، صفحه ٢٠) فى بلده و وصل اليهم اجزاه و ان هلك ضمن و ان لم يجد مستحقا فى بلده جاز حملها الى بلد آخر و لا ضمان على حال و لا فرق بين ان ينقلها الى قريب او بعيد فانه لا يجوز نقلها عن البلد مع وجود المستحق الا بشرط الضمان و مع عدم المستحق يجوز بالاطلاق. و فى النهايه: متى لم يجد من تجب عليه الزكاه مستحقا عزلها من ماله و انتظر بها مستحقها فان لم يكن فى بلده جاز ان يبعث بها الى آخر فان اصيب فى الطريق اجزاه، و ان كان قد وجد فى بلده مستحقا فلم يعطه و آثر من يكون فى بلد آخر كان ضامنا لها ان هلكت و جب عليه اعادتها. وقال المفيد: اذا جاء الوقت فعدم المستحق عزلها من ماله الى ان يجد من يستحقها من اهل الفقر و الايمان و ان قدر على اخراجها الى بلد يوجد فيه مستحق اخراجها و لم ينتظر بها وجود مستحقها ببلده الا ان يغلب على ظنه فوت وجوده و يكون اولى بها ممن يحمل اليه من اهل الزكاه فان هلكت فى الطريق المحمول فيها الى مستحقها اجزات عن صاحب المال و لا- يجزيه ذلك اذا حملها الاستحقاق و وضعها فى بعض من يوتر منهم دون من حضره. و قال صاحب الوسيله فيها: اذا وجد المستحق فى بلده كره له نقلها الى آخر فان نقل ضمن، و ان لم يوجد لم يضمن. و قال ابوالصلاح: و اهل المصر اولى من قطان غيره، فان لم يكن فى المصر من يتكامل فيه صفات مستحقها اخرجت الى من يستحقها، و اذا اريد حملها الى مصر آخر مع فقد من يستحقها فى المصر فلا ضمان على مخرجها فى هلاكها و ان كان السبيل مخوفا لم يجز حملها الا باذن الفقير فان نقلت من غير اذنه فهى مضمونه حتى تصل اليه، و ان كان فى مصره من يستحقها فحملها الى غيره فهى مضمونه حتى تصل الى من حملت اليه الا ان يكون حملها اليه باذنه فيسقط الضمان. (مجلد ١٩، صفحه ٢١، فروع فقهيته) و اما الثانى ففى المختلف ايضا قال المفيد رحمه الله تعالى: فرض على

الامه حمل الزكاه الى النبي (صلى الله عليه و آله) و الامام خليفته و قائم مقامه فاذا غاب الخليفه كان الفرض حملها الى من ينصبه خليفه من خاصته فاذا عدم السفراء بينه و بين رعيته و جب حملها الى الفقهاء المامونين من اهل ولايته. و قال ابوالصلاح: يجب على كل من تعين عليه فرض زكاه او فطره او خمس او انفال ان يخرج ما وجب عليه من ذلك الى سلطان الاسلام المنصوب من قبله تعالى او الى من ينصبه لقبض ذلك من شيعته ليضعه مواضعه، فان تعذر الامر ان فالى الفقيه المامون فان تعذر و اثر المكلف تولى ذلك بنفسه فمستحق الزكاه و الفطر الفقير المومنين، و هذا الكلام منهما يشعر بوجود حمل الزكاه الى

الامام او نائبه او الفقيه على ما رتبناه. و قال ابن البراج: و اذا كان الامام ظاهرا و جب حمل الزكاه اليه ليفرقها فى مستحقها، فان كان غائبا فانه يجوز لمن وجبت عليه ان يفرقها فى خمسة اصناف و هو يدل على الوجوب ايضا. و قال الشيخ رحمه الله تعالى: الاموال ضربان: ظاهره و باطنه الدنانير و الدراهم و اموال التجارات، فالما لك بالخيار بين ان يدفعها الى الامام او من ينوب عنه و بين ان يفرقها بنفسه على مستحقها بلاخلاف فى ذلك. و اما زكاه الاموال الظاهره مثل المواشى و الغلات فالافضل حملها

الى الامام اذا لم يطلبها، و ان تولى فرقها بنفسه فقد اجر اعنه. و قال السيد المرتضى: الافضل و الاولى اخراج الزكاه لاسيما فى الاموال الظاهره كالمواشى و الحرث و الغرس الى الامام و الى خلفائه النائبين عنه (و ان تولى ظ) من وجبت عليه بنفسه من دون الامام جاز. ثم قال العلامة رحمه الله تعالى: و الحق الاستحباب الامع الطلب فيجب كما اختاره الشيخ و هو قول ابن ادريس، الى ان قال: لو طلبها الامام فلم يدفعها اليه و فرقها بنفسه قال الشيخ لا يجزيه و هو الذى يقتضيه قول كل من اوجب الدفع اليه مع غير الطلب، و قيل: يجزيه. (مجلد ١٩، صفحه ٢٢) لنا انها عباده لم يات بها على وجهها المطلوب شرعا فيبقى فى عهده التكليف اما انها عباده فظاهر، و اما انه فعلها على غير الوجه المطلوب فللاجماع على وجوب الدفع الى الامام مع الطلب فاذا فرقها بنفسه لم يات به على وجهه. احتج الاخرون بانه دفع مالا الى مستحقه فيخرج عن العهده، و الجواب انما يخرج عن العهده لو دفعه اليه على الوجه المطلوب منه. و اما الفرع الثالث ففى المنتهى: اذا قبض الساعى الصدقه و حملها الى الامام او فرقها ان كان قد اذن له فى التفريق فليس له ان ينتفع منها شيئا الا مع الحاجه و العذر كما اذا مرضت الشاه فيخاف عليها التلف قبل اتصالها الى المستحق او كان التفريق مخوفا او احتاج فى نقله الى مونه يستوعبه فاما لغير عذر فلا يجوز لقوله (عليه السلام) لمعاذين جبل: اعلمهم ان عليهم صدقه توخذ من اغنيائهم فترد. فى فقرائهم، و لما بعث اميرالمومنين (عليه السلام) المصدق قال له: ثم احذر ما اجتمع عندك من كل ناد الينا نصيره حيث امر الله عز و جل، و لما عدل عن البيع الذى هو الاشق دل على ان الواجب ذلك، اما مع العذر فلا باس لاجل الضروره، و قد روى الشيخ رحمه الله تعالى عن محمد بن خالد عن ابى عبدالله (عليه السلام) بيع الصدقه، و هو محمول على ما قلناه، اذا ثبت هذا فان باع لا للضروره لم يصح البيع فان كانت العين باقيه استرجعت و ان نقصت ضمن الارش، و ان كانت تالفه ضمن المشتري المثل فان تعذر او لم يكن مثله ضمن قيمه. قوله (عليه السلام): (فاذا اخذها امينك الخ) فيه زياده تاكيد لقوله الماضى آنفا: و لا تامن عليها الا من تثق بدينه، حيث ذكره بالوصف مشعرا بذلك من كونه امينا ثم امره ان يوعز الى امينه و يوصى اليه بحال الماشيه و الابل بان يراعى فيها عده امور: احدها ان لا يحول بين ناقه و فصيلها طمعا فى اللبن. و ثانيها ان لا يحلب كل ما فى ضرعها فيضر ذلك بولدها فيبقى جائعا. و ثالثها ان لا يتعبنها ركوبا. (مجلد ١٩، صفحه ٢٣، يراعى فى الماشيه و الابل عده امور) و رابعها ان يعدل بين صواحباتها و بينها فى الركوب اى لا يخص بالركوب واحده بل تاره يركب عليها و اخرى على غيرها. هذا اذا جعلنا ذلك مشيرا الى الركوب كما هو الظاهر المنساق من العبارة، و يمكن ان يكون مشيرا الى كل واحد من الركوب و حلب الضرع اى كما يجب عليه العدل بينها فى الركوب يجب عليه العدل فى الحلب ايضا بان لا يخص واحده منها فى ذلك بل تاره يحلب هذه و اخرى اخرى. و خامسها ان يرفه على اللاغب اى ان يريح المعبى و يدعه و يعفه عن الركوب ليستريح. و سادسها ان يستانى بالنقب، و هو الذى رقت اخفاه فيشق عليه المشى لان الارض تجرحه حينئذ، و كذلك ان يستانى و يرفق بالظالع و هو الذى يطلع اى يغمز فى مشيه. و سابعها ان يوردها ما تمر به من الغدر اى لا يمنعها من الماء. و ثامنها ان لا يعدل بها عن نبت الارض الى جواد الطريق اى لا يمنها من الكلاء. و كانت نسختا الكافى و التهذيب فى هذا القسم هكذا: و لا يعدل- او و لا يبدل- بهن عن نبت الارض الى جواد الطريق فى الساعه التى تريح و تغبق. و صاحب المدارك- ره- نقل الخبر بطوله من الكافى فى زكاه المدارك (ص ٢٨١ من الطبع على الحجر) و قال بعد نقل

الخبر: و نقلنا هذا الحديث بطوله لما فيه من الفوائد، ثم قال: قال ابن ادریس - ره - فی سرائره بعد ان اورد هذا الخبر: قوله عليه السلام: و لا تعدل بهن عن نبت الارض الى جواد الطرق فی الساعه التي تریح فيها و تعنق قال محمد بن ادریس: سمعت من يقول: تریح و تغبق بالغین المعجمه و الباء یعتقد انه من الغبوق و هو الشرب بالعشى، و هذا تصحیف فاحش و خطأ قبیح و انما هو بالعين غیر المعجمه و النون المفتوحه و هو ضرب من سیر الابل شدید قال الراجز: یا ناق سیری عنقا فسیحا الى سلیمان فتستریحا (مجلد ۱۹، صفحہ ۲۴) لاین معنی الکلام انه لا یعدل بهن عن نبت الارض الى جواد الطرق فی الساعات التي لها فيها راحه و لا- فی بالساعات التي عليها فيها مشقه و لاجل هذا قال تریح من الراحه و لو كان من الرواح لقال تروح و ما كان یقول تریح و لان الرواح عند العشاء یكون قریبا منه و الغبوق و هو شرب العشى على ما ذكرناه و لم یبق له معنی و انما المعنی ما قلناه و انما اوردت هذه اللفظه فی کتابی لانی سمعت جماعه من اصحابنا الفقهاء یصحفونها. انتهى کلامه - ره - انتهى ما اتی به السید - ره - فی المدارک. و قال الفیض قدس سره فی الوافی (ص ۲۲ ج ۶) فی بیان الحدیث: و الغبوق بالغین المعجمه و الباء الموحده شرب آخر النهار، و ضبطه صاحب کتاب السرائر تعنق بالعين المهمله و النون من العنق و هو شده سیر الابل و جعل جعله تغبق تصحیفا فاجشا و خطأ قبیحا معللا بان یریح من الراحه لیس من الرواح. ثم قال الفیض - ره - قال استاذنا رحمه الله: کون ذلك تصحیفا غیر معلوم بل یحتمل الامرین. انتهى کلام الفیض. و مراده من استاذه هو استاذه فی العلوم النقلیه السید ما جد بن هاشم الصادقی البحرانی طاب ثراه کما نص علیه فی ص ۱۴ ج ۶ من زکاه الوافی. و تاسعها ان یروحها فی ساعات الرواح. و عاشرها ان یمهلها عند وصولها الى النطاف و الاعشاب، و النطاف المیاء القلیله الصافیة جمع النطفه، و الاعشاب جمع العشب و هو الکلاء الرطب. ثم ان کلامه (علیه السلام): (و لا- یمصر لبنها فیضر ذلك بولدها و لا یجهدنها رکوبا) یفید ان للساعی ان ینتفع من الصدقه على مقدار الحاجه کما تقدم الکلام آنفا فی الفرع الثالث. و ینبغی التامل جدا فی ما امره (علیه السلام) و نهاه فی حق البهائم سیما فیما اوصی من رعا یهبی العدل فی الركوب و الحلب فیها لیعلم ان الله یحب العدل فی حقها ایضا، و انه سبحانه بین کل ما یتعلق بافعال المکلفین و لم یتروک شیئا الا و له فیہ (مجلد ۱۹، صفحہ ۲۵، حق الدابه علی صاحبها) حکم. و هذا هو خلیفته اوصی فی اخس خلیفته ما اوصی، فما ظنکک باشرفها و اکرمها. فلنذكر فی المقام عدہ روایات منقوله من ائمه الدین (ع) فی حق الدابه علی صاحبها و آداب رکوبها و حملها، ففی الکافی و الفقیه (الوافی ص ۶۶ ج ۸) عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال لقمان لابنه: یا بنی اذا سافرت مع قوم فاكثر استشارتهم فی امرک و امورهم - الى ان قال: و لا تنامن علی دابتك فان ذلك سریع فی دبرها و لیس ذلك من فعل الحكماء الا تكون فی محمل یمکنک التمدد لا سترخاء المفاصل، و اذا قربت من المنزل فانزل عن دابتك و ابدأ بعلفها قبل نفسک فانها نفسک الخ. قال الفیض قدس سره: الدبر محرکه قرحه الدابه، و انما جعل الدابه نفسه لان هلاکها یتلزم هلاکها. و فی الخصال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) للدابه علی صاحبها خصال ست: یبدا بعلفها اذا نزل، و یرض علیها الماء اذا مر به، و لا یضرب و جهها فانها تسبح بحمد ربها، و لا یقف علی ظهرها الا فی سبیل الله عز و جل، و لا- یحملها فوق طاقتها، و لا یكلفها من المشی الا ما تطیق. و فی البحار - باب حق الدابه علی صاحبها و آدابها و حملها ص ۷۰۱ ج ۱۴ من طبع الکمبانی - من المحاسن عن امیرالمومنین (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): لا تضربوا وجوه الدواب و کل شیء فی الروح فانه یسبح بحمد الله. و فیہ من مجالس الصدوق عن الصادق (علیه السلام) قال: للدابه علی صاحبها سبعة حقوق: لا یحملها فوق طاقتها، و لا یتخذ ظهرها مجلسا یتحدث علیها، و یبدا بعلفها اذا نزل، و لا یسما فی وجهها فانها تسبح، و یرض علیها الماء اذا مر به، و لا یضربها علی النار، و یضربها علی العثار لانها تری مالا ترون. و فیہ من المحاسن و الفقیه عن ابن فضال عن حماد اللحم قال: مر قطار لابی عبدالله (علیه السلام) فرأى زامله قد مالت فقال: یا غلام اعدل علی هذا الجمال فان الله یحب العدل. (مجلد ۱۹، صفحہ ۲۶) و فیہ من نوادر الراوندی عن علی (علیه السلام) قال:

للدابه على صاحبهاست خصال: يبدا بعلفها اذا نزل، و يعرض عليها الماء اذا مر به، و لا يضربها الا على حق و لا يحملها الا ما تطيق، و لا- يكلفها من السير الا- طاقتها، و لا يقف عليها فواقا و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): لا تتخذوا ظهور الدواب كراسى قرب دابه مركوبه خير من راكبها و اطوع لله تعالى و اكثر ذاكرا. و فيه من الفقيه قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان الله تبارك و تعالى يحب الفرق و يعين عليه فاذا ركبت الدواب العجاف فانز لوها منازلها فان كانت الارض مجدبه فانجوا عليها و ان كانت مخصبه فانزل وها منازلها فقال (عليه السلام): من مسافر منكم بدابه فليبدا حين ينزل بعلفها و سيقها. و فى الكافى باسناده عن عمرو بن جميع عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لا تتوركو على الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس. و فى البحار عن ابى الدرداء ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: من قال اذا ركب دابه: (بسم الله الذى لا يضر مع اسمه شىء فى الارض و لا فى السماء سبحانه ليس سمي له سبحان الذى سخرلنا هذا و ما كنهه مقررني و انا الى ربنا لمنقلبون و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله عليهم السلام) الا قالت الدابه: بارك الله عليك من مومن خفت على ظهري و اطعت ربك و احسنت الى نفسك بارك الله لك و انجح حاجتك. و قد مضى كلام الامير (ع) حين يركب فى شرح المختار الخامس عشر من باب الكتب (ص ١٦٩ ج ١٨) فراجع و فى المقام روايات عديده اتى بها المجلسى- ره- فى البحار فراجع (ص ٧٠١ ج ١٤- الى ص ٧٠٨ من طبع الكمباني). قوله (عليه السلام) (حتى ياتينا باذن الله الخ) ثم ذكر (ع) غايه ما امر العامل ان يوصى الى امينه بما مر فى امر الدواب، اى له يراعى فيها بتلك الامور حتى ياتينا الخ. فقول: حتى ياتينا متعلق بقوله: فاو عز اليه، و المنقيات اسم فاعل من انقت الابل اذا سمنت يقال انقت الابل اى سمنت و صارت ذات نقى بكسر النون (مجلد ١٩، صفحه ٢٧، فرع فقهى) فسكون القاف اى ذات مخ. ثم اتبعه (عليه السلام) تشديدا فى حفظ مال المسحقين و تاكيدا لما اوصى مرارا من قسمته على ما اوجب الله تعالى بقوله: (لنقسمها على كتاب الله و سنه نبيه (صلى الله عليه و آله)) ثم وعده بما يترتب على علمه هذا من الاجر العظيم و القرب من الرشد و الهدايه و الصواب و قال (عليه السلام): (ان ذلك اعظم اجرا) لان فيه كثره مشقه لا تخفى و لان ذلك احفظ لمال المستحقين فثواب حافظه و اجره اقرب رشد لان فيه اتباع ولى الامر على نهج رضا فيه اكثر، و لان اختيار عمل فيه كثره مشقه يدل غالبا على خلوص العامل و صدق نيته فى اطاعه الامر. و كفى فى اعظم الاجر ما وعد (ع) على ما فى روايتى الكافى و التهذيب المقدمتين فى ذكر المصدر حيث قال (عليه السلام): فان ذلك اعظم لاجر ك و اقرب لرشدك ينظر الله اليها و اليك و الى جهدك و نصيحتك لمن بعثك و بعثت فى حاجه فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: ما ينظر الله الى ولى له يجهد نفسه بالطاعه و النصيحه له و لا مامه الا كان معنا فى الرفيق الا على. قال الفيض قدس سره فى الوافى (ص ٢٢ ج ٦) فى بيان الرفيق الا على: اى فى الفرقة العالميه و هم الانبيا و المرسلون و الملائكه المقربون. فرع فقهى روى المسلم فى آخر كتاب الزكاه من صحيحه باسناده عن عبدالله بن ابى اوفى قال: كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اذا اتاه قوم بصدقتهم قال: (اللهم صل عليهم) فاتاه ابى ابواوفى بصدقته فقال: (اللهم صل على آل ابى اوفى) انتهى. اقول: قوله (صلى الله عليه و آله) اللهم صل عليهم يشير الى قوله تعالى: (خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزكيتهم بها وصل عليهم ان صلوتهنك سكن لهم و الله سميع عليم- توبه ١٠٤) ثم ان الامير (ع) لم يامر العامل بالدعا بعد اخذ الصدقه لصاحبها سرح فى المقام بانه ذكر هنا جملا منها كما دريت، و نسخه الكافى كالتهديب كانت قريبه منه، و مع فرض ذكره فى الوصيه القول بوجود مشكل بل الحق فى المقام ان الدعاء مستحب و ليس الدعاء موقتا. (مجلد ١٩، صفحه ٢٨) قال العلامة ره فى المنتهى (ص ٥١٥)، مسئله و اذا الساعى او الامام الصدقه دعا لصاحبها قال الله تعالى: خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزكيتهم بها و صل عليهم) و تردد الشيخ فى الوجوب فقال فى الخلايف به و هو مذهب داود بن على بن خلف الاصبهانى لظاهر الايه و قال فى المبسوط بالاستحباب و هو مذهب اكثر الجمهور و هو اولى لان النبى (صلى الله عليه و آله) لما بعث معاذ الى اليمن قال له:

اعلمهم ام عليهم صدقه توخذ من اغنيائهم فترد في فقرائهم، و لم يامرہ بالدعا و لو كان واجبا لذكره، و لانه برائه للذمه و لان الفقرا لو اخذوا الصدقه بانفسهم لم يجب عليهم الدعا فتاتيهم اولى (كذا في المنتهى و في العبادہ تصحيف) (الظاهر: فنائبهم م) و لان هذا ادا عبادہ فلا يجب الدعاء لها كالصلاه، و الايه محموله على الاستحباب و لا شىء موقت في هذا الدعاء و اى دعا ذكره كان حسنا. و في المستند للنراقى - قده - يستحب الدعاء مطلقا فظاهر و اما من جهة خصوص المورد فلفتوى جمع من الاصحاب، و لا- يجب قطعاً للاصل و عدم الدليل سوى الايه المخصوص بالنبي (صلى الله عليه و آله) خطابا و تعليلا بقوله سبحانه: (فان صلوتك سكن لهم) مضافا الى عدم معلوميه شمول مرجع الضمير لجميع المؤمنين و عدم صراحه الايه في كون الصلاه المامور بها لاجل ادا الزكاه و بعد مضيها بل عدم ظهورها فيه ايضا. كلام في الرجعه و اعلم ان ظاهر قوله (عليه السلام) في ذيل هذه الوصيله على نسختى الكافى و التهذيب حيث قال (عليه السلام): - اما و الله لا تذهب الايام و الليالى حتى يحيى الله الموتى و يميت الاحياء و يرد الله الحق الى اهلہ و يقيم دينه الذى ارتضاه لنفسه و نبيه فابشروا ثم ابشروا فو الله ما الحق الا فى ايديكم - يدل على الرجعه. (مجلد ۱۹، صفحہ ۲۹، كلام في الرجعه) و قال الفيض - ره - فى الوافى (ص ۲۲ ج ۶): قوله يحيى الله الموتى و يميت الاحياء، اما محمول على الحقيقه بنا على الرجعه، و اما تجوز، شبه الشيعه لقلتهم و خفائهم و عدم تمكنهم من اضهار دينهم بالموتى انتهى كلامه - ره. اقول: حمل العبارة على التجوز بعيد من صوب الصواب جدا و تكلفه واضح و لو جاز حمل العبارة على هذا النحو من التجوز لا يبقى لظاهر الالفاظ معنى، و لا للرجعه محل لا مكان حمل كل خبر قائل بالرجعه على نحو هذا المعنى المتكلف فيه. ثم ان لعلم الاماميه رسائل عديده منفرد فى اثبات الرجعه و ربما اتوا بالبحث عنها فى اثناء كتبهم الكلاميه تمسكوا فى اثباتها بعده آيات و بروايات كثيره. و قال المحدث الخبير الشيخ الحر العاملى طيب الله رسمه فى اول كتابه فى الرجعه المسمى بالا يقاظ من الهجعه بالبرهان على الرجعه، و هو اطول كتاب عمل فى الرجعه مما حضرنا من المؤلفات فيها ما هذا لفظه: و قد نقل جماعه من علمائنا اجماع الاماميه على اعتقاد صحتها و اطباق الشيعه الاثنى عشرية على نقل احاديثها و روايتها و تناولوا معارضها على شذوذ و ندور بالحمل على التقيه اذ لا قائل بها من غير شيعه الاماميه و ذلك دليل واضح على صحتها و برهان ظاهر على ثبوتها و نقل روايتها. و قال فى آخر كتابه هذا: فهذا ما خطر بالبال و اقتضاه الحال من الكلام فى اثبات الرجعه و دفع شبهاتها على ضعفها و عدم صراحتها فى ابطال الرجعه و قوه احاديث الرجعه و ادلتها كما رايت فانها و صلت الى حد التواتر بل تجاوزت بمراتب فوجب القطع و اليقين بل كل حديث منها موجب لذلك لكثرة القرائن القطعيه من موافقه القرآن و الادله و السنه النبويه و تعاضدها و كثرتها و صراحتها و اشتمالها على ضروب من التاكيدات و موافقتها لا جماع الاماميه و اطباق جميع الراوه و المحدثين على نقلها و وجودها فى جميع الكتب المعتمده و المصنفات المشهوره المذكور سابقا و غيرها، و عدم وجود معارض صريح لها اصلا و عدم (مجلد ۱۹، صفحہ ۳۰) احتمالها للتقيه، و استحاله اتفاق روايتها على الكذب، و لعدم قول احد من العامه المخالفين للاماميه بها، و لعداله اكثر رواياتها و جلالتهم، و لصحه طرق كثيره من احاديثها، و لكون اكثر رواياتها من اصحاب الاجماع الذين اجتمعت الاماميه على تصحيح ما يصح عنهم و تصديقهم و اقراوا لهم بالعلم و الفقه، و للعلم القطعى بان كثيرا من هذه الاحاديث كانت مرويه فى الاصول المجمع على صحتها التى عرضت على الاثمه (عليه السلام) فصححوها و امروا بالعمل بها، و لكثرة تصانيف علما الاماميه فى اثبات الرجعه، و لم يبلغنا ان احدا منهم صرح بردها و انكارها فضلا عن تاليف شىء فى ذلك. و انى مع قله تتبعى لواردت الان لا ضفت الى احاديث هذه الرساله ما يزيد عليها فى العدد فتتضاعف الا لانى لم انقل من رسائل المتأخرين شيئا مع انه حضرني منها ثلاث رسائل و فيما ذكرنا بل فى بعضه كفايه ان شاء الله تعالى فقد ذكرنا فى هذه الرساله من الاحاديث و الايات و الادله ما يزيد على سته مائه و عشرين، و لا اظن شيئا من مسائل الاصول و الفروع يوجد فيه من النصوص اكثر من هذه المسئله. انتهى كلامه - ره. و قال الاحسائى فى شرح الزياره

الجامعه (ص ٢٤٨ من الطبع على الحجر ١٢٧٦ هـ) في شرح قول الامام (ع) (مصدق يرجعكم) بعد نقل طائفه من الكلام في الرجعه: من النصوص الكثيره منها ما تقدم ذكره عن السيد نعمه الله الجزائري انه قال: وقفت على ستمائه و عشرين حديثا في هذا الباب و الشيخ عبدالله بن نورالله البحراني الذي تقدم ذكره و بعض كلامه و قلنا ياتي تمامه قال: و كيف يشك مومن بحقيقه الاثمه الاطهار (ع) فيما تواتر عنهم في قريب من ماتي حديث صريح رواها نيف و اربعون من الثقات العظام و العلماء الاعلام في ازيد من خمسين من مولفاتهم كثفه الاسلام الكليني، و الصدوق محمد بن بابويه، و الشيخ ابي جعفر الطوسي، و المرتضى و النجاشي و الكياشي و العياشي و علي بن ابراهيم و سليم الهلالي و الشيخ المفيد و الكراجكي و النعماني و الصفار (مجلد ١٩، صفحه ٣١، كلام في الرجعه) و سعد بن عبدالله و ابن قولويه و علي بن عبد الحميد و السيد علي بن الطاووس و ولده صاحب كتاب زوائد الفرائد، و محمد بن علي بن ابراهيم و فرات بن ابراهيم مؤلف كتاب التنزيل و التحريف و ابي الفضل الطبرسي و ابي طالب الطبرسي و ابراهيم بن محمد بن العباس بن مروان و البرقي و ابن شهر آشوب و الحسن بن سليمان و القطب الراوندي و العلامة الحلبي و السيد بها الدين و علي بن عبدالكريم و احمد بن داود بن سعيد و الحسن بن علي بن ابي حمزه و الفضل بن شاذان و الشيخ الشهيد محمد بن مكى و الحسين بن حمدان و الحسن بن محمد بن الجمهور العمى مؤلف كتاب الواحده و الحسن بن محبوب و جعفر بن محمد بن مالك الكوفي و طهر بن عبدالله و شاذن بن جبرئيل صاحب كتاب الفضائل و مؤلف كتاب العتيق و مؤلف الكتاب الخطب و غيرهم من مولفى الكتب عندنا و لم نعرف مؤلفه على التعيين و لذا لم ننسب الاخبار اليهم و ان كان موجودا فيها- الى ان قال البحراني المذكور: و لنذكر لمزيد التشييد و التاكيد اسماء بعض من تعرض لتاسيس هذا المدعى و صنف فيه او احتج على المنكرين او خاصم المخالفين سوى ما ظهر مما قد منافي ضمن الاخبار و الله الموفق فمنهم احمد بن داود بن سعيد الجرجاني قال الشيخ في الفهرست: له كتاب المتعه و الرجعه، و منهم الحسن بن علي بن ابي حمزه البطائي و عد النجاشي من جمله كتبه كتاب الرجعه، و منهم الفضل بن الشاذان النيسابوري ذكر الشيخ في الفهرست و النجاشي ان له كتابا في اثبات الرجعه. و منهم الصدوق محمد بن علي بن بابويه فانه عد النجاشي ان له كتابا في اثبات الرجعه. و منهم محمد بن مسعود العياشي ذكر النجاشي و الشيخ في فهرست كتابه في الرجعه. و منهم الحسن بن سليمان على ما روينا عنه الاخبار. و اما سائر الاصحاب الكتب من اصحاب فانهم ذكروها فيما صنفوا في الغيبه و لم يفردوا لها رساله و اكثر اصحاب الكتب من اصحابنا افردوا كتابا في الغيبه و قد عرفت سابقا من روى ذلك من عظماء الاصحاب و اكابر المحدثين الذين ليس في جلالتهم شك و لا ارتياب. و قال العلامة- ره في خلاصه الرجال في ترجمه ميسر بن عبدالعزيز: و قال العقيقي (مجلد ١٩، صفحه ٣٢) اثني عليه و آل محمد (صلى الله عليه و آله) و هو ممن يجاهد في الرجعه انتهى. و قال علم الهدى سيد المرتضى: ان الذى تذهب الشيعة الاماميه اليه ان الله تعالى يعيد عند ظهور امام الزمان المهدي (ع) قوما ممن كان قد تقدم موته من شيعته ليفوزوا بثواب نصرته و معونته و مشاهده دولته، و يعيد ايضا قوما من اعدائه لينتقم منهم فيلتذوا بما يشاهدون من ظهور الحق و علو كلمه اهله. و الدلاله على صحه هذا المذهب ان الذى ذهبوا اليه مما لا شبهه على عاقل فى انه مقدور لله تعالى غير مستحيل فى نفسه فانا نرى كثيرا من مخالفينا ينكرون الرجعه انكار من يراها مستحيله غير مقدوره، و اذا ثبت جواز الرجعه و دخولها تحت المقدور فالطريق الى اثباتها اجماع الاماميه على وقوعها فانهم لا يختلفون فى ذلك و اجماعهم قد بينا فى مواضع من كتبنا انه حجه لدخول قول الامام (ع) فيه الى آخر ما قال، و قد نقل كلامه تماما المجلسي- ره- فى الثالث عشر من البحار الكمباني (ص ٢٣٥) قال المجلسي- ره- (ص ٢٣١ ج ١٣ من البحار الكمباني): اعلم يا اخي اني لا اظنك ترتاب بعد ما مهدت و او ضحت لك فى القول بالرجعه التى اجمعت الشيعة عليها فى جميع الاعصار و اشتهرت بينهم كالشمس فى رابعه النهار حتى نظومها فى اشعارهم و احتجوا بها على المخالفين فى جميع امصارهم و شنع المخالفون عليهم فى ذلك و اثبتوه فى كتبهم و اسفارهم، منهم

الرازی و النیسا بوری و غیرهما، و قد مر کلام ابن ابی الحدید حیث اوضح مذهب الامامیه فی ذلک و لولا مخافه التطویل من غیر طائل لاوردت کثیرا من کلماتهم فی ذلک. و کیف یشک مومن بحقیقه الائمه الاطهار (ع) فیما تواتر عنهم فی قریب من ماتی حدیث صریح- الی آخر ما تقدم من الشیخ البحرانی المذكور آنفا. (مجلد ۱۹، صفحه ۳۳، الترجمة کتابه علیه السلام) الترجمة: از جمله وصیت آن حضرت (علیه السلام) است که آنرا برای کسیکه او را بر گرفتن زکاه عامل می گردانید می نوشت، و ما در اینجا پاره از آنرا آورده ایم تا به آن دانسته شود که آن حضرت ستون حق را پیا می داشت و در کارهای کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار احکام عدل را ظاهر می کرد. برو بر تقوی خدای یکتا بی همتا، مسلمانی را مترسان، و آنچه را ناخوش دارد بر او مگرین، و بیش از حقی که خدا در مال او دارد از او مگیر، و چون به قبیله ای رسیدی به کنار آبشان فرود آی بدون اینکه به خانهایشان درآیی، و بعد از آن برو به سویشان به آرامی تن و جان تا در میانشان بایستی پس بر آنان سلام کن و تحیت و درود را بر ایشان کم و ناقص مگردان، بعد از آن می گویی ای بندگان خدا ولی خدا ولی خدا و خلیفه او مرا به سوی شما فرستاده تا حق خدا را در اموال شما از شما بستانم آیا در اموال شما برای خدا حقیست که آنرا به ولی او بدهید؟ اگر کسی گفت: نه باز مگرد بر او و دوباره سخن را بر او اعاده مکن، و اگر کسی گفت: آری هست با او برو بدون اینکه او را بیم دهی و بترسانی، یا بر او سخت گیری یا دشواری را بر او تکلیف کنی آنچه که از طلا و نقره به تو داده بگیر، اگر او را گاو و گوسفند و شتر است بدون اذنش داخل در آنها مشو زیرا بیشتر آنها مال او است و هر گاه با اذن و بر سر آنها رفتی چون کسی که بر آنها تسلط دارد و درشت کردار است مرو، و حیوانی را مرمان و مترسان و صاحبش را در حق آن مرنجان. و مال را بو بخش کن و صاحبش را مخیر کن تا هر کدام بخش را که خواهد اختیار کند و چون اختیار کرد متعرض آنچه را اختیار کرده است مشو، دوباره آن را باقی به دو قسم کن باز او را مخیر کن تا هر کدام قسم را که خواهد اختیار کند و چون اختیار کرده معترض آنچه را اختیار کرده است مشو و همچنین پیوسته اینکار را می کنی تا آنقدر بماند که وفا کند به حق خدا در مال او، پس حق خدا را از او می گیری پس اگر خواهش فسخ کرده بپذیر و دوباره آنها را در هم آمیز، (مجلد ۱۹، صفحه ۳۴) سپس آنچه را که در اول کردی تا حق خدا در مال او بگیری. و نگیر شتر پیر را و نه کهنسال را و نه شکسته را و نه سل دار یا به مرض از پای در افتاده را و نه عیناک را. و امین مگردان بر آن مالها مگر کسی را که بدین او وثوق داری که به مال مسلمانان رفق و مدارا کند و مهربان باشد تا مال را به ولی مسلمانان برساند که در میانشان قسمت کند، و وکیل مگردان بر آن مواشی و ابل مگر کسی را که نیکو خواه و مهربان و امین و نگهبان باشد، درشتی به آنها نکند و زیان نرساند، نرنجاند و خسته نکند، پس آنچه که از اموال زکاه در نزد تو گرد آمده زود آنها را به سوی ما بفرست تا در هر جا که خدا بدان امر فرموده است بگردانیم و صرف کنیم. پس چون آنها را امین تو برای آوردن گرفت به او سفارش کن که به طمع شیر میان شتر و بچه شیرخوارش جدائی نیندازد، و همه شیر آنرا ندوشد که به بچه اش ضرر برسد، و آنرا به سوار شدن خسته نگرداند، و بین او و دیگران شتران در سوار شدن و دوشیدن به عدل رفتار کند (یعنی گاهی بر او سوار شود و گاهی بر دیگران و گاهی از او بدوشد و گاهی از دیگران نه شیر یکی را تمام بدوشد و در همه راه بر یکی سوار شود) و باید آسان گرداند و رفاهت دهد خسته را و او را آسایش دهد، و بر حیوانی که پایش سوده شد و از رفتار وامانده و به تنگ آمده آهستگی کند و درنگ و تانی نماید، و باید آنها را به غدیرها و حوضهای آب که میگذرند فرود آورد و وارد سازد و آنها را از زمین گیاهدار به راههایی که از گیاه خالی است نگرداند، و باید آنها را در هر چند ساعتی در چراگاهها راحت نهد تا به فراغت اکل و شرب نمایند، و باید آنها را در نزد آنها و گیاهها مهلت دهد تا به اذن خدا فربه و پر مغز نه رنج دیده و خسته در نزد ما آورد که آنها را علی کتاب الله و سنت پیمبر خدا قسمت کنیم که به اینطور گفتیم عمل شود انشاءالله برای پاداش تو

بزرگتر و برشد و رستگاریت نزدیکتر است.

شوشتری

(الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) اقول: و رواه الكليني فى باب ادب المصدق: عن على بن ابراهيم عن ابيه عن حماد بن عيسى عن بريد بن معاوية قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول بعث اميرالمومنين (عليه السلام) مصدقا من الكوفه الى باديتها فقال له: يا عبدالله انطلق و عليك بتقوى الله وحده لا شريك له، و لا توثرن دنياك على (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) آخرتك، و كن حافظا لما ائتمتتك عليه راعيا لحق الله فيه، حتى تاتى نادى بنى فلان، فاذا قدمت فانزل بمائهم من غير ان تخالط ابياتهم، ثم امض اليهم بسكينه و وقار حتى تقوم بينهم و تسلم عليهم، ثم قل لهم: يا عبدالله ارسلنى اليكم ولى الله، لاخذ منكم حق الله فى اموالكم، فهل لله فى اموالكم من حق فتودون الى وليه. فان قال لك قائل، لا، فلا تراجع، و ان انعم لك منهم منعم فانطلق معه من غير ان تخفيه او تعده الا خيرا، فاذا اتيت ماله فلا تدخله الا باذنه فان اكثره له، فقل: يا عبدالله ااذن لى فى دخول مالك، فان اذن لك فلا تدخله دخول متسلط عليه فيه و لا عنف به، فاصدع المال صدعين، ثم خيره اى الصدعين شائ، فايهما اختار فلا تعرض له ثم اصدع الباقي صدعين ثم خيره

فايها اختار فلا تعرض له، و لا تزال كذلك حتى يبقى ما فيه وفاء لحق الله تعالى من ماله، فاذا بقى ذلك فاقبض حق الله منه و ان استقالك فاقله، ثم اخلطها و اصنع مثل الذى صنعت اولا، حتى تاخذ حق الله فى ماله، فاذا قبضته فلا توكل به الا ناصحا شفيقا امينا حفيظا غير معنف لشيء منها، ثم احذر كلما اجتمع عندك من كل ناد الينا، نصيره حيث امر الله عز و جل، فاذا انحدر بها رسولك فاعز اليه الا يحول بين ناقه و بين فصيلها، و لا يفرق بينهما و لا يمصرن لبنها فيضر ذلك بفصيلها، و لا يجهد بها ركوبا و ليعدل بينهن فى ذلك، و ليوردهن كل ماء يمر به، و لا يعدل بهن عن نبت الارض الى جواد الطريق فى الساعه التى فيها تريح و تغبق، و ليرفق بهن جهده حتى ياتينا باذن الله تعالى سحاحا سمانا غير متعبات و لا مجهدات، فيقسمن باذن الله على كتاب الله تعالى و سنه نبيه على اولياء الله، فان ذلك اعظم لاجرك و اقرب لرشدك، ينظر الله اليها و اليك و الى جهدك و نصيحتك لمن بعثك، و بعثت فى حاجته، فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: ما ينظر الله الى ولى له، يجهد نفسه بالطاعه (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و النصيحة له و لامامه الا كان معنا- الخبر-. و رواه الشيخ

ان فى (المقنعه) و (التهذيب) كما رواه (الكافى)، و روته (غارات الثقفى) عن يحيى بن صالح عن ابى العباس الوليد بن عمرو عن عبدالرحمن بن سليمان عن الصادق (عليه السلام) ايضا. قول المصنف: (و من وصيه له (عليه السلام) كان يكتبها لمن يستعمله على الصدقات) و كذلك كان (ع) يعين لعمال خراجه آداب الخرج. روى البلاذرى فى (فتوحه) عن مصعب بن يزيد الانصارى عن ابيه قال: بعثنى على (عليه السلام) على ما سقى الفرات- فذكر رساتيق و قرى، فسمى نهر الملك و كوثرى و بهر سير و الردمقان و نهر جوير و نهر درقيط و البهقباذات- و امرنى ان اضع على كل جريب زرع غليظ من البر و درهما و نصفها و صاعا من طعام، و على كل جريب وسط درهما، و على كل جريب من البر رقيق الزرع ثلثى درهم، و على الشعير نصف ذلك، و امرنى ان اضع على البساتين التى تجمع النخل و الشجر على كل جريب عشرة دراهم، و على جريب الكرم اذا اتت عليه ثلاث سنين و دخل فى الرابعه و اطعم عشرة دراهم، و ان الغى كل نخل شاذ عن القرى ياكله من مر به، و ان لا اضع على الخضروات شيئا، المقائى، و الحبوب و السماسم، و القطن، و امرنى ان اضع على الدهاقين الذين يركبون البراذين و يتختمون بالذهب على

الرجل ثمانيه و اربعين درهما، و على اوسطهم من التجار على راس كل رجل اربعة و عشرين درهما فى السنه، و ان اضع على الـاكره و سائر من بقى منهم على الرجل اثنى عشر درهما. و روى عن الحسن بن صالح قال: بلغنى ان عليا (ع) الزم اهل (اجمه برس) اربعة آلاف درهم و كتب لهم بذلك كتابا فى قطعه اديم. قال احمد بن (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) حماد الكوفى (اجمه برس) بحضره صرح نمرود ببابل. (و انما ذكرنا هنا جملا منها) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و انما ذكرنا منها جملا ههنا) كما (فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم). (ليعلم بها انه (عليه السلام) كان يقيم عماد الحق) يعرف ذلك منه (عليه السلام) كل احد حتى اقر بذلك فاروقهم. قال ابن قتيبه قال يوم الشورى لعلى (عليه السلام): و انك احرى القوم ان وليتها ان تقيم على الحق المبين و الصراط المستقيم. و كان (ع) فى زمان اماره المتقدمين عليه ايضا كذلك، فاقام الحد على الوليد بن عقبه اخا عثمان لومه فى خلافه عثمان رغما لانفه، و اراد قتل عبدالله بن عمر فى خلافه عثمان قصاصا بهرمزان ملكك تستر لانه قتل بغير حق، و ابى عثمان عن اجراء الحد عليه ففر منه (عليه السلام) و خرج من المدينه، كما انه لما وصل الامر اليه (عليه السلام) فر الى معاويه، و لذلك كانوا لا يرضون بولايته (عليه السلام) للامر، و لذا قالت سيده النساء عليهاسلام يوم السقيفه: ما تقموا من ابى الحسن الا تنمره فى ذات الله. (و يشرع امثله العدل فى صغير الامور و كبيرها و دقيقتها و جليلها) فى خبر (الكافى) المتقدم- بعدما مر- ثم بكى ابو عبدالله (عليه السلام) و قال لبريد: لا- و الله ما بقيت لله حرمه الا انتهكت، و لا عمل بكتاب الله و سنه نبيه فى هذا العالم، و لا اقيم فى هذا الخلق حد منذ قبض الله امير المؤمنين، و لا عمل بشىء من الحق الى يوم الناس هذا. ثم قال: اما و الله لا تذهب الايام و الليالى حتى يحيى الله (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) الموتى و يميت الاحياء و يرد الحق الى اهله و يقيم دينه الذى ارتضاه لنفسه - الخير-. و فى (مقنعه المفيد): روى اسماعيل بن مهاجر عن رجل من ثقيف قال: استعملنى على (عليه السلام) على بانقيا و سواد من سواد الكوفه فقال لى- و الناس حضور- انظر خراجك فجد فيه و لا- تترك منه درهما، فاذا اردت ان تتوجه الى عملك فمر بى، فانيته فقال: ان الذى سمعت منى خدعه، اياك ان تضرب مسلما او يهوديا او نصرانيا فى درهم خراج او تبيع دابه عمل فى درهم فانا امرنا ان نأخذ منهم العفو، و لا- تجمع بين متفرق و لا تفرق بين مجتمع. و رواه ابو حاتم السجستاني فى (وصاياهم) هكذا: حدثونا ان ابى نعيم عن اسماعيل بن ابراهيم بن المهاجر عن عبدالملك بن عمير عن رجل من ثقيف قال: استعملنى على بن ابى طالب (ع) على عكبرى و لم يكن السواد يسكنه المصلون، فقال لى بين ايديهم: استوف خراجهم منهم فلا يجدوا فيك ضعفا و لا رخصه، ثم قال لى: رح الى عند الظهر. فرحنا اليه فلم اجد عليه حاجبا و وجدته جالسا و عنده قدح و كوز من ماء، فدعا بظبه- يعنى جرابا صغيرا- فقلت فى نفسى: لقد امننى حين يخرج الى جوهر، فاذا عليه خاتم فكسر الخاتم فاذا فيها سويق فصبه فى القدح فشرب منه و سقانى، فلم اصبر و قلت: اتصنع هذا بالعراق، طعام العراق اكثر من ذلك؟ فقال، انما اشترى قدر ما يكفينى، و اكره ان يفنى فيضع فيه غيرى، و انى لم اختم عليه بخلا عليه، و انما حفظى لذاك و انما اكره ان ادخل بطنى الا طيبا، و انى قلت لك بين ايديهم الذى قلت لانهم يوم خدع و انا آمرك الان بما تاخذهم به ان انت فعلت الا (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) اخذك الله به دونى، و ان بلغنى عنك خلاف ما آمرك به عزلتك، لا تبيعن لهم رزقا ياكلونه و لا كسوه شتاء و لا صيف و لا تضربن رجلا سوطا فى طلب درهم فانا لم نומר بذلك، و لا تبيعن لهم دابه يعلمون عليها، انا امرنا ان اخذ منهم العفو. قال: اذن اجيئك كما ذهبت. قال: و ان فعلت. و فى (بلاغات البغدادى)- فى وفود اروى بنت الحارث بن عبدالمطلب على معاويه و كلام بينهما، قالت اروى لمعاويه: تامر لى بالفى دينار و الفى دينار و الفى دينار. قال: ما تصنعين يا عمه بالفى دينار؟ قالت: اشترى بها عينا فواره فى ارض خواره تكون لولد الحارث، قال: نعم الموضع وضعتها، فما تصنعين بالفى دينار؟ قالت: ازوج بها فتيان بنى عبدالمطلب من اكفائهم. قال: نعم الموضع وضعتها، فما تصنعين بالفى دينار؟ قالت: استعين بها

على عسر المدينة و زياره بيت الله الحرام. قال: نعم الموضوع وضعتها، هي لك نعمه و كرامه ثم قال: اما والله لو كان على ما امر لك بها. قالت: صدقت ان عليا (ع) ادى الامانه و عمل بامر الله و اخذ به، و انت ضيقت امانتك و خنت الله فى ماله، فاعطيت مال الله من لا يستحقه، و قد فرض الله الحقوق لاهلها و بينها فلم تاخذ بها، و دعانا على (عليه السلام) الى اخذ حقنا الذى فرض الله لنا، فشغل بحربك عن وضع الامور مواضعا، و ما سالتك من مالك شيئا فتمن به، انما سالتك من حقنا، و لانرى اخذ شىء غير حقنا، اتذكر عليا فض الله فاك و اجهد بلاك. ثم علا بكاهها و قالت: الا يا عين و يحك فاسعدينا الا ابكى اميرالمومنين و فيه- فى وفود سوده بنت عماره على معاويه بعد ذكر كلام بينهما- قالت سوده لمعاويه: قدم علينا بسر بن اراطه من قبلك فقتل رجالى و اخذ مالى، تقول: فو هي بما استعصم الله منه و العجا اليه فيه، ولو لا الطاعه لكان فينا عز و منعه، فاما عزلته عنا فشكرناك، و اما لا، فعر فناك. فقال لها معاويه: (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) اتهد ديننى بقومك؟ لقد هممت ان احملك على قتب اشرس فاردك اليه ينفذ فيك حكمه. فاطرقت تبكى ثم قالت: صلى الاله على جسم تضمنه قبر فاصح فيه العدل مدفونا قد حالف الحق لا يبغى به بدلا فصار بالحق و الايمان مقرونا قال لها معاويه: و من ذلك؟ قالت: على بن ابي طالب عليه السلام. قال: و ما صنع بك حتى صار عندك كذلك؟ قالت: قدمت عليه فى رجل و لاه صدقاتنا فكان بينى و بين الرجل ما بين الغث و السمين، فاتيته لاشكوه اليه فوجدته قائما يصلى، فلما نظر الى انفتل من صلاته ثم قال لى برافه و تعطف: الك حاجه؟ فاخبرته فبكى ثم قال: اللهم انك انت الشاهد على و عليهم، انى لم آمرهم بظلم خلقك و لا بترك حقك! ثم اخرج من جيبه قطعه جلد، فكتب (قد جائتكم بينه من ربكم فافوقوا الكيل و الميزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشيائهم و لا تعثوا فى الارض مفسدين بقيه الله خير لكم ان كنتم مومنين و ما انا عليكم بحفيظ). اذا قرأت كتابى هذا فاحفظ بما فى يديك من عملنا حتى يقدم عليك من يقبضه منك- الخير-. و قولها يقول فوهى بما استعصم الله منه اى تكلمى بالسب له عليه السلام و استعيذ بالله من ذلك. قوله عليه السلام انطلق على تقوى الله وحده لا شريك له (و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب). و لا- تروعن اى: لا- تفزعن مسلما و لا- تجتازن اى: لا- تمرن عليه كارها (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و لا تاخذن منه اكثر من حق الله فى ماله لانه ظلم. فاذا قدمت على الحى فانزل بمائهم من غير ان تخالط ابياتهم لكون ذلك اذى لهم ثم امض اليهم بالسكينه من السكون و الوقار من الوقر حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم فالسلام من آداب الاسلام، قال تعالى: (فاذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم تحيه من عند الله مباركه طيبه كذلك يبين الله لكم الايات لعلكم تعقلون). و لا تخذج من الاخذاج بالتحيه لهم هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)، و الصواب: التحيه لهم كما فى (ابن ميثم) لتصديق (النهايه) له، فقال: و فى حديث على عليه السلام لا تخذج التحيه لهم اى: لا تنقصها، يقال اخذجت الناقه ولدها اذا ولدته ناقص الخلق، و خذجت الناقه اذا القت ولدها قبل اوانه و ان كان الخلق. ثم تقول عباد الله ارسلنى اليكم و لى الله و خليفته لاخذ منكم حق الله فى اموالكم انما قال عليه السلام عباد الله دون ايها الناس و قال و لى الله و خليفته دون على اميرالمومنين و قال حق الله دون الصدقات ليكون الاضافه الى الله تعالى فى المواضع الثلاثه لتسهيل الاعطاء على نفوسهم، فان اعطاء المال شديد على النفوس، و لذا قال تعالى لنبيه (صلى الله عليه و آله) فى اخذ الصدقات من الناس: (و صل عليهم ان صلاتك سكن لهم) كما انه عليه السلام اتى بلفظه الله ظاهرا فى الاخرين مع تقدم ذكره تاكيدا لذلك. فهل لكم من حق فتودوه الى و ليه و فى (العقد) عن بعضهم قال: وقف (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) علينا اعرابى فقال: اخ فى كتاب الله، و جار فى بلاد الله، و طالب خير من رزق الله، فهل فيكم من مواس فى الله؟ فان قال قائل لا فلا تراجع فقولته مقبول ما دام لم يعلم كذبه و مينه، و لا يحتاج الى بينه او يمين. و ان انعم لك منعم اى: قال قائل نعم لك عندى حق الله فانطلق معه من غير ان تخيفه بالشده عليه و هكذا فى (المصريه) و الصواب: او كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه

توعده بايدائه او تعسفه قال الجوهري: العسف الاخذ على غير الطريق، قال البحترى: حيث لا عند مجتبي منه الطاط و لا فى سياق جاييه عسف او ترهقه اى: تعسره. هذا، و فى (تاريخ الطبرى) قال مسلم العجلي: مررت بالمسجد فجاء رجل الى سمره بن جندب- و كان زياد يستخلفه على البصره اذا سار الى الكوفه و على الكوفه اذا سار الى البصره و اقره معاويه بعد زياد سته اشهر- فادى زكاه ماله، ثم دخل، فجعل يصلى فى المسجد، فجاء رجل فضرب عنقه فاذا راسه فى المسجد و بدنه ناحيه، فمر ابوبكره فقال: قول الله، سبحانه: (قد افلح من تزكى و ذكر اسم ربه فصلى) فما مات سمره حتى اخذه الزمهير فمات شر ميتة. فخذ ما اعطاك من ذهب او فضه من زكاه النقدين او قيمه الغلات الاربعه (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) فان كان هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فان كانت) كما فى (ابن ابى الحديد و ثم و الخطيه) له ماشيه الماشيه تطلق على الغنم و البقر و الابل، و المراد هنا الاولاد او ابل فلاتدخلها الا- باذنه فان اكثرها له، فاذا اتيتها فلا- تدخل عليها هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فلاتدخلها) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) دخولتمسلط عليه و لا عنيف به قال الجوهري: العنيف: الذى ليس له رفق بركوب الخيل. و لا تنفرن بهيمه و لا تفزع عنها فانه ظلم و عمل قبيح. و لا تسون صاحبها فيها قال بعضهم فى وصف مصدقهم. يا كروانا صك فاكبانا فشن بالسلاح فلما شنا بل الذنابى عيسا مبنا ابلى تاكلها، مصنا خافض سن و مشيل سنا قال ابن السكيت: معنى قوله خافض سن ان المصدق ياخذ ابنه لبون و يقول انها ابنه مخاض، و مشيل سنا ان للمصدق ابنه لبون فياخذ حقه. و اصدع المال صدعين قال الجوهري الصدعه بالكسر: الصرمة من الابل و الفرقة من الغنم، يقال صدعت الغنم صدعتين اى: فرقتين. ثم خيره بين الصدعين فاذا اختار احدهما فلا تعرضن لما اختاره منهما. ثم اصدع الباقي مما اختاره صدعين ثم خيره بين الصدعين فاذا (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) اختار احدهما فلا تعرضن لما اختاره منهما. فلا تزال كذلك تصدع بالباقي صدعين ثم تخيره فاذا اختار فلم يكن لك التعرض له حتى يبقى ما فيه و فاء لحق الله فى ماله واحد او اكثر فاقبض حق الله منه مما تركه فان استقالك من القيل من اقاله البيع بمعنى فسخه. فاقله ثم اخلطهما ما بقى و ما اختار ثم اصنع مثل الذى صنعت اولاً من صدع المال ايدعه و اختياره حتى تاخذ حق الله فى ماله مما بقى و اعرض عنه. هذا آداب الاسلام لعمال الصدقات، لا-يجوز لهم ان يختاروا من انعام من وجبت عليه الزكاه و انما الاختيار للمالكها. و كان عمال ابى بكر يختارون ما اعجبهم ولو كان من مال غير المالك مختلطا به، فان تكلم المالك فى ذلك رموه بالارتداد و قتلوه. ففى (كامل الجزرى): كان زياد بن لبيد قد ولى من قبل ابى بكر صدقات بنى عمرو بن معاويه، فقدم عليهم فكان اول من انتهى اليه منهم شيطان بن حجر، فاخذ منهم بكره و وسمها، فاذا الناقه للعداء بن حجر اخيه و كان اخوه قد اوهم حين اخرجها و كان اسمها شذره و ظنها غيره، فقال العداء: هذه ناقتى، فقال اخوه، صدق فاطلقها و خذ غيرها، فاتهمه زياد بالكفر و مباعده الاسلام، فمنعهما عنها و قال: صارت فى حق الله، فلجا فى اخذها فقال لهما زياد: لا تكونن (شذره) عليكم كالبسوس. فنادى العداء، يا آل عمرو اضام و اضهد، ان الدليل من اكل فى داره. و نادى حارثه بن سراقه بن معد يكره، فاقبل حارثه الى زياد و هو واقف فقال له: اطلق بكره الرجل و خذ غيرها. فقال زياد: ما الى ذلك سبيل، فقال حارثه: ذاك اذا كنت يهود يا- و اطلق عقالها و بعثها و قام دونها- فامر زياد شبابا من حضر اوت و السكون فمنعوه و كتفوه و كتفوا اصحابه و اخذوا البكره، و تصايحت كنده و غضبت بنو معاويه لحارثه و اظهروا امرهم، و غضبت حضر موت و السكون لزياد (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و توفى عسكران عظيمان- الى ان قال- و نهذ زياد اليهم ليلا فقتل منهم و تفرقوا. و لا تاخذن عودا بفتح اى: مسنه. قال الجزرى: فى حديث حسان قد آن لكم ان تبعثوا الى هذا العود، هو الجمل كبير مسن مدرب فشبه نفسه به، و فى حديث جابر فعمدت الى عنز لاذبها فثغت فقال عليه السلام لا تقطع درا و لا نسلا فقلت: انما هى عوده علفناها البلح و الرطب فسمت عود البعير و الشاه اذا اسنا. و لا هرمه قال ابن دريد: الهرم: بلوغ الغايه فى السن. هذا، و ليست جمله و لا تاخذن عودا و لا

هرمه فى روايه الكلينى و الشيخين. و لا- مكسوره لكونها ناقصه و يجب اداء سالمه و لا مهلوسه قال الجوهرى: الهلاس: السل، يقال هلسه المرض. و لا- ذات عوار بالفتح اى: العيب. و يقال فى الامرين المكروهين كسير و عوير و كل غير خير. و لا تامذن عليها فى ارسالك لها الى الا من تثق بدينه رافقا بمال المسلمين حتى يوصله الى وليهم غير معنف و لا مجحف بتقديم الجيم. قال الجوهرى: (الفصل الخامس عشر-)

فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) اجحف به اى: ذهب به، و كان اسم جحفه ميقات الشام مهيعه، فاجحف السيل باهلها فسميت جحفه. و لا- ملغب قال الجوهرى: الغبته اى: انصبته. و لا- متعب ثم احدر الينا و الاصل فى الحدر ارسال السفينه الى اسفل، و هنا كنايه عن الاسراع، فالارسال الى اسفل يحصل سريعا. ما اجتمع عندك نصيره حيث امر الله هكذا فى (المصريه)، و الصواب: امر الله به كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و (الخطيه)، اى: من موارد الصدقات. فاذا اخذها امينك فاو عز اليه قال الجوهرى: او عزت اليه فى كذا و كذا اى: تقدمت، و كذلك و عزت اليه تو عيزا، و قد يخفف فيقال و عزت اليه و عزا. الا يحول بين ناقيه و بين فصيلها الفصيل ولد الناقيه اذا فصل عن امه. و لا يمصر لبتها قال ابن السكيت: المصر: حلب كل ما فى الضرع فيضر ذلك بولدها فيضعف فيموت. فى (ادب كاتب الصولى): قال الحجاج يوما للدهاقين- و قد اجتمعوا عنده- كم كان عمر يجبى السواد؟ قالوا مائه الف الف درهم. قال: فكم جباه زياد؟ قالوا مائه الف الف. قال: فكم نجبيه نحن اليوم؟ قال: ثمانين الف الف. فقال: لم ذلك؟ فقال له دهقان الفلوجيين: هذا كله ليبتين قاله شاعر كم ابن (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام))

بالحق والعدل ...) حلزه. قال: و هما؟ قوله: لا تكسع الشول باغبارها انك لاتدرى من الناتج و اصعب لاضيافك البانها فان شر اللبن الوالج فاستعمل عمالكم هذا فخرت الدنيا. و معنى البيتين ان العرب كانت اذا اخصبت عاما لم تستقصى الحلب و تركت فى الضروع بقيه و كسعت الضروع بالماء البارد ليراد اللبن فيكون اقوى لظهورها، فان كان فى العام المقبل جذب كان فيها فضل و قوه حتى لا ينقطع اللبن، فقال هذا الشاعر لا تكسع الشول و هى النوق باغبارها و هى بقايا البانها انك لاتدرى من الناتج اى: لعله ان يغار عليك فتوخذ او تموت فياخذها الوارث، اى: يعمل العمال هذا و اخذوا العاجل و لم يعمروا للطعام المقبل فنقص الخراج لذلك. و لا يجهدها ركوبا و ليعدل بين صواحباتها فى ذلك و بينها و قد عرفت ان روايه (الكافى) و لا يجهد بها ركوبا و ليعدل بينهن فى ذلك. و ليرفه اى: يجعل الرفاهيه على اللاغب الذى حصل له التعب و الاعياء و ليستان اى: ينتظر بالنقب اى: بعير رقت اخفاه و الظالع اى: بعير غمز فى مشيه. و ليوردها الماء ما تمر به من الغدر جمع الغدير، قدر من الماء يغادره السيل. و فى (الصحيح): و يقال الغدير فعيل بمعنى فاعل لانه يغدر باهله، اى: ينقطع عند شده الحاجه اليه، قال الكميت: (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و من غدره نبزه الاولون اذ لقبوه الغدير الغديرا و لا يعدل بها عن نبت الارض الى جواد بتشديد الدال من الجدد جمع الجاده الارض الغليظه الطرق و ليروحها اى: يجعل لها راحه او يردها الى المراح فى الساعات اى: ساعات الترويح. و فى روايه (الكافى) فى الساعه التى فيها تريح و تغبق. ثم ابن ادريس جعل تعنق فى (الكافى) بالعين و النون، من العنق اى: السير الشديد للابل، فقال: معناه لا يعدل بهن عن نبت الارض الى جواد الطرق فى الساعات التى لها فيها راحه و لا- فى الساعات التى عليها فيها مشقه، و بعضهم صحفه فقراه تغبق بالعين المعجمه و الباء من الغبوق، و هو الشرب بالعشى. قلت: لا معنى لما قال: فاذا كان لا يعدل بها عن النبت فى ساعه الراحة و فى ساعه الشده فإى ساعه تسير، و ايضا الاعناق لا يحصل فى النبت بل فى الجاده. و ليمهلها عند النطاف جمع النطفه الماء الصافى قل او اكثر و الاعشاب

جمع العشب: الكلاء الرطب حتى تاتينا هكذا فى (المصريه و ابن ميثم)، ولكن فى (ابن ابى الحديد و الخطيبه) حتى ياتينا بها باذن الله اى: بتقديره بدنا بضم الدال و سكونه، اى: سمان منقيات ذات نقى اى: مخ غير متعبات و لا مجهودات جهد دابته اذا حمل عليها فوق طاقتها لنقسمها على كتاب الله و سنه نبيه على الاصناف المستحقين. (الفصل الخامس عشر- فى التزامه) عليه السلام) بالحق والعدل (...) (فان ذلك) اى: رعيك ما ذكرت لك (اعظم لاجرك و اقرب لرشدك ان شاء الله) ليست كلمه (ان شاء الله فى نسخه (ابن ميثم).

مغنيه

اللغه: لا-تروع: لا-تفزع. لا-تجتاز: لا-تمر. لا-تخدج: لا-تبخل. و انعم: قال نعم. و العسف: الجور. و الرهق: تكليف ما لا يطاق. و صدعين: نصفين. و العود: المسن. و الهرم: اسن. و المهلوسه: الضعيفه او المريضه. و العوار: العيب. و الملغب و المتعب بمعنى. و احدر: اسرع. و الفصيل: ولد الناقه. و لايمصر لبنها: لايلحلب كل ما فى الضرع. و النقب: ما نقب خفه. و الظالع: الاعرج او البطىء فى مشيه. و الغدر: جمع غدير. و النطاف: الماء القليل. و بدنا: سمانا، لان البدين سمين. الاعراب: على تقوى الله متعلق بانطلق، و على هنا بمعنى مع مثل: و يطعمون الطعام على حبه، وحده حال من كلمه الجلاله، و كارها حال من ضمير عليه، و اكثر صفه لمفعول محذوف اى لا تاخذ منه شيئا اكثر من حق الله، و ركوبا تمييز، و بدنا حال. المعنى: كان الامام (ع) يزود كل واحد من الجباه و السعاه فى اموال الصدقه يزوده بالتعليمات التاليه: ١- ان يكون امينا مخلصا، لا يستيبح للدوله و الرعيه حقا من حقوقها. و عبر الامام عن ذلك بتقوى الله، لانها الاساس لكل خلق كريم بخاصه الامانه و الاخلاص. ٢- ان يكون مع الذى فى ماله الحق- هينا لينا لان الدوله للجميع و رعايتهم و توفير الامن و العدل لكل فرد، و العامل فيها اجير موتمن يتحمل التبعات، و يواخذ اذا اساء استعمال المهنة و الوظيفه. و هذا ما اراده الامام بقوله: (و لا تروعن مسلما الخ).. ٣- ان لا ياخذ اكثر من الحق المفروض، لان التجاوز بغى و عدوان. ٤- ان لا ينزل ضيفا على احد، فليس كل الناس يملكون اسباب الضيافه، او يسعهم ان يتردوا الضيف و يصارحوه بعجزهم. ٥- ان لا يدع مجالا- يدع مجالا- للنقد و الملاحظه عليه بقول او فعل، و ان يكون فى تحيته و جميع حركاته مبشرا لا منفرا. (فان قال قائل: لا) حق لله فى مالى (فلا تراجعه) لان الزكاه فى الاسلام عبادته تماما كالصوم و الصلاه، و لا واسطه بين الله و عبادته، و لا يجوز لمخلوق ان يتكلم باسم الخالق، و يقيم نفسه و كيلا عنه فيما يعود الى عبادته تعالى و الاخلاص له (و ان انعم الخ).. صاحب المال و قال، على الله حق فيما وهب و اعطى، فاذهب معه الى امواله التى فيها الحق، و عامله كاخ متواضع، لا كمتسلط او نظير، لانه هو الشريك الاكبر و الذى كدح و ناضل. و تجدر الاشاره الى ان الامام لا يوصى الجابى بذلك حرصا على تحصيل المال، بل لان موظف الدوله يجب ان يكون وديعا و رقيقا مع اصحاب العلاقات، تمتاما كما يجب ان يكون امينا و نزيها، فان تقاعس عن خدمه الناس، و اصفى من وظيفته على نفسه هيبه و هاله و جب ان يعاقب بما هو اهل له. (و اصدع المال صدعين الخ).. اقسام المال الذى فيه حق الله نصفين، و اجعل الخيار لصاحبه فى احدهما، ثم اقسام النصف الذى تركه شطرين، و افعل ما فعلت فى المره الاولى، و هكذا حتى يبقى مقدار ما فى ماله من الحق، فاقبضه، و هلم به الينا، و ان شاء ان يستأنف و يعيد القسمه من جديد فاستجب لمشيئته شريطه ان لا يقع النقص و الاجحاف فى حق الله، فيختص المالك بالسليم، و يعطيك السقيم. (و لا توكل بها الا ناصحا شفيقا الخ).. ضمير بها يعود ماشيه الصدقات. و الامام يوصى بها و بالرفق فى الحيوان على وجه العموم، فلا يرهقه فى المسير و لا الحمل و الركون، و لا يحرم الصغير من لبن امه، و تجب مراعاة الهزيل و المريض بما يستدعيه ضعفه و مرضه، و لا يجار عليه اذا تلكا فى السير. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): للدابه على صاحبها خصال ست: ان ييدا بعلفها اذا نزل، و يعرض عليها الماء اذا مر به، و لا يضرب وجهها، و لا يقف على ظهرها الا فى سبيل الله، و لا يحملها فوق طاقتها،

عبده

... و لا- تروعن مسلما: روعه ترويعا خوفه و الاجتياز المرور اى لا تمر عليه و هو كاره لك لغلظه فيك ... و لا تخدج بالتحية لهم: اخدجت السحابه قل مطرها اى لا- تبخل ... و ان انعم لك منع: قال لك نعم او تعسفه تاخذه بشده و ترهقه تكلفه ما يصعب عليه ... و اصدع المال صدعين: اقسمه قسمين ثم خير صاحب المال فى ايهما ... فان استقالك فاقله: اى فان ظن فى نفسه سوء الاختيار و ان ما اخذت منه الزكاه اكرم مما فى يده و طلب الاعفاء من هذه القسمة فاعفه منها و اخلط و اعد القسمة ... و لا تاخذن عودا: العود بفتح فسكون المسنه من الابل و الهرمه اسن من العود و المهلوسه الضعيفه هلسه المرض اضعفه و العوار بفتح العين و تضم العيب ... معنف و لا- مجحف: المجحف من يشتد فى سوقها حتى تهزل و الملغب المعيبى من التعب ... احدر لينا ما اجتمع عندك: حدر يحدر كينصر و يضرب اسرع و المراد سق لينا سريعا ... بين ناقه و بين فصيلها: فصيل الناقه ولدها و هو رضيع و مصر اللبن تمصيرا قلله اى لا يبالغ فى حلبها حتى يقل اللبن فى ضرعها ... و ليرفه على اللاغب: اى ليرح ما لغب اى اعياه التعب و ليستان اى يرفق من الاناه بمعنى الرفق و النقب بفتح فكسر ما نقب خفه كفرح اى تخرق و ظلع البعير غمز فى مشيته ... ما تمر من الغدر: جمع غدیر ما غادره السيل من المياه ... و ليمهلها عند النطاف: النطاف جمع نطفه المياه القليله اى يجعل لها مهله لتشرب و تاكل ... متعبات و لا مجهودات: البدن بضم تين جمع بادنه اى سمينه و المنقيات اسم فاعل من انقت الابل اذا سمت و اصله صارت ذات نقى بكسر فسكون اى مخ

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از وصيتهای آن حضرت علیه السلام است که (نشان می دهد راه گرفتن و جمع آوری زکوه را و مهربانی با کسانی که زکوه می پردازند، و آزار نرساندن به شترهائیکه بابت زکوه گرفته می شود، و) آن را می نوشته برای کسی که متصدی جمع آوری زکوات قرار می داد، و ما در اینجا جمله هائی از آن وصیت را یادآوری کردیم تا به آن دانسته شود که امام علیه السلام ستون حق را برپا می داشت، و نمونه های عدل (برابری و درستی) را در کارهای کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار هویدا می نمود: برو با پرهیزکاری و ترس از خدای یگانه بی همتا (در گفتار و کردارت خدا را در نظر داشته باش) و چون فرمانروا هستی مسلمانی را مترسان (چنانکه عادت و روش حکمرانان ستمگر است) و بر (زمین و باغ) او گذر مکن در صورتیکه کراهت داشته به دلخواه او نباشد، و بیشتر از حقی که خدا در دارائی او دارد امر فرموده پردازد از او مگیر، پس چون به قبيله اى رسیدی بر سر آب آنها فرود آى بدون آنکه به خانه هاشان در آئى، بعد از آن با آرامش به سوى ایشان برو تا بين آنان بایستی، پس بر آنها سلام کن، و درود بر ایشان را کوتاه منما (با آنان بی اعتنائى و کم احترامى مکن) پس از آن می گوئى: اى بندگان خدا، دوست و خليفه خدا مرا به سوى شما فرستاده تا حق و سهم خدا را از دارائيتان (زکاتیکه به اموالتان تعلق گرفته) از شما بستانم، آیا خدا را در دارائيتان حق و سهمى هست که آن را به ولى او پردازيد؟ پس اگر گوینده اى گفت: نیست زکوه به من تعلق نگرفته به او مراجعه نکن دوباره سراغش مرو و اگر گوینده اى به تو گفت: هست، همراهش برو بدون آنکه او را بترسانی و بیم دهی، یا بر او سخت گرفته او را به دشواری واداری، پس بگیر آنچه از طلا و نقره به تو میدهد، و اگر

گاو و گوسفند و شتر داشته باشد بی اجازه او نزد آنها مرو، زیرا بیشتر آنها مال او است، و چون نزد چهارپایان رسیدی به آنها نگاه مکن مانند کسی که بر صاحب آنها تسلط دارد، و نه مانند کسی که بر او سخت گیرد، و چهارپائی را نرانده مترسان، و صاحب آن را در (گرفتن) آن مرنجان، و مال را به دو بخش قسمت کن، پس (صاحب) او را مختار گردان (تا هر کدام را می خواهد اختیار نماید) پس هر گاه (یکی از آن دو را) اختیار نمود متعرض آنچه اختیاری کرده مشو (نگو چرا این را گزیدی) پس از آن باقی مانده را دو بخش گردان، و باز او را مختار گردان (تا هر کدام را می خواهد اختیار کند) پس هر گاه (یکی از آن دو را) اختیار نمود متعرض آنچه اختیاری کرده مشو، و همچنین پیوسته قسمت نما تا آن مقدار بماند که حق خدا زکوه در مال او می باشد، پس (با این گونه رفتار) حق خدا را از او دریافت کن، و اگر (گمان کرد آنچه تو بابت زکوه دریافت نموده ای بهتر است از آنچه او برای خود اختیار کرده، و) فسخ و به هم زدن آن تقسیم را خواست، تو فسخ کن و باز دو قسمت را در هم آمیز، پس از آن دوباره آنچه به جا آورده بودی بجا آور تا حق خدا را در مال او بستانی. و شتر پیر از کار افتاده و (دست و پا) شکسته و عیب دار (یک چشم و مانند آن) را بابت زکوه مگیر ابن میثم رحمه الله از قطب الدین راوندی ابوالحسین سعد ابن هبته الله ابن الحسن از بزرگان علمای امامیه و نویسنده کتابهای بسیار از آن جمله کتاب منهاج البراعه در شرح بر نهج البلاغه که از اهل راوند قریه ای بین کاشان و اصفهان بوده و قبر او در قم جانب شرقی حرم حضرت معصومه علیها السلام می باشد نقل نموده که فرموده: ظاهر فرمایش امام علیه السلام آن است که آن حضرت امر می فرماید به جدا کردن عیب دار پیش از آنکه آن را به دو بخش قسمت نماید و چون آنها را بابت زکوه دریافت نمودی (امین قرار مده بر آنها مگر کسی را که به دین او اطمینان داشته باشی)

باورداشته باشی که در گفتار و کردار طبق دستور دین رفتار می نماید) در حالی که به مال مسلمانان درستکار باشد تا آنکه آن را به فرمانروایشان برساند، و او بین آنان پخش نماید، و بر آنها نگهدار مگردان مگر درستکار و مهربان که درشتی نکرده به سختی نراند و نرنجانند و خسته نگردانند، پس آنچه نزد تو گرد آید زود به سوی ما فرست تا آن را به جائیکه خداوند امر فرموده صرف نمایم، و چون آنها را امین تو (برای آوردن نزد ما) گرفت به او سفارش کن که بین شتر و بچه شیر خواره اش جدائی نیندازد، و شیرش را بسیار ندوشد که به بچه اش زیان رساند، و با سواری آن را خسته و وامانده نسازد، و در دوشیدن و سواری بین آن و شترهای دیگر برابر رفتار نماید نه آنکه شیر یکی را دوشیده همه راه بر یکی سوار شود و باید آسایش خسته را فراهم ساخته آن را که پایش سوده و از رفتن ناتوان گردیده به آرامش و آهسته براند، و آنها را به برکه ها و آبگاههایی وارد سازد که شترها بر آنها می گذرند، و آنها را از زمین گیاهدار به راههای بی گیاه نبرد) تا در طی راه چریده در رفتار توانا باشند (و باید آنها را ساعتها) هر چند ساعت یکبار یا در چراگاهها (راحتی و آسایش دهد) تا آسوده بچرند (و باید آنها را نزد آبهای اندک و گیاهها مهلت دهد و واگذارد تا اینکه به اذن و فرمان خدا فریه و استخواندار پر مغز، بیابند نه رنجیده و خسته گردیده تا آنها را به دستور کتاب خدا (قرآن کریم) و روش پیغمبرش صلی الله علیه و آله (بین مستحقین) تقسیم و پخش نمایم، پس آنچه گذشت برای پاداش تو (از خدا) بسیار شایان و برای هدایت و رستگاریت بسیار زیننده است، اگر خدا بخواهد.

زمانی

امام علیه السلام و دریافت مالیات امام علیه السلام در این نامه وظیفه (عاملین زکاه) را که خدا در قرآن بیان داشته توضیح می

دهد. در جمع مطلب امام علیه السلام به این نکته توجه می دهد که فردی که زکاه (مالیات اسلامی) می گیرد نه تنها نباید به زور متوسل شود بلکه باید با لطف و مرحمت کار خود را آغاز کند و با محبت ادامه دهد تا پرداخت کننده به اصل اسلام بیشتر علاقمند گردد. امام علیه السلام درباره حیوانات هم که بابت زکاه گرفته می شد سفارش می کند. این سفارش در عصری شده که هنوز بحثی درباره (حمایت حیوانات) به میان نیامده بوده و هنوز فکر جامعه به آن نرسیده بوده است. از این نظر که زکاه ده یک و یا بیست یک (به تفاوت وضع آبخوردن زمین) باید دریافت گردد امام علیه السلام سفارش می کند، مال را تقسیم کنید و آنقدر تقسیم کنید تا بخواست خود برسید و در این تقسیم انتخاب را به عهده صاحب مال بگذار. نکته ای که در مورد دریافت مالیات اسلامی خدای عزیز در قرآن بیان کرده امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است این نکته است: (آی رسول ما از مردم مالیات بگیر و در حق آنان دعا کن که دعای شما موجب تسلی خاطر آنان خواهد بود)

سید محمد شیرازی

(كان يكتبها لمن يستعمله على الصدقات) ای لجمع الزكوات، قال الشريف: و انما ذكرنا هنا جملا، ليعلم بها انه عليه السلام كان يقيم عماد الحق و يشرع امثله العدل، في صغير الامور و كبيرها، و دقيقها و جليلها). (انطلق) ايها العامل (على تقوى الله وحده لا شريك له) بان تكون التقوى ملازمه لك في جميع اعمالك و افعالك (و لا تروعن) اي تخيفن لاجل اخذ الزكاه (مسلم و لا تجتازن عليه) اي لا- تمر على مسلم (كارها) اي: في حالكونه كارها لمروك من ارضه (و لا تاخذن منه اكثر من حق الله في ماله) اي مقدار الزكاه (فاذا قدمت على الحي) القبيله، او القرية (فانزل بمائهم) على حافه بئريستقون منها، او ستر لهم (من غير ان تخالط ابياتهم) فلا- تدخل في وسط الحي براحتك. (ثم امض اليهم بالسكينه) اي الهدوء في المشى (و الوقار) اي: مشيه الاحترام (حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم) لا دخول متسلط متكبر (و لا تخدج بالتحية لهم) اي لا تبخل، يقال اخذت السحابه اذا قل مطرها (ثم تقول: عباد الله ارسلني اليكم ولي الله و خليفه) يعنى الامام اميرالمومنين عليه السلام (لاخذ منكم حق الله في اموالكم فهل لله في اموالكم من حق) اي الزكاه (فتودوه الى وليه) على عليه السلام؟ (فان قال قائل: لا، فلا تراجع) حملا لفعل المسلم على الصحيح، و لقوله على الصدق (و ان انعم لك منع) اي قال لك نعم، عندي حق الله (فانطلق معه) اي اذهب معه لاخذ الزكاه (من غير ان تخيفه) في الكلام (او توعده) من (الايعاد) و هو الوعد بالشر (او تعسفه) اي تاخذه بشده (او ترهقه) اي تكلفه ما يصعب عليك. (فخذ ما اعطاك من ذهب او فضه) اذا كان عنده منهما ما يبلغ التصاب مع اشتراط سائر الشرائط الموجه للزكاه (فان كان له ماشيه) اي دابه زكويه تمشى كالبقير و الغنم (او ابل فلا تدخلها) اي لا تدخل و في محلها (الا باذنه فان اكثرها له) و من ام الاقل يجب ان يراعى حق من له الاكثر (فاذا اتيتها) و دخلت فيها باذنه (فلا تدخل عليها دخول متسلط عليه) كدخول الجابره و المتكبرين (و لا عنيف به) اي بشده و عنف (و لا تنفرن بهيمه) فان الاسلام يامر برعايه الحيوان، كما يامر بالاحسان الى الانسان. (و لا تفز عنها) اي تخيفن البهيمه (و لا تسون صاحبها فيها) بان تعمل مع البهيمه عملا يتاذى بذلك صاحبها، كما يفعل بعض الناس من حملها بصوفها، او الضغظ على كلاها، او ما اشبه (و اصدع المال صدعين) اي: اقسمه قسمين (ثم خيره) اي خير المالك في اختيار اي القسمين اراد. (فاذا اختار) المالك قسما (فلا- تعرضن لما اختاره) اي لا تاخذ من مختاره شيئا (ثم اصدع الباقي) الذى لم يختره (صدعين) اي قسمين (ثم خيره) في قبول الى القسمين (فاذا اختار) قسما (فلا تعرضن لما اختاره) ثانيا (فلا تزال كذلك) تقسم المال قسمين قسمين (حتى يبقى ما فيه و فاء لحق الله في ماله) فاذا كان المال عشرين مثلا، و الحق خمسة تقسم العشرين عشره عشره ثم تقسم العشره التى لم يختارها خمسة خمسة، فيختار هو خمسة، و انت تاخذ الخمسه الباقيه، و لا يخفى ان ليس المراد التقسيم الحقيقى، اذ في كثير من الاحيان يلزم الكسر مثل خمس و عشرين اذا

اريد تقسيمه قسمين. (فابقض حق الله منه) اى المقدار المفروض زكاه (فان استقالك) بان طلب منك ان تجعل ما اخذته فى ضمن الاغنام ثانيا، و التقسيم من اول (فاقله) اى فاقبل كلامه (ثم اخلطهما) ما اخذت انت و ما بقى له (ثم اصنع مثل الذى صنعت اولاً) من تقسيم المال قسمين قسمين و هكذا. (حتى تاخذ حق الله فى ماله) و فى هذا لنحو من الاخذ، روعى المالك خير مراعات (و لا تاخذن عودا) اى المسنه من الابل (و لا هرمه) هى الاسن من العود (و لا مكسوره) رجلها او يدها او قرنها او ما اشبه (و لا مهلوسه) اى الضعيفه (و لا ذات عوار) اى ذات عيب (و لا تامن عليها) اى على البهيمة الماخوذه (الا من تثق بدينه) فى حالكونه (رافقا بمال المسلمين) فلا يوذبا (حتى يوصله الى و ليهم) اى ولى المسلمين، و هو الامام نفسه (فيقسمه بينهم) كما امر الله سبحانه. (و لا توكل بها) حتى تريد تسليمها لا يصالها الى الامام (الا ناصحا شفيقا و امينا حفيظا) يحفظها و لا يخون فيها، و يخاف عليها من العطب و ينصح للمسلمين فلا يحيف عليهم (غير معنف) من العنف بمعنى الشده (و لا مجحف) يجحف بحقها اى يظلم فى اعطاء الكلاء و الماء و ما اشبه. (و لا ملغب) يورث تعب الحيوان (و لا متعب) اللغوب اشد التعب، ففى الكلام تدرج من الاعلى الى الاسفل (ثم احدر) اى ارسلها الينا سريعا (الينا ما اجتمع عندك) من الزكوات (نصيره) اى نصرفه (حيث امر الله به) فى قوله عز و جل (انما الصدقات..). (فاذا اخذها امينك) يريد ان ياتينا به (فاوعز اليه) اى امره (الا يحول بين ناقه و فصيلها) اى ولدها الرضيع (و لا يمص لبنها) اى لا يبالغ فى حلبها حتى يقل اللبن فى الضرع، للولد (فيضر ذلك بولدها) اذ يقل رضاعه فيهزل و يمرض (و لا- يجهدنها ركوبا) فيما اذا كان ابل، اى لا- يركبها ركوبا مجهدا موجبا لتعبها. (و ليعدل بين صواحباتها فى ذلك) الركوب (و بينها) فيركب هذه مره و تلك مره (و ليرفه على اللاغب) اى ليرح ما لغب بمعنى تعب (و ليستان) من الانات، بمعنى ليرفق (بالنقب) اى بالحيوان الذى جرح خفه (و الظالع) اى الذى تعب او جرح حتى اخذ يغمز فى مشيته (و ليوردها) اى الماشيه (ما تمر به من الغدر) جمع غدير، و هو: الماء الموجود فى منخفضات الارض، اى ياتى بالماشيه الى الغدران، لتشرب العطشى منها. (و لا يعدل بها عن نبت الارض) اى محل النبات فيها (الى الجواد الطريق) جمع جاده، و هى التى لا- نبت فيها، لكونها مسير القوافل (و ليروحها فى الساعات) اى يعطيها الراحة فى ساعات الاسرتاحه (و ليمهلها) اى يعطيها المهله و لا يسير بها (فى النطاف) جمع نطفه، و هى: الماء القليل فى الطريق، و المهله لاجل ان تشرب. (و الاعشاب) اى مواضع الكلاء (حتى تاتينا باذن الله بدنا) جمع بادنه اى سمينه (منقيات) اسم فاعل من انقت الابل اذا سمت، و اصله بمعنى صارت ذات نقى اى مخ (غير متعبات) اى لم تتبع (و لا مجهودات) من الجهد، بمعنى النصب (لنقسمها على كتاب الله و سنه نبيه صلى الله عليه و آله) بين الفقراء و سائر المصالح (فان ذلك اعظم لاجرك و اقرب لرشدك ان شاء الله) كلمه تبرك، و انكان الاصل فيها الاستثناء.

موسوى

اللغه: روعه: افزعه و خوفه من الروح و هو الخوف. الاجتياز: المرور. قدم المدينة: اتاها. الحى: محله القوم- البطن من بطون العرب. خالطه: مزجه و داخله، عاشره. السكينه: الوقار، الطمانينه، المهابه. الوقار: الرزانه و الحلم. لا تخدج بالتحية: لا تنقص منها و لا- تخبيل بها. اداه: اوصله، فتودوه: فتوصلوه. انعم لك: قال لك نعم. تخيفه: تفرعه. العسف: الاخذ بالشده، و العسف الجور. الارهاق: التلكيف بما فيه العسر و المشقه. الماشيه: جمعها المواشى اسم يقع على الابل و البقر و الغنم و اكثر ما يستعمل فى الغنم. الابل: الجمال. تسلط عليه: صار مسلطا عليه اى قاهرا قادرا عليه. العنف: بالضم الشده و المشقه: ضد الرفق. نفرت الدابه: جزعت و تباعدت. البهيمة: كل ذات اربع قوائم من دواب البر و الماء ما عدا السباع و الطيور و تطلق على كل ما لا نطق له. الفزع: الذعر. ساءه: احزنه و غمه. اصدع: اقسام من الصع و هو الشق و صدعين شقين و قسمين. خيره: اترك له حريه الاختيار.

تعرض: تصدى. استقالك: طلب الاقاله و الاقاله فسخ العقد و رجوع كل عوض الى صاحبه. العود: بفتح فسكون المسن من الابل. الهرمه: من الابل اسن من العود. المهلوسه: الضعيفه. العوار: بفتح العين العيب. المعترف: ذو العنف، الشده، ضد الرفق. المجحف: من يشتد فى سوق الابل حتى تهزل. الملغب: المتعب و اللغوب الاعياء. احدر: اسرع. نصيره: نحوله الى اهله و اصل التصيير تحويل الشىء من حال الى اخرى. او عزت اليه: امرته. حال بين هذا و ذاك: اى حجز بينهما. الفصيل: ولد الناقه. لا يمصر لبنها: لا يحلب كل ما فى الضرع. الضر: ضد النفع، الشده و الضيق، و سوء الحال، النقصان يدخل فى الشىء. لا يجهدنها: من الجهد بالفتح و هى المشقه. يرفه: من الرفاهيه و هى الدعوه و الراحة. اللاغب: من اللغوب التعب و الاعياء. وليستان: اى يرفق من الاناه بمعنى الرفق. النقب: البعير الذى رقت اخفافه. الظالع: من الظلع و هو العرج او الذى يعمز فى مشيه. الغدر: جمع غدير و هو مجمع الماء من السيل. عدل عن كذا: مال عنه الى غيره. جواد: بتشديد الدال جمع الجاده و هى وسط الطريق. روحها: انعشها، و ارحها. النطاف: جمع النطفه الماء الصافى قل او كثر. الاعشاب: جمع عشب بضم فسكون و هو الكلا الرطب. البدن: بضم الباء و تشديد الدال السمان واحدها بادن. المنقيات: اسم فاعل من انقت الابل اذا سمت و اصله صارت ذات نقى بكسر اى مخ. مجهودات: متعبات تعباً شديداً. لاجرك: لثوابك و جزائك. الرشد: الاستقامه على طريق الحق، ضد الغى. الشرح: (انطلق على تقوى الله وحده لا شريك له و لا تروعن مسلماً و لا تجتازن عليه كارها و لا تاخذن منه اكثر من حق الله فى ماله) هذه الوصيه الشريفه من اعظم من الوصايا فى اقامه عماد الحق كما قال الشريف و فيها من الاداب الاجتماعيه و الاخلاقيه و السلوكيه مع الناس ما يجعلها تكتب بماء الذهبى و توجب على من يتولى امر الامه حفظها ليامر بها من يتولى جيايه الصدقات من الناس ... تتضمن هذه الوصيه، وصيه للجبابى بحق نفسه و وصيه له فى حق الناس و الثالث وصيه له بحق المال الذى ياخذه ... ابتدا عليه السلام بالوصيه بتقوى الله اقل له: انطلق على تقوى الله ... ليكن مسيرك و انطلاقتك من اولها مزودا بتقوى الله فلا تفارقها فى كل حركه تقوم بها فانه وحده لا شريك له ... اراد ان يربطه بالله الواحد الاحد كى يعتمد عليه و لا يتوكل على سواه و يخشاه فى كل حركاته و يراقبه فى كل اعماله. و لا تروعن مسلماً اى لا تخيفه او تفرعه فان اخافه المسلم حرام و هذا نهى له عما يفعله اعوان السلاطين و لا تهم الظالمين عندما يريدون من الرعيه امرا فانهم يستعملون الترهيب و التخويف ظناً منهم ان ذلك هيبه الحاكم و قوه شوكته ... و لا تجتازن عليه كارها اى لا تمرن فى ارض مسلم او بساتينه اذا كان يكره مرورك بها لان ذلك لا يجوز لحرمة دخول ارض المسلم بدون رضاه ... و نهاه ان ياخذ اكثر من حق الله المفروض عليه. (فاذا قدمت على الحى فانزل بمائهم من غير ان تخالط ابيتهم ثم امض اليهم بالسكينه و الوقار حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم و لا تخدج بالتحيه لهم) ما اروع هذه التعاليم و اجملها انها تنم عن عمق الشعور مع المسلمين و تحكى ادب المسلم مع المسلمين ... هذا الجابى للصدقات يجب ان يكون مودبا بادب الاسلام و اخلاقياته و لا يجوز ابدا اذا كان موكلا من قبل السلطه ان يتخلى عن آدابه و اخلاقه ... و الامام يامر انك اذا دخلت محله قوم تقصدهم لجمع الصدقات فانزل على مائهم و من عاده المياه ان تكون خارج المحله و الحى التى يقطنون، فلا يدخل عليهم الحى مباشره اذ لعلمهم يكرهون للغريب ان يخالطهم و يقف على بعض امورهم التى لا يرغبون كشفها و اطلاع احد عليها ... ثم امره ان ينزل على مائهم و يكون ذلك توطئه للدخول الى حيههم ثم يمضى اليهم بهدوء و دعه و على رزانه و رضانه فاذا اصبح بينهم سلم عليه بتحيه الاسلام تحيه كامله تامه ليس مشوبه بالعبوس او الشده او اى امر آخر مقترن بهانيم عن التكبر و الجبروت ... (ثم تقول) عبدالله ارسلنى اليكم ولى الله و خليفته لاخذ منكم حق الله فى اموالكم فهل لله فى اموالكم من حق فتودوه الى ولىه فان قال قائل: لا، فلا تراجع و ان انعم لك منعم فانطلق معه من غير ان تخيفه او توعده او تعسفه او ترهقه فخذ ما اعطاك من ذهب او فضه فان كان له ماشيه او ابل فلا تدخلها الا باذنه فان اكثرها له فاذا اتيتها فلا تدخل عليها دخول متسلط عليه و لا عنيف به و لا تنفرن من بهيمه و لا تفزعنها و لا تسوءن صاحبها فيها) بهذه الصيغه الطيبه و العبارة

النديه الطريه التي تحمل العطف و الرقه و الحنان يتوجه جابى الصدقه الى الناس.. عباد الله و ما اجمله من نداء ... انه يردهم الى الله الذى اعطاهم و خولهم هذه الخير ... ارسلنى ولى الله و خليفته الذى يتولى تنفيذ امر الله لاخذ منكم حق الله المفروض فى كتابه عليكم (و آتوا الزكاه) ... فهل لله فى اموالكم من حق اى هل وجبت الزكاه فى اموالكم فتودوها الى ولى الله ليودها الى اربابها و المستحقين لها ... و هنا بهذه البساطه و السهوله و بدون تردد او استقصاء اخبار ان قال قائل: لا ليس فى اموالنا حق فلا تراجعوه.. لا- تقل له لماذا؟ و كيف؟ و لا تبحث بعد ان نفى وجوب الصدقه فى ماله. لا تبحث عن صحه نفيه و كذبه بل اقبل قوله و تجاوز عنه. و اما اذا قال لك احدهم نعم ان فى اموالى حق لله فانطلق معه بدون ان تخيفه عليها او على نفسه او على امر متعلق به و لا- تتوعده بشر او بسوء او تاخذه بشده و عنف او امر فيه ارهاق او ما لا يطيق فاذا كان المال ذهابا او فضه فخذ ما اعطاك و اقبضه منه لسهوله القبض من العين النقديه ... و ان كان مشايه- ابل- بقر- غنم- فلا تدخل عليها بدون اذنه و قد علل الامام سبب ذلك بان اكثرها له لان الحق الشرعى- الزكاه- جزء من المجموع و هو قليل من كثير قال ابن ابى الحديد: كلام لا مزيد عليه فى الفصاحه و الرياسه و الدين و ذلك لان الصدقه المستحقه جزء يسير من النصاب و الشريك اذا كان له الاكثر حرم عليه ان يدخل و يتصرف الا- باذن شريكه فكيف اذا كان له الاقل. ثم لما كان الرزق يعادل الروح كما يقولون نبهه الى مراعاة شئون هذه الماشيه بحيث لا يوذى صاحبها بها فان صاحبها يتعهدا و يرعاهما و يحفظها و لا يوذىها فهو عليه السلام يقول لهذا الجابى اذا دخلت باذن صاحبها فلا تدخل عليها دخول متسلط كما يدخل الجابره الظالمين الذين يستقلون بالتصرف فياخذون ما يشاؤون قهرا عن اصحابها مع الشده عليهم و العنف بهم و كذلك لا تصرخ بها لتنفرها و تهيجها لانتقاء الافضل كما هى عاده الظالمين و لا توذى صاحبها فيها كان تضربها فتوذى صاحبها بضربك لها ... (و اصدع المال صدعين ثم خيره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختاره ثم اصدع الباقي صدعين ثم خيره فاذا اختاره فلا تزال كذلك حتى يبقى ما فيه و فاء لحق الله فى ماله فاقبض حق الله منه فان استقالك فاقله ثم اخلطهما ثم اصنع مثل الذى صنعت اولا حتى تاخذ حق الله فى ماله) هذا بيان لتعيين حق الله فى المال و هذه طريقه عادله حكيمة لا تظلم المالك و لا تبخص الحق الشرعى حقه ان يقسم المال الى قسمين و يخير المالك فى الحصه التى يختارها له ثم ما لم يختاره يقسم الى قسمين و يخير ايضا المالك و هكذا حتى بقى بمقدار الحق الشرعى الواجب فياخذ الجابى ... ثم انه عليه السلام عالج قضيه يمكن ان تحدث فى بعض الحالات و عند بعض الناس كان يندم و يرى الغبن فى تعيين الصدقه التى تعينت فهنا الامام لا يقول للجابى خذ الحق و انصرف بل يقول له عد من جديد الى القسمة فاخاط الماشيه و اقسما كما قسمتها اولا و عين الحق الشرعى كما عينته و طيب خاطر الرجل باعاده التعيين للحق الشرعى ... (و لا تاخذن عودا) و هذا لحفظ حق الله ان لا ياخذ مسنا كبيرا فى السن. (و لا هرمه) و هى التى اكبر سنا من العود. (و لا- مكسوره و لا- مهلوسه و لا- ذات عوار) لا- تقبض المعيبه فى قوائمها و لا الضعيفه الهزيله و لا ذات العيب فان ذلك يقلل قيمتها و لا يجبر قلب آخذها من ارباب الصدقات المسحقين لها ... (و لا تامن عليها الا من تثق بدينه رافقا بمال المسلمين حتى يوصله الى وليهم فيقسمه بينهم و لا توكل لها الا ناصحا شفيقا و امينا حفيظا غير معنف و لا مجحف و لا ملغب و لا متعب ثم احذر لنا ما اجتمع عندك نصيره حيث امر الله به) هذا بيان حال حارسها و موصلها الى ولى الامر و اشترط عليه ان لا ياتمن عليها الا- صاحب الدين الملتزم لثلا- يقع فى الخيانه و ان يكون من اهل الرفق و اللين فلا- يعنف بها فيهلها، يجب ان يكون المتولى لشئون ماشيه الصدقه ناصحا يترقب موارد صلاحها رحيميا باموال المسلمين محافظا عليها.. لا ياخذها بالشده و العنف و لا- يكلفها سيرا مضنيا يهلها او يميتهها او يكون موجبا لاعيائها او متعبا لها. و بعبارة موجزه يجب ان يراعى شئون الماشيه لما يصلحها و يرفع عنها كل ما يجحف بها او يضر ... ثم امره ان يسرع فى ايصال ما اجتمع عنده ليوزعه على اهله لثلا يتاخر عن مستحق حقه ... (فاذا اخذها امينك فاوزع اليه الا يحول بين ناقة و بين فصيلها و لا يمصر لبنها فيضر ذلك بولده) و هذا تاكيد

علی من يتولى ماشيه الصدقه ان لا يفصل بين ناقة و ابنها كما نهاه ان يحلب جميع حليبها و لا يترك للفصيل شيئا فيضر به ... (و لا- يجهدنها ركوبا و ليعدل بين صواحبها في ذلك و بينها و ليرفه على اللاغب و ليستان بالنقب و الظالع) نهاه ان يخصصها بالركوب فيتعبها تعبا شديدا بل امره ان يجعل ركوبه مفرقا بينها و بين غيرها من النياق و يعدل بينها بصورة طبيعيه رحيمه. و اما من وقع في الاعياء فيرفه عنه اى لا- يركب ظهر و يتانى و يرفق بالنقب و هو من ضعفت اخفاهه بحيث يوذيتها ما تعق عليه و كذلك يرفق بالظالع و هو الاعرج الذى يتاخر عن غيره و لا يلتحق به ... (و ليودرها ما تمر به من الغدر و لا يعدل بها عن نبت الارض الى جواد الطرق و ليروحها فى الساعات و ليمهلها عند النطاف و الاعشاب حتى تاتينها باذن الله بدنا منقيات غير متعبات و لا مجهودات لنقسمها على كتاب الله و سنه نبيه صلى الله عليه و آله فان ذلك اعظم لاجرك و اقرب لرشدك ان شاء الله) و هذه ايضا تعاليم تحفظ الماشيه و تراعى شوونها و هى ان المتولى لامرها اذا مر بغدير ماء ان يسقيها منه و يوردها عليه. و لا ياخذ الطريق الا- جرد الذى لا- نبت فيه و يترك اماكن النبات التى على مقربه منه و كذلك ينبغى ان يريحها فى بعض الساعات فانها ارواح تكل و تتعب فيجب ان ترتاح فى بعض الساعات و لا يهجل او يسرع فى اخراجها اذا وقعت على ماء او عشب بل يمهلهها حتى تاخذ نصيبها منه. فاذا فعل ذلك وصلت الينا سمانا مكنزته غير متعبه و ليس بها اعياء فنقسمها باذن الله على اربابها كما فصل الكتاب الكريم و السنه النبويه حيث قال تعالى: (انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضه من الله و الله عليم حكيم). ثم رغبه فى ذلك بان الله يزيد ثوابه و يضاعف اجره و يكون ذلك الفعل منه دليل هدى و عقل نافذ و اقرب الى طريق الحق ...

دامغانی

از عهدنامه ای از آن حضرت که برای کسانی که به کارگزاری جمع آوری صدقات می گمارد می نوشت. ما -سید رضی (ره)- اینجا عباراتی از آن را می آوریم تا معلوم شود که آن حضرت ستون حق را همواره بر پای می داشته است. در این عهدنامه که با عبارت «انطلق على تقوى الله وحده لا شريك له» (با ترس و پرهیز از خداوند یکتایی که انبازی ندارد حرکت کن) شروع می شود، هر چند که هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است، ولی نشان دهنده اعتقاد پاک زمامدار معصوم در مسأله مهم اقتصادی است که چگونه در کمال نرمی و مهربانی باید با پرداخت کننده زکات برخورد کرد و هیچ گونه درستی و تندخویی و تنگ نظری انجام نداد. ضمنا توضیح این نکته هم سود بخش است که پیش از سید رضی و پس از او این عهد نامه در منابع مهم فقهی و تاریخی نقل شده است. به نقل استاد محترم سید عبد الزهراء حسینی خطیب، ثقه الاسلام کلینی آن را در فروع کافی، جلد سوم، صفحه ۵۳۶ در کتاب الزکاه با عنوان «ادب کارگزار زکات» از برید بن معاویه از قول امام صادق (ع) نقل می کند که فرموده است: امیر المؤمنین (ع) کارگزار زکاتی را از کوفه برای جمع آوری زکات به دشتها و صحراهای اطراف گسیل فرمود و این عهد نامه را برای او مرقوم فرمود. برید بن معاویه می گوید: امام صادق (ع) گریست و فرمود: ای برید به خدا سوگند هیچ حرمتی برای خداوند باقی نماند مگر آنکه پس از شهادت علی (علیه السلام) دریده شد و به کتاب خدا و سنت پیامبر در این جهان پس از او عمل نشد و هیچ حدی اجرا نشد و تا امروز به چیزی از حق عمل نشده است.

دیگر از کسانی که پیش از سید رضی آن را نقل کرده اند، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات است که مجلسی آن را در کتاب الزکاه بحار الانوار و محدث نوری در مستدرک الوسائل، جلد اول، صفحه ۵۱۶ آورده اند. همچنین شیخ مفید آن را در المقنعه صفحه ۵۴۲ و محمد بن ادریس در السرائر صفحه ۱۰۷ نقل کرده اند.

دیگر از راویان این عهد نامه شیخ طوسی (ره) در تهذیب الاحکام، جلد ۱، صفحه ۳۸۶ است. این عهدنامه را زمخشری هم در ربیع الابرار در باب پنجاه و دوم به صورتی که اندکی با نقل سید رضی تفاوت دارد- و لابد دلیل بر آن است که از منبع دیگر غیر از نهج البلاغه نقل می کند- آورده است.

مکارم شیرازی

و من وصیه له علیه السلام

بما يعمل فی أمواله، کتبها بعد منصرفه من صفین:

از وصایا و سفارشهای امام علیه السلام است

که درباره اموال (و موقوفاتش) بعد از بازگشت از صفین مرقوم فرموده است. {۱}. سند وصیت نامه: بر حسب آنچه در مصادر نهج البلاغه آمده این وصیت را مرحوم کلینی پیش از شریف رضی در کتاب فروع کافی، ج ۷، ص ۴۹ از عبدالرحمن بن حجاج نقل کرده (ولی آنچه در کافی موجود است با آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوت بسیار دارد) و شیخ طوسی رحمه الله بعد از شریف رضی در کتاب تهذیب آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۴) از کتاب تمام نهج البلاغه چنین استفاده می شود که وصیت نامه، بسیار مفصل تر از آنچه سید رضی آورده است بوده و در واقع آنچه در نهج البلاغه آمده گوشه ای از آن وصیت نامه است ولی گوشه ای گویا و پرمعنا. (برای آگاهی بیشتر به کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۹۸۸ مراجعه شود). {

وصیت نامه در یک نگاه

قسمت عمده این وصیت نامه همان گونه که از لحن آن پیداست در واقع وقف نامه است نه وصیت نامه. تنها بخش کوچکی مربوط به وصیت می شود و

حاصل آن بیان متولی وقف یعنی فرزندان رشید امیر مؤمنان علیه السلام امام حسن علیه السلام و بعد از او امام حسین علیه السلام و مصارف موقوفه و چگونگی تقسیم آن و نیز نحوه اداره نخلستان هاست. از مجموع این وصیت نامه استفاده می شود که امام نخلستان های متعددی در مناطق مختلف داشته که یا از سهمیه غنایم جنگی به دست آمده بود و یا با تلاش و کار و کوشش خود آن حضرت که همه آنها را وقف خاص و در مواردی وقف عام نمود تا استفاده آن فراگیر باشد.

تنها در بخش اخیر وصیت نامه اشاره ای به کنیزان شده که چگونه راه آزادی به روی آنها گشوده شود.

در ضمن از کلام سید رضی در ذیل نامه استفاده می شود که آنچه را مرحوم سید نسبت به آن اهتمام می ورزیده بخش هایی است که از نظر فصاحت و بلاغت برجستگی خاصی داشته است.

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ، ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ، لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ، وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ مِنْهَا: فَإِنَّهُ يَقُومُ

بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَا كَمَلٌ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَيُتَّفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، فَإِنْ حَدَّثَ بِحَسَنِ حَدَّثَ وَحُسَيْنٌ حَتَّى، قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ، وَ أَصْدَرَهُ مَضِيدَةً. وَإِنَّ لِبَنَاتِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِيَنِي عَلِيٌّ، وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَيَّ ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءً وَجْهَ اللَّهِ، وَ قُرْبَةً إِلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَ تَشْرِيفاً لِرُضْلَتِهِ. وَ يَشْتَرِطُ عَلَيَّ الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَيَّ أَصُولِهِ، وَ يُتَّفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أُمِرَ بِهِ وَ هُدِيَ لَهُ، وَ أَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَيْدَةَ الْقُرَى وَ دِيَّهَ حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غَرَساً. وَ مَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي -اللاتي أطوف عليهن- لَهَا وَ لَمَدٌ، أَوْ هِيَ حَامِلٌ، فَتَمَسَّكَ عَلَيَّ وَ لَمَدَهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ، فَإِنْ مَاتَ وَ لَدَهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ، فَذُ أَفْرَجَ عَنْهَا الرُّقُ، وَ حَزَّرَهَا الْعِتْقُ.

ترجمه

این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در مورد اموالش (موقوفاتش) صادر کرده و هدفش جلب خوشنودی خداوند است تا از این طریق او را وارد بهشت کند و امنیت و آرامش سرای دیگر را به او عطا فرماید. سرپرستی این موقوفه بر عهده حسن بن علی است که به طور شایسته (دور از اسراف و تبذیر) از درآمد آن مصرف کند و بخش دیگری از آن را (در راه خدا) انفاق نماید و اگر برای «حسن» حادثه ای رخ دهد، و (برادرش) حسین زنده باشد سرپرستی آن را بعد از وی به عهده می گیرد و همان کاری را که حسن

انجام می داد، برادرش انجام می دهد. پسران فاطمه همان مقدار از این موقوفه سهم دارند که پسران علی (از غیر فاطمه علیها السلام) سهم دارند و من سرپرستی آن را به پسران فاطمه و اگذاردم فقط به برای خدا و به جهت تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله و تکریم احترام او و گرمی داشت پیوند خویشاوندیش

(بنده خدا علی بن ابی طالب) با کسی که این اموال در دست اوست شرط می کند که اصل این اموال را حفظ کند و تنها از میوه و درآمدش در راهی که به او دستور داده شده و راهنمایی گردیده انفاق نماید و (شرط نمود که) چیزی از اولاد نخل های این آبادی ها را نفروشد تا همه این سرزمین زیر پوشش نخل قرار گیرد (و یک پارچه آباد شود) و هر کدام از کنیزانم که با آنها آمیزش داشته ام صاحب فرزند یا باردار است، از سهم ارث فرزندش آزاد می شود و اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد، او نیز آزاد است و بند بردگی از گردنش برداشته شده و به آزاد شدگان ملحق می شود.

شرح و تفسیر: دستور حساب شده ای برای سرپرستی موقوفه

دستور حساب شده ای برای سرپرستی موقوفه

همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد این وصیت نامه عمدتاً وقف نامه است و لذا ارکان وقف از جمله واقف، موقوف علیهم، متولی و... در آن یکی پس از دیگری بازگو شده است.

نخست سخن از واقف و هدف اصلی او به میان آمده است، می فرماید: «این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در مورد اموالش (و موقوفاتش) صادر کرده و هدفش جلب خوشنودی خداوند است تا از این طریق او را وارد بهشت کند و امنیت و آرامش سرای دیگر را به او عطا فرماید؛ (هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ، ابْتِغَاءً

وَجِهَ اللَّهِ، لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ

الْجَنَّةَ، وَ يُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ).

از این عبارت به خوبی استفاده می شود که یکی از شرایط وقف که قصد قربت است در این وقف نامه مورد توجه قرار گرفته است و بلافاصله بعد از ذکر نام واقف به آن اشاره شده است.

تعبیر امیر مؤمنین علیه السلام بعد از ذکر نام مبارک خود برای این است که نشان دهد این وقف نامه در ایام حکومتش تحریر یافته هر چند آن حضرت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همیشه به عنوان امیر مؤمنان-از سوی آگاهان-شناخته می شد.

سپس امام علیه السلام در بخش دیگری از این وصیت نامه (وقف نامه) که مرحوم سید رضی آن را با تعبیر به «منها» جدا ساخته است چهار نکته را بیان می کند: در بیان شخص متولی و حق التولیه و مصارف وقف و کسانی که بعد از وفات یا شهادت متولی اول، قائم مقام او می شوند می فرماید: «سرپرستی این موقوفه بر عهده حسن بن علی است که به طور شایسته (دور از اسراف و تبذیر) از درآمد آن مصرف کند و بخش دیگری از آن را (در راه خدا) انفاق نماید و اگر برای حسن حادثه ای رخ دهد، و (برادرش) حسین زنده باشد سرپرستی آن را بعد از وی به عهده می گیرد و همان کاری را که حسن انجام می داد، برادرش انجام می دهد»؛ (مِنْهَا: فَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَيُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنِ حَدَثٌ وَ حُسَيْنٌ حَيٌّ، قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَ أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ).

جمله «يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ»؛ از آن به طور شایسته مصرف می کند» ممکن است اشاره به حق التولیه باشد و ممکن است اشاره به استفاده از موقوفه به عنوان موقوف علیهم؛ ولی احتمال اول با توجه به جمله هایی که در آینده می آید شایسته تر است.

از جمله «و يُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ» به خوبی استفاده می شود که این موقوفه هم جنبه وقف خاص داشته و هم وقف عام؛ بخشی از آن تعلق به فرزندان آن

حضرت داشته و بخشی دیگر به همه نیازمندان و مؤمنان.

جمله «و أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ» اگر ضمیر «مصدره» به موقوفه برگردد، مفهومی این است که امام حسین علیه السلام نیز همان گونه که امام حسن علیه السلام درباره درآمد موقوفه عمل می کرد، عمل کند و اگر ضمیر به امام حسن علیه السلام برگردد مفهومی این است که همان روش امام حسن علیه السلام را دنبال کند، گرچه نتیجه هر دو یکی است؛ ولی از نظر تفسیر عبارت، با هم متفاوتند و در هر حال احتمال اول قوی تر به نظر می رسد. {۱}. عبارتی که در روایت کافی به جای این روایت آمده، نشان می دهد که تفسیر دوم مناسب تر است زیرا در عبارت کافی چنین آمده: «و ان حدث بحسن حدث و حسین حی... و ان حسینا يفعل فيه مثل الذي امرت به حسناً» که مفهومی این است که امام حسین علیه السلام همان برنامه ای را در مورد موقوفه اجرا می کند که امام حسن علیه السلام دستور اجرای آن را داشت. (کافی، ج ۷، ص ۵۰) {

آن گاه امام علیه السلام به سراغ شرح بیشتری برای موقوف علیهم می رود و می فرماید:

«پسران فاطمه علیها السلام همان مقدار از این موقوفه سهم دارند که پسران علی (از غیر فاطمه علیها السلام) سهم دارند»؛ (وَإِنَّ لِبَنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ).

این جمله دو تفسیر دارد: نخست همان که در بالا اشاره شد که استفاده امام حسن و امام حسین علیهما السلام از حق التولیه، مانع استفاده آنها از درآمد آن موقوفه به عنوان موقوف علیهم نیست. آنها هم متولی هستند و هم در زمره موقوف علیهم.

تفسیر دوم اینکه امتیازی در استفاده از این موقوفه میان هیچ یک از فرزندان علی علیه السلام نیست؛ چه آنها که از نسل فاطمه علیها السلام هستند و چه آنها که از همسران دیگر امیر مؤمنان علیه السلام.

امام علیه السلام در این جمله نمی فرماید: «فرزندان من از نسل فاطمه» بلکه می گوید فرزندان فاطمه علیها السلام و این برای نهایت احترام به مقام شامخ آن حضرت است.

امام علیه السلام در ادامه، به بیان این نکته می پردازد که چرا تولیت را به فرزندان فاطمه علیها السلام سپرده است نه سایر فرزندان؛ می فرماید: «و من سرپرستی آن را به

پسران فاطمه واگذاردم فقط برای خدا و به جهت تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله و تکریم احترام او و گرامی داشت پیوند خویشاوندیش»؛ (وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَيَّ ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ، وَقُرْبَهُ إِلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَتَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَتَشْرِيفاً لَوْصَلْتِهِ).

در واقع امام علیه السلام چهار دلیل بر این انتخاب بیان فرموده که همه با هم مرتبط است: جلب خشنودی خدا، تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله، اکرام و احترام او و بزرگداشت پیوند خویشاوندیش.

به گفته ابن ابی الحدید هنگامی که کارها بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به نزدیک ترین افراد شایسته او سپرده شود، پذیرش آن از سوی مردم بهتر خواهد بود، زیرا آنها بهتر از هر کس دیگر از آیین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باخبرند و بهتر از هر کس می توانند آن را پاسداری نمایند.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: «در این تعبیر امام علیه السلام رمز و اشاره و انتقادی است به کسانی که امر (خلافت) را از اهل بیت رسول الله علیهم السلام برگرداندند. در حالی که مناسب تر و اولی این بود که ریاست را بعد از او به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله بسپارند و اجانب را در این کار مقدم ندارند، زیرا هیبت نبوت و رسالت در صورتی که سلطان حاکم در خلق از بیت نبوت بود بیشتر می شد تا اینکه حکومت به دست کسانی باشد که از نسب صاحب دعوت دور باشند». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴۹، ص ۱۵.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا امام علیه السلام متولیان بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام را معین نفرموده است.

پاسخ سؤال این است که امام علیه السلام بیان فرموده و در روایاتی که تمام این وصیت نامه در آن آمده است به طور مشروح

دیده می شود ولی مرحوم سید رضی که برنامه

گزینشی در نقل کلمات آن حضرت داشته آن قسمت را حذف کرده است به طور خلاصه امام علیه السلام بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام نخست تولیت را به سایر فرزندان و اگر در میان فرد مناسبی نبود به مردان دیگری از آل ابی طالب که مورد قبول بوده باشند منتقل می کند و در صورتی که در میان آنها هم فرد مورد قبولی برای این کار نبود به سراغ فردی از بنی هاشم می رود. {۱}. برای اطلاع بیشتر به فروع کافی، ج ۷، ص ۵۰ مراجعه فرمایید. }

در آخرین بخش از این وقف نامه، امام علیه السلام از چگونگی نگهداری و رسیدگی به این موقوفات سخن می گوید و دو دستور مهم در این زمینه صادر می کند؛ نخست می فرماید: «بنده خدا علی بن ابی طالب) با کسی که این اموال در دست اوست شرط می کند که اصل این اموال را حفظ نماید و تنها از میوه و درآمدش در راهی که به او دستور داده شده و راهنمایی گردیده انفاق کند»؛ (و يَشْتَرُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَى أَصُولِهِ، وَ يُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَ هُدَى لَهُ).

آنچه را امام علیه السلام در اینجا بیان فرموده قاعده ای کلی در تمام موقوفه هاست که باید اصل آن مال سالم بماند و تنها درآمدش در موارد وقف صرف شود. حتی این تعبیر گاه به هنگام اجرای صیغه عقد وقف، گفته می شود که «ان لا بیاع و لا یوهب» یا در تعریف وقف می گویند: «الوقف حبس العین و تسبیل الثمره» ولی امام علیه السلام به عنوان تأکید آن را بیان فرموده مبدا کسانی از موقوف علیهم به این فکر باشند که بخشی از نخلستان را بفروشند و از ثمن آن استفاده کنند.

در دومین دستور می فرماید: «و (شرط نمود که) چیزی از اولاد نخل های این آبادی ها را نفروشد تا همه این سرزمین زیر پوشش نخل قرار گیرد (و یک پارچه آباد شود)»؛ (وَ أَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ دِيَّهٍ حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا).

«ودیه» به معنای نهال کوچکی است که از کنار نخل بیرون می آید و تدریجاً ریشه می دواند و قوی تر می شود تا زمانی که جدا کردن آن میسر باشد آن گاه آن را

جدا کرده و در جای مناسبی غرس می کنند و تعبیر به «أَوْلَادِ نَخِيلٍ» به همین مناسبت است و این کار دو فایده دارد: نخست اینکه فضاهای خالی نخلستان بدین وسیله پر می شود و به گفته امام علیه السلام «تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا».

این جمله همان گونه که مرحوم سید رضی در پایان وصیت نامه آن را توضیح داده مفهومی است که آنقدر از نهال های جدید نخل استفاده شود و نخلستان پر درخت شود که برای بیننده تشخیص آن مشکل گردد که آیا این همان نخلستان سابق است.

به هر حال تأکید امام علیه السلام بر گسترش عمران و آبادی این موقوفات، قابل توجه است به خصوص اینکه گفته می شود اگر نهال های کنار نخل را به زودی قطع کنند و برای فروش آماده کنند گاهی به خود نخل آسیب می رسانند، بنابراین لازم است آن را تا زمان معینی حفظ کنند و بعد طبق دستور امام علیه السلام و مطابق مفاد وقف نامه آن را در همان نخلستان و در همان سرزمینی که پرورش یافته و از همه جا برای رشد و نمو آن مساعدتر است بنشانند.

این دستور نه تنها برای موقوفات امام علیه السلام که برای تمام موقوفات قابل توجه است، هر چند متأسفانه متولیان سودجو گاه برعکس آن عمل کرده و نخلستان را در معرض آفات قرار می دهند، چرا که اگر نخلستان پر نخل نباشد سرما و گرما زودتر به آن آسیب می رساند؛ اما هنگامی که تمام زمین نخلستان پر از نخل شود، آفات و آسیب های آن کمتر خواهد بود.

این سخن بدان معنا نیست که فاصله های معقول در میان درختان نادیده گرفته شود که آن هم سبب تضعیف باغ می شود.

در ضمن به این نکته باید توجه کرد که بچه های نخل ممکن است جزء منافع محسوب شوند و حرمت بیع وقف شامل آن نگردد؛ ولی با این حال امام علیه السلام می فرماید تا زمانی که خود نخلستان آن را نیاز دارد به خارج از نخلستان نفروشد.

امام علیه السلام در پایان این وصیت نامه و بعد از بیان مسائل مربوط به موقوفات به مسائل مربوط به همسران کنیز خود پرداخته و وضع آنها را روشن می سازد، به گونه ای که بعد از او همه آزاد شوند؛ می فرماید: «و هر کدام از کنیزانم که با آنها آمیزش داشته ام صاحب فرزند یا باردار است، از سهم ارث فرزندش آزاد می شود و اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد، او نیز آزاد است و بند بردگی از گردنش برداشته شده و به آزاد شدگان ملحق می شود»؛ (وَمَنْ كَانَ مِنْ إِيَّائِي - اللَّائِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ {۱}). تعبیر به «اطوف علیهن» تعبیر کنایی زیبایی است برای آمیزش جنسی، زیرا از طواف یک نوع گردش فهمیده می شود که هنگامی که با «علی» همراه باشد همان گردش دورانی است به خصوص اینکه طبق گفته لسان العرب این تعبیر معمولاً در حرکت شبانه به کار می رود و اگر مربوط به روز باشد باید با قرینه ای همراه گردد. {لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ، فَتَمْسُكُ عَلَيَّ وَلَدَهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ، فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ، قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرِّقُّ، وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ).

در آن زمان امام علیه السلام چندین کنیز که در حکم همسران آن حضرت بودند در اختیار داشت و فرزندان متعددی از آنها متولد شدند و شاید هدف امام علیه السلام از تکثیر اولاد این بود که آل علی و بنی هاشم فزونی یابند و خطراتی که از سوی دشمنان آنها را تهدید می کرد سبب انقراض این نسل شریف نگردد.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه تکلیف کنیزانی را که فرزندی داشتند یا باردار بودند معین نموده و طبق قاعده فقهی معروف که مورد اتفاق همه فقهاست، این گونه کنیزان از سهم الارث فرزندشان آزاد می شوند و یا به تعبیر دیگر جزء سهم الارث فرزند قرار می گیرند و بلافاصله آزادی شامل حال آنها می شود، زیرا هیچ کس نمی تواند مالک پدر و مادر خود شود.

ولی درباره کنیزانی که صاحب فرزند نبودند، در این عبارت حکمی ذکر نشده و در روایات دیگری که از این وصیت نامه در کتاب کافی و جز آن به گونه مشروح تری آمده، تکلیف آنها نیز مشخص شده است که امام علیه السلام دستور آزادی

همه آنها را داده اند ولی مرحوم سید رضی به خاطر تلخیص و گزینش، تنها به این بخش قناعت کرده است.

این نشان می دهد که تا چه حد امام علیه السلام به آزادی بردگان و کنیزان اهمیت می داده و در طول تاریخ زندگی پر برکتش نیز طبق بعضی از روایات - هزار برده از دست رنج خود خرید و آزاد کرد (أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْتَقَ أَلْفَ نَسِيمَةٍ مِنْ كَدِّ

يَدِهِ). {۱}. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۲، روایت ۳.

مسأله برنامه تدریجی اسلام برای آزادی بردگان در اسلام، مسأله ای است بسیار دامنه دار که نشان می دهد اسلام اصل را بر آزادی انسانها گذاشته حتی در آن جامعه ای که تار و پودش با مسأله بردگی پیوند داشت؛ ولی برای رسیدن به این هدف برنامه مفصل و دراز مدتی چیده بود، زیرا اعلام آزادی فوری همه آنها تنش های زیادی ایجاد می کرد و حتی سبب بیچارگی و نابودی بسیاری از بردگان می شد. {۲}. برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۲۱، ص ۴۱۲-۴۲۳.

جمله «فَإِنْ مَاتَ وَلَمْ يَدَّهَا» اشاره به این نکته است که تصور نشود که اگر کنیزی باردار یا صاحب فرزند بود و فرزندش بعد از مرگ مولی از دنیا رفت، آن کنیز به حالت بردگی بازگشت می کند؛ امام علیه السلام می فرماید: بردگی از او برداشته شده و آزادی به سراغ او آمده است؛ یعنی دیگر او قابل بازگشت نیست».

مرحوم سید رضی در پایان این وصیت نامه می گوید: «قال الشریف: قوله عليه السلام في هذه الوصية: «و ألا يبيع من نخلهما وديه»، الوديه: الفسيلة، و جمعها وديّ».

و قوله عليه السلام: حتى تشكل أرضها غراسا» هو من أفصح الكلام، والمراد به أن الأرض يكثر فيها غراس النخل حتى يراها الناظر على غير تلك الصفة التي عرفها بها فيشكل عليه أمرها و يحسبها غيرها». تعبیر امام علیه السلام به «ودیه» به معنای نهال نخل است که جمع آن «ودی» (بر وزن علی) است.

و جمله دیگر حضرت که می فرماید: «حتى تشكل أرضها غراسا» از فصیح ترین سخنان است و مفهوم آن این است که آنقدر درختان و نهال های خرما زیاد شود و صحنه نخلستان را پوشاند به گونه ای که هر کس آن را قبلا دیده باشد تشخیص آن بر او مشکل شود و گمان کند به سرزمین دیگری گام نهاده است».

نکته ها

۱- پاسخ به دو سؤال

درباره این وصیت نامه چند سؤال مطرح است:

۱. از تعبیر وصیت نامه استفاده می شود که امام علیه السلام اموال قابل ملاحظه ای داشته است که آنها را در حیات خود وقف نموده است، با توجه به زهد فوق العاده آن حضرت، این اموال از کجا بدست آمده بود؟

همان گونه که در بالا نیز به طور اشاره بیان کردیم، امام علیه السلام سه منبع درآمد داشت؛ یکی منبع سهم غنایم که عاید همه سربازان اسلام می شد و گاه مبلغ قابل توجهی را تشکیل می داد. دوم اینکه خراج اراضی خراجیه که تعلق به عموم مسلمانان داشت، نه خصوص جنگ جویان و مقدار آن بعد از فتوحات اسلامی بسیار زیاد بود، سهمی از آن نیز به امام علیه السلام تقدیم می شد. سوم اینکه امام علیه السلام سالیان دراز به غرس اشجار و تربیت نخلستان پرداخت و باغهای متعددی ایجاد کرد سپس آنها را به صورت وقف خاص و عام در آورد، بخشی را برای فرزندان خود و آل ابی طالب و بنی هاشم و بخشی را به

عنوان انفاق فی سبیل الله قرار داد و اگر مالی از آن حضرت به ارث باقی ماند، مقدار کمی بود.

در روایات نیز آمده است که برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز اموال و باغاتی بود که خلفا به بهانه اینکه پیغمبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند تمام آنها را جزء بیت المال کردند.

ابن عبد ربه در استیعاب می گوید: «قتل علی و لا مال احتجبه و لا دنیا اصابها؛ علی علیه السلام به شهادت رسید در حالی که نه مالی اندوخته بود و نه مواهب دنیوی برای خود فراهم ساخته بود». {۱}. استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۶.

ابن ابی الحدید نیز از بعضی خرده گیران نقل می کند که بر امیر مؤمنان علی علیه السلام خرده گرفته اند و گفته اند: ابو بکر از دنیا رفت و دینار و درهمی از خود به یادگار نگذاشت؛ ولی هنگامی که علی علیه السلام چشم از دنیا پوشید، نخلستان های بسیاری از خود به یادگار گذاشت. سپس در پاسخ آن می نویسد: همه می دانند که علی علیه السلام چشمه های متعددی با زحمت خود در شهر مدینه، یبوع و سویعه احداث کرد و به وسیله آن زمین های مواتی را آباد نمود. سپس همه آنها را از ملک خود خارج ساخت و وقف مسلمین کرد و از دنیا نرفت در حالی که چیزی از آنها در ملکش باشد.

آن حضرت چیزی از مال، کم یا زیاد برای فرزندانش به ارث نگذاشت مگر چند غلام و کنیز (که دستور آزادی آنها را داده بود) و هفتصد درهم از سهم او از بیت المال که برای به دست آوردن خادمی برای خانواده اش ذخیره کرده بود. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۴۶.

۲. سؤال دیگر اینکه چگونه امام علیه السلام می فرماید: حسن را متولی وقف ساختم و اگر حسن چشم از جهان بپوشد و حسین زنده باشد، او جانشین برادر خود خواهد شد. مگر امام علیه السلام از طریق علم غیب نمی دانست که شهادت امام حسین علیهما السلام سالها بعد از شهادت امام حسن علیه السلام خواهد بود؟

پاسخ این سؤال و سؤالات فراوان دیگری از این قبیل یک جمله است و آن اینکه امامان در کارهای عادی خود تکیه بر علم عادی داشتند که از مجاری معمولی حاصل می شود، نه علم غیب؛ همان گونه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در مسائل مربوط به زندگی خود و یارانش تکیه بر علم حاصله از مجاری عادی داشت و از علم غیب جز در موارد استثنایی استفاده نمی فرمود.

۲- اهمیت وقف در اسلام

اهتمام امیر مؤمنان علی علیه السلام به امر وقف و پیشگام بودن در این کار خیر به خوبی نشان می دهد که این مسأله ارزش فوق العاده ای در اسلام دارد.

گر چه وقف را اسلام ابداع نکرد و قبل از اسلام نیز در مذاهب دیگر اوقاف بسیاری وجود داشت ولی اسلام اهمیت خاصی برای آن قائل شد و تحت عنوان صدقات جاریه بر آن تأکید کرد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که از کنار باغستانی عبور می کرد، مردی را دید که مشغول غرس

درختی است. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: می خواهی غرسی بهتر از این را به تو یادآوری کنم؟ سپس اذکار مهمی را به او تعلیم فرمود.

آن مرد عرض کرد: ای رسول خدا من تو را گواه می گیرم که تمام این باغ را بر فقهای مسلمین از اهل صفة وقف کردم. در اینجا این آیات شریفه نازل شد:

«فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى * وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى {۱}. لیل، آیه ۵-۷.» {۲}. بحار الانوار، ج ۱۰۰، صفحه ۱۸۲، ح ۴. {به این ترتیب، وقف به عنوان یک سنت حسنه اسلامی مورد تأیید قرار گرفت.

در بعضی از روایات از جابر ابن عبدالله نقل شده که تمام صحابه که اموالی داشتند، وقفی از خود به یادگار گذاشتند.

در امالی شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «خَيْرٌ مَا يُخَلِّفُهُ الرَّجُلُ بَعْدَهُ ثَلَاثَةٌ وَلَدٌ بَارٌّ يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَ سُنَّةٌ خَيْرٌ يُقْتَدَى بِهَ فِيهَا وَ صَدَقَةٌ تَجْرِي مِنْ بَعْدِهِ؛ بهترین چیزی که انسان بعد از خود به یادگار می گذارد سه چیز است:

فرزند نیکوکاری که برای انسان استغفار کند و سنت نیکی که مردم در آن به او اقتدا نمایند و صدقه ای که بعد از او جریان داشته باشد.» {۳}. وسائل الشیعه، ج ۱۳، کتاب الوقوف و الصدقات، باب ح ۱۰، ۱.

احادیث در این زمینه فراوان است و باید توجه داشت که یکی از طرق پیشگیری از تکاثر و ثروت اندوزی، گسترش دادن سنت وقف است که اموال را از چنگ افراد معدود بیرون می آورد و منافع آن را در اختیار نیازمندان قرار می دهد.

نامه ۲۶: اخلاق کارگزاران مالیاتی/امانت داری

موضوع

و من عهد له ع إلى بعض عماله و قد بعثه على الصدقة

(نامه به برخی از مأموران مالیات که در سال ۳۶ هجری برای فرماندار اصفهان مخنف بن سلیم فرستاده شد) {طبق نقل قاضی نعمان در دعائم الاسلام ج ۱ ص ۲۵۲ و الغارات ج ۲ ص ۴۵۰ این شخص مخنف سلیم ازدی بود که بعدها از طرف امام علیه السلام استاندار اصفهان شد و در جنگ صفین شرکت کرد و سعید بن وهب را جانشین خود قرار داد و در ادامه نبرد در صفین به شهادت رسید. (کتاب صفین ص ۱۰۴).

متن نامه

أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَ خَفِيَّاتِ عَمَلِهِ حَيْثُ لَا شَهِيدَ غَيْرُهُ وَ لَا وَكِيلَ دُونَهُ وَ أَمْرُهُ أَلَّا يَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فِيمَا ظَهَرَ فَيُخَالِفَ إِلَى غَيْرِهِ فِيمَا أَسْرَرَ وَ مَنْ لَمْ يَخْتَلِفْ سِرَّهُ وَ عَلَانِيَتُهُ وَ فِعْلُهُ وَ مَقَالَتُهُ فَقَدْ أَدَّى الْأَمَانَةَ وَ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ وَ أَمْرُهُ أَلَّا يَجِبَهُمْ وَ لَا يَعْضَهُمْ وَ لَمَّا يَرَعَبُ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّهُمْ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ وَ الْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحُقُوقِ وَ إِنَّ لَكَ فِي هَإِذِهِ الصِّدْقِ نَصِيباً مَفْرُوضاً وَ حَقّاً مَعْلوماً وَ شُرَكَاءَ أَهْلِ مَسْكَنِهِ وَ ضِعْفَاءَ ذَوِي فَاقِهِ وَ إِنَّا مُؤَفِّوُكَ حَقِّكَ فَوْفَهُمْ حُقُوقَهُمْ وَ إِلَّا تَفَعَّلَ

فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُوماً يَوْمَ الْقِيَامَةِ

ص: ٣٨٢

وَبُوسِي لِمَنْ خَصَّمَهُ عِنْدَ اللَّهِ الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ وَالْغَارِمُونَ وَابْنُ السَّبِيلِ وَمَنِ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ وَلَمْ يُنْزِهِ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ الذَّلَّ وَالْخِزْيَ فِي الدُّنْيَا وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَأَخْزَى وَإِنْ أَعْظَمَ الْخِيَانَةَ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ وَأَفْظَعَ الْعِشِّ غِشُّ الْأُمَّةِ وَالسَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

۱ اخلاق کارگزاران مالیاتی

او را به ترس از خدا در اسرار پنهانی، و اعمال مخفی سفارش می کنم، آنجا که هیچ گواهی غیر از او، و نماینده ای جز خدا نیست، و سفارش می کنم که مبدا در ظاهر خدا را اطاعت، و در خلوت نافرمانی کند، و اینکه آشکار و پنهانش، و گفتار و کردارش در تضاد نباشد، امانت الهی را پرداخته، و عبادت را خالصانه انجام دهد.

و به او سفارش می کنم با مردم تند خو نباشد، و به آنها دروغ نگوید، و با مردم به جهت اینکه بر آنها حکومت دارد بی اعتنائی نکند، چه اینکه مردم برادران دینی، و یاری دهندگان در استخراج حقوق الهی می باشند. بدان! برای تو در این زکاتی که جمع می کنی سهمی معین، و حقی روشن است، و شریکانی از مستمندان و ضعیفان داری، همانگونه که ما حق تو را می دهیم).

تو هم باید نسبت به حقوق آنان وفادار باشی، اگر چنین نکنی در روز رستاخیز بیش از همه دشمن داری، و وای بر کسی که در پیشگاه خدا، فقرا و مساکین، و درخواست کنندگان و آنان که از حششان محرومند، و بدهکاران و ورشکستگان و در راه ماندگان، دشمن او باشند و از او شکایت کنند.

۲ امانت داری

کسی که امانت الهی را خوار شمارد، و دست به خیانت آلوده کند، خود و دین خود را پاک نساخته، و درهای خواری را در دنیا به روی خود گشوده، و در قیامت خوارتر و رسواتر خواهد بود، و همانا بزرگ ترین خیانت! خیانت به ملت، و رسواترین دغلبازی، دغلبازی با امامان است، با درود.

شهیدی

او را می فرمایم که از خدا بترسد در کارهای پنهانش و کرده های پنهانش، آنجا که جز خدا کسی نگرنده نیست و جز او راه برنده، و او را می فرمایم تا آشکار طاعت خدا را نگذارد و در نهان خلاف آن را آرد، و آن کس که نهان و آشکار و کردار و گفتار او دو گونه نبود، امانت را گزارده و عبادت را خالص به جای آورده. و او را می فرمایم که- زیر دستان خود را- نرنجانند و دروغگویشان ندانند، و به خاطر امیر بودن روی از ایشان برنگردانند، که آنان در دین برادرانند- و یار- و در به دست آوردن حقوق- مسلمانان- مددکار. و تو را در این زکات بهری معین است و حقی معلوم و روشن و شریکانی داری درویش و

ناتوان و پریش. ما حقّ تو را به تمام می پردازیم، پس باید حقوق آنان را تمام به آنان برسانی و گرنه روز رستاخیز دارای بیشترین خصمانی، و بدا به حال آن کس که نزد خدا که خصمان او مستمند باشند و گدا، و دریوزه کنان و رانده شدگان، و وامداران، و تهیدستان در راه ماندگان، و آن که کار امانت را سبک شمارد، و در آن خیانت روا دارد و جان و دین خود را از خیانت پاک نمایند، در این جهان در خواری و رسوایی را به روی خویش گشاید و به آخرت خوارتر و رسواتر در آید، و بزرگترین خیانت، خیانت به مسلمانان است و زشت ترین دغلکاری ناراستی کردن با امام ایشان، و السلام.

اردیلی

می فرمایم او را پرهیزگاری از معاصی خدا در کارهای پوشیده او و کردار مخفی او در جائی که هیچ گواهی نیست جز او و نه نگهبانی بجز از او و می فرمایم او را که عمل نکند بچیزی از فرمانبری خدا در آنچه ظاهر سازد پس مخالفت کند بغیر آن چیز در آنچه در نهان بآن پردازد و کسی که مختلف نباشد نهان و آشکارای او و کردار و گفتار او پس بتحقیق که گزارد حق امانت را و اخلاص بجای آورد در عبادت حضرت عزّت و می فرمایم او را آنکه متوجه نسازد فعل مکروه را بایشان و دروغ نگوید و راه تهمت نیویسد و رغبت نگرداند از ایشان جهت افزونی جستن بواسطه حاکم بودن بر ایشان پس بدرستی که ایشان برادرانند در دین خدا و یاری دهندگانند بر بیرون آوردن حقهای مستحقین و بدرستی که مر تو راست درین صدقه بهره فرض کرده شده و حقی دانسته شده و شریکانی که درویشند و ناتوانانی که صاحبان فقر و احتیاجند و بدرستی که ما گزارنده ایم حق تو را بتمام پس تمام برسان بایشان حقهای ایشان را و اگر حقوق ایشان را نرسانی پس بدرستی که تو باشی از بیشترین مردمان روز قیامت از روی خصمی و از روی سختی مر کسی را که دشمن او باشند نزد خدا درویشانند و مسکینان و و خواهند گان و دفع کرده شده گان زکات که عاملانند و قرض داران و راه گذریان و کسی که استخفاف کند بامانت و چرا کنند در مرعای خیانت و پاک نسازد نفس خود را و دین خود را از خیانت پس بتحقیق که فرود آورده بنفس خود در دنیا و او در آخرت خوارتر و رسواتر باشد و بدرستی که بزرگترین خیانت خیانت کردن این امت است و زشتترین خیانت خیانت امامان ایشان و السلام

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به یکی از کارگزاران خود هنگامی که او را برای گردآوری زکات فرستاد:

او را به ترس از خدا فرمان می دهم، چه در امور نهانی و چه اعمال پوشیده از نظرها. جایی که جز خدای ناظر اعمال او نیست و جز خدای کارسازی نبود.

فرمانش می دهم که به آشکارا اطاعت خداوند نکند و در نهان کاری به خلاف آن. زیرا کسی که نهان و آشکارش و گفتار و کردارش یکی باشد، امانت خدا را ادا کرده و در عبادتش اخلاص ورزیده. او را فرمان می دهم که مردم را نرنجانند و دروغگویشان نخواند و تهمت ننهد. و به این دستاویز که بر آنان امارت دارد، روی از ایشان برمتابد. زیرا آنها برادران دینی او و در گرفتن حقوق خداوند یاران او هستند.

تو را در این صدقه نصیبی است ثابت و حقی است معلوم و نیز مسکینان و ناتوانان و بینوایان با تو شریک اند. من حق تو را

بتمامی می پردازم، تو نیز، حق آنان را بتمامی بپرداز. که اگر چنین نکنی در روز جزا مدعیان تو از همه بیش است و بدا به حال کسی که مدعیانش، در پیشگاه عدل الهی، فقیران و مسکینان و سائلان و رانده شدگان و وامداران و در راه ماندگان باشند. هر که امانت را بی ارج شمارد و در مزرع خیانت چرد و خود و دین خود را از لوٹ آن پاکیزه نسازد، خود را در دنیا گرفتار خواری و رسوایی ساخته و در آخرت خوارتر و رسواتر است. بزرگترین خیانت، خیانت به مسلمانان است و بزرگترین دغلکاری، دغلکاری با پیشوایان. والسلام.

انصاریان

او را به تقوای الهی در امور پنهانی و کارهای مخفی دستور می دهم، آنجا که احدی جز خدا شاهد و کسی غیر او وکیل نیست. و او را فرمان می دهم که در آشکار چیزی از طاعت حق را بجای نیاورد که در پنهان خلاف آن را انجام دهد. کسی که پنهان و آشکارش و گفتار و کردارش دو گونه نیست، امانت را ادا کرده، و عبادت خالصانه به جا آورده.

و به او امر می کنم که مردم را نرنجاند، و آنان را دروغگو نشمارد، و محض اینکه امیر و حاکم است از آنان روی نگرداند، چه اینکه آنان برادران دینی، و در استخراج حقوق یار و مدد کارند.

تو را در این زکات سهمی ثابت و حقی معلوم و شریکانی از مستمندان و ناتوانانی بینوا هست، ما حق تو را به طور کامل می پردازیم، تو هم باید حق آنان را تمام و کمال به آنان برسانی، که اگر این کار را انجام ندهی در قیامت بیشترین دشمن را خواهی داشت، و بدا به حال کسی که فقرا و مساکین و سائلان و محرومان از حق و ورشکستگان و از راه ماندگان در پیشگاه خداوند شاکی و دشمن او باشند! او کسی که امانت را سبک شمارد، و به آن خیانت ورزد، جان و دینش را از آن پاک نکند خود را در دنیا به ذلّت و خواری انداخته، و در آخرت خوارتر و رسواتر خواهد بود.

و قطعا بزرگترین خیانت، خیانت به ملت، و رسواترین تقلّب تقلّب با پیشوایان اهل اسلام است.

و السلام.

شروح

راوندی

و لا- وکیل دونه: ای لا- حفیظ سوی الله تعالی. و امره ان لا یجبههم ای لا یوذیهم و لا یضرب شیئا علی جبهه انسان، یعنی لا یقول مکروها فی وجهه، ای امر علی علیه السلام المعهود له به، یقال جبهته بالمکروه اذا استقبلته به، و الجبهه: الرد. و لا یعضههم: ای لا یرمیهم بیهتان و کذب، یقال: عضهه یعضهه عضها: اذا رماه بالیهتان، و اعضهت جثت بالیهتان. و لا یرغب عنهم تفضلا: ای لا- یطلب الفضل علیهم و التکبر بسبب الامراه، و لا یتناول علیهم غیر معتد بهم. و الاماره: الولایه. و ان لک نصیبا: ای حظا مفروضا مینا وجوبه، قال تعالی و العالمین علیها. و شرکاء عطف علی قوله حقا معلوما، و اهل مسکنه بدل من شرکاء. و المسکنه: الفقر و الذله و الضعف، و یقال تمسکن کما یقال تمندل علی تمفعل، و هو شاذ، و القیاس: تسکن و تندل مثل تعلم و تشجع. و الفاقه: الفقر. و بوسا: ای عذابا و شده، و البوس ضد النعمه، بئس الرجل یبأس بوسا: اذا اشتدت حاجته، فهو بائس، و

یوم بوس ضد یوم نعم. و الفقیر: من لا شیء له. و المسکین: من له شیء لا یکفیه. و یفسران علی عکسه ایضا. و المدفوع و المدفع: الفقیر و الذلیل، لاین کلا یدفعه عن نفسه. و الغارم: الذی علیه الدین، و یقال: خذ من غریم السوء ما یسنح و یكون الغریم ایضا الذی علیه الدین، و قد غرم الرجل الدیه اذا کان بین قومین (دم) فصالح رجل بینهما و احتمال تلك الدیه لاصلاح ذات البین، فهو غارم. و ابن السبیل: المنقطع به فی السفر و ان کان موسرا فی بلده. و لم ینزه نفسه: ای لم یبعدها عن المعاصی و اخل بنفسه فی الدینا، و یقال خل الرجل افتقر و ذهب ماله و اخل به مثله. و یقال ما اخلک الی هذا ای ما احوجک. و روی اخل نفسه ای اباح نفسه و استهان، و اهان بمعنی، و یقال استهان ای طلب الاهان. و اخزی: ای اهون. و افطع الغش: ای اشد الخیانه غش الاثم، المصدر مضاف الی المفعول و الفاعل محذوف، ای غش الرعیه الاثم، و یجوز ان تكون الاضافه فی الی الفاعل، و یتغیر معناه. و الخیانه اعم من الغش. یقال: غشه یغشه غشا ضد نصحه.

کیدری

قوله علیه السلام و لا دلیل دونه: ای لا حفیظ سوی الله. و لا یجبههم: یقال جبهته ای صککت جبهته و جبهته بالمکروه استقبلته به، و الجبه الرد. و عضه عضها: ای رماه بالبهتان.

ابن میثم

عهدنامه ی امام (علیه السلام) به یکی از عاملانش که او را برای جمع آوری زکات و صدقه معمور کرده بود: جبهته بالمکروه: او را به کار ناپسند و ادار کردم عضهته عضها: دروغ و بهتان را به او نسبت دادم. فاقه، بوس و فطع: سختی و شدت (او را سفارش می کنم که در نهانیها و کردارهای پوشیده اش، پرهیزکاری و ترس از مخالفت خدا را پیشه کند، آنجا که غیر از خدا حاضر و ناظر نیست و جز او نگهبان و وکیلی نمی باشد. و سفارش می کنم. چنان نباشد که در کارهای آشکار و ظاهر اطاعت از خدا کند و در امور پنهانی مخالفت او را انجام دهد. کسی که نهان و آشکارایش، کردار و گفتارش با هم اختلاف ندارد حقا که امانت را رعایت کرده و عبادت را خالص انجام داده است. او را سفارش می کنم که صاحبان اموال را به زحمت نیاندازد و به آنان بهتان نزند و نسبت به دروغ ندهد و به سبب فرمانروایی بر آنها، از روی سرکشی از آنان روی برنگرداند، زیرا آنان از نظر دینی، برادر و در تهیه و استخراج حقوق الهی یاورند، و برای تو در این مال زکات، بهره ی ثابت و حق آشکاری است و نیز کسانی از بینوایان و ناتوانان در این اموال با تو شریکند، ما که حق تو را می دهیم تو نیز حق آنان را پرداز، و گرنه روز قیامت تو از همه ی مردم دشمن داری خواهی بود، و بدا بر حال کسی که خصم او، نزد خداوند تهیدستان و بیچارگان و دریوزه گان و دفع شدگان و بدهکاران و در راه ماندگان باشند، و هر کس که امانت را خوار دارد و به خیانت آلوده شود و نفس خود و دیانتش را از آن پاک نکند، در دنیا خواری و رسوایی را بر خود، روا داشته و در آخرت نیز خوارتر و رسواتر خواهد بود، و بزرگترین خیانت، خیانت به ملت و سخت ترین حیل گری و نیرنگ، دغلکاری با پیشوایان است.) در این عهدنامه امام (علیه السلام) دستورهایی صادر فرموده است که بعضی مربوط به ادای حق خداست و بعضی دیگر درباره ی مهربانی و احترام نسبت به مردم و صاحبان اموال می باشد تا رضایت آنان را جلب و نظم جامعه را حفظ کند اما آنچه مربوط به حق خدای تعالی است دو امر می باشد: ۱- در امور پنهانی و کارهای غیر آشکار خود از مخالفت فرمان الهی پرهیزد که این است تقوای حقیقی و سودمند. حیث لا شهید غیره و لا وکیل دونه، در این جمله که جایگاه و موضع پنهان داشتن عمل، و

پوشاندن کارها را بیان فرموده و این که گواه و صاحب اختیاری بجز خداوند نیست هدف حضرت، هشدار و ترساندن اوست که حق تعالی به رازهای پنهانی بندگان و کارهای پوشیده‌ی آنها آگاه است و توهم نشود که هر کس مخفیانه عملی انجام داد یا رازی در دل داشت تنها خودش آگاه است و دیگری از آن خبر ندارد، آری تنها خداست که بر تمام اسرار، آگاه و در کلیه‌ی امور صاحب اختیار است. ۲- در فرمانبرداری از دستوره‌های خداوند ظاهر و باطن خود را یکی کند و عبادتهایی را که در آشکار انجام می‌دهد خالی از خودنمایی و ریا و سمعه بجای آورد. حرف (ما) در عبارت فیما، موصول و به معنای الذی می‌باشد و احتمال می‌رود که مصدریه باشد. و من لم یختلف ... العباده، امام (علیه السلام) با ذکر این جمله نماینده‌ی خود را بر این امر تشویق و وادار می‌کند که حالت نهان و آشکار، و کردار و گفتارش را یگانه کند زیرا این عمل سبب اخلاص در عبادت خداوند، و ادای امانت او می‌شود که با زبان پیامبرش و پیشوایان دینی بندگان خود را بر آن مکلف کرده و بدیهی است که این مطلب موجب کسب ثواب از نزد پروردگار و امان یافتن از خشم و عذاب الهی می‌باشد. دستورهایی که درباره‌ی رفتار با مردم و مهربانی کردن نسبت به آنان صادر فرموده، نیز دو قسم می‌باشد که قسمتی به صاحبان اموال تعلق دارد که باید زکات بدهند و قسمت دیگر راجع به رفتار با مستحقان است. آنچه درباره‌ی رفتار با زکات دهندگان فرموده آن است که با آنها برخورد ناروا نکنند و نسبت دروغگویی به ایشان ندهند، و به دلیل ریاست و فرمانروایی که بر آنها دارد با برتر شمردن خود از آنان رو برنگردانند و بر آنها فخرفروشی و اظهار بلندمقامی نکنند. نصب تفضیلا از باب مفعول له می‌باشد. انهم الاخوان ... الحقوق، در این عبارت حضرت برای اثبات فرمایش خود به قیاس مضمرا از شکل اول استدلال کرده که صغرای آن جمله‌ی متن است و کبرایش چنین است که: هر کس برادر دینی و یاور و معین در تهیه صدقات و حقوق باشد لازم است اموری که گفته شد درباره‌اش رعایت شود. این که صاحبان اموال در استخراج مالیات و صدقات کمک و یاورند، به این دلیل است که اموال را آنها به دست می‌آورند و صدقات را آنها می‌دهند و روشن است که این مطلب در صورتی تحقق می‌یابد که مورد احترام و مهربانی واقع شوند و کارهای ناپسندی که بیان فرمود درباره‌ی آنان انجام نگیرد تا ناراضی و از مسیر حق منحرف نشوند و از دادن زکات و صدقات خودداری نکنند که در مقدار آن کاهش پیدا خواهد شد و ممکن است عبارت فوق را شامل حال لشکریان و سربازان نیز بدانیم. بخش بعدی درباره‌ی حقوق مستحقان است: و ان لک ... و اما موفق حقک، در این عبارت برای حسن رفتار با مستحقان و کمال رعایت حقوق آنها دلیل آورده است. جمله‌ی مذکور در متن در حکم صغرای شکل اولی است که تقدیر کبرایش این است: هر کس را که در مالی بهره‌ای معین و واجب باشد و در آن بهره، شرکایی هم نیازمند و بینوا داشته باشد و حق خود را هم از آن مال بطور کامل بستاند، بر او لازم است که حق شریکان خود را نیز کاملاً پرداخت کند. این مقدمه‌ی کبری که تقدیرش بیان شد، در سخن امام، با قیاس دیگری که مرکب از دو متصله است مورد استدلال واقع شده که صغرای این قیاس از این قرار است: اگر حق این شرکای خود را ندهی، کسی خواهی بود که دشمنانش اکثر مردم هستند یعنی فقرا و مساکین و سایر مستحقان و هر کس دشمنانش بیشتر مردم باشند یعنی همه‌ی اصناف، پس بدا بر حالش در نزد خداوند، روز قیامت و نتیجه‌ی این قیاس، قضیه‌ی متصله‌ای است که از مقدم صغری و تالی کبری ترکیب یافته به این قرار: اگر حق آنان را ندهی بدا به حالت، این بیان را امام (علیه السلام) به منظور تهدید فرموده، و عامل زکات را بیم داده است از آن که درباره‌ی مستحقان از کوچکترین ستمی دوری کند. کلمه‌ی شرکاء عطف است بر حقا معلوما، و اهل المسکنه صفت آن است و بوسا مصدر و مفعول مطلق، گروههایی که مورد مصرف صدقات هستند هشت گروهند که در قرآن شمرده شده اند (انما الصدقات للفقراء تا و ابن السبیل). واژه‌ی فقیر بر طبق قول ابن عباس و جمعی دیگر از مفسران، شخص خودداری است که عفت خود را حفظ می‌کند و از کسی سوال نمی‌کند اما مسکین

شخصی است که سوال می کند. اصمعی گفته است: فقیر کسی است که به اندازه ی خوراکش دارد، اما مسکین آن است که هیچ ندارد. عاملون، کارگزاران که در جمع آوری صدقات کوشش دارند، و امام مزد کار آنان را به اندازه ی بقیه ی گروهها می پردازد. مولفه قلوبهم: عده ای از اشراف عرب که پیغمبر در آغاز اسلام از آنها دلجویی می کرد و سهمی از زکات به آنان می داد تا در مقابل خویشان خود از پیامبر و اسلام دفاع کنند و در برابر دشمنان آنها را یاری کنند مثل، عباس بن مرداس، و عینه بن حصن، و جز اینها، و بعدها که مسلمانان قدرت پیدا کردند، از کمک و یاری آنان بی نیاز شدند. و فی الرقاب، یعنی در آزاد کردن بندگان، ابن عباس گفته است: منظور بندگان مکاتب می باشند که سهمی به آنها داده می شود تا به صاحبان خود بدهند و آزاد شوند، و قرضداران کسانی هستند که مدیون شده اند در حالی که نه اسراف و ولخرجی داشته و نه مال را در راه معصیت مصرف کرده اند. و مراد از فی سبیل الله جنگاوران و مزدداران می باشد و ابن السبیل: در سفرمانده که مالی برای مصرف خود ندارد، به او نیز از صدقات داده می شود اگر چه در وطنش دارای ثروت باشد. در این عهدنامه امام (علیه السلام) برای کارگزار خود کسانی از مستحقان را که شفقت و مهربانی درباره ی آنان را لازم می داند به یک فرض پنج طایفه و به فرض دیگر چهار گروه ذکر کرده است: فرض نخست آن است که سائلان را در مساکین داخل بدانیم، و منظور از دفع شدگان هم عاملان زکات باشند و قرضدار و ابن السبیل هم که در آخر ذکر شده است پس پنج گروه می شوند، و این که امام از عاملان تعبیر به دفع شدگان فرموده، یا به این دلیل است که دفع می شوند یعنی برای جمع آوری مالیات دور فرستاده می شوند، و یا به این علت است که وقتی پیش صاحبان اموال می آیند که زکات بگیرند صاحبان اموال آنها را از خود می رانند و دور می کنند و سبب این که حضرت جمع کنندگان زکات را به این صفت ذلت و خواری تعبیر فرموده این است که تواضع داشته باشند و نسبت به صاحبان اموال یا مستحقان زکات دلجویی و مهربانی کنند و ریاست و تسلط باعث فخر و تکبرشان نشود. فرض دیگر که در سخن امام چهار طایفه ذکر شده، در صورتی است که منظور از دفع شدگان نیز فقرای سوال کننده باشند، به دلیل این که در هنگام سوال از مردم، مورد طرد و دفع واقع می شوند، چنان که یکی از شارحان نهج البلاغه بیان کرده است. در هر حال این که حضرت به ذکر همین چند طایفه قناعت کرده و بقیه را ذکر نفرموده است به این دلیل می باشد که اینها از بقیه ی گروهها بیچاره تر و ضعیفتر هستند. و من استهان... و اخری، این جمله در حکم کبرای قیاس مضموری است که به منظور تهدید و بیم دادن از خیانت، در صورتی که حقوق مستحقان را ندهد، بر لزوم ذلت و خواری دنیا و آخرت استدلال شده است، و تقدیر اصل قیاس این است: اگر حقوق آنها را ندهی، امانت را سبک شمرده ی و به خیانت گراییده ای و هر کس چنین باشد در دنیا خود را خوار و زیانکار کرده و در آخرت ذلیلتر و خوارتر خواهد بود. روایت دیگر در متن سخن امام به جای احل، اخل بنفسه آمده یعنی آنچه سزاوار وی بوده ترک کرده است، و روایت دیگر: احل بنفسه ذکر کرده، یعنی نفس خود را آزاد گذاشته است و بنابر دو روایت اخیر اذل مبتدای موخر و فی الدنیا خبر مقدم می باشد. خیانت یکی از صفات ناپسند و طرف تفریط فضیلت امانت است چنان که غش یکی از خصال ناروا و نقطه ی مقابل درستی و خیرخواهی می باشد، البته خیانت اع ماز غش است و بالاخره این دو، رذیله ی اخلاقی از شاخه های صفت زشت فحور و گناهکارینند. و ان اعظم الخیانه...، در این عبارت که آخرین مطلب است خیانت به امت و امام را بزرگترین خیانت و دردناکترین نادرستی می داند، زیرا ضرر آن دامنگیر تمام جامعه ی مسلمین و سبب خیانت خاص نسبت به پیشوای مسلمانان می شود که او بافضیلت ترین مردم و سزاوارترین آنان به نصیحت و خیرخواهی می باشد و هرگاه مطلق خیانت اگر چه در حق کمترین انسان و درباره ی کوچکترین امری ممنوع اعلام شود و انجام دهنده ی آن مستحق کیفر و مجازات باشد، پس چنین خیانت بزرگی به عقاب و کیفر شدید سزاوارتر خواهد بود، و تمام این وعیدها و بیم دادنها به منظور آن است که طرف

خطاب را از خیانت و سبک شمردن امانت دور و برحذر دارد. به امید توفیق الهی.

ابن ابی الحدید

[أمره]

أمره بتقوى الله في سرائر أمره و خفيات عمله حيث لا [شاهد]

شَهِيدَ غَيْرُهُ وَ لَا وَ كَيْلَ دُونَهُ وَ [أمره]

أمره ألا يعمل بشيء من طاعة الله فيما ظهر فيخالف إلى غيره فيما أسير و من لم يختلِف سرُّه و علانيته و فعله و مقاتته فقد أدى الأمانة و أخلص العبادة و [أمره]

أمره ألا يجبههم و لا يعضهم و لا يزعب عنهم تفضلاً بالإماره عليهم فإنهم الإخوان في الدين و الأعوان على استخراج الحقوق و إن لك في هذِهِ الصّدقهِ نصيباً مفروضاً و حقماً مغلوماً و شرَكَاء أهيل مسكنه و ضمّ عفاء ذوى فاقه و إنا موفوك حَقك فوفهم حقوقهم و إلاّ تفعّل فإنك من أكثر الناس حُصوماً يومَ القيامة و يؤسى لمن خصمه عند الله الفقراء و المساكين و السائلون و المِدْفوعون و العارمون و ابن السبيل و من استهان بالأمانة و رتع في الخيانه و لم ينزّه نفسه و دينه عنها فقد أحلّ بنفسه الذلّ و الخزي في الدنيا و هو في الآخره أدلّ و أخزى و إن أعظم الخيانه خيانه الأُمّه و أفضع الغشّ غشُّ الأئمّه و السّلام .

حيث لا شهيد و لا وكيل دونه

يعنى يوم القيامة .

قوله ألا يعمل بشيء من طاعة الله فيما ظهر أى لا ينافق فيعمل الطاعة فى الظاهر و المعصية فى الباطن .

ثم ذكر أن الذين يتجنبون النفاق و الرياء هم المخلصون .

و ألا- يجبههم لا- يواجههم بما يكرهونه و أصل الجبه لقاء الجبهه أو ضربها فلما كان المواجه غيره بالكلام القبيح كالضارب جبهته به سمى بذلك جبهها .

قوله و لا يعضهم أى لا يرميهم بالبهتان و الكذب و هى العضيهه و عضت فلانا عضها و قد عضت يا فلان أى جئت بالبهتان قوله و لا يرغب عنهم تفضلاً يقول لا يحقرهم ادعاء لفضله عليهم و تمييزه عنهم بالولايه و الإمراه يقال فلان يرغب عن القوم أى يأنف من الانتماء إليهم أو من المخالطه لهم .

و كان عمر بن عبد العزيز يدخل إليه سالم مولى بنى مخزوم و عمر فى صدر بيته فيتنحى عن الصدر و كان سالم رجلاً صالحاً و كان عمر أراد شراءه و عتقه فأعتقه مواليه فكان يسميه أخى فى الله فقيل له أتنحى لسالم فقال إذا دخل عليك من لا ترى لك عليه فضلاً فلا تأخذ عليه شرف المجلس و هم السراج ليله بأن يخمد فوثب إليه رجاء بن حيوه ليصلحه فأقسم عليه عمر بن عبد

العزیز فجلس ثم قام عمر فأصلحه فقال له رجاء أ تقوم أنت يا أمير المؤمنين قال نعم قمت و أنا عمر بن عبد العزیز و رجعت و أنا عمر بن عبد العزیز

قال رسول الله ص لا- ترفعوني فوق قدری فتقولوا فی ما قالت النصارى فی ابن مریم فإن الله عز و جل اتخذنی عبدا قبل أن يتخذنی رسولا.

ثم قال إن أرباب الأموال الذين تجب الصدقه عليهم فی أموالهم إخوانك فی الدين و أعوانك على استخراج الحقوق لأن الحق إنما يمكن العامل استيفاؤه بمعاونه رب المال و اعترافه به و دفعه إليه فإذا كانوا بهذه الصفه لم يجز لك عضههم و جبههم و ادعاء الفضل عليهم .

ثم ذكر أن لهذا العامل نصيبا مفروضا من الصدقه و ذلك بنص الكتاب العزیز فكما نوفيک نحن حقك يجب عليك أن توفى شركاءك حقوقهم و هم الفقراء و المساكين و الغارمون و سائر الأصناف المذكوره فی القرآن و هذا يدل على أنه ع قد فوضه فی صرف الصدقات إلى الأصناف المعلومه و لم يأمره بأن يحمل ما اجتمع إليه ليزعه هوع على مستحقه كما فی الوصيه الأولى و يجوز للإمام أن يتولى ذلك بنفسه و أن يكله إلى من يثق به من عماله.

و انتصب أهل مسكنه لأنه صفه شركاء و فی التحقيق أن شركاء صفه أيضا موصوفها محذوف فيكون صفه بعد صفه.

و قال الراوندى انتصب أهل مسكنه لأنه بدل من شركاء و هذا غلط لأنه لا يعطى معناه ليكون بدلا منه .

و قال أيضا بؤسى أى عذابا و شده فظنه منونا و ليس كذلك بل هو بؤسى على وزن فعلى كفضلى و نعمى و هى لفظه مؤنثه يقال بؤسى لفلان قال الشاعر أرى الحلم بؤسى للفتى فى حياته و لا عيش إلا ما حباك به الجهل.

و السائلون

هاهنا هم الرقاب المذكورون فى الآيه و هم المكاتبون يتعذر عليهم أداء مال الكتابه فيسألون الناس ليتخلصوا من ربه الرق و قيل هم الأسارى يطلبون فكاك أنفسهم و قيل بل المراد بالرقاب فى الآيه الرقيق يسأل أن يبتاعه الأغنياء فيعتقوه و المدفوعون هاهنا هم الذين عناهم الله تعالى فى الآيه بقوله وَ فى سبيلِ اللهِ ا و هم فقراء الغزاه سماهم مدفوعين لفقيرهم و المدفوع و المدفع الفقير لأن كل أحد يكرهه و يدفعه عن نفسه و قيل هم الحجيج المنقطع بهم سماهم مدفوعين لأنهم دفعوا عن إتمام حجهم أو دفعوا عن العود إلى أهلهم.

فإن قلت لم حملت كلام أمير المؤمنين ع على ما فسرت به قلت لأنه ع إنما أراد أن يذكر الأصناف المذكوره فى الآيه فترك ذكر المؤلفه قلوبهم لأن سهمهم سقط بعد موت رسول الله ص فقد كان يدفع إليهم حين الإسلام ضعيف و قد أعزه الله سبحانه فاستغنى عن تأليف قلوب المشركين و بقيت سبعة أصناف و هم الفقراء و المساكين و العاملون عليها و الرقاب و الغارمون و فى سبيل الله و ابن السبيل.

فأما العاملون عليها فقد ذكرهم ع فى قوله و إن لك فى هذه الصدقه نصيبا مفروضا فبقيت سته أصناف أتى ع بالفاظ القرآن فى

أربعة أصناف منها وهي الفقراء و المساكين و الغارم و ابن السبيل و أبدل لفظتين و هما الرقاب و في سبيل الله بلفظتين و هما السائلون و المدفوعون.

فإن قلت ما يقوله الفقهاء في الصدقات هل تصرف إلى الأصناف كلها أم يجوز صرفها إلى واحد منها.

قلت أما أبو حنيفة فإنه يقول الآية قصر لجنس الصدقات على الأصناف المعدودة فهي مختصه بها لا تتجاوزها إلى غيرها كأنه تعالى قال إنما هي لهم لا لغيرهم كقولك إنما الخلافه لقريش فيجوز أن تصرف الصدقه إلى الأصناف كلها و يجوز أن تصرف إلى بعضها و هو مذهب ابن عباس و حذيفه و جماعه من الصحابه و التابعين و أما الشافعي فلا يرى صرفها إلا إلى الأصناف المعدوده كلها و به قال الزهري و عكرمه .

فإن قلت فمن الغارم و ابن السبيل.

قلت الغارمون الذين ركبهم الديون و لا يملكون بعدها ما يبلغ النصاب و قيل هم الذين يحملون الحملات فدينوا فيها و غرموا و ابن السبيل المسافر المنقطع عن ماله فهو و إن كان غنيا حيث ماله موجود فقير حيث هو بعيد.

و قد سبق تفسير الفقير و المسكين فيما تقدم .

قوله فقد أحل بنفسه الذل و الخزي أى جعل نفسه محلا لهما و يروى فقد أدخل بنفسه بالخاء المعجمه و لم يذكر الذل و الخزي أى جعل نفسه مخرجا و معناه جعل نفسه فقيرا يقال خل الرجل إذا افتقر و أدخل به غيره أى جعل غيره فقيرا و روى أحل بنفسه بالحاء المهمله و لم يذكر الذل و الخزي و معنى أحل بنفسه أباح دمه و الروايه الأولى أصح لأنه قال بعدها و هو فى الآخره أذل و أخزى .

و خيانه الأمه مصدر مضاف إلى المفعول به لأن الساعى إذا خان فقد خان الأمه كلها و كذلك غش الأئمه مصدر مضاف إلى المفعول أيضا لأن الساعى إذا غش فى الصدقه فقد غش الإمام

كاشاني

(الى بعضى عماله) و از جمله عهدنامه آن حضرت است به بعضى از عاملان خود (و قد بعثه على الصدقه) در حالتى كه فرستاده بود او را بر جمع كردن صدقه (امرہ بتقوى الله) امر مى كنم او را به پرهيزگارى خداى تعالى (فى سرائر امورہ) در كارهاى پوشيده او (و خفيات اعماله) و كردارهاى نھان او (و حيث لا شهيد غيره) در جايى كه هيچ شاهدهى و حاضرى نباشد غير از او سبحانه (و لا وكيل دونه) و هيچ نگهبانى نباشد به جز او (و امره) و امر مى فرمايم او را (الا يعمل بشىء من طاعه الله) كه عمل نكند به چيزى از طاعت خدا (فيما ظھر) در آنچه ظاهر سازد (فيخالف الى غيره) پس مخالفت كند به غير آن چيز (فيما اسره) در آنچه در نھان به آن پردازد، يعنى بايد كه نھان او با آشكار موافق باشد در كردار و در طاعت آفريدگار (و من لم يخالف) و كسى كه مختلف نباشد (سره و علانيته) نھان و آشكار او (و فعله و مقاتله) و كردار و گفتار او (فقد ادى الامانه) پس به تحقيق كه ادا كرد حق امانت را (و اخلص العباده) و اخلاص به جاي آورد در عبادت حضرت عزت (و امره) و امر مى

نمایم او را (الا- یجبههم) آنکه متوجه نسازد فعل مکروه را به ایشان و نرنجانند ایشان را به درستی و آزار (و لا یعضههم) و دروغ نگویید و راه تهمت نبویید نسبت به ایشان (و لا یرغب عنهم تفضلا) و رغبت نگردانند از ایشان به جهت افزونی جستن (بالاماره علیهم) به حاکم بودن بر ایشان (فانهم) پس به درستی که ایشان (الا-خوان فی الدین) برادرانند در دین خدا (و الاعوان) و یاری دهندگانند (علی استخراج الحقوق) به بیرون آوردن حق های مستحقین (و ان لک فی هذه الصدقه)- و این التفات است از غیبت به خطاب- یعنی به درستی که تو را در این صدقه (نصیبا مفروضا) بهره ای است فرض کرده شده (و حقا معلوما) و حقی است دانسته شده (و شرکاء اهل مسکنه) و تو را است در این صدقه شریکانی که درویشند (و ضعفاء ذوی فاقه) و ضعیفانی که صاحبان فقر و احتیاجند (و انا موفوک حقک) و به درستی که ما ادا کننده ایم حق تو را به تمام (فوفهم حقوقهم) پس تمام برسان به ایشان حق های ایشان را (و الا) و اگر حقوق ایشان را نرسانی به ایشان (فانک) پس به درستی که تو باشی آن زمان (من اکثر الناس) از بیشترین مردمان (خصوصا) از حیث خصومت و دشمنی (یوم القیامه) در روز قیامت (و بوسا) و از نظر سختی (لمن خصمه عند الله) هر کسی را که دشمن او نزد خدا (الفقراء) فقیرانی باشند که از قوت سال عاجز بوده باشند (و المساکین) و مسکینانی که هیچ چیز نداشته باشند (و السائلون) و درویشانی که خواهنده طعام باشند از مردمان (و المدفوعون) و دفع کرده شدگان زکات که عاملانند (و الغارمون) و قرض داران که دین را انفاق کرده باشند در غیر عصیان (و ابن السبیل) و راه گذریان که منقطع باشند در سفر، از اوطان (و من استهان بالامانه) و کسی که استخفاف کند در امانت (و رتع فی الخیانه) و چرا کند در مرعای خیانت (و لم ینزه نفسه و دینه) و پاک نسازد نفس خود و دین خود را (عنها) از رذالت خیانت (فقد اخل بنفسه) پس به تحقیق که فرود آورده باشد به نفس خود (فی الدنیا) در سرای دنیا (الخزی) رسوایی و فضیحت را (و هو فی الاخره) و او در سرای عقبی (اذل و اخزی) خوارتر و رسواتر باشد با انواع عقوبت (و ان اعظم الخیانه) و به درستی که بزرگترین خیانت (خیانه الامه) خیانت کردن امت است (و افظع الغش) و زشت ترین خیانت (غش الائمه) خیانت امامان ایشان است زیرا که مدار خیانت ایشان بر اغماض عین است از فرموده خدا و پیغمبر آخر زمان و به واسطه آن رعایا نیز پیروی ایشان نموده مشغول می شوند به آن فلاجرم فضایح و قبایح ایشان بیشتر و زشت تر است نزد یزدان. (والسلام)

آملی

قزوینی

این عهد هم در مثل آن است کسی را می فرستاده است برای جمع صدقات و زکوات اطراف او را این وصیتهای کرده است امر کرد او را بتقوای خدا در پنهانهای امور او و پوشیده های اعمال او، جایی که گواه نیست آنجا غیر او، و موکلی نیست بجز او، و امر کرد که نکند کاری از طاعات در ظاهر و عیان پس مخالف آن و غیر آن کند در پنهان، و هر که مختلف نباشد پنهان و عیانش، و کردار و گفتارش او بتحقیق گزارده است امانت را، و خالص ساخته است عبادت را. این کلمات اثری تمام دارد در موعظت کسی که او را بعملی میفرستند، و از کار او خیر ندارند میان او است و خدا، و سیما و بعضی مردم که از طور ایشان ظاهر باشد که اهتمام بسیار باصلاح ظاهر و تحصیل نیک نامی میکنند که ایشان بچنین وصیتهای محتاجترند و عالم در هر مقام کلامی خاص و با هر کس خطابی معین کند که درباره او آن اهم و الزم بود. مثلا این شخص چون عیان او نیکو است با او باید گفتن که هر که پنهانش با عیان مختلف نیست او امانت گزارده است، و از خیانت دور شده و اگر عیانش نیکو نبود با او این خطاب مناسب نباشد (جبهه کمنعه ضرب جبهته وردها و لقیه بما یکره) (عضه کمنع عضها و یحرک کذب و سحر و نم و

جاء بالافك و البهتان كاعضه و فلانا بهته و قال فيه مالم يكن) و امر كرد او را كه دست رد بر پيشانی آن جماعت نهد. يعنى نرنجاند و خوار نکند، و با ايشان دروغ و سخن بد نگويد يا تهمت نهد. مثلا گويد شتر شما يا مزرع شما از اين بيش است پنهان کرده ايد، و از زكاه گريزانیده ايد و رغبت از ايشان نگرداند. يعنى خود را از ايشان بی نیاز نداد، و روى از ايشان نگرداند از روى بزرگى جستن و ترفع باميرى و حكومت، زيرا كه ايشان برادرانند در دين، و يارى دهندگانند بر بيرون آوردن حقوق و عمارت زمين. يعنى اين اموال تحصيل ميکنند و ديار معمور مிடارند تا ما صدقات و خراج از ايشان بازيافت ميکنيم پس از غيبت عدول به خطاب نموده ميگويد: و بدرستی كه ترا در اين صدقه نصيبى است ثابت، و حقى است معلوم، و ترا شريكان است در اين مال كه همه مساكين و ضعفاوند، صاحب فقر و احتياج، و ما تمام ميرسانيم بتو حق ترا، پس تو نيز حق ايشان تمام برسان، و اگر نه تو در روز قيامت از همه مردمان خصم بيشتر خواهى داشتند و بدا حال كسى كه خصم او نزد خدای همه فقراء و مساكين و سائلان و بينوايان باشند كه از درها ميرانندشان يا عاملان. چنانكه گفته اند، و قرضداران كه در غير عصيان قرض برآورده اند و رهگذريان مسافر كه از خانه و مال خود دور گشته در ميان راه درمانده اند، مگر شارح كاشى و (بوسا) را عطف بر (خصوصا) کرده است و هر كه خوار گيرد امر امانت را و بچرد در خيانت بى مبالات و پاك نسازد نفس و دين خود را از خبث اين صفت، بتحقيق كه فرود آورده است نفس خود را در دنيا بمنزل خوارى و رسوائى و او در قيامت خوارتر و رسواتر است، و بدرستی بزرگترين خيانتى خيانت امت است، و رسواتر و زشتتر غشى و دغلى غش امامان صاحب ولايت و هر كه در صدقات خيانت كند هر دو خيانت کرده است، هم مال امت خورده است و هم با امام امت غش کرده است.

لاهیجی

و من عهد له عليه السلام

الى بعض عماله و قد بعته على الصدقه،

و از وصيت اميرالمومنين عليه السلام است به سوي بعضى از كاركنانش و حال آنكه برانگيخته بود او را بر جمع كردن زكات.

«آمره بتقوى الله فى سرائر اموره و خفيات اعماله، حيث لا شهيد غيره و لا وكيل دونه. و آمره ان لا يعمل بشىء من طاعه الله فيما ظهر فيخالف الى غيره فيما اسر و من لم يخلف سره و علانيته و فعله و مقالته، فقد ادى الامانه و اخلص العباده. و آمره الا يجبههم و لا يعضههم و لا يرغب عنهم تفضلا بالاماره عليهم، فانهم الاخوان فى الدين و الاعوان على استخراج الحقوق.»

يعنى امر مى كنىم او را به ترسيدن از خدا در نهنانيهاى كارهاى او و پنهاني عملهاى او، در جايى كه حاضرى نيست غير از خدا و نگاهبانى نيست سواى خدا. و امر مى كنىم او را به اينكه عمل نكند به چيزى از طاعت خدا در وقتى كه آشكار است، پس مخالفت كند به سوي غير او در وقتى كه پنهان است از مردم و كسى كه مختلف نيست نهان او و آشكار او و كردار او و گفتار او، پس به تحقيق كه ادا کرده است امانت خدا را و خالص و پاك گردانیده است عبادت را. و امر مى كنىم او را به اينكه مواجه نشود به نحو بد آينده ي ايشان و بهتان نزنند ايشان را و رونگرداند از ايشان از روى زيادتى داشتن بر ايشان، به سبب منصب امارت، پس به تحقيق كه ايشان برادرانند در دين و ياريگرانند در بيرون آوردن حقههاى مستحقين.

«و ان لك في هذه الصدقه نصيبا مفروضا و حقا معلوما و شركاء اهل مسكنه و ضعفاء ذوى فاقه و انا موفوك حرك فوفهم حقوقهم و الافانك من اكثر الناس خصوصا يوم القيامة و بوسا لمن خصمه عند الله الفقراء و المساكين و السائلون و المدفوعون و الغارم و ابن السبيل! و من استهان بالامانه و رتع في الخيانه و لم ينزه نفسه و دينه عنها، فقد احل بنفسه الخزي في الدنيا و هو في الاخره اذل و اخرى و ان اعظم الخيانه (خيانه) الامه و افطع الغش غش الائمة و السلام.»

يعنى و به تحقيق كه از براى تو است در اين مال زكاه رسد واجبى و حق معينى و شريكان اهل فقرى و ضعيفان صاحبان احتياجى و به تحقيق كه ما رساننده ايم به تو حق تو را، پس برسان تو به ايشان حق ايشان را و اگر نرساني پس به تحقيق كه خواهى بود از بيشتر دشمن دارندگان مردمان در روز قيامت، يعنى بيشتر مردمان كه فقرا و مساكين و ضعفا و ذوى الحقوق باشند، دشمنان تو خواهند بود در روز قيامت و شدت و مضرت حاصل است از براى كسى كه دشمنى كنند با او در نزد خدا، فقيران و مسكينان و سوال كنندگان و ممنوع شدگان زكات و قرض داران و از راه وامانندگان. و كسى كه خوار گرداند امانت را و بچرد و بخورد در خيانت كردن امانت و پاك نسازد نفس خود را و دين خود را از خيانت كردن، پس به تحقيق كه جا داده است نفس خود را در فضيحت و رسوايى در دنيا و حال آنكه او در آخرت خوارتر و رسواتر است و به تحقيق كه بزرگتر خيانت كردن، خيانت كردن اين امت است و زشت ترين مغشوش كردن و چشم پوشاندن، چشم پوشى امامان و پيشوايان است و سلام بر تو باد.

خونى

المصدر: رواه القاضى نعمان المصرى رحمه الله تعالى المتوفى ٣٦٣ هـ ق- مسندا فى دعائم الاسلام كما فى الباب ١٢ من كتاب الزكاه من مستدرک الوسائل للمحدث المتضلع الحاج الميرزا حسين النورى الطبرسى- ره- (ص ٥١٦ ج ١)، و فى باب ادب المصدق من كتاب الزكاه من البحار للعلامه المجلسى- ره- (ص ٢٢ ج ٢٠ من الطبع الكمباني) و نقله من النهج فى المجلد الثامن من البحار (ص ٦٤٢) و المنقول عن الدعائم ان اميرالمومنين عليا (ع) اوصى مخنف بن سليم الازدى و قد بعته على الصدقه بوصيه طويله امره فيها بتقوى الله ربه فى سرائر اموره و خفيات اعماله و ان يتلقاهم (يلقاهم- نسخه) ببسط الوجه ولين الجانب، و امره ان يلزم التواضع و يجتنب التكبر فان الله يرفع المتواضعين و يضع المتكبرين. ثم قال له (و قال له. خ) يا مخنف بن سليم ان لك فى هذه الصدقه حقا و نصيبا مفروضا (نصيبا و حقا مفروضا. خ) و لك فيها شركاء فقراء و مساكين و غارمون و مجاهدون و ابناء سبيل و مملوكون و متالفون و انا موفوك حرك فوفهم حقوقهم و الافانك من اكثر الناس يوم القيامة خصوصا و بوسا لامرى خصمه مثل هولاء. انتهى. اقول: لم نجد الوصيه بطولها فيما عندنا من الجوامع الروائيه و غيرها مع كثره الفحص و الجهد فى الطلب، و لم يحضرنا دعائم الاسلام و لعل الله يحدث بعد ذلك امرا. اللغه: (لا يجبههم) اى لا يجرهم اصله من الجبه بمعنى مقابله الانسان بما يكرهه. قال ابن الاثير فى النهايه: الجبه هو الاستقبال بالمكروه و اصله من اصابه الجبه يقال: جبهته اذا اصبت جبهته. انتهى قوله. و قال الشارح المعتزلى: و ان لا- يجبههم: لا- يواجههم بما يكرهونه و اصل الجبه لقاء الجبهه او ضربها فلما كان المواجه غيره بالكلام القبيح كالضارب جبهته سمي بذلك جبهه. انتهى. و فى القاموس: جبهه كمنعه ضرب جبهته ورده اولقيه بما يكره. انتهى. و فى منتهى الارب جبهه (من باب فتح): زد بر پيشانى او و رد كرد آن را، و بمكروه پيش آمد او را و نا بايست آورد به روى. انتهى. و قال اميه بن ابى الصلت فى ابن له عقه: غذوتك مولودا و علتك يافعا تل بما ادنى اليك و تنهل اذا ليله نابتك بالشكو لم ابت لشكوك الا ساهر اتململ كانى انا المطروق دونك بالذى طرقت به دونى و

عيني تهمل فلما بلغت السن و الغايه التي اليها مدى ما كنت فيك اومل جعلت جزائي منك جيبها و غلظه كانك انت المنعم المتفضل فليتك اذا لم ترع حق ابوتى فعلت كما الجار المجاور يفعل تراه معدا للخلاف كانه برد على اهل الصواب موكل (و لا يعصهم) اى لا يرميهم بالبهتان و الكذب و فى القاموس عضه كمنع عضها و يحرك و عضيهه و عضهه بالكسر كذب و سحر و نم و جاء بالافك و البهتان كاعضه و فلانا بهته و قال فيه مالم يكن انتهى. و قال المتوكل الليثى (الحماسه ٤٤٢ من شرح المرزوقى.) احذر وصال اللئيم ان له عضها لذا حبل وصله انقطعا و قال المرزوقى فى شرحه: احذر مواصلة اللئيم و مواخانه لانه اذا انقطع حبل وصله و انصرم ما يجمعك و اياه من وده يتكذب عليك و يخلق من الافك فيك مالم تكتسبه لا بيدك و لا لسانك، و العضه ذكر القبيح كذبا و زورا و يقال: عضهته اذا رميته بالزور. و اعضه الرجل اتى بالعضيهه و هى الافك، و من كلامهم يا للعضيهه و يا للافيكه. (بوسا) قال الجوهرى فى الصحاح نقلا عن ابى زيد فى كتاب الهمزه: بئس الرجل يبأس بوسا و بئسا اشتدت حاجته فهو بائس. انشد ابو عمرو: بيضاء من اهل المدينه لم تذق بئسا و لم تتبع حموله مجحد و هو اسم وضع موضع المصدر. و قال الشارح المعتزلى: قال الراوندى بوسا اى عذابا و شده ثم خطاه بقوله: فظنه منونا و ليس كذلك بل هو بوسى على وزن فعلى كفضلى و نعمى و هى لفظه مونثه يقال: بوسى بغلان، قال الشاعر: ارى الحلم بوسى للفتى فى حياته و لا عيش الا- ما حباك به الجهل انتهى قوله. و اقول: نسخه الرضى تطابق ما اختاره الراوندى و اللغه ايضا توافقه و انتصابه على المصدر كما يقال سحقالك و بعدا لك، كما صححه الراوندى ليس بخطاء. نعم ما فسرره الراوندى بقوله: اى عذابا و شده: مخدوش لان العذاب و الشده ليس من معانى البوس بل هما من معانى الباس. (الفقراء و المساكين) قال عز من قائل: انما الصدقات للفقراء و المساكين الايه (التوبه ٦٠) قد ذهب جماعه الى انهما مترادفان، ولكن الحق كما هو الظاهر من كلام الحق تعالى انهما متغايران و ذهب اليه اكثر العلماء ولكنهم اختلفوا فى معناه على اقوال كثيره بعد ما اتفقوا على استحقاتهما من الزكاه و الا- صح ان المسكين اسوا حالا من الفقير و انه المحتاج الذى يسال و الفقير المحتاج الذى لا يسال، لما رواه الكليني قدس سره فى الصحيح عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام انه ساله عن الفقير و المسكين فقال: الفقير الذى لا يسال و المسكين الذى هو اجهد منه الذى يسال. و عن ابى بصير قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): قول الله عز و جل: انما الصدقات للفقراء و المساكين، قال: الفقير الذى لا يسال الناس و المسكين اجهد منه و البائس اجهدهم. اقول: يعطى معنى المسكين الذى قاله الامام (ع) من انه الذى اجهد منه قوله تعالى: (او مسكينا ذا متربه) و ذكر اهل اللغه و التفسير: المتربه الحاجه الشديده. و من انه الذى يسال قوله تعالى: فانطلقوا و هم يتخافتون ان لا يدخلناها اليوم عليكم و اليتامى و المساكين- القلم- ٢٦، و قوله تعالى: (و اذا حضر القسمه اولوا القربى و اليتامى و المساكين فارزقوهم منه و قولوا لهم قولوا معروفا- النساء- ١٠) و قوله معروفا تعالى: (و لا- ياتل اولوا الفضل منكم و السعه ان يوتوا اولى القربى و المساكين و المهاجرين فى سبيل الله الايه- النور- ٢٣). و يعطى معنى الفقير من انه الذى لا يسال قوله تعالى: (للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله لا يستطيعون ضربا فى الارض يحسبهم الجاهل الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس الحافا- البقره- ٢٧٧) و قوله تعالى: (ان ان تبدوا الصدقات فنعما هى و ان تخفوها و توتوها الفقراء فهو خير لكم- البقره- ٢٧٥)، و قوله تعالى: (للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يبتغون فضلا من الله و رضوانا- الايه- الحشر- ٩). ثم ان المسكين بحسب النسبه اعم من الفقير لان الفقير مقابل الغنى اى الذى ليس له مال و المسكين من كانت به المسكنه ايضا. و بعد فى المقام بحث طويل الذليل اعرضنا عنه لخروجه من موضوع الكتاب و خوفا من الاسهاب و الاطناب، فراجع الى تفاسير القرآن الكريم الكتب الفقهيه، و قد اشبع الكلام السيد صاحب المدارك عند قول المحقق- ره- و فى زكاه الشرايع: اصناف المستحقين للزكاه سبعة: الفقراء و المساكين الخ. (ص ٢٧٧ من الطبع الرحلى على الحجر.) (المدفوعون) جمع المدفوع من دفعه اذا نحاه و ابعده و رده. قيل: المراد منه هنا الفقير لان

كل احد يكرهه و يدفعه عن نفسه و سيأتي بقيه الكلام فيه فى المعنى. و قال المجلسى - ره - فى البحار (ص ٦٤٣ ج ٨ من الطبع الكمبانى) و فى بعض النسخ: المدقعون بالقاف، قال فى القاموس: المدقع كمحسن الملتصق بالدقعاء و هو التراب. انتهى. و اقول: منه قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) لنساء: انكن اذا جعتن دقعتن و اذا شبعتن خجلتن، ولكن الصواب ما اخترناه و هو الذى موافق لنسخه الرضى - ره -. (الغارم) الذى علاه الدين لا يجد القضاء. (رتع) كمنع اى اكل و شرب ما شاء فى خصب و وسعه. (فقد اخل بنفسه فى الدنيا و هو فى الاخره اذل و اخزى) هذا هو المطابق للنسخه التى قوبلت بنسخه الشريف الرضى - ره - و هو اخل بالخاء المعجمه من غير ذكر الخزى كما فى بعض النسخ، ومن غير ذكر الذل و الخزى كما فى نسخ اخرى. و فى اكثر النسخ المطبوعه فقد اخل بنفسه فى الدنيا الذل و الخزى بالخاء المهمله فى اخل، و فى بعضها الاخر فقد اذل نفسه فى الدنيا الخزى. و فى نسخه اخرى مخطوطه، فقد اخل بنفسه فى الدنيا الخزى. و جعل بعضهم الخزى بضم الخاء و فتح الزاى جمع الخزيه بفتح الخاء اى البليه ولكن الصواب ما اخترناه موافقا للرضى - ره -. قال فى القاموس: اخل بالشىء اجحف و بالمكان و غيره غاب عنه و تركه و الوالى بالثغور قلل الجند بها و بالرجل لم يف له و الخله الحاجه و الفقر و الخاصصه، و فى المثل: الخله تدعو الى السله اى السرقة. خل و اخل بالضم احتاج و رجل مخل و مختل و خليل و اخل معدم فقير و اختل اليه احتاج و ما اخلك الله اليه ما احوجك و الاخل الا - فقر. و ما يناسب المقام هو المعنى الاول اعنى الاجحاف. (الامنه) قال الجوهري فى الصحاح: الامنه الا من و منه امنه نعاسا و الامنه ايضا الذين يثق بكل احد و فى منتهى الارب: امنه محرکه بى بيمى و راستى ضد خيانت و بمعنى امنه كهمزه است ثم قال: امنه كهمزه آنكه بر هر كس ايمن باشد و اعتماد كند و آنكه به روى هر كس اعتماد كند در هر كارى انتهى. و هذا المعنى الاخير هو المراد ان قلنا ان المصدر مضاف الى الفاعل، و ان قلنا انه مضاف الى المفعول به فمعناها هو الذى يثق بكل احد كما سيأتى. و فى عده نسخ من المخطوطه و المطبوعه الامه مكان الامنه الا نسخه الرضى رضوان الله عليه و هى التى اخترناها. الاعراب: كلمه امره المواضع الثلاثه من العهد مشكوله فى نسخه عندنا قوبلت بنسخه الرضى بفتح الهمزه و الميم و الراء، و فى غيرها من النسخ التى عندنا امره بمد الهمزه و ضم الميم و الراء، فعلى الاول فعل ماض مغايب و على الثانى متكلم من المضارع، و الصواب هو الاول و ذلك لان اسلوب كلامه (عليه السلام) فى هذا العهد على وزان عهده الذى كتبه الى محمد بن ابى بكر حين و لاه مصر و هو: بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد عبدالله على اميرالمومنين الى محمد بن ابى بكر حين و لاه مصر امره بتقوى الله و الطاعه فى السر و العلانيه الى ان قال (عليه السلام): و امره ان يدعو من قبله الى الطاعه و الجماعه - الى ان قال (عليه السلام): و امره ان يجيبى خراج الارض - الى ان قال (عليه السلام): و امره ان يحكم بين الناس بالحق - الى آخر العهد. اتى به فى جمهوره رسائل العرب (ص ٥٣٢ ج ١) ناقلا عن تاريخ الطبرى (ص ٢٣١ ج ٥) و شرح ابن ابى الحديد (ص ٢٥ ج ٢) فضمير امر يرجع الى الاسم الظاهر و هو عبدالله على اميرالمومنين (عليه السلام) و كذا الكلام فى هذا العهد لانه كما دريت طويل و لم يذكره الرضى كاملا، و كانت الكلمه على نسخه الرضى على هيئه الماضى فالمختار هو المتعين (فيخالف) الفعل منصوب لانه وقع بعد الفاء التى وقعت جوابا للنفى اعنى لا يعمل و قد قر رفى النحو ان المضارع ينصب بان مضمره و جوابا بعد الفاء التى وقعت جوابا لنفى او طلب، قال ابن مالك فى باب اعراب الفعل من الالفيه: و بعد فا جواب نفى او طلب محضين ان و سترها حتم نصب (تفضلا) انتصب على المفعول له. و الظاهر ان قوله بالاماره متعلق بلا يرغب و ان امكن تعلقه بالافعال الثلاثه جميعا. (فانهم الاخوان) تعليل لما امره ثالثا. قال الشارح الفاضل المعتزلى: انتصب اهل مسكنه لانه صفه شركاء و فى التحقيق ان شركاء صفه ايضا موصوفها محذوف فيكون صفه بعد صفه و قال: قال الراوندى: انتصب اهل مسكنه لانه بدل من شركاء. ثم خطاه بقوله: و هذا غلط لانه لا يعطى معناه ليكون بدلا منه. انتهى. و اقول: ان ذوى فاقه بدل لقوله ضعفاء و لا ضير فى كون اهل مسكنه بدلا لقوله شركاء فان اهل مسكنه فى المقام هو المقصود بالذات قال ابن مالك: التابع

المقصود بالحكم بلا واسطه هو المسمى بدلا و كونه مقصودا بالذات لا يستلزم ان يكون المتبوع ساقطا راسا او يجعل فى حكم الساقط كما يشاهد فى بعض كتب النحو الا- فى بدل الغلط و ذلك لان فى ذكر المتبوع اعنى المبدل منه فائده لا محاله لم تحصل لو لم يذكر صوتنا لكلام الفصحاء عن اللغو و لا سيما كلامه تعالى و كلام نبيه (صلى الله عليه و آله) فادعاء كونه غير مقصود بالنسبه مع كونه منسوبا اليه فى الظاهر و اشتماله على فائده يصح ان ينسب اليه لاجلها دعوى خلاف الظاهر، كما افاده العالم الاديب الرضى رحمه الله تعالى فى شرحه على الكافيه. و تلك الفائده هى تقويه الحكم و تقريره لانه بمنزله اسناد الحكم الى المحكوم عليه مرتين كما افاده الفاضل العالم السيد عليخان رحمه الله تعالى فى شرحه على الصمديه. ثم ان قول الفاضل الشارح: لانه لا يعطى معناه ليكون بد لا منه، لا يجرى فى بدل الغلط، على ان بعض النحاه ذهب الى ان اثنين فى قوله تعالى: (و لا تتخذوا الهين اثنين) بدل كل مفعلا بقوله: لعدم اشتراط بدل الكل ان يكون متحدا مع المبدل فى المفهوم بل فى المصداق فمن حكم انه بدل بعض متمسكا بان مفهومه بعض من مفهوم الهين فقد اخطا، اتى به الفاضل الميرزه ابوطالب فى تعليقه على باب النعت من شرح السيوطى على الالفيه. (فقد اخل) جواب لقوله: و من استهان. (و افطع) منصوب بان معطوف على اعظم. (خيانه الامنه) مصدر مضاف الى الفاعل، او مصدر مضاف الى المفعول به و ان كان الاول اولى، و اما اذا كانت الامه مكان الا منه فالثانى ليس الا. المعنى: قد اوصى اميرالمومنين (عليه السلام) مخنف بن سليم الازدى بهذا الوصيه لما بعثه على الصدقه. قال الاسترابادى فى كتاب رجاله الكبير: مختلف بن سليم الازدى عربى كوفى و فى (د) مخنف بن سليم الازدى (ى-ج) من خواصه عربى. و فى (ق) فى اصحابه من اليمن مخنف بن سليم الازدى و كذا فى (صه) نقلا عنه و فى الجامع مخنف بن سليم الازدى بن الحارث بن عوف بن ثعلبه بن الدول بن سعد بن مناه ابن غامد الغامدى و لاه على بن ابى طالب (ع) اصفهان روى عنه ابنه ابو رمله واسمه عامر عداده فى اهل البصره و قيل فى اهل الكعبه. مخنف بكسر الميم و سكون الخاء المعجمه و فتح النون و بالفاء. سليم بضم السين و فتح اللام. و الدول بضم الدال و باللام. و غامد بالغين المعجمه و رمله بفتح الراء و باللام. انتهى كلام الاسترابادى. و اقول: ما حصل لنا من الجوامع و المجاميع ان اميرالمومنين (عليه السلام) اوصى مخنف بن سليم بهذه الوصيه لما بعثه على الصدقه، و كتب اليه كتابا لما كان عامله على اصفهان و همدان و ذلك ان الامير (ع) لما اج الان يسير الى الشام لقتال معاويه كتب الى عماله يستفزهم فكتب الى مخنف: سلام عليك فانى احمد اليك الله الذى لا اله الا هو اما بعد فان جهاد من صدف عن الحق رغبه عنه، وهب فى نعاس العمى و الضلال اختيارا به، فريضه على العارفين، ان الله يرضى عن من ارضاه و يسخط على من عصاه. و انا قد هممنا بالسير الى هولاء القوم الذين عملوا فى عباد الله بغير ما انزل الله، و استاثروا بالفىء و عطلوا الحدود، و اما توا الحق، و اظهروا فى الارض الفساد، و اتخذوا الفاسقين و ليجه من دون المومنين، فاذا ولى الله اعظم احداثهم ابغضوه و اقصوه و حرموه و اذا ظالم ساعدهم على ظلمهم احبوه و ادنوه و بروه، فقد اصروا على ظلمهم و اجمعوا على الخلاف و قديما صدوا عن الحق و تعاونوا على الاثم و كانوا ظالمين فاذا اتيت بكتابتى هذا فاستخلف على عملك اوثق اصحابك فى نفسك و اقبل الينا لعلك تلقى معنا هذا العدو المحل فتامر بالمعروف و تنهى عن المنكر، و تجامع المحق، و تباين المبطل فانه لا يغنى بنا و لايك عن اجر الجهاد و حسبنا الله و نعم الوكيل. و كتبه عبيدالله ابى رافع فى سنه سبع و ثلاثين. فاستخلف مخنف على اصفهان الحارث بن ابى الحارث بن الربيع، و استعمل على همدان سعيد بن وهب كلاهما من قومه، و اقبل حتى شهد مع على (عليه السلام) صفين، نقله فى جمهره رسائل العرب (ص ٤٥٨ ج ١) عن شرح ابن ابى الحديد (ص ٢٨٢ ج ١). قوله (عليه السلام): (امرہ بتقوى الله الخ) امره (عليه السلام) فى هذا الوصيه باوامر بعضها يبين وظيفته مع الخالق تعالى و بعضها يبين وظيفه مع الخلق، و ذكر للاول امرين احدهما قوله (عليه السلام): امره بتقوى الله الخ، و قد تقدم منا انه (عليه السلام) كان يوصى فى اكثر كتبه و عهوده و وصاياه اولاً بتقوى الله و كان هذا من دابه (عليه السلام) امثالا لامر الله سبحانه و اقتداء

بكلامه حيث قال: و لقد وصينا الذين اتوا الكتاب من قبلكم و اياكم ان اتقوا الله (النساء ١٣٢) فراجع الى شرح المختار الثانى عشر من باب الكتب (ص ٨٤ ج ١٨) و الى شرح المختار الخامس و العشرين. و قد افاد بعض الاماجد ان جميع خيرات الدنيا و الاخره جمعت فى كلمه واحده هى التقوى. انظر الى القرآن ما علق عليها من خير و ثواب و اضاف اليها من سعاده و كرامه دينويه و اخرويه: الاول الثناء عليها قال الله سبحانه: و ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور. الثانى الحفظ و الحراسه من الاعداء و الماكرين قال الله تعالى: و ان تصبروا و تتقوا لا يضركم كيدهم شيئا. الثالث التاييد و النصر قال الله تعالى: ان الله مع

الذين اتقوا. الربع النجاه من النار قال الله سبحانه: ثم ننجى الذين اتقوا. الخامس الخلود فى الجنه قال الله تعالى: اعدت للمتقين. السادس النجاه من الشدائد و الرزق الحلال قال الله تعالى: (و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب. السابع اصلاح العمل قال عز شانه: يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم. الثامن غفران الذنب قال الله جل جلاله: و يغفر لكم ذنوبكم. التاسع محبه الله تعالى عز اسمه: ان الله يحب المتقين. العاشر قبول الاعمال قال الله عم نواله: انما يتقبل الله من المتقين. الحادى عشر الا-كرام و الا-عزاز قال الله تبارك و تعالى: ان اكرمكم عند الله اتقيكم. الثانى عشر البشاره عند الموت قال الله عظم شانه: ان الذين آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى فى الحيوه الدنيا و فى الاخره. و لاجل اجتماع تلك الخصال قال الله سبحانه: و لقد وصينا الذين اتوا الكتاب من قبلكم و اياكم ان اتقوا الله. و افاه نحوه مع زيادات من روايات و اشارات الشيخ العالم الربانى جمال الدين احمد بن فهد الحلى قدس سره فى اواخر كتاب عده الداعى و نجاح الساعى (ص ٢٢٦) فراجع. و المروى فى مجمع البيان فى تفسير القرآن عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: جماع التقوى فى قوله تعالى: (ان الله يامر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون) (النخل ٩١). قال: و قيل: المتقى الذى اتقى ما حرم عليه و فعل ما اوجب عليه. و قيل: هو الذى يتقى بصالح اعماله عذاب الله. و سال عمر بن الخطاب كعب الاحبار عن التقوى فقال: هل اخذت طريقا ذاشوك؟ فقال: نعم، قال: فما عملت فيه؟ قال: حذرت و تشمرت فقال كعب: ذلك التقوى. و نظمه بعض الناس فقال: خل الذنوب صغيرها و كبيرها فهو التقى و اصنع كماش فوق ارض الشوك يحذر ما يرى لا تحقرن صغيره ان الجبال من الحصى و روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: انما سمي المتقون لتركهم مالا باس به حذرا للوقوع فيما به باس. و قال عمر بن عبدالعزيز: التقى ملجم كالمحرم فى الحرم. و قال بعضهم: التقوى ان لا يراك الله حيث نهاك و لا- يفقدك حيث امرك. انتهى ما فى المجمع فى المقام، و قد اتى به فى اول سورة البقره. و اقول: ما نقله من سؤال عمر عن التقوى اتى به السيوطى فى الدر المنثور ايضا لكنه قال: اخرج ابن ابى الدنيا فى كتاب التقوى عن ابى هريره ان رجلا- قال له: ما التقوى؟ قال: هل اخذت طريقا ذا شوك؟ قال: نعم قال: فكيف صنعت؟ قال اذا رايت اشوك عدلت عنه او جاوزه او قصرت عنه قال: ذاك التقوى انتهى. فليتامل. ثم ان قول الشاعر: لا تحقرن صغيره ان الجبال من الحصى، كانه يشير الى قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) حيث نزل بارض قرعاء فقال لاصحابه: ايتونا يحطب فقالوا يا رسول الله نحن بارض قرعاء ما بها من حطب قال: فليات كل انسان بما قدر عليه فجائوا به حتى رموا بين يديه بعضه على بعض فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): هكذا تجتمع الذنوب ثم قال: اياكم و المحقرات من الذنوب فان لكل شىء طالبا الا و ان طالبا يكتب ما قدموا و آثارهم و كل شىء احصيناه فى امام مبين. رواه الكلينى قدس سره فى الكافى. و اتى به الفيض فى باب استصغار الذنب و الاصرار عليه من الوافى (ص ١٦٨ ج ٣). و فى اول سورة البقره من تفسير الدر المنثور روايات و حكايات مفيده فى التقوى ولكن راسها ما وصفه امام المتقين على اميرالمومنين (عليه السلام) لهام بن شريح بن يزيد بن مره رضوان الله عليه و هو المختار ١٩١ من باب الخطب من النهج اوله: روى ان صاحبنا لاميرالمومنين (عليه السلام) يقال له همام كان رجلا عابدا الخ. و قد رواه ثقه

الاسلام الكليني في باب المومن و علاماته و صفاته من اصول الكافي ص ٩٧٩ ج ٢ من الكافي المشكول. و رواه الصدوق- ره في المجالس ايضا. و الشيخ الكراچكى- ره في كنز الفوائد. و هو مروى ايضا في كتاب سليم بن قيس الكوفى ص ١٩٠ من طبع النجف. و راجع ايضا الى باب صفات الشيعة و اصنافهم من المجلد الخامس عشر من البحار (ص ١٥٤ من الطبع الكمباني). و الى باب صفات المومن و علاماته من الوافى (ص ٣٣ ج ٣). و مره العقول (ص ٢٠١ ج ٢) من المطبوع على الحجر. ثم اوصى (ع) ان يكون تقواه في سرائر امره و خفيات عمله و ذلك لانه الانسان يابى عن اتيان الفواحش في مرئى الناس صونا عن ان يتطرق اليه ما لا يرضى مما يضره و يمنعه من الوصول الى ما يهويه و يشتهي. ثم علل ذلك تنبيها له بقوله: (حيث لاشهيد غيره و لا- و كيل دونه) فمن عرف انه تعالى شهيد و وكيل لا غير و انه بده اللازم و معه اينما كان فهو لا يفعل الا ما اجازه تعالى و امره به فهذا العرفان و الشهود اشد بمراحل من الحضور مع الناس بل اين هذا من ذلك فلا يرتكب المعاصى الا الغافل الذى لا يدري انه من هو و بين يدي من هو و مع من هو، فهو من الذين قال عز من قائل: استحوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكر الله. و بما قد مناه دريت ان ما ذهب اليه الشارح المعتزلى و فسر كلامه عليه السلام حيث لا- شهيد و لا وكيل بقوله يعنى يوم القيمة و هم، لانه تعالى شهيد و وكيل فى الدنيا و الاخره. و تفسير الكلام هو ما بيناه لا غير و ما فسر الشارح المذكور يشابه كلام الظاهريين من المتكلمين. و روى ثقة الاسلام الكليني- ره- فى الجامع الكافي عن اسحاق بن عمار قال قال ابو عبدالله (عليه السلام): يا اسحاق خف الله كانك تراه و ان كنت لا تراه فانه يراك، و ان كنت ترى انه لا يراك فقد كفرت و ان كنت تعلم انه يراك ثم برزت له بالمعصيه فقد جعلته من اهون الناظرين عليك. و ما اجاد قول العرف عبدالرحمن الجامى فى سبحة الابرار حيث قال: در مقامى كه كنى قصد گناه گر كند كودكى از دور نگاه شرم دارى ز گنه درگذرى پرده عصمت خود را ندرى شرم بادت ز خداوند جهان كه بود واقف اسرار جهان بر تو باشد نظرش بيگه و گاه تو كنى در نظرش قصد گناه و قد مضى بحثنا عن رويته تعالى فى المختار الثامن من كتبه (عليه السلام) و رسائله (ص ٢٤٢ ج ١٧) فراجع. و سيأتى نقل رسالتنا مفردة فى لقائه تعالى فارتقب. قوله: (ع) (و امره ان لا يعمل- الخ) هذا ثانى الامرين الذين ذكرهما بيانا لوظيفه العبد مع خالقه تعالى و حاصله ان العبد يجب له الاجتناب من الرياء و السمعه و النفاق، ثم عرف الامين و المخلص ترغيبا للعباد اليهما بقوله: (و من لم يختلف سره- الخ). و قد روى ثقة الاسلام الكليني قدس سره فى الجامع الكافي باسناده عن مسع بن عبدالملك عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ما زاد خشوع الجسد على القلب فهو عندنا نفاق. رواه فى آخر باب صفه النفاق و المنافق من كتاب الايمان و الكفر من اصول الكافي (ص ٢٨٩ ج ٢ من الكافي المشكول). و الظاهر ان المراد بالامانه فى المقام هو امانه العمل على الصدقات بان يقال: لما كان (ع) بعث مخنف بن سليم على الصدقه و اتخذه امينا على حفظها فى غيابه و بعض الناس يخالف سرهم علانيتهم قال ذلك تحريضا للامين الى اداء الامانه و اخلاص العباده و لكلامه هذا اثر تام لمن يبعث على عمل و حفظ مال و نحوهما حيث لا يعلم ما يعمل الا الله الشهيد الحفيظ. قوله: (ع) (و امره ان لا يجبههم- الخ) اخذ (ع) فى بيان وظيفه العامل مع الخلق امره ان لا- يواجههم بما يكرهونه و لا يقول فيهم ما لم يكن فيهم بان يقول مثلا: ما تعلق به الزكاه من اموالكم كان اكثر من ذلك و انما كتمتموها منى او ما تدعون من انكم ادبتم الزكاه لا تقبل منكم و انما تقولون به فرارا من الزكاه و نحوها، و ان لا يعرض عنهم تفضلا بالاماره عليهم اى لا يوجب امارته عليهم هذه الامور كما هو داب من غرته الاماره. ثم علل عليه السلام ما امره به بقوله: (فانهم الاخوان فى الدين و الاعوان على استخراج الحقوق) فالأ- عراض عنهم و مقابلتهم بما يكرهون و الا- فك فيهم يوجب تفرقهم و تنفر طباعهم، و تعطيل الحقوق و تفرقه الاخوان مستلزمه لتخريب البلدان، و تضييع الحقوق يودى الى مفاسد كثيره، و قد اكد عليه السلام فى مواضع كثره بتاديه حقوق الاخوان و مراعاة احوالهم، و بين منزلتهم بيانات شافيه وافيه، و كلامه (عليه السلام) فى ذلك فى النهج مشحون. قوله (عليه السلام): (و ان لك فى هذه الصدقه- الخ) و

ذلك لان مخنف كان عامله على الصدقه وقد قال عز من قائل في سورة التوبه: (انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضه من الله و الله عليم حكيم. ثم قال له: ان لك و غيرك فى هذه الصدقات نصيبا مفروضا فوف حقوقهم كما انا موفوك حقك فكما تحب اخذ حقك كاملا محفوظا فاحفظ حقوقهم و لا- تخنهم و ادها اليهم، و وصف الشركاء باهل مسكنه و الضعفاء بذوى فاقه تحريضا للعامل على الشفقه عليهم و حفظ اموالهم و تاديه حقوقهم و عدم خيانتهم اياهم. ثم حذره عن سوء الخاتمه و نكال الاخره بقوله: (و الا فانك- الخ) اى و ان لم توف حقوقهم فانك من اكثر الن الخصوصا يوم القيامه. اى يكون خصومك اكثر الناس و هم مسحوا الزكاه من الفقراء و المساكين و غيرهم من اصناف المستحقين. ثم شدد التحذير بقوله (و بوسا لمن خصمه- الخ) و الخصم هم اصناف المستحقين للزكاه كما هو الظاهر من كلامه (عليه السلام) و هم فى القرآن الكريم ثمانية الا ان المحقق- ره- مال فى الشرايع و جماعه الى انهم سبعة اصناف ظنا منهم ان الفقراء و المساكين صنف واحد و ان هذين اللفظين اعنى الفقراء و المساكين مترادفان و قد دريت فى بيان اللغه انه و هم و الحق انهما متغايران كما اختاره اكثر العلماء. و ذكر اميرالمومنين (عليه السلام) اربعة اصناف منهم بلفظ القرآن و هم: الفقراء و المساكين و الغارمون و ابن السبيل و اشار الى العاملين بقوله: و ان لك فى هذه الصدق نصيبا مفروضا فهؤلاء خمسة اصناف و بقيت ثلاثه اصناف منهم و هم المولفه قلوبهم و الرقاب و فى سبيل الله، و بقى من كلامه (عليه السلام) ايضا السائلون و المدفوعون. فقال الشارح البحريني: انه (عليه السلام) قد ذكرهنا فى مفروض ايجاب الشفقه و الرحمه له خمسة: و هم الفقراء و المساكين و يدخل فيه السائلون، ثم المدفوعون و يشبه ان يريد بهم العاملين عليها و سماهم مدفوعين باعتبار انهم يدفعون لجبايه الصدقات او لانهم اذا اتوا الى من الزكاه عليه فسالوه هل عليه زكاه ام لا دفعهم عن نفسه و ذكرهم هنا بهذا الوصف لكونه وصف ذل و انقهار و كونه (عليه السلام) فى معرض الامر بالشفقه عليهم. قال بعض الشارحين: اراد بهم الفقراء السائلين لكونهم يدفعون عند السؤال، ثم الغارم و ابن السبيل و انما ذكر هؤلاء الخمسه او الاربعه لكونهم اضعف حالا من الباقين. انتهى كلامه. ولكنك علمت بما قدمنا ان الامير (ع) اشار الى العاملين عليها بقوله و ان لك فى هذه الصدقه نصيبا مفروضا فلا حاجه الى التكلف الذى ارتكبه. و قال الشارح المعتزلى: انه (عليه السلام) انما اراد ان يذكر الاصناف المذكوره فى الايه فترك ذكر المولفه قلوبهم لان سهمهم سقط بعد موت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقد كان يدفع اليهم حين الاسلام ضعيف و قد اعزه الله سبحانه فاستغنى عن تاليف قلوب المشركين و بقيت سبعة اصناف و هم الفقراء و المساكين و العاملون عليها و الرقاب و الغارمون و فى سبيل الله و ابن السبيل فاما العاملون عليها فقد ذكره (عليه السلام) فى قوله: و ان لك فى هذه الصدقه نصيبا مفروضا، فبقيت سته اصناف اتى (ع) بالفاظ القرآن فى اربعة اصناف منها و هى: الفقراء و المساكين و الغارم و ابن السبيل و ابدل لفظتين و هما الرقاب و فى سبيل الله بلفظتين و هما السائلون و المدفوعون. و قال: و السائلون ههنا الرقاب المذكورون فى الايه و هم المكاتبون يتعذر عليهم اداء مال الكتابه فيسئلون الناس ليتخلصوا من ربقه الرق و قيل: هم الاسارى يطلبون فكما انفسهم. و المدفوعون ههناهم الذين عناهم الله تعالى فى الايه بقوله: و فى سبيل الله، و هم فقراء الغزاه سماهم مدفوعين لفقرهم و المدفوع و المدفع الفقير لان كل احد يكرهه و يدفعه عن نفسه، و قيل: هم الحجيج المنقطع بهم سماهم مدفوعين لانهم دفعوا عن اتمام حجهم او دفعوا عن العود الى اهلهم انتهى كلامه. و اقول: ان فى اختصاص سهم المولفه قلوبهم بزمان النبى (صلى الله عليه و آله) كلاما اوليا، و كذا فى اختصاص المولفه قلوبهم بالمشركين ثانيا، و كذا فى اختصاص الرقاب بالمكاتبين ثالثا، و كذا فى اختصاص سبيل الله بفقراء الغزاه رابعا، و فى كل واحد منها بحث فقهي يطول بالورود فيها الكتاب و ينجر الى الاسهاب و انما الغرض الاشاره اليها حتى يراجع الى محالها من شاء. ثم ان اسلوب كلامه (عليه السلام) على نسخه النهج يحكى بانها ليس فى مقام بيان اصناف مستحقى الزكاه حتى يوجه كلامه بتلك الوجوه، بل اتى باربعه اصناف منهم هم

اسوء حالا من غيرهم ترغيبا للعامل الى مراعاة احوالهم و الشفقة عليهم. و السائلون و المدفوع الالفقراء و المساكين الا ان السائل و المدفوع اسوء حالا من الفقراء و المسكين و المدفوع هو المطرود الذى يدفعه الناس و يطردونه و هو اسوء حالا من السائل و يويده ما نقلنا من البحار آنفا من ان هذه الكلمه فى بعض النسخ كانت المدفوعين مكان المدفوعين و المدفع الملتصق بالتراب. فكانه (عليه السلام) قال: بوسا لمن خصمه عند الله هولاء الذين بلغوا الى هذا المبلغ من الفقر و الضعف و العجز. نعم على نسخه الدعائم كما تقدم فى المصدر قد اتى بجميع اصناف المستحقين حيث قال: و ان لك فى هذه الصدقه حقا الى قوله: و لك فيها شركاء فقراء و مساكين و غارمون و مجاهدون و ابناء سبيل و مملو كون و متالفون- الخ فعلى نسخه الدعائم معنى العبارة بين لا يقبل التاويل و التوجيه. و بعد اللتيا و التى فان ابيت الا حمل كلامه فى النهج على اصناف المستحقين ايضا فلا بد من شمول السائلين و المدفوعين على الاصناف الثلاثة الباقية اعنى المولفه قلوبهم و الرقاب و فى سبيل الله باحد الوجوه المتقدمه او نحوها، و لاجره لاجرا المولفه قلوبهم. ثم انه (عليه السلام) قال فى الوصيه المتقدمه لعامله: (ثم احذر الينا ما اجتمع عندك نصيره حيث امر الله به) و قال لعامله فى هذه الوصيه: (و انا مو فوك حقك فوفهم حقوق

هم) و ظاهر كلامه ههنا يشعر بانه (عليه السلام) امر عامله هذا اعنى مخنف ان ينقل الصدقات الى مستحقى بلدها اصفهان او همدان و نواحيهما، و قد مر بعض المسائل الفقهيه المربوطه فى الوصيه المتقدمه منها جواز نقل مال الزكاه من بلد الى بلد آخر فراجع. قوله (عليه السلام): (و من استهان بالامانه- الخ) لا يخفى لطف كلامه (عليه السلام): (و رتع فى الخيانه) فكانه (عليه السلام) شبه الخائن بدابه ترعى فى مرعى لا تتدبر فى ما كلها و مشربها و سوء خاتمها. قوله (عليه السلام): (فقد اخل بنفسه) اى اجحف بنفسها فالخائن لا يخون الا نفسه و كل نفس بما كسبت رهينه و اذا كشف الغطاء عن هذه النفس الدنيه فى يوم تبلى السرائر فهى اذل و اخزى لانها ليست فى الاخره الا- ما كانت فى الاولى و لا نتبعك بالبحث عن الجزاء فى المعاد و ان شئت فراجع الى كتابنا المسمى بالقيامه و نكتفى ههنا بنقل حديث شريف من الكلمه العلياء خاتم الانبياء محمد المصطفى (ص) يهدى الى الرشده لمن كان له قلب، رواه حملة الاحاديث فى جوامعهم الروائيه و نحن نأتى به من كتاب الامالى للعالم الجليل قدوه المحدثين الشيخ الصدوق ابى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى قدس سره و هو الحديث الرابع من المجلس الاول منه رواه باسناده عن العلاء بن محمد بن الف العن ابيه عن جده قال قال قيس بن عاصم: وفدت مع جماعه من بنى تميم الى النبى (صلى الله عليه و آله) فدخلت و عنده الصلصال بن الدلهمس فقلت: يا نبى الله عظنا موعظه نتفع بها فانا قوم نعبر فى البريه، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): يا قيس ان مع العزذ لا، و ان مع الحياه موتا و ان مع الدنيا آخره و ان لكل شىء حسيبا و على كل شىء رقيب و ان لكل حسنه ثوبا و لكل سيئه عقابا، و لكل اجل كتابا و انه لا بد لك يا قيس من قرين يدفن معك و هو حى و تدفن معه و انت ميت فان كان كريما اكرمك و ان كان لثيما اسلمك ثم لا يحشر الا معك و لا تبعث الا منه و لا تسئل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست به و ان فسد لا تستوحش الا منه و هو فعلك. فقال: يا نبى الله احب ان يكون هذا الكلام فى ابيات من الشعر نفخر به على من يلينا من العرب و ندخره فامر النبى صلى الله عليه و آله من ياتيه بحسان قال: فاقبلت افكر فيما اشبه هذه العظه من الشعر فاستتب لى القول قبل مجىء الحسان فقلت: يا رسول الله قد حضرتنى ابيات احسبها توافق ما تريد فقلت: تخير خليطا من فعالك انما قرين الفتى فى القبر ما كان يفعل و لا بد بعد الموت من ان تعده ليوم ينادى المرء فيه فيقبل فان كنت مشغولا بشىء فلا تكن بغير الذى يرضى به الله تشغل فلن يصحب الانسان من بعد موته و من قبله الا- الذى كان يعمل الا- انما الانسان ضيف لاهله يقيم قليلا بينهم ثم يرحل و هذا الحديث و ان كان كله نورا و كل واحده من جملها تفتح با من الحقيقه و تشير الى سر لاهله و مع ذلك فينبغى لك التامل جدا فى قوله (صلى الله عليه و آله): و

ان مع الدنيا آخره و لم يقل: و ان بعد الدنيا آخره حتى يجعل الاخره فى طول الدنيا الزمانى فافهم، و فى قوله: من قرين يدفن معك و هو حى، و قوله: لا- يحشر الا معك، و قوله: لا تستوحش الا منه، لا سيما فى قوله: و هو فعلك اى ذلك القرين الحى المحشور معك هو فعلك. و نعم ما قيل: نهفته معنى نازك بسى است در خط يار تو فهم آن نكنى اى اديب من دانم و فى آخر الباب الخامس من ارشاد القلوب للديلمى- ره- قال قيس بن عاصم وفدت على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى جماعه من تميم فقال لى: اغتسل بماء و سدر فاغتسلت ثم رجعت اليه فقلت: يا رسول الله عظنا موعظه ننتفع بها فقال: يا قيس ان مع العز ذلا- الخ انتهى. و قال ابن الاثير فى اسد الغابه: انه اسلم فامرہ النبي صلى الله عليه و آله ان يغتسل بماء و سدر. و من الحديث يعلم ان قيس بن عاصم كان رجلا- فهيمًا عاقلا- لائقًا بان يخاطب بهذه الجمل و يلقي اليه تلك الصحفيه المكرمه و الموعظه الحسنه بل الحكمه العالیه المتعالیه، و كان و فوده الى النبي (صلى الله عليه و آله) سنه تسع من الهجره و هو الذى قال فيه رسول الله: هذا سيد اهل الوبر. و كان سيدا شريفا جوادا عاقلا مشهورا بالحلم، و هو الذى رثاه عبده الطيب بقوله: عليك سلام الله قيس بن عاصم و رحمته ماشاء ان يترحمنا تحيه من اوليته منك نعمه اذا راز عن شحط بلادك سلما فما كان قيس هللكه واحد ولكنه بنیان قوم تهدما و كان قيس بن عاصم قد حرم على نفس الخمر فى الجاهليه و كان سبب ذلك انه غمز عنك ابنته و هو سكران و سب ابويها، و راي القمر فتكلم، و اعطى الخمار كثيرا من ماله، فلما افاق اخبر بذلك فحرمها على نفسه و قال فيها اشعارا منها قوله: رايت الخمر صالحه و فيها خصال تفسد الرجل الحليما فلا و الله اشربها صحيحا و لا اشفى بها ابدا سقيما و لا اعطى بها ثمنا حياتى و لا ادعولها ابدا نديما فان الخمر تفضح شاريها و تجنيهم بها الامر العظيما و اراد بالرجل الحليم نفسه فانه كان بالحلم مشهورا، قيل للاحنف بن قيس ممن تعلمت الحلم؟ قال: من قيس بن عاصم المنقرى رايتہ يوما قاعدا بفناء داره محتيا بحمائل سيفه يحدث قومه اذا اتى برجل مكتوف، و آخر مقتول فقيل له: هذا ابن اخيك قتل ابنك، قال: فو الله ما حل حبوته و لا قطع كلامه، فلما اتمه التفت الى ابن اخيه، فقال: يا ابن اخى بئس ما فعلت اثمت بربك و قطعت رحمك و قتلت ابن عمك و رميت نفسك بسهمك ثم قال لابن له آخر: قم يا بنى فوار اخاك و حل كتاف ابن عمك و سق الى امك مائه ناقه ديه ابنها فانها غريبه. و لما حضرته الوفاه دعا بنيه فقال: يا بنى احفظوا عنى فلا احد انصح لكم منى اذا مت فسو دوا كباركم و لا تسو دوا صغاركم فيسفه الناس كباركم و تهونون عليهم، و عليكم باصلاح المال فانه منبهه للكريم و يستغنى به عن اللثيم، و اياكم و مساله الناس فانها آخر كست الرجل و اوصى عند موته فقال: اذا انامت فلا تنوحوا على فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لم ينح عليه. و كان قيس هذا اول من و ادوجاء الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال: انى و ادت ثمانى بنات لى فى الجاهليه فقال: اعتق عن كل واحده منهن رقبه قال: انى صاحب ابل قال (عليه السلام): ان شئت عن كل واحده منهن بدنه. كما فى الاصابه. و فى اسد الغابه: روى عنه انه قال للنبي: انى و ادت اثنتى عشره بنتا او ثلاث عشره بنا فقال له النبي (صلى الله عليه و آله) اعتق عن كل واحده منهن نسمة. و فى المقام ينبغى ان يبحث عن الديه ولكن الكلام يجز الكلام. و يليق ان ينظر فى شان قيس هذا حيث كان اول الامر ممن يادبناته قال عز من قائل: (و اذا بشر احدهم بالانثى ظل وجهه مسودا و هو كظيم يتوارى من القوم من سوئما بشره ايمسكه على هون ام يدسه فى التراب الاساء ما يحكمون) (النخل ٦٠) ثم هدى بالقرآن الكريم الى الدين القويم، نعم ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم، و كان ممن حرم على نفسه الخمر فى الجاهليه و من امره هذا و من حلمه و كلامه يعلم فخامه قدره و قدر ذكائه و فطنته. و قد كان غير واحد من اولى الدرايه حرموا على انفسهم الخمر فى الجاهليه منهم عثمان بن مظعون و قال: لا اشرب شرابا يذهب عقلى، و يضحك بى من هو ادنى منى، و يحملنى ان انكح كريمتى. و منهم العباس بن مرداس فانه قيل له: الاتاخذ من الشراب فانه يزيد فى قوتك و جراتك، قال: لا اصبح سيد قومى و امسى سفيها لا و الله لا يدخل جو فى شىء يحول بينى و بين عقلى ابدا. و قد اتى بعده منهم ابن الا فى ترجمه العباس هذا من اسد الغابه. قوله

(علیه السلام): (و ان اعظم الخيانه - الخ) و ذلك لان الخيانه فى نفسها قبيحه و ان كان فى حق من لا يثق بك، فهى فى حق من اعتمد عليك و وثق بك و استامتك اقبح و افحش و اعظم عقوبه و نکالا- فى الاولى و الاخره، و كذلك الكلام الالغش. و كذلك على نسخته الامه مكان الامنه ولكن فى الامنه لطفا ليس فى الامه كما هو مختارنا الموافق لنسخه الرضى رضوان الله عليه. و معنى العبارة على هذا الوجه يصح ان كان المصدر مضافا الى المفعول و قد اختاره الفاضل الشارح المعتزلى حيث قال: و خيانه الامه مصدر مضاف الى المفعول به لان الساعى اذا خان فقد خان الامه كلها، و كذلك غش الائمة مصدر مضاف الى المفعول ايضا لان الساعى اذا غش فى الصدقه فقد غش الامام انتهى. و اقول: قد تقدم ان العبارة اذا كانت الامه فالجمله الاولى لا تحتمل الا اضافه المصدر الى المفعول به، و تجعل الثانيه على وزانها ايضا حتى يصير الكلام على نسق واحد. ولكن حق التدبر فى الكلام و سياق العهد و اسلوبه تنادى بان الصواب هو الامنه و ان الاضافه فى الجملتين الى الفاعل اولى ان لم تكن متعينه. و انظريا باغى الرشاد و طالب السداد فى هذا العهد الشريف حيث صدره (عليه السلام) بتقوى الله فى بواطن الامور و الاعمال مشيرا الى ان الله هو الشهيد الوكيل فينبغى لعبد الله ان يكون عند الله مطلقا و لا يكون من الغافلين اولاً، ثم امر بترك الرياء و النفاق المودى الى الاخلاص ثانياً، ثم امر بالشفقه على الرعيه و نهى عن التكبر و التناول عليهم بسبب الاماره عليهم ثالثاً، ثم اوصى فى حفظ حقوقهم و تاديتها اليهم ان احت الا يكون خصمه عند الله يوم القيامة هولاء المساكين رابعاً، ثم حذر من استهتان بالامانه بعذاب الاخره، و خيانته لنفسه خامساً، و كما صدر عهده بتقوى الله تعالى كذا عقبه بالزهد فى الدنيا و تركيه النفس عن الادران النفسانيه و الا وساخ الدنيويه حيث قال: و لم ينزه نفسه و دينه عنها الخ. سادساً، و ختمه بدم خيانه الامنه و غش الائمة سابعاً، نعم هكذا و الله كلام من اجتبه الله تعالى ليستنقذ عباده من الضلاله و الجهاله. و الحمد لله و لى التوفيق و بيده ازمه التحقيق. ثم ان لمستحقى الزكاه من الاصناف الثمانيه شروطا المذكوره مشروحه فى الكتب الفقيهيه فلا تتبعك بعنوانها و البحث عنها. الترجمه: از جمله عهد آنحضرت (عليه السلام) است که آنرا به یکی از عمالش هنگامی که او را برای جمع زکاه فرستاد مرقوم فرمود: امر کرد او را که در امور پنهان و اعمال پوشیده اش با تقوی باشد چه گواهی جز خدا و وکیلی سواى او نیست. و امر کرد او را که در آشکار طاعتی بجا نیاورد که در پنهان خلاف آنرا مرتکب شود و هر که پنهان و آشکارش و کردار و گفتارش دو گونه و خلاف هم نیست امانت را ادا کرد و عبادت را به اخلاص گذرانده. و امر کرد او را که دست رد به پیشانی مردم نزند و نابایست و ناخوش بر آنها پیش نیاورد و بدانها بهتان نزند و بر آنها دروغ نبندد و از جهت امارت و حکومت بر آنها از ایشان روی برنگرداند چه آنان برادران دینی و یاوران بر گرفتن حقوق هستند. و همانا که برای تو در این زکاه بهره واجب و حقی معلوم است، و مر تو را انبازان درویش، و ناتوان تهیدست در این مال است، و ما حق تو را به تمام می دهیم پس تو هم حق ایشانرا به تمام و کمال پرداز، و گرنه خصم تو در روز رستاخیز مردم بسیار خواهند بود. و بدا به کسی که خصم او نزد خدا فقرا و مساکین و سائلان و رانده شدگان و وامداران و رهگذریان باشند، و آنکه امانت را خوار دارد و در خیانت چرا کند و خودش را و دینش را از آن پاک نسازد به خودش در دنیا ستم کرد و در آخرت هم خویشتن را زبون و رسوا ساخت. و همانا که بزرگترین خیانت کسی است که دیگران بروی اعتماد دارند، و زشت ترین غش کردن غش کردن پیشوایان است.

شوشتری

(الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) قول المصنف: (و من عهد له (عليه السلام) الى بعض عماله و قد بعثه على الصدقه) المراد به مخنف ابن سليم الازدى، ابو جد ابى مخنف لوط بن يحيى بن سعيد الاخبارى كما رواه القاضى النعمان فى (دعائمه). قوله (عليه السلام) (آمره بتقوى الله فى سرائر امره) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (اموره) كما

فى (ابن ميثم و الخطيه). (و خفيات عمله) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (اعماله) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (حيث لا شاهد) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (لا- شهيد) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (غيره) من البشر، فلا- ينافى شهود الملكين (اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين و عن الشمال قعيد ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد) فالملك ان منه و قبله (و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من حبل الوريد). (و لا وكيل دونه) حتى انبيائه (الله حفيظ عليهم و ما انت عليهم بوكيل) (و ما جعلناك عليهم حفيظا و ما انت عليهم بوكيل). ثم ان قوله (عليه السلام): (حيث لا شهيد غيره و لا وكيل دونه) طرف لقوله (بتقوى الله) كقوله (فى سرائر امره و خفيات عمله)، فقول ابن ابى الحديد يعنى حيث لا شهيد و لا وكيل دونه يوم القيامة خطأ. (و أمره ان لا يعمل بشىء من طاعة الله فيما ظهر، فيخالف الى غيره فيما اسر) كما عليه كثير من الناس بل اكثرهم. و فى (المروج): يحكى انه ورد على الرشيد يوما كتاب صاحب البريد بخراسان- و يحيى بن خالد بن يديه- يذكر فيه ان الفضل بن يحيى يتشاغل بالصيد و ادمان اللذات عن النظر فى امور الرعيه، فلما قرأه الرشيد رمى به ليحيى و قال له: يا ابت اقرا هذا الكتاب، و اكتب اليه كتابا يردعه عن مثل هذا، فمد يده الى دواه الرشيد و كتب الى الفضل على ظهر كتاب صاحب البريد: (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) حفظك الله يا بنى و امتع بك! قد انتهى الى الخليفه ما انت عليه من التشاغل بالصيد و مداومه اللذات عن النظر فى امور الرعيه ما انكره، فعاد ما هو ازين بك، فانه من عاد الى ما يزينه و يشينه لم يعرفه اهل دهره الا به، و السلام. و كتب فى اسفله هذه الابيات: انصب نهارا فى طلاب العلا و اصبر على فقد لقاء الحبيب حتى اذا الليل بدا مقبلا و استترت فيه وجوه العيوب فبادر الليل بما تشتهى فانما الليل نهار الارب كم من فتى تحسبه ناسكا يستقبل الليل بامر عجب القى عليه الليل استاره فبات فى لهو و عيش خصيب و لذه الاحمق مكشوفه يسعى بها كل عدو رقيب و الرشيد ينظر الى ما يكتب يحيى فلما فرغ قال له: ابلغت يا ابت؟ فلما ورد الكتاب على الفضل لم يفارق المسجد نهارا الى ان انصرف عن عمله. (و من لم يختلف سره و علانيته و فعله و مقالته فقد ادى الامانه) و الواجب عليه اداؤها (و اخلص العباده) الواجب الاخلاص فيها. (و أمره ان لا يجبههم) جبته: صك جبته (و لا يعضهم) عضه: رماه بالبهتان (و لا يرغب عنهم تفضلا بالاماره عليهم) كان (ع) نفسه كذلك، فلما وصفه ضرار الضبابى لمعاويه قال له فيما قال: و كان فينا كاحدنا، يجيينا اذا سالنا و بيتدنا اذا سكتنا، و نحن مع تقريبه لنا اشد ما يكون صاحب لصاحب هيبه، لا نبتدوه بالكلام لعظمته- الخ-. (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (فانهم الاخوان فى الدين) قال تعالى: (انما المومنون اخوه) (و الاعوان على استخراج الحقوق) هذه الفقره تشهد على ان المراد من قوله (عليه السلام) (و امره الا يجبههم) اعوانه الذين معه كاتبه و حاسبه و حارسه و سائقه لا من ياخذ منهم الصدقات. (و ان لك) فى روايه (الدعائم): (يا مخنف بن سليم ان لك)- الخ-.

(فى هذه الصدقه نصيبا مفروضا و حقا معلوما) حيث ان العمال لجمع الصدقات احد الاصناف الثمانيه الذين ذكرهم الله تعالى فى مصرف الزكوات فقال: (انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها)- الايه. (و شركاء) باقى الاصناف (اهل) بالنصب بيان لشركاء (مسكنه) المراد باهل مسكنه الفقراء و المساكين. (و ضعفاء ذوى فاقه) و المراد بهم (فى الرقاب) و (الغارمون) و (ابن السبيل) و (فى السبيل). (و انا موفوك حقك فوفهم حقوقهم) بان لا تخون و تخفى مقدارا مما معك و لا تحمل الجميع الى للصرف بين اهلهم. و مما بينا ظهر لك ما فى كلام ابن ابى الحديد، الكلام دال على انه (عليه السلام) فوض الى العامل الصرف، فان الكلام ليس فى ذاك المقام، بدليل قوله (عليه السلام) (و انا موفوك حقك). (و الا فانك من اكثر الناس خصوما يوم القيامة) هكذا فى (المصريه)، و فيها (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) تقديم و تاخير، وفى

(ابن ابي الحديد و ابن ميثم) (يوم القيامة خصوما). و كيف كان، فورد في عله كون زكاه كل الف خمسه و عشرين ان الله تعالى خلق الخلق كلهم، فعلم صغيرهم و كبيرهم، و علم غنيهم و فقيرهم، فجعل من كل الف انسان خمسه و عشرين مسكينا (فجعل في كل الف درهم خمسه و عشرين درهما) فلو علم ان ذلك لا يسعهم لزادهم لانه خالقهم و هو اعلم بهم. (و بوسا) اى: حال سوي، و قال ابن ابي الحديد: قال الراوندى (بوسا) اى: عذابا و شده فظنه منونا و ليس كذلك بل هو (بوسى) على وزن فعلى كفضلى و نعمى قال الشاعر: ارى الحلم بوسى للفتى فى حياته و لا عيش الا ما حباك به الجهل فلت: (بوسى) على وزن فعلى تكتب بالياء، و اما بوسا منونا فتكتب بالالف، فلا بد ان الراوندى رآه بالالف فى النسخ الصحيحه، و يشهد له ان ابن ميثم نسخه بخط المصنف نقله بالالف و قال: انه منصوب على المصدر، و من اين ان الشعر لم يكن (بوسا) بالتونين فحرفه، مع ان كون الشعر بلفظ (بوسى) اعم من الحصر، و ان الشعر لم يعلم قائله و لعله لبعض المتأخرين، فيكون الاستشهاد به غلطا، مع انه لم يعلم استعمال (بوسى) منكروه بل معرفه، ففى (الصحيح) و البوسى خلاف النعمى، و فى (الجمهره) و البوسى (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) مثل الطوبى اشتقاقها من البوس. (لمن خصمه عندالله الفقراء و المساكين) اختلف فى كون الفقير و المسكين ايهما اسوا حالا، و الصواب: الثانى كما دلت عليه الاخبار، و قال يونس: قلت لاعرابى فقير انت؟ قال: بل مسكين، و اما قوله تعالى: (و اما السفينه فكانت لمسكين يعملون فى البحر) فالمراد بالمساكين فيها، الاشخاص الذين لا حيله لهم فى امورهم و اهل ذله، كما فى قولهم (مسكين ابن آدم مكتوم الاجل مكنون العلل محفوظ العمل)- الخ. (و السائلون و المدفوعون) قال ابن ابي الحديد: السائلون الرقاب، و المدفوعون فى سبيل الله، لانه (عليه السلام) اراد ذكر الاصناف المذكوره فى الايه الا- (المولفه) لسقوط سهمهم بعد النبى (صلى الله عليه و آله) بعزه الاسلام، فذكر العاملين فى (و ان لك فى هذه الصدقه نصيبا) و اتى بالفقراء و المساكين و الغارم و ابن السبيل بلفظ القرآن، فلا بد انه (عليه السلام) ابدل الرقاب و فى السبيل بالسائلين و المدفوعين، فان فى السبيل، فقراء الغزاه، سماهم مدفوعين لفقيرهم، و المدفوع و المدفع الفقير، لان كل احد يدفعه عن نفسه. قلت: لم يقل احد ان المدفوع الفقير بل المدفع بتشديد الفاء، و (فى السبيل) ليس خصوص فقراء الغزاه بل مطلق امر الخير يكون سبيلا الى الله تعالى، كما ان (فى الرقاب) المكاتب العاجز، و العبد تحت الشده عند مولاه، (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و من اين علم انه (عليه السلام) اراد الاستقصاء، و لم يكن ذكر (ع) السائلين و المدفوعين مريدا بهم الفقراء و المساكين الذين هم الاصل و لزياده التقيح، بحبس حقوقهم. كما ان ما احتمله ابن ميثم من كون المراد بالمدفوعين العمال، لانهم يدفعون لجبايه الصدقات خطأ، فان خطابه (عليه السلام) مع العمال، يبين لهم شركائهم الذين هم الاصل. (و الغارم) و هو المديون فى غير المعصيه (و ابن السبيل) المسافر الذى نفدت نفقته و لا وسيله له الى بلده. (و من استهان بالامانه) اى: عدها هينه مع شدتها و عظمتها، فقد قال تعالى: (انا عرضنا الامانه على السماوات و الارض و الجبال فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا). (و رتع) كبهيمه فى المرتع (فى الخيانه) و قد قال النبى (صلى الله عليه و آله): (من خان فى امانه لا- يموت على ملتي). (و لم ينزه نفسه و دينه عنها) اى: عن دنس الخيانه (فقد احل بنفسه فى الدنيا الذل و الخزى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (فقد اذل نفسه فى الدنيا) كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم)، لكن الغريب ان الاول قال فى الشرح: قوله (فقد احل بنفسه الذل و الخزى) و قريب منه فى الثانى (و هو فى الاخره اذل و اخزى) من الدنيا. (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (و ان اعظم الخيانه خيانه الامه و افطع الغش غش الاثمه و السلام) بمعنى ان الخيانه مع اى مسلم عظيم جرمه، و العامل الخائن خان جميع الامه و المسلمين، و غش كل احد قبيح، و العامل الغاش غش الامام، و خيانتهم اكبر خيانه، و غشه اقبح غش و فى نسخه ابن ميثم (و افطع الغين غبن الاثمه).

اللغه: يجبههم: يستقبلهم و يفاجئهم. و يعضههم: لمرميههم بالزور و البهتان. و البوس: الفقر و الشده. و الغارمون: العاجزون عن وفاء ديونهم. الاعراب: أمره فعل مضارع، و الفاعل ضمير مستتر يعود الى الامام اى ان الامام عبر عن نفسه بضمير الغائب، و هذا كثير فى لغه العرب، و الهاء تعود على العامل، و المصدر من ان لا يعمل مجرور بالباء المحذوفه، و مثله ان لا يجبههم، و شركاء عطف على نصيبا اى و ان لك فى هذه الصدقه شركاء، و اهل مسكنه صفة لشركاء، و لا يجوز جعل اهل بدلا بحال، لان بدل الكل يستغنى به عن المبدل منه مثل جاء زيد اخوك، و هنا لا يستغنى من حيث المعنى عن كلمه شركاء. و خصوصا تمييز، و بوسا عطف عليه. المعنى: (امره بتقوى الله - الى - دونه). يستطيع الانسان ان يخون و يغدر دون ان يشعر به مخلوق. و فى مثل هذه الحلال لا- رادع و لا- زاجر الا- من الداخل، و هو الايمان بالله و الخوف من حسابه و عذابه، و الامام يحذر عماله من الخيانه و معصيه الله فى الخفاء، لانه بكل شىء عليم. و فى الحديث: خف الله كانك تراه، فان كنت لاتراه فانه يراك (امره الا يعمل بشىء الخ).. لا- تطع الله فى الظاهر دون الباطن، بل اطعه فيهما معا، و كل ظاهر يخالف باطنافهو تليس و تضليل (و من لم يختلف سره- الى- العباده). كل من تنسجم اقواله و افعاله مع حقيقته و واقعه فهو مخلص و امين، بل و مثل اعلى يجب ان يحتذى فى ذلك كائنا من كان. (و امره ان لا- يجبههم الخ).. على موظف الدوله ان لا يستقبل احدا من الرعيه بما يكره، و يستعلى عليه بالمنصب و المركز، و يلقي اليه الاوامر فى عنجهيه و عجرفه كتيوس الموظفين، لانه اجير لا امير.. و الرعيه هى السيد و الاصل و العمود الفقرى للدوله و خزينتها (و ان لك فى هذه الصدقه- الى- ذوى الفاقه) يشير الى الايه ٦٠ من سوره التوبه: انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل و العاملون الجباه، و الفقراء و المساكين هم الذين اشار اليهم الامام بقوله: اهل مسكنه و ضعفاء ذوى فاقه، و المولفه قلوبهم يستعان بهم للذب عن الاسلام، و الغارمون العاجزون عن وفاء ديونهم، و فى الرقاب تحرير العبيد، و ابن السبيل الغريب بلا نفقه، و فى سبيل الله و وجوه البر و الاحسان. (و انا موفوك حقك فوفهم حقوقهم). ابدأ لا ادع احدا يعتدى على سهمك من الصدقات، و يغتصبه منك، فحقيق بك- اذن- ان تحرص على حقوق الاخرين، و لاتخونهم فى شىء (و الا تفعل الخ).. فجزاوك عندنا التاديب، و عندالله عذاب الحريق حيث يخاصمك لديه تعالى سائر الشركاء الذين ذكرتهم الايه ٦٠ من سوره التوبه (فقد احل بنفسه الذل و الخزى الخ).. لان كل نفس بما كسبت رهينه. (و ان اعظم الخيانه خيانه الامه). و قد تكون خيانه الامه بدرهم يخلسه موظف من مال الدوله، او رشوه يقبضها من مزور كاذب، او محتكر غاصب، و هذه من اعظم الخيانات، و فساد كبير، ما فى ذلك ريب. و اعظم منها و من كل الجرائم مجتمعه التامر على كيان الامه و تقويضها من الاساس بالعماله لسفاحى الشعوب و اعداء الله و الانسانيه. و ما اكثر العمالء فى الشرق، و بالخصوص فى بلاد المسلمين، و بالاخص عندنا نحن العرب.. و هل من دليل على ذلك اقوى و ادل من وجود السيده اسرائيل التى تنقض ليل نهار بطائراتها و دبابتها علينا تقتل و تدمر، و تحتل و تشرذ على مسمع و مرأى من قاده العرب و العروبه.. و ما زادهم هذا و ذاك الا تاحرا و تثليما!.

... فيخالف الى غيره فيما اسر: فيخالف هو مصب النهى ... و أمره ان لا يجبههم: جبهه كمنعه ضرب جبهته و عضه فلانا كفرح بهته نهى عن المخاشنه و التقريع و لا يرغب عنهم لا يتجافى ... عند الله الفقراء و المساكين: بشس كسمع بوسا اشتدت حاجته و من كان خصمه الفقراء فلا بد ان يباس لانهم لا يعفون و لا يتسامحون فى حقهم لتقرح قلوبهم من المنع عند الحاجه ... بنفسه

فی الدنيا الخزی: جمع خزیه بفتح الخاء ای بلیه الجمع بضم ففتح کنونه ونوب

علامه جعفری

فیض الاسلام

از عهد و پیمانهای آن حضرت علیه السلام است به یکی از کارگردانانش (در پرهیزکاری و مهربانی با رعیت و اداء حقوق زبردستان و مستمندان) هنگامی که او را برای جمع آوری زکوه فرستاده: کارگردان خود را در نهانیاها (اندیشه ها) و کردار پوشیده اش به پرهیزکاری و ترس از خدا دستور می دهد جائیکه غیر از خدا حاضر و ناظر نیست، و به جز او نگهبان و کسی که به او واگزار می شود نمی باشد. و او را امر می کند که در ظاهر کاری از فرمان خدا بجا نیاورد که در باطن غیر آن را انجام دهد (منافق و دورو نباشد) و کسی که پنهان و آشکار و کردار و گفتارش دو گونه نبود امانت را اداء کرده (دستور الهی را انجام داده) و عبادت و بندگی را با اخلاص و حقیقت (نه از روی ریاء و خودنمائی) به جا آورده است. و به او امر نموده دستور می دهد که ایشان (رعیتها و زبردستان) را نرجاند، و به آنها دروغ نگوید (یا به آنها دروغ نبندد، مانند آنکه بگوید شتر یا درو شده از کشتان بیش از این است که برای گریز از زکوه پنهان کرده اید) و به سبب فرمانروائی بر آنها از روی سرکشی از آنان روی بر نگرداند (خود را از ایشان بی نیاز نداند) زیرا اینان در دین برادر و هم کیشند، و برای آماده کردن و پیدایش حقوق یاوران هستند (ایشان زمین را آب داده کشت می نمایند و چهارپایان را تربیت و پرستاری می کنند تا این اموال گرد می شود و ما از آنها زکوه دریافت می نمائیم، بنابراین نباید ایشان را رنجاند). و تو را در این زکوه بهره ثابت و حقی آشکاری است، و شریک و انبازهایی داری از درویشان و ناتوانان نیازمند، و همانطور که ما حق تو را تمام می پردازیم تو (نیز) حقوق ایشان را تمام پرداز، و اگر چنین نکنی (از حقوقشان بکاهی) در روز رستخیز تو از همه مردم بیشتر دشمن خواهی داشت، و بدا به حال کسی که دشمن او نزد خدا درویشان و تهی دستان و در یوزه گران و بینوایان رانده شده، و وام دار اینکه در غیر معصیت وام گرفته اند و مسافری و رهگذران در مانده دور از مال و خانه و اهل بیت باشند!! و کسی که امانت (دستور الهی) را خوار دارد، و در خیانت چرا کند (بی باک باشد) و خود و دینش را از آن پاک نسازد در دنیا رسوائی را به خود واداشته و در آخرت خوارتر و رسواتر است، و بزرگترین خیانت و نادرستی خیانت به امت، و زشت ترین دغل، دغل با پیشوایان است (و هر که در حقوق بینوایان و مستمندان دست درازی کند هم به امت خیانت کرده و هم به امام و پیشوای خود دغل نموده است) و درود بر آنکه شایسته درود است.

زمانی

مبارزه با خودخواهی و ریا امام علیه السلام در نامه بیست و پنجم ماموریت داده است که نماینده امام علیه السلام مالیاتها را گرفته برای امام علیه السلام بفرستد ولی در این نامه ماموریت می دهد که حقوق الهی دریافت و در منطقه خرج گردد و بدین ترتیب وضع ماموریت تفاوت می کند. در این که در هر دو ماموریت حقوق الهی امانت است تردیدی نیست ولی در نامه قبل نماینده مامور بوده امانت را بدست امام علیه السلام برساند و در این نامه مامور باید امانت را در موارد شرعی مصرف نماید. در این ماموریت اضافه بر رعایت امانت و رعایت حقوق پرداخت کنندگان وضع نماینده در موقع مصرف مورد توجه قرار گرفته است. در چنین مواردی خیانت، ریاء، و خودخواهی مهمترین خطر برای نماینده است به همین جهت امام علیه السلام

نامه را با توجه به پرهیز از ریا و نفاق و برخورداری از اخلاص آغاز می کند. نکته هائی که خدای عزیز در قرآن مجید به آن سفارش فراوان کرده است. در قرآن مجید درباره خودنمائی و ریا چنین می خوانیم: (منافقین به خدا نیرنگ می زند، خدا هم به آنان نیرنگ می زند، موقعی که به نماز می ایستند با بی حالی نماز می خوانند، کارها را ریائی انجام می دهند و کمتر به فکر خدا هستند.) در آیه دیگر خدا ریاکاران را مستوجب عذاب دانسته است. اخلاص آنقدر عظمت دارد که شیطان در برابر آن خود را شکست خورده اعلام می دارد و می گوید: (به عزت تو تمام بندگان را گمراه می کنم مگر بندگان مخلص تو را.) امام علیه السلام سفارش می کند که پرداخت کنندگان حقوق الهی همه، برادران دینی تو هستند و باید آبروی آنان را حفظ کنید و نسبت به آنان خودخواهی، ریا و نفاق پیشه نسازید. از آنجا که پول غالبا یاغیگری و خودخواهی می آورد امام علیه السلام سفارش میکند که نسبت به دریافت کنندگان زکاه که همه فقیر، غلام، ورشکسته و راهمانده هستند رعایت شود. بی اعتنائی به آنان موجب دادخواهی در پیشگاه عدل الهی خواهد بود. می دانیم که یکی از موارد مصرف حقوق بیت المال (عاملین) است عاملین کارگزاران بیت المال هستند که در برابر کاری که انجام می دهند می توانند حقوق بگیرند و به همین جهت امام علیه السلام نماینده را صاحب سهم در بیت المال معرفی کرده است. بار دیگر امام علیه السلام در پایان مطلب به این نکته توجه می دهد که حقوق بیت المال امانت امام علیه السلام و امت است و کوتاهی در حفظ این امانت موجب زیان دنیا و آخرت خواهد بود.

سید محمد شیرازی

الی بعض عماله، و قد بعثه الی الصدقه (امرہ بتقوی اللہ) ای بان یخافه سبحانه (فی سرائر امره) ای ما ینجزه من الامور المخفیة (و خفیات عمله) ای اعماله المخفیة، فان التقوی فی ذلک اهم، من التقوی فی الامور العلانیة (حیث لا شهید غیره) ای لا یشهد العمل الخفی غیره سبحانه (و لا وکیل دونه) ای لیس هناك من یوکل الامور الیه مطلقا سوی اللہ تعالی، و یحتمل ان یکون (لا شهید) بهذا المفاد ایضا، ای لا شهید بقول مطلق الا اللہ تعالی. (و امره ان لا یعمل بشیء من طاعه اللہ فیما ظهر فیخالف الی غیره فیما اسر) ای اخفی بان لا یکون باطنه مخالفا لظاهره، فمحل النهی هو المخالفه فی الباطن، لا العمل بالطاعه فی الظاهر (و من لم یختلف سره و علانیته و فعله و مقالته) ای فعله مع قوله (فقد ادی الامانه) الملقات علی عاتقه من اطاعه اللہ سبحانه فی کل حال (و اخلص العباده) اللہ تعالی، اذ لو کان مرائیا اختلف ظاهره و باطنه، و سره و علنه. (و امره ان لا یجهم) ای لا یضرب علی جبهه الذین یرید اخذ الصدقه منهم (و لا- یعضهم) ای لا یبهتهم، كما هی عاده الامراء اذا غضبوا علی الرعیه بهتوها لیرروا موقفهم فی الانتقام (و لا یرغب عنهم) ای لا یتجافی و لا یتعد (تفضلا بالاماره علیهم) بان یترفع علیهم بسبب الاماره (فانهم) و ایاه (الاخوان فی الدین و الاعوان علی استخراج الحقوق) فهم یعطون و هذا یاخذ (و ان لك فی هذه الصدقه نصیبا مفروضا) فرضه اللہ سبحانه بقوله و العاملین علیها. (و حقا معلوما) بینه اللہ سبحانه اذ جعله احد المصارف الثمانیه (و شركاء اهل مسكنه) لانه تعالی اردفه بقوله (و المساکین) (و ضعفاء ذوی فاقه) ای فقر و حاجه لانه سبحانه اردفه بهم فی قوله ۰ انما الصدقات للفقراء ... و العالمین علیها) (و انا موفوک حقک) ای نعطیک ما تستحق (فوفهم حقوقهم) بان لا تتعدی علی اصحاب الاموال فی قول او فعل، و لا- علی اصحاب الزکاه بنقص حقهم فی الاخذ (و الاتفعل) من توفیه حق الناس (فانک من اکثر الناس خصوما یوم القیامه) اذ کل الفقراء خصومه (و یوسا) ای فقرا و یاسا (لمن خصمه عند اللہ الفقراء و المساکین) و المسکین اشد حالا من الفقیر (و المدفوعون) ای الذین یجب ان یدفع الیهم من سائر المصالح (و الغارم) و هو المدیون (و ابن السبیل) الذی تمت نفقته فی السفر فبقی حائرا لا- یعلم کیف یرجع الی اهله (و من استهان بالامانه، بعدم توفیه الناس حقوقهم (و لم ینزه نفسه) ای شرفه

النفسى و سمعته عند الناس (ودينه) عندالله تعالى (عنها) اى عن الخيانه (فقد احل بنفسه فى الخزى) جمع خزيه، اى البليه و الفضيحة (و هو فى الاخره اذل و اخزى) مما عليه فى الدنيا (و ان اعظم الخيانه خيانه الامه) فى اموال الفقراء و سائر المصالح (و افضع الغش) اى: اسوئه (غش الائمه) اى الولات و الخلفاء (و السلام).

موسوى

اللغه: السرائر: جمع السريره ما يسره الانسان من امره، النيه. الخفيات: من خفى الشىء اذا استتر و لم يظهر. الشهيد: الذى لا يغيب شىء عن عمله. مقالته: كلامه. ادى: اوصل. يجبههم: من الجبه و هو الاستقبال بالمكروه و اصله من اصابه الجبهه. بعضهم: يرميهم بالبهتان و العضة ذكر القبيح كذبا و زورا. رغب عنه: اعرض عنه و تركه. التفضل: من تفضل عليه ادعى الفضل عليه. الاعوان: المساعدون. النصيب: الحظ. المفروض: المحدود، ما اوجبه الله على عباده. المسكنه: الفقر، و المذل و الضعف. فاقه: حاجه. موفوك: من وفاه حقه اذا اداه اليه تاما. خصوما: جمع خصم و هو المنازع. بوسى: فعلى اى عذابا و شده. السائلون: جمع سائل المستعطى. المدفوعون: جمع المدفوع من دفعه اذا نحا و ابعده و رده و يراد به هنا الفقير. الغارمون: جمع غارم الذى عجز عن وفاء دينه الذى عليه. ابن السبيل: المنقطع فى غير بلده و لا يجد ما يوصله اليها. استهان به: اسحقه و استهزا به و استخف به. رتع: سرح على هواه ياكل و يشرب فى خصب وسعه. ينزه عن كذا: يباعد و يصاب، يترفع عما يذم. الخزى: بكسر الخاء. سكون الزاى اشد المذل. افضع: من فضع الامر فظاعه اشتدت شناعته و جاوز المقدار فى ذلك. الشرح: (امر به بتقوى الله فى سرائر امره و خفيات عمله حيث لا شهيد غيره و لا وكيل دونه و امره الا يعمل بشىء من طاعه الله فيما ظهر فيخالف الى غيره فيما اسر و من لم يختلف سره و علانيته و فعله و مقالته فقد ادى الامانه و اخلص العباده) يقول بعض شراح النهج ان هذه الوصيه كتبها الامام الى مخنف بن سليم الازدى لما بعثه على الصدقه و المهم عندنا عموم الخطاب و ليس خصوص السبب. وصيه بتقوى الله هذه التقوى التى جمعت فيها خيرات الدنيا و الاخره. و ليست التقوى فى خصوص ما يظهر للناس بل هى تتجسد اكثر فى السر عندما لا يكون من رقيب او حسيب ... عندما يخفى الانسان عن العيون و يشعر ان عين الله تراه و ترعاه و تحصى عليه انفاسه و حر كاته فلا يتعدى المرسوم له و لا يدخل فى الحرام ... تتجسد التقوى و تظهر عندما تشتد رقابه الانسان على نفسه فيتترك كل معصيه و يقوم بكل طاعه و الامام هنا يامر هذا الرجل بتقوى الله فى سر ما ينوى و فى كل عمل يخفى على الناس عندما لا يكون الا- الله هو الناظر و المراقب ... و نهاه عن مخالفه ظاهره لباطنه و هو المعبر عنه بالنفاق ففى الظاهر يبدو عليه الالتزام و الطاعه بينما فى السر يعيش التهتك و المعصيه. ثم رغبه فى وحده السر و العلانيه و الفعل و القول لما لهذه الوحده من اثر من حيث انه يكون قد ادى الامانه المفروضه عليه لانه جابى الصدقه فيجب ان يكون امينا و كذلك يخرج من عمليه الرياء التى تبطل العمل و تفسده ... (و امره الا- يجبههم و لا- يعصهم و لا- يرغب عنهم تفضلا بالاماره عليهم فانهم الاخوان فى الدين و الاعوان على استخراج الحقوق) و هذا امر له لا يواجهم بما يكرهون او يرميهم بامر ليس فيهم بان يقول لهم: ان الزكاه اكثر مما تدفعون او ان الله لا- يتقبلها منكم و هكذا و لا- يتجافى عنهم او يعرض عن مجالستهم لظنه انه احسن منهم و افضل لمنزل الاماره و مكانه منها حيث انه المتولى لجمع الصدقه و قد علل له عدم التناول عليهم و التجافى عنهم بامرين. الاول: انهم الاخوان فى الدين فالعقيدته وحدت الاتجاه و لمت الشمل و جعلت للمسلم على المسلم حق الاحترام و التقدير و العشره الحسنه و غير ذلك من الحقوق ... الثانى: انهم المساعدون فى استخراج الحقوق المالىه و تقديمها الى الفقراء و المساكين و فى ذلك اعظم خدمه يسديها هولاء الى هذه الطبقة، انهم باخراج هذه الحقوق يرفعون عوز الفقراء و فى ذلك صلاح المجتمع و عماره البلاد و مثل هولاء يجب معاملتهم بالحسنى و اللين دون اهانته او ازعاج او ترفع عليهم ... (و ان لك فى هذه الصدقه نصيبا مفروضا و حقا

معلوما و شرکاء اهل مسکنه و ضعفاء ذوی فاقه و انا موفوک حقک فوفهم حقوقهم و الا تفعل فانک من اکثر الناس خصوما
یوم القیامه و بوسی لمن - خصمه عند الله - الفقراء و المساکین و السائلون و المدفوعون و الغارمون و ابن السبیل) بین علیه
السلام ما لهذا العامل من النصیب ... ان له صنیا واجبا محددا مقدرًا لکونه عاملا علی الصدقات و لکن لیس مستقلا یتصرف
فی هذا المال کیف یشاء بل له شرکاء من الفقراء و المساکین و اصحاب الحاجه و اذا کانوا شرکاء له کیف یتاثر لنفسه بمالهم
و کیف یحوزه دونهم و یتبد به من غیر ان یوصله الیهم ... یقول له الامام: ان لک حقا نحن نقدسه لک و نحفظه و نعطیک
ایاه و لکن یتوجب ان تعطی لشرکائك حقوقهم ثم هدده بعذاب الله و رده الیه و بین له انه اذا لم یودی لهم حقهم الجیش الکبیر
من الفقراء و المساکین و السائلین الذین اضطرتهم حالاتهم السيئه الی الطلب و الاستجداء و كذلك المدفوعون الذین یردون
عن الابواب و لا یعطون ما یسالون. و الغارمون و هم الذین وقعوا تحت الديون و عجزوا عن وفائها. و ابن السبیل و هو المنقطع
فی غیر بلده الذی لم یملک مصرفه و ما یوصله الی اهله ... ان هذا الجیش الکثیف کله یقف یوم القیامه خصما لهذا الجابی
الذی منعهم حقهم و استاثر به دونهم ... (و من استهان بالامانه و رتع فی الخیانه و لم ینزه نفسه و دینه عنها فقد احل بنفسه الذل
و الخزی فی الدنیا و هو فی الاخره اذل و اخزی و ان اعظم الخیانه خیانه الامه و افزع الغش غش الائمہ والسلام) حذرہ من عاقبه
الخیانه و عدم الالتزام بالامانه فان من اکل الاموال الموتمن علیها و تمتع بها و کانها امواله و ملک یمینه و لم یرفع نفسه عن هذا
السقوط المهین و یحفظ دینه عن هذه الخیانه فقد انزل بنفسه الذل و الخزی فی الدنیا حیث تسقط منطلته و یشار الیه بالخیانه و
اکل اموال الفقراء و المساکین فتزدريه العیون و تحتقره النفوس. و اما فی الاخره فهو اذل و اخزی لانه لیس بعد العرض و کشف
الامور - امام الله و الناس یوم الحساب - اشد خزیًا و عارا ثم کان عاقبته النار الی هی مرکز الخزی و مقام العذاب. و ان اعظم
الخیانه خیانه الامه لانها خیانه عامه لجميع الناس فی مصالحهم و منافعهم و ما یفیدهم فتعظم لعظم اثرها و شمولها و عمومها. و
افزع الغش غش الائمہ لان الغش اذا کان حراما مطلقا فیشتد و یعظم اذا کان مع انسان عظیم یمثل جهه کالائمہ فان غشهم لا
ینحصر فیهم بل یرتد غشا لجميع الناس باعتبار ان الائمہ اولیاء فی تصریف الزکاه و ایصالها الی مستحقیها. و هذا کله تنفیر عن
الخیانه و تحریص علی الالتزام بالامانه و الوفاء بها ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من وصیه له علیه السلام

کان یکتبها لمن یتعمله علی الصدقات

قال الشریف: و إنما ذکرنا هنا جملا لیعلم بها أنه علیه السلام کان یقیم عماد الحق، و یشرع أمثله العدل، فی صغیر الأمور و کبیرها
و دقیقها و جلیلها.

از وصایای امام علیه السلام است

که آن را برای مأموران جمع آوری زکات مرقوم می داشت.

مرحوم شریف رضی می گوید: ما بخشی از این نامه را در اینجا آوردیم تا معلوم گردد، امام علیه السلام همواره ارکان حق را به پا می داشت و فرمان به عدل می داد؛ در کارهای کوچک و بزرگ؛ پر ارزش یا کم ارزش. {۱}. سند نامه: این نامه را مرحوم کلینی در باب «ادب المصّیّدق» از کتاب الزکاه در کتاب کافی به سند معتبر نقل کرده است و شیخ الطائفه شیخ طوسی نیز در باب «الزیادات فی الزکاه» آن را با همان سند از کلینی آورده است. نویسنده کتاب الغارات (ابراهیم ثقفی) نیز آن را به سند خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: این وصیّت نامه در میان علما و دانشمندان قبل از سید رضی معروف بوده است و از جمله کسانی که وی به آن اشاره می کند مرحوم شیخ مفید در مقنعه است. سپس اضافه می کند: (کسانی بعد از سید رضی مانند) ابن ادریس در سرائر آن را از مقنعه نقل کرده و زمخشری نیز در ربیع الابرار آن را با تفاوت های مختصری ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۷) {

نامه در یک نگاه

این وصیّت نامه که امام علیه السلام همواره به دست عاملان جمع آوری زکات می داد، مشتمل بر نکات بسیار دقیق و ظریف و حساب شده ای است که ادب اسلامی و نهایت رعایت عدالت را درباره همه مسلمین و از آن فراتر حتّی درباره حیوانات نشان می دهد.

در بخش اوّل این نامه، به مأموران جمع آوری زکات توصیه می کند که با قصد قربت و نیت خالصانه و تقوای الهی حرکت کنند و هرگز به تهدید و تخویف متوسّل نشوند و بیش از حق الهی را از کسی نگیرند.

در بخش دوم به نکات ظریف و دقیقی در مورد نخستین برخورد با مردمی که زکات در اموال آنهاست، اشاره می کند که آمیخته با نهایت لطف و محبّت و ادب است.

در بخش سوم چگونگی جدا کردن حق الله از اموال مردم از طریق قرعه را شرح می دهد تا هیچ گونه اجحافی به کسی در این قسمت نشود.

در بخش چهارم دستورات متعدّدی می دهد درباره خوش رفتاری با چهارپایانی که به عنوان زکات گرفته می شوند که برتر و بالاتر از حقوقی است که مدعیان حمایت حیوانات اظهار می کنند.

مرحوم کلینی بعد از آنکه این نامه را از امام صادق علیه السلام از علی علیه السلام نقل می کند می افزاید: امام صادق علیه السلام در اینجا گریست و به راوی که برید بن معاویه است فرمود: ای برید به خدا سوگند که همه حرمتها (بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) بر باد رفت و عمل به کتاب الله و سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله به فراموشی سپرده شد و بعد از شهادت امیر مؤمنان صلی الله علیه و آله، هیچ حقی در میان مردم برپا داشته نشد.

جالب اینکه نویسنده مصادر بعد از ذکر این بخش از کلام امام صادق علیه السلام می گوید: به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که پیش از اینکه به روایت مرحوم

کلینی در کافی راجع به گریه امام صادق علیه السلام هنگام ذکر این روایت، دست یابم بارها به هنگام مطالعه این نامه گریه کردم و اشک ریختم. {۱}. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۸. }

بخش اول

اشاره

انْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَخِدَّةٍ لَشَرِيكَ لَهُ، وَ لَا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِمًا وَ لَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا، وَ لَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ، فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَمَا نَزَلَ بِمِائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَيْبَاتِهِمْ، ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ؛ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ، وَ لَا تُخْذِجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ، ثُمَّ تَقُولَ: عِبَادَ اللَّهِ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ، لِأَخْذِ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّهُ إِلَى وَلِيِّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَ إِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعَمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تُعَسِّفَهُ أَوْ تُرْهِقَهُ فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ.

ترجمه

(تو ای مأمور جمع آوری زکات) با تقوا و احساس مسئولیت در برابر خداوند یکتا و بی همتا حرکت کن و در مسیر خود هیچ مسلمانی را مترسان و از سرزمین او در حالی که از تو ناخشنود باشد، نگذر و بیش از حق خداوند در اموالش را از وی نگیر.

هنگامی که وارد آبادی قبیله شدی در کنار سرچشمه یا چاه آب فرود آی، بی آنکه داخل خانه های آنها شوی سپس با آرامش و وقار به سوی آنان برو تا در میان آنها قرار گیری به آنها سلام کن و از اظهار محبت و تحیت چیزی فروگذار ننما و بعد از سلام و تحیت به آنها می گویی: ای بندگان خدا! ولی خدا و خلیفه اش مرا به سوی شما فرستاده تا حق خدا را که در اموالتان است از شما بگیرم، آیا در اموال شما حقی برای خدا وجود دارد که به ولایتش بدهید، اگر کسی

(از آنها) گفت: نه (چیزی به اموال تعلق نمی گیرد) دیگر به او مراجعه نکن و اگر کسی گفت: آری، همراهش برو بی آنکه او را برترسانی یا تهدید کنی یا بر او سخت گیری نمایی یا کار او را مشکل سازی.

شرح و تفسیر: اعتماد به مردم در گردآوری مالیات اسلامی

اعتماد به مردم در گردآوری مالیات اسلامی

امام علیه السلام در این نامه نخست دستوری کلی و جامع در عبارات کوتاهی به گردآورندگان زکات می دهد. سپس وارد جزئیات می شود که این خود یکی از روشهای پسندیده فصاحت و بلاغت است، می فرماید: «با تقوا و احساس مسئولیت در برابر خداوند یکتا و بی همتا حرکت کن و در مسیر خود هیچ مسلمانی را نترسان و از سرزمین او در حالی که از تو ناخشنود باشد، نگذر و بیش از حق خداوند در اموالش را از وی نگیر»؛ (انْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَخِدَّةٍ لَشَرِيكَ لَهُ، وَ لَا تُرَوِّعَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ، فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَمَا نَزَلَ بِمِائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَيْبَاتِهِمْ، ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ؛ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ، وَ لَا تُخْذِجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ، ثُمَّ تَقُولَ: عِبَادَ اللَّهِ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ، لِأَخْذِ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّهُ إِلَى وَلِيِّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَ إِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعَمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تُعَسِّفَهُ أَوْ تُرْهِقَهُ فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ).

لَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ).

امام علیه السلام در این عبارت، افزون بر دستور به تقوا سه مطلب مهم را یاد آور می شود؛ نخست اینکه: مأمور جمع آوری زکات نباید مردم را بترساند و با خشونت رفتار کند، زیرا در گذشته مأموران اخذ مالیات هنگامی که وارد منطقه ای می شدند، مردم از ترس اینکه مبالغ سنگینی از آنها بخواهند که در طاقت آنها نباشد، در وحشت فرو می رفتند؛ ولی هنگامی که بنا بر ارفاق باشد، نه تنها نمی ترسند بلکه از آنها استقبال می کنند.

در دستور دوم می فرماید: نه تنها نباید آنها را بترسانی، بلکه نباید از حضور تو ناخشنود باشند تو را مأمور از طرف امیری بخشنده و مهربان، جواد و کریم بدانند و حضورت را گرامی دارند.

در جمله سوم پیش از آنکه بفرماید حق خدا را به طور کامل بگیر، می فرماید:

بیش از حق خداوند از آنها نگیر و این تأکید بر نهایت تقوا و پرهیز از گرفتن بی دلیل اموال مردم است.

آن گاه امام علیه السلام بعد از این دستور کلی وارد جزئیات می شود و تمام مسیر گردآوری کنندگان زکات و کیفیت برخورد آنها را با مردمی که حقوق الهی در اموالشان است به طرز جالبی شرح می دهد و می فرماید: «و هنگامی که وارد آبادی قبیله شدی در کنار سرچشمه یا چاه آب فرود آی بی آنکه داخل خانه های آنها شوی»؛ (فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ {۱}) «حی» گاه به معنای موجود زنده می آید و گاه به معنای قبیله چرا که مجموع قبیله به منزله انسان واحد زنده ای شمرده می شود و در استعمالات امروز به معنای منطقه مسکونی نیز بکار می رود. {فَأَنْزَلَ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أُيُّيَاتِهِمْ}.

اشاره به اینکه نباید خود را بر مردم تحمیل کنی، چرا که ممکن است وضع مساعدی نداشته باشند که از میهمان پذیرایی کنند درحالی که طبیعت آنها پذیرایی از میهمان است و یا اینکه نخواهند از نزدیک از وضع مالی آنها با خبر شوی و یا اینکه اگر وارد بر شخصی شوی دیگران ناراحت شوند که چرا نماینده امام علیه السلام به نزد آنها نیامده و یا صاحب خانه توقع امتیازی داشته باشد. بر اساس این جهات امام علیه السلام دستور می دهد در کنار چشمه یا چاه آب وارد شود و انتخاب چشمه یا چاه آب برای این است که عبور همه به آنجا می افتد و در واقع مرکزی است که برای همه آشناست و ظاهراً مأمور جمع آوری صدقه به تنهایی این راه را طی نمی کرد بلکه نفراتی را به عنوان کمک با خود می برد و خیمه و خرگاهی به همراه داشتند که آن را در کنار چشمه یا چاه آب برپا می کردند و در آنجا ساکن می شدند.

آن گاه می افزاید: «سپس با آرامش و وقار به سوی آنان برو تا در میان آنها قرارگیری به آنها سلام کن و از اظهار محبت و تحیت چیزی فروگذار ننما»؛ (ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ؛ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ، وَ لَا تُخَدِّجَ بِاللَّحِيحَةِ لَهُمْ).

به یقین، با آرامش و وقار به سوی آنها رفتن و سلام و تحیت کامل داشتن سبب آرامش آنان می گردد و مردم از آمدن چنین مأمورانی وحشت و ناراحتی به خود راه نمی دهند.

این دستورات برای خنثی کردن ذهنیتی است که در گذشته در زمان پادشاهان و امرای ظالم معمول بوده که مأموران خشن را

برای گرفتن مالیات و خراج می گماردند که مردم وجود آنها را شبیه بلاهای آسمانی تصور می کردند.

با توجه به اینکه «لَمَّا تُخَدِّجُ» از ریشه «خداج» (بر وزن علاج) در اصل به معنای جنینی است که ناقص یا قبل از موعد متولد می شود و سپس به هر امر ناقصی گفته شده، استفاده می شود که امام علیه السلام تأکید دارد که نماینده او در تحیت و خوش آمد گفتن هیچ کوتاهی نکند و مانند بسیاری از مأموران و نمایندگان حکومت ها که از موضع برتر با مردم سخن می گویند و حتی از پاسخ سلام هم ابا دارند، با آنان رفتار نکنند و به تعبیری دیگر برخورد او با توده مردم، برخورد دو دوست پر محبت با یکدیگر باشد.

آن گاه امام علیه السلام انگشت روی جزئیات مربوط به طرز مطالبه زکات گذارده و آن را به صورت جالبی شرح می دهد.

نخست اینکه می فرماید: «و بعد از سلام و تحیت به آنها می گویی: ای بندگان خدا! ولی خدا و خلیفه اش مرا به سوی شما فرستاده تا حق خدا را که در اموالتان است از شما بگیرم آیا در اموال شما حقی برای خدا وجود دارد که به ولایتش بدهید؟» (ثُمَّ تَقُولُ: عِبَادَ اللَّهِ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَوَلِيُّ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ، لِأَخَذَ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّوهُ إِلَيَّ وَوَلِيِّهِ).

این نکته قابل توجه است که در این عبارت روی سه چیز تکیه شده: یکی اینکه مردم بندگان خدا هستند. دوم اینکه جمع آوری کننده زکات فرستاده ولی الله و خلیفه الله است. سوم اینکه آنچه را می خواهد بگیرد حق الله است که در اموال آنها وجود دارد.

این تعبیرات قلب هر شنونده ای را نرم می کند و او را برای ادای زکات آماده می سازد و تأثیر روانی آن تا حدی است که با عشق و علاقه و شوق زکات را تحویل می دهد. پیش خود فکر می کند که نماینده ولی الله آمده و مرا به عنوان بنده خدا معرفی کرده و از من چیزی جز حق خدا نمی خواهد.

جمله «فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ» به اضافه جمله هایی که بعد از آن می آید به یکی از مترقی ترین روشهای اخذ مالیات که گاه در بعضی از مناطق، در دنیای امروز روی آن تکیه می شود اشاره دارد و آن اعتماد کردن بر خود مردم است؛ یعنی آنها را امین و راستگو و درستکار شناختن و از خودشان درباره زکات اموالشان توضیح خواستن. تجربه نشان داده است که این گونه اعتماد سازی اثر مهمی دارد. بر عکس اگر مردم را دروغ گو و خائن فرض کنند و برخورد یک طلب کار با یک بدهکار مرموز و نادرست با آنها داشته باشند، سبب می شود که آنها اموال خود را مخفی سازند و تا آنجا که ممکن است از پرداختن مالیات اسلامی فرار کنند و به تعبیر امروز برای خودشان دو دفتر درست کنند: دفتری برای حساب و کتاب واقعی اموال و دفتری هم برای مأموران مالیات.

این نکته نیز قابل توجه است که در عصر ما و در کشور ما در سالهای اخیر این روش از سوی مأموران جمع آوری مالیات آزمایش شد و نتیجه آن افزایش حجم مالیات بر درآمدها بود.

در روش سنتی ما در مسأله خمس نیز دقیقاً مطلب همین گونه است که مردم با ایمان با انگیزه های الهی به سراغ علمای دینی می روند و اموال خود را دقیقاً

صورت برداری کرده به آنها ارائه می دهند تا خمس آنها را تعیین کنند بدون آنکه اجبار و فشاری در کار باشد.

البته آنچه گفته شد اصلی عمومی درباره همه کسانی است که اموالشان مشمول حکم زکات است ولی ممکن است در این میان استثنائاتی نیز وجود داشته باشد که بعضی از زورمندان در برابر حکومت اسلامی بایستند و آشکارا نسبت به پرداختن زکات مخالفت کنند. در این گونه موارد حکومت با آنها برخورد کند و حق الله را به زور از آنها بستاند تا سبب جرأت بعضی دیگر نشود ولی همان گونه که گفتیم این یک استثناست.

امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «اگر کسی (از آنها) گفت: نه (چیزی به اموالم تعلق نمی گیرد) دیگر به او مراجعه نکن و اگر کسی گفت: آری، همراهش برو بی آنکه او را بترسانی یا تهدید کنی یا بر او سخت گیری نمایی یا کار او را مشکل سازی»؛ (فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لَّأ، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَإِنْ أَنْعَمَ {۱}). «انعم» از ریشه «انعام» گاه به معنای بخشیدن نعمتی است و گاه به معنای گرفتن نعم (آری). در جمله بالا معنای اخیر اراده شده است به قرینه جمله ما قبل «فان قال قائل لا». {لَكَ مِنْنِمْ فَأَنْطَلِقُ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تُغَيِّبَهُ {۲}. «تعسف» از ریشه «عسف» بر وزن «کسب» در اصل به معنای بیراهه رفتن است سپس به ظلم و ستم که آن نیز مصداق بیراهه رفتن است اطلاق شده است. {أَوْ تُزْهِقَهُ {۳}. «ترهق» از ریشه «ارهاق» از ریشه «رهق» بر وزن «شفق» که در اصل به معنای پوشاندن یا پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است و در بسیاری از موارد معنای سخت گیری را می دهد. در جمله بالا همین معنا اراده شده است. {

جالب اینکه امام علیه السلام نهایت لطف و محبت را درباره کسی که اظهار می دارد، زکاتی در اموال او وجود دارد به خرج داده و در چهار جمله بسیار کوتاه، چهار دستور به مأمور گردآوری زکات می دهد: نخست اینکه نباید او را بترساند که مثلاً اگر زکات را به طور کامل ندهی مجازات خواهی شد و دیگر اینکه با تهدید چیزی از او نگیرد و سوم اینکه در گرفتن زکات سخت گیری ننماید و چهارم

اینکه مشکلاتی برای او فراهم نسازد؛ یعنی درست مانند یک شریک مهربان و بزرگوار و با گذشت با او رفتار کند. حال که او اعتراف به وجود حق الله در اموالش کرده، این حق شناسیش را محترم بشمار و ادب و انسانیت را با ادب و انسانیت پاسخ بگو.

نکته: آداب گردآوری زکات و حقوق بیت المال

آداب گردآوری زکات و حقوق بیت المال

آنچه در توصیه بالا آمده گوشه ای از دستورات اسلام در مورد وظایف جمع آوری کنندگان زکات و اموال بیت المال و چگونگی برخورد با صاحبان اموال است.

قرآن مجید به عنوان پایه گذار این مطلب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می دهد که از اموال آنها زکات بگیر، زکاتی که آنها را پاک و پاکیزه می کند و سپس دستور می دهد که بعد از گرفتن زکات به آنها درود بفرست و برای آنها دعا کن که مایه آرامش آنهاست؛ «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صِدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صِلَاتَكَ سَيَكُنْ لَهُمْ».

{۱}. توبه، آیه ۱۰۴.

و در این زمینه در منابع حدیث نیز روایات متعددی وارد شده که جزئیات بیشتری را بیان می‌دارد؛ مرحوم علامه مجلسی در جلد ۹۳ در باب ۹ تحت عنوان «ادب المصدق» احادیث متعددی در ده صفحه (صفحه ۸۰ تا ۹۰) ذکر می‌کند.

از جمله در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَهَى أَنْ يُخْلَفَ النَّاسُ عَلَى صِدْقَاتِهِمْ وَقَالَ هُمْ فِيهَا مَأْمُونُونَ يَعْنِي أَنَّهُ مَنْ أَنْكَرَ أَنْ يَكُونَ لَهُ مِالٌ تَجِبُ فِيهِ زَكَاةٌ وَ لَمْ يُوَجَدْ ظَاهِرًا عِنْدَهُ لَمْ يُسْتَخْلَفْ؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مردم را نسبت به زکاتی که بر عهده دارند

قسم ندهید، هرچه می‌گویند بپذیرید، زیرا آنها مورد اعتمادند و اگر کسی انکار کرد که مال واجب الزکاتی دارد و یقین به کذب او نبود، باید پذیرفت». {۱}. بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۸۵.

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می‌کند که به یکی از یارانش هنگامی که او را برای گردآوری زکات مأمور ساخت، دستوره‌های مفصلی داد از جمله اینکه: «أَنْ يَتَلَقَّاهُمْ بِبَسِيطِ الْوَجْهِ وَ لِينِ الْجَانِبِ وَ أَمْرَهُ أَنْ يَلْزَمَ التَّوَاضِعَ وَ يَجْتَنِبَ التَّكْبَرَ؛ با چهره گشاده و نرمش و تواضع با مردم برخورد کند و از تکبر بپرهیزد». {۲}. همان مدرک.

و در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که می‌فرمود: «وَ إِذَا كَانَ الْجَدْبُ أَحْرًا حَتَّى يُخْصِبُوا؛ در خشک سالی گرفتن زکات را به تأخیر بیاندازید تا خشک سالی برطرف شود». {۳}. همان مدرک.

مرحوم شیخ حر عاملی نیز در کتاب وسائل الشیعه جلد ۶ در کتاب الزکاه باب ۱۴ احادیث متعددی در این زمینه آورده است و مجموع این احادیث نشان می‌دهد که اسلام از بکار گرفتن هر گونه خشونت به هنگام جمع‌آوری مالیات اسلامی نهی کرده و نهایت ارفاق را نسبت به مشمولین زکات لازم می‌شمرد و به تعبیر دیگر پرداخت زکات را تبدیل به یک مسأله ای انسانی و اخلاقی کرده که افراد با ایمان در آن پیشگام می‌شوند و از برکات معنوی و مادی آن بهره می‌گیرند نه به صورت گرفتن بدهی‌ها از یک بدهکار نافرمان و متخلف.

البته ممکن است این گونه برخورد محبت‌آمیز ضایعاتی داشته باشد و بعضی افراد از آن سوء استفاده کنند و حقوق مالی خود را نپردازند؛ ولی تجربه نشان داده که برکات مادی و معنوی آن بیشتر از ضایعات آن است به خصوص که می‌دانیم

پرداختن زکات و مانند آن در اسلام نوعی عبادت است و در عبادت قصد قربت لازم است و این قصد هنگامی حاصل می‌شود که انسان با میل و اختیار و علاقه خود به سراغ آن برود.

مرحوم کلینی در جلد سوم کافی نیز در بابی که تحت عنوان «ادب المصدق» ذکر کرده، هشت روایت در این زمینه آورده است که رحمت، رأفت و ادب اسلامی را در آن مثال می‌زند؛ از جمله اینکه هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام فردی از طایفه بنی ثقیف را به عنوان فرماندار برای بخشی از آبادی‌های اطراف کوفه انتخاب کرد، در حضور مردم به او دستور داد در جمع‌آوری خراج، کوتاهی نکن و حتی یک درهم از آن را ترک ننماید. سپس به او فرمود: هنگامی که خواستی به منطقه مأموریت خود بروی نزد من آی. آن شخص می‌گوید: هنگامی که نزد حضرت رفتم فرمود: آنچه را درباره خراج به تو گفتم برای حفظ ظاهر بود ولی اکنون به تو می‌گویم: «ایاک ان تضرب مسلما او یهودیا او نصرانیا فی درهم خراج او تبیع دابه عمل فی درهم

فانما امرنا ان نأخذ منهم العفو؛ مبدا مسلمان یا یهودی یا نصرانی را به خاطر یک درهم خراج مضروب سازی یا چهارپایان مورد نیاز آنها را از آنها بگیری، زیرا به ما دستور داده شده است که (خراج و زکات را) از اضافات بگیریم». {۱}. کافی، ج ۳، ص ۵۴۰، ح ۸.

بخش دوم

اشاره

فَخُذْ مَا أَطْعَمَكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ، فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَ لَمَّا عَيْنِيفٍ بِهِ. وَ لَمَّا تَنْفَرَنَّ بِهِمَهُ وَ لَا تُفْرِعَنَّهَا، وَ لَا تُسَوِّأَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا، وَ اضِدَّعَ الْمَالَ صِدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرَهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. ثُمَّ اصْدَعِ الْبَاقِيَ صِدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرَهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. فَلَا تَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ؛ فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ. فَإِنْ اسْتَيْقَالَكَ فَأَقْلُهُ، ثُمَّ اخْلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلًا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ. وَ لَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَ لَا هَرَمَةً وَ لَا مَكْسُورَةً وَ لَا مَهْلُوسَةً، وَ لَا ذَاتَ عَوَارٍ، وَ لَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوَصِّلَهُ إِلَيْهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَ لَا تُوَكِّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَ أَمِينًا حَفِيزًا، غَيْرَ مُعْنِفٍ وَ لَا مُجْحِفٍ، وَ لَا مُلْغِبٍ وَ لَا مُتْعَبٍ.

ترجمه

آنچه را از زکات طلا و نقره (یا قیمت زکات غلات) می دهد پذیر (و با او گفتگو درباره کم و زیاد آن نکن، او به تو اعتماد کرده تو هم به او اعتماد کن) و اگر گوسفند و گاو و شتری دارد بدون اذن او داخل نشو، زیرا بیشتر آنها از آن اوست. آن گاه که داخل شدی همچون شخص مسلط و سخت گیر نسبت به او رفتار نکن، چهارپایی را فرار نده و ناراحت نساز و صاحبش را درباره آن ناراحت نکن (به هنگام گرفتن حق بیت المال) حیوانات را به دو بخش تقسیم کن سپس صاحب مال را مخیر نما که یک قسمت را انتخاب کند و بعد از

انتخاب، متعرض آنچه او انتخاب کرده نشو؛ سپس باقیمانده را نیز به دو بخش تقسیم کن و باز او را مخیر نما (تا یکی را انتخاب کند) و هر گاه یکی را انتخاب کرد در این انتخاب متعرض آنچه او انتخاب کرده نشو و همچنان این تقسیم را ادامه می دهی (و صاحب مال را مخیر می سازی تا یکی را انتخاب کرده کنار بگذارد) تا آنجا که باقیمانده به اندازه (زکات و) حق خداوند در مال او باشد، آن گاه حق خدا را از او بگیر و اگر صاحب مال پشیمان شد و از تو تقاضا کرد که تقسیم را تجدید کنی، تقاضای او را بپذیر و آن دو دسته را با هم بار دیگر مخلوط کن سپس همان گونه که در بار اول انجام دادی، تقسیم را تکرار کن تا حق خدا را از مال او دریافت داری، ولی هرگز حیوان مسن و فرتوت و دست و پا شکسته و بیمار و معیوب را به عنوان زکات نپذیر.

شرح و تفسیر: نهایت احترام به خواسته های زکات دهندگان

نهایت احترام به خواسته های زکات دهندگان

آن گاه می افزاید: «اگر زکات، زکات طلا و نقره (درهم و دینار و یا قیمت زکات غلات بود) هر چه می دهد بپذیر (و با او گفتگو درباره کم و زیاد آن نکن، او به تو اعتماد کرده تو هم به او اعتماد کن)»؛ (فَخُذْ مَا أُعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ).

«و اگر گوسفند و گاو و شتری دارد بدون اذن او داخل نشو، زیرا بیشتر آنها از آن اوست»؛ (فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ { ۱ } . «ماشیه» در اصل به معنای راه رونده از ریشه «مشی» است. سپس به چهارپایان اعم از شتر، گاو و گوسفند اطلاق می شود؛ اما غالباً به گوسفندان گفته می شود و جمع آن مواشی است و در عبارت بالا منظور گاو و گوسفند است به قرینه ذکر ابل (شتر) بعد از آن. { ۱ } أَوْ إِبِلٍ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ فَإِنَّ أَكْثَرَهَا لَهُ).

سپس می افزاید: «آن گاه که داخل شدی همچون شخص مسلط و سخت گیر نسبت به او رفتار نکن، چهارپایی را فرار مده و ناراحت نساز و صاحبش را درباره آن ناراحت نکن»؛ (فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَ لَا

عَنِيفٍ { ۱ } . «عنیف» به معنای خشن و سخت گیر است از ریشه «عنف» بر وزن «قفل» گرفته شده است. { ۱ } به، وَ لَا تُتَفَرَّنَنَّ بِهِمَهُ وَ لَا تُتَفَرَّعَنَّهَا { ۲ } . «لا-تفرعن» از ریشه «فزع» به معنای ترسیدن و به وحشت افتادن گرفته شده و هنگامی که به باب افعال برود به معنای ترساندن و به وحشت انداختن است. { ۲ } وَ لَا تَسْوَأَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا).

منظور از این جمله آن است که احترام مالکان اموال را در مورد اموالشان حفظ کن، سرزده وارد آغل گوسفندان یا شتران نشو و به صورت افراد طلب کار و زورگو چیزی را مطالبه نکن حتی نسبت به چهارپایان نیز مدارا نما؛ حرکت یا صدایی که باعث وحشت آنها شود انجام مده، چرا که هم این حیوانات و هم صاحب آنها ممکن است ناراحت شوند. و این نهایت محبت و ادبی است که امام علیه السلام به آن توصیه می کند که حتی حقوق حیوانات هم به هنگام جمع آوری زکات رعایت بشود، چه رسد به حقوق و احترام انسان ها.

آن گاه برای اینکه تقسیم عادلانه باشد و در انتخاب گوسفند یا شتر زکات نگرانی برای صاحبان اموال پیدا نشود و در انتخاب، اجحاف و ظلمی بر مالک و بیت المال حاصل نگردد، دستور به قرعه کشی می دهد و هنگام قرعه کشی انتخاب را به صاحب مال وا می گذارد و می فرماید: «(به هنگام گرفتن حق بیت المال) حیوانات را به دو بخش تقسیم کن سپس صاحب مال را مخیر کن که یک قسمت را برگزیند و بعد از انتخاب، متعرض آنچه او انتخاب کرده نشو.

سپس باقیمانده را نیز به دو بخش تقسیم کن و باز او را مخیر نما (تا یکی را انتخاب کند) و هر گاه یکی را برگزید در این انتخاب متعرض آنچه برگزیده نشو و همچنان این تقسیم را ادامه می دهی (و صاحب مال را مخیر می سازی یکی را انتخاب کرده کنار بگذارد) تا آنجا که باقیمانده به اندازه (زکات و) حق خداوند در مال او باشد آن گاه حق خدا را از او بگیر»؛ (وَ اصْدَعْ { ۳ } . «اصدع» از ریشه «صدع» (بر وزن «صبر») به معنای شکافتن و جدا ساختن گرفته شده و این واژه (صدع) به صورت اسم مصدری و به معنای بخش جدا شده از چیزی آمده است. { ۳ } الْمَالِ صَدَعَيْنِ ثُمَّ

خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. ثُمَّ اصْدَعْ الْبَاقِيَ صِدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. فَلَا تَرَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ؛ فَأَقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ).

آن گاه امام علیه السلام می افزاید: «و اگر صاحب مال پشیمان شد و از تو تقاضا کرد که تقسیم را تجدید کنی، تقاضای او را بپذیر و آن دو دسته را با هم بار دیگر مخلوط کن سپس همان گونه که در بار اول انجام دادی، تقسیم را تکرار کن تا حق خدا را در مال او دریافت داری»؛ {فَإِنْ اسْتَقَالَكَ} (۱). «استقال» از ریشه «استقاله» به معنای طلب فسخ کردن و به هم زدن قراردادی یا توافقی است و ریشه اصلی آن قیلوله است که معنای خواب نیمروز یا استراحت در نیمروز است. از آنجا که هنگامی که انسان از قراردادی پشیمان می شود اگر آن را به هم زنند و فسخ کنند مایه راحتی او می گردد، اقاله به آن اطلاق شده و مطالبه آن استقاله است. {فَأَقِلَّهُ، ثُمَّ أَخِطُوهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلًا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ}.

در اینجا دو نکته حائز اهمیت است: نخست اینکه مفهوم جمله های بالا- این نیست که به هنگام تقسیم کردن خوب ها را در یک بخش قرار بدهند و متوسطها را در بخش دیگر آن گاه مالک را مخیر سازند که یکی از آن دو بخش را انتخاب کند زیرا اولاً معمولاً گوسفندان یا شتران در شرایط عادی مخلوط هستند و به هنگام تقسیم، طبعاً بخشی از خوب در یک طرف و بخشی در طرف دیگر قرار می گیرد. ثانیاً: این کار نوعی قرعه کشی است و در مفهوم قرعه کشی این جمله نهفته است که باید تقسیمی نسبتاً عادلانه صورت گیرد و بعد یکی از دو بخش را بوسیله قرعه یا بوسیله انتخاب شخصی جدا کنند.

نکته دیگر اینکه می دانیم که در زکات شتر، سن و سال آنها در مقدار زکات تأثیر دارد و مثل زکات گوسفند نیست، بنابراین یا باید مسأله سن و سال در این تقسیم کردن رعایت گردد و یا بگوییم که این نوع تقسیم ناظر به مسأله زکات گوسفند و گاو است.

در ضمن از مجموع این کلام، این مطلب استفاده می شود که در پرداخت زکات هم می توان قیمت را محاسبه کرد (به قرینه تعبیر به ذهب و فضه که در آغاز این کلام آمد) زیرا سخن تنها از زکات درهم و دینار نیست، بلکه منظور مطلق زکات است) و هم می توان از عین مالی که زکات به آن تعلق گرفته پرداخت.

این نکته قابل توجه است که در روایات اسلامی و کلمات فقهای حیوانات ممتاز؛ مانند گوسفند پروری و شترهای پرارزش و حیوان باردار و حیوانات نر که برای بارور ساختن حیوانات ماده از آنها استفاده می شود، استثنا شده اند؛ یعنی مأمور جمع آوری زکات برای جلب محبت صاحبان این اموال، نخبه ها را به خودشان واگذار می کند تا زکات را با طیب خاطر بپردازند. {۱}. به جواهر الکلام، ج ۱۵، ص ۱۶۰ مراجعه شود. {

آن گاه امام علیه السلام دستور می دهد که پنج نوع از حیواناتی که به نحوی ناقص و کم ارزش هستند به عنوان زکات انتخاب نشود؛ می فرماید: «هرگز حیوان مسن و فرتوت و دست و پا شکسته و بیمار و معیوب را به عنوان زکات نپذیر»؛ {وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَ لَمَّا هَرِمَةً وَ لَمَّا مَكْسُورَةً وَ لَمَّا مَهْلُوسَةً} (۲). «مهلوسه» از ریشه «هلاس» بر وزن «غبار» و «هلس» بر وزن «درس» به معنای بیماری سل است، بنابراین «مهلوس» همان حیوان مبتلا به این بیماری است ولی گاه این واژه به معنای هر گونه بیماری به کار می رود. بعضی از ارباب لغت نیز هلاس را به معنای بیماری هایی که سبب لاغری می شود گرفته اند و از آنجایی که بیماری سل شخص مبتلا را کاملاً لاغر می کند، در مورد این بیماری به کار رفته است. {وَلَمَّا ذَاتَ عِيَوَارٍ} (۳). «عوار» ریشه «عار» و «عور» بر وزن «غور» گرفته شده و به معنای عیب است و از آنجا که آشکار ساختن آلت جنسی مایه عیب است به آن «عوره» اطلاق شده است این واژه در مورد خانه بی حفاظ و لباس معیوب نیز به کار می رود. {

با توجه به اینکه «عود» و «هرم» هر دو به معنای حیوان پیر است، به نظر می رسد که «عود» حیوانی است که سنی از آن گذشته و «هرم» به معنی پیر و فوت است یعنی چیزی فراتر از حیوان مسن.

«مهلوسه» گاه به معنای حیوان بیمار مسلول و گاه به معنای هر گونه حیوان

بیمار تفسیر شده است و مناسب معنای دوم است و حیوان «ذات عوار» به معنای حیوانی است که عیب و نقصی دارد؛ مثلاً فاقد چشم یا گوش یا مانند آن است.

شایان ذکر است که فقها گفته اند، منظور از این دستور آن است که اگر تمام نصاب سالم بوده باشد نمی تواند حیوان ناسالمی را از جایی دیگر بیاورد و به عنوان زکات پردازد؛ ولی اگر تمام نصاب حیوان بیمار و معیوب است، مانعی ندارد زکات را از همان پردازد و نیز اگر قسمتی معیوب و قسمتی سالم است، زکات به نسبت از سالم و معیوب گرفته می شود و این نشانه رعایت عدالت اسلامی در مسائل مربوط به بحث زکات است. {۱}. به جواهرالکلام، ج ۱۵، ص ۱۳۵ مراجعه شود. {

گفتنی است که اسلام از یک سو دستور می دهد که حیوانات معیوب، پیر و فوت و بیمار را به عنوان زکات نپذیرید، زیرا ارزش زکات را به عنوان یک عبادت پایین می آورد و به مقتضای آیه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»؛ هرگز به حقیقت نیکوکاری و قرب الی الله نمی رسید مگر اینکه از آنچه دوست دارید در راه خدا انفاق کنید» {۲}. آل عمران، آیه ۹۲. {و از سویی دیگر دستور می دهد که اموال نخبه و گران قیمت را در اختیار صاحب قیمت بگذارید و به عنوان زکات نگیرید، زیرا بسیاری از مردم از این کار ناراحت می شوند و به مصداق «إِنْ يَشِئْكُمْ مَوْلَاهُمْ فَيُخْرِجْكُمْ وَيُخْرِجْكُمْ مِنْهَا فَخُفِّضْكُمْ تَبَخَّلُوا وَ يُخْرِجْكُمْ مِنْهَا فَخُفِّضْكُمْ»؛ چرا که هر گاه اموال شما را طلب کند و بر آن تأکید نماید، بخل می ورزید؛ و کینه و خشم شما را آشکار می سازد». {۳}. محمد، آیه ۳۷. {و به این ترتیب تعادل را در مسأله ادای زکات کاملاً رعایت کرده است.

بخش سوم

اشاره

وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَتَّقُ بِدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوَصَّلَهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَلَا تُؤَكَّلُ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَ أَمِينًا حَفِيزًا، غَيْرَ مُعْنِفٍ وَ لَا مُجْحِفٍ، وَ لَا مُلْغِبٍ وَ لَا مُتَعَبٍ. ثُمَّ اخْتِذُوا إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نَصِيئَتُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ، فَإِذَا أَخَذَهَا مِنْكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقِهِ بَيْنَ فَصِّ يَلِيهَا، وَ لَا يَمْضِرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلَهَا؛ وَ لَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا؛ وَ لَا يَعْدِلُ بَيْنَ صَوَابَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا، وَ لِيُرْفَهُ عَلَى اللَّاعِبِ، وَ لِيَسْتَأْنِ بِالنَّبِطِ الطَّالِعِ، وَ لِيُورِدَهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْعُدْرِ، وَ لَا يَعْدِلُ بِهَا عَنِ الْأَرْضِ إِلَىٰ جَوَادِّ الطَّرِيقِ، وَ لِيُرْوَحَهَا فِي السَّاعَاتِ، وَ لِيَمَهِّلَهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَ الْأَعْشَابِ، حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنَا مُنْفِيَاتٍ، غَيْرَ مُتَعَبَاتٍ وَ لَا مَجْهُودَاتٍ، لِنَقْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ، وَ أَقْرَبُ لِرِشْدِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

آنها (حیوانات زکات) را به غیر از کسی که به دینش اطمینان داری و نسبت به اموال مسلمین دلسوزتر است مسپار تا آن را

(سالم) به ولی مسلمین برساند و او در میان مسلمانان تقسیم کند. تنها کسانی را مأمور این کار کن که خیرخواه و مهربان و امین و حافظ باشند، سخت گیر و اجحاف گرانباشند، حیوانات را خسته نکنند و به زحمت نیندازند، سپس آنچه را نزد تو جمع شده فوراً به سوی ما روانه کن تا آن را در مصارفی که خداوند امر فرموده صرف کنیم و هنگامی که امین تو آنها را در اختیار گرفت به او سفارش کن که میان شتر ماده و نوزادش جدایی نیفکند و شیر آن را چنان ندوشد که به بچه اش زیان وارد شود و در سوار

شدن بر شتران، آنها را به زحمت نیفکند و عدالت را در این امر در میان آنها رعایت کند (گاه بر این سوار شود و گاه بر دیگری) و نیز حال شتر خسته و یا زخمی را که سواری دادن برایش مشکل است رعایت کند و با حیوانی که سم او ساییده یا لنگ شده مدارا نماید.

امین تو باید هنگامی که در اثنای راه به غدیرهای آب می رسد، آنها را سیراب کند و از کناره های جاده علف دار به درون جاده های خشک و بی گیاه منحرف نسازد و ساعاتی به آن حیوانات استراحت دهد و چون به آب و علفزار می رسد به آنها مهلت دهد (تا به اندازه کافی آب بنوشند و از علفها تغذیه کنند) تا هنگامی که نزد ما می آیند به اذن خدا فربه و سر حال باشند نه خسته و کوفته و هدف نهایی این است که آنها را مطابق دستور خداوند و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله (در میان نیازمندان) تقسیم کنیم (بی آنکه منافع شخصی در آن وجود داشته باشد) (و بدان) عمل به این برنامه پاداش تو را بیشتر و هدایت تو را افزون تر خواهد کرد؛ ان شاء الله.

شرح و تفسیر: رأفت اسلامی حتی درباره حیوانات

رأفت اسلامی حتی درباره حیوانات

در بخش گذشته، امام علیه السلام دستورات لازم درباره چگونگی اخذ زکات از کسانی که زکات بر آنها واجب است را بیان فرمود. در این بخش از نامه، سخن درباره چگونگی حفظ این اموال و طرز رفتار با حیواناتی که به عنوان زکات پرداخته شده اند.

نخست امام علیه السلام صفات کسانی را که مأمور انتقال زکات به سوی بیت المال می شوند، بیان می کند و چندین ویژگی برای آنها برمی شمرد. در نخستین و دومین صفت می فرماید: «آنها را به غیر از کسی که به دینش اطمینان داری

و نسبت به اموال مسلمین دلسوز است، مسپار تا آن را (سالم) به ولی مسلمین برساند و در میان مسلمانان تقسیم کند»؛ (وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَتَّقُ بَدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوَصَّلَهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ).

بنابراین مهمترین شرط، در این گونه مسائل امانت و وثاقت و شرط دوم رفق، مدارا و دلسوزی است و اگر این دو شرط در متصدیان بیت المال و خزانه داران کشورهای اسلامی رعایت شود به یقین مشکلی در امور مالی پیدا نخواهد شد؛ نه خیانتی رخ می دهد و نه حیف و میل و افراط و تفریطی.

سپس در ادامه این سخن، هشت وصف دیگر برای مأموران انتقال این اموال و چوپان ها بیان کرده و می فرماید: «تنها کسانی را مأمور این کار کن که خیرخواه و مهربان و امین و حافظ باشند، سخت گیر و اجحاف گر نباشند، حیوانات را خسته نکنند و به زحمت نیندازند»؛ (وَلَمَّا تُوَكَّلَ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَ أَمِينًا حَفِيزًا، غَيْرَ مُعْنِفٍ {۱}). «معنف» از ریشه «عنف» بر وزن «قفل» به معنای گرفتن چیزی با شدت و قساوت است. {وَلَمَّا مُجِحِفٍ {۲}). «مجحف» از ریشه «اجحاف» از ریشه «جحف» بر وزن «حرف» به معنای اصرار بر ضرر زدن به کسی است. {وَلَمَّا مُلْغِبٍ {۳}). «ملغب» از ریشه «لغوب» به معنای خسته شدن و خستگی گرفته شده و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای خسته کردن است. {وَلَمَّا مُتْعِبٍ {۴}). «متعب» این واژه که از ریشه «تعب» به معنای خستگی گرفته شده، هنگامی که باب افعال برود مفهوم آن خسته کردن است، با «ملغب» قریب المعناست؛ ولی بعضی گفته اند: «لغوب» به معنای تعب و زحمت روحی است در حالی که تعب رنج جسمانی را نیز شامل می شود. {

به یقین این اوصاف هشت گانه ارتباط نزدیک با یکدگر دارند؛ چوپانی که ناصح و شفیق است مسلماً حیوانات را خسته نمی کند و تند نمی راند، زیرا هم حیوانات به زحمت می افتند که بر خلاف عدل اسلامی است و هم وزن آنها کم می شود و یا بیمار می گردند که به زیان مصرف کنندگان است.

قابل توجه اینکه این دستورات را امام علیه السلام هنگامی بیان فرمود که نه از حقوق حیوانات سخنی در میان دانشمندان جهان مطرح بود و نه از حقوق بشر؛ ولی

اسلام به عنوان آئینی مملو از برنامه های اخلاقی، حرمت حیوانات و حقوق آنها را نیز فراموش نکرده و مشمول محبت و رأفت قرار داده است (توضیح بیشتری در این زمینه در بحث نکات خواهد آمد).

آن گاه در دستور دیگری می فرماید: «سپس آنچه نزد تو جمع شده فوراً به سوی ما روانه کن تا آن را در مصارفی که خداوند امر فرموده صرف کنیم»؛ (ثُمَّ اخْدُرْ {۱}). «اخذر» از ریشه «حدر» بر وزن «حرف» به معنای به سرعت حرکت کردن و نیز به معنای پایین آوردن چیزی از بلندی است و در اینجا معنای اوّل مراد است؛ یعنی حیوانات زکات را که جمع آوری کردی به سرعت نزد ما بیاور تا به اهلش برسانیم. {إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نُصَيِّرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ).

این دستور به دو دلیل داده شده است: نخست اینکه ممکن است نیازمندی به صورت فوق العاده در انتظار کمک های بیت المال باشند که اگر حق آنها زودتر برسد، مشکلاتشان حل خواهد شد و دیگر اینکه تأخیر در رساندن این اموال، معرض آفات است و برای نجات از آن آفات باید تعجیل کرد و اموال زکات را به ولی امر مسلمین رسانید.

بعضی از شارحان نهج البلاغه از این جمله احکام فقهی متعددی استفاده کرده اند: نخست اینکه نقل زکات از شهری به شهر دیگر جایز است و دیگر اینکه مأموران جمع آوری زکات حق ندارند خودسرانه آنها را تقسیم کنند و سوم اینکه زکات باید به دست ولی امر مسلمین برسد و زیر نظر او تقسیم گردد.

بدیهی است این دستور مربوط به مناطق نزدیک به مرکز حکومت امام علیه السلام است و اما مناطق دور دست که انتقال مال زکات به غیر صورت نقدی عملاً امکان پذیر نیست حکم دیگری دارد؛ یعنی نمایندگان امام علیه السلام می توانند آن را در

مرکز نمایندگی خود جمع آوری و تقسیم کنند.

آن گاه امام علیه السلام درباره کیفیت نقل حیوانات زکوی به نماینده خود دستورات

ده گانه دقیق و ظریفی می دهد و می فرماید: «هنگامی که امین تو آنها را در اختیار گرفت به او سفارش کن که میان شتر ماده و نوزادش جدایی نیفکند و شیر آن را چنان ندوشد که به بچه اش زیان وارد شود و در سوار شدن بر شتران، آنها را به زحمت نیفکند و عدالت را در این امر در میان آنها رعایت کند (گاه بر این سوار شود و گاه بر دیگری) و نیز حال شتر خسته و یا زخمی را که سواری دادن برایش مشکل است رعایت کند و با حیوانی که سم او ساییده یا لنگ شده مدارا نماید»؛ (فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ {۱}). «او عز» از ریشه «وعز» بر وزن «وعظ» به معنای پیشنهاد کردن و سفارش نمودن کاری به دیگری است. {إِلَيْهِ أَلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقِهِ وَ بَيْنَ فَصِيلِهَا {۲}. «فصیل» به معنای بچه شتری است که از شیر باز گرفته شده و از ریشه «فصل» به معنای جدایی است؛ ولی با توجه به اینکه امام علیه السلام بعد از این جمله دستور می دهد که تمام شیر ناقه را ندوشند تا بچه او هم بهره ای داشته باشد، استفاده می شود که منظور از فصیل در اینجا بچه شتری است که در آستانه از شیر باز گرفتن است و هنوز از شیر باز گرفته نشده (به تعبیر ادبا مجاز به علاقه اول و مشارفت است). {وَلَمَّا يَمْضِيَر {۳}. «لا یمصر» از ریشه «مصر» بر وزن «نصر» به معنای دوشیدن شیر به طور کامل است. {لَبَنَهَا فَيَضُرُّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا؛ وَ لَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا، وَ لِيُعْدِلَ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا، وَ لِيُرْفَهُ عَلَى اللَّاعِبِ، وَ لِيُسْتَأَنَ {۴}. «یستأن» از ریشه «أنی» بر وزن «امر» به معنای مهلت دادن گرفته شده و هنگامی که به باب استفعال برود، به معنای انتظار کشیدن و مدارا کردن است. {بِالنَّقَبِ {۵}. «نقب» به معنای شتری است که کف پای او ساییده شده (و به زحمت راه می رود). {وَ الظَّالِعِ {۶}. «ظالع» از ریشه «ظلع» بر وزن «زرع» به معنای لنگیدن گرفته شده است. { آنچه در بالا آمد شش قسمت از دستوراتی است که امام علیه السلام برای مراعات حال حیوانات زکوی بیان فرموده که هم جمع انسانی و اخلاقی دارد و نشان می دهد که اسلام حتی مراعات حال حیوانات را نیز لازم می شمرد؛ حیواناتی که زبان برای گفتن ندارند و قادر بر دفاع از خویشان نیستند.

آن گاه در ادامه این سخن چند دستور دیگر می دهد و می فرماید: «امین تو باید هنگامی که در اثنای راه به غدیرهای آب می رسد، آنها را سیراب کند و از کناره های جاده علف دار به درون جاده های خشک و بی گیاه منحرف نسازد

و ساعاتی به آن حیوانات استراحت دهد و آن گاه که به آب و علفزار می رسد به آنها مهلت دهد (تا به اندازه کافی آب بنوشند و از علفها تغذیه کنند) تا هنگامی که نزد ما می آیند به اذن خدا فربه و سرحال باشند نه خسته و کوفته»؛ (وَ لِيُورِدَهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْغُدْرِ {۱}. «غدر» جمع «غدیر» به معنای برکه آب است. {وَلَمَّا يَعْدِلُ بِهَا عَيْنُ نَيْتِ الْأَرْضِ إِلَى حِيَوَادِّ {۲}. «جواد» جمع «جاده» به معنای راه وسیع است. {الطَّرِيقِ، وَ لِيُرَوِّحَهَا فِي السَّاعَاتِ وَ لِيَمْهَلَهَا عِنْدَ النَّطَافِ {۳}. «نطاف» جمع «نطفه» به معنای آب زلال است. {وَ الْأَعْشَابِ {۴}. «الاعشاب» جمع «عشب» بر وزن «قفل» به معنای گیاهان سبز است. {حَتَّى تَأْتِينَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا {۵}. «بدن» جمع «بادن» به معنای حیوان چاق و فربه است. {مَنْقِيَاتٍ {۶}. «منقیات» جمع «منقیه» به معنی حیوانی است که چربی فراوان داشته باشد. {، غَيْرِ مُتَعَبَاتٍ وَ لَا مَجْهُودَاتٍ).

در این چهار دستور اخیر امام علیه السلام، بیشتر به آب و علف این حیوانات نظر دارد. هدف آن است که اینها تشنگی

نکشند، گرسنه نشوند، در مسیر راه به اندازه کافی آب بنوشند و در کنار جاده ها که غالباً علف وجود دارد، از آن استفاده کنند.

این دستورات افزون بر اینکه جنبه اخلاقی و انسانی دارد، به نفع بیت المال و نیازمندی است که از حقوق بیت المال بهره می گیرند؛ لذا در آخر این عبارات فرمود:

باید چنان کنند که این حیوانات سالم و سرحال و چاق و فربه به نزد ما آیند.

در پایان این نامه، به هدف نهایی اشاره کرده و می فرماید: «هدف این است که آنها را مطابق دستور خداوند و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله (در میان نیازمندان) تقسیم کنیم (بی آنکه منافع شخصی در آن وجود داشته باشد)»؛ (لِنُقْسِمَهَا عَلٰی كِتَابِ اللّٰهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ).

آن گاه اضافه می کند: «عمل به این برنامه پاداش تو را بیشتر و هدایت تو را افزون تر خواهد کرد إِنْ شَاءَ اللّٰهُ»؛ (فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لَأَجْرِكَ، وَ أَقْرَبُ لِرُشْدِكَ، إِنْ شَاءَ اللّٰهُ).

نکته ها

۱- تأکید بر رساندن اموال زکات به نیازمندان

امام علیه السلام در این نامه نورانی سه بار بر این مطلب تأکید فرموده که اموال زکات بعد از جمع آوری باید در میان نیازمندان تقسیم شود. حضرت تعبیر به «مال المسلمین» کرده؛ در یک جا می فرماید: «فیقسمه بینهم» و در جای دیگر می فرماید: «نصیره حیث امر الله» و در پایان نامه نیز می فرماید: «نقسمها علی کتاب الله و سنه نبیه». این تکرار، هر چند به گفته ابن ابی الحدید در ابتدا مخالف بلاغت به نظر می رسد، ولی با توجه به اینکه خاطرات زمان عثمان که بیت المال در میان افراد خاصی تقسیم می شد و نیازمندان محروم می ماندند و همان سبب فتنه و آشوب بر علیه او شد، در نظرها باقی مانده بود، امام علیه السلام برای اطمینان بخشیدن به مردم در یک نامه سه بار این نکته را تکرار می کند که هدف ما این است که مال مسلمین را در میان آنها تقسیم کنیم و نیازمندان را به حقوقشان برسانیم.

۲- حمایت حیوانات در اسلام

مردم جهان از قدیم الایام به طور سنتی برای حیواناتی که از آنها استفاده می کردند، احترام قائل بودند و اصولی را درباره آنها رعایت می کردند و در بعضی از موارد به صورت افراطی در می آمد و شکل پرستش به خود می گرفت همان گونه که امروز در میان جمعی از هندوها نیز دیده می شود تا اینکه در این اواخر به مدافعان از حیوانات شکل جمیعت دادند و اصول و مقرراتی قائل شدند و اگر کسانی از آن تخلف کنند مورد اعتراض قرار می گیرند، هر چند این موضوع مانند سایر موضوعاتی که مربوط به حقوق بشر یا حمایت زندانیان و کودکان و امثال آنهاست در بسیاری از موارد رنگ سیاسی به خود گرفته و تبدیل به چماقی برای کوبیدن بر سر مخالفان شده است؛ گاه هزاران انسان بی گناه را

می کشند و در سال میلیاردها دلار سلاحهای کشتار جمعی صادر می کنند و صدای کسی بلند نمی شود؛ اما یک یا چند

حیوان اگر مورد آزار قرار گیرند فریادشان بلند می شود.

ولی اسلام حد اعتدال را از آغاز در این مسأله رعایت کرده و سفارشهای اکید و دقیق و ظریفی درباره حیوانات نموده که هر انسان منصفی را به تحسین وادار می دارد.

در کتب روایی ما، روایات زیادی در این باره وارد شده است؛ از جمله در ابواب مربوط به حج به تناسب استفاده از حیوانات به عنوان مرکب در مسیر حج، ابوابی تحت عنوان «ابواب احکام الدواب فی السفر و غیره» دیده می شود.

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه در جلد هشتم تحت همین عنوان روایات فراوانی در بیش از پنجاه باب ذکر کرده است که ذیلاً بعضی از روایات آن را که در باب اول ذکر کرده از نظر می گذرانیم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لِلدَّابَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا خِصَالٌ يَبْدَأُ بِعَلْفِهَا إِذَا نَزَلَ وَيَعْرِضُ عَلَيْهَا الْمَاءَ إِذَا مَرَّ بِهِ وَ لَا يَضْرِبُ وَجْهَهَا فَإِنَّهَا تُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهَا وَ لَا يَقِفُ عَلَى ظَهْرِهَا إِلَّا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يُحْمَلُهَا فَوْقَ طَاقَتِهَا وَ لَا يُكَلِّفُهَا مِنَ الْمَشْيِ إِلَّا مَا تُطِيقُ؛ برای چهارپایان بر صاحبان آنها حقوق (شش گانه) است نخست اینکه هنگامی که به منزل رسید و پیاده شد اول آذوقه آنها را آماده کند (چرا که این حیوان از صاحبش خسته تر است به علاوه زبان تقاضا ندارد) و هر زمان که از کنار آب بگذرد، آب را بر او عرضه کند (تا اگر تشنه باشد بنوشد) و هرگز به صورتش تازیانه نزنند چرا که او تسبیح و حمد خدا می گوید و هرگز بر پشت آن هنگام توقف ننشینند مگر در هنگام جنگ (اشاره به اینکه هنگامی که سواران به هم می رسند، یا از کنار فرد پیاده ای عبور می کنند و برای احوال بررسی و مطالب دیگر توقف می نمایند باید از مرکب پیاده شوند، حرفهایشان که تمام شد سوار شوند و به راه خود ادامه دهند، زیرا این زحمت را به حیوان دادن که در حال توقف سوار آن باشند و پیاده

نشوند، زحمتی است بدون دلیل؛ ولی در میدان جنگ چنین نیست (زیرا پیاده شدن از مرکب به هر حال خطرناک است) و بیش از طاقتش چیزی بر آن بار نکند و بیش از توانایش آن را راه نبرد». {۱}. وسائل الشیعه، ج ۸، ابواب احکام الدواب، باب ۹، ص ۳۵۰، ح ۱.}

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام شبیه همین معنا تحت عنوان «لِلدَّابَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا سِتَّةٌ حُقُوقٌ؛ برای چهارپایان بر صاحبان آنها شش حق است» نقل شده و در روایت دیگری هفت حق ذکر شده است.

تعبیرات ظریفی در این روایت آمده که اسلام کوچکترین مسائل را درباره این موضوع از نظر دور نداشته و انسانی ترین دستورات را در این باره داده است.

بسیارند کسانی که هنگامی که مرکب آنها کم و زیادی می کند با شلاق به جان آن می افتند و گاه عصبانیت خود را در موضوعات دیگر، بر سر حیوان خالی می کنند؛ ولی اسلام تأکید می کند که بی دلیل مرکب را آزار ندهند. در حدیث می خوانیم که امام سجاد زین العابدین علیه السلام چهل بار از مدینه به مکه برای زیارت خانه خدا از شتری استفاده کرد و در تمام این مدت حتی یک تازیانه به آن شتر نزد. {۲}. همان مدرک، باب ۱۰، ص ۳۵۳، ح ۹.}

در حدیث معروفی که در منابع شیعه و اهل سنت آمده است می خوانیم:

«خداوند زنی را به خاطر گربه ای وارد دوزخ ساخت چرا که آن را بسته بود نه رهاش می کرد که خودش غذا پیدا کند و نه غذایی به او می داد.» {۳}. کنز العمال، ح ۴۳۶۹۵ و وسائل الشیعه، باب ۵۳ از احکام الدواب، ص ۳۹۷.

حتی از بعضی روایات استفاده می شود که نباید فحش و ناسزا به حیوانات داد. {۴}. تهذیب، ج ۴، ص ۱۶۴، ح ۴. {این تعبیر نشان می دهد که حیوانات هم برای خود فهم و شعوری دارند و از فحش و ناسزا متأثر می شوند. به علاوه هنگامی که زبان انسان آلوده شد، تدریجاً برای او یک عادت می شود و در مورد انسانها نیز آن را به کار می برد.

نامه ۲۷: اخلاق اجتماعی/اعتدال گرایی زاهدان/ضرورت یاد مرگ

موضوع

و من عهد له ع إلی محمد بن أبی بکر رضی الله عنه حین قلده مصر

(نامه به فرماندار مصر، محمد بن ابی بکر، هنگامی که او را در آغاز سال ۳۷ هجری به سوی مصر فرستاد) {محمد بن ابی بکر، نامه ها و دستور العمل های امام را جمع آوری کرده و همواره مورد مطالعه قرار می داد و در اداره سیاسی مصر از آن بهرمنند می گشت، پس از هجوم عمرو عاص به مصر و شهادت محمد، تمام نامه هایی را که در خانه او موجود بود به شام انتقال دادند. و معاویه آنها را حفظ کرد. ولید بن عقبه به معاویه گفت این نامه ها را بسوزانید. معاویه گفت وای بر تو آیا چنین دستور العمل های علمی و ارزشمند را باید سوزاند؟ این نامه ها در خزینه های بنی امیه ماند تا دوران حکومت عمر بن عبد العزیز که همه آن را به دانشمندان معرفی کرده و از آن استفاده کردند. (کتاب الغارات ص ۲۵۱).

متن نامه

فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرَةِ حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ وَ لَمَّا بِيَأْسَ الضُّعْفَاءُ مِنْ عَيْدِكَ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسْأَلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصِّغِيرَةِ مِنَ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرَةِ وَ الظَّاهِرَةِ وَ الْمُسْتُورَةِ فَإِنْ يُعَذِّبُ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ وَ إِنْ يَعْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَ لَمْ يُشَارِكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ سَيَكُونُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَيَكُنْتَ وَ أَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلْتَ فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِّي بِهِ الْمُتَرَفُونَ وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبَلَّغِ وَ الْمَتَجَرِّ الرَّابِحِ أَصَابُوا لَعْدَةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَ تَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ

جِرَانُ اللَّهِ غَدًا فِي آخِرَتِهِمْ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَدُنْهِ فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ وَ أَعِدُوا لَهُ عُدَّتَهُ فَإِنَّهُ
يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ وَ خَطْبٍ جَلِيلٍ بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَيْدَاءً أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَيْدَاءً فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا وَ مَنْ
أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا وَ أَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَيُوتِ إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ وَ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ وَ هُوَ أَلْزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلْكُمْ الْمَوْتُ
مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ وَ الدُّنْيَا تُطَوَّى مِنْ خَلْفِكُمْ فَاحْذَرُوا نَارًا قَعْرُهَا بَعِيدٌ وَ حَرُّهَا شَدِيدٌ وَ عَذَابُهَا جَدِيدٌ ذَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ وَ لَا
تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ وَ لَا تُفْرَجُ فِيهَا كُرْبَةٌ وَ إِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ أَنْ يَحْسَنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا
يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدَرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ إِنْ أَحْسَنَ النَّاسُ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدَّهُمْ خَوْفًا لِلَّهِ وَ اعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ أَنِّي قَدْ
وَلَّيْتُكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ مِصْرَ فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالَفَ عَلَى نَفْسِكَ وَ أَنْ تُنَافِخَ عَنْ دِينِكَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا
سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ وَ لَا تُسَخِّطِ اللَّهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ صَلَّى الصَّلَاةَ لَوْ قَتَبَهَا
الْمُؤَقَّتِ لَهَا وَ لَا تُعَجِّلْ وَ قَتَبَهَا لِفَرَاغٍ وَ لَا

تَوَخَّرَهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاسْتِغَالٍ وَ اعْلَمَ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ وَ مِنْهُ فَإِنَّهُ لَا سَوَاءَ إِمَامُ الْهُدَى وَ إِمَامُ الرَّذَى وَ وَلى النَّبِيِّ وَ عَدُوَّ النَّبِيِّ وَ لَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَ لَا مُشْرِكًا أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقَمُّهُ اللَّهُ بِشْرِكِهِ وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ

ترجمه ها

دستی

۱ اخلاق اجتماعی

با مردم فروتن باش، نرمخو و مهربان باش، گشاده رو و خندان باش. در نگاه هایت، و در نیم نگاه و خیره شدن به مردم، به تساوی رفتار کن، تا بزرگان در ستمکاری تو طمع نکنند، و ناتوان ها در عدالت تو مأیوس نگردند، زیرا خداوند از شما بندگان در باره اعمال کوچک و بزرگ، آشکار و پنهان خواهد پرسید، اگر کیفر دهد شما استحقاق بیش از آن را دارید، و اگر ببخشد از بزرگواری اوست .

۲ اعتدال گرایی زاهدان

آگاه باشید! ای بندگان خدا! پرهیزکاران از دنیای زودگذر به سلامت گذشتند و آخرت جاودانه را گرفتند. با مردم دنیا در دنیاشان شریک گشتند، اما مردم دنیا در آخرت آنها شرکت نکردند، پرهیزکاران در بهترین خانه های دنیا سکونت کردند، و بهترین خوراک های دنیا را خوردند، و همان لذت هایی را چشیدند که دنیاداران چشیده بودند، و از دنیا بهره گرفتند آنگونه که سرکشان و متکبران دنیا بهره مند بودند .

سپس از این جهان با زاد و توشه فراوان، و تجارتي پر سود، به سوی آخرت شتافتند.

لذت پارسایی در ترک حرام دنیا را چشیدند، و یقین داشتند در روز قیامت از همسایگان خدایند، جایگاهی که هر چه درخواست کنند، داده می شود، و هر گونه لذتی در اختیارشان قرار دارد .).

۳ ضرورت یاد مرگ

ای بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش بترسید، و آمادگی های لازم را برای مرگ فراهم کنید، که مرگ جریانی بزرگ و مشکلی سنگین به همراه خواهد آورد: یا خیری که پس از آن شری وجود نخواهد داشت، و یا شری که هرگز نیکی با آن نخواهد بود! پس چه کسی از عمل کننده برای بهشت، به بهشت نزدیک تر؟ و چه کسی از عمل کننده برای آتش، به آتش نزدیک تر است؟ شما همه شکار آماده مرگ می باشید:

اگر توقف کنید شما را می گیرد، و اگر فرار کنید به شما می رسد. مرگ از سایه شما به شما نزدیک تر است، نشانه مرگ بر پیشانی شما زده شد، دنیا پشت سر شما در حال درهم پیچیده شدن است، پس بترسید از آتشی که ژرفای آن زیاد، و

حرارتش شدید، و عذابش نو به نو وارد می شود، در جایگاهی که رحمت در آن وجود ندارد، و سخن کسی را نمی شنوند، و نا راحتی ها در آن پایان ندارد! اگر می توانید که ترس از خدا را فراوان، و خوش بینی خود را به خدا نیکو گردانید، چنین کنید، هر دو را جمع کنید، زیرا بنده خدا خوش بینی او به پروردگار باید به اندازه ترسیدن او باشد، و آن کس که به خدا خوش بین تر است، باید بیشتر از دیگران از کیفر الهی بترسد.

۴ اخلاق مدیران اجرایی

ای محمد بن ابی بکر! بدان که من تو را سرپرست بزرگ ترین لشکر یعنی لشکر مصر، قرار دادم. بر تو سزاوار است که با خواسته های دل مخالفت کرده، و از دین خود دفاع کنی، هر چند ساعتی از عمر تو باقی نمانده باشد. خدا را در راضی نگهداشتن مردم به خشم نیاور، زیرا خشنودی خدا جایگزین هر چیزی بوده اما هیچ چیز جایگزین خشنودی خدا نمی شود. نماز را در وقت خودش به جای آر، نه اینکه در بیکاری زودتر از وقتش بخوانی، و به هنگام درگیری و کار آن را تأخیر بیندازی، و بدان که تمام کردار خوبت در گرو نماز است.

[قسمتی از نامه] امام هدایتگر، و زمامدار گمراهی، هیچ گاه مساوی نخواهند بود، چنان

که دوستان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دشمنانش برابر نیستند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود:

«بر امت اسلام، نه از مؤمن و نه از مشرک هراسی ندارم، زیرا مؤمن را ایمانش باز داشته، و مشرک را خداوند به جهت شرک او نابود می سازد، من بر شما از مرد منافقی می ترسم که درونی دو چهره، و زبانی عالمانه دارد، گفتارش دلپسند و رفتارش زشت و ناپسند است.»

شهیدی

با آنان فروتن باش و نرمخو، و هموار و گشاده رو، و به یک چشم بنگر به همگان، خواه به گوشه چشم نگری و خواه خیره شوی به آنان، تا بزرگان در تو طمع ستم بر ناتوانان نبندند و ناتوانان از عدالت مأیوس نگردند، که خدای تعالی می پرسد از شما بندگان، از خرد و درشت کارهاتان و از آشکار آن و نهان. پس اگر عذاب کند، شما ستمکارتر، و اگر ببخشد، او بزرگوarter. و بندگان خدا بدانید که پرهیزگاران- مردند و- بر دنیای گذرا و آخرت دیرپا را بردند. با مردم دنیا در دنیاشان شریک گشتند، و مردم دنیا در آخرت آنان شرکت نداشتند. در دنیا زیستند هرچه نیکوتر و نعمت دنیا را خوردند هر چه بهتر. پس، از دنیا چون ناز پروردگان نصیب بردند، و چون سرکشان نعمت آن را خوردند. سپس از این جهان رخت بربستند با توشه ای که به مقصدشان رساند، و سودایی که سودشان را فراهم گرداند. در دنیا طعم لذت زهد چشیدند، و یقین کردند که فردا در آخرت همسایه خدا گردند. دست دعای آنان بر نتابد و بهره شان از لذت کاهش نیابد. پس بندگان خدا، از مرگ و نزدیکی آن بترسید و برگ آن را آماده سازید، که مرگ، کاری بزرگ را پیش می آرد و حادثه ای سترگ را همراه دارد: خیری که هرگز شری با آن نیست، یا شری که همیشه از خیر تهی است. پس به بهشت چه کسی نزدیکتر از آن که برای بهشت در کار است، و به دوزخ چه کسی نزدیکتر از آن که کار دوزخ را عهده دار است؟ شما- همچون-

شکاریها هستید که مرگ- از جایهاتان- رانده است، اگر بایستید شما را بریاید و اگر بگریزید، به سر وقتان آید، و پیوسته تر از سایه تان در پی شما آید. مرگ به پیشانیهاتان چسبیده است و دنیا در پس شما در پیچیده. پس، از آتشی بترسید که ژرفای آن دور تک است، و گرمای آن بی اندازه و عذاب آن تازه. سرایی که در آن رحمتی نباشد و فریادی شنوده نگردد و نه بند اندوهی گشوده، و اگر توانستید که هم از خدا سخت بترسید و هم بدو گمان نیکو برید، این دو را با هم فراهم آورید، که بنده گمان نیک به پروردگار خود بدان اندازه برد که از او بترسد، و نیکو گمان تر مردمان به خدا کسی است که ترس وی از خدا بیشتر باشد. و بدان ای محمد، پسر ابو بکر! که من تو را بر مردم مصر والی گردانیدم، مردمی که در نظرم بزرگترین سپاهیان منند. پس تو را باید که با نفس خویش به پیکار در آیی و دین خود را حمایت نمایی، هر چند که در روزگار بیش از ساعتی نپایی، و خدا را به خاطر خشنودی هیچیک از آفریدگانش به خشم میاور، که خشنودی خدا جای نشین دیگر چیزهاست، و چیزی نیست- که توان گفت- جای نشین رضای خداست. نماز را در وقت معین آن به جای آر، و به خاطر آسوده بودن از کار پیش از رسیدن وقت آن را بر پای مدار، و آن را واپس مینداز به خاطر پرداختن به کار، و بدان که هر چیز از کار که به جای آری، پیرو نماز توست که بر پای می داری.

همانا امامی که به رستگاری خواند، چون امامی نیست که به گمراهی راند، و آن که دوست پیامبر است کجا در رتبه دشمن پیامبر است. رسول خدا می فرمود: من بر امّتم نه از مؤمن هراسانم و نه از مشرک ترسان، چه مرد با ایمان را خدا به خاطر ایمان وی باز می دارد، و مشرک را به خاطر شرک او از پای در می آرد. لیکن من بر شما از مرد دورویی می ترسم که- به حکم شرع- دانا است. او چیزی را می گوید که آن را نیکو می شمارید و کاری می کند که آن را ناپسند می دارید.

اردیلی

پس فرود آر از برای ایشان بال خود را و نرم کن برای ایشان جانب خود را و متواضع باش برای او بگستران رخسار خود را و سازگاری کن در میان ایشان در ملاحظه و مناظره تا که طمع نکنند بزرگان در گردیدن تو از عدالت و نومید نشوند ضعیفان از عدالت برایشان و بدرستی که خدا سؤال خواهد کرد از شما ای گروه بندگان او از عملهای کوچک شما و از اعمال بزرگ شما و از فعلهای آشکار او نهان پس اگر عذاب کند پس شما ستمکارید و اگر عفو کند پس او کریمترین همه است و بدانید ای بندگان خدا بدرستی که متقیان بردند نعمتهای شتابنده دنیا را و آینده آن جهان پس شریک شدند اهل دنیا در دنیای ایشان و شریک نشدند با ایشان اهل دنیا در آخرت ایشان ساکن شدند اهل آخرت در دنیا به بهترین آنچه ایشان ساکن شوند در آن و خوردند دنیا را به بهترین آنچه خوردند در آن پس ظفر یافتند بآن متنعمان و فرا گرفتند از آن آنچه فرا گرفتند آنرا گردنکشان و متکبران پس منتقل شدند از آن بتوشه رساننده بمقصد آخرت و تجارت سود دهنده رسیدند بلذت ترک دنیا در دنیای خود و یقین دانستند که ایشان همسایگان خدایند فردا در آخرت خود رد کرده نشود مرایشان را خواندنی و کم کرده نشود مرایشان را بهره از لذت نعمت پس بترسید

ای بندگان خدا مرگ را و نزدیک بودن و مهیا سازید برای آن ساز و برگ آن را پس بدرستی که مرگ می آید با کار بزرگ و و کار خطرناک پر هول با نیکی که نیست باو بدی هرگز یا بدی که نباشد با او نیکوئی هرگز پس کیست نزدیکتر ببهشت از کار کننده آن و کیست نزدیکتر بآتش از کار کننده آن و شما رانده شدگان مرگید اگر بایستید برای او بگیری شما

را و اگر بگریزند از آن دریابد شما را و او لازم تر است مر شما را از سایه شما مرگ بسته شده است بمویهای پیشانی شما و دنیا در نور دیده شده از قفای شما پس بترسید از آتشی که تک آن بغایت دور است و حرارت آن بغایت سخت و عذاب آن نو و تازه نیست در آن رحمه و راحت و شنیده نمی شود در آن خواندنی و وایرده نمی شود در آن هیچ المی و محنتی و اگر توانید خود را بمرتب رسانید که محکم شود ترس شما از خدا و نیکو گردد گمان شما باو سبحانه پس جمع کنید میان خوف و رجا پس بدرستی که بنده جز این نیست که میباشد نیکوئی کمان او به پروردگار خود بر مقدار ترس او از پروردگار او و بدرستی که نیکوترین مردمان بخدا از روی گمان سختترین ایشانست از روی ترس بخدا و بدان ای محمد بن ابی بکر که من والی و حاکم ساختم تو را بر بزرگترین لشکریان خود در نفس من که آنها اهل مصرند پس تو سزاواری که مخالفت کنی بر نفس خود و مخاصمه کنی و رفع نمایی از دین خود جمیع مناهیرا و اگر چه نباشد مر تو را عمر مگر یک ساعت از روزگار و بخشم میارد خدا را بخشنودی یکی از خلقان پس بدرستی که هست در خزانه خدا عوضی که از غیر آن حاصل می شود و نیست از جانب خدا عوضی که در غیر او باشد بگذار نماز را در وقت خود که تعیین شده وقت برای گزاردن آن و شتاب مکن در وقت نماز بجهه فارغ شدن از آن و تاخیر مکن نماز را از وقت خودش بجهه مشغول شدن بکاری و بدانکه هر چیزی از کردار تو تابع است مر نماز تو را و از جمله عهدنامه حضرتست پس بدرستی که نیست یکسان پیشوائی راستی که نفس نفیس آن حضرتست و پیشوای گمراهی که نفس خبیث معاویه است و دوست پیغمبر و دشمن او بتحقیق که فرمود مرا رسول خدا بدرستی که من نمی ترسم بر امت خود نه گرونده بوحدانیت خدا و نه شرک آورنده باو اما گرونده پس می دارد او را خدا بسبب ایمان او و اما شرک آورنده پس می کشد و خوار می سازد او را خدا بجهه شرک او و لیکن می ترسم بر شما از هر نفاق کننده در دل دانا بزبان که داند چیزی را که می شناسید از حق و صواب و کند چیزی را که منکر آیند از موجبات عقاب

آیتی

با ایشان فروتن باش و نرمخوی و گشاده رو. همه را یکسان بنگر. اگر یکی را به گوشه چشم نگریستی به دیگری رو در رو نگاه مکن تا بزرگان از تو نخواهند که بر ناتوانان ستم کنی و ناتوانان از عدالت تو نومید نشوند. خداوند تعالی، شما بندگانش را از اعمالتان می پرسد، چه خرد باشد و چه کلان، چه آشکار و چه پنهان. پس اگر عذاب کند از ستمکاری شماست، و اگر ببخشاید از بزرگواری اوست.

و بدانید، ای بندگان خدا، که پرهیزگاران، هم در این دنیای زودگذر سود برند و هم در جهان آینده آخرت. آنها با مردم دنیا در کارهای دنیوی شریک شدند و مردم دنیا با ایشان در کارهای اخروی شریک نشدند. در دنیا زیستند، نیکوترین زیستنها و از نعمت دنیا خوردند، بهترین خوردنیها و از دنیا بهره مند شدند آنسان، که اهل ناز و نعمت بهره مند شدند و از آن کامیاب گردیدند، چونان که جباران خود کامه کام گرفتند. سپس، رخت به جهان دیگر کشیدند با ره توشه ای که آنان را به مقصد رسانید و با سودایی که سود فراوانشان داد. لذت زهد را در دنیا چشیدند و یقین کردند که در آخرت در جوار خداوندند. اگر دست به دعا بردارند، دستشان را واپس نگرداند و بهره شان از خوشی و آسایش نقصان نگیرد.

ای بندگان خدا، از مرگ و نزدیکی آن بترسید و ساز و برگ آن مهیا دارید، زیرا مرگ کاری بزرگ و حادثه ای خطیر را با خود آورد. مرگ یا هر چه می آورد خیر است که با آن شرّی همراه نیست یا شرّی است که در آن از خیر نشانی نیست. چه

کسی به بهشت نزدیکتر از کسی است که برای بهشت کار می کند؟ و چه کسی به دوزخ نزدیکتر از کسی است که برای دوزخ کار می کند؟ مرگ در پی شماست. اگر بایستید، می گردتان و اگر بگریزید، باز هم به شما می رسد. از سایه هایتان به شما نزدیکتر است، مرگ بر پیشانیهایتان بسته است و دنیا از پشت سرتان چون بساطی پیچیده می شود.

از آتشی که ژرفای آن بسیار است و گرمایش سخت است و شکنجه اش تازه است، بترسید. خانه ای که در آن نشانی از شفقت و بخشش نیست، به ندای کسی گوش فرادهند و گرهی از اندوه کسی نمی گشایند.

اگر توانستید که میان شدت خوفتان از خدا و حسن ظن به او جمع کنید، چنین کنید. زیرا بنده خدا باید حسن ظنش به خدا به قدر خوفش از او باشد. از میان بندگان خدا، کسانی حسن ظنشان به خدا بیشتر است که خوفشان بیشتر باشد.

و بدان، ای محمد بن ابی بکر، تو را بزرگترین سپاهیانم، یعنی مردم مصر، والی گردانیدم، پس موظف هستی که با نفس خود مخالفت کنی و از دین خویش حمایت نمایی. حتی اگر یک ساعت از زندگیت در این جهان باقی نمانده باشد. برای خشنودی یکی از آفریدگان خدا را به خشم میاور. زیرا خشنودی خدا جانشین هر چیز شود و چیزی جانشین خشنودی خدا نشود.

نماز را در وقتی که برایش معین شده به جای آر و به سبب فراغت از کار نماز را پیش مینداز و به سبب اشتغال به کارهای دیگر نماز را به تاخیر میفکن و باید که همه کارهای تو تابع نماز تو باشد.

هم از این عهدنامه:

برابر نیستید، پیشوایی که مردم را به هدایت خواند و پیشوایی، که به گمراهی دعوت کند. رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود که من بر امت خود از مؤمن و مشرک باک ندارم، زیرا مؤمن را خدا به سبب ایمانش باز می دارد و مشرک را به سبب شرکش سرکوب می سازد، ولی بر شما از آنکه به دل منافق است و به گفتار عالم، می ترسم که چیزهایی می گوید که می پسندید و کارهایی می کند که نمی پسندید.

انصاریان

با مردم فروتن، و نرمخو، و گشاده رو باش، همه را به یک چشم و نظر بین، تا بزرگان بر تو طمع حیف و میل نبندند، و ضعیفان از عدالتت مأیوس نشوند. زیرا ای بندگان حق، خداوند بزرگ از کوچک و بزرگ اعمالتان، و ظاهر و نهانتان باز پرس می کند، پس اگر عذابتان کند به عذاب مستحق ترید، و اگر عفو کند او کریم تر است.

ای بندگان خدا، بدانید اهل تقوا هم از دنیای گذرا و هم از آخرتی که می آید سود بردند، با اهل دنیا در دنیایشان شریک شدند، و اهل دنیا در آخرت آنان شریک

نگشتند. در دنیا از راه حلال در بهترین مسکن ساکن شدند، و بهترین خوراکی را نوش جان نمودند، از دنیا بهره بردند آنچنان که خوشگذرانان بهره بردند، و از آن کام گرفتند بدان گونه که سرکشان گرد نفر از کام گرفتند، سپس با توشه ای رساننده به

سر منزل نجات از دنیا گذشتند، و با تجارتی پر سود به آخرت سفر کردند. در دنیایشان به لذت بی رغبتی به دنیا رسیدند، و یقین کردند که در آخرت همسایگان حَقّند. دعایشان بی جواب نماند، و نصیبتان از لذت دنیا کاستی نیابد .

بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش حذر نمایید، و برای آن ساز و برگ آماده کنید، مرگ با امری عظیم، و حادثه ای بزرگ می آید. به خیری که با آن شَرّی نیست، یا شَرّی که با آن خیری نمی باشد. چه کسی به بهشت از کسی که کار بهشتی کند نزدیک تر است؟ و چه کسی به جهنّم از آن که عمل جهنّمی کند نزدیکتر است؟ شما رانده شده های مرگ هستید، اگر بایستید به دستش می افتید، و اگر فرار کنید شما را خواهد یافت، مرگ از سایه شما با شما همراه تر است، و با زلفتان گره خورده، و دنیا به دنبال شما در نور دیده می شود .

بر حذر باشید از آتشی که عمقش ناپیدا، و حرارتش شدید، و عذابش تازه است: جایی که رحمت در آن نیست، ناله و فریاد کسی را نمی شنوند، و اندوهی را برطرف نمی کنند. اگر بتوانید که خوفتان از خدا شدید، و گماتان به او نیکو باشد بین این دو واقعیت جمع کنید، زیرا حسن ظنّ عبد به پروردگارش به میزان ترس او از خداست، و بهترین مردم در گمان نیکو به خداوند کسی است که ترسش از خداوند شدیدتر باشد .

ای محمّد بن ابو بکر، آگاه باش که من تو را به بزرگترین لشکر که لشکر مصر است سرپرستی دادم، شایسته توست که با نفس خود مخالفت ورزی، و از دینت دفاع کنی گرچه از زندگیت بیش از یک ساعت نمانده باشد. خدا را به خاطر خشنودی احدی از مردم خشمگین مساز، که خشنودی حق جایگزین دیگر چیزهاست، و چیزی جانشین رضای خدا نیست .

نماز را در وقت معینش بخوان، و به خاطر بیکاری پیش از وقت اقامه نکن، و به علّت کار داشتن از وقت مقرّرش تأخیر مینداز، و معلومت باد که هر چیزی از عملت تابع نماز است .

شروع

راوندی

با مردم فروتن، و نرمخو، و گشاده رو باش، همه را به یک چشم و نظر بین، تا بزرگان بر تو طمع حیف و میل نبنند، و ضعیفان از عدالتت مأیوس نشوند. زیرا ای بندگان حق، خداوند بزرگ از کوچک و بزرگ اعمالتان، و ظاهر و نهانتان باز پرس می کند، پس اگر عذابتان کند به عذاب مستحقّ ترید، و اگر عفو کند او کریم تر است .

ای بندگان خدا، بدانید اهل تقوا هم از دنیای گذرا و هم از آخرتی که می آید سود بردند، با اهل دنیا در دنیایشان شریک شدند، و اهل دنیا در آخرت آنان شریک نگشتند. در دنیا از راه حلال در بهترین مسکن ساکن شدند، و بهترین خوراکی را نوش جان نمودند، از دنیا بهره بردند آنچنان که خوشگذرانان بهره بردند، و از آن کام گرفتند بدان گونه که سرکشان گرد نفر از کام گرفتند، سپس با توشه ای رساننده به سر منزل نجات از دنیا گذشتند، و با تجارتی پر سود به آخرت سفر کردند. در دنیایشان به لذت بی رغبتی به دنیا رسیدند، و یقین کردند که در آخرت همسایگان حَقّند. دعایشان بی جواب نماند، و نصیبتان از لذت دنیا کاستی نیابد .

بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش حذر نمایید، و برای آن ساز و برگ آماده کنید، مرگ با امری عظیم، و حادثه ای بزرگ می آید. به خیری که با آن شری نیست، یا شری که با آن خیری نمی باشد. چه کسی به بهشت از کسی که کار بهشتی کند نزدیک تر است؟ و چه کسی به جهنم از آن که عمل جهنمی کند نزدیکتر است؟ شما رانده شده های مرگ هستید، اگر بایستید به دستش می افتید، و اگر فرار کنید شما را خواهد یافت، مرگ از سایه شما با شما همراه تر است، و با زلفتان گره خورده، و دنیا به دنبال شما در نور دیده می شود.

بر حذر باشید از آتشی که عمقش ناپیدا، و حرارتش شدید، و عذابش تازه است: جایی که رحمت در آن نیست، ناله و فریاد کسی را نمی شنوند، و اندوهی را برطرف نمی کنند. اگر بتوانید که خوفتان از خدا شدید، و گمانتان به او نیکو باشد بین این دو واقعیت جمع کنید، زیرا حسن ظنّ عبد به پروردگارش به میزان ترس او از خداست، و بهترین مردم در گمان نیکو به خداوند کسی است که ترسش از خداوند شدیدتر باشد.

ای محمّد بن ابو بکر، آگاه باش که من تو را به بزرگترین لشکر که لشکر مصر است سرپرستی دادم، شایسته توست که با نفس خود مخالفت ورزی، و از دینت دفاع کنی گرچه از زندگیت بیش از یک ساعت نمانده باشد. خدا را به خاطر خشنودی احدی از مردم خشمگین مساز، که خشنودی حق جایگزین دیگر چیزهاست، و چیزی جانشین رضای خدا نیست.

نماز را در وقت معینش بخوان، و به خاطر بیکاری پیش از وقت اقامه نکن، و به علّت کار داشتن از وقت مقرّرش تأخیر مینداز، و معلومت باد که هر چیزی از عملت تابع نماز است.

کیدری

فان يعذب فاتم اظلم: ای ظالمون لاین افعّل، انما تدخل علی اشیاء يتساوی و يفصل احدهما و انما جی ء بلفظ افعّل لانه لازدواج اکرم قال تعالی: و هو اهون علیه، ای هین علیه اذ لا يصعب علیه شیء ء، و من فسر الایه بان الاعاده اهون عندهم من الابتداء، فکذا هاهنا.

و المتجر: الرابع: کقوله تعالی: (فما ربحت تجارتهم). و الموت معقود بنو اصيکم: ای لازم لکم و غالب علیکم، قال تعالی: (فیوخذ بالنواصي و الاقدام)، فان الانسان اذا اخذ بناصيته لا يمكنه الخلاص.

و انت محقوق: ای جدیر. و ان تنافح فی دینک: يقال نافحت عن خلاف ای خاصمت و نافحوهم مثل کافحوهم. و اعلم ان کل شیء من عملک تبع لصلاتک: اشاره الی قول النبی صلی الله علیه و آله: اول ما يحاسب به العبد الصلاه فمن تمت صلاته سهل علیه غيرها من العبادات، و من نقض صلاته فانه يحاسب علیها و علی غيرها، و سئل علیه السلام عن افضل الاعمال، فقال: الصلاه لاول وقتها.

اما المومن فيمنعه الله بايمانه: ای يعطف به الطافا خاصه يحترز عندها من اغواء الناس و اضلالهم.

عهدنامه ی امام (علیه السلام) به محمد بن ابی بکر آنگاه که وی را مامور ولایت مصر کرد قسمت اول عهدنامه: قلده الامر: آن کار را مانند قلاده بر گردن او قرار داد، از باب استعاره می باشد. (بالت را برای اهل مصر بگستر و کنارت را برای آنان هموار دار و برایشان گشاده رو باش و در نگرستن بر آنها از نظر زیرچشمی و نگاه کردن کامل، یکنواختی را رعایت کن تا این که بزرگان به منظور سود بردن خود به حمایت بی دلیل تو طمع نکنند و ضعیفان از عدل و دادگری تو بر آنها نومید نشوند، زیرا خدای تعالی از شما بندگان در مورد اعمالتان چه کوچک و چه بزرگ و چه ظاهر و چه پنهان سوال خواهد کرد، پس اگر کیفر کند، شما ستمکارید و اگر گذشت کند او بخشنده تر است. این فصل از عهدنامه ی امام برگزیده از کلماتی طولانی، و اصول مطالب آن شش امر است: ۱- امر اول محمد بن ابی بکر را به مکارم اخلاق درباره ی رعایا سفارش کرده و در این زمینه چند دستور صادر فرموده است: الف- او را امر به خفض جناح فرموده است. در توضیح این عبارت بعضی گفته اند اساس مطلب آن است که پرنده، گاهی به منظور اظهار محبت و مهربانی نسبت به جوجگان خود آنها را دور و برش جمع کرده و بالهایش را پهن کرده پایین می آورد تا آنان را زیر پر خود جای دهد، و امام (علیه السلام) این تعبیر را کنایه از تواضع و فروتنی آورده است که منشا آن ترحم و دلجویی و مهربانی می باشد، چنان که خداوند به پیغمبرش درس تواضع می دهد و می فرماید: (و احفض جناحک لمن اتبعک من المومنین)، و ما در گذشته توضیح دادیم که تواضع ملکه ای است که از شاخه های فضیلت عفت می باشد. ب- دستور دیگر: او را امر می کند که پهلوی خود را برای مردم نرم کند، و این کنایه از رفق و نرمی در گفتار و کردار و خشونت نداشتن نسبت به آنان می باشد که در تمام احوال در مورد حق و حقوق آنها جفا نکند و این معنا هم از لوازم تواضع و نزدیک به آن است. ج- به او دستور می دهد که روی خود را برای مردم بگشاید و این کنایه از آن است که برخوردش با آنها با خوشرویی و صورت باز و بشاش باشد نه با صورت در هم کشیده و اخم کرده و این نیز از لوازم تواضع می باشد. د- چهارمین سفارشی که به محمد بن ابی بکر فرموده آن است که در طرز نگاه کردن به مردم میان افراد فرق نگذارد چنان نباشد که به یکی درست و کامل نگاه کند و به دیگری زیرچشمی بنگرد و این دستور کنایه از آن است که در تمام امور چه کوچک و چه بزرگ، چه اندک و چه بسیار، کمال عدالت را رعایت کند. حتی لا یطمع... علیهم، در این عبارت حضرت بیان می فرماید که دلیل دستور دادن به محمد بن ابی بکر، که حتی در نگاه کردن که امر بسیار حقیری است میان مردم یکسان رفتار کند، آن است که زورمداران به ظلم و ستم او امیدوار و ناتوانان از عدالتش ناامید نشوند. حال اگر سوال شود که چرا امام با این فرض زورمداران را امیدوار نسبت به ظلم دانسته و ضعیفان را مایوس از عدل؟ پاسخ آن است که معمولاً- امرا و فرمانروایان نظر خود را متوجه سرمایه داران و زورمداران می کنند نه به ناتوانان و بینوایان و این رو آوردن، ثروتمندان را بر آن می دارد که امیدوار شوند ستمگری و ظلم زمامداران به سود آنان تمام شود، و بی توجهی نسبت به ناتوانان و دوری از مستمندان سبب می شود که آنان از اجرای عدالت در حق خود ناامید شوند. ضمیر در علیهم، از سخنان امام (علیه السلام) به کلمه ی عظماء برمی گردد. ۲- امر دوم از اصول مطالب این عهدنامه آن است که بندگان خدا را بیم داده است از آن که خداوند از کردارهای کوچک و بزرگ و آشکار و نهانشان سوال خواهد کرد و اعلام می دارد بر این که چون آنان ابتدا به معصیت و گناه می کنند و اصولاً شروع کننده ستمکارتر است (البادی اظلم) پس استحقاق عذاب دارند. قطب راوندی رحمه الله علیه در شرح خود بر نهج البلاغه ذکر کرده است که مراد به صفت تفضیلی اظلم در متن سخن امام، ظالم به معنای اسم فاعل است اما من احتمال می دهم که حضرت، عذاب گناهکاران را که عادلانه و به عنوان کیفر کردار خود می چشند، ظلم و ستم نامیده است به این دلیل که در مقدار و صورت ظاهر مانند عمل ستمکارانه ی آنان است، چنان که قرآن در زمینه ی قصاص، کیفر تجاوز را، تجاوز نامیده (فاعتدوا علیه بمثل الذی اعتدی علیکم) و سپس عمل آنها را که گناه

و ظلم است به خدا نسبت داده و خود آنان را ستمکارتر خوانده زیرا که ایشان معصیت و ظلم را آغاز کرده اند بنابراین، افعال تفضیل به معنای خود صدق می کند و نیازی به این که آن را به معنای اسم فاعل بگیریم نیست، و همچنین است اعلام به این که از خداوند انتظار بخشش و کرم درباره ی آنها می شود به این اعتبار است که خداوند آنان را مورد عفو خود قرار دهد.

حظ: فراوان، حظی من کذا، آنگاه که بهره ای افزون و منزلتی، نصیبتش شود. جبار: بسیار تکبرکننده. طرداء: جمع طرید: شکاری که تعقیب می شود. ای بندگان خدا، بدانید که پرهیزکاران (سود) دنیای زودگذر و آخرت آئینده را بردند، پس با اهل دنیا در دنیای آنها شرکت داشتند، اما اهل دنیا در آخرت با آنان شریک نبودند. در دنیا با بهترین وضع ساکن بودند، و از بهترین خوراکیهایش استفاده کردند، از دنیا همان بهره ای را بردند که سرمایه داران بردند و چیزی را گرفتند که جباران و متکبران گرفتند، و سپس با توشه ای رساننده و تجاری سودآور از دنیا رفتند، در دنیای خود لذت زهد را چشیدند و یقین کردند که فردا در آخرت همسایگان خدا هستند، دعایشان رد نمی شود و از بهره ی لذت آنان چیزی کم نمی آید، پس ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک شدن آن برحذر باشید، و ساز و برگ آن را آماده دارید، زیرا که با امری بزرگ و خطرناک می آید، خیر و نیکی را می آورد که هرگز با آن بدی نیست و یا شر و بدی را می آورد که هرگز با آن خیری نیست، پس چه کسی به بهشت نزدیکتر از کسی است که کار بهشت را انجام می دهد و کیست نزدیکتر به دوزخ از کسی که کار دوزخ می کند؟ و شما رانده شدگان مرگ هستید که اگر بایستید شما را می گیرد و اگر از آن بگریزید شما را درمی یابد، و او از سایه با شما همراهتر است، مرگ به موهای پیشانی شما بسته شده و دنیا از پی شما در هم پیچیده می شود، پس بترسید از آتشی که گودیش طولانی و گرمیش سخت و عقوبتش تازه به تازه است خانه ای است که در آن رحمت نیست و خواهشی در آن پذیرفته نمی شوند و غم و اندوهی برطرف نمی شود. و اگر بتوانید خوف و ترستان را از خدا زیاد کنید و امیدتان را به او نیک کنید بین ترس و امید را جمع کنید، زیرا بنده ی کامل خدا کسی است که حسن ظنش به خدا به اندازه ی ترسش از وی باشد، و نیکبین ترین مردم به خدا، ترسناکترین ایشان از اوست ۳- به بندگان خدا می آموزد که چگونه از دنیا به مقدار واجب و لازم بهره گیرند و حالت پرهیزکاران را بیان می دارد تا به آنها اقتدا کنند: ذهبوا بعاجل الدنيا ... و لا ینقض لهم نصیب من لذه، خلاصه ی آنچه در شرح حال اهل تقوا بیان فرموده آن است که آنها از تمام اهل دنیا استفاده ی بیشتری از دنیا برده اند زیرا لذتی که آنان از دنیا برده اند بالاتر و برتر از لذتهای سایر اهل دنیا می باشد. علاوه بر آنچه در آخرت از فوز عظیم که نصیب آنان می شود به این دلیل که خدا به پرهیزکاران چنین وعده داده است. بدان، آنچه که حضرت از دنیای زودگذر در حق پرهیزکاران به آن اشاره فرمود: که با اهل دنیا در آن شرکت داشتند و از آن لذتی بالاتر بردند که رفاه طلبان و ستمگران متکبر می برند، اشاره است به این که لذتهای مورد استفاده اهل تقوا لذتهای مباح و به اندازه ی نیاز است و معلوم است که چنین بهره گیری به درجاتی بالاتر از لذتهای فراوان نامشروع می باشد، و در جای دیگر به بیان دیگر توضیح می دهد: که پرهیزکاران با اهل دنیا در دنیایشان شریکند اما اهل دنیا با آنان در آخرتشان شرکت ندارند. خداوند از دنیا به اندازه ی کفایت برای آنها مباح و مجاز و ایشان را به آن سبب بی نیاز و قانع کرده است چنان که در قرآن می فرماید: (قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق). پرهیزکاران در دنیا بهترین جاها را برای سکونت برگزیدند و بهترین استفاده از خوراکیها بردند، با مردم دنیا، در دنیایشان شریک بودند، پس با آنها از خوراکیهای پاکیزه که می خوردند خوردند و از نوشیدنیهای گوارا که آنها می آشامند، نوشیدند، و از بهترین جامه ها که آنان می پوشند پوشیدند و از بهترین همسرانی که آنها می گیرند، گرفتند و بهترین مرکبهای سواری را همانند آنان سوار شدند، با اهل دنیا از لذتش بهره گرفتند، و ایشان در

دنیا همسایگان خدایند، آنچه از او تمنا می کنند به آنان عطا می کند نه دعایشان رد می شود و نه سهمی از لذتشان کاستی می یابد. این که فرمود در دنیا بهترین خوراکیها را خوردند و در بهترین مسکنها سکونت کردند، به این سبب است که این امور را بر وجه شایسته و مباح که به آن امر شده بودند به کار می بردند و بدیهی است که این بهترین وجه است. و اما این امر که آنان با اهل دنیا، در برخورداری از طبیات شریک بودند گر چه امری است روشن و آشکار ولی ما در توضیح آن می گوئیم: لذتی که اهل تقوا از آنچه در دنیاست می بردند کاملترین لذت بود، زیرا هر بهره ای که از دنیا می بردند و هر چه که مصرف کردند، خواه خوراکی و آشامیدنی و یا انتخاب همسر و مرکب باشد، تمام اینها را هنگام نیاز و به اندازه ی ضرورت انتخاب می کردند، و چنان که می دانی هر اندازه که احتیاج و نیاز به امری بیشتر و شدیدتر باشد لذت استفاده ی از آن قویتر و زیادتر خواهد بود، و این خود، از امور وجدانی می باشد. بنابراین واضح است که اهل تقوا از دنیا همان بهره ای را بردند که افراد مرفه و خوشگذران می برند و همان را به دست آورد

ند که ستمکاران متکبر به دست آوردند علاوه بر آنچه که در آخرت نصیب آنان می شود که اهل دنیا از آن بی بهره اند چون آنها تنها هدفشان دنیاست و خداوند می فرماید: (و من کان یرید حرث الدنیا نوتها منها و ماله فی الآخره من نصیب). منظور از توشه ای که پرهیزکاران را به ساحل عزت و پیشگاه عظمت و جلال می رساند، و همان تقوایی است که با خود داشته و به آن متصف بوده اند، چنان که حق تعالی می فرماید (و تزودوا فان خیر الزاد التقوی) و در بحثهای گذشته بارها یادآوری شده است که چگونه تقوا توشه ی راه است. امام در این فصل از سخنان خود واژه ی متجر را برای تقوا و طاعت استعاره آورده، زیرا نهایت مقصود این است که در مقابل این کارها ثواب الهی را کسب کنند که حکم قیمت و بها دارد و به وسیله ی کلمه ی مبرح که به معنای سودآور است استعاره ی مذکور را ترشیح فرموده است، به این دلیل که ثواب خدا در آخرت به مراتبی از اعمالی که انسان انجام می دهد و از خود مایه می گذارد بالاتر و بیشتر است. اصابوا لذه دنیا، این عبارت اشاره به لذتی است که اهل تقوا از زهد در دنیا احساس می کنند که بزرگترین لذت و سبب ایجاد شادمانی عظیمی است زیرا هنگامی که اهل زهد و تقوا قلاده ی محبت دنیا را از گردن خود بیرون آورده و دور انداختند و به کمالهای عالیه ی نفسانی و معنوی رسیدند آن چنان بهجت و سروری برای آنها حاصل می شود که بسیار پرارزتر و باعظمت تر از شادیهها و لذتهای پیدا شده برای متکبران و جباران می باشد، اینجاست که سزاوار است پرهیزکاران و زاهدان بر متکبران ستمگر تکبر و فخر و مباهات کنند، زیرا کمالی که اهل دنیا به آن می نازند در مقایسه با مقامات معنوی و لذایذی که اینها احساس می کنند بی ارزش و توخالی می باشد. و تیقنوا انهم جیران الله غدا، دلیل دیگر بر فرحناکی و شادمانی پرهیزکاران در دنیا آن است که یقین دارند فردا در جوار قرب خدا هستند. این عبارت اشاره به لذت و خوشی دیگری است که اهل تقوا علاوه بر لذتهایی که در دنیا بر اثر زهد برایشان دست می دهد، لذت می برند و شادمانند، زیرا یقین دارند که بلافاصله پس از جدایی روحشان از بدن در جوار رحمت الهی حضور به هم می رسانند و این یقین آنان را در دنیا شادمان و مسرور می کند. لا- ترد لهم دعوه، یکی از فضیلتهای اهل تقوا که ویژه ی ایشان است استجابت دعا می باشد، که چون پیوسته در عبادت و اطاعت خدا هستند، روحشان کمال یافته و در پیشگاه حق تعالی کرامت و شرافت کسب کرده اند به مقامی دست یافته اند که دعایشان رد نمی شود، البته این خصوصیت علاوه بر آن است که در لذتهای دنیا با غیر خود شریک و در خوشیهای کاملتر آخرت از دیگران ممتازند. ۴- اصل چهارم از اصول مطالب این عهدنامه آن است که امام (علیه السلام) بندگان خدا را از مرگ و نزدیک بودنش به آنها برحذر می دارد، و آنان را آگاه می کند که هدفش از این هشدار آماده کردن ایشان برای

مرگ و فراهم کردن توشه ی لازم به منظور برخورد با آن می باشد تا از خسران و زیان غفلت و بی خبری دور باشند و توشه ی این راه همچنان که دانستی، پرهیزکاری و عمل صالح است و دستور آمادگی برای مرگ را به این مطلب تاکید فرموده است که مرگ برای هر کس آینده ای اندیشناک و پیشامدی مهم با خود به ارمغان می آورد، و بیان فرموده است که آن پیشامد، ممکن است امری خیر و شایسته و نعمتی خالص و پیوسته، و یا شر و زیانبار باشد، تا این که رغبت و تمایل انسان را نسبت به تقوا و پرهیزکاری و مهیا کردن اسباب خیر و دفع شرور تحمل شده بعد از مرگ را شدت دهد، و سپس بیان داشته است که این که خیری که مرگ به ارمغان می آورد نعمت بهشت است، و مراد از شر، آتش می باشد و آنچه باعث نزدیکی به هر کدام از آنها می شود عمل انسانی است و بعد به منظور این که آمادگی برای مرگ را بیشتر تاکید کند می فرماید مرگ امری حتمی است و گریزی از ملاقات آن نیست و برای انسانها که مرگ به سرعت در تعقیبشان است کلمه ی طرداء را استعاره آورده تا نشان دهد که آنها چون شکار، و مرگ مانند سوارکاری کوشا در جستجوی آنان می باشد و مرگ با انسان از سایه به صاحبش همراهتر و نزدیکتر است زیرا سایه گاهی که آفتاب و روشنایی نباشد از صاحب سایه جدا می شود اما مرگ هرگز از آدمی دست بردار نیست. و الموت معقود بنواصیکم، مرگ به موهای اطراف پیشانی شما وابسته و گره خورده است، این عبارت نیز کنایه از ملازمت و پیوسته همراه بودن انسان است و اشاره به آن است که مرگ برای هر موجود زنده ای امری حتمی و حکم و قضای الهی می باشد، و این که خصوص ناصیه را مورد ذکر قرار داده به این دلیل است که به سبب موقعیت، عزیزترین و شریفترین عضو انسان است و هر کس بر آن تسلط یابد بهتر می تواند انسان را در تصرف خود درآورد و بر او قدرت پیدا کند و خداوند در قرآن نیز به این مطلب اشاره فرموده (فیوخذ بالنواصی و الاقدام) و کلمه ی (طی) درنوردیدن را برای دنیا و لحظه های آن استعاره آورده است که پیوسته آن را می گذارن دو از آن عبور می کنند و آن را تشبیه به فرش و غیر آن، کرده است که پس از گذشتن از روی آن در هم پیچیده و جمع می شود و این که فرموده است از پشت سر شما درنوردیده می شود منظور امری ذهنی و تصویری است نسبت به آنچه در آینده و پس از مرگ به وسیله ی اعمالشان با آن روبرو می شوند، نه امری حسی و مادی. پس از آن که به طور مکرر از مرگ و حتمیت وقوعش یاد کرد، و با ذکر در هم پیچیده شدن دنیا، مطلب را موکد کرد، اکنون، انسان را به یاد پی آمد مرگ که آتش و عذاب است می اندازد و با توصیف کردنش به عمیق بودن و گودی قعر آن، آدمی را بهوش می دارد که هر چه بیشتر از آن حساب ببرد. از مواردی که این معنا را برای انسان متصور می کند و به ذهنش می آورد، روایتی است که یک وقت پیامبر اکرم صدای مهیب وحشتناکی را شنید، به یارانش که حاضر بودند رو کرد و فرمود: این صدای افتادن سنگی بود که در هفتاد سال پیش از لبه جهنم سرازیر شده و هم اکنون به قعر آن رسید و صدایش شنیده شد، و این داستان درباره ی شخص منافقی بود که در این هنگام مرد و عمرش هفتاد سال بود، و در گذشته نیز به آن اشاره کرده ایم که در مورد شدت حرارت آتش جهنم در قرآن چنین آمد. (قل نار جهنم اشد حرا) و درب

اره ی سوزش عذابش می فرماید: (کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب) و راجع به این که دوزخ جای رحمت نیست و هیچ درخواستی شنیده نمی شود، قرآن چنین حکایت می کند: (ربنا اخرجنا منها ... و لا تکلمون). و این که در دوزخ گشایشی برای هیچ اندوهی حاصل نمی شود می فرماید (فی عذاب جهنم خالدون لا یفترونهم و هم فیه ملبسون) و نیز آیه بعد: (و نادوا یا مالک ... ماکتون) ۵- و ان استطعتم ... بینهما، یکی دیگر از اصول مطالب این عهدنامه آن است که بندگان خدا را امر می کند که در عین شدت خوف و بیمی که از خدا دارند حسن ظن هم به او داشته باشند و به

عبارت دیگر میان خوف و رجا باشند که دو تا از درهای بزرگ بهشت می باشند، چنان که در گذشته بیان شد، و در عبارت بعد اشاره می کند به این که این دو متلازم با یکدیگر هستند و این که حسن ظن و امیدواری بنده ی واقعی نسبت به پروردگارش به اندازه ی خوف و بیمش از وی می باشد و کم و زیادشان به یک نسبت است، خلف: عوض. آگاه باش ای محمد بن ابی بکر، که من تو را بر بزرگترین متصرفات خودم: مصر، فرمانروایی دادم، پس بر تو لازم است که مخالفت با نفس کرده، از دین و آیینت دفاع کنی هر چند بجز یک ساعت از روزگار برایت باقی نمانده باشد، و به منظور خشنودی هیچ کس از آفریدگان، خدا را به خشم نیاور، زیرا هر چه که در نزد غیر خداست عوضش نزد خود او می باشد، ولی عوض آنچه نزد خداست نزد غیر او نمی باشد. نماز را در وقتی که مشخص شده است بجای آور، و به دلیل بیکاری آن را پیش از وقت انجام مده و به علت کار داشتن آن را از وقتش مگذران، و بدان که هر یکی از کارهایت تابع نمازت می باشد.) باید توجه کرد که امام (علیه السلام) هیچ کدام از این دو را علت دیگری ندانسته است بلکه هر دو معلول یک علتند که معرفت و شناخت حق تعالی می باشد، و به دلیل این که معرفت خداوند، پذیرای شدت و ضعف است گمان نیک و امیدواری و خوف و ترس از خداوند هم که از آن سرچشمه می گیرد قابل شدت و ضعف می باشد، و تقویت هر یک از این امور نیازمند به معرفتی خاص و اعتباری ویژه می باشد که مبدا قریب آن به حساب می آید. در تقویت حسن ظن و ایجاد امیدواری بر بنده لازم است بیاندیشد که چگونه خداوند تمام اسباب نعمت را برای بندگان فراهم کرده و حتی ریزه کاریهای خلقت و لطفه های نعمت را رعایت فرموده، آنچه در زندگی ضروری و لازم است و مردم به آن نیازمنداند، از قبیل آلات غذاخوری و ناخنها که اسباب زینت و زیبایی انسان می باشد، از قبیل کمائی قرار دادن دو ابرو و اختلاف رنگهای سفید و سیاه در چشم و جز اینها از امور غیر ضروری، اینجاست که انسان متوجه می شود که هرگاه عنایت الهی در چنین ریزه کاریها کوتاهی نکرده و راضی نشده است به این که در امور تغذیه و اسباب زینت و تمام مایحتاج آنها بی توجهی شود، پس چگونه راضی خواهد شد که آنها را به هلاکت ابدی دچار فرماید؟ بلکه هرگاه به دقت نظر کند خواهد دانست که حق تعالی برای بیشتر مردم اسباب سعادت و خوشبختی دنیایشان را فراهم کرده است و خیر و سلامت بر غیر آن غلبه دارد و این سنت الهی است که پیوسته میان بندگانش برقرار بوده، و حتی در ارتباط با آخرت نیز جنبه ی خیر و سعادت بر شر و ضلالت ارجحیت دارد، زیرا مدیر دنیا و آخرت یکی است و او غفور و رحیم است و نسبت به بندگانش با لطف و مهربانی می باشد، و توجه به این امور موجب حسن ظن به خدا و امیدواری زیاد به لطف و عنایت وی می شود. دیگر از چیزهایی که باعث این بیداری و حسن ظن انسان به خدا می شود، اندیشیدن در مصالحی است که از ناحیه ی شریعت نصیب بندگان فرموده و لطف و رحمت خود را بر جمله ی آفریدگان ارزانی داشته است، اما در ناحیه ی خوف، مهمترین سببهایش آن است که خدا را بشناسد و بر صفات جلال و عظمت و تعالی و هیبت و بی نیازی او معرفت و شناخت داشته باشد، و بداند که اگر بخواهد تمام جهانیان را به هلاکت برساند، وی را باکی نیست و هیچ قدرتی نمی تواند او را از این کار منع کند، و همچنین سایر صفات ذات اقدس او که دلالت بر ایجاد عذاب و زجر می کند از قبیل سخط و غضب که اگر چنین بصیرتی در آدمی پیدا شود، خوف و بیمش افزونی می یابد، چنان که در قرآن می فرماید: (انما یخشی الله من عباده العلماء) و پیامبر فرمود: انا اخوفکم لله، من ترسم نسبت به خداوند از همه ی شما بیشتر است، و هر چه معرفت به این امور بیشتر باشد حالت خوف و سوختن دل به همان نسبت افزایش می یابد و سپس این حالت درونی به ظاهر و بدن سرایت می کند و حالش دگرگون می شود و ذلت و بی حسی به او دست می دهد، و ناله ی دل و لرزش جسمانی بر او مسلط می شود، و او را از معاصی باز می دارد و به جبران نیکوها و صفتهای خوب که قبلا از او فوت شده او را به عبادات و کارهای نیک مقید می کند و به این سبب امیال شهوانی در او سرکوب شده و لذتها و

خوشیهایش بی روتق می شود، و با سوز دل به علت خوف، او را چنان خواری و ذلتی دست می دهد که بسیاری از صفات ناپسند از او دور می شود از قبیل کبر، حسد، کینه و بخل و بقیه رذایل. اما جمع میان خوف و رجا باعث ایجاد فضایل بسیاری در انسان می شود، زیار هر گاه معرفت و یقین به حق تعالی حاصل شود، خوف از عذاب و امید به ثواب در وی به هیجان می آید و نیز این دو در وجود انسان صبر و بردباری می آفرینند، و صبر بر تحمل ناملازمات که موجب دخول در بهشت است تحقق نمی یابد مگر در صورتی که نیروی رضای به قضای حق در آدمی تقویت یابد، و نیز صبر بر ریشه کن کردن شهوات و لذتها که وجودشان باعث داخل شدن در آتش دوزخ است، میسر نمی شود به جز در صورتی که نیروی خوف از خدا در وی شدت یابد. به این دلیل امام علی (علیه السلام) می فرماید: من اشتاق الی الجنة سلی عن الشهوات و من اشفق من النار رجع عن المحرمات: آن که مشتاق بهشت است خود را از شهوتها بیرون کشد و هر کس از آتش بترسد از انجام دادن کارهای حرام منصرف شود. مقام صبر علاوه بر این فایده، روح انسان را به مرتبه ی مجاهده ی نفسانی ترقی می دهد و او را آماده ی ذکر خدا و تفکر در وجود اقدس او، می کند و این امر سبب کمال معرفت و انس با خدا می شود، انسی که محبت آفرین است و علت پیدایش مقام رضا و توکل به خداوند می باشد، زیرا رضایت و خشنودی دوست در کاری که محبوبش انجام می دهد، از لوازم ضروری محبت است. حال که معلوم شد که خوف و رجا هر دو معلول یک علت هستند که همان معرفت و یقین به وجود خداوند است پس این دو متلازم یکدیگرند، نه متضاد، گرچه از ظاهر امر گاهی ممکن است گمان شود که میانشان تضاد است به ویژه هنگامی که یکی از آنها به واسطه ی غلبه ی اسبابش بر دیگری غالب آید و دل به آن مشغول و از دیگری غافل شود، قهرا چنین تصور می شود که امر غالب، منافی و ضد امر مغلوب است به این دلیل امام (علیه السلام) در عبارت بالا: و ان استطعتم، و مابعدش اشاره به این مطلب فرمود که آنچه برای مردم، راجع به خوف و حسن ظن به خداوند مورد شک و تردید است، قدرت بر جمع میان این دو است. سپس محمد بن ابی بکر را هشدار می دهد که با اعطای فرمانروایی بزرگترین متصرفات و اقلیمها به وی، نسبت به او احسان بزرگی را انجام داده است، تا با یادآوری این احسان بتواند آنچه از سفارشها و وصیتهای که می خواهد بر پایه ی آن استوار کند. ۶- آخرین اصل از مطالب این عهدنامه آن است که او را توجه داده است به چیزی که سزاوار اوست و شایسته است که آن را انجام دهد و آن مخالفت با نفس اماره است که وی را به کارهای زشت و فحشا و بقیه ی منهیات الهی و ادار می کند به عبادت و اطاعت خداوند رو بیاورد که عقل و شرع به آن حکم می کنند و از دین خدا دفاع کند و شیاطین جن و انس را از آن دور کند و اگر از عمرش به جز یک ساعت باقی نمانده باشد سزاوار است آن مدت را به دفاع از دینش بسر برد. مطلب دیگر این که به خاطر خشنودی هیچ یک از آفریدگان، خدا را به خشم و غضب درنیآورد یعنی هیچ کس را در گناه که موجب سخط خداوند است اطاعت و پیروی نکند. فان فی الله... فی غیره، در این عبارت استدلال شده است بر این که فقط مراعات رضایت و خشنودی حق تعالی واجب است نه غیر او، و جمله ی متن در حکم مقدمه ی نخست از قیاس مضممر شکل اول می باشد و تقدیر کبرایش این است: هر گاه چنین است که خداوند جانشین هر چیزی غیر از خود او می باشد و هیچ چیز جای خدا را نمی گیرد پس واجب است خشنودی او رعایت شود نه این که به خاطر جلب رضایت غیر او، خشم و غضب وی انتخاب شود. در آخر به نماینده ی خود امر می فرماید که نماز را در وقت معینش انجام دهد و چنان نباشد که اگر قبل از وقت نماز بیکار باشد و فراغت داشته باشد آن را همان پیش از وقت انجام دهد و یا اگر هنگام نماز رسید و گرفتاری برایش پیش آمد، نماز را به بعد از وقت موکول کند زیرا نماز از هر کار و شغلی مهمتر و ارزشمندتر است و بعد وی را آگاه کرده است که هر عملی از اعمال نیک تابع و پیرو نماز است یعنی وقتی که انسان رعایت نماز خود را بکند و هر کار آن را به موقع انجام دهد ناگزیر کارهای دیگر را هم به موقع و درست عمل می کند، ولی هر گاه

در نماز رعایت این امور را نکند در غیر آن بیشتر سهل انگاری خواهد کرد، به دلیل این که نماز پایه ی استوار دین و بالاترین عبادتهاست چنان که از پیامبر اکرم روایت شده است که وقتی از آن حضرت درباره ی برترین اعمال سوال شد فرمود: انجام دادن نماز در اول وقت، و فرمود اول چیزی که بنده در قیامت نسبت به آن مورد محاسبه قرار می گیرد نماز است و کسی که نمازش درست و کامل باشد حساب سایر عبادات بر او آسان خواهد بود، اما کسی که نمازش نادرست باشد هم درباره ی نماز و هم بقیه ی اعمال مورد محاسبه و مواخذه قرار می گیرد. (قابل ذکر است که امام (علیه السلام) در این عهدنامه درباره ی نماز و ملحقاتش سخ نطولانی داشته است که مرحوم سیدرضی آن را ناتمام گذاشته و به همین مقدار که در متن ذکر شد اکتفا کرده است ولی ما در این شرح بقیه ی آن را برای مزید فایده ذکر می کنیم: به نمازت بنگر که چگونه است، تو پیشوای جامعه ات می باشی اگر آن را کامل انجام دهی یا سبک بشماری مسوولیتش با توست. هر پیشوا که در جامعه ای نماز اقامه کند و در نماز آنها نقص و کمبودی پیدا شود گنااهش به گردن اوست، و بر آنان نقصی نیست اما اگر در تکمیل و حفظ شرایطش کوشش کنی و نماز آنها درست برقرار شود به تو نیز مثل پاداش ایشان داده شود و حال آن که از پاداش آنها هم چیزی کاسته نشود. به وضو گرفتن نیز که از شرایط درستی نماز است توجه کن: سه مرتبه آب را در دهان بگردان، و سه مرتبه استنشاق کن، صورتت را بشوی، و سپس دست راست و بعد از آن دست چپت را بشوی، و در آخر سر و دو پایت را مسح کن، زیرا من رسول خدا را دیدم که چنین انجام می داد، و بدان که وضو نصف ایمان است. درباره ی اوقات نماز نیز دقت کن و آن را در موقعش بجای آور مبادا وقت بیکاری و فراغت تعجیل کنی و قبل از وقت نماز بخوانی و یا چون بینی که در وقت معین نماز، کار و گرفتاری داری آن را از وقتش تاخیر اندازی، چرا که مر

دی درباره ی نماز از پیغمبر خدا سوال کرد حضرت فرمود: جبرئیل نزد من آمد و وقت نماز ظهر را به من نمایاند در حالی که خورشید از نصف النهار گذشته و بر ابروی راست او قرار گرفته بود و بعد وقت نماز عصر را موقعی به من نشان داد که سایه ی هر چیز به اندازه ی خودش بود و نماز مغرب را وقتی انجام داد که آفتاب غروب کرد و نماز عشا را در هنگامی که خورشید پنهان شده بود و نماز صبح را در سپیده دم هنگامی که ستارگان در هم و مخلوط بودند بجای آورد، پس تو نیز در این اوقات نماز را بپای دار، و این روش نیک و راه روشن را ترک مکن، و سپس رکوع و سجود را با دقت انجام ده که رسول خدا نماز را از همه ی مردم کاملتر و عملا بانشاطتر و آسانتر می خواند، و بدان که هر یکی از اعمال پیرو نماز توست، پس هر کس نماز خود را تباه کند کارهای دیگرش را بیشتر تباه می کند. از خدایی که همه چیز را می بیند و خود، دیده نمی شود و در بلندترین دیدگاهها قرار دارد می خواهم که ما، و تو را از کسانی قرار دهد که دوست می دارد و از آنان راضی و خشنود است و نیز ما و تو را یاری فرماید که وی را سپاسگزار بوده و پیوسته به یادش باشیم به خوبی عبادتش کنیم و حقش را ادا کنیم و نیز از او خواه

انم که ما و تو را نسبت به هر چه برای دین و دنیا و آخرتمان برگزیده کمک و یاری فرماید).

قسمت دوم عهدنامه است: قمع: شکست دادن و خوار کردن (زیرا پیشوای رستگاری و تبهکاری و دوست پیغمبر و دشمن وی یکسان نیستند، رسول خدا به من فرمود: من بر امتم از مومن و مشرک نمی ترسم زیرا مومن را خداوند به دلیل ایمانش از خلفاکاریها باز می دارد، و مشرک را به سبب شرکش ذلیل و خوار می کند اما از منافق بر شما می ترسم که در دل، دورو، و از جهت زبان داناست می گوید آنچه را که شما می پسندید و انجام می دهد کاری که شما نمی پسندید.) این قسمت از

سخنان امام (علیه السلام) دنباله ی کلام آن حضرت بعد از جمله ی و آخرت است که متن آن در آخر شرح فصل قبل گذشت ترجمه شد و چنین آغاز می شود (پس شما ای اهل مصر باید چنان باشید که عملتان گفتارتان را تصدیق کند و آشکارتان روشن کننده ی ضمیر و نهانتان باشد و زبانهایتان با دلهاتان مخالفت نکند، زیرا که پیشوای رستگاری و تباہکاری ...) تا آخر این فصل که ترجمه اش گذشت، و سپس می فرماید: ای محمد بن ابی بکر، بدان که برترین پاکدامنی، پرهیزکاری در دین خدا و عمل به دستورهای اوست، و من تو را سفارش می کنم که در نهان و آشکار و در هر حال که هستی تقوای الهی را پیشه خود قرار ده، و بدان که دنیا سرای گرفتاری و سرانجامش نیستی و آخرت محل پاداش و خانه ی باقی و دائمی است، پس برای آخرت که جاوید است بکوش و از عمل برای دنیا که فناپذیر است، روگردان باش، و بهره ی خود را از دنیا از یاد ببر، اکنون تو را به هفت امر که تمام اسلام را در بر می گیرد توصیه می کنم: ۱- در میان مردم از خدا بیم داشته باش، اما در امر خدا از مردم بیم مدار. ۲- بهترین دانش آن است که کردار آن را تصدیق کند (توأم با عمل باشد). ۳- در یک موضوع دو حکم مختلف صادر مکن زیرا وضعت دگرگون می شود و از حق منحرف می شوی. ۴- برای عموم افراد جامعه ات، دوست بدار آنچه برای خود و خانواده ات دوست می داری، و برای آنان نپسند آنچه برای خود و خانواده ات نمی پسندی، زیرا که این حالت بهترین دلیل بر حق است، و کار رعیت و مردم را بهتر اصلاح می کند. ۵- به منظور رسیدن به حق خود را در دریای گرفتاریها و سختیها فرو ببر و در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان مترس. ۶- هر کس با تو مشورت کرد او را به راه خیر دلالت کن. ۷- خود را الگوی مسلمانان نزدیک و دور قرار ده، امید است خداوند ما را در راه دین دوستان یکدیگر و محبت ما و شما را محبت اهل تقوا قرار دهد و شما را ثابت قدم بدارد تا با دوستی با همدیگر برادروار بر تختهای عزت قرار گیریم. ای اهل مصر، فرمانروایتان را به خوبی کمک کنید و پیوسته وی را اطاعت کنید تا در بهشت به حضور پیغمبرتان برسید، خداوند ما و شما را بر آنچه رضای اوست یاری فرماید، درود و رحمت و برکتهای الهی بر شما باد. پس از آن که امام (علیه السلام) بندگان خود را دستور دادند که نفاق و دورویی نداشته باشند و کردار و رفتارشان همانند سخنانشان خوب و زیبا باشد، با فرق گذاشتن میان خود و دیگر پیشوایان، شنوندگان خود را به این مرحله نزدیک و متمایل و مجذوب کرد. منظور از پیشوای رستگار و دوست پیامبر، خودش و مراد از پیشوای تبهکار و دشمن پیغمبر معاویه است و خبر مشهور را به رسول خدا نسبت داد و از قول آن حضرت نقل کرده است و منظور از منافق کوردل و دانشمند به زبان، معاویه و یارانش می باشد، و تمام این بیانات برای آن است که مردم را به پیروی از خودش تشویق کند و از کمک و یاری کردن به دشمنش منصرف کند، و اما معنای روایت، امری است روشن که مومن چون ایمان دارد، از او بیمی بر مسلمانان نیست مشرک را هم که خداوند به خاطر شرکش تا وقتی که متظاهر به شرک باشد با پیشرفت اسلام و غلبه ی مسلمانان خوار و ریشه کن می کند و با تفاق مسلمین بر دوری کردن از او، و دشمنی با وی و گوش ندادن به هر چه او می گوید، منزوی و خوار و زبونش می کند، تنها کسی که بر مسلمانان بیم آن می رود، منافق است که کفر را پنهان می دارد و تظاهر به اسلام می کند، احکام اسلام را می آموزد و با مسلمانان نشست و برخاست می کند و آنچه آنان می گویند، می گوید، اما کردار و اعمالش بر خلاف اسلام و مسلمین است، مسلمانان باید از او هراسناک باشند به دلیل این که مسلمان نمایی و آمیزش او با ایشان باعث می شود که به حرفهایش گوش دهند و با او همنشین شوند و مفتون ادعاهایش شوند و او را راستگو پندارند بدیهی است که زبان آوری و توانایی که بر ایجاد شبهه و گمراه کردن دارد، و می تواند مقاصد شوم خود را با کلمات زیبا بیارآید، موجب آن می شود که بسیاری از مسلمانان تحت تاثیر قرار گیرند و منحرف شوند. ان افضل العفه الورع، ورع ملکه و خصوصیتی است جامع تمام کارهای نیک و از فروع صفت عفت می باشد، و چون همه ی فضایل در آن جمع است پس از همه ی آنها برتر و بالاتر است.

و اخش الله في الناس: از خدا بترس درباره ی ظلمی که نسبت به مردم روا، داری و از این راه معصیت خدا را انجام دهی. و لا تخشى الناس في الله، در هر عملی که رضای خدا در آن است و تو می خواهی انجام دهی از هیچ کس بیم مدار، تا مبادا وحشت و هراست از مردم، سبب شود که دست از عبادت و اطاعت حق تعالی برداری. به امید توفیق از خداوند.

ابن ابی الحدید

فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَيْكَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَيْكَ وَ ابْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرِ حَتَّى لَا يَطْمَعِ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ وَ لَا يَبْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَيْدِكَ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرِ وَ الظَّاهِرِ وَ الْمُسْتُورِ فَإِنْ يَعِدُّبَ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ وَ إِنْ يَعْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الآخِرَةِ فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَ لَمْ يُشَارِكُهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ سَيَكُونُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَيَكُنْتُمْ وَ أَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أُكَلْتُمْ فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظَى بِهِ الْمُتْرَفُونَ وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَّابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبْلَغِ وَ الْمَتَجَرِّ الرَّابِحِ أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَ تَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللَّهِ غَدًا فِي آخِرَتِهِمْ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَ لَا [يَنْفُ]

يَنْفُصُ لَهُمْ نَصِيْبٌ مِنْ لَذَّةِ فَاحِذُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ وَ اعْبُدُوا لَهُ عِدَّةً فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرِ عَظِيمٍ وَ حَظَبٍ جَلِيلٍ بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَيْدَاءً أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَيْدَاءً فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا وَ مَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا وَ أَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ وَ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ وَ هُوَ الزَّمُّ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ وَ الدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ

فَاخِذُوا نَارًا فَعَرَّهَا بَعِيدٌ وَ حَرَّهَا شَدِيدٌ وَ عِيْدَانُهَا جَدِيدٌ دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ وَ لَا تَسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةَ وَ لَا تَفْرُجُ فِيهَا كُرْبَةً وَ إِنْ اسْتِطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ أَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا فَإِنَّ الْعَبِيدَ إِنْ مَا يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ إِنْ أَحْسَنَ النَّاسُ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدَّهُمْ خَوْفًا لِلَّهِ وَ اعْلَمُوا يَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ أَنِّي قَدْ وَلَيْتُكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ مَضِرَ فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالِفَ عَلَى نَفْسِكَ وَ أَنْ تُتَفَاحَ عَنْ دِينِكَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ وَ لَا تُسَخِطِ اللَّهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ صَلَّى الصَّلَاةَ لَوْفَتَهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا وَ لَا تُعَجِّلْ وَفْتَهَا لِفَرَاغٍ وَ لَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَفْتِهَا لِشِغَالٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ .

آس بینهم اجعلهم أسوه لا تفضل بعضهم على بعض في اللحظه و النظره و نبه بذلك على وجوب أن يجعلهم أسوه في جميع ما عدا ذلك من العطاء و الإنعام و التقريب كقوله تعالى فلا تقل لهم أف ١.

قوله حتى لا- يطمع العظماء في حيفك لهم الضمير في لهم راجع إلى الرعيه لا- إلى العظماء و قد كان سبق ذكرهم في أول الخطبه أي إذا سلكت هذا المسلك لم يطمع العظماء في أن تحيف على الرعيه و تظلمهم و تدفع أموالهم إليهم فإن ولاه الجور

هكذا يفعلون يأخذون مال هذا فيعطونه هذا و يجوز أن يرجع الضمير إلى العظماء أي حتى لا يطمع العظماء في جورك في القسم الذي إنما تفعله لهم و لأجلهم فإن ولاه الجور يطمع العظماء فيهم أن يحيفوا في القسمه في الفىء و يخالفوا ما حده الله تعالى فيها حفظا لقلوبهم و استماله لهم و هذا التفسير أليق بالخطابه لأن الضمير في عليهم في الفقره الثالثه عائدا إلى الضعفاء فيجب أن يكون الضمير في لهم في الفقره الثانيه عائدا إلى العظماء .

قوله فإن يعذب فأنتم أظلم هاهنا بمعنى الصفة لا بمعنى التفضيل و إنما يراد فأنتم الظالمون كقوله تعالى وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ
او كقولهم الله أكبر .

ثم ذكر حال الزهاد فقال أخذوا من الدنيا بنصيب قوى و جعلت لهم الآخرة و يروى أن الفضيل بن عياض كان هو و رفيق له فى
بعض الصحارى فأكلا كسره يابسه و اغترفا بأيديهما ماء من بعض الغدران و قام الفضيل فحط رجله فى الماء فوجد برده فالتذ
به و بالحال التى هو فيها فقال لرفيقه لو علم الملوك و أبناء الملوك ما نحن فيه من العيش و اللذة لحسدونا .

و روى و المتجر المربح فالربح فاعل من ربح ربحا يقال بيع رباح أى يربح فيه و المربح اسم فاعل قد عدى ماضيه بالهمزه
كقولك قام و أقمته.

قوله جيران الله غدا فى آخرتهم ظاهر اللفظ غير مراد لأن البارئ تعالى ليس فى مكان و جهة ليكونوا جيرانه و لكن لما كان
الجار يكرم جاره سماهم جيران الله لإكرامه إياهم و أيضا فإن الجنة إذا كانت فى السماء و العرش هو السماء العليا كان فى
الكلام محذوف مقدر أى جيران عرش الله غدا.

قوله فإنه يأتى بأمر عظيم و خطب جليل بخير لا يكون معه شر أبدا و شر لا يكون معه خير أبدا نص صريح فى مذهب أصحابنا
فى الوعيد و أن من دخل النار من جميع المكلفين فليس بخارج لأنه لو خرج منها لكان الموت قد جاءه بشر معه خير و قد نفى
نفيا عاما أن يكون مع الشر المعقب للموت خير البته .

قوله من عاملها أى من العامل لها.

قوله طرداء الموت جمع طريد أى يطردكم عن أوطانكم و يخرجكم منها لا بد من ذلك إن أقمتم أخذكم و إن هربتم أدركم

و قال الراوندى طرداء هاهنا جمع طريده و هى ما طردت من الصيد أو الوسيقه { ١ } الوسيقه:الجماعه من الإبل،إذا سوقت طردت
معا. { و ليس بصحيح لأن فعيله بالتأنيث لا تجمع على فعلاء و قال النحويون إن قوله تعالى وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ { ٢ } سوره
النمل ٦٢. { جاء على خليف لا على خليفه و أنشدوا لأوس بن حجر بيتا استعملها جميعا فيه و هو إن من القوم موجودا خليفته و
ما خليف أبى لىلى بموجود { ٣ } ديوانه ٢٥، و روايته:«و ما خليف أبى وهب». { .

قوله ألزم لكم من ظلكم لأن الظل لا تصح مفارقتة لذى الظل ما دام فى الشمس و هذا من الأمثال المشهوره.

قوله معقود بنواصيكم أى ملازم لكم كالشئ المعقود بناصيه الإنسان أين ذهب ذهب منه.

و قال الراوندى أى الموت غالب عليكم قال تعالى فَيُؤَخِّدُ بِالنَّوَاصِيَةِ وَ الْأَقْدَامِ { ٤ } سوره الرحمن ٤١. { فإن الإنسان إذا أخذ
بناصيته لا يمكنه الخلاص و ليس بصحيح لأنه لم يقل أخذ بنواصيكم.

قوله و الدنيا تطوى من خلفكم من كلام بعض الحكماء الموت و الناس كسطور

فى صحيفه يقرؤها قارئ و يطوى ما يقرأ فكلما ظهر سطر خفى سطر .

ثم أمره ع بأن يجمع بين حسن الظن بالله و بين الخوف منه و هذا مقام جليل لا يصل إليه إلا كل ضامر مهزول و قد تقدم كلامنا فيه

و قال على بن الحسين ع لو أنزل الله عز و جل كتابا أنه معذب رجلا واحدا لرجوت أن أكونه أو أنه معذبي لا محاله ما ازددت إلا اجتهادا لئلا أرجع إلى نفسى بلائمه .

ثم قال وليتك أعظم أجنادى يقال للأقاليم و الأطراف أجناد تقول ولى جند الشام و ولى جند الأردن و ولى جند مصر .

قوله فأنت محقوق كقولك حقيق و جدير و خليق قال الشاعر و إنى لمحقوق بألا يطولنى نداه إذا طاولته بالقصائد.

و تنافح تجالذ نافحت بالسيف أى خاصمت به.

قوله و لو لم يكن إلا ساعه من النهار المراد تأكيد الوصاه عليه أن يخالف على نفسه و ألا يتبع هواها و أن يخاصم عن دينه و أن ذلك لازم له و واجب عليه و يلزم أن يفعله دائما فإن لم يستطع فليفعله و لو ساعه من النهار و ينبغى أن يكون هذا التقييد مصروفا إلى المنافحه عن الدين لأن الخصام فى الدين قد يمنعه عنه مانع فأما أمره إياه أن يخالف على نفسه فلا يجوز صرف التقييد إليه لأنه يشعر بأنه مفسوح له أن يتبع هوى نفسه فى بعض الحالات و ذلك غير جائز بخلاف المخاصمه و النضال عن المعتقد .

قال و لا تسخط الله برضا أحد من خلقه فإن فى الله خلفا من غيره و ليس من الله خلف فى غيره أخذه الحسن البصرى فقال لعمر بن هبيرة

أمير العراق إن الله مانعك من يزيد و لم يمنعك يزيد من الله يعنى يزيد بن عبد الملك .

ثم أمره بأن يصلى الصلاه لوقتها أى فى وقتها و نهاه أن يحمله الفراغ من الشغل على أن يعجلها قبل وقتها فإنها تكون غير مقبوله أو أن يحمله الشغل على تأخيرها عن وقتها فىأثم.

و من كلام هشام بن عقبه أخى ذى الرمه و كان من عقلاء الرجال قال المبرد فى الكامل حدثنى العباس بن الفرغ الرياشى بإسناده قال هشام لرجل أراد سفرا اعلم أن لكل رفقه كلبا يشركهم فى فضل الزاد و يهر دونهم فإن قدرت ألا تكون كلب الرفقه فافعل و إياك و تأخير الصلاه عن وقتها فإنك مصليها لا محاله فصلها و هى تقبل منك { ٢ } الكامل ٢٦٢: ١ .

قوله و اعلم أن كل شىء من عملك تبع لصلاتك فيه شبه من

قول رسول الله ص الصلاه عماد الإيمان و من تركها فقد هدم الإيمان.

و قال ص أول ما يحاسب به العبد صلاته فإن سهل عليه كان ما بعده أسهل و إن اشتد عليه كان ما بعده أشد.

و مثل قوله و لا تسخط الله برضا أحد من خلقه ما رواه المبرد فى الكامل عن عائشه قالت من أَرْضَى الله بِإِسْخَاطِ النَّاسِ كَفَاهُ اللهُ ما بينه و بين الناس و من أَرْضَى النَّاسِ بِإِسْخَاطِ اللهِ وَكَلَهُ اللهُ إِلَى النَّاسِ.

و مثل هذا ما رواه المبرد أيضا قال لما ولى الحسن بن زيد بن الحسن المدينه قال لابن هرمه إنى لست كمن باع لك دينه رجاء مدحك أو خوف ذمك فقد رزقنى { ٣ } الكامل: قد أفادنى الله بولاده نبيه الممادح. {

الله عز و جل بولاده نبيه ص الممادح و جنبى المقابح و إن من حقه على ألا أغضى على تقصير فى حق الله و أنا أقسم بالله لئن أتيت بك سكران لأضربنك حدا للخمر و حدا للسكر و لأزيدن لموضع حرمتك بى فليكن تركك لها لله عز و جل تعن اعليه و لا تدعها للناس فتوكل إليهم فقال ابن هرمه ٢ نهانى ابن الرسول عن المدام

وَ [مِنْ هَذَا الْعَهْدِ]

مِنْهُ فَإِنَّهُ لَا سِوَاءَ إِمَامٍ الْهُدَى وَ إِمَامٍ الرَّدَى وَ وَلِيِّ النَّبِيِّ وَ عَدُوِّ النَّبِيِّ وَ لَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ص إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَ لَا مُشْرِكًا أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيْمَانِهِ وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ اللَّهُ بِشُرْكِهِ وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ .

الإشارة بإمام الهدى إليه نفسه و بإمام الردى إلى معاويه و سماه إماما كما سمي الله تعالى أهل الضلال أئمه فقال وَ جَعَلْنَاهُمْ أئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ { ١ } سورة القصص ٤١. { ثم وصفه بصفه أخرى و هو أنه عدو النبى ص ليس يعنى بذلك أنه كان عدوا أيام حرب النبى ص لقريش بل يريد أنه الآن عدو النبى ص

لقوله ص

له ع و عدوك عدوى و عدوى عدو الله و أول الخبر وليك و لى و لى و لى الله.

و تمامه مشهور و لأن دلائل النفاق كانت ظاهره عليه من فلتات لسانه و من أفعاله و قد قال أصحابنا فى هذا المعنى أشياء كثيرة فلتطلب من كتبهم خصوصا

من كتب شيخنا أبى عبد الله و من كتب الشيخين أبى جعفر الإسكافى و أبى القاسم البلخى و قد ذكرنا بعض ذلك فيما تقدم .

ثم قال ع إن رسول الله ص قال إنى لا أخاف على أمتى مؤمنا و لا مشركا أى و لا مشركا يظهر الشرك قال لأن المؤمن يمنع الله بإيمانه أن يضل الناس و المشرك مظهر الشرك يقمعه الله بإظهار شركه و يخذله و يصرف قلوب الناس عن اتباعه لأنهم ينفرون منه لإظهاره كلمه الكفر فلا تظمن قلوبهم إليه و لا تسكن نفوسهم إلى مقاتته و لكنى أخاف على أمتى المنافق الذى يسر الكفر و الضلال و يظهر الإيمان و الأفعال الصالحه و يكون مع ذلك ذا لسن و فصاحه يقول بلسانه ما تعرفون صوابه و يفعل سرا ما تنكرونه لو اطلعتهم عليه و ذاك أن من هذه صفته تسكن نفوس الناس إليه لأن الإنسان إنما يحكم بالظاهر فيقلده الناس فيضلهم و يوقعهم فى المفاسد

و من الكتب المستحسنه الكتاب الذى كتبه المعتضد بالله أبو العباس أحمد بن الموفق أبى أحمد طلحه بن المتوكل على الله فى سنه أربع و ثمانين و مائتين و وزيره حينئذ عبيد الله بن سليمان و أنا أذكره مختصرا من تاريخ أبى جعفر محمد بن جرير الطبرى .

قال أبو جعفر و فى { ١ } تاريخ الطبرى ٣:٢١٦٤ و ما بعدها. { هذه السنه عزم المعتضد على لعن معاويه بن أبى سفيان على المنابر و أمر بإنشاء كتاب يقرأ على الناس فخوفه عبيد الله بن سليمان اضطراب العامه

و أنه لا يأمن أن تكون فتنه فلم يلتفت إليه فكان أول شىء بدأ به المعتضد من ذلك التقدم إلى العامه بلزوم أعمالهم و ترك الاجتماع و العصبيه ٢ و [الشهادات عند السلطان إلا أن يسألوا]

٣ و منع ٤ القصاص عن القعود على الطرقات و أنشأ هذا الكتاب و عملت به نسخ قرئت بالجانبين من مدينه السلام فى الأرباع و المحال و الأسواق يوم الأربعاء لست بقين من جمادى الأولى من هذه السنه ثم منع يوم الجمعة لأربع بقين منه و منع القصاص من القعود فى الجانبين و منع أهل الحلق من القعود فى المسجدين و نودى فى المسجد الجامع بنهى الناس عن الاجتماع و غيره و بمنع القصاص و أهل الحلق من القعود و نودى إن الذمه قد برئت ممن اجتمع من الناس فى مناظره أو جدال و تقدم إلى الشراب الذين يسقون الماء فى الجامعين ألا- يترحموا على معاويه و لا- يذكروه بخير و كانت عادتهم جاريه بالترحم عليه و تحدث الناس أن الكتاب الذى قد أمر المعتضد بإنشائه بلعن معاويه يقرأ بعد صلاه الجمعة على المنبر فلما صلى الناس بادروا إلى المقصوره لسمعوا قراءه الكتاب فلم يقرأ و قيل إن عبيد الله بن سليمان صرفه عن قراءته و أنه أحضر يوسف بن يعقوب القاضى و أمره أن يعمل الحيله فى إبطال ما عزم المعتضد عليه فمضى يوسف فكلم المعتضد فى ذلك و قال له إنى أخاف أن تضطرب العامه و يكون منها عند سماعها هذا الكتاب حركه فقال إن تحركت العامه أو نطقت وضعت السيف فيها فقال يا أمير المؤمنين فما تصنع بالطالبيين الذين يخرجون فى كل ناحيه و يميل إليهم خلق كثير لقربتهم من رسول الله ص و ما فى هذا الكتاب من إطرائهم أو كما قال و إذا سمع الناس هذا كانوا إليهم أميل و كانوا هم أبسط

ألسنه و أثبت حجه منهم اليوم فأمسك المعتضد فلم يرد إليه جوابا و لم يأمر بعد ذلك فى الكتاب بشىء و كان من جمله الكتاب بعد أن قدم حمد الله و الثناء عليه و الصلاه على رسول الله ص أما بعد فقد انتهى إلى أمير المؤمنين ما عليه جماعه العامه من شبهه قد دخلتهم فى أديانهم و فساد قد لحقهم فى معتقدهم و عصبيه قد غلبت عليها أهواؤهم و نطقت بها ألسنتهم على غير معرفه و لا رويه قد قلدوا فيها قاده الضلاله بلا بينه و لا بصيره و خالفوا السنن المتبعه إلى الأهواء المبتدعه قال الله تعالى وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ { ١ } سورة القصص ٥٠. { خروجا عن الجماعه و مسارعه إلى الفتنة و إشارا للفرقه و تشتيئا للكلمه و إظهارا لموالاه من قطع الله عنه الموالاه و بتر منه العصمه و أخرجه من المله و أوجب عليه اللعنه و تعظيما لمن صغر الله حقه و أوهن أمره و أضعف ركنه من بنى أميه الشجره الملعونه و مخالفه لمن استنقذهم الله به من الهلكه و أسبغ عليهم به النعمه من أهل بيت البركه و الرحمه وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ { ٢ } سورة البقره ١٠٥. }

فأعظم أمير المؤمنين ما انتهى إليه من ذلك و رأى { ٣ } الطبرى: «ترك». { ترك إنكاره حرجا عليه فى الدين و فسادا لمن قلده

الله أمره من المسلمين و إهمالا لما أوجبه الله عليه من تقويم المخالفين و تبصير الجاهلين و إقامة الحجة على الشاكين و بسط اليد على المعاندين { ٤ } الطبري: «العاندين». { و أمير المؤمنين يخبركم معاشر المسلمين أن الله جل ثناؤه لما ابتعث محمدا ص بدينه و أمره أن يصدع بأمره بدأ بأهله و عشيرته فدعاهم إلى ربه و أنذرهم و بشرهم

و نصح لهم و أرشدهم فكان من استجاب له و صدق قوله و اتبع أمره نفيير ايسير من بنى أبيه من بين مؤمن بما أتى به من ربه و ناصر لكلمته و إن لم يتبع دينه إعزازا له و إشفاقا عليه فمؤمنهم مجاهد ببصيرته و كافرهم مجاهد بنصرته و حميته يدفعون من نابذه و يقهرون من عازره و عانده و يتوثقون له ممن كانفه و عاضده و يباعدون من سمح بنصرته و يتجسسون أخبار أعدائه و يكيّدون له بظهر الغيب كما يكيّدون له برأى العين حتى بلغ المدى و حان وقت الاهتداء فدخلوا في دين الله و طاعته و تصديق رسوله و الإيمان به بأثبت بصيره و أحسن هدى و رغبه فجعلهم الله أهل بيت الرحمة و أهل بيت الذين أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا معدن الحكمة و ورثه النبوه و موضع الخلافة أوجب الله لهم الفضيله و ألزم العباد لهم الطاعة.

و كان ممن عانده و كذبه و حاربه من عشيرته العدد الكثير و السواد الأعظم يتلقونه بالضرر و الشريب ٢ و يقصدونه بالأذى و التخويف و ينادونه بالعداوه و ينصبون له المحاربه و يصدون من قصده و ينالون بالتعذيب من اتبعه و كان أشدهم في ذلك عداوه و أعظمهم له مخالفه أولهم في كل حرب و مناصبه و رأسهم في كل إجلاب و فتنه لا يرفع على الإسلام رايه إلا كان صاحبها و قائدها و رئيسها أبا سفيان بن حرب صاحب أحد و الخندق و غيرهما و أشياعه من بنى أميه الملعونين في كتاب الله ثم الملعونين على لسان رسول الله ص في مواطن عدده لسابق علم الله فيهم و ماضى حكمه في أمرهم و كفرهم و نفاقهم فلم يزل لعنه الله يحارب مجاهدا و يدافع مكابدا و يجلب منابذا حتى قهره السيف و علا أمر الله و هم كارهون فتعود بالإسلام غير منطو عليه و أسر الكفر غير مقلع عنه فقبله و قبل ولده على علم منه بحاله و حالهم ثم أنزل الله

تعالى كتابا فيما أنزله على رسوله يذكر فيه شأنهم و هو قوله تعالى وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ١ و لا خلاف بين أحد في أنه تعالى و تبارك أراد بها بنى أميه .

و مما ورد من ذلك في السنه و رواه ثقات الأمه

قول رسول الله ص فيه و قد رآه مقبلا على حمار و معاويه يقوده و يزيد يسوقه ٢ لعن الله الراكب و القائد و السائق.

و منه ما روته الرواه عنه من قوله يوم بيعه عثمان تلقفوها يا بنى عبد شمس تلقف الكره فو الله ما من جنه و لا نار و هذا كفر صراح يلحقه اللعنه من الله كما لحقت الذين كفروا من بنى إسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون.

و منه ما يروى من وقوفه على ثنيه أحد من بعد ذهاب بصره و قوله لقائده هاهنا رمينا محمدا و قتلنا أصحابه.

و منها الكلمه التي قالها للعباس قبل الفتح و قد عرضت عليه الجنود لقد أصبح ملك ابن أخيك عظيما فقال له العباس ويحك إنه ليس بملك إنها النبوه.

و منها قوله يوم الفتح و قد رأى بلالا على ظهر الكعبه يؤذن و يقول أشهد أن محمدا رسول الله لقد أسعد الله عتبه بن ربيعه إذ لم يشهد هذا المشهد.

و منه الرؤيا التي رآها رسول الله ص فوجم لها قالوا فما رئي بعدها ضاحكا ٣ رأى نفرا من بنى أميه ينزون ٤ على منبره نزوه القرده .

و منها طرد رسول الله ص الحكم بن أبى العاص لمحاكاته إياه فى

مشيته و ألحقه الله بدعوه رسول الله ص آفه باقيه حين التفت إليه فرآه يتخلج يحكيه فقال كن كما أنت فبقى على ذلك سائر عمره .

هذا إلى ما كان من مروان ابنه فى افتتاحه أول فتنه كانت فى الإسلام و احتقابه ١ كل حرام سفك فيها أو أريق بعدها.

و منها ما أنزل الله تعالى على نبيه ص لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ قالوا ملك بنى أميه .

و منها

أن رسول الله ص دعا معاويه ليكتب بين يديه فدافع بأمره و اعتل بطعامه فقال ص لا أشبع الله بطنه فبقى لا يشبع و هو يقول و الله ما أترك الطعام شبعاً و لكن إعياء .

و منها

أن رسول الله ص قال يطلع من هذا الفج رجل من أمتى يحشر على غير ملتي فطلع معاويه .

و منها

أن رسول الله ص قال إذا رأيتم معاويه على منبرى فاقتلوه.

و منها

الحديث المشهور المرفوع أنه ص قال إن معاويه فى تابوت من نار فى أسفل درك من جهنم ينادى يا حنان يا منان فيقال له
الآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين ٢.

و منها افتراؤه بالمحاربة لأفضل المسلمين فى الإسلام مكانا و أقدمهم إليه سبقا و أحسنهم فيه أثرا و ذكرا على بن أبى طالب
ينازعه حقه بباطله و يجاهد أنصاره بضلاله أعوانه و يحاول ما لم يزل هو و أبوه يحاولانه من إطفاء نور الله و جحود دينه

و يَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ١ او يستهوى أهل الجهالة و يموه لأهل الغباوه بمكره و بغيه اللذين قدم

الخبر عنهما فقال لعمار بن ياسر تقتلك الفئة الباغية تدعوهم إلى الجنة و يدعونك إلى النار .

مؤثرا للعاجله كافرا بالآجله خارجا من ريقه الإسلام مستحلا للدم الحرام حتى سفك في فتنته و على سبيل غوايته و ضلالته ما لا يحصى عدده من أختيار المسلمين الذابين عن دين الله و الناصرين لحقه مجاهدا في عداوه الله مجتهدا في أن يعصى الله فلا يطاع و تبطل أحكامه فلا تقام و يخالف دينه فلا بد و أن تعلقو كلمه الضلال و ترتفع دعوه الباطل و كلمه اللّهِ هِيَ الْعُلْيَا و دينه المنصور و حكمه النافذ و أمره الغالب و كيد من عاداه و حاده المغلوب الداحض حتى احتمل أوزار تلك الحروب و ما تبعها و تطوق تلك الدماء و ما سفك بعدها و سن سنن الفساد التي عليه إثمها و إثم من عمل بها و أباح المحارم لمن ارتكبها و منع الحقوق أهلها و غرتة الآمال و استدرجه الإمهال و كان مما أوجب الله عليه به اللعنه قتله من قتل صبورا^٣ من خيار الصحابه و التابعين و أهل الفضل و الدين مثل عمرو بن الحمق الخزاعي و حجر بن عدى الكندى فيمن قتل من أمثالهم على أن تكون له العزه و الملك و الغلبه ثم ادعاؤه زياد بن سمييه أخا و نسبته إياه إلى أبيه و الله تعالى يقول أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ ٤

و رسول الله ص يقول ملعون من ادعى إلى غير أبيه أو انتمى إلى غير مواليه.

و قال الولد للفراش و للعاهر الحجر.

فخالف حكم الله تعالى و رسوله جهارا و جعل الولد لغير الفراش و الحجر لغير العاهر فأحل بهذه الدعوه من محارم الله و رسوله في أم حبيبه أم المؤمنين و في غيرها من النساء من شعور و وجوه قد

حرمها الله و أثبت بها من قربي قد أبعداها الله ما لم يدخل الدين خلل مثله و لم ينل الإسلام تبديل يشبهه.

و من ذلك إيثاره لخلافه الله على عباده ابنه يزيد السكير الخمير صاحب الديكه و الفهود و القرده و أخذ البيعه له على خيار المسلمين بالقهر و السطوه و التوعد و الإخافه و التهديد و الرهبه و هو يعلم سفهه و يطلع على رهقه و خبثه و يعاين سكراته و فعلاته و فجوره و كفره فلما تمكن قاتله الله فيما تمكن منه طلب بثارات المشركين و طوائهم عند المسلمين فأوقع بأهل المدينه في وقعه الحره الوقعه التي لم يكن في الإسلام أشنع منها و لا أفحش فشفى عند نفسه غليله و ظن أنه قد انتقم من أولياء الله و بلغ الثأر لأعداء الله فقال مجاهرا بكفره و مظهرها لشركه ليت أشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل ١.

قول ٢ من لا يرجع إلى الله و لا إلى دينه و لا إلى رسوله و لا إلى كتابه و لا يؤمن بالله و بما جاء من عنده.

ثم أغلظ ما انتهك و أعظم ما اجترم سفكه دم الحسين بن على ع مع موقعه من رسول الله ص و مكانه و منزلته من الدين و الفضل و الشهاده له و لأخيه بسياده شباب أهل الجنة اجترأ على الله و كفرا بدينه و عداوه لرسوله و مجاهره لعترته و استهانه لحرمة كأنما يقتل منه و من أهل بيته قوما من كفره الترك

و الديلم و لا يخاف من الله نقمه و لا يراقب منه سطوه فبتر الله عمره أخبث أصله و فرعه و سلبه ما تحت يده و أعد له من عذابه و عقوبته ما استحقه من الله بمعصيته.

هذا إلى ما كان من بنى مروان من تبديل كتاب الله و تعطيل أحكام الله و اتخاذ مال الله بينهم دولا و هدم بيت الله و استحلالهم حرمه و نصبهم المجانيق عليه و رميهم بالنيران إياه لا يألون له إحراقا و إخرابا و لما حرم الله منه استباحه و انتهاكا و لمن لجأ إليه قتلا- و تنكيلا- و لمن آمنه الله به إخفاقه و تشريدا حتى إذا حقت عليهم كلمه العذاب و استحقوا من الله الانتقام و ملئوا الأرض بالجور و العدوان و عموا عباد بلاد الله بالظلم و الاقتسار و حلت عليهم السخطة و نزلت بهم من الله السطوه أتاح الله لهم من عتره نبيه و أهل وراثته و من استخلصه منهم لخلافته مثل ما أتاح من أسلافهم المؤمنين و آبائهم المجاهدين لأوائهم الكافرين فسفك الله به دماءهم و دماء آبائهم مرتدين كما سفك آبائهم مشركين و قطع الله دابر الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

أيها الناس إن الله إنما أمر ليطاع و مثل ليمثل و حكم ليفعل قال الله سبحانه و تعالى إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا ۝۱
قال أولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون ۲.

فالعنوا أيها الناس من لعنه الله و رسوله و فارقوا من لا تنالون القربه من الله إلا بمفارقتة اللهم العن أبا سفيان بن حرب بن أميه و معاويه بن أبي سفيان و يزيد بن معاويه و مروان بن الحكم و ولده و ولد ولده اللهم العن أئمه الكفر و قاده الضلال و أعداء الدين و مجاهدى الرسول و معطلى الأحكام و مبدلى الكتاب و منتهكى الدم الحرام اللهم إنا نبرأ إليك من موالاه أعدائك و من الإغماض لأهل معصيتك

كما قلت لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يؤادون من حادَّ الله و رسوله ۱.

أيها الناس اعرفوا الحق تعرفوا أهله و تأملوا سبل الضلاله تعرفوا سابلها فقفوا عند ما وقفكم الله عليه و انفذوا كما أمركم الله به و أمير المؤمنين يستعصم بالله لكم و يسأله توفيقكم و يرغب إليه فى هدايتكم و الله حسبه و عليه توكله و لا-قوه إلا-بالله العلى العظيم ۲.

قلت هكذا ذكر الطبرى الكتاب و عندى أنه الخطبه لأن كل ما يخطب به فهو خطبه و ليس بكتاب و الكتاب ما يكتب إلى عامل أو أمير و نحوهما و قد يقرأ الكتاب على المنبر فيكون كالخطبه و لكن ليس بخطبه و لكنه كتاب قرئ على الناس.

و لعل هذا الكلام كان قد أنشئ ليكون كتابا و يكتب به إلى الآفاق و يؤمروا بقراءته على الناس و ذلك بعد قراءته على أهل بغداد و الذى يؤكد كونه كتابا و ينصر ما قاله الطبرى إن فى آخره كتب عبيد الله بن سليمان فى سنه أربع و ثمانين و مائتين و هذا لا يكون فى الخطب بل فى الكتب و لكن الطبرى لم يذكر أنه أمر بأن يكتب إلى الآفاق و لا قال وقع العزم على ذلك و لم يذكر إلا وقوع العزم على أن يقرأ فى الجوامع ببغداد

كاشانى

(الى محمد بن ابى بكر رضى الله عنه لما قلده مصر) اين كتابت از جمله عهدنامه آن حضرت است كه فرستاده به سوى محمد بن ابى بكر هنگامى كه در گردن او كرد ولايت شهر مصر را و او را به ناحيه آنجاش فرستاد. (فاخفص لهم جناحك) پس اى محمد فرود آور براى ايشان بال خود را (و ابسط لهم وجهك) و بسط كن براى ايشان رخسار خود را و اين كنيت است از بشاشت، يعنى بشاشت و طلاقت وجه، اظهار نماى (و اس بينهم) و سازگارى نماى و طريق مواسات د-ر ميان ايشان مرعى دار

(فی اللحظه و النظرة) در ملاحظه و مناظره این کنایت است از استقصای عدالت در میان بزرگ و کوچک ایشان در امور جلیله و حقیره، یعنی نهایت عدالت مرعی دار در میان خرد و بزرگ ایشان (حتى لا یطمع العظماء) تا آنکه طمع نکنند بزرگان (فی حیفک لهم) در منحرف شدن تو از عدالت برای ایشان و به واسطه آن در وادی ظلم نیفتند (و لا ییاس الضعفاء) و نومید نشوند ضعیفان (من عدلک علیهم) از عدالت و دادگستری تو بر ایشان (و ان الله تعالی یسائلکم) و به درستی که خدای متعال سوال خواهد کرد از شما (معشر عباده) ای گروه بندگان او (عن الصغیره من اعمالکم) از عمل های کوچک شما (و الکیبره) و از کرده های بزرگ شما (و الظاهره و المستوره) و از فعل های آشکار و نهان شما (فان یعذب) پس اگر عذاب کند شما را بر فعل قبیح شما (فانتم اظلم) پس شما ستمکارید و مستحق عقوبت (و ان یعف) و اگر عفو کند و درگذرد (فهو اکرم) پس او کریم تر است از این و ایراد ظلم بر صورت افعال تفضیل به جهت ازدواج او است با اکرم. چه تفضیلت آن در این مقام، غیر مراد است

(و اعلموا عباد الله) و بدانید ای بندگان خدا (ان المتقین) به درستی که پرهیزگاران (ذهبوا بعاجل الدنیا) بردند نعمتهای شتابنده و زوال پذیرنده این جهان را (و اجل الاخره) و نعم آینده آن جهان را چه ایشان روی از هر چه نه خوب است برتافتند و به واسطه آن خیر عنایت ازلی شامل حال ایشان شده دنیا و آخرت یافتند (فشارکوا) پس شریک شدند (اهل الدنیا فی دنیاهم) با اهل دنیا در دنیای ایشان. یعنی به قدر مایحتاج، بی زیادتی و اسراف (و لم یشارکهم) و شریک نشدند با ایشان (اهل الدنیا فی اخرتهم) اهل دنیای دنی در آخرت ایشان، زیرا که اهل دنیا سرمایه عمر درباختند و خود را مستحق عذاب آن جهانی ساختند. (سکنوا الدنیا) ساکن شدند اهل آخرت در دنیا (بافضل ما سکنت) به فاضل ترین و بهترین آنچه ساکن شوند در وجه استعمال ایشان در کار دنیا بر وجه مشروع، و رضای حق در آن بود (و اکلوها) و خوردند طیبات آن را (بافضل ما اکت) به بهترین آنچه خوردند از وجه حلال (فحظوا من الدنیا) پس ظفر یافتند از دنیا (بما حظی به المترفون) به آنچه ظفر یافتند به آن جماعت متنعمان به نعمت زندگانی کنندگان در آن (و اخذوا منها) و فرا گرفتند از دنیا (ما اخذه) آ

نچه فرا گرفتند آن را (الجبیره المتکبرون) جباران متسلط و متکبران گردنکش (ثم انقلبوا عنها) پس از آن باز گردیدند از دنیا و متوجه عقبی شدند (بالزاد المبلغ) به توشه رساننده به مقصد ارجمند (و المتجر الرابع) و با تجارت سودمند (اصابوا لذه زهد الدنیا) رسیدند به لذت ترک دنیا (فی دنیاهم) در دنیای خود (و تیقنوا) و به یقین دانستند (انهم جیران الله غدا) آنکه ایشان همسایه های خدایند فردا (فی اخرتهم) در آخرت خود (لا ترد لهم دعوه) باز گردانیده نمی شود مر ایشان را خواندنی مشتمل به انواع رحمت و استراحت (و لا ینقص لهم) و کم کرده نمی شود مر ایشان را (نصیب من لذه) بهره ای از لذت نعمت (فاحذروا عباد الله الموت) پس بترسید ای بندگان خدا از مرگ (و قربه) و نزدیک رسیدن آن (و اعدوا له عدته) و مهیا سازید برای آن ساز و برگ آن را (فانه یاتی) و به درستی که مرگ می آید (بامر عظیم) با کارهای بزرگ قدر (و خطب جلیل) و کارهای خطرناک بسیار هول (بخیر لا یموت معشر ابداء) این بدل است از (امر عظیمی) یعنی همراه مرگ است نیکی که نیست با آن بدی هرگز اگر باشد از اهل طاعت (او شر لا یكون مع خیر ابداء) و این بدل (خطب جلیل) است. یعنی مصاحب موت است یا بدی که نیست با آن نیکی هرگز اگر باشد از اهل معصیت مراد آن است که مرگ را این دو صفت است نسبت به نیکوکار و بدکار. (فمن اقرب الی الجنة من عاملها) پس کیست نزدیکتر به بهشت از عمل کننده برای آن (و من اقرب الی النار من عاملها) و کیست نزدیکتر به آتش از عمل کننده برای آتش سوزان (و انتم) و شما ای بندگان خدا (طرداء الموت)

رانندگان مرگید (ان اقمتم له اخذکم) اگر بایستید برای او بگردید شما را (و ان فررتم منه ادرککم) و اگر بگریزید دریابد شما را (و هو الزم لکم من ظلكم) و مرگ ملازم تر است مر شما را از سایه شما (الموت معقود بنواصیکم) مرگ بسته شده است به موهای پیشانی شما این کنایت است از عدم خلوص از آنچه انسان را هرگاه که به موی پیشانی گرفتند، ممکن نیست وجه تخلص او (و الدنیا تطوی من خلفکم) و دنیا درنوردیده شده از قفای لذت و شادکامی های شما (فاحذروا) پس بترسید (نارا قعرها بعید) از آتش که تک آن به غایت دور است (و حرها شدید) و حرارت آن در نهایت سختی است (و عذابها جدید) و عذاب آن نو و تازه است که: (کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیدوقوا العذاب) و در بعضی نسخ (حدید) به حاء غیر منقوطة واقع شده یعنی عقاب آن گرز آهنین است یا عقاب آن تند و تیز است کقوله تعالی: (و لهم مقامع من حدید) و این دوزخ است که وصف او مذکور شد (دار لیس فیها رحمه) سزایی است که نیست در او راحت و رحمت (و لا- تسمع فیها دعوه) و شنیده نمی شود در او خواندن مشتمل به نجات و استراحت (و لا تفرج فیها کربه) و وا برده نمی شود در او هیچ المی و محنتی (و ان استطعتم ان یشتد خوفکم لله) و اگر توانید که خود را به مرتبه ای برسانید که محکم شود خوف و ترس شما از جانب خدا (و ان یحسن ظنکم به) و نیکو گردد گمان شما به او سبحانه و تعالی گمانی مقترن به انواع رحمت و نعمت (فاجمعوا بینهما) پس جمع کنید میان خوف و خشیت و میان حسن ظن به حضرت عزت، چه حسن ظن سبب رحمت و رافت است و تصدیق به وعده مرحمت و مغفرت و خوف و خشیت اذعان است به باس و سطوت و صولت حضرت عزت و وعید نعمت و عقوبت و آن مستلزم انقباض جوارح است از انواع معصیت (فان العبد) پس به درستی که بنده (انما یکون حسن ظنه بره) جز این نیست که می باشد نیکویی ظن او به پروردگار خود (علی قدر خوفه من ربه) بر مقدار ترس او از آفریدگار خود (و ان احسن الناس ظنا بالله) و به درستی که نیکوترین مردمان از حیث گمان به حضرت منان (اشدهم خوفا لله) سخت ترین ایشان است از نظر ترس مر خدای را جل و علا (و اعلم یا محمد بن ابی بکر) و بدان ای محمد بن ابی بکر (انی قد ولیتک) که من والی گردانیدم و حاکم ساختم تو را (اعظم اجنادی فی نفسی) بر بزرگترین لشکریان خود در ضمیر خود. یعنی لشکریانی که در دل من واقعی و عظمتی دارند از نظر کثرت (اهل مصر) که آنها اهل مصرند (و انت محقوق) پس تو سزاواری (ان تخالف علی نفسک) که مخالفت کنی بر نفس اماره خود به عون الهی (و ان تنافع عن دینک) و مخاصمه کنی و دفع نمایی از دین خود سایر فحشاء و مناهی را (و لو لم یکن لک) و اگر نباشد مر عمر تو را (الا- ساعه من الدهر) مگر یک ساعت از روزگار (و لا- تسخط الله) و به خشم میار خدای را (برضا احد من خلقه) به خشنودی یکی از خلقان او (فان فی الله خلقا من غیره) پس به درستی که هست در خزانه خدا عوضی که از غیر او حاصل می شود (و لیس من الله خلف فی غیره) و نیست از جانب خدا عوضی که در غیر او یافت شود مراد آن است که عوضی که از خدا به تو می رسد در خدا نیز یافت می شود مع شیء زاید، و عوضی که از خدا به تو می رسد در غیر خدا یافت نمی شود. (صل الصلوه) بگذار نماز را (لوقتها الموقت لها) در وقتی که معین و مفروض شده برای آن (و لا تعجل وقتها) و شتابزدگی منمای در وقت نماز (لفراغ) به جهت فارغ شدن از آن (و لا توخرها عن وقتها) و تاخیر مکن آن را از وقت مقدر خودش (لاشتغال) از جهت مشغولی به کاری (و اعلم) و بدان ای محمد (ان کل شیء من عملک) که هرچیزی از عمل صالح تو (تبع لصلواتک) تابع است مر نماز تو را به این معنی که اگر نماز مقبول است عمل های دیگر نیز مقبول است و الا فلا به موجب فرموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که (اول ما یحاسب به العبد الصلوه فان تمت صلوته سهل علیه غیرها من العبادات و من نقصت صلوته فانه یحاسب علیها و علی غیرها) یعنی اول چیزی که حساب کرده شود بنده به آن در روز حساب، نماز است، پس اگر تمام باشد نماز او آسان باشد بر او غیر آن از سایر عبادات و هر که ناقص است نماز او پس شمار کرده می شود بر نماز و بر غیر آن. یعنی دشوار می شود بر او شمار

و از جمله عهدنامه ای که مذکور است این کلام که: (فانه لا-سواء) پس به درستی که نیست یکسان (امام الهدی) پیشوای راستی که مراد نفس نفیس خودش است (و امام الردی) و پیشوای گمراهی و تباهی که مراد نفس معاویه است و آنانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نفاق پیشه کردند و بی نص، خلافت را بر خود مقرر ساختند (و ولی النبی و عدو النبی) و یکسان نیست دوست پیغمبر و دشمن پیغمبر (و لقد قال لی رسول الله) و به تحقیق که فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله به من (انی لا اخاف علی امتی) به درستی که من نمی ترسم بر امت خود (مومنا و لا مشرکا) نه بر ایمان آورنده و نه بر شریک آورنده (اما المومن فیمنعه الله) اما بنده مومن، پس باز می دارد او را خدای تعالی از کفر و عصیان (بایمانه) به سبب ایمان او (و اما المشرک فیقمعه الله) و اما بنده مشرک، پس قهر می کند و خوار می سازد حق تعالی (بشرکه) به سبب شرک و طغیان او (و لکنی اخاف علیکم) ولیکن می ترسم بر شما (کل منافق الجنان) از هر نفاق دارنده در دل (عالم اللسان) دانا به زبان (یقول ما تعرفون) گوید هر چیزی را که می شناسید از حق و صواب (و یفعل ما تنكرون) و کند هر چیزی را که منکر آنید از موجبات عقاب

آملی

قزوینی

پس فرود آر برای ایشان بال خود را، یعنی بال بخوابان و نرم کن با ایشان جانب خود را، و گشاده کن برای ایشان روی خود را و یکسان کن میان ایشان در نگاه کردن و دیدن. یعنی با همه گرمی و التفات کن و در مراعات و احترام موااسات کن حتی نگریستن و روی آوردن. و بالجمله در الطاف خرد و بزرگ تفاوت منه، و بزرگان و صاحب نعمتان را بان امتیاز مده چنانچه عادت ناقصان دنیا جوی ظاهر بین است، تا طمع نکنند بزرگان در حیف و میل تو برای ایشان، و مایوس نشوند ضعیفان از عدل تو، هر والی که بدیاری آید مردم از سلوک مجلس او حال او فهم کنند، و چون بینند همه رو و توجه با بزرگان و آراستگان میکند و در نظر او خردان و کهن جامگان و فقراء خوار و بیمقدارند، اقویاء دلیر و ضعیفاء شکسته و ضعیف شوند و می شناسند که او را تمیز صحیح نیست و ظاهر بین و ضعیف دین است. زیرا که خدای عزوجل سؤال میکند و حساب میخواهد از شما ای گروه بندگان از اعمال خرد و بزرگ و ظاهر و پنهان پس اگر عذاب کند شما ظالمترید که عذاب بر خود خریدید و خدای بر شما جفا نکرد که شما بر خود ظلم و جفا کردید، و اگر عفو کند او کریمتر است و عفو از گناه هر چند بزرگ بود نزد او خرد است و از ذره کمتر است و بدانید ای بندگان خدا که متقیان هم نفع حاضر دنیا و هم نفع آخر عقبی از میان بردند، شریک شدند با اهل دنیا در دنیاشان، و شریک نگشتند با ایشان اهل دنیا در آخرت ایشان، مقام کردند و ساکن شدند در دنیا بهتر مقام کردنی و خوردند دنیا را بهتر خوردنی، پس نصیب و تمتع یافتند بمثل نصیب ارباب ناز و نعیم، و گرفتند از دنیا هر کام که گرفتند جباران سرکش بی دین، پس باز گشتند از دنیا با زاد آخرت که میرساند بمنزلگاه کرامت، و با تجارتی پرسود که یافتند از طریق تقوی و طاعت، این وصف حال بعضی از متقیان است مثل محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و امثال ایشان که در دنیا دولت و نعمت حلال یابند، و آن نعمت بر وجه صواب و صلاح بکار دارند، و سعی در مرضات و طاعات نمایند، تا هم از دنیا و هم از آخرت نصیب کامل یافته باشند، و نیک نام هر دو جهان گشته دریافتند لذت زهد دنیا را در دنیا، و یقین کردند که ایشان همسایگان خداوند فردا در سرای جزا، باز نمیگردد دعاشان از درگاه رحمت، و ناقص نمیشود نصیب ایشان از لذت،

اشارت است بان که این طایفه نیکبخت هر چند در نعمت دنیا غرق باشند بدل زاهدند و بنعیم و لذت آن راغب و مشعوف نیستند، و بمقتضای عقل و بصیرت و ایمان از آن معرض و نافرند، و ایشان آن لذتها از دنیا می یابند که جباران و تن پروران مترف نیابند، از آن جمله زهد است که بتصریح گفت، و لذت ایمان و قرب بخداوند جهان و لذت بذل و احسان و عفو و امتنان و خاک بر سر دنیاداران بی سعادت، و صاحبان نعمت و دولت، پندارند لذت دنیا خوردن و خفتن و شهوت راندن و جفا کردن و سخت گفتن و تکبر کردن و سر از حق کشیدن و از عدل و احسان معرض بودن و بر خدای عزوجل عاصی گشتن و بشقاوت آخرت و عذاب مخلد راضی شدن است پس حذر کنید ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک شدن او و مرگ همه وقت به آدمی نزدیک است و از همه چیز نزدیکتر است، و مهیا سازید برای مرگ ساز و برگ آنرا، زیرا که می آورد امری بزرگ نه خرد و واقعه جلیل و خطیر نه حقیر، یا خیری می آورد و نعیمی که با آن شر و سختی هرگز نباشد، یا شری و جحیمی که با آن خیر و خوشی هرگز نباشد، پس کیست نزدیکتر به بهشت از آن کس که کار بهشت کند، و کیست نزدیکتر به دوزخ از آنکس که کار دوزخ کند، آدمی هر چند نداند عاقبت او بکجا میکشد آیا خدای رحیم بر او عفو میکند بفضل و رحمت، یا مواخذت میکند بعدل و عقوبت ولیکن چون او کار طاعت و رحمت کند و راه جنت پوید از او نزدیکتر به بهشت که باشد،

و چون کار دوزخ کند و راه سخط و عقوبت پیماید از او اولیتر به دوزخ که باشد. و شما را مرگ رانده است و سر در دنبال نهاده مثلا چون شیر صید سگال که از پی صید ضعیف افتد یا شاهین تیزچنگال که سر در دنبال گنجشک نحیف نهد، اگر می ایستد برای او شما را میگیرد، و اگر میگریزد از او هر جا هستید درمی یابد و شما میرسد، و او با شما همراه تر و لازمتر است از سایه شما، مرگ بسته شده است به پیشانیهای شما، و دنیا طی میشود از پس شما، آن موی پیشانی شما از چنگک نمیگذارد و پیش روی شما را دارد، و این دنیا را درمی نوردند از عقب شما همچو بساط که درنوردند، یا نامه که درپیچند، و همچو راه که کس قطع کند پس به هر گام که طی کند راه در پس سر گذارد، و مگر بساطی است که شخص بر آن می گذرد و از پس او آنرا می پیچند و درمی نوردند پس حذر کنید از آتش دوزخ که قعر آن ناپدید است و حرارت آن بس شدید، و عذاب آن هر وقت تازه و جدید (قال الله تعالی: ان الذین کفروا بایاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیدوقوا العذاب ان الله کان عزیزا حکیما) سرایی که نیست آنجا رحمت و مسموع نمیشود آنجا معذرت و دعا و شفاعت و برداشته نمیشود در آنجا اندوه و محنت و اگر توانید که هم خوفتان از خدای سخت باشد و هم گمانتان و امیدتان باو نیکو باشد جمع کنید میان هر دو، زیرا که بنده گمان نیک او بخدا بمقدار خوف او است از پروردگار تعالی، هر چند خوفش افزون است گمانش نیکوتر است و باری نیکوگمان ترین مردمان بخداوند عالمیان خائفترین ایشان است از خدای تعالی یعنی هر چند گمانش نیکوتر است خوفش افزونتر است، پس جمع میان خوف شدید و گمان نیک یعنی امید قوی بعید نباشد هر چند در ظاهر دشوار و بعید مینماید. و جمله اول مگر حکم کاملان است که هر چند بیش ترسند از پروردگار جبار نظر در عظمت و بی نیازی او هم بیشتر امیدوار گردند نظر در لطف بی نهایت و مرحمت بی غایت و کمال رافت و نعمت او، و جمله ثانی حکم کافه مردمان که هر چند بیشتر امیدوار شوند و توقع نفع و خیر بیشتر دارند هم خایفتر گردند که مبادا چنان نعمتی از ایشان فوت شود. مثال اول شخصی که بعلو قدر سلطانی علم تمام دارد پس از او سخت ترسد که عظمت و کبریای او میداند، و هم سخت امیدوار باشد که جلال نعمای او را هم میداند، ولیکن این مسلک بندگان کامل است چنانچه لفظ عبد میتواند بان اشارت باشد و مثال ثانی چنان تصور کن که طالب مال و نعمت چون از سلطانی توقع نفع عظیم دارد و داند که او بر نفع

عظیم قادر است از او سختتر ترسد که مبادا از او برنجد پس از آن نعمت جلیل محروم بماند، و اگر نفعی چندان متوقع نباشد همچو سایر ملازمان چندان هم نترسد، که اگر برنجد کار سهل باشد و این حال جمیع مردمان است، حتی زنان نسبت به شوهران، و مگر لفظ الناس اشارت باین است و شاید هر دو جمله برای تحریص بر شدت خوف باشد یعنی مگو که چگونه سخت ترسد بنده که آن با حسن ظن و شدت امید نوعی مخالفت دارد که مخالفت ندارد بکله بر آن توقف دارد و هر که بیشتر خوف دارد نیکوگمانتر است نه بدگمانتر که گمان نیک از قوت معرفت و صحت بصیرت خیزد، و آن علت خوف گردد نه ایمنی، پس خوف هم موقوف علیه گمان نیک و هم علت آن است زیرا که از علت آن جدا نگردد و بر هر دو وجه در نظر بعضی از مردم اینجا تناقضی متوهم است که گفت: اگر توانید این هر دو با هم جمع کنید پس ادعا میکنید که این هر دو با هم می افزایند و می کاهند همچو آب نهر و دریا تابع همنند یا حسن ظن تابع شدت خوف است و خطابیات اینگونه احوال می دارد، و هر که نمی تواند فهمید سر می خارد و بدرستی که نیکوگمان ترین آدمیان به خدا خائفترین ایشان است از او تعالی. یعنی هر چند گمانش نیکوتر شود خوفش بیشتر شود. و گفته اند: حسن ظن و امید از اسباب و مقتضیات رحمت و رافت حضرت اوست و دلیل تصدیق بوعده مرحمت و مغفرت او، و خوف و خشیت علامت اذعان به کبریاء و عظمت و ایمان به یاس و سطوت او است و تصدیق وعید نعمت و عقوبت او.

و بدان ای محمد که من تو را والی ساختم بر بزرگتر لشکرها و ممالک خویش نزد من، و در قرارداد خاطر من و آن اهل (مصر) اند، پس تو سزاواری به اینکه مخالفت کنی با نفس خود و بر آن غلبه کنی، و اینکه بکوشی از جانب دین خود. یعنی در این حکومت و ولایت صواب پیمایی و مطابعت نفس و هوی نمائی، و دنیا بر دین اختیار نکنی، هر چند نباشد تو را مگر یکساعت از روزگار، یعنی اگر از همه عمر تو ساعتی بیش نمانده باشد باید سر در سر غفلت نکنی، و جانب دین به دنیا ندهی و در خشم مینداز خدایی را به خشنود کردن کسی از خلق او، زیرا که در خدای عوض است از غیر او، و نیست از خدای عوضی در غیر او، اگر خدای راضی باشد از دیگران چه غم و چه بیم، و اگر راضی نباشد از ایشان چه حاصل و چه امید نماز را در قوتی که معین است برای آن بگذار و پیش از وقت مگذار چون بیکار باشی و از وقت موخر مساز چون مشغول بکار باشی و بدان که هر چیز از عمل تو تابع نماز تو است چون بامر نماز نیکو قیام نمائی کارهای دیگر نیز نیکو کنی و توفیق همه کار خیر بیابی بلکه باین معنی که اگر نماز تو مقبول گردد دیگر اعمال خیر تو نیز مقبول گردد و خدای عزوجل در وصف صلاه گفت (و استعینوا بالصبر و الصلوه و انها لکبیره الاعلی الخاشعین)

و منه در جمله این نامه می گوید زیرا که یکسان نیست امامی که هدایت مردمان کند همچو آن حضرت و امامی که سبب هلاک امت باشد همچو معاویه و آنکه دوست نبی باشد و آنکه دشمن او باشد هم بان مثال و به تحقیق گفت با من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که من نمی ترسم بر امت خود از مومنی و نه از مشرکی اما مومن پس منع می کند او را خدا از این ضرر این امت بایمانش و اما مشرک مقهور می سازد او را خدا بشرک او یعنی مومنان بجهاد او مامورند و او را قهر و قمع می کنند ولیکن می ترسم بر شما ای امت از هر شخص منافق دل دانا زبان که می گوید آنچه معروف است نه منکر و بحق می نماید نه باطل و می کند آنچه منکر است در دین نه معروف غالباً مقصود معاویه و امثال او است و در هر زمان امثال این مردمان باشند و قد صدق رسول الله امت از زیان مومن بایمان محفوظند و از زیان مشرک نیز که همه می دانند او مخالف و دشمن این دین و امت است در مقام قلع و قمع او برآیند ولیکن منافق را خدا براندازد و شر او را از مسلمانان کفایت کند که

کس قصد او نداند و از کید او بی خبر باشد که او در لباس ایمان و دوستی اهل اسلام درآمده است، و دشمن همخانه و همخوابه گشته و مردم را خاطر نشان نتوان کردن که او نه مومن است و دوست نیست دشمن است

لاهیجی

و من عهد له علیه السلام

الی محمد بن ابی بکر حین قلده مصر.

یعنی از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است به سوی محمد پسر ابی بکر در هنگامی که قلاده ی گردن او کرده بود حکومت مصر را.

«فاخفص لهم جناحك و الن لهم جانبك و ابسط لهم وجهك و آس بينهم فی اللحظه و النظرة، حتی لا یطمع العظماء فی حیفك لهم و لا ییاس الضعفاء من عدلك لهم و ان الله یسئلكم معشر عباده، عن الصغیره من اعمالكم و الكبیره و الظاهره و المستوره، فان یعذب، فانتم اظلم و ان یعف فهو اكرم.»

یعنی بینداز از برای ایشان پر تو را، یعنی با ایشان به تواضع رفتار کن و نرم کن از برای ایشان پهلوی تو را، که منتفع بشوند از پهلوی تو و گشاده دار از برای ایشان صورت تو را، یعنی ترش رویی مکن با ایشان و به مواسات و سازگاری رفتار کن در میان ایشان، یعنی بر نهج زی هر یک با هر یک التفات کن، در ملاحظه کردن حال همه و نگاه کردن به سوی همه، تا اینکه طمع نکنند بزرگان در میل کردن تو از عدالت برای ایشان و مایوس نگردند ضعیفان از عدالت کردن تو از برای ایشان. و به تحقیق که خدا سوال می کند از شما ای گروه بندگان خدا از کوچک اعمال شما و از بزرگ آن و از کرده های آشکار شما و پنهان شما، پس اگر عذاب می کند، پس شما ظلم کننده ترید بر نفسهای خود از هر کس که مستحق عذاب شده اید و اگر عفو می کند و در می گذرد، پس او کرم کننده تر است از هر کس به نفس شما.

«و اعلموا عبادالله ان المتقین ذهبوا بعاجل الدنیا و آجل الاخره، فشارکوا اهل الدنیا فی دنیاهم و لم یشارکوا اهل الدنیا فی آخرتهم. سکنوا الدنیا بافضل ما سکنت. و اکلوها بافضل ما اکت، فحظوا من الدنیا بما حظی به المترفون و اخذوا منها ما اخذت الجبابره المتکبرون، ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ و المتجر الرابح، اصابوا لذه الدنیا فی دنیاهم و تیقنوا انهم جیران الله غدا فی آخرتهم، لا ترد لهم دعوه و لا ینقص لهم نصیب من لذه.»

یعنی بدانید ای بندگان خدا که به تحقیق که متقیان و پرهیزکاران رفتند با منفعت امروز دنیا و با منفعت فردای آخرت، پس شریک شدند اهل دنیا را در منفعت دنیای ایشان و شریک نگشتند ایشان را اهل دنیا در منفعت آخرت ایشان. ساکن شدند در دنیا به بهتر سکناى دنیا و خوردند دنیا را به بهتر خوردن دنیا، زیرا که منفعت دنیا زراعت کردن از برای آخرت است و غرض از ارتکاب به افعال دنیا بالتمام تحصیل منافع و لذات آخرت است و شکی نیست که متقیان بر وجه اتم و اکمل محظوظ شده اند از دنیا و به لب و لبابش رسیده اند و از زراعت دنیا آخرت خود را آباد گردانیده اند و از این جهت کمال لذت از قناعت خود برده اند، چنانچه تجاوز از قناعت می کردند مکره و منافر طبع ایشان و لذت نمی بردند بر خلاف اهل دنیا، پس خرسند و

نیک بخت گشتند از دنیا به چیزی که خرسند شدند به آن وسعت داشتگان در نعمت دنیا و گرفتند از دنیا آن چیزی را که گرفتند ستمکاران متکبران از سرور و خوشوقتی و لذت دنیا، پس برگشتند از دنیا به سوی آخرت با توشه‌ی رساننده‌ی به مقصد و مقصود ایشان که بهشت باشد و با تجارت ربح و منفعت دارنده رسیدند به لذت ترک از دنیا در بودن دنیای خود و یقین کردند که به تحقیق ایشان در جوار مرحمت خدا باشند در فردای آخرت، در حالتی که رد کرده نمی‌شود از برای ایشان دعا کردنی و کم کرده نمی‌شود نصیب و رسد ایشان از روی لذت بردن.

«فاحذروا عبادالله الموت و قربه و اعدوا له عدته، فانه یاتی بامر عظیم و خطب جلیل، بخیر لایکون معه شر ابداء، او شر لایکون معه خیر ابداء، فمن اقرب الی الجنة من عاملها! و من اقرب الی النار من عاملها! و انکم طرداء الموت ان اقمتم له اخذکم و ان فرتم منه ادرککم و هو الزم لکم من ظلمکم. الموت معقود بنواصیکم و الدنیا تطوی من خلفکم و احذروا ناراً قعرها بعید و حرها شدید و عذابها جدید، دار لیس فیها رحمه و لا تسمع فیها دعوه و لا تفرج فیها کربه. و ان استطعتم ان یشد خوفکم من الله و ان یحسن ظنکم به، فاجمعوا بینهما، فان العبد انما یكون حسن ظنه بربه علی قدر خوفه من ربه و ان احسن الناس ظناً بالله اشد هم خوفاً لله.»

یعنی بترسید ای بندگان خدا از مردن و نزدیک بودن او و مهیا و آماده گردید از برای مردن آماده شدنی که لایق به آن باشد، پس به تحقیق که می‌آید مرگ به کار بزرگ قدری و به شغل بزرگ مرتبه‌ای با خیر و نیکی که نباشد با او شری و بدی هرگز، که بهشت باشد و یا بدی که نباشد با او نیکی هرگز، که جهنم باشد، پس کیست نزدیکتر به سوی بهشت از عمل کنندگان از برای او و کیست نزدیکتر به سوی آتش از عمل کنندگان از برای آن؟ شما رانده شدگان از برای مرگید، اگر بایستید می‌گیرد شما را و اگر فرار کنید از او درمی‌یابد شما را و آن ملازم تر است مر شما را از سایه‌ی شما و منفک از شما نشود. مردن بسته شده است به موهای پیشانی شما و دنیا در پیچیده شده است از پشت سر شما و بترسید آتشی را که دورتک است و بسیار گرم است و عذاب او تازه است، سرایی است که نیست در او رحمتی، محض غضب است و شنیده و قبول نمی‌شود در آن التماسی و وابده نمی‌شود در آن اندوهی. و اگر قدرت داشته باشید به اینکه شدت کند ترس شما از خدا و به اینکه نیکو باشد گمان شما به خدا، پس جمع گردانید میان هر دو، پس به تحقیق که بنده نمی‌باشد حسن ظن او به پروردگار او، مگر به قدر خوف او از پروردگار او و به تحقیق که نیکوترین مردمان از روی گمان به خدا، ترس دارنده‌ترین ایشان است به خدا.

«(و اعلم) یا محمد بن ابی بکر، انی قد ولیتک اعظم اجنادی فی نفسی اهل مصر، فانت محقوق ان تخالف علی نفسک و ان تنافح عن دینک و لو لم یکن لک الا ساعه من الدهر، فلا تسخط الله برضی احد من خلقه، فان فی الله خلفاً من غیره و لیس من الله خلف فی غیره.»

صل الصلاه لوقتها الموقت و لاتعجل وقتها لفراغ و لا- توخرها عن وقتها لاشتغال. و اعلم ان کل شیء من عملک تبع لصلاتک.»

یعنی (بدان) ای محمد پسر ابی بکر، به تحقیق که من گردانیدم تو را والی و صاحب اختیار بزرگترین سپاههای من در پیش نفس من که اهل مصر باشند، پس تو سزاوار شده‌ای به اینکه مخالفت کنی بر هوای نفس تو و به اینکه مدافعه و مقاتله کنی

از جهت دین تو و اگر چه نبوده باشد از برای تو مگر یک ساعت از زمانه، پس به خشم مینداز خدا را به سبب راضی داشتن احدی از مخلوقات او، پس به تحقیق که رضای خدا جانشین از برای رضای غیر هست و کفایت رضای غیر را می کند و نیست از برای رضای خدا جانشینی در غیر خدا و رضای احدی کفایت رضای خدا را نتواند کرد.

بگذار نماز را در وقت معین از برای نماز و پیش مینداز وقت نماز را از جهت فراغت از نماز و اشتغال به غیر نماز و تاخیر مینداز نماز را از وقتش از جهت مشغول شدن به غیر نماز و بدان به تحقیق که هر چیزی از عبادت تو تابع مر نماز تو است در قبول شدن، یعنی اگر نماز تو مقبول است، پس سایر عبادات تو نیز مقبول است، زیرا که اخلاص در نماز مستلزم ملکه در اخلاص است، پس همه ی عبادات به اخلاص مقبول خواهد بود و اگر نماز تو مقبول نشد به سبب عدم اخلاص تو، پس سایر عبادات تو نیز مقبول نخواهد بود، به تقریب نبودن اخلاص در آنها به طریق اولی

و منه

یعنی بعضی از آن عهد است:

«فانه لا سواء امام الهدی امام الردی و ولی النبی و عدو النبی. و لقد قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله، (انی لا اخاف علی امتی مومنا و لا- مشرکا، اما المومن فیمنعه الله بایمانه و اما المشرک فیکمعه الله بشرکه و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان، عالم اللسان، یقول ما تعرفون و یفعل ما تنكرون)

یعنی پس به تحقیق که نیست مساوی در پیش خدا امام و پیشوای هدایت کننده و پیشوای هلاک کننده و دوستدار پیغمبر و دشمن پیغمبر و هر آینه گفته است از برای من رسول خدا، صلی الله علیه و آله که: «من به تحقیق نمی ترسم بر امت من نه مومن را و نه مشرک را، اما مومن را پس منع می کند او را خدا از عذاب به سبب ایمانش و اما مشرک را پس مقهور و ذلیل می سازد او را خدا به سبب مشرک بودنش، و لکن من می ترسم بر شما هر منافق دل را که عالم باشد به حسب زبان و حق بر زبان او جاری باشد و در دل منکر حق باشد و می گوید چیزی را که در نزد شما معروف و مستحسن است و می کند چیزی را که در نزد شما منکر و قبیح است.»

خوئی

ذکر ماخذ العهد و مصادره قد روی هذا العهد فی کتب الفریقین باسانید عدیده و طرق کثیره علی صور متقاربه او متفاوته: منهم ابواسحاق ابراهیم بن محمد سعد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثقفی الکوفی صاحب مصنفات کثیره، المتوفی سنه ثلاث و ثمانین و مائتین فی کتاب الغارات و منهم ابوجعفر محمد بن طبری المتوفی سنه عشر و ثلاثائنه فی کتابه فی تاریخ الرسل الملوک (ص ۳۲۴۶ ج ۶ من طبع لیدن) و منهم الشیخ الجلیل ابو محمد الحسن بن علی بن شعبه الحرانی المتوفی ۳۳۲ هـ ق فی تحف العقول (ص ۴۰ من الطبع علی الحجر و ص ۱۷۱ من الطبع الجدید). و منهم الشیخ الاجل ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان بن عبدالسلام البغدادی الملقب بالمفید المتوفی سنه ۴۱۳ هـ ق، فی اول المجلسی الحادی والثلاثین من امامیه (ص ۱۵۱ من طبع النجف). و منهم شیخ الطائفه الامیه ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی المتوفی ۴۶۰ هـ ق فی آخر الجزء الاول من امامیه (ص ۱۶ من طبع طهران، و ص ۲۴ ج ۱ من طبع النجف) و منهم ابوجعفر محمد بن ابی القاسم محمد بن

على الطبري الاملى المعروف بعمادالدين طبرى من علما الاماميه فى القرن السادس فى كتابه بشاره المصطفى لشيعة المرتضى (ص ٥٢ ج ١ من طبع النجف) و فى كتابه فى الزهد و التقوى. و اتى بما فى الغارات الفاضل الشارح المعتزلى فى اوائل الجزء السادس من شرحه على المختار ٦٦ من خطب النهج (ص ٢٩٥ ج ١ من الطبع على الحجر). و العلامه المجلسى فى المجلد الثامن من البحار (ص ٦٤٣ من الطبع الكمبانى). و نقل بعض صور هذا العهد المنقول من الطبرى و ابى اسحاق الثقفى الفاضل احمد زكى صفوت فى جمهوره رسائل العرب (ص ٥٣٢ الى ٥٤٢ ج ١ من طبع مصر). و نقل طائفه من كتاب الغارات فى كيفيه شهادت محمد بن ابى بكر و نبذه من مطالب اخرى الفاضل المقدم الميرزه حبيب الله الخوئى فى شرح المختار المذكور آنفا الا انه جعله المختار ٦٧ و لم يات من صور هذا العهد الا واحدا منها فراجع الى (ص ١١٢ من ج ٦ من الطبع الجديد). و قال بعد نقله: اقول: و لا- اميرالمومنين (عليه السلام) كتاب آخر مبسوط الى محمد و اهل مصر و رواه ابراهيم- يعنى اباسحاق ابراهيم صاحب كتاب الغارات- نرويه ان شاءالله فى باب الكتب ان ساعدنا التوفيق و المجال انتهى. اقول: ولكنه رضوان الله عليه قد قضى نجه و قد بلغ شرحه الى اوآخر خطب النهج، كما تقدم كلامنا فى ذلك فى اول تكلمه المنهاج، و نحن نرويه ههنا ان شاءالله تعالى بصوره جميعا نيابه عن الخوئى رحمه اللهو نسئل الله تعالى ان يجعل سعيه مشكورا، و يوفقنا با تمام شرح الكتاب انه المفيض الوهاب. صوره العهد على ما فى نسختى الشيخين المفيد الطوسى قدس سرهما اما صوره العهد على ما فى امالى الشيخ المفيد، و ما امالى الشيخ الطوسى رفع الله درجاتهما فان احدهما قريبه من الاخرى بل الطوسى- ره- من الشيخ المفيد بسند ينتهى الى ابى اسحاق الهمدانى و بهذا السند رواه المفيد ايضا فى اماليه من غير اختلاف، الا انا نجعل ما فى امالى الطوسى اصلا و ذلك لانا نقله من نسخه مخطوطه مصححه عتيقه محفوظه فى مكتبتنا استنسخت من اصل كتب فى سنه ٦١٨ و قوبلت عليه و قد نقل فى آخرها عبارته خاتمه الاصل هكذا ثم كتاب الامالى و هو ثمانيه عشر جزا آخر نهار الجمعة ثانى شوال سنه ثمان عشر و ستمائه و الحمدلله على محمد و آله الطاهرين و سلم تسليمًا، كتبه على بن ابى محمد بن احمد بن ادريس العجلي الحلبي حامدا لله تعالى و مصليا على رسوله محمد و آله الطاهرين. فدونك صورته العهد على روايه الطوسى من ذلك الاصل قال: حدثنا الشيخ المفيد ابوعلى الحسن بن محمد بن الحسن الطوسى رحمه الله تعالى بمشهد مولانا اميرالمومنين على بن ابى طالب صلوات الله عليه قال: حدثنا الشيخ السعيد الوالد ابوجعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى رحمه الله فى شهر ربيع الاول من سنه خمس و خمسين و اربعمائه، قال: حدثنا ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان رحمه الله قال: اخبرنى ابو الحسن على بن محمد بن حبيش الكاتب، قال: اخبرنى الحسن بن على الزعفرانى، قال: اخبرنى ابواسحاق ابراهيم بن محمد الثقفى قال: حدثنا عبدالله بن عثمان قال: حدثنا على بن محمد بن ابى سعيد عن فضيل بن الجعد عن ابى اسحاق الهمدانى (و فى امالى المفيد: المجلس الحادى و الثالثون مجلس يوم الاثنين السادس عشر من شهر رمضان سنه تسع و اربعمائه مما سمعته انا و ابوالفوارس حدثنا الشيخ الجليل المفيد ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان ايد الله تمكينه قال: اخبرنى ابو الحسن على بن محمد حبيش الكاتب- و هكذا بالاسناد المقدم حتى ينتهى الى ابى اسحاق الهمدانى) قال: لما ولى اميرالمومنين على بن ابى طالب محمد بن ابى بكر مصر و اعمالها كتب له كتابا و امره ان يقره على اهل مصر و ليعمل بما وصاه به فكان الكتاب: بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله اميرالمومنين على بن ابى طالب الى اهل مصر و محمد بن ابى بكر: سلام عليكم فانى احمد اليكم الله الذى لا اله الا هو، اما بعد فانى اوصيكم بتقوى الله فيما انتم عنه

مسؤولون و اليه تصيرون فان الله تعالى يقول: كل نفس بما كسبت رهنيه، و يقول: و يحذرکم الله نفسه و اليه المصير و يقول: فوربک لنسالنهم اجمعين عما كانوا يعلمون. و اعملوا عباد الله ان الله عز و جل سائلکم عن الصغیر من اعمالکم و الکبير فان

يعذب فنحن اظلم، و ان يعف فهو ارحم الراحمين (و قد سقط في امالي المفيد المطبوع في النجف شطر من الحديث). يا عباد الله ان اقرب ما يكون العبد الى المغفره و الرحمه حين يعمل بطاعته و بنصحته في التوبه. عليكم الله فانها تجمع الخير و لا خير غيرها و يدرك بها من الخير ما لا يدرك بغيرها من خير الدنيا و الاخره قال الله عز و جل: و قيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم قالوا خيرا للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنه و لدار الاخره خير و لنعم دار المتقين. اعملوا يا عباد الله ان المؤمن يعمل لثلاث من الثواب (لثلاث) اما الخير فان الله يشبه بعمله في دنياه، قال الله سبحانه لا- ابراهيم: و آتيناها اجره في الدنيا و انه في الاخره لمن الصالحين، فمن عمل لله تعالى اعطاه اجره في الدنيا و الاخره و كفاه المهم فيهما، و قد قال الله تعالى: يا عبادى الذين آمنوا اتقوا ربكم للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنه و ارض الله واسع انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب، فما اعطاهم الله في الدنيا لم يحاسبهم به في الاخره، قال الله تعالى: للذين احسنوا الحسنى و زياده: و الحسنى هى الجنه، و الزياده هى الدنيا، و ان الله تعالى يكفر بكل حسنه سيئه، قال الله عز و جل: ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين، حتى اذا كان يوم القيامة حسبت لهم حسناتهم ثم اعطاهم بكل واحده عشره امثالها الى سبعمائنه ضعف، قال الله عز و جل: جزاء من ربك عطا حسابا و قال: اولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون، فارغبوا، (فارغبوا- كما فى النسخه المصححه من الامالى) فى هذا رحمكم الله و اعملوا له و تحافظوا عليه. و اعملوا يا عباد الله ان المتقين حازوا عاجل الخير و آجله، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم اهل الدنيا فى آخرتهم اباحهم فى الدنيا ما كفاهم به و اغناهم، قال الله عز اسمه: قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحياه الدنيا خالصه يوم القيمه كذلك نفضل الايات لقوم يعملون، سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت، و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم فاكلوا معهم من طيبات ما ياكون، و شربوا من طيبات ما يشربون، و لبسوا من افضل ما يلبسون، و سكنوا من افضل ما يسكنون، و تزوجوا من افضل ما يتزوجون و ركبوا من افضل ما يركبون اصابوا لذه الدنيا مع اهل الدنيا و هم غدا جيران الله يتمنون عليه فيعطيهما ما يتمنون، لا يرد لهم دعوه، و لا ينقص لهم نصيب من اللذه، فالى هذا يا عباد الله يشاق اليه من كان له عقل و يعمل له تقوى الله (فى المطبوعه بتقوى الله) و لا حول و لا قوه الا بالله. يا عباد الله ان اتقيهم و حفظتم نبياكم فى اهل بيته فقد عبدتموه بافضل ما عبد و ذكرتموه بافضل ما شكر، و اخذتم بافضل الصبر و الشكر و اجتهدتم افضل الاجتهاد، و ان كان غيركم اطول منكم صلاه و اكثر منكم صياما فانتم اتقى الله منه و انصح لاولى الامر. احذروا يا عباد الله الموت و سكرته فاعدوا له عدته فانه يفجاكم بامر عظيم: بخير لا يكون معه شر ابدا او بشر لا يكون معه خير ابدا، فمن اقرب الى الجنه من عاملها، و من اقرب الى النار من عاملها؟ لانه ليس احد من الناس تفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلين يصير الى الجنه ام النار؟ اعدوا هو لله او ولى؟ فان كان ولى الله فتحت له ابواب الجنه و شرعت له طرقها و راي ما اعد الله له فيها ففرغ من كل شغل و وضع عنه كل ثقل و ان كان عدوا الله فتحت له ابواب النار و شرع له طرقها و نظر الى ما اعد الله له فيها فاستقبل كل مكروه و ترك كل سرور كل هذا يكون عند الموت و عنده يكون بيقين قال الله تعالى: الذين تتوفيه الملائكه طيبين يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنه بما كنتم تعملون و يقول: الذين تتوفيه الملائكه ظالمى انفسهم فاقبوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فلبس مثورى المتكبرين. عباد الله ان الموت ليس منه فوت، فاحذروا قبل وقوعه و اعدوا له عدته (عدته- خ ل) فانكم طردا الموت ان اقمتم له اخذكم، و ان فررتم منه ادر ككم و هو الزم لكم من ظلكم الموت معقود بنو اصيكم و الدنيا تطوى خلفكم فاكثروا ذكر الموت عندما تنازعكم اليه انفسكم من الشهوات، و كفى بالموت واعظا و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كثيرا ما يوصى اصحابه بذكر الموت فيقول: اكثر ذكر الموت فانه هادم اللذات حائل بينكم و بين الشهوات. يا عباد الله بعد الموت لمن لا يغفر له اشد من الموت القبر فاحذروا ضيقه و وضنكه و ظلمته و غربته، ان القبر يقول كل يوم: انا بيت الغربه، انا بيت الغربه انا بيت

التراب انا بيت الوحشه، انا بيت الدود الهوام. و القبر روضه من رياض الجنه، او حفره من حفر النار، ان الع الالمومن اذا دفن قالت له الارض: مرحبا و اهلا قد كنت ممن احب ان تمشى على ظهري فاذا وليتك فستعلم كيف صنيعى بك فيتسع له مد البصر، و ان الكافر اذا دفن قالت له الارض: لا- مرحبا بك و لا اهلا لقد كنت من ابغض من يمشى على ظهري فاذا وليتك فستعلم كيف صنيعى بك فتضمه حتى تلتقى اضلاعه، و ان المعيشه الضنك التى حذر الله منها عدوه عذاب القبر انه يسلط على الكافر فى قبره تسعه و تسعين تينا فينهشن لحمه و يكسرن عظمه و يترددن عليه كذلك الى اليوم البعث، لو ان تينا منها نفخ فى الارض لم تنبت زرعاً (زرعاً ابدا- خ ل) يا عباد الله ان انفسكم الضعيفه، و اجسادكم الناعمه الرقيقه التى يكفيها اليسير تضعف عن هذا، فان استطعتم ان تجزعوا لاجسادكم و انفسكم مما لا طاقه لكم و لا صبركم عليه فاعملوا بما احب الله و اتركوا ما كروه الله. يا عباد الله ان بعد البعث ما هو اشد من القبر يوم يشيب فيه الصغير و يسكر فيه الكبير و يسقط فيه الجنين و تذهل كل مرضعه عما ارضعت، يوم عبوس قمطرير يوم كان شره مستظيراً، ان فزع ذلك اليوم ليرهب الملائكه الذين لاذنب لهم و ترعد منه السبع الشداد، و الجبال الاوتاد، و الارض المهاده، و تنشق السماء فهى يومئذ واهيه و تتغير فكانها وردة كالدهان، و تكون الجبال سرابا مهيلا- بعد ما كانت صما صلابا، و ينفخ فى الصور فيفزع من فى السموات و من فى الارض الا من شاء الله، فكيف من عصى بالسمع و البصر و اللسان و اليد و الرجل و الفرج و البطن ان لم يغفر الله له و يرحمه من ذلك اليوم، لانه يصير الى غيره: الى نار قعرها بعيد و حرها شديد و شرابها صديد و عذابها جديد، و مقامها حديد لا يفتر عذابها و لا يموت ساكنها، دار ليس فيها رحمه و لا يسمع لا هلها دعوه. و اعلموا يا عباد الله ان مع هذا رحمه الله التى لا تعجز العباد: جنه عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للمتقين لا يكون معاشر ابدا، لذاتها لا تمل و مجتمعها لا يتفرق، سكانها قد جاوروا الرحمن، و قام بين ايديهم الغلمان بصحاف من الذهب فيها لافاكهه و الريحان. ثم اعلم يا محمد بن ابى بكر انى قد وليتك اعظم اجنادى فى نفسى اهل مصر فاذا وليتك ما وليتك من امر الدنيا فانت حقيق ان تخاف فيه على نفسك، و ان تحذر فيه على دينك، فان استطعت الا تسخط ربك برضى احد من خلقه فافعل فان فى الله عز و جل خلفا من غيره و ليس فى شىء سواه خلف منه. اشتد على الظالم و خذ عليه، و لن لاهل الخير و قريبهم و اجعلهم بطائنك و اقرانك. و انظر الى صلاتك كيف هى فانك ام اللقومك ان تتمها و لا تخففها فليس من امام يصلى لقوم يكون فى صلاتهم نقصان الا كان عليه لا ينقص من صلاتهم شىء و تتمها و تخفف فيها يكن لك مثل اجورهم و لا- ينقص ذلك من اجرهم شيئا. و انظر الى الوضوء فانه من تمام الصلاه: تمضمض ثلاث مرات، و استنشق ثلاثا، و اغسل وجهك ثم يدك اليمنى ثم اليسرى ثم امسح راسك و رجليك فانى رايت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يصنع ذلك، و اعلم ان الوضوء نصف الايمان. ثم ارتقب وقت الصلاه فصلها لوقتها و لا تعجل بها قبله لفراغ و لا توخرها عنه لشغل فان رجلا- سال رسول الله (صلى الله عليه و آله) عن اوقات الصلاه فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) عن اوقات الصلاه فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اتانى جبرئيل (عليه السلام) فارانى وقت الصلاه حين زالت الشمس فكانت على حاجبه الا يمن، ثم ارانى وقت العصر فكان ظل كل شىء مثله ثم صلى المغرب حين غربت الشمس، ثم صلى العشاء الاخره حين غابت الشفق، ثم صلى الصبح فاغلس بها و النجوم مشتبهه فصل لهذه الاوقات، و الزم السنه و المعروف و الطريق الواضح. ثم انظر ركوعك و سجودك فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كان اتم الناس صلاه و اخفهم عملا فيها و اعلم ان كل شىء من عملك تبع لصلاتك فمن ضيع الصلاه فانه لغيرها اضيع. اسئل الله الذى يرى و لا يرى و هو بالمنظر الا على ان يجعلنا (فى امالى المفيد: على ان يعيننا) و اياك على شكره و ذكره و حسن عبادته و اداء حقه و على كل شىء اختارنا فى دينا و ديننا و آخرتنا. و انتم يا اهل مصر فليصدق قولكم فعلكم و سرکم علانيتكم و لا يخالف الستكم قلوبكم. و اعلموا انه لا يستوى امام الهدى و امام الردى، و وصى النبى عليه السلام و عدوه، انى لا اخاف عليكم مومنا و لا مشركا اما المومن فيمنعه الله بايمانه، و اما

المشرك فيحجزه الله عنكم بشركه ولكنى اخاف عليكم المنافق يقول ما تعرفون و يعمل بما تنكرون. يا محمد بن ابي بكر اعلم ان افضل الورع في دين الله، و العمل بطاعته، و انى اوصيك بتقوى الله في سر امرك و علا- نيتك و على اى حال كنت عليه، الدنيا دار بلاء و دار فناء، و الاخره دار الجزاء و دار البقاء فاعمل لما يبقى و اعدل عما يغنى، لا تنس نصيبك من الدنيا. اوصيك بسبع هن جوامع الاسلام: تخشى الله عز و جل و لا- تخش الناس فى الله و خير القول ما صدقه العمل، و لا تقض فى امر واحد بقضائين مختلفين فيختلف امرك و تزيغ عن الحق، واحب لعامة رعيتك ما تحب انفسك و اهل بيتك و اكره لهم ما تكره لنفسك و اهل بيتك فان ذلك اوجب للحجه و اصلح للرعيه و خض الغمرات الى الحق و لا تخف فى الله لومه لائم، و انصح المرء اذا استشارك، و اجعل نفسك (لنفسك خ ل) اسوه لقريب المسلمين و بعيدهم. جعل الله مودتنا فى الدين، و حلنا و اياكم حله المتقين و ابقى لكم طاعتكم حتى يجعلنا و اياكم بها اخوانا على سرر متقابلين. احسنوا اهل مصر موازره محمد اميركم، و اثبتوا على طاعتكم تردوا حوض نبيكم (ص). اعاننا الله و اياكم على ما يرضيه. و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته. قلت: صورته العهد على روايه الشيخين تصدق ما نقلناه آنفا عن كتاب الغارات اكثر تصديق من ان محمد بن ابي بكر كتب الى اميرالمومنين (عليه السلام) انه لا علم لى بالسنة فكتب (ع) اليه كتابا فيه ادب و سنه، و الالم يكن فى روايه ابي اسحاق ابراهيم فى كتاب الغارات كلام فى السنه الا قوله (عليه السلام) فى جبايه الخراج و الصلاه و الوضوء مجملا. و كذلك يصدقه مارواه ابن شعبه فى التحف حيث قال الامير (عليه السلام): اما بعد فقد وصل الى كتابك و فهمت ما سالت عنه و اعجبني بما لا بد لك منه- الخ. و اما صورته العهد على روايه ابي جعفر محمد بن ابي القاسم الطبرى فى كتابه بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ايضا توافق صورته على روايه الشيخين قدس اسرارهم قال: اخبرنا الشيخ الامام ابو محمد الحسن بن الحسين بن بابويه قراته فليه بالرى سنه عشره و خمسمائه قال: حدثنا السعيد ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى قال: حدثنا الشيخ المفيد ابو عبد الله محمد بن محمد- الى آخر السند المذكور آنفا من امالى الطوسى- و نقل العهد الى قوله (عليه السلام): فانتم اتقى الله عز و جل منه و انصح لاولى الامر، ثم قال: قال محمد بن ابي القاسم: الحديث طويل لكنى اخذته الى هاهنا لان غرضى كان فى هذه الالفاظ الاخيره فانها بشاره حسنه لمن خاف و اتقى و تولى اهل المصطفى و الخير بكماله اورده فى كتاب الزهد و التقوى. انتهى كلامه- ره-. اللغه: (فاخفض) اى الن جانبك. و الجناح هاهنا هو الجنب اى كن لين الجانب لرعيتك و لا- تغلظ عليهم قال الله تعالى: و اخفض جناحك لمن اتبعك من المومنين. (رهن) بضم الراء و الهاء جمع رهن (وابسط لهم وجهك) اى كن طلق الوجه لهم. (آس) امر من المواساه يقال آساه بماله مواساه اى اناله منه و جعله فيهم اسوه. و لا يقال و اساه بل هو لغه رديه كما فى القاموس. و يقال آسيت بين القوم اذا اصلحت و آسيت بينهم اى جعلت بعضهم اسوه بعض، و المراد من المواساه ههنا المساواه اى سو بينهم و تقديره اجعل بعضهم اسوه بعض. ال-عرب: (عن الصغيره) متعلق بقوله يسائلكم، (معشر عباده) منادى مضاف وقع فى البين. المعنى: هذا العهد الشريف يحتوى فى امر المعاد ما لا يحتويها غيره من خطبه و وصايا و عهوده كما يظهر ذلك لك بالتامل فى سائر كلامه (عليه السلام)، حتى ان العهد الذى كتبه الى مالك رضوان الله عليه و هو اطول عهوده، و ان الكتاب الذى كتبه الى ابنه الحسن المجتبى (ع) و هو اطول كتبه و وصايا و من جلائها لا يشتملان على معارف و حقائق فى المعاد، توجد فى هذا العهد القويم و ان كان نبذه من كتابه الى الحسن (ع) فى ذلك ولكنها لا- يقاس الى ما فى هذا العهد من دقائق و رقائق فى المعاد، و اما العهد الذى كتبه الى المالك فهو و ان كان من محاسن كتبه (عليه السلام) ولكنه برنامج الوظائف الاجتماعيه و المدنيه. و بالجملة كتابه (عليه السلام) هذا الى محمد بن ابي بكر يفتح ابوابا الى معوفه ذلك المطلب الاسنى و المقصود الاسنى اعنى المعاد و احوال الناس فيه، و شرحه على التفصيل ينجر الى اطناب، و لذا نعرض عنه و نكتفى بشرحه الاجمالي و نشير الى طائفه من معانى اقواله (عليه السلام) و الاخبار الاخرى فى المقام على ما يقتضيه الحال و تفضيله يطلب من كتابنا المسمى

بالقيامه فنقول مستعينا بمن له الاخره و الاولى: قوله (عليه السلام): (فاخفض لهم جناحك الخ) امره ان لا يغط على الرعيه و ان يكون لين الجانب لهم، وخفض الجناح كناية عن التواضع واللين و الانقياد و التسليم، كما ترى من داب الطير اذا تواضع احدها الاخره بخفض جناحه عنده. و روى الكليني قدس سره في الكافي باسناد عن ابي عبدالله (عليه السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا الى الجنة و ان الملائكه لتضع اجنحتها لطالب العلم رضى به- الخبر، و فى سورة الاسرى من القران الكريم، و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما كما ربياني صغيرا، قال عز من قائل خطابا لرسوله (صلى الله عليه و آله): و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين. و روى الشيخ الجليل حسن بن زين الدين الشهيد الثانى فى اوائل كتاب معالم الدين فى الاصول مسندا عن الاصبغ بن نباته عن اميرالمؤمنين على (عليه السلام) قال: تعلموا العلم فان تعلمه حسنه الى ان قال (عليه السلام): و ترغب الملائكه فى خلتهم يمسحونهم باجنحتهم فى صلاتهم لان العلم حياه القلب و نور الابصار من الهدى الخبر. و لا يخفى عليك ان الجناح فى قوله (عليه السلام): فاخفض لهم جناحك، لا يحمل على معناه المطابقى الحقيقى، و كذا فى الايتين المذكورتين و كان المراد من اجنحه الملائكه ايضا كناية عن تواضعهم لبغاه العلم فى الخبر الاول، و بمعنى لطيف ادق و اشمخ من هذا فى الخبر الثانى حيث قال (عليه السلام): يمسحونهم باجنحتهم فى صلاتهمو معلوم ان مسح الجناح المولف من العظم و اللحم و الريش و غيرها بالمصلى لا يزيد فى كماله و تقر به الى الله فالمسح بالا- جنحه فى الخبر محمول على ارتباط سر المصلى العالم الى عالم القدس، و لما كانت المعانى تنزلت من مقامها من غير خلوها عن مرتبتها كاسيه بلباس الفاظ هذه النشاه، فلا بد للبصير ان تجعل الالفاظ روازن الى رويه معانيها الاوليه، قال ثقه المحدثين الشيخ الصدوق رضوان الله عليه فى رسالته فى الاعتقادات: اعتقادنا فى اللوح و القلم انهما ملكان، و قال المعلم الثانى ابونصر الفارابى قدس سره فى الفصوص: فليتدبر فى قوله تعالى فى اول سورة الفاطر: الحمد لله فاطر السموات و الارض جاعل الملائكه رسلا اولى اجنحه مثنى و ثلاث و رباع يزيد فى الخلق ما يشاء ان الله على كل شى قدير. و افاده المتاله السبزوارى قدس سره فى بيان الايه المباركه فى شرحه على الفصل الرابع الثمانين من الدعاء المعروف بالجوشن الكبير بقوله: و لا- نبالى بان يكون لرقائهم المثاليه و اشباحهم الصوريه اجنحه و لهم طيران و سير كما ان لكل حقيقه من حقائقهم المعنويه حقيقه الجناح من جناح القوه العلامه و جناح القوه العماله و حقيقه الطيران و السير من الدرک و الفعل كما سمي بعضهم القوى المدركه من النفس الناطقه بالطياره و المحركه بالسياره، و قال فى هامش الكتاب فى بيان قوله: بان يكون لرقائهم المثاليه الخ- لان لكل معنى صورته و لكل حقيقه رقيقه كما ان لسنى الرخا صورته هى البقرات السمان ولسنى القحط صورته هى البقرات العجاف و قس عليه و التعبير كالتاويل. قوله (عليه السلام): (و آس بينهم الخ) ثم امره بالمساواه معهم حتى فى اللحظه و النظره لثلا- يطمع العظماء فى حيفه مع الرعيه و لا- يياس الضعفاء من عدله عليهم و قد مضى كلامنا فى العدل و المساواه فى شرح الكتاب الثالث اعنى كتابه (عليه السلام) لشريح القاضى لما اشترى دارا بثمانين دينارا. ثم علل امره بالمساواه حتى فى اللحظه و النظره بقوله: (فان الله يسائلكم الخ) كى لا- يظن ان عدم التسويه فى اللحظه و اللنظره مما لا- يعنى به و لا- يحاسب عليه (فان يعذبهم الله فهم اظلم و ان يعفو فهو اكرم) و الافعل ههنا ليس افعل التفضيل بل هو افعال الوصف نظير قوله تعالى: ان الله ليس بظلام للعبيد اى ليس بظالم، و ذلك لان صدور الظلم كثيره و قليله منه تعالى قبيح عقلا، فمن ارتكب المعاصى فهو ظالم لنفسه و ان تاب عنها اليه تعالى و زكى نفسه من درنهما فقد افلح و عفا الله عنه و هذا كرم ناله من الله تعالى، فان الله امر بالخير و نهى عن الشر. الترجمة: اين فرمانى است كه امير (ع) به محمد بن ابى بكر در وقتى كه از قبل وى والى مصر بود نوشت: با مردم فروتن و نرم و گشاده روى باش، و در لحاظ و نظر با همه يكسان تا بزرگان در تو طمع ستم نکنند، و ناتوانان از دادت نااميد نشوند چه خدای بزرگ از كار بزرگ و كوچك و پوشيده و آشكار شما مى پرسد پس اگر شكنجه دهد بستم ما است و اگر

بيخشد بكرم اوست.

صوره العهد على روايه ابى اسحاق فى كتاب الغارات اما صورته العهد على روايه ابى اسحاق ابراهيم فى كتاب الغارات قال: و كان عهد على الى محمد بن ابى بكر رحمه الله الذى قرىء بمصر: هذا ما عهد عبدالله على اميرالمومنين الى محمد بن ابى بكر حين ولاء مصر: امره بتقوى الله فى السر و العلانيه و خوف الله تعالى فى المغيب و المشهد. و امره باللين على المسلم، و الغلط على الفاجر، و بالعدل على اهل الذمه و بالانصاف للمظلوم، و بالشده على الظالم، و بالعفو عن الناس، و بالاحسان ما استطاع، و الله يجزى المحسنين. و امره ان يدعو من قبله الى الطاعه و الجماعه، فان لهم فى ذلك من العاقبه و عظم المثوبه ما لا يقدر قدره و لا يعرف كنهه. و امره ان يجبى خراج الارض على ما كانت تجبى عليه من قبل لا ينتقض و لا يبتدع ثم يقسمه بين اهله كما كانوا يقسمونه عليه من قبل، و ان تكن لهم حاجه يواسى بينهم فى مجلسه و وجهه ليكون القريب و البعيد عنده على سواء. و امره ان يحكم بين الناس بالحق و ان يقوم بالقسطاس و لا يتبع الهوى و لا يخاف فى الله لومه لائم فان الله مع من اتقاه و آثر طاعته على من سواه. و كتب عبدالله بن ابى رافع مولى رسول الله (صلى الله عليه و آله) لغزاه شهر رمضان سنه ست و ثلاثين. قال ابواسحاق ابراهيم: ثم قام محمد بن ابى بكر خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و قال: اما بعد فالحمد لله الذى هدانا و اياكم لما اختلف فيه من الحق بصرنا و اياكم كثيرا مما عمى عنه الجاهلون. الا و ان اميرالمومنين و لانى اموركم و عهد الى بما سمعتم و اوصانى بكثير منه مشافهه و لن آلوكم جهدا ما استطعت و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب، فان يكن ماترون من آثارى و اعمالى طاعه لله و تقوى فاحمد الله على ما كان من ذلك فانه هو الهادى اليه، و ان رايتم من ذلك عملا بغير الحق فارفعوه الى و عاتبونى عليه فانى بذلك اسعد و انتم بذلك جديرون وفقنا الله و ايكم لصالح العمل. صورته ما كتب اميرالمومنين على عليه السلام الى اهل مصر لما بعث محمد بن ابى بكر اليهم يخاطبهم به و محمدا ايضا فيه على روايه ابى اسحاق فى كتاب الغارات ايضا. و قال ابواسحاق ابراهيم فى كتاب الغارات ايضا: و حدثنى يحيى بن بن صالح عن مالك، عن خالد الاسدى، عن الحسن بن ابراهيم، عن عبدالله بن الحسن (ع) قال: كتب على (عليه السلام) الى اهل مصر لما بعث محمد بن ابى بكر اليهم كتابا يخاطبهم به و يخاطب محمدا ايضا فيه: اما بعد فانى اوصيكم بتقوى الله فى سر امركم و علانيته و على اى حال كنتم عليها، و ليعلم المرء منكم ان الدنيا دار بلاء و فناء و الاخره دار جزاء و بقاء فمن استطاع ان يوتر ما بقى على ما يفنى فليفعل فان الاخره تبقى و الدنيا تفنى، رزقنا الله و اياكم بصرا لما بصرنا و فهما لما فهمنا حتى لا نقصر عما امرنا، و لا نتعدى الى ما نهانا. و اعلم يا محمد انك و ان كنت محتاجا الى الى نصيبك من الدنيا الا انك الى نصيبك من الاخره احوج، فان عرض لك امران احدهما للاخره و الاخر للدنيا فابدا بامر الاخره. و لتعظم رغبتك فى الخير، و لتحسن فيه نيتك فان الله عز و جل يعطى العبد على قدر نيته، و اذا احب الخير و اهله و لم يعلمه كان ان شان الله كمن عمله، فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال حين رجع من تبوك: ان بالمدينه لا قواما سرتم من مسير و لا هبتم من واد الا كانوا معكم ما حبسهم الا المرض يقول: كانت لهم نيه. ثم اعلم يا محمد انى وليتك اعظم اجنادى اهل مصر، و وليتك ما وليتك من امر الناس فانت محقوق ان تخاف فيه على نفسك و تحذر فيه على دينك و لو كان ساعه من نهار، فان استطعت ان لا تسخط ربك لرضى احد من خلقه فافعل فان فى الله خلفا من غيره و ليس فى شىء غيره خلف منه، فاشتهد على الظالم، و لن لاهل الخير و قربهم اليك و اجعلهم بطاعتك و اخوانك والسلام. كتاب اميرالمومنين على (عليه السلام) الى محمد بن ابى بكر و اهل مصر على صورته اخرى منقوله من كتاب الغارات ايضا قال ابواسحاق ابراهيم: حدثنى يحيى بن صالح عن مالك بن خالد، عن الحسن بن ابراهيم، عن عبدالله بن الحسن بن الحسن (ع) قال: كتب على (عليه السلام) الى محمد و اهل مصر: اما بعد: فانى اوصيكم بتقوى الله و العمل بما انتم عنه مسولون فانتم به رهن

و اليه صائرون، فان الله عز و جل يقول: كل نفس بما كسبت رهينه، و قال: و يحذرکم الله نفسه و الى الله المصير، و قال: فوربك
لنستلنهم اجمعين عما كانوا يعملون، فاعملوا عباد الله ان الله سائلکم عن الصغیر من اعمالکم و الکبير فان يعذب فحن الظالمون
و ان يغفر یرحم فهو ارحم الراحمين. و اعلموا ان اقرب ما يكون العبد الى الرحمه و المغفره حين ما يعمل بطاعه الله و مناصحته
فى التوبه، فعليکم بتقوى الله عز و جل فانها تجمع من الخير ما لا يجمع غيرها، و يدرك بها من الخير ما لا يدرك غيرها: خير
الدنيا و خير الاخره، يقول سبحانه: و قيل للذين اتقوا ماذا انزل ربکم قالوا خيرا للذين احسنوا فى هذا الدنيا حسنه و لدار الاخره
خير و لنعم دار المتقين. و اعلموا عباد الله ان المومنين المتقين قد ذهبوا بعاجل الخ الو آجله شركوا اهل الدنيا فى دنياهم و لم
يشاركهم اهل الدنيا فى آخرتهم يقول الله عز و جل: قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين
آمنوا فى الحيوه الدنيا خالصه يوم القيمه. سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم،
ياكلون من افضل ما ياكلون، و يشربون من افضل ما يشربون، و يلبسون من افضل ما يلبسون و يسكنون من افضل ما يسكنون،
اصابوا لذه اهل الدنيا مع اهل الدنيا مع انهم غدا من جيران الله عز و جل يتمنون عليه، لا یرد لهم دعوه و لا ينقص لهم لذه، اما
فى هذا ما يشتاق اليه من كان له عقل. و اعلموا عباد الله انکم ان اتقيتم ربکم، و حفظتم نيکم فى اهل بيته فقد عبدتموه بافضل
ما عبد و ذکرتموه بافضل ما ذکر، و شكرتموه بافضل ما شكر و اخذتم بافضل الصبر، و جاهدتم بافضل الجهاد، و ان كان
غيرکم اطول صلاه منکم، و اكثر صياما اذا كنتم اتقى لله و انصح لاولياء الله من آل محمد (صلى الله عليه و آله) و اخشع. و
احذروا عباد الله الموت و نزوله، و خذوا له فانه يدخله بامر عظيم: خير لا يكون معه شرا ابداء، و شر لا يكون معه خير ابداء، ليس
اخذ من الناس تفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلتين يصير: الى الجنه، و شرع له طريقها، و نظر الى ما اعد الله عز و
جل لاوليائه فيها، فرغ من كل شغل، و وضع عنه كل ثقل و ان كان عدوا فتحت له ابواب النار و سهل له طريقها و نظر الى ما اعد
الله لا هلهاء، و استقبال كل مكروه، و فارق كل سرور، قال تعالى: الذين تتوفيه الملائكه ظالمى انفسهم قالوا ما كنا نعمل من سوء
بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم خالدین فيها فبئس مثوى المتكبرين. و اعلموا عباد الله ان الموت ليس فيه
فوت فاحذروه و اعد واه عدته فانكم طرداء للموت ان اقمتم اخذكم، و ان هربتم ادرككم، و هو الزم لكم من ظلكم، معقود
بنواصيکم، و الدنيا تطوى من خلفکم، فاكثروا ذکر الموت عند ما تنازعكم اليه انفسکم من الشهودات فانه كفى بالموت و
اعظا قال رسول الله صلى الل عليه و آله: اكثروا ذکر الموت فانه هادم اللذات و اعلموا عباد الله ان ما بعد الموت اشد من الموت
لمن لم يغفر الله له و یرحمه، و احذروا القبر و ضمته، و ضيقه و ظلمته فانه الذى يتكلم كل يوم: انا بيت التراب، و انا بيت الغربه،
و انا بيت الدود، و القبر روضه من رياض الجنه او حفرة من حفر النار، ان المسلم اذا مات قالت الارض: مرحبا و اهلا قد كنت
ممن احب ان تمشى على ظهري، فاذا وليتك فستعلم كيف صنعى بك فيتسع له مد بصره، و اذا دفن الكافر قالت له الارض: لا
مرحبا و لا اهلا- قد كنت ممن ابغض ان تمشى على ظهري، فاذا وليتك فستعلم كيف صنعى بك، فتنضم عليه حتى تلتقى
اضلاعه. و اعلموا ان المعيشه الضنك التى قال سبحانه: ان له معيشه ضنكا، هى عذاب القبر فانه يسلط على الكافر فى قبره حيات
عظام تنهش لحمه حتى يبعث لو ان تيننا منها نفخ فى الارض ما انبت الزرع ابداء. و اعلموا عباد الله ان اجسادكم الرقيقه الناعمه
التى يكفيها اليسير من العقاب ضعيفه عن هذا، فان استطعتم ان ترحموا انفسکم و اجسادكم مما لا طاقة لكم به و لا صبر عليه
فتعملوا بما احب الله سبحانه، و تتركوا ما كره فافعلوا، و لا حول و لا قوه الا بالله. و اعلموا عباد الله ان ما بعد القبر اشد من القبر
يوم يشيب فيه الصغیر، و يسكر فيه الکبير و تذهل كل مرضعه عما ارضعت، و احذروا يوما عبوسا قمطيرا كان شره مستطيرا، اما
ان شر ذلك اليوم و فزعه الستطار حتى فزعت منه الملائكه الذين لهم ذنوب و السبع الشداد و الجبال الاوتاد و الارضوان المهاده
و انشقت السماء فهى يومئذ واهيه و تغيرت فكانت ورده كالدهان، و كانت الجبال سرايا بعد ما كانت صملا يقول الله

اظهر انها من احاديث على بن ابي طالب. و قال ابراهيم: فلما بلغ عليا (ع) ان ذلك الكتاب صار الى معاويه اشتد عليه حزنا. و قال: حدثني بكر بن بكار عن قيس بن الربيع، عن ميسره بن حبيب، عن عمرو بن مره، عن عبدالله بن مسلمه قال: صلى بنا على (عليه السلام) فلما انصرف قال: لقد عثرت عثره لا اعتذر سوف اكيس بعدها و استمر و اجمع الامر الشتيت المنتشر فقلنا: ما بالك يا اميرالمومنين؟ فقال: انى استعملت محمد بن ابي بكر على مصر فكتب الى انه لا علم لى بالسنه فكتبت اليه كتابا فيه ادب و سنه فقتل و اخذ الكتاب. قلت: قد نقلت هذا العهد الشريف المحكم المتين الذى هو نسيج وحده فى المعارف الحقه لا سيما فى المعاد من كتاب الغارات المنقول فى شرح الفاضل المعتزلى و لكن من نسخه مخطوطه مصححه مشكوله عتيقه قد انعمنا الله تعالى بها و هى من كتب مكتبتنا، و بين ما نقلناه منها و بين ما طبع من نسخ شرح الفاضل المذكور تفاوه فى عده مواضع يتغير المعنى بها و لعلنا ناتي بها او ببعض ما يهتم و يعتنى به فى شرح العهد انشاءالله تعالى. اللغه: (المترفون) المنعمون الترفه بالضم: النعمه، و اترفته النعمه اطغته (الحييف): الجور. (فحفظوا) الحظوه بالضم و الكسر و الحظه كعده: المكانه و الحظ من الرزق و الفعل من باب علم. قال محمد بن بشير (الحماسه ٤٣٦ من شرح المرزوقى): اخلق بذى الصبر ان يحظى بحاجته و مد من القرع للابواب ان يلجا اى ان يظفر بطلبته. (المشهد): المحضر، خلاف المغيب. (ان يجيبى) اى ان يجمع من الجبايه. القسطاس بالضم و الكسر الميزان، او اقوم الموازين، او هو ميزان العدل اى ميزان كان كالقسطاس او رومى معرب. (آثر) اى اختار. (يتمنون عليه) التمنى تشهى حصول الامر المرغوب فيه. (شرع له) اى فتح له. (مثنوى) اى مقام و منزل. (طرداء) جمع طريد اى مطرود، و الطريده ما طردت من صيد او غيره، و طردته نفيته عنى. (هادم اللذات) الهدم بالذال المهمله نقض البناء، و قد ضبطه بعضهم بالذال المعجمه من الهدم بمعنى القطع. و فى اساس البلاغه للزمخشري: هذمه اسرع قطعه. و سيف محذم و مهذم و هذام. (ضمته) الضم قبض الشىء الى الشىء و قد ضمه فانضم اليه و معنى ضمه القبر بالفارسيه فشارش قبر. (فاذا وليتك) اى ملكتك، من ولى الشىء بكسر العين فى الماضى و المضارع ولايه و ولايه بكسر الواو وفتحها اذا قام به و ملك امره. الاعراب: (حين ما يعمل بطاعه الله) ما مصدرية و مناصحته معطوف على المصدر كامه ما فى قوله: (بافضل ما سكنت) و فى اخوانه مصدرية اى استعملوها على الوجه الذى ينتغى. و الباء فى قوله (بالزاد المبلغ) بمعنى مع (من آل محمد) بيان لاولياء الله. (ما كنا نعمل من سوء) كلمه ما: نافية او استفهاميه. (رحمه الله التى وسعت كل شىء لا تعجز عن العباد) قيل: رحمه الله مبتداء و التى خيرها و لا تعجز خبر بعد خبر، ولكن الظاهر من تنسيق الكلام ان التى صفه لها و لا تعجز خبرها (و لا ينقص من صلاتهم شيئا) نقص لازم و متعد. (تصدق اقوالكم افعالكم) اقوالكم مفعول به مقدم

على الفاعل اعنى افعالكم. قوله (عليه السلام): (و اعلموا عباد الله - الخ) وصف المتقين ترغيبا لعباد الله الى التقوى، و انما قال: (انهم سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت) لان مكسبهم كان على وجه حلال و طريق صواب فملبسهم و ما كلهم و مشربهم كلها قد تهيأت على ذلك الوجه و لم يكن لهم فيها وزر و لا - و بال و المترفون و الجابره المتكبرون، لم ياخذوا من دنياهم الا على قدر ما يحتاج الانسان ان يعيش و تركوا ما زاد منها على حسره هى اشد من نار جهنم الما: اين بدر ميروذ از باغ به صد حسرت و داغ و آن چه دارد كه به حسرت بگذارد آنرا على انه قد لزمهم اوزارها من مظالم العباد و غيرها، قال تعالى: و لا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خير لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامه - الايه (آل عمران ١٨١) و فى الخبر عن الباقر (عليه السلام): الذى يمنع الزكاه يحول الله تعالى ما له يوم القيامه شجاعا من نار له ريمتان فتطوقه ثم يقال له الزمه كما لزمك فى الدنيا و هو قوله الله تعالى: - سيطوقون ما بخلوا به الايه (ماده نور من سفينه البحار) ثم تأمل ايها البصير فى قوله (عليه السلام) يحول الله تعالى ماله يوم القيامه شجاعا من نار، ثم فى قوله (عليه السلام) يقال

له: الزمه كما لزمك في الدنيا فان هذا الخبر يفتح لك بابا من المعرفه في احوال الناس يوم القيامة. و بالجمله ان المتقين شاركوهم في دنياهم و انقلبو عنها مع ما كسبوا و قدموا لانفسهم من الزاد المبلغ و المتجر المربح و لم يشاركهم اهل الدنيا في تلك النعمه العظمى و العطيه الكبرى. قال عز من قائل: و ما تفعلوا من خير يعلمه الله و تزدودوا فان خير الزاد التقوى (البقره ١٩٨). و قال اميرالمومنين (عليه السلام) في الخطبه ١٨٠ اولها روى عن نوف البكالى الخ: و ازمع الترحال عباد الله الاخيار و باعوا قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير من الاخره لا- يفنى. ثم ينبغى لك النظر حقه في قوله (عليه السلام) (و تيقنوا انهم جيران الله غدا في آخرتهم لا ترد لهم دعوه و لا ينقص لهم نصيب من لذه) حيث اخبر (ع) عن المتقين بان صفه اليقين الكريمه بلغتهم الى تلك الدرجه الرفيعه في آخرتهم و من بلغ الى تلك الرتبه المنيعه لا ترد له دعوه و ليست لذه ينقص لهم نصيبها و ذلك لان الموقنين داوموا الحضور عنده تعالى في هذه النشاه الدنياويه و ليس الشهود الحقيقى الا واحدا و البيت واحد و رب البيت واحد بل ليس في الدار غيره ديار بل اينما تولوا فثم وجه الله بل هو الاول و الاخره و الظاهر و الباطن و الدنيا

مزرعه الاخره و نعم ما قال كعبه العاشقين سيد الشهداء ابو عبدالله الحسين روى له الفداء في دعاء العرفه، نعم. بابه اقتدى عدى في الكرم و من يشابه ابيه فما ظلم حيث قال (عليه السلام): و انت الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك و لم يلجئوا الى غيرك انت المونس لهم حيث اوحتهم العوالم، و انت الذى هديتهم حيث استبانت لهم المعالم، ماذا وجد من فقدك، و ما الذى فقد من وجدك. قوله (عليه السلام): (فاحذروا عباد الله الموت و قربه- الخ) المراد من الحذر عن الموت الحذر عن الاهوال التى يراها غير المومن عند الموت فكأنه (عليه السلام) امره ان يجعلوا الموت نصب اعينهم فان من جعله نصب عينه زهده في الدنيا و رغبه في الاخره و حثه الى اعداد عدته، و من كلام سيد الساجدين (ع) في الدعاء الاربعين من الصحيفه: و انصب الموت بين ايدينا نصبا و لا تجل ذكرنا له غبا. ثم علل الامر بالحذر بقوله (فانه) اى الموت (ياتى بامر عظيم و خطب جليل). روى الكليني في الكافى باسناده عن عبدالله بن سنان عن سمع ابا جعفر (ع) يقول لما حضرت الحسن (ع) الوفاء بكى فقيل له: يا ابن رسول الله تبكى و مكانت من رسول الله (صلى الله عليه و آله) الذى انت به و قد قال فيك ما قال و قد حججت عشرين حجه ماشيا و قد قاسمت مالك ثلاث مرات حتى النعل؟ فقال (عليه السلام): انما ابكى لخصلتين: لهول المطلع، و فراق الاحبه (الوفى فى باب ما جاء فى الحسن بن على (عليه السلام) ص ١٧٤ ج ٢). قوله (عليه السلام): (بخير لا يكون معه شر ابدا او شر لا يكون معه خير ابدا) معنى الجملة الاولى ظاهر و انما الكلام فى معنى الثانيه لان اخبار البرزخ داله على ان اقواما معذبون فى البرزخ و ينقطع منهم العذاب بعد البرزخ فقد روى الكليني قدس سره فى الكافى باسناده عن عبدالرحمن بن عباد عن عمر بن يزيد قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): انى سمعت و انت تقول: كل شيعتنا فى الجنه على ما كان منهم قال: صدقتك كلهم و الله فى الجنه قال: قلت جعلت فداك ان الذنوب كثيره كبار فقال: اما فى القيامة فكلكم فى الجنه بشفاعه النبى المطاع او وصى النبى ولكنى و الله اتخوف عليكم فى البرزخ قلت: و ما البرزخ؟ قال: القبر منذحين موته الى يوم القيامة (الوفى ص ٩٤ ج ١٣). و الظاهر انه (عليه السلام) اراد بكلامه هذا عاقبه امور الناس فى الاخر لان ما يستفاد من ضم الايات القرآنيه و تصديق بعضها بعضا و تفسير بعضها بعضا ان مال الناس فى الاخره الى امرين اعنى انهم ينقسمون آخر الامر الى فريقين فريق فى الجنه و فريق فى النار. قال عز من قائل: يوم تبيض وجوه و تسود وجوه فاما الذين اسودت وجوههم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون و اما الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون (آل عمران ١٠٨). و قال تعالى: يوم يات لاتكلم نفس الا باذنه فمنهم شقى و سعيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير و شهيق خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا ففي الجنه خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء

ربك عطاء غير مجذود (هود ۱۰۹-۱۰۶). قال تعالى: وكذلك اوحينا اليك قرآنا عربيا لتنذر ام القرى و من حولها و تنذر يوم الجمع لاريب فيه فريق فى الجنة و فريق فى السعير (الشورى ۸). و الهه تعالى اعلم بكلام اوليائه. قوله (عليه السلام): (فمن اقرب الى الجنة من عاملها، و من اقرب الى النار من عاملها) تحت هذا الكلام ايضا سر لمن كان له قلب لانه (عليه السلام) قال: فمن اقرب الى اجنه من عامل الجنة و كذا من اقرب الى النار من عامل النار فمن عمل الحسنات فهو عامل الجنة، و من ارتكب السيئات فهو عامل النار و لم يقل (ع) فمن اقرب الى الجنة، ممن عمل ما يجره الى الجنة، او من اقرب الى النار ممن عمل ما يدخله النار و نحوهما من العبارات. فمن عمل الحسنات فهو عامل جنته، و من عمل السيئات فهو عامل ناره فتبصر. و قال تعالى: كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم و ما هم بخارجين من النار (البقره ۱۶۸). و قال تعالى: يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بينه امدا بعيدا (آل عمران: ۳۰) و قال تعالى: و لا تجزون الا ما كنتم تعملون (يس: ۵۴) لم يقل بما كنتم او مما كنتم و نحوهما فتدبر. قوله (عليه السلام): (فاحذروا نارا قعرها بعيد و حرها شديد و عذابها جديد) اما كونها بعيد القعر فلانها من دار الاخره و قال عز من قائل: و ما هذه الحيوه الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخره لهى الحيوان لو كانوا يعلمون (العنكبوت ۶۵) فانها حيه بحياتها الذانيه لها فاذا اضفت كلامه هذا الى قوله (عليه السلام): و من اقرب الى النار الى عاملها ينتج انها ليست من عالم الخلق بل هو من عالم الامر و كل ما فى عالم الامر غير متصفه بصفات الخلق الناقصه المحدوده جدا المستحيله المتبدله آنا فانا فظهر معنى كونها بعيد القعر لمن وقف على ما اشرنا اليها موجزه. و قال بعض الاعاظم: و من اعجب ما روينا عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان كان قاعدا مع اصحابه فى المسجد فسمعوا هذه عظيمه فارتاعوا فقال (صلى الله عليه و آله): اتعرفون ما هذه الهده؟ قالوا: الله و رسوله اعلم. قال: حجر القى من اعلى جهنم منذ سبعين سنه الاين وصل الى قعرها، فكان وصوله الى قعرها و سقوطه فيها هذه الهده، فما فرغ من كلامه (عليه السلام) الا و الصراخ فى دار منافق من المنافقين قدمات و كان عمره سبعين سنه فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): الله اكبر فعلم علماء الصحابه ان هذا الحجر هو ذلك المنافق، و انه منذ خلقه الله يهوى فى جهنم و بلغ عمر سبعين سنه فلما مات حصل فى قعرها، قال الله تعالى: ان المنافقين فى الدارك الاسفل من النار فكان سمعتهم تلك الهده التى اسمعهم الله ليعتبروا فانظر ما اعجب كلام النبوه و ما الطف تعريفه و ما اغرب كلامه، انتهى كلامه. و اما كونها شديد الحر فلان النار ما دامت فى كسوه الماده الدنياويه لم يظهر سلطان اثرها و تعقوها الماده عن ذلك و كانها مغموره تحت رماد خلصت منها و خرجت عن غلافها توثر اثرها التام. و اما ان عذابها جديد فكان اميرالمومنين روى له الفداء يشير بقوله هذا الى قوله تعالى: ان الذين كفروا باياتنا سوف نصليهم نارا كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزا حكيما (النساء ۵۷) و البحث فى المقام ينجر الى الاطناب و يطلب فى كتابنا القيامه. قوله (عليه السلام): (دار ليس فيها رحمه و لا تسمع فيها دعوه و لا تفرج فيها كربه) قال عز من قائل: يا ايها الذى آمنوا مما رزقناكم من قبل ان ياتى يوم لا بيع فيه و لا خله و لا شفاعة و الكافرون هم الظالمون (البقره ۲۵۵) فتدبر ايها العاقل فى قول الله تعالى و قول خليفه و انظر الى ما انت فيه و ليس المحشور الا انت و لا يمكن سلبك انتزاعك منك و لا- يمكنك الفرار من نفسك فما عملته فهو جزاوك قال الله المتعال: انما تجزون ما كنتم تعلمون. الترجمه: اى بندگان خدا بدانيد كه پرهيزكاران هم دنيا دارند و هم آخرت را چه انباز اهل دنيا در دنيايشان بودند و اهل دنيا با آنان در آخرتشان انباز نيستند. در دنيا به بهترين وجه زيست کردند و بهترين غذا خوردند و بهره كه خوش گذرانان داشتند نيز داشتند، و آنچه كه گردنكشان خودبين از دنيا گرفتند نيز گرفتند، سپس از آن كوچ کردند با توشه رسا و بازرگاني سودمند. مزه ترك دنيا را چشيدند، و بمقام يقين همجواری خدا در آخرت رسيدند. خواسته شان رد نميشود و بهره لذتشان كم نميگردد پس اى بندگان خدا از مرگ و زود رسيدنش بترسيد و زاد و توشه راه گرد آوريد زيرا مرگ امر بزرگى در پيش دارد كه آن تا ابد با خير

بدون شر است، یا شر بدون خیر چه کسی به بهشت به سازنده آن نزدیکتر است؟ و چه کسی به آتش بفرهم کننده آن؟. بدانید که شما رانده مرگید اگر بایستید بگردید و اگر بگریزید برسد که از سایه شما به شما وابسته تر است. مرگ به پیشانویتان گره زده است و دنیا تومار عمرتان را در می نوردد پس بترسید از آتشی که ته آن دور است و سوزندگیش سخت و شکنجه های آن پی در پی. سرائی که در آن رحمت نیست، و گوش بگفتار کسی داده نمیشود و اندوهی گشوده نمیشود اگر میتوانید سخت از خدا بترسید و هم نیک بدو خوش گمان باشید که خوش گمانی بنده بخدایش به اندازه ترس از اوست، آن کس خوش گمانتر است که ترس او بیشتر است

صورة العهد علی ما فی تاریخ الطبری و اما صورة العهد علی ما ضبطه ابو جعفر الطبری فی التاریخ فانه قریب مما نقلناه من کتاب الغارات اولاً و لیس فی نقله کثیر فائده قال: قال هشام عن ابی مخنف قال: حدثنی الحارث بن کعب الوالبی عن ابیه قال: کنت مع محمد بن ابی بکر حین قدم مصر فلما قدم قرا علیهم عهده: بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد عبدالله علی امیرالمومنین الی محمد بن ابی بکر حین و لاه مصر امره بتقوی الله - الخ. و لم ینقل ابو جعفر الطبری وصیته (علیه السلام) المبسوطه لاهل مصر و محمد و انما اکتفی بنقل العهد الذی کتبه الی محمد فقط. صورة العهد علی ما فی تحف ابن شعبه و اما ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبه الحرانی - ره - فانه اتی بالعهد الذی کتبه الی محمد، و ما کتبه الی اهل مصر و محمد جمیعاً، و لما کان الاول قریباً ایضاً مما فی کتاب الغاریات و تاریخ الطبری اعرضنا عن نقله ایضاً لقله الجدوی فی ذلک، و اما ما کتبه (علیه السلام) الی اهل مصر و محمد فهذه صورته: ثم کتب الی اهل مصر بعد مسیره ما اختصرناه: من عبدالله علی امیرالمومنین الی محمد بن ابی بکر و اهل: مصر سلام علیکم. اما بعد فقد وصل الی کتابک و فهمت ما سالت عنه، و اعجبنی اهتمامک بما لا بد لک منه و ما لا یصلح المسلمین غیره، و ظننت ان الذی اخرج ذلک منک نیه صالحه و رای غیر مدخول. اما بعد فعلیک بتقوی الله فی مقامک و مقعدک و سرک و علا نیتک، و اذا انت قضیت بین الناس فاخفض لهم جناحک، و لین لهم جانبک، و ابسط لهم وجهک و آس بینهم فی اللحظ و النظر حتی لا یطمع العظماء فی حیفک لهم و لایياس الضعفاء من عدلک علیهم، و ان تسال المدعی البینه و علی المدعی علیه الیمین، و من صالح اخاه علی صلح فاجز صلحه الا ان یکون صلحا یحرم حلالاً او یحلل حراماً. و آثر الفقهاء و اهل الصدق و الوفاء و الحیاء و الورع علی اهل الفجور و الکذب و الغدر، ولیکن الصالحون الابرار اخوانک، و الفاجرون الغادرون اعدائک فان احب اخوانی الی الی اکثرهم لله ذکرا و اشد هم منه خوفاً و انا ارجو ان تكون منهم ان شاء الله. و انی اوصیکم بتقوی الله فیما انتم عنه مسوولون و عما انتم الیه صائرون فان الله قال فی کتابه: کل نفس بما کسبت رهینه. و قال: و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر. و قال: فوربک لئسألنهم اجمعین عما کانوا یعلمون، فعلیکم بتقوی الله فانها تجمع من الخیر ما لا یجمع غیرها و یدرک بها من الخیر ما لا یدرک بغيرها من خیر الدنیا و خیر الاخره قال الله تعالی: و قیل

للذین اتقوا ماذا انزل ربکم قالوا خیراً للذین احسنوا فی هذا الدنیا حسنه و لدار الاخره خیر و لنعم دار المتقین. اعملوا عباد الله ان المتقین ذهبوا بعاجل الخیر و آجله، شارکوا اهل الدنیا فی دنیاهم و لم یشارکهم اهل الدنیا فی آخرتهم، قال الله عز و جل: قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق الا ینه. سکنوا الدنیا باحسن ما سکنت و اکلوها باحسن ما اکت. و اعملوا عباد الله انکم اذا لقیتم الله و حفظتم نبیکم فی اهله فقد عبدتموه بافضل الصبر و الشکر، و اجتهدتم بافضل عبادته، و ذکرتموه بافضل ما ذکر، و شکرتموه بافضل ما شکر، و قد اخذتم بافضل الصبر و الشکر، و اجتهدتم بافضل الاجتهاد و ان کان غیر کم

اطول منكم صلاه و اكثر منكم صياما و صدقه اذ كنتم اوفى لله و انصح لاوليا الله و من هو ولى الامر من آل رسول الله (صلى الله عليه و آله). و احذروا عباد الله الموت و قربه و كربه و سكراته، و اعد واه عدته فانه ياتى بامر عظيم: بخير لا يكون معه خير ابداء، فمن اقرب الى الجنة من عاملها و اقرب الى النار من اهلها فاكثروا ذكر الموت عند ما تنازعكم اليه انفسكم فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: اكثروا ذكر هادم اللذات، و اعملوا ان ما بعد الموت لمن لم يغفر الله له و يرحمه اشد من الموت. و اعلم يا محمد اننى وليتك اعظم اجنادى فى نفسى اهل مصر و انت محقوق ان تخاف على نفسك و ان تحذر فيه على دينك و ان لم تكن الاساعه من النهار، فان استطعت ان لا تستخظ ربك برضى احد من خلقه فافعل فان فى الله خلفا من غيره و لا فى شى خلف من الله اشد على الظالم و خذ على يديه، و لن لاهل الخير و قريبهم منك و اجعلهم بطاعتك و اخوانك. ثم انظر صلاتك كيف هى فانك امام و ليس من امام يصلى يقوم فيكون فى صلاتهم تقصير الا كان عليه او زارهم و لا ينتقض من صلاتهم شىء و لا يتممها الا كان له مثل اجورهم و لا ينتقض من اجورهم شىء. و انظر الوضوء فانه تمام الصلاه و لا صلاه لمن لا وضوء له و اعلم ان كل شىء من عملك تابع لصلاتك، و اعلم انه من ضيع الصلاه من شرائع الاسلام اضيع. و ان استطعت يا اهل مصر ان يصدق قولكم فعلكم و سر كم علا نيتكم، و لا تخاف السنتم افعالكم فافعلوا، و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) انى لا اخاف على امتى مومنا و لا مشركا اما المومن فيمنعه الله بايمانه، و اما المشرك فيخزيه الله و يقمعه بشركه ولكنى اخاف عليكم كل منافق حلو اللسان يقول ما تعرفون و يفعل ما تنكرون ليس به خفاء، و قد قال النبى (صلى الله عليه و آله): من سرته حسماته و سائته سيئاته

فذلك المومن حقا، و كان يقول (ص) خصلتان لا يجتمعان فى منافق: حسن سمت و فقه سنه. و اعلم يا محمد بن ابى بكر ان افضل الفقه الورع فى دين الله، و العمل بطاعه الله اعاننا الله و اياك على شكره و ذكره و اداء حقه و العمل بطاعته انه سميع قريب. و اعلم ان الدنيا دار بلاء و فناء الاخره دار بقاء و جزاء فان استطعت ان توتر ما يبقى على ما يبنى فافعل رزقنا الله بصرما بصرنا و فهم ما فهمنا حتى لا نقصر عما امرنا و لا نتعدى الى ما نهينا عنه فانه لا بد لك من نصيبك من الدنيا، و انت الى نصيبك من الاخره احوج فان عرض لك امران: احدهما للاخره و الاخر للدنيا، فابدا بامر الاخره، و ان استطعت ان تعظم رغبتك فى الخير و تحسن فيه نيتك فافعل فان الله يعطى العبد على قدر نيته اذا احب الخير و اهله، و ان لم يفعله كان ان شاء الله كمن فعله. ثم انى اوصيك بتقوى الله ثم بسبع خصال هن جوامع الاسلام: تخشى الناس فى الله فان خير القول ما صدقه الفعل، و لا تقض فى امر و احد بقضائين فيختلف عليك امرك و تزل عن الحق، و احب لعامه رعيتك ما تحب لنفسك و اهل بيتك و الزم الحجه عند الله و اصلح رعيتك و خض الغمرات الى الحق و لا تخف فى الله لومه لائم، و اقم وجهك و انصح للمرا المس الا اذا استشارك، و اجعل نفسك اسوه لقريب المسلمين و بعيدهم، و امر بالمعروف و انه عن المنكر و اصبر على ما اصابك ان ذلك من الامور والسلام عليك و رحمه الله بركاته. اللغه: (اجناد) جمع الجند بمعنى العسكر. (محقوق) اى حقيق و جدير. (تنافح) ناحت عنه اى خاصمت عنه، و جاهدت و دبت و دافعت، يقال: نافحه اذا كافحه و دافعه. (تنهش) نهشه كمنعه نهسه و لسعه و عضه و بالفارسيه: گزید او را. (قمطيرا) اى شديدا. (مقامعها) جمع المقمعه اى العمود. (الصدید) ما يخرج من جوف اهل النار من القیح و الدم. الترجمة: بدان ای محمد بن ابی بکر که ترا بر بزرگترین سپاهیانم در نظرم یعنی مردم مصر ولایت دادم لذا برایت سزاوار است که از خود روگردان باشی و دینت را نگهبان اگر چه ساعتی بیش از عمرت نمانده باشد پس خدا را بخرسند داشتن آفریده اش بخشم میار چه عوض از خدا توان یافت و از غیر اونى. نماز را به وقتش بخوان نه در گاه فراغ پیش از وقت، و نه در صورت اشتغال پس از آن، و بدان هر کارت پیرو نماز تست.

(صحاف) جمع صحفه من اعظم القصاص، و يقال بالفارسيه: كاسه بزرگ (و الذين يلونهم) اى يكونون بعدهم. (المحجبه): الطريقه. (اسوه) بحركات المهزه و سكون السين اى قدوه يقتدى القريب و البعيد بها. (يقمعه) اى يقهره و يذلله. (خض الغمرات) امر من الخوض اى ادخل الشدائد. (خلتنا) الخله الصفه، و اما على نسخه امالى الطوسى: و حلنا و اياكم حله المتقين فظاهر. قوله (عليه السلام): (امام الهدى) يعنى به نفسه (و امام الردى) هو معاويه، و كذلك (ولى النبى) هو على (عليه السلام) (و عدو النبى) هو عدو الله معاويه، و اما قوله (فانه لاسواء) فذلك لان بعد الحق ليس الا الضلال كما قال عز من قائل: و ماذا بعد الحق الا الضلال، و لا يخفى عليك لا يستوى النور و الظلمه و لا العلم و الجهل و لا الظل و لا الحرور و لا اللحي و الميت، و لا الحق و الباطل، و لا على و معاويه. قوله (عليه السلام) (كل منافق الجنان) يعنى به عدو النبى و امام الردى فهو شر من المشرك الذى يقمعه الله بشركه. الترجمة: و برخى از اين عهد اين است: زيرا پيشواى راهنما (على) (عليه السلام)، و پيشرو نابودى و گمراهى (معاويه) و دوست پيمبر و دشمن وى يكسان نيستند. پيمبر به من گفت كه نه از امت مومنم بيمناكم و نه مشرك، را بشركش خوار كند، ولى ترسم بر شما از منافق است كه بگفتارش آشنائيد و بگرداش بيگانه.

شوشترى

(الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قول المصنف: منه: انما قال: (و منه) لان قبله (فان استطعتم يا اهل مصر ان تصدق اقوالكم افعالكم، و ان يتوافق سركم و علا نيتكم، و لا يخالف الستكم قلوبكم، فافعلوا. عصمنا الله و اياكم، و سلكت بنا و بكم المحجبه الوسطى، و اياكم و دعوه الكذاب ابن هند، و تاملوا و اعلموا). قوله (عليه السلام) (فانه لا سواء، امام الهدى و امام الردى): اى: الهلكه. قال (ابن ابى الحديد) يعنى (ع) بامام الهدى، نفسه، و بامام الردى، معاويه كما قال تعالى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) (و جعلناهم ائمه يدعون الى النار). قلت: انه (عليه السلام) و ان قال ذلك، و كان فى قبالة معاويه فى ذلك الوقت الا انه (عليه السلام) اراد بامام الردى غيره مطلقا، معاويه و الثلاثة المتقدمه عليه، ففى روايه الثقفى لعهد (عليه السلام) الى محمد بن ابى بكر الذى هذا الكلام جزء منه و قد نقله - (ابن ابى الحديد) نفسه عند قوله (عليه السلام): (و قد اردت توليه مصر هاشم بن عتبته): (و اعلموا عباد الله انكم ان اتقيتم ربكم، و حفظتم نبيكم فى اهل بيته، فقد عبدتموه بافضل ما عبد، و ذكرتموه بافضل ما ذكر، و شكرتموه بافضل ما شكر، و اخذتم بافضل الصبر، و جاهدتم بافضل الجهاد، و ان كان غيركم اطولصلاهمنكم، و اكثر صياما، اذ كنتم اتقى، و انصح لاولياء الله من آل محمد (صلى الله عليه و آله) و اخشع) و هل كان معاويه الا تابعا لهم، و سالكا سبيلهم، و فى كتاب معاويه الى محمد بن ابى بكر - و كان ازرى على معاويه قيامه فى قبالة (عليه السلام) - (فان يك ما نحن فيه صوابا فابوك اوله، و ان يك جورا فابوك اسه، و نحن شركاوه و بهديه اخذنا، و بفعله اقتدينا، فعب اباك ما بدالك او دع). و فيه ايضا (ذكرت حق ابن ابى طالب و قديم سوابقه و قرابته من نبى الله، و نصرته له و مواساته اياه فى كل خوف و هول، - الى ان قال: - و قد كنا و ابوك معنا - فى حياه من نبينا، نرى حق ابن ابى طالب لازما لنا، و فضله مبرزا علينا. فلما اختار الله لنبيه ما عنده، كان ابوك و فاروقه اول من ابتزه و خالفه، على ذلك اتفاقا و اتسقا، ثم دعوا الى انفسهم فابطا عنهما و تلكا (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) عليهما فهما، به الهموم، و ارادا به العظيم، فبايع و سلم لهما لا يشركانه و لا يطلعانه على سرهما حتى قبضا) - رواه المسعودى و نصر بن مزاحم و اشار اليه الطبرى لكنه كف عن نقله عنادا و قال: لا تحتمله العامه. كما ان ما قاله من انه (عليه السلام) اراد بامام الهدى نفسه، صحيح، لكن لم يرد نفسه بالخصوص بل مع عترته، و كان (ع) ميزانا فى تمييز المومنين من المنافقين من عهد النبى (صلى الله عليه و آله)، و قد قال تعالى لنبيه (صلى الله عليه و آله) فيه و فى عترته: انما ات منذر و لكل قوم هاد. و ولى النبى (صلى الله عليه و آله) قال تعالى: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و

يوتون الزكاه و هم راعون). قال سبط ابن الجوزى فى (تذكرته): ذكر الثعلبى فى (تفسيره) عن السدى، و عتبه بن ابى حكيم، و غالب بن عبد الله قالوا: انزلت آيه (انما وليكم الله) فى على (عليه السلام) مر به سائل و هو فى المسجد راع فاعطاه خاتمه. و روى الثعلبى ايضا مسندا عن ابى ذر قال: صليت يوما صلاه الظهر فى المسجد و النبى (صلى الله عليه و آله) حاضر فقام سائل فسأل. فلم يعطه احد شيئا- الى ان قال- فقال النبى (صلى الله عليه و آله): اللهم و انا محمد صفيك و نبيك فاشرح لى صدرى، و يسر لى امرى، و اجعل لى وزيراً من اهلى عليا اشدد به ازرى او قال ظهري، قال ابوذر: فو الله ما استتم الكلام حتى نزل جبرئيل (عليه السلام) من عند الله تعالى فقال: يا محمد اقرا (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون) (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون) و قال النبى (صلى الله عليه و آله) فى المتواتر: (من كنت مولاه فعلى مولاه) قال سبط ابن الجوزى فى (تذكرته): روى احمد بن حنبل اى (مسنده) و فى (فضائله)، و الترمذى فى (سننه) عن زاذان قال: سمعت عليا (ع) يقول فى الرحبه و هو ينشد الناس: انشد الله رجلا سمع النبى (صلى الله عليه و آله) يقول فى يوم غدير خم: من كنت مولاه فعلى مولاه، فقام ثلاثه عشر رجلا من الصحابه فشهدوا انهم سمعوا النبى (صلى الله عليه و آله) يقول ذلك. و روى فى فضائله عن رباح بن حارث قال: جاء رهط الى على (عليه السلام) فقالوا: السلام عليك يا مولانا- و كان بالرحبه- فقال: كيف اكون مولاه-كم و انتم قوم عرب؟ قالوا: سمعنا النبى (صلى الله عليه و آله) يقول فى يوم غدير خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه)- قال رباح: فقلت: من هولاء؟ ف قيل: نفر من الانصار فيهم ابوايوب الانصارى صاحب النبى (ع). و عن عبد الملك بن عطيه العوفى قال: اتيت زيد بن ارقم فقلت له: ان ختنا لى حدثنى عنك بحديث فى شان على (عليه السلام) يوم الغدير و انا احب ان اسمعه منك فقال: انكم معشر اهل العراق فيكم ما فيكم، فقلت: ليس عليك منى باس فقال: نعم. كنا بالجحفه، فخرج النبى (صلى الله عليه و آله) علينا ظهرا و هو آخذ بعضد على (عليه السلام) فقال: ايها الناس! الستم تعلمون انى اولى بالمومنين من انفسهم؟ فقالوا: بلى، فقال: (من كنت مولاه فعلى مولاه) قالها اربع مرات. و عن البراء بن عازب قال: كنا مع النبى (صلى الله عليه و آله) فنزلنا بغدير خم، فنودى (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) فينا الصلاه جامعه، و كسح للنبي (صلى الله عليه و آله) بين شجرتين، فصلى الظهر و اخذ بيد على (عليه السلام) و قال: (اللهم من كنت مولاه فهذا مولاه) قال: فلقبه عمر بعد ذلك فقال: هنيئا لك يا ابن ابى طالب، اصبحت و امسيت مولاي و مولى كل مومن و مومنه. و فى (تاريخ اعثم الكوفى)- و هو من رجالهم ايضا- ان ابن الزبير لما كان يحث خالته على الخروج، و انكر ان يكون النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ان عليا ولى الناس قالت له ام سلمه: ان لم تكن سمعت ذلك فهذه خالتك عائشه سلها هل النبى (صلى الله عليه و آله) قال لعلى (عليه السلام) انت خليفتى فى حياتى، و بعد مماتى؟ فقالت عائشه: نعم. سمعت ذلك و فى (اسنيعاب ابن عبدالبر): روى بريده و ابو هريره، و جابر، و البراء بن عازب، و زيد بن ارقم كل واحد منهم عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال يوم غدير خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و فى (اسد الغابه) عن عبدالرحمن بن ابى ليلى قال: شهدت عليا فى الرحبه يناشد الناس: انشد الله من سمع النبى (ع) يقول يوم غدير خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه) لما قام، قال عبدالرحمن: فقام اثنا عشر بدرىا كانى انظر الى احدهم عليه سراويل فقالوا: نشهد انا سمعنا النبى (صلى الله عليه و آله) يقول يوم غدير خم: (الست اولى بالمومنين من انفسهم و ازواجى امهاتهم؟ قلنا: بلى فقال: (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) و عدو النبى (صلى الله عليه و آله) قال ابن ابى الحديد: جعل اميرالمومنين (عليه السلام) (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) معاويه عدو النبى (صلى الله عليه و آله) لكونه عدوه (عليه السلام) و قد قال (صلى الله عليه و آله) له: (وليك وليى، و وليى ولى الله، و عدوك عدوى، و عدوى عدو الله) و لان دلائل النفاق كانت ظاهره عليه من فلتات لسانه، و من افعاله، و قد قال اصحابنا فى هذا المعنى اشياء كثيره فلتطلب من كتبهم خصوصا من كتب شيخنا ابى عبدالله و كتب ابى جعفر الاسكافى و ابى القاسم

البلخي قلت: و ان صح ما قاله من كون معاويه عدواللنبي (صلى الله عليه و آله) بما ذكره من القياس الا انه كان عدوا له (صلى الله عليه و آله) بالاساس ايضا. روى المسعودى فى (مروجه): ان المغيره بن شعبه قال لمعاويه: بلغت املك، فلو اظهرت عدلا. فقال له: ان اخا هاشم يصرح به فى كل يوم خمس مرات (اشهد ان محمدا رسول الله) فإى امل يبقى مع هذا الا ان لك لا و الله الا دفنا دفنا و فى (الطبرى) عن كتاب المامون الذى امر بانشائه فى لعن معاويه و منه الحديث المرفوع المشهور انه (صلى الله عليه و آله) قال: ان معاويه فى تابوت من نار فى اسفل درك منها ينادى يا حنان يا منان (فيقال له) آلا و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين و فى (صفيين نصر بن مزاحم) مسندا عن رجل شامى صحابى قال: سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: (شر خلق الله خمس: ابليس، و ابن آدم الذى قتل اخاه، و فرعون ذو الاوتاد، و رجل من بنى اسرائيل ردهم عن دينهم، و رجل من هذه الامه يبايع على كفره عند باب لد) قال الرجل: انى لما رايت معاويه بايع عند باب ك ذكرت قول النبي (صلى الله عليه و آله) فلحقت بعلى (عليه السلام) فكنت معه (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) (و لقد قال لى رسول الله (صلى الله عليه و آله): انى لا اخاف على امتى مونا و لا مشركا، اما المومن فيمنعه الله بايمانه، و اما المشرك فيقمعه الله (اى يقهره و يذله) بشركه، و لكنى اخاف عليكم كل منافق الجنان، عالم اللسان، يقول ما تعرفون، و يفعل ما تنكرون) لقد صدق صلوات الله عليه - فكل فتنه كانت فى الاسلام كانت من المسلمين الذين و صفهم (ع)، جعل النبي (صلى الله عليه و آله) ابابكر كصاحبه فى جيش اسامه لثلاثه ايام يوجب الفتنة بعده، فتخلف عنه مع تأكيدات حتى لعن المتخلف عن الجيش، حتى ينال الامر، و لما نال مراده اراد التلبس على الناس بانه لا بد ان يجرى امر النبي (صلى الله عليه و آله) فى الجيش. فروى كاتب الواقدي فى (طبقاته) عن ابن عمر، ان النبي (صلى الله عليه و آله) بعث سريره فيهم ابوبكر و عمر، و استعمل عليهم اسامه. فكان الناس طعنوا فيه. فبلغ ذلك النبي (صلى الله عليه و آله) فصعد المنبر. فحمد الله و اثنى عليه، و قال: ان الناس قد طعنوا فى اماره اسامه و قد كانوا طعنوا فى اماره ابيه من قبله، و انهما لخليقان لها - الخبر و فى (الطبرى): نادى منادى ابى بكر من بعد الغد من متوفى النبي (صلى الله عليه و آله) لىتم بعث اسامه، الا لا يبقين بالمدينه احد من جند اسامه الا خرج الى عسكره بالجرف و فيه ايضا قال ابوبكر: لو خطفتنى الكلاب و الذئاب لم ارد قضاء قضى به النبي (ع). و فيه ايضا ان عمر قال له: ان الانصار امروني ان ابلغك و انهم يطلبون (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) اليك ان تولى امرهم رجلا اقدم سنا من اسامه. فوثب ابوبكر و كان جالسا فاخذ بلحيه عمر و قال له: ثكلتك امك و عدمتك يا ابن الخطاب! استعمله النبي، و تامرنى ان انزعه و هذا عمر، يقول النبي (صلى الله عليه و آله): ايتونى بدواه و صحيفه اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا. فقال: دعوه انه ليهجر و فى (طبقات كاتب الواقدي) عن ابن عباس قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): هلم اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده. فقال عمر: ان رسول الله قد غلبه الوجع و عندكم القرآن حسبنا كتاب الله - الى ان قال - فكان ابن عباس يقول: ان الرزيه كل الرزيه ما حال بين رسول الله و بين ان يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم و لغظهم ثميقول ذلك الرجل من و لهه بزعمهم بعد قبض النبي (صلى الله عليه و آله): انه ما مات و لكنه غاب. ففى (الطبرى): لما توفى النبي (صلى الله عليه و آله) قام عمر فقال: ان رجلا من المنافقين يزعمون ان رسول الله توفى، و ان رسول الله و الله ما مات، و لكنه ذهب الى ربه كما ذهب موسى بن عمران فغاب عن قومه اربعين ليله. ثم رجع بعد ان قيل قد مات، و الله ليرجع رسول الله. فليقطعن ايدي رجال و ارجلهم، يزعمون ان رسول الله مات. و انما فعل ذلك ليصل اليه ابوبكر - و كان غائبا - حتى يدبر امر السقيفه، و فى كتاب ابن عباس الى الحسن (ع) بعد ابيه (و اعلم ان عليا اباك (ع) انما رغب الناس عنه الى معاويه انه آسى بينهم فى آلفى، و سوى بينهم فى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) العطاء، فثقل عليهم، و اعلم انك تحارب من حارب الله و رسوله فى ابتداء الاسلام حتى ظهر امر الله فلما و حد الرب و محق الشرك، و عزالدين، اظهروا الايمان و قرأوا القرآن مستهزئين باياته، و قاموا الى الصلاه و هم كسالى، و ادوا الفرائض و هم لها كارهون فلما راوا انه لا يعز فى الدين

الا- الاتقياء الابرار، توسموا بسيما الصالحين ليظن المسلمون بهم خيرا، فما زالوا بذلك حتى شركوهم في اماناتهم، و قالوا: حسابهم على الله فان كانوا صا

دقين فاخواننا في الدين، و ان كانوا كاذبين كانوا بما اقترفوا هم الاخسرين، و قد منيت باولئك، و بابنائهم و باشباههم، و الله ما زادهم طول العمر الا غيا، و لا زادهم ذلك لاهل الدين الا مقتا

(الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قوله (عليه السلام) (و اخفض لهم جناحك) خفض الجناح كناية عن التواضع و يعبر عنه بالفارسيه (بشكسته بالى) و الاصل فيه قوله تعالى لنبية: (و اخفض جناحك لمن اتبعك من المومنين). فى (تاريخ بغداد): كان موسى بن اسحاق القاضى لا يرى متبسما قط، فقالت له امراه: ايها القاضى! لا يحل لك ان تحكم بين الناس، فان النبى (ع) قال: (لا يحل للقاضى ان يحكم بين اثنين و هو غضبان) فتبسم. (و لن لهم جانبك) قال تعالى لنبية: (فبما رحمه من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك). (و ابسط لهم وجهك) قال لقمان لابنه: (و لا تصعر خدك للناس و لا تمش (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فى الارض مرحا انك لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا- كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها). (و آس) اى: ساو، و فى النهايه اى: اجعل كل واحد منهم اسوه خصمه. (بينهم فى اللحظه) اى: النظر بموخر العين. (و النظره) اى: تامل الشىء بالعين. فى الخبر كان النبى (ع) يقسم لحظاته بين جلسائه، و قال خالد بن صفوان لوال دخل عليه: قدمت فاعطيت كلا بقسطه من نظرك و مجلسك و صلاتك و عدلك حتى كانك من كل احد او كانك لست من احد. (حتى لا يطعم العظماء فى حيفك) اى: جورك. (لهم و لا يياس الضعفاء من عدلك عليهم) و قال (عليه السلام) لشريح: ثم و اس بين المسلمين بوجهك و منطقتك و مجلسك حتى لا يطعم قريبك فى حيفك و لا يياس عدوك من عدلك. روت العامه عن زيد بن اسلم عن ابيه قال: خلا عمر لبعض شانه و قال: امسك على الباب، فطلع الزبير، فكرهته حين رايته، فاراد ان يدخل، فقلت: هو فوضعت يدي فى صدره، فضرب على حاجه، فلم يلتفت الى واهوى ليدخل، انفى فادماه، ثم رجع، فدخلت على عمر فقال: ما بك؟ قلت: الزبير، فارسل اليه، ثم دخل الزبير، فجئت لانظر ما يقول له، فقال له: ما حملك على ما صنعت ادميتى للناس. فقال الزبير- يحكيه ويمطط فى كلامه- (ادميتى)، اتحجب عنا يا ابن الخطاب، فو الله ما احتجب عنى النبى (ع) و لا ابوبكر. فقال عمر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كالمعتذر: انى كنت فى بعض شانى، فلما سمعته يعتذر اليه يئست من ان ياخذ لى بحقى منه، و خرج الزبير، فقال عمر: انه الزبير و آثاره ما تعلم. (فان الله تعالى يسائلكم معشر عباده عن الصغيره من اعمالكم والكبيره) (و كل صغير و كبير مستطر)، (و يقولون يا و يلتنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيره و لا كبيره الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا)، (يومئذ يصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالهم فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره). (و الظامره و المستوره) قال لقمان لابنه: (يا بنى انها ان تك مثقال حبه من خردل فتكن فى صخره او فى السماوات او فى الارض يات بها الله ان الله لطيف خبير)، (يعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور) و لا تكتنوا الشهاده و من يكتنمها فانه آثم قلبه)، (ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسوولا). و عن ابى جعفر (عليه السلام): كان فى بنى اسرائيل قاض كان يقضى بالحق فيهم، فلما حضره الموت قال لامراته: اذا انا مت فاغسلينى و كفينى و ضعيني على سريرى و غطى و جهى، فانك لا ترين سوء، فلما مات فعلت ذلك، ثم مكثت بذلك حيناً، ثم انها كشفت عن وجهه لتنظر اليه، فاذا هى بدوده (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) تقرض منخره، ففزع من ذلك، فلما كان الليل اتاها فى منامها فقال لها: افزعك ما رايت؟ قالت: اجل لقد

فزعت. فقال لها: اما لئن كنت فرعت ما كان الذى رايت الا فى اخيك فلان، اتانى و معه خصم له، فلما جلسا الى قلت: اللهم اجعل الحق له ووجه القضاء على صاحبه، فلما اختصما كان الحق له و رايت ذلك بينا فى القضاء، فوجهت القضاء له على صاحبه، فاصابنى ما رايت لموضع هواى مع موافقه الحق. (فان يعذب) قال النبى (ع) لا ينقضى كلام شاهد الزور بين يدى الحاكم حتى يتبوا مقعده من النار. (فانتم اظلم) قال ابن ابى الحديد: افعل هاهنا بمعنى فاعل. قلت: يمكن ان يكون من باب (وجزاء سيئه سيئه مثلها) و يمكن ان يكون المراد: انكم اظلم من كل عبد عصى سيده. (و ان يعف فهو اكرم) من كل سلطان يعفو عن رعيته: (و ما اصابكم من مصيبه فيما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اقول: رواه الشيخان فى (اماليهما)، و رواه الثقفى فى (غاراته)، و رواه ابن ابى شعبه الحلبي فى (تحفه) و رواه الطبرى فى (تاريخه). اما الشيخان فرويا باسنادهما الى كتاب ابراهيم الثقفى عن عبدالله بن محمد ابن عثمان عن على بن محمد بن ابى سعيد عن فضيل بن الجعد عن ابى اسحاق الهمداني قال: ولى على (عليه السلام) محمد بن ابى بكر مصر و اعمالها و كتب له كتابا و امره ان يقرأه على اهل مصر و ليعمل بما اوصاه به، فكان الكتاب: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله على اميرالمومنين الى اهل مصر و محمد بن ابى بكر، سلام عليكم فانى احمد اليكم الله الذى لا اله الا هو. اما بعد: فانى اوصيكم بتقوى الله فيما اتم عنه مسولون و اليه تصيرون، فان الله تعالى يقول: (كل نفس بما كسبت رهينه) و يقول: (و يحذرکم الله نفسه و الى الله المصير) و يقول: (فوربك لنسألنهم اجمعين عما كانوا يعملون). و اعلموا عباد! الله ان الله عز و جل سائلکم عن الصغیر من عملکم و الکبير فان يعذب فنحن اظلم و ان يعف فهو ارحم الراحمين، يا عباد الله! ان اقرب ما يكون العبد من المغفره و الرحمه حين يعمل لله بطاعته و ينصحه فى التوبه، عليكم بتقوى الله فانها تجمع الخير- و لا خير غيرها- و يدرك بها من الخير ما لا يدرك غيرها من خير الدنيا و خير الاخره، قال الله عز و جل: (و قيل للذين اتقوا ماذا انزل ربکم قالوا خير للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و لدار الاخره خير و لنعم دارالمتقين). اعلموا يا عباد الله! ان المومن من يعمل لثلاث: اما لخير فان الله يثيبه بعمله فى دنياه. قال سبحانه لابراهيم: (و آتياه اجره فى الدنيا و انه فى الاخره لمن الصالحين) فمن عمل لله تعالى اعطاه اجره فى الدنيا و الاخره و كفاه المهم فيهما و قد قال تعالى (يا عبادى الذين آمنوا اتقوا ربکم للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و ارض الله واسع انما يوفى الصابرون اجرهم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بغير حساب)، و ما اعطاهم لم يحاسبهم به فى الاخره قال تعالى: (للذين احسنوا الحسنى و زياده) و الحسنى هى الجنه و الزياده فى الدنيا، و ان الله تعالى يكفر بكل حسنه سيئه، قال عز و جل (ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين) حتى اذا كان يوم القيامة حسبت لهم حسناتهم ثم اعطاهم بكل واحده عشر امثالها الى سبعمئه ضعف، قال عز و جل: (جزاء من ربك عطاء حسابا) و قال: (اولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون) فارغبوا فى هذا رحمكم الله و اعملوا له و حاضوا عليه. و اعلموا يا عباد الله! ان المتقين حازوا عاجل الخير و آجله، شاركوا اهل حهم الله ما كفاهم الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم اهل الدنيا فى آخرتهم، ابا و اغناهم، قال عز اسمه: (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحياه الدنيا خالصه يوم القيامة كذلك نفصل الايات لقوم يعلمون)، سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا فى دنيا ام فاكلوا معهم من طيبات ما ياكلون و شربوا من طيبات ما يشربون، و لبسوا من افضل ما يلبسون و سكنوا من افضل ما يسكنون و تزوجوا من افضل ما يتزوجون و ركبوا من افضل ما يركبون، اصابوا لذه الدنيا مع اهل الدنيا و هم غدا جيران الله، يتمنون عليه فيعطيه ما تمنوه و لا يرد لهم دعوه و لا ينقص لهم نصيبا من اللذه، فالى هذا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يا عباد الله يشتاق من كان له عقل و يعمل له بتقوى الله، و لا حول و لا قوه الا بالله. يا عباد الله! ان اتقيتم الله و حفظتم نبيكم فى

اهل بيته فقد عبدتموه بافضل ما عبد، و ذكرتموه بافضل ما ذكر و شكرتموه بافضل ما شكر، و اخذتم بافضل الصبر و الشكر، و اجتهدتم بافضل الاجتهاد، و ان كان غيركم اطول منكم صلاه و اكثر منكم صياما قانتم اتقى الله عز و جل منهم وانصح لاولى الامر. احذروا عباد الله! الموت و سكرته، فانه يفجاكم بامر عظيم بخير لا يكون معه شر ابدأ او بشر لا يكون معه خير ابدأ، فمن اقرب الى الجنة من عاملها و من اقرب الى النار من عاملها، انه ليس احد من الناس تفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلتين يصير الى الجنة ام النار و عدو الله ام ولى، فان كان و ليا فتحت له ابواب الجنة و شرع له طرقها و نظر الى ما اعد الله له فيها، ففرغ من كل شغل و وضع عنه كل ثقل، و ان كان عدوا لله فتحت له ابواب النار و شرع له طرقها و نظر الى ما اعد الله فيها فاستقبل كل مكروه و ترك كل سرور، كل هذا يكون عند الموت و عنده يكون اليقين، قال الله تعالى: (الذين تتوفاهم الملائكة ظالمى انفسهم فالقوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين). عباد الله! ان الموت ليس منه فوت فاحذروه قبل و وقوعه و اعدوا له عدته، فانكم طرد الموت، ان اقمتم له اخذكم و ان فررتم منه ادرككم، و هو الزم لكم من ظلكم، الموت معقود بنواصيكم و الدنيا تطوى خلفكم عندما تنازعكم اليه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انفسكم من الشهوات، فكفى بالموت و اعطاء، و كان رسول الله (عليه السلام) كثيرا ما يوصى اصحابه بذكر الموت فيقول: (اكثروا ذكر الموت فانه مادم للذا! حائل بينكم و بين الشهوات). يا عباد الله! ما بعد الموت لمن لا يغفر له اشد من الموت؛ القبر، فاحذروا ضيقه و ضنكه و ظلمته و غربته، ان القبر يقول كل يوم: انا بيت الغربه، انا بيت التراب، انا بيت الوحشه، انا بيت الدود و الهوام، و القبر روضه من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران، ان العبد المومن اذا دفن قالت الارض مرحبا و اهلا قد كنت ممن احب ان يمشى على ظهري، فاذا و ليتك فستعلم كيف صنيعى بك فتتسع له مد البصر، و ان الكافر اذا دفن قالت له الارض: لا- مرحبا بك و لا اهلا، لقد كنت من ابغض من يمشى على ظهري، فاذا و ليتك فستعلم كيف صنيعى بك، فتضمه حتى تلقى اضلاعه، و ان المعيشه الضنك التى حذر الله منها عدوه، عذاب القبر، انه يسلط على الكافر فى قبره تسعه و تسعين تينا فينهش لحمه و يكسرن عظمه يترددن عليه كذلك الى يوم يبعث، لو ان تينا منها تنفخ فى الارض لم تنبت زرعا. يا عباد الله! ان انفسكم الضعيفه و اجسادكم الناعمه الرقيقه التى يكفيها اليسير تضعف عن هذا، فان استطعتم ان تنزعوا اجسادكم و انفسكم مما لا طاقه لكم به و لا صبر لكم عليه فاعملوا بما احب الله و اتركوا ما كره الله. يا عباد الله! ان بعد البعث ما هو اشد من القبر؛ يوم يشيب فيه الصغير و يسكر فيه الكبير و يسقط فيه الجنين و تذهل كل مرضعه عما ارضعت، يوم عبوس قمطير، يوم كان شره مستطيرا، ان فزع ذلك اليوم ليرهب الملائكة الذين لا ذنب لهم، و ترعد منه السبع الشداد و الجبال الاوتاد و الارض المهاده، و تنشق السماء فهى يومئذ واهيه و تتغير فكانها كالدهان، و تكون الجبال (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كشيامهيلا بعدما كانت صما صلابا، و ينفخ قى الصور قيفز من فى السماوات و الارض الا- ما شاء الله، فكيف من عصى بالسمع و البصر و اللسان و اليد و الرجل و الفرج و البطن، ان لم يغفر الله له و يرحمه من ذلك اليوم لانه يصير الى غيره، الى نار قعرها بعيد و حرها شديد و شرابها صديد و عذابها جديد و مقامها حديد لا يفتر عذابها و لا يموت ساكنها، دار ليس فيها رحمه و لا تسمع لاهلها دعوه. و آعلموا يا عباد الله! ان مع هذا رحمه الله التى لا تقصر عن العباد؛ جنه عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للمتقين، لا يكون معها شر ابدأ، لذاتها لا تمل و مجتمعها لا يتفرق، ساكنها قد جاوروا الرحمن و قام بين ايديهم الغلمان بصحاف من ذهب فيها الفاكهه و الريحان. ثم آعلم يا محمد بن ابى بكر! انى قد و ليتك اعطم اجنادى قى نفسى؛ اهل مصر، فاذا و ليتك ما و ليتك من امر الناس فانت حقيق ان تخاف منه على نفسك و ان تحذر منه على دينك، فان استطعت الا تسخط ربك برضا احد من خلقه فافعل، فان فى الله عز و جل خلفا من غيره اليس فى شىء سواه خلف منه، اشتد على الظالم و خذ عليه، و لن لاهل الخير و قربهم و اجعلهم بطانتك و

قرانك- الى ان قال:- يا محمد بن ابي بكر! اعلم ان افضل العفه الورع فى دين الله و العمل بطاعته، و انى اوصيك بتقوى الله قى امر سر ك و علانيتك و على اى حال كنت عليه، و الدنيا دار بلاء و دار فناء و الاخره دار الجزاء و دار البقاء، و اعمل لما بقى و اعدل عما يفنى و لاتنس نصيبك من الدنيا. اوصيك بسبع هن جوامع الاسلام: تخشى الله عز و جل فى الناس و لا تخش الناس فى الله، و خير القول ما صدقه العمل، و لا تقض فى امر واحد (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بقضاء بين مختلفين فيختلف امر ك و تزيغ عن الحق، و احب لعامة رعيته ك ما تحب لنفسك و اهل بيتك و اكره لهم ما تكره لنفسك و اهل بيتك قان ذلك اوجب للحجه و اصلح للرعيه، و خض الغمرات الى الحق و لا تخف فى الله لومه لائم، و انصح المرء اذا استشارك و اجعل نفسك اسوه لقريب المسلمين و بعيدهم. جعل الله مودتنا فى الدين، و حلالنا و اياكم حليه المتقين، و ابقى لكم طاعتكم حتى يجعلنا و اياكم بها اخوانا على سرر متقابلين. احسنوا اهل مصر! موازره محمد اميركم و اثبتوا على طاعته تردوا

حوض نبيكم، اعاننا الله على ما يرضيه و السلام و رحمه الله و بركاته. و اما ما رواه الثقفى، فروى عن يحيى بن صالح عن مالك بن خالد الاسدى عن الحسن بن ابراهيم عن عبدالله بن الحسن قال: كتب على (عليه السلام) الى اهل مصر لما بعث محمد بن ابي بكر اليهم يخاطبهم فيه و يخاطب محمدا ايضا فيه: اما بعد، فانى اوصيكم بتقوى الله فى سرائركم و علانيتكم و على اى حال كنتم عليها، و ليعلم المرء منكم ان الدنيا دار بلاء و فناء و الاخره دار جزاء و بقاء فمن استطاع ان يوتر ما بقى على ما يفنى فليفعل قان الاخره تبقى و الدنيا تفنى، رزقنا الله و اياكم بصرالما بصرنا و فهما لما فهمنا حتى لا نقصر عما امرنا و لا نتعدى الى ما نهانا. و اعلم يا محمد! انك الى نصيبك من الاخره احوج، فان عرض لك امران احدهما للاخره و الاخر للدنيا فابدا بامر الاخره، و لتعظم رغبتك فى الخير و لتحسن فيه نيتك، فان الله عز و جل يعطى العبد على قدر نيته، و اذا احب الخير (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و اهله و لم يعمله كان ان شاء الله كمن عمله، فان رسول الله (ص) قال حين رجع من تبوك (ان بالمدينه لاقواما ما سرتهم من مسير و لا هبطتم من دار الا كانوا معكم ما حبس

هم الا- المرض)- يقول كانت لهم نيه- ثم آعلم يا محمد! انى وليتك اعظم اجنادى؛ اهل مصر، و وليتك ما وليتك من امر الناس فانت محقوق ان تخاف على نفسك و تحذر فيه على دينك و لو كان ساعه من نهار فان استطعت ان لا تسخط ربك لرضى احد من خلقه فافعل، فان فى الله خلفا من غيره و ليس فى شىء خلف منه، فاشتد على الظالم و لن لاهل الخير و قريبهم اليك و اجعلهم بطانتك و اخوانك. و عن يحيى بن صالح ايضا بالاسناد قال: كتب على (عليه السلام) الى محمد و اهل مصر: اما بعد فانى اوصيكم بتقوى الله و العمل بما انتم عنه مسوولون و انتم به رهن و اليه صائرون، فان الله عز و جل يقول: (كل نفس بما كسبت رهينه) و قال: (و يحذر كرم الله نفسه والى الله المصير) قال (فوربك لنسالنهم اجمعين عما كانوا يعملون). فاعلموا عباد الله! ان الله سائلكم عن الصغير من اعمالكم و الكبير، فان يعذب فنحن الظالمون و ان يغفر و يرحم فهو ارحم الراحمين. و اعلموا ان اقرب ما يكون العبد الى الرحمه و المغفره حين ما يعمل بطاعه الله و مناصحته فى التوبه، فعليكم بتقوى الله تعالى فانها تجمع من الخير ما لا يجمع غير ما و يدرك بها من الخير ما لا يدرك بغيرها، خير الدنيا و خير الاخره، يقول سبحانه: (وقيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم قالوا خيرا) (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و لدار الاخره خير و لنعم دار المتقيون). و اعلموا عباد الله! ان المومنين المتقين قد ذمبوا بعاجل الخير و آجله، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم امل الدنيا قى آخرتهم، يقول الله عز و جل (قل من حرم ذينه الله التى اخرج لعباده و الطبيات من

الرزق قل هي للذين آمنوا في الحياه الدنيا خالصه يوم القيامه، سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا في دنياهم فاكلوا من افضل ما ياكلون و شربوا من افضل ما يشربون و لبسوا من افضل ما يلبسون، اصابوا لذه اهل الدنيا مع اهل الدنيا مع انهم غدا جيران الله يتمنون عليه لا يرد لهم دعوه و لا ينقص لهم لذه. اما في هذا ما يشتاق اليه من كان له عقل؟ و اعلموا عباد الله! انكم ان اتقيتم ربكم و حفظتم نبيكم في اهل بيته؛ فقد عبدتموه بافضل ما عبد و ذكروتموه بافضل ما ذكر و شكرتموه بافضل ما شكر و اخذتم بافضل الصبر و جاهدتم بافضل الجهاد، و ان كان غيركم اطول صلاه منكم و اكثر صياما اذ كنتم اتقى لله و انصح لاولياء الله من آل محمد (ع) و اخشع. و احذروا عباد الله الموت و نزوله و خذوا له فانه يدخل بامر عظيم، خير لا يكون معه شر ابد و شر لا يكون معه خير ابد، ليس احد من الناس يفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلين يصير، الى الجنة ام الى النار، اعدو هو الله ام ولي، فان كان وليا فتحت له ابواب الجنة و شرع له طريقها و نظر الى ما اعد الله عز و جل لاوليائه فيها، فرغ من كل شغل و وضع من كل ثقل، و ان (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كان عدوا فتحت له ابواب النار و سهل له طريقها و نظر الى ما. اعد الله لاهلها و استقبل كل مكروه و فارق كل سرور، قال تعالى: (خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين). و اعلموا عباد الله! ان الموت ليس منه فوت فاحذروه و اعدوا له عدته، فانكم طرداء الموت، ان اقمتم اخذكم و ان هربتم ادرككم و هو الزم لكم من ظلكم معقود بنواصيكم و الدنيا تطوى من خلفكم. الى آخر ما مر عن الاماليين مع ادنى اختلاف، ففيه بدل قوله (من ذلك اليوم ... (واعلموا عباد الله! ان ما بعد ما بعد ذلك اليوم اشد وادهى). و اما الحلبي فقال في (تحفه): (و منه الى محمد بن ابي بكر و اهل مصر: اما بعد فقد وصل كتابك و فهمت ما سالت عنه و اعجبنى اهتمامك بما لا بد لك منه و ما لا يصلح

المسلمين غيره، و ظننت ان الذى اخرج ذلك منك نيه صالحه و راى غير مدخول، اما بعد فعليك بتقوى الله في مقامك و مقعدك و سررك و علانيتك، و اذا انت قضيت بين الناس فاخفض لهم جناحك و لين لهم جانبك، و ابسط لهم و جهك و آس بينهم في اللحظ و النظر، حتى لا- يطمع العظماء في حيفك لهم و لا يياس الضعفاء من عدلك عليهم، و ان تسال المدعى البينه و على المدعى عليه اليمين، و من صالح اخاه على صلح فاجز صلحه الا ان يكون صلحا يحرم حلالا او يحلل حراما، و آثر الفقهاء و اهل الصدق و الوفاء و الحياء و الورع على اهل الفجور و الكذب و الغدر، و ليكن الصالحون الابرار اخوانك و الفاجرون الغادرون اعداؤك، و ان احب اخوانى الى اكثرهم لله ذكرا و اشداهم منه خوفا، و ارجو ان تكون منهم ان شاء الله. و انى اوصيكم بتقوى الله فيما (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انتم عنه مسؤولون و عما انتم اليه صائرون، فان الله تعالى قال في كتابه: (كل نفس بما كسبت رهينه) و قال (يحذركم الله نفسه) مثل ما مر مع ادنى اختلاف و الاصل في الجميع واحد. و اما الطبرى فروى عن ابي مخنف عن الحارث بن كعب الوالى عن ابيه قال: كنت مع محمد بن ابي بكر حين قدم مصر فقرا اليهم عهده (هداما عهد عليه عبدالله على اميرالمومنين الى محمد بن ابي بكر حين و لاه مصر، امره بتقوى الله في السر و العلانيه و خوف الله عز و جل قى المغيب و المشهد، و باللين على المسلمين و بالغلظه على الفاجرين، و بالعدل على اهل الذمه و بانصاف المظلوم و بالشده على الظالم، و بالعفو عن الناس و بالاحسان ما استطاع، و الله يجزى المحسنين و يعذب المجرمين، و امره ان يدعو من قبله اهل الطاعه و الجماعه، فان لهم في ذلك من العاقبه و عظيم المثوبه ما لا يقدرون قدره و لا- يعرفون كنهه، و امره ان يجبى خراج الارض على ما كانت تجبى عليه من قبل لاينقص منه و لا يتبدع فيه، ثم يقسمه بين اهله على ما كانوا يقسمون عليه من قبل، و ان يلين لهم جناحه و ان يواسى بينهم في مجلسه و وجهه، و ليكن القريب و البعيد في الحق سواء، و امره ان يحكم بين الناس بالحق و ان يقوم بالقسط و لا يتبع الهوى و لا يخاف في الله عز و جل لومه لائم، فان

الله جل ثناؤه مع من اتقى و آثر طاعته و امره على ما سواه. و رواه الثقفى فى (غاراته) كما مر فى سابقه، و مر خبران ان محمدا لما قتل اخذ كتبه اجمع فبعث بها الى معاويه و فيها كتاب كتبه (عليه السلام) له فيه ادب (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و سنه و ان معاويه كان ينظر فيه و يتعجب منه و قال لجلسائه: نقول للناس: انه كان من كتب ابى بكر، و انه (عليه السلام) تاسف على وصول ذلك الكتاب الى معاويه. و الظاهر عدم نقل ذلك الكتاب لنا لان المفهوم من الخبر الثانى انه كان مشحونا من سنن لا يعرفها الناس، و الكتاب الواصل ليس فيه الا مختصر من الوضوء و الصلاه. قول المصنف (و من عهد له (عليه السلام) الى محمد بن ابى بكر) زادهم (ابن ميثم) و (الخطيه) (رحمه الله) و (ابن ابى الحديد) رضى الله عنه). (حين قلده مصر) جميع ما نقله المصنف لم يكن حين التقليد بل حينه و بعده كما عرفت من روايات غارات الثقفى، قلده بعد قيس بن سعد بن عباده.

(و اعلموا عباد الله! ان المنقين ذهبوا بعاجل الدنيا و آجل الاخره فشاركوا اهل الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم اهل الدنيا فى آخرتهم) قد عرفت فى اسانيدنا انه (عليه السلام) استشهد لكلامه بقوله تعالى: (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحياه الدنيا خالصة يوم القيمه) (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كذلك نفصل الايات لقوم يعلمون). (سكنوا من الدنيا بافضل ما اكنت و اكلو ما بافضل ما اكلت فحظوا) يقال: حظى فلان عند السلطان، و حظيت المراه عند الزوج. (من الدنيا بما حظى به المترفون) قال ابن دريد: رجل مترف: منعم. (و اخذوا منها ما اخذه الجبابره المتكبرون) قد عرفت من روايات الثقفى انه بدل قوله (فحظوا) - الى - المتكبرون) بقوله (فاكلوا معهم من طيبات ما ياكلون، و شربوا من طيبات ما يشربون، و لبسوا من افضل ما يلبسون، و سكنوا من افضل ما يسكنون، و تزوجوا من افضل ما يتزوجون، و ركبوا من افضل ما يركبون)، و ما هنا اجمال و ثمه تفصيل، فاللذائذ الدنيويه منحصره فى هذه الستة من الماكل و المشارب و الملابس و المساكن و المناكح و المراكب. (ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ) اى:

زاد التقوى الذى وصفه تعالى بكونه خير زاد. (و المتجر الربح) و هو الايمان و عمل الصالحات. (اصابوا لذه زهد الدنيا فى دنياهم) لان الزهد فيها ليس بترك نعيمها بل بعدم العلقه بها كما قال تعالى (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم)، و اما الحريص فدائما متالم بفوت ما فات من دنياه و عدم حصول زياده له. (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و تيقنوا انهم جيران الله غدا فى آخرتهم) (سلام قولا من رب رحيم)، (و الملائكه يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار)، (وجوه يومئذ ناظره الى ربها ناظره). (لا ترد لهم دعوه) (و لهم ما يدعون). (و لا ينقص لهم نصيب من لذه) (و اذا رايت ثم رايت نعيما و ملكا كبيرا عاليهم ثياب سندس خضر و استبرق و حلوا اساور من فضه و سقاهم ربهم شرابا طهورا ان هذا كان لكم جزاء و كان سعيكم مشكورا). (فاحذروا عباد الله الموت و قربه) (فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعه و لا - يستقدمون). (و اعدوا له عدته) (و انفقوا مما رزقناكم من قبل ان ياتى احدكم الموت فيقول رب لو لا اخرتنى الى اجل قريب فاصدق و اكن من الصالحين و لن يوخر الله نفسا اذا جاء اجلها و الله خبير بما عملون). (فانه ياتى بامر عظيم و خطب) اى: شان. (جليل، بخير لا يكون معه شر ابدا او شر لا يكون معه خير ابدا) قال ابن ابى الحديد: نص فى مذهب اصحابنا فى الوعيد، ان من دخل النار فليس بخارج منها، و لو كان خارجا منها لكان الموت قد جاءه بشر معه خير ... (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قلت: يمكن حمل كلامه (عليه السلام) على القرآن و اكثر الاخبار فى الاقتصار على ذكر المومنين المخلصين و الكافرين دون المومنين المسرقين. و فى (اعتقادات الصدوق): قيل لاميرالمومنين

(عليه السلام): صف لنا الموت. فقال: على الخير سقطتم، هو احد ثلاثه امور ترد عليه: اما بشاره بنعيم الابد و اما بشاره بعذاب الابد، و اما تحزين و تهويل و امر مبهم لا يدري من اى الفرق هو، فاما و لينا المطيع لامرنا فهو المبشر بنعيم الابد، و اما عدونا المخالف علينا فهو المبشر بعذاب الابد، و اما المبهم امره الذى لا يدري ما حاله فهو المومن المسرف على نفسه ياتيه الخير مبهما محزنا ثم لن يسويه الله تعالى باعدائنا ولكن يخرجهم من النار بشفاعتنا، فاعملوا و اطيعوا و لا تتكلموا و لا تستصغروا عقوبه الله عز و جل، فان من المسرفين ما لا يلحقه شفاعتنا الا بعذاب ثلاثئه الف سنه. و سئل الحسن (ع) عن الموت فقال: اعظم سرور يرد على المومنين اذا انقلبوا عن دار النكد الى نعيم الابد، و اعظم ثبور يرد على الكافرين اذا نقلوا عن جنتهم الى نار لا تبيد و لا تنفذ. و لما اشتد الامر بالحسين (ع) نظر اليه من كان معه فاذا هو بخلافهم لانهم كلما اشتد الامر بهم تغيرت الوانهم و ارتعدت فرائضهم و وجلت قلوبهم و وجبت جنوبهم، و كان الحسين و بعض خصائصه تشرق الوانهم و تهدا جوارحهم و تسكن نفوسهم، و قال بعضهم لبعض: انظروا اليه ما يبالي الموت، فقال (عليه السلام) لهم: صبرا بنى الكرام فما الموت الاقنطره تعبريكم من البوس و الضراء الى الجنان الواسعه و النعيم الدائم، فايكم يكره ان ينقل من سجن الى قصر و ما هو لاعدائكم الا كمن ينقل من قصر الى سجن و عذاب اليم. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قيل لعلى بن الحسين (عليهما السلام): ما الموت؟ فقال: للمومن كترع ثياب و سخه قمله او فك قيود ثقيله و الاستبدال بافخر الثياب و اطيبيها روائح و اوطا المراكب و آنس المنازل، و للكافر كخلع ثياب فاخره و النقل عن منازل انيسه و الاستبدال باوسخ الثياب و اخشنها و اوحش المنازل و اعظم العذاب. و قيل لمحمد الباقر (عليه السلام): ما الموت؟ قال: هو النوم الذى ياتيكم كل ليله الا انه طويل لا ينه منه الا يوم القيامه، فمن راي فى نومه من اصناف الفرح ما لا يقادر قدره و راي فى منامه من اصناف الاهوال ما لا يقادر قدره فكيف حال فرحه فى النوم و وجله فيه، هذا هو الموت فاستعدوا له. و قيل للصادق (عليه السلام): صف لنا الموت. فقال: هو للمومن كاطيب ريح يشم فينفس لطيبه و ينقطع التعب و الالم كله عنه، و للكافر كلسع الافاعى و لذع العقارب و اشد. قيل له: فان قوما يقولون: انه اشد من نشر بالمناشير و قرض بالمقاريض و رضخ بالحجاره و تدوير قطب الارحيه فى الاحداق. فقال (عليه السلام): كذلك هو على بعض الكافرين و الفاجرين، الا ترون منهم من يعاين تلك الشدائد؟ قيل: فما بالنار نرى كافرا يسهل عليه النزح فينطفئ و هو يضحك و يتحدث و يتكلم، و فى المومنين من يكون كذلك، و فى المومنين و الكافرين من يقاسى عند سكرات الموت هذه الشدائد؟ فقال (عليه السلام): ما كان من راحه للمومن هناك فهو عاجل ثوابه، و ما كان من شده فتمحيصه من ذنوبه ليرد الاخره نفيضا نظيفا مستحقا لثواب الابد لا مانع له دونه، و ما كان من سهوله هناك على الكافر فليتوفى اجر حسناته ليرد الاخره و ليس له الا ما يوجب العذاب، و ما كان من شده على الكافر هناك فهو ابتداء عقاب الله اند نفاذ حسناته، ذلكم بان الله عدل لا- يجور. و دخل موسى بن جعفر (ع) على رجل فى سكرات الموت لا يجيب (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) داعيا. فقالوا: يا ابن رسول الله وددنا لو عرفنا كيف الموت و كيف حال صاحبنا فقال: الموت هو المصفاه يصفى المومنين من ذنوبهم فيكون آخر الم يصيبهم و كفاره آخر و زر عليهم، و يصفى الكافرين من حسناتهم فيكون آخر لذه او نعمه او رحمه تلحقهم و هو آخر ثواب حسنه تكون لهم، و اما صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلا و صفى من الاثام تصفيه، و خلص حتى نقى كما ينقى الثوب و صلح لمعاشرتنا فى دار الابد. و مرض رجل من اصحاب الرضا (ع) فعاده فقال له: كيف تجدك؟ فقال: لقيت الموت بعدك- يريد شده المرض- فقال: انما الناس رجلان: مستريح بالموت و مستراح به منه، فجدد الايمان بالله و بالنبوه و بالولايه تكن مستريحا ففعل الرجل ذلك. و قيل للجواد (عليه السلام): ما بال هولاء المسلمين يكرهون الموت؟ قال: لانهم جهلوه فكرهوه و لو عرفوه- و كانوا من اولياء الله حقا- لا-حبوه و لعلموا ان الاخره خير لهم من الدنيا. ثم قال (عليه السلام): ما بال الصبى او المجنون يمتنع من الدواء المنقى لبدنه و النافى الالم عنه. فقالوا، لجهلهم بنفع

الدواء. فقال: و الذى بعث محمدا بالحق ان من قد استعد للموت حق الاستعداد هو انفع له من هذا الدواء لهذا المتعالج، اما لو عرفوا ما يودى اليه الموت من النعيم لاستدعوه اشد مما يستدعى العاقل الحازم الدواء لرفع الافات و اجتلاب السلامة. و دخل الهادى (ع) على مريض من اصحابه و هو يبكى من الموت فقال له: تخاف من الموت لانك لا- تعرفه، ارايتك لو تقذرت و اتسخت من كثره الوسخ و القذر عليك و اصابك قروح و جرب و علمت ان الغسل فى الحمام يزيل ذلك عنك اما تريد ان تدخله فتريل ذلك كله عنه؟ قال: بلى. قال: فذلك الموت هو ذلك الحمام و هو آخر ما بقى عليك من تمحيص ذنوبك، فاذا انت وردت عليه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فقد نجوت من كل هم و غم و اذى و وصلت الى كل فرح و سرور، فسكن الرجل و نشط و استسلم و غمض عين نفسه و مضى لسبيله. و سئل الحسن العسكري (ع) عن الموت ما هو، فقال: التصديق بما يكون، ان ابى حدثنى عن ابيه عن جده عن الصادق (عليه السلام) قال: ان المومن اذا مات لم يكن ميتا و ان الكافر هو الميت، ان الله عز و جل يقول (يخرج الحى من الميت و يخرج الميت من الحى) يعنى المومن من الكافر و الكافر من المومن. و جاء رجل

الى النبى (ع) فقال: مالى لا احب الموت. فقال: الك مال؟ قال: نعم. قال: قد قدمته؟ قال: لا. قال: فمن ثم لا تحب الموت. و قال رجل لابى ذر: ما بالننا نكره الموت، فقال: لانكم عمرتم الدنيا و خربتم الاخره ففكرهون ان تنتقلوا من العمران الى الخراب. فقيل له: فكيف ترى قدومنا على الله؟ قال: اما المحسن فكالغائب يقدم على اهله، و اما المسىء فكالابى يقدم على مولاه. قيل: فكيف حالنا عند الله؟ فقال: اعرضوا اعمالكم على كتاب الله، ان الله عز و جل يقول: (ان الابرار لفى نعيم و ان الفجار لفى جحيم) قال الرجل: فاي رحمة الله؟ قال: (ان رحمة الله قريب من المحسنين). (فمن اقرب الى الجنة من عاملها) (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى)، (تلك الجنة التى نورث من عبادنا من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كان تقيام، (ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون). و مر فى روايه الثقفى ذكره (عليه السلام) لقوله تعالى: (الذين تتوفاهم الملائكة طيبين يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون). (و من اقرب الى النار من عاملها) (و اما من طغى و آثر الحياه الدنيا فان الجحيم هى الماوى)، (و من يعص الله و رسوله فان له اجر جهنم خالدين فيها). و مر فى روايه الثقفى ذكره (عليه السلام) لقوله تعالى (الذين تتوفاهم الملائكة ظالمى انفسهم فاقوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها مثنى المتكبرين). (و انتم طرداء) جمع طريد، قال الجوهري الطرد الابعاد، تقول طردته فذهب، و لا- يقال منه انفع و افتعل الا فى لغه رديئه، و الرجل مطرود و طريد. (الموت ان اقمتم له اخذكم و ان فررتم منه ادر ككم) قال تعالى (اينما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم فى بروج مشيده)، (قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملائكم ثم تردون الى عالم الغيب و الشهاده فينبئكم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بما كنتم تعملون). (و هو الزم لكم من ظلكم) فى (الكافى): ان ملكا كان له عند الله منزله عظيمه فتعبت عليه فاهبطه من السماء الى الارض فاتى ادريس (ع) فقال: ان لك من الله منزله فاشفع لى عند ربك. فصلى ثلاث ليال لايفتر و صام ايامها لا يفطر، ثم طلب الى الله تعالى فى السحر فى الملك، فقال له الملك: انك قد اعطيت سولك و قد اطلق جناحى و انا احب ان اكافئك فاطلب الى حاجه. فقال: ترينى ملك الموت لعلى آنس به فانه ليس يهنا مع ذكره شىء، فبسط جناحه ثم قال: اركب! فصعد به يطلب ملك الموت فى السماء الدنيا فقيل له: اصعد، فاستقبله بين السماء الرابعه و الخامسه، فقال الملك يا ملك الموت مالى اراك قاطبا. قال: العجب انى تحت ظل العرش فامرت ان اقبض روح آدمى فى السماء الرابعه و الخامسه، فسمع ادريس (ع) ذلك فامتعض فخر من جناح الملك فقبض روحه مكانه، و قال عز و جل: (و رفعناه مكانا عليا). (الموت معقود بنواصيكم) فى

(اللهوف): لما عزم الحسين (ع) على الشخوص الى العراق من مكه قام خطيبا فقال: خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه. (والدنيا تطوى من خلفكم) (مثل الحياه الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلف به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح). (فاحذروا نارا قعرها بعيد و حرها شديد) و زاد فى روايه الثقفى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و شرابها صديد). (و عذابها جديد) (كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب)، (و نحشهم يوم القيامة على وجوههم عميا و بكما و صما ما و اهم جهنم كلما خبت زدناهم سعيرا. و زاد فى روايه الثقفى (و مقامها حديد). (دار ليس فيها رحمه) (و اعتدنا لمن كذب بالساعة سعيرا اذا راتهم من مكان اعيد سمعوا لها تغيظا و زفيرا و اذا القوا منها مكانا ضيقا مقرنين دعوا هنالك ثورا لا تدعوا اليوم ثورا و احدا و ادعوا ثورا كثيرا. (و لا تسمع فيها دعوه) (و نادوا يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ما كثون). (و لا تفرج فيها كربه) (و قال الذين فى النار لخزنه جهنم ادعوا ربكم يخفف عنا يوما من العذاب قالوا اولم تك تاتيكم رسلكم بالبينات قالوا بلى قالوا فادعوا و ما دعاء الكافرين الا فى ضلال)، (ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون قال اخسئوا فيها و لا تكلمون). (و ان استطعتم ان يثتد خوفكم من الله و ان يصلن ظنكم به فاجمعوا بينهما، فان العبد انما يكون حسن طنه بربه على قدر خوفه من ربه، و ان احسن الناس ظنا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بالله اشد هم خوفا لله). فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) كان فى وصيه لقمان الاعا جيب، و كان اعجب ما فيها ان قال لابنه: خف الله خيفه لو جئته ببر الثقلين لعذبك، و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلين لرحمك، ثم قال (عليه السلام) كان ابى يقول: ليس من عبد مومن الا و فى قلبه نوران نور خيفه، و نور رجاء، لو وزن هذا لم يزد على هذا. و عنه (عليه السلام): ارج الله رجاء لا يجرئك على معاصيك، و خف الله خوفا لا يويسك من رحمته). و قال ابن ابى الحديد: قال على بن الحسين (عليهما السلام): لو انزل الله تعالى كتابا انه معذب رجلا و احدا رجوت ان اكونه او انه معذبي لا محاله ما ازددت الا اجتهادا لثلا ارجع الى نفسى بلائمه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اقول: رواه الشيخان فى (اماليهما)، و رواه الثقفى فى (غاراته)، و رواه ابن ابى شعبه الحلبي فى (تحفه) و رواه الطبرى فى (تاريخه). اما الشيخان فرويا باسنادهما الى كتاب ابراهيم الثقفى عن عبدالله بن محمد ابن عثمان عن على بن محمد بن ابى سعيد عن فضيل بن الجعد عن ابى اسحاق الهمداني قال: ولى على (عليه السلام) محمد بن ابى بكر مصر و اعمالها و كتب له كتابا و امره ان يقره على اهل مصر و ليعمل بما اوصاه به، فكان الكتاب: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله على اميرالمومنين الى اهل مصر و محمد بن ابى بكر، سلام عليكم فانى احمد اليكم الله الذى لا اله الا هو. اما بعد: فانى اوصيكم بتقوى الله فيما انتم عنه مسولون و اليه تصيرون، فان الله تعالى يقول: (كل نفس بما كسبت رهينه) و يقول: (و يحذرکم الله نفسه و الى الله المصير) و يقول: (فو ربك لنسألنهم اجمعين عما كانوا يعملون). و اعلموا عباد! الله ان الله عز و جل سائلكم عن الصغیر من عملكم و الكبير فان يعذب فنحن اظلم و ان يعف فهو ارحم الراحمين، يا عباد الله! ان اقرب ما يكون العبد من المغفره و الرحمه حين يعمل لله بطاعته و ينصحه قى التوبه، عليكم بتقوى الله فانها تجمع الخير- و لا خير غيرها- و يدرك بها من الخير ما لا يدرك غيرها من خير الدنيا و خير الاخره، قال الله عز و جل: (و قيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم قالوا خير للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و لدار الاخره خير و لنعم دارالمتقين). اعلموا يا عباد الله! ان المومن من يعمل لثلاث: اما لخير فان الله يثيبه بعمله فى دنياه. قال سبحانه لابراهيم: (و آتياه اجره فى الدنيا و انه فى الاخره لمن الصالحين) فمن عمل لله تعالى اعطاه اجره فى الدنيا و الاخره و كفاه المهم فيهما و قد قال تعالى (يا عبادى الذين آمنوا اتقوا ربكم للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و ارض الله واسعه انما يوفى الصابرون اجرهم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بغير حساب)، و ما اعطاهم لم يحاسبهم به فى الاخره قال

اعالى: (للذين احسنوا الحسنى و زياده) و الحسنى هى الجنه و الزياده فى الدنيا، و ان الله تعالى يكفر بكل حسنه سيئه، قال عز و جل (ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين) حتى اذا كان يوم القيامة حسبت لهم حسناتهم ثم اعطاهم بكل واحده عشر امثالها الى سبعمئه ضعف، قال عز و جل: (جزاء من ربك عطاء حسابا) و قال: (اولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون) فارغبوا فى هذا رحمكم الله و اعملوا له و حاضوا عليه. و اعلموا يا عباد الله! ان المتقين حازوا عاجل الخير و آجله، شاركوا اهل حهم الله ما كفاهم الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم اهل الدنيا فى آخرتهم، ابا و اغناهم، قال عز اسمه: (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحياه الدنيا خالصه يوم القيامة كذلك نفضل الايات لقوم يعلمون)، سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم فاكلوا معهم من طيبات ما ياكلون و شربوا من طيبات ما يشربون، و لبسوا من افضل ما يلبسون و سكنوا من افضل ما يسكنون و تزوجوا من افضل ما يتزوجون و ركبوا من افضل ما يركبون، اصابوا لذه الدنيا مع اهل الدنيا و هم غدا جيران الله، يتمنون اليه فيعطيهما ما تمنوه و لا يرد لهم دعوه و لا ينقص لهم نصيبا من اللذه، فالى هذا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يا عباد الله يشناق من كان له عقل و يعمل له بتقوى الله، و لا حول و لا قوه الا بالله. يا عباد الله! ان اتقيتم الله و حفظتم نبيكم فى اهل بيته فقد عبدتموه بافضل ما عبد، و ذكرتموه بافضل ما ذكر و شكرتموه بافضل ما شكر، و اخذتم بافضل الصبر و الشكر، و اجتهدتم بافضل الاجتهاد، و ان كان غيركم اطول منكم صلاه و اكثر منكم صياما قانتم اتقى الله عز و جل منهم وانصح لاولى الامر. احذروا عباد الله! الموت و سكرته، فانه يفجاكم بامر عظيم بخير لا يكون معه شر ابدأ او بشر لا يكون معه خير ابدأ، فمن اقرب الى الجنه من عاملها و من اقرب الى النار من عاملها، انه ليس احد من الناس تفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلتين يصير الى الجنه ام النار و عدو الله ام ولى، فان كان و ليا فتحت له ابواب الجنه و شرع له طرقها و نظر الى ما اعد الله له فيها، ففرغ من كل شغل و وضع عنه كل ثقل، و ان كان عدوا لله فتحت له ابواب النار و شرع له طرقها و نظر الى ما اعد الله فيها فاستقبل كل مكروه و ترك كل سرور، كل هذا يكون عند الموت و عنده يكون اليقين، قال الله تعالى: (الذين تتوفاهم الملائكه ظالمى انفسهم فالتقوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين). عباد الله! ان الموت ليس منه فوت فاحذروه قبل و قوعه و اعدوا له عدته، فانكم طرد الموت، ان اقمتم له اخذكم و ان فررتم منه ادرككم، و هو الزم لكم من ظلكم، الموت معقود بنواصيكم و الدنيا تطوى خلفكم عندما تنازعكم اليه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انفسكم من الشهوات، فكفى بالموت و اعطاء، و كان رسول الله (عليه السلام) كثيرا ما يوصى اصحابه بذكر الموت فيقول: (اكثروا ذكر الموت فانه مادم للذا! حائل بينكم و بين الشهوات). يا عباد الله! ما بعد الموت لمن لا يغفر له اشد من الموت؛ القبر، فاحذروا ضيقه و ضنكه و ظلمته و غربته، ان القبر يقول كل يوم: انا بيت الغربه، انا بيت التراب، انا بيت الوحشه، انا بيت الدود و الهوام، و القبر روضه من رياض الجنه او حفرة من حفر النيران، ان العبد المومن اذا دفن قالت الارض مرحبا و اهلا قد كنت ممن احب ان يمشى على ظهري، فاذا و ليتك فستعلم كيف صنيعى بك فتسع له مد البصر، و ان الكافر اذا افن قالت له الارض: لا مرحبا بك و لا اهلا، لقد كنت من ابغض من يمشى على ظهري، فاذا و ليتك فستعلم كيف صنيعى بك، فتضمه حتى تلقى اضلاعه، و ان المعيشه الضنك التى حذر الله منها عدوه، عذاب القبر، انه يسلط على الكافر فى قبره تسعه و تسعين تينا فينهش لحمه و يكسرن عظمه يترددن عليه كذلك الى يوم يبعث، لو ان تينا منها تنفخ فى الارض لم تنبت زرعاً. يا عباد الله! ان انفسكم الضعيفه و اجسادكم الناعمه الرقيقه التى يكفيها اليسير تضعف عن هذا، فان استطعتم ان تنزعوا اجسادكم و انفسكم مما لا طاقه لكم به و لا صبر لكم عليه فاعملوا بما احب الله و اتركوا ما كره الله. يا عباد الله! ان بعد البعث ما هو اشد من القبر؛ يوم يشيب فيه الصغير و يسكر فيه الكبير و يسقط فيه الجنين و تذهل كل مرضعه

عما ارضعت، يوم عبوس قمطير، يوم كان شره مستطيرا، ان فزع ذلك اليوم ليرهب الملائكة الذين لا ذنب لهم، و ترعد منه السبع الشداد و الجبال الاوتاد و الارض المهاده، و تنشق السماء فهى يومئذ واهيه و تتغير فكانها كالدهان، و تكون الجبال (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كثيماهيلا بعدما كانت صما صلابا، و ينفخ قى الصور قيفز من فى السماوات الارض الا ما شاء الله، فكيف من عصى بالسمع و البصر و اللسان و اليد و الرجل و الفرج و البطن، ان لم يغفر الله له و يرحمه من ذلك اليوم لانه يصير الى غيره، الى نار قعرها بعيد و حرها شديد و شرابها صديد و عذابها جديد و مقامها حديد لا يفتى عذابها و لا- يموت ساكنها، دار ليس فيها رحمه و لا تسمع لاهلها دعوه. و آعلموا يا عباد الله! ان مع هذا رحمه الله التى لا تقصر عن العباد؛ جنه عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للمتقين، لا يكون معها شر ابداء، لذاتها لا تمل و مجتمعها لا يتفرق، سكانها قد جاوروا الرحمن و قام بين ايديهم الغلمان بصحاف من ذهب فيها الفاكهه و الريحان. ثم آعلم يا محمد بن ابى بكر! انى قد و ليتك اعظم اجنادى قى نفسى؛ اهل مصر، فاذا و ليتك ما و ليتك من امر الناس فانت حقيق ان تخاف منه على نفسك و ان تحذر منه على دينك، فان استطعت الا تسخط ربك برضا احد من خلقه فافعل، فان فى الله عز و جل خلفا من غيره و ليس فى شىء سواه خلف منه، اشتد على الظالم و خذ عليه، و لن لاهل الخير و قريهم و اجعلهم بطانتك و اقرانك- الى ان قال:- يا محمد بن ابى بكر! اعلم ان افضل العفه الورع فى دين الله و العمل بطاعته، و انى اوصيك بتقوى الله قى امر سرىك و علانيتك و على اى حال كنت عليه، و الدنيا دار بلاء و دار فناء و الاخره دار الجزاء و دار البقاء، و اعمل لما بقى و اعدل عما يفتى و لاتنس نصيبك من الدنيا. اوصيك بسبع هن جوامع الاسلام: تخشى الله عز و جل فى الناس و لا تخش الناس فى الله، و خير القول ما صدقه العمل، و لا تقض فى امر واحد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بقضاءين مختلفين فيختلف امرىك و تزيغ عن الحق، و احب لعامه رعيتهك ما تحب لنفسك و اهل بيتك و اكره لهم ما تكره لنفسك و اهل بيتك فان ذلك اوجب للوجه و اصلح للرعيه، و خض الغمرات الى الحق و لا تخف فى الله لومه لائم، و انصح المرء اذا استشارك و اجعل نفسك اسوه لقريب المسلمين و بعيدهم. جعل الله مودتنا فى الدين، و حلانا و اياكم حليه المتقين، و ابقى لكم طاعتكم حتى يجعلنا و اياكم بها اخوانا على سرر متقابلين. احسنوا اهل مصر! موازره محمد اميركم و اثبتوا على طاعته تردوا حوض نبيكم، اعاننا الله على ما يرضيه و السلام و رحمه الله و بركاته. و اما ما رواه الثقفى، فروى عن يحيى بن صالح عن مالك بن خالد الاسدى عن الحسن بن ابراهيم عن عبدالله بن الحسن قال: كتب على (عليه السلام) الى اهل مصر لما بعث محمد بن ابى بكر اليهم يخاطبهم فيه و يخاطب محمدا ايضا فيه: اما بعد، فانى اوصيكم بتقوى الله فى سرائركم و علانيتكم و على اى حال كنتم عليها، و ليعلم المرء منكم ان الدنيا دار بلاء و فناء و الاخره دار جزاء و بقاء فمن استطاع ان يوتر ما بقى على ما يفتى فليفعل فان الاخره تبقى و الدنيا تفتى، رزقنا الله و اياكم بصرالما بصرنا و فهما لما فهمنا حتى لا نقصر عما امرنا و لا نتعدى الى ما نهانا. و اعلم يا محمد! انك الى نصيبك من الاخره احوج، فان عرض لك امران احدهما للاخره و الاخر للدنيا فابدا بامر الاخره، و لتعظم رغبتك فى الخير و لتحسن فيه نيتك، فان الله عز و جل يعطى العبد على قدر نيته، و اذا احب الخير (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و اهله و لم يعمله كان ان شاء الله كمن عمله، فان رسول الله (ص) قال حين رجع من تبوك (ان بالمدينه لاقواما ما سرتم من مسير و لا هبطتم من دار الا كانوا معكم ما حبسهم الا المرض)- يقول كانت لهم نيه- ثم آعلم يا محمد! انى و ليتك اعظم اجنادى؛ اهل مصر، و و ليتك ما و ليتك من امر الناس فانت محقوق ان تخاف على نفسك و تحذر فيه على دينك و لو كان ساعه من نهار فان استطعت ان لا تسخط ربك لرضى احد من خلقه فافعل، فان فى الله خلفا من غيره و ليس فى شىء خلف منه، فاشتد على الظالم و لن لاهل الخير و قريهم اليك و اجعلهم بطانتك و اخوانك. و عن يحيى بن صالح ايضا بالاسناد قال: كتب على (عليه السلام) الى محمد و اهل مصر: اما بعد فانى اوصيكم بتقوى

الله و العمل بما انتم عنه مسوولون و انتم به رهن و اليه صائرون، فان الله عز و جل يقول: (كل نفس بما كسبت رهينه) و قال: (و يحذرکم الله نفسه و الى الله المصير) قال (فوربک لئسألنهم اجمعين عما كانوا يعملون). فاعلموا عباد الله! ان الله سائلکم عن الصغير من اعمالکم و الكبير، فان يعذب فحن الظالمون و ان يغفر و يرحم فهو ارحم الراحمين. و اعلموا ان اقرب ما يكون العبد الى الرحمة و المغفرة حين ما يعمل بطاعه الله و مناصحته فى التوبه، فعليکم بتقوى الله تعالى فانها تجمع من الخير ما لا يجمع غيرما و يدرك بها من الخير ما لا يدرك غيرها، خير الدنيا و خير الاخره، يقول سبحانه: (و قيل للذين اتقوا ماذا انزل ربکم قالوا خيرا) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و لدار الاخره خير و لنعم دار المتقيون). و اعلموا عباد الله! ان المومنين المتقين قد ذمبوا بعاجل الخير آجله، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم امل الدنيا فى آخرتهم، يقول الله عز و جل (قل من حرم ذينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحياه الدنيا خالصه يوم القيامه، سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم فاكلوا من افضل ما ياكلون و شربوا من افضل ما يشربون و لبسوا من افضل ما يلبسون، اصابوا لذه اهل الدنيا مع اهل الدنيا مع انهم غدا جيران الله يتمنون عليه لا يرد لهم دعوه و لا ينقص لهم لذه. اما فى هذا ما يشتاق اليه من كان له عقل؟ و اعلموا عباد الله! انکم ان اتقيتم ربکم و حفظتم نبيکم فى اهل بيته؛ فقد عبدتموه بافضل ما عبد و ذكرتموه بافضل ما ذكر و شكرتموه بافضل ما شكر و اخذتم بافضل الصبر و جاهدتم بافضل الجهاد، و ان كان غيرکم اطول صلاه منکم و اكثر صياما اذ كنتم اتقى لله و انصح لاولياء الله من آل محمد (ع) و اخشع. و احذروا عباد الله الموت و نزوله و خذوا له فانه يدخل بامر عظيم، خير لا يكون معه شر ابدا و شر لا يكون معه خير ابدا، ليس احد من الناس يفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلين يصير، الى الجنه ام الى النار، اعدو هو الله ام ولى، فان كان ولىا فتحت له ابواب الجنه و شرع له طريقها و نظر الى ما اعد الله عز و جل لاوليائه فيها، فرغ من كل شغل و وضع من كل ثقل، و ان (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كان عدوا فتحت له ابواب النار و سهل له طريقها و نظر الى ما. اعد الله لاهلها و استقبال كل مكروه و فارق كل سرور، قال تعالى: (خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين). و آعلموا عباد الله! ان الموت ليس منه فوت فاحذروه و اعدوا له عدته، فانکم طرداء الموت، ان اقمتم اخذکم و ان هربتم ادرککم و هو الزم لکم من ظلكم معقود بنواصيکم و الدنيا تطوى من خلفکم. الى آخر ما مر عن الامالين مع ادنى اختلاف، ففيه بدل قوله (من ذلك اليوم ... (واعلموا عباد الله! ان ما بعد ما بعد ذلك اليوم اشد و ادهى). و اما الحلبي فقال فى (تحفه): (و منه الى محمد بن ابى بكر و اهل مصر: اما بعد فقد وصل كتابک و فهمت ما سالت عنه و اعجبني اهتمامک بما لا بد لک منه و ما لا يصلح المسلمين غيره، و ظننت ان الذى اخرج ذلك منك نيه صالحه و راى غير مدخول، اما بعد فعليک بتقوى الله فى مقامک و مقعدک و سرک و علانيتک، و اذا انت قضيت بين الناس فاخفض لهم جناحک و لين لهم جانبک، و ابسط لهم و جهک و آس بينهم فى اللحظ و النظر، حتى لا- يطمع العظماء فى حيفک لهم و لا يياس الضعفاء من عدلك عليهم، و ان تسال المدعى اليينه و على المدعى عليه اليمين، و من صالح اخاه على صلح فاجز صلحه الا- ان يكون صلحا يحرم حلالا او يحلل حراما، و آثر الفقهاء و اهل الصدق و الوفاء و الحياء و الورع على اهل الفجور و الكذب و الغدر، و ليکن الصالحون الابرار اخوانک و الفاجرون الغادرون اعداؤک، و ان احب اخوانى الى اكثرهم لله ذكرا و اشداهم منه خوفا، و ارجو ان تكون منهم ان شاء الله. و انى اوصيکم بتقوى الله فيما (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انتم عنه مسوولون و عما انتم اليه صائرون، فان الله تعالى قال فى كتابه: (كل نفس بما كسبت رهينه) و قال (يحذرکم الله نفسه) مثل ما مر مع ادنى اختلاف و الاصل فى الجميع واحد. و اما الطبرى فروى عن ابى مخنف عن الحارث بن كعب الوالى عن ابىه قال: كنت مع محمد بن ابى بكر حين قدم مصر فقرا عليهم عهده (هداما عهد عليه عبدالله على اميرالمومنين الى محمد

بن ابي بكر حين و لاه مصر، امره بتقوى الله فى السر و العلانيه و خوف الله عز و جل قى المغيب و المشهد، و باللين على المسلمين و بالغلظه على الفاجرين، و بالعدل على اهل الذم هو بانصاف المظلوم و بالشده على الظالم، و بالعفو عن الناس و بالاحسان ما استطاع، و الله يجزى المحسنين و يعذب المجرمين، و امره ان يدعو من قبله اهل الطاعه و الجماعه، فان لهم فى ذلك من العاقبه و عظيم المثوبه ما لا يقدرون قدره و لا يعرفون كنهه، و امره ان يجيبى خراج الارض على ما كانت تجيبى عليه من قبل لا ينقص منه و لا يتدع فيه، ثم يقسمه بين اهله على ما كانوا يقسمون عليه من قبل، و ان يلين لهم جناحه و ان يواسى بينهم فى مجلسه وجهه، و ليكن القريب و البعيد فى الحق سواء، و امره ان يحكم بين الناس بالحق و ان يقوم بالقسط و لا يتبع الهوى و لا يخاف فى الله عز و جل لومه لائم، فان الله جل ثناؤه مع من اتقى و آثر طاعته و امره على ما سواه. و رواه الثقفى فى (غاراته) كما مر فى سابقه، و مر خبران ان محمدا لما قتل اخذ كتبه اجمع فبعث بها الى معاويه و فيها كتاب كتبه (عليه السلام) له فيه ادب (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و سنه و ان معاويه كان ينظر فيه و يتعجب منه و قال لجلسائه: نقول للناس: انه كان من كتب ابي بكر، و انه (عليه السلام) تاسف على وصول ذلك الكتاب الى معاويه. و الظاهر عدم نقل ذلك الكتاب لنا لان المفهوم من الخبر الثانى

انه كان مشحونا من سنن لا يعرفها الناس، و الكتاب الواصل ليس فيه الا مختصر من الوضوء و الصلاه. قول المصنف (و من عهد له (عليه السلام) الى محمد بن ابي بكر) زادهم (ابن ميثم) و (الخطيه) (رحمه الله) و (ابن ابي الحديد) رضى الله عنه). (حين قلده مصر) جميع مانقله المصنف لم يكن حين التقليد بل حينه و بعده كما عرفت من روايات غارات الثقفى، قلده بعد قيس بن سعد بن عباد.

(و اعلم يا محمد بن ابي بكر! انى قد و ليتك اعظم اجنادى) كل مدينه يحصل منها عسكر هى جند. (فى نفسى اهل مصر) فكانت اعظم مدينه بيده (عليه السلام). (فانت محقوق) اى: خليف. (ان تخالف على نفسك) قال يوسف الصديق: (ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربي). (و ان تنافح) اى: تخاصم عن دينك. (و لو لم يكن لك الا ساعه من الدهر) فى الولايه، و لقد فعل رحمه الله (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ما امره فجاهد حتى قتل. و فى (الطبرى)- بعد اسره بيد العدو- قال له معاويه بن حديج: اترى ما اصنع بك؟ ادخلك فى جوف حمار ثم احرقه عليك بالنار. فقال له محمد: ان فعلتم بى ذلك فطال ما فعل ذلك باولياء الله، و انى لارجو هذه النار التى تحرقنى بها ان يجعلها الله على بردا و سلاما كما جعلها على خليله ابراهيم، و ان يجعلها عليك و على اوليائك كما جعلها على نمرود و اوليائه، ان الله يحرقك و من ذكرته قبل- يعنى عثمان- و امامك- يعنى معاويه- و هذا- و اشار الى عمرو بن العاص- بنار تطفى عليكم كلما خبت زادها الله سعيرا. قال له معاويه بن حديج: انى انما اقتلك بعثمان. قال له محمد: و ما انت و عثمان، ان عثمان عمل بالجور و نبذ حكم القرآن و قد قال تعالى (و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون) فنقمنا ذلك عليه فقتلناه، و حسنت انت له ذلك و نظراوك فقد برانا الله من ذنبه و انت شريكه فى اثمه و عظم ذنبه و جاعلك على مثاله، فغضب معاويه ابن حديج فقدمه فقتله ثم القاه فى جيفه حمار ثم احرقه بالنار. (و لا- تسخط الله برضا احد من خلقه فان فى الله خلفا من غيره و ليس من الله خلف فى غيره) فى (العقد): قال ابن هبيرة للحسن البصرى- و عنده الشعبى:- ما ترى فى كتب تاتينا من عند يزيد بن عبد الملك فيها بعض ما فيها فانفذتها وافقت سخط الله و ان لم انفذها خشيت على دمي؟ فقال له: هذا الشعبى فقيه الحجاز عندك، فساله فقال: قارب و سدد فانما انت عبد مامور. فالتفت ابن هبيرة الى الحسن و قال له: انت ما تقول. قال: ابن هبيرة خف الله فى يزيد و لا تخف

يزيد فى الله، يا ابن هبيرة ان الله مانعك من يزيد و ان يزيد لا يمنعك من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الله، يا ابن هبيرة لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق، فانظر ما كتب اليك يزيد فاعرضه على كتاب الله فما وافقه فانفذه و ما خالفه فلا تنفذه، فان الله اولى بك من يزيد و كتاب الله اولى بك من كتابه.

فضرب ابن مبيره يده على كتف الحسن و قال: هذا الشيخ صدقنى و رب الكعبه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اقول: رواه الشيخان فى (اماليهما)، و رواه الثقفى فى (غاراته)، و رواه ابن ابى شعبه الحلبي فى (تحفه) و رواه الطبرى فى (تاريخه). اما الشيخان فرويا باسنادهما الى كتاب ابراهيم الثقفى عن عبدالله بن محمد ابن عثمان عن على بن محمد بن ابى سعيد عن فضيل بن الجعد عن ابى اسحاق الهمدانى قال: ولى على (عليه السلام) محمد بن ابى بكر مصر و اعمالها و كتب له كتابا و امره ان يقرأه على اهل مصر و ليعمل بما اوصاه به، فكان الكتاب: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله على اميرالمومنين الى اهل مصر و محمد بن ابى بكر، سلام عليكم فانى احمد اليكم الله الذى لا اله الا هو. اما بعد: فانى اوصيكم بتقوى الله فيما انتم عنه مسولون و اليه تصيرون، فان الله تعالى يقول: (كل نفس بما كسبت رهينه) و يقول: (و يحذرکم الله نفسه و الى الله المصير) و يقول: (فو ربك لنسالنهم اجمعين عما كانوا يعملون). و اعلّموا عباد! الله ان الله عز و جل سائلكم عن الصغير من عملكم و الكبير فان يعذب فنحن اظلم و ان يعف فهو ارحم الراحمين، يا عباد الله! ان اقرب ما يكون العبد من المغفره و الرحمه حين يعمل لله بطاعته و ينصحه فى التوبه، عليكم بتقوى الله فانها تجمع الخير- و لا خير غيرها- و يدرك بها من الخير ما لا يدرك غيرها من خير الدنيا و خير الاخره، قال الله عز و جل: (و قيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم قالوا خير للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و لدار الاخره خير و لنعم دارالمتقين). اعلّموا يا عباد الله! ان المومن من يعمل لثلاث: اما لخير فان الله يشبهه بعمله فى دنياه. قال سبحانه لابراهيم: (و آتيناہ اجره فى الدنيا و انه فى الاخره لمن الصالحين) فمن عمل لله تعالى اعطاه اجره فى الدنيا و الاخره و كفاه المهم فيهما و قد قال تعالى (يا عبادى الذين آمنوا اتقوا ربكم للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و ارض الله واسع انما يوفى الصابرون اجرهم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بغير حساب)، و ما اعطاهم لم يحاسبهم به فى الاخره قال تعالى: (للذين احسنوا الحسنى و زياده) و الحسنى هى الجنه و الزيادة فى الدنيا، و ان الله تعالى يكفر بكل حسنه سيئه، قال عز و جل (ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين) حتى اذا كان يوم القيامة حسبت لهم حسناتهم ثم اعطاهم بكل واحده عشر امثالها الى سبعمئه ضعف، قال عز و جل: (جزاء من ربك عطاء حسابا) و قال: (اولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون) فارغبوا فى هذا رحمكم الله و اعملوا له و حاضوا عليه. و اعلّموا يا عباد الله! ان المتقين حازوا عاجل الخير و آجله، شاركوا اهل جهنم الله ما كفاهم الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم اهل الدنيا فى آخرتهم، ابا و اغناهم، قال عز اسمه: (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحياه الدنيا خالصه يوم القيامة كذلك نفضل الايات لقوم يعلمون)، سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم فاكلوا معهم من طيبات ما ياكلون و شربوا من طيبات ما يشربون، و لبسوا من افضل ما يلبسون و سكنوا من افضل ما يسكنون و تزوجوا من افضل ما يتزوجون و ركبوا من افضل ما يركبون، اصابوا لذه الدنيا مع اهل الدنيا و هم غدا جيران الله، يتمنون عليه فيعطيهما ما تمنوه و لا يرد لهم دعوه و لا ينقص لهم نصيبا من اللذه، فالى هذا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يا عباد الله يشتاق من كان اه عقل و يعمل له بتقوى الله، و لا حول و لا قوه الا بالله. يا عباد الله! ان اتقيتم الله و حفظتم نبيكم فى اهل بيته فقد عبدتموه بافضل ما عبد، و ذكركمتموه بافضل ما ذكر و شكرتموه بافضل ما شكر، و اخذتم بافضل الصبر و الشكر، و

اجتهدتم بافضل الاجتهاد، و ان كان غيركم اطول منكم صلاه و اكثر منكم صياما قانتم اتقى الله عز و جل منهم وانصح لاولى الامر. احذروا عباد الله! الموت و سكرته، فانه يفجاكم بامر عظيم بخير لا يكون معه شر ابدأ او بشر لا يكون معه خير ابدأ، فمن اقرب الى الجنة من عاملها و من اقرب الى النار من عاملها، انه ليس احد من الناس تفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلتين يصير الى الجنة ام النار و عدو الله ام ولى، فان كان و ليا فتحت له ابواب الجنة و شرع له طرقها و نظر الى ما اعد الله له فيها، ففرغ من كل شغل و وضع عنه كل ثقل، و ان كان عدوا لله فتحت له ابواب النار و شرع له طرقها و نظر الى ما اعد الله فيها فاستقبل كل مكروه و ترك كل سرور، كل هذا يكون عند الموت و عنده يكون اليقين، قال الله تعالى: (الذين تتوفاهم الملائكة ظالمى انفسهم فالفوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون فادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين). عباد الله! ان الموت ليس منه فوت فاحذروه قبل و وقوعه و اعدوا له عدته، فانكم طرد الموت، ان اقمتم له اخذكم و ان فررتم منه ادرككم، و هو الزم لكم من ظلكم، الموت معقود بنواصيكم و الدنيا تطوى خلفكم عندما تنازعكم اليه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انفسكم من الشهوات، فكفى بالموت و اعطاء، و كان رسول الله (عليه السلام) كثيرا ما يوصى اصحابه بذكر الموت فيقول: (اكثرُوا ذكر الموت فانه مادم للذا! حائل بينكم و بين الشهوات). يا عباد الله! ما بعد الموت لمن لا يغفر له اشد من الموت؛ القبر، فاحذروا ضيقه و ضنكه و ظلمته و غربته، ان القبر يقول كل يوم: انا بيت الغربه، انا بيت التراب، انا بيت الوحشه، انا بيت الدود و الهوام، و القبر روضه من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران، ان العبد المومن اذا دفن قالت الارض مرحبا و اهلا قد كنت ممن احب ان يمشى على ظهري، فاذا و ليتك فستعلم كيف صنعى بك فتتسع له مد البصر، و ان الكافر اذا دفن قالت له الارض: لا- مرحبا بك و لا اهلا، لقد كنت من ابغض من يمشى على ظهري، فاذا و ليتك فستعلم كيف صنعى بك، فتضمه حتى تلقى اضلاعه، و ان المعيشه الضنك التى حذر الله منها عدوه، عذاب القبر، انه يسلط على الكافر فى قبره تسعه و تسعين تينا فينهش لحمه و يكسرن عظمه يترددن عليه كذلك الى يوم يبعث، لو ان تينا منها تنفخ فى الارض لم تنبت زرعا. يا عباد الله! ان انفسكم الضعيفه و اجسادكم الناعمه الرقيقه التى يكفيها اليسير تضعف عن هذا، فان استطعتم ان تنزعوا اجسادكم و انفسكم مما لا طاقه لكم به و لا صبر لكم عليه فاعملوا بما احب الله و اتركوا ما كره الله. يا عباد الله! ان بعد البعث ما هو اشد من القبر؛ يوم يشيب فيه الصغير و يسكر فيه الكبير و يسقط فيه الجنين و تذهل كل مرضعه عما ارضعت، يوم عبوس قمطير، يوم كان شره مستطيرا، ان فزع ذلك اليوم ليرهب الملائكة الذين لا ذنب لهم، و ترعد منه السبع الشداد و الجبال الاوتاد و الارض المهاده، و تنشق السماء فهى يومئذ واهيه و تتغير فكانها كالدهان، و تكون الجبال (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كشيامهيلا بعدما كانت صما صلابا، و ينفخ قى الصور قيفزق من فى السماوات و الارض الا- ما شاء الله، فكيف من عصى بالسمع و البصر و اللسان و اليد و الرجل و الفرج و البطن، ان لم يغفر الله له و يرحمه من ذلك اليوم لانه يصير الى غيره، الى نار قعرها بعيد و حرها شديد و شرابها صديد و عذابها جديد و مقامها حديد لا يفتر عذابها و لا يموت ساكنها، دار ليس فيها رحمه و لا تسمع لاهلها دعوه. و آعلموا يا عباد الله! ان مع هذا رحمه الله التى لا تقصر عن العباد؛ جنه عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للمتقين، لا يكون معها شر ابدأ، لذاتها لا تمل و مجتمعها لا يتفرق، ساكنها قد جاوروا الرحمن و قام بين ايديهم الغلمان بصحاف من ذهب فيها الفاكهه و الريحان. ثم آعلم يا محمد بن ابى بكر! انى قد و ليتك اعطم اجنادى قى نفسى؛ اهل مصر، فاذا و ليتك ما و ليتك من امر الناس فانت حقيق ان تخاف منه على نفسك و ان تحذر منه على دينك، فان استطعت الا تسخط ربك برضا احد من خلقه فافعل، فان فى الله عز و جل خلفا من غيره و ليس فى شىء سواه خلف منه، اشتد على الظالم و خذ عليه، و لن لاهل الخير و قربهم و اجعلهم بطانتك و اقرانك- الى ان قال:- يا محمد بن ابى بكر! اعلم ان افضل العفه الورع فى دين الله و العمل بطاعته، و انى اوصيك بتقوى الله قى

امر سرک و علانيتک و على اى حال كنت عليه، و الدنيا دار بلاء و دار فناء و الاخره دار الجزاء و دار البقاء، و اعمل لما بقى و اعدل عما يفنى و لاتنس نصيبك من الدنيا. اوصيك بسبع هن جوامع الاسلام: تخشى الله عز و جل فى الناس و لا تخش الناس فى الله، و خير القول ما صدقه العمل، و لا تقض فى امر واحد (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بقضاءين مختلفين فيختلف امرک و تزيغ عن الحق، و احب لعامة رعيتهك ما تحب لنفسك و اهل بيتك و اكره لهم ما تكره لنفسك و اهل بيتك فان ذلك اوجب للحجه و اصلح للرعيه، و خض الغمرات الى الحق و لا تخف فى الله لومه لائم، و انصح المرء اذا استشارك و اجعل نفسك اسوه لقريب المسلمين و بعيدهم. جعل الله مودتنا فى الدين، و حلالنا و اياكم حليه المتقين، و ابقى لكم طاعتكم حتى يجعلنا و اياكم بها اخوانا على سرر متقابلين. احسنوا اهل مصر! موازره محمد اميركم و اثبتوا على طاعته تردوا حوض نبيكم، اعاننا الله على ما يرضيه و السلام و رحمه الله و بركاته. و اما ما رواه الثقفى، فروى عن يحيى بن صالح عن مالك بن خالد الاسدى عن الحسن بن ابراهيم عن عبدالله بن الحسن قال: كتب على (عليه السلام) الى اهل مصر لما بعث محمد بن ابى بكر اليهم يخاطبهم فيه و يخاطب محمدا ايضا فيه: اما بعد، فانى اوصيكم بتقوى الله فى سرائركم و علانيتكم و على اى حال كنتم عليها، و ليعلم المرء منكم ان الدنيا دار بلاء و فناء و الاخره

دار جزاء و بقاء فمن استطاع ان يوتر ما بقى على ما يفنى فليفعل فان الاخره تبقى و الدنيا تفنى، رزقنا الله و اياكم بصرالما بصرنا و فهما لما فهمنا حتى لا نقصر عما امرنا و لا نتعدى الى ما نهانا. و اعلم يا محمد! انك الى نصيبك من الاخره احوج، فان عرض لك امران احدهما للاخره و الاخر للدينا فابدا بامر الاخره، و لتعظم رغبتك فى الخير و لتحسن فيه نيتك، فان الله عز و جل يعطى العبد على قدر نيته، و اذا احب الخير (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و اهله و لم يعمله كان ان شاء الله كمن عمله، فان رسول الله (ص) قال حين رجع من تبوك (ان بالمدينه لا قواما ما سرتن من مسير و لا هبطتم من دار الا كانوا معكم ما حبسهم الا المرض)- يقول كانت لهم نيه- ثم اعلم يا محمد! انى وليتك اعظم اجنادى؛ اهل مصر، و وليتك ما وليتك من امر الناس فانت محقوق ان تخاف على نفسك و تحذر فيه على دينك و لو كان ساعه من نهار فان استطعت ان لا تسخط ربك لرضى احد من خلقه فافعل، فان فى الله خلفا من غيره و ليس فى شىء خلف منه، فاشد على الظالم و لن لاهل الخير و قربهم اليك و اجعلهم بطانتك و اخوانك. و عن يحيى بن صالح ايضا بالاسناد قال: كتب على (عليه السلام)

الى محمد و اهل مصر: اما بعد فانى اوصيكم بتقوى الله و العمل بما انتم عنه مسوولون و انتم به رهن و اليه صائرون، فان الله عز و جل يقول: (كل نفس بما كسبت رهينه) و قال: (و يحذرکم الله نفسه والى الله المصير) قال (فوربك لسنالنههم اجمعين عما كانوا يعملون). فاعلموا عباد الله! ان الله سائلكم عن الصغیر من اعمالکم و الكبير، فان يعذب فنحن الظالمون و ان يغفر و يرحم فهو ارحم الراحمين. و اعلموا ان اقرب ما يكون العبد الى الرحمه و المغفره حين ما يعمل بطاعه الله و مناصحته فى التوبه، فعليكم بتقوى الله تعالى فانها تجمع من الخير ما لا- يجمع غير ما و يدرك بها من الخير ما لا يدرك غيرها، خير الدنيا و خير الاخره، يقول سبحانه: (و قيل للذين اتقوا ماذا انزل ربكم قالوا خيرا) (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنه و لدار الاخره خير و لنعم دار المتقيون). و اعلموا عباد الله! ان المومنين المتقين قد ذمبوا بعاجل الخير و آجله، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم و لم يشاركهم امل الدنيا فى آخرتهم، يقول الله عز و جل (قل من حرم ذينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق قل هى للذين آمنوا فى الحياه الدنيا خالصه يوم القيامه، سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت، شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم فاكلوا من افضل ما ياكلون و شربوا من افضل ما يشربون و لبسوا من افضل

ما يلبسون، اصابوا لذه اهل الدنيا مع اهل الدنيا مع انهم غدا جيران الله يتمنون عليه لا يرد لهم دعوه و لا ينقص لهم لذه. اما فى هذا ما يشتاق اليه من كان له عقل؟ و اعلموا عباد الله! انكم ان اتقيتم ربكم و حفظتم نبيكم فى اهل بيته؛ فقد عبدتموه بافضل ما عبد و ذكروتموه بافضل ما ذكر و شكرتموه بافضل ما شكر و اخذتم بافضل الصبر و جاهدتم بافضل الجهاد، و ان كان غيركم اطول صلاه منكم و اكثر صياما اذ كنتم اتقى لله و انصح لاولياء الله من آل محمد (ع) و اخشع. و احذروا عباد الله الموت و نزوله و خذوا له فانه يدخل بامر عظيم، خير لا يكون معه شر ابد و شر لا يكون معه خير ابد، ليس احد من الناس يفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلين يصير، الى الجنة ام الى النار، اعدو هو لله ام ولى، فان كان وليا فتحت له ابواب الجنة و شرع له طريقها و نظر الى ما اعد الله عز و جل لاوليائه فيها، فرغ من كل شغل و وضع من كل ثقل، و ان (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كان عدوا فتحت له ابواب النار و سهل له طريقها و نظر الى ما اعد الله لاهلها و استقبل كل مكروه و فارق كل سرور، قال تعالى: (خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين). و آعلموا عباد الله! ان الموت ليس منه فوت فاحذروه و اعدوا له عدته، فانكم طرداء الموت، ان اقمتم اخذكم و ان هربتم ادر ككم و هو الزم لكم من ظلكم معقود بنواصيكم و الدنيا تطوى من خلفكم. الى آخر ما مر عن الاماليين مع ادنى اختلاف، ففيه بدل قوله (من ذلك اليوم ... و اعلموا عباد الله! ان ما بعد ما بعد ذلك اليوم اشد و ادهى). و اما الحلبي فقال فى (تحفه): (و منه الى محمد بن ابى بكر و اهل مصر: اما بعد فقد وصل كتابك و فهمت ما سالت عنه و اعجبني اهتمامك بما لا بد لك منه و ما لا يصلح المسلمين غيره، و ظننت ان الذى اخرج ذلك منك نيه صالحه و راى غير مدخول، اما بعد فعليك بتقوى الله فى مقامك و مقعدك و سررك و علانيتك، و اذا انت قضيت بين الناس فاخفض لهم جناحك و لين لهم جانبك، و ابسط لهم و جهك و آس بينهم فى اللحظ و النظر، حتى لا يطمع العظماء فى حيفك لهم و لا يياس الضعفاء من عدلك عليهم، و ان تسال المدعى البينه و على المدعى عليه اليمين، و من صالح اخاه على صلح فاجز صلحه الا ان يكون صلحا يحرم الا الا و يحلل حراما، و آثر الفقهاء و اهل الصدق و الوفاء و الحياء و الورع على اهل الفجور و الكذب و الغدر، و ليكن الصالحون الابرار اخوانك و الفاجرون الغادرون اعداوك، و ان احب اخوانى الى اكثرهم لله ذكرا و اشدهم منه خوفا، و ارجو ان تكون منهم ان شاء الله. و انى اوصيكم بتقوى الله فيما (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انتم عنه مسوولون و عما انتم اليه صائرون، فان الله تعالى قال فى كتابه: (كل نفس بما كسبت رهينه) و قال (يحذرکم الله نفسه) مثل ما مر مع ادنى اختلاف و الاصل فى الجميع واحد. و اما الطبرى فروى عن ابى مخنف عن الحارث بن كعب الوالى عن ابيه قال: كنت مع محمد بن ابى بكر حين قدم مصر فقرا عليهم عهده (هذاما عهد عليه عبد الله على امير المؤمنين الى محمد بن ابى بكر حين و لاه مصر، امره بتقوى الله فى السر و العلانيه و خوف الله عز و جل فى المغيب و المشهد، و باللين على المسلمين و بالغلظه على الفاجرين، و بالعدل على اهل الذمه و بانصاف المظلوم و بالشده على الظالم، و بالعفو عن الناس و بالاحسان ما استطاع، و الله يجزى المحسنين و يعذب المجرمين، و امره ان يدعو من قبله اهل الطاعه و الجماعه، فان لهم فى الك من العاقبه و عظيم المثوبه ما لا يقدرون قدره و لا يعرفون كنهه، و امره ان يجيبى خراج الارض على ما كانت تجيبى عليه من قبل لا ينقص منه و لا يتددع فيه، ثم يقسمه بين اهله على ما كانوا يقسمون عليه من قبل، و ان يلين لهم جناحه و ان يواسى بينهم فى مجلسه و وجهه، و ليكن القريب و البعيد فى الحق سواء، و امره ان يحكم بين الناس بالحق و ان يقوم بالقسط و لا يتبع الهوى و لا يخاف فى الله عز و جل لومه لائم، فان الله جل ثناوه مع من اتقى و آثر طاعته و امره على ما سواه. و رواه الثقفى فى (غاراته) كما مر فى سابقه، و مر خبر ان محمدا لما قتل اخذ كتبه اجمع فبعث بها الى معاويه و فيها كتاب كتبه (عليه السلام) له فيه ادب (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و سنه و ان معاويه كان ينظر فيه و يتعجب منه و قال لجلسائه: نقول للناس: انه كان من كتب ابى بكر، و انه (عليه السلام) تاسف على وصول ذلك

الكتاب الى معاويه. و الظاهر عدم نقل ذلك الكتاب لنا لان المفهوم من الخبر الثانى انه كان مشحونا من سنن لا يعرفها الناس، و الكتاب الواصل ليس فيه الا مختصر من الوضوء والصلاه. قول المصنف (و من عهد له (عليه السلام) الى محمد بن ابى بكر) زادهم (ابن ميثم) و (الخطيبه) (رحمه الله) و (ابن ابى الحديد) (رضى الله عنه). (حين قلده مصر) جميع مانقله المصنف لم يكن حين التقليد بل حينه و بعده كما عرفت من روايات غارات الثقفى، قلده بعد قيس بن سعد بن عباده.

مغنيه

اللغه: آس: من المواساه بمعنى المساواه. و حاف عليه: جار عليه، و حاف له: جار على الغير من اجله، كمن بينى لاولاده من اموال الارامل و الايتام. الاعراب: آس فعل امر، و معشر عباده اى يا معشر عباده، المعنى: قال الشريف الرضى و غيره: حين قلده الامام محمد بن ابى بكر الولايه كتب اليه: (فاخفض لهم جناحك- الى النظره). روى ان رجلا نادى رسول الله (صلى الله عليه و آله): يا سيدنا و ابن سيدنا و خيرنا و ابن خيرنا. فقال: لا يستهوينكم الشيطان.. انا محمد بن عبدالله.. عبده و رسوله.. و الله ما احب ان ترفعونى فوق منزلتى. و كان اصحابه اذا راواه قادموا عليهم لم يقوموا له، لانهم يعرفون كراهيته لقيامهم.. و كان يكره ان يمشى اصحابه ورائه، و اذا فعل ذلك احدهم اخذ بيده و دفعه الى جانبه. و عن كتاب الوفا باحوال المصطفى لعبد الرحمن بن الجوزى ان النبى (صلى الله عليه و آله): كان يحب لامته ان تنتقد، و ان تطالب بحقها، و ان تعترض، و ان تبدى راياها فيما ينفعها و ما يريبها من سلوك الامراء. (حتى لا يطمع العظماء الخ).. انهم تماما كالشيطان، من جعل له سيلا الى نفسه قاده الى الهاويه. و فى الحديث: المعده بيت الداء، و الحميه راس الشفاء و يصح هنا القياس، و عليه فلك ان تقول: الضعفوالهزيمه امام الطغاه بيت الداء، و قوه الاصرار على الصمود فى حربهم و مجابتههم راس الشفاء (و لا يياس الضعفاء من عدلك). الضعفاء هم المقياس الصحيح لعدل الحاكم و جوره، فان خافوا على انفسهم من شر الاقوياء كان معنى هذا ان الحاكم ظلوم لا يهيمه من امر الرعيه الا السيطره و الاستعلاء، و الا السلب و النهب، و اذا امن الضعفاء من شر الاقوياء فمعنى ذلك ان الحاكم يشعر بتبعات الحكم الملقاه على عائقه، و انه لله و للعدل، لا لاهوائه و ابناؤه.

اللغه: و حظوا: نالوا. طرداء: جمع طريد او مطارد. الاعراب: و ما سكنت ما مصدرية اى سكنها، و بما حظى اى بمثل الذى حظى، و مثله ما اخذه. دار اى هى دار، و ظنا تمييز. و مثله خوفاء، المعنى: (ان المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا) حيث تمتعوا بنسائها على كتاب الله و سنه نبويه، و اكلوا من طبياتها بكد اليمين و عرق الجبين، و ايضا سعدوا و ابتهجوا بمنظر الطبيعه، و عاطفه الابوه و البنوه، و بلذه العلم و المعرفه، و راحه الضمير و الحديث الى الاصدقاء، و رجاء الثواب و الرضا من الله، و ما الى ذلك من نعمه تعالى التى لاتعد و لا تحصى، و تقدم فى الخطبه ١١٢ قول الامام: و ما احل لكم اكثر مما حرم عليكم (و آجل الاخره) و ايضا فاز المتقون بجنه عرضها السموات و الارض. (فشاركوا اهل الدنيا الخ).. فى الملذذات التى اشرنا اليها، و جمعوا بينها و بين الجنه. اما الطغاه فتمتعوا قليلا، ثم الى عذاب الجحيم. و تقدم مرات انه لا صراع و لا اصطدام بين طبيبات الدنيا و جنات الاخره، و انما التضاد و الصراع بين الحرام و مرضاه الله و ثوابه. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) لقوم حرموا الطبيبات على انفسهم: انما انا اعلمكم بالله، و اخشاكم له، و لكنى اقوم و انام، و اصوم و افطر، و اتزوج النساء، و من رغب عنى فليس منى. الصبر مصدر السعاده: (سكنوا الدنيا بافضل الخ).. المتقون سكنوا فى بيوت متواضعه، و سكن المترفون قصورا شامخه، و لكن الكوخ مع الامانه و التقوى خير الف مره من القصر المنيف مع الخيانه و الفساد، و نفس الشىء يقال فى الماكل و الملابس (فحظوا من الدنيا بما حظى به المترفون الخ).. من حيث سد الحاجات و استمرار الحياه، لا من حيث المظاهر الفارغه، و زادوا عليهم براحه

الضمير و صفاء النفس و الاطمئنان الى المصير. سمع امبراطور الصين القديم عن اسره صينييه فقيره، و لكنها اسعد اهل الصين اطلاقا.. عاشت عشرات السنين تحت سقف واحد بلا ازعاج، و ما يكدر صفو الحياه. فبعث الامبراطور رسوله يسال رب الاسره العجوز عن سر هذه السعاده. فبعث اليه العجوز برساله طولها متران، و حين فتحها الامبراطور وجدها منقوشه بكلمه واحده من اولها الى آخرها، و هى كلمه الصبر. (اصابوا لذه زهد الدنيا) المراد بلذه الزهد هنا الرضا بالميسور. و سئل الحكيم الصينى بوذا عن السعاده؟ فقال: القناعه. و سئل عن اكثر شىء ايلاما للنفس؟ فقال: تانيب الضمير. و من صفات رسول الله (صلى الله عليه و آله) انه كان فى طعامه لا يرد موجودا، و لا يتكلف مفقودا (انهم جيران الله) اى ان المتقين قريبون من رحمه الله و كرامته (و لا ترد لهم دعوه) فى طلب العفو و حسن الماب (و لا ينتقص لهم نصيب من لذه) نالوا من الدنيا ما فيه الكفايه و لهم فى الاخره اجر عظيم. المعنى: (فاحذروا عبادالله الموت الخ).. استعدوا له و اعملوا لما ورائه من حساب و جزاء. و تقدم الكلام عن الموت مرات و مرات.. بالاضافه الى وضوح الكلام هنا و صراحته (بخير لا يكون معه شر ابداء، او شر لا يكون معه خير ابداء). يدل هذا بظاهره ان الانسان يعامل غدا كمسى ء بحث لا يثاب على حسنه ابداء ايا كان نوعها، او كمحسن محض لا يعاقب على سيئه ابداء مهما تكن، و لا- ثالث خلط عملا صالحا، و آخر سيئا.. و ليس من شك ان هذا يتنافى مع العداله الالهيه، و مع الكثير من النصوص القرآنيه التى قالت بوضوح: ان الله لا يظلم مثقال ذره و ان تك حسنه يضاعفها- ٤٠ النساء. هل جزاء الاحسان الا الاحسان- ٦٠ الرحمن؟ و هل تكون الحسنه عندالله سيئه او هبائ؟. الجواب: قال سبحانه فى الايه ٢٤ من سوره الصافات: وقفوههم انهم مسوولون. و قال فى الايه ٣٩ من سوره الرحمن: فيومئذ لايسال عن ذنبه انس و لا جان. و قد وفق المفسرون و جمعوا بين الايتين بان فى القيامة مواقف يجرى فى بعضها الحساب و السؤال، وفى بعضها لا سوال و لا حساب.. و على هذا يحمل كلام الامام، او يجوز ان يحمل عليه، و يقال هكذا: من احسن و اساء فى عمله اليوم يعامل غدا فى بعض المواقف بالحسنى فقط، و فى موقف يعامل كمسى ء فقط.. و فى النهايه هو الى الجنه ان تغلبت الحسنات، او الى النار ان تغلبت السيئات. (فمن اقرب الى الجنه الخ).. قد تاتي الافات على ما تزرع، و الزلازل على ما تبنى، و يذهب جهدك مع الريح، و قد تخسر فى تجارتك و يذهب راس المال بعضه او كله، اما طاعتك لله فانها تودى بك حتما الى جنته، و ايضا معصيتك له تقودك الى ناره لامحاله انجازا لوعده تعالى، و قضاء لامره الا- ان يشاء، و لا يشاء الا لحكمه. (و الدنيا تطوى من خلفكم) لانكم تطوون الليل و النهار (و ان استطعتم الخ).. ان تجمعوا بين الخوف من الله الذى يزرركم عن الحرام، و يدعوكم الى التخلى عن العيوب و التوبه من الذنوب، ان تجمعوا بين ذلك و بين الرجاء و الامل بثوابه الذى يبعثكم على الصالحات و السباق الى الخيرات (فاجمعوا بينهما) و من وفق الى الجمع فقد فاز. (فان العبد انما يكون حسن ظنه الخ).. المراد بحسن الظن هنا الثقة بثواب الله على طاعته، و المعنى ان الخوف من عذاب الله على السيئه بلا رجاء الثواب منه على

الحسنه، و رجاء الثواب منه على الحسنه بلا خوف من عذابه على السيئه كلاهما لاينسجم مع العداله الالهيه التى تجزى كل نفس بما تسعى، و لاي يستوى لديها المحسن و المسىء.. و لذا جعل الامام رجاء الثواب ملازما للخوف من العقاب وجودا و عدما و شده و ضعفا، لان مصدرهما واحد، و هو العلم بعدالته تعالى. لا تدع الالاحاح على الله: و قال الامام زين العابدين حفيد الامام اميرالمومنين: لو انزل الله عز و جل كتابا انه معذب رجلا واحدا لخفت ان اكونه، او انه راحم رجلا واحدا لرجوت ان اكونه، او انه معذبى لا محاله ما ازددت الا اجتهادا، لئلا ارجع الى نفسى بلائمه. و معنى هذا انه لايقنظ ابداء من رحمه الله حتى و لو قضى و قدر ان يعذبه لا محاله.. سلام الله عليك يا مولاي لقد خفت عنى- و الله- و جراتنى ان الح و الح على الله ملتصقا قراه.. لا حول و لن ازول عن بابيه و ان نهرنى، و اقول له بوقاحه و صلافة: ابداء لن انصرف، و الى اين؟ و الخير كله بيدك، و ما جدواك

منه، و ان اليه احوج؟ و لا ينقصك عطاء.. فهات و لا امل فى سواك. و تقدم الكلام عن فلسفه الخوف و الرجاء فى شرح الخطبه
١٥٨.

اللغه: و محقوق: مطالب بالحق. و تنافح: تدافع. المعنى: (و اعلم يا محمد بن ابى بكر انى قد وليتك اعظم اجنادى فى نفسى اهل مصر). المراد بالاجناد هنا الاقاليم و الاطراف، و يدل كلام الامام انه كان يحب اهل مصر، و لعل السبب لهذا الحب ثوره المصريين على عاملهم الطاغيه عبدالله بن ابى السرح الذى افسد بين المصريين و الخليفه الثالث عثمان (فانت محقوق ان تخالف على نفسك). المراد بالنفس هنا الهوى، و المعنى انك مطالب او جدير بك ان تقمع هواك، او لاتستجيب لدعوته على الاقل. و بكلام اعم ان فى كل واحد منا عدوا لا يراه يوسوس و يلبس، و علينا ان نزره و لانستمع اليه و الا سيطر و تحكّم. (و ان تنافح عن دينك) و لاتدع لشياطين الانس و الجن عليك سبيلا (و لو لم يكن الا ساعه من الدهر) بحيث لاتبقى بعدها ثانيه، فاغتم هذه الساعه فى اصلاح دينك و نفسك. باعوا دينهم للشيطان: (و لاتسخط الله برضا احد من خلقه الخ).. لانه لا شىء يغنى عن مرضاته تعالى. و هل يبيع المومن بالله دينه للشيطان بثمان؟. اجل، لقد فعلها علانيه الكثير من المنتسبين الى الاديان و المذاهب فى هذا الزمان، و عقدوا الموترات الدينيه بوحي من الاستعمار و الصهيونيه، و اصدر بعض هذه الموترات قرارا ببرائه اليهود من دم السيد المسيح خلافا لنص كتابهم، الانجيل، و بعضها اصدر قرارا بالفرق بين اليهوديه و الصهيونيه، و فى الموترين عمائم مع العلم بان تواره اليهود الحاضره تنص صراحه على انهم شعب الله المختار دون سائر الشعوب، و ان الله قد احل لهم ان يسخروا كل الادميين تماما كما يسخرون الحيوان الاعجم.. فله اسرائيل كما تتحدث عنه التواره و التلمود و كتب اليهود ليس هو الله الذى تفهمه البشريه، و انما هو اله خاص لا يعنيه من امر العالم شىء سوى اليهود و حدهم.. و هذه هى الصهيونيه بالذات.. و الذى يستوقف النظر حقا ان ما من موتمر دينى - حتى الاسلامى - اشار بكلمه واحده الى امريكا حليفه الصهيونيه، و قائده الاستعمار الجديد. و هذه ظاهره تبدو على تحركات الكثير من المنتسبين الى الدين، و ليست سرا، و انى الاشعر بالمسئوليه عن حربهم، و لكن اين وسائل القمع و الردع؟. (صل الصلاه الخ).. تقدم الحديث عنها فى الخطبه ١٩٧ و يقمعه: يقهره. و الجنان - بفتح الجيم - القلب. الاعراب: و اهل مصر بدل من اعظم اجنادى، و المصدر من تخالف مجرور بالباء المحذوفه. (فانه لا سواء امام الهدى و امام الردى الخ).. قال الشارحون: اراد الامام بامام الهدى و ولى النبى نفسه، و بامام الردى و عدو الله و المنافق معاويه. و قال ابن ابى الحديد: معاويه عدو الله و النبى، لانه عدو لعلى، و ثبت عن رسول الله انه قال لعلى: وليك و لى و لى الله، و عدوك عدوى و عدو الله. و قال ميثم: هذا الخبر مشهور. و علينا نحن ان نشير الى مصدر هذا الحديث و ما فى معناه. و قد جاء فى كتاب الخصائص للنساي ص ٤ طبعه ١٣٤٨ هـ. بمطبعه التقدم بمصر، و ذخائر العقبى ص ٦٥، و اسد الغابه لابن الاثير ج ٢ ص ١٥٤ طبعه سنه ١٢٨٥ هـ. بمطبعه الوهييه بمصر، و كتب اخرى كثيره ذكرها صاحب كتاب فضائل الخمسه من الصحاح السته.

عبده

... لهم وجهك و آس: آس امر من آسى بمد الهمزه اى سوى يريد اجعل بعضهم اسوه بعض اى مستوين و حيفك لهم اى ظلمك لاجلهم يطمعون فى ذلك اذا خصصتهم بشىء من الرعايه

... بما حظى به المترفون: المنعمون فان المتقى يودى حق الله و حقوق العباد و يتلذذ بما آتاه الله من النعمه و ينفق ماله فيما يرفع شأنه و يعلى كلمته فيعيش سعيدا مترفا كما عاش الجباريه ثم ينقلب بالزاد و هو الاجر الذى يبلغه سعاده الاخره جزاء على رعايه

حق نفسه و منفعتها الصحيحه فيما اوتى من الدنيا و هو بهذا يكون زاهدا فى الدنيا و هى مغدقه عليه ... الى الجنه من عاملها: استفهام بمعنى النفى اى لا- اقرب الى الجنه ممن يعمل لما الخ ... الموت معقود بنواصيكم: النواصي جمع ناصيه مقدم شعر الراس ... على قدر خوفه من ربه: فان من خاف ربه عمل لطاعته و انتهى عن معصيته فرجا ثوابه بخلاف من لم يخفه فان رجائه يكون طمعا فى غير مطعم نعوذ بالله منه ... ان تخالف على نفسك: اى مطالب بحق بمخالفتك شهوه نفسك و المنافحه المدافعه ... فان فى الله خلفا من غيره: اذا فقدت مخلوقا ففى فضل الله عوض عنه و ليس فى خلق الله عوض عن الله... فيقمعه الله بشركه: يقمعه يقهره لعلم الناس انه مشرك فيحذرونه ... اخاف عليكم كل منافق: منافق الجنان من اسر النفاق فى قلبه و عالم اللسان من يعرف احكام الشريعه و يسهل عليه بيانها فيقول حقا يعرفه المومنون و يفعل منكرا ينكرونه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از عهد و پیمانهای آن حضرت علیه السلام است به محمد ابن ابی بکر که خدا از او خشنود بوده پاداشش را بدهد (این مرد جلیل القدر، عظیم المنزله از خواص یاران امام علیه السلام بوده که در سال حجه الوداع سال دهم هجرت به دنیا آمده و در سال سی و هشت هجری در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام در مصر به قتل رسیده، چنانکه شمه ای از داستان او در شرح سخن شصت و هفتم نوشته شد) هنگامی که حکومت مصر را به او واگذار فرموده و در این عهدنامه او را به عدالت و برابری بین مردم امر کرده پرهیزکاری و سختی مرگ و عذاب رستخیز را یادآوری نموده، و در آخر او را به مخالفت هوای نفس و مواظبت نماز اندرز میدهد: بالت را برای ایشان (اهل مصر) بخوابان (با همگان فروتن باش) و پهلویت را برایشان هموار دار (کاری کن که همه کس از رفتارت سود برد) و به آنان گشاده رو باش (با زیردستان ترشروئی مکن) و آنها را به نگرستن زیرچشمی و خیره شدن در رو یکنواخت بدار (مساوات و برابری را مراعات کرده بین خرد و بزرگ تفاوت مگذار و ثروتمندان و بزرگان را بر زیردستان و مستمندان امتیاز نداده با همه یکسان باش) تا بزرگان به ظلم و ستم تو (دوری از درستکاری) به سودشان طمع نمایند (نسبت به زیردستان روا ندارند) و ناتوانان از عدل و درستکاری تو نومید نگردند، زیرا خدایتعالی، ای گروه بندگان او (در روز رستخیز) از کردار کوچک و بزرگ و آشکار و پنهان شما پرسش می نماید، پس اگر عذاب کند (شما را به آتش بسوزاند) شما (از هر کس به خود) ستمکارترید (چون معصیت و نافرمانیتان سبب آن گردیده) و اگر ببخشد بسیار کریم و بزرگوار است. و ای بندگان خدا بدانید، پرهیزکاران (سود) دنیای گذرنده و (سود) آخرت آینده را بردند، پس با اهل دنیا در (سود) دنیاشان شریک شوند، و اهل دنیا در (سود) آخرت آنها شریک نگشتند، در دنیا در بهترین منزل جا گرفتند، و نیکوترین خوردنی را خوردند (چون دنیاپرستان برای سکنی رنج نبرده و برای خوردن به سختی نیافتادند، به این جهت هر جا سکنی گرفتند بهترین جا و هر چه خوردند نیکوترین خوردنی بود) پس از دنیا بهره ای بردند که خوشگذران برونند، و کامی گرفتند که گردنکشان گرفتند (از راه حلال دارائی و نعمت یافته به دستور خدا و رسول صرف و آخرت خود را آباد کردند، و کمال لذت و خوشی دنیا را به دست آوردند) پس از دنیا (به آخرت) رفتند با توشه ای که (آنان را به مقصد) می رساند و با سوداگری که سود (نیکبختی) دارد: به خوشی پارسائی دنیا در دنیاشان رسیدند، و یقین داشتند که فردا در آخرت در جوار خداوند هستند (رحمت حق تعالی به آنان می رسد، به طوری) که خواستشان ناپذیرفته نمی گردد، و بهره شان از خوشی و آسایش کم نمی شود، پس ای بندگان خدا (از پرهیزکاران پیروی نموده به دنیای نابود شدنی

دل نبندید، و) از مرگ و نزدیک بودن آن بترسید، و ساز و برگ آن را آماده دارید (کاری کنید که چون مرگ رسد دل واپس نباشید) زیرا مرگ با امر بزرگ خطرناک می آید (برای نیکوکاران) خیر و نیکوئی می آورد که هرگز با آن بدی نیست، یا برای بدکرداران شر و بدی در بر دارد که هرگز با آن خوبی نمی باشد! پس چه کس نزدیکتر است به بهشت از کسی که کار بهشت کند، و کی نزدیکتر است به دوزخ از آنکه کار دوزخ نماید؟ و شما رانده های مرگ هستید، اگر بایستید شما را می گیرد، و اگر از آن بگریزید شما را می یابد چنانکه در قرآن کریم س ۴ ی ۷۸ می فرماید: اینما تکنونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده یعنی هر جا بوده مرگ شما را دریابد اگر چه در قلعه ها و حصارهای بلند استوار باشید) و مرگ از سایه شما به شما همراه تر است) آنی از شما جدا نشود! مرگ به موهای پیشانی شما بسته شده) از آن رهایی نمی یابید) و دنیا از پی شما پیچیده می شود) مانند بساطی است که پس از گذشتن شخص آن را می پیچند) پس) این همه به کار آخرت بی اعتنا نبوده) بترسید از آتشی که گودی و گرمی آن بی اندازه، و عذاب و گرفتاری آن تازه است چنانکه در قرآن کریم س ۴ ی ۵۶ می فرماید: ان الذین کفروا بایاتنا سوت فصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیدوقوا العذاب، ان الله کان عزیزا حکیما یعنی آنانکه به نشانه های ما پیغمبر اکرم و قرآن کریم نگرید به زودی آنان را در آتشی اندازیم که چون پوستهایشان سوخته شود آنها را تبدیل به پوستهای دیگر نمائیم تا آنکه عذاب و بدبختی را بچشند، به تحقیق خداوند به عذاب ایشان توانا و دانا است) سرائی است) دوزخ) که در آن رحمت و مهربانی نیست، و درخواست پذیرفته نمی گردد، و غم و اندوه برطرف نمی شود) چنانکه در قرآن کریم س ۴۳ ی ۷۴ می فرماید: ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون ی ۷۵ لایفترعنهم و هم فیہ مبلسون ی ۷۶ و ما ظلمناهم ولکن کانوا هم لظالمین ی ۷۷ و نادوا یا مالک لیقض علینا ربک، قال انکم ما کثون یعنی گناهکاران در عذاب و گرفتاری دوزخ جاویدند، عذاب از ایشان سست و کم نگرد و آنها در آن عذاب و سختی از رحمت خدا نومیدند، و ما با عذاب به آنها ستم نکردیم ولکن آنان به خود ستم کردند که در دنیا برخلاف دستور خدا و رسول که موجب نیکبختی آخرت بود رفتار نمودند و زمامدار و نگهبان دوزخ را بخوانند که از پروردگار خود بخواه بر ما حکم فرماید ما را بمیراند تا از این عذاب برهیم می گوید شما در اینجا خواهید ماند نه می میرید و نه رهایی خواهید یافت و (اکنون) اگر توانائی دارید که هم خوف و ترستان از خدا بسیار و هم گمان و امیدتان به او نیک باشد بین ترس و امید را جمع کنید (حتما کاری کنید که هم بترسید و هم امیدوار باشید، نه ترستان بیشتر و نه امیدتان برتر باشد) زیرا گمان نیک و امید بنده به پروردگارش به مقدار ترس او است از پروردگارش، و نیک بین ترین مردم به خدا ترسناکترین ایشان است از او (هر چند گمان بنده به خدا نیکوتر شود ترسش بیشتر گشته برخلاف رضایش کاری انجام ندهد که مبادا از او برنجد، ابن ابی الحدید در این جا از امام چهارم علی ابن الحسین علیه السلام نقل می نماید که فرموده: اگر خدای عزوجل کتابی بفرستد که در آن ثبت باشد که مردی را عذاب می کند، گمان دارم آن مرد من باشم، یا یک مرد را می آمرزد، امیدوارم من باشم، و اگر به ناچار مرا عذاب خواهد نمود باز هم کوشش خود را خواهم افزود تا مبادا چون به خود باز گردم نفسم مرا سرزنش دهد). و ای محمد ابن ابی بکر بدان من تو را به بزرگترین لشگرهایم اهل مصر فرمانروا گردانیم، پس سزاواری که با نفس خویش مخالفت نموده از دین و کیش دفاع کنی هر چند از روزگار برایت نمانده باشد مگر ساعتی، و خدا را به خشم نیاور با خشنود ساختن یکی از آفریده هایش، زیرا عوض آنچه در غیر خدا است در نزد او هست، و عوض آنچه در خدا است در غیر او نیست) (اگر خدا راضی باشد از دیگری چه بیم، و اگر او راضی نباشد از غیرش چه امید؟). نماز را در وقتی که برای آن تعیین گشته به جا آور و از جهت بیکاری آن را پیش از وقت به جا نیاور، و به جهت کار داشتن آن را از وقتش مگذران، و بدان هر چیز از عملت پیرو نماز تو است اگر نماز را نیکو بجا آوری کارهای دیگر را نیکو کنی، و هر گاه آن را ضائع ساختی

غیر آن را تباہتر گردانی. و قسمتی از این عهدنامه است (در بر حذر داشتن او و اهل مصر از منافقین و مردم دورو) (باید زبان و دل شما یکی بوده دورو نباشید، و از گمراه کنندگان پیروی ننمائید) زیرا پیشوای رستگاری (امام علیه السلام) و پیشوای تبہکاری (معاویہ) و دوست پیغمبر و دشمن پیغمبر یکسان نیست (پس گول نخورده این هر دو پیشوا را به یک چشم ننگریسته مانند پیشوای گمراهی دورویی را شعار خویش قرار ندهید. امام علیه السلام معاویہ و مانند او را پیشوا خوانده، چنانکہ خداوند نیز مانند او را پیشوایان ضلالت و گمراهی خوانده، در قرآن کریم س ۲۸ ی ۴۱ می فرماید: و جعلناهم ائمه يدعون الى النار، و يوم القيامة لا ينجون یعنی ما ایشان را از پیشوایان گمراهی گذاشتیم کہ مردم را به سوی آتش می خوانند، و روز رستخیز کسی ایشان را یاری نخواهد نمود از عذاب رهایی نمی دهد و ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: اینکہ امام علیه السلام معاویہ را دشمن پیغمبر صلی الله عليه و آله دانسته، منظور دشمنی او در روزهای جنگ با قریش نبوده، بلکه مقصود آن است کہ معاویہ اکنون هم دشمن پیغمبر است

به دلیل فرمایش پیغمبر صلی الله عليه و آله: وعدوك عدوى، وعدوى عدو الله یعنی دشمن و تو دشمن من است، و دشمن من دشمن خدا است و رسول خدا صلی الله عليه و آله - به من فرمود: من بر اتمم از مومن و مشرک نمی ترسم: زیرا مومن را خدا به سبب ایمانش (از گمراه کردن) باز می دارد (پس از او بر مسلمانان زیانی نیست) و مشرک را خدا به سبب شرکش (کہ مسلمانان گوش به سخنش نداده پیرویش نمی نمایند) ذلیل و خوار می گرداند، ولکن من بر شما می ترسم از هر دورویی در دل و دانای به زبان (آنکہ دورویی را در دل پنهان کرده احکام شریعت را به زبان می آورد): می گوید آنچه را کہ شما می پسندید، و به جا می آورد آنچه را کہ ناشایسته میدانید (آری باید از منافق و دورو ترسید، و دفعش را از خدا خواست، چنانکہ امام علیه السلام در خطبه یکصد و هشتاد و پنجم روش آن را شرح داده.

زمانی

عدالت در مکتب امام علیه السلام امام علیه السلام در سفارشنامه خود به محمد بن ابی بکر چند سفارش می کند کہ برداشت از قرآن مجید است: نسبت به مردم تواضع کن. خدای عزیز علت را به پیامبر (ص) چنین بیان می دارد: (اگر متواضع نباشی مردم از اطراف تو پراکنده می شوند). امام علیه السلام رعایت عدالت را تا نوع نگاه کردن به مراجعہ کنندگان کشانیده و میفرماید به هنگام نگاه عمیق و سطحی باید نگاهت یکنواخت باشد. خدای عزیز در قرآن مجید به (عدالت) سفارش کرده و در فلسفه آن میگوید: (به تقوی نزدیکتر است). امام علیه السلام در فلسفه عدالت میفرماید نیرومندان توقع اضافی پیدا نکنند و بیچارگان احساس یاس نمایند و در نتیجه وضع جامعه برقرار بماند. وقتی ضعیفان احساس ضعف و یاس کنند گروهی به حال انزوا میروند و گروهی دیگر به مخالفت برمی خیزند، نیرومندان هم وقتی بهره اضافی بردند کم و بیش برای سود بیشتر به رقابت برمیخیزند کہ طبعاً موجب اشکال برای حکومت خواهد بود و با این ترتیب سود عدالت عائد خود عدالتگر خواهد شد. امام علیه السلام رهبر استان را مسئول کارهایی کہ انجام میشود، کوچک و بزرگ، کم و یا زیاد معرفی کرده است، مسئول کارهای علنی و آشکار شخص استاندار است و این نکته ای است حساس کہ مسئولیت رهبر را معرفی میکند.

لذت زاهد امام علیه السلام راجع به وضع پرهیزکاران میگوید کسانی هستند کہ هم لذت دنیا را می برند و هم لذت آخرت را. لذت دنیای آنان غیر از لذت معمولی است و این داستان حقیقت را روشن میگرداند. فضیل بن عیاض با دوست خود در یکی

از بیابانها در گردش بود پاره نان خشکی را خوردند و با دستهای خود از آب بیابان نوشیدند، سپس فضیل پاهای خود را در آب فرو برد و سردی آب را درک کرد و لذت برد به همین جهت به دوستش گفت: اگر سلاطین و شاهزادگان عیش و لذت ما را درک میکردند به ما حسد میبردند. در عین حال وقتی انسان به وظائف مالی و عبادی عمل کند میتواند هم لذت دنیا را داشته باشد هم لذت آخرت را. امام علیه السلام سفارش اکید میکند که در هر حال باید خدا را در نظر گرفت و رضایت او را مورد توجه قرار داد، زیرا وقتی به خاطر رضایت بشر پای خود را بر روی وظیفه بگذاریم، همان بشر که قلبش در اختیار خداست بزودی با ما مخالف خواهد شد. خدای عزیز در قرآن مجید چنین میگوید: (اگر خدا را دوست می دارید) از محمد (صلی الله علیه و آله) متابعت کنید تا خدا به شما محبوبیت بدهد. با توجه به این آیه، محبوبیت بدست خداست و چه بسا برای جلب رضایت بشر کاری انجام میگیرد ولی چون بر خلاف رضای خدا بوده است، همان فردی که سود برده نظرش عوض میگردد و مخالف میشود و چه بسا فردی که به خاطر خدا با وی مخالفت میشود، به انسان علاقمنده میگردد. چون انسان را در مسیر خدا و انجام وظیفه دیده است و میفهمد مخالفت با او برای خدا بوده.

لذت زاهد امام علیه السلام راجع به وضع پرهیزکاران میگوید کسانی هستند که هم لذت دنیا را می برند و هم لذت آخرت را. لذت دنیای آنان غیر از لذت معمولی است و این داستان حقیقت را روشن میگرداند. فضیل بن عیاض با دوست خود در یکی از بیابانها در گردش بود پاره نان خشکی را خوردند و با دستهای خود از آب بیابان نوشیدند، سپس فضیل پاهای خود را در آب فرو برد و سردی آب را درک کرد و لذت برد به همین جهت به دوستش گفت: اگر سلاطین و شاهزادگان عیش و لذت ما را درک میکردند به ما حسد میبردند. در عین حال وقتی انسان به وظائف مالی و عبادی عمل کند میتواند هم لذت دنیا را داشته باشد هم لذت آخرت را. امام علیه السلام سفارش اکید میکند که در هر حال باید خدا را در نظر گرفت و رضایت او را مورد توجه قرار داد، زیرا وقتی به خاطر رضایت بشر پای خود را بر روی وظیفه بگذاریم، همان بشر که قلبش در اختیار خداست بزودی با ما مخالف خواهد شد. خدای عزیز در قرآن مجید چنین میگوید: (اگر خدا را دوست میدارید) از محمد (صلی الله علیه و آله) متابعت کنید تا خدا به شما محبوبیت بدهد. با توجه به این آیه، محبوبیت بدست خداست و چه بسا برای جلب رضایت بشر کاری انجام میگیرد ولی چون بر خلاف رضای خدا بوده است، همان فردی که سود برده نظرش عوض میگردد و مخالف میشود و چه بسا فردی که به خاطر خدا با وی مخالفت میشود، به انسان علاقمنده میگردد. چون انسان را در مسیر خدا و انجام وظیفه دیده است و میفهمد مخالفت با او برای خدا بوده.

خطر نفاق امام علیه السلام در این قسمت از نامه به محمد بن ابی بکر رهبران را بر دو بخش تقسیم کرده: رهبران هدایت و رهبران گمراهی و این تعبیری است از قرآن که هم به رهبران الهی عنوان (امام) داده و هم به رهبران کفر و گمراهی: (ما ابراهیم، لوط، اسحاق و یعقوب و امامان هدایت قرار دادیم که امر ما را اجرا کنند. کارهای خیر را به آنان دستور دادیم، نماز انجام دهند زکاه پردازند و ما را عبادت کنند). و درباره رهبران کفر و ضلالت میگوید: (ما فرعون و هامان را امام جهنم قرار دادیم که مردم را بسوی آتش دعوت کنند و روز قیامت هم یاری نشوند. در این دنیا لعنت ما بدرقه آنهاست و روز قیامت هم در ردیف زشترویان قرار خواهند گرفت). از این نظر که اطاعت از قرآن و امام علیه السلام اطاعت از رسول خدا (ص) است امام علیه السلام بطور مستقیم رهبران را دوست و یا دشمن پیامبر (ص) معرفی مینماید. امام علیه السلام در این نامه به خطر منافقان توجه میدهد. خطر افرادی که به ظاهر مسلمان هستند ولی در عمل با اسلام مخالفت میکنند و به تعبیر قرآن مجید این

عده پیروز نخواهند شد: (چه کسی از فردی که بدون راهنما دنبال هوای نفس خود را گرفته گمراه تر است. بدون تردید خدا ستمگران (به جامعه و به خودشان) را هدایت نخواهد کرد.) امام علیه السلام در عصر خود با منافقی مثل معاویه گرفتار بوده که عقیده به اسلام و مسلمانی نداشته، در عین حال از طریق اسلام مردم را تحت مهمیز خود کشیده است. آشنائی با معاویه ابن ابی الحدید مطالبی درباره معاویه بیان میدارد. رسول خدا (ص) که دید ابوسفیان سوار بر الاغ در حرکت است - معاویه افسر حیوان را میکشید و یزید از عقب سر حیوان راه می‌رود - فرمود: (لعن الله الراكب و القائد و السائق): خدا لعنت کند، سوار، جلودار و راننده را. ابوسفیان که در روز فتح مکه دید بلال بر روی کعبه اذان می‌گوید گفت: خوشا بحال عتبه بن ربیع که این صدا را نشنیده مرد. رسول خدا (ص) در خواب دید که عده ای از بنی امیه بصورت میمون روی منبروی بالا و پائین می‌روند. پیامبر (ص) را از این پس خندان ندیدند. معاویه از نویسندگان پیامبر (ص) بود. رسول خدا (ص) او را احضار کرد و معاویه عذر آورد که مشغول غذا خوردن است. رسول خدا (ص) فرمود (لا اشیع الله بطنه): خدا شکمش را سیر نکند. معاویه از این تاریخ هیچگاه سیر نشد بلکه به تعبیر خودش از خستگی دست از غذا خوردن میکشید. رسول خدا (ص) فرمود: اینک فردی وارد می شود که روز قیامت با اسلام محشور نخواهد شد و دیدند معاویه وارد شد. رسول خدا (ص) فرمود: اذا رایتم معاویه علی منبری فاقتلوه): آنگاه که معاویه را بر روی منبر من دیدید او را به قتل برسانید. رسول خدا (ص) فرمود: (معاویه در تابوتی از آتش در اسفل درک جهنم قرار میگیرد. در قعر جهنم فریاد میزند: (یا حنان یا منان) ای خدای محبت کننده و ای خدا منت گذارنده مرا یاری کن و به او پاسخ داده میشود: (حالا - فائده ندارد در دنیا گناه می‌کردی و از اخلاص لگران بودی). ابن ابی الحدید شش صفحه (ج ۱۵ صفحات ۱۸۰-۱۷۵) درباره معایب و نواقص وی مینویسد که چند جمله آن ذکر شد.

سید محمد شیرازی

(الی محمد بن ابی بکر، حین قلده مصر) جعله والیا علیها (فاخض لهم جناحک) ای تواضع لاهل مصر، واصل خفض الجناح، ان الطائر یخفض جناحه امام ابویه، تذللا (و الن) من اللین مقابل الشده (لهم جانبک) ای طرفک، من اللسان و الید و ما اشبه، فانها من جوانب الانسان (و ابسط لهم وجهک) لا - تعبسه (و آس بینهم) بمعنی المواسات، ای اجعل بعضهم اسوه بعض (فی اللحظه) ای الملاحظه، و هی النظره بطرف العین. (و النظره) کی لا تنظر الی بعضهم اکثر من بعض، فیظنون انک ترجح بعضهم علی بعض (حتی لا - یطمع العظماء) ای الاشراف (فی حیفک لهم) ای ظلمک للناس، لاجلهم، فانهم اذا راوا من الوالی زیاده عنایه طمعوا فی ان یجروه الی جانبهم فیما یریدون فعله من ظلم الضعفاء (و لا ییاس الضعفاء من عدلک بهم) ای انک تعدل بهم غیرهم، بان لا - تفرق بین القوی و الضعیف. (فان الله تعالی یسائلکم معشر عباده) منصوب علی الاختصاص، ای یا معشر عباده (عن الصغیره عن اعمالکم و الکبیره) فالنظره و اللحظه مورد المحاسبه کالصلاه و الصیام (و الظاهره و المستوره) عن اعین الناس (فان یعذب) بذنبکم (فانتم اظلم) ای فانتم الظالمون، لا هو، و التفضیل هنا جرد (عن الفضل) و انما جی للاصل، کقولهم (الا - حوط) یراد الاحتیاط، و قوله سبحانه: (ذلک خیر) و لا - یراد انه احسن و طرفه الا - خر حسن (و ان یعف) عن ذنوبکم (فهو اکرم) و ذلک العفو بکرمه و فضله.

(و اعلموا عباد الله ان المتقین) الذین خافوا الله سبحانه فعملوا بمرضاته (ذهبوا بعاجل الدنیا و آجل الاخره) ای اذ ركبوا حسن الدنیا و حسن الاخره (فشارکوا اهل الدنیا) الذین لا تقوی لهم (بافضل ما سکنت) اذ هو ساکن فی محله و هو راض بما قسم الله له مطمئن بانه لم یجرم فی سکنه هادی البال، بخلاف غیر المتقی فانه یسکن غیر راض ران سکن قصر - اذ الرضا من لوازم

الايمن، و لا اطمينان له، اذ قد اجرم فى تحصيل السكنى، قلق الخاطر لما يصير اليه. (و اكلوها بافضل ما اكلت) للرضا بالقسمه، و ان اكل خبزنا يابسا، مطمئن بحسن ثواب الله، اذا نال الضيق فى ماكله، و ذلك بخلاف المجرم العاصى (فحظوا من الدنيا بما حظى) اى بمثل ما نال (به المترفون) اى المنعون الذين يسرفون فى التلذذ و الشهوات (و اخذوا منها ما اخذه الجباريه) جمع جبار، الذى يجبر الناس و يظلمهم (المتكبرون) الذى لا يودون حق الله سبحانه كبيرا و اعتلاء. (ثم انقلبوا) اى المتقون، انتقلوا الى الدار الاخره (عنها) اى: عن الدنيا (بالزاد المبلغ) الذى يبلغهم المراتب الرفيعه فى الاخره، و هى الاعمال الصالحه (و المتجر) اى التجاره (الرابع) ذو الربح، اذ عملوا حسنا فياخذون جزائه ضعفا. (اصابوا لذه زهد الدنيا فى دنياهم) فان للزهد لذه لا يلتذ بمثله احد، اذ هو لذه العقل، و هو افضل من كل لذه (و يتقنوا انهم جيران الله) تشبيه للمعقول بالمحسوس، اذ الاخره دارلرضاه سبحانه و كرامته، فكانه سبحانه هناك (غدا فى آخرتهم) و هذا اليقين مما يوجب ان تحسن دنياهم اكثر من غيرهم، اذ العلم بالمصير الحسن يوجب اطمينا فى النفس و فرحا (لا ترد لهم دعوه) يدعون الله بها، اذ من اطاع الله سبحانه قبل الله كل دعائه و استجاب. (و لا- ينقص لهم نصيب من لذه) اذ يلتذون بكل ملذات الدنيا المباحه من مسكن، و ملبس، و ماكل، و مشرب، و منكح، و مركب، و غيرها... (فاحذروا عباد الله الموت و قربه) فانه مهما كان بعيدا فانه قريب الى الانسان (و غير بعيد كل ما هو آت). (و اعدوا له عدته) اى الشى اللاتق بالانسان بعد موته، و هو العمل الصالح (فانه) اى الموت (ياتى بامر عظيم) و هو الانتقال الى عالم آخر (و خطب جليل) الخطب المصيبه، و الجليل بمعنى الكبير (بخير لا يكون معه شر ابدا) لمن امن و اصلح، اذ الثواب دائم له (او شر لا يكون معه خير ابدا) لمن كفر و عصى اذ العقاب- للمخلد- غير منقطع ابدا (فمن اقرب الى الجنه من عاملها)؟ استفهام بمعنى النفى اى لا اقرب الى الجنه ن العامل لها. (و من اقرب الى النار من عاملها) اى من الذى عمل عملا يستحق النار، كالكفر و الاثم (و انتم طردوا الموت) جمع طريد، تشبيه للموت بالصيد، و للانسان بالصيد الذى يعقبه الصياد و يطارده لياخذه (ان اقمتم له) فى بلادكم (اخذكم) الموت (و ان فررتم منه) سيحا فى البلاد، او استحكما للاينيه، و تهيئه للسلاح و ما اشبه، تحصيلنا لانفسكم عن القتل و الموت بالمفاجئات (ادررركم) و لا ينفعكم الفرار. (و هو الزم لكم من ظلكم) فانه ملازم لكم حتى يحين و قتلكم فيدررركم، و العبارة كفايه عن شده الملازمه (الموت معقود بنواطيكم) جمع ناصيه، مقدم شعر الراس، و كما ان الشى الذى عقد بالناصيه ملازم للانسان كذلك الموت (و الدنيا تطوى من خلفكم) كان الانسان فى صفحه طويله مر الدنيا بمقدار عمره فكلما من يوم تقدم الانسان الى آخرالصفحه، و طويت الصفحه من خلفه حتى تنتهى الصفحه. (فاحذروا نارا قعرها) اى عمقها (بعيد) فلا تعصوا حتى تبتلوا بهذه النار (و حرها شديد و عذابها جديد) اذ لا يخمل له عذاب بل يتجدد كل آن، فان جهنم (دار ليس فيها رحمه) الله سبحانه على اهلها (و لا تسمع فيها دعوه) لمن يدعوا الله تعالى (و لا تفرج فيها كربه) فان اهلها فى كربه دائمه. (و ان ستعظمت ان يشدد خوفكم من الله) بتوليد موجبات الخوف منه تعالى فى نفسكم بكشره التفكير و العباده (و ان يحسن ظنكم به) بان تظنوا به سبحانه انه يدخلكم الجنه (فاجمعوا بينها) اى الخوف و الرجا (فان العبد انما يكون حسن ظنه بربه على قدر خوفه من ربه) فان من خافه سبحانه كان عارفا بنقمته، و من كان عارفا بنقمته يكون عارفا برحمته فيكون حسن الظن به، اذ لازم المعرفه عرفان كل من الرحمه الموجه للرجاء. و النقمه الموجه للخوف. (و ان احسن الناس ظنا بالله) بانه يرحمه و يتفضل عليه (اشدهم خوفا لله) باحتمال انه يعاقبه و ينكل به (و اعلم يا محمد بن ابى بكر انى قد وليتك اعظم اجنادى) جمع جند، و حيث ان اهل البلاد كانوا جنودا للوالى و الخليفه اذا دهم عدو سماهم عليه السلام جندا (فى نفسى) اى عند نفسى (اهل مصر) بدل من (اعظم اجنادى). (فانت محقوق ان تخالف على نفسك) اى مطالب بحق فى ان تخالف شهواتك و ميولك (و ان تنافح عن دينك) اى تدافع عنه (و لو لم يكن لك الا ساعه من الدهر) لا كما يقول الجهال العمر قصير، فاللازم ان نلتذ فيه باكبر قدر ممكن من اللذه (و لا تسخط الله برضا احد من خلقه) بان تعصى الله سبحانه حتى يرضى عنك الناس (فان فى الله خلفا

من غيره) فاذا فقدت عطف احد لاجله سبحانه فالله يعوضك عما فقدته. (و ليس من الله خلف من غيره) فاذا فقد الانسان فضله تعالى لم يجد ذلك عند احد (صل الصلاه لوقتها الموقت لها) نحو بين الطلوعين لصلاه الصبح، و من دلوك الشمس الى غسق الليل للظهرين، و من المغرب الى نصف الليل للعشائين (و لا تعجل وقتها لفرغ) عند كان تقدم الظهر على الدلوك (و لا توخرها عن وقتها) كان توخر الظهر عن المغرب (لاشتغال) لك (و اعلم ان كل شى من عملك تبع لصلاتك) فان قبلت قبل ما سواها، و ان ردت رد ما سواها.

(و منه): (فانه لا سواء امام الهدى و امام الردى) اى ليس مساويا امام يهدى و امام يوجب الردى و الهلاك، و هو امام الفساق و الضلال (و الى النبى) الذى تولاه و احبه صلى الله عليه و آله و سلم (وعد و النبى) الذى عاداه صلى الله عليه و آله و سلم (و لقد قال لى رسول الله صلى الله عليه و آله انى لا- اخاف على امتى مومنا) اى يوذهم و يضلهم (و لا مشركا) اى كافرا (اما المومن فيمنعه الله بايمانه) من ان ينال امتى بسوء. (و اما المشرك فيقمعه الله بشركه) اى يقهره، فلا يتمكن ان يوذى الامه، لانهم يعلمون انه مشرك فلا يسمعون كلامه حتى يوجب هلاكهم و ضلالهم (و لكنى اخاف عليكم) ايتها الامه (كل منافق الجنان) اى الذى اسر النفاق و الكفر فى قلبه (عالم اللسان) العارف بالحكام الشريعه الناطق بها (يقول ما تعرفون) من الاحكام و الشرائع (و يفعل ما تنكرون) من الاثام و المحرمات، فانه يودى الامه حتى ينخدعون بلسانه، فيتسمون باعماله.

موسوى

اللغه: اخفض جناحك: الن لهم و ارفق و تواضع و اصله ان الطائر اذا ضم فرخه الى نفسه بسط جناحه ثم خفضه. اللين: الرقه و الملاطفه، ضد الخشونه. بسط وجهه: انشرح و تهلل و الانبساط ضد الانقباض. آس: امر من آسى بمد الهمزه اى سوى. اللحظه: النظره بموخره العين. النظره: المره من نظر اى ابصر. الحيف: الجور. يياس: يقنط: يقطع الامل. المعشر: الجماعه. الشرح: (فاحفض لهم جناحك و الن لهم جانبك و ابسط لهم وجهك و آس بينهم فى اللحظه و النظره حتى لا- يطمع العظماء فى حيفك لهم و لا يياس الضعفاء من عدلك عليهم) هذا العهد الشريف من اعظم عهوده الى عماله يشتمل على التذكير بيوم الحساب و اعداد العده له و ما فيه من الاهوال و ما بعده من الجزاء و هو موجه الى محمد بن ابى بكر الذى ولاه مصر و كان محمد هذا يعده الامام بمنزله اولاده و يقول: محمد بن ابى بكر ابنى من ظهر ابى بكر قد تربى فى بيته و على يديه و تخلق باخلاقه و تادب بادابه فسكب الامام فى روعه كل المعانى الطيبه فجاء انسانا كبيرا عظيما مجاهدا لم يفارق الامام الا حين ولاه مصر فكتب اليه الامام هذا الكتاب و ابتدا بالوصيه له ان يحسن عشره رعيته ضمن اوامر. ا- فاحفض لهم جناحك: اى ارفق بهم و تواضع لهم و اصل خفض الجناح ان الطائر يمد جناحيه و يخفضهما ليجمع افراخه تحتها شفقه عليهم. ب- الن لهم جانبك: تعامل معهم بلطف و رقه فى اقوالك و افعالك و لا تستعمل الغلظه و الخشونه. ج- ابسط لهم وجهك: تلقاهم بالبسمه المعبره لهم عن سرورك بهم و لا تعبس بهم فتوذهم ... د- و آس بينهم فى اللحظه و النظره: و هذا منتهى العدل بين الرعيه فانهم اذا كانوا بحضرتك فلا تعطى وجهك لاحدهم و تحرم الاخر منه فان ذلك دليل اهتمامك بالاول و احتقارك للآخر و فى ذلك ظلم له. ثم علل ذلك- المساواه فى اللحظه و النظره- بان هذه النظره قد تزرع فى نفوس الاقوياء طمعا فى ظلم غيره لصالحهم و فى المقابل فان الضعفاء اذا وجدوا عدم النظر اليهم المعبر عن عدم الاهتمام بهم فانهم قد يصابون بالياس من عدلك على الاقوياء و انك لن تحكم عليهم اذا كان خصمهم من الضغفاء و فى هذين الامرين مفسده عظمى يجب ان يتلافها الوالى و يقضى عليها بالمساواه بين الضعفاء و العظماء ... (فان الله تعالى يسائلكم معشر عباده عن الصغيره من اعمالكم و الكبيره و

الظاهره و المستوره فان يعذب فانتم اظلم و ان يعف فهو اكرم) نبههم الى قاعده كليه و كبرى صادقه حقيقيه و هى ان الله سيسال عباده و يحاسبهم على كل صغيره من اعمالهم و كل كبيره و كل ما ظهر منها و خفى ... ستعتقد المحكمه الالهيه و يكون هناك سوال و جواب و ثواب و عقاب فان يعذبكم بعد مخالفتكم له و عصيانكم و تمردكم فانتم الظالمون لانفسكم بمخالفته و ان يعفو فهو اهل الكرم و العفو الصفح عن كل ذنب ...

حظوا: نالوا من الحظوه و هى المنزله و الحظ الوافر. المترفون: المنعمون الذين ابطرتهم النعمه. الجبابره: جمع جبار البالغ فى التكبر. انقلبوا: عادوا و رجعوا. الزاد المبلغ: الزاد الكافى. اعدوا: استعدوا: هيووا له و حضروا. العده: الوسائل و الالات. الخطب: الامر الفظيح المكروه. طرداء جمع طريد و هو المطرود. ادر ككم لحقكم. النواصى: جمع ناصيه مقدم شعر الراس و معقود بنواصيكم اى ملازم لكم. القعر: عمق الشىء و اسفله. فرج الكربه: ازال الشده و نحاها. (و اعلموا عباد الله ان المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا و آجل الاخره فشاركوا اهل الدنيا فى دنياهم و لم يشاركوا اهل الدنيا فى آخرتهم سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت و اكلوها بافضل ما اكلت فحظوا من الدنيا بما حظى به المترفون و اخذوا منها ما اخذه الجبابره المتكبرون، ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ و المتجر الربح اصابوا لذه زهد الدنيا فى دنياهم و تيقنوا انهم جيران الله غدا فى آخرتهم لا ترد لهم دعوه و لا ينقض لهم نصيب من لذه) هذا ترغيب للناس ان يقتدوا بالمتقين و يسيروا على منهاجهم و طريقه حياتهم فانهم بعبارته موجزه نالوا حظهم من الدنيا و فازوا بسعاده الاخره فجمعت لهم الدارين و نالوا الحسنين شاركوا اهل الدنيا فى دنياهم فاكلوا الطيبات و لبسوا انعم الثياب و تزوجوا اجمل النساء و تمتعوا بخيرات الدنيا المحلله و تنعموا فى القصور و الدور و لم يتركوا امرا مباحا الا و فعلوه و نالوا لذتهم منه. و فى نفس الوقت لم يشاركوا اهل الدنيا فى آخرتهم فان اهل الدنيا الذين فصرنا نظرهم عليها فارتكبوا الحرام و سلبوا الاموال و هتكوا الاعراض و قتلوا الانفس هولاء لم ينالوا الاخره السعيده التى كانت لاهل التقوى فى الدنيا و انما سيكون نصيبهم النار و عذاب الجبار بينما المتقون فى منجاة من هذا المصير ... انهم افرقوا عن اهل الدنيا فى الاخره فاولئك الى النار و هولاء الى الجنة ... ثم انه عليه السلام ذكر وجوه مشاركه المتقين لاهل الدنيا فالتقون سكنوا الدور و القصور كما سكنها ابناء الدنيا و اكلوا من الطيبات كما احسن ما اكل ابناء الدنيا فكل ما هو محلل لهم تناولوه و فى الحلال غنى و كفايه عن الحرام ... و فى الحلال لذه تفوق لذات الحرام حتى لو قطعنا النظر عن الدين و الشرع المبين ... انهم قد اخذوا حظهم و نصيبهم من الدنيا كما اخذ المترفون و المنعمون حظهم منها فان هولاء لا تتسع بطونهم لاكثر من حاجتها و اولئك كذلك و كل منهم يملوها بما يشتهى مع فارق ان المترف قد يطغى فيتناول الحرام بينما المقى يتناول الحلال الطيب ... فالتقون اخذوا من الدنيا ما اخذه الجبابره المتكبرون نعم قد زاد هولاء المتكبرون انهم اخذوا الظلم و الانحراف و المعصيه و الاستبداد و قتل الناس بينما الاتقياء اخذوا عباده الله و تقواه و اعانته الناس و سد حاجاتهم ... عاد الاتقياء الى الاخره بالزاد الكافى الذى يحتاجون اليه و عادوا بالتجاره الربحه التى تاجروها فى الدنيا مع الله من حيث طاعتهم له و جهادهم فى سبيله بانفسهم و اموالهم فربحوا الجنة و تلك هى اربح التجارات ... لقد ادر كوا لذه زهدهم فى الدنيا عاشوا لذه الاحتقار للدنيا و لم يرتضوها عن الاخره فعاشوا فيها اعزه كراما و ادر كوا فى الاخره الجنة و دار السلام ... و تيقنوا انهم جيران الله غدا فى آخرتهم.. انهم قريبون منه و فى رحمته يصلهم و يمنحهم و يمن عليهم من عطاياه و لهم بعد ذلك خصوصيه ان دعوتهم لا ترد اذا دعوا و لا ينقص لهم نصيب او حظ من لذه كل اللذه تصلهم كامله تامه ... (فاحذروا عباد الله الموت و قربه و اعدوا له عدته فانه ياتى بامر عظيم و خطب جليل بخير لا يكون معه شر ابدا او شر لا يكون معه خير ابدا) اتخذوا الحيطه للموت فهو قريب منكم لا تدرون متى ياتيكم قد تخرج الكلمه منك فتموت اختها بعدها و قد تغمض عينيك و لا تملك فتحهما فاعدوا له عدته من التقوى و العمل الصالح و الاحسان الى

الناس انه اذا جاء جاء بامر عظيم فهناك كربه و شدايده و هناك احواله و فجائعه ... انه ياتي باحد امرين بخير لا يكون معه شر ابدا و هو الجنة و ما فيها من نعيم لا يكدره شىء او ياتي بشر لا يكون معه خير ابدا و هو النار و ما فيها من عذاب مقيم قال تعالى: (يوم ياتي لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقى و سعيد فاما الذين شقوا ففى النار لهم فيها زفير و شهيق خالددين فيها ما دامت السماوات و الارض الا ما شاء ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا ففى الجنة خالددين فيها ما دامت السماوات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجدوذ. (فمن اقرب الى الجنة من عاملها و من اقرب الى النار من عاملها و انتم طرداء الموت ان اقمتم له اخذكم و ان فررتم منه ادرركم و هو الزم لكم من ظلكم، الموت معقود بنواصيكم و الدنيا تطوى من خلفكم) هذا ترغيب فى العمل الصالح الموصل الى الجنة و ترهيب من العمل القبيح الموصل الى النار فاقرب الناس الى الجنة من عمل لها و اقرب الناس الى النار من عمل لها لان كل عامل يجزى بعمله فان عمل خيرا قطع الطريق بسرعه

و دخل الجنة و ان عمل شرا قطع الطريق و وصل الى النار و كل فرد يختار العمل الذى يوصله الى هدفه الذى يسعى اليه. ثم بين ملازمه الموت لنا لنحذر منه و نعد العده له فقال: و انتم طرداء الموت: اى يلحقكم و يطاردكم اينما كنتم فيخرجكم عن اوطانكم و دياركم، انه يحل بكم ان اقمتم فى مكانكم و لزمتم محللكم كما انه يلحقكم و ياخذكم ان فررتم منه (اينما تكونوا يدرركم الموت) (قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم). و بين شده ملازمته لنا و عدم انفكاكه عنا بقوله: و هو الزم لكم من ظلكم فكما ان الظل ملازم للانسان لا ينفك عنه بحال طالما هو على قيد الحياه و لا يفارقه الا بالموت كذلك الموت ملازم لهذا الانسان ففى كل لحظه يموت هذا الانسان ليخلق بديلا عنه و لا تاتى الساعه الثانيه الا و قد ماتت الساعه الاولى و هكذا حتى تنتهى ساعات هذا الانسان فيعود الى الله. و كذلك الموت معقود بنواصيكم اى ملازم لكم كالشىء المعقود فى مقدم شعر راسكم كيفما يتحرك الانسان يتحرك معه ذلك الشىء. و الدنيا تطوى من خلفكم فكل يوم يمضى يطوى و لا يعاد ابدا. (فاحذروا نارا قعرها بعيد و حرها شديد و عذابها جديد دار ليس فيها رحمه و لا تسمع فيها دعوه و لا تفرج فيها كربه) عاد

الى الحذير من النار و التخويف منها و قد وصفها باوصاف مرعبه. ا- قعرها بعيد: انها عميقه لا يدررك عمقها. ب- حرها شديد: قل نار جهنم اشد حرا فكل نار تقول: انها شديد الحراره فجهنم اشد حرا. ج- عذابها جديد: كل وقت يتجدد غير الوقت الاخر (كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها). د- دار ليس فيها رحمه: لانها دار العذاب و العقاب اعدت للانتقام فكيف يشوبها رحمه. ه- لا تسمع فيها دعوه: لانقطاع التكليف هناك و قد كانت الدعوه مستجابه قبل الموت بل الله دعانا لدعائه و اخذ على نفسه الاستجابه لنا بقوله: (ادعونى استجب لكم) و لكن التمرد و العناد و سوء التفكير و التدبير هو الذى ادى الى هذا الخسران. و- لا تفرج فيها كربه: فشدايد الاخره و مصاعبها ملازمه لهذا الشقى لا تنفك عنه و لا تتركه. (و ان استطعتم ان يشتد خوفكم من الله و ان يحسن ظنكم به فاجمعوا بينهما فان العبد انما يكون حسن ظنه بربه على قدر خوفه من ربه و ان احسن الناس ظنا بالله اشدهم خوفا لله) و هذا مفهوم اسلامى و عقيدته دينيه: ان يكون الانسان بين الخوف و الرجاء فلا يطغى جانب على جانب فتفسد الحياه و يضل الانسان يجب ان يبقى الخوف من عقابه قائما مهما عملت من حسنات و يجب ان يبقى حسن الظن به و انه الغفور الرحيم مهما عملت من المعاصى. و ان الانسان كلما زادت معرفته بالله زاد خوفه منه و كلما زاد خوفه منه زاد رجاءه فيه لتكامل عظمته و جلاله و سلطانه و رحمته فهو شديد العقاب و هو فى نفس الوقت الغفور الرحيم. قال الامام زين العابدين على بن الحسين عليهما السلام: لو انزل الله عز و جل كتابا انه معذب رجلا- واحدا لرجوت ان اكونه و انه راحم واحدا لرجوت ان اكونه او انه معذبي لا محاله ما ازددت الاجتهادا لتلا ارجع الى نفسى بلائمه ...

الاجناد: جمع جند و هو العسكر و يطلق على الاقليم فيقال جند الشام. محقوق: اى حقيق و جدير و خليق. تخالف على نفسك: تخالف شهوه نفسك. تنافح: تدافع و تجالد. تسخط: تغضب. الخلف: العوض. تبع: مشى خلفه، سار فى اثره. (و اعلم يا محمد بن ابي بكر انى قد وليتك اعظم اجنادى فى نفسى اهل مصر فانت محقوق ان تخالف على نفسك و ان تنافح عن دينك و لو لم يكن لك الا ساعه من الدهر و لا تسخط الله برضى احد من خلقه فان فى الله خلفا من غيره و ليس من الله خلف من غيره) نبيه الى ما اختصه به و هى ولايه مصر ليدخل من ذلك الى ما يريد ان يوصيه به و هذه شهاده منه ايضا انه ولى محمدا اعظم عساكره و بلادته فى نفسه و هى فضيله لمحمد لانه اهل كذلك. ثم اوصاه بانه جدير و خليق ان يخلف هواه و ما تدعوه اليه نفسه اذا كان فيما تدعوه الى مخالفه لله او فيه ضرر على المجتمع. كما امره ان يدافع عن دينه و لو لم يبق من عمره الا ساعه و اخذ الساعه كناية عن قله الوقت يعنى لو بقى من عمرك لحظه فاجعلها فى الدفاع عن الدين و الشريعه. ثم وجهه الى المحافظه على رضا الله و ان يتسقط مواقع رضاه فيطلبها و اوصاه ان لا يسخط الله برضى احد من خلقه علل ذلك بان فى رضى الله عوضا عن

سخط الناس و غضبهم لانه الذى يثيب و يعاقب بينما ليس فى سخط الله عوض من الناس عن سخطه و ما كان فيه عوض يقدم على ما ليس فيه عوض فرضى الله مقدم على رضى كل واحد ... (صل الصلاه لوقتها الموقت لها و لا تعجل وقتها لفراغ و لا توخرها عن وقتها لاشتغال و اعلم ان كل شىء من عملك تبع لصلاتك) امره بامر يخصصه و يتفرع عليه صالحه الا- و هو المحافظه على الصلاه و ادائها فى وقتها فان لها وقتا محدودا بحدود معينه لا يجوز تقديمها عليه و لا يجوز تاخيرها عنه فهو عليه السلام يقوله له: صل الصلاه فى وقتها الموقت لها المحدد و لا- تعجل بها فتصلها قبل وقتها تغتم فراغك فى ذلك الوقت فتودىها فيه فان ذلك يفسدها و لا تقع منك صحيحه كما انه يجب عليك ان لا توخرها عن وقتها بحجه انك مشغول عنها بامر اهم منها فتقع و الحال ذلك باطله لفوت محلها. ثم رغبه فى المحافظه عليها و رعايه اوقاتها و شروطها بان جعله محور قبول الاعمال الاخرى منه فان صحت و قبلت صح ما ياتى به من اعمال اخرى و الافتكون باطله تبعا لبطلانها. و فى الحديث عن رسول الله- صلى الله عليه و آله- قال: ان عمود الدين الصلاه: و هى اول ما ينظر فيه عمل ابن آدم فان صحت نظر فى عمله و ان لم تصح لم ينظر فى بقيه عمله.

لا سواء: لا يستوى و يتساوى. الردى: الهلاك. يقمعه: يقهره و يذله. الجنان: القلب. (فانه لا سواء امام الهدى و امام الردى و ولى النبى و عدو النبى و لقد قال لى رسول الله- صلى الله عليه و اله:- انى لا اخاف على امتى مومنا و لا مشركا اما المومن فيمنعه الله بايمانه و اما المشرك فيقمعه الله بشركه و لكنى اخفا عليكم كل منافق الجنان عالم اللسان يقول ما تعرفون و يفعل ما تنكرون) لا يستوى امام الهدى يريد به نفسه الشريفه و اما الذى الذى يقود الناس الى الهلاك و العذاب اشار بهذا الى معاويه كما لا يستوى ولى النبى و ناصره و المدافع عنه فى كل المواطن و هو نفسه الشريفه و بين عدو النبى الذى حاربه فى حياته و حارب خليفته من عبده و هذا منه ترغيب فى الحق الذى هو عليه و تزهيد و تنفير فى الباطل الذى عليه معاويه. ثم نقل الحديث عن رسول الله و هو ظاهر المعنى بين الدلاله فان المومن يحجزه ايمانه فلا يضل الناس او يسعى فى افسادهم كما ان الكافر يرتد كيده الى نحره و لا- يفلح فيما يعسى اليه من اضلال المسلمين و تمزيقهم و زرع الشك فى قلوبهم لانه مكشوف الغرض و الهدف لا- يقبل منه احد من المسلمين ما يقول و يرفض كل ما يتكلم به و ينطق ... نعم الخطر كل الخطر فى المنافق الذى يمتلك لسانا يطيعه فى كل ما ينوى و يريد يقول ما تعرفون و يفعل ما تنكرون ... انه يعرف مشاكل المسلمين و عوراتهم فيقلها

الى الاعداء فتكون ثغره يدخلون منها لهدم الدين و الاضرار بالمسلمين ... الخطر يكمن في المنافق الذى يقول ما تقولون و لكنه يفعل ما تنكرون فهو يظهر بمظهر المصلح المقيم للعدل و لكنه يفعل بضد ذلك و خلافه و فى مثل هذا يكمن الخطر و تكون المصيبة.

دامغانی

از عهد نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر است هنگامی که او را به حکومت مصر گماشت. در این عهدنامه که چنین شروع می شود «فاخفض لهم جناحك و ان لهم جانبك و ابسط لهم وجهك» (بال فروتنی برای آنان بگستر و برای ایشان نرمخو و گشاده روی باش) ابن ابی الحدید پس از توضیح معانی لغات و ترکیبات، چند لطیفه تاریخی - اجتماعی آورده است که ترجمه آن برای خوانندگان گرامی سودبخش است.

ابن ابی الحدید می گوید: روایت شده است که فضیل بن عیاض همراه یکی از دوستان خود در صحرایی بودند. قطعه نان خشکی خوردند و از آبگیری با دست خود جرعه ای آب نوشیدند. فضیل پای خود را در آن آب نهاد، از خنکی آن و حال خوش خود لذت برد و به دوست خود گفت: اگر شاهان و شاهزادگان بدانند که ما در چه زندگی خوش و با لذتی به سر می بریم بر ما رشک خواهند برد.

مکارم شیرازی

و من عهد له علیه السلام

إلی محمد بن أبی بکر-رضی الله عنه-حین قلده مصر

از نامه های علی علیه السلام است

که به محمد بن ابی بکر رضی الله عنه هنگامی که او را به فرمانداری مصر منسوب کرد، نگاشت. {۱}. سند نامه: به گفته مصادر نهج البلاغه این فرمان را قبل از مرحوم سید رضی نویسنده کتاب الغارات ابراهیم بن هلال ثقفی و نویسنده کتاب تحف العقول ابن شعبه حرانی در کتاب های خود نقل کرده اند و بعد از سید رضی شیخ طوسی در امالی و طبری در بشاره المصطفی و گروه دیگری آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۶۵) از کتاب الغارات و کتاب تمام نهج البلاغه و غیر آن استفاده می شود که عهدنامه بسیار گسترده تر از آنچه سید رضی آورده است بوده و مرحوم سید رضی بخشی از آن را به صورت فشرده نقل کرده است. {

نامه در یک نگاه

در کتاب الغارات آمده است که امام علیه السلام هنگامی که این نامه را برای محمد بن ابی بکر رحمه الله نوشت او پیوسته در آن نگاه می کرد و از دستورات و آدایش بهره می گرفت. بعد از مدتی که عمرو بن عاص در مصر بر او غلبه کرد و او را کشت،

تمام نامه های او را جمع آوری کرد و به سوی معاویه فرستاد. معاویه در این عهدنامه نگاه می کرد و در شگفتی فرو می رفت. ولید بن عقبه که نزد معاویه بود و شگفتی معاویه را از مطالعه این عهدنامه دید به او گفت: دستور بده این نامه ها را بسوزانند! معاویه گفت: چقدر اشتباه می کنی. ولید گفت: آیا صحیح این است که مردم بدانند احادیث ابو تراب (علی بن ابی طالب) نزد توست و از آن درس می آموزی؟ معاویه گفت: وای بر تو به من می گویی علم و دانشی مثل این را بسوزانم به خدا سوگند مطالب علمی جامع تر و استوارتر از این تا کنون نشنیدم.

ولید گفت: اگر این گونه علم و داوری او را می ستایی پس چرا با او پیکار می کنی؟ گفت: اگر نبود که ابو تراب عثمان را به قتل رساند سپس می خواست بر ما حکومت کند، ما از او درس فرا می گرفتیم. سپس کمی مکث کرد و نگاه به کسانی که اطراف او نشسته بودند نمود و گفت: ما نمی گوئیم اینها از نامه های علی بن ابی طالب و از سخنان اوست بلکه می گوئیم: از نامه های ابوبکر است و نزد فرزندش محمد بوده و ما آنها را مطالعه می کنیم و از آن بهره می گیریم.

این نامه ها همچنان در خزاین بنی امیه وجود داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز به حکومت رسید و او آشکارا بیان کرد که اینها از احادیث علی بن ابی طالب است.

الغارات سپس می افزاید: هنگامی که خبر شهادت محمد بن ابی بکر و افتادن این نامه (مانند سایر نامه های او) به دست معاویه به آن حضرت رسید، سخت متأثر و ناراحت شد (که چرا چنین گوهر گرانبهایی به دست نااهل افتاده است). {۱}. الغارات، ص ۲۵۱؛ این سخن را ابن ابی الحدید به طور فشرده، در شرح نهج البلاغه خود (ج ۶، ص ۷۹) و صاحب کتاب تمام نهج البلاغه، در ص ۹۰۳، بعد از ذکر تمام نامه آورده اند. }

به هر حال این عهدنامه مطابق آنچه مرحوم سید رضی آورده، شامل چند بخش است: نخست امام علیه السلام دستوراتی درباره طرز برخورد با مردم و رعایت

تواضع و عدالت و نشان دادن قدرت در برابر زورمندان و محبت در برابر ضعیفان می دهد.

در بخش دوم در یک بحث کلی و جامع، یکی از صفات متقین را در طرز برخورد آنها با دنیا و مواهب مادی در عباراتی جامع، گویا و پرمعنا شرح می دهد که چگونه آنها توانسته اند از نعمت های الهی در دنیا بهره مند شوند بی آنکه گرفتار دنیاپرستی گردند.

امام علیه السلام در بخش سوم، اشاره ای به پایان زندگی و مرگ می کند و تعبیراتی دارد که دقت در آن هر انسانی را از خواب غفلت بیدار می سازد.

امام علیه السلام در بخش چهارم، متوجه محمد بن ابی بکر شده و اهمیت مأموریتی را که به او واگذار کرده (حکومت مصر) به او گوشزد می کند و دستوراتی در این زمینه به او می دهد.

در بخش پنجم و آخرین بخش، باز امام علیه السلام از یک تحلیل کلی درباره تفاوت های پیشوایان هدایت و پیشوایان ضلالت

سخن می گوید و به خطرات منافقین در جامعه اسلامی اشاره می فرماید.

ولی با توجه به اینکه عهدنامه بسیار گسترده تر از آن است که مرحوم سید رضی آورده، بخش های مهم و متعدد دیگری نیز در این عهدنامه که همه آن در کتاب الغارات و تمام نهج البلاغه و مانند آن آمده است، دیده می شود.

بخش اول

اشاره

فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَيْكَ، وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَيْكَ، وَ ابْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَ آسَ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرِ، حَيْثَى لَمَّا يَطْمَعِ الْعُظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ، وَ لَمَّا يَيَأْسُ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرِهِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرِهِ، وَ الظَّاهِرِهِ وَ الْمَشْتُورِهِ، فَإِنْ يُعَذَّبُ فَانْتَمِمْ أَظْلَمُ، وَ إِنْ يَغْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ.

ترجمه

بالهای محبت و حمایت را برای آنها بگستران و در برابر همه متواضع باش، چهره خویش را برای آنها گشاده دار (و نسبت به همه خوب برخورد کن) مساوات را در میان آنها حتی در نگاه ها و مشاهده با گوشه چشم رعایت نما، تا بزرگان و زورمندان کشور در نقض عدالت به نفع آنها طمع نورزند و ضعفا از عدالت تو مأیوس نشوند؛ زیرا خداوند از شما بندگان در مورد اعمال کوچک و بزرگ و آشکار و پنهان، بازخواست خواهد کرد، اگر کیفرتان کند شما استحقاق بیشتر از آن را دارید و اگر عفوتان نماید او به مقتضای کرمش عمل کرده است.

شرح و تفسیر: برخورد خوب با همه

برخورد خوب با همه

همان گونه که در بالا اشاره شد، نخستین بخش این نامه ناظر به یک سلسله از دستورات اخلاقی است که محمد بن ابی بکر مأمور می شود آنها را در برابر مردم انجام دهد و در واقع همه مسلمانان در برابر یکدیگر باید چنین باشند، و آن

چهار دستور است:

نخست رعایت محبت درباره همه مردم است؛ می فرماید: «بالهای محبت و حمایت را با تواضع برای آنها بگستران»؛ (فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَيْكَ).

این تعبیر در واقع برگرفته از قرآن مجید است که در برخورد با مؤمنان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَيْكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ و پر و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند فرود آر» (۱) شعراء، آیه ۲۱۵. { که تعبیری کنایی است و از طرز رفتار مرغ با جوجه های خود گرفته شده است هنگامی که جوجه ها نزد

مادرشان می آیند، مادر بال های خود را می گستراند و آنها را در زیر بال و پر خود می گیرد که هم اظهار محبت نسبت به آنهاست و هم حمایت.

در دومین دستور می فرماید: «و در برابر همه متواضع باش»؛ {وَأَلِّنْ} (۲). «الن» از ریشه «لین» بر وزن «چین» به معنای نرمش گرفته شده است. {لَهُمْ جَانِبَكَ}.

این تعبیر نیز برگرفته از قرآن مجید است، آنجا که می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ؛ به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان نرم و مهربان شدی». {۳}. آل عمران، آیه ۱۵۹.

در سومین دستور می فرماید: «چهره خویش را برای آنها گشاده دار (و نسبت به همه خوب برخورد کن)»؛ {وَأَبْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ}.

مبادا با قیافه عبوس و تندخویی با کسی برخورد کنی که این کار باعث پراکندگی مردم از اطراف توست، همان گونه که قرآن مجید به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور می دهد و می گوید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛ و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می شدند». {۴}. آل عمران، آیه ۱۵۹.

چهارمین دستور ناظر به عدالت در همه زمینه ها حتی در جزئیات است؛ می فرماید: «مساوات را در میان آنها حتی در نگاه ها و مشاهده با گوشه چشم رعایت کن تا بزرگان و زورمندان کشور در نقض عدالت به نفع آنها طمع نورزند و ضعفا از عدالت تو مأیوس نشوند»؛ {وَأَسِ} (۱). «آس» از ریشه «مواساه» به معنای برابر ساختن با یکدیگر گرفته شده است. {بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ} (۲). «لحظه» نگاه کردن با گوشه چشم است به خلاف «نظره» که نگاه کردن با تمام چشم است و عبارت بالا اشاره به این است که نه تنها در نگاه مستقیم و با تمام چشم، بلکه نگاه کردن با گوشه چشم هم باید نسبت به آنها یکسان باشد. {وَالنَّظْرَةَ، حَتَّى لَا يَطْمَعِ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ} (۳). «حیف» به معنای انحراف از حق و ظلم و جور است خواه در قضاوت و داوری باشد یا در امور دیگر. {لَهُمْ} (۴). ضمیر در «لهم» به «عظماء» برمی گردد و معنای جمله این است که زورمندان طمع نکنند که به نفع آنها ظلم و ستمی بر دیگران روا داری و این احتمال که ضمیر به «رعیت» برگردد بسیار بعید است، زیرا «لام» باید به معنای «علی» استعمال شود به علاوه کلمه «رعیت» و «ضعفاء» در جمله های قبل نیامده است تا ضمیر به آن برگردد و اگر در آغاز نامه بوده فاصله زیادی می شود. {وَلَا يَنَاسُ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ}. {۵}. ضمیر «علیهم» به «ضعفا» بر می گردد و «علی» در اینجا به معنای لام است؛ یعنی ضعفا از عدالت در حقشان مأیوس نشوند. در بعضی از نسخ به جای «علی» «ب» آمده است که مناسب تر به نظر می رسد. {

اشاره به اینکه اگر فردی ثروتمند و زورمند با فردی ضعیف و مستمند در برابر تو جهت داوری یا غیر آن حضور می یابند آنقدر عدالت را در میان آنها رعایت کن که اگر چند ثانیه به این نگاه می کنی به همان اندازه به دیگری نگاه کن نه اینکه تمام توجه خود را به آن فرد ثروتمند اختصاص دهی و فقیر و ضعیف را نادیده بگیری. هر گاه حتی در این جزئیات رعایت عدالت کنی، هرگز در امور مهم تر انتظار تبعیض و ظلم و جور و طرفداری از گروه خاصی، از تو نخواهند داشت.

این همان دستوری است که در برنامه های قضایی اسلام در مورد عدالت قاضی وارد شده که باید آن دو نفر که برای

دادخواهی نزد قاضی حاضر می شوند کاملاً- به صورت یکسان با آنها رفتار شود. اگر بخواهند بنشینند، هر دو بنشینند و اگر بناست بایستند، هر دو بایستند، اگر قاضی به یکی سلام کند و تحیت می گوید

به دیگری نیز سلام و تحیت کند. اگر لحظاتی به یکی نگاه می کند به همان اندازه به دیگری نگاه کند. اصرار اسلام به رعایت این گونه دستورات برای پیشگیری از ظلم و ستم های فراتر است و ما تصور نمی کنیم در هیچ یک از قوانین قضایی و حکومتی دنیا یک چنین دقت هایی در مورد رعایت اصل عدالت شده باشد.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کافی آورده است از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ ابْتُلِيَ بِالْقَضَاءِ فَلْيُؤَسِّبْ بَيْنَهُمْ فِي الْإِشَارَةِ وَ فِي النَّظَرِ وَ فِي الْمَجْلِسِ؛ کسی که عهده دار قضاوت در میان مردم شد، باید در میان آنها در اشاره و در نگاه و در مجلس، مساوات برقرار سازد (و یکی را بر دیگری در هیچ چیز برتری ندهد)». {۱} کافی، ج ۷، ص ۴۱۳، ح ۳.

شبهه همین معنا در نامه ۴۶ که برای بعضی از کارگزاران امام علیه السلام نوشته شده آمده است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن دلیلی برای این دستور بیان کرده، می فرماید:

«زیرا خداوند از شما بندگان در مورد اعمال کوچک و بزرگ و آشکار و پنهان، بازخواست خواهد کرد، اگر کیفرتان کند شما استحقاق بیشتر از آن را دارید و اگر عفوتان نماید او کریم تر است»؛ (فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسْأَلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرَةِ، وَ الظَّاهِرَةِ وَ الْمُسْتُورَةِ، فَإِنَّ يُعَذَّبُ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ، وَ إِنْ يَعْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ).

بخش دوم

اشاره

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ، فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَ لَمْ يُشَارِكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ؛ سَيَكُونُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَيَكُنْتُمْ، وَ أَكَلُوا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلْتُمْ، فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظَّ بِهِ الْمُتَرَفُّونَ، وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ؛ ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبْلَغِ؛ وَ الْمُتَجَرِّدُ الرَّابِحِ أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَ تَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللَّهِ غَدًا فِي آخِرَتِهِمْ. لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ، وَ لَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةِ.

ترجمه

بدانید ای بندگان خدا که پرهیزکاران هم از دنیای زودگذر بهره گرفتند و هم از سرای آخرت، با اهل دنیا در دنیایشان شرکت جستند در حالی که با اهل دنیا در آخرت (تاریک) آنها شرکت نکردند آنها در دنیا بهترین مسکن (مسکن های ساده و دور از تکلف و زرق و برق) را برگزیدند و بهترین خوراک ها (خوراک ساده و حلال و مورد نیاز) را تناول کردند و همان لذتی را که متنعمان از دنیا بردند، نصیبشان شد و آنچه را جباران مستکبر از آن بهره گرفتند، بهره آنان گشت (زیرا زندگی ساده اینها

لذت بخش تر از زندگی پر زرق و برق آنان بود) سپس آنها (پرهیزکاران) از این جهان با زاد و توشه کافی و تجارتنی پر سود، به سوی سفر آخرت رفتند. از لذت زهد در دنیا بهره مند شدند و یقین کردند که در آخرت همسایگان خدایند، در سرایی که هر چه تقاضا کنند اجابت می شود و هیچ گونه لذتی از آنها دریغ نخواهد شد.

شرح و تفسیر: ساده زیست ها هم دنیا را دارند و هم آخرت را

ساده زیست ها هم دنیا را دارند و هم آخرت را

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود بحث جامعی درباره صفات پرهیزکاران و افتخارات و امتیازات آنها دارد تا درسی برای محمد بن ابی بکر و سایر مردم مصر باشد.

نخست می فرماید: «بدانید ای بندگان خدا که پرهیزکاران هم از دنیای زودگذر بهره گرفتند و هم از سرای آخرت، با اهل دنیا در دنیایشان شرکت جستند در حالی که با اهل دنیا در آخرت (تاریک) آنها شرکت نکردند؛ (وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ دَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ، فَشَارَ كُؤَا أَهْلِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَ لَمْ يُشَارِكُوا {۱}). ضمیر در «لم یشارکوا» به متقین و پرهیزکاران بر می گردد و مفهومش این است که پرهیزکاران در آخرت پر از عذاب دنیاپرستان شرکت ندارند؛ ولی در چندین نسخ و نیز نسخه تصحیح شده نهج البلاغه «لم یشارکهم» آمده که بسیار مناسب تر است و مفهومش این است که اهل دنیا در آخرت پرهیزکاران شرکت ندارند در حالی که اهل دنیا در دنیای آنها به صورت معقول شریکند. {أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ}.

آن گاه امام علیه السلام به شرح این معنا پرداخته و می فرماید: «آنها در دنیا بهترین مسکن (مسکن های ساده و دور از تکلف و زرق و برق) را برگزیدند و بهترین خوراک ها (خوراک ساده و حلال و مورد نیاز) را تناول کردند و همان لذتی را که متعلمان از دنیا بردند، نصیبشان شد و آنچه را جباران مستکبر از آن بهره گرفتند، بهره آنان گشت (زندگی ساده آنها لذت بخش تر از زندگی پر زرق و برق جباران بود)؛ (سَيَكُونُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سُكِّنَتْ، وَ أَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلَتْ، فَحَظُّوهَا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظَّيَ بِهِ الْمُتَرَفُونَ {۲}). «مترف» همان گونه که در شرح نامه ۱۰ گفتیم به معنای ثروتمندان مغرور و گردنکش است. {وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَّارَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ}.

مفهوم این سخن آن نیست که پرهیزکاران زهد پیشه، مانند اهل دنیا سفره های رنگین و کاخ های زیبا و لباس های زربفت برای خود تهیه می بینند بلکه منظور

این است که آنها از آن زندگی ساده خود به همان اندازه لذت می برند که متعلمان، لذت می برند؛ زیرا از یک سو به اندازه نیاز تهیه می کنند و انسان نیازمند هنگامی که به مقصود خود برسد بسیار لذت می برد همچون انسان گرسنه ای که به غذای ساده ای دست یابد و از سوی دیگر چون می دانند حلال است و رضای خدا در آن است و عقاب اخروی ندارد، با روحی آرام و فکری راحت و قلبی مطمئن از این مواهب ساده بهره می گیرند.

بسیارند کسانی که در یک خانه ساده و کوچک با وسایلی محدود و غذا و لباسی کم ارزش زندگی می کنند؛ ولی بر اثر روحیات عالی، از زندگی خود کاملاً راضی هستند و آرامش بی نظیری احساس می کنند و خود را بسیار خوشبخت می بینند

در حالی که اکثر ثروتمندان که در کاخ های مجلل و با بهترین وسایل زندگی و سفره های بسیار رنگین روزگار می گذرانند، گرفتار پریشانی خاطر، اضطراب و گاه افسردگی و بیماری روانی هستند. تجربه این موضوع واقعیت گفتار مولا علی علیه السلام را در جمله های بالا کاملا روشن می سازد.

اضافه بر اینها، پرهیزکاران چون زندگی کاملا ساده ای دارند به هنگام ترک دنیا حسرتی بر دل آنها نمی ماند؛ ولی جباران متکبر و مترف با آن زندگی زیبا و پر زرق و برق به هنگام جدایی از دنیا بالاترین حسرت را دارند به خصوص اینکه اگر اعتقادی به آخرت داشته باشند می دانند وزر و وبال این همه ثروت ها به گردن آنها خواهد بود.

این بدر می رود از باغ به صد حسرت و داغ وان چه دارد که به حسرت بگذارد آن را

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «سپس آنها (پرهیزکاران) از این جهان با زاد و توشه کافی و تجارتنی پر سود، به سوی سفر آخرت رفتند. از لذت زهد در دنیا بهره مند شدند و یقین کردند که در آخرت همسایگان خدایند در

سراییی که هر چه تقاضا کنند اجابت می شود و هیچ گونه لذتی از آنها دریغ نخواهد شد»؛ (ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبْلَغِ {۱}) «المبْلَغ» در اینجا به معنای زاد و توشه ای است که انسان را به مقصد می رساند از ریشه «بلوغ» به معنای رسیدن گرفته شده. {وَالْمُتَجَرِّ الزَّابِحِ أَصَابُوا لَمَذَّةَ زُهَيْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَتَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللَّهِ {۲}. «جیران الله» به معنای همسایگان خدا، معنای کنایی دارد، زیرا مسلم است خداوند خانه ای ندارد تا همسایه ای داشته باشد و اشاره به مقام قرب معنوی با پروردگار است. {غَدَاً فِي آخِرَتِهِمْ، لَأُتْرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ، وَ لَأُيَنْقُصَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةِ}.

جمله «لَمَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ» اشاره به آیه شریفه «لَهُمْ فِيهَا فَكِيهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدَّعُونَ»؛ برای آنها در بهشت میوه بسیار لذت بخشی است، و هر چه بخواهند در اختیارشان خواهد بود» {۳}. بس، آیه ۵۷. {وَ لَأُيَنْقُصَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةِ} اشاره است به آیه شریفه «وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ»؛ و برای شما هر چه دلتان بخواهد در بهشت فراهم است و هر چه طلب کنید به شما داده می شود». {۴}. فصلت آیه، ۳۱.

بعضی از شارحان و مترجمان نهج البلاغه جمله «لَأُتْرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَ لَأُيَنْقُصَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةِ» را ناظر به حال متقیان در دنیا دانسته اند که دعاهای آنها بر اثر ایمان و حسن یقین و عمل مستجاب می شود و هیچ یک از لذات دنیا از آنها دریغ نخواهد شد؛ ولی این تفسیر صحیح به نظر نمی رسد، زیرا این جمله دنبال جمله ای است که درباره آخرت سخن می گوید و آنچه درباره حال متقیان در دنیا بود در جمله های قبل آمده است و همان گونه که در بالا گفتیم این دو جمله اشاره به آیاتی از قرآن مجید است که ذکر شد.

بخش سوم

اشاره

فَاخْرَجُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُورْبَهُ، وَ اعْمَدُوا لَهُ عِدَّتَهُ، فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرِ عَظِيمٍ، حَطَبٍ جَلِيلٍ، بِخَيْرٍ لَأُيَكُونَ مَعَهُ شَرًّا أَبَدًا أَوْ شَرًّا لَأُيَكُونَ

مَعَهُ خَيْرٌ أَيْدَاءَ فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِيهَا! وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِيهَا! وَأَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ، إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَهُوَ أَلْزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ؛ وَالْدُّنْيَا تُطَوَّى مِنْ خَلْفِكُمْ. فَاحْذَرُوا نَاراً قَعْرُهَا بَعِيدٌ، وَحَرُّهَا شَدِيدٌ، وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ. دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ، وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ وَلَا تُفْرَجُ فِيهَا كُرْبَةٌ وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ، وَأَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ، فَاجْتَمِعُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّ الْعَيْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ، وَإِنْ أَحْسَنَ النَّاسُ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدُّهُمْ خَوْفًا لِلَّهِ.

ترجمه

ای بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش بر حذر باشید و آمادگی های لازم را برای آن فراهم سازید، زیرا امری عظیم و حادثه ای پر اهمیت را به همراه می آورد (و آن اینکه) یا خیری به همراه دارد که هرگز شری در آن نیست و یا شری که هیچ گاه نیکی با آن نخواهد بود، پس چه کسی از عمل کننده برای بهشت، به بهشت نزدیک تر است و کدام فرد از عمل کننده برای آتش، به آتش و عذاب نزدیک تر می باشد. شما رانده ها و تعقیب شدگان مرگ هستید (و سرانجام صید می شوید) اگر بایستید شما را دستگیر خواهد کرد و اگر فرار کنید به شما خواهد رسید و مرگ از سایه شما با شما همراه تر است؛ مرگ با موی پیشانی شما گره خورده و دنیا در پشت سر شما به سرعت در هم پیچیده می شود (و پایان عمر دور

نیست) بر حذر باشید از آتشی که عمقش زیاد، حرارتش شدید و عذابش پیوسته تجدید می شود، آنجا محلی است که در آن رحمت وجود ندارد و هیچ سخنی (و درخواستی) از کسی شنیده نمی شود و غم و اندوه هرگز برطرف نمی گردد، اگر می توانید خوفتان از خداوند شدید باشد و در عین حال (بسیار) به خدا حسن ظن داشته باشید (چنین کنید و) میان این دو جمع نمایید، زیرا حسن ظن بنده (خاص خدا) به پروردگار خویش به اندازه خوفش از اوست و آنها که بیش از همه به خدا حسن ظن دارند کسانی هستند که بیش از همه از (عذاب او) ترسانند (و خوف و رجای آنها کاملاً یکسان است).

شرح و تفسیر: هشدارهای پی در پی

هشدارهای پی در پی

امام علیه السلام در این بخش از نامه بار دیگر به سراغ یک مطلب کلی و عام می رود که هم شامل مخاطبش محمد بن ابی بکر می شود و هم ناظر به همه مردم است در آغاز نامه که مرحوم سید رضی آن را نقل نکرده نیز آمده است که امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر دستور داد که این نامه را برای همگان بخواند «ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک بودنش بر حذر باشید و آمادگی های لازم را برای آن فراهم سازید، زیرا امری عظیم و حادثه ای پر اهمیت را به همراه می آورد (و آن اینکه) یا خیری به همراه دارد که هرگز شری در آن نیست و یا شری که هیچ گاه نیکی با آن نخواهد بود؛ (فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ، وَ أَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ، فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرِ عَظِيمٍ، وَ خَطْبٍ {۱}). «خطب» به معنای کار و حادثه مهم است ولی غالباً در حوادث ناخوشایند به کار می رود. {جَلِيلٍ، بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا، أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا}.

بارها گفته اند و گفته ایم که اگر در هر چیز تردید باشد، در مرگ و پایان زندگی برای همه انسانها بدون استثنا شک و

تردیدی نیست و با توجه به اینکه مرگ را

آغاز حرکت به سوی آخرت می دانیم باید برای این سفر دور و دراز آماده شد و آنچه برای پیمودن سالم این راه لازم است فراهم کرد.

امام علیه السلام مرگ را از این نظر پر اهمیت و عظیم می شمرد که سرنوشت ساز است و انسان را به سوی یکی از دو سرنوشت می برد یا کانونی پر از خیر و سعادت و آرامش و سلامت که همان بهشت جاویدان خداست و یا کانونی پر از شر و بدبختی و عذاب است که هرگز نجاتی از آن امکان ندارد و چون انسان نمی داند جزء کدام یک از این دو گروه است باید شدیداً بر حذر باشد.

درباره تفاوت میان «امر عظیم» و «خطب جلیل» در حالی که هر دو قریب المعنا هستند؛ شارحان نهج البلاغه تا آنجا که می دانیم سخنی در این باره نگفته اند؛ ولی ممکن است «امر عظیم» اشاره به انتقال از این دنیا باشد؛ انتقالی که بازگشتی در آن نیست و «خطب جلیل» اشاره به محاسبه اعمال و جزای بر آنها باشد. این احتمال نیز وجود دارد که «امر عظیم» اشاره به جمله «خیر لا یكون مع شر أبدا» و خطب جلیلی که مفهوم آن مصیبت سخت است اشاره به جمله «شر لا یكون مع خیر أبدا» باشد.

اینجا این سؤال پیش می آید که امام علیه السلام در این عبارت مردم را فقط به دو گروه تقسیم کرده است: گروهی که کاملاً سعادت‌مندند و در کانونی از خیر و برکت اند و هیچ گونه شر و بدی در آن راه ندارد و گروهی به عکس که غرق شرور و بدبختی ها هستند و هیچ خیری عاید آنها نمی شود؛ در حالی که می دانیم گروه سومی نیز وجود دارند که مطابق تعبیر قرآن مجید: «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ کسانی که کار خوب و بد را به هم آمیخته اند؛ امید می رود که خداوند توبه آنها را بپذیرد؛ به یقین خداوند آمرزنده و مهربان است». {۱}. توبه، آیه ۱۰۲.

شارحان نهج البلاغه در برابر این سؤال پاسخ های مختلفی گفته اند که گاه بسیار آمیخته با تکلف است. روشن ترین پاسخ این است که امام علیه السلام در اینجا ناظر به افراد شاخصی است که در مسیر اطاعت یا عصیان گام بر می دارند و ناظر به همه افراد نیست؛ به تعبیر دیگر، این حصر اضافی است نسبت به مؤمنان کامل الایمان و سردمداران کفر و ظلم، نه حصر حقیقی نسبت به همه.

در قرآن مجید نیز تعبیراتی همچون تعبیرات امام علیه السلام دیده می شود؛ مثلاً در سوره هود می خوانیم: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا... * وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا؛ گروهی از آنها بدبخت و گروهی سعادت‌مندند اما کسانی که بدبخت شدند، در آتش اند و برای آنان در آنجا ناله های دردناک و نعره های طولانی است...؛ جاودانه در آن خواهند ماند...؛ اما کسانی که سعادت‌مند شدند تا آسمانها و زمین برپاست، جاودانه در بهشت خواهند ماند». {۱}. هود، آیه ۱۰۵-۱۰۸.

در حدیثی از امام جواد علیه السلام از پدرانش نقل شده که فرمود: به امیر مؤمنان عرض کردند: مرگ را برای ما توصیف کن فرمود: از شخص آگاهی سؤال کردید:

«هُوَ أَحَدٌ ثَلَاثَهُ أُمُورٍ يَرُدُّ عَلَيْهِ إِمَّا بِشَارَةَ بِنَعِيمِ الْأَيْدِ وَ إِمَّا بِشَارَةَ بَعْدَابِ الْأَيْدِ وَ إِمَّا تَخْزِينَ وَ تَهْوِيلٌ وَ أَمْرُهُ مُبْهَمٌ لَا تَدْرِي مِنْ أَىِّ الْفَرْقِ هُوَ فَأَمَّا وَلِيِّنَا الْمُطِيعُ لِأَمْرِنَا فَهُوَ الْمُبَشِّرُ بِنَعِيمِ الْأَيْدِ؛ یکی از سه حالت به هنگام مرگ بر انسان وارد می شود یا بشارت به نعمت های جاودانی یا بشارت به عذاب جاودانی و یا حالت اندوه و ترس و سرنوشت مبهم که نمی داند سرانجام به کدام گروه ملحق خواهد شد اما دوستان ما که مطیع اوامر ما باشند (جزء گروه اولند و) بشارت به نعمت های جاودانی داده خواهند شد». {۲}. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۴.

در اواخر این روایت نیز آمده که بعضی از گروه سوم مدتی در دوزخ می مانند؛ سپس شفاعت اهل بیت شامل حال آنها می شود و گروهی بعد از مدتی طولانی مشمول شفاعت می شوند.

از اینجا روشن می شود آنچه ابن ابی الحدید از عبارات امام علیه السلام در اینجا به نفع مذهب خود استفاده کرده که «هر کس وارد دوزخ شد تا ابد در آن می ماند (و گنه کاران با کافران یکسانند و راه خروجی از عذاب الهی برای آنها نیست)، زیرا اگر راه نجاتی وجود داشت می بایست بفرماید: مرگ گاهی آغازگر شری است که به دنبالش ممکن است خیر باشد و چنین نفرموده است». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، صفحه ۱۶۶. {این سخن نادرست است و با سایر کلمات امام علیه السلام و آیات متعددی از قرآن مجید ناسازگار می باشد؛ بلکه منظور امام در اینجا بیان حال دو گروه مؤمنان خالص و کافران است. اما کسانی که به تعبیر آیه شریفه ۱۰۲ سوره توبه: «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا؛ اعمال نیک را با اعمال بد آمیخته اند»؛ به یقین مورد توجه امام علیه السلام در این عبارت نبوده است.

آن گاه امام علیه السلام شرط ورود در بهشت و سبب ورود در دوزخ را در دو جمله کوتاه بیان فرموده و می فرماید: «پس چه کسی از عمل کننده برای بهشت، به بهشت نزدیکتر است و کدام فرد از عمل کننده برای آتش، به آتش و عذاب نزدیکتر؟»؛ (فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا، وَ مَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا).

اشاره به اینکه اساس کار بر اعمال انسان ها گذارده شده است نه تمنیات و آرزوها؛ این اعمال است که انسان را بهشتی یا دوزخی می کند و حتی شفاعت شفیعان در حاشیه قرار دارد.

قابل توجه اینکه امام علیه السلام در اینجا می فرماید که عاملان بهشت از همه به بهشت نزدیک ترند و عاملان دوزخ به دوزخ و نمی فرماید: عاملان اعمال صالح

و عاصیان؛ این کنایه لطیفی است که عمل صالح گویی بهشت است و معصیت گویی دوزخ است.

سپس امام علیه السلام به این نکته اشاره می فرماید که مرگ، هیچ کس را رها نمی کند و فرار از چنگال آن برای احدی ممکن نیست و چون چنین است باید آن را بسیار جدی گرفت؛ می فرماید: «شما رانده شدگان و تعقیب شدگان مرگ هستید (و صید شدگان به وسیله آن) اگر بایستید شما را دستگیر خواهد کرد و اگر فرار کنید به شما خواهد رسید و مرگ از سایه شما با شما همراه تر است و با موی پیشانی شما گره خورده و دنیا در پشت سر شما به سرعت در هم پیچیده می شود (و پایان عمر دور نیست)»؛ (وَ أَنْتُمْ طُرْدَاءٌ {۱}). «طرداء» جمع طرید و به گفته بعضی جمع «طریده» از ریشه «طرد» به معنای دور کردن گرفته

شده و به معنای شخص تبعید شده یا صیدی که صیاد به دنبال آن می دود و پیوسته او را از خود دور می سازد نیز به کار رفته است. {الْمَيُوتِ، إِنَّ أَقْمَتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ فَرَزْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَهُوَ أَلَزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ الْمَيُوتِ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيحِكُمْ} (۲) «نواصی» جمع «ناصیه» به معنای موی پیش سر است (نه به معنای پیشانی) بعضی از ارباب لغت که در اقلیت هستند «ناصیه» را به معنای قسمت پیش سر یا موهای آن تفسیر کرده اند و بعضی اصل را قسمت پیش سر می دانند و موی پیش سر را به مناسبت اینکه بر آن رویده ناصیه می گویند؛ ولی موارد استعمال این لغت در قرآن مجید به خوبی نشان می دهد که معنای اول (موی پیش سر) مناسب تر است، زیرا هم در قرآن و هم در بسیاری از دعاها ناصیه با واژه اخذ (گرفتن) همراه شده و به یقین آنچه را می توان گرفت موی پیش سر است که طرف مقابل را وادار به تسلیم می کند نه خود پیش سر که قابل گرفتن نیست. در ضمن، اخذ به ناصیه در بسیاری از موارد، معنای کنایه دارد و آن سلطه بر شخص یا چیزی است. {وَالَّذِينَ تَطَوَّي مِنْ خَلْفِكُمْ}.

تعبیر به «طُرْدَاءُ الْمَوْتِ» یکی از معانی آن صیدی است که صیاد به دنبال آن می رود و مفهومی این است که این صیاد به قدری چیره دست است که انسان ها که صید او هستند چه بایستند و چه فرار کنند آنها را خواهد گرفت و احدی از چنگال او رهایی نمی یابد. همان گونه که در قرآن مجید آمده است: «أَيُّمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»؛ هر جا باشید مرگ شما را در می یابد

هر چند در برجهای محکم باشید». {۱}. نساء، آیه ۷۸.

جمله «هُوَ أَلَزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ» اشاره به این است که عوامل مرگ، همیشه همراه انسان است همچون سایه که به دنبال انسان حرکت می کند، زیرا مرگ عوامل زیادی در درون وجود انسان دارد؛ یک ایست کوتاه قلبی یا پاره شدن یکی از مویرگ های باریک مغز و یا پرت شدن کمی غذا در درون دستگاه تنفس، هر یک از اینها ممکن است عامل مرگ انسان شود. در بیرون وجود انسان نیز حوادث تلخ، زلزله ها، صاعقه ها، سیل ها، حشرات موذی، حیوانات خطرناک و امثال آن پیوسته زندگی انسان ها را تهدید می کنند و هرگز انسان نمی تواند به جایی برود که از عوامل درونی و برونی مرگ رهایی یابد.

تعبیر به «الزم» (ملازم تر و همراه تر) شاید به سبب این است که سایه در تاریکی شب با انسان نیست؛ ولی عوامل مرگ شب و روز ندارد.

جمله «الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيحِكُمْ»؛ مرگ با موی پیش سر شما گره خورده «کنایه از این است که در برابر آن هیچ گونه مقاومت از سوی شما ممکن نیست؛ مانند کسی که موهای پیش سر او را محکم بچسبند که هر گونه تحرک از او گرفته می شود.

قرآن مجید نیز درباره سرنوشت مجرمان در قیامت می فرماید: «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاهُمْ فَيُوْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ»؛ مجرمان از چهره هایشان شناخته می شوند آن گاه آنها را با موهای پیش سر و پاهایشان می گیرند (و به دوزخ می افکنند). {۲} الرحمن آیه، ۴۱.

جمله «الَّذِينَ تَطَوَّي مِنْ خَلْفِكُمْ»؛ دنیا پشت سر شما پیچیده می شود «اشاره لطیفی به این حقیقت است که انسان از هر مرحله زندگی که می گذرد، آن مرحله گویی همچون فرشی که پشت سر انسان پیچیده و جمع می شود قابل بازگشت

نیست؛ پیران به جوانی باز نمی گردند و جوانان به کودکی؛ بنابراین در واقع هر لحظه برای انسان مرگی است و حیات جدیدی، مرگی که بازگشت در آن تصور نمی شود.

امام علیه السلام بعد از بیان مشکلات مرگ و پایان زندگی و حوادث هولناکی که انسان در پیش دارد به سراغ شرح دوزخ و عذاب دردناک و گوناگون آن می پردازد و می فرماید: «(ای بندگان خدا) بر حذر باشید از آتشی که عمقش زیاد، حرارتش شدید و عذابش پیوسته تجدید می شود»؛ (فَاخْذِرُوا نَارًا قَعْرَهَا بَعِيدٌ وَ حَرُّهَا شَدِيدٌ، وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ).

درباره عمق آتش دوزخ همین بس که در حدیثی آمده است: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحابش در مسجد نشسته بودند ناگهان صدای عظیمی شنیدند و متوحش شدند. پیغمبر فرمود: «أ تَعْرِفُونَ مَا هَذِهِ الْهَدَّةُ؟» می دانید این صدای عظیم مربوط به چیست؟» عرض کردند: خدا و رسولش آگاه ترند، فرمود: «حجر القی من اعلی جهنم منذ سبعین سنه الان وصل الی قعرها؛ قطعه سنگی بود که از فراز جهنم هفتاد سال پیش سقوط کرده بود و الان به قعر دوزخ رسید و این صدا از آنجاست.» {۱}. منهاج البراهه، ج ۱۹، ص ۸۹ شبیه همین معنا در عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۸۰ آمده است. {

و در مورد شدت آتش دوزخ همین بس که در حدیثی آمده است، آتش دوزخ را هفتاد بار خاموش کردند که به صورت آتش دنیا در آمد؛ «إِنَّ نَارَكُمْ هَذِهِ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَقَدْ أُطْفِئَتْ سَبْعِينَ مَرَّةً بِالْمَاءِ ثُمَّ التَّهَبَّتْ وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَاعَ آدَمِيُّ أَنْ يُطِيقَهَا». {۲}. بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۸۸، ح ۲۱. {

درباره عذاب های جدید و تازه دوزخ قرآن مجید بیان روشنی دارد؛ می فرماید: «كُلَّمَا نَضِيَ جُحْتُ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ؛ هر گاه

پوست های تن آنها (در آن) بسوزد پوست های دیگری به جای آن برای آنها قرار می دهیم، تا کیفر (الهی) را بچشند.» {۱}. نساء، آیه ۵۶. {

آن گاه حضرت می افزاید: «آنجا سرایی است که در آن رحمت وجود ندارد و هیچ سخنی (و درخواستی) از کسی شنیده نمی شود و غم و اندوه هرگز برطرف نمی گردد»؛ (دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ، وَلَا تَسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةً وَلَا تَفْرُجُ فِيهَا كُرْبَةً).

در قرآن مجید می خوانیم: «وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ... قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ؛ و آنها که در آتشند به مأموران دوزخ می گویند: (از پروردگارتان بخواهید یک روز عذاب را از ما بردارد... آنها می گویند: پس هر چه می خواهید (خدا را) بخوانید ولی دعای کافران (به اجابت نمی رسد و) جز در گمراهی نیست.» {۲}. غافر، آیه ۴۹ و ۵۰. {

در جایی دیگر از قرآن مجید می خوانیم: «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كَثُورٌ؛ آنها فریاد می کشند: (ای مالک دوزخ (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم)» می گوید: شما (در اینجا) ماندگار هستید.» {۳}. زخرف، آیه ۷۷. { همچنین در جای دیگری از قرآن مجید می خوانیم: «وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَوْ لَمْ نُعْمَرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ؛ آنها در دوزخ فریاد می

زنند: پرودگارا! ما را بیرون آور تا عمل صالحی انجام دهیم غیر از آنچه انجام می دادیم (به آنها گفته می شود): آیا شما را به اندازه ای که هرکس اهل تذکر است در آن متذکر می شود عمر ندادیم و انذار کننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟ اکنون بچشید که برای متمکاران هیچ یآوری نیست». {۴}. فاطر، آیه ۳۷. }

از کتاب تمام نهج البلاغه که همه نامه را ذکر کرده استفاده می شود که امام علیه السلام بعد از ذکر شرایط بسیار سخت و دردناک دوزخ به بخشی از نعمت های بهشتی و رحمت گسترده الهی اشاره می کند که مرحوم سید رضی به عنوان تلخیص از ذکر آن خودداری کرده است.

بر این اساس، امام علیه السلام در ادامه این نامه بعد از ذکر عذاب بسیار خوفناک دوزخ و مواهب بسیار امیدوار کننده بهشت، به بیان یک اصل مهم اسلامی؛ یعنی لزوم جمع میان خوف و رجاء است پرداخته و می فرماید: «اگر می توانید خوفتان از خداوند شدید باشد و در عین حال (بسیار) به خدا حسن ظن داشته باشید (چنین کنید و) میان این دو جمع نمایید، زیرا حسن ظن بنده (خاص خدا) به پروردگار خویش به اندازه خوفش از اوست و آنها که بیش از همه به خدا حسن ظن دارند کسانی هستند که بیش از همه از (عذاب او) ترسانند (و میان خوف و رجای آنها تعادل کامل برقرار است)»؛ (وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ، وَأَنْ يَحْسَنَ ظَنُّكُمْ بِهِ، فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حَسَنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ، وَإِنْ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدَّهُمْ خَوْفًا لِلَّهِ).

در اینجا امام علیه السلام به مسأله مهم خوف و رجاء اشاره فرموده و آنها را در حد توازن و تعادل برای مؤمنان لازم می شمارد، همان گونه که شرح آن را در بحث نکات خواهیم داد و این به آن جهت است که مخاطبان با شنیدن عذاب های شدید دوزخ که در کلام امام علیه السلام آمده از رحمت خدا مأیوس نشوند و با شنیدن نعمت های بی پایان بهشت، خود را ایمن از عذاب او نینند.

نکته: تعادل دو بال خوف و رجاء

تعادل دو بال خوف و رجاء

رجاء در واقع عامل حرکت به سوی سعادت و به منزله موتور محرک

دستگاه های عظیم تولیدی است و خوف عامل بازدارنده در برابر طغیان ها و حرکات بی رویه است. همان گونه که وسیله نقلیه فاقد موتور، از حرکت باز می ماند و فاقد ترمز در برابر پرتگاه ها و جاده های خطرناک ایمنی ندارد، این دو در وجود هر انسانی باید به صورت متعادل باشند تا هم به سوی طاعات حرکت کند و هم از معاصی خودداری نماید.

اهمیت این دو به اندازه ای است که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: در وصایای لقمان مطالب شگفت انگیزی بود از جمله اینکه به فرزندش چنین گفت: از خداوند متعال آن گونه خائف باش که اگر تمام نیکی های جن و انس را به جا آورده باشی، از عذاب او (به علت پاره ای از لغزش ها) ترسان باشی و رجای تو نسبت به خداوند باید آن گونه باشد که اگر معاصی جن و انس را انجام داده باشی امید به رحمت او داشته باشی. هنگامی که امام صادق علیه السلام این حدیث را از

لقمان نقل کرد فرمود: پدرم چنین می گفت: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا [وَأ] فِي قَلْبِهِ نُورَانِ نُورٌ خَافِيَةٌ وَ نُورٌ رَجَائِيٌّ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا؛ هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه که در قلبش دو نور است نور خوف و نور رجا اگر این یکی را وزن کنند ذره ای از آن یکی افزون تر نیست و اگر آن دیگر را وزن کنند ذره ای از این زیادتر نخواهد بود».

{ ۱}. کافی، ج ۲، ص ۶۷، باب الخوف و الرجاء، ح ۱.

ابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح عبارت امام علیه السلام می گوید: امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر دستور می دهد که حسن ظن به خدا و خوف از او را در خود جمع کند و این مقام والا-یی است که جز صالحان آماده به آن نمی رسند حدیثی را از امام علی بن الحسین علیهما السلام نقل می کند که فرمود: «لَوْ أَنْزَلَ اللَّهُ عِزَّ وَ جَلَّ كِتَابًا أَنَّهُ مَعَذِبٌ رَجُلًا وَاحِدًا لِرَجْوَتِ أَنْ يَكُونَ أَوْ رَحِمَ رَجُلًا وَاحِدًا لِرَجْوَتِ أَنْ يَكُونَ»؛ اگر خداوند متعال آیه ای نازل کند که یک نفر را در عالم عذاب می کند، از آن بیم دارم

که آن یک نفر من باشم و اگر بگویند یک نفر را در همه عالم مورد رحمت قرار می دهد، امید دارم آن یک نفر من باشم».

{ ۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۶۷.

این تعبیرات به خوبی نشان می دهد که به هم خوردن تعادل خوف و رجا یا سبب غرور و دور ماندن از خدا می شود، یا یأس از رحمت او را به دنبال دارد که آن هم مانعی بر سر راه اطاعت و بندگی است.

بخش چهارم

اشاره

وَ اعْلَمْ - يَا مُحَمَّدُ بَنَ أَبِي بَكْرٍ - أَنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أَكْبَرُ أَكْبَرِ أَجْتَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ مَضِيرٍ، فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالِفَ عَلَيَّ نَفْسِكَ، وَ أَنْ تُتَأَفَّحَ عَنْ دِينِكَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ، وَ لَا تُسَيِّخِطِ اللَّهُ بِرِضَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ، فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ، وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ. صَبِلَ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلَهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا، وَ لَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ، وَ لَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاسْتِغَالٍ. وَ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ.

ترجمه

ای محمد بن ابی بکر! بدان که من تو را سرپرست و والی بزرگترین بخش و امیت از کشور (اسلام) نمودم و آن اهل مصرند، «بنابر این شایسته است که با خواسته های دلت مخالفت کنی (چرا که جهاد با نفس برترین جهاد است) بر تو لازم است که از دینت دفاع کنی هر چند بیش از یک ساعت از عمر تو باقی نمانده باشد. هرگز خداوند را برای جلب رضای کسی از مخلوقش به خشم نیاور چرا که خداوند جای همه کس را می گیرد و کسی نمی تواند جای او را بگیرد.

نماز را در اوقات خودش بجای آر نه آنکه به هنگام بیکاری در انجامش تعجیل کنی و نه آنکه به هنگام اشتغال به کار آن را تأخیر بیندازی و بدان تمام اعمال تابع نماز تو خواهد بود (اگر نماز را آن گونه که باید و شاید و به طور کامل انجام دهی

اعمال دیگر سامان خواهد یافت و در قیامت نیز نخست به نماز می نگرند سپس به سایر اعمال).

شرح و تفسیر: مأمورین سنگین و پر اهمّیت

مأمورین سنگین و پر اهمّیت

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، بار دیگر محمد بن ابی بکر را مخاطب ساخته و چهار دستور مهم به او می دهد. نخست به عنوان مقدمه می فرماید: «ای محمد بن ابی بکر! بدان که من تو را سرپرست و والی بزرگ ترین بخش و امت از کشور (اسلام) نمودم و آن اهل مصرند؛ (وَ اَعْلَمُ - يَا مُحَمَّدُ بْنَ أَبِي بَكْرٍ - اَنْنِي قَدْ وَلَّيْتُكَ اَعْظَمَ اَجْنَادِي فِي نَفْسِي اَهْلَ مِصْرَ).

اجناد جمع جند در اصل به معنای لشکر است ولی گاه به بخش های مختلف یک کشور یا به کسانی که در آن بخش زندگی می کنند نیز اطلاق می شود. به هر حال این جمله بخوبی نشان می دهد که امام علیه السلام برای اهل مصر اهمّیت و احترام بسیاری قائل بود و آنها را بزرگترین گروه امت اسلامی می دانست، زیرا مصر یک سرزمین بزرگ تاریخی، دارای تمدنی کهن و مردمی آگاه و باهوش و پر تلاش است.

آن گاه امام علیه السلام به بیان نخستین و مهم ترین توصیه خود می پردازد و می فرماید:

«بنابر این شایسته است که با خواسته های دلت مخالفت کنی (چرا که جهاد با نفس برترین جهاد است)؛ (فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ {۱}) «محقوق» از ریشه «حق» گرفته شده و در اینجا به معنای شایسته و سزاوار است. {أَنْ تُخَالَفَ عَلَي نَفْسِكَ}.

جهاد با نفس بر همه لازم است ولی بر والیان و استانداران و فرمانداران لازم تر، زیرا آنان همیشه در معرض وسوسه های نفس و شیطان قرار دارند و اگر در این مبارزه مغلوب شوند، ظلم و فساد، مناطق تحت فرمانشان را فرا می گیرد.

سپس به بیان دومین دستور پرداخته می فرماید: «بر تو لازم است که از دینت دفاع کنی، هر چند بیش از یک ساعت از روزگار تو باقی نمانده باشد؛ (وَ أَنْ تُنَافِحَ {۲}). «تنافح» از ریشه «منافحه» به معنای دفاع از چیزی گرفته شده و ریشه آن «نفع» بر وزن «فتح» است که غالباً به معنای نسیم ملایم و بوی خوش می آید و گاه به معنای دفع کردن چیزی است و «منافحه» از همین معنا گرفته شده است. {

عَنْ دِينِكَ، وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ).

روشن است که بعد از جهاد اکبر که جهاد با نفس است برای حفظ دین باید به سراغ جهاد اصغر رفت که جهاد با دشمن است. امام علیه السلام در این قسمت به اندازه ای تأکید می کند که اگر تنها یک ساعت از عمر یا حکومت او باقی باشد در دفاع از دین دریغ ندارد و چیزی فروگذار نکند.

آن گاه به سراغ دستور سوم رفته می فرماید: «هرگز خداوند را برای جلب رضای کسی از مخلوقش به خشم نیاور، زیرا خداوند جای همه کس را می گیرد و کسی نمی تواند جای او را بگیرد؛ (وَ لَا تُسَيِّخِطِ اللّٰهُ بِرِضَايَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ، فَإِنَّ فِي اللّٰهِ خَلْفًا مِنْ

غَيْرِهِ، وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ).

انسان بسیاری از اوقات بر سر دوراهی گرفتار می شود؛ راهی به سوی رضای خدا می رود و راهی به سوی رضای خلق، در آنجا که خلق چیزی زاید بر حق خود را بخواهند در اینجا مؤمنان خالص از غیر آنها شناخته می شوند؛ مؤمنان خالص در آن راه گام می گذارند که رضای خداست، زیرا می دانند که با جلب رضایت و حمایت او هیچ کس نمی تواند کاری بر خلاف آنها انجام دهد در حالی که اگر برای جلب رضای بعضی از زیاده خواهان، رضای خدا را زیر پا بگذارند، کاملاً بی دفاع خواهند ماند.

آنچه را امام علیه السلام در سومین نصیحت به محمد بن ابی بکر فرمود، در روایت دیگر به عنوان یکی از نشانه های ایمان خالص آمده است. امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَنْ صَدَّقَهُ يَقِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ لَا يُضَيِّقَ النَّاسَ بِسَخَطِ اللَّهِ؛ از نشانه های سلامت ایمان مؤمن این است که رضایت مخلوق را به بهای به دست آوردن غضب پروردگار طلب نکند.» {۱}. کافی، ج ۲، ص ۵۷، ۲ ح

تجربه نشان داده آنها که مرتکب این کار می شوند سرانجام هم رضایت خالق را از دست می دهند و هم رضایت مخلوق را و آنها که رضایت خالق را می طلبند، هر چند در پاره ای از موارد سبب خشم مخلوق شوند، سرانجام هم رضای خدا را به دست آورده اند و هم رضای مخلوق را.

از این فراتر در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «مَنْ طَلَبَ رِضَا مَخْلُوقٍ بِسَخَطِ الْخَالِقِ سَلَطَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ ذَلِكَ الْمَخْلُوقُ؛ کسی که خشنودی مخلوقی را با خشم پروردگار طلب کند سرانجام خداوند متعال آن مخلوق را بر سر او مسلط می کند (تا به او ستم نماید)». {۱}. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۶، ح ۱۳۲.

سپس امام علیه السلام در چهارمین توصیه خود به محمد بن ابی بکر به مسأله نماز که از مهم ترین ارکان اسلام است، می پردازد و می فرماید: «نماز را در اوقات خودش بجای آر، نه آنکه به هنگام بیکاری در انجامش تعجیل کنی و نه آنکه به هنگام اشتغال به کار آن را تأخیر بیندازی و بدان تمام اعمال تابع نماز تو خواهد بود (اگر نماز را آن گونه که باید و شاید و به طور کامل انجام دهی اعمال دیگر سامان خواهد یافت و در قیامت نیز نخست به نمازت می نگرند سپس به سایر اعمال)»؛ (صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلَتْهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا، وَ لَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ، وَ لَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاشْتِغَالٍ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ).

بسیاری از شارحان نهج البلاغه گفته اند امام علیه السلام در نخستین سفارش در مورد نماز به این نظر دارد که نماز را پیش از وقت (مثلاً- نماز ظهر را پیش از ظهر و نماز صبح را قبل از طلوع فجر) به خاطر فراغت و بیکاری به جای نیاورد؛ ولی با توجه به اینکه کمتر کسی دیده ایم و شنیده ایم که نماز خود را قبل از ظهر یا قبل از غروب و طلوع فجر به جا آورد، زیرا این مطلب بر همه حتی برای افراد کاهل نماز هم مسلم است که نماز قبل از وقت محتوایی ندارد، با توجه به این نکته، احتمال دیگری در تفسیر این جمله هست که فرمایش امام علیه السلام ناظر به نماز

اول وقت و آخر وقت است؛ می فرماید: چنان نباش که اگر بیکار باشی نماز را اول وقت بخوانی و اگر مشغول به کار باشی

نماز را موکول به آخر وقت کنی، بلکه همیشه و در هر حال کار خود را تعطیل کن و نماز را در اول وقتش به جای آور.

در واقع اشاره به همان جمله معروف است که انسان به نمازش نگوید کار دارم بلکه به کارش بگوید نماز دارد.

به یقین تقید به نماز در اول وقت روح و جان و زندگی انسان را نورانی می کند و کارهای دیگر او از برکت نماز سامان می یابد.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده است: «إِنَّ الصَّلَاةَ إِذَا ارْتَفَعَتْ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ بَيِّضَاءُ مُشْرِقَةٌ تَقُولُ حَفِظْتَنِي حَفِظَكَ اللَّهُ وَإِذَا ارْتَفَعَتْ فِي غَيْرِ وَقْتِهَا بَغَيْرِ حُدُودِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ سَيِّوَاءٌ مُظْلَمَةٌ تَقُولُ ضَيَّعْتَنِي ضَيَّعَكَ اللَّهُ؛ هنگامی که نماز در اول وقت خوانده شود به سوی صاحبش باز می گردد در حالی که سفید و نورانی است و به او می گوید: مرا محفوظ داشتی خداوند تو را حفظ کند و هنگامی که در غیر وقت و بدون رعایت حدود انجام شود به صاحبش باز می گردد در حالی که سیاه و تاریک است و به او می گوید مرا ضایع کردی خدا تو را ضایع کند». {۱} کافی، ج ۳، ص ۲۶۸، باب من حافظ علی صلاته، ح ۴.}

جمله «و اعلم...» همان گونه که در بالا اشاره شد دو معنا دارد یکی اینکه در دنیا سایر اعمال انسان تابع نماز اوست اگر نماز را به درستی انجام دهد از برکت نماز سایر اعمال او نیز به درستی انجام خواهد گرفت و دیگر اینکه در آخرت همان گونه که در روایات آمده نخستین چیزی که مورد حساب قرار می گیرد، نماز است و سپس سایر اعمال «إِنَّ أَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ فَإِنْ قُبِلَتْ قَبِلَ مَا سِوَاهَا؛ نخستین چیزی که بندگان با آن حساب می شوند نماز است اگر نماز مقبول شد بقیه اعمال قبول می شود». {۲}. همان مدرک.}

بخش پنجم

اشاره

وَ مِنْهُ فَإِنَّهُ لَا سِوَاءَ، إِمَامُ الْهُدَى وَ إِمَامُ الرَّدَى وَ وَلِيُّ النَّبِيِّ، وَ عَدُوُّ النَّبِيِّ.

لَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِنِّي لَمَّا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَ لَمَّا مُشْرِكًا؛ أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ، وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِشِرْكَهِ. لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ، عَالِمِ اللِّسَانِ، يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ.

ترجمه

در بخش دیگری از این نامه آمده است: امام هدایت و امام گمراهی هرگز یکسان نیستند همچنین دوستدار پیامبر و دشمن او با هم برابر نخواهند بود رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: من بر امتم نه از مؤمن می ترسم و نه از مشرک، چرا که مؤمن ایمانش او را از کار خلاف باز می دارد و مشرک را خداوند به وسیله شرکش (رسوا و) خوار و ذلیل می کند. تنها آنان که از شرشان بر شما می ترسم کسانی اند که در دل منافق اند، و در زبان به ظاهر دانا (و مؤمن)، سخنانی می گویند که شما می پسندید؛ ولی اعمالی انجام می دهند که شما آن را زشت و ناپسند می شمارید.

در آخرین بخش از این نامه مطابق آنچه مرحوم سید رضی آورده (و از تعبیر به «منه» بر می آید که آنچه در نهج البلاغه آمده تمام نامه نبوده، بلکه بخش هایی از آن است) امام علیه السلام به نکته ای بسیار مهم و اساسی توجه کرده و می فرماید: «امام هدایت و امام گمراهی هرگز یکسان نیستند همچنین دوستدار پیامبر و دشمن او با هم برابر نخواهند بود»؛ (و مِنْهُ: فَإِنَّهُ لَا سَوَاءَ، إِمَامٌ الْهُدَى وَ إِمَامٌ الرَّدَى } ۱). «الردی» از ریشه «ردی» بر وزن «رأی» به معنای هلاکت و یا سقوط از بلندی توأم با هلاکت است. { وَ وِلِيُّ النَّبِيِّ، وَ عَدُوُّ النَّبِيِّ }.

روشن است که تعبیر به «إِمَامٌ الْهُدَى» در این جمله اشاره به خود آن حضرت و تعبیر به «إِمَامٌ الرَّدَى» اشاره به معاویه است که بر خلاف دستور پیامبر و خواسته قاطبه مسلمین پرچم مخالفت بر افراشت و جنگ های خونین و هلاکت بسیاری از مسلمین را سبب گردید.

واژه «امام» غالباً به معنای پیشوای حق است؛ ولی گاه در پیشوای باطل هم به کار می رود. در قرآن مجید می خوانیم: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ؛ وَ أَنَا نَارٌ مِّنْ لَّنِی» [فرعونیان] را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش (دوزخ) دعوت می کنند». { ۲ } . قصص، آیه { ۴۱ }.

دلیل تطبیق «إِمَامٌ الرَّدَى» در جمله فوق بر معاویه علاوه بر قرائن حالیه صراحت بخش هایی از این نامه است که مرحوم سید رضی آن را نقل نکرده است؛ در بخشی از این نامه طبق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده است می خوانیم: «ایاکم و دعوه الکذاب ابن هند؛ از خواسته ها و دعوت های این مرد دروغگو فرزند هند (جگر خوار) پرهیزید».

آن گاه امام علیه السلام در تکمیل همین سخن به حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله استناد می جوید و می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: من بر امتم نه از مؤمن می ترسم و نه از مشرک، چرا که مؤمن ایمانش او را از کار خلاف باز می دارد و مشرک را خداوند به وسیله سرکشی (رسوا و) خوار و ذلیل می کند. تنها آنان که از شرشان بر شما می ترسم کسانی اند که در دل منافقند و در زبان به ظاهر دانا، سخنانی می گویند که شما می پسندید؛ ولی اعمالی انجام می دهند که شما آن را زشت

و ناپسند می شمارید»؛ (وَ لَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَ لَا مُشْرِكًا؛ أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ، وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ } ۱). «يقمع» از ریشه «قمع» بر وزن «منع» به معنای بازداشتن و مغلوب ساختن و خوار کردن است. { اللَّهُ بِشِرْكِهِ. وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ } ۲). «جنان» به معنای قلب است و «جنان» جمع «جنه» به معنای باغ و بهشت است و همه اینها از ریشه «جن» بر وزن «فن» به معنای مستور شدن گرفته شده و از آنجا که قلب در درون سینه مستور است و زمین باغ ها در زیر درختان مستور است، این واژه در مورد آنها به کار رفته است. { عَالِمِ اللِّسَانِ، يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ }.

این یک واقعیت است که مؤمنان واقعی پشت و پناه اسلام و ائمه اسلامی هستند و مشرکان شناخته شده به سبب شرکشان، مردم از آنها فاصله می گیرند و اگر بخواهند از در عداوت در آیند، مؤمنان به فرمان خداوند دست به دست هم می دهند و آنها را در هم می کوبند؛ ولی مشکل بزرگ جامعه اسلامی و هر جامعه ای دشمنانی هستند که لباس دوستی بر تن می کنند، همان افراد دو چهره ای که چهره زیبایی از خود نشان می دهند و چهره زشت درونی خود را مستور می دارند، در میان صفوف مسلمین رفت و آمد دارند و از اسرار آنها آگاه می شوند و هر جا بتوانند از پشت به آنها خنجر می زنند. آیات الهی و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را دست آویز خود قرار می دهند؛ ولی در عمل بر خلاف رفتار می کنند.

مصدق بارز این سخن در زمان علی علیه السلام، معاویه و اطرافیانش بودند که به نام خونخواهی عثمان که ظاهراً جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، قیام کردند و به هنگام ناچاری قرآن ها را بر سر نیزه ها بالا بردند. نماز می خواندند و در نماز جمعه سخنان زیبا و موافق کتاب و سنت می گفتند؛ ولی برای تضعیف امام هدایت؛ علی علیه السلام که هم از سوی خدا منسوب شده بود و هم از سوی خلق، هیچ فرصتی را از دست نمی دادند. از قتل بی گناهان و غارت اموال مسلمین و شیخون زدن به مناطق مرزی عراق ابا نداشتند و با استفاده از این روش سرانجام توانستند بر جای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تکیه زنند و اسلام را به قهقرا ببرند.

نکته ها

۱- خطر منافقان

امام علیه السلام در این نامه از خطر مهمی که محمد بن ابی بکر و جامعه مردم مصر، بلکه همه جوامع اسلامی را تهدید می کند؛ یعنی خطر منافقان سخن به میان آورده و مردم را به سه گروه تقسیم می کند: مؤمن، مشرک و منافق سپس می فرماید: مؤمنان هیچ خطری برای جامعه اسلامی ندارند زیرا ایمانشان به آنها اجازه نمی دهد دست به کاری بزنند که خطری برای اسلام و مسلمین ایجاد کند و مشرکان معاند که به اصطلاح شمشیر را از رو بسته اند خطر آنها نیز چندان مهم نیست، زیرا شناخته شده اند و مسلمانان باایمان، مراقب توطئه های آنها هستند؛ اما مشکل مهم از سوی منافقان است کسانی که در میان اهل ایمان زندگی می کنند و به اصطلاح شمشیر را زیر لباس بسته اند، سخنانی می گویند که خوشایند مؤمنان است و افکار و عواطف آنها را به سوی خودشان جلب و جذب می کنند؛ اما در لحظات حساس و در هر زمان که فرصتی به دست آورند زهر خود را می ریزند و ضربه به اسلام و مسلمین می زنند.

گر چه آنها نفاق خود را مکتوم می دارند و تخریب را به صورت پنهانی انجام می دهند ولی چنان نیستند که نتوان آنها را با دقت تشخیص داد. قرآن مجید علائم متعددی برای شناخت اهل نفاق در سوره «بقره» و سوره «منافقون» بیان فرموده که با دقت در آن می توان آنها را شناخت و از خطرات آنها مصون ماند.

درباره ریشه های نفاق و برنامه ریزی دقیق منافقان و نفاق در طول تاریخ و خطرات این گروه بحث های مشروحی در خطبه ۱۹۴ (جلد هفتم از صفحه ۶۰۶ تا ۶۱۹) بیان شده است و همچنین در ذیل خطبه ۲۱۰ بیان شده است.

از شگفتی های دوران عباسیان نامه ای است که معتضد عباسی به صورت -

بخش نامه ای مستدل برای نواحی مختلف فرستاد. این نامه را مورخ معروف، طبری در حوادث سال ۲۸۴ در تاریخ خود نقل کرده و کامل ابن اثیر (هر چند با لحن مخالف) به آن اشاره کرده است و ما آن را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید که از آن تلخیص خوبی دارد نقل می کنیم.

ابن ابی الحدید در جلد ۱۵ از شرح نهج البلاغه خود در ذیل همین نامه امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر می نویسد: طبری چنین می گوید: در این سنه (سنه ۲۸۴) معتضد عباسی تصمیم گرفت لعن معاویه را بر تمام منابر گسترش دهد و دستور داد نامه ای نوشتند (مستدل) که برای مردم خوانده شود. وزیرش عبید الله بن سلیمان او را از ایجاد تنش در میان گروهی از مردم بر حذر داشت و گفت: ممکن است این کار به فتنه بینجامد؛ ولی معتضد اعتنایی به سخنان او نکرد.

نخستین چیزی که معتضد به آن ابتدا کرد این بود که مردم مشغول کار خود باشند و از اجتماعات بپرهیزند و عصبیت را کنار بگذارند و به عنوان شهادت دادن، نزد سلطان نروند مگر اینکه از آنها خواسته شود و داستان سرایان را از نشستن بر سر جاده ها (و گردآوری مردم در اطراف خود) منع کنند و دستور داد نسخه هایی از این نامه تهیه شود و در دو طرف بغداد در محلات و کوچه ها و بازارها روز چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی همان سال برای مردم بخوانند سپس روز جمعه از آن خودداری کنند و از اجتماع مردم به صورت گروهی در دو مسجد معروف بغداد جلوگیری کنند و به سقاهایی که در آن دو مسجد به مردم آب می دادند، سفارش شد که برای معاویه طلب رحمت نکنند چون قبلاً عادت آنها بر این بود که به هنگام آب دادن برای او طلب رحمت می کردند.

به هر حال روز جمعه نامه خوانده نشد، هر چند مردم انتظار داشتند آن را استماع کنند. در این هنگام وزیر معتضد «عبید الله بن سلیمان» متوسل به قاضی یوسف شد که حيله ای بیندیشد و معتضد را از این کار منصرف نماید. قاضی یوسف به

سراغ معتضد رفت و گفت من از این می ترسم که توده مردم با شنیدن این نامه حرکتی اعتراض آمیز آغاز کنند. معتضد گفت: من با شمشیر آنها را بر سر جای خود می نشانم. قاضی گفت: با آل ابو طالب چه خواهی کرد؟ آنها از این موقعیت استفاده می کنند و در همه جا مردم را به سوی خود دعوت می نمایند و به یقین توجه مردم به آنها بیشتر از توجه به بنی العباس است. معتضد با شنیدن این سخن ساکت شد و پاسخی نداد و بعد از آن اقدامی در این زمینه نکرد.

نامه بسیار مفصل و مستدل است و بخشی از آن چنین است: «خبرهایی به امیر مؤمنان (منظور در اینجا معتضد عباسی است) رسیده که گروهی از مردم گرفتار اشتباهاتی در دین خود و فساد در عقاید و تعصب هایی نابجا شده اند که عامل اصلی آن پیشوایان ضلالت بوده اند و از این رو سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را رها کرده و به بدعت ها روی آورده اند.

این جریان بر امیر مؤمنان سخت آمده و سکوت در برابر آن را جایز نشمرده و آن را مخالف و ظایف دینی خود دیده که باید در برابر انحرافات ساکت ننشیند و برای ارشاد جاهلان و اقامه حجت در مقابل معاندان قیام کند.

به همین دلیل امیرالمؤمنین (معتضد) به شما مسلمانان خبر می دهد که خداوند متعال، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را به آیینش مبعوث ساخت و به او فرمان داد که فرمان او را اجرا کند. آن حضرت از خانواده خود شروع کرد؛ گروهی ایمان آوردند و دعوت او را پذیرفتند و سر بر فرمانش نهادند و گروهی به مخالفت برخاستند و از هر گونه کارشکنی فروگذاری نکردند- سپس بعد از ذکر اعمال این دو گروه با عباراتی جالب و زیبا چنین ادامه می دهد- بدترین دشمن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و کسی که از همه بیشتر مخالفت می کرد و سر آغاز هر جنگ و عداوتی بود و آغازگر هر فتنه ای محسوب می شد و هر پرچمی بر ضد اسلام برافراشته می شد، صاحب و رهبر و رئیس آن ابوسفیان و پیروانش از بنی امیه ملعون در

کتاب خدا و بر زبان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مواضع متعدّد بودند. سرانجام اسلام پیشی گرفت و این دشمن سرسخت مغلوب و منکوب شد و به ناچار در برابر اسلام تسلیم گشت در حالی که قلبش اسلام را نپذیرفته بود و شرک و کفر را در دل پنهان می داشت. خداوند در قرآن مجید درباره آنها فرموده: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» {۱}. اسراء، آیه ۶۰. و همه اتفاق دارند که این شجره ملعونه همان بنی امیه هستند و در سنت نبوی که راویان ثقه آن را نقل کرده اند، وارد شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی ابوسفیان را بر چهارپایی سوار دید که معاویه زمام آن را در دست داشت و یزید (برادر معاویه) آن چهارپا را می راند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الرَّايِبَ وَالْقَائِمَ وَالسَّائِقَ؛ خدا لعنت کند سوار و زمامدار و کسی که آن را از پشت سر می راند».

نیز راویان روایت کرده اند که در روز بیعت عثمان، ابوسفیان- که در آن زمان نابینا شده بود (و حاضران در مجلس) که گمان می کرد همه از بنی امیه هستند - صدا زد: «تَلَقُّوهَا يَا بَنِي عَدِيْدٍ شَمْسٍ تَلْقَفُ الْكُرْهَ فَوَاللَّهِ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَ لَا نَارٍ؛ ای فرزندان عبد شمس- ای بنی امیه- خلافت را همچون گوی از میدان براباید به خدا سوگند نه بهشتی در کار است و نه دوزخی» و این عبارت به یقین کفر صریح است که لعنت الهی شامل حال گوینده آن می شود.

در روایت دیگری آمده است که ابوسفیان روز فتح مکه بلال را بر بام کعبه دید- هنوز نابینا نشده بود- که مشغول اذان است و می گوید: «اشهد أنّ محمداً رسول الله»؛ ابو سفیان گفت: خوشا به حال عتبه بن ربیع (یکی از بستگان ابوسفیان که در جنگ بدر کشته شده بود) که از دنیا رفت و چنین منظره ای را ندید.

و در روایت دیگری آمده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خواب وحشتناکی دید و ناراحت شد؛ می گویند بعد از این خواب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خندان دیده نشد، زیرا در خواب دیده بود عده ای از بنی امیه مانند میمون ها به روی منبرش بالا می روند و پایین می آیند.

در روایت دیگری آمده، روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از این گذرگاه کوه که می بینی به زودی مردی بیرون می آید که بر مذهب من محشور نخواهد شد» ناگهان معاویه ظاهر شد.

در حدیث دیگری آمده است که پیغمبر فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَي مِئْبَرِي فَأَقْتُلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر من

بینید او را به قتل برسانید» و روایات کوبنده دیگری درباره معاویه که در کتب معروف نقل شده است.

سپس در ادامه این نامه داستان شهادت عمار یاسر به وسیله لشکر شام نقل شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب به او فرموده بود: «گروه طغیان گر تو را می کشند در حالی که تو آنها را به بهشت می خوانی و آنها تو را به دوزخ دعوت می کنند».

آنگاه به شهادت گروهی از صلحا و بزرگان اسلام از نیکان اصحاب و تابعین و اهل فضیلت و دین، به دست معاویه به طور مشروح اشاره می کند، افرادی مانند «عمرو بن حنظل» و «حجر بن عدی الکندی».

سپس به معرفی فرزندش یزید، آن شراب خوار مست میمون باز اشاره کرده و جنایت معاویه را در گرفتن بیعت برای او با قهر و غلبه و تهدید و تطمیع، یاد آور می شود.

آن گاه به بخشی از کفریات یزید می پردازد از جمله تمسک او به شعر ذیل که آشکارا دم از کفر و شرک و بی ایمانی می زند آنجا که می گوید:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا جَزَعِ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

ای کاش نیاکان من که در میدان بدر بودند، ناله خزرج را از ضربات نیزه ها

مشاهده می کردند. {۱}. اصل این شعر از «عبدالله زبعر» است که از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که در روز احد بعد از شهادت گروهی از مسلمین که از طایفه خزرج بودند این شعر را با اشعار دیگری سرود و یزید آن را تطبیق بر حائنه کربلا کرد و منظورش این بود که ای کاش نیاکان من از بنی امیه امروز بودند و ناله و زاری اهل بیت امام حسین علیهم السلام و یارانش را مشاهده می کردند. طبری ابیات دیگر یزید را نیز در کتاب خود نقل کرده که در متن نامه معتضد وجود داشته است هر چند ابن ابی الحدید در تلخیص خود آن را حذف کرده و از جمله آن ابیات این است: فاحلوا و استحلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل «نیاکان من اگر این کار مرا می دیدند هلهله می کردند و فریاد شوق برمی کشیدند و می گفتند: ای یزید دست مریزاد، بنی هاشم داعیه سلطنت داشتند و (آن را به نام دین و آیین خدا وانمود کردند) نه خبری از سوی خدا آمده و نه وحیی نازل شده است. {

سپس در ادامه می افزاید: اضافه بر اینها بنی مروان (شاخه ای از بنی امیه) احکام خدا را آشکارا دگرگون یا تعطیل کردند؛ اموال بیت المال را در میان خود تقسیم نمودند؛ احترام حرم مکه را سلب کردند و از هر گونه تخریب و آتش سوزی در خانه خدا ابا نداشتند و پناهندگان به آن را کشتند و زمین را از جور و عدوان پر کردند و ظلم آنها همه بلاد را فرا گرفت تا آنکه خشم خدا بر آنها فرود آمد و قهر و غضب الهی بر آنان نازل شد. گروهی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله برخاستند و از آنها انتقام گرفتند و بدین وسیله، خون آنها و پدران مرتدشان ریخته شد و خداوند ظالمان را ریشه کن ساخت.

آن گاه در ادامه این نامه می افزاید: ای مردم! اوامر الهی را اطاعت کنید آنجا که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَاْفِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ

سَعِيرًا» {۲}. احزاب، آیه ۶۴. {و نیز می فرماید: «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» {۳}. بقره، آیه ۱۵۹. {بنابراین بر شما ای مردم! لازم است کسی را که خدا و رسولش او را لعن کرده، لعن کنید.

آن گاه ابوسفیان و معاویه و یزید و مروان بن حکم و فرزندان و نوه های آنها را لعن می کند و می افزاید: «اللَّهُمَّ الْعَنْ أُمَّةَ الْكُفْرِ وَ قَادَةَ الضَّلَالِ وَ أَعْدَاءَ الدِّينِ مُجَاهِدِي الرُّسُولِ وَ مُعْطَلِي الْأَحْكَامِ وَ مُبَدِّلِي الْكِتَابِ وَ مُنْتَهِكِي الدَّمِ الْحَرَامِ؛ خداوندا پیشوایان کفر و رهبر ضلالت و دشمنان دین و آنها که با رسولت جنگ کردند و احکامات را تعطیل نمودند و کتابت را تحریف کردند و خون بی گناهان را ریختند، لعن و نفرین فرما».

آنچه در بالا آمد بخش فشرده ای از نامه طولانی «معتضد عباسی» است که در منابع معروف تاریخی نقل شده است. {۱}. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۲-۱۸۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۷۳-۱۸۰.

بدیهی است که نقل نامه «معتضد بالله» به معنای تأیید تمام کارهایش در دوران خلافتش نیست.

این نکته نیز قابل توجه است که مخالفت وزیر معتضد «عبیدالله بن سلیمان» با نشر این نامه به این سبب بود که در حالاتش نوشتند: «کان منحرفاً عن علی علیه السلام؛ با امیر مؤمنان علی علیه السلام مخالف بود» و مسأله شورش مردم بهانه ای بیش نبود.

نامه ۲۸: افشای ادعاهای دروغین معاویه / فضائل بنی هاشم / مظلومیت امام علی علیه السلام

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاویه جوابا

(جواب نامه معاویه: که یکی از نیکوترین نامه های امام است که پس از جنگ جمل در سال ۳۶ هجری نوشته شد)

متن نامه

قال الشریف و هو من محاسن الكتب

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ اصْطِفَاءُ اللَّهِ مُحَمَّدًا ص لِدِينِهِ وَ تَأْيِيدُهُ إِيَّاهُ لِمَنْ أَيْدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ فَلَقَدْ خَبَأْنَا لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجْبًا إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبَلَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَنَا وَ نِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِينَا فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ أَوْ دَاعِي مَسِيدٍ إِلَيَّ إِلَى النَّضَالِ وَ زَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ فَذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ تَمَّ اعْتَرَلَكَ

ص: ۳۸۵

كُلُّهُ وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ وَمَا أَنْتَ وَالْفَاضِلَ وَالْمَفْضُولَ وَالسَّائِسَ وَالْمَسُوسَ وَمَا لِلطَّلَقَاءِ وَأَبْنَاءِ الطَّلَقَاءِ وَالتَّمْيِيزَ بَيْنَ
المُهَاجِرِينَ الْأَوْلِينَ وَتَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ وَتَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ هَيْهَاتَ لَقَدْ حَنَّ قَدْحَ لَيْسَ مِنْهَا وَطَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا أ
لَمَا تَرَبُّعَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَى ظَلْعِكَ وَتَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِكَ وَتَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخْرَكَ الْقَدْرُ فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَغْلُوبِ وَلَا ظَفَرُ الظَّافِرِ وَ
إِنَّكَ لَمَذْهَابٌ فِي التِّيهِ رَوَاغٌ عَنِ الْقَصْدِ أَلَا تَرَى غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ وَ لَكِنْ يَنْعَمُ اللَّهُ أُحَدِّثُ أَنَّ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِيدُنَا قِيلَ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ وَ خَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بِسَبْعِينَ
تَكْبِيرَةً عِنْدَ صِلَاتِهِ عَلَيْهِ أَوْ لَا تَرَى أَنَّ قَوْمًا قُطِعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ حَتَّى إِذَا فُعِلَ بِوَاحِدِنَا مَا فُعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ
الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَاحِينَ وَ لَوْ لَمَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَعَدَّ ذَاكَرٌ فَضَائِلَ جَمَّةً تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا
تَمُجِّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ فَدَعِ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرِّمِيَّةُ فَإِنَّا صَيَّنَّا رَبَّنَا وَ النَّاسَ بَعْدَ صَيَّنَّا لَنَا لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عِزَّنَا وَ لَا عَادِيَّ طَوْلَنَا
عَلَى قَوْمِكَ

أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَنَكَحْنَا وَ أَنْكَحْنَا فِعْلَ الْأَكْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ وَ أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ وَ مِنَّا النَّبِيُّ وَ مِنكُمْ الْمُكَذِّبُ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ
مِنْكُمْ أَسِيدُ الْأَحْلَافِ وَ مِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمْ صِيبَةُ النَّارِ وَ مِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ مِنْكُمْ حَمَالَةُ الْحَطَبِ فِي كَثِيرٍ مِمَّا
لَنَا وَ عَلَيْكُمْ فَاسْلَامُنَا قَدْ سَمِعَ وَ جَاهِلِيَّتُنَا لَا تُدْفَعُ وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ
أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ فَنَحْنُ
مَرَّةً أَوْلَى بِالْقُرَابَةِ وَ تَارَةً أَوْلَى بِالطَّمَاعِ وَ لَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السِّقْيَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ ص فَلَجُوا عَلَيْهِمْ فَإِنْ يَكُنِ
الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ وَ إِنْ يَكُنْ بغيرِهِ فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ وَ زَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ وَ عَلَى كُلِّهِمْ بَغِيْتُ فَإِنْ يَكُنِ
ذَلِكَ كَمَا ذَكَرْتَ فَلَيْسَتْ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ وَ تِلْكَ شِكَاةٌ ظَاهِرَةٌ عَنْكَ عَارُهَا وَ قُلْتَ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ
الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَعُ

وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمِدَحَتْ وَأَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحَتْ وَمَا عَلَيَّ الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضِهِ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِيَقِينِهِ وَهَيْدِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا وَلَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا ثُمَّ ذَكَرْتُ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرِ عُثْمَانَ فَلَمَّ أَنْ تَجَابَ عَن هَيْدِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى لَهُ وَأَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ أَمْ مَنْ يَدُلُّ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَاسْتَكْفَهُ أَمْ مَنْ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاحَى عَنْهُ وَبَثَّ الْمُنُونَ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَى قَدْرُهُ عَلَيْهِ كَلَّا وَاللَّهِ لَقَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعْوِقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبِئْسَ إِلْمًا قَلِيلًا. وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَذِرَ مِنْ أَنْيِّ كُنْتُ أَنْقِمُ عَلَيْهِ أَحْدَانًا فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَهَدَايَتِي لَهُ فَرُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ وَقَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّ الْمُتَنَصِّحُ وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ وَذَكَرْتُ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَلَا لِأَصْحَابِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّيْفُ فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ

بَعْدَ اسْتِعْبَارِ مَتَى أَلْفَيْتَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَبِالسَّيْفِ مُخَوِّفِينَ فَلَبِثَ قَلِيلًا يَلْحَقِ الْهَيْجَا حَمَلٌ فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ
وَيَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعُدُ وَ أَنَا مُرَقَّلٌ نَحْوَكَ فِي جِحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ سَاطِعٌ
قَتَامُهُمْ مُتَسَرِّبِلِينَ سَرَابِيلَ الْمَوْتِ أَحَبَّ اللَّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءَ رَبِّهِمْ وَ قَدْ صَحِبْتَهُمْ ذُرِّيَّةً بَدْرِيَّةً وَ سُيُوفَ هَاشِمِيَّةٍ قَدْ عَرَفَتْ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا
فِي أُخَيْكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَوَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَعِيدٌ

ترجمه ها

دشتی

۱ افشای ادعاهای دروغین معاویه

پس از یاد خدا و درود! نامه شما رسید، که در آن نوشتید، خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برای دینش برگزید، و با یارانش او را تأیید کرد، راستی روزگار چه چیزهای شگفتی از تو بر ما آشکار کرده است! تو می خواهی ما را از آنچه خداوند به ما عنایت فرمود، آگاه کنی؟ و از نعمت وجود پیامبر با خبرمان سازی؟ داستان تو داستان کسی را ماند که خرما به سرزمین پر خرمای «هجر» برد {«هجر» یکی از شهرهای قدیمی «بحرین» است که درختان خرمای فراوان داشت، در ضرب المثل فارسی می گوئیم «زیره به کرمان بردن»} یا استاد خود را به مسابقه دعوت کند! و پنداشتی که برترین انسان ها در اسلام فلاحن کس، و فلاحن شخص است؟ {فلاحن و فلاحن یعنی ابا بکر و عمر}. چیزی را یاد آورده ای که اگر اثبات شود هیچ ارتباطی به تو ندارد، و اگر دروغ هم باشد به تو مربوط نمی شود، تو را با انسانهای برتر و غیر برتر، سیاستمدار و غیر سیاستمدار چه کار است؟ اسیران آزاد شده {ابو سفیان و فرزندانشان در روز فتح مکه تسلیم شدند که پیامبر آنها را آزاد گذاشت، خطاب به آنها فرمود

اذهبوا فأنتم الطلقاء.

{بروید شما آزادید} و فرزندانشان را چه رسد به تشخیص امتیازات میان مهاجران نخستین، و ترتیب درجات، و شناسایی منزلت و مقام آنان! هرگز! خود را در چیزی قرار می دهی که از آن بیگانه ای، حال کار بدین جا کشید که محکوم حاکم باشد؟ ای مرد چرا بر سر جاییت نمی نشینی؟ {مثل است، یعنی قدر و منزلت خود را چرا درک نمی کنی؟} و کوتاهی کردن هایت را به یاد نمی آوری؟

و به منزلت عقب مانده ات باز نمی گردی؟ برتری ضعیفان، و پیروزی پیروزمندان در اسلام با تو چه ارتباطی دارد؟ تو همواره در بیابان گمراهی سرگردان، و از راه راست روی گردانی!

۲ فضائل بنی هاشم:

«آنچه می گوئیم برای آگاهانندن تو نیست، بلکه برای یاد آوری نعمت های خدا می گوئیم» آیا نمی بینی جمعی از مهاجر و انصار در راه خدا به شهادت رسیدند؟ و هر کدام دارای فضیلتی بودند؟ اما آنگاه که شهید ما «حمزه» شربت شهادت نوشید، او

را سید الشهداء خواندند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بر پیکر او بجای پنج تکبیر، هفتاد تکبیر گفت؟ آیا نمی بینی؟ گروهی که دستشان در جهاد قطع شد، و هر کدام فضیلتی داشتند، اما چون بر یکی از ما {جعفر بن ابی طالب برادر امام (علیه السلام)} که در جنگ موته شهید شد و به جعفر طیار مشهور است. {ضربتی وارد شد و دستش قطع گردید، طیارش خواندند؟ که با دو بال در آسمان بهشت پرواز می کند! و اگر خدا نهدی نمی فرمود که مرد خود را بستاید، فضائل فراوانی را بر می شمردم، که دل های آگاه مؤمنان آن را شناخته، و گوش های شنوندگان با آن آشناست.

۳ فضائل بنی هاشم و رسوایی بنی امیه:

معاویه! دست از این ادعاهای بردار، که تیرت به خطا رفته است، همانا ما، دست پرورده و ساخته پروردگار خویشیم، و مردم تربیت شدگان و پرورده های مايند. اينکه با شما طرح خویشاوندی ريختم، ما از طایفه شما همسر گرفتیم، و شما از طایفه ما همسر انتخاب کردید، و برابر با شما رفتار کردیم، عزت گذشته، و فضیلت پیشین را از ما باز نمی دارد، شما چگونه با ما برابرید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ماست، و دروغگوی رسوا از شما، {منظور ابو جهل است.} حمزه شیر خدا (اسد الله) از ماست، و ابو سفیان، (اسد الاحلاف) {ابو سفیان چون قبائل گوناگون را سوگند داد تا با رسول خدا بجنگند او را به مسخره (شیر سوگندها) نامیدند.} از شما، دو سید جوانان اهل بهشت از ما، و کودکان در آتش افکنده شده از شما، {صبيه النار: وقتی «عقبه» از سران کینه توز قریش در جنگ بدر دستگیر شد به هنگام کشته شدن خطاب به پیامبر گفت من للصبيّه يا محمّد؟ (سرپرست فرزندان من چه کسی باشند؟) پیامبر فرمود. النار (آتش جهنم) از آن پس به «صبيه النار» معروف شد.} و بهترین زنان جهان از ما، و زن هیزم کش دوزخیان از شما، {بهترین زنان حضرت زهرا (س) است که در حدیث مشهوری پیامبر (ص) فرمود:

«انک سیده نساء العالمین»

به کتاب نهج الحیاه مراجعه شود، و زن هیزم کش، امّ جمیل خواهر ابو سفیان زن ابو لهب و عمّه معاویه است که همه طلاها و زیور آلات خود را فروخت تا برای اذیت پیامبر (ص) مصرف گردد.} از ما این همه فضیلت ها، و از شما آن همه رسوایی هاست.

اسلام ما را همه شنیده، و شرافت ما را همه دیده اند، و کتاب خدا برای ما فراهم آورد آنچه را به ما نرسیده که خدای سبحان فرمود:

«خویشاوندان، بعضی سزاوارترند بر بعض دیگر در کتاب خدا» و خدای سبحان فرمود:

«شایسته ترین مردم به ابراهیم، کسانی هستند که از او پیروی دارند، و این پیامبر و آنان که ایمان آوردند و خدای ولی مؤمنان است.»

پس ما یک بار به خاطر خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و بار دیگر به خاطر اطاعت از خدا، به خلافت سزاوارترین، و آنگاه که مهاجرین در روز سقیفه با انصار گفتگو و اختلاف داشتند، تنها با ذکر خویشاوندی با پیامبر صلی الله

علیه و آله و سلم بر آنان پیروز گردیدند، اگر این دلیل برتری است پس حق با ماست نه با شما، و اگر دلیل دیگری داشتند ادعای انصار به جای خود باقی است .

معاویه، تو پنداری که بر تمام خلفا حسد ورزیده ام؟ و بر همه آنها شوریده ام؟

اگر چنین شده باشد جنایتی بر تو نرفته که از تو عذر خواهی کنم.

«و آن شکوه هایی

است که ننگ آن دامنگیر تو نیست» {نک بیتی از شاعر ابو ذؤیب هذلی است.}

۴ مظلومیت امام علیه السلام

و گفته ای که مرا چونان شتر مهار کرده به سوی بیعت می کشاندند.

سوگند به خدا! خواستی نکوهش کنی، اما ستودی، خواستی رسوا سازی که خود را رسوا کرده ای، مسلمان را چه باک که مظلوم واقع شود، ما دام که در دین خود تردید نداشته، و در یقین خود شک نکند، این دلیل را آورده ام حتی برای غیر تو که پند گیرند، و آن را کوتاه آوردم به مقداری که از خاطر گذشت .

سپس کار مرا با عثمان به یاد آوردی، تو باید پاسخ دهی که از خویشاوندان او می باشی! راستی کدام یک از ما دشمنی اش با عثمان بیشتر بود؟ و راه را برای کشندگانش فراهم آورد؟ آن کس که به او یاری رساند، و از او خواست به جایش بنشیند، و به کار مردم رسد؟ یا آن که از او یاری خواست و دریغ کرد؟ و به انتظار نشست تا مرگش فرا رسد؟ نه، هرگز، به خدا سوگند:

«خداوند باز دارندگان از جنگ را در میان شما می شناسد، و آنان را که برادران خود را به سوی خویش می خوانند، و جز لحظه های کوتاهی در نبرد حاضر نمی شوند» من ادعا ندارم که در مورد بدعت های عثمان، بر او عیب نمی گرفتم، نکوهش می کردم و از آن عذر خواه نیستم، اگر گناه من ارشاد و هدایت اوست، بسیارند کسانی که ملامت شوند و بی گناهند.

«و بسیارند ناصحانی که در پند و اندرز دادن مورد تهمت قرار گیرند» {شعری است از شاعری گمنام و برخی از اکتب بن صیفی نقل کرده اند.} «من قصدی جز اصلاح تا نهایت توانایی خود ندارم، و موفقیت من تنها به لطف خداست، و توفیقات را جز از خدا نمی خواهم، بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم»

۵ پاسخ به تهدید نظامی

نوشته ای که نزد تو برای من و یاران من چیزی جز شمشیر نیست! در اوج گریه انسان را به خنده وا می داری! فرزندان عبد المطلب را در کجا دیدی که پشت به دشمن کنند؟ و از شمشیر بهراسند؟ پس «کمی صبر کن که هم‌آورد {حمل، مردی

شجاع از طایفه قشیر بود که یک تنه جنگید و شتران خود را باز پس گرفت. «مهلت ده تا حمل به میدان آید» که ضرب المثل شد برای، هم‌آورد طلبیدن در میدان. { تو به میدان آید } آن را که می‌جویی به زودی تو را پیدا خواهد کرد، و آنچه را که از آن می‌گریزی در نزدیکی خود خواهی یافت، و من در میان سپاهی بزرگ، از مهاجران و انصار و تابعان، به سرعت به سوی تو خواهم آمد، لشکریانی که جمعشان به هم فشرده، و به هنگام حرکت، غبارشان آسمان را تیره و تار می‌کند.

کسانی که لباس شهادت بر تن، و ملاقات دوست داشتنی آنان ملاقات با پروردگار است، همراه آنان فرزندان از دلاوران بدر، و شمشیرهای هاشمیان می‌آیند که خوب می‌دانی لبه تیز آن بر پیکر برادر و دایی و جدّ و خاندانت چه کرد، { برادر معاویه، حنظله بن ابی سفیان، دانی معاویه ولید بن عتبه، و جد معاویه عتبه بن ربیعہ پدر هند، بود. } می‌آیند.

«و آن عذاب از ستمگران چندان دور نیست»

شهیدی

، و آن از نیکوترین نامه هاست. اما بعد، نامه تو به من رسید. در آن نامه یاد آور شده ای که خدا، محمد (ص) را برای دین خویش اختیار نمود و او را به کسانی از یارانش که تأییدشان کرد یاری فرمود. همانا روزگار چیزی شکفت از تو بر ما نهان داشت، خبر دادنت از احسان خدا به ما و نعمت نبوت که چتر آن را بر سر ما برافراشت. در این یادآوری چونان کسی هستی که خرما به هجر رساند، یا آن که آموزگار خود را به مسابقت خواند، و گمان بردی که برترین مردم در اسلام فلانند و فلان، اگر آنچه گفته ای از هر جهت درست باشد تو را چه بهره از آن؟ و اگر نادرست بود، تو را از آن چه زیان؟ تو را بدین چه کار که چه کسی برتر است و که فروتر؟ و که رعیت و که رهبر؟ آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان را چه رسد به فرق نهادن میان نخستین مهاجران و ترتیب رتبت آنان و شناساندن درجه های ایشان. هرگز! «آوازی است نارسا» و گفتاری است نه به سزا که محکومی به داوری نشیند، و نادانی، خود را صدر مجلس عالمان ببیند. ای مرد! چرا خود نمی‌نشینی؟ و کوتاه دستی خویش را نمی‌بینی؟ و آن را که با قدر تو سازگار است نمی‌گزینی؟ تو را چه زیان از این که چه کسی شکست خورد؟ و چه سود از این که گوی پیروزی را برد؟

تو در بیابان گمراهی روانی و از راه راست رویگردان، و من آنچه می‌گویم نه برای آگاهانیدن توست، که آن نزد تو پیداست، بلکه گفته من به خاطر یادآوری نعمت خداست. نمی‌بینی مردمی از مهاجران را در راه خدا شهید نمودند، و همگان از فضیلتی بر خوردار بودند. تا آنکه شهید ما - حمزه (علیه السلام) - شربت شهادت نوشید، و به سید الشهداء ملقب گردید، و چون رسول خدا (ص) بر او نماز خواند، به گفتن هفتاد تکبیرش مخصوص گرداند. نمی‌بینی مردمانی در راه خدا دست خود را دادند و ذخیرتی از فضیلت برای خود نهادند، و چون یکی از ما را ضربتی رسید و دست وی جدا گردید طیارش خواندند که در بهشت به سر برد و ذو الجناحین که با دو بال پرد، و اگر نبود که خدا خود ستودن را نهی کرد، گوینده فضیلت‌های فراوانی بر می‌شمرد که دل‌های مؤمنان با آن آشناست، و در گوش شنوندگان خوش آواست. پس «آهن سرد مکوب» و «آب در غربال میماید»، ما پرورده‌های خداییم و مردم پرورده های مایند. این که ما و شما در آمیختیم - و طرح خویشاوندی ریختیم - و از دو سوی زناشویی برقرار کردیم و چون همتا با شما رفتار، عزت دیرین و فضیلت پیشین را از ما باز نمی‌دارد.

- و ما و شما را در یک رتبت در نمی آرد-. شما چگونه و کجا با ما برابرید! که از میان ما پیامبر (ص) برخاست، و دروغزن- ابو جهل- از شماست، و اسد الله از ما و اسد الاحلاف از شما، و از ماست دو سید جوانان اهل بهشت و از شماست کودکانی که نصیب آنان آتش گردید، و از ماست بهترین زنان جهان و از شماست آن که هیزم کشد برای دوزخیان. و بیش از این ما را فضیلتهاست و شما را فضیحتها. پس اسلام ما را گوش- همگان- شنیده و- شرافت ما را- در جاهلیت هر کسی- دیده، و کتاب خدا برای ما فراهم آرد آنچه را به ما نرسیده که فرماید: «و خویشاوندان، بعضی سزاوارترند بعضی دیگر را در کتاب خدا، و فرموده خدای تعالی: «سزاوارترین مردم به ابراهیم آنان هستند که پیرو او شدند و این پیامبر و آنان که ایمان آوردند، و خدا ولی مؤمنان است». پس ما یک بار به خاطر خویشاوندی- پیامبر، به خلافت- سزاوارتریم و به خاطر طاعت بار دیگر، و چون مهاجران در سقیفه بر انصار به- نزدیکی با- رسول خدا (ص) حجت گذرانیدند، بر آنان پیروز گردیدند. پس اگر موجب پیروزی- خویشاوندی- با رسول خدا (ص) است حق با ما نه با شماست، و اگر جز بدان است، انصار را دعوی همان است. و پنداشتی که من بد همه خلیفه ها را خواستم و به کین آنان برخاستم.

اگر چنین است- و سخت راست است- تو را چه جای بازخواست است؟ جنایتی بر تو نیاید تا از تو پوزش خواستن باید «نه تو را ننگ است و نه عرصه بر تو تنگ» .

و گفתי مرا چون شتری بینی مهار کرده می رانند تا بیعت کنم به خدا که خواستی نکوهش کنی ستودی، و رسوا سازی و خود را رسوا نمودی. مسلمان را چه نقصان که مظلوم باشد و در دین خود بی گمان؟ یقینش استوار و از دو دلی به کنار؟ این حجت که آوردم برای جز تو خواندم، لیکن از آنچه به خاطر رسید بر زبان راندم. سپس کار مرا با عثمان یاد آوردی، تو راست که پاسخ دهند چه با او خویشاوندی. اما کدام یک از ما دشمنی اش با عثمان بیشتر بود؟ و در جنگ با وی راهبرتر؟ آن که یاری خود را از وی دریغ نداشت و او را به نشستن- و به کار مردم رسیدن- واداشت؟ یا آن که چون وی از او یاری طلبید، سستی ورزید تا سپاه مرگ را بر سر او کشید و حکم الهی بر وی جاری گردید؟ نه به خدا، «خدا می داند چه کسانی از شما از جنگ باز می دارند، و آنان که به برادران خود می گویند نزد ما بیایید و جز اندکی در جنگ حاضر نمی شوند.» و از این که بر عثمان به خاطر برخی بدعتها خرده می گرفتم، پوزش نمی خواهم اگر ارشاد و هدایتی که او را کردم گناه است، «بسا کسا که سرزنش شود و او را گناهی نیست.» «و گاه بود که اندرزگو در معرض بدگمانی است» «من نمی خواهم جز آنکه کار را به سامان آرم چندان که در توان دارم و توفیق من جز به خدا نیست. بر او توکل کردم و به سوی او باز می گردم» .

و گفתי که من و یارانم را پاسخی جز شمشیر نیست، راستی که خندانندی از پس آنکه اشک ریزاندی. کی پسران عبدالمطلب را دیدی که از پیش دشمنان پس روند، و از شمشیر ترسانده شوند! «لختی بیای! حمل به جنگ می پیوند.» زودا کسی را که می جویی تو را جوید، و آن را که دور می پنداری به نزد تو راه پوید. من با لشکری از مهاجران و انصار و تابعین آنان که راهشان را به نیکویی پیمودند، به سوی تو می آیم، لشکری بسیار- و آراسته- و گرد آن به آسمان برخاسته. جامه های مرگ بر تن ایشان، و خوشترین دیدار برای آنان دیدار پروردگارشان. همراهشان فرزندان «بدریان» اند و شمشیرهای «هاشمیان»، که می دانی در آن نبرد تیغ آن- رزم آوران- با برادر و دایی و جد و خاندان تو چه کرد و- ضرب دست آنان- از ستمکاران دور نیست .- و امروزشان با دیروز یکی است-.

اما پس از حمد و صلوات پس بتحقیق که آمد بمن نامه تو که یاد کرده بودی در آنکه برگزید خدای تعالی محمد را برای دین اسلام خود و قوت دادن خدا او را بکسی که قوت داده او را خدا از اصحاب او پس بتحقیق که پنهان کرد برای ما روزگار از طرف تو چیزی عجیب و غریب را در این وقت در ایستادی که خبر می دهی ما را بازمایش خدا که نزد ماست افضال او و نعمت دادن او سبحانه بر مادرشان پیغمبر پس هستی تو درین خبر دادن همچون نقل کننده خرما بجانب شهر هجر که معدن خرماست و خواننده بصواب آورنده خود بسوی تیر انداختن با یکدیگر و گمان برده که بهترین مردمان در اسلام ابو بکر و عمر است پس یاد کرده ای معاویه امری را که اگر تمام باشد و محق الوقوع به یک سو باشد از تو همه فضایل از تو و اگر ناقص باشد و غیر واقع نرسد بتو شکست آن و چیست تو را بیان فاضل و مفضول و نیز میان نگاه دارنده رعیت و نگاه داشته شده و چه کار است مر اسیرانی که رها کرده شده از بند چون ابو سفیان و پسران و ممیز ساختن میان مهاجران پیشین و وضع کردن در جهاد مرتبه های ایشان بجای خود و شناسا گردانیدن طبقه های ایشان چه دور است این کار بتو هر آینه او آز داد نصیبی از قمار و در ایستاد که حکم کند در خلافت کسی که مضر است بر او محکم کردن برای خلافت آیا نمی ایستی ای ادمی به بندگی خدا در برداشتن بار گران و نمی شناسی قصور کشیدنی مقدار دست خودت یعنی قاصری و آیا واپس نمی روی آنجا که واپس داشت تو را قدر و مرتبه تو پس نیست بر تو ضرر مغلوبیت مغلوب شده و نه برای تست فایده فیروزی ظفر یابنده و بدرستی که تو رونده در بیابان گمراهی میل کننده از میان راه مستقیم آیا نمی بینی رتبه کسیرا که خبر دهنده نیست برای تو و لیکن من بنعمت خدا سخن می گویم بدرستی که گروهی شهید شدند در راه خدا از جماعت مهاجران و مر هر یک را مزیتی هست در دین تا آنکه چون شهید شد شهید ما که حمزه است گفته شد که او بهترین شهیدانست و خاص گردانید او را رسول خدا بر هفتاد تکبیر نزد نماز گزاردن او بر او آیا نمی بینی تو که گروهی بریده شد دستهای ایشان در راه خدا یعنی جعفر طیار و مر هر یکی را فضیلتست و مزیتی تا چون کرده شد یکی از ما آن همچنان که کرده شد یکی از ایشان گفتند که پرنده است در بهشت و صاحب دو بال است و اگر نه آن چیز است که نهی کرده است از آن از ستودن مرد نفس خود را هر آینه یاد کردی یاد کننده فضیلتهای بسیار که بشناسد آنها دلهای گروندگان و نمی اندازند آنها گوشهای شنوندگان پس واگذار از خود کسی را که میل دهد او را از مقصد راست صیدی که انداخته شود تیر بسوی او پس بدرستی که ما حسنات پروردگار خودیم و مردمان پس ازین حسنات ما اند و باز نداشت از ما عزت قدیمه ما و انعام دیرینه ما بر گروه تو آنکه مخلوط شدیم بشما بنفسهای خود پس نکاح کردیم زنان شما را و بنکاح شما در آوردیم زنان شما را خود را مانند کردار همسران و نیستید شما آنجا که باشید مثل ما و از کجا باشد مانند بودن شما بما و حال آنکه از ماست پیغمبر صادق القول و از شماست دروغگوی کافر که ابو جهلست و از ماست شیر خدا مراد نفس نفیس خودش است ما حمزه و از شماست اسد احلاف یعنی اسد بن عبد الغری که و از ماست دو سید که بهترین جوانان اهل بهشتند مراد حسن و حسین آن دو از ماست بهترین زنان جهانیان و از شماست کشنده هیزم همچنین است حال در بسیاری از آنچه ما راست از صفات و بر شماست صفات رذیله پس اسلام ما آنست که شنیده شد و جاهلیت شما آنچه را بود پیش از که دفع کرده نمی شود و کتاب خدا که قرآنست جمع میکند برای ما آنچه گریخته از ما که خلافتست و آن گفتار حق تعالی است که خداوندان خویشیها برخی از ایشان سزاوارترند ببعضی دیگر در کتاب خدا و گفتار او سبحانه بدرستی که سزاوارترین مردمان بآبراهیم هر آینه آنانند که پیروی کردند او را و این پیغمبر یعنی محمد و آنانکه گرویده اند و خدا دوست مؤمنانست پس ما یک بار سزاوارتریم به آن حضرت

بخویشی و یک بار دیگر سزاوارتریم بفرمان بردن و هنگامی که حجت آوردند مهاجران بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده برسول خدا پس فیروزی جستند بر انصار پس اگر باشد فیروزی بقرب خویشی پیغمبر پس حق ما را باشد نه شما را و اگر و اگر باشد ظفر بغیر آن پس انصار بر دعوی افضلیت خود ثابت باشند و گمان برده بمعایه که من مر همه خلیفه ها را که آن سه نفر باشند که دعوی خلافت کردند حسد برده ام و بر همه ایشان ستم کرده ام پس اگر باشد این دعوی همچنان که پس نیست جنایت آن بر تو زیرا که تو نیستی از خلیفه ها تا باشد عذر آوردن من بسوی تو و این گله کردنیست که زایل است از تو عار آن و گفته که من بودم که کشیده می شدم باجبار بر بیعت با ابو بکر همچنان که کشیده می شود شتر نر تا بیعت کنم و سوگند بخدا که بتحقیق که خواستی که مذمت کنی پس مدح کردی و آنکه رسوا کنی مرا پس خود رسوا شدی و نیست بر مرد مسلمان از هیچ خواری و نقصی در آنکه باشد ستم رسیده ما دام که نباشد شک کننده در دین خود و نه شک نماینده بیقین خود و این صورت حجیتی است مرا بسوی غیر تو و لیکن من رها کردم از برای تو بمقدار آنچه پیش آمد و خطور کرد در خاطر از یاد کردن آن بعد از آن ذکر کرده که آنچه بود از کار من و کار عثمان پس مر تو راست که جواب داده شوی از این کلمات بجهه قرابت و خویشی تو از او پس کدامین ما بود دشمن تر مر او را و نماینده تر بطریق کارزار آیا کسی که بذل کرد از برای نصرت و اعانت او را پس طلب کرد متقاعد شدن او را و طلب باز ایستادن کردار از او یا کسی که او یاری خواست و پراکنده ساخت اسباب مرگ را بسوی او تا آنکه آمد حکم الهی بر او نچنانست به خدا سوگند که دانسته خدای باز دارنده گان از شما را و گویندگان مر برادر خود را که بشتایید بسوی ما و نمی آیند بسختی کارزار بجز کمی و نبودم من که عذر آرم از آنکه بودم که عیب می کردم بر او و انکار می کردم کارهای ناپسندیده را پس اگر بود گناه بسوی او و بود راه راست نمودن من و هدایت کردن من او را پس بسا ملامت کرده شده از کاری که هیچ گناهی نیست مر او را در آن و بتحقیق که فرا می گیرد تهمت را مبالغه کننده در نصیحت و نخواستم بجز صلاح آوردن آنچه توانستم و نیست وجود اسباب مطالب من بجز بخدا بر او توکل کردم و یاد کردی که نیست مرا و نه اصحاب مرا نزد تو بجز شمشیر پس بتحقیق که بخنده در آوردی این گفتار را از اشک فرود آوردن از چشم کجا یافت شدند پسران عبدالمطلب از دشمنان واپس رفتگان و بشمشیرهای ترسانیده شدگان پس درنگ کن اندکی تا بررسی بصف جنگ حمل بن بدر پس زود باشد طلب کند تو را آن کسی که طلب میکنی او را و نزدیک شود بتو آنچه دوری می جوئی از او و من شتابنده ام بجانب تو در لشکر عظیم از مهاجران و انصار و تابعان ایشان بر نیکوئی که سختست انبوهی ایشان مرتفع است غبار ایشان گویند که نود هزار کس بودند در برکنندگان پیراهن های مرگ را از زره و جوشن دوستان ملاقات بسوی ایشان ملاقات کردن ایشانست برحمت پروردگار خود بتحقیق که همراه است ایشان را فرزندان بدری خونخوار و شمشیرهای هاشمی آتش کرد از بتحقیق که شناختی مواضع وقوع شمشیر در کشتن برادر تو و خالوی تو و اهل تو و نیست این از ستمکاران دور

آیتی

اما بعد، نامه ات به من رسید. در آن نوشته بودی که خداوند، محمد (صلی الله علیه و آله) را برای دین خود اختیار کرد و او را به کسانی که خود نیرویشان داده بود، یاری نمود.

روزگار شگفت چیزی را از ما نهان داشته بود و تو اکنون آشکارش ساختی.

می خواهی ما را از نعمتی که خداوند به ما ارزانی داشته و پیامبر خود را به میان ما فرستاده است، خبر دهی؟ تو، در این حال، همانند کسی هستی که خرما به هجر {۱۵}. هجر: شهری است در بحرین که در آنجا خرما بسیار باشد. { می برد یا کسی را که به او تیر انداختن آموخته است به مبارزت طلبد.

پنداشته ای که برترین مردم در اسلام فلان و فلان هستند. سخنی گفتمی که اگر سراسر درست باشد، تو را از آن بهره ای نیست و اگر درست نباشد تو را از آن زیانی نرسد. تو را چه کار چه کسی از چه کسی برتر است یا برتر نیست؟ یا چه کسی زبردست است و چه کسی زبردست؟ آزادشدگان {۱۶}. رجوع شود به ذیل صفحه ۲۸۱. { و فرزندان آزادشدگان را چه رسد که میان مهاجران نخستین فرق نهند و درجات و طبقات ایشان را تعیین کنند، یا ترتیب دهند. هیئات، آن تیر که نه از جنس تیرهای {۱۷}. مراد، تیرهای قمار است که اگر تیری از جنس دیگر در میان آنها باشد، چون تیرها را به هم زنند، از صدایش آن را بشناسند. { دیگر بود، آواز داد و خود را شناساند و کسی در این قضیه زبان به داوری گشود که خود محکوم بود. ای آدمی، چرا به جای خود نمی نشینی و نمی خواهی که کاستیهای خود را بشناسی. چرا در آن رتبه واپسین که برای تو مقدر شده قرار نمی گیری، چه زیان تو را که چه کسی مغلوب شد و چه سود تو را که چه کسی پیروز گردید. تو در بیابان ضلالت گمشگشته ای و از راه راست منحرف شده ای. آیا نمی بینی البته نمی خواهم تو را خبر دهم بلکه از نعمتی که خداوند به ما ارزانی داشته سخن می گویم که گروهی از مهاجران در راه خدا به شهادت رسیدند. آری، هر یک را فضیلتی بود، تا شهادت نصیب شهید خاندان ما شد او را سید الشهداء {۱۸}. مراد، حمزه بن عبدالمطلب است. { خواندند و رسول الله (صلی الله علیه و آله) بر کشته او نماز گزارد و به هفتاد تکبیرش اختصاص داد؟ یا نمی بینی کسانی دستهایشان در راه خدا از تن جدا افتاد، البته هر یک را فضیلتی بود، تا دست یکی از ما را جدا کردند، او را (طیار) و (ذوالجناحین) {۱۹}. مراد، جعفر بن ابی طالب است که در جنگ موتبه به شهادت رسید. { خواندند و گفتند که در بهشت با دو بال پرواز می کند. اگر خداوند خودستایی را منع نفرموده بود، گوینده برای تو از فضایی سخن می گفت که دلهای مؤمنان به آنها خو گرفته است و گوشهای شنوندگان آنها را ناخوش ندارد. این شکار را واگذار که صید آن کار تو نیست. ما پروردگان خداییم و دیگر مردم پروردگان ما هستند. اگر با خاندان شما در آمیختیم و چون همتایان با شما رفتار کردیم، در عزت و شرف دیرین ما نقصانی پدید نیامد. از شما زن گرفتیم و به شما زن دادیم، در حالی که، همتایان ما نبودید. به راستی شما را با ما چه نسبت؟ رسول الله (صلی الله علیه و آله) از ماست و آن دروغگو که تکذیبش نمود از شماست. (اسد الله) {۲۰}. اسد الله، ممکن است مراد حمزه باشد. { از ماست و (اسد الاءحلاف) {۲۱}. اسد الاحراف، شیر سوگندها، بعضی گویند ابوسفیان است و بعضی گویند عتبه بن ربیع است. { از شماست. سرور جوانان بهشت {۲۲}. سرور جوانان بهشت: مراد، حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع) است. { از ماست و (صیبیه النار) {۲۳}. رسول الله (صلی الله علیه و آله) پس از جنگ بدر فرمان کشتن عقبه بن ابی معیط را داد: او گفت: (من للصبیه با محمد) چه کسی برای کودکان خواهد ماند؟ رسول خدا (ص) فرمود: (النار) نهج البلاغه، ص ۵۲۰، ترجمه دکتر شهیدی. { از شماست. بهترین زنان جهان {۲۴}. بهترین زنان جهان، مراد، حضرت خدیجه و حضرت فاطمه (علیه السلام) است. {

از ماست و حمّاله الحطب {۲۵}. حمّاله الحطب، زن ابولهب که ام جمیل نام داشت و او عمه معاویه بود. { از شماست. و بسا چیزهایی دیگر که از فضایل ما هستند و یادکردنشان به زیان شماست.

فضیلت ما را در اسلام، همگان شنیده اند و ارج و مقام ما هم در عصر جاهلی بر کس پوشیده نیست. آنچه از ما پراکنده بوده در کتاب خدا گرد آمده است. آنجا که گوید (به حکم کتاب خدا خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند). {۲۶. سوره ۸، آیه ۷۵} و نیز سخن حق تعالی که (نزدیکترین کسان به ابراهیم همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هستند و خدا یاور مؤمنان است). {۲۷. سوره ۳، آیه ۶۸} ما یک بار به سبب خویشاوندی با پیامبر به خلافت سزاواریم و یک بار به سبب طاعت و متابعت. چون در روز سقیفه مهاجران بر انصار حجت آوردند که ما از نزدیکان رسول الله (صلی الله علیه و آله) هستیم، بر همه پیروز گردیدند. اگر خویشاوندی با رسول الله (صلی الله علیه و آله) سبب پیروزی در حجت است، پس این حق از آن ماست نه شما و اگر عنوان خویشاوندی سبب پیروزی نشود، پس انصار بر دعوی خویش باقی هستند.

پنداشته ای که من بر همه خلفا رشک برده ام و به خلاف همه برخاسته ام، اگر چنین باشد که تو گویی، تو را نرسد که بازخواست کنی. جنایتی بر تو نیامده است که از تو عذر خواهند (و تلک شکاه ظاهر عنک عارها این گناهی است که ننگ آن از تو دور است).

و گفتم که مرا چون شتر، مهار در بینی کشیدند تا بیعت کنم. به خدا سوگند، خواستی مرا نکوهش کنی ولی ستودی. خواستی مرا رسوا سازی، خود را رسوا ساختی. مسلمانان را چه نقصان که بر او ستم رود، هرگاه در دین خود به شک نیفتد و یقینش به تردید نیلاید. قصد من از بیان این سخنان اقامه حجت و دلیل برای چون تویی نیست، این شمه ای است که به خاطر آمد و آن را اظهار داشتم.

سپس، از ماجرای من و عثمان سخن گفتم. باید پاسخ این پرسش را به تو داد که خویشاوند او هستی. حال بگو، کدام یک از ما در حق عثمان بیشتر دشمنی کرد و به کشتن او مردم را راه نمود؟ آیا آنکه خواست به یاریش برخیزد ولی عثمان خود نخواست و گفتش در خانه ات بنشین و از یاری من دست بدار؟ یا آنکه عثمان از او یاری خواست ولی او درنگ کرد و اسباب هلاکت او مهیا داشت تا قضای الهی بر سر او آمد؟ به خدا سوگند، (خدا می داند چه کسانی از شما مردم را از جنگ بازمی دارند و نیز می شناسد کسانی را که به برادران خود می گویند: به نزد ما بیایید و جز اندکی به جنگ نمی آیند). {۲۸. سوره ۳۳، از آیه ۱۸} من نمی خواهم اکنون به سبب خرده گرفتنم از اعمال بدعت آمیز او پوزش بطلبم. گناه من این است که او را راه نموده ام و ارشاد کرده ام. بسا کسی را ملامت کنند که او را گناهی نیست.

(وقد يستفيد الظنه المنتصیح گاه اتفاق افتد که نصیحت گر خود در معرض بدگمانی افتد.) (تا آنجا که بتوانم قصدی جز به صلاح آوردنتان ندارم. توفیق من تنها با خداست، به او توکل کرده ام و به درگاه او روی می آورم). {۲۹. از آیه ۸۸، سوره ۱۱}.

و گفتم که مرا و یارانم را جز شمشیر پاسخی نیست. به راستی تو خندانگی پس از آنکه گریانیدی. کی دیده ای که فرزندان عبدالمطلب از برابر دشمن واپس نشینند یا از شمشیرش بترسند.

(لَبِثَ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَا حَمَلُ أُنْكَى دَرَنْكُ كُنْ تَا حَمَلُ بَه جَنْكُ بِيُونْدُدْ).

بزودی آنکه او را می جویی تو را بجوید، و آنچه از تو دور است به تو نزدیک شود.

من با سپاهی گران از مهاجران و انصار و تابعین آنان که نیکو پرورش یافته اند، بر سر تو می تازم. لشکری انبوه که غبارشان فضا را پر کند، همه جامه مرگ بر تن که محبوبترین دیدارهایشان دیدار با پروردگارشان است. همراه ایشان اند فرزندان اهل بدر و شمشیرهای بنی هاشم و تو از شیوه جنگیدن آنان آگاه هستی آنگاه که با برادرت {۳۰. نک: پانوشت ص ۲۷۷} و دایی ات {۳۱. نک: پانوشت ص ۲۷۷} و جدت {۳۲. نک: پانوشت ص ۲۷۷} و خویشاوندانت می جنگیدند. (و آن از ستمکاران دور نخواهد بود.) {۳۳. سوره ۱۱، آیه ۸۳}

انصاریان

اما بعد، نامه ات به من رسید که در آن نامه مبعوث شدن محمد صلی الله علیه و آله را از جانب حق برای دینش، و یاری شدن آن حضرت را از سوی خداوند به وسیله یارانش یاد آور شده ای! روزگار بر ما از جانب تو مسأله ای شگفت را پنهان داشت، چون می خواهی ما را از آنچه خداوند به ما مرحمت فرموده با خبر کنی، و از نعمت وجود پیامبرش که به ما داده آگاه سازی! در این مسأله همچون کسی هستی که خرما را به سوی هجر (منطقه پر خرما ی بحرین) ببرد، یا شاگردی که بخواهد به استاد تیراندازش تعلیم تیراندازی دهد. تصور کردی برترین مردم در اسلام فلان و فلان هستند، چیزی را متذکر شده ای که اگر صحیح باشد به تو ربطی ندارد، و اگر نادرست باشد صدمه ای برای تو در آن نیست. تو را با بالاترین و پست تر، و رئیس و مرئوس چکار؟

بردگان آزاد شده و فرزندان آزاد شده را با تمیز بین مهاجران نخستین، و ترتیب درجات آنان، و شناساندن طبقاتشان چه رابطه؟! هیئات! تیری که از تیرهای مسابقه نبود صدا داد، محکومی را تماشا کن که حاکم بر حاکم شده! ای آدمی زاد، چرا با این بار گران و پای لنگ سر جایت نمی نشینی، و کوتاهی و ناتوانیت را تشخیص نمی دهی، و به جایگاه معینی که قضا و قدر الهی برایت حکم کرده باز نمی گردی؟! تو را زیانی نرسد اگر کسی مغلوب شود، و سودی نرسد اگر کسی غالب گردد! راهرو بیابان گمراهی هستی، و به شدت از راه مستقیم منحرفی. مگر نمی بینی - گرچه منظورم آگاه کردن تو نیست بلکه برای یاد آوری نعمت های حق می گویم - که گروهی از مهاجران و انصار در راه خدا شهید شدند و برای هر یک مرتبه ای است، تا اینکه شهید ما حمزه به شهادت رسید به او سید الشهداء لقب داده شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به وقت نماز بر جنازه اش به هفتاد تکبیر اختصاص داد؟! آیا ملاحظه نمی کنی که قومی در راه خدا دستشان از بدن جدا شد و برای هر یک مقامی است، ولی زمانی که دست یکی از ما جدا شد او را طیران کننده در بهشت و دارای دو بال نامگذاری کردند؟! اگر ستایش از خویش را خداوند نهی نکرده بود، این گوینده فضایل بسیاری را یاد آوری می کرد که قلوب بیدار اهل ایمان به آن معرفت دارد، و گوشهای شنوندگان شنیدن آنها را کنار نیندازد. کسی را که به طمع صید دنیا از راه حق منحرف شده واگذار، که مسلماً ما دست پرورده پروردگارمان هستیم، و مردم پس از آن تربیت شده ما هستند. عزت دیرین و بزرگی پیشین ما بر شما مانع از اختلاط و آمیختگی ما با شما نشد، همانند اقوام همسان از شما همسر گرفته و به شما همسر دادیم، در صورتی که شما به این مقام و منزلت نبودید. چگونه مقامی همچون مقام ما را داشته باشید در حالی که پیامبر از ما و ابو جهل دروغ زن از شما، اسد الله از ما و اسد سوگندهای جاهلی (یکی از مشرکان بد نام) از شما، دو سید جوانان اهل بهشت از ما و کودکان آتش از

شما، بهترین زنان جهان از ما و حمّاله الحطب از شماست، و بسیاری دیگر از این مقوله که بهترینش از ما و بدترینش از شماست

اسلام ما به گوش همه رسیده، و وضع پاک ما در دوران جاهلیت قابل ایراد نیست، و کتاب خدا آنچه از (حقوق و برتری) ما پراکنده گشته جمع نموده، و آن گفتار خدای پاک است: «به حکم کتاب خدا بعضی از خویشان به بعضی دیگر سزاوارترند» و سخن خدای بزرگ است:

«شایسته ترین مردم به ابراهیم آنهايي هستند که از او پیروی نمودند و این شایسته ترین پیامبر و کسانی هستند که ایمان آوردند، و خداوند سر پرست مؤمنین است.» پس ما از طرفی به سبب خویشی، و از جهت دیگر به علت پیروی نمودن به خلافت سزاوارتریم. زمانی که مهاجران در سقیفه به قرابت و خویشی خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله بر انصار استدلال کردند پیروز شدند. اگر این قرابت دلیل برتری است پس حق با ماست نه با شما، و اگر دلیلی دیگر دارد انصار بر ادعای خویش باقی اند.

گمان کردی که من بر تمام خلفا رشک برده ام، و بر آنان طغیان نموده ام.

اگر این است جنایتی بر تو نشده تا از تو پوزش بطلبم.

«اگر هم بوده گناه این ننگ دامن تو را نمی گیرد» گفته ای: مرا می کشیدند به همان گونه که شتر مهار در بینی را می کشند تا بیعت کنم!

به خدا قسم خواسته ای مرا سرزنش کنی ستایش کرده ای، و رسوا نمایی ولی خود رسوا شده ای.

برای مسلمان از اینکه مظلوم باشد نقصی نیست تا وقتی که دچار شک در دین، و تردید در یقین نباشد. قصدم بیان این حجت برای غیر توست (زیرا تو شایسته آن نیستی) ولی از حجت به اندازه آنچه بیانش پیش آمد برای اظهار کردم.

سپس آنچه میان من و عثمان روی داد یادآوری کرده ای، محض نسبتی که با او داری پاسخ داده می شوی: از من و تو کدام یک دشمنیش با او بیشتر بود، و راه را برای قتل او هموارتر کرد؟ آیا آن که یاریش را از او دریغ ننموده و از او خواست به جایش بنشیند و دست از اعمالش بردارد، یا کسی که عثمان از او یاری خواست و او یاری دادنش را به تأخیر انداخت، و سپاه مرگ را بر سرش ریخت تا قضای حق بر او جاری شد؟! قسم به خدا چنین نیست، «خداوند از شما مانعان از یاری را می شناسد و نیز به آنان که به برادران خود گفتند به سوی ما آید، و به هنگام جنگ جز تعداد کمی حاضر نمی شوند آگاهی دارد».

در مقام آن نیستم که از عیب گرفتنم بر بدعتهای او عذر خواهی کنم، اگر ارشاد و راهنمایی

کردم گناه است، چه بسا کسی که سرزنش شود و او را گناهی نیست.

«گاهی انسانی در اثر اصرار در خیر خواهی مورد تهمت قرار می گیرد» من تا توانستم جز اصلاح را نخواستم، توفیقی ندارم جز

از جانب خدا، به او توکل کردم و به او باز می‌گردم .

و گفתי مرا و یارانم را نزد تو جز شمشیر نیست! راستی که پس از اشک ریختن خندانندی! پسران عبد المطلب را چه زمانی دیدی به دشمنان پشت کنند، و از شمشیرها بترسانند؟! «اندکی درنگ کن تا حمل به صحنه جنگ برسد» به زودی کسی که دنبال او بی به دنبال تو آید، و آنچه دور می‌پنداری به تو نزدیک شود، من با سپاهی از مهاجران و انصار و تابعین که راه آنان را به نیکویی پیمودند به شتاب به سوی تو می‌آیم، لشگری سخت انبوه، که گرد و غبارشان فضا را گرفته، و جامه مرگ

به تن دارند، و بهترین ملاقات برای آنان لقاء خداوند است، آنان را فرزندان بدر و شمشیرهای بنی هاشم همراه است، که خود خبرداری لبه تیز آن شمشیرها چگونه بر بدن برادر و دایی و جدّ و خاندانت فرود آمد، «و این عذاب از ستمگران دور نیست» .

شرح

راوندی

خباء الدهر عجبا: ای ستره. و طفق بمعنی ظل. و البلاء: النعمه هنا. و هجر: اسم بلد مذکر مصروف، و هو من بلدان البحرين. و قیل: هو مونث غیر منصرف بمعنی البلده، و اصل المثل کمبضع تمر الی هجر (و قد يجعل بعضهم مونثا غیر منصرف) و النسبه الیه هاجری علی غیر قیاس، و منه قیل للبناء: هاجری. و النضال: المرماه، یقال: ناضلت فلانا ای غالبته بالمناضله. و المسدد: الذی یقوم انسانا لامر، و نظر الی من قال شعر: اعلمه الرمایه کل یوم فلما استد ساعده رمانی و استدد: استقام. و اعتر لك و یعز لك: باعدك. و الثلم: الخلل فی الحائط و غیره، و قد ثلمته ثلما. و ساس الرعیه: ای ملكهم فهو سائس. و ابوسفیان اسر ثم من علیه النبی صلی الله علیه و آله فاطلقه، و كان معاویه من الطلقاء و ابنائهم و الطبقات من الناس جماعاتهم. و المثل الذی ضرب به حن قدح لیس منها یضرب لمن یفتخر بقوم لیس منهم، و الهاء فی منها راجعه الی القداح و هی السهام، و قد جرى ذكرها، ای خرج له صوت یخالف اصواتها فعرف المفیض انه لیس من جملتها. و حن: صوت، و القدح: السهم قبل ان یراش و یركب نصله، و قدح المیسر ایضا. و ما للطلاق و التمزیز و تعریف طبقاتهم، الواو بمعنی مع و الثانیه للعطف. و قوله من علیه الحكم لها الضمیر للطبقات. و قوله الا- تربع علی ظلعك ای الا- تكف رافقا بنفسك، بان لا تحمل علیها فوق ما تطیق. و كانه من ربع الحجر: اذا رفعه: المعنی ارفع بقدر ما تقدر علیه مع ظلعك و غمزك، و یقال: ضقت بالامر ذرعا اذا لم تطقه و لم تقو علیه. و اصل الذرع انما هو بسط الید، فكانك ترید: مددت یدی الیه فلم تنله. و قولهم اقصد بذرعك ای ارفع علی نفسك. و قیل: هو من ذرعت الثوب ذرعا ای ضقت به ذرعا. و القصور: العجز عن الشیء. و التیه: المفاوز یتاه فیها، و تاه: تحیر. رواغ عن القصد: ای کثیر المیل عن جاده الحق، یقال: راغ الثعلب ای حاد عن طریقہ، قال تعالی فراغ الی آلهتهم ای مال علیهم. و القصد: العدل. و قوله الا ترى ای الا تعلم و الا تجد ان قوما و انا لا اخبرك بذلك بل احدث بنعمه الله. و غیر نصب علی الحال عن نفسه، و ذو الحال مقدر، و هو هو علیه السلام. و انما قال لا- اخبرك لا- ان معاویه كان عالما بذلك مشاهدا له. و قوله: شهیدنا (و) هو حمزه و ذوالجناحین هو جعفر بن ابی طالب، و لما قتل حمزه صلی علیه رسول الله (صلی الله علیه و آله) اربعة عشره مره كلما کبر علیه خمسا حضر جماعه اخرى من الملائکه فصلی بهم علیه ایضا، و هذا امر خاص لحمزه علیه السلام و

الا فی الصلاه علی المیت اذا صلی علیه جماعه فانه یکره ان یصلی علیه بالجماعه ایضا. و كان علی علیه السلام کتب الی معاویه

فى كتاب آخر: و جعفر الذى يضحى و يمسى يطير مع الملائكه ابن امى و الجمه: الكثيره. و الفضائل جمع الفضيله: و هى خلاف النقيصه. و مع الرجل الماء من فمه: اذا رمى به، و قوله لا تمجها آذان السامعين يقول: لو لا ان الله قال فلا تركوا انفسكم لذكرت فضائلى التى يعرفها كل مومن و لا يردها من سمعها بل يقبلها. و الرمي: الصيد يرمى، يقال: بثس الرمي الارنب، و انما جاءت بالهاء لانه صار فى عداد الاسماء، و ليس هو على رميت فهى مرميه ثم عدل به الى فعيل. و قوله فدع عنك من مالت به الرميه اى الصيد. و هذا تعريض منه بمن مال الى الدنيا و لم يزهدها فيها زهده عليه السلام. و مالت به الرميه: اى امالته، و الرميه اسم للصيد و الهاء فيه للتخصيص (و قد قلنا) انه ليس من رميت فهى مرميه. و الصنيعه: الحسنه، و الصنيعه المحسن اليه كانه صاحب الصنيعه. ثم قال فانا صنائع ربنا و الصنائع جمع صنيعه الانسان و هو الذى خرج و اصطنعه و رباه و ادبه، يقال: فلان صنيع فلان و صنيعته اذا كان ممن اختاره لخاصه امره، و هو خريجه و خادمه الخاص، اى امرنا من يكون من قبل الله تعالى. و هذا اشاره الى انه منصوص عليه من قبل الله و رسوله، و ليس امره باختيار الخلق و انما هو يختار من جمله الناس الامراء و القضاة لم يمنعا عادى طولنا ان خلطناكم بانفسنا. و عاد قبيله، و هم قبيله هود. و شىء عادى: اى قديم، كانه منسوب الى عاد. و الطول: الفضل، اى كان آباونا انبياء و اوصياء و ملوكا، فحفظنا صله الرحم فيكم تواضعا لله، فتزوجنا بناتكم و زوجناكم بناتنا، و ما كانت لكم كفائنا. ثم فصل نفى التكافو فقال: منا رسول الله و منكم من كان يكذبه مع ظهور المعجزات تعندا و عتوا، و هو من ذكره فى قوله و ذرنى و المكذبين اولى النعمه قيل: نزلت فى المستهزئين، و قيل: نزلت فى المطعمين ببدر، و كانوا عشره رجال: و هم ابوجهل بن هشام و عتبه و شيبه ابنار بيعه بن عبدشمس و نبيه و منبه ابنا الحجاج و ابوالبختري بن هشام و النضر بن الحارث و الحارث بن عامر و ابى ابن خلف و زمعه بن الاسود. و منا اسدالله حمزه و منكم اسد الاحلاف هو اسد بن عبدالعزيز، و الاحلاف هم عبدمناف و زهره و اسد و تيم و الحارث بن فهر. و هذا اشاره الى حلف المطيبين، و هم هولاء الذين ذكرناهم، و سببه ان بنى قصى بن كلاب ارادوا ان ينتزعوا بعض ما كان بايدى بنى عبدالدار من اللواء و الندوه و الحجاب و الرفاده، و هى كل شىء كان فرضه قصى على قريش لطعام الحاج فى كل سنه، و لم يكن لهم الا السقيه، فتحافوا على حربهم و اعدوا للقتال، ثم رجعوا عن ذلك ناكسين (ناكثين) و اقروا ما كان بايديهم. و منا سيدا شباب اهل الجنه اى الحسن و الحسين عليهما السلام و منكم صبيه النار و هم على ما قيل: ولد مروان (بن) الحكم الذين صاروا اهل النار عند البلوغ، و لما اخبر عليه السلام بذلك كانوا صبيه ثم ترعرعوا و اختاروا الكفر. و منا فاطمه التى هى بضعة من رسول الله صلى الله عليه و آله لا تخفى فضائلها و منكم حماله الحطب و هى عمه معاويه ام جميل بنت حرب، و كانت تحمل حزمه من الشوك فتثرتها بالليل فى طريق رسول الله (صلى الله عليه و آله). و قيل كانت تمشى بالنمائم. و قيل: اى حماله الخطايا.

و نحن فى الاسلام على ما يعرفنا الناس و فى الجاهليه ما كان فينا سفاح و لا تعد و لا تقصير، حتى كان جعفر اخى لما اسلم قال له النبى (صلى الله عليه و آله): ان الله شكر لك ثلاث خصال فى الجاهليه ما هى؟ فقال: يا رسول الله ما زينت قط لانى قلت فى نفسى ان مالا يرضاه الانسان لنفسه لا ينبغى ان يرضى لغيره تكرما، و لا كذبت كذبه قط تاثما، و لا شربت الخمر قط تدمما لانه تذهب العقول. و روى و جاهليتكم لا تدفع اى فى السوء، كما كان فى الروايه الاخرى و جاهليتنا لا تدفع فى الحسن. و من شجون الحديث: ان عقيل دخل على معاويه يوما فقال معاويه غضا لمنزلته عند الناس فقال (اهل الشام): هذا عقيل عمه ابولهب (و اراد غضا لمنزلته عند الناس). و قال عقيل: و هذا معاويه عمته حماله الحطب. ثم قال: و القرآن يجمع لنا ما شذ و تفرق عنا بطريقتين بالقرايه مع رسول الله صلى الله عليه و آله و تلا آيتين. و بالطاعه فى قوله اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم يقول عليه السلام: ان كانت القريه بالقرايه فنحن اولى، و ان كانت بالطاعه لله و لرسوله فنحن اطوع. ثم اوما الى احتجاج

المهاجرين على الانصار في سقيفه بنى ساعده، بان قالوا: ان المهاجرين شجره رسول الله، لما قال الانصار: منا امير و منكم امير ففلج المهاجرن و ظفروا عليهم، فقال عليه السلام: ان كان الفلج و الظفر بذلك فان حق الامامه لنا لانا ثمره الشجره. و الصحيح ان الضمير فى به للرسول، و يكون المعنى ان الفضل بقربه النبى (صلى الله عليه و آله) و انت يا معاويه بعيد عن ذلك. و قيل: الضمير للمهاجر، اى ان كان الفلج و الظفر بالمهاجره فنحن المهاجرون لا انتم، و ان يكن بغيرها فالانصار على دعواهم فى قولهم منا امير و منكم امير. و الشكاه فى الاصل مصدر شكوت فلانا: اذا اخبرت عنه بسوء فعله بك. و يقال: هذا امر ظاهر عنك عاره، اى زائل، قال ابو ذؤيب: و غيرها الواشون انى احبها و تلك شكاه ظاهر عنك عارها و منه قولهم ظهر فلان بحاجتى اذا استخف بها. و الجمل المخشوش: الذى جعل فى انفه خشاش، و هو خشب يدخل فى عظم انف البغير، و انقياده فى هذه الحاله فى غايه يضرب به المثل. و فضح زيد عمرا: اى كشف معاييه او اراد ذلك، و افترض: اى انكشفت مساويه، و يقال: ليس عليك فى هذا الامر غضاذه اى ذله و منقصه. و غض منه يغض: اذا وضع و نقص من قدره. و المرتاب اسم الفاعل من ارتاب، اى شك. و سنح: اعترض.

فاينا كان له اعدى: اى اشد عدوانا. و استكفه: طلب كفه و دفعه. و تراخى عنه: اى ابطا. و قوله: قد يعلم الله المعوقين: اى المثبتين عن رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و هم المنافقون كانوا يقولون لاخوانهم: ما محمد و اصحابه الا اكله راس، و لو كان لحما لا- لتقمهم ابوسفیان و اصحابه، فخلوهم. و هلموا الينا: اى قربوا انفسكم الينا، و هى لغه، و اهل الحجاز يقولون هلم يسوون فيه بين الواحد و الجمع. و لا- ياتون الباس: اى لا يحضرون القتال فى سبيل الله الا قليلا، يخرجون رياء و سمعه قدر ما يوهمون انهم معكم. و انقم عليه: اى انكر على عثمان احداثا امورا احداثا على غير ما كان يجرى عليه الرجلان قبله. و فى معارف ابن قتيبه: كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) تصدق بمهزور موضع سوق المدينه على المسلمين، فاقطعها عثمان الحارث بن الحكم اخا مروان، و اقطع فدك مروان، و افتتح افريقيه فاخذ الخمس فوهبه كله لمروان، و قد ذكر ذلك عبدالرحمن بن حسان فى شعره فقال: و اعطيت مروان خمس العباد فهيهاشواك ممن سعى و الظنه: التهمه. و المتنصح: المبالغ فى النصيحة.

و الاستعبار: البكاء. و قوله (لقد اضحكت) مفعوله محذوف، اى اضحكت كل من يسمع هذا منك تعجبا بعد بكائه على الدين لسوء تصرفك فيه يا معاويه. و متى الفيت: اى وجدت ناكلين، اى متاخرين جناء، و كان مالك بن زهير يوعده حمل بن بدر فقال حمل: لبث قليلا يلحق الهيجا حمل (ثم) فجرى مثلا ثم اتى و قتل مالكا، فظفر اخوه قيس بن زهير العبسى به و باخيه حذيفه فقتلها و قال: شفيت النفس من حمل بن بدر البيتان فى الحماسه. و المرقل: الذى يكثر الارقال، و المرقال لقب هاشم بن عتبه الزهرى، لان عليا عليه السلام دفع اليه الرايه يوم صفين و كان يرقل لها ارقالا- و الجحفل: الجيش العظيم. و ساطع: مرتفع. و قتامهم: غبارهم. و متسربلين: اى لابسين سراويل الموت، اى ثيابه. و ذريه بدرية: اى اولاد الذين كانوا مع رسول الله يوم بدر حاربوا قريشا و النصال: السيوف. و قد ذكرنا ان اخاه المقتول ببدر هو حنظله بن ابى سفيان، و خاله الوليد بن عتبه، و جدته عتبه، لان هند (امه) بنت عتبه بن ربيعه، و هند ام معاويه.

كيدرى

فلقد خبا لنا الدهر منك عجبا: اى ستر الدهر و ادخر و اخفى لاجلنا امرا عجبا يصدر، و يظهر منك. طفق: اى ظل ببلاء الله يعنى

بنعمته و هجر: مدينه بالبحرين كثيره النخل و هذا مثل، و قصته ان رجلا- احقق و من اهل هجر قدم البصره، و معه مال كثير ليشتري به شيئا للريح و يحمله الى هجر، فلم يجد شيئا اكسد من التمر فاشترى بماله التمر و حمله الى هجر و تلف ما له و فسد التمر فى بيوته كذا ذكر الهروى و يروى كبضع التمر. و النضال: المراماه و المسدد: المقوم بالتعليم اسر ابوسفيان، ثم من عليه النبى فاطلقه، فكان معاويه من الطلقاء. حن قدح ليس منها: الهاء راجعه الى القداح، و القداح السهم اذا كان غير مريش و حن اى صوت مستعار من حنين الناقه للقدح، لان احد القداح اذا كان من غير جوهره اخواته ثم اجاله المفيض خرج له صوت يخالف سائر اصواتها فيعرف انه ليس من جمله القداح. قيل اول من قاله عمر بن الخطاب حين قال الوليد بن عقبه بن ابى معيط اقتل من بين قريش، فقال عمر: حن قدح ليس منها، يضرب للرجل يفتخر بقبيله ليس منها او يباهى بما لا يوجد فيه، و الواو فى و التمييز بمعنى مع. الا تربح ايها الانسان على ظلعك: اى الا تكف رافقا بنفسك، بان لا تحمل عليها فوق ما تطيق، و الريح الوقوف و حقيقته الا-تقف على ما بك من ظلع و غمز، اى حقيق بالظالع، و الاعرج ان يقف و لا ييارى، و لا يسابق. ج- الربيع: الرفع اى الا- ترفع ما تقدر عليه مع ظلعك. قوله عليه السلام: الا- ترى غير مخبر لك. مفعول ترى قوله ان قوما استشهدوا و غير مخبر منصوب على الحال، و العامل فيه ما فى الا من معنى التنبيه اى انبهكم بما اقول غير قاصد الى اخبارك بل محدثا بنعمه الله، فان اخبارك بذلك لا يجدى شيئا لانه غير تاجع فيك، و لانك تعرفه. حتى اذا استشهد شهيدنا. اراد حمزه بن عبدالمطلب، و الطيار فى الجنة هو جعفر بن ابى طالب و لما قتل حمزه صلى الله عليه رسول الله صلى الله عليه و آله اربع عشر مره، كلما كبر عليه خمسا حضر جماعه اخرى من الملائكه، فصلى بهم عليه ايضا و هذا خاص بحمزه عليه السلام لانه اذا صلى على ميت جماعه فانه يكره ان يصلى عليه مره اخرى جماعه، و حديث جعفر و قتله و طيرانه معروف لا نطول بذكره. لذكر ذاكر: يعنى نفسه عليه السلام لا تمجها: من مج الماء من فيه اذا رمى به، و هو استعاره عن الرد و ترك القبول، اى لذكرت فضائلى و مناقبى التى لا ينكرها و لا يردھا الا مكابر معاند. من مالت به الرميہ: اى الصيد يرمى دخله الهاء لانه صا فى عداد الاسماء اراد انه مطعون فى نسبه و حسبه، و انه ازاله عن مقام التفاخر و التنافر مطاعن شهرت فيه. فانا صنایع ربنا: اى من الذين رباهم الله يفنون تربيته و امدھم بمواد كرامته و ادخلھم فى غمار قوله و لتصنع على عيني و فيه تلويح لا- تصريح بانھم المنصوص عليهم من قبل الله تعالى: و المخصوصون بفنون اللطاف. عادى طولنا: اى قديم فضلنا و ينسب كل قديم الى عاد. و منا اسد الله: عنى به نفسه و سماه به رسول الله، و قيل اراد حمزه بن عبدالمطلب. و منكم اسد الاحلاف، قيل هو اسد بن خزيمه بن مدرك بن الياس، لما اجلت خزاعه بن اسد عن الحرم خرجت فخالفت طيبا ثم بنى فزاره فسميت بذلك و قيل هو اسد بن ربيعه بن نزار، و قيل لعقبه بن ربيعه اسد الاحلاف و قيل هو اسد بن عبدالعزيز و الاحلاف هم عبدمناف و زهره و اسد و تيم و الحارث بن فهر. و منا سيدا شباب اهل الجنة، و هما الحسن و الحسين عليهما السلام. و منكم صبيه النار: اراد صبيه عقبه بن ابى معيط قال النبى صلى الله عليه و آله، و لك و لهم النار، و قيل هم ولد مروان بن الحكم كانوا صبيه عند اخباره عليه السلام و صاروا اهل النار عند البلوغ بكفرهم. و منا خير نساء العالمين: يعنى فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله. و منكم حماله الخطب: هى ام جميل اخت ابى سفيان.

و جاهليتنا لا تدفع: اى كان لنا قبل ظهور الاسلام آباء كرام و امهات طاهرات لم يتلوثوا برذائل الاخلاق و لم يتدنسوا بنقايس الاعراق، و روى ان جعفر بن ابى طالب عليه السلام لما اسلم قال له النبى صلى الله عليه و آله: ان الله يشكر لك ثلاث خصال فى الجاهليه ما هى؟ فقال يا رسول الله ما زنت قط لانى قلت فى نفسى ما لا يرضاه الانسان لنفسه لا ينبغى ان يرضى لغيره، تكرما، و ما كذبت كذبه قط تاثما و لا شربت الخمر قط مما لا بد تذهب العقول. و القرآن يجمع لنا ما شد: بطريقتين احديهما بالقرايه كما فى الايتين و الاخرى بالطاعه كما فى قوله تعالى: و اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولو الامر منكم، و لما قالت الانصار للمهاجرين

منا امیر و منکم امیر قالت المهاجرون: نحن شجره رسول الله تغلجوا بذلك، و ظفروا على الانصار يقول: ان كان الظفر بذلك حقا فنحن اولی منهم لانا ثمره الشجره و الشعر للهدلین، قيل هو لابی ذویب و صدرالبيت و غيرها الواشون انی احبها و تلك شكاه ظاهر عنك عارها ای زائل و الشكاه الشكایه. الجمل المخشوش: الذی فی انفه خشاش و هو خشب یدخل فی عظم انفه و انقیاده فی هذه الحاله فی غایه یضرب به المثل.

اعدی له: ای اشد عدوانا. و استكفه: ای طلب كفه و دفعه و عنی لمن بذل له النصره لنفسه علیه السلام. و بمن استنصره افتراخی عنه: معاویه و المعوق و المثبط انقم علیه احداثا: فی معارف ابن قتیبه، كان رسول الله صلی الله علیه و آله تصدق مهزور موضع بسوق المدینه علی المسلمین فاقطعها عثمان الحرث بن الحكم اخا مروان، و اقطع فذك مروان و افتتح افريقيه فاخذ الخمس فوهبه كله لمروان، و قد ذكر ذلك عبدالرحمن بن حسان فی شعره: و اعطیت مروان خمس العباد فیهیات شاوك ممن سعی و قد یستفید الظنه المنتصح: صدر البيت. و كم سقت فی آثاركم من نصیحه. و الظنه: التهمه، و المنتصح: المبالغ فی النصیحه. فرب ملوم لا- ذنب له: مثل قاله الاحنف لرجل، قال بئس الطعام التمر و الاقط، و ذلك لان الاكل، لا یكثر اكلها الا فی القحط و خیر الطعام عندهم الزبد و الكماه، لانهما یكونان فی الربیع و الخصب.

لقد اضحكت بعد استعبار: ای من یسمع كلامك، هذا من المومنین یضحك تعجبا بعد بكائه علی الدین لتصرفك فیہ یا معاویه. ناكلین: متاخرین جبنا و هذا مثل یضرب لمن یهزل بعد الجد. فلبث قليلا یلحق الهیجا حمل: قيل هو حمل بن بدر رجل من قشیر اغیر علی ابل له فی الجاهلیه فی حرب داحس و الغبراء فاستنقذها، و قال. لبث قليلا یلحق الهیجا حمل لا باس بالموت اذا الموت نزل و قيل هو حمل بن سعد العشیره ابو حنی من مذحج، و قد اورده صاحب المستقصی حمل بالحاء، و قال هو قوله. لبث قليلا یلحق الهیجا حمل ما احسن الموت اذا جاز الاجل قالوا فی حمل هو اسم رجل شجاع كان لیست به فی الحرب: و لا یبعد ان یراد به حمل بن بدر صاحب الغبر الضربه یضربه من ناصره و راه، و قيل توعد مالك بن زهیر حمل بن بدر (فقال ذلك). و انا مرقل نحوك: ای مسرع جدا. و الجحفل: الجیش العظیم. ساطع قتامهم: ای مرتفع غبارهم). ذریه بدریه: ای اولاد من كان ببدر مع رسول الله صلی الله علیه و آله. و النصال: السیوف، و اخو معاویه حنظله و خاله، الولید بن عتبه و جده عتبه كما مر. و ما هی من الظالمین ببعید: ای منك و اتباعك و اشباهك.

ابن میثم

نامه ی حضرت در پاسخ نامه ی معاویه و این از بهترین نامه هاست خبات الشیئی: آن را پوشاندم طفق: شروع کرد هجر: شهری است از شهرهای بحرین نضال: تیراندازی کردن مسدد: کسی که دیگری را به کاری وادار می کند و به سوی آن هدایش می کند. اعتزلک: از تو دوری کرد. ثلم: شکستگی طلیق: آن که پس از اسیری رها و آزاد شود. ربع: توقف و ایستادن ظلع: لنگی ذرع: مبسوطالید بودن تیه: گمراهی و سرگردانی در بیابانها رواع: بسیار منحرف شونده از راه درست جمه: فراوان، زیاد ظنه: تهجت استعبار: گریه الفیت کذا: آن را یافتم نکول: عقب افتادن از ترس مج الماء من فیه: آب را از دهانش به دور ریخت. رمیه: شکاری که مورد اصابت تیر واقع می شود. صنیه: نیکی (پس از حمد و ثنای الهی، نامه ات به من رسید، نامه ای که در آن یادآور شدی خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را برای دین خود برگزید و به یاری اصحابش او را کمک و یاری فرمود، روزگار در وجود تو امر شگفتی را بر ما پنهان داشته بود چون تو قرار گذاشتی که ما را به خیر و نیکی خدای تعالی که

نزد ماست و به نعمتی که درباره ی پیغمبرمان داده آگاه کنی بنابراین تو در این کار مانند کسی هستی که خرما به هجر ببرد، یا مثل کسی که آموزنده ی خود را به مسابقه ی تیراندازی بخواند و گمان کردی که برترین مردم در اسلام، فلان و فلان باشند، پس مطلبی را یادآوری کردی که اگر درست باشد هیچ فایده ای برای تو ندارد و اگر نادرست باشد نیز زبانی به تو ندارد، تو را چه کار با برتر و کهنتر، و باز بردست و زیردست می باشد؟ و آزادشدگان و پسرانشان را چه کار بر این که میان نخستین مهاجران فرق بگذارند و مراتب آنان را تعیین کنند و طبقات ایشان را بشناسانند؟ بسیار دور است! صدای تیری که جزء تیره های دیگر نیست (خود را در صفی قرار می دهی که از آن بیگانه ای) و کسی درباره ی امامت و خلافت به داوری آغاز کرده که خود محکوم آن است. ای انسان چرا اندازه ی خود را نمی شناسی و از کوتاهی و ناتوانی خود بی خبری، و آن جا که قضا و قدر تو را عقب زده است عقب نشینی نمی کنی؟ چرا که زیان شکست خورده و سود پیروزمند هیچ کدام به تو ربطی ندارد، و تو در گمراهی بسیار رونده و از راه راست منحرف شده ای. نمی خواهیم به تو خبری بدهم بلکه نعمت خدا را یادآور می شوم: آیا نمی بینی که گروهی از مهاجرین و انصار در راه خدا به شهادت رسیدند و همه شان دارای فضیلت و شرافت هستند، تا هنگامی که شهید ما به شهادت رسید، به او سید شهیدان گفته شد، و پیامبر خدا نماز بر او را با هفتاد تکبیر انجام داد و آیا نمی بینی که گروهی دستهایشان در راه خدا بریده شد و همه ی آنان با فضیلت هستند اما وقتی که برای یکی از ما پیشامد آنچه که یکی از آنان را پیش آمده بود، درباره اش گفته شد: او پروازکننده در بهشت و صاحب دو بال می باشد، و اگر خداوند آدمی را از ستودن خود نهی نفرموده بود، گوینده، فضیلتهای بسیاری را که دلهای مومنان با آن آشناست و گوشهای شنوندگان هم آن را رد نمی کند یادآور می شد، پس از خود دور کن کسی را که شکار، وی را از راه برگردانیده است (به بیراهه می رود) که ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم، و مردم تربیت یافته ما هستند، شرافت کهن و بزرگی دیرین ما بر قوم تو، ما را از آن منع نکرد که شما را با خودمان بیامیزیم پس همانند اقران با طایفه ی شما ازدواج کردیم در حالی که شما همطراز ما نبودید، از کجا چنین شایستگی را دارید، با این که پیغمبر از ماست، و تکذیب کننده از شما؟ و شیر خدا از ماست و شیر هم سوگندها از شما، و دو سرور جوانان اهل بهشت از ما و کودکان اهل آتش از شما، و بهترین زنان جهان از ماست و زن هیزمکش از شما، و بسیاری از آنچه به سود ما و زیان شماست. این نامه گزیده ای است از نامه ای که مرحوم سیدرضی در گذشته قسمتی از آن را بدین گونه ذکر کرد: پس قبیله ما خواستند پیغمبر ما را بکشند ... و ما در شرح آن، نامه ی معاویه را که حضرت این نامه را در پاسخش نوشته، ذکر کردیم اگر چه بین آنچه که ذکر کردیم با بعضی روایات دیگر مختصر اختلافی وجود دارد. امام (علیه السلام) در این نامه به هر قسمتی از نامه ی معاویه، یک فصل پاسخ داده است، و این نامه فصیحترین نامه ای است که مرحوم سید از میان نامه های حضرت انتخاب کرده و نکته هایی چند در آن وجود دارد که در ذیل به آنها اشاره می کنیم: ۱- در جمله ی فلقد خبالنا، واژه ی خبا را از عجب و غروری که در وجود معاویه بوده و روزگار آن را پوشیده داشته، استعاره آورده و سپس آن را به وسیله ی جمله ی بعد، تفسیر فرموده است: اذ طفت ... النضال، برای علی بن ابیطالب که از خاندان نبوت است حال پیغمبر را بازگو می کند و به وی خبر می دهد که خدا نعمتی بزرگ به آن حضرت عنایت فرموده و او را برای دین خود برگزیده و به وسیله ی اصحاب و یارانش او را تأیید و کمک کرده، در صورتی که خود حضرت و اهل بیت پیامبر سزاوارترند که این احوال را بگویند و دیگران را خبر دهند و این مطلب را با ذکر دو مثال آشکار فرمود: الف: مثل تو مانند کسی است که خرما به سرزمین هجر حمل کند، ریشه ی این ضرب المثل آن است که روزی مردی از هجر که مرکز خرماست، سرمایه ای به بصره آورد که متاعی بخرد و از فروش آن در شهر خود سودی ببرد، پس از فروش مال التجاره به فکر خرید کالا افتاد، دید ارزانتر از خرما چیزی نیست، لذا از بصره مقدار زیادی

خرما خرید و به سوی هجر حمل کرد، و در آن جا به امید این که گران شود آن را در انبارها ذخیره کرد اما روز به روز ارزانتر شد و بالاخره خرماها در انبارها ماند تا فاسد و تباه شد و این مساله ضرب المثل شد برای هر کس که کالایی را برای فروش و به دست آوردن سود، به جایی برد که مرکز و معدن آن کالا- می باشد، تطبیق مطلب با مثال این است که معاویه، گزارش و خبر را به سوی کسی برد که او خود معدن آن خبر است و جا دارد که او خود این خبر را به دیگران بگوید، هجر، اسم آبادی و یا شهری است که معروف به زیاد داشتن خرما می باشد، آن قدر در آن جا خرما فراوان است که بهای پنجاه جله، یک دینار می شود، و چون هر یک جله صد رطل است، پس پنجاه جله، پنج هزار رطل می باشد، و در هیچ یک از شهرهای دیگر این چنین فراوانی در خرما شنیده نشده است. نکته ی ادبی: هجر که نام سرزمین و شهر است معمولاً مونث است و چون اسم علم نیز هست، غیر منصرف به کار می رود، اما گاهی به اعتبار این که معنای موضع از آن قصد می شود آن را مذکر می آورند و به دلیل این که یکی از دو سبب منع صرف از بین رفته، آن را منصرف به کار می برند، چنان که در قول شاعر جر داده شده: و خطها الخط ارقالا و قال قلی اول لا نادما هجر قری هجر ب- در مثال دوم امام (علیه السلام) معاویه را تشبیه به دست آموزی کرده است که آموزنده ی خود را به مسابقه در تیراندازی دعوت کند، وجه تشبیه این جا نیز همان است که گویا خبری را برای کسی بازگو کند که او خود معدن آن بوده و سزاوارتر به بازگو کردن باشد، عوض این که استاد شاگرد را دعوت به مسابقه کند، این جا شاگرد استاد را می آزماید و او را دعوت به مسابقه می کند. ۲- معاویه با ذکر نام عده ای از صحابه و بیان برتری آنها بر دیگران، با این که خود از آن بی بهره است، با گوشه و کنایه می خواهد امام (علیه السلام) را تحقیر کند و آنان را بر آن حضرت نیز فضیلت دهد، به این دلیل امام در جوابش فرمود: برتری آنان به ترتیبی که تو بیان کردی به فرضی که درست باشد، ربطی به تو ندارد و تو از آن برکناری، زیرا تو،

نه در، درجه و مقام آنهايي و نه سابقه ی اسلامی آنان را داری، بنابراین برای امری دست و پا می کنی که به تو سودی نمی بخشد، اما اگر آنچه که در فضیلت آنها گفתי نادرست باشد، باز هم به تو ربطی ندارد و عار و ننگ آن خواری و ذلت برای تو نمی آورد، پس با این دلیل، نیز، دخالت تو، در این امر، فضولی است. و ما انت ... و ما لللقاء، با این سوال و استفهام انکاری، معاویه را تحقیر می کند که با پستی درجه و مقام، و حقارت وجودیش، سزاوار نیست در این امور دخالت کند و چنان که نقل شده ابوسفیان از طلقا و آزادشدگان معاویه هم با او بود، بس او هم طلیق و هم پسر طلیق است. هیئات: حضرت با این کلمه اهلیت و شایستگی معاویه را برای دخالت در این امر و درجه بندی صحابه و مهاجرین را در فضیلت و برتری بعید می داند، و سپس به منظور شر و بیان استبعاد این مطلب، به دو ضرب المثل تمثل جسته و او را به دو کس همانند دانسته است: الف: لقد حن قدح لیس منها، بیان مطلب آن است که وقتی یکی از تیرهای قمار و مسابقه از جنس بقیه تیرها نباشد، هنگامی که از کمان رها شود صدایی به وجود می آید که مخالف صدای تیرهای دیگر است و از این صدا معلوم می شود که این تیر از جنس بقیه نیست، و این مثال برای کسی آورده می شود که گروهی را مدح و ستایش کند و به آنان ببالد با این که خود از آنان نیست، و قبلا- عمر به این مثال تمثل جست، هنگامی که ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت: اقبل من دون قریش، از نزد قریش می آیم که خود را به قریش نسبت داد، و حال آن که از آنان نبود، عمر گفت: حن قدح لیس منها، به صدا آمد تیری که از آن تیرها نبود. ب- و طعق یحکم فیها من علیه الحکم کها، این مثال درباره ی کسی گفته می شود که در میان گروهی قرار دارد و بر علیه آن قوم قضاوتی می کند، و حال آن که اگر چه خود، از آن قوم است اما به دلیل این که از اراذل و اوباش است و از اشراف نیست شایستگی چنین حکمی را ندارد چون این امر در خور بزرگان قوم است و دیگران از او، به این مطلب

سزاوارتر می باشند. مقصود آن است که معاویه از کسانی نیست که بتواند حکم به فضیلت کسی بر دیگری بدهد و شایستگی این امر را ندارد. ۳- نکته ی سوم: الا- تربع ایها الانسان علی ظلعک، ای انسان آیا دلت به حال خودت نمی سوزد؟ در این جمله حضرت با بیان مطلب به طریق استفهام او را بر قصور و نقصان از درجه ی گذشتگان آگاه کرده و در مقابل ادعایش وی را سرزنش و ملامت می کند که لازم است با نفس خود مدارا کن یو آن را در این امر به زحمت نیندازی، و با این حالت قصور و کوتاهی که داری می خواهی روح خود را از سیر کردن و راه رفتن با اهل فضل معاف کنی، در این جا، واژه ی ظلع را که به معنای لنگی است استعاره از نقصان و قصور آورده یعنی همان طور که شخص لنگ از رسیدن به مقصدی که انسان درست اندام می رسد، ناتوان است، تو نیز در جهت فضایل، از وصول به درجه ی پیشینیان عاجز و ناتوانی و همچنین است جمله ی و تعرف قصور ذرعک، کنایه از این که به ناتوانی نیروی خود و عجز از رسیدن به این درجه، آگاهی داری. حیث اخره القدر، این جمله نیز اشاره به موقعیت پستی است که مقدر چنان شده است که از درجه و مقام گذشتگان پایین باشد، و حضرت به منظور تحقیر و کوچک شمردن او، وی را امر کرده است به این که همچنان که شایسته است، خود را نازل دانسته و موخر بدارد. فما علیک... الظافر، این جمله در حکم مقدمه ی صغری از شکل اول قیاس مضمری است که استدلال شده است بر آن که تاخر او، از این مرتبه و درجه، واجب و لازم است، و تقدیر آن چنین است: مغلوبیت مغلوب، صدمه ای برای تو ندارد، و کبرای قیاس چنین می شود: هر کس حالش این باشد واجب است خود را از معرکه عقب کشد، و گرنه نادان و سفیه است

زیرا در امری دخالت کرده است که سودی برایش ندارد. ۴- و انک لذهاب فی التیه، یعنی تو، از شناخت حقیقت دور و بسیار فرورونده ی در گمراهی و ضلالتی، و از صراط مستقیمی که حقانیت ماست کاملاً منحرف و از آگاهی به فضیلت‌های ما و فرقی که میان ما و شما وجود دارد به دور و برکنار می باشی. الاتری... الجناحین، امام پس از بیان این که هر یک از صحابه را فضیلتی ویژه ی خویش است، تا برتری خانوادگی خود را بر دیگران ثابت کند، با ذکر برتری ویژه ی خاندان خود، در زندگانی و مرگ، دلیل امتیاز ایشان را با بقیه ی مهاجرین و انصار، خاطرنشان کرده است که از جمله ی فضایل خاص آنان شهادت در آن خانواده می باشد، و مقصود از شهید که به آن اشاره فرموده، عمویش حمزه بن عبدالمطلب- خدا از او خشنود باد- می باشد، و به دو دلیل، این شهید بزرگوار را از سایر شهیدان برتر و بالاتر می داند اولین دلیل این است که رسول خدا، او را سیدالشهداء (سرور شهیدان) نامیده است. و دلیل دیگر این که او را به هفتاد تکبیر در چهارده نماز که بر او خواند اختصاص داد، زیرا هر نماز که با پنج تکبیر، می خواند، جمعی دیگر از فرشتگان نازل می شدند و اقتدا می کردند پیامبر باز نماز دیگری بر او می خواند

تا چهارده مرتبه و این از خصوصیات حمزه و شرافت بنی هاشم در زندگانی و مرگشان می باشد، و دیگر از فضیلت‌های ایشان آن است که درباره ی جعفر بن ابی طالب اشاره به آن کرده که عبارت است از قطع شدن دستهایش در راه خدا که پیامبر او را صاحب دو بال و پروازکننده در بهشت خواند و نیز از آن حضرت نقل شده که شعری سرود و برای معاویه فرستاد و در آن به وجود جعفر طیار فخر و مباهات فرمود: و غیرها الواشون انی احبها و تلک شکاه ظاهر عنک عارها ما شرح کشته شدن و نام و خصوصیات قاتل حمزه و جعفر را در فصل‌های گذشته ذکر کردیم و امام (علیه السلام) راجع به خودش نیز خاطرنشان کرده است که نسبت به فضایل فراوانش دل‌های مومنان آشنا و گوشه‌هایشان آن را پذیرا می باشد و به دلیل این که خداوند انسان را

از ستودن خویش نهی کرده، امام (علیه السلام) نیز از برشمردن فضایل خود، خودداری فرموده است. منظور از کلمه ی ذاکر خودش می باشد که فرمود: اگر نه چنین بود که خداوند از خودستایی نهی کرده ذاکر فضایل بسیاری را از خود بیان می کرد و این که این کلمه را بطور نکره و بدون ال ذکره کرده و آشکارا به خود نسبت نداده، نیز به دلیل همان پرهیز از خودستایی است، و در عبارت: لا تمجها آزان السامعین، که گوش

های شنوندگان از شنیدن فضایل من امتناع ندارد، اشاره به آن است که گاهی روح انسان از مکرر شنیدن برخی از امور ناراحت می شود و گویا آن را از گوش خود به دور می اندازد چنان که انسان آب را از دهان خود بیرون افکند. فدع عنک من مالت به الرمیة، یاد افراد مغرض و بدنیت از قبیل عمروعاص را از خاطر ببر و به آنچه درباره ی ما می گویند اعتنا مکن و احتمال می رود که امام با این جمله خود معاویه را اراده کرده باشد از باب ایاک اغی و اسمعی یا جاره به تو می گویم وای همسایه بشنو. کلمه ی رمیه استعاره از اموری است که مورد هدف و قصد انسانها می باشند، و چون این امور، آدمی را جذب کرده، به انجام اعمال و ادار می کنند، میل را به آن نسبت داده است. ۵- فانا صنایع ربنا ... لنا، نکته پنجم، به طریق دیگر در این جمله برتری خاندان خود را بر دیگران خاطر نشان کرده و آن عبارت از این است که خداوند نعمت بزرگ پیغمبری را به این خانواده اختصاص داده و به واسطه ی ایشان مردم را هم از آن برخوردار فرموده، و این جمله در حکم مقدمه ی صغرای قیاس از شکل اولی است که به منظور فخر و مباهات دلیل آورده است که هیچ کس را نسزد که از نظر شرافت با آنها برابری کند و در فضیلت با ایشان

همسری کند، و کبرای آن در تقدیر چنین است: و هر کس بلاواسطه تربیت یافته و پرورده ی پروردگارش باشد، و مردم بعد از او، و به واسطه وی، پرورده ی پروردگار باشند، هیچ کس نمی تواند در شرافت و فضیلت با او برابری کند. لفظ صنایع در هر دو موضع به عنوان مجاز به کار رفته، و از باب اطلاق اسم مقبول بر قابل و حال بر محل است و این تعبیر بعدها بسیار به کار گرفته شده است، مثلاً- وقتی که کسی نعمت خود را به دیگری اختصاص دهد گفته می شود فلائی، او را صنیعه ی (برگزیده) خود قرار داده، مثل قول خداوند: (و اصطنتک لنفسی). لم یمنعنا ... هناك، این جا نیز به منظور افتخار به شرافت خانوادگی خود بر معاویه منت می گذارد که با همه ی فضایلی که نسبت به تو و فامیلت داریم از آمیزش و ازدواج با طایفه شما خودداری نکردیم. واژه ی عادی منسوب به عاد است که قوم حضرت هود پیغمبر می باشند و این نسبت کنایه از قدیم بودن فضیلت و شرافت بنی هاشم بر بنی امیه می باشد. فعل الاکفاء منصوب (مفعول مطلق) از فعل مقدر است. ولستم هناك، حرف واو، حالیه و عامل در حال فعل خلطناکم، در عبارت قبل می باشد و این جمله کنایه از دوری بنی امیه از درجه ی هم کفوی با بنی هاشم در ازدواج است یعنی شما شایستگی این درجه و مقام را ندارید، و امام (علیه السلام) با بیان مقایسه ی میان حالات بنی هاشم و بنی امیه که در برابر هر پستی و رذیلت برای عده ای از بنی امیه، فضیلت و شرافتی برای افرادی از بنی هاشم ذکر کرده، ادعای خود را که لیاقت نداشتن بنی امیه برای آمیزش با بنی هاشم بوده اثبات کرده است، زیرا هنگامی که از دو طرف، اشخاص بافضیلت، و افراد ناشایست و بی لیاقت، مشخص شدند نسبت دادن هر کدام از دو خانواده به شرافت و یا پستی آشکار و معلوم می شود که کدام یک سزاوار کدام نسبت می باشد، بدین علت نخست پیامبر را از بنی هاشم ذکر کرده و در مقابلش، تکذیب کننده ی او را از بنی امیه یادآور شد که ابوجهل بن هشام می باشد که قرآن نیز به او اشاره می فرماید: (و ذرنی و المکذبین). گفته شده است که این آیه درباره ی کفار قریش در روز بدر نازل شده که ده نفر بوده اند از این قرار:

ابوجهل، عتبه و شیبه پسران ربیعہ بن عبدشمس، نبیہ و منبہ پسران حجاج، ابوالبختری بن هشام، نصر بن حرث، و حرث بن عامر، ابی بن خلف و زمعه بن اسود. آنگاه امام (علیه السلام) پیامبر اکرم را با فضیلت پیامبری نام برده، و ابوجهل را با توجه به صفت ناپسندش که تکذیب رسول خداست ذکر فرموده، و بعد از حم

زه بن عبدالمطلب به اسدالله و شیر خدا تعبیر کرده، و خاطر نشان کرده است که پیغمبر اکرم به علت دلیری و دفاع وی از دین خداوند او را شیر خدا نامیده است، و در مقابل او، اسدالاحلاف را آورده است که اسد، پسر عبدالعزی است، و مراد از احلاف (همسو گندها) عبدمناف، زهره، اسد، تیم و حرث بن فھر می باشند و همسو گند، نامیده شدند، زیرا وقتی که بنی قصی می خواستند بعضی از سمتھا که در دست بنی عبدالدار بود بگیرند از قبیل پرچمداری و اجتماعات سالانه و پرده داری و پذیرایی حاجیان که تمام اینھا را قصی برای قریش مقرر کرده بود تا در هر سال حاجیان را طعام کنند، اما برای آنان جز سمت آب دادن حاجیان باقی نمانده بود، در این هنگام آنان همقسم شدند که با بنی قصی بجنگند، آماده ی جنگ شدند اما پس از آن که آنچه از مناصب در دست داشتند تثبیت کردند از جنگ منصرف شدند. بعد از آن به یاد می آورد، دو سرور جوانان اهل بهشت را که امام حسن و امام حسین می باشند، و در مقابل از کودکان (اهل) آتش یاد کرده که بعضی گویند مقصود فرزندان عقبه بن ابی معیط است که پیامبر به او فرمود سرانجام برای تو و آنان آتش است و برخی گویند فرزندان مروان بن حکم هستند که هنگام بلوغشان جهنمی شدن داگر چه هنگامی که حضرت این سخن را درباره شان فرمود کودک بودند. سپس به بهترین زنان جهانیان افتخار کرده که منظور فاطمه (علیه السلام) می باشد و در مقابل وی از بنی امیه حماله الحطب را ذکر کرده و او ام الجمیل، دختر حرب، عمه معاویه است که پشته های خار حمل می کرد و شبانه بر سر راه رسول خدا می ریخت تا به پای آن حضرت فرو رود و او را ناراحت کند و از قتاده نقل شده است که ام جمیل میان مردم با سخن چینی دشمنی ایجاد می کرد و آتش کینه و جنگ می افروخت چنان که به سبب هیزم آتش روشن کنند بنابراین هیزم استعاره از همان سخن چینی می باشد، چنان که اگر شخصی دیگری را به شرارت وادار کند می گویند فلان یحطب علی فلان. فی کثیر ... و علیکم، اینھا که در فضایل خاندان خودم و پستیهای فامیل تو گفتم اندکی از بسیار است و عبارت: علیکم به این اعتبار است که این صفات ناپسند در هر کس باشد بر ضرر اوست.

فلج: رستگاری، پیروزی شکاه، شکیه و شکایه: معنایش روشن است ظاهر: از بین رونده مخشوش: شتری که در بینش چوبی قرار می دهند تا در اطاعت باشد و آن را به هر سو بخواهند بکشند. غضاوضه: کمبودی و خواری سنخ: عرضه شد این که شنیدی کارهای ما در اسلام بود و شرافت ما در دوران جاهلیت نیز قابل انکار نیست، و کتاب خدا اموری از ما یادآور می شود که یگانه و بدون مانند می باشد و چنین می فرماید: (و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله) و نیز می فرماید: (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا، و الله ولی المومنین). پس ما گاهی از نظر خویشاوندی و زمانی به دلیل اطاعت و پیروی کردن نزدیکتر و سزاوارتر شمرده شدیم، و چون مهاجران در روز سقیفه به وسیله ی خویشاوندی خود با رسول خدا در مقابل انصار استدلال کردند، پیروز شدند پس اگر پیروزی به سبب خویش با رسول خدا تحقق می یابد، حق با ماست نه با شما و اگر چنین نیست پس انصار بر ادعای خود باقی هستند، و تو گمان کردی که من بر همه ی خلفا حسد ورزیدم و ستم کردم، اگر چنین است پس بازخواست آن بر تو نیست که پیش تو عذرخواهی شود- و آن شکایتی است که ننگ و عارش از تو، دور

است- و تو گفتی که مرا مانند شتری افسار و دهنه زدند و می کشیدند تا بیعت کنم، شگفتا به خدا سوگند. خواستی مرا نکوهش کنی، ستایش کردی و خواستی رسوایم کنی، خود رسوا شدی، و بر مسلمان تا هنگامی که در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد ننگ و عیبی نیست که مظلوم و ستم‌دیده واقع شود، روی سخنم از بیان این استدلال به غیر توست، اما به مقدار آنچه پیش آمد برای تو اظهار داشتیم. فاسلامنا... لا- تدفع، این جمله اشاره به آن است که شرافت خانوادگی آن حضرت اختصاص به دوران اسلام ندارد بلکه در دوران جاهلیت هم به داشتن اخلاق نیکو و خصلتهای پسندیده معروف بوده اند و ما در ضمن مقدمات این نکته را بررسی کردیم، و چنان که روایت شده است هنگامی که جعفر بن ابیطالب مسلمان شد پیامبر به او فرمود: خداوند درباره ی سه صفت پسندیده که در دوران جاهلیت داشته ای از تو تقدیر فرموده است، آنها چیست؟ در پاسخ گفت یا رسول الله هرگز زنا نکردم تا نفس خود را گرامی دارم زیرا با خودم می گفتم آنچه عاقل برای خود نمی پسندد، سزاوار نیست برای دیگران بیسندد، و به جهت پرهیز گناه هرگز دروغ نگفتم و به خاطر شرم و حیا هرگز شراب نوشیدم و از آن بدم می آمد به دلیل آن که عقل را از

انسان می برد. و کتاب الله یجمع لنا ما شد عنا، قرآن، آنچه راجع به شایستگی خلافت که از ما گرفته شده و از دست رفته بود، با صراحت برای ما اثبات می کند. حضرت در این جا استدلال فرموده است بر این که او بر سایر خلفا و آنان که طمع در خلافت دارند اولویت و برتری دارد. و این مطلب را به چند وجه بیان داشته است که ذکر می شود: ۱- خداوند در قرآن می فرماید: (و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله). وجه استدلال این است که امام (علیه السلام) علاوه بر شایستگی و لیاقت نفسانی، از خصوصی ترین منسوبین پیامبر اکرم بود و هر کس چنین باشد به آن حضرت نزدیکتر و به جانشینی وی سزاوارتر خواهد بود. قسمت نخست این استدلال، امری است که از نظر تاریخ بسیار روشن است و مقدمه ی کبرای آن هم از آیه برداشت می شود. ۲- وجه دوم با توجه به این آیه است که می فرماید: (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه) و چون امام (علیه السلام) در پیروی رسول خدا از همه کوشاتر و نخستین فردی است که به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد. و نیز او بافضیلت ترین کسی است که از وی حکمت و دانش آموخت، و چنان که در پیش بیان داشتیم: او فصل الخطاب است و هر کس چنین وضعی داشته باشد سزاوارتر به خلافت و جانشینی

نی او می باشد بنابراین علی (علیه السلام) هم از بابت خویشاوندی نزدیک با پیامبر و هم به دلیل اطاعت و پیروی از او شایسته این مقام و سزاوار این منصب خواهد بود. ۳- و لما احتج... دعواهم، استدلال سوم در گفتار حضرت این است که وقتی انصار، خود را در امامت شریک دانستند و گفتند: یک فرمانروا، از ما و یکی از شما، مهاجران با تو سل به سخنی که از پیامبر نقل شده است که امامان از قریش هستند، استدلال کردند به این که امام از آنها باید باشد و گفتند: ما از همان دودمان و شاخه ی همان درخت مقدس می باشیم، و با این دلیل بر انصار غالب شدند. اکنون می توان گفت که اگر غلبه و پیروزی احتجاج مهاجران بر انصار، به دلیل خویشاوندیشان با رسول خدا باشد پس امام و خاندانش به این امر سزاوارتر هستند، زیرا ایشان از انصار به آن حضرت نزدیکتر و بلکه میوه ی آن درخت و نتیجه ی آن می باشند و اما اگر به دلیل خویشاوندی نباشد، استدلال انصار، حاکم و ادعایشان برای امامت و پیشوایی به حال خود باقی است. ۶- ششمین نکته از نکاتی که در این نامه ی امام وجود دارد، پاسخ وی از ادعای معاویه است که خیال کرده بود: حضرت بر خلفای دیگر حسد برده و به آنان ستم کرده است. شرح مطلب آن است که یا اد

عای تو در این مورد درست است یا نادرست، اگر ادعای تو مبنی بر این که من نسبت به خلفا ستم کرده ام درست باشد به تو ربطی ندارد، زیرا نسبت به تو کاری انجام نداده ام که از تو عذری بخواهم. و بعد این بیان را با شعر ابی ذویب تاکید فرموده است که اولش این است: و غیرها الواشون انی احبها و تلک شکاه ظاهر عنک عارها این شعر ضرب المثلی است برای کسی که امری را منکر شود که ربطی به او ندارد و انکارش بر او، لازم نیست. ۷- نکته ی هفتم، سخن امام در پاسخ معاویه است که درباره ی وی به منظور سرزنش و توبیخ و پایین آوردن مقام آن حضرت ادعا کرده بود که تو را مانند شتر مهار شده با خواری و زور می کشاندند تا با خلیفه های زمان بیعت کنی امام (علیه السلام) در پاسخ بر خلاف انتظار معاویه ادعای توبیخ آمیز وی را بر ضرر معاویه دگرگون کرد و بیان فرموده است که این امر نه مذمتی برای من است و نه رسوایی و فضیحت بلکه ستایش و مدح است و تویی که با این ادعا مفتضح و رسوا شدی، دلیل بر این معنا آن است که وقتی به طور یقین بر خودش ثابت شد که راهش درست و شک و شبهه ای در دینش ندارد این که او را به زور و جبر به بیعت وادار کنند کمال و فضیلت است نه نقصان و مذمت و اما این که مخ

الفان او را مجبور می کردند که با آنها بیعت کند و او در دین خود ثابت قدم بود از شرافت و ارزش او نمی کاهد زیرا رسوایی آنگاه به وجود می آید که عیب کسی ظاهر شود، و اما آنچه که عیب نباشد رسوایی هم ندارد و دلیل این که این ادعا برای معاویه فصاحت و رسوایی دارد آن است که معلوم می شود او میان مدح و ذم و ستایش و بدگویی هیچ فرقی نمی فهمد. و هذ هجتی ... ذکرها، و این که من به این مطلب استدلال کردم که در بیعت گرفتن دیگران از من، مظلوم واقع شدم، مقصودم تو نیستی زیرا تو در این امر دخالت نداشتی که مورد خطاب واقع شوی بلکه منظورم دیگران هستند، که به من ظلم و ستم کردند و این مقدار که گفتم از باب نمونه، لازم بود، چون خواستم جواب سخنان و ادعاهای تو را بگویم.

اعدی: دشمنتر معوقین: بازدارندگان منصح: بسیار نصیحت کننده چون درباره ی امر میان من و عثمان مطلبی بیان داشتی لازم است پاسخ آن را بشنوی، زیرا که با وی نسبت خویشاوندی داری، کدام یک از من و تو، بیشتر با او دشمنی کردیم و راه را برای کشته شدنش مهیا کردیم؟ آیا کسی که خواست وی را یاری کند اما او را از آن کار بازداشت و از او خواهش کرد که خودداری کند، یا آن که او را به یاری طلب کرد ولی او از یاریش دریغ کرد و مرگ را به سویش کشاند تا قضا و قدر به او روی آورد؟ به خدا سوگند چنین نیست (قد يعلم الله المعوقین منکم، و القائلین لاخوانهم هلم الینا و لا یاتون الباس الا قلیلا) و من از این که به عثمان بر اثر بدعتهایی که به وجود آورد عیبجویی می کردم معذرت خواهی نمی کنم، پس اگر ارشاد و راهنمایی گناه بود چه بسیار سرزنش شونده که وی را گناهی نیست و گاهی شخص خیرخواه و نصیحت کننده به علت اصرار او در نصیحت مورد تهمت و بدگمانی واقع می شود (ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب) ۸- هشتمین نکته پاسخ حضرت از ادعای معاویه درباره ی عثمان است که مدعی شد امام درباره ی او دشمنی و فتنه انگیزی

کرده است، و با این که حضرت بیشتر ادعاهای قبلی وی را رد می کند و می فرماید: مربوط به تو نیست، ولی در این مورد تذکر می دهد که باید جواب این گفته ات را بشنوی زیرا خویشاوندی نزدیک با عثمان داری، چون هر دو از بنی امیه بودند، و این گونه سخن از امام بهترین راهنماست بر آن که باید هر سخنی را به جایش گفت و در اموری که مربوط به انسان نیست دخالتی نباید کرد. امام (علیه السلام) این جا که می خواهد پاسخ وی را بیان کند گفته ی او را به خودش برمی گرداند و بیان

می دارد که تو خودت دشمن عثمان بودی نه من، بلکه من به یاری او برخاستم و خودم را برای دفاع از وی آماده کردم. سپس از او می خواهی که از روی انصاف بیاندیشد و بگوید کدام یکی بیشتر با او دشمنی کرده و سایل کشتن او را مهیتر کرده، کسی که به یاری او برخاست ولی او یاریش را نپذیرفت یا آن که عثمان از او یاری خواست ولی او به یاریش برخاست؟ امن بذل نصرت ... و استکفه، امام با این استفهام توییخی، معاویه را سرزنش می فرماید، به این بیان که عثمان، علی را دشمن خود می دانست و او را متهم می کرد که در کار وی دخالت دارد، لذا هنگامی که در محاصره شدید قرار گرفته بود و حضرت آماده شد که به یاریش قیام کند و کسی

را به این منظور پیش او فرستاد، عثمان سفارش کرد که نیازی به یاری تو ندارم، فقط دست از من بردار و علیه من کاری مکن، امام (علیه السلام) می فرماید من که برای یاری او حاضر شدم ولی او نپذیرفت و به این طریق با یک قیاس مضمر، استدلال می فرماید به این که نسبت دادن دخالت وی در خون عثمان تهمتی بیش نیست. صغرای مقدر قیاس این است: من، یاری خود را برای او آماده کردم، و کبرایش این است: هر کس برای یاری دیگری حاضر شود، سزاوار نیست که به دشمنی با او متهم شود و مشارکت در خون آن دیگری را به وی نسبت دهند. امن استنصره فتراخی عنه و بث المنون الیه، در این جمله اشاره فرموده است که معاویه در خون عثمان دخالت داشته، و آن چنان است که عثمان در حال شدت گرفتاری و محاصره کسی را به شام فرستاد و معاویه را به یاری خود طلب کرد، او هم پیوسته وعده ی یاری می داد اما چون دلش می خواست هر چه زودتر عثمان کشته شود و او فرمانروای مطلق شود، نصرت و یاری خود را از وی به تاخیر می انداخت. در آخر این عبارت امام (علیه السلام) از مقدرات نام برده و کشتن عثمان را به تقدیر نسبت داده و به این تعبیر نیز خود را از دخالت داشتن در خون وی به دور می داند. در عبارت بالای این قسمت هم با قیاس مض

مر استدلال فرموده است به این که معاویه در قتل عثمان دخالت داشته که مقدمه ی اول آن چنین است: تو کسی هستی که عثمان از تو یاری و کمک خواست، ولی مسامحه کردی و یاری نکردی و با سهل انگاری و عقب کشیدن خود، مرگ را به سوی کشاندی، مقدمه ی دومش این است: هر کس چنین باشد، سزاوارتر به آن است که گفته شود کوشش در قتل او داشته و مسوول خون وی می باشد، آنگاه امام (علیه السلام) در مقام اثبات درستی این نسبت به معاویه، نخست ادعای او را با کلمه ی ردع: کلا- مردود دانسته و بیان می دارد که من نه از تو دشمنتر با او بودم، و نه بیشتر مردم را به سوی کشتن وی راهنمایی کردم، و در ثانی به مضمون آیه ی قرآن استشهاد فرموده است که در شان منافقان نازل شده و آنها چنین بودند که یاران پیغمبر را از یاری او باز می داشتند. ۹- و ما کنت اعتذر ...، در این جمله حضرت به نکته ای اشاره فرموده است که ممکن است برای بسیاری از نادانان چنین توهم شود که امام در خون عثمان دخالت داشته و آن انتقادهای حضرت در مقابل بدعتهایی بود که از عثمان سر می زد که پیش از این به آن اشاره کردیم و بیان می فرماید که این امور از باب ارشاد و راهنمایی او بود و اگر کسی اینها را گناه بداند و مرا به این

علت سرزنش و ملامت کند مشمول مثال اکتب بن صیفی خواهم بود که می گوید: بسیار سرزنش شده ای که هیچ گناه ندارد، این ضرب المثل درباره ی کسی آورده می شود که مردم از او کاری را می بینند و به سبب آن کار او را بدگویی می کنند، در حالی که از حقیقت آن که به جا و درست است آگاه نیستند. و قد یستفیر الظنه المتنصح، این مصراع نیز ضرب المثل برای کسی است که آن قدر در نصیحت و خیرخواهی فردی مبالغه و زیاده روی می کند که دیگران خیال می کنند می خواهد

طرف را گول یزند و به او بدگمان می شوند، و مصراع اولش این است: و کم سقت فی آثار کم من نصیحه: چه بسیار پند و نصیحت که به شما گوشزد کردم.

جحفل: لشکر انبوه ساطع: بالارونده قتام: گرد و خاک سرابیل: جامه ها، پیراهنهای نصال: شمشیرها ارقال: نوعی از راه رفتن به سرعت و خاطر نشان کردی که برای من و یارانم نزد تو جز شمشیر چیزی نیست و به این سبب خندانندی پس از گریاندن چه وقت دیدی که فرزندان عبدالمطلب از دشمنان باز ایستند و از شمشیر بترسند؟ اندکی درنگ کن تا حریفت به میدان جنگ برسد، پس زود باشد که تو را بطلبد، کسی که تو، او را می طلبی و به تو نزدیک شود چیزی که آن را دور می شماری و من به سوی تو شتابانم با لشکری انبوه از مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی از آنها پیروی می کنند که جمعشان بسیار و گرد و غبارشان بالارونده است در حالی که جامه ی مرگ به تن کرده و بهترین دیدارشان دیدار پروردگارشان می باشد و همراه ایشانند فرزندان آنان که در جنگ بدر حاضر بودند، و نیز شمشیرهای بنی هاشم، که تو خود تیزی و برندگی آنها را در مورد برادر و دایی و جد و خویشانت شناخته ای (و ما هی من الظالمین ببعید). ۱۰- جواب آن حضرت به معاویه است که او حضرت را تهدید به جنگ کرد تهدیدی که شمشیر را کنایه از آن آورد. و امام (علیه السلام) فرمود: فلقد اضحکت بعد استعبار، پس از آن همه اشک تمساح ریختن و گریستن سخنان خنده آوری می گویی، کنایه از آن که تهدیدهای او نسبت به حضرت تعجب وی را برانگیخته و باعث خنده ی او شده است و نیز ممکن است معنای عبارت چنین باشد که هر کس این سخنان را از تو بشنود پس از گریستن برای دین به علت تغییراتی که در آن دادی، از تعجب به خنده خواهد افتاد، این جمله نیز مانند ضرب المثل و در مقام استهزای معاویه گفته شده است. متی الفیت ...، در این جمله با استفهام انکاری از معاویه پرسیده است که چه وقت دیده است که فرزندان عبدالمطلب از جنگ بگریزند و از شمشیر بترسند و نیز با این بیان مقام بنی هاشم را از ترس و بی حالی دور می دارد. فلبث قليلا تلحق الهيجا حمل، مصراع بعدش این است، ما احسن الموت اذا الموت نزل ترجمه ی مصراع اول در ترجمه ی متن گذشت و معنای مصراع دوم این است. باکی از مرگ نیست هنگامی که بیاید. این مثال را معمولا برای ترساندن حریف از جنگ می آورند و اصل آن از آنجا نشأت گرفته است که در زمان جاهلیت در جنگ داحس شترهای مردی از قبیله ی قشیر بن کعب به نام حمل بن بدر به یغما برده شده و او رفت بر راهزنان شیخون زد و شتران خود را گرفت و دو مصراع فوق را سرود، و از آن به بعد، ضرب المثل شد. برخی گفته اند: مالک بن زهیر، قشیری نامبرده را تهدید به قتل کرد، او هم این شعر را خواند و سپس رفت مالک را به قتل رساند، ولی بعدا برادر مالک، قیس، بر حمل و برادرش حدیفه دست یافت و هر دو را کشت و این شعر را خواند: شفیت النفس من حمل بن بدر و سیفی من حدیفه قد شفانی فسیطلبک ...، در مقابل آن که معاویه حضرت را تهدید به شمشیر کرده بود. امام هم او را بیم داده و تهدید می کرد که به زودی، با لشکری عظیم بر وی خواهد شورید، لشکری که با حمله ی شدید خود و بر افروختن گرد و غبار ارکان دشمن را به لرزه در می آورد، در حالی که پیراهن مرگ را به تن کرده اند، دو کلمه ی شدیداً و متسربلین حال هستند و سربال مفعول به برای متسربلین می باشد، و جامه ی مرگ ممکن است کنایه از زره جنگی باشد، یا از آن گروه که به ملاقات مرگ می روند و در گردابهایش شنا می کنند و یا لباسها و کفشها، و اوضاع و احوالی که خود را آماده ی قتل با آن کرده اند، و از جمله ی صفات این لشکر آن است که محبوبترین دیدار برای آنان دیدار پروردگارشان است چون به حقانیت دین خود یقین کامل، و به وعده ی راستین الهی اطمینان تام دارند. منظور از ذریه بدریه ای که همراه لشکریان آن حضرت می باشند فرزندان آن گروه از مسلمانان هستند که در جنگ بدر با پیامبر بوده اند و در قبل یادآور شده ایم که مقصود از برادر و دایی معاویه

که در جنگ بدر کشته شدند به ترتیب: حنظله ی بن ابی سفیان و ولید بن عتبه می باشند، و جد او هم که کشته شد عتبه بن ربیع است که پدر هند، مادر معاویه می باشد یعنی عتبه جد مادری معاویه می باشد، و در آخر نامه به آیه ی شریفه ی قرآن استشهاد می فرماید: (و ما هی من الظالمین ببعید) و ظالمین در این آیه را کنایه از معاویه و یارانش آورده است. تمام اوصافی که حضرت برای لشکر خود و آنچه همراه آن است بیان فرموده از قبیل فرزندان اهل بدر و شمشیرهای منسوب به بنی هاشم و یادآوری اشخاصی که از خویشان معاویه با این شمشیرها کشته شدند و این که هر چه بر سر آنان آمده بر سر معاویه نیز خواهد آمد اینها از بلیغترین و رساترین اموری است که یک گوینده ی ماهر به منظور ایجاد هراس و وحشت در طرف مقابل می تواند استفاده کند.

ابن ابی الحدید

و هو من محاسن الكتب أما بعید فقد أتانی كتابك تذکر فیہ اضیطفاء الله محمداً ص لیدینه و تأییدہ إیاه لمن أیدہ من اصحابه فلقد خبأ لنا الدهر منك عجباً إذ طفقت تُخبرنا ببلاء الله تعالى عندنا و نعمته عَلینا فی نبینا فکنت فی ذلك کناقل التمر إلى هجر أو داعی مُسیدِهِ إلى النضال و زعمت أن أفضل الناس فی الإسلام فلان و فلان فذکرت أمراً إن تم اعترک کله و إن نقص لم یلحقک ثلمه و ما أنت و الفاضل و المفضول و السائس و المسوس و ما للطلاق و أبناء الطلاق و التمییز بین المهاجرین الأولین و ترتیب درجَاتِهِمْ و تعریف طبقاتِهِمْ هیئات لقد حن قدح لیس منها و طفق یحکم فیها من علیه الحکم لها أ لا تزبغ أیها الإنسان علی ظلعک و تعرف قُصور ذرعک و تتأخر حیث أحرک القدر فما علیک غلبه المغلوب و لا ظفر الظافر [فإنک]

وَ إِنَّكَ لَدَهَابٌ فِي تِيهِ رَوَاعٌ عَنِ الْقَصْدِ أ لَا تَرَى غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ وَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أُحَدِّثُ أَنَّ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِدْنَا قِيلَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَ حَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ

أ وَ لَا تَرَى أَنَّ قَوْمًا قَطَعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ حَتَّى إِذَا فَعَلَ بِوَاحِدِنَا مَا فَعَلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَاحِينَ وَ لَوْ لَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَمَذَكَرَ ذَاكَ فَضَائِلَ جَمَّةٍ تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ فَدَعُ عَنْكَ مَنْ مَيَّالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ فَإِنَّا صِنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعِيدٌ صِنَائِعُ لَنَا لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عِزِّنَا وَ لَا عَادِي طَوْلَنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَتَكْحَنَّا وَ أَنْكَحْنَا فَعَلَ الْأَكْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ وَ أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ [كَذَلِكَ]

وَ مَنَّا النَّبِيُّ وَ مِنْكُمْ الْمَكْدُبُ وَ مَنَّا أَسِيدُ اللَّهِ وَ مِنْكُمْ أَسِيدُ الْأَخْلَافِ وَ مَنَّا ٣ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمْ صَبِيهُ النَّارِ وَ مَنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ مِنْكُمْ حَمَالَةُ الْحَطَبِ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ فَاسْلَامُنَا [مَا]

فَدُ سَمِعَ وَ جَاهِلِيَّتِنَا لَا تُدْفَعُ وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَا وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَوْ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ٢ فَتَحْنُ مَرَّةً أَوْلَى بِالْقَرَابَةِ وَ تَارَةً أَوْلَى بِالطَّاعَةِ وَ لَمَّا اخْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ ص فَالَجُوا عَلَيْهِمْ فَإِنْ يَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ وَ إِنْ يَكُنْ بغيره فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ وَ زَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْأَخْلَافِ حَسِيدٌ وَ عَلَى كُلِّهِمْ بَعِثْتُ فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَتْ الْجَنَابَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ

وَ تَلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرَةٌ عَنكَ عَارَهَا

وَقُلْتُ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَ وَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَ مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضِهِ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مِمَّا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَ لَا مُؤْتَابًا بِبِقِينِهِ وَ هَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَصِيدُهَا وَ لِكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَيَحُ مِنْ ذِكْرِهَا ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَ أَمْرِ عَثْمَانَ فَلَكَ أَنْ تَجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى لَهُ وَ أَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ أَمْ مِنْ بَدَلٍ لَهُ نُصَيْرَتُهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَ اسْتَكَفَّهُ أَمِنْ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاحَى عَنْهُ وَ بَثَّ الْمُنُونَ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَى قَدْرُهُ عَلَيْهِ كَلًّا وَ اللَّهُ لَمَعْدٌ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعْوَقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا- يَأْتُونَ الرِّيَاسَ إِلَّا- قَلِيلًا- { ١ } سورة الأحزاب: ١٨. }

وَ مَا كُنْتُ لِأَعْتَدِرَ مِنْ أُنِّي كُنْتُ أَنْقَمَ عَلَيْهِ أَحَدَانًا فَإِنْ كَانَ الدُّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ قُرْبٌ مَلُومٌ لَا ذَنْبَ لَهُ وَ قَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّ الْمُتَنَصِّحُ وَ مِمَّا أَرَدْتُ إِلَّا- الأَضْيَاحَ مِمَّا اسْتِطَعْتُ وَ مَا تَوَفَّقِي إِلَّا- بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ وَ ذَكَرْتَ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَ لِأَصْحَابِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّيْفُ فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارِ مَتَى أَلْفَيْتَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَ بِالسَّيْفِ مُحَوِّفِينَ فَلَبَّثُ قَلِيلًا يَلْحَقِ الهَيْجَا حَمَلٌ

فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ وَ يَقْرُبُ مِنْكَ مِمَّا تَشْتَبِعُ وَ أَنَا مُرَقَّلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ المَهَاجِرِينَ وَ الأَنْصَارِ وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ سَاطِعٌ قَتَامُهُمْ مُتَسَرِّبِلِينَ سَرَائِلَ المَوْتِ أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءَ رَبِّهِمْ وَ قَدْ صَحِبْتُهُمْ ذُرِّيَّةَ بَدْرِيَّةٍ وَ سُيُوفَ هَاشِمِيَّةٍ قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نَصَالِهَا فِي أَحْيِكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ ١.

كتاب لمعاويه إلى علي

سألت النقيب أبا جعفر يحيى بن أبي زيد فقلت أرى هذا الجواب منطبقا على كتاب معاويه الذي بعثه مع أبي مسلم الخولاني إلى علي ع فإن كان هذا هو الجواب فالجواب الذي ذكره أرباب السيره و أورده نصر بن مزاحم في كتاب صفين إذن غير صحيح و إن كان ذلك الجواب فهذا الجواب إذن غير صحيح و لا ثابت فقال لي بل كلاهما ثابت مروى و كلاهما كلام أمير المؤمنين ع و ألفاظه ثم أمرني أن أكتب ما عليه علي ع فكتبتة قال رحمه الله كان معاويه يتسقط ٢ عليا و ينعى عليه ما عساه يذكره من حال أبي بكر و عمر و أنهما غصبا حقه و لا يزال يكيده بالكتاب يكتبه و الرساله يبعثها يطلب غرته لينفث بما في صدره من حال أبي بكر و عمر إما مكاتبه أو مراسله فيجعل ذلك حجه عليه عند أهل الشام و يضيفه إلى ما قرره في أنفسهم من ذنوبه كما زعم فقد كان غمصه { ١ } غمصه: اتهمه. { عندهم بأنه قتل عثمان و مالا- على قتله و أنه قتل طلحه و الزبير و أسر عائشه و أراق دماء أهل البصره و بقيت خصله واحده و هو أن يثبت عندهم أنه يتبرأ من أبي بكر و عمر و ينسبهما إلى الظلم و مخالفه الرسول في أمر الخلافه و أنهما وثبا عليها غلبه و غصبا إياها فكانت هذه الطامه الكبرى ليست مقتصره على فساد أهل الشام عليه بل و أهل العراق الذين هم جنده و بطانته و أنصاره لأنهم كانوا يعتقدون إمامه الشيخين إلا القليل الشاذ من خواص الشيعة فلما كتب ذلك الكتاب مع أبي مسلم الخولاني قصد أن يغضب عليا و يخرجه و يحوجه إذا قرأ ذكر أبي بكر و أنه أفضل المسلمين إلى أن يخلط خطه في الجواب بكلمه تقتضى طعنا في أبي بكر فكان الجواب مجمما { ٢ } مجمما: غير واضح. { غير بين ليس فيه تصريح بالتظلم لهما و لا- التصريح ببراءتهما و تاره يترحم عليهما و تاره يقول أخذا حقي و قد تركته لهما

فأشار عمرو بن العاص على معاوية أن يكتب كتابا ثانيا مناسباً للكتاب الأول ليستفزا فيه علياً و يستخفاه و يحمله الغضب منه أن يكتب كلاماً يتعلقان به في تقييح حاله و تهجين مذهبه و قال له عمرو إن علياً رجل نزق تياه و ما استطعت منه الكلام بمثل تقرير أبي بكر و عمر فاكتب فكتب كتاباً أنفذه إليه مع أبي أمامه الباهلي و هو من الصحابه بعد أن عزم علي بعثته مع أبي الدرداء و نسخه الكتاب من عبد الله معاوية بن أبي سفيان إلى علي بن أبي طالب أما بعد فإن الله تعالى جده اصطفى محمداً لرسالته و اختصه بوحيه و تأديه شريعته فأنقذ به من العمايه و هدى به من الغوايه ثم قبضه إليه رشيداً حميداً قد بلغ الشرع و محق الشرك و أحمده نار الإفك فأحسن الله جزاءه و ضاعف عليه نعمه و آلاءه ثم إن الله سبحانه اختص محمداً بأصحاب أيدوه و آزره و نصره

و كانوا كما قال الله سبحانه لهم أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ { ١ } سورة الفتح ٢٩. { فكان أفضلهم مرتبه و أعلاهم عند الله و المسلمين منزله الخليفه الأول الذي جمع الكلمه و لم الدعوه و قاتل أهل الرده ثم الخليفه الثاني الذي فتح الفتوح و مصر الأمصار و أذل رقاب المشركين ثم الخليفه الثالث المظلوم الذي نشر المله و طبق الآفاق بالكلمه الحنيفيه.

فلما استوثق الإسلام و ضرب بجرانه عدوت عليه فبعيته الغوائل و نصبت له المكايد و ضربت له بطن الأمر و ظهره و دسست عليه و أغريت به و قعدت حيث استنصرك عن نصره و سألك أن تدركه قبل أن يمزق فما أدركته و ما يوم المسلمين منك بواحد.

لقد حسدت أبا بكر و التويت عليه و رمت إفساد أمره و قعدت في بيتك و استغويت عصابه من الناس حتى تأخروا عن بيعته ثم كرهت خلافه عمر و حسدته و استطلت مدته و سررت بقتله و أظهرت الشماته بمصابه حتى إنك حاولت قتل ولده لأنه قتل قاتل أبيه ثم لم تكن أشد منك حسداً لابن عمك عثمان نشرت مقابحه و طويت محاسنه و طعنت في فقهه ثم في دينه ثم في سيرته ثم في عقله و أغريت به السفهاء من أصحابك و شيعتك حتى قتلوه بمحضر منك لا تدفع عنه بلسان و لا يد و ما من هؤلاء إلا- من بغيت عليه و تلكأت في بيعته حتى حملت إليه قهراً تساق بخزائم الاقتسار كما يساق الفحل المخشوش ثم نهضت الآن تطلب الخلافه و قتله عثمان خلصاً و سجراً و المحدقون بك و تلك من أمانى النفوس و ضلالات الأهواء.

فدع اللجاج و العبث جانبا و ادفع إلينا قتله عثمان و أعد الأمر شورى بين المسلمين ليتفقوا على من هو الله رضا فلا يبعه لك في أعناقنا و لا طاعه لك علينا و لا عتبي لك

عندنا و ليس لك و لأصحابك عندى إلا السيف و الذى لا إله إلا هو لأطلبين قتله عثمان أين كانوا و حيث كانوا حتى أقتلهم أو تلتحق روحى بالله.

فأما ما لا تزال تمن به من سابقتك و جهادك فإني وجدت الله سبحانه يقول يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هِدَاكُم لِلإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ او لو نظرت في حال نفسك لو جدها أشد الأنفس امتناناً على الله بعملها و إذا كان الامتنان على السائل يبطل أجر الصدقه فالامتنان على الله يبطل أجر الجهاد و يجعله ك صيفوانٍ عليه تُرابٌ فَأَصَابُهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ٢.

قال النقيب أبو جعفر فلما وصل هذا الكتاب إلى علي ع مع أبي أمامه الباهلي كلم أبا أمامه بنحو مما كلم به أبا مسلم الخولاني و

كتب معه هذا الجواب.

قال النقيب و في كتاب معاويه هذا ذكر لفظ الجمل المخشوش أو الفحل المخشوش لا في الكتاب الواصل مع أبي مسلم و ليس في ذلك هذه اللفظه و إنما فيه حسدت الخلفاء و بغيت عليهم عرفنا ذلك من نظرك الشزر ٣ و قولك الهجر ٤ و تنفسك الصعداء و إبطائك عن الخلفاء.

قال و إنما كثير من الناس لا يعرفون الكتابين و المشهور عندهم كتاب أبي مسلم فيجعلون هذه اللفظه فيه و الصحيح أنها في كتاب أبي أمامه ألا تراها عادت

في جوابه و لو كانت في كتاب أبي مسلم لعادت في جوابه.

انتهى كلام النقيب أبي جعفر و نحن الآن مبتدءون في شرح ألفاظ الجواب المذكور .

قوله فلقد خبأ لنا الدهر منك عجباً موضع التعجب إن معاويه يخبر علياً ع باصطفاء الله تعالى محمداً و تشريفه له و تأييده له و هذا ظريف لأنه يجري كإخبار زيد عمراً عن حال عمرو إذ كان النبي ص و على ع كالشيء الواحد و خبأ مهموز و المصدر الخبء و منه الخابيه و هي الخبء إلا أنهم تركوا همزها و الخبء أيضاً و الخبيء على فعيل ما خبيء.

و بلاء الله تعالى إنعامه و إحسانه.

و قوله ع كناقل التمر إلى هجر مثل قديم و هجر اسم مدينه لا ينصرف للتعريف و التأنيث و قيل هو اسم مذكر مصروف و أصل المثل كمستبضع تمر إلى هجر { ١ } مجمع الأمثال ١٥٢:٢؛ قال أبو عبيد: هذا من الأمثال المبتدله و من قديمها؛ و ذلك أن هجر معدن التمر؛ و المستبضع إليه مخطئ؛ و يقال أيضاً: كمستبضع التمر إلى خبير؛ قال النابغه الجعدي: و إن امرأ أهدى إليك قصيده كمستبضع تمراً إلى أرض خبيراً. { و النسبه إليه هاجرى على غير قياس و هي بلده كثيره النخل يحمل منها التمر إلى غيرها قال الشاعر في هذا المعنى أهدى له طرف الكلام كما يهدى لوالى البصره التمر.

قوله و داعى مسدده إلى النضال أى معلمه الرمى و هذا إشاره إلى قول القائل الأول

أعلمه الرمايه كل يوم

فلما استند ساعده رمانى { ١ } استند: استقام؛ و البيت ينسب إلى معن بن أوس، أو مالك بن فهم الأزدي، أو عقيل بن علفه؛ و بعده: فلا ظفرت يمينك حين ترمى و شلت منك حامله البنان و انظر اللسان ١٩١:٤. { .

هكذا الروايه الصحيحه بالسین المهمله أى استقام ساعده على الرمى و سدوت فلانا علمته النضال و سهم سديد مصيب و رمح سديد أى قل أن تخطئ طعنته و قد ظرف القاضى الأرجانى فى قوله لسديد الدوله محمد بن عبد الكريم الأنبارى كاتب الإنشاء إلى الذى نصب المكارم للورى

و من الأمثال فى هذا المعنى سمن كلبك يأكلك { ٢ } مجمع الأمثال ١:٣٣٣؛ قالوا: أول من قال ذلك حازم بن المنذر. { و منها أحشك و تروثنى { ٣ } مجمع الأمثال ١:٢٠٠؛ أراد: تردت على. } .

قوله ع و زعمت أن أفضل الناس فى الإسلام فلان و فلان أى أبو بكر و عمر .

قوله ع فذكرت أمرا إن تم اعتزلك كله و إن نقص لم يلحقك ثلمه من هذا المعنى قول الفرزدق لجرير و قد كان جرير فى مهاجاته إياه يفخر عليه بقيس عيلان فقد كانت لجرير فى قيس خثوله يعيره بأيامهم على بنى تميم فلما قتل بنو تميم قتيبه بن مسلم الباهلى بخراسان قال الفرزدق يفخر أتانى و أهلى بالمدينه و قعه لآل تميم أقعدت كل قائم { ٤ } ديوانه ٨٥٣ . {

كان رءوس الناس إذ سمعوا بها

ثم خرج إلى خطاب جرير بعد أبيات تركنا ذكرها فقال أ تغضب إن أذنا قتيبه جزتا فقوله و ما أنت من قيس فتنبح دونها هو معنى قول على ع لمعاويه فذكرت أمرا إن تم اعتزلك كله و ابن حازم المذكور فى الشعر هو عبد الله بن حازم من بنى سليم و سليم من قيس عيلان و قتلته تميم أيضا و كان والى خراسان .

قوله ع و ما أنت و الفاضل و المفضول الروايه المشهوره بالرفع و قد رواها قوم بالنصب فمن رفع احتج بقوله و ما أنت و بيت أيبك و الفخر.

و بقوله فما القيسى بعدك و الفخار و من نصب فعلى تأويل مالك و الفاضل و فى ذلك معنى الفعل أى ما تصنع لأن

هذا الباب لا بد أن يتضمن الكلام فيه فعلا أو معنى فعل و أنشدوا فما أنت و السير فى متلف ١ او الرفع عند النحويين أولى .

ثم قال و ما للطلاق و أبناء الطلقاء و التمييز النصب هاهنا لا غير لأجل اللام فى الطلقاء.

ثم قال ع بين المهاجرين الأولين و ترتيب درجاتهم و تعريف طبقاتهم هذا الكلام ينقض ما يقول من يطعن فى السلف فإن أمير المؤمنين ع أنكر على معاويه تعرضه بالمفاضله بين أعلام المهاجرين و لم يذكر معاويه إلا للمفاضله بينه ع و بين أبى بكر و عمر فشهادته أمير المؤمنين ع بأنهما من المهاجرين الأولين و من ذوى الدرجات و الطبقات التى اشتبه الحال بينهما و بينه ع فى أى الرجال منهم أفضل و أن قدر معاويه يصغر أن يدخل نفسه فى مثل ذلك شهادته قاطعه على علو شأنهما و عظم منزلتهما.

قوله ع هيهات لقد حن قدح ليس منها هذا مثل يضرب لمن يدخل نفسه بين قوم ليس له أن يدخل بينهم و أصله القداح من عود واحد يجعل فيها قدح من غير ذلك الخشب فيصلب فيها إذا أرادها المفيض فذلك الصوت هو حينه.

قوله و طفق يحكم فيها من عليه الحكم لها أى و طفق يحكم فى هذه القصة

أو فى هذه القضية من يجب أن يكون الحكم لها عليه لا له فيها و يجوز أن يكون الضمير يرجع إلى الطبقات .

ثم قال ألا- تربع أيها الإنسان على ظلعك أى ألا تفرق بنفسك و تكف و لا تحمل عليها ما لا تطيقه و الظلع مصدر ظلع البعير

يطلع أى غمز فى مشيه.

قوله و تعرف قصور ذرعك أصل الذرع بسط اليد يقال ضقت به ذرعا أى ضاق ذرعى به فنقلوا الاسم من الفاعليه فجعلوه منصوبا على التمييز كقولهم طبت به نفسا.

قوله و تتأخر حيث أحرک القدر مثل قولك ضع نفسك حيث وضعها الله يقال ذلك لمن يرفع نفسه فوق استحقاقه.

ثم قال فما عليك غلبه المغلوب و لا عليك ظفر الظافر يقول و ما الذى أدخلك بينى و بين أبى بكر و عمر و أنت من بنى أميه لست هاشميا و لا تيميا و لا عدويا هذا فيما يرجع إلى أنسابنا و لست مهاجرا و لا ذا قدم فى الإسلام فتزاحم المهاجرين و أرباب السوابق بأعمالك و اجتهادك فإذن لا يضرک غلبه الغالب منا و لا يسرك ظفر الظافر و يروى أن مروان بن الحكم كان ينشد يوم مرج راهط و الرءوس تندر عن كواهلها بينه و بين الضحاك بن قيس الفهري و ما ضرهم غير حين النفوس أى غلامى قريش غلب.

قوله ع و إنك لذهاب فى التيه رواغ عن القصد يحتمل قوله ع فى التيه معنيين أحدهما بمعنى الكبر و الآخر التيه من قولك تاه فلان فى البيداء و منه قوله تعالى فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فى الأَرْضِ ۝١ و هذا الثانى أحسن يقول إنك شديد الإيغال فى الضلال و ذهاب فعال للتكثير و يقال أرض متيهه مثل معيشه أى يتاه فيها.

قال ع رواغ عن القصد أى تترك ما يلزمك فعله و تعدل عما يجب عليك أن تجيب عنه إلى حديث الصحابه و ما جرى بعد موت النبى ص و نحن إلى الكلام فى غير هذا أحوج إلى الكلام فى البيعه و حقن الدماء و الدخول تحت طاعه الإمام .

ثم قال ألا ترى غير مخبر لك و لكن بنعمه الله أحدث أى لست عندى أهلا لأن أخبرك بذلك أيضا فإنك تعلمه و من يعلم الشيء لا يجوز أن يخبر به و لكن أذكر ذلك لأنه تحدث بنعمه الله علينا و قد أمرنا بأن نحدث بنعمته سبحانه.

قوله ع إن قوما استشهدوا فى سبيل الله المراد هاهنا سيد الشهداء حمزه رضى الله عنه و ينبغى أن يحمل

قول النبى ص فيه إنه سيد الشهداء .

على أنه سيد الشهداء فى حياه النبى ص لأن عليا ع مات شهيدا و لا يجوز أن يقال حمزه سيده بل هو سيد المسلمين كلهم و لا خلاف بين أصحابنا رحمهم الله أنه أفضل من حمزه و جعفر رضى الله عنهما و قد تقدم ذكر التكبير الذى كبره رسول الله ص على حمزه فى قصه أحد .

قوله ع و لكل فضل أى و لكل واحد من هؤلاء فضل لا يجحد .

قوله أ و لا ترى أن قوما قطعت أيديهم هذا إشاره إلى جعفر و قد تقدم ذلك فى قصه مؤته .

قوله و لولا ما نهى الله عنه هذا إشاره إلى نفسه ع.

قوله و لا تمجها آذان السامعين أى لا تقذفها يقال مسح الرجل من فيه أى قذفه قوله ع فدع عنك من مالت به الرميّه يقال للصيد يرمى هذه الرميّه و هى فعيله بمعنى مفعوله و الأصل فى مثلها ألا تلحقها الهاء نحو كف خضيب و عين كحيل إلا أنهم أجروها مجرى الأسماء لا النعوت كالتصيده و القطيعه.

و المعنى دع ذكر من مال إلى الدنيا و مالت به أى أمالته إليها.

فإن قلت فهل هذا إشاره إلى أبى بكر و عمر قلت ينبغى أن ينزه أمير المؤمنين ع عن ذلك و أن تصرف هذه الكلمه إلى عثمان لأن معاويه ذكره فى كتابه و قد أوردناه و إذا أنصف الإنسان من نفسه علم أنه ع لم يكن يذكرهما بما يذكر به عثمان فإن الحال بينه و بين عثمان كانت مضطربه جدا.

قال ع فإننا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا هذا كلام عظيم عال على الكلام و معناه عال على المعانى و صنيعه الملك من يصطنعه الملك و يرفع قدره.

يقول ليس لأحد من البشر علينا نعمه بل الله تعالى هو الذى أنعم علينا فليس بيننا و بينه واسطه و الناس بأسرهم صنائعنا فنحن الواسطه بينهم و بين الله تعالى و هذا مقام جليل ظاهره ما سمعت و باطنه أنهم عبيد الله و أن الناس عبيدهم .

ثم قال لم يمنعنا قديم عزنا و عادى طولنا الطول الفضل و عادى أى قديم بئر عاديه.

قوله على قومك أن خلطناهم بأنفسنا فنكحنا و أنكحنا فعل الأكفاء و لستم هناك يقول تزوجنا فيكم و تزوجتم فينا كما يفعل الأكفاء و لستم أكفاءنا و ينبغى أن يحمل قوله قديم و عادى على مجازه لا على حقيقته لأن بنى هاشم و بنى أميه لم يفترقا فى الشرف إلا منذ نشأ هاشم بن عبد مناف و عرف بأفعاله و مكارمه و نشأ حينئذ أخوه عبد شمس و عرف بمثل ذلك و صار لهذا بنون و لهذا بنون و ادعى كل من الفريقين

أنه أشرف بالفعال من الآخر ثم لم تكن المده بين نشء هاشم و إظهار محمد ص الدعوه إلا نحو تسعين سنه و مثل هذه المده القصيره لا- يقال فيها قديم عزنا و عادى طولنا فيجب أن يحمل اللفظ على مجازه لأن الأفعال الجميله كما تكون عاديه بطول المده تكون بكثرة المناقب و المآثر و المفاخر و إن كانت المده قصيره و لفظه قديم ترد و لا يراد بها قدم الزمان بل من قولهم لفلان قدم صدق و قديم أثر أى سابقه حسنه

مناكحات بنى هاشم و بنى عبد شمس

و ينبغى أن نذكرها هاهنا مناكحات بنى هاشم و بنى عبد شمس زوج رسول الله ص ابنتيه رقيه و أم كلثوم من عثمان بن عفان بن أبى العاص و زوج ابنته زينب من أبى العاص بن الربيع بن عبد العزى بن عبد شمس فى الجاهليه و تزوج أبو لهب بن عبد المطلب أم جميل بنت حرب بن أميه فى الجاهليه و تزوج رسول الله ص أم حبيبه بنت أبى سفيان بن حرب و تزوج عبد الله بن عمرو بن عثمان فاطمه بنت الحسين بن على بن أبى طالب ع .

و روى شيخنا أبو عثمان عن إسحاق بن عيسى بن على بن عبد الله بن العباس قال قلت للمنصور أبى جعفر من أكفاؤنا فقال

أعداؤنا فقلت من هم فقال بنو أميه .

وقال إسحاق بن سليمان بن علي قلت للعباس بن محمد إذا اتسعنا من البنات و ضقنا من البنين و خفنا بوار الأيامى فإلى من نخرجهن من قبائل قريش فأئشدنى عبد شمس كان يتلو هاشما و هما بعد لأم و لأب
فعرفت ما أراد و سكتت.

و روى أيوب بن جعفر بن سليمان قال سألت الرشيد عن ذلك فقال زوج النبي ص بنى عبد شمس فأحمد صهرهم و قال ما ذمنا من صهرنا فإننا لا نذم صهر أبي العاص بن الربيع .

قال شيخنا أبو عثمان و لما ماتت الابتتان تحت عثمان قال النبي ص لأصحابه ما تنتظرون بعثمان ألا أبو أيم ألا أخو أيم زوجته ابنتين و لو أن عندي ثلثه لفعلت قال و لذلك سمي ذا النورين . ثم قال ع و أنى يكون ذلك أى كيف يكون شرفكم كشرفنا و منا النبي و منكم المكذب يعنى أبا سفيان بن حرب كان عدو رسول الله و المكذب له و المجلب عليه و هؤلاء ثلاثه بإزاء أبي سفيان رسول الله ص و معاويه بإزاء على ع و يزيد بإزاء الحسين ع بينهم من العداوه ما لا تبرك عليه الإبل .

قال و منا أسد الله يعنى حمزه و منكم أسد الأحلاف يعنى عتبه بن ربيعه و قد تقدم شرح ذلك فى قصه بدر .

و قال الراوندى المكذب من كان يكذب رسول الله ص عنادا من قريش و أسد الأحلاف أسد بن عبد العزى قال لأن بنى أسد بن عبد العزى كانوا أحد البطون الذين اجتمعوا فى حلف المطيبين و هم بنو أسد بن عبد العزى و بنو عبد مناف و بنو تميم بن مره و بنو زهره و بنو الحارث بن فهر و هذا كلام طريف جدا لأنه لم يلحظ أنه يجب أن يجعل بإزاء النبي ص مكذب

من بنى عبد شمس فقال المكذب من كذب النبي ص من قريش عنادا و ليس كل من كذبه ع من قريش يعير معاويه به ثم قال أسد الأحلاف أسد بن عبد العزى و أى عار يلزم معاويه من ذلك ثم إن بنى عبد مناف كانوا فى هذا الحلف و على و معاويه من بنى عبد مناف و لكن الراوندى يظلم نفسه بتعرضه لما لا يعلمه.

قوله و منا سيدا شباب أهل الجنة يعنى حسنا و حسينا ع و منكم صبيه النار هى الكلمه التى

قالها النبي ص لعقبه بن أبى معيط حين قتله صبورا يوم بدر و قد قال كالمستعطف له ع من للصبية يا محمد قال النار .

و عقبه بن أبى معيط من بنى عبد شمس و لم يعلم الراوندى ما المراد بهذه الكلمه فقال صبيه النار أولاد مروان بن الحكم الذين صاروا من أهل النار عند البلوغ و لما أخبر النبي ص عنهم بهذه الكلمه كانوا صبيه ثم ترعرعوا و اختاروا الكفر و لا شبهه أن الراوندى قد كان يفسر من خاطره ما خطر له.

قال قوله ع و منا خير نساء العالمين يعنى فاطمه ع نص رسول الله ص على ذلك لا خلاف فيه.

و منكم حماله الحطب

هى أم جميل بنت حرب بن أميه امرأه أبى لهب الذى ورد نص القرآن فيها بما ورد.

قوله فى كثير مما لنا و عليكم أى أنا قادر على أن أذكر من هذا شيئاً كثيراً و لكنى أكتفى بما ذكرت.

فإن قلت فبما ذا يتعلق فى فى قوله فى كثير قلت بمحذوف تقديره هذا الكلام داخل فى جمله كلام كثير تتضمن ما لنا و عليكم .

قوله ع فإسلامنا ما قد سمع و جاهلينا لا تدفع كلام قد تعلق به

بعض من يتعصب للأمويه و قال لو كانت جاهليه بنى هاشم فى الشرف كإسلامهم لعد من جاهليتهم حسب ما عد من فضيلتهم فى الإسلام

فضل بنى هاشم على بنى عبد شمس

و ينبغى أن نذكر فى هذا الموضوع فضل هاشم على عبد شمس فى الجاهليه و قد يمتزج بذلك بعض ما يمتازون به فى الإسلام أيضا فإن استقصاءه فى الإسلام كثير لأنه لا يمكن جحد ذلك و كيف و الإسلام كله عباره عن محمد ص و هو هاشمى و يدخل فى ضمن ذلك ما يحتج به الأمويه أيضا فنقول إن شيخنا أبا عثمان قال إن أشرف خصال قريش فى الجاهليه اللواء و الندوه و السقايه و الرفاده و زمزم و الحجابه و هذه الخصال مقسومه فى الجاهليه لبنى هاشم و عبد الدار و عبد العزى دون بنى عبد شمس .

قال على أن معظم ذلك صار شرفه فى الإسلام إلى بنى هاشم لأن النبى ص لما ملك مکه صار مفتاح الكعبه بيده فدفعه إلى عثمان بن طلحه .

فالشرف راجع إلى من ملك المفتاح لا إلى من دفع إليه و كذلك دفع ص اللواء إلى مصعب بن عمير فالذى دفع اللواء إليه و أخذه مصعب من يديه أحق بشرفه و أولى بمجده و شرفه راجع إلى رهطه من بنى هاشم .

قال و كان محمد بن عيسى المخزومى أميرا على اليمن فهجاه أبى بن مدلج فقال قل لابن عيسى المستغيث

و أبوك عاشرهم كما

قال فانبرى له شاعر من ولد كريب بن حبيب بن عبد شمس كان مع محمد بن عيسى باليمن يهجو عنه ابن مدلج فى كلمه له طويله قال فيها لا لواء يعد يا ابن كريب

قال شيخنا أبو عثمان فالشهداء على و حمزه و جعفر و الحاكى

و المخلج هو الحكم بن أبى العاص كان يحكى مشيه رسول الله ص فالتفت يوما فرآه فدعا عليه فلم يزل مخلج المشيه عقوبه من الله تعالى

{ ١ } كذا فى الأصول، و فى نهايه ابن الأثير: «كان يجلس خلف النبى عليه السلام، فإذا تكلم اختلج بوجهه، فرآه فقال له: كن كذلك، فلم يزل يختلج حتى مات. أى يحرك شفثيه و ذقنه استهزاء و حكايه لفعل النبى عليه السلام». { .

و الطريد اثنان الحكم بن أبى العاص و معاويه بن المغيره بن أبى العاص و هما جدا عبد الملك بن مروان من قبل أمه و أبيه.

و كان النبى ص طرد معاويه بن المغيره هذا من المدينه و أجله ثلاثا فحيره الله و لم يزل يتردد فى ضلاله حتى بعث فى أثره عليا ع و عمارا فقتلاه .

فأما القتلى فكثير نحو شيبه و عتبه ابنى ربيعه و الوليد بن عتبه و حنظله بن أبى سفيان و عقبه بن أبى معيط و العاص بن سعيد بن أميه و معاويه بن المغيره و غيرهم قال أبو عثمان و كان اسم هاشم عمرا و هاشم لقب و كان أيضا يقال له القمر و فى ذلك يقول مطرود الخزاعى

إلى القمر السارى المنير دعوته

و مطعمهم فى الأزل من قمع الجزر ١.

قال ذلك فى شىء كان بينه و بين بعض قريش فدعاه مطرود إلى المحاكمه إلى هاشم و قال ابن الزبعرى كانت قريش بيضه فتفلقت

فعم كما ترى أهل مكه بالأزل و العجف و جعله الذى هشم لهم الخبز ثريدا فغلب هذا اللقب على اسمه حتى صار لا يعرف إلا به و ليس لعبد شمس لقب كريم و لا اشتق له من صالح أعماله اسم شريف و لم يكن لعبد شمس ابن يأخذ بضبعه و يرفع من قدره و يزيد فى ذكره و لهاشم عبد المطلب سيد الوادى غير مدافع أجمل الناس جمالا و أظهرهم جودا و أكملهم كمالا و هو صاحب الفيل و الطير الأبايل و صاحب زمزم و ساقى الحجيج و ولد لعبد شمس أميه بن عبد شمس و أميه فى نفسه ليس هناك و إنما ذكر بأولاده و لا لقب له و لعبد المطلب لقب شهير و اسم شريف شيبه الحمد قال مطرود الخزاعى فى مدحه يا شيبه الحمد الذى تثنى له

و قال حذافه بن غانم العدوى و هو يمدح أبا لهب و يوصى ابنه خارجه بن حذافه بالانتماء إلى بنى هاشم أ خارج إما أهلكن فلا تزل لهم شاكرا حتى تغيب فى القبر

بنى شيبه الحمد الكريم فعاله

فأبو عتبه هو أبو لهب عبد العزى بن عبد المطلب بن هاشم و ابناه عتبه و عتيبه و قال العبدى حين احتفل فى الجاهليه فلم يترك لا ترى فى الناس حيا مثلنا ما خلا أولاد عبد المطلب .

و إنما شرف عبد شمس بأبيه عبد مناف بن قصى و بنى ابنه أميه بن عبد شمس و هاشم شرف بنفسه و بأبيه عبد مناف و بابنه عبد المطلب و الأمر فى هذا بين و هو كما أوضحه الشاعر فى قوله إنما عبد مناف جوهر زين الجوهر عبد المطلب .

قال أبو عثمان و لسنا نقول إن عبد شمس لم يكن شريفا في نفسه و لكن الشرف يتفاضل و قد أعطى الله عبد المطلب في زمانه و أجرى على يديه و أظهر من كرامته ما لا يعرف مثله إلا لنبى مرسل و إن في كلامه لأبرهه صاحب الفيل و توعدده إياه برب الكعبة و تحقيق قوله من الله تعالى و نصره و عيده بحبس الفيل و قتل أصحابه بالطير الأبايل و حجاره السجيل حتى تركوا كالعصف المأكول لأعجب البرهانات و أسنى الكرامات و إنما كان ذلك إرهابا لنبوه النبى ص و تأسيسا لما يريد الله به من الكرامه و ليجعل ذلك البهاء متقدما له و مردودا عليه و ليكون أشهر في الآفاق و أجل في صدور الفراعنه و الجبابره و الأكاسره و أجدر أن يقهر المعاند و يكشف غباوه الجاهل و بعد فمن يناهض و يناضل رجالا ولدوا محمدا ص و لو عزلنا

ما أكرمه الله به من النبوه حتى نقتصر على أخلاقه و مذاهبه و شيمه لما وفى به بشر و لا عدله شىء و لو شئنا أن نذكر ما أعطى الله به عبد المطلب من تفجر العيون و ينابيع الماء من تحت كل كل بعيره و أخفاه بالأرض القسى { ١ } الأرض القسى: التى لا تنبت نباتا. } و بما أعطى من المساهمه و عند المقارعه من الأمور العجيبه و الخصال البائنه لقلنا و لكننا أحببنا ألا نحتج عليكم إلا بالموجود فى القرآن الحكيم و المشهور فى الشعر القديم الظاهر على ألسنه الخاصه و العامه و رواه الأخبار و حمال الآثار.

قال و مما هو مذكور فى القرآن عدا حديث الفيل قوله تعالى لِيَايَلَايَ قُرَيْشٍ و قد اجتمعت الرواه على أن أول من أخذ الإيلاف لقريش هاشم بن عبد مناف فلما مات قام أخوه المطلب مقامه فلما مات قام عبد شمس مقامه فلما مات قام نوفل مقامه و كان أصغرهم و الإيلاف هو أن هاشما كان رجلا كثير السفر و التجاره فكان يسافر فى الشتاء إلى اليمن و فى الصيف إلى الشام و شرك فى تجارته رؤساء القبائل من العرب و من ملوك اليمن و الشام نحو العباهله باليمن و اليكسوم من بلاد الحبشه و نحو ملوك الروم بالشام فجعل لهم معه ربحا فيما يربح و ساق لهم إبلا مع إبله فكفاهم مئونه الأسفار على أن يكفوه مئونه الأعداء فى طريقه و منصرفه فكان فى ذلك صلاح عام للفريقين و كان المقيم رابحا و المسافر محفوظا فأخصبت قريش بذلك و حملت معه أموالها و أتاها الخير من البلاد السافله و العاليه و حسنت حالها و طاب عيشها قال و قد ذكر حديث الإيلاف الحارث بن الحنش السلمى و هو خال هاشم و المطلب و عبد شمس فقال إن أخى هاشما

قال أبو عثمان و قيل إن تفسير قوله تعالى وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ هو خوف من كان هؤلاء الإخوه يمرون به من القبائل و الأعداء و هم مغتربون و معهم

الأموال و هذا ما فسرنا به الإيلاف آنفا و قد فسرهم قوم بغير ذلك قالوا إن هاشما جعل على رؤساء القبائل ضرائب يؤدونها إليه ليحمى بها أهل مكه فإن ذؤبان العرب و صعاليك الأحياء و أصحاب الغارات و طلاب الطوائل كانوا لا يؤمنون على الحرم لا سيما و ناس من العرب كانوا لا يرون للحرم حرمه و لا للشهر الحرام قدرا مثل طيئ و خنعم و قضاعه و بعض بلحارث بن كعب و كيفما كان الإيلاف فإن هاشما كان القائم به دون غيره من إخوته.

قال أبو عثمان ثم حلف الفضول و جلالته و عظمته و هو أشرف حلف كان فى العرب كلها و أكرم عقد عقده قريش فى قديمها و حديثها قبل الإسلام لم يكن لنبى عبد شمس فيه نصيب

قال النبى ص و هو يذكر حلف الفضول لقد شهدت فى دار عبد الله بن جدعان حلفا لو دعيت إلى مثله فى الإسلام لأجبت.

و يكفى فى جلالته و شرفه أن رسول الله ص شهده و هو غلام و كان عتبه بن ربيعه يقول لو أن رجلا- خرج مما عليه قومه لداخلت فى حلف الفضول لما أرى من كماله و شرفه و لما أعلم من قدره و فضيلته.

قال و لفضل ذلك الحلف و فضيله أهله سمى حلف الفضول و سميت تلك القبائل الفضول فكان هذا الحلف فى بنى هاشم و بنى المطلب و بنى أسد بن عبد العزى و بنى زهره و بنى تميم بن مره تعاقدوا فى دار ابن جدعان فى شهر حرام قياما يتماسحون بأكفهم صعدا ليكونن مع المظلوم حتى يؤدوا إليه حقه ما بل بحر صوفه و فى التأسى فى المعاش و التساهم بالمال و كانت النباهه فى هذا الحلف للزبير بن عبد المطلب و لعبد الله بن جدعان أما ابن جدعان فلأن الحلف عقد فى داره و أما الزبير فلأنه الذى نهض فيه و دعا إليه و حث عليه و هو الذى سماه حلف الفضول و ذلك لأنه لما سمع الزبيدى المظلوم

ثمن سلعته قد أوفى على أبى قبيس قبل طلوع الشمس رافعا عقيرته و قريش فى أنديتها قائلا يا للرجال لمظلوم بضاعته

حمى و حلف ليعقدن حلفا بينه و بين بطون من قريش يمنعون القوى من ظلم الضعيف و القاطن من عنف الغريب ثم قال حلفت لنعقدن حلفا عليهم

فبنو هاشم هم الذين سمو ذلك الحلف حلف الفضول و هم كانوا سببه و القائمين به دون جميع القبائل العاقده له و الشاهده لأمره فما ظنك بمن شهده و لم يقم بأمره.

قال أبو عثمان و كان الزبير بن عبد المطلب شجاعا ألبيا و جميلا بهيا و كان خطيبا شاعرا و سيدا جوادا و هو الذى يقول و لولا الحمس لم يلبس رجال

و يقطع نخوه المختال عنا

قال و الزبير هو الذى يقول و أسحم من راح العراق مملا

قال و بنو هاشم هم الذين ردوا على الزبيدى ثمن بضاعته و كانت عند العاص بن وائل و أخذوا للبارقى ثمن سلعته من أبى بن خلف الجمحى و فى ذلك يقول البارقى و يابى لكم حلف الفضول ظلامتى بنى جمح و الحق يؤخذ بالغصب.

و هم الذين انتزعوا من نبيه بن الحجاج قتل الحسناء بنت التاجر الخثعمى و كان كابره عليها حين رأى جمالها و فى ذلك يقول نبيه بن الحجاج و خشيت الفضول حين أتونى

و فيها أيضا يقول لولا الفضول و أنه

فى كلمته التى يقول فيها حى النخيله إذ نأت

فى رجال كثير انتزعوا منهم الظلامات و لم يكن يظلم بمكة إلا رجال أقوياء و لهم العدد و العارضه منهم من ذكرنا قصته.

قال أبو عثمان و لهاشم أخرى لا- يعد أحد مثلها و لا يأتى بما يتعلق بها و ذلك أن رؤساء قبائل قريش خرجوا إلى حرب بنى

عامر متساندين فكان حرب بن أميه على بنى عبد شمس و كان الزبير بن عبد المطلب على بنى هاشم و كان عبد الله بن جدعان على بنى تيم و كان هشام بن المغيرة على بنى مخزوم و كان على كل قبيله رئيس منها فهم متكافئون فى التساند و لم يحقق واحد منهم الرئاسة على الجميع ثم آب هاشم بما لا تبلغه يد تناول و لا يطمع فيه طامع و ذلك

أن النبى ص قال شهدت الفجار و أنا غلام فكنت أنبل فيه على عمومى.

فنفى مقامه ع أن تكون قريش هى التى فجرت فسميت تلك الحرب حرب الفجار و ثبت أن الفجور إنما كان ممن حاربهم و صاروا بيمنه و بركته و لما يريد الله تعالى من إعزاز أمره و إعظامه الغالبين العالين و لم يكن الله ليشهده فجره و لا غدوره فصار مشهده نصرا و موضعه فيهم حجه و دليلا.

قال أبو عثمان و شرف هاشم متصل من حيث عدت كان الشرف معك كابرا عن كابر و ليس بنو عبد شمس كذلك فإن الحكم بن أبى العاص كان عاديا فى الأعلام و لم يكن له سناء فى الجاهلية .

و أما أميه فلم يكن فى نفسه هناك و إنما رفعه أبوه و كان مضعوبا و كان صاحب عهار ١ يدل على ذلك قول نفيل بن عدى جد عمر بن الخطاب حين تنافر إليه حرب بن أميه و عبد المطلب بن هاشم فنفر عبد المطلب و تعجب من إقدام حرب عليه و قال له أبوك معاهر و أبوه عف و ذاد الفيل عن بلد حرام ٢.

و ذلك أن أميه كان تعرض لامراه من بنى زهره فضربه رجل منهم بالسيف فأراد بنو أميه و من تبعهم إخراج زهره من مكه فقام دونهم قيس بن عدى السهمى و كانوا أخواله و كان منيع الجانب شديد العارضه حمى الأنفس أبى النفس فقام دونهم و صاح أصبح ليل فذهبت مثلا و نادى الآن الظاعن مقيم و فى هذه القصة يقول وهب بن عبد مناف بن زهره جد رسول الله ص مهلا أمى فإن البغى مهلكه

قال أبو عثمان و صنع أميه فى الجاهلية شيئا لم يصنعه أحد من العرب زوج ابنه أبا عمرو امرأته فى حياته منه فأولدها أبا معيط بن أبى عمرو بن أميه و المقيتون فى الإسلام هم الذين نكحوا نساء آبائهم بعد موتهم فيما أن يتزوجها فى حياه الأب و بينى عليها و هو يراه فإنه شىء لم يكن قط.

قال أبو عثمان و قد أقر معاويه على نفسه و رهطه لبني هاشم حين قيل له أيهما كان أسود فى الجاهلية أنتم أم بنو هاشم فقال كانوا أسود منا واحدا و كنا

أكثر منهم سيدا فأقر و ادعى فهو فى إقراره بالنقص مخصوم و فى ادعائه الفضل خصيم.

و قال جحش بن رئاب الأسدى حين نزل مكه بعد موت عبد المطلب و الله لأ-تزوجن ابنه أكرم أهل هذا الوادى و لأحالفن أعزهم فتزوج أميمه بنت عبد المطلب و حالف أبا سفيان بن حرب و قد يمكن أن يكون أعزهم ليس بأكرمهم و لا يمكن أن يكون أكرمهم ليس بأكرمهم و قد أقر أبو جهل على نفسه و رهطه من بنى مخزوم حين قال تحاربنا نحن و هم حتى إذا صرنا كهاتين قالوا منا نبى فأقر بالتقصير ثم ادعى المساواه ألا تراه كيف أقر أنه لم يزل يطلب شأوهم { ١ } الشأو: الغايه. { ثم ادعى أنه

لحقهم فهو مخصوم في إقراره خصيم في دعواه و قد حكم لهاشم دغفل بن حنظله النسابة حين سأله معاوية عن بني هاشم فقال هم أطمع للطعام و أضرب للهام { ٢ } الهام:الرءوس. { و هاتان خصلتان يجمعان أكثر الشرف.

قال أبو عثمان و العجب من منافره حرب بن أميه عبد المطلب بن هاشم و قد لطم حرب جارا لخلف بن أسعد جد طلحه الطلحات فجاء جاره فشكا ذلك إليه فمشى خلف إلى حرب و هو جالس عند الحجر فلطم وجهه عنوه من غير تحاكم و لا تراض فما انتطح فيه عنزان { ٣ } هذا مثل يضرب للأمر يقع و لا يختلف فيه اثنان. { ثم قام أبو سفيان بن حرب مقام أبيه بعد موته فحالفه أبو الأزيهر الدوسى و كان عظيم الشأن فى الأزرد و كانت بينه و بين بنى الوليد بن المغيرة محاكمه فى مصاهره كانت بين الوليد و بينه فجاءه هشام بن الوليد و أبو الأزيهر قاعد فى مقعد أبى سفيان بذى المجاز فضرب عنقه فلم يدرك به أبو سفيان عقلا و لا قودا فى بنى المغيره و قال حسان بن ثابت يذكر ذلك

غدا أهل حصنى ذى المجاز بسحره

فهذه جملة صالحه مما ذكره شيخنا أبو عثمان .

و نحن نورد من كتاب أنساب قريش للزبير بن بكار ما يتضمن شرحا لما أجمله شيخنا أبو عثمان أو لبعضه فإن كلام أبى عثمان لمحه و إشاره و ليس بالمشروح.

قال الزبير حدثنى عمر بن أبى بكر العدوى من بنى عدى بن كعب قال حدثنى يزيد بن عبد الملك بن المغيرة بن نوفل عن أبيه قال اصطلحت قريش على أن ولى هاشم بعد موت أبيه عبد مناف السقايه و الرفاده و ذلك أن عبد شمس كان يسافر قل أن يقيم بمكه و كان رجلا معيلا { ١ } يقال:أعال الرجل يعيل؛إذا كثر عياله. { و كان له ولد كثير و كان هاشم رجلا موسرا فكان إذا حضر الحج قام فى قريش فقال يا معشر قريش إنكم جيران الله و أهل بيته و إنه يأتىكم فى هذا الموسم زوار الله يعظمون حرمة بيته فهم لذلك ضيف الله و أحق ضيف بالكرامه ضيف الله و قد خصكم الله بذلك و أكرمكم به ثم حفظ منكم أفضل ما حفظ جار من جاره فأكرموا ضيفه و زواره فإنهم يأتون شعثا غربا من كل بلد ضوامر كالقداح و قد أرجفوا و تفلوا و قملوا { ٢ } أرجفوا:أكثروا من ذكر الأخبار السيئه،و قملوا:كثر فيهم القمل.و أرملوا:نفد زادهم. { و أرملوا فأقروهم و أعينوهم قال فكانت قريش تتراقد على ذلك حتى إن كل أهل بيت ليرسلون بالشىء اليسير على قدر حالهم و كان هاشم يخرج فى كل سنه مالا كثيرا و كان قوم من قريش يتراقدون و كانوا أهل يسار فكان كل إنسان ربما أرسل بمائه مثقال ذهب هرقلية { ٣ } هرقلية:نسبه إلى هرقل ملك الروم؛و هو أول من ضرب الدينار. {

و كان هاشم يأمر بحياض من آدم تجعل فى مواضع زمزم من قبل أن تحفر يستقى فيها من البئر التى بمكه فيشرب الحاج و كان يطعمهم أول ما يطعم قبل يوم الترويه بيوم بمكه و بمنى و بجمع و عرفه و كان يثرد لهم الخبز و اللحم و السمن و السويق و التمر و يحمل لهم الماء فيسقون بمنى و الماء يومئذ قليل إلى أن يصدر الحاج من منى ثم تنقطع الضيافه و تتفرق الناس إلى بلادهم.

قال الزبير و إنما سمى هاشما لهشمه الثريد و كان اسمه عمرا ثم قالوا عمرو العلامعاليه و كان أول من سن الرحلتين رحله إلى الحبشه و رحله إلى الشام ثم خرج فى أربعين من قريش فبلغ غزه فمرض بها فمات فدفنوه بها و رجعوا بتركنه إلى ولده و يقال

إن الذي رجع بتركته إلى ولده أبو رهم عبد العزى بن أبي قيس العامري من بني عامر بن لؤى .

قال الزبير و كان يقال لهاشم و المطلب البدران و لعبد شمس و نوفل الأبهرا .

قال الزبير و قد اختلف فى أى ولد عبد مناف أسن و الثبت عندنا أن أسنهم هاشم و قال آدم بن عبد العزيز بن عمر بن عمر بن عبد العزيز بن مروان يا أمين الله إني قائل

قال الزبير و حدثني محمد بن حسن عن محمد بن طلحة عن عثمان بن عبد الرحمن قال قال عبد الله بن عباس و الله لقد علمت قريش أن أول من أخذ الإيلاف و أجاز لها العيرات { ١ } العيرات، بكسر ففتح: كل ما امتير عليه إبلا- كانت أو حميرا أو بغالا، واحده عير. { لهاشم و الله ما شدت قريش رحالا و لا جبلا بسفر و لا أناخت بعيرا لحضر إلا بهاشم و الله إنه أول من سقى بمكة ماء عذبا و جعل باب الكعبة ذهابا لعبد المطلب .

قال الزبير و كانت قريش تجارا لا- تعدو تجارتهم مكة إنما تقدم عليهم الأعاجم بالسلع فيشترونها منهم يتبايعون بها بينهم و يبيعون من حولهم من العرب حتى رحل هاشم بن عبد مناف إلى الشام فنزل بقيصر فكان يذبح كل يوم شاه و يصنع جفنه من ثريد و يدعو الناس فيأكلون و كان هاشم من أحسن الناس خلقا و تماما فذكر لقيصر و قيل له ها هنا شاب من قريش يهشم الخبز ثم يصب عليه المرق و يفرغ عليه اللحم و يدعو الناس قال و إنما كانت الأعاجم و الروم تصنع المرق فى الصحف ثم تأتدم عليه بالخبز فدعا به قيصر فلما رآه و كلمه أعجب به و جعل يرسل إليه فيدخل عليه فلما رأى مكانه سأله أن يأذن لقريش فى القدوم عليه بالمتاجر و أن يكتب لهم كتب الأمان فيما بينهم و بينه ففعل فبذلك ارتفع هاشم من قريش قال الزبير و كان هاشم يقوم أول نهار اليوم الأول من ذى الحجة فيسند ظهره إلى الكعبة من تلقاء بابها فيخطب قريشا فيقول يا معشر قريش أنتم سادة العرب أحسنها وجوها و أعظمها أحلاما و أوسطها أنسابا و أقربها أرحاما يا معشر قريش أنتم جيران بيت الله أكرمكم بولايته و خصكم بجواره دون بنى إسماعيل و حفظ منكم أحسن ما حفظ منكم جار من جاره فأكرموا ضيفه و زوار بيته فإنهم يأتونكم شعنا غبرا من كل بلد فو رب هذه البنية لو كان لى مال يحمل ذلك لكفيتموه ألا و إني مخرج من طيب مالى و حلاله ما لم تقطع فيه رحم و لم يؤخذ بظلم و لم يدخل فيه حرام فواضعه فمن شاء منكم أن يفعل مثل ذلك فعل و أسألكم بحرمة هذا البيت ألا يخرج منكم رجل من ماله لكرامه زوار بيت الله و معونتهم إلا طيبا لم يؤخذ ظلما و لم تقطع فيه رحم و لم يغتصب قال فكانت قريش تخرج من صفو أموالها ما تحتمله أحوالها و تأتي بها إلى هاشم فيضعه فى دار الندوة لضيافه الحاج .

قال الزبير و مما رثى به مطرود الخزاعى هاشما قوله مات الندى بالشام لما أن ثوى

و من مراثيه له يا عين جودى و أذى الدمع و احتفلى

قال الزبير و حدثني إبراهيم بن المنذر عن الواقدي عن عبد الرحمن بن الحارث عن عكرمه عن ابن عباس قال أول من سن ديه النفس مائه من الإبل عبد المطلب فجرت فى قريش و العرب سنته و أقرها رسول الله ص قال و أم عبد المطلب سلمى بنت عمرو بن زيد بن لييد من بنى النجار من الأنصار و كان سبب

تزوج هاشم بها أنه قدم في تجاره له المدينة فنزل على عمرو بن زيد فجاءته سلمى بطعام فأعجبت هاشما فخطبها إلى أبيها فأنكحها إياها و شرط عليه أن تلد عند أهلها فبنى عليها بالمدينة و أقام معها سنتين ثم ارتحل بها إلى مكة فحملت و أثقلت فخرج بها إلى المدينة فوضعها عند أهلها و مضى إلى الشام فمات بغزه من وجهه ذلك و ولدت عبد المطلب فسمته شبيه الحمد لشعره بيضاء كانت في ذوائبه حين ولد فمكث بالمدينة ست سنين أو ثمانيا ثم إن رجلا من تهامه مر بالمدينة فإذا غلمان ينتصلون و غلام منهم يقول كلما أصاب أنا ابن هاشم بن عبد مناف سيد البطحاء فقال له الرجل من أنت يا غلام قال أنا ابن هاشم بن عبد مناف قال ما اسمك قال شبيه الحمد فانصرف الرجل حتى قدم مكة فيجد المطلب بن عبد مناف جالسا في الحجر فقال قم إلى يا أبا الحارث فقام إليه فقال تعلم أنى جئت الآن من يثرب فوجدت بها غلمانا ينتصلون... و قص عليه ما رأى من عبد المطلب و قال إنه أضرب غلام رأيت قط فقال له المطلب أغفلته و الله أما إنى لا أرجع إلى أهلى و مالى حتى آتية فخرج المطلب حتى أتى المدينة فأناها عشاء ثم خرج براحلته حتى أتى بنى عدى بن النجار فإذا الغلمان بين ظهرانى المجلس فلما نظر إلى ابن أخيه قال للقوم هذا ابن هاشم قالوا نعم و عرفه القوم فقالوا هذا ابن أخيك فإن كنت تريد أخذه فالساعة لا نعلم أمه فإنها إن علمت حلنا بينك و بينه فأناخ راحلته ثم دعاه فقال يا ابن أخى أنا عمك و قد أردت الذهاب بك إلى قومك فاركب قال فو الله ما كذب أن جلس على عجز الراحله و جلس المطلب على الراحله ثم بعثها فانطلقت فلما علمت أمه قامت تدعو حزنها على ابنها فأخبرت أنه عمه و أنه ذهب به إلى قومه قال فانطلق به المطلب فدخل به مكة ضحوه مردفه خلفه و الناس فى أسواقهم و مجالسهم فقاموا يرحبون به و يقولون من هذا الغلام معك فيقول عبد لى ابتعته ييثر ب ثم خرج به

حتى جاء إلى الحزوره فابتاع له حله ثم أدخله على امرأته خديجه بنت سعد بن سهم فرجلت شعره ثم ألبسه الحله عشيه فجاء به فأجلسه فى مجلس بنى عبد مناف و أخبرهم خبره فكان الناس بعد ذلك إذا رأوه يطوف فى سكك مكة و هو أحسن الناس يقولون هذا عبد المطلب لقول المطلب هذا عبدى فلج به الاسم و ترك به شبيه .

و روى الزبير روايه أخرى أن سلمى أم عبد المطلب حالت بين المطلب و بين ابنها شبيهه و كان بينها و بينه فى أمره محاوره ثم غلبها عليه و قال عرفت شبيهه و النجار قد حلفت أبنائها حوله بالنبل تنتضل .

فأما الشعر الذى لحذافه العذرى و الذى ذكره شيخنا أبو عثمان فقد ذكره الزبير بن بكار فى كتاب النسب و زاد فيه كهولهم خير الكهول و نسلهم

قال الزبير و حدثنى عن سبب هذا الشعر محمد بن حسن عن محمد بن طلحه عن أبيه قال إن ركبا من جذام خرجوا صادريين عن الحج من مكة ففقدوا رجلا منهم عاليه بيوت مكة فيلقون حذافه العذرى فربطوه و انطلقوا به فتلقاهم عبد المطلب مقبلا من الطائف و معه ابنه أبو لهب يقود به و عبد المطلب حينئذ قد ذهب بصره فلما نظر إليه حذافه بن غانم هتف به فقال عبد المطلب لابنه

ويلك من هذا قال هذا حذافه بن غانم مربوطا مع ركب قال فالحقهم فسلمهم ما شأنهم و شأنه فلحقهم أبو لهب فأخبروه الخبر فرجع إلى أبيه فأخبره فقال ويحك ما معك قال لا و الله ما معى شىء قال فالحقهم لا أم لك فأعطهم بيدك و أطلق الرجل فلحقهم أبو لهب فقال قد عرفتم تجارتي و مالى و أنا أحلف لكم لأعطينكم عشرين أوقيه ذهبا و عشرا من الإبل و فرسا و هذا ردائى رهن فقبلوا ذلك منه و أطلقوا حذافه فلما أقبل به و قربا من عبد المطلب سمع عبد المطلب صوت أبى لهب و لم يسمع

صوت حذافه فصاح به و أبى إنك لعاص ارجع لا- أم لك قال يا أبنا هذا الرجل معى فناده عبد المطلب يا حذافه أسمعنى صوتك قال ها أنا ذا بأبى أنت و أمى يا ساقى الحجاج أردفنى فأردفه حتى دخل مكة فقال حذافه هذا الشعر.

قال الزبير و حدثنى عبد الله بن معاذ عن معمر عن ابن شهاب قال أول ما ذكر من عبد المطلب أن قريشا خرجت فاره من الحرم خوفا من أصحاب الفيل و عبد المطلب يومئذ غلام شاب فقال و الله لا أخرج من حرم الله أبغى العز فى غيره فجلس فى البيت و أجلت قريش عنه فقال { ١ } أجلت: تفرقت. { عبد المطلب لا هم إن المرء يمنع

فلم يزل ثابتا فى الحرم حتى أهلك الله الفيل و أصحابه فرجعت قريش و قد عظم فيهم بصره { ٢ } المحال: القدره. { و تعظيمه محارم الله عز و جل فبينما هو على ذلك و كان أكبر ولده و هو الحارث بن عبد المطلب قد بلغ الحلم أرى عبد المطلب فى المنام فقيل له احفر زمزم خبيثه الشيخ الأعظم فاستيقظ فقال اللهم بين لى الشيخ فأرى فى المنام مره أخرى

احفر تكتم ابين الفرث و الدم فى مبحث الغراب فى قريه النمل مستقبلة الأنصاب الحمر فقام عبد المطلب فمشى حتى جلس فى المسجد الحرام تنتظر ما سمى له من الآيات فنحر بقره فى الحزوره فأفلتت من جازرها بحشاشه نفسها حتى غلب عليها الموت فى المسجد فى موضع زمزم فاحتمل لحمها من مكانها و أقبل غراب يهوى حتى وقع فى الفرث فبحث عن قريه النمل فقام عبد المطلب يحفرها فجاءته قريش فقالت له ما هذا الصنع إنا لم نكن نراك بالجهل لم تحفر فى مسجدنا فقال عبد المطلب إنى لحافر هذا البئر و مجاهد من صدنى عنها فطفق يحفر هو و ابنه الحارث و ليس له يومئذ ولد غيره فيسفه عليهما الناس من قريش فينازعونهما و يقاتلونهما و تناهى عنه ناس من قريش لما يعلمون من زعيق نسبه و صدقه و اجتهاده فى دينهم يومئذ حتى إذا أتعبه الحفر و اشتد عليه الأذى نذر إن وفى له عشره من الولدان ينحر أحدهم ثم حفر فأدرك سيوفا دفنت فى زمزم حين دفنت فلما رأت قريش أنه قد أدرك السيوف قالت يا عبد المطلب أحذنا ٢مما وجدت فقال عبد المطلب بل هذه السيوف لبيت الله ثم حفر حتى أنبط الماء فحفرها فى القرار ثم بحرها حتى لا- تنزف ثم بنى عليها حوضا و طفق هو و ابنه ينزعان فيملاآن ذلك الحوض فيشرب منه الحاج و يكسره قوم حسده له من قريش بالليل فيصلحه عبد المطلب حين يصبح فلما أكثروا فساده دعا عبد المطلب ربه فأرى فقيل له قل اللهم إنى لا- أحلها لمغتسل و هى لشارب حل و بل ثم كفيتهم فقام عبد المطلب حين اختلفت قريش فى المسجد فنادى بالذى أرى ثم انصرف فلم يكن يفسد حوضه عليه أحد من قريش إلا رمى فى جسده بداء حتى تركوا حوضه ذلك و سقايته ثم تزوج عبد المطلب النساء فولد له عشره رهط فقال اللهم إنى

كنت نذرت لك نحر أحدهم و إنى أقرع بينهم فأصيب بذلك من شئت فأقرع بينهم فطارت القرعه على عبد الله بن عبد المطلب أبى رسول الله ص و كان أحب ولده إليه فقال عبد المطلب اللهم هو أحب إليك أم مائه من الإبل فنحرها عبد المطلب مكان عبد الله و كان عبد الله أحسن رجل رئى فى قريش قط.

و روى الزبير أيضا قال حدثنى إبراهيم بن المنذر عن عبد العزيز بن عمران عن عبد الله بن عثمان بن سليمان قال سمعت أبى يقول لما حفرت زمزم و أدرك منها عبد المطلب ما أدرك و وجدت قريش فى أنفسها مما أعطى عبد المطلب فلقية خويلد بن أسد بن عبد العزى فقال يا ابن سلمى لقد سقيت ماء رغدا و نثلت عاديه حسدا فقال يا ابن أسد أما إنك تشرك فى فضلها و الله لا يساعدى أحد عليها ببر و لا يقوم معى بارزا إلا بذلت له خير الصهر فقال خويلد بن أسد أقول و ما قولى عليهم بسبه فقال عبد المطلب ما وجدت أحدا ورث العلم الأقدم غير خويلد بن أسد .

قال الزبير فأما ركضه جبريل فإن سعيد بن المسيب قال إن إبراهيم قدم بإسماعيل و أمه مكه فقال لهما كلا من الشجر و اشربا من الشعاب و فارقهما فلما ضاقت الأرض تقطعت المياه فعطشا فقالت له أمه اصعد و انصب في هذا الوادى فلا أرى موتك و لا ترى موتى ففعل فأنزل الله تعالى ملكا من السماء على أم إسماعيل فأمرها فصرحت به فاستجاب لها و طار الملك فضرب بجناحيه مكان زمزم فقال اشربا فكان سيحا يسيح و لو تركاه ما زال كذلك أبدا لكنها فرقت اعليه من العطش فقرت له في السقاء و حفرت في البطحاء فلما نضب الماء طوياه ثم

هلك الناس و دفنته السيول ثم أرى عبد المطلب في المنام أن احفر زمزم لا تثرب { ١ } لا تثرب عليه: لا تمنعه. { و لا تدم تروى الحجيج الأعمم ثم أرى مره أخرى أن احفر الرواء أعطيتها على رغم الأعداء ثم أرى مره أخرى أن احفر تكتم بين الأنصاب الحمر في قريه النمل فأصبح يحفر حيث أرى فطفقت قريش يستهزون به حتى إذا بدا عن الطى وجد فيها غزالا من ذهب و حليه سيف فضرب عليها بالسهم فخرج سهم البيت فكان أول حلى حلى به الكعبه .

قال الزبير و كان حرب بن أميه بن عبد شمس نديم عبد المطلب و كان عبيد بن الأبرص تربه و بلغ عبيد مائه و عشرين سنه و بقى عبد المطلب بعده عشرين سنه.

قال و قال بعض أهل العلم توفى عبد المطلب عن خمس و تسعين سنه و يقال كان يعرف في عبد المطلب نور النبوه و هيبه الملك و فيه يقول الشاعر إننى و اللات و البيت الذى لى بالهبرز عبد المطلب { ٢ } الهبرز: الأسد. { .

قال الزبير حدثنى عمى مصعب بن عبد الله قال بينا عبد المطلب يطوف بالبيت بعد ما أسن و ذهب بصره إذ زحمه رجل فقال من هذا فقيل رجل من بنى بكر .

قال فما منعه أن ينكب عنى و قد رآنى لا- أستطيع لأن أنكب عنه فلما رأى بنيه قد توالوا عشره قال لا بد لى من العصا فإن اتخذتها طويله شقت على و إن اتخذتها قصيره قويت عليها و لكن ينحذب لها ظهري و الحدبه ذل فقال بنوه أو غير ذلك يوافيك كل يوم منا رجل تتوكأ عليه فتطوف فى حوائجك قال و لذلك قال الزبير و مكارم عبد المطلب أكثر من أن يحاط بها كان سيد قريش غير مدافع نفسا و أبا و بيتا و جمالا و بهاء و كمالا و فعلا قال أحد بنى كنانه يمدحه

إنى و ما سترت قريش و الذى

قال الزبير فأما أبو طالب بن عبد المطلب و اسمه عبد مناف و هو كافل رسول الله ص و حاميه من قريش و ناصره و الرفيق به الشفيق عليه و وصى عبد المطلب فيه فكان سيد بنى هاشم فى زمانه و لم يكن أحد من قريش يسود فى الجاهليه بمال إلا أبو طالب و عتبه بن ربيعه .

قال الزبير أبو طالب أول من سن القسامه^٣ فى الجاهليه فى دم عمرو بن علقمه ثم أثبتتها السنه فى الإسلام و كانت السقايه فى الجاهليه بيد أبى طالب ثم سلمها إلى أخيه العباس بن عبد المطلب .

قال الزبير و كان أبو طالب شاعرا مجيدا و كان نديمه فى الجاهليه مسافر بن عمرو بن أميه بن عبد شمس و كان قد حبن^٤ فخرج

ليتداوى بالحيره فمات بهباله ٥ فقال أبو طالب يرثيه ليت شعري مسافر بن أبي عمرو

رزه ميت على هباله قد حالت

قال الزبير فلما هلك مسافر نادم أبو طالب بعده عمرو بن عبد بن أبي قيس بن عبد ود بن نصر بن مالك بن حسل بن عامر بن لؤى و لذلك قال عمرو لعلى ع يوم الخندق حين بارزه إن أباك كان لي صديقا.

قال الزبير و حدثني محمد بن حسن عن نصر بن مزاحم عن معروف بن خربوذ قال كان أبو طالب يحضر أيام الفجار و يحضر معه النبي ص و هو غلام فإذا جاء أبو طالب هزمت قيس و إذا لم يجيء هزمت كنانة فقالوا لأبي طالب لا أباك لا تغب عنا ففعل.

قال الزبير فأما الزبير بن عبد المطلب فكان من أشرف قريش و وجوها و هو الذى استثنته بنو قصي على بنى سهم حين هجا عبد الله بن الزبير بن قصي فأرسلت بنو قصي عتبه بن ربيعه بن عبد شمس إلى بنى سهم فقال لهم إن قومكم قد كرهوا أن يعجلوا عليكم فأرسلوني إليكم فى هذا السفية الذى هجاهم فى غير ذنب اجتموا إليه فإن كان ما صنع عن رأيكم فبئس رأى رأيكم و إن كان عن غير رأيكم فادفعوه إليهم فقال القوم نبرأ إلى الله أن يكون عن رأينا قال فأسلموه إليهم فقال بعض بنى سهم إن شئتم فعلنا على أن من هجانا منكم دفعتموه إلينا فقال عتبه ما يمنعنى أن أقول ما تقول إلا أن الزبير بن عبد المطلب غائب بالطائف

و قد عرفت أنه سيفرغ لهذا الأمر فيقول و لم أكن أجعل الزبير خطرا لابن الزبيرى فقال قائل منهم أيها القوم ادفعوه إليهم فلعمري أن لكم مثل الذى عليكم فكثير فى ذلك الكلام و اللغظ فلما رأى العاص بن وائل ذلك دعا برمه فأوثق بها عبد الله بن الزبيرى و دفعه إلى عتبه بن ربيعه فأقبل به مربوطا حتى أتى به قومه فأطلقه حمزه بن عبد المطلب و كساه فأغرى ابن الزبيرى أناس من قريش بقومه بنى سهم و قالوا له اهجهم كما أسلموك فقال لعمري ما جاءت بنكر عشيرتى

قال فقدم الزبير بن عبد المطلب من الطائف فقال قصيدته التى يقول فيها فلو لا الحمس لم يلبس رجال ثياب أعزه حتى يموتوا {
(١) يريمها: يطلبها. } .

و قد ذكرنا قطعه منها فيما تقدم.

قال الزبير و قال الزبير بن عبد المطلب أيضا فى هذا المعنى

قومى بنو عبد مناف إذا

قال الزبير و من شعر الزبير بن عبد المطلب يا ليت شعري إذا ما حمتى وقعت

قال الزبير و كان الزبير بن عبد المطلب ذا نظر و فكر أتى فقيلا له مات فلان لرجل من قريش كان ظلوما فقال بأى عقوبه مات قالوا مات حتف أنفه فقال لئن كان ما قلتموه حقا إن للناس معادا يؤخذ فيه للمظلوم من الظالم.

قال و كان الزبير يكنى بأبى الطاهر و كانت صفيه بنت عبد المطلب كنت ابنها الزبير بن العوام أبا الطاهر دهرا بكنيه أخيها و كان للزبير بن عبد المطلب ابن يقال له الطاهر كان من أظرف فتیان مكه مات غلاما و به سمى رسول الله ص ابنه الطاهر و باسم الزبير سمت أخته صفيه ابنها الزبير و قالت صفيه ترثى أخاها الزبير بن عبد المطلب بكى زبير الخير إذ مات إن كنت على ذى كرم باكيه

لو لفظته الأرض ما لمتها

و قال ضرار بن الخطاب يبكي ضباع على أبيك

فأما القتل الخثعميه التى اغتصبها نبيه بن الحجاج السهمى من أبيها فقد ذكر الزبير بن بكار قصتها فى كتاب أنساب قريش .

قال الزبير إن رجلا- من خثعم قدم مكه تاجرا و معه ابنه يقال لها القتل أوضاً نساء العالمين فعلقها نبيه بن الحجاج السهمى فلم يبرح حتى غلب أباه عليها و نقلها إليه فقيل لأبيها عليك بحلف الفضول فأتاهم فشكا إليهم ذلك فأتوا نبيه بن الحجاج فقالوا له أخرج ابنه هذا الرجل و هو يومئذ منتبذ { ١ } منتبذ، أى منتح ناحيه مكه. { بناحيه مكه و هى معه و إلا فإننا من قد عرفت فقال يا قوم متعونى بها الليله فقالوا قبحك الله

ما أجهلك لا و الله و لا شخب لقحه فأخرجها إليهم فأعطوها أباه فقال نبيه بن الحجاج فى ذلك قصيده أولها راح صحى و لم أحي القتولا فى أبيات طويله و أما قصه البارقي فقد ذكرها الزبير أيضا.

قال قدم رجل من شماله من الأزد مكه فباع سلعه من أبى بن خلف الجمحى فمطله بالثمن و كان سيئ المخالطه فأتى الشمالى أهل حلف الفضول فأخبرهم فقالوا اذهب فأخبره أنك قد أتيتنا فإن أعطاك حنكك و إلا فارجع إلينا فأتاه فأخبره بما قال أهل حلف الفضول فأخرج إليه حقه فأعطاه فقال الشمالى أ يفجر بى بطن مكه ظالما

و أما قصه حلف الفضول و شرفه فقد ذكرها الزبير فى كتابه أيضا قال كان بنو سهم و بنو جمح أهل بغي و عدوان فأكثروا من ذلك فأجمع بنو هاشم و بنو المطلب و بنو أسد و بنو زهره و بنو تيم على أن تحالفوا و تعاقدوا على رد الظلم بمكه و ألا يظلم أحد

إلا منعه و أخذوا له بحقه و كان حلفهم فى دار عبد الله بن جدعان

قال رسول الله ص لقد شهدت فى دار عبد الله بن جدعان حلفا ما أحب أن لى به حمر النعم و لو دعيت به اليوم لأجبت لا يزيد الإسلام إلا شده.

قال الزبير كان رجل من بنى أسد قد قدم مكه معتمرا ببضاعه فاشتراها منه العاص بن وائل السهمى فأواها إلى بيته ثم تغيب فابتغى الأسدى { ١ } فى ، و ب: «الزبيدي»، تصحيف. { متاعه فلم يقدر عليه فجاء إلى بنى سهم يستعديهم عليه فأغلظوا له فعرف أن لا- سبيل له إلى ماله و طوف فى قبائل قريش يستنفر بهم فتخاذلت القبائل عنه فلما رأى ذلك أشرف على أبى قبيس حين أخذت قريش مجالسها و نادى بأعلى صوته يا للرجال لمظلوم بضاعته

فأعظمت ذلك قريش و تكلموا فيه فقال المطيبون و الله إن قمنا فى هذا ليغضبنا الأحلاف و قالت الأحلاف و الله إن قمنا فى هذا ليغضبنا المطيبون فقالت قبائل من قريش هلموا فلنحتلف حلفا جديدا لننصرن المظلوم على الظالم ما بل بحر صوفه فاجتمعت هاشم و المطلب و أسد و تيم و زهره فى دار عبد الله بن جدعان و رسول الله ص يومئذ معهم و هو شاب ابن خمس و عشرين سنه لم يوح إليه بعد فتحالفوا ألا يظلم بمكه غريب و لا قريب و لا حر و لا عبد إلا كانوا معه حتى يأخذوا له بحقه و يردوا إليه مظلّمته من أنفسهم و من غيرهم ثم عمدوا إلى ماء زمزم فجعلوه فى جفنه ثم بعثوا به إلى البيت فغسلوا به أركانها ثم جمعوه و أتوهم به فشريوه ثم انطلقوا إلى العاص بن وائل

فقالوا له أد إلى هذا حقه فأدى إليه حقه فمكثوا كذلك دهرا لا يظلم أحد بمكه إلا أخذوا له حقه فكان عتبه بن ربيعة بن عبد شمس يقول لو أن رجلا وحده خرج من قومه لخرجت من عبد شمس حتى أدخل فى حلف الفضول .

قال الزبير و حدثنى محمد بن حسن عن محمد بن طلحه عن موسى بن محمد عن أبيه أن الحلف كان على ألا يدعوا بمكه كلها و لا- فى الأحابيش مظلوما يدعوهم إلى نصرته إلا أنجدوه حتى يردوا عليه ماله و مظلّمته أو يبلوا فى ذلك عذرا و على الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر و على التأسى فى المعاش.

قال الزبير و يقال إنه إنما سمي حلف الفضول لأن رجلا كانوا فى وجوههم تحالفوا على رد المظالم يقال لهم فضيل و فضال و فضل و مفضل فسمى هذا الحلف حلف الفضول لأنه أحيّا تلك السنه التى كانت ماتت.

قال الزبير و قدم محمد بن جبير بن مطعم على عبد الملك بن مروان و كان من علماء قريش فقال له يا أبا سعيد ألم نكن يعنى بنى عبد شمس و أنتم فى حلف الفضول فقال أمير المؤمنين أعلم قال لتخبرنى بالحق قال لا و الله يا أمير المؤمنين لقد خرجنا نحن و أنتم منه و ما كانت يدنا و يدكم إلا جميعا فى الجاهليه و الإسلام .

قال الزبير و حدثنى محمد بن حسن عن إبراهيم بن محمد عن يزيد بن عبد الله بن الهادى الليثى أن محمد بن الحارث أخبره قال كان بين الحسين بن على ع و بين الوليد بن عتبه بن أبى سفيان كلام فى مال كان بينهما بذى المروءه و الوليد يومئذ أمير المدينه فى أيام معاويه فقال الحسين ع أيستطيع الوليد على بسلطانه

أقسم بالله لينصفنى من حقى أو لآخذن سيفى ثم أقوم فى مسجد الله فأدعو بحلف الفضول فبلغت كلمته عبد الله بن الزبير فقال أحلف بالله لئن دعا به لآخذن سيفى ثم لأقومن معه حتى ينتصف أو نموت جميعا فبلغت المسور بن مخرمه بن نوفل الزهرى فقال مثل ذلك فبلغت عبد الرحمن بن عثمان بن عبيد الله التيمى فقال مثل ذلك فبلغ ذلك الوليد بن عتبه فأنصف الحسين ع من نفسه حتى رضى

قال الزبير و قد كان للحسين ع مع معاويه قصه مثل هذه كان بينهما كلام فى أرض للحسين ع فقال له الحسين ع اختر منى ثلاث خصال إما أن تشتري منى حقى و إما أن ترده على أو تجعل بينى و بينك ابن عمر أو ابن الزبير حكما و إلا- فالرابعه و هى الصيلم قال معاويه و ما هى قال أهتف بحلف الفضول ثم قام فخرج و هو مغضب فمر بعبد الله بن الزبير فأخبره فقال و الله لئن هتفت به و أنا مضطجع لأقعدن أو قاعد لأقومن أو قائم لأمشين أو ماش لأسعين ثم لتفدن روحى مع روحك أو لينصفنك

فبلغت معاويه فقال لا حاجه لنا بالصيلم ثم أرسل إليه أن ابعث فانتقد مالك فقد ابتعناه { ١ } ب: (و اتبعناه). { منك

قال الزبير و حدثنى بهذه القصة على بن صالح عن جدى عبد الله بن مصعب عن أبيه قال خرج الحسين ع من عند معاويه و هو مغضب فلقى عبد الله بن الزبير فحدثه بما دار بينهما و قال لأخبرنه فى خصال فقال له ابن الزبير ما قال ثم ذهب إلى معاويه فقال لقد لقينى الحسين فخيرك فى ثلاث خصال و الرابعه الصيلم قال معاويه فلا حاجه لنا بالصيلم أظنك لقيته مغضبا فهات الثلاث قال أن تجعلنى

أو ابن عمر بينك و بينه قال قد جعلتك بينى و بينه أو جعلت ابن عمر أو جعلتكم جميعا قال أو تقر له بحقه ثم تسأله إياه قال قد أقررت له بحقه و أنا أسأله إياه قال أو تشريه منه قال قد اشتريته منه فما الصيلم قال يهتف بحلف الفضول و أنا أول من يجيبه قال فلا حاجه لنا فى ذلك.

و بلغ الكلام عبد الله بن أبى بكر و المسور بن مخرمه فقالا للحسين مثل ما قاله ابن الزبير.

فأما تفجر الماء من تحت أخفاف بعير عبد المطلب فى الأرض الجرز فقد ذكره محمد بن إسحاق بن يسار فى كتاب السير قال لما أنبط { ١ } أنبط الماء: استخرجه و طلبه. { عبد المطلب الماء فى زمزم حسدته قريش فقالت له يا عبد المطلب إنها بئر أبينا إسماعيل و إن لنا فيها حقا فأشركنا معك قال ما أنا بفاعل إن هذا الأمر أمر خصصت به دونكم و أعطيته من بينكم قالوا له فإننا غير تاركيك حتى نخاصمك فيها قال فاجعلوا بينى و بينكم حكما أحاكمكم إليه قالوا كاهنه بنى سعد بن هذيم قال نعم و كانت بأشراف الشام فركب عبد المطلب فى نفر من بنى عبد مناف و خرج من كل قبيله من قبائل قريش قوم و الأرض إذ ذاك مفاوز حتى إذا كانوا ببعض تلك المفاوز { ٢ } المفاوز: جمع مفازه، و هى البريه القفر، أو التى لا ماء فيها؛ و سميت مفازه لأن من خرج منها و تباعد عنها فاز و غنم. { بين الحجاز و الشام نفد ما كان مع عبد المطلب و بنى أبيه من الماء فعطشوا عطشا شديدا فاستسقوا قومهم فأبوا أن يسقوهم و قالوا نحن بمفازه و نخشى على أنفسنا مثل الذى أصابكم فلما رأى عبد المطلب ما صنع القوم و خاف على نفسه و أصحابه الهلاك قال لأصحابه ما ترون قالوا ما رأينا إلا تبع لرأيك فمرنا بما أحببت قال فإنى أرى أن يحفر كل رجل منا حفرة لنفسه بما معه الآن من القوه فكلما مات رجل دفنه أصحابه فى حفرة حتى يكون رجل واحد فضيعه

رجل واحد أيسر من ضيعه ركب قالوا نعم ما أشرت فقام كل رجل منهم فحفر حفيره لنفسه و قعدوا ينتظرون الموت ثم إن عبد المطلب قال لأصحابه و الله إن إلقاءنا بأيدينا كذا للموت لا نضرب فى الأرض فنطلب الماء لعجز قوموا فعسى الله أن يرزقنا ماء ببعض الأرض ارتحلوا فارتحلوا و من معهم من قبائل قريش ينظرون إليهم ما هم صانعون فتقدم عبد المطلب إلى راحلته فركبها فلما انبعثت به انفجر من تحت خفها عين من ماء عذب فكبر عبد المطلب و كبر أصحابه ثم نزل فشرب و شرب أصحابه و استقوا حتى ملثوا أسقيتهم ثم دعا القبائل من قريش فقال لهم هلموا إلى الماء فقد أسقانا الله فاشربوا و استقوا فجاءوا فشربوا و استقوا ثم قالوا قد و الله قضى الله لك علينا و الله لا نخاصمك فى زمزم أبدا إن الذى سقاك هذا الماء بهذه الفلاه هو الذى سقاك زمزم فارجع إلى سقايتك راشدا فرجع و رجعوا معه لم يصلوا إلى الكاهنه و خلوا بينه و بين زمزم { ١ } سيره ابن هشام ١٥٦، ١٥٥: ١. {

و روى صاحب كتاب الواقدي أن عبد الله بن جعفر فاخر يزيد بن معاويه بين يدي معاويه فقال له بأى آباءك تفاخرنى أبحر

الذى أجرناه أم بأميه الذى ملكناه أم بعبد شمس الذى كفلناه فقال معاويه لحرب بن أميه يقال هذا ما كنت أحسب أن أحدا فى عصر حرب يزعم أنه أشرف من حرب فقال عبد الله بلى أشرف منه من كفاً عليه إناءه و جلله { ٢ } جلله بردائه: غطاه؛ و فى حديث على: «اللهم جلل قتله عثمان خزياً»، أى غطهم به و ألبسهم إياه. { بردائه فقال معاويه ليزيد رويدا يا بنى إن عبد الله يفخر عليك بك لأنك منه و هو منك فاستحيا عبد الله و قال يا أمير المؤمنين يدان انتشطتا { ٣ } انتشطتا، على البناء للمجهول؛ انتزعتا و اختلستا. { و أخوان اصطرعا فلما قام عبد الله قال معاويه ليزيد يا بنى إياك و منازعه

بنى هاشم فإنهم لا يجهلون ما علموا و لا يجد مبغضهم لهم سبا قال أما قوله أبحرب الذى أجرناه فإن قريشا كانت إذا سافرت فصارت على العقبة لم يتجاوزها أحد حتى تجوز قريش فخرج حرب ليله فلما صار على العقبة لقيه رجل من بنى حاجب بن زراره تميمي فتنحى حرب بن أميه و قال أنا ابن حاجب بن زراره ثم بدر فجاز العقبة فقال حرب لاها الله لا تدخل بعدها مكة و أنا حى فمكث التميمي حيناً لا يدخل و كان متجره بمكة فاستشار بها بمن يستجير من حرب فأشير عليه بعبد المطلب أو بابنه الزبير بن عبد المطلب فركب ناقته و صار إلى مكة ليلاً فدخلها و أناخ ناقته بباب الزبير بن عبد المطلب فرغت { ١ } يقال: رغت الناقة ترغو رغاء: صوت و وضجت. و فى المثل: «كفى برغائها منادياً»، أى أن رغاء الناقة يقوم مقام النداء فى التعرض للضيافة و القرى. { الناقة فخرج إليه الزبير فقال أ مستجير فتجار أم طالب قرى فتقرى فقال لاقيت حرباً بالثيه مقبلاً فقال الزبير اذهب إلى المنزل فقد أجزتك فلما أصبح نادى الزبير أخاه الغيداق

فخرجاً متقلدين سيفيهما و خرج التميمي معهما فقالا له إنا إذا أجرنا رجلاً لم نمش أمامه فامش أمامنا ترمقك أبصارنا كى لا تختلس من خلفنا فجعل التميمي يشق مكة حتى دخل المسجد فلما بصر به حرب قال و إنك لها هنا و سبق إليه فلطمه و صاح الزبير ثكلتك أمك أ تلممه و قد أجرته فثنى عليه حرب فلطمه ثانياً فانتضى الزبير سيفه فحمل على حرب بين يديه و سعى الزبير خلفه فلم يرجع عنه حتى هجم حرب على عبد المطلب داره فقال ما شأنك قال الزبير قال اجلس و كفاً عليه إناء كان هاشم يهشم فيه الثريد و اجتمع الناس و انضم بنو عبد المطلب إلى الزبير و وقفوا على باب أبيهم بأيديهم سيوفهم فأزر عبد المطلب حرباً بإزار كان له و رداه برداء له طرفان و أخرجه إليهم فعلموا أن أباهم قد أجاره.

و أما معنى قوله أم بأميه الذى ملكناه فإن عبد المطلب راهن أميه بن عبد شمس على فرسين و جعل الخطر ممن سبقت فرسه مائه من الإبل و عشره أعبد و عشر إماء و استعباد سنه و جز الناصيه فسبق فرس عبد المطلب فأخذ الخطر فقسمه فى قريش و أراد جز ناصيته فقال أو أفتدى منك باستعباد عشر سنين ففعل فكان أميه بعد فى حشم عبد المطلب و عضاريطه { ١ } العضاريط: جمع عضرط، و هو الرجل الذى يخدم بطعام بطنه. { عشر سنين.

و أما قوله أم بعبد شمس الذى كفلناه فإن عبد شمس كان مملقاً لا مال له فكان أخوه هاشم يكفله و يمونه إلى أن مات هاشم .

و فى كتاب الأغاني لأبى الفرج إن معاويه قال لدغفل { ٢ } فى الأصول: «دعبل»، تصحيف؛ و صوابه من الأغاني. { النسابة أ رأيت عبد المطلب قال نعم قال كيف رأيت قال رأيت رجلاً نبيلاً جميلاً و ضيئاً كان على

وجهه نور النبوه { ١ } الأغاني: «من رأيت من عليه قريش؟ فقال: رأيت عبد المطلب بن هاشم و أميه بن عبد شمس، فقال: صفهما لى، فقال: كان عبد المطلب أبيض مديد القامه حسن الوجه، فى جبينه نور النبوه و عز الملك، يطيف به عشره من بنيه كأنهم أسد

غاب». { قال أفرأيت أميه بن عبد شمس { ٢ } الأغانى: «قال: فصف لى أميّه». { قال نعم قال كيف رأيته قال رأيته رجلا ضئيلا }
{ ٣ } الأغانى: «نحيف الجسم ضريرا». { منحيا أعمى يقوده عبده ذكوان فقال معاويه ذلك ابنه أبو عمرو قال أنتم تقولون ذلك
فأما قريش فلم تكن تعرف إلا أنه عبده { ٤ } الأغانى ١٢: ١ (طبعه دار الكتب). { .

و نقلت من كتاب هاشم و عبد شمس لابن أبي رؤبه الدباس .

قال روى هشام بن الكلبي عن أبيه أن نوفل بن عبد مناف ظلم عبد المطلب بن هاشم أركاحا له بمكة و هى الساحات و كان بنو
نوفل يدا مع عبد شمس و عبد المطلب يدا مع هاشم فاستنصر عبد المطلب قوما من قومه فقصرُوا عن ذلك فاستنجد أخواله من
بنى النجار بيثرب فأقبل معه سبعون راكبا فقالوا لنوفل لا والله يا أبا عدى ما رأينا بهذا الغائط ناشئا أحسن وجهها و لا أمد جسما و
لا أعف نفسا و لا أبعث من كل سوء من هذا الفتى يعنون عبد المطلب و قد عرفت قرابته منا و قد منعتة ساحات له و نحن نحب
أن ترد عليه حقه فرده عليه فقال عبد المطلب تأبى مازن و بنو عدى
قال و يقال إن ذلك كان سبب مخالفه خزاعه عبد المطلب .

قال و روى أبو اليقظان سحيم بن حفص أن عبد المطلب جمع بنيه عند وفاته و هم عشرة يومئذ فأمرهم و نهاهم و أوصاهم و قال
إياكم و البغى فو الله ما خلق الله شيئا

أعجل عقوبه من البغى و ما رأيت أحدا بقى على البغى إلا إخوتكم من بنى عبد شمس .

و روى الوليد بن هشام بن قحذم قال قال عثمان يوما و ددت أنى رأيت رجلا قد أدرك الملوكة يحدثنى عما مضى فذكر له
رجل بحضرموت فبعث إليه فحدثه حديثا طويلا تركنا ذكره إلى أن قال أ رأيت عبد المطلب بن هاشم قال نعم رأيت رجلا قعدا
{ ١ } القعد: الحسن الهيئه. { أبيض طويلا - مقرون الحاجبين بين عينيه غره يقال إن فيها بركة و إن فيه بركة قال أفرأيت أميه بن
عبد شمس قال نعم رأيت رجلا آدم دميما قصيرا أعمى يقال إنه نكد و إن فيه نكدا فقال عثمان يكفيك من شر سماعه { ٢ }
مثل، و لفظه فى مجمع الأمثال ١: ١٩٤: «حسبك من شر سماعه»، و أول من قاله أم الربيع ابن زياد العبسى. { و أمر بإخراج الرجل.

و روى هشام بن الكلبي أن أميه بن عبد شمس لما كان غلاما كان يسرق الحاج فسمى حارسا .

و روى ابن أبي رؤبه فى هذا الكتاب أن أول قتيل قتله بنو هاشم من بنى عبد شمس عفيف بن أبى العاص بن أميه قتله حمزه بن
عبد المطلب و لم أقف على هذا الخبر إلا من كتاب ابن أبي رؤبه .

قال و مما يصدق قول من روى أن أميه بن عبد شمس استعبده عبد المطلب شعر أبى طالب بن عبد المطلب حين تظاهرت عبد
شمس و نوفل عليه و على رسول الله ص و حصروهما فى الشعب فقال أبو طالب توالى علينا موليانا كلاهما

قديما أبوهم كان عبدا لجدنا

ثم نرجع إلى حكاية شيخنا أبى عثمان و قد نمزجه بكلام آخر لنا أو لغيرنا ممن تعاطى الموازنة بين هذين البيتين.

قال أبو عثمان فإن قالت أميه لنا الوليد بن يزيد بن عبد الملك بن مروان بن الحكم بن أبي العاص بن أميه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي أربعه خلفاء في نسق قلنا لهم ولبنى هاشم هارون الواثق بن محمد المعتصم بن هارون الرشيد بن محمد المهدي بن عبد الله المنصور بن محمد الكامل بن علي السجاد

كان يصلى كل يوم و ليله ألف ركعه فكان يقال له السجاد لعبادته و فضله و كان أجمل قریش على وجه الأرض و أوسمها ولد ليله قتل على بن أبي طالب ع فسمى باسمه و كنى بكنيته .

فقال عبد الملك لا والله لا أحتمل لك الاسم و لا الكنيه فغير أحدهما فغير الكنيه فصيرها أبا محمد بن عبد الله و هو البحر و هو حبر قریش و هو المفقه في الدين المعلم التأويل ابن العباس ذى الرأى و حلیم قریش ابن شبيه الحمد و هو عبد المطلب سيد الوادى ابن عمرو و هو هاشم هشم الثريد و هو القمر سمي بذلك لجماله و لأنهم كانوا يقتدون و يهتدون برأيه ابن المغيره و هو عبد مناف بن زيد و هو قصي و هو مجمع فهؤلاء ثلاثه عشر سيدا لم يحرم منهم واحد و لا قصر عن الغايه و ليس منهم واحد إلا و هو ملقب بلقب اشتق له من فعله الكريم و من خلقه الجميل و ليس منهم إلا خليفه أو موضع للخلافه أو سيد في قديم الدهر منيع أو ناسك مقدم أو فقيه بارع أو حلیم ظاهر الركانه { ١ } ضفطت:أحدثت،و الجعر:جمع جعراء،و هى الاست. } و ليس هذا لأحد سواهم و منهم خمسه خلفاء في نسق و هم أكثر مما عدته الأمويه و لم يكن

مروان

كالمنصور لأن المنصور ملك البلاد و دوخ الأقطار و ضبط الأطراف اثنتين و عشرين سنه و كانت خلافه مروان على خلاف ذلك كله و إنما بقى في الخلافه تسعه أشهر حتى قتلت امرأته عاتكه بنت يزيد بن معاويه حين قال لابنها خالد من بعلمها الأول يا ابن الربطه و لئن كان مروان مستوجبا لاسم الخلافه مع قله الأيام و كثره الاختلاف و اضطراب البلدان فضلا عن الأطراف فابن الزبير أولى بذلك منه فقد كان ملك الأرض إلا بعض الأردن و لكن سلطان عبد الملك و أولاده لما اتصل بسلطان مروان اتصل عند القوم ما انقطع منه و أخفى موضع الوهن عند من لا علم له و سنو المهدي كانت سنى سلامه و ما زال عبد الملك فى انتقاض و انتكاث و لم يكن ملك يزيد كملك هارون و لا ملك الوليد كملك المعتصم .

قلت رحم الله أبا عثمان لو كان اليوم لعد من خلفاء بنى هاشم تسعه فى نسق المستعصم بن المستنصر بن الطاهر بن المستضىء بن المستنجد بن المقتفى بن المستظهر بن المقتدر و الطالبيون بمصر يعدون عشره فى نسق الأمر بن المستعلى بن المستنصر بن الطاهر بن الحاكم بن العزيز بن المعتز بن المنصور بن القائم بن المهدي .

قال أبو عثمان و تفخر عليهم بنو هاشم بأن سنى ملكهم أكثر و مدته أطول فإنه قد بلغت مده ملكهم إلى اليوم أربعا و تسعين سنه و يفخرون أيضا عليهم بأنهم ملكوا بالميراث و بحق العصبه و العمومه و إن ملكهم فى مغرس نبوه و إن أسبابهم غير أسباب بنى مروان بل ليس لبنى مروان فيها سبب و لا- بينهم و بينها نسب إلا أن يقولوا إنا من قریش فيساووا فى هذا الاسم قریش الظواهر لأن

روايه الراوى الأئمه من قریش .

واقعه على كل قرشى و أسباب الخلافه معروفه و ما يدعيه كل جيل معلوم و إلى كل ذلك قد ذهب الناس فمنهم من ادعاه لعلی ع لاجتماع القرابه و السابقه و الوصيه فإن كان الأمر كذلك فليس لآل أبى سفيان و آل مروان فيها دعوى و إن كانت

إنما تنال بالوراثه و تستحق بالعمومه و تستوجب بحق العصبه فليس لهم أيضا فيها دعوى و إن كانت لا تنال إلا بالسوابق و الأعمال و الجهاد فليس لهم فى ذلك قدم مذکور و لا يوم مشهور بل كانوا إذ لم تكن لهم سابقه و لم يكن فيهم ما يستحقون به الخلافه و لم يكن فيهم ما يمنعهم منها أشد المنع لكان أهون و لكان الأمر عليهم أيسر قد عرفنا كيف كان أبو سفيان فى عداوه النبى ص و فى محاربتة له و إجلابه عليه و غزوه إياه و عرفنا إسلامه حيث أسلم و إخلاصه كيف أخلص و معنى كلمته يوم الفتح حين رأى الجنود و كلامه يوم حنين و قوله يوم صعبد بلال على الكعبه فأذن على أنه إنما أسلم على يدى العباس رحمه الله و العباس هو الذى منع الناس من قتله و جاء به رديفا إلى رسول الله ص و سأله فيه أن يشرفه و أن يكرمه و ينوه به و تلك يد بيضاء و نعمه غراء و مقام مشهود و يوم حنين غير مجحود فكان جزاء بنى هاشم من بنيه أن حاربوا عليا و سموا الحسن و قتلوا الحسين و حملوا النساء على الأقتاب حواسر { ١ } حواسر: كواشف. } و كشفوا عن عوره على بن الحسين حين أشكل عليهم بلوغه كما يصنع بذرارى المشركين إذا دخلت دورهم عنوه و بعث معاويه بسر بن أرطاه إلى اليمن فقتل ابنى عبيد الله بن العباس و هما غلامان لم يبلغا الحلم و قتل عبيد الله بن زياد يوم الطف تسعه من صلب على ع و سبعة من صلب عقيل و لذلك قال ناعيمهم عين جودى بعبره و عويل ثم إن أميه تزعم أن عقيلاً أعان معاويه على على ع فإن كانوا كاذبين فما أولاهم بالكذب و إن كانوا صادقين فما جازوا عقيلاً بما صنع و ضرب عنق مسلم

بن عقيل صبيرا و غدرا بعد الأمان و قتلوا معه هانىء بن عروه لأنه آواه و نصره و لذلك قال الشاعر فإن كنت لا تدرين ما الموت فانظري و أكلت هند كبد حمزه فمنهم آكله الأكباد و منهم كهف النفاق و منهم من نقر بين ثنيتى الحسين ع بالقضيب و منهم القاتل يوم الحره عون بن عبد الله بن جعفر و يوم الطف أبا بكر بن عبد الله بن جعفر و قتل يوم الحره أيضا من بنى هاشم الفضل بن عباس بن ربيعه بن الحارث بن عبد المطلب و العباس بن عتبة بن أبى لهب بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن العباس بن ربيعه بن الحارث بن عبد المطلب .

قلت إن أبا عثمان قايس بين مدتى ملكهما و هو حينئذ فى أيام الواثق ففضل هؤلاء عليهم لأن ملكهم أطول من ملكهم بعشر سنين فكيف به لو كان اليوم حيا و قد امتد ملكهم خمسمائه و ست عشره سنه و هذا أكثر من ملك البيت الثالث من ملوك الفرس بنحو ثلاثين سنه و أيضا فإن كان الفخر بطول مده الملك فبنو هاشم قد كان لهم أيضا ملك بمصر نحو مائتين و سبعين سنه مع ما ملكوه بالمغرب قبل أن ينتقلوا إلى مصر

قال أبو عثمان و قالت هاشم أميه قد علم الناس ما صنعتم بنا من القتل و التشريد لا لذنب أتيناه إليكم ضربتم على بن عبد الله بن عباس بالسياط مرتين على أن تزوج بنت عمه الجعفريه التى كانت عند عبد الملك و على أن نحلتموه قتل سليط و سمتم أبا هاشم عبد الله بن محمد بن على بن أبى طالب ع و نبشتم زيادا و صلبتموه و ألقيتم رأسه فى عرصه الدار توطأ بالأقدام و ينقر دماغه الدجاج حتى قال القائل اطرده الديك عن ذؤابه زيد طالما كان لا تطأه الدجاج.

و قال شاعركم أيضا صلبنا لكم زيادا على جذع نخله

فروى أن بعض الصالحين من أهل البيت ع قال

اللهم إن كان كاذبا فسلط عليه كلبا من كلابك فخرج يوما بسفر له فعرض له الأسد فافترسه.

و قتلتم الإمام جعفرا الصادق ع و قتلتم يحيى بن زيد و سميتم قاتله نائر مروان و ناصر الدين هذا إلى ما صنع سليمان بن حبيب بن المهلب عن أمركم و قولكم بعبد الله أبي جعفر المنصور قبل الخلافه و ما صنع مروان بإبراهيم الإمام أدخل رأسه فى جراب نوره حتى مات فإن أنشدتم أفاض المدامع قتلى كدى أنشدنا نحن و اذكروا مصرع الحسين و زيدا و قتيلا بجانب المهراس

و القتيل الذى بنجران أمسى

ثاويا بين غربه و تناس

و قد علمتم حال مروان أبيكم و ضعفه و أنه كان رجلا لا فقه له و لا يعرف بالزهد و لا الصلاح و لا بروايه الآثار و لا بصحبه و لا يبعد همه و إنما ولى رستاقا من رساتيق درابجرد لابن عامر ثم ولى البحرين لمعاويه و قد كان جمع أصحابه و من تابعه ليباع ابن الزبير حتى رده عبيد الله بن زياد و قال يوم مرج راهط و الرءوس تندر { ١ } تنذر؛ أى تسقط فلا يحتسب بها. { عن كواهلها فى طاعته و ما ضرهم غير حين النفوس و أى غلامى قريش غلب هذا قول من لا يستحق أن يلى ربا من الأرباع و لا خمسا من الأخماس و هو أحد من قتله النساء لكلمه كان حتفه فيها.

و أما أبوه الحكم بن العاص فهو طريد رسول الله ص و لعينه و المتخلج فى مشيته الحاكى لرسول الله ص و المستمع عليه ساعه خلوته ثم صار طريدا لأبى بكر و عمر امتنعا عن إعادته إلى المدينة و لم يقبلا شفاعه عثمان فلما ولى أدخله فكان أعظم الناس شؤما عليه و من أكبر الحجج فى قتله و خلعه من الخلافه فبعبد الملك أبو هؤلاء الملوك الذين تفتخر الأمويه بهم أعرق الناس فى الكفر لأن أحد أبويه الحكم هذا و الآخر من قبل أمه

معاويه بن المغيرة بن أبى العاص كان النبى ص طرده من المدينة و أجله ثلاثا فحيره الله تعالى حين خرج و بقى مترددا متلدا حولها لا يهتدى لسبيله حتى أرسل فى أثره عليا ع و عمارا فقتلاه .

فأنتم أعرق الناس فى الكفر و نحن أعرق الناس فى الإيمان و لا يكون أمير المؤمنين إلا أولاهم بالإيمان و أقدمهم فيه.

قال أبو عثمان و تفخر هاشم بأن أحدا لم يجد تسعين عاما لا طواعين فيها إلا منذ ملكوا قالوا لو لم يكن من بركه دعوتنا إلا أن تعذيب الأمراء بعمال الخراج

بالتعليق و الزهق و التجريد و التسهير و المسالد و النوره و الجورتين و العذراء و الجامعه و التشطيب قد ارتفع لكان ذلك خيرا كثيرا و فى الطاعون يقول العماني الراجز يذكر دولتنا قد رفع الله رماح الجن و أذهب التعذيب و التجنى و العرب تسمى الطواعين رماح الجن و فى ذلك يقول الشاعر لعمر ك ما خشيت على أبى يقول بعض بنى أسد للحارث الغساني الملك.

قال أبو عثمان و تفخر هاشم عليهم بأنهم لم يهدموا الكعبه و لم يحولوا القبلة و لم يجعلوا الرسول دون الخليفه و لم يختموا فى

أعناق الصحابه و لم يغيروا أوقات الصلاه و لم ينقشوا أكف المسلمين و لم يأكلوا الطعام و يشربوا على منبر رسول الله ص و لم يذهبوا الحرم و لم يطئوا المسلمات دار فى الإسلام بالسباء.

قلت نقلت من كتاب افتراق هاشم و عبد شمس لأبى الحسين عن محمد بن على بن نصر المعروف بابن أبى رؤبه الدباس قال كان بنو أميه فى ملكهم يؤذنون و يقيمون فى العيد و يخطبون بعد الصلاه و كانوا فى سائر صلاتهم لا- يجهرون بالتكبير فى الركوع و السجود و كان لهشام بن عبد الملك خصى إذا سجد هشام و هو يصلى فى المقصوره قال لا إله إلا الله فيسمع الناس فيسجدون و كانوا يقعدون فى إحدى خطبتي العيد و الجمعه و يقومون فى الأخرى قال و رأى كعب مروان بن الحكم يخطب قاعدا فقال انظروا

إلى هذا يخطب قاعدا و الله تعالى يقول لرسوله وَ تَرَكُوا كَ قَائِمًا { ١ } سورة الصف ١١ . { .

قال و أول من قعد فى الخطب معاويه و أول من أذن و أقام فى صلاه العيد بشر بن مروان و كان عمال بنى أميه يأخذون الجزية ممن أسلم من أهل الذمه و يقولون هؤلاء فروا من الجزية و يأخذون الصدقه من الخيل و ربما دخلوا دار الرجل قد نفق { ٢ } نفق فرسه؛ أى مات. { فرسه أو باعه فإذا أبصروا الآخيه قالوا قد كان هاهنا فرس فهات صدقتها و كانوا يؤخرون صلاه الجمعه تشاغلا عنها بالخطبه و يطيلون فيها إلى أن تتجاوز وقت العصر و تكاد الشمس تصفر فعل ذلك الوليد بن عبد الملك و يزيد أخوه و الحجاج عاملهم و وكل بهم الحجاج المسالخ معه و السيوف على رءوسهم فلا يستطيعون أن يصلوا الجمعه فى وقتها.

و قال الحسن البصرى وا عجا من أخيفش { ٣ } الخفش بالتحريك: ضيق فى البصر و ضعف فى العين. { أعيمش جاءنا ففتننا عن ديننا و صعد على منبرنا فيخطب و الناس يلتفتون إلى الشمس فيقول ما بالكم تلتفتون إلى الشمس إنا و الله ما نصلى للشمس إنما نصلى لرب الشمس أ فلا تقولون يا عدو الله إن الله حقا بالليل لا يقبله بالنهار و حقا بالنهار لا يقبله بالليل ثم يقول الحسن و كيف يقولون ذلك و على رأس كل واحد منهم علج { ٤ } العلج: الرجل القوى الضخم. { قائم بالسيف قال و كانوا يسبون ذرارى الخوارج من العرب و غيرهم لما قتل قريب و زحاف الخارجيان سبى زياد ذراريهما فأعطى شقيق بن ثور السدوسى إحدى بناتهما و أعطى عباد بن حصين الأخرى و سبيت بنت لعبيده بن هلال الشكرى و بنت لقطرى بن الفجاءه المازنى فصارت هذه إلى العباس بن الوليد بن عبد الملك و اسمها أم سلمه

فوطئها بملك اليمين على رأيهم فولدت له المؤمل و محمدا و إبراهيم و أحمد و حصينا بنى عباس بن الوليد بن عبد الملك و سبى واصل بن عمرو القنا و استرق و سبى سعيد الصغير الحرورى و استرق و أم يزيد بن عمر بن هبيرة و كانت من سبى عمان الذين سباهم مجاعه و كانت بنو أميه تبيع الرجل فى الدين يلزمه و ترى أنه يصير بذلك رقيقا.

كان معن أبو عمير بن معن الكاتب حرا مولى لبنى العنبر فبيع فى دين عليه فاشتراه أبو سعيد بن زياد بن عمرو العتكى و باع الحجاج على بن بشير بن الماحوز لكونه قتل رسول المهلب على رجل من الأزد .

فأما الكعبه فإن الحجاج فى أيام عبد الملك هدمها و كان الوليد بن يزيد يصلى إذا صلى أوقات إفاقته من السكر إلى غير القبلة فقيل له فقرأ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ { ١ } سورة البقره ١١٥ . { .

و خطب الحجاج بالكوفة فذكر الذين يزورون قبر رسول الله ص بالمدينه فقال تبا لهم إنما يطوفون بأعواد و رمه باليه هلا طافوا بقصر أمير المؤمنين عبد الملك ألا يعلمون أن خليفه المرء خير من رسوله.

قال و كانت بنو أميه تختم فى أعناق المسلمين كما توسم الخيل علامه لاستعبادهم.

و بايع مسلم بن عقبه أهل المدينه كافه و فيها بقايا الصحابه و أولادها و صلحاء التابعين على أن كلا منهم عبد قن { ٢ } العبد القن:الذى ولد عندك و لا يستطيع أن يخرج عنك. { لأمير المؤمنين يزيد بن معاويه إلا على بن الحسين ع فإنه بايعه على أنه أخوه و ابن عمه.

قال و نقشوا أكف المسلمين علامه لاسترقاقهم كما يصنع بالعلاج من الروم و الحبشه و كانت خطباء بنى أميه تأكل و تشرب على المنبر يوم الجمعة لإطالتهم

فى الخطبه و كان المسلمون تحت منبر الخطبه يأكلون و يشربون قال أبو عثمان و يفخر بنو العباس على بنى مروان و هاشم على عبد شمس بأن الملك كان فى أيديهم فانتزعوه منهم و غلبوهم بالبطش الشديد و بالحيله اللطيفه ثم لم ينزعوه إلا من يد أشجعهم شجاعه و أشدهم تدبيراً و أبعدهم غوراً و من نشأ فى الحروب و ربى فى الثغور و من لا يعرف إلا الفتوح و سياسه الجنود ثم أعطى الوفاء من أصحابه و الصبر من قواده فلم يغدر منهم غادر و لا قصر منهم مقصر كما قد بلغك عن حنظله بن نباته و عامر بن ضباره و يزيد بن عمر بن هبيرة و لا أحد من سائر قواده حتى من أحبابه و كتابه كعبد الحميد الكاتب ثم لم يلقه و لا لقى تلك الحروب فى عامه تلك الأيام إلا رجال ولد العباس بأنفسهم و لا قام بأكثر الدوله إلا مشايخهم كعبد الله بن على و صالح بن على و داود بن على و عبد الصمد بن على و قد لقيهم المنصور نفسه.

قال و تفخر هاشم أيضا عليهم

بقول النبى ص و هو الصادق المصدق نقلت من الأصلاب الزاكيه إلى الأرحام الطاهره و ما افترت فرقتان إلا كنت فى خيرهما.

و قال أيضا بعثت من خيره قريش .

و معلوم أن بنى عبد مناف افترقوا فكانت هاشم و المطلب يدا و عبد شمس و نوفل يدا قال و إن كان الفخر بكثره العدد فإنه من أعظم مفاخر العرب فولد على بن عبد الله بن العباس اليوم مثل جميع بنى عبد شمس و كذلك ولد الحسين بن على ع هذا مع قرب ميلادهما

و قد قال النبى ص شوها و لود خير من حسناء عقيم.

و قال أنا مكاتر بكم الأمم.

و قد روى الشعبى عن جابر بن عبد الله أن النبى ص قدم من سفر

فأراد الرجال أن يطرقوا النساء ليلاً فقال أمهلوا حتى تمتشط { ١ } تمتشط: ترجل شعرها و تصففه، والشعته: المتلبده الشعر. { الشعته و تستحد { ٢ } المغيبه: التي غاب عنها زوجها. والاستحداد حلق العانه. { المغيبه فإذا قدمتم فالكيس الكيس.

قالوا ذهب إلى طلب الولد و كانت العرب تفخر بكثرة الولد و تمدح الفحل القبيس { ٣ } القبيس كأمرير: الفحل السريع الإلقاح. { و تذم العاقر و العقيم.

و قال عامر بن الطفيل يعنى نفسه لبئس الفتى إن كنت أعور عاقراً جبانا فما عذرى لدى كل محضر و قال علقمه بن علاثه يفخر على عامر آمنت و كفر و وفيت و غدر و ولدت و عقر.

و قال الزبيرقان فاسأل بنى سعد و غيرهم

و قال طرفه بن العبد فلو شاء ربى كنت قيس بن خالد

و مدح النابغه الذيانى ناسا فقال لم يحرموا طيب النساء و أمهم طفحت عليك بناتق مذكار { ٤ } يقال: نبه فلان؛ أى شرف فهو نابه و نبيه. { .

و قال نهشل بن حرى على بنى يشد الله عظمهم و النبع ينبت قصبانا فيكتهل.

و مكث الفرزدق زمانا لا يولد له فغيرته امرأته فقال قالت أراه واحدا لا أخا له

و قال الآخر و قد مات إخوته و ملاً حوضه ليسقى فجاء رجل صاحب عشيره و عتره فأخذ بضبعه فنحاه ثم قال لراعيه اسق إبلك لو كان حوض حمار ما شربت به

و قال الأعشى و هو يذكر الكثره و لست بالأكثر منهم حصى و إنما العزه للكاثر.

قال و قد ولد رجال من العرب كل منهم يلد لصلبه أكثر من مائه فصاروا بذلك مفخرا منهم عبد الله بن عمير الليثى و أنس بن مالك الأنصارى و خليفه بن بر السعدى أتى على عامتهم الموت الجارف و مات جعفر بن سليمان بن على بن عبد الله بن العباس عن ثلاثه و أربعين ذكرا و خمس و ثلاثين امرأه كلهم لصلبه فما ظنك بمن مات من ولده فى حياته و ليس طبقه من طبقات الأسنان الموت إليها أسرع و فيها أعم

و أفشى من سن الطفوليه و أمر جعفر بن سليمان قد عاينه عالم من الناس و عامتهم أحياء و ليس خبر جعفر كخبر غيره من الناس.

قال الهيثم بن عدى أفضى الملك إلى ولد العباس و جميع ولد العباس يومئذ من الذكور ثلاثه و أربعون رجلا و مات جعفر بن سليمان وحده عن مثل ذلك العدد من الرجال و ممن قرب ميلاده و كثر نسله حتى صار كبعض القبائل و العمائر أبو بكر صاحب رسول الله ص و المهلب بن أبى صفره و مسلم بن عمرو الباهلى و زياد بن عبيد أمير العراق و مالك بن مسمع و ولد

جعفر بن سليمان اليوم أكثر عددا من أهل هذه القبائل و أربعة من قريش ترك كل واحد منهم عشرة بنين مذكورين معروفين و هم عبد المطلب بن هاشم و المطلب بن عبد مناف و أميه بن عبد شمس و المغيرة بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و ليس على ظهر الأرض هاشمي إلا من ولد عبد المطلب و لا يشك أحد أن عدد الهاشميين شبيه بعدد الجميع فهذا ما فى الكثرة و القله.

قلت رحم الله أبا عثمان لو كان حيا اليوم لرأى ولد الحسن و الحسين ع أكثر من جميع العرب الذين كانوا فى الجاهليه على عصر النبى ص المسلمين منهم و الكافرين لأنهم لو أحصوا لما نقص ديوانهم عن مائتى ألف إنسان.

قال أبو عثمان و إن كان الفخر بنبل الرأى و صواب القول فمن مثل عباس بن عبد المطلب و عبد الله بن العباس و إن كان فى الحكم و السؤدد و أصاله الرأى و الغناء العظيم فمن مثل عبد المطلب و إن كان إلى الفقه و العلم بالتأويل و معرفه التأويل و إلى القياس السديد و إلى الألسنه الحداد و الخطب الطوال فمن مثل على بن أبى طالب ع و عبد الله بن عباس .

قالوا خطبنا عبد الله بن عباس خطبه بمكه أيام حصار عثمان لو شهدها الترك و الديلم لأسلموا.

و فى عبد الله بن العباس يقول حسان بن ثابت إذا قال لم يترك مقالا-لقائل و هو البحر و هو الحبر و كان عمر يقول له فى حديثه عند إجاله الرأى غص يا غواص { ١ } يريد أنه درب بالأمر، عارف بدقيقها و جليلها. { و كان يقدمه على جله السلف.

قلت أبى أبو عثمان إلا إعراضا عن على ع هلا قال فيه كما قال فى عبد الله فلعمرى لو أراد لوجد مجالا و لألفى قولاً وسيعا و هل تعلم الناس الخطب و العهود و الفصاحه إلا من كلام على ع و هل أخذ عبد الله رحمه الله الفقه و تفسير القرآن إلا عنه فرحم الله أبا عثمان لقد غلبت البصره و طينتها على إصابه رأيه.

قال أبو عثمان و إن كان الفخر فى البساله و النجده و قتل الأقران و جزر الفرسان فمن كحمزه بن عبد المطلب و على بن أبى طالب و كان الأحنف إذا ذكر حمزه قال أكيس و كان لا يرضى أن يقول شجاع لأن العرب كانت تجعل ذلك أربع طبقات فتقول شجاع فإذا كان فوق ذلك قالت بطل فإذا كان فوق ذلك قالت بهمه فإذا كان فوق ذلك قالت أكيس و قال العجاج أكيس عن حوبائه سخي و هل أكثر ما يعد الناس من جرحاهما و صرعاهما إلا سادتكم و أعلامكم قتل حمزه و على ع عتبه و الوليد و قتلا شبيهه أيضا شركا عبيده بن الحارث فيه و قتل على ع حنظله بن أبى سفيان فأما آباء ملوككم من بنى مروان فإنهم كما قال

عبد الله بن الزبير لما أتاه خبير المصعب إنا و الله ما نموت جبجا { ١ } فى الأ-صول: «جبجا» تحريف؛ و فى اللسان: «الجبج بفتحين، من أكل البعير لحاء العرفج و يسمن عليه و ربما بشم منه فقتله، يعرض ببني مروان لكثرة أكلهم و إسرافهم فى ملاذ الدنيا و أنهم يموتون بالتخمه». و انظر نهايه ابن الأثير. { كما يموت آل أبى العاص و الله ما قتل منهم قتيل فى جاهليه و لا إسلام و ما نموت إلا قتلا قعصا { ٢ } القصص: الموت الوحى، يقال: مات قعصا؛ إذا أصابته ضربه أو رميه فمات مكانه. { بالرماح و موتا تحت ظلال السيوف.

قال أبو عثمان كأنه لم يعد قتل معاويه بن المغيرة بن أبى العاص قتلا إذ كان إنما قتل فى غير معركة و كذلك قتل عثمان بن

عفان إذ كان إنما قتل محاصرا و لا قتل مروان بن الحكم لأنه قتل خنقا خنفته النساء قال و إنما فخر عبد الله بن الزبير بما فى بنى أسد بن عبد العزى من القتلى لأن من شأن العرب أن يفخروا بذلك كيف كانوا قاتلين أو مقتولين أ لا ترى أنك لا تصيب كثره القتلى إلا فى القوم المعروفين بالبأس و النجده و بكثرة اللقاء و المحاربه كآل أبى طالب و آل الزبير و آل المهلب .

قال و فى آل الزبير خاصه سبعة مقتولون فى نسق و لم يوجد ذلك فى غيرهم قتل عماره و حمزه ابنا عبد الله بن الزبير يوم قديد فى المعركه قتلهم الإباضيه و قتل عبد الله بن الزبير فى محاربه الحجاج و قتل مصعب بن الزبير بدير الجاثليق { ٣ } الجاثليق:رئيس النصارى فى بلاد الإسلام. { فى المعركه أكرم قتل و بإزائه عبد الملك بن مروان و قتل الزبير بوادى السباع منصرفه عن وقعه الجمل و قتل العوام بن خويلد فى حرب الفجار و قتل خويلد بن أسد بن عبد العزى فى حرب خزاعه فهؤلاء سبعة فى نسق.

قال و فى بنى أسد بن عبد العزى قتلى كثيرون غير هؤلاء قتل المنذر بن الزبير بمكه قتله أهل الشام فى حرب الحجاج و هو على بغل ورد كان نفر به فأصعد به فى الجبل

و إياه يعنى يزيد بن مفرغ الحميرى و هو يهجو صاحبكم عبيد الله بن زياد و يعيره بفراره يوم البصره لابن الزبير غداه تدمر منذرا أولى بكل حفيظه و دفاع.

و قتل عمرو بن الزبير قتله أخوه عبد الله بن الزبير و كان فى جوار أخيه عبيده بن الزبير فلم يغن عنه فقال الشاعر يحرض عبيده على قتل أخيه عبد الله بن الزبير و يعيره بإخفاره جوار عمرو أخيها أ عبيد لو كان المجير لولت

و قتل بجير بن العوام أخو الزبير بن العوام قتله سعد بن صفح الدوسى جد أبى هريره من قبل أمه قتله بناحية اليمامه و قتل معه أصرم و بعلك أخويه ابنى العوام بن خويلد و قد قتل منهم فى محاربه النبى ص قوم مشهورون منهم زمعه بن الأسود بن المطلب بن أسد بن عبد العزى كان شريفا قتل يوم بدر و أبوه الأسود كان المثل يضرب بعزته بمكه و فيه

قال رسول الله ص و هو يذكر عاقر الناقه كان عزيزا منيعا كأبى زمعه .

و يكنى زمعه بن الأسود أبا حكيمه و قتل الحارث بن الأسود بن المطلب يوم بدر أيضا و قتل عبد الله بن حميد بن زهير بن الحارث بن الأسود بن المطلب بن أسد يوم بدر أيضا و قتل نوفل بن خويلد يوم بدر أيضا قتله على بن أبى طالب ع و قتل يوم الحره يزيد بن عبد الله بن زمعه بن الأسود ضرب عنقه مسرف بن عقبه صبيرا { ١ } الصفيح:الحجاره الرقاق،و الأصداء:جمع صدى،و هو ما يرد على المصوت. { قال له بايع لأمير المؤمنين يزيد

بن معاويه على أنك عبد قن له قال بل أبايه على أنى أخوه و ابن عمه ف ضرب عنقه و قتل إسماعيل بن هبار بن الأسود ليلا و كان ادعى حيله فخرج مصرخا لمن استصرخه فقتل فاتهم به مصعب بن عبد الله بن عبد الرحمن فأحلفه معاويه خمسين يمينا و خلى سبيله فقال الشاعر و لا أجيب بليل داعيا أبدا

و قتل عبد الرحمن بن العوام بن خويلد فى خلافه عمر بن الخطاب فى بعض المغازى و قتل ابنه عبد الرحمن يوم الدار مع عثمان

فبعد الله بن عبد الرحمن بن العوام بن خويلد قتيل ابن قتيل ابن قتيل ابن قتيل أربعة و من قتلهم عيسى بن مصعب بن الزبير قتل بين يدي أبيه بمسكن { ١ } مسكن، كمسجد: موضع بالكوفة. { في حرب عبد الملك و كان مصعب يكنى أبا عيسى و أبا عبد الله و فيه يقول الشاعر لتبكت أبا عيسى و عيسى كلاهما موالى قريش كهلها و صميمها.

و منهم مصعب بن عكاشة بن مصعب بن الزبير قتل يوم قديد في حرب الخوارج و قد ذكره الشاعر فقال قمن فاندبن رجالا قتلوا و منهم خالد بن عثمان بن خالد بن الزبير خرج مع محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن فقتله أبو جعفر و صلبه و منهم عتيق بن عامر بن عبد الله بن الزبير قتل بقديد أيضا و سمي عتيقا باسم جده أبي بكر الصديق .

قلت هذا أيضا من تحامل أبي عثمان هلا ذكر قتلى الطف و هم عشرون سيدا من بيت واحد قتلوا في ساعه واحده و هذا ما لم يقع مثله في الدنيا لا في العرب و لا في العجم .

و لما قتل حذيفه بن بدر يوم الهباء { ١ } يوم الهباء من أيام العرب المشهوره. { و قتل معه ثلاثة أو أربعة من أهل بيته ضربت العرب بذلك الأمثال و استعظموه فجاء يوم الطف جرى الوادى فطم على القرى { ٢ } قال صاحب مجمع الأمثال ١:١٥٨ «أى جرى سيل الوادى فطم، أى دفن، يقال: طم السيل الركب، أى دفنها. و القرى: مجرى الماء فى الروضه و الجمع أقرية و قریان... أى أتى على على القرى، يعنى أهلکه بأن دفنه. { .

و هلا عدد القتلى من آل أبي طالب فإنهم إذا عدوا إلى أيام أبي عثمان كانوا عددا كثيرا أضعاف ما ذكره من قتلى الأسديين قال أبو عثمان و إن كان الفخر و الفضل فى الجود و السماح فمن مثل عبد الله بن جعفر بن أبي طالب و من مثل عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب .

و قد اعترضت الأمويه هذا الموضع فقالت إنما كان عبد الله بن جعفر يهب ما كان معاويه و يزيد يهبان له فمن فضل جودنا جاد.

قالوا و معاويه أول رجل فى الأرض و هب ألف ألف درهم و ابنه أول من ضاعف ذلك فإنه كان يجيز الحسن و الحسين ابني على ع فى كل عام لكل واحد منهما بألف ألف درهم و كذلك كان يجيز عبد الله بن العباس و عبد الله بن جعفر فلما مات و قام يزيد وفد عليه عبد الله بن جعفر فقال له إن أمير المؤمنين معاويه كان يصل رحمى فى كل سنه بألف ألف درهم قال فلنك ألفا ألف درهم فقال بأبى أنت و أمى أما إنى ما قلتها لابن أنتى قبلك قال فلنك أربعة آلاف ألف درهم.

و هذا الاعتراض ساقط لأن ذلك إن صح لم يعد جودا و لا جائزه و لا صلح رحم هؤلاء

قوم كان يخافهم على ملكه و يعرف حقهم فيه و موقعهم من قلوب الأمة فكان يدبر فى ذلك تدبيرا و يريع { ١ } يريع يزيد.. { أمورا و يصانع عن دولته و ملكه و نحن لم نعد قط ما أعطى خلفاء بنى هاشم قوادهم و كتابهم و بنى عمهم جودا فقد و هب المأمون للحسن بن سهل غله عشره آلاف ألف فما عد ذلك منه مكرمه و كذلك كل ما يكون داخلا فى باب التجاره و استماله القلوب و تدبير الدوله و إنما يكون الجود ما يدفعه الملوک فى الوفود و الخطباء و الشعراء و الأشراف و الأدباء و السمار و نحوهم و لو لا ذلك لكان الخليفه إذا وفى الجند أعطياتهم احتسب ذلك فى جوده فالعاملات شىء و الإعطاء على دفع المكروه

شيء و التفضل و الجود شيء ثم إن الذين أعطاهم معاويه و يزيد هو بعض حقهم و الذي فضل عليهما أكثر مما خرج منهما.

و إن أريد الموازنه بين ملوك بني العباس و ملوك بني أميه في العطاء افتضح بنو أميه و ناصروهم فضيحه ظاهره فإن نساء خلفاء بني عباس أكثر معروفا من رجال بني أميه و لو ذكرت معروف أم جعفر وحدها لأتى ذلك على جميع صنائع بني مروان و ذلك معروف و لو ذكر معروف الخيزران و سلسبيل لملئت الطوامير الكثيره به و ما نظن خالصه مولاتهم إلا فوق أجواد أجوادهم و إن شئت أن تذكر مواليهم و كتابهم فاذا ذكر عيسى بن ماهان و ابنه عليا و خالد بن برمك و ابنه يحيى و ابنه جعفر و الفضل و كاتبهم منصور بن زياد و محمد بن منصور و فتى العسكر فإنك تجد لكل واحد من هؤلاء ما يحيط بجميع صنائع بني عبد شمس .

فأما ملوك الأمويه فليس منهم إلا من كان يبخل على الطعام و كان جعفر بن سليمان كثيرا ما يذكر ذلك و كان معاويه يبغض الرجل النهم على مائدته و كان

المنصور إذا ذكرهم يقول كان عبد الملك جبارا لا يبالي ما صنع و كان الوليد مجنونا و كان سليمان همه بطنه و فرجه و كان عمر أعور بين عميان و كان هشام رجل القوم و كان لا يذكر ابن عاتكه و لقد كان هشام مع ما استثناه به يقول هو الأحول السراق ما زال يدخل إعطاء الجند شهرا في شهر و شهرا في شهر حتى أخذ لنفسه مقدار رزق سنه و أنشده أبو النجم العجلي أرجوزته التي أولها ألحد لله الوهوب المجزل.

فما زال يصفق بيديه استحسانا لها حتى صار إلى ذكر الشمس فقال و الشمس في الأفق كعين الأحول فأمر بوجء { ١ } الوجء: الضرب. { عنقه و إخراجة و هذا ضعف شديد و جهل عظيم.

و قال خاله إبراهيم بن هشام المخزومي ما رأيت من هشام خطأ قط إلا مرتين حدا به الحادى مره فقال إن عليك أيها البختى أكرم من تمشى به المطى فقال صدقت و قال مره و الله لأشكون سليمان يوم القيامة إلى أمير المؤمنين عبد الملك و هذا ضعف شديد و جهل مفرط.

و قال أبو عثمان و كان هشام يقول و الله إنى لأستحيى أن أعطى رجلا أكثر من أربعه آلاف درهم ثم أعطى عبد الله بن الحسن أربعه آلاف دينار فاعتدها في جوده و توسعه و إنما اشترى بها ملكه و حصن بها عن نفسه و ما في يديه قال له أخوه مسلمه أ تطمع أن تلى الخلافه و أنت بخيل جبان فقال و لكنى حلیم عفيف فاعترف بالجبن و البخل و هل تقوم الخلافه مع واحد منهما و إن قامت فلا تقوم إلا مع الخطر العظيم و التغرير الشديد و لو سلمت من الفساد لم تسلم من العيب.

و لقد قدم المنصور عليهم عمر بن عبد العزيز بقوله أعور بين عميان و زعمتم أنه كان ناسكا ورعا تقيا فكيف و قد جلد خبيب بن عبد الله بن الزبير مائه جلده و صب على رأسه جره من ماء بارد في يوم شات حتى كثر { ١ } كثر، أى أصابه كزاز؛ كغراب و رمان؛ و هو داء يجىء من شده البرد. { فمات فما أقر بدمه و لا خرج إلى وليه من حقه و لا أعطى عقلا و لا قودا و لا كان خبيب ممن أتت عليه حدود الله و أحكامه و قصاصه فيقال كان مطيعا بإقامتها و أنه أزهق الحدد نفسه و احتسبوا الضرب كان أدبا و تعزيرا فما عذره في الماء البارد في الشتاء على أثر جلد شديد و لقد بلغه أن سليمان بن عبد الملك يوصى فجاء حتى جلس على

طريق من يجلس عنده أو يدخل إليه فقال رجاء بن حيوة في بعض من يدخل و من يخرج نشدتك الله أن تذكرني لهذا الأمر أو تشير بي في هذا الشأن فوالله ما لي عليه من طاقه فقال له رجاء قاتلك الله ما أحرصك عليها.

و لما جاء الوليد بن عبد الملك بنعي الحجاج قال له الوليد مات الحجاج يا أبا حفص فقال و هل كان الحجاج إلا رجلا منا أهل البيت و قال في خلافته لو لا بيعه في أعناق الناس ليزيد بن عاتكة لجعلت هذا الأمر شورى بين صاحب الأعوص إسماعيل بن أمية بن عمرو بن سعيد الأشدق و بين أحمس قریش القاسم بن محمد بن أبى بكر و بين سالم بن عبد الله بن عمر فما كان عليه من الضرر و الحرج و ما كان عليه من الوكف { ٢ } الوكف، محرکه: الإ-ثم. } و النقص أن لو قال بين على بن العباس و على بن الحسين بن على و على أنه لم يرد التيمى و لا العدوى و إنما دبر الأمر للأموى و لم يكن عنده أحد من هاشم يصلح للشورى ثم دبر الأمر ليباع لأخيه أبى بكر بن عبد العزيز من بعده حتى عوجل بالسم.

و قدم عليه عبد الله بن حسن بن حسن فلما رأى كماله و بيانه و عرف نسبه و مركبه

و موضعه و كيف ذلك من قلوب المسلمين و فى صدور المؤمنين لم يدعه بيت بالشام ليله واحده و قال له الحق بأهلك فإنك لم تغنهم شيئا هو أنفس منك و لا- أرد عليهم من حياتك أخاف عليك طواعين الشام و ستلحقك الحوائج على ما تشتهى و تحب.

و إنما كره أن يروه و يسمعوا كلامه فلعله يبذر فى قلوبهم بذرا و يغرس فى صدورهم غرسا و كان أعظم خلق قولاً بالجبر حتى يتجاوز الجهميه و يربى على كل ذى غايه صاحب شئعه و كان يصنع ذلك الكتب مع جهله بالكلام و قله اختلافه إلى أهل النظر و قال له شوذب الخارجى لم لا تلعن رهطك و تذكر أباك إن كانوا عندك ظلمه فجره فقال عمر متى عهدك بلعن فرعون قال ما لي به عهد قال أفيسعك أن تمسكك عن لعن فرعون و لا- يسعنى أن أمسكك عن لعن آبائى فأرى أنه قد خصمه { ١ } خصمه: غلبه. } و قطع حجته و كذلك يظنه كل من قصر عن مقدار العالم و جاوز مقدار الجاهل و أى شبه لفرعون بآل مروان و آل أبى سفيان هؤلاء قوم لهم حزب و شيعه و ناس كثير يدينون بتفضيلهم و قد اعتورتهم الشبه فى أمرهم و فرعون على خلاف ذلك و ضده لا شيعه له و لا حزب و لا نسل و لا موالى و لا صنائع و لا فى أمره شبهه ثم إن عمر ظنين { ٢ } الظنين: المتهم. } فى أمر أهله فيحتاج إلى غسل ذلك عنه بالبراءه منهم و شوذب ليس بظنين فى أمر فرعون و ليس الإمساك عن لعن فرعون و البراءه منه مما يعرفه الخوارج فكيف استويا عنده.

و شكا إليه رجل من رهطه دينا فادحا و عيالا كثيرا فاعتل عليه فقال له فهلا اعتللت على عبد الله بن الحسن قال و متى شاورتك فى أمرى قال أو مشيرا

ترانى قال أو هل أعطيته إلا بعض حقه قال و لم قصرت عن كله فأمر بإخراجه و ما زال إلى أن مات محروما منه.

و كان عمال أهله على البلاد عماله و أصحابه و الذى حسن أمره و شبه على الأغنياء حاله أنه قام بعقب قوم قد بدلوا عامه شرائع الدين و سنن النبى ص و كان الناس قبله من الظلم و الجور و التهاون بالإسلام فى أمر صغر فى جنبه عاينوا منه و ألفوه عليه فجعلوه بما نقص من تلك الأمور الفظيعة فى عداد الأئمة الراشدين و حسبك من ذلك أنهم كانوا يلعنون عليا على منابرهم

فلما نهى عمر عن ذلك عد محسنا و يشهد لذلك قول كثير فيه و ليت فلم تشتم عليا و لم تخف بريا و لم تتبع مقاله مجرم و هذا الشعر يدل على أن شتم علي ع قد كان لهم عادة حتى مدح من كف عنه و لما ولي خالد بن عبد الله القسرى مكة و كان إذا خطب بها لعن عليا و الحسن و الحسين ع قال عبيد الله بن كثير السهمى لعن الله من يسب عليا

و قام عبد الله بن الوليد بن عثمان بن عفان و كان ممن يناله بزعمهم إلى هشام بن عبد الملك و هو يخطب على المنبر بعرفه فقال يا أمير المؤمنين هذا يوم كانت

ال خلفاء تستحب فيه لعن أبي تراب { ١ } أبو تراب؛ من كنى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب. { فقال هشام ليس لهذا جثنا أ لا ترى أن ذلك يدل على أنه قد كان لعنه فيهم فاشيا ظاهرا و كان عبد الله بن الوليد هذا يلعن عليا ع و يقول قتل جدى جميعا الزبير و عثمان .

و قال المغيرة و هو عامل معاوية يومئذ لصعصعه بن صوحان قم فالعن عليا فقام فقال إن أميركم هذا أمرنى أن ألعن عليا فالعنوه لعنه الله و هو يضمير المغيرة .

و أما عبد الملك فحسبك من جهله تبديله شرائع الدين و الإسلام و هو يريد أن يلى أمور أصحابها بذلك الدين بعينه و حسبك من جهله أنه رأى من أبلغ التدبير فى منع بنى هاشم الخلافة أن يلعن علي بن أبي طالب ع على منابره و يرمى بالفجور فى مجالسه و هذا قره عين عدوه و غير وليه و حسبك من جهله قيامه على منبر الخلافة قائلا إني و الله ما أنا بالخليفة المستضعف و لا- بالخليفة المداهن و لا- بالخليفة المأفون { ٢ } المأفون:الضعيف. { و هؤلاء سلفه و أئمته و بشفتهم قام ذلك المقام و بتقدمهم و تأسيسهم نال تلك الرئاسة و لو لا العادة المتقدمة و الأجناد المجنده و الصنائع القائمة لكان أبعده خلق الله من ذلك المقام و أقربهم إلى المهلكة إن رام ذلك الشرف و عنى بالمستضعف عثمان و بالمداهن معاوية و بالمأفون يزيد بن معاوية و هذا الكلام نقض لسلطانه و عداوه لأهله و إفساد لقلوب شيعته و لو لم يكن من عجز رأيه إلا أنه لم يقدر على إظهار قوته إلا بأن يظهر عجز أئمته لكفاك ذلك منه فهذا ما ذكرته هاشم لأنفسها

قالت أميه لنا من نوادى الرجال فى العقل و الدهاء و الأدب و المكر ما ليس لأحد

و لنا من الأجواد و أصحاب الصنائع ما ليس لأحد زعم الناس أن الدهاء أربعه معاوية بن أبى سفيان و زياد و عمرو بن العاص و المغيرة بن شعبه فمنا رجلا و من سائر الناس رجلا و لنا فى الأجواد سعيد بن العاص و عبد الله بن عامر لم يوجد لهما نظير إلى الساعه و أما نوادى الرجال فى الرأى و التدبير فأبو سفيان بن حرب و عبد الملك بن مروان و مسلمه بن عبد الملك و على أنهم يعدون فى الحكماء و الرؤساء فأهل الحجاز يضربون المثل فى الحلم بمعاوية كما يضرب أهل العراق المثل فيه بالأحنف .

فأما الفتوح و التدبير فى الحرب فلمعاوية غير مدافع و كان خطيبا مصقعا و مجربا مظفرا و كان يجيد قول الشعر إذا آثر أن يقوله و كان عبد الملك خطيبا حازما مجربا مظفرا و كان مسلمه شجاعا مدبرا و سائسا مقدما و كثير الفتوح كثير الأدب و كان يزيد بن معاوية خطيبا شاعرا و كان الوليد بن يزيد خطيبا شاعرا و كان مروان بن الحكم و عبد الرحمن بن الحكم شاعرين و كان بشر بن مروان شاعرا ناسبا و أدبيا عالما و كان خالد بن يزيد بن معاوية خطيبا شاعرا جيد الرأى أدبيا كثير الأدب حكيمًا و كان أول

من أعطى التراجمه و الفلاسفه و قرب أهل الحكمه و رؤساء أهل كل صناعه و ترجم كتب النجوم و الطب و الكيمياء و الحروب و الآداب و الآلات و الصناعات.

قالوا و إن ذكرت البأس و الشجاعه فالعباس بن الوليد بن عبد الملك و مروان بن محمد و أبوه محمد بن مروان بن الحكم و هو صاحب مصعب و هؤلاء قوم لهم آثار بالروم لا تجهل و آثار بإرمينية لا تنكر و لهم يوم العقر شهده مسلمه و العباس بن الوليد .

قالوا و لنا الفتوح العظام و لنا فارس و خراسان و إرمينية و سجستان و إفريقيه و جميع فتوح عثمان فأما فتوح بنى مروان فأكثر و أعم و أشهر من أن تحتاج إلى عدد أو إلى شاهد و الذين بلغوا فى ذلك الزمان أقصى ما يمكن صاحب خوف و حافر أن يبلغه حتى لم يحتجز منهم إلا- ببحر أو خليج بحر أو غياض أو عقاب أو حصون و صياصى ثلاثه رجال قتيبه بن مسلم بخراسان و موسى بن نصير بإفريقيه و القاسم بن محمد بن القاسم الثقفى بالسند و الهند و هؤلاء كلهم عمالنا و صنائعنا و يقال إن البصره كانت صنائع ثلاثه رجال عبد الله بن عامر و زياد و الحجاج فرجلان من أنفسنا و الثالث صنيعنا.

قالوا و لنا فى الأجواد و أهل الأقدار بنو عبد الله بن خالد بن أسيد بن أميه و أخوه خالد و فى خالد يقول الشاعر إلى خالد حتى أنخنا بخالد فنعم الفتى يرجى و نعم المؤمل.

و لنا سعيد بن خالد بن عبد الله بن خالد بن أسيد و هو عقيد الندى كان يسبت سته أشهر و يفيق سته أشهر و يرى كحيلًا من غير اكتحال و دهينا من غير تدهين و له يقول موسى شهوات أبا خالد أعنى سعيد بن خالد قالوا و إنما تمكن فينا الشعر و جاد ليس من قبل أن الذين مدحونا ما كانوا غير من مدح الناس و لكن لما وجدوا فينا مما يتسع لأجله القول و يصدق فيه القائل قد مدح عبد الله بن قيس الرقيات من الناس آل الزبير عبد الله و مصعبا و غيرهما فكان يقول كما يقول غيره فلما صار إلينا قال ما نقموا من بنى أميه إلا أنهم يحلمون أن غضبوا { ١ } الأغانى ٣:٣٥٢ (طبعه دار الكتب). {

و أنهم معدن الملوك فما

تصلح إلا عليهم العرب .

و قال نصيب من نفر الشم الذين إذا انتجوا

و قال الأخطل شمس العداوه حتى يستقاد لهم و أعظم الناس أحلاما إذا قدروا { ١ } الشم: جمع أشم، و هو كناية عن الرفعه و العلو و شرف النفس. { .

قالوا و فينا يقول شاعركم و المتشيع لكم الكميت بن زيد فالآن صرت إلى أميه و الأمور لها مصائر { ٢ } شوس: جمع أشوس؛ و الشوس بالتحريك: النظر بمؤخر العين تكبرا و غيظا. { .

و فى معاويه يقول أبو الجهم العدوى نقلبه لنخبر حالتيه

و فيه يقول تريع إليه هوادى الكلام إذا ضل خطبته المهذر { ٣ } ديوانه ١٤، و شمس: جمع شمس؛ و هو الرجل العسر فى

عداوته؛ الشديـد الخـلاف علي من عانده. { .

قالوا و إذا نظرتـم في امتـداح الشعراء عبد العزيز بن مروان عرفتم صدق ما نقوله.

قالوا و في إرسال النبي ص إلى أهل مكة عثمان و استعماله عليها عتاب بن أسيد و هو ابن اثنتين و عشرين سنه دليل على موضع المنعه أن تهاب العرب و تعز قريش

و قال النبي ص قبل الفتح فتیان أضن بهما على النار عتاب بن أسيد و جبير بن مطعم .

فولى عتابا و ترك جبير بن مطعم .

و قال الشعبي لو ولد لى مائه ابن لسميتهم كلهم عبد الرحمن للذى رأيت فى قريش من أصحاب هذا الاسم ثم عد عبد الرحمن بن عتاب بن أسيد و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و عبد الرحمن بن الحكم بن أبى العاص

فأما عبد الرحمن بن عتاب فإنه صاحب الخيل يوم الجمل و هو صاحب الكف و الخاتم و هو الذى مر به على و هو قتيـل فقال لهفى عليك يعسوب قريش هذا اللباب المحض من بنى عبد مناف فقال له قائل لشد ما أتيتـه اليوم يا أمير المؤمنين قال إنه قام عنى و عنه نسوه لم يقمن عنك.

قالوا و لنا من الخطباء معاويه بن أبى سفيان أخطب الناس قائما و قاعدا و على منبر و فى خطبه نكاح و قال عمر بن الخطاب ما يتصعدنى شىء من الكلام كما يتصعدنى خطبه النكاح و قد يكون خطيبا من ليس عنده فى حديثه و وصفه للشىء احتجاجة فى الأمر لسان بارع و كان معاويه يجرى مع ذلك كله.

قالوا و من خطبائنا يزيد بن معاويه كان أعرابى اللسان بدوى اللهجه قال معاويه و خطب عنده خطيب فأجاد لأرمينه بالخطيب الأشدق يريد يزيد بن معاويه .

و من خطبائنا سعيد بن العاص لم يوجد كتـحبيره تحبير و لا كارتجاله ارتجال.

و منا عمرو بن سعيد الأشدق لقب بذلك لأنه حيث دخل على معاويه و هو غلام بعد وفاه أبيه فسمع كلامه فقال إن ابن سعيد هذا الأشدق.

و قال له معاويه إلى من أوصى بك أبوك قال إن أبى أوصى إلى و لم يوص بى قال فبم أوصى إليك قال ألا يفقد إخوانه منه إلا وجهه.

قالوا و منا سعيد بن عمرو بن سعيد خطيب ابن خطيب ابن خطيب تكلم الناس عند عبد الملك قياما و تكلم قاعدا قال عبد الملك فتكلم و أنا و الله أحب عثرته و إسكاته فأحسن حتى استنطقته و استردته و كان عبد الملك خطيبا خطب

الناس مره فقال ما أنصفتـمونا معشر رعيتنا طلبتم منا أن نسير فيكم و فى أنفسنا سيره أبى بكر و عمر فى أنفسهما و رعيتهما و لم

تسيروا فينا ولا في أنفسكم سيره رعيه أبي بكر و عمر فيهما و في أنفسهما و لكل من النصفه نصيب قالوا فكانت خطبته نافعه.

قالوا و لنا زياد و عبيد الله بن زياد و كانا غنيين في صحه المعاني و جوده اللفظ و لهما كلام كثير محفوظ قالوا و من خطبائنا سليمان بن عبد الملك و الوليد بن يزيد بن عبد الملك .

و من خطبائنا و نساكنا يزيد بن الوليد الناقص قال عيسى بن حاضر قلت لعمر بن عبيد ما قولك في عمر بن عبد العزيز فكلح { ١ } كلح، كمنع: كشر في عبوس. { ثم صرف وجهه عنى قلت فما قولك في يزيد الناقص فقال أو الكامل قال بالعدل و عمل بالعدل و بذل نفسه و قتل ابن عمه في طاعه ربه و كان نكالا- لأهله و نقص من أعطياتهم ما زادت الجبابره و أظهر البراءه من آبائه و جعل في عهده شرطا و لم يجعله جزما لا و الله لكأنه ينطق عن لسان أبي سعيد يريد الحسن البصرى قال و كان الحسن من أنطق الناس.

قالوا و قد قرئ في الكتب القديمه يا مبذر الكنوز يا ساجدا بالأسحار كانت ولايتك رحمه بهم و حجه عليهم قالوا هو يزيد بن الوليد .

و من خطبائنا ثم من ولد سعيد بن العاص عمرو بن خوله كان ناسبا فصيحاً خطيباً.

و قال ابن عائشه الأكبر ما شهد خطيباً قط إلا و لجلج هيبه له و معرفه بانتقاده.

و من خطبائنا عبد الله بن عامر و عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر و كانا من أكرم الناس و أبين الناس كان مسلمه بن عبد الملك يقول إنى لأنحى كور عمامتى على أذنى لأسمع كلام عبد الأعلى .

و كانوا يقولون أشبه قريش نعمه و جهاره و اقتدارا و بياناً بعمر بن سعيد عبد الأعلى بن عبد الله .

قالوا و من خطبائنا و رجالنا الوليد بن عبد الملك و هو الذى كان يقال له فحل بنى مروان كان يركب معه ستون رجلا لصلبه.

و من ذوى آدابنا و علمائنا و أصحاب الأخبار و روايه الأشعار و الأنساب بشر بن مروان أمير العراق .

قالوا و نحن أكثر نساكا منكم منا معاويه بن يزيد بن معاويه و هو الذى قيل له فى مرضه الذى مات فيه لو أقت للناس ولى عهد قال و من جعل لى هذا العهد فى أعناق الناس و الله لولا- خوفى الفتنه لما أقت عليها طرفه عين و الله لا- أذهب بمرارتها و تذهبون بحلاوتها فقالت له أمه لوددت أنك حيضه قال أنا و الله وددت ذلك.

قالوا و منا سليمان بن عبد الملك الذى هدم الديماس { ١ } الديماس: سجن كان للحجاج. { و رد المسيرين و أخرج المسجونين و ترك القريب و اختار عمر بن عبد العزيز و كان سليمان جواداً خطيباً جميلاً صاحب سلامه و دعه و حب للعافيه و قرب من الناس حتى سمي المهدي و قيلت الأشعار فى ذلك.

قالوا و لنا عمر بن عبد العزيز شبه عمر بن الخطاب قد ولده عمر و باسمه سمي و هو أشج قريش المذكور فى الآثار المنقوله فى

الكتب العدل فى أشد الزمان و ظلف { ٢ } ظلف نفسه:منعها. { نفسه بعد اعتياد النعم حتى صار مثلا و مفخرا

و قيل للحسن أ ما رويت أن رسول الله ص قال لا يزداد الزمان إلا شده و الناس إلا شحا و لا تقوم الساعه إلا على شرار الخلق قال بلى قيل فما بال عمر بن عبد العزيز و عدله

و سيرته فقال لا بد للناس من متنفس .

و كان مذكورا مع الخطباء و مع النساك و مع الفقهاء قالوا و لنا ابنه عبد الملك بن عمر بن عبد العزيز كان ناسكا زكيا طاهرا و كان من أتقى الناس و أحسنهم معونه لأبيه و كان كثيرا ما يعظ أباه و ينهاه.

قالوا و لنا من لا نظير له فى جميع أموره و هو صاحب الأعوص إسماعيل بن أميه بن عمرو بن سعيد بن العاص و هو الذى قال فيه عمر بن عبد العزيز لو كان إلى من الأمر شىء لجعلتها شورى بين القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و صاحب الأعوص .

قالوا و من نساكنا أبو حراب من بنى أميه الصغرى قتله داود بن على و من نساكنا يزيد بن محمد بن مروان كان لا يهدب { ١ } يهدب:يقطع. { ثوبا و لا يصبغه و لا يتخلق بخلق { ٢ } الخلق:الطيب. { و لا اختار طعاما على طعام ما أطمع أكله و كان يكره التكلف و ينهى عنه.

قالوا و من نساكنا أبو بكر بن عبد العزيز بن مروان أراد عمر أخوه أن يجعله ولى عهده لما رأى من فضله و زهده فسمما فيهما جميعا.

و من نساكنا عبد الرحمن بن أبان بن عثمان بن عفان كان يصلى كل يوم ألف ركعه و كان كثير الصدقه و كان إذا تصدق بصدقه قال اللهم إن هذا لوجهك فخفف عنى الموت فانطلق حاجا ثم تصبح بالنوم فذهبوا ينبهونه للرحيل فوجدوه ميتا فأقاموا عليه المأتم بالمدينه و جاء أشعب فدخل إلى المأتم و على رأسه كبه من طين فالتدم { ٣ } التدم مع النساء:ضرب صدره معهن فى النياحه. { مع النساء و كان إليه محسنا.

و من نساكنا عبد الرحمن بن يزيد بن معاويه بن أبى سفيان .

قالوا فنحن نعد من الصلاح و الفضل ما سمعتموه و ما لم نذكره أكثر و أنتم تقولون أميه هى الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فى الْقُرْآنِ و زعمتم أن الشجره الخبيثه لا تثمر الطيب كما أن الطيب لا يثمر الخبيث فإن كان الأمر كما تقولون فعثمان بن عفان ثمره خبيثه.

و ينبغى أن يكون النبى ص دفع ابنتيه إلى خبيث و كذلك يزيد بن أبى سفيان صاحب مقدمه أبى بكر الصديق على جيوش الشام و ينبغى لأبى العاص بن الربيع زوج زينب بنت رسول الله ص أن يكون كذلك و ينبغى لمحمد بن عبد الله المدبج أن يكون كذلك و إن ولدته فاطمه ع لأنه من بنى أميه و كذلك عبد الله بن عثمان بن عفان سبط رسول الله ص الذى مات بعد أن شذن { ١ } شذن:قوى و ترعرع؛و أصله فى الطباء. { و نقر الديك عينه فمات لأنه من بنى أميه و كذلك ينبغى أن يكون عتاب بن أسيد بن أبى العيص بن أميه و إن كان النبى ص و لاه مكه أم القرى و قبله الإسلام مع

فتيان أضن بهما عن النار عتاب بن أسيد و جبير بن مطعم .

و كذلك ينبغي أن يكون عمر بن عبد العزيز شبيه عمر بن الخطاب كذلك و كذلك معاوية بن يزيد بن معاوية و كذلك يزيد الناقص و ينبغي ألا يكون النبي ص عد عثمان في العشرة الذين بشرهم بالجنة و ينبغي أن يكون خالد بن سعيد بن العاص شهيد يوم مرج الصفر { ٢ } مرج الصفر: موضع. { و الحبيس في سبيل الله و والى النبي ص على اليمن و والى أبي بكر على جميع أجناد الشام و رابع أربعه في الإسلام و المهاجر إلى أرض الحبشه كذلك و كذلك أبان بن سعيد بن العاص المهاجر إلى المدينة و القديم في الإسلام و الحبيس على الجهاد و يجب أن يكون ملعونا خبيثا و كذلك أبو حذيفه بن عتب بن ربيعه و هو بدرى من المهاجرين الأولين و كذلك أمامه بنت أبي العاص بن الربيع و أمها

زينب بنت رسول الله ص و كذلك أم كلثوم بنت عقبه بن أبي معيط و كان النبي ص يخرجها من المغازى و يضرب لها بسهم و يصفحها و كذلك فاطمه بنت أبي معيط و هى من مهاجرة الحبشه .

قالوا و مما نفخر به و ليس لبني هاشم مثله إن منا رجلا ولى أربعين سنه منها عشرون سنه خليفه و هو معاوية بن أبي سفيان و لنا أربعه إخوه خلفاء الوليد و سليمان و هشام بنو عبد الملك و ليس لكم و يزيد إلا ثلاثه إخوه محمد و عبد الله و أبي إسحاق أولاد هارون .

قالوا و منا رجل ولد سبعة من الخلفاء و هو عبد الله بن يزيد بن عبد الملك بن مروان أبوه يزيد بن عاتكه خليفه و جده عبد الملك خليفه و أبو جده مروان الحكم خليفه و جده من قبل عاتكه ابنه يزيد بن معاوية أبوها يزيد بن معاوية و هو خليفه و معاوية بن أبي سفيان و هو خليفه فهؤلاء خمسة و أم عبد الله هذا عاتكه بنت عبد الله بن عثمان بن عفان و حفصه بنت عبد الله بن عمر بن الخطاب فهذان خليفتان فهذه سبعة من الخلفاء ولدوا هذا الرجل .

قالوا و منا امرأة أبوها خليفه و جدها خليفه و ابنها خليفه و أخوها خليفه و بعلمها خليفه فهؤلاء خمسة و هى عاتكه بنت يزيد بن معاوية بن أبي سفيان أبوها يزيد بن معاوية خليفه و جدها معاوية بن أبي سفيان خليفه و ابنها يزيد بن عبد الملك بن مروان خليفه و أخوها معاوية بن يزيد خليفه و بعلمها عبد الملك بن مروان خليفه .

قالوا و من ولد المدبج محمد بن عبد الله الأصغر امرأه ولدها النبي ص و أبو بكر و عمر و عثمان و على و طلحه و الزبير و هى عائشه بنت محمد بن عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان و أمها خديجه بنت عثمان بن عروه بن الزبير و أم عروه أسماء ذات النطاقين بنت أبي بكر الصديق و أم محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان و هو

المدبج

فاطمه بنت الحسين بن على ع و أم الحسين بن على ع فاطمه بنت رسول الله ص و أم فاطمه بنت الحسين بن على ع أم إسحاق بنت طلحه بن عبد الله و أم عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان ابنه عبد الله بن عمر بن الخطاب .

قالوا و لنا فى الجمال و الحسن ما ليس لكم منا المديج و الديقاق قيل ذلك لجماله.

و منا المطرف و منا الأرجوان فالمطرف و هو عبد الله بن عمرو بن عثمان سمي المطرف لجماله و فيه يقول الفرزدق نما الفاروق أنك و ابن أروى أبوك فأنت منصدع النهار.

و المديج هو الديقاق كان أطول الناس قياما فى الصلاة و هلك فى سجن المنصور .

قالوا و منا ابن الخلائف الأربعة دعى بذلك و شهر به و هو المؤمل بن العباس بن الوليد بن عبد الملك كان هو و أخوه الحارث ابني العباس بن الوليد من الفجاءة بنت قطرى بن الفجاءة إمام الخوارج و كانت سييت فووقت إليه فلما قام عمر بن عبد العزيز أتت وجوه بنى مازن و فيهم حاجب بن ذبيان المازنى الشاعر فقال حاجب أتيناك زوارا و وفدا إلى التى

فبعث عمر بن عبد العزيز إلى العباس بن الوليد إما أن تردّها إلى أهلها و إما أن تزوجها فقال قائل ذات يوم للمؤمل يا ابن الخلائف الأربعة قال ويلك من الرابع

قال قطرى فأما الثلاثة فالوليد و عبد الملك و مروان و أما قطرى فبويج بالخلافه و فيه يقول الشاعر و أبو نعامه سيد الكفار قالوا و من أين صار عن محمد بن على بن عبد الله بن العباس أحق بالدعوه و الخلافه من سائر إخوته و من أين كان له أن يضعها فى بيته دون إخوته و كيف صار بنو الأخ أحق بها من الأعمام.

و قالوا إن يكن هذا الأمر إنما يستحق بالميراث فالأقرب إلى العباس أحق و إن كان بالسن و التجربه فالعمومه بذلك أولى.

قالوا فقد ذكرنا جملا- من حال رجالنا فى الإسلام و أما الجاهليه فلنا الأعياص و العنابس { ١ } فى الأغانى ١:١٤ (طبعه دار الكتب) بسنده عن الزبير بن بكار شيوخه: «الأعياص: العاص و أبو العاص و العيص و أبو العيص و العويص؛ و منهم العنابس؛ و هم: حرب و أبو حرب و سفيان و أبو سفيان و عمرو و أبو عمرو؛ و إنما سموا العنابس؛ لأنهم ثبتوا مع أخيهم حرب بن أميه بعكاظ، و عقلوا أنفسهم و قاتلوا قتالا شديدا؛ فشبّهوا بالأسد، و الأسد يقال لها: العنابس، و احدها عنبسه». { .

و لنا ذو العصابه أبو أحيحة سعيد بن العاص كان إذا اعتم لم يعتم { ٢ } اعتم: أرخى عمامته. { بمكه أحد و لنا حرب بن أميه رئيس يوم الفجار و لنا أبو سفيان بن حرب رئيس أحد و الخندق و سيد قريش كلها فى زمانه.

و قال أبو الجهم بن حذيفه العدوى لعمر حين رأى العباس و أبا سفيان على فراشه دون الناس ما نرانا نستريح من بنى عبد مناف على حال قال عمر بئس أخو العشيره أنت هذا عم رسول الله ص و هذا سيد قريش .

قالوا و لنا عتبه بن ربيعه ساد مملقا و لا- يكون السيد إلا- مترفا لو لا ما رأوا عنده من البراعه و النبيل و الكمال و هو الذى لما تحاكت بجيله و كلب فى منافره جرير و الفرافصه و تراهنوا بسوق عكاظ و صنعوا الرهن على يده دون جميع من شهد على ذلك المشهد

و قال رسول الله ص و نظر إلى قريش مقبله يوم بدر إن يكن منهم عند أحد خير فعند صاحب الجمل الأحمر.

و ما ظنك بشيخ طلبوا له من جميع العسكر عند المبارزه بيضه فلم يقدروا على بيضه يدخل رأسه فيها و قد قال الشاعر و إنا أناس يملأ البيض هامنا قالوا و أميه الأكبر صنفان الأعياص و العنابس قال الشاعر من الأعياص أو من آل حرب أغر كغره الفرس الجواد { ١ } من أبيات فى الأغاني ١٤:١-١٦؛ و نسبها إلى عبد الله بن فضاله الأسدى. { سموا بذلك فى حرب الفجار حين حفروا لأرجلهم الحفائر و ثبتوا فيها و قالوا نموت جميعا أو نظفر و إنما سموا بالعنابس لأنها أسماء الأسود و إنما سموا الأعياص لأنها أسماء الأصول فالعنابس حرب و سفيان و أبو سفيان و عمرو و الأعياص العيص و أبو العيص و العاص و أبو العاص و أبو عمرو و لم يعقب من العنابس إلا حرب و ما عقب الأعياص إلا العيص و لذلك كان معاويه يشكو القله.

قالوا و ليس لبنى هاشم و المطلب مثل هذه القسمة و لا مثل هذا اللقب المشهور و هذا ما قالته أميه عن نفسها

ذكر الجواب عما فخرت به بنو أميه

و نحن نذكر ما أجب به أبو عثمان عن كلامهم و نضيف إليه من قبلنا أمورا لم يذكرها فنقول قالت هاشم أما ذكرتم من الدهاء و المكر فإن ذلك من أسماء فجار العقلاء و ليس من أسماء أهل الصواب فى رأى من العقلاء و الأبرار و قد بلغ أبو بكر و عمر من التدبير و صواب الرأى و الخبره بالأمر العامه و ليس من أوصافهما و لا من أسمائهما أن يقال كانا داهيين و لا كانا مكيرين و ما عامل معاويه و عمرو بن العاص عليا ع قط بمعامله إلا- و كان على ع أعلم بها منهما و لكن الرجل الذى يحارب و لا يستعمل إلا ما يجلب له أقل مذاهب فى وجوه الحيل و التدبير من الرجل الذى يستعمل ما يحل و ما لا يحل و كذلك من حدث و أخبر ألا- ترى أن الكذاب ليس لكذبه غايه و لا لما يولد و يصنع نهايه و الصدوق إنما يحدث عن شىء معروف و معنى محدود و يدل على ما قلنا أنكم عددتم أربعة فى الدهاء و ليس واحد منهم عند المسلمين فى طريق المتقين و لو كان الدهاء مرتبه و المكر منزله لكان تقدم هؤلاء الجميع السابقين الأولين عيبا شديدا فى السابقين الأولين و لو أن إنسانا أراد أن يمدح أبا بكر و عمر و عثمان و عليا ثم قال الدهاء أربعة و عددهم لكان قد قال قولا مرغوبا عنه لأن الدهاء و المكر ليس من صفات الصالحين و إن علموا من غامض الأمور ما يجله جميع العقلاء ألا ترى أنه قد يحسن أن يقال كان رسول الله ص أكرم الناس و أحلم الناس و أجود الناس و أشجع الناس و لا يجوز أن يقال كان أمكر الناس و أدهى الناس و إن علمنا أن علمه قد أحاط بكل مكر و خديعه و بكل أدب و مكيد.

و أما ما ذكرتم من جود سعيد بن العاص و عبد الله بن عامر فأين أنتم من عبد الله بن جعفر و عبيد الله بن العباس و الحسن بن على و أين أنتم من جود خلفاء بنى العباس

كمحمد المهدى و هارون و محمد بن زيده و عبد الله المأمون و جعفر المقتدر بل لعل جود بعض صنائع هؤلاء كبنى برمك و بنى الفرات أعظم من جود الرجلين اللذين ذكرتموهما بل من جميع ما جاء به خلفاء بنى أميه .

و أما ما ذكرتم من حلم معاويه فلو شئنا أن نجعل جميع ساداتنا حلما لكانوا محتملين لذلك و لكن الوجه فى هذا ألا يشتق للرجل اسم إلا من أشرف أعماله و أكرم أخلاقه و إلا أن يتبين بذلك عند أصحابه حتى يصير بذلك اسما يسمى و يصير معروفا به كما عرف الأحنف بالحلم و كما عرف حاتم بالجود و كذلك هرم قالوا هرم الجواد و لو قلتم كان أبو العاص بن أميه أحلم الناس لقلنا و لعله يكون قد كان حلما و لكن ليس كل حلم يكون صاحبه به مذكورا و من إشكاله بائنا و إنكم لتظلمون

خصومكم فى تسميتكم معاويه بالحلم فكيف من دونه لأن العرب تقول أحلم الحلمين ألا- يتعرض ثم يحلم و لم يكن فى الأرض رجل أكثر تعرضا من معاويه و التعرض هو السفه فإن ادعيتم أن الأخبار التى جاءت فى تعرضه كلها باطله فإن لقائل أن يقول و كل خبر رويتموه فى حلمه باطل و لقد شهر الأحنف بالحلم و لكنه تكلم بكلام كثير يجرح فى الحلم و يثلم فى العرض { ١ } يثلم فى العرض؛ أى ينال منه و يقع فيه. { و لا يستطيع أحد أن يحكى عن العباس بن عبد المطلب و لا عن الحسن بن على بن أبى طالب لفظا فاحشا و لا كلمه ساقطه و لا حرفا واحدا مما يحكى عن الأحنف و معاويه .

و كان المؤمن أحلم الناس و كان عبد الله السفاح أحلم الناس و بعد فمن يستطيع أن يصف هاشما أو عبد المطلب بالحلم دون غيره من الأخلاق و الأفعال حتى يسميه بذلك و يخص به دون كل شىء فيه من الفضل و كيف و أخلاقهم متساويه و كلها فى الغايه و لو أن رجلا كان أظهر الناس زهدا و أصدقهم للعدو لقاء و أصدق الناس لسانا

و أجود الناس كفا و أفصحهم منطقا و كان بكل ذلك مشهورا لمنع بعض ذلك من بعض و لما كان له اسم السيد المقدم و الكامل المعظم و لم يكن الجواد أغلب على اسمه و لا البيان و لا النجده.

و أما ما ذكرتم من الخطابه و الفصاحه و السؤدد و العلم بالأدب و النسب فقد علم الناس أن بنى هاشم فى الجملة أرق ألسنه من بنى أميه كان أبو طالب و الزبير شاعرين و كان أبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب شاعرا و لم يكن من أولاد أميه بن عبد شمس لصلبه شاعر و لم يكن فى أولاد أميه إلا أن تعدوا فى الإسلام العرجى من ولد عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن الحكم فنعد نحن الفضل بن العباس بن عتبه بن أبى لهب و عبد الله بن معاويه بن جعفر و لنا من المتأخرين محمد بن الحسين بن موسى المعروف بالرضى و أخوه أبو القاسم و لنا الحمانى و على بن محمد صاحب الزنج و كان إبراهيم بن الحسن صاحب باخرى { ١ } باخرى:بلده قرب الكوفه بها قبر إبراهيم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن على. { أديبا شاعرا فاضلا و لنا عن محمد بن على بن صالح الذى خرج فى أيام المتوكل .

قال أبو الفرج الأصفهانى كان من فتيان آل أبى طالب و فتاكهم و شجعانهم و ظرافهم و شعرائهم و إن عددتم الخطابه و البيان و الفصاحه لم تعدوا كعلى بن أبى طالب ع و لا كعبد الله بن العباس و لنا من الخطباء زيد بن على بن الحسين و عبد الله بن معاويه بن عبد الله بن معاويه بن عبد الله بن جعفر و جعفر بن الحسين بن الحسن و داود بن على بن عبد الله بن العباس و داود و سليمان ابنا جعفر بن سليمان .

قالوا كان جعفر بن الحسين بن الحسن ينازع زيد بن على بن الحسين فى الوصيه

و كان الناس يجتمعون ليستمعوا محاورتهما و كان سليمان بن جعفر بن سليمان بن على والى مكه فكان أهل مكه يقولون لم يرد علينا أمير إلا و سليمان أبين منه قاعدا و أخطب منه قائما و كان داود إذا خطب اسحنفر { ١ } اسحنفر الرجل فى منطقه:مضى فيه. { فلم يرد شىء .

قالوا و لنا عبد الملك بن صالح بن على كان خطيبا بليغا و سأله الرشيد و سليمان بن أبى جعفر و عيسى بن جعفر حاضرا فقال له كيف رأيت أرض كذا قال مسافى ريح و منابت شيخ قال فأرض كذا قال هضبات { ٢ } الهضبات:جمع هضبه؛و هى الجبل

الطويل الممتنع، ولا يكون ذلك إلا في حمر الجبال. { حمر و ربوات { ٣ } الربوات، جمع ربوه، وهي أعلى الجبل. { عفر حتى أتى على جميع ما سأله عنه فقال عيسى لسليمان و الله ما ينبغي لنا أن نرضى لأنفسنا بالدون من الكلام.

قالوا و أما ما ذكرتم من نساك الملوك فلنا على بن أبي طالب ع و بزهده و بدينه يضرب المثل و لنا محمد بن الوائق من خلفاء بني العباس و هو الملقب بالمهتدي كان يقول إنني لأنف لبني العباس ألا يكون منهم مثل عمر بن عبد العزيز فكان مثله و فوقه و لنا القادر أبو العباس بن إسحاق بن المقتدر و لنا القائم عبد الله بن القادر كانا على قدم عظيمه من الزهد و الدين و النسك و إن عددتم النساك من غير الملوك فأين أنتم عن علي بن الحسين زين العابدين و أين أنتم عن علي بن عبد الله بن العباس و أين أنتم عن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب ع الذي كان يقال له علي الخير و علي الأغر و علي العابد و ما أقسم على الله بشيء إلا و أبر قسمه و أين أنتم عن موسى بن جعفر بن محمد و أين أنتم عن علي بن محمد الرضا لابس الصوف طول عمره مع سعه أمواله و كثره ضياعه و غلاته.

و أما ما ذكرتم من الفتوح فلنا الفتوح المعتمديه التي سارت بها الركبان و ضربت بها الأمثال و لنا فتوح الرشيد و لنا الآثار الشريفة في قتل بابك الخرمي بعد أن دامت فتنته في دار الإسلام نحو ثلاثين سنه و إن شئت أن تعد فتوح الطالبين بإفريقيه و مصر و ما ملكوه من مدن الروم و الفرنج و الجلالقه { ١ } الجلالقه: أهل جلق، و هي دمشق. { في سني ملكهم عدت الكثير الجرم الذي يخرج عن الحصر و يحتاج إلى تاريخ مفرد يشتمل على جلود كثيره.

فأما الفقه و العلم و التفسير و التأويل فإن ذكرتموه لم يكن لكم فيه أحد و كان لنا فيه مثل علي بن أبي طالب ع و عبد الله بن العباس و زيد بن علي و عن محمد بن علي ابني علي بن الحسين بن علي و جعفر بن محمد الذي ملأ الدنيا علمه و فقهه و يقال إن أبا حنيفه من تلامذته و كذلك سفيان الثوري و حسبك بهما في هذا الباب و لذلك نسب سفيان إلى أنه زيدي المذهب و كذلك أبو حنيفه .

و من مثل علي بن الحسين زين العابدين و قال الشافعي في رساله في إثبات خبر الواحد وجدت علي بن الحسين و هو أفقه أهل المدينة يعول على أخبار الأحاد.

و من مثل محمد بن الحنفية و ابنه أبي هاشم الذي قرر علوم التوحيد و العدل و قالت المعتزله غلبنا الناس كلهم بأبي هاشم الأول و أبي هاشم الثاني .

و إن ذكرتم النجده و البساله و الشجاعه فمن مثل علي بن أبي طالب ع و قد وقع اتفاق أوليائه و أعدائه علي أنه أشجع البشر.

و من مثل حمزه بن عبد المطلب أسد الله و أسد رسوله و من مثل الحسين بن علي ع قالوا يوم الطف ما رأينا مكثورا { ٢ } المكثور: المغلوب في الكثره. { قد أفرد من إخوته و أهله و أنصاره أشجع منه كان كالليث المحرب يحطم الفرسان حطما و ما ظنك برجل أبت نفسه الدينه و أن يعطى

بيده فقاتل حتى قتل هو و بنوه و إخوته و بنو عمه بعد بذل الأمان لهم و التوثقه بالأيمان المغلظه و هو الذي سن للعرب الإباء و اقتدى بعده أبناء الزبير و بنو المهلب و غيرهم.

و من لكم مثل محمد و إبراهيم بن عبد الله و من لكم كزید بن علی و قد علمتم كلمته التي قالها حيث خرج من عند هشام ما أحب الحياة إلا- من ذل فلما بلغت هشاما قال خارج و رب الكعبة فخرج بالسيف و نهى عن المنكر و دعا إلى إقامة شعائر الله حتى قتل صابرا محتسبا.

و قد بلغتكم شجاعه أبى إسحاق المعتصم و وقوفه فى مشاهد الحرب بنفسه حتى فتح الفتوح الجليله و بلغتكم شجاعه عبد الله بن على و هو الذى أزال ملك بنى مروان و شهد الحروب بنفسه و كذلك صالح بن على و هو الذى اتبع مروان بن محمد إلى مصر حتى قتله.

قالوا و إن كان الفضل و الفخر فى تواضع الشريف و إنصاف السيد و سجاحه { ١ } سجاحه الخلق: سهولته و لينه. { الخلق و لين الجانب للعشير و الموالى فليس لأحد من ذلك ما لبنى العباس و لقد سألنا طارق بن المبارك و هو مولى لبنى أميه و صنيعه من صنائعهم فقلنا أى القبيلتين أشد نخوه و أعظم كبرياء و جبريه أ بنو مروان أم بنو العباس فقال و الله لبنى مروان فى غير دولتهم أعظم كبرياء من بنى العباس فى دولتهم و قد كان أدرك الدولتين و لذلك قال شاعرهم إذا نابه من عبد شمس رأيت يتيه فرشحه لكل عظيم

و إن تاه تياه سواهم فإنما

يتيه لنوك أو يتيه للوم { ١ } ب: «النول» تصحيف؛ و صوابه فى ا. و النوك: الحمق، و اللوم أصله «اللؤم»: بالهمزة، و خفف للشعر. {

و من كلامهم من لم يكن من بنى أميه تياها فهو دعى قالوا و إن كان الكبر مفخرا يمدح به الرجال و يعد من خصال الشرف و الفضل فمولانا عماره بن حمزه أعظم كبرا من كل أموى كان و يكون فى الدنيا و أخباره فى كبره و تيهه مشهوره متعالمة.

قالوا و إن كان الشرف و الفخر فى الجمال و فى الكمال و فى البسطه فى الجسم و تمام القوام فمن كان كالعباس بن عبد المطلب .

قالوا رأينا العباس يطوف بالبيت و كأنه فسطاط { ٢ } الفسطاط: الخيمة. { أبيض.

و من مثل على بن عبد الله بن العباس و ولده و كان كل واحد منهم إذا قام إلى جنب أبيه كان رأسه عند شحمه أذنه و كانوا من أطول الناس و إنك لتجد ميراث ذلك اليوم فى أولادهم.

ثم الذى رواه أصحاب الأخبار و حمال الآثار فى عبد المطلب من التمام و القوام و الجمال و البهاء و ما كان من لقب هاشم بالقمم لجماله و لأنهم يستضيئون برأيه و كما رواه الناس أن عبد المطلب ولد عشره كان الرجل منهم يأكل فى المجلس الجذعه { ٣ } الجذعه من الضأن: الصغيره. { و يشرب الفرق { ٤ } الفرق، بكسر فسكون: مكيال بالمدينه، يسع ثلاثه أصع، أو ستة عشر رطلا- { و ترد آنفهم قبل شفاههم و إن عامر بن مالك لما رآهم يطوفون بالبيت كأنهم جمال جون { ٥ } الجون من الإبل و الخيل: جمع جون، بفتح فسكون، و هو الأدهم. { قال بهؤلاء تمنع مكه و تشرف مكه .

و قد سمعتم ما ذكره الناس من جمال السفاح و حسنه و كذلك المهدي و ابنه هارون الرشيد و ابنه محمد بن زيده و كذلك

هارون الواثق و محمد المنتصر و الزبير المعتز .

قالوا ما رئي في العرب و لا- في العجم أحسن صورته منه و كان المكتفى على بن المعتضد بارع الجمال و لذلك قال الشاعر يضرب المثل به و الله لا كلمته و لو أنه كالشمس أو كالبدر أو كالمكتفى فجعله ثالث القمرين و كان الحسن بن علي ع أصبح الناس وجها كان يشبه برسول الله ص و كذلك عبد الله بن الحسن المحض .

قالوا و لنا ثلاثة في عصر بنو عم كلهم يسمى عليا و كلهم كان يصلح للخلافه بالفقه و النسك و المركب و الرأي و التجربه و الحال الرفيعه بين الناس علي بن الحسين بن علي و علي بن عبد الله بن العباس و علي بن عبد الله بن جعفر كل هؤلاء كان تاما كاملا بارعا جامعا و كانت لبابه بنت عبد الله بن العباس عند علي بن عبد الله بن جعفر قالت ما رأيته ضاحكا قط و لا قاطبا و لا قال شيئا احتاج إلى أن يعتذر منه و لا ضرب عبدا قط و لا ملكه أكثر من سنه .

قالوا و بعد هؤلاء ثلاثة بنو عم و هم بنو هؤلاء الثلاثة و كلهم يسمى محمدا كما أن كل واحد من أولئك يسمى عليا و كلهم يصلح للخلافه بكرم النسب و شرف الخصال عن محمد بن علي بن الحسين بن علي و عن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس و عن محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر .

قالوا كان عن محمد بن علي بن الحسين لا يسمع المبتلى الاستعاذه و كان ينهى الجاربه و الغلام أن يقولوا للمسكين يا سائل و هو سيد فقهاء الحجاز و منه و من ابنه جعفر تعلم الناس الفقه و هو الملقب بالباقر باقر العلم

لقبه به رسول الله ص و لم يخلق بعد و بشر به و وعد جابر بن عبد الله برؤيته و قال ستره طفلا فإذا رأيته فأبلغه عنى السلام فعاش جابر حتى رآه و قال له ما وصى به .

و توعده خالد بن عبد الله القسرى هشام بن عبد الملك فى رساله له إليه و قال و الله إنى لأعرف رجلا حجازى الأصل شامى الدار عراقى الهوى يريد عن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس .

قالوا و أما ما ذكرتم من أمر عاتكه بنت يزيد بن معاويه فإننا نذكر فاطمه بنت رسول الله ص و هى سيده نساء العالمين و أمها خديجه سيده نساء العالمين و بعلمها علي بن أبى طالب سيد المسلمين كافه و ابن عمها جعفر ذو الجناحين و ذو الهجرتين و ابناها الحسن و الحسين سيديا شباب أهل الجنه و جد هما أبو طالب بن عبد المطلب أشد الناس عارضه و شكيمه و أجودهم رأيا و أشهمهم نفسا و أمنعهم لما وراء ظهره منع النبى ص من جميع قريش ثم بنى هاشم و بنى المطلب ثم منع بنى إخوانه من بنى أخواته من بنى مخزوم الذين أسلموا و هو أحد الذين سادوا مع الإقلال و هو مع هذا شاعر خطيب و من يطبق أن يفاخر بنى أبى طالب و أمهم فاطمه بنت أسد بن هاشم و هى أول هاشميه ولدت لهاشمى و هى التى ربي رسول الله فى حجرها و كان يدعوها أمى و نزل فى قبرها و كان يوجب حقها كما يوجب حق الأم من يستطيع أن يسامى رجالا ولد لهم هاشم مرتين من قبل أبيهم و من قبل أمهم قالوا و من العجائب أنها ولدت أربعة كل منهم أسن من الآخر بعشر سنين طالب و عقيل و جعفر و على .

و من الذى يعد من قريش أو من غيرهم ما يعده الطالبيون عشره فى نسق كل واحد منهم عالم زاهد ناسك شجاع جواد طاهر زاك فمنهم خلفاء و منهم مرشحون ابن ابن ابن هكذا إلى عشره و هم الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر

بن محمد بن علي بن الحسين بن علي ع و هذا لم يتفق لبيت من بيوت العرب و لا من بيوت العجم .

قالوا فإن فخرتم بأن منكم اثنتين من أمهات المؤمنين أم حبيبه بنت أبي سفيان و زينب بنت جحش و زينب امرأه من بنى أسد بن خزيمه ادعيتموه بالحلف { ١ } الحلف، بكسر الحاء و سكون اللام:العهد بين القوم. { لا بالولاده و فينا رجل ولدته أمان من أمهات المؤمنين محمد بن عبد الله بن الحسن المحض ولدته خديجه أم المؤمنين و أم سلمه أم المؤمنين و ولدته مع ذلك فاطمه بنت الحسين بن علي و فاطمه سيده نساء العالمين ابنه رسول الله ص و فاطمه بنت أسد بن هاشم و كان يقال خير النساء الفواطم و العواتك و هن أمهاته.

قالوا و نحن إذا ذكرنا إنسانا فقبل أن نعد من ولده نأتى به شريفا في نفسه مذكورا بما فيه دون ما في غيره قلمنا لنا عاتكه بنت يزيد و عاتكه في نفسها كامرأه من عرض قريش ليس فيها في نفسها خاصه أمر تستوجب به المفاخره و نحن نقول منا فاطمه و فاطمه سيده نساء العالمين و كذلك أمها خديجه الكبرى و إنما تذكران مع مريم بنت عمران و آسيه بنت مزاحم اللتين ذكرهما النبي ص و ذكر إحداهما القرآن و هن المذكورات من جميع نساء العالم من العرب و العجم .

و قلمنا لنا عبد الله بن يزيد بن عبد الملك بن مروان ولده سبعة من الخلفاء و عبد الله هذا في نفسه ليس هناك و نحن نقول منا عن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم كلهم سيد و أمه العاليه بنت عبيد الله بن العباس و إخوته داود و صالح و سليمان و عبد الله رجال كلهم أعر محجل ثم ولدت الرؤساء إبراهيم الإمام و أخويه أبا العباس و أبا جعفر و من جاء بعدهما من خلفاء بنى العباس .

و قلمنا عبد الله بن يزيد و قلنا منا الحسين بن علي سيد شباب أهل الجنة

و أولى الناس بكل مكرمه و أطهرهم طهاره مع النجده و البصيره و الفقه و الصبر و الحلم و الأنف { ١ } الأنف بفتحيتين؛ مثل الأنفه؛ و معناهما الشمم و الإباء. { و أخوه الحسن سيد شباب أهل الجنة و أرفع الناس درجه و أشبههم برسول الله خلقا و خلقا و أبوهما علي بن أبي طالب قال شيخنا أبو عثمان و هو الذى ترك وصفه أبلغ فى وصفه إذ كان هذا الكتاب يعجز عنه و يحتاج إلى كتاب يفرد له و عمهما ذو الجناحين و أمهما فاطمه و جدتهما خديجه و أخوالهما القاسم و عبد الله و إبراهيم و خالاتهما زينب و رقيه و أم كلثوم و جدتاهما آمنه بنت وهب والده رسول الله ص و فاطمه بنت أسد بن هاشم و جدتهما رسول الله ص المخرس لكل فاخر و الغالب لكل منافر قل ما شئت و اذكر أى باب شئت من الفضل فإنك تجدهم قد حووه.

و قالت أميه نحن لا نكر فخر بنى هاشم و فضلهم فى الإسلام و لكن لا فرق بيننا فى الجاهليه إذ كان الناس فى ذلك الدهر لا يقولون هاشم و عبد شمس و لا هاشم و أميه بل يقولون كانوا لا يزيدون فى الجميع على عبد مناف حتى كان أيام تميزهم فى أمر علي و عثمان فى الشورى ثم ما كان فى أيام تحزبهم و حربهم مع علي و معاويه .

و من تأمل الأخبار و الآثار علم أنه ما كان يذكر فرق بين البيتين و إنما يقال بنو عبد مناف أ لا ترى أن أبا قحافه سمع رجه شديده و أصواتا مرتفعه و هو يومئذ شيخ كبير مكفوف فقال ما هذا قالوا قبض رسول الله ص قال فما صنعت قريش قالوا ولوا الأمر ابنك قال و رضيت بذلك بنو عبد مناف قالوا نعم قال و رضى بذلك بنو المغيره قالوا نعم قال فلا مانع لما أعطى الله و لا

لما منع و لم يقل أ رضى بذلك بنو عبد شمس و إنما جمعهم على عبد مناف لأنه كذلك كان يقال.

و هكذا قال أبو سفيان بن حرب لعلى ع و قد سخط إماره أبى بكر أ رضيتم يا بنى عبد مناف أن تلى عليكم تيم و لم يقل أ رضيتم يا بنى هاشم و كذلك قال خالد بن سعيد بن العاص حين قدم من اليمن و قد استخلف أبو بكر أ رضيتم معشر بنى عبد مناف أن تلى عليكم تيم قالوا و كيف يفرقون بين هاشم و عبد شمس و هما أخوان لأب و أم و يدل على أن أمرهما كان واحدا و أن اسمهم كان جامعا

قول النبى ص و صنيعه حين قال منا خير فارس فى العرب عكاشه بن محصن .

و كان أسديا و كان حليفا لبنى عبد شمس و كل من شهد بدرا من بنى كبير بن داود كانوا حلفاء بنى عبد شمس

فقال ضرار بن الأزور الأسدى ذاك منا يا رسول الله فقال ع بل هو منا بالحلف .

فجعل حليف بنى عبد شمس حليف بنى هاشم و هذا بين لا يحتاج صاحب هذه الصفه إلى أكثر منه.

قالوا و لهذا نكح هذا البيت فى هذا البيت فكيف صرنا نتزوج بنات النبى و بنات بنى هاشم على وجه الدهر إلا و نحن أكفاء و أمرنا واحد و قد سمعتم إسحاق بن عيسى يقول لمحمد بن الحارث أحد بنى عبد الرحمن بن عتاب بن أسيد لو لا حى أكرمهم الله بالرساله لزعمت أنك أشرف الناس أ فلا ترى أنه لم يقدم علينا رهطه إلا بالرساله.

قالت هاشم قلم لو لا- أنا كنا أكفاءكم لما أنكحتمونا نساءكم فقد نجد القوم يستوون فى حسب الأب و يفترون فى حسب الأنفس و ربما استووا فى حسب أبى

القبيله كاستواء قريش فى النضر بن كنانه و يختلفون كاختلاف كعب بن لؤى و عامر بن لؤى و كاختلاف ابن قصى و عبد مناف و عبد الدار و عبد العزى و القوم قد يساوى بعضهم بعضا فى وجوه و يفارقونهم فى وجوه و يستجيزون بذلك القدر منا كحتهم و إن كانت معانى الشرف لم تتكامل فيهم كما تكاملت فيمن زوجهم و قد يزوج السيد ابن أخيه و هو حارص ابن حارص { ١ } الحارص: الرجل الرذل الفاسد. { على وجه صله الرحم فيكون ذلك جائزا عندهم و لوجوه فى هذا الباب كثيره فليس لكم أن تزعموا أنكم أكفأونا من كل وجه و إن كنا قد زوجناكم و ساويناكم فى بعض الآباء و الأجداد و بعد فأنتم فى الجاهليه و الإسلام قد أخرجتم بناتكم إلى سائر قريش و إلى سائر العرب أ فترعمون أنهم أكفأؤكم عينا بعين و أما قولكم إن الحيين كان يقال لهما عبد مناف فقد كان يقال لهما أيضا مع غيرهما من قريش و بنيتها بنو النضر و قال الله تعالى وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ { ٢ } سورة الشعراء ٢١٤. { فلم يدع النبى ص أحدا من بنى عبد شمس و كانت عشيرته الأقربون بنى هاشم و بنى المطلب و عشيرته فوق ذاك عبد مناف و فوق ذلك قصى

و من ذلك أن النبى ص لما أتى بعبد الله بن عامر بن كريز بن حبيب بن عبد شمس و أم عامر بن كريز أم حكيم البيضاء بنت عبد المطلب بن هاشم قال ع هذا أشبه بنا منه بكم ثم تفل فى فيه فازدرده فقال أرجو أن تكون مشفيا فكان كما قال .

ففى قوله هو أشبه بنا منه بكم خصلتان إحداهما أن عبد شمس و هاشما لو كانا شيئا واحدا كما أن عبد المطلب شىء واحد لما قال هو بنا أشبه به منكم و الأخرى أن فى هذا القول تفضيلا لبني هاشم على بني عبد شمس ألا ترون أنه خرج خطيبا جوادا نبىلا و سيدا مشفيا له مصانع و آثار كريمه لأنه قال و هو بنا أشبه به منكم و أتى عبد المطلب

بعامر بن كريز و هو ابن ابنته أم حكيم البيضاء فتأمله و قال و عظام هاشم ما ولدنا ولدا أحرص منه فكان كما قال عبد الله يحمق و لم يقل و عظام عبد مناف لأن شرف جده عبد مناف له فيه شركاء و شرف هاشم أبيه خالص له.

فأما ما ذكرتم من قول أبي سفيان و خالد بن سعيد أ رضيتم معشر بني عبد مناف أن تلى عليكم تيم فإن هذه الكلمه كلمه تحريض و تهيج فكان الأبلغ فيما يريد من اجتماع قلوب الفريقين أن يدعوهم لأب و أن يجمعهم على واحد و إن كانا مفترقين و هذا المذهب سديد و هذا التدبير صحيح.

قال معاويه بن صعصعه للأشهب بن رميله و هو نهشلى و للفرزدق بن غالب و هو مجاشعى و لمسكن بن أنيف و هو عبدلى أ رضيتم معشر بني دارم أن يسب آباءكم و يشتم أعراضكم كلب بني كليب و إنما نسبهم إلى دارم الأب الأكبر المشتمل على آباء قبائلهم ليستوا فى الحميه و يتفوقوا على الأنف و هذا فى مثل هذا الموضوع تدبير صحيح.

قالوا و يدل على ما قلنا ما قاله الشعراء فى هذا الباب قبل مقتل عثمان و قبل صفين قال حسان بن ثابت لأبى سفيان الحارث بن عبد المطلب و أنت منوط نيظ { ١ } ب: «ينظ» تعريف. { فى آل هاشم كما نيظ خلف الراكب القدح الفرد لم يقل نيظ فى آل عبد مناف .

و قال ما أنت من هاشم فى بيت مكرمه و لا بنى جمح الخضر الجلاعيد { ٢ } الجلاعيد: الصلاب الشداد. {

و لم يقل ما أنت من آل عبد مناف و كيف يقول هذا و قد علم الناس أن عبد مناف ولد أربعة هاشما و المطلب و عبد شمس و نوفلا و أن هاشما و المطلب كانا يدا واحده و أن عبد شمس و نوفلا كانا يدا واحده و كان مما بطأ ببني نوفل عن الإسلام إبطاء إخوتهم من بني عبد شمس و كان مما حث بني المطلب على الإسلام فضل محبتهم لبني هاشم لأن أمر النبي ص كان بينا و إنما كانوا يمتنعون منه من طريق الحسد و البغضه فمن لم يكن فيه هذه العله لم يكن له دون الإسلام مانع و لذلك لم يصحب النبي ص من بني نوفل أحد فضلا أن يشهدوا معه المشاهد الكريمه و إنما صحبه حلفاؤهم كيعلى بن منبه و عتبه بن غزوان و غيرهما و بنو الحارث بن المطلب كلهم بدرى عبيد و طفيل و حصين و من بني المطلب مسطح بن أثاثه بدرى .

و كيف يكون الأمر كما قلت و أبو طالب يقول لمطعم بن عدى بن نوفل فى أمر النبي ص لما تملأت قريش عليه جزى الله عنا عبد شمس و نوفلا

و لقد قسم النبي ص قسمه فجعلها فى بني هاشم و بني المطلب فأتاه عثمان بن عفان بن أبى العاص بن أميه بن عبد شمس بن عبد مناف و جبير بن مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد مناف فقالا له يا رسول الله إن قرابتنا منك و قرابه بني المطلب واحده فكيف أعطيتهم دوننا فقال النبي ص إنما لم نزل و بني المطلب كهاتين و شبك بين أصابعه.

فكيف تقولون كنا شيئا واحدا و كان الاسم الذى يجمعنا واحدا

ثم نرجع إلى افتخار بنى هاشم قالوا و إن كان الفخر بالأيد { ١ } الأيد(بفتح فسكون):القوّه. { و القوه و اهتصار { ٢ } اهتصر القرن:جذبه بشده. { الأقران و مباطشه الرجال فمن أين لكم كمحمد بن الحنفية و قد سمعتم أخباره و أنه قبض على درع فاضله فجذبها فقطع ذيلها ما استدار منه كله و سمعتم أيضا حديث الأيد { ٣ } الأيد:الشجاع الشديد. { القوى الذى أرسله ملك الروم إلى معاوية يفخر به على العرب و أن محمدا قعد له ليقيمه فلم يستطع فكأنما يحرك جبلا و أن الرومى قعد ليقيمه محمد فرفعه إلى فوق رأسه ثم جلد به الأرض هذا مع الشجاعه المشهوره و الفقه فى الدين و الحلم و الصبر و الفصاحه و العلم بالملاحم و الأخبار عن الغيوب حتى ادعى له أنه المهدي و قد سمعتم أحاديث أبى إسحاق المعتصم و أن أحمد بن أبى دواد عض ساعده بأسنانه أشد العض فلم يؤثر فيه و أنه قال ما أظن الأسنه و لا السهام تؤثر فى جسده و سمعتم ما قيل فى عبد الكريم المطيع و أنه جذب ذنب ثور فاستله من بين وركيه.

و إن كان الفخر بالبشر و طلاقه الأوجه و سجاحه الأخلاق فمن مثل على بن أبى طالب ع و قد بلغ من سجاحه خلقه و طلاقه وجهه أن عيب بالدعابه و من الذى يسوى بين عبد شمس و بين هاشم فى ذلك كان الوليد جبارا و كان هشام شرس الأخلاق و كان مروان بن محمد لا- يزال قاطبا عابسا و كذلك كان يزيد بن الوليد الناقص و كان المهدي المنصور أسرى خلق الله و لطفهم خلقا و كذلك محمد الأمين و أخوه المأمون و كان السفاح يضرب به المثل فى السرو و سجاحه الخلق.

قالوا و نحن نعد من رهطنا رجالا لا تعدون أمثالهم أبدا فمننا الأمراء بالديلم الناصر الكبير و هو الحسن الأطروش بن على بن الحسن بن عمر بن على بن عمر الأشرف

بن زين العابدين و هو الذى أسلمت الديلم على يده و الناصر الأصغر و هو أحمد بن يحيى بن الحسن بن القاسم بن إبراهيم بن طباطبا و أخوه محمد بن يحيى و هو الملقب بالمرتضى و أبوه يحيى بن الحسن و هو الملقب بالهادى و من ولد الناصر الكبير الثائر و هو جعفر بن محمد بن الحسن الناصر الكبير و هم الأمراء بطبرستان و جيلان و جرجان و مازندران و سائر ممالك الديلم ملكوا تلك الأصقاع مائه و ثلاثين سنه و ضربوا الدنانير و الدراهم بأسمائهم و خطب لهم على المنابر و حاربوا الملوك السامانيه و كسروا جيوشهم و قتلوا أمراءهم فهؤلاء واحدهم أعظم كثيرا من ملوك بنى أميه و أطول مده و أعدل و أنصف و أكثر نسكا و أشد حضا على الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر و ممن يجرى مجراهم الداعى الأ-كبر و الداعى الأصغر ملكا الديلم قادا الجيوش و اصطنعا الصنائع.

قالوا و لنا ملوك مصر و إفريقيه ملكوا مائتين و سبعين سنه فتحوا الفتوح و استردوا ما تغلب عليه الروم من مملكه الإسلام و اصطنعوا الصنائع الجليله.

و لهم الكتاب و الشعراء و الأمراء و القواد فأولهم المهدي عبيد الله بن ميمون بن محمد بن إسماعيل بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب و آخرهم العاضد و هو عبد الله بن الأمير أبى القاسم بن الحافظ أبى الميمون بن المستعلى بن المستنصر بن الطاهر بن الحاكم بن عبد العزيز بن المعز بن المنصور بن القائم بن المهدي فإن افتخرت الأمويه بملوكها فى الأندلس من ولد هشام بن عبد الملك و اتصال ملكهم و جعلوهم بإزاء ملوكنا بمصر و إفريقيه قلنا لهم إلا أنا نحن أزلنا ملككم

بالأندلس كما أزلنا ملككم بالشام و المشرق كله لأنه لما ملك قرطبه

الظافر من بنى أميه و هو سليمان بن الحكم بن سليمان بن عبد الرحمن الملقب بالناصر خرج عليه على بن حميد بن ميمون بن أحمد بن على بن عبد الله بن عمر بن إدريس بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب ع فقتله و أزال ملكه.

و ملك قرطبه دار ملك بنى أميه و يلقب بالناصر ثم قام بعده أخوه القاسم بن حمود و يلقب بالمعتلى فنحن قتلناكم و أزلنا ملككم فى المشرق و المغرب و نحن لكم على الرصد { ١ } على الرصد: مترصدون لكم. { حيث كنتم اتبعناكم فقتلناكم و شردناكم كل مشرد و الفخر للغالب على المغلوب بهذا قضت الأمم قاطبه قالوا و لنا من أفراد الرجال من ليس لكم مثله منا يحيى بن محمد بن على بن عبد الله بن العباس كان شجاعا جريئا { ٢ } فى ب: «حربا» تصحيف. { و هو الذى ولى الموصل لأخيه السفاح فاستعرض أهلها حتى ساخت { ٣ } ساخت: خاضت. { الأقدام فى الدم.

و منا يعقوب بن إبراهيم بن عيسى بن أبى جعفر المنصور كان شاعرا فصيحاً و هو المعروف بأبى الأسباط و منا محمد و جعفر ابنا سليمان بن على كانا أعظم من ملوك بنى أميه و أجل قدرا و أكثر أموالا و مكانا عند الناس و أهدى محمد بن سليمان من البصره إلى الخيزران مائه و صيفه فى يد كل واحد منهن جام { ٤ } الجام: إناء من الذهب أو الفضة. { من ذهب وزنه ألف مثقال مملوء مسكا و كان لجعفر بن سليمان ألفا عبد من السودان خاصة فكم يكون ليت شعرى غيرهم من البيض و من الإماء و ما رثى جعفر بن سليمان راكبا قط إلا ظن أنه الخليفة.

و من رجالنا محمد بن السفاح كان جوادا أيدا شديد البطش قالوا ما رثى أخوان

أشد قوه من محمد و ريطه أخته ولدى أبى العباس السفاح كان محمد يأخذ الحديد فيلويه فتأخذه هى فترده.

و من رجالنا محمد بن إبراهيم طباطبا صاحب أبى السرايا كان ناسكا عابدا فقيها عظيم القدر عند أهل بيته و عند الزيديه .

و من رجالنا عيسى بن موسى بن محمد بن على بن عبد الله بن العباس و هو الذى شيد ملك المنصور و حارب ابني عبد الله بن حسن و أقام عمود الخلافة بعد اضطرابه و كان فصيحاً أدبيا شاعرا.

و من رجالنا عبد الوهاب بن إبراهيم الإمام حج بالناس و ولى الشام و كان فصيحاً خطيباً.

و من رجالنا عبد الله بن موسى الهادى كان أكرم الناس و جوادا ممدوحا أدبيا شاعرا و أخوه عيسى بن موسى الهادى كان أكرم الناس و أجود الناس كان يلبس الثياب و قد حدد ظفره فيخرقها بظفره لثلاث تعاد إليه و عبد الله بن أحمد بن عبد الله بن موسى الهادى و كان أدبيا ظريفا.

و من رجالنا عبد الله بن المعتز بالله كان أوحده الدنيا فى الشعر و الأدب و الأمثال الحكيمه و السؤدد و الرئاسة كان كما قيل فيه لما قتل لله درك من ميت بمضيعة و من رجالنا النقيب أبو أحمد الحسين بن موسى شيخ بنى هاشم الطالبين و العباسيين فى عصره و من أطاعه الخلفاء و الملوك فى أقطار الأرض و رجعوا إلى قوله و ابنه على و محمد و هما المرتضى و الرضى و هما فريدا العصر فى الأدب و الشعر و الفقه و الكلام و كان الرضى شجاعا أدبيا شديد الأنف

و من رجالنا القاسم بن عبد الرحيم بن عيسى بن موسى الهادى كان شاعرا ظريفا.

و من رجالنا القاسم بن إبراهيم طباطبا صاحب المصنفات و الورع و الدعاء إلى الله و إلى التوحيد و العدل و منابذه الظالمين و من أولاده أمراء اليمن .

و من رجالنا محمد الفأفاء بن إبراهيم الإمام كان سيدا مقدما ولى الموسم و حج بالناس و كان الرشيد يسايره و هو مقنع بطيلسانه.

و من رجالنا محمد بن محمد بن زيد بن على بن الحسين صاحب أبى السرايا ساد حدثا و كان شاعرا أدبيا فقيها يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر و لما أسر و حمل إلى المأمون أكرمه و أفضل عليه و رعى له فضله و نسبه.

و من رجالنا موسى بن عيسى بن محمد بن على بن عبد الله بن العباس كنيته أبو عيسى و هو أجل ولد عيسى و أنبلهم ولى الكوفة و سوادها زمانا طويلا للمهدى ثم الهادى و ولى المدينة و إفريقيه و مصر للرشيد قال له ابن السماك لما رأى تواضعه إن تواضعك فى شرفك لأحب إلى من شرفك فقال موسى إن قومنا يعنى بنى هاشم يقولون إن التواضع أحد مصائد الشرف.

و من رجالنا موسى بن محمد أخو السفاح و المنصور كان نبيلاً عندهم هو و إبراهيم الإمام لأم واحده رأى فى منامه قبل أن يصير من أمرهم ما صار أنه دخل بستانا فلم يأخذ إلا عنقودا واحدا عليه من الحب المتراص ما ربك به عليم فلم يولد له إلا عيسى ثم ولد لعيسى من ظهره أحد و ثلاثون ذكرا و عشرون أنثى.

و من رجالنا عبد الله بن الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب ع و هو عبد الله المحض و أبوه الحسن بن الحسن و أمه فاطمه بنت الحسين و كان إذا قيل من

أجمل الناس قالوا عبد الله بن الحسن فإذا قيل من أكرم الناس قالوا عبد الله بن الحسن فإذا قالوا من أشرف الناس قالوا عبد الله بن الحسن .

و من رجالنا أخوه الحسن بن الحسن و عمه زيد بن الحسن و بنوه محمد و إبراهيم و موسى و يحيى أما محمد و إبراهيم فأمرهما مشهور و فضلها غير مجحود فى الفقه و الأدب و النسك و الشجاعه و السؤدد و أما يحيى صاحب الديلم فكان حسن المذهب و الهدى مقدما فى أهل بيته بعيدا مما يعاب على مثله و قد روى الحديث و أكثر الروايه عن جعفر بن محمد و روى عن أكابر المحدثين

و أوصى جعفر بن محمد إليه لما حضرته الوفاه و إلى ولده موسى بن جعفر .

و أما موسى بن عبد الله بن الحسن فكان شابا نجيبا صبورا شجاعا سخيا شاعرا.

و من رجالنا الحسن المثلث و هو الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب ع كان متألها { ١ } متألها: متعبدا. { فاضلا ورعا يذهب فى الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر مذهب أهله و إبراهيم بن الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب ع كان

مقدما فى أهله يقال إنه أشبه أهل زمانه برسول الله صلى الله عليه وآله .

و من رجالنا عيسى بن زيد و يحيى بن زيد أخوه و كانا أفضل أهل زمانهما شجاعه و زهدا و فقها و نسكا.

و من رجالنا يحيى بن عمر بن يحيى بن الحسين بن زيد صاحب الدعوه كان فقيها فاضلا شجاعا فصيحاً شاعرا و يقال إن الناس ما أحبوا طالبا قط دعا إلى نفسه حبهم يحيى و لا رثى أحد منهم بمثل ما رثى به.

قال أبو الفرج الأصفهاني كان يحيى فارسا شجاعا شديد البدن مجتمع القلب بعيدا عن زهو الشباب و ما يعاب به مثله كان له عمود حديد ثقيل يصحبه فى منزله فإذا سخط على عبد أو أمه من حشمه لواه فى عنقه فلا يقدر أحد أن يحلّه عنه حتى يحلّه هو { ١ } مقاتل الطالبين ٦٤٠ .

و من رجالنا محمد بن القاسم بن على بن عمر بن الحسين بن على بن أبى طالب ع صاحب الطالقان لقب بالصوفى لأنه لم يكن يلبس إلا الصوف الأبيض و كان عالما فقيها ديناً زاهدا حسن المذهب يقول بالعدل و التوحيد.

و من رجالنا محمد بن على بن صالح بن عبد الله بن موسى بن حسن بن حسن بن على بن أبى طالب ع كان من فتيان آل أبى طالب و فتاكهم و شجعانهم و ظرفائهم و شعرائهم و له شعر لطيف محفوظ.

و منهم أحمد بن عيسى بن زيد كان فاضلا عالما مقدما فى عشيرته معروفا بالفضل و قد روى الحديث و روى عنه.

و من رجالنا موسى بن جعفر بن محمد و هو العبد الصالح جمع من الفقه و الدين و النسك و الحلم و الصبر و ابنه على بن موسى المرشح للخلافه و المخطوب له بالعهد كان أعلم الناس و أسخى الناس و أكرم الناس أخلاقا.

قالوا و أما ما ذكرتم من أمر الشجره الملعونه فإن المفسرين كلهم قالوا ذلك و رووا فيه أخبارا كثيره عن النبى ص و لستم قادرين على جحد ذلك و قد عرفتم تأخركم عن الإسلام و شدة عداوتكم للرسول الداعى إليه و محاربتكم فى بدر و أحد و الخندق و صدكم الهدى عن البيت و ليس ذلك مما يوجب أن يعمكم اللعن حتى

لا يغادر واحدا فإن زعم ذلك زاعم فقد تعدى و أما اختصاص محمد بن على بالوصيه و الخلافه دون إخوته فقد علمتم أن وراثه السيادة و المرتبه ليس من جنس وراثه الأموال ألا ترى أن المرأه و الصبى و المجنون يرثون الأموال و لا يرثون المراتب و سواء فى الأموال كان الابن حارضا { ١ } الحارص: الفاسد. { بائرا أو بارعا جامعا.

و قيل وراثه المقام سبيل وراثه اللواء دفع رسول الله ص لواء بنى عبد الدار إلى مصعب بن عمير و دفع عمر بن الخطاب لواء بنى تميم إلى وكيع بن بشر ثم دفعه إلى الأحنف حين لم يوجد فى بنى زراره من يستحق وراثه اللواء فإن كان الأمر بالسن فإنما كان بين محمد بن على و أبيه على بن عبد الله أربع عشره سنه كان على يخضب بالسواد و محمد يخضب بالحمرة فكان القادم يقدم عليهما و الزائر يأتيهما فيظن أكثرهم أن محمدا هو على و أن عليا هو محمد حتى ربما قيل لعلى كيف أصبح الشيخ من علته و متى رجع الشيخ إلى منزله و أخرى أن أمه كانت العاليه بنت عبد الله بن العباس فقد ولده العباس مرتين و ولده جواد بنى العباس كما والده خيرهم و حبرهم و لم يكن لأحد من إخوته مثل ذلك و كان بعض ولد محمد أسن من عامه ولد على و ولد محمد

المهدى بن عبد الله المنصور و العباس بن محمد بن علي في عام واحد و كذلك محمد بن سليمان بن علي و لم يكن لأحد من ولد علي بن عبد الله بن العباس و إن كانوا فضلاء نجباء كرماء نبلاء مثل عقله و لا كجماله كان إذا دخل المدينة و مكة جلس الناس على أبواب دورهم و النساء على سطوحهن للنظر إليه و التعجب من كماله و بهائه و قد قاتل إخوته أعداءه في دفع الملك إلى ولده غير مكرهين و لا مجبرين علي أن محمدا إنما أخذ الأمر عن أساس مؤسس و قاعده مقرر و وصيه انتقلت إليه من أبي هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفية و أخذها أبو هاشم عن أبيه محمد و أخذها محمد عن علي بن أبي طالب أبيه.

قالوا لما سمع بنو أمية أبا هاشم مرض فخرج من الشام وقيذا { ١ } الوقيذ: المريض المشرف على الهلاك. { يؤم المدينة فمر بالحيمه { ٢ } الحيمه، كجهينه بلده بالبلقاء. } و قد أشفى فاستدعى محمد بن علي بن عبد الله بن العباس فدفع الوصيه إليه و عرفه ما يصنع و أخبره بما سيكون من الأمر و قال له إنني لم أدفعها إليك من تلقاء نفسي و لكن أبي أخبرني عن أبيه علي بن أبي طالب ع بذلك و أمرني به و أعلمني بلقائي إياك في هذا المكان ثم مات فتولى عن محمد بن علي تجهيزه و دفنه و بث الدعاء حينئذ في طلب الأمر و هو الذي قال لرجال الدعوه و القائمين بأمر الدوله حين اختارهم للتوجه و انتخبهم للدعاء و حين قال بعضهم ندعو بالكوفه و قال بعضهم بالبصره و قال بعضهم بالجزيره و قال بعضهم بالشام و قال بعضهم بمكه و قال بعضهم بالمدينه و احتج كل إنسان لرأيه و اعتل لقوله فقال محمد أما الكوفه و سوادها فشيعة علي و ولده و أما البصره فعثمانيه تدين بالكف و قبيل عبد الله المقتول يدينون بجميع الفرق و لا يعينون أحدا و أما الجزيره فحروريه مارقه و الخارجيه فيهم فاشيه و أعراب كأعلاج { ٣ } الأعلاج: جمع عالج؛ الرجل من كفار العجم: } و مسلمون في أخلاق النصارى و أما الشام فلا يعرفون إلا آل أبي سفيان و طاعه بنى مروان عداوه راسخه و جهلا متراكما و أما مكه و المدينه فقد غلب عليهما أبو بكر و عمر و ليس يتحرك معنا في أمرنا هذا منهم أحد و لا- يقوم بنصرنا إلا شيعتنا أهل البيت و لكن عليكم بخراسان فإن هناك العدد الكثير و الجلد الظاهر و صدورا سليمه و قلوبا مجتمعهم لم تنقسمها الأهواء و لم تتوزعها النحل و لم تشغلها ديانته و لا هدم فيها فساد و ليس لهم اليوم همم { ٤ } :«هم». { العرب و لا- فيهم تجارب كتجارب الأتباع مع السادات و لا- تحالف كتتحالف القبائل و لا عصبية كعصبية العشائر و ما زالوا ينالون و يمتهون و يظلمون فيكظمون و ينتظرون الفرج و يؤملون

دوله و هم جند لهم أبدان و أجسام و مناكب و كواهل و هامات و لحي و شوارب و أصوات هائله و لغات فخمه تخرج من أجواف منكره.

و بعد فكأنى أتفاءل جانب المشرق فإن مطلع الشمس سراج الدنيا و مصباح هذا الخلق فجاء الأمر كما دبر و كما قدر فإن كان الرأي الذي رأى صوابا فقد وافق الرشد و طبق المفصل و إن كان ذلك عن روايه متقدمه فلم يتلق تلك الروايه إلا عن نبوه.

قالوا و أما قولكم إن منا رجلا مكث أربعين سنه أميرا و خليفه فإن الإمامه لا تعد فخرا مع الخلافه و لا تضم إليها و نحن نقول إن منا رجلا مكث سبعا و أربعين سنه خليفه و هو أحمد الناصر بن الحسن المستضىء و منا رجل مكث خمسا و أربعين سنه خليفه و هو عبد الله القائم و مكث أبوه أحمد القادر ثلاثا و أربعين سنه خليفه فملكهما أكثر من ملك بنى أميه كلهم و هم أربعه عشر خليفه.

و يقول الطالبيون منا رجل مكث ستين سنه خليفه و هو معد بن الطاهر صاحب مصر و هذه مده لم يبلغها خليفه و لا ملك من ملوك العرب في قديم الدهر و لا في حديثه.

و قلمم لنا عاتکه بنت یزید یکتفها خمسہ من الخلفاء و نحن نقول لنا زبیده بنت جعفر یکتفها ثمانیہ من الخلفاء جدها المنصور خلیفہ و عم أبیہا السفاح خلیفہ و عمہا المہدی خلیفہ و ابن عمہا الہادی خلیفہ و بعلمہا الرشید خلیفہ و ابنہا الأمين خلیفہ و ابنہا بعلمہا المأمون و المعتصم خلیفتان.

قالوا و أما ما ذکرتموه من الأعیاص و العنابس فلسنا نصدقکم فیما زعمتموه أصلا بهذه التسمیہ و إنما سموا الأعیاص لمکان العیص و أبی العیص و العاص و أبی العاص و هذه أسماؤہم الأعلام لیست مشتقہ من أفعال لہم کریمہ و لا- خسیسہ و أما العنابس

فإنما سموا بذلك لأن حرب بن أمیہ کان اسمہ عنبسہ و أما حرب فلقبہ ذکر ذلك النسابون و لما کان حرب أمثلہم سموا جماعتہم باسمہ فقیل العنابس كما یقال المہالبہ و المناذرہ و لهذا المعنی سمی أبو سفیان بن حرب بن عنبسہ و سمی سعید بن العاص بن عنبسہ

کاشانی

(الی معاویہ جوابا) این نامہ، از جملہ نامہ های آن حضرت است کہ فرستادہ بہ جانب معاویہ در جواب نامہ او (و هو من محاسن الکتب) و این نامہ، از جملہ نامہ های محسنہ آن جناب است کہ در نہایت فصاحت و بلاغت و براعت است (اما بعد) اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیاء (فقد اتانی کتابک) پس بہ تحقیق کہ آمد بہ من نامہ تو (تذکر فیہ اصطفاء اللہ تعالی محمدا صلی اللہ علیہ و آلہ) کہ یاد کردہ در آن برگزیدن خدای تعالی محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ (لدینہ) از برای دین اسلام خود (و تائیدہ ایاہ) و قوت دادن خداوند او را (بمن ایدہ من اصحابہ) بہ آن کسی کہ قوت داد او را از احباب و اصحاب او. (و لقد خبا لنا الدھر) پس بہ تحقیق کہ پنهان کرد برای ما، روزگار (منک عجباً) از طرف تو چیزی عجیب و غریب را (اذ طفقت تخبرنا) در این وقت کہ در استادہ کہ خبر می دهی ما را (ببلاء اللہ عندنا) بہ آزمایش خدا کہ نزد ما است از احسان و افضال او (و نعمتہ علینا) و نعمت دادن او سبحانہ بر ما (فی نبینا) در شان پیغمبر ما، و ندانستہ ای کہ ما داناتریم بہ این اخبار (فکنت فی ذلك) پس هستی تو در اخبار این خبر بہ ما (کنافل التمر الی ہجر) همچو نقل کردن خرما بہ جانب ہجر و آن شہری است از شہرهای بحرین کہ معدن خرما است و این ضرب المثلی است از برای کسی کہ حمل کند چیزی را بہ سوی معدن آن تا منتفع شوند در آن. و اصل این مثل آن است کہ احمقی از شہر ہجر بہ بلدی رسید کہ خرما می فروختند آن را بیع نمود، بار کردہ بہ ہجر برد کہ بفروشد، کسی از وی نخرید و ہمہ در خانہ او فاسد شد. (او داعی مسدودہ) یا هستی تو در این اخبار، مانند کسی کہ خوانندہ باشد راست نمایندہ و بہ صواب آورندہ خود را (الی النضال) بہ سوی تیر انداختن با یکدیگر با وجود آنکہ اولی آن است کہ استاد، شاگرد خود را خواند بہ آن کار. و این ضرب المثلی است از برای کسی کہ علم خود را تعلیم دہد (و زعمت) و گمان بردہ (ان افضل الناس فی الاسلام فلاں و فلاں) کہ فاضل ترین مردمان در اسلام و ایمان، فلاں و فلاں است. و این کنایت است از ابوبکر و عمر. و هیچ شبہہ ای نیست کہ تفضیل دادن معاویہ دیگران را بر امیرالمومنین علیہ السلام از علامت بغض آن پرکین است. چنانچہ در کشف الغمہ مذکور است کہ شخصی از حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ پرسید کہ یا رسول اللہ علامت بغض امیرالمومنین علیہ السلام چیست؟ فرمود کہ تفضیل غیر بر وی و بغض آن حضرت کفر است بہ موجب فرمودہ حضرت نبوی (ص) کہ: (حب علی ایمان و بغضہ کفر) پس آن ملعون کافر و جاحد باشد و مغضوب

درگاه الهی (فذكرت امرا) پس یاد کردی ای معاویه در شان ابی بکر و عمر امری را که (ان تم) اگر تمام باشد و محقق الوقوع (اعتز لك كله) به یک سو باشد از تو همه آن فضایل و موجود نباشد در تو هیچ چیز از آن خصایل (و ان نقص) و اگر ناقص بود و وقوع نداشته باشد (لم يلحقك ثلمه) نرسد به تو شکست آن و نباشد بر تو ننگ و عار آن زیرا که در اثبات فضیلت ایشان هیچ نقصی به تو نمی رسد به واسطه عدم نسبت تو به ایشان (و ما انت و الفاضل و المفضول) و چیست تو را یعنی چه مناسبت است تو را ای بوالفضول، بیان کردن فاضل و مفضول (و السائس و المسوس) و تمیز کردن میان دارنده رعیت و میان نگاه داشته شده در فروع و اصول (و ما لللقاء) و چه کار است مر اسیرانی را که رها کرده شده اند از بند در روز فتح مکه که ابوسفیان است و اتباع او (و ابناء الطلقاء) و پسران رها کرده شده ها که معاویه است و غیر او از اولاد ایشان (و التميز بين المهاجرين الاولين) با امتیاز نمودن میان مهاجران پیشین، یعنی جماعتی که ایشان را از بند اسیری آزاد کرده باشند، چه مناسبت است از تمیز کردن بین مهاجران (و ترتیب درجاتهم) و وضع کردن درجه ها و مرتبه های ایشان را به جای خود (و تعریف طبقاتهم) و شناساگردانیدن طبقه ها و صفت های ایشان یعنی تو که هنوز از غش کفر و شرک خالص نشده ای چه دانی که در امور خلافت و دین فاضل کیست و مفضول چیست. (هیئات) چه دور است، این کار (و لقد حن قدح لیس منها) هر آینه آواز داد نصیبی از قمار که نیست از باقی جوهر نصیب های آن این ضرب المثلی است از برای کسی که فخر کند به گروهی و نسبت دهد به ایشان و حال آنکه از ایشان نباشد و اصل این آن است که چون یک نصیب قمار از جوهریت باقی نصیبها نباشد، هر گاه که بگردانند آن را بیرون آید آواز او که مخالف آواز بواقی آن بود، و بدان شناسند که آن از جنس آنها نیست، این کلام مخبر است از بدگوهری و ناپاکی معاویه. (و طفق يحکم فيها) و در ایستاد که حکم کند و خلافت (من علیه الحکم لها) کسی که مصر است عاجلا و آجلا حکم کردن برای خلافت این مثلی دیگر است از برای کسی که حکم کند در میان قومی و حال آنکه او از ارادل ایشان باشد و اصلا اهلیت حکم نباشد او را. (الا- تربع ایها الانسان) آیا نمی ایستی ای آدمی (علی ظلعك) بر لنگی خود در برداشتن بار گران (و تعرف قصور ذرعك) و آیا نمی شناسی قصور کشیدگی مقدار دست خود و این مستعار است از برای معاویه به اعتبار قصور او از ربه سابقان. (و تتاخر) آیا واپس نمی روی (حيث اخرك القدر) آنجا که واپس داشت تو را قدر و مرتبه تو (فما عليك غلبه المغلوب) پس نیست بر تو ضرر مغلوبیت مغلوب شده (و لا لك ظفر الظافر) و نه برای تو است فایده فیروزی ظفر یابنده (و انك لذهاب في التيه) و به درستی که تو رونده ای در بیابان گمراهی (رواع عن القصد) و میل کننده ای از میان راه مستقیم و طریق قویم (الا تری غیر مخبر لك) آیا نمی بینی و نمی دانی رتبه کسی را که خیر دهنده نیست برای تو به جهت عدم قابلیت تو به تخاطب این کنایت است از استحقاق آن نابکار، یعنی آن بدگوهر به مثابه ای نیست که استحقاق داشته باشد به این اخبار زیرا که در حکم بهیمه است و ساقط از درجه اعتبار. (ولكن بنعمه الله احدث) ولیکن من به نعمت خدا سخن می گویم. یعنی به جهت شکر پروردگار با او سخن می کنم (ان قوما استشهدوا) به درستی که گروهی شهید شدند (فی سبیل الله) در راه خدا (من المهاجرين) از جماعت مهاجران (و لكل فضل) و هر یکی را هست مزیتی در دین (حتى اذا استشهد شهيدن

ا) تا آنکه چون شهید شد شهید ما، که آن حمزه عبدالمطلب است رضوان الله علیهما (قیل سید الشهداء) گفته اند او را بهترین شهیدان (و خصه رسول الله) و خاص کرد او را پیغمبر خدا (بسبعین تکبیره) به هفتاد تکبیر (عند صلوته علیه) نزد نماز گزاردن او، بر او زیرا که هر بار که پنج تکبیر می گفت جماعتی از ملائکه حاضر می شدند و با هر جماعت آن حضرت نماز می گذارد. (او لا تری) آیا نمی بینی تو (ان قوما قطعت ایدیهم) آنکه گروهی بریده شد دستهای ایشان (فی سبیل الله) در راه خدا

(و لکل فضل) و مر هر یکی را فضلی است و مزیت درجتی در روز جزا و آن جعفر بن ابی طالب بود که در جنگ موته دستهای او را انداختند و حق تعالی در عوض آن دو بال مرصع به وی داد که در بهشت با ملائکه طیران می کند. (حتی اذا فعل بواحدنا) تا آنکه چون کرده شده به یکی از ما آن کار (کما فعل بواحدهم) همچنانکه کرده شد به یکی از ایشان (قیل الطیار فی الجنه) گفتند که جعفر طیران کننده است در بهشت (و ذوالجناحین) و خداوند دو بال جوهرنگار است (و لو لا ما نهی الله عنه) و اگر نبودی نهی کرده حضرت پروردگار از آن (من تزکیه المرء نفسه) از ستودن مرد، نفس خود را در مقام افتخار (لذکر ذاکر) هر آینه ذکر کردی ذکر کننده مراد نفس نفیس خودش است، یعنی هر آینه ذکر می کردم (فضائل جمه) فضیلت‌های بسیار (تعرفها قلوب المومنین) که می شناسد آن فضایل را قلوب مومنان (و لا تمجها اذان السامعین) و نمی اندازند آنها را گوش های شنوندگان بلکه به سمع اصغاء قبول می کنند (فدع عنک) پس ترک کن از خود و واگذار (من مالت به الرمیة) کسی که میل دهد او را از مقصد راست صیدی که انداخته شده باشد تیر به سوی آن و این ضرب المثل است از برای کسی که میل دهد او را از حق غرض های باطله او. و (رمیه) صیدی است که به سوی او تیر اندازند. و اصل مثل آن است که مردی قصد کرده بود به چیزی، ناگاه صیدی پیش او آمد و او میل کرد از قصد اصلی خود متوجه صید او شد، و مراد حضرت از این مثل اصحاب اغراضند مثل عمرو عاص بی اخلاص و غیر او، یعنی ای معاویه بگذار اصحاب اغراض را و التفات مکن به آنچه می گویند در حق ما. (فانا صنایع ربنا) پس به درستی که ما حسنات پروردگار خودیم و تربیت یافتگان به اصناف کرامت او (و الناس بعد) و مردمان پس از این (صنایع لنا) حسنات ما هستند و پروریده شده باب احسان ما یعنی ما از آنانیم که حق سبحانه تربیت فرموده است ایشان را به انواع تربیت خود و اکرام نموده به صنوف مکرمات خود در میان عالمیان و در آورده در سلک (و لتصنع علی عینی) و این تصریح است به آنکه ایشان منصوبند من قبل الله و مخصوصند به الطاف کثیره اله. (لم یمنعنا قدیم عزنا) باز نداشت از ما عزت قدیمه ما را (و عادی طولنا) و انعام و مکرمات دیرینه ما را (علی قومک) بر گروه تو (ان خلطناکم بانفسنا) آنکه مخلوط شدیم به شما به نفس های خود (فنکحنا) پس نکاح کرده ایم زنان شما را (و انکحنا) و به نکاح شما در آورده ایم زنان خود را (فعل الاکفاء) مانند کردار همسران (و لستم هناک) و نیستید شما آنجا که باشید مثل ما (و انی یکون ذلک کذلک) و از کجا باشد مانند بودن شما به ما (و منا النبی) و حال آنکه از ما است پیغمبری که مخبر صادق است (و منکم المکذب) و از شما است دروغگویی کافر که ابوجهل بن هشام است (و منا اسد الله) و از ما است شیر خدا. که مراد نفس نفیس خودش است یا حمزه عبدالمطلب. (و منکم اسد الاحلاف) و از شما است احلاف. که آن اسد بن عبدالعزی که هم سوگند بود با زبیر و حارث بن فهر و عبدمناف در محاربه نمودن با بنی قصى. (و منا سیدا شباب اهل الجنة) و از ما است دو سید که بهترین جوانان اهل بهشتند

. مراد حسن و حسین هستند. (و منکم صبیبه النار) و از شما است کودکان که مستحق دوزخند که مراد اولاد عتبه بن ابی مغیط هستند که حضرت رسالت پناه بر سبیل تخاطب گفته بود به عتبه که (لک و لهم النار) یعنی تو را و اولاد تو را است دوزخ یا مراد اولاد مروان بن حکم هستند. (و منا خیر نساء العالمین) و از ما است بهترین زنان عالمیان که فاطمه زهرا است (و منکم حماله الحطب) و از شما است بردارنده همیشه مراد ام جمیل بنت حرب است خواهر ابوسفیان که از غایت عداوت در شب خار و خاشاک را در سر راه پیغمبر می انداخت و به واسطه آن فردای قیامت همیه کش دوزخ خواهد بود. (فی کثیر مما لنا و علیکم) همچنین است حال در بسیاری از آنچه ما را است از صفات حسنه و شما را است از اوصاف رذیله، بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

(فاسلامنا ما قد سمع) پس اسلام ما آن است که شنیده شد (و جاهلیتنا) و جاهلیت ما آنچه ما را بود پیش از ظهور اسلام از فضیلت و شرافت آبا و طهارت امهات (لا تدفع) دفع کرده نمی شود (و کتاب الله یجمع لنا) و کتاب خدا که قرآن است جمع می کند برای ما (ما شد عنا) آنچه رمیده شد از ما، مراد کار خلافت است (و هو قوله تعالی) و آن گفتار الهی است جل جلاله و عظم شان که (و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله) یعنی خداوند خویش ها- یعنی ایشان- سزاوارترند به میراث گرفتن از بعضی دیگر در حکم خدا و شبهه ای نیست که اولوالارحام حضرت رسالت نیست الا من و اولاد من پس من اولی باشم به منصب امامت و خلافت. (و قوله سبحانه) و دیگر، گفتار حق سبحانه و تعالی است که (ان اولی الی الناس بابراهم) یعنی به درستی که سزاوارترین مردمان به ابراهیم علیه السلام (للذین اتبعوه) آنانند که پیروی کردند او را (و هذا النبی) و این پیغمبر عالیشان، که مراد حضرت رسالت پناه است (و الذین امنوا) و آنانکه ایمان آورده اند (و الله ولی المومنین) و خدای تعالی یار مومنان است و ناظر ایشان پس اقرب تابعان و اسبق مومنان و افضل ایشان، اولی باشد به نصیب و میراث پیغمبر آخرالزمان. (فحن مره اولی بالقرابه) پس ما یکبار اولی هستیم به خویشی آن حضرت (و تاره اولی بالطاعه) و بار دیگر اولی هستیم به طاعت و اجابت (و لما احتج المهاجرون علی الانصار) و چون حجت آوردند مهاجران در فضیلت خود بر انصار (یوم السقیفه) در روز سقیفه بنی ساعده (برسول الله (صلی الله علیه و آله)) به قرب ایشان به رسول خدا (فلجوا علیهم) فیروزی یافتند بر انصار (فان یکن الفلج به) پس اگر باشد ظفر و فیروزی به قرب و خویشی پیغمبر (فالحق لنا دونکم) پس حق ما را باشد نه شما را، زیرا که ما اقربیم و نزدیکتر به آن حضرت (و ان یکن بغیره) و اگر باشد ظفر به غیر آن (فالانصار علی دعویهم) پس انصار بر دعوی فضیلت خود ثابت باشند. زیرا که بر این تقدیر در خبر (الائمه من قریش) چیزی نیست که دلالت کند بر بطلان آن گفتار. (و زعمت) و گمان برده ای ای معاویه (انی لكل الخلفاء حسدت) که من مر همه خلیفه ها را- یعنی ابوبکر و عمر و عثمان- که دعوی خلافت کردند حسد بردم (و علی کلهم بغیت) و بر همه ایشان باغی و جاحد بودم (فان یکن ذلک) پس اگر باشد این دعوی فی نفس الامر (کذلک) همچنانکه تو می گویی (فلیس الجنایه علیک) پس نیست جنایت آن بر تو و نمی رسد تو را دعوی آن کردن زیرا که تو نیستی از جمله خلیفه های رسول خدا (فیكون العذر الیک) تا باشد عذر آوردن من به سوی تو در اعتذار از آن بعد از آن تمثیل می فرماید به این مصرع که: (و تلک شکاه ظاهر عنک عارها) و این گله کردنی است که نه زایل است از تو عار آن زیرا که در این دعوی یا صادقی یا کاذب. اگر کاذبی از تو مسموع نیست و اگر صادقی همچنانکه زعم تو است که ایشان خلیفه بودند فحینئذ نیست بر تو جنایتی تا باشد عذر آوردن من به سوی تو بلکه این از فضول کلام تو است که هیچ فایده ای از آن بر تو مترتب نمی شود، و این مصراع از ابی ذویب است که از برای معشوقه خود گفته بود و مصرع اول آن این است (و غیرها الواشون انی احبها) یعنی سرزنش کردند عیب کنندگان معشوقه را که من دوست می دارم او را. و آن عیب شکایتی است که منفک است از تو ننگ و عار آن، و این مثلی است برای کسی که انکار کند کاری را که اصلا ربطی و تعلقی به او نداشته باشد. (و قلت انی کنت اقاد) و گفته ای که من بودم که کشیده می شدم به اجبار (کما یقاد الجمل المخشوش) همچنانکه می کشند شتری را که چوب در بینی او کرده باشند و مهار کرده باشند (حتی ابایع) تا مبیعه کنم و بیعت نمایم بی اختیار (و لعمر و الله) و قسم به بقای خدای جبار (لقد اردت ان تدم) هر آینه اراده کردی که مذمت کنی مرا (فمدحت) پس مدح کردی به این گفتار (و ان تفضح) و خواستی که رسوا کنی مرا (فافتضحت) پس خود رسوا شدی زیرا که بر تقدیر اکراه بیعت من، پس عدم اجتماع امت ثابت شود فحینئذ خلافت ایشان مدخول باشد و غیر مستحکم. (و ما علی المسلم) و نیست بر مسلمان (من غضاضه) هیچ خواری و نقصانی (فی ان یكون مظلوما) در آنکه باشد ستم رسیده (ما لم یکن) مادام که نباشد آن ستم رسیده (شاکا فی دینه) شک کننده در دین خود (و لا مرتابا لیقینه) و نه ریب

نماینده در یقین خود بلکه خواری و ذلت ظالم را بود در دنیا به طعن و لعن و در آخرت به فضیحت عقوبت (و هذبه حجتی) و این صورت حجت من است (الی غیرک) به سوی غیر تو از جماعت جهله (قصدها) قصد آن حجت روشن زیرا که تو تمیز حق نمی توانی نمود از باطل و بصیرت تو کور است از ادراک آن حجت (و لکنی اطلقت لک منها) و لکن من رها کردم از برای تو از آن صورت حجت (بقدر ما سنخ) به مقدار آنچه پیش آمد و خطور کرد (من ذکرها) از یاد کردن آن به حسب ضرورت.

(ثم ذکرت) بعد از آن ذکر کرده بودی در نامه (ما کان من امری و امر عثمان) آنچه بود از کار من و کار عثمان (فلک ان تجاب هذبه) پس مر تو را است که جواب داده شوی از این کلمات (لرحمک منه) به جهت قرابت و خویشی تو از او (فاین کان اعدی له) پس کدامین دشمن تر بود مر او را (و اهدی الی مقاتله) و راه نماینده تر به طرف قتل او، و به معایبی که به سبب آن گردید مقتول (امن بذل له نصرته) آیا کسی که بذل کرد از برای او نصرت و اعانت خود را (فاستعده) پس طلب نمود متقاعد شدن او را (و استکفه) و طلب باز ایستادن کرد از او (ام من استنصره) یا کسی که او یاری خواست از او (فتراخی عنه) پس درنگ کرده و باز پس ایستاده، روی به نصرت او نیاورد (و بث المنون الیه) و پراکنده ساخت اسباب مرگ را به سوی او (حتی اتی قدره علیه) تا آنکه آمد حکم الهی بر او آورده اند که چون کار بر عثمان سخت گشت آن حضرت کسی را به جانب او فرستاد و نصرت خود را به گوش او رسانید. او گفت نصرت تو نمی خواهم ولیکن بنشین تا ببینم چه خواهد شد. با وجود آنکه آن حضرت مروت خود را کار فرمود آن بدگمان قبول نمود و تصور کرد که آن حضرت مردم را بر او گماشته و از معاویه اعانت طلبید. او وعده می داد و تعلل می نمود تا آنکه عثمان کشته شد. (کلا و الله حقا) قسم به حق خدا (لقد علم الله المعوقین منکم) هر آینه دانسته خدای تعالی بازدارندگان را از شما (و القائلین لاخوانهم) و گویندگان مر برادران خود را (هلم الینا) که بشتابید به سوی ما (و لا یاتون الباس الا قلیلا) و نمی آید به سختی مگر اندکی از احبا (و ما کنت لاعتذر) و نبودم من که عذر دارم (من انی کنت) از آنکه بودم (انقم علیه) که عیب می کردم و روی به انکار می آوردم در او (احداثا) کارهایی را که ناپسند بود و دور از رشد و صواب بلکه مقرر به آن و از آن انکاری ندارم از جمله حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مهزور را که موضعی است در بازار مدینه تصدق فرموده بود بر مسلمین. عثمان آن را بر سیبل اقطاع، به حارث بن حکم داد که برادر مروان بود، و فدک را به مروان مسلم داد، و چون افریقیه را فتح کرد خمس غنایم آن را که اموالی بسیار بود آن را نیز به مروان داد و از این مقوله بسیار است. مراد آن حضرت آن است که سبب انکار من بر او اینها بود (فان کان الذنب الیه) پس اگر بود گناه به سوی او (ارشادی و هدایتی له) و بود راه راست نمودن من او را (فرب ملوم لا ذنب له) پس بسا ملامت کرده شده از کاری که هیچ گناهی نیست او را در آن کار و این مثلی است برای کسی که ظاهر شود از او بر مردمان امری که بر او انکار کنند و حجت و عذر او را ندانند. و دیگر مثل زد به این مصراع که: (وقد یستفید الظنه المتصح) و اول بیت این است که (و کم سقت فی اثارکم من نصیحه) یعنی بسا که راندم در عقبهای شما نصیحت را و گاه هست که فایده می گیرد تهمت را مبالغه کننده در نصیحت این مثلی است از برای کسی که در نصیحت مبالغه نماید تا آنکه متهم شود. و غرض آن حضرت، آن است که متهم داشتن مرا به سبب نصیحت بسیار بود (و ما اردت الا الاصلاح) و نخواستم مگر صلاح آوردن را (ما استطعت) آن مقدار که توانستم، لیکن اگر نصیحت پذیر نباشد این کس را چه گناه (و ما توفیقی الا بالله) و نیست وجود اسباب مطالب من، مگر به حضرت اله (علیه توکلت) بر او اعتماد می کنم و به سوی او روی انابت می آورم.

(و ذکرت) و یاد کرده ای در نامه خود (انه لیس لی) آنکه نیست مرا (و لا لاصحابی) و نه اصحاب مرا (عندک) نزد تو (الا السیف) مگر شمشیر آبدار (فلقد اضحکت) پس هر آینه به خنده آوردی مرا و یاران مرا (بعد استعمار) پس از اشک فرود آوردن به این گفتار یعنی هر که شنید این کلام نو را از مومنین خندیدند از روی تعجب بعد از گریستن ایشان بر دین به جهت تصرف بی وجه تو در او. (متی الفیت بنو عبدالمطلب) کجا یافت شدند پسران عبدالمطلب (عن الاعداء ناکلین) که از دشمنان واپس رفتگان بوده باشند از جهت جانت (و بالسیوف مخوفین) و به شمشیر ترسانیده شده باشند و هراسان چه ایشان شیر بیشه رجولیت اند، از روباه صفتان چه اندیشه دارند (فلبث قلیلا) پس درنگ کن اندکی (یلحق الهیجاء حمل) تا محلق شود به صف جنگ حمل بن بدر و این مثلی است از برای وعید اعدا به حرب و قایل آن حمل بن بدر است و آن مردی بود از قشیرا که اشتران او را به غارت برده بودند. او رد میان هیجا رفت به دلاوری و شتران خود را باز ایستد از اعدا. (فسیطلبک) پس زود باشد که طلب کند تو را (من تطلب) کسی که طلب می کنی او را (و تقرب منک) و نزدیک شود به تو (ما تستبعد) آنچه دوری می جویی از او (و انا مرقل نحوک) و من شتابنده ام به جانب تو (فی جحفل) در شگر بی شمار عظیم (من المهاجرین و الانصار) از مهاجر و انصار (و التابعین باحسان) و تابعین به نیکویی (شدید زحامهم) که سخت است انبوهی ایشان (ساطع قتامهم) مرتفع است غبار ایشان گویند که نود هزار کس بود (متسربلین سرایل الموت) در برکنندگان پیراهن های مرگ را این کنایت است از زره ها و جوشن ها که در برداشتند همچو پوشش اکفان (احب اللقاء الیهم) دوست ترین ملاقات به سوی ایشان (لقاء ربهم) ملاقات کردن ایشان است به رحمت پروردگار خود (قد صحبتهم) به تحقیق که همراه است ایشان را (ذریه بدریه) فرزندان بدری خونخوار (و سیوف هاشمیه) و شمشیرهای هاشمی آتشبار (قدر عرفت) به تحقیق که شناختی تو (مواقع نصالها) مواضع وقوع دم های شمشیر و پیکان های تیز آن را (فی اخیک) در کشتن برادر تو که آن حنظله نابکار است (و خالک) و در قتل خال تو که ولید پلید است (و جدک) و در کشتن جد تو که عتبه بدکردار است (و اهلک) و در هلاک کردن اهل تو که جفا پیشه بودند و ستمکار (و ما هی) و نیست این امور (من الظالمین بیعد) از ظالمان و ستمکاران دور

آملی

قزوینی

این نامه را هم در جواب معاویه نوشته است و از نامه های بس نیکو است آمد بمن نامه تو یاد کرده بودی در آن برگزیدن خداوند جهان پیغمبر ما را برای دین خود و قوت دادن او را بانان که قوت داد او را بایشان از یاران و یاری کنندگان او پس هر آینه پنهان کرد برای ما روزگار از تو امری عجیب که سر کرده تو و بما یاد می دهی و اعلام می کنی بامتحانی که خدای را نزد ما است و نعمتی که او را بر ما است درباره پیغمبر ما پس تو در این کار همچو آن شخصی که خرما سوی هجر آورد و آن قریه از بحرین معدن خرما است همچو کرمان که معدن زیره است و بدخشان که معدن لعل است یا هجو آن شاگرد تیرانداز که استاد معلم خود را سوی گرو بندی و دعوی تیراندازی خواند مقصد آن است که ترا با ما ذکر رسول خدا و حرف اصطفاء و نصرت و دین و ملت و جهاد با اعداء گفتن سخت بی نسبت می نماید گویا با آن بر ما تفاخر می کنی و آن رسول که خدای عزوجل او را برگزید از تو بیزار است و مرا دوست و برادر و آن دین که تو وصف می کنی و آن اصحاب و اعوان که از ایشان بازمی گوئی هم از تو بیزارند و با تو هیچ نسبت ندارند نه ترا از این نمد کلاهی است و نه در این خانه راهی و نه در نصرت دین مقامی و نه در قبول اسلام و ایمان اهتمامی نه ترا اینجا ناچه است و نه جمل، و نه قول تو اینجا صحیح است و نه

عمل، قولی بسر زبان بر خود بستی همچو آن یهودی که در شهر اصفاهان اسلام ظاهر ساخت و هم در آن روز در بازارها می گشت و می گفت راه مسلمانان بگشائید و راه بر مومنان مبنیدید و گمان کردی که فاضلترین و بهترین مردمان در اسلام فلانی و فلانی است یعنی ابوبکر و عمر حرفی ذکر کردی که اگر تمام باشد همه شان از تو گرانه کرده اند و با تو سر و کاری ندارند، و اگر ناقص باشد نقصان آن بتو لاحق نمی گردد پس ای احمق ذکر رجحان و نقصان جمعی که از تو بیگانه اند و در فضل و نقص تو مدخل ندارند چه کنی اگر داری از خود بگو و تو کجا و حرف فاضل و مفضول و راجح و مرجوح و حاکم و محکوم کجا بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا و چه کار است ناکسانی را که بصدقه سر از قید ما آزاد شدند و پسران ایشانرا با تمیز و میانجی در میان مهاجران پیشین و ترتیب دادن درجات و منازل هر یک از فاضل و مفضول، و شناساندن طبقات هر کدام از راجح و مرجوح قدح بکسر قاف تیر بی پر و تیرهای قمار عرب چنین است یعنی و چه دور است و بی نسبت از تو این کار آواز داد تیری که نبود از تیرها این کلام را در مقام مثل استعمال کنند و عرب آن تیرها را زیر بساطی نهند و بر هم زنند تا آوازی دهد و گاه باشد از آواز بشناسند که تیری در آن جمله بیگانه است و درایستاده است حکم میکند در این کار و تعیین شایسته خلافت و امامت و تمیز میان فاضل و مفضول این امت کسی که بر او است حکم اینکار را یعنی او را روا نباشد مگر اطاعت نماید و تابع گردد هر که را شایسته کار خلافت باشد و گردن نهد هر که را فضیلت باشد نه حکم راند و در آن کار مدخل نماید بعیر ظالع آن است که در رفتار بیک جانب میل کند و اندک بلنگد و چون بارش گران باشد این نوع حرکتی ظاهر گرداند و بر وجه مثل گویند (اربع علی ظلعک او علی نفسک ای ارفق و کف) مراد این که با خود رفق و مدارا کن و هموار باش زیر این بار گران که لنگان لنگان میروی می فرماید آیا بحال خود نمی باشی ای انسان با این بار گران و این رفتار لنگ و نمی شناسی قصور ساعد خود را و پس نمی ایستی آنجا که ترا پس داشته است قضا و قدر و بالجمله چرا پا از اندازه خود بیرون می نهی و سر در گلیم خواری خویش نمی کشی و از عار احوال خود گردن زیر نمی افکنی زشت باشد روی نازیبا و زرد سخت باشد چم نایینا و درد که نه ترا زیان دارد مغلوب شدن مفضول و نه ترا سود دارد غالب شدن فاضل و ظافر که تو در عداد این قوم نیستی که در مقام مهاجر و انصار ایستی و تو بتحقیق رونده سخت در بیابان گمراهی و سرگستگی میل کننده و خزنده از راه راست گویند (یروغ فلان روغان الثعلب) یعنی همچو روباه عیار پوشیده و پنهان می خزد آیا نمی بینی نه آنکه بتو خبر می دهم ولیکن نعمت و فضل خدا یاد می کنم که قومی از مهاجران شهید گشتند در راه خدا و همه را فضل و کرامت است تا آنکه چون شهید شد حمزه از ما گفتند او را سیدالشهداء و خاص ساخت او را رسول خدا بهفتاد تکبیر وقت نماز بر او و نمی بینی که قومی بریده شد دستهایشان در راه خدا و جهاد و هر یک را فضلی ثابت است تا چون واقع شد بیکی از ما آن کار چنانچه واقع شد بیکی از ایشان گفتند او را طیار در جنت یعنی جعفر برادر آن حضرت و اگر نه نهی کرده می بود خدای عزوجل ستودن شخص خود را و از عیب پاک دانستن یاد می کرد یادکننده فضایل بسیار برای خود بشناسد آنها را دلهای مومنان و منکر نشود و دور نیندازد گوشهای شنوندگان رمیه آنچه بر آن تیر اندازند مثل نشانه یا صید و اینجا مراد صید است و فعیل بمعنی مفعول است یعنی رها کن از خود کسی را که از راه گردانیده است او را صید. و اصل این مثل آن است که شخصی جائی میرفت از پی کاری بصیدی باز خورد از پی آن افتاد تا او را به تیر بزند و راه خود و کار خود بگذاشت و غالباً مراد اینجا آن است که بگذار مرا از تو ساکت و مشغول باشم که مرا مخافت با تو مقصود نبود ولیکن صیدی بر سر راه آمد تیری بر او افکندم بگذار تا براه خود روم و در پی کار خود باشم سر خود گیر و پرده از عیب خود برمگیر یا باین معنی رها کن آنانرا که از راه اصلی و طریق حق گشته اند به طمع صید دنیا همچو عمروعاص مثلاً و قول ایشان مشنویاراه خود و کار خود از دست مده و سر در پی کار بیهوده منه همچو آن شخص که کار خود فراموش کند و

هوای شکار در گوش کند می گویند فلان اصطنعه الملك یعنی فلان سلطان او را برکشید و تربیت کرد و بزرگ ساخت و فلانی صنیع دولت سلجوقی است یعنی سلجوقیان او را بزرگ ساختند و صنع الیه معروفاً کمنع صنعا بالضم ای احسن الیه می گویند ما بر کشیده ها و تربیت کرده های پروردگار خودیم و مردمان بعد از آن بر کشیده ها و تربیت کرده های ما ماند یعنی خدای عزوجل ما را برگزید و کرامت و فضیلت بخشید پس مردم را به متابعت و ولایت ما امر نمود و باین سبب کرامت و فضیلت بروی ایشان بگشود و ما را بهدایت و اکرام بناخت و مردم را تابع و لاحق ما ساخت مانع نشد ما را عزت قدیم و بزرگی و فضل دیرین ما بر قوم تو از این خلط کردیم و آمیختیم شما را با خودهامان پس زن خواستیم و زن دادیم بشما مانند آنکه اکفاء و همسران کنند و نبودید شما آنجا و در آن پایه و از کجا این چنین باشد و شما را اهلیت این باشد که اکفاء و امثال ما باشید و از ما است پیغمبر خدا و از شما است کافر منکر که بقول اشارت به ابوجهل است و بقولی عبارت از ابوسفیان و از ما است شیر خدا یعنی آن حضرت خود یا عم او حمزه سیدالشهداء و از شما است شیر احلاف مراد اسد بن عبدالعزی است بر قولی و او با بنی عبدمناف و بنی زهره و بنی اسد و تیم و بنی حارث بن فهر هم سوگند شدند بر حرب بنی قصی و ایشان را باین سبب احلاف نامیدند و مگر تخصیص او بذکر از راه نام او اسد است و گویند هم قسم شدند که آنچه در دست بنی عبدالدار است از ایشان بازگیرند و در رفادت و لواء و ندوت و حجابت کعبه معظمه با ایشان بود و با اینها غیر سقایت نبود قسم خوردند با هم و مهیای جنگ شدند بعد از آن عهد شکستند و متفرق گشتند و گویند اسد احلاف عبارت از عتبه بن ربیع است جد مادری معاویه و او در جواب حمزه که گفت انا اسد الله و اسد رسول الله گفت (انا اسد الحلفاء) و او را (سیدالحلفاء) گفته بودند و بالجمله می گویند ما شیر خدا داریم و شما شیر دغل و دغا و از ما است دو سید جوانان اهل جنت یعنی حسنین علیهما الصلاه و السلام که رسول (صلی الله علیه و آله) درباره ایشان گفت هما سیدا شباب اهل الجنة و از شما است کودکان آتش و درخور آتش گویند: مراد اولاد عقبه بن ابی معیطاند که رسول خدا در جواب او که به طریق استرحام و استعطاف گفت (من للصبیه) گفت لک و لهم النار و گویند: مراد از صبیبه اولاد مروان بن حکم است وقتی که خبر داد پیغمبر از ایشان باین کلام طفل بودند و پس از رسیدن بحد بلوغ بواسطه کفرشان اهل آتش شدند و از ما است بهترین زنان عالم فاطمه زهرا صلوات الله علیها و از شما است حمال همیشه مراد ام جمیل است دختر حرب عمه معاویه که خدای عزوجل در قرآن او را با شوهرش ابی لهب مذمت و تهدید نموده است و او را حماله الحطب نامیده گفته اند یعنی همیشه (همیشه ظ) کشنده به دوزخ گفته اند خار جمع می کرد و در رهگذر رسول خدا می افکند در بسیاری از مناقب که ما را است و مثالب و معایب که بر شما است

پس اسلام ما آن است که شنیده شده و جاهلیت ما را دفع نتوان کردن و گفتن یعنی شرف ما قبل از اسلام هم معلوم است کسی رد نکند و کتاب خدای عزوجل جمع کند آنچه متفرق گشته است از ما یعنی دلالت کند بر اولویت ما بامامت و خلافت این امت و رفع نزاع و تفرق و اختلاف و شبهت نماید آن قول خدا است عزوجل (.. و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله.. الایه) یعنی خویشان بعضی سزاوارترند ببعضی در کتاب خدا پس آن حضرت و اهل بیت او اولی باشند از دیگران و هم قول حق تعالی ان اولی الناس یعنی سزاوارترین مردمان به ابراهیم علیه السلام آنانند که او را متابعت نمودند و این پیغمبر یعنی رسول ما و آنان که ایمان آوردند و خدا یار و ناصر مومنان است پس ما یکبار اولی و اقربیم به سبب خویشی و قرابت و بار دیگر اولی ایم به سبب طاعت و متابعت یعنی بحکم آنکه تابعان (ابراهیم علی نبینا و علیه السلام) و رسول ما و مومنان اولیترند به ابراهیم (ع) از دیگران ما اولی باشیم هم به ابراهیم و هم به پیغمبر خود و هم به تابعان و مومنان هر دو رسول از

دیگران که از خدای عزوجل چنانچه در این آیه قربت نسبت را سبب اولویت ساخت، اینجا نیز متابعت و موافقت را سبب اولویت ساخت پس ما هم از روی نسب و هم از راه طاعت و متابعت اولیتریم و اکتفا باین آیت نکرد زیرا که بسیار خویش نزدیک و هم خانه باشد که در دین بیگانه و در آئین از هم دور باشند چنانچه خدای عزوجل درباره پسر نوح (ع) فرمود انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح الایه و چون متابعت و موافقت سیرت و عمل با قربت نسب ضم گشت قرب صوری و معنوی تمام باشد هیچ سخن و تردد در اولویت نماند و بی خلاف معلوم است که آن حضرت و اهل بیت او هم به نسبت اقرب و هم به طاعت و عمل انسب و اربط بودند پس کسی را که بر ایشان تقدم نرسد و ایشان برسول خدا و دین و امت از دیگران اولی و احق باشند و چون حجت گرفتند مهاجران بر انصار برسول خدا روز سقیفه بنی ساعده یعنی روزی که در آن موضع برای امامت و خلافت با هم کوشش و منازعت می نمودند و مهاجران گفتند ما خویشیم با رسول و قرابت داریم از این راه بر انصار ظفر یافتند و دست ایشانرا از طلب خلافت برتافتند پس اگر ظفر به حجت قرابت رسول متحقق گردد و خلافت از این جهت ثابت شود پس حق ما را است نه شما را که از شما نزدیکتر و خویشتریم و اگر ظفر بغیر این متحقق گردد یعنی قرابت اثبات اولویت و حجت خلافت نشود پس انصار بر دعوی خویش باقیند و بخلافت و تقدم آن قوم نه راضیند و حجت مهاجرین بر ایشان تمام نیست و اجماع متحقق نگشته است بلکه ایشان راضی بخلافت آن قوم نشدند که راضی بخلافت نزدیکتر و خویشتر به رسول صلی الله علیه و آله و سلم گشتند و اقرب را اولی دانستند. و تحقیق این مقام از آن دو آیه که مذکور شد و از کتاب و سنت ظاهر می گردد و در عقول ارباب دین و خرد مرکوز است که اولی بهر پیغمبر خویش نزدیکتر باو است از روی نسب بشرط آنکه تابع و ناصر باشد پس حجت مهاجران حق و تمام بود بر ایشان ولیکن نه علی الاطلاق، بلکه بقید متابعت و وفاق پس آن حجت اولویت آن حضرت اثبات کند نه آنان که بر او تقدم نمودند و گمان کردی که من بر همه خلفاء حسد بردم و بر همه شان بغی و جفا نمودم پس اگر چنین باشد که تو گفتی جنایت آن بر تو نیست که باید عذر با تو گفتن و از تو معذرت خواستن و این منقصت و عیبی است که زایل و برطرف است از تو عار آن و این شعر از ابی ذویب است و مقدم این مصرع چنین است و غیرها الواشون انی احبها و تلک شکاه ظاهر عنک عارها یعنی سرزنش می کنند او را بدگویان باینکه من دوست می دارم او را و عاشقم بر وی و این گناهی است که زایل است از تو ای معشوقه عار آن، و گناه آن بر تو نیست

که بر من است و گفتی که مرا می کشیدند بقهر و غلبه چنانچه می کشند شتر را که چوب در بینی او کرده اند تابعت کنم ببقای خدا قسم که خواستی مذمت کنی مدح کردی و خواستی که رسوا کنی رسوا گشتی و نیست بر مسلمان خواری و نقصانی در این که مظلوم باشد مادام که شک نکند در دین خود و ریب ندارد بیقین خود و همین حجت من است بر غضب ایشان حق مرا و قیام بخلافت بتعب و شقاق نه برضا و اتفاق با غیر تو این سخن دارم و مقصودم بیان حجت برای تو نیست که تو اهل آن نیستی ولیکن رها کردم برای تو چیزی از حجت بقدر اینکه ظاهر شد از ذکر آن و روی داد از حرف آن.

بعد از آن ذکر کردی آنچه روی داد از کار من و عثمان یعنی مرا درباره عثمان نسبت بجفا و بدمددی دادی ترا می رسد که جواب از این حرف داده شوی از راه خویشی که باو داری حالا- بگو ما و تو کدام یک جفا و دشمنی با او بیشتر کردیم و باسباب و جهات قتل او راه نمودیم آیا کسی که از او نصرت خود او را بخشید و او قبول نکرد و گفت تو بجای خود بنشین که حاجت بنصرت تو ندارم و از اینکار دست کشیده دار یا کسی که از او نصرت و یاری خواست پس دور ایستاد و درنگ

نمود از نصرت او و متفرق ساخت اسباب مرگ را بسوی او تا آمده حکم الهی بر سر او آورده اند که آنحضرت نصرت خود چنانچه فرمود بر عثمان عرض نمود تا میان او و قوم اصلاح کند و این فتنه بخواباند عثمان راضی نگشت و گفت تو هیچ کار نداشته باش و حرکتی مکن از اعتمادی که به نصرت معاویه داشت و کس فرستاده و او را بتعجیل تمام بنصرت خود خوانده بود و آن منافقک با فوجی از لشکر بعد از توقف بسیار از شام بیرون آمده هر روز قدری از عرض راه طی می کرد و توقف می نمود تا خبر قتل عثمان باو رسد و از آن حرکت که مصلحت او در آن نبود متقاعد شده به شام بازگشت و دم از استقلال و حکومت زد نه چنین است حقا و قسم بخدا و آیه در سوره احزاب چنین است (قد يعلم الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم لهم الینا و لا یاتون الباس الا قلیلا) در وصف جماعتی از منافقان که بازمی داشتند مسلمانان را از جهاد و نصرت رسول و می گفتند با برادران خود از مومنان ضعیف ایمان بیائید بطرف ما و بگذارید او را که ما را طاق نصرت او نیست و دشمنان قوت تمام دارند و نمی آمدند بجنگ مگر اندکی و بر سیل ندرت و ضرورت و الحاصل منافق پیشه همه جا طریق نفاق سپرد و عادت خود از دست ندهد بر عادت آن قوم که این آیه از ایشان خبر می دهد و آن نیست که من از تو عذر بخواهم از این رهگذر که بر او مکرر اعتراض می کردم و در خشم می شدم برای کارهای دور از صواب که احداث می نمود و در آن راه بدعت و جفا می پیمود اگر گناهی که باو دارم این است که او را ارشاد و هدایت نمودم پس بسیار بیگناه که او را ملامت کنند بی سبب و گنه کارانند بغیر حق و این کلام مثل است و از اکثم بن صیفی منقول است و در حق کسی زده می شود که از او کاری ظاهر شود و مردمان بر او عیب و ایراد می گیرند و حجت و عذر او را در آن باب نمی دانند و قد یستفید الظنه المتنصح این مصرع را نیز در مقام تمثیل گفت یعنی و گاه باشد که تهمت برای خود حاصل کند ناصح صادق از بس سعی در نصیحت کند چنانچه حال آنحضرت با عثمان بود و او را مکرر نصیحت و عتاب می نمود، و از این رهگذر عثمان از او رنجیده خاطر بود، و راه عداوت میگشود و صدر بیت چنین است: (و کم سقت فی آثارکم من نصیحه) یعنی و چه بسیار نصیحت که در پی شما راندم و بشما رساندم، اما گاه هست که ناصح ثمره نمی یابد مگر تهمت و بدگمانی، و من اراده نکردم مگر اصلاح و رفع شر و فساد میان امت تا توانستم و نیست توفیق من مگر بخدای عزوجل بر او توکل و اعتماد نمودم.

و گفتمی که نیست مرا و نه یاران و هواداران مرا نزد تو مگر تیغ تیز، هر آینه بتحقیق خندانیدی مرا یا مرا بعد از گریه کردن و اشک ریختن از غایت تعجب، مگر میگریست بر روز خود و آن حالت که معاویه با او مفاخرت و دعوی مینماید تا شنید که او را به تیغ تیز تهدید میکند پس بخندید از حیرت بسیار و از غایت تعجب در آن کار. کجا یافته شدند اولاد عبدالمطلب نکول کننده و بازیستنده از دشمنان، و ترسانیده شده بتیغ و سنان، پس از اندکی صبر و درنگ کن تا برسد بصف جنک حمل گویند: این مصراع از بیت حمل بن بدر است و او مردی از قشیر بود و در جاهلیت بر سر شترهای او غارت آوردند و بردند، پس او رفته و بازگرداند این شعر گفت: ما احسن الموت اذا حان الاجل لبث قلیلا یلحق الهیجا حمل لا باس بالموت اذا الموت نزل گویند: مالک بن زهیر حمل را تهدید و تخویف میکرد حمل این مصراع را گفته و بعدها مثل شد سپس آمده مالک بن زهیر را بشکست پس برادر مالک قیس بن زهیر باو و برادرش حدیقه بن بدر ظفر یافت و هر دو را کشت و این شعر گفت: شفیت النفس من حمل بن بدر و سیفی من حدیقه قد شفانی پس زود باشد که ترا بطلبند کسیکه تو او را میطلبی و لایف معارضه با او میزنی، و نزدیک شود بتو آنچه دور می شماری و گمان نزدیک شدن باو نداری. و من اینک بشتاب می آیم بسوی تو در لشکری بسیار، از مهاجر و انصار و از تابعان ایشان باحسان، لشکری سخت انبوه و با شکوه بهوا پر شده گرد و غبارشان، و دربر کرده جامه ها از موت و دل نهاده بر مردن تا انتقام بستانند از دشمن، دوستترین ملاقات نزد ایشان ملاقات

پروردگار است با ایشان همراهند ذریت آن مسلمانان که در معرکه بدر حاضر بوده اند و هم شمشیرهای هاشمیان که میدانی آن روز تیغها و دمه‌اشان را در کجای از مقاتل برادر و خالو و جد و اهل بیت تو فروبرده اند، و در اجسادشان جای داده، و چنین حالت از ظالمانم دور نیست

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه جوابا و هو من محاسن الکتب.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه از جهت جواب مکتوب او. و این مکتوب از خوبهای مکتوب است.

«اما بعد، فقد اتانی کتابک تذکر فیہ اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه و آله لدینه و تاییده ایاہ بمن ایده من اصحابہ، فلقد خبا لنا الدهر منك عجا اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا و نعمته علينا فی نبینا، فکنت فی ذلک کناقل التمر الی ہجر، او داعی مسدده الی النضال. و زعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان و فلان، فذکرت امران تم اعترکک کله و ان نقص لم یلحقکک ثلمه و ما انت و الفاضل و المفضول و السائس و المسوس و ما للطلاق و ابناء الطلقاء و التمییز بین المهاجرین الاولین و ترتیب درجاتهم و تعریف طبقاتهم! هیئات لقد حن قدح لیس منها و طفق یحکم فیها من علیه الحکم لها.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا، صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که رسید به من مکتوب تو که ذکر می کردی تو در آن برگزیدن خدای تعالی محمد، صلی الله علیه و آله، را از برای دین خود و قوت دادن به کسانی که قوت داد او را به ایشان از مصاحبان او، پس به تحقیق که پنهان داشت زمانه از برای ما تعجب کردن از تو را، در وقتی که گردیدی که خبر بدهی ما را به احسان خدا در نزد ما و نعمت خدا بر ما در شان پیغمبر ما. پس بودی تو در این خبر دادن مانند نقل کننده ی خرما به سوی بلد هجر که دهی است بسیار نخلستان که از آنجا خرما به ولایات می برند. یا مانند شخص خواننده ی استاد تیراندازی خود را به سوی تیراندازی. و گمان کرده ای که فاضل ترین در اسلام فلان کس و فلان کس است که خلیفه ی

اول و دوم باشد. پس مذکور ساختی امری را که اگر تمام و صحیح باشد، دور است از تو جمیع منفعت آن، زیرا که تو را از فضیلت ایشان فضیلتی حاصل نخواهد شد بالبدیهه و اگر ناتمام و غیر صحیح باشد، ملحق به تو نخواهد گشت رخنه شدن او و نقصی عائد تو نشود از آن و چه کار است تو را با فضیلت دارنده و با فضیلت داشته شده و سیاست و حکومت دارنده و سیاست و حکومت داشته شده، یعنی به چه کار تو خواهد آمد فاضل و مفضول بودن و حاکم و محکوم بودن آن اشخاص و چه چیز حاصل است از برای آزادشدگان از اسیری و پسران آزادشدگان، با تمیز دادن میانه ی مهاجران پیشینیان که هجرت کنندگان از مکه به مدینه باشند و تعیین مراتب درجات قدر و منزلت ایشان و شناسانیدن طبقات ایشان، چه بسیار دور است مطلب تو از تو، هر آینه صدا کرد تیری که نبود از تیرهای قمارباختن و شروع کرد که حکم کند در میان درجات و طبقات مهاجران کسی که بود حکم بر او از برای ایشان.

«الا- تربع ايها الانسان على ظلعك و تعرف قصور ذرعك و تتاخر حيث اخرك القدر، فما عليك غلبه المغلوب و لا لك ظفر الظافر، فانك لذهاب في التيه، رواغ عن القصد. الا ترى غير مخبر لك، لكن بنعمه الله احدث ان قوما استشهدوا في سبيل الله من المهاجرين و لكل فضل حتى اذا استشهد شهيدنا، قيل سيد الشهداء و خصه رسول الله صلى الله عليه و آله بسبعين تكبيره عند صلاته عليه، او لا ترى ان قوما قطعت ايديهم في سبيل الله-و لكل فضل-حتى اذا فعل بواحدنا كما فعل بواحدهم، قيل الطيار في الجنة و ذوالجنحين و لو لا ما نهى الله عنه من تزكيه المرء نفسه، لذكر ذاكر فضائل جمه تعرفها قلوب المومنين و لا تمجها آذان السامعين.»

يعني آيا و انمي ايستي اي انسان بر لنگك بودن تو، يعني به رسيدن به درجه ي مهاجرين و نه مي شناسي كوتاهي بازوي تو را، يعني نقصان قوت تو را و واپس نمي روي تو به جايي كه واپس داشته است تو را قدر و مرتبه ي تو، پس نيست بر تو ضرر مغلوب شدن مغلوب شده و نيست از براي تو منفعت ظفر يافتن ظفر يابنده، پس به تحقيق كه تو بسيار رونده اي در بيابان گمراهي و منحرف شونده از وسط راه. آيا نمي بيني تو غير از خبر دهنده ي به تو را؟ لكن من خبر مي دهم نعمت خدا را كه به تحقيق بودند جماعتي كه شهيد گرديدند در راه خدا از مهاجران و براي هر يك از ايشان فضيلت و درجه ي بزرگي است، تا اينكه در وقتي كه شهيد كردند شهيد ما را كه حمزه عم او باشد، گفته شد، يعني پيغمبر گفت او را سيد و بزرگ شهيدان و مختص او گردانيد رسول خدا، صلى الله عليه و آله، هفتاد الله اكبر گفتن را در وقت نماز كردن پيغمبر صلى الله عليه و آله بر او. آيا نمي بيني جماعتي را كه بريده شده بود دستهاي ايشان در راه خدا؟ و از براي هر يك از ايشان فضيلت بزرگي است تا اينكه در وقتي كه كرده شد به يكي از ما كه جعفر برادر او باشد، مثل آن چيزي كه كرده شد به يكي از ايشان، گفته شد يعني پيغمبر، صلى الله عليه و آله، گفت كه او است پروازكننده ي در بهشت و اوست صاحب دو پر و اگر نبود چيزي كه نهی كرده است خدا از آن، از به پاكي ستودن مردم نفس خود را، هر آينه مذكور كرد ذكر كننده كه نفس نفيس عليه السلام باشد، فضيلتهاي بسيار را كه مي شناسد و تصديق مي كند آنها را دلهاي مومنان. و دور نمي اندازند آنها را و مي شنوند و قبول مي كنند گوشههاي شنوندگان.

«فدع عنك من مالت به الرمي، فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا، لم يمنعا قديم عزنا و عادي طولنا على قومك ان خلطناكم بانفسنا، فنكحنا و انكحنا فعل الاكفاء و لستم هناك و اني يكون ذلك كذلك و منا النبي و منكم المكذب و منا اسد الله و منكم اسد الاحلاف و منا سيدا شباب اهل الجنة و منكم صبيه النار و منا خير نساء العالمين و منكم حماله الحطب، في كثير مما لنا و عليكم.»

يعني واگذار از تو خصلت كسي را كه ميل داده است او را از حق به سوي باطل تير خورده و صيد شده ي شيطان، كه خلفاي جور و متابعان ايشان باشند، پس به تحقيق كه ما ساخته شدگان و كامل شدگان پروردگار مائيم، يعني بي واسطه ي بشري و مردمان ساخته شدگان و كامل شدگان ما باشند، يعني به هدايت ما ساخته مي شوند و كامل مي گردند. منع نكرده است ما را عزت و غلبه ي هميشگي ما و طول و قوت عاداتي ما بر طايفه ي شما از اينكه مخلوط گردانيديم ما به شما نفسهاي ما را، پس زن از شما گرفتيم و زن به شما داديم، مانند كردار اقران و همسران و حال آنكه نيستيد در مرتبه ي همسري با

ما و چگونه مي شود آن همسر بودن شما با ما و حال آنكه از ما است پيغمبر، صلى الله عليه و آله و از شما است ابوجهل

تکذیب کننده ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و از ما است اسدالله که نفس نفیس، علیه السلام باشد که از وحی خدا ملقب به این لقب گشت و از شما است اسد بن عبد العزی رفیق قسم خواران محاربه ی با ولی خدا و از ما است دو سید جوانان اهل بهشت که حسنین علیهما السلام باشند و از شما اطفال آتش جهنم، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله، گفتند به عتبه بن ابی معیط که از برای تو و اولاد تو است آتش جهنم و از ما است فاطمه ی زهراء بهترین زنان عالمیان و از شما است دختر حرب خواهر ابوسفیان که هیمه کش باشد و آنچه مذکور شد در بسیار از چیزهایی است که در مدح و منقبت ما است و بر مذمت و ملامت شما.

«فاسلامنا ما قد سمع و جاهلیتکم لاتدفع و کتاب الله یجمع لنا ما شد عنا و هو قوله: (و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله) و قوله تعالی: (ان اولی الناس بآبراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المومنین) فنحن مره اولی بالقرابه و تاره اولی بالطاعه و لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفه برسول الله صلی الله علیه و آله، فلجوا علیهم، فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم و ان یکن بغیره فالانصار علی دعواهم.»

یعنی پس اسلام ما چیزی است که گوشزد همه کس گشته است و جاهلیت و کفر شما چیزی است که دفع و انکار نشده است و حال آنکه کتاب خدا که قرآن باشد جمع می کند از برای ما آنچه را که بیرون شد از دست ما از خلاف و آن کتاب الله قول خدا است که «صاحبان قرابت و خویشیها سزاوارترند بعضی از ایشان به بعضی در کتاب خدا» یعنی در حکم خدا و قرارداد خدا اولی باشند در میراث بردن و قول خدای تعالی است که «به تحقیق که سزاوارترین مردمان به ابراهیم هر آینه آن چنان کسانی باشند که متابعت او کرده اند و متابعت این پیغمبر کرده اند و آنچنان کسانی که ایمان آورده اند و خدای تعالی ناصر مومنان است». پس ما یک دفعه اولی باشیم از دیگران به سبب قرابت و خویشی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و دفعه ی دیگر به سبب اطاعت کردن او و در زمانی که حجت و دلیل گفتند مهاجران بر افضلیت خود بر انصار، در روز سقیفه ی بنی ساعده به قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله، نظر به حدیث «الائم من قریش» و غلبه کردند بر انصار که می گفتند از ما نیز امامی باشد، پس اگر باشد غلبه ی ایشان به قرب به پیغمبر صلی الله علیه و آله، پس حق خلافت از برای ما باشد، زیرا که ما اقرب باشیم به پیغمبر صلی الله علیه و آله از همه کس و اگر باشد غلبه ی ایشان به سبب غیر قرابت، پس بایست انصار ثابت باشند بر دعوی خود که از ایشان نیز باید امامی باشد و مغلوب مهاجران نشوند و حال آنکه مغلوب شدند. پس معلوم شد که سبب غلبه کردن مهاجران و اذعان کردن انصار، قرابت به پیغمبر باشد به اتفاق مهاجر و انصار و نظر به نص مذکور، پس نظر به اتفاق و نص، ما اولی باشیم به امامت و خلافت.

«و زعمت انی لکل الخلفاء حسدت و علی کلهم بغیت، فان یکن ذلک کذلک، فلیس الجنایه علیک، فیکون العذر الیک،» و تلک شکاه ظاهر عنک عارها.» و قلت انی کنت اقادکما یقاد الجمل المخشوش حتی ابایع و لعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت و ان تفضح فافتضحت. و ما علی المسلم من غضاظه فی ان یكون مظلوما، ما لم یکن شاکا فی دینه و لامرتابا بیقینه! و هذه حجتی الی غیرک قصدها و لکنی اطلقت لک منها بقدر ما سنح من ذکرها.»

یعنی و گمان کردی تو که من بر جمیع خلفا حسد بردم و بر جمیع ایشان طغیان و سرکشی کردم، پس اگر باشد امر چنانکه گفتی، پس نیست جنایت و بازخواست آن لازم بر تو و تو را عرضه ی بازخواست کردن از من نیست تا اینکه متحقق گردد و

گفته شود عذر آن به سوی تو، «و حال آنکه آن شکایتی است که از تو دور و زائل است عیب کردن آن شکایت»، به تقریب عدم قابلیت تو و مصرع اول این فرد از شعر این است. «و غیرها الواشون انی احبها» یعنی توییخ و سرزنش کردند معشوقه را بدگویان که من دوست می دارم او را و عیب این شکایت بدگو از او زائل است، زیرا که قابلیت عیب کردن را ندارد. و گفتی تو که به تحقیق من بودم که کشیده می شدم از برای بیعت کردن چنانکه کشیده می شود شتر مهار کرده شده از برای رام کردن جبرا و کرها، تا اینکه بیعت کردم با خلیفه ی اول. و سوگند به حیات خدا که هر آینه اراده کردی که مذمت کنی پس مدح کردی و اینکه رسوا کنی پس رسوا شدی، زیرا که اقرار کردی که من به اکراه و اجبار و به ظلم

و ستم بیعت کردم، پس اهل بیت پیغمبر، صلی الله علیه و آله، تمامی مظلوم و ستم رسیده بودند به این ظلم و ستم بر من. پس متحقق نشد اجماع بر آن بیعت و چنان بیعت با ظلم و ستمی البته خلاف حق و منکر آن حق خواهد بود. پس طعن زدی بر خلافت و مستحق مذمت گشتی و خود را و ایشان را مفتضح و رسوا ساختی و به تقریب مظلوم شدن من مرا مدح کردی و نیست بر مسلم ذلت و نقصی در اینکه باشد مظلوم، مادامی که نباشد شک کننده در دین خود و نه شبهه داشته شده در یقین خود. و این است حجت و برهان و حقیقت من که مقصود از آن غیر تو است از خلفائی که ادعای اجماع و حقیقت خود کردند، نه تو که بالبدیهه و بی شک ادعای خلاف تو خلاف حق و باطل است و محتاج به حجت و دلیل نیست و لکن من اظهار کردم از برای تو از آن حجت به قدری که به خاطر گذشت از ذکر کردن آن.

«ثم ذکرتم ما کان من امری و امر عثمان، فلک ان تجاب عن هذه لرحمک منه فاينا کان اعدی له و اهدی الی مقاتله؟ امن بذل له نصرته فاستقعده و استکفه، ام من استنصره فتراخی عنه و بث المنون الیه، حتی اتی قدره علیه؟ کلا۔ و الله (لقد علم الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم: هلم الینا و لا یاتون الباس الا قلیلا) و ما کنت اعتذر من انی کنت انقم علیه احداثا، فان کان الذنب الیه ارشادی و هدایتی له فرب ملوم لاذنب له (و قد یستفید الظنه المتصح)، (و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت).»

یعنی پس مذکور کردی آنچه را که بود از امر من با امر عثمان، پس سزاوار است از برای تو که جواب داده شوی از آن شبهه، از جهت قرابت و خویشی تو با او در بنی امیه بودن، پس جواب این است که آیا کدام یک از ما ستم کننده تریم بر او و راه نماینده تریم به سوی قتل او؟ آیا کسی که بخشید از برای او نصرت و یاری خود را که من باشم در هنگام محاصره ی او و اظهار کرد به او یاری کردن خود را و او در جواب گفت که من محتاج نیستم به نصرت و امداد تو، ولکن بنشین بر جای خود و بازدار نفس تو را از ایذاء من، پس طلب کرد عثمان قعود از مقاتله ی او را و کف و بازایستادن او را؟ و یا کسی که عثمان طلب کرد از او نصرت و یاری را و درخواست کرد از او، که تو باشی، امداد اهل شام را، پس به تاخیر انداخت و ممانعت و مساهله کرد نصرت و یاری او را و منتشر و پهن کرد حوادث روزگار را به سوی او، تا این که رسید اجل مقدر او بر او؟ و شکی نیست که شخص ثانی که تو باشی ستم کننده تر خواهد بود بر او از اول که من باشم، حاشا که مساوی باشند این دو کس! سوگند به خدا که «به تحقیق دانسته است خدا مانع شوندگان نصرت را و گویندگان مر برادران و یاران خود را که بیاید به سوی ما و اتیان مکنید به شدت و سختی مگر از روی کراهت و بی رغبت بودن آن» و مانع شونده تر بودی و نبوده ام من که عذر بخواهم از اینکه بودم که عیب می کردم بر عثمان بدعتهای او را. پس باشد گناه من نسبت به او ارشاد و هدایت کردن من او را، پس چه بسیار ملامت کرده شده ای است که گناهی بر او نیست. «و گاهی کسب تهمت می کند کسی که

بسیار نصیحت کننده است.» «و اراده نکردم من مگر اصلاح کار او را به قدری که قدرت و توانایی داشتیم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مگر از جانب خدا. بر او توکل کرده ام در همه کارها.»

«و ذكرت انه ليس لي و لاصحابي عندك الا السيف و لقد اضحكت بعد استعبار! متى الفيت بنوعبدالمطلب عن الاعداء ناكلين و بالسيوف مخوفين؟! «فلبث قليلا- يلحق الهيجا حمل» فسيطلبك من تطلب و يقرب منك ما تستعبد و انا مرقل نحوك في جحفل من المهاجرين و الانصار و التابعين باحسان، شديد زحامهم ساطع قتامهم، متسربلين سراويل الموت، احب اللقاء اليهم لقاء ربهم، قد صحبتهم ذرية بدرية و سيوف هاشميه، قد عرفت مواقع نصالها في اخيک و خالك و جدك و اهلك «و ما هي من الظالمين ببعيد».

یعنی و مذکور ساختی تو که نیست از برای من و اصحاب من در نزد تو مگر شمشیر، و هر آینه به تحقیق که خندانندی از این سخن شنوندگان را به سبب تعجب کردن از تو بعد از گریانیدن از گفتار ناهنجار تو! در چه زمان یافته شدند پسران عبدالمطلب از دشمنان نکول کنندگان و روگرداندگان و به شمشیرها ترسندگان؟ «پس درنگ کن اندک زمانی که درمی یابد جنگ را حمل» نام شجاع. پس زود باشد که طلب کند تو را به جنگ کسی که تو طلبکار اوئی و نزدیک است به تو چیزی که تو دور می شماری آن را و من شتابنده ام به جانب تو با سپاه بسیاری از مهاجران و انصار و تابع و لازم شوندهگان احسان، در حالتی که شدید است انبوهی ایشان و مرتفع و بلند است غبار ایشان. پوشیده اند لباسهای مرگ و قتال را، دوست ترین ملاقات به سوی ایشان ملاقات رحمت پروردگار ایشان است، به تحقیق که همراهان ایشان باشند اولاد شجاعان جنگ بدر و شمشیرهای بنی هاشم، به تحقیق که شناخته ای تو جای واقع شدن تیزی آن شمشیرها را در برادر تو حنظله و در خال تو ولید و در جد تو عتبه و در اهل تو، «و نیست آن شمشیر دور از ستمکاران».

خوئی

اللغه: قد مضى بيان طائفة من لغات هذا الكتاب في شرح المختار التاسع من هذا الباب، اوله قوله (عليه السلام): فاراد قومنا قتل نبيه و اجتياح اصله و هموا بنا الهموم- الخ. (ص ۳۲۴ ج ۱۷). (خبا) ای اخفی، يقال: خبا الشیء، من باب منع مهموزا، و خبا مشددا ای ستره و اخفاه و فی كثير من النسخ المطبوعه كانت الكلمه مشکوله بتشديد الباء و نسخه الرضى بتخفيفها كما اخترناها. (بلاء الله) ای بانعامه و احسانه، او اختباره و امتحانه ولكن المناسب مع ما عندنا هو الانعام و الاحسان. (هجر) محرکه اسم بلد مذكر مصروف و غير مصروف و النسبه اليه هاجري على خلاف القياس و من ذلك قولهم نبا هاجري، و هو فی نسخه الرضى مشکول مصروفا و غير مصروف معا، (مسدده) ای معلمه، (النضال) المرماه. (ثلثمه) الثلم: الكسر و العيب، و فی عده من النسخ المطبوعه و غيرها: لم ينقصك ثلمه، ولكن نسخه الرضى رضوان الله عليه كانت: لم يلحقك ثلمه كما اخترناه. (اللقاء) جمع الطليق و هو من اطلق و هو من اطلق بعد الاسره. (لقد حن قدح ليس منها) مثل، قال الميداني في فصل الحاء المهمله المفتوحه من مجمع الامثال: حن قدح ليس منها، القدح احد قداح الميسر و اذا كان احد القداح من غير جوهره اخواته ثم اجاله المفيض خرج له صوت يخالف اصواتها يعرف به انه ليس من جمله القداح، يضرب للرجل يفتخر بقبيله ليس منها او يتمدح بما لا يوجد فيه، و تمثل به عمر حين قال الوليد بن عقبه بن ابي معيط: اقتل من بين قريش فقال عمر: حن قدح ليس منها، و الهاء في منها راجعه الى القداح. انتهى. قوله: اجاله المفيض يقال: افاض اهل الميسر بالقداح ای ضربوا بها. (الاتربع) ربع كمنع: وقف و

انتظر و تحبس و منه قولهم: اربع عليك او على نفسك او على ظلعك قاله فى القاموس. (واظلع) بسكون اللام: العيب، و بفتحها: العرج و الغمز، و هو مصدر ظلع البعير كمنع اى غمز فى مشيه، و من امثالهم: ظالع يعود كسيرا، يعود من العياده، يضرب للضعيف ينصر من هو اضعف منه كما فى مجمع الامثال للميدانى. (الذرع): الطاقه و الوسع و بسط اليد و ذرع الانسان طاقته التى يبلغها، و فى آخر الدعاء السابع من الصحيفه السجديه: فقد ضقت لما نزل بى يا رب ذرعا، و فى شرحها الموسوم برياض السالكين للعالم المتضلع السيد عليخان قدس سره فى ضيق الذرع المناسب لقصورها نكات ادبيه فراجع. (التيه): الضلال و التحير فى المفاوز قال الله تعالى: انها محرمة عليهم اربعين سنه يتيهون فى الارض، (الرواغ): كثير الميل، يقال: راغ الرجل و الثعلب روغا و روغانا اذا مال و حاد عن الشىء، يقال: فلان يروغ روغان الثعلب و من الامثال فلان اروغ من الثعلب. (القصد): الاعتدال و الطريق المستقيم، (غير مخبر) خبره الشىء و بالشىء من باب التفعيل اعلمه اياه و انباه كاخبره و اخبره، (استشهد) اى قتل فى سبيل الله، و كذا اشهد، على صيغته المجهول. (تمجها) يقال مج الماء من فيها اذا القاه، (الطول) بالفتح فالسكون: الفضل، (عادى) اى قديم، قال الجوهرى فى الصحاح: عاد قبيله و هم قوم هود عليه السلام و شىء عادى اى قديم كانه منسوب الى عاد. و قال الشيخ محمد عبده: العادى الاعتيادى المعروف، اقول: الصواب ما قد منا و هذا الوجه خطر ببالنا ايضا الا ان مقابلته بالقديم منعنا عن ذلك، و فى روايه صبح الاعشى: و مديد طولنا. (الرميه) المراد منها ههنا الصيد الذى يرمى و هو كالمثل يضرب لمن يميل به عن الحق اغراضه الباطله و اصله ان الرجل يقصد قصدا فيتعرض له الصيد فيتبعه فيميل به عن قصده الاصلى. الاعراب: (و ما انت و الفاضل و المفضول و السائس و الموسوس) الفاضل و اترايه التاليه على نسخه الرضى مشكوله بالنصب، كما ان فى الجملة التى بعدها اعنى و ما للقاء و ابناء الطلقاء و التمييز الخ التمييز و ترتيب و تعريف منصوبه ايضا و قد قرئت الجملة الاولى بالنصب و الرفع معا كما فى نسخه مخطوطه مشكوله مقروه عندنا، و احتمال بعضهم الرفع فى الجملة الثانيه ايضا. افاد الفاضل الشارح المعتزلى بقوله: و ما انت و الفاضل و المفضول الروايه المشهوره بالرفع و قد رواها قوم بالنصب فمن رفع احتج بقوله: و ما انت و بيت ابيك و الفخر، بقوله: فما القيسى بعدك و الفجار، و من نصب فعلى تاويل مالك و الفاضل و فى ذلك معنى اى ما تصنع لان هذا الباب لا بد ان يتضمن الكلام فيه فعلا او معنى فعل و انشدوا: فما انت و السير فى متلف، و الرفع عند النحويين اولى، و ما للقاء و ابناء الطلقاء و التمييز النصب ههنا لا غير لاجل اللام فى الطلقاء. (حن قدح ليس منها) الضمير المجرور راجع الى القداح كما مر، (فيها من عليه الحكم لها) الهاء فى الطرفين راجعه الى الطبقات او الجماعه او القضييه او نحوها غير مخبر منصوب على الحال لضمير احدث، و مخبر على نسخه الرضى كان كان بتشديد الباء من التخبير و فى غير واحد من نسخ اخرى بكسر الباء المخففه من لاخبار و كلاهما بمعنى واحد كما مر فى شرح اللغات، (ان قوما) مفعول ترى (الرميه) فعليه بمعنى مفعوله و اثنت لانها جعلت اسما لا نعتا و المراد بها الدنيا اى دع من مال الى الدنيا و مالت به اى امالته اليها، (فعل الاكفاء) منصوب على المصدر، (و لستم هناك) الواو للحال و العامل فيه خلطناكم، المصدر: قد مر فى ذكر ماخذ الكتاب التاسع (ص ٣٢٦ ج ١٧) نقل كتابه (عليه السلام) الى معاويه جوابا عن كتابه اليه و قد نقلنا هما من كتاب صفين لنصر بن مزاحم و قد نقله ابن عبدربه فى العقد الفريد ايضا (ص ٣٣٤ ج ٤ من طبع مصر) و اما كتابه هذا فقد نقله اعثم الكوفى فى الفتوح (ص ١٥٧ من ترجمه الهروى طبع بمبئى) و ابوالعباس احمد بن على القلقشندى فى صبح الاعشى (ص ٢٢٩ ج ١ من طبع مصر) و شهاب الدين احمد بن عبدالوهاب النويرى فى نهايه الارب (ص ٢٢٣ ج ٧) و يطلب من باب كتبه (عليه السلام) الى معاويه و احتجاجاته عليه من ثامن البحار (ص ٥٣٤ ج ٨ من الطبع الكمبانى)، و كتابه هذا يوهم انه قريب من التاسع و انهما واحد و الاختلاف فى النسخ او الروايات حتى ان الشارح البحرانى مال ههنا ان هذا الكتاب ملتقط من كتاب ذكر السيد منه فصلا سابقا و هو قوله: فاراد قومنا اهلاك نبينا و قد ذكرنا كتاب معاويه الذى هذا الكتاب جوابه له و ذكرنا الكتاب له باسره هناك و ان كان

فيه اختلاف الفاظ يسيره بين الروايات - انتهى قوله. اقول: قد وجدنا الكتابين المأخذ عديده و نرى بينهما اختلافا يمنعا من اعتقادهما واحدا، على ان داب الشريفي الرضى رضوان الله عليه كان اذا نقل كلامه بروايه اخرى ان ينبه بتقديمه على صورته اخرى: قال فى المختار ٢٢٧ من باب الخطب اوله: بسطتم يدي فكففتها و من كلام له (عليه السلام) فى وصف بيعته بالخلافه و قد تقدم مثله بالفاظ مختلفه. و قال فى المختار ٢٣ من باب الكتب اوله: وصيتى لكم ان لا تشركوا بالله شيئا: اقول: و قد مضى بعض هذا الكلام فيما تقدم من الخطب الا ان فيه زياده اوجبت تكريره. و قال فى المختار ٦٦ من هذا الباب اوله: اما بعد فان المرء ليفرح بالشىء الذى لم يكن ليفوته: و قد تقدم ذكره بخلاف هذه الروايه. و نحوها فى عده مواضع اخرى فلو كان الكتابان واحدا لكان يتعرض عليه كما تعرض فيها، و بعد الغمض عن ذلك نقول، ان الروايات قائله بان معاويه كتب الى على (عليه السلام) كتابا انفذه اليه مع ابى امامه الباهلى فكتب اليه على (عليه السلام) هذا الكتاب، و كتب اليه كتابا انفذه اليه مع ابى مسلم الخولانى فكتب (ع) فى جوابه ذلك الكتاب المقدم فى المختار التاسع و كان صدره: فان اخا خولان قدم على بكتاب - الخ. و قد اقبل على الفاضل الشارح المعتزلى هذا السؤال ايضا و اورده على النقيب ابى جعفر فاجابه

بما لا يخلو ذكره من فائده قال: سالت النقيب اباجعفر يحيى بن زيد فقلت: ارى هذا الجواب منطبقا على كتابه معاويه الذى بعثه مع ابى مسلم الخولانى الى على (عليه السلام) فان كان هذا هو الجواب فالجواب الذى ذكره ارباب السير و اورده نصر بن مزاحم فى كتاب صفين اذا غير صحيح، و ان كان ذلك الجواب فهذا الجواب اذن غير صحيح و لا ثابت؟. قال: فقال لى: بل كلاهما ثابت مروى و كلاهما كلام اميرالمومنين (عليه السلام) و الفاظه، ثم امرنى ان اكتب ما يمليه على فكتبته قال: كان معاويه يتسقط عليا و ينعى عليه ما عساه يذكره من حال ابى بكر و عمر و انهما غصبا حقه و لا يزال يكيده بالكتاب يكتبه و الرساله يبعثها يطلب غرته لينفث بما فى صدره من حال ابى بكر و عمر اما مكاتبه او مراسله فيجعل ذلك حجه عليه عند اهل الشام و يضيفه الى ما قرره فى انفسهم من ذنوبه زعم فقد كان غمسه عندهم بانه قتل عثمان او مالا على قتله، و انه قتل طلحه و الزبير، و اسر عائشه، و اراق دماء اهل البصره و بقيت خصله واحده و هو ان يثت عندهم انه يتبرا من ابى بكر و عمر و ينسبهما الى الظلم و مخالفه الرسول فى امر الخلافه و انهما و ثبا عليه غلبه و غصبا اياها فكانت هذه الطامه الكبرى ليست مقصره على فساد اهل الشام

عليه بل و اهل العراق الذين هم جنده و بطانته و انصاره لانهم كانوا يعتقدون امامه الشيخين الا القليل الشاذ من خواص الشيعة. فلما كتب ذلك الكتاب مع ابى مسلم الخولانى قصد ان يغضب عليا و يحرجه و يحوجه اذا قرا ذكر ابابكر و انه افضل المسلمين الى ان يرهن خطه فى الجواب بكلمه تقتضى طعنا فى ابى بكر فكان الجواب مجمحا غير بين فيه تصريح بالتظلم لهما و لا التصريح ببرائتهما و تاره يترحم عليهما و تاوه يقول اخذ حقى و قد تركته لهما فاشار عمرو بن العاص على معاويه ان يكتب كتابا ثانيا مناسباً للكتاب الاول ليستفزا فيه عليا (ع) و يستخفاه و يحمله الغضب منه ان يكتب كلاما يتعلقان به فى تقبيح حاله و تهجين مذهبه، و قال له عمرو: ان عليا رجل نزق تيساه و ما استطمعت منه الكلام بمثل تقرىظ ابى بكر و عمر فاكتب فكتب كتابا انفذه اليه مع ابى امامه الباهلى و هو من الصحابه بعد ان عزم على بعثه مع ابى الدرداء و نسخه الكتاب: من عبدالله معاويه بن ابى سفيان الى على بن ابى طالب اما بعد فان الله تعالى جده - الى آخر ما نقله بعيد هذا فى ذكر المعنى. ثم قال: قال النقيب ابوجعفر: فلما وصل هذا الكتاب الى على (عليه السلام) مع ابى امامه الباهلى كلم ابا امامه بنحو مما كلم به ابامسلم الخولانى و كتب معه هذا الجواب. قال: قال النقيب: و فى كتاب معاويه هذا ذكر لفظ الجمل المخشوش او الفحل المخشوش لا فى الكتاب

الواصل مع ابي مسلم و ليس فى ذلك هذه اللفظه و انما فيه حسدت الخلفاء و بغيت عليهم عرفنا ذلك من نظرك الشرز و قولك الهجر و تنفسك الصعداء و ابطاوك عن الخلفاء. قال: قال: و انما كثير من الناس لا يعرفون الكتابين و المشهور عندهم كتاب ابي مسلم فيجعلون هذه اللفظه فيه و الصحيح انها فى كتاب ابي امامه الا تراها عادت فى جوابه و لو كانت فى كتاب ابي مسلم لعادت فى جوابه- انتهى كلام النقيب ابي جعفر من شرح الفاضل الشارح المعتزلى. اقول: و هذا تحقيق خبرى دقيق و بحث روانى عميق فان المجاميع فى الفنون العديده و الجوامع الروائيه يفيد انهما كتابان كما دريت، و قد مال اليه الفاضل المورخ الفنان محمد تقى سپهر فى ناسخ التواريخ (ص ١٦٤ ج ٢ من الطبع الناصرى) فانه بعد ما نقل كتاب معاويه مع ابي مسلم الخولانى و كتاب اميرالمومنين عليه السلام فى جوابه على ما مر نقلهما فى ذكر ماخذ الكتاب التاسع قال ما هذا هولفظه بالفارسيه و كانه ترجمه ما افاده النقيت. معاويه مكتوب را قرائت كرد و عمروعاص را نيز بنمود، عمرو نكريست كه على (عليه السلام) در جواب معاويه آنجا كه ابوبكر را بر تمامت مسلمانان تفضيل نهاده كلمه كه تصريح بر تقبيح ابوبكر و تشنيع اعمال او باشد رقم نكرده الا آنكه نگاهشته است حق مرا ماخوذ داشته اند و من تفويض كردم، با معاويه گفت بر قانون كتاب اول على مكتوب كن و همچنان فصلى در فضل ابوبكر عمر و عثمان رقم كن، چون على ايشانرا غاصب حق خویش داند و در نزد خدا و رسول عاصى و بزه كار ميخواند بعيد نباشد كه در فضيحت عقيدت ايشان و ظلم و طغيان ايشان چيزى رقم كند آنگاه ما مكتوب او را بر فساد مذهب او حجت كنيم و بر مردم شام و صناديد قبائل عرضه داريم و تمامت عرب را بر او بر شورانيم و بر گردن آرزو سوار شويم، معاويه را كلمات او پسنده افتاد و همى خواست تا به صحبت ابودردا چيزى نگارد هم از اين اندیشه باز نشست و اين مكتوب را بدست ابوامامه باهلى كه در شمار اصحاب رسول خداست انفاذ داشت: من عبدالله معاويه بن ابي سفيان- الى آخر كتابه الا-تى عين قريب- الى ان قال: بالجمله ابوامامه باهلى اين نامه بگرفت و راه در نوشت و در كوفه حاضر حضرت اميرالمومنين (عليه السلام) شده تسليم داد اميرالمومنين بعد از قرائت آن مكتوب بدین گونه پاسخ نگاهشت: اما بعد فقد بلغنى كتابك تذكر فيه اصطفاء الله تعالى-

الخ. و بالجمله ان الظن المتأخم بالعلم من التبع و الفحص حاصل بان كل واحد منهما كتاب على حiale فلنرجع الى تفسير الكتاب. المعنى: لما كان الامير (ع) فى هذا الكتاب يرد الاباطيل التى نسجتها عنكبوت اوهام معاويه و اهواء شيطانه عمرو العاصى فلا بد لنا من نقل كتاب معاويه ليتضح الجواب، كتب معاويه اليه بعد كتابه الذى انفاذه اليه مع الخولانى على ما مر آنفا: من عبدالله معاويه بن ابي سفيان الى على بن ابي طالب: اما بعد فان الله تعالى جده اصطفى محمدا عليه الصلاه و السلام لرسالته، و اختصمه بوحيه و تاديه شريعته فانقذبه من العمايه، و هدى به من الغوايه، ثم قبضه اليه رشيدا حميدا قد بلغ الشرع، و محق الشرك، و اخمد نار الافك، فاحسن الله جزائه، و ضاعف عليه نعمه و آلائه. ثم ان الله سبحانه اختص محمدا عليه الصلاه و السلام باصحاب ايدوه و نصره و كانوا كما قال الله سبحانه لهم: (اشداء على الكفار رحماء بينهم) فكان افضلهم مرتبه، و اعلاهم عند الله و المسلمين منزله الخليفه الاول الذى جمع الكلمه و لم الدعوه و قاتل اهل الرده، ثم الخليفه الثانى الذى فتح الفتوح، و مصر الامصار و اذل رقاب المشركين، ثم الخليفه الثالث المظلوم الذى نشر المله و طبق الافاق

بالكلمه الحنيفيه. فلما استوثق الاسلام و ضرب بجرانه عدوت عليه، فبغيته الغوائل و نصبت له المكائد و ضربت له بطن الامر و ظهره و دسست عليه و اغريت به و قعدت حيث استنصر ك عن نصره، و سالك ان تدركه قبل ان يمزق فما ادر كته، و ما يوم المسلمين منك بواحد: لقد حسدت ابابكر و التويت عليه و رمت افساد امره و قعدت فى بيتك، و استغويت عصابه من الناس

حتى تاخروا عن بيعته، ثم كرهت خلافه عمر و حسدته، و استطلت مدته و سررت بقتله، و اظهرت الشماته بمصابه حتى انك حاولت قتل ولده لانه قتل قاتل ابيه. ثم لم تكن اشد منك حسدا لابن عمك عثمان نشرت مقابحه، و طويت محاسنه، و طعنات فى فقهه، ثم فى دينه ثم فى سيرته، ثم فى عقله و اغريت به السفهاء من اصحابك و شيعتك حتى قتلوه بمحضره منك، لا تدفع عنه بلسان و لا يد، و ما من هولاء الا- من بغيت عليه، و تلكات فى بيعته حتى حملت عليه قهرا تساق بحزائم الاقتسار كما يساق الفحل المخشوش، ثم نهضت الاذن تطلب الخلافه و قتله عثمان خالصاوك و سجاواوك و المحدقون بك، و تلك من امانى النفوس و ضلالات الهوا. فدع اللجاج و البعث جانبا، و ادفع الينا قتله عثمان، واعد الامر شورى بين المسلمين ليتفقوا على من هو لله رضا، فلا يبيعه لك فى اعناقنا، و لا طاعه لك علينا و لا عتبى لك عندنا، و ليس لك و لاصحابه عندى الا. السيف و الذى لا- اله الا- هو لا- طلين قتله عثمان اين كانوا و حيث كانوا حتى اقتلهم او تلحق روحى بالله فاما ما لا تزل تمن به من سابقتك و جهادك فانى وجدت الله سبحانه يقول: (يمنون عليك ان اسلمو اقل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين) و لو نظرت فى حال نفسك لوجدتها اشد الانفس امتنانا على الله بعملها و اذا كان الامتان على السائل يبطل اجر الصدقه فالامتان على الله يبطل اجر الجهاد و يجعله (كصفوان عليه تراب فاصابه و ابل فتركه صلدا لا يقدرين على شىء مما كسبوا و الله لا يهدى القوم الكافرين) انتهى كتاب معاويه. و معنى كلامه: فلما استوثق الاسلام و ضرب بجرانه، ان الاسلام لما استقام و قر فى قراره تشبيها بالبعير اذا برك و استراح مد جرانه على الارض، و جران البعير هو مقدم عنقه من مذبحه الى منحره. و قوله: حتى انك حاولت قتل ولده لانه قاتل ابيه، يشير الى عبيدالله ابن عمر و قتله ابالولو فيروز قاتل عمر و قد تقدم كلامنا فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ٢٤٤ ج ١٥) و فى شرح المختار الاول من باب الكتب (ص ٢٣٨ ج ١٦). قوله: تلكات فى بيعته، تلكا عن الامراى ابطا و توقف، فالصواب ان يقال تلكات عن بيعته فكلمه فى بمعنى عن لم يتطرق فيها تحريف، قوله سجاواوك هو بالسين المهمله جمع سجير ككريم اى الخليل الصفى. فكتب اميرالمومنين على (عليه السلام) فى جوابه: اما بعد فقد اتانى كتابك تذكر اصطفاء الله محمدا (صلى الله عليه و آله)- الخ فحان لنا الان شرح كتابه (عليه السلام): قوله (عليه السلام): (اما بعد فقد اتانى- الى قوله: الى النضال) هذا الكتاب يشتمل على فصول تجت من فصول من الاباطيل المموهه التى توغل فيها معاويه و هذا القسم من الكتاب جواب عن قوله: فان الله تعالى جده- الى قوله: فكان افضلهم مرتبه. و بيان الجواب على الاجمال ان اميرالمومنين عليا (ع) كان بما اخبره معاويه اعلم من غيره لانه لم يكن احد كمثلته فى حمايه الدين و الذب عن حورته عن ابتداء دعوه رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى زمان ارتحاله من الدنيا و اخبار معاويه عليا عليه السلام بذلك كسفيه استبضع تمرا الى هجر، او كغيبى دعى من عله الرمايه الى المراماه، و اما بيانه على التفصيل فقد مر فى شرح المختار التاسع من باب الكتب (ص ٣٤٨- ٣٣٦ ج ١٧) و فى شرح المختار السابع عشر منه فراجع. قوله: (عليه السلام): (و زعمت ان افضل الناس فلان- الى قوله: فالانصار على دعويهم) هذا الفصل جواب عن قول معاويه: فكان افضلهم مرتبه- الى قوله: و طبق الافاق بالكلمه الحنيفيه، كان معاويه ذكر فى كتابه الافضل فالافضل من الاصحاب على زعمه، و فضلهم على اميرالمومنين (عليه السلام) تعريضا على حقه حيث قال: و اعلاهم الاول و الثانى و الثالث فاجابه بان ما ذكرت فيهم اما ان يتم و يصح اولافان تم اعترلك كله لانه كان من تلك الفضائل فى معزل، و على الثانى لم يلحقك عيبه و نقصه لانه لم يكن منهم فعلى كلا الوجهين كان معاويه خائضا فى ما لا يعنيه. ثم بين (ع) عدم لياقه معاويه لتمييز الفاضل و المفضول منهم و ترتيب درجاتهم و تعريف طبقاتهم بقوله: و ما انت و الفاضل و المفضول- الخ، و من الطلقاء ابوسفيان و من ابنائهم معاويه كما مضى بيان ذلك تفصيلا من شرح المختار السابع عشر من باب الكتب عند حديث اهل مكه و ان اهل مكه هم الطلقاء (ص ٢٨١ ج ١٨). و كان قوله: (ع) بين المهاجرين و الاولين يشير الى قوله تعالى: و السابقون الا و لون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم و رضوا عنه

و اعدلهم جنات تجرى من تحت الانهار خالدين فيها ابدا ذلك الفوز العظيم (التوبه: ١٠٠) و كان معاويه و ابوه فى زمان الهجره مشركين و لما رفع الله الكلمه العليا و كان الناس يدخلون فى دين الله افواجا استسلما و ما اسلما كما قال اميرالمومنين على (عليه السلام): فو الذى فلق الحبه و برا النسمه ما اسلموا ولكن استسلموا و اسر و الكفر فلما وجدوا اعوانا عليه اظهروه (المختار ١٦ من الباب الكتب ص ٢٢٤ ج ١٨) و راجع ايضا الى (ص ٣٧٠ ج ١٥ و الى ص ٥٣ ج ١٨). و قال الطبرسى - ره - فى التفسير: فى هذه الايه دلالة على فضل السابقين و مزيتهم على غيرهم لما لحقهم من انواع المشقه فى نصره الدين، فمنها مفارقه العشائر و الاقربين، و منها مباينه المالوف من الدين، و منها نصره الاسلام و قله العدد و كثره الدو، و منها السبق الى الايمان و الدعاء اليه - الى ان قال: و روى الحاكم ابوالقاسم الحكسانى باسناده مرفوعا الى عبدالرحمن بن عوف فى قوله سبحانه: (و السابقون الاولون) قال: هم عشره من قريش اولهم اسلاما على بن ابي طالب و بالجمله ان معاويه و اترا به شانهم و قدرهم دون ان يدخلوا فى التمييز بين هولاء و نحوه و ليسوا باهل لذلك و نعم ما قيل: خلق الله للحروب رجلا و رجلا لقصعه و ثريد ثم اتى اميرالمومنين (عليه السلام) فى ذلك بمثلين كما اتى فى الامر المقدم بالمثلين فقال (عليه السلام): (هيئات لقدحن قدح ليس منها) و قد علمت فى تفسير اللغه انه يضرب للرجل يفتخر بقبيله ليس

منها او يتمدح بما لا يوجد فيه، و قريب منه ما يقال فى الفارسيه: من آتم كه رستم جوانمرد بود، و الثانى قوله (عليه السلام): (و لطفك يحكم فيها من عليه الحكم لها) اى لطفك يحكم فى هذه الجماعه او القضييه او نحوهما من عليه الحكم لها، يعنى ليس له ان يحكم فيها و قدره دون ذلك بل يجب عليه قبول الحكم الصادر من اهله فيها. ثم نبهه على ضعفه و قصور ذرعه عن البلوغ الى تلك المراتب الساميه و انى للاعرج العروج الى قلل شامخه، فقال: (الا تربح - الخ)، استفهام على سبيل الاسترحام او الاستحقار و التفرغ، و قد عرفت ان الظلع هو العرج و الغمز، و هل للظالع ان يحمل حملا - ثقيلًا - اى الا - ترفق بنفسك ايها الظالع حتى لا تحمل عليها ما لا - تطيقه؟ و الا تعرف قصور ذرعتك و عدم قدرتك و استطاعتك عن البلوغ الى درجه السابقين؟ و الا تاخر حيث احرك قدر الله و تضع نفسك حيث وضعها الله؟. ثم قال (عليه السلام): (فما عليك غلبه المغلوب و لا لك ظفر الظافر) اتى بفاء التفرغ على هذه الجملة، اى اذا كنت بمعزل عنهم و اجنبا عن هولاء المهاجرين الاولين و السابقين فى الاسلام، فما عليك غلبه المغلوب اى لا - تضرك، و لا - لك ظفر الظافر اى لا ينفعك فدخل معاويه فيما لا يعنيه. ثم قال (عليه السلام): (و انك لذهاب فى التيه رواغ من القصد) و ذلك لان من خرج عن زيه و دخل فيما لا يعينه، و تكلم فوق قدره يعد كلامه فضولا، و صدق عليه مثل: لقد حن قدح ليس منها فقد ذهب فى الضلال و مال عن الاعتدال و ماذا بعد الحق الا الضلال. على ان معاويه انكر الحق و عدل عن الصراط المستقيم حيث خرج مبارزا لمن له الحق و لمن هو على الصراط المستقيم بل لمن هو الحق و الصراط المستقيم الا و هو امام المتقين و قائد الغر المحجلين و خليفه رب العالمين و من هو من خاتم النبيين بمنزله موسى من هارون على اميرالمومنين عليه افضل صلوات المصلين فمن عدل عن ذلك القسطاس المستقيم و الميزان القسط، فهو ذهاب فى التيه رواغ عن القصد. نقل سبط ابن الجوزى فى التذكرة عن ابي حامد الغزالي حيث قال فى كتاب سره العالمين و كشف ما فى الدارين بعد نقل طائفه من كلامه فى غضب الغاصبين خلافه اميرالمومنين (عليه السلام): ثم العجب من منازعه معاويه لعلى (عليه السلام) الخلافة و قد قطع الرسول صلى الله عليه و سلم طمع من طمع فيها بقوله: اذا ولى خليفتان فاقتلوا الاخير منها، و العجب من حق واحد كيف ينقسم بين اثنين و الخلافة ليس بجسم و لا عرض فيتجزى، قال: و قال ابو حازم: اول خلافة (حكومه - خ ل) تجرى بين العباد فى المعاد بين على (عليه السلام) و معاو الفيحكم الله تعالى لعلى على معاويه و الباقر تحت المشيه، و قال صلى الله عليه و سلم لعمار: تقتلك الفئة الباغية و لا - ينبغى للامام ان يكون باغيا، و لان الامامه تضيق عن شخصين، كما ان

الربوبية لا- يليق بالهين اثنين- الى ان قال: ثم استفاض لعن على (عليه السلام) على المنابر الف شهر و كان ذلك بامر معاويه
اتراهم امرهم بذلك كتاب او سنه او اجماع؟ هذا صورته كلام الغزالي. (ص ٣٧ من التذكرة الرحلى المطبوع على الحجر و
المقابله الرابعه من سر العالمين ص ٢٢ من طبع النجف). ثم اخذ اميرالمومنين (عليه السلام) بتذكير معاويه و تنبيهه على افضليته
و افضليه من هو من بيته و نسبه من بنى هاشم حيث قال: (الا ترى غير مخبر لك- لكن بنعمه الله احدث- ان قوما الخ). يعنى
بقوله غير مخبر لك انك لست باهل ان يخاطبك مثلى كما استفاد من سياق الكلام، و يحتمل بعيدا ان يفسر بان معاويه لما
كان واقفا على ذلك قال الامير (عليه السلام): غير مخبر لك، و قوله (عليه السلام): لكن بنعمه الله احدث يشير الى قوله تعالى
فى سورة الضحى: و اما بنعمه ربك فحدث. ثم قال (عليه السلام): (قيل: سيد الشهداء) يعنى بسيد الشهداء عمه حمزه بن
عبدالمطلب رضوان الله عليه استشهد فى احد و القائل هو رسول الله (صلى الله عليه و آله) حيث قال: انه سيد الشهداء و خصه
بسبعين تكبيره عند صلاته عليه و مضى الكلام فى شهادته حمزه و صلاه الرسول (صلى الله عليه و آله) و حزنه عليه فى المختار
التاسع من باب الكتب (ج ١٧) فراجع. ثم قال (عليه السلام): (ان قوما قطعت ايديهم فى سبيل الله) يعنى به اخاه جعفر بن ابي
طالب رضوان الله عليه استشهد فى غزوه موته، و قد تقدم الكلام فى شهادته و فضله فى شرح المختار التاسع المقدم ذكره ايضا
فلا فائده فى الاعداد. ثم اخذ (ع) بنقل فضائله ولكن اعرض عنه لما نهى الله عنه من تركه المرء نفسه فقال: (و لو لا ما نهى الله.
الخ)- و اراد من قوله: (لذكر ذاكر) نفسه الشريفه، ثم وصف الفضائل بانها بلغت فى الشهره و الوضوح مبلغا تعرفها قلوب
المومنين و لا تمجها اذان السامعين فلا ينكرها الا عميان القلب و فاقد السمع و سياق الكلام يفيد انها لوضوحها لا يمكن لاحد
انكارها و ان كان غير مومن يثقل عليه سماعها حيث قال (عليه السلام): (و لا تمجها آذان السامعين) بعد قوله: تعرفها قلوب
المومنين. ثم قال (عليه السلام): (فدع عنك من مالت به الرمي) و فى نهايه الرب: الدنيه مكان الرمي و هى الامر الخسيس، قيل:
انه مثل و اصله ان رجلا قصد مكانا و قد عرض عليه فى اثناء طريقه صيد فجعل يتبعه ليصطاده فشغله عما قصده. انتهى كلامه
بترجمه منا، ولكننا لم نظفر به، و الحق ما قاله آخر من انه كالمثل. و اما معناه: فقال الكيدري- كما نقل عنه فى البحار: (ص ٥٣٦
ج ٨) اراد (ع) انه يعنى معاويه- مطون فى نسبه و حسبه و انه ازاله عن مقام التفاخر و التنافر مطاعن شهرت فيه. انتهى. ثم قال
المجلسى- ره: و كانه حمل على الرمايه على السهام المرميه. انتهى. و ذكر المولى صالح القروينى- فى شرحه على النهج
بالفارسيه فى معناه ثلاثه اوجه: اولها انه (عليه السلام) اراد بمن نفسه الشريفه اى دعنى يا معاويه و شانى اسكت عنك، و لم يك
قصدي ان افخرتك بمفاخرى ولكن تعرض لى صيد فى اثناء الطريق فرميتهم بسهم. و ثالثها انه (عليه السلام) اراد بمن معاويه اى
دع ما يشغلك عن الحق و اترك ما لا- يعينك و دونك و شانك و لا- تكن كالذى مالت به الرمي، و احتمله العالم الشارح
البحرينى قدس سره ايضا حيث قال: و يحتمل ان تكون الاشاره اليه بعينه على طريقه قولهم: اياك اعنى و اسمعى يا جاره. قلت:
ما ذهب اليه الكيدري- ره- بعيد عن سياق العبارة و كذا الوجهان المذكوران سيما الاول منهما، و معنى العبارة المستفاد من
سياقها ان اميرالمومنين (عليه السلام) يامرهم عن عدم الالتفات الى اقوال ابناء الدنيا كعمرو بن العاص و اضرابه اى دع قوما امالتهم
الدنيا الدينه عن سوى الصراط، و بعد نفسك عنهم. ثم قال (عليه السلام): (فانا صنائع ربنا و الخلق بعد صنائع لنا) انما اتى بالفاء
لان كلامه هذا فى مساق العله لقوله (عليه السلام): فدع عنك من مالت به الرمي، اى يجب عليك ترك هولاء القوم الذين
ضلوا عن الطريق الحق، و عليك باتباع سبيلنا لانا صنائع ربنا فمن اعرض عنا فقد حاد عن الصراط المستقيم. ثم ان كلامه هذا
فوق كلام البشر، و فوق ما يحوم حوله العبارة عليه مسحه من العلم الالهى و لعمرى انه يجرى مجرى التنزيلات السماويه، لما
اشتمل عليه من امر الخلافة الحقه، و شان الحجج الالهييه، و اراه كانه موج برزمن محيط عظيم، او نور سطع من عالم الامر
الحكيم، لا ينفوه به الا من اصطنعه الله تعالى لنفسه، و لا يقدر على الاتيان به الاقائل انا لامراء الكلام و فينا تنشبت عروقه و علينا

تهدلت غصونه، و لا يليق هذا الادعاء الالهي او وصى نبي، و لا يصدر نحو هذه الكلمه العليا الا من قلب هو عيبه اسرار الله جل شانہ، و بالجمله: آنكس كه ز كوى آشنائست داند كه متاع ما كجائست و قد علمت في تفسير اللغات ان فلانا صنيعى و صنيعتى اى اصطنعته و ريته و خرجته و فلان صنيعتك و مصطنعك، قال عز من قائل: فلبث سنين في اهل مدين ثم جئت على قدر يا موسى و اصطنعتك لنفسى (طه ٤٢) اى اصطفيتك و اخلصتك و استخلصتك لنفسى كما قال عز من قائل: و اذكر في الكتاب موسى انه كان مخلصا (مريم ٥٢) و قال تعالى: قال يا موسى انى اصطفيتك على الناس برسالاتى و بكلامى (الاعراف ١٤٥)، قال جار الله الزمخشري في الكشاف: هذا تمثيل لما خوله من منزله التقريب و التكريم و التكليم، مثل حاله بحال من يراه بعض الملوك لجوامع خصال فيه و خصائص اهلا لئلا يكون احد اقرب منزله منه اليه و لا ياتمن على مكنون سره سواه. انتهى. و قال النيسابورى في التفسير: اصطنعت فلانا لنفسى اذا اصطفيته و خرجته و مضاه احسنت اليه حتى انه يضاف اليه، و نقل نحوه عن القفال ايضا، فقيه غايه التشريف و التكريم. و اذا تأملت حق التأمل بما اهدينا اليك في الصنيعه تجدها تجرى مجرى الاصطفاء و الاجتباء و الاخلاص و الاستخلاص فتدبر في قوله تعالى: و اذكر عبادنا ابراهيم و اسحاق و يعقوب اولى الايدى و الابصار انا اخلصناهم بخالصة ذكرى الدار و انهم عندنا لمن المصطفين الاخير (ص: ٤٨). و قوله تعالى: و الذى اوحينا اليك من الكتاب هو الحق مصدقا لما بين يديه ان الله بعباده لخبير بصير ثم اورثنا الكتاب الذين الصطفينا من عبادنا (فاطر: ٣٢). و قوله تعالى: الله يصطفى من الملائكه رسلا و من الناس ان الله سميع بصير (الحج: ٧٦). و قوله تعالى: و تلك حجتنا آتينا ابراهيم على قومه- و اسماعيل و اليسع و يونس و لوطا و كلا فضلنا على العالمين و من آبائهم و ذرياتهم و اخوانهم و اجتبيناهم و هديناهم الى صراط مستقيم. و فى قوله تعالى: اولئك الذى انعم الله عليهم من النبيين من ذريه آدم و ممن حملنا مع نوح و من ذريه ابراهيم و اسرائيل و ممن هدينا و اجتبينا اذا تتلى عليهم آيات الرحمن خروا سجدا و بكياء (مريم: ٥٩). و فى قوله تعالى: كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصين (يوسف: ٢٥)، و قوله تعالى: و قال الملك ائتوني به استخلصه لنفسى (يوسف: ٥٥). ثم لا يخفى عليك لطف كلامه (عليه السلام): فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا من حيث اتيانه الضمير على هيئه الجمع دون المفرد يعنى ان جميع حجج الله اصطنعهم الله تعالى لنفسه و اصطفاهم بين سائر عبادته فهو (عليه السلام) ينادى باعلى صوته بان خليفه الله لا بد من ان يكون منصوبا من عنده تبارك و تعالى، كما افاد بكلامه هذا اعنى: فانا صنائع ربنا انهم معصومون ايضا و ذلك لان الله لا يصطنع لنفسه من لا يكون معصوما و قد مريحتنا عن ذلك مشبعا فى الامام و صفاته فى شرح المختار ٢٣٧ من باب الخطب (ص ٣٣- الى - ١٧٦ من ج ١٦). و قد مضى كلام ثامن الاثمه (عليه السلام) فى ذلك ايضا من ان العبد اذا اختاره الله عز و جل لامور عبادته شرح صدره لذلك و اودع قلبه ينايع الحكمة و الهمة العلم الهاما فلم يعى بعده بجواب و يحير فيه عن الصواب و هو معصوم مويد موفق مسدد قد امن الخطايا و الزلل و العثار و خصه الله بذلك ليكون حجه على عبادته و شاهده على خلقه و ذلك فضل الله يؤتية من يشاء و الله ذو الفضل العظيم. و افاد (ع) بكلامه: و الناس صنائع لنا، انهم (ع) و سائط فيض الله تعالى بين الله المتعال و بين عبادته، و بقوله: انا صنائع ربنا انه لا واسطه بينهم و بين الله تعالى. ثم ان فى سياق العبارة ايماء الى ان من بلغ هذه المرتبه و المنزله اكراما من الله تعالى حتى اصطفاه الله و اتخذته صنيعته و جعل الناس صنائع له فكيف يجعل غيره عدله فضلا عن ان يجعل افضل منه و ان كان للغير قرب صورى و ظاهرى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انى هذه المنزله الاعتباريه و من هو ممن اجتبيه الله تعالى و اصطنعه لنفسه. ثم قال (عليه السلام): (لم يمنعا قديم عزنا- الخ) معناه على نصب كلمتى قديم و عادى حتى تكونا مفعولين و جمله ان خلطناكم مرفوعه على الفاعليه ان المخالطه بيننا و بينكم بالنكاح اى تزوجناكم و تزوجكم فينا كفعل الا كفاء لا يمنعا قديم عزنا و لا عادى طولنا عليكم و الحال انكم لستم فى مرتبه المماثله لنا و كيف يكونون لا- كفاء لنا و الحال منا لانبى و منكم المكذب الخ. و اما معناه على رفع الكلمتين كما فى

نسخه الرضى رضوان الله عليه و هو الصواب فان يقال: ان قديم عزنا و فضلنا عليكم لم يمنعنا ان خلطنا كم بانفسنا فنكحنا فعل الا كفاء و الحال انكم لستم فى مرتبه الا كفاء لنا كما ان بيوت العز و الشرف يتانفون عن مخالطه من دونهم كذلك. افاد الفاضل الشارح المعتزلى بقوله: و ينبغى ان يحمل قوله (عليه السلام) قديم و عادى على مجازه لا على حقيقته لان بنى هاشم و بنى اميه لم يفترقا فى الشرف الا مذنشا هاشم بن عبدمناف و عرف بافعاله و مكارمه و نشا حينئذ اخوه عبدشمس و عرف بمثل ذلك و صار لهذا بنون و ادعى كل من الفريقين انه اشرف بالفعال من الاخر ثم لم يكن المده بين نشاء هاشم و اظهار محمد (صلى الله عليه و آله) الدعوه الا نحو تسعين سنه و مثل هذه المده القصيره لا يقال فيها قديم عزنا و عادى طولنا فيجب ان يحمل اللفظ على مجازه لان الافعال الجميله كما تكون عاديه تكون بكثره المناقب و الماثر و المفاخر و ان كانت المده قصيره، و لفظه قديم ترد و لا يراد بها قدم الزمان بل من قولهم لفلان قدم صدق و قديم اثر اى سابقه حسنه. اقول: و يويده روايه صحيح الاعشى: لم يمنعنا قديم عزنا و مديد طولنا، فان لفظه مديد قرينه على ان القديم ليس بمعناه المطابقى، و يمكن ان يقال: ان للقديم توسعا فى المحاوراه كما يقال من قديم الدهر و من زمان قديم و ان لم يمض من الزمن الا نحو تسعين سنه فلا يكون تجوز على هذا الوجه. و قال العلامة المجلسى - ره - فى البحار (ص ٥٣٦ ج ٨): و قد ظهر لك مما سبق ان بنى اميه لم يكن لهم نسب صحيح ليشاركوا فى الحسب آبائهم (عليه السلام)، مع ان قديم عزهم لم ينحصر فى النسب بل انوارهم (ع) اول الخملوقات و من بدا خلق انوارهم الى خلق اجسادهم و ظهور آثارهم كانوا معروفين بالعز و الشرف و الكمالات فى الارضين و السماوات يخبر بفضلهم كل سلف خلفا و رفع الله ذكرهم فى كل امه عزا و شرفا، انتهى كلامه - ره -. و اقول: قد ذكرنا نبذه من خلال بنى هاشم و انموزجه من شيم بنى اميه فى شرح المختار السابع عشر من باب الكتب (من ص ٢٥٧ - الى - ص ٢٧٠ ج ١٨)، فراجع. ثم اخذ (ع) فى بيان عدم كون بنى اميه فى مرتبه المماثله لبنى هاشم و نفى كونهم اهلا للمخالطه بقوله: (و انى يكون ذلك كذلك و منا النبى و منكم المكذب) و المكذب هو ابوسفیان صخر بن حرب كان عدو رسول الله و المكذب له و ما اسلم آخر الامر بل استسلم كما مضى الكلام فى استسلام القوم فى شرح كلام اميرالمومنين (عليه السلام): و الذى فلق الحبه و برا النسمة ما السلموا ولكن استسلموا و اسروا الكفر فلما وجدوا اعوانا عليه اظهروه، (المختار ١٦ من باب الكتب ص ١٩٠ ج ١٨). و كان ابوسفیان اصل الشجره الملعونه و ما من فتنه ظهرت من قريش على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و المسلمين الا كان له قدم راسخ و سعى بالغ فيها ثم استسلم عام الفتح اما رغبه و اما رهبه كما قال اميرالمومنين على (عليه السلام) فى المختار السابع عشر من هذا الباب (ص ٢٢٨ ج ١٨): و لما ادخل الله العرب فى دينه افواجا و اسلمت له هذه الامه طوعا و كرها كنتم ممن دخل فى الدين اما رغبه و اما رهبه و راجع فى ذلك الى ص ٢٢٤ من ج ١٨ ايضا، و مات ابوسفیان فى سنه ٣١ هـ منافقا اعمى القلب و العينين، و تقدم طائفه من رذائل شيمه فى تفسير المختار السابع عشر من باب الكتب (ص ٢٦٥ ج ١٨ فراجع). قال الواقدى فى المغازى (ص ٩٠ طبع مصر): و لما رجعت قريش الى مكه - يعنى من عزوه بدر منهزمين - قام فيهم ابوسفیان بن حرب فقال: يا معشر قريش لاتبكوا على قتلاكم و لا تنوح عليهم نائحه و لا يبكيهم شاعر و اظهروا الجلد و العزاء فانكم اذا نحتم

عليهم و بكيتموهم بالشعر اذهب ذلك غيظكم، فاكلكم ذلك عن عداوه محمد و اصحابه، مع انه ان بلغ محمدا و اصحابه شمتوا بكم فيكون اعظم المصيبتين شماتتهم، و لعلكم تدركون شاركم فالدهن و النساء على حرام حتى اغزو محمدا، فمكثت قريش شهرا لا يبكيهم شاعر و لا تنوح نائحه. و قال غير واحد من شراح النهج: المكذب هو ابوجهل، كان اشد الناس عداوه للنبي (صلى الله عليه و آله)، قتل يوم بدر كافرا و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى حقه لما قتل: ان هذا اعنى على الله من فرعون ان فرعون لما ايقن بالهلاك و حد الله و ان هذا لما ايقن بالهلاك دعا باللالت و العزى. و قال الشارح البحرانى قدس سره:

المكذب هو ابوجهل بن هشام و اليه الاشارة بقوله: و ذرنى و المكذبين الايه (المزمل: ١١) قيل نزلت فى المطيين بيدر و كانوا عشره و هم: ابوجهل و عتبه و شيبه ابنا ربيعه بن عبدشمس و نبيه و منبه ابنا الحجاج و ابوالبختري بن هشام و النصر بن الحارث و الحارث بن عامر و ابن بن خلف و زمعه بن الاسود فذكر (ع) النبى (صلى الله عليه و آله) بفضيلته و هى النبوه و ذكر ابوجهل برذيلته و هى تكذيبه، انتهى كلامه- ره- قلت: و سياى البيان فى الطيين و حلف الفضول بعيد هذا. قال ابن هشام فى السيره النبويه (ص ٣٦٢ ج ١) فى ابى جهل و ما انزل الله تعالى فيه: و ابوجهل بن هشام لما ذكر الله عز و جل شجره الزقوم تخويفا بها لهم قال: يا معشر قريش، هل تدرون ما شجره الزقوم التى يخوفكم بها محمد؟ قالوا: لا، قال: عجوه نثرب بالزبد، و الله لئن استمكننا منها لتترقمنا ترقما فانزل الله تعالى فيه: ان شجره الزقوم طعام الاثيم كالمهل يغلى فى البطون كغلى الحميم، اى ليس كما يقول، انتهى. اقول: المراد من التقابل بين منا و منكم فى كلام اميرالمومنين (عليه السلام) هو التقابل بين بنى هاشم و بنى اميه كما لا يخفى، و ابوجهل لعنه الله تعالى و ان كان اعدا عدو رسول الله (صلى الله عليه و آله) و الد خصامه و المكذبين له لكنه هو ابوجهل عمرو بن هشام بن المغيره المخزومى من بنى مخزوم بن مره من قريش فهو ليس من بنى اميه فلا يصح ان يفسر قول اميرالمومنين (عليه السلام) و منكم المكذب بابى جهل لعنه الله تعالى و اى عاريلزم معاويه من هذا التفسير؟ ثم قال (عليه السلام): (و منا اسدالله و منكم الاحلاف) عنى باسدالله حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم عم النبى (صلى الله عليه و آله) سماه رسول الله بذلك لشجاعته و ذبه عن دين الله. و فى الاصله لا بن حجر: اسلم حمزه (عليه السلام) فى السنع الثانيه من البعته و لازم نصر رسول الله (صلى الله عليه و آله) و هاجر معه، شهد بدر و ابلى فى ذلك و قتل شيبه بن ربيعه و شارك فى قتل عتبه بن ربيعه او بالعكس، و قتل طعيمه بن عدى و عقد له رسول الله صلى الله عليه و آله لواء و ارسله فى سريره فكان ذلك اول لواء عقد فى الاسلام فى قول المدائنى و استشهد باحد و كان ذلك فى النصف من شوال سنه ثلاث من الهجره فعاش دون ستين، و يقال انه قتل باحد قبل ان يقتل اكثر من ثلاثين نفسا، و لقبه رسول الله (صلى الله عليه و آله) اسدالله و سماه سيد الشهداء- انتهى ما اردنا نقله منها. و فى اسد الغابه: لما اسلم حمزه عرفت قريش ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قد عز و امتنع و ان حمزه سيمنعه فكفوا عن بعض ما كانوا يتناولون منه ثم هاجر الى المدينه و شهد بدر و ابلى فيها بلاء عظيما مشهورا- الى ان قال: و كان حمزه يعلم فى الحرب بريشه نعمه، و قاتل يوم بدر بين يدى رسول الله (صلى الله عليه و آله) بسيفين و قال بعض اسارى الكفار: من الرجل المعلم بريشه نعمه؟ قالوا: حمزه، قال: ذاك فعل بنا الافاعيل، و شهدا حدا فقتل بها يوم السبت النصف من شوال و كان قتل من المشركين قبل ان يقتل احدا و ثلاثين نفسا منهم سباع الخزاعى قال له حمزه: هلم الى يا ابن مقطعه البظور و كانت امه ختانه فقتله. قال: قال ابن اسحاق: كان حمزه يقاتل يومئذ بسيفين فقال قائل اى اسد هو حمزه فينما هو كذلك اذعشر عشره وقع منها على ظهره فانكشف الدرع عن بطنه فزرقه وحشى الحبشى مولى جبير بن مطعم بحربه فقتله و مثل به المشركون الى ان قال: و روى جابر قال: لما رأى رسول الله (صلى الله عليه و آله) حمزه قتيلا بكى فلما رأى ما مثل به شهق و قال: لولا ان تجد صفيه لتركته حتى يحشر من بطون الطير و السباع، و صفيه هى ام الزبير و هى اخته، انتهى ما اردنا من نقل كلامه و اما اسد الاحلاف، فقال بعض الشراح: هو ابوسفيان و قيل لابي سفيان اسد الاحلاف لانه حالف الاحزاب على قتال رسول الله (صلى الله عليه و آله) حول المدينه و زلزل المومنون بمكانهم زلزالا شديدا الى ان فرق الله تعالى جمعهم كما حكاه فى قوله: فارسلنا عليهم ريحا و جنودا لم تروها. و تبعه الفاضل الشيخ محمد عبده قال: اسدالله حمزه، و اسد الاحلاف ابوسفيان لانه حزب الاحزاب و حالفهم على قتال النبى فى غزوه الخندق، انتهى كلامه. قلت: هذا تفسير وجيه ملائم غير ان اسلوب الكلام يوجب ان يكون اسد الاحلاف ههنا غيره لما دريت ان اباسفیان كان المكذب فاسد الاحلاف غيره. و قال العالم الشارح البحرانى: هو اسد بن عبد العزى و الاحلاف هم عبد مناف و زهره و اسد و تيم و الحارث بن فهر و سمووا الاحلاف لان بنى

قصى ارادوا ان ينتزعوا بعض ما كان بايدى بنى عبد الدار من اللواء و الندوه و الحجابه و الرفاده و هى كل شىء كان فرضه قصى على قريش لطعام الحاج فى كل سنه و لم يكن لهم الا السقاته فتحالفوا على حربهم و اعدوا للقتال ثم رجعوا عن ذلك ناكسين و اقروا ما كان بايديهم، انتهى كلامه. قلت: اسد بن عبدالعزيز هو جد خديجه زوجه رسول الله (صلى الله عليه و آله) لانها خديجه بنت خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى بن كلاب بن مره بن كعب ابن لوى بن غالب بن فهر، كما فى السيره النبويه لابن هشام (ص ١٨٩ ج ١ من طبع مصر ١٣٧٥ هـ). و الرفاده على التفصيل المذكوره فى السيره النبويه لابن هشام ايضا (ص ١٣٠ ج ١) و قد نقلنا نبذه من الكلام فى السقايه و الرفاده فى شرح المختار السابع عشر من باب الكتب (ص ٢٦٤ ج ١٨). ثم ذكر ابن هشام بعد الكلام فى الرفاده حلف المطيبين ثم حلف الفضول قال: قال ابن اسحاق ثم ان قصى بن كلاب هلك فاقام امره فى قومه و فى غيرهم بنوه من بعده فاختطوا مكه رباعا، بعد الذى كان قطع لقومه بها، فكانوا يقطعونها فى قومهم و فى غيرهم من حلفائهم و يبيعونها فاقامت على ذلك قريش معهم ليس اختلاف و لاتنازع. ثم ان بنى عبد مناف ابن قصى: عبد شمس وهاشما و المطلب و نوفلا اجمعوا على ان ياخذوا ما بايدى بنى عبدالدار بن قصى مما كان قصى جعل الى عبد الدار من الحجابه و اللواء و السقايه و الرفاده و راوا انهم اولى بذلك منهم لشرفهم عليهم، و فضلهم فى قومهم فتفرقت عند ذلك قريش، فكانت طائفه مع بنى عبد مناف على رايهم يرون انهم احق به من بنى عبدالدار لمكانهم فى قومهم، و كانت طائفه مع بنى عبدالدار يرون ان لا ينزع منهم ما كان قصى جعل اليهم. فكان صاحب امر بنى عبد مناف عبد شمس بن عبد مناف و ذلك انه كان اسن بنى عبد مناف و كان صاحب امر بنى عبدالدار عامر بن هاشم بن عبد مناف ابن عبدالدار، فكان بنو اسد بن عبدالعزيز بن قصى، و بنو زهره بن كلاب و بنو تيم بن مره بن كعب، و بنو الحارث بن فهر بن النضر، مع بنى عبد مناف. و كان بنو مخزوم بن يقظه بن مره، و بنو سهم بن عمرو بن هصيص بن كعب و بنو جمح بن عمرو بن هصيص بن كعب، و بنو عدى بن كعب مع بنى عبدالدار و خرجت عامر بن لوى و محارب بن فهر فلم يكونوا مع واحد من القريقين. فعقد كل قوم على امرهم حلفا موكدا، على ان لا يتخاذا لواء و لا يسلم بعضهم بعضا ما بل بحرصوفه - يريد الى الابد، و صوف البحر: شىء على شكل الصوف الحيوانى، واحده: صوفه، يقال: لا آتيك ما بل بحرصوفه، او ما بل البحرصوفه يريد لا آتيك ابدا. فاخرج بنو عبد مناف جفته مملوئه طيبا فيزعمون ان بعض نساء بنى عبد مناف اخرجتها لهم فوضعوها لا حلافهم فى المسجد عند الكعبه، ثم غمس القوم ايديهم فيها فتعاقدوا و تعاهدوا هم و حلفاؤهم، ثم مسحوا الكعبه بايديهم توكيدا على انفسهم فسمو المطيبين. و تعاقد بنو عبدالدار و تعاهدوا هم و حلفاؤهم عند الكعبه حلفا موكدا على ان لا يتخاذلوا، و لا يسلم بعضهم بعضا فسموا الاحلاف. ثم سوند بين القبائل و لز بعضها ببعض فعبيت بنو عبد مناف لبنى سهم، و عبيت بنو اسد لبنى عبدالدار، و عبيت زهره لبنى جمح، و عبيت بنو تميم لبنى مخزوم و عبيت بنو الحارث بن فهر لبنى عدى بن كعب. ثم قالوا: لتفن كل قبيله من اسند اليها. فبينما الناس على ذلك قد اجمعوا للحرب اذا تداعوا الى الصلح على ان يعطوا بنى عبد مناف السقايه و الرفاده، و ان تكون الحجابه و اللواء و الندوه لبنى عبد الدار كما كانت، ففعلوا و رضى كل واحد من الفريقين بذلك و تحاجز الناس عن الحرب، و ثبت كل قوم مع من حالفوا، فلم يزالوا على ذلك حتى جاء الله تعالى بالاسلام، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ما كان من حلف فى الجاهليه فان الاسلام لم يزده الاشده. حلف الفضول و سبب تسميته كذلك قال ابن هشام: و اما حلف الفضول: فحدثنى زياد بن عبد الله البكائى عن محمد بن اسحاق قال: تداعت قبائل من قريش الى حلف فاجتمعوا له فى دار عبدالله بن جدعان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مره بن كعب بن لوى، لشرفه و سنه فكان حلفهم عنده: بنو هاشم و بنو المطلب و اسد بن عبدالعزيز، و زهره بن كلاب، و تيم بن مره فتعاقدوا و تعاهدوا على ان لا يجدوا بمكه مظلوما من اهلها و غيرهم ممن دخلها من سائر الناس الا قاموا معه، و كانوا على من ظلمه حتى ترد عليه مظلمه فسمت قريش ذلك الحلف حلف الفضول. قال ابن اسحاق: و حدثنى

محمد بن زيد بن المهاجر بن قنفذ التيمي انه سمع طلحه بن عبدالله بن عوف الزهري يقول: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): لقد شهدت في دار عبدالله بن جدعان حلفا ما احب ان لي به حمر النعم و لو ادعى به في الاسلام لاجبت. قال: قال ابن اسحاق: و حدثنى يزيد بن عبدالله بن اسامه بن الهادي الليثي: ان محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي حدثه: انه كان بين الحسين ابن علي بن ابي طالب (ع)، و بين الوليد بن عتبة بن ابي سفيان، و الوليد يومئذ امير على المدينة امره عليها عمه معاوية بن سفيان منازعه في مال كان بينهما بذى المروه، فكان الوليد تحامل على الحسين (ع) في حقه لسلطانه، فقال له الحسين: احلف بالله اتنصفنى من حتى او لاخذن سيفى، ثم لا قومن فى مسجد رسول الله (صلى الله عليه وآله) ثم لا دعون بحلف الفضول. قال: فقال عبدالله بن الزبير و هو عند الوليد حين قال الحسين (ع) ما قال: و انا احلف بالله لئن دعا به لاخذن سيفى ثم لا قومن معه حتى ينصف من حقه او نموت جميعا، قال: فبلغت المسور بن مخرمه بن نوفل الزهري فقال مثل ذلك و بلغت عبدالرحمن بن عثمان بن عبيدالله التيمي فقال مثل ذلك فلما بلغ ذلك الوليد بن عتبة انصف الحسين (ع) من حقه حتى رضى. قال: قال ابن اسحاق: و حدثنى يزيد بن عبدالله بن اسامه بن الهادي الليثي عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي، قال: قدم محمد بن جبير بن مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد مناف - و كان محمد بن جبير اعلم قريش - على عبدالملك ابن مروان بن الحكم حين قتل ابن الزبير و اجتمع الناس على عبدالملك، فلما دخل عليه قال له: يا اباسعيد الم نكن نحن و انتم، يعنى بنى عبد شمس ابن عبد مناف، و بنى نوفل بن عبد مناف، فى حلف الفضول؟ قال: انت اعلم، قال عبدالملك: لتخبرنى يا اباسعيد بالحق من ذلك فقال: لا و الله، لقد خرجنا نحن و انتم منه! قال: صدقت، تم خبر حلف الفضول. و المنقول عن الروض الانف فى سبب تسميه هذا الحلف بهذا الاسم ان جرهما فى الزمن الاول، قد سبقت قريشا الى مثل هذا الحلف فتحالف منهم ثلاثة هم و من تبعهم اقدمهم: الفضل بن فضاله، و الثانى: الفضل بن وداعه، و الثالث: فضيل بن الحارث و قيل: بل هم: الفضيل بن شراعة، و الفضل بن وداعه، و الفضل بن قضاة، فلما اشبه حلف قريش هذا حلف هولاء الجرهميين سمي حلف الفضول. و قيل: بل سمي كذلك لانهم تحالفوا ان ترد الفضول على اهلها، و الا يغزو ظالم مظلوما. و كان حلف الفضول هذا قبل البعث بعشرين سنة، و كان اكرم حلف و اشرفه و اول من تكلم به و دعا اليه الزبير بن عبدالمطلب، و كان سببه ان رجلا من زييد قدم مكة ببضاعه، فاشتراها منها العاصى بن وائل، و كان ذل قدر بمكة و شرف فحبس عنه حقه، فاستعدى عليه الزبيدي الاحلاف: عبدالدار، مخزوما، و جمح و سهما، وعدى بن كعب، فابوا ان يعينوه على العاصى و زبروه، فلما راي الزبيدي الشر، او فى على ابي قبيس عند طلوع الشمس، و قريش فى انديتهم حول الكعبه فصاح باعلى صوته: يا آل فهر لمظلوم بضاعته ببطن مكة نائى الدار و النفر و محرم اشعث لم يقض عمرته يا للرجال و بين الحجر و الحجر ان الحرام لمن تمت كرامته و لا حرام لثوب الفاجر الغدر فقام فى ذلك الزبير بن عبدالمطلب، و قال: ما لهذا مترك، فاجتمعت هاشم و زهره، و تيم بن مره، فى دار ابن العان، فصنع لهم طعاما و تعاقدوا، و كان حلف الفضول، و كان بعدها ان انصفوا الزبيدي من العاصى، انتهى ما عن الروض الانف. و الغرض من نقل حلف المطيبين و حلف الفضول من السيره ان يعلم ان تفسير اسد الاحلاف باسد بن عبدالعزيز ليس بصواب و كان الشارح البحرانى تبع فى هذا التفسير قطب الدين الراوندى رضوان الله عليه، و قد نقل كلامه ابن ابي الحديد فى شرحه على النهج ثم خطاه و الحق مع ابن ابي الحديد فى المقام، قال قال الراوندى: المكذب من كان يكذب رسول الله (صلى الله عليه وآله) عنادا من قريش و اسد الاحلاف اسد بن عبدالعزيز قال: لان بنى اسد بن عبدالعزيز كانوا احد البطون الذين اجتمعوا فى حلف المطيبين و هم بنو اسد بن عبدالعزيز، و بنو عبدمناف، و بنو تميم بن مره، و بنو زهره، و بنو الحارث بن فهر. ثم قال ابن ابي الحديد: هذا كلام طريف جدا لانه لم يلحظ انه يجب ان يجعل بازاء النبى (صلى الله عليه وآله) مكذب من بنى عبدشمس فقال: المكذب من كذب النبى (صلى الله عليه وآله) من قريش عنادا و ليس كل من كذبه (صلى الله عليه وآله) من قريش ان يعير معاويه به، ثم ان بنى عبدمناف كانوا فى هذا الحلف

و على و معاويه من بنى عبدمناف ولكن الراوندى يطلم نفسه بتعرضه لما لا- يعلمه، انتهى كلام ابن ابى الحديد و الصواب ان اسد الاحلاف هو عتبه بن ربيعه، قال الواقدى فى الجزء الثالث من غزوه بدر من كتابه فى مغازى رسول الله (صلى الله عليه و آله) (ص ٤٩ من طبع مصر ١٣٦٧ هـ): و المشركون ينظرون على صفوفهم و هم يرون انهم ظاهرون، فدنا الناس بعضهم من بعض فخرج عتبه و شيبه و الوليد حتى فصلوا من الصف ثم دعوا الى المبارزه، خرج اليهم فتيان ثلاثه من الانصار و هم بنوعفراء معاذ و معوذ و عوف بنو الحارث، و يقال ثالثهم عبدالله بن رواحه، و الثبت عندنا انهم بنوعفراء فاستحى رسول الله (صلى الله عليه و آله) من ذلك، و كره ان يكون اول قتال لقى المسلمون فيه المشركين فى الانصار و احب ان تكون الشوكه لبني عمه و قومه، فامرهم فرجعوا الى مصافهم و قال لهم خيرا. ثم نادى منادى المشركين: يا محمد اخرج لنا الاكفاء من قومنا، فقال لهم رسول الله (صلى الله عليه و آله): يا بنى هاشم قوموا فقاتلوا بحقكم الذى بعث الله به نبيكم اذ جاوا بياطلهم ليطفئوا نور الله. فقام حمزه بن عبدالمطلب، و على بن ابى طالب، و عبيده بن الحارث بن المطلب بن عبدمناف فمشوا اليهم. فقال عتبه: تكلموا عرفكم- و كان عليهم البيض فانكروهم- فان كنتم اكفاء قاتلناكم. فقال حمزه بن عبدالمطلب: اسد الله و اسد رسوله. قال عتبه: كفو كريم. ثم قال عتبه: و انا اسد الحلفاء، و من هذان معك؟ قال: على بن

ابى طالب و عبيده بن الحارث، قال كفوان كريمان. ثم قال الواقدى: قال ابن ابى الزناد، عن ابيه قال: لم اسمع لعتبه كلمه قط او هن من قوله: - انا اسد الحلفاء- يعنى حلفاء الاجمه. ثم قال عتبه لابنه: قم يا وليد، فقللم الوليد، و قام اليه على (عليه السلام) و كان اصغر النفر فقتله على (عليه السلام)، ثم قام عتبه، و قام اليه حمزه فاختلفا ضربتين فقتله حمزه رضى الله عنه، ثم قام شيبه و قام اليه عبيده بن الحارث و هو يومئذ اسن اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) فضرب شيبه رجل عبيده بذباب السيف فاصاب عضله ساقه فقطعها، و كره حمزه و على على شيبه فقتلاه، و احتملا عبيده فحازاه الى الصف و مخ ساقه يسيل فقال عبيده: يا رسول الله الست شهيدا؟ قال: بلى، قال: اما و الله لو كان ابوطالب حيا لعلم انا احق بما قال منه حين يقول: كذبتم و بيت الله نخلى محمدا و لما نطاعن دونه و ناضل و نسلمه حتى نصرع حوله و نذهن عن ابنائنا و الحلائل الى آخر ما ذكره الواقدى فى المغازى. و عتبه هذا هو جد معاويه من قبل امه فان هندام معاويه هى بنت عتبه ابن ربيعه بن عبدشمس، ففى المقابله فى كلام اميرالمومنين (عليه السلام): منا اسد الله و منكم اسد الاحلاف بحمزه من بنى هاشم و عتبه من بنى اميه جد معاويه مما لا ينبغى اليرتاب فيه و هذا هو التفسير الصحيح بلا مدافع. و الحلفاء فى قول عتبه هل هو مفرد او جمع، فذهب ابو الزناد الى انه مفرد فهى بفتح الحاء و سكون اللام ففى اقرب الموارد: الحلفاء نبت اطرافه محدده كانها اطراف سعف النخل و الخلوص ينبت فى مغايض الماء و النزوز الواحد حلفه مثل قصبه و قصباء و طرفه و طرفاء و قيل: واحده حلفا قال سيبويه: الحلفا واحد و جميع و كذلك طرفاء و بهمى و شكاعى واحده و جميع و من ذلك انا الذى فى الحلفاء اراد انا الاسد لان ماوى الاسد الاجام و منابت الحفاء. انتهى. و فى منتهى الارب، حلفا كحمرا و حلف محرکه: كياه دوخ، و هذا هو المراد من قوله: يعنى حلفا الاجمه. و اما على الجمع فهى جمع الحليف اى المحالف قال ابو ذؤيب: فسوف تقول ان هى لم تجدنى اخان العهد ام اثم الحليف قال ابن ابى الحديد بعد نقل ما نقلنا عن الواقدى: قلت: قد روى هذه الكلمه على صيغه اخرى: و انا اسد الحلفاء، و روى انا اسد الاحلاف. ثم قال: قالوا فى تفسيرهما: اراد انا سيد اهل الحلف المطيبين، و كان الذين حضروه بنى عبدمناف و بنى اسد بن عبدالعزى و بنى تيم و بنى زهره و بنى الحارث. ابن فهر خمس قبائل. قال: ورد قوم هذا التاويل فقالوا: ان المطيبين لم يكن

يقال لهم الحلفاء و لا- الاحلاف و انما ذلك لقب خصومهم و اعدائهم الذين وقع التحالف لا- جعلهم و هم بنوعبدالدار و

بنومخزوم و بنوسهم و بنوجمح و بنوعدي بن كعب خمس قبائل. قال: و قال قوم في تفسيرهما: انما عنى حلف الفضول و كان بعد حلف المطيين بزمان و شهد حلف الفضول رسول الله (صلى الله عليه و آله) و هو صغير في دار ابن جدعان- ثم نقل قصه حلف الفضول فقال: و هذا التفسير ايضا غير صحيح لان بنى عبدالشمس لم يكونوا في حلف الفضول فقد بان ان ما ذكره الواقدي اصح و اثبت انتهى كلامه. و قد نقلنا كلام ابن ابى الحديد من الجزء الرابع عشر من شرحه على الكتاب التاسع من النهج اوله: و من كتاب له (عليه السلام) الى معاويه: فاراد قومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا- الخ (ص ١٧٨ ج ٢ من الطبع على الحجز). قلت: ما قال ابن الحديد من انه روى هذه الكلمه على صيغه اخرى فالاولى منها اعنى و انا اسد الحلفاء على صيغه الجمع و مفردة حليف، و الثانيه منهما اعنى انا اسد الاحلاف مطابق لما في نهج البلاغه و لا بعد ان يقال: اذا دار الامر بين ما اختاره الرضى و بين ما في النسخ الاخرى فما اختاره الرضى فهو الاقوى لانه رضوان الله عليه متضلع في البلاغه و خريت هذه الصناعه فينبغى ان يختار اسد الاحلاف كما اختار

ها. و يبقى الكلام حينئذ في تفسير اسد الاحلاف اعنى بيان المراد منه في المقام فان تفسيره بالوجهين السابقين اعنى بحلف المطيين و حلف الفضول كما نقلهما ابن ابى الحديد عن القوم ليس على ما ينبغى، و ارى ان الصواب في تفسيره المناسب للمقام هو ما افاده الفاضل احمد زكى صفوت في جمهره رسائل العرب (ص ٤٥٠ ج ١) حيث قال بعد نقل حيث قال بعد نقل كلام ابن ابى الحديد المذكور آنفا: غير ان ابن ابى الحديد مع ما ذكره من تفنيد هذين التفسيرين، لم يبين المراد بالاحلاف او الحلفاء في روايه من روى (انا اسد الاحلاف) و (انا اسد الحلفاء جمعا) و اقول: اننا اذا بحثنا عن قتلتوا من مشركى قريش يوم بدر وجدناهم: من بنى شمس بن عبدمناف، و من بنى نوفل بن عبدمناف، و من بنى اسد بن عبدالعزيز ابن قصي، و من بنى عبدالدار بن قصي، و من بنى تيم بن مره بن كعب بن لوى و من بنى مخزوم بن يقظه بن مره، و من بنى جمح بن عمرو بن هصيص بن كعب ابن لوى، و من بنى سهم بن عمرو بن هصيص، و من بنى عامر بن لوى، (راجع كتب السيره) اى ان هذه البطون من قريش كانت قد تازرت و اتفقت كلمتها على حرب محمد (صلى الله عليه و آله) و ان شئت فقل انهم قد تحالفوا على قتاله- و ان لم ينقل الينا التاريخ انهم قد عقدوا بينهم على ذلك حلفا بمعناه الاخص- ثم ولو امرهم عتبه ابن ربيعه فكان قائدهم و صاحب حربهم، فهو اذ يقول: (انا اسد الاحلاف) يبغى ان يقول انه اسد هذه البطون الفرشيه المتناصره على قتال المسلمين انتهى كلامه. قلت: و يويده ما نقله الواقدي في المغازى (ص ٤٥) بعد نقل واقعه: ان حكيم بن حزام اتى عتبه بن ربيعه فقال: يا ابا الوليد انت كبير قريش و سيدها و المطاع فيها فهل لك ان لا تزال منها بخير آخر الدهر مع ما فعلت يوم عكاظ و عتبه يومئذ رئيس الناس- الى ان قال: ثم جلس عتبه على جمله فسار فى المشركين من قريش يقول: يا قوم اطيعونى،- الخ. و روى البخارى فى صحيحه بعده طرق عن ابى مجلز، عن قيس بن عباد عن ابى ذر رضوان الله عليه قال: نزلت (هذان خصمان اختصموا فى ربهم) فى سته من قريش برزوا يوم بدر: على (عليه السلام) و حمزه و عبيده بن الحارث، و شيبه و عتبه ابنى ربيعه و الوليد بن عتبه، فراجع الى، (ص ٩٥) من الجزء الخامس منه. ثم قال (عليه السلام): (و منا سيدا شباب اهل الجنه و منكم صبيه اهل النار) سيدا شباب اهل الجنه هما الحسن و الحسين (ع) كما نص جدهما رسول الله (صلى الله عليه و آله) بذلك و قد اغنانا شهرته و استفاضته بين الفريقين ان لم نقل ببلوغه الى حد التواتر عن نقل الروايات الواردة فى ذلك و ان ابيت الا نقلها فنقول: كفى كلام اييهما امير المومنين على (عليه السلام) فى ذلك حجه اولاً. و ثانياً قد روى احمد فى المسند قال: حدثنا ابو نعيم، قال: حدثنا ابو نعيم قال: حدثنا سفيان عن يزيد بن ابى زياد، عن ابى نعيم، عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنه، و قد اخرجه الترمذى ايضا، و قال: هذا حديث حسن صحيح. (نقله سبط ابن الجوزى

فى التذكرة، ص ١٣٣ من الطبع الرحلى). و فى مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول لابن طلحه الشافعى: و منها ما رواه الترمزى بسنده عن ابى سعيد قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة. (ص ٦٥ من الطبع الرحلى). و فيه ايضا (ص ٧١) و منه حديث حذيفه بن اليمان- رض- اخرجه الترمذى فى صحيحه يرويه عنه بسنده، و قد تقدم طرف منه فى فضائل فاطمه (عليه السلام) ان حذيفه قال لامه: دعينى آت رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاصلى معه و اسئله ان يستغفر لى ذلك، فاتيته فضيلت معه المغرب، ثم قام فصلى حتى صلى العشاء ثم انفتل فاتبعته فسمع صوتى فقال: من هذا حذيفه؟ قلت: نعم، قال: ما حاجتك غفر الله لك و لامك؟ ان هذا ملك لم ينزل الى الارض قط قبل هذه الليلة استاذن ربه ان يسلم على و يبشرنى ان فاطمه سيده نسا اهل الجنة، و ان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة. الى ان قال: و منه ما نقله الامام محمد بن اسماعيل البخارى و الترمذى رضى الله عنهما بسند كل منهما فى صحيحه عن ابن عمر و سئله رجل عن دم البعوض، فقال: ممن انت؟ فقال: من اهل العراق فقال: انظروا الى هذا يسئلى عن دم البعوض و قد قتلوا ابنى النبى (صلى الله عليه و آله) و سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: هما ريحانتاى من الدنيا. و روى انه سئله عن المحرم يقتل الذباب، فقال: يا اهل العراق تسالونا عن قتل الذباب و قد قتلتم ابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ذكر الحديث و فى آخر: و هما سيدا شباب اهل الجنة. و فى الصواعق المحرقة لابن حجر الهيتمى: اخرج الترمذى و الحاكم عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة (ص ٨٢ من الطبع مصر). قال ابن الاثير فى اسد الغابه (ص ١١ ج ٢) فى معرفه الامام المجتبى الحسن بن على (عليه السلام) اخبرنا ابوالقاسم عبدالعزيز بن على بن احمد الا- نماطى اخبرنا ابوطاهر محمد بن عبدالرحمن المخلص، اخبرنا عبدالله بن محمد البغوى، اخبرنا داود بن رشيد، اخبرنا مروان اخبرنا الحكم بن عبدالرحمن بن ابى نعيم البجلي عن ابيه، عن ابى سعيد الخدرى قال: رسول الله (صلى الله عليه و آله): الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الج

نه- الخبر. و قال ابوجعفر الطبرى فى التاريخ (ص ٣٢٨ ج ٧ من طبع ليدن): قال ابومخنف: حدثنى عبدالله بن عاصم قال: حدثنى الضحاك المشرقى لما دنا منه- يعنى من ابى عبدالله احد سيدى شباب اهل الجنة الحسين بن على (عليه السلام) فى واقعه الطف- القوم دعا براحلته فركبها ثم نادى باعلى صوته بصوت عال دعاء يسمع جل الناس: ايها الناس اسمعوا قولى و لا تعجلونى حتى اعظكم بما لحق لكم على و حتى اعتذر اليكم من مقدمى عليكم فان قلبتم عذرى و صدقتم قولى و اعطيتمونى الصنف كنتم بذلك اسعد، و لم يكن لكم على سبيل، و ان لم تقبلوا منى العذر و لم تعطوا النصف من انفسكم (فاجمعوا امركم و شركاكم ثم لا يكن امركم عليكم غمه ثم اقصوا الى و لاتنظروا ان ولى الله الذى نزل الكتاب و هو يتولى الصالحين) قال: فلما سمع اخواته كلامه هذا صحن و بكين و بكى بناته فارتفعت اصواتهن فارسل اليهن اخاه العباس بن على و عليا ابنه، و قال لهما: اسكتاهن فلعرى ليكثرن بكاوهن قال: فلما ذهبا ليسكتاهن قال: لا يبعد ابن عباس، قال: فظننا انه انما قالها حين سمع بكاوهن لانه قد كان نهاه ان يخرج بهن، فلما سكتن حمد الله و اثنى عليه و ذكر الله بما هو اهله و صلى على محمد (صلى الله عليه و آله) و على ملائكته و انبيائه و ذكر من ذلك ما الله اعلم و ما لا يحصى ذكره، قال: فو الله ما سمعت متكلم قط قبله و لا بعده ابلى فى منطق منه، ثم قال: اما بعد فانسبونى فانظروا من انا ثم ارجعوا الى انفسكم و عاتبوها فانظروا هل يحل لكم قتلى و انتهاك حرمتى؟ الست ابن بنت نبيكم (ص) و ابن وصيه و ابن عمه و اول المومنين بالله و المصدق لرسوله بما جاء به من عند ربه؟ اوليس حمزه سيدا لشهداء عم ابى؟ او ليس جعفر الشهيد الطيار ذو الجناحين عمى؟ اولم يبلغكم قول مستفيض فيكم ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال لى و لاخى: هذان سيدا شباب اهل الجنة فان صدقتمونى بما اقول و هو الحق، و الله ما تعدت كذبا مذ علمت ان الله يمقت عليه و يضر به من اختلقه. فان كذبتمونى فان فيكم من ان سالتموه عن ذلك اخبركم سلوا جابر بن

عبدالله الانصاري، او اباسعيد الخدرى او سهل بن سعد الساعدي، او زيد بن ارقم، او انس بن مالك يخبروكم انهم سمعوا هذا المقالة من رسول الله (صلى الله عليه و آله) لى و لاختى افما فى هذا حاجز لكم عن سفك دمى - الخبر. قلت: قوله (عليه السلام): ابن وصيه ينادى باعلى صوته بان اباه اميرالمومنين عليا (ع) يعرف بالوصى، و قد مضى كلامنا و نقل الاشعار من سنام الصحابه و المسلمين فى شرح المختار ٢٣٦ من باب الخطب (ص ١٩ ج ١٧) فراجع. قوله

(عليه السلام): و اول المومنين به و المصدق لرسوله بما جاء به من عند ربه - و قد مضى كلامنا انه (عليه السلام) كان اول الناس اسلاما فى شرح المختار التاسع من باب الكتب (ص ٣٤٥ ج ١٧). ثم انه (عليه السلام) قال: انهما سيدا شباب اهل الجنة كلهم شبان و ذلك لانها من عالم الامر و لا يتطرق اليها احكام عالم الخلق من الهرم و الوهن و نحوهما الا ترى ان الله تعالى قال: (و من نعمه ننكسه فى الخلق افلا يعقلون) (يس: ٦٩)، و كان التعبير بالشباب من حيث ان الدار الاخره لهى الحيوان، و انها اقوى وجودا من الدار الاولى و آثار الوجود فيها اشد و اكثر، نظير ما رواه ثقة الاسلام الكليني قدس سره فى الكافي عن ابى عبدالله الصادق (عليه السلام) قال لرجل ما الفتى عندكم؟ فقال له: الشاب، فقال: لا، الفتى المومن ان اصحاب الكهف كانوا شيوخا فسمما هم الله عز و جل فتية بايمانهم (الوافى ص ٣٩ ج ٣). و قد روى عن النبى (صلى الله عليه و آله): اهل الجنة جرد مرد كحل لا- يفنى شبابهم و لا- تبلى ثيابهم، اتى به السيوطى فى الجامع الصغير فى احاديث البشير النذير. و جاء فى الاثر ان عجوزا من الانصار قالت: يا رسول الله ادع الله بالمغفرة فقال لها: اما علمت ان الجنة لاتدخلها العجائز فصرخت فتبسم رسول الله صلى الله عليه و آله و قال لها: اما قرأت قول الله تعالى: (انا انشانا هن انشاء فجعلنا هن ابكارا عربا اترابا). و يناسب المقام نقل احتجاج مروى فى كتاب الاحتجاج للطبرسى - ره رواه فى باب احتجاج ابى جعفر محمد بن على الثانى (ع) قال: و روى ان المامون بعد ما زوج ابنته ام الفضل اباجعفر (ع) كان فى مجلس و عنده ابوجعفر (عليه السلام) و يحيى بن اكنم و جماعه كثيره فقال له يحيى بن اكنم: ما تقول يا ابن رسول الله فى الخبر الذى روى انه نزل جبرئيل (عليه السلام) على رسول الله صلى الله عليه و آله و قال: يا محمد ان الله عز و جل يقرئك السلام و يقول لك: سل ابابكر هل هو عنى راض فانى عنه راض. فقال ابوجعفر (عليه السلام): لست بمنكر فضل ابى بكر ولكن يجب على صاحب هذا الخبر ان ياخذ مثال الخبر الذى قاله رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى حجه الوداع: قد كثرت على الكذابه و ستكثر فمن كذب على متعمدا فليتبوا مقعده من النار فاذا اتاكم الحديث فاعرضوه على كتاب الله عز و جل و سنتى فما وافق كتاب الله و سنتى فخذوا به و ما خالف كتاب الله و سنتى فلا تاخذوا به، ليس يوافق هذا الخبر كتاب الله تعالى قال الله تعالى: (و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب اليه من حبل الوريد) فالله عز و جل خفى عليه رضا ابى بكر من سخطه حتى سال عن مكنون سره هذا مستحيل فى العقول. ثم قال يحيى بن اكنم: و قد روى ان مثل ابى بكر و عمر فى الارض كمثل جبرئيل و ميكائيل فى السماء. فقال (عليه السلام): و هذا ايضا يجب ان ينظر فيه لان جبرئيل و ميكائيل ملكان لله مقربان لم يعصيا الله قط و لم يفارقا طاعته لحظه واحده، و هما قدا شركا بالله عز و جل و ان اسلما بعد الشرك فكان اكثر ايامهما الشرك بالله فمحال ان يشبها بهما. قال يحيى: و قد روى ايضا انهما سيدا كهول اهل الجنة فما تقول فيه؟ فقال (عليه السلام): و هذا الخبر محال ايضا لان اهل الجنة كلهم يكونون شابا و لا يكون فيهم، كهل و هذا الخبر وضعه بنواميه لمضاده الخبر الذى قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى الحسن و الحسين: بانهما سيدا شباب اهل الجنة. فقال يحيى بن اكنم: و روى ان عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة. فقال (عليه السلام) و هذا ايضا محال لان فى الجنة ملائكة الله المقربين و آدم و محمد و جميع الانبياء و المرسلين لاتضىء بانوارهم حتى تضىء بنور عمر. فقال (عليه السلام): و قد روى ان السكينة تنطق على لسان عمر. فقال (عليه السلام): لست بمنكر فضل عمر ولكن ابابكر افضل من عمر، فقال على راس المنبر: ان

لى شيطانا يعترينى فاذا ملت فسد دونى. فقال يحيى: قد روى ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: لو لم ابعث لبعث عمر فقال

(عليه السلام): كتاب الله اصدق من هذا الحديث يقول الله فى كتابه: (و اذا خذنا من النبيين ميثاقهم و منك و من نوح قد اخذ الله ميثاق النبيين فكيف يمكن ان يبدل ميثاقه و كل الانبياء (ع) لم يشركوا طرفه عين فكيف يبعث بالنبوه من اشرك و كان اكثر ايامه مع الشرك بالله، و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): نبئت و آدم بين الروح و الجسد. فقال يحيى بن اكرم: و قد روى ايضا ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ما احتبس عنى الوحي قط الا ظننته قد نزل على آل الخطاب. فقال (عليه السلام): و هذا محال ايضا لانه لا يجوز ان يشك النبى فى نبوته قال الله تعالى: (الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس) فكيف يمكن ان ينتقل النبوه ممن اصطفاه الله تعالى الى من اشرك به. قال يحيى: روى ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: لو نزل العذاب لما نجامنه الا- عمر فقال (عليه السلام): و هذا محال ايضا لان الله تعالى يقول: (و ما كان الله ليعذبهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون) فاخبر سبحانه انه لا يعذب احدا مادام فيهم رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ماداموا يستغفرون الله، انتهى. قلت: و قد وضع بنواميه فى عمرو بن العاص ما تضحك به الثكلى فان محمد ابن سعد روى فى الطبقات الكبرى عن عبدالله بن عمرو انه حدثه ان اباه اوصاه قال: يا بنى اذامت فاغسلنى غسله بالماء ثم جفنى فى ثوب، ثم اغسلنى الثانى بماء قراح ثم جفنى فى ثوب، ثم اغسلنى الثالثه بماء فيه شىء من كافور ثم جفنى فى ثوب، ثم اذا البستنى الثياب فازر على فانى مخصصم، ثم اذا انت حملتنى على السرير فامش بى مشيا بين المشيتين و كن خلف جنازه فان مقدمها للملائكة خلفها لبنى آدم، فاذا انت وضعتنى فى القبر فسن على التراب سنا، (ص ٢٤٠ ج ٤ من طبع بيروت). و هذا الخبر كما تراه كذب محض وضعه بنواميه و اتباعهم من اشباه الرجال اقتراف الدنيا و زخارفها و انى لعمر بن العاص العاصى المتوغل فى قاذورات الشهوات النفسانية ان ينال المنزله العظمى و الرتبة العليا، و هل هذا الا اختلاق. و كيف له ان يتفوه بذلك و قد نقل غير واحد من نقله الاخبار و حمله الاثار ان عمرو بن العاص لما حضرته الوفاة قال لابنه لود ابوك انه كان فى غزاه ذات السلاسل انى قد دخلت فى امور لا ادرى ما حجتى عند الله فيها، ثم نظر الى ماله فراى كثرته فقال: ياليتته كان بعرا ياليتنى مت قبل هذا اليوم بثلاثين سنه اصلحت لمعاويه دنياه و افسدت دينى آثرت دنياى و تركت آخرتى، عمى على رشدى حتى حضرنى اجلى، كانى بمعاويه قد حوى مالى و اساء فيكم خلافتى فراجع الى تاريخ يعقوبى، و حيوه الحيوان

للميرى. و انى لعمر و ان يدعى نزول الملائكة عليه و حملهم سريره و قد قال فيه وصى خاتم النبيين (صلى الله عليه و آله): انه ليقول فيكذب، يعد فيخلف، و يسال فيلحف، و يسال فييخل، و يخون العهد، و يقطع الاصل، فراجع الى المختار ٨٢ من باب الخطب من النهج. نعم ان تلك الفضيله لمن كانت الملائكة اعوانه فى الامور الا و هو على اميرالمومنين (عليه السلام) فقد قال (عليه السلام): و لقد وليت غسله (صلى الله عليه و آله) و الملائكة اعوانى فراجع الى المختار ١٩٥ من باب الخطب من النهج ايضا. و لما مات (ع) قام ابنه ريحانه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و احد سيدى شباب اهل الجنه الامام الحسن المجتبى (ع) خطيبا فحمد الله و اثنى عليه و صلى على النبى (صلى الله عليه و آله): ثم قال: الا انه قد مضى فى هذه الليله رجل لم يدركه الاولون و لن يرى مثله الاخرون من كان يقاتل و جبريل عن يمينه و ميكائيل عن شماله فراجع الى الكافى لكلىنى قدس سره و تاريخ يعقوبى (ص ١٩٠ ج ٢). و قد جاء فى الاثر ان اميرالمومنين عليا (ع) اوصى بذلك ابنه ابامحمد الحسن المجتبى (ع) حيث قال: فاذا اتامت يا ابامحمد فغسلنى و كفى و حنظنى ببقية حنوط جدك رسول الله (صلى الله عليه و آله) فانه من كافور الجنه جاء به جبرئيل (عليه السلام) اليه ثم ضعنى على سريرى و لا يتقدم احد منكم مقدم السريرى و حملوا موخره و اتبعوا

مقدمه فای موضع وضع المقدم فضعوا الموحرفحیث قام سریری فهو موضع قبری- الخ، فراجع الی باب کیفیه شهادته (علیه السلام) و وصیته و غسله و الصلاه علیه و دفنه من المجلد التاسع من البحار (ص ۶۷۴ من طبع الکتبانی). فانظر الی تصرف بنی امیه فی الاخبار کیف سرقوها من محلها و اسندوها الی غیر اهلها، و کم لما نقلناها من نظیر و لولا خوف الاطناب لاتینا بطائفه منها فی الکتاب. ثم ان بنی امیه ما تصرفوا فی الاخبار فقط بل تجاوزوا الی القرآن و حرفوا کلام الله عن مواضعه. قال الشارح الفاضل المعتزلی فی الجزء الرابع من شرحه علی النهج (ص ۲۳ من الطبع الرحلی): قال ابو جعفر: و قد روى ان معاویه بذل لسمره بن جندب مائه الف درهم حتى يروى ان هذه الايه انزلت في علي (عليه السلام): (و من الناس من يعجبك قوله في الحيوه الدنيا و يشهد الله على ما في قلبه و هو الد الخصام و اذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل و الله لا يحب الفساد) و ان الايه الثانيه نزل في ابن ملجم و هي قوله تعالى: (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله) فلم يقبل و روى ذلك. انتهى ما اردنا من نقل كلامه و صبيه اهل النار: هم صبيه عقبه بن ابى معيط، لما قد روى الواقدي في غزوه بدر من كتابه في مغ

ازى رسول الله (صلى الله عليه و آله) (ص ۸۴ من طبع مصر) من ان رسول الله صلى الله عليه و آله اقبل بالاسرى حتى اذا كان بعرق الظبيه امر عاصم بن ثابت بن ابى الاقلمح ان يضرب عنق عقبه بن ابى معيط و كان اسره عبدالله بن سلمه العجلاني فجعل عقبه يقول: يا ويلى علام اقتل يا معشر قريش من بين من ههنا؟ فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): لعدواتك الله و رسوله. قال: يا محمد منك افضل فاجعلنى كرجل من قومى ان قتلتم قتلتنى و ان مننت عليهم مننت على، و ان اخذت منهم الفداء كنت كاحدهم يا محمد من للصبية؟ قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): النار قدمه يا عاصم فاضرب عنقه، فقدمه عاصم فاضرب عنقه، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): بس الرجل كنت و الله ما علمت كافرا بالله و برسوله و بكتابه موزبا لنبيه (منك) فاحمد الله الذى هو قتلک و اقر عينى منك. ثم قال (عليه السلام): (و منا خير نساء العالمين و منكم حماله الحطب) يعنى بخير نساء العالمين فاطمه بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) المعصومه التى اذهب الله عنها الرجس و طهرها تطهيرا، فقد روى ابوالحسين مسلم بن الحجاج فى جامعه المعروف بصحيح مسلم (الباب التاسع من كتاب الفضائل فى فضائل اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله) (ص ۱۸۸۳ ج ۴ من طبع مصر) باسناده عن ابى بكر بن ابى شيبه و محمد بن عبدالله بن نمير، عن محمد بن

بشير، عن زكريا، عن مصعب بن شيبه، عن صفيه بنت شيبه قالت: قالت عائشه: خرج النبى (صلى الله عليه و آله) غداه و عليه مرط مرحل من شعر اسود، فجاء الحسن بن على فادخله، ثم جاء الحسين فدخل معه، ثم جاءت فاطمه فادخلها، ثم جاء على فادخله، ثم قال: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا. و فى الباب الخامس و الخمسين من ينابيع الموده للفاضل الشيخ سليمان النقشبندى الحنفى (ص ۱۴۸ من الطبع الناصرى): و فى جمع الفوائد، عائشه: كن ازواج النبى (صلى الله عليه و آله) عنده لا يغيار منهن واحده فاقبلت فاطمه تمشى ما تخطى مشيتها من مشيه النبى (صلى الله عليه و آله) شيئا فلما رآها رحب بها، و قال: مرحبا يا بنتى ثم اجلسها عن يمينه او عن شماله، ثم سارها فبكت بكاء شديدا، فلما رآى جزاعها سار الثانيه فضحكت فلما قام سئلتها ما قال لك ابوك؟ قالت: ما كنت لافشى على رسول الله (صلى الله عليه و آله) سره فلما توفى، قلت: عزمت عليك بمالى عليك من الحق حدثنى ما قال لك ابوك (ص)؟ قالت: اما الان فنعم، اما حين سارنى فى المره الاولى فاخبرنى ان جبرائيل كان يعارضنى القرآن فى كل سنه مره و عارضه الان مرتين و انى لاارى الاجل الا قد اقترب فاتقى

الله و اصبر (ي) فانه نعم السلف انا لك، فبكيت بكائي الذي رايت. فاما راى جزعى سارنى فى الثانى فقال: يا فاطمه اما ترضين ان تكون سيده نساء المومنين او سيده نساء هذه الامه فضحكت ضحك الذى رايت. و فى روايه: ثم سارنى انى اول اهله يتبعه فضحكت و فى اخرى قال: اما ترضين ان تكونى سيده نساء اهل الجنه و انك اول اهل لحوقا بى فضحكت، للشيخين و الترمذى. و قال: و فى صحيح البخارى: قال النبى (صلى الله عليه و آله): فاطمه سيد نساء اهل الجنه. و قال ايضا: و فى جمع الفوائد: انس رفعه حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد، و آسيه امراه فرعون- للترمذى. انتهى. قلت: روايه البخارى المذكوره فى باب مناقب فاطمه (عليه السلام) (ص ٣٦ من الجزء الخامس من صحيح البخارى المشكول). و فى الدر المنثور فى التفسير بالماثور فى قوله تعالى: (اذ قالت الملائكه يا مريم ان الله اصطفيك و طهرك و اصطفيك على نساء العالمين) (آل عمران: ٤٣): اخرج الحاكم و صححه عن ابن عباس قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): افضل نساء العالمين اربعه: آسيه بنت مزاحم، و مريم بنت عمران، و خديجه بنت خويلد و فاطمه بنت محمد (صلى الله عليه و آله): و اخرج احمد و الترمذى و صححه و ابن حبان و الحاكم عن انس: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: قال: انس: من نساء العالمين، مريم بنت عمران و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد (صلى الله عليه و آله) و آسيه امراه فرعون، و اخرجه ابن ابى شيبه عن الحسن مرسلًا. و اخرج ابن ابى شيبه و ابن جرير عن فاطمه (عليه السلام): قالت: قال لى رسول الله (صلى الله عليه و آله): انت سيده نساء اهل الجنه لا مريم البتول. و اخرج ابن عساكر من طريق مقاتل عن الضحاك، عن ابن عباس، عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: اربع نسوه سادات عالمهن: مريم بيت عمران، و آسيه بيت مزاحم، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد (صلى الله عليه و آله)، و افضلهن عالما فاطمه. انتهى ما اردنا من نقل ما فى الدار المنثور. اقول: و نزل فى آسيه امراه فرعون و فى مريم قوله تعالى: (و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امراه فرعون اذا قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه و نجنى من فرعون و عمله و نجنى من القوم الظالمين و مريم ابنه عمران التى احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القانتين). ثم لما كانت فاطمه (عليه السلام) بضعه من ابيها خاتم النبيين سيد ولد آدم كما رواه الفريقان فى جوامعهم الروائيه فهى عليها السلام سيده نساء العالمين مطلقا فقوله تعالى فى مريم (ع) (و اصطفيك على نساء العالمين) محمول على انها مصطفاه عليهن لا مطلقا بل على بعض الوجوه، فليتامل فى قول الامام ابى جعفر عليه السلام فى معنى الايه: اصطفاك لذريه الانبياء و طهرتك من السفاح و اصطفيك لولاده عيسى من غير فحل. و فى قوله تعالى: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذريه بعضها من بعض و الله سميع عليم) (آل عمران: ٣٤). و فى قوله تعالى: (و لقد نجينا بنى اسرائيل من العذاب المهيمن من فرعون انه كان عاليا من المسرفين و لقد اخترناهم على علم على العالمين) (الدخان: ٣٣). و فى قوله تعالى: (و لقد نجينا بنى اسرائيل الكتاب و الحكم و النبوه و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على العالمين) (الجاثيه: ١٧). و فى قوله تعالى: (اذ قالت الملائكه يا مريم ان الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى بن مريم و جيبها فى الدنيا و الاخره و من المقربين) (آل عمران: ٤٦). و فى قوله تعالى: (و التى احصنت فرجها فنفخنا فيها من روحنا و جعلناها و ابنها آيه للعالمين) (الانبياء: ٩٢). و فى قوله تعالى: (و مريم ابنت عمران التى احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القانتين) (آخر التحريم). فاما ان يكون المراد من العالمين فى قوله تعالى: (و اصطفيك على نساء العالمين) نساء عالمى زمانها كما مال اليه غير واحد من المفسرين، و امكن ان يويد هذا المعنى بايتى الدخان الجاثيه، ولكن الاعراض عن اطلاق سياق الايه لا يخلو من دغدغه. و اما ان المراد من اصطفاها على نساء العالمين اصطفاها عليهن من حيث انها آيه عجيبه الهيه كما بينه ابو جعفر (عليه السلام) فى الخبر المذكور بقوله: و اصطفيك لولاده عيسى من غير فحل، و يستفاد هذا المعنى من آيتى الانبياء و التحريم و يويد بهما فلا تختص من هذه الجبهه بنساء عالمى زمانها، و هذا الوجه الاخير كانه

الصواب او هو متعين. قال الشارح الفاضل المعتزلى فى شرح قوله (عليه السلام): و منا خير نساء العالمين: يعنى فاطمه عليها السلام نص رسول الله (صلى الله عليه و آله) على ذلك لا- خلاف فيه. انتهى. حماله الحطب: هى العوراء ام جميل امراه عبدالعزيز المكنى بابى لهب بنت حرب اخت ابى سفيان عمه معاويه التى ورد فيها و فى زوجها قوله تعالى: تبت يدا ابى لهب و تب ما اغنى عنه ماله و ما كسب سيصلى نارا ذات لهب و امراته حماله الحطب فى جيدها جبل من مسد. و فى تفسير الدر المنثور و اخرج ابن جرير عن ابن زيد ان امراه ابى لهب كانت تلقى فى طريق النبى (صلى الله عليه و آله) الشوك فنزلت (تبت يدا ابى لهب و امراته حماله الحطب). و اخرج ابن جرير و ابن ابى حاتم عن ابن زيد و امراته حماله الحطب قال: كانت تاتى باغصان الشوك تطرحها بالليل فى طريق رسول الله (صلى الله عليه و آله)

. و اخرج ابن ابى الدنيا فى ذم الغيبه و ابن جرير و ابن المنذر و ابن ابى حاتم عن مجاهد (و امراته حماله الحطب) قال: كانت تمشى بالنميمه (فى جيدها جبل من مسد) من نار. و اخرج ابن ابى جرير و ابن ابى حاتم عن قتاده (و امراته حماله الحطب) قال: كانت تنقل الاحاديث من الناس الى بعض (فى جيدها جبل) قال: عنقها. و اخرج ابن ابى حاتم عن الحسن (حماله الحطب) قال: كانت تحمل النميمه فتاتى بها بطون قريش. و اخرج ابن جرير و ابن ابى حاتم و ابن الانبارى فى المصاحف عن عروه بن الزبير (فى جيدها جبل من مسد) قال: سلسله من حديد من نار ذرعها سبعون ذراعا. و فى التفسير الصافى نقلا من قرب الاسناد عن الكاظم (ع) فى حديث آيات النبى (صلى الله عليه و آله) قال: و من ذلك ان ام جميل امراه ابى لهب اتته حين نزلت سوره تبت و مع النبى ابوبكر بن ابى قحافه فقال: يا رسول الله هذا ام جميل محفظه ام مغضبه تريدك و معها حجر تريد ان ترميك به فقال (صلى الله عليه و آله): انها لا- ترانى، فقالت لايبى بكر: اين صاحبك؟ قال: حيث شاء الله، قالت: لقد جتته و لو اراه لرميته فانه هجانى و اللات و العزى انى لشاعره، فقال ابوبكر: يا رسول الله لم ترك؟ قال: لا، ضرب الله بينى و بينها حجابا. و قال معاويه يوما و عنده عمرو بن

العاص و قد اقبل عقيل: لا ضحككنك من عقيل فلما سلم قال معاويه: مرحبا برجل عمه ابولهب، فقال عقيل: و اهلا برجل عمته حماله الحطب فى جيدها جبل من مسد، قال معاويه: يا ابى يزيد ما ظنك بعمك ابى لهب؟ قال: اذا دخلت النار فخذ على يسارك تجده مفترشا عمتك حماله الحطب افناكح فى النار خير ام منكوح؟ قال: كلا شر و الله نقله الشارح المعتزلى فى الجزء الرابع من شرحه على النهج (٢٧ من الطبع الرحلى). و نقل الشيخ الاجل المفيد قدس سره فى الارشاد (ص ١٧٣ طبع طهران ١٣٧٧ هـ): بعد السبب فى قبول الامام الحسن المجتبى (ع) الهدنه و الضلح من معاويه ما هذا لفظه: فتوثق (ع) لنفسه من معاويه بتوكيد الحججه عليه و الاعذار فيما بينه و بينه عند الله تعالى و عند كافه المسلمين و اشترط عليه ترك سب اميرالمؤمنين عليه السلام و العدول عن القنوت عليه فى الصلاه، و ان يؤمن شيعته رضى الله عنهم و لا يتعرض لاحد منهم بسوء و يوصل الى كل ذى حق منهم حقه. فاجابه معاويه الى ذلك كله و عاهده عليه و حلف له بالوفاء به فلما استتمت الهدنه على ذلك سار معاويه حتى نزل بالنخيله و كان ذلك يوم الجمعة فصلى بالناس ضحى النهار فخطبهم و قال فى خطبته: و الله ما قاتلكنم لتصلوا و لا لتصوموا و لا

لتحجوا و لا- لتزكوا انكم لتفعلون ذلك و لكنى قاتلكنم لاتامر عليكم و قد اعطانى الله ذلك و انتم له كارهون، الا و انى كنت منيت الحسن (ع) اشياء و اعطيته اشياء و جميعها تحت قدمى لا افى بشىء منها له. ثم سار حتى دخل الكوفه فاقام بها اياما فلما استتمت البيعه له من اهلها صعد المنبر فخطب الناس و ذكر اميرالمؤمنين (عليه السلام) و نال منه و نال من الحسن (ع) ما نال و كان الحسن و الحسين (ع) حاضرين فقام الحسين (ع) ليرد عليه فاخذ بيده الحسن (ع) و اجلسه، ثم قام فقال: ايها الذاكر عليا انا

الحسن و ابی علی و انت معاویه و ابوک صخر و امی فاطمه و امک هند و جدی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و جدک حرب و جدتی خدیجه و جدتک فطیله، فلعن الله اخملنا ذکرا ل و الامنا حسبا و شرنا قدما و اقدمنا کفرا و نفاقا، فقالت و طوائف من اهل المسجد: آمین آمین، انتهى قوله قدس سره. و روی قریبا منه المحدث القمی رضوان الله علیه فی ماده حسن من سفینه البحار عن الشعبي، و قال الفاضل الشارح المعتزلی: ان هذا الحديث نقله الفضل بن الحسن المصري عن يحيى بن معين قال و قال الفضل: قال يحيى: آمین، و قال الفضل: انا اقول آمین، و قال علی بن الحسين الاصفهانی آمین، و قال الشارح المذكور انا اقول آمین، و كذلك كما هذه الاحرف الحسن بن عبدالله الطبری الاملى يقول آمین آمین و یرحم الله تعالى عبدا قال آمین. ثم قال (علیه السلام): (فی کثیر مما لنا و علیکم) ای ما ذکرناه من فضائلنا و رذائلکم قلیل فی کثیر مما لنا من الفضائل و علیکم من الرذائل و قد تقدم الکلام فی رویه النبی (صلی الله علیه و آله) بنی امیه فی المنام علی صور فرود منبره و ترد الناس عن الاسلام القهقری، فراجع الی شرح المختار العاشر من هذا الباب (ص ۴۷ ج ۱۸). و قد سئل علی امیرالمومنین (ع) عن بنی هاشم و بنی امیه فقال (علیه السلام): نحن امجد و انجد و اجود، و هم اغدر و امکر و انکر (المحجج البیضاء فی تهذیب الاحیاء ص ۲۲۴ ج ۴). الترجمة: این یکی از نامه های بسیار خوب امیر (ع) است که به معاویه نوشت: اما بعد: نامه ات به من رسیده در آن گفتم: خدای تعالی پیمبر را برای دینش برگزید و یاورانش را یاری کرد، روزگار امر شکفتی از تو بر ما پوشیده داشت که آزمون خدا را و نعمت وجود پیمبر را بما گذارش میدهی، در اینکار برنده خرما به هجری، یا آنکه استاد تیراندازیش را به کارزار بخواند مانی. پنداشتی که برترین مردم در اسلام فلانی و فلانی است، اگر راست است به توجه، و اگر نه عیب آن دامن گیرت نشود، تو را با فراتر و فروتر، و با تدبیر و بی

تدبیر چه کار، آزاد شدگان و فرزندانشان را چه رسد به تمیز میان مهاجرین اول، و ترتیب درجات و تعریف طبقاتشان، تیری رها شد که از جنس تیرهای دیگر نبود، حرف بیجائی از دهن نااهل درآمد، و در آن امور کسی دارد زبان درازی میکند که دستور او فرمان بردن است. آیا بر لنگی خود ایست نمیکنی، و آرام نمیگیری، و کوتاه دستیت را نمیدانی که در حد خود باشی و تجاوز نکنی، شکست و پیروزی این و آن بتوجه تو در گمراهی به سر میری و از راستی بدری. نمیخواهم که به تو خبر دهم و با تو سخن بگویم ولی نعمت خدای تعالی را بازگو می کنم که می گویم: مگر نمی بینی که چون از مهاجرین کسی شهید میشد- و البته برای هر یک فضلی است- یکی سید الشهداء بود که پیغمبر (ص) بر جنازه اش هفتاد تکبیر بگفت؟ و دیگری که دستهایش بریده شد او را طیار گفتند که با دو بال در بهشت پرواز می کرد، و اگر خدای تعالی از خودستائی باز نمیداشت هر آینه فضائل کسی را می شنیدی که دلهای با ایمان بدانها آشنایند و شنونده ای انکار آنها نتواند کرد. دست بردار از کسانی که گول دنیا خورده اند و از راه راست بدر رفتند ما برگزیدگان خدای خودیم و مردم برگزیدگان ما، آمیزش در زندگی با شما ما را از عزت دیرین باز

نداشته و شما را بزرگ نکرده، چه پیمبر از ما است، و ابوسفیان مکذب از شما، حمزه اسدالله از ما است، و اسد الاحلاف- کسانی که هم پیمان شدند برای کشتن پیمبر در جنگ بدر- از شما، حسن و حسین بزرگان جوانان اهل بهشت از ما، و عقبه بن ابی معیط پدر فرزندان دوزخی از شما، بهترین زنان روزگاز فاطمه از ما است، و حماله الحطب زن ابولهب از شما، و دیگر خوبیها و نکوئیها که ما را است، و بدیها و زشتیها که شما را.

(فلجوا علیهم) ای ظفروا علیهم، و الفلج: الظفر، و الفعل من بابی نصر و ضرب، قال محمد بن بشیر: کم من فتی قصرت فی

الرزق خطوته الفيته بسهام الرزق قد فلجا و البيت من الحماسه، (الحماسه ٤٣٦ من شرح المرزوقي)، و فى الحديث السادس من باب فى شان انا انزلناه فى ليله القدر و تفسير من اصول الكافى عن ابى جعفر (ع) قال: يا معشر الشيعة خاصموا بسوره انا انزلناه تفلجوا فو الله آنها لحجه الله تبارك و تعالى على الخلق بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انها لسيده دينكم و انها لغايه علمنا الحديث. (صنائع) جمع صنيعه، قال الزمخشري فى اساس البلاغه: فلان صنيعتك و مصطنعك، و اصطنعتك لنفسى، قال الحطيئه: فان يصطنعنى الله لا اصطنعكم و لا اوتكم مالى على العثرات و قال فى القاموس: هو صنيعى و صنيعتى اى اصطنعته و ربيته و خرجته. و الصنيعه ايضا هى ما يسدى من معروف او يد الى انسان، قال ابن مولى ليزيد بن حاتم: و اذا صنعت صنيعه اتممتها بيدى ليس نداهما بمكدر و البيت من الحماسه، قال المرزوقي فى الشرح: يقول: و اذا اتخذت عند انسان يدا و ازلت اليه نعمه فانك لا- تخدجها و لا- تترك تربيتها لكنك تكملها و تقوم بعمارها مصونه من المن و التكدير صافيه من الشوا الو التعذير. (شباب) جمع الشاب. (شكاه) الشكاه فى الاصل: المرض، و توضع موضع العيب و الظم كما فى هذا البيت فمعناها العيب و النقيصه. (ظاهر عنك) اى زائل عنك و ينبو، و لا يعلق بك، قال ابن الاثير فى النهايه: و فى حديث عائشه كان يصلى العصر و لم يظهر فىء الشمس بعد من حجرتها اى لم يرتفع و لم يخرج الى ظهرها، و منه حديث ابن الزبير لما قيل له يا ابن النطاقين تمثل بقول ابى ذؤيب: و تلك شكاه ظاهر عنك عارها، يقال ظهر عنى هذا العيب اذا ارتفع عنك و لم ينلك عنه شىء اراد ان نطقها لا- يفض منه فيعير به و لكنه يرفع منه و يزيده نبلا، انتهى. اقول فى بيانه: كانت ام عبدالله بن الزبير ذات النطاقين اسماء بنت ابى بكر و اراد ابن الزبير ان تعيره اياه بلقب امه ليس عارا يستحى منه انما هو من مفاخره لانه لقب لقبها به رسول الله (صلى الله عليه و آله) و هو فى الغار مع ابى بكر على ما قيل فراجع الى السيره النبويه لابن هشام (ص ٤٨٦ ج ١ من طبع مصر ١٣٧٥ هـ) و فى الحماسه: قال سيره بن عمرو الفقعسى و غيره ضممه بن النهشلى كثره ابله: اعيرتنا البانها و لحومها و ذلك عاريا ابن ريطه ظاهر و من هذا قولك: ظهر فوق السطح، و قولك: جعلته منى بظهر، قوله تعالى: اتخذتموه و رائكم ظهريا، انتهى قول المرزوقي. و اقول: صار هذا المصراع من البيت اعنى قول ابى ذؤيب و تلك شكاه الخ مثلا يضرب لمن ينكر فعلا ليس له ربط به و لا- تعلق له، و البيت من قصيده غراء تنتهى الى ثمانيه و ثلاثين بيتا يرثى بها نشيبيه بن محرث احد بنى مومل ابن حطيظ الهذلى منقوله كامله فى ديوان الهذليين (ص ٢١ من طبع مصر ١٣٨٥ هـ) مطلعها: هل الدهر الا ليله و نهارها و الاطلوع الشمس ثم غيارها ابى القلب الا- ام عمرو و اصبحت تحرق نارى بالشكاه و نارها و غيرها الواشون- البيت. و ابو ذؤيب هذا هو خويلد بن خالد محرز الهذلى شاعر مجيد مخضرم ادرك الجاهليه و الاسلام، قدم المدينه عند وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) فاسلم و حسن اسلامه روى عنه انه قال: قدمت المدينه و لاهلها ضجيج بالبكاء كضجيج الحجيج اهلوا بالاحرام، فقلت: مه؟ فقالوا: تو فى رسول الله (صلى الله عليه و آله)، كما فى معجم الادباء لياقوت (ص ٨٣ ج ١١ من طبع مصر). (الجمل المخشوش) الذى جعل فى انفه الخشاس و هو عويد يجعل فى انف البعير و نحوه يشد به الزمام ليكون اسرع لا نقياده، مشتق من خش فى الشىء اذا دخل فيه لانه يدخل فى انف البعير. (الغضاضه): الذله و المنقصه، الاعراب: (على قومك) متعلق بقوله طولنا اى فضلنا عليهم، و جمله ان خلطناكم فاعل لقوله لم يمنعا، و كلمتا قديم و عادى منصوبتان على المفعوليه، و فى نسخه الرضى- ره- و هى الصواب مرفوعتان على الفاعليه و جمله خلطناكم على هذا الوجه منصوبه على المفعوليه، افاد الفاضل الشارح المعتزلى بقوله: فان قلت: فماذا يتعلق فى قوله فى كثير؟ قلت: بمحذوف تقديره هذا الكلام داخل فى جمله كلام كثير يتضمن ما لنا و عليكم. (الفلج به) الضمير المجرور يرجع الى الرسول (قصدها) الضمير يرجع الى الحججه و الى غيرك خبر قدم على القصد اى هذه حجتى قصدها الى غيرك. ثم قال (عليه السلام): (فاسلامنا ما قد سمعتم، و جاهليتنا لا تدفع) يريد ان فضائل بنى هاشم لا تختص بهم فى الاسلام فقط بل لهم تلك الفضائل فى زمن الجاهليه ايضا لا مدافع لهم فى ذلك، اى انهم كانوا من بيت شرف و مجد

حيث كان الناس في الجاهلية الجهلاء، و قد مضى نقل طائفه منها في شرح المختار التاسع من باب الكتب (ج ١٧) و في شرح المختار السارع عشر من ذلك الباب ايضا (ج ١٨) فراجع. و ينبغي ان نذكر في هذا الموضوع احتجاجات اتى بها نقله الاثار في اسفارهم: قال الشيخ ابراهيم بن محمد البيهقي في كتاب المحاسن و المساوي: قيل و اتى الحسن بن علي (عليه السلام) معاويه بن ابي سفيان و قد سبقه ابن عباس فامر

معاويه فانزل بيننا معاويه مع عمرو بن العاص و مروان بن الحكم و زياد بن ابي سفيان يتحاورون في قديمهم و حديثهم و مجدهم فقال معاويه: اكثرتم الفخر فلو حضركم الحسن بن علي و عبدالله بن العباس لقصرا من اعتكما ما طال، فقال زياد: و كيف ذلك يا اميرالمومنين ما يقومان لمروان بن الحكم في غرب منطقته و لا لنا في بواذخنا؟ فابعث اليهما في غد حتى نسمع كلامهما. فقال معاويه لعمرو: ما تقول؟ قال هذا، فابعث اليهما في غد فبعث اليهما معاويه ابنه يزيد، فاتياه و دخلا عليه و بدا معاويه فقال: انى اجلكما و ارفع قدركما عن المسامر بالليل و لا سيما انت يا ابا محمد فانك ابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و سيد شباب اهل الجنة فشكر الله، فلما استويا في مجلسهما و علم عمرو ان الحده ستقع به قال: و الله لا بد ان اقول فان قهرت فسبيل ذلك و ان قهرت اكون قد ابتدأت. فقال: يا حسن انا تفاوضنا فقلنا: ان رجال بنى اميه اصبر عند اللقاء و امضى في الوغى، و اوفى عهدا، و اكرم خيما، و امنع لماوراء ظهورهم من بنى عبدالمطلب. ثم تكلم مروان فقال: و كيف لا تكون كذلك و قد قارعناكم فغلبناكم و حاربناكم فملكناكم، فان شئنا عفونا و ان شئنا بطشنا. ثم تكلم زياد فقال: ما ينبغي لهم ان ينكروا الفضل

لاهلهم و يجحدوا الخير في مطانه، نحن اهل الحمله في الحروب و لنا الفضل على سائر الناس قديما و حديثا فتكلم الحسن (ع) فقال: ليس من العجز ان يصمت الرجل عند ايراد الحجه، ولكن من الافك ان ينطق الرجل بالخنا و يصور الباطل بصوره الحق يا عمرو افتخارا بالكذب و جراه على الافك! ما زلت اعرف مثالبك الخبيثه ابديها مره و امسك عنها اخرى فتابى الا انهما كا في الضلاله اتذكر مصاييح الدجى و اعلام الهدى و فرسان الطراد و حتوف الاقران و ابناء الطعان و ربيع الضيفان و معدن النبوه و مهبط العلم و زعمتم انكم احمى لماوراء ظهوركم و قد تبين ذلك يوم بدر حين نكصت الابطال و تساورت الاقران و اقتحمت الليوث و اعتركت المنيه و قامت رحاوها على قطبها و فرت عن نابها و طار شرار الحرب فقلنا رجالكم و من النبي (صلى الله عليه و آله) على ذرايكم فكنتم لعمري في هذا اليوم غير ما نعين لماوراء ظهوركم من بنى عبدالمطلب!. ثم قال: و اما انت يا مروان فما انت و الا كثار في قريش و انت طليق و ابوك طريد ينقلب من خزايه الى سوته و لقد جى بك الى اميرالمومنين فلما رأت الضرغام قد دميت برائته و اشتبكت انيابه كنت كما قال: ليث اذا سمع الليوث زئيره بصبصن ثم قذفن بالابعار و يروى رمين بالابعار.

فلما من عليك بالعفو و ارحى خناقك بعد ما ضاق عليك و غصصت بريقك لا تقعد معنا مقعد اهل الشكر ولكن تساونا و تجارينا و نحن ممن لا يدر كنا عار و لا يلحقنا خزايه!. ثم التفت الى زياد فقال: و ما انت يا زياد و قريشا لا اعرف لك فيها اديما صحيحا و لافرعنا نابتا و لا قديما ثابتا و لا منبئا كريما بل كانت امك بغيا تداولها رجال قريش و فجار العرب فلما ولدت لم تعرف لك العرب و الدافاد عاك هذا- يعنى معاويه- بعد ممات ابيه، مالك افتخار تكفيك سميته و يكفيننا رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ابن علي بن ابي طالب سيد المومنين الذى لم يرتد على عقبيه، و عمى حمزه سيد الشهداء و جعفر الطيار و انا و اخى سيدا شباب اهل الجنة! ثم التفت الى ابن عباس فقال: يا ابن العم انما هى بغاث الطير انقص عليها اجل، فاراد ابن عباس ان يتكلم فاقسم عليه معاويه ان يكف فكف ثم خرجا. فقال معاويه: اجاد عمر و الكلام لولا ان حجته دحضت و تكلم مروان لولا

انه نكص. ثم التفت الى زياد وقال: ما دعاك الى محاورته؟ ما كنت الا كالحجل في كف البازي، فقال افاخر رجلا رسول الله (صلى الله عليه و آله) جده و هو سيد من مضي و من بقى و امه فاطمه الزهراء السواء، فقال عمرو: لقد ابقى عليك ولكنه طحن مروان طحن الرحي بثفا لها يابي

الا-الاغراء بيننا و بينهم، لا جرم و الله لا شهدت مجلسا يكو نان فيه الا كنت معهما على من فاخر هما. فخلا ابن عباس بالحسن فقبل بين عينيه و قال: افديك يا ابن عم، و الله ما ازل بحرك يزخرو انت تصول حتى شفيتني من اولاد البغايا. ثم ان الحسن (ع) غاب اياما ثم رجع حتى دخل على معاويه و عنده عبدالله بن الزبير، فقال معاويه: يا ابامحمدانى اظنك تعبا نصبا فات المنزل فارح نفسك فيه، فقام الحسن (ع) فلما خرج قال معاويه لعبدالله بن الزبير: لو افتخرت على الحسن فانك ابن حوارى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ابن عمته، و لايبك فى الاسلام نصيب وافر، فقال ابن الزبير: اناله! فرجع و هو يطلب ليله الحجج فلما اصبح دخل على معاويه و جاء الحسن (ع) فحياء معاويه و ساله عن مبيه فقال: خير مبيت و اكرم مستفاض، فلما استوى فى مجلسه قال ابن الزبير: لولا- انك حوار فى الحرب غير مقدم ما سلمت لمعاويه الامر و كنت لاتحتاج الى اختراق السهوب و قطع المفاوز تطلب معروفه و تقوم ببابه، و كنت حريا ان لاتفعل ذلك و انت ابن على فى باسه و نجدته، فما ادرى ما الذى حملك على ذلك اضعف راي ام و هن نحيزه، فما اظن لك مخرجا من هاتين الخلتين، اما و الله لو استجمع لك لعلمت انى ابن الزبير وانى لا انكص عن الابطال و كيف لا اكون كذلك و جدتى صفيه بنت عبدالمطلب، و ابى الزبير حوارى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و اشد الناس باسا و اكرمهم حسبا فى الجاهليه و اطوعهم لرسول الله (صلى الله عليه و آله). فالتفت اليه الحسن (ع) و قال: اما و الله لولا ان بنى اميه تنسبني الى العجز عن المقال لكففت عنك تهاونا، ولكن سابين ذلك لك لتعلم انى لست بالعى و لا كليل اللسان، اياى تعير و على تفتخر و لم يكن لجدك بيت فى الجاهليه و لا مكرمه فزو جته جدتى صفيه بنت عبدالمطلب، فبذخ على جميع العرب بها و شرف بمكانها، فكيف تفاخر من هو من القلاده واسطتها و من الاشراف سادتها نحن اكرم اهل الارض زندا، لنا الشرف الثاقب و الكرم الغالب. ثم تزعم انى سلمت الامر لمعاويه فكيف يكون ذلك و يحك كذلك و انا ابن اشجع العرب، و قد و لدتنى فاطمه سيده نساء العالمين و خير الاماء؟ لم افعل ذلك و يحك جبا و لا ضعفا ولكنه بايعنى مثلك و هو يطلبنى بيره و يدا جينى الموده و لم اثق بنصرته لانكم اهل بيت غدر، و كيف لا يكون كما اقول، و قد بايع ابوك اميرالمومنين ثم نكث بيعته و نكص على عقبه و اختدع حشيه من حشايا رسول الله (صلى الله عليه و آله) ليضل بها الناس، فلما دلف نحو الاعداء و راي بربق الاسنه قتل مضيعة لا ناصر له و اتى بك اسيرا قد وطئتكم الكماه باظلافها و الخيل بسنابكها و اعتلاك الاشر فغصصت بريقك و اقيعت على عقبيك كالكلب اذا احتوشته الليوث، فنحن و يحك نور البلاد و املاكها و بنا تفخر الامه و الينا تلقى مقاليد الازمه، انصول و انت تختدع النساء ثم تفتخر على بنى الانبياء؟ لم تزل الاقاول منا مقبوله و عليك و على ابيك مردوده، دخل الناس فى دين جدى طائعين و كارهين، ثم بايعوا اميرالمومنين (عليه السلام) فسار الى ابيك و طلحه حين نكثا البيعه و خدعا عرس رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقتل ابوك و طلحه و اتى بك اسيرا، فبصبصت بذنبيك و نا شدته الرحم ان لا يقتلك فعفا عنك، فانت عتاقه ابى و انا سيدك و سيد ابيك، فذق و بال امرك. فقال ابن الزبير: اعذر يا ابامحمد فانما حملنى على محاورتك هذا و احب الاغراء بيننا فهلا- اذا جهلت امسكت عنى فانكم اهل بيت سجيتمكم الحلم و العفو. فقال الحسن (عليه السلام): يا معاويه انظر هل اكيع عن محاوره احد؟ و يحك اترى من اى شجره انا والى من انتمى؟ انته قبل ان اسمك بميسم تتحدث به الركبان فى الافاق و البلدان. فقال ابن الزبير: هو لذلك اهل، فقال معاويه: اما انه قد شفى بلا بل صدرى منك ورمى

مقتلك فصرت كالحجل فى كف البازى يتلاعب بك اراد فلا اراك تفتخر على احد بعدها. و ذكروا ان الحسن بن على (عليه السلام) دخل على معاويه فقال متمثلا: فيم الكلام و قد سبقت مبرزا سبق الجواد من المهدي و المقيس فقال معاويه: اياى تعنى؟ اما و الله لانبئنك بما يعرفه قلبك و لا ينكره جلساوك: انا ابن بطحاء مكه، انا ابن اجودها جودا و اكرمها جدودا و اوفاهها عهدودا، انا ابن من ساد قريشا ناشئا و كهلا. فقال الحسن (عليه السلام): اجل اياك اعنى افعلى تفتخر يا معاويه؟ انا ابن ماء السماء و و عروق الثرى و ابن من ساد اهل الدنيا بالحسب الثابت و الشرف الفائق و القديم السابق، انا ابن من رضاه رضى الرحمن و سخطه الرحمن، فهل لك اب كابى و قديم كقديمى؟ فان قلت: لا-تغلب، و ان قلت: نعم تكذب. فقال ممعاويه: اقول لا- تصديقا لقولك، فقال الحسن: الحق ابلج ما تخون سيبله و الصدق يعرفه ذو و الالباب و قال معاويه ذات يوم و عنده اشرف الناس من قريش و غيرهم: اخبرونى بخير الناس ابا و اما و عما و عمه و خالا و خاله و جدا و جده، فقام مالك بن العجلان فاوما الى الحسن فقال: هاهوذا ابوه على بن ابى طالب رضوان الله عليهم و امه فاطمه بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و عمه جعفر الطيار فى الجنان، و عمته ام هانىء بنت ابى طالب، و خاله القاسم ابن رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و خالته بنت رسول الله زينب و جده رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و جدته خديجه بنت خويلد. فكست القوم و نهض الحسن، فاقبل عمرو بن العاص على مالك فقال: احب بنى هاشم حملك على ان تكلمت بالباطل؟ فقال ابن العجلان: ما قلت الا حقا و ما احد من الناس يطلب مرضاه مخلوق بمعصيه الخالق الا لم لم يعط امنيته فى دنياه و ختم له بالشقاء فى آخرته، بنوهاشم انضرهم عودا و اوراهم زندا، كذلك يا معاويه؟ قال: اللهم نعم. قيل: و استاذن الحسن بن على (عليه السلام) على معاويه و عنده عبدالله بن جعفر و عمرو ابن العاص، فاذن له، فلما اقبل قال عمرو: قد جائكم الافه العيبى الذى كان بين لحييه عبله، فقال عبدالله بن جعفر: مه فو الله لقد رمت صخره ململمه تنحط عنها السيوال و تقصر دونها الوعول و لا تبلغها السهام، فايالك و الحسن اياك، فانك لا تزال راتعا فى لحم رجل من قريش و لقد رميت فما برح سهمك و قدحت فما اورى زندك. فسمع الحسن الكلام فلما اخذ الناس مجالسهم قال: يا معاويه لا يزال عندك عبد راتعا فى لحوم الناس، اما و الله لوشئت ليكونن بيننا ما تتفاقم فيه الامور و تخرج منه الصدور ثم انشا يقول: اتامر يا معاوى عبد سهم بشتى و الملا منا

شهود اذا اخذت مجالسها قريش فقد علمت قريش ما تريد قصدت الى تشتمنى سفاها لضغن ما يزول و ما يبىد فما لك من اب كابى تسامى به من قد تسامى او تكيد و لا جد كجدى يا ابن هند رسول الله ان ذكر الجدود و لا ام كامى من قريش اذا ما يحصل الحسب التليد فما مثلى تهكم يا ابن هند و لا مثلى تجاريه العبيد فمهلا لا تهج منا امورا يشيب لها معاويه الوليد و ذكروا ان عمرو بن العاص قال لمعاويه ذات يوم: ابعث الى الحسن بن على فمره ان يخطب على المنبر فلعله يحصر فيكون ذلك مما نعيه به، فبعث اليه فاصعده المنبر و قد جمع له الناس فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: يا ايها الناس من عرفنى فانا الذى يعرف و من لم يعرفنى فانا الحسن بن على بن ابى طالب ابن عم النبى (صلى الله عليه و آله)، انا ابن البشير النذير السراج المنير انا ابن من بعث رحمه للعالمين و سخطا للكافرين، انا ابن من بعث الى الجن و الانس، انا المستجاب الدعوه، انا ابن الشفيح المطاع، انا ابن اول من ينفذ راسه من التراب، انا ابن اول من يقرع باب الجنة، انا ابن من قاتلت معه الملائكه و نصر بالربع من مسيره شهره، فافتن فى هذا الكلام و لم يزل حتى اظلمت الدنيا على معاويه فقال: يا حسن قد كنت تر الان تكون خليفه و لست هناك. فقال الحسن: انما الخليفه من سار بسيره رسول الله (صلى الله عليه و آله) و عمل بطاعه الله و ليس الخليفه من دان بالجور و عطل السنن و اتخذ الدنيا ابا و اما، ولكن ذاك ملك اصاب ملكا يمتع به قليلا و كان قد انقطع عنه و استعجل لذته و بقيت عليه تبعته فكان كما قال الله عز و جل: و ان ادري لعله فتنه لكم و متاع الى حين ثم انصرف. فقال معاويه لعمرو: و الله ما اردت الا هتكى،

ما كان اهل الشام يرون ان احدا مثلى حتى سمعوا من الحسن ما سمعوا. قيل: و قدم الحسن بن علي رضوان الله عليه على معاويه فلما دخل عليه و جد عنده عمرو بن العاص و مروان بن الحكم و المغيره بن شعبه و صننا ديد قومه و وجوه اليمن و اهل الشام: فلما نظر اليه معاويه اقعده على سريره و اقبل عليه بوجهه يريه السرور بمقدمه، فلما نظر مروان الى ذلك حسده و كان معاويه قال لهم: لا تحاوروا هذين الرجلين فلقد قلداكم العار و فضحاكم عند اهل الشام- يعنى الحسن بن علي (عليه السلام)، و عبدالله بن العباس. فقال مروان: يا حسن لولا حلم الميرالمومنين و ما قد بنى له آباؤه الكرام من المجد و العلاء ما اقعديك هذا المقعد و لقتلك و انت له مستوجب بقودك الجماهير فلما احسست بنا و علمت ان لطاقه لك بفرسان

اهل الشام و صننا ديد بنى اميه اذعنت بالطاعه و احتجرت بالبيعه و بعثت تطلب الامان، اما و الله لولا- ذلك لا ريق دمك، و علمت انا نعطي السيوف حقه عند الوغى، فاحمد الله اذا بتلاك بمعاويه فعفا عنك بحمله ثم صنع بك ما ترى. فنظر اليه الحسن فقال: و يحك يا مروان لقد تقلدت مقاليد العار فى الحروب عند مشاهدتها و المخاذله عند مخالطتها، نحن- هبلتك الهوابل- لنا الحجج البوالغ و لنا ان شكرتم عليكم النعم السوابغ، ندعوكم الى النجاه و تدعوننا الى النار فشتان ما بين المنزلتين، تفخر بنى اميه و تزعم انهم صبر فى الحروب اسد عند اللقاء- ثكلتك امك- اولئك البهاليل الساده و الحماء الذاده و الكرام القاده بنوعبدالمطلب، اما و الله لقد رايتهم و جميع فى هذا البيت ما هالتهم الاهوال و لم يحدوا عن الابطال كالليوث الضاريه الباسله الحنقه، فعندها وليت هاربا و اخذت اسيرا فقلدت قومك العار لانك فى الحروب خوار، اوراق دمي زعمت؟ افلا ارقى دم من و ثب على عثمان فى الدار فذبحه كما يذبح الجمل و انت تنغو نغاء النعجه و تنادى بالويل و الثبور كالامه اللكعاء، الا دفعت عنه بيد او ناضلت عنه بسهم؟ لقد ارتعدت فرائصك و غشى بصرك فاستغثت بى كما يستغيث العبد بربه، فانجينك من

القتل و منعتك منه ثم تحت معاويه على قتلى و لورام ذلك معك لذبح كما ذبح ابن عفان، انت معه اقصر يدا و اضيق باعا اجبن قلبا من ان تجسر على ذلك، ثم تزعم انى ابتليت بحلم معاويه اما و الله لهو اعرف بشانه و اشكر لما و ليناه هذا الامر فمتى بداله فلا يغضين جفنه على القذى معك، فو الله لا تخن اهل الشام بجيش يضيق عنها فضاوها، و يستاصل فرسانها ثم لا ينفحك عند ذلك الهرب و الروغان و لا يرد عنك الطلب تدريجك الكلام فحن ممن لا يجهل آباونا القدماء الاكابر و فروعنا الساده الاخيرار، انطق ان كنت صادقا. فقال عمرو: ينطق بالخنى و تنطق بالصدق ثم انشا يقول: قد يضطر العير و المكواه تاخذه لا يضطر العير و المكواه فى النار ذق و بال امرك يا مروان، و اقبل عليه معاويه فقال: قد نهيتك عن هذا الرجل و انت تابى الا انهما كافيا لا يعينك، اربع على نفسك فليس ابوك كايه و لا انت مثله، انت ابن الطريد الشريد و هو ابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) الكريم ولكن رب باحث عن حتفه و حافر عن مديته، فقال مروان: ارم من دون بيضتك و قم بحجه عشيرتك، ثم قال لعمرو: طعنك ابوه فوقيت نفسك بخصييك فلذلك تحذره و قام مغضبا فقال معاويه: لا تجار البحور فتغمرك، و لا الجبال فتبهرك و استرح من الاعتذار. قيل: و لقي عمرو بن العاص الحسن بن علي (عليه السلام) فى الطواف فقال: يا حسن ازعمت ان الدين لا يقوم الا بك و بابيك؟ فقد رايت جل و عز اقامه بمعاويه فجعله راسيا بعد ميله و بينا بعد خفائه، افرضى الله قتل عثمان ام من الحق ان تدور بالبيت كما يدور الجمل بالطحين؟ عليك ثياب كعرقىء البيض و انت قاتل عثمان، و الله انه لا لم للشعث و اسهل للوعث ان يوردك معاويه حياض ابيك. فقال الحسن (عليه السلام): ان لاهل النار علامات يعرفون بها و هى الالحاد لاولياء الله و الموالاه لاعداء الله، و الله انك لتعلم ان عليا (ع) لم يترتب فى الامر و لم يشك فى الله طرفه عين، و ايم الله لتنتهين يا ابن ام عمرو اولاه- قرعن جبينك بكلام تبقى سمته عليك ما حبيت، فايك و الا-براز على فانى من قد عرفت لست بضيف

الغمزه، ولا- بهش المشاشه، ولا- بمرىء الماكله، و انى من قريش كاوسط القلاده، يعرف حسبس و لا ادعى لغير ابى، و قد تحاكت فيك رجال قريش فغلب عليك الامهم نسبا و اظهرهم لعنه، فايالك عنى فانك رحبس، و انما نحن بيت الطهاره، اذهب الله عنا الرحبس و طهرنا تطهيرا. قيل: و اجتمع الحسن بن على (عليه السلام) و عمرو بن العاص، فقال الحسن (ع) قد علمت قريش باسرها انى منها فى عز ارومتها لم اطبع

على ضعف و لم اعكس على خسف، اعرف بشبهى و ادعى لابي. فقال عمرو: قد علمت قريش انك من اقلها عقلا و اكثرها جهلا، و ان فيك خصالا لو لم يكن فيك الا واحده منهن لشملك خزيتها كما شمل البياض الحالك، لعمر الله لتنتهين عما اراك تصنع اولاً كبسن لك حافه كجلد العائط ارميك من خللها باحر من وقع الاثافى اعرك منها اديمك عرك السلعه، فانك طالما ركبت صعب المنحدر و نزلت فى اعراض الوعر التماسا للفرقه و ارصادا للفتنه و لن يزيدك الله فيها الا فظاعه. فقال الحسن: اما و الله لو كنت تسمو بحسبك و تعمل برايك ما سلكت فح قصد و لا حلت راييه مجد، و ايم الله لو اطاعنى معاويه لجعلك بمنزله العدو الكاشح فانه طالما طويت على هذا كشحك و اخفيت فى صدرك و طمح بك الرجاء الى الغايه القصى التى لا يورق بها غصنك و لا يخضر لها مرعاك، اما و الله ليوشكن يا ابن العاص ان تقع بين لحي ضرغام من قريش قوى متمنع فروس ذى لبد يضغطك ضغط الرحي للجب لا- ينجيك منه الروغان اذا التقت حلقنا البطان. انتهى ما ابه البيهقى فى المحاسن و المساوى فى المقام. و فى محاسن البرقى: قال عمرو بن العاص للحسين (عليه السلام): ما بال اولادنا اكثر من اولادكم؟ فقال (عليه السلام): بغاث الطير اكثرها فراخا و ام الصقر مقله

نزور فقال: ما بال الشيب الى شواربنا اسرع منه الى شواربكم؟ فقال (عليه السلام): ان نساءكم نساء بخره فاذا دنا احدكم من امراته نهكته فى وجهه فشاب منه شاربه فقال: ما بال لحاكم اوفر من لحائنا؟ فقال (عليه السلام): و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه و الذى خبث لا- يخرج الا- نكدا، فقال معاويه (عليه السلام) بحقى عليك الاين سكت فانه ابن على بن ابى طالب (عليه السلام): ان عادت الغرب عدنا له و كانت النعل لها حاضره قد علم العقب و استيقنت ان لا لها دنيا و لا آخره و روى ابن شهر اشوب و غيره عن ابان الاحمر ان شريك بن الاعور دخل على معاويه، فقال له معاويه: و الله انك لشريك و ليس لله لشريك و انك لابن الاعور و البصير خير من الاعور، و انك لدميم، و الجيد خير من الدميم فكيف سدت قومك؟ فقال له شريك: انك لمعاويه و ما معاويه الا كلبه عوت و استعوت الكلاب، و انك لابن صخر و السهل خير من الصخر، و انك لابن حرب و السلم خير من الحرب و انك لابن اميه و ما اميه الا امه صغرت فاستصغرت فكيف صرت امير المؤمنين؟ فعضب معاويه و خرج شريك و هو يقول: ايشتمنى معاويه بن صخر و سيفى صارم و معى لسانى فلا تبسط علينا يا ابن هند لسانك ان بلغت ذرى الامانى و ان تك للشقاء لنا اميرا فانا لا

نقر على الهوان و ان تك فى اميه من ذراها فانا فى ذرى عبد المدان و روى ان معاويه ارسل اليه هديه منها حلواء، يريد بذلك استمالته و صرفه عن حب على بن ابى طالب (ع)، فدخلت ابنه صغيره له خماسى او سداسى عليه فاخذت لقمه من تلك الحلواء و جعلتها فى فمها، فقال لها ابوالاسود يا بنتى القيه فانه سم هذه حلواء ارسلها الينا معاويه ليخدعنا عن امير المؤمنين (عليه السلام) و يردنا عن محبه اهل البيت، فقالت الصبيه: قبحه الله يخدعنا عن السيد المطهر بالشهد المزعر تبا لمرسله و آكله فعالجت نفسها حتى قاتت ما اكلتها ثم قالت: ابا لشهد المزعر يا ابن هند نيع عليك احسابا و دينا معاذ الله كيف يكون هذا و مولانا امير المؤمنين و يشبه هذا ما روى انه دخل ابوامامه الباهلى على معاويه فقر به و ادناه ثم دعى بالطعام فجعل يطعم ابامامه بيده، ثم اوسع راسه

و لحيته طيبا بيده و امرله ببيدره من دنانير فدفعها اليه، ثم قال: يا ابا امامه بالله انا خير ام على بن ابي طالب؟ فقال ابوامامه: نعم و لا كذب و لو بغير الله سالتني لصدقت على و الله خير منك و اكرم و اقدم اسلاما و اقرب الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) قرابه و اشد في المشركين نكايه و اعظم عند الامه عناء، اتدري من على يا معا

ويه؟ ابن عم رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و زوج ابنته سيده نساء العالمين، و ابوالحسن و الحسين سيدي شباب اهل الجنة، و ابن اخي حمزه سيد الشهداء، و اخو جعفر ذي الجناحين، فاين تقع انت من هذا يا معاويه؟ اظننت اني يا ساخيرك على (عليه السلام) بالطافك و طعامك و عطائك فادخل اليك مومنا، و اخرج منك كافرا بئسما سولت لك نفسك يا معاويه ثم نهض و خرج من عنده فابتعه بالمال، فقال: لا و الله لا اقبل منك دينارا واحدا. قال تقى الدين ابوبكر بن على الحموى في ثمرات الاوراق في المحاضرات: قلت: و اما الاجوبه الهاشميه و بلاغتها فهي في المحل الارفع، فمن ذلك انه اجتمع عند معاويه عمرو بن العاص و الوليد بن عقبه و عتبه بن ابي سفيان و المغيره بن شعبه فقالوا: يا اميرالمومنين ابعث لنا الى الحسن بن على فقال لهم: فيم؟ فقالوا: كن نوبخه و تعرفه ان اباه قتل عثمان فقال لهم: انكم لاتتصفون منه و لاتقولون شيئا الا كذبكم الناس، و لايقول لكم شيئا ببلاغته الا صدقه الناس فقالوا: ارسل اليه فاناسنكفيك امره فارسل اليه معاويه فلما حضر قال: يا حسن اني لم ارسل اليك ولكن هولاء ارسلوا اليك فاسمع مقالتهم و اجب و لا تحرمني. فقال الحسن (ع) فليتكلموا و نسمع، فقام عمرو بن العاص فحمد الله و اثنى عليه قال: هل تعليم يا حسن ان اباك اول من اثار الفتنة و طلب الملك فكيف رايت صنع الله به؟ ثم قال الوليد بن عقبه بن ابي معيط فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: يا بنى هاشم كنتم اصهار عثمان بن عفان فنعم الصهر كان يفضلكم و يقربكم ثم بغيتم عليه فقتلتموه و لقد اردنا يا حسن قتل ابيك فانقذنا الله منه و لو قتلناه بعثمان ما كان علينا من الله ذنب. ثم قال عتبه فقال: تعلم يا حسن ان اباك بغى على عثمان فقتله حسدا على الملك و الدنيا فسلبها، و لقد اردنا قتل ابيك حتى قتله الله تعالى. ثم قام المغيره بن شعبه فكان كلامه كله سبا لعلی و تعظيما لعثمان. فقام الحسن (ع) فحمد الله تعالى و اثنى عليه و قال: بك ابدا يا معاويه لم يشتمني هولاء، ولكن انت تشتمني بغضا و عداوه و خلافا لجدي (ص)، ثم التفت الى الناس و قال: انشدكم الله اتعلمون ان الرجل الذى شتمه هولاء كان اول من آمن بالله و صلى القبليين، و انت يا معاويه يومئذ كافر تشرك بالله، و كان معه لواء النبى (صلى الله عليه و آله) يوم بدر، و مع معاويه و ابيه لواء المشركين. ثم قال: انشدكم الله و الاسلام، اتعلمون ان معاويه كان يكتب الرسائل لجدي (ص) فارسل اليه يوما فرجع الرسول و قال: هو يا كل، فرد الرسول اليه ثلاث مرات كل ذلك و هو يقول: هو يا كل، فقال النبى (صلى الله عليه و آله): لا اشبع الله بطنه، اما تعرف ذلك في بطنك اما تعرف ذلك في بطنك يا معاويه؟ ثم قال: و انشدكم الله، اتعلمون ان معاويه كان يقود كان يقود بابيه على جمل و اخوه هذا يسوقه، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله). لعن الله الجميل و قائده و راکبه و سائقه هذا كله لك يا معاويه. و اما انت يا عمرو فتنازع فيك خمس من قريش فغلب عليك شبه الامهم حسبا و شرهم منصبا ثم قمت وسط قريش فقلت: اتى شانى محمد فانزل الله على نبيه (صلى الله عليه و آله): ان شانئك هو الابتر، ثم هجوت محمدا (صلى الله عليه و آله) بثلاثين بيتا من الشعر فقال النبى (صلى الله عليه و آله): اللهم انى لا احسن الشعر ولكن العن عمرو بن العاص بكل بيت لعنه ثم انطلقت الى النجاشى بما عملت و عملت فاكذبك الله و ردك خائبا فانت عدو بنى هاشم فى الجاهليه و الاسلام فلم نلمك على بغضك و اما انت يا ابن ابي معيط، فكيف الومك على سبك لعلی و قد جلد ظهرک فى الخمر ثمانين سوطا، و قتل اباك صبرا بامر جدی، و قتله جدی بامر ربی، و لما قدمه للقتل من المصيبه يا محمد، فقال: لهم النار فلم يكن لكم عن النبى (صلى الله عليه و آله) الا النار، و لم يكن لكم عند على غير السيف و السوط. و اما انت يا عتبه فكيف تعد احدا بالقتل لم لاقتلت الذى وجدته فى فراشك

مضاجعا لزوجتك ثم امسكتها بعد ان بغت. و اما انت يا اعور ثقيف ففى اى ثلاث تسب عليا؟ افى بعده من رسول الله صلى الله عليه و آله؟ ام فى حكم جائر؟ ام فى رغبه فى الدنيا؟ فان قلت شيئا من ذلك فقد كذبت اكذبك الناس، و ان زعمت ان عليا قتل عثمان فقد كذبت و اكذبك الناس، و اما وعيدك فانما مثلك كمثل بعوضه وقفت على نخله فقالت لها: استمسكى فانى اريد ان اطير، فقالت لها النخلة: ما عملت بوقوفك فكيف يشق على طيرانك و انت فما شعرنا بعداوتك فكيف يشق علينا سبك، ثم نفض ثيابه و قام، فقال لهم معاويه: الم اقل لكم لاتصنعون منه، فو الله لقد اظلم على البيت حتى قام فليس فيكم بعد اليوم خير. انتهى قال سبط ابن الجوزدى فى التذكرة: قال اهل السير و لما سلم الحسن الامر الى معاويه اقام يتجهز الى المدينة فاجتمع الى معاويه رهط من شيعته منهم عمرو ابن العاص و الواليد بن عقبه و هو اخو عثمان بن عفان لأمه و كان على (عليه السلام) قد جلده فى الخمر و عتبه و قالوا: نريد ان تحضر الحسن على سبيل الزيارة لنخجله قبل مسيره الى مدينة فنها هم معاويه و قال: انه السن بنى هاشم فالحوا عليه فارسل (الى) الحسن فاستزاره فلما حضر شرعوا فتننا و لوا عليا (ع) و الحسن ساكت فلما فرغوا حمد الح الا لله و اثنى عليه و صلى على رسوله (صلى الله عليه و آله) قال: ان الذى اشترم اليه قد صلى الى القبليتين و بايع البيعتين و انتم بالجميع مشركون و بما انزل الله على نبيه كافرون، و انه حرم على نفسه الشهوات و امتنع على اللذات حتى انزل الله فيه (يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم) و انت يا معاويه ممن قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى حقه: اللهم لا تشبعه اولا اشبع الله بطنك، اخرجته مسلم عن ابن عباس. و بات اميرالمومنين يحرس رسول الله (صلى الله عليه و آله) من المشركين، و فداه بنفسه ليله الهجره حتى انزل الله فيه (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله) و وصفه بالايمان فقال (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا و المراد به اميرالمومنين و قال له رسول الله (صلى الله عليه و آله): انت منى بمنزله هارون من موسى و انت اخى فى الدنيا و الاخره، و انت يا معاويه نظر النبي (صلى الله عليه و آله) اليك يوم الاحزاب فراى اباك على جمل يحرض الناس على قتاله و اخوك يقود الجمل و انت تسوقه فقال: لعن الله الراكب و القائد و السائق، و ما قابله ابوك فى موطن الا- و لعنه و كنت معه، و لا-ك عمر الشام فخنثه، ثم و لا-ك عثمان فتربصت عليه و انت الذى كنت تنهى اباك عن الاسلام حتى قلت مخاطبا له: يا صخر لا تسلمن طوعا فتفضحنا

بعد الذين ببدر اصبحوا مزقا لا تركنن الى امر تقلدنا و الراقصات بنعمان به الحرقان و كنت يوم بدر و احد و الخندق و المشاهد كلها تقاتل رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قد علمت الفراش الذى ولدت عليه. ثم التفت الى عمرو بن العاص و قال: اما انت يا ابن النابغه فاد عاك خمسه من قريش غلب عليك الامهم و هو العاص و ولدت على فراش مشترك و فيك نزل (ان شائتك هو الابتر) و كنت عدو الله و عدو رسوله و عدو المسلمين و كنت اضمر عليهم من كل مشرك و انت القائل: و لا انثنى عن بنى هاشم بما اسطعت فى الغيب و المحضر و عن عائب اللات لا انثنى و لولا رضى اللات لم تمطر و اما انت يا وليد فلا الومك على بغض اميرالمومنين فانه قتل اباك صبرا و جلدك فى الخمر لما صليت بالمسلمين الفجر سكرانا و قلت ازيدكم و فيك يقول الحطيئه: شهد الحطيئه حين يلقى ربه ان الوليد احق بالعدر نادى و قد تمت صلاتهم ازيدكم سكرانا و ما يدرى ليزيدهم اخرى و لو قبلوا لات صلاتهم على العشر فاتوا اباه و لو قبلوا القرنت بين الشفع و الواتر حبسوا عنانك اذ جريت و لو تركوا عنانك لم تزل تجرى و سماك الله فى كتابه فاسقا، و سمى اميرالمومنين مومنا فى قوله: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون) و فيك يقول حسان بن ثابت و فى اميرالمومنين: انزل الله ذو الجلال علينا فى على و فى الوليد قرانا ليس من كان مومنا عمرك الله كمن كان فاسقا خوانا سوف يدعى الوليد بعد قليل و على الى الجزاء عيانا فعلى يجزى هناك جنانا و وليد يجزى هناك هوانا و اما انت يا عتبه فلا- الومك فى اميرالمومنين فانه قتل اباك يوم بدر و اشرك فى دم ابن عمك شيبه، و هلا

انكرت على من غلب على فراشك و وجدته نائما مع عرسك حتى قال فيك نصر بن حجاج: نبئت عتبه هياته عرسه لصدقه الهذلي من الحيان القا معها في الفراش فلم يكن فحلا- و امسك خشيه النسوان لا- تعتبن يا عتب نفسك حبا ان النسا حباثل الشيطان ثم نفض الحسن ثوبه و قام فقال معاويه: امرتكم امرا فلم تسمعوا له و قلت لكم لا- تبعن الى الحسن فجاى و رب الراقصات عشيه بركبائها يهوين من سره اليمن اخاف عليكم منه طول لسانه و بعد مداه حين اجراره الرسن فلما اتمت كنت فيكم كبعضكم و كان خطابي فيه غبنا من الغبن فحبسكم ما قال مما علمتم و حسبى بما القاه فى القبر و الكفن ثم قال سبط ابن الجوزي: تفسير غريب هذه الواقعة: قال الاصمعي و هشام ابن محمد الكلبي فى كتابه المسمى بالمثالب: و قد و قفت عليه معنى قول الحسن لمعاويه: قد علمت الفراش الذى ولدت عليه ان معاويه كان يقال انه من اربعة من قريش: عماره بن الواليد بن المغيرة المحزومي، و مسافر بن ابي عمرو و ابي سفيان و العباس بن عبدالمطلب و هولاء كانوا ندماء ابي سفيان و كان كل منهم يتهم بهند فاما عماره بن الواليد كان من اجمل رجالات قريش و هو الذى شى به عمرو بن العاص الى النجاشى فدعى الساحر فنفت فى احليله فهام مع الوحش و كانت امراه النجاشى قد عشقته. و اما مسافر بن ابي عمرو فقال الكلبي: عامه الناس على ان معاويه منه لانه كان اشد الناس حبا لهند فلما حملت هند بمعاويه خاف مسافر ان يظهر انه منه فهرب الى ملك الحيره و هو هند بن عمرو فاقام عنده، ثم ان اباسفيان قدم الحيره فلقية مسافر و هو مريض من عشقه لهند و قد سقى بطنه فساله عن اهل مكة فاخبره و قيل: ان اباسفيان تزوج هنداً بعد انفصال مسافر عن مكة فقال ابوسفيان انى تزوجت هنداً بعدك فازداد مرضه و جعل يذوب فوصف الكى فاحضروا المكاوى و الحجام فيبنا الحجام يكويه اذ حبق الحجام فقال مسافر: قد يحبق (قد يضطرط خ ل) العير و المكواه فى النار فسارت مثلا ثم مات مسافر من عشقه لهند. و ذكر هشام بن محمد الكلبي ايضا فى كتاب المثالب و قال: كانت هند من المغيلمات و كانت الى السودان من الرجال فكانت اذا ولدت ولدا اسود قتله قال: و جرى بين يزيد بن معاويه و بين اسحاق بن طابه بن عبيد كلام بين يدي معاويه و هو خليفه فقال يزيد لاسحاق ان خيرا لك ان يدخل بنو حرب كلهم الجنه اشار يزيد الى ان ام اسحاق قال معاويه ليزيد: كيف تشاتم الرجال قبل ان تعلم ما يقال فيك قال: قصدت شين اسحاق قال: و هو كذلك ايضا قال: و كيف؟ قال: اما علمت ان بعض قريش فى الجاهليه يزعمون انى للعباس فسقط فى يدى يزيد. و قال الشعبى: و قد اشار رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى هند يوم فتح مكة بشىء من هذا فانما لما جاءت تباعه و كان قد اهدردمها فقالت: على ما اباعك؟ فقال: على ان لا تزنين، فقالت: و هل تزنى الحره؟ فعرفها رسول الله (صلى الله عليه و آله) فنظر الى عمر فتبسم. و اما قوم الحسن (ع) لعرو بن العاص: ولدت على فراش مشترك فذكر الكلبي ايضا فى المثالب قال: كانت النابغه ام عمرو بن العاص من البغايا اصحاب الريات بمكة فوقع عليها العاص بن وائل فى عده من قريش منهم ابولهب و اميه بن خلف و هشام بن المغيرة و ابوسفيان بن حرب فى طهر واحد. قال ابن الكلبي: و كان الزناه الذين اشتهروا بمكة جماعه منهم هولاء المذكرون، و اميه بن عبدالشمس، و عبدالرحمن بن الحكم بن ابي العاص اخو مروان بن الحكم، و عتبه بن ابي سفيان اخو معاويه، و عقبه بن ابي معيط فلما حملت النابغه بعمرو تكلموا فيه فلما وضعته اختصم فيه الخمسه الذين ذكرناهم كل واحد يزعم انه ولده و الب عليه العاص بن وائل و ابوسفيان بن حرب كل واحد يقول: و الله انه منى فحكما النابغه فاخترت العاص فقالت: هو منه، فقيل لها ما حملك على هذا و ابوسفيان اشرف من العاص؟ فقالت: هو كما قلت الا انه رجل شحيح، و العاص جواد ينفق على بناتى، و ابوسفيان لا- ينفق عليهن و كان لها بنات. و اما قول الحسن (ع) للوليد بن عقبه: و جلدك على فى الخمر، فذكر ارباب السير قاطبه: ان عثمان بن عفان ولى الوليد بن عقبه الكوفه سنه ست و عشرين و كان الوليد مدمنا على شرب الخمر و كان يجلس على الشراب و عنده ندماه و مغنوه طول الليل الى الفجر فاذا اذنه المودن بصلاه الفجر خرج سكرانا فصلى بهم فخرج يوما فى غلاله لايدرى اين هو فتقدم الى المحراب فصلى بهم الفجر اربعا و قال: ازيكم؟ فقال: له عبدالله بن مسعود: مازلنا

معك في زياده منذ اليوم، و لما سجد قال في سجوده: اشرب و اسقني، فناداه عتاب بن غيلان الثقفي: سقاك الله المهل و من بعثك اميرا علينا، ثم حصبه و حصبه اهل المسجد، فدخل الوليد القصر و هو يترنح فنام في سريره، فهجم عليه جماعه منهم ابو جندب بن زهير الاسدي و ابن عوف الازدي و غيرهما و هو سكران لا- يعى فايقظوه فلم يتبه، ثم قاء عليهم الخمر فزرعوا خاتمه من يده و خرجوا من فورهم الى المدينه، فدخلوا على عثمان فشهدوا على الوليد انه شرب الخمر، الذي كنا نشر به في الجاهليه فبرهما و نال منها فخرجا من عنده فدخلوا على علي (عليه السلام) و اخبراه بالقصه، فدخل على عثمان فقال له: فماتري؟ فقال: تبعث الى الفاسق فتحضره فان قامت عليه البنيه حددته فارسل الى الوليد فاحضره فشهدوا عليه و لم يكن له حجه فرمى عثمان السوط الى علي (عليه السلام) و قال له: حده فقال علي لولده الحسن: قم فحده، فامتنع الحسن (ع) و قال: يتولى حارها من تولى قارها و القر البرد و معناه يتولاه و الى الامر، فقال لعبدالله بن جعفر: قم فاجلده فامتنع فلما آهم لا يفعلون توقيا لعثمان اخذ السوط و دنى من الوليد فسبه الوليد فقال له عقيل بن ابي طالب: يا فاسق ما تعلم من انت الست علجا من اهل صفوريه قريه بين عكا و اللجون من اعمال الاردن كان ابوك يهوديا منها فجعل الوليد يحيد عن علي فاخذه فضر به الارض فقال له عثمان: ليس لك ذلك فقال: بلى و شر من ذلك اذ فسق ثم يمتنع ان يوخذ منه حق الله تعالى ثم جلده اربعين. و قد اخرج احمد في المسند معنى هذا فقال: حدثنا يزيد بن هارون، ثنا سعيد بن ابي عرويه، عن عبدالله بن الداناج، عن حصين بن المنذر بن الحرث بن و عله قال: لما قال علي (عليه السلام) للحسن: قم فاجلده، قال: و فيم انت و ذاك فقال علي (عليه السلام): بل عجزت و وهت قم يا عبدالله بن جعفر فاجلده، فقام فجلده و علي (عليه السلام) يعد حتى بلغ اربعين، قال: امسك، ثم قال: جلد رسول الله (صلى الله عليه و آله) في الخمر اربعين، و ضرب ابوبكر اربعين، و ضربها عمر صدرا من خلافته، ثم اتم ثمانين و كل سنته. فان قيل: فقد روى احمد في المسند ايضا عن علي (عليه السلام) انه قال: ما من رجل اقامت عليه حدا فمات فاجد في نفسى منه الا صاحب الخمر فانه لومات لو ديته لان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يسنه و اخرجاه في الصحيحين فكيف تقول: و كل سنته؟ قلنا: لا خلاف ان النبي (صلى الله عليه و آله) ضرب في الخمر فالضرب في الجمله سنه و العدد ثبت باجماع الصحابه. قال البسط: و قيل: هذه القصه انما جرت للحسن (ع) مع معاويه و الوليد و من سميناهم بالشام لان الحسن كان يعد علي معاويه كل حين و معه الحسين، قلت: و قد دعى رسول الله (صلى الله عليه و آله) على الوليد بن عقبه لمارد امانه، فقال احمد في المسند حدثنا عبيدالله بن

عمر، ثنا عبدالله بن داود، ثنا نعيم بن حكيم، عن ابن ابي مريم عن علي (عليه السلام) قال: جاءت امرأه الوليد بن عقبه تشكوه الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قالت: يا رسول الله ان الوليد يضر بني فقال: اذهبى اليه و قولى له: قد اجارنى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلم تلبث الا يسيرا، حتى جاءت فقالت: ما زادنى الا ضربا، فاخذ رسول الله (صلى الله عليه و آله) هديه من ثوبه فدفعها اليها و قال لها: قولى هذا امانى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلم تلبث الا يسيرا حتى جاءت فقالت: يا رسول الله مازادنى الا ضربا، فرفع رسول الله (صلى الله عليه و آله) يديه و قال: اللهم عليك بالوليد، و فى روايه عليك بالفاسق. و اختلفوا فى معنى تسميته بالفاسق على قولين: احدهما ان الوليد قال يوما لعلى (عليه السلام): الست ابسط منك لسانا واحد سنانا، فنزلت: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستون) ذكره ابن عباس. و الثانى ان النبي (صلى الله عليه و آله) بعثه سنه ثمان من الهجره الى بنى المصطلق يصدقهم و كانوا قد اسلموا و بنوا المساجد، فلما بلغهم قدوم الوليد خرجوا يتلقونه بالهدايا و السلاح فرحابه، فلما رآهم و لى راجعا الى المدينه، فقال: يا رسول الله قد منعوا الزكاه و قاموا الى بالسلاح فابعث اليهم البعوث، فقدم الحارث بن عباد على رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال له: يا حارث اردت قتل رسولى و منعت الزكاه؟! فقال: و الذى بعثك بالحق ما

وصل اليها و انما رجع من الطريق، و لقد كذب فانزل الله: (يا ايها الذين آمنوا ان جائكم فاسق نباء فتبينوا- الايه). و ذكر هشام بن محمد الكلبي بن اسحاق قال: بعث مروان بن الحكم و كان واليا على المدينة رسولا- الى الحسن (ع) فقال له: يقول لك مروان: ابوك الذى فرق الجماعه و قتل اميرالمومنين عثمان و اباد العلماء و الزهاد- يعنى الخوارج و انت تفخر بغيرك، فاذا قيل لك من ابوك تقول: خالى الفرس. فجاء الرسول الى الحسن فقال له: يا ابامحمد انى اتيتك برساله ممن يخاف سطوته و يحذر سيفه فان كرهت لم ابغتها و وقتيك بنفسى، فقال الحسن: لا بل تودبها و نستعين عليه بالله فادها فقال له: تقول لمروان: ان كنت صادقا فالله يجزيك بصدقك، و ان كنت كاذبا فالله اشد نقمه، فخرج الرسول من عنده فلقبه الحسين فقال: من اين اقبلت؟ فقال: من عند اخيك الحسن، فقال: و ما كنت تصنع؟ قال: اتيت برساله من عند مروان، فقال، و ما هى؟ فامتنع الرسول من اداها، فقال: لتخبرنى اولاً- قتلنك فسمع الحسن فخرج و قال لآخيه: خل عن الرجل، فقال: لا و الله حتى اسمعها فاعادها الرسول عليه فقال له: قل له: يقول لك الحسين بن على و فاطمه: يا ابن الزرق الالداعيه الى نفسها بسوق ذى المجاز، صاحبه الرايه بسوق عكاظ، و يا ابن طريد رسول الله (صلى الله عليه و آله) و لعينه، اعرف من انت و من امك و من ابوك. فجاء الرسول الى مروان فاعاد عليه ما قاله. فقال له: ارجع الى الحسن و قل له: اشهد انك ابن رسول الله و قل للحسين: اشهد انك ابن على بن ابي طالب فقال للرسول قل له كلا همالى و رغما. قال قال الاصمعى: اما قول الحسين: يا ابن الداعيه الى نفسها فذكر ابن اسحاق ان ام مروان اسمها اميه و كانت من البغايا فى الجاهليه و كان لها رايه مثل رايه البيطار تعرف بها و كانت تسمى ام حنبل الزرقاء و كان مروان لايعرف له اب و انما نسب الى الحكم كما نسب عمرو الى العاص. و اما قوله: يا ابن طريد رسول الله يشير الى الحكم بن ابي العاص بن اميه ابن عبدشمس، اسلم الحكم يوم الفتح و سكن المدينة و كان ينقل اخبار رسول الله صلى الله عليه و آله الى الكفار من الاعراب و غيرهم و ينجس عليه، قال الشعبى: و ما اسلم الا لهذا و لم يحسن اسلامه و رآه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و هو يوما و هو يمشى و يتخلج فى مشيته يحاكي رسول الله فقال له: كن كذلك فما زال يمشى كأنه يقع على وجهه و نفاه رسول الله (صلى الله عليه و آله) الى الطائف و لعنه فلما توفى رسول الله (صلى الله عليه و آله) كلم عثمان ابابكر ان

يرده لانه كان عم عثمان فقال ابوبكر: هيهات شىء فعله رسول الله (صلى الله عليه و آله) و الله لا اخالفه ابدا فلما مات ابوبكر و لى عمر كلمه فيه فقال: يا عثمان اما تستحى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) و من ابي بكر ترد عدو الله و عدو رسوله الى المدينة؟ و الله لا كان هذا ابدا فلما مات عمرو و لى عثمان رده فى اليوم الذى لى فيه و قربه و ادناه و دفع له مالا عظيما و رفع منزلته فقام المسلمون على عثمان و انكروا عليه و هو اول ما انكروا عليه و قالوا: رددت عدو الله و رسوله و خالفت الله و رسوله فقال: ان رسول الله وعدنى برده فامتنع جماعه من الصحابه عن الصلاه خلف عثمان لذلك. ثم توفى الحكم فى خلافته فصلى عليه و مشى خلفه فشق ذلك على المسلمين و قالوا: ما كفاك ما فعلت حتى تصلى على منافق ملعون لعنه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و نفاه فخلعوه و قتلوه و اعطى ابنه مروان خمس غنائم افريقته خمسمائه الف دينار، و لما بلغ مروان انكارها جاء اليها يعاتبها فقالت: اخرج يا ابن الزرقاء انى اشهد على رسول الله (صلى الله عليه و آله) انه لعن اباك و انت فى صلبه. قال الشعبى: ان مروان ولد سنه اثنتين من الهجره و ابوه انما اسلم يوم الفتح و نفاه رسول الله (صلى الله عليه و آله) بعد ذلك: قلت: و قد ذكر ابن سعد فى الطبقات معنى الحكايه التى حكى

ناها عن ابن اسحاق و رساله مروان الى الحسن. انتهى ما اردنا من نقل كلام سبط ابن الجوزى فى التذكرة. و اقول: سيأتى توضيح كلام الامام المجتبى (ع) الى عمرو بن العاص العاصى: فاد عاك خمسه من قریش فى تفسير كتاب اميرالمومنين (عليه

السلام) الى عمرو بن العاص. و اما قول الكلبي و الاصمعي ان معاويه كان من اربعة من قريش فقد روى الزمخشري في كتاب ربيع الابرار ايضا ان معاويه كان يعزى الى اربعة: الى عمرو بن مسافر، و الى عماره بن الوليد، و الى العباس بن عبدالمطلب و الى الصباح مغن اسود كان لعمار، قال قالوا: كان ابوسفيان و سيما قصيرا، و كان الصباح عسيفا لابي سفيان شابا و سيما فدعته هند الى نفسها، و قالوا: ان عتبه بن ابي سفيان من الصباح ايضا و انها كرهت ان تضعه في منزلها فخرجت الى اجياد فوضعت هناك و في ذلك قال حسان بن ثابت: لمن الصبي بجانب البطحاء في الارض ملقى غير ذى مهد بخلت به بيضاء آنسه من عبدشمس صلته الخد و اقول: هذان البيتان من ابيات توجد في آخر ديوان حسان على ما في نسخه مخطوطه من ديوانه في مكتبتنا، و الايات معنونه بهذا العنوان: قال حسان لهند بنت عتبه بن ابي ربيعه، و بعد البيتين: تسعى الصباح معوله يا هند انك صلبه الحرد

فاذا تشادعت بمقطره تذكى لها بالوده الهند غلبت على شبه الغلام و قد بان السواد لحالكك جعد اشرت لكاع و كان عاداتها دق المشاش بناجد جلد فحري لمعاويه ان يباهى و يفتخر قائلا: اولئك آبائي فجئني بمثلهم. و اما قوله: اذ حبى الحجام فقال مسافر: قد يحبى (خ ل) العير و المكواه فى النار فقال الميدانى فى مجمع الامثال: و يقال: ان اول من قاله مسافر ابن ابي عمرو بن اميه و ذلك انه كان يهوى بنت عتبه و كانت تهواه فقالت: ان اهلى لايزو جوننى منك انك معسر، فلو قد وفدت الى بعض الملوك لعلك تصيب مالا قادم من مكه فساله عن خبر اهل مكه بعده فاخبره باشياء و كان منها ان اباسفيان تزوج هندنا فطعن مسافر من الغم فامر النعمان ان يكوى فاتاه الطبيب بمكواه فجعلها فى النار ثم وضع مكواه منها عليه و علج من علوج النعمان واقف فلما رآه يكوى ضرط فقال مسافر: قد يضرب العير و يقال: ان الطيب ضرط. و اما ما نقل السبط من قول اميرالمومنين على (عليه السلام) لولده الحسن (عليه السلام): قم فحده فامتنع الحسن، و ما روى احمد فى المسند من ان عليا (ع) لما قال للحسن عليه السلام قم فاجلده قال الحسن (ع) و فيم انت و ذاك، ففيهما كلام لان امتناع الامام المجتبى (ع) عما امره به ابوه اميرالمو

نين (ع) فدونه خرط القتاد. و اما ما نقله من حد شارب الخمر و من اميرالمومنين (عليه السلام) جلد الوليد اربعين فالبحت عنه يوجب الاسهاب فانه يودى الى شعب كثيره من مسائل فقيهيه و غيرها و لذلك نكتفى على نقل ما اتى به صاحب الجواهر فى شرح كتاب الحدود من كتاب الشرائع قال -ره-: حد المسكر ثمانون جلده بلا خلاف اجده فيه بل الاجماع بقسميه عليه بل المحكى منهما مستفيض او متواتر كالنصوص، لكن فى حسن الحلبي سئل الصادق عليه السلام ارايت النبى (صلى الله عليه و آله) كيف يضرب بالخمر؟ قال: كان يضرب بالنعال و يزيد اذا اتى بالشارب ثم لم يزل الناس يزيدون حتى وقف ذلك على ثمانين اشار بذلك على (عليه السلام) على عمر. و نحوه خبر ابي بصير عنه عن اميرالمومنين (عليه السلام) معللا بانه اذا شرب سكر و اذا سكر هذى و اذا هذى افترى فاذا فعل ذلك فاجلدوه حدى المفترى ثمانين. بل فى المسالك روى العامه و الخاصه ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان يضرب الشارب بالايدي و النعال و لم يقدره بعدد فلما كان فى ز من عمر استشار اميرالمومنين (عليه السلام) فى حده فاشار عليه ان يضربه ثمانين معللا له بانه اذا شرب سكر و اذا سكر هذى و اذا هذى افترى فجلده عمر ثمانين و عمل بمضونه اكثر العامه. و ذهب بعضهم الى اربعين مطلقا لما روى ان صحابه قد رووا ما

فعل فى زمانه صلى الله عليه و آله و اربعين و كان التقدير المزبور عن اميرالمومنين (عليه السلام) من التفويض الجائز لهم. و من الغريب ما فى كتاب الاستغاثه فى بدع الثلاثه من ان حد الشارب الثمانين من بدع الثانى و ان الرسول (صلى الله عليه و آله) جعل حده اربعين بالنعال العرين و جرائد النخل باجماع اهل الروايه، و ان الثانى قال: اذا سكر افترى و انه افترى حد حد المفترى، و فى كشف اللثام و لعله اراد الزامهم باعترافهم كما فى الطرائف من قوله و من طريف ما شهدوا به ايضا على خليفتهم عمر من

تغييره لشريعته نبيهم صلى الله عليه وآله وقله معرفته بمقام الانبياء و خلفائهم ما ذكره الحميدى فى الجمع بين الصحيحين من مسند انس بن مالك فى الحديث الحادى و التسعين من المتفق عليه ان النبى ضرب فى الخمر بالجرائد و النعال و جلد ابوبكر اربعين فلما كان عمر استشار الناس فقال عبدالرحمن اخف الحدود ثمانون فامر به عمر. و ذكر الحميدى ايضا فى كتاب الجمع بين الصحيحين فى مسند السائب بن يزيد فى الحديث الرابع من افراد البخارى قال: كنا نوتى بالشارب على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله) و امره ابى بكر و شطر من خلافه عمر فنتقدم اليه بايدينا و نعالنا و ارديتنا حتى كان آخر امره عمر فجلد اربعين حتى اذا عتوا و فسقوا جلد ثمانين. ثم ان ظاهر النص و الفتوى اعتبار الثمانين مترتبة لكن فى خبر زراره سمعت ابا جعفر (ع) يقول: ان الوليد بن عقبه حين شهد عليه بشرب الخمر قال عثمان لعلى (عليه السلام): اقض بينه و بين هؤلاء الذين زعموا انه شرب الخمر، قال: فامر على عليه السلام فجلد بسوط له شعبتان اربعين جلده فصارت ثمانين. و فى خبره الاخر سمعته ايضا يقول: اقيم عبيد بن عمر و قد شرب الخمر فامر عمر ان يضرب فلم يتقدم عليه احد يضربه حتى قام على (عليه السلام) بنسعه مثنيه لها طرفان فضر به اربعين، و يمكن حملها على جواز ذلك لمصلحه و الله العالم، و كيف كان فالمشهود بين الاصحاب شهره عظيمه كادت تكون اجماعا انه لا فرق فى الثمانين رجلا- كان الشارب او امراه حرا كان او عبدا بل عن صريح الغنيه و ظاهر غيرها الاجماع عليه، انتهى ما اردنا من نقل كلامه طيب الله رسمه. ثم قال (عليه السلام): (و كتاب الله يجمع لنا الى قوله: اولى بالطاعة) احتج (ع) بايتين من القران الكريم على اولويته من غير فى امر الخلافة و استنتج من الاولى اولويته بالخلافة بقربته الى رسول الله (صلى الله عليه وآله)، و من الثانيه اولويته بالخلافة بطاعه الرسول و لا يخفى على اولى الالباب حسن استنباطه (عليه السلام) هذا المعنى من القران الكريم. كما لا يخفى عل

يهم انه (عليه السلام) كان من اخص اولى الارحام بالرسول (صلى الله عليه وآله) و كان اقرب الخلق الى اتباعه و ناهيك فى المقام قوله (عليه السلام): و لقد قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله) و ان راسه لعلى صدرى و لقد سالت نفسه فى كفى فامر رتها على وجهى و لقد و لیت غسله (صلى الله عليه وآله) و الملائكه اعوانى فضجت الدار و الافنيه ملا يهبط و ملا يعرج و ما فارقت سمعى هنيمه منهم يصلون حتى واريناه فى ضريحه فمن ذا احق به منى حيا و ميتا؟، كما مضى فى المختار ١٩٥ من باب الخطب، و قد مضت طائفه من كلامنا فى الامام و صفاته فى شرح المختار ٢٣٧ من باب الخطب فراجع (ص ١٧٦-٣٥-ج ١٦). ثم انه (عليه السلام) اتى بعد آيه اولى الارحام بالايه الثانيه لان الامر الاهم هو الاتباع و لولاه لا ينفع القرابه الا ترى قوله عز و جل خطابا لنوح (ع) فى امر ولده: (انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح). ثم قال (عليه السلام): (و لما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفه- الى قوله: على دعويهم) ثم احتج (ع) معاويه بما ظفر المهاجرون يوم السقيفه على الانصار و ذلك انه قالت الانصار يوم السقيفه للمهاجرين: منا امير و من قريش امير و قال المهاجرون: نحن شجره الرسول و عشيرته و رووا عنه (صلى الله عليه وآله) الاثمه من قريش فغلبوا بذلك على الانصار (ص ١٨٣٨ من تاريخ الطبرى) فاحتج اميرا

لمومنين على (عليه السلام) على معاويه بان ظفرهم على الانصار ان كان لقبهم منه صلى الله عليه وآله فالحق لنا، اى فالحق لاهل بيته، و من كان من اخص اولى الارحام بالرسول و اقربهم اليه اولى بذلك الحق، و ان كان بغير فالانصار على دعويهم اى لم يتم حجه المهاجرين عليهم فلم يتحقق اجماع الصحابه على خلافه من جعل خليفه المسلمين منذ قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله) و سياتى عن قريب عن قريب فى شرح هذا الكتاب نحو احتجاجه هذا لما اتى به الى ابى بكر للبيعه المنقول من كتاب الامامه و السياسه للدينورى. و بالجمله ان اميرالمومنين (عليه السلام) احتج على معاويه بالكتاب العزيز اولا بانه مره اولى

بالخلافة بقرابه الرسول (صلى الله عليه وآله) و تاره اولى بها بالطاعة، ثم احتج عليه بما غلب المهاجرون على الانصار يوم السقيفه بان ظفر المهاجرين عليهم ان كان لقريهم من الرسول (صلى الله عليه وآله) فهو (عليه السلام) اولى بالخلافة من غيره لقربه من الرسول بمادريت، و ان كان لغير القرابه فلم يتم امر الخلافة فى الخلفاء الثلاث فما كتب معاويه فى كتابه المنقول آنفا ليس بصحيح لانه قال فى ذلك الكتاب: فكان افضلهم مرتبه و اعلاهم عند الله و المسلمين منزله الخليفه الاول الذى جمع الكلمه- ثم الخليفه الثانى الذى فتح الفتوح- ثم الخليفه الثالث الم

ظلوم الذى نشر المله- الخ- فاذا كان الانصار على دعويهم لم يتحقق اجماع على خلافة هولاء. على ان معاويه كان اجنبيا من النبى (صلى الله عليه وآله) و النصرار كليهما بلا كلام فلا يجوز له دعوى الخلافة فليس لمثله حق فيها. و قد مضى نحو كلامه (عليه السلام) هذا فى المختار التاسع (ص ٣٣٠ ج ١٧) حيث قال (عليه السلام): لان الله جل ذكره لما قبض نبيه (صلى الله عليه وآله) قالت قريش: منا امير و قالت الانصار: منا امير فقالت قريش: منا محمد رسول الله (صلى الله عليه وآله) فنحن احق بذلك الامر فعرفت ذلك الانصار فسلمت لهم الولاية السلطان فاذا استحقوها بمحمد (صلى الله عليه وآله) دون الانصار فان اولى الناس بمحمد (صلى الله عليه وآله) احق بها منهم و الا- فان الانصار اعظم العرب فيها نصيبا فلا درى اصحابى سلموا من ان يكونوا حقى اخذوا او الانصار ظلموا عرفت ان حقى هو الماخوذ- الخ. قلت: و من كلامه هذا يستفاد حمل قوله: و ان يكن بغيره فالانصار على دعويهم، على ان دعويهم منا امير و منكم امير بحالها، فانهم اعظم العرب فيها نصيبا فهم منعوا عن حقهم ظلما، و هذا وجه آخر فهم من كلامه هذا بقريته كلامه ذلك، و ان كان يستلزم هذا الوجه المعنى الاول ايضا. قال المسعودى فى مروج الذهب: بايع الناس ابابكر فى سقيفه بنى ساعده ابن كعب بن الخزرج الانصارى فى يوم الاثنين الذى تو الفيه رسول الله (صلى الله عليه وآله) و لما بويح ابوبكر فى يوم السقيفه وجددت البيعه له يوم الثلاثاء، خرج على (عليه السلام) فقال: افسدت علينا امورنا و لم تستشر و لم ترع لنا حقا، فقال ابوبكر: بلى ولكن خشيت الفتنة، و كان للمهاجرين و الانصار يوم السقيفه خطب طويل و محادثه فى الامامه، و خرج سعد بن عباده و لم يبايع، و لم يبايع ابابكر احد من بنى هاشم حتى ماتت فاطمه (عليه السلام). قال: و لما احتضر ابوبكر قال: ما انا الا على ثلاث فعلتها وددت انى تركتها، و ثلاث تركتها وددت انى فعلتها، و ثلاث وددت انى سألت رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاما الثلاث التى فعلتها وددت انى تركتها فوددت انى لم اكن فتشت بيت فاطمه و ذكر فى ذلك كلاما كثيرا، و وددت انى اكن حرقت الفجاء و اطلقته نجيجا او قتلته صريحا، و وددت انى يوم سقيفه بنى ساعده قد رميت الامر فى عنق احد الرجلين فكان اميرا و كنت وزيرا، الخ. قلت: قد ذكر نحو كلام المسعودى فى مروج الذهب ابن عبد البر فى كتاب الاستيعاب حيث قال فى ترجمه ابى بكر: انه بويح له بالخلافة اليوم الذى قبض فيه رسول الله (صلى الله عليه وآله) فى سقيفه بنى ساعده، ثم بويح البيعه العامه يوم الثلاثاء من غد ذلك اليوم و تخلف عن بيعته سعد بن عباده، و طائفه من الخزرج، و فرقه من قريش. انتهى. و نقل نحوهما غير واحد من حمله الاخبار غيرهما و فيه دليل بين على اختلاف القوم فى بيعته و عدم توافقه فى خلافته. و قال اليعقوبى فى تاريخه: اجتمعت الانصار فى سقيفه بنى ساعده يوم توفى رسول الله (صلى الله عليه وآله) و هو بعد لم يغسل- الى ان قال: و قام المنذر بن الارقم فقال: ان فيهم رجلا لو طلب هذا الامر لم ينازعه فيه احد- قال: يعنى على بن ابى طالب- و جاء البراء بن عازم فضرب الباب على بنى هاشم و قال: يا معشر بنى هاشم بويح ابوبكر، فقال بعضهم: ما كان المسلمون يحدثون حدثا نغيب عنه و نحن اولى بمحمد (صلى الله عليه وآله)، فقال العباس: فعلوها و رب الكعبه. قال: و كان المهاجرون و الانصار لا يشكون فى على (عليه السلام) فلما خرجوا من الدار، قام الفضل بن العباس و كان لسان قريش فقال: يا معشر قريش انه ما حقت لكم الخلافة بالتمويه و نحن اهلها دونكم و صاحبنا اولى بها منكم، و قام عتبه ابن

ابى لهب فقال: ما كنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابى الحسن و عن اول الناس ايمانا و سابقه و اعلم الناس بالقران و السنن و آخر الناس عهدا بالنبي و من جبريل عون له بالغسل و الكفن من فيه ما فيهم لا يمترون به و ليس فى القوم ما فيه من الحسن فبعث اليه على (عليه السلام) فنهاه، و تخلف البيعه ابى بكر قوم من المهاجرون و الانصار و مالوا مع على بن ابى طالب منهم العباس بن عبدالمطلب، و الفضل بن العباس، و الزبير بن العوام بن العاص، و خالد بن سعيد، و المقداد بن عمرو، و سلمان الفارسى، و ابوذر الغفارى، و عمار بن ياسر، و البراء بن عازب، و ابى ابن كعب. انتهى كلامه. قلت: و من هنا سميت الطائفة الحقبة الاثنا عشرية بالرأفضه كما قال شيخ الطائفة ابو جعفر الطوسى قدس سره: من ان سبعة عشر رجلا من الصحابه و مع على اميرالمومنين (عليه السلام) ثمانية عشر ابوا عن بيعه ابى بكر، فقال غيرهم من بايعوا ابابكر فى هولاء: رفضونا اى تركونا و لم يوافقونا فى البيعه. و كان فيمن تخلف عن بيعه ابى بكر ابوسفيان بن حرب، و قال: ارضيتم يا بنى عبدمناف ان يلى هذا الامر عليكم غيركم، و قال لعلى (عليه السلام): امدد يدك ابايحك، و مضى كلام اميرالمومنين (عليه السلام) لمعاويه: و قد كان ابوك اتانى حين ولى الناس ابابكر فقال: انت احق بعد محمد (صلى الله عليه و آله) بهذا الامر و انا زعيم لك بذلك على من خالف عليك ابسط يدك ابايحك فلم افعل: فراجع الى شرح المختار التاسع (ص ٣٣١ ج ١٧ و ص ٧ ج ١٨). قوله (عليه السلام): (و زعمت انى لكل الخلفاء حسدت و على كلهم بغيت - الى قوله: ظاهر عنك عارها) هذا الفصل جواب عن قوله معاويه: لقد حسدت ابابكر و التويت عليه، الى قوله: ثم كرهت خلافه عمر و حسدته، الى قوله: لم تكن اشد منك حسدا لابن عمك عثمان الى قوله: و ما من هولاء الا من بغيت عليه و قال (عليه السلام) فان يكن ذلك كذلك اى لانسلم اولاً على انى حسدت هولاء و انت كاذب فى دعواك هذه. اقول: قد مر تحقيق ذلك فى المختار ٢٣٧ من باب الخطب فى البحث عن الامامه من ان جميع الذنوب اربعة اوجه لا خامس لها: الحرص و الحسد و الغضب و الشهوه فهذه منفيه عن الامام (فراجع الى ص ٤٤ ج ١٦). و ثانياً على فرض التسليم و المماشاه معكم فى تلك الدعوى بان تكون صادقاً فيها فليس الجنايه عليك حتى اعتذر اليك و ذلك لما مر غير مره من ان معاويه لم يكن ولى دم عثمان كى يطلب دمه بل كلامه فى ذلك من الفضول و خوض فيم لا يعنيه على ان اميرالمومنين عليا (ع) كان يذب عنه حتى قال (عليه السلام): مازلت اذب عن عثمان حتى انى لاستحى، و قد دريت ان عثمان قتل نفسه باحداثه التى احدثها مما نقمها الناس منه و طعنوا بها عليه فراجع الى شرحنا على المختار التاسع من باب الكتب (ص ٣٩٥ ج ١٧)، و قد تمثل (ع) تاكيدا لكلامه ليس الجنايه عليك فيكون العذر اليك بقول ابى ذويب الهذلى و قد تقدم بيانه فى شرح اللغات على التفصيل. ثم قد مضى

نحو كلامه هذا فى المختار التاسع من باب الكتب حيث قال عليه السلام: و ذكرت حسدى الخلفاء و ابطائى عنهم و بغى عليهم فاما البغى فمعاذ الله ان يكون، و اما الابطاء عنهم و الكراهه لامرهم فلست اعتذر منه الى الناس - الخ (ص ٣٣٠ ج ١٧). قوله (عليه السلام) (و قلت: انى كنت اقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى ابايح - الى قوله: بقدر ما سرح من ذكرها) هذا الفصل جواب عن قول معاويه: و تلكات فى بيعته حتى حملت عليه قهر اتساق بحزائم الاقتسار كما يساق الفحل المخشوش. و كان كلام معاويه فى كتابه المنقول فى شرح المختار التاسع (ص ٣٢٧ ج ١٧) الى اميرالمومنين (عليه السلام): فكان افضلهم فى اسلاميه و انصحهم لله و لرسوله الخليفه من بعده و خليفه خليفته، و الثالث الخليفه المظلوم عثمان فكلهم حسدت و على كلهم بغيت، عرفنا ذلك فى نظرك الشزر و فى قولك الهجر و فى تنفسك الصعداء و ابطائكك عن الخلفاء تقاد الى كل منهم كما يقاد الفحل المخشوش حتى تبايح و انت كاره. و انما قال (عليه السلام): لقد اردت ان تدم فمحدث و ان تفضح فافتضحت، لان قول معاويه: و تلكات فى بيعته حتى حملت عليه قهراً تساق بحزائم الاقتسار، كما يساق الفحل المخشوش، و كذا قوله: و فى ابطائكك عن

الخلفاء تقاد الى كل منهم كما يقاد الفحل المخشوش حتى تباع و انت كاره، اعتراف صريح بان اميرالمومنين عليا (عليه السلام): بايعهم على اجبارهم اياه فلم يكن اجماع الامه على خلافه الثالث فلم يتم خلافتهم فاعترف معاويه بظلمهم عليا (ع) و انه (عليه السلام) كان مظلوما، و كان معاويه جعل خلافتهم عرضه لاغراضه الفاسده سيما الثالث منهم كما لا يخفى فاراد معاويه ان يذم اميرالمومنين (عليه السلام) فمحمده، و ان يفضحه فافتضح هو نفسه بكلامه قال الله تبارك و تعالى: (و لا يحيق المكر السىء الا- باهله) (فاطر ٤٤). ثم ان نحو هذا الاحتجاج وقع بين الامير (ع) و بين ابى بكر و قد اتى به الطبرسى فى كتاب الاحتجاج قال: احتجاج اميرالمومنين (عليه السلام) على ابى بكر لما كان يعتذر اليه من بيعته الناس له و يظهر الانبساط له، عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده عليهم السلام قال: لما كان من امر ابى بكر و بيعه الناس له و فعلهم بعلى لم يزل ابوبكر يظهر له الانبساط و يرى منه الانقباض فكبر ذلك على ابى بكر و احب لقائه و استخرج ما عنده و المعذره اليه مما اجتمع الناس عليه و تقليدهم اياه امر الامه و قلبه و رغبته فى ذلك و زهده فيه، اتاه فى وقت غفله و طلب منه الخلوه فقال: يا ابا الحسن و الله ما كان هذا الامر عن مواطاه منى و لا رغبه فيما عليه و لا حرص عليه و لا ثقه بنفسى فيما تحتاج اليه الامه و لا قوه لى بمال و كثره العشير و لا استيثار به دون غيرى فما لك تضرر على ما لم استحقه منك، و تظهر لى الكراهه لما صرت فيه و تنظر الى بعين الشنائه لى؟ قال: فقال اميرالمومنين (عليه السلام): فما حملك عليه اذ لم ترغيب فيه و لا- حرصت عليه و ثقت بنفسك فى القيام به؟ قال: فقال ابوبكر: حديث سمعته من رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان الله لا يجمع امتى على ضلال و لما رايت اجماعهم اتبعت قول النبى (صلى الله عليه و آله) و احلت ان يكون اجماعهم على خلاف الهدى من الضلال فاعطيتهم قود الاجابه و لو عملت ان احدا يتخلف لا- متنت. فقال على (عليه السلام): اما ما ذكرت من قول النبى (صلى الله عليه و آله): ان الله لا يجمع امتى على ضلال افكنت من الامه ام لم اكن؟ قال: بلى، قال: و كذلك العصابه الممتنع عنك من سلمان و عمار و ابى ذر و المقداد و ابن عباد و من معه من الانصار؟ قال: كل من الامه قال على (عليه السلام): فكيف تحتج بحديث النبى صلى الله عليه و اله و امثال هؤلاء قد تخلفوا و ليس للامه فيهم طعن و لا فى صحبه الرسول و لصحبته منهم تقصير- الى آخر الاحتجاج. قال القاضى قدس سره فى احقاق الحق: ان اجماع الامه باجمعهم على امامه ابى بكر لم يتحقق فى وقت واحد و هذا واضح جدا مع قطع النظر عن عدم حضور اهل البيت (ع) و سعد بن عباده سيد الانصار و اولاده و اصحابه و لهذا طوى صاحب المواقف دعوى ثبوت خلافه ابى بكر بالاجماع و اكتفى فى اثباته بالبيعه- الى ان قال: فان بنى هاشم لم يبايعوا اولا ثم قهروا فبايعوا بعد سته اشهر و امتنع على (عليه السلام) و لزم بيته و لم يخرج اليهم فى جمعه و لاجماعه الا (الى) ان وقع ما نقله اهل الحديث و الاخبار واشتهر كالشمس فى رابعه النهار حتى ان معاويه بعث الى على (عليه السلام) فى كتاب كتبه اليه يقول فيه: انك كنت تقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى تباع، يعيره و يونه بانه لم يبايع طوعا و لم يرض ببيعه ابى بكر حتى استكره عليها خاضعا ذليلا كالجمل اذا لم يعبر على قنطره و شبهها فانه يكره و يخش بالرماح و غيرها ليعبر كرها. فكتب اليه بالجواب عنه ما ذكر فيه نهج البلاغه المتواتر نقله عنه (عليه السلام) و هذا لفظه: و قلت: انى كنت اقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى اباع، و لعمر الله لقد اردت ان تدم فمدحت و ان تفضح فافتضحت و ما على المسلم من غضاضه فى ان يكون مظلوما ما لم يكن شاكا فى دينه او امر تابا فى يقينه و هذه حجتى الى غيرك. انتهى ما اردنا من نقل كلامه فى المقام. ثم قال اميرالمومنين (عليه السلام): (و ما على المسلم من غضاضه) اى ذله و منقصه

(فى ان يكون مظلوما) اى مغصوبا حقه و هو الخلافه و الغاصب ظالم (ما لم يكن) المسلم المظلوم (شاكا فى دينه و لامر تابا بيقينه) فهو (عليه السلام) يشير الى انه كان على يقين و بصيره فى دينه و لا يضره و لا يضلعه عدول الناس عن العدل و ميلهم الى

الجور و سيأتي كلامه (عليه السلام) في المختار ٦٢ من هذا الباب: انى و الله لو لقيتهم واحدا و هم طلاع الارض كلها ما باليت و لا استوحشت و انى من ضلالهم الذى هم فيه و الهدى الذى انا عليه لعلى بصيره من نفسى و يقين من ربى و انى الى لقاء الله و لحسن ثوابه لمنتظر راج- الخ. كما مضى نحو كلامه هذا فى المختار العاشر من باب الخطب: الا و ان الشيطان قد جمع حزبه و استجلب خيله و رجله و ان معى لبصيرتى ما لبست على بصيرتى نفسى و لا لبس على- الخ، و كذا فى المختار ١٣٥ من باب الخطب: و ان معى لبصيرتى ما لبست و لا- لبس على- الخ. و فى الحديث الثانى عشر من كتاب العقل و الجخل من اصول الكافى للكلينى قدس سره روى باسناد عن هشام بن الحكم قال: قال لى ابوالحسن موسى بن جعفر (عليه السلام): يا هشام ان الله تبارك و تعالى بشر اهل العقل و الفهم فى كتابه- الى ان قال (عليه السلام): يا هشام ثم ذم الله الكثرة فقال: (و ان تطع اكثر من فى الارض يضلوك عن سبيل الله) و قال: (و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعملون و قال: و لئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض يعد موتها ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون). يا هشام ثم مدح القله فقال: (و قليل من عبادى الشكور) و قال: (و قليل ما هم) و قال: (و قال رجل مومن من آل فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجلا- ان يقول ربى الله) و قال: (و من آمن و ما امن معه الا- قليل) و قال: (ولكن اكثرهم لا يعلمون) و قال: (و اكثرهم لا يعقلون) و قال: (و اكثرهم لا يشعرون) الحديث ثم قال اميرالمومنين (عليه السلام) (و هذه حجتى الى غيرك قصدها ولكنى اطلقت لك منها بقدر ما سنجح من ذكرها) يعنى (ع) ان بيعته (عليه السلام) الخلفاء على اجبارهم اياه و اكراههم اياه حجه عليهم لما دريت من من احتجاجه (عليه السلام) على ابى بكر المنقول آنفا من كتاب الاحتجاج، و من احقاق الحق، و لما لم يكن معاويه فى امر الخلافه فى شىء كما دريت آنفا من عدم كونه فى مظنه الاستحقاق بل كان غير لائق له راسا و كان اجنبيا من النبى و الانصار كليهما و لم يكن له حظ و شان فيه اصلا قال (عليه السلام): و هذه حجتى الى غيرك- الخ. و بما قدمنا و حققنا فى معنى قوله (عليه السلام): و قلت انى كنت اقاد كما يقاد الجمال الم

خشوش- الخ، تعلم ان ما ذهب اليه الشارح البحرانى ليس كما ينبغى تركنا نقل كلامه مخافه التطويل و من شاء فليراجع الى شرحه. و لنذكر نبذه من كلام ابن قتيبه الدينورى فى اكرام القوم عليا اميرالمومنين (ع) للبيعه و ابايته البيعه فقال فى كتاب الامامه و السياسه المعروف بتاريخ الخلفاء (ص ١١ من طبع مصر): ثم ان عليا كرم الله وجهه اتى به الى ابى بكر و هو يقول: انا عبدالله، و اخو رسوله، فقيل له: بايع ابابكر فقال: انا احق بهذا الامر منكم لا ابايحكم و انتم اولى بالبيعه لى، اخذتم هذا الامر من الانصار، و احتججتهم عليهم بالقرايه من النبى (صلى الله عليه و آله) و تاخذونه منا اهل البيت غصبا؟ الستم زعمتم للانصار انكم اولى بهذا الامر منهم لما كان محمد منكم فاعطوكم المقاده و سلموا اليكم الاماره و انا احتج عليكم بمثل ما احتججتهم به على الانصار، نحن اولى برسول الله (صلى الله عليه و آله) حيا و ميتا، فانصفونا ان كنتم تومنون و الا فبئسوا بالظلم و انتم تعلمون. فقال له عمر: انك لست متروكا حتى تباع، فقال له على: احلب حلبا لك شطره و اشدد له اليوم امره يردده عليك غدا، ثم قال: و الله يا عمر لا اقبل قولك و لا ابايعه، فقال له ابوبكر: فان لم تباع فلا اكرهك، فقال ابو عبيده ابن الجراح لعلى

كرم الله وجهه: يا ابن عم انك حديث السن و هولاء مشيخه قومك ليس لك مثل تجربتهم و معرفتهم بالامور و لا ارى ابابكر الا اقوى على هذا الام منك و اشد احتمالا و اضطلاعا به، فسلم لابى بكر هذا الامر، فانك ان تعش و يطل بك بقاء فانك لهذا الامر خليف و به حقيق فى فضلك و دينك و عملك و فهمك و سابقتك و نسبك و صهرك. فقال على كرم الله وجهه: الله الله يا معشر المهاجرين، لا تخرجوا سلطان محمد فى العرب عن داره و قعر بيعته الى دوركم و قعور بيوتكم، و لاتدفعوا اهله عن

مقامه فى الناس و حقه فو الله يا معشر المهاجرين لنحن احق الناس به لانا اهل البيت و نحن احق بهذا الامر منكم ما كان فينا القارىء لكتاب الله الفقيه فى دين الله العالم بسنن رسول الله، المضطلع بامر الرعيه، المدافع عنهم الامور السيئه القاسم بينهم بالسويه و الله انه لفينا، فلا تتبعوا الهوى فتضلوا عن سبيل الله فتردادوا من الحق بعدا. فقال بشير بن سعد الانصارى: لو كان هذا الكلام سمعته الانصار منك يا على قبل بيعتها لابى بكر ما اختلف عليك اثنان. قال: و خرج على كرم الله وجهه يحمل فاطمه بنت رسول الله (صلى الله عليه و آله) على دابه ليلا فى مجالس الانصار تسالهم النصرة فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله قد مضت بيعتنا لهذا الرجل و لو ان زوجك و ابن عمك سبق الينا قبل ابى بكر ما عدلنا به، فيقول على كرم الله وجهه: افكنت ادع رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى بيته لم ادفنه و اخرج انازع الناس سلطانه؟ فقالت فاطمه: ما صنع ابوالحسن الا ما كان ينبغى له و لقد صنعوا ما الله حسيبهم و طالبهم. قال: و ان ابابكر تفقد قوما تخلفوا عن بيعته عند على، فبعث اليهم عمر فجاء فناداهم و هم فى دار على فابوا ان يخرجوا فدعا بالحطب و قال: و الذى نفس عمر بيده: لتخرجن اولاه حرقنها على من فيها، فقيل له: يا ابا حفص ان فيها فاطمه، فقال: و ان. فخرجوا فبايعوا الا عليا فانه زعم انه قال: حلفت ان لا اخرج و لا اضح ثوبى على عاتقى حتى اجمع القرآن فوقفت فاطمه على بابها فقالت: لا عهد لى بقوم حضروا اسوا محضر منكم تركتم رسول الله (صلى الله عليه و آله) جنازه بين ايدينا و قطعتم امركم بينكم، لم تستامرونا و لم تردوا لنا حقا فاتى عمر ابابكر فقال له: الا تاخذ هذا المتخلف عنك بالبيعه: فقال ابوبكر لقفذ و هو مولى له: اذهب فادع لى عليا، فذهب الى على فقال له: ما حاجتك؟ فقال: يدعوك خليفه رسول الله، فقال على: لسريع ما كذبتم على رسول الله فرجع فابلق الرساله فبكى ابوبكر طويلا فقال عمر الثانيه: لا تمهل هذا المختلف

عنك بالبيعه، فقال ابوبكر لقفذ: عد اليه فقل له اميرالمومنين يدعوك لتبايع، فجاءه قنفذ فادى ما امر به فرفع على صوته فقال: سبحان الله! لقد ادعى ما ليس له فرجع قنفذ فابلق الرساله فبكى ابوبكر طويلا ثم قام عمر فمشى معه جماعه حتى اتوا باب فاطمه فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادى باعلى صوتها: يا ابت يا رسول الله ما ذا لقينا بعدك من ابن الخطاب و ابن ابى قحافه. فلما سمع القوم صوتها و بكائها انصرفوا باكين و كادت قلوبهم تنصدع و اكبادهم تنفطر و بقى عمر و معه قوم فاخرجوا عليا فمضوا به الى ابى بكر فقالوا له: بايع، فقال: ان انا لم افعل فمه؟ قالوا: اذا و لله الذى لا اله الا هو تضرب عنقك، قال اذا تقتلون عبدالله و اخا رسوله، قال عمر: اما عبدالله فنعم و اما اخو رسوله فلا، ابوبكر ساكت لا يتكلم، فقال له عمر: الا تامرك فيه بامرک، فقال لا اكرهه على شىء ما كانت فاطمه الى جنبه، فلحق على بقبر رسول الله (صلى الله عليه و آله) يصيح و يبكى و ينادى يا ابن ام ان القوم استضعفوني و كادوا يقتلونى. قال فقال عمر لابى بكر: انطلق الى فاطمه فانا اغضبناها فانطلقا جميعا فاستاذنا على فاطمه فلم تاذن لهما فاتيا عليا فدخلهما عليها فلما قعدا عندها حولت وجهها الى الحائط فسلما عليها فلم ترد عليهما السلام فتكلم ابوبكر فقال: يا حبيبه رسول الله و الله ان قرابه رسول الله احب الى من قرابتى، و انك لاحب الى من عائشه ابنتى، و لوددت يوم مات ابوك انى مت و لابقى بعده افترانى اعرفك و اعرف فضلك و شرفك و امنعك حقك و ميراثك من رسول الله الا انى سمعت اباك رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: لا نورث ما تركنا فهو صدقه فقالت: ارايتكما ان حدثتكما حديثا عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) تعرفانه و تفعلان به؟ قالوا: نعم، فقالت، نشدتكما الله الم تسمعا رسول الله يقول: رضا فاطمه من رضاي، و سخط فاطمه من سخطى، فمن احب فاطمه ابنتى فقد احبنى، و من ارضى فاطمه فقد ارضانى، و من اسخط فاطمه فقد اسخطنى؟ قالوا: نعم سمعناه من رسول الله (صلى الله عليه و آله)، قالت: فانى اشهد الله و ملائكته انكما اسخطتمانى و ما ارضيتمانى، و لئن لقيت النبى لاشكونكما اليه،- الى ان قال ابن قتبيبه: فلم يبايع على كرم الله وجهه حتى ماتت فاطمه رضى الله عنها و لم تمكث بعد ايها الا خمسا و سبعين ليله الخ. قلت: ان كلام الامير (ع) يا ابن ام ان القوم استضعفوني و كادوا يقتلونى،

اقتباس من قول الله عز وجل فيما جرى بين موسى كليم الله (عليه السلام) و اخيه هارون و بين قومه الظالمين حيث قال عز من قائل: (و

اتخذ قوم موسى من بعده من حليهم عجلا جسدا له خوار الم يروا انه لا يكلمهم و لا يهديهم سبيلا اتخذوه و كانوا ظالمين و لما سقط في ايديهم و راوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم يرحمنا ربنا و يغفر لنا لنكونن من الخاسرين و لما رجع موسى الى قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتموني من بعدى اعجلتم امر ربكم و القى الالواح و اخذ براس اخيه يجره اليه قال ابن ام ان القوم استضعفوني و كادوا يقتفونني فلا- تشمت بي الاعداء و لا- تجعلني مع القوم الظالمين قال رب اغفر لي و لآخي و ادخلنا في رحمتك و انت ارحم الراحمين ان الذين اتخذوا العجل سينالهم غضب من ربهم و ذله في الحيوه الدنيا و كذلك نجزي المفترين) (الاعراف: ١٥٣- ١٤٩). و انما تذكر (ع) في التجائه بقبر النبي (صلى الله عليه و آله) بهذه الايه لانه (عليه السلام) كان من النبي بمنزله هارون من موسى كما رواها الفريقان في جوامعهم الروائيه و حديثه المنزله من الاحاديث المتواتره و قد نقل المحدث الخبير الرباني السيد هاشم البحراني طيب الله رسمه و اعلى مقامه في الباب العشرين من كتابه القيم الموسوم بغايه المرام و حجه الخصام في تعيين الامام من طريق الخاص و العام مائه حديث من طريق العامه في قول النبي (صلى الله عليه و آله) لعلى (عليه السلام): انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى، و في الباب الحادى و العشرين منه سبعين حديثا من طريق الخاصه في ذلك. فاذا كان لاميرالمومنين على (عليه السلام) تلك المنزله الساميه ففى استشهاده بالايه يظهر مطالب لاولى الدرايه فتامل فيما تلوناه عليك من الايات القرآنيه ثم ان كلام ابى بكر لفاطمه عليهاسلام الله المتعال، انى سمعت اباك رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: لا نورث الخ، فيظهر ما فيه بالتامل فى ما افاده العلامه الحلى قدس سره فى كتابه الموسوم بكشف الحق حيث قال: و من المطاعن التى رواها السنه فى ابى بكر انه منع فاطمه ارثها فقالت له: يا ابن ابى فحافه اترث اباك و لا ارث ابى، و احتج عليها بروايه تفردبها هو عن جميع المسلمين مع قله رواياته و قله علمه و كونه الغريم لان الصدقه يحل عليه فقال لها: ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: نحن معاشر الانبياء لا- نورث ما تركناه صدقه، و القرآن مخالف لذلك فان صريحه يقتضى دخول النبي (صلى الله عليه و آله) فيه بقوله تعالى: (يوصيكم الله فى اولادكم) و قد نص على ان الانبياء يورثون فقال الله تعالى (و ورث سليمان داود) و قال عن زكريا (و انى خفت الموالى من ورائى و كانت امراتى عاقرا فهب لى من لدنك وليئا يرثنى و يرث من آل يعقوب). و ناقص فعله ايضا بهذه الروايه

لان اميرالمومنين و العباس اختلفا فى بغله رسول الله (صلى الله عليه و آله) و سيفه و عمامته و حكم بها ميراثا لاميرالمومنين (عليه السلام) و لو كانت صدقه على على (عليه السلام) كان يجب على ابى بكر انتزاعها منه، و لكان اهل البيت الذين حكى الله تعالى عنهم بانه طهرهم تطهيرا مرتكبين ما لا يجوز، نعوذ بالله من هذه المقالات الرديه و الاعتقادات الفاسده. و اخذ فدك من فاطمه و قد وهبها اباها رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلم يصدقها مع ان الله تعالى طهرها و زكاها و استعان بها النبي (صلى الله عليه و آله) فى الدعاء على الكفار على ما حكى الله تعالى و امره بذلك فقال له: (قل تعالوا ندع ابناء و ابنائكم و نساتنا و نساتكم و انفسنا و انفسكم) فكيف يامر الله تعالى بالاستعانه و هو سيد المرسلين با بنته و هى كاذبه فى دعواها غاصبه لمال غيرها نعوذ بالله من ذلك. فجاعت باميرالمومنين (عليه السلام) و شهد لها فلم يقبل شهادته قال: انه يجر الى نفسه و هذا من قله معرفته بالاحكام، و مع ان الله تعالى قد نص فى آيه المباهله انه نفس رسول الله (صلى الله عليه و آله) فكيف يليق بمن هو بهذه المنزله و استعان به رسول الله (صلى الله عليه و آله) بامر الله تعالى فى الدعاء يوم المباهله ان يشهد بالباطل و يكذب و يغضب المسلمين

اموالهم نعوذ بالله من هذه المقاله. و شهد لها الحسنان (ع) فرد شهادتهما و قال: هذان ابناك لا قبل شهادتهما لانهما يجران نفعا بشهادتهما، و هذا من قله معرفته بالاحكام مع ان الله تعالى قد امر النبي (صلى الله عليه و آله) بالاستعانه بدعائهما يوم المباهله فقال: (ابنائنا و ابنائكم) و حكم رسول الله (صلى الله عليه و آله) بانهما سيدا شباب اهل الجنه فكيف يجامع هذا شهادتهما بالزور و الكذب و غضب المسلمين حقهم نعوذ بالله من ذلك. ثم جاءت بام ايمن فقال: امراه لا يقبل قولها: مع ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: ام ايمن امراه من اهل الجنه فعند ذلك غضب عليه و على صاحبه و حلفت ان لا تكلمه و لا صاحبه حتى تلقا اباهما و تشكوله فلما حضرتها الوفاه اوصت ان تدفن ليلا و لا يدع احدا منهم يصلى عليها و قد رووا جميعا ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: يا فاطمه ان الله يغضب لغضبك و يرضى لرضاك، انتهى كلامه قدس سره فى المقام. الترجمة: از اسلام ما كه شنيديد و آگاهيد، در زمان جاهليت هم روزگار ما را نيالود، و مهتر و بهتر همه بوديم، و كتاب خدا اين پايه را به ما داده كه با پيمبرش به كريمه اولوا الارحام وابسته، و به آيت ان اولى الناس نزديكم، پس ما به حكم آيه نخستين به قرابت به پيمبر سزاوازيه، و به آيه دوم به طاعت. چون مهاجرين در روز سقيفيه به رسول الله (صلى الله عليه و آله) بر انصار احتجاج كرد البر آن پيروز شدند، پس اگر به پيمبر پيروز شدند حق با ما است نه با شما، و اگر نه كه انصار بر دعواى خود باقيند. پنداشتي كه من بر خلفا حسد بردم، و بر آنان ستم كردم، اگر اينطور است بتوجه، دخل و ربطى به تو ندارد كه از آنان بيگانه اى. و گفتم: مرا چون شتر مهار کرده برای بيعت بردند خواستی از این گفتارت مرا نکوهش کنی ستودی، و خواستی رسوایم کنی رسوا شدی، خواری برای مسلمانی که مظلوم گردد ولی در دینش و در یقینش دودل نباشد نیست این سخنانم حجت بر دیگرانست، روی سختم با تو نیست، پاره از آنها پیش آمد و گفتم.

(المعوقين) اى المانعين عن القيام بنصره الاسلام (فرب ملوم لاذنب له) مثل، قال الميدانى فى فصل الرء المضمومه من مجمع الامثال: هذا من قول اكنم بن صيفى، يقول: قد ظهر للناس منه امر انكروه عليه و هم لا يعرفون حجه فهو يلام عليه و ذكروا ان رجلا- فى مجلس الاحنف بن قيس قال: لا شىء ابغض الى من التمر و الزبد فقال الاحنف: رب ملوم لا ذنب له- انتهى كلام الميدانى. (الظنه) بالكسر: التهمه (المتنصح) اى المتكلف بنصح من لا يقبل النصيحه و المبالغ فيه له. و قد يستفيد الظنه المتنصح، مصراع بيت صدره: و كم سقت من آثاركم من نصيحه قوله (عليه السلام): (ثم ذكرت ما كان من امرى و امر عثمان- الى قوله (عليه السلام) و ما توفيقى الا- بالله عليه توكلت) هذا الفصل جواب عن قوله معاويه: ثم لم تكن اشد منك حسدا لابن عمك عثمان- الى قوله: و تلك من امانى النفوس و ضلالات الهواء. و اعلم ان احتجاجه هذا على معاويه فى امر عثمان يتضح لك بعد استحضارك ما قدمنا من الطبرى و غيره من قوله (عليه السلام): ما زلت اذب عن عثمان حتى انى لاستحى، و قوله (عليه السلام): و الله دفعت عنه حتى خشيت ان اكون آثما، و ما قدمنا من نصح اميرالمومنين على (عليه السلام) عثمان و طلبه قعوده فى البيت، فراجع الى ص ۱۸۳ و ص ۲۰۳ و ص ۳۱۱ و ص ۳۲۵ من ج ۱۶. و ص ۳۹۵ من ج ۱۷، و ص ۳ من ج ۱۸. قوله (عليه السلام): (حتى اتى قدره عليه) اى حتى اتى قتله المقدر له. و قوله (عليه السلام): (كلا و الله لقد علم الله المعوقين منكم- الخ) اشاره الى قوله عز و جل فى اوائل سوره الاحزاب: (قد يعلم الله المعوقين منكم و القائلين لاخوانهم هلم الينا و لاياتون الباس الا قليلا اشحه عليكم فاذا جاء الخوف رايتهم ينظرون اليك تدورا عينهم كالذى يغشى عليه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوكم بالسنة ... اشحه على الخير اولئك لم يؤمنوا فاحبط الله اعمالهم و كان ذلك على الله يسيرا). و هى من الايات التى نزلت فى الاحزاب الذين حاربوا رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى غزوه الخندق و كان من الاحزاب قريش و كان فائدهم ابوسفيان بن حرب كما نص به حمله الاخبار منهم ابو جعفر الطبرى فى التاريخ (ص ۱۴۶۵ ج ۳ من طبع ليدن) و ابن هشام فى السير النبويه (ص

۲۱۵ ج ۲)، و کاتب الواقدی محمد ابن سعد فی الطبقات الكبرى (ص ۶۶ ج ۲ من طبع مصر) حيث قال: فكان جميع القوم الذين وافوا الخندق ممن ذكر من القبائل عشره آلاف و هم الاحزاب و كانوا ثلاثه عساكر و عناج الامر الى ابي سفيان بن حرب- الى آخر ما قال. و المعوقون هم الذين يعوقون الى يمنعون غيرهم عن الجهاد مع رسول

الله صلى الله عليه و آله و غزوه الاحزاب اى غزوه الخندق المذكوره فى كتب التفاسير فى سوره الاحزاب، و فى كتب المغازى و السيره فراجع الى مغازى رسول الله (صلى الله عليه و آله) للواقدي (ص ۲۹۰ من طبع مصر) و الى السيره النبويه لابن هشام (ص ۲۱۴ ج ۲ من طبع مصر) و الى تاريخ الطبرى، و الطبقات الكبرى لابن سعد، حتى يتبين لك ما فعلت الشجره الملعونه بنواميه بالاسلام و المسلمين. الترجمة: سپس در کار من و عثمان حرف به میان آوردی تو باید از جانب او در این باره پاسخ گوئی، پس بنگر که کدام یک از من و تو به کشتن او اقدام و راهنمائی کردیم آیا آنکسى که دستش را مى گرفت و یاریش مى کرد، و از بدعتها و بدیهایش بازش میداشت؟ یا آنکه عثمان چون ویرا بیاریش خواست سر باز زد، و دیگران را بر او بشورانید؟ نه به خدا که خدای متعال از خود داری کنندگان شما و کسانی که به برادر نشان گفتند بیائید به سوى ما و به کارزار نرفتند مگر اندکی، دانا است عذرخواهی نمیکنم از اینکه عثمان را از بدعتهاش باز مى داشتم و کارهای ناروایش را تقبیح مى کردم، حال اگر هدایت و ارشاد گناه است و موجب سرزنش میشود چه بسا سرزنش شده بیگناه است، و آنکه نخواهد نپذیرد از گفتار ناصح گمان بد میبرد، و من تا آنجا که در قدرتم بود جز اصلاح نخواستم و توفیق از خدای خواهم و بس، و تو کلم با او است.

(استعبار) استعبر: جرت عبرته اى بکى. (لبث قليلا يلحق الهيجا حمل) هذا المثل قريب من قولهم: لبث رويدا يلحق الداريون، و حمل بالتحريك هو ابن بدر رجل من قشير و فيه يقول قيس ابن زهير العبسى: ولكن الفتى حمل بن بدر تغى و البغى مرتعه و خيم و هذا البيت للعبسى من ابيات الحماسه (الحماسه ۱۴۷ من شرح المرزوقى) و من ابيات الامالى للقالى ص ۲۶۱ ج ۱ و فى السيره النبويه لابن هشام ص ۲۷۸ ج ۱. و قول حمل يضرب به مثلا للتهديد بالحرب. و روى الميدانى فى مجمع الامثال فى فصل الضاد المفتوحه هكذا: ضح رويدا يدرك الهيجا حمل، و قال: ضح رويدا هذا امر من التضحيه اى لا تعجل فى ذبحها ثم استعير فى النهى عن العجله فى الامر، و يقال: ضح رويدا لم ترع اى لم تفرع و يقال ضح رويدا يدرك الهيجا حمل، يعنى حمل بن بدر، قال زيد الخيل: فلو ان نصرنا اصلحت ذات بينها لضححت رويدا عن مطالبها عمرو ولكن نصرنا ارتعت و تخاذلت و كانت قديما من خلايقها الغفر اى المغفره، نصر و عمرو ابنا قعين و هما حيان من بنى اسد، انتهى قول الميدانى. و فى الباب الثالث و العشرين فى ما جاء من الامثال من او له لام من جمهوره الامثال لابي هلال العسكرى: لبث رويدا يلحق الهيجا حم

ل، اى انتظر حتى يتلاقى الشبان، و الهيجا يقصر و يمد، و حمل اسم رجل، انتهى كلام ابي هلال. و كما اختلف فى ضبط هذا المثل على ما قدمنا كذا اختلف فى حمل فذهب غير واحد الى انه ابن بدر كما دريت و فى الاصابه و اسد الغابه انه حمل ابن سعدانه قال فى الاول: حمل بن سعدانه بن حارثه الكلبي و فد على النبي صلى الله عليه و آله و عقد له لواء و هو القائل: لبث قليلا يدرك الهيجا حمل، و شهد مع خالد مشاهده كلها و قد تمثل بقوله سعد بن معاذ يوم الخندق حيث قال: لبث قليلا يدرك الهيجا حمل ما احسن الموت اذا حان الاجل و فى اسد الغابه: البث قليلا- الخ و قال: شهد صفين مع معاويه، و الله تعالى اعلم. ثم ان الهيجا فى نسختنا التى قوبلت على نسخه الرضى ممدوده، و يجب ان تقرا فى البيت مقصوره ليستقيم الوزن. (مرقل) اى مسرع، و الارقال ضرب من السير السريع، (جحفل اى جيش عظيم، (قتاهم) اى غبارهم، (ساطع) اى منتشر، (نصالها) قال فى

القاموس: النصل و النصلان حديدہ السهم و الرمح و السيف ما لم يكن له مقبض جمعه انصل و نصول و نصال، و نصل السهم فيه: ثبت، و في بعض النسخ نصالها بالمعجمه يقال ناضل عنه اذا دفع ولكن الصحيح ههنا بالمهمله و في صدر الكتاب بالمعجمه كما في

نسخه الرضى رضوان الله عليه، قال ابوالعيال الهذلي في ابيات لما حصر هو و اصحابه ببلاد الروم في زمن معاويه كتبها الى معاويه فقراه معاويه على الناس كما في ديوان الهذليين (ص ٢٥٥ من طبع مصر): فترى النبال تعير في اقطارنا شمسا كان نصالهن السنبل و ترى الرماح كانما هي بيننا اشطان بثر يوغلون و نوغل الاعراب: (يلحق الهيجا حمل) قرى الفاعل و حمل على وجهين: على تانيث الفعل و نصب حمل فالهيجاء فاعل، و على تذكير الفعل و رفع حمل فاليجاء مفعول (متسرلين) منصوب على الحال. قوله (عليه السلام): (و ذكرت انه ليس لى و لا- لاصحابى الا السيف- الخ) هذا الفصل جواب عن قول معاويه: و ليس لك و لاصحابك عندى الا السيف- الخ. و قد مضى نحوه في الكتاب التاسع، فاجابه بقوله (فلقد اضحكت بعد استعبار) و ذلك ان تهديد معاويه لما كان في يغير محله لان مثل تخويفه اميرالمومنين (عليه السلام) بالسيف كصبي يخوف بطلا محاميا قال (عليه السلام): لقد اضحك غيرك من المومنين بتخويفك، و لما كان تصرفه في امور الدين مما يبكى المومنين قال عليه السلام: بعد استعبار، اى بعد استعبارك اهل الدين بما يرون منك في دين الله. و قوله (عليه السلام): (من المهاجرين و الانصار و التابعين باحسان) اقتباس من قول الله عز و جل: (و السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم و رضوا عنه و اعدلهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدون فيها ابدا ذلك الفوز العظيم) (التوبه: ١٠٠). و ذريه بدرية اى الذين هم من ذرارى اهل بدر، و اخو معاويه، هو حنظله ابن ابى سفيان و خاله وليد بن عتبة و جده عتبة بن ربيعه و اهله اتباعه، و مضى نحو كلامه هذا في الكتاب العاشر: فانا ابوحسن قاتل جدك و خالك و اخيك شدخا يوم بدر و ذلك معى و بذلك القلب القى عدوى، و سيأتى نحوه في الكتاب الرابع و الستين: و عندى السيف الذى اعرضته بجدك و خالك و اخيك فى مقام واحد. قوله (عليه السلام): (و ما هي من الظالمين ببيعد) اراد بالظالمين معاويه و اتباعه، و هو بعض آيه من قوله تعالى فى قصه قوم لوط: (فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها و امطرنا عليها حجاره من سجيل منضود مسومه عند ربك و ما هي من الظالمين ببيعد) (هود: ٨٤) و هو (عليه السلام) ذكر فى هذا الكتاب عدة آيات لا يخفى مناسبه كل واحده منها لموردها. و معنى سائر الجمل و اوضح الا انه (عليه السلام) اخبر عن نفسه و عن الجحفل من المهاجرين و الانصار و التابعين بان احب اللقاء لقاء ربهم و انما يليق فى المقام ان نبحت عن لقاء الله تعالى، و لنا بفضله سبح

انه رساله منفردة فى لقاء الله ارى الاتيان بها ههنا و درجها فى هذا الشرح اولى من ان تطبع و تنشر على حده فاطلبها بعد الترجمة. الترجمة: ديگر اينکه از شمشير بيم داده اى، از اين سخت گريان را به خنده آوردى کى فرزندان عبدالمطلب از دشمن رويگردان بودند و از شمشير ترسان، اندکى درنگ کن تا حمل شير نر به کارزار درآيد، که آنگاه کسى بگيردت که تو او را ميخواستى، و بتو نزديک ميشود مرگى که از آن دورى ميجستى و من با لشکرى بزرگ از مهاجر و انصار و تابعين باحسان شتابان به سوى تو رهسپاريم، لشکر سخت انبوهى که گرد سوارانش فضا را فرا گرفت و خود لباس مرگ در بر کرده اند بهترين ديدارشان ديدار خدايشان است، با آنان فرزندان و دودمان سربازان سلحشور و جنگاور روز بدرند، در دست آن پهلوانان شمشير بنى هاشم است همان شمشيرهايى که در جنگ بدر بر سر برادر و دائى و جد و دودمانت فرود آمد، که آماده اند بر سر ستمکاران ديگر فرود آيند. ((قسمت زير رساله اى جداگانه از شرح نهج البلاغه در رابطه با لقاءالله مى باشد که تنها

جهت حفظ ترتیب صفحات در این قسمت آمده است.) بسم الله الرحمن الرحيم حمدا لك يا من شرف اوليائه ببقائه، و كرم احبائه بالعكوف على فناءه سبحانه يا من انتجب اسرار اهله لرويه جماله، و احتجب عن ابصار خليقته بحجاب جلاله، صل اللهم على مظهرك الالهى، و جامع الكلم و الحكم، المنزل عليه ما يهدى للتي هي اقوم، و آله خير الورى و اعلام الهدى و من اتبع هديهم من اولى النهى. و بعد فيقول العب الراجى لقاء ربه الكريم نجم الدين حسن بن عبدالله الطبرى المدعو بحسن زاده الاملى بلغه الله و جميع المومنين الى آمالهم، و رزقهم نعمه لقاءه: يا اهل الوداد و السداد! و طالبى الهدايه و الرشاد، يا اخوان الصفاء و خلان الوفاء، الى متى و حتى متى جاز لنا الحرمان عن حرم الحب، و الخذلان فى غيابه الجب؟ و ما لنا الا نسير الى نواحي القدس؟ و لا- نظير الى رياض الانس؟ او ترون انا خلقنا عبثا، او تركنا سدى؟ ناكل و نتمتع كالانعام السائمه، غافلين عن لقاء الله عز و جل الى ان يدر كنا الاجل، و يلهينا الامل؟ كلا و حاشاكم عن هذا الظن و ان بعض الظن اثم (و اذكر ربك فى نفسك تضرعا و خفيه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تكن من الغافلين ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته و يسبحونه و له يسجدون). خليلي نحن نيام فى فراش الغفله، و قد ادبرت العاجله و اقبلت الاخره ان هولاء- يجبون العاجله و يذرون ورائهم يوما ثقيلًا، يوما عبوسا قمطريرا، يوما كان شره مستطيرا. قد اتى يوم تبلى فيه السرائر، و ما زرع فى الاول يحصد فى الاخر، فانظروا بما اسلفتم فى الايام الخاليه، و اقراوا الواح انفسكم تخبركم عن غدكم و امسكم و رمسكم. و استمع ماذا يقول برهان السالكين و اما المتقين و قائد الغر المحجلين على اميرالمومنين: احذروا عباد الله الموت و نزوله، و خذوا له فانه يدخل بامر عظيم خير لا يكون معه شر ابدًا، و شر لا يكون معه خير ابدًا، فمن اقرب الى الجنه من عاملها، و من اقرب الى النار من عاملها. ليس احد من الناس تفارق روحه جسده حتى يعلم الى اى المنزلتين يصير الى الجنه ام الى النار؟ اعدو هو الله ام له؟ فان كان وليا فتحت له ابواب الجنه و شرع له طريقها، و نظر الى ما اعد الله عز و جل لاوليائه فيها فرغ من كل شغل، و وضع عنه كل ثقل، و ان كان عدوا فتحت له ابواب النار و سهل له طريقها و نظر الى ما اعد الله لاهلها و استقبل كل مكروه. و اعلموا عباد الله ان ما بعد اليوم اشد و ادهى: نار قعرها بعيد، و حرها شديد، و عذابها جديد، و مقامها حديد، و شرابها صديد، لا يفتر عذابها، و لا يموت ساكنها، دار ليس الله سبحانه فيها رحمه، و لا يسمع فيها دعوه. فطوبى لمن انتبه عن النومو تشرم الذيل لتدارك اليوم، ثم طوبى لمن راقب سره عما سوى الله و ما طالب الا القرب منه و لقاء و رضاه، فانا امرنا الا نعبد الا. اياه و لانطلب الا اياه، فوجد الله سبحانه بصدق السريه حتى ترى بعين البصيره ان لا- هو الا- هو و لا- اله الا هو، فainما تولوا فثم وجه الله، و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن، و هو معكم اينما كنتم. خليلي انى لاستحى من نفسى فضلا عن غيرى بان اقول: هذه رساله عملتها يداى فى لقاء الله تعالى، كيف لا و انى لهذا المطرود عن صف النعال، بل المردود عن الباب ان ياتى فيه بكتاب؟ و هل هذا الا الخروج عن الزى؟ و لا يخرج عنه الا- البذى قال افلاطن الالهى: ان شاهق المعرقه المعرفه اشمخ من ان يطير اليه كل طائر و سرادق البصيره احجب من ان يحوم حول كل سائر، (الفصل الرابع من شرح رساله زينون الكبير اليونانى تلميذ ارسطاطا ليس، للمعلم الثانى ابى نصر الفارابى ص 8 من طبع حيدرآباد الدكن). و قال الشيخ الرئيس ابوعلی سینا فى آخر النمط التاسع من الاشارات فى مقامات العارفين: جل جناب الحق عن ان يكون شريعته لكل وارد او يطلع عليه الا واحد بعد واحد. و قال ابوالفتح يحيى بن حبش بن اميرك الملقب شهاب الدين السهروردى الحكيم المقتول: الفكر الصوره قدسيه يتلطف بها طالب الا ريحيه، و نواحي القدس دار لا يطاها القوم الجاهلون و حرام على الاجساد المظلمه ان تلج ملكوت السماوات فو حد الله و انت بتعظيمه ملان، و اذكره و انت من ملا- بس الا- كوان عريان، و لو كان فى الوجود شمسان لا نظمست الاركان و ابى النظام ان يكون غير ما كان (نقلنا كلامه من تاريخ ابن خلکان) و قال العارف السنائى: بار توحيد هر كسى نكشد طعم توحيد هر خسى نچشد و قال العارف الرومى: ياد او اندر خور هر هوش نيست حلقه او سخره هر گوش نيست و بالجمله هذا المحروم بقصور باعه مقرر، فى اقراره

مصر و علی نفسه بصیر، و بامره خیر، یفوه من شده الخجل اخفی من المهس، و یبوه من کثره الوجل کعلیل دان حلوله فی الرمس و یقول: جز تو ما را هوای دیگر نیست جز لقای تو هیچ در سر نیست این ره است و دگر دوم ره نیست این در است و دگر دوم در نیست دلگشایتر ز محضر قدست محضر هیچ نیک محضر نیست جانفزاتر ز نفعه انست نفعه مشک و عود و عنبر نیست خوشتر از گفته تو گفتاری بهتر از دفتر تو دفتر نیست دفتری بیکرانه دریائی کاندرو هر خسی شناور نیست نرسد تا بسر گفتارت دست جانی اگر مطهر نیست بهر وصف صفات نیکویت در همه دهر یک سخنور نیست آنچه را گفته اند و میگویند از هزاران یکی مقرر نیست کرمک شب فروز بی پا را قدرت و وصف مهر خاور نیست هر چه را و هر که را که می بینم در حریم تو جز که مضطر نیست نبود ذره ای که در کارش تحت فرمان تو مسخر نیست آنچه از صنع تو پدید آمد خیر محض است و خردلی شر نیست در همه نقش بوالعجب که بود وین عجب نقطه ای مکرر نیست یار و دلدار و شاهد و معشوق هر چه گویند جز تو دلبر نیست ره نیابد بسویت آنکه در و تیر عشقت نشسته تا پر نیست بسری شور عشقت ار نبود به حقیقت دم است و آن سر نیست دل که از نور تو ندیده فروغ تیره جانی بود منور نیست به رضای تو سالک صادق هر چه پیش آیدش مکدر نیست کانیچه آمد مقدر است همان و آنچه کو نامده مقدر نیست سالک راه را ره آوردی جز خموشی و فکر آخر نیست عاشق تشنه وصال را خبر از هر چه هست یکسر نیست بهر راز و نیاز در گاهت تن او را نیاز بستر نیست با تو محشور هم در امروز است انتظارش به روز محشر نیست آتشی کوفتاده در جاننش عین نار الله است و اخگر نیست عاشقی کار شیر مردانست سخره کودکان معبر نیست او فتادن در آتش سوزان جز که در عهده

سمندر نیست آنچه عاشق کند تماشایش ای برادر به دیده سر نیست لذه خلوت شبانه او در گل قند و شهد و شکر نیست مزه باده حضورش در چشمه سلسبیل و کوثر نیست آنچه اندر حضور می یابد خامه در شرح او توانگر نیست عوض گریه سحر گاهش گر بگوید امید باور نیست لاجرم آن سعید فرزانه در پی تاج و تخت و افسر نیست هست ایمان بالللهش سدی که چنو صد سد سکندر نیست بهتر از لا اله الا الله هیچ حصنی و برج و سنگر نیست اندرین کشور بزرگ جهان جز خدای بزرگ داور نیست کشتی ممکنات عالم را جز که نام خدای لنگر نیست آنچه پنهان و آشکار بود جز که مجلای یار و مظهر نیست نیست جز او ز دارو من فی الدار نی که همسنگ او و همسر نیست قائل و قیل و قولی و قالاً جز که اطوار قول مصدر نیست زین مثل آنچه بایدش گفتن گفتم و بیش ازین میسر نیست ای که دوری ز گلشن عشاق جانت از بوی خوش معطر نیست ای که غافل ز حال خویشتنی گویمت چون تو کوری و کر نیست گر بدی کرده ای ز خود میدان گنه مهر و ماه و اختر نیست تو بهشت خودی و دوزخ خود جز که نفس تو مار و اژدر نیست مسلم همدن هوا و هوس مشرکست و باسم کافر نیست آن شکم پرور است حیوانی گر چه نامش حمار و استر نیست ای که خو کرده ای به نادانی این ره مردمان بافر نیست آدمی را درین سرای سپنج جز بدانش جمال و زیور نیست علم آب حیات جان باشد بهر تحصیل سیم یا زر نیست رو پی مصطفی شوی بوذر فیض حق وقف خاص بوذر نیست تو در آ از حجاب نفسانی تا که بینی هر آنچه مبصر نیست آخر ایدوستان بخود رحمی کافرینش به لایف و تسخر نیست حسن نجم آملی طبعش چشمه حکمت است و دیگر نیست ثم اقول: لاریب ان لالقتحام فی ذلک المشهد العظیم فوق شان هذا المسکین الذی لم یذق حلاوه ذکر الله و لم یتغم بنعمه المراقبه و الحضور و لم یخرج من سجن الدنیا الدنیه و من ظلمه دار الغرور، الی عالم النور و السرور، یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله، و لله در الشاعر قائل: خلق الله للحروب رجالا و رجالا لقصعه و ترید و لکن کما قیل: الق فی الدلاء دلوک نشیر الی عده آیات و روایات و ادعیه و اذکار و مطالب رشیقہ انیقہ من کبار تنبیها للغافلین و انا منهم، تذکره للمستبصرین، فنقول: قد بحثنا عن رویته تعالی فی شرحنا

على المختار الثامن من كتب اميرالمومنين (عليه السلام) من النهج (ص ٢٤٢- الى ٣٢٣ ج ١٧) لكن ذلك البحث كان طورا، و هذا البحث طور آخ

ر، و ان كان احدهما يعاضد الاخر، و قد اشرنا هنالك الى هذا المطلب الاسنى اعنى البحث عن لقاء الله ايضا اجمالا فان شئت قلت ان هذا البحث مكمل ذلك. اعلم ان القرآن الكريم قد نطق فى مواضع كثيره بلقائه تعالى فناتى بها لانها شفاء و رحمه للمومنين: ١- فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعباده ربه احدا (آخر الكهف). ٢- قد خسر الذين كذبوا بلقاء الله حتى اذا جائتهم الساعة بغنه قالوا يا حسرتنا على ما فرطنا فيها و هم يعملون اوزارهم على ظهورهم الاساء ما يزررون (الانعام: ٣٢) ٣- ثم آتينا موسى الكتاب تماما على الذى احسن و تفصيلا لكل شىء و هدى و رحمه لعلمهم بلقاء ربهم يومنون (الانعام: ١٥٥) ٤- ان الذين لا يرجون لقاءنا و رضوا بالحيوه الدنيا و اطمانوا بها و الذين هم عن آياتنا غافلون اولئك ماويهم النار بما كانوا يكسبون (يونس: ٥٠). ٥- الله الذى رفع السموات بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش و سخر الشمس و القمر كل يجرى لاجل مسمى يدبر الامر يفصل الايات لعلمكم بلقاء ربكم توقنون (الذعد: ٦). ٣- من كان يرجوا لقاء الله فان اجل الله لات و هو السميع العليم (العنكبوت: ٧). ٦- اولم يتفكروا فى انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بين

هما الا- بالحق و اجل مسمى و ان كثيرا من الناس بلقاء ربهم لكافرون (الروم: ٨). ٩- الذى احسن كل شىء خلقه و بدا خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين ثم سويه و نفخ فيه من روحه و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده قليلا ما تشكرون و قالوا اذا ضللنا فى الارض انا لفى خلق جديد بل هم بلقاء ربهم كافرون (الم السجده: ٩). ١١- ٨- سريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شىء شهيد الا انهم فى مريه من لقاء ربهم الا انه بكل شىء محيط (آخر فصلت، حم السجده). ١٠ و ١١- ان الذين لا يرجون لقاءنا و رضوا بالحيوه الدنيا و اطمانوا بها و الذين هم عن آياتنا غافلون اولئك ماويهم النار بما كانوا يكسبون ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات يهديهم ربهم بايمانهم تجرى من تحتهم الانهار فى جنات النعيم دعويهم فيها سبحانك اللهم و تحيتهم فيها سلام و آخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين و لو يعجل الله للناس الشر استعجالهم بالخير لقضى اليهم اجلهم فنذر الذين لا يرجون لقاءنا فى طغيانهم يعمهون (يونس: ١٢). ١٢- ٨- و اذا تتلى عليهم آياتنا بينات قال الذين لا يرجون لقاءنا انت بقرآن غير هذا او بدله قل ما يكون لى ان

ابد له من تلقاء نفسى ان اتبع الا ما يوحى الى انى اخاف ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم (يونس: ١٣). ١٣- و قال الذين لا يرون لقاءنا لولا- انزل علينا الملائكه او نرى ربنا لقد استكبروا فى انفسهم و عتوا عتوا كبيرا (الفرقان: ١٤). ١٤- قل هك ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحيوه الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا اولئك الذين كفروا بايات ربهم و لقاءه فحبطت اعمالهم فلانقيم لهم يوم القيمه و زنا (الكهف: ١٥). ١٥- و الذين كفروا بايات الله و لقاءه اولئك يشسوا من رحمتى و اولئك لهم عذابت اليم (العنكبوت: ١٦). ١٦- ٢٤- و استعينوا بالصبر و الصلاه و انها لكبيره الا على الخاشعين الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم اليه راجعون (البقره: ١٧). ١٧- ٤٧- قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فئه قليله غلبت فئه كثيره باذن الله و الله مع الصابرين (البقره: ١٨). ١٨- ٢٥٠- و لقد ارسلنا نوحا الى قومه انى لكم نذير مبين- الى قوله: و يا قوم لا اسئلكم عليه مالا ان اجرى الا على الله و ما انا بطارد الذين آمنوا انهم ملاقوا ربهم ولكنى اريكم قوما تجهلون (هود: ١٩). ١٩- ٣٠- يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا و سبحوه بكرة و اصيلا هو الذى يصلى عليكم و ملائكته

ليخرجكم من الظلمات الى النور و كان بالمومنين رحيمًا تحتخم يوم بلقونه سلام و اعدلهم اجرا كريما (الاحزاب: ٢٠، ٤٥- يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه (الانشقاق: ٢١، ٧)- رفيع الدرجات ذو العرش يلقي الروح من امره على من يشاء من عباده لينذر يوم التلاق هم بارزون لا يخفى على الله منهم شىء لمن الملك اليوم لله الواحد القهار (المومن، غافر: ٢٢، ١٨)- وجوه يومئذ ناضره الى ربها ناظره (القيامة: ٢٣، ٢٤)- و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغدوه و العشى يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شىء و ما من حسابك عليهم من شىء فتطردهم فتكون من الظالمين (الانعام: ٢٤، ٥٣)- و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوه و العشى يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شىء و ما من حسابك عليهم من شىء فتطردهم فتكون من الظالمين (الانعام: ٢٤، ٥٣)- و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوه و العشى يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم- الايه (الكهف: ٢٥، ٢٩)- و الذين صبروا بتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلاه- الايه (الرعد: ٢٦، ٢٣) و ٢٧- فات ذا القربى حقه و المسكين و ابن السبيل ذلك خير للذين يريدون وجه الله- الايه، و ما آتيتم من زكوه تريدون وجه الله فاولئك هم الضعفون (٣٩ و ٤٠ الروم). ٢٨- فانذرتكم نارا تلظى يا يصليها الا الاشقى الذى كذب و تولى يسجنها الاتقى الذى يوتى ماله يتركى و ما لاحد عنده من نعمه تجزى الا ابتغاء وجه ربه الاعلى و لسوف يرضى، (آخر سورة الليل). و اعلم ان غير واحد من المفسرين ذهبوا فى تفسير لقاء الله الى لقاء العبد ثواب اعماله او عقابها و نحوهما، و هذا الراى كانما نشامن توهم القوم اللقاء بمعنى الرويه بالابصار و لا يدر كه الابصار و هو يدرك البصار و هو الطيف الخبير، فلما فهموا من اللقاء هذا المعنى احتاجوا الى تقدير الثواب او العقاب، او حمل اللقاء على معنى آخر يناسب ما توهموه، ولكن ما مالوا اليه و هم و ليس اللقاء الا الرويه القليه كما قال اميرالمومنين على (عليه السلام) فى جواب حبر قال له: يا اميرالمومنين هل رايت ربك حين عبدته فقال (عليه السلام): ويلك ما كنت اعبد ربا لم اره، قال: و كيف رايت؟ قال: ويلك لاتذر كه العيون فى مشاهده الابصار ولكن راته القلوب بحقائق الايمان، و قال علم الهدى فى الغرر و الدرر (ص ١٥٠ ج ١): اتى اعرابى اباجعفر محمد بن على (عليه السلام) فقال له: هل رايت ربك حين عبدته، نحو الخبر المذكور الى آخره. و قد فسرنا هذا الحديث فى شرحنا على المختار الثامن من باب الكتب من الن الو قد بينا هناك ان ما ينبادر الى الاذهان من معنى الرويه و نحوها هو الرويه بالعين للالاف بالمحسوسات و الحشر معها، و اما السير الى باطن هذه النشاه و السفر اليه و ادراك ما عبي فى كلام الله المتعال و سفرائه و وجدانها من الدقائق و اللطائف فلا يتيسر الا لواحد بعد واحد كما دريت ايضا ان الرويه القليه به تعالى هى الكشف الحضورى و شهوده تعالى للعبد على مقدار تقر به منه تعالى بقدوم المعرفه و درج معارف العقل، فراجع الى المجلد السابع عشر من ص ٣٠٨، الى ٣٢٣. قلوب العارفين لها عيون ترى ما لا يراه الناظرون و قلت فى قصيدتى التوحيديه: قلوب العارفين لها عيون اى برادر به ديدنه سر نيست و لا نعى من اللقاء الرويه بكنهه تعالى فان معرفته بالاكتناه لا يتيسر لما سواه و ذلك لان المعلول لا يرى علتة الا بمقدار سعه وجوده، و المعلول ظل علتة و عكسها و الظل مرتبه ضعيفه من ذيه و لذا قالوا ان العلم بالعله من العلم بالمعلوم علم بها من وجه يعنى انه علم ناقص بالعله بقدر ظرف المعلول سعه و ضيقا، لا يحيطون به علما و عنت الوجوه للحى القيوم. و قد افاد فى ذلك فيلسوف العرب يعقوب بن اسحاق الكندى رحمه الله عليه بقوله: اذا كانت العله الاولى متصله بنا لفيضه علينا و كنا غير متصلين به الا من جهته فقد يمكن فينا ملاحظته على قدر ما يمكن للمفاض عليه ان يلاحظ المفيض فيجب ان لا ينسب قدر احاطته بنا الى قدر ملا حظتنا له لانها اغزر و اوفر و اشد استغراقا. و نعم ما افاد، لله دره، و لا يخفى على اولى النهى ان هذا الكلام سام بعيد الغور. و ما اجاد قول المحقق العارف افضل الدين الكاشى فى المقام: گفتم همه ملك حسن سرمايه تست خورشيد فلک چو ذره در سايه تست گفتم غلطى زما نشان نتوان يافت از ما تو هر آنچه ديدنه اى پايه تست و تبصر مما قدمنا انه ما من موجود الا و هو علم الحق تعالى لان علمه بما سواه حضورى اشراقى لم يعزب عن علمه مثقال ذره. و افاد العلامة الشيخ البهاى فى شرح الحديث الثانى

من كتابه الاربعين: المراد بمعرفة الله تعالى الاطلاع على نعوته و صفاته الجليليه و الجماليه بقدر الطاقه البشريه، و اما الاطلاع على حقيقه الذات المقدسه فمما لا مطمع فيه للملائكه المقربين و الانبياء المرسلين فضلا عن غيرهم، و كفى فى ذلك قول سيد البشر (عليه السلام): ما عرفناك حق معرفتك، و فى الحديث ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار و ان الملاء الاعلى يطلبونه كما يطلبونه انتم. فلا تلتفت الى من يزعم انه قد

وصل الى كنه الحقيقه المقدسه بل احث التراب فى فيه فقد ضل و غوى و كذب و افترى فان الامر ارفع و اطهر من ان يتلوث بخواطر البشر، و كلما تصور العالم الرسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ، و اقصى ما وصل اليه الفكر العميق فهو غايه مبلغه من التدقيق و ما احسن ما قال: آنچه پيش تو غير از آن ره نيست غايت فهم تست الله نيست بل الصفات التى تثبتها له سبحانه انما هى على حسب او هامنا و قدر افهامنا فانا نعتقد اتصافه سبحانه باشرف طرفى النقيض بالنظر الى عقولنا القاصره و هو تعالى ارفع و اجل من جميع ما نصفه به. و فى كلام الامام ابى جعفر بن محمد بن على الباقر (ع) اشاره الى هذا المعنى حيث قال: كلما ميز تموه باوهامكم فى ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم و لعل النمل الصغار تتوهم ان الله تعالى زبائنين فان ذلك كمالها، و تتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا يتصف بهما و هكذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى به انتهى كلامه صلوات الله عليه و سلامه. قال بعض المحققين - يعنى به المولى الجلال الدوانى -: هذا كلام دقيق رشيق انيق صدر من مصدر التحقيق و مورد التدقيق، و السر فى ذلك ان التكليف انما يتوقف على معرفه الله بحسب الوسع و الطاقه، و انما كلفوا ان يعرفوه بالصفات التى الفوها و شاهدوها فيهم مع سلب النقائص الناشئه عن انتسابها اليهم و لما كان الانسان واجبا بغيره عالما قادرا مريدا حيا متكلم سميعا بصيرا كلف بان يعتقد تلك الصفات فى حقه تعالى مع سلب النقائص الناشئه عن انتسابها الى الانسان بان يعتقد انه تعالى واجب لذاته لا بغيره، عالم بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات و هكذا فى سائر الصفات، و لم يكلف باعتقاد صفه له تعالى لا يوجد فيه مثالها و مناسبتها، و لو كلف به لما امكنه تعقله بالحقيقه، و هذا احد معانى قوله (عليه السلام): من عرف نفسه فقد عرف ربه، انتهى كلامه. و اعلم ان تلك المعرفه التى يمكن ان تصل اليها افهام البشر لها مراتب متخالفه و درج متفاوته، قال المحقق الطوسى طاب ثراه فى بعض مصنفاته: ان مراتبها مثل مراتب معرفه النار مثلا فان ادناها من سمع ان فى الوجود شيئا يعدم كل شىء يلاقيه، و يظهر اثره فى كل شىء يحاذيه، و اى شىء اخذ منه لم ينقص منه شىء و يسمى ذلك الموجود نارا، و نظير هذه المرتبه فى معرفه الله تعالى معرفه المقلدين الذين صدقوا بالدين من غير وقوف على الحججه. و اعلى منها مرتبه من وصل اليه دخان النار و علم انه لا يبد له من موثر فحكم بذات لها اثر هو الدخان، و نظير هذه المرتبه فى معرفه الله تعالى معرفه اهل النظر و الاستدلال الذين حكموا بالبراهين القاطعه على وجود الصانع. و اعلى منها مرتبه من احس بحراره النار بسبب مجاورتها و شاهد الموجودات بنورها و انتفع بذلك الاثر، و نظير هذه المرتبه فى معرفه الله تعالى سبحانه معرفه المومنين الخالص الذين اطمانت قلوبهم بالله و تيقنوا ان الله نور السموات و الارض كما وصف به نفسه. و اعلى منها مرتبه من احترق بالنار بكليته و تلاشى فيها بجملته، و نظير هذه المرتبه فى معرفه الله تعالى معرفه اهل الشهود و الفناء فى الله و هى الدرجه العليا و المرتبه القصوى رزقنا الله الوصول اليها و الوقوف عليها بمنه و كرمه، انتهى كلامه اعلى الله مقامه، هذا آخر ما اردنا من نقل ما اتى به العلامة الشيخ البهائى طاب ثراه فى المقام. و معنى قوله (ره): (فانما نعتقد اتصافه سبحانه باشرف طرفى النقيض بالنظر الى عقولنا القاصره) ان العقل ينظر الى الحياه و عدمها و هما نقيضان غيرى ان الحياه اشرف من الموت فيعتقد باتصافه سبحانه بها فيقول: انه حى، و ينظر الى العلم و نقيضه الجهل فيعتقد باتصافه تعالى بالاشرف منهما فيقول: انه عالم و هكذا. و معنى كلام الدوانى: (و لم يكلف باعتقاد صفه له تعالى لم يوجد فيه مثالها و مناسبتها) يعلم من كلامنا الاتى فى اسماء الله المستثاره انشاء الله

تعالى. و بالجملة ان ما يفهم الناس فى مقام خطابهم الله تعالى و ندائهم اياه هو ما يجده اهل المعرفة و يسمون ذلك الوجدان بالكشف و الشهود. قال العلامة الشيخ البهائى قدس سره فى الكشكول (ص ٤١٦ من طبع نجم الدوله): العارف من اشهده الله تعالى صفاته و اسمائه و افعاله فالمعرفة حال تحدث عن شهود، و العالم من اطلعه الله على ذلك لا عن شهود بل عن يقين. و من ذاق هذه الحلاوه و التذبتلك اللذه و تنعم بتلك النعمه فقد فاز فوزا عظيما، و هذا الوجدان الشهودى الحضورى الحاصل لاهله يدرك و لا- يوصف و هو طور وراء طور العقل يتوصل اليه بالمجاهدات الكشفيه دون المناظرات العقلية. و لا يقدر اهله ان يقرره لغيره على النحو الذى ادركه، و لا يعدله لذه و لا ابتهاج، و انظر الى قول ولى الله المتعال الامام ابى عبدالله الصادق (عليه السلام) رواه ثقة الاسلام الكلىنى فى الكافى باسناده عن جميل بن دراج عنه (عليه السلام) قال: لو يعلم الناس ما فى فضل معرفه الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهره الحياه الدنيا و نعيمها و كانت دنياهم اقل عندهم مما يطوونه بارجلهم، و لنعموا بمع

رفه الله تعالى، و تلذذوا بها تلذذ من لم يزل فى روضات الجنان مع اولياء الله، ان معرفه الله انس من كل وحشه، و صاحب من كل وحده و نور من كل ظلمه، و قوه من كل ضعف، و شفاء من كل سقم، قال: قد كان قبلكم قوم يقتلون و يحرقون و ينشرون بالمناشير، و تضيق عليهم الارض برحبها فما يردهم عما هم عليه شىء مما هم فيه من غير تره و تروا من فعل ذلك بهم و لا اذى مما نعموا منهم الا ان يومنوا بالله العزيز الحميد، فسئلوا ربكم درجاتهم و اصبروا على نوائب دهركم، (باب ثواب العالم و المتعلم من المجلد الاول من الوافى ص ٤٢). ثم ان التوغل فى عالم الطبيعه الذى هو عالم الكثره و الشتات صار حجابا للمتوغلين فيه و لو خلصوا منه و اقبلوا الى ما هو الحق الاصيل و عرفوا معنى التوحيد و الفناء فيه و صاروا موحدين على النهج الذى قال عز من قائل: هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن (الحديد؛ ٤) بلا- تنزيه محض و تشبيه باطل لارتفاع الخلاف و النزاع بينهم، لما شاجروا اهل المعرفة فى ما يجدونه و يرونه قائلين: ما كنا نعبد ربا لم نره. كما ان من لم يقدر الجمع و التفرقه اذا سمع اذا سمع من الفائزين به ينكره كل الانكار. و اذا تفوه فان فى التوحيد بقوله: ليس فى الدار غيره ديار، او ليس الدار و من فى الدار الا هو، او ان الله كل الاشياء او نحوها من العبارات تقول عليه من لم يدرك فهم كلامه بعض الاقويل و لم يعلم ان سببه انما هو تراكم عروق سبل الجهل المركب الناشئه من التقليدات الراسخه المانع له عن ذلك الادراك. بل كثيرا ما نرى اصاغر لا يباليون بما يقولون اذا سمعوا من متاله ان الوجود واحد لا تعدد فيه و الوجود هو الله تعالى اسندوه الى الكفر و الالحاد و الزندقه و لم يعلموا ان نفى الوجود الحقيقى عن الاشياء ليس قولاً- بان كل شىء هو الله و ليس قولاً بالاتحاد و قد نقل طود العلم و التقى العارف المتاله المولى ميرزا جواد آقا الملكى التبريزى اعلى الله تعالى درجاته فى كتابه القيم المعمول فى لقاء الله تعالى حكاية بقوله: حكى ان حكيماً كان فى اصبهان و كان من دابه انه اذا حضر وقت غذائه يرسل خادمه يشتري له و لمن كان عنده كائناً من كان غذاء ياكل معه، و اتفق فى يوم ان جائه واحد من طلاب البلد لحاجه وقت الغذاء، فقال الحكيم لخدمه: اشترينا غذاء تغذى و ذهب الخادم و اشترى لهما غذاء و احضره، قال الحكيم للفاضل: بسم الله، تعال، تغذى، قال الشيخ: انا لا اتغذى، قال: تغذيت؟ قال: لا، قال: لم لا تتغذى و انت ما تغذيت بعد؟! قال: احتاط ان آكل من غذائكم، قال: ما وجه احتياطك؟ قال: سمعت انك تقول بوحده الوجود و هو كفر و لا- يجوز لى ان آكل من طعامك معك لانه ينجس من ملاقاتك، قال: ما فرضت انت معنى وحده الوجود و حكمت بكفر قائله؟ قال: من جهه ان القائل به قائل بان الله كل الاشياء و جميع الموجودات هو الله، قال: اخطات تعال تغذى لاني قائل بوحده الوجود و لا اقول بان جميع الاشياء هو الله لان من جمله الاشياء جنابك و انا لا اشك فى كونك بدرجه الحمار او اخس منها فاين القول بالهيتك؟! فلا احتياط و لا اشكال تعالى تغذى انتهى. و قلت: قدر اى حكيم ناسكا جاهلا

فى ىده سبحه ىذكر الحكماء واحدا بعد واحد و ىلعنهم فقال له: لما تلعنهم و ما اوجب لعنهم؟ قال: لانهم قائلون بوحدہ واجب الوجود، فتبسم الحكيم ضاحكا من قوله فقال له: انا ايضا قائل بوحدہ واجب الوجود فاشتد الناسك غضبا فقال: اللهم العنه. و اعلم ان البحث عن وحدہ الوجود تاره يتوهم ان الوجود شخص واحد منحصر بفرد هو الواجب بالذات و ليس لمفهوم الوجود مصداق آخر، و غيره من الموجودات كالسما و الارض و النبات و الحيوان و النفس و العقل خيالات ذلك الفرد اى ليس سوى ذلك افرد شىء و هذه الموجودات ليست اشياء اخرى غيره كما البحر و امواجه حيث ان تلك الامواج المختلفه فى الكبر و الصغر ليست الا ماء البحر، الا ان اختلاف الامواج و كثرتها يوهم انها موجودات بعيالها غير الماء فهذا التوهم مخالف لكثير من القواعد العقلية الحكيمه الرصينه المباني، لانه يوجب نفى عليه الحق و معلوليه الممكنات حقيقه و عدم افتقار الممكنات راسا، بل يوجب نفيا اصلا، و بالجملة ان مفاسدها كثيره عقلا و شرعا و لم يتفوه به احد من الحكماء المتالين و العرفاء الشامخين و نسبته اليهم اختلاق كبير و افك عظيم. على ان الاثار المختلفه المتنوعه المشهوره من انواع الموجودات حسا و عيانا ترد هذا الوهم و تبطله و تنادى باعلى صوتها انها مولود من فطانه بتراء. قال صدر المتالين فى مبحث العله و المعلول من الاسفار (الفصل ٢٧ من المرحله الرابعه فى اثبات التكثر فى الحقائق الامكانيه ص ١٩٠ ج ١ من الرحلى و ص ٣١٨ ج ٢ من الطبع الجديد): ان اكثر الناظرين فى كلام العرفاء الالهيين حيث لم يصلوا الى مقامهم و لم يحيطوا بكنه مرامهم ظنوا انه يلزم من كلامهم فى اثبات التوحيد الخاصى فى حقيقه الوجود و الموجود بما هو موجود وحدہ شخصيه ان هو يات الممكنات امور اعتباريه محضه و حقائقها اوهام و خيالات لا تحصل لها الا بحسب الاعتبار حتى ان هولاء الناظرين فى كلامهم من غير تحصيل مرامهم صرحوا بعدميه الذوات الكريمه القدسيه و الاشخاص الشريفه الملكوتيه كالعقل الاول و سائر الملائكه المرقبين و ذوات الانبياء و الاولياء و الاجرام العظيمه المتعدده المختلفه بحركاتها المتعدده المختلفه جهه و قدرا و آثارها المتفننه و بالجملة النظام المشاهد فى هذا العالم المحسوس و العوالم التى فوق هذا العالم مع تخالف اشخاص كل منها نوعا و تشخصا و هويه و عددا و التضاد الواقع بين كثير من الحقائق ايضا. ثم ان لكل منها آثارا مخصوصه و احكاما خاصه و لا نعى بالحقيقه الا ما يكون مبدا اثر خارجى و لا نعى بالكثره الا- ما يوجب تعدد الاحكام و الاثار فكيف يكون الممكن لا- شيئا فى الخارج و لا موجودا فيه. و ما يترائى من ظواهر كلمات الصوفيه ان الممكنات امور اعتباريه او انتزاعيه عقليه ليس معناه ما يفهم منه الجمهور ممن ليس له قدم راسخ فى فقه المعارف و اراد ان يتفطن باغراضهم و مقاصدهم بمجرد مطالعه كتبهم كمن اراد ان يصير من جمله الشعراء بمجرد تتبع قوانين العروض من غير سليقه يحكم باستقامه الاوزان او اختلالها عن نهج الوحده الاعتداليه. فانك ان كنت ممن له اهليه التفطن بالحقائق العرفانيه لا المناسبه ذاتيه و استحقاق فطرى يمكنك ان تتنبه مما اسلفناه من ان كل ممكن من الممكنات يكون ذا جهتين: جهه يكون بها موجودا واجبا لغيره من حيث هو موجود و واجب لغيره و هو بهذا الاعتبار يشارك جميع الموجودات فى الوجود المطلق من غير تفاوت، و جهه اخرى بها يتعين هويتها الوجوديه و هو اعتبار كونه فى اى درجه من درجات الوجود قوه و ضعفا كما لا- و نقصا فان ممكنه الممكن انما ينبعث من نزوله من مرتبه الكمال الواجبي و القوه الغير المتناهيه و القهر الا-تم و الجلال الارتفاع و باعتبار كل درجه من درجات القصور عن الوجود المطلق الذى لا يشوبه قصور و لا جهه عدميه و لا حيشه امكانيه يحصل للوجود خصائص عقليه و تعيينات ذهنيه هى المسمات بالمهيات و الاعيان الثابته فكل ممكن زوج تركيبى عند التحليل من جهه مطلق الوجود و من جهه كونه فى مرتبه معينه من القصور، الى آخر ما افاد قدس سره. و قال الحكيم السبزوارى رضوان الله عليه فى بيانہ: المغالطه نشات من خلط الماهيه بالهويه و اشتباه الماهيه من حيث هى بالحقيقه و لم يعلموا ان الوجود عندهم اصل فكيف يكون الهويه و الحقيقه عندهم اعتباريا، ام كيف يكون الجهه النورانيه من كل شىء التى هى وجه الله و ظهوره و قدرته و مشيته المبينه للفاعل لا للمفعول اعتباريا، تعالى ذيل جلاله عن علوق غبار الاعتبار، فمتى قال العرفاء

الاخيار اولوا الايدي و الابصار: ان الملك و الفلك و الانسان و الحيوان و غيرها من المخلوقات اعتباريه، ارادوا شيئا ما هياتها الغير المتاصله عن اهل البرهان و عند اهل الذوق و الوجدان و اهل الاعتبار ذهب او هامهم الى ماهياتها الموجوده بما هي موجوده او الى وجوداتها حاشاهم عن ذلك بل هذا نظر عامى منزه ساحه عز الفضلاء عن ذلك. نظير ذلك اذا قال: الانسان مثلا وجوده و عدمه على السواء او مسلوب ضرورتى الوجود و العدم اراد بشيئيه ماهيه الانسان و نحوه انها كذلك و ظن العامى الجاهل انه اراد الانسان الموجود فى حال الوجود او بشرط الوجود و لم يعلم انه فى حال الوجود و بشرطه محفوظ بالضرورتين و ليست النسبتان متساويتين و لا- جائزتين اذ سلب الشىء عن نفسه محال و ثبوت الشىء لنفسه واجب، بل لو قيل: باصالة الماهيه فالماهيه المنتسبه الى حضره الوجود اصلية عند هذا القائل لا الماهيه من حيث هي فانها اعتباريه عند الجميع، و قول الشيخ الشبستري: تعينها امور اعتباريست ينادى بما ذكرناه. و بما حققناه علمت ان ما توهمه بعض من ان الوجود مع كونه عين الواجب و غير

قابل للتجزى و الانقسام قد انبسط على هيا كل الموجودات و ظهر فيها فلا يخل منه شىء من الاشياء بل هو حقيقتها و عينها و انما امتازت و تعينت بتقييدات و تعينات و تشخصات اعتباريه، و يمثل ذلك بالبحر و ظهوره فى صوره الامواج المتكثره مع انه ليس هناك الا- حقيقه البحر فقط، ليس على بما ينبغى بل وهم، اللهم الا- ان يقال: ان مراده من قوله: و يمثل ذلك بالبحر و ظهوره فى صوره الامواج المتكثره ليس محمولا- على ظاهره بل المراد شده افتقار ما سواه تعالى به فان الكل قائم به كالامواج بالبحر مثلا، او نحو هذا المعنى. و تاره يعقل من الوجدان الدايره فى الستهم الواحد السنخيه لا الواحد الشخصيه المذكوره بمعنى ان اعلى مرتبه الوجود كالأول تعالى متحد مع ادنى مرتبه و اضعف الموجودات كالجسم و الهولى فى سنخ اصل حقيقه الوجود و التفاوت و التمايز انما فى الشده و الضعف و النقص و الكمال و عظم درجه الوجود و صغرها و تفاوت شوون الوجود من الحياه و العلم و القدره و نحوها، و بالجملة ان ما به الامتياز عين ما به الاتفاق و اهل الحكمة يسمون هذا المعنى بالوحده السنخيه، و الاشتراك المعنوى فى الوجود، و هذا راي الفهلويين من الحكماء نظمه المتاله السبزواري قدس سره فى غرر الفرائد بقوله: الفهلويون الوجود عندهم حقيقه ذات تشكك تعم مراتبا غنى و فقرا تختلف كالنور حيثما تقوى و ضعف و هذا الراى لا ينافى امرا من الامور العقليه، و لا المبانى الشرعيه، بل ذهب اكثر المحققين الى ان صدور المعلول من العله انما يصح على هذا المبنى، لان الموجودات لو كانت حقائق متبائنه كما اسند الى طائفه يستلزم مفاصد كثيره منها عدم كون ما سوى الله تعالى آياته و علاماته لان السنخيه بين العله و المعلول حكم عقلى لا يشوبه ريب، و ذلك لان الشىء لا يصدر عنه ما يصاده و لا يثمر ما يباينه و الا- يلزم ان لا- يكون وجود العله حدا تاما لوجود معلولها، و لا- وجود المعلول حدا ناقصا لوجود علتها، كما يلزم ان لا يكون حينئذ العلم بالعلم مستلزما للعلم بالمعلول، و الكل كما ترى. و اما هؤلاء الطائفه فظاهر الكلام الحكيم المتاله السبزواري قدس سره الشريف فى الغرر هم المشائون كلهم حيث قال: و الوجود عند طائفه مشائيه من الحكماء حقائق تباينت، و الدائر فى السنه كثير ممن عاصرناهم كذلك ايضا، و لكن صريح كلام ابن ترکه فى كتاب التمهيد فى شرح رساله قواعد التوحيد: ان مذهب المشائين فى هذه المسئله التشكيك، حيث قال فى شرح كلام المصنف ترکه: (ثم ان الوجود الحاصل للمهيات المختلفه و الطبايع المتخالفه. الخ): اقول: هذا دليل على بطلان القول بالتشكيك الذى هو مبنى قواعد المشائين فى هذه المسئله و عمدته عقائدهم. انتهى ما اردنا من نقل كلامه (ص ٤٨ طبع ايران ١٣٥١). و لا- يخفى عليك ان كلام ابن ترکه يباين كلام السبزواري، و لا يبعد ان يقال: ان مراده من طائفه مشائيه بعضهم و الله سبحانه اعلم. و ثالثه يعقل من الواحده الشخصيه غير الوجه الاول الباطل بل بمعنى ان الوجود واحد كثير، اى انه مع كونه واحدا بالشخص كثير و تلك الكثره و التعدد و اختلاف الانواع و

الاثار لا- تنافى وحدته لاین الوحده من غايه سعتها و احاطتها بما سواها تشمل على جميع الكثرات الواقعيه، و الوجود حقيقه واحده و لها وحده لا تقابل الكثره و هى الوحده الذاتيه، و كثره ظهوراتها و صورها لا تقدر فى وحده ذاتها. و يعبرون عن هذا المعنى بالوحده فى عين الكثره، و الكثره فى عين الوحده، و يمثلونه بالنفس الناطقه الانسانيه لاین كل انسان شخص واحد بالضروره، قال عز من قائل: (و ما جعل الله لرجل من قلوبين فى جوفه) (الاحزاب: ٤) و النفس الناطقه مع انها واحده بالشخص هى عين جميع قواها الظاهره و الباطنه و تلك القوى مع كونها كثيره هى عين النفس الناطقه الواحده بالشخص. فالنفس بالحقيقه هى العاقله المتوهمه المتخيله الحساسه المحركه المتحركه و غيرها و هى الاصل المحفوظ فى القوى لا قوام لها الا بها، قال المتاله السبزواري فى بعض تعاليقه على كتابه غرر الفرائد: و الحق ان وجود النفس ذا مراتب و انها الاصل المحفوظ فيها و ان كل فعل لايه قوه تنسب فى الحقيقه فعلها بلا مجاز وجدانى، و هذا ذوق ارباب العرفان، قال الشيخ العربى فى فتوحاته، النفس الناطقه هى العاقله و المفكره و المتخيله و الحافظه و المصوره و المغذيه و المنميه و الجاذبه و الدافعه و الهاضمه و الماسكه و السامعه و الباصره و الطاعمه و المستنشقه و اللامسه و المدركه لهذه الامور، فاختلاف هذه القوى و اختلاف الاسماء ليست بشىء زائد عليها، بل هى عين كل صوره هذا كلامه. فانوار المراتب المسماه بالقوى كلها فانيه فى نور النفس الناطقه، و التنزيه الذى يراعيه الحكماء انما هو لثلا يقف الاذهان فى مراتب جسمها و جسمانياتها كاذهان الطبايعه و العوام و هو يرجع الى تنزيه مرتبه منها هى اعلى مراتبها و هى المسماه بذاتها، و البواقى اشراقاتها المتفاضله، انتهى كلامه- قده. قال صدر المتالهيين قدس سره فى الاسفار: ان النفس الانسانيه ليس لها مقام معلوم فى الهويه و لا لها درجه معينه فى الوجود كسائر الموجودات الطبيعيه و النفسيه و العقليه التى كل له مقام معلوم، بل النفس الانسانيه ذات مقامات و درجات متفاوته، و لها نشئات سابقه و لاحقه، و لها فى كل مقام عالم و صوره اخرى. و بيان هذا القول المنيع الشريف يطلب من كتابه فى المبدء و المعاد حيث قال فيه (ص ٢٨٢): الوحده الشخصيه فى كل شىء ليست على و تيره واحده و درجه واحده فان الوحده الشخصيه فى الجواهر المجرده حكمها غير الوحده الشخصيه فى الجواهر الماديه، فان فى الجسم الواحد الشخصى يستحيل ان يجتمع اوصاف متضاده و اغراض متقابله من السواد و البياض و السعاده و الشقاوه و اللذه و الالم و العلو و السفلى و الدنيا و الاخره و ذلك لضيق حوصله ذاته و قصر ردائه الوجودى عن الجمع بين الامور المتخالفه بخلاف وجود الجواهر النطقى من الانسان فانها مع وحدتها الشخصيه جامعته للتجسم و التجرد و حاصره للسعاده و الشقاوه فانها قد يكون فى وقت واحد فى اعلى عليين و ذلك عند تصور امر قدسى، و قد يكون فى اسفل سافلين و ذلك عند تصور امر شهوى، و قد يكون ملكا مقربا باعتبار و شيطانا مريدا باعتبار. و ذلك لان ادراك كل شىء هو بان ينال حقيقه ذلك الشىء

المدرک بما هو مدرک بل بالاتحاد معه كما راه طائفه من العرفاء و اكثر المشائين و المحققون و صرح به الشيخ ابونصر فى مواضع من كتبه، و الشيخ اعترف به فى كتابه المسمى بالمبدء و المعاد و فى مواضع من الشفاء حيث قال فى الفصل السادس من مقاله التاسعه من الالهيات بهذه العبارة: ثم كذلك حتى يستوفى فى النفس هيئه الوجود كله فينقلب عالما معقولا مقبولا موازيا للعالم الموجود كله مشاهدا لما هو الحسن المطلق و الخير المطلق و الجمال الحق و متحد به و منتقشه بمثاله و هيئاته و منخرطه فى سلكه و سائره من جوهره. و مما يويد ذلك ان المدرک بجمع الادراكات و الفاعل بجميع الافاعيل الواقعه من الانسان هو نفسه الناطقه النازله الى مرتبه الحواس و الالات و الاعضاء و الصاعده الى مرتبه العقل المستفاد و العقل الفاعل فى آن واحد و ذلك لسعه وجودها و بسط جوهريتها و انتشار نورها فى الاكفاف و الاطراف بل يتطور ذاتها بالشئون و الاطوار و تجليها على الاعضاء و الارواح، و تحليها بحليه الاجسام و الاشباح مع كونها مع سنخ الانوار و معدن الاسرار. و من هذا الاصل تبين و تحقق

ما ادعيناه من كون شىء واحد، تاره محتاجا فى وجوده الى عوارض ماديه و لواحق جسميه و ذلك لضعف وجوده و نقص تجوهره، و تاره ينفرد بذاته و يتخلص بوجوده و ذلك لاستكمال ذاته و تقوى انيته و ما اشتهر بين متقدمى المشائين ان شيئا واحدا لا- يكون له الا- احد نحوى الوجود الرباطى و الاستقلالى غير مبرهن عليه بل الحق خلافه، نعم لو اريد منه ان الوجود الواحد من جهه واحده لا يكون ناعتيا و غير ناعتيا لكان صحيحا انتهى كلامه قدس سر و يعبرون عن الوحده الجمعيه التى فى الحق سبحانه بالوحده الحقه الحقيقه و التى فى النفس بالوحده الحقه الظليه، و من كان عين بصيرته مفتوحه يعرف من هذا سر قوله (صلى الله عليه و آله): من عرف نفسه فقد عرف ربه، قال علم الهدى الشريف المرتضى رضوان الله عليه فى المجلس التاسع عشر من اماليه غرر الفوائد و درر القلائد (٢٧٤ ج ١): روى ان بعض ازواج النبى (صلى الله عليه و آله) سالته متى يعرف الانسان ربه؟ فقال: اذا عرف نفسه، و فى ص ٣٢٩ ج ٢ منه روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: اعلمكم بنفسه اعلمكم بربه، قال العارف الرومى: سايه يزدان بود بنده ي خدا مرده ي اين عالم و زنده ي خدا كيف مد الظل نقش اوليا است كو دليل نور خورشيد خدا است و تسمى هذه الكثره النوريه، و هى كلما كانت او فر كانت فى الوحده او غر، و قد اختار الخواجه لسان الغيب هذا المعنى فى قوله: زلف آشفته او مو الجمعيه ما است چون چنين است پس آشفته ترش بايد كرد و فى قوله الاخر: از خلاف آمد دوران بطلب كام كه من كسب جمعيت از آن زلف پريشان كردم و قد اختار صدر المتالهيين المولى صدرا قدس سره الشريف هذا الوجه، و شنع على القسم الاول و ابطله فى مبحث العله و المعلول من الاسفار، كما دريت و هذا وجه وجيه شريف دقيق يوافق البرهان و ذوق العرفان و الوجدان و لا- ينافى امرا. و رابعه يعقل معنى الوحده على وجه ادق و الطف من الوجوه المتقدمه و اعلى و ارفع منها، و الاخلاص فى العباده كما ندب اليه العقل و النقل مقدمه لحصول هذا المقام المنيع الاسنى، و سلم للارتقاء الى هذا المنظر الرفيع الاعلى، و من راقب الاخلاص و الحضور يستعد للوصول الى هذه الرتبه العظمى و الجنه العليا و فيها ما تشتهى النفس و تلذ الاعين فيرى ما لا عين رات و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، و قد سلك اليه العرفاء الشامخون. تقريره: انه لا شبهه بوجود الكثره و التعدد و اختلاف الانواع و الاصناف و الافراد، و الله جل جلاله فى ايجاد الممكنات المختلفه و تكوينها، قد ظهر و تجلى بالحياه و القدره، و العلم و الاراده تجلى المتكلم الفصيح البليغ فى كلامه، و ظهور عاكس كانسان مثلا فى

مرائى متعدده مختلفه جنسا و لونا و شكلا وجهه و عظما و صغرا و غيرها من الصفا و الكدره و لا ريب ان ما يرى من عكوسه المختلفه فى انحاء كثيره فى تلك المرائى ظهوره فيها لا وجوده فيها و لا حلوله فيها، و لا اتحاده معها، و كذا الكلام فى تجلى المتكلم فى كلامه فاذا نظر شخص آخر فى تلك المرائى و المظاهر يرى عكوس الاول المتعدده المختلفه فيها، كما يرى تلك المرائى ايضا فمن وقع نظره على العكوس المتفاوته بالمحال و المجالى من غير ان يجعلها عنوانات للعاكس فهو يزعمها اشياء مستقله بذواتها، و قد غاب عن العاكس كما هو مذهب عامه الناس. و من جعل نظره فى العاكس فقط بحيث ان كله مشغول بكله، و من فرط العشق به لم يلتفت الى غيره من الصور و المرائى، و لم يشاهد فى تلك الكثرات و التعينات الا اياه، اعنى اصل الصور و صاحبها، فهذا وحده الوجود فى النظر و فناء فى الصوره. زهر رنگى كه خواهى جامه مى پوش كه من آن قد رعنا مى شناسم فالموحد الحقيقى اذا اسقط الاضافات و لم يشاهد اعيان الممكنات و الحقائق الوجوديه الامكانيه و الجهات الكثيره الخلقيه، و لم ينظر اليها و لم يريفها الا تجليه تعالى و ظهور قدرته و صفاته الكماليه حيث لم تشغله تلك الخلقه عن الوجود

الواجبى و لم تنسه عن لقاء الله عز و جل، و لم تذهله عن وجهه فى كل شىء فهو فان فى الله مرزوق عنده و لا يرى الا اياه و لا

يرزق التوحيد بهذا المعنى الا الاوحدى من اهل الله، الفائز لقائه العظمى. لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا على اكمله لا يعرف القمر والموحد فى ذلك المشهد يرى ما سواه من الارض والسماء والغيب والشهادة مرتببا بعضها ببعض ولا يرى فصلا بينها كارتباط اجزاء بدن واحد بعضها ببعض، وبهذا المعنى قد جعل وحده العالم دليلا على توحيده تبارك وتعالى، وان كان كل شىء بحياله يدل على وحدانيته تعالى كما قرر فى محله. وفى كل شىء له آيه تدل على انه واحد هر گياهي كه از زمين رويد وحده لا شريك له گوید و روى الصدوق فى باب الرد على الثنويه والزنادقه من التوحيد ص ٢٥٤ باسناده عن هشام بن الحكم قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): ما الدليل على ان الله واحد؟ قال: اتصال التدبير و تمام الصنع، كما قل عز وجل: (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا. و اذا نال الموحد هذا المقام العظيم يجد سلطان الله تعالى على ما سواه و يرى انه (ما دابه الا هو آخذ بناصيتها)، و يقول: لمن الملك اليوم لله الواحد القهار) و يصل الى سر قول امام الموحدين اميرالمؤمنين على (عليه السلام): (مع كل شىء لا بمقارنه و غير كل شىء لا بمزايله). قال القصيرى فى شرح الفص الادريسى من فصوص الحكم: انظر ايها السالك طريق الحق ماذا ترى من الوحده والكثرة جمعا و فرادى؟ فان كنت ترى الوحده فقط فانت مع الحق وحده لارتفاع الاثنييه، و ان كنت ترى الكثرة فقط فانت مع الخلق وحده، و ان كنت ترى الوحده فى الكثرة محتججه، و الكثرة فى الوحده مستهلكه، فقد جمعت بين الكمالين و فزت بمقام الحسينين. انتهى كلامه. و بما قررنا علم سر قول كاشف الحقائق الامام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام: (و الله لقد تجلى الله عز وجل لخلقه فى كلامه و لكن لا يبصرون) رواه عنه (عليه السلام) العارف الربانى مولانا عبدالرزاق القاسانى فى تاويلاته كما فى آخر كشكول العلامه البهائى ص ٦٢٥ من طبع نجم الدوله، و كذا الشيخ الاكبر محبى الدين فى مقدمه تفسيره (ص ٤ ج ١)، و كذا رواه عنه (عليه السلام) ابوطالب محمد بن على الحارثى المكى فى قوه القلوب (ص ١٠٠، ج ١ من طبع مصر ١٣١٨هـ) و قد روى قريبا منه ثقه الاسلام الكلينى فى روضه الكافى (٢٧١ من الطبع الرحلى) عن مولانا اميرالمؤمنين على (عليه السلام) فى خطبه خطب بها فى ذى قار حيث قال (عليه السلام): فتجلى لهم سبحانه فى كتابه من غير ان يكونوا راوه، و اتى بها الفيض المقدس فى الوافى ص ٢٢ م ١٤، و قد نقلناها فى شرح المختار ٢٢٩ من الخطب، فراجع الى ص ١٩ من ج ١٥. و بعد اللتيا و التى نقول: و الله المثل الاعلى، و التوحيد على الوجه الرابع ادق من التمثيل المذكور اعنى مثل صور عاكس فى المرايا، و نعم ما قاله الشيخ العارف محبى الدين العربى فى الباب الثالث و الستين من كتاب الفتوحات المكيه كما فى الاسفار: اذا ادرك الانسان صورته فى المرآه يعلم قطعا انه ادرك صورته بوجه و انه ما ادرك صورته بوجه لما يراه فى غايه الصغر لصغر جرم المرآه او الكبر لعظمه و لا- يقدر ان ينكر انه رآى صورته و يعلم انه ليس فى المرآه صورته و لا هى بينه و بين المرآه فليس بصادق و لا كاذب فى قوله رآى صورته و ما رآى صورته فما تلك الصوره المرثيه، و اين محلها و ما شانها فهى منتفيه ثابته موجوده معدومه معلومه مجهوله اظهر سبحانه هذه الحقيقه لعبده ضرب المثل ليعلم و يتحقق انه اذا عجز و حار فى درك حقيقه هذا و هو من العالم و لم يحصل علما بحقيقته فهو بخالفها اذن اعجز و اجهل و اشد حيره. انتهى. قال الغزالي فى الاحياء فى بيان الوجه الاخير من التوحيد: هو ان لا يرى فى الموجود الا واحدا و هو مشاهده الصديقين و يسم الاالصوفيه الفناء فى التوحيد لانه من حيث لا يرى الا واحدا لا يرى نفسه ايضا بمعنى انه فنى عن رويه نفسه. فان قلت: كيف يتصور ان لا- يشاهد الا واحدا و هو يشاهد السماء و الارض و سائر الاجسام المحسوسه و هى كثيره؟ فاعلم ان هذا غايه علوم المكاشفات و ان الموجود الحقيقى واحد، و ان الكثره فيه فى حق من يفرق نظره، و الموحد لا يفرق نظر رويه السماء و الارض و سائر الموجودات بل يرى الكل فى حكم الشىء الواحد، و اسرار علوم المكاشفات لا يسطر فى كتاب، نعم ذكر ما يكسر سوره استبعادك ممكن و هو ان الشىء قد يكون كثيرا بنوع مشاهده و اعتبار، و يكون بنوع آخر من المشاهده و الاعتبار واحدا كما ان الانسان كثير اذا نظر الى روحه و جسده و سائر اعضائه و هو باعتبار آخر و مشاهده اخرى واحد اذ نقول انه انسان واحد

فهو بالاضافه الى الانسانيه واحد، و كم من شخص يشاهد انسانا و لا يخطر بباله كثره اجزائه و اعضائه و تفصيل روحه و جسده، و الفرق بينهما و هو فى حاله الاستغراق و الاستهتار مستغرق واحد ليس فيه تفرق و كانه فى عين الجمع و الملتفت الى الكثره فى تفرقه. و كذلك كل ما فى الوجود له اعتبارات و مشاهدات كثيره مختلفه و هو باعتبار واحد من الاعتبارات واحد و باعتبار آخر سواه كثير بعضه اشد كثره من بعض. و مثال الانسان و ان كان لا- يطابق الغرض و لكن ينبه فى الجمله على كشف الكثير و يستفيد معامن هذا الكلام بترك الانكار و الجحود بمقام لم تبلغه و تومن به ايمان تصديق فيكون لك من حيث انك مومن بهذا التوحيد نصيب منه، و ان لم يكن ما آمنت به صفتك كما انك اذا آمنت بالنبوه كان لك نصيب منه، و ان لم يكن بينا و هذه المشاهده التى لا يظهر فيها الا الواحد الحق سبحانه تاره يدوم و تاره يطرا كالبرق الخاطف و هو اكثر و الدوام نادر عزيز جدا. و قال فى موضع آخر من الكتاب: و اما من قويت بصيرته و لم يضعف نيته فانه فى حال اعتدال امره لا يرى الا الله و لا يعرف غيره، و يعلم انه ليس فى الوجود الا- الله تعالى و افعاله اثر من آثار قدرته فهى تابعه له فلا- وجود لها بالحقيقه و انما الوجود للواحد الحق الذى به وجود الافعال كلها، و من هذا حاله فلا ينظر فى شىء من الافعال الا و يرى فيه الفاعل و يذهل عن الفعل من حيث انه سماء و ارض و حيوان و شجر بل ينظر فيه من حيث انه صنع فلا يكون نظره مجاوزا له الى غيره كمن نظر فى شعر انسان او خطه او تصنيفه، فرأى فيه الشاعر و المصنف و رأى آثاره من حيث انه آثاره لا من حيث انه حبر و عصف و زاج مرقوم على بياض، فلا يكون قد نظر الى غير المصنف و كل العالم تصنيف الله فمن نظر اليها من حيث انها فعل الله و احبها من حيث انها فعل الله لم يكن ناظرا الا فى الله، و لا عارفا الا بالله، و لا محبا الا الله، بل لا ينظر الى نفسه من حيث نفسه بل من حيث انه عبد الله فهذا الذى يقال انه فنى فى التوحيد، و انه فنى فى نفسه و اليه الاشاره بقول من قال: كنا بنا فغبنا عنا فبقينا بلا نحن، فهذه امور معلومه عند ذوى البصائر اشكلت لضعف الافهام عن دركها، و قصور قدر العلماء بها عن ايضاحها و بيانها بعبارة مفهمه موصله للغرض الى الافهام، او باشتغالهم بانفسهم و اعتقادهم ان بيان ذلك لغيرهم مما لا يغنيهم. انتهى كلامه. قلت: قد رايت ليله الا- ثنين الثالثه و العشرين مع ربيع الاول من شهور السنه السابعه و الثمانين و ثلاثمائه بعد الالف من الهجره، بعض مشايخى متع الله المسلمين بطول بقاءه فى منامى، قد ناولنى رساله فى السير و السلوك الى الله تبارك و تعالى، ثم قل لى: (التوحيد ان تنسى غير الله) و لما قصصت عليه الرويا، قال مد ظله العالى: نشانى داده اندت از خرابات كه التوحيد اسقاط الاضافات و البيت من گلشن راز للشبستري قدس سره. و خامسه يعنى بالوحده ما يفوه به من يبوح قائلا من عرف سر القدر فقد الحد. فيما قدمنا علمت ان المراد من وحده الوجود ليس ما توهمه اوهام من لم يصل الى مغزا مرامهم و سر كلامهم، و ان لقاء الله تعالى الحاصل لاهله ليس كما يتصوره الجهال الذين لم يجمعوا بين الجمع و التفرقه، و قد جاء حديث عن معدن الحقائق الامام ابى عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله تعالى عليه: (ان الجمع بلا تفرقه زندقه، و التفرقه بدون الجمع تعطيل، و الجمع بينهما توحيد). و قال المولى الحكيم العارف المتاله ميرزا محمدرضا القمشى قدس سره فى تعاليقه على تمهيد القواعد لابن ترکه فى شرح قواعد التوحيد لتركه فى بيان الحديث: ذهب طائفه من المتصوفه الى ان الوجود حقيقه واحده لا تكثر فيها و لا تشان لها و ما يرى من الممكنات المكثره امور موهومه باطله الذوات كثنانى ما يراه الاحوال، و هذا زندقه و جحود و نفى له تعالى لان نفى الممكنات يستلزم نفى فاعليته تعالى، و لما كان فاعليته تعالى نفس ذاته فنفى فاعليته يستلزم نفى ذاته و اليه اشار (ع) بقوله: ان الجمع بلا- تفرقه زندقه. و ذهب طائفه اخرى منهم الى ان الممكنات موجوده مكثره و لا- جاعل و لا- فاعل لها خارجا عنها، و الوجود المطلق متحد بها بل هو عينها و هذا ابطال لها و تعطيل لها فى وجودها فنه حينئذ لا معطى لوجودها لان المفروض ان لا واجب خارجا عنها و الشىء لا يعطى نفسها و لا يوصف الممكن بالوجوب الذاتى، و اليه اشاره (عليه السلام) بقوله: و التفرقه بدون الجمع تعطيل، و يظهر من ذلك البيان ان كلا القولين يشتمل على التناقض لان الجمع بلا تفرقه يستلزم

نفى الجمع، و التفرقه بدون الجمع يستلزم نفى التفرقه. انتهى كلامه رفع مقامه. و ان شئت تقرير ذلك المطلب الاسنى على اسلوب آخر ابين و اوضح مما تقدم، فاعلم ان ما يخبر عنه و يصدر عنه اثر هو الوجود لا غير و سواه ليس محض و عدم صرف و باطل بالذات و ما ليس بشىء ليس بشىء حتى يكون ذا اثر، و اذا تأملت فى الاشياء الممكنه تجدها ان ظهورها بالوجود، و لولاه لم يكن لها ظهور فضلا عن ان يكون لها اثر فاذا تحقق الوجود فى موطن يتبعه اثر لاثق بذلك الموطن. و تجد ان لها اعتبارين: احدهما وجودها و الاخر حدودها فتصير وجودات مقيده محدوده، فبالقيد و الحد تسمى باسماء لفظيه، فيقال: هذه ارض، و تلك شمس و ذلك قمر و فلک و ملك و هكذا و تلك الحدود يعبر عنها فى الكتب الحكيمه بل فى الجوامع الروائيه بالماهييه، و لما لم يكن للاول تعالى حد لم تعلم له ماهيه، و فى دعاء اليماني لامام الموحدين على اميرالمومنين (عليه السلام) رواه السيد الاجل ابن طاووس عليه رحمه الملك القدوس، مسندا فى مهج الدعوات (ص ١٠٥): بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انت الملك الحق الذى لا اله الا انت- الى ان قال بعد سطور: لم تعن فى قدرتك، و لم تشارك فى الهيئك، و لم تعلم لك مائه فتكون للاشياء المختلفه مجانسا، الخ. و فى باب نفى الجسم و الصوره و التشبيه من ثانى البحار نقلا عن روضه الواعظين: روى عن اميرالمومنين (عليه السلام) انه قال له رجل: اين المعبود؟ فقال (عليه السلام): لا يقال له اين لانه اين الاينيه، و لا يقال له كيف لانه كيف الكيفيه، و لا يقال له ما هو لانه خلق الماهيه- الحديث. و الماهيه و المائه بمعنى واحد و هى مشتقه عن ما هو، كما هو صريح روايه اميرالمومنين (عليه السلام)، و كما صريح به المحقق الخواجه نصيرالدين طوسى قدس سره فى اول الفصل الثانى من المقصد الاول من التجريد، و المتاله السبزواري فى اول الفريده الخامسه من غرر الفرائد، و تعبير الماهيه بالمائه فى كتب القدماء بل فى الروايات كثيره جدا، و قد كان فيلسوف العرب الكندي يعبرها فى رسائله بالمائه، كما ترى فى رسائله الفلسفيه المطبوعه فى مصر، و قد روى الشيخ الجليل الصدوق فى باب تفسير (قل هو الله احد) من كتاب التوحيد باسناده عن وهب بن وهب القرشى قال: سمعت الصادق (عليه السلام) يقول: قدم وفد من اهل فلسطين على الباقر (ع) فسالوه عن مسائل فاجابهم، ثم سالوه عن الصمد، فقال: تفسيره فيه، الصمد خمس حروف: فالالف دليل على انيته، و هو قوله عز و جل (شهد الله انه لا اله الا هو) و ذلك تنبيه و اشاره الى الغائب عن درك الحواس، و اللام دليل على الهيته بانه هو الله. الى ان قال: لان تفسير الا له هو الذى اله الخلق عن درك مائه و كيفيته بحس او وهم- الى ان قال: فمتى تفكر العبد فى مائه البارى و كيفيته اله فيه و تحير- الخ، و الاينيه مشتقه من الاين، كما قال الامام (ع) من حسن صنيعته: و هو قوله عز و جل: (شهد الله انه لا اله الا هو) و التعبير عن تحقق الشىء و وجوده بالانويه و عن حدوده بالماهييه او المائه غير عزيز فى السنه اهل الله و الماهيات باسرها ظاهره بالوجود فهى ليست نورى الذات بل بذاتها ليس محض و ظلمه و انما ايسها و نورها بغيرها و هو الوجود، و لما لم يكن لله جل جلاله حد و نهايه فلا يتصور فيه ماهيه تعالى عن ان يكون مجانسا لمخلوقاته و فى الحديث: ربنا نورى الذات، حى الذات، قادر الذات، عالم الذات، من قال انه قادر بقدره، عالم بعلم، حى بحياه، فقد اتخذ مع الله آلهه اخرى و ليس على و لا يتنا من شىء و فى التوحيد عن جابر الجعفى، عن ابى جعفر (ع) قال: سمعته يقول: ان الله نور لا ظلمه فيه، و علم لا جهل فيه، و حياه لا موت فيه. و فيه باسناده عن هشام بن سالم قال: دخلت على ابى عبدالله (عليه السلام) فقال لى: اتنعت الله؟ قلت: نعم، قال (عليه السلام): هات، فقلت: هو السميع البصير، قال (عليه السلام) هذه صفة يشترك فيها المخلوقون، قلت: و كيف نعتته؟ فقال (عليه السلام): هو نور لا ظلمه فيه، و حياه لا موت فيه، و علم لا جهل فيه، و حق لا باطل فيه، فخرجت من عنده و انا اعلم الناس بالتوحيد. و لما كان النور ظاهرا بذاته و مظهر لغيره كما ترى الانوار المحسوسه من نور القمر و الكواكب و ضياء الشمس و غيرها، و يطلق عليها النور من هذه الحيثيه كما ان النور يطلق على العلم من حيث ظهوره العالم كذلك فقد جاء فى الخبر عن سيد المرسلين (صلى الله عليه و آله): العلم نور و ضياء يقذفه الله فى قلوب اوليائه كما فى جامع الاسرار للسيد المتاله حيدر

الاملى قدس سره (ص ٥١٣) و فى خبر آخر عنه (صلى الله عليه و آله): ليس العلم بكثره التعلم انما هو نور يقذفه الله فى قلب من يريد ان يهديه، كما فى قره العيون للفيض المقدس رضوان الله عليه (ص ٢٢٠) و فى الحديث الا ترى عن عنوان البصرى الالامام الصادق (عليه السلام) اطلق على شمس الوجود المضيئه لغيرها من ماهيات القوالب و الهياكل الامكانيه بل مخرجها من اللبس الى الاليس اسم النور ايضا بل هو النور حقيقه و يستنير سائر الانوار الحسيه به لما دريت من ان ظهور كل شىء به، فالوجود ظاهر بذاته و مظهر لغيره من اشباح الماهيات و هياكلها، كما يرشدك اليه قوله عز و جل: الله نور السموات و الارض - الابه. و قد روى الشيخ الجليل الصدوق فى اول باب تفسير قول الله عز و جل: (الله نور السموات و الارض) الى آخر الابه باسناده عن العباس بن هلال قال: سالت الرضا (ع) عن قول الله عز و جل: (الله نور السموات و الارض) فقال: هاد لاهل السماء و هاد لاهل الارض، قال: و فى روايه البرقى: هدى من فى السماوات و هدى من فى الارض. و ذلك لان كل من هدى الى حقيقه فانما هدى بنور الوجود و لولاه لكانت الظلمات غالبه فالنور اى الوجود هو الهادى فليس الا، صدق ولى الله الاعظم فى قوله حيث فسر النور بالهادى. فان قلت: قد جاءت فى عده آيات و كثير من ادعيه و روايات انه تعالى مصل ايضا كقوله تعالى: (من يشاء الله يضلله و من يشاء يجعله على صراط مستقيم) (الانعام: ٤٠)، و قوله تعالى: (فان الله يضل من يشاء و يهدى من يشاء) (فاطر: ٨) و نحوهما فكيف التوفيق؟ قلت: الاضلال: اخراج الغير عن الطريق من دواع نفسانيه و اغراض شخصيه من اعمال حقد و حسد و نحوهما حتى يحصل التشفى للمضل باضلاله الغير، و لا يخفى عليك ان اسناد الاضلال اليه تعالى قبيح عقلا لعدم تجويز العقل اسناده اليه فليس الاضلال بمعناه الحقيقى مسندا اليه تعالى من غير التوسل بوسط. فنقول: لا كلام انه تعالى مصل، من يشاء الله يضلله، و لكن تحت هذا سر و يتضح لك بايراد مثال و هو ان نقول: لو كان لك اولاد و لم تامرهم بعمل و دستور لا يصح ان يقال: ان فلانا اطاع اباه، و فلانا عصاه، و اما اذا جعلت لهم دستورا يامرهم بالخير قبله بعض و ابى بعض آخر، فحينئذ يقال للاول: المطيع، و للثانى: العاصى، ثم لما كان ذلك الدستور حاويا لما فيه صلاحهم و رشادهم، فانت هاد للبعض الاول، و حيث ان الثانى ظلم نفسه و اعرض عن الدستور، فحينئذ يقال له: هو ضال و انت مصل له، بمعنى انه لو لم يكن جعل هذا الدستور لم يتميز الهدايه من الضلاله و لم يصح قبل تعيين الطريق، ان يقال: فلان اهتدى و فلان ضل، فبالحقيقه ان الثانى انما ضل عن دستورك و طريقك فانت مصل له بهذا المعنى الدقيق اللطيف فاذا فهمت المثال فهمت جواب السؤال و ذلك لانه لو لا ارسال الرسل و انزل الكتب لما يتميز الخبيث عن الطيب و لم يصح ان يقال: فلان هدى الى الصراط المستقيم فافلح، و فلان ضل فعصى و غوى، و حيث ان الدستور هو القرآن و هو الصراط و المعيار و الميزان و ان الله تعالى انزله هدايه للعباد فمن استكبر و ابى فقد ضل و ظلم نفسه، و بهذا المعنى يقال: ان الله اضله او هو مصل و نحوهما، الا ترى ان الاضلال يضاف الى الظالمين و الخاسرين و الكافرين و نحوها، نحو قوله تعالى: (و يضل الله الظالمين) (ابراهيم: ٢٧)، و قوله تعالى (و من يضل فاولئك هم الخاسرون) (الاعراف: ١٧٨) و قوله: (كذلك يضل الله الكافرين) و امثالها، فتبصر و خذ و اغتتم. قال القيصرى فى مقدمته على شرح الفصوص: و الوجود خير محض و كل ما هو خير فهو منه و به و قوامه بذاته لذاته، اذا لا يحتاج فى تحققه الى امر خارج عن ذاته فهو القيوم الثابت بذاته و المثبت لغيره و ليس له ابتداء و الا لكان محتاجا الى عله موجوده لامكانه حينئذ، و لا له انتهاء و الا لكان معروضا للعدم فيوصف بضده او الانقلاب فهو ازلى و ابدى فهو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن لرجوع كل ما ظهر فى الشهاده او بطن فى الغيب. اليه، و هو بكل شىء عليم لاحاطته بالاشياء بذاته و حصول العلم لكل عالم انما هو بواسطه فهو اولى بذلك بل هو الذى يلزمه جميع الكمالات و به تقوم كل من الصفات كالحياه و العلم و الاراده و القدره و السمع و البصر و غير ذلك فهو الحى العليم المرید القادر السميع البصير بذاته لا بواسطه شىء آخر اذ به يلحق الاشياء كلها كمالاتها بل هو الذى يظهر بتجليه و تحوله فى صورته مختلفه بصور تلك الكمالات فيصير تابعا للذوات لانها ايضا وجودات خاصه مستهلكه فى مرتبه

احديته ظاهره في واحديته. و هو حقيقه واحده لا- تكثر فيها و كثره ظهوراتها و صورها لا يقدح في وحده ذاتها و تعيينها، و امتيازها بذاتها لا- بتعين زائد عليها اذ ليس في الوجود ما يغايره ليشترك معه في شىء و يتميز عنه بشىء و ذلك لا ينافى ظهورها في مراتبها المتعينة بل هو اصل جميع التعينات الصفاتيه و الاسمائيه و المظاهر العلميه و العنيه. و لها وحده لا يقابل الكثره هي اصل الوحده المقابله لها و هي عين ذاتها الاحديه، و الوحده الاسمائيه المقابله للكثره التي هي ظل تلك الوحده الاصليه الذاتيه ايضا عينها من وجه. و هو نور محض اذ به يدرك الاشياء كلها و لانه ظاهر بذاته و مظهر لغيره و منور سماوات الغيوب و الارواح و ارض الاجسام لانها به توجد، و تحقق و منبع جميع

الانوار الروحانيه و الجسمانيه، و حقيقته غير معلومه لما سواه، و ليست عباره عن الكون و لا عن الحصول و التحقق و الثبوت، ان اريد بها المصدر لان كلا منها عرض حينئذ ضروره، و ان اريد ما يراد بلفظ الوجود فلا نزاع كما اراد اهل الله بالكون وجود العالم، و حينئذ لا- يكون شىء منها جواهرها و لا- عرضا و لا معلوما بحسب حقيقته، و ان كان معلوما بحسب انيته، و التعريف اللفظي لا بد ان يكون بالاشهر ليفيد العلم و الوجود اشهر من الكون و غيره ضروره. و الوجود العام المنبسط على الاعيان في العلم ظل من اظلاله لتقيده بعمومه و كذلك الوجود الذهني و الوجود الخارجى ظلان لذلك الظل لتضاعف التقييد و اليه الاشاره بقوله تعالى: (الم تر الى ربك كيف مد الظل و لو شاء لجعله ساكنا) فهو الواجب الوجود الحق سبحانه و تعالى الثابت بذاته المثبت لغيره الموصوف بالاسماء الالهيه المنعوت بالنعوت الربانيه المدعو بلسان الانبياء و الاولياء الهادي خلقه الى ذاته الداعي مظاهره بانبيائه الى عين جمعه و مرتبه الوهيته اخبر بلسانهم انه بهويته مع كل شىء، و بحقيقته مع كل حى، و نبه ايضا انه عين الاشياء، بظهوره في ملابس اسمائه و صفاته في عالمي العلم و العين و كونه غيرها باختفائه الذاته و استعلائه بصفاته عما يوجب النقص و الشين و تنزهه عن الحصر و التعيين و تقدسه عن سمات الحدوث و التكوين. و ايجاده للاشياء اختفاوه فيها مع اظهاره اياها، و اعدامه لها في القيامة الكبرى ظهوره بوحدته و قهره اياها بازاله تعييناتها و سماتها و جعلها متلاشيه، كما قال: (لمن الملك اليوم لله الواحد القهار) (و كل شىء هالك الا وجهه) و فى الصغرى تحوله من عالم الشهاده الى عالم الغيب، او من صورته الى صورته في عالم واحد فالمهيات صور كمالاته و مظاهر اسمائه و صفاته ظهرت اولا فى العلم ثم فى العين بحسب حبه اظهار آياته و رفع اعلامه و راياته فتكثر بحسب الصور و هو على وحدته الحقيقه و كمالاته السرمديه و هو يدرك حقائق الاشياء بما يدرك حقيقه ذاته لا بامر آخر كالعقل الاول و غيره لان تلك الحقائق ايضا عين ذاته حقيقه و ان كانت غيرها تعيينا و لا يدركه غيره كما قال: (لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار) (و لا يحيطون به علما) (و ما قدروا الله حق قدره) (و يحذرکم الله نفسه و الله روف بالعباد) نبه عباده تعظفا منه و رحمه لئلا يضيعوا اعمارهم فيما لا يمكن حصوله. و اذا علمت ان الوجود هو الحق علمت سر قوله: (و هو معكم اينما كنتم) و (نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون) (و فى انفسكم افلا تبصرون) (و هو الذى فى السماء اله و فى الارض اله) و قوله: (الله نور السموات و الارض و الله بكل شىء محيط) و كنت سمعه و بصره، و سر قوله (عليه السلام): لو دلّيتم بحبل لهبط على الله و امثال ذلك من الاسرار المنبئه للتوحيد بلسان الاشاره. انتهى ما اردنا من نقل كلام القيصرى. و لما كان حكم السنخيه بين العله و المعلول مما لا يتطرق اليه شك و شبهه فكل واحد مما سواه تعالى آيه و علامه له و آيه الشىء تحاكي عنه من وجه و لا تباينه من جميع الوجوه و نسبتها اليه كظل الى ذيه، و لو لا حكم السنخيه لما يصح كون الموجودات الافاقيه و الانفسيه اعنى ما سواه آيات له و تامل فى الفاظ الايه و اخواتها المذكوره فى القرآن الكريم ترشدك الى الصواب. قال تعالى: (ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الفلك التى تجرى فى البحر بما ينفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و بث فيها من كل دابه و تصريف الرياح و السحاب

المسخر بين السماء و الارض لايات لقوم يعقلون) (البقره: ١٦٥). و قال تعالى: (ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لايات لاولى الالباب) الى آخر الايات الخمس (آل عمران:...) قال فى المجمع: و قد اشتهرت الروايه عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه لما نزلت هذه الايات قال: ويل لمن لاكها بين فكيه و لم يتامل ما فيها. و قد روى ثقه الاسلام الكليني قدس سره فى كتاب فضل القرآن من اصول الكافي (ص ٤٤٦ ج ٢ من المعرب) باسناده عن حفص بن غياث، عن الزهرى قال: سمعت على بن الحسين عليهما السلام يقول: آيات القرآن خزائن فكلما فتحت خزانه ينبغى لك ان تنظر ما فيها. و هذه اللفظه اعنى الايه و اخواتها تنادى باعلى صوتها ان الوجود اصل و ان ما سواه تعالى علامه و فيى ء له تعالى، و لولا الوجود لما كان عن الاشياء عين و اثر، و لما كان الوجود نورا فما صدر عنه تعالى نور ايضا لحكم السنيخيه بين العله و معلولها. و فى المجلد الاول من البحار نقلا عن كتاب علل الشرائع فى سوالات الشامى عن اميرالمومنين (عليه السلام) عن اول ما خلق الله تبارك و تعالى؟ فقال (عليه السلام): النور. و فى التاسع عشر من البحار ص ١٨٣ فى دعاء عن مولانا اميرالمومنين (عليه السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه و آله): اللهم انى اسئلك يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه. ففيه دلالة على انه لا- حجاب مضروب بينه و بين خلقه الاشده ظهوره و قصوره بصائرنا فضلا عن ابصارنا عن اكتناه نوره كما تقدم آنفا بيانه. جمالك فى كل الحقائق سائر و ليس له الا جمالك سائر حجاب روى توهم روى تست در همه حال نهانى از همه عالم ز بس كه پيدائى و هذا الدعاء معروف بدعاء احتجاب، نقله الشيخ العلامة البهائى قدس سره فى الكشكول ايضا (ص ٣٠٣ من طبع نجم الدوله) و رواه السيد الاجل ابن طاووس -ره- عن اميرالمومنين (عليه السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى مهج الدعوات (ص ٧٥). و تامل فى حرز مولانا و امامنا محمد بن على الجواد عليهما السلام، رواه السيد الاجل ابن طاووس رفع الله تعالى درجاته فى مهج الدعوات (ص ٣٦) و فى ذلك الحرز: و اسالك يا نور النهار و يا نور الليل و يا نور السماء و الارض و نور النور و نورا و يضى ء به كل نور- الى ان قال (عليه السلام)، و ملا- كل شى ء نورك. و فى قوله (عليه السلام): (ملا) دقيقه و هى ان ذلك النور لم يترك مكانا لغيره حتى يوجد شى ء مولف منه و من غيره بل كل شى ء ليس الا ذلك النور فقط و حدودها اعدام ذهنيه اعتباريه. غيرتش غير در جهان نگذاشت لا جرم عين جمله اشيا شد و فى دعاء ادريس (ع) نقله السيد الجليل المذكور قدس سره فى المهج ايضا (ص ٣٠٥): يا نور كل شى ء و هداه انت الذى فلق الظلمات نوره. و فى دعاء ابراهيم خليل الرحمن صلوات الله عليه (المهج ص ٣٠٦): يا الله يا نور النور قد

استضاء بنورك اهل سماواتك و ارضك. و فى دعاء لنبينا (صلى الله عليه و آله): فيا نور النور و يا نور كل نور- الخ، رواه السيد قدس سره فى الاقبال (ص ١٢٦). و فى المهج ايضا (ص ٨٨) و من ذلك دعاء آخر عامه جبرائيل (ع) النبى (صلى الله عليه و آله) ايضا: بسم الله الرحمن الرحيم يا نور السماوات و الارض يا جمال السماوات و الارض- الخ. و فى دعاء السحر لامامنا محمد بن على الباقر (عليه السلام): اللهم انى اسالك من نورك بانوره و كل نورك نير اللهم انى اسئلك بنورك كله، و نحوها من الاذكار و الادعيه الماثوره عن حجج الله تعالى كثير جدا و انما نقلنا طائفه منها ضياء و نورا للمستضيئين، و ليعلم ان المعارف كلها عند خزنه علم الله جل و علا. از رهگذر خاك سر كوى شما بود هر نafe كه در دست نسيم سحر افتاد و ذلك النور الذى ملا- كل شى ء هو وجهه تعالى (كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام) (كل شى ء هالك الا وجهه) (و الله المشرق و المغرب اينما تولوا فثم وجه الله). قال العارف المتاله السيد حيدر الاملى قدس سره فى جامع الاسرار (ص ٢١٠): حكى ان جماعه من الرهبانيين و ردوا المدينه فى عهد خلافة ابى بكر و دخلوا عليه و سالوه عن النبى و كتابه، فقال لهم ابوبكر: نعم جاء نبينا و معه كتاب، فقالوا

له: و هل فى كتابه وجه الله؟ قال: نعم، قالوا: و ما تفسيره؟ قال ابوبكر: هذا السؤال منهى عنه فى ديننا، و ما فسرہ نبينا بشىء، فضحك الرهبانيون كلهم و قالوا: و الله ما كان نبيكم الا- كذابا و ما كان كتابكم الا زورا و بهتانا. و خرجوا من عنده فعرف بذلك سلمان فدعاهم الى اميرالمومنين (عليه السلام) و قال لهم: ان هذا خليفته الحقيقى و ابن عمه فاسالوه، فسالوا عن السؤال بعينه اميرالمومنين (عليه السلام) فقال لهم: ما نقول جوابكم بالقول بل بالفعل فامر باحضار شىء من الفحم و باشعاله فلما اشتعل و صار كله نارا، سال (ع) الرهبان و قال: يا رهبان! ما وجه النار؟ فقال الرهبان هذا كله وجه النار، فقال (عليه السلام): فهذا الوجود كله وجه الله، و قرا (فاينما تولوا فثم وجه الله) (كل شىء هالك الا- وجهه له الحكم و اليه ترجعون) فاسلم الرهبانيون كلهم بذلك على يده و صاروا موحدين عارفين. و قال- رضوان الله عليه:- و حكى ايضا ان حيتان البحر اجتمعوا يوما عند كبيرهم و قالوا له: يا فلان نحن عزمنا على التوجه الى البحر الذى نحن به موجودون و بدونه معدومون فلا بد من ان تعلمنا جهته و تعرفنا طريقه حتى نتوجه اليه و نصل الى حضرته لانا بقينا مده متطاولة نسمع به و ما نعرفه و لا نعرف مكانه و لاجهته. فقال لهم كبيرهم: يا اصحابى و اخوانى ليس هذا الكلام يليق بلكم و لا بامثالكم لان البحر اعظم من ان يصل اليه احد و هذا ليس بشغلكم و لا هو من مقامكم، فاسكتوا عنه و لا تتكلموا بعد ذلك بمثل هذا الكلام بل يكفيكم انكم تعتقدون انكم موجودون بوجوده و معدومون بدونه. فقالوا له: هذا الكلام ما ينفعنا و لا هذا المنع يدفعنا، لابد لنا من التوجه اليه و لابد لك من ارشادنا الى معرفته و دلالتنا الى وجوده. فلما عرف الكبير صورته الحال و ان المنع لا يفيد شرع لهم فى البيان و قال: يا اخوانى البحر الذى انتم تطلبونه و تريدون التوجه اليه هو معكم و انتم معه، و هو محيط بكم و انتم محاطون به، و المحيط لا ينفك عن المحاط به، و البحر عباره عن الذى انتم فيه فاينما توجهتم فى الجهات فهو البحر و ليس غير البحر عندكم شىء فالبهر معكم و انتم مع البحر، و انتم فى البحر و البحر فيكم، و هو ليس بغائب عنكم، و لا انتم بغائبين عنه، و هو اقرب اليكم من انفسكم. فحين سمعوا هذا الكلام منه قاموا كلهم اليه و قصدوه حتى يقتلوه، فقال لهم: لم تقتلونى و لاي ذنب استحق هذا؟ فقالوا له: لانك قلت البحر لذى نحن نطلبه هو الذى نحن فيه و الذى نحن فيه هو الماء فقط، و اين الماء الا لبحر فما اردت بهذا الا اضلالنا عن طريقه و حيداننا عنه. فقال كبيرهم: و الله ما كان كذلك و ما قلت الا الحق و الواقع فى نفس الامر لان البحر و الماء شىء واحد فى الحقيقه و ليس بينهما مغايره اصلا، فالماء اسم للبحر بحسب الحقيقه و الوجود، و البحر اسم له بحسب الكمالات و الخصوصيات و الانبساط و الانتشار على المظاهر كلها. فعرف ذلك بعضهم و صار عارفا بالبحر و سكت عنه، و انكر البعض الاخر و كفر بذلك و رجع عنه مطرودا محجوبا. و الذى حكيت عن لسان الحيتان لو حكيت عن لسان الامواج لكان ايضا صحيحا و كلاهما جائز، و اذا تحقق هذا فكذلك شان الخلق فى طلب الحق فانهم اذا اجتمعوا عند نبي او امام او عارف و سالوا عن الحق، فقال هذا النبي او الامام او العارف: ان الحق الذى تسالون عنه و تطلبونه هو معكم و انتم معه، و هو محيط بكم و انتم محاطون به، و المحيط لا- ينفك عن المحاط، و هو معكم اينما كنتم، و هو اقرب اليكم من حبل و ريدكم (ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم و لا- خمسها الا هو سادسهم و لا ادنى من ذلك و لا اكثر الا هو معهم اينما كانوا) (و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء عليم) (اينما تولوا فثم وجه الله) (كل شىء هالك الا وجهه الاحكم و اليه ترجعون) و هو ليس بغائب عنكم و لا- انتم بغائبين عنه، اينما توجهتم فثم ذاته و وجهه و وجوده و هو مع كل شىء و هو عين كل شىء، بل هو كل شىء و كل شىء به قائم و بدونه زائل، و ليس لغيره وجود اصلا، لا ذهننا و لا خارجا، و هو الاول بذاته، و الاخر بكمالاته، الظاهر بصفاته، و الباطن بوجوده، و انه لكل مكان، فى كل حين و او ان، و مع كل انس و جان. فلما سمع الخلق ذلك قاموا اليه كلهم و قصدوه ليقتلوه، فقال لهم لم تقتلونى و لاي ذنب استحق هذا؟ فقالوا له: لانك قلت الحق معكم و انتم معه، و ليس فى الوجود الا هو و ليس لغيره وجود لا- ذهننا و لا خارجا، و نحن نعرف بالحقيقه ان هناك موجودات غيره من العقل و النفس و الافلاك و الاجرام

و الملك و الجن و غير ذلك، فما انت الا كافر ملحد زنديق، و ما اردت بذلك الا اغوائنا و اضلالنا عن الحق و طريقه. فقال لهم: لا و الله ما قلت لكم غير الحق و لا غير الواقع، و ما اردت بذلك اضلالكم و اغوائكم، بل قلت ما قال هو بنفسه، و اخبركم اياه على لسان نبيه، و الافاى شىء معنى قوله: (سنريهم آياتنا فى الافاق)- الايه، و معنى قوله: (الله نور السموات و الارض)- الايه، و معنى قوله: (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن) و لافى شىء قال: (ما تعبدون من دونه الا اسماء سميتوها انتم و آباؤكم ما انزل الله بها من سلطان ان الحكم الا لله امر ان لا تعبدوا الا اياه، ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون)؟، و لم قال: (ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم)؟ لانه يعرف ان كل واحد ما يعرف ذلك و لا بقدر عليه، كما قال ايضا: (ان فى ذلك لايات لاولى النهى) (و ان فى ذلك لايات لاولى الالباب) (و ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد). فعرف ذلك بعضهم و قبل منه و صار عارفا موحدا، و انكر ذلك بعضهم، و رجع عنه محجوبا مطرودا ملعونا نعوذ بالله منه و من امثاله، هذا آخر الامثله المضروبه فى هذا الباب، و الله اعلم بالصواب و اليه المرجع و المآب (و لقد ضربنا للناس فى هذا القرآن من كل مثل لعلمهم يتذكرون) (و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون)، انتهى ما اردنا من نقل كلامه رحمه الله عليه فى المقام. و لما لم يكن للمهيات اصاله، و لم يكن لها اثر و ظهور الا بنور الوجود، و لم يكن الوجود الا- ذاته سبحانه و شونه و دريت انه ملا- كل شىء و وفق ظلمات الماهيات نوره فاؤل ما يرى و يدرك و يعلم فى دار الوجود هو الوجود ليس الا- فهو ظاهر بذاته لا يحتاج الى معرف و دليل يدل عليه لان ذلك الدليل اما وجود او غيره و الوجود وجود، و الغير عدم و العدم شىء محض و ما ليس بشىء راسا كيف يدل على ما هو شىء و موجود، نعم ان غير الوجود من ماهيات اشباح الموجودات الممكنه باسرها يعرف به، و قد سئل نبينا (ص) بما ذا عرفت ربك؟ قال (صلى الله عليه و آله): بالله عرفت الاشياء، و قال مولانا على اميرالمومنين (عليه السلام): اعرفوا الله بالله. و روى ثقة الاسلام الكليني باسناده عن عبدالاعلى، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: اسم الله غيره و كل شىء وقع عليه اسم شىء فهو مخلوق ما خلا- الله- الى ان قال (عليه السلام): من زعم انه يعرف الله بحجاب او بصوره او بمثال فهو مشرك لان حجاب و مثاله و صورته غيره و انما هو واحد موحّد فكيف يوحد من زعم انه عرفه بغيره، ليس بين الخالق و المخلوق شىء- الحديث (حديث ٤ من باب حدوث الاسماء من اصول الكافى ج ١ ص ٨٨ من المعرب). و فى التوحيد (ص ٤٩٤) عن منصور بن حازم قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): انى ناظرت قوما فقلت لهم: ان الله اجل و اكرم من ان يعرف بخلقه بل العباد يعرفون بالله، فقال (عليه السلام): رحمك الله. و فى دعاء عرفه لسيد الشهداء ابى عبدالله الحسين (عليه السلام): كيف يستدل عليك بما هو فى وجوده مفتقر اليك اىكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك، كما تقدم آنفا، و لا يخفى لطف كلامه (عليه السلام) (فى وجوده) فان لهذا الكلام شانا من الشان. و مما يرشدك ايضا الى ان ما سواه تعالى شونه و مجالى ذاته و مظاهر اسمائه و صفاته كلمه فاطر، و فطر و اخواتهما فى القرآن الكريم نحو قوله عز من قائل: (افى الله شك فاطر السموات و الارض) (ابراهيم: ١١) و قوله تعالى: (انى و جهت وجهى للذى فطر السموات و الارض حنيفا (الانعام: ٨٠) و كذا فى عدّه آيات اخر، لان اصل الفطر الشق، يقال: فطر الشجر بالورق و الورد اذا اظهرهما، كما فى غرائب القرآن للنيشابورى. قال الراغب: اصل الفطر: الشق طولاً، يقال: فطر فلان كذا فطرا و افطر هو فطورا و انفطر انفطارا، و فطرت الشاه حلبتها باصبعين، و فطرت العجين اذا عجنته فخبزته من وقته، و منه الفطره، و فطر الله الخلق و هو ايجاده الشىء و ابداعه على هيئه مترشحه لفعل من الافعال، فقوله: فطره الله التى فطر الناس عليها فاشاره منه تعالى الى ما فطر، اى ابداع و ركز فى الناس من معرفته تعالى، و فطره الله هى ما ركز فيه من قوته على معرفه الايمان و هو المشار اليه بقوله: (و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله) و قال: (الحمد لله فاطر السموات و الارض) و قال: (الذى فطرهن- و الذى فطرننا) اى ابداعنا و اوجدنا، يصح ان يكون الانفطار فى قوله: (السماء منفطر به) اشاره الى قبول ما ابداعها و افاضه علينا منه.

انتهى. و كلمه فطر و مشتقاتها تنبئك ان ما سواه تعالى تفرط منه و كل واحد منهم على حiale مشتق منه و منشق عنه و صورته و آيه له، و من دعاء سيد الساجدين عليه السلام فى الصلاه على آدم (ع)، كما فى ملحقات الصحيفه: اللهم صل على آدم و آدم بديع فطرتك- الخ. و لما اتصف كل واحد منهم بالوجود، اتصف على قدر قابليته و سعته و ضيقه بالاسماء و الصفات اللازمه للوجود ايضا، و فى اى موطن ظهر منك الوجود ظهر معه اتباعه من الاسماء و الصفات اللائقيه به الا الاسماء المستاثره كالوجوب الذاتى فانها صفايا الملك الواحد القهار، اسماء مخزونه عنده تعالى لا يمكن لغيره ان يتصف به و لا يسع يره ان يطلبها منه و يتعب نفسه لادراكها. و فى حرزمو لانا محمد بن على الجواد (عليه السلام): و باسمائك المقدسات المكرمات المخزونات فى علم الغيب عندك، رواه السيد الاجل ابن طاووس قدس سره فى مهج الدعوات (ص ٣٦). و فى اعمال ليله عيد الفطر: اسالك بكل اسم فى مخزون الغيب عندك رواه السيد المذكور قدس سره فى الاقبال (٢٧٣). و فى دعاء

مولانا و امامنا موسى بن جعفر الكاظم (ع) اتى به الشيخ الكفعمى نور الله مضجعه فى البلد الامين (ص ٥٢١): و بالاسم الذى حجت عن خلقك فلم يخرج منك الا اليك. و فى آخر دعاء مروى عن مولانا الحسين بن على عليهما السلام الدعاء المعروف بدعاء الشاب الماخوذ بذنبه، رواه السيد الجليل ابن طاووس قدس سره فى مهج الدعوات (ص ١٥١): اسالك بكل اسم سميت به نفسك، او انزلته فى شىء من كتبك، او استاثرت به فى علم الغيب عندك. الخ. و فى الدعاء الخمسين من الصحيفه السجديه: فاسالك اللهم بالمخزون من اسمائك. و فى رياض السالكين فى شرح صحيفه سيد الساجدين للعالم الربانى صدر الدين على بن احمد نظام الدين الحسينى المدعو بالسيد على خان قدس سره (٥٦٥): روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ان الله تعالى اربعة آلاف اسم: الف لا يعلمها الا الله، و الف لا يعلمها الا الله و الملائكه، و الف لا يعلمها الا الله و الملائكه و الف لا يعلمها الا الله و الملائكه و النبىون، و اما الالف الرابع فالمؤمنون يعلمونه، فتلاثمائه فى التوراه، و ثلاثمائه فى الانجيل، و ثلاثمائه فى الزبور، و مائه فى القرآن، تسعه و تسعون ظاهره و واحد منها مكتوم من احصاها دخل الجنة. و روى ثقة الاسلام الكلينى نور الله مضجعه فى الحديث الاول من باب حدوث الاسماء من اصول الكافى (ص ٨٧ ج ١ من العرب) باسناده عن ابراهيم ابن عمر عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ان الله تبارك و تعالى خلق اسما بالحروف غير متصوت و باللفظ غير منطوق و بالشخص غير مجسد و بالتشبيه غير موصوف و باللون غير مصبوغ منفى عنه الاقطار، مبعده عن الحدود، محجوب عنه حس كل متوهم مستتر غير مستور، فيجعله كلمه تامه على اربعة اجزاء معا ليس منها واحد قبل الاخر فاظهر منها ثلاثه اسماء لفاقه الخلق اليها و حجب منها واحدا و هو الاسم المكنون المخزون. الحديث. و رواه رئيس المحدثين الشيخ الصدوق رضوان الله عليه ايضا فى باب اسماء الله تعالى، و الفرق بين معانيها و بين معانى المخلوقين من كتاب التوحيد ص ١٨٣ من طبع ايران ١٣٢١ هـ. و روى الكلينى فى الحديث الاول من باب ما اعطى الائمه عليهم السلام من اسم الله الاعظم من اصول الكافى (ص ١٧٩ ج ١ من المعرب) باسناده عن جابر، عن ابى جعفر (ع) قال: ان اسم الله الاعظم على ثلاثه و سبعين حرفا و انما كان عند آصف منها حرف واحد فتكلم به فحسب بالارض ما بينه و بين سرير بلقيس حتى تناول السرير بيده، ثم عادت الارض كما كانت اسرع من طرفه العين، و نحن عندنا من الاسم الاعظم اثنان و سبعون حرفا، و حرف واحد عند الله تعالى استاثرت به علم الغيب عنده و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم. و فى الحديث الثانى منه: و ان اسم الله الاعظم ثلاثه و سبعون حرفا اعطى محمد (صلى الله عليه و آله) اثنين و سبعين حرفا و حجب عنه حرف واحد و فى الثالث منه: و عندنا منه اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله مستاثرت به فى علم الغيب. و فى الحديث السادس عشر من باب الدعاء للكرب و الهم و الحزن و الخوف من كتاب الدعاء من الكافى (ص ٤٠٨ ج ٢ من المعرب) عن ابى عبدالله (عليه السلام): اللهم انى اسالك بكل اسم هو لك انزلته فى كتابك او علمته احدا من خلقك او

استاثرت في علم الغيب عندك - الحديث. و الاخبار و الادعيه في ذلك كثيره جدا، و للحكيم المتاله المولى الصالح المازندراني السروي قدس سره في شرح الابواب المذكوره من الكافي، و كذا لاستاذنا العلامة ميرزا ابي الحسن الشعراني متع الله علماء المسلمين بطول بقائه معارف حقه الهيه في بيان تلك الاسرار الصادره عن خزنه علم الله تعالى فعليك بطلبها في مظانها. و بالجملة ان الوجود اذا ظهر اينما كان لا- ينفك عنه توابعه النوريه و صفاته العليا بحكم السنخيه المستفاد من الفطر ايضا، و انما التفاوت بحسب قرب الاشياء من مبدئها و بعدها طولاً فكلما كان اقرب كان سعه وجوده اكثر و آثاره الوجوديه اشد و اوفر فنتهي كلها الى من واجب وجوده، و لا- ينقطع جوده طرفه عين، و ليس ما سواه الا فيضه القائم به و هو قيامه، فاذا جميع الصفات الكماليه ينتهي اليه ايضا و لا يتصور فوقه وجود و لا كمال، قال عز من قائل: (اولم يروا ان الله الذي خلقهم هو اشد منهم قوه) و قال تعالى: (ان من شىء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و قال جل و علا: (كل يوم هو في شان) و قال جلت عظمته: (يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغني) و قال تبارك و تعالى: (قل كل يعمل على شاكلته) و قال تعالى: (ان الله يمسك السموات و الارض ان تزولا) و قال تعالى: (و الله بكل شىء محيط) و قال تعالى (ان كل من في السموات و الارض الا آتى الرحمن عبداً) و قال تعالى: (و عن الوجود للحى القيوم) و مما يتفرغ على هذه الدقيقه انه ما من موجود الا و له ملكوت ناطق بالحق بلسان يليق به، و قال الله تعالى: (و ان من شىء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم) (الاسراء: ٤٥) و قال تعالى: (و النجم و الشجر يسجدان) (الرحمن: ٧). و قال تبارك و تعالى: (قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شىء) (فصلت، حم السجده: ٢٢)

(. و قال تعالى: (فلما اتياها نودى من شاطىء الواد الايمن فى البقعه المباركه من الشجره ان يا موسى انى انا الله رب العالمين) (قصص ٣١). و قال تعالى: (و ورث سليمان داود و قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شىء) (النمل: ١٧). و قال تعالى: (و حشر لسليمان جنوده من الجن و الانس و الطير فهم يوزعون حتى اذا اتوا على واد النمل قالت نملة يا ايها النمل ادخوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون فتبسم ضاحكا من قولها- الخ) (النمل: ١٩). و قال تعالى: (و تفقد الطير فقال مالى لا ارى الهدهد- الى قوله: فقال احطت بما لم تحط به و جئتك من سبابا بنبا يقين- الى آخر الايات) (النمل: ٢٢). و قال تعالى فى سوره يس: (البوم نختم على افواههم و تكلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون)، و غيرها من الايات القرآنيه. و اما الاخبار فى تكلم الحيوانات بل الجمادات لحجج الله تعالى و اوليائه فكثيره جدا. قال العلامة البهائى قدس سره فى اوائل المجلد الثانى من الكشكول: العالم باجزائه حى ناطق و ان من شىء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم لكن نطق البعض يسمع و يفهم ككلام الا-ثنين المتفقين فى اللغه اذا سمع كل منهما كلام الاخر و فهمه، و نطق البعض يسمع و لا يفهم كالاثنين المختلفى اللغه و منه سماعنا اصوات الحيوانات و سماع الحيوانات اصواتنا، و منه ما لا يسمع و لا يفهم كغير ذلك، و هذا بالنسبه الى المحجوبين، و اما غيرهم فيسمعون كلام كل شىء. و قال فى آخر الكشكول (ص ٦٢٥ من طبع نجم الدوله): روى العارف الربانى المولا عبدالرزاق القاسانى فى تاويلاته: ان الصادق جعفر بن محمد (ع) ... مغشيا عليه فى الصلاه فسئل عن ذلك فقال: ما زلت اردد الايه حتى سمعتها من المتكلم بها، ثم قال: نقل الفاضل الميبدى فى شرح الديوان عن الشيخ السهروردى انه قال بعد نقل هذه الحكايه عن الصادق (عليه السلام): ان لسان الامام فى ذلك الوقت كان كشجره موسى عند قول: (انى انا الله) و هو مذكور فى الاحياء فى تلاوه القرآن. انتهى قال الشيخ العارف محيى الدين فى اوائل الفص اليهودى: و كل ما سوى الحق فهو دابه لانه ذو روح و ما ثمة من يدب بنفسه و انما يدب بغيره فهو يدب بحكم التبغيه للذى هو على الصراط المستقيم فانه لا يكون صراطا الا بالمشىء عليه. اذا دان لك الخلق فقد دان لك الحق و ان دان لك الحق فقد لا يتبع

الخلق فحقق قولنا فيه فقولى كله حق فما فى الكون موجود تراه ماله نطق و ما خلق تراه العين الاعينه حق و لكن مودع فيه لهذا صوره حق و قال القيصرى فى بيان قوله: فما فى الكون موجود تراه ماله نطق: اى ليس فى الوجود موجود تراه و تشاهده الا و له روح مجرد ناطق بلسان يليق به، و قال تعالى: (و ان الشىء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم) و هذا اللسان ليس لسان الحال كما يزعم المحجوبون، قال الشيخ رضى الله عنه فى آخر لباب الثانى عشر من الفتوحات: و قد ورد ان المودن يشهد له مدى صوته من رطب او يابس، و الشرايع و النبوات من هذا القبيل مشحونه و نحن زدنا مع الايمان بالاخبار الكشف فقد راينا الاحجار رويه عين بلسان نطق تسمعه آذاننا منها و تخاطبنا مخاطبه العارفين بجلال الله مما ليس يدركه كل انسان، و انما اختفى نطق بعض الموجودات لعدم الاعتدال الموجب لظهور ذلك الفعل فلا يسمعه كل احد فبقى نطقه باطنا و المحجوب يزعم انه لا نطق له و الكامل لكونه مرفوع الحجاب لشاهد روحانيه كل شىء، و يدرك نطق كل حى باطنا و ظاهرا و الحمد لله اولا و آخرا و افاد العارف المولى عبدالرزاق القاسانى فى المقام بقوله: اذا كان الحق هو المتجلى فى كل موجود فلا موجود الا هو ناطق بالحق لانه لا يتجلى فى مظهر الا- فى صوره اسم من اسمائه، و كل اسم موصوف بجميع الاسماء لانه لا يتجزى لكن المظاهر متفاوتة فى الاعتدال و التسويه، فاذا كانت التسويه فى غايه الاعتدال تجلى بجميع الاسماء، و اذا لم يكن و لم يخرج عن هذا الاعتدال الانسانى ظهر النطق و بطن سائر الاسماء و الكمالات و اذا انحط عن طور الاعتدال الانسانى بقى النطق فى الباطن فى الجميع حتى الجماد، فان التى لم يظهر عليه من الاسماء الالهيه و الصفات كانت باطنه فيه لعدم قابليه المحل لظهوره فلا موجود الا و له نطق ظاهرا او باطنا فمن كوشف ببواطن الوجود سمع كلام الكل حتى الحجر و المدر. انتهى. و قال القيصرى فى الفصل الرابع من مقدماته على شرح الفصوص: و لا تظن ان مبدا النطق الذى هو النفس الناطقه ليس للحيوان لينضم معه فيصير الحيوان به انسانا مع انه غير صالح للفصليه لكونه موجودا مستقلا فى الخارج بل هذا المبدء مع كل شىء حتى الجماد ايضا فان لكل شىء نصيب من عالم الملكوت و الجبروت و قد جاء ما يويد ذلك من معدن الرساله المشاهد للاشياء بحقائقها صلوات الله عليه مثل تكلم الحيوانات و الجمادات معه، و قال تعالى: (و ان من شىء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم) و ظهور النطق لكل واحد بحسب العاده و السنه الالهيه موقوف على اعتدال المزاج الانسانى

، و اما للكامل فلا- لكونهم مطلعين على بواطن الاشياء مدركين لكلامها، و ما قال المتأخرون بان المراد بالنطق هو ادراك الكليات لا التكلم مع كونه مخالفا لوضع اللغه لا يفيدهم لانه موقوف على ان الناطقه المجرده للانسان فقط، و لا دليل لهم على ذلك، و لا- شعور لهم على ان الحيوانات، ليس لهم ادراك كلى و الجهل بالشىء لا ينافى وجوده، و امعان النظر فيما يصدر منها من العجائب يوجب ان يكون لها ادراكات كلييه، و ايضا لا- يمكن ادراك الجزئى بدون كلييه اذ الجزئى هو الكلى مع التشخيص و الله الهادى. و قال الحكيم المتاله المولى صدرا قدس سره فى شرح الحديث الثالث من باب النسبه من كتاب التوحيد من اصول الكافى: عن عاصم بن حميد قال: قال سئل على بن الحسين عليهما السلام عن التوحيد، فقال: ان الله عز و جل علم انه يكون فى آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله تعالى (قل هو الله احد) و الايات من سوره الحديد- الى قوله: (و هو عليم بذات الصدور) فمن رام وراء ذلك فقد هلك. ثم اعلم ان كل واحده من هذه الايات الستة المشار اليها فى هذا الحديث متضمنه لباب عظيم من علم التوحيد و الالهيه محتويه على امر حكيم من الاحكام الصمديه و الربوبيه لو امهل الزمان و ساعد الدهر الخوان لعارف ربانى و حكيم الهى اخذ علمه من مشكاه النبوه المحمديه على صادعها و آله افضل الصلاه و التحيه و اقتبس حكمته عن احاديث اصحاب العصمه و الطهاره و التركيه سلام الله عليهم لكان من حقه و حقهما ان يكتب فى تفسير كل منها ما يتخن به مجلدا كبيرا بل مجلدات كثيره، و لكن سنذكر فى كل آيه منها ما هو كالشاهد لما ادعيناه و كالانموذج لما شاهدناه فنقول اما

الايه الالى ففى الاخبار عن تسييح كل ما فى السماوات و ما فى الارض من الموجودات حتى الجماد و النبات و الاجساد و المواد و الارض الموات و جثث الاموات لله تعالى، و معرفه هذا التسييح الفطرى و العرفان الكشفى الوجودى من غوامض العلوم و دقائق الاسرار التى عجزت عن ادراكها اذهان جمهور العلماء و اكثر الحكماء فضلا عن غيرهم و ليس عندهم فى هذا الباب الا مجرد التقليد، ايماننا بالغيب او حمل التسييح على ما فيها من الادله الداله على وحدانيه الله و تنزيهه (تنزهه- خ ل) عن صفات النقص من التجسم و التغير و التكثر. و قال بعضهم: ان كلمه ما ههنا بمعنى من، و قيل: معناه كل ما يتاتى منه التسييح، هذا تمام كلام الاعلام فى هذا المقام، و لا يخفى عدم ملائمه كل من الوجهين الاخيرين، بل كل ما قيل من التاويل و التخصيص لكثير من الايات القرآنيه و الاخبار النبويه الداله على تسييح المسمى بالجماد و النبات من الشجر و الحجر و الصخر و المدر فضلا عن المسمى بالحيوان و الطير و البشر. منها قوله تعالى: (الم تر ان الله يسبح له من فى السماوات و من فى الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و كثير من الناس). و منها قوله: (اولم يروا الى ما خلق الله من شىء يتفيو ظلاله عن اليمين و الشمال سجد لله و هم داخرون) و كذا نظائرها من الايات الداله على وقوع التسييح من جميع الموجودات حقيقه. و حكاياه تسييح الحصى فى كف النبى (صلى الله عليه و آله) و سماعه و اسماعه مشهور، و فى السنه الرواه مذكور، و ما روى ايضا عن ابن مسعود انه قال: كنت مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) بمكه فخرجنا فى بعض نواحيها فما استقبله حجر و لا مدر الا و يقول: السلام عليك يا رسول الله، و امثاله كثيره فى الروايات داله على ان هذا التسييح و السجود و التسليم واقع على وجه التحقيق. حتى ان كثيرا من المنتسبين الى الكشف و العرفان، زعموا ان النبات بل الجماد فضلا عن الحيوان له نفس ناطقه كالانسان، و ذلك امر باطل و البراهين ناهضه على خلافه من لزوم التعطيل و المنع عما فطر الله طبيعه الشىء عليه و دوام القصر على

افراد النوع و الابقاء له على القوه و الامكان للشىء من غير ان يخرج الى الفعلية و الوجدان الى غير ذلك من المفاسد الشنيعه المصادمه للبرهان و الحكمه. بل هذا تسييح فطرى و سجد ذاتى و عباده فطريه نشات عن تجل الهى و انبساط نور وجودى على كافه الخلائق على تفاوت درجاتها و تفاضل مقاماتها فى نيل الوجود و درك الشهود و مع هذا التفاوت و التفاصل فى القرب و البعد و الشرف و الخسه فافراد العالم كله كالجزاء شخص واحد تنال من روح الحياه و روح المعرفه ما ناله الكل دفعه واحده فانطقها الله الذى انطق كل شىء فاحبته و خضعته و سجدت له بسجود الكل و سبحت له بتسييحات هى تسييح الكل (كل قد علم صلاته و تسييحه). و الذى يمنع عن هذه العباده الفطريه الافكار الوهميه و التصرفات النفسانيه لاكثر الانس الموجه للخروج عن الفطره الاصلية و استحقاقه العذاب كما فى قوله تعالى: (و كثير حق عليه العذاب). و بالجملة تحقيق هذا التسييح الفطرى و اثبات هذه العباده الذاتيه مما يختص به الكاملون فى الكشف و العرفان الراسخون فى العلم و الايقان، و اما سماع اللفظ او اسماعه كما هو المروى عن النبى (صلى الله عليه و آله) و صحبه فكذلك من باب المعجزه الواقعه نفسه القدسيه على انشاء الاصوات و الاشكال على موازنه المعانى و الاحوال انتهى كلامه طيب الله رسمه فى المقام. و قلت: الظاهر من كلامه: حتى ان كثيرا من المنتسبين- الخ- يوهم التناقض بينه و بين كلام القيصرى المذكور آنفا حيث قال: (لانه موقوف على ان الناطقه المجرده للانسان فقط، و لا- دليل لهم على ذلك) و لكن بعد التأمل الدقيق فى كلامهما يظهر عدم التناقض بينهما و كلاهما يشيران الى معنى واحد، و بيان عدم التناقض بينهما يعلم بما قدمنا من كلام المولى عبدالرزاق القاسانى فانك اذا امعنت النظر فيه تدري ان المولى صدرا و القيصرى يسلكان ما سلكه القاسانى و يفيدان ما افاده و لا اختلاف و لا تفرقه بينهما، و قد اجاد العارف صاحب المثنوى بقوله نظما: گر تو را از غيب چشمى باز شد با تو ذرات جهان همراز شد نطق خاك و نطق آب و نطق گل

هست محسوس حواس اهل دل هر جمادی با تو می گوید سخن کو ترا آنگوش و چشم ای بوالحسن گر نبودی واقف از حق جان باد فرق کی کردی میان قوم عاد سنگ احمد را سلامی می کند کوه یحیی را پیامی می کند جمله ذرات در عالم نهران با تو میگویند روزان و شبان ما سمیعیم و بصیر و باهشیم با شما نامحرمان ما خامشیم از جمادی سوی جان جان شوید غلغل اجزای عالم بشنوید فاش تسبیح جمادات آیدت و سوسه تاویلها بزدایدت چون ندارد جان تو قندیلها بهر بینش کرده ای تاویلها فاذا دریت ان ما سواه آیه له و مشتق منه و منفطر منه، و انه ان من شیء الا انه حاک عنه و مثال و صوره له و لله المثل الاعلی و ان الوجود لا- ینفعک عن آثاره النوریه، علمت ان ما یخاطبنا الله جل جلاله بکتابه و کلامه و یدعونا الی ما فیه خیرنا و سعادتنا کلکائه مثلا، فلا بد من ان یکون فطرنا مناسبه و متشابهه له و لو بوجه و الا لم یصح الخطاب و نزیدک فی ذلک بیانا و نقول: قال محیی الدین فی الفص الادمی من الفصوص: و لما کان استناده- ای استناد الحادث- الی من ظهر عنه لذاته اقتضی ان یکون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شیء من اسم وصفه ما عدا الوجود الذاتی فان ذلک لا یصح للحادث، و ان کان واجب الوجود و لکن وجوده بغيره لا بنفسه. و قال القیصری فی شرحه: ای اقتضی هذا الاستناد ان یکون الحادث علی صورته الواجب، ای یکون متصفا بصفاته، و جمیع ما ینسب الیه من الکمالات ما عدا الوجود الذاتی و الالزم انقلاب الممكن من حیث هو ممکن واجبا، و ذلک لانه اتصف بالوجود و الاسماء و الصفات لانزومه للوجود، فوجب ایضا اتصافه بلوازم الوجود و الالزم تخلف الالزم عن الملزوم، و لابد ان یکون فی الدلیل شیء من المدلول لذلك صار الدلیل العقلی ایضا مشتملا علی نتیجه، فان احدی مقدمتی مشتمله علی موضوع نتیجه، و الاخری علی محمولها، و الاوسط جامع بینهما، و لان العله الغائیة من ایجاد الحادث عرفان الموجد كما قال تعالی: (و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون) و العباده تستلزم معرفه المعبود و لو بوجه، مع ان ابن عباس رضی الله عنه فسر هاهنا بالمعرفه و لا یعرف الشیء الا بما فیه من غیره لذلك قال (علیه السلام) حین سئل بم عرفه الله: عرفت الاشیاء بالله، ای عرفته به اولا ثم عرفت به غیره و لما کان وجوده من غیره صادر ایضا وجوبه بغيره، و غیر الانسان من الموجودات، و ان کان متصفا بالوجود لکن لا صلاحیه له بظهور جمیع الکمالات فیه. انتهى. و قال العارف الجامی فی شرحه علی الفصوص: قوله: (فیما ینسب الیه من کل شیء من اسم وصفه) من اسم وصفه بیان لشیء، فحاصله ان یکون علی صفته تعالی فی کل اسم وصفه ینسب الیه تعالی یعنی كما انه ینسب کل اسم وصفه الیه تعالی كذلك ینسب الی الحادث فانه باحدیه جمعه الاسمائى متجل و سار فیه و لذا قیل کل موجود متصف بصفات السبع الکمالیه لکن ظهورها فیه بحسب استعداده و قابلیتة. و قال بعض المحشین علی شرح القیصری: قوله: (لانه اتصف بالوجود) یظهر من هذا ان ذات الواجب بصرافه ذاته لا یکون فی الممكن و الا- یلزم ان یکون الممكن متصفا بالوجود الذاتی ایضا بعین هذا الدلیل بان یقال ان الممكن متصف بالوجود الذی یکون واجبا لذاته و الوجود لازم للواجب فوجب اتصاف الممكن بذلک الالزم ایضا، انتهى، یعنی ان الممكن غیر متصف بالوجود الصرف الواجب الوجود حتی یلزم انقلاب الممكن واجبا. و افاد بعض اساتیدنا و هو العالم المحقق النحریر محمد حسین ابن المولی عبدالعظیم التونی الشهیر بالفاضل التونی تغمده الله بغفرانه فی تعلیقته علی قول القیصری المنقول آنفا (و لا- یعرف الشیء الا- بما منه فی غیره): لانه لا یعرف الغائب الا بالشاهد بمعنی انه لا یمکن ان یعرف شیء الا ان یکون له مثال فی ذات العالم فاذا قیل لك کیف یکون الواجب تعالی عالما بذاته فالجواب كما انک تعلم ذاتک فتفهم علمه تعالی بذاته، و اذا قیل کیف یعلم و الجواب تعالی غیره فیقال كما تعلم انت غیرک، و اذا قیل کیف یعلم الواجب تعالی بعلم واحد بسیط سائر المعلومات فیقال كما تعلم جواب مسائل دفعه بدون تفصیل ثم تنتقل بالتفصیل، و اذا قیل کیف علمه مبدء لوجود الاشیاء فیقال كما یکون توه لللسقوط عن الجدار مبدء للسقوط و اذا قیل کیف یعلم الاشیاء کلها فیقال كما یعلم المنجم الخسوف او الکسوف من العلم باسبابها، و الحاصل انک لا تقدر ان تفهم شیئا من الله تعالی الا بالمقایسه الی شیء من نفسک

فاذا لم يكن لشيء نظير في نفسك فلا يمكنك العلم به كالوجوب الذاتي و الوجود بلامهيه و لما لم يكن لهما نظير في نفسك لم يمكنك العلم بهما فلا تتعب نفسك في العلم بهما و لذا قال تعالى (و يحذرکم الله نفسه و الله روف بالعباد) انتهى كالمه رفع مقامه و له قدس سره تعليقات انيقه على شرح الفصوص القيصري من بدو الكتاب الى ختمه و قد طبع طائفه منها على مقدمات القيصري على شرح الفصوص فيما قدمنا علمت معنى قول ثامن الاثمه على بن موسى الرضا عليه آلاف التحية و الثناء: (قد علم اولوا الالباب ان ما هنالك لا يعلم الا بما ههنا) و هذا الكلام الوجيز بعيد الغور جدا، ككلام جده باب مدينه العلم اميرالمومنين على (عليه السلام) في الصورة الانسانيه: (و هي الشاهده على كل غائب) كما في شرح الاسماء للمتاله السبزواري ص ١٢ من الطبع الناصري، كما علمت ان الانسان متصف بحسب استعداده و قابليته باوصاف وجوديه تحاكي عن اصلها قال عز من قائل (و علم آدم الاسماء كلها) و التفاوت بينها و بين الاصل كتفاوت مرحلتى الوجودين حيث ان وجود الانسان كغيره فيض من وجوده تعالى و فيء له و قائم به و واجب به و فقير اليه و كذا صفاته المنطبعة في فطرته (فطرت الله التي فطر الناس عليها) و من بحثنا هذا تنتقل الى ان دين الاسلام هو دين الفطره ماذا؟ و قد افاد في ذلك استادنا العلامة الطباطبائي البارع في الحكمة الحقه جزاه الله تعالى عنا افضل جزاء المعلمين و ادام ايام افاضاته في الجزء السابع من تفسيره القيم: الميزان، في قوله تعالى: (اني وجهت وجهي للذي فطر السموات و الارض حنيفا) (الانعام ٧٩) بقوله: و في تخصيص فطر السموات و الارض من بين صفاته تعالى الخاصه و كذا من بين الالفاظ الداله على الخلقه كالباري و الخالق و البديع اشاره الى ما يوثره ابراهيم (ع) من دين الفطره و قد كرر وصف هذا الدين في القرآن الكريم بانه دين ابراهيم الحنيف و دين الفطره اى الدين الذى بنيت معارفه و شرائعه على خلقه الانسان و نوع وجوده الذى لا يقبل التبدل و التغير فان الدين هو الطريقه المسلوكة التى يقصد بها الوصول الى السعاده الحقيقيه و السعاده الحقيقيه هي الغايه المطلوبه التى يطلبها الشىء حسب تركيب وجوده و تجهزه بوسائل الكمال طلبا خارجيا واقعيًا، و حاشا ان يسعد الانسان او اى شىء آخر من الخلقه بامر و لم يتهيا بحسب خلقتة له او هيىء لخلافه كان يسعد بترك التغذى او النكاح او ترك المعاشره و الاجتماع و قد جهز بخلافها، او يسعد بالطيران كالطير او بالحياه فى قعر البحار كالسمك و لم يجهز بما يوافق. فالدين الحق هو الذى يوافق بنواميسه الفطره و حاشا ساحه الربوبيه ان يهدى الانسان او اى مخلوق آخر مكلف بالدين - ان كان - الى غايه سعديه مسعده و لا يوافق الخلقه او لم يجهز بما يسلك به اليها فانما الدين عند الله الاسلام و هو الخضوع لله بحسب ما يهدى و يدل عليه صنعه و ايجاده، انتهى ما افاد مد ظله العالى فى المقام. فتبصر بما قدمناه ان اصل المعرفة فطرى للاشياء و قال الله تعالى: (و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله) و انما ضل عنهم المعرفة بالمعرفه و البصيره بالرويه، و ان المعرفة و الرويه القليليه ترجعان الى امر واحد و انهما تثمران الايمان على البصيره، و لا نعى من اللقاء الا المعرفة و الرويه بهذا المعنى ففى التوحيد عن ابي بصير عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال قلت له: اخبرنى عن الله عز و جل هل يراه المومنون يوم القيامة؟ قال (عليه السلام): نعم و قد راوه قبل يوم القيام فقلت: متى؟ قال (عليه السلام): حين قال لهم: الست بربكم قالوا بلى، ثم سكت ساعه ثم قال و ان المومنين ليرونه فى الدنيا قبل يوم القيامة، الست تراه فى وقتك هذا؟ قال ابوبصير: فقلت له: جعلت فداك فاحدث بهذا عنك؟ فقال (عليه السلام): لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما نقوله ثم قدر ان ذلك تشبيه كفر و ليست الرويه بالقلب كالرويه بالعين، تعالى عما يصفه المشبهون و الملحدون. و فى آخر باب نفى المكان و الزمان عنه تعالى من كتاب التوحيد ايضا ص ١٧٦ باسناده عن اسحاق السبيعي عن الحارث الاعور، عن على بن ابي طالب (ع) انه دخل السوق فاذا هو برجل (فاذا هو مر برجل - خ د) موليه ظهره يقول: لا- و الذى احتجب بالسبع قال الله يا اميرالمومنين، قالت اخطات ثكلتك امك ان الله عز و جل ليس بينه و بين خلقه حجاب لانه معهم اينما كانوا، قال: ما كفاره ما قلت يا اميرالمومنين؟ قال: ان الله معك حيث كنت قال: اطعم المساكين؟ قال: لا- انما حلفت بغير ربك. و من سلك هذا

معلوم ان كل شىء له اعتباران: اعتبار الذات من حيث هى هى، و اعتبارها من حيث الصفات اى وصفها بصفه ما ايه صفه كانت، فهذا هو اعتبار الذات فقط اعنى اعتبار الذات بقطع النظر عن جميع الاعتبارات و الاضافات المخصوصه بالحضرة الاحديه و ان مرادهم بالمطلق هو الذات المطلقة منزله عن جميع هذه الاعتبارات، و ليس اطلاق لفظ المطلق على الوجود الصنف الا من هذه الحثيه لا من جهه المطلق الذى هو بازاء المقيد، و لا من جهه الكلى الذى هو بازاء الجزئى، و لا من جهه العام الذى هو بازاء الخاص لانه- اى الوجود الصنف- من حيث هو غنى عن اطلاق شىء عليه اسما كان او صفه، سلبا كان او ثبوتا، اطلاقا كان او تقييدا، عاما كان او خاصا، لان كل واحد منها- اى من هذه الامور المتقابله- يقتضى سلب الاخر، او يقتضى التقييد و التعيين فيه، و هو اع الوجود المطلق المحض مزه عن الكل حتى عن الاطلاق و عدم الاطلاق لان الاطلاق تقييد يقيد الاطلاق، كما ان اللا اطلاق قيد بعدم الاطلاق و كذلك التعيين و اللا تعيين و غير ذلك من الصفات كالوجود و القدم و العلم و القدره و امثالها. و عن هذا التنزيه و التقدیس الشريف اخبر مولانا و امامنا اميرالمومنين على بن ابى طالب (ع) فى قوله: اول الدين معرفته- الخ و الغرض ان كل ذلك اشاره الى اطلاقه و تجرده و تنزهه و تقدسه عن الكثره الوجوديه و الاعتباريه، لان قوله (عليه السلام) و كمال الاخلاص له نفى الصفات عنه اشاره الى الوجود المطلق المحض و الذات البحت الخالص الذى لا يمكن وصفه بشىء اصلا و لا يكون قابلا للاشاره ابدأ كما اشار اليه (عليه السلام) فى موضع آخر فى قوله: الحقيقه كشف سبحات الجلال من غير اشاره. قلت: قوله (عليه السلام): الحقيقه كشف سبحات الجلال من غير اشاره، بعض حديث الحقيقه المخاطب به كميل بن زياد رضوان الله عليه ساله (عليه السلام) عن الحقيقه بقوله: ما الحقيقه؟ قال (عليه السلام): مالك و الحقيقه؟ قال: او لست صاحب سر؟ قال: بلى، و لكن يرشح عليك ما يطفح منى، قال: او مثلك يخيب سائلا؟! قال: الحقيقه كشف سبحات الجلال من غير اشاره، قال: زدنى فيه بيانا، قال: محو الموهوم مع صحو المعلوم، قال: زدنى فيه بيانا، قال: هتك الستر لغلبيه السر قال: زدنى فيه بيانا، قال: جذب الاحديه بصفه التوحيد، قال: زدنى فيه بيانا قال: نور يشرق من صبح الازل فتلوح على هياكل آثاره، قال: زدنى فيه بيانا قال: اطف السراج فقد طلع الصبح. نقل العارف المذكور فى جامع الاسرار ص ١٧٠ و شرحه فى عدة مواضع من ذلك الكتاب، و العلامه الشيخ البهائى فى الكشكول و القاضى نور الله الشهيد نور الله مرقده فى مجالس المومنين و العارف الشيخ عبدالرزاق اللاهيجى فى شرح گلشن راز، و الخوانسارى فى روضات الجنات، و المحدث القمى فى سفينه البحار و غيرهم من اساطين الحكمه و العرفان فى صحفهم القيمه، و شرحه العلامه قطب الدين الشيرازى فى رساله معموله فى ذلك فقط، و شرحه ايضا بعض اساتيدنا بالنظم الفارسى و لقد احسن و اجاد، الا و هو العارف الربانى محبى الدين مهدي الالهى القمشى ادام الله ايام افاضاته. و قال العارف الاملى المذكور فى جامع الاسرار فى تعريف التوحيد: اعلم ان حقيقه التوحيد اعظم من ان يعبر عنها بعباره او يرمى الى تعريفها باشاره فالعباره فى طريق معرفتها حجاب، و الاشاره على وجه اشراقها نقاب، لانها يعنى حقيقه التوحيد منزله عن ان تصل الى كنهها العقول و الافهام، مقدسه عن ان تظفر بمعرفتها الافكار و الاوهام، شعر: تجول عقول الخلق حول حمائها و لم يدركوا من برقتها غير لمعه و الى صعوبه ادراكها يعنى حقيقه التوحيد و شده خفائها اشار مولانا و امامنا اميرالمومنين و يعسوب المسلمين سلطان الاولياء و الوصيين و ارث علوم الانبياء و المرسلين على بن ابى طالب (ع) فى قوله: ما وحده من كيفه، و لا حقيقته اصاب من مثله، و لا اياه عنى من شبهه، و لا قصده من اشار اليه و توهمه. و فى قوله: هو الاحد لا بتاويل عدد، و الخالق لا بمعنى حركه و نصب و السميع لا باداه، و البصير لا بتفريق آله، و الشاهد لا بمماسه، و البائن لا بتراخى مسافه، و الظاهر لا برويه، و الباطن لا بلطافه، بان من الاشياء بالقهر لها و القدره عليها، و بانث الاشياء منه بالخضوع له و الرجوع اليه، من وصفه فقد حده، و من حده فقد عدده، و من عدده فقد ابطل ازله، و من قال كيف فقد استوصفه، و من قال اين فقد حيزه، عالم اذ لا معلوم، و رب اذ لا مربوب و قادر اذ لا مقدور. و فى قوله: اول الدين معرفته- الخ. و كذلك الشيخ العارف الشبلى

البغدادى رحمه الله عليه فى قوله: من اجاب عن التوحيد بعباره فهو ملحد، و من اشار اليه باشاره فهو زنديق، و من اومى اليه فهو عابدوثن، و من نطق فيه فهو غافل، و من سكت عنه فهو جاهل، و من وهم انه اليه و اصل فليس له حاصل، و من ظن انه منه قريب فهو عنه بعيد، و من به تواجد فهو له فاقد، و كل ما ميزتموه باوهامكم و ادر كتموه بعقولكم فى ام معانيكم فهو مصروف مردود اليكم، محدث مصنوع مثلكم. و ليس مرادهم من هذه الاشارات الامتناع من حصوله، و لا الياس من وصوله بل المراد منها اعلاء اعلام منزلته، و ارتفاع اركان درجته، و بيان انه ليس بقابل للاشاره و لا بمحل للعباره، لانه عباره عن الوجود المطلق المحض و الذات الصرف البحت المسمى بالحق جل جلاله الذى لا يقبل الاشاره اصلا و راسا و لا العباره قولا و فعلا و ذلك لا يكون الا عند فناء الطالب فى المطلوب و الشاهد فى المشهود و حين الاستغراق و الاستهلاك فى المطلق المحيط و لا شك انه لا يبقى مع ذلك لا الاشاره و لا المشير، و لا من الغير اثر فى العقل و الضمير. و اليه اشار الامام (ع) بقوله ايضا: (الحقيقه كشف سبحات الجلال من غير اشاره) اظهارا بانه لا ينكشف الحق حقيقه على احد الا عند ارتفاع الكثره مطلقا اسما كان اوصفه و لهذا قال سبحات الجلال بدون الجمال لان الجمال مخصوص بالاسماء و الصفات التى هى منشا الكثره لا الجلال، انتهى ما اردنا من نقل كلام العارف السيد حيدر الاملى قدس سره الشريف فى التوحيد الذاتى. و الشيخ العارف المحقق ابواسماعيل خواجه عبدالله بن اسماعيل الانصارى الهروى قد ذكر فى آخر كتابه الموسوم بمنازل السائرين بابا مفردا فى التوحيد و قسمه على ثلاثه اوجه، و قد بذل الجهد فى ذلك جدا، و لكنه موجز يحتاج الى البيان و قد شرح ذلك الكتاب المولى العارف المحقق كمال الدين عبدالرزاق الكاشانى يفضل ذلك الشرح على سائر الشروح كفضله على سائر الشراح، و ذلك الباب باب الى ما كنا فى صدده، و قد اشار الشارح المذكور الى المتن بحرف الميم، و الى الشرح بحرف الشين فناتى بالباب على هديه و طريقته من غير تغيير وضعه و اسلوبه و هو ما يلى: (م) باب التوحيد، قال الله تعالى: شهد الله انه لا اله الا هو. (ش) انما خص بعض الايه بالذكر لان هذا محض التوحيد الجمعى و هو ان لا يكون معه شىء فلو ذكر و الملائكه و اولوا العلم لكان نزولا عن الجميع الى الفرق فيكون معه غيره فلا يبقى التوحيد المحض فهو الشاهد بنفسه لنفسه فلم يشهد ان لا اله الا هو غيره فمن تحقق هذا بالذوق فقد شهد التوحيد بالحقيقه. (م) التوحيد تنزيه الله عز و جل عن الحدث و انما نطق العلماء بما نطقوا بهو اشار المحققون بما اشاروا اليه فى هذا الطريق لقصد تصحيح التوحيد و ما سواه من حال او مقام فلكه مصحوب العلل. (ش) قوله: التوحيد تنزيه الله عز و جل عن الحدث. مجمل يتناول تنزيه العقلاء من الحكماء و المسلمين، و تنزيه العرفاء الموحدين لان جميع العقلاء و اهل الفكر يدعون تنزيه الله تعالى معه كونهم مقيدون لان العقل لا يقول الا بالتقييد و يثبتون الحدث و ينفونه عن الحق تعالى و ينزهونه عنه، و اما العرفاء المحققون فلا يثبتون الحدث اصلا و راسا فان شهود التوحيد ينفيه عن اصله ثم يثبته بعد نفيه بالحق بمعنى تجلى الحق مع الايات بوجوه فى الصور فيكون الحدوث عندهم ظهوره فى الصور المختلفه بالتجليات المتعاقبه الغير المتكرره. و مراد الشيخ قدس الله روحه هذا التنزيه و لا يهتدى العقل الى طريق التوحيد الذى لا يكون فيه مع الحق سواه و لا يرى الحق عين الكل و لا يرى الحق عين الكل بحيث لا يكون فى الوجود شىء غيره. و انما نطق العلماء بما نطقوا به و اشار المحققون الى ما اشاروا اليه فى هذا الطريق لقصد تصحيح التوحيد اى ما نطقوا و ما اشاروا الا لقصد تصحيح هذا المقام السننى لانه المقصد الاقصى و الموقف الاعلى و ما دون ذلك من الاحوال و المقامات فكله

مصحوب العلل لا صحه لها لبقاء الرسوم فيها و لو فى الحضرة الواحديه و التجليات الاسمائيه هذا ما ذهب اليه خاطرى. و وجه آخر مبنى على ان (ما) فى انما نطق موصوله حقها ان تكتب مفصولة على معنى ان كل ما نطق به العلماء و اشار اليه المحققون لقصد تصحيح التوحيد و ما سواه من الاحوال و المقامات فكله مصحوب العلل لا يخلو منها يعنى ان التوحيد بالعلم لا يخلص

عن العلل و كذا اثبات الاحوال و المقامات بطريق العلم و اشارات المحققين لا يخلو من العلل فانها مواجيد ذوقيه لا تدرج تحت العبارات و لا- يحيط به الاشارات و لا تفى ببيانها الكلمات و العلل هي الجهالات. (م) و التوحيد على ثلاثه وجوه: الوجه الاول توحيد العامه الذى يصح بالشواهد، و الوجه الثانى توحيد الخاصه و هو الذى يثبت بالحقائق، و الوجه الثالث توحيد قائم بالقدم و هو توحيد خاصه الخاصه. (ش) الشواهد هي الاكوان و المصنوعات التى يستدل بها على المكون الصانع و بالجمله الدلائل التى يستدل بها العلماء بالنظر و الفكر و براهين العقل فتوحيد العامه انما يصح بالاستدلال مثل قوله تعالى: لو كان فيهما آله الا- الله لفسدتا، و لكن ما فسدتا فليس فيهما آله غير الله و امثال ذلك و اما توحيد الخاصه و هم المتوسطون فهو الذين يثبت بالحقائق المذكوره فى القسم التاسع و هي المكاشفه و المشاهده و المعايين و الحياه و القبض و البسط و السكر و الصحو و الاتصال و الانفصال. و اما توحيد خاصه الخاصه فهو التوحيد القائم بالقدم يعنى توحيد الحق لنفسه ازلا و ابدا كما قال: شهد الله انه لا اله الا هو، و قيامه بالقدم ازليه و امتناع قيام بالحدث و الا كان مثبتا للغير فلم يكن توحيدا و اهل هذا المقام هم المذكورون فى الدرجه الثالثه من كل باب من ابواب اقسام النهايات. (م) فاما التوحيد الاول فهو شهاده ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاحد الصمد الذى لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد، هذا هو التوحيد الظاهر الجلى الذى نفى الشرك الاعظم و عليه نصبت القبلة، و به وجبت الذمه، و به حقت الدماء و الاموال، و انفصلت دار الاسلام عن دار الكفر، و صحت به المله العامه و ان لم يقوموا بحق الاستدلال بعد ان سلموا من الشبهه و الحيره و الريبه بصدق شهاده صححها قبول القلب. (ش) هذا ظاهر غنى عن الشرح و هو اصل التوحيد التقليدى الذى صحت به المله للعامه بصدق شهاده صححها فى الشرع قبول قلوبهم لها تقليدا و ان لم يقدروا على الاستدلال بعد ان لم تعتورهم الشبهه و الحيره و الشك و سلمت قلوبهم من ذلك. (م) هذا توحيد العامه الذى يصح بالشواهد، و الشواهد هي الرساله و الصنایع. (ش) اى الاخبار التى وردت بها الرساله و المصنوعات المتقنه المحكمه الداله بحسن صنعتها و اتقانها على وجود الصانع و علمه و حكمته و قدرته. (م) يجب بالسمع و يوجد بتبصير الحق و ينمو على مشاهده الشواهد. (ش) اى يجب قبول هذا التوحيد بالادله السمعيه و هي اخبار الكتاب و السنه التى يسمعها من النبى (صلى الله عليه و آله) كقوله: فاعلم انه لا اله الا- الله. و قوله: و الهكم اله واحد، و شهد الله، و سوره الاخلاص و امثالها، و لا- توجد حقيقته و حلاوته و ادراك معناه الا بتبصير الحق اياه بنوره المقذوف فى قلب المومن و يزيد و ينمو بالمواظبه على مشاهده الشواهد بنظر الاعتبار و التفكير فيها و مطالعه حكمه صانعها فى احوالها. (م) و اما التوحيد الثانى الذى يثبت بالحقائق فهو توحيد الخاصه و هو اسقاط الاسباب الظاهره و الصعود عن منازعات العقول و عن التعلق بالشواهد و هو ان لا- تشهد فى التوحيد دليلا، و لا فى التوكل سببا، و لا للنجاه وسيله. (ش) اسقاط الاسباب الظاهره هو ان لا يعلق المسببات بالاسباب المعروفه بين الناس و لا يرى لها تاثيرا و لا- لغير الحق فعلا، و يشهد بالحقيقه ان الموتر الا الله، و الصعود عن منازعات العقول و هو الترقى الى مقام الكشف و التخلص عن منازعات العقول احكام الشرع لعماما عن حكمها، و احتجاجها بقياساتها، و عن منازعات بعض العقول بعضا، و مجادلاتها فى الاحكام لثبوت الاوهام اياها، و معارضاتها فى المناظرات باتهامها فى الاحكام (باتمامها فى الاحكام- خ ل) و تصفيه الباطن عن المخالفات و المجادلات مجاوزا طور العقل الى نور الكشف و عن التعلق بالشواهد اى الصعود عن طور الاستدلال و التمسك بالادله استغناء عنها بنور التجلى و العيان. قوله: (و هو) اشاره الى الصعود عن التعلق بالشواهد اى و ذلك الصعود ان لا تشهد فى التوحيد دليلا فيكون التوحيد عندك اجلى من كل دليل فان نور الحق انما لا يدرك لشدته و قوه نوريته كما قيل، شعر: خفى لافراط الظهور تعرضت لادراكه ابصار قوم اخافش (و لا فى التوكل سببا) اى و ان لا تشهد فى التوكل سببا لقوه يقينك فى ان لا موثر الا الله و رويتك الافعال كلها منه فيتلاشى الاسباب فى المسبب فى شهودك لشهودك التاثير منه دون السبب (و لا للنجاه وسيله) اى و ان لا تشهد للنجاه من العذاب و العقوبه و الطرد وسيله من الاعمال الصالحه و الحسنات.

(م) فتكون مشاهدا سبق الحق بحكمه وعلمه و وضعه الاشياء مواضعها و تعليقه اياها باحايينها، و اخفائه اياها فى رسومها و تحقق معرفه العلل و تسلك سبيل اسقاط الحدث هذا توحيد الخاصه الذى يصح بعلم الفناء و يصفو فى علم الجمع و يجذب الى توحيد ارباب الجمع. (ش) اى فتكون انت مشاهدا ان الحق سبق بحكمه على الاشياء بما هى عليه فى الازل فلا تكون الا كما حكم به، و كذا سبق بعلمه و تقدير الاشياء على ما هى عليه، و حكمه تعالى على الاشياء تابع لعلمه فتكون الاشياء على مقتضى سابق علمه و قضائه، (و وضعه الاشياء مواضعها) اى و تكون مشاهدا لوضع الحق تعالى كل شىء فى موضعه بتقديره و حكمته فى الازل، و كذا تشاهد (تعليقه اياها باحايينها) فلا تقع الا فى الوقت الذى قدر وقوعها فيه، (و اخفائه اياها فى رسومها) اى و تكون مشاهدا سبق الحق باخفائه الاشياء فى رسومها عن اعين المحجوبين فانهم لا يرون انها بفعل الحق و حكمه و تقديره فى القضاء السابق جاريه على مجراها فينسبوننها الى اسبابها و مقتضيات رسومها الخلقيه و طباعها و اوقاتها، فيجعلون لكل تغير حال من احوالها سببا، و يحتجبون بها عن التصرف الالهى و التقدير الازلى، و ذلك هو اخفاؤها فى الرسوم قوله (و تحقق) عطف على (فتكون) اى فتكون مشاهدا و تحقق معرفه العلل و هى الوسائط و اسناد احوالها الى ما سوى الله تعالى من الاسباب و الرسوم الخلقيه من الطبائع و اختيار الخلق و ارادتهم و قدرتهم و الى حركات الافلاك و اوضاع الكواكب و امثالها، و كل ذلك علل يحتجب اهل العادات عن الله تعالى و توحيديه. و اما العرفاء الموحدون فهم يعرفون هذه العلل و يسقطون الحدث و يسلكون سبيل علم القدم باسقاط الحدث فلا- يرون الا- سابقه حكم الازل فيكونون مع الحق فى جريان الاحوال و يشهدون تصريحاته للاشياء بفعله على مقتضى حكمه و تقديره و حكمته الازليه و قدرته و ارادته الاوليه فيشاهدون الحق و اسمائه و صفاته لا غير. هذا توحيد الخاصه اى المتوسطين الذى يصح بعلم الفناء لا بنفس الفناء الاتى بعده فان علم الفناء يحصل بالفناء فى حضره الصفات و الاسماء اى الحضرة الواحدية قبل الفناء فى الذات الاحديه التى هى عين الجمع و يصفو بعلم الجمع لا بعين الجمع و اضمحلال الرسوم بل قبله عند فناء علمه فى علم الحق و يجذب الى توحيد ارباب الجمع الذى ياتى فى قوله. (م) و اما التوحيد الثالث فهو توحيد اختصه الله لنفسه و استحقه بقدره و الاح منه لاثنا الى اسرار طائفه من صفوته، و اخرسهم من نعته و اعجزهم عن بئه (ش) اختصه الله لئلا ياتى استاثره الله به ليس لغيره منه نصيب و لا فيه قدم لانه انما يتحقق بفناء الحق كلهم و بقاء الحق وحده فلا- يمكن لغيره عنه عبارته و لا- اليه اشارته و لا شىء من احكام الخلق و اوصافهم يصل اليه لحصوله بفنائهم و استحقه بقدره اى لا يستحقه بمقدار كنهه و حقيقته الا هو و لا يبلغه غيره و ما قدروا الله حق قدره، و الاح منه لاثنا الى اسرار طائفه من صفوته حال البقاء بعد الفناء فى عين الجمع لانهم حال الفناء قد استغرقوا فيه فانين عن اسرارهم غائبين عنها، و فى حال البقاء ردوا الى الخلق باقين به فعرفوا ان الحضرة الاحديه لا نعت لها و كل ما ينعت به فهو من الحضرة الواحدية فاخرسهم الله عن نعته لا بمعنى انهم يعرفون نعته فمنهم عن التكلم به بل لانه عرفوا ان حضره النعوت تحت مقام الجمع فهو كقوله: شعر: على لا حب يهتدى بمناره، و كذا معنى قوله: (و اعجزهم عن بئه) اى عن اظهار ذلك اللائح و الاخبار به لانه لا يقبل الاخبار عنه كما لا يقبل النعت. (م) و الذى يشاربه اليه على السن المشيرين انه اسقاط الحدث و اثبات القدم، على ان هذا الرمز فى ذلك التوحيد عله لا يصح ذلك التوحيد الا باسقاطه. (ش) (و الذى يشار به اليه) مبتداء، خبره (انه اسقاط الحدث) اى و احسن ما يشار به الى هذا التوحيد و الطفه هو هذا الكلام المرموز، مع ان هذا الرمز فى ذلك التوحيد عله لا يصح ذلك التوحيد الا باسقاطه فان الحدث لم يزل ساقطا، و ان القدم لم يزل ثابتا، فما معنى اسقاط ذلك و اثبات هذا و من المسقط و المثبت و ما ثم الا وجه الحق تعالى؟ فهذه عله و هولاء ظنوا انهم قد حصلوا تعريفه و ليسلوا فى حاصل. (م) هذا قطب الاشاره اليه عن السن علماء هذا الطريق و ان زخرفوا له نعوتها و فصلوه فصولا- فان ذلك التوحيد يزيد العباره خفاء، و الصفه نفورا و البسط صعوبه. (ش) (هذا) اى قولهم اسقاط الحدث و اثبات القدم قطب مدار الاشاره الى هذا الطريق و اعظم الاشارات و احكمها و هو مع ذلك معلول يجب

اسقاطه في تصحيح هذا التوحيد و الباقي من المتن ظاهر. (م) و الى هذا التوحيد شخص اهل الرياضه و ارباب الاحوال و المعارف و له قصد اهل التعظيم و اياه عنى المتكلمون في عين الجمع، و عليه تصطلم الاشارات ثم لم ينطق عنه لسان و لم يشير اليه عباره فان التوحيد وراء ما يشير اليه مكون، او يتعاطاه حين، او يقله سبب. (ش) (و الى هذا التوحيد شخص) اى ذهب (اهل الرياضه) السالكون (و عليه تصطلم الاشارات) اى تنقطع و تستاصل (فان التوحيد وراء ما يشير اليه مكون) اى مخلوق، لانه لا يصح الا بفناء الرسوم كلها و صفاء الاحديه عن الكثيره العديده فلا مجال للاشاره فيه، (او يتعاطاه حين) اى وراء ما يتداوله زمان لانه في عين القدم فوق طور الزمان و الحدث، (او يقله سبب) اى وراء ما يحمله سبب لانه قائم بمسبب الاسباب وحده فكيف يحمله سبب؟ و كلامه ظاهر لا يحتاج الى الشرح. (م) و قد اجبت في سالف الزمان سائلا سألنى عن توحيد الصوفيه بهذه القوافي الثلاث: ما وحد الواحد من واحد اذ كل من وحده جاحد توحيد من ينطق عن نعته عاريه ابطلها الواحد توحيد اياه توحيد و نعت من ينعت لاحد (ش) يعنى ما وحد الحق تعالى حق توحيد الذاتى احد اذ كل من وحده اثبت فعله و رسمه بتوحيد فقد حجده باثبات الغير اذ لا توحيد الا بفناء الرسوم و الاثار كلها (توحيد من ينطق من نعته عاريه) اذ لا نعت في الحضرة الاحديه و لا نطق و لا رسم لشيء و النطق و النعت يقتضيان الرسم و كل ما يشم منه رائحه الوجود فهو للحق عاريه عند الغير فيجب عليه ردها الى مالكتها حتى يصح التوحيد و يبقى الحق واحدا واحدا فلذلك ابطل الواحد الحقيقى تلك العاريه التى هى ذلك التوحيد مع بقاء رسم الغير فانه باطل في نفسه في الحضرة الاحديه (توحيد اياه توحيد) اى توحيد الحق ذاته بذاته هو توحيد الحقيقى (و نعت من ينعت لاحد) اى وصف الذى يصفه هو انه مشرك جائز عن طريق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت و لا نعت ثمه و اثبت رسمه باثبات النعت و لا رسم لشيء في الحضرة الاحديه و لا اثر و الا لم تكن احديه، انتهى. فان قلت: ان ما استفيد مما تقدم فى معنى التوحيد انه تعالى احد لا بتاويل عدد، كما صرح به الامير (ع) فى كلامه المذكور آنفا و قد قال سيد الساجدين و زين العابدين على بن الحسين عليهما السلام فى الدعاء الثامن و العشرين من الصحيفة السجديه و هو كان من دعائه (عليه السلام) متفزعا الى الله عز و جل: (لك يا الهى وحدانيه العدد، و ملكه القدره الصمد، و فضيله الحول و القوه، و درجه العلو و الرفعه، و من سواك مرحوم فى عمره، مغلوب على امره، مقهور على شانه، مختلف الحالات، متنقل فى الصفات، فتعاليت عن الاشباه و الاضداد و تكبرت عن الامثال و الانداد، فسبحانك لا اله الا انت). فكيف التوفيق بين قوله (عليه السلام): لك يا الهى وحدانيه العدد، و بين ما مر من ان الله تعالى منزه عن الوحده العديده؟ قلت: قد افاد العالم المحقق صدر الدين المعروف بالسيد على خان رضوان الله عليه فى شرحه ما اتلوه عليك اولا ثم اذكر ما عندى، قال رحمه الله تعالى: تقديم المسند لافاده قصر المسند اليه عليه، اى لك وحدانيه الشىء كونه واحدا لان ياء النسب ان الحقت آخر الاسم و بعدها هاء التانيه افادت معنى المصدر كاللوهيه و الربويه و الالف و النون مزيدتان للمبالغه. و العدد قيل: هو كثره الاحاد و هى صورته تنطبع فى نفس العاد من تكرار الاحاد، و على هذا فالواحد ليس عددا، و قيل: هو ما يقع جوابا لكم فيكون الواحد عددا. و قد اختلف اقوال الاصحاب فى معنى قوله (عليه السلام): لك يا الهى وحدانيه العدد، لمنافاتها ظاهرا و جوب تنزيهه تعالى عن الوحده العديده نقلا و عقلا. اما النقل فمستفيض من اخبارهم عليهم السلام و منه قول اميرالمومنين (عليه السلام) فى خطبه له: الواحد بلا تاويل عدد، و قوله فى خطبه اخرى: واحد لا بعدد و دائم لا بامد. و منه ما رواه رئيس المحدثين فى كتاب التوحيد ان اعرابيا قام يوم الجمل الى اميرالمومنين (عليه السلام) فقال يا اميرالمومنين اتقول ان الله واحد؟ فحمل الناس عليه و قالوا: يا اعرابى اما ترى ما فيه اميرالمومنين من تقسيم القلب؟ فقال اميرالمومنين (عليه السلام): دعوه فان الذى يريد اعرابى هو الذى نريده من القوم ثم قال: يا اعرابى ان القول بان الله تعالى واحد على اربعة اقسام

فوجهان منها لا يجوزان على الله عز و جل، و وجهان يثبتان فيه: فاما اللذان عليه فقول القائل واحد يقصد به باب الاعداد فهذا ما لا يجوز لان ما لا ثاني له لا يدخل فى باب الاعداد، اما ترى انه كفر من قال ثالث ثلثه؟. و قول القائل هو واحد من الناس يريد به النوع من الجنس فهذا ما لا يجوز عليه لانه تشبيه و جل ربنا عن ذلك و تعالى. و اما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل هو واحد ليس له فى الاشياء شبه كذلك ربنا، و قول القائل: انه عز و جل احدى المعنى يعنى به انه لا ينقسم فى وجود و لا عقل و لا وهم كذلك ربنا عز و جل. و اما العقل فلان الوحده العددية انما تقوم بتكررها الكثيره العددية و يصح بحسبها ان يقال ان المتصف بها احد اعداد الوجود او احد آحاد الموجودات و عز جنابه سبحانه ان يكون كذلك، بل الوحده العددية و الكثيره العددية التى هى قى مقابلتها جميعا من صنع وحدته المحضه الحقيقيه التى هى نفس ذاته القيومه و هى وحده حقه صرفه و جوبيه قائمه بالذات لا مقابل لها و من لوازمها نفى الكثيره كما اشار اليه اميرالمومنين صلوات الله و سلامه عليه فى الحديث المذكور آنفا انه احدى المعنى لا ينقسم فى وجود و لا عقل و لا وهم. اذا عرفت ذلك ظهر لك ان قوله

(عليه السلام): لك يا الهى وحدانيه العدد، ليس مرادا به الوحده العددية بل لا بدله من معنى آخر يصح تخصيصه به تعالى و قصره عليه كما يقتضيه تقديم المسند على المسند اليه. فقال بعضهم: المراد به نفى الوحده العددية عنه تعالى لا اثباتها له، و هو غير ظاهر. و قيل: معناه ان لك من جنس العدد صفه لوحده و هو كونك واحدا لا شريك لك و لا ثاني لك فى الربوبية. و قيل: معناه اذا عدت الموجودات كنت انت المتفرد بالوحدانيه من بينها. و قيل: اريد به ان لك وحدانيه العدد بالخلق و اليجاد لها فان الوحده العددية من صنعه و فيض وجوده و وجوده و لا يخفى انه بمعزل عن المقام. و قال بعضهم: اراد بوحدانيه العدد جهه وحده الكثيرات و احديه جمعها لا اثبات الوحده العددية له تعالى. و قيل: معناه انه لا كثره فيك اى لا جزء لك و لا صفه لك يزيدان على ذلك و هو انسب المعانى المذكوره بالمقام، و توضيح المراد ان قوله (عليه السلام) لك يا الهى وحدانيه العدد يفسره قوله (عليه السلام): و من سواك مختلف الحالات متنقل فى الصفات فانه (عليه السلام) قابل كل فقره من الفقرات الاربع المتضمنه للصفات التى قصرها عليه سبحانه بفقره متضمنه لخالقها فمن سواه على الطريق اللف و النشر الذى يسميه ارباب البديع معكوس الترتيب و هو ان يذكر متعدد تفصيلا ثم تذكر اشياء على عدد ذلك كل و حد يرجع الى واحد من المتقدم من غير تعيين ثقه بان السامع يرد كل واحد الى ما يليق به و يكون الاول من النشر للاخر من اللف و الثانى لما قبله و هكذا على الترتيب كعبارة الدعاء فان قوله (عليه السلام): مختلف الحالات متنقل فى الصفات راجع الى قوله: لك يا الهى وحدانيه العدد، و قوله: مقهور على شانته راجع الى قوله: و ملكه القدره الصمد، و قوله: مغلوب على امره راجع الى قوله: و فضيله الحول و القوه، و قوله: مرحوم فى عمره راجع الى قوله: درجه العلو و الرفعه. اذا علمت ذلك ظهر لك ان المراد بوحدانيه العدد له تعالى معنى يخالف معنى اختلاف الحالات و التنقل فى الصفات لغيره سبحانه فيكون المقصود اثبات وحدانيه ما تعدد من صفاته و تكثر من جهاته و ان عددها و ان عددها و كثرتها فى الاعتبار و المفهومات لا يقتضى اختلافها فى الجهات و احيثيات و لا تركيبا من الاجزاء بل جميع نوعه و صفاته المتعدده موجوده بوجود ذاته، و حيثه ذاته بعينها حيثه علمه و قدرته و سائر صفاته الا يجابيه فلا تعدد و لا تكثر فيها اصلا بل هى وحدانيه العدد موجوده بوجود واحد بسيط من كل وجه اذ كل منها عين ذاته فلو تعددت لزم كون الذات الواحده ذواتا تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا. و هذا معنى قولهم واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات فجميع صفاته الا يجابيه عين ذاته من غير لزوم تكثر. فان قلت: كيف تكون صفاته عين ذاته و مفهوم الصفه غير مفهوم الذات؟ و ايضا فان مفهوم كل صفه غير مفهوم صفه اخرى فكيف تتحد بالذات؟. قلت: قد تكون المفهومات المتعدده موجوده بوجود واحد فالصفات بحسب المفهوم. و ان كانت غير الذات و بعضها يغاير بعضها الا انها بحسب الوجود ليست امرا وراء الذات اعنى

ان ذاته الاحديه تعالى شانه هي بعينها صفاته الذاتيه بمعنى ان ذاته بذاته وجود و علم و قدره و حياه و سمع و بصر، و هي ايضا موجود عالم قادر حتى سميع بصير يترتب عليها آثار جميع الكمالات و يكون هو من حيث ذاته مبدء لها من غير افتقار الى معان اخر قائمه به تسمى صفاتا تكون مصدرا للآثار لمنافاته الوحده و الغناء الذاتيين و الاختصاص بالقدم فذاته صفاته و صفاته ذاته لا زائده عليها كصفات غيره من المخلوقين فان العلم مثلا في غيره سبحانه صفه زائده على ذاته مغايره للسمع فيه و فيه نفسه تعالى و هو بعينه سمعه و قس على ذلك سائر الصفات الثبوتيه. فتبين ان المراد بقصر وحدانيه العدد عليه تعالى هذا المعنى المخالف لصفات من سواه و حالاته فانها كيفيات نفسانيه انفعاليه و حالات متغايره و معان مختلفه له اذ كان يسمع بغير ما يبصر، و يبصر بغير ما يسمع الى غير ذلك من صفاته المتعدده المتكثره التي توجب اختلاف الحالات و التنقل في الصفات و بالجملة فمعنى قصر وحدانيه العدد عليه سبحانه نفى التعدد والتكثر و الاختلاف عن الذات و الصفات على الاطلاق، و هذا المعنى مقصور عليه تعالى لا- يتجاوزة اى غيره، و الله اعلم بمقاصد اوليائه، و في المقام طويل طويناه على عزه. انتهى كلام رفع مقامه. اقول: اولاً- ان حديث الاعرابي يوم الجمل قد نقله العلامة الشيخ بهاء الدين قدس سره ايضا في اوائل المجلد الثالث من الكشكول (ص ٢٥٨ من طبع نجم الدوله) من كتاب اعلام الدين تاليف ابي محمد الحسن بن ابي الحسن الديلمي، عن مقدار بينت شريح البرهاني، عن ابيه قال: قام رجل يوم الجمل الى علي (عليه السلام)- الخ، و ثانيا الحكم في اصول العقائد و المعيار فيها هو العقل فحسب فما حكم به العقل الناصح فهو المتبع فاذا ورد امر من اهل بيت الوحي و خزنه اسرار الله فان كان مما يدركه العقل، و الا فان عجز عن ادراكه فاما كان العجز من حيث انه كلام عال سام لا تبلغه العقول بلا تلطيف سر و تدقيق فكر و نور علم فلا بد الا للورود فيها من ابوابها، او من حيث ان ظاهره ينافي حكم صريح العقل فلا بد من التامل فيه حق التامل لان الكلام حينئذ ليس محمولا على ظاهره قطعا و ذلك للعلم القطعي بان ما صدر عن اولياء الله تعالى لا سيما عن حججه و وسائط فيضه ليس ما ينافي حكم العقل واقعا بل منطقتهم عقل ليس الا، فما يحرى على الفاحص مغزا كلامهم، و المستفيد من مادبه مرامهم ان يسأل الله تعالى فهم ما افاضوه، و نيل ما افادوه، فقد روى ثقة الاسلام الكليني في باب فيما جاء ان حديثهم صعب مستصعب من كتاب الحججه من اصول الكافي باسناده عن جابر قال: قال ابو جعفر (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان حديث آل محمد صعب مستصعب لا يومن به الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبدا متحنن الله قلبه للايمان، فما ورد عليكم من حديث آل محمد (صلى الله عليه و آله) فلانت له قلوبكم و عرفتموه فاقبلوه، و ما اشمازت منه قلوبكم و انكرتموه فردوه الى الله و الى الرسول و الى العالم من آل محمد (صلى الله عليه و آله) و انما الهالك ان يحدث احدكم بشيء منه لا يحتمله فيقول: و الله ما كان هذا، و الله ما كان هذا و الانكار هو الكفر (٣٣٠ ج ١ من الكافي المشكول) و قريب منه ما قد اتى به السيد الرضى عن اميرالمومنين على (عليه السلام) في الخطبه ١٨٧ من النهج اولها: فمن

الايمان ما يكون ثابتا مستقرا في القلوب. فنقول: العقل حاكم على انه تعالى ليس بواحد عددي اى شخصي لان ما لا ثاني له لا يدخل في باب الاعداد و الوحده العدديه معروضها هو يات آحاد عالم الامكان، على انه قد تحقق في محله ان العدد لا يعرض المفارق العقلي لا- بالذات و لا بالعرض و هو عارض للنفوس بواسطه البدن، بل الله تعالى واحد بالوحده الحقه التي هي حق الوحده اذ لا مهيه له سوى الوجود البحت البسيط و الوجود هو الوحده القائم بذاتها و الوحده هي الوجود. فاعلم ان الوحده هي ما يقال به لشيء ما واحد، و العدد هو الكمي المتالفه من الوحدات، كما في صدر مقاله السابعه من اصول اقليدس، فالوحده ليست بعدد لان العدد ما فيه انفصال لانه كم و الكم يقبل الانقسام و الوحده لا تقبله، و من جعلها عددا اراد بالعدد ما يدخل تحت العدد، كما قال العلامة الخواجه الطوسي في الصدر المذكور: (و قد يقال لكل ما يقع في مراتب العد عدد فيقع اسم العدد

على الواحد ايضا بهذا الاعتبار) فالنزاع لفظي، و قد يحد العدد بانه نصف مجموع حاشيته كالاربعه مثلا حاشيتها ثلاثه و خمسه و هي نصف مجموعها، فيخرج الواحد منه ايضا. و الواحده مبدء العدد المتقوم بها فالحق كما صرح به العلامه

الشيخ البهائي في خلاصه الحساب ان الواحد ليس بعدد و ان تالفت منه الاعدد كما ان الجوهر الفرد عنه مثبتيه ليس بجسم و ان تالفت منه الاجسام، مثلا ان العشره متقومه بالواحد عشر مرات و ليست متقومه بخمسه و خمسه و لا بسته و اربعه و لا بسبعه و ثلاثه و لا بثمانيه و اثنين لان تركيبها من الخمستين ليس باولى من تركيبها من الستة و الاربعه و غيرها من انواع الاعداد التي تحتها و لهذا قال الفيلسوف المقدم ارسطاطا ليس - كما في الخامس من ثالثه الهيات الشفاء-: لا تحسبن ان ستة ثلاثه و ثلاثه بل هو ستة مره واحده. و قال الشيخ في الفصل المذكور: و حد كل واحد من الاعداد ان اردت التحقيق هو ان يقال انه عدد من اجتماع واحد و واحد و واحد و تذكر الاحاد كلها و ذلك لانه لا يخلو اما ان يحدد العدد من غير ان يشار الى تركيبه مما ركب منه بل بخاصيه من خواصه فذلك يكون رسم ذلك العدد لاحده من جوهره، و اما ان يشار الى تركيبه مما ركب منه، فان اشير الى تركيبه من عددين دون الاخر مثلا ان يجعل العشره من تركيب خمسه و خمسه لم يكن ذلك اولى من تركيب ستة مع اربعه و ليس تعلق هويتها باحدهما اولى من الاخر و هو بما هو عشره مهيه واحده و محال ان تكون مهيه واحده و ما يدل على مه المن حيث هي واحده حدود مختلفه فاذا كان كذلك فحده ليس بهذا و لا بذاك بل بما قلنا و يكون اذا كان ذلك كذلك فقد كان له التراكيب من خمسه و خمسه و من ستة و اربعه و من ثلاثه و سبعة لازما لذلك و تابعا فيكون هذه رسوما له. فنقول: كما ان الواحده مبدء العدد و ليست منه و تتالف منه الاعداد بكثرتها و لم تجد في مراتبها المختلفه بعد الفحص و التفتيش غير الواحده و قد علمت ان مفاهيم الاعداد تتحقق بتكرار المفهوم الواحد لا غير كذلك الواحده الحقه التي هي حق الواحده مبدء للحقائق و بتكرار تجلياته تتحقق الحقائق بلا تكثر في المتجلى، و كان ما في زبور آل محمد (صلى الله عليه و آله) من ان له تعالى وحدانيه العدد يشير الى هذا السر المكنون و قد سلك اهل السر هذا المسلك الاقوم و الطريق الاوسط. فقال السيد المحقق الداماد قدس الله روحه معناه: ان الواحده العدديه ظل لوحده الحقه الصرفه القيوميه، و قال مولانا محسن الفيض قدس سره: وحدانيه العدد اي وجهه وحده الكثرات و احديه جمعها لان العدديه منتفيه عنه سبحانه تعالى البته و انما الثابت له معنى الواحده ليس الا الواحده الحقيقيه كما ثبت في محله عقلا و نقلا. و قال صدر المتالهيين قدس سره في الشواهد الربوبيه: و من اللطائف ان العدد مع غايه

تباينه عن الواحده و كون كل مرتبه منه حقيقه براسها موصوفه بخواص و لوازم لا توجدان في غيرها اذا فتشت في حاله و حال مراتبه المختلفه لم تجد فيها غير الواحده. و قال الحكيم المتاله السبزواري رضوان الله عليه في الحاشيه: فكل عدد من الاعداد التي من النسب الاربع فيه التباين مع الاخر ليس اجزائه الا الواحد فالاثان واحد و واحد، و الثلاثه واحد و واحد و واحد و هكذا فالواحد رسم بتكراره الاعداد المتباينه و لو في غايه التباين، و تكرر الشئ ليس الا ظهوره ثانيا و ثالثا بالغما ما بلغ، و ظهورات الشئ ليست مكثره له فاذا ظهر زيد في البيت مره بعد اولى و كره غب اخرى لم يتعدد تعددا شخصيا او نوعيا، و هذا الواحد لا بشرط صار باللحظات الكثيره اعدادا متباينه لها احكام و آثار متخالفه مما هي مشروحه في علم الحساب و علم الاعداد و غيرهما فمفهوم الواحد في مفاهيم الاعداد كحقيقه الوجود بالنسبه الى انحاء الوجودات و لعل هذا معنى قول سيد الساجدين على بن الحسين عليهما السلام: يا الهى لك وحدانيه العدد، اي لك وحدانيه آيتها الوحدانيه التي هي راسمه الاعداد و عله قوامها و عادها و مفنيها، انتهى. و قد نقلنا بيان هولاء العظام من تعليقه الحكيم المتاله البارع

الاخوند الهيدجى على الفريده الثالثه من المقصد الاول من غرر الفرائد للمتاله السبزواري قدس سرهما. و انت تعلم ان كلامهم

مبنى على ذلك السر المشار اليه و قد بسط القول فيه غير واحد من اجله المتألهين منهم محيي الدين فى الفص الادريسى من كتاب فصوص الحكم، و منهم المولى صدرا فى الفصل الرابع من المرحلة الخامسة من السفر الاول من الاسفار الاربعه، و منهم المولى محسن الفيض فى عين اليقين. و نأتى بكلام الاولين تميماً للفائده و تكميلاً لها قال اوسطهم: فصل فى بعض الاحكام الوحده و الكثره، ان الوحده ليست بعدد و ان تالف منهما لان العدد كم يقبل الانقسام و الوحده لا يقبله و من جعل الوحده من العدد اراد بالعدد ما يدخل فى تحت العد فلا نزاع معه لانه راجع الى اللفظ بل هى مبدء للعد لان العدد لا يمكن تقومه الا بالواحده لا بما دون ذلك العدد من الاعداد فان العشره لو تقويت بغير الوحدات لزم الترجيح من غير مرجح فان تقومها بخمسه و خمسه ليس اولى من تقومها بسته و اربعه، و لا- من تقومها بسبعه و ثلاثه و التقوم بالجميع غير ممكن و الا لزم تكرار اجزاء المهيه المستلزم لاستغناء الشىء عما هو ذاتى له لان كلا منها كان فى تقومها فيستغنى به عما عداه، و ان اخذ تقويمها باعتبار القدر المشترك بين جميعها لا باعتبار الخصوصيات كان اعترافا بما هو المقصود اذا القدر المشترك بينها هو الوحدات. و من الشواهد انه يمكن تصور كل عدد بكنهه مع الغفله عما دونه من الاعداد فلا يكون شىء منها داخلا فى حقيقته فالمقوم لكل مرتبه من العدد ليس الا الوحده المتكرره فاذا انضم الى الوحده مثلها حصلت الاثنييه و هى نوع من العدد و اذا انضم اليها مثلها حصلت الثلاثه و هكذا يحصل انواع لا تنهاى بترديد واحد واحد لا الى نهايه اذا التزايد لا ينتهى الى حدلا يزداد عليه فلا ينتهى الانواع الى نوع لا- يكون فوقه نوع آخر. و اما كون مراتب العدد متخالفه الحقائق كما هو عند الجمهور فلاختلافها باللوازم و الاوصاف من الصمم و المنطقيه و التشارك و التباين و العاديه و المعدوديه و التجذير و المالىه و التكعب و اشباهها، و اختلاف اللوازم يدل على اختلاف الملزومات. و هذا مما يويد ما ذهبنا اليه فى باب الوجود من ان الاختلاف بين حقائقها انما نشأ من نفس وقوع كل حقيقه فى مرتبه من المراتب فكما ان مجرد كون العدد واقعا فى مرتبه بعد الاثنييه هو نفس حقيقه الثلاثه اذ يلزمها خواص لا توجد فى غيره من المراتب قبلها او بعدها فكذلك مجرد كون الوجود

واقعا فى مرتبه من مراتب الاكوان يلزمه معان لا توجد فى غير الوجود الواقع فى تلك المرتبه فالوحده لا بشرط فى مثالنا بازاء الوجود المطلق، و الوحده المحضه المتقدمه على جميع المراتب العدديه بازاء الوجود المطلق، و الوحده المحضه المتقدمه على جميع المراتب العدديه بازاء الوجود الواجبى الذى هو مبدءا كل وجود بلا- واسطه و مع واسطه ايضا، و المحمولات الخاصه المنتزعه من نفس كل مرتبه من العدد بازاء المهيات المتحداه مع كل مرتبه من الوجود، و كما ان الاختلاف بين الاعداد بنفس ما به ٠٠٠٠ الاتفاق فكذلك التفاوت بين الوجودات بنفس هوياتها المتوافقه فى سنخ الموجوديه. و على ما قررنا يمكن القول بالتخالف النوعى بين الاعداد نظرا الى التخالف الواقع بين المعانى المنتزعه عن نفس ذواتها بذواته و هى التى بازاء المهيات المتخالفه المنتزعه عن نفس الوجودات. و يمكن القول بعدم تخالفها النوعى نظرا الى ان التفاوت بين ذواتها ليس الا- بمجرد القله و الكثره فى الوحدات و مجرد التفاوت بحسب قله الاجزاء و كثرتها فى شىء لا يوجب الاختلاف النوعى فى افراد ذلك الشىء، و اما كون اختلاف اللوازم دليلا- على اختلاف الملزومات فالحق دلالتة على القدر المشترك بين التخالف النوعى التخالف بحسب القوه و الضعف و الكمال و النقص. انتهى كلامه رفع مقامه. و اما ما افاده فى المقام اولهم فى الفص الادريسى، فلما كان كشف دقائقه على طالبيه مبتنياه على زياده ايضاح فالحرى بنا ان نأتى به مع شرح كاشف معضلات كتابه فصوص الحكم داود بن محمود القيصرى مشيرا الى المتن بحرف الميم و الى الشرح بالشين، كما يلى: (م) فاختلفت الامور و ظهرت الاعداد بالواحد فى المراتب المعلومه. (ش) اى فاختلفت الامور و اشتبهت بالتكثر الواقع فيها على المحجوب الغير المنفتح عين بصيرته و ان كانت ظاهره راجعه الى الواحد الحقيقى عند من رفعت الاستار عن عينه و انكشف الحق اليه بعينه، و الاختلاط

بالتجليات المختلفه صار سببا لوجود الكثره كما ظهرت الاعداد بظهور الواحد فى المراتب المعلومه، و لما كان ظهور الواحد فى المراتب المتعدده مثلا تاما لظهور الحق فى مظاهره جعل هذا الكلام توطئه و شرع فى تقرير العدد و ظهور الواحد فيه ليستدل المحجوب به على الكثره الواقعه فى الوجود المطلق مع عدم خروجه عن كونه واحدا حقيقيا و قال: (م) فاوجد الواحد العدد و فصل العدد الواحد. (ش) اى اوجد الواحد بتكرره العدد اذ لو لم يتكرر الواحد لم يكن حصول العدد، و فصل العدد مراتب الوا مثل الاثنين و الثلاثه و الاربعه و غير ذلك الى ما لا يتناهى لان كل مرتبه من مراتب الاحاد و العشرات و المات و الالوف ليس غير الواحد المتجلى بها لان الاثنين مثلا ليس الا واحدا و واحدا اجتماعا بالهيئه الوجدانيه فحصل منها الاثنان فمادته هو الواحد المتكرر و صورته ايضا واحده فليس فيه شىء سوى الواحد المتكرر فهو مرتبه من مراتبه و كذلك البواقى، فايجاد الواحد بتكراره العدد مثال لايجاد الحق الخلق بظهوره فى الصوره الكونيه، و تفصيل العدد مراتب الواحد مثال لظهار الاعيان احكام الاسماء الالهيه و الصفات الربانيه و الارتباط بين الواحد و العدد مثال للارتباط بين الحق و الخلق و كون الواحد نصف الاثنين و ثلث الثلاثه و ربع الاربعه و غير ذلك مثال للنسب اللازمه التى هى الصفات للحق. (م) و ما ظهر حكم العدد الا بالمعدود فالمعدود منه عدم و منه وجود، فقد يعدم الشىء من حيث الحس و هو موجود من حيث العقل. (ش) اى العدد لكونه كما منفصلا و عرضا غير قائم بنفسه لا بد ان يقع فى معدود ما سواء كان ذلك المعدود موجودا فى الحس او معدوما فيه موجودا فى العقل و ظهور العدد بالمعدود مثال لظهور الاعيان الثابته فى العلم بالموجودات و هى بعضها حسيه و بعضها غيب الكما ان بعض المعدود فى الحس و بعضه فى العقل. (م) فلا بد من عدد و معدود و لا بد من واحد ينشئ ذلك فينشأ بسببه. (ش) اى اذا كان لا يظهر حكم العدد الا بالمعدود، و لا يتبين مراتب الواحد الا بالعدد فلا بد من عدد و معدود، و لما كان العدد ينشأ بتكرار الواحد فلا بد من واحد ينشئ ذلك العدد فينشأ، اى يظهر الواحد فى مراتبه و مقاماته المختلفه بسبب ظهور العدد فالسبب هنا السبب القابلى، و لا بد من واحد ينشئ ذلك العدد فينشأ العدد بسبب ذلك الواحد فالسبب السبب الفاعلى و الاول انسب. (م) فان كان كل مرتبه من العدد حقيقه واحده كالتسعه مثلا و العشره الى ادنى و اكثر الى غير نهايه ما هى مجموع و لا ينفك عنها اسم جمع الاحاد فان الاثنين حقيقه واحده و الثلاثه حقيقه واحده بالغا ما بلغت هذه المراتب. (ش) و فى بعض النسخ فان لكل مرتبه من العدد حقيقه و الظاهر انه تصرف ممن لا يعرف معناه و مقصوده رضى الله عنه ان كان كل مرتبه حقيقه واحده اى ان عبرنا فى كل مرتبه ما به يمتاز العدد المعين فيها من غيرها و هو ما به الاثنان اثنان و الثلاثه ثلاثه مثلا فما هى مجموع الاحاد فقط بل ينضم اليها امر آخر يميزها عن غيرها و لا ينفك عنها اسم جمع الاحاد لانه كالجنس لها فلا بد منها فان الاثنين حقيقه واحده ممتازه من الثلاثه و هى ايضا كذلك حقيقه واحده متميزه عن الاخرى الى ما لا نهايه له، فقله: ما هى مجموع جواب الشرط و الجملة الاسميه اذا وقعت جواب الشرط يجوز حذف الفاء منه عند الكوفيين كقول الشاعر: من يفعل الحسنات الله يجزيها، و ان لم تعتبر الامور المتميزه بعضها عن بعضها و تاخذ القدر المشترك بين الكل الذى هو جمع الاحاد و تعتبره لا يبقى الامتياز بين كل منها كما نعتبر الجنس الذى بين النوعين كالانسان و الفرس فيحكم عليهما بانهما حيوان فكذلك يحكم فى الاثنين و الثلاثه و الاربعه بانها مجموع من الاحاد مع قطع النظر عما به يمتاز بعضه عن البعض الاخر و هو المراد بقوله: (م) و ان كانت واحده فما عين واحده منهن عين ما بقى. (ش) و هذا الشق يدل على ما ذهبنا اليه من ان لا الاصح فان كان كل مرتبه من العدد حقيقه اى و ان كانت المراتب كلها واحده فى كونها جمع الاحاد او مجموعها فليس عين مرتبه واحده من تلك المراتب عين ما بقى منها لان كل مرتبه منها حقيقه براسها موصوفه بخواص لا توجد فى غيرها، و يجوز ان يكون ما بمعنى الذى اى و ان كانت المراتب كلها واحده بحسب رجوعها الى حقيقه واحده هى جمع الاحاد فالذى عين واح المن مراتب الاثنين و الثلاثه و غير ذلك عين ما بقى فى كونه عباره عن جمع الاحاد و هذا انسب بقوله: (م) فالجمع ياخذها فيقول بها منها و يحكم بها عليها. (ش) اى اذا كان لا

ينفك عنها اسم جمع الاحاد فجمع الاحاد الذى هو كالجنس لتلك المراتب ياخذها و يجمعها و يتناولها و يصدق عليها صدق الجنس على انواعه فنقول بتلك المراتب من تلك الحقيقه الجامعه اياها و يحكم بها عليها اى الجامع بين المراتب يحكم عليها بما يعطيه من الاحكام كما يحكم الحق على الاعيان بما يعطيه من الاحوال. (م) و قد ظهر فى هذا القول عشرون مرتبه فقد دخلها التركيب. (ش) اى حصل فى هذا القول و هو ان كان كل مرتبه حقيقه عشرون مرتبه اولها مرتبه الواحد المنشىء للعدد، ثم مرتبه الاثنى عشر الى التسعه فصار تسعه ثم مرتبه العشره و العشرين الى تسعين و هى تسعه اخرى فصار ثمانيه عشر، ثم مرتبه المائه و الالف و على الباقي يدخل التركيب و ضمير دخلها يرجع الى المراتب العشرين. (م) فما تنفك ثبت عين ما هو منفي عندك لذاته. (ش) اى لا تزال ثبت فى كل مرتبه من المراتب عين ما تنفيه فى مرتبه اخرى كما ذكر من ان الواحد ليس من العدد باتفاق جمهور اهل الحساب مع انه عين العدد اذ هو الذى بتكرره توجد الاعداد فيلزمه فى كل مرتبه من مراتب العدد لوازم و خصوصيات متعدده و كذلك نقول لكل مرتبه انها جمع الاحاد و ثبت انها ليست غير مجموع الاحاد مع انه منفي عندك بانها ليست مجموع الاحاد فقط. (م) و من عرف ما قررناه فى الاعداد و ان نفيها عن ثبوتها علم ان الحق المنزه هو الخلق المشبه و ان كان قد تميز الخلق من الخالق فالامر المخلوق و الامر المخلوق الخالق. (ش) اى و من عرف ان العدد هو عباره عن ظهور الواحد فى مراتب متعدده و ليس من العدد بل هو مقومه و مظهره و العدد ايضا فى الحقيقه ليس غيره، و ان نفي العدد من الواحد عين اثباتها له لان الاعداد ليست الا عين مجموع الاحاد ماده و صورته علم ان الحق المنزه عن نقائص الامكان بل عن كمالات الاكوان هو بعينه الخلق المشبه، و ان كان قد تميز الخلق بامكانه من الخالق فالامر الخالق اى الشىء الذى هو الخالق هو المخلوق بعينه، لكن فى مرتبه اخرى غير المرتبه الخالقيه، و الامر المخلوق هو الخالق بعينه لكن باعتبار ظهور الحق فيه. و اعلم ان الاثنى عشر مثلا ليس عباره الا عن ظهور الواحد مرتين مع الجمع بينهما، و الظاهر فرادى و مجموعا فيه ليس الا الواحد فما به الاثنان اثنان و تغاير الواحد ليس الا امر متوهم الحقيقه له كذلك شان الحق مع الخلق فانه هو الذى يظهر بصور البسائط ثم بصور المركبات فيظن المحجوب انها مغايره بحقائقها و ما يعلم انها امور متوهمه و لا موجود الا هو. (م) كل ذلك من عين واحده لابل هو العين الواحده و هو العيون الكثيره، (ش) اى كل ذلك الوجود الخلقى صادر من الذات الواحده الالهيه ثم اضرب عنه لانه مشعر بالمغايره فقال: بل ذلك الوجود الخلقى هو عين تلك العين الواحده الظاهره فى مراتب متعدده و ذلك العين الواحده التى هى الوجود المطلق هى العيون الكثيره باعتبار المظاهر المتكثره، كما قال: (م) سبحان من اظهرنا سوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فى خلقه ظاهرا فى صورته الاكل و الشارب فانظر ماذا ترى. (ش) اى انظر ايتها السالك طريق الحق ما ذا ترى من الوحده و الكثره جمعا و فرادى؟ فان كنت ترى الوحده فقط فانت مع الحق وحده لارتفاع الاثنى عشر، و ان كنت ترى الكثره فقط فانت مع الخلق وحده، و ان كنت ترى الوحده فى الكثره محتجبه و الكثره فى الوحده مستهلكه فقد جمعت بين الكمالين و فزت بمقام الحسينين، هذا آخر ما افاد هذا الفحل العارف المتاله فى المقام. فبما قدمنا ظهر لك سر كلام ولى الله الاعظم زين العابدين و سيد الساجدين على بن

الحسين عليهما السلام: لك يا الهى وحدانيه العدد، و كلام هولاء الاكابر سيما الاخير منهم تفصيل ذلك الكلام الموجز المفاض من صقع الملكوت و قد عرفه جده قدوه المتالهيين و امام العارفين و برهان السالكين على امير المؤمنين (عليه السلام) بقوله: (انا لامراء الكلام، و فينا تشبث عروقه و علينا تهدلت غصونه) (المختار ٢٣١ من خطب النهج)، و بقوله: (هم عيش العلم و موت الجهل الخ) (المختار ٢٣٧ من خطب النهج) فراجع الى شرحنا عليهما فى المجلدين الاول و الثانى من تكمله منهاج البراعه. و حيث انجر البحث الى التوحيد و ساقنا لقاء الله اليه فلنشر الى نبذه مما اودع فى سورة التوحيد اعنى سورة الاخلاص كى يستقر

التوحيد على ما شاهده اهله فى قلوب مستعديه، و يتضح معنى اللقاء المبحوث عنه اتم ايضاح لمبتغيه على ان هذه السوره نسبتبه تبارك و تعالى و وصفه، و الحبيب عنه اتم ايضاح لمبتغيه على ان هذه السوره نسبتبه تبارك و تعالى و وصفه، و الحبيب يشناق ذكر حبيبه و يلتذ بوصفه كما يحب الخلوه معه، و الانس به، و آثاره من رسوله و كتابه و اوليائه. ففى آخر الباب الحادى و العشرين من ارشاد القلوب للديلمى قدس سره فى الذكر و المحافظه عليه: قال الصادق (عليه السلام) ان النبى (صلى الله عليه و آله) صلى على سعد بن مع الوقال: لقد وافى من الملائكه للصلاه عليه تسعون الف ملك و فيهم جبرئيل يصلون عليه فقلت: يا جبرئيل بما استحق صلاتكم؟ قال: يقر اقل هو الله احد قائما و قاعدا و راكبا و ماشيا و ذاهبا و جائيا. و قد انعقد الشيخ ابو جعفر الصدوق رضوان الله عليه بابا فى كتاب التوحيد فى تفسير سوره قل هو الله احد و اتى من ائمه الدين باحاديث قيمه فليراجع الطالب اليه و الى شرح المقتبس من مشكاه الولايه القاضى السعيد القمى اعلى الله درجاته على ذلك الكتاب، و لكننا انما نكتفى بنقل بعضها و بما افاده العارف المتاله الميرزا محمدرضا القمشى قدس سره فى تعليقه على شرح الفصوص للقيصرى و الحكيم البارع المولى صدرا قدس سره فى شرح اصول الكافى فى تفسير سوره الاخلاص لان نقل جميع تلك الاحاديث ينجر الى الاطاله لكونها صعبا مستصعبا جدا لابد من تفسيرها و كشف معضلاتها. فاما ما قال القمشى رضوان الله عليه فى تعليقه على الفصل الاول من مقدمات القيصرى على شرح الفصوص فى الاشاره الى نبذ مما فى سوره التوحيد فهو مايلى: اعلم ان الوجود لما كان حيث ذاته حيث التحقق و الانيه فهو متحقق بنفس ذاته و لما كان واجبا بذاته و الواجب بالذات مهيته انيته فليس فيه سوى حيث الوجود حيث، و لما لم يكن فيه سوى حيث الوجود حيث فلم يكن معه شىء فكان الله و لم يكن معه شىء و الان كما كان و هذا هو الذى يوهم انه وجود بشرط لا و الامر كذلك الا ان كونه بشرط لا من لوازم ذاته و لا دخل فى وجوب ذاته. فان قلت: فما معنى سريان تلك الحقيقه فى الواجب و الممكن؟ اقول: معنى السريان فى ملابس الاسماء و الاعيان الثابته فى العلم، و قد يكون ظاهرا فى ملابس اعيان الموجودات فى الاعيان و الاذهان، و هذا السريان فى الممكن و الكل شئونه الذاتيه، فالوجود الماخوذ لا بشرط عين الوجود بشرط بحسب الهويه و الاختلاف فى الاعتبار و اليه اشير فى قوله تعالى: (قل هو الله احد) فان لفظه هو ضمير يشير الى انه لا اسم له، و لفظه الله اسم للذات بحسب الظهور الذاتى، و لفظه احد قرينه داله على ان اسم الله هناك للذات فانه مشترك بينها و بين الذات الجامعه لجميع الصفات و فى الظهور الذاتى لا نعت له و لا صفه بل الصفات منفيه كما قال (عليه السلام): و كمال التوحيد نفى الصفات عنه تعالى، اى الغيب المجهول هو الذات الظاهره بالاحديه، و لما كان لفظه احد قد يطلق لمعنى سلبى كما فى هذا الموضع فانه يسلب عنه جمع الاشياء بل الاسماء و الصفات ايضا فيوهم انه خال عن الاشياء فاقد لها بل عن النعوت و الكمالات و هو تعالى بوحدته كل الاشياء و جميع النعوت و الكمالات فاستدرك بقوله تعالى: (الله الصمد) فان الصمد هو الواحد الجامع، ثم استدل عليه بانه لم يلد و لم يولد اى لم يخرج عنه شىء و لم يخرج عن شىء ليكون ناقصا بخروج الشىء عنه او بخروجه عن شىء فاحديته بسلب تعيينات الاشياء عنه، و صمديته تثبت باندماج حقائقها فيه. انتهى كلامه. قلت: ما افاده قدس سره شريف متين جدا و تجد فى تلك المعانى الدقيقه الفائضه من عرش التحقيق اشارات انيقه من ائمه الدين صلوات الله عليهم اجمعين و من تامل فى الجوامع الروائيه الاماميه راى بالعيان ان اصل العرفان تنشبت عروقه فيهم، و تهدلت غصونه عليهم الا ان الجهله من المتصوفه و اشباه العرفاء و لا عرفاء انما ردوا الناس عن الدين القهقرى، و ما سمعت من كلام هذا العارف الجليل فى (هو) ماخوذ من خزنه العلم و عيب اسرار الله، فقد روى ابو جعفر الصدوق رضوان الله عليه فى باب تفسير (قل هو الله) من كتابه التوحيد باسناده عن ابى البخترى وهب بن وهب القرشى، عن ابى عبدالله الصادق جعفر بن محمد، عن ابيه محمد بن على الباقر عليهم السلام فى قول الله تبارك و تعالى: (قل هو الله احد): قال: (قل) اى اظهرها اوحينا اليكو نباناك به بتاليف الحروف التى قرأتها لك ليتهدى بها من القى السمع و هو شهيد، و (هو) اسم مكنى مشار الى

غائب فالهاء تنبيه على معنى ثابت، و الواو اشاره الى الغائب عن الحواس، كما ان قولك: هذا اشاره الى الشاهد عند الحواس، و ذلك ان الكفار نبهوا عن آلهتهم بحرف اشاره الشاهد المدرك، فقالوا: هذه آلهتنا المحسوسه المدركه بالابصار فاشر انت يا محمد الهك الذى تدعو اليه حتى نراه و ندركه و لا ناله فيه، فانزل الله تبارك و تعالى: (قل هو الله احد) فالهاء تثبيت للتثبيت، و الواو اشاره الى الغائب عن درك الابصار و لمس الحواس، و انه تعالى عن ذلك، بل هو مدرك الابصار و مبدع الحواس، حدثني ابي، عن ابيه، عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال: رايت الخضر (ع) فى المنام قبل بدر بليله، فقلت له: علمنى شيئا انصربه على الاعداء، فقال: قل: يا هو يا من لا هو الا هو، فلما اصبحت قصصتها على رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فقال لى: يا على علمت الاسم الاعظم، فكان على لسانى يوم بدر و ان اميرالمومنين (عليه السلام) قرا (قل هو الله احد) فلما فرغ قال: يا هو يا من لا هو الا هو اغفرلى و انصرنى على القوم الكافرين، و كان على (عليه السلام) يقول ذلك يوم صفين و هو يطارد، فقال له عمار بن ياسر: يا اميرالمومنين ما هذه الكنايات؟ قال: اسم الله الاعظم و عماد التوحيد لله لا اله الا هو، ثم قرا: (شهد الله انه لا اله الا هو) و آخر الحشر- ثم نزل فصلى اربع ركعات قبل الزوال. بيان: قوله: و لا- ناله فيه اى لا- نتحير فيه من اله كفرح اى تحير، و قوله: حدثني ابي عن ابيه من تتمه الحديث و القائل هو الامام محمد بن على الباقر يقول حدثني ابي زين العابدين على بن الحسين، عن ابيه الحسين بن على، عن ابيه اميرالمومنين على عليهم السلام، و قوله: قبل بدر بليله، يعنى قبل غزوه بدر بليله. و اما ما افاده الحكيم المتاله مولى صدر فى تفسير السوره، فقال قدس سره فى شرح الحديث الثالث من باب النسبه من كتاب التوحيد من اصول الكافى المذكور من قبل عن سيد الساجدين (ع) فى سوره التوحيد و الايات من الحديد: اما سوره التوحيد، فلا يخفى لمن تدبر و تعمق فيها اشتمالها على غوامض علوم التوحيد و لطائف اسرار التقديس، فقد علمت نبذا من اسرارها العميقه مع ان المذكور يسير من كثير ما علمناه، نزر حقير فى جنب ما ستر فيها من العلوم الاحديه و الاسرار الصمديه. و اعلم ان كثره الاسامى و الالقاب يدل على مزيد الفضيله و الشرف، كما لا يخفى فاحدها سوره التفريد، و الثانى سوره التجريد، و ثالثها سوره التوحيد، و رابعها سوره الاخلاص، لانه لم يذكر فى هذه السوره الصفات السلبيه التى هى صفات الجلال، و لان من اعتقدها كان مخلصا فى دين الله، و لان غايه التنزيه و التفريد و التوحيد يستلزم غايه الدنو و القرب المستلزم للمحبه و الاخلاص فى الدنيا. و خامسها سوره النجاه لانها تنجيك من التشبيه و الكفر فى الدنيا، و عن النار فى الآخره، و سادسها سوره الولايه لان من قراها عارفا باسرارها صار من اولياء الله، و سابعها سوره النسبه لما روى انه ورد جوابا لسؤال من قال: انسب لنا ربك، ثامنها سوره المعرفه، و روى جابر رضى الله عنه: ان رجلا صلى فقرا: (قل هو الله احد) فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ان هذا عبد عرف ربه فسميت سوره المعرفه لذلك. و تاسعها سوره الجمال لان الجلال غير منفك عن الجمال كما اشرفنا اليه، و لما روى انه قال (صلى الله عليه و آله): ان الله جميل يحب الجمال، سالوه عن ذلك فقال: احد صمد لم يلد و لم يولد، و عاشرها سوره المقشقشه، يقال: قشقش يقشقش المريض برا، فمن عرفها تبرا من الشرك و النفاق لان النفاق مرض كما فى قلوبهم مرض، الحاد عشر المعوذه، روى انه (صلى الله عليه و آله) دخل على عثمان بن مظعون يعوده بها و باللتين بعدها، ثم قال: تعوذ بهن فما تعوذت بخير منها، و الثانى عشر سوره الصمد، و الثالث عشر سوره الاسدس لما روى انه قال: اسست السماوات السبع و الارضون السبع على قل هو الله احد، و مما يدل على ان القول بالثلاثه سبب لخراب السماوات و الارض بدليل قوله تعالى: تكاد السماوات يتفطرن منه و تنشق الارض و تخبر الجبال هدا) فوجب ان يكون التوحيد سببا لعماره العالم و نظامه. و الرابع عشر سوره المانع لما روى انها تمنع فتانى القبر و نفخات النيران و الخامس عشر سوره المحضره لان الملائكه تحضر لاستماعها اذا قرأت و السادس عشر سوره المنفره لان الشيطان ينفر عند قرائتها، السابع عشر البرائه لانها تبرىء من الشرك، و لما روى انه (صلى الله عليه و آله) راى رجلا يقرأها فقال: اما هذا فقد برىء من الشرك، الثامن عشر سوره المذكوره لانها يذكر العبد خالص التوحيد التاسع عشر سوره النور

لان الله نور السموات و الارض و السوره فى بيان معرفته و معرفته النور، و نوره المعرفه، و لما روى انه (صلى الله عليه و آله) قال: ان لكل شىء نورا و نور القرآن قل هو الله احد، و نظيره ان نور الانسان فى اصغر اعضائه و هو الحدقه فصارت السوره للقرآن كالحدقه للانسان. العشرون سوره الامان قال (صلى الله عليه و آله): اذا قال العبد لا اله الا الله دخل فى حصنى و من دخل فى حصنى امن من عذابى، فهذه عشرون اسما الاسامى هذه السوره و لها فضائل كثيره و معانى و نكات غير محصوره، و ما روى فى فضل قرائتها و ثواب الصلاه المشتمله على عدد منها فلا يعد و لا يحصى. فمن فضائلها انها ثلث القرآن و ذكروا لذلك وجوها اجودها ان المقصود الاشرف من جميع الشرايع و العبادات معرفه ذات الله، و معرفه صفات الله و معرفه افعاله و هذه السوره مشتمله على معرفه الذات فكانت معادله لثلث القرآن. و من فضائلها ايضا ان الدلائل و البراهين قائم على ان اعظم درجات العبد و اجل سعادته ان يكون قلبه مستنيرا بنور جلال الله و كبريائه و هو انما يحصل بعرفان هذه السوره فكانت هذه السوره افضل السور و اعظمها. فان قيل: صفات الله تعالى مذكور فى سائر السور؟ قلنا: لكن لهذه السوره خصوصيه و هى انها مع و جازتها مشتمله على عظام اسرار التوحيد فتبقى محفوظه فى القلب معقوله للعقل فيكون ذكر جلال الله حاضرا بهذا السبب فلا جرم امتازت عن سائر السور. و اما المعانى و النكات فمنها ما سبق، و منها وجوه اخرى كثيره لو ذهبنا الى تفسير هذه السوره مستقصى لخرجنا عما نحن بصدده من شرح الاحاديث و لكن نذكر نموذجا يبينه على الكثير لمن هو اهله فنقول: قوله: هو الله احد ثلاثه الفاظ كل واحد منها اشاره الى مقام من مقامات السالكين الى تعالى: المقام الاول للمقربين و هم اعلى السائرين الى الله تعالى فهو لاء راوا ان موجوديه المهيئات بالوجود و ان اصل حقيقه الوجود بذاته موجود و بنفسه واجب الوجود متعين الذات لا بتعيين زائد فعلموا ان كل ذى مهيه معلول محتاج و انه تعالى نفس حقيقه الوجود و الوجوب و التعيين فلهذا سمعوا كلمه هو علموا انه الحق تعالى لان غيره غير موجود بذاته و ما هو غير موجود بذاته فلا اشاره اليه بالذات. و المقام الثانى مقام اصحاب اليمين و هو لاء هولاء شاهدوا الحق موجودا و الخلق ايضا موجودا فحصلت كثره فى الموجودات فلا جرم لم يكن هو كافيا فى الاشاره الى الحق بل لابد هناك من مميز يميز الحق عن الخلق فهو لاء احتاجوا الى ان يقرن لفظه الله بلفظه هو فليل لاجله هو الله لان الله هو الموجود الذى يفتقر اليه ما عداه و هو مستغن عن كل ما عداه فيكون احدى الذات لا محاله اذ لو كان مركبا كان ممكنا محتاجا الى غيره فلفظه الجلاله دال على الاحديه من غير اقتران الى لفظ احد به. المقام الثالث مقام اصحاب الشمال و هو ادون المقامات و اخسها و هم الذين يجوزون كثره فى واجب الوجود ايضا كما فى اصل الوجود فقورن لفظ احد بكلمه الله ردا عليهم و ابطالا لمقالهم فقيل: قل هو الله احد. و ههنا بحث آخر ادق و اشرف و هو انا نقول كل ماله مهيه غير انيته فلا يكون و هو لذاته و كلما يكون مهيته عين هويته و حقيقته نفس تعيينه فلا اسم و لاحد له و لا يمكن شرحه الا بلوازمه التى يكون بعضها اضافيه و بعضها سلبيه و الاكمل فى التعريف ما يجمع ذينك النوعين جميعا و هو كون تلك الهويه الها فان الالهيه يقتضى ان ينسب اليه غيره و لا ينسب هو الى غيره، و المعنى الاول اضافى، و الثانى سلبى فلا جرم ذكر الله عقيب قوله هو. ثم اعلم ان الذى لا سبب له و ان لم يكن تعريفه بالحد الا ان البسيط الذى لا سبب له و هو مبدء الاشياء كلها على سلسله الترتيب النازل من عنده طولا و عرضا فمن البين ان ما هو اقرب المجعولات اليه بل اللازم الاقرب المنبعث عن حاق الملزوم اذا وقع التعريف كان اشد تعريفا من غيره، و اقرب اللوازم له تعالى كونه واجب الوجود غنيا عما سواه و كونه مبدئا و مفتقرا اليه الجميع و مجموع هذا الامرين هو معنى الالهيه فلاجل ذلك وقع قوله الله عقيب هو شرحا و تعريفا له. و لما ثبت مطلوب الهليه البسيطة بقوله هو الدال على انه الهو المطلق الذى لا يتوقف هويته على غيره، و لاجل ذلك هو البرهان على وجود ذاته و ثبت مطلوب

الهليه البسيطة بقوله فحصلت بمجموع الكلمتين معرفه الانيه المهيه اريد ان يذكر عقيهما ما هو كالصفات الجلاليه و الجماليه

فقوله تعالى: احد مبالغه فى الوحده، و الوحده التامه ما لا ينقسم و لا يتكثر بوجه من الوجوه اصلا لا بحسب العقل كالانقسام بالجنس و الفصل، و لا بحسب العين كالانقسام من الماده و الصوره و لا فى الحس و لا فى الوهم كالانقسام بالاعضاء و الاجزاء و كان الاكمل فى الوحده ما لا كثره فيه تعالى اصلا فكان الله تعالى غايه فى الوحده، فقوله تعالى احد دل على انه واحد من جميع الوجوه و انما قلنا انه واحد كذلك لانه لو لم يكن كذلك لم يكن الها لان كل ما هو مركب فهو مفتقر الى اجزائه و اجزائه غيره فيكون مفتقرا الى غيره فلم يكن واجب الوجود و لا مبدء الكل ثم ان هذه الصفه و هى الاحديه التامه الخالصه عن شوب الكثره كما توجب التنزه عن الجنس و الفصل و الماده و الصوره، و عن الجسميه و المقداريه و الابعاض و الاعضاء و الالوان و سائر الكيفيات الحسيه الانفعاليه و كلما يوجب قوه او استعدادا او امكانا لك يقتضى كل صفه كماليه من العلم التام و القدره الكامله و الحياه السرمديه و الاراده التامه و الخير المحض و الجود المطلق فان من امعن النظر و تأمل تاملا كافيا يظهر له ان الاحديه التامه منبع الصفات الكماليه كلها، و لو لا مخالفه الاطناب لبينت استلزامها لواحده واحده منها لكن اللبيب يدرك صحه ما ادعينا. و قوله تعالى (الله الصمد) قد مر ان الصمديه لها تفسيران احدهما ما لا جوف له، و الثانى السيد فمعناه على الاول سلبى و هو اشاره الى نفى المهييه فان كل ماله مهييه كان له جوف و باطن و كان من جهه اعتبار مهييه قابلا للعدم و كل ما لا جهه و لا اعتبار له الا الوجود المحض فهو غير قابل للعدم فواجب الوجود من كل جهه هو الصمد الحق، و على التفسير الثانى يكون معنى اضافيا و هو كونه سيد الكل اى مبدا الجميع فيكون من الصفات الاضافيه. و ههنا وجه آخر و هو انا الصمد فى اللغه هو المصمت الذى لا جوف له و اذا استحال هذا فى حقه تعالى فوجب حمله على الفرد المطلق اعنى الواحد المتزه عن المثل و النظر اما ابتداء، او بعد نقله الى معنى الاحديه المستلزمه للواحديه كما مر فيكون الصمد اشاره الى نفى الشريك كما الاحد الى نفى الانقسام. فانظر كيف عرف اولاه هويته و انيته، ثم عرف انه تعالى خالق لهذا العالم، ثم عرف ان الامور التى لاجلها افتقر هذا العالم الى الخالق كالتركيب و الامكان و المهييه و العموم و الاشتراك و الاحتياج لابد ان يكون منفيا عنه تعالى لثلا يلزم الدور او التسلسل. ثم لما كان من عادته المحققين ان يذكروا اولاه ما هو الاصل و القاعده ثم يخرجون عليه المسائل فذكر اولاه كونه موجودا الها ثم توصل له الى كونه صمدا ثم رتب عليه احكاما ثلاثه احدها انه (لم يلد) لاستيجاب التوليد للتركيب لانه عباره عن انفصال بعض ناقص من ابعاضه ثم يترقى فيصير مساويا له فى الذات و الحقيقه و من البين ان نقصان البعض يستلزم تركيب الكل، و ثانيها قوله: (و لم يولد) لاستلزامه للحدوث و النقصان و الافتقار الى العلل من جهات شتى كالاتعداد و الاحداث و الابقاء و التربييه و التكميل، و ثالثها قوله: (و لم يكن له كفوا احد) و بيانه انا لو فرضنا مكافيا له فى رتبه الوجود فذلك المكافى لو كان ممكن الوجود كان محتاجا اليه متاخرا عنه فى الوجود فكيف يكون مكافيا له؟ و ان كان واجب الوجود و قد علمت ان تعدده ينافى الاحديه و انه يستلزم التركيب فهذا النموذج من دقائق اسرار التوحيد تحويها هذه السوره، انتهى كلامه قدس سره الشريف. خاتمه نذكر فيها امرين لمن اراد ان يتذكر، و يسعى الى لقاء ربه و يتنعم به احدهما نقل عدّه اذكار و ادعيه عن خزنه علم الله عز و جل و عيب و حيه الذين انعم الله عليهم بلقائه و كانوا يناجون بها ربهم الجليل لانها جلاء القلوب عن رين علائقها الدنياويه، و ارشاد للطالب الى لقاء ربه المتعال، و ثانيهما نبذه مما هى آداب مبتغى اللقاء و الفائزين به. اما الاول فقد روى السيد الاجل جمال العارفين ابن طاووى قدس سره الشريف فى اعمال شعبان من كتابه القيم الكريم المسمى بالاقبال (ص ٦٨٥ من الطبع الرحلى) عن ابن خالويه- الى ان قال: انها مناجاه اميرالمومنين على بن ابي طالب (ع) و الاثمه من ولده عليهم السلام كانوا يدعون بها فى شهر شعبان: اللهم صل على محمد و آل محمد و اسمع دعائى اذا دعوتك- الى قوله (عليه السلام): الهى هب لى كمال الانقطاع اليك و انر ابصار قلوبنا بضياء نظرها اليك حتى تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الى معدن العظمه و تصير ارواحنا معلقه بعز قدسك- الى ان قال (عليه السلام): الهى ان انا متنى الغفله عن الاستداد للقائك فقد نهنتى المعرفه بكرم

آلائك- الى ان قال (عليه السلام): و الحقنى بنور عزك الابهج فاكون لك عارفا و عن سواك منحرفا و منك خائفا مراقبا يا ذا الجلال و الاكرام، و رواه العلامة المجلسى فى البحار ايضا (ص ٨٩ ج ١٩ من طبع الكمباني). و قال السيد المذكور فى اعمال شهر رجب من ذلك الكتاب (ص ٦٤٦): و من الدعوات فى كل يوم من رجب ما رويناها ايضا عن جدى ابى جعفر الطوسى رضى الله عنه فقال: اخبرنى جماعه عن ابن عياش قال: مما خرج على يد الشيخ الكبير ابى جعفر محمد بن عثمان بن سعيد رضى الله عنه من الناحيه للمقدسه ما حدثنى به خير بن عبدالله قال: كتبت من التوقيع الخارج اليه: بسم الله الرحمن الرحيم ادع فى كل يوم من ايام رجب: اللهم انى اسئلك بمعانى جميع ما يدعوك به و لاه امرك المامونون على سرك المستبشرون (المستسرون- خ ل) بامرك الواصفون لقدرتك المعلنون لعظمتك، و اسالك بما نطق فيهم من مشيتك، فجعلتهم معادن لكلماتك و اركان لتوحيدك و آياتك و مقاماتك التى لا تعطيل لها فى كل مكان يعرفك بها من عرفك، لا فرق بينك و بينهما الا انهم عبادك و خلقت، فتقها و رتقها بيدك بدوها منك و عودها اليك. الخ. قلت: هذا التوقيع من اسرار الله المكنونه المخزونه، و الحقائق المودعه فيها تدرك و لا توصف ينالها من كان له قلب و لو تصدينا لشرحه على قدر باعنا القصيره و بضاعتنا المزجاء لا نجر الى تاليف كتاب على حده، و الضمير المجرور فى لها و بها و بينها راجعه الى المقامات و كذلك الضمير المنصوب فى الا انهم عبادك و ضميرهم لذوى العقول فالمقامات من ذوى العقول، ولا باس باتيان الضمير، تاره من غير ذوى العقول و تاره من ذوى العقول، و ذلك نحو قوله تبارك و تعالى: (و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملكة) اورد الضمير ثانيا من ذوى العقول اشارة الى ان الاسماء ليست الفاظا داله على معانيها لان معرفه الالفاظ تعد من العلوم الالديه و هى لا توجب شرح الصدر وسعه الذات، بل المراد بها حقائق المخلوقات و مقامات دارالوجود على ما هى عليه. قوله (عليه السلام): لا فرق بينك و بينها الا انهم عبادك، قال القيصرى فى آخر الاشارة الى بعض المراتب الكليه من الفصل الاول من مقدماته على شرح الفصوص (ص ١١ من الطبع الناصرى): و مرتبه الانسان الكامل عباره عن جمع جميع المراتب الالهيه و الكونيه من العقول و النفوس الكليه و الجزئيه، و مراتب الطبيعه الى آخر تنزلات الوجود و يسمى بالمرتبه العمايه ايضا فهى مضاهيه للمرتبه الالهيه، و لا فرق بينهما الا بالربوبيه و الربوبيه لذلك صار خليفه الله- الخ. انما نقلنا كلام القيصرى فى المقام لكلى يعلم ان اصل ما تفوه به العرفاء الشامخون مقتبس من مشكاه بيت آل النبى (صلى الله عليه و آله)، نعم انهم و الله ينابيع الحكمه و المعرفه و العرفان و خزنه الحقائق كلها. و فى دعاء عرفه لمولانا الحسين بن على صلوات الله عليهما كما اتى به السيد المذكور فى الاقبال ايضا (ص ٣٤٨): الهى ترددى فى الاثار يوجب بعد المزار فاجمعنى عليك بخدمه توصلنى اليك كيف يستدل عليك بما هو فى وجوده مفتقر اليك؟ ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟ متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك؟ و متى بعدت حتى تكون الاثار، هى التى توصل اليك؟ عميت عين لا تراك عليها رقبيا، و خسرت صفقه عبد لم تجعل له من حبك نصيبا. الهى امرت بالرجوع الى الاثار فارجعنى اليك بكسوه الانوار و هدايه الاستبصار حتى ارجع اليك منها، كما دخلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها، و مرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شىء قدير. الهى هذا ذلى ظاهر بين يديك، و هذا حالى لا يخفى عليك، منك اطلب الوصول اليك، و بك استدل عليك، فاهدنى بنورك اليك، و اقمنى بصدق العبوديه بين يديك. الهى علمنى من علمك المخزون، و صننى بسرك (بسترك- خ ل) المصون. الهى حققنى بحقائق اهل القرب، و اسلك بى مسلك اهل الجذب. و روى ثقه الاسلام الكلينى فى باب الدعاء فى ادبار الصلوات من الكافى (ص ٣٩٩ ج ٢ من المعرب) باسناده عن محمد بن الفرغ قال: كتب الى ابو جعفر ابن الرضا. يعنى الامام الجواد (ع)- بهذا الدعاء و علمنيه-

الى ان قال (عليه السلام)، و اسالك الرضا بالقضاء و بركه الموت بعد العيش و برد العيش بعد الموت و لذه المنظر الى وجهك

و شوقا الى رويتك و لقاءك من غير ضراء مضره و لا فتنه مضله. الخ. و فى دعاء يوم الاثنين للامام موسى بن جعفر الكاظم (عليه السلام): و اسالك خشيتك فى السر و العلانيه و العدل فى الرضا و الغضب و القصد فى الغنى و الفقر و ان تحب الى لقاءك فى غير ضراء مضره و لا فتنه مضله. الخ. رواه الكفعمى رضوان الله عليه فى البلد الامين (ص ١١٨) و فى المصباح ايضا (ص ١١٥). و فى الدعاء السابع و الاربعين من الصحيفه السجديه: و اخفى مقامك و شوقى لقاؤك. و فى المناجاة الخمس عشره لمولانا على بن الحسين صلوات الله عليه- و قال العلامة المجلسى رحمه الله عليه فى التاسع عشر من البحار (ص ١٠٥ من الطبع الكمباني): و قد وجدتها مرويه عنه (عليه السلام) فى بعض كتب الاصحاب رضوان الله عليهم. انتهى. و عدها المحدث الخبير و العالم الجليل الشيخ حر العاملى صاحب الوسائل فى الصحيفه الثانيه من الادعيه السجديه (عليه السلام) و نسبها اليه من غير ترديد. ففى مناجاه الخائفين: و ليتنى علمت امن اهل السعاده جعلتنى و بقربك و جوارك خصصتنى فتقر بذلك عينى و تظمن له نفسى- الى ان قال (عليه السلام): الهى لا تغلق لى موحديك ابواب رحمتك و لا تحجب مشتاقيك عن النظر الى جميل رويتك. و فى مناجاه الراغبين: الهى ان كان قل زادى فى المسير اليك فلقد حسن ظنى بالتوكل عليك- الى ان قال (عليه السلام): و ان انا متنى الغفله عن الاستعداد للقاءك فقد نهتنى المعرفه (المغفره- خ ل) بكرمك و آلائك- الى ان قال (عليه السلام): اسالك بسبحات وجهك و بانوار قدسك، و ابتهل اليك بعواطف رحمتك و لطائف برك ان تحقق ظنى بما اومله من جزيل اكرامك و جميل انعامك فى القربى منك و الزلفى لديك و التمتع بالنظر اليك. و فى مناجاه المطيعين لله: اللهم احملنا فى سفن نجاتك و متعنا بلذيد مناجاتك و اوردنا حياض حبك، و اذقنا حلاوه ودك و قربك. و فى مناجاه المريدين: و لقاوك قره عينى، و وصلك منى نفسى، و اليك شوقى و فى محبتك و لهى و الى هواك صبايتى و رضاك بغيته، و رويتك حاجتى و جوارك طلبى، و قربك غايه سولى، و فى مناجاتك انسى و راحتى (روحى- خ ل). و فى مناجاه المحبين: الهى من ذا الذى ذاق حلاوه محبتك، فرام منك بدلا؟! و من ذا الذى انس بقربك فابتغى عنك حولا؟! الهى فاجعلنا ممن اصطفتيه لقربك و ولايتك، و اخلصته لودك و محبتك، و شوقته الى لقاءك، و رضيته بقضائك، و منحته بالنظر الى وجهك- الى ان قال: و اجتبته لمشاهدتك. و فى مناجاه المتوسلين: و اجعلنى من صفوتك الذين احللتهم بحبوحه جنتك و بواتهم دار كرامتك، و اقررت اعينهم بالنظر اليك يوم لقاءك، و اورثتهم منازل الصدق فى جوارك. و فى مناجاه المفتقرين: و لوعتى لا يطفئها الا- لقاوك، و شوقى اليك لا- يبله الا- النظر الى وجهك. و فى مناجاه العارفين: فهم الى او كار الافكار ياوون، و فى رياض القرب و المكاشفه يرتعون- الى ان قال: و قرت بالنظر الى محبوبهم اعينهم، الى ان قال: ما اطيب طعم حبك، و ما اعذب شرب قربك. و فى مناجاه الذاكرين: فلا- تظمنن القلوب الا- بذكرائك، و لا- تسكن النفوس الا- عند رويك- الى ان قال: و استغفرك من كل لذه بغير ذكرك، و من كل راحه بغير انسك، و من كل سرور بغير قربك. و فى مناجاه الزاهدين: و اقر اعيننا يوم لقاءك برويتك. فعليك بتلك المناجاة الخمس عشره سيما مناجاه العارفين و مناجاه المحبين منها فانها جلاء للقلوب. و فى آخر الدعاء السابع و الاربعين من الصحيفه و كان من دعائه (عليه السلام) فى يوم عرفه: و اتحبنى بتحفه من تحفاتك، و اجعل تجارتي رابحه، و كرتى غير خاسره، و اخفى مقامك، و شوقى لقاؤك- الخ. و فى باب فى انه عز و جل لا يعرف الا به من توحيد الصدوق رضوان الله عليه باسناده عن زياد الالمندر، عن ابى جعفر محمد بن على الباقر، عن ابيه، عن جده عليهم السلام انه قال: ان رجلا- قام الى اميرالمومنين (عليه السلام) و قال: بماذا عرفت ربك؟ قال: بفسخ العزم، و نقض الهمم لما هممت فحيل بينى و بين همى و عزمت فخالف القضاء عزمى علمت ان المدبر غيرى، قال: فبماذا شكرت نعماه قال: نظرت الى بلاء قد صرفه عنى و ابلى به غيرى فعلمت انه قد انعم على فشكرته، قال: فبماذا احببت لقاؤه؟ لما رايت قد اختارلى من دين ملائكته و رسله و انبيائه علمت ان الذى اكرمنى بهذا ليس ينسانى فاحببت لقاؤه. روى الكلينى فى باب الاهتمام بامور المسلمين و

النصيحه لهم و نفعهم باسناده عن سفيان بن عيينه قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: عليك بالنصح لله في خلقه فلن تلقاه بعمل افضل منه. و اعلم ان ما تقدم من التوقيع الشريف الصادر من الناحيه المقدسه و فيه قوله (عليه السلام): لا فرق بينك و بينها الا انهم عبادك و خلقك، و ما مر في ذيله من كلام القيصري: لا فرق بينهما الا بالربوبيه و المربوبيه كانما يفيدان وجها خامسا في وحده الوجود اعلى و اشمخ و ادق و اشرف من الاربعه المتقدمه المبينه، و لعل كلام العارف الرباني الخواجه صائن الدين على تركه اصفهانى يشير الى هذا الوجه المنيع حيث قال: فهو العابد باعتبار تعينه و تقيده بصوره العبد الذى هو شان من شئنه الذاتيه و هو المعبود باعتبار اطلاقه، اعلم ان الشهود الاكمل قضى ان كل ما يسمى مرآه و مجلى و مظهر و عينا و نحو ذلك ليس سوى تعيينات صور احوال الحق على ما بينها من التفاوت فى الحكم و الحق من حيث هو باطن هويته متجلى فى عين كل فرد من احواله المتميزه التى تغيب و ظهرت له انتهى كلامه. و الله تعالى اعلم بمراد اوليائه، اللهم ارزقنا فهم ما اودعت فى كلماتك التامه، قال عز من قائل: (يحذركم الله نفسه و الله روف بالعباد). اى برتر از خيال و قياس و گمان و وهم وز آنچه گفته اند و شنيديم و خوانده ايم مجلس تمام گشت و به آخر رسيد عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ايم و اما الامر الثانى فنقول: لا- يعرج الانسان الى ذى المعارج الا- بجناحي العلم و العمل قال عز من قائل: و ان لس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف يرى (النجم: ٤٠) و قال تعالى: يوم يتذكر الانسان ما سعى (النازعات: ٣٥)، و من اراد الاخره و سعى لها سعيها و هو مومن فاولئك كان سعيهم مشكورا (الاسراء: ٢٠) و قال تعالى: فمن يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعباده ربه احدا (اخر الكهف). ثم تأمل تاملا كام الفى قوله تعالى: ليس للانسان الا ما سعى، فان ما هو خارج عن ذاتك ليس لك حقيقه بل له ارتباط ما اليك فاسع الى ما هو لك بل هو انت و انت هو على الحقيقه لما ثبت بالبراهين العقليه المعاضده بالادله النقليه من اتحاد العاقل بمعقوله، و نعم ما افاده الشيخ ابوعلى الرئيس رضوان الله عليه فى النمط الثامن من كتاب الاشارات: كما الجوهر العاقل ان يتمثل فيه جليه الحق الاول قدر ما يمكنه ان ينال منه ببهائه الذى يخصه ثم يتمثل فيه الوجود كله على ما هو عليه مجردا عن الشوب مبتدء فيه بعد الحق الاول بالجواهر العقليه العالیه ثم الروحانيه السماويه ثم ما بعد ذلك تمثلا لا يمايز الذات. فاعلم ان الخبر ليس كالمعانيه، و العلم بالشىء غير النيل لوصوله و وجدانه و حصوله، و لا- يبلغ مرتبه علم اليقين مرتبه عين اليقين فضلا عن مرتبه حق اليقين بل الاول دون الثانى بمراحل و الثانى بمراحل و الثانى دون الثالث بمنازل، قال الشيخ الرئيس قدس سره فى اواخر النمط التاسع من كتاب الاشارات: من احب ان يتعرفها- يعنى ان يتعرف الدرجات التى يجدها السالك- فليتدرج الى ان يصير من اهل المشاهده دون المشافهه و من الواصلين الى العين دون السامعين للاثر. و قال الخواجه نصير الدين الطوسى رضوان الله عليه فى الشرح بعد كلام فى الدرجات: و اعلم ان العبارة عن هذه الدرجات غير ممكنه لادن العبارات موضوعه للمعاني التى يتصورها اهل اللغات ثم يحفظونها ثم يتذكرونها ثم يتفاهمونها تعليما و تعلمًا، اما التى لا يصل اليها الا غائب عن ذاته فضلا عن قوى بدنه فليس يمكن ان يوضع لها الفاظ فضلا عن ان يعبر عنها بعبارة، و كما ان المعقوليات لا تدرك بالاهام و الموهومات لا تدرك بالخيالات و المتخيلات لا تدرك بالحواس كذلك ما من شأنه ان يعاين بعين اليقين فلا يمكن ان تدرك بعلم اليقين فالواجب على من يريد ذلك ان يجتهد فى الوصول اليه بالعيان دون ان يطلبه بالبرهان. قلت: قد مضى فى ذلك كلامنا آنفا و تقدم قول الامام الصادق (عليه السلام) فيه و لا يتيسر الوصول الى لقائه تعالى الا بالعمل الصالح و الاخلاص فى عبادته كما فى آيه الكهف الكريمة و انما يتاتى لمن تخلص عن العلائق النفسانيه و الشواغل الدنياويه و الا لم يحصل معها ذوق اللذائذ العقليه حتى يحصل الشوق اليها فمن لم يعشق العباده فانما لتمكن تلك العوائق فيه و نعم ما قال الشيخ فى النمط الثامن من الاشارات: الاين اذا كنت فى البدن و فى شواغله و علائقه فلم تشق الى كمالك المناسب او لم تتالم بحصول ضده فاعلم ان ذلك منك لا منه. و ما قال المعلم الثانى ابونصر الفارابى رضوان الله ليه فى الفصوص: ان لك منك

غطاء فضلا عن لباسك من البدن فاجهد ان ترفع الحجاب فحينئذ تلحق فلا تسال عما تباشره، فان المت فويل لك، و ان سلمت فطوبى لك و نفسك و انت فى بدنك كانك لست فى بدنك و كانك فى صقع الملكوت فترى ما لا عين رات و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر فاتخذ لك عند الحق عهدا الى ان تاتيه فردا. قلت: قوله: فلا تسال عما تباشره، كلام عميق بعيد الغور يفسره قول الشيخ الرئيس فى آخر النمط التاسع فى مقامات العارفين: و العارف ربما ذهل فيما يصار به اليه فغفل عن كل شىء فهو فى حكم من لا- يكلف، و كيف و التكليف لمن يعقل التكليف حال ما يعقله و لمن اجترح بخطيئته ان لم يعقل التكليف و قال الخواجه نصيرالدين الطوسى فى الشرح: و المراد ان العارف ربما ذهل فى حاصل اتصاله بعالم القدس عن هذا العالم فغفل عن كل ما فى هذا العالم و صدر عنه اخلال بالتكاليف الشرعيه فهو لا يصير بذلك متاثما لانه فى حكم من لا يكلف لانه التكليف لا- يتعلق الا- بمن يعقل التكليف فى وقت تعقله ذلك، او بمن يتاثم بترك التكليف ان لم يكن يعقل التكليف كالتائبين و الغافلين و الصبيان الذين هم فى حكم المكلفين. و الى هذا المعنى اشار الخواجه عبدالله الانصار بقوله: صاحب غلبه ي عشق از خود آگاه نيست آنچه مست مى كند او را گناه نيست، و الخواجه شمس الدين الحافظ بقوله: رشته تسيحيم اربگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقى سيمين ساق بود و بيانه اوضح من ذلك يطلب من شرح اللاهيجى على گلشن راز للشبستري (ص ١٩٨ من الطبع الاول)، و من شرح الامير اسماعيل الشنب غازانى التبريزى على فصوص الفارابى (ص ٧١) رحمه الله عليهم. و قوله: و انت فى بدنك كانك الخ، و منه اخذ الشيخ الرئيس ابوعلى بن سينا كلامه فى اول النمط التاسع فى مقامات العارفين: فكانهم و هم فى جلايب من ابدانهم قد نضوها و تجردوا عنها الى عالم القدس الخ، و كان هذا الكلام ماخوذ من مشكاه الولايه العلويه حيث قال امام الموحدين على بن ابى طالب (ع) فى صفه الزهاد: كانوا قوما من اهل الدنيا و ليسوا من اهلها فكانوا فيها كمن ليس منها الخ (نهج البلاغه آخر المختار ٢٢٨ من باب الخطب) و حيث قال (عليه السلام) لكميل بن زياد: صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلى الخ (المختار ١٤٧ من باب الحكم و المواعظ من النهج)، و الى هذا المعنى اشار السعدى بقوله: هرگز وجود حاضر و غائب شنیده اى الدر میان جمع و دلم جای دیگر است و قوله: فترى ما لا- عين رات، ماخوذ من حديث عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: قال الله تعالى: اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رات و لا- اذن سمعت و لا- خطر على قلب بشر. و قوله: فاتخذلك عند الحق فردا، كانما اشاره الى قوله تبارك و تعالى: لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا (مریم: ٨٨)، و قوله: اى ان تاتيه فردا اشاره الى قوله تعالى: و كلهم آتیه يوم القيمه فردا (مریم: ٩٦). ثم اعلم ان معرفه النفس هى مرقاه الى معرفه الرب، و من عرف نفسه فقد عرف ربه كما تقدمت الاشاره اليه اجمالا، و فى الخبر المروى تاره عن اميرالمومنين على (عليه السلام) كما فى الصافى للفيض قدس سره، و اخرى عن ابى عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام كما فى المجلى لابن جمهور الاحسائى رضوان الله عليه: الصوره الانسانيه هى اكبر حجج الله على خلقه، و هى الكتاب الذى كتبه بيده، و هى الهيكل الذى بناه بحكمته، و هى مجموع صور العالمين، و هى المختصر من اللوح المحفوظ، و هى الشاهده على كل غائب، و هى الحجه على كل جاحد، و هى الطريق المستقيم الى كل خير، و هى الجسر (الصراط- خ ل) الممدود بين الجنة و النار. و هذا الخبر الشريف باب بل ابواب الى معارف حقهو اسرار مكنونه و لعمرى جدير ان يقال فيه كل الصيد فى جوف الفراء، شرحة يخرجنا الى الاسهاب، و يجرنا الى تاليف رساله عليحده او كتاب، و حيث ان الصوره الانسانيه هى مجموع صور العالمين قالوا فى حد الفلسفه: هى معرفه الانسان نفسه، كما فى رساله الكندى فى حدود الاشياء و رسومها (ص ١٧٣ من طبع مصر) و قد اتى الكندى فيها فى حد الفلسفه بسته حدود من القدمات و هذا الحدها، و قال بعد نقله الحد المذكور: و هذا قول شريف النهايه بعيد الغور مثلا اقول: ان الاشياء اذا كانت اجساما و لا اجسام، و مالا- اجسام اما جواهر و اما اعراض، و كان الانسان هو الجسم و النفس و الاعراض، و كانت النفس جوهر لا جسما

فانه اذا عرف ذاته عرف الجسم باعراضه و العرض الاول و الجوهر الذى هو لا جسم فاذن اذا علم ذلك جميعا فقد علم الكل، و لهذه العله سمي الحكماء الانسان العالم الاصغر. و قال العارف المبرز الميرزا جواد الملكى قدس سره فى كتابه المسمى بلقاء الله: ان الانسان له عوالم ثلاثه: عالم الحس و الشهاده، و عالم الخيال و المثال، و عالم العقل و الحقيقه، فمن جهه ان انيته الخاصه انما بدات من عالم الطبيعه كما فى الايه الكريمه المباركه (و بد اخلق الانسان من طين) صار عالمه هذا له بالفعل و عرف نفسه و حقيقته بعالمه هذا، بل لو سمع من عارف او عالم عالميه الاخرين انكره، بل لو اخبره احد بصفات عالمه العقلى لكفره، و ذلك لانه عالمه الطبيعى له بالفعل و عالميه الاخرين بالقوه، و لم ينكشف له بالكشف التام الا عالم الطبيعه، و آثار من عالم المثال، و شىء قليل من عالمه العقلى. و انسانيته انما بعالمه العقلى و الا فهو مشترك مع سائر بنى جنسه من الحيوان فى عالميه الاخرين، و ان كان عالمه الاخران ايضا من جهه المرتبه اشرف من عالمى سائر الحيوانات. و بهذه العوالم الثلاثه و ترتيبها وقع التلويح بل التصريح فى دعاء سجده ليله النصف من شعبان عن النبى (صلى الله عليه و آله) حيث قال فيها: و سجد لك سوادى و خيالى و بياضى. و بالجمله فعالمه الحسى عباره عن بدنه الذى له ماده و صورته، و عالمه المثالى عباره عن عالمه الذى حقائقه صور عاريه عن المواد، و عالمه العقلى عباره عن عالمه الذى هو حقيقته و نفسه بلا ماده و لا صورته. و لكل من هذه العوالم لوازم و آثار خاصه لازمه لفعاليتها، فمن انغمر فى عالم الطبيعه و تحققت باثارها و تحركت بحكمها و ضعفت فيه آثار عالمه العقلى فقد اخلد الى الارض و صار موجودا بما هو حيوان بل اضل من الحيوان كما هو الصريح فى قوله تعالى: ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا، و من ترقى الى العالم و غلب آثاره على آثار عالميه الطبيعى و الخيالى و كان الحاكم فى مملكه وجوده العقل يصير موجودا روحانيا حتى يتكامل فى العقلانيه و انكشف له حقيقته و نفسه و روحه فاذا ترتفع عنه الحجب الظلمانيه بل النورانيه او غالبها بينه و بين معرفه الله جل جلاله و يتحقق فى حقه قوله (صلى الله عليه و آله): من عرف نفسه فقد عرف ربه. و اذا تمهد لك هذه الالجماليات فراجع الى تفصيل لوازم كل عالم من العوالم و اشتغل بتدبير السفر و توكل على الرب الرحيم و استعن منه و توسل باوليائه فى كل جزئى و كلى من شئونك: و اعلم ان هذا العالم الحسى هو عالم الموت و الفناء و الفقر و الظلمه و الجهل و هو ذات ماده و صورته سائلتين زائلتين دائم التغيير و الانقسام و لا شعور له و لا اشعار الا بتبعيه العالمين الاخرين و انما ظهوره للحس بتوسط الاعراض من حيث وحدته الاتصاليه اما من حيث كثرته المقداريه المتجزيه عند فرض القسمة فكل واحد من الالجزء معدوم عن الاخر و مفقود عنه فالكل غائب عن الكل و معدوم عنه و ذلك من جهه ان ماده مصحوبه بالعدم بل هو جوهر مظلم و اول ما ظهر من الظلام. و لانها فى ذاتها بالقوه و بمالها فى اصلها من عالم النور تقبل الصور النوريه و تذهب ظلماتها بنور صورها فهذه النشاه اختلط نورها بظلامها و ضعف وجودها و ظهورها و لضعفها احتاجت الى مهد المكان و طئر الزمان و اهلها المخصوصون بها اشقياء الجن و الانس و الحيوان و النبات و الجماد، و فى الحديث القدسى: ما نظرت الى الاجسام منذ خلقتها، و هم الذين علومهم مختصه بهذا العالم و يعلمون ظاهرا من الحيوه الدنيا و هم عن الاخره غافلون، و لم يتجاوز علمهم عن المحسوسات و لم يعرفوا من العوالم العاليه الا الاسماء، و كلما سمعوا حكايه منها قدر و اله لوازم عالمهم و انكروا ما يقال لهم من لوازم غير عالمهم. و بالجمله مرعيهم و مانسهم و وطنهم هذا العالم المحسوس و ملاذهم و مقاصدهم كلها من مالوفات هذا العالم و هم الذين قلنا انهم من الذين اخلدوا الى الارض و هم يعتقدون ان انفسهم هو هذا البدن و ارواحهم هى الروح الحيوانى، و ان الجماد كلها موجودات متاصله متحققه و جواهر قائمه بذواتها مخلوقه فى عالمها و حيزها، و ان موجودات العوالم الاخر على القول بها موجودات اعتباريه خياليه لا حقيقه لها و ان اللذنه انما هى فى الماكل و المشرب و المنكح و جاه هذا العالم، و ذكرهم و فكرهم و خيالهم و آمالهم و علومهم كلها متعلقه بالمحسوسات و انفسهم بها يحبونها و يستانسون بها، و يشتاقون لما لم يصلوا اليه من زخارفها و حلوها و خضرتها بل يعشقونها و شغفهم حبها

كالعاشق المستهتر. فمن كان منهم مع ذلك مؤمنا بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر و لكن بايمان مستقر غير زائل عند الموت لضعفه و قلبه نوره و شدة ظلمه المعاصي و خلط مع ذلك عملا صالحا و آخر سيئا اولئك ممن يرجي له المغفرة و لو بعد حين. و اما الطائفة الاولى فهم الاشقياء الكافرون ليس لهم في الاخره الا النار لانهم من اهل السجين و يوم القيامة اذا ميزت الحقائق و التحقت الفروع بالاصول التحق ما في هذا العالم من النور الى عوالمه و بقي ظلمتها و نارها و تبدلت صور كل واحد من الافعال و الاخلاق بما يناسب عالم القيامة من الحيات و العقارب و عذب بها فاعلها و مختلقها، و من كان يريد الدنيا و زينتها نوب اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون اولئك ليس لهم في الاخره الا النار. و لو فرض لهم عمل خير يوف اليهم في حياتهم الدنيا او ينقص بقدره من عذابهم في الاخره و بالجمله ان الانسان لما خلق ابتداء من هذه الارض فان بقي فيها بعد ما خلق فيه الروح و العقل و استانس بها و الف لذاتها كان ممن اخلد الى الارض فيوم القيامة ملتحق بالسجين. و ان خلص منها بعد ذلك بمعنى ان تحقق باثار العقل و الروح و صار جسدا عقلانيا، و هيكلها نورانيا فيوم القيامة يرتقى الى اعلى عليين، و بعبارة وضحي خلق الله الانسان في اول ما خلق من سلالة من طين، و بقي مده في صورة السلالة و النطفة و العلقه و المضغه و العظم و اللحم، ثم اعطاه الحياه و بقي حيا الى ان وهبه قوه الحركة و البطش، و بقي على ذلك حتى وهبه قوه التمييز بين النافع و الضار فاراد النافع و كره الضار فان اتبع ارادته لاراده الله جل جلاله في جميع حركاته و سكناته و لم يبق له اراده مخالفه لارادته تعالى فهذا مقام الرضا و هذا الشخص دائما يكون في الجنة و لهم فيها ما يشاؤون و لذلك كان اسم خازن الجنة الرضوان. و في حديث المعراج ان الله قال: فمن عمل برضاى الزمته (الزمه- خ ل) ثلاث خصال: اعرفه شكرا لا يخالطه جهل، و ذكرا لا يخالطه النسيان، و محبه لا يوتر على محبتي محبه المخلوقين. ثم ان عرف ان قدرته منتفيه في قدره الله و لم يرقده لغير الله لا لنفسه و لا لغيره فهو مقام التوكل- و من يتوكل على الله فهو حسبه. ثم ان وفق مع ذلك ان ينفي علمه ايضا في علم الله لئلا يكون بنفسه شيئا فهذا مقام الوحده (التوحيد- خ ل) اولئك الذين انعم الله عليهم. فان اتبع اراده نفسه و عمل في حركاته و سكناته بهواه، و الحق لا يتبع بهوى غيره، فيخالف هواه مع هوى الحق فيكون هوى الحق و لا يكون هواه و حيل بينهم و بين ما يشتهون، الى ان يوصله الهوى الى الهاويه و يقيده بالاغلال و السلاسل في جميع مراداته و هذا شان المماليك بالنسبه الى مراداتهم و لذلك سمى خازن جهنم مالكا. و ان تخلف عن التوكل يقع في الخذلان، و ان تخلف عن جليل مرتبه التوحيد (الوحده- خ ل) رد الى سفلى الدركات و هى دركه اللعنه اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون،- الى ان قال قدس سره: و لا يذهب عليك ان ما ذكرنا من العوالم انما هى داخل هذا العالم و ليس خارجا عنه بمعنى ان هذا العالم حاله و كيفيه للموجودات فى حد و مرتبه من الوجود و عالم المثال حاله و كيفيه اخرى الطف من هذه الكيفيات فى باطن هذا العالم و ليس خارجا منه فمن كان له نور لعينه الحسيه و اجتمع بنور الشمس او القمر الحسيين يرى العالم الحسى بكيفيات حسيه و صور حسيه و من كان لعينه المثاليه نور مثالى و اجتمع نوره بنور الكواكب المثاليه يرى مثال هذا العالم بكيفيات مثاليه و صور مثاليه فان كيفيات العوالم و صورها مختلفه كل بحسبها و مناسبتها و هكذا. و يكشف عن هذا الاختلاف الرويا و تعبيرها بما يرى واقعه مطابقا لصورتها المثاليه يرى النائم اللب و يفسره المعبر بالعلم و يقع فى الواقع ما يرى على وفق التعبير. و يكشف عن ذلك ايضا الاخبار الكثيره الوارده فى احوال البرزخ و القيامة و تجسيم الاعمال بما يناسبها من الصور، فحصل من جميع ما قلنا ان الموجود الحق الواقعى انما هو الذات جل جلاله فى عالمها و سائر العوالم انما هو شان من شئون و تجلى من تجلياتها مثلا تجلى بالتجلى الاول فوجد منه العالم العقلى ثم تجلى ثانيا فظهر العالم النفسى، و هكذا الى ان خلق هذا العالم الحسى ففى الخارج موجود حقيقى حق ثابت و شئنه فكل شان من شئنه عباره عن عالم من العوالم تام فى مرتبه و لكل عالم آثار و صفات حتى ينتهى الى احسن العوالم و اكثفها و اضيقها و هو هذا العالم المحسوس و هذا العالم كيفيه خاصه و صور و حدود شتى لازم لهذه المرتبه من الوجود، و وجوده و

آثاره مخصوصه بعالمها و هكذا. و عالم الروياء انما هو من عالم المثال فكلما يرى فيها فهو من هذا العالم ارضها و سماوها و جمادها و نباتها بل و صور المرايا ايضا منه و الصور الخياليه ايضا منه و هذا العالم عالم واسع بل عوالم كثيره بل قيل ان فى عالم المثال ثمانيه عشر الف عالم. و حكى عن بعض العرفاء ان كلما ورد فى الشرع مما ظاهره مجاز فى عالمنا فقد وجدناه فى بعض هذه العوالم حقيقه من غير تجوز- فكما ان كلما يراه النائم فى الرويا انما هو حال و كيف مثالى يظهر لنفسه فى عالم المثال فكذلك ما يراه اليقظان فى عالمنا هذا الحسى حال و كيف حسى يظهر لنفسه فى عالم الحس- الى ان قال رضوان الله عليه: و الادراك لا- يمكن الا- بنيل المدرك لذات المدرك و ذلك اما بخروجه من ذاته الى ان يصل اليه او بادخاله اياه فى ذاته و كلاهما محال الا- ان يتحد معه و يتصور بصورته فالذات العالمه ليست بعينها هى الذات الجاهله، فالعلم بالاجسام لا يتعلق بوجوداتها الخارجيه لان صورها بما هى هى ليست حاصله بهذا النحو من الحصول الاتحادي الا لموادها و ليست حاصله لانفسها و حصولها لموادها ليس بنحو العلمى اذ هى امر عدمى ليست الا جهه القوه فى الوجودات فليس لها فى انفسها ذات يصح ان يدرك شيئا و يعلمه و اذا لم يكن الصور الخارجيه للاجسام مما يصح ان يحصل لها شىء الحصول المعبر فى العلم و لا هى حاصله لما يصح له ان يعلمها فليست هى عالم بشىء اصلا و لا لشىء ان يعلمها بعينها كما هى فى اذا معلومه بالقوه بمعنى ان فى قوتها ان ينتزع منها عالم صورا فيعلمها اى يتصور بمثل صورها لاستحاله انتقال المنطبعات فى المواد فالمعلوم بالذات من كل شىء ليس الا- صورا ادراكيه قائمه بالنفس متحده معها لا ماده خارجيه. فالمعلوم بالفعل ليس الا لعالمه فكل عالم معلومه غير معلوم عالم آخر و هو فى الحقيقه عالم و علم و معلوم، هذا. و المقصود من التعرض بهذه التفصيلات التنبيه الى الفكر فى معرفه النفس و كيفيه الترقى منها الى معرفه الرب، و الاستدلال بما يستحكم به تصديق ذلك و ان يتفطن المبتدى لاصول تنفع فى فكره، و الا- فليس كيفيه التفكير الا- ان يشتغل المتفكر تاره لتجزيه نفسه، و اخرى لتجزيه العالم حتى يتحقق له ان ما يعلمه من العالم ليس الا نفسه و عالمه لا العالم الخارجى، و ان هذه العوالم المعلومه له انما هو مرتبه من نفسه و حتى يجد نفسه لنفسه ما هى؟ ثم ينقى عن قلبه كل صورته و خياله و يكون فكره فى العدم حتى تنكشف له حقيقه نفسه اى يرتفع العالم من بين يديه و يظهر له حقيقه نفسه بلا صورته و لا ماده، و هذا هو اول معرفه النفس و لعل الى ذلك اشير فى تفسير قوله تعالى: افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه (الزمر: ٢٤) حيث سئل عنه و قال (عليه السلام): نور يقذفه الله فى قلبه فيشرح صدره، قيل: هل لذلك من علامه؟ قال (عليه السلام): علامته التجافى عن دار الغرور و الانابه الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت. و لعل العلامه لا يعتقدون فى معنى التجافى الا الزهد فى شهوات الدنيا، و لا يتصورون معنى للتجافى الحقيقى الذى هو ارتفاع الغرور الواقع فى هذا العالم لاهله و عدم رويه الاشياء كما هى الذى هو شان العامه الذين لم يبلغوا بعد معرفه النفس بهذه المعرفه، انتهى ما اردنا من نقل كلامه نور الله تعالى رسمه. و قد اجاد فيما افاد و كتابه فى لقاء الله ممتع جدا لله دره مولفا. و كلامه- ره- فى النسائ الثلاثه الانسانيه تشير الى ما برهنه المتاله المولى صدرا فى الرابع من الاسفار حيث قال قدس سره: حكمه عرشيه: ان للنفس الانسانيه نشئات ثلاثه ادراكيه: النشاه الاولى هى الصوره الحسيه الطبيعيه و مظهرها الحواس الخمس الظاهره و يقال لها الدنيا لدنوها و قربها لتقدمها على الخيرتين، و عالم الشهاده لكونها مشهوده بالحواس و شرورها و خيراتها معلومه لكل احد لا- يحتاج الى البيان و فى هذه النشاه لا يخلو موجود عن حركته و استحالته و وجود صورتها لا تنفك عن وجود مادتها. و النشاه الثانيه هى الاشباح و الصور الغائبه عن هذه الحواس و مظهرها الحواس الباطنه و يقال لها عالم الغيب و الاخره لمقايستها الى الاولى لان الاخره و الاولى من باب المضاف، و لهذا لا يعرف احداهما الا مع الاخرى كالمضائفين كما قال تعالى: و لقد علمتم النشاه الاولى فلو لا تذكرون، و هى تنقسم الى الجنه و هى دار السعداء، و الجحيم و هى دار الاشقياء، و مبادئ السعادات و الشقاوات فيهما هى الملكات و الاخلاق الفاضله و الرذيله. و النشاه الثالثه هى العقليه و هى دار المقربين و

دار العقل و المعقول و مظهرها القوه العاقله من الانسان اذا صارت عقلا- بالفعل، و هى لا تكون الا خيرا محضا و نورا صرفا فالنشاہ الاولى دار القوه و الاستعداد و المزرعه لبذور الارواح و نبات النيات و الاعتقادات، و الاخریتان كل منهما دار التمام و الفعلیه، و حصول الثمرات و حصاد المزروعات. و قد افاد قدس سره هذا المطلب الارفع الاعلى فى عده مواضع من الاسفار فراجع الى ص ۱۷، ص ۲۱، و ص ۹۷، و ص ۹۱، و ص ۱۳۱ من ج ۹. و اذا دريت ان الصورة الانسانيه هى مجموع صور عالمى الامر و الخلق فادر ايضا ان الانسان اذا كان مراقبا لقلبه و حارسا له عن و لوج الاجانب و الاغيار، و ناظرا الى ربه و مستشعرا جانب الله عز و جل و منصرفا بفكره الى قدس الجيروت مستديما لشروق نور الحق فى سره يلوح له ملكوت السموات و الارض و يرتقى الى اعلى عليين، و يصفحه الملائكه المقربين، قال عز من قائل: ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكه الا- تخافوا و لا- تحزنوا و ابشروا بالجنه التى كنتم توعدون نحن اولياؤكم فى الحيوه الدنيا و فى الآخره و لكم فيها ما تشتهى انفسكم و لكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم (حم السجده، فصلت ۳۳- ۳۱)، و قد تقدم فى صدر الرساله كلام العارف السهروردي: الفكر فى صورہ قدسيه يتلطف بها طالب الاريحيه. و فى باب تنقل احوال القلب من كتاب الايمان و الكفر من اصول الكافى (ص ۳۰۹ ج ۲ من المعرب) باسناده عن سلام بن المستنيز عن ابى جعفر (ع) قال: اما ان اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) قالوا: يا رسول الله نخاف علينا النفاق قال: فقال: و لم تخافون ذلك؟ قالوا: اذا كنا عندك فذكرتنا و رغبتنا و جلنا و نسينا الدنيا و زهدنا حتى كانا نعاين الآخره و الجنه و النار و نحن عندك، فاذا خرجنا من عندك و دخلنا هذه البيوت و شممنا الاولاد و راينا العيال و الاهل يكاد ان نحول عن التى كنا عليها عندك و حتى كانا لم نكن على شىء افتخاف علينا ان يكون ذلك نفاقا؟ فقال لهم رسول الله (صلى الله عليه و آله): كلا ان هذه خطوات الشيطان فيرغبكم فى الدنيا، و الله لو تدومون على الحالہ التى وصفتم انفسكم بها لصافحتكم الملائكه و مشيتم على الماء- الخبير. و روى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله): لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بنى آدم لنظروا الى ملكوت السماء، قال الكندي فى رسالته فى النفس: ان النفس بسيطه ذات شرف و كمال عظيمه الشأن، جوهرها من جوهر البارى عز و جل كقياس ضياء الشمس من الشمس. و قد بين ان هذه النفس منفرده عن هذا الجسم مباينه له و ان جوهرها جوهر الهى روحانى بما يرى من شرف طباعها و مضادتها لما يعرض للبدن من الشهوات و الغضب. و ذلك ان القوه الغضبيه قد تتحرك على الانسان فى بعض الاوقات فتحمله على ارتكاب الامر العظيم فتضادها هذه النفس و تمنع الغضب من ان يفعل فعله او ان يرتكب الغيظ و ترته، و تضبطه كما يضبط الفارس الفرس اذا هم ان يجمع به او يمده. و هذا دليل بين على ان القوه التى يغضب بها الانسان غير هذه النفس التى تمنع الغضب ان يجرى الى ما يهواه لان المانع لا محاله غير الممنوع لانه لا يكون شىء واحد يضاد نفسه، فاما القوه الشهوانيه فقد تتوق فى بعض الاوقات الى بعض الشهوات ففكر النفس العقليه فى ذلك انه اخطا و انه يودى الى حال رديه فتمنعها عن ذلك و تضادها، و هذا ايضا دليل على الكل واحده منهما غير الاخرى. و هذه النفس التى هى من نور البارى عز و جل اذا هى فارقت البدن علمت كل ما فى العالم و لم يخف عنها خافيه، و الدليل على ذلك قول افلاطن حيث يقول: ان كثيرا من الفلاسفه الطاهرين القدماء لما يتجر دوا من الدنيا و تهاونوا بالاشياء المحسوسه و تفردوا بالنظر و البحث عن حقائق الاشياء انكشف لهم الغيب، و علموا بما يخفيه الناس فى نفوسهم و اطلعوا على سرائر الخلق. فاذا كان هذا هكذا، و النفس بعد مرتبطه بهذا البدن فى هذا العالم المظلم الذى لولا نور الشمس لكان فى غايه الظلمه فكيف اذا تجردت هذه النفس، و فارقت البدن، و صارت فى عالم الحق الذى فيه نور البارى سبحانه؟! و لقد صدق افلاطن فى هذا القياس و اصاب به البرهان الصحيح، ثم ان افلاطن اتبع هذا القول بان قال: فاما من كان غرضه فى هذا العالم التلذذ بالماكل و المشارب المستحيله الى الجيف، و كان ايضا غرضه فى لذه الجماع فلا سبيل لنفسه العقليه الى معرفه هذه الاشياء الشريفه و لا يمكنها الوصول الى التشبه بالبارى سبحانه. ثم ان افلاطن قاس القوه الشهوانيه التى للانسان

بالخزير، و القوه الغضبيه بالكلب، و القوه العقليه التي ذكرنا بالملك، و قال: من غلبت عليه الشهوانيهو كانت هي غرضه و اكثر همته فقياسه قياس الخنزير، و من غلب عليه الغضبيه فقياسه قياس الكلب، و من كان الاغلب عليه قوه النفس العقليه و كان اكثر ادبه الفكر و التمييز و معرفه حقائق الاشياء، و البحث عن غوامض العلم كان انسانا فاضلا قريبا الشبه من البارى سبحانه لان الاشياء التي نجدها للبارى عز و جل هي الحكمه و القدره و العدل و الخير و الجميل و الحق. و قد يمكن للانسان ان يدبر نفسه بهذه الحيله حسب ما في طاقه الانسان فيكون حكيما عدلا جوادا خيرا يوثر الحق و الجميل، و يكون بذلك كله بنوع دخل دون النوع الذي للبارى سبحانه من قوته و قدرته لانها انما اقتبست من قريبا قدره مشاكله لقدرته، فان النفس على راي افلاطن و جلّه الفلاسفه باقيه بعد الموت جوهرها كجوهر البارى عز و علا في قوتها اذا تجردت ان تعلم سائر الاشياء كما يعلم البارى بها او دون ذلك برتبه يسيره، لانها اودعت من نور البارى جل و عز. و اذا تجردت و فارقت هذا البدن و صارت في عالم العقل فوق الفلك صارت في نور البارى، و رات البارى عز و جل و طابقت نوره و جلت في ملكوته فانكشف لها حينئذ علم كل شىء، و صارت الاشياء كلها بارزه لها كمثل ماهى بارزه للبارى عز و جل، لانا اذا كنا و نحن في هذا

العالم الدنس قد نرى فيه اشياء كثيره بضوء الشمس فكيف اذا تجردت نفوسنا، و صارت مطابقه لعالم الديموميه و صارت تنظر بنور البارى فهى لا محاله ترى بنور البارى كل ظاهر و خفى و تقف على كل سر و علانيه. و كان افسقورس يقول: ان النفس اذا كانت و هى مرتبطه بالبدن تاركة للشهوات متطهره من الادناس، كثيره البحث و النظر في معرفه حقائق الاشياء انصقلت صقاله ظاهره و اتحد بها صورته من نور البارى يحدث فيها و يكامل نور البارى بسبب ذلك الصقال الذي اكتسبه من التطهر فحينئذ يظهر فيها صور الاشياء كلها و معرفتها كما يظهر صور خيالات سائل الاشياء المحسوسه في المراه اذا كانت صقيله، فهذا قياس النفس لان المراه اذا كانت صدئه لم يتبين صورته شىء فيها به، فاذا زال منها الصده ظهرت و تبينت فيها جميع الصور، كذلك النفس العقليه اذا كانت صدئه دنسه كانت على غايه الجهل و لم يظهر فيها صور المعلومات و اذا تطهرت و تهذبت و انصقلت، و صفاء النفس هو ان النفس تتطهر من الدنس و تكتسب العلم ظهر فيها حينئذ صورته معرفه جميع الاشياء، و على حسب جوده صقالتها معرفتها بالاشياء، فالنفس كلما ازدادت صقالا ظهر لها و فيها معرفه الاشياء. و هذه النفس لا تنام بته لانها في وقت النوم

ترتك استعمال الحواس و تبقى محصوره، ليست بمجردة على حداثها، و تعلم كل ما في العوالم و كل ظاهر و خفى و لو كانت هذه النفس تنام لما كان الانسان اذا راي في النوم شيئا يعلم انه في النوم بل لا يفرق بينه و بين ما كان في اليقظه. و اذا بلغت هذه النفس مبلغها في الطهاره رات في النوم عجائب من الاحلام و خاطبتها الانفس التي قد فارقت الابدان و افاض عليها البارى من نوره و رحمته حينئذ لذه دائمه فوق كل لذه تكون بالمطعم و المشرب و النكاح و السماع و النظر و الشم و اللمس، لان هذه لذات حسيه دنسه تعقب الاذى. و تلك لذه الهيه روحانيه ملكوتيه تعقب الشرف الاعظم، و الشقى المغرور الجاهل من رضى لنفسه بلذات الحس و كانت هي اكثر اغراضه و منتهى غايته. و انما نجىء في هذا العالم في شبه المعبر و الجسر الذي يجوز عليه السياره ليس لنا مقام يطول، و اما مقامنا و مستقرنا الذي نتوقع فهو العالم الاعلى الشريف الذي تنتقل اليه نفوسنا بعد الموت حيث تقرب من باريتها، و تقرب من نوره و رحمته، و نراه رويه عقليه لاحسيه، و يفيض عليها من نوره و رحمته، فهذا قول افسقورس الحكيم. انتهى ما نقلنا عن الفيلسوف الكندي. و قد صدر هذه النكات اللطيفه الشريفه عن قلوب نقيه، و هي كلمات اقتبست من مشكاه الانبياء غايه الامر بوسائط، و الملهم المبتدع القديم حق عليم منه عظيم. قوله: جوهرها من جوهر البارى، يعنى انها من عالم الامر الحكيم قال عز من قائل: قال الروح من امر ربي (الاسراء: ٨٦) و نفخت فيه من روحي (ص: ٧٣). و قوله

كقياس ضياء الشمس شريف جدا و قد قال الامام كشاف الحقائق وارث علوم النبيين ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام): ان روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها، رواه ثقة الاسلام الكليني قدس سره في باب اخوه المومنين بعضهم لبعض من كتاب الايمان و الكفر من اصول الكافي (ص ٣٣ ج ٢ من المعرب). قوله: اذا هي فارقت البدن علمت كل ما في العالم، قال تبارك و تعالى: لقد كنت في غفله من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد (ق: ٢٤). و قوله: ثم ان افلاطن قاس القوه الشهوانيه التي للانسان بالخنزير الخ كلام شريف ايضا و من هنا يعلم ايضا حشر الناس على صورنياتهم و ان الجزاء في الاخره بنفس العمل و قد وردت في ذلك روايات كثيره من بيت الوحي و العصمه و الطهاره ففي الحديث عن رسول الله (صلى الله عليه و آله): يحشر الناس على صور نياتهم، و في الاخر عن البراء بن عازب قال: كان معاذ بن جبل جالسا قريبا من رسول الله صلى الله عليه و آله في منزل ابي ايوب الانصاري فقال معاذ: يا رسول الله ما رايت قول الله تعالى: يوم ينفخ في الصور فتاتون افواجا، الايات؟ فقال: يا معاذ سالت عن امر عظيم من الامر، ثم ارسل عينيه ثم قال: يحشر عشره اصناف من امتي اشتاتا قد ميزهم الله من المسلمين و بدل صورهم: فبعضهم على صور القردة و بعضهم على صور الخنازير، و بعضهم منكسون ارجلهم من فوق و وجوههم من تحت ثم يسحبون عليها، و بعضهم عمى يترددون، و بعضهم صم بكم لا يعقلون، و بعضهم يمضغون السننهم فيسيل القيح من افواههم لعابا يتقذروهم اهل الجمع، و بعضهم مقطعه ايديهم و ارجلهم، و بعضهم مصلبون على جذوع من نار، و بعضهم اشدتنا من الجيف، و بعضهم يلبسون جبابا سابغه من قطران لازقه بجلودهم فاما الذين على صور القردة فالقتات من الناس، و اما الذين على صور الخنازير فاهل السحت، و اما المنكسون على رؤوسهم فاكلوا الربا، و العمى الجائرون في الحكم، و الصم البكم المعجبون باعمالهم، و الذين يمضغون بالسننهم فالعلماء و القضاة الذين خالف اعمالهم اقوالهم، و المقطعه ايديهم و ارجلهم الذين يوذون الجيران، و المصلبون على جذوع من نار فالسعاة بالناس الى السلطان و الذين هم اشدتنا من الجيف فالذين يتمتعون بالشهوات و اللذات و يمنعون حق الله تعالى في اموالهم، و الذين يلبسون الجباب فاهل التجبر و الخيلاء. و هذا الحديث قد رواه الفريقان في الجوامع و كتب التفسير و في الحديث عنه (صلى الله عليه و آله): من خالف الامام في افعال الصلاه يحشر و راسه راس حمار، و قد روى الكليني في باب الكبير من كتاب الايمان و الكفر من اصول الكافي (ص ٢٣٥ ج ٢ من المعرب) باسناده عن داود بن فرقد عن اخيه قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: ان المتكبرين يجعلون في صور الذر يتوطاهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب. و في الحديث عنه (صلى الله عليه و آله): كما تعيشون تموتون و كما تنامون تبعثون و روى عن النبي (صلى الله عليه و آله) انه قال: رايت ليله اسرى بي قوما تقرض شفاههم، و كلما قرضت وقت، فقال لي جبرئيل: هولاء خطباء امتك تقرض شفاههم لانهم يقولون ما لا يفعلون، رواه علم الهدى سيد المرتضى في المجلس الاول من اماليه غرر الفوائد و درر القلائد (ص ٦ من ج ١ من طبع مصر). و قال امير المومنين (عليه السلام) في صفه بعض علماء السوء: فالصوره صور انسان و القلب قلب حيوان. و في حديث الريان بين شبيب عن ثامن الائمة على بن موسى الرضا عليهما السلام: يا ابن شبيب ان سررك ان تكون معنا في الدرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و عل البولايتنا، فلو ان رجلا تولى حجرا لحشره الله تعالى معه يوم القيامة، رواه المجلسي رحمه الله عليه في عاشر البحار (ص ١٦٥ من طبع الكمباني) عن عيون اخبار الرضا و امالي الصدوق. قلت: كنت ذات ليله متفكرا في امري من حشري معادي و ناظرا في صحيفه عملي، و يوم عرضي للحساب و نحوها اذ رايت فيما رايت في صقع نفسي شيئا لازبا بها جدا، محشورا عندها غير منفك عنها، و لما امعنت النظر فيه عرفته، و كان نسخه مخطوطه من كتاب، قد كنت احبها شديدا فعندئذ حضر و خطر بالبال، قوله عليه السلام: فلو ان رجلا تولى حجرا لحشره الله تعالى معه يوم القيامة، فان الكتاب جماد كالحجر و لا فرق بينهما من هذه الحيشه. و من تلك البراهين النقليه المعاضده للعقليه قال اساطين الحكمة: ان حشر الخلائق في الاخره على انحاء مختلفه

حسب اعمالهم و اخلاقهم فلقوم على سبيل الوفد، يوم نحشر المتقين الى الرحمن و فدا، و لقوم على سبيل التعذيب و يوم يحشر اعداء الله الى النار فهم يوزعون، و لقوم نحشر المجرمين يومئذ زرقا و لقوم و نحشره يوم القيمة اعمى، و بالجمله كل احد الى غايه سعيه و عمله و الى ما يحبه و يهواه حتى انه لو احب حجرا لحشر معه لقوله تعالى: انكم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم، و قوله تعالى: احشروا الذين ظلموا و ازواجهم و ما كانوا يعبدون من دون الله فاهدوهم الى صراط الحجيم. و المراد بازواجهم الملكات و صورها فان تكرر الافاعيل يوجب الملكات و كل ملكه تغلب على نفس الانسان تتصور في القيامة بصوره تناسبها، قل كل يعمل على شاكلته، و لا شك ان افاعيل الاشقياء المدبرين انما هي بحسب همهم القاصره النازله في مراتب البرازخ الحيوانيه و تصوراتهم مقصوره على اغراض بهيميه او سبعيه او شيطانيه تغلب على نفوسهم فلا جرم يحشرون على صور تلك الحيوانات، و اذا الوحوش حشرت، و في الحديث عنه (صلى الله عليه و آله) يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القرده و الخنازير، و فيه ايضا يحشر الناس يوم القيامة ثلاثه اصناف: ركبانا، و مشاه، و على وجوههم. و السر في ذلك ان لكل خلق من الاخلاق المذمومه و الهيئات الرديه المتمكنه في النفس صوره نوع من انواع الحيوانات و بدن يختص بذلك كصور ابدان الاسود و نحوها لخلق التكبر و التهور مثلا، و ابدان الثعالب و امثالها للخبث و الروغان، و ابدان القروذ و نحوها للمحاكاه و السخرية، و الخنازير للحرص و الشهوه الى غير ذلك. و ربما كان لشخص واحد من الانسان عدد كثير من الاخلاق الرديه على مراتب متفاوته فبحسب ذلك تختلف الصور الحيوانيه في الاخره قال الله عز و جل: يوم تشهد عليهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما كانوا يعملون. قال المولى صدرا قدس سره في مبحث الحشر من الاسفار: ان في داخل بدن كل انسان و مكنن جوفه حيوانا سوريا بجميع اعضائه و اشكاله و قواه و حواسه هو موجود قائم بالفعل لا يموت بموت هذا البدن و هو المحشور يوم القيامة بصورته المناسبه لمعناه و هو الذى يثاب و يعاقب و ليست حياته كحياء هذا البدن المركب عرضيه وارده عليه من الخارج و انما حياته كحياء النفس ذاتيه و هو حيوان متوسط بين الحيوان العقلي و الحيوان الحسى يحشر في القيامة على صوره هيئات و ملكات كسبته النفس بيدها العماله، و بهذا يرجع و يوول معنى التناسخ المنقول عن الحكماء الاقدمين كافلاطن و من سبقه مثل سقراط و فيثاغورس و غيرهما من الاساطين، و كذا ما ورد في لسان النبوات، و عليه يحمل الايات المشيره الى التناسخ، و كذا قوله تعالى: و اذا وقع عليهم القول اخرجناهم دابه من الارض يومئذ تكلمهم ان الناس كانوا باياتنا فهم يوزعون، و قوله تعالى: و يوم نحشر من كل امه فوجا ممن يكذب باياتنا فهم يوزعون، و قوله تعالى: يومئذ يتفرقون، كل ذلك اشاره الى انقلاب النفوس فى جوهرها و صيرورتها الافواج الامم الصامته و خروجها يوم النشور اذا بعث ما فى القبور و حصل ما فى الصدور على صوره انواع الحيوانات من السباع و الموزيات و البهائم و الوحوش و الشياطين. و قال فى المبدء و المعاد: (ص ٣٢٥) قال بعض العرفاء: كل من شاهد بنور البصيره باطنه فى الدنيا لرآه مشحونا باصناف السباع و انواع الهوام مثل الغضب و الشهوه و الحقد و الحسد و الكبر و العجب و الرياء و غيرها و هى التى لا تزال تفتسه و تنهشه ان سهى عنه بلحظه الا ان اكثر الناس لكونه محجوب العين عن مشاهدتها فاذا كشف الغطاء و وضع فى قبره عاينها و قد تمثلت له بصورها و اشكالها الموافقه لمعانيها فيرى بعينه العقارب و الحيات قد احدثت به و انما هى صفاته الحاضره الان قد انكشفت له صورها، فان اردت يا اخى ان تقتلها و تقهرها و انت قادر عليها قبل الموت فافعل و الا فوطن نفسك على لدغها و نهشها بصميم قلبك فضلا عن ظاهر بشرتك و جسمك. و قول الكندى كان افسقورس يقول ان النفس الخ، يقصد بافسقورس فيثاغورس الفيلسوف المشهور من اعظم الحكماء الاقدمين قد استفاد من مشكاه النبوه و له فى نضد العالم و تربيته على خواص العدد و مراتبه رموز عجيبيه و اغراض بعيده و له فى شان المعاد مذاهب قارب فيها اب القلس من ان عالما فوق عالم الطبيعه روحانيا نورانيا لا يدرك العقل حسنه بهائه، و ان الانفس الزكيه تحتاج اليه، و ان كل انسان احسن تقويمه بالتبرو من العجب و التجبر و الرياء و الحسد و غيرها

من الشهوات الجسدانية فقد صار اهلا ان يلحق بالعالم الورحاني و يطلع على ما شاع (يشاء خ ل) من جواهره من الحكمة الالهيه، و ان الاشياء الملهه للنفس تاتيه حشدا ارسالا كالالحن الموسيقيه الاتيه الى حاسه السمع فلا يحتاج الى ان يتكلف لها طلبا، نقلناه من تاريخ الحكماء للقفطى. و من كلماته الساميه: انك ستعارض لك في افعالك و اقوالك و افكارك و سيظهر لك من كل حركه فكريه او قوليه او عمليه صوره روحانيه او جسمانيه فان كانت الحركه غصبيه او شهويه صارت ماده لشيطان يوديكي في حياتك و يحجبك عن ملاقاته النور بعد وفاتك، و ان كانت الحركه عقليه صارت ملكا تلتذ بمنادمته في دنياك، و تهتدى به في اخراكي الى جوار الله و دار كرامته، نقلناه من مبحث نشر الصحائف و ابراز الكتب من الاسفار. و ما افاد هولاء الاعاظم في انيه النفس و تطوراتها لطيف جدا الا اني ما رايت بعد قول الله تعالى و رسوله (صلى الله عليه و آله) كلاما في النفس و اطوارها الطف و اجمع و اتقن من كلام امام الموحدين و رايه السالكين و قدوه المتالين على اميرالمومنين (عليه السلام) حيث قال لحبر من احبار اليهود و علمائهم: من اعتدل طباعه صفى مزاجه، و من صفى مزاجه قوى اثر النفس فيه، و من قوى اثر النفس فيه سمى الى ما يرتقيه، و من سمى الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانيه، و من تخلق بالاخلاق النفسانيه فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان، و دخل في الباب الملكي، و ليس له عن هذه الحاله مغير فقال اليهودى: الله اكبر يا ابن ابى طالب لقد نطقت بالفلسفه جميعها، نقله العلامة الشيخ بهائالدين العاملى قدس سره في اواخر المجلد الخامس من الكشكول (ص ٥٩٤ من طبع نجم الدوله). و قال في المجلد الثانى منه (ص ٢٤٦) عن كميل بن زياد قال: سألت مولانا اميرالمومنين (عليه السلام) فقلت: يا اميرالمومنين اريد ان تعرفنى نفسى، فقال: يا كميل و اى الانفس تريد ان اعرفك؟ قلت: يا مولاي و هل هى الانفس واحده؟! قال: يا كميل انما هى اربعه: الناميه النباتيه، و الحسيه الحيوانيه، و الناطقه القدسيه، و الكليه الالهيه، و لكل واحده من هذه خمس قوى و خاصيتان: فالناميه النباتيه لها خمس قوى: ماسكه، و جاذبه، و هاضمه، و دافعه و مريه، و لها خاصيتان: الزياده و النقصان، و انبعاثها من الكبد. و الحسيه الحيوانيه لها خمس قوى: سمع، و بصر، و شم، و ذوق، و لمس و لها خاصيتان: الرضا و الغضب، و انبعاثها من القلب. و الناطقه القدسيه لها خمس قوى: فكر، و ذكر، و علم، و حلم، و نباهه، و ليس لها انبعاث و هى اشبه الاشياء بالنفوس الملكيه، و لها خاصيتان النزاهه و الحكمه. و الكليه الالهيه لها خمس قوى: بقاء فى فناء، و نعميم فى شقاء، و عز فى ذل و فقر فى غناء، و صبر فى بلاء، و لها خاصيتان: الرضا و التسليم و هذه التى مبدوها من الله و اليه تعود، قال الله تعالى: و نفخت فيه من روحي، و قال الله تعالى: يا ايها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضيه مرضيه، و العقل وسط الكل. و روى فى كتاب الدرر و الغرر ان اميرالمومنين (عليه السلام) سئل عن العالم العلوى فقال: صور عاريه عن المود، عاليه من القوه و الاستعداد، تجلى لها فاشرقت و طالعتها فتلايلات، و القى فيه هويتها مثاله فاطهر عنها افعاله، و خلق الانسان ذا نفس ناطقه ان زكيها بالعلم و العقل فقد شابته جواهر اوائل عللها، و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد (نقلناه من الكلمه التاسعه عشر من قره العيون فى اعز الفنون للفيض قدس سره)، و قد رواه العالم الجليل ابن شهر آشوب فى المناقب

ايضا. و لنذكر ما حصل لبعض الاعاظم من التخلص عن درن البدن، و التنزه عن رين الرذائل النفسانيه فكوشف لهم ما وراء الطبيعه ترغيبا للمشتاقين الى السير فى عالم المجردات، و انموزجا من عظم شان النفس و شرفها للطالبيين: (١) قال الفيلسوف يعقوب بن اسحاق الكندى فى رسالته فى النفس (ص ٢٧٩ من رسائل الكندى): و قد وصف ارسطاطا ليس امر الملك اليونانى الذى تحرج بنفسه فمكث لا- يعيش و لا- يموت اياما كثيره، كلما افاق اعلم الناس بفنون من علم الغيب و حدثهم بما راي من الانفس و الصور و الملائكه، و اعطاهم فى ذلك البراهين، و اخبر جماعه من اهل بيته بعمر واحد واحد منهم، فلما امتحن كل ما

قال لم يتجاوز احد منهم المقدر الذي حده له من العمر، و اخبر ان خسفا يكون في بلاد الاوس بعد سنه، و سيل يكون في موضع آخر بعد سنتين فكان الامر كما قال. قال: و ذكر ارسطاطا ليس ان السبيل في ذلك ان نفسه انما علمت ذلك العلم لانها كادت ان تفارق البدن، و انفصلت عنه بعض الانفصال فرات ذلك فكيف لو فارقت البدن على الحقيقه؟! لكانت قد رات عجائب من امر الملكوت الاعلى. فقل للباكين ممن طبعه ان يبكي من الاشياء المخزونه ينبغي ان يبكي و يكثر البكاء على من يهمل نفسه، و ينهك من ارتكاب الشهوات الحقيه الخسيسه الدنيه المموهه التي تكسبه الشره (الشره- خ ل) و تميل بطبعه الى طبع البهائم و يدع ان يتشاغل بالنظر في هذا الامر الشريف و التخلص اليه، و يطهر نفسه حسب طاقته، فان الطهر الحق هو طهر النفس لا طهر البدن فان العالم الحكيم المبرز المتعبد لباريه، اذا كان ملطخ البدن با كماه فهو عند جميع الجهال، فضلا عن العلماء افضل و اشرف من الجاهل الملطخ البدن بالمسك و العنبر. و من فضيله المتعبد لله الذي قد هجر الدنيا و لذاتها الدنيه ان الجهال كلهم الا من سخر منهم بنفسه يعترف بفضله و يجله و يفرح ان يطلع منه على الخطاء. فيا ايها الانسان الجاهل الا تعلم ان مقامك في هذا العالم انما هو كلمحه ثم تصير الى العالم الحقيقى، فتبقى فيه ابد الابدين؟ انتهى كلام الكندي تغمده الله بغفرانه. (٢) و روى الكليني اعلى الله مقامه في باب حقيقه الايمان و اليقين من كتاب الايمان و الكفر من جامعه الكافي (ص ٤٤ ج ٢ من المعرب) باسناده عن اسحاق بن عمار قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في المسجد و هو يخفق و يهوى براسه، مصفرا لونه، قد نحف جسمه، و غارت عيناه في راسه، فقال له رسول الله (صلى الله عليه و آله) كيف اصبحت الفلان؟ قال: اصبحت يا رسول الله موقنا، فعجب رسول الله (صلى الله عليه و آله) من قوله و قال: ان لكل يقين حقيقه فما حقيقه يقينك؟ فقال: ان يقيني يا رسول الله هو الذي احزننى و اسهر ليلى و اظما هو اجرى فعزفت نفسى عن الدنيا و ما فيها حتى كانى انظر الى عرش ربي و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلك و انا فيهم، و كانى انظر الى اهل الجنة يتنعمون فى الجنة و يتعارفون و على الاراتك متكئون، و كانى انظر الى اهل النار و هم فيها معذبون مصطرخون، و كانى الان اسمع زفير النار يدور فى مسامعى، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) لاصحابه: هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له: الزم ما انت عليه، فقال الشاب: ادع الله لى يا رسول الله ان ارزق الشهاده معك، فدعاه رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلم يلبث ان خرج فى بعض غزوات النبى (صلى الله عليه و آله) فاستشهد بعد تسعه نفر و كان هو العاشر. و روى بعده باسناده عن عبدالله بن مسكان عن ابي بصير عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: استقبل رسول الله (صلى الله عليه و آله) حارثه بن مالك بن النعمان الانصارى فقال له: كيف انت يا حارثه بن مالك؟ فقال: يا رسول الله مومن حقا، فقال له رسول الله (صلى الله عليه و آله): لكل شىء حقيقه فما حقيقه قولك؟ فقال: يا رسول الله عزفت نفسى عن الدنيا فاسهرت ليلى و اظمات هو اجرى و كانى ان الالى عرش ربي و قد وضع للحساب و كانى انظر الى اهل الجنة يتزاورون فى الجنة، و كانى اسمع عواء اهل النار فى النار، فقال له رسول الله (صلى الله عليه و آله): عبد نور الله قلبه، ابصرت فاثبت، فقال: يا رسول الله ادع الله لى ان يرزقنى الشهاده معك فقال: اللهم ارزق حارثه الشهاده، فلم يلبث الا اياما حتى بعث رسول الله (صلى الله عليه و آله) سريره فبعثه فيها فقاتل فقتل تسعه او ثمانيه ثم قتل. و قال: و فى روايه القاسم بن بريد عن ابي بصير قال: استشهد مع جعفر بن ابي طالب بعد تسعه نفر و كان هو العاشر. قلت: انما قال لرسول الله (صلى الله عليه و آله): ادع لى ان ارزق الشهاده معك لما فيها من فضيله ساميه و كفى فيها ما قال عز من قائل: و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون، و ارى فى طلبه الشهاده منه صلى الله عليه و آله ان حفظ الحال اصعب من تحصيله كالمال قال شاعر العجم: مال را هر كسى بدست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است و تامل فى كلام رسول الله (صلى الله عليه و آله) حيث قال له: الزم ما انت عليه، او ابصرت فاثبت، امره بلزوم ما وجده من الايمان الكامل الذى نور الله به قلبه و ثباته على ذلك، فان للكلمات الحاصله آفات كثيره و المراقبه فى

حفظها و عدم زوالها لازمه جدا لمن تنعم بها، قال

الامام ابوالحسن موسى بن جعفر عليهم السلام لهشام بن الحكم: يا هشام ان الله حكى عن قوم صالحين انهم قالوا: ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمه انك انت الوهاب) حين علموا ان القلوب تزيغ و تعود الى عماها ورداها (رواه الكليني- ره- فى كتاب العقل و الجهل من اصول الكافى الحديث ١٢). قال الشيخ العلامة البهائى قدس سره كما فى سلافه العصر (ص ٢٩٢): سانحه: قد تهب من عالم القدس نفحه من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق الدينيه، و العلائق الدينويه، فتقطر بذلك مشام ارواحهم و تجرى روح الحقيقه فى رميم اشباحهم، فيدركون قيح الانفاس الجسمانيه، و يدعون بخساسه الانتكاس فى مهاوى القيود الهبولانيه، فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد و ينتبهون من نوم الغفله عن البداء و المعاد، لكن هذا التنبيه سريع الزوال، و وحى الاضمحلال، فياليتته يبقى الى حصول جذبه الهيه تميظ عنهم ادناس عالم الزور و تطهرهم من ارجاس دارالغرور، ثم انهم عند زوال تلك النفحه القدسيه، و انقضاء هاتيك النسمة الانسيه يعودون الى الانعكاس فى تلك الادناس، فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المنال، و ينادى لسان حالهم بهذا المقال: ان كانوا من اصحاب الكمال: تيرى زدى و زخم دل

آسوده شد ازان هان اى طيب خسته دلان مرهم دگر و بالجمله كان الشاب خاف من زيغ القلب و زوال النعمه فراى ان خروجه من الدنيا مع ذلك النور الالهى افضل و احب اليه من البقاء فيها مع خوف زواله فاستحب الاول على الثانى، و الله تعالى اعلم. و قد روى ابن الاثير فى اسد الغابه باسناده عن انس هذه الواقعة و نسبها الى حارثه ايضا (ص ٣٥٥ ج ١)، و كذا الغزالي فى احياءالعلوم، لكن نسبها العارف الرومى فى المجلد الاول من المثنوى الى زيد و الظاهر انه زيد بن حارثه حيث قال: گفت پيغمبر صباحى زيد را كيف اصبحت اى رفيق باصفا الى آخر الايات. و نسبها ابونعيم الاصفهاني فى حليه الاولياء (ص ٢٤٢ ج ١) الى معاذ بن جبل و رواها باسناده عن انس بن مالك ايضا، و نسبها الديلمى فى الباب السابع و الثلاثين من كتابه ارشاد القلوب الى سعد بن معاذ و الفاظهما واحده و الاختلاف يسير، و فى روايه ابى نعيم ان معاذ بن جبل رضى الله تعالى عنه دخل على رسول الله صلى الله عليه و آله فقال: كيف اصبحت يا معاذ؟ قال: اصبحت مومنا بالله تعالى قال: ان لكل قول مصداقا و لكل حق حقيقه فما مصداق ما تقول؟ قال: يا نبى الله ما اصبحت صباحا قط الا ظننت انى لا امسى، و ما امسيت مساء قط

الا- ظننت انى لا- اصبح، و لا خطوت خطوه الا ظننت انى لا اتبعها اخرى، و كانى انظر الى كل امه جاثيه تدعى الى كتابها معها نبيها و اوثانها التى كانت تعبد من دون الله و كانى انظر الى عقوبه اهل النار و ثواب اهل الجنه، قال: عرفت فالزم. (٣) قال العارف المتمتزه المتاله السيد حيدر الاملى قدس سره فى اول كتابه جامع الاسرار و منبع الانوار: و الله ثم و الله لو صارت اطباق السماوات اوراقا، و اشجار الارضين اقلاما، و البحور السبعه مع المحيط مدادا، و الجن و الانس و الملك كتابا لا يمكنهم شرح عشر من عشر ما شددت من المعارف الالهيه و الحقائق الربانيه، الموصوفه فى الحديث القدسى (اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رات و لا- اذن سمعت و لا- خطر على قلب بشر)، المذكوره فى القرآن: فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين جزاء بما كانوا يعملون. و لا يتيسر لهم بيان جزء من اجزاء ما عرفت من الاسرار الجبروتيه و الغوامض الملكوتيه المعبر عنها فى القرآن بما لم يعلم لقوله تعالى: (اقرا و ربك الاكرم الذى علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم) المومى اليها ايضا بتعليم الرحمن، لقوله تعالى (الرحمن علم القرآن، خلق الانسان، علمه البيان) المسماه بكلمات الله التى لا تبيد ولا تنفذ لقوله تعالى (قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي)، و لو جئنا بمثله مدادا) و لقوله تعالى: (و لو ان ما فى الارض من شجره اقلام،

و البحر يمدده من بعده سبعة ابحر ما نفذت كلمات الله ان الله عزير حكيم). (٤) و فى سلافه العصر فى محاسن الشعراء بكل مصر (ص ٤٧٩) تاليف العلامة السيد على صدر الدين المدنى صاحب رياض السالكين فى شرح صحيفه سيد الساجدين، و شرح الفوائد الصمديه فى النحو، و الدرجات الرفيعه فى طبقات الشيعه و غيرها تبلغ الى ثمانيه عشر مولفا فى فنون متنوعه: الامير محمد باقر بن محمد الشهير بالداماد الحسنى - الى ان قال صاحب السلافه فى ترجمته قدس سره: و من غريب رسائله رسالته الخليعه و هى مما يدل على تاله سريره، و تقدس سيرته، و صورتها: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد كله لله رب العالمين، و صلاته على سيدنا محمد و آله الطاهرين، كنت ذات يوم من ايام شهرنا هذا و قد كان يوم الجمعة سادس عشر شهر رسول الله شعبان المكرم لعام ثلاث و عشرين و الف من هجرته المقدسه فى بعض خلواتى اذكر ربي فى تضاعيف اذكارى و اورادى باسمه الغنى فاكر يا غنى يا مغنى مشددها بذلك عن كل شىء الا عن التوغل فى حريم سره و الانحما فى شعاع نوره و كان خاطفه قدسيه قد ابترت الى، فاجتذبتنى من الوكر الجثمانى ففككت حلق شبكه الحس، و حلت عقد حباله الطبيعه و اخذت اثير بجناح الروح فى وسط ملكوت الحقيقه، و كانى قد خلعت بدنى و رفضت عدنى، و مقوت خلدى، و نصوت جسدى، و طويت اقليم الزمان، و صرت الى عالم الدهر فاذا انا بمصر الوجود بجمام امم النظام الجملى من الابداعيات و التكوينيات و الالهيات و الطبيعيات و القدسيات و الهولانيات و الدهريات و الزمانيات و اقوام الكفر و الايمان، و ارهاط الجاهله و الاسلام من الدارجين و الدارجات و الغابرين و الغابرات، و السالفين و السالفات، و العاقبين و العاقبات، فى الازال و الابد، و بالجمله آحاد مجامع الامكان و دارات عوالم الامكان بقضها و قضيضها و صغيرها و كبيرها باثباتها و بابدائها حالياتها و آياتها و اذا الجميع زفه زفه و زمرة زمرة يجذبهم قاطبه معاملون، و جوه ماهياتهم شطر باب سبحانه شاخصون، بابصار نياتهم تلقاء جنابه جل سلطانه من حيث لا يعلمون، و هم جميعا بالسنة فقر ذواتهم الفاخره، و السن فاقه هو ياتهم الهالكه فى صحيح الضراعه و صراخ الابتهاال ذاكره و داعوه و مستصرخوه و منادوه بياغنى يا مغنى من حيث هم لا- يشعرون فطفقت فى تلك الضجه العقليه، و الصرخه الغيبه اخر مغشيا على، و كدت من شده الوله و الدهش انسى جوهر ذات العاقله و اغيب عن بصر نفسى المجرده و اهاجر ساهره ارض الكون و اخرج من صقع قطر الوجود راسا اذ قد ودعتنى تلك الخلسه الخالسه حيننا حيونا اليها، و خطفتنى تلك الخطفه الخاطفه تائقا لهوفا عليها فرجعت الى ارض التيار، و كوره البوار، و بقعه الزور، و قريه الغرور تاره اخرى. هذا منتهى الرساله المذكوره. (٥) قال صدر المتالهي قدس سره فى آخر الثانى من العاشر من رابع الاسفار: انى اعلم من المشتغلين بهذه الصناعه من كان رسوخه بحيث يعلم من احوال الوجود امورا يقصر الافهام الذكيه عن ادراكها، و لم يوجد مثلها فى زبر المتقدمين و المتأخرين من الحكماء، و العماء، لله الحمد و له الشكر. و لا يخفى على العارف باساليب الكلمات انه اراد بقوله هذا نفسه الشريفه و قال المتاله السبزوارى رضوان الله عليه: و الحق معه، و تحقيقاته الانيقه اعدل شاهد على ما افاده، شكر الله مساعيه. (٦) قال الشيخ الرئيس فى آخر السابعه من ثامن طبيعيات الشفاء (ص ٤١٧ ج ١): حكى لى رجل بيبابان دهستان يخدر نفسه و نفخه الحيات و الافاعى التى بها و هى قتاله جدا و الحيات لا تنكافيه باللسع و لا تلسعه اختيارا ما لم يقسرها عليه، فان لسعته حيه ماتت، و حكى ان تينا عظيما لسعته فماتت و عرض له حمى يوم، ثم انى لما حصلت بيبابان دهستان طلبته فلم يعش و خلف ولدا اعظم خاصيه فى هذا الباب منه، فرايت منه عجائب نسيت اكثرها و كان من جملتها ان الافاعى تصد عن عزه و يحتد عن نفسه و يخدر فى يده، انتهى. و هذه الاحوال التى سمعتها نزر يسير مما راينا فى الكتب المعتمره من العجائب الصادره عن النفس الناطقه الانسانيه، على ان هولاء العظام ممن لم يبلغوا رتبه النبوه و الامامه بل جلهم لو لا الكل اقتبسوا من مشكاه نبى او وصى نبى فما ظنك بالفائز الى الخلافه الالهيه من الانبياء و الاوصياء صلوات الله عليهم اجمعين. فلنات بعده امور من مواعظ الله سبحانه و مواعظ رسوله و اهل بيته مما لا محيص عنها للسائر الى الله تعالى فنقول: ١- القرآن الكريم صورته الانسان الكامل الكتيبه، اعنى

انه صورته الحقيقه المحمديه (صلى الله عليه و آله) ان هذا القرآن يهدى للتي هي اقوم، لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه، فبقدر ما قربت منه قربت من الانسان الكامل، فانظر الى حظك منه فان حقائق آياته درجات ذاتك و مدارج عروجك، و من وصيه امام الثقلين ابى الحسين على (عليه السلام) لابنه محمد ابن الحنفيه رضى ا

الله عنه كما رواه صدوق الطائفة المحقه فى الفقيه (الوافى ص ٦٤ ج ١٤): و عليك بتلاوه (بقرائه-خ) القرآن و العمل به و لزوم فرائضه و شرائعه و حلاله و حرامه و امره و نهيه و التهجد به و تلاوته فى ليالك و نهارك فانه عند من الله تعالى الى خلقه فهو واجب على كل مسلم ان ينظر فى كل يوم فى عهده و لو خمسين آيه، و اعلم ان درجات الجنه على عدد آيات القرآن فاذا كان يوم القيامة لقارىء القرآن: اقرء و ارق، فلا يكون فى الجنه بعد النبيين و الصديقين ارفع درجه منه. و انظر بنور العقل و العلم الى ما افاضه ولى الله الاعظم فى كلامه هذا فان محاسنه و لطائفه فوق ان يحوم حولها العباره. و قد روى علم الهدى الشريف المرتضى فى الغرر و الدرر عن نافع عن ابى اسحاق الهجرى عن ابى الاحوص عن عبدالله بن مسعود عن سيد البشر (ص) انه قال: ان هذا القرآن مادبه الله، فتعلموا مادبته ما استطعتم، و ان اصفر البيوت لجوف اصفر من كتاب الله تعالى (المجلس ٢٦ منه، ص ٣٥٤ ج ١ من طبع مصر) قلت: تعبير القرآن بمادبه الله تدرك حلاوته و لا توصف قال الشريف علم الهدى: المادبه فى كلام العرب هى الطعام يصنعه الرجل و يدعو الناس اليه فشبه النبي صلى الله عليه و آله ما يكتسبه الانسان من خير القرآن و نفعه و عائده عليه اذا قرأه و حفظ بما يناله المدعو من طعام الداعى و انتفاعه به، يقال: قد ادب الرجل يادب فهو آدب اذا دعا الناس الى طعامه، و يقال للمادبه: المدعاه، و ذكر الاحمر انه يقال فيها ايضا مادبه بفتح الدال، و قد روى هذا الحديث بفتح الدال (مادبه) و قال الاحمر: المراد بهذه اللفظه مع الفتح هو المراد بها مع الضم. و قال غيره: المادبه بفتح الدال مفعله من الادب، معناه ان الله تعالى انزل القرآن ادبا للخلق و تقويما لهم و انما دخلت الهاء فى مادبه و مادبه و القرآن مذكر لمعنى المبالغه كما قالوا هذا شراب مطيبه للنفس. و كما قال عنتره: و الكفر مخبثه لنفس المنعم، انتهى ما اردنا من نقل كلامه قدس سره. فيا اخوان الصفاء هلموا الى مادبه الهيه فيها ما تشتهى الانفس و تلذ الاعين و الى مادبه ليس ورائها ادب و مودب و ماذا بعد الحق الا الضلال. و فى فلاح السائل للسيد الاجل ابن طاووس قدس سره: فقد روى ان مولانا الصادق (عليه السلام) كان يتلو القرآن فى صلاه فغشى عليه فلما افاق سئل ما الذى اوجب ما انتهت حالك اليه؟ فقال (عليه السلام) ما معناه: ما زلت اكرر آيات القرآن حتى بلغت الى حال كاننى سمعتها مشافهه ممن انزلها على المكاشفه و العيان، فلم تقم التى الالبشريه بمكاشفه الجلاله الالهيه. و اعلم ان القرآن محيط لا-نفادله كيف لا و هو مجلى الفيض الالهى و قد تقدم فى الرساله عن الامامين الاول و السادس عليهم السلام ان الله عز و جل تجلى لخلق فى كلامه و لكن لا يبصرون. قال الطريحي رحمه الله عليه فى ماده جمع من مجمع البحرين: و فى الحديث اعطيت جوامع الكلم، يريد به القرآن الكريم لان الله جمع بالفاظه اليسيره المعانى الكثيره حتى روى عنه انه قال: ما من حرف من حروف القرآن الا و له سبعون الف معنى، انتهى. و قلت: اذا كان شكل واحد هندسى يعرف عند اهله بالشكل القطاع يفيد (٤٩٧٦٦٤) احكام هندسيه كما برهن فى محله فلا بعد ان يكون لكل حرف من القرآن سبعون الف معنى و يطلب الكلام فى القطاع فى رسالتنا المعموله فى معرفه الوقت و القبله. يا عباد الرحمن! هذه آيات آخر الفرقان من القرآن لا تكلمها بين فكيك بل تدبر فيها حق التدبر فان كل آيه منها دستور براسه من عمل به فاز و نجا. (و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الذين يبيتون لربهم سجدا و قياما و الذين يقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها كان غراما انها سائت مستقرا و مقاما و الذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما و الذين لا يدعون مع الله الها آخر و لا- يقتلون النفس التى حرم الله الا- بالحق و لا يزنون و من يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمه و

يخلد فيه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفورا رحيمًا و من تاب و عمل صالحا فانه يتوب الى الله متابا و الذين لا يشهدون الزور و اذا مروا باللغو و اكراما و الذين اذا ذكروا بايات ربهم لم يخروا عليها صما و عميانا و الذين يقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذرياتنا قره اعين و اجعلنا للمتقين اماما اولئك يجزون الغرفه بما صبروا و يلقون فيها تحيه و سلاما خالدين فيها حسنت مستقرا و مقاما قل ما يعبوبكم ربى لو لا دعاؤكم فقد كذبتم فسوف يكون لزاما). ٢- روى الديلمى رضوان الله عليه فى الموضوعين من كتابه ارشاد القلوب احدهما فى اواخر الباب الثالث عشر، و ثانيهما فى اواخر الباب العشرين عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: قال الله تعالى: من احدث و لم يتوضا فقد جفانى، و من احدث و توضا و لم يصل ركعتين فقد جفانى، و من صلى ركعتين و لم يدعى فقد جفانى و من احدث و توضا و صلى ركعتين و دعانى فلم اجبه فيما يسال من امر دينه و دنياه فقد جفوته و لست برب جاف. و اعلم يا حبيبي ان الوضوء نور و الدوام على الطهاره سبب لارتقائك الى عالم القدس. و هذا الدستور العظيم النفع مجرب عند اهله جدا فعليك بالمواظبه عليها ثم عليك بعلو الهمة و كبر النفس فاذا صليت الركعتين فلا تساله تبارك و تعالى الا ما لا يبيد و لا ينفد و لا يفنى فلا تطلب منه الا اياه و ليكن لسان حالك هكذا: ما از تو نداريم بغير از تو تمنا حلوا بكسى ده كه محبت نچشیده است فان من ذاق حلاوه محبته تعالى يجد دونها تفها، على ان ما يطلب مما سواه كل واحد منها مظهر اسم من اسمائه فاذا وجد الاصل كانت فروع حاضره عنده، و قلت فى ابيات: چرا زاهد اندر هوای بهشت است چرا بى خبر از بهشت آفرين است؟! و قال العارف المتاله صدر الدين الدزفولى قدس سره: خدايا زاهد از تو حور مى خواهد قصورش بين بجنتم مى گريزد از درت يا رب شعورش بين فاذا صليت فقل ساجدا: اللهم ارزقنى حلاوه ذكرك و لقاءك، و الحضور عندك و نحوها. ٣ قال عز من قائل: و كلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين (الاعراف: ٣٢) و اعلم حبيبي ان فضول الطعام يميت القلب بلا- كلام، و يفضى الى جموح النفس و طغيانها، و الجوع من اجل خصال المومن و نعم ما قال يحيى بن معاذ: التشفعت بملائكه سبع سماوات، و بمائه الف و اربعه و عشرين الف نبى و بكل كتاب و حكمه و ولى على ان تصالحك النفس فى ترك الدنيا و الدخول تحت الطاعه لم تجبك، و لو تشفعت اليها بالجوع لاجابتك و انقادت لك، نقل قوله هذا ابوطالب المكى فى علم القلوب ص ٢١٥ من طبع مصر. فى الكافى عن الامام الصادق (عليه السلام): ان البطن ليطنى من اكله، اقرب ما يكون العبد من ربه عز و جل اذا خف بطنه، و ابغض ما يكون العبد الى الله عز و جل اذا امتلا بطنه. ٤- اياك و فضول الكلام فقد روى شيخ الطائفه الناجيه فى اماليه باسناد عن عبدالله بن دينار عن ابى عمر قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): لا تكثروا الكلام بغير ذكر الله فان كثرة الكلام بغير ذكر الله قسوا القلب ان ابعده الناس من الله القلب القاسى، و قد جعله الشيخ قدس سره الخبير الاول من كتابه الامالى فلا بد فى عمله هذا من عنايه خاصه فى ذلك، و قد رواه الكلينى رضوان الله عليه فى باب الصمت و حفظ اللسان من اصول الكافى (ص ٩٤ ج ٢ من المعرب) باسناد عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: كان المسيح (ع) يقول: لا تكثروا- الى آخر الخبر. ٥- و عليك بالمحاسبه، ففى باب محاسبه العمل من اصول الكافى (ص ٣٢٨ ج ٢ من المعرب) باسناد عن ابى الحسن الماضى صلوات الله عليه- يعنى الامام الكاظم (ع)- قال: ليس منا من لم يحاسب نفسه فى كل يوم، فان عمل حسنا استزاد الله، و ان عمل سيئا استغفر الله منه و تاب اليه. و فى الفصل الخامس من الباب الثانى من مكارم الاخلاق فى وصيه رسول الله صلى الله عليه و آله لابي ذر الغفارى رحمه الله عليه: يا اباذر لا يكون الرجل من المتقين حتى يحاسب نفسه اشد من محاسبه الشريك شريكه، فيعلم من اين مطعمه و من اين مشربه و من اين ملبسه امن حل ذلك ام من حرام. ٦- و المراقبه لله تعالى، و هى العمده فى الباب، و هى مفتاح كل سعاده و مجلبه كل خير و هى خروج العبد عن حوله و قوته مراقبا لمواهب الحق و متعرضا لنفحات الطافه و معرضا عما سواه، و مستغرقا فى بحر هواه و مستاقا الى لقاءه، و اليه قلبه يحن ولديه روحه يئن و به يستعين عليه و منه يستعين اليه حتى يفتح الله له

باب رحمه لا ممسك لها و يغلق عليه باب عذاب لا مفتوح له بنور ساطع من رحمه الله تعالى على النفس به يزول عنها في لحظه ما لا يزول بثلاثين سنه بالمجاهدات و الرياضات، بيدل الله سيئاتهم حسنات، للذين احسنوا الحسنى و زياده و الزيادة حسنات الطاف الحق، و ذلك فضل الله يؤتبه ما يشاء. گدائي گردد از يك جذبته شاهى به يك لحظه دهد كوهى بكاهى فعليك بالمراقبه، و عليك بالمراقبه، و عليك بالمراقبه، ففى الباب التاسع و الثلاثين من ارشاد القلوب للسيدى رضوان الله عليه: قال الله تعالى: (و كان الله على كل شىء رقيباً)، و قال النبى (صلى الله عليه و آله) لبعض اصحابه: اعد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فهو يراك، و هذا اشارته الى المراقبه لان المراقبه علم العبد باطلاع الرب عليه فى كل حالاته و ملاحظه الانسان لهذا الحال هو المراقبه، و اعظم مصالح العبد المستحضاره مع عدد انفاسه ان الله تعالى عليه رقيب و منه قريب، يعلم افعاله و يرى حركاته و يسمع اقواله و يطلع على اسراره و انه ينقلب فى قبضته و ناصيته و قلبه بيده و انه لا طاقه له على الستر عنه و لا على الخروج من سلطانه. قال لقمان لابنه: يا بنى اذا اردت تعصى الله فاطلب مكانا لا يراك فيه اشاره منه لانك لا تجد مكانا لا يراك فيه فلا تعصه و قال تعالى: و هو معكم اينما كنتم. و كان بعض العلماء يرفع شابا على تلاميذه كلهم فلاموه فى ذلك فاعطى كل واحد منهم طيرا و قال: اذبحه فى مكان لا يراك فيه احد فجاء و اكلهم بطيورهم و قد ذبحوها فجاء الشاب بطيره و هو غير مذبوح، فقال له: لم لم تذبحه؟ فقال: لقولك لا تذبحه الا فى موضع لا يراك فيه احد، و لا يكون مكان الا يرانى الواحد الا احد الفرد الصمد، فقال له: احسنت ثم قال لهم: لهذا رفعته عليكم و ميزته منكم. و من علامات المراقبه اثار ما آثر الله و تعظيم ما اعظم الله و تصغير ما صغر الله فالرجاء على الطاعات و الخوف يبعد عن المعاصى، و المراقبه تودى الى طريق الحياء و تحمل على ملازمه الحقائق و المحاسبه على الدقائق، و افضل الطاعات مراقبه الحق سبحانه و تعالى على دوام الاوقات. و من سعادة المرء ان يلزم نفسه المحاسبه و المراقبه و سياسيه نفسه باطلاع الله و مشاهدته لها، و انها لا تغيب عن نظره و لا تخرج عن علمه، انتهى كلامه قدس سره. قلت: و من آداب المراقب ان يراقب اعمال الاوقات من الشهور و الايام بل الساعات بل يواظب ان لا يهمل الاوقات و يكون على الدوام متعرضا لنفحات انسه و نوائم قدسه كما قال (صلى الله عليه و آله): ان لربكم فى ايام دهركم نفحات الافتعير ضوئها و لا- تعرضوا عنها، و للعلم الايه المرزا جواد آقا الملكى التبريزى قدس سره الشريف كتاب فى مراقبات اعمال السنه و هو من احسن ما صنع فى هذا الامر فعليك بالكتاب. و فى خاتمه ارشاد القلوب فيما سال رسول الله (صلى الله عليه و آله) ربه ليله المعراج: يا احمد هل تدري اى عيش اهنى و اى حياه ابقى؟ قال: اللهم لا، قال: اما العين الهنى فهو الذى لا يفتر صاحبه عن ذكرى و لا- ينسى نعمتى و لا- يجهل حقى يطلب رضاي ليله و نهاره. و اما الحياه الباقية فهى التى يعمل لنفسه حتى تهون عليه الدنيا، و تصغر فى عينيه، و تعظم الاخره عنده، و يوثر هواى على هواه، و يبتغى مرضاتى، و يعظم حق عظمتى، و يذكر علمى به و يراقبنى بالليل و النهار كل سيئه و معصيه، و ينفى قلبه عن كل ما اكره، و يبغض الشيطان و وساوسه، و لا يجعل لابليس على قلبه سلطانا و سبيلا، فاذا فعل ذلك اسكنت قلبه حبا حتى اجعل قلبه لى و فراغه و اشتغاله و همه و حديثه من النعمه التى انعمت بها على اهل محبتى من خلقى، و افتح عين قلبه و سمعه حتى يسمع بقلبه و ينظر بقلبه الى جلالى و عظمتى و اضيق عليه الدنيا، و ابغض اليه ما فيها من اللذات، و احذر من الدنيا و ما فيها كما يحذر الراعى غنمه من مراتع الهلكه، فاذا كان هكذا يفر من الناس فرارا و ينقل من دار الفناء الى دار البقاء و من دار الشيطان الى دار الرحمن، يا احمد لا زينه بالهيبه و العظمه فهذا هو العيش الهنى و الحياه الباقية، و هذا مقام الراضين. فمن عمل برضاي الزمه ثلاث خصال: اعرفه شكرا لا يخالطه الجهل، و ذكره الا يخالطه النسيان، و محبه لا يوثر على محبتى

محبه المخلوقين، فاذا احببته و افتح عين قلبه الى جلالى فلا- اخفى عليه خاصه خلقى، فاناجيه فى ظلم الليل و نور النهار

حتى ينقطع حديثه من المخولقين و مجالستهم معهم، و اسمعه كلامه و كلام ملائكتي، و اعرفه السر الذي سترته عن خلقى و البسه الحياء حتى يستحى منه الخلق كلهم، و يمشى على الارض مغفورا له، و اجعل قلبه واعيا و بصيرا و لا يخفى عليه شىء من جنه و لا نار، و اعرفه بما يمر على الناس فى يوم القيامة من الهول و الشده و ما احاسب به الاغنياء و الفقراء و الجهال و العلماء و انور فى قبره، و انزل عليه منكرا و نكيرا حتى يسالاه و لا- يرى غم الموت و ظلمه القبر و اللحد و هول المطلع حتى انصب له ميزانه و انشر له ديوانه ثم اضع كتابه فى يمينه فيقرأ منشورا ثم لا- اجعل بينى و بينه ترجمانا، فهذه صفات المحبين، الحديث. فتامل يا مريد الطريق الى الله تعالى فى قوله عز و جل لحبيبه خاتم النبيين من الجوائز الكريمة التى اعددها للمراقبين و الراضين و المحبين و من تلك المواهب الجزيله و العطايا النفيسه العزيزه اليتيمه الثمينه فتح عين القلب و قد ذكرها لعظم شرفها و علو رتبتها مرتين. و نظير تلك المنح السنيه ما وعد عباده فى النوافل و الفرائض من القرب حيث قال تعالى: و ما يتقرب الى عبدى بشىء احب مما افترضت عليه، و انه ليتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به، و لسانه الذى ينطق به، و يده الذى يبسط بها، ان دعانى اجبته، و ان سالنى اعطيته. نقله العلامة الشيخ البهائى فى كتاب الاربعين، و هو الحديث الخامس و الثلاثون منه، باسناده عن ابان بن تغلب عن الامام جعفر بن محمد بن على الباقر عليه السلام قال: لما اسرى بالنبي (صلى الله عليه و آله) قال: يا رب ما حال المومن عندك؟ قال: يا محمد- الى قوله: و ما يتقرب الى عبدى- الخ و قال- قده:- و هذا الحديث صحيح السند و هو من الاحاديث المشهوره بين الخاصه و العامه و قد رووه فى صحاحهم بادنى تغيير، فراجع اليه. و قد رواه ثقه الاسلام الكلينى قدس سره فى باب من اذى المسلمين و احتقرهم من ابواب الايمان و الكفر (ص ٢٦٣ ج ٢ من المعرب) بطريقتين، و روى فيه حديثا ثالثا يقرب منهما معنى، هذا قرب النوافل الذى يدور فى السنه القوم اى القرب الذى يحصل للعبد من النوافل، و اما قرب الفرائض فقال عز و جل ما يتقرب الى عبدى بشىء احب الى مما افترضته عليه و ما زال يتقرب الى عبدى بالفرائض حتى اذا ما احبه و اذا احبته كان سمعى الذى الس البه، و بصرى الذى ابصر به، و يدى الذى ابطش بها. فانظر الى تفاوته القربين ففى الاول كان الله سمع العبد و بصره و لسانه و يده، و فى الثانى كان العبد سمع الله تعالى و بصره و يده، فالواجبات اكثر ثوابا و اعلى مرتبه من المنذوبات بتلك النسبه بين القربين. قال العلامة المحقق نصير الدين محمد الطوسى قدس الله سره: العارف اذا انقطع عن نفسه و اتصل بالحق راي كل قدره مستغرقه فى قدرته المتعلقه بجميع المقدورات، و كل علم مستغرقا فى علمه الذى لا يعزب عنه شىء من الموجودات و كل اراده مستغرقه فى ارادته التى لا يتابى عنها شىء من الممكنات، بل كل وجود و كل كمال وجود فهو صادر عنه، فائض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذى به يبصر، و سمعه الذى به يسمع، و قدرته التى بها يفعل، و علمه الذى به يعلم، و وجوده الذى به يوجد فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقه. نقلنا كلامه من الرابعه من الرابعه من قره العيون للفيض رضوان الله عليه و فى الثالثه من السابعه من ذلك الكتاب: قال بعض العارفين اذا تجلى الله سبحانه بذاته لاحد يرى كل الذوات و الصفات و الافعال متلاشيه فى اشعه ذاته و صفاته و افعاله يجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبره لها و هى اعضاء اللا يلم بواحد منها شىء الا و يراه ملما به، و يرى ذاته الذات الواحده و صفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاكه بالكلية فى عين التوحيد، و لما انجذب بصيره الروح الى مشاهده جمال الذات استتر نور العقل الفارق بين الاشياء فى غلبه نور الذات القديمه و ارتفع التميز بين القدم و الحدوث لزهوق الباطل عند مجيىء، و يمس هذه الحاله جمعا، و لصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه كل اثر ظهر فى الوجود و كل صفة و فعل و اسم لانحصار الكل عنده فى ذات واحد فتاره يحكى عن هذا و تاره عن حال ذاك و لا نغنى بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا عشق بگرفت مرا از من و بنشست بجای سياتم ستدند و حسنام دادند ثم قال الفيض بعد نقل كلام هذا العارف: و لعل هذا هو السر فى صدور بعض الكلمات الغريبه من مولانا اميرالمومنين (عليه السلام) فى خطبه البيان و غيرها كقوله (عليه السلام): انا آدم

الاول، انا نوح الاول، انا آيه الجبار، انا حقيقه الاسرار، انا مورق الاشجار، انا مونغ الثمار، انا مجرى الانهار- الى ان قال (عليه السلام): انا ذلك النور الذى اقتبس موسى منه الهدى، انا صاحب الصور، انا مخرج من فى القبور انا صاحب يوم النشور، انا صاحب نوح و منجيه، انا صاحب ايوب المبتلى و شافيه انا اقامت السماوات بامر

ربى- الى آخر ما قال من امثال ذلك اصلوت الله و سلامه عليه. و قد اجاد فى المقام العالم العارف الشهير داود بن محمود القيصرى فى الفصل الثامن من مقدماته على شرح فصوص الحکم فى ان العالم هو صورہ الحقيقه الانسانيه بقوله: ان الاسم الله مشتمل على جميع الاسماء و هو متجل فيها بحسب مراتبه فلهذا الاسم الالهى بالنسبه الى غيره من الاسماء اعتباران: اعتبار ظهور ذاته فى كل واحد من الاسماء، و اعتبار اشتماله عليها كلها من حيث المرتبه الالهيه. فبالاول يكون مظاهرها كلها مظهر هذا الاسم الاعظم لاین الظاهر و المظهر فى الوجود شىء واحد لا كثره فيه و لا تعدد و فى العقل يمتاز كل منهما عن الآخر كما يقول اهل النظر بان الوجود عين المهيه فى الخارج و غيره فى العقل فيكون اشتماله عليها اشتمال الحقيقه الواحده على افرادها المتنوعه. و بالثانى يكون مشتملا عليها من حيث المرتبه الالهيه اشتمال الكل المجموعى على الاجزاء التى هى عينه بالاعتبار الاول. و اذا علمت هذا علمت ان حقائق العالم فى العلم و العين كلها مظاهر للحقيقه الانسانيه التى هى مظهر للاسم الله فارواحها ايضا كلها جزئيات الروح الاعظم الانسانى سواء كان روحا فلکيا او عنصريا او حيوانيا و صورها صور

تلك الحقيقه و لوازمها لذلك يسمى العالم المفصل بالانسان الكبير عند اهل الله لظهور الحقيقه الانسانيه و لوازمها فيه، و لهذا الاشتمال و ظهور الاسرار الالهيه كلها فيها دون غيرها استحقت الخلافه من بين الحقائق كلها و لله در القائل: سبحان من اظهر ناسوته- الى آخر البيتين المذكورين آنفا. فاول ظهورها فى صورہ العقل الاول الذى هو صورہ اجماليه للمرتبه العمائيه المشار اليها فى الحديث الصحيح عند سوال الاعرابى اين كان ربنا قبل ان يخلق الخلق؟ قال (عليه السلام): كان فى عماء مافوقه هواء و لا تحته هواء، لذلك قال (عليه السلام): اول ما خلق الله نوري، و اراد العقل كما ايده بقوله: اول ما خلق الله العقل ثم فى صورہ باقى العقول و النفوس الناطقه الفلكيه و غيرها، و فى صورہ الطبيعه و الهيوالكليه و الصورہ الجسميه البسيطه و المركبه باجمعها. و يويد ما ذكرنا قول اميرالمومنين ولى الله فى الارضين قطب الموحدين على بن ابى طالب (ع) فى خطبه كان يخطبها للناس: انا نقطه باء بسم الله، انا جنب الله الذى فرطتم فيه، و انا القلم، و انا اللوح المحفوظ، و انا العرش، و انا الكرسي، و انا السماوات السبع و الارضون، الى ان صحافى اثناء الخطبه و ارتفع عنه حكم تجلى الوحده و رجع الى عالم

البشريه، و تجلى له الحق بحكم الكثره فشرع معتذرا فاقر بعبوديته و ضعفه و انقهاره تحت احكام الاسماء الالهيه. و لذلك قيل: الانسان الكامل لا بد ان يسرى فى جميع الموجودات كسريان الحق فيها، و ذلك فى السفر الثالث الذى من الحق الى الخلق بالحق، و عند هذا السفر يتم كماله و به يحصل له حق اليقين. و من ههنا يتبين انه الاخرى هى عين الاوليه، و يظهر سر هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء عليم. قال الشيخ رضى الله عنه فى فتوحاته فى بيان المقام القطبى: ان الكامل الذى اراد الله ان يكون قطب العالم و خليفه الله فيه اذا وصل الى العناصر مثلا منتزلا فى السفر الثالث ينبغى ان يشاهد جميع ما يريد ان يدخل فى الوجود من الافراد الانسانيه الى يوم القيامة و بذلك الشهود ايضا لا يستحق المقام حتى يعلم مراتبهم ايضا فسبحان من دبر كل شىء بحكمته، و اتقن كل ما صنع برحمته، انتهى كلام القيصرى. ٧- الادب مع الله تعالى فى كل حال، و قد كان بعض مشايخى و هو العالم المتزه المتاله و الحكيم العارف الموحد البارع الايه السيد محمد حسن القاضى الطباطبائى التبريزى الشهير بالالهى اعلى الله مقاماته و رفع درجاته و جزاه عنى خيرا جزاء المعلمين كثيرا ما يوصينى فيما يوصى بالمراقبه لله تعالى،

الاب معه، و الادب معه، و محاسبه النفس لا سيما بالاولى منها، و لا انسى نفحات انفاسه الشريفه و بركات فيوضاته المنيفه. قال عيسى روح الله و كلمته (عليه السلام): لا- تقولوا العلم فى السماء من يصعد فياتى به، و لا فى تخوم الارض من ينزل فياتى به، العلم مجهول فى قلوبكم تادبوا بين يدى الله باداب الروحانيين، و تخلقوا باخلاق الصديقين، يظهر من قلوبكم حتى يعطيكم و يغمركم. قال الامام الجواد (ع) كما فى الباب ٤٩ من ارشاد القلوب للديملى فى الادب مع الله تعالى: ما اجتمع رجلان الا كان افضلهما عند الله آدبهما فقيل: يا ابن رسول الله قد عرفنا فضله عند الناس فما فضله عند الله؟ فقال بقراءه القرآن كما انزل، و يروى حديثنا كما قلنا، و يدعو الله مغرما. و فى ذلك الباب: قد روى ان الله تعالى يقول فى بعض كتبه: عبدى امن الجميل ان تناجيني و تلتفت يمينا و شمالا و يكلمك عبد مثلك تلتفت اليه و تدعنى؟ و ترى من ادبك اذا كنت تحدث اخالك لا تلتفت الى غيره فتعطيه من الادب ما لم تعطنى فبئس العبد عبد يكون كذلك. و فيه ايضا: روى ان النبى (صلى الله عليه و آله) خرج الى غنم له و راعيها عريان يفلى ثيابه فلما رآه مقبلا لبسها، فقال النبى (صلى الله عليه و آله): امض فلا حاجه لنا فى رعايتك، فقال انا اهل بيت لا- نستخدم من لا- يتادب مع الله و لا يستحى منه فى خلوته. و الادب مع الله بالاعتداء بادابه و آداب نبيه (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته عليهم السلام و هو العمل بطاعته و الحمد لله على السراء و الضراء و الصبر على البلاء و لهذا قال ايوب رب انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمين، فقد تادب هنا من وجهين احدهما انه لم يقل انك امسستنى بالضر، و الاخر لم يقل ارحمنى بل عرض تعريضا فقال: و انت ارحم الراحمين و انما فعل ذلك حفظا لمرتبه الصبر. و كذا قال ابراهيم (عليه السلام): و اذا مرضت فهو يشفين، و لم يقل اذا مرضتنى حفظا للادب. و قال ايوب (ع) فى موضع آخر: انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب، اشار بذلك الى الشيطان لانه كان يغرى الناس فيوذونه و كل ذلك تادب منهم مع الله تعالى فى مخاطبتهم قلت: و تادب آدم و زوجه عليهم السلام بقولهما: ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين، و ترك ابلis الادب معه تعالى بقوله: فيما اغويتنى لاقعدن لهم صراطك المستقيم. ٨- و العزله، قال الامام الصادق (عليه السلام): صاحب العزله متحصن بحصن الله تعالى و متحرس بحراسته، فياطوى لمن تفر دبه سرا و علانيه، و فى العزله صيانه الجوارح و فراغ القلب و سلامه العيش و كسر سلاح الشيطان و المجانبه من كل سوء و راحه، و ما من نبى و لا وصى الا و اختار العزله فى زمانه اما فى ابتدائه و اما فى انتهائه- نقلناه من مصباح الشريعه. و فى كشكول العلامه البهائى ص ١٥٥ من طبع نجم الدوله) عن سفيان الثورى قال: سمعت الصادق جعفر بن محمد يقول: عزت السلامه حتى لقد خفى مطلبها فان تكن فى شىء فيوشك ان تكون فى الخمول، فان لم توجد فى الخمول فيوشك ان تكون فى التخلى و ليس كالخمول، و ان لم تكن فى التخلى فيوشك ان تكون فى الصمت و ليس كالتخلى، و ان لم توجد فى الصمت فيوشك ان يكون فى كلام السلف الصالح، و السعيد من وجد فى نفسه خلوه. و تامل فى قوله تعالى: و اذكر فى الكتاب مريم اذا تبذرت من اهلها مكانا شرقيا فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا (مريم ١٨)، و العزله هى الخروج عن مخالطه الخلق بالانزواء و الانقطاع و اصلها عزل الحواس بالخلوه عن التصرف فى المحسوسات فان كل آفه و فتنه و بلاء ابتلى الروح بها دخلت فيه بروازن الحواس فبالخلوه و عزل الحواس ينقطع مدد النفس عن الدنيا و الشيطان و اعانه الهوى و الشيطان. ٩- و التهجد، قال الله تعالى: و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا و قل رب ادخلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق و اجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا (الاسراء ٨١)، و قال تعالى: ان المتقين فى جنات و عيون آخذين ما آتاهم ربهم انهم كانوا قبل ذلك محسنين كانوا قليلا من الليل ما يهجعون و بالاسحارهم يستغفرون (الذاريات ١٨)، و قال تعالى: يا ايها المزملم قم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه و رتل القرآن ترتيلا انا سنلقى عليك قولنا ثقيلنا ان ناشئه الليل هى اشد و طاء و اقوم قليلا ان لك فى النهار سبحا طويلا و اذكر اسم ربك و تبتل اليه تبتيلا، و قال تعالى: و اذكر اسم ربك بكرة و اصيلا و من الليل فاسجدله و سبحه ليلا طويلا

ان هولاء يحبون العاجله و يذرون ورائهم يوما ثقيلا (الانسان ٢٨). و روى الشيخ الصدوق قدس سره فى باب معنى التوحيد و العدل من كتاب التوحيد (ص ٨٤) عن سلمان الفارسى رحمه الله تعالى ان اتاه رجل فقال: يا ابا عبدالله انى لا اقوى على الصلاه بالليل، فقال: لا- تعص الله بالنهار، و فيه ايضا: جاء رجل الى اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: يا اميرالمومنين انى قد حرمت الصلاه بالليل، فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): انت رجل قد قيدتك ذنوبك. و روى الكلينى - قده- فى باب الذنوب من كتاب الايمان و الكفر (ص ٢٩٠ ج ٢ من المعرب) باسناده عن ابن بكير عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ان الرجل يذنب الذنب فيحرم صلاه الليل و ان العمل السيىء اسرع فى صاحبه من السكين فى اللحم. روى الشيخ الصدوق رضوان الله عليه فى الامالى باسناده عن المفضل قال: سمعت مولاي الصادق (عليه السلام) يقول: كان فيما ناجى الله عز و جل به موسى بن عمران ان قال له: يا ابن عمران كذب من زعم انه يجينى فاذا جنه الله نام عنى اليس كل محب يحب خلوه حبيبه؟ ها انا ذا يا ابن عمران مطلع على احبائى اذا جهنم الليل حولت ابصارهم من قلوبهم، و مثلت عقوبتى بين اعينهم يخاطبونى عن المشاهده حولت ابصارهم من قلوبهم، و مثلت عقوبتى بين اعينهم يخاطبونى عن المشاهده و يكلمونى عن الحضور، يان ابن عمران هب لى من قلبك الخشوع و من بدنك الخسوع، و من عينيك (عينك- خ ل) الدموع فى ظلم الليل و ادعنى فانك تجدنى قريبا مجيبا.

١٠- و التفكير، قال تعالى: الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقلنا عذاب النار (آل عمران: ١٩٢)، و روى الكلينى فى الكافى (ج ٢ ص ٤٥ من المعرب) عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: افضل العباده ادمان التفكير فى الله و فى قدرته، و روى عن معمر بن خلاد قال: سمعت الرضا (ع) يقول: ليس العباده كثره الصلاه و الصوم، انما العباده التفكير فى امر الله عز و جل، و روى عن ربيعى قال قال ابو عبدالله (عليه السلام): قال اميرالمومنين صلوات الله عليه: ان التفكير يدعو الى البر و العمل به. و روى العلامة البهائى فى الحديث الثانى من كتابه الاربعين باسناده عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من عرف الله و عظمه منع فاه من الكلام، و بطنه من الطعام، و عنى نفسه بالصيام و القيام، قالوا: بابائنا و امهاتنا يا رسول الله هولاء اوليائالله؟ قال: ان اوليائالله سكتوا فكان سكوتهم فكرا و تكلموا فكان كلامهم ذكرا، و نظروا فكان نظرهم عبره، و نطقوا فكان نطقهم حكمه، و مشوا فكان مشيهم بين الناس بركه، لو لا الاجال التى قد كتبت عليهم لم تستقر ارواحهم فى اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا الى الثواب، و رواه ثقه الاسلام الكلينى فى الكافى بادنى تفاوت (الحديث ٢٥ من باب المومن و علاماته و صفاته من كتاب الايمان و الكفر: ص ١٨٦ ج ١١).

(٢- و ذكر الله تعالى فى كل قلبا و لسانا قال تعالى: و اذكر ربك فى نفسك تضرعا و خيفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تكن من الغافلين ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته و يسبحونه و له يسجدون (آخر الاعراف) و روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ارتعوا فى رياض الجنه، فقالوا: و ما رياض الجنه؟ فقال: الذكر غدوا و رواحا فاذكروا، و من كان يحب ان يعلم منزلته عند الله فلينظر كيف منزله الله عنده فان الله تعالى ينزل العبد حيث انزل الله العبد من نفسه، الا ان خير اعمالكم و ازكاها عند مليككم و ارفعها عند ربكم فى درجاتكم و خير ما طلعت عليه الشمس ذكر الله سبحانه و تعالى اخبر عن نفسه فقال: انا جليس من ذكرنى، و اى منزله ارفع من منزله جليس الله تعالى. (الباب الثالث عشر من ارشاد القلوب للديلمى). و فى كتاب الدعاء من الكافى: فيما ناجى الله تعالى به موسى (ع) قال: يا موسى لا تنسنى على كل حال فان نسيانى يميت القلب (ص ٣٦١ ج ٢). و فيه ايضا قال الله عز و جل لعيسى (عليه السلام): يا عيسى اذكرنى فى نفسك اذكرك فى نفسى و اذكرنى فى ملاك (ملئى- خ ل) اذكرك فى ملاخير من ملا الادميين يا عيسى الن لى قلبك و اكثر ذكرى فى الخلوات، و اعلم ان سرورى ان تبصص الى و كن فى ذلك حيا و لا تكن ميتا. (ص ٣٦٤ ج ٢). و فى الباب الاول من توحيد الصدوق رحمه الله عليه: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما قلت و لا قال القائلون قبلى مثل لا اله الا الله. و فيه ايضا قال رسول الله (صلى الله عليه و آله):

خير العباده قول لا-اله الا-الله. وفيه ايضا قال ابو عبدالله (عليه السلام): قول لا-اله الا-الله ثمن الجنه. وفيه ايضا قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): يقول الله جل جلاله: لا اله الا الله حصنى فمن دخله امن من عذابي. وفيه ايضا عن زيد بن ارقم عن النبي (صلى الله عليه وآله)، وكذا باسناده عن محمد بن حمران، عن ابي عبدالله (عليه السلام): من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنه واخلصه ان يحجزه لا-اله الا-الله عما حرم الله عز وجل. والذكر هو الخروج عن ذكر ما سوى الله بالنسيان عن غيره، وكلمه لا-اله الا-الله ذكر معجون مركب من النفس والاثبات فبالنفس تزول المواد الفاسده التي يتولد منها مرض القلب وقود الروح، باثبات الا الله تحصل صحه القلب وسلامته عن الرذائل من الاخلاق. ١٢- والرياضه فى طريقى العلم والعمل على النهج الذى قرره الشريعه المحمديه (صلى الله عليه وآله) فحسب، فدونها لا يوجب الا بعدا وماذا بعد الحق الا الضلال لما قد دريت آنفا ان هذا القرآن يهدى للتي هي اقوم، واعلم ان العلم والعمل بمنزله جناحين للانسان ولو لا هما لما يقدر على الطيران الى اوج الكمال والعروج الى المعارج. والنفس بالاعتبار الاول تسمى نظريه وبالاعتبار الثانى عمليه توضيحه ان لها باعتبار تائها عما فوقها من المبادئ باستفاضتها عنها ما تتكامل به من التعقلات قوه تسمى نظريه، ولها اربع مراتب، وان لها باعتبار تائها فى البدن لتفيد جوهره كمالا تائيرا اختياريا قوه اخرى تسمى عمليه ولها ايضا اربع مراتب، على ان هذا الكمال الذى يحصل للبدن بسببها فى الحقيقه تعود اليها لان البدن آله لها فى تحصيل العلم والعمل. اما مراتب القوه النظرية فلان النفس فى مبدء الفطره خاليه عن العلوم كلها لكنها مستعده لها والا لا تمتنع اتصافها بها وحينئذ تسمى عقلا هيولانيا تشبيها لها بالهيولى الخاليه فى نفسها عن جميع الصور القابله اياها، ثم اذا استعملت آلتها اعنى الحواس الظاهره والباطنه حصل لها علوم اوليه واستعدت لاكتساب النظريات وحينئذ تسمى عقلا بالملكه لانها حصلت لها بسبب تلك الاوليات ملكه الانتقال الى النظريات، ثم رتبت العلوم الاوليه وادركت النظريات وحصلت لها ملكه الاستحضار بحيث تستحضرها متى شئت من غير كسب جديد لاجل تكرار الاكتساب لكن لا تشاهدها بالفعل بل صارت مخزونه عندها فهو العقل بالفعل لحصول قدره الاستحضار للنفس بالفعل واذا استحضرت العلوم مشاهده اياها تسمى عقلا مستفادا لان النفس الانسانيه فى آخر المراتب تصير عقلا لكن لا فعلا للكمالات بل عقلا منفعلا بحسب قبول الكمالات من العقل الفعال. واما مراتب القوه العمليه فاوليها تهذيب الظاهر باستعمال الشرايع النبويه والنواميس الالهيه، وهذه المرتبه تسمى عندهم التجليه- بالجيم، وبعبارة واضحه التجليه ان تورد النفس قواها واعضائها بالمراقبه الكامله تحت انقياد الاحكام الشرعيه والنواميس الالهيه واطاعتها فطبيع اوامر الشرع وتجنب عن المناهى حتى يظهر آثار الطهاره الظاهرية فى الظاهر اعنى البدن، ويحصل للنفس ايضا على التدريج ملكه التسليم والانقياد للسلوك الى طريق الحق تعالى والمتكفل لحصول هذه المرتبه هو علم الفقه على الطريقه الحقه الجعفريه ليس الا. و ثانيها تهذيب الباطن عن الملكات الرديه و نفذ آثار شواغله عن عالم الغيب وتسمى هذه المرتبه التخليه بالخاء، وبعبارة اخرى التخليه ان يعرض النفس عن المضار الاجتماعيه والانفراديه ومفاسدهما يحذر من عواقبهما الوخيمه دنيويه واخرويه كالحسد والحرص والكبر والعجب وغيرها من الاخلاق الرذيله المبينه فى الكتب الاخلاقيه، ورفض تلك الرذائل عن النفس بمنزله علاج البدن من الامراض الجسمانيه، و شرب المسهل والدواء لقلعها فكما ان الجسم ما كان مريضا لم ينفعه غذاء طيب

مقو وعلى الطبيب ان يداوى الجسم ويعالجه او لا- ثم يقويه بالاغذيه المقويه كذلك الامراض الروحيه اعنى تلك الرذائل الاخلاقيه ما لم يقلع من النفس ولم يسلم النفس منها لم ينفعه الملكات الفاضله. و ثالثها ما يحصل بعد اتصالها بعالم الغيب وهو تحلى النفس بالصور القدسيه وتسمى هذه المرتبه التحليه بالحاء المهمله، وبعبارة اخرى التحليه ان تتحلى النفس بعد حصول التخليه بحلى الاخلاق الحميده والملكات الفاضله الجميله مما هي فى نظام الاجتماع ورشد الفرد وتكامله موثر جدا

فالتحليه طهاره معنويه و ما لم يتحقق هذه الطهاره للانسان فهو ليس بطاهر حقيقه و ان كان ظاهره متصفا بالطهاره و اتصاف النفس بها بمنزله تقويه المريض بالاغذيه المقويه بعد خلاصه من الامراض. و رابعها ما يتجلى له عقيب ملكه الاتصال و الانفصال عن نفسه بالكليه و هو ملاحظه جمال الله و جلاله و قصر النظر على كماله حتى يرى كل قدره مضمحل جنب قدرته الكامله، و كل علم مستغرقا فى علمه الشامل بل كل وجود فائضا من جنبه، و تسمى هذه المرتبه بالفناء فى الحق، رزقنا الله و جميع المومنين تلك النعمه العظمى و بلغنا الى تلك الغايه القصوى، و له ايضا ثلاث مراتب: محو و طمس و محق المحو، فناء

افعال العبد فى فعل الحق، و الطمس، فناء صفاته فى صفات الحق و المحق، فناء وجوده فى ذات الحق، فى الاول لا يرى فى الوجود فعلا لشيء الا للحق، و فى الثانى لا يرى لشيء من الوجود صفة الا للحق، و فى الثالث لا يرى وجودا لشيء الا للحق، و الفناء قسمان: فناء استهلاك كفناء انوار الكواكب فى نور الشمس، و حينئذ يبقى عين الفانى و ذاته و يرتفع حكم انيته، و فناء هلاك كفناء الامواج عند سكون البحر، و حينئذ يزول الفانى و يرتفع عينه و لا يبقى اثره. و نزيدك بيانا و نقول: غب ما حصلت المراتب الثلاثه التجليه و التخليه و التحليه للسالك تحصل له ببركه الطهاره و الصفاء، جاذبه المحبه و العشق الى جناب الحق جل جلاله فتصير محبا لما هو كمال له حقيقه من الحضور دائما عنده تعالى و عبادته و الخلوه معه و الانس به، و ذكره قلبا و لسانا، فتوجب تلك الاحوال تشديد المحبه تدريجا و اشتعال نار المحبه يسيرا يسيرا حتى يذهل عن نفسه و لا يرى الا هو، و يبلغ بحق اليقين الى انه تعالى هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن، و الى انه هو الظاهر لا غير، و ان الظاهر هو لا غير، و الى ان الباطن هو الظاهر، و ان الاول هو الاخر و الاخر هو الاول، و الكل تحت اسم الظاهر تدوينا و تكويننا لفظا و عينا، و هذه الحاله للعارف تسمى بالفناء فى الله فالفناء ملاحظه جمال الله و جلاله و قصر النظر على كماله. و للفناء ثلاث درجات: الاولى، الفناء فى الافعال فىرى العارف فى هذه الدرجه الموترات و المبادى و الاسباب و العلل من المجردات و الماديات و من الطبيعيات و الاراديات باطله بلا اثر، الا كل شىء ما خلا الله باطل، و لا يرى موثرا الا الحق جل جلاله و لا يرى قدره عامله و لا ارده نافذه فى الكائنات الا قدرته و ارادته، فيشهد ذاتا غير متناهيه، و اراده و قدره غير متناهيين حاكمه على الجميع، و عنت الوجوه للحى القيوم، فىرى بعين الشهود بلا شوب ريب حقيقه الكريمه: و ما رميت اذا رميت و لكن الله رمى، فيكون لسان حاله مترنما بمقال لا حول و لا قوه الا بالله، بلا شائبه خيال و وهم بل بعين بصيره و قلب مستيقظ نبيه، و فى هذا المقام يحصل له الياس عما سواه تعالى و الرجاء الواثق التام اليه تعالى، و يساوى عنده بل يتحد قدره اعظم ملوك الارض و قدره اخس ذوى النفوس كالبق مثلا، و هذه الدرجه تسمى بالمحو و اليه اشار صاحب المثنوى بقوله: اين سببها بر نظرها پرده ها است كه نه هر ديدار صنعش را سزا است ديده اى بايد سبب سوراخ كن تا حجب البركند از بيخ و بن تا مسبب بيند اندر لا مكان هرزه بيند جهد و اسباب دكان و الثانيه، الفناء فى الصفات، فىرى العارف فى هذه الدرجه جميع اسمائه تعالى و صفاته من صفات اللطف كالرحمن و الرحيم و الرازق و المنعم، و صفات القهر كالقهار و المنتقم مستهلكه فى غيب الذات الاحديه، و لا يرى الا الذات الاحديه و لا يرى تعينا، و حينئذ يرتفع اختلاف المظاهر كالجبرئيل و العزرائيل و موسى و فرعون من عين صاحب هذا المقام، و يتحد عنده و لا يتفاوت له اللطف و القهر و البسط و الغضب و العطاء و المنع و الجنه و النار و الصحه و المرض و الفقر و الغنى و الغزه و الذله، و الى هذه مرحله اشار العارف المصقع بقوله: گر وعده دوزخ است و يا خلد غم مدار بيرون نمى برند تو را از ديار دوست و هذه الدرجه تسمى بالطمس. و اعلم ان صفاته تعالى اما ايجايه و اما سلبيه و يقال لنعوته الايجايه لكونها وجوديه جماله تعالى و لنعوته السلبيه صفات الجلال لتجليه بانه المرتفع عن التركيب و الجوهرية و العرضيه و الجسميه و يقال: انه ليس بمركب و ليس بعرض و ليس بجسم و ليس له ماهيه و نحوها فلزم ان لا يكون مرثيا و مشاهدا بل و لا مدركا و لذا نسب الاحتجاب الى صفة

قيل: جمالك في كل الحقائق سائر و ليس له الا جلالك سائر و قال المتاله السبزواري قدس سره: پرده ندارد جمال غير صفات جلال نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست و الصفات الجماليه و الجلاليه يقال بمعنى آخر ايضا قال القيصرى فى الفصل الثانى من مقدماته على شرح الفصوص: ان ذاته تعالى اقتضت بحسب مراتب الالوهيه و الربوبيه صفات متعدده متقابله كاللطف و القهر و الرحمه و الغضب و الرضا و السخط و غيرها و تجمعها النوع الجماليه و الجلايه اذ كل ما يتعلق باللطف فهو الجمال، و ما يتعلق بالقهر فهو الجلال. و لكل جمال ايضا جلال كالهيمان الحاصل من الجمال الالهى فانه عباره عن انقهار العقل منه و تحيره فيه، و لكل جلال جمال و هو اللطف المستور فى القهر الالهى كما قال الله تعالى: و لكم فى القصص حيوه يا اولى الالباب، و قال اميرالمومنين (عليه السلام): سبحان من اتسعت رحمته لاوليائه فى شدة نعمته، و اشتدت نعمته لاعدائه فى سعه رحمته، و من هنا يعلم سر قوله (عليه السلام): حفت الجنه بالمكاره و حفت النار بالشهوات، انتهى كلام القيصرى. و الثالثه الفناء فى الذات، و العارف فى هذا المقام يرى جميع انواع الكائنات المختلفه متحده كما ان الجاهل يحسبها متكثره، اذا تعين الواحد منها كالملك و الفلك و الانسان و الحيوان و الاشجار و المعادن او همه الى الكثره فظن انها متبدهه متعدده و لكن العارف فى ذلك المشهد العظيم يشاهد من عرش التجرد الاعلى الى مركز التراب بصوره نجارستان انتقش بقلم التجلى على جدران و سقفه و على جميع ما فى ذلك النجارستان عكوس علمه تعالى و قدرته و حياته و رحمته، و نقوش لطفه و قهره، و اشعه جماله و جلاله، و يشاهد جميع ما فى دار الوجود من برها و بحرها و عاليها و دانيها و مجردها و ماديها متصلا بعضها ببعض و مرتبطا احدها باخر و منضمنا هذا بذاك كهيكل انسان واحد مثلا، يخبر الجميع بنعمه موزونه واحده عن عظمه العالم الربوبى، و فى هذا المقام يتحقق بحقيقه التوحيد و كلمه لا-اله الا-الله الطيبه، قائلا- بلسان الحقيقه يا هو يا من ليس الا-هو، فاذن لا يبقى له و لا للممكنات الاخرى هويه، بل هويه الكل مضمحل و متلاش فى تجلى حقيقه الحق سبحانه، لمن الملك اليوم لله الواحد القهار، و تسمى هذه الدرجه بالمحقق. و ما حررنا فى مراتب القوه العمليه نبذه من افاضات مولانا المكرم و رشحه من فيوضات استاذنا العيلم، الا-يه العظمى الميرزا ابى الحسن الرفيعى القزوينى متع الله تعالى المسلمين بطول بقائه و ادام اى الافاداته- مع بعض افاضات منا مزيدا للايضاح، و الحمد لله باسط الرزق فائق الاصباح. و اعلم ان الطهاره الحقيقه للنفس انما هى حاصله فى الثالثه من الدرجات لانها تطهير النفس عما عداه تعالى، قد افلح من زكيها. و ان لسان الغيب الخواجه شمس الدين الحافظ قدس سره اشار فى بيته: ساقى حديث سرو و گل و لاله مى رود اين بحث با ثلاثه غسله مى رود الى هذه الدرجات الثلاث فعربها بالثلاثه الغساله لتغسيلها النفس عن الانجاس و الاذناس فبالفناء فى الافعال ينبت الورد فى روضه سر القلب، و يستشم العارف فى رياض القدس ريح الورد، و بالفناء فى الصفات ينبت الشقائق فيها اشاره الى تكامل الورد، و بالثالث ينبت السر و فيها فيحيط اثر العمل شرasher وجود السالك فالجزء مرتب على وفق العمل فكلما كان العمل اصعب و اشد كان جزاؤه اشرف و اسد، جزاء بما كانوا يعملون، نقل هذه اللطيفه المحقق النراقى قدس سره فى الخزائن عن الشيخ محمد الدارابى (ص ٤١٣ طبع علميه اسلاميه ١٣٨٠ هـ. ق). و ان العلامه البهائى قدس سره نقل فى اواخر المجلد الاول من الكشكول (ص ١٤٣ من طبع نجم الدوله) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: خير الدعاء دعائى و دعاء الانبياء من قبلى و هو: (لا اله الا الله وحده وحده وحده، لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت، و هو حي لا-يموت، بيده الخير، و هو على كل شىء قدير)، و روى ثقه الاسلام الكلينى فى كتاب الدعاء من الكافى (ص ٣٧٥ ج ٢ من المعرب) باسناده عن على بن نعمان، عمن ذكره، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال جبرئيل (عليه السلام) لرسول الله (صلى الله عليه و آله): طوبى لمن قال من امتك: (لا اله الا الله وحده وحده وحده)، و رواه

الشيخ الجليل الصدوق في باب ثواب الموحدين و العارفين من كتاب التوحيد باسناده عن جابر بن يزيد الجعفي، عن ابي جعفر (ع) (ص ٨) و تثليث قول وحده فيها باعتبار توحيد الذات و الصفات و الافعال، افاده العالم المتاله السعيد القاضي السعيد في شرح توحيد الصدوق. فاذا زكيت نفسك فقد افلحت و لاح فيك ما وعد الله تعالى عباده الصالحين و لم يكن حجابك الا انت، قال عز من قائل: (كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون) (المطففين: ١٦) قال الخواجه صائن الدين على التركه في آخر قواعد التوحيد: ان العلوم كلها موجوده فينا لكنها مختفيه بالحجب المانع عن الظهور، و لا يخفى عليك ان ظهورها تاره يكون بالحركات اللطيفه الفكرية الروحانية بعد تسليط القوه القدسيه على قوتى الوهميه و المتخيله و سائر القو الجسمانيه و تهذيب الاخلاق و تزيين النفس بالاخلاق الحسنه، و تاره اخرى بتسكين المتخيله و المتوهمه و الجامهما و منعهما عن الحركات المضطربه المشوشه بعد تسخير القوى الجسمانيه بالتركيه و التصفيه و كلا الطريقتين حق عند اكثر المحققين من اهل النظر و اصحاب المجاهده. خذا بطن هر شى اوقفها فانه كلا جانبي هر شى لهن طريق و من اعتقد انه لا اعتبار بالتركيه و التصفيه في طريق التعليم و النظر ركب متن الهوى و الهوس حسب هذه العقيدته الفاسده، و غلبت على نفسه الشهوه و الغضب و استولت عليه الرذائل الطبيعه المهلكه، و حرمت عليها الفضائل الملكيه المحييه و اشتغل بقرائته كتب مقلدى الفلاسفه و زبر المتكلمين من اصحاب الجدل و المشاغبه و ضيع عمره في ضبط الراء المتناقضه و حفظ الاحوال و الاقوال المتقابله فوقع نفسه في لجج الخيالات الفاسده و الاوهام الباطله عند تلاطم امواج الشكوك و الشبهات المفرقه فاضمحل نور قلبه و عميت بصيرته بتراكم الكدورات المظلمه و العقائد الفاشده و ازداد فيه الجهل و التردد و حصل له البهت و التحير و لا يدري اين يذهب فالحق به من الحق الغضب و ظن ان الكمال ما حصل له و وصل اليه و ليس ورائه حاله مرغوبه كماله و لا سعادته باقيه

فتيقن خبث هذه العقيدته و وجه ضررها من لطفه و استعدابه من مكره و غضبه. ١٣- و عليك بما نقص عليك من قصص ثلاث هي من احاسن القصص دستورا اما الاولى فقد روى ثقه الاسلام الكليني في باب المومن و علاماته و صفاته من كتاب الايمان و الكفر من الكافي (ص ١٨٦ ج ٢ من المعرب): ان الحسن بن على صلوات الله عليهما خطب الناس فقال: ايها الناس انا اخبركم عن اخ لى كان من اعظم الناس فى عينى، و كان راس ما عظم به فى عينى صغر الدنيا فى عينه كان خارجا من سلطان بطنه، فلا يشتهى ما لا يجد، و لا يكثر اذا وجد، كان خارجا من سلطان فرجه فلا يستخف له عقله و لا رايه، كان خارجا من سلطان الجهاله فلا يمد يده يده الاعلى ثقه لمنفعه، كان لا يتشهى و لا يتسخط و لا يتبرم، كان اكثر دهره صماتا فاذا قال بذالقائلين، كان لا يدخل فى مراء و لا يشارك فى دعوى و لا يدلى بحجه حتى يرى قاضيا، و كان لا يغفل عن اخوانه و لا يخص نفسه بشىء دونهم، كان ضعيفا مستضعفا فاذا جاء الجدد كان ليثا عاديا، كان لا يلوم احدا فيما يقع العذر فى مثله حتى يرى اعتذارا، كان يفعل ما يقول و يفعل ما لا يقول، كان اذا بتره امران لا يدري ايهما افضل نظر الى اقربهما الى الهوى فخالفه، كان لا يشكو وجعا الا عند من يرجو عنده البرء، و لا يستشير (يسترشد-خ) الا من يرجو عنده النصيحه، كان لا يتبرم و لا يتسخط و لا يتشكى و لا يتشهى و لا ينتقم و لا يغفل عن العدو، فعليكم بمثل هذه الاخلاق الكريمه ان اطلقتموها، فان لم تطيقوها كلها فاخذ القليل خير من ترك الكثير، و لا حول و لا قوه الا بالله، و هذا الحديث قد نسبه الشريف الرضى رضوان الله عليه الى اميرالمومنين على (عليه السلام) و اتى به فى القسم الثالث من النهج اعنى فى باب المختار من حكم اميرالمومنين (عليه السلام) و هو المختار ٢٨٩. و رواه ابو محمد الحسن بن على بن شعبه الحرانى رحمه الله عليه عن ابي محمد الامام الحسن بن على المجتبى عليهما السلام ايضا، كما فى الكافي و فى هامش نسخه مخطوطه عتيقه من النهج توجد فى مكتبتنا: قال السيد الامام السعيد ابوالرضا رضى الله عنه:

وجدت هذا الفصل في ادب ابن المقفع، و وجدت في كتاب آخر هذا الكلام منسوباً الى الحسن بن علي صلوات الله عليهما، و نقل ذلك الحديث العلامة البهائي ايضا في الوائل المجلد الثالث من كشكوله (ص ٢٤٩ طبع نجم الدوله) من النهج ايضا من غير تعرض فيه. قلت: اذا دار الامر بين الجامع الكافي و بين غيره من الجوامع الروائيه فضلا عن غيرها فلا ريب ان المتعين هو الاول،

على ان روايه ابن شعبه موافقه له و معاضده، و بين النسخ تفاوت في الجملة و نحن نقلناها من نسخه مخطوطه مصححه من الكافي مزدانه بعلائم المقابله و التصحيح من اولها الى آخرها و بتعليقات ائيقه رشيقه، و بخط صدرالدين السيد علي خان المدني قدس سره الذي تقدم ذكره في هذه الرساله غير مره على ظهرها و هذه صورته: (الحمد لله سبحانه، على هذه النسخه الشريفه المعتمده خط السيد نصير المله و الدين و خط ابن اخيه و صهره السيد محمد معصوم و خط ابنه والدي الامير نظام الدين احمد، و قد قراها على السيد العلامة نورالدين ابن علي بن ابي الحسن العلوي قدس الله سبحانه اسرارهم، كتب على الصدر المدني عفى عنه). و اما الثانيه فقد نقلها العلامة الشيخ البهائي قدس سره في اول المجلد الثالث من كتابه القيم النفيس المسمى بالكشكول (ص ٢٤٥ من طبع نجم الدوله) حيث قال: من خط س (١) عن عنوان البصري و كان شيخا قد اتى عليه اربع و تسعون سنه، قال: كنت اختلف الى مالك بن انس سنين فلما قدم جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) اختلفت اليه و احببت ان آخذ عنه كما اخذت عن مالك، فقال يوما لي: اني رجل مطلوب و مع ذلك لي اوراد في كل ساعه من آناء الليل و النهار فلا تشغلني عن وردى و خذ عن مالك، و اختلف اليه كما كنت تختلف. فاغتمت من ذلك، و خرجت من عنده، و قلت في نفسي: لو تفرس لي خيرا لما زجرني عن الاختلاف اليه و الاخذ عنه، فدخلت مسجد الرسول (صلى الله عليه و آله) و سلمت عليه ثم رجعت من الغد الى الروضه، و صليت فيها ركعتين و قلت: اسالك يا الله يا الله، ان تعطف على قلب جعفر و ترزقني من علمه ما اهتدى به الى صراطك المستقيم، و رجعت الى دارى مغتما و لم اختلف الى مالك بن انس لما اشرب في قلبي من حب جعفر (ع) فما خرجت من دارى الا الى الصلاه المكتوبه حتى عيل صبري، فلما ضاق صدرى تنعلت و ترديت و قصدت جعفرا (ع) و كان بعد كما صليت العصر، فما حضرت باب داره استاذنت عليه فخرج خادم له فقال: ما حاجتك؟ فقلت: السلام على الشريف، فقال: هو قائم في مصلاه، فجلست بحذاء بابه فما لبثت الا يسيرا اذا خرج خادم فقال: ادخل على بركه الله. فدخلت و سلمت عليه فرد علي السلام، و قال: اجلس غفر الله لك فجلست فاطرق مليا، ثم رفع راسه فقال: ابو من؟ قلت: ابو عبدالله، قال: ثبت الله كنيتهك و وفقك يا ابا عبدالله ما مسئلتك؟ فقلت في نفسي: لو لم يكن لي في زيارته و التسليم عليه غير هذا الدعاء لكان كثيرا. ثم رفع راسه فقال: ما مسئلتك؟ قلت: سألت الله ان يعطف على قلبك و يرزقني من

علمك و ارجو ان الله تعالى اجابني في الشريف ما سئلته. فقال: يا ابا عبدالله ليس العلم بالتعلم و انما هو نور يقع على قلب من يريد الله تبارك و تعالى ان يهديه، فان اردت العلم فاطلب اولاً في نفسك حقيقه العبوديه و الطلب العلم باستعماله، و استفهم الله يفهمك. قلت: يا شريف، قال: قل يا ابا عبدالله، قلت: يا ابا عبدالله ما حقيقه العبوديه؟ قال: ثلاثه اشياء ان لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا لان العبيد لا يكون لهم ملك، يرون المال مال الله يضعونه حيث امرهم الله به، و لا يدبر العبد لنفسه تدبيراً و جعل اشتغاله فيما امره الله تعالى به و نهاه عنه، فاذا لم ير العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا هان عليه الانفاق فيما امره الله تعالى ان ينفق فيه و اذا فوض العبد تدبير نفسه الى مدبره هان عليه مصائب الدنيا، و اذا اشتغل العبد بما امره الله تعالى و نهاه لا يتفرغ منهما الى المرء و المباهاه مع الناس، و اذا اكرم الله العبد بهذه الثلاثه هان عليه الدنيا و ابليس و الخلق، و لا يطلب الدنيا تكاثراً او تفاخراً و لا يطلب ما عند الناس عزا و علواً و لا يدع ايامه باطلاً، فهذا اول درجه التقى، قال الله تعالى: (تلك الدار الاخره تجعلها للذين لا

یریدون علوا الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين). قلت: یا ابا عبدالله اوصنی، فقال: اوصیک بتسعه اشياء فانها وصیتی لمیردی الطريق الی الله تعالی، و الله اسال ان یوفقک لاستعماله: ثلاثه منها فی ریاضه النفس، و ثلاثه منها فی الحلم، و ثلاثه منها فی العلم فاحفظها، و ایاک و التهاون بها، قال عنوان: ففرغت قلبی له. قال: اما اللواتی فی ریاضه: فایاک ان تاکل ما لا تشتهیه فانه یورث الحماقه و البله، و لا تاکل الا عند الجوع، و اذا اکت فکل حلالا، و سم الله و ذکر حدیث الرسول (صلی الله علیه و آله): ما ملا آدمی و عاء شرا من بطنه فان کان و لا بد فثلث لطعامه، و ثلث لشرابه، و ثلث لنفسه. فاما اللواتی فی الحلم: فمن قال لک ان قلت واحده سمعت عشرا فقل له ان قلت عشرا لم تسمع واحده، و من شتمک فقل ان كنت صادقا فیما تقول فاسئل الله ان یرحمک، و ان كنت کاذبا فیما تقول فاسئل الله ان یرحمک، و من وعدک بالخنی فعد به بالنصیحه و الدعاء. و اما اللواتی فی العلم: فاسئل العلماء ما جهلت، و ایاک ان تسئلهم تعنتا و تجربه، و ایاک ان تعمل برایک شیئا، و خذ بالاحتیاط فی جمیع ما تجد الیه سیلا، و اهرب من الفتیا هربک من الاسد، و لا تجعل رقبتک فی الناس جسرا قم عنی یا ابا عبدالله فقد نصحت لک و لا تفسد علی وردی فانی امرت بنین بنفسی و السلام علی من التبع الهدی، منقول کله من خط س. انتهى ما اتی به الشیخ - ره - فی الکشکول. قلت: تأمل یا باغی السداد و طالب الرشاد و سالک الطريق الی رب العباد فی هذه الصحیفه المکرمه الی کتبت بقلم الولایه و انتقشت بما کله نور و هدايه. و اخاطب نفسی الخاطئه فاقول لها: ایتها الهالکه ما غرک بربک الکریم تعمل عنده الاعمال الفاضله، قومی و سافری الی من خلقتک فسواک فعدلک فی ای صوره ما شاء ربک، الا ترى ان ما سواه معتکف ببابه و مالک لا تطیر الی جنبه، صرفت العمر فی قیل و قال: و ضیعته فی الجواب و السؤل، قومی فاغتمنی الفرصه، و اخلصی من الغصه، ایاک و التسویف فانه مبرر الوضیع و الشریف، علیک بالحضور عند ربک الغفور فان الحضور یورث النور بل النور علی النور و الله نور السموات و الارض و جمالهما جل جلاله و عم نواله، اما قرأت الکتاب الحکیم القرآن العظیم یقول قائله عز اسمه و له الاسماء الحسنی: من جاهد فینا لنهیدینهم سبلنا، الا رایت کلام امامک کشاف الحقائق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق: لیس العلم بالتعلم و انما هو نور یقع علی قلب من یرید الله تبارک و تعالی ان یرحمه. اگر بودی کمال اندر نویسائی خوانائی چرا آن قبله ی کل نانویسا بود و ناخوانا الی متی فی فراش الغفله و اتخدی لک الخلوه، و انتبهی من النوم، و توبی نصوحا فی الیوم، و علیک بالسکوت و الصوم، و قومی عن العشره و القوم، و یا نفسی الاثمه الجانیه و ازهدی فی الدنیا الفانیه فان حبها جب کل عطیه و راس کل خطیئه، اعرضی عن دار الغرور، و توجهی الی نور کل نور، لعل الله یحدث بعد ذلك امرأ، و عسی ان تاتیه فردا. ای شده مغرور بدار غرور قد خسر الغافل یوم النشور ای که فتادی زره عشق دور الا الی الله تصیر الامور از چه نداری خبر از خویشتن یار حضور و تو نداری حضور و ما اخالک بناج لما یداک قد حصلنا من شرور و لا تخافن سوی نفسکا ترس تو بیجا است ز مرگ و ز گور و الله قد اظهر آیاته بی خبر است گرچه دل و دیده کور هر چه توانی بره عشق کوش کامده از عشق همه در ظهور دست ز انبان شکم بازدار تا که دلت نور دهد همچو هور هل کان عبد البطن عبد الاله ظلمتی از پرتو و نور است دور آن بطلب کو بود اصل مراد ایاک و الزهد لوجدان حور باش همی در ره دیدار یار ان شئت عیسا دائما فی السرور این سر بیهوش تو از خیرگی لما یفین الی نفخ صور این دل زنگار الرا راه نیست فی ساحه القدس من الله نور نعم لئن ثبت نصوحا عسی ان یرحم الله الکریم الغفور فی ظلمه اللیل تناجی الاله تکلم الله کموسی بطور و ابک بکاء عالیا قانتا عند صلاه لیلک بالحضور نیست گرت مرده دلی بهرچه لست لربک بعبد شکور مرد خدا را حسنا روی دل سوی حضور است نه حور و قصور فیامن خلقتی من العدم، یامن کرم بنی آدم یا نور المستوحشین فی الظلم یا شاهد کل نجوی، یا من الیه الکل یسعی، یا من هو بدنا اللازم، یا من جری فی الخلق حکمه الجازم، یا من الی بابه الود، یا من به من شر، نفسی اعوذ، یا من تحیر فیه ما سواه، یا من نطق به الالسن و الافواه. ای که زبانها به تو گویاستی ایکه دل و دیده بیناستی ای که

صفات تو و ذات نکو است ای که زهر عیب مبراستی از که ز نور رخ زیبای تو روی همه خرم و زیباستی ای که سزای دل شوریدگان شورشی از عشق تو برپاستی ای که ز تو مرغ شباهنگ را ناله ی جانسوز سحرهاستی دست حسن گیر و رهائیش ده ای که ز راز دلش آگاستی و اما الثالثه فهی مکاتیه جرت بین العالمین الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر و الشیخ رئیس ابی علی بن سینا و لما راینا کثره فوائدھا اتینا بها مزیدا للفائده و قد نقلھا الشیخ البھائی فی اواخر الکشکول (ص ۶۲۳ من طبع نجم الدوله و ص ۵۹۵ ج ۲ من طبع قم)، و لکن صورتھا علی طبع قم مشوشه بل مشوهه جدا، و هی منقوله ایضا فی نام دانشوران فی ترجمه الشیخ رئیس اکمل مما فی الکشکول و قد نقل القاضی نور الله الشہید نبذہ من کلام الشیخ رئیس فی مجالس المومنین و هذه صورتها: کتب الشیخ ابوسعید بن ابی الخیر الی الشیخ رئیس ابی علی بن سینا ایھا العالم وفقک الله لما ینبغی، و رزقک من سعاده الابد ما یتبغی، انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیه الظنون علی الطریق المستجد (الجد-خ) متشعبه، و انی من کل طالب طریقہ لعل الله یفتح لی من باب حقیقه حاله بوسیله تحقیقه و صدقه تصدیقه، و انک بالعلم و فقت لموسوم، بمذاکره اهل هذا الطریق مرسوم، فاسمعنی ما رزقت، و بین لی ما علیه و فقت، و الیه و فقت، و اعلم ان التذذب بدایه حال الترهب، و من ترهب تراب، و هذا سهل جدا، و عسر ان عد عدا، و الله ولی التوفیق. فاجابه الشیخ رئیس: وصل خطاب فلان مینا ما صنع الله تعالی لیدیه (الیه-خ) و سبوغ نعمه علیه، و الاستمساک بعروه الوثقی، و الاعتصام بحبله المتین و الضرب فی سبیلہ، و التولیه شطر التقرب الیه، و التوجه لتقاء وجهه، نافضا عن نفسه غیره هذه الخربه، رافضا بهمتہ الاهتمام بهذه القدره- اعز وارد و اسر و اصل و قررته فبدات بشکر الله و اهب العقل و مفیض العدل، و حمدته علی ما اولاه، و سالتہ ان یوفقه فی اخراه و اولاه، و ان یثبت قدمه علی ما توطاه، و لا یلقیه الی ما تخطاه، و تزیدہ الی ہدایتہ ہدایہ، و الی درایتہ الی آتاه درایہ، انه الھادی المبشر و المدبر المقدر، عنه یتشعب کل اثر، و الیه یستند الحوادث و العبر (الغیر-خ) و كذلك تقضى الملكوت، و یقضى الجبروت و هو من سر الله الاعظم یعلمه من یعلمه و یذلل عنه من لا یعصمه، طوبی لمن قاده القدر الی زمره السعداء، و حادبه عن رتبه الاشقیاء، و اوزعه استرباح البقاء من راس مال الغنی، و ما نزهه هذا العاقل فی دار یتشابه فیھا عقبی مدرک و موفت، و یتساویان عند حلول وقت موقت، دار الیمھا موجه، و لذیذھا مشبع، و صحتها قسر الاضداد (قران الاضداد-خ) علی وزن و اعداد، و سلامتها استمرار فاقه الی استمرار مذاقه، و دوام حاجه الی مج مجاجه. نعم و الله ما المشغول بها الا مثبط، و المتصرف فیھا الا مخبط، موزع البال بین الم و یاس، و نقود و اجناس، اخید حرکات شتی، و عسیف او طار تتری و این هو من المهاجره الی التوحید، و اعتماد النظام بالتفرید، و الخلوص من التشعب الی التراب، و عن التذذب الی التهذب، و عن ناد (باد-خ) یمارسه الی ابد یشارقه، هناك اللذہ حقا، و الحسن صدقا، سلسال کلما سقیته علی الری کان اهنی و اشفی، و رزق کلما اطعمته علی الشبع کان اغدی و امری، استبقاء لاری اباء، و شبع استبشاع لا شبع استبشاع. و نسال الله تعالی ان یجلو عن ابصارنا الغشاوه، و عن قلوبنا القساوه، و ان یهدینا کما هداہ، و یوتینا مما آتاه، و ان یحجز بیننا و بین هذه الغارہ الغاشه البسور فی ہیاء الباشه، المعاسره فی حلیه المیاسره، المفاصله فی معرض المواصله و ان یجعله امامنا فیما آثر و اثر، و قائدنا الی ما صار الیه و سار، انه ولی ذلك. فاما ما التمسہ من تذکره ترد منی و تبصره تاتیہ من قبلی و بیان یشفیہ من کلامی فکبصیر استرشد من مکفوف، و سمیع استخبر عن موقور السمع غیر خبیر فهل لمثلی ان یخاطبه بموعظه حسنه، و مثل صالح، و صواب مرشد، و طریق اسنه له منفذ، و الی غرضه الذی امه منفذ؟ و مع ذلك فلیکن الله تعالی اول فکره و آخره، و باطن اعتباره و ظاهره و لتکن عین نفسه مکحوله بالنظر الیه، و قدمھا موقوفه علی المثل بین یدیه مسافرا بعقله فی الملكوت الاعلی، و ما فیہ من آیات ربه الکبری، فاذا انحط الی قراره فلیر الله فی آثاره فانه باطن ظاهر تجلی بكل شیء لکل شیء. ففی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد فاذا صارت هذه الحال ملک، و هذه الخصله و تیره، انطبع فی فصحہ نقش الملكوت، و تجلی له آیه قدس اللاهوت، فالف

الانس الاعلى، و ذاق اللذه القصى، و اخذ عن نفسه الى من هو به اولى، و فاضت عليه السكينه، و حفت به الطمانينه، و اطلع على الادنى اطلاع راحم لاهله مستوهن بحبله (بخيله- خ): مستخف لثقله، مستحسن لفعله، مستطل لطرفه، و يذكر نفسه و هى بهجه فتعجب منهم تعجبهم منه، و قد ودعها و كان معها كمن ليس معها. و يعلم ان افضل الحركات الصلاه، و امثل السكنات الصيام، و ارفع (انفع- خ) البر الصدقه (و افضل البر العطا- خ) و ازكى السير الاحتمال، و ابطل السعى الرياء (و افضل السعى المراه- على نسخه مجالس المومنين)، و لن تخلص النفس عن البدن ما التفتت الى قيل و قال، و مناقشه و جدال، و انقلعت بحاله من الاحوال، و خير العمل ما صدر عن مقام نيه (عن خالص نيه- خ) و خير النيه ما ينفرج عن جناب علم، و الحكمه ام الفضائل، و معرفه الله اول الاوائل، اليه يصعد الكلم الطيب، و العمل الصالح يرفعه، اقول قولى هذا و استغفر الله و استهديه اتوب اليه و استكفيه، و اساله ان يقر بنى اليه انه سميع مجيب. ثم يقبل على هذه النفس المزينه بكما لها الذاتى، و يحرسها عن التلطح بما يشينها من الهيئات الانقياديه للنقوش الماديه التى اذا بقيت فى النفس المزينه كانت حالها عند الانفصال كحالها عند الاتصال، اذ جوهرها متناوب و لا مخالطه و انما يدنسها هيئه الانقياد لتلك الصواحب بل يفيدها هيئات الاستيلاء و الاستعلاء و الرياسه و لذلك يهجر كذب قولك، و يخلى حتى تحدث للنفس هيئه صدوقه فيصدق الاحلام و الرويا و اللذات، فليستعملها على اصلاح الطبيعه و القاء الشخص و النوع و السياسه. و اما المشروب فان يهجر شربه ملهيا بل تشفيا تداويا، و يعاشر كل فرقه بعادته و رسمه، و يسمح بالمقدور من المال و يترك لمساعدته الناس كثيرا ما هو خلاف طبعه، ثم لا يقصر فى الاوضاع الشرعيه، و تعظيم السنن الالهيه و المواظبات على التبعيدات البدنيه، و يكون داوم عمره اذا خلا- و خلص من المعاشرين، نظر بالرويه و الفكره فى الملوك الاول و ملكها، و اكبس عن عثار الناس من حيث لا تقف على الناس، عاهد الله ان تسير بهذه السيره و تدين بهذه الديانه، و الله ولى. الذين آمنوا حسبنا الله نعم الوكيل. هذا آخر المكاتبه، و قد نقل منها الشيخ فى الكشكول- الى قوله: انه سميع مجيب، و نقلنا بعده من نامه ي دانشوران، و نقل القاضى نورالله الشهيد نورالله مرقده فى المجالس بعد قوله: انه سميع مجيب، هذا السطر ايضا: و الحمد لله رب العالمين، و الصلاه و السلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين. ١٤- كن عالى الهمه، على حد لا تعبد الا اياه تعالى، و لا تكن فى اعراضك عن متاع الدنيا و طبياتها معاملا و لا فى عباداتك اجيرا، و كن كما نطق به الناطق بالصواب ميزان يوم الحساب، و فصل الخطاب اميرالمومنين و سيد الوصيين على (عليه السلام): ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا فى جنتك بل وجدتك اهلا للعباده فعبدتك. تو بندگى چو گدايان بشرط مزد مكن كه خواجه خود صفت بنده پرورى داند و فى الباب التاسع عشر من مصباح الشريعه: قال النبى (صلى الله عليه و آله): قال الله تعالى: من شغله ذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما اعطى للسائلين. و روى ثقه الاسلام الكليني فى باب العباده من كتاب الايمان و الكفر من اصول الكافى (ص ٦٨ ج ٢ من المعرب) باسناده عن هارون بن خارجه عن ابى عبدالله عليه السلام قال: ان العباد ثلاثه: قوم عبدوا الله عز و جل خوفا فتلك عباده العبيد و قوم عبدوا الله تبارك و تعالى طلب الثواب فتلك عباده الاجراء، و قوم عبدوا الله عز و جل حبا له فتلك عباده الاحرار و هى افضل العباده. و رواه ابن شعبه رحمه الله عليه فى تحف العقول عن سيدالشهداء ابى عبدالله الحسين (ع) ايضا، حيث قال (عليه السلام): ان قوما عبدوا الله رغبه فتلك عباده التجار و ان قوما عبدوا الله رهبه فتلك عباده العبيد، و ان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عباده الاحرار و هى افضل العباده، و هذا بعينه منقول فى النهج عن اميرالمومنين عليه السلام (المختار ٢٣٧ من باب حكمه (عليه السلام)). فكن من اهل الله لا من اهل الدنيا و لا من اهل الاخره، و حقيقه الزهد ان يزهد فى الدنيا و الاخره، كما قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): الدنيا حرام على اهل الاخره، و الاخره حرام على اهل الدنيا، و هما حرامان على اهل الله. و فى ذلك الباب من الكافى باسناده عن عمرو بن جميع، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): افضل الناس من عشق العباده فعانقها و احبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها، فهو لا يبالى على ما اصبح من

الدنيا على عسر ام على يسر. اقول: هذه الروايه قد نطقت بالعشق، و فى عشق من سفينه البحار للمحدث القمى رحمه الله عليه: النبوى (ص) ان الجنة لا عشق لسلمان من سلمان للجنة. و فى تاسع البحار (ص ٥٨٠) عن الخرائج: روى عن ابى جعفر (ع)، عن ابيه قال: مر على (عليه السلام) بكر بلا- فقال لما مر به اصحابه و قد اغر و رقت عيناه يبكى و يقول: هذا مناخ ركابهم، و هذا ملقى رحالهم، ههنا مراق دمائهم، طوبى لك من تربه عليها تراق دماء الاحبه، و قال الباقر (ع) خرج على يسير بالناس حتى اذا كان بكر بلا على ميلين او ميل تقدم بين ايديهم حتى طاف بمكان يقال له المقدفان فقال: قتل فيها مائتا نبى و مائتا سبط، كلهم شهداء و مناخ ركاب و مصارع عشاق شهداء لا يسبقهم من كان قبلهم و يلحقهم من بعدهم. و كم نرى من المقدسين الخشك يطعنون فى اهل الله باطلاقهم العشق و مشتقاته قائلين بان اى خبر نطق به؟ و هذا خبرهم بل هذه اخبارهم، على انه لو لم يات به اثر فى الجوامع الروائيه لكانت حجتهم داحضه و كلمتهم سفلى. و فى الباب الرابع و الخمسين من ارشاد القلوب للديلمى و هو آخر ابواب الكتاب فيما سال رسول الله (صلى الله عليه و آله) ربه ليله المعراج: يا احمد وجوه الزاهدين مصفره من تعب الليل و صوم النهار، و السنتم كلال من ذكر الله تعالى، قلوبهم فى صدورهم مطعونه من كثره صمتهم قد اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار و لا من شوق جنة و لكن ينظرون فى ملكوت السموات و الارض فيعلمون ان الله سبحانه اهل للعباده، يا احمد هذه درجه الانبياء و الصديقين من امتك و امه غيرك و اقوام من الشهداء- الخ. و فى باب اتباع الهوى من كتاب الايمان و الكفر من اصول الكافى (ص ٢٥١ ج ٢ من المعرب) عن ابى حمزه عن ابى جعفر (ع) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): يقول الله عز و جل: و عزتى و جلالى و عظمتى و كبريائى و نورى و علوى و ارتفاع مكانى لا يوتر عبد هواه على هواى الا شئت عليه امره و لبست عليه دنياه و شغلت قلبه بها و لم اوته منها الا ما قدرت له، و عزتى و جلالى و عظمتى و نورى و علوى و ارتفاع مكانى لا يوتر عبد هواى على هواه الا استحفظنه (استحفظته) ملائكتى و كفلت السموات و الارضين رزقه و كنت له من وراء تجاره كل تاجر و اتته الدنيا و هى راغمه. و اذا ذقت حلاوه ذكره تعالى و انست به و رزقت جنة اللقاء لا- تطلب منه تعالى الا اياه و تنسى غيره، كما فى الباب التاسع عشر من مصباح الشريعه قال الصادق عليه السلام: لقد دعوت الله مره فاستجاب لى و نسيت الحاجه لان استجابته باقباله على عبده عند دعوته اعظم و اجل مما يريد منه العبد و لو كانت الجنة و نعيمها الابدى، و ليس يعقل ذلك الا العاملون المحبون العارفون صفوه الله و خواصه انتهى. و كانما الشيخ العارف السعدى رضوان الله عليه يشير الى قوله (عليه السلام)، حيث زين مط الكلستانه بورد بيانه: يكي از صاحبجلان سر بجيب مراقبت فروبرده و در بحر مكاشفت مستغرق گشته، حالى كه از آن حالت باز آمد، يكي از دوستان گفت: در اين بوستان كه بودى ما را چه تحفه آوردى؟ گفت بخاطر داشتم كه چون بدرخت گل رسم دامنى پر كنم هديه اصحاب را، چون برسيدم بوى گل چنان مست كرد كه دامناز دست برفت، و لقد اجاد، طيب الله رمسه و قدس سره فمن عبد الله تعالى طلب الثواب او خوفا من العقاب فهو محروم عن اللذه الحقيقيه، بل انك ان فتشته لم تجده الا عابد هواه ان عبده تعالى رغبه، او محبا لنفسه لا لمولاه ان عبده رهبه، و قد افاد الشيخ الرئيس ابوعلى بن سينا تغمده الله بغفرانه فى مقامات العارفين بقوله: المستحل توسط الحق مرحوم من وجه فانه لم يطعم لذه البهجه به فيستطعمها انما معارفته مع اللذات المخدجه فهو حنون اليها غافل عما ورائها، و ما مثله بالقياس الى العارفين الا مثل الصبيان بالقياس الى المحنكين، فانهم لما غفلوا عن طيبات يحرض عليها الباغون، و اقتصرت بهم المباشرة على طيبات اللعب صاروا يتعجبون من اهل الجد اذا زوروا عنها عائفين لها عاكفين على غيرها، كذلك من غض النقص بصره عن مطالعه بهجه الحق اعلق كفيه بما يليه من اللذات لذات الزور، فتركها فى دنياه عن كره، و ما تركها الا ليستاجل اضعافها و انما يعبد الله تعالى و يطيعه ليخوله فى الاخره شبعه منها فيبعث الى مطعم شهى و مشرب هنىء و منكح بهى، و اذا بعثر عنه فلا مطمح لبصره فى اولاه و اخراه الا- الى لذات قببه و ذبده، و المستبصر بهدايه القدس فى شجون الايثار قد عرف اللذه الحق و لى وجهه سمتها

مسترحما على هذا الماخوذ عن رشده الى ضده، و ان كان ما يتوخاه بكده مبذولا له بحسب وعده. ۱۵- التوبه و هي لا تنفك عن استبصر و الافليس بمستبصر، و لا انسى عذوبه كلام سيدنا الاستاذ محمد حسن الالهى المقدم ذكره قدس سره، و لطافه بيانه فى التوبه حيث قال: التوبه الحقيقه ان تتوب من خيرك و شرك، و بعد تامل قليل قلت له: اما التوبه من الشر فلا كلام فيها، و اما التوبه من الخير فما مراد جنابك منها؟ فقال رضوان الله عليه: ما نحسبها خيرا من صلاتنا و صيامنا و قرائتنا القرآن و دراستنا و غيرها لو تاملنا فيها لرايناها مخدجه غير كامله- و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا- فيجب على المستبصر ان يتوب من هذه الاعمال الناقصه، و ان يقصد الاتيان بها على النحو الكامل الذى يتقبل الله وانما يتقبل الله من المتقين، فما حسبه خيرا ليس بخير حقيقه، فطوبى لمن وفق بالتوبه مما حسبه خيرا و عمل ما هو خير واقعا. و التوبه تذهب بدران القلب، و تزيل رينه فاذا يستبصر التائب بدائه و دوائه و يخرج من ذنوبه كيوم و لدته امه، قال الامام الباقر (عليه السلام): التائب من الذنب كمن لا ذنب له، و اذا تخلصت النفس من الرذائل و تزهدت من اوساخ الذنوب فقد قبلت توبته، و اما البحث الكلامى عن التوبه فقد اشبعنا الكلام فيه فى شرحنا على المختار ۲۳۵ من خطب النهج من كتابنا تكمله منهاج البراعه (ص ۱۷۱- الى - ۲۰۱ من ج ۱۵). و قال السيد بن طاووس قدس سره الشريف فى اعمال شهر ذى القعدة من كتابه الاقبال: فصل: فيما نذكره مما يعمل فى يوم الاحد من الشهر المذكور و ما فيه من الفضل المذخور وجدنا ذلك بخط الشيخ على بن يحيى الخياط رحمه الله و غيره فى كتب اصحابنا الاماميه و قد روينا عنه كلما رواه و خطه عندنا بذلك فى اجازة تاريخها شهر ربيع الاول سنة تسع و ستمائه فقال ما هذا لفظه: روى احمد بن عبدالله، عن منصور بن عبدالحميد، عن ابى امامه، عن انس بن مالك قال: خرج رسول الله (صلى الله عليه و آله) يوم الاحد فى شهر ذى القعدة فقال: يا ايها الناس من كان منكم يريد التوبه؟ قلنا: كلنا يريد التوبه يا رسول الله، فقال (عليه السلام): اغتسلوا و توضاوا وصلوا اربع ركعات و اقروا فى كل ركعه فاتحه الكتاب مره قل هو الله احد ثلاث مرات و المعوذتين مره ثم استغفروا سبعين مره ثم اختلفوا بلا- حول و لا- قوه الا- بالله العلى العظيم ثم قولوا: يا عزيز يا غفار اغفرلى ذنوبى و ذنوب جميع المومنين و المومنات فانه لا يغفر الذنوب الا انت. ثم قال (عليه السلام): ما من عبد من امتى فعل هذا الا نودى من السماء يا عبدالله استانف العمل فانك مقبول التوبه مغفور الذنب. و ينادى ملك من تحت العرش ايها العبد بورك عليك و على اهلك و ذريتك. و ينادى مناد آخر ايها العبد ترضى خصماوك يوم القيامة. و ينادى ملك آخر ايها العبد تموت على الايمان و لا اسلب منك الدين و يفسح فى قبرك و ينور فيه. و ينادى مناد آخر ايها العبد يرضى ابواك و ان كانا ساخطين و غفر لابيوك ذلك و لذريتك و انت فى سعه من الرزق فى الدنيا و الاخره. و ينادى جبرئيل (عليه السلام): انا الذى آتيك مع ملك الموت (ع) ان يرفق بك و لا يخذشك اثر الموت انما تخرج الروح من جسدك سلا (سلاما- خ). قلنا: يا رسول الله لو ان عبدا يقول فى غير الشهر؟ فقال (عليه السلام): مثل ما وصفت و انما علمنى جبرئيل (عليه السلام) هذه الكلمات ايام الله ربي (ايام اسرى بي- خ). و نذيل الرساله بقصيده الفارسيه تفوه بها هذا الراجى لقاء ربه الرحيم و قد فرغ منها فى اوائل ذى الحجه ۱۳۸۸ هـ. ق، و سماها بالقصيده اللقائيه: اى دل بدر كن از سرت كبر و ريا را خواهى اگر بينى جمال كبريا را تا با خودى بيگانه اى از آشنايان بيگانه شو از خودشناسى آشنا را عنقاي اوج قاف قرب دلبر من در زير پر بگرفته كل ما سوا را در پايخت کشور دل پادشاهى منگر مگر سلطان يهدى من يشارا مرآت اسماء و صفات حق بود دل مشكن چنين آيينه اى ايزد نما را اى همدم كر و بيان عالم قدس از خود بدر كن لشكر ديو دغا را تا از سواد و از خيال و از بياضت فانى شوى بينى جهان جان فرا را گر جذبه اى از جانب جانانه يابى بازچه خوانى جذب كاه و كهربارا گاهى ز اشراق رخ مهر آفرينش بر آسمان جان دهد رشك ضيا را گاهى ز زلف مشكساي دلربايش آشفته اى خود مى كند احوال ما را دل در ميان اصبعين او است دائم از قبض و بسطش فهم كن اين مدعا را الله قد خلقكم اطوارا اى قوم كيف فلا ترجون الله و قارا در آستان لطف آن محبوب يكتا در يوزه گر بينم همه

بكر. فكان الجواب مجمعا غير بين، ليس فيه تصريح بالتظلم لهما و لا التصريح ببراءتهما، و تاره يترحم عليهما، و تاره يقول: قد اخذا حقي و قد تركته لهما. فاشار عمرو بن العاص: ان يكتب كتابا ثانيا مناسباً للكتاب الاول، ليستفزا فيه عليا (ع) و يستخفاه، و يحمله الغضب منه ان يكتب كلاما، يتعلقان به في تقييح حاله، و تهجين مذهبه، و قال له عمرو: ان عليا رجل نزق تياه، و ما استطعت منه الكلام بمثل تقريظ ابي بكر و عمر، فاكتب. فكتب اليه كتابا انفذه مع ابي امامه الباهلي الصحابي، بعد ان عزم علي بعثه مع ابي الدرداء، و نسخه الكتاب: (من عبدالله معاويه بن ابي سفيان الي علي بن ابي طالب. اما بعد، فان الله تعالى جده اصطفى محمدا لرسالته، و اختصه بوحيه و تاديه شريعته. فانقذ به من العمايه، و هدى به من الغوايه، ثم قبضه اليه رشيدا حميدا قد بلغ الشرع، و محق الشرك، و اخمد نار الافك، فاحسن الله جزاءه، و ضاعف عليه نعماءه و آلاءه. (الفصل السابع- في الامامه العامه) ثم ان الله سبحانه اختص محمدا باصحاب ايدوه، و آزره و نصره، و كانوا كما قال سبحانه: (... اشداء علي الكفار رحماء بينهم ...) فكان افضلهم مرتبه، و اعلاهم عند الله و المسلمين منزله: الخليفه الاول الذي جمع الكلمه، و لم الدعوه، و قاتل اهل الرده، ثم الخليفه الثاني الذي فتح الفتوح، و مصر الامصار، و اذل رقاب المشركين، ثم الخليفه الثالث المظلوم الذي نشر المله، و طبق الافاق بالكلمه الحنيفيه. فلما استوسق الاسلام و ضرب بجرانه، عدوت عليه، فبغيته الغوائل و نصبت له المكائد و ضربت له بطن الامر و ظهره، و دلست عليه، و اغريت به، و قعدت حيث استنصرك عن نصرته، و سالك ان تدركه قبل ان يمزق فما ادركته. و ما يوم المسلمين منك بواحد، لقد حسدت ابابكر و التويت عليه، و رميت افساد امره، و قعدت في بيتك، و استغويت عصابه من الناس حتى ناخروا عن بيعته. ثم كرهت خلافه عمر، و حسدته و استطلت مدته و سررت بقتله، و اظهرت الشماته بمصابه، حتى انك حاولت قتل ولده، لانه قتل قاتل ابيه. ثم لم يكن اشد حسدا منك

لابن عمك عثمان، نشرت مقابحه، و طويت محاسنه، و طعنت في فقهه، ثم في دينه، ثم في سيرته، ثم في عقله، و اغريت به السفهاء من اصحابك و شيعتك، حتى قتلوه بمحضر منك لا- تدفع عنه بلسان و لا- يد، و ما من هولاء الا من بغيت عليه، و تلكات في بيعته، حتى حملت اليه قهرا تساق بخزائم الاقتسار كما يساق الفحل المخشوش. ثم نهضت الان تطلب الخلافه، و قتله عثمان خالصاوك و شجراوك و المحدقون بك، و تلك من امانى النفوس، و ضلالات الاهواء. فدع اللجاج (الفصل السابع- في الامامه العامه) و العبث جانبا، و ادفع الينا قتله عثمان، و اعد الامر شورى بين المسلمين ليتفقوا على من هو الله رضا، فلا بيعه لك في اعناقنا، و لا طاعه لك علينا، و لا عتبي لك عندنا، و ليس لك و لا لاصحابك عندى الا السيف، و الذى لا اله الا هو لاطلبن قتله عثمان اينما كانوا و حيثما كانوا، حتى اقتلهم او تلتحق روحى بالله. فاما ما تزال تمن به من سابقتك و جهادك فاني وجدت الله سبحانه يقول: (يمنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين). و لو نظرت في حال نفسك لوجدتها اشد الانفس امتنانا على الله بعملها، و اذا كان الامتنان على السائل يبطل اجر الصدقه، فالامتنان على الله يبطل اجر الجهاد و يجعله كصفوان (عليه تراب فاصابه و ابل فتركه صلدا لا يقدررون على شىء مما كسبوا و الله لا يهدى القوم الكافرين). قال النقيب: فلما وصل هذا الكتاب الي علي (عليه السلام) مع ابي امامه الباهلي كلم ابا امامه بنحو مما كلم به ابا مسلم الخولاني، و كتب معه هذا الجواب. و فى كتاب معاويه هذا ذكر لفظ (الجميل المخشوش) او (الفحل المخشوش) لا فى الكتاب الواصل مع ابي مسلم، و ليس فى ذلك هذه اللفظه، و انما فيه: (حسدت الخلفاء و بغيت عليهم، عرفنا ذلك من نظرك الشزر، و قولك الهجر، و تنفسك الصعداء، و ابطائك عن الخلفاء). قال: و كثير لا- يعرفون الكتابين، و المشهور عندهم كتاب ابي مسلم، فيجعلون هذه اللفظه فيه، و الصحيح انها فى كتاب ابي امامه، الا تراها عادت (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فى جوابه؟ و لو كانت فى كتاب ابي مسلم لعادت فى جوابه ... قلت: و روى كتابه هذا (صبح الاعشى) و

(نهاية الارب). و اما ما نقله ابن ابي الحديد عن النقيب، من ان معاويه كان قصده من مدح ابي بكر و عمر موجه اميرالمومنين (عليه السلام)، حتى يذكر طعنا فيهما، فيجعل معاويه ذلك وسيله لتبرو الناس منه (عليه السلام)، فصحيح صحيح. و يوضح ذلك فضل ايضاح ما رواه ابوالفرج في (مقاتله): ان الحسن (ع) كتب الى معاويه، و فيه ذكر تنازع العرب الامر بعد النبي (صلى الله عليه و آله) الى ان قال: فلما صرنا اهل بيت محمد (صلى الله عليه و آله) و اولياؤه الى محاجتهم و طلب النصف منهم، باعدونا و استولوا بالاجتماع على ظلمنا، و مراغمتنا و العنت منهم لنا، فالموعد الله و هو الولي النصير، و قد تعجبنا لتوثب المتوثبين علينا في حقنا و سلطان نبينا (ص)، و ان كانوا ذوى فضيله و سابقه في الاسلام، فامسكنا عن منازعتهم مخافه على الدين، ان يجد المنافقون و الاحزاب بذلك مغمزا يثلمونه به، او يكون لهم بذلك سبب لما ارادوا به من فساد، فاليوم فليعجب المتعجب من توثبك - يا معاويه - على امر لست من اهله - لا - بفضل في الدين معروف، و لا - اثر في الاسلام محمود - الى ان قال - فكتب معاويه جوابه: و ذكرت وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) و تنازع المسلمين من بعده، فرايتك صرحت بتهمه ابي بكر الصديق، و عمر الفاروق، و ابي عبيده الامين و حواري رسول الله، و صلحاء المهاجرين و الانصار، فكرهت ذلك لك، فانك امر و عندنا و عند الناس غير ظنين و لا - المسىء و لا - اللئيم، و انا احب لك القول السديد و الذكر الجميل ... (الفصل السابع - في الامامه العامه) (اما بعد فقد اتاني كتابك تذكر فيه) هكذا في (المصريه)، و المة (فيه) زائده لعدم وجودها في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (اصطفاء الله) زاد ابن ميثم و الخطيب: (تعالى). (محمدنا) (ص) لدينه و تاييده اياه بمن ايده من اصحابه فلقد خبا اي: اخفى. (لنا الدهر منك عجبنا) قال ابن ابي الحديد: موضع التعجب ان معاويه يخبر عليا (ع) باصطفاء الله تعالى محمدا و تشريفه له و تاييده له، و هذا ظريف، لانه يجرى كاخبار زيد عمرا عن حال عمرو، اذ كان النبي (صلى الله عليه و آله) و علي (عليه السلام) كالشيء الواحد. قلت: و اعجب منه ان معاويه و اباه و امه و اخاه كانوا يعادون النبي (صلى الله عليه و آله) مره بعد مره و محلا - بعد محل، بكل ما قدروا، الى ان خذلهم الله تعالى بفتح مكة، ثم يذكر معاويه ما ذكر. و العجب العجاب ان اميرالمومنين (عليه السلام) قاسى مع النبي (صلى الله عليه و آله) شدائد شديده في سبيل الاسلام، و حصل بعده سلطانه لمعاويه و امثاله من اعدائه، فصانعوا اصحابه الذين يعرفونهم باتحاد طيبتهم، و ساعدوهم على نقل الامر الى اولئك، حتى ينتهى اليهم و يخلص لهم، فمنعوا النبي (صلى الله عليه و آله) عن الوصيه في مرضه، و تركوا جنازته بلا تجهيز، و غلبوا على الامر. و مما يفصح عن ذلك و يكشف الحقيقه ما رواه ابو الفرغ في (اغانيه): ان مروان لما ضرب عبدالرحمن بن حسان الحد، و لم يضرب اخاه حين تهاجيا اتقاذا، فكتب عبدالرحمن الى النعمان بن بشير يشكو اليه ذلك، دخل النعمان (الفصل السابع - في الامامه العامه) على معاويه، و انشا يقول: يابن ابي سفيان ما مثلنا جار عليه ملك او امير اذكر بنا مقدم افراسنا بالحنو اذ انت الينا فقير و اذكر غداه الساعدي الذى اثاركم بالامر فيها بشير يشير الى مساعده اييه بشيرين سعد الخزرجى لابي بكر فى سقيفه بنى ساعده، و بيعته معه اول الناس حتى قبل عمر، فصارت بيعته سببا لتذكر الاوس حقدهم مع الخزرج و متابعتهم له فى ذلك. فلو لم يكن معاويه صانع ابابكر و عمر كيف يقول النعمان لمعاويه: (اثاركم بالامر فيها بشير)، و لم يقل عمر كرارا لابن عباس: (ابى قومكم لكم الامر)؟ فهل قومهم الا قريش الطلقاء: بنو اميه، و بنو مخزوم، و بنو سهم، و غيرهم؟ و حينئذ فلا غرو ان يذكر معاويه اصطفاء الله محمدا (صلى الله عليه و آله) مع ضميمة اصحابه اولئك اليه. و لقد افصح عن ذلك ابوه ابوسفيان ايام ثالث اولئك الاصحاب، حيث ضرب قبر حمزه برجله، و قال: يا اباعماراه قم عن قبرك و شاهد، ان الذى ضربتمونا بالسيف عليه صار ملعبه فى ايدى شباننا. و مما يوضح كون ابي بكر و عمر مع معاويه، و بنى اميه على شاكلة واحده قول معاويه للحسن (عليه السلام): (و الحال فى ما بينى و بينك اليوم مثل الحال التى كنتم عليها و ابوبكر بعد النبي، و لو علمت انك اضبط منى للرعيه، و احوط على هذه الامه، و اقوى على جمع الاموال، و اكيد للعدو لاجبتك). و صدق معاويه فى كلامه هذا، فلم يكن اميرالمومنين (عليه

السلام) و عترته (عليه السلام) يستعملون سياسه الاكاسره و القياصره كما كان ابوبكر (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و عمر يستعملانها، و كان عمر من عجه بمعايه كرارا يقول: تذكرون دهاء كسرى و قيصر و عندكم معاويه. الا انه لو كان غرض الله تعالى من الاسلام الذى رضيه ديناً لعباده نصب ابى بكر مكان على (عليه السلام)، و نصب معاويه مكان الحسن (ع)، للعله التى ذكرها معاويه، كان نصب ابى جهل او ابى سفيان للنبيه مكان محمد (ع) اولى، فانه لو كان احدهما مكانه، لما قدر الفاروق ان يمنعه من الوصيه و يقول: (انه ليهجر)، و لما قدر هو و صاحبه على التخلف عن الشخصوخ فى جيش لعن المتخلف عنه، و لما قدر اعداوه دفع اهل بيته عن مقامه، و يجعلوه متداولاً بينهم تداول الكره، كما قال ابوه ذلك، حين وصل الامر الى صاحبهم الخليفه الثالث، و قال: اجعلوه بينكم كذلك، فما من جنه و لا نالا، و قرره الامام الثالث و رضى بوصيته و ارتضى عقيدته. فان قيل: كيف يجوز ان يرتضى اقيده ابى سفيان بعدم جنه و لا نار؟ قلت: اصدق شاهد عليه عمله ايام خلافته و تسليطه بنى اميه- الشجره الملعونه فى القرآن- على نفوس الناس و اعراضهم، و توليته مثل الوليد بن عقبه اخيه لامه، حتى يصلى الصبح اربعا بالناس فى حال السكر، و ينشد فى الصلاه لهم الاشعار، و يقول لهم: لو شئتم ازيدكم على الاربع فى صلاه صبحكم، و مثل عبدالله بن سعد بن ابى سرح الذى نزل القرآن بكفره، و النبى (صلى الله عليه و آله) امر بقتله عام الفتح، و لو كان متعلقاً باستار الكعبه. (اذ طفت) اى: شرعت. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) (تخبرنا بلاء الله) و حسن اختياره. (عندنا و نعمته علينا فى نبينا) و هو امر يضحك الثكلى. (فكنت فى ذلك كناقل التمر الى هجر) قال ابن ابى الحديد: هجر: اسم مدينه لا- ينصرف، للتعريف و التانيث، و قيل: هو اسم مذكر مصروف، و اصل المثل كمستبضع تمر الى هجر، و النسبه اليه: هاجرى، على غير قياس، و هى بلده كثيره النخل يحمل منها التمر الى غيرها. قال الشاعر فى هذا المعنى: اهدى له طرف الكلام كما يهدى لو الى البصره التمر قلت: ابن ابى الحديد يتبع غالباً فى الله صاحب (الصحيح)، و هو لم يذكر غير هجر، و انما قال ابن الانبارى- كما فى (بلدان الحموى)- الغالب عليه التذكير و الصرف، و ربما اثوفاً و لم يصرفوها، فمن اين جعل الاصل فيه التانيث؟ و اما قوله: ان النسبه الى هجر هاجرى، فتبع فيه الجواهرى، لكن لم يعلم صحته. فقال السمعانى فى (انسابه): النسبه اليه هجرى، بفتح الحاء على القياس، و عد فى المنسويين اليه رشيد الهجرى المعروف. و الهاجرى- على ما قال (بلدان الحموى)- نسبه الى عين هجر، لا بلده هجر، فقال: قال ابن الكلبي عن الشرقى: انما سميت (عين هجر) بهجر بنت المكفف، و كانت من العرب المتعربه، و كان زوجها محلم بن عبدالله صاحب النهر الذى بالبحرين يقال له: (نهر محلم) و (عين محلم). و ينسب اليها هاجرى، على غير قياس، كما قيل: حارى بالنسبه الى الحيره. قال (الفصل السابع- فى الامامه العامه) عوف بن الجزع: تشق الاحزه سلافنا كما شقق الهاجرى الدبارا و كيف كان، فمما قيل فى كثره تمر هجر: قول العجيف فى امه، بعدم ريبها كعدم شعبها: يا ليتنا امنا شالت نعامتها ايما الى جنه ايما الى النار ليست بشعبى و ان اسكنتها هجرا و لا برياً و لو حلت بذى قار و مثل هجر خبير، و به يضرب ايضا المثل فى نقل التمر اليه. قال النابغه الجعدى: و ان امرا اهدى اليك قصيده كمستبضع تمرا الى اهل خبير (او داعى) و فى (ابن ابى الحديد و الخطيه): (و داعى). (مسوده) اى: معلمه. (الى النضال) اى: المراماه. مثل آخر، اى: كنت يا معاويه فى ما فعلت كداعى معلم رمية الى مراماته و لما هجا العباس الرياشى ابا العباس الاعرج، اجابه ابوالعباس: ان الرياشى عباسا تعلم بى حوك القصيد و هذا اعجب العجب يهدى لى الشعر حيناً من سفاهته كالتمر يهدى لذات الليف و الكرب (و زعمت ان افضل الناس فى الاسلام فلان و فلان) اى: ابوبكر و عمر. (فذكرت امرا ان تمم) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (ان تم) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (الفصل السابع- فى الامامه العامه) (اعتز لك كله) لانه لم يكن من عشيرتهما. (و ان نقص لم يلحقك ثلمته) اى: خلله. قال ابن ابى الحديد: كان جرير يفخر على الفرزدق بقيس عيلان خوولته- و يعيره بايامهم على بنى تميم، فقال له الفرزدق: و ما انت من قيس فتنبح دونها قلت: انه (عليه السلام) و ان اجمل جواب معاويه، و تنكب عن التصريح حكمه - كما عرفت من

النقيب- فكان غرض معاويه من مدحه لابي بكر و عمر حملة (عليه السلام) على الغضب، حتى يطعن فيهما، فينفض اهل العراق من حوله و يدعوه، الا انه (عليه السلام) كان يتم الحجه كرارا، و لا سيما في ايام امارته من اول

ها الى آخرها. و منها ما رواه المدائني عن عبدالله بن جنادة قال: قدمت من الحجاز اريد العراق في اول اماره على (عليه السلام)، فمررت بمكه فاعتمرت، ثم قدمت المدينة فدخلت مسجد رسول الله (عليه السلام)، اذ نودي للصلاه جامعه، فاجتمع الناس و خرج على (عليه السلام) متقلدا سيفه، فشخصت الابصار نحوه، فحمد الله و صلى على رسوله، ثم قال: اما بعد فانه لما قبض الله نبيه (صلى الله عليه و آله) قلنا: نحن اهله و ورثته و عترته و اولياؤه دون الناس، لا ينازعنا سلطانه احد، و لا يطمع في حقنا طامع. اذ انبرى لنا قومنا، فغضبونا سلطان نبينا، فصارت الامر غيرنا، و صرنا سوقه يطمع فينا الضعيف، و يتعزز علينا الدليل، فبكت الاعمين منا لذلك، و خشنت الصدور، و جزعت النفوس، و ايم الله لو لا- مخافه الفرقة بين المسلمين، و ان يعود الكفر، و يبور الدين لكننا على غير ما كنا لهم ... (الفصل السابع- في الامامه العامه) و كذلك في الخطبه الشقشقيه التي رواها العامه و الخاصه، و كذلك في الخطبه التي كتبها لجعده بن هبيرة حتى يقرأها، لما سالوه بعد فتح مصر عن الثلاثة المتقدمين عليه. و التنكب عن الجواب بمثل ما فعل (ع) ابلغ جواب، و تبعه ابن عباس في مجاوبه معاويه و ابن الزبير، (ففي عيون ابن قتيبه) روى الهيثم عن ابن عياش

عن الشعبي قال: اقبل معاويه ذات يوم على بنى هاشم، فقال يا بنى هاشم الا تحدثوني عن ادعائكم الخلفه دون قريش بم تكون لكم؟- الى ان قال:- قال معاويه: ان امركم لامر تضيق به الصدور، اذا سئلتهم عن اجتماع عليه من غيركم قلتهم: حق. فان كانوا اجتمعوا على حق، فقد اخرجكم الحق من دعواكم، انظروا فان كان القوم اخذوا حقكم فاطلبوهم، و ان كانوا اخذوا حقهم فسلموا اليهم، فانه لا ينفعكم ان تروا لانفسكم ما لا يراه الناس لكم. فقال ابن عباس: ندعى هذا الامر بحق من لو لا حقه لم تقعد مقعدك هذا، و نقول: كان ترك الناس ان يرضوا بنا و يجتمعوا علينا حقا ضيعوه، و حقا حرموه، و قد اجتمعوا على ذى فضل لم يخطى الورد و الصدر، و لا ينقص فضل ذى فضل غيره عليه، قال الله عز و جل (و يوت كل ذى فضل فضله). فاما الذى منعنا من طلب هذا الامر بعد رسول (صلى الله عليه و آله) فعهد منه الينا، قبلنا فيه قوله و دنا بتاويله، و لو امرنا ان نأخذ على الوجه الذى نهانا عنه لآخذناه او اعذرنا فيه، و لا يعاب احد على ترك حقه، انما المعيب من يطلب ما ليس له. (الفصل السابع- في الامامه العامه) و فى (السير): ان مروان لما كان اميرا على المدينة يوضع لابن عباس سرير الى جنب سريره. فجاى يوما ابن عباس، احضر ابن الزبير، فنطق و قال: ان ناسا يزعمون ان بيعه ابى بكر كانت غلطا، و فلته، و مغالبه، الا ان شان ابى بكر اعظم من ان يقال فيه هذا، و يزعمون انه لو لا- ما وقع لكان الامر لهم و فيهم، و الله ما كان من اصحاب محمد احد اثبت ايمانا، و لا اعظم سابقه من ابى بكر، فمن قال غير ذلك فعليه لعنة الله، فاين هم حين عقد ابوبكر لعمر، فلم يكن الاما قال؟ ثم القى عمر حظهم فى حظوظ، و جدتهم فى حدود، فاخر الله سهمهم، و ادحض جدتهم، و ولى الامر عليهم من كان احق به منهم، فخرجوا عليه خروج اللصوص على التاجر خارجا من القرية، فاصابوا منه غره، فقتلوه فقتلهم الله به كل قتله، و صاروا مطرودين تحت بطون الكواكب. فقال ابن عباس: ايها القائل فى ابى بكر و عمر و الخلفه و الله ما نالا و لا نال احد منهما شيئا الا و لصاحبنا خير مما نالا- الى ان قال- و لو لا انك انما تذكر حظ غيرك و شرف امرى سواك لكلمتك، ولكن ما انت و ما لا حظ لك فيه؟ اقتصر على حظك، و دعه تيمنا لتيم، و عديا لعدى، و اميه لامييه، و لو كلمنى تيمى او عدى، لكلمته و اخبرته خبر حاضر عن حاضر لا-خبر غائب عن غائب، ولكن ما انت و ما ليس لك؟ فان يكن فى اسد بن عبدالعزى شىء فهو لك. اما و الله انا لنحن اقرب بك عهدا، و ابيض لديك

يدا، و اوفر عندك نعمه ممن رميت، تظن انك تصول به علينا، و ما اخلق ثوب صفيه بعد! (و ما انت و الفاضل و المفضل) و حيث ان معاويه كان مكابرا فى قوله: (فكان افضلهم مرتبه الخليفه الاول، ثم الثانى، ثم الثالث) كان احسن جواب له ما فعله (عليه السلام) من كون ذلك غير مربوط به، حيث ان افضليته من جميع الامه (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بعد النبى (صلى الله عليه و آله) من البديهيّات التى يكون الاستدلال لها لغوا، و ركيكا، و كيف لا، و بنص القرآن هو (عليه السلام) بمنزله نفس النبى (صلى الله عليه و آله)؟ و فى (صفيين نصر بن مزاحم): انه (عليه السلام) خطب فى صفيين، فقال: الحمد لله الذى لا ييرم ما نقض، و لا ينقض ما ابرم، و لو شاء ما اختلف اثنان من هذه الامه، و لا من خلقه، و لا تنازعت الامه فى شى من امره، و لا جحد المفضلون ذا الفضل فضله، و قد ساقتنا و هولاء القوم الاقدار، حتى لفت بيننا فى هذا المكان، فنحن من ربنا بمرأى و مسمع، فلو شاء لعجل النقمه، و كان منه التغيير حتى يكذب الله الظالم، و يعلم الحق اين مصيره، ولكنه جعل الدنيا دار الاعمال ... (و السائس و المسوس) قال الجوهرى: سست الرعيه سياسه، و سوس الرجل امور الناس- على ما لم يسم فاعله- اذا ملك امرهم، و فلاذن مجرب قد ساس و سيس عليه، اى: امر و امر عليه. (و ما للطلاق و ابناء الطلقاء، و التمييز بين المهاجرين الاولين، و ترتيب درجاتهم و تعريف طبقاتهم) قال ابن ابى الحديد: هذا الكلام ينقض قول من يطعن فى السلف، فان اميرالمومنين (عليه السلام) انكر على معاويه تعرضه بالمفاضله بين اعلام المهاجرين، و لم يذكر معاويه الا المفاضله بينه (عليه السلام) و بين ابى بكر و عمر، فشهاده اميرالمومنين (عليه السلام) بانهما من المهاجرين الاولين و من ذوى الدرجات و الطبقات التى اشبهه الحال بينها و بينه (عليه السلام) فى اى الرجال منهم افضل، و ان قدر معاويه يصغر ان يدخل نفسه، و فى مثل ذلك شهاده قاطعه على علو شانهما. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) قلت: العجب منه انه نسى ما نقله عن شيخه، من كون جوابه (عليه السلام) فى الكتاب مجمعا ليس فيه تصريح بالتظيم لهما، و لا التصريح ببراءتهما، و اى شى يفيد كلامه (عليه السلام) هذا بعد اجماله الجواب، من ذكر كبرى كلييه من وجود مهاجرين اولين، و اختلاف درجاتهم و طبقاتهم، بدون ذكر صغرى فى تعيين اشخاص المهاجرين؟ و من اين انه (عليه السلام) لم يرد بالمهاجرين الاولين عمه حمزه و اخاه جعفر، و شيعته سلمان و اباذر و المقداد، و عمار، و حذيفه، و نظراءهم المتفق على جلالهم؟ و يشهد لما قلنا ما رواه ابو نعيم فى (ح

ليته) فى عنوان عمار عن عبدالله بن سلمه. قال: لقي على (عليه السلام) رجلين قد خرجا من الحمام متدهنين، فقال على (عليه السلام): من انتما؟ قالوا: من المهاجرين. قال: كذبتما انما المهاجر عمار بن ياسر. و روى فى عنوان سلمان مسندا عن زاذان، و ابى الاسود قالوا: كنا عند على (عليه السلام) ذات يوم، فوافق الناس منه طيب نفس و مزاح، فقالوا: يا اميرالمومنين (عليه السلام) حدثنا عن اصحابك. قال: عن اى اصحابى؟ قالوا: عن اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله). قال: كل اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) اصحابى، فعن ايهم؟ قالوا: عن الذين رايناك تلتفهم بذكر كرك، و الصلاه عليهم دون القوم، حدثنا عن سلمان. قال: من لكم بمثل لقمان الحكيم، ذاك امر و منا و الينا اهل البيت ... و مغزى كلامه (عليه السلام): (كل اصحاب محمد اصحابى) ان الثلاثه، و من كان على رايهم من باقى عشرتهم و اتباعهم لا- يحسبون من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله). (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و روى فى عنوان اهل الصفه مسندا عن ثابت البنانى، قال: كان سلمان فى عصابه يذكر الله تعالى، فمر النبى (صلى الله عليه و آله) فكفوا، فقال: ما كنتم تقولون؟ فقلنا: نذكر الله يا رسول الله. قال: قولوا، فانى رايت الرحمه تنزل عليكم فاحببت ان اشارككم فيها. و عن مسلمه بن عبدالله عن عمه قال: عن سلمان: جاءت المولفه قلوبهم الى

رسول الله (صلى الله عليه و آله): عيينه بن حصين و الاقرع بن حابس، و ذووهم، فقالوا: انك لو جلست فى صدر المجلس و

نحيت عنا هولاء، و ارواح جبابهم - يعنون اباذر، و سلمان، و فقراء المسلمين، و كان عليهم جباب الصوف لم يكن عندهم غيرها - جلسنا اليك و خالصناك، و اخذنا عنك. فانزل الله تعالى: (و اتل ما اوحى اليك من كتاب ربك لا مبدل لكلماته و لن تجد من دونه ملتحدًا و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداه و العشى يريدون و جهه - حتى بلغ - نارا احاط بهم سرادقها ...) يتهددهم بالنار. فقام نبي الله (صلى الله عليه و آله) يلتمسهم، حتى اصابهم فى موخر المسجد يذكرون الله تعالى، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): الحمد لله الذى لم يمتنى حتى امرنى ان اصبر نفسى مع قوم من امتى معكم المحيى و معكم الممات. بل كان صديقهم و فاروقهم عونًا لاولئك المولفه الجبابره على هولاء المومنين المهاجرين الاولين، فروى ابونعيم ايضا ثمة مسندا عن عائذ بن عمرو: ان اباسفيان مر بسلمان و صهيب و بلال، فقالوا: ما اخذت السيوف من عنق عدو الله ماخذها. فقال لهم ابوبكر: تقولون هذا لشيخ قريش و سيدها؟ ثم (الفصل السابع - فى الامامه العامه) اتى النبي (صلى الله عليه و آله) فاخبره بالذى قالوا، فقال: يا ابابكر لعلك اغضبتهم، و الذى نفسى بيده لئن كنت اغضبتهم لقد اغضبت ربك. و كانا يقران بان اولئك المهاجرين احق بمقامهما، لصبرهم فى ذات الله، و لكونهم مهاجرين حقيقين، روى ابونعيم ايضا مسندا عن ابى ليلى الكندى، قال: جاء خباب الى عمر، فقال له: ادن فما ارى احدا احق بهذا المجلس منك. فجعل خباب يريه آثارا فى ظهره مما عذبه المشركون. و اى فضل فى هجرتهما؟ و قد روى امامهم مسلم فى (صحيحه) كما فى (الطرائف) باسناده عن ابى موسى الاشعري، قال: دخل عمر على حفصه و اسماء عندها، فقال عمر حين رآى اسماء: من هذه؟ قالت: اسماء بنت عميس. قال عمر: الحبشيه هذه، البحرية هذه. فقالت اسماء: نعم. فقال عمر: سبقناكم بالهجره، فنحن احق برسول الله منكم. فغضبت، و قالت كلمه: كذبت يا عمر كلا و الله كنتم مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) يطعم جائعكم و يعظ جاهلكم، و كنا فى دار او ارض البعداء البغضاء فى الحبشه، و ذلك فى الله و فى رسوله، و ايم الله، لا - اطعم طعاما، و لا اشرب شرابا حتى اذكر ما قلت للنبي (صلى الله عليه و آله) - الى ان قال - فلما جاء النبي (صلى الله عليه و آله) قالت: يا نبي الله ان عمر قال: كذا و كذا. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): ليس باحق بى منكم، له و لاصحابه هجره واحده، و لكم انتم اهل السفينه هجرتان. و ما يفيدهما و يفيدهم هجرتهما؟ و قدروا فى متواتر اخبارهم

ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: ليردن على الحوض رجال ممن صاحبنى، حتى رايتهم (الفصل السابع - فى الامامه العامه) و رفعوا الى اختلجوا دونى، فلاقولن: اى رب اصحابى. فيقال لى: انك لا تدري ما احدثوا بعدك. و اى حدث اشنع مما فعلا من احضارهما النار لا - حراق اهل بيته، الذين شهد القرآن بعصمتهم و طهارتم لو تخلفوا عن بيعتهم؟ و هل كونهما من اعلام المهاجرين - كما هو زعمهم - هل كان لفرارهما فى خبير، الذى عرض النبي (صلى الله عليه و آله) بهما انهما لا يحبان الله و رسوله، و لا يحبهما الله و رسوله، و انهما فراران غير كراين؟ او لتخلفهما عن جيش اسامه الذى لعن النبي (صلى الله عليه و آله) المتخلف عنه؟ او لمنعهما النبي (صلى الله عليه و آله) عن الوصيه حال احتضاره و نسبتها الهجر اليه (صلى الله عليه و آله)؟ و لا تتوحش من الاشراك بينهما فى ما فعله احدهما، حيث انهما كانا كنفس واحده، كما ان امير المومنين (عليه السلام) مع النبي (صلى الله عليه و آله) كانا كنفس واحده، و لان ما فعله احدهما كان عن مواطاه مع الاخر حتى فى شى انكره الاخر عليه، كما فى ادعاء الفاروق عدم امكان موت النبي (صلى الله عليه و آله)، و انه غاب و لم يمت، و انكار الصديق عليه (الفصل السابع - فى الامامه العامه) ذلك بعد حضوره، فان ذلك كان منه لعدم حضور صاحبه، فالقى هذه الشبهه حتى يحضر و يفعل ما اراداه، و الا فكيف يعقل اشتباه الامر فى موت النبي (صلى الله عليه و آله) على ذلك الداهيه الذى كان فوق المغيره و عمرو بن العاص و

معاويه مع عدم اشتباه امر الموت على السفهاء، بل المجانين؟ و اى علو لهما فى هجرتهما مع كونهما ممن لا يحض على طعام المسكين؟ روى ابونعيم فى (حليته) عن ابى هريره انه كان يقول: و الله الذى لا اله الا هو ان كنت لاعتمد على كبدى من الجوع، و ان كنت لاشد الحجر على بطنى من الجوع، و لقد قعدت يوما على طريقهم الذى يخرجون منه فمر بى ابوبكر فسالته عن آيه من كتاب الله- ما سالته الا ليستبغنى- فمر و لم يفعل، ثم مر بى عمر، فسالته عن آيه من كتاب الله- ما سالته الا ليستبغنى- فمر و لم يفعل، ثم مر بى ابوالقاسم (ص) و تبسم و عرف ما فى نفسى، و ما فى وجهى ثم قال: يا اباهر. قلت: لييك يا رسول الله. قال: الحق ... و روى عنه ايضا قال: كنت من اصحاب الصفه، فظلت صائما فامسيت و انا اشتكى بطنى- الى ان قال:- فقلت (لعمري): اقرئنى- و ما اريد الا الطعام- الى ان قال:- و تركنى على الباب فابطا، فقلت: ينزع ثبابه ثم (يامر لى بطعام. فلم ار شيئا، فلما طال على قمت فمشيت، فاستقبلنى النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: يا اباهريره ان خلوف فمك الليله لشديد؟ فقلت: اجل لقد ظلت صائما و ما

افطرت بعد، و ما اجد ما افطر عليه. قال: فانطلق فانطلقت معه ... (الفصل السابع- فى الامامه العامه) هذا، و اما المراد من المهاجرين الاولين، فروى ابن قتيبه فى (معارفه) عن سعيد بن المسيب: انهم من صلى الى القبليتين، و روى عن الشعبى ان المراد بهم من ادرك بيعه الرضوان. (هيات لقد حن قدح ليس منها) اى: من القداح، و الكلام مثل، قال الميدانى فى (امثاله): يضرب للرجل يفتخر بقبيله ليس هو منها، او يتمدح بما لا يوجد فيه، و قال: القدح احد قداح الميسر، و اذا كان احد القداح من غير جوهر اخوته. ثم اجاله المفيض خرج له صوت يخالف اصواتها، يعرف به انه ليس من جملة القداح. قال: و تمثل عمر به حين قال الوليد بن عقبه بن ابى معيط: اقتل من بين قريش ... قلت: بل القائل: اقتل من بين قريش صبورا؟ ابوه عقبه بن ابى معيط لا الوليد ابنه، و فى (تفسير القمى)- لما امر النبى (صلى الله عليه و آله) اميرالمومنين (عليه السلام) بضرب عنق عقبه لما اسر فى بدر- قال عقبه: يا محمد الم تقل لا تصبر قريش؟ - اى لا يقتلون صبورا- قال: افانت من قريش؟ انما انت عالج من اهل صفوريه، لان فى الميلاد اكبر من ابيك الذى تدعى له، لست منها، قدمه يا على فاضرب عنقه. هذا، ورد الاخطل على جرير فى افتخاره برجال من اميم كانوا آباء الفرزدق فقال: اجريرانك و الذى تسمو له كاسيفه فخرت بحدج حصان عملت لربتها فلما عوليت نسلت تعارضها مع الركبان (الفصل السابع- فى الامامه العامه) اتعد ماثره لغيرك فخرها و ثناوهما فى سالف الازمان تاج الملوك و فخرهم فى دارم ايام يربوع مع الرعيان (و طفق) بالكسر اى: شرع. (يحكم فيها من عليه الحكم لها) اى: انت مثل محكوم عليه صار حاكما. (الاتريع) بالفتح من باب منع، اى: تقف. (ايها الانسان) المتخلف. (على ظلعك) اى: عرجك، يقال: ظلع البعير اذا غمز فى مشيه. (و تعرف فصور ذرعك) اى: ذراع يدك عن المقابله مع طوال الايدى. (و تتاخر حيث اخرك القدر) بعدم اسلامك الا بعد الفتح كرها، قال ابن عبدالبر: كان معاويه و ابوه و اخوه من مسلمه الفتح، و هو و ابوه من المولفه قلوبهم، و لما قدم معاويه بعد خلافته المدينه، قال لابي قتاده الانصارى: تلقانى الناس كلهم غيركم يا معشر الانصار، ما منعكم؟ قال: لم يكن معنا دواب. قال معاويه: فاين النواضح؟ قال ابوقتاده: عقراها فى طلبك و طلب ابيك يوم بدر. و فى (الطبرى): ان النبى (صلى الله عليه و آله) امر يوم فتح مكه بقتل اربع نسوه، و ذكر فيهن هندام معاويه، قال: فاسلمت و بايعت. و ذكر ان النبى (صلى الله عليه و آله) تلا- عليها شرايط بيعه النساء التى ذكرها الله، الى ان قال لها: و لا تقتلن اولادكن. فقالت هند: قد ربيناهم صغارا، و قتلتهم يوم بدر كبارا فانت و هم اعلم. فضحك عمر من قولها حتى استغرب. و مثل معاويه باقى عشيرته، و فى (العقد) قال مروان لحويطب بن عبد (الفصل السابع- فى الامامه العامه) العزى- و كان كبيرا مسنا:- ايها الشيخ تاخر اسلامك حتى سبقك الاحداث. فقال: الله المستعان، و الله لقد هممت بالاسلام غير مره، و كل ذلك يعوقنى عنه ابوك، و ينهانى و يقول: يضع

من قدرك ان تترك دين آباءك لدين محدث و تصير تابعاً. فسكت مروان. (فما عليك غلبه المغلوب) اي: مغلوبه المغلوب. (و لا ظفر) هكذا في (المصريه)، و الصواب: (و لا لك ظفر) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (الظافر) روى الزبير بن بكار في (مفاخراته) في اجتماع الوليد بن عقبه، و عتبه بن ابي سفيان، و عمرو بن العاص، و المغيره بن شعبه في مجلس معاويه، و دعوته للحسن (ع) لينالوا من ابيه (عليه السلام): ان الحسن (ع) قال لهم في جمله ما قال: انشدكم الله ايها الرهط اتعلمون ان الذي شتمتموه منذ اليوم صلى القبلتين كليهما، و انت يا معاويه بهما كافر تراهما ضالاه، و تعبد اللات و العزى غوايه؟ انشدكم الله هل تعلمون انه اول الناس ايماناً، و انك يا معاويه و اباك من المولفه قلوبهم تسرون الكفر، و تظهرون الاسلام و تستمالون بالاسلام؟ و انشدكم الله الستم تعلمون انه كان صاحب رايه رسول الله يوم بدر، و ان رايه المشركين كانت مع معاويه و ابيه، ثم لقيكم يوم احد و يوم الاحزاب، و معه رايه رسول الله و معك و مع اييك رايه الشرك، و في كل ذلك يفتح الله له و يفلج حجتة، و ينصر دعوتة، و يصدق حديثه، و رسول الله (صلى الله عليه و آله) في تلك المواطن كلها عنه راض، و عليك، و على اييك ساخط؟ و انشدك الله يا معاويه اتذكر يوماً جاء ابوك على جمل احمر، و انت تسوقه، و اخوك (الفصل السابع- في الامامه العامه) عتبه هذا يقوده فراكم رسول الله، فقال: (اللهم العن الراكب و القائد و السائق)؟ اتنسى يا معاويه الشعر الذي كتبتة الى اييك لما هم ان يسلم، تنهاه عن ذلك؟ يا صخر لا تسلمن يوماً فتفضحنا بعد الذين بيدر اصبحوا فرقا خالي و جدى و عم الام ثالثهم و حنظل الخير قد اهدى لنا ارقاً لا تركن الى امر تكلفنا و الراقصات به في مكه الخرقا فالموت اهون من قول العده لقد حار ابن حرب عن العزى فرقا و و الله لما اخفيت اكثر مما ابديت الى ان قال- و انتم ايها الرهط

نشدتكم الله الا- تعلمون ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) لعن اباسفيان في سبعة مواطن لا- تستطيعون ردها. اولها: يوم لقيه (صلى الله عليه و آله) خارجاً من مكه الى الطائف يدعو ثقيفا الى الدين، فوقع فيه و سبه و سفهه، و شتمه و كذبه، و توعده و هم ان يبطش به، فلعنه النبي (صلى الله عليه و آله) و صرف عنه و جهه، و الثانيه: يوم العير، اذ عرض لها النبي (صلى الله عليه و آله) و هي جائيه من الشام، فطردها ابوسفيان، و ساحل بها فلم يظفر بها المسلمون، و لعنه النبي (صلى الله عليه و آله) و دعا عليه، فكانت وقعه بدر لاجلها، و الثالثه: يوم احد، حيث وقف تحت الجبل- و رسول الله (صلى الله عليه و آله) في اعلاه- و هو ينادى: (اعل هبل) مراراً، فلعنه النبي (صلى الله عليه و آله) عشر مرات، و لعنه المسلمون، و الرابعه: يوم جاء بالاحزاب و غطفان و اليهود، فلعنه النبي (صلى الله عليه و آله) و ابتهل، و الخامسه: يوم جاء في قريش، فصدوا النبي (صلى الله عليه و آله) عن المسجد الحرام (و الهدى معكوفاً ان يبلغ محله) ذلك يوم الحديبيه، فلعن النبي (صلى الله عليه و آله) اباسفيان، و لعن القاده و الاتباع، و قال: ملعونون كلهم، و ليس فيهم من يومن. فقيل: يا رسول الله افما ترجو الاسلام لاحد منهم، فكيف باللعنه؟ فقال: لا تصيب اللعنه احداً من (الفصل السابع- في الامامه العامه) الاتباع، و اما القاده فلا يفلح منهم احد. و السادسه: يوم الجمل الاحمر، و الس

ابعه: يوم وقفوا للنبي (صلى الله عليه و آله) في العقبه ليستنفروا ناقته، و كانوا اثني عشر رجلاً، فهذا لك يا معاويه ... (و انك لذهاب في التيه) قال الجوهرى: التيه: المفازة يتاه فيها. (رواغ) من: راغ الثعلب يروغ، و في المثل: و غى جعار و انظري اين المفر (عن القصد) اي: عن مستقيم الطريق، روى احمد بن ابي طاهر في (بلاغاته) في وفود اروى بنت الحرث بن عبدالمطلب على معاويه: انها قالت له في جمله ما قالت: لقد كفرت بعدى بالنعمة، و اسات لابن عمك الصحبه، و تسميت بغير اسمك، و اخذت غير حقه بغير بلاء كان منك، و لامن آباءك في الاسلام، و لقد كفرتم بما جاء به محمد (صلى الله عليه و آله)، فاتعس الله منكم الجود، و اصعر منكم الخدود. (الا ترى غير مخبر لك) اي: انك ادنى من ان اجعلك طرف اخبارى، و هذا اشد تبكيت

للخصم، و في (الاجاني) سب رجل من قريش في ايام بنى اميه بعض ولد الحسن (ع)، فاغلط له و هو ساكت، و الناس يعجبون من صبره عليه، فلما اطال اقبل الحسنى عليه متمثلا بقول ابن ميادة: اظنت سفاهها من سفاهه رايبها ان اهجوها لما هجتني محارب فلا- و ابيها اننى بعشيرتى و نفسى عن ذاك المقام لراغب (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فقام القرشى خجلا و ما رد عليه جوابا. (ولكن بنعمه الله احدث) ماخوذ من قوله تعالى: (و اما بنعمه ربك فحدث) و التحديث بنعمته عز و جل نوع من شكره تعالى، فان من يذكر فضائل نفسه، لو اعتقدها من نعمه تعالى يخرج عن القفر المذموم، و يدخل فى الشكر الممدوح، و قد قال النبى (صلى الله عليه و آله): انا سيد ولد آدم و لا فخر. (ان قوما استشهدوا فى سبيل الله من المهاجرين و الانصار) فى (الطبرى): استشهد فى بدر سته من المهاجرين، و ثمانيه من الانصار. (و لكل فضل) و من فضلاء شهداء الانصار حنظله غسيل الملائكه الذى قتل باحد، و قال فيه ابوسفيان- و كان ابنه حنظله قتل فى بدر:- حنظله بحنظله. و منهم عاصم بن ثابت حمى الدبر، ابوجد الاحوص الشاعر، بعثه النبى (صلى الله عليه و آله) فى بعث فقتله المشركون، و ارادوا ان يصلبوه، و ان يقطعوا راسه لامراه منهم لتشرب فى قحفه، كانت نذرت ذلك لكونه قتل ابنيها، فحتمه الدبر - و هى: النحل - حتى بعث الله الوادى فى الليل فاحتمله فذهب به. (حتى اذا استشهد شهيدنا) يعنى (ع) عمه حمزه الذى قتله وحشى غلام جبيرين معظم النوفلى فى احد، قال الطبرى: كان وحشى حبشيا يقذف بحربه له قذف الحبشه قلما يخطى بها، فقال له جبير: اخرج مع الناس، فان انت قتلت عم محمد بعمى طعيمة بن عدى، فانت عتيق. و كانت هند بنت عتبته كلما

(الفصل السابع- فى الامامه العامه) مرت بوحشى او مر بها، قالت: ايه ابادسمه اشف و اشتف- الى ان قال:- قال وحشى: و الله انى لانظر الى حمزه يهد الناس بسيفه ما يلىق شيئا يمر به، مثل الجمل الاورق، اذ تقدمنى اليه سباع بن عبد العزى، فقال له حمزه: هلم الى يابن مقطعه البظور، فضربه فكانما اخطا راسه. قال: و هززت حربتى حتى اذا رضيت منها دفعتها عليه، فوقعت فى لبتة حتى خرجت من بين رجلية، و اقبل نحوى، فغلب فوق، فامهلته حتى اذا مات، جئت فاخذت حربتى. (قيل سيد الشهداء) روى الطبرى فى خطبه الحسين (ع) يوم الطف انه قال: (اوليس حمزه سيد الشهداء عم ابى). و روى الكلينى عن الاصمغ قال: رايت اميرالمومنين (عليه السلام) يوم افتتح البصره، و ركب بغله النبى (صلى الله عليه و آله) ثم قال: ايها الناس الا اخبركم بخير الخلق يوم يجمعهم الله؟ فقام اليه ابوايوب الانصارى، فقال: بلى يا اميرالمومنين حدثنا، فانك كنت تشهد و نغيب- الى ان قال- فقال (عليه السلام): ان خير الخلق يوم يجمعهم الله الرسل، و ان افضل الرسل محمد (صلى الله عليه و آله)، و ان افضل كل امه بعد نبيا وصى نبيا حتى يدركه نبى، الا و ان افضل الاوصياء وصى محمد (صلى الله عليه و آله)، الا و ان افضل الخلق بعد الاوصياء الشهداء، الا- و ان افضل الشهداء حمزه بن عبدالمطلب، اجعفر بن ابى طالب له جناحان خضيبان يطير بهما فى الجنه، لم ينحل لاحد من هذه الامه جناحان غيره، شى كرم الله به محمد (صلى الله عليه و آله) و شرفه. و السبطان الحسن و الحسين، و المهدي يجعله الله منا اهل البيت - ثم تلا هذه الايه:- (و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك) (الفصل السابع- فى الامامه العامه) رفيقا ذلك الفضل من الله و كفى بالله عليما. و روى عن الصادق (عليه السلام) قال: بينا النبى (صلى الله عليه و آله) فى المسجد الحرام، و عليه ثياب له جدد، فالقى المشركون عليه سلى ناقه، فملوا و اثاباه بها، فدخله من ذلك ما شاء الله، فذهب الى ابى طالب، فقال له: يا عم كيف ترى حسبى فيكم؟ فقال له: و ما ذاك يابن اخى؟ فاخبره الخبر، فدعا ابوطالب حمزه، و اخذ السيف و قال لحمزه: خذ السلى. ثم توجه الى القوم، و النبى (صلى الله عليه و آله) معه، فاتى قريشا و هم حول الكعبه، فلما راوه عرفوا الشرفى وجهه، ثم قال لحمزه: امر السلى على سبالهم. ففعل ذلك حتى اتى على آخرهم، ثم التفت ابوطالب الى النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: يابن اخى هكذا حسبك فينا. و

روى الطبرى: ان النبى (صلى الله عليه و آله) وجد حمزه بيطن الوادى قد بقر بطنه عن كبده، و مثل به، فجدع انفه و اذناه، فقال:

لئن انا اظهرنى الله على قريش فى موطن من المواطن لامثلن بثلاثين رجلا منهم. فلما راي المسلمون حزن النبى (صلى الله عليه و آله) و غيظه على ما فعل بعمه، قالوا: و الله لئن ظهرنا عليهم يوما من الدهر، لنمثلن بهم مثله لم يمثلها احد من العرب باحد قط، و ان الله تعالى انزل فى ذلك، من قول النبى (صلى الله عليه و آله) و قول اصحابه: (و ان عاقبتكم فعاقبوا بمثل ما عوقبتكم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين) الى آخر السوره، فعفا النبى (صلى الله عليه و آله) و صبر و نهى عن المثل. و فى (تفسير القمى): فلما راي النبى ما فعل بعمه بكى، ثم قال: و الله ما وقفت موقفا قط اغيظ على من هذا المكان، لئن امكننى الله من قريش لامثلن (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بسبعين رجلا منهم. فنزل عليه جبرئيل (عليه السلام) فقال: (و ان عاقبتكم فعاقبوا بمثل ما عوقبتكم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين). فقال النبى (صلى الله عليه و آله): بل اصبر. قال القمى: هذه الايه فى سوره النحل كان يجب ان يكون فى سوره آل عمران التى فيها اخبار احد. (و خصه رسول الله بسبعين تكبيره عند صلاته عليه) و كانت صلاته (صلى الله عليه و آله) على باقى المومنين خمسا. و اما الصلاه بالاربع كما عليه العامه فمن احداث عمر، و روى الخطيب فى (عيسى البزاز المدائنى مولى حذيفه): ان عيسى صلى بالمدائن الى جنازه فكبر خمسا. ثم التفت الى الناس، و قال: ما و همت و لا نسيت، ولكن كبرت كما كبر مولاى و ولى نعمتى حذيفه، صلى على جنازه فكبر خمسا، ثم التفت الينا فقال: ما نسيت و لا و همت، ولكنى كبرت كما كبر النبى (صلى الله عليه و آله)، صلى على جنازه فكبر خمسا. و عن (الجمع بين الصحيحين): ان زيد بن ارقم كان يكبر على جنازته اربعا، و انه كبر على جنازه خمسا، فسئل، فقال: كان النبى (صلى الله عليه و آله) يكبر خمسا خمسا. و روى ابوالفرج فى (مقاتله) فى عيسى بن زيد: ان ابراهيم بن عبدالله بن الحسن صلى على جنازه بالبصره، فكبر عليها اربعا، فقال له عيسى بن زيد: لم نقصت واحده و قد عرفت تكبير اهلك؟ فقال: ان هذا اجمع للناس، و نحن الى (الفصل السابع- فى الامامه العامه) اجتماعهم محتاجون، و ليس فى تكبير تركتها ضرر ان شاء الله. ففارقه عيسى و اعتزله. و يفهم من الخبر ان جميع العلويين حتى الزيديه منهم كانوا يكبرون خمسا، بل جميع الهاشميين، حتى العباسيين كانوا كذلك، فرووا ان عيسى بن موسى صلى على السفاح فكبر خمسا، و ان القادر صلى على الطائع فكبر خمسا. و انما كان النبى (صلى الله عليه و آله) يكبر اربعا على المنافقين، روى (الكافى) عن الصادق (صلى الله عليه و آله): ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان يكبر على قوم خمسا، و على قوم اربعا، فاذا

كبر على رجل اربعا اتهم بالنفاق. هذا، و فى (قصص انبياء الثعلبى) المترجم ب (العرائس) قال ابن عباس: فلما مات آدم قال شيث لجبرئيل (عليه السلام): صل على آدم. فقال له جبرئيل: تقدم انت فصل على ابيك. فصلى عليه و كبر ثلاثين تكبيره. فاما خمس فهى الصلاه، و اما خمس و عشرون فهى تفضيل لادم (ع). يفهم منه ان الصلاه على المومنين كانت من اول يوم خمسا. ثم الظاهر ان تكبير النبى (صلى الله عليه و آله) على حمزه سبعين تكبيرا كان بتعدد الصلاه عليه، بان يكون صلى عليه اربع عشره صلاه، كل صلاه خمسا، فروى (الكافى) عن الباقر (ع) قال: كبر النبى (صلى الله عليه و آله) على حمزه سبعين تكبيره، و كبر على (عليه السلام) عندكم على سهل بن حنيف خمسا و عشرين تكبيره، كبر خمسا خمسا، كلما ادركه الناس قالوا: يا اميرالمومنين (عليه السلام) لم ندرك الصلاه (الفصل السابع- فى الامامه العامه) على سهل، فيضعه فيكبر عليه خمسا، حتى انتهى الى قبره خمس مرات. هذا، و فى (تاريخ الخطيب) فى (عبدالله بن سليمان السجستاني): انه صلى عليه ثمانين مره حتى انفذ المقتدر بنازوك، فخلصوا جنازته و دفنوه. و فى (عيون ابن قتيبه) كانت صلاه العرب على موتاهم فى الجاهليه: ما كنت و كواكا

و لا بزونك رويدك حتى يبعث الحق باعته و قال: معنى (و كواك) غليظ، و معنى (زونك) قصير. ثم كما خص النبي (صلى الله عليه و آله) حمزه بسبعين تكبيره بكى لعدم الباكي عليه، قال الطبرى: مر النبي (صلى الله عليه و آله) بدار من دور الانصار، من بنى عبدالاشهل و بنى ظفر، فسمع البكاء و النوائح على قتلاهم، فذرفت عينا النبي (صلى الله عليه و آله) فبكى، ثم قال: لكن حمزه لا بواكى له. فلما رجع سعد بن معاذ و اسيد بن حضير الى دار بنى عبدالاشهل، امر النساء هم ان يتحزمن ثم يذهبن، فيبكين على عم النبي (صلى الله عليه و آله). (او لا- ترى ان قوما قطعت ايديهم فى سبيل الله و لكل فضل) فممن قطعت يده فى بدر معاذ بن عمرو بن الجموح، ففى (الطبرى) قال: ضربت اباجهل ضربه اطنت قدمه بنصف ساقه، و ضربنى ابنه عكرمه على عاتقى، فطرح يدي فتعلقت بجلده من جنبى، و اجهضنى القتال عنه، فلقد قاتلت عامه يومى و انى لاسحبها خلفى، فلما آذنتى جعلت عليها رجلى، ثم تمطيت بها حتى طرحتها. قال: ثم عاش معاذ الى زمن عثمان. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) (حتى اذا فعل بواحدنا) اى: جعفر اخوه (عليه السلام). (ما) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (كما) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (فعل بواحدهم) من قطع اليد. (قيل الطيار فى الجنه و ذوالجناحين) روى الواقدى عن عبدالله بن جعفر: ان النبي (صلى الله عليه و آله) دخل على اسماء امه، فعنى اباه- الى ان قال:- يا اسماء الا ابشرك؟ قالت: بلى بابى انت و امى. قال: فان الله عز و جل جعل لجعفر جناحين يطير بهما فى الجنه. قالت: بابى انت و امى يا رسول الله، فاعلم الناس ذلك. فقام رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و اخذ بيدي يمسح بيده على راسى، حتى رقى على المنبر، و اجلسنى امامه على الدرجه السفلى، و الحزن يعرف عليه، فتكلم فقال: ان المرء كثير باخيه و ابن عمه، الا ان جعفر اقد استشهد، و قد جعل الله له جناحين يطير بهما فى الجنه. و مر خير (الكافى) عن اميرالمؤمنين (عليه السلام) قال: و ان افضل الشهداء حمزه بن عبدالمطلب، و جعفر بن ابى طالب له جناحان خضيبان يطير بهما فى الجنه، لم ينحل لاحد من هذه الامه جناحان غيره، شىء كرم الله به محمدا و شرفه. و فى (الطبرى) فى خطبه الحسين (ع) يوم الطف: اوليس جعفر الشهيد الطيار ذوالجناحين عمى؟ و روى (مقاتل ابى الفرج) عن ابى هريره، عن النبي (صلى الله عليه و آله) قال: رايت (الفصل السابع- فى الامامه العامه) جعفرا ملكا، يطير فى الجنه مع الملائكه بجناحين. و روى عن ابى جعفر (ع) قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله) لجعفر: اشبهت خلقى و خلقى. و روى ابوالفرج ايضا: ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما فتح خيبر قدم عليه جعفر بن ابى طالب من الحبشه، فالتزمه النبي (صلى الله عليه و آله) و جعل اقبل بين عينيه، و يقول: ما ادرى بايهما انا اشد فرحا: بقدم جعفر ام بفتح خيبر؟ و روى (الاستيعاب) عن عبدالله بن جعفر قال: كنت اذا سالت عليا (ع) شيئا فمئنى و قلت له: بحق جعفر اعطانى. و روى (روضه الكافى) عن سدير قال: كنا عند ابى جعفر (ع)، فذكرنا ما احدث الناس بعد نبينهم (ص)، و استدلناهم اميرالمؤمنين (عليه السلام)، فقال رجل من القوم: اصلحك الله فاين كان عز بنى هاشم، و ما كانوا فيه من العدد؟ فقال ابو جعفر (عليه السلام): و من كان بقى من بنى هاشم؟ الما كان جعفر و حمزه، فمضيا و بقى معه (عليه السلام) رجلاين ضعيفان ذليلان، حديثا عهد بالاسلام: عباس و عقييل، و كانا من الطلقاء، اما و الله لو ان حمزه و جعفرا كانا بحضرتهم- اى الاول و الثانى-، ما وصلا الى ما وصلا اليه، و لو كانا شاهديهما لاتفلا نفسيهما. و روى (الفقيه) عن جابر الجعفى عن ابى جعفر (ع) قال: اوحى الله تعالى الى رسوله: انى شكرت لجعفر بن ابى طالب اربع خصال. فدعاه (الفصل السابع- فى الامامه العامه) النبي (صلى الله عليه و آله) فاخبره، فقال له: لو لا- ان الله تعالى اخبرك ما اخبرتك، ما شربت خمرا قط، لانى علمت انى ان شربتها زال عقلى، و ما كذبت قط، لان الكذب ينقص المروه، و ما زنت قط، لانى خفت انى اذا عملت عمل بى، و ما ابدت صنما قط، لانى علمت انه لا يضر و لا ينفع. قال: فضرب النبي (صلى الله عليه و آله) يده على عاتقه، و قال: حق على (عليه السلام) عز و جل ان يجعل لك جناحين، تطير بهما مع الملائكه فى الجنه. و روى ابونعيم فى (حليته) عن ام سلمه قالت: لما نزلنا ارض الحبشه جاورنا خير جار- الى ان قالت:- فقال النجاشى لهم: ما هذا الدين الذى فارقتم فيه قومكم، و لم تدخلوا به

فى دينى و لا فى دين احد من هذه الامم؟ فكان الذى كلمه جعفر بن ابى طالب فقال له: ايها الملك كنا قوما اهل جاهليه نعبد الاصنام و ناكل الميتة، و نأتى الفواحش، و نقطع الارحام، و نسىء الجوار، و ياكل القوى منا الضعيف، و كنا على ذلك حتى بعث الله الينا رسولا منا، نعرف نسبه و صدقه و امانته و عفافه، فدعانا الى الله تعالى، لنوحده و نعبده، و نخلع ما كنا- نعبد نحن و آباونا- من دونه من الحجارة و الاوثان، و امرنا بصدق الحديث، و اداء الامانه و صله الرحم، و حسن الجوار، و الكف عن المحارم، و الدماء، و نهانا عن الفحش، و قول الزور، و اكل مال اليتيم، و قذف المحصنه، و امرنا ان نعبد الله وحده و لا نشرك به شيئا، و امرنا بالصلاه و الزكاه و الصيام- فعدد عليه امور الاسلام- فصدقناه و آمانا به و اتبعناه على ما جاء به من الله عز و جل، فعبدنا الله وحده فلم نشرك به شيئا، و حرمانا ما حرم علينا، و احللنا ما احل لنا، فعدا علينا قوما فعذبونا و فتنونا عن ديننا، ليردونا الى عباده الاوثان من عباده الله، و ان نستحل ما كنا نستحل من (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الخبائث، فلما قهرونا و ظلمونا و ضيقوا علينا، و حالوا بيننا و بين ديننا، خرجنا الى بلادك فاخترناك على من سواك، و رغبتا فى جوارك، و رجونا ان لا نظلم عندك ايها الملك. فقال له النجاشى: فهل معك مما جاء به عن الله من شىء؟ فقال له جعفر: نعم. فقال له: اقرا على. فقرا عليه صدرا من (كهيعص). فبكى النجاشى- و الله- حتى اخضل لحيته، و بكت اساقفته حتى اخضلوا مصاحفهم، حين سمعوا ما تلا عليهم. ثم قال النجاشى: ان هذا و الذى جاء به موسى ليخرج من مشكاه واحده... و روى ايضا: ان النجاشى دعا جعفرا و جمع له النصارى، و قال له: اقرا عليهم ما معك من القرآن. فقرا عليهم (كهيعص)، ففاضت اعينهم. فتزلت: (... ترى اعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق...). و روى ايضا: ان جعفرا كان يحب المساكين، و يجلس اليهم، و يحدثهم و يحدثونه، و كان النبى (صلى الله عليه و آله) سميه: الا المساكين. و روى عن ابن عمر قال: فقدنا جعفرا يوم موته فطلبناه فى القتلى، فوجدنا به بين طعنه و رميه بضعا و تسعين، و وجدنا ذلك فى ما قبل من جسده. هذا، و قال ابن ابى الحديد فى موضع آخر: اتفق المحدثون على ان زيد بن حارثه كان هو الامير الاول (فى موته)، و انكرت الشيعة ذلك و قالوا: كان جعفر هو الامير الاول، فان قتل فزيد، فان قتل فعبدالله بن رواحه، و روى فى ذلك روايات، و قد وجدت فى الاشعار التى ذكرها محمد بن اسحاق فى كتاب (الفصل السابع- فى الامامه العامه) (المغازى) ما يشهد لقولهم، فمن ذلك ما رواه عن حسان بن ثابت و هو: تاوبنى ليل ييثر اعسر و هم اذا ما نوم الناس مسهر لذكرى حبيب هيجت لى عبره سفوحا و اسباب البكاء التذكر بلى ان فقدان الحبيب بليه و كم من كريم بيتلى ثم يصبر و لا يبعدن الله قتلى تتابعوا بموته منهم ذوالجناحين جعفر و زيد و عبدالله حين تتابعوا جميعا و اسياف المنيه تخطر رايت خيار المومنين تواردوا شعوب و خلق بعدهم يتاخر غداه غدوا بالمومنين يقودهم الى الموت ميمون النقيه ازهر اغر كضوء البدر من آل هاشم ابى اذا سيم الظلامه اصعر فطاعن حتى مال غير موسى بمعترك فيه القتال منكر فصار مع المستشهدين ثوابه جنان و ملتف الحديد اخضر و كنا نرى اى جعفر من محمد و قارا و امرا حازما حين يامر و ما زال فى الاسلام من آل هاشم دعائم صدق لا- ترام و مفخر هم جبل الاسلام و الناس حولهم رضام الى طود يطول و يقهر بهاليل منهم جعفر و ابن امه على و منهم احمد المتخير و منها قول كعب بن مالك الانصارى: نام العيون و دمع عينك يهمل سحا كما و كف الرباب المسبل و جدا على النفر الذين تتابعوا قتلى بموته اسندوا لم ينقلوا ساروا امام المسلمين كانهم طود يقودهم الهزبر المشبل اذ يهدون بجعفر و لوائه قدام اولهم و نعم الاول قلت: و زاد طبريهم فى طنبور محدثهم فى كون (زيد الامير الاول) (الفصل السابع- فى الامامه العامه) نغمه، فروى مما افعلوا خيرا فى اعتراض جعفر على النبى (صلى الله عليه و آله)، و انه وثب و قال: ما كنت اذهب ان تستعمل زيدا على. فانهم افتعلوا اصل تامير زيد على جعفر عداوه لاميرالمومنين (عليه السلام)، حيث كان جعفر اخاه، كما انهم وضعوا اعتراض جعفر دفعا للشنع عن صديقهم و فاروقهم، حيث امر النبى (صلى الله عليه و آله) اولا عليهما زيدا ذاك، ثم بعده ابنه اسامه، فاعترض الرجلان- هما و اتباعهما- على النبى (صلى الله عليه و آله) فى ذلك، حتى خطب النبى (صلى الله عليه

و آله) بذلك. و وضعوا ايضا اعتراض جعفر على النبي (صلى الله عليه و آله) مقابل اعتراض فاروقهم الى النبي (صلى الله عليه و آله) في الحديدية، باننا لم نقر بالدنيه. و وضعوا جوابا للنبي (صلى الله عليه و آله) على اعتراض جعفر: فانك لا تدري اى ذلك خير. فى قبال جوابه (صلى الله عليه و آله) لعمر: انى رسول الله، و ان الله لا يامرنى الا بالصالح). فان ذاك الصلح كان صلاحا للمسلمين فراى المسلمون خيريته، و دخول جمع كثير من المشركين فى الاسلام بواسطه لقاء المسلمين معهم آمنين، و احتجاجهم لحقيه الاسلام، و اما تامير زيد على جعفر فإى حكمه كانت فيه؟ هل كان زيد اشجع من جعفر و اقدم على العدو؟ (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و قد رووا و منهم ابو عمر فى (استيعابه): ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: مثل لى جعفر و زيد و ابن رواحه فى خيمه من در، كل واحد منهم على سرير، فرايت زيدا و ابن رواحه فى اعناقهما صدود، و رايت جعفرا مستقيما ليس فيه صدود، فسالت، فقيل لى: انهما حين غشيا الموت اعرضا، او كانهما صدا بوجههما، و اما جعفر فانه لم يفعل. و ياتى خبر كاتب الواقدى، و فى (ذيله): و رايت فى بعضهم اعراضا كرهه السيف، و رايت جعفرا ملكا ذا جناحين مضرجا بالدماء. ثم انهم ما يفعلون بقول النبي (صلى الله عليه و آله) فى المتفق عليه، و المتواتر فى جعفر: انه كالملائكه ذو جناحين طيار فى الجنه، دون زيد الامير عليه بزعمهم، و دون عبدالله الذى قتل معه؟ فهل كان النبي (صلى الله عليه و آله) افعاله خلاف الحكمه؟ (يريدون ان يطفئوا نور الله بافواههم و يابى الله الا ان يتم نوره و لو كره الكافرون). و ما يفعلون بلعن النبي (صلى الله عليه و آله) فى المستفيض و المتفق عليه- المتخلف عن جيش اسامه، و قد تخلفا عنه. و هل يصلح العطار ما افسد الدهر ثم ما ادعاه ابن ابى الحديد، من اتفاق محدثهم على ان زيدا الامير (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الاول، باطل، كيف و قد روى كاتب الواقدى فى (طبقاته) عن بكر بن عبدالرحمن قاضى الكوفه عن عيسى بن المختار عن محمد بن عبدالرحمن بن ابى ليلى عن سالم بن ابى الجعد عن ابى اليسر عن ابى عامر، قال: بعثنى النبي (صلى الله عليه و آله) الى الشام، فلما رجعت مررت على اصحابى و هم يقاتلون المشركين بموته، قلت: و الله لا ابرح اليوم حتى انظر الى ما يصير امرهم. فاخذ اللواء جعفر بن ابى طالب و لبس السلاح- و كان راس القوم- ثم حمل جعفر، حتى اذا هم ان يخالط العدو رجع، فوحش بالسلاح، ثم حمل على العدو فطاعن حتى قتل- الى ان قال- فاتيت النبي (صلى الله عليه و آله) فاخبرته، فشق ذلك عليه، فصلى الظهر ثم دخل- الى ان قال- حتى اذا كان صلاه الصبح دخل المسجد ثم تبسم- و كان تلك الساعه لا يقوم اليه انسان من ناحيه المسجد حتى يصلى الغداه- فقال له القوم حين تبسم: يا نبى الله بانفسنا انت ما يعلم الا الله ما كان بنا من الوجد، منذ راينا منك الذى راينا. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): كان الذى رايتم منى انه احزننى قتل اصحابى، حتى رايتهم فى الجنه (اخوانا على سرر متقابلين)، و رايت فى بعضهم اعراضا، كانه كرهه السيف، و رايت جعفرا ملكا ذا جناحين مضرجا بالدماء مصبوغ القوادم. هذا، و لم يلقب احد سيد الشهداء بعد حمزه، الا- ابو عبدالله الحسين بن على (عليه السلام)، كان (ع) سيد الشهداء: الاولين و الاخرين، و لم يلقب احد الطيار بعد جعفر، الا ابو الفضل العباس بن على رضوان الله عليه. روى جعفر بن قولويه فى (كامله) عن ام سعيد الاحمسيه، قالت: دخلت المدينه فاكثرى حمارا، على ان اطوف على قبور الشهداء، فقلت: ابدا بابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) فادخل عليه. فابطت على المكارى قليلا فهتف بى، فقال لى (الفصل السابع- فى الامامه العامه) ابو عبدالله (عليه السلام): ما هذا يا ام سعيد؟ قلت له: جعلت فداك تكراريت حمارا ادور على قبور الشهداء. قال: افلا اخبرك بسيد الشهداء؟ قلت: بلى. قال: الحسين بن على (عليه السلام). قلت: و انه لسيد الشهداء؟ قال: نعم. قلت: فما لمن زاره؟ قال: حجه و عمره، و من الخير هكذا و هكذا. و عن ابى بصير عنه (عليه السلام) قال: اا من شهيد الا و هو يحب لو ان الحسين بن على (عليه السلام) حى، يستشهدون معه، و يدخلون الجنه معه. و روى ابن بابويه عن على بن الحسين (عليهما السلام) قال: رحم الله العباس- يعنى ابن على- فلقد آثر و ابلى، و فدى اخاه بنفسه حتى قطعت يداه، فابدله الله بهما جناحين، يطير بهما مع الملائكه فى الجنه، كما جعل لجعفر بن ابى طالب، و ان

لعباس عند الله تبارك و تعالیٰ لمنزله، يغبطه بها جميع الشهداء يوم القيامة. (و لو لا ما نهى الله عنه من تزكیه المرء نفسه) فى قوله جل و علا: (... هو اعلم بكم اذ انشاكم من الارض و اذ انتم اجنه فى بطون امهاتكم فلا- تركوا انفسكم هو اعلم بمن اتقى). (لذكر ذاكر) يريد (ع) نفسه. (فضائل جمه) اى: كثيره، فى (تذکره سبط ابن الجوزى): فضائل على (عليه السلام) اشهر من الشمس و القمر، و اكثر من الحصى و المدر، و قد روى مجاهد: ان رجلا قال لابن عباس: ما اكثر فضائل على بن ابى طالب، و انى لاطنها ثلاثه آلاف. فقال له ابن عباس: هى الى الثلاثين الفا اقرب من ثلاثه آلاف، ثم قال: لو ان الشجر اقلام، و البحور مداد، و الانس و الجن كتاب (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و حساب، ما احصوا فضائل اميرالمومنين على (عليه السلام). قلت: و لنعم ما قال شباب التستري بالفارسيه فى فضائله (عليه السلام): كتاب فضل ترا آب بحر كافى نيست كه تر كنند سر انگشت و صفحه بشمارند و قال الجاحظ مع نصبه، فى رساله له فى فضل اهل البيت (ع)- و قد نقل الرساله سليمان الحنفى فى كتابه (ينابيع الموده):- فاما على بن ابى طالب فلو افردنا لفضائله الشريفه، و مقاماته الكريمه، و درجاته الرفيعه، و مناقبه السنيه لافينا فى ذلك الطوامير الطوال، و الدفاتر العراض، فالعرق صحيح من آدم (ع)، و النسب صريح، و المولد مكان معظم، و المنشا مبارك مكرم، و الشان عظيم، و العمل جسيم، و العلم كثير، و ليس له نظير، و الهمة عاليه، و القوه كامله، و البيان عجيب، و اللسان خطيب، و الصدر رحيب. فاخلاقه وفق اعراقه، و حديثه يشهد على تقديمه، و لا يسعنى استقصاء جميع فضله، و يتعذر لنا تبيان كل حقه ... و قال ايضا: انه اطاع الله و رسوله قبل الاصحاب، و معهم و بعدهم، و امتحن بما لم يمتحن به ذو عزم، و ابتلى بما لم يتل به ذو صبر، و بلغ به اشرف المنازل، و ارفع الدرجات فى جوار رب العزه ... و روى الخطيب مع نصبه فى (لولو بن عبدالله القيسرى)- الذى قال فيه: لم اسمع احدا من شيوخنا يذكره الا بالجميل- باسناده عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: لمبارزه على يوم الخندق افضل من عمل امتى الى يوم القيامة. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و قال سبط ابن الجوزى: ان فضائله (عليه السلام) قسمان: قسم مستنبط من الكتاب، و الثانى من السنه الظاهره التى لا شك فيها و لا ارتياب. فاما نصوص الكتاب فايات، منها قوله تعالى فى البقره: (و اقيموا الصلاه و آتوا الزكاه و اركعوا مع الراكعين). روى مجاهد عن ابن عباس انه قال: اول من ركع مع النبى (صلى الله عليه و آله) على (عليه السلام)، فنزلت فيه هذه الايه. قال: و منها قوله تعالى فى البقره ايضا: (الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سرا و علانيه ...). روى عكرمه عن ابن عباس قال: كان مع على (عليه السلام) اربعه دراهم، فتصدق بدرهم ليلا، و بدرهم نهارا، و بدرهم سرا، و بدرهم علانيه، فنزلت فيه هذه الايه. قال: و منها قوله تعالى فى آل عمران: (... فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ...). قال جابر بن عبدالله الانصارى فى ما رواه عنه اهل السير: قدم وفد نجران على النبى (صلى الله عليه و آله) و فيهم السيد و العاقب و جماعه من الاساقفه، فقالوا: من ابو موسى؟ فقال: عمران. قالوا: فابوك؟ قال: ابى عبدالله بن عبدالمطلب. قالوا: فعيسى من ابوه؟ فسكت ينتظر الوحى. فنزل قوله تعالى: (ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ...). قالوا: لا

نجدها فى ما اوحى الى انبيائنا. فقال: كذبتهم. فنزل قوله تعالى: (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الكاذبين). قالوا: انصفت فمتى نباهلك؟ قال: غدا ان شاء الله. فانصرفوا، و قال بعضهم لبعض: ان خرج فى عده من اصحابه فباهلوه، لانه غير نبى، و ان خرج فى اهل بيته فلا- تباهلوه، فانه نبى صادق، و لئن باهلتموه لتهلكن. ثم بعث النبى (صلى الله عليه و آله) الى اهل المدينه و من حولها، فلم تبق بكر و لا آنس الا و خرجت، و خرج النبى (صلى الله عليه و آله) و على (عليه السلام) بين يديه، و الحسن (ع) عن يمينه، و الحسين (ع) عن شماله، و فاطمه (عليه السلام) خلفه. ثم قال: هلموا فهولاء ابنائنا و اشار الى الحسن و

الحسين (ع) و هذه نساونا يعنى فاطمه (عليه السلام) و هذه انفسنا يعنى نفسى - و اشار الى على (عليه السلام) - فلما راي القوم ذلك خافوا و جاووا الى بين يديه، فقالوا: اقلنا اقالك الله. فقال النبي (صلى الله عليه و آله) و الذى نفسى بيده، لو خرجوا لامتلا الوادى عليهم ناراً. ثم قال: و ذكر الثعلبى فى (تفسيره): ان النبي (صلى الله عليه و آله) غدا محتضنا الحسين (ع)، آخذاً بيد الحسن (ع) و فاطمه (عليه السلام) تمشى خلفه و على (عليه السلام) خلفهم، و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اذا دعوت فامنوا. فقال اسقف نجران: يا معاشر النصارى انى لارى وجوها لو سالوا الله ان يزيل جبلا من مكانه لازاله، فلا تبتهلوا فتهلكوا، و لا يبقى على وجه الارض الا - مسلم. فرجعوا الى بلادهم، و صالحوا النبي (صلى الله عليه و آله) على الفى حله. قال: و منها فى المائده قوله تعالى: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون). ذكر الثعلبى فى (تفسيره) عن السدى و عتبه بن ابي حكيم، و غالب بن عبد الله قالوا: نزلت هذه الايه فى على (عليه السلام)، مر به سائل و هو فى المسجد راعع فاعطاه خاتمه. قال: (الفصل السابع - فى الامامه العامه) و ذكر الثعلبى القصة مسنده الى ابي ذر الغفارى، فقال: صليت يوما صلاه الظهر فى المسجد و النبي (صلى الله عليه و آله) حاضر. فقام سائل فسأل فلم يعطه احد شيئا. قال: و كان على (ص) قد ركع فاوما الى السائل بخنصره، فاخذ الخاتم من خنصره، و النبي (صلى الله عليه و آله) يعاين ذلك، فرفع راسه الى السماء و قال: اللهم ان اخى موسى سالك فقال: (... رب اشرح لى صدرى و يسر لى امرى ... و اشركه فى امرى)، فانزلت عليه قرآنا ناطقا: (... سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما ...)، اللهم و انا محمد صفيك و نبيك فاشرح لى صدرى و يسر

لى امرى و اجعل لى وزيراً من اهلى (عليا) اشدد به ازرى - او قال: - ظهري. قال ابو ذر: فو الله ما استتم النبي (صلى الله عليه و آله) الكلمه حتى نزل جبرئيل من عند الله تعالى، فقال: يا محمد اقرا: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون) و فى روايه اخرى: - خرج النبي (صلى الله عليه و آله) و على (عليه السلام) قائم يصلى، و فى المسجد سائل معه خاتم، فقال له النبي (صلى الله عليه و آله): هل اعطاك احد شيئا؟ فقال: نعم، ذلك المصلى، هذا الخاتم و هو راعع. فكبر النبي (صلى الله عليه و آله)، و نزل جبرئيل (عليه السلام) يتلو هذه الايه. فقال حسان بن ثابت: اباحسن تفديك روحى و مهجتى و كل بطىء فى الهدى و مسارع فانت الذى اعطيت اذ كنت راععا فدتك نفوس الخلق يا خير راعع بخاتمك الميمون يا خير سيد و يا خير شار ثم يا خير بائع فانزل فيك الله خير ولايه و بينها فى محكمات الشرائع (الفصل السابع - فى الامامه العامه) و قال ايضا: من ذا بخاتمه تصدق راععا و اسرها فى نفسه اسراراً من كان بات على فراش محمد و محمد سرى يوم الغارا من كان فى القرآن سمي مومنا فى تسع آيات تلين غزارا قال: و منها ما فى البراءه قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين). قال علماء السير: معناه كونوا مع على (عليه السلام) و اهل بيته. قال ابن عباس: على (عليه السلام) سيد الصادقين. قال: و منها فى هود قوله تعالى: (افمن كان على بينه من ربه و يتلوه شاهد منه ...). ذكر الثعلبى فى (تفسيره) عن ابن عباس: انه على (عليه السلام)، و معنى: (و يتلوه شاهد منه): انه اقرب الناس الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ذكر الثعلبى ايضا باسناده عن على (عليه السلام) من روايه زاذان قال: سمعته يقول: و الذى فلق الحبه، و برا النسمة، لو ثنيت لى و ساده لحكمت بين اهل التوراه بتوراتهم و بين اهل الانجيل بانجيلهم، و بين اهل الزبور بزبورهم، و بين اهل الفرقان بفرقانهم، و الذى نفسى بيده ما من رجل من قريش جرت عليه المواسى الا و انا اعرف له آيه تسوقه الى الجنة او تقوده الى النار. فقال له رجل: يا اميرالمومنين فما آيتك التى انزلت فيك؟ فقال: (افمن كان على بينه من ربه و يتلوه شاهد منه ...) فرسول الله (صلى الله عليه و آله) على بينه و انا شاهد منه. قال: و منها فى آخر مريم قوله تعالى: (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن

ودا). قال ابن عباس: هذا الود جعله الله (الفصل السابع - فى الامامه العامه) لعلى فى قلوب المومنين، و قد روى الثعلبى هذا المعنى مسندا فى تفسير الى البراء بن عازب قال: قال النبى (ص)

(لعلى (عليه السلام): قل: (اللهم اجعل لى عندك عهدا و اجعل لى فى صدور المومنين موده) فانزل الله تعالى هذه الايه. قال: و منها فى الاحزاب قوله تعالى: (... فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر ...). قال عكرمه: الذى ينتظر اميرالمومنين (عليه السلام). و اما قوله تعالى فى هذه السوره: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا) فسنذكره فى ما بعد ان شاء الله تعالى. قال: و منها فى الصافات قوله تعالى: (وقفوهم انهم مسوولون). قال مجاهد: عن حب على (عليه السلام). قال: و منها فى الجاثيه قوله تعالى: (ام حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء ...). عن ابن عباس: نزلت فى على (عليه السلام) يوم بدر (... الذين اجترحوا السيئات ...): عتبه و شيبه. (كالذين آمنوا و عملوا الصالحات ...): على (عليه السلام). قال: و منها قوله تعالى فى الواقعه قوله تعالى: (و السابقون السابقون). روى سعيد بن جبير عن ابن عباس: اول من صلى مع النبى (صلى الله عليه و آله) على (عليه السلام) و فيه نزلت هذه الايه. قال: و منها فى المجادله قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم (الفصل السابع - فى الامامه العامه) الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقه ...). قال علماء التاويل: نزلت فى على (عليه السلام)، تصدق بدينار

ثم ناجى النبى (صلى الله عليه و آله)، فاقتدى به المسلمون، ثم نزلت الرخصه. و قد اشار الى القصة الثعلبى فى (تفسيره) فقال: عن ابن عباس: سال الناس النبى (صلى الله عليه و آله) و احفوه فى المساله، فادبهم الله بهذه الايه. حكى الثعلبى عن مجاهد قال: نهوا عن مناجاه النبى (صلى الله عليه و آله) حتى يتصدقوا، فلم يناجه الا على (عليه السلام)، قدم دينارا فتصدق به، و قال على (عليه السلام): ان فى كتاب الله لايه ما عمل بها احد قبلى، و لا يعمل بها احد بعدى - و تلا هذه الايه - و كان ابن عمر يقول: كانت لعلى (عليه السلام) ثلاث، لو كان لى واحده منهن كانت احب الى من حمر النعم: تزويجه فاطمه (عليه السلام)، و اعطاوه الرايه يوم خيبر، و آيه النجوى. قال: و منها فى سوره (لم يكن) قوله تعالى: (... اولئك هم خير البريه). قال مجاهد: هم على (عليه السلام) و اهل بيته، و محبوبهم. قال السبط: و فى القرآن آيات كثيره اقتصرنا على هذه الجملة، لانها غزيره، و سنذكر بعضها فى غضون الابواب، مما لا يخرج عن مقصود الكتاب كقوله تعالى فى السجده: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستتون اما الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات الماوى نزلا بما كانوا يعملون قلت: الايه الاخيره، اجمع اهل العلم - كما صرح به ابن عبدالبر - على نزولها فى اميرالمومنين (عليه السلام) مع الوليد بن عقبه. و قد روى احمد بن حنبل و غيره نزول قوله تعالى: (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاه (الفصل السابع - فى الامامه العامه) الله ...) فيه، لما بات على فراش النبى (صلى الله عليه و آله)، كما ياتى فى كلام السبط ايضا. و منها آيات (هل اتى) من قوله تعالى: (ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا ... ان هذا كان لكم جزاء و كان سعيكم مشكورا). فنقل ابن طلحه الشافعى فى كتابه عن (تفسير الواحدى) و غيره: ان عليا (ع) آجر نفسه ليله الى الصبح، يسقى نخلا بشىء من شعير، فلما اصبح و قبض الشعير طحن ثلثه، و جعلوا منه شيئا ياكلونه، يسمى الحريره، فلما تم انضاجه اتى مسكين، فاخرجوا اليه الطعام، ثم عمل الثلث الثانى، فلما تم انضاجه اتى يتيم، فسأل فاطمومه، ثم عمل الثلث الباقي، فلما تم انضاجه اتى اسير من المشركين، فسأل فاطمومه، و طوا - على و فاطمه و الحسن و الحسين (ع) - فاطلع الله تعالى على نبهم، و ان القصد فى ذلك الفعل وجه الله تعالى، طلبا لنيل ثوابه و نجاه من عقابه، فانزل الله تعالى: (و يطعمون الطعام ...) الى آخر الايات. و قال السبط ايضا بعد ما مر: و اما السنه فباخبار نبدا منها بما ثبت فى الصحيح و

المشاهير من الآثار، حديث في اخبار النبي (صلى الله عليه وآله) لعلي (عليه السلام). قال احمد في المسند- وقد تقدم اسناده:- حدثنا محمد بن جعفر عن شعبه عن الحكم عن مصعب بعد سعد عن ابيه سعد بن ابي وقاص، قال: خلف النبي (صلى الله عليه وآله) عليا (ع) في غزاه تبوك في اهله، فقال: يا رسول الله تخلفني في (الفصل السابع- في الامامه العامه) النساء و الصبيان؟ فقال: الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي؟ اخرجاه في (الصحيحين) و اتفقا عليه. و قد اخرج مسلم عن عامر بن سعد بن ابي وقاص، قال: امر معاويه بن ابي سفيان سعدا و قال له: ما منعك ان تسب ابا تراب؟ فقال سعد: اما ما ذكرت فثلاث سمعت النبي (صلى الله عليه وآله) قالهن له، فلن اسبه ابداء، لان يكون لي واحده منهن احب الي من حمر النعم- و ذكر منها حديث الرايه و سنذكره فيما بعد ان شاء الله تعالى- و الثانيه: لما نزل قوله تعالى: (... ندع ابناؤنا و ابناؤكم ...) الى ان قال- دعا النبي (صلى الله عليه وآله) عليا و فاطمه و الحسن و الحسين (ع)، و قال: اللهم هؤلاء اهلي. و الثالثه: سمعت النبي (صلى الله عليه وآله) و قد خلفه في بعض مغازيه، فقال: يا رسول الله تركتني مع النساء و الصبيان؟ فقال: الا ترضى ...؟ و قد ذكر المسعودي في (المروج): ان سعدا لما قال لمعاويه هذه المقاله، قال له معاويه: ما كنت عندى الام منك الان فالان نصرته، و لم قعدت عن

بيعته؟- و كان سعد قد تخلف عن بيعته- ثم قال معاويه: اما انى لو سمعت من النبي (صلى الله عليه وآله) ما سمعت في علي، لكنك له خادما ما عشت. قال: و قد اخرج احمد بن حنبل هذا الحديث في كتاب (الفضائل) الذى صنفه لاميرالمومنين (عليه السلام)، و ذكر اسناده عن مجدوح بن زيد الباهلي، قال: آخى النبي (صلى الله عليه وآله) بين المهاجرين و الانصار فبكى علي (عليه السلام)، فقال النبي (صلى الله عليه وآله) ما يبكيك؟ فقال: لم تواخ بينى و بين احد. فقال: انما ادخرتك لنفسى. ثم قال (الفصل السابع- في الامامه العامه) لعلي (عليه السلام): انت منى بمنزله هارون من موسى ... ثم قال: يا علي اما علمت ان اول من يدعى به يوم القيامة انا فاقوم عن يمين العرش في ظله، فاكسى حله خضراء من حلل الجنة، ثم يدعى بالنبين بعضهم على اثر بعض، فيقومون سماطين على يمين العرش و يساره الى ان قال:- ثم انت اول من يدعى به لقرابتك منى و منزلتك عندى، و يدفع اليك لوائى- و هو لواء الحمد- فتسير به بين السماطين آدم و من دونه و جميع خلق الله يستظلون بظل لوائى يوم القيامة و طولها مسيره الف سنه الى ان قال- فتسير باللواء و الحسن عن يمينك و الحسين عن يسارك حتى تقف بينى و بين ابراهيم (ع) في ظل العرش، و تكسى حله خضراء من حلل الجنة، و ينادى مناد من تحت العرش: نعم الاب ابوكم ابراهيم، و نعم الاخ اخوك علي، ابشر يا علي فانك ستكسى اذا كسيت، و تدعى اذا دعيت، و تحيا اذا حييت، و تقف على عقر حوضى تسقى من عرفت. فكان علي (عليه السلام) يقول: و الذى نفسى بيده لاذودن عن حوض النبي (صلى الله عليه وآله) اقواما من المنافقين كما تذاذ غريبه الابل عن الحوض ترده. و قال السبط ايضا: و قد اخرج احمد في (الفضائل) عن جابر قال: قال النبي (صلى الله عليه وآله): يا علي و الذى نفسى بيده ان علي باب الجنة مكتوبا: (لا اله الا الله محمد رسول الله) علي بن ابي طالب اخو رسول الله) قبل ان يخلق الله السماوات و الارض بالفى سنه. قال السبط: رواه احمد من غير طريق زكريا بن يحيى الذى ضعفه ابن معين. و روى ايضا عن احمد في (الفضائل): عن اسماء بنت عميس عن النبي (صلى الله عليه وآله) قال: اللهم انى اقول كما قال اخى موسى: (و اجعل لي وزيرا من (الفصل السابع- في الامامه العامه) اهلي (عليا) اشدد به ازرى و اشركه في امرى كي نسبحك كثيرا و نذكرك كثيرا). و نقل ايضا روايه احمد عن سعيد بن المسيب: ان النبي (صلى الله عليه وآله) قال و قد آخى بين اصحابه: اين علي؟ فجاء، فقال: يا علي انت اخى و انا اخوك، فان ناكرتك احد فقل: انا عبدالله و اخو رسوله، و الله لا يدعيها بعدك الا كذاب- الى ان قال- عن عبدالله بن ابي اوفى، قا

ل: دخلت على النبي (صلى الله عليه وآله) في مسجده. فقال لي: اين فلان، و اين فلان؟ فجعل ينظر في وجوه اصحابه و يتفقدهم، و يبعث اليهم حتى توافوا عنده، فحمد الله و اثنى عليه و آخى بينهم، فقال له على (عليه السلام): لقد اذهبت روحى يا رسول الله حين رايتك فعلت باصحابك ما فعلت غيرى، فان كان هذا من الله فلك العتبى و الكرامه. فقال النبي (صلى الله عليه وآله): و الذى بعثنى بالحق ما اخترتك الا لنفسى، و انت منى بمنزله هارون من موسى، و انت اخى و وارثى. فقال: يا رسول الله و ما ارث منك؟ قال: ما ورث الانبياء قبلى. قال: و ما ورثوا؟ قال: كتاب الله و سنن انبيائه، و انت معى فى قصرى فى الجنة، مع فاطمه ابنتى و الحسن و الحسين ابنى، و انت رفيقى. ثم تلا النبي (صلى الله عليه وآله): (... اخوانا على سرر متقابلين). و قال: خرج احمد فى (الفضائل) من غير روايه عبد المومن الضعيف و رجاله ثقات. قال: حديث الرايه: و روى عن (مسند احمد) و (صحيحى مسلم و البخارى) عن سهل بن (الفصل السابع - فى الامامه العامه) سعد، قال: قال النبي (صلى الله عليه وآله) يوم خير: لاعطين الرايه - او هذه الرايه - غدا رجلا يحب الله و رسوله، و يحبه الله و رسوله، يفتح الله على يديه، فبات الناس يدوكون ايهم يعطاها؟ فلما اصبحوا غدوا على النبي (صلى الله عليه وآله) يرجو كل ان

يعطاها، فقال: اين على؟ فقيل: يا رسول الله هو ارمد - او يشتكى عينيه - قال: فارسلوا اليه، فجاء فبصق فى عينه و دعا له، فبرا كان لم يكن به و جمع، فاعطاه الرايه - الى ان قال - ان عمر قال فى ذلك اليوم: ما احببت الاماره الا - يومئذ، فتساورت لها رجاء ان ادعى لها، فدعا النبي (صلى الله عليه وآله) عليا فدفعها اليه، و قال له: امش حتى يفتح الله عليك و لا تلتفت. و نقل ايضا روايه احمد بن حنبل فى (فضائله) عن احمد بن حنبل عن بريده قال: حاصرنا خير فاخذ اللواء ابوبكر، فلم يفتح له، ثم اخذه عمر من الغد، فرجع و لم يفتح له، و اصاب الناس شده و جهد، فقال النبي (صلى الله عليه وآله): انى دافع اللواء غدا الى رجل يحبه الله و رسوله، لا يرجع حتى يفتح - او يفتح الله - على يديه. فبتنا طيبه انفسنا ان الفتح غدا، فلما صلى النبي (صلى الله عليه وآله) الفجر قام فدعا باللواء و الناس على مصافهم، ثم دعا عليا (ع) - الى ان قال - فبرز اليه من خير مرحب و هو يرتجز - الى ان قال - ثم ضرب راس مرحب بالسيف ففلقه. قال على (عليه السلام): و جئت براس مرحب بين يدي النبي (صلى الله عليه وآله)، فسر بذلك، و دعا لي. و ذكر احمد فى (الفضائل) ايضا: انهم سمعوا تكبيرا من السماء فى ذلك اليوم، و قائل يقول: لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على فاستاذن حسان بن

ثابت النبي (صلى الله عليه وآله) ان ينشد شعرا، فاذن له، فقال: (الفصل السابع - فى الامامه العامه) جبريل نادى معلنا و النقع ليس بمنجلى و المسلمون قد احدثوا حول النبي المرسل لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على - الى ان قال - و قال جابر: حمل على (عليه السلام) باب خيبر وحده، فدحاه ناحيه، ثم جاء بعده اناس يحملونه، فلم يحمله الا - اربعون رجلا - و ذكر الطبرى فى (تاريخه) عن ابى رافع مولى النبي (صلى الله عليه وآله): ان عليا (ع) لما دنا من الحصن (احد حصون خيبر) خرج اليه اهله فقاتلهم، فضربه رجل من اليهود، فطرح ترسه من يده، فتناول على (عليه السلام) بابا كان عند الحصن، فترس به عن نفسه، فلم يزل فى يده و هو يقاتل حتى فتح الله على يده، ثم القاه من يده حين فرغ. قال ابورافع: فلقد رايتنى فى نفر سبعة انا ثامنهم، نجهد ان نقلب ذلك الباب، فما نقله. و قيل: هذا الحصن اسمه قموص، و هو الذى اخذ على (عليه السلام) منه صفيه، و جاء بها الى النبي (صلى الله عليه وآله). قال: حديث فى ارتقائه على كتفى النبي (صلى الله عليه وآله)؟ و نقل روايه مسند احمد بن حنبل عن ابى مريم عن على (عليه السلام)، قال: انطلقت انا و رسول الله (صلى الله عليه وآله) حتى اتينا الكعبه، فقال لي رسول الله: اجلس. فجلست، فصعد على كتفى فذهبت لانهض به، فلم اطق و راى منى ضعفا، فنزل و جلس اى رسول الله، ثم قال: اصعد

على منكبي، فصعدت على منكبه فنهض بي، وانه ليخيل لي اني لو شئت ان انال افق السماء لنته، حتى صعدت على البيت، و عليه تمثال صفر او نحاس، فجعلت ازاوله عن يمينه و شماله، و بين يديه و من خلفه، حتى اذا استمكنت منه قال لي النبي (صلى الله عليه و آله): اقدف به. (الفصل السابع - في الامامه العامه) فقدفته فتكسر كما تكسر القوارير، ثم نزلت، فانطلقنا نستبق حتى تواريها بالبيوت، خشيه ان يلقانا احد من الناس. قال سعيد بن المسيب: فلهذا كان علي (عليه السلام) يقول: سلوني عن طرق السماوات، فاني اعرف بها من طرق الارضين، و لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا. قال سعيد بن المسيب لم يكن احد من اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله) يقولها الا علي (عليه السلام). قال: حديث في محبته (عليه السلام). و نقل روايه احمد بن حنبل ايضا في (مسنده) عن زر بن حبيش عن علي (عليه السلام)، قال: و الله عهد الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) انه لا يحبني الا مومن و لا يبغضني الا منافق. و اخرج الترمذي عن ام سلمه، قالت: سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: لا يحب عليا الا مومن و لا يبغضه الا منافق. قال الترمذي: هذا حديث حسن صحيح. قال: و قال الترمذي ايضا: كان ابوالدرداء يقول: ما كنا نعرف المنافقين - معشر الانصار - الا ببغضهم علي بن ابي طالب (ع). و روى

احمد في (الفضائل) عن المطلب بن عبدالله بن حنظله عن ابيه قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله) في خطبته: اوصيكم بحب ذي قرنيها - اخي و ابن عمي علي - فانه لا يحبه الا مومن، و لا يبغضه الا منافق. و في روايه: فمن احبه فقد احبني، و من ابغضه فقد ابغضني، و من احبني ادخله الله الجنه، و من ابغضني ادخله الله النار. (الفصل السابع - في الامامه العامه) قال: حديث في قول النبي (صلى الله عليه و آله): (من كنت مولاه فعلى مولاه): و نقل روايه احمد بن حنبل في (مسنده) عن زاذان، قال: سمعت عليا (ع) في الرحبه و هو ينشد الناس، يقول: انشد الله رجلا سمع رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول في يوم غدير خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه)، فقام ثلاثه عشر رجلا من الصحابه، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله يقول ذلك. و قال: اخرج الترمذي في (سننه)، و قال: حسن - و زاد - اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و ادر الحق معه كيفما دار، و حيث دار. و نقل ايضا روايه احمد بن حنبل في (فضائله) عن بريده قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): (من كنت مولاه - او وليه - فعلى وليه). و في روايه لما انشد علي (عليه السلام) الناس في الرحبه قام خلق كثير، فشهدوا له بذلك - و في لفظ - فقام ثلاثون رجلا فشهدوا. و نقل ايضا روايه احمد بن حنبل في (فضائله) عن رباح بن الحرث

قال: جاء رهط الى اميرالمومنين علي (عليه السلام) فقالوا: (السلام عليك يا مولانا) - و كان بالرحبه - فقال: كيف اكون مولاكم، و انتم قوم عرب؟ قالوا: سمعنا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول يوم غدير خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه). قال رباح: فقلت: من هولاء؟ فقيل: نفر من الانصار، فيهم ابوايوب الانصاري صاحب النبي (صلى الله عليه و آله). و عن عبدالملك بن عطيه العوفى قال: اتيت زيد بن ارقم، فقلت له: ان ختنا لي حدثني عنك بحديث في شان علي (عليه السلام) يوم الغدير، و انا احب ان (الفصل السابع - في الامامه العامه) اسمعه منك، فقال: انكم معشر اهل العراق فيكم ما فيكم. فقلت: ليس عليك مني باس. فقال: نعم، كنا بالجحفه فخرج النبي (صلى الله عليه و آله) علينا ظهرا، و هو آخذ بعضد علي (عليه السلام)، فقال: ايها الناس الستم تعلمون اني اولي بالمومنين من انفسهم؟ فقالوا: بلى. فقال: (من كنت مولاه فعلى مولاه). قالها اربع مرات. و عن البراء بن عازب قال: كنا مع النبي (صلى الله عليه و آله) فنزلنا بغدير خم، فنودي فينا الصلاه جامعته، و كسح للنبي (صلى الله عليه و آله) بين شجرتين، فصلى الظهر و اخذ بيد علي (عليه السلام) و قال: (اللهم من كنت مولاه فهذا مولاه)، فلقبه عمر بعد ذلك، فقال: هنيئا لك يا بن ابي طالب، اصبحت و امسيت مولاى و مولى كل مومن و مومنه. و في روايه: اللهم فانصر من نصره، و اخذل من

خذله، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه. قال السبط: و ذكر الثعلبي في (تفسيره) ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما قال ذلك طار في الاقطار، و شاع في البلاد و الامصار، فبلغ ذلك الحرث بن النعمان الفهري، فاتاه على ناقه له فاناخها على باب المسجد، ثم عقلها و جاء فدخل في المسجد، فجثا بين يدي النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: يا محمد انك امرتنا ان نشهد الا اله الا الله و انك رسول الله، فقبلنا منك ذلك، و انك امرتنا ان نصلى خمس صلوات في اليوم و الليله، و نصوم رمضان، و نحج البيت، و نزكى اموالنا، فقبلنا منك ذلك، ثم لم ترض بهذا، حتى رفعت بضبعي ابن عمك، و فضلته على الناس و قلت: (من كنت مولاه فعلى مولاه)، فهذا شىء منك او من الله؟ فقال النبي (صلى الله عليه و آله)- و قد احمرت عيناه:- (و الله الذى لا اله الا هو، انه من الله و ليس منى).- قالها ثلاثا-، فقام الحرث و هو يقول: (اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فارسل من السماء علينا حجاره او ائتنا بعذاب اليم). قال: فو الله ما بلغ ناقته حتى رماه الله من (الفصل السابع- فى الامامه العامه) السماء بحجر، فوقع على هامته فخرج من دبره، و مات فانزل الله تعالى (سال سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع. قال السبط: و قد اكرت الشعراء فى يوم غدیر خم، فقال حسان بن ثابت: يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم فاسمع بالرسول مناديا و قال فمن مولاكم و وليكم فقالوا و لم يبدوا هناك التعاميا الهك مولانا و انت ولينا و ما لك منا فى الولاية عاصيا فقال له قم يا على فاننى رضيتك من بعدى اماما و هاديا فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له انصار صدق مواليا هناك دعا اللهم وال وليه و كن للذى عادى عليا معاديا و يروى: ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما سمعه ينشد هذه الابيات قال له: يا حسان لا تزال مويدا بروح القدس ما نصرتنا و نافحت عنا بلسانك. و قال قيس بن سعد بن عباد الانصارى- و انشدها بين يدي على (عليه السلام) بصفين:- قلت لما بغى العد و علينا حسبا ربنا و نعم الوكيل و على امامنا و امام لسوانا به اتى التنزيل يوم قال النبي من كنت مولاه فهذا مولاه خطب جليل ان ما قاله النبي على الا-مه حتم ما فيه قال و قيل و قال الكميت: نفى عن عينك الارق الهجوعا و هما تيمرى عنه الدموعا لدى الرحمن يشفع بالمثانى فكان له ابو حسن شفيعا و يوم الدوح دوح غدیر خم اباله الولاية لو اطيعا (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و لكن الرجال تبايعوها فلم ار مثلها خطرا منيعا قال الس

بط: و لهذا الابيات قصه عجيبه حدثنا بها شيخنا عمرو بن صافى الموصلى، قال: انشد بعضهم هذه الابيات و بات مفكرا، فرأى عليا (ع) فى المنام، فقال له: اعد على ابيات الكميت. فانشده اياه حتى بلغ الى قوله: (خطرا منيعا)، فانشده على (عليه السلام) بيتا آخر من قوله زياده فيها: فلم ار مثل ذاك اليوم يوما و لم ار مثله حقا اضيعا فانتبه الرجل مذعورا. و قال السيد الحميرى: يا بائع الدين بالدنيا ليس بهذا امر الله من اين ابغضت على الرضا و احمد قد كان يرضاه من الذى احمد من بينهم يوم غدیر الخم ناداه اقامه من بين اصحابه و هم حوالياه فسماه هذا على بن ابى طالب مولى لمن قد كنت مولاه فوال من والاه يا ذا العلى و عاد من قد كان عاداه و روى صاحب (ينابيع الموده)- و هو من الشافعيه- باسناده عن عمر قال: نصب النبي (صلى الله عليه و آله) عليا علما، فقال: (من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و اخذل من اخذله، و انصر من نصره، اللهم انت شهيدى عليهم). قال عمر: يا رسول الله كان فى جنبى شاب حسن الوجه طيب الريح قال لى: يا عمر لقد عقد النبي (صلى الله عليه و آله) عقدا لا يحله الا منافق. فاخذ النبي (صلى الله عليه و آله) بيدي فقال: يا عمر انه ليس من ولد آدم، لكنه جبرئيل، اراد

ان يوكد عليكم ما قلته فى على. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و قال السبط ايضا: حديث ليله الهجره: و نقل روايه احمد بن حنبل فى (فضائله) عن عمرو بن ميمون قال: انى لجالس الى ابن عباس اذ اتاه رهط يقعون فى على، فرد عليهم ابن عباس، قال: لما هاجر النبي (صلى الله عليه و آله) لبس على (عليه السلام) ثوبه، و نام على فراشه، و كان المشركون يوذون النبي (صلى الله

عليه و آله)، فجاء ابوبكر و هو نائم، فحسبه النبي (صلى الله عليه و آله) فصاح: يا نبي الله. فقال له علي (عليه السلام): ان النبي (صلى الله عليه و آله) قد انطلق نحو بئر ميمون فادركه. فانطلق ابوبكر حتى لحق رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و بات الكفار يرمون عليا (ع) بالحجاره، و هو يتصور قد لف راسه في الثوب الى الصباح. و ذكر الثعلبي في (تفسيره) عن ابن عباس قال: لما اراد النبي (صلى الله عليه و آله) ان يهاجر الى المدينه، خلف عليا (ع) بمكه لقضاء ديونه، ورد الودائع التي كانت عنده، و امره تلك الليله ان ينام على فراشه، و قال له: اتشح ببرد الحضرى الاخضر فانه لا يخلص اليك منهم احد، و لا يصيبونك بمكروه. و القوم قد احاطوا بالدار، فوحي الله الى جبرئيل و ميكائيل، اني قد آخيت بينكما، و جعلت عمر احدكما اطول من عمر الاخر، فايكما يوتر صاحبه بالحياه؟ فاختر كلاهما الحياه، فوحي الله اليهما: افلا كنتما مثل

علي بن ابى طالب آخيت بينه و بين محمد، فبات على فراشه يفديه بنفسه، و يوتره بالحياه؟ اهبطا الى الارض فاحفظاه من عدوه. فنزلا جبرئيل عند راسه و ميكائيل عند رجله، و الملائكه تنادى: بخ بخ، من مثلك يا بن ابى طالب، و الله يباهى بك ملائكته. ثم توجه النبي (صلى الله عليه و آله) الى المدينه فانزل الله تعالى في شان علي (عليه السلام): (و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضاه الله و الله رووف بالعباد). قال (الفصل السابع - فى الامامه العامه) ابن عباس: اول من شرى نفسه ابتغاء مرضاه الله على بن ابى طالب (ع). و قال السبط ايضا: حديث فى التضحيه: و نقل روايه احمد بن حنبل فى (مسنده) و (فضائله) عن حيش عن علي (عليه السلام)، قال: امرنى النبي (صلى الله عليه و آله) ان اضحى عنه ابداء. فكان يضحى عنه، الى ان استشهد، بكبشين املحين، قال الزهرى: انما خص عليا (ع) بذلك دون اقاربه و اهله لقربه منه، فكانما فعل ذلك بنفسه. و قال السبط ايضا: حديث فى قراءه براءه و قوله) (صلى الله عليه و آله): على منى: و نقل روايه الترمذى عن عمران بن الحصين، قال: بعث النبي (صلى الله عليه و آله) جيشا، و استعمل عليهم عليا (ع)، فمضى فى السريه، فاصاب جاريه من السبى، فتعاقد اربعة منهم اذا قدموا على النبي (صلى الله عليه و آله) اخبروه، فلما قدموا عليه قام الاول فقال: يا رسول الله الا

ترى الى على فعل كذا و كذا؟ فاعرض عنه. ثم قام الثانى فقال كذلك، فاعرض عنه، و قام الثالث و الرابع، فقلا كذلك، فاعرض عنهما. ثم اقبل عليهما - و الغضب يعرف فى وجهه - و قال: (ما تريدون من على - قالها ثلاثا - على منى و انا منه، و لا يودى عنى الا على). قلت: و نقله ابن طلحه الشافعى عن الترمذى ايضا فى (صحيحه)، و فيه بدل قوله (و لا يودى عنى الا على): (و هو ولى كل مومن بعدى)، و هو الانسب بالمقام. (الفصل السابع - فى الامامه العامه) و قال السبط: ايضا ذكر اهل السير ان النبي (صلى الله عليه و آله) بعث ابابكر يحج بالناس سنه تسع من الهجره، و قال له: ان المشركين يحضرون الموسم، و يطوفون بالبيت عراه، و لا احب احج حتى لا يكون ذلك، و اعطاه اربعين آيه من صدر سوره (براءه)، ليقرأها على اهل الموسم، فلما سار دعا النبي (صلى الله عليه و آله) عليا (ع) فقال له: اخرج بهذه الايات من صدر سوره البراءه فاذا اجتمع الناس الى الموسم فاذن بها، و دفع اليه ناقته العضباء، فادرك ابابكر بنى الحليفه، فاخذ منه الايات، فرجع ابوبكر الى النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: بابى انت و امى هل نزل فى شانى شىء؟ فقال: لا، ولكن لا - يبلغ عنى غيرى او رجل منى. قال: و ذكر احمد بن حنبل فى (فضائله): ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال له: ان جبرئيل

جاءنى فقال: ابعث عليا. فلما كان يوم النحر قام علي (عليه السلام) فى الناس، فاذن بصدر البراءه كما امره النبي (صلى الله عليه و آله) و ذكر ايضا باسناده الى ابى سعيد الخدرى: ان عليا (ع) لما قرا صدر البراءه - الايات التي اخذها من ابى بكر فى الطريق - نادى: (الا لا يدخل الجنه الا نفس مسلمه، و لا يقرب المسجد بعد هذا العام مشرك، و لا يطوف بالبيت عريان، و من كان بينه و

بين رسول الله عهد فاجله مدته). فقال بعض الكفار: نحن نبرا من عهد و عهد ابن عمك. فقال علي (عليه السلام): لو لا ان النبي (صلى الله عليه و آله) امرني ان لا احدث شيئا حتى آتية لقتلتك. و قال: و قيل: انما قال النبي (صلى الله عليه و آله): (علي مني و انا منه) في يوم احد، فذكر احمد في (الفضائل): لما قصد صاحب لواء المشركين يوم احد النبي (صلى الله عليه و آله) فذاه علي (عليه السلام) بنفسه، و حمل علي صاحب اللواء فقتله، فنزل جبرئيل فقال: يا محمد ان هذه لهي المواساه. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): (علي مني (الفصل السابع- في الامامه العامه) و انا منه) فقال جبرئيل (عليه السلام): (و انا منكما). و ذكره محمد بن اسحاق في (المغازي) ايضا. قال الزهري: انما قال جبرئيل: ان هذه لهي المواساه، لان الناس فروا عن النبي (صلى الله عليه و آله) يوم احد حتى عثمان، فانه اول من فر و دخل المدينة. قال: و روى ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال ذلك في حجه

الوداع. و نقل روايه احمد بن حنبل في (فضائله) ايضا عن السلمي- و كان قد شهد حجه الوداع- قال: سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول في ذلك اليوم: (علي مني و انا منه، و لا يقضى ديني سواه). قال: و قيل: قاله يوم نزل عليه: (و انذر عشيرتك الاقربين) ... قلت: تردده في ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال قوله: (علي مني و انا منه) يوم بعثه لبراءه، او يوم احد، او في حجه الوداع، او يوم نزل عليه آيه انذار عشيرته، بلا وجه بعد ورود الخبر بكل منها، و عدم تعارض بينها، فلا بد انه (صلى الله عليه و آله) قاله في كل منها، فكان (ص) يقول في كل موضع يقتضى ذكره غير تلك المواضع الاربعه، و قد نقل ابن طلحه الشافعي في (مطالب سؤوله) عن ابي ذر: ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: علي مني و انا من علي. و لا- يودى الا- انا او علي، و نقل اخبارا اخر فيه. و كيف لا، و قد جعله الله تعالى نفس النبي (صلى الله عليه و آله) في قوله- عز و جل:- (... و انفسنا و انفسكم ...). ثم ان السبط لم ينقل روايه الموضوع الاخير مما ذكر، و الذي وقفت عليه في (الطبرى) ان النبي (صلى الله عليه و آله) جعله في نزول انذار عشيرته وصيه و خليفته (الفصل السابع- في الامامه العامه) بعده، و في وجوب اطاعته مثل النبي (صلى الله عليه و آله)، فروى عن ابن عباس قال: قال علي (عليه السلام): ان النبي (صلى الله عليه و آله) امره بصنع صاع من طعام، و عس

من لبن لبنى عبدالمطلب ليدعوهم الى الاسلام، و كانوا اربعين ياكل كل منهم ذاك الصاع، و يشرب ذاك العس فعل ذلك في يومين، و في اليوم الاول لم يدع ابولهب النبي (صلى الله عليه و آله) تكلم، و قال: سحركم صاحبكم ففرقوا. فقال النبي (صلى الله عليه و آله) في اليوم الثاني: يا بني عبدالمطلب اني- و الله- ما اعلم شابا في العرب جاء قومه بافضل مما قد جئتكم به، اني قد جئتكم بخير الدنيا و الاخره، و قد امرني الله تعالى ان ادعوك اليه، فايكم يوازرني على هذا الامر، على ان يكون اخي و وصيي و خليفتي فيكم؟ فاحجم القوم عنه جميعا، و قلت- و اني لاحدثهم سنا، و ارمصهم عينا، و اعظمهم بطنا، و احمشهم ساقا-: انا يا نبي الله اكون وزيرك عليه. فاخذ برقبتي. ثم قال: ان هذا اخي و وصيي و خليفتي فيكم، فاسمعوا له و اطيعوا. فقام القوم يضحكون و يقولون لابي طالب: قد امرك ان تسمع لابنك و تطيع. و روى خبرا آخر عن ربيعه بن ناجد بمعناه. و قال السبط ايضا: حديث الطائر: رواه احمد بن حنبل في (فضائله) عن سفينه مولى النبي (صلى الله عليه و آله) و اسمه مهران، قال: اهدت امراه من الانصار الى النبي (صلى الله عليه و آله) طيرا بين رغيفين، فقدمته الى النبي (صلى الله عليه و آله) و في روايه طيرين بين رغيفين- فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اللهم ايتني باحب خلقك اليك. فاذا الباب

يفتح، فدخل علي، فاكل معه. و رواه الترمذي عن انس قال: كان عند النبي (صلى الله عليه و آله) طير، فقال: اللهم ايتني باحب خلقك اليك ياكل معي هذا الطائر. فجاء علي (عليه السلام) فاكل معه، و قال: قال (الفصل السابع- في الامامه العامه) الحاكم: حديث الطائر صحيح يلزم البخاري و مسلم اخراجه في صحيحيهما، لان رجاله ثقات، و هو من شرطهما. و قال السبط ايضا:

حديث في خصف النعل: و نقل روايه احمد بن حنبل في (فضائله) عن انس قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): لينتهي بنو وليعه او لا يعثن اليهم رجلا كنفسى، يمضى فيهم امرى و يقتل المقاتله، و يسبى الذريه. قال ابوذر: فما راعنى الا برد كف عمر من خلفى، فقال: من تراه يعنى؟ فقلت: ما يعنيك، و انما يعنى خاصف النعل: على بن ابي طالب- و بنو وليعه: قوم من العرب- و فى روايه: فقال عمر: و الله ما اشتيت الاماره الا يومئذ، جعلت انصب له صدرى، رجاء ان يقول: هذا. فالتفت الى على فاخذ بيده، و قال: هذا هو هذا هو. و نقل ايضا روايه الترمذى عن ربيع بن حراش قال: قال على (عليه السلام): لما كان يوم الحديبيه خرج الينا سهيل بن عمرو فى جماعه من روساء الكفار، فقال: يا محمد خرج اليك ناس من ابنائنا، و اخواننا، و ارقائنا، و ليس لهم فقه فى الدين، و انما خرجوا فرارا من اموالنا و ضياعنا، فارددهم علينا. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): سنفقههم فى الدين ان لم يكن لهم فقه. ثم قال: يا معاشر قريش لتنتهن، او ليعثن الله عليكم من يضرب رقابكم بالسيف على الدين. فقالوا: و من ذلك؟ فقال: من امتحن الله قلبه للايمان، و هو خاصف النعل. قال على (عليه السلام): و كنت جالسا اخصف نعل النبي (صلى الله عليه و آله). و قال السبط ايضا: حديث فى سد الابواب: (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و نقل روايه زيد بن ارقم قال: كان لنفر من الصحابه ابواب شارع فى المسجد، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): سدوا هذه الابواب الا باب على بن ابي طالب. فتكلم الناس فى ذلك، فقام النبي (صلى الله عليه و آله) فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: ما سددت شيئا و لا فتحت، ولكنى امرت بشىء فاتبعته. قال ابن عباس: معناه ان الله امرنى بشىء فاتبعته امره. و نقل روايه الترمذى عن ابن عباس قال: امر النبي (صلى الله عليه و آله) بسد الابواب الا باب على (عليه السلام). قال الترمذى: يعنى الابواب الشارعه فى المسجد، و قال: و قد رواه جماعه من الصحابه: سعد بن ابى وقاص، و ابن عمر، و جابر. و نقل روايه الترمذى عن ابى سعيد الخدرى قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): يا على لا يحل لاحد ان يجنب فى هذا المسجد غيرى و غيرك. و قال السبط ايضا: حديث فى النجوى و الوصيه: و نقل روايه الترمذى عن جابر الانصارى قال: دعا النبي (صلى الله عليه و آله) عليا يوم الطائف فانتجاه طويلا، فقال الناس: لقد طالت نجواه مع ابن عمه. فبلغ ذلك النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: ما انتجيت، ولكن الله انتجاه. و نقل روايه احمد بن حنبل فى (فضائله) عن ام سلمه قالت: و الذى نحلف به ان كان على (عليه السلام) لا قرب الناس عهدا بالنبي (صلى الله عليه و آله)، مرض النبي (صلى الله عليه و آله) مرض موته، فلما كان اليوم الذى قبض فيه دعا عليا (ع) فناجاه طويلا، (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و ساره كثيرا ثم قبض فى يومه ذلك، فكان اقرب الناس عهدا بالنبي (صلى الله عليه و آله). و روايته ايضا عن انس قال: قلنا لسلمان: سل النبي (صلى الله عليه و آله) من وصيه؟ فسأل سلمان النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: من كان وصى موسى؟ فقال: يوشع بن نون. قال: ان وصيى و وارثى، و منجز و عدى على. و قال السبط ايضا: حديث فى قول النبي (صلى الله عليه و آله): (من آذى عليا فقد آذانى): و نقل روايه احمد بن حنبل فى (فضائله): عن عمرو بن شاس قال: خرجت مع على (عليه السلام) الى اليمن فجفانى جفوه، فلما قدمت المدينه اظهرت شكايه فى المسجد، فبلغ ذلك النبي (صلى الله عليه و آله)، فدخلت يوما الى المسجد، و هو جالس فى جماعه من اصحابه، فجعل يحد بى النظر ثم قال: اما و الله لقد آذيتنى. فقلت: اعوذ بالله ان اوذيك يا رسول الله! فقال: اما علمت ان من آذى عليا اقد آذانى. و قال: و روى سعيد بن المسيب عن عمر انه سمع رجلا يذكر عليا (ع) بشر. فقال: ويلك تعرف من فى هذا القبر؟- و اشار الى قبر النبي (صلى الله عليه و آله) فسكت الرجل، فقال عمر: فيه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب، اذا آذيت عليا، فقد آذيته. و قال السبط ايضا: حديث فى تسليم الملائكه عليه، و نقل روايه احمد بن حنبل فى (فضائله) عن الحرث الاعور عن على (عليه السلام) قال: لما كانت ليله بدر قال النبي (صلى الله عليه و آله): من يستقى لنا من الماء؟ فاحجم الناس. فقامت فاحتضنت (الفصل السابع- فى الامامه العامه) قربه، ثم اتيت قليبا بعيد القمر مظلمًا، فانحدرت فيه، فاوحى الله الى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل: تاهبوا لنصره محمد و حزبه. فهبطوا من السماء لهم دوى يذهل من

يسمعه، فلما حاذوا القلب وقفوا وسلموا على من عند آخرهم اكراما و تبيحلا- و تعظيما. قال: و ذكره ارباب المغازي. و قال السبط ايضا: حديث في ما خلق منه على (عليه السلام): و نقل روايه احمد بن حنبل في (فضائله) عن سلمان قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): كنت انا و على نورا بين يدي الله قبل ان يخلق آدم باربعه آلاف عام، فلما خلق آدم قسم ذلك النور جزاين: فجزء انا و جزء على. و قال ايضا: حديث مدينه العلم: و نقل روايه احمد بن حنبل في (فضائله) عنه (عليه السلام) ال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): انا مدينه العلم و على بابها- و في روايه- انا مدينه الفقه و على بابها، فمن اراد العلم فليات الباب. و قال ايضا: حديث في قول النبي (صلى الله عليه و آله): (انت سيد في الدنيا و الاخره): و نقل روايه احمد بن حنبل في (فضائله) عن ابن عباس قال: بعثنى النبي (صلى الله عليه و آله) الى على (عليه السلام)، فقال: قل له: انت سيد في الدنيا و سيد في الاخره، من احبك فقد احبني، و من ابغضك فقد ابغضني. و قال ايضا: حديث في قتل العمالقه: و نقل روايه ابن الغطريف عن ابن عباس، قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله) في خطبه خطبها في حجه الوداع: لاقتلن العمالقه في كتيبه. فقال له جبرئيل: او على بن (الفصل السابع- في الامامه العامه) ابي طالب. فقال: او على بن ابي طالب. و قال ايضا: حديث في رد الشمس له: و روى عن اسماء بنت عميس في الصحيح بتصريحه، قالت: كان راس النبي (صلى الله عليه و آله) في حجر على (عليه السلام) و هو يوحى اليه، فلم يصل العصر حتى غربت الشمس، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): اللهم انه كان في طاعتك و طاعه نبيك فاردد عليه الشمس. قالت: فردها الله له. و روى نصر بن مزاحم- و هو من رجالهم- في (صفيه) عن عمرو بن سعد عن عمر بن عبدالله بن يعلى بن مره الثقفي عن ابيه عن عبد خير، قال: كنت

مع على (ص) اسير في ارض بابل و حضرت الصلاه صلاه العصر، فجعلنا لا ناتي مكانا الا رايناها افيح من الاخر، حتى اتينا على مكان احسن ما راينا، و قد كادت الشمس ان تغيب، فنزل على (عليه السلام) و نزلت، فدعا الله فرجعت الشمس كمقدارها من صلاه العصر، فصلينا العصر ثم غابت الشمس، ثم خرج. و قال السبط: يقول صاحب كافي الكفاه: من كمولاي على و الوغى تحمي لظاها من يصيد الصيد فيها بالظبا حين انتضاها من له في كل يوم وقعات لا- تضاهي كم و كم حرب ضروس سد بالمرهف فاها اذكروا افعال بدر لست ابغى ما سواها اذكروا غزوه احد انه شمس ضحاها (الفصل السابع- في الامامه العامه) اذكروا حرب حنين انه بدر دجاها اذكروا الاحزاب قدما انه ليث شرها اذكروا مهجه عمرو كيف افناها شجاها اذكروا امر براءه و اصدقوني من تلاها اذكروا من زوجه زهراء، قد طابت ثراها حاله حاله هارون لموسى فافهماها اعلى حب على لا منى القوم سفاها اول الناس صلاه جعل التقوى حلاها ردت الشمس عليه بعد ما غاب سناها قال السبط: و حدثني جماعه من مشايخنا بالعراق قالوا: شاهدنا ابامنصور المظفر بن اردشير العبادي الواعظ و قد جلس بالتاجيه- مدرسه بابايرز محله ببغداد- و كان بعد العصر، و ذكر حديث رد الشمس لعلى (عليه السلام) و طرزه بعبارته و نمقه بالفاظه، ثم ذكر فضائل اهل البيت (ع)، فنشأت سحابه غطت الشمس حتى ظن الناس انها قد غابت، فقام ابومنصور على المنبر قائما و اوما الى الشمس و انشد: لا تغربي يا شمس حتى ينتهي مدحى لال المصطفى و لنجله و اثني عنانك ان اردت ثناءهم انسيت ان كان الوقوف لاجله ان كان للمولى ووقوفك فليكن هذا الوقوف لخياله و لرجله قالوا: فانجاب السحاب عن الشمس و طلعت. و قال ايضا: في حديث في شيعته (عليه السلام): (الفصل السابع- في الامامه العامه) و نقل روايه ابن الغطريف عن ابي سعيد الخدرى قال: نظر النبي (صلى الله عليه و آله) الى على (عليه السلام) فقال: هذا و شيعته هم الفائزون يوم القيامة. و نقل روايات اخرى في فضائل اخرى، و قال: اقتصرنا على هذه الاخبار، لثلا يخرج كتابنا عما شرطنا، و هو الاختصار. و روى ابوالفرج في (مقاتله): ان قريشا اصابها قحط، فقال النبي (صلى الله عليه و آله) لعميه حمزه و العباس: الان نحمل ثقل ابي طالب في هذا المحل؟ فجاووا اليه و سالوه ان يدفع اليهم ولده

ليكفوه امرهم، فقال: دعوا لى عقيلًا، و خذوا من شئتم. و كان شديد الحب لعقيل، فاخذ العباس طالبا، و حمزه جعفرا، و اخذ النبي (صلى الله عليه و آله) عليا

(ص)، و قال لهم: قد اخترت من اختاره الله لى عليكم عليا. قالوا: فكان على (عليه السلام) فى حجر النبي (صلى الله عليه و آله) منذ كان عمره ست سنين. قال ابن ابى الحديد فى اول كتابه - بعد نقل روايه ابى الفرج تلك -: و هذا يطابق قوله (عليه السلام): (لقد عبدت الله قبل ان يعبده احد من هذه الامه سبع سنين. و قوله (عليه السلام): (كنت اسمع الصوت و ابصر الضوء سنين سبعا، و النبي (صلى الله عليه و آله) حينئذ صامت ما اذن له فى الانذار و التبليغ)، و ذلك لانه اذا كان عمره يوم اظهار الدعوه ثلاث عشره سنه، و تسليمه الى النبي (صلى الله عليه و آله) من ابيه و هو ابن ست، فقد صح انه كان يعبد الله قبل الناس باجمعهم سبع سنين، و ابن ست تصح منه العباده اذا كان ذا تمييز، على ان عباده مثله هى التعظيم و الاجلال و خشوع القلب، و استخذاء الجوارح اذا شاهد شيئا من جلال الله سبحانه. و قال ثمه ايضا: فاما فضائله فانها قد بلغت من العظم و الجلال (الفصل السابع - فى الامامه العامه) و الانتشار و الاشتهار مبلغا يسمح معه التعرض لذكرها، و التصدى لتفصيلها، و ما اقول فى رجل اقر له اعداوه و خصومه بالفضل، و لم يمكنهم جحد مناقبه و لا كتمان فضائله؟ فقد علمت انه استولى بنو اميه على سلطان الاسلام فى شرق الارض و غربها، و اجتهدوا بكل حيله فى اطفاء نوره، التحريف عليه، و وضع المعائب و المثالب له، و لعنوه على جميع المنابر، و توعدوا مادحيه بل حبسوه و قتلوه، و منعوا من روايه حديث يتضمن له فضيله او يرفع له ذكرا، حتى حظروا ان يسمى احد باسمه، فما زاده ذلك الا رفعه و سموا، و كان كالمسك كلما ستر انتشر عرفه، و كلما كنتم توضع نشره، و كالشمس لا تستر بالراح، و كضوء النهار ان حجب عنه عين واحده ادركته عيون كثيره. و ما اقول فى رجل تعزى اليه كل فضيله، و تنتهى اليه كل فرقه، و تتجاذبه كل طائفه؟ فهو رئيس الفضائل و ينبوعها، و ابو عذرها، و سابق مضمارها، و مجلى حلبتها، و كل من بزغ فيها بعده فمنه اخذ، و له اقتفى، و على مثاله احتذى. ثم ذكر ابن ابى الحديد العلوم و قرر انتهاءها اليه (عليه السلام)، و ذكر الكمالات و العبادات و الصفات الحميده و ذكر تفرد فيها، و قال: ما اقول فى رجل تحبه اهل الذمه على تكذيبهم بالنبوه، و تعظمه الفلاسفه على معاندتهم لاهل المله، و تصور ملوك الفرنج و الروم صورته فى بيوعها و بيوت عباداتها، حاملا سيفه مشمرا لحربه، و تصور ملوك الترك و الديلم صورته على اسيافها، كان على سيف عضد الدوله بن بويه و سيف ابيه ركن الدوله صورته، و كان على سيف الب ارسلان و ابنه ملكشاه (الفصل السابع

- فى الامامه العامه) صورته، كانهم يتفالون به النصر و الظفر. و ما اقول فى رجل احب كل احد ان يتكثر به، و ود كل احد ان يتجمل و يتحسن بالانتساب اليه؟ حتى الفتوه التى احسن ما قيل فى حدها: ان لا تستحسن من نفسك ما تستقبحه من غيرك، فان اربابها نسبوا انفسهم اليه، و صنفوا فى ذلك كتبا، و جعلوا لذلك اسنادا انهوه اليه، و قصره عليه، و سموه سيد الفتيان، و عضدوا مذهبهم بالبيت المشهور المروى انه سمع من السماء يوم احد: لا- سيف الا- ذوالفقار و لا- فتى الا على و فى (اسباب نزول الواحدى) فى نزول آيه التطهير بسنده الى ام سلمه: ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان فى بيتها، فاتته فاطمه (عليه السلام) ببرمه فيها حريره، فدخلت بها عليه فقال لها: ادعى لى زوجك و ابنيك. قالت: فجاء على و الحسن و الحسين (ع)، فدخلوا فجلسوا ياكلون من تلك الحريره، و هو على منامه له، و كان تحته كساء حبرى. قالت: و انا فى الحجره اصلى، فانزل الله تعالى هذه الايه: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا)، فاخذ فضل الكساء فغشاهم به ثم اخرج يديه فالوى بهما الى السماء ثم قال: اللهم هولاء اهل بيتى و خاصتى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. قالت: فادخلت راسى البيت و قلت:

معكم يا رسول الله؟ قال: انك الى خير، انك الى خير. و روى الترمذى فى (صحيحه): ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان من وقت نزول هذه (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الايه الى قريب من سته اشهر، اذا خرج الى الصلاه يمر بباب فاطمه يقول: الصلاه اهل البيت (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا). قلت: الخبر يشهد ان قوله تعالى: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا) كان بعد قوله عز و جل: (و امر اهلك بالصلاه و اصطر عليها ...)، و هو فى غايه المناسبه، لا- بعد قوله تعالى: (و قرن فى بيوتكن و لا- تبرجن تبرج الجاهليه الاولى و اقمن الصلاه و آتين الزكاه و اطعن الله و رسوله ...)، فانه فى غايه المنافره، فلا بد من تبديل موضعه. و روى الترمذى ايضا عن ابن عباس قال: لما نزل قوله تعالى: (... قل لا- اسالكم عليه اجرا الا- الموده فى القربى ...) قالوا: يا رسول الله من هولاء القربى الذين امر الله بمودتهم؟ قال: على و فاطمه و ابناهما. و عن (تفسير الثعلبى) ان النبى (صلى الله عليه و آله) نظر الى على و فاطمه و الحسن و الحسين فقال: انا حرب لمن حاربتهم، و سلم لمن سالمتم. و باسناده عن اسماء بنت عميس قالت: لما نزل قوله تعالى: (... و ان تظاهرا

عليه فان الله هو مولاه و جبرئيل و صالح المومنين ...) سمعت (الفصل السابع- فى الامامه العامه) النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: صالح المومنين على بن ابى طالب. و روى ابونعيم فى (الحليه) مسندا عن الحسن (ع) قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): ادعوا لى سيد العرب- يعنى عليا (ص)- فقالت عائشه: الست سيد العرب؟ فقال (صلى الله عليه و آله): انا سيد ولد آدم، و على سيد العرب. فلما جاء ارسل الى الانصار فاتوه، فقال لهم: يا معشر الانصار الا ادلكم على ما ان تمسكنم به لن تضلوا بعدى ابدا؟ قالوا: بلى يا رسول الله. قال: هذا على فاحبوه بحبى، و اكرموه بكرامتى، فان جبرئيل امرنى بالذى قلت لكم من الله عز و جل. و عن حذيفه قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): ان تستخلفوا عليا- و ما اراكم فاعلين- تجدوه هاديا مهديا، يحملكم على المحججه البيضاء. و عن انس قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): يا انس اسكب لى و ضوءا، ثم قام فصلى ركعتين، ثم قال: يا انس اول من يدخل عليك من هذا الباب امير المومنين، و سيد المسلمين، و قائد الغر المحجلين، و خاتم الوصيين. قال انس: قلت: اللهم اجعله رجلا- من الانصار و كتمته، اذ جاء على (عليه السلام). فقال: من هذا يا انس؟ فقلت: على. فقام مستبشرا فاعتقه، ثم جعل يمسح عرق وجهه بوجهه، و يمسح عرق على بوجهه، قال على: يا اسول الله لقد رايتك صنعت شيئا ما صنعت بي من قبل؟ قال: و ما يمنعى و انت تودى عنى، و تسمعهم صوتى، و تبين لهم ما اختلفوا فيه بعدى. و عن معاذ بن جبل قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): يا على اخصمك بالنبوه و لا- نبوه بعدى، و تخصم الناس بسبع، و لا يحاجك فيها احد من قريش: انت اولهم (الفصل السابع- فى الامامه العامه) ايماننا بالله، و اوفاهم بعهد الله، و اقومهم بامر الله، و اقسهم بالسويه، و اعدلهم فى الرعيه، و ابصرهم بالقضيه، و اعظمهم عند الله مزيه. و عن ابن عباس قال: كنا نتحدث ان النبى (صلى الله عليه و آله) عهد الى على (عليه السلام) سبعين عهدا لم يعهد الى غيره. و عن عمار قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله) لعلى (عليه السلام): ان الله تعالى قد زينك بزينه لم تزين العباد بزينه احب الى الله تعالى منها، هى زينه الابرار عند الله عز و جل: الزهد فى الدنيا، فجعلك لا تزرا من الدنيا شيئا و لا تزرا الدنيا منك شيئا، و وهب لك حب المساكين، فجعلك ترضى بهم اتباعا، و يرضون بك اماما. و عن ابن عباس قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): من سره ان يحيا حياتى، و يموت مماتى، و يسكن جنه عدن غرسها ربي، فليوال عليا بعدى، و ليوال وليه، و ليقتد بالائمه من بعدى، فانهم عترتى، خلقوا من طينتى رزقوا فهما و علما، و ويل

للمكذبين بفضلهم ان امتي، القاطعين فيهم صلتى، لا انا لهم الله شفاعتى. و عن ابى برزه قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): ان الله تعالى عهد الى عهدا فى على، فقلت: يا رب بينه لى. فقال: اسمع. فقلت: سمعت. فقال: ان عليا رايه الهدى، و امام اوليائى، و نور من اطاعنى، و هو الكلمه التى الزمتها المتقين، من احبه احببى، و من ابغضه ابغضنى، فبشره بذلك. فجاء على فبشرته، فقال: يا رسول الله انا عبد الله، و فى قبضته، فان يعذبنى فبذنبى، و ان يتم الذى بشرتنى به فالله اولى بى. قال (صلى الله عليه و آله): قلت: اللهم اجل قلبه، و اجعل ربيعه الايمان. فقال الله تعالى: قد فعلت ذلك به. ثم انه رفع تعالى الى انه سيخصه من البلاء بشىء (الفصل السابع- فى الامامه العامه) لم يخص به احدا من اصحابى. فقلت: يا رب اخى و صاحبى. فقال: ان هذا شىء قد سبق، انه مبتلى و مبلى به. و قال: ان رب العالمين عهد الى عهدا فى على، فقال: انه رايه الهدى، و منار الايمان، و امام اوليائى، و نور جميع من اطاعنى، يا ابا برزه على امينى غدا فى القيامه، و صاحب رايتى فى القيامه. على مفاتيح خزائن رحمه ربي. و عن ابى سعيد الخدرى قال: كنا نمشى مع النبى (صلى الله عليه و آله)، فانقطع شسع نعله، فتناولها على (عليه السلام) يصلحها، ثم مشى (ص)، فقال: يا ايها الناس ان

منكم من يقاتل على تاويل القرآن، كما قاتلت على تنزيهه (و هو خاصف نعلى). قال ابوسعيد: فخرجت فبشرته بما قال النبى (صلى الله عليه و آله)، فلم يكثر به فرحا كانه قد سمعه. و عنه (عليه السلام) قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): يا على ان الله تعالى امرنى ان ادنيك، و اعلمك لتعى، و انزلت هذه الايه: (... و تعيها اذن واعيه) فانت اذن واعيه لعلمى. و عن ابن مسعود قال: ان القرآن انزل على سبعة احرف، ما منها حرف الا له ظهر و بطن، و ان على بن ابى طالب (ع) عنده علم الظاهر و الباطن. و عن هبيره بن يريم: ان الحسن (ع) قام- اى بعد وفاه ابيه- و خطب الناس و قال: لقد فارقمكم رجل بالامس لم يسبقه الاولون، و لا يدركه الاخرون (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بعمل، كان النبى (صلى الله عليه و آله) يبعثه فيعطيه الرايه، فلا يرتد حتى يفتح الله عز و جل عليه، جبرئيل عن يمينه، ميكائيل عن يساره، ما ترك صفراء و لا بيضاء الا سبعمائه فضلت من عطائه، اراد ان يشتري بها خادما. و روى نصر بن مزاحم فى (صفينه) عن ابى سعيد المعروف بعقيصا، قال: كنا مع على (عليه السلام) فى مسيره الى الشام، حتى اذا كنا بظهر الكوفه من جانب هذا السواد عطش الناس و احتاجوا الى الماء، فانطلق بنا على (عليه السلام) حتى اتانا على صخره ضررس من الارض كانها ربضه عز امرنا فاقتلعناها، فخرج لا ماء، فشرب الناس منه و ارتووا، ثم امرنا فاكفاناها عليه، و سار الناس حتى اذا مضينا قليلا قال على (عليه السلام): منكم احد يعلم مكان هذا الماء الذى شربتم منه؟ قالوا: نعم يا اميرالمومنين. قال: فانطلقوا اليه. فانطلق منا رجال ركباننا و مشاه، فاقترضنا الطريق حتى انتهينا الى المكان الذى نرى انه فيه، فطلبناها فلم نقدر على شىء، حتى اذا عيل علينا انطلقنا الى دير قريب منا، فسالناهم اين الماء الذى هو عندكم؟ قالوا: ما قربنا ماء. قلنا: بلى انا شربنا منه. قالوا: انتم شربتم منه؟ قلنا: نعم. قالوا: ما بنى هذا الدير الا بذلك الماء، و ما استخرجه الا نبى او وصى نبى. و روى عن حبه العرنى، قال: لما نزل على (عليه السلام) الرقه بمكان يقال له: بليخ، على جانب الفرات، فنزل راهب من صومعته، فقال لعلى (عليه السلام): ان عندنا كتابا توارثناه عن آباءنا، كتبه عيسى بن مريم، اعرضه عليك؟ قال على (عليه السلام): نعم فما هو؟ قال الراهب: بسم الله الرحمن الرحيم، الذى قضى فى ما قضى و سطر فى ما سطر: انه باعث فى الاميين رسولا منهم يعلمهم الكتاب (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و الحكمه، و يدلهم على سبيل الله لا فظ، و لا غليظ، و لا صخاب فى الاسواق، و لا يجزى بالسيئه السيئه، ولكن يعفو و يصفح، امته الحمادون الذين يحمدن الله على كل نشر، و فى كل صعود و هبوط، تذل السننهم بالتهليل و التكبير، و ينصره الله على كل من ناواه، فاذا توفاه الله اختلفت امته، ثم اجتمعت، فلبثت بذلك ما شاء الله، ثم اختلفت، فيمر رجل من امته بشاطى هذا الفرات يامر بالمعروف و ينهى عن المنكر، و يقضى بالحق، و لا يرتشى فى

الحكم، و الدنيا اهون عليه من الرماد فى يوم عصفت فيه الريح، و الموت اهون عليه من شرب الماء على الظما، يخاف الله فى السر و ينصح له فى العلانيه، و لا يخاف فى الله لومه لائم. من ادرك ذلك النبى من اهل هذه البلاد فامن به، كان ثوابه رضوانى و الجنة، و من ادرك ذلك العبد الصالح فلينصره، فان القتل معه شهاده. و قال الراهب: فانا مصاحبك غير مفارقك، حتى يصيبني ما اصابك، قال: فبكى على (عليه السلام) ثم قال: الحمد لله الذى لم يجعلنى عنده منسيا، الحمد لله الذى ذكرنى فى كتب الابرار. و مضى الراهب معه، و كان- فى ما ذكروا- يتغدى مع على (عليه السلام) و يتعشى، حتى اصيب يوم صفين، فلما خرج الناس يدفنون قتلاهم قال على (عليه السلام): اطلبوه. فلما وجدوه صلى عليه و دفنه، و قال: هذا منا اهل البيت، و استغفر له مرارا. و فى (فواتح الميبدى): روى الثعلبى فى (تف

سيره) عن ابن عباس و ابن سيرين: ان (طوبى) فى قوله تعالى: (الذين آمنوا و عملوا الصالحات طوبى لهم و حسن ماب) شجره اصلها فى دار على بن ابى طالب (ع)، و فى دار كل مومن منها غصن. ثم نقل الميبدى هذين البيتين بالفارسيه بالمناسبه: (الفصل السابع- فى الامامه العامه) اى ز مشكين طره ات بر هر دلى بندى دگر رشته جان را به هر سوى تو پيوندى دگر گر پدر خورشيد و مادر ماه باشد فى المثل بر زمين نايد بخوبى چون تو فرزندى دگر و روى (روضه الكافى) ان النبى (صلى الله عليه و آله) بينا كان جالسا اذ اقبل على (عليه السلام)، فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ان فيك شبها من عيسى بن مريم، و لو لا ان تقول فيك طوائف من امتى ما قالت النصارى فى عيسى (ع) لقلت فيك قولاً: لا تمر بملا من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدميك يلتمسون بذلك البركه. فغضب الاعرابيان، و المغيره و عده من قريش معهم، فقالوا: ما رضى ان يضرب لابن عمه مثلاً الا عيسى. فانزل الله عز و جل على نبيه (صلى الله عليه و آله) فقال: (و لما ضرب ابن مريم مثلاً اذا قومك منه يصدون). هذا، و قد نقلنا ما نقلنا من فضائله انموذجا شاهدا لقوله (عليه السلام): (و فضائل جمه). و اما نقلها بالاستقصاء فغير ممكن، لانها لا تحصى، كيف لا و قد مر قول النبى (صلى الله عليه و آله) فيه: لو كانت البحار

مدادا، و الاشجار اقلاما، و الانس و الجن كتابا لما احصوا فضائله؟ (تعرفها قلوب المومنين) روى (احتجاج الطبرسى) عن سليم بن قيس الهلالي قال: قدم معاويه حاجا فى خلافته، فاستقبله اهل المدينه، فنظر فاذا الذين استقبلوه ما فيهم احد من غير قريش، فقال: ما بال الانصار لم تستقبلنى؟ فقيل له: ليس لهم دواب. فقال: اين نواضحهم؟ فقال قيس بن سعد (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بن عباده- و كان سيد الانصار و ابن سيدها- افئوها يوم بدر و احد و ما بعدهما من مشاهد النبى (صلى الله عليه و آله)، حين ضربوك و اباك على الاسلام حتى ظهر امر الله، و انتم له كارهون. فسكت معاويه، فقال قيس: اما ان النبى (صلى الله عليه و آله) عهد الينا: انا سنلقى بعده اثره. قال: فبما امركم؟ قال: ان نصبر حتى نلقاه. قال: فاصبروا حتى تلقوه. ثم مر معاويه بحلقه من قريش، فلما راوه قاموا غير عبدالله بن عباس، فقال له: ما منعك من القيام الا لموجده انى قاتلتكم بصفين؟ فلا تجد من ذلك فان ابن عمى عثمان قتل مظلوما. قال ابن عباس: فعمر ايضا قتل. قال: ان عمر قتله كافر. قال ابن عباس: فمن قتل عثمان؟ قال: المسلمون. قال: فذاك ادحض لحجتك. قال معاويه: فانا كتبنا فى الافاق نهى عن ذكر مناقب على و اهل بيته، فكف لسانك. اقال ابن عباس: يا معاويه اتنهانا عن قراءه القرآن؟ قال: لا. قال: افتنهانا عن تاويله؟ قال: نعم. قال: فنقر و لا نسال عما عنى الله به؟ ايهما اوجب علينا قراءته او العمل به؟ قال: العمل به. قال: فكيف نعمل به، و لا نعلم ما عنى الله؟ قال: سل عن ذلك من يتاوله، على غير ما تتاوله انت و اهل بيتك. قال: انما انزل القرآن على اهل بيتى، فاسال عنه آل ابى سفيان؟ اتنهانا يا معاويه ان نعبد الله بالقرآن بما فيه من حلال و حرام، و ان تسال الامه عن ذلك فتعلم فتهلك؟ قال: اقرؤوا القرآن، و تاووه، و لا ترووا

شيئا مما انزل الله فيكم، و ارووا ما سوى ذلك. قال ابن عباس: فان الله تعالى يقول في القرآن: (يريدون ان يطفئوا نور الله بافواههم و يابى الله الا- ان يتم نوره و لو كره الكافرون) قال: يابن عباس، اربع على نفسك، و كف لسانك، و ان كنت لا بد فاعلا فليكن ذلك سرا لا تسمعه احدا علانيه. ثم رجع الى بيته، و كان اشد الناس بليه في ذلك اهل الكوفة، لكثرة من بها من الشيعة، فاستعمل (الفصل السابع- فى الامامه العامه) زياد بن ابيه، و ضم اليه العراقيين: الكوفه و البصره، فجعل يتتبع الشيعة، و هو بهم عارف، يقتلهم تحت كل حجر و مدر، و اخافهم، و قطع الايدى و الارجل، و صلبهم فى جذوع النخل، و سمل اعينهم، و طردهم و شردهم، حتى نفوا عن العراق، فلم يبق بها احد معروف، فهم بين مقتول و مصلوب، و محبوس، و طريد. و كتب معاويه الى جميع عماله فى جميع الامصار: الا- تجيزوا لاحد من شيعة على و اهل بيته شهاده، و انظروا من قبلكم من شيعة عثمان و محبيه، و محبى اهل بيته و اهل ولايته، و الذين يروون فضله و مناقبه فادنوا مجالسهم، و قريوهم و اكرمهم، و اكتبوا الى بكل من يروى من مناقبه، باسمه و اسم ابيه و قبيلته. ففعلوا حتى كثرت الروايات فى عثمان، و افتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلات و الخلع و القطائع من العرب و الموالى، فكثرت ذلك فى كل مصر، و تنافسوا فى الاموال و الدنيا، فليس يجىء احد من مصر من الامصار، فيروى فى عثمان منقبه و فضيله الا كتب اسمه، و قرب و اجيز، فلبثوا بذلك ما شاء الله. ثم كتب الى عماله: ان الحديث فى عثمان قد كثر و فشا فى كل مصر، فادعوا الناس الى الروايه فى معاويه و فضله و سابقته، فان ذلك احب الينا و اقر لاعيننا، و ادحض لوجه اهل هذا البيت، و اشد عليهم. فقرأ كل امير و قاض كتابه على الناس، فاخذ الناس فى الروايات فى فضائل معاويه، على المنبر فى كل كوره، و كل مسجد زورا، و القوا ذلك الى

معلمى الكتاب فعملوا ذلك صبيانهم، كما يعلمونهم القرآن، حتى علموه بناتهم و نساءهم و حشمهم، فلبثوا بذلك ما شاء الله. و كتب زياد الى معاويه فى حق الحضرميين: (انهم على دين على و رايه). فكتب اليه معاويه: (اقتل كل من كان على دين على و رايه) فقتلهم (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و مثل بهم. و كتب معاويه الى جميع البلدان: (انظروا من قامت عليه البيئه انه يحب عليا و اهل بيته فامحوه من الديوان). و كتب كتابا آخر: (انظروا من قبلكم من شيعة على و من اتهموه بحبه فاقتلوه و ان لم تقم البيئه عليه). فقتلوه على الظنه و التهمه تحت كل حجر، حتى لو كان الرجل تسقط منه كلمه يضرب عنقه، حتى كان الرجل يرمى بالزندقه و الكفر كان يعظم و لا يتعرض له بمكره، و الرجل من الشيعة لا يا من على نفسه فى بلد من البلدان، لا سيما الكوفه و البصره، حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من يثق به، لاته فى بيته و يخاف خادمه و مملوكه، و لا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظه، ليكتمن عليه. ثم لا- يزداد الامر الا شده حتى ظهرت احاديثهم الكاذبه، و نشا عليها الصبيان يعلمون ذلك، و كان اشد الناس فى ذلك القراء المراوون المتصنعون الذين يظهرون الخشوع الورع، فانتحلوا الاحاديث يتحظون بذلك عند الولاه و القضاة، و يدنون مجالسهم و يصيرون بذلك القطائع و الاموال و المنازل، حتى صارت احاديثهم و رواياتهم عندهم حقا و صدقا، فرووها و قبلوها و تعلموها و علموها و احبوا عليها، و ابغضوا من ردها او شك فيها. فاجتمعت على ذلك جماعتهم، و صارت فى يد المتنسكين و المتدينين منهم الذين لا يستحلون الافعال لمثلها، فقبلوها و هم يرون انها حق، و لو علموا بطلانها و تيقنوا انها مفتعله لا- عرضوا عن روايتها، فصار الحق فى ذلك الزمان عندهم باطلا، و الباطل حقا، و الكذب صدقا، و الصدق كذبا. فلما مات الحسن (ع) ازداد الداء، فلم يبق لله ولى الا خائف على نفسه، او مقتول او طريد، فلما كان قبل موت معاويه بسنتين حج الحسين (ع) و حج عبدالله بن جعفر، و عبدالله بن عباس معه، و قد جمع الحسين (ع) بنى هاشم: رجالهم و نساءهم و مواليتهم و شيعتهم، ثم لم يدع احدا من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و من ابنائهم و التابعين، و من الانصار المعروفين بالصلاح و النسك الا جمعهم، فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف

رجل و الحسين (ع) في سراقته: عامتهم التابعون و ابناء الصحابه، فقام (ع) فيهم خطيبا، فحمد الله و اثني اليه، ثم قال: اما بعد، فان هذا الطاغية قد صنع بنا و بشيعتنا ما قد علمتم، و رايتم و سهدتم و بلغكم، و اني اريد ان اسالكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني، و ان كذبت فكذبوني، و اسمعوا مقالتي، و اكتبوا قولي، ثم ارجعوا الى امصاركم و قبائلكم، من ائتمتموه و وثقتهم به فادعوهم الى ما تعلمون، فاني اخاف ان يندرس هذا الحق و يذهب، ولكن الله (متم نوره و لو كره الكافرون). فما ترك الحسين (ع) شيئا انزل تعالى فيهم من القرآن الا قاله و فسره، و لا شيئا قاله النبي (صلى الله عليه و آله) في ابيه و امه و اهل بيته الا رواه، في كل ذلك تقول الصحابه: اللهم نعم قد سمعناه و شهدناه. و يقول التابعون: اللهم قد حدثنا من نصدقه و ناتمناه. حتى لم يترك شيئا الا قاله، ثم قال: انشدكم بالله الا رجعتم و حدثتم به من تثقون به. ثم نزل و تفرق الناس على ذلك. و رواه المدائني مع زياده و نقصان، و في روايته- بدل قوله في هذه الروايه: (فادعوا الناس الى الروايه في معاويه)-: (فادعوا الناس الى الروايه في فضائل الصحابه و الخلفاء الاولين، و لا تتركوا خيرا يرويه احد من المسلمين في ابي تراب، الا و آتوني بمناقض له في الصحابه مفتعله، فان هذا احب الي و اقر لعيني، و ادحض لحجه ابي تراب و شيعته، و اشد عليهم من مناقب عثمان). (الفصل السابع- في الامامه العامه) و هو (عليه السلام) و ان قال: (تعرفها قلوب المومنين) ليس مفهومه ان المنافقين لا يعرفونها، لكن كانوا في فضائله (عليه السلام) كما في آياته تعالى: (و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ظلما و علوا ...)، فمر ان المغيره و هو الذي وضع سبه (عليه السلام) اولا حتى يتقرب بذلك الى معاويه، قال لصعصعه: انك لست بذاكر من فضل على شيئا اجعله بل انا اعلم بذلك. (و لا تمجها آذان السامعين) حتى مثل معاويه و الحجاج، و باقى معانديه (عليه السلام)، روى ابونعيم في (حليته) عن ابي صالح قال: دخل ضرار بن ضميره الكناني على معاويه، فقال: صف لي عليا. فقال: او تعفيني؟ قال: لا اعفيك. قال: اما اذ لا بد فانه كان و الله بعيد المدى، شديد القوى، يقول فصلا و يحكم عدلا، ينفجر العلم من جوانبه، و تنطق الحكمة من نواحيه، يستوحش من الدنيا و زهرتها، و يستانس بالليل و ظلمته، كان و الله غزير العبره، طويل الفكره، يقلب كفه، و يخاطب نفسه، يعجبه من اللباس ما قصر، و من الطعام ما جشب، كان و الله كاحدنا، يدنينا اذا اتيناه، و يجيينا اذا سالناه، و كان مع تقربه الينا و قربه منا و تقريبه لنا لا نكلمه هيبه له، فان تبسم فعن مثل اللولو المنظوم، يعظم اهل الدينو يحب المساكين، لا- يطمع القوى في باطله، و لا- يياس الضعيف من عدله، فاشهد بالله لقد رايت في بعض مواقفه، و قد ارخى الليل سدوله و غارت نجومه، يميل في محرابه قابضا على لحيته يتململ تململ السليم، و يبكي بكاء الحزين، فكانني اسمعه الان و هو يقول: ربنا ربنا- يتضرع اليه- ثم يقول للدنيا: الى تغررت؟ ام الى تشوقت؟ هيهات هيهات غرى غرى، قد بتتك ثلاثا، فعمرك قصير، و مجلسك حقير، و خطررك يسير، آه (الفصل السابع- في الامامه العامه) آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطريق. قال: فوكفت دموع معاويه على لحيته ما يملكها، و جعل ينشفها بكمه، و قد اختنق القوم بالبكاء، فقال: كذا كان ابوالحسن (ع) كيف و جدك عليه يا ضرار؟ قال: وجد من ذبح واحدها في حجرها، لا ترقا دمعتها و لا يسكن حزنها. و روى الاسكافي في (نقضه) مسندا عن الشعبي قال: قال الحجاج للحسن (البصرى)- و عنده جماعه من التابعين، و ذكر على بن ابي طالب:- ما تقول انت يا حسن؟ فقال: ما اقول هو اول من صلى الى قبله، و اجاب دعوه رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و انه لعلى منزله من ربه، و قرابه من رسوله، و قد سبقت له سوابق لا يستطيع ردها احد. فغضب الحجاج غضبا شديدا و قام عن سريره فدخل بعض البيوت و امر بصرفن

ا. و روى الكنجي الشافعي في مناقبه مسندا عن زيد بن علي، قال: كانت قريش في حلقه فتفاخروا و ذكروا شيئا من الشعر، فقالوا له: قل يا اباالحسن قل. فقال: لقد قلت. فقالوا: نعم و انت ايضا قل. فقال: الله اكرمنا بنص نبيه و بنا اقام دعائم الاسلام و بنا اعز نبيه و كتابه و اعزنا بالنصر و الاقدام في كل معركة تطير سيوفنا فيها الجماجم عن فراخ الهام ينتابنا جبريل في ابياتنا بفرائض

الاسلام و الاحكام فنكون اول مستحل حله و محرم لله كل حرام نحن الخيار من البريه كلها و نظامها و زمام كل زمام (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الخائضو غمرات كل كريبه الضامنون حوادث الايام و المبرمو و هى الامور بعزمهم و الناقضون صرائم الابرام انا لنمنع من اردنا منعه و نجود بالمعروف و الانعام و ترد غائله الخميس سيوفنا و نقيم راس الاصيد القمقام هذا، و قوله (عليه السلام): (و لا تمجها) استعاره فالاصل فى المبح رمى الرجل الشراب من فيه اذا لا يناسب الذوق، فاستعاره لرمى الاذان ما تسمعه من المنكرات، و مرمى كلامه ان ما و ضعوه لاعدائه تمجها الاذان، يوضح ذلك من راجع كتبهم الصحايه فى ما وضعوه لباقي عشرتهم، فلعمر الله يتاذى السمع و البصر من سماعها، و رويتها، و العجب من الناقلين مع ادعائهم الفضل، كيف ينقلون ما خلاف الدرايه؟ (فدع عنك من مالت به الرمي) قال الجوهرى: الرمي: الصيد. يقال: بئس الرمي الارنب. قال ابن ابى الحديد: معنى قوله: (فدع عنك من مالت به الرمي) دع ذكر من مال الى الدنيا و مالت به، اى: امالته اليها. فان قلت: فهل هذا اشاره الى ابى بكر و عمر؟ قلت: ينبغى ان ينزه كلام اميرالمومنين (عليه السلام) عن ذلك، و ان يصرف هذه الكلمه الى عثمان، لان معاويه ذكره فى كتابه، و قد اوردناه و اذا انصف انسان من نفسه علم انه (عليه السلام) لم يكن يذكرهما بما يذكر به عثمان، فان الحال بينه و بين عثمان كانت مضطربه جدا. قلت: ان اراد تنزيه اميرالمومنين (عليه السلام) عن ذكره لهما تنزيهه استصغارا (الفصل السابع- فى الامامه العامه) لقدرهما عنده فله وجه، و الا- فكما ذكر معاويه عثمان فى كتابه ذكرهما فيه، و كان اشار بذكرهما اغضابا له (عليه السلام) بما يكون عليه اشد من ذكر عثمان، فمر ان معاويه كتب اليه (عليه السلام): (فكان افضلهم مرتبه، و اعلاهم عند الله و المسلمين منزله الخليفه الاول الذى جمع الكلمه، و لم الدعوه، و قاتل اهل الرده، ثم الخليفه الثانى الذى فتح الفتوح، و مصر الامصار، و اذل رقاب المشركين الى ان ال فى كتابه اليه (عليه السلام)- و ما يوم المسلمين منك بواحد، لقد حسدت ابابكر و التويت عليه، و رمت افساد امره، و قعدت فى ميتك، و استغويت عصابه من الناس حتى تاخروا عن بيعته، ثم كرهت خلافه عمر و حسدته، و استطلت مدته، و سررت بقتله، و اظهرت الشماته بمصابه، حتى انك حاولت قتل ولده لانه قتل قاتل ابيه) و فى جوابه (عليه السلام) لمعاويه (و زعمت ان افضل الناس فى الاسلام فلان و فلان. و قول ابن ابى الحديد: (و اذا انصف الانسان ...) مغالطه، فانهما لم يهتكما الستر، كما هتك عثمان، حتى يذكرهما بما كان يذكره، و هو غير مناف لان يذكرهما بمثل الفقره، مع ان الاصل فى امر عثمان هما. و يشهد لارادته الثلاثه حسبما يقتضيه السياق- غير خطبه الاخرى من الشقشقيه و غيرها- كلامه (عليه السلام) هنا بعد: (فانا صنائع ربنا، و الناس بعد صنائع لنا). و لم يفر من كونهما ممن مالت به الرمي، و قد فرا برايه النبى (صلى الله عليه و آله) فى خيبر حتى قال (صلى الله عليه و آله): (لا-عطين الرايه رجلا- يحب الله و رسوله، و يحبه الله (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و رسوله. فافصح (ع) عن كونهما غير محبى الله و رسوله، و كون الله و رسوله غير محبين لها، و قد نزل جبرئيل بعزل الاول من الله تعالى فى بعثه بايات براءه، و لما قال عمر لابن عباس: (ما ارى صاحبك الا- مظلوما) فقال له ابن عباس: (فاردد عليه ظلامته). فقال له عمر: (استصغره قومه). فقال له ابن عباس: (و الله ما استصغره الله و رسوله حين امراه ان ياخذ (براءه) من صاحبك). و قد نسب الثانى الى النبى (صلى الله عليه و آله) الذى قال تعالى فيه: (و ما ينطق عن الهوى ان هو الا- وحي يوحى) انه يهجر، لما اراد الوصيه و تعيين اميرالمومنين (عليه السلام) بالكتابه باقرار عمر نفسه، و لا- يقتصر على مشافهاته و منعه عن الوصيه و لا مصيبه فوقه، كما كان ابن عباس يقولها كرارا، و يبكى من ذلك بكاء الثكلى، و تركا جنازته و تكالبا على الرياسه حتى ارادا احراق اهل بيت نبيهما، و بعثهما النبى (صلى الله عليه و آله) فى جيش اسامه، و لعن المتخلف عنه، و تخلفا عنه، و آذيا بضعته سيده النساء حتى مرضت و توفيت و اوصت ان تدفن سرا، حتى لا يحضرها مع قول النبى (صلى الله عليه و آله) بكون ايذائها ايذائه، و ايذائه (الفصل السابع- فى الامامه العامه) ايذاء الله الذى لم يكن جزاوه غير النار. الى غير ذلك مما يجعل امرهما كالنار على المنار. (فانا صنائع ربنا، و الناس بعد صنائع لنا اسوه)

قال ابن ابي الحديد: هذا كلام عظيم عال على الكلام، و معناه عال على المعاني، و صنيعه الملك من يصطنعه الملك و يرفع قدره. يقول: ليس احد من البشر علينا نعمه بل الله هو الذى انعم علينا فليس بيننا و بينه واسطه، و الناس باسره صناعنا فنحن الواسطه بينهم بين الله تعالى، و هذا مقام جليل، ظاهره ما سمعت و باطنه انهم عبيد الله، و ان الناس عبيدهم. و قال شيخنا الصدوق فى (اعتقاداته): يجب ان يعتقد ان الله عز و جل لم يخلق خلقا افضل من محمد (صلى الله عليه و آله) و الائمة (صلى الله عليه و آله)، و انهم احب الخلق الى الله و اكرمهم و اولهم اقرارا به لما اخذ الله ميثاق النبيين، (و اشهدهم على انفسهم الست بربكم. قالوا: بلى) ثم قال: و نعتقد ان الله تبارك و تعالى خلق جميع الخلق له و لاهل بيته (عليه السلام) و انه لو لا هم ما خلق الله سبحانه السماء و الارض و لا الجنة و لا النار، و لا آدم و لا حوا، و لا الملائكة و لا شيئا مما خلق. و قال شيخنا المفيد: قد قطع قوم من اهل الامامه بفضل الائمة من آل محمد عليه و عليهم السلام على سائر من تقدم من الرسل و الانبياء، سوى نبينا محمد (صلى الله عليه و آله)، و اوجب فريق منهم لهم الفضل على جميع الانبياء، سوى اولى العزم منهم، و ابي القولين فريق منهم آخر، و قطعوا بفضل الانبياء كلهم (الفصل السابع - فى الامامه العامه) على سائر الائمة (عليه السلام)، و هذا باب ليس للعقول فى ايجابه و المنع منه مجال، و لا على احد الاقوال فيه اجماع. ثم قال: و فى القرآن مواضع تقوى العزم على ما قال الفريق الاول. و يشهد لكونه (عليه السلام) من صنائع الله ما رواه الكنجى الشافعى فى مناقبه مسندا عن زيد بن ارقم قال: كان لنفر من اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله) ابواب شارعه فى المسجد، فقال رسول الله (عليه السلام): سدوا هذه الابواب الا باب على. فتكلم فى ذلك الناس، فقام النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: انى امرت بسد هذه الابواب غير باب على، فقال قائلكم. و الله ما سدده و لا فتحته، ولكنى امرت بشىء فاتبعته. و ما رواه عن جابر قال: دعا النبي (صلى الله عليه و آله) عليا (ع) يوم الطائف فانتجاه، فقال الناس: لقد طال نجواه مع ابن عمه. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): ما انتجيت و لكن الله انتجاه. و رواه جامع الترمذى. و ما رواه (خصائص الرضى) رضوان الله عليه مرفوعا: ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما اجمع على المضى الى تبوك ناجى عليا (ع) فاطال، فقال ابوبكر لعمر: لقد اطال مناجاته لابن عمه. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): ما انا ناجيته، و لكن الله ناجاه. و فى ذلك يقول حسان: و يوم الثنيه عند الوداع و اجمع نحو تبوك المضيا تنحى يودعه خاليا و قد اوقف المسلمون المطيا فقالوا يناجيه دون الانا م و الله ادناه منه نجيا على فم احمد يوحى اليه كلاما بليغا و وحيا خفيا (الفصل السابع - فى الامامه العامه) قلت: و من خبره يفهم ان القائل فى سد الابواب، و فى نجوى الطائف ايضا الرجلان. و فى (تاريخ يعقوبى): زوج النبي (صلى الله عليه و آله) فاطمه (عليه السلام) من على (عليه السلام) بعد قدومه بشهرين، و قد كان جماعه من المهاجرين خطبوها، فلما زوجها منه (عليه السلام) قالوا فى ذلك، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): ما انا زوجته، و لكن الله زوجها. و روى الخطيب فى (تاريخ بغداد) فى (محمد بن سليمان المعروف بلوين) مسندا عن سفيان قال: حدثنا عمرو بن دينار قال: كنت انا و ابوجعفر فمررنا بابراهيم بن سعد بن ابي وقاص فقال لى: انظرنى حتى اساله عن حديث يحدثه. فذهب اليه ثم جاءنى فاخبرنى انه حدثه ان عليا (ع) اتى النبي (صلى الله عليه و آله) و عنده ناس فدخل، فلما دخل خرجوا، ثم انهم قالوا: و الله ما اخرجنا النبي (صلى الله عليه و آله) فلم خرجنا. فرجعوا فدخلوا على النبي (صلى الله عليه و آله) فقال النبي (صلى الله عليه و آله): انى و الله ما اخرجتكم و ادخلته، و لكن الله هو ادخله و اخرجكم. هذا، و نظير كلامه (عليه السلام) كلام المهدي (ع) فى ما روى الشيخ فى (غيبته) فى توقيعاته: انه تشاجر ابن ابي غانم القزوينى و جماعه من الشيعة فى الخلف، فذكر ابن ابي غانم ان ابامحمد (ع) مضى و لا خلف له. ثم انهم كتبوا فى ذلك كتابا، و انفذوه الى الناحيه، و اعلموه بما تشاجروا فيه، فورد جواب

كتابهم بخطه (عليه السلام): انهى الى ارياب جماعه منكم فى الدين، و ما دخلهم من الشك و الحيره فى و لاه امورهم فغمنا

ذلك لكم لا- لنا، و ساءنا فيكم لا فينا، لان الله معنا، و لا فاقه بنا الى غيره، و الحق معنا، فلن يوحشنا من قعد عنا، و نحن صنائع ربنا، و الخلق بعد صنائعا. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) هذا، و قد قال التميمي فى الفضل بن سهل ذى الرياستين: لعمر ك ما الاشراف فى كل بلده و ان عظموا للفضل الا صنائع ترى عظماء الناس للفضل خشعا اذا ما بدوا و الفضل لله خاشع (لم يمنعنا قديم عزنا و لا- عادى) و فى (ابن ميثم و الخطيبه): (و عادى). (طولنا على قومك ان خلطناكم بانفسنا فنكحنا و انكحنا فعل الاكفاء و لستم هناك) اى: اكفاء لنا، كيف و هاشم منبع كل فضيله، و اميه مجمع كل رذيله؟ قال ابن ابى الحديد: ينبغى ان نذكر هاهنا مناكحات بنى هاشم و بنى عبد شمس: زوج النبى (صلى الله عليه و آله) ابنتيه رقيه و ام كلثوم من عثمان بن عفان بن ابى العاص، و زوج ابنته زينب من ابى العاص بن الربيع بن عبد العزى بن عبد شمس فى الجاهليه، و تزوج ابولهب بن عبدالمطلب ام جميل بنت حرب بن اميه فى الجاهليه، و تزوج النبى (صلى الله عليه و آله) نفسه ام حبيبته بنت ابى سفيان بن حرب، و تزوج عبد الله بن عمرو بن عثمان فاطمه بنت الحسين (ع). قلت: ذكر الاخير خارج عن موضوع كلام اميرالمومنين (عليه السلام) لانه كان بعده (عليه السلام)، و لو اراد ابن ابى الحديد مناكحهم بعد لبلغت الى مائه بل مئات، كما انه فاتته كثير من مناكحهم قبل، فتزوج الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب هندا بنت ابى سفيان، فولدت له على عهد النبى (صلى الله عليه و آله) عبد الله المعروف ببيبه، و تزوج اميرالمومنين (عليه السلام) امامه بنت ابى العاص بن ربيعه بن عبد شمس من زينب بنت النبى (صلى الله عليه و آله)، و تزوج كريز بن ربيعه بن حبيب بن عبد شمس ام حكيم بنت عبدالمطلب، فولدت له اروى ام عثمان، و تزوج- كما فى (ذيل الطبرى)- حارث بن حرب بن اميه صفيه بنت عبدالمطلب فولدت له (الفصل السابع- فى الامامه العامه) صفيا، ثم خلف عليها العوام، و تزوج عقيل بنتا لعنه بن ربيعه، كانت تقول لعقيل: (يا بنى هاشم لا يجلم قلبى ابداء، اين ابى، اين عمى، اين اخى و- كان اميرالمومنين (عليه السلام) قتلهم هم فى بدر- اين قلان بن فلان؟ كان اعناقهم اباريق فضه، ترد انوفهم قبل شفامهم) و كان عقيل يجيها: اذا دخلت النار فخذى على يسارك ترينهم. قال ابن ابى الحديد: روى شيخنا ابو عثمان عن اسحاق بن عيسى بن على بن عبد الله بن العباس، قال: قلت للمنصور ابى جعفر: من اكفونا؟

فقال: اعداونا. فقلت: من هم؟ قال: بنو اميه. قلت: مراد اميرالمومنين (عليه السلام) بنى هاشم المفهوم من قوله (عليه السلام): (لم يمنعنا ...) اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله). و العباسيون و ان كانوا من الهاشميين نسا الا انهم صاروا بمخالفتهم لهم (ع) كالامويين، فلا اثر لاقرار المنصور لان يعارض انكاره (عليه السلام). قال ابن ابى الحديد: قال الجاحظ: لما ماتت الابتان تحت عثمان قال النبى (صلى الله عليه و آله) لاصحابه: (ما تنتظرون بعثمان الا ابو ايم الا اخو ايم، زوجته ابنتين و لو ان عندى ثالثه لفعلت) و لذلك سمى ذا النورين. قلت: هو من الاخبار التى امر معاويه بوضعها لعثمان، و كيف لا، و قد روى ابراهيم الثقفى فى (تاريخه) عن رجالهم عن القاسم بن مصعب العبدي، قال: قام عثمان ذات يوم خطيبا، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: نسوه يكتبين فى الافاق لتتكث بيعتى و يهراق دمي، و الله لو شئت ان املا- عليهن حجراتهن رجالا سودا و بيضا لفعلت. الست ختن رسول الله على ابنتيه؟ الى ان قال- اذ تكلمت امراه من وراء الحجاب، فجعل تبدو لنا خمارها احيانا، فقالت: (الفصل السابع- فى الامامه العامه) صدقت لقد كنت ختن رسول الله (صلى الله عليه و آله) على ابنتيه فكان منك فيهما ما قد علمت. و قد روى (انساب البلاذرى): ان عثمان اخفى عمه المغيره الذى جدد انف حمزه- فى موضع من بيته، و بعث النبى (صلى الله عليه و آله) لطلبه من بيته، فاشارت ام كلثوم الى موضعه. و كان عثمان يقدم قتل نفسه على قتل اقربائه بنى اميه، فلما حضروه رضوا منه بان يطرد مروان من عنده، فاختر قتل نفسه على طرد مروان، فما ظنك بمعامله عثمان معها و قد صارت سببا لقتل عمه؟ فقتله النبى (صلى الله عليه و آله) اخيرا، فكيف يعقل ان بحث النبى (صلى الله عليه و آله) على تزويجه و يتاسف على عدم بنت اخرى له يزوجها

به؟ و لو كان لخبره حقيقه اما كان معاويه يجيب اميرالمومنين (عليه السلام) عن قوله: (و لستم هناك) بذلك. هذا، و في (مناقب السروي) قالوا: خطب الحسن (ع) عائشه بنت عثمان، فقال مروان: ازوجها عبدالله بن الزبير. ثم ان معاويه كتب الى مروان- و كان عامله على الحجاز- بعد ان يخضب ام كلثوم بنت عبدالله بن جعفر لابنه يزيد. فقال عبدالله بن جعفر: انما امرها الى سيدنا الحسين (ع)، و هو خالها فاخبر (ع) بذلك، فقال: اللهم وفق لهذه الجاريه رضاك. فلما اجتمع الناس اقبل مروان حتى جلس اليه (عليه السلام) و عنده من الجله فقال: ان معاويه امرني ان اجعل مهرها حكم ابيها بالغ ما بلغ، مع قضاء دينه، مع صلح ما بين هذين الحيين، و اعلم ان من يغبطكم بيزيد اكثر ممن يغبطه بكم، و العجب كيف يستمهر يزيد، و هو كفو

من لا كفو له، و بوجهه يستسقى الغمام؟ فرد خيرا يا ابا (الفصل السابع- في الامامه العامه) عبدالله. فقال (عليه السلام): الحمد لله الذي اختارنا لنفسه، و ارتضانا لدينه، و اصطفانا على خلقه. ثم قال لمروان: اما قولك: (مهرها حكم ابيها) فلعمري لو اردنا ذلك ما عدونا سنه النبي (صلى الله عليه و آله) في بناته و نسائه و اهل بيته، و اما قولك: (مع قضاء دين ابيها) فمضى كانت نساونا يقضين عنا ديوننا؟ و اما (صلح ما بين هذين الحيين) فانا قوم عاديناكم في الله، و لم نكن نصالحك للدينا، فلعمري لقد اعيانا النسب، فكيف السبب؟ و اما قولك: العجب ليزيد كيف يستمهر فقد استمهر من هو خير من يزيد و ابيه و جده، و اما قولك: (يزيد كفو من لا- كفو له) فمن كان كفوه قبل اليوم، فهو كفوه اليوم، ما زادته امارته في الكفاه شيئا، و اما قولك: (بوجهه يستسقى الغمام) فانما كان ذلك بوجه النبي (صلى الله عليه و آله)، و اما قولك: (من يغبطنا به اكثر ممن يغبطه بنا) فانما يغبطنا به اهل الجهل، و يغبطه بنا اهل العقل. ثم قال بعد كلام: اشهدوا اني قد زوجت ام كلثوم بنت عبدالله بن جعفر من ابن عمها قاسم بن محمد بن جعفر، و قد نحلتهما ضيعتي بالمدينه- او قال: ارضى بالعقيق- و غلتها في السنه ثمانيه آلاف دينار، ففيها لهما غنى ان شاء الله. فتغير وجه مروان، و قال: اغدرا يا بنى هاشم؟ فذكره الحسين خطبه الحسن (ع) و فعله. ثم قال: فاين موضع الغدر يا مروان؟ فقال مروان: اردنا صهركم لنجد ودا قد اخلفه به حدث الزمان فلما جئتم فجبهموني و بحتم بالضمير من الشنان فاجابه ذكوان مولى بنى هاشم، و قال: اماط الله عنهم كل رجس و طهرهم بذلك في المثنى فمالهم سواهم من نظير و لا كفو هناك و لا- مدان اي جعل كل جبار عنيد الى الاخير من اهل الجنان (الفصل السابع- في الامامه العامه) (و منا النبي) في (العقد) قيل لمعاويه: اخبرنا عنكم و عن بنى هاشم. قال: بنو هاشم اشرف و احدا، و نحن اشرف عددا، فما كان الا كلا و بلى حتى جاوا وواحد بادت الاولين و الاخرين. قال صاحب (العقد): اراد بقوله (اشرف واحدا) عبدالمطلب، و بقوله (حتى جاوا) النبي (صلى الله عليه و آله). قلت: اقرار معاويه مقبول و ادعاؤه غير مقبول، فبنو هاشم ايضا كانوا اشرف عددا، و لم ينحصر الشريف فيهم بعبدالمطلب، و انى كان في بنى اميه مثل هاشم و الزبير بن عبدالمطلب، و ابى طالب بن عبدالمطلب، و حمزه بن عبدالمطلب، و جعفر بن ابى طالب، و اشرف بنى اميه اشرف جبابره؟ فاشرف اشرفهم عثمان- الذي احدث منكرات، الى ان اضطر الناس الى قتله- كجبار العمالقه في طسم و جديس، و اشرف هاشم اشرف مثل الانبياء و الاولياء حتى في الجاهليه. فكان عبدالمطلب ذا كرامات، فمثل اشرفهم و اشرف هاشم قول النابغه: انا اقتسمنا خطيتنا بيننا فحملت بره و احتملت فجار و لم ينحصر اتيان بنى هاشم بمن بذ الاولين و الاخرين بالنبي (صلى الله عليه و آله)، فاتوا باخر مثله: اميرالمومنين (عليه السلام) بنصه تعالى: (... و انفسنا ...) و بالعيان و الوجدان، الا ان معاويه كمن اسس له الامر كانوا يذعنون للنبي (صلى الله عليه و آله)، لانهم ارادوا اكل الدنيا باسمه، و جحدوه (عليه السلام)، لانه كان مانعا لهم من ذلك. (الفصل السابع- في الامامه العامه) هذا، و في معنى قوله (عليه السلام) (و منا النبي) قول دعبل في قصيدته المعروفه التي اولها (مدارس آيات ...): وان فخرنا يوما اتوا بمحمد و جبريل و الفرقان ذى السورات (و منكم المكذب) قال تعالى: (و انا لنعلم ان منكم مكذبين). و عن (صحيحى مسلم و البخارى) في

تفسير قوله تعالى: (هذا خصمان اختصموا في ربهم ...) نزلت في علي و حمزه و عبيده الذين بارزوا المشركين - يوم بدر - عتبه و شيبه ابنا ربيعه، و الوليد بن عنبه. و روى ابن بابويه عن النضر بن مالك قال: قلت للحسين (عليه السلام): حدثني عن قوله تعالى: (هذان خصمان اختصموا في ربهم...). قال: نحن و بنو اميه اختصمنا في الله عز و جل، قلنا: صدق الله. و قالوا: كذب الله. فنحن و اياهم الخصمان يوم القيامة. قلت: و لا تنافي بين هذا الخبر و الخبر السابق، فان الظاهر ان اصل النزول في امير المؤمنين (عليه السلام) و صاحبيه، و جرى في باقى اهل بيته، فالمراد ب (خصمان) قى الايه الجنس، و لذا ارجع ضمير الجمع اليه بعد. و قال ابن ابى الحديد: يعنى (ع) بالمكذب اباسفيان، فكان المكذب له و المجلب عليه. و قال الراوندى: المكذب من كان يكذب النبي (صلى الله عليه و آله) عنادا من قريش. و هذا طريف، لانه لم يلحظ ان يجعل بازاء النبي (صلى الله عليه و آله) مكذب من بنى (الفصل السابع - فى الامامه العامه) عبد شمس، و ليس كل من كذبه من قريش يوجب ان يعير به معاويه. قلت: و اطرف منه قول ابن ميثم: ذكر النبي (صلى الله عليه و آله) و قابله بالمكذب له من بنى اميه و هو ابوجهل بن هشام. فان اباجهل انما كان من بنى مخزوم لا- بنى اميه، لكن ما قاله ابن ابى الحديد ايضا من كون المكذب اباسفيان بالخصوص غير صواب ايضا، بل مراده (عليه السلام) جمهور بنى عبد شمس: عتبه جد معاويه لامه، و الشيبه عم امه، و الوليد خاله، و حنظله اخوه الذى قتل يوم بدر مع جده عتبه، كذبوه (صلى الله عليه و آله) و لم يسلم احد منهم بل قتلوا كافرين، و هو و ابوه و اخوه يزيد اللذان لعنهم النبي (صلى الله عليه و آله) فى غير موطن، و هم و ان اسلموا يوم الفتح لكن اسلموا كرها، لحقن دمايهم و ابطنوا كفرهم. و اما ابوه فيشهد لبقائه على كفره ما رواه ابن عبد البر فى (استيعابه) عن عبدالله بن الزبير: انه راي اباسفيان يوم اليرموك فكانت الروم اذا ظهرت قال: ايه بنى الاصفر. و اذا كشفهم المسلمون قال: و بنو الاصفر الملوكة ملوك ال روم لم يبق منهم مذكور فحدث اباه الزبير بذلك، فقال: قاتله الله يابى الانفاقا. و ما رواه عن الحسن البصرى: ان اباسفيان دخل على عثمان حين صارت الخلافه اليه، فقال لعثمان: قد صارت اليك بعد تيم و عدى فادرها كالكروه، و اجعل اوتادها بنى اميه فانما هو الملك، و لا ادري ما جنه و لا نار. و اما معاويه نفسه فيشهد لبقائه على كفره ما نقله المسعودى عن (موفقيات ابن بكار) عن مطرف بن المغيرة قال: و فدت مع ابى المغيرة الى (الفصل السابع - فى الامامه العامه) معاويه، فكان ابى ياتيه يتحدث عنده ثم ينصرف الى فيذكر معاويه الى ان قال- قال ابى: قلت لمعاويه: انك بلغت منا قلوب اظهرت عدلا، و لو نظرت الى اخوانك من بنى هاشم فوصلت ارحامهم. فقال: هيهات ملك اخو تيم فعدل ما فعل، فماعدنا ان هلك فهلك ذكره- الى ان قال- قال معاويه: ان اخا هاشم يصرخ به فى كل يوم خمس مرات: (اشهد ان محمدا رسول الله)، فاي امل يبقى مع هذا، لا ام لك، و الله الا دفنا دفنا. قال المسعودى: و المامون لما سمع هذا نادى مناديه فى سنه (٢١٢): (برئت الذمه ممن ذكر معاويه بخير). بل يمكن ان يقال: ان بنى اميه كل منهم مكذب، من مضى منهم، و من غير، حيث انهم الشجره الملعونه فى القرآن، و ياتى قول يزيد: لعبت هاشم بالمك فلا خبر جاء و لا وحي نزل و قال المسعودى ايضا فى (مروجه): ان الوليد بن يزيد قرا ذات يوم (و استفتحوا و خاب كل جبار عنيد من ورائه جهنم و يسقى من ماء صديد) فدعا بالمصحف فنصبه غرضا للنشاب و اقبل يرميه و هو يقول: اتوعد كل جبار عنيد فها انا ذاك جبار عنيد اذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب خرقنى الوليد و ذكر المبرد ان الوليد الحد فى شعر له ذكر فيه النبي (صلى الله عليه و آله) و ان الوحي لم ياته عن ربه - كذب اخزاه الله - و من ذلك قوله: تلعب بالخلافه هاشمى بلا وحي اتاه و لا كتاب (الفصل السابع - فى الامامه العامه) فقل لله يمنعى طعامى و قل لله يمنعى شرابى فلم يمهل بعد قوله الا اياما حتى قتل. و فى (الطبرى): ذكر الوليد عند المنصور، فقال ابوبكر الهذلى: حدثني ابن عم للفرزدق عن

الفرزدق قال: حضرت الوليد بن يزيد و عنده ندماه، و قد اصطحب فقال لابن عايشه: تغن بشعر ابن الزبيرى: ليت اشياخى ببدر

شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل و قتلنا الضعف من ساداتهم و عدلنا ميل بدر فاعتدل فقال ابن عايشه: لا اغنى هذا. فقال: غنه و الا- جدعت لهواتك. فغناه، فقال له: احسنت، و الله انه لعلى دين ابن الزبعرى يوم قال هذا الشعر و فى (الطبرى) ايضا: و عزم المعتضد فى سنة (٢٨٤) على لعن معاويه على المنابر، و امر بانشاء كتاب بذلك يقرأ على الناس الى ان قال- و تقدم الى الشراب و الذين يسقون الماء الا يترحموا على معاويه، و لا يذكره بخير، فذكر ان المعتضد امر باخراج الكتاب الذى كان المامون امر بانشائه بلعن معاويه فاخرج له من الديوان- الى ان قال- فى الكتاب: (ان الله عز و جل لما ابتعث محمدا بدينه و امره ان يصدع بامرہ بدا باهله و عشيرته- الى ان قال- و اول معاندى النبى (صلى الله عليه و آله) و مكذبيه فى كل حرب و مناصبه، لا يرفع على الاسلام رايه، الا كان صاحبها و قائدها و رئيسها فى كل مواطن الحرب، من بدر و احد و الخندق و الفتح: ابوسفیان بن حرب و اشياعه من بنى اميه، الملعونين فى كتاب الله، ثم الملعونين على لسان النبى (صلى الله عليه و آله) فى عده مواطن و عده مواضع، لماضى علم الله فيهم و فى امرهم و نفاقهم، و كفر اعلامهم، (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فحارب مجاهدا و دافع مكابدا و اقام منابذا، حتى قهره الصيف و علا- امرالله و هم كارهون، فتقول بالاسلام غير منطو عليه، و اسر الكفر غير مقلع عنه، فعرفه بذلك النبى (صلى الله عليه و آله) و المسلمون، و ميز له (المولفه قلوبهم) فقبله و ولده على علم منه. فمما لعنهم الله على لسان نبیه، و انزل به كتابا قوله تعالى: (... و الشجره الملعونه فى القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا)، و لا اختلاف بين احد انه اراد به بنى اميه. و منه: قول النبى (صلى الله عليه و آله) و قد رآه مقبلا- على حمار، و معاويه يقود به، و يزيد ابنه يسوق به: (لعن الله القائد و الراكب و السائق). و منه: ما يرويه الرواه من قوله: (يا بنى عبدمناف تلقفوها تلقف الكره فما من جنه و لا نار) و هذا كفر صراح يلحقه به اللعنه من الله كما لحقت الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود، و عيسى بن مريم، (ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون). و منه: ما يروون من و قوفه على ثنيه احد بعد ذهاب بصره، و قوله لقائده: هاهنا ذبينا محمدا و اصحابه. و منه: الرويا التى رآها النبى (صلى الله عليه و آله) فوجم لها، فما روى ضاحكا بعدها، فانزل الله (... و ما جعلنا الرويا التى اريناك الا- فتنه للناس ...)، فذكروا انه راي نفرا من بنى اميه ينزون على منبره. و منه: طرد النبى (صلى الله عليه و آله) الحكم بن ابى العاص لحكايته اياه، و الحقه الله (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بدعوه رسوله آيه باقيه حين رآه يتخلج، فقال له: (كن كما انت)، فبقى على ذلك سائر عمره، الى ما كان من مروان فى افتتاحه اول فتنه كانت قى الاسلام، و احتقابه لكل دم حرام سفك فيها او اريق بعدها. و منه: ما انزل الله تعالى على نبیه (صلى الله عليه و آله): (ليله القدر خير من الف شهر) اى: ملك بنى اميه. و منه: ان النبى (صلى الله عليه و آله) دعا بمعاويه ليكتب بامرہ بين يديه، فدافع بامرہ و اعتل بطعامه، فقال النبى (صلى الله عليه و آله): (لا اشبع الله بطنه)، فبقى لا يشبع و يقول: (و الله ما اترك الطعام شبعاً ولكن اعياء). و منه: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: (يطلع من هذا الفج رجل من امتى، يحشر على غير ملتى) فطلع معاويه. و منه: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: (اذا رايتم معاويه على منبرى فاقتلوه). و منه: الحديث المرفوع المشهور: (ان معاويه فى تابوت من النار فى اسفل درك منها ينادى: يا حنان يا منان. و يجاب: (آلان و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين). و منه انبراه بالمحاربه لافضل المسلمين فى الاسلام مكانا و اقدمهم اليه سبقا

، و احسنهم فيه ذكرا و اثرا على بن ابى طالب (ع)، ينازعه حقه بباطله- الى ان قال- حتى احتمل اوزار تلك الحروب، و ما اتبعها، و تطوق تلك الدماء، و ما سفك بعدها، و سن سنن الفساد التى عليه اثمها، و اثم من عمل بها، و اباح المحارم لمن ارتكبها، و منع الحقوق اهلها، و اغتره الاملاء، و استدرجه الامهال، و الله له بالمرصاد. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) ثم مما اوجب الله له به اللعنه قتله من قتل صبورا من خيار الصحابه و التابعين، و اهل الفضل و الدينه، مثل عمرو بن الحمق، و حجر بن

عدى، و من قتل من امثالهم فى ان يكون له العزه، و الملك و الغلبه، و لله العزه و الملك و القدره، و الله يقول: (و من يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعد له عذابا عظيما). و مما استحق به اللعنه ادعاؤه زياد بن سميه جراه على الله، و الله يقول: (ادعوهم لآبائهم ...)، و النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (ملعون من ادعى الى غير ابيه، و انتمى الى غير مواليه) و يقول: (الولد للفراش و للعاهر الحجر). و منه ايثاره بدين الله، و دعاؤه عباد الله الى ابنه يزيد المتكبر الخمير صاحب الديوك و الفهود و القروود، و اخذه البيعه له على خيار المسلمين بالقهر و السط

وه، و التوعيد و الاخافه، و التهديد و الرهبه، و هو يعلم سفهه، و يطلع على خبثه و رهقه، و يعاين سكرانه و فجوره و كفره، فلما تمكن مما مكنه منه، و وطاه له، و عصى الله و رسوله فيه، طلب بثارات المشركين و طوائلهم عند المسلمين، فوقع باهل الحره الوقيعه التى لم تكن فى الاسلام اشنع منها، و لا افحش فى ما ارتكب من الصالحين فيها، و شفى بذلك غليله عند نفسه، و ظن ان قد انتقم من اولياء الله، و بلغ النوى لاعداء الله، فقال مجاهرا بكفره، و مظهرا لشركه: ليت اشياخى بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل قد قتلنا القرم من ساداتكم و عدلنا ميل بدر فاعتدل فاهلوا و استهلوا فرحاثم قالوا يا يزيد لا تشل (الفصل السابع- فى الامامه العامه) لست من خندف ان لم انتقم من بنى احمد ما كان فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحي نزل هذا هو المروق من الدين، و قول من لا- يرجع الى الله، و لا- الى دينه و لا الى كتابه و لا الى رسوله، و لا يومن بالله، و لا بما جاء من عند الله. ثم من اغلظ ما انتهك و اعظم ما اخترم سفكه دم الحسين بن على و ابن فاطمه بنت النبى (صلى الله عليه و آله)، مع موقعه من النبى (صلى الله عليه و آله) و مكانه منه، و منزلته من الدين و الفضل، و شهادته النبى

(ص) له و لآخيه بسياده شباب اهل الجنه، اجترأ على الله، و كفرا بدينه، و عداوه لرسوله، و مجاهده لعترته، و استهانته بحرمته، فكانما يقتل به و باهل بيته قوما من كفار اهل الترك و الديلم، لا يخاف من الله نقمه، و لا يرقب منه سطوه، فبتر الله عمره، و اجتث اصله و فرعه، و سلبه ما تحت يده، و اعد له من عذابه و عقوبته ما استحقه بمعصيته. هذا الى ما كان من بنى مروان من تبديل كتاب الله، و تعطيل احكامه، و اتخاذ مال الله دولا بينهم، و هدم بيته و استحلال حرم الله، و نصبهم المجانيق عليه، و رميهم اياه بالنيران، لا يالون له احراقا و اخرابا، و لما حرم الله منه استباحه و انتهاكا، و لمن لجأ اليه قتلا و تنكيلا. (و منا اسدالله) يعنى (ع) به حمزه، قال الواقدى فى (تاريخه)، و كاتبه فى (طبقاته)، و القمى فى (تفسيره)، و المفيد فى (ارشاده): ان عتبه و شيبه و الوليد يوم بدر نادوا: يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قومنا. فاخرج لهم حمزه و عليا (ع) و عبيده. فقال حمزه- لما قالوا: عرف نفسك-: انا حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و فى (سيره ابن هشام): لما وقف النبى (صلى الله عليه و آله) على حمزه- بعد قتله يوم احد- قال: لن اصاب بمثلك

ابدا، ما وقفت موقفا قط اغيظ الى من هذا. ثم قال: جاءنى جبرئيل فاخبرنى ان حمزه بن عبدالمطلب مكتوب فى اهل السماوات السبع: (حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله). و كان اخا للنبى (صلى الله عليه و آله) من الرضاعه، ارضعتها مولاه لآبى لهب. و فى (الطبرى) فى سبب اسلامه: ان ابا جهل مر بالنبى (صلى الله عليه و آله) و هو جالس عند الصفا، فاذاه و شتمه، و نال منه بعض ما يكره من العيب لدينه و التضعيف له، فلم يكلمه النبى (صلى الله عليه و آله)، و كانت مولاه لعبدالله بن جدعان التيمى فى مسكن لها فوق الصفا تسمع ذلك، ثم انصرف ابو جهل عنه، فعمد الى نادى قريش عند الكعبه فجلس معهم، فلم يلبث حمزه ان اقبل متوشحا قوسه راجعا من قصص له، و كان اذا رجع من قصصه لم يصل الى اهله حتى يطوف بالبيت، و كان اذا فعل ذلك لم يمر على ناد من قريش الا وقف و سلم و تحدث معهم، و كان اعز قريش و اشدها شكيمة، فلما مر بالمولاه و قد

قام النبي و رجع الى بيته قالت: يا ابا عامره لو رايت ما لقي ابن اخيك قبل ان تاتي من ابي الحكم، وجده هاهنا جالسا فسيبه و آذاه، و بلغ منه ما يكره، ثم انصرف عنه و لم يكلمه. فامتلا حمزه بالغضب لما اراد الله به من كرامته، فخرج سريعا لا يقف على احد- كما كان يصنع- يريد الطواف، معدا لابي جهل اذا لقيه ان يقع به، فلما دخل المسجد نظر اليه جالسا في القوم، فاقبل نحوه، حتى اذا قام على راسه رفع القوس فضربه بها ضربه، فشجه بها شجه منكره و قال: اتشتمه و انا على دينه، اقول ما يقول، فرد ذلك على ان استطعت- الى ان قال- و تم حمزه على اسلامه، فلما اسلم حمزه عرفت قريش ان النبي (صلى الله عليه و آله) قد عز، و ان حمزه (الفصل السابع- في الامامه العامه) سيمنع، فكفوا عنه بعض ما كانوا ينالون منه. (و منكم اسد الاحلاف) قال ابن ابي الحديد: يعنى عتبه بن ربيعه، كما مر في شرح قصه بدر. قلت: قال ثمة: قال الواقدي: قال حمزه: انا حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله. فقال عتبه: كفو كريم و انا اسد الحلفاء. قال ابن ابي الحديد الزناد: قال ابي: لم اسمع لعتبه كلمه قط او هن من قوله: (انا اسد الحلفاء)، يعنى بالحلفاء الاجمه. قال ابن ابي الحديد: و روى انه قال: و انا اسد الاحلاف. و قالوا في تفسيرهما: اراد انا سيد اهل حلف المطيبين، و كان الذين حضروه بنى عبدمناف، و بنى اسد بن عبدالعزيز، و بنى تميم، و بنى زهره، و بنى الحارث بن فهر. و رده قوم بان المطيبين لم يكن يقال لهم: الحلفاء، و لا الاحلاف و انما ذلك لقب خصومهم: بنو عبدالدار، و بنو مخزوم، و بنو سهم، و بنو جمح، و بنو عدى. و قال قوم في تفسيرهما: عنى حلف الفضول. و هو غير صحيح، لان بنى عبد شمس لم يكونوا في حلف الفضول، فبان ان ما ذكره الواقدي اصح. قلت: و على ما ذكره ثمة لم يصح قوله هنا: (يعنى ع) باسد الاحلاف عتبه) بل لا يصح و لو كان المراد شبيهه، فانهما لم يكونا من الاحلاف حتى يكونا اسدهم او ثعلبهم ... و الصواب ان يقال: ان الاحلاف في روايه الرضى محرف (الحلفاء) فاتفق الواقدي و ابن سعد كاتب الواقدي، و على بن ابراهيم القمي على التعبير (الفصل السابع- في الامامه العامه) باسد الحلفاء و ان جعله الاخير شبيهه، و مر نص الاول، و قال الثاني: فقال عتبه تكلموا نعرفكم- و كان عليهم البيض- فقال حمزه: انا حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله. فقال عتبه: كفو كريم و انا اسد الحلفاء. و قال الثالث: فقال له شبيهه: لقد لقيت اسد الحلفاء فانظر كيف تكون صولتك يا اسد الله. و لم اقف على من رواه (اسد الاحلاف) كما في المتن معينا، و انما قال ابن ابي الحديد ثمة (وروى)، و لعله اراد به ما في المتن، و مر قول ابي الزناد: لم اسمع لعتبه كلمه قط او هن من قوله: و انا اسد الحلفاء. في روايه الواقدي و في (الصحاح): الحلفاء نبت في الماء، قال ابو زيد: و احدتها حلفه، مثل قصبه و طرفه، و قال الاصمعي: حلفه بكسر اللام. و مر قول ابي الزناد يعنى بالحلفاء الاجمه. قال ابن ابي الحديد: قال الراوندي: اسد الاحلاف اسد بن عبدالعزيز، لان بنى اسد بن عبدالعزيز كانوا احد البطون الذين اجتمعوا في حلف المطيبين، و هم: بنو اسد، و بنو عبدمناف، و بنو تيم بن مره، و بنو زهره، و بنو الحرث بن فهر. قال ابن ابي الحديد: و اى عار يلزم معاويه من ذلك؟ ثم ان بنى عبدمناف كانوا في هذا الحلف، و على و معاويه من بنى عبدمناف، و لكن الراوندي يظلم نفسه بتعرضه لما لا يعلمه. قلت: و يرد عليه مضافا الى ما ذكر ما اوردها على ابن ابي الحديد نفسه، من عدم كون اسد بن عبدالعزيز كعتبه و باقى بنى عبدالشمس من الاحلاف. (الفصل السابع- في الامامه العامه) فالاحلاف- كما في (النهايه)- اسم لبنى عبدالدار، و جمح و مخزوم و سهم و عدى و كعب، كما ان الانصار اسم للاوس و الخزرج. و يرد عليه ان (اسد) الاسمى لا مدح فيه و لا ذم، فلا معنى لاستعماله في مقام تفاخر او تغيير. ثم قول ابن ابي الحديد: (كان بنو عبدمناف في هذا الحلف و على و معاويه منهم) ساقط، فان الراوندي نفسه عد بنى عبدمناف في هذا الحلف، و لم يجعل مرمى الكلام مجرد الدخول في ذاك الحلف، بل اسدهم اسد بن عبدالعزيز، و انما يرد عليه عدم كون معاويه من اسد بن عبدالعزيز، و عدم اثر للاسد الاسمى. هذا، و تبع ابن ميثم الراوندي، و زاد على خطاته فقال: اسد الاحلاف و هو اسد بن عبدالعزيز، و الاحلاف هم عبدمناف و زهره و اسد و تيم و الحرث بن فهر، و سمو الاحلاف لان بنى قصي ارادوا ان ينتزعوا بعض ما كان بايدي بنى عبدالدار، من اللواء و النداهه

و الحجابيه و الرفاده- و هي كل شىء كان فرضه قصى على قريش لطعام الحاج فى كل سنه- و لم يكن لهم الا السقايه، فتحالفوا على حربهم و اعدوا للقتال، ثم رجعوا عن ذلك ناكثين. فيرد عليه- مضافا الى عدم معنى لكون المراد من اسد الاحلاف: اسد بن عبدالعزيز- ان جعله بنى عبدالدار مقابل بنى قصى غلط، فبنو عبدالدار احد بطون بنى قصى، كما ان قوله: (و الاحلاف هم عبدمناف و زهره و اسد و تيم و الحرث بن فهر) غلط، و انما المطيبون من قال، و الاحلاف غيرهم، كما مر كما ان قوله: (و لم يكن لهم- اى: الخصوم بنى عبدالدار- الا- السقايه) ايضا (الفصل السابع- فى الامامه العامه) غلط، فالسقايه ايضا كانت بيد بنى عبدالدار، كما ان قوله: (ثم رجعوا عن ذلك ناكثين) ايضا غلط فانما اصطالحوا على ان يكون اللواء و الحجابيه فى بنى عبدالدار، و السقايه و الرفاده لبنى عبدمناف. قال ابن الاثير فى (كامله): لما كبر قصى، و كان عبدالدار- و هو اكبر ولده- ضعيفا، و كان عبدمناف قد ساد فى حياه ابيه و كذلك اخوته، فقال قصى لعبدالدار: و الله لالحقنك بهم. فاعطاه دار الندوه و الحجابيه- حجابيه الكعبه- و اللواء، فكان يعقد لقريش الويتهم، و السقايه، و كان يسقى الحاج، و الرفاده، و هي: خرجته قريش فى كل موسم الى قصى، فيصنع منه طعاما للحاج. فاما الحجابيه فهى فى ولده الى الان، و هم بنو شيبه بن عثمان بن ابي طلحه بن عبدالعزيز بن عثمان بن عبدالدار، و اما اللواء فلم يزل فى ولده الى ان جاء الاسلام، فقالوا للنبي (صلى الله عليه و آله): اجعل اللواء فينا. فقال (صلى الله عليه و آله): (الاسلام اوسع من ذلك) فبطل، و اما الرفاده و السقايه فان بنى عبدمناف بن قصى - عبد شمس و هاشم و المطلب و نوفل - اجمعوا ان ياخذوها من بنى عبدالدار لشرفهم عليهم، فتنفقت قريش عند ذلك، فكانت طائفه مع بنى عبدمناف، و طائفه مع بنى عبدالدار، لا- يرون تغيير ما فعله قصى، فكان بنو اسد بن عبدالعزيز، و بنو زهره بن كلاب، و بنو تيم بن مره، و بنو الحرث بن فهر مع بنى عبدمناف، و كان بنو مخزوم، و بنو سهم، و بنو جمح و بنو عدى مع بنى عبدالدار، فتحالف كل قوم حلفا موكدا، و اخرج بنو عبدمناف جفنه مملوه طيبا فوضعوها عند الكعبه، و تحالفوا، و جعلوا ايديهم فى الطيب فسموا المطيبين، و تعاقد بنو عبدالدار و من معهم و تحالفوا، فسموا الاحلاف، و تهيؤوا للقتال، ثم تداعوا الى الصلح على ان يعطوا بنى عبدمناف السقايه و الرفاده، فرضوا بذلك، و تحاجز الناس عن الحرب، فاقترعوا- اى: بنو عبدمناف- عليها فصارت لهاشم ثم بعده للمطلب ثم بعده لابي طالب، و لم يكن له مال، فادان (الفصل السابع- فى الامامه العامه) من اخيه العباس ما لا فانفقه، ثم عجز عن الاداء فاعطى العباس السقايه و الرفاده عوضا عن دينه، فوليها، ثم ابنه عبدالله، ثم على بن عبدالله، ثم محمد بن على، ثم داود بن على بن سليمان بن على، ثم المنصور، فالخلفاء، و اما دار الندوه فلم تزل لعبدالدار، حتى باعها عكرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار من معاويه، فجعلها دار الاماره بمكه، و هي الان فى الحرم مشهوره. فى (تفسير القمى): فاخر العباس بسقايه البيت، و شيبه بحجابيه البيت مع اميرالمومنين (عليه السلام)، و قالاله: نحن افضل. فقال (عليه السلام): انا افضل منكما، آمنت قبلكما، ثم هاجرت و جاهدت. فرضوا بالنبي (صلى الله عليه و آله)، فانزل الله تصديق اميرالمومنين (عليه السلام) بقوله: (اجعلتم سقايه الحاج اعمارهم المسجدالحرام كمن آمن بالله و اليوم الاخر و جامد فى سبيل الله لا يستون عند الله و الله لا يهدى القوم الظالمين الذين آمنوا و هاجروا و جاهدوا فى سبيل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله و اولئك هم الفائزون يبشرهم ربهم برحمه منه و رضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدان الله عنده اجر عظيم). ثم انه كما منهم اسد الحلفاء كما عرفت- منهم جرو البطحاء، ففى (معارف ابن قتيبه) و (الصحيح): ربيعه بن عبدالعزيز بن عبد شمس بن عبدمناف يقال له: جرو البطحاء. هذا، و قالوا: معاويه بن الصموت الكلابى- الذى قتل يوم جبله- كان (الفصل السابع- فى الامامه العامه) يسمى الاسد المجدع. و المجدع: المقطوع الاذن او الانف او الشفه. (و منا سيدا شباب اهل الجنه) اى: الحسن و الحسين (ع)، فى (الطبرى): قال الحسين (ع) يوم الطف لاهل الكوفه: اولم يبلغكم قول مستفيض فيكم ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال لى و لاخى: هذان سيدا شباب اهل الجنه، فان صدقتونى بما اقول و هو الحق، و الله ما تعدت كذبا مذ

علمت ان الله يمقت عليه اهله، و يضر به من اختلقه، و ان كذبتوموني فان فيكم من ان سالتموه عن ذلك اخبركم، سلوا جابر بن عبدالله الانصاري، او اباسعيد الخدرى، او سهل بن سعد الساعدى، او زيد بن ارقم، او انس بن مالك يخبروكم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله (صلى الله عليه و آله)، لى و لاخى. و روى (الاسد) عن حذيفه: ان امه قالت له: متى عهدك بالنبى (صلى الله عليه و آله)؟ فقال لها: ما لى به عهد منذ كذا و كذا، فاتيته (صلى الله عليه و آله) و هو يصلى المغرب فقال: يا حذيفه اما رايت العارض الذى عرض؟ قلت: بلى. قال: ذاك ملك اتانى و بشرنى بان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة، و ان فاطمه سيده نساء اهل الجنة. و روى المدائنى - و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر - عن يحيى بن زكريا عن هشام بن عروه قال: قال الحسن (ع) عند و فاته: ادفنوني عند قبر النبى (صلى الله عليه و آله) الا ان تخافوا ان يكون فى ذلك شر. فلما ارادوا دفنه قال مروان بن الحكم: لا يدفن عثمان فى حش كوكب، و يدفن الحسن هاهنا. فاجتمع بنو هاشم و بنو اميه، و اعان هولاء قوم و هولاء قوم و جاووا بالسلاح. فقال ابو (الفصل السابع - فى الامامه العامه) هريره لمروان: اتمنع ان يدفن الحسن فى هذا الموضع و قد سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة؟ قال مروان: دعنا منك، لقد ضاع حديث النبى اذا كان لا يحفظه غيرك، و غير ابى سعيد الخدرى، و انما اسلمت ايام خبير. قال ابوهريره: صدقت اسلمت ايام خبير ولك

نى لزمتم النبى (صلى الله عليه و آله) و لم اكن افارقه، و كنت اساله، و عنيت بذلك، علمت من احب و من ابغض، و من قرب و من ابعد، و من اقر و من نفى، و من لعن و من دعا له ... عرض بمروان فى قوله: (و من ابعد) و (و من نفى) الى اخراج النبى (صلى الله عليه و آله) لاييه الحكم و هو معه الى الطائف، و فى قوله: (و من لعن) الى لعن النبى (صلى الله عليه و آله) لبنى اميه عامه، و لمروان و ابيه خاصه. و يقال لهما (عليه السلام): ريحانتا النبى (صلى الله عليه و آله) ايضا، و فى (لسان العرب) فى الحديث: قال النبى (صلى الله عليه و آله) لعلى (عليه السلام): اوصيك بريحانتى خيرا قبل ان ينهد ركناك. فلما مات النبى (صلى الله عليه و آله) قال: هذا احد الركنين. فلما ماتت فاطمه قال: هذا الركن الاخر. و اراد بريحانتيه الحسن و الحسين - رضى الله عنهما - و فسر قول النبى (صلى الله عليه و آله) لاميرالمومنين (عليه السلام) (ان لك بيتا فى الجنة و انك لذو قرنيها) فى احد تفاسيره بهما (ع)، ففى (لسان العرب): قيل فى تفسيره: ذو قرنى الجنة، اى: طرفيها، و قال ابويعبيد: اى: ذو قرنى الامه، و ان (الفصل السابع - فى الامامه العامه) لم يتقدم ذكر الامه فانه نظير (... حتى توارت بالحجاب)، و نظير (... ما ترك على ظهرها من دابه ...) و نظير قول حاتم: اذا حشرجت يوما و ضاق بها الصدر و لم يتقدم ذكر الشمس و الارض و النفس. قال ابويعبيد: اختار

هذا التفسير الاخير لما روى عن على (عليه السلام) انه ذكر ذا القرنين، فقال: دعا قومه الى عباده الله، فضربوه على قرنيه ضربتين، و فيكم مثله. اراد نفسه، ضرب على راسه ضربتين: احدهما يوم الخندق، و الاخرى ضربه ابن ملجم. قال: و روى عن احمد بن يحيى (اى: ثعلب): انه قال فى قوله (صلى الله عليه و آله): انك لذو قرنيها: اى جليلها و هما الحسن و الحسين. هذا، و فى (القاموس): و القبول - و قد يضم - الحسن و الشاره، و منه قول نديم المامون فى الحسنين (عليه السلام): امهما البتول و ابوهما القبول. (و منكم صبيه النار) قال ابن ابى الحديد: هى الكلمه التى قالها النبى (صلى الله عليه و آله) لعقبه بن ابى معيط حين قتله صبيرا يوم بدر، و قد قال - كالمستعطف له - من للصبية يا محمد؟ قال: النار. قال ابن ابى الحديد: و لم يعلم الراوندى ما المراد بهذه الكلمه، فقال: صبيه النار: اولاد مروان الذين صاروا من اهل النار عند البلوغ. و لما اخبر النبى (صلى الله عليه و آله) عنهم بهذه الكلمه كانوا صبيه، ثم ترعرعوا و اختاروا الكفر. و لا (الفصل السابع - فى الامامه العامه) شبهه ان الراوندى كان يفسر من

خاطره. قلت: و قال ابن ميثم: قيل: المراد ولد عقبه. و قيل: مروان. و لا ريب ان المراد ما قاله ابن ابي الحديد، و يدل عليه- مضافا الى تصريح السير

بذلك فى قصه قتل عقبه- ما رواه (الطبرى) فى قضيه هانى اولاً، عن غير ابي مخنف: ان عمرو بن الحجاج قال لعمار بن عقبه فى مجلس ابن زياد: طردت اليوم حمرا، فاصبت منها حمارا، فعقرته. فقال له عماره: ان حمارا تعقره انت لحمار حائن. فقال له عمرو: الا- اخبرك باحين من هذا كله؟ رجل جىء بابيه كافرا الى النبى (صلى الله عليه و آله) فامر به ان يضرب عنقه، فقال: يا محمد فمن للصبية؟ قال: النار. فانت من الصبيه، و انت فى النار. فضحك ابن زياد. و كيف يحتمل اراده ولد مروان، و مروان نفسه كان يوم وفاه النبى (صلى الله عليه و آله) صبيا، فكيف كان له صبيه؟ و انما قال النبى (صلى الله عليه و آله) لمروان حين ولادته: الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون، فروى الحاكم فى (فتن مستدركه) عن عبدالرحمن بن عوف قال: كان لا يولد لاحد مولود الا اتى به النبى (صلى الله عليه و آله) فدعا له، فادخل عليه مروان بن الحكم، فقال: هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون. قال الحاكم: صحيح الاسناد. و روى عن عايشه: ان النبى (صلى الله عليه و آله) لعن الحكم ابامروان، و مروان فى صلبه. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و روى: ان الحكم استاذن على النبى (صلى الله عليه و آله) فعرف صوته، فقال: ايدنوا له لعنه الله عليه، و على من يخرج من صلبه، الا المومن منهم، و قليل ما هم. ثم لو اريد استقصاء مثالهم فليزد على كلامه (عليه السلام) فى خطاب معاويه: و منكم الملعون الصلب و النفس. اى: الحكم، و منكم الوزغ ابن الوزغ. اى: مروان بن الحكم. بل يزداد له: (و منكم المتخذون مال الله دولا، و عباده خولا، و دينه دغلا) و هم ولد ابي العاص جد عثمان و مروان، فلما فعل عثمان ما فعل من المنكرات، قال له ابوذر: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال فى ولد جدك: اذا بلغوا ثلاثين، يتخذون مال الله دولا و عباده خولا و دينه دغلا. فكذبه عثمان، حتى صدقه اميرالمومنين (عليه السلام)، ثم كثير من الصحابه بقول النبى (صلى الله عليه و آله) فى ابي ذر: ما اظلت الخضراء على اصدق لهجه من ابي ذر. و يزداد لمعاويه: (و منكم خيط باطل و مضروب القفا) اى: مروان، ففى (الاستيعاب): سمي مروان (خيط باطل) لسفهه، و (مضروب القفا) للضرب على قفاه يوم عثمان. و لما بويج له بالاماره هجاه اخوه عبدالرحمن فقال: فو الله ما ادرى و انى لسائل حليله مضروب القفا كيف يصنع لحي الله قوما امروا خيط باطل على الناس يعطى ما يشاء و يمنع (و منا خير نساء العالمين) روى (طبقات كاتب الواقدي) عن عايشه قالت: كنت جالسه عند النبى (صلى الله عليه و آله) و فجاءت فاطمه تمشى، كان مشيتها مشيه رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فقال: مرحبا بابتى. فاجلسها عن يمينه او عن شماله، ثم

(الفصل السابع- فى الامامه العامه) اسر اليها شيئا فبكت، ثم اسر اليها فضحكت، قلت: ما رايت ضحكا اقرب من بكاء من ضحكك و بكائك، استخصك النبى (صلى الله عليه و آله) بحديثه ثم تبكين، اى شىء اسر اليك رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ قالت: ما كنت لافشى سره. فلما قبض (ص) سالتها، فقالت: قال: ان جبرئيل (عليه السلام) كان ياتينى كل عام فيعارضنى بالقرآن مره، و انه اتانى العام فعارضنى مرتين، و لا اظن الا اجلى قد حضر، و نعم السلف انا لك. و قال: انت اول اهل بيتى لحاقا بى. فبكيت لذلك، ثم قال: اما ترضين ان تكونى سيده نساء هذه الامه- او نساء العالمين-؟ فضحكت. و عن ام سلمه قالت: لما حضر النبى (صلى الله عليه و آله) دعا فاطمه فناجاها، فبكت، ثم ناجاها فضحكت، فلم اسالها حتى توفى النبى (صلى الله عليه و آله)، فسالت عن بكائها و ضحكها، فقالت: اخبرنى انه يموت، ثم اخبرنى انى سيده نساء اهل الجنه... و روى الكنجى الشافعى فى (مناقبه) عن عبدالله بن عباس قال: اصاب فاطمه صبيحه العرس رعدده، فقال لها النبى (صلى الله عليه و آله): يا فاطمه انما

زوجتك سيدا في الدنيا، (و انه في الاخره لمن الصالحين). يا فاطمه لما اردت ان املكك بعلي (عليه السلام) امر الله تعالى جبرئيل، فقام في السماء الرابعه، فصف الملائكه صفوفا، ثم خطب عليهم جبرئيل، فزوجك من علي، ثم امر شجر الجن

ان فحملت الحلي و الحلل، ثم امرها فنثرته على الملائكه، فمن اخذ منهم يومئذ اكثر مما اخذ صاحبه او احسن، افتخر به على صاحبه الى يوم القيامه. قالت ام سلمه: فلقد كانت فاطمه تفتخر على (الفصل السابع - في الامامه العامه) النساء، لان اول من خطب عليها جبرئيل (عليه السلام). ثم انه كما يكون خبر كونها سيده النساء من الاخبار المتواتره، كذلك خبر كون رضا النبي (صلى الله عليه و آله)، و سخطها سخط النبي (صلى الله عليه و آله). قال ابن قتيبه في (خلفائه) في عنوان (بيعه على) (عليه السلام): قال عمر لابي بكر: انطلق بنا الى فاطمه، فانا قد اغضبناها. فانطلقا جميعا، فاستاذنا على فاطمه، فلم تاذن لهما، فاتيا عليا فكلما، فدخلهما عليها، فلما قعدا عندها حولت وجهها الى الحائط، فسلما عليها فلم ترد (ع)، فتكلم ابوبكر فقال: يا حبيبه رسول الله، و الله ان قرابه رسول الله (صلى الله عليه و آله) احب الى من قرابتي - الى ان قال - فقالت: ارايتكما ان حدثتكما حديثا عن رسول الله (صلى الله عليه و آله)، تعرفانه و تفعلان به؟ قالوا: نعم. فقالت: نشدتكما الله الم تسمعا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: رضا فاطمه من رضاي، و سخط فاطمه من سخطي، فمن احب فاطمه ابنتي، فقد احبني، و من ارضى فاطمه فقد ارضاني، و من اسخط فاطمه فقد اسخطني؟ قالوا: نعم سمعناه من رسول الله (صلى الله عليه و آله).

قالت: فاني اشهد الله و ملائكته انكما اسخطتماني و ما ارضيتماني، و لئن لقيت النبي (صلى الله عليه و آله) لاشكونكما اليه. فقال ابوبكر: انا عائد بالله من سخطه و سخطك يا فاطمه. ثم انتحب ابوبكر يبكي حتى كادت نفسه ان تزهد، و هي تقول: و الله لادعون الله عليك في كل صلاه اصلبها. ثم خرج ... هذا، و لها خصوصيه من جميع الائمة (عليه السلام) حتى اميرالمومنين (عليه السلام) (الفصل السابع - في الامامه العامه) في ما روى من صلاه الاهداء في كونها كايها، ففي (المصباحين): روى عنهم (عليه السلام): انه يصلي يوم الجمعة ثمان ركعات: اربعا يهدي الى النبي (صلى الله عليه و آله) و اربعا يهدي الى فاطمه (عليه السلام)، و يوم السبت اربع ركعات يهدي الى اميرالمومنين (عليه السلام)، ثم كذلك كل يوم الى واحد من الائمة (عليه السلام)، الى يوم الخميس اربع ركعات يهدي الى الصادق (عليه السلام)، ثم في يوم الجمعة ايضا ثمان ركعات، اربعا يهدي الى النبي (صلى الله عليه و آله) و اربعا يهدي الى فاطمه (عليه السلام)، ثم يوم السبت اربعا يهدي الى موسى بن جعفر (ع)، ثم كذلك الى يوم الخميس يهدي اربعا الى الحججه (عليه السلام). (و منكم حماله الحطب) و هي عمه معاويه، و في (العقد الفريد): دخل عقيل على معاويه، فقال لاصحابه: هذا عقيل عمه ابولهب. قال له عقيل: و هذا معاويه عمته حماله الحطب. ثم قال: يا معاويه اذا دخلت النار، فاعدل ذات اليسار، فانك ستجد عمي ابالهب مفترشا عمتك حماله الحطب، فانظر ايها خير: الفاعل او المفعول به؟ هذا، و قيل في هجو بني تيم الله بن ثعلبه: اناس ربه النحيين منهم فعدوها اذا عد الصميم (في كبير مما لنا و عليكم) قال ابن ابي الحديد: روى كاتب الواقدي: ان يزيد بن معاويه فاخر عبدالله بن جعفر بين يدي معاويه، فقال عبدالله: باي آباءك تفاخرني؟ اب حرب الذي اجرناه؟ ام باميه الذي ملكناه؟ ام بعبد شمس الذي كفلناه؟ فقال معاويه: الحرب بن اميه يقال هذا؟ ما كنت احسب ان احدا (الفصل السابع - في الامامه العامه) في عصر حرب يزعم انه اشرف من حرب؟ فقال عبدالله: بلى اشرف منه من كفا عليه اناءه و جلله بردائه. فلما قام عبدالله قال معاويه ليزيد: يا بني اياك و منازعه بني هاشم، فانهم لا يجهلون ما علموا، و لا يجد مبغضهم لهم سببا. قال: اما قوله: (اب حرب الذي اجرناه) فان قريشا كانت اذا سافرت فصارت على العقبه لم يتجاوزها احد حتى تجوز قريش، فخرج حرب ليله، فلما صار على العقبه، لقيه رجل تميمي من بني حاجب بن زراره، فتنحجح

حرب فتنحج التميمي، و قال: انا ابن حاجب بن زراره، ثم بدر فجاز العقبه، فقال حرب: لاها الله لا تدخل بعدها مكه، و انا حي. فمكث التميمي حين لا يدخل مكه، و كان متجره بمكه، فاستشار ممن بها عمن يجير من حرب، فاشير عليه بعبدالمطلب، او بابنه الزبير، فركب ناقته و صار الى مكه ليلا، فدخلها و اناخ ناقته بباب الزبير بن عبدالمطلب، فرغت الناقه، فخرج اليه الزبير، فقال: امستجير فتجار؟ ام طالب قري فتقري؟ فقال: لا قيت حربا بالثنيه مقبلا و الليل ابلج نوره للساري فعلا بصوت و اكنني ليروعني و دعا بدعوه معلن و شعاع فتركته خلفي و جزت امامه و كذاك كنت اكون في الاسفار فمضى يهددني و يمنع مكه ان لا احل بها بدار قرار فتركته كالكلب ينبح وحده و اتيت قرم مكارم و فخار ليثا هزبرا يستجار بقربه رحب المباءه مكرما للجار و حلفت بالبيت العتيق و حجه و بززم و الحجر و الاستار ان الزبير لمانعي بمهند صافي الحديده صارم بتار فقال الزبير: اذهب فقد اجرتك. فلما اصبح نادى الزبير اخاه الغيداق فخرجا مقلدين سيفيهما، و خرج التميمي معهما، فقال له: انا اذا اجرنا رجلا لم نمش امامه، فامش امامنا ترمقك ابصارنا، كيلا تختلس من خلفنا. فجعل (الفصل السابع- في الامامه العامه) التميمي يشق مكه حتى دخل المسجد، فلما بصر به حرب، قال: و انك لهاهنا؟ و سبق اليه الطمه، فصاح به الزبير: ثكلتك امك اتلطمه، و قد اجرته؟ فثني عليه حرب فطمه ثانيه، فانتضى الزبير سيفه، و حمل على حرب ففر حرب من بين يديه، و سعى الزبير خلفه، فلم يرجع عنه حتى هجم حرب على عبدالمطلب داره، فقال: ما شانك؟ قال: الزبير. قال: اجلس، و كفا عليه اناء كان هاشم يهشم الثريد فيه، و اجتمع الناس و انضم بنو عبدالمطلب الى الزبير، و وقفوا على باب ايهم بايدهم سيوفهم، فازر عبدالمطلب حربا بازار كان له، و رداه برداء له، و اخرجه اليهم فعلموا ان اباهم قد اجاره. قال: و اما معنى قوله: (ام باميه الذي ملكناه) فان عبدالمطلب راهن اميه على فرسخين، و جعل الخطر ممن سبقت فرسه مائه من الابل، و عشره اعبد، و عشر اماء، و استعباد سنه، و جز الناصيه، فسبق فرس عبدالمطلب، فاخذ الخطر فقسمه في قريش و اراد جز ناصيته، فقال: و افتدى منك باستعباد عشر سنين. ففعل، فكان اميه بعد في حشم عبدالمطلب و عضاريطه عشر سنين. قال: و اما معنى (ام بعبد شمس الذي كفلناه) فان عبد شمس كان مملقا لا مال له، فكان اخوه هاشم يكفله و يمونه الى ان مات هاشم. قال ابن ابي الحديد: قال ابن ابي ربه في كتاب (هاشم، و عبد شمس): مما يصدق قول من روى: ان اميه استعبده عبدالمطلب سعر

ابي طالب حين تظاهرت عبد شمس و نوفل عليه، و على النبي (صلى الله عليه و آله) و حصروهما في الشعب: توالى علينا موليانا كلاهما اذا سئلا قالالا- الى غيرنا الامر بلى لهما امر ولكن تراجما كما ارتجمت من راس ذى القلع الصخر الى ان قال: (الفصل السابع- في الامامه العامه) قديما ابوهم كان عبدا لجدنا بنى امه شهلاء جاش بها البحر قلت: و قال سبط ابن الجوزي: قال الكلبي في (مثالبه): جرى بين يزيد و بين اسحاق بن طابه بن عبيده كلام بين يدي معاويه و هو خليفه، فقال يزيد لاسحاق: ان خيرا لك ان يدخل بنو حرب كلهم الجنه- اشار يزيد الى ان ام اسحاق كانت تتهم ببعض بنى حرب-، فقال له اسحاق: ان خيرا لك ان يدخل بنو العباس كلهم الجنه. قال: فلم يفهم يزيد قوله و فهم معاويه. فلما قام اسحاق قال معاويه ليزيد: كيف تشاتم الرجال قبل ان تعلم ما يقال فيك؟ قال: قصدت شين اسحاق. قال: و هو كذلك ايضا. قال: و كيف؟ قال: اما علمت ان بعض قريش في الجاهليه يزعمون اني للعباس؟ فسقط في يدي يزيد. قال ابن ابي الحديد: قال ابو الفرج في (اغانيه): ان معاويه قال لدغفل النسابه: ارايت عبدالمطلب؟ قال: نعم. قال: كيف رايت؟ قال: رايت رجلا نبيل جميل و ضيئا، كان على وجهه نور النبوه (صلى الله عليه و آله)

قال: افرايت اميه بن عبد شمس؟ قال: نعم. قال: كيف رايت؟ قال: رايت رجلا- ضيئا منحنيا اعمى، يقوده عبده ذكوان. فقال

معاويه: ذاك ابنه ابو عمرو. قال: انتم تقولون ذلك، فاما قريش فلم تكن تعرف الا انه عبده. قلت: و في (طبقات كاتب الواقدي): كان عبدالمطلب احسن قريش وجها، و امدها جسما، و احلمها حلما، و اجودها كفا، و ابعد الناس من كل موبقه تفسد الرجال، و لم يره ملك قط الا- اكرمه و شفعه، و كان سيد قريش حتى ملك. قال ابن ابى الحديد- بعد ان نقل كلام الجاحظ في كون عبدالمطلب ذا (الفصل السابع- في الامامه العامه) كرامات كالانبياء و المرسلين، من تفجر العيون و ينابيع الماء من تحت كل كل بعيره و اخفاه- فاما تفجر العيون من تحت اخفاف بعير عبدالمطلب في الارض الجزز، فقد ذكره محمد بن اسحاق بن يسار في (كتاب السيره) قال: لما انبط عبدالمطلب الماء في زمزم حسدته قريش، فقالت له: يا عبدالمطلب انها بئر ابينا اسماعيل، و ان لنا فيها حقا ... قلت: و في (طبقات ابن سعد): كان لعبدالمطلب ماء بالطائف يقال له: ذو الهرم، و كان في يدي ثقيف دهرا، ثم طلبه عبدالمطلب منهم فابوا عليه، و كان صاحب امر ثقيف جندب بن الحارث الثقفي، فتنافرا الى الكاهن العذري بالشام على ابل، فخرجا، فنقد ماء عبدالمطلب و اصحابه، فاستسقوا من الثقفين، فابوا، ففجر الله لهم عينا من تحت جران بعير عبدالمطلب، فحمد الله عز و جل و علم ان ذلك منه، فشربوا ريهم و حملوا حاجتهم، و نفذ ماء الثقفين، فاستسقوا عبدالمطلب، فسقاهم، و اتوا الكاهن فنفر عبدالمطلب عليهم، فاخذ عبدالمطلب الابل فنحراها، و اخذ ذا الهرم و رجع و قد فضله عليه، و فضل قومه على قومه. و مما لهم (عليه السلام): ان منهم ساقى كوثر و هو هو (عليه السلام)، روى المدائني منهم عن ابى الطفيل قال: قال الحسن (ع) لمولى له: اتعرف معاويه بن خديج؟ قال: نعم. قال: اذا رايت فاعلمنى. فرآه خارجا من دار عمرو بن حريث، فقال: هو هذا. فدعاه، فقال له: انت الشاتم عليا (ع) عند ابن آكله الاكباد؟ اما و الله لئن وردت الحوض- و لن ترده- لترينه مشمرا عن ساقيه حاسرا عن ذراعيه يذود عنه المنافقين. قال: و رواه ايضا قيس بن الربيع عن (الفصل السابع- في الامامه العامه) بدر بن الخليل عن مولى الحسن (ع). و مما على اميه! ان منهم واسع السرم ضخم البلعوم و هو معاويه، روى ابوالفرج في (مقاتله): ان الحسن (ع) قال لسفيان بن ابى ليلى في وجه تركه الامر لمعاويه: سمعت عليا (ع) يقول: سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: لا تذهب الليالى و الايام حتى يجتمع امر هذه الامه على رجل، واسع السرم ضخم البلعوم ياكل و لا يشبع، و لا ينظر الله اليه، و لا يموت حتى لا يكون له في السماء عاذر، و لا في الارض ناصر، و انه لمعاويه ... و مما لهم (ع) ان فيهم نزل (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا)، و (... قل لا اسالكم عليه اجرا الا الموده في القربى و من يقترب حسنه نزد له فيها حسنا ...). و في (طبقات ابن سعد): قال مروان يوما للحسن و الحسين (عليه السلام): انكم اهل بيت ملعونين. فقال له الحسين (عليه السلام): يا ملعون يا بن الملعون، لقد لعن النبي (صلى الله عليه و آله) اباك و انت في صلبه، و نحن اهل بيت اذهب الله عنا الرجس و طهرنا تطهيرا. و في (مقاتل ابى الفرج): ان الحسن (ع) خطب بعد ابيه، فقال: و انا من اهل البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا، و الذين افترض الله مودتهم في كتابه و يقول: (و من يقترب حسنه نزد له فيها حسنا). فاقتراف (الفصل السابع- في الامامه العامه) الحسنه مودتنا اهل البيت. و مما على اولئك: ان منهم آكله الاكباد، و هي ام معاويه، قال الطبرى: و قد وقفت هند بنت عتبه و النسوه اللاتي معها يمثلن بالقتلى من اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله)، يجد عن الاذان و الانوف، حتى اتخذت هند من آذان الرجال و انوفهم خدما و قلائد، و اعطت خدما و قلائدها و قرطتها و حشيا غلام جبير بن مطعم، و بقرت عن كبد حمزه فلاكتها، فلم تستطع ان تسيغها فلفظتها، ثم علت على صخره مشرفه، فصرخت باعلى صوتها بما قالت من الشعر، حين ظفروا بما اصابوا. و انهم الشجره الملعونه في القرآن، و مر كتاب المعتضد الذى رواه الطبرى: (فما لعنهم الله على لسان نبيه، و انزل به كتابا) قوله تعالى: (... و الشجره الملعونه في القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا- طغيانا كبيرا)، قال: و لا اختلاف بين احد انه اراد بها بنى اميه. و نقل الميبدى في (فواتحه): ان يزيد قال في الخمر: فان حرمت يوما على دين احمد فخذها على دين المسيح بن مريم و مما لهم (عليه السلام): انهم الشجره الطيبه، و على اولئك انهم الشجره الخبيثه، روى الصفار

فى (بصائره)، و العياشى و القمى فى (تفسيريهما)، و الكلينى فى (كافيه)، و الصدوق فى (معانيه) نزول قوله تعالى: (الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمه طيبه كشجره طيبه اصلها ثابت و فرعها فى السماء (الفصل السابع- فى الامامه العامه) توتى اكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون) فيهم (ع). و روى القمى و الطبرسى فى (تفسيريهما) نزول قوله تعالى: (و مثل كلمه خبيثه كشجره خبيثه اجثت من فوق الارض مالها من قرار) فى بنى اميه. و مما لهم (عليه السلام): ان منهم اصحاب الكساء الذين قال فيهم النبى (صلى الله عليه و آله) ما قال، و فى (خلفاء ابن قتيبه): ان معاويه لما تكلم فى الدعوه الى يزيد و اجابه الحسين (ع)، قال معاويه لابن عباس: ما هذا يابن عباس، و لما عندك ادهى و امر؟ قال: لعمر الله انه لذريه رسول الله، و احد اصحاب الكساء، و فى البيت المطهر ... و يكفيهم مباهله النبى (صلى الله عليه و آله) بهم. و مما على اولئك: ان منهم القائد و السائق و الراكب الذين لعنهم النبى (صلى الله عليه و آله)، كما مر فى خبر كتاب المعتضد. و من اولئك لطيم الشيطان، و هو عمرو بن سعيد الاشدق، كما ان منهم خيط باطل، هو مروان كما مر، ففى (انساب البلاذرى): كان (الفصل السابع- فى الامامه العامه) عمرو بن سعيد فى عسكر عبدالملك، و قد فصل من دمشق و هو يريد العراق. فقال له: ان اباك و عدنى ان يجعل لى الامر بعده، فبايع لك و لعبدالعزيز ان كان بعدك، فاجعل لى العهد بعدك. فقال له: يا لطيم الشيطان او انت تصلح للخلافه؟ انت ذو كبر و جبن و سرف و عجب. قال: و لما قتل عبدالملك غدرا عمرو بن سعيد، قال يحيى بن سعيد اخو الاشدق: غدرتم بعمر يا بنى خيط باطل و مثلكم بينى البيوت على الغدر ثم لو اردنا استقصاء مما لهم، و على اولئك- عليهم اللعنه- لاحتج الى مجلدات ضخام. هذا، و فى (فواتح الميديدى) و فى كتاب كتبه على (عليه السلام) الى معاويه: منا المشكاه و الزيتون، و منكم الشجره الملعونه. هذا، و فى السير: ان عبدالملك اخذ خارجيا و اراد قتله، فقال له: لست بخارجى. فقال له: اولست القائل: و منا سويد و البطين و قعنّب و منا اميرالمومنين شيبب فقال: انما قلت (اميرالمومنين) بالنصب. فخلى سبيله.

(فاسلامنا ما قد سمع) فكان (ع)- كما فى كلامه (عليه السلام)- لفى ساقتها حتى تولت بحذافيرها- و كان (ع) كما فى كلام سيده النساء صلوات الله عليها: (كلما نجم قرن الضلاله او فغرت فاغره للمشركين، قذف اخاه فى لهواتها فلا ينكفى حتى يطا صماخها باخمصه، و يخمد لهبها بحدده، مكدودا فى ذات الله، قريبا من رسول الله، سيدا فى اولياء الله، و الناس (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فى بلهنيه آمنون و ادعون فرحون و مقامات حمزه فى الاسلام و عزه الاسلام به معلومه، و كذا جعفر و هجرتاه، و جهاده بلسانه فى الحبشه و بسيفه و مهجته فى (موته) واضحه، و حمايه ابيه ابى طالب عن النبى (صلى الله عليه و آله)، و تحمله فى ذلك مشاققا لا يتحملها احد لاحد مشهوره. (و جاهليتنا لا تدفع) قد عرفت مقامات هاشم و عبدالمطلب و ابى طالب و الزبير بن عبدالمطلب، و روى (الخصال) عن النبى (صلى الله عليه و آله): ان عبدالمطلب سن فى الجاهليه خمس سنن اجراها الله له فى الاسلام: حرم نساء الاباء على الابناء، فانزل عز و جل: (و لا- تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء ...)، و وجد كنزا فاخرج منه الخمس و تصدق به، فانزل عز و جل: (و اعلموا ان ما غنتم من شىء فان الله خمسه ...)، و لما حفر زمزم سماها سقايه الحاج، فانزل: (اجعلتم سقايه الحاج و عماره المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الاخر ...)، و سن فى القتل مائه من الابل، فاجرى الله عز و جل ذلك فى الاسلام، و لم يكن للطواف عدد عند قريش، فسن فيهم عبدالمطلب سبعة اشواط، فاجرى الله عز و جل ذلك فى الاسلام. ان عبدالمطلب كان لا يستقسم بالازلام، و لا يعبد الاصنام، و لا ياكل ما ذبح على النصب، و يقول: انا على دين ابى ابراهيم. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و من الغريب ان عبدالمطلب يحكم فى الجاهليه بحكم الاسلام من حرمه نكاح نساء الاباء، و اميه احل ما لم يحله احد من الجاهليه، فانهم يستحلون نكاح نساء الاباء بعدهم، و هو انكح امراته فى حياته من ابنه ابى عمرو. و قال الزبير بن بكار: اول من سن القسامه فى الجاهليه ابوطالب، فى دم عمرو بن علقمه، ثم

اثبتها الاسلام. و قال ايضا: كان الزبير بن عبدالمطلب ذا نظر و فكر، فقيل له: مات فلان، لرجل من قريش كان ظلوما. فقال: باى عقوبه مات؟ قالوا: مات حتف انفه. فقال: لئن كان ما قلتموه حقا ان للناس معادا يوخذ فيه للمظلوم من الظالم. و فى الخبر: ان جبرئيل نزل على النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: كان لجعفر فى الجاهليه خصال شكرها الله تعالى له. فساله النبي (صلى الله عليه و آله) عنها، فقال: ما كنت.

اكذب حفظا لشرفى، و لا ازنى غيره على نسائى، و لا اشرب حفظا لعقلى. و ياتى فى فصل صفين قوله (عليه السلام) فى كتابه الى معاويه: ولكن ليس اميه كهاشم، و لا حرب كعبدالمطلب، و لا ابوسفيان كابى طالب. هذا، و قال الجوهرى فى قول الفرزدق لجرير: غلبتك بالمفقى و المعنى و بيت المحبى و الخافقات يعنى غلبتك باربع قصائد: قصيده (المفقى) التى يقول فيها: فانك لو فقات عينك لم تجد لنفسك جدا مثل سعد و دارم و قصيده (المعنى) التى يقول فيها: (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فانك اذ تسعى لتدرك دارما لانت المعنى يا جرير المكلف و قصيده (بيت المحبى) التى يقول فيها: بيت زراره محتب بفنائيه و مجاشع و ابوالفوارس نهشل و قصيده (الخافقات) التى يقول فيها: و اين يقضى المالكان امورها بحق و اين الخافقات اللوامع (و كتاب الله يجمع لنا ما شذ عنا) قال الجوهرى: شذ عنه: انفرد عنه، و ندر. و هو قوله تعالى: (... و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله ...) وردت الايه فى موضعين، الاول: فى آخر سوره الانفال، و الثانى: فى اوائل الاحزاب. و قوله تعالى: (ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبي و الذين آمنوا و الله ولى المؤمنين). (فتحن

مره اولى) بالنبي (صلى الله عليه و آله) من كل احد. (بالقرايه) بدليل الايه الاولى (... و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض ...). (و تاره) اخرى. (اولى) به (صلى الله عليه و آله). (بالطاعه) بمقتضى الايه الثانيه: (ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه) (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و هذا النبي و الذين آمنوا (...). و كونهم (ع) اقرب الناس الى النبي (صلى الله عليه و آله) امر واضح لا- يحتاج الى بيان، ككونهم اطوع الناس لربهم و اتقاهم. (و زعمت انى لكل الخلفاء حسدت، و على كلهم بغيت، فان يكن ذلك كذلك فليس الجنايه عليك فيكون العذر اليك) و نظيره وقع بين ابن عباس و ابن الزبير، فروى انه كان يوضع الى جانب سرير مروان ايام امارته على المدينه سرير اصغر لابن عباس، فاذن مروان يوما للناس و اذا سرير آخر قد احدث تجاه سرير مروان، فاقبل ابن عباس فجلس على سريره، و جاء ابن الزبير فجلس على السرير المحدث، و سكت مروان و القوم، فاذا يد ابن الزبير تتحرك، فعلم انه يريد ان ينطق فقال: ان ناسا يزعمون ان يعه ابى بكر كانت غلطا و فلته و مغالبه، الا ان شان ابى بكر اعظم من ان يقال فيه هذا، و يزعمون انه لو لا ما وقع لكان الامر لهم و فيهم، و الله ما كان من اصحاب محمد احد اثبت ايمانا و لا اعظم سابقه من ابى بكر، فمن قال غير ذلك فعليه لعنه الله، فاین هم حين عقد ابوبكر لعمر، فلم يكن الا ما قال، ثم القى عمر حظهم فى الحظوظ فادحض الله جدتهم، و ولى الامر عليهم من كان احق به منهم، فخرجوا عليه خروج اللصوص على التاجر خارجا من القرية، فاصابوا منه غره، ثم قتلهم الله به كل قتله. فقال ابن عباس: على رسلك ايها القائل فى ابى بكر و عمر و الخلفاء، اما و الله ما نالا و لا نال احد منهما شيئا الا و صاحبنا خير ممن نال- الى ان قال- و لو لا انت تذكر حظ غيرك، و شرف امرى سواك لكلمتك، ولكن ما انت و ما لا حظ لك فيه؟ اقتصر على حظك، و دع تيما لتيمة و عديا لعدي، و اميه لاميه. و لو كلمنى تيمى او عدوى او اموى لكلمته و اخبرته خبر حاضر عن حاضر، لا خبر غائب عن غائب، ولكن ما انت و ما ليس لك؟ فان يكن فى اسد بن عبد (الفصل السابع- فى الامامه العامه) العزى شىء فهو لك. (و تلك شكاه ظاهر عنك عارها) الشعر لابي ذؤيب، و صدره: و غيرها الواشون انى احبها و بعده: فان اعتذر منها فانى مكذب و ان تعتذر يردد على اعتذارها و معنى (ظاهر) هنا: زائل، من

قولهم: ظهر فلان بحاجتي، اذا استخف بها و جعلها خلف ظهره. و غير سبره بن ريطه الفقعى رجلا. بكثره ابله و شحه فيها، فقال الرجل: اعيرتنا البانها و لحومها و ذلك عار يابن ربطه ظاهر ((مجلد ٤، صفحه ٣٥٨، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) قوله (عليه السلام) فى الثانى: (و لما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفه برسول الله (صلى الله عليه و آله) فلجوا): اى: ظفروا. عليهم فان يكن الفلج به) و الظفر به. (فالحق لنا دونكم) لانه واضح انهم اقرباء النبى (صلى الله عليه و آله) و ابوبكر و عمر بالنسبه اليهم عليهم السلام غرباء من النبى (صلى الله عليه و آله). و هو دليل قطعى على بطلان خلافه صديقهم و فاروقهم، و صرح به معاويه ففى (مقاتل ابى الفرج) و غيره: ان الحسن (ع) كتب الى معاويه بعد ابيه (عليه السلام) ان النبى (صلى الله عليه و آله) لما توفى تنازعت سلطانه العرب. فقالت قريش: نحن قبيلته و اسرته و اولياؤه، و لا يحل ان تنازعونا سلطان محمد (صلى الله عليه و آله) فى الناس و حقه، فرات العرب ان القول كما قالت قريش، و ان الحججه لهم فى ذلك على من نازعهم امر محمد (صلى الله عليه و آله). فانعمت لهم العرب، و سلمت ذلك، ثم حاججنا نحن قريشا بمثل ما حاجت به العرب، فلم تصنفنا قريش انصاف العرب لها. انهم اخذوا هذا الامر دون العرب بالانتصاف و الاحتجاج، فلما صرنا اهل بيت محمد (صلى الله عليه و آله) و اولياؤه الى محاجتهم و طلب النصف منهم باعدونا و استولوا بالاجتماع على ظلمنا و مراغمتنا و العنت منهم لنا. فالموعد

الله و هو الولى النصير. و قد تعجبنا لتوثب المتوثبين علينا فى حقنا و سلطان نبينا (ص) -الى ان قال:- فامسكنا عن منازعتهم مخافه على الدين ان يجد المنافقون و الاحزاب بذلك مغمزا يتلمونه به، او يكون لهم بذلك سبب لما ارادوا به من فساد- الى ان قال:- ((مجلد ٤، صفحه ٣٥٩، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) فكتب اليه معاويه، و ذكرت وفاه النبى، و تنازع المسلمين من بعده. فرايتك صرحت بتهمه ابى بكر الصديق و عمر الفاروق، و ابى عبيده الامين، و حوارى النبى (صلى الله عليه و آله)، و صلحاء المهاجرين و الانصار فكرمت ذلك لك. فانك امر و عندنا و عند الناس غير ظنين فلم يجبه معاويه عن قوله بغاصبيه الرجلين على البرهان ولكن خوفه باثاره العامه العمياء عليه بان (عليه السلام) ممن يتهم صديقهم و فاروقهم و امينهم. بل اعترف به عمر نفسه عند وضعه الدواوين للارزاق. ففى (انساب البلاذرى) قال ابن عجلان: لما دون عمر الدواوين قال للناس: بمن نبدا؟ قالوا: بنفسك. قال: لا- ان رسول الله اماننا فبرهطه نبدا. ثم بالاقرب فالاقرب. فكيف علم هنا ان رهط النبى (ص) اولى منه، و نسى ذلك فى ما هو الاصل من سلطانه؟ فهل كان قوله الا- تليسا و تدليسا. ثم هب ليس الامر كما تقول الاماميه، و بعض المعتزله

من كون كلامه (عليه السلام) حجه ككلام الرسول. فما يقولون فى ما استند (ع) اليه من ادله العقول من انه ان كان الفلج بالرسول (صلى الله عليه و آله) فالحق له (عليه السلام) دون اولئك البعداء. و قال الصادق (صلى الله عليه و آله): لقي المنهال بن عمرو على بن الحسين (عليهما السلام) فقال له: كيف اصبحت يا ابن رسول الله؟ قال: ويحك! اما آن لك ان تعلم كيف اصبحنا؟ اصبحنا فى قومنا مثل بنى اسرائيل فى آل فرعون يذبحون ابناءنا، و يستحيون نساءنا، و اصبح خير البريه بعد محمد (صلى الله عليه و آله) يلعن على المنابر، و اصبح عدونا يعطى المال و الشرف، و اصبح من يحبنا محقورا منقوصا ((مجلد ٤، صفحه ٣٦٠، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) حقه، و كذلك لم يزل المومنون، و اصبحت العرب تعرف لقريش حقها بان محمدا (صلى الله عليه و آله) كان منها، و اصبحت العرب تفتخر على العجم بان محمدا (صلى الله عليه و آله) كان منها، و اصبحنا اهل البيت لا يعرف لنا حق. فهكذا اصبحنا يا منهال. و قالت اروى بنت الحارث بن عبدالمطلب- كما فى (بلاغات نساء البغدادي)- لما وفدت على معاويه فى جمله كلامها لمعاويه (و نبينا (ص) هو المنصور فوليتم علينا من بعده، و تحتجون

بقرابتكم من النبي (صلى الله عليه وآله)، ونحن اقرب اليه منكم، و اولى بهذا الامر. فكنا فيكم بمنزله بنى اسرائيل فى آل فرعون، و كان على بن ابي طالب (ع) بعد

نبينا بمنزله هرون من موسى. فغايتنا الجنة، و غايتكم النار). (و ان يكن بغيره فالانصار على دعواهم) و قد مات ابوبكر شاكا فى امره، و امر الانصار. روى المبرد فى (كامله)، و ابن قتيبه فى (خلفائه)، و ابن عبد ربه فى (عقده): ان ابابكر تمنى حين وفاته ثلاثا فعلهن ليته تركهن، و ثلاثا تركهن ليته فعلهن، و ثلاثا لم يسأل النبي (صلى الله عليه وآله) عنهن ليته سألته عنهن الى ان قال- و ليتنى كنت سألته هل للانصار فيها من حق- الخبر. و يقال له: ان النبي (صلى الله عليه وآله) اراد ان يكتب وصيه لثلاثا يضل الناس بعده فيعرفوا وظيفتهم فمنعه صاحبك، و قال: ان الرجل ليهجر، ليصل الامر اليك و اليه، و الان تمنى سؤاله. ((مجلد ٤، صفحه ٣٨٨، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) اقول: قال ابن ابي الحديد: ان النقيب قال: انه جواب كتاب كتبه معاويه اليه (عليه السلام) مع ابي امامه الباهلى. قلت: بل مع ابي مسلم الخولانى. فروى نصر بن مزاحم فى (صفيه): ان معاويه كتب مع ابي مسلم الخولانى اليه (عليه السلام) -مشيرا الى ابي بكر و عمر و عثمان- (فكلهم حسدت، و على كلهم بغيت، عرفنا ذلك فى نظرك الشزر، و فى قولك الهجر، و فى تنفسك الصعداء، و فى ابطائك عن الخلفاء. تقاد الى كل منهم كما يقاد الفحل المخشوش حتى تباع و انت كاره)

- الخ-). (و قلت: انى كنت افاد كما يقاد الجمل المخشوش) اى: جمل ادخل فى عظم انفه خشب، و قد عرفت ان نصر بن مزاحم رواه (الفحل المخشوش). و فى (فقه لغه الثعالبي): (فصل فى الهنه تجعل فى انف البعير اذا كانت من خشب فهى خشاش، فاذا كانت من صفر فهى بره، فاذا كانت من شعر فهى خزامه، فاذا كانت من بقيه جبل فهى عران). ((مجلد ٤، صفحه ٣٨٩، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) (حتى اباع) اى: اباع ابابكر. روى الكشى عن الباقر (ع) قال: لما مروا باميرالمومنين (عليه السلام)- و فى رقبته جبل آل زريق- ضرب ابوذر بيده على الاخرى ثم قال: (ليت السيوف قد عادت بايدينا ثانيه) و قال المقداد: (لو شاء لدعا عليه ربه- عز و جل-) و قال سلمان: (مولانا اعلم بما هو فيه). و فى (خلفاء ابن قتيبه)- فى عنوان بيعه على- تفقد ابوبكر قوما تخلفوا عن بيعته عند على. فبعث اليهم عمر. فجاء فناداهم، و هم فى دار على. فابوا ان يخرجوا. فدعا بالحطب، و قال: و الذى نفس عمر بيده لتخرجن او لاحرقنها على من فيها. فقيل له: ان فيها فاطمه. فقال: و ان، فخرجوا. فبايعوا الا عليا. فانه زعم انه قال: حلفت ان لا اخرج، و لا اضع ثوبى على عاتقى حتى اجمع القرآن فوقفت فاطمه على بابها فقالت: لا عهد لى

بقوم حضروا اسوا محضر منكم تركتم النبي (صلى الله عليه وآله) جنازه بين ايدينا، و قطعتم امركم بينكم لم تستامرونا، و لم تردوا لنا حقا. فاتى عمر ابابكر. فقال له: الا تاخذ هذا المتخلف عنك بالبيعه. فقال ابوبكر لقفذ- مولى له- قم فادع لى عليا. فذهب اليه و قال: يدعوك خليفه رسول الله. فقال على: لسريع ما كذبتم على رسوله. فرجع فابلق الرساله. فبكى ابوبكر طويلا. فقال له عمر: الثانيه. لا تمهل هذا المتخلف عنك بالبيعه. فقال ابوبكر لقفذ: عد اليه و قل: اميرالمومنين يدعوك لتبايع. فجاء قادى. فرفع على صوته و قال: سبحان الله- ادعى ما ليس له. فرجع قنفذ. فابلق الرساله. فبكى ابوبكر طويلا، ثم قام عمر و مشى معه جماعه حتى اتوا بيت فاطمه، فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادى باعلى صوتها: يا ابيه يا رسول الله- ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب، و ابن ابي قحافه. فلما سمع القوم صوتها و بكاءها انصرفوا باكين و كادت قلوبهم تتصدع، و بقى عمر و معه قوم فاخرجوا عليا ((مجلد ٤، صفحه ٣٩٠، الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه)) فمضوا به الى ابي بكر، و قالوا له بايع. فقال: ان انا لم افعل فمه؟ قالوا: اذن و الله الذى لا اله الا هو نضرب عنقك. قال: اذن تقتلون عبد الله و اخا رسوله.

قال عمر: اما عبد الله فنعم، اما اخو رسوله فلا. و ابوبكر ساكت لا يتكلم. فقال له عمر: الا تامر فيه بامرک. فقال: لا اكرهه على شىء ما كانت فاطمه الى جنبه. فلحق على بقبر النبي (صلى الله عليه و آله) يصيح و ينادى: (يا ابن ام ان القوم استضعفوني و كادوا يقتلونى). فهل امر ايمن من كون بيعته (عليه السلام) كرها و انهم ارادوا احراق بيته عليه و على امراته سيده نساء العالمين، و على ابنه سيدى شباب اهل الجنة لو لم يكن خرج، و ارادوا ضرب عنقه مع كونه كنفس النبي (صلى الله عليه و آله) لو لم يبايع، و انه (عليه السلام) جعلهم فى اتباعهم لابي بكر، و تركهم له بمنزله عابدى العجل. و نفسه بمنزله هارون. فكيف يصح اخواننا خلافة الرجل بامضائه (عليه السلام) لها، و كيف يدعون فيها الاجماع، و لو صدق فى هذا اجماع. فليقل لم يكن فى العالم يوما نزاع. ثم لو كان كل اجماع حجه لكان اجماع امه موسى على كون العجل الههم حجه. مع ان فى اجماع امه موسى انما تخلف هارون اخو موسى، و بيعه ابي بكر لم تكن ابتداء الا من عمر و ابي عبيده لمواطنتهما معه، و من بشير بن سعد لحسده ابن عمه سعد بن عباده ان ينال اماره، ثم من الاوس باشاره رئيسهم اسيد بن حضير ضغنا و رقابه للخزرج، ثم باقى المولفه و الطلقاء طمعا فى ان ينالوا اماره، ثم من باقى

الناس بضرب العصا و خبطا. مع ان امه موسى الذين اجمعوا على عبادته العجل كانوا من اولاد الانبياء يعقوب بن اسحق بن ابراهيم الذين قال تعالى فيهم انهم فضلهم على العالمين، و قال لهم ((مجلد ٤، صفحه ٣٩١، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) جدهم يعقوب لما حضره الموت: (ما تعبدون من بعدى قالوا: نعبد الهك و اله آباءك ابراهيم و اسماعيل و اسحاق) و المبايعين لابي بكر كانوا اعرابا جلفا شابوا لحاهم فى عبادته الاوثان. و انى لاجب من ابن قتيبه و استحى له ان يقول - بعد ما نقلناه عنه و بعد ذكره اتيان ابي بكر و عمر الى العباس بجعله شريكا لوهى اميرالمومنين (عليه السلام) باشاره المغيره، ورد العباس على ابي بكر بانه ان كان الامر حقا لك. فلا حاجه لى فيه، و ان كان حق المومنين. فليس لك ان تحكم عليهم، و ان كان حقا لم نرض منك ببعض دون بعض - فلما تمت البيعه لابي بكر اقام ثلاثه ايام يقبل الناس، و يستقبلهم يقول قد اقلتك فى بيعتى هل من كاره؟ هل من مبغض؟ فيقوم على فى اول الناس فيقول: و الله لا نقيلك و لا نستيلك ابدًا قد قدمك النبي لتوحيد ديننا من ذا الذى يوخرك لتوجيه ديانا). فهل هو الا - كلام مضحك للثكلى، و مسخره للعقلاء. كيف يصدق ابوبكر فى استقالته مع اخذها لبيعه باحراق اهل بيت نبيه، و قتل وصيه، و كيف يقول اميرالمومنين (عليه السلام) فى ابي بكر ما مر و يجعله عجل السامرى. ثم يقول له ما قاله هنا؟ هل يكون كذلك الا من كان رذلا نذلا، و انما لسب اليه (عليه السلام) كلام عمر فى السقيفه فانه لما كان هو و ابوبكر يتقارضان الخلافة و يقول ابوبكر: هذا عمر بايعوه او بايعوا ابا عبيده. قال له عمر: انت الذى قدمك النبي لدينا فكيف لا نقبلك لديانا. مع انه كلام مغالطه: فانه جعل خلافة النبي (صلى الله عليه و آله) عباره عن سلطنه ((مجلد ٤، صفحه ٣٩٢، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) دنيويه و ادون من امامه جماعه. فلم يكفر اتباعهم الشيعة لانكارهم ائمتهم مع اعتراف فاروقهم بان الخلافة مجرد رياسه دنيويه. و لازمه كون النبوه ايضا رياسه دنيويه كما افصح عنه من اسسوا له الامر فى قوله: لعبت هاشم بالملك فلا - خبر جاء و لا - وحى نزل و اما الاماميه فانما يكفرون من انكر اميرالمومنين (عليه السلام) لانهم يجعلون ولايته من اصول الدين كنبوه النبي (صلى الله عليه و آله) لانهم يعتقدون كون الامام كالنبي (صلى الله عليه و آله) فى كونه من قبل الله تعالى لا مجرد اماره، و نحن لانكر تصدى خلفائهم للاماره ان كان الامر كما قال عمر. و روى الثقفى مسندا عن عدى بن حاتم قال: ما رحمت احدا رحمتى عليا

حين اتى به ملبيا، فقيل له بايع، قال: فان لم افعل. قالوا: اذن نقتلك، قال: (اذن تقتلون عبد الله و اخا رسوله) ثم بايع كذا - و ضم

يده اليمنى - و عنه ايضا قال: انى جالس عند ابى بكر اذ جىء بعلى (عليه السلام) فقال له ابوبكر: بايع. فقال له على (عليه السلام): فان لم ابايع. قال: اضرب الذى فيه عيناك. فرفع راسه الى السماء فقال: (اللهم اشهد) ثم مد يده فبايعه. و يكفى فى عدم صحه خلافه صديقهم اعتراف معاويه الذى هو اصل مذهبهم و فرعه و اوله و آخره لا سيما فى ثالثهم الذى حملهم على القول به، و الا فالناس كانوا فيه بعد قتله بين مكفر و مفجر بانه (عليه السلام) قيد للبيعه كما يقاد الجمل المخشوش. و نظير قوله هذا فى كشف حقيقه الامر منه، قوله الاخر فى ما كتب اليه (عليه السلام) ايضا: و اعهدك امس تحمل قعيده بيتك ليلا على حمار، و يداك فى يد ((مجلد ٤، صفحه ٣٩٣، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) ابنيك الحسن و الحسين يوم بويج ابوبكر الصديق. فلم تدع احدا من اهل بدر و السوابق الا دعوتهم الى نفسك، و مشيت اليهم بامراتك، و ادليت اليهم بابنيك، و استنصرتهم على صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله). فلم يجيبك الا اربعة او خمسة. و صرح بذلك ايضا الجبار الدوانيقي فى ما كتب الى محمد بن عبدالله الحسنى، و رواه القتيبي. (و لعمر الله لقد اردت ان تدم فمدحت) بكونى مظلوما. (و ان تفضح فافتضحت) بكون من جعلته حجتك ظالما. و نظير ما قاله (عليه السلام) من كون معاويه اراد ذمه (عليه السلام) بقيادته كالجمل المخشوش لبيعه ابى بكر فمدحه، ان حجل بن نضله ذكر عند النعمان بن المنذر معاويه بن شكل. فقال: انه لقعو الاليتين مقبل النعلين، فحج الفخذين، مشاء باقراء، تباع اماء، قتال ظباء. فقال له النعمان: اردت ان تدمه فمدحته. و فى (الاعانى): خاصم رجل ابادلامه فى داره. فارتفعا الى عافيه القاضى. فانشا ابودلامه يقول: لقد خاصمتنى دهاه الرجال و خاصمتها سنه و افيه فما ادحض الله لى حجه و لا - خيب الله لى قافيه و من خفت من جوره فى القضاء فلست اخافك يا عافيه فقال له عافيه القاضى: لاشكونك الى الخليفه، و لا اعلمنه انك هجوتنى. قال: اذن يعز لك. قال: و لم؟ قال: لانك لا تعرف المديح من الهجاء. فبلغ ذلك ((مجلد ٤، صفحه ٣٩٤، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) المنصور. فضحك و امر لابي دلامه بجائزه و لما قال الاخطل لسويد بن منجوف: و ما جذع سوء خرق سوء وسطه لما حملته وائل بمطيق قال له سويد: هجوتنى بزعمك. فمدحتنى لانك جعلت وائلا حملتنى امرها، و ما طمعت فى بنى تغلب من

ها. و انبرى فتى للاخطل. فقال له: اردت ان تهجو حاتم بن النعمان الباهلى، و ان تصغر من شانته، و تضع من شانته، و تضع منه. فقلت: و سود حاتما ان ليس فيها اذا ما اوقد النيران نار فاعطيته السود فى الجزيره و اهلها و منعه ما لا يضره. و لما بسط يوسف بن عمر الثقفى العذاب على خالد بن عبدالله القسرى لم يكلمه خالد حتى قال له يوسف: يا ابن الكاهن - يعنى بالكاهن شق بن صعب فقال له خالد: انك لاحمق. تعيرنى بشرفى، ولكنك يا ابن السباء - انما كان ابوك سباء الخمر: اى يباعه. و عن على بن المنذر قال: قال لى الحسن البصرى: ما قول الشاعر: لو لا جرير هلكت بجيله نعم الفتى و بئست القبيله اهجاه ام مدحه؟ قلت: مدحه، و هجا قومه. قال: ما مدح من هجا قومه. و فى (المعجم) كان الخليل النحوى العروضى يقطع بيتا من الشعر فدخل عليه ابنه فى تلك الحاله. فخرج الى الناس، و قال لهم: ان ابى قد جن. فدخلوا عليه و هو يقطع البيت فاخبروه بما قال ابنه. فقال لابنه: لو كنت تعلم ما اقول عذرتنى او كنت تعلم ما تقول عذلتك ((مجلد ٤، صفحه ٣٩٥، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) لكن جهلت مقالتي فعذلتنى و علمت انك جاهل فعذرتك ايضا: عذلت على ما لو علمت ببعضه

فسحت مكان اللوم و العذل من عذر و عكسه ان الاخطل اراد ان يمدح سماك بن مخرمه الاسدى. فقال فيه: ان سماكا بنى مجددا لاسرته و فعل الخير يبتدر قد كنت احسبه قينا و اخبره فاليوم طير عن اثوابه الشر فقال سماك: ويحك ما اعياك - اردت ان تمدحنى فهجوتنى. قال ذلك لانه كان من بنى الهالك، و كان الهالك اول من عمل الحديد، و كان ولده يعيرون بذلك. و

فى (الاذكفاء) مدح الخالديان سيف الدوله بن حمدان بقصيده قالا فيها: فوجه كله قمر و سائر جسمه اسد فاستحسنه سيف الدوله، و جعل يردد انشاده. فدخل عليه الشيطمى الشاعر. فقال له: اسمع هذا البيت، و انشده اياه. فقال له الشيطمى: احمد ربك فقد جعلك من عجائب البحر. (و ما على المسلم من غضاظه فى ان يكون مظلوما) اى: ذله و منقصه. (ما لم يكن شاكا فى دينه و لامرتابا بيقينه) و اما لو ظلمه الناس فليس فيه غضاظه بل رفع درجه و علو منزله. و قال (عليه السلام) فى مثل ذلك فى موضع آخر (فان المرء المسلم البرىء من الخيانه ما لم يخش دناءه تظهر فيخشع لها اذا ذكرت و تغرى بها لثام الناس، ((مجلد ٤، صفحه ٣٩٦، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) كان كالفالح الياسر الذى ينتظر اول فوره من قداحه توجب له المغنم، و يرفع بها

عنه المغرم) و لبعضهم فى نظيره: لعمرى ما بالموت عار على امرى اذا لم تصبه فى الحياه المعائر و للنابعه: و غيرتنى بنو ذئبان رهبتة و هل على بان اخشاك من عار و لآخر: قالوا حبست فقلت ليس بضائرى حبسى و اى مهند لم يغمد و الحبس ما لم تغشه لدينه شعاء نعم المنزل المستورد و لقد اجاد من قال بالفارسيه: ما نداريم از قضاي حق گله عار نايد شير را از سلسله و روى (الكافى): ان رجلا كان يدخل على الصادق (عليه السلام) فى حجه. فغبر زمانا لا يحج. فدخل عليه (عليه السلام) بعض معارفه. فساله عنه. فجعل يضجع الكلام يظن انه (عليه السلام) يعنى الميسره و الدنيا فقال (عليه السلام) له: كيف دينه. فقال: كما تحب. فقال: هو و الله الغنى. و عنه (عليه السلام) فى قوله تعالى فى مومن آل فرعون: (فوقاه الله سيئات ما مكروا) اما لقد بسطوا عليه و قتلوه، ولكن اتدرون ما وقاه؟ وقاه ان يفتنوه فى دينه. (و هذه حجتى الى غيرك قصدها) قال (عليه السلام) لمعاويه ذلك لان معاويه كان مصداق قوله تعالى: (و لو اننا نزلنا اليهم الملائكه و كلمهم الموتى و حشرنا ((مجلد ٤، صفحه ٣٩٧، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه)) عليهم كل شىء قبالا ما كانوا ليؤمنوا) و انما قصده (عليه السلام) بحجته من كان لقبولها اهلا. (و لكنى اطلقت لك انها بقدر ما سنج) اى: عرض و لزمه المقام اتماما للحجه. (من ذكرها) فانه (عليه السلام) لو لم يجبه بان قودى للبيعه لم يكن ذما لى بل لخصمى، و من عاملنى بذلك يمكن ان توتر شبهته فى القاصرين بان المغلوبيه فى الدنيا تنافى كمال الدين او لم يقل اهل الدنيا الذين لم تكن لهم بصيره فى النبى (صلى الله عليه و آله) (لو لا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم) و لم انزل على يتيم ابى طالب.

(الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اقول: نقل ابن ابى الحديد عن شيخه النقيب: انه جواب كتاب كتبه معاويه اليه (عليه السلام) مع ابى امامه الباهلى، و فى كتاب معاويه: ثم الخليفه الثالث المظلوم الذى نشر المله و طبق الافاق بالكلمه الحنيفيه، فلما استوسق الاسلام و ضرب بجرانه، عدوت عليه فبغيته الغوائل، و نصبت له المكائد و ضربت له بطن الارض و ظهره، و دسست عليه و اغريت به و قعدت حيث استنصرك عن نصرته، و سالك ان تدركه قبل ان يمزق فما ادر كتبه. و ما يوم المسلمين منك بواحد، لقد حسدت ابابكر و التويت عليه، و رمت افساد امره، و قعدت فى بيتك، و استغويت عصابه من الناس حتى تاخروا عن بيعته، ثم كرهت خلافه عمر و حسدته و استطلت مدته، و سررت بقتله و اظهرت الشماته بمصابه، حتى انك حاولت قتل ولده، لانه قتل قاتل ابيه، ثم لم تكن اشد منك حسدا لابن عمه عثمان، نشرت مقابحه و طويت محاسنه و طعنت فى فقهه، ثم فى دينه، ثم فى سيرته، ثم فى عقله، و اغريت به السفهاء من اصحابك و شيعتك حتى قتلوه بمحضر منك، لا تدفع عنه بلسان و لا يد، و ما من هولاء الا من بغيت عليه و تلكات عليه، حتى حملت اليه قهرا، تساق بخزائم الاقتار كما يساق الفحل المخشوش، ثم نهضت الا ان تطلب الخلافه و قتله عثمان خلاصاوك و شجراوك و المحدقون بك، و تلك من امانى النفوس و

ضلالايت الاهواء، فدع اللجاج و العبث جانبا، و ادفع الينا قتله عثمان، و اعد الامر شورى بين المسلمين، ليتفقوا على من هو الله رضى، فلا بيعه لك فى اعناقنا، و لا طاعه لك علينا، و لا عتبي لك عندنا، و ليس لك و لاصحابك عندى الا السيف، و الذى لا اله الا هو لاطلبن قتله عثمان اين كانوا و حيث كانوا، حتى اقتلهم او تلحق روحى بالله. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) فاما ما لا تزال تمن به من سابقتك و جهادك، فانى وجدت الله سبحانه يقول: (يمنون عليك ان اسلموا ...)، و لو نظرت فى حال نفسك لوجدتها اشد الانفس امتنانا على الله بعملها، و اذا كان الامتان على السائل يبطل اجر الصدقه، فلا متنان على الله يبطل امر الجهاد و يجعله ك (صفوان على تراب ...). (ثم ذكرت) يعنى بعد ذكراى بكر و عمر، بانه (عليه السلام) حسدهما و بغى عليهما. (ما كان من امرى و امر عثمان فللك ان تجاب عن هذه) المقاله فيه دون ذينك لعدم ربطهما بك. (لرحمك منه) يجمعهما اميه بن عبد شمس، فعثمان هو ابن عفان بن ابى العاص بن اميه، و معاويه هو ابن ابى سفيان بن حرب بن اميه. (فاينا ان اعدى له) اى: اكثر تجاوزا عليه. (و اهدى الى مقاتله) مقاتل الانسان المواضع التى اذا اصيبت قتلته. (امن بذل له نصرته فاستقده و استكفه) لان عثمان كان لا يحب ان يحضره (عليه السلام)، لانه كان اذا حضره ينهاه عن شائع اعماله، حتى احب الا يشهد معه المدينه، فكان يامر بالخروج عن البلد، و انما يستغيث به اذا خاف القتل، و بعد نقض عهده مرات تركه اخيرا حتى قتلوه. (ام من استنصره فتراخى منه و بث اليه المنون) اى: المنيه، قال الجوهرى: لان المنيه تقطع المدد و تنقص العدد. سبحانه من اولئك طلحه و الزبير و عايشه سعوا غايه السعى فى قتل عثمان، حتى قتل ثم طلبوا دمه من اميرالمومنين (عليه السلام)- و عمرو بن العاص (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اغرى الناس به حتى الرعاه على رووس الجبال، حتى قتل فافتخر بذلك، و قال: انا ابو عبدالله، ما نكات قرحه الا ادميتها- و معاويه منع جنده من نصره بعد طلب عثمان منه ذلك، ليقتل و يطلب بدمه الملك ثم يطلبان دمه منه (عليه السلام). ففى (خلفاء ابن قتيبه): قال عمرو بن العاص لمعاويه: ان لعلى فى الحرب لحظا ما هو لاحد من الناس، و انه لصاحب الامر. فقال معاويه: صدقت، ولكن نلزمه دم عثمان. فقال عمرو: و اسواته ان احق الناس

الا- يذكر عثمان لانا و انت، اما انت فخذلته و معك اهل الشام، و استغاثك فابطات عليه. و اما انا فتركته عيانا و هربت الى فلسطين. قال معاويه: دعنى من هذا هلم فبايعنى. قال: لا اعطيك دينى حتى آخذ من دنياك. قال: سل تعط ... و فيه ذكروا: انه لم يكن احد احب الى معاويه ان يلقاه من ابى الطفيل الكنانى فارس اهل صفين و شاعرهم- و كان من اخص الناس بعلى (عليه السلام) فقدم ابو الطفيل الشام يزور ابن اخ له من رجال معاويه، فاخبر بقدمه، فارسل اليه فاتاه وهو شيخ كبير، فلما دخل عليه قال له: انت ابو الطفيل؟ قال نعم. قال: اكنت ممن قتل عثمان؟ قال: لا، ولكن ممن شهد فلم ينصره. قال: و لم؟ قال: لانه لم ينصره المهاجرون و الانصار. قال: اما و الله ان نصرته كانت عليهم و عليك حقا واجبا، و فرضا لازما، فاذا ضيعتموه فقد فعل الله بكم ما انتم امله، و اصاركم الى ما رايتم. فقال له ابو الطفيل: فما منعك اذ تربصت به ريب المنون الا تنصره و معك اهل الشام؟ فقال معاويه: او ما ترى طلبى لدمه؟ فضحك ابو الطفيل، فقال: بلى و لكنه و اياك، كما قال عبيد بن الابرص: لا الفينك بعد الموت تندبنى و فى حياتى ما زود تنى زادى فدخل مروان بن الحكم و عبدالرحمن بن الحكم و سعيد بن العاص، فلما (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) جلسوا نظر اليهم معاويه و قال: اتعرفون هذا الشيخ؟ قالوا: لا. قال: هذا خليل على و فارس صفين و شاعر العراق، هذا ابو الطفيل. قال سعيد: فما يمنعك منه؟- و شتمه القوم- فزجرهم معاويه و قال: مهلا، قرب يوم ارتفع عن الاسباب قد ضقتم به ذرعا. ثم قال له: اتعرف مولا القوم يا ابى الطفيل؟ قال: ما انكرهم من سوء و لا اعرفهم بخير، و انشد: فان تكن العداوه قد اكنت فشر عداوه المرء السباب فقال معاويه: ما ابقى لك الدم من حب على؟ قال: حب ام موسى،

و اشكو الى الله التقصير. فضحك معاويه و قال: ولكن و الله هولاء الذين حولك لو سئلوا عنى ما قالوا هذا. فقال مروان: اجل و الله لا- نقول الباطل. و فى (صفيين نصر): كتب معاويه الى ابي ايوب كتابا سطرًا و احدا، و هو: (حاجيتك لانتسى الشياء ابا عذرها و لا- قاتل بكرها). فلم يدر ابو ايوب ما هو، فاتى به عليا (ع) فقال له (عليه السلام): ان معاويه كهف المنافقين كتب الى كتابا لا ادري ما هو. فقال (عليه السلام) له: هذا مثل ضربه لك، الشياء: المراه البكر ليله افتضاضاها، يعنى لا تنسى بعلمها الذى افترعها، و بكرها: اول ولدها، يعنى كما لا تنسى تلك، لا انسى انا قاتل عثمان. فكتب اليه ابو ايوب كتبت (لا تنسى الشياء ابا عذرها و لا- قاتل بكرها) فضربتها مثلا لقتل عثمان، و ما نحن و قتل عثمان، ان الذى تربص بعثمان و ثبط يزيد بن انس و اهل الشام عن نصرته لانت. و فى (تاريخ يعقوبى): دخل ابن عباس يوما على معاويه، فقال له: كيف رايت فعل الله بنا و بابي الحسن؟ فقال: فعل فعلا- و الله غير مختل عجله الى جنه (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) لن تنالها، و احرك الى دنيا قد كان اميرالمومنين نالها. قال: و انك لتحكم على الله؟ قال: احكم على الله بما حكم به على نفسه (... و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون). قال معاويه: و الله لو عاش ابو عمرو- يعنى عثمان- حتى يرانى، لراى انى نعم ابن العم له. فقال له ابن عباس: اما و الله لو رآك ايقن انك خذلتك حيث كانت النصره له، و نصرته حيث كانت النصره لك. قال: و ما دخولك بين العصا و لحائها؟ قال: ما دخلت عليهما الا لهما. (كلا و الله لقد علم الله المعوقين منكم و القائلين لاخوانهم هلم الينا و لا ياتون الباس الا قليلا) الايه فى الاحزاب، و فيها (قد يعلم الله المعوقين منكم ...)، لكن جعلها (ع) جزء كلامه و غير بما ناسب، و لعله ايضا كانت قراءته (عليه السلام). ثم فى (ابن ميثم): (لقد علم المعوقين). (و ما كنت لاعتذر من انى انقم مليه) اى: اعتب عليه. (احداثا) اى: امورا منكره، كعمله مع ابي ذر و عمار و غيرهما، و فى اعمال عماله كالوليد و ابن عامر و معاويه و غيرهم. (فان كان الذنب اليه ارشادى و هدايتى له) الى الحق و الى صراط مستقيم: قال الشاعر: و كم من موقف حسن احيلت محاسنه فعدمن الذنوب (فرب ملوم لا ذنب له) هو كالمثل، قال الشاعر: (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) لعل له عذرا و انت تلوم بل فى (امثال الكرماني): هو مثل من اكرم بن صيفى. (و قد يستفيد الظنه) اى: التهمه. (المتنصح) اى: الناصح، و عن اكرم: يابنى اياكم و كثره التنصح قانه يورث التهمه). و من البيت و قول اكرم يظهر لك ما فى اقتصار الجوهري على قوله: تنصح: اى تشبه بالنصحاء. و قلنا (البيت) لانه عجز بيت تمثل (ع) به، و صدره: و كم سقت فى آثاركم من نصيحه. قال المبرد: انشدنيه الرياشى. (و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب) الاصل فيه قول شعيب (ع) لقومه: (... ان اريد الا الاصلاح ما استطعت و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب)

(و ذكرت انه ليس لى و لا لاصحابى الا السيف، فلقد اضحكت بعد الستبار) اى: بعد جريان الدمع، يقال: استعبرت اى: دمعت. و الباكي لا- يضحك من كل شىء يتعجب منه كغير الباكي، بل من عجب فى غايه الغرابه، و المراد: اتيت بعجب يضحك الباكي، و من شواهد- و ان كان من باب الهزل- ان ابا دلامه الشاعر (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) دخل على ام سلمه زوجه السفاح بعد و فاته، فعزاها به و بكى و بكت، و قالت له: يا ابا دلامه لم ار احدا اصيب به غيرى و غيرك- و كان السفاح يعطى ابادلامه جزيلًا- فقال لها ابودلامه: ولا سواء، لك منه ولد و ما ولدت انا منه فضحكت ام سلمه- ولم تكن منذ مات السفاح ضحكت- و قالت له: لو حدث الشيطان لا ضحكته. (متى الفيت) اى: وجدت. (بنى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (بنو) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطعه)، و حينئذ (فالفيت) بسكون التاء مجهولا- (عبدالمطلب من الاعداء ناكلين) اى: جبانين ضعيفين. (و بالسيف مخوفين) فكانوا عموما شجعان فضلا عنه (عليه السلام). و فى (خلفاء ابن قتيبه): لما اراد الزبير ال-اعتزال من الجمل، قالت له عايشه: خفت سيوف بنى عبدالمطلب طوال حداد يحملها فتيه

انجاد. و في (نسب اصعب الزبيرى): قال على (عليه السلام): رايت يوم بدر طعيمة بن عدى بن نوفل بن عبدمناف قد علا راس كتيب، و قد ساواه سعد بن خيثمه، فصمدت له و لم آتته حتى قتل سعدا، فلما رآنى اصعد الكتيب اليه انحط على و كان رجلا جسيما- فخشيت ان يعلو على، فانحطت في السهل، فظن انى فررت منه فصاح باعلى صوته: فر ابن ابى طالب. قلت له: قريبا مفر ابن الشراء و هذا مثل تضربه العرب- فلما استوت قدماى بالارض وقفت له فانحدر الى و اهويلت اليه، فسمعت قائلا من خلفى: طاطى راسك. فجعلت (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) راسى فى صدر طعيمة، و اذا برقه من السيف فاخذت قحف طعيمة فسقط ميتا، و اذا هو حمزه بن عبدالمطلب. (لبث قليلا- يلحق الهيجا) اى: الحرب، قال الجوهرى: يمد و يقصر. (حمل) قال ابن ميثم: اصل البيت ان حمل بن بدر- رجل من قشيز- اغير على ابل له فى الجاهلية فى حرب داحس و الغبراء، و قال: لبث قليلا يلحق الهيجا حمل ما احسن الموت اذا الموت نزل و قيل: اصله ان مالك بن زهير تواعد حمل بن بدر فقال حمل: (لبث قليلا- يلحق الهيجا حمل)، ثم اتى و قتل مالكا، فظفر اخوه قيس بن زهير به و باخيه حذيفه فقتلها، و قال: شفيت النفس من حمل بن بدر و سيقى من حذيفه قد

شفانى قلت: و فى (الاستيعاب): حمل بن سعدانه الكلبى و قد على النبى (صلى الله عليه و آله) و عقد له لواء، و هو القائل: لبث قليلا يدرك الهيجا حمل. و شهد مع خالد مشاهده كلها و قد تمثل بقوله سعد بن معاذ يوم الخندق حيث قال: البث قليلا يدرك الهيجا حمل ما احسن الموت اذا حان الاجل و قد عنونه الجزرى عن ابى موسى ايضا، و لكنه قال: حمل بن سعد. و زاد: شهد بلوائه صفين مع معاوية. و الاظهر كون البيت لحمل بن بدر الجاهلى دون ما قالاه، و قررهما الجزرى من حمل بن سعدانه او سعد الصحابى، و يويده تمثل سعد به يوم الخندق، و كيف كان، فنظيره قول آخر: (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) لبث قليلا يلحق الداريون اهل الحباب البدن المكفيون سوف ترى ان لحقوا ما يبلون (فسيطلبك من تطلب و يقرب منك ما تستبعد) فى (العقد): خرج على (عليه السلام) الى معاوية فى خمسه و تسعين الفاً، و كان معاوية فى بضع و ثمانين الفاً، و كان عسكر على (عليه السلام) يسمى الزحزحه لشده حركته، و عسكر معاوية الخضرية لاسوداده بالسلاح و الدروع. و انقضت صفين عن خمسين الف قتيل من اهل الشام و عشرين اللا من اهل العراق. (و انا مرقل) فى (الصحاح): الارقال: ضرب من الخب، اى: العدو، و لقب هاشم بن عتبه

الزهرى المرقال، لان عليا (ع) دفع اليه الرايه يوم صفين فكان يرقل بها ارقالا. (نحوك) اى: جانبك. (فى جحفل) اى: جيش. (من المهاجرين و الانصار و التابعين لهم) كذا فى (المصريه)، و كلمه (لهم) زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (باحسان) فى (صفين نصر): خرج النعمان بن بشير يوما فدعا قيس بن سعد، فقال له: الستم معشر الانصار تعلمون انكم اخطاتم فى خذل عثمان يوم الدار، و قتلتم انصاره يوم الجمل، و اقحمتم خيولكم على اهل الشام (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) بصفين؟ فلو كنتم اذ خذلتم عثمان خذلتم عليا، لكانت واحده بواحدة و لكنكم خذلتهم حقا و نصرتهم باطلا- الى ان قال:- فقال له قيس: اما ذكرك عثمان فان كانت الاخبار تكفيك فخذها منى واحده، قتل عثمان من لست خيرا منه، و خذله من هو خير منك. و اما اصحاب الجمل فقاتلناهم على النكت. انظر يانعمان، هل ترى مع معاوية الا طليقا او اعرايبا او يمانيا مستدرجا بغرور؟ انظر اين المهاجرون و الانصار و التابعون باحسان الذين رضى الله عنهم؟ ثم انظر هل ترى مع معاوية غيرك و صويحبك- و لم يكن مع معاوية من الانصار غيره و غير مسلمه بن مخلد- و لستما و الله ببدرين الا احديين، و لا- لكما سابقه فى الاسلام و لا- آيه فى القرآن، و لعمرى لو شغبت علينا لقد شغب علينا ابوك من قبل.

(شديدزحامهم) اى: اجتماعهم فى الحرب، قال الشاعر: ان تلق عمرا فقد لاقيت مدرعا و ليس من همه ابل و لا شاء فى جحفل لجم جم صواهله بالليل يسمع فى حافته آء (ساطع قتامهم) اى: غبارهم فى الحرب، قال الشاعر: فى فتيه صدا الحديد عبيهم و خلوقهم علق النجيع الا-حمر لا- ياكل السرحان شلو عفيرهم مما عليه من القنا المتكسر (متسرلين سربال الموت) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (سرايل الموت) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). و فى (صفيين نصر): ان اباعرفاء الذهلى اخذ الرايه يوم صفيين و قال: يا اهل (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) هذه الرايه ان عمل الجنه كره كله، و ان عمل النار خف كله، و ان الجنه لا يدخلها الا الصابرون الذين صبروا انفسهم على فرائض الله و امره، و ليس شىء مما افترض الله على العباد اشد من الجهاد، فاذا رايتمونى قد شددت قشدوا، و يحكم! اما تشتاقون الى الجنه؟ فشد و شدوا معه، و قاتل حتى قتل- الى ان قال:- فلما اصبحوا فى اليوم العاشر، اصبحوا و ربيعه محدقه بعلى (عليه السلام) احداق بياض العين بسودها، و قام خالد بن المعمر فنادى: من يبائع على الموت و يشرى نفسه لله؟ فبايعه سبعة الاف على الا ينظر رجل خلفه حتى يرد سرادق معاويه، فاقتتلوا قتالا شديدا، و كسروا جفون سيوفهم. (احب اللقاء اليهم لقاء ربهم، قد صحبتهم ذريه بدرية) فى (صفيين نصر): قام سعد بن قيس فى صفيين يخطب اصحابه فقال: ان اصحاب محمد المصطفين الاخير معنا و فى حيزنا، فو الله الذى هو بالعباد بصير، لو كان قائدنا حبشيا مجدعا، و معنا من البدرين سبعين رجلا، لكان ينبغى لنا ان تحسن بصائرنا، و تطيب انفسنا، و كيف و انما رئيسنا ابن عم نبينا؟ بدرى صدق صلى مع النبى (صلى الله عليه و آله) صغيرا، و جاهد معه كبيرا، و معاويه طليق، من و ثاق الاسار و ابن طليق، الا- انه اغوى جفاه، فاوردهم النار، و اورثهم العار، و الله محل بهم الذل و الصغار. (و سيوف هاشميه) فى (صفيين نصر)- بعد ذكر خطبته (عليه السلام) اصحابه بصفين:- فقالوا له: انهض بنا يا امير المومنين الى عدونا و عدوك اذا شئت، فو الله ما نريد بك بدلا، نموت معك و نحيا معك. فقال (عليه السلام) لهم: و الذى نفسى (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) بيده، لنظر الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) اضرب قدامه بسيفى، فقال: لا سيف الا ذوالفقار، و لا فتى الا- على- الى ان قال- ثم نهض الى القوم فاقتتلوا من حين طلعت الشمس حتى غاب الشفق، و ما كانت صلاه القوم الا تكبيرا. هذا و لما امر سليمان الفرزدق بضرب عنق اسير من الكفار فبنا سيفه، و قال جرير له يعيره: بسيف ابى رغو ان سيف مجاشع ضربت و لم تضرب بسيف ابن ظالم قيل: اراد بسيف ابن ظالم، سيف الحارث بن ظالم الغساني، الذى ضرب به ابن السموال فقطعه نصفين. (قد مرفت مواقع نصالها) اى: حديدتها. (فى اخيك) حنظله. (و خالك) الوليد بن عتبة. (وجدك) عتبه بن ربيعه ابى امه. (و اهلك) شبيه عم امها، و العاص بن سعيد بن ابى العاص، و معاويه بن المغيره بن ابى العاص من بنى عمه، و عنه (عليه السلام): تعجبت من جراه القوم يوم بدر، قد قتلت الوليد بن عتبة، و قتل حمزه عتبه و شركته فى قتل شبيهه، اذ اقبل الى حنظله بن ابى سفيان، فلما دنا ضربته ضربه بالسيف، فسالت عيناه و لزم الارض قتيلا. و من رثاء هند ام معاويه لابيها: تداعى له رهطه غدوه بنوهاشم و بنوالمطلب يذيقونه حد اسيافهم يعرونه بعد ما قد شجب (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و عن سعيد بن العاص: انه ذهب الى مجلس عمر، فجلس ناحيه، فقال له عمر: كان فى نفسك على شيئا، اتظن انى قتلت اباك؟ و الله لوددت انى كنت قاتله، مررت به يوم بدر فرايته يبحث للقتال، كما يبحث الثور بقريه، و اذن شدقا، قد ازبد كالوزغ، فلما رايت ذلك مبهته و زغت عنه، فقال لى: الى يا بن الخطاب. و صمد له على فو الله ما رمت مكانى حتى قتله. و كان على (عليه السلام) حاضرا، فقال لعمر: مالك تهيج الناس على؟ فكف عمر، فقال سعيد بن العاص: اما انه ما كان يسرنى ان يكون قاتل ابى غير ابن عمه على. هذا، و مما قيل فى اثرات السيف، قول الواسطى و الهذلى و ثعلبه الفاتك: ما انكر الهام من اسيافه ظبه و انما انكرت اسيافه القرب به يدع الكمى على يديه يخر تخاله نسرا قشيبا نحن الاولى اردت ظبات سيوفنا داود بين القرنين يحارب و كذاك انا لا تزال سيوفنا تنفى العدى و تفيد رعب الراعب (و ما هى من الظالمين ببعيد) الاصل فيه قوله تعالى فى قريه قوم لوط: (... و

امطرنا عليها حجاره من سجيل منضود مسومه عند ربك و ما هي من الظالمين ببيعد). و المراد ان تلك الحجاره التي امطرت على قوم لوط ليست من الظالمين من امتك العاملين عملهم ببيعد. و فى الخير: لا يموت اللاطى حتى يضرب بحجر من تلك على قلبه. كما ان المراد من كلامه (عليه السلام): ان مواقع نصال تلك السيوف الهاشميه، (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و المراد سيفه (عليه السلام) لست ببيعد من معاويه السالك مسالك اسلافه فى البغى و العتو، اولئك فى قبال النبي (ع) و هو فى قبال الوصى (ع)، و كان عمار يقول فى صفين: قاتلت مع هذه الرايه- اى رايه معاويه- مرات قى غزوات النبي (ع) فى بدر و غيرها، و ما هي اليوم بابر منها امس. هذا و له (عليه السلام) كتاب آخر الى معاويه- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر- و فيه: و قد اسهت فى ذكر عثمان، و لعمري ما قتله غيرك، و لا- خذله سواك، و لقد تربصت به الدوائر، و تمنيت به الامانى، طمعا فى ما ظهر منك و دل عليه فعلك، و انى لارجو ان الحقك به على اعظم من ذنبه، و اكبر من خطيئه، فانا ابن عبدالمطلب صاحب السيف، و ان قائمته لغى يدي، و قد علمت من قتلت به من صناديد بنى عبدشمس، و فراعنه بنى سهم و جمح و مخزوم، و ايتمت ابناهم و ايت نساءهم. و فى قوله (عليه السلام): (الحقك به على اعظم من ذنبه) ما لا يخفى.

مغنيه

اللغه: طفقت: ابتدأت. و المراد ببلاء الله هنا احسانه. و هجر (الهفوف): مدينه بالبحرين كثيره النخيل. و النضال: المراماه. و مسدده: معلمه. و اعتزلك: لا شىء لك منه. و ثلمته: عيبه و خلله. و الطلقاء: الذين اسروا فى الحرب و اطلقوا. و حن: صوت. و القدح- بكسر القاف- السهم. و اربع على ظلعك: قف عند حدك. و الذرع- بسكون الراء- بسط اليد، و يقال: ضاق بالامر ذرعا اى لم يقدر عليه. و التيه: الضلال. و رواج: كثير المكر و الخداع. و القصد: الاعتدال. اللغه: الرمي: الصيد يرمى. و الصنائع: من الصنيه اى الحسنه. و عادى: قديم. و الطول: الفضل. الاعراب: انت مبتدا موخر، و ما خبر مقدم، و هي للاستفهام على الانكار، و الفاضل بالنصب مفعول معه، لان المعنى ما تصنع مع الفاضل، و التمييز مفعول معه للطلاق. و هيهات اسم فعل بمعنى بعد. و ما غلبه مبتدا و خبر، و عليك متعلق بغلبه، و رواج خبر بعد خبر لانك، و غير مخبر خبر لمبتدا محذوف اى انا غير مخبر لك، و المصدر من ان قوما مفعول ترى، و سيد الشهداء خبر لمبتدا محذوف و مثله الطيار، و ما نهى ما مصدرية و المصدر المنسبك مبتدا، و الخبر محذوف وجوبا اى لو لا نهى الله كائن، و جمه صفه لفضائل. المعنى: (اما بعد فقد اتانى كتابك الخ). الخطاب لمعاويه، و كان قد كتب للامام رساله تدل على ان دهائه و ذكائه ينحصر بصكوك البيع و الشراء، و ان عقله لا يصلح الا للتجاره و عقد الصفقات مع تجار من امثاله، كابن العاص اخذ منه مصر و حارب معه معاويه، و المغيره بن شعبه اشترى منه الكوفه بتمهيد البيعه ليزيد، اما زياد ابن ابيه فكان رقا لمعاويه، و الثمن الصاقه بابى سفيان.. و من رفض عقد الصفقات التجاريه مع معاويه دس اليه السم بالعلس.. هذه هي سياسه معاويه، و هذا دهاوه و ذكاوه: شراء الدين و الذمم، و الموت لمن ابى ان استطاع اليه سبيلا، و اذا حاد معاويه عن هذا الخط فلا ذكاء عنده و لا دهاء، و الدليل هذا الكتاب الذى اجاب عنه الامام بما فضحه و اخزاه، ورد كيده الى نحره. و اليك البيان: روى ابن ابى الحديد عن استاذه النقيب ابى جعفر ان معاويه كان يتلهف على كلمه من فم الامام يغمز بها الشيخين، ليجعلها حجه عند اهل الشام، و لما عجز ارسل الى الامام الكتاب تلو الكتاب و الرساله بعد الرساله يذكر فيها فضل ابى بكر و عمر، و لينفث الامام بعض ماخذ عليهما، فيتخذ منها معاويه ما اتخذ من قميص عثمان، و من رسائله فى ذلك الرساله التى نحن بصدد جوابها. هذا ما قاله

النقيب لتلميذه الشارح، و جواب الامام يشهد بصحته كما يشهد بان الامام ادرك هدف معاويه، ففوت عليه الفرصه، و كشف له عن سوء طويته حيث قال له فيما قال: و اردت ان تفضح فافتضحت. (فلقد خبا لنا الدهر منك عجبا الخ).. و اى شىء اعجب من هذا؟ معاويه يحدث عليا عن فضل محمد (صلى الله عليه و آله)! غريب متطفل يخبر اهل البيت بما فى خزائهم! عدو ابيك اللدود ينبئك عن فضله و عظمته! و لا ادري: هل هذا دهاء او نكته؟. و قد تواضع الامام حين شبه معاويه بالتلميذ يدعو استاذه الى المسابقه و المباراه (و زعمت ان افضل الناس فى الاسلام فلان و فلان الخ).. هذا هو بيت القصيد فى رساله معاويه، اثنى على الشيخين ليطعن الامام عليهما، فيبلغ منه معاويه ما اراد، و لكن الامام وجه الى قلب معاويه طعنه نجلاء حين قال له: ما انت و اهل السياسه و الفضل، و الهجره و النصر؟. انك طليق و ابن طليق، حارب انت و ابوك الاسلام و نبى الاسلام، ثم استسلمتما كرهما لا طوعا. (فما عليك غلبه المغلوبين الخ).. لا تقحم نفسك بينى و بين الشيخين غالبا كنت او مغلوبا، فتقدمهما على ليس انتصارا لك، و لا تقدمى عليهما ال يزيدك خزيا، لانك مع الطلقاء لا مع السابقين الاولين (الا ترى غير مخبر لك) لان مثلى لا يقصد

مثلك بالحديث (و لكن بنعمه الله احدث) يشير الى قوله تعالى: و اما بنعمه ربك فحدث- ١١ الضحى. (ان قوما استشهدوا فى سبيل الله الخ).. و فضلهم كبير و جليل لانهم احياء عند ربهم يرزقون. (حتى اذا استشهد شهيدنا الخ).. لكل شهيد فضل يشكر، و لكن لشهيد اهل البيت افضليه على سائر الشهداء لا ينكرها مسلم، و الدليل ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) سمى حمزه بن عبدالمطلب سيدالشهداء، و كبر عليه سبعين تكبيره، و ما فعل هذا بشهيد من الانصار و المهاجرين، اذ كان لا يزيد عن سبع تكبيرات، و لا يعطى الشهيد اى لقب. و قال ابن ابى الحديد: ان حمزه سيد الشهداء فى حياه النبى (صلى الله عليه و آله) فقط، لان الامام هو سيد لكل شهيد و مسلم بعد رسول الله. (ان قوما قطعت ايديهم فى سبيل الله، و لكل فضل حتى اذا فعل بواحدنا الخ).. يشير الى اخيه جعفر و استشهاده فى موته. و تقدم الكلام عنه و عن حمزه فى الرساله ٩ (و لولا- ما نهى الله الخ).. اشار الامام الى حمزه و جعفر، و سكت عن نفسه تادبا بقوله تعالى: فلا تزكوا نفسكم هو اعلم بمن اتقى- ٣٢ النجم. الاعراب: روى قديم عزنا بنصب قديم على نزع الخافض اى على قديم، و عليه يكون ضمير (نا) فاعل، و روى برفع قديم على انه فاعل و (نا) مفعول، و المصدر من خلطنا كمجرور بمن محذوفه، و قيل: المصدر من ان خلطناكم فاعل يمنع، و فعل الاكفاء بالنصب على المصدر اى فعلنا فعل الاكفاء، و انى خبر مقدم ليكون، و ذك اسمها، و منا النبى مبتدا و خبر. و فى كثير متعلق بمحذوف خبرا لمبتدا محذوف اى هذا قليل من كثير الخ، المعنى: (فدع عنك من مالت به الرمي). لا تسمع من المضللين الذين يزينون لك سوء اعمالك، و يغرونك بحربنا و عدواتنا (فانا صناع ربنا، و الناس بعد صنائنا. ان الله سبحانه من علينا نحن الهاشميين بمحمد (صلى الله عليه و آله) و به ختم النبوه و النبيين، و اذن فنحن اهل الفضل على الناس برسول الله (صلى الله عليه و آله) الذى اخرجهم من الظلمات الى النور، و لا فضل لاحد علينا سوى الله، فهو وحده مصدر هدايتنا، اما غيرنا من المسلمين فهدايته بنا، فالفضل لنا بمحمد على امه الاسلام، و لها بمحمد و اهل بيته الفضل على سائر الامم. لم يمنعنا قديم عزنا الخ).. نحن يا معاويه اجل منكم و اعلى، و انتم اقل و ادنى، و ليس معنى هذا ان لا- نعاملكم معاملة الاكفاء فى الزواج كى تحتج به، فان الكفو قد يتزوج و يزوج غير الكفو.. و تجدر الاشاره الى ان الامام ابعد الناس عن الفخر، و لكن موقف معاويه قد اضطره الى ذلك. و قال حفيده الامام جعفر الصادق (عليه السلام): يجوز للانس

ان ان يزكى نفسه عند الضروره كما فعل يوسف حين قال لملك مصر: اجعلنى على خزائن الارض انى حفيظ عليم- ٥٥ يوسف.

وقال ابن ابي الحديد نذكره بهذه المناسبه مناكحات بنى هاشم و عبدشمس، فقد زوج النبي ابنه رقيه و ام كلثوم من عثمان، و زوج ابنته زينب من ابي العاص ابن الربيع بن عبدالعزيز بن عبدشمس فى الجاهليه، و تزوج ابولهب بن عبدالمطلب ام جميل بنت حرب اخت ابي سفيان، و تزوج رسول الله ام حبيبه بنت ابي سفيان. (و منا النبى و منكم المكذب) ابوسفيان. و قال بعض الشارحين: ابوجهل!. و لكن اباجهل مخزومى، و ليس باموى، ينتهى نسبه الى مخزوم بن يقظه بن مره بن كعب بن لوى، كما فى سيره ابن هاشم (و منا اسدالله) حمزه عبدالمطلب (و منكم اسدالاحلاف) الخ.. قال الشيخ محمد عبده: اسدالاحلاف ابوسفيان، لانه حزب الاحزاب و حالفهم على قتال النبى فى غزوه الخندق، و سيد شباب اهل الجنيه: الحسن و الحسين بنص قول الرسول. (و منكم صبيه النار) و هم طغاه الجور من الحكام الامويين (و منا خير نساءالعالمين) فاطمه الزهراء (ع). (و منكم حماله الحطب) ام جميل عمه معاويه التى اشتهرت بعداؤها لرسول الله (فى كثير مما لنا) من الفضائل (و عليكم) من الرذائل. و لمناسبه ذكر سيده النساء اشير الى صدور كتاب جديد، اسمه اهل البيت لمولفه توفيق ابوعلم، و لم ار الكتاب، و لم اجده فى مكاتب بيرن، و انما قرأت عنه فى جريده الاخبار المصريه تاريخ ١٩٧٢- ١١- ٢٤، و مما جاء فى الجريده: قالوا بحق: ان فاطمه الزهراء نداء الملايين، و شهاب النبوه، و انها فى القمه. و كل ذلك مرآه تعكس جزئا ضئيلا مما هى عليه. ليست بنت النبوه و ربيبه الوحى؟. و قمال المرآه التى يريدها الله، و قطعه من الاسلام المجسد فى رسول الله، و قدوه للمرآه و للانسان المومن فى كل زمان و مكان؟.

اللغه: و فلجوا: ظفروا. و المراد بالشكاه هذا العيب، و بالظاهر الزائل. و الجمل المخشوش: فى انفه خشبه صغيره يقاد بها. الاعراب: و مره نصب على الظرفيه اى فعله واحده من مرور الزمن، و تاره عطف على مره، و تلك مبتدا اول، و كشاء مبتدا ثان، و ظاهر خبر المبتدا الثانى، و الجملة خبر الاول، و عارها فاعل ظاهر، و على المسلم خبر مقدم، و غضاظه مبتدا موخر، و من زائده، و لك خبر مقدم، المعنى: (فاسلامنا قد سمع و جاهلينا لا تدفع). نحن بنى هاشم مشهورون بالصدق و الامانه، و مكارم الاخلاق فى الجاهليه و الاسلام، قال العقاد فى كتاب (عقريه محمد): كان بنوهاشم اصحاب عقيده و اريحيه و وسامه، و كان بنواميه اصحاب عمل و حيل و مظهر مشنوء.. و مهما تجد من ندين متناظرين فى هاشم و اميه الا وجدت بينهما هذا الفارق على نحو من الانحاء. اولى الناس بالنبى: (و كتاب الله يجمع لنا ما شذ عنا لله- الى- اولى بالطاعه). يجمع: يوجب، و شذ: ابعده، و المعنى لا- فوضى و عشوائيه فى الواقع و لا فى الاسلام، فالله اختار محمدا (صلى الله عليه و آله) للسفاره بينه و بين عباده، لانه اعلم حيث يجعل رسالته و كذلك الخلافه لا بد لها من سبب موجب، و لا يخلو السبب الموجب لتولى الخلافه

من احد فرضين: اما الرحم و القرابه من النبى المختار اخذا بظاهر الايه ٧٥ من سوره الانفال: و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض. و اما التبعية و الطاعه لرسول الله (صلى الله عليه و آله) كما فى الايه ٦٨ من سوره آل عمران: ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبى و الذين آمنوا. و ليس من شك ان اهل البيت هم اقرب الناس الى رب البيت و صاحبه، و اعلمهم بسنته، و اول من آمن به و ناصره و دافع عنه. و هذه الحججه العقلية الثقليه التى ادلى بها الامام - تثبت انه اولى بالخلافه من السابق و اللاحق دون ان يجد فيها معاويه اى مغمز يتشبث به و يحتج عند اهل الشام. (و لما احتج المهاجرون- الى- دعواهم). تنازع المهاجرون و الانصار على الخلافه. فقال هولاء: نحن آوينا النبى و ناصرناه. و قال اولئك: نحن شجرتة و قرابته. و بالتالى تغلب المهاجرون.. فان كان للقرابه اثرها كما زعم المهاجرون فالامام اقرب من كل قريب و الافحجه الانصار قائمه، و لا تبطل بقول المهاجرين و فى سائر الاحوال فانت يا معاويه طليق لا مهاجر و لا مناصر. و بكلمه قصيره الامام طرف اصيل فى مساله الخلافه، لانه اقرب الارحام و هاجر و ناصر، اما معاويه فدعى دخيل. و سبقت الاشاره الى السقيفه فى الخطبه ٣ و الخطبه ٦٦. (و زعمت انى لكل

الخلفاء حسدت الخ).. لفترض صحه ما تقول، و فرض المحال ليس بمحال، فهل حسدتك يا معاويه كى اعتذر اليك؟ و هل لك من فضل فى شىء تحسد عليه، او تغبط؟. (و قلت: انى كمنت اقاد الخ). ثم ماذا؟ و هل فى ذلك نقض من دينى و خلقى، و او علمى و مكانى عند خالقي (لقد اردت ان تدم فمدحت) ذلك بان الذى يدم حقا هو الظالم الغاصب من امثالك يا معاويه، اما المظلوم فالله و ليه و نصيره. و على منطقك هذا ينبغى ان تمدح اباك، و تدم الرسول الاعظم (ص)- استغفر الله- لانه عانى الكثير من ابيك ابى سفيان.. جيش الجيوش، و حزب الاحزاب، و عقد الاحوال على حرب نبى الله، و حاول قتله بكل سبيل، و كسر جيش ابيك يوم احد انف النبى و رباعيته، و شجه فى وجهه.. و ايضا ينبغى ان تشنى على امك هند، لانها اكلت كبده حمزه سيد الشهداء و تبارك عمتك ام جميل حماله الحطب، لانها جمعت الاشواك، و نثرتها فى طريق رسول الرحمه.. حقا لقد اردت ان تفضح فافتضحت من حيث لا تشعر.. فاين دهاوك و ذكاوك؟. (و هذه حجتى الى غيرك قصدها خل).. قال الشيخ محمد عبده: يحتج الامام على حقه لمن هو مظنه الاستحقاق للخلافه لا- لمعاويه، لانه منقطع عن جرثومه الامر فلا حاجه للاحتجاج عليه والمعوقين: المثبتين و المانعين من النصره. و الظنه: التهمه. و المنتصح: المبالغ فى النصيحه. الاعراب: و المصدر من ان تجاب مبتدا موخر، المعنى: (ثم ذكرت ما كان من امرى و امر عثمان الخ).. و انا اجيبك لقرابتك منه، و الا فانت احقر من اتوجه اليه بقول. (فاينا كان اعدى له الخ).. قال العقاد فى كتاب (معاويه) ص ١٤٨ الطبعة الثالثه سنة ١٩٦٦: ان اثبت ما ثبت من نفعيه- اى انتهازيه- معاويه هو طلبه من عثمان ان تكون له ولايه الدم بعد مقتله، و هذا الطلب بمثابة طلب ولايه العهد!.. و معناه فى الواقع ان معاويه كان يتمنى قتل عثمان ليتولى الخلافه من بعده!. ثم نقل العقاد فى ص ١٤٩ عن تاريخ الخلفاء للسيوطى: ان معاويه بعد ان تم له الامر قال للصحابى ابى الطفيل عامر بن نائله: الست من قتله عثمان؟ قال ابوالطفيل: لا، و لكنى لم انصره. قال معاويه: و ما منعك من نصره؟. قال: لم ينصره المهاجرون و الانصار. قال معاويه: كان حقا واجبا عليهم ان ينصروه. قال له ابوالطفيل: و ما منعك ان تنصره و معك اهل الشام؟ قال معاويه: اما طلبى بدمه فنصره له. فضحك ابوالطفيل و قال: انت و عثمان كما قال الشاعر: لا الفينك بعد الموت تندبنى و فى حياتى ما زودتنى

زادا و قال العقاد فى ص ١٥٠: آل الامر الى معاويه بعد حين، و ما اخذ احدا، او حاسب واحدا من قتله عثمان، و كان يلقي الرجل منهم فيسكت عنه او يساله: الست من قتله عثمان، ثم يصرفه مزودا بالعتاء. و سبق الحديث عن ذلك اكثر من مره. (ما كنت لاعتذر من انى كنت انقم عليه احداثا الخ).. قال الشيخ محمد عبده: انقم عليه اى اعيب عليه، و الاحداث البدع و على هذا يكون المعنى لا اعتذر من انى كشفت لعثمان عن دخوله فى الباطل و خروجه من الحق (و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت) و لكن عثمان و مروان كانا يتهمانى فى النصح (فرب ملوم لا- ذنب له) عند الله، و كفى به وليا و نصيرا. والاستعبار: البكاء. و ناكلين: متاخرين. و لبث: من اللبث اى المكث. و الهيجاء: الحرب. و حمل: اسم رجل من قشير. و مرقل: مسرع. و الجحفل: الجيش العظيم. و ساطع: منتشر. و القتام: الغبار الاسود. و متسريلين: لابسين. الاعراب: و لبث فعل امر، و قليلا صفه لمفعول مطلق محذوف اى لبثا قليلا و الهيجا مفعول يلحق، و حمل فاعل، و متسريلين حال، و سراويل مفعول متسريلين. شجاعه الامام: (و ذكرت انه ليس لى و لاصحابى عندك الا- السيف الخ).. معاويه يهدد الامام بالحرب، و هو يعلم مكانه فيها، و يعلم انه شىء سيوف الهاشميين و الصحابه و التابعين، و كلهم يتقربون الى الله فى حرب معاويه.. و لا اعرف احدا صور شجاعه الامام و ثقته بنفسه كما صورها العقاد فى كتاب عبقرية الاسلام، قال: كان الامام و هو فى طفولته، و قبل ان يبلغ مبلغ الرجال- يعلم انه شىء فى هذه الدنيا، و انه قوه لها جوار يركن اليها المستجير.. و الدليل على ذلك ان صنديد قريش احاطوا بالنبى (صلى الله عليه و آله) يندرونه و ينكرونه، و النبى يقلب طرفه فى الوجوه و يسال عن النصير و لا نصير الا على بن ابى طالب، و هو فى العاشره او

نحوها دون ان يهاب الرووس الكبار و الشيوخ الذين رفعتهم الوجاهه.. و على فى الخمسين او الستين هو على يوم كان فى تلك السن. و ما ترك العقاد بعد هذا قولاً لقاتل! ابن العاشره يقف متفرداً لاكبر الرووس، و اصحاب السيوف و الجيوش غير هياب و لا مكترث، و يقول للنبي (صلى الله عليه و آله): انا يا رسول الله لهؤلاء الطغاه، و لن يصلوا اليك ما دمت حيا.. يقول هذا دون ان يعتمد على دوله او عشيره او شىء سوى الثقه بنفسه و الاتكال على الله. و النبي يقبل منه، و يثق به، و يقول له: اجل، انت اخى و نصيرى و وزيرى. و صدق الامام القول بالفعل، و كان عند ظن الرسول، بات على فراشه ليله الهجره، و فوت الفرصه على قريش، و اطاح رووس الكبار منها عن اجسادها فى بدر و احد و الاحزاب.. حتى استسلمت صاغره ابتغاء السلامه و العافيه. (و قد عرفت مواقع نصالنا فى اخيک) حنظله (و خالك) الوليد بن عتبه (و جدك) عتبه بن ربيعه فى يوم بدر (و اهلك) اتباع ابيك. و تقدم مثله مع الشرح فى رساله ١٠. و كتب بعض الشارحين حول هذه الرساله اكثر ٣٥٠ صفحه.

عبدہ

... الدهر منك عجا: اخفى امرا عجيباً ثم اظهره و طفقت بفتح فكسر اخذت و عطف النعمه على البلاء تفسير و ليلى المومنين منه بلاء حسنا ... كناقل النمر الى هجر: هجر مدينه بالبحرين كثيره النخيل و المسدد معلم رمى السهام و النضال المراماه اى كمن يدعو استاذة فى فن الرمي الى المناضله و هما مثالان لناقل الشىء الى معدنه و المتعالم على معلميه ... تم اعترلك كله: ان صح ما ادعيت من فضلهم لم يكن لك حظ منه فانت عنه بمعزل و ثلمته عيبه ... و ما انت و الفضل و المفضل: يريد اى حقيقه تكون لك مع هولاء اى ليست لك ماهيه تذكر بينهم و الطلقاء الذين اسروا بالحرب ثم اطلقوا و كان منهم ابوسفيان و معاويه و المهاجرون من نصرروا الدين فى ضعفه و لم يحاربوه ... لقد حن قرح ليس منها: حن صوت و القرح بالكسر السهم و اذا كان سهم يخالف السهام كان له عند الرمي صوت يخالف اصواتها مثل يضرب لمن يفتخر بقوم ليس منهم و اصل المثل لعمر بن الخطاب رضى الله عنه قال له عقبه بن ابي معيط اقتل من بين قريش فاجابه حن قرح ليس منها ... ايها الانسان على ظلعك: يقال اربع على ظلعك اى قف عند حدك و الذرع بالفتح بسط اليد و يقال للمقدار ... و انك لذهاب فى التيه: ذهاب بتشديد الهاء كثير الذهاب و التيه الضلال و الرواغ الميال و القصد الاعتدال ... احدث ان قوما: مفعول ل ترى و قوله غير مخبر خبر لمبتدا محذوف اى انا و الجملة اعتراضيه ... حتى اذا استشهد شهيدنا: هو حمزه بن عبدالمطلب استشهد فى احد و القائل رسول الله صلى الله عليه و سلم ... بواحدنا ما فعل بواحدهم: واحدنا هو جعفر بن ابي طالب اخو الامام ... بذكر ذاكر فضائل جمه: ذاكر هو الامام نفسه ... من مالت به الرمي: الرمي الصيد يرميه الصائد و مالت به خالفت قصده فاتبعها مثل يضرب لمن اعوج غرضه فمال عن الاستقامه لطلبه ... فانا صنائع ربنا: آل النبي اسراء احسان الله عليهم و الناس اسراء فضلهم بعد ذلك و اصل الصنيع من تصنعه لنفسك بالاحسان حتى خصصته بك كانه عمل يدك ... لم يمنعا قديم عزنا: قديم مفعول يمنع و العادى الاعتيادى المعروف و الطول بفتح فسكون الفضل و ان خلصناكم فاعل يمنع و الاكفاء جمع كفو بالضم النظير فى الشرف ... النبي و منكم المكذب: المكذب ابوجهل و اسدالله حمزه و اسدالاحلاف ابوسفيان لانه حزب الاحزاب و حالفهم على قتال النبي فى غزوه الخندق و سيد شباب اهل الجنه الحسن و الحسين بنص قول الرسول و صبيه النار قيل هم اولاد مروان بن الحكم اخبر النبي عنهم و هم صبيان بانهم من اهل النار و مرقوا عن الدين فى كبرهم و خير النساء فاطمه و حماله الحطب ام جميل بنت حرب عمه معاويه و زوجه ابي لهب ... فى كثير مما لنا و عليكم: اى هذه الفضائل المعدوده لنا و اضدادها المسروده لكم قليل فى كثير مما لنا و عليكم

... و جاهلیتتا لا تدفع: شرفنا فی الجاهلیه لا ینکره احد ... علیه و آله فلجوا علیهم: یوم السقیفه عندما اجتمعوا فی سقیفه بنی ساعده بعد موت النبی صلی الله علیه و سلم لیختاروا خلیفه له و طلب الانصار ان ینصب فی الخلافه فاحتج المهاجرون علیهم بانهم شجره الرسول ففلجوا ای ظفروا بهم فظفر المهاجرین بهذه الحجج فظفر لامیرالمومنین علی معاویه لان الامام من ثمره شجره الرسول فان لم تكن حجه المهاجرین بالنبی صحیحه فالانصار قائمون علی دعواهم من حق الخلافه فلیس لمثل معاویه حق فیها لانه اجنبی منهم ... شکاه ظاهر عنک عارها: شکاه بالفتح ای نقیصه و اصلها المرض و ظاهر من ظهر اذا صار ظهرا ای خلفا ای بعید و الشطره لابی ذویب و اول البیت. و غیرها الواشون انی احبها ... المخشوش حتی ابایع: الخشاش ککتاب ما یدخل فی عظم انف البعیر من خشب لینقاد و خششت البعیر جعلت فی انفه الخشاش طعن معاویه علی الامام بانه کان یجبر علی مبايعه السابقین من الخلفاء ... غضاضه فی ان ینکون مظلوما: الغضاضه النقص ... حجتی الی غیرک قصدها: ینتج الامام علی حقه لغير معاویه لانه مظنه الاستحقاق اما معاویه فهو منقطع عن جرثومه الامر فلا حاجه للاحتجاج علیه و سنج ای ظهر و عرض ... هذه لرحمتک منه: لقرابتک منه یصح الجدل معک فی ... فاینما کان اعدی له: اعدی اشد عدوانا و المقاتل وجوه القاتل ... بذل له نصرته فاستقعده و استکفه: من بذل النصره هو الامام و استقعد عثمان ای طلب قعوده و لم یقبل نصره ... عنه و بث المنون الیه: استنصر عثمان بعشیرته من بنی امیه کمعاویه فخذلوه و خلوا بینه و بین الموت فکانما بثوا المتون ای افضوا بها الیه ... الله المعوقین منکم: المعوقون المانعون من النصره ... من انی کنت انقم علیه احداثا: نقم علیه کضرب عاب علیه و الاحداث جمع حدث البدعه ... و قد ینتفید الظنه المنتصح: الظنه بالكسر التهمه و المنتصح المبالغ فی النصیح لمن لا ینتصح ای ربما تنشا التهمه من اخلاص النصیحه عند من لا یقبلها و صدر البیت و کم سقت فی آثارکم من نصیحته ... اضحکت بعد استعبار: الاستعبار البکاء فقولہ ینبکی من جهه انه اصرار علی غیر الحق و تفریق فی الدین و یضحک لتهدید من لا یهدد ... عن الاعداء ناکلین: الفیت وجدت و ناکلین متاخرین ... یلحق الهیجا حمل: لبث بتشدید الباء فعل امر من لبثه اذا استزاد لبثه ای مکثه یرید امهل و الهیجا الحرب و حمل بالتحریک هو ابن بدر رجل من قشیر غیر علی ابله فی الجاهلیه فاستنقذها و قال لبث قلیلا یلحق الهیجا حمل لا باس بالموت اذا الموت نزل فصار مثلاً یضرب للتهدید بالحرب ... و انا مرقل نحوک: مرقل مسرع و الجحفل الجیش العظیم ... باحسان شدید زحامهم: صفه لجحفل و الساطع المنتشر و القتام بالفتح الغبار ... متسربلین سربال الموت: متسربلین لابسین لباس الموت کانهم فی اکفانهم ... صحبتهم ذریه بدریه: من ذراری اهل بدر ... و خالک و جدک و اهلک: اخوه حنظله و خالد الولید بن عقبه و جده عقبه بن ربیعہ

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است در پاسخ نامه معاویه (که در آن دعاوی نادرست و سخنان بیهوده او را گوشزد نموده، و پیروان خود را به حقایقی که در مقام احتجاج اهمیتی به سزا دارد و متوجه ساخته، از این رو سیدرضی علیه الرحمه فرموده: و آن از نیکو نامه ها است با اینکه هر نامه و هر سخنی از آن بزرگوار در جای خود در منتهی درجه نیکوئی است. پس از ستایش خدای یکتا و درود بر حضرت مصطفی، نامه ات به من رسید که در آن برگزیدن خدا محمد صلی الله علیه و آله را برای دین خود، و توانا ساختن آن بزرگوار را به یاری اصحاب و همراهانش که به آنها توانائی داده بود یادآوری می نمائی، پس روزگار بر ما از تو امر شگفتی را پنهان داشته بود چون که تو آغاز کرده ای که ما را به خیر و نیکوئی خدای

تعالی که در نزد ما است و به نعمت و بخششی که به ما درباره پیغمبرمان داده آگاه سازی، در این کار تو مانند کسی هستی که خرما به سوی هجر بار کرد، یا مانند کسی که آموزنده خود را به مسابقه در تیراندازی می خواند ابن میثم رحمه الله در اینجا فرموده: هجر نام شهری است در بحرین که در آنجا نخلستان بسیار و خرما فراوان است و اصل مثل کنافل التمر الی هجر یعنی مانند کسی که خرما به شهر هجر بار کرده آن است که مردی از هجر مالی به شهر بصره برد که فروخته از آنچه به جای آن می خرد سود به دست آورد، در بصره چیزی کسادتر از خرما نیافت، خرما خرید و به شهر هجر بار کرد و آنها را در خانه

نگاهداشته منتظر شد که نرخ آن بالا رود، ولی پی در پی نرخ پائین آمد تا همه خرماها تباه گشته از بین رفت، پس این مثل زده شد برای کسی که چیزی را به سوی معدن و کان آن ببرد، و جمله کداعی مسدده الی النضال یعنی مانند کسی هستی که آموزنده خود را به مسابقه در تیراندازی بخواند، مثلی است برای کسی که شخصی را به چیزی آگهی می دهد که آن شخص به آن چیز از او داناتر است و گمان کردی که بهترین مردم در اسلام فلاخن و فلاخن ابوبکر و عمر است، پس چیزی (آنان) را یادآوری نمودی (ستایش کردی) که اگر درست باشد تو را از آن بهره ای نیست، و اگر نادرست باشد زیان و ننگی به تو ندارد، و چه کار است تو را با برتر و کهنتر و با زبردست و زبردست، و چه کار است آزادشدگان (ابوسفیان) و پسرانشان (معاویه) را با تشخیص بین کسانی که در آغاز از مکه به مدینه هجرت نمودند، و تعیین مرتبه ها و شناساندن طبقاتشان؟ (تو که آزاد شده هستی و هنوز هم به حقیقت دین و ایمان نرسیده ای چه دانی فاضل و زبردست کیست و مفضول و زبردست کدام است) (چه دور است) این سخنان از تو! (آواز داد تیری که از تیرهای قمار نبود، و آغاز کرد حکم کردن درباره خلافت و امامت را کسی که روا نیست مگر پیروی از آنکه شایسته خلافت است جمله لقد حن قرح لیس منها یعنی آواز داد تیری که از تیرهای قمار نبود از آنجا مثل شد که عرب تیرهای قمار را زیر بساطی می نهاد و برهم می زد تا آواز دهد، و گاه بود که از آواز دانسته می شد که تیری در بین آنها بیگانه است) ای انسان آیا با لنگی خود نمی ایستی، و کوتاهی دست را نمی شناسی، و عقب نمی روی در جائیکه تو را قضاء و قدر عقب خواسته؟! (چرا پا از گلیم خویش بیرون نهاده با عار و ننگ سر به زیر نمی افکنی) پس زیان شکست یافتن شکست خورده و سود فیروزی و فیروزمند بر تو نیست، و تو بسیار در بیابان گمراهی رونده و از راه راست پا بیرون نهاده ای، نه به جهت آگهی دادن به تو (و خودستائی) بلکه برای نعمت خدا (که به من عطاء فرموده) می گویم: آیا نمی بینی (نمی دانی) گروهی از مهاجرین و انصار در راه خدا کشته شدند، و همه را شرافت و بزرگواری است تا اینکه شهید ما (حمزه ابن عبدالمطلب در جنگ احد) کشته گردید، گفته شد

(درباره او حضرت پیغمبر فرمود): سیدالشهداء یعنی آقا و مهتر کشتگان در راه خدا، رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام نماز خواندن بر او، او را به گفتن هفتاد الله اکبر تخصیص داد؟ (زیرا بعد از اتمام نماز گروه دیگری از فرشتگان حاضر می شدند پیغمبر اکرم هم دوباره با ایشان بر او نماز می خواند، و این از خصائص حضرت حمزه رضی الله عنه است) (و آیا نمی بینی) (آگاه نیستی) (که گروهی) از یاران پیغمبر اکرم (دستهایشان در راه خدا جدا شده و همه را فضل و بزرگواری است تا اینکه یکی از ما) (جعفر ابن ابیطالب) (را پیش آمد آنچه یکی از ایشان را پیش آمده بود) (در جنگ موته دستهایش جدا گردید، و) (گفته شد) (پیغمبر نامید او را به) (الطیار فی الجنة و ذوالجنحین یعنی او است پرواز کننده در بهشت که دارای دو بال می باشد؟) (و اگر خدا امر دراز ستودن خود نهی فرموده بود گوینده) (امام علیه السلام) (فضائل و بزرگواریهای بیشماری را یادآوری می کرد که دلهای مومنین با آنها آشنا بوده گوشهای شنوندگان رد نکنند، پس دور کن از خود کسی را که شکار او را از راه

برگردانیده است) جمله فدع عنك من مالت به المریه مثلی است درباره کسی که از راه راست بیرون رفته به بیراهه می رود، خلاصه از کسانی که به طمع صید دنیا از راه حق پا بیرون نهاده اند مانند عمرو ابن عاص پیروی مکن و به سخنانش گوش مده (که ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم و مردم پس از آن تربیت یافته ما هستند) خداوند ما را برگزیده و مردم را به پیروی و دوستی ما امر فرموده، و این نعمت بزرگ را به ما عطاء فرموده که بین ما و او واسطه ای نیست، و بین مردم و خداوند، واسطه هستیم (شرف کهن و بزرگی دیرین ما را با خویشاوندان تو منع نکرد از اینکه شما را با خود خلط نموده بیامیختیم، و از شما زن گرفتیم، و به شما زن دادیم چنانکه اقران و مانند آن انجام می دهند، در حالتی که شما در آن پایه نبودید! و از کجا چنین شایستگی دارید؟ در حالتیکه پیغمبر از ما است و تکذیب کننده) ابوجهل (از شما است که) از همه مردم با رسول خدا- صلی الله علیه و آله بیشتر دشمنی کرد و در جنگ بدر کافر کشته شد (و از ما است اسدالله) شیر خدا، مقصود خود آن حضرت یا عموی بزرگوارش حمزه سیدالشهداء است (و از شما است اسدالاحلاف) شیر سوگندها، که منظور اسد ابن عبدالغری است که با بنی عبدمناف و بنی زهره و بنی اسد و تیم و بنی حارث ابن فهر بر جنگ بنی قصی هم سوگند شدند تا آنچه از ریاست کعبه معظمه در دست بنی عبدالدار است باز گیرند، و پیش از زد و خورد عهد شکسته و پراکنده شدند، و گفته اند: اسدالاحلاف عتبه ابن ربیعہ جد مادری معاویه است، و گفته اند اسدالاحلاف ابوسفیان است که در غزوه خندق احزاب را گرد آورد و آنان را بر کشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله سوگند دارد و از ما است دو سرور جوانان اهل بهشت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هما سیداشباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین دو سرور اهل بهشت هستند (و از شما است کودکان اهل آتش) مراد فرزندان قبه ابن ابی معیط هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله- در پاسخ من للطیبه او یعنی کیست برای کودکان فرمود: لک و لهم النار یعنی برای تو و ایشان آتش است، یا مراد فرزندان مروان ابن حکم هستند که بر اثر کفرشان اهل آتش شدند (و از ما است بهترین زنان جهانها) فاطمه سلام الله علیها (و از شما است هیزم شکن) ام جمیل خواهر ابوسفیان که بر اثر بسیاری دشمنی با پیغمبر اکرم شب خار و خاشاک به دوش گرفته در رهگذر آن حضرت می ریخت، و خداوند درباره او و شوهرش ابی لهب در قرآن کریم س ۱۱۱ ی ۳ فرموده: سیصلی ناراً ذات لهب ی ۴ و امراته حماله الحطب یعنی زود باشد که ابولهب در آتشی شعله ور در افتد و زن او که هیزم کش است، خلاصه اینها

اندکی است در بسیاری از نیکوئیها که به سود ما است، و بدیها که به زیان شما است.

پس اسلام ما آن است که شنیده شد (پیش افتادن و خدمات ما در اسلام بر هر کس هویدا است) و جاهلیت ما (شرف و بزرگواری، قبل از اسلام هم) انکار نمی شود، و کتاب خدا (قرآن کریم) برای ما گرد آورد آنچه را که از ما پراکنده گشت (سزاواری ما را به خلافت و امامت گویا است) و آن گفتار خداوند سبحان است: (در قرآن کریم س ۸ ی ۷۵ و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی) در کتاب خدا (حکم و فرمان او) بعضی از خویشان به بعض دیگر سزاوارترند (و چون تردیدی نیست که اولوالارحام پیغمبر و من و فرزندانم هستیم و کسی که به اولوالارحام بودن تخصیص داده شده البته به قیام مقام او سزاوارتر است) و گفتار خداوند تعالی است: (در قرآن کریم س ۳ ی ۶۸ ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا، والله ولی المومنین یعنی) سزاوارترین مردم با ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی نمودند و این پیغمبر صلی الله علیه و آله و کسانیکه ایمان آوردند، و خدا یار مومنین و گروندگان است، پس ما یکبار به سبب خویشی و نزدیکی (با پیغمبر اکرم به امامت و خلافت از دیگران) سزاوارتریم، و بار دیگر به سبب طاعت و پیروی نمودن (از آن حضرت، و اینکه

امام علیه السلام به آیه اولوالارحام اکتفاء نموده برای آن است که بسا خویشاوندان نزدیک در دین بیگانه و در آئین از هم دور هستند، چنانکه در قرآن کریم درباره پسر حضرت نوح علیه السلام س ۱۱ ی ۴۶ می فرماید: انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی فرزندان از اهل تو نیست، زیرا او کردار ناشایسته است. و جائیکه قرب صوری و معنوی یعنی خویشاوندی و طاعت و پیروی با هم گرد آید تردیدی در اولویت باقی نمی ماند، و هویدا است که امام علیه السلام و اهل بیت او از جهت قرابت و از جهت طاعت به مقام خلافت و امامت سزاوارند و کسی را حق پیش افتادن از ایشان نیست (و چون مهاجرین بر انصار در روز سقیفه) بنی ساعده که در شرح سخن شصت و ششم گذشت (خویشی با رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای خلافت خود حجت و دلیل آوردند، بر ایشان فیروزی یافتند، پس اگر فیروزی یافتن) به دست آوردن خلافت (به قرابت و خویشی با رسول خدا متحقق گردد) و امامت از این راه ثابت شود (حق) خلافت (ما را است نه شما را) زیرا ما به آن بزرگوار نزدیکتریم (و اگر فیروزی به غیر از قرابت و خویشی متحقق شود) (خویشاوندی حجت و دلیل نباشد) انصار بر دعوی خویش باقی اند (حجت مهاجرین بر ایشان تمام نبوده و اجماع متحقق نگشته است در صورتی که حجت و دلیلشان بر آنان تمام بوده ولی با قید متابعت و پیروی، پس همان حجت اولویت امام علیه السلام را اثبات کند). و گمان کردی که من بر همه خلفاء (ابوبکر و عمر و عثمان) رشک بردم، و بر همه آنها ستم نمودم! پس اگر همان گمان تو درست باشد بازخواست آن بر تو نیست تا پیش تو عذرخواهی شود (چون ربطی به تو ندارد، چنانکه ابی ذویب شاعر گفته: و غیر الواشون انی احبها) و تلک شکاه ظاهر عنک عارها یعنی (بدگویان معشوقه ام را سرزنش می کنند که من دوستش می دارم) و آن گناهی است که ننگ آن (ای معشوقه) از تو دور است. و گفتی: مرا مانند شتری که چوب در بینش کرده می کشند (برای بیعت با خلفاء) کشیدند تا بیعت نمایم، به خدا سوگند خواسته ای نکوهش نمائی ستایش نموده ای، و خواسته ای رسوا سازی رسوا شدی (زیرا از این گفتار مظلومیت مرا هویدا ساختی، چون اقرار کردی که من به ظلم و ستم و اکراه و اجبار بیعت نمودم اجماعی که از روی ظلم و ستم متحقق شود درست نبوده منکر آن را حق خواهد بود، پس خلفاء را سرزنش نموده با خودت رسوا ساختی و بر مسلمانان تا در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد نقص و عیبی نیست که مظلوم و ستمکش واقع شود، و قصد از بیان این حجت و دلیل من که برای اثبات خلافتم اشاره کردم به غیر تو (خلفائیکه ادعای تحقق اجماع نمودند) می باشد، ولی از آن جهت و دلیل به مقدار آنچه آن پیش آمد اظهار داشتم (تا تو به گمراهی خویش پی ببری).

پس یادآوری است آنچه بین من و عثمان روی داده (مرا ستمگر خواندی که او را یاری نکردم) پس با خویشی (نزدیک) که با او داری (چون جد دوم معاویه و عثمان امیه ابن عبدشمس بوده به این ترتیب معاویه ابن ابی سفیان ابن حرب ابن امیه، و عثمان ابن عفان ابن ابی العاص ابن امیه) تو را باید از این گفتار پاسخ دادن، پس بگو: من و تو کدام یک بیشتر با او دشمنی کردیم، و به کشته شدن او راهنما گردیدیم؟ آیا کسی که خواست او را یاری کند نگذاشت و خواهش خودداری نمودن کرد؟ یا کسی که از او یاری خواست و او از یاریش دریغ نمود و (اسباب) مرگ (کشته شدن) را به سوی او کشاند تا اینکه قضاء و قدرش (حکم الهی) به او رو آورد (کشته شد)؟! گفته اند: حضرت خواست بی عثمان و مردم آتشی داده فتنه و آشوب را بخواباند، عثمان از اعتمادی که به یاری معاویه داشت راضی نشد و درخواست کناره گیری حضرت را نمود، و کس نزد معاویه فرستاده با شتاب او را به یاری خواست، معاویه درنگ بسیاری نمود، و چون از شام بیرون آمد بسیار آهسته راه را طی می کرد تا از کشته شدن عثمان آگهی یافته به شام بازگشت و از استقلال و حکومت دم زد، لذا امام علیه السلام درباره دلسوزی برخلاف واقع او برای عثمان می فرماید: سوگند به خدا چنین نیست

(تو منافق و دورویی، زیرا به او ستم نمودی و اکنون خود را دلسوز می نمایانی، و خداوند در قرآن کریم س ۳۳ ی ۱۸ درباره مانندان تو فرموده: قد يعلم الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم هلم الینا و لایاتون الباس الا قليلا یعنی خدا به حال آن مردم منافق و دوروی شما که مسلمانها را از جنگ باز می دارند، و به برادران (پیروان) خود می گویند به جانب ما بیائید آگاه است، و آنان جز زمانی اندک) آن هم به نفاق و خودنمائی (به جنگ حاضر نمی شوند. و این گفتار من دلیل بر آن نیست که عذر خواسته باشم از اینکه به عثمان بر اثر بدعتهایی که از او آشکار می شد عیب جوئی می نمودم، و اگر ارشاد و راهنمایی من نسبت به او) می پنداری که (گناه بود، پس رب ملوم الاذنب له یعنی بسا سرزنش شده است که گناهی ندارد، و قد یستفید الظنه المتضح) که مصراع اول آن این است: و کم سقت فی اثارکم من نصیحه (یعنی) چه بسیار نصیحت و اندرز که به شما گوشزد نمودم) و گاه باشد که کسی که بسیار پند دهد (به ازاء پند و اندرز) تهمت و بدگمانی بدست آرد) و این مصراع مثلی است برای کسی که کوشش در اندرز دادن می نماید به حدیکه متهم می شود به اینکه شاید منظور بد دارد) و در قرآن کریم س ۱۱ ی ۸۸ درباره گفتار حضرت شعیب به قوم خود می فرماید: ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب یعنی (نمی خواهم مگر اصلاح آنچه توانائی دارم، نیست موفق شدنم) در اصلاح امور) مگر به کمک و یاری خدا، به او توکل و اعتماد می نمایم و باز گشتم به سوی او است. و (مرا از جنگ ترساندی، و) گفتی برای من و یاران و هوادارانم نیست نزد تو مگر شمشیر! پس خندانیدی بعد از گریه کردن (کسی که این سخن از تو بشنود پس از گریان بودن برای تصرف تو در دین اسلام می خندد، خلاصه این سخن ژاژ تو مرا بشگفت آورده خندانید، زیرا) کجا یافتی فرزندان عبدالمطلب از دشمنان باز ایستاده از شمشیرها بترسند لبث قليلا یلحق الهیجا حمل (لاباس بالموت اذا الموت نزل) یعنی اندکی درنگ کن تا حمل (این بدر مردی از قبیله قشیر ابن کعب ابن ربیع) برسد (باکی نیست به مرگ هنگامی که مرگ رو آورد. گفته اند: در جاهلیت شترهای حمل را به یغما بردند، او رفته و آنها را بازگرداند، و این شعر را سرود، و آن مثل شد برای هنگام تهدید به جنگ) پس زود باشد تو را بطلبد کسی که او را می طلبی (و با او لاف زده سخن گزاف گفتی) و به تو نزدیک گردد آنچه دور می پنداری، و من شتابنده ام به سوی تو در بین لشگر بسیار از مهاجرین و انصار و پیروانیکه به نیکوئی پیرونده اند که بسیار است جمعیت ایشان، پراکنده است گرد و غبارشان، در بر کرده اند پیراهن مرگ را، بهترین دیدارهای ایشان دیدار پروردگارشان است، و آنان را فرزندان کسانی که در جنگ بدر حاضر بودند و شمشیرهای بنی هاشم همراه است که تو خود می شناسی تیزهای آن شمشیرها را که به کار رفت در برادرت (حنظله ابن ابی سفیان) و دایت (ولید ابن عتب) و جدت (عتبه ابن ربیع) پدر هند مادر معاویه که هر سه در جنگ بدر کشته شدند) و خویشان (در قرآن کریم س ۱۱ ی ۸۳ درباره قوم لوط می فرماید: و ما هی من الظالمین ببعید یعنی) و آن عذاب و سختی از ستمکاران دور نخواهد بود (شایسته است ستمکاران به چنین سختیها گرفتار باشند).

زمانی

حیله معاویه نسبت به امام علیه السلام امام علیه السلام در این نامه هم به معاویه اندرز میدهد شاید اصلاح شود و اگر اصلاح نشد، امام علیه السلام وظیفه خود را انجام داده باشد و از سوی دیگر چون معاویه مغرور است و اظهار غرور برای متکبر امری است لازم، امام علیه السلام هم معایب او را بیان میدارد و هم وزن اجتماعی او را برای وی تشریح میکند در عین حال عذر می آورد که چرا خودستائی کرده و باز در خودستائی هم زیاده روی نمی کند و از سوی دیگر از انتقادهائی که معاویه از امام علیه السلام میکند پاسخ میگوید که موضوع برای خواننده و خود معاویه مشتبه نگردد. امام علیه السلام سرانجام به تهدید

معاویه پاسخ می‌دهد و هم آمادگی خود را برای جنگ عنوان مینماید و هم رشادت و شجاعت یاران خود را بیان میدارد. امام علیه السلام در این نامه بطور دقیق برخورد با ستمگران را مطرح می‌سازد و روش استدلال با آنان را منعکس میگرداند. جای تردید نیست که معاویه تنها این هدف را نداشت که در نامه امام علیه السلام را بگوید و با وی مبارزه کند بلکه هدف بالاتری که داشت این بود که در نامه میخواست از امام علیه السلام عقب ماندگی در ریاست را نسبت به خلفاء و همچنین

بی‌اعتنائی به آنان را که موجب قتل آنان شد از امام علیه السلام اقرار بگیرد و برای مردم شام به نمایش بگذارد تا بهتر به اوباج و سواری بدهند و امام علیه السلام هم سعی میکرد که معاویه را مسئول کشته شدن عثمان بداند. زیرا امام علیه السلام تصمیم گرفت از نظر سرباز به عثمان کمک کند که کشته نشود ولی عثمان امام علیه السلام اعتماد نکرد و نامه به معاویه نوشت و از وی سرباز خواست ولی معاویه آنقدر به تاخیر انداخت که خبر قتل عثمان را در راه شنید. نقشه دیگری که معاویه داشت این بود که میخواست اثبات کند امام علیه السلام از خلفاء بیزار است و آنها بر امام علیه السلام غضب کردند و او را خانه نشین نمودند. وقتی این مطلب در نامه های امام علیه السلام منعکس میگردید محکومیت امام علیه السلام در نظر کشور اسلامی آنروز ثابت میشد و با کوبیده شدن عنوان اجتماعی امام علیه السلام معاویه بهتر میتوانست بر امام علیه السلام غلبه کند و امام علیه السلام وقتی می بیند معاویه به بحث در اطراف خلفاء می پردازد او را می گوید که تو در حد اظهار نظر درباره من و آنها نیستی. امام علیه السلام در این نامه هم از آیات قرآن بهره میگیرد و هم از اشعار شعراء و هم از امثال عرب. از جمله (داعی مسدده الی النضال) (آموزگار خود را که به او تیراندازی آموخته به تیراندازی میکشاند) که اشاره است به این شعر: (اعلمه الرمایه کل یوم فلما استد ساعده رمانی فلا ظفرت یمینک حین ترمی و شلت منک حامله البنان. همه روزه به او تیراندازی می آموزم موقعی که بازوی او نیرومند شد به خودم تیراندازی کرد. بنابراین آنگاه که تیر می اندازی پیروز نگردی و دستت شل شود. (شکاه ظاهر عنک عارها). این گناهی است که ننگ آن از تو دور است تمام شعر این است: (و غیر الواشون انی احبها و تلک شکاه ظاهر عنک عارها). بدگویان معشوقه ام را سرزنش میکنند که من دوستش میدارم ای معشوقه ام این گناهی است که ننگ آن از تو دور است. (و قد یتفید لظنه المتنصح) (و کم سقت فی آثار کم من نصیحه و فد یتفید الظنه المتنصح) چه بسیار نصیحت و اندرزی که به شما گوشزد نمودم و گاه باشد که اندرزگو متهم گردد. لبث قلیلا یلحق الهیجا حمل لا باس بالموت اذ الموت نزل کمی صبر کن به جنگ، حمل فرزند بدر که از قبیله قشیر است ملحق میگردد از مرگ باکی نیست که مرگ بیاید. امام علیه السلام از معاویه می پرسد: تو درباره فاضل و محصل، ریاستمدار و مردم حق دخالت نداری، زیرا غالب و مغلوب برای تو سودی ندارد، زیرا نه از نظر امتیازات اسلامی معاویه در ردیف آنهاست و نه از نظر طائفه و نسب. نه از طائفه بنی هاشم نه از طائفه تیم و نه از طائفه عدی. نه از مهاجرین است و نه از انصار. بنابراین اظهار نظر درباره این گروه از کسی که در ردیف آنان نیست مفهومی ندارد. و نه تنها در آن ردیف نیست، بلکه نقص هائی هم داشته که امام علیه السلام به آن اشاره می کند. تو خودت از (طلقاء) (آزادشدگان) هستی. و این نقص بزرگی است برای معاویه، زیرا این دو کلمه اشاره به این است که معاویه و پدرش ابوسفیان تا فتح مکه مسلمان نشده بودند که هیچ، بلکه چند مرتبه هم به جنگ محمد (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان قیام کردند و در فتح مکه از ترس اسلام آوردند. امام علیه السلام به معاویه می گوید: در حیرانی رهسپاری و در اینجا اشاره می کند به آیه حیرانی که مربوط به داستان موسی است چون نافرمانی کردند، خدا هم فرمود: (چهل سال سرگردان و حیران خواهند بود). عظمت امام علیه السلام امام علیه السلام اشاره می کند که حمزه سیدالشهداء مورد عنایت رسول خدا (ص) بود و مامور شد هفتاد تکبیر به جنازه او بگوید و مدال سید الشهداء را به او

بدهد. ابن ابی الحدید به نکته جالبی در مورد کلمه (سیدالشهداء) اشاره می کند: حمزه سیدالشهداء بود نسبت به شهادتی که در زمان رسول خدا (ص) تا آن روز شهید شده بودند علی علیه السلام شهید از دنیا رفت و نمی توانیم بگوئیم حمزه سید علی علیه السلام است. امام علی علیه السلام سید مسلمانان است و تردیدی نیست که آن حضرت افضل از حمزه و جعفر است. ابن ابی الحدید درباره این کلمه (و الناس بعد صنایع لنا) می نویسد این کلمه بزرگی است، بهترین کلام و بالاترین معنی را در بر دارد. امام علیه السلام می فرماید: هیچ بشری ما را در نعمت خود قرار نداده، این خدا بوده که ما را غرق در نعمت خود نموده است بنابراین میان ما و مردم واسطه ای وجود نداشته بلکه مردم دست پرورده ما هستند، ما واسطه میان مردم و خدا هستیم. این مقام بزرگی است که خدا به امام علیه السلام داده است. جان کلام امام علیه السلام این است که خاندان رسالت بندگان خدا هستند و مردم بندگان خاندان نبوت. امام علیه السلام به ازدواج خانوادگی اشاره می کند: عثمان بن عفان (خلیفه سوم) دو دختر از رسول خدا (ص) گرفت رقیه و ام کلثوم. (البته اولی مرد دومی را گرفت). دختر دیگرش زینب را به ابی العاص تزویج کرد. عثمان که دو دختر از محمد (صلی الله علیه و آله) گرفت لقب (ذو النورین) (دارای دو نور) را به او دادند. ابولهب عمری پیامبر (ص) ام جمیل دختر حرب بن امیه را گرفت رسول خدا (ص) با دختر ابوسفیان ام حبیبیه ازدواج کرد. ثمره این ازدواجها معلوم است. بخصوص در مورد ام جمیل که خدا درباره اش در سوره تبت او را (حماله الحطب) معرفی می کند وقتی خواهر معاویه (حماله الحطب) باشد حساب ازدواجهای دیگر روشن خواهد بود.

امتیازهای خانوادگی امام علیه السلام امام علیه السلام به امتیازات جاهلیت و اسلام خود اشاره می کند. امتیازات اسلام را نسبت به علی علیه السلام می دانیم اما امتیازات جاهلیت خاندان بنی هاشم زیاد است از جمله: عبدالمطلب جد علی علیه السلام از نظر زیبایی، سخاوت، کمال مانند نداشت وی بود که بافیل داران سخن گفت، زمزم در اختیارش و مسئول آب حاجیان بود. داستان حفر زمزم و پذیرائی از حاجیان در منا و عرفات مفصل است. هاشم لقب عمر است، زیرا وی نان برای مهمانان مکه خرد می کرد و آبگوشت روی آن می ریخت و به مردم می خوراند: هاشم (خردکننده) پیمان جوانمردان برای حفظ غریبان و حمایت از درماندگان یکی از خدمات بزرگ خاندان هاشم است. با اینکه امام علیه السلام برای حفظ وحدت مسلمانان و اسلام پس از بیعت آنچنانی با ابوبکر عملاً مشاور آنان بود و در مسائل مختلف بخصوص علمی که درمی ماندند به آنان کمک می کرد اما معاویه برای بهره برداری سیاسی از پاسخ امام علی علیه السلام به آنحضرت می نویسد: (تو نسبت به خلفاء حسادت می ورزیدی و به آنها ظلم می کردی) تا امام علیه السلام اشتباهات آنان را شماره کند و عمل خود را صحیح جلوه دهد و این کار سوژه ای شود علیه آنحضرت به دست معاویه و بگوید: علی علیه السلام مخالف خلفاء بوده و به همین جهت عثمان را هم به کشتن داده و ریختن خونسش واجب است. اما امام علیه السلام در جواب مطلب معاویه به نکته دیگری توجه می دهد و آن اینکه به تو جنایت نشده که از تو عذرخواهی بشود و تو نه وارث آنهائی و نه جانشین آنها. بنابراین، بحث از این مطلب در شان تو نیست. امام علیه السلام با این مطلب هم غرور معاویه را شکسته است و هم سوژه ای به دست او نداده است. معاویه می خواهد ذلت امام علیه السلام را منعکس کند که می گوید (مهارت کردند و برای بیعت بردند) و امام علیه السلام از همین مطلب نتیجه اخلاقی میگیرد و می گوید وقتی در دین خود شک نکرده باشم در یقین خویش تردید پیدا نموده باشم، هر ضربه ای به من زده شود و هر ظلمی نسبت به من انجام گردد به ضرر من نیست، بلکه به نفع من است که روی عقیده خود استقامت کردم و در برابر نامالایمات مقاومت نمودم و به وظیفه خود عمل کردم.

معاویه که می خواهد از امام علیه السلام اقرار کتبی بگیرد که در کشته شدن عثمان دست داشته است به امام علیه السلام می نویسد (تو به او کمک نکردی). و امام علیه السلام به معاویه اشاره می کند که تو بودی که عثمان از تو کمک و سرباز خواست به او کمک نکردی و سپس به آیه قرآن استدلال می کند: (شرکت در جنگ را به تاخیر انداختی و تعداد کمی به جبهه آمدید). و سرانجام امام علیه السلام به پاسخی که شعیب پیامبر خدا به مخالفین خود داد توجه می دهد که هدف من در هر عصر (اصلاح است تا آنجا که قدرت دارم و فقط از خدا کمک می خواهم، به او توکل می کنم و به وی بازگشت می نمایم).

امام علیه السلام در پایان نامه در جواب تهدید معاویه به جنگ به چند نکته اشاره می کند: شجاعت خود و بنی هاشم. مهاجر و انصار و یاران آنان در رکاب من هستند، بازماندگان جنگ بدر که با تو و پدر و بستگانت جنگیدند در لشکر من هستند و با لباس مرگ در حرکت می باشند و بزودی آنها را ملاقات خواهی کرد. امام علیه اسلام سرانجام به این آیه از عاقبت داستان لوط اشاره می کند: (حادثه نابودی برای ستمگران دور نیست). و با ذکر این آیه هم موضع لوط را برای معاویه تثبیت کرده و هم پایان کار را به معاویه گوشزد نموده است. ولی خباثت معاویه چشم و گوش و مغز او را از درک بازداشته بود. ابن ابی الحدید درباره جنایات معاویه می گوید: ولی اول کسی بود که خطبه را نشسته خواند. فرزند مروان بنام بشر اولین کسی بود که در نماز عید اذان و اقامه گفت. استناداران بنی امیه از اهل کتابی که مسلمان شده بودند جزیه می گرفتند و می گفتند: اینها از جزیه فرار کرده اند. از اسب و الاغ هم زکاه می گرفتند. چه بسا در خانه ای می رفتند که قبلا حیوان داشته و چون طویله داشت از او زکاه می گرفتند. نماز جمعه را تا عصر عقب می انداختند.

سید محمد شیرازی

(الی معاویه، جوابا، قال الشریف: و هو من محاسن الکتب) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فقد اتانی کتابک تذکر فیہ اصطفاء (ص) ای اختاره لان ینبغ دین الله تعالی الی الناس (و تاییده ایه) ای تقویه الله للرسول، من الاید بمعنی القوه (بمن ایده من اصحابه) ای هی سبحانه اصحابا یقرونه و ینفذون امره (فلقد جاء) ای اخفی (لنا الدهر منک عجا) ای امر غریبا، ثم اظهره، بهذا الکلام منک (اذ طفقت) ای اخذت (تخبرنا ببلاء الله عندنا) ای امتحانه لنا: (و نعمته علینا فی نبینا) اذ نحن اصحابه الذین ایده الله بنا، فهذا الکلام منک کلام رجل مراوغ یریدان یقصدی صاحب الحق عن حقه، اذ الحق لا ینطق لاهله، و انما لغیر اهله، بقصد اعلامهم (فکنت فی ذلک) الاخبار (کنانقل. التمر الی هجر) بلده من بلاد بحرین کثیره النخیل و التمر (او داعی مسدده) المسدود معلم یرمی السهام (الی النضال) ای کالذی یدعو من علمه الرمی الی المرامات. (و زعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان و فلان) ذکر معاویه فی کتابه الی الامام بان افضل فلان و فلان، بقصد تنقیص الامام (فذکرت امران تم) و صح (اعتزلک کله) ای انت بمعزل عن ذلک کله اذ فضیله من لا یرتبط بک اطلاقا لا یوجب فضلک (و ان نقص) و کنت کاذبا فی ما قلت - کما هو کذلک - (لم تلحقک ثلمته) ای عیبه فان عدم فضیله شخص لا یوجب عدم فضیله آخرین (و ما انت) یا معاویه (و الفاضل و المفضول) ای انت بعزل عن فهم ذلک و تعینیه، فانه انما يعرف ذا الفضل، من الناس ذووه، (و السائس و المسوس؟) السائس الحاكم الذی یسوس الذی و یدیر شئونهم، و المسوس الرعیه. (و ما للطقاء و ابناء الطلقاء) فان معاویه کان طلیقا للرسول، و ابن ابی سفیان الطلیق ایضا، و هولاء حیث کانوا اسلموا خوفا لم یکن لهم فی الاسلام نصیب حتی یتمکنوا من التمییز (و التمییز بین المهاجرین الاولین و ترتیب درجاتهم) بان ایهم افضل. (و تعریف طبقاتهم) بان ایهم فی ایه طبقه من

الفضل (هيات) ان يعرف ذلك الا من كان في عدادهم و على غرارهم (لقد حن قد ليس منها) القدح السهم، و حن بمعنى صوت، فان السهم اذا كان يخالف سائر السهام في النحت و الخشب كان له صوت يخالف صوت سائر السهام، عند الرمي، و هذا مثل لمن يدخل في شان ليس من شانه (و طفق) اى اخذ (يحكم فيها) اى فى المفاضله (من عليه الحكم لها) اى للمفاضله فان من ليس له فضل، محكوم بذلك فكيف يتمكن ان يكون حاكما؟.. (الا تريع ايها الانسان على ضلعك) اى الاتفف على حدك، تشبيه بالايال الذ

ى ينام على ضلعه، و الاستفهام للامر و التوبيخ (و) الا (تعرف قصور ذرعك؟) اى قصور يدك عن تناول هذه الامور (و تتاخر حيث اخرك القدر)؟ التقدير السى الذى كان لك (فما عليك غلبه المغلوب) اى: لا يرتبط بك ان الشخص اذا غلب. (و لا ظفر الظافر)؟ اى ان الغالب اذا غلب، فلست انت فى شى من ذلك (و انك) يا معاويه (لذهاب فى التيه) اى كثير الذهاب فى الضلال (رواغ عن القصد) اى كثير المراوغه و الميل عن قصد الطريق و وسطه (الا ترى- غير مخبر لك و لكن بنعمه الله احدث) اى ان ما اريد او اقوله ليس بقصد اخبارك و الفخر بالنسبه الى نفسى، و لكن احدث بنعمه الله سبحانه حيث قال (و اما بنعمه ربك فحدث) (ان قوما استشهدوا فى سبيل الله من المهاجرين) اى قتلوا فى الجهاد و ما اشبه (و لكل فضل) فى استشهاده. (حتى اذا استشهد شهيدنا) هو حمزه بن عبدالمطلب عم (ص) استشهد فى غزوه احد (قيل) له من جانب الله سبحانه (سيد الشهداء) و ذلك لبلائه العظيم و ايمانه الراسخ (و خصه (صلى الله عليه و آله) بسبعين تكبيره تند صلاته عليه) و الحال ان لصلاه الميت خمس تكبيرات. (اولا- ترى ان قوما) من المسلمين (قطعت ايديهم فى سبيل الله) و الجهاد من اجله (و لكل فضل) لما اصابه (حتى اذا فعل بواحدنا ما فعل بواحدهم) من قطع اليد، و هو جعفر بن ابى طالب، اخ الامام عليه، قطعت يده فى غزوه، موته (قيل) له من جانب الله سبحانه، على لسان (ص) (الطيار فى الجنه و ذوالجنحين) فقد وهب الله سبحانه عوض قطع يديه جناحين يطير بهما فى الجنان مع الملائكه. (و لو لا ما نهى الله عنه من تزكيه المرء نفسه) حيث قال سبحانه: (فلا تركوا انفسكم) (لذكر ذاكر) يعنى نفسه الكريمه (فضائل جمه) اى كثيره (تعرفها قلوب المومنين) لانهم حفظوها و قدروها حق قدرها (و لا- تمجها آذان السامعين) اى لا- تكرهها لانها واقعيه و ليست مكذوبه. (فدع عنك من مالت به الرمي) الصيد يرميه الصائد، و مالت به خالفت قصده فاتبعها، مثل لمن اعوج غرضه، فمال عن الاستقامه لطلبه، و لعل القصد بالمثل، خطاب النفس، اى لا يهتمك يا على عليه السلام، من خالف القصد لاغراضه، كمعاويه و اضرابه، او تعريض بالذين تقدموه فى الخلافه، جوابا عن تفضيل معاويه لهم، او غير ذلك (فانا صنائع ربنا) اى ان لنا من الفضل ما يكفيننا، و لا يضرنا جهل الجاهل و انكار المنكر، و معنى الصنائع المختصون بفضله فى بابى الرساله و الامامه. (و الناس بعد صنائع لنا) فنحن واسطه الفيض اليهم الموجب لحياتهم السعيده فى الدنيا و الاخره (لم يمنعا قديم عزنا) اى عزنا القديم بابائنا (و لا عادى طولنا) اى فضلنا الاعتيادى، فان الطول بمعنى الفضل، و العادى بمعنى الشىء المعتاد (ان خلطناكم) يا بنى اميه (بانفسنا) (ان) فاعل (لم يمنع) يحتمل ان يكون مفعولا، و (قديم) فاعل (فنكحنا) منكم (و انكحنا) لم بناتنا (فعل الاكفاء) اى عاملناكم معامله الكفو لكفوه، و المثل لمثله (و لستم هناك) اى لم تكونوا اكفاء لنا. (و انى يكون ذلك)؟ اى المماثله و الكفوء- بيننا و بينكم- (و) الحال انه (منا النبى) (ص) (و منكم الكذاب) لقب ابوجهل (و منا اسد الله) حمزه بن عبدالمطلب (و منكم اسد الاحلاف) ابوسفيان، لانه جمع القبائل و حالف بعضهم مع بعض لحرب (ص) (و منا سيد شباب اهل الجنه) الحسن و الحسين عليهما السلام كما قال (صلى الله عليه و آله) (و منكم صبيه النار) اولاد عقبه، او مروان، حيث او عددهم (ص) بالنار، و هم صبيان. (و منا خير نساء العالمين) فاطمه الزهراء عليها السلام (و منكم حماله الحطب) زوجه ابى جهل ام جميل بنت حرب عمه معاويه كانت تحمل الاشواك و تلقيها فى طريق (ص) لتدخل فى

قدمه الشريفه اذا سار فى الليل من داره الى المسجد (فى كثير) من هذه المفاضلات (مما لنا) خيره (و عليكم) شره.

(فاسلامنا قد سمع) سمعه الناس، بانا كنا اسرع الناس الى الاسلام (و جاهليتنا) اى شرفنا فى زمن الجاهليه (لا تدفع) اى لا ينكره احد، حيث كانت لهم الفضائل فى زمن الجاهليه. (و كتاب الله يجمع لنا ما شذ عنا) اى ان ما سلبوه منا من الخلافه، يرجع الينا بحكم القرآن، و معنى شذ: ابتعد (و هو قوله: (و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله) فما كان للنبي (صلى الله عليه و آله) من السلطه و الامر له لنا، اذ نحن اولى به، بحكم الكتاب، حيث اننا من قرباه (و قوله تعالى: (ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبي و الذين آمنوا) اى احق الناس بمقام ابراهيم و بالانتساب اليه، هم طائفتان: الاولى: الذين اتبعوه سابقا، و الثانيه هذا النبي و المومنون (و الله ولى المومنين) جميعا، و حيث ان الامام من اتباع ابراهيم حقا، اذ كل من كان الزم بطاعه الله كان اولى بابراهيم و بمقام السلطه و الاماره (فتحن مره اولى) بمقام الخلاقه (من غيره نا به) سبب (القرباه) (ص). (و تاره اولى به) سبب (الطاعه) حسب الايه الثانيه (و لما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفه برسول (صلى الله عليه و آله) فلجوا عليهم) اى غلبوهم، فان الانصار فى يوم السقيفه قالوا منا امير و منكم امير، فاحتج المهاجرون على اولويه انفسهم بانهم من شجره الرسول (صلى الله عليه و آله)، و بهذا قبل الانصار ان يتاخروا. (فان يكن الفلج) و الظفر (به) اى بالقرب من رسول (صلى الله عليه و آله) (فالحق لنا دونكم) لانى اقرب الناس برسول (صلى الله عليه و آله) ممن يصلح للخلاقه (و ان يكن) الفلج (بغيره) اى ليس بالقرب من الرسول، و انما بمن تقدم كيفما كان (فالانصار على دعواهم) فى ان لهم الحق فى الخلاقه و يلزم ان يكون منهم امير، كما من المهاجرين امير. (و زعمت) يا معاويه فى كتابك (انى لكل الخلفاء حسدت و على كلهم بغيت) اى ظلمت (فان يكن ذلك كذلك) اى كما تقول، و ليس كما تقول فانهم هم الذين ظلموا الامام و حسدوه حيث اخروه عن مقامه و غضبوا الخلافه التى عقدها الله و رسوله، له، فى يوم الغدير و غيره (فليس الجنايه) منى (عليك) اذ لا ترتبط انت بالخلفاء (فيكون العذر اليك) اى فيلزم على ان اعتذر اليك. (و تلك شكاه ظاهر عنك عارها) هذا من تتمه بيت لابي ذؤيب، و اوله (و غيرها الواشون انى احبها) و الشكاه النقيصه، و ظاهر بمعنى بعيد، اى ان محبتى لها ليست عارا عليك يا ايها المحبوه، و مراد الامام عليه السلام بالتمثيل، ان هذه النقيصه التى تزعم فى، لا ترتبط بك يا معاويه. (و قلت) فى كتابك (انى كنت اقاد) يوم اراد وا اخذ لبيعه منى، لابي بكر (كما يقاد الجمل المخشوش) اى الذى جعل فى انفه الخشب ليربط به الجبل فيقاد كيف يشاء الشخص (حتى ابايح) لابي بكر، فظن معاويه ان هذا طعن فى الامام عليه السلام (و لعمر الله) اى قسما بالله (لقد اردت ان تدم) بهذا (فمدحت و ان تفضح) بالصاق عيب بى (فافتضحت) اذا لصق بك العيب. (و ما على المسلم من غضاضه) و نقيصه (ان يكون مظلوما) و هذا دليل على انهم ظلمونى حقى و اجبرونى بمثل هذا الاجبار العظيم على اخذ البيعه (و ما لم يكن شاكا فى دينه) بان لا يكون عدم علمه بشىء من اجل الشك فى الدين (و لا مرتابا بيقينه) اى صاحب ريب، و هو اول الشك، فى يقينه باصول الدين. (و هذه) التى ذكرتها من انى اخذت قهرا للبيعه (حجتى الى غيرك قصدها) لانها تقصد ابابكر و من لحقه، فاننا انما احتج بهذا على اولئك بانهم سلبونى حقى حتى قهرت، اما انت فلست فى العير و لا فى النفير فلا حاجه فى الاحتجاج عليك اذا ظراف الاحتمال انا و ابوبكر، لا- انا و انت. (و لكنى اطلقت لك منها) اى من هذه الحجه- التى لا- ترتبط بك- (بقدر ما سنج) اى ظهر (من ذكرها) اشاره الى ان ما اردت تنقيصى به، انما هو مدح لى.

(ثم ذكرت) يا معاويه (ما كان ما امرى و امر عثمان) و انى ما نصرته حتى قتل (فلك ان تجاب) اى لك الحق فى ان اجيبك عن هذات الاشكال. (لرحمك منه) فان عثمان من بنى اميه، و للرحم ان يدافع عن رحمه (فاينا) انا ام انت (كان اعدى له) اى

اشد عدوانا لعثمان (و اهدى) اى ابصر (الى مقاتله) اى وجوه قتله؟. (امن بذل له) اى لعثمان (نصرته) هو الامام عليه السلام حيث صار سفيرا بينه وبين الناقمين و نصح عثمان مكررا فى الخروج من مظالمهم (فاستقده و استكفه) اى طلب عثمان منه ان يقعد و يكف عن النصره، فان عثمان اخرح الامام من المدينه او طلب اليه ان لا يتداخل فى الامر، بعد ما هدى الامام الثوار و طلب منهم ان يكفوا عن عثمان، بل ارسل الماء مع الامام الحسن عليه السلام اليه حيث حصروه فى داره. (امن استنصره) اى طلب عثمان نصرته، و هو معاويه، فقد ارسل عثمان اليه- الى الشام- ان ينصره، فارسل معاويه جماعه، و امرهم بالسير حتى اذا وصلوا قرب المدينه، لا- يدخلوها اطلاقا، حتى ياتيهم امر معاويه، و اكد ذلك للجماعه، بان لا يقولوا: شهدنا ما لم تشهده، قال: فانما انا الشاهد و انتم الغائبون، و كل قصده من هذا العمل ان يسد لسان الناس عن نفسه حتى لا يقولوا م ينصره معاويه، و من جانب آخر لا ينصره، حتى يقتل فيخلو له الجو. (فتراخى عنه و بث المنون اليه) اى نشر الموت اليه، بسبب عدم نصرته (حتى اتى قدره عليه) و قتل (كلا- و الله) ليس الامر كما تزعم، بان الناس لا يدرون صنعك، و يخفى على الله فعلك (لقد علم الله المعوقين منكم) العوق: المانع عن النصره (و القائلين لا خوانهم) الذين يريدون الجهاد (هلم الينا) اى كونوا معنا و لا تخرجوا للجهاد. (و لا ياتون لباس) اى الحرب (الا- قيلا-) فى ما اذا اضطروا و لم يجدوا مفرأ. (و ما كنت لا اعتذر من انى كنت انقم عليه) اى على عثمان (احداثا) اى اعيب عليه بدعا و اعمالا سيئه، كتقسمة الولايات فى اقربائه الذين لا يلقون، و اعطائه اموال الامه الى اقربائه و حاشيته دون المسلمين، و ضربه ابن مسعود، و نفيه لابي ذر، و غيرها. (فان كان الذنب اليه) منى (ارشادى، و هدايتى له) بالكف عن هذه الاعمال (فرب ملوم لا- ذنب له) اى يمكن ان الام- انا بهذا لكن لا- ذنب لى، فالارشاد واجب. (و قد يستقيد الظنه المتنصح) و هذا فجر بيت صدره (و كم سقت فى آثاركم من نصيحه) و الظنه: التهمه، و المتنصح: المبالغ فى النصح و الارشاد اى قد يتحمل الناصح التهمه، لان من يريد نصحهم يريدون ان يبرروا انفسهم من هذا الناصح، فيتهموه ليشوهوا سمعته. (و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت) اى بقدر استطاعتي (و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت) فى امورى.

(و ذكرت) يا معاويه (انه ليس لى و لاصحابى الا السيف) تهددنى بذلك (فلقد اضحكت) الناس من تهديدك (بعد استعبار) اى بعد ان اورثت البكاء على حالك فى الضلال. (متى الفيت) اى وجدت (بنى عبدالمطلب عن الاعداء ناكلين) اى: متاخرين فارين، حتى تهدد هم بالسيف (و بالسيوف مخوفين) اى يخوفون بالسيف (لبث قليلا- يلحق الهيجا حمل) (لا باس بالموت اذا الموت نزل) (حمل) اسم رجل اغير على ابله، فاستنقذها، و انشد هذا البيت، اى امكث قليلا- ايها المغير، يلحق الحرب- و هى الهيجا- حمل، و يحارب حتى ينقذ آباله، فصار مثلا- يضرب للتهديد بالحرب، اى اصبريا معاويه يلحق على عليه السلام بالحرب، فتعرف مذاق المحاربه معه (فسيطلبك) للحرب (من تطلب) و تهدده بالحرب (و يقرب منك ما تستبعد) من نزول الهزيمه بك و بجيشك (و انا مرقل) مسرع (نحوك فى جحفل) اى جيش (من المهاجرين و الانصار). من الاصحاب الرسول (صلى الله عليه و آله) (و التابعين لهم باحسان) الذين اتبعوهم ممن لم يدركوا النبى (صلى الله عليه و آله) (شديد زحامهم) اى اجتماعهم و مزاحمتهم لك. (ساطع قتامهم) اى غبارهم وقت المسير اليك (متسرلين) اى لا بسين (سرايل الموت) اى لباس الموت، كناية عن استعداد هم للموت، و يكون المستعد للموت اشد قتالا- (احب اللقاء اليهم لقاء ربهم) يعنى انهم يحبون الموت، لما يعلمون فى ان موتهم يسبب لهم ملاقات ثواب الله سبحانه (قد صحبتهم ذريه بدرية) اى اولاد اهل بدر، فهم اولاد سادة كرام. (و سيوف هاشميه) كناية عن نفوذها و شده باسها فى الاعداء (قد عرفت) يا معاويه (مواقع نصالها) اى المحلات التى تضرب بتلك السيوف (فى اخيك) حنظله (و خالك) الوليد (و جدك) لامك عتبه (و اهلك) الذين قتلهم تلك السيوف، حيث حاربوا الرسول (صلى الله عليه و آله) (و ما هى من الظالمين ببعيد) كناية عن ان تلك السيوف قريه الى معاويه لتقتله، كما

اللغة: الاصطفاء: الاختيار و الاجتباء. تاييده: نصره و تسديده. خبا: اخفى. طفقت: اخذت. بلاء الله: انعامه و احسانه. هجر: بلد فى اليمن يكثر فيها التمر و ينقل منها الى غيرها. داعى: طالب. المسدد: المعلم لرمى السهام. النصال: الترامى بالسهام. اعتزلك: تباعد عنك. ثلمه: عيبه. الطلقاء: جمع طليق هو من اسر و اطلق و ترك. حن: صوت. القدح: بالكسر السهم و حن قدح ليس منها مثل يضرب لمن يفتخر بقوم ليس منهم. طفق: اخذ و شرع. تربع: تقف و تكف. الظلع: بسكون اللام العيب و بفتحها العرج. الذرع: الطاقه و الوسع، بسط اليد. ذهاب: بتشديد الهاء كثير الذهاب. التيه: الضلال. الرواغ: كثير الرواغ و هو الميل عن الشىء، المكر و الخداع. القصد: الاعتدال. جمه: كثيره. مج الماء: اذا القاه و قذفه. الرمي: الصيد يرميه الصائد و مالت به الرميه خالفت قصده فاتبعها مثل يضرب لمن اعوج غرضه فمال عن الاستقامه لطلبه. الصنائع: جمع صنيعه من يصطنعه الملك و يرفع قدره. العادى: الاعتيادى المعروف، القديم. الطول: الفضل. الاكفاء: جمع كفو بالضم النظير فى الشرف. المكذب: ابو جهل. اسد الله: حمزه بن عبدالمطلب عم النبى. اسد الاحلاف: ابوسفیان لانه جمع الاحزاب و حالفهم لحرب النبى. سيدا شباب اهل الجنة: الحسن و الحسين بنص رسول الله - صلى الله عليه و آله - صبيه النار: اولاد مروان بن الحكم اخبر النبى و هم صبيان انهم من اهل النار. خير نساء العالمين: فاطمه الزهراء. حماله الحطب: ام جميل بنت حرب عمه معاويه و زوجه ابى لهب. الشرح: (اما بعد فقد اتانى كتابك تذكر فيه اصطفاء الله محمدا - صلى الله عليه و آله - لدينه و تاييده اياه بمن ايده من اصحابه فلقد خبا لنا الدهر منك عجا اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله تعالى عندنا و نعمته علينا فى نبينا فكنت فى ذلك كناقل التمر الى هجر او داعى مسدده الى النصال) هذا الكتاب اجاب به الامام على كتاب كان قد بعث به معاويه اليه يحمل عليه فيه و يدعى كثيرا من الامور الكاذبه و يلصق بالامام من العيوب و التهم ما هو برىء منه ثم اخيرا يهدده باحرب فتناوله الامام بالرد عليه مفندا و مفصلا. يذكر معاويه فى رسالته اصطفاء الله لنبيه و تقويته بمن قواه من اصحابه. و يقف الامام من هذا الكلام موقف المتعجب و هو كلام حقا يثير العجب ... معاويه يخبر اهل بيت رسول الله بمزايا النبى و هم يعيشون معه فى بيت واحد و قد تربوا على يديه فكانوا ورقه من غصن و غصنا من تلك الشجره ... اهل البيت اولاد رسول الله ... و على ظل النبى الدائم الذى لم يفارقه فى حياته و شهد معه جميع مشاهده يقوم معاويه بشرح حاله اليه و يبين له نعم الله و كرمه على اهل البيت ببركه رسول الله. و قد ازرى الامام على معاويه و عابه بمثلين ضربهما له. الاول: انه كناقل التمر الى هجر و هو مثل يضرب لمن يحمل الشىء الى معدنه لينتفع به فيه و هو دليل الغشم و سوء التدبير و فساد الراى و اصل المثل ان رجلا قدم من هجر - بلد فى اليمن معروفه بكثرة تمرها - قدم الى البصره بمال اردا ان يشتري به شيئا للربح فلم يجد اكسد من التمر فاشترى بماله تمرا و حمله الى هجر و ادخره فى البيوت ينظر به السعر فلم يزد الا رخصا حتى فسد جميعه و تلف ماله فضره المثل ... و معاويه حمل الخبر الى معدنه الذى هو اعرف به من كل واحد. الثانى: ان معاويه حاله مع الامام كداعى مسدده الى النصال اى حالى معك كحال الجاهل الذى يتعلم الرمي فهو و فى حال التعلم يدعو معلمه الى المبارزه و الرمي فعلى الذى عنده كل حركات النبى و جهاده و كل شؤونه و الذى يعرف كل خصوصيات الرسول على هذا يريد معاويه ان يذكر له بعض كرم الله على اهل البيت ببركه النبى و وجوده ... (و زعمت ان افضل الناس فى الاسلام فلن و فلان فذكرت امرا انتم اعتزلتكم كله و ان نقص لم يلحقك ثلمه و ما انت و الفاضل و المفضول و السائس و المسوس و ما للطلاق و ابناء الطلقاء و التمييز بين المهاجرين الاولين و ترتيب درجاتهم و تعريف طبقاتهم) كان معاويه قد ذكر فى الكتاب ان افضل الناس فى الاسلام ابوبكر و عمر و قد اجابه الامام بانك قد زعمت و الزعم مبنى على عدم الصحه

ان فلانا و فلانا افضل الناس فى الاسلام. و قد رد عليه الامام باننا لو سلمنا ذلك فلا يلحقك شىء من افضليتهما و ان لم يكونا كما ذكرت- افضل الناس- فلا يلحقك شىء من تاخرهما و قصورهما ... ثم نفى عنه ان يكون صالحا للحكم فى هذه الامور و ان مقامه ليس مقام الانسان الذى يميز بين الفاضل و المفضول و الحاكم و المحكوم و قد استبعد اكثر ان يكون للطلاق و ابناءهم- و هم الذين وقعوا يوم فتح مکه فى يد النبى اسرى فمن عليهم و اطلقهم- و قد كان معاويه منهم ... استبعد بل نفى ان يكون لهم حق التمييز و التفاضل بين المهاجرين الاولين و ترتيب درجاتهم و منازلهم و تفاضلهم و تقديم بعضهم على بعض اذ لو حق ذلك لاحد لحق ذلك للمهاجرين انفسهم دون من كان بعيدا عنهم لا يلتقى معهم فى موقف او هدف او ساحه ... (هيهات لقد حن قدح ليس منها و طفق يحكم فيها من عليه الحكم لها الا تربح ايها الانسان على ظلعك و تعرف قصور ذرعك و تتاخر حيث اخرك القدر فما عليك غلبه المغلوب و لا ظفر الظافر) بعد ان نفى عن معاويه اهليه الحكم بين المهاجرين ضرب له مثلين تصغيرا لقدره و احتقارا له فقال له: بعد ما ذهبت اليه من كونك اهلا للتحكيم. لقد حن قدح ليس منها و هو مثل يضرب للرجل يفتخر بقبيله ليس هو منها او يتمدح بما لا يوجد فيه و اصل المثل كما يقول الميدانى فى مجمعه: القدح احد اقداح الميسر و اذا كان احد القداح من غير جوهره اخواته ثم اجاله المفيض خرج له صوت يخالف اصواتها يعرف به انه ليس من جملة القداح. و كذلك استهان عليه السلام بمعاويه بالقول له: (و طفق يحكم فيها من عليه الحكم لها) اى ليس لك الحكم يا معاويه فى هذا الامر بل لهؤلاء القوم الحكم النافذ عليك فانت عندما تعكس القضية تكون سفيها غير رشيد. ثم استفهمه تقريعا و توبيخا و نبهه الى وجوب الانكفاء على ذاته و يدع ما هو فيه فيحبس نفسه على عيبه و يقعد عن ذكر غيره فان صاحب العيب لا يستطيع ان يعب غيره ثم وبخه بقصر باعه اى لا يستطيع ان ينال شيئا من الفضائل و ليس بمقدوره بلوغ ما بلغه الاولون و ايضا وبخه و استهان به و ذكره انه فى ذيل القافلة و من الطلقاء

و الصعاليك فعليه ان يحفظ موقعه فيهم و لا- يتقدم الى غيره مما لا- يستحقه ثم فرع على ذلك توبيخا له ايضا بانه غريب عن المهاجرين و اجنبى عنهم فلا تنفعهم تقدمته لاحدهم و تاخيره الاخرين و يكون دخولك فى المفاضله فضولا بل سفها لانك اجنبى غريب عن المهاجرين لا تضرك غلبه احدهم و ظفر الاخر. (و انك لذهاب فى التيه رواج عن القصد الا ترى- غير مخبر لك و لكن بنعمه الله احدث- ان قوما استشهدوا فى سبيل الله تعالى من المهاجرين و الانصار و لكل فضل حتى اذا استشهد شهيدنا قيل: سيد الشهداء و خصه رسول الله- صلى الله عليه و آله- بسبعين تكبيره عند صلاته عليه او لا ترى ان قوما قطعت ايدهم فى سبيل الله- و لكل فضل- حتى اذا فعل بواحدنا ما فعل بواحدهم قيل: الطيار فى الجنة و ذو الجناحين و لو لا ما نهى الله عنه من تزكيه المرء نفس لذكر ذاك فضائل جمه تعرفها قلوب المومنين و لا تمجها آذان السامعين) انك يا معاويه كثير الذهاب فى الباطل و الضلال حائد عن الحق و العدل كثير الميل عما نحن فيه من الهدف الى غيره مما لا يعينك و ليس لك شان فيه. ثم ذكر الامام مناقب خصص الله بها بنى هاشم قائلا- له: لا اريد ان اخبرك لانك احقر من ان تخاطب و ليس مثلى يخاطب مثلك و لكن

من باب التحدث بنعمه الله و اداء لحق شكر هذه النعم اتحدث: ثم ذكر ان قوما من المهاجرين و الانصار استشهدوا فى سبيل الله و قد نالوا الدرجات العليا و ارتفعوا الى حيث اراد الله لهم من المكانه الساميه و لكن يبقى فضل استشهاد شهيدنا حمزه بن عبدالمطلب عم النبى ارفع درجه و اعلى منزله حيث سماه رسول الله سيد الشهداء و كبر عليه سبعين تكبيره فى الصلاه و قد خصه بذلك دون غيره. كذلك قطعت ايدي جملة من الناس و لكل اجره و ثوابه و لكن لما قطعت يدا جعفر بن ابى طالب

سماه النبي جعفر الطيار و اطلق عليه (ذو الجناحين) تكريما له و تعزيرا و تقديرا لقربه من رسول الله ثم قال له: لو لا ان اكون ممن يزكى نفسه و الله سبحانه قد نهى عن ذلك لذكرت من فضائل الشىء الكثير التى تعرفها قلوب المومنين و لا تدفعها آذان السامعين او تنكرها ... و من هو الذى ينكر فضائل على و جهاده و تضحياته؟ نعم ينكرها عدو لئيم متعصب عنيد لا يعرف الله و لا يعرف الحق ... (فدع عنك من مالت به الرميہ فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا) اترك يا معاويه و اعرض عن مالت به الدنيا و انحرفت به عن الاستقامه و العدل كعمرو بن العاص و غيره من زبانيتهك.. اعرض عن ذلك و اتبعنا على الحق فانا صنائع ربنا اى اهل الاختيار له هو الذى اصطفانا مباشرة و اختارنا لدينه دون واسطه احد من الناس و بعد ذلك و بواسطتنا اهتدى الناس و على ايدينا خرجوا من الظلمات الى النور فلا يستوى من اعتنى به الله و رباه و اختاره لما اراد و اصطنعه على عينه و قربه منه لا يستوى هذا و سائر الناس الذين اهدوا به و على يديه ... (لم يمنعنا قديم عزنا و لا عادى طولنا على قومك ان خلطناكم بانفسنا فنكحنا و انحكنا فعل الاكفاء و لستم هناك) افتخر عليه و امتن بان قديم عزنا و كبير فضلنا عليكم لم يمنعنا ان خلطناكم بانفسنا فزوجناكم كما تزوجنا منكم فعلنا كما يفعل الاكفاء مع بعضهم و لكن و الحال انكم لستم اكفاء لنا او نظراء. (و انى يكون ذلك و منا النبى و منكم المكذب و منا اسد الله و منكم اسد الاحلاف) هذا بيان للتفاوت فيما بينهم و بين الامويين و قد ذكر عليه السلام عده مصاديق لهذا التفاوت و ان كان لا يجوز المقارنه الا من باب الاضطرار فذكر ان من بنى هاشم النبى الكريم رسول رب العالمين بينما من بنى اميه المكذب بالنبوه الجاحد لها و هو ابوسفیان و قيل: ابوجهل و منا اسد الله حمزه بن عبدالمطلب و منكم اسد الاحلاف و هو ابوسفیان الذى جمع الاحزاب و قادها لحرب النبى فى واقعه الخندق ... (و منا سيدا شباب اهل الجنه) و هما الحسن و الحسين بنص النبى المتفق عليه بين جميع المسلمين. (و منكم صبيه النار) و هم ملوك بنى اميه او صبيه عقبه بن ابى معيط الذى قتله النبى صبورا و لما اراد قتله قال: فمن للصبيه يا محمد - اى الاولاد الصغار- قال له النبى - صلى الله عليه و آله- : النار ... (و منا خير نساء العالمين) و هى فاطمه الزهراء ففى صحيح البخارى عن النبى - صلى الله عليه و آله- انه قال: فاطمه سيده نساء اهل الجنه و قال ابن ابى الحديد: فلانه قد تواتر الخبر عنه- صلى الله عليه و آله- انه قال: (فاطمه سيده نساء العالمين) اما هذا اللفظ بعينه او لفظ يودى هذا المعنى روى انه قال و قد رآها تبكى عند موته: (الا ترضين ان تكونى سيده نساء هذه الامه) و روى انه قال: (سادات نساء العالمين اربع خديجه بنت خويلد: و فاطمه بنت محمد و آسيه بنت مزاحم و مريم بنت عمران) ... (و منكم حماله الحطب فى كثير مما لنا و عليكم) و حماله الحطب هى ام جميل امراه ابى لهب و هى اخت ابى سفيان و عمه معاويه و فيها و فى زوجها نزلت سوره (تبت). ثم ذكر عليه السلام ان ما ذكرناه من فضائلنا و ما ذكرناه من رذائلكم قليل من كثير فى كلا الجانبين و من يرى يعرف الحقيقه و يدرك صحه ما نقول ...

جاهليتنا لا تدفع: اى شرفنا فيها لا ينكره احد. شد: تفرق و انتشر. يوم السقيه: يوم تم اغتصاب الخلافه من الامام فى سقيه بنى ساعده. الفلج: الظفر. بغيت: تعديت و تجاوزت الحد. الجنايه: الذنب. شكاه: بالفتح الشاكيه و هى المرض. ظاهر عنك: زائل عنك و بعيد. اقاد: اجر بالمقود و هو الزمام. الجمل المخشوش: الذى جعل فى انفه الخشاش و هو عويد يجعل فى انف البعير يشد به الزمام ليكون اسرع للانقياد. تفضح: تكشف العيب و تعير به. الغضاضه: الذله و المنقصه. المرتاب: المشكك. سنح: اعترض و ظهر. (فاسلامنا قد سمع و جاهليتنا لا تدفع) اسلامنا قد ظهر للناس و عرفوه حيث كنا اول الناس اسلاما و ايمانا و كنا فى اعلى طبقات الامه من الرعيل الاول فى الجهاد و القتال و الدفاع عن الحق و قد اخذنا المناقب باستحقاق و حزننا المكارم بجداره و كذلك فى الجاهليه فانا كنا اهل الكرم و الجود و اهل الفضائل و المكارم و يكفى عظمه و رفعه ما تمتع به هاشم و عبدالمطلب و ابوطالب فانك تجدهم اعلى الناس كعبا و اعظمهم منزله و اكثر الناس فضلا و خيرا ... (و كتاب الله يجمع لنا ما

شد عنا و هو قوله سبحانه و تعالى: (و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله) و قوله تعالى: (ان اولى الناس بابراهيم للذين ابتعوه و هذا النبى و الذين آمنوا و الله ولى المومنين) فنحن مره اولى بالقرابه و تاره اولى بالطاعه) اراد عليه السلام ان يدلل على احقيته بالخلافه و انه اولى بها من غيره و هى له دونهم و قد اعتمد على كتاب الله فى اثبات ذلك و قال: ان الكتاب يلحق بنا ما اخذ منا فان الامر ليس فوضى و بدون حساب و تدقيق ثم بين ذلك باحد امرين ذكرهما الكتاب العزيز. احدهما القرابه و قد استدل عليه بايه اولى الارحام و انهم اولى ببعضهم و نحن اولى الناس بالنبى و اقربهم منه و اشدهم رحما. و الاخر: الاتباع و قد كان على من اول اتباع النبى و اشدهم مناصره و دفاعا فاستحق الخلافه و كانت له دون غيره ... و ذلك بايه الاتباع و ان اولى الناس بابراهيم و الانبياء اشدهم اتباعا لهم و هذا يثبت انه عليه السلام اولى ممن تقدمه و من كل من ينازعه ... (و لما احتج المهاجرون على الانصار يوم السقيفه برسول الله- صلى الله عليه و آله- فلجوا عليهم فان يكن الفلج به فالحق لنا دونكم و ان يكن بغيره فالانصار على دعواهم) ذكر عليه السلام ما احتج به المهاجرون على الانصار و كيف انتصروا عليهم و سلبوا الخلافه منهم و غلبوهم عليها ... احتجوا بانهم قرابه النبى و اولى الناس به و قد ذكر الامام ذلك بقوله: احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره فاذا كان ما يدعيه المهاجرون صحيح و انهم انتصروا برسول الله و نجحوا فى دعواهم به فهذا ما يجب ان ينتصر به اهل البيت على المهاجرين انفسهم لان اهل البيت اقرب من جميع المهاجرين فهم اهل بيته و ذريته و اشد الناس رحما له و اما اذا كانت حجه المهاجرين بغير رسول الله فالانصار على دعواهم من ان الخلافه لهم و فيهم لانهم اقدم الناس اسلاما و اشدهم انتصارا لله و لرسوله و عليهم قامت المعارك و بهم انتصر الاسلام و قام ... (و زعمت انى لكل الخلفاء حسدت و على كلهم بغيت فان يكن ذلك كذلك فليست الجنايه عليك فيكون العذر اليك و تلك شكاه ظاهر عنك عارها) بدد الامام مقوله معاويه و قال له: زعمت كذبا و زورا اننى حسدت كل الخلفاء و الحقيقه ان الحسد ليس من شانى و لا من خلقى و دينى. و اما اعتدائى عليهم- و ذلك لم يصدر- و حتى لو فرضنا ذلك فرضا و قلنا بصدوره فلا علاقه لك بذلك ليس الاعتداء عليك حتى يكون العذر اليك. ثم تمثل بقول ابى ذؤيب و اوله: و غيرها الواشون انى احبها و تلك شكاه ظاهر عنك عارها و هو مثل يضرب لمن ينكر امرا ليس منه فى شىء فلا يلزم عليه انكاره. (و قلت:

انى كنت اقاد الجمل المخشوش حتى اباع و لعمر الله لقد اردت ان تدم فمدحت و ان تفضح فافتضحت و ما على المسلم من غضاظه فى ان يكون مظلوما ما لم يكن شاكا فى دينه و لا مرتابا فى يقينه و هذه حجتى الى غيرك قصدها و لكنى اطلت لك منها بقدر ما سنع من ذكرها) رد الامام على ما وجهه اليه معاويه بانه اجبر على البيعه للخلفاء الذين تقدموه و اكره عليها- رد عليه بان قوله- ان القوم قادوا الامام كما يقاد الجمل المخشوش اى حملوه بالقوه و العنف على البيعه فحاله كحال الجمل الذى وضعوا فى انفه عودا ليسهل عليهم انقياده. رد الامام بالحلف بالله انه اراد ان يدم فمدح لانه ابان ظلم الخلفاء للامام و انه لم يبايع بالاختيار و اراد ان يفضح الامام و يكشف عيبه- فى نظره- فافتضح معاويه حيث اظهر ظلم الخلفاء و انه على سيرتهم و المويد لفكرتهم استلاب الخلافه ... ثم بين عليه السلام انه لا- منقصه و لا عيب او حيف على المسلم فى ان يكون مظلوما و بالصوره التى كانت تمارس على الامام نفسه لان الحساب سيأتى و سيقف الظالمون و المظلوم امام المحكمه العادله فيقتص للمظلوم من الظالم ... لا منقصه على المسلم اذا كان مظلوما شرط ان لا يكون فى شك من دينه او شك فى عقيدته و ما عمله من

قضاياه و هذه اشاره الى معاويه و انه على غير دين و لا يحمل عقيدته او يقين. ثم ذكر عليه السلام ان هذه الحجه التى بينها انما هى لغيره من الخلفاء الذين ظلموا و يجب ان يسمعها المخلصون من الامه و لم يقصد بها معاويه لانه صعلوك سغير لا يستحق

المخاطبه او البيان و لكن اطلق منها بقدر ما مر فى خاطره ودعت الضروره اليه ...

اعدى له: اكثر عداوه. المقاتل: وجوه القتال و مواضعه. استتعهد: طلب قعوده و لم يقبل نصرته. استكفه: طلب كفه عن الشىء. تراخى عن الشىء: تباطا و تاخر. المنون: الموت. المعوقين: المثبطين، المانعين عن النصره. الباس: الشده. انقم عليه: اعيب عليه. احداثا: جمع حدث البدعه. ملوم: من اللوم و هو العتب. الظنه: بالكسر التهمه. المنتصح: المبالغ فى النصيح. (ثم ذكرت ما كان من امرى و امر عثمان فكل ان تجاب عن هذه لرحمك منه فاينا كان اعدى له و اهدى الى مقاتله امن بذل له نصرته فاستقعده و استكفه ام من استنصره فتراخى عنه و بث المنون اليه حتى اتى قدره عليه. كلا- و الله ل(قد يعلم الله المعوقين منكم و القائلين لا-خوانهم هلم الينا و لا ياتون الباس الا قليلا)) كان معاويه قد ذكر للامام خلافه من عثمان و تحميلة دمه لانه كما يدعى انه لم ينصره فيقول له: اما هذه الدعوه فانت تستحق ان اجيبك عليها لان عثمان من ارحامك تجمعكما الشجره الامويه فحق لك ان تجاب عن هذه. ثم بين الامام ان عثمان هو الذى رفض و ساطه الامام بينه و بين الثوار و قد حاول الامام ان يصلح الامر و فى كل مره يخرج مروان و زممرته فيفسدوا القضايا و يعكروا الاجواء و هكذا يعود الامام حتى طلب عثمان منه ان يعقد عن مساعدته و يكف عن وساطته هكذا كانت حاله الامام. اما معاويه فقد استنصره عثمان و طلب منه المدد فجهز جيشا و حدد له حدا ينتهى اليه لا- يغادره و لا يتركه و بقى هكذا عثمان يستنصره و هو يتاخر عنه لا يبادر الى نصرته حتى قتل فلما قتل رفع معاويه ثوبه و نادى بثاره و بهذا يتضح ايها اشد عدوا لعثمان على ام معاويه، من كان ينصره فيستقعده عثمان ام من كان يستنصره فلا ينصره. و من هنا يعرف من هو الاشد عداء لعثمان و الاهدى الى مقاتله على ام معاويه من يملك الجند و القوه و يستنصره عثمان فلا ينصره ام من بذل وسعه فى السعى لرفع القتل فرفض الخليفه المسعى ... ثم استشهد الامام بالاياه الكريمه و ان عثمان استنصره فثبط معاويه الجيش و اخره عن النصره حتى اتى قضاء الله فقتل عثمان ... (و ما كمت لاعتذر من انى كنت انقم عليه احداثا فان كان الذنب اليه ارشادى و هدايتى له فرب ملوم لا ذنب له و قد يستفيد الظنه المنتصح و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت، و ما توفيقى الا- بالله عليه توكلت و اليه انيب) رفض الامام ان يعتذر عما كان ينقمه على عثمان من احداث و بدع و امور مخالفه للاسلام و للحق و العدل و هى امور مشهوره معروفه ذكرها المورخون و قد كان الامام ينقده عليه و يحاول ان يرده عنها و لا عيب او ذنب فى النقد و محاوله الرد عن الخطا. فليس فى ارشاده لعثمان و هدايته له اى ذنب او عيب ثم ضرب له المثل القائل (فرب ملوم لا- ذنب له) و هو مثل يضرب لمن قد ظهر للناس منه امر انكروه عليه و هم لا يعرفون حجه و عذره و لو عرفوه لم يلوموه و مثل هذا استشهاده بقوله: (و قد يستفيد الظنه المنتصح) و هو ايضا مثل يضرب لمن يباليغ فى النصيحه حتى يتهم انه غاش و على كل حال فالله هو الذى يعلم انى لم ارد بكل محاولاتى مع عثمان الا الاصلاح و راب الصدع ما استطعت ...

الاستعبار: البكاء. الفيت: وجدت. ناكلين: راجعين متاخيرين جبنا. لبث: من لبث اى مكث و لبث تمهل. الهيجا: الحرب. حمل: بالتحريك اسم رجل و هو ابن بدر رجل من قشير اغير على ابله فى الجاهليه فاستنقذها. مرقل: مسرع. الجحفل: الجيش العظيم. الزحام: من زحم فلان فلانا اذا دافعه فى مكان ضيق. ساطع: منتشر. القتام: بالفتح الغبار. متسرلين: لابسين. بدرية: من ذرارى اهل بدر. النصال: السيوف. (و ذكرت انه ليس لى و لاصحابى عندك الا- السيف فلقد اضحكت بعد استعبار متى الفيت بنى عبدالمطلب عن الاعداء ناكلين و بالسيف مخوفين ف(لبث قليلا- يلحق الهيجا حمل) فسيطلبك من تطلب و يقرب منك ما تستبعد) كان معاويه قد هدد الامام بالحرب فاجابه الامام بهذا الجواب الذى يحمل الاسهزاء به و الاحتقار لشخصه؟ لقد اضحكت المومنين و انا معهم بعد ان كانوا يبكون على الدين و ما جنيته من الرزايا و تفريق كلمه المسلمين، و الضحك بعد

البكاء امر غریب و غیر مالوف الا- اذا كان الامر فاقع لا- يطاق حبسه او كتمانہ ... ثم ذكره بامر معروف مشهور و استفهمه استفهام انكار عليه بان بنى عبدالمطلب لا ينكلون عن الاعداء و لا يخوفون بالموت و ضرب السيف ثم اوعده الامام بصدر بيت قاله حمل بن بدر لبث قليلا يلحق الهيجا حمل ما احسن الموت اذا الموت نزل و هو مثل يضرب للوعيد بالحرب. ثم بادلہ بان من تطلبه و هو نحن هو الذى يطلبك و يقصدك، و سيقترب منك من تراه بعيدا عنك ... (و انا مرقل نحوك فى جحفل من المهاجرين و الانصار و التابعين لهم باحسان شديد زحامهم، ساطع قتامهم، متسريلين سرايل الموت احب اللقاء اليهم لقاء ربهم، و قد صحبتهم ذريه بدرية و سيوف هاشميه قد عرفت مواقع نصالها فى اخيك و خالك و جدك و اهلك و ما هى من الظالمين ببيعد) انا زاحف اليك فى جيش من المهاجرين و الانصار و هذا هو جيش رسول الله الذى كان يقاتل به اباسفيان و العرب ... انهم النخبه الطيبه المختاره و معها ابناوهم من التابعين لهم باحسان و على خطهم و طريقه حياتهم ... لم يختلف من المهاجرين و الانصار عن على الا- بعضهم ممن يريدون الدنيا و يتوقعون ان يكون لهم دور فقدوه بين الاشراف و الابرار و اهل الدين كسمره بن جندب المضار و المغيره بن شعبه الفاجر و ابى هريره الدوسى الكذاب الوضاع ... ثم وصف مسيره هولاء المهاجرين و الانصار و من تابعهم باحسان و انهم لشوقهم لقتاله و رغبتهم فى نزاله و لكثرتهم و التقرب الى الله بجهاده ترى ازدحامهم شديد كل يدفع الاخر للوصول الى شرف قتال الباغى العادى. و كذلك لابسين اكفانهم على استعداد للموت و الشهاده و احب اللقاء اليهم لقاء ربهم شهداء فى سبيله و من اجل اعلاء كلمته. ثم اضاف الى ذلك ان ذريه اهل بدر و ابناءهم قد رافقت المهاجرين و الانصار فى هذا الجيش المجاهد و كذلك رافقتهم السيوف الهاشميه التى و ترت العرب و قتلت صنائيد المشركين و انت يا معاويه تعرف مواقعها و مواضعها فى اخيك حنظله بن ابى سفيان و خالك الوليد بن عتبه و جدك عتبه و ما هى عن الظالمين امثالك ببيعه بل هى قريبه منك ...

دامغانى

از نامه اى از آن حضرت در پاسخ معاويه، و اين نامه از نيكوترين نامه هاست. در اين نامه كه با عبارت «اما بعد فقد اتانى كتابك تذكر فيه اصطفاء الله محمداً صلى الله عليه و آله لدينه» (اما بعد، نامه ات به من رسيد كه در آن برگزیدن خداوند محمد (صلى الله عليه و آله) را براى دين خود يادآور شده بودى) آغاز مى شود و ضمن آن على (عليه السلام) مرقوم داشته است: «و چنين پنداشته اى كه برترين مردم در اسلام فلان است و فلان، و سخنى گفته اى كه اگر هم درست باشد ترا از آن بهره اى نيست و اگر نادرست باشد ترا از آن زيانى نيست. ترا با برتر و فروتر و سالار و رعيت چه كار. وانگهى آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان را چه رسد كه ميان مهاجران نخستين و ترتيب درجه ايشان فرق نهند.»

[ابن ابى الحديد پيش از شروع به شرح اين نامه موضوع گفتگوى خود را با نقيب ابو جعفر يحيى بن ابى زيد آورده است كه داراى نكاتى ارزنده است، او مى گويد:] از نقيب ابو جعفر سؤالى كردم و گفتم: من اين پاسخ على (عليه السلام) را منطبق بر همان نامه مى دانم كه معاويه آن را با ابو مسلم خولانى براى او فرستاده است. و اگر اين همان جواب باشد،

بنابراين، جوابى را كه سيره نويسان نقل کرده اند و نصر بن مزاحم آن را در كتاب صفين آورده است نمى توان صحيح دانست، و اگر همان كه آنان آورده اند صحيح باشد در اين صورت اين يكي نمى تواند پاسخ آن باشد. گفت: چنين نيست كه هر دو ثابت و روايت شده است و هر دو كلام امير المؤمنين (ع) و الفاظ همان حضرت است و به من گفت: بنويسم و من

گفتار نقیب را که چنین گفت نوشتیم. نقیب، که خدایش رحمت کناد، گفت: معاویه همواره بر علی عیب می گرفت و می گفت که ابو بکر و عمر با او چگونه رفتار کرده اند و حق او را به زور گرفته اند و این موضوع را با حیلہ گری و به عمد در نامه های خود می نوشت و در پیامهای خود می گنجاند تا بتواند آنچه را در سینه علی (علیه السلام) نهفته است بر زبان و قلم او آورد و همینکه علی (علیه السلام) آن را نوشت و بر زبان آورد از آن برای تحریک مردم شام دلیل آورد و به پندار یاوه خود این موضوع را هم بر گناهان علی در نظر شامیان بیفزاید. تهمتی که شامیان به علی (علیه السلام) می زدند این بود که او عثمان را کشته است یا مردم را برای کشتن او تحریک کرده است. و طلحه و زبیر را هم کشته و عایشه را به اسیری گرفته است و خونهای مردم بصره را ریخته است، و فقط یک اتهام و خصلت دیگر باقی مانده بود و آن این بود که در نظر ایشان ثابت شود که علی (علیه السلام) از ابو بکر و عمر هم تبری می جوید و آن دو را به ستم و مخالفت با فرمان رسول خدا در موضوع خلافت نسبت می دهد و اینکه آن دو با زور و ستم بر خلافت دست یازیده اند و حق او را غصب کرده اند. بدیهی است که چنین اتهامی بهانه بزرگی بود که نه تنها مردم شام را بر او تباہ می کرد بلکه عراقیان را هم که یاران و لشکریان و خواص او بودند بر او می شوراند، زیرا عراقیان هم به امامت شیخین - ابو بکر و عمر - اعتقاد داشتند مگر گروهی اندک از خواص شیعه.

معاویه نامه ای را که همراه ابو مسلم خولانی فرستاد بدین منظور فرستاده بود که علی را خشمگین سازد و به خیال خودش او را وادار کند که در پاسخ این جمله او که نوشته بود ابو بکر افضل مسلمانان است، چیزی بنویسد که متضمن طعن و سرزنشی بر ابو بکر باشد، ولی پاسخ علی (علیه السلام) غیر واضح بود و در آن هیچ گونه تصریحی به ستم و جور ابو بکر و عمر نبود و تصریحی هم به برائت آنان نداشت، گاهی بر آن دو رحمت فرستاده بود و گاه فرموده بود هر چند که حق مرا گرفتند ولی من آن را به آن دو بخشیدم. بدین جهت بود که عمرو بن عاص به معاویه پیشنهاد کرد نامه دیگری برای علی (علیه السلام) بنویسد که نظیر همان نامه نخست باشد تا ضمن تحقیر علی، او را تحریک کند و خشم او را وادار به نوشتن سخنی کند که آن دو به آن استناد کنند و مذهب و عقیده اش را درباره ابو بکر و عمر زشت نشان دهند. عمرو عاص به معاویه گفت: علی مردی است متکبر و لاف زننده و از تقریظ و تمجیدی که از ابو بکر و عمر انجام دهی، به ستوه می آید - و چیزی می نویسد - بنابراین، تو نامه بنویس. معاویه نامه ای نوشت و آن را همراه ابو امامه باهلی که از اصحاب پیامبر (ص) بود برای علی (علیه السلام) فرستاد و پیش از آن تصمیم داشت که آن را همراه ابو الدرداء بفرستد و نامه معاویه به علی (علیه السلام) چنین بود: «از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب اما بعد، همانا خداوند متعال و بزرگوار محمد (صلی الله علیه و آله) را برای رسالت خویش برگزید و او را به وحی خویش و ابلاغ شریعت خود مخصوص فرمود و وسیله او از کوری نجات داد و از گمراهی هدایت فرمود و سپس او را ستوده و پسندیده به پیشگاه خویش فرا گرفت... [تا آنجا که می نویسد] همانا بر ابو بکر رشک بردی و بر خود پیچیدی و آهنگ تباہ کردن کار او کردی، در خانه خود نشستی و گروهی از مردم را گمراه ساختی تا در بیعت کردن با او تأخیر کنند. آنگاه خلافت عمر را هم ناخوش داشتی و بر او رشک بردی و مدت حکومتش را طولانی شمردی و از کشته شدنش شاد شدی و در سوگ او شادی خود آشکار کردی و برای کشتن پسرش که قاتل پدر خود را کشته بود چاره اندیشی کردی. رشک تو بر پسر عمویت عثمان از همگان بیشتر بود، زشتیهای او را منتشر ساختی و کارهای پسندیده اش را پوشیده بداشتی و نخست در فقه و سپس در دین و روش او طعنه زدی، آنگاه عقل او را سست شمردی و اصحاب و شیعیان سفلہ خود را بر او شوراندی تا آنجا که او را با اطلاع و در حضور تو کشتند و با دست و زبان خود او را یاری ندادی، و هیچ یک از آن خلفا باقی نماند مگر اینکه بر او ستم کردی و از بیعت با او خود داری و درنگ کردی تا آنکه

با بندهای ستم و زور به سوی او برده شدی، همان گونه که شتر بینی مهار شده را می کشند...»

نقیب ابو جعفر گفت: و چون این نامه همراه ابو امامه باهلی به علی (علیه السلام) رسید با او هم همان گونه گفتگو فرمود که با ابو مسلم خولانی و همراه او این پاسخ را برای معاویه نوشت- یعنی همین نامه شماره ۲۸ را. نقیب گفت: عبارت «همچون شتر یا جانور نر بینی مهار شده» در این نامه بوده است نه در نامه ای که همراه ابو مسلم خولانی بوده است و در آن عبارت دیگری است که چنین است «بر خلفا رشک بردی و ستم ورزیدی. این را از نیم نگاه تو و سخن زشت و آههای سرد تو و درنگ تو از بیعت با خلفا دانستیم.» نقیب گفت: بسیاری از مردم این دو نامه را از یکدیگر نمی شناسند و مشهور در نظرشان همان نامه ابو مسلم خولانی است. ولی این الفاظ را هم در همان نامه افزوده اند و حال آنکه صحیح آن همان چیزی است که گفته شد یعنی در نامه ای است که ابو امامه آن را آورده است. مگر نمی بینی که علی (علیه السلام) در این نامه به آن پاسخ داده است. بدیهی است اگر چنین چیزی در نامه ابو مسلم می بود آنجا پاسخ می داد. سخن ابو جعفر نقیب به پایان رسید.

مکرم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی معاویه جواباً

از نامه های امام علیه السلام است

که در پاسخ معاویه نگاشته است {۱}. سند نامه: نویسنده مصادر نهج البلاغه (مرحوم سید عبد الزهراء الحسینی الخطیب) می نویسد: این نامه از نامه های مشهور حضرت است و متن آن به قدری عالی است که ما را از بررسی سندش بی نیاز می کند (و پیدا است که از غیر امام علیه السلام صادر نشده است) اضافه بر این قبل از سید رضی، ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، آن را با اضافاتی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۷۸) و در جایی دیگر درباره این نامه می گوید: از کسانی که قبل از سید رضی آن را با تفاوت هایی نقل کرده اند که نشان می دهد از منبع دیگری از غیر نهج البلاغه استفاده نموده اند، قلقشندی در کتاب صبح الاعشی و نویری در نهج الارب است. (همان مدرک، ص ۲۷۵) {

قال الشریف: و هو من محاسن الکتب

شریف رضی می گوید: این نامه از نامه های بسیار جالب است.

نامه در یک نگاه

این نامه همان گونه که در طلعه آن در نهج البلاغه آمده، پاسخی است به یکی از نامه های معاویه به امام علیه السلام؛ که معاویه در آن بسیار جسورانه با امام علیه السلام سخن گفته و از هیچ گونه هتاکی فروگذار نکرده است. در بخش اول از نامه اش به عظمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اسلام پرداخته و آن را مقدمه ای برای بیان فضایل اصحاب و یاران آن حضرت قرار داده سپس به طرفداری از خلیفه اول، دوم و سوم پرداخته و از منزلت اولی و دومی و مظلومیت سومی سخن به

میان آورده و امام علیه السلام را متهم ساخته که در قتل عثمان شرکت داشته و نیز متهم به حسادت ابوبکر و کراهت خلافت عمر نموده و در همه جا از تعبیرات زنده و نیش های زشت و آزار دهنده کمک گرفته و در پایان امام علیه السلام را با نهایت بی ادبی متهم به لجاجت نموده و می گوید: قتل عثمان را به ما بسپار و شورایی برای انتخاب خلیفه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آماده ساز؛ ما بیعت تو را نپذیرفته ایم و سر بر فرمانت نمی نهیم و بهره تو از ناحیه ما تنها شمشیر است و تا پایان ایستاده ایم.

از تعبیرات این نامه کاملاً پیداست که معاویه دو هدف را دنبال می کرده است:

نخست اینکه امام علیه السلام را عصبانی و خشمگین کند تا سخنان تندی بگوید و آن را بهانه کند و پیراهن عثمان دیگری بسازد و نیز درباره خلفای سه گانه زیاد اغراق می کند و امام علیه السلام را به حسادت نسبت به آنها متهم می سازد تا امام علیه السلام سخنی بر ضد آنها بگوید و آن نیز ضمیمه پیراهن عثمان شود.

این سخن یک استنباط نیست بلکه مطلبی است که صریحاً در تاریخ آمده که بر زبان عمرو عاص جاری شد، ابن ابی الحدید می نویسد: عمرو بن عاص به معاویه سفارش کرد که نامه ای برای علی علیه السلام بنویسد تا او را شدیداً تحریک کند و به خشم آورد تا سخنی از او در جواب صادر شود که اسباب نکوهش او گردد و روش او را ناهنجار سازد. مخصوصاً تأکید کرد تا می توانی از ابوبکر و عمر در نامه ات تعریف کن. معاویه نیز پیشنهاد عمرو بن عاص را پذیرفت و نامه ای را که در بالا به خلاصه آن اشاره کردیم برای او نوشت.

اما عصاره نامه امام علیه السلام در یک نگاه:

این نامه مشتمل بر چند بخش است: امام علیه السلام در بخش اول به افشای ادعاهای دروغین معاویه می پردازد و در پاسخ او که نوشته بود: خداوند محمد را برای دینش برگزید و با یارانش او را تأیید کرد امام علیه السلام از این بیان بسیار اظهار شگفتی می کند و می گوید: تو را با این امور چکار، داستان تو مانند داستان کسی است که خرما را به سرزمین هجر ببرد (منطقه ای است بسیار پر خرما که در بحرین قرار دارد و این ضرب المثل شبیه ضرب المثلی است که ما در فارسی داریم و می گوئیم: کار فلان کس همچون زیره به کرمان بردن است) و یا استاد بزرگ خود را به مسابقه دعوت نماید؛ بر سر جای بنشین و فضایل خاندان ما را برای ما که از آن آگاه تریم بازگو نکن.

در بخش دوم، امام علیه السلام به منظور یادآوری نعمت های خدا-نه برای آگاه کردن معاویه که او از این امور باخبر بود-به بیان فضایل بنی هاشم پرداخته و از حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار سخن به میان می آورد و در پایان می افزاید: اگر خداوند نهی از خودستایی نکرده بود، فضایل فراوانی را بر می شمردم که دل های مؤمنان از آن باخبر و گوشه های شنوندگان با آن آشناست.

در سومین بخش از نامه، اشاره به نکته اصلی ادعاهای معاویه می کند و به مقایسه ای بین بنی هاشم و بنی امیه می پردازد و می فرماید: ما علاوه بر اینکه از خویشاوندان نزدیک پیامبریم، آیین او را پیش از همه پذیرفته ایم و بیش از همه با آن آشناییم و به همین دلیل به خلافت سزاوارتریم. مگر مهاجران در روز سقیفه با استناد به خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله بر انصار که

مدعی خلافت بودند، پیروز نشدند؟ اگر این امر دلیل برتری است پس حق با ماست.

در بخش چهارم این نامه به نقد یکی دیگر از سخنان جسورانه و بی پایه معاویه پرداخته می فرماید: تو نوشته ای مرا همچون شتر مهار شده به سوی بیعت می کشانند با این سخن خود را رسوا کردی، زیرا مسلمان را چه باک که مظلوم واقع شود مادامی که در دین خود ثابت قدم بماند. تو در مورد عثمان و چگونگی رفتار من با او سخن گفتی. چه کسی بیشتر با عثمان دشمنی کرد؟ آن کس که به یاری او برخاست و از او خواست که به کار مردم رسیدگی کند تا شورش فرو نشیند؟ (اشاره به توصیه های امام علیه السلام به عثمان است) یا آن کس که عثمان از او یاری طلبید و او دریغ کرد و به انتظار نشست تا مرگش فرا رسد (اشاره به وضع معاویه در برابر قتل عثمان است).

در پنجمین و آخرین بخش از نامه، امام علیه السلام در پاسخ تهدید معاویه به لشکرکشی و حمله نظامی می فرماید: تو با این سخن مرا به خنده واداشتی، فرزندان عبدالمطلب را در کجا دیدی که پشت به دشمن کنند و یا از شمشیر او بهراسند.

بخش اول

اشاره

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ أَصِيحُ طِفَاءَ اللَّهِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِدِينِهِ، وَتَأْيِيدَهُ إِيَّاهُ بِمَنْ أُيِّدُهُ مِنْ أَصِيحَابِهِ؛ فَلَقَدْ خَبَأَ لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَبًا؛ إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبِلَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَنَا، وَنِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِينَا، فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ، أَوْ دَاعِي مُسَيِّدِهِ إِلَى النُّضَالِ. وَزَعَمْتَ أَنْ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ فُلَانٌ وَفُلَانٌ؛ فَذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ تَمَّ اغْتَزَلَكَ كُلُّهُ، وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ. وَمَا أَنْتَ وَالْفَاضِلَ وَالْمَفْضُولَ، وَالسَّائِسَ وَالْمَسُوسَ! وَمَا لِلطُّلُقَاءِ وَأَبْنَاءِ الطُّلُقَاءِ، وَالتَّمْيِيزِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ، وَتَرْتِيبِ دَرَجَاتِهِمْ، وَتَعْرِيفِ طَبَقَاتِهِمْ! هَيْهَاتَ لَقَدْ حَنَّ قِدْحُ لَيْسٍ مِنْهَا، وَطَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا! أَلَا تَرَى أَنَّهَا الْإِنْسَانُ عَلَى ظُلْمِكَ، وَتَعْرِفُ قُصُورَ ذُرْعِكَ، وَتَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخْرَكَ الْقَدْرُ! فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةَ الْمَغْلُوبِ، وَلَا ظَفْرَ الظَّافِرِ!

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نامه ات به من رسید نامه ای که در آن یادآور شده ای که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای آیینش برگزید و با اصحابش او را تأیید کرد به راستی دنیا چه شگفتی هایی در خود از سوی تو برای ما نهفته؟ چرا که می خواهی ما را از آنچه خداوند به ما عنایت فرموده آگاه سازی و به ما از نعمت وجود پیغمبر ما در میان ما خبر دهی، کار تو به کسی می ماند که خرما را (از نقاط دیگر) به سرزمین هجر (سرزمینی که مرکز خرما بود) می برد و یا همچون شاگرد تیراندازی که بخواهد از طریق دعوت به مبارزه، استادش را بیازماید. تو گمان کردی که برترین اشخاص در اسلام، فلان و فلانند! مطلبی را یادآور

شده ای که اگر راست باشد به تو مربوط نیست و اگر دروغ باشد زیبایی به تو نمی رساند، اساساً تو را با برتر و غیر برتر و رییس و زیردست چکار؟ اسیران آزاد شده از کفار زمان جاهلیت و فرزندان آنها را با امتیاز نهادن میان مهاجران نخستین و ترتیب درجات و تعریف طبقاتشان چه نسبت؟ هیهات تو خود را در صفی قرار می دهی که از آن بیگانه ای، کار به جایی

رسیده که محکومی می خواهد خودش به داوری بنشیند. ای انسان (غافل و بی خبر) چرا بر سر جای خود نمی نشینی، و چرا از کوتاهی و ناتوانی خویش آگاه نیستی، و چرا به آنجا که مقدرات برای عقب راندن تو تعیین کرده باز نمی گردی؟ تو را با غلبه مغلوب و پیروزی پیروزمند (در پیدایش و پیشرفت اسلام و بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) چکار؟ تو همان کسی هستی که همواره در بیابان (گمراهی) سرگردانی و از راه راست (و حد اعتدال) به این طرف و آن طرف حرکت می کنی.

شرح و تفسیر: چگونه محکوم به داوری می نشیند؟

چگونه محکوم به داوری می نشیند؟

همان گونه که در بالا آمد، این نامه به گفته مرحوم شریف رضی از جالب ترین نامه هاست که امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن، مسائل مهمی را با عبارات بسیار گویا و رسا به معاویه گوشزد کرده است.

در آغاز به بحثی اشاره می کند که معاویه درباره عظمت پیامبر اکرم و آیین او ذکر کرده و می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نامه ات به من رسید نامه ای که در آن یادآور شده ای که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای آیینش برگزید و با اصحابش او را تأیید کرد برآستی دنیا چه شگفتی هایی در خود از سوی تو برای ما نهفته؟ چرا که می خواهی ما را از آنچه خداوند به ما عنایت فرموده آگاه سازی و به ما از نعمت وجود پیغمبر ما در میان ما خبر دهی، کار تو به کسی می ماند که

خرما را (از نقاط دیگر) به سرزمین هَجْر (سرزمینی که مرکز خرما بود) ببرد و یا همچون شاگرد تیراندازی که بخواهد از طریق دعوت به مبارزه، استادش را بیازماید؛ (أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ أَضْرَفَاءُ اللَّهِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِدِينِهِ، وَتَأْيِيدُهُ إِيَّاهُ بِمَنْ أَيْدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ؛ فَلَقَدْ حَبَّأْنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَبًا؛ إِذْ طَفَقَتْ {١}. «طفقت» از ریشه «طفق» بر وزن «طبق» به معنای آغاز کردن و شروع نمودن در انجام کاری است. {تُخْبِرُنَا بِبَلَاءٍ {٢}. «بلاء» به معنای امتحان و آزمایش است و از آنجا که گاه بوسیله نعمت کسی را آزمایش می کنند و گاه بوسیله مصیبت، این واژه در معنای نعمت و درد و رنج و مصیبت هر دو به کار می رود و در جمله بالا- به معنای نعمت است. {اللَّهُ تَعَالَى عِنْدَنَا، وَنِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِيِّنَا، فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ الثَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ، أَوْ دَاعِي مَسِدِّدِهِ {٣}. «مسدد» از ریشه «سداد» بر وزن «نهاد» به معنای استواری و استحکام است و سد را بدین جهت سد گفته اند که دیواره ای محکم و استوار دارد و مسدد به معنای کسی است که دیگری را تعلیم می دهد و استوار می دارد. {إِلَى النَّضَالِ}. {٤}. «نضال» به معنای تیراندازی دو نفر به یکدیگر است و سپس به هر گونه مبارزه و درگیری و کشمکش اطلاق شده است. {

امام علیه السلام برای بیان زشت بودن سخنان معاویه در مورد توصیف اسلام و عظمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام که نخستین مسلمان و نفس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و نقطه مرکزی اسلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، دو مثال ذکر فرموده که هر یک از دیگری رساتر و گویاتر است. نخست به ضرب المثل معروف عرب تمثیل جسته که می گویند: «فُلَانٌ كَنَاقِلِ الثَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ» این ضرب المثل مربوط به تاجری است که از شهر هَجْر (یکی از شهرهای

بحرین) که مرکز پرورش خرما بود برخاست و به بصره آمده تا متاعی خریداری کند و به هجر ببرد هر چه نگاه کرد چیزی ارزان تر از خرما ندید. سرمایه خود را تبدیل به خرما کرد و آن را به هجر آورد و در انتظار گران شدن خرما آنها را در انبار ذخیره نمود؛ ولی از بخت بد او روز به روز خرما ارزان تر شد تا آنجا که خرماهای او در انبار فاسد گشت و سرمایه اش بر باد رفت. این ضرب المثل را عرب درباره کسی می گوید که بخواهد

مطالبی نزد کسی بیان کند که او از آن آگاه تر و داناتر است. معاویه نیز در واقع شبیه آن تاجر احمق بود که می خواست عظمت اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را برای علی علیه السلام شرح دهد و معادل این ضرب المثل در فارسی همان چیزی است که معروف است می گوئیم: فلان کس زیره به کرمان می برد یا حکمت به لقمان می آموزد.

در مثال دوم، امام علیه السلام معاویه را به تیراندازی (ناشی) تشبیه می کند که نزد استادی درس تیراندازی فرا گرفته سپس جسورانه در مقابل استاد برمی خیزد و او را دعوت به مسابقه برای امتحان و آزمایش او می کند که کاری است مضحک و خنده آور.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: امام علیه السلام در این تشبیه توابع فراوانی نموده که معاویه را به عنوان شاگردی، هر چند ناآگاه و جسور برای خود پذیرفته است.

به هر حال آنها که می خواهند بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اسلام راستین را بیاموزند، کانونش سخنان و رفتار علی علیه السلام است و چقدر زشت و ناپسند است که دور افتادگان و «طلقاً» بخواهند اسلام را به آن حضرت معرفی کنند.

آن گاه امام علیه السلام به بخش دیگری از سخنان معاویه که درباره صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله است و به خلیفه اول و دوم و سوم اشاره کرده، می پردازد و چنین می فرماید: «تو گمان کردی که برترین اشخاص در اسلام، فلان و فلانند مطلبی را یاد آور شده ای که اگر راست باشد به تو مربوط نیست و اگر دروغ باشد زیانی به تو نمی رساند اساساً تو را با برتر و غیر برتر و رییس و زیردست چکار؟» (و زَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْأَسْئِمَاءِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ؛ فَمَذَكَّرْتَ أَمْرًا إِنَّ تَمَّ اعْتَرَلَكَ كَلُّهُ، وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ) (۱). «ثلم» در اصل به معنای شکستن و شکاف دادن و معنای اسم مصدری آن همان شکاف و عیب است؛ سپس به هر گونه خسارت زدن، و عیب نهادن اطلاق شده است و در جمله بالا به معنای ضرر و زیان به کار رفته است. { وَ مَا أَنْتَ وَ الْفَاضِلَ وَ الْمَفْضُولَ وَ السَّائِسَ وَ الْمَسُوسَ! }.

همان گونه که در سابق اشاره شد هدف معاویه از بردن نام خلیفه اول و دوم و سوم و ذکر فضایل آنها در نامه خود این بوده است که امام علیه السلام را عصبانی کند و

سخنی بگوید و او آن را بهانه کار خود سازد. امام علیه السلام با جمله های بسیار متین و حساب شده ای که در این فراز از نامه است او را به کلی از میدان برون کرده و سر به زیر ساخته است. در واقع امام علیه السلام می خواهد بفرماید که تو فرزند ابوسفیان، جرثومه کفر و شرک و بت پرستی و دشمن شماره یک اسلام و آتش افروز جنگ های ضد اسلامی هستی. تو در دامان هند جگرخوار پرورش یافته ای و خاندان تو با اسلام بیگانه بوده است اکنون می خواهی برای صحابه پیغمبر صلی الله

علیه و آله تعیین مقام کنی و فاضل و مفضول بسازی.

حضرت در ادامه به صورتی کوبنده تر و آشکارتر می افزاید: «اسیران آزاد شده از کفار زمان جاهلیت و فرزندان آنها را با امتیاز نهادن میان مهاجران نخستین و ترتیب درجات و تعریف طبقاتشان چه نسبت؟»؛ (وَمَا لِلطُّلُقَاءِ وَ أَبْنَاءِ الطُّلُقَاءِ، التَّمْيِيزَ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوْلِيْنَ، وَ تَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ، وَ تَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ!).

گویا فراموش کرده ای که تو در روز فتح مکه که آخرین سنگر دشمنان اسلام فتح شد، زیر تیغ مجاهدان بودی و راهی برای فرار نداشتی و همچنین پدرت ابوسفیان، به همین دلیل در برابر اسلام و رسول خدا تسلیم شدید و آن حضرت بر شما منت نهاد و همه را آزاد کرد. حال آمده اید بر کرسی داوری نشسته اید و درباره صحابه پیغمبر به قضاوت می پردازید؟ راستی شرم آور است کسی که دارای چنین سابقه ای است و خانواده ای با این پیشینه سوء دارد بخواهد در این گونه مسائل دخالت کند.

در واقع باید لبه تیز انتقاد را متوجه کسانی کرد که امثال معاویه را بعد از پیغمبر پر و بال دادند و سوابق او را فراموش کردند و فرمانداری بخش عظیمی از کشور اسلام را به او سپردند. آری در زمان خلیفه دوم بود که معاویه به این مقام منسوب شد و سرزنش، متوجه مسلمانانی است که با این فاصله کم، سوابق خاندان بنی امیه را به فراموشی سپردند و به حکومت آنها تن در دادند و بر ضد آنها قیام

نکردند. با آن همه روایاتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در منابع مختلف اسلامی در مذمت بنی امیه و شخص معاویه و خطرات حکومت آنها بیان شده است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن و برای تأکید بیشتر می افزاید: «هیئات تو خود را در صفی قرار می دهی که از آن بیگانه ای، کار به جایی رسیده که محکومی می خواهی در این مسائل، داوری کند»؛ (هَيْئَاتَ لَقَدْ حَيَنَّ {۱}). «حن» از ریشه «حنین» به معنای ناله کردن و مطلق صدا دادن آمده است. {قَدْحُ {۲}}. «قدح» به معنای چوبه تیر است قبل از آنکه پیکان در یک طرف آن و پر در طرف دیگر قرار گیرد. {لَيْسَ مِنْهَا، وَ طَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مِنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا}.

جمله «حَنَّ قَدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا» ضرب المثلی است در میان عرب که ریشه آن از آنجا گرفته شده که گروهی از بنی الحنان (طایفه ای از عرب) می خواستند با هم قمار کنند و چوب های تیر را برای این کار آماده کرده بودند. جد آنها یک چوب تیر عوضی و ناکارآمد در میان آن چوبهای تیر انداخت و تقسیم کننده چوبهای تیر مردی کور بود، هنگامی که به چوب تیر تقلبی برخورد کرد از صدای آن متوجه شد که آن از چوبهای اصلی نیست گفت: «حَنَّ قَدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا» چوب تیری که از جنس چوبهای اصلی نیست صدا کرد و تقلبی بودن آن فاش شد سپس این ضرب المثل را برای هر کسی که خود را داخل در قوم و جماعتی می کرد که شایستگی هم ردیفی آنها را نداشت بکار بردند و امام علیه السلام در اینجا این ضرب المثل را در مورد معاویه به کار برده که تو خود را داری با جماعتی مخلوط می کنی که از آنها نیستی. کفار آزاد شده روز فتح مکه کجا و مهاجران و مجاهدان نخستین کجا. {۳}. اقتباس از بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۶۵. {

قابل توجه اینکه امام علیه السلام در عبارت بالا صریحا می فرماید: تو با آن سوابق در زمره محکومان هستی چگونه بر کرسی

آن گاه برای تأکید بیشتر می افزاید: «ای انسان (غافل و بی خبر) چرا بر سر جای خود نمی نشینی و از کوتاهی و ناتوانی خویش آگاه نیستی و چرا به آنجا که مقدرات برای عقب راندن تو تعیین کرده باز نمی گردی؟ تو را با غلبه مغلوب و پیروزی پیروزمند (در پیدایش و پیشرفت اسلام و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله) چکار؟» (أَلَا تَزْبُجُ {۱}). «ترج» از ریشه «ربع» بر وزن «رفع» به معنای توقف و انتظار است و جمله «ألا- ترج» یعنی چرا توقف نمی کنی و دست بر نمی داری. {أَيُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَيَّ ظَلَعِكَ {۲}. «ظلع» به معنای لنگیدن و لنگ لنگان راه رفتن است و جمله «اربع علی ظلعك» در میان عرب ضرب المثلی است و درباره کسی گفته می شود که توانایی انجام چیزی را ندارد و با تلاش بیهوده به سراغ آن می رود و به او گفته می شود: آرام بگیر. {وَتَعْرِفُ قُصُورَ ذُرْعِكَ {۳}. «ذرع» به معنای گشودن دست و فاصله دو دست است و «قصور ذرع» کنایه از ضعف و ناتوانی است. {وَتَتَأَخَّرُ حَيْثُ أُخْرِكَ الْقَدْرُ فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَغْلُوبِ، وَ لَا ظَفَرُ الظَّافِرِ!}.

امام علیه السلام در این سه جمله، نخست به او هشدار می دهد که بر سر جای خود بنشیند و پا را از گلیم خویش درازتر نکند.

در جمله دوم به او دستور خودشناسی می دهد که تو باید بدانی مرد این میدان نیستی و از آن ناتوان تری که بخواهی زمام حکومت بخشی از کشور اسلامی را به دست بگیری و یا بخواهی برای تشخیص مهاجران و انصار و ترتیب درجات آنها به داوری بنشینی، پس چه بهتر که در همان مرتبه ای که مقدرات برای تو رقم زده جای گیری و از آن تجاوز نکنی و در «صف النعال» بنشینی.

در جمله سوم می فرماید: درست است که مهاجران و انصار در مبارزه با شرک و بت پرستی غالب شدند و بت پرستان و دشمنان اسلام مغلوب گشتند؛ ولی این مربوط به پیامبر و صحابه اوست تو را چکار که در این باره سخن می گویی و از پیروزی مسلمین و شکست کفار به عنوان یکی از افتخارات خود بحث می کنی.

جمله «فَمَا عَلَيْكَ ...» که با فای تفریع شروع شده، اشاره به این نکته است که تو فردی عقب مانده از اسلامی که در آخرین لحظات پیروزی اسلام با پدرت

ابوسفیان ظاهراً تسلیم شدید، بنابراین تو از گردونه این بحث به کلی خارج هستی که بخواهی در میان مهاجران نخستین، قضاوت کنی و درجات آنها را تعیین نمایی.

در چهارمین و آخرین جمله می افزاید: «تو همان کسی هستی که همواره در بیابان (گمراهی) سرگردانی و از راه راست (و حد اعتدال) به این طرف و آن طرف حرکت می کنی»؛ {وَ إِنَّكَ لَذَهَابٌ فِي التِّيهِ، رَوَّاعٌ عَنِ الْقَصْدِ}.

«تیه» در اصل به معنی سرگردانی است سپس به بیابانی که راه به جایی نمی برد و انسان در آن سرگردان می شود اطلاق شده است همان گونه که به بیابان سینا که بنی اسرائیل در آن چهل سال سرگردان بودند، تیه گفته شده.

امام علیه السلام در این جمله اخیر در واقع مسیر معاویه را از دو جهت بر خطا می بیند؛ نخست اینکه خود را در یک وادی

گرفتار کرده که در آن راه به جایی نمی برد و طریق مقصد نامعلوم است و دیگر اینکه به فرض که طریق مقصد معلوم باشد، او راه مستقیم را انتخاب نمی کند، بلکه از مسیر صحیح منحرف می گردد.

«رَوَاغ» صیغه مبالغه از ریشه روغ (بر وزن ذوق) به معنی حرکت های انحرافی است که گاهی به این طرف و گاه به آن طرف می روند. می گویند: روباه برای اینکه به دام نیفتد، به این صورت حرکت می کند. امام علیه السلام به مخاطب خود در اینجا می گوید: تو همواره به این طرف و آن طرف مکارانه مایل می شوی و هرگز در مسیر اعتدال حرکت نمی کنی؛ گاه مدافع صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله می شوی و گاه در مقابل صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله دست به شمشیر میبری و به جنگ برمی خیزی.

بخش دوم

اشاره

أَلَمْ تَرَى غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ، وَ لَكِنْ يَنْعَمُ بِهِ اللَّهُ أَحَدٌ - أَنْ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَ لِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِيدُنَا قِيلَ: سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ، وَ حَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ! أَوْ لَا تَرَى أَنْ قَوْمًا قُطِعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - لِكُلِّ فَضْلٍ - حَتَّى إِذَا فَعَلَ بِوَاحِدِنَا مَا فَعَلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ: «الطَّيَارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَاحِينَ!» وَ لَوْ لَمْ يَأْتِ نَهْيَ اللَّهِ عَنْهُ مِنْ تَرْكِهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ، لَمَذَكَرَ ذَاكَ فَضَائِلَ جَمَّةٍ تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ لَمْ تَمُجِّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ. فَدَعْ عَنْكَ مَنْ مَالَتَ بِهِ الرَّمِيَّةُ فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا.

ترجمه

من نمی خواهم (درباره فضایل بنی هاشم) به تو خبر دهم بلکه به عنوان سپاس و شکرگزاری نعمت خداوند بازگو می کنم، آیا تو نمی بینی گروهی از مهاجران و انصار را که در راه خداوند شربت شهادت نوشیدند هر کدام دارای مقام و مرتبتی شدند؛ اما هنگامی که شهید ما حمزه به شهادت رسید به او «سید الشهداء» گفته شد (سرور شهیدان راه خدا) و رسول الله صلی الله علیه و آله هنگام نماز بر او (به جای پنج تکبیر) هفتاد تکبیر گفت. آیا نمی بینی گروهی دستشان در میدان جهاد قطع شد و هر کدام (در اسلام) مقام و منزلتی پیدا کردند؛ ولی هنگامی که این جریان درباره یکی از ما رخ داد، لقب «طیار»، پرواز کننده در آسمان بهشت با دو بال، به او داده شد و اگر نه این بود که خداوند نهی از خودستایی کرده، گوینده ای (اشاره به خود امام است) فضیلتی را برمی شمرد که دلهای مؤمنان آگاه با آن آشناست و گوش های شنوندگان از شنیدن آن ابا ندارد، بنابراین دست از این سخنان بردار و گمراهان را از خود دور کن (و بدان) ما برگزیده و پرورش یافته و رهین منت پروردگار خویش هستیم و مردم پرورش یافتگان و تربیت شدگان و رهین هدایت ما هستند.

شرح و تفسیر: امتیازهای بی نظیر

امام علیه السلام بعد از آنکه در فصل گذشته از این نامه، معاویه را در هدفی که داشت مایوس ساخت، زیرا او می خواست با برشمردن فضایل خلفای سه گانه سخنی از امام علیه السلام بر ضد آنها بشنود و آن را پیراهن عثمان دیگری سازد؛ ولی امام

علیه السلام دست رد بر سینه او زد و گفت تو در این میان نامحرمی و حق ورود در این مسأله و داوری میان مهاجران و انصار را نداری.

آن گاه در این بخش از نامه به بیان فضایل اهل بیت علیهم السلام با بهترین تعبیرات و محکم ترین اسناد می پردازد تا به صورت غیر مستقیم ادعاهای معاویه را ابطال کند می فرماید: «من نمی خواهم (درباره فضایل بنی هاشم) به تو خبر دهم بلکه به عنوان سپاس و شکرگزاری نعمت خداوند بازگو می کنم آیا تو نمی بینی جمعیتی از مهاجران و انصار که در راه خداوند شربت شهادت نوشیدند، هر کدام دارای مقام و مرتبتی شدند اما هنگامی که شهید ما حمزه به شهادت رسید به او «سید الشهداء» گفته شد (سرور شهیدان راه خدا) و رسول الله صلی الله علیه و آله هنگام نماز بر او (به جای پنج تکبیر) هفتاد تکبیر گفت: «أَلَمْ تَرَى - غَيْرَ مُخْبِرٍ لِمَكَ، وَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أُخِذْتُ - أَنْ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ لِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِيدًا قِيلَ: سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَ خَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ».

در روایات اسلامی آمده، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر پنج تکبیری را که می گفت گروهی از فرشتگان با او بر حمزه نماز می گذاردند و به این ترتیب چهارده گروه از فرشتگان یکی پس از دیگری آمدند و پشت سر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر او نماز گزاردند. {۱}. این حدیث (هفتاد تکبیر) به طور اجمال در کافی (ج ۳، ص ۱۸۶، باب من زاد علی خمس تکبیرات، ح ۳) آمده است ولی آنچه در بالا آمد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چهارده بار نماز با چهارده گروه از فرشتگان خواند در شرح نهج البلاغه ابن میثم آمده است. {

به هر حال هدف امام علیه السلام از این سخن آن است که اگر فضایل را از شهادت شروع کنیم برترین فضیلت از آن خاندان ماست، زیرا حمزه سید الشهداء از ماست. درست است که همه شهیدان مقام والایی دارند؛ ولی این شهید هاشمی مقامش از همه والاتر بود.

البته این لقب برای حمزه، در مورد شهدای عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله است و گر نه مقام امیر مؤمنان علی علیه السلام در شهادت بر مقام امام حسین علیه السلام و شهیدان کربلا مقام والاتری است. و جالب اینکه ابن ابی الحدید درباره شهادت امیر مؤمنان علیه السلام نیز همین سخن را بیان کرده است. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۳. {

سپس امام علیه السلام در ادامه سخن به بیان فضیلت دیگری از شهدای بنی هاشم پرداخته و داستان شهادت جعفر طیار را ذکر می کند. خطاب به معاویه می فرماید: «آیا نمی بینی گروهی دستشان در میدان جهاد قطع شد و هر کدام (در اسلام) مقام و منزلتی یافتند، ولی هنگامی که این جریان درباره یکی از ما رخ داد، لقب «طیار»، پرواز کننده در آسمان بهشت با دو بال به او داده شد؛ (أَوْ لَا تَرَى أَنْ قَوْمًا قُطِعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - وَ لِكُلِّ فَضْلٍ - حَتَّى إِذَا فُعِلَ بِوَاحِدِنَا مَا فُعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ: «الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَاحِينَ»).

در شرح نهج البلاغه مرحوم تستری از مغازی واقدی چنین نقل شده است که

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از شهادت جعفر بن ابی طالب وارد بر اسما همسر او شد و خبر شهادت جعفر را به اسما

داد سپس فرمود: ای اسما آیا بشارتی به تو بدهم؟ عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت باد فرمود: خداوند متعال برای جعفر دو بال قرار داده که در آسمان بهشت با آن پرواز می کند. اسما گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا این بشارت را به همه مردم بده. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برخاست و بر فراز منبر رفت و فرمود: «الا- ان جعفر اقد استشهد و قد جعل الله له جناحین یطیر بهما فی الجنة؛ آگاه باشید جعفر (در میدان موته) به شهادت رسید و خداوند (به جای دو دستش که قطع شد) دو بال برای او قرار داد که در آسمان بهشت با آن پرواز می کند». {۱}. شرح نهج البلاغه تستری، ج ۳، ص ۱۱۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۷۱.

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر این دو مورد مهم از فضایل بنی هاشم به یک بیان کلی می پردازد و می فرماید: «و اگر نه این بود که خداوند نهی کرده است که انسان، خودستایی کند، گوینده فضیلتی را برمی شمرد که دلهای مؤمنان آگاه با آن آشناست و گوش های شنوندگان از شنیدن آن ابا ندارد»؛ (و لَوْ لَأ مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ، لَمَذَكَرَ ذَاكَ فَضَائِلَ جَمَّةً، تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ لَأ تَمُجُّهَا {۲}). «تمج» از ریشه «مج» بر وزن «حج» به معنای بیرون ریختن چیزی از مایعات از دهان است. سپس آن واژه در مورد شنیدن سخنان به وسیله گوش نیز به کار رفته است؛ معنای جمله بالا این است که گوش ها این فضایل را از خود بیرون نمی ریزد، بلکه آن را پذیرا می شود. {أَذَانُ السَّامِعِينَ}.

اشاره به اینکه فضایل ما اهل بیت همه جا را پر کرده و یکی دو تا نیست و به قدری شهرت دارد که نه تنها مؤمنان، بلکه منافقان و بیگانگان از اسلام نیز با آن آشنا هستند و گروه زیادی آن را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده اند هر چند امثال تو (معاویه) با آن آشنا نباشید؛ ولی از آنجا که ممکن است حمل بر خودستایی شود من از بازگو کردن آن فضایل فراوان چشم پوشی می کنم و آن را به داوری مؤمنان

و اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه و آله که هنوز بسیاری از آنها در میان مسلمانان زندگی می کنند و می گذارم.

سرانجام امام علیه السلام در پایان این فراز از نامه گویی بر معاویه فریاد می زند و می فرماید: «پس دست از این سخن ها بردار و گمراهان را از خود دور کن ما برگزیده و پرورش یافته و رهین منت پروردگار خویش هستیم و مردم پرورش یافتگان و تربیت شدگان و رهین هدایت ما هستند»؛ (فَدَعْ عَنْكَ مَنْ مَالَتَ بِهِ الرِّمِيَّةُ {۱}). «رمیه» به معنای صیدی است که با تیراندازی به دست بیاید. و جمع آن «رمایا» است و جمله «من مالت به الرمیه» اشاره به کسی است که دنبال صیدی می رود و آن صید او را از مسیر اصلی منحرف می سازد و ای بسا در بیابان گمراه می شود. امام علیه السلام، با این سخن به معاویه می گوید: افرادی مثل عمرو بن عاص کسانی هستند که دنبال صید مقام و مال دنیا هستند و به همین دلیل از جاده حق منحرف شده اند تو زمام اختیار خود را به این گمراهان مسپار. {فَأِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا}.

به اعتراف شارحان نهج البلاغه، این جمله بسیار فصیح و بلیغ محتوای بسیار والایی دارد و پاسخ دندان شکنی به سخنان بی ارزش معاویه است.

زیرا با توجه به اینکه «صنائع» جمع صنیعه و این واژه به معنی برگزیده و پرورش یافته و رهین منت است، امام علیه السلام می فرماید: جای تردید نیست که آفتاب نبوت از خانه ما طلوع کرد. خداوند برگزیده خودش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را از

خاندان ما انتخاب نمود و او را پرورش داد و در آغوش وحی تربیت نمود؛ هنگامی که به اوج کمال و علم و هدایت رسید به هدایت مردم پرداخت و ما هم به دنبال او همین راه را برگزیدیم، بنابراین ما تربیت یافتگان و برگزیدگان خدایم و مردم تربیت یافته و ساخته و پرداخته برنامه های ما، از این رو جای این ندارد که ما را با دیگران مقایسه کنی و در نامه خود نام افرادی را ببری که اگر هدایت شده اند به وسیله ما هدایت شده اند.

در تفسیر «صَنَائِعُ لَنَا» بعضی راه افراط را پوییده اند و مردم را مصنوع

پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام یا برده آنها دانسته اند در حالی که این سخن با آیات قرآن سازگار نیست؛ قرآن درباره موسی در یک جا می فرماید: «وَ اضْيَطْنَعْتُكَ لِنَفْسِي؛ و من تو را برای خودم پرورش دادم» {۱}. طه، آیه ۴۱. و در جای دیگر می فرماید:

«وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَ لِيُضَنِّعَ عَلَيَّ عَيْنِي؛ و من محبتی از خودم بر تو افکندم، تا تحت مراقبت پرورش یابی». {۲}. طه، آیه ۳۹.

متأسفانه تفسیر بالا بهانه ای به دست مخالفان داد و جالب اینکه در حدیثی معتبر از عیون اخبار الرضا علیه السلام می خوانیم که اباصلت خدمت آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا این چیست که مردم از شما نقل می کنند؟ امام علیه السلام فرمود: چه چیز؟ عرض کرد: می گویند: شما ادعا می کنید که همه مردم بردگان شما هستند (إِنَّكُمْ تَدْعُونَ أَنَّ النَّاسَ لَكُمْ عَبِيدٌ) امام علیه السلام سخت برآشفته و فرمود:

«اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ أَنْتَ شَاهِدٌ بَأَنِّي لَمْ أَقُلْ ذَلِكَ قَطُّ وَ لَا سَمِعْتُ أَحَدًا مِنْ آبَائِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ قَطُّ وَ أَنْتَ الْعَالِمُ بِمَا لَنَا مِنَ الْمَظَالِمِ عِنْدَ هَيْدِهِ الْأُمَّةِ وَ أَنَّ هَيْدِهِ مِنْهَا؛ خداوند تو که آفریدگار آسمان ها و زمین هستی و از پنهان و آشکار آگاهی تو خود گواهی که من هرگز چنین سخنی نگفتم و از هیچ یک از پدران و اجدادم هرگز نشنیدم پروردگارا تو به ظلم هایی که از این امت بر ما رفته است آگاهی و این تهمت نیز یکی از آنهاست». {۳}. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۴.

نکته ها

فضایل حمزه سیدالشهدا

درباره شخصیت حمزه و خدمات گران بهای او به اسلام و شهادت جانسوز او مطالب بسیاری در منابع اسلامی آمده است که ذیلاً به بخشی از آن اشاره می شود.

۱. در تفسیر فرات کوفی آمده است: «یدفع یوم القیامه الی علی لواء الحمد و الی حمزه لواء التکبیر و الی جعفر لواء التسبیح؛ روز قیامت پرچم حمد و ستایش خدا به دست علی علیه السلام و پرچم تکبیر به دست حمزه و پرچم تسبیح به دست جعفر سپرده می شود». {۱}. سفینه البحار، ماده حمزه. {

۲. در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: «یأتی بالرمح الذی کان یقاتل حمزه اعداء الله فی الدنیا فیناوله ایاه و یقول: یا عم رسول الله ذد الجحیم عن اولیائک برمحک؛ روز قیامت علی علیه السلام نیزه ای که حمزه با آن، با دشمنان خدا در دنیا جهاد می کرد، به دست حمزه می دهد و می گوید: ای عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله دوزخ را با این نیزه از دوستان دور کن». {۲}. همان مدرک. {

۳. در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه نوشته ابن حجر عسقلانی آمده است:

«حمزه عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله دو سال یا چهار سال با او تفاوت سنّی داشت و هر دو از یک زن به نام ثویبه شیر خورده بودند و برادر رضاعی محسوب می شدند (البته این شیر خواری مربوط به دو فرزند ثویبه بوده است، در دو زایمان که میان آن، دو یا چهار سال فاصله بود) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را به لقب اسد الله و سید الشهداء مفتخر ساخت و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از شهادت حمزه و مثله شدن بدنش از سوی کفار قریش بسیار ناراحت شد و در کنار جسد حمزه ایستاد و فرمود: «رحمک الله ای عم لکنّت وصولاً للرحم فعولاً للخیرات؛ خدا رحمت کند ای عم تو بسیار صله رحم بجا می آوردی و بسیار کار خیر انجام می دادی». {۳}. الاصابه، ج ۱، ص ۳۵۴. {

۴. در کتاب اسد الغابه فی معرفه الصحابه نوشته ابن اثیر آمده است: «هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از واقعه احد به مدینه باز گشت صدای گریه و زاری را برای شهدای قبیله انصار از خانه های آنها شنید (در حالی که خانه حمزه خاموش بود، زیرا او از مهاجرین بود) پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لکن حمزه لا- بواکی له؛ افسوس که عمویم حمزه عزادارانی ندارد». این سخن به گوش انصار رسید به زنانشان گفتند: پیش از آنکه برای شهیدان خود گریه کنید برای حمزه سوگواری نمایید.

واقدی (مورخ معروف) می گوید: این کار به عنوان یک سنّت در میان مردم مدینه باقی ماند و تا امروز نیز همان برنامه را ادامه می دهند». {۱}. اسد الغابه، ج ۲، ص ۴۸. {

۵. در کتاب مکارم الاخلاق آمده است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از خاک قبر حمزه تسبیحی ساخته بود و ذکر خدا را با آن تسبیح می گفت. {۲}. مکارم الاخلاق، ص ۲۸۰ و بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۳۳۳، ح ۱۶. {

روایات در فضیلت حضرت حمزه و فداکاری او در هنگام غربت اسلام و حمایت بی دریغ او از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شهادت شجاعانه اش فراوان است؛ این مختصر را با حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی از امام باقر علیه السلام نقل کرده پایان می بخشیم: یکی از یاران آن حضرت می گوید: ما در خدمتش بودیم، سخن از حوادثی که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله برای محروم ساختن امیر مومنان علی علیه السلام از خلافت به وجود آمد. کسی عرض کرد: خداوند تو را سالم بدارد؛ بنی هاشم افراد نیرومندی داشتند چرا در مقابل این جریان مقاومت نکردند؟ امام باقر علیه السلام فرمود: «آری بنی هاشم مردان شجاع و دلیری همچون جعفر و حمزه داشتند؛ ولی افسوس که شهید شدند و افراد ضعیفی باقی ماندند؛ «أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ حَمَزَةَ وَ جَعْفَرَ كَانَا بِحَضْرَتَيْهِمَا مَا وَصَلْنَا إِلَى مَا وَصَلْنَا إِلَيْهِ؛ به خدا سوگند اگر حمزه و جعفر در برابر خلیفه اوّل و دوم بودند به هدف خود نمی رسیدند». {۳}. کافی، ج ۸، ص ۱۸۹، ح ۲۱۶ (با کمی تلخیص). {

امام علیه السلام در نامه بالا اشاره پر معنایی به مقام و منزلت جعفر در میان شهدای عالی قدر اسلام فرمود، در روایات اسلامی نیز تعبیرات مهمی در این باره دیده می شود:

۱. در کتاب کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: روز قیامت، خداوند همه خلائق را در صحنه محشر جمع می کند اولین کسی را که صدا می زنند نوح است از او سؤال می شود آیا دعوت الهی را به مردم رساندی؟ عرض می کند:

آری! به او گفته می شود: چه کسی بر این امر گواهی می دهد؟ می گوید: محمد بن عبدالله (که شاهد و ناظر همه امت ها بوده است) نوح حرکت می کند و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آید در حالی که علی علیه السلام با اوست عرض می کند: خداوند از من سؤال کرده است که ابلاغ دعوت کرده ام عرضه داشته ام آری از من سؤال شد چه کسی گواهی می دهد عرض کردم: محمد صلی الله علیه و آله. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: ای جعفر و ای حمزه بروید و (از سوی من) گواهی دهید که او ابلاغ رسالت کرده است. سپس امام صادق علیه السلام افزود: جعفر و حمزه (به دستور پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله) گواه ابلاغ انبیا هستند. کسی که حاضر بود عرض کرد: پس علی علیه السلام کجا خواهد بود؟ امام علیه السلام فرمود: او مقامش از این هم بالاتر است (هُوَ أَعْظَمُ مَنْزِلَةً مِنْ ذَلِكْ). {۱}. کافی، ج ۸، ص ۲۶۷، ح ۳۹۲. }

۲. ابن ابی الحدید از ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین نقل می کند که جعفر فضایل فراوانی دارد و احادیث بسیاری در این زمینه نقل شده از جمله اینکه هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را فتح کرد جعفر بن ابی طالب از حبشه باز گشته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و این جمله معروف را فرمود: «ما ادری بایهما اشد فرحا بقدم جعفر ام بفتح خیبر؟ نمی دانم کدام یک از این دو برای من سرور آفرین تر است آمدن جعفر (از حبشه) یا فتح

خیبر». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۷۲. این حدیث را ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۶۷ نقل کرده است. }

۳. ابن عساکر در تاریخ دمشق در روایتی نقل می کند که علی علیه السلام نخستین مردی بود که اسلام آورد بعد از او زید بن حارثه و سپس جعفر بن ابوطالب. {۲}. مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۶۶. }

۴. در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه آمده است که جعفر به مستمندان و فقرا علاقه فراوانی داشت در کنار آنها می نشست و به آنها خدمت می کرد و با آنها سخن می گفت به گونه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ابو المساکین نامید و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَ خُلُقِي؛ تو از نظر خلقت و خوی شبیه منی» سپس می افزاید: این حدیث را بخاری و مسلم در کتاب خود نقل کرده اند. {۳}. الاصابه، ج ۱، ص ۲۳۷، شرح حال جعفر. }

۵. ابن عساکر در تاریخ دمشق از انس بن مالک از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ رَسُولُ اللَّهِ وَ حَمَزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَ جَعْفَرُ ذُو الْجَنَاحَيْنِ وَ عَلِيُّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ؛ ما فرزندان

عبدالمطلب بزرگان اهل بهشتیم من و حمزه سید الشهداء و جعفر ذو الجناحین و علی و فاطمه و حسن و حسین». {۴}. مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۶۸.

در فضیلت جعفر نیز احادیث فراوانی است، با حدیثی از امام باقر علیه السلام این سخن را پایان می دهیم فرمود: خداوند به رسولش وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر را پاداش می دهم پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ جعفر فرستاد و این خبر را با او در میان گذاشت. جعفر عرض کرد: اگر نه این بود که خداوند به تو خبر داده بود، من چیزی در این باره نمی گفتم (خصال چهارگانه من این است) من هرگز شراب ننوشیدم (حتی در عصر جاهلیت که معمول بود) زیرا می دانستم اگر

شراب بنوشم عقل من زایل می شود و هرگز دروغ نگفتم، زیرا می دانستم دروغ شخصیت انسان را پایین می آورد و هرگز دامانم آلوده بی عفتی نشد، زیرا می ترسیدم خانواده من نیز گرفتار شوند و هرگز برای بت سجده نکردم، چون می دانستم بت نه زیانی می رساند و نه سودی می دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانه او زد و فرمود: سزاوار است که خداوند متعال برای تو دو بال قرار دهد که با آن همراه فرشتگان در بهشت پرواز کنی. {۱}. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۷، این حدیث را ابن عساکر نیز در مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۶۷ آورده است. {

اضافه بر همه اینها از افتخارات جعفر آن است که رییس مهاجران به حبشه بود، بنابراین دو هجرت داشت (هجرت به سوی حبشه و هجرت به سوی مدینه) و به دو قبله نماز خواند (در آغاز اسلام به سوی بیت المقدس و سپس در مدینه به سوی کعبه) و دو بار با پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت کرد (بیعتی در آغاز اسلام و بیعتی در فتح مکه) همان گونه که در احادیث وارد شده است. {۲}. سفینه البحار، ماده جعفر. {

بخش سوم

اشاره

لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عَزِّنَا وَ لَا عَادِي طَوْلَنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا؛ فَكَحْنَا وَ أَنْكَحْنَا، فَعَلَ الْأَكْفَاءِ، وَ لَسْتُمْ! هُنَاكَ وَ أَنِّي يَكُونُ ذَلِكَ وَ مِنَّا النَّبِيُّ مِنْكُمْ الْمَكْدُبُ، وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ مِنْكُمْ أَسَدُ الْأَخْلَافِ، وَ مِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمْ صَبِيهُ النَّارِ، وَ مِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَ مِنْكُمْ حَمَالَةُ الْحَطَبِ، فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ! فَاسْلِمْنَا قَدْ سُمِعَ، وَ جَاهِلِيَّتْنَا لَا تُدْفَعُ، وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا، وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى: «وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «إِنَّ أَوْلَىٰ النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» فَنَحْنُ مَرَّةً أَوْلَىٰ بِالْقَرَابَةِ، وَ تَارَةً أَوْلَىٰ بِالطَّاعَةِ. وَ لَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَالْجَوَاءُ عَلَيْهِمْ، فَمَا يَكُنِ الْفُلَاحُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ، وَ إِنْ يَكُنْ بغيره فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ.

ترجمه

هرگز عزت دیرین و عطایای پیشین ما بر قوم و قبیله شما (بنی امیه) مانع نشد که ما با شما آمیزش و اختلاط داشته باشیم به همین دلیل ما از طایفه شما همسر گرفتیم و از دختران قبیله خویش به شما همسر دادیم همچون اقوامی که هم طراز هستند، در

حالی که شما هرگز در این پایه نبودید. چگونه می توان این دو گروه را با هم یکسان دانست در حالی که از میان ما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برخاست و از میان شما تکذیب کننده (ای همچون ابو جهل)، از میان ما شیر خدا (حمزه) و از میان شما شیر پیمان های ضد اسلامی (ابو سفیان) از میان ما دو سرور جوانان

بهشت (حسن و حسین علیهما السلام) و از میان شما کودکان آتش (اولاد مروان و فرزندان عقبه بن ابی معیط) از ما بهترین زنان جهان (فاطمه علیها السلام) و از شما حماله الحطب (ام جمیل همسر ابو لهب و خواهر ابو سفیان) و امور فراوان دیگر از فضایی که ما داریم و ردایی که شما دارید، بنابراین دوران اسلام ما به گوش همه رسیده و کارها و شرافت ما در عصر جاهلیت نیز بر کسی مخفی نیست، کتاب خدا آنچه را (دشمن) از ما دور ساخته برای ما جمع نموده است و شاهد آن سخن خداوند متعال است که فرموده: «خویشاوندان در کتاب الهی نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند» و نیز فرموده:

«سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند، و همچنین این پیامبر (که راه پر افتخار او را ادامه داد) و کسانی که به او ایمان آورده اند، و خداوند، سرپرست و یاور مؤمنان است»، پس ما از یک طرف به سبب قرابت و خویشاوندی (پیامبر صلی الله علیه و آله) از دیگران سزاوارتریم و از سوی دیگر به سبب اطاعت (از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) زیرا آن روز که مهاجران، در سقیفه در برابر انصار (برای اثبات حقایق خود نسبت به خلافت) استدلال به قرابت و خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله کردند و بر آنها پیروز شدند اگر این دلیل پیروزی است پس حق با ماست نه با شما (چرا که ما از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تریم) و اگر دلیل دیگری داشتند ادعای انصار بر جای خود باقی است (و آنها هم در خلافت حقی دارند که آن را به عنوان منا امیر و منکم امیر مطالبه می کردند)».

شرح و تفسیر: نکات مهم دیگر از فضایل اهل بیت علیهم السلام

نکات مهم دیگر از فضایل اهل بیت علیهم السلام

امام علیه السلام در این بخش از نامه به نکات مهم دیگری اشاره می کند؛ نخست اینکه به معاویه هشدار می دهد تصور نکن اگر طایفه بنی هاشم با بعضی از

بنی امیه در آمیخته اند و ازدواج کرده اند، دلیل بر یکسان بودن آنهاست، بلکه این نوعی تفضل و ایشار بوده است می فرماید: «هرگز عزت دیرین و عطایای پیشین ما بر قوم و قبیله شما مانع نشد که ما با شما آمیزش و اختلاط داشته باشیم؛ به همین دلیل ما از طایفه شما همسر گرفتیم و از دختران قبیله خویش به شما همسر دادیم همچون اقوامی که هم طراز همند در حالی که شما هرگز در این پایه نبودید»؛ {لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عَزَانَا وَ لَا عَادِي طَوْلَانَا} (۱). «طول» به معنای امکانات و توانایی مالی است، به معنای فضل و بخشش نیز آمده است و در اصل از «طول» در مقابل «عرض» گرفته شده، زیرا توانایی های مالی یا جسمی یک نوع طول قدرت انسان را می رساند و «ذی الطول» به معنای بخشنده است، بنابراین تعبیر «عادی طولنا» در جمله بالا به معنای عطایای همیشگی ماست. {عَلَى قَوْمٍ-كَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا؛ فَكَحْنَا أَنْكَحْنَا، فَعِيلَ الْأَكْفَاءِ} (۲). «الاکفاء» جمع «کفو» بر وزن «قفل» به معنای هم ردیف و هم طراز در شخصیت است. {وَلَسْتُمْ هُنَاكَ!}.

امام علیه السلام این سخن را از این جهت می گوید که لحن نامه معاویه این بوده که بنی امیه را هم طراز بنی هاشم می دانست در حالی که بنی هاشم کانون نبوت و ولایت و بنی امیه سردمدار کفر و شقاوت بودند؛ ولی هنگامی که ظاهراً مسلمان شدند، اسلام با آنها معامله هم طراز و اکفاء کرد؛ به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با ام حبیبه که دختر ابوسفیان بود ازدواج نمود و پیغمبر دخترش ام کلثوم را به ازدواج عثمان در آورد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن برای اینکه با دلیل روشن و برهان دندان شکن، تفاوت بنی هاشم و بنی امیه و خاندان وابسته به آنها را روشن سازد می فرماید: «چگونه می توان این دو گروه را با هم یکسان دانست در حالی که از میان ما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برخاست و از میان شما تکذیب کننده (ای همچون ابو جهل)، از میان ما شیر خدا (حمزه) و از میان شما شیر پیمان های ضد اسلامی (ابو سفیان) از میان ما دو سرور جوانان بهشت (حسن و حسین علیهما السلام) و از میان شما کودکان آتش (اولاد مروان یا فرزندان عقبه بن ابی معیط) از ما بهترین زنان جهان (فاطمه علیها السلام) و از شما حماله الحطب (ام جمیل همسر ابو لهب و خواهر ابو سفیان) و امور فراوان دیگر از فضایی که ما داریم و رذایلی که شما دارید؛ (وَ اَنْتِ يَكُونُ ذَلِكُ وَ مِنَّا النَّبِيُّ وَ مِنْكُمُ الْمَكْذِبُ، وَ مِنَّا اَسَدُ اللّٰهِ وَ مِنْكُمُ اَسَدُ الْاَخْلَافِ {۱}). «الاحلاف» جمع «حلف» بر وزن «جلف» به معنی پیمان و «حلف» بر وزن «حرف» به معنی سوگند یاد کردن است و از آنجا که پیمانها را با سوگند مؤکد می سازند به آن حلف گفته می شود. {، وَ مِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمُ صَبِيَّةُ النَّارِ، وَ مِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَ مِنْكُمُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ، فِي كَثِيرٍ مِّمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ!}.

به این ترتیب امام علیه السلام با بیان این اسناد زنده موقعیت خاندان بنی هاشم و رسوایی های بنی امیه و هم پیمانان آنان را بر شمرده به گونه ای که جای انکار برای کسی باقی نمی ماند و این است معنای فصاحت و بلاغت در سخن.

در اینکه منظور از مکذّب کیست، شارحان نهج البلاغه نظرات متفاوتی داده اند و گاه فرد گمنامی را به عنوان مکذّب بر شمرده اند که انسان را به تعجب می آورد در حالی که روشن ترین مصداق مکذّب در تاریخ اسلام همان ابو جهل است چه او را از بنی امیه بدانیم و چه ندانیم، زیرا امام علیه السلام فضیحت های بنی امیه و اقوام وابسته به آنها را بیان می کند که هم عقیده و هم پیمان آنان بودند.

در مورد «اسدالله» هیچ گفتگویی در میان مفسران نیست که منظور حضرت حمزه است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را به این لقب مفتخر ساخت و در مورد «اسد الاحلاف» نیز احتمالات متعددی داده شده در حالی که روشن ترین تفسیر آن ابو سفیان است که در جنگ هایش بر ضد اسلام از طوایف مختلف مشرکان پیمان می گرفت که آخرین جنگ احزاب بود.

همچنین در مورد تفسیر «صَبِيَّةُ النَّارِ» (کودکان دوزخ) نظرات مختلفی از سوی شارحان نهج البلاغه ابراز شده ولی از همه مناسب تر این است که منظور بچه های عقبه بن ابی معیط باشند که وقتی در روز جنگ بدر ضربات هولناکی بر بدن این مرد خطرناک سنگ دل وارد شد، چشمش به پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد و با صدایی ترحم آمیز گفت: «من للصبیه یا محمد؛ یا محمد من می روم تکلیف فرزندانم چه خواهد شد؟» پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «النار؛ آتش دوزخ». {۱}. شرح نهج

اشاره به اینکه شما مسلمانان را به قتل می‌رسانید و هیچ فکر فرزندانی آنها نیستید اما اکنون به فکر فرزندانی خود افتاده اید فرزندانی که در آینده مسیر شما را طی می‌کنند و در صف دشمنان اسلام خواهند بود. تاریخ هم به ما می‌گوید که فرزندانی از او پا گرفتند که منشأ شرارت بودند از جمله ولید بن عقبه بود.

منظور از «خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» به اتفاق همه شارحان نهج البلاغه و سایر علمای اسلام بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام است زیرا همان گونه که در صحیح مسلم آمده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام بیماری وفات خود برای آرامش بخشیدن به دخترش فاطمه فرمود: «يَا فَاطِمَةُ أَمَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ أَوْ سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟». {۲}. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۳-۱۴۴. {شبهه همین حدیث در صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۱۴۲ و در مسند احمد و مستدرک حاکم بجای این تعبیر «سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» آمده که فراگیرتر است. {۳}. مسند احمد، ج ۳ ص ۸۰ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۸۶.}

اما «حماله الحطب» که در قرآن در سوره مسد به او اشاره شده به اتفاق شارحان نهج البلاغه و مفسران قرآن منظور ام جمیل همسر ابو لهب، خواهر ابو سفیان و عمه معاویه است.

از مجموع آنچه در بالا آمده به خوبی موقعیت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و بنی هاشم و موقعیت خاندان بنی امیه و خاندان وابسته به آنها روشن می‌شود و امام علیه السلام با

بیان خود که از ذیل آن استفاده می‌شود، مسائل زیاد دیگری نیز بوده است و روی ملاحظاتی بیان فرموده، پاسخ کوبنده ای به معاویه در برابر ادعایش داد.

آن گاه امام علیه السلام برای تأکید آنچه گذشت می‌افزاید: «بنابراین دوران اسلام ما به گوش همه رسیده و کارها و شرافت ما در عصر جاهلیت نیز بر کسی مخفی نیست»؛ (فَإِسْلَامُنَا قَدْ سُمِعَ، وَ جَاهِلِيَّتُنَا لَا تُدْفَعُ).

اشاره به اینکه اسلام از ما آغاز شد و نخستین مسلمانان ما بودیم و همواره مدافع اسلام و قرآن بودیم. در زمان جاهلیت نیز به نیک نامی و درست کاری و امانت در میان همه مردم معروف بودیم و همان گونه که در روایتی در حالات جعفر خواندیم که خداوند برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را به سبب چهار فضیلت برجسته در زمان جاهلیت ستود به عکس بنی امیه و خاندان وابسته به آنها که معروف به حيله گری و شیطنت و فساد و خون ریزی بودند.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود از کتاب «عبریه محمد» از نویسنده معروف مصری «عقاد» نقل می‌کند که می‌گوید: بنی هاشم همواره صاحبان عقیده و فضایل اخلاقی و حسن ظاهر بودند و بنی امیه حيله گرانی بودند با ظواهر ناپسند و ما در تمام صفات، این اختلاف را بین بنی هاشم و بنی امیه می‌بینیم. {۱}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۱.

جالب اینکه ابن ابی الحدید در بیان این تفاوت ها بحثی طولانی در حدود یکصد صفحه در سه فصل دارد: در فصل نخست فضایل بنی هاشم را نسبت به بنی امیه (فرزندان عبد شمس) نقل می‌کند و در فصل دوم از اموری که بنی امیه به آن افتخار می‌کردند سخن می‌گوید و در فصل سوم از این افتخارات موهوم پاسخ می‌دهد. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۸-۲۹۵.}

آن گاه امام علیه السلام بعد از این دلایل قوی تاریخی به سراغ قرآن مجید می رود و با دو آیه از آن حقایق و اولویت بنی هاشم را اثبات می کند می فرماید: «کتاب خدا آنچه را (دشمن) از ما دور ساخته و جدا کرده برای ما جمع نموده است و آن سخن خداوند متعال است که فرموده: «خویشاوندان در کتاب الهی نسبت به یکدیگر سزاوارترند و نیز فرموده: «سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند، و همچنین این پیامبر (که راه پر افتخار او را ادامه داد) و کسانی که به او ایمان آورده اند و خداوند، سرپرست و یاور مؤمنان است»؛ (وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا، وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى) «وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (۱). انفال، آیه ۷۵. {وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»}. {۲}. آل عمران آیه، ۶۸.}

حضرت در تفسیر و تطبیق این آیه می افزاید: «پس ما از یک طرف به سبب قرابت و خویشاوندی (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) از دیگران سزاوارتریم و از سوی دیگر به سبب اطاعت (از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله)؛ (فَنَحْنُ مَرَّةً أَوْلَىٰ بِالْقُرْبَانِ، وَ تَارَةً أَوْلَىٰ بِالطَّاعَةِ).

در واقع، امام علیه السلام با ذکر این دو آیه تمام راهها را بر معاویه می بندد که اگر معیار در جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، قرابت با او باشد، ما از همه سزاوارتریم، چرا که نزدیک تریم و اگر معیار، آشنایی با تعلیمات و اطاعت از دستورات آن حضرت باشد ما از همه آشناتر و نسبت به آیین او مطیع تریم در حالی که خاندان بنی امیه و کسان دیگری که بر کرسی خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشستند هیچ یک از این دو اولویت را ندارند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر خویشاوندی به تنهایی می تواند دلیل بر صلاحیت جانشینی پیغمبر اکرم گردد. پاسخ آن است که امام علیه السلام ناظر به

استدلالی است که در سقیفه بنی ساعده از سوی طرفداران خلیفه اول شد؛ آنها قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله را دلیل بر اولویت خود دانستند. امام علیه السلام می فرماید که اگر معیار این باشد ما از همه آنها اقربیم.

به یقین معیار اصلی همان است که امام علیه السلام در جمله دوم گفته است و از آن تعبیر به طاعت نموده، طاعتی زاییده از علم و ایمان. کسی که نسبت به مکتب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از همه آگاه تر و ایمانش به آن بیشتر باشد، شایستگی بیشتری برای خلافت او دارد. به همین دلیل ما امیر مؤمنان علی علیه السلام را از همه شایسته تر می دانیم و از آن بالاتر اینکه خداوند به موجب شایستگی های بی نظیری که در آن حضرت بود خودش او را برگزید.

سپس امام علیه السلام به توضیح بیشتری درباره آنچه در بالا- به آن اشاره کرد پرداخته می فرماید: «آن روز که مهاجران، در سقیفه در برابر انصار (برای اثبات حقایق خود نسبت به خلافت) استدلال به قرابت و خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله کردند، بر آنها پیروز شدند اگر این دلیل پیروزی است پس حق با ماست نه با شما (چرا که ما از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تریم) و اگر دلیل دیگری دارد ادعای انصار بر جای خود باقی ست (و آنها هم در خلافت حقی دارند که آن را به عنوان منا امیر و منکم امیر مطالبه می کردند)؛ (وَ لَمَّا اخْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَلَجُوا) (۱). «فلجوا» از ریشه «فلج» بر وزن «فتح» به معنای پیروزی شدن گرفته شده و «فلج» بر وزن «حرج» اسم مصدر و به معنای

پیروزی است. و واژه «فلج» بر وزن «خرج» به معنای شکاف و فاصله میان دو چیز که گاه سبب زمین گیر شدن می شود نیز اطلاق شده است. {عَلَيْهِمْ، فَإِنْ يَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ، وَإِنْ يَكُنْ بغيرِهِ فَأَلَانَصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ}.

در واقع امام علیه السلام پاسخ ضمنی به سخنان معاویه در مورد خلیفه اول و دوم می دهد که معاویه در نامه اش آنها را به رخ کشیده بود می فرماید: نه تنها بنی امیه شایستگی برای خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله ندارند، زیرا نه از مهاجران بودند و نه از انصار، بلکه از طلقا یعنی همان مشرکان آزاد شده روز فتح مکه بودند. خلفای نخستین نیز به استناد سخنان خودشان شایستگی برای این کار نداشتند، زیرا از آنها شایسته تر وجود داشت. اگر معیار شایستگی - طبق استدلال آنها - قرابت باشد علی علیه السلام از همه آنها به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نزدیک تر بود؛ هم پسر عموی پیامبر و هم داماد او. اگر دیگران شاخ و برگ این شجره نبوت باشند، علی علیه السلام میوه آن درخت بود و همچنین امامان اهل بیت علیهم السلام.

مجدداً تکرار می کنیم که این استدلال در واقع استدلال به مسلمات خصم است که در منطق از آن به عنوان استدلالات جدلی تعبیر می کنند؛ یعنی آنچه را او مسلم داشته از او می گیرند و به او باز می گردانند و خلع سلاحش می کنند.

نکته ها

۱- داستان پر غوغای سقیفه

امام علیه السلام در این بخش از نامه به داستان پرماجرای سقیفه بنی ساعده که برای انتخاب خلیفه بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تشکیل شد اشاره فرموده است. ما داستان سقیفه را با ذکر قسمتهای حساس تاریخی به استناد منابع معتبر در ذیل خطبه ۶۷ تحت عنوان «مسأله خلافت و داستان سقیفه بنی ساعده» به طور مشروح آوردیم و از این توطئه عجیب پرده برداشتیم. در اینجا چند نکته را اضافه می کنیم:

نخست اینکه طبری در تاریخ خود و ابن اثیر در کامل تصریح کرده اند که جمعیت انصار که در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند یا گروهی از آنها در برابر پیشنهاد عمر نسبت برای بیعت با ابوبکر گفتند: «لَمَا تَبَايَعُ إِلَّا عَلِيًّا؛ ما تنها با علی بیعت می کنیم» (این در حالی بود که علی علیه السلام و بنی هاشم و از جمله زبیر

و همچنین گروه دیگری از مهاجران در سقیفه حاضر نبودند). طبری بعد از ذکر این مطلب می گوید: بعد از این جریان عمر به سراغ منزل علی علیه السلام آمد و در آنجا طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران حضور داشتند، گفت: «وَاللَّهِ لَنُحْرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَنُحْرَجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ؛ به خدا سوگند این خانه را با شما آتش می زنیم یا بیرون آید و بیعت کنید». {۱}. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ (حوادث سنه ۱۱). {

و از جمله کسانی که با عمر در این حمله به خانه امیر مؤمنان علی علیه السلام همراه بودند، اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم بودند. {۲}. سفینه البحار، ماده اسد. {

دیگر اینکه جمعی از انصار که در بیعت با ابوبکر پیشقدم شدند هر کدام بعداً به مقامی رسیدند از جمله بشیر بن سعد بود که

جزو مشاوران عالی خلیفه شد و دیگر اسید بن حضیر که سرپرست نیروی انتظامی مدینه شد سوم سلمه بن اسلم بود که به مقام معاونت اسید رسید. {۳}. به کتاب الامامه والسیاسه، ص ۹ به بعد مراجعه شود. }

۲- فضایل بنی هاشم در عصر جاهلیت و اسلام

گفته شد که ابن ابی الحدید در ذیل این نامه بحث بسیار مشروحی (حدود یکصد صفحه) درباره فضایل بنی هاشم و مقایسه آن با نقاط ضعف و منفی بنی عبد شمس (عبد شمس پدر امیه بود) ذکر می کند.

از جمله اینکه بنی هاشم شهیدان بزرگوار هم چون علی علیه السلام و حمزه و جعفر به اسلام تقدیم کردند در حالی که بنی امیه دلقک هایی همچون حکم بن ابی العاص داشتند که معروف است گاه راه رفتن پیامبر را تقلید می کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید و او را نفرین کرد. بعد از آن هرگز نمی توانست به طور صاف و مستقیم راه برود.

دیگر اینکه یکی از پیمان های افتخار آمیز در عصر جاهلیت «حلف الفضول» بود پیمانی که برای حمایت از ضعیفان و دفاع از مظلومان بسته شده بود. در این پیمان، بنی هاشم و اقوامی از قبایل عرب شرکت داشتند ولی احدی از بنی عبد شمس در آن شرکت نداشتند.

دیگر اینکه بنی امیه در زمان جاهلیت کارهایی مرتکب شدند که احدی از عرب مرتکب آن نمی شد؛ از جمله اینکه امیه یکی از همسرانش را در حیات خودش به همسری فرزندش ابو عمرو در آورد. در حالی که دامان بنی هاشم از این گونه آلودگی ها پاک بود.

نیز عبد المطلب که از بزرگان بنی هاشم بود فضایل بی نظیری داشت؛ او زمزم را حفر کرد و راه اسماعیل و هاجر را ادامه داد؛ برای خون انسان اهمیّت فوق العاده ای قائل شد و دیه آن را یک صد شتر قرار داد که اسلام آمد و آن را نیز امضا کرد؛ به هنگام هجوم لشکر فیل (لشکر ابرهه) به مکه، قریش عموماً از مکه فرار کردند؛ ولی عبد المطلب که در آن زمان جوانی بود گفت: «وَاللَّهِ لَأَنْخَرَجَ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ؛ به خدا سوگند من از حرم خداوند بیرون نمی روم» و فضایل فراوان دیگر.

برای توضیح بیشتر به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۵ صفحه ۱۹۸ تا ۲۹۵ مراجعه کنید. البته در ضمن این صفحات به بعضی از مفاخر که متملقان و چاپلوسان برای بنی امیه شمرده اند اشاره می کند و آنها را پاسخ می گوید.

بخش چهارم

اشاره

وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ، وَ عَلَى كُلِّهِمْ بَغِيْتُ، فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَتْ الْجَنَائِبُ عَلَيْكَ، فَيَكُونُ الْعُدْرُ إِلَيْكَ.

وَ تِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرَةٌ عَنْكَ عَارُهَا

وَقُلْتُ: إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَعُ؛ وَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ! وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ عَضَّاضِهِ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مِمَّا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ، وَلَا مُرْتَابًا بِيَقِينِهِ! وَ هَيْدِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَضِي دَهَا، وَ لَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا.

ترجمه

تو چنین پنداشتی که من نسبت به خلفای پیشین حسد ورزیدم و بر آنها ستم کردم اگر این گونه باشد جنایتی بر تو نرفته است که از تو عذرخواهی کنم (و ابتدا به تو مربوط نیست به گفته شاعر: «این عیبی است (اگر عیب باشد) که گرد عار آن بر تو نمی نشیند.» تو گفته ای که مرا همچون شتر افسار زده ای می کشیدند تا بیعت کنم به خدا سوگند خواسته ای مذمت کنی ولی (ناخود آگاه) مدح و ثنا گفته ای و خواسته ای رسوا کنی ولی خودت رسوا شده ای. این امر برای یک مسلمان عیب نیست که مظلوم واقع شود ما دام که در دین خود تردید نداشته باشد و در یقین خود شک نکند. این دلیل و حجت من است در برابر غیر تو و من به همین مقدار که بیان آن پیش آمد برای تو اشاره کردم.

شرح و تفسیر: این امور به تو مربوط نیست

این امور به تو مربوط نیست

امام علیه السلام در این بخش از نامه، یکی دیگر از سخنان ناموزون معاویه را می آورد که او در نامه اش به امام علیه السلام صریحاً گفته بود: «تو به ابو بکر حسد ورزیدی و از بیعتش سر باز زدی و نسبت به عمر نیز حسادت داشتی و از همه بیشتر به عثمان حسد داشتی و زشتی های کار او را برملا ساختی و در فهم و دین و روش و عقل او تردید کردی...».

امام علیه السلام می فرماید: «تو چنین پنداشتی که من نسبت به خلفای پیشین حسد ورزیدم و بر آنها ستم کردم اگر این گونه باشد جنایتی بر تو نرفته است که از تو عذرخواهی کنم (و ابتدا به تو مربوط نیست به گفته شاعر: «این عیبی است (اگر عیب باشد) که گرد عار آن بر تو نمی نشیند.») (و زَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ، عَلَى كُلِّهِمْ بَغَيْتٌ، فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَتْ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ، فَيَكُونُ الْعُدْرُ إِلَيْكَ

وَ تِلْكَ شَكَاةٌ {۱}. «شکاه» و «شکو» و «شکاء» و «شکوی» در اصل به معنای بیماری است و سپس بر هر گونه عیب و نقص اطلاق شده است و شکایت به معنای اظهار ناراحتی و تظلم آمده است. {ظَاهِرٌ {۲}. واژه «ظاهر» هنگامی که با عن متعدی بشود به معنای زایل شدن و برطرف گردیدن است و جمله «ظاهر عنک عارها» مفهومی است که عیب و عار آن بر تو نیست. {عَنْكَ عَارُهَا

).

به این ترتیب، امام علیه السلام معاویه را از ورود در این صحنه کنار می زند و آن را نوعی فضولی در کار دیگران می شمرد و می گوید: اگر من مشکلی با خلفا داشته ام باید آنها یا فرزندان آنها مدعی شوند؛ اما تو که از طلقا هستی و در آخرین مرحله از

روی ناچاری در فتح مکه اسلام را پذیرا شدی، حق نداری در این موضوع وارد شوی.

آن مصرع از شعر که امام در این کلامش به آن استناد فرموده از (ابو ذویب هزلی) است مردی که دوران جاهلیت اسلام را درک کرد و هنگام رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و مسلمان شد و در ردیف مسلمانان ظاهر الصلاح در آمد و مصرع اول این شعر چنین است:

و غیرها الواشون انی احبها

سعایت کنندگان دوست مرا سرزنش کردند که من او را دوست دارم؛ ولی این عیبی است (اگر عیب باشد) که ننگ عارش از تو دور است.

این شعر به صورت ضرب المثلی در آمده برای کسی که امری را بد می شمرد در حالی که ربطی به او ندارد.

تعبیر به «زَعَمْتَ» مفهومی است که اولاً نسبتی را که درباره من به عنوان حسد می دهی دروغ است، به خصوص اینکه مرا در سخت شریک قتل عثمان پنداشتی در حالی که من مردم را از کشتن او نهی می کردم و ثانیاً به فرض که این نسبت درست باشد ارتباطی به تو ندارد.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به پاسخ بخش دیگری از نامه معاویه می پردازد و می فرماید: «تو گفته ای که مرا همچون شتر افسار شده ای می کشیدند تا بیعت کنم به خدا سوگند خواسته ای مذمت کنی ولی (ناخود آگاه) مدح و ثنا گفته ای و خواسته ای رسوا کنی ولی خودت رسوا شده ای»؛ (وَقُلْتُ: إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ {۱}). «المخشوش» در اصل به شتری می گویند که بینی آن را سوراخ کرده و طناب یا چوبی که متصل به طنابی است در آن قرار داده اند و هنگامی که آن طناب را بکشند، حیوان به هر سو که مایل باشند می رود زیرا در مقابل درد آن نمی تواند مقاومت کند. {حَتَّى أَبَيعَ؛ وَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَ أَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ!}.

اشاره به اینکه تو اولاً اعتراف کرده ای که من مظلوم واقع شده ام و دیگران به من ستم کرده اند، این مدح من مظلوم است و نکوهش ظالمان. ثانیاً ثابت کرده ای خلافت به اجماع صحابه نبود؛ در حالی که تو مدافع چنان خلافتی هستی و

گفته ای خلیفه اول از همه در پیشگاه خدا برتر و والاتر بود چگونه ممکن است چنین باشد در حالی که چنین ستمی با نخستین مسلمان و نزدیک ترین فرد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آگاهترین و داناترین آنها بنماید؟ این تناقض گویی تو دلیل بر رسوایی توست.

آن گاه در شرح این سخن می افزاید: «این امر برای یک مسلمان نقص نیست که مظلوم واقع شود مادام که در دین خود تردید نداشته باشد و در یقین خود شک نکند»؛ (وَ مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظِهِ {۱}). «غضاظه» به معنای نقصان و عیب است و از ریشه «غض» به معنای کوتاه کردن و پایین انداختن و ناقص نمودن گرفته شده. {فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مِمَّا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ، وَ لَا مُرْتَابًا بَيِّنِينَ!}.

آری نیکان و پاکان در طول تاریخ بر اثر حق گوئی و حق جوئی و عدم تسلیم در برابر خواسته های ظالمان، مورد ظلم و ستم قرار گرفته اند، این افتخار آنها بوده و هست.

اشاره به اینکه اگر چنین مظلومیتی عیب باشد باید بگوئی در جنگ احد که پیشانی و دندان پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله حامیان پدرت شکست و پهلوی حمزه که به وسیله مادرت شکافته شد و جگرش را بیرون کشید و به دهان گذارد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و حمزه در خور مذمت و پدرت و مشرکان مکه و مادرت هند شایسته مدح و تقدیرند.

آیا هیچ عاقلی چنین سخنی را می پذیرد؟ و اگر به گذشته تاریخ باز گردیم پیامبران بزرگی همچون ابراهیم و یحیی و زکریا و حضرت مسیح علیهم السلام و غیر آنها را می بینیم که در راه حق طلبی مورد ستم و ظلم قرار گرفتند.

امام علیه السلام در پایان این فراز از نامه می فرماید: «این دلیل و حجت من است در برابر غیر تو و من به همین مقدار که بیان آن پیش آمد برای تو ذکر کردم»؛ (وَ هَذِهِ

حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَضَيْدَهَا، وَ لَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ { ۱ } . «سنح» از ریشه «سنوح» بر وزن «فتوح» به معنای به خاطر آمدن است. { مِنْ ذِكْرِهَا } .

اشاره به اینکه مخاطب واقعی من در این سخن خلفایی هستند که مرا به زور به بیعت خودشان مجبور ساختند ولی چون تو، این مسأله را مطرح کردی به مقداری که لازم بود گوشزد کردم.

بخش پنجم

اشاره

ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَ أَمْرِ عُثْمَانَ، فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ، فَأَيْنَا كَانَ أَعْيَدِي لَهُ، وَ أَهْيَدِي إِلَى مَقَاتِلِهِ! أَمْ مَنْ يَدُلُّ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسِيئَتُهُ تَقْعَدُهُ اسْتَنْصِرُهُ فَتَرَاحِي عَنْهُ وَ بَثَّ الْمُنُونَ إِلَيْهِ، حَيْثِي أَتَى قَدْرُهُ عَلَيْهِ. كَلَّا اللَّهُ لَقَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعْوِقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ إِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَمَّا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا. وَ مَا كُنْتُ لِأَعْتَدِرَ مِنْ أَنِّي كُنْتُ أَنْقِمُ عَلَيْهِ أَخِيادًا؛ فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ؛ فُقِرْتُ مَلُومٌ لَا ذَنْبَ لَهُ.

وَ قَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّ الْمُتَنَصِّحُ وَ مَا أَرَدْتُ «إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ» .

ترجمه

سپس تو وضع مرا در برابر عثمان یادآور شدی (و مرا بر ترک یاری او سرزنش کردی) حق توست که با این گفتار (نادرست) از خویشاوندت دفاع کنی؛ ولی کدام یک از ما دشمنیش نسبت به او بیشتر بود و راه را برای کشتنش هموار ساخت؟ آیا کسی که آماده یاری او بود؛ ولی (او یاریش را نپذیرفت) و از او خواست که بر جای خود بنشیند و دست از این کار بکشد و یا کسی که (عثمان) از او یاری خواست و او تأخیر کرد و مرگ را به سوی او فرستاد تا زندگانش به سر آمد؟ هرگز چنین نیست که

تو می گویی (و همه کسانی که در جریان قتل عثمان حضور داشتند این حقیقت را به خوبی می دانند). به خدا سوگند (به شهادت قرآن مجید) «خداوند کسانی که مردم را (از جنگ) باز می داشتند و کسانی را که به برادران خود می گفتند: «به سوی ما بیاید (و خود را از معرکه بیرون کشید)» به خوبی می شناسد؛ و آنها (مردمی ضعیف اند و) جز اندکی پیکار نمی کنند».

ولی هرگز سزاوار نبود که من از این موضوع عذرخواهی کنم که بر عثمان به سبب بدعت هایی که (در تقسیم بیت المال و مناصب کشور اسلامی در میان ناهلان) گذارده بود عیب گرفتم و او را به علت (این کارها) سرزنش نمودم اگر گناه من ارشاد و هدایت او باشد (هیچ مانعی ندارد و اگر به این کار ملامت شوم افتخار می کنم) چه بسیار کسانی که ملامت می شوند و بی گناهند (و به گفته شاعر) گاه شخص ناصح و خیرخواه از بس اصرار در نصیحت می کند متهم می شود. «من جز اصلاح- تا آنجا که توانایی دارم هدفی نداشته و ندارم- و توفیق من (در این کار)، جز به (یاری) خدا نیست. تنها بر او توکل کردم؛ و به سوی او باز می گردم».

شرح و تفسیر: مقصران اصلی در قتل عثمان

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به پاسخ یکی دیگر از ایرادات یا صحیح تر سفسطه های معاویه پرداخته می فرماید: «تو وضع مرا در برابر عثمان یادآور شدی (و مرا بر ترک یاری او سرزنش کردی) حق توست که با این گفتار (نادرست) از خویشاوندت دفاع کنی؛ ولی کدام یک از ما دشمنیش نسبت به او بیشتر بود و راه را برای کشتنش هموار ساخت؟ آیا کسی که آماده یاری او بود ولی (او یاریش را نپذیرفت) و از او خواست که بر جای خود بنشیند و دست از این کار بکشد و یا کسی که (عثمان) از او یاری خواست و او تأخیر کرد و مرگ را به سوی او فرستاد تا زندگانش به سر آمد؟»؛ (ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرِ عُثْمَانَ، فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَجْمِكَ مِنْهُ، فَأَيْنَا كَانَ أَعْدَى {۱}). «اعدی» به معنای دشمن تر از ریشه عداوت گرفته شده است. {۲} «لَهُ، وَ أَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ {۲}». «مقاتل» جمع «مقتل» به معنی محل قتل یا موضعی از بدن که آسیب رساندن به آن سبب قتل انسان می شود. {۳} «أَمْ مَنْ بَدَّلَ لَهُ نُصَيْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ {۳}». «فاستقعد» از مجموع قراین این جمله استفاده می شود که ضمیر فاعلی به عثمان برمی گردد و ضمیر مفعولی به امام علیه السلام یعنی عثمان نصرت امام علیه السلام را نپذیرفت و از آن حضرت خواست که در جای خود بنشیند و دست از یاریش بردارد؛ ولی بعضی به عکس معنا کرده اند و گفته اند: امام علیه السلام از عثمان خواست که بر جای خود بنشیند و به مطالبات مردم پاسخ گوید. این معنا بعید به نظر می رسد و اگر روی فای تفریع در «فاستقعد» دقت شود ترجیح معنای اول واضح می گردد. {۴} «وَأَسِيَتْكَفَّهُ، أَمْ مِنْ اسْتَنْصِرَهُ فَنَرَاخِي عَنْهُ وَ بَثَّ الْمُنُونَ {۴}». «بث» در اصل به معنای پراکنده ساختن است و «منون» به معنای مرگ، بنابراین «بث المنون» یعنی عوامل مرگ را فراهم ساخت. {۵} «إِلَيْهِ، حَتَّى أَتَى قَدْرَهُ عَلَيْهِ».

تاریخ اسلام گواهی می دهد که نسبتی را که معاویه به علی علیه السلام داد که در خون عثمان شرکت داشته و یا دفاع لازم را از او نکرده نسبت دروغی بود که برای فریب مردم ساخته بود و در همین راه از پیراهن خونین عثمان برای برانگیختن توده های ناآگاه بر ضد علی علیه السلام بهره گرفت در حالی که امام علیه السلام کراراً به عثمان نصیحت کرده بود که اشتباهات خود را اصلاح کند، بیت المال را در میان بنی امیه و اطرافیانش تقسیم ننماید و مقامات مهم اسلامی را به دست آنها نسپارد و به درد دل مردم گوش فرا دهد که متأسفانه عثمان هرگز نپذیرفت. علی علیه السلام به هنگام هجوم توده های خشمگین مردم

به خانه عثمان فرزندان خود را برای دفاع از او فرستاد.

در حالی که معاویه قدمی برای حمایت از عثمان بر نداشت با اینکه عثمان به او نامه نوشته بود و از او خواسته بود که با لشگری از شامیان به دفاع از او برخیزد.

جالب است بشنوید هنگامی که معاویه بر مسند خلافت نشست، روزی به ابو الطفیل صحابی معروف گفت: تو از قاتلان عثمان نبودی؟ ابو الطفیل گفت: نه

ولی او رایاری هم نکردم. معاویه گفت: چرا یاری نکردی؟ ابو الطفیل گفت: هیچ یک از مهاجران و انصار او را یاری نکردند معاویه گفت: بر همه آنها واجب بود که عثمان را یاری کنند. ابو الطفیل گفت: تو با این لشگری که در شام داشتی چرا نیامدی تا او را یاری کنی معاویه گفت: همین که من امروز خون خواهی او می کنم یاری اوست ابو الطفیل خندید و گفت: کار تو و عثمان همانند چیزی است که شاعر می گوید:

لَا أَلْفَيْتُكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَنْدُبُنِي وَ فِي حَيَاتِي مَا زَوَّدْتَنِي زَادِي

تو در حیات من هیچ خدمتی به من نکردی ولی بعد از مرگم می خواهی بر من گریه کنی. {۱}. الامامه والسياسة، ج ۱، ص ۲۱۴.

آن گاه امام علیه السلام به عنوان تأکید و توضیح آنچه در جمله های قبل آمد مبنی بر اینکه معاویه به دعوت عثمان برای یاریش هرگز گوش نداد و حالا دیگران را سرزنش می کند می فرماید: «هرگز چنین نیست که تو می گویی (و همه کسانی که در ماجرای عثمان حضور داشتند این حقیقت را به خوبی می دانند) به خدا سوگند (به شهادت قرآن مجید) «خداوند کسانی که مردم را (از جنگ) باز می داشتند و کسانی را که به برادران خود می گفتند: «به سوی ما بیایید (و خود را از معرکه بیرون کشید) به خوبی می شناسد»؛ (كَلَّا وَاللَّهِ لَ قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ ۲ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا)». {۳}. احزاب، آیه ۱۸.

می دانیم این آیه درباره دو گروه از منافقان است: گروهی که رسماً در میدان جنگ احزاب کناره گیری کردند و دیگران را نیز دعوت به کناره گیری نمودند و گروه دیگری که به برادران مسلمانان می گفتند: به سوی ما بیایید و دست از این

پیکار خطرناک بردارید. آنها اهل جهاد و پیکار با دشمن نبودند و جز به مقدار کمی آن هم از روی ریا یا اکراه در جهاد شرکت نمی کردند.

این احتمال نیز وجود دارد که آیه مزبور اشاره به دو گروه نباشد، بلکه وضع یک گروه را در دو حالت بیان می کند و اشاره به آن دسته از منافقان است که وقتی در میان مجاهدان بوده اند آنها را از جنگ باز می داشتند و هنگامی که به کنار می رفتند دیگران را به سوی خود دعوت می نمودند.

به هر حال استفاده امام علیه السلام از این آیه شریفه اشاره به این دارد که اگر تو (معاویه) در برابر مردم در مورد جریان قتل

عثمان پرده پوشی کنی، از خدا مخفی نمی ماند که وی از تو یاری طلبید و هرگز به سراغش نیامدی (و از قتل او خوشحال شدی) شاید خلافت به تو برسد.

البته معاویه که یک سیاست باز حرفه ای بود می دانست هنگامی که مهاجران و انصار در برابر شورش مردم بر ضد عثمان سکوت کرده و کمتر کسی از او دفاع می کند، چنانچه به میدان بیاید و به دفاع از عثمان پردازد، مقابل مهاجران و انصار قرار گرفته است و این معنا برای او در آینده گران تمام می شود به همین دلیل اعتنایی به دعوت عثمان برای یاری نکرد، هر چند به حسب ظاهر با او هم پیمان بود.

در اینجا سؤالی پیش می آید که آیه شریفه فوق (آیه ۱۸ سوره احزاب) که درباره موضع گیری منافقان در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سخن می گوید ممکن است مدح ضمنی برای عثمان محسوب شود، چون در اینجا او به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تشبیه شده است.

ولی جمله های بعد نشان می دهد که این تشبیه فقط ناظر به تشبیه معاویه به منافقان بوده و به بیان دیگر تشبیه در یک جهت است، زیرا امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «ولی هرگز سزاوار نبود که من از این موضوع عذرخواهی کنم

که بر عثمان به سبب بدعت هایی که (در مورد تقسیم بیت المال و پست های کشور اسلامی در میان ناهلان) گذارده بود، عیب بگیرم و او را به خاطر (این کارها) سرزنش نمایم. اگر گناه من ارشاد و هدایت او باشد (هیچ مانعی ندارد و اگر به این کار ملامت شوم افتخار می کنم) چه بسیار کسانی که ملامت می شوند و بی گناهند (و به گفته شاعر) گاه شخص ناصح و خیرخواه از بس اصرار در نصیحت می کند متهم می شود»؛ (وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَدَ مِنْ أُنَى كُنْتُ أَنْتُمْ {۱}). «انقم» از ریشه «نقم» بر وزن «قلم» در اصل به معنای انکار کردن چیزی است. سپس به معنای انتقام گرفتن و خرده گرفتن آمده و در اینجا به همین معناست. {عَلَيْهِ أَجْدَانًا {۲}. «احداث» جمع «حدث» بر وزن «عبث» به معنای هر چیز تازه و نیز به معنای بدعت آمده است و در اینجا به همین معناست. {فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ، فَرَبِّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ. وَقَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّ {۳}. «الظنه» به معنای تهمت است از ریشه ظن به معنای گمان بد گرفته شده است. {الْمُنْتَصِحُ {۴}. «المنتصح» به معنای فرد خیرخواه و بسیار نصیحت کننده است. {

امام علیه السلام در پایان این سخن می فرماید: «من جز اصلاح- تا آنجا که توانایی دارم، هدفی نداشته و ندارم- و توفیق من (در این کار)، جز به (یاری) خدا نیست. تنها بر او توکل کردم؛ و به سوی او باز می گردم؛ (وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ، وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ). {۵}. هود، آیه ۸۸. {

بی شک، امام علیه السلام از معدود کسانی بود که از ریختن خون عثمان ممانعت می کرد و فرزندان خود (امام حسن و امام حسین علیهما السلام را) به دفاع از او تشویق می کرد. {۶}. الامامه والسياسة، ج ۱، ص ۵۹ و تاریخ مدینه دمشق، ج ص ۳۹، ۴۱۸. {

در تاریخ ابن عساکر آمده است هنگامی که عثمان در محاصره شدید قرار گرفت پیکری به سوی معاویه فرستاد که فوراً با

لشکری برای یاری من از شام

حرکت کن. معاویه همراه با دو نفر دیگر سوار بر شتران تندرو شدند و خود را به مدینه رساندند. وی چون بر عثمان وارد شد؛ عثمان سؤال کرد لشکری با خود آورده ای؟ گفت: نه، پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه ترسیدم اگر لشکر شام در این امر دخالت کنند مردم تو را زودتر به قتل رسانند؛ ولی شتران تندرو با خود آوردم تا سه روزه تو را به شام برساند. عثمان خشمگین شد و به معاویه بدگفت و پیشنهاد او را غلط شمرد و معاویه از نزد عثمان خارج شد و به سوی شام باز گشت. {۱}. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۳۳۷.

در تاریخ طبری در حوادث سال ۳۵ هجری آمده است که شورشیان عثمان را در محاصره شدیدی قرار دادند و همه چیز حتی آب را از او قطع کردند «و قد کان یدخل بالشیء مما یرید؛ علی علیه السلام نیازهای او را برطرف می کرد». {۲}. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۶ تا ۴۱۸.

نیز در همین کتاب، طبری می نویسد: هنگامی که شورشیان آب و غذا را بر عثمان قطع کردند، علی علیه السلام شدیداً ناراحت شد و گفت: ای مردم این کاری که شما انجام می دهید نه شبیه کار مسلمانان است و نه کافران، آب و غذا را از او قطع نکنید. روم و فارس حتی با اسیران خود چنین نمی کردند چرا و به چه عنوان او را در محاصره قرار داده و قتلش را حلال می شمردید؟ {۳}. همان مدرک.

طبری در ادامه این سخن می افزاید: هنگامی که جمعیت به در خانه عثمان حمله بردند، امام حسن علیه السلام و بعضی دیگر از فرزندان صحابه آنها را نهبی کردند. {۴}. همان مدرک.

ولی از آنجا که امام علیه السلام پیش از این حادثه بارها از عثمان در برابر کارهای ناروایش انتقاد می کرد و کراراً او را نصیحت و ارشاد می فرمود که دست از این اعمال بردارد و در برابر مردم حاضر شود، درد دل مردم را بشنود و به خواسته های حق آنها پاسخ گوید. این امور بهانه ای به دست معاویه و امثال او داد

که تو مردم را بر ضد عثمان به شورش واداشتی. امام علیه السلام می فرماید: اگر ارشاد و نصیحت که مصداق بارز امر به معروف و نهی از منکر است گناه محسوب می شود من به این گناه اعتراف می کنم ولی هیچ مسلمان با ایمانی چنین کاری را گناه نمی داند، بلکه از فرایض مسلم اسلام می شمرد.

لازم به یادآوری است که جمله «رب ملوم لا ذنب له؛ چه بسیار کسانی که ملامت می شوند و گناهی ندارند» یکی از ضرب المثل های عرب است و گفته اند:

نخستین کسی که این جمله را گفته است «اکثم بن صیفی» بوده است.

جمله «وَقَدْ يَشْفِيكَ الظَّنُّ الْمُتَنَصِّحُ

؛ گاهی کسی که بسیار در نصیحت اصرار دارد متهم می شود» مصرع دومی است از یک شعر که مصرع اولش «و کم سقت فی

؛ چقدر درباره کارهای شما پند و نصیحت کردم» و گفته اند این شعر از شاعری است به نام الریاشی. {۱}. شرح نهج البلاغه
علامه تستری، ج ۹، ص ۶۱۱.

بخش ششم

اشاره

وَ ذَكَرْتَ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَ لِأَصْحَابِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّيْفُ، فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارِ! مَتَى أَلْفَيْتَ بَيْنِي عَبْدَ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ
وَ بِالسَّيْفِ مُخَوِّفِينَ

فَلَبَّثَ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَا حَمَلُ

فَسَيَطْلُبُكَ مِنْ تَطَلُّبٍ، وَ يَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعِدُ، وَ أَنَا مُرَقَّلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِّنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ
يَا حَسَانَ، شَدِيدِ زِحَامُهُمْ، سَاطِعِ قَتَامُهُمْ، مُتَسَرِّبِلِينَ سَرَائِيلَ الْمَوْتِ؛ أَحَبُّ اللَّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ، وَ قَدْ صَحِبْتَهُمْ ذُرِّيَّةَ بَدْرِيَّةٍ، وَ سُيُوفَ
هَاشِمِيَّةٍ، قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أُخَيْكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ «وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ».

ترجمه

تو (در نامه خود) گفته ای که نزد تو برای من و یارانم جز شمشیر چیزی نیست (و مرا به جنگ تهدید کردی) به راستی بعد از
گریه مرت به خنده آوردی! چه زمان یاد داری که فرزندان عبد المطلب به دشمن پشت کرده باشند و از شمشیر بترسند (و به
گفته شاعر): «پس کمی صبر کن که حریفت به میدان می آید»، آری به زودی آن کس که او را دنبال می کنی به تعقیب تو بر
می خیزد و آنچه را از آن فرار می کنی در نزدیکی خود خواهی یافت و من در میان سپاهی عظیم از مهاجران و انصار و تابعان
به سرعت به سوی تو خواهم آمد، لشکری که جمعیتشان به هم فشرده است و به هنگام حرکت غبارشان آسمان را تیره و تار
می کند، آنها لباس شهادت در تن دارند و بهترین ملاقات برای آنها ملاقات با

پروردگارشان است و همراه آنها لشکری از فرزندان بدرند با شمشیرهای هاشمی که می دانی لبه تیز آنها با پیکر برادر و دایی
و جد و خاندانت چه کرد «و آن (مجازات) از سایر ستمکاران دور نیست».

شرح و تفسیر: مرا به جنگ تهدید می کنی

امام علیه السلام در این بخش از نامه که آخرین بخش آن است به یکی دیگر از تعبیراتی که در نامه معاویه آمده بود اشاره
می کند که همان تهدید به جنگ است، می فرماید: «و (در نامه خود) گفته ای که نزد تو برای من و یارانم جز شمشیر چیزی
نیست (و مرا به جنگ تهدید کردی) به راستی بعد از گریه مرا به خنده در آوردی. چه زمان یاد داری که فرزندان عبد المطلب
به دشمن پشت کرده باشند و از شمشیر بترسند (و به گفته شاعر): (پس کمی صبر کن که حریفت به میدان می آید)؛ «وَ

ذَكَرْتُ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَ لِأَضِيحَابِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّيْفُ، فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارِ {١}. «استعمار» از ریشه «عبر» بر وزن «ابر» به معنی اشک ریختن است. {! مَيِّتِي أَلْفَيْتِ {٢}. «الفیت» از ریشه «الفاء» به معنای یافتن ناگهانی است. {بَيْنِي عَيْدِ الْمُطَلَبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ {٣}. «ناکلین» جمع «ناکل» به معنای انسان ضعیف و ترسویی است که از کار عقب نشینی می کند. از ریشه «نکول» به معنای ترس و عقب نشینی گرفته شده است. {و بِالسَّيْفِ مُخَوِّفِينَ، فَ لَبِثُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَاءُ {٤}. «هیجاء» به معنای جنگ است، چون انسان را به هیجان وا میدارد. {حَمَلُ

.)

جمله «لَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارِ» ضرب المثلی است برای کسی که در ضمن بیان پاره ای از مطالب جدی ناگهان سخنی بی اساس و بی پایه می گوید و منظور امام علیه السلام این است که تهدید به جنگ در برابر علی علیه السلام و بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب خنده آور است؛ آنها مرد میدان و فرزند شمشیر و پیشروان جهادند و

شما شکست خوردگان بدر و احزاب و فتح مکه و به شهادت تاریخ اسلام افرادی ضعیف و ناتوان هستید. آیا تهدید شما نسبت به ما خنده آور نیست؟

گفتنی است جمله «لَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارِ» بر این نکته تکیه دارد که اگر کسی را در حال عادی بخندانند چندان مهم نیست؛ اما اگر شخصی مشغول گریستن باشد، سخنی بگویند که او بخندد معلوم می شود که آن سخن فوق العاده خنده آور است.

جمله «لَبِثُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَاءُ حَمَلُ»

مصراع بعدش چنین است «ما احسن الموت اذ الموت نزل».

این شعر در میان عرب به شکل ضرب المثلی در آمده و اصل آن چنین بود که در یکی از جنگ های عصر جاهلیت شترهای مردی از قبیله «قشیر» به نام حمل بن بدر به غارت برده شد. او که مرد شجاعی بود رفت و بر راهزنان شیخون زد و شتران خود را گرفت و این شعر را سرود که ترجمه اش این است: کمی صبر کن حَمَلْ به میدان می آید و چه زیبا ست مرگ (در مسیر دفاع از شرف خویش) هنگامی که به سراغ انسان می آید.

امام علیه السلام در ادامه این سخن، معاویه را با عباراتی بسیار کوبنده و فصیح و بلیغ به طور جدی تهدید می کند و می فرماید: «پس به زودی آن کس که او را دنبال می کنی به تعقیب تو بر خواهد خواست و آنچه را از آن فرار می کنی در نزدیکی خود خواهی یافت و من در میان سپاهی عظیم از مهاجران و انصار و تابعان به سرعت به سوی تو خواهم آمد»؛ (فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطَلَّبُ، وَيَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبَعِدُ، وَ أَنَا مُرْقَلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ).

اشاره به اینکه جنگ جویانی که با من همکاری می کنند امتحان خود را در غزوات اسلامی داده اند. آنها از سه گروه تشکیل شده اند مهاجران و انصار و نسلی که بعد از آنها به وجود آمدند و در طریق آنها گام نهاده اند؛ ولی کسانی که با

تو همراهی می کنند همان شکست خوردگان غزوات اسلامی و فرزندان آنها و رسوبات دوران جاهلیتند.

جمله «مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ» برگرفته از این آیه شریفه است: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» {۱}. توبه، آیه ۱۰۰.

آن گاه امام علیه السلام نیروهای خود را در چند جمله معرفی می کند:

نخست می فرماید: «لشکری که جمعیتشان شدید و به هم فشرده است»؛ {شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ}.

سپس می فرماید: «و به هنگام حرکت غبارشان آسمان را تیره و تاریک می کند»؛ {سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ}. {۲}. «قتام» به معنای غبار است. {

در سومین معرفی می افزاید: «آنها لباس شهادت در تن دارند و بهترین ملاقات برای آنها ملاقات با پروردگارشان است»؛ {مُتَسَرِّبِلِينَ} {۳}. «متسربلین» در اصل از سربال به معنای پیراهن گرفته شده و متسربل به کسی می گویند که پیراهنی در بر کند و در اینجا امام علیه السلام شهادت را تشبیه به پیراهنی کرده است که جنگجویان از لشکرش آن را در تن پوشیده اند؛ پیراهنی است زینتی و زیبا. {سَرَابِيلَ الْمَوْتِ أَحَبُّ لِلْقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءَ رَبِّهِمْ}.

در چهارمین وصف می فرماید: «و همراه آنها لشکری از فرزندان بدرند با شمشیرهای هاشمی که می دانی لبه تیز آنها با پیکر برادر و دایی و جد و خاندانت چه کرد و آن (مجازات) از ستمکاران دور نیست»؛ {وَ قَدْ صَبَّحَتْهُمْ ذُرِّيَّةُ بَدْرِيَّةٍ سَبَّحَتْهُمْ هَاشِمِيَّةٌ، قَدْ عَرَفَتْ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا} {۴}. «نصال» جمع «نصل» بر وزن «نسل» به معنای پیکان تیر یا لبه شمشیر است. {فِي أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ} «وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَبَعِيدٍ».

امام علیه السلام تمام گفتنی ها را در بیان این چهار وصف آورده است؛ از یک سو ایمان آنها به خدا و عشقشان به شهادت و لقای پروردگار که مهم ترین انگیزه جهاد است و دیگر سابقه درخشان آنها، همچون شرکت در جنگ بدر و در هم کوبیدن دشمن با شمشیرهای هاشمی و اضافه بر اینها عدد بی شمار و انبوه؛ و به حق که تعبیرات امام علیه السلام در این نامه فصیح ترین و بلیغ ترین و گویاترین و کوبنده ترین تعبیرات است.

تعبیر به «مرقل» که دلالت بر سرعت دارد و «جحفل» که به لشکر عظیمی اطلاق می شود که سواران بسیاری در آن حضور دارند و تعبیر به «سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ»؛ غبار آنها در آسمان پراکنده است؛ همه اشاره به این دارد که این لشکر با انگیزه تمام به سرعت به سوی میدان جهاد می رود؛ نه تردیدی در نیاتشان است و نه شکی در هدف دارند؛ بلکه با قاطعیت گام به میدان جهاد نهاده اند و عاشق شهادت در راه خدا هستند.

تعبیر به «ذُرِّيَّةُ بَدْرِيَّةٍ» مفهومش این است که آنها فرزندان جنگ بدرند گویی در آن میدان پرورش یافته اند. با توجه به اینکه در لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام شمار زیادی از جنگجویان بدر بودند، این تعبیر کاملاً مطابق واقع است. بعضی گفته اند مفاد این تعبیر آن است که در لشکر امام علیه السلام گروهی از فرزندان جنگجویان بدر حضور دارند در حالی که این

تفسیر با تعبیر امام علیه السلام سازگار نیست.

منظور از «اخیک» برادر معاویه، حنظله بن ابی سفیان است و مقصود از «خالک» دایی معاویه ولید بن عتبه و منظور امام از «جدک» جد معاویه، جد مادری او عتبه بن ربیع است و منظور از «اهلک»؛ خاندان معاویه جمعی از عمو زادگان او هستند که در جنگ بدر در صفوف لشکر کفر حضور داشتند.

جمله «و ما هی من الظالمین ببعد» برگرفته از آیه ۸۳ از سوره هود است که

اشاره به عذاب دردناک و شدید قوم لوط می کند. قومی که عذابشان از همه اقوام ستمکار و مشرک شدیدتر بود، زیرا خداوند شهرهای آنها را زیر و رو کرد سپس بارانی از سنگ بر ویرانه های آن فرستاد. «فلما جاء أمرنا جعلنا عاليها سافلها و أمطرنا علیها حجارة من سجيل منضود* مسومه عند ربك و ما هی من الظالمین ببعد». {۱}. هود، آیه ۸۲ و ۸۳.

شایان توجه است که در کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده است روزی سعد بن قیس، صحابی معروف برخاست و در میان یاران خود خطبه خواند و گفت:

اصحاب و یاران محمد صلی الله علیه و آله با ما هستند و در میان جمعیت ما به خدایی که نسبت به بندگانش بصیر است سوگند اگر فرمانده ما غلامی حبشی بود در حالی که هفتاد نفر از بدریین با ما هستند، می بایست بینا و خوش دل باشیم حال چگونه خواهد بود در حالی که رییس ما پسر عموی پیغمبر ما از رزمندگان بدر است، او که در کوچکی با پیغمبر نماز خواند و در بزرگی با او جهاد کرد در حالی که معاویه از مشرکان آزاد شده روز فتح مکه است. پدرش نیز چنین بود؛ ولی گروهی را اغوا کرده و وارد آتش دوزخ نموده و داغ ننگ را بر پیشانی آنها زده است. {۲}. صفین، ص ۲۳۶.

نکته: بدهکاری در لباس طلبکار!

ضرب المثل معروفی است که از قدیم گفته اند: «اگر می خواهی بدهکار نشوی طلبکار شو» و معاویه از کسانی بود که از این ضرب المثل استفاده فراوان می کرد و نامه معاویه که امام علیه السلام نامه فوق را در جواب او نگاشته، مصداق بارز آن است، زیرا او در حالی که مرتکب کارهای خلاف متعددی شده بود و پیشینه سویی

داشت، دست بالا گرفته و نامه ای بسیار طلب کارانه برای امام علیه السلام نوشته است.

اگر لیست بدهکاری های اجتماعی و اخلاقی و سوابق او را در نظر بگیریم خواهیم دید که:

۱. او از نظر خانوادگی وضع عجیبی داشت؛ پدرش ابوسفیان دشمن شماره یک اسلام و آتش افروز جنگ های ضد اسلامی بود و مادرش هند معروف به جگرخوار زنی بود که در میدان جنگ احد پهلوی افسر رشید اسلام حمزه بن عبدالمطلب را شکافت و جگر او را بیرون کشید و بر دهان گذاشت.

۲. از نظر ایمان به اسلام، نیز در آخرین مرحله یعنی سال فتح مکه و تحت فشار، خودش و پدرش ظاهراً به مسلمانان پیوستند.

۳. او از بیعت با امام مسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام که مهاجرین و انصار و توده های عظیم مردم با او بیعت کرده بودند، سر باز زد.

۴. پرچم مخالفت بر ضد حکومت اسلامی را به بهانه خونخواهی عثمان برافراشت و گروه کثیری از منافقان و مطرودین زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را اطراف خود جمع کرد.

۵. بیت المال مسلمانان را بازیچه دست خود قرار داد؛ کاخ عظیمی همچون کاخ شاهان برای خود ساخت و اموال بیت المال را به جاعلان حدیث و رؤسای قبایل و کسانی که از او حمایت می کردند و تملق می گفتند، بی حساب و کتاب بخشید.

۶. از ریختن خون بی گناهان پروا نداشت. محمد بن ابی بکر، مرد صالح خدا و مالک اشتر، سردار رشید اسلام و عمار یاسر، صحابی معروف و محبوب پیغمبر با توطئه او شهید شدند و با شیخون هایی که به مرزهای عراق می زد گروهی از بی گناهان را به خاک و خون می کشید.

۷. با اینکه در دفاع از عثمان - علی رقم تقاضای یاری از سوی او - کوتاهی

کرده بود خود را وارث خون عثمان معرفی کرد و به خون خواهی او برخاست.

معاویه علی رقم این بدهکاری ها، در نامه خود به طلبکاری برخاست؛ از یک سو به حمایت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و مهاجران و انصار برمی خیزد و در دفاع از آنها داد سخن می دهد و ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و قیامش را عطیه بزرگ الهی می شمرد و امام علیه السلام را در یاری صحابه مقصر می داند و از سویی دیگر امام علیه السلام را متهم به شرکت در خون عثمان می کند و از سوی سوم بیعت اجباری امام علیه السلام را با خلیفه اول نقیصه ای برای امام ذکر می کند.

ولی امام علیه السلام در پاسخ نامه او با تعبیراتی بسیار کوبنده و در عین حال فصیح و بلیغ او را خلع سلاح می کند. دست او را گرفته به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله می برد و قیام او و پدرش بر ضد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را به او نشان می دهد و شرکت بستگان نزدیکش را در جنگ بدر در صف مشرکان و سپس کشته شدن آنها را به دست سپاه اسلام یادآور می شود و با صراحت به او می گوید: ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و بیان اهمیت قیام او برای شخصی مانند علی علیه السلام از قبیل «زیره به کرمان بردن» یا «خرما به هجر نقل کردن» است. سپس کوتاهی های او را در حمایت از عثمان یادآور می شود و با عباراتی رسا وضع خاندان بنی امیه و خاندان بنی هاشم را در جاهلیت و اسلام ترسیم می کند و شایستگی بی قید و شرط خود را برای مقام خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله با دلایل روشنی بیان می دارد و نسبت به بیعت اجباریش می فرماید:

تو خواستی مرا نکوهش کنی ولی ناخود آگاه مدح و ستایش کردی. و سرانجام تهدید معاویه را نسبت به جنگ با خود، پاسخ می گوید که تهدیدی مضحک و بی معناست نسبت به کسی که فرزند جنگ و پرورش یافته میدان های جهاد است.

در مجموع همان گونه که شارحان نهج البلاغه گفته اند و سابقاً نیز به آن اشاره کردیم، این نامه امام علیه السلام از بهترین نامه

هاست که اهداف امام علیه السلام را به بهترین وجهی بیان کرده است.

نامه ۲۹: هشدار به مردم بصره

موضوع

و من کتاب له ع إلى أهل البصره

(نامه به مردم بصره، در سال ۳۸ هجری آنگاه که معاویه قصد توطئه در بصره را داشت)

متن نامه

وَ قَدْ كَانَ مِنْ انْتِشَارِ حَيْلِكُمْ وَ شِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَغْبُوا عَنْهُ فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ وَ قَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ فَإِنْ
خَطَّتْ بِكُمْ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَّةُ وَ سَيْفُهُ الْأَرَاءِ الْجَائِرَةِ إِلَى مُنَابَذَتِي وَ خِلَافِي فَهِيَ أَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي وَ رَحَلْتُ رِكَابِي وَ لَيْتَنِي
أَلْجَأْتُ مَوْنِي إِلَى الْمَسِيرِ

ص: ۳۸۹

إِلَيْكُمْ لَأُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقَعَهُ لَا يَكُونُ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلْعَقِهِ لَأَعِيقَ مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِدِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ وَ لِدِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ غَيْرُ
مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِيٍّ وَلَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيٍّ

ترجمه ها

دشتی

شما از پیمان شکستن، و دشمنی آشکارا با من آگاهید. با این همه جرم شما را عفو کردم، و شمشیر از فراریان برداشتم، و استقبال کنندگان را پذیرفتم، و از گناه شما چشم پوشیدم، اگر هم اکنون کارهای ناروا، و اندیشه های نابخردانه، شما را به مخالفت و دشمنی با من بکشاند، سپاه من آماده، و پا در رکابند.

و اگر مرا به حرکت دوباره مجبور کنید، پس از هجوم عمرو عاص به مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر، مخالفان امام در بصره نیز به فکر شورش افتادند، صحاح بن عباس عبدی نامه ای به معاویه نوشت و از او خواست مردی را به بصره بفرستند تا مخالفان را سازماندهی کند، معاویه خوشحال شد و ابن حضرمی را فرستاد که تحرکاتی پدید آمد، و سران و بزرگان قبائل رو در روی هم قرار گرفتند، وقتی به امام در کوفه اطلاع دادند آن حضرت این نامه را نوشت، و سرانجام طرفداران امام ابن حضرمی را شکست داده او را کشتند. «الغارات ج ۲ ص ۳۷۳-۴۱۲» حمله ای بر شما روا دارم که جنگی در برابر آن بسیار کوچک باشد، با اینکه به ارزش های فرمانبردارانتان آگاهم، و حق نصیحت کنندگان شما را می شناسم، و هرگز به جای شخص متهمی، انسان نیکوکاری را نخواهم گرفت، و هرگز پیمان وفاداران را نخواهم شکست.

شهیدی

چنان نیست که ندانید چگونه رشته طاعت را باز و دشمنانگی را آغاز کردید. من گناهکاران را بخشودم، و از آن که رو بر گردانده شمشیر برداشتم، و آن را که روی آورده قبول نمودم. لیکن اگر کارهای ناروا و نادرست و اندیشه های نابخردانه سست، شما را وادارد که راه جدایی در پیش گیرید و طاعت مرا نپذیرید، بدانید که من آماده به کار نزدیک شما، و به یک لحظه به سر وقت شما می آیم. اگر مرا از آمدن به سوی خود ناچار سازید، چنان جنگی آغاز کنم که جنگی در برابر آن بازی کودکانه بود. با این همه، من فرمانبرداران شما را ارج می گذارم و پاس حرمت خیرخواهان شما را دارم. نه بیگانه را بجای گناهکار می گیرم و نه پیمان شکن را به جای پیمانگزار می پذیرم.

اردیلی

و بتحقیق که بود از پراکنده شدن ریسمان پیمان شما و شکستگی عهدهای شما آنچه غافل نیستند از آن پس در گذشتم از گناهکار شما و برداشتم شمشیر را از پشت داده شما و قبول کردم توبه را از آورده شما پس اگر گام نهد بشما کارهای تباه سازنده و بیخردی اندیشه های جور و ظلم باطله باعثه بسوی اظهار عداوت بمن و مخالفت کردن بمن پس اینک من نزدیک آوردم اسبان کارزاری خود را بشما و پالان نهادم بر شتران سواری خود و اگر مضطرب سازید مرا بسوی رفتن بجانب شما هر آینه واقع گردانم بشما حادثه را که نباشد روز جمل نسبت بآن حادثه مگر همچو لیسده بقیه اندک از از طعام به آن که من

شناسایم برای فرمانبردار خود از شما مرتبه او را برای نصیحت کننده حق او را نه تجاوز کننده از امور حقه که تهمت زده باشم بسوی بری از معصیت و نه شکننده عهد وفادار.

آیتی

شما خود می دانید که چسان رشته فرمانبرداری را گسستید و قدم در راه جدایی و دشمنی نهادید. من گناهکارتان را عفو کردم و از گریختگانانتان شمشیر برداشتم و آنان را که به ما روی آوردند، پذیرفتم. حال اگر اعمال مرگ آور و آراء سفیهانه دور از صوابتان، شما را وادارد که پیمان بشکنید و به خلاف من برخیزید، بدانید، که من مهبای پیکارم و اسبان خود را پیش آورده ام و بر اشتران خویش پالان نهاده ام. اگر ناچارم سازید که بر شما بتازم، آنچنان جنگی آغاز می کنم که نبرد جمل در برابر آن حقیر نماید. با اینهمه، ارج فرمانبرداریتان را می شناسم و حق نیکخواهانتان را ادا می کنم و بیگناه را به جای گناهکار نمی گیرم و وفاکننده به عهد و بیعت را به جای پیمان شکنان مؤاخذه نمی کنم.

انصاریان

رشته طاعتی که گسستید و اختلافی که ایجاد کردید بر شما پوشیده نیست، از گناه کارتان گذشتم، و از رویگردانتان شمشیر را برداشتم، و روی آورنده شما را پذیرفتم. از این پس اگر کارهای تباه کننده، و آراء احمقانه و امور انحراف دهنده شما را به دشمنی و مخالفت با من وادارد، همان این منم که اسبان سواری را آماده نموده، و شتران را مجهز کرده، آماده جنگم، و اگر مرا به آمدن نزد خود ناچار کنید با شما چنان جنگی کنم که جنگ جمل در برابرش مانند لیسیدن ظرف غذا آسان نماید، با اینکه به فضیلت مطیعان شما عارفم، و حق خیرخواهان شما را واقفم، پاکدامن را به جای متهم، و پیمان شکن را کنار وفا کننده قرار نمی دهم.

شروح

راوندی

و انتشار الحبل کنایه عن التفرق عداوه و بغضا. و الشقاق: الخلاف. و روی ما لم تغبوا، من قولهم اغب اذا جاء یوما و لم یجی ۛ یوما. و ما لم تغبوا عنه ای الذین لم یجهلوه، یقال: غیبت عن الشیء ۛ و غیبتة ایضا غیبی غباوه اذا لم یفطن له، و غیبی علی الشیء ۛ كذلك اذا لم یعرفه، یقول لاهل البصره: عفوت عنکم و ان کان تفرق حالکم الذی تعرفونه و لم تغبوا عنه، فان دعتکم آراوکم الفاسده و امورکم المهلكه الی ان تجاوزتم الی محاربتی فانا للضروره اسیر الیکم و اوقع بکم حربا یتصغر یوم الجمل عندها. و خطت بکم الامور: ای تجاوزت بکم، یقال: خطوط و اختطیت بمعنی، و اختطیت غیری و خطوت به: اذا حملته علی ان یخطو، و تخطیته: اذا تجاوزته، و تخطیت رقاب الناس و تخطیت الی کذا، و لا یقال تخطات بالهمزه. و اردی: اهلک فهو مرد ای مهلك. و السفه: الخفه. و الراء الجائر: بالجیم ای المائله عن الصواب، و بالحاء غیر المعجمه ای المتحیره و المنابذه: المخالفه و المرماه. و الجیاد: الافراس العربیه. و الركاب: الابل. و الجاتمونی: اضطررتمونی. و الوقعه کنایه عن ضرب شدید، و یوم الجمل یوم خرج طلحه و الزبیر بام المومنین علی جمل الی البصره و حثا هناك حربا و قتل خلافت

قبل الواقعة غدرا. و لعقه لا-عق كناية عن شىء قليل، يقال: فى الارض لعقه من ربيع ليس الا فى الرطب يلعقها المال لعقا، و يقال: كان ذلك بمقدار لعقه الكلب فيضاف الى الكلب استضرارا، و لعقت الشىء العقه لحسته. و خلط عليه السلام الوعد بالوعيد فقال: و لا- اتجاوز بالعقوبه ناقض عهد الى وى. و نكث العهد: ابطله. و الوفى: الموفى، يقال وفت و اوفيت خلاف خنت.

كيدى

قوله عليه السلام و قد كان من انتشار حبلكم و شقاقكم ما لم تغبوا عنه. انتشار الحبل كناية عن التفرق عداوه و بغضا. و الشقاق: الخلاف لم تغبوا: لم تغافلوا عنه و لم تجهلوه. خطت بكم: اى تجاوزت كلعقه لا-عق: كناية عن قله اللبث و اللعق: اللحس.

ابن ميثم

از نامه های امام (علیه السلام) به اهل بصره: غبث عن الشیئی و غبته: هر گاه به چیزی توجه نکند و از آن آگاهی نیابد. مردیه: هلاک کننده جائزه: منحرف از راه راست منابذه: مخالفت کردن و دور انداختن بیعت و، وفا نکردن به عهد (شما خود می دانید که رشته عهد و پیمان را از هم گسستید و با کارهای ناشایسته با من دشمنی و مخالفت کردید و من از گناهکاران در گذشتم و از فراریتان شمشیر را برداشتم و آنها به طرف من آمدند، پذیرفتم و از تقصیرشان گذشتم، اما اگر تباهاکاریها و اندیشه های نادرست برخلاف حق شما را به سوی دشمنی و مخالفت من براند، آگاه باشید منم که اسبان خود را نزدیک آورده و پالان بر شتر سواری خویش می نهم، و اگر مرا به آمدن به جانب خودتان ناچار کنید، با شما چنان کارزاری بپا کنم که جنگ جمل پیش آن، مانند لیسیدن لیسنده (بسیار کوچک) باشد، با این که من بر فضیلت و بزرگی آن که از شما پیروی کرد. آگاهم و حق آنکه را که نصیحت و خیرخواهی کرده می شناسم، در حالی که به خاطر متهمی به شخص خوب تجاوز نمی کنم و پیمان شخص باوفا را نمی شکم) امام (علیه السلام) در اول این نامه گناهان مردم بصره را به آنان خاطر نشان کرده تا اگر بخواهد آنان را مجازات کند حج نداشته باشد و اگر عفو کند جلو چشم آنان را بگیرد، واژه ی حبل را که به معنای ریسمان است، استعاره از بیعت آنان با خود و لفظ انتشار را استعاره از پیمان شکنی آنها آورده است وجه استعاره ی نخست آن است که بیعت مهمترین سبب جمع آوری مردم و نظم دادن به امور آنها و وسیله ای است که آنان را به سوی خشنودی خداوند می کشاند چنان که ریسمان آنچه را که به آن بسته است مرتب نگهداری می کند، وجه استعاره ی دوم واضح و روشن است. ما لم تغبوا عنه، در این جمله به منظور اتمام حجت، اشاره می کند به این که آنچه انجام داده اند از پیمان شکنی و مخالفت با آن حضرت با آگاهی و هوشیاری بوده است، و پس از آن که گناهشان را به آنان گوشزد فرموده اموری چند در مقابل آن بر شمرده است که حکایت از بزرگواری وی نسبت به آنان می کند و آن امور عبارتند از عفو و گذشت از گناهکارشان، و برداشتن شمشیر از آنان که فرار کنند و بگریزند و پذیرفتن کسی از آنها که به سوی او رو آورد و طلب رضایت کند، و پس از این همه رفت و رحمت، آنان را بیم می دهد که اگر بخواهند به فتنه انگیزی خود برگردند، آماده است که با آنان بجنگد و برایشان چنان جمله ای وارد کند که واقعه ی جنگ در برابرش کوچک شمرده شود. فان خطت بکم ...، کلمه خطو به معنای گام برداشتن استعاره از آن است که امور هلا-کتزا و اندیشه های سفیهانه ی ستیزه جوییشان برای دومین مرتبه آنان را به جنگ و مخالفت با وی بکشاند، وجه تشبیه این سوق دادن به گام برداشتن آن است، همچنان که قدم

زدن، صاحبش را به هدفش می رساند، این امور نیز او را به این مخالفت می رساند و شرط مقدر در این مورد این است: اگر شما به مخالفت با من برگردید، من برای قیام در مقابل شما آماده ام. نزدیک کردن اسبها و پالان گذاشتن بر شتر، کنایه از آمادگی وی برای حمله بر هراس انداختن آنان در مقابل مخالفت و بیعت شکنی با آن حضرت همین اعلام آمادگی وی کافی است و نوبت به حمله کردن نمی رسد زیرا ممکن است وقتی که اعلام آمادگی را شنیدند و فهمیدند، توبه کنند و برگردند، پس به این دلیل بود که اخطار به حمله کردن بر ایشان را مشروط به هنگامی فرمود، که وی را مجبور کنند تا به سوی آنان حرکت کند و با آنها بجنگد و این در صورتی است که معلوم شود که کار درست نمی شود مگر به تاختن بر آنان که ضرورت حفظ دین او را بر این امر ناگزیر کرده است و این که در توصیف چنین جمله ای فرموده است: واقعه ی جنگ جمل در مقابلش مانند یک لیس زدن لیسنده است کنایه از شدت حمله می باشد و وجه این تشبیه حقارت و ناچیزی واقعه ی جنگ جمل نسبت به این حمله است. پس از آن که آنان را از کیفر و عقوبت بیم داده، مطلبی را خاطر نشان فرموده است که مایه ی خوشحالی و امیدواری می باشد، و آن عبارت است از پذیرفتن و اعتراف به فضیلت و برتری آنان که مطیع هستند و کسانی که خیرخواه و نصیحت کننده می باشند، و نیز چنان نیست که کیفر گنهکار را بر بی گناه وارد کند و در عوض عهدشکنان، وفا کننده ی به عهد را مجازات کند. این امیدواری را داد تا موضعگیری او بر آنان سخت به نظر نیاید و از رحمت او مایوس نشوند که باعث دوری آنها از وی شود و این کار ایشان را به فساد بیشتری بکشاند.

ابن ابی الحدید

وَقَدْ كَانَ مِنْ انْتِشَارِ حَيْلِكُمْ وَ شِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَغْبُوا عَنْهُ فَغَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ وَ قَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ فَإِنْ خَطَّتْ بِكُمْ الْأُمُورُ الْمُزْدِيَّةُ وَ سَيْفَهُ الْأَرَاءِ الْجَائِرَةِ إِلَى مُنَايَدَتِي وَ خِلَافِي فَهَأَنْدَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي وَ رَحَلْتُ رِكَابِي وَ لَئِنْ أَلْجَأْتُمُونِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لَأُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقَعَهُ لَا يَكُونُ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلْعَقِهِ لَاعِقٍ مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِتَدِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ وَ لِتَدِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِيٍّ وَ لَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيٍّ .

ما لم تغبوا عنه

ای لم تسهوا عنه و لم تغفلوا يقال غبيت عن الشيء أغبى غباوه إذا لم يظن و غبى الشيء على كذا إذا لم تعرفه و فلان غبى على فعيل أى قليل الفطنه و قد تغابى أى تغافل يقول لهم قد كان من خروجكم يوم الجمل عن الطاعة و نشركم جبل الجماعه و شقاقكم لى ما لستم أغبياء عنه فغفرت و رفعت السيف و قبلت التوبه و الإنابه.

و المدبر هاهنا الهارب و المقبل الذى لم يفر لكن جاءنا فاعتذر و تنصل .

ثم قال فإن خطت بكم الأمور خطا فلان خطوه يخطو و هو مقدار ما بين القدمين فهذا لازم فإن عديته قلت أخطيت بفلان و خطوت به و هاهنا قد عداه بالباء.

و المرديه المهلكه و الجائره العادله عن الصواب و المنابذه مفاعله من نبذت إليه عهده أى ألقته و عدلت عن السلم إلى الحرب أو من نبذت زيدا أى أطرحته و لم أحفل به.

قوله قربت جیادی ای امرت بتقریب خیلی الی لأرکب و أسیر إلیکم.

و رحلت رکابی

الركاب الإبل و رحلتها شددت علی ظهورها الرحل قال رحلت سميہ غدوہ أجمالها غضبي عليك فما تقول بدا لها { ۱ } للأعشى، دیوانه ۲۲. { کلعه لاق مثل يضرب للشیء الحقیق التافه و یروی بضم اللام و هی ما تأخذه الملقه.

ثم عاد فقال مازجا الخشونه بالین مع أنى عارف فضل ذی الطاعه منکم و حق ذی النصیحه و لو عاقبت لما عاقبت البریء بالسقیم و لا أخذت الوفی بالناکث.

خطب زیاد بالبصره الخطبه الغراء المشهوره و قال فیها و الله لآخذن البریء بالسقیم و البر باللثیم و الوالد بالولد و الجار بالجار أو تستقیم الی قناتکم فقام أبو بلال مرداس

بن أديه يهمس و هو حينئذ شيخ كبير فقال أيها الأمير أنبأنا الله بخلاف ما قلت و حکم بغير ما حکمت قال سبحانه و لا تَزُرْ وازرّة و زَرَّ أُخْرَى { ۱ } سورة الأنعام ۱۶۴. { فقال زیاد یا أبا بلال إني لم أجهل ما علمت و لكننا لا نخلص إلی الحق منکم حتى نخوض إلیه الباطل خوضا.

و فی روايه الرياشی لآخذن الولی بالولی و المقیم بالظاعن و المقبل بالمدبر و الصحیح بالسقیم حتى یلقى الرجل منکم أخاه فیقول انج سعد فقد هلك سعيد أو تستقیم لی قناتکم

کاشانی

(الی اهل البصره) و از نامه آن حضرت است که فرستاده به سوی اهل بصره (و قد کان من انتشار جبلکم) و به تحقیق که بود پراکنده شدن ریسمان پیمان شما و شکسته شدن عهد شما (و شقاقکم) و بغض و عداوت و نزاع و مخالفت شما (ما لم تغبوا عنه) آنچه غافل و ذاهل نیستید از آن اصلاً بلکه باخبرید از آن شقاق و خلاف (فعفوت عن مجرمکم) پس در گذشتم از گناهکار شما (و رفعت السیف) و برداشتم شمشیرها را (عن مدبرکم) از پشت داده شما در فرار (و قبلت من مقبلکم) و قبول کردم توبه را از رو آورده شما به طاعت کردگار (فان حطت بکم) پس اگر گام نهد به شما (الامور المردیه) کارهای تباه سازنده و هلاک کننده شما (و سفه الاراء الجائره) و بی خردی اندیشه های باعثه ظلم و جور (الی منابذتی) به سوی اظهار عداوت به من (و خلافی) و مخالفت کردن به من (فها اناذا) پس اینک من (قد قربت جیادی) نزدیک آوردم اسبان کارزاری خود را (و رحلت رکابی) و پالان نهادم بر شتران سواری خود (و لئن لجاتمونی) و اگر مضطر سازید مرا (الی المسیر الیکم) به سوی رفتن به جانب شما (لاوقعن بکم) هر آینه واقع گردانم به شما (وقعه لا یكون يوم الجمل الیها) حادثه ای را که نباشد روز جمل نسبت به آن حادثه (الا کلعه لاق) مگر همچو لیسیدن لیسنده بقیه از طعام و شما ای اهل بصره کمر عداوت بر من بسته اید (مع انی عارف) با وجود آنکه من شناسایم (لذی الطاعه منکم) برای فرمانبردار از شما (فضله) مرتبه و مزیت او را (و لذی النصیحه حقه) و برای نصیحت کننده، حق او را (غیر متجاوز) در حالتی که تجاوزکننده نیستم از امور (متهما الی بریء) که تهمت زده شده باشم به سوی کسی که بری باشد از معصیت (و لا ناکثا الی وفی) و نه شکننده عهد وفادار.

(غبی عنه) یعنی از آن غافل ماند و بان متفطن نشد و انتشار جبل کنایه از اختلاف و افتراق است گویا ریسمان خود با هم نپیوستند، و پراکنده کردند تا ضعیف شدند، و در فرمان اصحاب جمل درآمدند. و بتحقیق واقع شد از شما آنچه غافل نیستید از آن و میدانید آنرا از خلاف که کردید و اختلاف و افتراق که نمودید، پس عفو کردم از گناهکار شما، و برداشتم شمشیر از لشکر شکسته شما که پشت داده بود، و قبول کردم از آن کس که روی آورد و بازگشت نمود و (حایره) از حیرت ماخوذ است یا از جور بمعنی عدول از حق. پس اگر پیش نهد کام شما را کارهای هلاک کننده، و سفاهت رایهای حیران گشته بمدافعت و عداوت و مخالفت من، پس اینک من این است که نزدیک آورم اسبان عربی جنگی خود را، و پالان برنهادم شترانم سواری خود را. و اگر مضطر سازید مرا که بسوی شما آیم با شما کاری کنم و کارزای واقع آرم که نباشد واقعه روز جمل حرب عایشه نسبت باین مگر مانند آنکه بلیسد لیسنده بقیه از طعام را که در کاسه مانده باشد و با این من می شناسم برای مطیعان شما فضل او را، و برای ناصحان شما حق او را تجاوز نکنم در عقوبت از متهم بکسی که پاک است از تهمت، و از عهدشکن بانکه وفا کرده است بحق بیعت و اطاعت.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام الی اهل البصره.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اهل بصره.

«و قد کان من انتشار جبلکم و شقاقکم ما لم تغبوا عنه، فعموت عن مجرمکم و رفعت السیف عن مدبرکم و قبلت عن مقبلکم. فان خطت بکم الامور المردیه و سفه الایراء الجائره، الی منابذتی و خلافی، فها انا قد قربت جیادی و رحلت رکابی و لئن الجاتمونی الی المسیر الیکم لاوقعن بکم و قعه لایکون یوم الجمل الیها الا کلعه لاعق، مع انی عارف لذی الطاعه منکم فضله و لذی النصیحه حقه، غیر متجاوز متهما الی بری ء و لا ناکتا الی وفی.»

یعنی و بود از پراکندگی عهد و میثاق شما و خصومت شما آن چیزی که شما غافل نبودید از آن، پس درگذشتم از گناهکار شما و برداشتم شمشیر را از گریزنده ی شما و قبول کردم عذر را از روی آورنده ی شما. پس اگر به راه انداخت شما را کارهای هلاک سازنده و بی عقلیهای صاحب رایهای مایله از حق به سوی اظهار عداوت من و مخالفت من، پس اینک من که به تحقیق نزدیک گردانیدم اسبهای راهوار خود را و زین کردم شتران سواری خود را و اگر مضطر گردانیدید مرا به سوی حرکت کردن به سوی شما، هر آینه واقع سازم در شما حادثه ای که نبوده باشد حادثه ی روز جمل-جنگ عائشه-نسبت به سوی آن مگر مثل لیسیدن لیسنده ی انگشت بعد از طعام، با وصف اینکه من شناسا باشم از برای اطاعت کننده ی شما فضیلت او را و از برای نصیحت کننده ی شما حق او را، در حالتی که نیستم در گذرنده از جرم و گناه متهم به گناهی به سوی بی گناهی، یعنی از گناهکار درگذرم و از بی گناه مواخذه کنم و نه از شکننده ی عهدی به سوی وفاکننده ی عهدی، یعنی از ناقص درگذرم و از موفی مواخذه کنم.

المصدر رواه ابواسحاق ابراهيم بن محمد بن سعد بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود الثقفى الكوفى المتوفى ٢٨٣ هـ. ق. فى كتاب الغارات. بعث اميرالمومنين على (عليه السلام) جاريه بن قدامه الى اهل البصره على ما ياتى تفصيله فى المعنى، و كتب معه هذا الكتاب اليهم، و هذا المختار بعض ذلك الكتاب و هذه صورته الكامله: من عبدالله على اميرالمومنين الى من قرىء عليه كتابى هذا من ساكنى البصره من المومنين و المسلمين: سلام عليكم اما بعد فان الله حليم ذو اناه لا يعجل بالعقوبه قبل البينه، و لا ياخذ المذنب عند اول وهله، و لكنه يقبل التوبه، و يستديم الاناه، و يرضى بالانابه، ليكون اعظم للحجه، و ابلغ فى المعذره. و قد كان من انتشار جبلكم و شقاقكم ما لم تغبوا عنه فعفوت عن مجرمكم، و رفعت السيف عن مدبركم، و قبلت من مقبلكم، و اخذت بيعتكم فان تفوا ببيعتى، و تقبلوا نصيحتى، و تستقيموا على طاعتى، اعمل فيكم بالكتاب و السنه و قصد الحق و اقيم فيكم سبيل الهدى، فوالله ما اعلم ان واليا بعد محمد (صلى الله عليه و آله) اعلم بذلك منى و لا اعلم بقول: اقول قولى هذا صادقا غير ذام لمن مضى، و لا- متنقص لاعمالهم. و ان خطت بكم الاهواء المرديه، و سفه الاراء الجائره الى منابذتى تريدون خلافى فيها انا ذا قد قربت جيادى، و رحلت ركابى، و ايم الله لئن الجاتمونى الى المسير اليكم لاوقعن بكم وقعه لا يكون يوم الجمل اليها الا كلعقه لاقق، مع انى عارف لذى الطاعه منكم فضله، و لذى النصيحه حقه، غير متجاوز متهما الى برىء، و لا ناكثا الى وفى. و انى لظان ان لا تجعلوا ان شاء الله على انفسكم سيلا، و قد قدمت هذا الكتاب اليكم حجه عليكم و لن اكتب اليكم من بعده كتابا، ان انتم استغشستم نصيحتى، و نابذتم رسولى حتى اكون انا الشاخص نحوكم ان شاء الله تعالى و السلام. اللغه: (الجبل) كناية عن العهد و (الاتشار) كناية عن نقضه. قال الراغب فى المفردات: الجبل معروف، قال عز و جل: (فى جيدها جبل من مسد) و شبه به من حيث الهيئه جبل الوريد و جبل العاتق و الجبل المستطيل من الرمل و استعير للوصل و لكل ما يتوصل به الى شىء، قال عز و جل: (و اعتصموا بحبل الله جميعا) فحبله هو الذى معه التوصل به اليه من القرآن و العقل و غير ذلك مما اذا اعتصمت به اداك الى جواره، و يقال للعهد: جبل. انتهى. (لم تغبوا عنه) ذهب الشراح و المترجمين الى ان كلمه تغبوا مشتقه من غبى فهى فى الاصل ناقصه اللام، قال الفاضل الشارح المعتزلى: ما لم تغبوا عنه اى لم تسهوا عنه و لم تغفلوا، يقال: غبت عن الشىء اغبى غباوه اذالم يفتن، و غبى الشىء على كذلك اذا لم تعرفه، و فلان غبى على فعيل، اى قليل الفطنه، و قد تغابى، اى تغافل، يقول لهم: قد كان من خروجكم يوم الجمل عن الطاعه و شركم جبل الجماعه و شقاقكم الى ما لستم اغبياء عنه فعفوت و رفعت السيف و قبلت التوبه. انتهى كلامه، و هكذا قد حذاحذوه غيره من الشراح. قلت: الكلمه مشتقه من الاغباب فهى فى الاصل مضاعف، و هى مختار الشريف الرضى، كما فى نسخه التى قوبلت و صححت على نسخه، و قد مر ذكرها غير مره، و الكلمه المشكوله فى تلك النسخه بضم التاء و كسر الغين المعجمه و تشديد الباء الموحده، قال ابن الاثير فى النهايه: و فى حديث هشام كتب اليه الجنيد يغب عن هلاك المسلمين اى لم يخبره بكثره من هلك منهم ماخوذ من الغب الورد فاستعاره لموضع التقصير فى الاعلام بكنه الامر، و قيل: هو من الغبه و هى البلغه من العيش. انتهى. (خطت بكم) اى تجاوزت من الخطو، (المرديه): المهلكه، (الجائره) المائله عن الحق (المنابذه) المخالفه و المظاهره للعداوه (فها انذا) او فهانذا، اصلهما فها اناذا. (جياذ) جمع جواد، اى فرس سريع الجرى رائع، (الركاب): الابل، رحل البعير من باب منع اى شد على

ظهره الرحل، و الرحل مركب للبعير اصغر من القتب، و فى منتهى الارب: رحل البعير رحلا پالان برنهاد بر شتر. (اللعقه) بفتح اللام فعله للمره من اللعق بمعنى اللبس، و فى بعض النسخ مشكوله بضمها كلمه و هى اسم ما تاخذه فى الملعقه او الاصبع، و القليل مما يلحق و لكن الاولى مطابقه لمختار الرضى و هى كناية عن قله اللبث، (و لا ناكثا) اى ناقضا لعهد. الاعراب: (ما لم

تغبوا عنه) كلمه ما اسم كان اخر عن الخبر المقدم لتوسع الظروف (فهانذا) جواب ان الشرطيه فى قوله: فان خطت (الى منابذتى) متعلق بقوله: خطت، اللام فى (لئن الجاتمونى) تسمى اللام المودنه و الموطئه ايضا و هى اللام الداخلة على اداء الشرط و اكثر ما تدخل على ان، سميت المودنه للايدان بان الجواب بعدها مبنى على قسم قبلها لا على الشرط سواء كان ذلك القسم مذكورا او مقدرًا، و سميت الموطئه لانها و طات اى مهدت الجواب للقسم، و اللام فى لاوقعن لام جواب القسم، و جمله: لا يكون يوم الجمل، الخ، صفه للوقعه. (غير) منصوب حال بضمير انى (متهما) على صيغه المفعول. المعنى: قد علمت ان اميرالمومنين عليا (ع) بعث جاريه بن قدامه الى اهل البصره و كتب معه هذا الكتاب اليهم قال كاتب الواقدي محمد بن سعد فى الطبقات الكبرى (ص ٥٦ ج ٧ من طبع مصر): جاريه بن قدامه السعدى بن زهير بن الحصين بن رزاح ابن اسعد بن بجير بن ربيعه بن كعب بن سعد بن زيد مناه بن تميم. قال: اخبرنا عبدالله بن نمير قال: حدثنا هشام بن عروه عن ابيه عن الاحنف بن قيس عن ابن عم له يقال له جاريه بن قدامه انه سال رسول الله صلى الله عليه و آله فقال: يا رسول الله قل لى قولنا ينفعننى و اقلل لى لعلى اعيه، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): لا- تغضب، ثم اعاده عليه فقال: لا تغضب، حتى اعاد عليه مرارا كل ذلك يقول له: لا تغضب. قال: و جاريه بن قدامه فيمن شهد قتل عمر بن الخطاب، قال: و كنا آخر من دخل عليه فسالناه وصيه و لم يسالها اياه احد قبلنا. و لجاريه بن قدامه اخبار و مشاهد كان على بن ابي طالب (ع) بعثه الى البصره و بها عبدالله بن عامر بن الحضرمى خليفه عبدالله بن عامر بن كريز فحاصره فى دار سنبل رجل من بنى تميم و كان معاويه بعثه الى البصره يبائع له، انتهى كلام ابن سعد قلت: كتب اميرالمومنين (عليه السلام) الى اهل البصره هذا الكتاب مع جاريه فى الوقعه التى اشار اليها ابن سعد و سياتى تفصيل ذلك. قوله (عليه السلام): (و قد كان من انتشار جبلكم- الى قوله: و قبلت من مقبلكم) لما نقض اهل البصره عهدهم الذى عاهدوه اميرالمومنين عليها (ع) و نكتوا بيعتهم اياه فى وقعه الجمل عبر عن فعلهم هذا بقوله انتشار جبلكم فالجبل كناية عن العهد و الانتشار عن النكت كقوله تعالى: و لا- تكونوا كالتى نقضت غزلها من بعد قوه انكاثا (النحل ٩٣)، و قوله (عليه السلام): ما لم تغبوا عنه اى كنتم عالمين بما فعلتم من نقض عهدهم، ثم نبههم بما فعل بعد ظفره عليهم من الاكرام و الاحسان فى ازاء ما اساء و ابه بقوله: فعفوت عن مجرمكم و قد مضى ذكر سيرته (عليه السلام) فى اهل البصره فى شرحنا على المختار الثانى من باب الكتب (ص ٩٣ ج ١٧) و سيرته (عليه السلام) فى كل موطن لقيه عدو فى شرحنا على المختار الرابع عشر من ذلك الباب (ص ١٣٣ ج ١٨). قوله (عليه السلام): (فان خطت بكم الامور- الخ) لما كان معاويه بعث بعد وقعه الجمل عبدالله بن عامر الحضرمى الى البصره ليبياعهم له و كان سفه آرائهم الجائره و امورهم المهلكه يجر اهلها الى مخالفه اميرالمومنين (عليه السلام) و نقض عهده ثانيا اخبرهم موعدا بقوله فان خطت اه، اى ان عدتم الى الفتنة و نقض العهد بتلك الامور و الاراء من اهل الهوى و الضلال فها اناذا قد استعدت للقتال و الكره حتى قربت جيادى و رحلت ركابى و لئن الجاتمونى الى المسير اليكم لاوقعن بكم وقعه اى حربا لا- يكون وقعه الجمل بالنسبه اليها فى الحقاره و الخفه الا- كلحسه لا حس و كان فى كلامه (عليه السلام) لئن الجاتمونى اشاره الى العفو عما مضى منهم اى ان كنتم الى الان اتبعتم تلك الاراء فان تبتم وعدتم الى الحق عفوت عنكم و الا فلا بد لى الا المسير اليكم فاقعن بكم كذا و كذا. قوله (عليه السلام): (مع انى عارف- الخ) اردف كلامه فى الايعاد و التهديد بالتحيب و التاليف فقال مع انى عارف بفضل ذى الطاعه منكم و حق ذى النصيحه منكم و حق ذى النصيحه منكم لا آخذ متهما ببرىء، و لا ناكثا بوفى. نعم ان من هو سلطان العالم الارضى و خليفه الله فيه و رب انسان فائز بالخواص النبويه فهو يوتى كل ذى حق حقه و لا- يتصور فيه ان يتجاوز متهما الى برىء او ناكثا الى وفى و انما التجاوز من داب ابناء الدنيا و عبيدالهوى، هذا هو زياد بن ابيه خطب بالبصره الخطبه المشهوره التى تدعى البتره ذكرها ابوعثمان الجاحظ فى البيان و التبيين ج ٢ ص ٦١، و ابن قتيبه فى عيون الاخبار ج ٢ ص ٣٤١، و ابوجعفر الطبرى فى حوادث سنه ٤٥ من تاريخه، و ابوعلی القالى فى ذيل الامالى

ص ١٨٥ من طبع مصر، و اتى بها صاحب العقد الفريد ايضا. قال الجاحظ: قال ابوالحسن المدائني و غيره ذكر ذلك عن مسلمة بن محارب و عن ابى بكر الهذلى قالا: قدم زياد البصره واليا لمعاويه بن ابى سفيان و ضم اليه خراسان و سجستان فخطب خطبه بترأ لم يحمد الله فيها و لم يصل على النبي. اما بعد فان الجهالة الجهلاء و الضلاله العمياء و الغى الموفى باهله على النار ما فيه سفهاوكم و يشتمل عليه حلماوكم الى ان قال: و انى لا قسم بالله لا- خذن الولى بالولى (و فى نسخه العقد: لا خذن الولى بالمولى)، و المقيم بالظاعن و المقبل بالمدير، و المطيع بالعاصى، و الصحيح منكم فى نفسه بالسقيم حتى يلقي الرجل منكم اخاه فيقول: انج سعد فقد هلك سعيد، او تستقيم لى قناتكم- الى آخر الخطبه. قال: فقام اليه ابوبلال مرداس بن اديه، و هو يهمس و يقول: انبانا الله بغير ما قلت، فقال: (و ابراهيم الذى وفى، الا تزر وازره وزر اخرى، و ان ليس للانسان الا ما سعى) و انت تزعم انتك تاخذ البرىء بالسقيم، و المطيع بالعاصى و المقبل بالمدير فسمعه زياد فقال: انا لا نبليغ ما نريد فيك و فى اصحابك حتى نخوض اليكم الباطل خوضا. و قال الجاحظ فى اول الجزء الثانى من البيان و التبيين: ان خطباء السلف الطيب، و اهل البيان من التابعين باحسان مازالوا يسمون الخطبه التى لم تبتدء بالتحميد و تستفتح بالتمجيد البترأ، و يسمون التى لم توشح بالقرآن و تزين بالصلاه على

النبي (صلى الله عليه و آله) الشوهاء. و اما ذكر تفصيل الواقعة فقد افاد الفاضل الشارح المعتزلى فى الجزء الرابع من شرحه على المختار السادس و الخمسين من باب الخطب من النهج اوله: و لقد كنا مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) نقتل آبائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا ما يزيدنا ذلك الا- ايماننا و تسليما الخ، بقوله: و هذا الكلام قاله اميرالمومنين (عليه السلام) فى قصه ابن الحضرمى حيث قدم البصره من قبل معاويه و استنهض اميرالمومنين اصحابه الى البصره فتقاعدوا، قال: قال ابواسحاق ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال الثقفى فى كتاب الغارات: حدثنا محمد بن يوسف قال: حدثنا الحسن بن على الزعفرانى عن محمد بن عبدالله بن عثمان بن ابن ابى سيف عن يزيد بن حارثه الازدى عن عمرو بن محصن ان معاويه لما اصاب محمد بن ابى بكر بمصر و ظهر عليها دعا عبدالله بن عامر الحضرمى فقال له: سر الى البصره فان جل اهلها يرون راينا فى عثمان و يعظمون قتله و قد قتلوا فى الطلب بدمه فهم متوددون حنقون لما اصابهم و دوالو يجدون من يدعوهم و يجمعهم و ينهض بهم فى الطلب بدم عثمان و احذر ربيعه و انزل فى مضر و تودد الازد فان الازد كلها معك الا- قليلا منهم و انهم انشاء الله غير مخالفيك. فقال عبدالله الحضرمى له: انا سهم فى كنانتك و انا من قد جربت و عدو اهل حربك و ظهيرك على قتله عثمان فوجهنى اليهم متى شئت، فقال: اخرج غدا انشاء الله، فودعه و خرج من عنده. فلما كان الليل جلس معاويه و اصحابه يتحدثون فقال لهم معاويه: فى اى منزل ينزل القمر الليله؟ فقال: بسعد الذابح، فكره معاويه ذلك و ارسل اليه ان لا تبرح حتى ياتيك امرى، فاقام و راي معاويه ان يكتب الى عمرو بن العاص و هو يومئذ بمصر عامله عليها يستطلع رايه فى ذلك، فكتب اليه و قد كان تسمى بامرهم المومنين بعد يوم صفين و بعد تحكيم الحكيمين: من عبدالله معاويه اميرالمومنين الى عمرو بن العاص سلام عليك اما بعد فانى قد رايت رايا هممت بامضائه و لم يخذلنى عنه الا استطلاع رايت فان يوافقنى احمد الله و امضيه، و ان يخالفنى فانى استخير الله و استهديه انى نظرت فى امر اهل البصره فوجدت معظم اهلها لنا و لى و لعلى و شيعته عدوا و قد اوقع علمه بهم الواقعة التى علمت فاحقاد تلك الدماء ثابته فى صدورهم لا تبرح و لا تريم، و قد علمت ان قتلنا ابن ابى بكر و وقعتنا باهل مصر قد اطفات نيران اصحاب على فى الافاق و رفعت رووس اشياعنا اين ما كانوا من البلاد، و قد بلغ من كان بالبصره على مثل راينا من ذلك ما بلغ الناس و ليس احد ممن يرى راينا اكثر عددا و لا اضر خلافا على على من اولئك فقد رايت ان ابعث اليهم عبدالله بن عامر الحضرمى فينزل من مضر و يتودد الازد و يحذر ربيعه و يبتغى دم ابن عفان و يذكرهم و وقع على بهم التى اهلكت صاحلى اخوانهم و آبائهم و

ابنائهم فقد رجوت عند ذلك ان يفسد على على و شيعته ذلك الفرج من الارض و متى يوتى من خلفهم و امامهم يضل سعيهم و يبطل كيدهم فهذا راىي فما راىيك؟ فلا تحبس رسولى الا قدر مضى الساعه التى ينتظر فيها جواب كتابى هذا ارشدنا الله و اياك و السلام عليك و رحمه الله و بركاته. فكتب عمرو بن العاص الى معاويه اما بعد فقد بلغنى رسولك و كتابك فقراته و فهمت راىيك الذى رايتيه فعجبت له و قلت: ان الذى القاه فى روعك و جعله فى نفسك هو النائر با بن عفان و الطالب بدمه و انه لم يك منك و لا منا منذ نهضنا فى هذه الحرب و نادينا اهلها و لا راى الناس رايا اضر على عدوك و لا اسر لولىك من هذا الامر الذى الهمته، فامض راىيك مسددا فقد وجهت الصليب الاريب الناصح غير الظنين و السلام. فلما جائه كتاب عمرو دعا ابن احضرمى، و قد كان ظن حين تركه معاويه اياما لا يامر بالشخص ان معاويه قد رجع عن اشخاصه الى غير ذلك الوجه فقال: يا ابن الحضرمى سر على بركه الله الى اهل البصره فانزل فى مضر و احذر ربيعه و تودد الازد وانع ابن عفان و ذكرهم الوقعه التى اهلكتهم و من لمن سمع و اطاع دينا (دنيا) لا تفنى و اثره لا تفقدها حتى يفقدنا او نفقده. فودعه ثم خرج من عنده و قد دفع اليه كتابا و امره اذا قدم ان يقره على الناس، قال عمرو بن محسن: فكنت معه حين خرج فلما خرجنا سرنا ما شاء الله ان نسير فسنح لناظبى اعضب عن شمائلنا فنظرت اليه فوالله لرايت الكراهيه فى وجهه ثم مضينا حتى نزلنا البصره فى بنى تميم فسمع بقدمونا اهل البصره فجائنا كل من يرى راى عثمان فاجتمع الينا رروس اهلها. فحمدالله ابن الحضرمى و اثنى عليه ثم قال: اما بعد ايها الناس فان امامكم امام الهدى عثمان بن عفان قتله على بن ابى طالب ظلما فطلبتم بدمه و قاتلتم من قتله فجزاكم الله من اهل مصر خيرا و قد اصيب منكم الملاء الاخير و قد جائكم الله باخوان لكم لهم باس يتقى و عدد لا يحصى فلقوا عدوكم الذى قتلوكم فبلغوا الغايه التى ارادوا صابرين و رجعوا و قد نالوا ما طلبوا فما لوهم و ساعدوهم و تذكروا آثاركم لتشفوا صدوركم من عدوكم. فقام اليه الضحاك بن عبدالله الهلالي فقال: قبح الله ما جئنا به و ما دعوتنا اليه جئنا و الله بمثل ما جاء الصحاباك طلحه و الزبير، اتينا و قد بايعنا عليا و اجتمعنا له فكلمتنا واحده و نحن على سبيل مستقيم فدعوانا الى الفرقة و قاما فينا بزخروف القول حتى ضربنا بعضنا ببعض عدوانا و ظلما فاقتلنا على ذلك، و ايم الله ما سلمنا من عظيم و بال ذلك و نحن الان مجمعون على بيعه هذا العبد الصالح الذى اقال العشره عن الشىء (المسىء) و اخذيعه غائبا و شاهدا افتامرنا الان ان نختلع اسيفنا من اغمادها ثم يضرب بعضنا بعضا ليكون معاويه اميرا و تكون له وزير و نعدل بهذا الامر عن على (عليه السلام) و الله ليوم من الايام على مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) خير من بلاء معاويه و آل معاويه لو بقوا فى الدنيا، ما الدنيا باقيه. فقام عبدالله بن حازم السلمى فقال للضحاك: اسكت فلست باهل ان تتكلم فى امر العامه، ثم اقبل على ابن الحضرمى فقال: نحن يدك و انصارك و القول ما قلت و قد فهمنا عنك فادعنا انى شئت. فقال الضحاك لابن حازم: يا ابن السوداء و الله لا يعز من نصرت، و لا يذل بخذلانك من خذلت، فتشاتما، قال صاحب كتاب الغارات: و الضحاك هذا هو الذى يقول: يا ايها ذا لسائلى عن نسبى بين ثقيف و هلال منصبى امى اسماء و ضحاك ابى قال: و هو القائل فى بنى العباس: ما ولدت من ناقة لفحل الجبل نعلمه و سهل كسته من بطن ام الفضل اكرم بها من كهله و كهل عم النبى المصطفى ذى الفضل و خاتم الانبياء بعد الرسل قال: فاقم عبدالرحمن بن عمير بن عثمان القرشى ثم التيمى فقال: عبادالله انا لم ندعكم الى الاختلاف و الفرقة لا نريد ان تقتلوا و لا تتنا بزوا و لكننا انما ندعوكم الى ان تجمعوا كلمتكم و توازروا اخوانكم الذين هم على راىكم، و ان تلموا شعثكم و تصلحوا ذات بينكم فمهلا- مهلا- و رحمكم الله استمعوا لهذا الكتاب و اطيعوا الذى يقرء عليكم. ففضوا كتاب معاويه و اذا فيه: من عبدالله معاويه اميرالمومنين الى من قرىء كتابى هذا عليه من المومنين و المسلمين من اهل البصره: سلام عليكم اما بعد فان سفك الدماء بغير حلها، و قتل النفوس التى حرم الله قتلها هلاك موبق و خسران مبين، لا يقبل الله ممن سفكها صرفا و لا عدلا و قد رايتم رحمكم الله آثار ابن عفان و سيرته و حبه للعافيه و معدلته و سده للشغور و اعطائه فى الحقوق و انصافه للمظلوم و حبه

للضعيف حتى توثب عليه المتوثبون و تظاهر عليه الظالمون فقتلوه مسلما محرما ظمان صائما لم يسفك فيهم دما، و لم يقتل فيهم احدا، و لا يطلبونه بضربه سيف و لا سوط، و انما ندعوكم ايها المسلمون الى الطلب بدمه، و الى قتال من قتله، فانا و اياكم على امر هدى واضح، و سبيل مستقيم انكم ان جامعتونا طفئت النائرة و اجتمعت الكلمه و استقام امر هذه الامه و اقر الظالمون المتوثبون الذى قتلوا امامهم بغير حق فاخذوا بجرائهم و ما قدمت ايديهم ان لكم ان تعمل فيكم بالكتاب و ان اعطيتم فى السنه عطائين و لا احتمال فضلا من فيئكم عنكم ابدا فسارعوا الى ما تدعون رحمكم الله، و قد بعث اليكم رجلا من الصالحين كان من امناء خليفتم المظلوم ابن عفان و عماله و اعوانه على الهدى و الحق جعلنا الله و اياكم ممن يجيب الى الحق و يعرفه و ينكر الباطل و يجحده، و السلام عليكم و رحمه الله. قال: و لما قرىء عليهم الكتاب قال معظمهم: سمعنا و اطعنا. قال: و روى محمد بن عبد الله بن عثمان، عن عى بن ابى طالب، عن ابى زهير عن ابى منقر الشيباني قال: قال الاحنف لما قرىء عليهم كتاب معاويه: اما انا فلا- ناقيه لى فى هذا و لا- جمل و اعتزل امرهم ذلك، و قال عمرو بن مرحوم بن عبد القيس: ايها الناس الزموا طاعتكم و لا تنكثوا بيعتكم فيقع بكم واقعه و تصيبكم قارعه و لا يكن بعدها لكم بقيه الا انى قد نصحت لكم و لكن لا تحبون الناصحين. قال ابراهيم بن هلال: و روى محمد بن عبد الله عن ابن ابى سيف، عن الاسود بن قيس، عن ثعلبه بن عباد: ان الذى كان سسد لمعاويه رايه فى تسرح ابن الحضرمي كتاب كتبه اليه عباس بن صخار العبدى، و هو ممن كان يرى راي عثمان و يخالف قومه فى جبههم عليها و نصرتهم اياه و كان الكتاب: اما بعد فقد بلغنا و قعتك باهل مصر الذين بغوا على امامهم و قتلوا خليفتم طمعا و بغيا فقرت بذلك العيون و شفيت بذلك النفوس و بردت افئده اقوام كانوا لقتل عثمان كارهين و لعدوه مفارقين و لكم موالين و بك راضين، فان رايت تبعث الينا اميرا طيبا زكيا ذا عفاف و دين الى الطلب بدم عثمان فعلت فاني لا اخال الناس الا مجمعين عليك، و ان ابن عباس غائب عن المصر و السلام. قال: فلما قرا معاويه كتابه قال: لا عزمت راي سوى ما كتب به الى هذا، و كتب اليه جوابه: اما بعد فقد قرأت كتابك فعرفت نصيحتك، و قبلت مشورتك، رحمك الله و سددك اثبت هداك الله على رايتك الرشيد فكانك بالرجل الذى سالت قد اتاك و كانك بالجيش قد اظلم عليك فسرتت و حبيت و السلام. قال ابراهيم: و حدثنا محمد بن عبد الله قال: حدثني على بن ابى سيف عن ابى زهير قال: لما نزل ابن الحضرمي فى بنى تميم ارسل الى الرووس فاتوه فقال لهم: اجيوني الى الحق و انصروني على هذا الامر قال: و ان الامير بالبصره يومئذ زياد بن عبيد قد استخلفه عبد الله بن عباس و قدم على على (عليه السلام) الى الكوفه يعزيه عن محمد بن ابى بكر قال: فقام اليه ابن صخار فقال: اى و الذى له اسعى و اياه اخشى لنصرتك باسيافنا و ايدينا. و قام المثنى بن مخزومه العبدى فقال: لا و الذى لا اله الا هو لان لم ترجع الى مكانك الذى اقبلت منه لنجاهدك باسيافنا و ايدينا و نالنا و اسنه رماحنا نحن ندع ابن عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و سيد المسلمين و ندخل فى طاعه حزب من الاحزاب طاع؟ و الله لا يكون ذلك ابدا حتى تسير كتيبه و نفلق السيوف بالهام. فاقبل ابن الحضرمي على صبره بن شيمان الازدى فقال: يا صبره انت راس قومك و عظيم من عظماء العرب و احد الطلبة بدم عثمان راينا رايتك، و رايتك راينا و بلاء القوم عندك فى نفسك و عشيرتك ما قد ذقت و رايت فانصرتنى و كن من دونى. فقال له: ان انت اتيتنى فنزلت فى دارى نصرتك و منعتك. فقال: ان امير المؤمنين معاويه امرنى ان اترك فى قومه من مصر، فقال: اتبع ما امرك به، و انصرف من عنده و اقبل الناس الى ابن الحضرمي و كثر تبعه ففرغ لذلك زياد و هاله و هو فى دار الاماره فبعث الى الحصين بن المنذر و مالك بن مسمع فدعاهما فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: اما بعد فانكم انصار امير المؤمنين و شيعته و ثقته و قد جائكم هذا الرجل بما قد بلغكم فاجيرونى حتى ياتينى امر امير المؤمنين و رايه. فاما مالك بن مسمع فقال: هذا امر فيه نظر ارجع الى من ورائى و انظر و استشير و القاك. و اما حصين بن المنذر فقال: نحن فاعلون و لن نخذلك و لن نسلمك، فلم ير زياد من القوم ما يطمئن اليه فبعث الى صبره بن شيمان الازدى فقال: يا ابن شيمان انت سيد

قومك و احد عظماء هذا المصر فان يكن فيه احد هو اعظم اهله فانت ذاك، افلا تجيرني و تمنعني و تمنع بين مال المسلمين فانما انا امين عليه؟ فقال: بلى ان تحملت حتى تنزل في داري منعتك، فقال: ان فاعل فارتحل ليلا حتى نزل دار صبره بن شيمان، و كتب الي عبدالله بن عباس و لم يكن معاويه ادعى زيادا بعد، لانه انما ادعاه بعد وفاه علي (عليه السلام): للامين عبدالله بن عباس من زياد بن عبيد سلام عليك اما بعد فان عبدالله بن عامر بن الحضرمي قبل من قبل معاويه حتى نزل في بني تميم، و نعى ابن عفان و دعا الي الحرب فبايعه جل اهل البصره فلما رايت ذلك استجرت بالازد بصبره ابن شيمان و قومه لنفسى و لبيت مال المسلمين و رحلت من قصر الاماره فنزلت فيهم و ان الازد معي، و شيعه اميرالمومنين من فرسان القبائل يختلف الي، و شيعه عثمان يختلف الي ابن الحضرمي، و القصر خال منا و منهم فارفع ذلك الي اميرالمومنين ليري فيه رايه و اعجل الي بالذى ترى ان تكون منه فيه و السلام عليك و رحمه الله و بركاته. قال: فرفع ذلك ابن عباس الي علي (عليه السلام) و شاع في الناس بالكوفه ما كان ذلك، و كانت بنو تميم و قبس و من يرى راي عثمان قد امروا ابن الحضرمي ان يسير الي قصر الاماره حين خلاه زياد، فلما تهيا لذلك و دعا اصحابه ركبت الازد و بعثت اليه و اليهم انا و الله لا ندعكم تاتون القصر فتنزلون فيه من لا يرضى و من نحن له كارهون حتى ياتي رجل ما و لكم رضا فابي اصحاب ابن الحضرمي الا ان يسيروا الي القصر، و ابت الازد الا ان يمنعوهم فركب الاحنف فقال لاصحاب ابن الحضرمي: انكم و الله ما انتم باحق بقصر الاماره من القوم و ما لكم ان تومر عليهم من يكرهونه فانصرفوا عنهم ففعلوا، ثم جاء الي الازد فقال: انه لم يكن ما تكرهون و لا يوتى الا ما تحبون فانصرفوا رحمكم الله ففعلوا. قال ابراهيم: و حدثنا محمد بن عبدالله بن ابي سيف عن الكلبي: ان ابن الحضرمي لما اتى البصره و دخلها نزل في بني تميم في دار سبيل و دعا بني تميم و اخلاط مضر، فقال زياد لابي الاسود الدولي: اما ترى ما صنعوا اهل البصره الي معاويه و ما في الازد لي مطمع؟ فقال: ان كنت تركتهم لم ينصروك و ان اصبحت فيهم منعوك. فخرج زياد من ليلته فاتي صبره بن شيمان الحداني الازدي فاجاره، و قال له حين اصبحت: يا زياد انه ليس حسنا بنا ان تقيم فينا مختفيا اكثر من يومك هذا، فاعد له منبرا و سريرا في مسجد الحدان و جعل له شرطا و صلى بهم الجمعة في مسجد الحدان، و غلب ابن الحضرمي علي ما يليه من البصره و جباها و اجمعت الازد علي زياد فصعد المنبر فحمدالله و اثني عليه ثم قال: يا معشر الازد انكم كنتم اعدائي فاصبحت اوليائي، و اولي الناس بي و اني لو كنت في بني تميم و ابن الحضرمي فيكم لم اطمع فيه ابدا و انتم دونه، فلا يطمع ابن الحضرمي في و انتم دوني، و ليس ابن آكله الاكباد في بقيه الاحزاب و اولياء الشيطان بادني الي الغلبه من اميرالمومنين في المهاجرين و الانصار و قد اصبحت فيكم مضمونا و امانه مراده و قد راينا وقعتكم يوم الجمل فاصبروا مع الحق صبركم مع الباطل فانكم لا تحمدون الا- علي النجده و لا- تعذرون علي الجبن. فقام شيمان ابوصبره و لم يكن شهد يوم الجمل و كان غائبا فقال: يا معشر الازد ما ابقيت عواقب الجمل عليكم الا سوء الذكر و قد كنتم امس علي علي فكونوا اليوم له، واعلموا ان اسلامكم ذل، و خذلانكم اياه عار، و انتم حي مضمونكم الصبر، و عاقبتكم الوفاء، فان سار القوم بصاحبكم فسيروا بصاحبكم و ان استمدوا معاويه فاستمدوا عليا، و ان و ادعوك فوادعوه. ثم قام صبره ابنه فقال: يا معشر الازد انا قلنا يوم الجمل نمنع مصرنا و نطيع امانا، فنطلب دم خليفتنا المظلوم فجددنا في القتال و اقمنا بعد انهزام الناس حتى قتل منا من لا خير فينا بعده، زياد جاركم اليوم و الجار مضمون و لسنا نخاف من علي ما نخاف من معاويه فهبوا لنا انفسكم و امنعوا جاركم او فابلغوه مامنه. فقالت الازد: انما نحن لكم تبع فاجيروه، فضحك زياد و قال: يا صبره اتخشون ان لا تقوموا لنبي تميم؟ فقال صبره: ان جاثونا بالاحنف جثناهم بابي صبره، و ان جاثوا بالحباب جثت انا و ان كان فيهم شباب كثير، فقال زياد: انما كنت مازحا. فلما رات بنو تميم ان الازد قد قامت دون زياد بعثت اليهم اخرجوا صاحبكم و نحن نخرج صاحبنا فاي الاميرين غلب علي او معاويه دخلنا في طاعته و لا نهلك عامتنا. فبعث اليهم ابوصبره انما كان هذا يرجي عندنا قبل ان نجيره، و لعمرى ما قتل زياد و اخراجه الا- سوئا و انكم لتعلمون اننا لم نجره

الاکرما، فالهوا عن هذا. قال: و روى ابوالکنود ان شبت الربعى قال لعلی (علیه السلام): یا امیرالمومنین ابعث الی هذا الحی من تمیم فادعهم الی طاعتک و لزوم بیعتک و لا تسلط علیهم اذ دعمان البعداء البغضاء فان واحدا من قومک خیر لک من عشره من غیرهم. فقال له مخنف بن سلیم الازدی: ان البعید البغیض من عصى الله و خالف امیرالمومنین و هم قومک، و ان الحیب القریب من اطاع الله و نصر امیرالمومنین و هم قومی و احدهم خیر لامیرالمومنین من عشره قومک. فقال امیرالمومنین (علیه السلام): مه تناهوا ایها الناس و لیردعکم الاسلام و وقاره عن التباغی و التهاذی، و التجمع کلمتکم، و الزموا دین الله الذی لا یقبل من احد غیره، و کلمه الاخلاص الی هی قوام الدین، و حجه الله علی الکافرین، و اذکروا اذ کنتم قلیلا مشرکین متباغضین متفرقین فالف بینکم بالاسلام فکثرتم و اجتمعتم و تحاببتم فلا تفرقوا بعد اذ اجتمعتم، و لا تتباغضوا بعد اذ تحاببتم، و اذا رایتم الناس و بینهم النائر و قد تداعوا الی العشائر و القبائل فاقصدوا لهمهم و وجوههم بالسیف حتی یفرعوا الی الله و الی کتابه و سنه نبیه فاما تلک الحمیه من خطرات الشیاطین فانتهوا عنها لا- ابا لکم تفلحوا و تنجحوا. ثم انه (علیه السلام) دعی اعین بن صبیعه المجاشعی و قال: یا اعین الم یبلغک ان قومک و ثبوا علی عاملی مع ابن الحضرمی بالبصره یدعون الی فراقی و شقاقی و یساعدون الضلال القاسطین علی. فقال: لا تساء یا امیرالمومنین و لا یکن ما تکره ابعثنی الیهم فانا لک زعیم بطاعتهم و تفریق جماعتهم و نفی ابن الحضرمی من البصره او قتله. قال: فاخرج الساعه، فخرج من عنده و مضی حتی قدم البصره، هذه روايه ابن هلال صاحب کتاب الغارات. و روى الواقدی ان علیا (ع) استنفر بنی تمیم ایاما لینهض منهم الی البصره من ینصرنی الازد و تخذلنی الحضرمی و یرد غادیه بنی تمیم الذین اجاروه بها فلم یجبه احد فخطبهم و قال: الیس من العجب ان ینصرنی الازد و تخذلنی مضر؟ و اعجب من ذلک تقاعد تمیم الکوفه بی و خلاف تمیم البصره علی، و ان استنجد بطائفه منها بشخص الی اخوانها فیدعوهم الی الرشاد فان اجابت و الا فالمنابذه و الحرب فکانی اخاطب صما بکما لا یفقهون حوارا، و لا یجیبون نداء، کل هذا جینا عن الباس و حبا للحیاه لقد کنا مع رسول الله (صلی الله علیه و آله) نقتل آبائنا و ابائنا- الفصل الی آخره. قال: فقام الیه اعین بن صبیعه المجاشعی فقال: انا انشاء الله اکفیک یا امیرالمومنین هذا الخطب و اتکفل لک بقتل ابن الحضرمی او اخراجه عن البصره فامرہ بالتهیوء للشخوص، فشخص حتی قدم البصره. قال ابراهیم بن هلال: فلما قدمها دخل علی زیاد و هو بالازد مقیم فرحب به و اجلسه الی جانبه فاخبره بما قال له علی (علیه السلام) و ما رد علیه و ما الذی علیه رایه فانه یکلّمه اذ جائه کتاب من علی (علیه السلام) فیه: من عبدالله علی امیرالمومنین الی زیاد بن عبید: سلام علیک اما بعد فانی قد بعثت اعین بن صبیعه لیفرق قومه من ابن الحضرمی فارقب ما یرقب منه فان فعل و بلغ من ذلک ما یظن به و کان فی ذلک تفریق تلک الاوباش فهو ما تحب و ان ترامت الامور بالقوم الی الشقاق و العصیان فانبد من اطاعتک الی من عصاک فجاهدهم فان ظهرت فهو ما ظننت و الا فطاولهم و ما طلهم فكان کتائب المسلمین قد اطلت علیک فقتل الله المفسدین الظالمین و نصر المومنین المحقین و السلام. فلما قرأه زیاد اقراه اعین بن صبیعه فقال له: انی لارجو ان یکفی هذا الامر ان شاء الله. ثم خرج من عنده فاتی رحله فجمع الیه رجالا من قومه فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: یا قوم علی ماذا تقتلون انفسکم و تهریقون دمائکم علی الباطل مع السفهاء الاشرار، و انی و الله ما جئتم حتی عبیت الیکم الجنود فان تیبوا الی الحق یقبل منکم و یکف عنکم، و ان ابیتم فهو و الله استیصالکم و بوارکم. فقالوا: بل نسمع و نطیع، فقال: انهضوا الان علی برکه الله عز و جل، فنهض بهم الی جماعه ابن الحضرمی فخرجوا الیه مع ابن الحضرمی فصافوه و وافقهم عامه یومه یناشدهم الله و یقول: یا قوم لا- تنکثوا بیعتکم و لا- تخلفوا امامکم، و لا- تجعلوا علی انفسکم سبیلا، فقد رایتم و جربتم کیف صنع الله بکم عند نکثکم بیعتکم و خلافکم، فکفوا عنه و لم یکن بینه و بینهم قتال، و هم فی ذلک یشتمونه و ینالون منه، فانصرف عنهم و هو منهم منتصف. فلما رای الی رحله تبعه عشره نفر یظن الناس انهم خوارج فضربوه باسیافهم و هو علی فراشه و لا یظن ان الذی کان یرجو فخرج یشتم عریانا فلحقوه فی الطريق فقتلوه فاراد زیاد

ان يناهض ابن الحضرمي حين قتل اعين بجماعه من معه من الازد وغيرهم من شيعة علي (عليه السلام) فارسل بنو تميم من الازد، و الله ما غرضنا لجاركم اذ اجرتموه و لا لمال هو له و لا لاحد ليس على رايانا فما تريدون الى حربنا و الى جارنا فكان الازد عند ذلك كرهت قتالهم. فكتب زيا الى علي (عليه السلام) اما بعد يا امير المؤمنين فان اعين بن صبيعه قدم علينا من قبلك بجهد و مناصحه و صدق و يقين فجمع اليه من اطاعه من عشيرته فحثهم على الطاعة و الجماعه، و حذرهم الخلاف و الفرقة ثم نهض بمن اقبل معه الى من ادبر عنه فوافقهم عامه النهار فهال اهل الخلال تقدمه و تصدع عن ابن الحضرمي كثير ممن كان يريد نصرته فكان كذلك حتى امسى فاتي في رحله فبنيه نفر من هذه الخارجه المارقه فاصيب رحمه الله فاردت ان اناهض القوم ابن الحضرمي عند ذلك فحدث امر قد امرت صاحب كتابي هذا ان يذكره لامير المؤمنين و قد رايت ان راى امير المؤمنين ما رايت ان يبعث اليهم جاريه بن قدامه فانه نافذ البصيره و مطاع في العشيره شديد على عدو امير المؤمنين فان يقدم يفرق بينهم باذن الله، و السلام على امير المؤمنين و رحمه الله و بركاته. فلما جاء الكتاب دعا جاريه بن قدامه فقال له: يا ابن قدامه تمنع الازد عاملي و تبيت مالي و تشاقني مضر و تنابذني و بنا ابتداها الله تعالى بالكرامه و عرفه الهدى و تداعوا الى المعشر الذين حادوا الله و رسوله و ارادوا اطفاء نور الله سبحانه حتى علت كلمه الله و هلك الكافرون، فقال: يا امير المؤمنين ابعثني اليهم و استعن بالله عليهم، قال: قد بعثتك و استعنت بالله عليهم. قال ابراهيم: فحدثنا محمد بن عبدالله قال: حدثني ابن ابي السيف عن سليمان ابن ابي راشد عن كعب بن قعين قال: خرجت مع جاريه من الكوفه الى البصره في خمسين رجلا من بنى تميم ما كان فيهم يمانى غيري و كنت شديد التشيع فقلت لجاريه: ان شئت كنت معك، و ان شئت ملت الى قومي، فقال: بل معي فوالله لو ددت ان الطير و البهائم تنصرني عليهم فضلا عن الانس. قال: و روى كعب بن قعين ان عليا (ع) كتب مع جاريه كتابا و قال اقراه على اصحابك، قال: فمضينا معه فلما دخلنا البصره بدا بزياد فرحب به و اجلسه الى جانبه و ناجاه ساعه و سائله ثم خرج فكان افضل ما اوصاه به ان قال: احذر على نفسك و اتق ان تلقى ما لقي صاحبك القادم قبلك. و خرج جاريه من عنده فقام في الازد فقال: جزاكم الله من حى خيرا، ما اعظم عنائكم، و احسن بلائكم، و اطوعكم لاميركم! لقد عرفتم الحق اذ ضيعه من انكره، و دعوتم الى الهدى اذ تركه من لم يعرفه، ثم قرا عليهم و على من كان معه من شعه على (عليه السلام) و غيرهم كتاب على (عليه السلام) فاذا فيه: من عبدالله على امير المؤمنين الى من قرىء عليه كتابي هذا من ساكنى البصره من المؤمنين و المسلمين - الى قوله (عليه السلام): حتى اكون انا الشاخص نحوكم ان شاء الله تعالى و السلام، كما تقدم فى المصدر. قال: فلما قرىء الكتاب على الناس قام صبره بن شيمان فقال: سمعنا و اطعنا و نحن لمن حارب امير المؤمنين حرب، و لمن سالم سلم، ان كفيت يا جاريه قومك بقومك فذاك، و ان احببت ان نصررك نصرناك. و قام وجوه الناس فتكلموا بمثل ذلك و نحوه

فلم ياذن لاحد منهم ان يسير معه و مضى نحو بنى تميم فقام زياد فى الازد فقال: يا معشر الازد ان هولاء كانوا امس سلما فاصبحوا اليوم حربا و ان كنتم حربا فاصبحتم سلما و انى و الله ما اخترتكم الا على التجربه و لا اقامت فيكم الا على الامل فما رضيتم اذ اجرتموني حتى نصبتم لى منبرا و سريرا و جعلتم لى شرطا و اعوانا و مناديا و جمعه فما فقدت بحضرتكم شيئا الا هذا الدرهم لا اجبه اليوم فان لا اجبه اليوم الجبه غدا ان شاء الله، و اعلموا ان حربكم اليوم معاويه ايسر عليكم فى الدنيا و الدين من حربكم امس عليا، و قد قدم عليكم جاريه بن قدامه و انما ارسله على ليصدق امر قومه و الله ما هو بالامير المطاع و لو ادرك امله فى قومه لرجع الى امير المؤمنين و لكان لى تبعاء، و انتم الهامه العظمى و الجمره الحاميه فقد موه الى قومه فان اضطر الى نصركم فسيروا اليه ان رايتم ذلك فقام ابو صبره بن شيمان فقال: يا زياد انى و الله لو شهدت قومي يوم الجمل رجوت ان لا يقاتلوا عليا و قد مضى الامر بما فيه و هو يوم بيوم و امر بامر و الله الى الجزاء بالاحسان اسرع منه الى الجزاء بالسبىء و التوبه مع الحق و العفو

مع الندم و لو كانت هذه فتنه لدعوننا القوم الى ابطال الدماء واستيناف الامور و لكنها جماعه دماوها حرام و جروحها قصاص و نحن معك نحب ما احببت. فعجب زياد من كلامه و قال: ما اظن في الناس مثل هذا. ثم قام صبره ابنه فقال: انا و الله ما اصبنا بمصيبه في دين و لا دنيا كما اصبنا امس يوم الجمل، و انا لنرجو اليوم ان يمحض ذلك بطاعه الله و طاعه اميرالمومنين و ما انت يا زياد فوالله ما ادركت املك فينا، و لا ادر كنا ما املنا فيك دون ردك الى دارك و نحن رادوك اليها غدا ان شاء الله تعالى، فاذا فعلنا فلا يكن احد اولى بك منا فانك الا تفعل لم تات ما يشبهك، و انا و الله نخاف حرب على في الاخره ما لا نخاف من حرب معاويه في الدنيا فقدم هواك و اخر هوانا فنحن معك و طوعك. ثم قام خنفر الجمانى فقال: ايها الامير انك لو رضيت منا بما ترضى به من غيرنا لم نرض ذلك لانفسنا سربنا الى القوم ان شئت، و ايم الله ما لقينا يوما قط الا اكتفينا بعفونا دون جهدنا الا- ما كان امس. قال ابراهيم: فاما جاريه فانه كلم قومه فلم يجيبوه و خرج اليهم منهم اوباش فناوشوه بعد ان شتموه و اسمعوه، فارسل الى زياد و الازد يستصرخهم و يامرهم ان يسيروا اليه فسارت الازد زياد و خرج اليهم ابن الحضرمي و على خيله عبدالله بن حازم السلمى فاقتتلوا ساعه و اقبل شريك بن الاعور الحارث و كان من شيعه على عليه السلام و صديقا لجاريه بن قدامه فقال الا- اقاتل معك عدوك؟ فقال: بلى فما لبثوا بنى تميم ان هزموهم و اضطروا هم الى دار سبيل السعدى فحصرها ابن الحضرمي و حدود ماتي رجل من بنى تميم و معهم عبدالله بن حازم السلمى فجاءت امه و هى سوداء حبشيه اسمها عجلي فنادته فاشرف عليها فقالت يا بنى انزل الى فابى فكشفت راسها و ابدت قناعها و سالتة النزول فابى، فقالت: و الله لتنزلن اولاً تعرين و اهوت بيدها الى ساقها فلما راي ذلك نزل فذهبت به و احاط جاريه و زياد بالدار، و قال جاريه: على بالنار فقالت الازد: لسنا من الحريق بالنار فى شىء و هم قومك و انت اعلم. فحرق جاريه الدار عليهم فهلك ابن الحضرمي فى سبعين رجلا- احدهم عبدالرحمن بن عمير بن عثمان القرشى ثم التميمي، و سمى جاريه منذ ذلك اليوم محرقا، و سارت الازد زياد حتى او طنوه قصر الاماره و معه بيت المال، و قالت له: هل بقى علينا من جوارك شىء؟ قال: لا، قالوا: فبرئنا منه؟ فقال: نعم فانصر فواعنه. و كتب زياد الى اميرالمومنين (عليه السلام). اما بعد فان جاريه بن قدامه العبد الصالح قدم من عندك فناهض جمع ابن الحضرمي بمن قصره و اعانه من الازد فضضه و اضطره الى دار من دور البصره فى عدد كثير من اصحابه فلم يخرج حتى حكم الله تعالى بينهما فقتل ابن الحضرمي و اصحابه منهم من احرق بالنار، و منهم من هدم عليه البيت من اعلاه، و منهم من قتل بالسيف، و سلم منهم نفر انا بوا و تابوا فصفح عنهم، و بعدا لمن عصى و غوى، و السلام على اميرالمومنين و رحمه الله و بركاته. فلما وصل كتاب زياد قراه على (عليه السلام) الناس و كان زياد قد انفذه مع ظبيان ابن عماره، فسر على (عليه السلام) بذلك و سر اصحابه و اثنى على جاريه و على زياد و على الازد البصره فقال: انها اول القرى خرابا اما غرقا و اما حرقا حتى يبقی مسجدها كجوجو سفينه، ثم قال لظبيان: اين منزلك منها؟ فقال: مكان كذا، فقال: عليك ... الترجمة: اين نام ايست كه اميرا (ع) باهل بصره نوشت: از گسيختن رشته ي پيمان و دشمنی خود آگاهيد، كه من از گناهكاران در گذشتم و از گريزنده ي شما شمشير برداشتم، و به پوزش روى آورنده را پذيرفتم، پس اگر كارهاى تباه كننده، و بيخردى اندیشه هاى بيجا، شما را به جنگ و خلاف با من به راه انداخت، اين منم كه اسبان تازى را هوار كارزارى خود را نزديك گردانیده ام و دم دست آورده ام، و بر شتران سوارى خود پالان نهادم. و اگر مرا به آمدن ناچار كنيد با شما كارى و كارزارى كنم كه جنگ جمل در پيش آن چون ليسيدن ليسنده ي انگشت خود را پس از خوراك، بيش نباشد، با اينكه به پايه ي فرمانبردار، و به حق نيکخواه شما آشنايم، بدون اينكه از گناهكار در گذرم و بجای آن بى گناه را بگيرم، و يا از پيمان شکن بگذرم و به آنکه پيمان را بسر برده مواخذه كنم.

اقول: الاصل فى هذه الكتاب ما رواه ابراهيم الثقفى فى (غاراته): (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) كتبه (عليه السلام) اليهم لما بعث معاويه اليهم ابن الحضرمى لاخذ البصره و حث اهلها على نقض بيعته. فروى عن محمد بن يوسف عن الحسن بن على الزعفرانى عن محمد بن عبدالله بن عثمان عن ابن ابى سيف عن يزيد بن حارثه الازدى عن عمرو بن محسن ان معاويه لما اصاب محمد بن ابى بكر بمصر و ظهر عليها دعا عبدالله بن عامر الحضرمى فقال له: سر الى البصره فان جل اهلها يرون راينا فى عثمان و يعظمون قتله و قد قتلوا فى الطلب بدمه فهم موتورون حنقون لما اصابهم و ودوا لو يجدون من يدعوهم و يجمعهم و ينهض بهم فى الطلب بدم عثمان، و احذر رييعه، و انزل فى مضر، و تودد الازد فان الازد كلهم معك الا قليلا منهم و انهم غير مخالفيك. فقال له ابن الحضرمى: انا سهم فى كنانتك و انا من قد جربت و عدو اهل حربك و ظهيرك على قتله عثمان فوجهنى اليهم متى شئت. فقال: اخرج غدا. فلما كان الليل جلس معاويه و اصحابه فقال لهم: فى اى منزل ينزل القمر الليله؟ قالوا: فى سعد الذابيح. فارسل اليه: لا- تبرح حتى ياتيك امرى- الى ان قال بعد ذكر كتابه الى عمرو بن العاص مستشيرا به و تصويبه له و امر معاويه له بالشخص- قال عمرو بن محسن: فكنت معه حين خرج فسمح لنا طيب اعفر مارا عن شمائلنا، فنظرت اليه فوالله لرايت الكراهيه فى وجهه ثم مضينا حتى نزلنا البصره فى بنى تميم فسمع بقدمنا اهل البصره فجاءنا كل من يرى راى عثمان، فاجتمع الينا رووس اهلها، و كان الامير بالبصره يومئذ زياد استخلفه ابن عباس و قدم على على (عليه السلام) يعزيه عن محمد بن ابى بكر. و اقبل الناس الى ابن الحضرمى و كثر تبعه ففزع لذلك زياد و هو فى دار الاماره فبعث الى الحصين بن منذر و مالك بن مسمع و قال: الكم انصار اميرالمومنين و شيعته (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و ثقته، و قد جاءكم هذا الرجل بما قد بلغكم فاجيرونى حتى ياتينى امر اميرالمومنين، فاما مالك بن مسمع فقال: هذا امر فيه نظر ارجع الى من ورائى و استشير. و اما الحصين فقال: نعم نحن فاعلون و لن نخذلك. فلم ير زياد ما يطمئن اليه. فبعث الى صبره بن سليمان الازدى فقال له: انت سيد قومك و احد عظماء هذا المصر، فان يكن فيه احد هو اعظم امله فانت ذاك، افلا- تجيرونى و تمنعنى و تمنع بيت مال المسلمين فانما انا امين عليه. فقال: بلى ان تحملت حتى تنزل دارى لمنعتك. قال: انى فاع

ل. فارتحل ليلا- حتى نزل دار صبره و كتب الى ابن عباس- و لم يكن معاويه ادعى زيادا بعد انما ادعاه بعد وفاه على (عليه السلام)- للامين عبدالله بن العباس من زياد بن عبيد، سلام عليك اما بعد فان عبدالله بن عامر الحضرمى اقبل من قبل معاويه حتى نزل فى بنى تميم و نعى ابن عفان و دعا الى الحرب فبايعه جل اهل البصره فلما رايت ذلك استجرت بالازد بصبره بن سليمان و قومه لنفسى و لبيت مال المسلمين و رحلت من قصر الاماره فنزلت فيهم، فارفع ذلك الى اميرالمومنين ليرى فيه رايه. فرفع ذلك ابن عباس اليه فدعا(ع) جاريه بن قدامه و قال له: تمنع الازد عاملى و بيت مالى و تشاقنى مضر و تنابذنى و بنا ابتداها الله بالكرامه و عرفها الهدى و تدعو الى المعشر الذين حادوا الله و رسوله و ارادوا اطفاء نور الله حتى علت كلمه الله و هلك الكافرون. فقال: ابغثنى اليهم و استعن بالله عليهم. قال: قد بعثك و استعنت به. قال كعب بن قعين: خرجت مع جاريه من الكوفه الى البصره فى خمسين رجلا- من بنى تميم ما كان فيهم يمانى غيرى، و كنت شديد التشيع، (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) فقلت لجاريه: ان شئت كنت معك و ان شئت ملت الى قومى؟ فقال: بل معى فوالله لوددت ان الطير و البهائم تنصرنى عليهم فضلا عن الانس. قال كعب: ان عليا (ع) كتب مع جاريه- و قال اقراه على اصحابك:- من عبدالله اميرالمومنين الى من قرى عليه كتابى هذا من ساكنى البصره من المومنين و المسلمين سلام عليكم اما بعد فان الله حليم ذو اناه، لا يعجل بالعقوبه قبل البيئه، و لا ياخذ المذنب عند اول وهله و لكنه يقبل التوبه و يستديم الانابه و يرضى بالانابه ليكون اعظم

للحجه و ابلغ في المعذره، و قد كان من شقاق جلكم، ايها الناس ما استحققتم ان تعاقبوا عليه فعفوت عن مجرمكم، و رفعت السيف عن مدبركم و قبلت من مقبلكم و اخذت بيعتكم فان تفوا ببيعتي و تقبلوا نصيحتي و تستقيموا على طاعتي اعمل فيكم بالكتاب و قصد الحق، و اقيم فيكم سبيل الهدى، فوالله ما اعلم ان واليا بعد محمد (صلى الله عليه و آله) اعلم بذلك مني و لا اعلم بقوله مني، اقول قولي هذا صادقا غير ذام لمن مضى و لا- منتقصا لاعمالهم و ان حطت بكم الامور المرديه و سفه الراي الجائر الى منابذتي تريدون خلافي فيها انا ذا قربت جيادي و رحلت ركابي، و ايم الله لئن الجاتموني الى المسير اليكم لاوقعن بكم وقعه لا- يكون يوم الجمل عندها الا كلعقه لاعتق، و اني لظان الا تجعلوا ان شاء الله على انفسكم سيلا، و قد قدمت هذا الكتاب اليكم حجه عليكم و لن اكتب اليكم من بعده كتابا ان استغششتم نصيحتي و نابذتم رسولي حتى اكون انا الشاخص نحوكم و السلام. فلما قرا الكتاب على الناس قام صبره بن سليمان فقال: سمعنا و اطعنا و نحن لمن حارب اميرالمومنين حرب، و لمن سالم سلم، ان كفيت يا جاريه قومك بقومك فذاك و ان احببت ان ننصرك نصرناك. و قام وجوه الناس فتكلموا بمثل ذاك و نحوه فلم ياذن لاحد منهم ان يسير معه و مضى نحو بني تميم. (الفصل الواحد و الثلاثون- في الجمل و هم الناكثون) فقام زياد في الازد فقال: يا معشر الازد ان هولاء كانوا امس سلما فاصبحوا اليوم حربا و انكم كنتم حربا فاصبحتم سلما و اني و الله ما اخترتكم الا على التجربه و لا اقامت فيكم الا على الامل فما رضيتم ان آجرتموني حتى نصبتم منبرا و سريرا و جعلتم لي شرطا و اعوانا و مناديا و جمعه و ما فقدت بحضرتكم شيئا الا هذا الدرهم لا اجيبه اليوم فان لم اجبه اليوم اجبه غدا ان شاء الله. فاما جاريه فانه لما كلم قومه فلم يجيبوه و خرج اليه منهم اوباش فناوشوه بعد ان شتموه و اسمعوه فارسل الى زياد و الازد يستصرخهم و يامرهم ان يسيروا اليه، فسارت الازد بزياد و خرج اليهم ابن الحضرمي و على خيله عبدالله بن خازم السلمى فاقتل

وا ساعه و اقبل شريك بن الاعداء الحارثي- و كان من شيعه على (عليه السلام) و صديقا لجاريه- فقال: الا- نقاتل معك عدوك؟ فقال: بلى. فما لبثوا بني تميم ان هزموهم و اضطروهم الى دار سنبل السعدى و حصروا مائتي رجل من بني تميم و معهم عبدالله بن خازم السلمى فجاءت امه و هى سوداء حبشيه، فنادته فاشرف عليها فقالت: يا بني انزل الى. فابى. فكشفت راسها و القت قناعها و سالت النزول فابى. فقالت. و الله لتنزلن او لاتعرين- و اهوت بيدها الى ساقها- فلما راي ذلك نزل فذهبت به. و احاط جاريه و زياد بالدار و قال جاريه: على بالنار. فقالت الازد: لسنا من الحريق بالنار فى شىء فهم قومك و انت اعلم. فحرق جاريه الدار فهلك ابن الحضرمي فى سبعين رجلا احدهم عبدالرحمان بن عمير بن عثمان القرشى ثم التميمي و سمي جاريه منذ ذلك اليوم محرقا. و سارت الازد بزياد حتى اوطوه قصر الاماره و معه بيت المال و كتب زياد الى اميرالمومنين (عليه السلام): اما بعد فان جاريه بن قدامه- العبد الصالح- قدم من عندك فناهض جمح بن الحضرمي (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) بمن نصره و اعانه من الازد ففضه و اضطره الى دار من دور البصره فى عدد كثير من اصحابه فلم يخرج حتى حكم الله تعالى بينه

ما فقتل ابن الحضرمي و اصحابه منهم من احرق بالنار و منهم من القى عليه جدار و منهم من هدم عليه البيت من اعلاه و منهم من قتل منهم بالسيف و سلم منهم نفر انا بوا. و من الغريب ان ابن ابى الحديد غفل عنه منا و نقله فى موضع آخر بلا ربط و لم يتفطن له ابن ميثم ايضا. (و قد كان من انتشار جلكم و شقاقكم ما لم تغبوا منه) فى (الصحيح): (غيبت عن الشىء و غيبته ايضا اذا لم يفطن له) و المراد يوم الجمل. (فعفوت عن مجرمكم) بنكت البيعه و نصب الحرب. (و رفعت السيف عن مدبركم) فامر (ع) ذاك اليوم ان ينادى: لايتبعن مول و لا يجهز على جريح. (و قبلت من مقبلكم) فامر (ع) ان ينادى: من القى السلاح فهو آمن

و من اغلق بابيه فهو آمن. (فان خطت بكم) اى: جاوزتكم من الخطوه ما بين القدمين. (الامور المرديه) اى: المهلكه. (و سفه الاراء الجائره) اى: العادله عن الحق. (الى منابذتى) اى: مكاشفتى بالحرب. (و خلافى) اى: مخالفتى. (فها انا ذا قد قربت جيادى) جمع الجواد، اى: الفرس الرائع. (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) (و رحلت) من رحلت البعير اذا شددت على ظهره الرحل. قال الاعشى: رحلت سميّه غدوه اجمالها غضبى عليك فما تقول بدالها و قال المثقب العبدى: اذا ما قمت ارحلها بليل تاوه آهه الرجل الحزين (ركابى) فى (الصحاح): الركاب الابل التى يسار عليها، الواحده راحله و لا واحد لها من لفظها. هذا و فى (المعجم): كتب ابراهيم بن العباس الصولى من قبل المتوكل الى اهل حمص رساله عجب المتوكل من حسننها و هى: اما بعد فان الخليفه يرى من حق الله عليه بما قوم به من اود و عدل به من زيغ و لم به من منتشر استعمال ثلاث يقدم بعضهن امام بعض، اولاهن ما يتقدم به من تنبيه و توقيف ثم ما يستظهر به من تحذير و تخويف، ثم التى لا يقع حسم الداء بغيرها: اناه فان لم تغن عقب بعدها و عيدا فان لم يغن اغنت عزائمها (و لئن الجاتمونى الى المسير اليكم لاوقعن بكم وقعه لا يكون يوم الجمل اليها الا كلعقه لاعق) اى: لحس لاحس بالنسبه الى اكل كامل. فى (الاغاني): عن الشعبى انه اتى البصره ايام ابن الزبير فجلس فى المسجد الى قوم من تميم فيهم الاحنف بن قيس فتذاكروا اهل البصره و اهل الكوفه و فاخروا بيبصصهم، فقال بصرى: و هل اهل الكوفه الا خولنا؟ استتقذناهم من عبيدهم- يعنى الخوارج- قال الشعبى: فهجس فى صدرى (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) ان تمثلت قول اعشى همدان: افخرتم ان قتلتم اعبدا و هزتم مره آل عزل نحن سقناهم اليكم عنوه و جمعنا امركم بعد شمل فاذا فاخرتمونا فاذكروا ما فعلنا بكم يوم الجمل بين شيخ خاضب عثونه و فتى ابيض و ضاح رفل جاءنا يرفل فى سابغه فذبحنه ضحى ذبح الحمل و عفونا فنسيتم عفونا و كفرتم نعمه الله الاجل فضحك الاحنف، ثم قال: يا اهل البصره! قد فخر عليكم الشعبى و صدق و انتصف فاحسنوا مجالسته. (مع انى عارف لذى الطاعه منكم فضله و لذى النصيحه حقه). قد عرفت ان فى هذه المره كانت الازد ذووا طاعه و رئيسهم صبره بن سليمان الازدى ذا نصيحه. (غير متجاوز متهما الى برى ء و لا- ناكثا الى وفى) فان التجاوز عمل الجابره، فكان زياد و ابن زياد و الحجاج ياخذون البرى ء بالسقيم و لا يراعون قوله تعالى: (و لا تزروا و زره و زره اخرى ...) . و كان الحجاج امر الناس باللحوق بالمهلب فقام اليشكرى و قال: بى فتق رآه بشر بن مروان فعذرنى. فامر بقتله. و مرفى من الفصل التاسع فى الملاحم قوله (عليه السلام) (كنتم جند المراه ...).

مغنيه

اللغه: انتشار حبلكم: تفرقكم. و شقاقكم: عداوتكم و خلافتكم. و تغبوا: تغفلوا. و المرديه: المهلكه. و سفه الاراء: ضعفها. و الجائره: المائله عن الحق. و المنابذه: المخالفه. و اللعقه: اللحسه. الاعراب: ما لم تغبوا (ما) اسم كان، و غير متجاوز بالنصب حال، و بالرفع خبر ثان لانى، و متهما مفعول متجاوز. المعنى: (و قد كان من انتشار حبلكم- الى- مقبلكم). الخطاب لاهل البصره، و كانوا قد اعطوا الامام طاعتهم و ولائهم، فولى عليهم عثمان بن حيف، و ما ان دخلت ام المومنين البصره بجملها مع طلحه و الزبير حتى نكث اكثر اهلها بيعه الامام، و اعلنوا عليه الحرب، و لما انتصر عليهم عفا عنهم، و عادت المياه الى مجاريها.. و لكن معاويه لا يريد ان تهدا العاصفه من حول على، فارسل الى البصره من يحرضها على الفتنة تاره و نقض العهد تاره اخرى. فارسل اليهم الامام هذا الكتاب يذكرهم بما كان منه، و يهددهم ان عادوا لمثلها بقوله: (فان خطت بكم الامور الخ).. ان عدتم ثانيه الى الفساد فى الارض فاننا لكم بالمرصاد، و ملاتها عليكم خيلا و رجالا، و عاملتكم كمن آمن ثم كفر، ثم آمن ثم كفر ثم ازداد كفرا، و جعلتكم عبره (لا يكون الجمل) بالنسبه اليها (الا كلعقه لاعق). اخذتكم فى وقعه الجمل بالرافه و اللين، و لكن ان عدتم

الی مثلها فما لكم عندی الا الشده و النکال.. و غرض الامام من هذا التهديد و الوعيد مجرد التخويف و الوقایه عسی یکفوا عن الفتنة و الفساد. (مع انی عارف لذی الطاعه منکم الخ).. الشکر و الحسنی لمن اطاع منکم، و العصا لمن عصی، و لا تظلمون فتیلا. قال ابن ابی الحدید: یقول الامام لاهل البصره: لا آخذ البری ء بالسقیم، و الوفی بالناکث. و بعد الامام قال زیاد ابن ابیه لاهل البصره: و الله لاخذن البری ء بالسقیم، و البر باللئیم، و الوالد بالولد، و الجار بالجار.. حکمه بالغه ارادها الله فی عبادہ لا یدرکها الا ذو عقل و دین: رفض اهل البصره العدل و اهله، فسلط سبحانه علیهم الجور و عتاته. و هكذا من رفض الرزق الکفاف تکابرا و تعالیا یحرمه الخالق الرازق حتی من الیسیر. سنه الله فی خلقه و لن تجد لسنة الله تبديلا.

عبدہ

... ما لم تغبوا عنه: انتشار الجبل تفرق طاقاته و انحلال فتله مجاز عن التفرق و غبا عنه جهله ... خطت بکم الامور الامرديه: خطت تجاوزت و المرديه المهلكه و سفه الاراء ضعفها و الجائره المائله عن الحق و المنابذه المخالفه ... قد قربت جیادی: قرب خيله ادناها منه لیركبها و رحل ركابه شد الرحال علیها و الركاب الابل ... ایها الا کلعه لاق: فی السهوله و سرعه الانتهاء و اللعه اللحسه ... و لا ناکثا الی وفی: الناکث ناقض عهدہ

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به اهل بصره (که آنان را امیدوار ساخته که از کردار زشتشان گذشته، و از سر باز زدن بیمشان داده): و (بر اثر پیروی گمراهان) از پراکندگی ریسمان (شکستن عهد و پیمان) و دشمنی و مخالفتتان (کارهای ناشایسته) بود آنچه که از آن نادان نبودید، پس از گناهکار شما گذشتم، و شمشیر از گریخته شما برداشتم، و رو آورنده (بازگشت کننده) شما را پذیرفتم، ولی از این پس اگر تباهاکاریها و اندیشه های نادرست برخلاف حق شما را به سوی دشمنی و مخالفت با من راند، آگاه باشید منم که اسبان خود را نزدیک آورده پالان بر شتر سواری خویش می نهم، و اگر مرا به آمدن به سوی خودتان ناچار سازید با شما چنان کارزاری برپا نمایم که جنگ جمل پیش آن مانند لیسیدن لیسنده باشد (ته دیگ را) با وجود اینکه آگاهم بر فضیلت و بزرگی آن که از شما پیروی کرده، و حق آنکه (شما را به مخالفت نکردن با من) پند داده، در حالی که از تهمت زده شده به بی گناه و از پیمان شکن به وفاء کننده تجاوز نمی کنم (هنگام جنگ حق و باطل را مخلوط نکرده، بلکه میدانم چه کسی را باید کشت و چه کسی را رها نمود، و کدام یک را به کیفر رساند و که را پاداش داد).

زمانی

عظمت امام علیه السلام پس از پیروزی امام علیه السلام که در مکتب قرآن تربیت یافته است تاکید می کند که اگر دست از مخالفت برداشتید با شما کاری ندارم ولی اگر دست به ناسازگاری زدید به هیچ وجه دست از سر شما بر نمی دارم. امام علیه السلام مخصوصا روی این نکته تکیه دارد که متهم را تعقیب می کنم و بی گناه را آزاد. این تاکید به خاطر این است که در مکتب قرآن تربیت یافته است که می گوید: (گناه هیچکس به گردن دیگری نیست). وقتی معنویت امام علیه السلام روشن می

گردد که نقطه مقابل فرمایش آنحضرت را ببینیم. زیاد در بصره سخنانی کرد و در ضمن آن گفت: بیگناه را به جرم گناهکار می گیرم، نیکوکار را به جرم ناپاکان مواخذه میکنم، پدر را به جرم پسر تعقیب می نمایم، همسایه را به گناه همسایه بازخواست می کنم. دوست را به جرم دوست، مقیم را به جرم مسافر، تسلیم شده را به جرم فراری، سالم را به جرم مریض، محاکمه می کنم که سرانجام این یکی به آن یکی می رسد بگوید: سعد فرار کن که سعید (برادرت) کشته شد. آنقدر شما را فشار می دهم تا تسلیم من شوید. او بلال مرداس بپاخواست و با صدای لرزان که مخصوص پیر مردان است گفت: خدا غیر از آنچه تو گفته ای می گوید و غیر از حکم تو حکم می کند، خدا می گوید: (گناه هیچکس به گردن نیست). زیاد گفت: آی ابابلال! مطلبی را که می گوئی می دانم اما وقتی ما می توانیم حق خود را از شما بگیریم که در باطل فرو رویم.

سید محمد شیرازی

الی اهل البصره (و قد کان من انتشار جبلکم) انتشار الجبل تفرق طاقاته التي قتل منها، و هذا کنایه عن تفرق اهل البصره فقسم له عليه السلام و قسم علیه و قسم بین ذلک (و شقاقکم) ای مخالفتکم (ما لم تغبوا عنه) ای ما لم تجهلوه، من غبا عنه بمعنی جهله (فعفوت عن مجرمکم) ای المسی منکم (و رفعت السیف عن مدبرکم) فان الامام اوصی جیشه بان لا يتبعوا الفارين من اهل الجمل (و قبلت) العذر (من مقبلکم) الذی اتا الينا معتذرا. (فان خطت) ای تجاوزت (بکم الامور المردیه) ای المهلکه (و سفه الاراء الجائره) ای الاراء الناشئه من السفاهه و الظلم (الی منابذتی) ای: مخالفتی (و خلافی) بان اردتم الشقاق و العصیان ثانيا (فها انا ذا قد قربت جیادی) جمع جواد، ای قربتها لارکبها حتی آتی الی محاربتکم ثانيا (و رحلت رکابی) ای شدت الرحل علیها، و الركاب: الابل. (و لئن الجاتمونی الی المسیر الیکم) ای اضطررتمونی - بسبب مخالفتکم - حتی اسیر الیکم، للمحاربه (لا- و قعن بکم وقعه) ای احاربتکم محاربه (لا یكون يوم الجمل) بالنسبه (الیها الا کلعه لاعق) اللعقه اللحسه، ای ان يوم الجمل یكون السیر منها، کنایه عن شده محاربتهم هذه المره. (مع انی) لا اربد بهذا جمیع اهل البصره، بل اهل النفاق و الشقاق منها، اذ انی (عارف لذی الطاعه منکم فضله) فی طاعته و انقیاده لاوامری (و لذی النصیحه) الذی ینصح و لا یفسد (حقه) علی، فی حالکونی فی تهدید اهل البصره (غیر متجاوز الی بری) بل اخص العتاب و العقاب بالسیقم (و لا ناکثا الی وفی) ای لا انقض العهد بالنسبه الی من وقی و بقی علی الطاعه.

موسوی

اللغه: انتشار الجبل: تفرق طاقاته و انحلال فتلہ مجاز عن التفرق. الشقاق: الفرقة و الخلاف. تغبوا: من غبی اذا لم یفطن للشیء و غبا عنه جهله. المجرم: المذنب. المدبر: الهارب. خطت بکم: من الخطو ای تجاوزت. المردیه: المهلکه. السفه: ضد الرشده و سفه الاراء ضعفها. الجائره: الظالمه و المائله عن الحق. المنابذه: المخالفه و العدواه و نبذت الیه عهده القیته الیه و اعلنت علیه الحرب. الجیاد: جمع جواد الفرس السریع الجری. رحل البعیر: شد علی ظهره الرحل و الراحل للابل کالجلال للحمار. الركاب: الابل. الجاه: اضطره. اوقع به: بالغ فی قتاله و النيل منه. اللعقه: اللحسه و لعقه لاعق مثل یضرب للشیء الحقییر التافه. المتجاوز: المتعدی و تجاوزت المحل اذا تعداه. الناکث: ناقض العهد. الشرح: (و قد کان من انتشار جبلکم و شقاقکم ما لم تغبوا عنه فعفوت عن مجرمکم و رفعت السیف عن مدبرکم و قبلت من مقبلکم..) هذه الرساله ارسلها الامام لاهل البصره یدکرهم فیها بما کان منهم فی واقعه الجمل و کیف نکثوا العهد و خالفوا الامر تنبیها لهم ان لا- یعودوا لمثلها و ان لا یبلوا و سوسه معاویه و ایحاءاته لهم

بالتمرد و العصیان و الا- كان لهم منه يوم عظيم اعظم من يوم الجمل و اشد هولاً بل يحتقر يوم الجمل و يصغر في مقابله ... ذكرهم قبيح فعلهم معه و انه قد كان له في اعناقهم بيعه فنكثوها و خالفوا العهد و لم يكن ذلك منهم عن غباء او عن غفله بل كان عن تصميم و علم قاموا بتنفيذه عن سابق معرفه و اصرار. ثم ذكرهم احسانه اليهم و فضله عليهم بعد اساءتهم و قبح تصرفهم بانه قد غفر عن مجرمهم و من يستحق القتل منهم و رفع السيف عن الهارب منهم و لم يلحق ليفتص منه و من اقبل منهم بعد الهزيمه قبل توبته و عفى عنه و صفح عما كان منه و هذه سجايا علويه و طبائع ربانيه الهيه ... (فان خطت بكم الامور المرديه و سفه الاراء الجائره الى منابذتي و خلافي فهانذا قد قربت جيادي و رحلت ركابي) هددهم عليه السلام ان نقضوا العهد من جديد باشد العقوبات و انه ان مشت بكم الاهواء و قادتكم اهل الاراء المهلكه و الاحلام السفهيه الحائده عن الحق فنقضتم عهدي و ابطلتم بيعتي و صمتم على خلافي و عصياني و التمرد على حكمتي و امرى فانا على اتم الاستعداد لحربكم فافراسى مسرجه و ابلى مهياه قد وضعت عليها رحالها كناية عن وقوفه لهم بالمرصاد و انه على اتم الاستعداد ليشنها عليهم حربا باسرع ما يتصورون ... (و لئن الجاتموني الى المسير اليكم لاقوعن بكم وقعه لا- يكون يوم الجمل اليها الا كلعقه لاقع مع انى عارف لذى الطاعه منكم فضله و لذى النصيحه حقه غير متجاوز متهما الى برى ء و لا ناكثا الى وفى) هددهم انه اذا اضطر للخروج اليهم و ذلك فى حال نكث بيعته و الخروج على سلطانه فانه سياخذهم اخذا شديدا يكون ما وقع لهم فى يوم الجمل قليلا بالنسبه الى ما سيقع عليهم بحيث يقدر باللحسه القليله لشدته ما سينالهم. ثم اطعمهم بمعروفه و انه يحفظ لاهل الطاعه و الاستقامه حظهم و معروفهم و لم يذهب ذلك هدرا بل سيكافون بالمعروف و كذلك سيحفظ لاهل النصيحه نصيحتهم و يجزيهم عليها بالاحسان اليهم. و اكد عدالته و جميل سيرته بانه لن يتجاوز فى عقابه من المسىء الى البرىء و لا ناكث العهد و مخالف البيعه الى من وفى بها و التزم بمضمونها بل لكل نفس ما كسبت و عليها ما اكتسبت عليها ذنبها و عقابها و لها اجرها و ثوابها ...

دامغانى

از نامه های آن حضرت به مردم بصره. نامه با این عبارت شروع می شود: «و قد كان من انتشار حبلکم و شقاقکم ما لم تغبوا عنه» «همانا موضوع گسستن ريسمان طاعت و ستيز شما چیزی است که از آن نمی توانید غافل باشید.» در این نامه، ابن ابى الحديد پس از توضیح لغات و اصطلاحات نکته ای در باره سخنانی مشهور زياد بن ابیه در بصره آورده است که ترجمه آن نشان دهنده ستيز او با راه و شیوه علی علیه السلام است.

می گوید، زياد در آن خطبه خود گفت: «به خدا سوگند بی گناه را به گناه گنهکار و نیکوکار را در قبال فرو مایه و پدر را به گناه پسر و همسایه را به گناه همسایه فرو خواهم گرفت، مگر اینکه تسلیم فرمان من شوید.» ابو بلال مرداس بن ادیه که در آن هنگام پیری سالخورده بود برخاست و با صدای لرزان و آهسته گفت: ای امیر خداوند بر خلاف آنچه تو گفتی به ما خبر داده است و بر خلاف حکم تو حکم کرده و فرموده است «هیچ نفسی بار دیگری را بر دوش نگیرد»، زياد گفت: ای ابو بلال من آنچه را که تو می دانی، می دانم ولی ما به حق خود بر شما دست نمی یابیم مگر اینکه در باطل فرو شویم فرو شدنی.

به روایت ریاشی، زياد گفت: هر آینه دوست را به گناه دوست و مقیم را به گناه کوچ کننده و روی آورنده را به گناه پشت کننده و درست را به گناه نادرست خواهم گرفت تا کار چنان شود که هر یک از شما به برادر خود بگوید: «ای سعد بگریز و خود را برهان که سعید هلاک شد»، مگر آنکه کارتازان برای من رو به راه و مستقیم شود.

ومن کتاب له علیه السلام

إلی أهل البصره

از نامه های امام علیه السلام است

که به اهل بصره نگاشت. {۱}. سند نامه: این نامه مربوط به فتنه ای است که معاویه به وسیله فردی به نام ابن حصرمی در بصره به وجود آورد و هدفش سلطه بر بصره بود، او دستور داشت از کینه هایی که شکست خوردگان جنگ جمل در بصره به دل داشتند و همچنین از ماجرای خون عثمان بهره گیری کند و مردم را بشوراند و بصره را از قلمرو امیر مؤمنان علی علیه السلام بیرون ببرد که موفق به این کار نشد و خودش نیز کشته شد. این حادثه را «ابراهیم ثقفی» در کتاب معروف الغارات آورده است و امام علیه السلام پس از فرونشاندن این فتنه به وسیله بعضی از یاران خود، این نامه را برای مردم بصره نگاشت. باید توجه داشت که کتاب الغارات قبل از سید رضی نگاشته شده، بنابراین از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته شده است. (نویسنده این کتاب ابراهیم بن هلال ثقفی در سال ۲۸۳ چشم از جهان فرو بست). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۷۹) {

نامه در یک نگاه

همان گونه که در شرح سند نامه ذیلا آمده، این نامه مربوط به فتنه ای است که معاویه در بصره به راه انداخت و ماجرای آن به طور فشرده چنین بود که بعضی از اطرافیان معاویه بعد از اشغال مصر به دست عمرو بن عاص و کشته شدن

محمد بن ابی بکر به او گفتند: فردی را به بصره بفرست تا آنجا را نیز از تحت حکومت علی علیه السلام خارج سازد. معاویه این پیشنهاد را پذیرفت و با عمرو عاص مشورت کرد او نیز روی موافق نشان داد سرانجام یکی از فرماندهان لشکر خود، به نام ابن حصرمی را روانه بصره کرد و این در حالی بود که عبدالله بن عباس والی بصره برای تسلیت به امیر مؤمنان علی علیه السلام در مورد شهادت محمد بن ابی بکر به کوفه رفته بود و زیاد بن ابیه را به جای خود گماشته بود. معاویه به ابن حصرمی دستور داده بود که از احساسات خون خواهی عثمان و کینه ای که گروهی از جنگ جمل در دل داشتند بهره گیری کند و از قبایل مختلف بصره برای این هدف بهره گیری نماید.

عبدالله بن عباس به سرعت به بصره برگشت و جریان فتنه را برای امام علیه السلام گزارش داد. امام علیه السلام یکی از مردان خود را به نام اعین که در بصره نفوذ داشت مأمور کرد تا به بصره برود و مردم را از اطراف ابن حصرمی پراکنده سازد. اعین تا حد زیادی در کار خود موفق شد؛ ولی چون به دست گروهی از خوارج به شهادت رسید و خبر شهادت او به امام علیه السلام واصل گشت امام علیه السلام فرد نافذ الکلمه دیگری را به نام جاریه بن قدامه همراه نامه مورد بحث که در واقع تهدیدی است برای شورشیان و متمردان بصره، به سوی بصره گسیل داشت و دستور داد نامه را برای عموم مردم بخواند. آنچه در نهج البلاغه آمده تنها بخشی از این نامه است.

مخالفان امام علیه السلام پس از یک درگیری شدید شکست خوردند و ابن حصرمی در خانه ای پناهنده شد. جاریه دستور داد خانه را آتش زدند. ابن حصرمی و هفتاد نفر از طرفدارانش هلاک شدند و فتنه خاموش شد. {۱}. الغارات، ج ۲، ص ۳۷۳-۴۱۲.

وَ قَدْ كَانَ مِنْ اَنْتِشَارِ حَيْلِكُمْ وَ شِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَعْبُوا عَنْهُ، فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ، وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ، وَ قَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ. فَاِنْ حَطَّتْ بِكُمْ اُمُورُ الْمُزْدِيَّةِ، وَ سَيْفَهُ الْاَرَاءِ الْجَائِرَةِ، اِلَى مُنَابِدَتِي وَ خِلَافِي، فَهِيَ اَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي، وَ رَحَلْتُ رِكَابِي. وَ لَئِنْ اَلْجَأْتُمُونِي اِلَى الْمَسِيرِ اِلَيْكُمْ لَأُوقِعَنَّ بِكُمْ وَقَعَهُ لَأَيُّوُنَ يَوْمَ الْجَمَلِ اِلَيْهَا اِلَّا كَلَعَقَهُ لَاعِقِي، مَعَ اَنِّي عَارِفٌ لِذِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ، وَ لِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ، غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مَتَّهَمًا اِلَى بَرِيٍّ، وَ لَا نَاكِثًا اِلَى وَفِيٍّ.

ترجمه

به یقین پراکندگی شما (از اطراف من) و دشمنی و پیمان شکنی شما (در آستانه جنگ جمل) چیزی نبود که شما از آن آگاه نباشید؛ ولی من مجرمان شما را عفو کردم و شمشیر را از فراریان برداشتم و کسانی را که به جانب من آمدند پذیرفتم (و از تقصیرشان در گذشتم).

حال اگر افکار مهلک و آرای ضعیف و منحرف از مسیر حق، شما را به ستیزه جویی و مخالفت با من بکشاند من همان مرد دیروزم. سپاه من آماده و اسبها را زین کرده و جهاز بر شتران گذارده ام و اگر مرا مجبور به حرکت به سوی خود سازید حمله ای به شما بیاورم که جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک باشد.

در عین حال از فضل و برتری مطیعان شما آگاهم و حق ناصحان را به خوبی می شناسم و هرگز به جهت وجود متهمی، شخص بی گناه را کیفر نمی دهم و وفادار را به خاطر پیمان شکن مجازات نمی کنم.

شرح و تفسیر: خاموش کردن آتش فتنه در بصره

امام علیه السلام در این نامه کوتاه و پر معنا و بسیار حساب شده برای خاموش کردن آتش فتنه معاویه در بصره بر دو اصل تکیه می کند: نخست تهدید بسیار کوبنده ای نسبت به پیمان شکنان دارد و به آنها یاد آور می شود که اگر دست از فتنه گری بردارند با لشکری انبوه به سراغ آنها می آید و چنان آنان را در هم می کوبد که جنگ جمل را فراموش کنند. سپس بر اصل رحمت و عطف نسبت به کسانی که وفادارند یا از کرده خود پشیمانند تکیه می فرماید و به آنها بشارت می دهد که جان و مال و عرضشان محفوظ خواهد بود.

در آغاز می فرماید: «پراکندگی شما (از اطراف من) و دشمنی و پیمان شکنی شما (در آستانه جنگ جمل) چیزی نبود که شما از آن آگاه نباشید ولی من مجرمان شما را عفو کردم و شمشیر را از فراریان برداشتم و کسانی را که به جانب من آمدند پذیرفتم (و از تقصیرشان در گذشتم)»؛ {۱} «وَ قَدْ كَانَ مِنْ اَنْتِشَارِ حَيْلِكُمْ». «حیل» به معنای ریسمان و طناب است. و جمله «انتشار حیلکم» کنایه از پراکندگی جمعیت است. {۲} «شِقَاقِكُمْ» در اصل به معنای عداوت و دشمنی است و در اینجا به معنای پیمان شکنی و ترک در بیعت است. {۳} «مَیَا لَمْ تَعْبُوا» از ریشه «غباوت» به معنای جهل و غفلت است بنابراین «لم تعبوا

عنه» یعنی از آن غافل و بی خبر نیستید. {عَنْهُ، فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ، وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ، وَقَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ}.

در واقع امام علیه السلام با این سخنان خود، سپاشی معاویه و گروه طرفداران او را خنثی می کند. او تصمیم داشت با یادآوری خاطره جنگ جمل آنها را بر ضد امام علیه السلام بشوراند ولی امام علیه السلام با یادآوری خاطره آن جنگ می خواهد آتش فتنه و فساد را خاموش کند می فرماید: شما پیمان شکنی کردید و بر ضد من قیام کردید؛ ولی پس از شکست نه فرمان قتل عام دادم و نه اجازه تعقیب مجرمان؛ فرمان عفو

عمومی صادر کردم و مجرمان شما را بخشیدم و کسانی که به سوی من آمدند آنها را پذیرفتم و گذشته آنان را به فراموشی سپردم، بنابراین حق شناس باشید و با دشمنان من طرح دوستی نریزید.

در بعضی از روایات آمده که امام علیه السلام بعد از پیروزی در جنگ جمل دستور داد منادی با صدای رسا ندا در دهد: «لَا تَتَّبِعُوا مُؤَلِيًّا وَلَا تُجِيزُوا عَلِيَّ جَرِيحٍ؛ فراریان را تعقیب نکنید و مجروحان (بی دفاع) را به قتل نرسانید». {۱}. کافی، ج ۵، ص ۳۲.

نیز دستور داد منادی ندا دهد: «مَنْ أَعْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ أَلْقَى سِلَاحَهُ فَهُوَ آمِنٌ؛ آن کس که به خانه خود بازگردد و در خانه را ببندد در امان است و آن کس که اسلحه بر زمین بگذارد در امان است». {۲}. همان مدرک، ص ۱۲، ح ۲. و این شبیه فرمان عفو عمومی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام فتح مکه است.

آن گاه برای خاموش کردن این آتش، سخن از شدت عمل در برابر افراد خیره سر و لجوج به میان می آورد و می فرماید: «حال اگر افکار مهلک و آرای ضعیف و منحرف از مسیر حق، شما را به ستیزه جویی و مخالفت با من بکشاند من همان مرد دیروزم. سپاه من آماده و اسبها را زین کرده و جهاز بر شتران گذارده ام»؛ {فَإِنْ خَطَّتْ} {۳}. «خطت» از ریشه «خطو» بر وزن «ختم» به معنای گام برداشتن است و خطوه به معنای گام است و گام فاصله ای است که میان دو پا به هنگام راه رفتن ایجاد می شود. این واژه به وسیله باء متعدی می شود و مفهوم آن در جمله بالا این است: افکار مهلک و آرای سخیف و مفسد، شما را به سوی مخالفت من ببرد... {بِكُمْ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَةُ، وَسَفَهُ الْأَرَءِ الْجَائِرَةُ، إِلَى مُنَابَذَتِي} {۴}. «منابذه» به معنی مخالفت و مبارزه و در اصل از ریشه «نبد» به معنی افکندن گرفته شده گویی در مخالفت، کسی را از صلح به سوی درگیری می افکنند. {خِلَافِي، فَهَذَا أَنَا} {۵}. «ها انا ذا» مرکب از سه کلمه است: «ها» برای تنبیه، «انا» ضمیر متکلم وحده و «ذا» اسم اشاره و مفهوم آن این است که آگاه باشید، من همانم که شما می شناسید. {قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي} {۶}. «جیاد» جمع «جواد» به معنای اسب ممتاز است. {وَوَرَحَلْتُ} {۷}. «رحلت» از ریشه «رحل» بر وزن «نخل» به معنای جهاز بر شتر گذاردن است و «رکاب» به معنای شتر است. {رِكَابِي}.

آن گاه امام علیه السلام می افزاید: «و اگر مرا مجبور به حرکت به سوی خود سازید حمله ای به شما بیاورم که جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک باشد»؛ {وَلَيْتُنَّ أَلْحِيًّا تُمُونِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لَأَوْعَنَّ بِكُمْ وَقَعَهُ} {۱}. «وقعه» به معنای حمله در جنگ است. {لَا يَكُونُ يَوْمُ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلَعَقِهِ لَاعِقٌ}.

اشاره به اینکه در جنگ جمل عِدَّة و عُدَّة و جمعیت و آمادگی من بسیار کم بود؛ ولی امروز لشکر من منسجم و انبوه و هر

گونه وسیله ای در اختیار آنان قرار دارد، بنابراین اگر جنگی رخ دهد قابل مقایسه با آن نخواهد بود و آن محبت های جنگی
جمله نیز در آن محلی ندارد، چرا که آن محبت ها را فراموش کردید و گویا سبب جرأت و جسارت شما شد.

جمله «لَعَقَهُ لَاعِقٌ» با توجه به اینکه لعقه (بر وزن قهوه) به معنای لیسیدن و لعقه (بر وزن بقعه) مقدار چیزی است که در یک
قاشق جای می گیرد، کنایه از شیء بسیار کم است و در فارسی در این گونه موارد می گوئیم قطره ای است در مقابل دریا.

ولی برای اینکه مبدا دشمن از این سخن سوء استفاده کند و تصور نماید امام علیه السلام با این سخن همه اهل بصره را تهدید
می کند و می گوید خشک و تر را با هم می سوزانم و بی گناه و گناهکار را کیفر می دهم اضافه می فرماید: «در عین حال از
فضل و برتری مطیعان شما آگاهم و حق ناصحان را به خوبی می شناسم و هرگز به جهت وجود متهمی، شخص بی گناه را
کیفر نمی دهم و وفادار را به خاطر پیمان شکن مجازات نمی کنم»؛ «مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِإِثْمِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلُهُ، وَ لِيذِي النَّصِيحَةِ
حَقُّهُ، غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِيٍّ، وَ لَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيٍّ».

در بعضی از روایات آمده است، زیاد که از معاونین ابن عباس، فرماندار بصره بود و به هنگام مسافرت ابن عباس به کوفه برای
تسلیت شهادت محمد بن

ابو بکر خدمت امام علیه السلام، زمام امور بصره را در دست داشت، خطبه داغی خواند و طی آن تهدید کرد که من میان
گناهکار و بی گناه تفاوت نمی گذارم و پدر را به خاطر فرزند و همسایه را به جرم همسایه کیفر می دهم و همه را در هم می
کوبم مگر اینکه به راه راست آید. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴.

احتمال دارد این سخن به گوش امام علیه السلام رسیده باشد و امام علیه السلام می خواهد با بیان نورانی خود که عدل
اسلامی در آن موج می زند گفتار زیاد را اصلاح کند.

نامه ۳۰: پند و هشدار به معاویه

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاویه

(نامه دیگری به معاویه)

متن نامه

فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ وَ انْظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ وَ ارْجِعْ إِلَى مَعْرِفِهِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً وَ سُبُلًا نَبِيْرَةً وَ مَحَجَّةً
نَهَجَةً وَ عَايَةً مُطَلَبَةً يَرُدُّهَا الْأَكْيَاسُ وَ يُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَ حَبَطَ فِي التَّيِّهِ وَ غَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ وَ أَحَلَّ بِهِ
نِقْمَتَهُ فَنَفْسَكَ نَفْسَكَ فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ وَ حَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ فَقَدْ أَجْرَبَتْ إِلَى غَايَةِ خُسْرٍ وَ مَحَلِّهِ كُفْرٍ فَإِنَّ نَفْسَكَ
قَدْ أَوْلَجَتْكَ شَرًّا وَ أَفْحَمَتْكَ غِيًّا وَ أَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكَ وَ أَوْعَرَتْ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ

نسبت به آنچه در اختیار داری از خدا بترس، و در حقوق الهی که بر تو واجب است اندیشه کن، و به شناخت چیزی همت کن که در نا آگاهی آن معذور نخواهی بود، همانا اطاعت خدا، نشانه های آشکار، و راه های روشن و راهی میانه و همیشه گشوده، و پایانی دلپسند دارد که زیرکان به آن راه یابند، و فاسدان از آن به انحراف روند، کسی که از دین سرباز زند، از حق روی گردان شده، و در وادی حیرت سرگردان خواهد گشت، که خدا نعمت خود را از او گرفته، و بلاهایش را بر او نازل می کند.

معاویه اینک به خود آی، و به خود پرداز! زیرا خداوند راه و سرانجام امور تو را روشن کرده است. آیا تو همچنان به سوی زیانکاری، و جایگاه کفر و رزی، حرکت می کنی، خواسته های دل تو را به بدی ها کشانده، و در پرتگاه گمراهی قرار داده است، و تو را در هلاکت انداخته، و راه های نجات را بر روی تو بسته است.

شهیدی

خدای را در آنچه نزد تو است پاس دار، و حق او را بر خود بیاد آر، و باز گرد بدانچه معذور نیستی از ناشناختن آن! که فرمانبرداری را نشانه هاست آشکار و راههاست روشن و پدیدار، و راهی میانه و گشاده، و نهایتی که هر کس دل بدان نهاده. زیرکان بدان راه در شوند و سرافکنندگان از آن به در شوند. هر که از آن راه برگردد پای از حق برون نهاده و در گمراهی در افتاده، و خدای نعمتش را از وی باز دارد و عذابش را بر او فرود آورد. پس خود را پبای! پبای! چه خدا راه تو را برایت آشکار فرمود، و همان جا که هستی باش که از طغیان تو را چه سود. تا به حد زیانکاری تاختی و در منزل کفر جای ساختی پیروی خواهش - نفست تو را به بدی و زیان در آورد. و به گمراهی ات داخل کرد، و به مهلکه ها در انداخت، و راه را برایت دشوار ساخت.

اردیلی

پس بترس از خدا در آنچه نزد تست و نظر کن در حق خدا بر تو پس باز گرد بسوی شناختن آنچه معذور نیستی بنادانستن آن پس بدرستی که فرمانبرداری را نشانهایست روشن و راههای نور دهنده و راه روشن و نهایتی مطلوبه که وارد میشوند در آن زیرکان و مخالفت میکنند بآن ابلهان هر که عدول کرد از آن حیران شد از حق و خبط کرد و بسر در آمد در بیابان گمراهی و تغییر داد خدا نعمت او را و فرود آورد باو خشم خود را پس بترس از نفس اماره پس بتحقیق که بیان فرمود خدا برای تو راه خود را و هر جا که پایان آید و منتهی شود بتو کارهای فاسده تو پس بتحقیق که روان شوی بتنهایی خسران و بموضع حلول کفر و طغیان و بدرستی که نفس خبیث تو افکنده است تو را در بدی و بزور انداخت تو را در گمراهی و فرود آورد تو را در مواضع هلاکت از شبهات مردیه و دشوار ساخت بر تو راههای حق

آیتی

پس از خدای بترس. در آنچه به تو ارزانی داشته و در حقی که بر گردن تو نهاده نظر کن و به شناخت چیزهایی که به ناشناختنشان معذور نیستی باز گرد.

زیرا فرمانبرداری را نشانه‌هایی آشکار است و راههایی روشن و جاده‌هایی راست و دور از کژی و نهایتی مطلوب همگان. راهی که زیرکان و خردمندان در آن گام نهند و سفالگان سرافکننده از آن دور می‌شوند. هر که از آن راه پای بیرون نهد، از راه حق بیرون شده و در بیابان گمراهی سرگردان گشته است. خدا نعمتش را بر او دگرگون کند و خشم خود را بر سر او فرستد. پس خود را بیای، خود را بیای، خداوند برای تو راهت را آشکار ساخته. هر جا که هستی، همانجا بایست که کار را به حد نهایت رسانده‌ای. نهایتی که خسران است و کفر. نفس تو، تو را به بدی گرفتار ساخته و به گمراهی در انداخته و به مهلکه کشیده و راهها را بر تو دشوار گردانیده است.

انصاریان

خدا را در آنچه نزد توست پرهیز، و در حق پروردگار بر خود دقت کن، و به شناخت آنچه که از جهل به آن معذور نیستی باز گرد، که حقا برای طاعت نشانه‌های آشکار، و راههای روشن، و جاده آشکار و هدفی مطلوب است، که زیرکان بر آن وارد می‌شوند، و مردم پست با آن مخالفت می‌ورزند. کسی که از طاعت روی بگرداند از حق روی گرداننده، و قدم در وادی گمراهی گذاشته، و خداوند نعمتش را بر او دگرگون می‌کند، و عذابش را بر او جاری می‌سازد. خود را بیای خود را بیای،

که خداوند راهت را برای تو روشن کرده، و به تو وانموده است که عاقبت کارهایت به کجا می‌رسد، که مرکب زندگی را به منتهای خسارت و محلّ کفر رانده‌ای، نفس تو وجودت را به عرصه ضرر افکننده، و در پرتگاه گمراهی انداخته، و در مهالک وارد نموده، و راهها را بر تو دشوار کرده است.

شروح

راوندی

و المحججه: الجاده. و النهجه: الواضحه. و المطلبه: ای متطلبه، يقال: تطلب كذا ای طلبته جدا. و الانكاس: الارذال. و نكب عنه: حاد و عدل. و جار عن الحق: مال عنه. و خبط فی التيه: ای وقع فی التحير يضرب بيده فيه. فنفسك نفسك ای احفظ نفسك من بلاء الدنيا و نار جهنم. و تناهت بك: ای بلغتك امورك الی نهايه او حلتك، ای اوقعتك فی الوحل. و شرا مفعول ثان. و اقحمتك: ادخلتك فی قحمة الغی، ای فی مهلكة الجهل. و قحم فی الامور قحوما: رمی بنفسه فيه من غیر رویه. و اوعرت المسالك: ای جعلت الطرق و عره صعبه. و مطلب و عر شدید صعب، و لا يقال: و عر.

کیدری

الانكاس: الارذال فنفسك: ای احفظها من غضب الله و عقوباته. و اولجتك شرا: ای غلبتك نفسك حتی اوردتك شرا و حقیقه

اولجتک اوقعتک فی الوحل. و اقحمتک غیا: ای ادخلتک فی قحمه الغی و مهلکه الجهل. او عرت علیک المسالک: ای جعلها صعبه خشنه.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به معاویه: عصبیه: تهمت و افترا طمس: از بین بردن اثر نهجه: روشن و واضح مطلبه به تشدید طاء و فتح لام: آنچه به طور جدی از آنها طلب شده باشد اکیاس: خردمندان انکاس: جمع نکس: مرد پست نکب: منحرف شد خبط: در راه نادرست گام برداشتن خسر: زیانکاری اقتحام: با شدت در امری داخل شدن و عر: سخت، شدید مهطع: شتاب کننده بهضه الامر: آن کار بر او گران آمد، بارش را سنگین کرد. (پس درباره ی نعمتهایی که نزد توست از خدا بترس و در حقی که بر تو دارد بنگر و از شناخت آنچه که در ندانستن آن معذور نیستی خودداری مکن چرا که برای اطاعت و پیروی نشانه های آشکار و راههای روشن و جاده های پهن و پایانی مطلوب است، که زیرکها در آن وارد می شوند و سفالگان از آن، سر باز می زنند، آن که از آن راه منحرف شود از حق روی گردانده و در بیابان گمراهی و سرگردانی قدم گذارده، و خداوند نعمت خود را از او می گیرد و عذاب خود را بر او گسیل می دارد، پس به خود آی و خویشان را دریاب که خدا راه خود را برای تو روشن کرده است و چون کارهایت تو را به این مرحله کشانده است پس به آخرین حد زیان و جایگاه کفر و شرک پایین آمدی و خواهشهای دلت، تو را به شرارت و ادا کرده و در گمراهی افکنده و در تباهاکاریها وارد ساخته و راهها را بر تو سخت بسته است.) آنچه مرحوم سید در این مورد از نهج البلاغه آورد. قسمتی از نامه ی حضرت به معاویه است که آغاز آن چنین بوده: پس از حمد خدا و نعت پیامبر، نامه ات به من رسید که در آن فتنه انگیزی مرا خاطر نشان کردی، و کیفر مجازاتی که انجام می دهی زشت شمردی و مرا ستمگر و در ادا کردن حقوق الهی کوتاهی کننده به حساب آوردی، سبحان الله چگونه به خود اجازه ی غیبت کردن می دهی و دروغگویی را نیکو می دانی؟ من جز برای امر به معروف و نهی از منکر هرگز آشوب و ستیز بپا نکردم، و جز بر بدعتگذار، و از دین برگشته، یا منافق بر کسی نشوریدم و راهنمایم در این امور آیه ی قرآن است که می فرماید: (و لو کانوا آبائهم او ابنائهم ...). مرا تقصیر کننده در حق خدا دانستی، به خدای بزرگ پناه می برم از آن که حقوق تاکید شده ی او را رها و تعطیل کنم، و به سوی هوا و هوس می مایل شوم و در گمراهی حیرتزا برای همیشه بمانم، عجیب است ای معاویه، که تو احسان کردن را می ستایی، اما با دلیل و برهان مخالفی، و پیمانهای الهی را که خواسته ی وی و حجت بر بندگانش می باشد درهم می شکنی، اسلام را به دور انداختی و احکامش را تبا و آتارش را محو کردی، جامه ی هوسبازی به تن کردی و به دنبال خواستهای پست نفسانی می روی، (این بود قسمتهای اول این نامه که در نهج البلاغه ذکر نشده و از این به بعد جمله هایی است که در اول ترجمه شده و به این عبارت آغاز می شود) فاتق الله ... که شرحش بعدا می آید، و جملات دیگری نیز از این نامه حذف شده است که چنین است: گروهی برای خدا وجود دارند که دست خدا بالای سر آنها و خشم او بر مخالفانشان حتمی است، بنابراین پیش از آن که در تنگنای قبر وارد شوی به فکر خود باش و خویشتن را مواظبت کن که بازگشتت به سوی خداست و در پیشگاه او محشور می شوی سختیهای آن روز گریبان گیرت خواهد شد و اندوهش بر تو وارد می شود، روزی که پشیمانی سودی ندارد و عذر معذرتخواه پذیرفته نمی شود، (یوم لا- یعنی مولی عن مولی شیئا و لا- هم ینصرون). در این نامه امام (علیه السلام) مخاطب خود را موعظه فرموده و او را پند و اندرز داده است که تقوای الهی را پیشه کند و درباره ی اموال مسلمین و ثروت آنان که نزد او قرار دارد از خدا بترسد و حق نعمتهای خدا را بر خود ادا کند و به منظور سپاسگزاری، دستورهایی وی را پیروی و اطاعت کند و به سوی شناخت آنچه که

برای نادانی آن وی را عذری نیست برگردد یعنی بداند که اطاعت از فرمانهای خدا و پیامبر و امام برحق واجب و لازم است. فان للطاعة اعلاما واضحا، برای اطاعت خدا نشانه های روشن است، کلمه ی اعلام کنایه از اموری است که آدمی را به راه خداوند راهنمایی می کنند یعنی کتاب خداوند و سخنان پیامبر (ص) و اعمال او، و همچنین پیشوایان حق و راستین، که اصل و ریشه ی این آثار و حاملان آن می باشند، و منظور از راههای روشن و جاده ی آشکار همان راههایی است که به خدا منتهی می شود که مدلول همان آثار است، و مراد از هدفی که به طور جدی مطلوب خلق است آن است که با حالاتی پاک و برهنه از آلودگیهای جسمانی پست و زینت یافته با کمالات نفسانی و انسانی، به پیشگاه قدس الهی راه یابند. طاعه اسم مصدر و منظور هدفی است که مورد نظر اعلام است و برای رسیدن به آن هدف این راه باید پیموده شود، و ضمیر در کلمات: یردها و یخالفها و عنها، بر می گردد به جمله ی المحججه و الاعلام الواضحه علیها و بدیهی است که خردمندان آنانند که ورود در این جاده را بر می گزینند و نشانه های آن را طلب می کنند، و اما دون همتان به راههای دیگر

انحراف می یابند و از مسیر حق سر بر می تابند و در کویر جهل و نادانی سرگردان می شوند و در پی آن خداوند، نعمت خود را بر آنان دگرگونه کرده و در سرای آخرت کیفر و عذاب را به آنان عوض می دهد. آنگاه امام (علیه السلام) پس از آن که قدری معاویه را پند و اندرز داد و راههای درست را برایش روشن کرد و به او گوشزد فرمود که اگر از این راهها انحراف یابد سزایش تغییر یافتن نعمت الهی و تبدیل آن به نعمت و عذاب می باشد، به او چنین دستور می دهد که با پیش گرفتن این راههای هموار و نجات بخش، نفس خود را از هر چه موجب عدول از این راه و مخالف این امور است حفظ و نگهداری نماید. این بیان اخیر امام (علیه السلام) در حکم نخستین مقدمه از یک قیاس مضموری است که حضرت به ترتیب شکل اول، استدلال فرموده است که رفتن از این راه امری لازم و ضروری است، و مقدمه ی دومش این است: هر کسی را که خداوند راه سلوکش را معین کرده باشد بر او، واجب است که پای در آن مسیر بگذارد. و حیث تناهت بک امورک، بس است این همه جنایت که تو را به این مرحله رساند! امام (علیه السلام) در این مرحله معاویه را امر به توقف می کند و شرح می دهد که اکنون تو به آخرین منزلگاه خسران که یکی از منازل کفر و شرک است

رسیده ای دیگر بس است توقف کن. فقد اجریت الی غایه خسر، کلمه ی اجراء، در اصل به معنای دوآیندن اسب برای مسابقه است یعنی با سرعت تا این حد از زیانکاری تاختی، واژه (خسر) کنایه از فقدان رضایت و نبودن کمالاتی است که آدمی را به خدا نزدیک می کند، و این که امام این مرحله را منزلگاه کفر دانست به این دلیل است که اساسا سرانجام کارهای زشت که انسان از رو آوردن به آنها منع شده، از مواضع و منزلگاههای کفر و شرک می باشد و هر کس با قصد و اختیار از آن راه برود به آن منزلگاهها ملحق شده است. و ان نفسک قد اولجتک شرا، نفست تو را در شرور و بدیهای دنیا و آخرت افکنده است، منظور نفس اماره است که به سبب جلوه دادن نافرمانی از دستورات خداوند و خوب نشان دادن مخالفت با امام برحق، انسان را وادار به این کارهای ناپسند می کند، جمله ی بالا به روایت دیگر بدون نقطه قد او حلتک خوانده شده، یعنی نفست تو را به گل فرو برده که استعاره از گناهان و آلودگی به جهل و نادانی است که مانند توده ای از گل او را در خود فرو برده است. و اقحمتک غیا، و در ورطه ی گمراهی و هلاکت انداخته است، و در جایگاههای هلاکت که امور شبهه ناک و گناهان است واردت کرد هاست. و او عرت علیک المسالک، راههای هدایت و روشهای خیر و خوبی را بر تو ناهموار و سخت و صعب العبور کرد، زیرا نفس اماره هنگامی که با نشان دادن اهداف باطل و وسوسه های فریبکارانه اش رفتن به راههای تاریک

گمراهی و گناه را برای آدمی هموار کرد و او را در آن مسیر به راه انداخت، خود به خود از راه سعادت و مسیر خیر و اطاعت دور می شود و دیگر افتادن در آن جاده و گام نهادن در آن برایش مشکل و سخت می نماید.

ابن ابی الحدید

فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ وَ انْظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ وَ ارْجِعْ إِلَى مَعْرِفِهِ مَا لَا تُعْذِرُ بِجَهَالَتِهِ فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً وَ سُبُلًا نَيِّرَةً وَ مَحَجَّةً نَهْجَةً وَ غَايَةً مُطْلَبَةً يَرُدُّهَا الْأَكْبِيَّاسُ وَ يُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَ خَبَطَ فِي التِّيهِ وَ غَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ وَ أَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ فَنَفْسَكَ نَفْسَكَ فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ وَ حَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ فَقَدْ أَجْرَيْتَ إِلَى غَايَةِ خُسْرٍ وَ مَحَلَّهُ كُفْرٍ فَإِنَّ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجَتْكَ شَرًّا وَ أَفْحَمَتْكَ غِيًّا وَ أَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكَ وَ أَوْعَرَتْ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ .

قوله و غايه مطلبه أى مساعفه لطالبها بما يطلبه تقول طلب فلان منى كذا فأطلبته أى أسعفت به قال الراوندى مطلبه بمعنى متطلبه يقال طلبت كذا و تطلبته و هذا ليس بشيء و يخرج الكلام عن أن يكون له معنى.

و الأكياس العقلاء و الأنكاس جمع نكس و هو الدنيا من الرجال و نكب عنها عدل .

قوله و حيث تناهت بك أمورك الأولى ألا يكون هذا معطوفا و لا متصلا

بقوله فقد بين الله لك سبيلك بل يكون كقولهم لمن يأمرونه بالوقوف حيث أنت أى قف حيث أنت فلا يذكرون الفعل و مثله قولهم مكانك أى قف مكانك.

قوله فقد أجريت يقال فلان قد أجرى بكلامه إلى كذا أى الغايه التى يقصدها هى كذا مأخوذ من إجراء الخيل للمسابقه و كذلك قد أجرى بفعله إلى كذا أى انتهى به إلى كذا و يروى قد أوحلتك شرا أو أورطتك فى الوحل و الغى ضد الرشاد.

و أفحمتك غيا

جعلتك مقتحما له.

و أوعرت عليك المسالك

جعلتها وعره.

و أول هذا الكتاب أما بعد فقد بلغنى كتابك تذكر مشاغبتى و تستقبح موازرتى و ترعمنى متحيرا و عن الحق مقصرا فسبحان الله كيف تستجيز الغيبه و تستحسن العضيئه أى لم أشاغب إلا- فى أمر بمعروف أو نهى عن منكر و لم أتجبر { ١ } اب «و لم أضجر» ما أثبتته عن «د». { إلا على باغ مارق أو ملحد منافق و لم آخذ فى ذلك إلا بقول الله سبحانه لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يؤادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم { ٢ } سورة المجادله ٢٢. } و أما التقصير فى حق الله تعالى فمعاذ الله و إنما المقصر فى حق الله جل ثناؤه من عطل الحقوق المؤكده و ركن إلى الأهواء المبتدعه و أدخل إلى الضلاله المحيره و من العجب أن تصف يا معاويه الإحسان و تخالف البرهان و تنكث الوثائق التى هى لله عز و جل طلبه و على

عباده حجه مع نبذ الإسلام و تضييع الأحكام و طمس الأعلام

و الجرى فى الهوى و التهوس { ١ } النهوس فى الردى:الوقوع فيه. { فى الردى فاتق الله فيما لديك و انظر فى حقه عليك .
الفصل المذكور فى الكتاب.

و فى الخطبه زيادات يسيره لم يذكرها الرضى رحمه الله منها

و إن للناس جماعه يد الله عليها و غضب الله على من خالفها فنفسك نفسك قبل حلول رمسك فإنك إلى الله راجع و إلى
حشره مهطع { ٢ } المهطع:الذى ينظر فى ذل و خشوع. { و سيهظك كربه و يحل بك غمه فى يوم لا يغنى النادم ندمه و لا يبيل
من المعتذر عذره يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ
{ ٣ } سورة الدخان ٤١. }

کاشانی

(الی معاویه) و از جمله نامه آن حضرت است به سوی معاویه: (فاتق الله فيما لديك) پس بترس ای معاویه در آنچه نزد تو است
از مال مسلمانان و شهرهای ایشان (و انظر فى حقه عليك) و نظر کن در حق خدا که آن طاعت است و عبادت بر تو (و ارجع)
و باز گرد (الی معرفه ما لا تعذر بجهالته) به سوی شتافتن چیزی که معذور نیستی به جهالت آن از امور واجبه و اشیاء مفروضه
که آن طاعت خدا و رسول است و انقیاد نمودن به ائمه هدی (فان للطاعه اعلاما واضحه) پس به درستی که مر فرمانبرداری
خدا را نشانه هایی است روشن و تابان از کتاب الهی و سنت رسالت پناهی و منهج ائمه عالی عليهم صلوات الله الملك الولی
(و سبلا نيره) و راههای نورانی درخشان (و محجه نهجه) و راه راست روشن (و غایه مطلبه) و نهایت مطلوبه که آن سعادت
باقیه اخرویه است (یردها الاکیاس) که وارد می شوند بر آن طرق، زیرکان فطن (و یخالفها الانکاس) و مخالفت می کنند به
آن ابلهان کورباطن (من نكب عليها) هر که عدول کرد از آن اعلام و حجج الهی (حار عن الحق) حیران شد از یافتن راه حق
در بعضی روایت به جیم واقع شده یعنی: عدول کرد از راه حق (و خبط فى التیه) و خبط کرد و به سر درآمد در بیابان
گمراهی (و غیر الله نعمته) و تغییر داد خدای تعالی نعمت او را (و احل به نعمته) و فرود آورد به او خشم و غضب خود را
(ففسک نفسک) پس بترس از نفس اماره خود و حذر کن از آنچه می فرماید تو را نفس سرکش از هواهای دلکش که
موجب دخول است در آتش (فقد بین الله لك سیلک) پس به تحقیق که بیان فرمود خدای تعالی و روشن گردانید از برای تو
راه تو را که موصل تو است به سعادت ابدی (و حیث تناهت بک امورک) و هر جا که به پایان آید و منتهی شود به تو
کارهای فاسده تو به سر آید عمر تباہ تو (فقد اجریت الی غایه خسر) پس روان شوی به سوی نهایت خسران (و محله کفر) و
به موضع حلول کفر و طغیان، که آن آتش سوزان است (و ان نفسک) و به درستی که نفس خبیث تو (قد اولجتک) افکنده
است تو را (شرا) دربدی و تباہی، که آن مخالفت است به طاعت خدا و رسول و امام حق (و اقمحتک) و به زور انداخت تو را
(غیا) در گمراهی جهالت و در بعضی نسخ (او حلتک) واقع شده. یعنی انداخت تو را در گل سیاه ضلالت (و اوردتک) و فرود
آورد تو را (المهالک) در مواضع هلاکت که آن شبهات مردوده است و امور مضله (و اوعرت عليك) و دشوار ساخت بر تو
(المسالک) راههای حق را، که آن طرق هادیه امام زمان است.

پس بترس از خدای در آنچه نزد توست از امور و حقوق مسلمانان یا مطلق حقوق که خدای را است بر بندگان، و نظر کن در حق خدای عزوجل بر تو، و باز گرد بشناخت آنچه معذور نشوی بنادانستن آن، مثلاً- بدان حق ما را و اطاعت نما و خود را جاهل مساز که عذر تو روز حساب نپذیرند، یا من عذر از تو نشنوم زیرا که طاعت را نشانها است واضح، و راهها است روشن و تابان، و جاده ها است راست و عیان و نهایتی است و منزلی مقصود و مراد که وارد آن میشود زیرکان باخبر، و مخالفت می کنند آنرا سفلکان بدگوهر هر که عدول کند از آن دو راه و مقصد بگردد از راه حق و نادانسته گام نهد در بیابان هلاکت و ضلالت، و تغییر دهد خدای عزوجل نعمت او را یا از او نعمت خود را، و فرود آورد باو عقوبت و سخط خود را پس هان و هان که غم خود بخور و بر نفس خود بترس که مبین کرده است خدای عزوجل برای تو راه ترا، و نموده است که بکجا میکشد ترا کارهای تو، و چه خواهد شد خاتمت امر تو که بتحقیق راندی و روان کردی مرکب عزیمت بسوی منزلی که پایان زیانکاری و شقاوت و محلت کفر و معصیت است و بدرستی که نفس تو ترا در ورطه شر و ضرر درافکند، و در لجه گمراهی درانداخت، و وارد گردانید بر مهالک، و دشوار ساخت بر تو مسالک را.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه.

یعنی و از جمله مکتوب اوست علیه السلام به سوی معاویه.

«فاتق الله فیما لدیك و انظر فی حقه علیك و ارجع الی معرفه ما لاتعذر بجهالته، فان للطاعه اعلاما واضحه و سبلا نیره و محجه نهجه و غایه مطلبه، یردها الاکیاس و یخالفها الانکاس. من نکب عنها جار عن الحق و خبط فی التیه و غیر الله نعمته و احل به نقمته.»

یعنی بپرهیز خدا را در آن چیزی که در نزد تو است از نعمتهای او و نگاه کن در حق او بر تو از اطاعت حکم او و شکر نعمت او و برگرد به سوی شناختن چیزی که معذور نیستی تو در ندانستن آن که شناختن امام زمان باشد. پس به تحقیق که از برای اطاعت و عبادت کردن علامتها و نشانه های آشکار است و راههای روشن است و جاده ی واضحه است و فایده ی بسیار مطلوبه است، که بهشت باشد، می رسند به آن علامتها و راهها و فایده ها زیرکان و مخالفت می کنند از آنها ابلهان، کسی که منحرف شد و گشت از آنها گشت از حق و به سر درآمد در بیابان گمراهی و تغییر دهد و سلب کند خدا نعمت خود را از او و فرود آورد او را به عقوبت خود.

«نفسک نفسک! فقد بین الله لك سیلک و حیث تنهت بك امورک، فقد اجریت الی غایه خسر و محله کفر، فان نفسک قد اوحتک شرا و اقحمتک غیا و اوردتک المهالک و او عرت علیک المسالک.»

یعنی واپا نفس تو را واپا نفس تو را! پس به تحقیق که آشکار گردانید خدا از برای تو راه تو را و از آنجایی که به منتها رسید در تو کارهای تو، پس روانه گشتی به سوی منتهای خسارت و ضرر کشیدن و به منزلت و مرتبه ی کافر گشتن و به تحقیق که نفس تو به گل فرو کرد تو را در شرارت و بدی کردن و به شدت داخل گردانید تو را در ضلالت و گمراه گشتن و وارد گردانید تو را در جاهای هلاک شدن و سخت و دشوار گردانیده است بر تو به راههای حق رفتن.

خوئی

المصدر: هذا الفصل اختاره الشريف الرضى رضوان الله عليه على دابه من كتاب له (عليه السلام) الى معاويه و هذه صورته الكامله: اما بعد فقد بلغنى كتابك تذكر مشاغبتي، و تستقبح مواربتي، و تزعمنى متجبرا، و عن حق الله مقصرا، فسبحان الله، كيف تستجيز الغيبه؟ و تستحسن العضيئه؟ و انى لم اشاغب الا- فى امر بمعروف، او نهى عن منكر و لم اتجبر (و لم اضجر- نسخه) الا- على باغ مارق، او ملحد منافق، و لم آخذ فى ذلك الا بقول الله سبحانه: (لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آبائهم او ابنائهم). و اما التقصير فى حق الله تعالى فمعاذ الله! و المقصر فى حق الله جل ثناؤه من عطل الحقوق الموكده، و ركن الى الاهواء المبتدعه، و اخلد الى الضلاله المحيره. و من العجب ان تصف يا معاويه الاحسان، و تخالف البرهان، و تنكث الوثائق التى هى لله عز جل طلبه، و على عباده ححه، مع نبذ الاسلام، و تضييع الاحكام و طمس الاعلام، و الجرى فى الهوى، و التهوس فى الردى. فاتق الله فيما لديك، و انظر فى حقه عليك- الى آخر الفصل المختار من النهج، و ان للناس جماعه يدالله عليها، و غضب الله على من خالفها، ففسك نفسك قبل حلول رمسك، فانك الى الله راجع، و الى حشره مهطع، و سيهظك كربه و يحل بك غمه، يوم لا يغنى النادم ندمه، و لا يقبل من المعتذر عذره، يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئا و لا هم ينصرون. قلت: ان كلامه (عليه السلام) اما بعد فقد بلغنى كتابك تذكر مشاغبتي، صريح فى ان هذا الكتاب جواب عن كتاب كتبه معاويه اليه و لكن لم نظفر عليه مع كثره الفحص و التتبع، و كتاب اميرالمؤمنين على (عليه السلام) هذا نقله الشارح المعتزلى و الشارح البحرانى فى المقام و علم الهدى ابن المولى امحسن الفيض فى معادن الحكمة (ص ۱۵۹ ج ۱) و احمد زكى صفوت فى جمهوره رسائل العرب (ص ۴۳۳ ج ۱) و لم ينقلوا كتاب معاويه بل الا-خيرين نقلا- كتاب اميرالمؤمنين (عليه السلام) هذا من الاولين و اتى به المجلسى فى ثامن البحار (ص ۵۴۰) ناقلا- عن البحرانى ايضا. اللغه: (مشاغبتي) الشغب تهيج الشر كالتشغيب و شاغبه شاره، (مواربتي) المواربه: المداهاه و المخاتله كما فى القاموس، و فى غير واحد من النسخ مواربتي، (متجبرا) بالجيم و الباء الموحده كما فى عده نسخ و فى نسخ اخرى متحيرا بالحاء المهمله و الياء المشناه من تحت و الاول انبب بما ياتى من قوله (عليه السلام): و لم اتجبر الا- على باغ مارق، و منه يعلم رجحان اتجبر على اضجر ايضا. (العضيه): بالفتح البهينه و هى الافك و البهتان كما قاله الجوهرى فى الصحاح قال المتوكل الليثى: احذر و صال اللئيم ان له عضها اذا حبل وصله انقطعا و البيت من الحماسه (الحماسه ۴۴۲) قال المرزوقى فى شرحه عليها: العضه ذكر القبيح كذبا و زورا، و يقال عضهته اذا رميته بالزور، و اعضه الرجل اتى بالعضيهه و هى الافك، و من كلامهم يا للعضيهه و يا للافيكه. (ركن) اليه من بابى علم و نصر اى ما اليه و سكن و وثق به. (اخلد الى الضلاله) قال الجوهرى: اخلدت الى فلان اى ركنت اليه، و منه قوله تعالى: و لكنه اخلد الى الارض، (الطمس) ازاله الا-ثر بالمحو، قال تعالى: (و اذا النجوم انطمست) (ربنا اطمس على اموالهم) اى ازل صورتها (و لو نشاء لطمسنا على اعينهم) اى ازلنا ضواها و صورتها كما يطمس الاثر قاله الراغب فى المفردات. (التهوس فى الردى) تهوس: مشى ثقيل-ا فى ارض لينه كما عن اللسان، و قال الجوهرى فى الصحاح: الهوس السوق اللين، يقال: هست الابل فهاست اى ترعى و تسير. (المحجه) الطريق الواضحه، و (النهجه) الطريق الواضحه ايضا و انهج الطريق اى استبان و

صار نهجا واضحا بينا، اى جاده مستينه. (مطلبه) بتشديد اللام المفتوحه، كما فى نسخه الرضى اى مطلوبه، و فى غير واحده من النسخ مطلوبه، و قال المجلسى فى البحار: النسخ المصححه متفقه على تشديد الطاء، فالكلمه على هذا من اطلب كافتعل، يقال: اطلبه اى طلبه قال الجوهرى فى الصحاح: طلبت الشىء طلبا و كذلك اطلبته على افتعلته، و قال الشارح البحرانى: مطلبه بتشديد الطاء و فتح اللام، اى مطلوبه جدا منهم بناء على ان كثره المبانى تدل على كثره المعانى، قال الرضى فى شرح الشافيه: اعلم ان المزيد فيه لغير اللاحق لابد لزيادته من معنى لانها اذا لم يكن لغرض لفظى، كما كانت فى اللاحق، و لا لمعنى كانت عبثا. انتهى. و قراها الشارح المعتزلى على سكون الطاء و كسر اللام، حيث قال: قوله غايه مطلبه اى مساعفه لطلبها بما يطلبه، تقول: طلب فلان منى كذا فاطلبته اى اسعفته به، ثم خطا الراوندى بقوله: قال الراوندى: مطلبه بمعنى متطلبه يقال: طلبت كذا و تطلبته و هذا ليس بشىء يخرج الكلام ان يكون له معنى. انتهى. قلت: التطلب طلب الشىء مره بعد اخرى مع تكلف، و يابى سياق الكلام عن حمله على هذا المعنى، و لذا قال الشارح المذكور ردا على الراوندى: و هذا ليس بشىء يخرج الكلام عن ان يكون له معنى. ثم ان ما اختاره الشارح المعتزلى ليس بسديد ايضا لان قول اميرالمومنين عليه السلام: يردھا الاكياس و ما بعده يب اللنا ان الكلمه بمعنى المطلوبه سواء كانت بتشديد اللام، كما فى نسخه الرضى، او بتشديد الطاء و فتح اللام كما فى البحار. و عاضد ما اختاره الشارح المذكور الفاضل احمد زكى صفوت فى جمهوره رسائل العرب بقوله: و يجوز ان تكون مطلبه بسكون الطاء و كسر اللام من اطلبه اذا اعطاه ما طلبه اى توتى اصحابها ما يطلبون من ثواب الله و رحمته و هذا احسن. انتهى. و لقد علمت ما فيه. (الاكياس) جمع كيس كجيد اى العاقل و يجمع على الكيسى ايضا اجراء له مجرى ضده احمق و حمقى، قال ابراهيم النخعى لمنصور بن المعتمر: سل مساله الحمقى، و احفظ حفظ الكيسى كما فى البيان و التبيين (ج ١ ص ٢٩٩). (الانكاس) جمع النكس بكسر النون فالسكون قال رجل من بنى اسد: و ما انا بالنكس الدنى و لا الذى اذا صدعنى ذوالموده احرب و البيت من ابيات الحماسه (الحماسه ٩١) و قال المرزوقى فى شرحه: النكس اصله فى السهام و نقل الى الضعيف من الرجال، يقال: نكسته نكسا ثم يسمى المنكوس نكسا، كما يقال: نقضته نقضا ثم يسمى المنقوض نقضا بكسر النون كان السهم انكسر فوقع فنكس فسمى نكسا، فيقول: ما انا بالمستضعف اللئيم و لا الذى اذا انحرف عنه من يواده دعا بالويل و الحرب فقال و احرباه. و فى الحماسه

٣٧٩، قالت امراه من بنى الحارث: فارس ما غادروه ملحما غير زميل و لا نكس و كل و قال المرزوقى فى شرحه: النكس المقصر عن غايه النجده و الكرامه و اصله فى السهام و هو الذى انكسر فجعل اسفله اعلاه فلا يزال ضعيفا. و فى الحماسه ٧١٤، قال عمرو بن الاطنايه. ليسوا بانكاس و لا ميل اذا ما الحرب شبت اشعلوا بالشاعل و قال المرزوقى فى شرحه: الانكاس جمع النكس، و النكس اصله فى السهام تنكسر فيجعل اسفلها اعلاها فتضعف، انتهى. قلت: و يقال لاحمق انكس شبيها بذلك السهم النكس، و فى المفردات للراغب: النكس السهم الذى انكسر فوقع فجعل اعلاه اسفله فيكون رديئا و لردائه يشبه به الرجل الدنى، (نكب عنها) من باب نصر و فرح اى عدل عنها، يقال: نكبت الريح اذا مالت عن مهاب الرياح، فالريح نكباء. و الفعل فى نسخه الرضى كان بتشديد الكاف و قد اخترناه، يقال: نكب عن الطريق بالتشديد اذا عدل و تنحى، و نكب الشىء نحاء، لازم متعد، و يقال: نكبه الطريق، و نكب به الطريق، و نكب به عن الطريق اى عدله و نحاه، و فى المقام بمعناه الاول. (جار عن الحق) من الجور كما مضى فى المختار المقدم قوله (عليه السلام): و سفه الاراء الجائره، قال الجوهرى: الجور الميل عن القصد يقال: جار عن الطريق، انتهى كلامه (خبط) مشى على غير هدى و استقامه، و (التيه): الضلال، (نقمته) بفتح النون و كسر القاف كما فى نسخه الرضى، و فيها و جهان آخران بفتح النون و سكون القاف، و بكسر النون و سكون القاف ايضا و هى اسم من الانتقام و هى

المكافاه بالعقوبه يقال: حلت به النقمه، تجمع على نقم و نقم و نجمات. (تناهت) اى بلغت، قال الجوهري: الانهاء الابلاغ و انهيته الخبير فانتهى و تناهى اى بلغ. (اجريت) يقال: اجرى فلان الى غايه كذا اى قصدها بفعله و اصله من اجراء الخيل للمسابقه، و المحله: المنزل. (اوحلتك) بالواو فالحاء المهمله كما فى نسخه الرضى رضوان الله عليه و فى نسخ قد اولجتك، و فى بعضها: قد اوجلتك، و المختار هو الاول، اى اورطتك فى الوحل، قال الجوهري: الوحل بالتحريك الطين، و وحل الرجل بالكسر وقع فى الوحل، و اوحله غيره. (اقحمتك) اى ادخلتك، و الاقتحام الدخول فى الامر بشده و عنف، و يقال: اقحم فرسه النهر، اى اوقعه و ادخله فيه بعنف. (الغى): الضلال و الانهماك فى الباطل، و قال الراغب فى المفردات: الغى جهل من اعتقاد فاسد و ذلك ان الجهل قد يكون من كون الانسان غير معتقد اعتقادا لا صالحا و لا فاسدا، و قد يكون من اعتقاد شىء فاسد و هذا النحو الثانى يقال له غى، قال تعالى: (ما ضل صاحبكم و ما غوى- و اخوانهم يمدونهم فى الغى)، و قوله: فسوف يلقون غيا) اى عذابا فسماه الغى لما كان الغى هو سببه و ذلك كتسميه الشىء بما هو سببه كقولهم للنبات: ندى (اوعرت) من الوعر اى الصعب وزنا و معنى: يقال: مكان وعر و طريق وعر و مطلب وعر، و اوعرت عليك المسالك اى اخشنت و صعبت (رمسك) الرمس القبر، قال الفيومى فى المصباح: رمست الميت رمسا من باب قتل و فى لغه من باب ضرب دفتته، و الرمس: التراب تسميه بالمصدر ثم سمى القبره و الجمع رموس مثل فلس و فلوس، قال مسور بن زياده الحارثى: ابعث الذى بالنعف نعف كويكب رهينه رمس ذى تراب و جندل و البيت من الحماسه (٦٤) قال المرزوقى فى الشرح: الرمس القبر، و الاصل فى الرمس التغطية يقال: رمسته بالتراب و منه الرياح الروامس، و قال المتلمس: الم تر ان المرا رهن منيه صريع لعافى الطير او سوف يرمس و البيت من الحماسه ايضا (الحماسه ٢٢٠) و قال المرزوقى: و معنى يرمس يدفن و الرمس الدفن و الرياح الروامس منه و توسعوا فى الدفن فقيل: ارمس هذا الحديث، كما يقال: ادفن. (مهطع) قال ابن الاثير فى النهايه: فى حديث على (عليه السلام) سراحا الى امره مهطعين الى معاده: الاهطاع الاسراع فى العدو، و قال الراغب: هطع الرجل ببصره اذا صوبه، و بعير مهطع اذا صوب عنقه، قال تعالى: (مهطعين مقنعى رويسهم لا يرد اليهم طرفهم- مهطعين الى الداع) انتهى، و الاهطاع لا يكون الا مع خوف و ذل و خشوع يقال: اهطع فى السير اذا اسرع و اقبل مسرعا خائفا كهطع كما يستفاد من قوله تعالى: (و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يوخرهم ليوم تشخص فيه الابصار مهطعين مقنعى رويسهم لا- يرد اليهم طرفهم (ابراهيم: ٤٤)، و قوله تعالى: يخرجون من الاجداث كانهم جراد منتشر مهطعين الى الداع يقول الكافرون هذا يوم عسر (القمر: ٩)، و قوله تعالى: فما للذين كفروا قبلك مهطعين عن اليمين و عن الشمال عزيزين. قال احمد بن يحيى: المهطع الذى ينظر فى ذل و خشوع لا يقلع بصره كما فى مجمع البيان، و قال: قال الزجاج: المهطع المقبل ببصره على الشىء لا يزياله و ذلك من نظر العدو. و فى القاموس هطع كمنع هطعا و هطوعا اسرع مقبلا خائفا او اقبل ببصره على الشىء لا يقلع عنه. (سيهطك) قال الجوهري فى الصحاح: بهظه الحمل يبهظه بهظا الى اثقله و عجز عنه فهو مبهوظ و هذا امر باهظ اى شاق، قال زياد بن حمل كما فى الحماسه او زياد بن منقذ كما فى ماده ق ز م من صحاح اللغه فى ابيات منها: و كان عهدى بها و المشى يبهضها من القريب و منها النوم و السام قال المرزوقى: و معنى يبهضها يثقل عليها و يشق. الاعراب: (معاذ الله) منصوب مفعول مطلق لفعله المحذوف العامل فيه كسبحان الله قال الجوهري فى الصحاح: قولهم: معاذ الله اى اعوذ بالله معاذا، تجعله بدلا من اللفظ بالفعل لانه مصدر و ان كان غير مستعمل مثل سبحان الله و يقال ايضا معاذه الله و معاذه وجه الله و هو مثل المعنى و المعناه و الماتى و الماتاه، و يقال عوذ بالله منك اى اعوذ بالله منك. (فان للطاعه) الفاء فى مقام التعليل لقوله: لا تعذر بجهالتك، و ضمير يردها و يخالفها و عنها راجع الى السبل و المهجه، و امكن ان يرجع الى الطاعه و الغايه ايضا على توسع. (ففسكك نفسك) منصوب من باب الاغراء و هو ان تحمل المخاطب على فعل شىء محبوب نحو قول الشاعر: اخاك اخاك ان من لا اخاله كساع الى الهيجا بغير سلاح و الفعل يقدر فى كل موضع

بحسبه ففي الشعر يقتضى الزم مثلا و فى الغزال الغزال يناسب ارم، و ههنا احفظ و ارحم و انقد و نحوهما. قوله: (و حيث تناهت بك امورك) افاد الفاضل الشارح المعتزلى بقوله: الاولى ان لا يكون هذا معطوفا و لا متصلا بقوله: فقد بين الله لك سبيك، بل يكون كقولهم لمن يامرونه بالوقوف: حيث انت، اى قف حيث انت فلا يذكرون الفعل، و مثله قولهم: اى قف مكانك. المعنى: قوله (عليه السلام): (فاتق الله فيما لديك) ما كان لديه هو تولى امور المسلمين غضبا و طغيانا، فان ما كان فى يده هو حق الله و حق رسوله و حق اولى الامر و حقه سبحانه مفوض الى نبيه او وصى نبيه و لا يتولى ذلك المنصب الا نبي او وصى او شقى، و الشقى من غضب حق الامام الحق اى حق الله و رسوله و لذا امره الامير (ع) باتقائه الله فى ذلك، و صرح باسم الله سبحانه لانه (عليه السلام) كانما يقول له: اتق الله فى تصرفك حقه سبحانه عدوانا، كما نقول نحن لمن خان زيدا مثلا: استخ من زيد فى خيانتك فى عرضه و ماله. قوله (عليه السلام): (و انظر فى حقه عليك) حقه تعالى عليه ان لا يعصيه فيما امره، و مما امره به هو قوله سبحانه: (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم) (النساء: ٦٠) اللهم الا ان يقال ان الايه مصدره بقوله: (يا ايها الذين آمنوا) و مذيله بقوله سبحانه: (ان كنتم تؤمنون بالله و اليوم الاخر) فمعاويه و اترابه خارجه عن الخطاب راسا. و فى رساله امامنا سيد الساجدين و زين العابدين على بن الحسين صلوات الله عليهما المعروفة برساله الحقوق، قد نقلها كامله المحدث الخبير ابن شعبه الحرانى قدس سره فى تحف العقول: اعلم رحمك الله ان الله عليك حقوقا محيطه بك فى كل حركه تحركتها، او سكنه سكتتها، او منزله نزلتها، او جارحه قلبتها، او آله تصرفت بها، بعضها اكبر من بعض، و اكبر حقوق الله عليك ما اوجه لنفسه تبارك و تعالى من حقه الذى هو اصل الحقوق و منه تفرع. فالويل ثم الويل لمن لم يطع الله سبحانه فى حقه عليه، فضلا عن ان يغاصب حقه. قوله (عليه السلام): (و ارجع الى معرفه ما لا تعذر بجهالته) امره ان يرجع الى معرفه ما لا يقبل عذره بجهالته من وجوب طاعه الله سبحانه و رسوله و طاعه الامام الحق، و لما اخرجته هوى النفس عن الطاعه الى العصيان و الطغيان و عن نور معرفه الى ظلمه الجهاله و حيره الضلاله، امره بالرجوع الى معرفه ما اى الحق الذى لا يسمع تجاهله فيه. قوله (عليه السلام) (فان للطاعه اعلاما واضحه - الخ) الاعلام جمع العلم بفتحتين و هو شىء منصوب فى الطريق يهتدى به و غايه الطاعه القرب منه تعالى و الغايه ما اليه الحركه، و وصف (ع) الاعلام بالواضحه و تاليها بالنيره و النهجه لحسم العذر اصلا و سد طرق العذر من جميع الجوانب، فان السبل اذا كانت نيره و المهجه نهجه و اعلامها واضحه و كانت غايتها مطلبه، فمن اين يعتذر المتمرد الاطاعه، و ما مستمسكه فى العذر، و باى باب يدخل لذلك؟ و قد دريت من بحثنا عن الامامه فى المختار ٢٣٧ من باب الخطب (ص ٣٥- الى ص ١٧٥ من ج ١٦) ان القرآن و رسول الله (صلى الله عليه و آله) و آله هم الائمه الحق و الاعلام الواضحه و السبل النيره و المهجه النهجه لا- غير، فراجع الى ذلك المبحث الشريف حتى يتبين لك بالعيان ان الامل هم الذين اختارهم الله و اجتباهم و اصطفاهم اعلاما واضحه للطريقه التى هى اقوم، ان هذا القرآن يهدى للتي هى اقوم. قوله (عليه السلام): (يردها الاكياس و يخالفها الانكاس) قد دريت فى اللغه ان الاكياس بمعنى العقلاء، و انما يردها الاكياس لان العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان، و ان الانكاس جمع النكس و هو الرجل الدنى المنكوس على ما بين فى اللغه مشبعا، و انما يخالفها الانكاس لانهم لدنائهم طبعهم، و قصور همتهم الفوا بقاذورات الدنيا الدنيه و اوساخ الامال النفسانيه الشيطانيه فهم ناكسوا رووسهم الى اللذائذ الحيوانييه الدائره الفانيه اقرب شىء شبهها بهم الانعام السائمه، و فى كتاب العقل و الجهل من الكافى: باسناده عن محمد بن عبد الجبار عن بعض اصحابنا رفعه الى ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قلت: فالذى كان فى معاويه؟ فقال: تلك النكراء تلك الشيطنه و هى شبهه بالعقل و ليست بالعقل، و قد مضى بحثنا عن هذا الحديث و شرحه فى المختار السابع باب الكتب و الرسائل فراجع الى (ص ٢٢٥ ج ١٧). و قد تقدم فى رسالتنا فى لقاء الله تعالى ان حشر الخلائق حسب اعمالهم، و ان كل احد الى غايه سعيه و عمله و الى ما يحبه و يهواه، فحيث ان الانكاس ادبروا ههنا عن امر الله تعالى و طاعته و لقاءه و اقبلوا الى الشهوات النفسانيه و لم يرفعوا

رووسهم عن معلفهم و مرعيهم فهم فى النشاه الاخره ايضا ناكسون لان الدنيا مزرعه الاخره قال عز من قائل: (نحن قد رنا بينكم الموت و ما نحن بمسبوقين على ان نبدل امثالكم و ننشئكم فيما لا تعلمون و لقد علمتم النشاه الاولى فلو لا تذكرون (الواقعه ٦٣-٦١)، و فى الكافى فى الصافى عن السجاد (عليه السلام): العجب كل العجب لمن انكر النشاه الاخرى و هو يرى النشاه الاولى. و قال عز من قائل: و لو ترى اذا المجرمون ناكسوا روسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون (الم السجده: ١٣). و روى ثقه الاسلام الكلينى فى باب ظلمه قلب المنافق و ان اعطى اللسان و نور قلب المومن و ان قصر بلسانه من كتاب الايمان و الكفر (ص ٣٠٩ ج ٢ من المعرب) باسناده عن المفضل عن سعد عن ابى جعفر (عليه السلام): قال ان القلب الاربعه: قلب فيه نفاق و ايمان، و قلب منكوس، و قلب مطبوع، و قلب ازهر اجرد فقلت: ما الازهر؟ قال: فيه كهينه السراج، فاما المطبوع فقلب المنافق، و اما الازهر فقلب المومن ان اعطاه شكر و ان ابتلاه صبر، و اما المنكوس فقلب المشرك ثم قرا هذه الايه: افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى امن يمشى سويا على صراط مستقيم (الملك: ٢٢) فاما القلب الذى فيه ايمان و نفاق فهم قوم كانوا بالطائف فان ادرك احدهم اجله على نفاقه هلك و ان ادركه على ايمانه نجى. و قال العلم الحجه المولى صالح المازندرانى قدس سره فى بيانه: (ص ١٣٠ ج ١٠) القلب المنكوس كالكوزا المقلوب- الى ان قال: و قيل: القلب المنكوس القلب الناظر الى الدنيا و المتوجه اليها لان الدنيا تحت الاخره و الاخره فوقها فالناظر اليها منكوس راسه، و الايه من باب التمثيل بالاشياء المحسوسه تقريبا للفهم و الاستشهاد باعبار ان المشرك يمشى مكبا على وجهه لكون قلبه مكبوبا، مقلوبا و المومن يمشى سويا لكون قلبه على وجه الفطره مستقيما عارفا بالحق كما يرشد اليه قوله تعالى: على صراط مستقيم. قوله (عليه السلام): (من نكب عنها- الخ) اى من عدل و تتحى عنها مال عن الوسط و العدل و القصد، و مشى على غير هدايه و استقامه فى الضلال.

قوله (عليه السلام): (و غير الله نعمته و احل به نعمته ففسك نفسك) انما امره بحفظ نفسه و كرهه تاكيذا و تشديدا لما قال سبحانه: ان الله لا- يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم (الرعد: ١٢). و قال تعالى: فما كان الله ليظلمهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون (التوبه: ٧١). فى باب محاسبه العمل من كتاب الايمان و الكفر من الكافى (ص ٣٢٩ ج ٢ من المعرب): قال ابو عبدالله (عليه السلام) لرجل: انك قد جعلت طيب نفسك، و بين لك الداء، و عرفت آيه الصحه، و دلت على الدواء، فانظر كيف قيامك على نفسك. و فى ذلك الباب عنه (عليه السلام) ايضا: اقصر نفسك عما يضرها من قبل ان تفارقك واسع فى فكاكها كما تسعى فى طلب معيشتك فان نفسك رهينه بملكك. و فيه عنه (عليه السلام) ايضا قال: كتب رجل الى ابى ذر رضى الله عنه يا اباذر اطرفنى بشىء من العلم، فكتب اليه: ان العلم كثير و لكن ان قدرت ان لا- تسيىء الى من تحبه فافعل، قال: فقال له الرجل: و هل رايت احدا يسيىء الى من يحبه؟ فقال له: نعم نفسك احب الانفس اليك فاذا انت عصيت الله فقد اسات اليها. قوله (عليه السلام): (و حيث تناهت بك امورك- الخ) قال بعضهم: حيث عطف على سبيلك، اى فقد بين الله لك مالك و منقلبك، قال تعالى: (و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون، فهو (عليه السلام) يحذ العن عاقبته الوخيمه، و يخوفه عن جزاء اعماله الفاضله، ثم كانما قيل: و الى ما تناهت به اموره و اى شىء يترتب على افعاله؟ فاجاب (عليه السلام): فانه قد اجرى الى غايه خسر الخ، فما تناهت به اموره جزاء اعماله السيئه. هذا غايه ما يمكن ان يقرر معنى العبارة على قول هذا البعض، و لكن الانصاف ان الصواب هو ما افاده الفاضل الشارح المعتزلى كما تقدم فى بيان الاعراب، اى قف حيث انت لانك قد اجريت الى غايه خسر فالفاء فى فقد فى معرض التعليل للفعل المحذوف اعنى قف، و الكلام على هذا الوجه خال عن التكلف دون الاول. و لا يخفى لطافه قوله (عليه السلام): و ان نفسك قد اوحتك شرا، و قد علمت ان معنى اوحتك او رطتكم فى الوحل، فالويل ثم الويل لمن اطاع نفسه و نسى حظه، فان النفس لاماره بالسوء ينسى مطيعه ذكر الله تعالى كما قال تعالى: استحوذ عليهم الشيطان

فانساهم ذكر الله، وقال تعالى: و من اعرض عن ذكرى فان له معيشه ضنكا و نحشره يوم القيامة اعمى قال رب لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى و كذلك نجزي من اسرف و لم يومن بايات ربه و لعذاب الاخره اشد و ابقى (طه: ١٢٥). هذا آخر المجلد الخامس من تكمله منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه و به انتهى المنهاج الى المجلد التاسع عشر، و لله الحمد على ما اولانا، و له الشكر بما تفضل علينا من افاضه مننه، و اسبال نعمه علينا، و كيف اشكره تعالى حق شكره و ليس من شكر اشكره به الا و هو نعمه جزيله انعم بها على، اللهم ارزقنا قلبا ذا كرا و لسانا شاكرا، اللهم ثبت قلوبنا على دينك، اللهم ارزقنا نعمه الحضور عندك، اللهم يا عاصم قلوب المومنين خلصنا من شرور انفسنا و وفقنا بالنعيم من مادبتك القرآن الفرقان العظيم، و باتباع سنه نبيك الكريم، و اطاعتك و اطاعه رسولك و اولى الامر الذين هم و سائط فيضك و ابواب رحمتك يا ارحم الراحمين. و قد حصل الفراغ من تاليف هذا السفر الكريم بيد العبد الراجى لقاء ربه الرحيم: نجم الدين الحسن بن عبدالله الطبرى الاملى فى الامل، ليله الاربعاء الثامنه عشر من ربيع المولود من شهور سنه تسع و ثمانين و ثلاثمائه بعد الالف من هجره خاتم النبيين صلى الله عليه و على آله الطيبين الطاهرين، و الحمد لله، و آخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين. الترجمة: اين نامه ايست كه امير (ع) بمعاويه نوشت: در آنچه كه در دست دارى از خدا بترس، و حق خدا را بر خود بنگر و بشناختن آنچه كه عذرت در ندانستن آن پذيرفته نمى شود باز گرد، زى البراى بندگى و طاعت نشانها و پرچمهاى روشن، و راههاى هويدا، و جاده آشكار و نتيجه و غايت مطلوبست خردمندان بدان درآيند، و سفلكان از آن روى گردانند، هر كه از آنها بازگشت از حق برگشت، و در وادى گمراهى بسر برد، و خداى نعمتش را بروى دگرگون كرد، و او را در عذابش افكند پس خويشتن را درياب و خود را از دست خويش جارى كردى و در وادى كفر درآمدي، نفست تو را به شر كشانيد و از دست وى بگل درماني و تو را بگمراهى درآورد و به نابوديتها رسانيد و راهها را بر تو دشوار كرد.

شوشتری

(الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قوله (عليه السلام) فى الثانى: (فاتق الله فى ما لديك و انظر من حقه عليك) قال ابن ابى الحديد: زياده فى كتابه (عليه السلام) قبل ما فى الكتاب، و زياده بعده. اما قبله فهو قوله (عليه السلام) (اما بعد فقد بلغنى كتابك تذكر مشاغبتي، و تستقبح موازرتي، و تزعمنى متحيرا، و عن حق الله مقصرا، فسبحان الله كيف تستجيز الغيبه، و تستحسن العضيئه، انى لم اشاغب الا فى امر بمعروف، او نهى عن منكر، و لم اضجر الا على باغ مارق، او ملحد منافق و لم آخذ فى ذلك الا بقول الله سبحانه (لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الاخر، يوادون من حاد الله و رسوله، و لو كانوا آباءهم او ابناهم. و اما التقصير فى حق الله تعالى فمعاذ الله، و انما المقصر فى حق الله - جل ثناؤه - من عطل الحقوق الموكده، و ركن الى الاهواء المبتدعه، و اخلد الى الضلاله المتحيره. و من العجب ان تصف يا معاويه الاحسان، و تخالف البرهان، و تنكث الوثائق التى هى لله عز و جل طلبه، و على عباده حجه، مع نبذ الاسلام، و تضييع الاحكام، و طمس الاعلام، و الجرى فى الهوى، و التهوس فى الردى). قال: و اما الزيادة بعده فهو قوله (و ان للناس جماعه يد الله عليها، غضب (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) الله على من خالفها. ففسك نفسك قبل حلول رمسك، فانك الى الله راجع، و الى حشره مهطع، و سيهطك كربه، و يحل بك غمه. يوم لا يغنى النادم ندمه، و لا يقبل من المعتذر عذره، يوم لا يغنى مولى عن مولى شيعا و لا هم ينصرون). ثم المراد بقوله (عليه السلام) (فى ما لديك) قيل: مال المسلمين و فيئهم، و قيل: نعمه تعالى عليه. (و ارجع الى معرفه ما لا تعذر بجهالته) قيل: اى: معرفه الامام و طاعته. (فان للطامه) اى: طاعه الله الواجبه بحكم العقل. (اعلاما واضحه) اى: علامات ظاهره، و هى الاتيان بكل معروف دل عليه العقل او امر به الشرع، و ترك كل منكر حظرا عنه. (و محجه نهجه) اى: جاده بينه. (و غايه مطلبه) و تبديل

(المصريه) (مطلبه) بمطلوبه غلط لاتفاق (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) على كونه (مطلبه) و كذا الراوندى. ثم المفهوم من ابن ابى الحديد كون (مطلبه) من باب الافعال و بلفظ اسم الفاعل، فقال (مطلبه: اى مساعفه لطالبها بما يطلبه. تقول: طلب فلان منى كذا فاطلبته) اى: سعفت به). قلت: يجوز ان يكون مطلبه بفتح الميم مفرد مطالب. قال فى (الجمهره): (و المطالب مواضع الطلب، و يجوز ان تكون واحده المطالب مطلبه). و المعنى يساعده بان يكون المراد ان للطاعه غايه، و هى الجنه موضع (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) الطلب، و اما ما قاله فالمعنى لا يساعده، لان الجنه التى غايه الطاعه ليست بمساعفه لطالبها. كيف و قد حفت بالمكاره، و انما المناسب اذا كان (المطلبه) فاعلامن الافعال ان تكون من قولهم (ماء مطلب و كلاء مطلب) تباعدا فطلبهما الناس. قال ابن دريد (الكلاء المطلب الذى لا يوصل اليه الا بمشقه، و قال الاصمعى: كلاء مطلب اذا عنى طالبه. قال الشاعر ذو الرمه: اضله راعيا كلييه صدرا عن مطلب و طلى الاعناق تضطرب لا من قولهم: (طلب منى فاطلبته) و قوله: (اى اسعفت له) ايضا غلط. ففى (الاساس) اى: فاسعفته. و يجوز ان يكون (مطلبه) بتشديد الطاء من باب الافتعال كالمطلب الذى اسم اخى هاشم، لكن مطلبه بلفظ المفعول: اى: ان للطاعه غايه لا بد ان يتحمل فى طلبها. و يجوز ان تكون بتشديد اللام من باب التفعيل. ففى القاموس طلبه تطليبا طلبه فى مهله. فيكون المعنى الجنه التى غايه الطاعه يجب ان تطلب فى مده المهله. لكنه لا يخلو من تكلف. (يردها) اى: يرد تلك الغايه، و المراد ما يودى اليها كقوله تعالى: (و سارعوا الى مغفره من ربلم و جنه عرضها السماوات و الارض). (الاكياس) جمع اكيس: اى: الفطن و هو ضد الاحمق. قال: (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فكن اكيس الكيسى اذا كنت فيهم و ان كنت فى الحمقى فكن انت احمقا و (اكيس المراه و اكاست): جاءت باولاد اكياس قال: فلو كنتم لمكيسه اكاست و كيس الام يظهر فى البنينا و لكن امكم حمقت فجنتم غثا ما نرى فيكم سميئا (و يخالفها) بترك و رودها. (الانكاس) ضعفاء العقول الاحمقون الارذال، و الولد المنكوس الذى تخرج رجلاه قبل راسه، و سهم نكس: انكسر فوقه، فجعل اعلاه اسفله، قال الحطيئه (مجدا تليدا و عزا غير انكاس). (من نكب) اى: عدل. (عنها حاد) اى: مال. (من الحق و اختار الباطل). (و خبط) قال الجوهري: خبط البعير الارض بيده خبطا. ضربها، و منه قيل: (خبط عشواء) و هى الناقه التى فى بصرها ضعف تخبط اذا مشت لا- تتوقى شيئا، و فى (الاساس) و من المجاز (بات يخبط الظلماء) (و ما ادرى اى خابط الليل هو). (فى التيه)، قال الجوهري: التيه: المفازه يتاه فيها، اى: يتحير. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) (و غير الله نعمته) هكذا فى النسخ، و الظاهر ان فيه تحريفا و ان الاصل (و غير نعمه الله بالكفر) اخذا من قوله تعالى: (الم تر الى الذين بدلوا نعمه الله كفرا) و قد ورد فى اخبار كثيره تفسير الايه بقريش و على راسهم بنو اميه، و على راسهم معاويه، بدلوا نعمه الله كفرا حيث عدلوا عن وصى نبينهم (ص) اميرالمومنين (عليه السلام) الى غيره، و ايضا السياق لا يناسب، حيث ان الفاعل فى (حاد) و (خبط) ضمير (من) فكيف غير فى (و غير). (و احل به نعمته) الفاعل فى (احل) ضمير (من نكب): اى عمل عملا استحق به حلول نعمته تعالى عليه، و لا يبعد ان يكون ماخوذا من قوله تعالى (و احلوا قومهم دار البوار) بعدما مر من قوله تعالى (الم تر الى الذين بدلوا نعمت الله كفرا). (ففسكك نفسك) قال عز و جل: (عليكم انفسكم). (و حيث تناهت بك امورك) اى: و انقضت دنياك او بلغت امانيك فى العاجله. (فقد اجرىته) (فى سير حياتك) الى غايه خسر) كما قال عز و جل (ان الانسان لفى خسر). (و محله كفر) اى: مكان تحله الكفار و تنزله و هو النار. قال ابن ابى الحديد: الاولى ان لا يكون قوله (عليه السلام): (و حيث تناهت بك امورك) معطوفا و لا متصلا بقوله (عليه السلام) (فقد بين الله) بل مثل قولهم (حيث) (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) انت، اى قف حيث انت، و قولهم (مكانك): اى: قف مكانك. قلت: قيه اولاً، انه لا مناسبه لان يقول (ع) له قف مكانك. فانه كان تجاوز حده و افرط فى امره، فالمناسب ان يقول له (فارجع عن غيكو ضلالك) لا (قف حيث انت) و ثانيا، انه ليس عدم عطفه اولى بل غير جائز لانه لا معنى للعطف و استينافه معين. كان الحسن البصرى يقول: اربع خصال كن فى معاويه لو لم يكن فيه الا واحده منهن لكانت

موبقه: افتراوه على هذه الامه بالسفهاء حتى ابتزها امرها بغير مشوره منهم، و فيهم بقايا الصحابه و ذوو الفضيله، و استخلافه بعده ابنه يزيد سكيما خميرا يلبس الحرير، و يضرب بالطنابير، و ادعاوه زيادا، و قد قال النبي (صلى الله عليه و آله) (الولد للفراش و للعاهر الحجر)، و قتله حجرا و اصحابه فيا و يله من حجر و اصحاب حجر. (و ان نفسك قد اولجتك) اى: ادخلتك. (شرا) اى: شر. (و اقحمتك) اى: اطرحتك. (غيا) و ضلالا. (و اوردتك المهالك) و لا يحصل منك صدور و رجوع. (و او عرت) اى: اصعبت. (عليك المسالك) فلا تصل الى المقصد

مغنيه

اللغه: اعلاما: علامات و دلائل. و المحجه الطريق الواضحه، و نهجه واضحه. و مطلبه- بتشيد الطاء و فتحها- مطلوبه. و الاكياس: العقلاء. و الانكاس: ضد العقلاء، و هم الذين تكثر منهم الاخطاء و الاسواء. و نكب: عدل. و خبط: سار بغير هدى. و التيه الضلال. و تناهت الامور: بلغت غايتها. و اولجتك: ادخلتك. اقحمتك: رميت بنفسك بلا رويه. و او عرت: صعبت و ضيقت. الاعراب: نفسك نصب على التحذير اى احذر نفسك، و حيث فى محل نصب بفعل محذوف اى قف مكانك. المعنى: (فاتق الله فيما لديك الخ).. يا معاويه من اموال المسلمين، و فيما انت متسلط عليه من شئونهم و مصالحهم، و هذا حق واجب عليك لله و للامه (و ارجع الى معرفه ما لا تعذر بجهالته). المراد بالمعرفه هنا الطاعه، من باب اطلاق المعرفه على الشىء المعروف، و المعنى دع عنك العمل لتفريق الجماعه، و ارجع الى الطاعه، و انت تعلم ان ايقاظ الفتن من اكبر الكبائر، و الله سبحانه لا يقبل منك الاعتذار بالجهل، لانك كاذب فيه. قال العقاد فى كتاب معاويه: انه فرق الامه شيعا، فلا تعرف كيف تتفق.. و لو حاسبه التاريخ حسابه الصحيح لما وصفه بغير مفرق الجماعه. (فان للطاعه اعلاما واضحه الخ).. و هى العمل لجمع الشمل، و التعاون الجميع على مصلحه الاسلام و المسلمين.. و لكن هذا يصدر عن الاخلاص و حب الخير، و لا يتوخاه الا اهل الوعى و الايمان، و ليس معاويه منهم فى شىء، لانه ناكب عن الحق، ضارب فى الضلال (فقد بين الله لك سبيلك حرصت على الدنيا و عاجلها، و انصرفت عن الله بعد ان بين لك حلاله و حرامه، و ارشدك اليسوء السبيل (فقد اجريت الى غايه خسر، و محله كفر). مضيت فى طريق ينتهى بك الى الخسران المبين، و الكفر المشين. و بعد، فان اصرار الامام على موعظه معاويه لا يخلو من احد فرضين: اما من باب القاء الحججه على معاويه، و اما للتشهير به و اعلان حقيقته لكل جيل، كما يفعل اليوم من يملكون وسائل الدعايه و النشر و الا فان الامام يعلم بان عظاته لمعاويه لا تزيد الا فرار و استكبارا.

عبده

... نيره و محجه تهجه: المحجه الطريق الواضحه و النهجه الواضحه كذلك ... مطلوبه يردها الاكياس: الاكياس العقلاء جمع كيس كسيد و الانكاس جمع نكس بكسر النون الدنىء الخسيس ... عن الحق و خبط فى التيه: نكب عدل و جار مال و خبط مشى على غير هدايه و التيه الضلال ... غايه خسر و محله كفر: اجريت مطيتك مسرعا الى غايه خسران ... اولجتك شرا و اقحمتك: اولجتك ادخلتك و افحمتك رمت بك فى الغى ضد الرشاد ... و او عرت عليك المسالك: او عرت اخشنت و صعبت

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به معاویه (که در آن او را اندرز داده و از عذاب و بدبختی انجام کار ترسانیده): پس از خدا بترس درباره آنچه (نعمتهائی) که نزد تو است، و بنگر در حقی (اطاعت و پیروی و سپاسگزاری) که بر تو دارد، و برگرد به شناسائی آنچه که به جهل و نادانی آن معذور نیستی (امام زمان خویش را پیروی کن) زیرا برای اطاعت و پیروی (از خدا که اساس آن به شناسائی امام زمان است) نشانه های آشکار و راههای روشن و جاده های راست و هویدا و پایانی است (بهشت) که آرزو می شود، زیرکان در آن وارد می شوند، و سفلگان از آن سرباز می زنند (برخلاف دستور خدا و رسول کارهای ناشایسته ای بجا می آورند که به آن نمی رسند) هر که از آن راه پرت شود از راه حق بیرون رفته و ندانسته پا در بیابان گمراهی نهاده، و خدا نعمتش را از او تغییر داده (گرفته) و عذاب و سختیش را به او دارد، پس خود را بپا و بر نفس خویش بترس (طبق دستور و خواهش او رفتار مکن) که خدا راه (سعادت و نیکبختی) را بر تو آشکار فرموده، و تا آنجا که کارهایت به تو انجام یافته اسب سواری خود را به منتهای زیانکاری و جای کفر و نادانی (دوزخ) راندى، و نفس تو (که از خواهش او پیروی کردی) تو را به شر و بدی (مخالفت با امام زمان خود) وادار ساخت، و در گمراهی (بدبختی همیشگی) افکند، و در تباهاکاریها (معصیت خدا و رسول) وارد ساخت، و راهها (ی هدایت و رستگاری) را بر تو دشوار نمود (زیرا انسانی که پیرو نفس باشد نفس راههای سعادت و نیکبختی را دشوار می نماید که شخص از راههای ضلالت و گمراهی پا بیرون نهند).

زمانی

تکرار امر به معروف و نهی از منکر با اینکه امام علیه السلام می داند پند به معاویه که جرثومه خباثت است هیچ اثری ندارد اما برای توجه دیگران این نامه را می نویسد که هیچگاه از پند دادن غافل نمانند و وظیفه خود را انجام دهند. زیرا با تکرار پند و اندرز سرانجام اگر ناپاک هم تحت تاثیر قرار نگیرد از ترس انتقاد بیشتر منحرف نمی شود از سوی دیگر اطرافیانش اصلاح میگردند و یا کمتر در فساد وارد می شوند. امام علیه السلام به معاویه اشاره می کند که در بعضی از مسائل عذر جهالت پذیرفته نیست و آن مسائل اعتقادی و بخصوص امامت است که معاویه روی آن دقت نکرده و تحقیق ننموده است و می باید تحقیق و دقت کند و چون به وظیفه عمل نکرده عذاب خدا گریانش را می گیرد. خدا می گوید: (روز قیامت روزی است که هیچکس (دوست و خویشاوند) بدرد دیگری نمی خورد و پیروز نخواهند شد.) و امام علیه السلام با بهره گیری از قرآن مجید چنین می فرماید: (این فوجی است که در عذاب غرق می گردد خوششان نباشد، اینان غرق در آتش خواهند بود).

سید محمد شیرازی

الی معاویه (فاتق الله فیما لدیك) ای فیما انت مسلط علیه، بان لا تخالف امر الله سبحانه فی ذلك (و انظر فی حقه) سبحانه (علیک) فاده کما امر (و ارجع الی معرفه ما لا- تعذر بجهالته) و هو معرفه الخلیفه و اتباعه (فان للطاعه اعلاما واضحه) جمع (علم) و هو ما ینصب فی الطریق لمعرفه الجاده، ان من یرید اطاعه الله سبحانه لا یضل الطریق، لمعرفه طریق الاطاعه (و سبلا نیره) ای واضحه ذات نور. (و محجه) ای طریقا (نهجه) و اضحه (و غایه مطلوبه) للناس، و هی الوصول الی السعاده فی الدارین (یردها) ای تلک الطریق، او تلک الغایه (الاکیاس) جمع کیس، بمعنی العاقل الفطن (و یخالفها الانکاس) جمع نکس، بمعنی الدنی. (من نکب عنها) ای انحراف عن تلک الطریق (جار عن الحق) الی الباطل (و خبط فی التیه) ای مشی علی غیر هدایه، فی

الضلال (و غير الله نعمته) عليه (و احل به نعمته) اى عذابه و عقوبته، كما قال سبحانه: (و ما كان الله مغيرا نعمه انعمها على قوم حتى يغيروا ما بانفسهم). (ف) احفظ (نفسك نفسك) عن الاثام و العقاب (فقد بين الله لك سبيلك) الذى ان سلكته رشدت و سعدت (و حيث تناهت بك امورى) اى راقب المحل الذى تنتهى امورك اليه لئلا تضل و تشقى (فقد اجرى) مصيبتك (الى غايه خسر) اى غايه توجب خسارتك لكل شى (و محله كفر) اى المحل الذى ينتهى اليه الكافر من النار و النكال. (و ان نفسك قد اولجتك سرا) اى ادخلتك فى الشر (و اقحمتك) اى ادخلتك بكل صعوبه و شده (غيا) اى ضلالا (و اورد تك المهالك) جمع مهلكه، و هى محل الهلاكه (و او عرت) اى اخشنت و صعبت (عليك المسالك) اى: مسالك الرشاد، فتراها صعبه حيث زينت لك نفسك الضلال و الغى.

موسوى

اللغه: اعلاما: علامات، دلائل. السبل: الطرق. نيره: مضيئه. المحجه: الطريق المستقيم. النهجه: الواضحه. مطلبه: بالتشديد مساعفه لطالبها بما يطلبه. يردھا: يقصدها. الاكياس: جمع كيس العاقل. الانكاس: جمع نكس بكسر النون، الدنى ء الخسين. نكب عنها: عدل عنها. جار: مال عن القصد. الخبط: المشى على غير استقامه. التيه: الضلال. غير الله نعمته: بدله. نعمته: بفتح النون و كسر القاف الانتقام، المكافاه بالعقوبه. تناهت: بلغت و وصلت. اجرى: اجرى فلان الى غايه كذا اى قصدها بفعله. الخسر: الخسران. المحله: المنزل. اولجتك. ادخلتك. اقحمتك: رمت بك من الاقتحام و هو الدخول فى الامر بشده و عنف. الغى: الضلال. او عرت: من الوعر اى الصعب و زنا و معنى. المسالك: المداخل. الشرح: (فاتق الله فيما لديك و انظر فى حقه عليك و ارجع الى معرفه ما لا- تعذر بجهالته) هذا الكتاب موجه الى معاويه و فيه موعظه بتقوى الله و الرجوع اليه و النظر فيما وجب عليه استهله بالامر بتقوى الله فيما اضحى لديه و قد اضحت الشام معه و الاموال بين يديه ظلما و عدوانا امره بردها الى اهلها و من احق بها منه. و انظر فى حق الله عليك و حقه تعالى ان تعبه لا تشرك به شيئا و تودى لصاحب الحق حقه. و ارجع الى معرفه ما لا تعذر بجهالته اى عد الى عرفه ما لا يقبل عذرك فى جهله ان اعتذرت بانك جاهل فيه و هو طاعه الله و رسوله و طاعه الامام العدل ... (فان للطاه اعلاما و اضحه و سبلا نيره و محجه نهجه و غايه مطلبه) بين لمعاويه ان للطاعه علامات و دلائل و اضحه تظهر امام العيون فمنها السعى فى لم الشمل و العمل للوحده و اطاعه الله و رسوله فيما امر و نهيا عنه كما ان للطاعه طرقه مضيئه لا يضل فيها الانسان او ينحرف و طرقا مستقيمه مطلوبه و مراده فلا يبقى بعدها لذه الانسان عذر ان تمرد او عصى ... و بعبارة اخرى اذا كانت الغايه مطلوبه و هى القرب من الله و كان لتلك الغايه اعلاما منصوبه تدل على الطرق الواضحه انسدت امام الانسان الاعذار حتى اذا اراد الاعتذار بجهله لا يقبل عذره. (يردها الاكياس و يخالفها الانكاس من نكب عنها جار عن الحق و خبط فى التيه و غير الله نعمته و احل به نعمته) هذه الطاعه التى هى الغايه المقصوده يردھا العقلاء لانهم الذين يفكرون فى عواقب الامور و الغايات الشريفة التى تسعدهم و تاخذ بايديهم الى رضوان الله و اما الانكاس و هم الاذنياء اصحاب النفوس المريضة و الخسيسه فانهم يخالفونها و يعدلون عنها الى الغايه الباطله و الطرق الشيطانيه المنحرفه فمن حاد عن هذه الغايه- التى هى طاعه الله- فانه مال عن العدل و الحق و مشى متخطبا فى الضلال لا يعرف كيف يمشى و لا يهتدى الى نجاه و لا بد من كانت هذه مسيرته ان يغير الله عليه نعمته فيزيلها عنه و يبدله بها عذابا و هوانا لان السنن الالهيه جاريه على ان من رفض الحق و العدل سلبه الله هذا الحق و العدل و ابدله بهما الظلم و الجور ... (فنفسك نفسك فقد بين الله لك سبيلك) امره ان يحفظ نفسه من النار فقد بين الله له طريق الحق و العدل الموصل الى السعاده. (و حيث تناهت بك امورك فقد اجرى الى غايه خسر و محله كفر فان نفسك قد اولجتك سرا و اقحمتك غيا و اوردتك المهالك و او عرت عليك المسالك) يا معاويه و حيث انتهت بك

امورک الی ما انت علیه من الضلال فقد سرت الی نهاییه الخسران فی النار و الی منزل الکفار من حیث جاربت الحق و فرقت الجماعه و قضیت علی الوحده و مزقت المجتمع الموحد. ان نفسک یا معاویه قد ادخلتک شرا عظیما لا یطاق و اوردتک دون و عی منک لشده حماقتک و طیشک و تسرعک ضلالا لیس بعده ضلال و اوردتک المهالك الدنیویه و الاخرویه و جعلت طرقک صعبه شاقه یعصر المسیر فیها کنایه عن ان نفس معاویه خبیثه بوساوسها الشیطانیه و قد اوردته سبل الضلال و سهلت علیه سلوکها بتحسینها للغایات الباطله و بسبب ذلك لزمه البعد عن طرق الهدی مسالك الخیر و صعب علیه سلوک طرق الخیر و الصلاح ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی معاویه

از نامه های امام علیه السلام است

به معاویه. {۱}. سند نامه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که ابن ابی الحدید در شرح خود و همچنین ابن میثم در شرحی که بر نهج البلاغه نوشته است این نامه را با اضافات قابل ملاحظه ای آورده اند و در نهج البلاغه نیست این نکته نشان می دهد منبع دیگری برای این نامه در دسترس آنها بوده به علاوه در میان نقل ابن ابی الحدید و ابن میثم نیز تفاوت هایی وجود دارد که نشان می دهد هر کدام منبعی غیر از دیگری داشته اند همچنین علوی در کتاب الطراز بخشی از این نامه را با تعبیراتی متفاوت با تعبیرات سید رضی ذکر کرده و آن هم دلیل بر این است که از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۷۰)

نامه در یک نگاه

مرحوم سید رضی آغاز این نامه را نیاورده است. آغاز آن مطابق آنچه در نقل ابن ابی الحدید آمده است چنین است: «اما بعد فقد بلغنی کتابک تذکر فیہ مشاغبتی...؟ نامه تو به من رسید که در آن مرا متهم ساخته ای که شر و فتنه دربار تو و یارانت برپا کرده ام...».

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که این نامه نامه ای ابتدایی از سوی امیر مؤمنان علی علیه السلام نیست، بلکه پاسخی است به نامه معاویه که امام علیه السلام را متهم به ایجاد آشوب و ظلم و ستم کرده و امام علیه السلام پاسخ کوبنده ای به او می دهد که برنامه من امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ستمکاران و ملحدان و منافقان است و بر اساس دستور پروردگار در قرآن مجید، این امور را انجام می دهم.

امام علیه السلام بعد از آنکه دامن خود را از این تهمت های ناروا پاک می شمرد، به نصیحت کردن معاویه می پردازد که این

بخش از نامه در آنچه سید رضی در اینجا نقل کرده، منعکس است.

امام علیه السلام به او می فرماید: راه حق را بشناس که نشانه هایش روشن است و عذری در شناختن آن نداری. هرگز از مسیر حق منحرف نشو که در بیابان زندگی سرگردان می شوی و خدا نعمتش را از تو بر می گیرد و نعمت و مجازاتش را بر تو نازل می کند. مراقب خویشتن باش باز هم مراقب خویشتن باش؛ مبادا نفس سرکش، تو را به زیان و خسران و کفر و ترک ایمان بکشانند.

فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ، وَانظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ، وَارْجِعْ إِلَى مَعْرِفِهِ مَا لَا تُعْذِرُ بِجَهَالَتِهِ، فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً، وَ سُبُلًا نَبِيْرَةً، وَ مَحَجَّةً نَهْجَةً، وَ غَايَةً مُطْلَبَةً، يَرُدُّهَا الْأَكْيَاسُ، وَ يُخَالِفُهَا الْأُنْكَاسُ؛ مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ، خَبَطَ فِي التِّيْهِ، وَ غَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ، وَ أَحَلَّ بِهٖ نِقْمَتَهُ. فَنَفْسِيْكَ نَفْسِيْكَ، فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لِمَكَ سَبِيْلَكَ، وَ حَيْثُ تَنَاهَتْ بِمَكَ أُمُورُكَ، فَقَدْ أُجْرِيَتْ إِلَيَّ غَايَةُ حُسْرِيْ، وَ مَحَلَّهُ كُفْرِيْ، فَإِنَّ نَفْسِيْكَ قَدْ أَوْلَجْتِكَ شَرًّا، وَ أَفْحَمْتِكَ غَيًّا، وَ أَوْرَدْتِكَ الْمَهَالِكِ، وَ أُوَعَّرْتُ عَلَيْكَ الْمَسَالِكِ.

ترجمه

از خداوند در مورد آنچه در اختیار داری بترس و در حقی که خداوند بر تو دارد نظر کن و به معرفت و شناسایی چیزی که در ندانستن آن معذور نیستی باز گرد، زیرا اطاعت (اوامر و نواهی الهی) نشانه های واضح، راههای نورانی، جاده های روشن و آشکار و مستقیم، و سرانجامی خواستنی دارد که هوشمندان به آن می رسند و فرومایگان و نابخردان از آن منحرف می شوند. هر کس از آن روی بر تابد از حق منحرف شده و در بیابان بدبختی و گمراهی سرگردان خواهد شد؛ خداوند نعمتش را از او می گیرد و بلا و مجازاتش را بر او می فرستد.

زندهار زندهار مراقب خویشتن باش که خداوند سرنوشت نهایی تو را از این راه که می روی روشن ساخته و آنچه را که امور زندگانی تو به آن منتهی می شود بیان کرده (سرنوشتی شوم و عاقبتی مذموم داری) چرا که تو به سوی عاقبتی زیانبار و منزلگاه کفر پیش می روی، زیرا هوای نفست تو را به درون شر وارد ساخته و در

پرتگاه گمراهی انداخته و در مهلکه ها داخل نموده و راه های نجات را بر تو دشوار ساخته است.

شرح و تفسیر: به فکر عاقبت کار خود باش!

به فکر عاقبت کار خود باش!

برای روشن شدن اهداف امام علیه السلام از این نامه جا داشت نامه معاویه را در اینجا می آوردیم، زیرا جواب نامه همیشه ناظر به متن آن نامه است؛ ولی متأسفانه نامه او در هیچ کتابی - تا آنجا که اطلاع داریم - نقل نشده است، گر چه نامه امام علیه السلام آغازی دارد که مرحوم سید رضی آن را نقل نکرده و با توجه به آغاز آن بخش هایی از محتوای نامه معاویه نیز روشن می شود، زیرا امام علیه السلام در آغاز این نامه مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده است چنین می فرماید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ مُشَاعِبَتِي، وَتَسْتَفِيحٌ مُوَازِرَتِي، وَتَزَعْمُنِي مُتَجَبِّراً، وَعَنْ حَقِّ اللَّهِ مُقْصِراً. فَسُبْحَانَ اللَّهِ، كَيْفَ تَسْتَجِيزُ الْغَيْبَةَ، وَتَسْتَحْسِنُ الْعُضْيَةَ. فَإِنِّي لَمْ أَشَاغِبْ إِلَّا فِي أَمْرٍ بِمَعْرُوفٍ، أَوْ نَهْيٍ عَنْ مُنْكَرٍ. وَلَمْ أَتَجَبَّرْ إِلَّا عَلَى بَاغٍ مَارِقٍ، أَوْ مُلْحِدٍ كَافِرٍ، وَ لَمْ أَخْذُ فِي ذَلِكَ إِلَّا بِقَوْلِ اللَّهِ -سُبْحَانَهُ-: «لَا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ» وَ أَمَّا التَّفْصِيرُ فِي حَقِّ اللَّهِ -تَعَالَى- فَمَعَاذَ اللَّهِ وَ إِنَّمَا الْمُقْصَرُّ فِي حَقِّ اللَّهِ -جَلَّ ثَنَاؤُهُ- مَنْ عَطَلَ الْحُقُوقَ الْمُؤَكَّدَةَ، وَ رَكَنَ إِلَى الْأَهْوَاءِ الْمُتَبَدِّعَةَ، وَ أَخْلَعَ إِلَى الضَّلَالَةِ الْمُحَيَّرَةَ. وَ مِنَ الْعَجَبِ أَنْ تَصِفَ، يَا مُعَاوِيَةُ، الْإِحْسَانَ، وَ تُخَالَفَ الْبُرْهَانَ، وَ تَنْكُثَ الْوَثَائِقَ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ -عَزَّ وَ جَلَّ- طَلِبَةٌ، وَ عَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ، مَعَ نَبْذِ الْإِسْلَامِ، وَ تَضْيِيعِ الْأَحْكَامِ، وَ طَمْسِ الْأَعْلَامِ، وَ الْجَزْيِ فِي الْهَوَى، وَ التَّهْوُسِ فِي الرَّذَى».

«به نام خداوند بخشنده مهربان. این نامه ای است از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد نامه تو به من رسید که در آن مرا متهم ساخته بودی که بر ضد تو فتنه برپا کرده ام و مردم را شورانده ام و کمک کردن به من را در برنامه هایم زشت شمرده و چنین پنداشته ای که من ستمگرم و در ادای حق الهی مقصر. سبحان الله چگونه تو غیبت (و تهمت) را مجاز می شمیری؟ به یقین من مردم را جز در انجام امر به معروف و نهی از منکر به هیجان نیاورده ام و جز بر طغیان گران و خارجان از دین یا ملحدان منافق (کافر) ستم روا نداشته ام و من در این راه به گفته خداوند (در قرآن مجید) تمسک جسته ام آنجا که می فرماید: «هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هر چند پدران یا پسران آنها باشند» (۱). مجادله، آیه ۲۲. {و اما اینکه گفته ای من در حق خداوند متعال کوتاهی کرده ام، پناه بر خدا هرگز چنین نبوده؛ کسی در حق خداوند متعال کوتاهی می کند که حقوق مسلم الهی را تعطیل کند و تکیه بر هوا و هوس ها و بدعت ها نماید و همواره به سراغ ضلالت های حیران کننده برود. شگفتا ای معاویه تو از نیکی سخن می گویی؛ ولی با برهان عقل مخالفت می کنی و پیمان های الهی را که خداوند از بندگانش گرفته می شکنی. اسلام را رها ساخته، احکام را ضایع نموده و نشانه های الهی را محو کرده ای و در مسیر هوا و هوس به سوی هلاکت گام بر می داری».

آنچه مرحوم سید رضی آورده در ادامه این مقدمه است به این ترتیب که:

امام علیه السلام به دنبال آن مقدمه معاویه را از طرق گوناگون نصیحت می کند و اندرز می دهد و اتمام حجت می فرماید؛ نخست در سه جمله کوتاه و پر معنا می فرماید:

«از خداوند در مورد آنچه در اختیار داری بترس و در حق خداوند بر خود نظر

کن و به معرفت و شناسایی چیزی که در ندانستن آن معذور نیستی باز گرد»؛ (فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ، وَ أَنْظِرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ، وَ ارْجِعْ إِلَى مَعْرِفِهِ مَا لَا تُعْذِرُ بِجَهَالَتِهِ).

جمله اول «فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ» ممکن است اشاره به مقامی باشد که در اختیار گرفته یا اموال مسلمین و یا همه نعمت های الهی که به او داده شده است.

امام علیه السلام به او هشدار می دهد مقامی را که غضب کرده ای باز گردان و نعمت های الهی را در طریق طاعت او صرف کن.

جمله دوم: «وَ انْظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيَّ كَ» اشاره به این است که خداوند در برابر آن همه نعمت که به بندگانش داده حقی بر آنان دارد و آن اینکه او را اطاعت کنند و از آنچه نهی کرده است خودداری نمایند که اگر این حق را ادا نکنند در آخرت عذاب دردناکی خواهند داشت.

جمله سوم: «وَ ارْجِعْ اِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَمْ تُعِدِّرْ بِجَهَالَتِهِ» به عقیده جمعی از مفسران نهج البلاغه اشاره به معرفت امام علیه السلام واجب الاطاعه است که در روایتی معروف آمده: «من مات و لم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة جاهلية؛ کسی که از دنیا برود در حالی که امام علیه السلام زمان خود را نشناخته باشد مرگ او همچون مرگ عصر جاهلیت است». {۱}. این حدیث با همین تعبیر در کتب شیعه مانند وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۹۲، ح ۲۳، باب ۳۳ از ابواب کتاب امر به معروف و نهی از منکر و در کتب اهل سنت با تعبیرات مشابهی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است؛ مانند: «من مات و لیس علیه امام فمیتة ميتة جاهلية». (المعجم الكبير، ج ۱۰، ص ۲۸۹) در حدیث دیگری از معاویه بن ابی سفیان نقل شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «من مات بغير امام مات ميتة جاهلية». (مسند احمد، ج ص ۴۰۹۶) {

این احتمال در تفسیر این جمله نیز هست که اشاره به تمام معارف الهیه و دینی باشد که انسان در برابر جهل به آن معذور نیست. به این ترتیب امام علیه السلام معاویه را به معرفت اصول و فروع دین و وظایفی که در برابر خدا و خلق دارد، توصیه می کند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به عنوان استدلال بر آنچه بیان فرمود (معذور در جهل به آن نیستی) می افزاید: «زیرا اطاعت (اوامر و نواهی الهی) نشانه های واضح، راه های نورانی، جاده های روشن و آشکار و مستقیم، و سرانجامی خواستنی دارد که هوشمندان به آن می رسند و فرومایگان و نابخردان از آن منحرف می شوند؛ (فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً، وَ سُبُلًا نَيِّرَةً، وَ مَحَجَّةً {۱}). «محجه» به معنای جاده وسیع و روشن و مستقیم است. {نَهْجَةٌ {۲}. «نهجه» گاه معنای اسم مصدری دارد و به معنای روش می آید و گاه معنای وصفی و به معنای واضح و روشن است. {، وَ عَايَةٌ مُطَلَبَةٌ، يَرُدُّهَا الْأَكْيَاسُ {۳}. «اکیاس» جمع «کیس» به معنای هوشیار و هوشمند است. {، وَ يُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ}. {۴}. «الانکاس» جمع «نکس» بر وزن «حرص» به معنای انسان ضعیف و پست و نابخرد است و از ریشه «نکس» بر وزن «عکس» به معنای وارونه شدن چیزی گرفته شده است. {

امام علیه السلام در این گفتار معاویه اتمام حجت می کند که هرگز در قیامت نمی توانی بگویی راه تاریک بود و پر پیچ و خم و من آن را نشناختم می فرماید: نشانه های آن روشن است؛ آیات بینات از یک سو، احادیث معتبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی دیگر و دلایل روشن عقلی از سوی سوم همگی نشانه های این راه هستند که در جای جای آن خودنمایی می کنند. به علاوه جاده تاریک نیست «سُبُلًا نَيِّرَةً» و مسیر شاه راه است نه کوره راه: «مَحَجَّةً نَهْجَةً» و هدف نهایی آن که سعادت جاویدان است نیز برای همه معلوم است.

جالب اینکه امام هم «سبل» را که جمع سیبل است در کلام خود آورده و هم «محجه» را که به معنای جاده وسیع و آشکار

است، زیرا انسان معمولاً از جاده های فرعی حرکت می کند تا خود را به جاده اصلی برساند. سپس به سوی مقصد پیش برود و اگر «سبیل» با صیغه جمع و «محجه» با صیغه مفرد آمده، ناظر به همین است که جاده فرعی که آغاز حرکت است متعدد است؛ اما جاده اصلی معمولاً یکی است.

اما تعبیر به «غَايَةُ مُطْلَبَةٍ» گاه به تشدید طا خوانده شده و گاه به تشدید لام و در بعضی از نسخ «مطلوبه» آمده است که همه آنها به همان معنای مطلوب است.

امام علیه السلام می فرماید: اطاعت خداوند دارای هدف مطلوبی است که منظور از آن قرب الی الله و رسیدن به سعادت جاویدان و نجات در آخرت و شمول لطف و رحمت الهی در دنیا است. هوشمندان به سراغ این هدف می روند، چون حاضر نیستند سعادت جاویدان و رضای پروردگار را با اموال و مقامات و شهوات دنیا معاوضه کنند، همان گونه که در حدیثی از امام امیر المؤمنین علیه السلام آمده است:

«الْكَيْسُ مَرِيْنٌ أَحْيَا فَضْلًا وَ أَمْرًا رِذَائِلًا؛ هوشمند کسی است که فضایلش را احیا کند و رذایلش را بمیراند» {۱} غررالحکم، ص ۳۲۲، ح ۷۴۶۴. {و در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم فرمود: «إِنَّمَا الْكَيْسُ الْآخِرَةُ؛ هوشمند واقعی کسی است که در مورد آخرت هوشمندی داشته باشد». {۲}. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۶۲.}

در مقابل، فرومایگان با این هدف مخالف اند و تنها به زرق و برق دنیای زودگذر و ناپایدار و بی اعتبار قناعت می کنند و گرانبهارترین متاع را به کم ارزش ترین آن می فروشند که خود دلیل بر سفاقت آنهاست.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به معاویه هشدار می دهد که از صراط مستقیم و طاعت خداوند منحرف مشو، زیرا: «هر کس از آن روی برتابد از حق منحرف شده و در بیابان بدبختی و گمراهی سرگردان خواهد شد؛ خداوند نعمتش را از او می گیرد و بلا و مجازاتش را بر او می فرستد»؛ {مَنْ نَكَبَ} {۳}. «نکب» از ریشه «نکب» بر وزن «نقب» به معنای انحراف از مسیر است و ناکب کسی است که از راه منحرف شود و روی بر گرداند. از این جهت به پشت کردن دنیا به انسان نکبت دنیا گفته می شود. {عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ، خَبَطَ فِي التِّيهِ، وَ غَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ، وَ أَحَلَّ بِهِنَّ نِقْمَتَهُ}.

در این چهار جمله، امام علیه السلام نخست به نتیجه مستقیم انحراف از مسیر طاعت خدا که دوری از حق و سرگردانی است اشاره می کند و سپس به نتیجه نهایی آن که محروم ماندن از نعمت های الهی و گرفتار شدن در چنگال عذاب اوست، می پردازد.

دو جمله اول در واقع به منزله مقدمه و دو جمله سوم و چهارم به منزله نتیجه و ذی المقدمه است و این گفتار امام علیه السلام گویا اشاره به آیه شریفه است که می فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». {۱} انفال، آیه ۵۳.}

سپس امام علیه السلام می افزاید: «زنهار زنهار مراقب خویشتن باش که خداوند سرنوشت نهایی تو را از این راه که می روی روشن ساخته و آنچه را که امور زندگانی تو به آن منتهی می شود بیان کرده (سرنوشتی شوم و عاقبتی مذموم) چرا که تو به

سوی عاقبتی زیانبار و منزلگاه کفر پیش می روی؛ «فَنَفْسِكَ نَفْسِكَ! فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ، وَ حَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ، فَقَدْ أُجْرِيَتْ إِلَيْ غَايَةِ خُسْرٍ، وَ مَحَلِّهِ كُفْرٍ».

این تعبیر در واقع برگرفته از همان تعبیری است که در قرآن مجید آمده است:

«عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ؛ مَرَاقِبْ خُودِ بَاشِيدِ» {۲}. مائده، آیه ۱۰۵. {و تعبیر امام علیه السلام اشاره به این است که این راهی را که در پیش گرفته ای سرانجامی جز بدبختی و خسران و کفر ندارد؛ از خواب غفلت بیدار شو و باز گرد.

جمله «قَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ» را بسیاری از شارحان این گونه معنا کرده اند که خداوند راه روشن نجات را برای تو تبیین کرده در حالی که این مطلب در عبارات قبل آمده بود و نیازی به تکرار نداشت. منظور از این جمله چیز دیگری

است و آن اینکه می فرماید: خداوند این مسیر خطایی را که می پیمایی و خداوند نتیجه شوم آن را برای تو بیان ساخته. اگر دقت کنیم جمله های بعد نیز با همین معنا متناسب است.

امام علیه السلام در بخش پایان این نامه (مطابق آنچه مرحوم سید رضی آورده است) با چهار جمله دیگر معاویه را به عاقبت شوم اعمالش آشناتر می سازد و می فرماید: «زیرا هوای نفست تو را به درون شر وارد ساخته و در پرتگاه ضلالت و گمراهی انداخته و در مهلکه ها داخل نموده و راه های نجات را بر تو دشوار ساخته است»؛ «فَإِنَّ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجَتْكَ» {۱}. «اولجتک» از ریشه «ایلاج» و «ولوج» به معنای ورود و دخول در چیزی گرفته شده، بنابراین «اولجتک شراً» که از باب افعال است و دو مفعول می گیرد مفهومش این است که تو را وارد شر می کند. {شَرًّا، وَ أَفْحَمْتِكَ} {۲}. «افحمتک» از ریشه «اقحام» به معنای پرت کردن چیزی است اندرون شیء دیگر؛ این فعل نیز دو مفعول می گیرد و معنای جمله این است که تو را در گمراهی پرتاب می کند. {غَيًّا} {۳} به معنای گمراهی است. {وَ أَوْرَدَتْكَ الْمَهَالِكَ، وَ أَوْعَرَّتْ} {۴}. «اوعرت» از ریشه «ایعار» و «وعر» بر وزن «وقت» در اصل به معنای سختی و دشواری و صعوبت است و جمله «اوعرت علیک المسالک» مفهومش این است که راه های نجات را بر تو سخت و دشوار می کند و به همین جهت به سرزمین صعب العبور و سنگلاخ «وعیر» گفته می شود. {عَلَيْكَ الْمَسَالِكُ}.

هر یک از این جمله های چهارگانه به یکی از ابعاد عاقبت شوم اعمال معاویه و هر کس که راه او را طی کند اشاره دارد. نخست گرفتار شر شدن. چه شری از این بدتر که دست انسان به خون بی گناهان آلوده شود و اموال بیت المال را به غیر اهلش بدهد و چه غی و گمراهی از این فراتر که انسان از حد خود تجاوز کند و قدر خود را نشناسد و با نداشتن لیاقت ها و شایستگی ها، ادعای خلافت و پیشوایی خلق و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کند و چه مهلکه ای از این بدتر که انسان خود را در مسیرهایی بیفکند که به جهنم منتهی می شود و چه مشکلی از این مشکل تر که انسان آنقدر گناه کند که راه بازگشت را به روی خود ببندد.

موضوع

و من وصیه له ع للحسن بن علی ع کتبهما إليه بحاضرین

(نامه به فرزندش امام حسن علیه السلام وقتی از جنگ صفین باز می گشت و به سرزمین «حاضرین» رسیده بود در سال ۳۸ هجری) {حاضرین، روستاهای بین شام و عراق، یا روستاهای اطراف شهر «بالس» شهری از توابع شام می باشد.}

بخش اول

متن نامه

مَنْ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمَقَرُّ لِلزَّمَانِ، الْمُدِيرُ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمُ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنُ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنُ عَنْهَا غَدًا؛ إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْقَامِ، وَرَهِينَةِ الْأَيَّامِ، وَرَمِيهِ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ الْغُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَأَسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ الْهُمُومِ، وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْأَفَاتِ، وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيفَةِ الْأَمَوَاتِ.

ترجمه ها

دستی

از پدری فانی، اعتراف دارنده به گذشت زمان، زندگی را پشت سر نهاده- که در سپری شدن دنیا چاره ای ندارد- مسکن گزیده در جایگاه گذشتگان، و کوچ کننده فردا، به فرزند آزموند چیزی که به دست نمی آید، رونده راهی که به نیستی ختم می شود، در دنیا هدف بیماری ها، در گرو روزگار، و در تیررس مصائب، گرفتار دنیا، سودا کننده دنیای فریب کار، وام دار نابودی ها، اسیر مرگ، هم سوگند رنجها، هم نشین اندوه ها، آماج بلاها، به خاک در افتاده خواهش ها، و جانشین گذشتگان است .

شهادی

که آن را هنگام بازگشت از صفین، در حاضرین نوشته است از پدری که در آستانه فناست. و چیرگی زمان را پذیراست، زندگی را پشت سر نهاده، به گردش روزگار گردن داده، نکوهنده این جهان است. و آرمنده سرای مردگان، و فردا کوچنده از آن. به فرزند آزموند چیزی است که به دست نیاید، رونده راهی است که به جهان نیستی در آید. فرزند آزموند بیماریها را نشانه است و در گروه گذشت زمانه. تیر مصیبتها بدو پیران است، و خود دنیا را بنده گوش به فرمان. سوداگر فریب است و فنا را وامدار، و بندی مردن و هم سوگند اندوه های- جان آزار- و غمها را همنشین است و آسیبها را نشان، و به خاک افکننده شهوتهاست، و جانشین مردگان.

اردبیلی

که نوشته است آنرا بسوی او در موضعی حاضر بودند آنجا نزد بازگشتن او از صفین از پدر فنا پذیرنده واگذارنده زمان این سرا پشت بر کرده عمر خود را گردن نهنده برای جفای روزگار مذمت کننده مر دنیا را آرامیده در مواضع سکون مردگان کوچ کننده از آن فردا بسوی فرزند امیدوار بچیزی که در نمی یابد در این دار راه رونده براه کسی که هلاک شد در روزگار نشانه بیماریهای بسیار و بگرو دین روزهای پایدار و هدف مصیبتهای بی شمار و بنده دنیا و تجارت کننده چیزی که غرور است و بیخبری و وام مرگ ها و گرفتار مرگ و هم سوگند غمها و همنشین اندوهها و بر پای کرده شده آفتها و افکنده شده آرزوهای باطله و همسو کننده مردگان

آیتی

از پدری در آستانه فنا و معترف به گذشت زمان، که عمرش روی در رفتن دارد و تسلیم گردش روزگار شده، نکوهش کننده جهان، جای گیرنده در سرای مردگان، که فردا از آنجا رخت برمی بندد، به فرزند خود که آرزومند چیزی است که به دست نیاید، راهرو راه کسانی است که به هلاکت رسیده اند و آماج بیماریهاست و گروگان گذشت روزگار. پسری که تیرهای مصائب به سوی او روان است، بنده دنیاست و سوداگر فریب، و وامدار مرگ و اسیر نیستی است و هم پیمان اندوه ها و همسر غمهاست، آماج آفات و زمین خورده شهوات و جانشین مردگان است.

انصاریان

از پدری فانی، پذیرنده سختی های زمان، عمر پشت سر گذاشته، تسلیم به روزگار، نکوهش کننده دنیا، ساکن سرای اموات، سفر کننده از آن در فردا، به فرزند آرزومند به آنچه به دست نمی آید، سالک راه تباه شدگان، هدف امراض، گروگان ایام، نشانه تیرهای مصائب، بنده دنیا، تاجر غرور، مدیون مرگ، اسیر مردن، همراه غصه ها، همنشین اندوهها، هدف آسیبها، زمین خورده شهوات، و جانشین مردگان .

شروح

راوندی

عنون وصیته علیه السلام انها من اب و وصفه بسبع صفات، الی ولد و وصفه باربعه عشر صفه. و فی کل واحده من هذه الصفات بصیره من استبصر و عبره لمن اعتبر. فقال اولاً من الوالد الفان علی الوقف، و لذلك قرنه بقوله المقر للزمان، یعنی هذه وصیه من والد سیفنی عن قلیل، و انه مقر بتغیر الزمان و انقضائه و اختلاف احواله و فناءه الذی ادبر عمره و انقاد لحوادث الدهر، الذام لاهل الدنیا الذین استندوا الیها و الی عمارتها الذی یسکن دار قوم کانوا فیها فماتوا و ترکوها لغيرهم. و یظعن: ای یرحل عن هذه الدنیا غدا، ای عن قریب، الی ولد معرض لهذه المحن و البلیات، الذی ان رجا ان یعمر الدین فلا یدرکه، اذا لا یجد ناصرًا علیه و یسلک طریق والده بان یعیش مثله بغصه و اسف و یقتل ایضا، و هو مع ذلک بمنزله هدف ترمیه الامراض باوجاعها و نفسه مرهونه عند الایام، فکلما یاتی یوم آخر یتالبه بتکلیف آخر و مشقه اخری. و الغرض: الهدف الذی یرمی، و قیل: الرهینه بمعنی الرهن و لیس الهاء للتانیث. و الرمیة: الصید، ای کل حی فی دار الدنیا یصطاده المصیبات، و ان ابناء الدنیا کالعیبید لها

اذلاء لشدائدها و محنها. و التجاره: التصرف، ای من يتصرف فيها و يتصرف فى متاع الغرو و يمكن ان يغره ان لم يحتط. و الغريم: المديون، ای يطالب الحى فى الدنيا اسباب الموت يموت فيه كل يوم عضو من اعضائه الى ان يفنى. و اشار الى هذا بجمعه المنايا و الموت يسمى المنيه لانه مقدر، و لا يمكننا دفعه كانا اسراء الموت. و الحليف: من يكون فى حلف غيره و فى عهده فيلازمه. و القرين: المصاحب. و النصب مصدر نصبت الشىء: اذا اقمته. و النصب: الشىء المنصوب، و نصبت فلانا: عاديته، و من نصب لامر: يتعب. و الخليفه: من يجىء خلف العير يلزمه ما لزم صاحبه.

كيدرى

قوله عليه السلام: من الوالد الفان المقر للزمان: ای يقر للزمان بانه يفنى كل حى و لا يفى لاحد من بنيه و يضر من يغتر به و لا يجديه و انه لا تباريه احد الا و هو يرديه. و نصب الافات: ای كالغرض المنصوب لسهام البلايا

ابن ميشم

از جمله وصیتهای علی (علیه السلام) که به (فرزندش) حسن بن علی (علیه السلام) پس از بازگشت از صفین در محل حاضرین نوشت. می گویم: جعفر بن بابویه - رحمه الله - روایت کرده است، که این وصیت را به پسرش محمد بن حنفیه - رضی الله عنه - نوشت، و آن از شیواترین و رساترین سخن و بیش از هر کلامی بر دقایق و لطایف حکمت عملی مشتمل است و کاملترین عبارتی است که به راه خدا دعوت می کند، و حاضرین نام محلی در شام است، در این بخش است: بخش اول گفتار امام (علیه السلام) رهینه: گروگان، رمیه: هدف، تاء برای نقل اسم از وصفیت به اسم صرف است. حلیف: هم قسم، نصب: چیزی که به جایی نصب شود (نشانه). از پدری در آستانه مرگ، به ناهمواری زمان معترف، پشت کرده به عمر، تسلیم روزگار، بدین به دنیا، ساکن خانه های مردگان و آن که فردا از آن خانه ها کوچ می کنند، به فرزندش که آرزومند چیزی است که نمی رسد، رونده ی راه نابودشدگان، هدف بیماریها و گروگان روزگار و محل آماج مصیبتها و غمها و بنده ی دنیا و سوداگر غرور و بدهکار نابودیها، گرفتار مرگ و هم قسم رنجها و همدم غمها و نشان (تیر) آفتها و زمین خورده ی خواهشهای نفسانی و جانشینان مردگان. در این بخش که به منزله ی عنوان وصیت است، آن بزرگوار برای خود، هفت ویژگی و برای فرزندش چهارده تا در زمینه ی دل نبستن به دنیا بیان فرموده و ویژگیهای فرزندش را دو چندان آورده است، زیرا هدف، وصیت و نصیحت اوست: اول: من الفان، این لفظ به صورت مجاز از باب تسمیه شىء به اسم نتیجه آن، به کار رفته است اسم منقوص الفانی را به جهت رعایت قرینه کلمه دوم للزمان با حذف یای الفان وقف کرده است. و این عمل جایز است. دوم: المقر للزمان: یعنی بر اثر زور و جبر، اقرار به ناتوانی خود در دست دگرگونیهای آن دارد، گویی، روزگار را دشمنی پر قدرت فرض کرده است که همآوردان به قدرت او اعتراف می کنند. سوم: المدبر العمر از آن جهت که عمر آن بزرگوار قریب به شصت سال بود. چهارم: المستسلم للدهر که این عبارت شیواتر از المقر للزمان است. پنجم: الذام للندیا چه پیوسته آن حضرت از دنیا بیزار بوده و با بیان زشتیهایش از آن دوری می جسته است. ششم: الساکن مساکن الموتی معنی این عبارت ترغیب به دوری از اعتماد و دل بستگی به دنیا و ماندن در آنست به وسیله ی یادآوری این مطلب که دنیا منزل مردگان است. زیرا هر کس در محل سکونت اموات قرار دارد، دچار سرنوشت آنان خواهد شد، و در جهت ایجاد نفرت (از دنیا) نظیر آیه مبارکه و سکنت مفی مساکن الذین ظلموا انفسهم است. هفتم: الطاعن عنها غذا این عبارت یادآور جدایی و غذا کنایه از

زمان جدایی و لفظ الطاعن استعاره برای همان جدایی است. اما درباره ی فرزند: اول: المومل ما لا یدرک، در این جمله به دوری جستن از طول آرزو امر شده، زیرا آن باعث فراموش کردن آخرت است، و دلیل دوری ساختن از دنیا و آرزو داشتن چیزی است که به او نمی رسد. بدیهی است که انسان تا وقتی که در این دنیا است، به خواسته های خود آرزومند است، همان طوری که پیامبر (ص) فرموده است: فرزند آدم پیر می شود ولی دو خصلت در او شدت می یابد: آزمندی و آرزو داشتن، و بی تردید عمر به سر می آید بی آنکه اینها برآورده شوند. دوم: السالک سیل من قد هلك، راه کسانی که هلاک شده اند همان مسافرت از دنیا است به سمت آخرت و طی منازل عمر. و این که راه را به کسانی که هلاک شده اند، نسبت داده است برای یادآوری مرگ است. سوم: غرض الاسقام از آن رو لفظ الغرض را استعاره برای فرزندش آورده که او به منزله ی نشانه ای مورد اصابت تیرهای بیماریهاست. چهارم: رهینه الايام لفظ الرهینه را استعاره برای فرزند خود آورده است به اعتبار این که وجود او وابسته به اوقات و داخل در حکم آن است چنانکه گروگان در اختیار گرودار است. پنجم: و رمیه المصائب این عبارت نیز مثل عبارت غرض الاسقام (استعاره است برای این که او هدف تیرهای شداید است). ششم: و عبد الدنيا لفظ عبد مستعار است، زیرا که طالب دنیا در حقیقت مطیع دنیا و کارگزار اوست، همچنان که بنده، فرمانبردار و کارگر مولای خویش است. هفتم: و تاجر الغرور یعنی تجارت او برای دنیا، فریب و غفلت از کسب و کار حقیقی و جاودانه است. و کلمه ی تاجر استعاره از انسان است، به دلیل صرف مال و فعالیت خود در راه شر دنیا به گمان اینکه آنها همه خواسته های مفیدند. هشتم: و غريم المنایا لفظ غريم کنایه از انسان است به اعتبار اینکه هر فرد بشر همچون مسافری است و اجل در پی او بمانند طلبکاری در پی بدهکار خود است. نهم: لفظ اسیر را استعاره آورده است به لحاظ تسلیم بودن او به مرگ و خلاصی نداشتن از آن. دهم: و حلیف الهموم: همدم غمهاست. یازدهم: و قرین الاحزان، الفاظ حلیف و قرین را استعاره آورده است به اعتبار انفکاک ناپذیری او از غم و اندوهها همان طوری که دو هم پیمان از یکدیگر جدا نمی شوند. دوازدهم: و نصب الافات، مثل و رمیه المصائب، است. یعنی در معرض آفتهاست. سیزدهم: و صریح الشهوات، کلمه صریح استعاره آورده شده است به جهت مغلوب و مقهور بودن او در دست هوای نفس همچون قتیل به معنای مقتول. چهاردهم: و خلیفه الاموات، در این عبارت با یادآوری مرگ ایجاد نفرت از دنیا می فرماید، زیرا که جانشین مردگان در معرض پیوستن به آنهاست، نظیر سخن بعضی از حکما که گفته اند: براستی که مابین او و آدم جز پدری مرده وجود ندارد، نسبت اصولی با مرگ دارد.

ابن ابی الحدید

قال الزبیر بن بکار فی کتاب أنساب قریش ولد الحسن بن علی ع للنصف من شهر رمضان سنه ثلاث من الهجرة و سماه رسول الله ص حسنا و توفی للیل خلون من شهر ربیع الأول سنه خمسين .

قال و المروی أن رسول الله ص سمی حسنا و حسینا رضی الله عنهما یوم سابعهما و اشتق اسم حسین من اسم حسن .

قال و روی جعفر بن محمد ع أن فاطمه ع حلفت حسنا و حسینا یوم سابعهما و وزنت شعرهما فتصدقت بوزنه فضه .

۱۴، ۱۵، ۲، ۳- قال الزبیر و روت زینب بنت اُبی رافع قالت أتت فاطمه ع بابنیهما إلی رسول الله ص فی شکوه { ۱ } الشکو: المرض. { الذی توفی فیه فقالت یا رسول الله هذان ابناک فورثهما شیئا فقال أما حسن فإن له هبتي و سوددی و أما حسین فإن له جرأتی

و روى محمد بن حبيب فى أماليه أن الحسن ع حج خمس عشره حجه ماشيا تقاد الجنائب معه و خرج من ماله مرتين و قاسم الله عز و جل ثلاث مرات ماله حتى أنه كان يعطى نعلا و يمسك نعلا و يعطى خفا و يمسك خفا- .

و روى أبو جعفر محمد بن حبيب أيضا أن الحسن ع أعطى شاعرا فقال له رجل من جلسائه سبحان الله أ تعطى شاعرا يعصى الرحمن و يقول البهتان فقال يا عبد الله إن خير ما بذلت من مالك ما وقيت به عرضك و إن من ابتغاء الخير اتقاء الشر و روى أبو جعفر قال قال ابن عباس رحمه الله أول ذل دخل على العرب موت الحسن ع .

و روى أبو الحسن المدائنى قال سقى الحسن ع السم أربع مرات فقال لقد سقيته مرارا فما شق على مثل مشقته هذه المره فقال له الحسين ع أخبرنى من سقاك قال لتقتله قال نعم قال ما أنا بمخبرك إن يكن صاحبى الذى أظن فالله أشد نقمه و إلا فما أحب أن يقتل بى برىء

و روى أبو الحسن قال قال معاويه لابن عباس و لقيه بمكة يا عجا من وفاه الحسن شرب عله بماء رومه { ١ } د: «بماء برومه». { فقضى نجه فوجم ابن عباس فقال معاويه لا يحزنك الله و لا يسوءك فقال لا يسوءنى ما أبقاك الله فأمر له بمائه ألف درهم

و روى أبو الحسن قال أول من نعى الحسن ع بالبصره عبد الله بن سلمه نعاه لزياد فخرج الحكم بن أبى العاص الثقفى فنعاه فبكى الناس و أبو بكره يومئذ مريض فسمع الضجه فقال ما هذا فقالت امرأته ميسه بنت سخام الثقفيه مات الحسن بن على فالحمد لله الذى أراح الناس منه فقال اسكتى و يحك فقد أراحه الله من شر كثير و فقد الناس بموته خيرا كثيرا يرحم الله حسنا .

قال أبو الحسن المدائنى و كانت وفاته فى سنه تسع و أربعين و كان مرضه أربعين يوما و كانت سنه سبعا و أربعين سنه دس إليه معاويه سما على يد جعده بنت الأشعث بن قيس زوجه الحسن و قال لها إن قتلته { ٢ } د: «قتلته». { بالسهم فللك مائه ألف و أزوجك يزيد ابنى فلما مات وفى لها بالمال و لم يزوجه من يزيد قال أخشى أن تصنع بابنى كما صنعت بابن رسول الله صلى الله عليه و آله .

و روى أبو جعفر محمد بن حبيب عن المسيب بن نجبه قال سمعت أمير المؤمنين ع يقول أنا أحدثكم عنى و عن أهل بيتى أما عبد الله ابن أخى فصاحب لهو و سماح و أما الحسن فصاحب جفنه و خوان فتى من فتيان قريش و لو قد التقت حلقتا البطان { ٣ } مثل يضرب للأمر إذا اشتد و جاوز الحد. { لم يغن عنكم شيئا فى الحرب و أما أنا و حسين فنحن منكم و أنتم منا.

قال أبو جعفر و روى ابن عباس قال دخل الحسن بن على ع على معاويه بعد عام الجماعه و هو جالس فى مجلس ضيق فجلس عند رجله فتحدث معاويه بما شاء أن يتحدث ثم قال عجا لعائشه تزعم أنى فى غير ما أنا أهله و أن الذى أصبحت فيه ليس لى بحق ما لها و لهذا يغفر الله لها إنما كان ينازعنى فى هذا الأمر أبو هذا الجالس و قد استأثر الله به فقال الحسن أ و عجب ذلك يا معاويه قال إى و الله قال أفلا- أخبرك بما هو أعجب من هذا قال ما هو قال جلوسك فى صدر المجلس و أنا عند رجلك فضحك معاويه و قال يا ابن أخى بلغنى أن عليك ديننا قال إن لعلى ديننا قال كم هو قال مائه ألف فقال قد أمرنا لك بثلاثمائه

ألف مائه منها لدينك و مائه تقسمها في أهل بيتك و مائه لخاصه نفسك فقم مكرما و اقبض صلتك فلما خرج الحسن ع قال يزيد بن معاويه لأبيه تالله ما رأيت رجلا استقبلك بما استقبلك به ثم أمرت له بثلاثمائة ألف قال يا بنى إن الحق حقهم فمن أتاك منهم فاحث له

و روى أبو جعفر محمد بن حبيب قال قال علي ع لقد تزوج الحسن و طلق حتى خفت أن يثير عداوه قال أبو جعفر و كان الحسن إذا أراد أن يطلق امرأه جلس إليها فقال أيسرك أن أهب لك كذا و كذا فتقول له ما شاءت أو نعم فيقول هو لك فإذا قام أرسل إليها بالطلاق و بما سمى لها

و روى أبو الحسن المدائني قال تزوج الحسن بن علي ع هند بنت سهيل بن عمرو و كانت عند عبد الله بن عامر بن كريز فطلقها فكتب معاويه إلى أبي هريره أن يخطبها على يزيد بن معاويه فلقية الحسن ع فقال أين تريد قال أخطب هند بنت سهيل بن عمرو على يزيد بن معاويه قال الحسن ع

فاذكرني لها فأتاها أبو هريره فأخبرها الخبر فقالت اختر لي فقال أختار لك الحسن فتزوجته فقدم عبد الله بن عامر المدينة فقال للحسن إن لي عند هند وديعه فدخل إليها و الحسن معه فخرجت حتى جلست بين يدي عبد الله بن عامر فرق لها رقه عظيمه { ١ } د: «شديده». { فقال الحسن ألا - أنزل لك عنها فلا - أراك تجد محللا - خيرا لكما مني قال لا ثم قال لها وديعتي فأخرجت سفتين فيهما جوهر ففتحهما و أخذ من أحدهما قبضه و ترك الآخر { ٢ } د: «الباقي». { عليها و كانت قبل ابن عامر عند عبد الرحمن بن عتاب بن أسيد فكانت تقول سيدهم جميعا الحسن و أسخاهم ابن عامر و أحبهم إلى عبد الرحمن بن عتاب

و روى أبو الحسن المدائني قال تزوج الحسن حفصه بنت عبد الرحمن بن أبي بكر و كان المنذر بن الزبير يهواها فأبلغ الحسن عنها شيئا فطلقها فخطبها المنذر فأبت أن تتوجه و قالت شهر بي فخطبها عاصم بن عمر بن الخطاب فتزوجها فأبلغه المنذر عنها شيئا فطلقها فخطبها المنذر فقبل لها تزوجيه فقالت لا و الله ما أفعل و قد فعل بي ما قد فعل مرتين لا و الله لا يراني في منزله أبدا

و روى المدائني عن جويريه بن أسماء قال لما مات الحسن ع أخرجوا جنازته فحمل مروان بن الحكم سريره فقال له الحسين ع تحمل اليوم جنازته و كنت بالأمس تجرعه الغيظ قال مروان نعم كنت أفعل ذلك بمن يوازن حلمه الجبال.

و روى المدائني عن يحيى بن زكريا عن هشام بن عروه قال قال الحسن عند وفاته ادفنوني عند قبر رسول الله ص إلا أن تخافوا أن يكون في ذلك شر فلما أرادوا دفنه قال مروان بن الحكم لا يدفن عثمان في حش كوكب { ٣ } حش كوكب، بفتح أوله و تشديد ثانيه: موضع عند بقيع الغرقد، اشتراه عثمان رضى الله عنه، و زاده في البقيع، و لما قتل ألقى معه. { و يدفن الحسن هاهنا

فاجتمع بنو هاشم و بنو أميه و أعان هؤلاء قوم و هؤلاء قوم و جاءوا بالسلاح فقال أبو هريره لمروان أ تمنع الحسن أن يدفن في هذا الموضع و قد سمعت رسول الله ص يقول الحسن و الحسين سيذا شباب أهل الجنة قال مروان دعنا منك لقد ضاع حديث رسول الله ص إذ كان لا يحفظه غيرك و غير أبي سعيد الخدري و إنما أسلمت أيام خبير قال أبو هريره صدقت أسلمت أيام خبير و لكنني لزمتم رسول الله ص و لم أكن أفارقه و كنت أسأله و عنيت بذلك حتى علمت من أحب و من أبغض و من قرب و من أبعد و من أقر و من نفى و من لعن و من دعا له فلما رأته عائشه السلاح و الرجال و خافت أن يعظم الشر بينهم و تسفك

الدماء قالت البيت بيتي و لا آذن لأحد أن يدفن فيه و أبى الحسين ع أن يدفنه إلا مع جده فقال له محمد بن الحنفية يا أخى إنه لو أوصى أن ندفنه لدفناه أو نموت قبل ذلك و لكنه قد استثنى و قال إلا أن تخافوا الشر فأى شر يرى أشد مما نحن فيه فدفنوه } (١) د:«دفن»}. { فى البقيع قال أبو الحسن المدائنى وصل نعى الحسن ع إلى البصره فى يومين و ليلتين فقال الجارود بن أبى سبره } (٢) د هيبه:«}. { إذا كان شر سار يوما و ليله

و روى أبو الحسن المدائنى قال خرج على معاويه قوم من الخوارج بعد دخوله الكوفه و صلح الحسن ع له فأرسل معاويه إلى الحسن ع يسأله أن يخرج فيقاتل الخوارج فقال الحسن سبحان الله تركت قتالك و هو لى حلال لصلاح الأمه و ألفتهم أفترانى أقاتل معك فخطب معاويه أهل الكوفه فقال يا أهل الكوفه

أ ترونى قاتلتكم على الصلاه و الزكاه و الحج و قد علمت أنكم تصلون و تزكون و تحجون و لكننى قاتلتكم لأتأمر عليكم و على رقابكم و قد آتانى الله ذلك و أنتم كارهون ألا إن كل مال أو دم أصيب فى هذه الفتنة فمطلول و كل شرط شرطته فتحت قدمى هاتين و لا يصلح الناس إلا ثلاث إخراج العطاء عند محله و إقفال الجنود لوقتها و غزو العدو فى داره فإنهم إن لم تغزوهم غزوكم ثم نزل.

قال المدائنى فقال المسيب بن نجبه للحسن ع ما ينقضى عجبى منك بايعت معاويه و معك أربعون ألفا و لم تأخذ لنفسك وثيقه و عقدا ظاهرا أعطاك أمرا فيما بينك و بينه ثم قال ما قد سمعت و الله ما أراد { ١ } عباره د:«ما أراد بما قال غيرك». { بها غيرك قال فما ترى قال أرى أن ترجع إلى ما كنت عليه فقد نقض ما كان بينه و بينك فقال يا مسيب إنى لو أردت بما فعلت الدنيا لم يكن معاويه بأصبر عند اللقاء و لا أثبت عند الحرب منى و لكننى أردت صلاحكم و كف بعضكم عن بعض فارضوا بقدر الله و قضائه حتى يستريح بر أو يستراح من فاجر

قال المدائنى و دخل عبيده بن عمرو الكندى على الحسن ع و كان ضرب على وجهه ضربه و هو مع قيس بن سعد بن عباده فقال ما الذى أرى بوجهك قال أصابنى مع قيس فالتفت حجر بن عدى إلى الحسن فقال لوددت أنك كنت مت قبل هذا اليوم و لم يكن ما كان إنا رجعنا راغمين بما كرهنا و رجعوا مسرورين بما أحبوا فتغير وجه الحسن و غمز الحسين ع حجرا فسكت فقال الحسن ع يا حجر ليس كل الناس يحب ما تحب و لا رأيه كراييك و ما فعلت إلا إبقاء عليك و الله كل يوم فى شأن

قال المدائنى و دخل عليه سفيان بن أبى ليلى النهدى فقال له السلام عليك يا مذل المؤمنين فقال الحسن اجلس يرحمك الله إن رسول الله ص رفع له ملك بنى أميه فنظر إليهم يعلون منبره واحدا فواحدا فشق ذلك عليه فأنزل الله تعالى فى ذلك قرآنا قال له وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ { ١ } سورة الإسراء: ٦٠. { و سمعت عليا أبى رحمه الله يقول سيلى أمر هذه الأمه رجل واسع البلعوم كبير البطن فسألته من هو فقال معاويه و قال لى إن القرآن قد نطق بملك بنى أميه و مدتهم قال تعالى لَيْلَهُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ { ٢ } سورة القدر ٣. { قال أبى هذه ملك بنى أميه

قال المدائنى فلما كان عام الصلح أقام الحسن ع بالكوفه أياما ثم تجهز للشخص إلى المدينه فدخل عليه المسيب بن نجبه الفزارى و ظبيان بن عماره التيمى ليودعاه فقال الحسن الحمد لله الغالب على أمره لو أجمع الخلق جميعا على ألا يكون ما هو كائن ما استطاعوا فقال أخوه الحسين ع لقد كنت كارها لما كان طيب النفس على سبيل أبى حتى عزم على أخى فأطعته و كأنما

يجد أنفى بالمواسى فقال المسيب إنه و الله ما يكبر علينا هذا الأمر إلا أن تضاموا و تنتقصوا فأما نحن فإنهم سيطلبون مودتنا بكل ما قدروا عليه فقال الحسين يا مسيب نحن نعلم أنك تحبنا فقال الحسن ع سمعت أبى يقول سمعت رسول الله ص يقول من أحب قوما كان معهم فعرض له المسيب و ظيان بالرجوع فقال ليس [لى]

{ ٣ } من «د». { إلى ذلك سبيل فلما كان من غد خرج فلما صار بدير هند نظر إلى الكوفه و قال و لا عن قلى فارقت دار معاشرى هم المانعون حوزتى و ذمارى
ثم سار إلى المدينه .

قال المدائنى فقال معاويه يومئذ للوليد بن عقبه بن أبى معيط بعد شخوص الحسن ع يا أبا وهب هل رمت قال نعم و سموت.

قال المدائنى أراد معاويه قول الوليد بن عقبه يحرضه على الطلب بدم عثمان ألا أبلغ معاويه بن حرب

و روى المدائنى عن إبراهيم بن محمد عن زيد بن أسلم قال دخل رجل على الحسن ع بالمدينه و فى يده صحيفه فقال له الرجل ما هذه قال هذا كتاب معاويه يتوعد فيه على أمر كذا فقال الرجل لقد كنت على النصف فما فعلت فقال له الحسن ع أجل و لكنى خشيت أن يأتى يوم القيامه سبعون ألفا أو ثمانون ألفا تشخب أوداجهم دما كلهم يستعدى الله فيم هريق دمه

قال أبو الحسن و كان الحصين { ١ } المليم: من أتى من الأمر ما يلام عليه. { بن المنذر الرقاشى يقول و الله ما وفى معاويه للحسن بشىء مما أعطاه قتل حجرا و أصحاب حجر { ٢ } فى اللسان: «السدوم: الذى يرغب عن فحلته فيحال بينه و بين ألفه و يقيد إذا هاج فيرعى حوالى الدار، و إن صال جعل له حجام يمنع عن فتح فمه، و منه قول الوليد بن عقبه... و استشهد بالبيت. { و بايع لابنه يزيد و سم الحسن .

قال المدائنى و روى أبو الطفيل قال قال الحسن ع لمولى له أ تعرف معاويه بن خديج قال نعم قال إذا رأيته فأعلمنى فرآه خارجا من دار عمرو بن حريث فقال هو هذا فدعاه فقال له أنت الشاتم عليا عند ابن آكله الأكبأد أما و الله لئن وردت الحوض و لم ترده لترينه مشمرا عن ساقيه حاسرا عن ذراعيه يذود عنه المنافقين.

قال أبو الحسن و روى هذا الخبر أيضا قيس بن الربيع عن بدر { ١ } فى د: «زيد». { بن الخليل عن مولى الحسن ع .

قال أبو الحسن و حدثنا سليمان بن أيوب عن الأسود { ٢ } د: «أبى الأسود». { بن قيس العبدى إن الحسن ع لقى يوما حبيب بن مسلمه فقال له يا حبيب رب مسير لك فى غير طاعه الله فقال أما مسيرى إلى أبيك فليس من ذلك قال بلى و الله و لكنك أطعت معاويه على دنيا قليله زائله فلئن قام بك فى دنياك لقد قعد بك فى آخرتك و لو كنت إذ فعلت شرا قلت خيرا كان ذلك كما قال عز و جل خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا { ٣ } سورة التوبه ١٠٢. { و لكنك كما قال سبحانه كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ { ٤ } سورة المطففين ١٤. { .

قال أبو الحسن طلب زياد رجلا من أصحاب الحسن ممن كان فى كتاب الأمان فكتب إليه الحسن من الحسن بن على إلى زياد أما بعد فقد علمت ما كنا أخذنا من الأمان لأصحابنا و قد ذكر لى فلان أنك تعرضت له فأحب ألا تعرض له إلا بخير و السلام.

فلما أتاه الكتاب و ذلك بعد ادعاء معاويه إياه غضب حيث لم ينسبه إلى أبي سفيان فكتب إليه من زياد بن أبي سفيان إلى الحسن أما بعد فإنه أتاني كتابك في فاسق تؤويه الفساق من شيعتك و شيعه أبيك و ايم الله لأطلبه بين جلدك و لحمك و إن أحب الناس إلى لحما أن آكله للحم أنت منه و [السلام]

{ ١ } عن «د». { .

فلما قرأ الحسن ع الكتاب بعث به إلى معاويه فلما قرأه غضب و كتب من معاويه بن أبي سفيان إلى زياد أما بعد فإن لك رأيين رأيا من أبي سفيان و رأيا من سميه فأما رأيك من أبي سفيان فحلم و حزم و أما رأيك من سميه فما يكون من مثلها إن الحسن بن علي ع كتب إلى بأنك عرضت لصاحبه فلا تعرض له فإني لم أجعل [لك]

{ ١ } عن «د». { عليه سيلا- و إن الحسن ليس ممن يرمى به الرجوان { } و العجب من كتابك إليه لا تنسبه إلى أبيه أو إلى أمه فالآن حين اخترت له و السلام.

قلت جرى في مجلس بعض الأكابر و أنا حاضر القول في أن عليا ع شرف بفاطمه ع فقال إنسان كان حاضر المجلس بل فاطمه ع شرفت به و خاض الحاضرون في ذلك بعد إنكارهم تلك اللفظه و سألتني صاحب المجلس أن أذكر ما عندى في المعنى و أن أوضح أيما أفضل على أم فاطمه فقلت أما أيهما أفضل فإن أريد بالأفضل الأجمع للمناقب التي تتفاضل بها الناس نحو العلم و الشجاعه و نحو ذلك فعلى أفضل و إن أريد بالأفضل الأرفع منزله عند الله فالذى

استقر عليه رأى المتأخرين من أصحابنا أن عليا أرفع المسلمين كاهه عند الله تعالى بعد رسول الله ص من الذكور و الإناث و فاطمه امرأه من المسلمين و إن كانت سيده نساء العالمين و يدل على ذلك أنه قد ثبت أنه أحب الخلق إلى الله تعالى بحديث الطائر و فاطمه من الخلق و أحب الخلق إليه سبحانه أعظمهم ثوابا يوم القيامة على ما فسره المحققون من أهل الكلام و إن أريد بالأفضل الأشرف نسبا ففاطمه أفضل لأن أباه سيد ولد آدم من الأولين و الآخرين فليس في آباء علي ع مثله و لا مقارنه و إن أريد بالأفضل من كان رسول الله ص أشد عليه حنوا و أمس به رحما ففاطمه أفضل لأنها ابنته و كان شديد الحب لها و الحنو عليها جدا و هي أقرب إليه نسبا من ابن العم لا شبهه في ذلك.

فأما القول في أن عليا شرف بها أو شرفت به فإن عليا كانت أسباب شرفه و تميزه على الناس متنوعه فمنها ما هو متعلق بفاطمه ع و منها ما هو متعلق بأبيها ص و منها ما هو مستقل بنفسه.

فأما الذى هو مستقل بنفسه فنحو شجاعته و عفته و حلمه و قناعته و سجاحه أخلاقه و سماحه نفسه و أما الذى هو متعلق برسول الله ص فنحو علمه و دينه و زهده و عبادته و سبقه إلى الإسلام و إخباره بالغيوب.

و أما الذى يتعلق بفاطمه ع فنكاحه لها حتى صار بينه و بين رسول الله ص الصهر المضاف إلى النسب و السبب و حتى إن ذريته منها صارت ذريه لرسول الله ص و أجزاء من ذاته ع و ذلك لأن الولد إنما يكون من منى الرجل و دم المرأة و هما جزءان من ذاتي الأب و الأم ثم هكذا أبدا في ولد الولد و من بعده من البطون دائما فهذا هو القول في شرف علي ع بفاطمه .

فأما شرفها به فإنها و إن كانت ابنه سيد العالمين إلا أن كونها زوجه على أفادها نوعا من شرف آخر زائدا على ذلك الشرف الأول ألا ترى أن أباه لو زوجها أبا هريره أو أنس بن مالك لم يكن حالها فى العظمه و الجلاله كحالها الآن و كذلك لو كان بنوها و ذريتها من أبى هريره و أنس بن مالك لم يكن حالهم فى أنفسهم كحالهم الآن.

قال أبو الحسن المدائنى و كان الحسن كثير التزوج تزوج خوله بنت منظور بن زبان الفزاريه و أمها مليكه بنت خارجه بن سنان فولدت له الحسن بن الحسن و تزوج أم إسحاق بنت طلحه بن عبيد الله فولدت له ابنا سماه طلحه و تزوج أم بشر بنت أبى مسعود الأنصارى و اسم أبى مسعود عقبه بن عمر فولدت له زيد بن الحسن و تزوج جعده بنت الأشعث بن قيس و هى التى سقته السم و تزوج هند ابنه [سهيل بن عمرو و حفصه]

{ ١ } من «د». { ابنه عبد الرحمن بن أبى بكر و تزوج امرأه من كلب و تزوج امرأه من بنات عمرو بن أهتم المنقرى و امرأه من ثقيف فولدت له عمرا و تزوج امرأه من بنات علقمه ابن زراره و امرأه من بنى شيبان من آل همام بن مره فليل له إنها ترى رأى الخوارج فطلقها و قال إنى أكره أن أضم إلى نحري جمره من جمر جهنم .

و قال المدائنى و خطب إلى رجل فزوجه و قال له إنى مزوجك و أعلم أنك ملق طلق غلق { ٢ } الملق: الفقير. { و لكنك خير الناس نسا و أرفعهم جدا و أبأ .

قلت أما قوله ملق طلق فقد صدق و أما قوله غلق فلا فإن الغلق الكثير الضجر و كان الحسن ع أوسع الناس صدرا و أسجحهم خلقا.

قال المدائنى أحصيت زوجات الحسن بن على فكن سبعين امرأه.

قال المدائنى و لما توفى على ع خرج عبد الله بن العباس بن عبد المطلب إلى الناس فقال إن أمير المؤمنين ع توفى و قد ترك خلفا فإن أحببتم خرج إليكم و إن كرهتم فلا أحد على أحد فبكى الناس و قالوا بل يخرج إلينا فخرج الحسن ع فخطبهم فقال أيها الناس اتقوا الله فإننا أمراؤكم و أولياؤكم و إنا أهل البيت الذين قال الله تعالى فينا إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا { ١ } سورة الأحزاب ٣٣. { فبايعه الناس.

و كان خرج إليهم و عليه ثياب سود ثم وجه عبد الله بن عباس و معه قيس بن سعد بن عباده مقدمه له فى اثنى عشر ألفا إلى الشام و خرج و هو يريد المدائن فطعن بساباط و انتهب متاعه و دخل المدائن و بلغ ذلك معاويه فأشاعه و جعل أصحاب الحسن الذين وجههم مع عبد الله يتسللون إلى معاويه الوجوه و أهل البيوتات فكتب عبد الله بن العباس بذلك إلى الحسن ع فخطب الناس و وبخهم و قال خالفتهم أبى حتى حكم و هو كاره ثم دعاكم إلى قتال أهل الشام بعد التحكيم فأبيتم حتى صار إلى كرامه الله ثم بايعتمونى على أن تسالموا من سالمنى و تحاربوا من حاربنى و قد أتانى أن أهل الشرف منكم قد أتوا معاويه و بايعوه فحسبى منكم لا تغرونى من دينى و نفسى.

و أرسل عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و أمه هند بنت أبى سفيان بن حرب إلى معاويه يسأله المسالمة و اشترط عليه العمل بكتاب الله و سنه نبيه و ألا يبايع لأحد من بعده و أن يكون الأمر شورى و أن يكون الناس أجمعون آمنين.

و كتب بذلك كتابا فأبى الحسين ع و امتنع فكلمه الحسن حتى رضى و قدم معاويه إلى الكوفه

قال أبو الحسن و حدثنا أبو بكر بن الأسود قال كتب ابن العباس إلى الحسن أما بعد فإن المسلمين ولو كك أمرهم { ١ } فى د: «أمورهم». { بعد على ع فشمم للحرب و جاهد عدوك و قارب أصحابك و اشتر { ٢ } د: «و استر». { من الظنين { ٣ } الظنين: «المتهم». { دينه بما لا يثلم { ٤ } يثلم: يعيب. { لك دينا { ٥ } العقد ٣٠: ١، و عيون الأخبار ١٤: ١ «يفك». { و وال أهل { ٦ } العقد و عيون الأخبار: «و ول». { البيوتات و الشرف تستصلح به عشائهم حتى يكون الناس جماعه فإن بعض ما يكره الناس ما لم يتعد الحق و كانت عواقبه تؤدى إلى ظهور العدل و عز الدين خير من كثير مما يحبه الناس إذا كانت عواقبه تدعو إلى ظهور الجور و ذل المؤمنين و عز الفاجرين و اقتد بما جاء عن أئمه العدل فقد جاء عنهم أنه لا يصلح الكذب إلا فى حرب أو إصلاح بين الناس فإن الحرب خدعه و لك فى ذلك سعه إذا كنت محاربا ما لم تبطل حقا.

و اعلم أن عليا أباك إنما رغب الناس عنه إلى معاويه أنه أساء بينهم فى الفىء و سوى بينهم فى العطاء فثقل عليهم و اعلم أنك تحارب من حارب الله و رسوله فى ابتداء الإسلام حتى ظهر أمر الله فلما وحد الرب و محق الشرك و عز الدين أظهروا الإيمان و قرءوا القرآن مستهزئين بآياته و قاموا إلى الصلاة و هم كسالى و أدوا الفرائض

و هم لها كارهون فلما رأوا أنه لا يعز فى الدين إلا الأتقياء الأبرار توسموا بسيما الصالحين ليظن المسلمون بهم خيرا فما زالوا بذلك حتى شركوهم فى أماناتهم و قالوا حسابهم على الله فإن كانوا صادقين فأخواننا فى الدين و إن كانوا كاذبين كانوا بما اقترفوا هم الأخسرين و قد منيت بأولئك و بأبنائهم و أشباههم و الله ما زادهم طول العمر إلا غيا و لا زادهم ذلك لأهل الدين إلا مقتا فجاهدوهم و لا- ترض دينه و لا تقبل خسفا { ١ } خسفا، أى ذلا- { فإن عليا لم يجب إلى الحكومه حتى غلب على أمره فأجاب و إنهم يعلمون أنه أولى بالأمر إن حكموا بالعدل فلما حكموا بالهوى رجع إلى ما كان عليه حتى أتى عليه أجله و لا تخرجن من حق أنت أولى به حتى يحول الموت دون ذلك و السلام .

قال المدائنى و كتب الحسن ع إلى معاويه من عبد الله الحسن بن على أمير المؤمنين إلى معاويه بن أبى سفيان أما بعد فإن الله بعث محمدا ص رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ فأظهر به الحق و قمع به الشرك و أعز به العرب عامه و شرف به قريشا خاصة فقال وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ { ٢ } سورة الزخرف ٤٤. { فلما توفاه الله تنازعت العرب فى الأمر بعده فقالت قريش نحن عشيرته و أولياؤه فلا تنازعونا سلطانه فعرفت العرب لقريش ذلك و جاحدتنا قريش ما عرفت لها العرب فبهيات ما أنصفتنا قريش و قد كانوا ذوى فضيله فى الدين و سابقه فى الإسلام و لا غرو { ٣ } لا غرو؛ أى لا عجب. { إلا منازعته إيانا الأمر بغير حق فى الدنيا معروف و لا أثر فى الإسلام محمود فالله الموعد نسأل الله ألا يؤتينا فى هذه الدنيا شيئا ينقصنا عنده فى الآخرة إن عليا لما توفاه الله ولانى المسلمون الأمر بعده فاتق الله يا معاويه و انظر لأمه محمد ص

ما تحقن به دماءها و تصلح به أمرها و السلام.

و بعث بالكتاب مع الحارث بن سويد التيمى تيم الرباب و جندب الأزدي فقدما على معاويه فدعواه إلى بيعه الحسن ع فلم يجبهما و كتب جوابه أما بعد فقد فهمت ما ذكرت به رسول الله و هو أحق الأولين و الآخريين بالفضل كله و ذكرت تنازع المسلمين الأمر بعده فصرحت بتهمه أبى بكر الصديق و عمر و أبى عبيده الأمين و صلحاء المهاجرين فكرهت لك ذلك إن

الأمه لما تنازعت الأمر بينها رأت قريشا أخلقها { ١ } فى «أحقها». { به فرأت قريش و الأنصار و ذوو الفضل و السدين من المسلمين أن يولوا من قريش أعلمها بالله و أخشاها له و أقواها على الأمر فاختروا أبا بكر و لم يألوا و لو علموا مكان رجل غير أبى بكر يقوم مقامه و يذب عن حرم الإسلام ذبه ما عدلوا بالأمر إلى أبى بكر و الحال اليوم بينى و بينك على ما كانوا عليه فلو علمت أنك أضبط لأمر الرعيه و أحوط على هذه الأمه و أحسن سياسه و أكيد للعدو و أقوى على جمع الفئء لسلمت لك الأمر بعد أبىك فإن أباك سعى على عثمان حتى قتل مظلوما فطالب الله بدمه و من يطلبه الله فلن يفوته ثم ابتز الأمه أمرها و فرق جماعتها فخالفه نظراؤه من أهل السابقيه و الجهاد و القدم فى الإسلام و ادعى أنهم نكثوا بيعته فقاتلهم فسفكت الدماء و استحلت الحرم ثم أقبل إلينا لا يدعى علينا بيعه و لكنه يريد أن يملكنا اغترارا فحاربناه و حاربنا ثم صارت الحرب إلى أن اختار رجلا و اخترنا رجلا- ليحكمنا بما تصلح عليه الأمه و تعود به الجماعه و الألفه و أخذنا بذلك عليهما ميثاقا و عليه مثله و علينا مثله على الرضا بما حكما فأمضى الحكمان عليه الحكم بما علمت و خلعه فو الله ما رضى بالحكم و لا صبر لأمر الله فكيف تدعونى إلى أمر إنما تطلبه بحق أبىك و قد خرج منه فانظر لنفسك و لدينك و السلام.

قال ثم قال للحارث و جنذب ارجعا فليس بينى و بينكم إلا السيف فرجعا و أقبل إلى العراق فى ستين ألفا و استخلف على الشام الضحاك بن قيس الفهرى و الحسن مقيم بالكوفه لم يشخص حتى بلغه أن معاويه قد عبر جسر منبج فوجه حجر بن عدى يأمر العمال بالاحتراس و يذب الناس فساروا فعقد لقيس بن سعد بن عباده على اثنى عشر ألفا فنزل دير عبد الرحمن و استخلف على الكوفه المغيره بن نوفل بن الحارث ابن عبد المطلب و أمر قيس بن سعد بالمسير و ودعه و أوصاه فأخذ على الفرات و قرى الفلوجه ثم إلى مسكن و ارتحل الحسن ع متوجها نحو المدائن فأتى ساباط فأقام بها أياما فلما أراد أن يرحل إلى المدائن قام فخطب الناس فقال أيها الناس إنكم بايعتمونى على أن تسالموا من سالمت و تحاربوا من حاربت و إنى و الله ما أصبحت محتملا على أحد من هذه الأمه ضغينه فى شرق و لا- غرب و لما تكروهون فى الجماعه و الألفه و الأمن و صلاح ذات البين خير مما تحبون فى الفرقة و الخوف و التباغض و العداوه و إن عليا أبى كان يقول لا- تكروهوا إماره معاويه فإنكم لو فارقتموه لرأيتم الرءوس تندر { ١ } تندر: تقطع. { عن كواهلها كالحنظل ثم نزل.

فقال الناس ما قال هذا القول إلا و هو خالع نفسه و مسلم الأمر لمعاويه فثاروا به فقطعوا كلامه و انتهبوا متاعه و انتزعوا مطرفا كان عليه و أخذوا جاريه كانت معه و اختلف الناس فصارت طائفه معه و أكثرهم عليه فقال اللهم أنت المستعان و أمر بالرحيل فارتحل الناس و أتاه رجل بفرس فركبه و أطاف به بعض أصحابه فمنعوا الناس عنه و ساروا فقدمه سنان بن الجراح الأسدى إلى مظلم ساباط فأقام به فلما دنا منه تقدم إليه يكلمه و طعنه فى فخذه بالمعول { ٢ } المعول: حديده ينقر بها الصخر. { طعنه كادت تصل إلى العظم فغشى عليه و ابتدره أصحابه فسبق إليه عبيد الله الطائى فصرع سنانا و أخذ ظبيان بن عماره المعول

من يده فضربه به فقطع أنفه ثم ضربه بصخره على رأسه فقتله و أفاق الحسن ع من غشيته فعضبوا جرحه و قد نرف و ضعف فقدموا به المدائن و عليها سعد بن مسعود عم المختار بن أبى عبيد و أقام بالمدائن حتى برأ من جرحه

قال المدائنى و كان الحسن ع أكبر ولد على و كان سيدا سخيا حلما خطيبا و كان رسول الله ص يحبه سابق يوما بين الحسين و بينه فسبق الحسن فأجلسه على فخذه اليمنى ثم أجلس الحسين على الفخذ اليسرى فقبل له يا رسول الله أيهما أحب إليك فقال أقول كما قال إبراهيم أبونا و قيل له أى ابنيك أحب إليك قال أكبرهما و هو الذى يلد ابنى محمدا ص

و روى المدائنى عن زيد بن أرقم قال خرج الحسن ع و هو صغير و عليه برده و رسول الله ص يخطب فعثر فسقط فقطع رسول الله ص الخطبه و نزل مسرعا إليه و قد حمله الناس فتسلمه و أخذه على كتفه و قال إن الولد لفتنه لقد نزلت إليه و ما أدرى ثم صعد فأتتم الخطبه

و روى المدائنى قال لقي عمرو بن العاص الحسن ع فى الطواف فقال له يا حسن زعمت أن الدين لا يقوم إلا بك و بأبيك فقد رأيت الله أقامه بمعاويه فجعله راسيا بعد ميله و بينا بعد خفائه أ فرضى الله بقتل عثمان أ و من الحق أن تطوف بالبيت كما يدور الجمل بالطحين عليك ثياب كغرقى { ١ } الغرقى: القشره الملتزقه ببياض البيض. { البيض و أنت قاتل عثمان و الله إنه لألم للشعث و أسهل للوعث أن يوردك معاويه حياض أبيك فقال الحسن ع إن لأهل النار علامات يعرفون بها إلحادا لأولياء الله و موالاه لأعداء الله و الله إنك

لتعلم أن عليا لم يرتب فى الدين و لا يشك فى الله ساعه و لا طرفه عين قط و ايم الله لتنتهين يا ابن أم عمرو أو لأنفذن حضنيك بنوافذ أشد من القعصيه { ١ } القعصيه: الأسنه، منسوبه إلى قعضب اسم رجل كان يعمل الأسنه فى الجاهليه. { فإياك و التهجم على فإنى من قد عرفت لست بضعيف الغمزه و لا هس المشاشه { ٢ } المشاش فى الأصل: رءوس العظام. { و لا مرىء المأكله و إنى من قريش كواسطه القلاده يعرف حسبى و لا- أ دعى لغير أبى و أنت من تعلم و يعلم الناس تحاكت فيك رجال قريش فغلب عليك جزاروها الأمهم حسبا و أعظمهم لؤما فإياك عنى فإنك رجس و نحن أهل بيت الطهاره أذهب الله عنا الرجس و طهرنا تطهيرا فأفحم عمرو و انصرف كئيبا. و

روى أبو الحسن المدائنى قال سأل معاويه الحسن بن على بعد الصلح أن يخطب الناس فامتنع فناشده أن يفعل فوضع له كرسي فجلس عليه ثم قال الحمد لله الذى توحد فى ملكه و تفرد فى ربوبيته يؤتى الملك من يشاء و ينزعه عن من يشاء و الحمد لله الذى أكرم بنا مؤمنكم و أخرج من الشرك أولكم و حقن دماء آخركم فبلاؤنا عندكم قديما و حديثا أحسن البلاء إن شكرتم أو كفرتم أيها الناس إن رب على كان أعلم بعلى حين قبضه إليه و لقد اختصه بفضل لم تعتادوا مثله و لم تجدوا مثل سابقته فهيات هيات طالما قلبتم له الأمور حتى أعلاه الله عليكم و هو صاحبكم و عدوكم فى بدر و أخواتها جرعكم رنقا و سقاكم علقا و أذل رقابكم و أشرقكم بريقكم فليستم بملومين على بغضه و ايم الله لا ترى أمه محمد خفضا ما كانت سادتهم و قادتهم فى بنى أميه و لقد وجه الله إليكم فتنة لن تصدروا عنها حتى تهلكوا لطاعتكم طواغيتكم و انضوائكم إلى شياطينكم فعند الله أحتسب ما مضى و ما ينتظر من سوء دعوتكم و حيف حكمكم ثم قال يا أهل الكوفه لقد فارقكم بالأمس سهم من مرامى الله صائب

على أعداء الله نكال على فجار قريش لم يزل آخذا بحناجرها جاثما على أنفاسها ليس بالملومه فى أمر الله و لا بالسروقه لمال الله و لا بالفروقه فى حرب أعداء الله أعطى الكتاب خواتمه و عزائمه دعاه فأجابه و قاده فاتبعه لا تأخذه فى الله لومه لائم فصلوات الله عليه و رحمته ثم نزل فقال معاويه أخطأ عجل أو كاد و أصاب مثبت أو كاد ما ذا أردت من خطبه الحسن

فأما أبو الفرج على بن الحسين الأصفهاني فإنه قال كان فى لسان أبى محمد الحسن ع ثقل كالفأفأه حدثنى بذلك محمد بن الحسين الأشنانى قال حدثنى محمد بن إسماعيل الأحمسى عن مفضل بن صالح عن جابر قال كان فى لسان الحسن ع رته فكان { ١ } ا، ب: «رته»، تصحيف، و الصواب ما أثبتته من د و مقاتل الطالبيين، و الرته: عجله الكلام مع قله المبالاه. { سلمان الفارسى

رحمه الله يقول أته من قبل عمه موسى بن عمران ع { ٢ } مقاتل الطالبين ٥٠ . { .

قال أبو الفرج و مات شهيدا مسموما دس معاويه إليه و إلى سعد بن أبي وقاص حين أراد أن يعهد إلى يزيد ابنه بالأمر بعده سما فماتا منه في أيام متقاربه و كان الذي تولى ذلك من الحسن ع زوجته جعده بنت الأشعث بن قيس بمال بذله لها معاويه .

و يقال إن اسمها سكينه و يقال عائشه و يقال شعثاء { ٣ } ب: «شيئا». { و الصحيح أن اسمها جعده .

قال أبو الفرج فروى عمرو بن ثابت قال كنت أختلف إلى أبي إسحاق

السيبي [سنه]

{ ١ } من د و مقاتل الطالبين . { أسأله عن الخطبه التي خطب بها الحسن بن علي ع عقيب وفاه أبيه و لا { ٢ } د: «فلا». { يحدثني بها فدخلت إليه في يوم شات و هو في الشمس و عليه برنسه فكأنه غول فقال لي من أنت فأخبرته فبكي و قال كيف أبوك و كيف أهلك قلت صالحون قال في أي شيء تتردد منذ سنه قلت في خطبه الحسن بن علي بعد وفاه أبيه { ٣ } مقاتل الطالبين ٥١ . { .

حدثني هبيرة ابن مريم { ٤ } كذا في مقاتل الطالبين . { قال-خطب الحسن ع بعد وفاه أمير المؤمنين ع فقال قد قبض في هذه الليلة رجل لم يسبقه الأولون و لا يدركه الآخرون [بعمل]

{ ٥ } من مقاتل الطالبين . { لقد كان يجاهد مع رسول الله ص فيسبقه بنفسه و لقد كان يوجهه برأيته فيكفنه جبرائيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره فلا يرجع حتى يفتح الله عليه و لقد توفي في الليلة التي عرج فيها بعيسى بن مريم و التي توفي فيها يوشع بن نوح و ما خلف صفراء و لا بيضاء إلا سبعمائة درهم من عطائه أراد أن يتاع بها خادما لأهله ثم خنقته العبره فبكي و بكى الناس معه ثم قال أيها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فأنا الحسن بن محمد رسول الله ص أنا ابن البشير أنا ابن النذير أنا ابن الداعي إلى الله بإذنه و السراج المنير أنا من أهل البيت الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا و الذين افترض الله مودتهم في كتابه إذ يقول وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا { ٦ } سورة الشورى ٢٣ . { فاقتراف الحسنه مودتنا أهل البيت .

قال أبو الفرج فلما انتهى إلى هذا الموضع من الخطبه قام عبد الله بن العباس بين

يديه فدعا الناس إلى بيعته فاستجابوا و قالوا ما أحبه إلينا و أحقه بالخلافه فبايعوه ثم نزل من المنبر

{ ١ } مقاتل الطالبين ٥٢ . {

قال أبو الفرج و دس معاويه رجلا من حمير إلى الكوفه و رجلا من بنى القين إلى البصره يكتبان إليه بالأخبار فدل على الحميرى { ٢ } مقاتل الطالبين: «فدل على الحميرى عند لحام». { و على القيني فأخذا و قتلا { ٣ } مقاتل الطالبين ٥٢ . { .

و كتب الحسن ع إلى معاويه أما بعد فإنك دسست إلى الرجال كأنك تحب اللقاء لا أشك في ذلك فتوقعه إن شاء الله و بلغني

أنك شمت بما لم يشمت به ذو الحجى و إنما مثلك فى ذلك كما قال الأول فإننا و من قد مات منا لكالذى

فأجابه معاويه أما بعد فقد وصل كتابك و فهمت ما ذكرت فيه و لقد علمت بما حدث فلم أفرح و لم أحزن و لم أشمت و لم آس و إن عليا أباك لكما قال أعشى بنى قيس بن ثعلبه فأنت الجواد و أنت الذى

{ ٤ } فى مقاتل الطالبين، البيت الثانى قبل الأول. { .

قال أبو الفرج و كتب عبد الله بن العباس من البصره إلى معاويه أما بعد فإنك و دسك أبا بنى القين إلى البصره تلتمس من غفلات قريش بمثل ما ظفرت به من يمانيتك لكما قال أميه بن أبى الأسكر { ١ } كذا فى الأغانى و مقاتل الطالبين و هو الصواب، و فى ب: «أميه بن أبى الصلت». { لعمر ك إنى و الخزاعى طارقا

فأجابه معاويه أما بعد فإن الحسن بن على قد كتب إلى بنحو مما كتبت به و أنبأنى بما لم يحقق سوء ظن { ٢ } فى الأغانى: «أعسر». { و رأى فى و إنك لم تصب مثلى و مثلكم و إنما مثلنا كما قال طارق الخزاعى يجب أميه عن هذا الشعر فو الله ما أدرى و إنى لصادق

قال أبو الفرج و كان أول شىء أحدثه الحسن ع أنه زاد المقاتله مائه مائه و قد كان على ع فعل ذلك يوم الجمل و فعله الحسن حال الاستخلاف فتبعه الخلفاء من بعده فى ذلك

{ ١ } مقاتل الطالبين ٥٥. {

قال و كتب الحسن ع إلى معاويه مع حرب بن عبد الله الأزدي { ٢ } مقاتل الطالبين: «مع جندب بن عبد الله الأزدي». { من الحسن { ٣ } مقاتل الطالبين: «بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسن...». { بن على أمير المؤمنين إلى معاويه بن أبى سفيان سلام عليك فىانى أحمد إليك الله الذى لا إله إلا هو أما بعد فإن الله جل جلاله بعث محمدا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ و منه للمؤمنين و كَافَّةً لِلنَّاسِ أَجْمَعِينَ لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ { ٤ } سورة يس ٧. { فبلغ رسالات الله و قام بأمر الله حتى توفاه الله غير مقصر و لا وان و بعد أن أظهر الله به الحق و محق به الشرك و خص به قريشا خاصه فقال له- وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ { ٥ } سورة الزخرف ٤٤. { فلما توفى تنازعت سلطانه العرب فقالت قريش نحن قبيلته و أسرته و أولياؤه و لا يحل لكم أن تنازعونا سلطان محمد و حقه فرأت العرب أن القول ما قالت قريش و أن الحججه فى ذلك لهم على من نازعهم أمر محمد فأنعمت { ٦ } أنعمت لهم؛ أى قالت لهم: «نعم». { لهم و سلمت إليهم ثم حاجبنا نحن قريشا بمثل ما حاجبت به العرب فلم تنصفنا قريش إنصاف العرب لها إنهم أخذوا هذا الأمر دون العرب بالانصاف و الاحتجاج فلما صرنا أهل بيت محمد و أولياءه إلى محتاجهم و طلب النصف { ٧ } النصف: الإنصاف. { منهم باعدونا و استولوا بالإجماع على ظلمنا و مراغمتنا { ٨ } راغمهم: نابذهم و عاداهم. { و العنت { ٩ } العنت: المشقه و فى د «و العبت». { منهم لنا فالموعد الله و هو الولى النصير

و لقد كنا تعجبنا لتوثب المتوثبين علينا فى حقنا و سلطان نبينا و إن كانوا ذوى فضيله و سابقه فى الإسلام و أمسكنا عن منازعتهم مخافه على الدين أن يجد المنافقون و الأحزاب { ١ } الأحزاب: هم الذين تحزبوا و تظاهروا على قتال رسول الله صلى الله عليه و سلم من قريش و غطفان و بنى مره و بنى أشجع و بنى سليم و بنى أسد فى غزوه الخندق. { فى ذلك مغمزا يثلمونه به أو يكون

لهم بذلك سبب إلى ما أرادوا من إفساده فالיום فليتعجب المتعجب من توثبك يا معاويه على أمر لست من أهله لا بفضل في الدين معروف ولا- أثر في الإسلام محمود و أنت ابن حزب من الأحزاب و ابن أعدى قريش لرسول الله ص و لكتابه و الله حسيك فسترد فتعلم لِمَنْ عَقَبَى الدَّارِ و بالله لتلقين عن قليل ربك ثم ليجزيناك بما قدمت يداك و ما الله بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ إن عليا لما مضى لسبيله رحمه الله عليه يوم قبض و يوم من الله عليه بالإسلام و يوم يبعث حيا و لاني المسلمون الأمر بعده فأسال الله ألا يؤتينا في الدنيا الزائله شيئا ينقصنا به في الآخره مما عنده من كرامه و إنما حملني على الكتاب إليك الإعدار فيما بيني و بين الله عز و جل في أمرك و لك في ذلك إن فعلته الحظ الجسيم و الصلاح للمسلمين فدع التمادي في الباطل و ادخل فيما دخل فيه الناس من بيعتي فإنك تعلم أنى أحق بهذا الأمر منك عند الله و عند كل أواب حفيظ و من له قلب منيب و اتق الله و دع البغى و احقن دماء المسلمين فو الله ما لك خير في أن تلقى الله من دمائهم بأكثر مما أنت لاقيه به و ادخل في السلم و الطاعه و لا تنازع الأمر أهله و من هو أحق به منك ليطفى الله النار { ٢ } النار: العداوه و الشحناه. { بذلك و يجمع الكلمه و يصلح ذات البين و إن أنت أبيت إلا التمادي في غيبيك سرت { ٣ } مقاتل الطالبين: «نهدت». { إليك بالمسلمين فحاكمتك حتى يحكم الله بيننا و هو خير الحاكمين .

فكتب معاويه إليه { ٤ } في مقاتل الطالبين «بسم الله الرحمن الرحيم، من عبد الله...». {

من عبد الله معاويه أمير المؤمنين إلى الحسن بن علي سلام الله عليك فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فقد بلغني كتابك و فهمت ما ذكرت به محمدا رسول الله من الفضل و هو أحق الأولين و الآخرين بالفضل كله قديمه و حديثه و صغيره و كبيره و قد و الله بلغ و أدى و نصح و هدى حتى أنقذ الله به من الهلكه و أنار به من العمى و هدى به من الجهاله و الضلاله فجزاه الله أفضل ما جزى نبيا عن أمته و صلوات الله عليه يوم ولد و يوم بعث و يوم قبض و يوم يبعث حيا.

و ذكرت وفاه النبي ص و تنازع المسلمين الأمر بعده و تغلبهم على أبيك فصرت بتهمه أبي بكر الصديق و عمر الفاروق و أبي عبيده الأمين و حوارى { ١ } هو الزبير بن العوام. { رسول الله ص و صلحاء المهاجرين و الأنصار فكرهت ذلك لك إنك امرؤ عندنا و عند الناس غير الظنين { ٢ } ب: «ظنين». { و لا المسىء و لا اللئيم و أنا أحب لك القول السديد و الذكر الجميل إن هذه الأمه لما اختلفت بعد نبيها لم تجهل فضلكم و لا سابقتمكم و لا قرابتكم من نبيكم و لا مكانكم في الإسلام و أهله فرأت الأمه أن تخرج من هذا الأمر لقريش لمكانها من نبيها و رأى صلحاء الناس من قريش و الأنصار و غيرهم من سائر الناس و عوامهم أن يولوا هذا الأمر من قريش أقدمها إسلاما و أعلمها بالله و أحبها له و أقواها على أمر الله فاخثاروا أبا بكر و كان ذلك رأى ذوى الدين و الفضل و الناظرين للأمه فأوقع ذلك في صدوركم لهم التهمه و لم يكونوا متهمين و لا فيما أتوا بالمخطئين و لو رأى المسلمون أن فيكم من يغنى غناءه و يقوم مقامه و يذب عن حريم الإسلام ذبه

ما عدلوا بالأمر إلى غيره رغبه عنه و لكنهم علموا في ذلك بما رأوه صلاحا للإسلام و أهله و الله يجزيهم عن الإسلام و أهله خيرا.

و قد فهمت الذى دعوتنى إليه من الصلح و الحال فيما بينى و بينك اليوم مثل الحال التى كنتم عليها أنتم و أبو بكر بعد وفاه النبى ص فلو علمت أنك أضبط منى للرعيه و أحوط على هذه الأمه و أحسن سياسه و أقوى على جمع الأموال و أكيد للعدو لأجبتك إلى ما دعوتنى إليه و رأيتك لذلك أهلا و لكن قد علمت أنى أطول منك ولايه و أقدم منك بهذه الأمه تجربه و

أكبر منك سنا فأنت أحق أن تجيبنى إلى هذه المنزلة التي سألتني فادخل في طاعتي و لك الأمر من بعدى و لك ما فى بيت مال العراق من مال بالغما ما يبلغ تحمله إلى حيث أحببت و لك خراج أى كور العراق شئت معونه لك على نفقتك يجيئها أمينك و يحملها إليك فى كل سنة و لك ألا نستولى عليك بالإساءة و لا نقضى دونك الأمور و لا نعصى فى أمر أردت به طاعه الله أعاننا الله و إياك على طاعته إنه سميع مجيب الدعاء و السلام.

قال جندب فلما أتيت الحسن بكتاب معاوية قلت له إن الرجل سائر إليك فابدأه بالمسير حتى تقاتله فى أرضه و بلاده و عمله فإما أن تقدر أنه ينقاد { ١ } د و مقاتل الطالبين: «تيمنا لك». { لك فلا و الله حتى يرى منا أعظم من يوم صفين فقال افعل ثم قعد عن مشورتى و تناسى قولى

{ ٢ } مقاتل الطالبين ٥٥-٥٩.

قالوا و كتب معاوية إلى الحسن

أما بعد { ١ } مقاتل الطالبين: «بسم الله الرحمن الرحيم...أما بعد». { فإن الله يفعل فى عباده ما يشاء لا معقب لحكمه و هو سريع الحساب فاحذر أن تكون منيتك على أيدي رعاى من الناس و ائس { ٢ } ب، أيس، و أثبت ما فى ا، د و مقاتل الطالبين. { من أن تجد فىنا { ٣ } ا، د و مقاتل الطالبين. { غميزه { ٤ } الغميزه: المطعن. { و إن أنت أعرضت عما أنت فيه و بايعتنى و فیت لك بما وعدت و أجريت لك ما شرطت و أكون فى ذلك كما قال أعشى بنى قيس بن ثعلبه و إن أحد أسدى إليك أمانه ثم الخلافه لك من بعدى فأنت أولى الناس بها و السلام.

فأجابه الحسن أما بعد { ٥ } فى مقاتل الطالبين: «بسم الله الرحمن الرحيم...أما بعد...». { فقد وصل إلى كتابك تذكر فيه ما ذكرت فتركت جوابك خشيه البغى [منى]

{ ٦ } من د. { عليك و بالله أعوذ من ذلك فاتبع الحق تعلم أنى من أهله و على إثم أن أقول فأكذب و السلام.

فلما وصل كتاب الحسن إلى معاوية قرأه ثم كتب إلى عماله على النواحي بنسخه واحده من { ٧-٧ } مقاتل الطالبين: «بسم الله الرحمن الرحيم من معاوية أمير المؤمنين إلى فلان بن فلان». { عبد الله معاوية أمير المؤمنين إلى فلان بن فلان { ٧-٧ } مقاتل الطالبين: «بسم الله الرحمن الرحيم من معاوية أمير المؤمنين إلى فلان بن فلان». { و من قبله من المسلمين سلام عليكم فإنى أحمد إليكم الله الذى لا إله إلا هو أما بعد فالحمد لله الذى كفاكم مؤنه عدوكم و قتل خليفتم إن الله بلطفه و حسن صنعه أتاح لعلى بن أبى طالب رجلا من عباده

فاغتاله فقتله فترك أصحابه متفرقين مختلفين و قد جاءتنا كتب أشرافهم و قادتهم يلتمسون الأمان لأنفسهم و عشائرهم فاقبلوا إلى حين يأتيكم كتابى هذا بجهدكم و جندكم و حسن عدتكم فقد أصبتم بحمد الله الثأر و بلغتم الأمل و أهلك الله أهل البغى و العدوان و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته { ١ } مقاتل الطالبين ٥٩، ٦٠. {

قال فاجتمعت العساكر إلى معاوية فسار بها قاصدا إلى العراق و بلغ الحسن خبره و مسيره نحوه و إنه قد بلغ جسر منبج فتحرك

عند ذلك و بعث حجر بن عدى فأمر العمال و الناس بالتهيؤ للمسير و نادى المنادى الصلاة جامعة فأقبل الناس يشوبون و يجتمعون و قال الحسن إذا رضيت جماعة الناس فأعلمنى و جاءه سعيد بن قيس الهمداني فقال له اخرج فخرج الحسن ع و صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أما بعد فإن الله كتب الجهاد على خلقه و سماه كرها { ٢ } هو من قوله تعالى: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ.. { ثم قال لأهل الجهاد من المؤمنين اصبروا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ فلستم أيها الناس نائلين ما تحبون إلا بالصبر على ما تكرهون بلغنى أن معاوية بلغه أنا كنا أزمعنا على المسير إليه فتحرك لذلك اخرجوا رحمكم الله إلى معسكركم بالنخيلة حتى ننظر و ننظروا و نرى و تروا.

قال و إنه فى كلامه ليتخوف خذلان الناس له قال فسكتوا فما تكلم منهم أحد و لا أجابه بحرف فلما رأى ذلك عدى بن حاتم قام فقال أنا ابن حاتم سبحان الله ما أقبح هذا المقام أ لا تجيئون إمامكم و ابن بنت نبيكم أين خطباء مضر [أين المسلمون أين الخواصون من أهل المصر]

{ ١ } من مقاتل الطالبين. { الذين ألسنتهم كالمخاريق { ٢ } المخاريق: جمع مخراق؛ و هو المنديل أو نحوه يلوى فيضرب به. { فى الدعاه فإذا جد الجد فرواغون كالثعالب أ ما تخافون مقت الله و لا عيبها و عارها.

ثم استقبل الحسن بوجهه فقال أصاب الله بك المرأش و جنبك المكاره و وفقك لما يحمد و رده و صدره { ٣ } كذا فى مقاتل الطالبين، د. { قد سمعنا مقاتلك و انتهينا إلى أمرك و سمعنا لك و أطعناك فيما قلت و ما رأيت و هذا وجهى إلى معسكرى فمن أحب أن يوافينى فليواف.

ثم مضى لوجهه فخرج من المسجد و دابته بالباب فركبها و مضى إلى النخيلة و أمر غلامه أن يلحقه بما يصلحه و كان عدى بن حاتم أول الناس عسكرا { ٤ } ا: «عسكرا». { و قام قيس بن سعد بن عباده الأنصارى و معقل بن قيس الرياحى و زياد بن صعصعه { ٥ } فى ا، د «حفصه». { التيمى فأنبوا الناس و لا موهم و حرضوهم و كلموا الحسن ع بمثل كلام عدى بن حاتم فى الإجابة و القبول فقال لهم الحسن ع صدقتم رحمكم الله ما زلت أعرفكم بصدق النية و الوفاء و القبول و الموده الصحيحه فجزاكم الله خيرا ثم نزل.

و خرج الناس فعسكروا و نشطوا للخروج و خرج الحسن إلى العسكر و استخلف على الكوفه المغيره بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و أمره باستحثاث الناس و أشخاصهم إليه فجعل يستحثهم و يستخرجهم حتى يلتئم العسكر.

و سار { ٦ } مقاتل الطالبين: «ثم إن الحسن...». { الحسن ع فى عسكر عظيم و عده حسنه حتى نزل دير عبد الرحمن

فأقام به ثلاثا حتى اجتمع الناس ثم دعا عبيد الله بن العباس بن عبد المطلب فقال له يا ابن عم إني باعث إليك اثنى عشر ألفا من فرسان العرب و قراء المصر الرجل منهم يزيد { ١ } ا: «يزن». { الكتيبه فسر بهم و ألن لهم جانبك و ابسط لهم وجهك و افرش لهم جناحك و أذنهم من مجلسك فإنهم بقيه ثقات أمير المؤمنين و سر بهم على شط الفرات حتى تقطع بهم الفرات ثم تصير إلى مسكن ثم امض حتى تستقبل بهم معاوية فإن أنت لقيته فاحبسه حتى آتيك فإنى على أثرك و شيكا و ليكن خبرك عندى كل يوم و شاور هذين يعنى قيس بن سعد و سعيد بن قيس و إذا لقيت معاوية فلا تقاتله حتى يقاتلك فإن فعل فقاتله و إن

أصبت فقيس بن سعد على الناس و إن أصيب قيس بن سعد فسعيد بن قيس على الناس { ٢ } بعدها فى مقاتل الطالبين: «ثم أمره بما أراد». { .

فسار عبيد الله حتى انتهى إلى شينور { ٣ } شينور: صقع بالعراق، وفى ب «سينور» تحريف. { حتى خرج إلى شاهی { ٤ } شاهی: موضع قرب القادسية. { ثم لزم الفرات و الفلوجه { ٥ } ياقوت: «فلا ليح السواد: قراها، واحدها الفلوجه، و الفلوجه الكبرى، و الفلوجه الصغرى: قريتان كبيرتان من سواد بغداد و الكوفة قرب عين التمر». { حتى أتى مسكن { ٦ } مسكن: موضع على نهر دجيل. { و أخذ الحسن على حمام عمر حتى أتى دير كعب ثم بكر فنزل ساباط دون القنطرة فلما أصبح نادى فى الناس الصلاة جامعه فاجتمعوا فصعد المنبر فخطبهم فقال الحمد لله كلما حمده حامد و أشهد أن لا إله إلا الله كلما شهد له شاهد و أشهد أن محمدا رسول الله أرسله بالحق و ائتمنه على الوحى ص أما بعد فو الله إنى لأرجو أن أكون قد أصبحت بحمد الله و منه و أنا أنصح خلقه لخلقه و ما أصبحت محتملا على مسلم ضغينه و لا مرید له بسوء و لا غائله ألا و إن ما تكروهون فى الجماعه خير لكم مما تحبون فى الفرقة ألا و إنى ناظر لكم خيرا

من نظرکم لأنفسکم فلا- تخالفوا أمرى و لا- تردوا على رأیى غفر الله لى و لكم و أرشدنى و إياكم لما فيه محبته { ١ } مقاتل الطالبين: «لما فيه المحبه و الرضا». { و رضاه إن شاء الله ثم نزل.

قال فنظر الناس بعضهم إلى بعض و قالوا ما ترونه يريد بما قال قالوا نظنه يريد أن يصلح معاويه و يكل الأمر إليه كفر و الله الرجل ثم شدوا على فسطاطه فانتهبوه حتى أخذوا مصلاه من تحته ثم شد عليه عبد الرحمن بن عبد الله بن جعال الأزدي فنزع مطرفه عن عاتقه فبقى جالسا متقلدا سيفا بغير رداء فدعا بفرسه فركبه و أحدق به طوائف من خاصته و شيعته و منعوا منه من أراد و لاموه و ضعفوه لما تكلم به فقال ادعوا إلى ربيعه و همدان فدعوا له فأطافوا به و دفعوا الناس عنه و معهم شوب { ٢ } الشوب: الأخلاط من الناس. { من غيرهم فلما مر فى مظلم ساباط { ٣ } مظلم ساباط: مضاف إلى ساباط التى قرب المدائن: موضع هناك، قال ياقوت: «و لا أدرى لم سمي بذلك». { قام إليه رجل من بنى أسد ثم من بنى نصر بن قعين يقال له جراح بن سنان و بيده معول فأخذ بلجام فرسه { ٤ } مقاتل الطالبين: «فرسه». { و قال الله أكبر يا حسن { ٥-٥ } مقاتل الطالبين: «يا حسن، أشركت كما أشرك أبوك من قبل». { أشرك أبوك ثم أشركت أنت { ٥-٥ } مقاتل الطالبين: «يا حسن، أشركت كما أشرك أبوك من قبل». { و طعنه بالمعول فوقعت فى فخذه فشقتة حتى بلغت أربيته { ٧ } مقاتل الطالبين: «الخطل». { و سقط الحسن ع إلى الأرض بعد أن ضرب الذى طعنه بسيف كان بيده و اعتنقه فخرا جميعا إلى الأرض فوثب عبد الله بن الأخطل { ٨ } ا: «فحصحصه». { الطائي و نزع المعول من يد جراح بن سنان فخضخضه { } به و أكب ظبيان بن عماره عليه فقطع أنفه ثم أخذها له الآجر فشدخا رأسه و وجهه حتى قتله.

و حمل الحسن ع على سرير إلى المدائن و بها سعيد { ١ } مقاتل الطالبين: «سعد». { بن مسعود الثقفى واليا عليها من قبله و قد كان على ع و لاه المدائن فأقره الحسن ع عليها فأقام عنده يعالج نفسه فأما معاويه فإنه وافى حتى نزل قريه يقال لها الحلويه { ٢ } ب: «الحيوضه». { بمسكن و أقبل عبيد الله بن عباس حتى نزل بإزائه فلما كان من غد وجه معاويه بخيله إليه فخرج إليهم عبيد الله فيمن معه فضربهم حتى ردهم إلى معسكرهم فلما كان الليل أرسل معاويه إلى عبيد الله بن عباس أن الحسن قد راسلنى فى الصلح و هو مسلم الأمر إلى فإن دخلت فى طاعتى الآن كنت متبوعا و إلا دخلت و أنت تابع و لك إن أجبتنى الآن أن أعطيك

ألف ألف درهم أعجل لك في هذا الوقت نصفها و إذا دخلت الكوفة النصف الآخر فانسل عبيد الله إليه ليلا فدخل عسكر معاوية فوفى له بما وعده و أصبح الناس ينتظرون عبيد الله أن يخرج فيصلى بهم فلم يخرج حتى أصبحوا فطلبوه فلم يجده فصلى بهم قيس بن سعد بن عباده ثم خطبهم فثبتهم { ٣ } في مقاتل الطالبين: «أيها الناس، لا يهولنكم و لا يعظمن عليكم ما صنع هذا الرجل الوله الورع» أي الجبان. إن هذا و أباه و أخاه لم يأتوا بيوم خير قط؛ إن أباه عم رسول الله صلى الله عليه و سلم خرج يقاتل بيدر، فأسره أبو الميسر كعب بن عمرو الأنصاري، فأتى به رسول الله صلى الله عليه و سلم، فأخذ فداءه فقسمه بين المسلمين، و إن أخاه و لاه على أمير المؤمنين على البصره، فسرق مال الله و مال المسلمين، فاشتري به الجواري؛ و زعم أن ذلك له حلال؛ و أن هذا و لاه على اليمن. فهرب من بسر ابن أرتاه، و ترك ولده حتى قتلوا، و صنع الآن هذا الذي صنع. قال: فتنادى الناس: الحمد لله الذي أخرجه من بيننا، فانهض بنا إلى عدونا، فنهض بهم». { و ذكر عبيد الله فنال منه ثم أمرهم بالصبر و النهوض إلى العدو فأجابوه بالطاعة و قالوا له انهض بنا إلى عدونا على اسم الله فنزل فنهض بهم.

و خرج إليه بسر بن أرتاه فصاح إلى أهل العراق و يحكم هذا أميركم عندنا قد بايع و إمامكم الحسن قد صالح فعلام تقتلون أنفسكم.

فقال لهم قيس بن سعد اختاروا إحدى اثنتين إما القتال مع غير إمام و إما أن تبايعوا بيعه ضلال فقالوا بل نقاتل بلا إمام فخرجوا فضربوا أهل الشام حتى ردوهم إلى مصافهم.

فكتب معاوية إلى قيس بن سعد يدعوه و يمينه فكتب إليه قيس لا و الله لا تلقاني أبدا إلا بيني و بينك الرمح فكتب إليه معاوية حينئذ لما يئس منه أما بعد فإنك يهودى ابن يهودى تشقى نفسك و تقتلها فيما ليس لك فإن ظهر أحب الفريقين إليك نبذك و غدرك و إن ظهر أبغضهم إليك نكل بك و قتلك و قد كان أبوك أوتر غير قوسه و رمى غير غرضه فأكثر الحز و أخطأ المفصل فخذله قومه و أدركه يومه فمات بحوران طريدا غريبا و السلام.

فكتب إليه قيس بن سعد أما بعد فإنما أنت وثن ابن وثن دخلت في الإسلام كرها و أقمت فيه فرقا و خرجت منه طوعا و لم يجعل الله لك فيه نصيبا لم يقدم إسلامك و لم يحدث نفاقك و لم تزل حربا لله و لرسوله و حزبا من أحزاب المشركين و عدوا لله و لنبيه و للمؤمنين من عباده و ذكرت أبى فلعمري ما أوتر إلا قوسه و لا رمى إلا غرضه فشغب عليه من لا يشق غباره و لا يبلغ كعبه و زعمت أنى يهودى ابن يهودى و قد علمت و علم الناس أنى و أبى أعداء الدين الذى خرجت منه و أنصار الدين الذى دخلت فيه و صرت إليه و السلام.

فلما قرأ معاوية كتابه غاظه و أراد إجابته فقال له عمرو مهلا فإنك إن كاتبته أجابك بأشد من هذا و إن تركته دخل فيما دخل فيه الناس فأمسك عنه.

قال و بعث معاوية عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره إلى الحسن للصلح فدعوا

إليه فزهدها في الأمر و أعطياه ما شرط له معاوية و ألا يتبع أحد بما مضى و لا ينال أحد من شيعه على بمكروه و لا يذكر على إلا بخير و أشياء شرطها الحسن فأجاب إلى ذلك و انصرف قيس بن سعد فيمن معه إلى الكوفة و انصرف الحسن أيضا إليها

أقبل معاويه قاصدا نحو الكوفه و اجتمع إلى الحسن ع وجوه الشيعة و أكابر أصحاب أمير المؤمنين ع يلومونه و يبكون إليه جزعا مما فعله

{ ١ } مقاتل الطالبين ٦٤-٦٧ .

قال أبو الفرج فحدثني محمد بن أحمد بن عبيد قال حدثنا الفضل بن الحسن البصرى قال حدثنا ابن عمرو قال حدثنا مكى بن إبراهيم قال حدثنا السرى بن إسماعيل عن الشعبي عن سفيان بن أبي ليلى قال أبو الفرج و حدثني به أيضا محمد بن الحسين الأشنادانى و على بن العباس المقانعى { ٢ } ب: «المفაცი» تحريف. { عن عباد بن يعقوب عن عمرو بن ثابت عن الحسن بن الحكم عن عدى بن ثابت عن سفيان بن أبي ليلى قال أتيت الحسن بن على حين بايع معاويه فوجدته بفناء داره و عنده رهط فقلت السلام عليك يا مذل المؤمنين قال و عليك السلام يا سفيان و نزلت فعقلت راحلتى ثم أتيته فجلست إليه فقال كيف قلت يا سفيان قلت السلام عليك يا مذل المؤمنين فقال لم جرى هذا منك إلينا قلت أنت و الله بأبى و أمى أذلت رقابنا حيث أعطيت هذا الطاغية البيعه و سلمت الأمر إلى اللعين ابن آكله الأكباد و معك مائه ألف كلهم يموت دونك فقد جمع الله عليك أمر الناس فقال يا سفيان إنا أهل بيت إذا علمنا الحق تمسكنا به و إنى سمعت عليا يقول سمعت رسول الله ص يقول لا تذهب الليالى و الأيام حتى يجتمع أمر هذه الأمة على رجل واسع السرم { ٣ } فى ب «السر» .

ضخم البلعوم يأكل و لا يشبع لا ينظر الله إليه و لا يموت حتى لا يكون له فى السماء عاذر و لا فى الأرض ناصر و إنه لمعاويه و إنى عرفت أن الله بالغ أمره ثم أذن المؤذن فقمنا على حالب نحلب ناقته فتناول الإناء فشرب قائما ثم سقانى و خرجنا نمشى إلى المسجد فقال لى ما جاء بك يا سفيان قلت جبكم و الذى بعث محمدا بالهدى و دين الحق قال فأبشر يا سفيان فإنى سمعت عليا يقول سمعت رسول الله ص يقول يرد على الحوض أهل بيتى و من أحبهم من أمتى كهاتين يعنى السبابتين أو كهاتين يعنى السبابه و الوسطى إحداهما تفضل على الأخرى أبشر يا سفيان فإن الدنيا تسع البر و الفاجر حتى يبعث الله إمام الحق من آل محمد ص

{ ١ } مقاتل الطالبين ٦٧-٦٨ .

قلت قوله و لا فى الأرض ناصر أى ناصر دينى أى لا يمكن أحدا أن ينتصر له بتأويل دينى يتكلف به عذرا لأفعاله القبيحه.

فإن قلت قوله و إنه لمعاويه من الحديث المرفوع أو من كلام على ع أو من كلام الحسن ع قلت الظاهر أنه من كلام الحسن ع فإنه قد غلب على ظنه أن معاويه صاحب هذه الصفات و إن كان القسم الأولان غير ممتنعين.

فإن قلت فمن هو إمام الحق من آل محمد قلت أما الإماميه فتزعم أنه صاحبهم الذى يعتقدون أنه الآن حى فى الأرض و أما أصحابنا فيزعمون أنه فاطمى يخلقه الله فى آخر الزمان.

قال أبو الفرج و سار معاويه حتى نزل النخيله و جمع الناس بها فخطبهم قبل أن يدخل الكوفه خطبه طويله لم ينقلها أحد من الرواه تامه و جاءت منقطعه فى الحديث و سندكر ما انتهى إلينا منها { ١ } مقاتل الطالبين: «من ذلك» .

فأما الشعبي فإنه روى أنه قال في الخطبه ما اختلف { ٢ } مقاتل الطالبين: «ما اختلفت أمه». { أمر أمه بعد نبينا إلا و ظهر أهل باطلها على أهل حقها ثم انتبه فندم فقال إلا- هذه الأمه فإنها و إنها و أما أبو إسحاق السبيعي فقال إن معاويه قال في خطبته بالنخيله ألا إن كل شيء أعطيته الحسن بن علي تحت قدمي هاتين لا أفي به.

قال أبو إسحاق و كان و الله غدارا.

و روى الأعمش عن عمرو بن مره عن سعيد بن سويد قال صلى بنا معاويه بالنخيله الجمعه ثم خطبنا فقال و الله إنى ما قاتلتكم لتصلوا و لا- لتصوموا و لا- لتحجوا و لا- لتركوا إنكم لتفعلون ذلك و إنما قاتلتكم لأتأمر عليكم و قد أعطاني الله ذلك و أنتم كارهون.

قال و كان عبد الرحمن بن شريك إذا حدث بذلك يقول هذا و الله هو التهتك.

قال أبو الفرج و حدثني أبو عبيد محمد بن أحمد قال حدثني الفضل بن الحسن البصرى قال حدثني يحيى بن معين قال حدثني أبو حفص اللبان { ٣ } فى د«الأبار». { عن عبد الرحمن بن شريك عن إسماعيل بن أبى خالد عن حبيب بن أبى ثابت قال خطب معاويه بالكوفه حين دخلها و الحسن و الحسين ع جالسان تحت المنبر فذكر عليا ع

فنال منه ثم نال من الحسن فقام الحسين ع ليرد عليه فأخذه الحسن بيده فأجلسه ثم قام فقال أيها الذاكر عليا أنا الحسن و أبى على و أنت معاويه و أبوك صخر و أمى فاطمه و أمك هند و جدى رسول الله و جدك عتبه بن ربيعه و جدتى خديجه و جدتك قتيله فلعن الله أخملنا ذكرا و الأملنا حسبا و شرنا قديما و حديثا و أقدمنا كفرا و نفاقا فقال طوائف من أهل المسجد آمين قال الفضل قال يحيى بن معين و أنا أقول آمين.

قال أبو الفرج قال أبو عبيد قال الفضل و أنا أقول آمين. و يقول على بن الحسين الأصفهاني { ١ } مقاتل الطالبين ٧٠. { آمين.

قلت و يقول عبد الحميد بن أبى الحديد مصنف هذا الكتاب آمين.

قال أبو الفرج و دخل معاويه الكوفه بعد فراغه من خطبته بالنخيله و بين يديه خالد بن عرفطه و معه حبيب بن حماد يحمل رايته فلما صار بالكوفه دخل المسجد من باب الفيل و اجتمع الناس إليه.

قال أبو الفرج فحدثني أبو عبيد الصيرفى و أحمد بن عبيد الله بن عمار عن محمد بن على بن خلف عن محمد بن عمرو الرازى عن مالك بن سعيد عن محمد بن عبد الله الليثى عن عطاء بن السائب عن أبيه قال بينما على بن أبى طالب ع على منبر الكوفه إذ دخل رجل فقال يا أمير المؤمنين مات خالد بن عرفطه فقال لا و الله [ما]

{ ٢ } تكمله من «د». { مات و لا يموت حتى يدخل من باب المسجد و أشار إلى باب الفيل و معه رايه ضلاله يحملها حبيب بن حماد قال فوثب رجل فقال يا أمير المؤمنين أنا حبيب بن حماد و أنا لك شيعه فقال

فإنه كما أقول فو الله لقد قدم خالد بن عرفطه على مقدمه معاويه يحمل رايته حبيب بن حماد

{ ١ } مقاتل الطالبين: «حبيب بن عمار». {

قال أبو الفرج و قال مالك بن سعيد و حدثني الأعمش بهذا الحديث قال حدثني صاحب هذه الدار و أشار إلى دار السائب أبي عطاء إنه سمع عليا يقول هذا { ٢ } مقاتل الطالبين ٧١، ٧٠، و هناك: «يقول هذه مقاله». { .

قال أبو الفرج فلما تم الصلح بين الحسن و معاوية أرسل إلى قيس بن سعد يدعوه إلى البيعه فجاءه و كان رجلا طوالا يركب الفرس المشرف و رجلاه تخطان في الأرض و ما في وجهه طاقة شعر و كان يسمى خصى الأنصار فلما أرادوا إدخاله إليه قال إنني حلفت ألا ألقاه إلا و بيني و بينه الرمح أو السيف فأمر معاوية برمحه و سيف فوضعا بينه و بينه لير يمينه

{ ٣ } ابن أبي الحديد ٧٢، ٧١. {

قال أبو الفرج و قد روى أن الحسن لما صالح معاوية اعتزل قيس بن سعد في أربعة آلاف فارس فأبى { ٤ } د: «و أبي». { أن يبائع فلما بايع الحسن أدخل قيس ليبائع فأقبل على الحسن فقال أ في حل أنا من بيعتك فقال نعم فألقى له كرسي و جلس معاوية على سرير و الحسن معه فقال له معاوية أ تبائع يا قيس قال نعم و وضع يده على فخذه و لم يمد لها إلى معاوية فجاء معاوية من سيره { ٥ } في «د»: «فجثا معاوية على سيره»، و كذا في مقاتل الطالبين. { و أكب على قيس حتى مسح يده على يده و ما رفع إليه قيس يده { ٦ } مقاتل الطالبين ٧٢. { .

قال أبو الفرج ثم إن معاوية أمر الحسن أن يخطب فظن أنه سيحصر فقام فخطب فقال في خطبته { ١ } ب: «الخطبة»، و أثبت ما في «د». { إنما الخليفة من سار بكتاب الله و سنه نبيه و ليس الخليفة من سار بالجور ذاك رجل ملكك ملكا تمتع به قليلا ثم تنخمه تنقطع لذته و تبقى تبعته و إن أدرى لعلهُ فتنهُ لكم و متاعٌ إلى حين { ٢ } سورة الأنبياء ١١١. { قال و انصرف الحسن إلى المدينة فأقام بها و أراد معاوية البيعه لابنه يزيد فلم يكن عليه شيء أثقل من أمر الحسن بن علي و سعد بن أبي وقاص ففسد إليهما سما فماتا منه

قال أبو الفرج فحدثني أحمد بن عبيد الله بن عمار عن عيسى بن مهران عن عبيد بن الصباح الخراز عن جرير عن غيره قال أرسل معاوية إلى بنت الأشعث بن قيس و هي تحت الحسن فقال لها إنني مزوجك يزيد ابني علي أن تسمى الحسن { ٣ } مقاتل الطالبين «ابن علي». { و بعث إليها بمائة ألف درهم ففعلت و سمت الحسن فسوغها المال و لم يزوجها منه فخلف عليها رجل من آل طلحة فأولدها فكان إذا وقع بينهم و بين بطون قريش كلام عيروهم و قالوا يا بني مسمه الأزوا { ٤ } مقاتل الطالبين ٧٣. { ج.

قال حدثني أحمد قال حدثني يحيى بن بكير عن شعبه عن أبي بكر بن حفص قال توفي الحسن بن علي و سعد بن أبي وقاص في أيام متقاربه و ذلك بعد ما مضى من ولايه إماره معاوية عشر سنين و كانوا يروون أنه سقاها السمس { ٥ } مقاتل الطالبين ٧٣: «سقاها سما». { .

قال أبو الفرج و حدثني أحمد بن عون عن عمران بن إسحاق قال كنت مع الحسن و الحسين ع في الدار فدخل الحسن المخرج ثم خرج فقال لقد سقيت السم مرارا ما سقيت مثل هذه المره لقد لفظت قطعه من كبدى فجعلت

أقبلها بعود معي فقال الحسين و من سقاك قال و ما تريد منه أ تريد أن تقتله إن يكن هو هو فالله أشد نعمة منك و إن لم يكن هو فما أحب أن يؤخذ بي برىء

{ ١ } مقاتل الطالبين ٧٤.

قال أبو الفرج دفن الحسن ع في قبر فاطمه بنت رسول الله ص في البقيع و قد كان أوصى أن يدفن مع النبي ص فمنع مروان بن الحكم من ذلك و ركبت بنو أميه في السلاح و جعل مروان يقول يا رب هيجا هي خير من دعه { ٢ } مطلع أرجوزه للبيد، الأغاني ١٦:٢٢-ساسى. { يدفن عثمان في البقيع و يدفن الحسن في بيت النبي ص و الله لا يكون ذلك أبدا و أنا أحمل السيف و كادت الفتنة تقع و أبي الحسين ع أن يدفنه إلا مع النبي ص فقال له عبد الله بن جعفر عزمت عليك يا أبا عبد الله بحقى ألا تكلم بكلمه فمضوا به إلى البقيع و انصرف مروان

{ ٣ } مقاتل الطالبين ٧٤.

قال أبو الفرج و قد روى الزبير بن بكار أن الحسن ع أرسل إلى عائشه أن تأذن له أن يدفن مع النبي ص فقالت نعم فلما سمعت بنو أميه بذلك استلأموا في السلاح و تنادوا هم و بنو هاشم في القتال فبلغ ذلك الحسن فأرسل إلى بنى هاشم أما إذا كان هذا فلا حاجه لى فيه ادفنوني إلى جنب أمى فدفن إلى جنب فاطمه ع

{ ٤ } مقاتل الطالبين ٧٥.

قال أبو الفرج فأما يحيى بن الحسن صاحب كتاب النسب فإنه روى أن عائشه

ركبت ذلك اليوم بغلا- و استنفرت بنو أميه مروان بن الحكم و من كان هناك منهم و من حشمهم و هو قول القائل فيوما على بغل و يوما على جمل { ١ } مقاتل الطالبين ٧٤.

قلت و ليس فى روايه يحيى بن الحسن ما يؤخذ على عائشه لأنه لم يرو أنها استنفرت الناس لما ركبت البغل و إنما المستنفرون هم بنو أميه و يجوز أن تكون عائشه ركبت لتسكين الفتنة لا سيما و قد روى عنها أنه لما طلب منها الدفن قالت نعم فهذه الحال و القصة منقبه من مناقب عائشه.

قال أبو الفرج و قال جويريه بن أسماء لما مات الحسن و أخرجوا جنازته جاء مروان حتى دخل تحته فحمل سريره فقال له الحسين ع أ تحمل اليوم سريره و بالأمس كنت تجرعه الغيظ قال مروان كنت أفعل ذلك بمن يوازن { ٢ } د: «يوازي»؛ و هو وجه أيضا. { حلمه الجبال

{ ٣ } مقاتل الطالبين ٧٦.

قال و قدم الحسين ع للصلاه عليه سعيد بن العاص و هو يومئذ أمير المدينة و قال تقدم فلو لا أنها سنه لما قدمتك

{ ٣ } مقاتل الطالبين ٧٦ . }

قال قيل لأبى إسحاق السبيعي متى ذل الناس فقال حين مات الحسن و ادعى زياد و قتل حجر بن عدى .

قال اختلف الناس فى سن الحسن ع وقت وفاته فقيل ابن ثمان و أربعين و هو المروى عن جعفر بن محمد ع فى روايه هشام بن سالم و قيل ابن ست و أربعين و هو المروى أيضا عن جعفر بن محمد ع فى روايه أبى بصير .

قال و فى الحسن ع يقول سليمان بن قته يرثيه و كان محبا له يا كذب الله من نعى حسنا

ثم نرجع إلى تفسير ألفاظ الفصل أما قوله كتبها إليه بحاضرين فالذى كنا نقرؤه قديما كتبها إليه بالحاضرين على صيغه التشبيه يعنى حاضر حلب و حاضر قنسرين و هى الأرباض و الضواحي المحيطة بهذه البلاد ثم قرأناه بعد ذلك على جماعه من الشيوخ بغير لام و لم يفسروه و منهم من يذكره بصيغه الجمع لا بصيغه التشبيه و منهم من يقول بخناصرين يظنونه تشبيه خناصره أو جمعها و قد طلبت هذه الكلمه فى الكتب المصنفة سيما فى البلاد و [الأرضين { ١ } مقاتل الطالبين ٧٧، الإمامه و السياسه ١:١٤٤ .] [

فلم أجدها و لعلى أظفر بها فيما بعد فألحقها فى هذا الموضع .

قوله من الوالد الفان حذف الياء ها هنا للاندواج بين الفان و الزمان و لأنه وقف و فى الوقف على المنقوص يجوز مع اللام حذف الياء و إثباتها و الإثبات هو الوجه و مع عدم اللام يجوز الأمران و إسقاط الياء هو الوجه.

قوله المقر للزمان أى المقر له بالغلبه كأنه جعل نفسه فيما مضى خصما للزمان بالقهر.

قوله المدبر العمر لأنه كان قد جاوز الستين و لم يبق بعد مجاوزه الستين إلا إدبار العمر لأنها نصف العمر الطبيعى الذى قل أن يبلغه أحد فعلى تقدير أنه

يبلغه فكل ما بعد الستين أقل مما مضى فلا جرم يكون العمر قد أدبر.

قوله المستسلم للدهر هذا أكد من قوله المقر للزمان لأنه قد يقر الإنسان لخصمه و لا يستسلم.

قوله الدام للدنيا هذا وصف لم يستحدثه عند الكبر بل لم يزل عليه و لكن يجوز أن يزيد ذمه لها لأن الشيخ تنقص قواه التى يستعين بها على الدنيا و الدين جميعا و لا يزال يتأفف من الدنيا.

قوله الساكن مساكن الموتى إشعار بأنه سيموت و هذا من قوله تعالى وَ سَيَكُونُ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ { ١ } سوره إبراهيم: ٤٥ . }

قوله الطاعن عنها غدا لا يريد الغد بعينه بل يريد قرب الرحيل و الطعن.

و هذا الكلام من أمير المؤمنين ع كلام من قد أيقن بالفراق و لا ريب فى ظهور الاستكانه و الخضوع عليه و يدل أيضا على

كرب و ضيق عطن لكونه لم يبلغ أربه من حرب أهل الشام و انعكس ما قدره بتخاذل أصحابه عنه و نفوذ حكم عمرو بن العاص فيه لحق أبي موسى و غباوته و انحرافه أيضا.

قوله إلى المولود هذه اللفظه بإزاء الوالد.

قوله المؤمل ما لا- يدرك لو قال قائل إنه كنى بذلك عن أنه لا ينال الخلافة بعد موتي و إن كان مؤملا لها لم يبعد و يكون ذلك إخبارا عن غيب و لكن الأظهر أنه لم يرد ذلك-إنما أراد جنس البشر لا خصوص الحسن و كذلك سائر الأوصاف التي تلى هذه اللفظه لا- تخص الحسن بعينه بل هي و إن كانت له في الظاهر بل هي للناس كلهم في الحقيقة ألا ترى إلى قوله بعدها السالك سبيل من قد هلك فإن كل واحد من الناس يؤمل أمورا لا يدركها و كل واحد من الناس سأللك سبيل من هلك قبله.

قوله ع غرض الأقسام لأن الإنسان كالهدف لآفات الدنيا و أعراضها.

قوله ع و رهينه الأيام رهينه هاهنا المهزول يقال إنه لرهن و إنه لرهينه إذا كان مهزولا بالياء قال الراجز أما ترى جسمي خلاء قد رهن هزلا و ما مجد الرجال في السمن { ١ } الصحاح ٢١٢٨ من غير نسبة. { و يجوز أن يريد بالرهينه واحده الرهائن يقال للأسير أو للزمن أو للعاجز عند الرحيل أنه لرهينه و ذلك لأن الرهائن محتبسه عند مرتبتها.

قوله و رميه المصائب الرمية ما يرمى.

قوله و عبد الدنيا و تاجر الغرور و غريم المنايا لأن الإنسان طوع شهواته فهو عبد الدنيا و حركاته فيها مبنية على غرور لا أصل له فهو تاجر الغرور لا محاله و لما كانت المنايا تطالبه بالرحيل عن هذه الدار كانت غريما له يقتضيه ما لا بد له من أدائه.

قوله و أسير الموت و حليف الهموم و قرين الأحزان و نصب الآفات و سريع الشهوات لما كان الإنسان مع الموت كما قال طرفه لعمر ك إن الموت ما أخطأ الفتى لكالطول المرخي و ثنيه باليد { ٢ } من المعلقة بشرح التبريزي ٨٦.الطول: الحبل، و ثنيه: ما ثنى منه. { كان أسيرا له لا محاله و لما كان لا بد لكل إنسان من الهم كان حليف الهموم و كذلك لا يخلو و لا ينفك من الحزن فكان قرينا له و لما كان معرضا للآفات كان نصبا لها و لما كان إنما يهلك بشهواته كان صريعا لها { ٣ } :«صريعها» . {

قوله و خليفه الأموات قد أخذه من قال إن أمرا ليس بينه و بين آدم إلا أب ميت لمعرق في الموت.

و اعلم أنه عد من صفات نفسه سبعا و عد من صفات ولده أربع عشره صفة فجعل

بإزاء كل واحده مما له اثنتين فليلمح ذلك

كاشاني

(للحسن بن علي عليهما السلام) از جمله وصيت آن حضرت است به حسن بن علي عليهما السلام (كتبها اليه) كه نوشته است آن

را به سوی او (بحاضرین) به موضعی که حاضر بودند آنجا اصحاب او (عند انصرافه من صفین) نزد بازگشتن از جنگ صفین. (من الوالد الفائن) این وصیت از پدری است مشرف به فناء (المقر للزمان) واگذارنده زمان این سرا (المدير العمر) پشت بر کرده مر عمر خود را با محنت و عنا (المستسلم للدهر) گردن نهاده برای روزگار جفاکار (الذام للدنیا) مذمت کننده دنیای بی اعتبار (الساکن مساکن الموتی) آرمیده در مواضع سکون مرده ها (الطاعن عنها غذا) کوچ کننده از آن مسکن ها فردا (الی المولود المومل) به سوی فرزند امیدوار (ما لا یدرک) به چیزی که در نمی یابد در این دار (السالک سیبل من قد هلک) راه رونده به راه کسی که هلاک شد در روزگار (بغرض الاسقام) به نشانه بیماری های بسیار (و رهینه الايام) و به گرو دین روزهای ناپایدار استعاره فرموده لفظ (رهینه) را از برای فرزند عالی مقدار به اعتبار آنکه همچنانکه رهن مربوط است بر مال مقروض، انسان نیز مربوط الوجود است به روزگار. (و رمیه المصائب) و هدف مصیبت های بی شمار (و عبد الدنیا) بنده دنیای غدار (و تاجر الغرور) و تجارت کننده چیزی که سبب آن غرور است و غفلت دهر مکار ناپایدار و این به اعتبار بذل نفس است در تحصیل دنیای بی وقار. (و غریم المنایا) و وامدار مرگهای خونخوار (و اسیر الموت) و گرفتار مرگ در آخر کار (و حلیف الهموم) و هم سوگند غم ها به ناچار (و قرین الاحزان) و همنشین اندوه های با اضطرار (و نصب الافات) و برپای کرده شده آنها از یمین و یسار (و صریح الشهوات) و افکنده شده شهوت های بی زهار (و خلیفه الاموات) و یادگار مردگان دل افکار.

آملی

قزوینی

این وصیت برای فرزند خود (حسن بن علی علیهما السلام) نوشت به حاضرین و آن موضعی است به (شام) وقت انصراف از صفین و شارح بحرانی از ابوجعفر بن بابویه القمی روایت کند که این وصیت را برای فرزند خود محمد بن الحنفیه رضی الله عنه نوشت بدانکه اینجا بعضی از کلمات و احوال هست که در ظاهر نظر اجرای آن نسبت بشان امام مفترض الطاعه موافق نباشد، و با منزلت امامت و عصمت علی الظاهر لایق نیاید، مثل وصف به (عبدالدنیا) و (تاجر الغرور) و (المومل ما لا یدرک) و همچنین سوق بعضی از کلمات که خواهد آمد، ولیکن ارباب بصایر حقیقت آن شناسند و تاویل آن کلمات فهم کنند، و امثال این آداب و اقوال از انبیاء و اوصیاء صواب دانند، و آنچه حضرت (امام زین العابدین ع) در ادعیه صحیفه کامله بر خود اقرار نموده چون خوانده شد این شبهت بالکلیه برخیزد، و اقرار بر فرزند و اعتراف در باب او حکم اعتراف بر خود دارد. و بالجمله ایشان را حق عزوجل تزکیه نماید، ولیکن خود خود را نستایند، و تزکیه نمایند و مع ذلک اولی آن است که این وصیت را برای محمد بن الحنفیه نوشته باشد چنانچه ابوجعفر بن بابویه القمی گفته و از این پیش وصیت جامعه را شرحی کرده بودم مبسوط مشتمل بر افادات خوب و فواید مرغوب، تا رساله باشد براسه در باب خود جامع و عدیم المثل مسمی به (منشور الادب الهی و دستور العمل کار آگاهی) آنرا باندک تخفیف اینجا داخل کردم اصل الفان الفانی بوده یاء را حذف و اکتفا به کسره نموده اند. یعنی از پدر فانی اقرار کننده برای زمان، پشت گردانیده عمر او بر او، منقاد گشته دهر را. عیب کننده دنیا را، ساکن گشته در مساکن مردگان. یعنی دار دنیا که اهل آن همه در معرض موتند، کوچ کننده از آنجا فردا یعنی روز مرگ که بس نزدیک است. این مجموع هفت صفت است که نفس شریف خود را بان توصیف نمود رهینه گروگان. و آن هر چیز باشد که شخص در چنگ داشته باشد تا حق خود بان باز خواهد، و در کلام عرب آنچه در چنگ چیزی گرفتار گردد و خلاصی نتواند رهینه خلاصی آن چیز باشد چنانچه در حق اموات میفرماید (رهائین القبور) کانه قبور از ایشان حقی طلب دارد و ایشان را

برهن آن حق در چنگ دارد و غریم آن کس را گویند: که حقی بر او باشد و تاوانی بر او لازم گشته. و آن کس را که حق طلب دارد هم غریم گویند (کثیر عزه) گوید قضی کل ذی دین فوفی غریمه و عزه ممتول معنی غریمها (صریح) گشته شده و انداخته شده بر زمین، حلیف از اصل لغت هم سوگند و بمعنی ملازم شیء استعمال کنند. یعنی بسوی فرزند موصوف بصفات مذکور صفت اول (المومل ما لا یدرک) آرزوکننده آنچه دریافته نمیشود. هر آدمی از آنجا که وقت اجل بر او معلوم نیست لابد او را املی چند درخور حالت خود باشد که دریافته نشود. و این سخن همه کس را حق باشد که بدان اعتراف کند حتی خاصان و اولیای خدا را. و در روایت آمده (یشیب ابن آدم و یشب فیه الخصلتان: الحرس و طول الامل) صفت دوم رونده براه آنان که از پیش رفته اند و هلاک شده. صفت سیم نشانه بیماریها و علتها صفت چهارم رهینه ایام در گرو روزگار درمانده و در دست تصرف جفای او گرفتار گشته خلاص شدن نتواند. صفت پنجم هدف سهام مصایب زمانه. صفت ششم بنده دنیا دربند حکم او اسیر. صفت هفتم تاجر غرور و پندار. آری متاع آدمی در سفر پرخطر اینجهان همه سراب پندار و غرور است امیدهای گوناگون آدمی از آن متاعها معدود. صفت هشتم (غریم المنایا) وام دار مرگها. یعنی مرگ بر آدمی دینی ثابت و لازم دارد، و پیوسته ملازم او است و باز میخواهد تا دین خود از او بازنیاید بازنگردد چون اجل موعود برسد، هیچ کس را مجال مامله و مناقشه نباشد که (.. فاذا اجلهم لا یتاخرون ساعه و لا یتقدمون) صفت نهم (اسیر الموت) در اسر و قید مرگ گرفتار و راه خلاصی از این اسر بر او مسدود و دشوار چون مصیبت موت از روی ظاهر بزرگترین مصیبتهای دنیا است بر دل آدمی با الفاظ متعدد بر آن اشارت کرد. صفت دهم (حلیف الهموم) قرین و هم سوگند غمها و اندیشه های بسیار صفت یازدهم قرین حزنهای بیشمار صفت دوازدهم منصوب شده برای آفتها و بلیتها صفت سیزدهم بر خاک افتاده شهوتها و خواهشهای نفس. صفت چهاردهم جانشین مردگان و قایم مقام ایشان غرض از ذکر این وصف اشارت است به فنا و زوال آدمی بموت چه خلیفه هر قوم حکم آن قوم دارد و عنقریب بایشان ملحق گردد از بعضی از حکما منقول است که. (ان امرئالیس بینه و بین آدم الا اب میت لمعرق النسب فی الموت) بدرستی کسی که نباشد میان او و میان آدم پدر همه آدمیان مگر پدری مرده هرآینه چنین کس نسبی ثابت و ریشه فرورده در موت داشته باشد

لاهیجی

و من وصیته للحسن بن علی علیهماالسلام

کتبها بحاضرین عند انصرافه من صفین.

یعنی و از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است امام حسن پسر خود را علیهماالسلام که نوشت آن وصیت را در منزل میانه ی دو حاضر که حاضر نام محله ی پشت شهر حلب باشد و حاضر نام دهی از دهات نزدیک حلب باشد.

«من الوالد الفان المقر للزمان المدبر العمر المستسلم للدهر، الذام للدنیا، الساکن مساکن الموتی و الظاعن عنها غذا الی المولود المومل ما لا یدرک، السالک سبیل من قد هلک، غرض الاسقام و رهینه الایام و رمیه المصائب و عبد الدنیا و تاجر الغرور و غریم المنایا و اسیر الموت و حلیف الهموم و قرین الاحزان و نصب الافات و صریح الشهوات و خلیفه الاموات.»

یعنی از جانب پدر نیست شده ی از ما سوی الله، اقرار دارنده از برای روزگار به عجز از مخاصمه ی آن و روی گرداننده ی

عمر به پیری، منقاد و مطیع از برای دهر در تحمل مشاق و نوائب، مذمت کننده ی مشتبهات دنیا، قرار دارنده در مقر مردگان و کوچ کننده از دنیا در فردا، وصیتی است به سوی پسر او روی دارنده به چیزی که نمی رسد به آن که خلافت و هدایت او و اهتدای خلق باشد، رونده ی راه کسی که به تحقیق هالک و فانی فی الله است. که جد و پدرش باشد، نشانه ی تیر بیماری ها و گروگان شدائد روزگار و تیرخورده ی مصیبتها و بنده ی قهر دنیا و تاجر سرای خدعه و فریب و قرض دار مرگها و اسیر مردن و صاحب پیمان با هموم و مصاحب احزان و منصوب و نشانه از برای تیر آفتها و کشته شده ی شهوتهای دشمنان و جانشین مردگان.

خونی

اللغه: (حاضرین) بصیغه التشیه و قرء بصیغه الجمع مع اللام و بدونها: اسم موضع بالشام، (الفان) من الفناء حذف لامه للسجع، (الرمیه): الهدف، (نصب): المنصوب الاعراب: من الوالد: متعلق بمحذوف بقرینه الحال و هو کتب و ما یساوقه، و الی المولود متعلق به ایضا، غرض الاسقام: صفة ثالثة للمولود و مجموعها معرف مرکب فترک فیها العطف، فیما تبینت ظرف مستقر اسم ان المعنی: هذه وصیه عامه تامه اخرجها الی ابنه الحسن (ع) و جمع فیها انواع المواعظ و النصائح الکافیة الشافیة و صنوف الحکمة العملیة الوافیة، و کفی بها دستورا ارشادیا لكل مسلم بل لكل انسان، فکانه (علیه السلام) جرد من نفسه الزکیه والدا للکل او نموذجا لجميع الوالدين، و جرد من ابنه الحسن (ع) ولدا لكل الاولاد او نموذجا لجميع الابناء فی ای بلاد، تم سرد النصائح و نظم المواعظ لتکون وصیته هذا انجیلا لامه الاسلام: و توجیه هذه الوصیه الی ابنه الحسن یشیر الی زعامته بعده و اهتضامه و اعتزاله فلا یکون الا اماما مبشرا منذرا بلا سلاح و لا اقتدار. الترجمة: سی و یکم از سفارشنامه ای که بحسن بن علی سپرد و آنرا در هنگام بازگشت از نبرد صفین در حاضرین نگارش فرمود: از پدری فناپذیر و زمان افکنده و از

عمر گذشته و سر بروزگار سپرده، بدگوی دنیا و سکنی گزین منازل مرده ها که فردا از آن کوچا است. بسوی فرزندى آرزومند بدانچه درنیابد آنکه براه هالکان است و بیماریهایش نشانه گرفته اند، گرو چند روز است و هدف مصائب و بنده ی دنیا غرورفروش است و بدهکار جان عزیز به مرگها و اسیر مردنست و پیوند سپار با هموم و همگام با احزان، نشانه آفات است و کشته شهوات و جانشین اموات.

شوشتری

(الفصل الاول- فی التوحید) قوله (علیه السلام): (و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک ... و لعرفت افعاله و صفاته) برهان عقلی علی وحده الصانع فکل رسول جاء من رب واحد، فلو کان رب آخر موجودا لارسل ایضا رسلا، و کل ما عرفنا من آثار الملك و السلطان لم نعرفها من غیر اله واحد، فلو کان اله آخر لخلق سماوات اخر، و ارضا اخری، کما نرى لغير ملکنا ملوکا آخرین لهم ممالک، و کل ما عرفنا من افعال الاله (الفصل الاول- فی التوحید) و صفاته لم نعرفهما من غیر خالق واحد، فلو کان خالق آخر لعرفنا صفاته بان صفاتی هکذا غیر صفات ذاک الخالق، مثلا عرف عبدالمملک اخلاقه بانه لیس کعثمان، و لا کمعاویه، و لا- کیزید، الثلاثه قبله من عشیرته. و الاستدلال بالبرهان العقلی علی توحیده تعالی فی القرآن ایضا کثیر، کقوله تعالی: (قل لو کان معه آلهه کما یقولون اذن لا یبتغوا الی ذی العرش سیلا- سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا)، و کقوله

تعالى: (ام اتخذوا آلهه من الارض هم ينشرون لو كان فيهما آلهه الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما يصفون)، و كقوله تعالى: (ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله اذن لذهب كل اله بما خلق و لعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون)، و كقوله تعالى: (قل ارايتم شركاءكم الذين تدعون من دون الله اروني ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرك في السماوات ام آتيناهم كتابا فهم على بينه منه بل ان يعد الظالمون بعضهم بعضا الا غرورا)، و كقوله تعالى: (امن خلق السماوات و الارض و انزل لكم من السماء ماء فانبثنا به حدائق ذات بهجه ما كان لكم ان تنبتوا شجرها الهه مع الله بل هم قوم يعدلون امن جعل الارض قرارا و جعل خلالها انهارا و جعل لها رواسى و جعل بين البحرين حاجزا الهه مع الله بل اكثرهم لا يعلمون امن يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الارض الهه مع الله قليلا- ما تذكرون امن يهديكم فى ظلمات البر و البحر و من يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته الهه مع الله تعالى الله عما يشركون امن يبدا الخلق ثم يعيده (الفصل الاول- فى التوحيد) و من يرزقكم من السماء و الارض الهه مع الله قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين). (و لكنه اله واحد) بعد ثبوت عدم شريك له. (كما وصف نفسه) فى قوله: (قل هو الله احد)، و قد عرفت البرهان على عدم امكان تعدده. و لما قال الحباب بن المنذر يوم السقيفه لقريش، ان ايتم فمننا امير و منكم امير. قال عمر: هيهات لا يجتمع سيفان فى غمد واحد. و كان

ابن عباس فى وقعه الحره فى الطائف فسال عن امير اهل المدينة، فقيل له: عبدالله بن مطيع على قریش، و عبدالله بن حنظله على الانصار. فقال: اميران! هللك القوم. و لما خرج عبدالملك لقتال مصعب اغلق عمرو بن سعيد الاشدق باب دمشق فرجع عبدالملك، و صالحه على كون عمرو خليفته، و ان له مع كل عامل عاملا، و ان يكون بيده بيت المال، ثم بعث اليه يوما احب ان اخلو بك لا شاورك فى امور، فلما وقع عنده امر باخذه فاخذ و امر اخاه ان يقتله، و خرج للصلاه فرجع و رأى انه لم يقتله، فشتمه و اخذ الحربه بيده، و قال له: لو علمت انك تبقى و يصلح لى ملكى لفديتك بدم الناظر، و لكن قلما اجتمع فحلان فى ذود الا عدا احدهما على الاخر، و رفع الحربه فقتله. (الفصل الاول- فى التوحيد) و قال المنصور لقتيبه بن مسلم: ما تقول فى قتل ابى مسلم؟ قال: (لو كان فيهما آلهه الا الله لفسدتا ...). قال: حسبك يا ابا اميه. (لا يضاده فى ملكه احد) كما يضاد ملوك الدنيا كثيرا كثيرا. (و لا يزول ابدًا و لم يزل) اى: انه ابدى سرمدى. (اول قبل الاشياء بلا اوليه، و آخر بعد الاشياء بلا نهايه) (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء عليم). (عظم عن ان تثبت ربوبيته باحاطه قلب او بصر)

قال الجواد (عليه السلام): اوهام القلوب ادق من ابصار العيون، انت قد تدرك بوهمك السند و الهند، و البلدان التى لم تدخلها، و لم تدركها ببصرك، و اوهام القلوب لا تدركه، فكيف ابصار العيون. (فاذا عرفت ذلك) انه اله واحد لا يضاده فى ملكه احد، و انه لا يزول و لم يزل، و انه اول قبل الاشياء بلا اوليه له، و آخر بعدها بلا نهايه له، و ربوبيته اجل من ان يحيط به بصر او قلب. (فافعل كما ينبغى لمثلك) مسكين تقتله الشرقه، و تولمه البقه، و تتنه العرقه، مكتوم الاجل، مكنون العلل، محفوظ العمل. (ان يفعل فى صغر خطره) اى: خسه قيمته. (وقله مقدرته) فلم يقدر على عمل امر صغير اذا لم يكن مقدرًا. (و كثره عجزه) فى اموره، و لو كان ملكا. (الفصل الاول- فى التوحيد) ما كل ما يتمنى المرء يدركه تجرى الرياح بما لا تشتهى السفن (و عظيم حاجته الى ربه) آنا فانا، و فى دعاء الثمالى: (لا الذى احسن استغنى عن عونك و رحمتك، و لا الذى اساء و اجترا عليك و لم يرضك خرج عن قدرتك). (فى طلب طاعته) بتوفيقه. (و الخشيه) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و الرهبه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، اى: الخوف. (من عقوبته) فلا تقوم لها السماوات و الارض، فكيف مثل الانسان الضعيف. (و الشفقه) اى: الخوف. (من سخطه) اى: غضبه. فغضبه اهلا-ك من غضب عليه. (فانه لم يامر ك الا بحسن، و لم ينهك الا عن

قبيح) فيجب عقلا اطاعته في او امره لكونها وفق صلاحه، و في زواجره لترتب المفاسد عليها.

(الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قول المصنف: (و من وصيه له (عليه السلام) في (محجه ابن طاووس): قال ابواحمد العسكري في كتاب (زواجره): و لو كان من الحكم ما يجب ان يكتب بالذهب لكانت هذه الوصيه. (للحسن بن علي (عليه السلام) كون الوصيه له (عليه السلام) احد القولين واحدى الروايتين ذهب اليه- كالمصنف- ابن شعبه في (تحفه) و رواه الكليني في (رسائله)، و قول آخر انها لابنه محمد بن الحنفية، ذهب اليه الشيخ و النجاشي في (فهرستيهما)، و الصدوق في (نوادير آخر فقيهه). قال الاول: روى الاصبغ عهد مالك الاشر و وصيه اميرالمومنين (عليه السلام) الى ابنه محمد بن الحنفية- الى ان قال- و اما الوصيه فاخبرنا بها الحسين بن عبيدالله، عن الدورى، عن محمد بن احمد بن ابى الثلج، عن جعفر بن محمد الحسينى، عن على بن عبدك الصوفى، عن الحسن بن ظريف، عن الحسين بن علوان، عن سعد بن طريف، عن الاصبغ بن نباته المجاشعى قال: كتب اميرالمومنين (عليه السلام) الى ولده محمد بن الحنفية. و قال الثانى ايضا فيه: روى الاصبغ عنه (عليه السلام) عهد الاشر و وصيته الى (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ابنه محمد، اخبرنا عبد السلام بن الحسين الاديب، عن ابى بكر الدورى عن محمد بن احمد بن ابى الثلج- الخ مثل (الفهرست). و روى (الكافى) الروايتين فقال فى باب اكرام الزوجه: ابو على الاشعري عن بعض اصحابنا عن جعفر بن عنبسه عن عباد بن زياد الاسدى عن عمرو بن ابى المقدم عن ابى جعفر (ع)، و احمد بن محمد العاصمى عن حدثه عن معلى بن محمد البصرى عن على بن الحسان عن عبدالرحمن بن كثير عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: فى رساله اميرالمومنين الى الحسن: لا تملك المراه من الامر ما يجاوز نفسها، فان ذلك انعم بحالها و ارخى لبالها و ادوم لجمالها، فان المراه ريحانه و ليست بقهرمانه، و لا تعد بكرامتها نفسها، و اغضض بصرها بستر ك و اكففها بحجابك، و لا تطمعها فى ان تشفع لغيرها فيميل من شفعت له عليك معها، و استبق من نفسك بقيه، فان امساكك نفسك عنهن و هن يرين انك ذو اقتدار خير من ان يرين منك حالا على انكسار. احمد بن محمد بن سعيد عن جعفر بن محمد الحسنى عن على بن عبدك عن الحسن بن ظريف عن الحسين بن علوان عن سعد بن طريف عن الاصبغ عن اميرالمومنين (عليه السلام) مثله الا- انه قال: كتب (ع) بهذه الرساله الى ابنه محمد. و رواها ابواحمد العسكري فى (زواجره) كما نقل عنه على بن طاووس فى الفصل (١٦٣) من (محجته) باربعه طرق: اولها: جماعه عن ابى بن الحسين بن اسماعيل عن الحسن بن ابى عثمان الادمى عن ابى حاتم عن يوسف بن يعقوب عن بعض اهل العلم. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و ثانيها: احمد بن عبدالعزيز عن سليمان بن الربيع عن كادح بن رحمه الزاهد عن صباح بن يحيى المزنى، و على بن عبدالعزيز الكاتب عن جعفر بن هارون بن زياد عن محمد بن على الرضا عن آباءه عن جده عليهم السلام. و ثالثها: على بن محمد بن ابراهيم التستري عن جعفر بن عنبسه عن عباد بن زياد عن عمرو بن ابى المقدم عن ابى جعفر محمد بن على (عليه السلام). و رابعها: محمد بن على عن محمد بن العباس عن عبدالله بن زاهر عن ابيه عن جعفر بن محمد عن آباءه عليهم السلام، كل هؤلاء حدثونا ان اميرالمومنين (عليه السلام) كتب بهذه الرساله الى الحسن. قال و روى بطريق واحد احمد بن عبدالرحمن بن فضال القاضى عن الحسن بن محمد و احمد بن جعفر بن محمد بن زيد بن على بن الحسين عن جعفر بن محمد الحسنى عن الحسن بن عبدك عن الحسن ابن ظريف عن الحسن بن علوان عن سعد بن طريف عن الاصبغ قال: كتب (ع) الى ابنه محمد. و طرق كونها الى الحسن (ع)- و ان كانت اكثر- فقد عرفت ان ابواحمد العسكري رواها باربعه طرق، و الكليني رواه بطريق آخر فى طريقه الثانى، و اما طريقه الاول فمتحد مع طريق ابى احمد فتصير الطرق فيه خمس، و اما كونها الى محمد بن الحنفية فطريقه واحد، فان الطرق كلهم من العسكري و الكلينى و الطوسى و النجاشى (جعفر

الحسنى عن ابن عبدك) الى آخر السند، الا ان الاول فسر ابن عبدك بالحسن و الثلاثة بعلى، الا ان الذى يبعد كونها الى الحسن (ع) فضلا عن مقام امامته و عدم احتياجه الى تلك الوصيه - بل الى عهد الامامه- انه (عليه السلام) كان فى ذاك الوقت ابن ست و ثلاثين سنه، لان مولده كان فى سنه اثنتين او ثلاث، و صفين كانت فى سنه (٣٧)، و فى الوصيه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انها كانت بعد صفين، و من فقرات الوصيه (و انما قلب الحدث كالارض الخاليه)، و رواه (العقد) فى كتاب (الزمرد) فى المواعظ منه فى عنوان (مواعظ الابهاء). هذا، و قال ابن ميثم: روى جعفر بن بابويه ان هذه الوصيه كتبها (ع) الى ابنه محمد بن الحنفيه. قلت: ليس لنا جعفر بن بابويه بل ابو جعفر بن بابويه اى: محمد بن على بن الحسين، و قد عرفت انه قال ذلك فى (نوادير آخر فقيهه)، و لا يبعد ان يكون بعض الفقرات قالها (ع) للحسن فخلطوهما فحصل هذا الاختلاف. و يشهد لذلك ان فى نقل (نوادير آخر الفقيه) بعد قوله: (فان المراه ريحانه و ليست بقهرمانه) (فدارها على كل حال، و احسن الصحبه لها فيصفو عيشك، احتمال القضاء بالرضا، و ان احببت ان تجمع خير الدنيا و الاخره فاقطع طمعك مما فى ايدي الناس، و السلام عليك يا بنى و رحمه الله و بركاته) و قال: هذا آخر وصيته لمحمد بن الحنفيه، و قد عرفت ان النهج نقل بعد ذلك القول امورا اخر. و كيف كان ففى روايات (الفقيه) زيادات. (كتبها اليه بحاضرين) قال ابن ابى الحديد: كنا نقرأه قديما بالحاضرين على صيغه التثنيه، يعنى حاضر حلب و حاضر قنسرين، و هى الارياض و الضواحي المحيطه بهذه البلاد، ثم قرأناه بعد ذلك على جماعه من الشيوخ بغير لام و لم يفسروه، و منهم من يذكره بصيغه الجمع و منهم من يقول (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بخصائص يظنونه تشبيهه بخصائصه او جمعها، و قد طلبت هذه الكلمه فى الكتب المصنفه، سيما فى البلاد فلم اجدها، و لعلى اظفر بها. قلت: الظاهر ان (حاضرين) محرف (قنسرين)، يشهد له طريق ابى احمد الاول عن بعض اهل العلم قال: لما انصرف على (عليه السلام) من صفين الى قنسرين كتب به الى ابنه الحسن (من الوالد الفان ...)، و يجوز من حيث التقارب اللفظى ان يكون (بقاصرين)، ففى (فتوح البلاذرى)، بعث ابو عبيده جيشا عليه حبيب بن مسلمه الى قاصرين و قدم مقدمته الى بالس، و كانت بالس و قاصرين لاخوين من اشرف الروم اقطعا القرى التى بالقرب منهما و جعلنا حافظين لما بينهما من مدن الروم بالشام- الى ان قال- فلما كان مسلمه بن عبد الملك توجه غازيا للروم من نحو الثغور الجزريه عسكر ببالس فاتاه اهلها و اهل بولس و قاصرين و عابدين و صفين و هى قرى منسوبه اليها ... ثم لا معنى لما قاله من كون (حاضرين) بصيغه التثنيه بمعنى حاضر حلب و حاضر قنسرين، فالانسان لا يكون بمحلين. و كيف كان ففى بلدان البلاذرى كان حاضر قنسرين لتنوخ منذ ما تنخوا بالشام نزلوه و هم فى خيم الشعر ثم ابتنوا به المنازل. و روى ايضا عن عبد الرحمن بن غنم قال: رابطنا مدينه قنسرين- الى ان قال- و كان حاضر طى قديما نزلوه بعد حرب الفساد التى كانت بينهم حين نزلوا الجبلين- الى ان قال- و كان بقرب مدينه حلب حاضر تدعى حاضر حلب، تجمع اصنافا من العرب تنوخ و غيرهم ... (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فى (الصحيح): الحاضر: الحى العظيم، يقال: حاضر طى ء، و هو جمع كما يقال سامر للسما و حاج للحجاج. و اما قوله: (و منهم من يقول بخصائص يظنونه تشبيهه بخصائصه او جمعها) ففيه ان خصائصه ليس لها تشبيه او جمع، قال الحموى: خصائصه بليده من اعمال حلب و جعلها جران العود خصائصات، كانه جعل كل موضع منها خصائصه فقال (نظرت و صحبتى بخصائصات). و بالجمله ليس لنا موضع يقال له حاضرين او خصائصين بلفظ التثنيه او الجمع. (منصرفا من صفين) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (عند انصرافه من صفين) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). قوله (عليه السلام) (من الوالد الفان) نقله (المحججه) عن (رسائل الكلينى) (من الوالد الفانى) و هو الاصل، و ما هنا للازدواج مع قوله بعد (المقر للزمان). هذا، و من جيد ما قيل فى الفناء: دب فى الفناء علوا و سفلا و ارانى اموت عضوا فعضوا ليس من ساعه مضت بى الا- نقصت بمرها بى حدوا (المقر للزمان) قال الشاعر: ليس الامان من الزمان بممكن و من

المحال وجود ما لا يمكن معنى الزمان على الحقيقة كاسمه فعلى م ترجو انه لا يزمن و قال آخر: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كانت قناتى لا تلين لغامز فالانها الاصباح و الامساء و قال البحرى: ان الزمان اذا تتابع خطوه سبق الطلوب و ادرك المطلوب (المدبر العمر) فى (تاريخ بغداد): سال ابوبكر بن ابى الدنيا يوسف بن يعقوب القاضى عن قوته فقال: اجدننى كما قال سيويه: لا ينفخ الهليون و الطويفل انخرق الاعلى و جار الاسفل فكيف تجدك انت فقال: ارانى فى انتقاص كل يوم و لا يبقى مع النقصان شى طوى العصران ما نشره منى فاخلى جدتى نشر و طى (المستسلم للدهر) فى ديوان النابغه لما بلغه مرض النعمان مشيرا الى النفس: تكلفنى ان افعل الدهر همها و هل وجدت قبلى على الدهر قادرا و لآخر: و ما الناس فى شىء من الدهر و المنى و ما الناس الا سيقات المقادر و قيل فى غلبه الدهر ابيات كثيره منها: الدهر يلعب بالفتى لعب الصوالج بالكره او لعب ريح عاصف عصفت بكف من ذره الدهر قناص و ما الانسان الا قنبره و منها: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) برتنى صروف الدهر من كل جانب كما ينبرى دون اللحاء عسيب و منها: و من يك ذا عظم صليب يعده ليكسر عود الدهر فالدهر كاسره و منها: الدهر ابلانى و ما ابليته و الدهر غيرنى و ما يتغير و الدهر قيدنى بخط مبرم فمشيت فيه و كل يوم يقصر و منها: حنتنى حانبات الدهر حتى كانى خاتل يدنو لصيدو ما اجاد ابن المعتز فى قوله للوزير ابن الفرات: ابا حسن ثبت فى الارض و طاتى و ادركتنى فى المعضلات الهزاهز و البستنى درعا على حصينه فناديت صرف الدهر هل من مبارز؟ فابن الفرات نفسه لم يسلم من صروف الدهر، اذ خلع عن الوزاره ثلاث مرات و نكب فيها و قتل اخيرا، فكيف آمنك يا ابن المعتز و انت خليفه ليله. و فى (الاغانى): لما نعى النعمان بن المنذر الى النابغه الديقانى و حدث بما صنع به كسرى- اى: من القائه تحت ارجل الفيله- قال: طلبه من الدهر طالب الملوك، ثم تمثل: من يطلب الدهر تدركه مخالبه و الدهر بالوتر ناج غير مطلوب ما من اناس ذوى مجد و مكرمه الا يشد عليهم شده الذيب حتى يبيد على عمد سراتهم بالنافذات من النبل المصاييب انى وجدت سهام الموت معرضه بكل حتف من الاجال مكتوب و لما مات جعفر بن ابى جعفر المنصور انشدوا للمنصور قصيده ابى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ذويب الهدلى فى بنيه: امن المنون و ريبه تتوجع و الدهر ليس بمعتب من يجزع فاستنشد المنشد ان ينشده قوله (و الدهر ليس بمعتب من يجزع) مئه مره. و فى (الدميرى): يحكى ان عضدالدوله خرج الى بستان له متزها فقال: ما اطيب يومنا هذا لو ساعدنا فيه الغيث، فجاء المطر فى الوقت فقال: ليس شرب الراح الا فى المطر و غناء من جوار فى السحر ناعمات سالبات للنهى ناغمات فى تضاعيف الوتر عضدالدوله و ابن ركنها ملك الاملاك غلاب القدر فلم يفلح بعد هذه الابيات و عوجل بقوله: (غلاب القدر). (الذام للدنيا) فى (المعجم): دخل خيار النهدى على معاويه فقال له: ما صنع بك الدهر؟ فقال: صدع قناتى و شيب سوادى و افنى لذاتى و جرا على اعدائى و لقد بقيت زمانا آنس بالاصحاب و اسبل الثياب و آلف الاحباب، فباعدوا عنى و دنا الموت منى. و فى (بيان الجاحظ): دخل الهيثم بن الاسود العريان- و كان خطيبا شاعرا- على عبدالملك، فقال له: كيف تجدك؟ قال: اجدننى قد ابيض منى ما كنت احب ان يسود، و اسود منى ما كنت احب ان يبيض، واشتد منى ما كنت احب ان يلين، و لان منى ما كنت احب ان يشتد، ثم انشد: اسمع انبئك بايات الكبر نوم العشاء و سعال بالسحر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قله النوم اذا الليل اعتكر و قله الطعم اذا الزاد حضر و سرعه الطرف و تحميم النظر و حذرا ازداده الى حذر و تركى الحسناء فى قبل الظهر و الناس يبلون كما يبلى الشجر فلت: اشار فى قوله: (ايض و اسود و اشتد) الى شعره و سنه و جلده و عظمه. و قال آخر: تنكر لى مذ شبت دهري فاصبحت معارفه عندى من النكرات و قال آخر ايضا: القى على الدهر رجلا و يدا و الدهر ما اصلح يوما فسدا يصلحه اليوم و يفسده غدا و فى (الاغانى) عن مطرف بن عبدالله الهدلى عن ابيه عن جده قال: بينا انا اطوف بالبيت و معى ابى اذ انا بعجوز كبيره يضرب احد لحييها الاخر، فقال لى ابى: اتعرف هذه؟ قلت: لا. قال: هذه التى يقول فيها

الاحوص: يا سلم ليت لسانا تنطقين به قبل الذى نالنى من حبكم قطعاً يلومنى فيك اقوام اجالسهم فما ابالى اطار اللوم ام وقعا ادعو الى هجرها قلبى فيتبعنى حتى اذا قلت هذا صادق نزعا فقلت له: يا ابيه! ما ارى انه كان فى هذه خير قط، فضحك ثم قال: يا بنى هكذا يصنع الدهر باهله. (الساكن مساكن الموتى) قال الاعشى: ازال اذينه عن ملكه و اخرج من حصنه ذا يزن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و خان النعيم ابا مالك و اى امرى لم يخنه الزمن ازال الملوك فافناهم و اخرج من بيته ذا حزن و قال فى سيل العرم: رخام بنته لهم حمير اذا جاءه ماوهم لم يرم فاروى الزروع و اعنابها على سعه ماوهم اذ قسم فعاشوا بذلك فى غبطه فجار بهم جارف منهزم فطار القيول و قبلايتها بيهماء فيها سراب يطم فطاروا سراعا و ما يقدرون منه لشرب صبى فطم و قال ابوالعتاهيه: انساك محياك المماتا فطلبت فى الدنيا الثباتا اوثقت بالدنيا و ان ت ترى جماعتها شتاتا و عزمت منك على الحياه و طولها عزمًا بتاتا يا من راى ابويه فى من قد راى كانا فماتا هل فيهما لك عبره ام خلت ان لك انفلاتا (و الطاعن) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (الطاعن) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و الطاعن اى: المرتحل (عنها غدا) و قال الشاعر: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كل تصبحة المن يه او تبيته بياتا هذا، و ما ابعد البون بين هذا الرجل الذى هو سلطان الدين يصف نفسه بهذه الاوصاف و بين سلاطين الدنيا و عجبهم و اغترارهم حتى ينسلخوا من الانسانيه و يدعوا الربوبيه، فكتب قابوس بن وشمكير الى اصبهده له هجره- كما فى ديوان معانى العسكرى- و كيف تهجر من تضاءلت الارض تحت قدمه فصارت له فى الانقياد كبعض خدمه، اذا رات منه هشاشه اعشبت، و ان احست منه بجفوه اجذبت، و كيف تستغنى عن خيله العزمات و الاوهام و انصاره الليالى و الايام، من هرب منه ادركه مكائدها و من طلبه وجده فى مراصدها، و كيف يعرض عن رفاهيه العيش باعراضه، و تنقبض الارزاق بانقباضه، و اضاء نجم الاقبال اذا اقبل، و اهل هلال المجد اذا تهلل، و كيف يزهى على من تحقر فى عينه الدنيا و ترى تحته السماء العليا، و قد ركب عنق الفلك و استوى على ذات الحبك، فتبرجت له البروج و تكوكت لعبادته الكواكب و استجارت بعزته المجره و آثرت لمحاسنه اوضح الثريا، بل كيف يهون من لو شاء عقد الهواء و جسم الهباء و فصل تراكيب الاشياء و الف بين النار و الماء، و احمد ضياء الشمس و القمر و كفاهما عناء السير و السفر، و سد مناخر الزعازع و اطبق اجفان البروق اللوامع، و قطع السنه الرعود بسيفه من الوعيد و نظم صوب الغمام نظم الفريد، و رفع عن الارض سطوه الزلازل و قضى ما يراه على القضاء النازل، و عرض الشيطان بمعرض الانسان و كحل العيون بصور الغيلان، و انبت العشب على البحار و البس الليل ضوء النهار- الى ان قال- فانى لو علمت ان الارض لا تسف تراب قدمى لما وضعت عليها جانبا و ان السماء لا تتوق الى تقبيل (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا)

هامتى لما رفعت اليها طرفا ... (الى المولود) اى: الولد (المومل ما لا يدرك) فمحال ان يدرك احد جميع آماله، و من ادرك شيئا منها فانما يدرك قليلا من كثير. تمنيت ان تحيى حياه هنيهة و ان لا ترى كر الزمان بلا بلا رويدك هذى الدار سجن و قلما يمر على المسجون يوما بلا- بلا- و ايضا: و ارجو من الايام بالوصل عوده و تلك امانى النفوس الكواذب (السالك سبيل من قد هلك) قال لقمان لابنه: ان الناس قد جمعوا قبلك لا و لادهم، فلم يبق ما جمعوه، و لم يبق من جمعوا له، و انما انت عبد مستاجر قد امرت بعمل و وعدت عليه اجرا، فاوف عملك و استوف اجره، و لا تكن فى هذه الدنيا بمنزله شاه وقعت فى زرع اخضر، فاكلت حتى سمت، فكان حنفيها عند سمنها، و لكن اجعل الدنيا بمنزله قطرته على نهر جزت عليها و تركتها، و لم ترجع اليها آخر الدهر ... (غرض الاسقام) اى: تجعله الاسقام هدفا لها. فى (المروج): كان الجاحظ فى علقته التى مات فيها يطفى نصفه الايمن بالصندل و الكافور لشدته حرارته، و النصف الاخر لو قرض بالمقاريض ما شعر به من خدره و برده. (ورهيته الايام) قال

حميد بن ثور النميرى: و لا- يلبث العصر ان يوما و ليله اذا طلبا ان يدركا ما تمنيا (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اذا ما تقاضى المرء يوما و ليله تقاضاه شىء لا يمل التقاضيا و قال الاعشى: لعمرك ما طول هذا الزمن على المرء الا- عناء معن يظل رجيماً لريب المنون و للسقم فى اهله و الحزن و هالك اهل يجنونه كآخر فى قفره لم يجن و ما ان ارى الدهر فى صرفه يغادر من شارخ او يفن (و رمية المصائب) كصيد رماه الصائد، قال عمرو بن قميئه من طبقه حجر ابى امرى القيس: رمتى بنات الدهر من حيث لا ارى فكيف بمن يرمى و ليس برام فلو اننى ارمى بنبل رايتها و لكننى ارمى بغير سهام (و عبد الدنيا و تاجر الغرور) (و ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور) (و غريم) اى: مديون (المنايا) اى: الحوادث المقدره، قال: ساعمل نص العيس حتى يكفنى غنى المال يوما او منى الحدثان (و اسير الموت) (اينما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم فى بروج مشيده) (قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم). (و حليف الهموم و قرين الاحزان) فان الانسان فى كل وقت له مقاصد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لا تيسر له فهو دائماً رهين هم و قرين حزن. و اذا عدت سنى ثم نقصتها زمن الهموم فتلك ساعه مولدى (و نصب الافات) اى: جعل منصوباً فى مقابلها (و صريح الشهوات) اى: مهلكها الطريح على الارض. و قد عدد الله تعالى شهوات الدنيا فى قوله عز و جل (زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطره من الذهب و الفضه و الخيل المسومه و الانعام و الحرث ذلك متاع الحياه الدنيا و الله عنده حسن الماب)، و لا سيما حب النساء، و قد هلك جمع فيهن، و قد الف فيه بعضهم كتاباً سماه (مصارع العشاق) جمع فيه من مات منهم بحبهن. هذا، و من الشعراء موسى شهوات، قال ابن قتيبه فى (شعرائه): لقب (شهووات) لان عبدالله بن جعفر كان يتشهى عليه الشهوات فيشتريها له و يترجح عليه. و فى (زهر آداب الحصرى): لقب مسلم بن الوليد الانصارى صريح الغوانى و الصريح لقوله: صريح غوان راقهن و رفته لادن شب حتى ابيض سود الذوائب هل العيش الا ان تروح مع الصبا صريح حميا الكاس و الحدق النجل و فى (وزراء الجهشيارى): خلف المنصور فى بيوت الاموال تسعمئه الف الف درهم و ستين الف الف درهم، و كان ابو عبيده وزير المهدي اولاً- يشير عليه بالاقتصاد و حفظ الاموال، و لما صار يعقوب بن داود وزيره زين (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) له هواه فانفق المال و اكب على اللذات و الشرب و سماع الغناء، ففى ذلك يقول بشار: بنى اميه هبوا طال نومكم ان الخليفه يعقوب بن داود ضاعت خلافتكم يا قوم فاطلبوا خليفه الله بين الزرق و العود (و خليفه الاموات) قيل ان صوفيا اراد دخول قصر ابراهيم بن ادهم ايام ملكه فمنعه الحاجب فقال: لم تمنعنى و هذا خان. قال: تسمى قصر الملوك خاناً. قال: من كان قبل الملك فيه؟ قال: ابوه. قال: و قبله. قال: جده. فقال: و هل الخان الا من يرحل منه انسان و ينزله آخر، فسمع ذلك ابراهيم من فوق قصره فترك ملكه. هذا، و فى (المروج) قال المنصور يوماً للربيع: ما اطيب الدنيا لو لا الموت. فقال له الربيع: و ما طابت الا بالموت. قال: و كيف ذلك؟ قال: لو لا الموت لم تقعد هاهنا. قال: صدقت. سل الدور تخبر و افصح بها بان لا بقاء لاربابها هذا، و قال ابن ابى الحديد: عد (ع) من صفات نفسه سبعا و من صفات ولده اربع عشره، فجعل بازاء كل واحده مما له، اثنتين مما لولده. و من جيد ما وصف شاعر نقص الدهر من قواه قول عوف بن محلم الشيبانى فى عبدالله بن طاهر امير خراسان: يا ابن الذى دان له المشرقان و البس الامن به المغربان ان الثمانين و بلغتها قد احوجت سمعى الى ترجمان امن الشعر القديم الجيد فى هذا المعنى قول سالم بن عون الضبى: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لا- يبعثن عصر الشباب و لا لذاته و نباته النضر الى ان قال: او لم ترى لقمان اهلكه ما اقتات من سنه و من شهر جعل الزمان كالقوت له، و من اقتات الشىء اكله، و الاكل سبب المرض و المرض سبب الهلاك. قلت: اما قوله (جعل بازاء كل واحده مما له اثنتين مما لولده) فليس بجيد، لانه لم يجعل وصفا ازاء وصف و مقابلاً له، بل الكل من واد واحد للتنبه على نقص الدنيا حتى لا- يغتر بها، و انما ضاعف (ع) اوصاف ولده لان الشاب آماله اكثر. كما ان ما نقله من ابيات الشاعرين ليست فى

معنى كلامه (عليه السلام)، فان الشاعرين في مقام مدح الشباب و ذم الشيب، و هو (عليه السلام) بصدد ذم اصل الدنيا شبابها و شيبها و اصلها و فرعها. كما ان ما فسر به المصراع الاخير بارد، و انما المراد ان لقمان اكل سنته و شهره و كانا قوته و ماده حياته، فبقى بعد اكله لهما بلا قوت فهلك.

مغنيه

اللغه: الرمي: الهدف. و نصب- بضم النون و الصاد- اشراك منصوبه للصيد الاعراب: من الوالد متعلق بمحذوف خبرا لامتداد محذوف اى هذه وصيه من الوالد، و الى المولود متعلق بهذه الوصيه، و الفانى و ما بعده صفه للوالد، و المومل و ما بعده صفه للمولد، صلح الحسن و استشهاد الحسين: قال الشريف الرضى: كتب اميرالمومنين هذه الوصيه لولده الامام الحسن بحاضرين عند انصرافه من صفين. و حاضرين اسم بلده فى نواحى صفين. و الامام الحسن هو السبط الاول لرسول الله (صلى الله عليه و آله)، و المولود البكر لاميرالمومنين، و الامام الثانى من ائمه اهل البيت (ع) و رابع اصحاب الكساء، و احد ريحانتى النبى، و سيدى شباب اهل الجنة. ولد ليله النصف من رمضان سنه ثلاث من الهجره، و سماه رسول الله (صلى الله عليه و آله) حسنا، و هو اول من سمي بهذا الاسم، و فى صحيح البخارى و مسلم: ان رسول الله قال: اللهم انى احب الحسن، فاحبه و احب من يحبه. و تولى الخلافه بعد ابيه اشهرا، ثم جرى الصلح بينه و بين معاويه. و تكلم الناس و اطالوا حول هذا الصلح قديما و حديثا، و منهم من صوب، و منهم من خطا بخاصه ان معاويه نقض الشروط التى ابرمها على نفسه للامام الحسن (ع).. روى ابن ابى الحديد، فى اول شرحه لهذه الوصيه، عن المدائنى ان معاويه بعد الصلح خطب اهل الكوفه، و قال لهم فيما قال: اترون انى قاتلتكم على الصلاه و الزكاه و الحج، و قد علمت انكم تصلون و تزكون و تحجون و لكنى قاتلتكم لائتمر عليكم و على رقابكم.. الا ان كل شرط اشترطه فتحت قدمى هاتين. و تكلمنا عن هذا الصلح بنحو من التفصيل فى كتاب (الشيعة و الحاكمون) و مجمل القول: ان الذين خطاوا الامام الحسن فى هذا الصلح نظروا الى ما ينبغى ان يكون، و تجاهلوا الظروف و الاحداث التى احاطت بالحسن و فرضت نفسها عليه.. اعتمدوا على اللمحه العابره، او النظرية المجرده عن الزمان و المكان، و صرفوا النظر عما يعترض تطبيقها من العقبات. اما قول من قال: كان على الحسن ان يستشهد كما استشهد اخوه الحسين، فانما يصح لو ادى استشهاد الحسن الى نفس النتيجة التى ادت اليها تضحيه الحسين من احياء الدين و اعلان حقيقه الامويين، اما مع اختلاف النتيجة لاختلاف الظروف و الموثرات- فلا مبرر للقياس. قال العقاد فى كتاب معاويه: آلت خلافه الامام الى ابنه الحسن فى معسكر مضطرب بين الخوارج و الشيعة و الموالى و الاتباع الذين لا يعملون عمل الاتباع طائعين، و لا يعملون عمل الروساء مقتدرين مضطلعين، و ورث الحسن معسكرا لم يطلع عليه عهد الولاء لاحد قط ليناضل به معسكرا لم يقع فيه خلاف قط. و معنى هذا فى واقعه ان الحسن لو لم يصلح لقتل بسيف معسكره لا بسيف اعدائه، كما اوضحنا فى كتاب الشيعة و الحاكمون. و الخلاصه ان الحسن اخو الحسين، و روح ابيه و اخيه بين جنبيه، و قد استشهد الحسين لخير الاسلام و المسلمين، و صالح الحسن للغايه نفسها، و دفعها للضرر الاشد بالضرر الاخف، لا رهبه من الموت، و لا رغبه فى الحياه. المعنى: (المقر للزمان) بقسوته و شدته (و المستسلم للدنيا) اى الصابر على آفاتها و ضرباتها (الى المولود المومل الخ).. المراد بالمولود هنا كل ولد من حيث هو انسان بصرف النظر عن الحسن و غيره من الافراد، و القصد النهى عن طول الامل لانه ينسى الاخره (و عبد الدنيا) خاضع لمنطق الحياه، و الغرائز الحيوانيه (و غريم المنايا) مديون للموت الذى يطلب الرحيل من كل حى تماما كما يطلب الغريم الوفاء بماله من المديون (و نصب الافات) مصيده للنكبات و العثرات.

... منصرفا من صفین: حاضرین اسم بلده فی نواحی صفین ... الفان المقر للزمان: المعترف له بالشدہ ... المولود المومل ما لا یدرک: یومل البقاء و هو مما لا یدرکہ احد ... و رمیہ المصائب: هدفها ترمی الیہ سهامها و الرهینہ المرهونه ای انه فی قبضتها و حکمها و الرمیہ ما اصابه السهم ... و نصب الافات: من قولهم فلان نصب عینی بالضم ای لا یفارقنی و الصریح الطریح ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

از وصیتهای آن حضرت علیه السلام است که پس از مراجعت از صفین در حاضرین (موضعی در نواحی صفین) برای حسن ابن علی - علیهما السلام - نوشته و در اندرزه‌های بسیاری که داده راههای سعادت و نیکبختی را نشان داده است، و روی سخن امام علیه السلام در این وصیت نامه با افراد بشر است نه خصوص امام حسن علیه السلام تا گفته شود: بعضی کلمات این وصیت نامه مانند عبدالدنیا و تاجر الغرور با شان امام و مقام عصمت مناسبت ندارد، پس ناچار بایستی درصدد تاویل برآمد یعنی از معنی ظاهر این کلمات چشم پوشید و به معنی که در ظاهر مستفاد نیست متوجه گردید، در صورتی که اگر روی سخن با افراد بشر باشد به تاویل نیاز نداریم، زیرا خاندان عصمت و طهارت را اگر چه خداوند از هر عیب و نقصی دور و آراسته قرار داده، ولی ایشان هم به دستور حقتعالی خود را نستوده در ظاهر خویشتن را مانند دیگران می نمایانند، و با وجود این شارح بحرانی رحمه الله از ابوجعفر ابن بابویه قمی علیه الرحمه روایت کند که امام علیه السلام این وصیت را برای فرزند خود محمد ابن حنفیه نوشت (: این وصیت نامه (از پدری که نزدیک به نیستی و مرگ است، به) گذشت و سختیهای (زمان اعتراف کننده، پشت کرده به عمر و زندگی (زیرا سن مبارک آن حضرت از شصت تجاوز کرده بود و شصت نصف عمر طبیعی است و چون کمتر کسی عمر طبیعی را دریابد، و اگر هم به عمر طبیعی برسد پس بعد از شصت سال هر چه بماند کمتر از گذشته است، بنابراین بعد از شصت سال شخص به عمر پشت کرده) تسلیم به (گرفتاریهای) روزگار، بدین به دنیا، ساکن در خانه های مردگان، کوچ کننده از آنها فردا (روز مرگ نزدیک) به فرزند آرزو کننده آنچه (هدایت و راهنمایی مردم که) در نمی یابد، رونده به راه نابودشدگان مرده ها هدف بیماریها (ی گوناگون) و در گرو روزگار، و آماجگاه مصیبتها و اندوهها، و بنده دنیا (گرفتار رفتار ناهنجار آن) و سودا کننده (سعادت و نیکبختی خوبان و شقاوت و بدبختی بد کرداران) سرای خدعه و فریب و وام دار نابودیها (بیماریها پیشامدهای مرگ آور که مانند بستانکار تا وام خود را از بدهکار نگیرد دست بر ندارد) و گرفتار مرگ (که رهائی از آن ممکن نیست) و هم سوگند رنجها، و همنشین اندوهها (زیرا چون شخص از رنج و اندوه جدا نمی شود مانند آن است که با آنها هم سوگند و همنشین است) و نشانه آفتها و دردها، و به خاک افتاده خواهشها، و جانشین مردگان (که به آنان خواهد پیوست).

زمانی

فضائل امام مجتبی علیه السلام در عین اینکه نامه به امام مجتبی علیه السلام و اندرز اوست ولی بصورت کلی بیان داشته تا برای هر کس و هر عصر مفید باشد. امام علیه السلام مانند همیشه به پند و اندرز می پردازد و علاقمندان را به معنویت توجه

میدهد. ابن ابی الحدید در شرح امام حسن مجتبی علیه السلام نکته هائی را بیان می دارد: امام حسن علیه السلام پانزده مرتبه با پای پیاده به مکه رفت. دو مرتبه هر چه داشت در راه خدا داد. سه مرتبه موجودی خود حتی کفشهای خود را در راه خدا تقسیم کرد. امام حسن علیه السلام به یکی از شعراء کمک کرد، یکی از حاضران گفت: تعجب است. آیا به شاعری که معصیت می کند و تهمت می زند این همه پول می دهی؟! امام حسن علیه السلام فرمود: (یا عبدالله ان خیر ما بذلت من مالک ما وقیت به عرضک و ان من ابتغاء الخیر اتقاء الشر.) (آی بنده خدا بهترین مال، ثروتی است که برای حفظ آبرو صرف گردد و بهترین کارهای خوب پرهیز از شر است.) امام علیه السلام چهار مرتبه مسموم شد و سرانجام مرتبه چهارم از دنیا رفت. در سن چهل و هفت سالگی به دست جعده دختر اشعث بن قیس به تحریک معاویه مسموم گردید. جعده همسر امام حسن علیه السلام بود و معاویه به وی گفته بود اگر وی را مسموم کردی صد هزار درهم پول می دهم و تو را همسر یزید می گردانم. وقتی امام حسن علیه السلام از دنیا رفت پول را داد اما یزید تزویجش نکرد. به او گفت: می ترسم همان بلائی که بسر امام مجتبی علیه السلام دادی به سر یزید بدهی. معاویه بعد از نماز جمعه گفت: بخدا قسم من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید یا حج انجام دهید و یا زکاه بدهید شما این کارها را انجام می دهید بلکه من با شما جنگ کردم که بر شما ریاست کنم (انما قاتلتکم لاتامر علیکم) و خدا چنین ریاستی را به من داده و شما میل نداشتید. بزرگترین درد امام حسن علیه السلام این بود که ناگزیر بود رفتار ناشایسته معاویه را ببیند و قدرت حرف زدن را نداشته باشد و از سوی دیگر کمک معاویه را بپذیرد و انتقادهای او را بالای منبر بشنود. در یک انجمن، معاویه سیصد هزار درهم به امام حسن علیه السلام داد یزید اعتراض کرد. معاویه گفت: (یا بنی ان الحق حقهم فمن اتاک منهم فاحث له) (فرزندم ریاست حق این خانواده است، هر وقت از این طایفه پیش تو آمدند به آنان احترام کن.) و راستی که یزید اندرز پدرش را نسبت به امام حسین علیه السلام عمل کرد! از جمله کلماتی که امام علیه السلام در نامه از قرآن گرفته این کلمه است: (الساکن مساکن الموتی) که از این آیه برداشت شده است: (و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم.) (در خانه هائی که به خود ستم کردند سکونت پیدا کرده اید.)

سید محمد شیرازی

(من الوالد الفان) ای الذی اخذ فی سبیل الفناء (المقر للزمان) بانه یفعل ما یشاء ان یفعل بالانسان، من الضعف و الانحلال (المدبر العمر) لان غالبه قد ذهب، و بقى منه اقله (المستسلم للدهر) ای المتقاد لصروفه، اذ لا یملک ان یغیره (الذام للذم) اذ هی دار بلاء و عناء (الساکن مساکن الموتی) فان من ماله الموت یسکن الدنیا. (و الطاعن عنها) ای الراحل عن الدنیا (غدا) ای بعد هذا الیوم، و یراد الغد حقیقه (الی المولود المومل ما لا یدرک) فان الانسان یامل فی الدنیا اشیاء لا یدرکها (السالک سبیل من قد هلک) فان الانسان یمشی فی طریق الهالکین فی اعماله و افعاله (غرض الاسقام) کان الاسقام یرمی الانسان بنبالها (و رهینه الایام) فکما یسترد الرهن، كذلك یسترد الانسان الی التراب و الفناء کما کان. (و رمیه المصائب) الرمیة الصید الذی یرمی، یعنی ان المصائب تاتیة و ترمیه من کل جانب (و عبد الدنیا) ای المتبع لها، کاتباع العبد لسیده (و تاجر الغرور) اذ یرف عمره و یشتری الاشیاء التی لا تفید، کالمغرور الذی اعطى ما له لما لا یقابله (و غریم المنايا) جمع منیه، فکما ان الدائن یطلب المدیون، كذلك الموت یطلب الانسان. (و اسیر الموت) فکما ان الاسیر

لا- مخلص له من الاسر كذلك الانسان لا- مخلص له من الموت. (و حلیف الهموم) ای قرینها (و قرین ال-حزان) فان الانسان مقترن بانواع الحزن (و نصب الافات) ای لا- تفارقه الافات، مثل فلاان نصب عینی ای فی منظری و تحت ادراکی (و صریح

الشهوات كان الشهوات تصارع الانسان و الانسان يصارعها للتخلص منها، فتغلب هي حتى تصرع الانسان. (و خليفه الاموات) اذا الانسان قائم مقام الاموات فى بلادهم و آثارهم، و هو من اولادهم.

موسوى

اللغه: المقر: المدعن، المعترف. الموتى: مات الحى موتا: فارقتة الحياه و الشىء عمد و سكن و الميت الذى فارق الحياه جمع اموات و موتى. السالك: سلك الطريق: سار فيه متبعا اياه. الاسقام: الامراض. المصائب: المصيبه كل مكروه يحل بالانسان جمعه مصائب (على غير قياس و قياسها مصاوب). الغرور: الاباطيل. الغريم: جمع غرماء و هو المديون. المنايا: جمع منيه، الموت. اسير: جمعه اسرى و اسراء و اسارى: من قبض عليه و اخذ. الحليف: جمعه حلفاء كل شىء لزم شيئا يفارقه يقال: فلان حليف الجود اى لا- يفارقه و فلان حليف الهموم اى لا- يفارقه. قرين: جمعه قرناء المقرون باخر، المصاحب. قرى الاحزان اى مصاحبها (و ملازمها) نصب: الداء البلاء، جمع نصاب، النصيب، كل ما جعل علما (يصبح هدف للافات). الافات: آفت البلاء اوفى و آفه: اصابتها آفه من قحط او مرض و غيره الآفه كل ما يصيب شيئا فيفسده. صريع: صرعه صرعا و مصرعا اى طرحه على الارض. الشرح: (من الوالد الفان: المقر للزمان، المدبر العمر، المستسلم للدهر، الذام للدنيا. الساكن مساكن الموتى، و الطاعن عنها غدا) هذه وصيه اميرالمومنين (عليه السلام) الذى خبر الحياه و وقف على اسرارها و ذاق حلوها و مرها و عاش آلامها و مصائبها و جاهد باطلها فى زمن النبى كما جالد انحرافها بعده، عاش فى ظلال النبوه الرحيمه و رشف من معينها و غاص الى عمق الامور و بواطنها و حلل اسرارها و الغازها انه وقف على هذه الحياه وقفه العملاق ينظر الى خصمه القزم فيترفع عن ان يمد يده اليه، و تابى كبرياؤه ان تتصاغر الى مستواه، و وقف من علو بترفع نفس و اباة همه ينظر الى هذه الحياه و يقرأ معالمها، ينظر الى رجالها ... الى الاستقامه و العدل، الى الاعوجاج و الانحراف ... الى المبادئ و المثل ... الى الضعه و السفاله ... الى المجاهدين الصابرين، و الى الكسالى الخانعين ... وقف عند كل منعطف يدرس ظواهره كما يدرس بواطنه و يستخلص العبر و الحكم كى يقدمها خلاصه مملوءه بالتحارب النافعه و الوصايا الناجعه الى البشرىه كلها ... القريب و البعيد ... المسلم و غير المسلم ... من الوالد الفان: الوالد بعطفه و حنانه، برقته و شفقتة، بكل ما يحمل هذا الاسم من المضمون و العمق من الرعايه للابناء و المحافظه عليهم و الحيطه لهم، من الوالد الذى يذوب من اجل ابناء و يستعذب مر الحياه و علقمها من اجلهم، من الابوه التى ينساب منها رحيق العطاء و لا تعرف الكلل و لا الملل، من الابوه لا من غيرها كى تقرر فى ذهن

الولد اهميه الوصيه و عظمتها، كى يدرس الولد مضمونها و يقف عند كل كلمه فيكرر قراءتها، و يتمعن بمدلولها و يعمل بنصها لانها خرجت من قلب رحيم به يتمنى له الفوز و النجاه ... من الوالد الفان: الوالد الذى كتب عليه الفناء لانه مصداق يدخل فى قوله تعالى: (كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام)، تقريراً للنفس و اعترافاً بهذا المصير ... الفناء الذى لا بد ان يمر على هذا الانسان بعد ان يقطع شوط الحياه بحوله و مره، بطاعته لله او بعصيانه له. المقر للزمان: هذا الزمان الذى عاند الحق و اهله، الذى نحى عليها من خلافه المسلمين ربع قرن من الزمن و حول مده خلافته الى حروب طاحنه دارت بين الحق و الباطل، هذا هو الزمن الذى استطاع ان يقتص من على جزاء استقامته و عدله بضربه سيف من يد شقى اصابته غرته الشريفة، هذا الزمن فى حاله حرب مع على، و على يعترف لهذا الزمان، يعترف له فى ايامه القليله، و سيكون اعترافا عليه عندما يقف ليشهد بالحق و الاستقامه و المبدئيه الرساليه الفذه ... المدبر العمر: حيث ان الانسان من اول يوم يوضع فيه على الارض يبدا فى هدم عمره، و كلما تقدم به العمر تقدم نحو الاخره و ادبر عمره الذى كتب له ان يعيشه، و من كان عمره ينقص

و يدبر يجب ان يكون على اهبة الاستعداد لتتأجج هذا العمر و ما يقدمه فيه ... المستسلم للدهر: فان من فاتته الحيله فى التغلب على خصمه و كان هذا الخصم قاهر لسائر الناس آتيا على كل احلامهم و آمالهم يحق له الاستسلام و ليس الاقرار فقط ... بل الاستسلام له كى يفعل ما يريد. الذام للدنيا: و هل هناك انسان وقف على الدنيا كما وقف عليها على، و هل هناك انسان ذمها كما ذمها على؟ انه الكبير الذى خاطبها بما تستحق و تعامل معها كما يحق لها ان تعامل و وصفها بحقيقتها التى تكشفت له عن خبره و ممارسه ... الساكن مساكن الموتى: فانه على هذه الارض قد مرت اجيال و اجيال سجلها التاريخ و ذكر تاريخها و ايامها و سلمها و حربها و ما جرى عليها و ما حدث فيها، هذه الدار كان يسكنها الاجداد و الالباء و من قبلهم اجدادهم و آباؤهم و كل تلك الوجوه قد ارتحلت و لم يبق منهم الا- الاثار و الاخبار، تروى عنهم الماثر و المكارم كما تروى النقائص و المثالب ... ان هذه الدار قد سكنها قبلى قوم ماتوا و ارتحلوا فكيف يكون حالى و ان انتقل بين تلك الاطلال و الاثار و هل يروق للساكن مساكنهم و هو يرى آياتهم و آثارهم ان ينشرح او يفرح!! انه يتصور حاله عن قريب و قد ارتحل. فلم يبق عليه الا ان يحسن سلوكه و يستعد ... و الطاعن عنها غدا: غدا فى حساب العمر الذى انقضى شطره الكبير، و فى حساب المعتر الخبير الذى سلك مسالك الموتى و سكن مساكنهم و لم يختلف عنهم بامر واحد بل هو مثلهم يعترضه الهرم و يقطع امنيته الموت كما اعترضهم الهرم و قطع امنيته الموت، هى السنون!! ما اسرعها فى العمر!! بالامس كنا اطفالا نسبح فى احلامنا و آمالنا، و اليوم انكفانا على انفسنا و اخذتنا العبره باننا على اهبة الاستعداد لسفر طويل، انه الغد ينتظر مناديا بالرحيل، فلا بد من الاستعداد له. (الى المولود المومل ما لا يدرك، السالك سبيل من قد هلك، غرض الاسقام و رهينه الايام، و رميه المصائب، و عبد الدنيا، و تاجر الغرور، و غريم المنايا، و اسير الموت، و حليف الهموم، و قرين الاحزان، و نصب الافات، و صريع الشهوات، و خليفه الاموات) انها اربع عشره صفه متلاحقه تنصب كلها على هذا الصغير و ترافقه فى مسيره حياته، انك تقرأها فى صور متعدده من هذا الانسان، انه يامل ان يعيش عمرا مديدا و يامل ان يثرى و يغنى و يامل ان يعمر و يبني و يامل ان يرتفع نجمه و يعلو صيته، و يامل و يحلم و يتمنى ان تتحقق هذه الاحلام و الامال و لكن دون تحقيقها عقبات و معوقات و دون الوصول اليها خنادق و بحار و صحارى و قفار، لا يكاد يقطع مفازه الا و يتيه فى اخرى اوسع منها، و لا يكاد يسبح فى بحر حتى يغوص فى محيط لا يدرك نهايته الا الله، لا تكاد تتحقق لديه امنيته الا و تراءت امام عينيه امنيات عديده لا يزال عاجزا عن تحقيقها، انه يامل ما لا يدرك من طول العمر و كثره المال و علو الجاه و السلطان. ان هذا الانسان هو نفسه الذى يتحرك اليوم، سواء كنت انت ام انا ام غيرنا من الاحياء، اننا جميعا نسعى كما سعى الاولون من آباءنا و اجدادنا ... على الطريق نفسها و فى الاتجاه ذاته. ان كل يوم نقطعه هو يوم يقربنا نحو الاخره و يبعدنا عن الدنيا، كل يوم يمضى يهدم عمرنا و ينقصه و يدنينا من عالم آخر من عوالم الاخره ... اننا على السبيل عينه الذى مضى عليه الاولون من اهلنا و لابد من ان نصل اليه، فما احسن ان يلتفت الانسان الى هذا المصير و يعد له عدته التى يرتفع بها عن الذل و الهوان فيلتحق بركب الصالحين من الانبياء ... هذا الانسان هدف للنوائب، فترى النكبات تنصب عليه من كل جانب، انك تراه فاقدا لعزيم من اخ او اب او ابن، او مفجوعا بقريب او صاحب او خليل، انه مرهون بعوامل الايام و ما يجرى فيها و يمر عليها، فاذا ادبرت ازعجت و اذا فاتت اماتت. ان هذا الانسان عبد للدنيا يوثرها على الاخره و يتعامل معها و كانها فى الخالده و الباقيه، يقر لمن فيها من الطواغيت و الجبابره بحق الوجود كما يقر للظلم و الجور ان يستشرى و يستفحل و يستمر امره ... العجب كل العجب لهذا الانسان الذى يسمى حرا و هو من اشد الناس عبوديه لغير الله، انه يميل مع هواه و يخضع لمن احب و يذل نفسه لمن هو اقوى منه، هذا الانسان يجب ان يتحرر من كل العبوديات الارضيه و ينبذ كل الاله المصطنعه و يكون عندما يقول لا اله الا الله. مدركا لمدولها و مفهومها، يعيش يعمقها وسعتها، يجب ان يقول لا اله الا الله ... ليس الشهوه اله، و لا- الغريزه اله، و لا- الجاه اله، و لا العشيره اله، و لا المال اله، و لا شىء من متاع الدنيا باله ... انما الله هو الا له، الله وحده لا

شریک له هو الذی یتحق العبادہ و هو وحده الذی یتحق التوحید ... و هو وحده مالک الامر و النهی، و متى تعبد الانسان لله تحرر من کان هذه العبودیات ... و انطلق فی رحاب الله یحقق ارادته و ینفذ امره و نهیه و یعمل وفق تشریعه و حکمه، و ما اروع ان یکون الانسان عبدا لله یتعیش معه و یدرک لذه هذه العبودیه التي ترادف تحرر هذا الانسان من کل العبودیات الاخری ... و یصف الامام هذا الانسان بتاجر الغرور لانه یظن الربح فی هذه الحركات و الاعمال التي تصدر منه، فهو یعمل من اجل ان یترفه و یتنعم، یعمل و کانه یخلد فی الدنيا ناسیا انه غریم المنايا و مطلوبها، و الغریم لابد و ان یدرک خصوصا اذا کان من یطلبه له موعد و قدره فی الوصول الیه ... ان هذا الانسان مطلوب و طالبه قادر علی الوصول الیه فکیف ینسی و لا یعد الذلک الیوم عدته ... و کیف لا یتعد و هو اسیر الموت الذی لا یتطیع الخلاص او الهروب منه ... ثم ان الامام یصف هذا الانسان بانه حلیف الهموم، و ما اروع من وصف ینطبق علی کل انسان منا لترجع الی انفسنا لننظر هل استطعنا ان نتخلى عن هذه الهموم و هل استطعنا ان نطردھا من بیننا؟! ان کل انسان یهمه قوته و تهمه معیشتہ، یعمه منصبه و جاهه، یهمه ماله و اولاده، اکبر همه دنياه ان کان من ابناء الدنيا، و هم اشد الناس هموما، او آخرته و یجب ان تاخذ من المومن هما اوسع من جمیع الهموم ... ثم ان هذا الانسان، قرین الاحزان، فمن یومه الاول الذی یری فیہ الحیاه، یصرخ و یبکی، و یتسمر فی الحزن و البكاء فی اعماق نفسه حتی و لو استطاع ان یتسمر ثغره و تضحک شفتاه ... لانه نصب للافات و صریع للشهوات و خلیفه الاموات علی حد قول الامام، و من کان یمثل هذه الوصاف حق له ان تدمع عیناه دما، و یدوب قلبه الما، خشیه من عذاب الله و نقمته و شوقا الی رحمہ الله و جنته.

دامغانی

از سفارش آن حضرت به حسن بن علی علیهما السلام که هنگام بازگشت از صفین در حاضرین نوشته است در این سفارش و عهد که با این عبارت شروع می شود «من الوالد الفان، المقرّر للزمان، المدبر العمر...»، «از پدری که در آستانه فناست و چیرگی زمان را پذیراست، زندگی را پشت سر نهاده...» ابن ابی الحدید پیش از شروع در شرح بحث مستوفای زیر را در باره زندگی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام آورده است.

شرح حال حسن بن علی و برخی از اخبار او:

زبیر بن بکّار در کتاب انساب قریش گفته است: حسن بن علی علیه السلام نیمه رمضان سال سوم هجرت متولد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را حسن نام نهاد، و چند شب از ربیع الاول سال پنجاهم هجرت گذشته، رحلت فرمود.

همو گوید: روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین را که خدای از ایشان خشنود باد به روز هفتم تولدشان نام نهاد و نام حسین مشتق از حسن است.

گوید: جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است که فاطمه علیها السلام به روز هفتم تولد حسن و حسین موهای سرشان را تراشید و وزن کرد و به اندازه آن نقره تصدق فرمود.

زبیر می گوید: زینب دختر ابو رافع روایت می کند که فاطمه علیها السلام در بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، که در آن رحلت فرمود، دو پسرش را به حضور آن حضرت آورد و عرض کرد: ای رسول خدا این دو پسران تو هستند چیزی به

آنان ارزانی فرمای. پیامبر فرمود: هیبت و سروری من از آن حسن و جرأت و بخشندگی من از آن حسین خواهد بود.

محمد بن حبيب در امالی خود روايت می کند که حسن عليه السلام پانزده بار پیاده حج گزارد، در حالی که اسبهای یدک همراه او برده می شد، و دو بار همه مال خود را بخشید و سه بار دیگر مال خود را با خدای متعال قسمت فرمود و چنان بود که کفش و موزه خود را هم یکی را می بخشید و یکی را نگه می داشت.

و همین ابو جعفر محمد بن حبيب روايت می کند که حسن عليه السلام به شاعری چیزی عطا فرمود. مردی از همنشینانش گفت: سبحان الله به شاعری که نسبت به خدا عصیان می ورزد و بهتان می سرايد عطا می کنی فرمود: ای بنده خدا بهترین موردی که از مال خود ببخشی موردی است که با آن آبروی خویش را حفظ کنی وانگهی از راههای جستجوی خیر، خود داری و پرهیز کردن از شرّ است.

محمد بن حبيب همچنين روايت می کند که ابن عباس که خدایش رحمت کناد می گفته است نخستين زبونی که بر عرب رسید، مرگ حسن عليه السلام بود.

ابو الحسن مدائنی روايت می کند که چهار بار به حسن عليه السلام شرننگ زهر نوشانده شد و خود فرموده است: مکرر مسموم شده ام ولی هیچ بار به چنین سختی نبوده است. حسين عليه السلام به او گفت: به من بگو چه کسی بر تو نوشانیده است فرمود: بگویم که او را بکشی؟ گفت: آری. فرمود: خبرت نمی دهم که اگر همانی است که خود گمان می برم، خداوند انتقامی سخت تر خواهد گرفت و اگر نه دوست نمی دارم بی گناهی برای من کشته شود.

ابو الحسن مدائنی همچنين می گوید: معاويه ابن عباس را در مکه دید و به او گفت: شگفتا از مرگ حسن که با نوشیدن جرعه ای از آب چاه رومه بیمار شد و در گذشت. ابن عباس خاموش ماند. معاويه گفت: خدایت اندوهگین و بد حال مداراد. ابن عباس گفت: تا خداوند تو را زنده داشته باشد مرا بد حال نمی دارد. معاويه فرمان داد صد هزار درهم به او پرداخت شود. همچنين ابو الحسن مدائنی می گوید: نخستين کسی که خبر مرگ حسن عليه السلام را در بصره داد، عبد الله بن سلمه بود که آن را به زياد بن ابیه گفت. حکم بن ابی العاص ثقفی آن خبر را اعلان کرد و مردم گریستند. در آن هنگام ابو بکره بیمار و بستری بود و چون شیون مردم را شنید پرسید چه خبر است همسرش میسه دختر سخام ثقفی گفت: حسن بن علی مرده است و سپاس خدای را که مردم را از او راحت ساخت. ابو بکره گفت: ای وای بر تو، خاموش باش، که خداوند او را از شر بسیاری آسوده ساخت و مردم با مرگ او خیر بسیاری را از دست دادند، خداوند حسن را رحمت فرماید.

ابو الحسن مدائنی می گوید: رحلت امام حسن به سال چهل و نهم بود و بیماریش

چهل روز طول کشید و عمرش چهل و هفت سال بود. معاويه، زهری برای جعه دختر اشعث همسر آن حضرت فرستاد و به او پیام داد: اگر حسن را با این زهر بکشی، صد هزار درهم برای تو خواهد بود و ترا به همسری پسر میزید در می آورم. چون حسن عليه السلام در گذشت آن مال را به جعه داد ولی او را به همسری میزید در نیاورد و گفت: بیم دارم به پسر من هم همانگونه که نسبت به پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کردی، رفتار کنی.

ابو جعفر محمد بن حبيب از قول مسيب بن نجيه نقل می کند که می گفته است: شنیدم امیر المؤمنین علی علیه السّلام می گفت: می خواهم در باره خود و افراد خانواده ام با شما سخن بگویم. عبد الله، برادر زاده ام اهل بازی و بخشندگی است. حسن، جوانمردی از جوانمردان بزرگوار قریش و سفره دار است و اگر کار دشوار هم شود، در جنگ برای شما کاری انجام نخواهد داد، اما من و حسین ما از شما مییم و شما از ما هستید.

محمد بن حبيب می گوید، ابن عباس روایت کرده و گفته است: پس از سال جماعت، حسن بن علی علیه السّلام پیش معاویه رفت که در مجلسی تنگ و پر ازدحام نشسته بود و حسن علیه السّلام پایین پای معاویه نشست. معاویه نخست آنچه می خواست بگوید گفت و سپس گفت: شگفتا از عایشه که می پندارد من در منصبی که شایسته آن نیستم قرار گرفته ام و این خلافت حق من نیست، خدایش بیامرزد او را با این موضوع چه کار است. در این خلافت پدر این شخص که در این جا نشسته است، با من ستیز کرد و حال آنکه خداوند او را پیش خود برد. حسن فرمود: ای معاویه به نظر تو این کار شگفتی است گفت: آری به خدا سوگند. فرمود: آیا ترا به کاری که از این شگفت تر است خبر بدهم گفت: آری، آن چیست فرمود: این که تو در صدر مجلس بنشیننی و من کنار پای تو نشسته باشم. معاویه خندید و گفت: ای برادر زاده شنیده ام وام داری. فرمود: آری که وام دارم. معاویه پرسید: چه مبلغ فرمود: صد هزار. معاویه گفت: دستور دادیم سیصد هزار پرداخت شود، صد هزار برای وام تو و صد هزار که میان افراد خانواده ات پخش کنی و صد هزار مخصوص خودت اینک با احترام برخیز و صله خویش را دریافت کن. چون حسن علیه السّلام از مجلس بیرون رفت، یزید بن معاویه به پدرش گفت: به خدا سوگند هرگز ندیده بودم که مردی با تو چنین برخورد کند که او برخورد کرد و فرمان دهی

سیصد هزار به او پردازند. معاویه گفت: پسر کم، این حق، حق ایشان است و هر کس از ایشان که پیش تو آمد، بر او ریخت و پاش کن.

همچنین محمد بن حبيب روایت می کند که علی علیه السّلام فرموده است: حسن چندان ازدواج کرده و طلاق داده است که می ترسم دشمنی برانگیزد. محمد بن حبيب می گوید: هر گاه حسن علیه السّلام می خواست یکی از زنان خود را طلاق دهد، کنارش می نشست و می فرمود آیا اگر چنین و چنان چیزی به تو بدهم خشنود می شوی؟ آن زن یا می گفت چیزی نمی خواهم یا می گفت آری، و حسن علیه السّلام می گفت آن برای تو فراهم است و چون از کنار او بر می خاست و می رفت آنچه را که نام برده بود، همراه طلاق نامه اش برای او می فرستاد.

ابو الحسن مدائنی می گوید: حسن بن علی علیه السّلام، هند دختر سهیل بن عمرو را به همسری خود گرفت، و چنان بود که هند پیش از آن همسر عبد الله بن عامر بن کریز بود و چون عبد الله او را طلاق داد، معاویه برای ابو هریره نوشت تا از او برای یزید بن معاویه خواستگاری کند. حسن علیه السّلام، ابو هریره را دید و پرسید: کجا می روی گفت: به خواستگاری هند دختر سهیل بن عمرو برای یزید بن معاویه می روم. حسن علیه السّلام فرمود: برای من از او خواستگاری کن. ابو هریره پیش هند رفت و موضوع را گفت. هند گفت: تو از آن دو یکی را برای من انتخاب کن. ابو هریره گفت: حسن را برای تو انتخاب می کنم، و او به ازدواج امام حسن در آمد. عبد الله بن عامر پس از آن به مدینه آمد و به حسن علیه السّلام گفت: مرا پیش هند امانتی است، امام حسن او را همراه خود به خانه برد. هند آمد و مقابل عبد الله نشست. عبد الله بن عامر را به حال خود و

جدایی از هند سخت رقت آمد.

حسن فرمود: اگر می خواهی از او برای تو جدا شوم که خیال نمی کنم برای خودتان محلی بهتر از من بیاید. عبد الله گفت: نه و سپس به هند گفت: آن ودیعه مرا بیاور. هند دو سبد کوچک را که محتوی گوهر بود آورد. عبد الله آن دو را گشود و از یکی از آنها مثنی گوهر برداشت و سبد دیگری را برای هند گذاشت. هند پیش از آنکه همسر عبد الله بن عامر بشود، همسر عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بود. هند می گفته است: سرور همه شوهران من حسن و بخشنده تر ایشان عبد الله بن عامر و محبوب ترین آنان در نظر من عبد الرحمن بن عتاب بودند.

ابو الحسن مدائنی همچنین روایت می کند که حسن علیه السلام با حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد. منذر بن زبیر که در هوای حفصه بود، چیزی در باره

او به حسن علیه السلام گفت و امام حسن او را طلاق داد. منذر از او خواستگاری کرد، حفصه نپذیرفت و گفت: او مرا شهره ساخت. عاصم بن عمر بن خطاب از حفصه خواستگاری کرد که پذیرفت. باز منذر چیزی در باره عشق خود به حفصه به عاصم گفت و عاصم او را طلاق داد. منذر از او خواستگاری کرد. به حفصه گفته شد، تقاضایش را بپذیر، گفت: نه، به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد و حال آن که او دو بار با من چنین کرده است، نه به خدا سوگند که او هرگز مرا در خانه خود نخواهد دید.

مدائنی از جویری بن اسماء نقل می کند که می گفته است: چون حسن بن علی علیه السلام رحلت فرمود و جنازه را بیرون آوردند، مروان بن حکم گوشه تابوت را بر دوش گرفت. امام حسین علیه السلام به مروان گفت: امروز جنازه او را بر دوش می کشی و حال آنکه دیروز او را خشمگین می ساختی و جرعه کین بر او می نوشاندی. مروان گفت: آری، این کار را نسبت به کسی انجام می دادم که در بردباری همسنگ کوهها بود.

مدائنی از یحیی بن زکریا از هشام بن عروه نقل می کند که حسن علیه السلام به هنگام مرگ خویش فرمود: مرا کنار مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خاک بسپرید، مگر آنکه بیم فتنه و شر داشته باشید. چون خواستند چنان کنند، مروان بن حکم گفت: هرگز، نباید عثمان در حش کوب - نام جایی کنار گورستان بقیع - به خاک سپرده شود و حسن آنجا. بنی هاشم و بنی امیه جمع شدند، گروهی بنی هاشم و گروهی دیگر بنی امیه را یاری دادند و سلاح آوردند. ابو هریره به مروان گفت: آیا باید از دفن حسن کنار مرقد پیامبر جلوگیری شود و حال آنکه من خود شنیدم رسول خدا می فرمود «حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت اند». مروان گفت: دست از ما بدار که حدیث پیامبر از آن هنگام که غیر تو و ابو سعید خدری کسی دیگر آن را در حفظ ندارد، ضایع شده است و تو خود به هنگام جنگ خیبر مسلمان شده ای. ابو هریره گفت: راست می گویی، من هنگام جنگ خیبر مسلمان شدم ولی همواره ملازم پیامبر بودم و از آن حضرت جدا نمی شدم و همواره و با اهتمام از او سؤال می کردم تا آنجا که دانستم آن حضرت چه کسانی را دوست و چه کسانی را دشمن می دارد و چه کسانی را مقرب فرموده و چه کسانی را رانده است و فضیلت چه کسی را قبول و از آن چه کسی را نفی کرده است و برای چه کسی دعا و برای چه کسی نفرین فرموده است. چون عایشه مردان و سلاح را دید و ترسید که شر و فتنه میان ایشان بزرگ و منجر به خون ریزی شود گفت: خانه، خانه من است و اجازه نمی دهم هیچ کس آنجا به خاک سپرده شود، حسین علیه السلام هم بجز

برادرش کنار مرقد جدش، چیزی دیگر را نمی پذیرفت، محمد بن حنفیه گفت: ای برادر اگر حسن علیه السّلام بدون قید و شرطی وصیت کرده بود که او را این جا دفن کنیم تا پای جان و مرگ می ایستادیم و همین جا او را به خاک می سپردیم، ولی او استثناء کرد و فرمود «مگر آن که از شر و فتنه بترسید» و چه شر و فتنه ای سخت تر از آنچه هم اکنون در آن هستیم دیده می شود، و حسن علیه السّلام را در بقیع به خاک سپردند.

ابو الحسن مدائنی می گوید: خبر سوگ حسن علیه السّلام پس از دو شبانروز از مدینه به بصره رسید. جارود بن ابی سبره در این باره چنین سروده است: هر گاه شری است در یک شبانروز خبرش می رسد و حال آنکه اگر خیری است چهار شبانروزه می رسد، گویی هر گاه پیک شر با خبری سخت و بد به سوی ما می آید با شتاب بیشتری راه می پیماید.

ابو الحسن مدائنی همچنین روایت می کند که پس از صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه و آمدن معاویه به کوفه، گروهی از خوارج بر معاویه خروج کردند. معاویه به امام حسن علیه السّلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که به جنگ خوارج برود. امام حسن فرمود: سبحان الله من جنگ با تو را که برای من حلال است، برای صلاح حال امت و الفت میان ایشان رها کردم، اینک چنین می پنداری که حاضرم با تو و برای خاطر تو با کسی جنگ کنم. معاویه برای مردم کوفه سخنرانی کرد و گفت: ای مردم کوفه آیا می پندارید من برای نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم، نه که خود می دانستم شما نماز می گزارید و زکات می پردازید و به حج می روید، بلکه برای آن با شما جنگ کردم که بر شما و گردنهای شما فرمان روایی کنم و خداوند این را به من ارزانی داشت هر چند که شما ناخوش می دارید. همانا هر مال و جانی که در این فتنه از میان رفته است، رایگان و بر هدر شده است و هر شرطی که کرده ام زیر پا می نهم و مردم را جز سه چیز به صلاح نمی آورد، پرداخت حقوق و عطا به هنگام خویش و گسیل داشتن سپاهها به وقت ضرورت و جنگ با دشمن در سرزمین او که اگر با آنان جنگ نکنید آنان با شما جنگ خواهند کرد، و از منبر فرود آمد.

مدائنی می گوید: مسیب بن نجیّه به امام حسن گفت: شگفتی من از تو پایان

نمی پذیرد که با معاویه بیعت کردی در حالی که چهل هزار سپاهی با تو بودند و از او برای خود عهد و پیمان استوار و آشکاری نگرفتی و تعهدی میان خودش و تو کرد و اینک شنیدی که چه گفت. به خدا سوگند که از این سخنان کسی جز تو را اراده نکرد، امام حسن به مسیب فرمود: عقیده ات چیست گفت: اینکه به حال نخست برگردی که او پیمان میان خود و تو را شکسته است. فرمود: ای مسیب من این کار را برای دنیا نکردم که معاویه به هنگام جنگ و رویارویی پایدارتر و شکیباتر از من نیست، بلکه مصلحت شما را اراده کردم و اینکه از ریختن خون یکدیگر دست بدارید، اینک به قضای پروردگار خشنود باشید تا نیکو کارتان آسوده باشد و از ستم تبهکاری - چون معاویه - خلاصی پیش آید.

مدائنی می گوید: عبیده بن عمرو کندی به حضور امام حسن علیه السّلام آمد، عبیده که همراه قیس بن سعد بن عباده بود، ضربه شمشیری بر چهره اش خورده بود، امام حسن پرسید: این زخم که بر چهره ات می بینم چیست گفت: هنگامی که همراه قیس بودم چنین شد. در این هنگام حجر بن عدی به امام حسن نگریست و گفت: دوست می دارم تو پیش از این مرده بودی

و چنین کاری صورت نمی گرفت که ما بر خلاف میل خود و اندوهگین برگشتیم و دشمنان شاد و با آنچه که دوست می دارند، برگشتند. چهره امام حسن گرفته شد، امام حسین علیه السلام با گوشه چشم و به خشم به حجر بن عدی نگریست و او خاموش شد. آن گاه امام حسن علیه السلام فرمود: ای حجر همه مردم آنچه را که تو دوست می داری، دوست ندارند و عقیده آنان همچون عقیده تو نیست، و آنچه که من کردم فقط برای این بود که تو - و امثال تو - باقی بمانید و خداوند هر روز در شأنی است.

مدائنی می گوید: سفیان بن ابی لیلی نهدی پیش امام حسن آمد و گفت: سلام بر تو ای زبون کننده مؤمنان. امام حسن فرمود: بنشین خدایت رحمت کند، برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موضوع پادشاهی بنی امیه آشکار شد و در خواب چنین دید که آنان یکی پس از دیگری بر منبر او فرا می روند و این کار بر رسول خدا گران آمد و خداوند در این باره آیتی از قرآن نازل کرد و خطاب به پیامبر چنین فرمود: «و آن خوابی را که به تو نمودیم جز برای آزمایش مردمان قرار ندادیم و آن درخت نفرین شده در قرآن»، و از پدرم علی که رحمت خدا بر او باد شنیدم که می فرمود: به زودی خلافت این امت را مردی فراخ گلو و شکم گنده بر عهده خواهد گرفت. پرسیدم او کیست فرمود: معاویه است، و پدرم به من گفت: قرآن از پادشاهی بنی امیه و مدت آن خبر داده است و خداوند متعال می فرماید «شب قدر بهتر از هزار ماه است»، و افزود که این هزار ماه مدت پادشاهی بنی امیه است.

مدائنی می گوید: چون سال صلح فرا رسید، امام حسن علیه السلام چند روزی در کوفه ماند و سپس آماده رفتن به مدینه شد. مسیب بن نجیه فراری و ظبیان بن عماره لیبی برای تودیع با او رفتند، امام حسن فرمود: سپاس خداوندی را که بر فرمان خود چیره است، اگر همه خلق جمع شوند تا آنچه را که کائن است، جلوگیری کنند نمی توانند. امام حسین علیه السلام فرمود: من آنچه را که صورت گرفت، خوش نمی داشتم و آسایش و خوشی من همان ادامه راه پدرم بود، تا آنکه برادرم مرا سوگند داد و از او اطاعت کردم در حالی که گوید تیغها بینی مرا می برد. مسیب گفت: به خدا سوگند این کار بر ما دشوار نیست که به هر حال آنان با هر چه بتوانند در صدد جلب دوستی ما خواهند بود ولی بیم ما از آن است که بر شما ستم شود و عهد شما را بشکنند. امام حسین فرمود: ای مسیب ما می دانیم که تو نسبت به ما محبت داری و امام حسن فرمود: از پدرم شنیدم که می فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم فرمود: «هر کس هر قومی را دوست داشته باشد با آنان خواهد بود.» مسیب و ظبیان هر دو از امام حسن علیه السلام خواستند که از تصمیم خود برگردد فرمود: راهی برای این نیست و فردای آن روز از کوفه حرکت کرد و چون به ناحیه دیر هند رسید به کوفه نگریست و به این بیت تمثل جست، «چنان نیست که با دلتنگی از خانه یارانم دوری گزینم که آنان از عهد و پیمان من پاسداری می کنند»، و سپس به مدینه رفت.

مدائنی می گوید: پس از آنکه امام حسن کوفه را ترک کرد، معاویه به ولید بن عقبه که قبلا اشعاری در تحریض معاویه به خون خواهی عثمان سروده و ضمن آن گفته بود «از جای تکان نمی خوری و وامانده ای»، گفت: ای ابو وهب آیا از جای جنیدم؟ گفت: آری و برتری جستی.

مدائنی از ابراهیم بن محمد از زید بن اسلم نقل می کند که می گفته است: مردی در مدینه به حضور امام حسن علیه السلام رسید، نامه ای در دست امام بود، آن مرد پرسید: این نامه چیست فرمود: نامه معاویه است و در آن بیم داده که فلان کار را

انجام خواهد داد. آن مرد گفت: تو که توان داشتی چرا ایستادگی نکردی؟ حسن علیه السلام فرمود: آری، ولی بیم آن داشتم که روز قیامت هفتاد یا هشتاد هزار کشته در حالی که از رگهای ایشان خون بیرون جهد پیش خدای داد خواهی برند که خونشان به چه سبب ریخته شده است؟

مدائنی می گوید: حصین بن منذر رقاشی می گفته است، به خدا سوگند که معاویه به هیچ یک از عهود خود نسبت به حسن (ع) وفا نکرد. حجر بن عدی و یارانش را کشت و برای پسرش یزید بیعت گرفت و امام حسن را مسموم ساخت.

مدائنی گوید: ابو الطفیل روایت کرده و گفته است: امام حسن علیه السلام به یکی از وابستگان خود فرمود: آیا معاویه بن خدیج را می شناسی گفت: آری، فرمود: هر گاه او را دیدی به من بگو. هنگامی که معاویه بن خدیج از خانه عمرو بن حدیث بیرون می آمد، آن مرد او را دید و به امام حسن گفت: این است. امام حسن (ع)، معاویه بن خدیج را خواست و به او فرمود: تو هستی که پیش پسر هند جگر خواره، علی را دشنام می دهی به خدا سوگند اگر کنار حوض کوثر برسی که نخواهی رسید، علی را خواهی دید که دامن بر کمر زده و آستینهایش را بالا زده است و منافقان را از کنار حوض بیرون می راند. مدائنی می گوید: این خبر را قیس بن ربیع هم از بدر بن خلیل از قول همان وابسته امام حسن علیه السلام نقل کرده است.

مدائنی همچنین می گوید: سلیمان بن ایوب از اسود بن قیس عبدی برای ما نقل کرد که می گفته است، حسن علیه السلام روزی حبیب بن مسلمه را دید و فرمود: ای حبیب چه راههای بسیاری که در غیر اطاعت خدا پیموده ای. حبیب گفت: ولی راهی را که به سوی پدرت پیمودم، این چنین نبود، فرمود: آری به خدا سوگند، ولی تو برای نعمت اندک و

نابود شونده این جهانی از معاویه پیروی کردی و هر چند او کارهای این جهانی تو را بر پای داشت ولی تو را از جهان دیگر فرو نشانند و بر فرض که کار بد انجام می دهی اگر سخن نیکو بگویی، شاید در زمره آنان باشی که خداوند فرموده است «کاری پسندیده و کاری ناپسند را در هم آمیختند»، ولی تو چنانی که خداوند فرموده است: «نه چنان است بلکه چرک گرفته و غالب شده بر دلهای آنها آنچه که کسب می کردند». مدائنی می گوید: زیاد یکی از اصحاب امام حسن را که نامش در امان نامه بود، تعقیب و جستجو می کرد، امام حسن برای زیاد چنین مرقوم فرمود: از حسن بن علی به زیاد، اما بعد، تو از امانی که ما برای یاران خود گرفته ایم آگاهی، فلان کس برای من متذکر شده است که تو متعرض او شده ای، دوست می دارم که چیزی جز خیر به او عرضه مداری. و السلام.

چون این نامه به زیاد رسید و این موضوع پس از آن بود که معاویه، او را به پدر خود منسوب کرده بود، زیاد از اینکه امام حسن او را به ابو سفیان نسبت نداده است، خشمگین شد و در پاسخ چنین نوشت: از زیاد بن ابی سفیان به حسن، اما بعد، نامه ات که در باره تبهکاری که شیعیان تبهکار تو و پدرت او را در پناه خود گرفته اند، نوشته بودی به من رسید. به خدا سوگند که در جستجوی او خواهم بود حتی اگر میان پوست و گوشت تو باشد، و همانا بهترین گوشتی از مردم که دوست دارم آن را بخورم، گوشت تو و گروهی است که تو از آنانی. و السلام.

چون امام حسن این پاسخ را خواند، آن را برای معاویه فرستاد و چون معاویه آن را خواند، خشمگین شد و برای زیاد چنین نوشت: از معاویه بن ابی سفیان به زیاد، اما بعد، تو را دو اندیشه است، اندیشه ای از ابو سفیان و اندیشه ای از سمیه، اندیشه تو

از ابو سفیان بردباری و دور اندیشی است و حال آنکه اندیشه ات از سمیه هرگز چنان نیست. حسن بن علی که بر او درود باد، برای من نوشته است متعرض یکی از یارانش شده ای. متعرض او مشو و من در آن باره برای تو اختیاری قرار نمی دهم. وانگهی حسن از کسانی نیست که بتوان او را خوار و زبون شمرد، جای شگفتی از نامه تو به اوست که او را به پدرش یا مادرش نسبت نداده ای و این موردی است که جانب او را می گیرم و حق را به او می دهم. و السلام.

می گویم- ابن ابی الحدید- در مجلس یکی از بزرگان که من هم حضور داشتم، سخن در این باره رفت که علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام شرف یافته است. یکی از حاضران مجلس گفت: هرگز که فاطمه علیها السلام به علی علیه السلام شرف یافته است. دیگر حضار پس از آنکه منکر این سخن شدند در آن باره به گفتگو پرداختند. صاحب مجلس از من خواست تا عقیده خود را در این مورد بگویم و توضیح دهم علی یا فاطمه کدام یک افضل اند. من گفتم: اینکه کدام یک از آن دو افضل باشند، اگر منظور از افضل کسی است که مناقب بیشتری را از چیزهایی که موجب فضیلت مردم است دارا باشد، چون علم و شجاعت و نظایر آن، علی افضل است و اگر منظور از افضل کسی باشد که رتبه اش در پیشگاه خدا برتر است. باز هم علی است، زیرا رأی و عقیده یاران متأخر ما -معتزلیان- بر این قرار گرفته است که علی علیه السلام از میان همه مردان و زنان و همه مسلمانان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رتبه اش در پیشگاه خداوند برتر است و فاطمه علیها السلام با آنکه سرور همه زنان جهانیان است به هر حال بانویی از مسلمانان است. وانگهی حدیث مرغ بریان دلالت بر آن دارد که علی علیه السلام محبوب ترین خلق خدا در پیشگاه باری تعالی است و فاطمه علیها السلام هم یکی از خلق خداوند است و آن چنان که محققان علم کلام تفسیر کرده اند، منظور از محبوب ترین مردم در پیشگاه خداوند سبحان کسی است که به روز رستاخیز پاداش او از همگان بیشتر و بزرگ تر است.

ولی اگر منظور از افضل شرافت نسب و والاتباری است، شک نیست که فاطمه افضل است، زیرا پدرش سرور همه آدمیان از گذشتگان و آیندگان است و میان نیاکان علی علیه السلام هیچ کس نظیر و مانند رسول خدا نیست، و اگر منظور از فضیلت، شدت محبت و قرابت پیامبر است، بدیهی است که فاطمه افضل است که دختر اوست و رسول خدا

نسبت به او دارای محبت سخت بوده است و فاطمه علیها السلام پاره تن رسول خداست و بدون هیچ شبه ای دختر از لحاظ نسبت نزدیکتر از پسر عمو است. اما سخن در باره اینکه کدام یک به دیگری شرف یافته است، حقیقت موضوع چنین است که اسباب شرف و برتری علی علیه السلام بر مردم چند گونه است، بخشی از آن متعلق به فاطمه علیها السلام و بخشی متعلق به پدر فاطمه صلوات الله علیه است و بخشی دیگر متعلق به خود علی علیه السلام است. آنچه که متعلق به خود علی علیه السلام است، مسائلی چون شجاعت و پاکدامنی و بردباری و قناعت و پسندیدگی اخلاق و گذشت و بزرگواری اوست و آنچه که متعلق به رسول خداست علم و دین و عبادت و پارسایی و خبر دادن از امور غیبی و پیشی گرفتن به اسلام است. و آنچه وابسته به فاطمه علیها السلام است، موضوع ازدواج با اوست که بدین گونه علاوه بر قرابت نسبی شرف خویشاوندی سببی و دامادی هم بر او افزوده شده است و مهمتر از آن این است که فرزندان و ذریه علی از فاطمه در واقع ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اجزایی از پیکر شریف و ذات آن حضرت بوده اند، که فرزند از نطفه مرد و خون زن است که جزئی از ذات پدر و مادر است و این موضوع همواره در فرزندانزادگان و نسلهای آینده هم خواهد بود، و این است سخن و عقیده شرف یافتن علی علیه السلام از پیوند با فاطمه علیها السلام. اما شرف یافتن فاطمه از پیوند با علی چنان است که هر چند دختر سرور همه

جهانیان بوده است ولی همسری علی بر او شرف دیگری بر شرف نخست افزوده است. آیا اگر پدرش به عنوان مثال او را به همسری انس بن مالک با ابو هریره در می آورد، چنین شرف و بزرگی و جلالی را که اینک داراست می داشت؟ همچنین اگر ذریه زهرا از ابو هریره و انس بن مالک می بودند، هرگز احوال ایشان در شرف به حال کنونی ایشان نمی رسید.

ابو الحسن مدائنی می گوید: امام حسن علیه السلام بسیار ازدواج کرد، با خوله دختر منظور بن زبان فزاری ازدواج کرد که برای او حسن بن حسن را آورد. ام اسحاق دختر طلحه بن عبید الله را به همسری گرفت که برای او پسری آورد و او را طلحه نام نهاد.

ام بشر دختر ابو مسعود انصاری را که نام ابو مسعود عقبه بن عمر است به همسری گرفت که زید را برای او آورد. جعده دختر اشعث بن قیس را به همسری گرفت و جعده همان است که امام حسن را مسموم کرد. هند دختر سهیل بن عمرو و حفصه دختر عبد الرحمان بن ابی بکر و زنی از قبیله کلب و زنی از دختران عمرو بن اهتم منتصری و زنی از قبیله ثقیف را به همسری گرفت که برای او عمر را آورد. زنی از دختران علقمه بن زراره و زنی از بنی شیبان از خاندان همام بن مژه گرفت و چون گفته شد آیین خوارج دارد، طلاقش داد و فرمود خوش نمی دارم آتش زنه ای از ریگهای دوزخ را بر گردن خویش بیاویزم.

مدائنی می گوید: دختر مردی را خواستگاری فرمود. آن مرد گفت: با آنکه می دانم تنگدست و بسیار طلاق دهنده زنها و سخت گیر و دلتنگ هستی، به تو دختر می دهم که از همه مردم والا گهرتری و پدر و نیای تو از همگان برترند.

می گویم -ابن ابی الحدید- سخن آن مرد در مورد تنگدستی و بسیار طلاق دادن امام حسن درست است ولی در مورد سختگیری و دلتنگی درست نیست که امام حسن علیه السلام از همه مردم خوش خوی تر و سینه گشاده تر بوده است.

مدائنی می گوید: زنان حسن بن علی را شمردم، هفتاد زن بودند. مدائنی می گوید: چون علی علیه السلام رحلت فرمود، عبد الله بن عباس پیش مردم آمد و گفت: همانا امیر المؤمنین که درود خدا بر او باد درگذشت و جانشینی باقی گذاشته

است، اگر خوش می دارید، پیش شما آید و گرنه کسی را بر کسی چیزی نیست. مردم گریستند و گفتند باید که پیش ما آید، امام حسن علیه السلام بیرون آمد و برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود: ای مردم از خدا بترسید که ما امیران و اولیای شمایم و ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند متعال در باره ما فرموده است «جز این نیست که خداوند می خواهد پلیدی را از خاندان شما بزاید و شما را پاک کند، پاک کردنی.» و مردم با او بیعت کردند.

امام حسن علیه السلام در حالی که جامه سیاه بر تن داشت پیش مردم آمد و سپس عبد الله بن عباس را همراه قیس بن سعد بن عباده و دوازده هزار تن به عنوان پیشاهنگ به سوی شام گسیل فرمود، پس از آن خود به قصد مداین بیرون آمد و در ساباط به او سوء قصد شد و بر او خنجر زدند و بار و بنه اش را به تاراج بردند. امام حسن وارد مداین شد و این خبر به معاویه رسید و آن را شایع ساخت. یاران امام حسن که ایشان را با عبد الله بن عباس گسیل داشته بود به ویژه روی شناسان و افراد خانواده دار به معاویه می پیوستند، عبد الله بن عباس این موضوع را برای حسن علیه السلام نوشت و امام برای مردم سخنرانی و ایشان را توبیخ کرد و فرمود: با پدرم چندان ستیز کردید که به اجبار تن به حکمیت داد و پس از آن شما را به جنگ با شامیان فرا

خواند، نپذیرفتید، تا او به کرامت خدا پیوست و با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس که با من صلح کند، صلح کنید و با هر کس که با من جنگ کند جنگ کنید، اینک به من خبر رسیده است که گروهی از افراد خانواده دار شما پیش معاویه رفته اند و با او بیعت کرده اند، مرا از شما همین بس است و در دین و جانم مرا فریب مدهید.

امام حسن عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب را که مادرش، هند دختر ابو سفیان بن حرب بود، برای پیشنهاد صلح پیش معاویه گسیل فرمود و شرط کرد که باید معاویه به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و برای کسی پس از خود بیعت نگیرد و پس از او کار خلافت با نظر شورایی تعیین شود همه مردم در امان باشند. حسن علیه السلام در این مورد نامه ای نوشت، حسین علیه السلام نخست نپذیرفت و امام حسن با او گفتگو فرمود تا راضی شد، و معاویه به کوفه آمد.

ابو الحسن مدائنی گوید: ابو بکر بن اسود برای ما نقل کرد که ابن عباس برای حسن علیه السلام چنین نوشت: اما بعد، همانا مسلمانان حکومت خود را پس از علی علیه السلام به تو سپردند، اینک برای جنگ دامن به کمر بزن و با دشمنت پیکار کن و خود را به یاران خود نزدیک ساز و دین افراد متهم را با آنچه که به دین تو صدمه نزنند خریداری کن، و با افراد شریف و خانواده دار دوستی و موالات کن تا عشایر ایشان را به صلاح آوری و در نتیجه مردم هماهنگ شوند. برخی از چیزهایی را که مردم ناخوش می دارند تا هنگامی که از حق تجاوز نکنند و انجام آن مایه ظهور عدل و عزت دین گردد به مراتب بهتر از چیزهایی است که مردم دوست می دارند ولی انجام دادن آن مایه ظهور ستم و عزت تبهکاران و زبونی مؤمنان می گردد، به آنچه از پیشوایان دادگر رسیده است، اقتدا کن و از ایشان نقل شده است که دروغ جز در دو مورد جایز نیست و آن جنگ و اصلاح میان مردم است، و جنگ خدعه است و تا هنگامی که در جنگ باشی و حقی را باطل نکنی، در آن باره دست تو باز است. و سبب آنکه مردم از پدرت علی علیه السلام به معاویه رغبت کردند، این بود که در قسمت غنایم میان ایشان نیکو رفتار نفرمود و عطای آنان را مساوی قرار داد و این کار بر آنان گران آمد، و بدان تو با کسانی جنگ می کنی که در آغاز اسلام با خدا و پیامبرش جنگ کردند و چون فرمان خدا پیروز شد و شرک نابود و یکتا پرستی حاکم و دین نیرومند شد، به ظاهر ایمان آوردند، در حالی که اگر قرآن می خواندند، آیتش را مسخره می کردند و چون برای نماز بر می خاستند، با کسالت و تنبلی آن را می گزاردند و فرائض را با ناخوشایندی انجام می دادند، و چون دیدند جز پرهیزکاران نیکوکار در دین عزتی نمی یابند، خود را به شکل نیکوکاران در آوردند تا مسلمانان به آنان خوش گمان شوند و همچنان تظاهر کردند تا آنکه سرانجام مردم ایشان را در امانات خود شریک ساختند و گفتند حساب آنان با خدا باشد، اگر راست می گویند برادران دینی ما هستند و اگر دروغ

گویند، با دروغی که می گویند خودشان زیان کارتر خواهند بود. اینک تو گرفتار آنان و فرزندان و نظایرشان شده ای، و به خدا سوگند که در طول عمرشان چیزی جز گمراهی بر آنان فرو نمانده است و چیزی جز خشم آنان بر متدینان پیشی نگرفته است، با آنان جنگ کن و به هیچ خواری راضی مشو و به هیچ زبونی تسلیم مشو. علی تا هنگامی که مجبور و ناچار نشد به حکمیت تن در نداد، و آنان اگر می خواستند به درستی حکم کنند به خوبی می دانستند که هیچ کس شایسته تر از او به حکومت نیست و چون به هوای نفس حکم کردند، علی به حال جنگ برگشت تا مرگش فرارسید. اینک هرگز از حقی که تو خود بر آن سزاوارتری بیرون مرو، مگر آنکه مرگ میان تو و آن حایل شود، و السلام.

مدائنی می گوید، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت: از بنده خدا حسن امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، همانا خداوند متعال محمد را که درود خدا بر او و خاندانش باد، رحمت برای همه جهانیان مبعوث فرمود، و حق را با او پیروز و شرک را سرکوب فرمود و همه عرب را به او عزت بخشید و به ویژه قریش را با او به شرف رساند و در این باره فرموده است «همانا که قرآن ذکر و مایه شرف برای تو و قوم تو است» و چون خداوند او را به پیشگاه خود فرا خواند، عرب در مورد حکومت پس از او با یکدیگر ستیز کردند. قریش گفتند ما عشیره و اولیای پیامبریم و در مورد حکومت با ما ستیز مکنید و عرب این حق را برای قریش شناخت و حال آنکه قریش همان چیزی را که عرب برای او رعایت کرد، در مورد ما انکار کرد. افسوس که قریش با آنکه در دین صاحب فضیلت و در مسلمانی پیشگام بودند نسبت به ما انصاف ندادند، و چیزی که مایه شگفتی است فقط ستیز آنان با ما برای حکومت است، آن هم بدون آنکه حق پسندیده ای در دنیا و اثر ارزنده ای در اسلام داشته باشند. به هر حال وعده گاه، پیشگاه خداوند است، از خداوند مسألت می داریم در این جهان چیزی را که موجب کاستی ما در آن جهان است، به ما ارزانی مفرماید، و چون خداوند روزگار علی را به سر آورد، مسلمانان پس از او مرا به حکومت

برگزیدند، اینک ای معاویه از خدای بترس و بنگر و کاری کن که خونهای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حفظ و کارش قرین صلاح شود، و السلام.

امام حسن علیه السلام این نامه را همراه حارث بن سوید تیمی که از قبیله تیم الرباب بود و جندب ازدی فرستاد و آن دو پیش معاویه رفتند و او را به بیعت با امام حسن علیه السلام فرا خواندند که پاسخی به ایشان نداد و جواب نامه را این چنین نوشت: اما بعد، آنچه را که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته بودی، فهمیدم و او سزاوارترین همه متقدمان متأخران به فضل و فضیلت است. سپس از نزاع مسلمانان در باره حکومت پس از او سخن گفته ای و تصریح به تهمت ابو بکر صدیق و عمر و ابو عبیده امین و دیگر صلحای مهاجران کرده ای که این را از تو ناخوش داشتم، آری امت چون در باره حکومت ستیز کردند، سرانجام قریش را سزاوارتر دیدند، و قریش و انصار و مسلمانان با فضیلت چنین مصلحت دیدند که از میان قریش کسی را که از همه به خدا داناتر و از او ترسنده تر و بر کار تواناتر است برگزینند و ابو بکر را برگزیدند و هیچ کوتاهی نکردند، و اگر کس دیگری غیر از ابو بکر را می شناختند که بتواند به مانند او بر کار قیام کند و از حریم اسلام دفاع کند، کار حکومت را به ابو بکر نمی سپردند. امروز هم میان من و تو حال بر همان منوال است و اگر من خود بدانم که تو در کار این امت تواناتر و محتاطتر و دارای سیاست بهتری هستی و در قبال دشمن مدبر و برای جمع غنایم تواناتری خودم حکومت را پس از پدرت به تو تسلیم می کردم. پدرت بر ضد عثمان کوشش کرد تا آنکه عثمان مظلوم کشته شد و خداوند خونس را از پدرت مطالبه فرمود و هر که خدای در تعقیب او باشد، هرگز از چنگ حق نمی تواند بگریزد. آن گاه علی به زور حکومت امت را برای خود بیرون کشید و آنان را به پراکندگی کشاند. افرادی از پیشگامان مسلمانان که از لحاظ شرکت در جهاد و سبقت گرفتن به اسلام نظیر او بودند، با او مخالفت کردند، ولی او مدعی شد که آنان بیعت او را گسسته اند، با آنان جنگ کرد که خونها ریخته شد و کارهای ناروا صورت پذیرفت. آن گاه در حالی که بیعتی را بر ما مدعی نبود، آهنگ ما کرد و خواست

با زور و فریب بر ما حکومت کند، ما با او و او با ما جنگ کردیم و سرانجام قرار شد تا او مردی را بگزیند و ما مردی را

بگزینیم تا به آنچه موجب صلح است و برگشت جماعت به الفت است، حکم کنند و در این باره از آن دو حکم و از خود و علی عهد استوار گرفتیم که بر آنچه آن دو حکم کنند، راضی شویم. و چنان که خود می دانی دو حکم به زیان او حکم دادند و او را از خلافت خلع کردند، و به خدا سوگند که او به آن حکم راضی نشد و برای فرمان خدا شکیبایی نکرد، اینک چگونه مرا به کاری دعوت می کنی که منطبق بر حق پدرت می دانی و حال آنکه او از آن بیرون شده است. کار خویش و دین خود را باش، و السلام.

مدائنی می گوید: معاویه به حارث و جندب گفت برگردید که میان من و شما چیزی جز شمشیر نیست و آن دو برگشتند. معاویه با شصت هزار سپاهی آهنگ عراق کرد و ضحاک بن قیس فهری را به جانشینی خود بر شام گماشت. حسن علیه السلام همچنان در کوفه مقیم بود. و از آن بیرون نیامد تا هنگامی که به او خبر رسید، معاویه از پل منبج گذشته است. در این هنگام حجر بن عدی را گسیل فرمود تا کارگزاران را به پاسداری وادارد و مردم را فرا خواند که شتابان جمع شدند، برای قیس بن سعد عباده پرچمی به فرماندهی دوازده هزار سپاهی بر افراشته شد و بر کوفه مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشینی خود گماشت و چون به ناحیه دیر عبد الرحمان فرود آمد به قیس فرمان حرکت داد و با او وداع و سفارش کرد، قیس از کرانه فرات و آبادیهای فلوجه گذشت تا به مسکن رسید، امام حسن هم آهنگ مداین کرد و چون به سابط رسید، چند روزی درنگ کرد و چون خواست سوی مداین رود برخاست و برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود: ای مردم شما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح کردم، صلح کنید و با هر کس جنگ کردم، جنگ کنید و من به خدا سوگند بر هیچ کس از این امت در خاور و باختر کینه ای ندارم و همانا هماهنگی و دوستی و ایمنی و صلاح میان مردم که آن را ناخوش می دارید به مراتب بهتر از چیزی است که در مورد پراکندگی و کینه توزی و دشمنی و ناامنی دوست می دارید. پدرم علی می فرمود فرمان روایی معاویه را ناخوش مدارید که اگر از او جدا شوید خواهید دید که سرها چون هندوانه ابو جهل از دوشها قطع خواهد شد.

مردم گفتند: این سخن نشان آن است که می خواهد خود را خلع و حکومت را به معاویه تسلیم کند و سخن او را بریدند و بر او هجوم بردند و بار و بنه اش را تاراج کردند تا آنجا که جبه خزی را که بر دوش داشت ربودند و کنیزی را که همراهش بود، گرفتند. مردم دو گروه شدند، گروهی طرفدار بودند و گروه بیشتر بر ضد او بودند. امام حسن عرضه داشت پروردگارا از تو باید یاری خواست و فرمان به حرکت داد، مردم حرکت کردند، مردی اسبی آورد و حسن علیه السلام بر آن سوار شد و گروهی از یارانش او را احاطه و از نزدیک شدن مردم جلوگیری کردند و به راه افتادند. سنان بن جراح اسدی پیش از امام حسن خود را به مظلم سابط رساند و چون امام حسن نزدیک او رسید، جلو آمد تا به ظاهر با امام سخن بگوید، ناگاه خنجر بران امام زد که تا نزدیک استخوان را درید و امام حسن علیه السلام مدهوش شد و یارانش به سنان بن جراح حمله بردند. عبید الله طایی او را بر زمین افکند و ظبیان بن عماره خنجر را از دست او بیرون آورد و ضربتی بر او زد که بینی او را قطع کرد و سپس سنگی بر سرش کوفت و او را کشت. امام حسن علیه السلام به هوش آمد، زخم را که از آن خون بسیار رفته بود و امام را ناتوان ساخته بود بستند و او را به مداین بردند که سعد بن مسعود عموی مختار بن ابو عبید حاکم آنجا بود، و امام حسن در مداین چندان درنگ کرد که زخمش بهبود یافت.

مدائنی گوید: حسن علیه السلام بزرگترین فرزند علی علیه السلام است و سروری بخشنده و بردبار و خطیب بود. پیامبر صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم سخت او را دوست می داشت، روزی مسابقه ای میان او و حسین علیه السلام ترتیب داد که حسن برنده شد. پیامبر او را بر روی ران راست خود نشانده و حسین را بر ران چپ خویش جای داد. گفته شد: ای رسول خدا کدام یک را بیشتر دوست می داری فرمود: همان چیزی را می گویم که پدرم ابراهیم فرمود که چون گفتندش کدام یک از دو پسر را بیشتر دوست می داری گفت: بزرگتر را و او کسی است که فرزندم محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم از او متولد می شود.

همو از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است: روزی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم خطبه می خواند حسن علیه السلام که کوچک بود و برده ای بر تن داشت آمد، پایش لغزید و بر زمین افتاد، با آنکه مردم او را بلند کردند، رسول خدا سخن خود را قطع فرمود و شتابان از منبر فرود آمد و او را گرفت و بر دوش خود نهاد و فرمود: فرزند فتنه است، نفهمیدم چگونه خود را به او برسانم. سپس به منبر رفت و خطبه را تمام فرمود. همچنین مدائنی روایت می کند که عمرو بن عاص، امام حسن علیه السلام را در طواف دید، گفت: ای حسن می پنداشتی که دین جز به تو و به پدرت پایدار نمی ماند، اینک می بینی که خداوند او را با معاویه پایدار کرد و آن را پس از کثری استوار و پس از پوشیدگی آشکار فرمود. پنداشتی که خداوند به کشتن عثمان راضی خواهد بود، و آیا درست است که تو در حالی که جامه ای نازک و لطیف تر از پوسته درونی تخم مرغ بر تن داری و قاتل عثمان هستی، همچون شتری که بر گرد سنگ آسیاب می گردد، بر گرد کعبه طواف کنی به خدا سوگند بهترین راه برای اصلاح تفرقه و هموار کردن کار این است که معاویه ترا از میان بردارد و به پدرت ملحق سازد.

امام حسن علیه السلام به عمرو عاص فرمود: همانا دوزخیان را نشانه هایی است که با آنها شناخته می شوند که از جمله ستیز و دشمنی با دوستان خدا و دوستی با دشمنان خداوند است. به خدا سوگند که تو خود به خوبی می دانی که علی هرگز یک لحظه هم در مورد خدا و دین شک و تردیدی نکرد، و ای پسر مادر عمرو، به خدا سوگند اگر بس نکنی تهیگاه تو را با نیزه هایی استوارتر از نیزه های قعصبی هدف قرار می دهم و سوراخ می کنم، و از هجوم و یاه سرایی نسبت به من بر حذر باش که من چنانم که خود می دانی ناتوان و سست نیستم و گوشتم برای خوردن گوارا نیست، و من گوهر گرانبهای گردنبند قریش هستم و نسیم شناخته شده است و به کسی جز پدر خویش نسبت داده نمی شوم، و تو خود چنانی که می دانی و مردم هم می دانند، تنی چند از مردان قریش مدعی پدری تو شدند و سرانجام فرومایه ترین و بی حسب ترین و قصاب ایشان بر تو غلبه پیدا کرد. بنابر این از من دور باش که تو پلیدی و ما اهل بیت طهارتیم و خداوند پلیدی را از ما زدوده است و ما را پاک فرموده است پاک کردنی، عمرو خاموش شد و اندوهگین بازگشت.

ابو الحسن مدائنی می گوید: پس از صلح، معاویه از حسن بن علی تقاضا کرد برای مردم خطبه بخواند، نپذیرفت. معاویه سوگندش داد که چنان کند و برای او صندلی نهاده شد و بر آن نشست و چنین فرمود: سپاس خداوندی را که در ملک خود یکتا و در پروردگاری خویش بی همتاست، به هر کس که خواهد پادشاهی را ارزانی می دارد و از هر کس که خواهد باز می ستاند، و سپاس خداوندی را که مؤمن شما را به وسیله ما گرامی داشت و گروهی از پیشینیان شما را وسیله ما از شرک بیرون آورد و خونهای گروهی دیگر از شما را وسیله ما حفظ فرمود. آزمون و کوشش ما در مورد شما از دیر باز تا کنون پسندیده بوده است، چه سپاسگزار باشید و چه نباشید. ای مردم همانا پروردگار علی هنگامی که او را پیش خود باز برد از همگان به او داناتر بود، فضایی را ویژه او ساخت که هرگز نمی توانید به شمار آورید یا سابقه ای همچون سابقه او بیابید. افسوس و افسوس که از دیرباز کارها را برای او بازگونه کردید و سرانجام خداوندش او را بر شما برتری داد، آری که در جنگ بدر و

دیگر جنگها دشمن شما بود، جرعه های ناگوار بر کام شما ریخت و جامهای خون بر شما آشامانید، گردنهای شما را زیون ساخت و از بیم او آب دهانتان به گلویتان می گرفت و بنا بر این شما در کینه توزی نسبت به او قابل سرزنش نیستید. به خدا سوگند که امت محمد تا هنگامی که سران و رهبران ایشان از بنی امیه باشند، آسایشی نخواهند دید و اینک خداوند فتنه ای را برای شما گسیل فرموده است که از آن رهایی نمی یابید تا نابود شوید و این به سبب فرمانبرداری شما از افراد سرکش و گرایش شما به شیطانهایتان خواهد بود. من نکوهیدگی و ناروایی حکمرانی شما را در آنچه گذشته و در آنچه باقی است در پیشگاه خدا حساب و برای رضای او تحمل می کنم. سپس فرمود ای مردم کوفه همانا دیروز تیری از تیرهای خداوند که همواره بر دشمنان خدا بر خورد می کرد و مایه درماندگی تبهکاران قریش بود، از شما جدا شد، او همواره راه گلو و نفس کشیدن تبهکاران را گرفته بود، هرگز در اجرای کار خدا نکوهش نشد و به دزدی اموال خدا متهم نشد و از جنگ با دشمنان خدا دوری نگزید، حق قرآن را آن چنان که شاید و باید ادا کرد، قرآن او را فرا خواند و پاسخش داد و او را رهبری کرد و علی از آن پیروی کرد، در راه خدا سرزنش سرزنش کننده او را از کار باز نمی داشت، درودها و رحمت خدا بر او باد، و از صندلی فرود آمد.

معاویه با خود گفت: نمی دانم، خطایی شتابان کردم یا کاری درست. من از خطبه خواندن حسن چه اراده کرده بودم.

ابو الفرج علی بن حسین اصفهانی می گوید: ابو محمد حسن بن علی علیه السلام نوعی سنگینی در گفتار داشته است. گوید: محمد بن حسین اشنانی از محمد بن اسماعیل احمسی از مفضل بن صالح از جابر برای من نقل کرد که می گفته است، در گفتار حسن علیه السلام نوعی تندگویی بوده است و سلمان فارسی که خدایش رحمت کناد می گفته، اثری بوده است که از عموی خود موسی بن عمران علیه السلام برده است. ابو الفرج می گوید: امام حسن علیه السلام با زهر مسموم و شهید شد، معاویه هنگامی که می خواست برای پسرش یزید به ولیعهدی بیعت بگیرد، دسیسه ساخت و زهری برای خوراندن به امام حسن علیه السلام و سعد بن ابی وقاص فرستاد و آن دو به روزگاری نزدیک به یکدیگر در گذشتند. کسی که عهده دار مسموم ساختن امام حسن علیه السلام شد، همسرش، جعده دختر اشعث بن قیس بود که در قبال مالی که معاویه به او پرداخت چنان کرد و گفته اند نام آن زن سکینه یا عایشه یا شعث بوده و صحیح همان است که نامش جعده بوده است.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: عمرو بن ثابت گفته است، یک سال نزد ابو اسحاق سیعی آمد و شد می کردم تا از خطبه ای که حسن بن علی علیه السلام پس از رحلت پدرش خوانده است بیبرسم و سیعی برای من نقل نمی کرد. یکی از روزهای زمستان پیش او رفتم، در حالی که جامه کلاه دار خود را پوشیده بود همچون گولی در آفتاب نشسته بود. به من گفت: تو کیستی نام و نسب خود را گفتم، گریست و گفت: پدر و خانواده ات چگونه اند گفتم: خوب هستند. گفت: در چه مورد و برای چه چیزی یک سال است که پیش من آمد و شد داری گفتم: برای شنیدن خطبه حسن بن علی علیه السلام پس از رحلت پدرش. گفت: هبیره بن مریم برایم نقل کرد که حسن علیه السلام پس از رحلت امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین خطبه ایراد کرد: همانا در شب گذشته مردی قبض روح شد که پیشینیان در عمل بر او پیشی نگرفتند و متأخران هرگز به او نرسیدند، او همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جنگ می کرد و همواره خویشان را سپر بالای آن حضرت قرار می داد، رسول خدا او را همراه رایت خویش گسیل می فرمود، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او را در کنف حمایت می گرفتند و باز نمی گشتند تا هنگامی که خداوند فتح را بر او ارزانی می داشت. او در شبی رحلت کرد که عیسی بن مریم علیه السلام

در چنان شبی به آسمان برده شد و یوشع بن نون در چنان شبی رحلت کرد. هیچ زرینه و سیمینه ای جز هفتصد درهم از مقرری خود را باقی نگذاشت که می خواست با آن خدمتکاری برای خانواده خود فراهم آرد. آن گاه عقده گلویش را فشرده و گریست و مردم هم با او گریستند. حسن بن علی علیه السلام سپس چنین ادامه داد: ای مردم هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس مرا نمی شناسد، من حسن پسر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم، من پسر بشیر و نذیرم و پسر فراخواننده به سوی خدا به فرمان او و فرزند چراغ فروزان ام، من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده است و آنان را پاک فرموده است پاک کردنی، من از آنانی هستم که خداوند در کتاب خویش دوستی آنان را واجب داشته و فرموده است «و هر کس کار پسندیده را جستجو کند و انجام دهد ما به نیکی او می افزاییم»، انجام دادن کار پسندیده، دوستی ما خانواده است.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: چون سخن امام حسن به اینجا رسید، عبد الله بن عباس برخاست و مردم را به بیعت کردن با او فرا خواند که همگی پذیرفتند و گفتند او را چه اندازه که دوست می داریم و از همگان به خلافت سزاوارتر است و مردم با امام حسن بیعت کردند و او از منبر فرود آمد.

ابو الفرج می گوید: معاویه مردی از قبیله حمیر را به کوفه و مردی از بنی قین را به بصره برای جاسوسی و گزارش اخبار گسیل داشت. هر دو جاسوس معاویه شناخته و بازداشت و کشته شدند، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت: اما بعد، مردان را به جاسوسی پیش من گسیل می داری، گویی جنگ و رویارویی را دوست می داری، من در این تردید ندارم و به خواست خداوند متعال منتظر آن باش، وانگهی به من خبر رسیده است، به چیزی شاد شده ای که هیچ خردمندی به آن شاد نمی شود- یعنی کشته شدن امیر المؤمنین علی علیه السلام- و همانا مثل تو در این مورد همان است که آن شاعر سروده است: «همانا داستان ما و کسانی از ما که می میرند داستان کسی است که شامگاه رفته است و دیگری در خوابگاه مانده است که بامداد برود».

معاویه چنین پاسخ داد: اما بعد، نامه ات رسید و آنچه را نوشته بودی فهمیدم، من هم از حادثه ای که پیش آمده است آگاه شدم، نه شاد گردیدم و نه اندوهگین و نه شماتتی کردم و نه افسرده شدم و همانا پدیرت علی چنان است که اعشی بن قیس بن ثعلبه سروده و گفته است «تو همان جواد و بخشنده و همان کسی هستی که چون دلها سینه ها را انباشته سازند».

ابو الفرج اصفهانی می گوید: عبد الله بن عباس هم از بصره نامه ای به معاویه نوشت و ضمن آن گفت: گسیل داشتن تو آن مرد قینی را به بصره و انتظار تو که قریش را غافلگیر کنی، همان گونه که بر یمانی ها پیروز شدی اشتباه بود و چنان است که امیه بن ابی الاسکر سروده است «به جان خودت سوگند که داستان من و آن خزاعی که در شب آمده است، همچون داستان ماده بزی است که با سم خویش در جستجوی مرگ خود زمین را می کند.» معاویه در پاسخ او نوشت: اما بعد، حسن بن علی هم برای من نامه ای نظیر نامه تو نوشته است و به گونه ای که سوء ظنی و بد اندیشی را در باره من محقق نمی سازد و تو مثلی را که در مورد من و خودتان زده ای، درست نگفته ای و حال آنکه مثل ما همانی است که آن مرد خزاعی در پاسخ امیه بن ابی الاسکر سروده و گفته است: به خدا سوگند من راستگویم و نمی دانم با چه چیزی برای کسی که به من بدگمان است متعذر شوم.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: نخستین کاری که امام حسن علیه السلام انجام داد، این بود که حقوق جنگجویان را دو برابر کرد و علی علیه السلام این کار را در جنگ جمل کرده است و حال آنکه امام حسن همینکه به خلافت رسید، آن را انجام داده است و خلیفگان پس از او نیز از او پیروی کرده اند.

گوید: حسن علیه السلام برای معاویه همراه حرب بن عبد الله ازدی چنین نوشت: از حسن بن علی امیر المؤمنین به معاویه بن ابی سفیان، سلام بر تو، همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم، اما بعد، همانا که خداوند متعال محمد را رحمت برای همه جهانیان و منتی بر همه مؤمنان و برای همه مردمان گسیل فرموده است «تا هر که را که زنده دل است بیم دهد و عذاب بر کافران محقق گردد.» او رسالتهای پروردگار را تبلیغ فرمود و به فرمان خدا قیام کرد و پس از آنکه خداوند به وسیله او حق را پیروز و شرک را نابود فرمود روزگار پیامبر را بدون اینکه در اجرای فرمایش کوتاهی و سستی کرده باشد به پایان رساند. خداوند به وسیله او قریش را به شرف ویژه رساند و فرمود «همانا قرآن - و دین - مایه شرف تو و قوم تو است.» چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود عرب در مورد حکومت ستیز کرد، قریش گفتند ما نزدیکان و افراد خاندان و قبیله اویم و برای شما جایز و روا نیست که در مورد حکومت و حق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما ستیز کنید. اعراب دیدند که سخن درست همان است که قریش می گویند و در این مورد حق با ایشان است و تسلیم نظر آنان شدند و حکومت را به ایشان واگذار کردند. و ما با قریش با همان دلیل که خود برای اعراب برهان آورده بودند، حجت آوردیم ولی قریش نسبت به ما انصافی را که عرب نسبت به ایشان داده بود نداد. مگر نه این است که قریش با همین حجت و برهان

حکومت را از عرب گرفتند ولی چون ما که افراد خانواده محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اولیای واقعی اویم همان دلیل را آوردیم و از ایشان انصاف خواستیم از ما فاصله گرفتند و همگی بر ستم و ستیز و دشمنی ما هماهنگی کردند. وعده گاه ما پیشگاه خداوند است و خدای ولی و نصرت دهنده است. و ما از اینکه ستیز کنندگان در مورد حقوق ما و حکومت پیامبر ما، با ما ستیز کردند، سخت شگفت کردیم هر چند که آنان دارای فضیلت و سابقه در اسلام بودند. برای حفظ دین و اینکه منافقان و دشمنان رسول خدا راهی برای ایجاد رخنه و فساد در دین نیابند، از هر گونه ستیزی خود داری کردیم، و امروز باید شگفت کنندگان از ستیز تو در مورد کاری که به هیچ وجه سزاوار آن نیستی شگفت کنند که نه فضیلت شناخته شده ای در دین داری و نه کار پسندیده ای در اسلام. تو فرزند یکی از سران احزاب و پسر دشمن ترین قریش نسبت به رسول خدا و کتاب اوئی، و خداوند حساب تو را خواهد رسید و به زودی به جهان دیگر برگردانده می شوی و خواهی دانست سر انجام پسندیده از چه کسی است. و به خدا سوگند که با فاصله اندکی خدای خود را ملاقات خواهی کرد و سزای تو را در قبال کارهایی که انجام داده ای خواهد داد و خداوند نسبت به بندگان ستمگر نیست. همانا علی که رحمت خدا در همه حال بر او باد - چه آن روزی که قبض روح شد و چه آن روزی که خدای با اسلام بر او منت نهاد و چه روزی که زنده می شود - هنگام رحلت خویش کار مسلمانان را پس از خود به من واگذار فرمود و مرا بر آن ولایت داد و من از خداوند مسألت می کنم که در این جهان سپری شونده چیزی به ما ندهد که مایه کاستی و محروم ماندن از کرامت آن جهانی در پیشگاه او شود. چیزی که مرا وادار به نوشتن نامه برای تو کرد، اتمام حجت میان خودم و پروردگار بزرگ در مورد کار تو بود و اگر به آنچه در این نامه است عمل کنی به بهره بزرگ خواهی رسید و کار مسلمانان به صلاح خواهد پیوست و اینک سرکشی و اصرار در

باطل را رها کن و همان گونه که مردم با من بیعت کرده اند، تو هم بیعت کن و همانا که خودت می دانی من در پیشگاه خداوند و در نظر هر کس که حافظ دین خود و متوجه به خداوند است و در نظر هر کس که دل متوجه به پروردگار دارد، به حکومت از تو سزاوارترم. از خدای بترس، دشمنی و ستیز را کنار بگذار و خون مسلمانان را حفظ کن و به خدا سوگند که برای تو خیری ندارد که با خداوند در حالی رویاروی شوی که بیش از این خون مسلمانان بر گردنت باشد. به صلح و اطاعت در آی و در مورد حکومت با کسانی که شایسته آن هستند، ستیز مکن، تا خداوند بدین گونه آتش فتنه را خاموش فرماید و وحدت کلمه ارزانی دارد و موجب اصلاح گردد. و اگر چیزی جز پافشاری و ادامه در گمراهی خود را نپذیری، با مسلمانان آهنگ تو خواهم کرد و با تو خواهم جنگید تا خداوند که بهترین حکم کنندگان است، میان ما حکم فرماید.

معاویه در پاسخ به امام حسن چنین نوشت: از بنده خدا معاویه امیر المؤمنین به حسن بن علی، سلام خدا بر تو باد، نخست همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم، اما بعد، نامه ات به من رسید و آنچه را در مورد فضیلت محمد رسول خدا نوشته بودی فهمیدم، که او از همگان و همه گذشتگان و آیندگان که کهن بوده یا نو خواهند بود و چه کوچک و چه بزرگ به فضیلت سزاوارتر است. آری به خدا سوگند که رسالت خویش را تبلیغ کرد و خیر خواهی و هدایت فرمود و خداوند به وسیله او مردم را از نابودی رهایی بخشید و از کور دلی به روشن بینی و از نادانی و گمراهی به هدایت رساند. خدای او را شایسته ترین پاداش دهد به شایسته ترین پاداشی که از سوی امتی به پیامبرش می دهد. دروذهای خداوند بر او باد روزی که متولد شد و روزی که به پیامبری برانگیخته شد و روزی که قبض روح شد و روزی که دوباره زنده می شود. از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ستیز مسلمانان در مورد حکومت پس از آن حضرت و غلبه جستن آنان بر پدرت سخن گفته بودی، و به تهمت ابو بکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده امین و حواری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و افرادی صالح از مهاجران و انصار تصریح کرده ای و این کار را برای تو نپسندیدم که تو مردی هستی که در نظر ما و مردم، هیچ گمان بدی به تو برده نمی شود و بی ادب و فرومایه نیستی و من دوست می دارم که سخن استوار بگویی و همچنان شهره به نیکنمایی باشی.

این امت هنگامی که پس از رحلت پیامبر خود اختلاف پیدا کرد، چنان نبود که فضیلت و سابقه و خویشاوندی نزدیک شما و اهمیت شما را میان مسلمانان و در اسلام نداند، و امت چنین مصلحت دید که به سبب نسبت قریش با پیامبر به سود قریش خود را از حکومت کنار کشد، آن گاه صالحان قریش و انصار و دیگر مردم همچنین عامه مردم چنان مصلحت دیدند که خلافت را به کسی از قریش بدهند که اسلامش از همگان قدیمی تر و از همه به خدا داناتر و در پیشگاه او محبوب تر و برای اجرای فرمان خدا از همگان نیرومندتر بوده است و بدین سبب ابو بکر را برگزیدند. این اندیشه متدینان و خردمندان و خیر خواهان امت بود، ولی همین موضوع در سینه های شما نسبت به آنان بدگمانی پدید آورد و حال آنکه آنان متهم نیستند و در آنچه کردند، اشتباه نکردند و اگر مسلمانان می دیدند که میان شما کسی هست که چون ابو بکر باشد و بتواند مقام او را حایز شود و از حریم اسلام دفاع کند، همو را انتخاب می کردند و از او روی گردان نمی شدند ولی آنان در کاری که کردند صلاح اسلام و مسلمانان را در نظر داشتند و خداوند آنان را از سوی اسلام و مسلمانان پاداش عنایت فرماید.

دعوتی را هم که برای آشتی و صلح کرده بودی، فهمیدم، ولی حالی که امروز میان من و تو است، همان حالتی است که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میان شما و ابو بکر بوده است، و اینک اگر بدانم که تو برای رعیت هوشیارتر و برای امت محتاطتر و دارای سیاستی پسندیده تر و در جمع اموال تواناتر و در قبال دشمن چاره اندیش تر هستی، بدون درنگ

به آنچه فرا خوانده ای پاسخ می دادم و تو را شایسته آن می دانستم، ولی به خوبی می دانم که مدت ولایت من طولانی تر از تو بوده است و تجربه ام نسبت به این امت از تو قدیمی تر است و از تو بزرگترم و سزاوارتر است که تو همین پیشنهاد را از من بپذیری و به اطاعت من در آیی و پس از من حکومت از تو خواهد بود و آنچه در بیت المال عراق موجود است، هر مبلغی که باشد از آن تو خواهد بود و به هر کجا که دوست می داری با خود ببر، وانگهی خراج هر یک از بخشهای عراق را که بخواهی به عنوان کمک هزینه از تو خواهد بود که همه سال کارگزار امین تو آن را جمع کند و برای تو بفرستد و برای تو این حق محفوظ است که هرگز نسبت به تو خلاف ادب رفتار نکنیم و بدون رایزنی با تو کاری انجام ندهیم و فرمانهای تو را که در آن اطاعت خدا را ملحوظ داشته باشی رد نکنیم، خداوند ما و تو را بر طاعت خود یاری دهد که او شنوا و بر آورنده دعاست، و السلام.

جندب می گوید: چون این نامه معاویه را برای امام حسن آوردم، گفتم: این مرد آهنگ تو خواهد کرد و تو این کار را آغاز کن تا با او در سرزمین خودش و محل حکومتش جنگ کنی، و اگر تصور می کنی که او بدون آنکه از ما جنگی بزرگتر از جنگ صفین ببیند، تسلیم فرمان تو می شود، به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد بود. فرمود: آری همین گونه خواهم کرد. ولی پس از آن با من رایزنی نکرد و سخن مرا به فراموشی سپرد.

گویند، و معاویه برای حسن علیه السلام چنین نوشت: اما بعد، همانا خداوند هر چه خواهد میان بندگان خویش انجام می دهد، هیچ چیز مواخذ کننده فرمان او نیست و او سریع الحساب است. اینک بر حذر باش که مبادا مرگ تو به دست سفلگان مردم باشد و از اینکه بتوانی در ما راه طعنه ای بیابی، ناامید باش و اینک اگر از آنچه در نظر داری منصرف شوی و با من بیعت کنی، آنچه را که به تو وعده داده ام وفا خواهم کرد و شرطها که کرده ام، انجام می دهم و در این مورد همان گونه خواهم بود که اعیسی بنی قیس بن ثعلبه سروده و گفته است: و اگر کسی امانتی را به تو سپرد، بر آن وفادار باش که چون درگذشتی و مردی شهره به وفاداری شوی، بر دوست خود هنگامی که توانگر است، رشک مبر و آن گاه که تهی دست می شود بر او ستم روا مدار. وانگهی خلافت پس از من، از تو خواهد بود که تو سزاوارترین مردم نسبت به آن هستی، و السلام.

امام حسن برای معاویه چنین نوشت: اما بعد، نامه ات به من رسید که هر چه خواسته بودی نوشته بودی، من پاسخ تو را از بیم آنکه آغازگر ستم بر تو نباشم، رها کردم و به خدا از آن پناه می برم. از حق پیروی کن، خواهی دانست که من اهل حق هستم و اگر سخنی بگویم که دروغ گفته باشم گناهش بر من است، و السلام.

چون این نامه حسن علیه السلام به معاویه رسید و آن را خواند برای کارگزاران و امیران خود در نواحی مختلف نامه ای یکسان نوشت و متن آن نامه چنین بود: از بنده خدا معاویه امیر المؤمنین به فلان پسر فلان و مسلمانانی که پیش اویند، سلام بر شما باد، همراه شما خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم، و سپس سپاس خداوندی را که زحمت دشمن شما را کفایت کرد و خلیفه شما را کشت، خداوند به لطف و کار پسندیده خود یکی از بزرگان خویش را برای غافلگیر کردن علی بن ابی طالب برانگیخت که او را غافلگیر کرد و کشت و یارانش را گرفتار پراکندگی و اختلاف نظر کرد. اینک نامه های بزرگان و سران ایشان به ما می رسد که برای خود و عشایر خویش امان می طلبند، چون این نامه من به شما رسید همگی با تمام سپاهیان و ساز و برگ پسندیده و کوشش پیش من آید، همانا شما انتقام خون را گرفتید و به آرزوی خویش رسیدید و

خداوند اهل ستم و ستیز را نابود فرمود، و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

گوید: لشکرها پیش معاویه جمع شدند و او همراه آنان آهنگ عراق کرد. خبر حرکت معاویه و رسیدن او به پل منبج به امام حسن رسید و به تکاپو بر آمد و حجر بن عدی را گسیل فرمود تا به کارگزاران و مردم فرمان آماده شدن برای حرکت دهد، و منادی هم ندای جمع شدن مردم را در مسجد داد و مردم با شتاب جمع شدند. حسن علیه السلام گفت: هر گاه گروهی جمع و راضی شدند مرا خبر کنید. سعید بن قیس همدانی پیش امام حسن آمد و گفت: برای سخن گفتن بیرون آی و حسن علیه السلام بیرون آمد و به منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوند متعال چنین گفت: همانا خداوند جهاد را بر خلق خود مقرر فرموده است و خود آن را «دشوار» نام نهاده است و سپس به مؤمنان مجاهد فرموده است، شکبیا باشید که خداوند با شکیبایان است. و ای مردم، شما به آنچه دوست دارید، نمی رسید مگر با شکیبایی در آنچه دشوار می دارید. به من خبر رسیده است که معاویه آگاه شده است که ما آهنگ حمله به او داریم و بدین سبب به جنب و جوش آمده است، اینک خدایتان رحمت آورد به لشکرگاه خود در نخيله بروید تا بنگریم و بنگرید و چاره اندیشی کنیم و شما هم چاره اندیشی کنید.

گوید: در سخن امام حسن علیه السلام این موضوع احساس می شد که بیم دارد مردم آن را نپذیرند، و مردم خاموش ماندند و هیچ کس از ایشان سخنی نگفت و پاسخی نداد. عدی بن حاتم که چنین دید برخاست و گفت: سبحان الله من پسر حاتم هستم و این حالت شما چه اندازه زشت است، مگر نمی خواهید به خواسته امام و پسر دختر پیامبر خود پاسخ بگویید. سخنوران مضر و مسلمانان و سخن آوران مصری کجایند آنان که به هنگام صلح زبان هایشان دراز بود و اینک که هنگام جنگ و کوشش فرا رسیده است همچون روبهان گریزانند، مگر از عقوبت خدا و ننگ و عار بیم ندارید. عدی بن حاتم سپس روی به امام حسن کرد و گفت: خداوند آنچه را به صلاح است، به تو ارزانی دارد و از همه ناخوشیها تو را دور دارد و به هر کاری که آن را می پسندی موفق دارد، ما سخن تو را شنیدیم و متوجه فرمانت شدیم، شنیدیم و اطاعت کردیم و در هر چه بگویی و بیندیشی فرمان برداریم و من اینک آهنگ لشکرگاه خویش دارم و هر که دوست می دارد با من باشد، به من بپیوندد. او حرکت کرد و از مسجد بیرون شد و بر مرکب خود که کنار در مسجد بود سوار شد و به نخيله رفت و به غلام خود فرمان داد چیزهایی را که لازم داشت، برایش ببرد و عدی بن حاتم نخستین کس بود که به لشکرگاه رفت. قیس بن سعد بن عباده انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تیمی برخاستند و ضمن سرزنش مردم آنان را تشویق و تحریض کردند و با امام حسن هم سخنانی همچون سخنان عدی بن حاتم گفتند و پذیرش فرمان و اطاعت خود را اعلام کردند. امام حسن علیه السلام به ایشان گفت: خدایتان رحمت کند که راست می گویید و از هنگامی که شما را می شناسم، همواره به صدق نیت و وفاداری و اطاعت و دوستی پسندیده شما را شناخته ام، خدایتان پاداش پسندیده دهد و سپس از منبر فرود آمد. مردم بیرون شدند و در لشکرگاه فراهم آمدند و برای حرکت آماده شدند و حسن علیه السلام هم به لشکرگاه آمد و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشینی خود بر کوفه گماشت و او را فرمان داد تا مردم را بر انگیزاند و پیش امام علیه السلام گسیل دارد و مغیره مردم را تشویق می کرد و گسیل می داشت تا آنجا که لشکرگاه انباشته از لشکریان شد.

حسن علیه السلام با لشکری گران و ساز و برگی پسندیده حرکت کرد و در دیر عبد الرحمان فرود آمد و سه روز درنگ فرمود تا مردم همگی جمع شدند. آن گاه عبید الله بن عباس بن عبدالمطلب را فرا خواند و به او گفت: ای پسر عمو من

دوازده هزار تن از دلیران عرب و قرآن خوانان کوفه را همراه تو می فرستم که هر یک از ایشان همسنگ گردانی است، همراه ایشان حرکت کن و نسبت به آنان نرمخو و گشاده رو و فروتن باش و ایشان را به خود نزدیک بدار که باقی ماندگان افراد مورد اعتماد امیر المؤمنین علی هستند. از کنار رود فرات همراه ایشان به راه خود ادامه بده و چون از فرات گذشتی به راه مسکن برو تا مقابل معاویه برسی و اگر با او رویاروی شدی، از پیشروی او جلوگیری کن تا من پیش تو برسم که شتابان از پی تو خواهم آمد و باید همه روز از تو به من خبر برسد و با این دو تن یعنی قیس بن سعد بن عباده و سعید بن قیس رایزنی کن و چون به معاویه رسیدی تو جنگ را با او آغاز مکن، مگر اینکه او جنگ را آغاز کند که در آن صورت باید با او جنگ کنی و اگر تو کشته شدی قیس بن سعد بن عباده فرمانده لشکر خواهد بود و اگر او هم کشته شد، سعید بن قیس فرمانده مردم خواهند بود.

عبید الله بن عباس حرکت کرد نخست به شینور و سپس به شاهی رسید و همچنان از کرانه فرات پیش می رفت و از فلوجه گذشت و به مسکن رسید. امام حسن علیه السلام حرکت کرد و از منطقه حمام عمر گذشت و به دیر کعب رسید و شب را آنجا ماند و صبح زود روز بعد حرکت کرد و نزدیک پل ساباط فرود آمد. صبح روز بعد مردم را فرا خواند و چون همگان جمع شدند، به منبر رفت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین اظهار فرمود: سپاس خداوند را سپاسی که همه سپاس گویندگان سپاس می گویند و گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یکتا نیست، همان گونه که همه گواهی دهندگان گواهی می دهند و گواهی می دهم که محمد فرستاده خداوند است که خداوند او را به حق مبعوث فرموده است و او را امین وحی خود قرار داده است و درود خدا بر او و

خاندانش باد. و سپس به خدا سوگند، امیدوارم که به لطف و منت خداوند، من خیر خواه ترین خلق خدا نسبت به خلق باشم و بر هیچ مسلمانی خشم و کینه ندارم و برای کسی آهنگ فتنه انگیزی و بدی ندارم، همانا آنچه را که شما از اتحاد و هماهنگی خوش ندارید، برای شما بهتر از چیزی است که آن را در پراکندگی خوش می دارید و همانا که من برای شما خیر بیشتری از آنچه که شما برای خود می پندارید، در نظر دارم. بنابراین با فرمان من مخالفت مکنید و اندیشه مرا رد مکنید، خدای من و شما را بیامرزد، و من و شما را به آنچه که دوست می دارد و خشنودی او در آن است هدایت فرماید و از منبر فرود آمد.

گوید: در این هنگام مردم به یکدیگر نگریستند و گفتند: به نظر شما مقصود او از ایراد این سخنان چه بود؟ برخی گفتند: گمان می کنیم می خواهد با معاویه صلح کند و کار حکومت را به او واگذارد، و به خدا سوگند که این مرد کافر شده است و ناگاه به خیمه و خرگاه امام حسن علیه السلام حمله کردند و آن را به غارت بردند تا آنجا که سجاده او را از زیر پایش کشیدند و عبد الرحمان بن عبد الله بن جعال ازدی بر او حمله کرد و ردای امام حسن را از دوشش ربود و امام حسن در حالی که شمشیر بر دوش داشت بدون ردا به زمین نشست و مرکب خود را خواست و سوار شد و گروهی از خواص شیعیان او را احاطه کردند و کسانی را که آهنگ حمله داشتند، کنار راندند و امام حسن را به سبب سخنانی که گفته بود مورد اعتراض قرار دادند و ضعیف شمردند. حسن علیه السلام فرمود: افراد قبیله های ربیع و همدان را فرا خوانید، ایشان را فرا خواندند و آنان اطراف امام حسن را گرفتند و مردمی را که قصد حمله داشتند کنار زدند و گروههای دیگری هم از مردم با افراد قبیله های ربیع و همدان همراهی کردند. همین که امام حسن علیه السلام به ناحیه مظلم ساباط رسید، مردی از خاندان نصر بن قعین از قبیله بنی اسد که نامش جراح بن سنان بود و دشمنی همراه داشت، برخاست و لگام اسب امام حسن را گرفت و گفت

الله اکبر ای حسن نخست پدرت مشرک شد و سپس تو شرک ورزیدی و با آن دشنه ضربتی به حسن علیه السلام زد که بر ران امام خورد و تا استخوان شکافت و حسن علیه السلام پس از آنکه با شمشیری که در دست داشت ضربتی به جراح بن سنان زد و با او دست به گریبان شد، بر زمین افتاد و هر دو گلاویز بودند. عبد الله بن اخطل طایبی برجست و دشنه را از دست جراح بن سنان بیرون کشید و با آن ضربتی به جراح زد و ظبیان بن عماره هم بینی جراح را قطع کرد و سپس با پاره خشتی چندان بر سر و چهره اش زدند که کشته شد.

امام حسن علیه السلام را بر تخت روان به مداین بردند که سعید بن مسعود ثقفی از سوی او حاکم آنجا بود، علی علیه السلام سعید را به حکومت مداین گماشته بود و امام حسن هم او را مستقر فرموده بود. حسن علیه السلام همان جا ماند و به معالجه خود پرداخت.

از آن سوی معاویه به راه خود ادامه داد و به دهکده ای به نام حلوییه در مسکن فرود آمد و عبید الله بن عباس هم حرکت کرد و مقابل معاویه فرود آمد. فردای آن روز معاویه گروهی از سواران خود را به جنگ عبید الله فرستاد، عبید الله با همراهان خود بیرون آمد و آنان را فرو کوفت و به لشکرگاه خودشان عقب راند. چون شب فرا رسید معاویه به عبید الله بن عباس پیام فرستاد که حسن در مورد صلح به من پیام فرستاده است و حکومت را به من واگذار خواهد کرد، اگر تو هم اکنون به اطاعت من در آیی از فرماندهان خواهی بود و در غیر این صورت از پیروان شمرده خواهی شد، وانگهی اگر این تقاضای مرا بپذیری، بر عهده من است که یک میلیون درهم به تو بپردازم نیمی از آن را هم اکنون می پردازم و نیم دیگر را هنگامی که وارد کوفه شدم پرداخت خواهم کرد. عبید الله بن عباس شبانه حرکت کرد و به لشکرگاه معاویه وارد شد و معاویه هم به آنچه وعده داده بود، وفا کرد. چون سپیده دمید مردم منتظر ماندند که عبید الله بن عباس برای گزاردن نماز جماعت با آنان بیرون آید که نیامد و چون هوا روشن شد به جستجوی او پرداختند و او را نیافتند. ناچار قیس بن سعد بن عباده با آنان نماز گزارد و پس از نماز برای مردم خطبه خواند و آنان را به پایداری فرا خواند و عبید الله بن عباس را نکوهش کرد و به مردم فرمان حرکت به سوی دشمن و شکیبایی داد که پذیرفتند و به او گفتند در پناه نام خدا ما را به جنگ دشمن ما ببر. قیس از منبر فرود آمد و با آنان به سوی دشمن حرکت کرد. بسر بن ارطاه به مقابله پرداخت و فریاد برآورد که ای مردم عراق وای بر

شما، امیر شما هم اکنون پیش ماست و بیعت کرده است و امام شما، حسن مصالحه کرده است، برای چه خویشتن را به کشتن می دهید. قیس بن سعد بن عباده به مردم گفت: یکی از این دو پیشنهاد را بپذیرید یا آنکه بدون حضور امام جنگ کنید، یا آنکه به گمراهی بیعت کنید. گفتند: بدون حضور امام جنگ می کنیم و به جنگ بیرون شدند و مردم شام را چنان فرو کوفتند که به لشکرگاهشان عقب نشستند. معاویه برای قیس بن سعد نامه ای نوشت و او را امیدوار کرد و به سوی خود فرا خواند. قیس در پاسخ نوشت: نه به خدا سوگند هرگز با من ملاقات نخواهی کرد مگر آنکه میان من و تو نیزه خواهد بود. چون معاویه از او نومید شد، برای او چنین نوشت: اما بعد، همانا که تو یهودی و یهودی زاده ای، خود را بدبخت می کنی و در موضوعی که به تو مربوط نیست به کشتن می دهی، اگر آن گروهی که خوشتر می داری، پیروز شود، تو را از خود می راند و نسبت به تو حيله و مکر روا می دارد و اگر آن گروه که ناخوش می داری، پیروز شود، تو را فرو می گیرد و می کشد. پدرت هم این چنین بود که کمان دیگران را به زه کرد و تیر به هدف نزد و خطا کرد و آتش افروزی می کرد و سرانجام قومش او را یاری ندادند و مرگش فرا رسید و در منطقه حوران غریب و رانده شده از وطن در گذشت، و السلام.

قیس بن سعد عبادۀ در پاسخ معاویہ چنین نوشت: اما بعد، همانا کہ تو بت و بت زادہ ای هستی کہ با زور و بہ ناچاری بہ اسلام در آمدی، و مدتی ترسان بہ حال مسلمانی بودی و سپس از اسلام بہ میل خود بیرون رفتی و خداوند برای تو در اسلام بہرہ ای قرار نداد. اسلام تو چیزی کهن و نفاق تو چیز تازہ ای نیست کہ هموارہ با خدا و رسولش در جنگ بوده ای و گروهی از گروههای مشرکان و دشمن خدا و پیامبر و بندگان مؤمن بوده ای. از پدرم نام برده ای و حال آنکہ بہ جان خودم سوگند کہ او بہ هدف خود رسید و کمان خویش را بہ زہ کرد و کسانی کہ ارزشی نداشتند و بہ پای او نمی رسیدند، بر او رشک بردند. و بہ یاوہ پنداشته ای کہ من یہودی و یہودی زادہ ام و حال آنکہ خودت می دانی و مردم ہم می دانند کہ من و پدرم دشمنان دینی بودیم کہ بہ ناچار از آن بیرون آمدی و انصار دینی هستیم کہ بہ آن در آمدی و گرویدی، و السلام.

چون معاویہ نامہ قیس بن سعد را خواند نسبت بہ او خشمگین شد و خواست پاسخ دہد. عمرو عاص بہ او گفت: خودداری کن کہ اگر برای او نامہ بنویسی پاسخی سخت تر از این بہ تو خواهد داد و اگر او را بہ حال خود رها کنی، او ہم بہ آنچه مردم بپذیرند، تن خواهد داد و معاویہ از قیس خویشتن داری کرد.

گوید: آن گاہ معاویہ، عبد اللہ بن عامر و عبد الرحمان بن سمرہ را برای گفتگو در بارہ صلح پیش امام حسن فرستاد. آن دو او را بہ صلح فرا خواندند و بر آن کار ترغیب کردند و شرطهایی را کہ معاویہ پذیرفته بود، بہ او عرضه داشتند کہ هیچ کس برای کارهای گذشتہ تعقیب نخواهد شد و علیہ هیچ یک از شیعیان علی رفتاری ناخوشایند صورت نخواهد گرفت و از علی علیہ السّلام جز بہ نیکی یاد نخواهد شد، همچنین بہ اطلاع امام حسن رساندند کہ معاویہ دیگر شرطهای او را پذیرفته است، و امام حسن پیشنهاد صلح را پذیرفت. قیس بن سعد با ہمراہان خود بہ کوفہ برگشت و امام حسن ہم بہ کوفہ بازگشت و معاویہ آہنگ کوفہ کرد. روی شناسان شیعہ و بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علی علیہ السّلام بہ حضور امام حسن آمدند و از اندوہ کاری کہ صورت گرفته بود، می گریستند و او را نکوہش می کردند.

ابو الفرج اصفہانی می گوید: محمد بن احمد بن عبید، از قول فضل بن حسن بصری، از قول ابن عمرو، از قول مکی بن ابراہیم، از قول سری بن اسماعیل، از شعبی، از سفیان بن ابی لیلی برای من موضوع زیر را نقل کرد، همچنین محمد بن حسین اشنادانی و علی بن عباس مقانعی، از عباد بن یعقوب، از عمرو بن ثابت، از حسن بن حکم، از عدی بن ثابت، از سفیان بن ابی لیلی ہمین موضوع را برای من نقل کردند کہ می گفته است، پس از بیعت حسن بن علی با معاویہ، بہ حضور حسن علیہ السّلام رفتم و او را کنار خانہ اش یافتم و گروهی پیش او بودند. من گفتم: سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان، فرمود: ای سفیان سلام بر تو باد. من فرود آمدم و ناقہ خود را پای بند زدم و رفتم و کنارش نشستم. فرمود: ای سفیان چه گفتی؟ گفتم: سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان. فرمود: چرا نسبت بہ ما چنین می گویی گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، این تو بودی کہ با بیعت با این ستمگر و تسلیم کردن حکومت بہ نفرین شدہ و پسر ہند جگر خوارہ ما را زبون ساختی و حال آنکہ صد ہزار تن با تو بودند کہ در پای تو می مردند و خداوند ہم امر مردم را برای تو

جمع فرمودہ بود. امام حسن فرمود: ای سفیان ما خاندانی هستیم کہ چون حق را بدانیم بہ آن متمسک می شویم و من شنیدم علی می فرمود: از پیامبر شنیدم کہ می فرمود: «روزگار سپری نخواہد شد تا آنکہ حکومت این امت بر مردی گشادہ دہان و فراخ گلو خواہد رسید کہ می خورد و سیر نمی شود و خداوند بہ او نمی نگرد و نمی میرد مگر ہنگامی کہ برای او در

آسمان هیچ عذر و بهانه ای باقی نمی ماند و روی زمین هیچ یار و یاورى»، و بدون تردید آن مرد معاویه است و مى دانم که خداوند مشیت و فرمان خود را عمل مى فرماید. در این هنگام موذن اذان گفت، برخاستیم و کنار کسی که شیر مى نوشید، ایستادیم. امام حسن ظرف شیر را از او گرفت، همچنان ایستاده نوشید و سپس به من هم نوشاند و به سوی مسجد حرکت کردیم. از من پرسید: ای سفیان چه چیزی تو را این جا آورده است گفتیم: سوگند به کسی که محمد را به هدایت و دین حق برانگیخته است فقط محبت شما. فرمود: ای سفیان بر تو مژده باد که شنیدم، علی مى فرمود: شنیدم رسول خدا مى فرمود: اهل بیت من و کسانی که ایشان را دوست مى دارند کنار من بر حوض وارد مى شوند، همچون این دو انگشت یعنی دو انگشت سبابه یا انگشت سبابه و وسطی که یکی از آن دو بر دیگری فضیلت دارد، ای سفیان بر تو مژده باد، و دنیا نیکوکار و تبهکار را در بر مى گیرد تا آن گاه که خداوند امام حق را از خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر انگیزد.

می گویم- ابن ابی الحدید- منظور از این جمله که پیامبر فرموده است «و در زمین هیچ یار و یاورى ندارد»، این است که هیچ کس روی زمین نمی تواند دین مرا به سود معاویه تأویل و تفسیر کند و بدان گونه برای کارهای زشت او عذر و بهانه ای بتراشد. و اگر می پرسى: این سخن امام حسن که فرموده است. «بدون تردید آن شخص معاویه است»، آیا ضمن حدیث پیامبر است یا تفسیری است که علی علیه السلام یا امام حسن از آن کرده اند. می گویم: ظاهر مطلب آن است که از سخنان امام حسن است و به گمان او شخصی که دارای آن صفات است معاویه است هر چند برای نسبت دادن این سخن به پیامبر و علی هم مانعی وجود ندارد. و اگر پرسى: امام حق از خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست؟ می گویم: امامیه چنین

می پندارند که مقصود همان امام ایشان است که آنان معتقدند هم اکنون زنده و موجود است و یاران معتزلی ما می پندارند که او مردی از نسل فاطمه علیها السلام است که خداوند او را در آخر الزمان خواهد آفرید.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: معاویه به راه خود ادامه داد تا آنکه در نخيله فرود آمد و مردم را جمع کرد و پیش از آنکه وارد کوفه شود، برای ایشان خطبه بلندی ایراد کرد که هیچ یک از راویان تمام آن را نقل نکرده اند و بخشهایی از آن نقل شده است و ما هم آنچه از آن را یافته ایم، نقل می کنیم. شعبی می گوید: معاویه در خطبه خود گفت: کار هیچ امتی پس از پیامبرش به اختلاف نمی کشد مگر اینکه اهل باطل آن امت بر اهل حق پیروز می شوند، سپس متوجه اشتباه خود شد و گفت غیر از این امت که چنین و چنان است.

ابو اسحاق سبعی می گوید، معاویه در همین خطبه خود که در نخيله ایراد کرد گفت: همانا همه شرطها که برای حسن بن علی تعهد کرده ام، زیر قدم من است و به آن وفا نخواهم کرد. ابو اسحاق می گوید: به خدا سوگند که معاویه سخت فریب کار بود.

اعمش از عمرو بن مره، از سعید بن سوید نقل می کند که می گفته است: معاویه در نخيله با ما نماز جمعه گزارد و پس از آن خطبه خواند و گفت: به خدا سوگند من با شما برای این جنگ نکردم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج روید و زکات پردازید که خودتان این کارها را انجام می دادید، همانا که با شما جنگ کردم برای اینکه به شما فرمان روایی کنم و با آنکه خوش نمی دارید، خداوند این را به من ارزانی فرمود. گوید: هر گاه عبد الرحمان بن شریک، این حدیث را نقل می کرد می گفت: به خدا سوگند این کمال بی شرمی است.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: ابو عبید محمد بن احمر، از قول فضل بن حسن بصری، از یحیی بن معین، از ابو حفص لبان، از عبد الرحمان بن شریک، از اسماعیل بن ابی خالد، از حبیب بن ابی ثابت برای من نقل کرد که می گفته است: معاویه پس از ورود به کوفه سخنرانی کرد، حسن و حسین علیهما السلام پای منبر بودند. معاویه از علی نام برد و دشنامش داد و سپس به حسن دشنام داد. حسین علیه السلام برخاست که پاسخ دهد، حسن علیه السلام

دست او را گرفت و او را نشانند و خود برخاست و گفت: ای کسی که از علی به زشتی نام بردی، من حسن ام و پدرم علی است و تو معاویه ای و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است، پدر بزرگ من رسول خداست و پدر بزرگ تو عتب بن ربیع است، مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیل است، خداوند هر یک از ما را که فرومایه تر و گمنام تر و در گذشته و حال بدتر و از لحاظ کفر و نفاق ریشه دارتر هستیم، لعنت فرماید، گروههایی از مردمی که در مسجد بودند آمین گفتند.

فضل می گوید: یحیی بن معین: می گفت من هم آمین می گویم، ابو الفرج اصفهانی می گوید: ابو عبید گفت: فضل هم افزود که من هم «آمین» می گویم، و علی بن حسین اصفهانی هم آمین می گوید. می گویم، من هم عبد الحمید بن ابی الحدید مصنف این کتاب آمین می گویم.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: معاویه پس از سخنرانی در نخيله در حالی وارد کوفه شد که خالد بن عرفطه پیشاپیش او حرکت می کرد و حبیب بن حماد هم رایت او را بر دوش می کشید. پس از رسیدن به کوفه از دری که باب الفیل نامیده می شد وارد مسجد شد و مردم پیش او جمع شدند.

ابو الفرج می گوید: ابو عبید صیرفی و احمد بن عبید الله بن عمار، از محمد بن علی بن خلف، از محمد بن عمرو رازی، از مالک بن سعید، از محمد بن عبد الله لیشی، از عطاء بن سائب، از قول پدرش برای من نقل کردند که روزی در حالی که علی علیه السلام بر منبر کوفه بود، مردی در آمد و گفت: ای امیر المؤمنین خالد بن عرفطه در گذشت. فرمود: نه، به خدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا آنکه از این در وارد مسجد شود و اشاره به باب الفیل کرد و افزود: که با او پرچم گمراهی خواهد بود و آن را حبیب بن حماد بر دوش خواهد داشت. گوید: مردی از جای برجست و گفت: ای امیر المؤمنین من حبیب بن حماد هستم و شیعه توام. علی علیه السلام فرمود: بدون تردید همین گونه است که گفتم، و به خدا سوگند خالد بن عرفطه در حالی که فرمانده مقدمه سپاهیان معاویه بود، وارد کوفه شد و پرچم او را حبیب بن حماد بر دوش داشت.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: مالک بن سعید می گفت: اعمش هم برای من این حدیث را نقل کرد و گفت: صاحب این خانه و اشاره به خانه سائب کرد برایم نقل کرد که خودش از علی علیه السلام این سخن را شنیده است.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: و چون صلح میان حسن علیه السلام و معاویه برقرار شد، معاویه کسی را پیش قیس بن سعد بن عباد فرستاد و او را برای بیعت کردن فرا خواند. قیس که مردی بسیار بلند قامت بود، پیش او آمد و چنان بود که قیس بر اسبهای بلند قامت هم که می نشست پاهایش بر زمین کشیده می شد و بر صورت او یک تار مو نبود و به او «مرد بی ریش» انصار می گفتند. چون خواستند او را پیش معاویه در آورند، گفت: من سوگند خورده ام که با او ملاقات نکنم مگر اینکه

میان من و او نیزه یا شمشیر باشد. معاویه فرمان داد نیزه و شمشیری آوردند و در میانه نهادند تا سوگند قیس بر آورده شود.

ابو الفرج می گوید: و روایت شده است که چون امام حسن با معاویه صلح کرد، قیس بن سعد همراه چهار هزار سوار کار کناره گرفت و از بیعت خودداری کرد. چون امام حسن بیعت فرمود، قیس را برای بیعت آوردند، او روی به امام حسن کرد و پرسید: آیا من از بیعت تو آزادم؟ فرمود: آری. برای قیس صندلی نهادند، معاویه بر سریر خود نشست و امام حسن هم با او نشست. معاویه از او پرسید: ای قیس آیا بیعت می کنی گفت: آری، ولی دستش را روی ران خود نهاد و برای بیعت دراز نکرد. معاویه از تخت فرود آمد و کنار قیس رفت و دست خود را بر دست او کشید و قیس همچنان دست خود را به سوی معاویه دراز نکرد.

ابو الفرج می گوید: پس از آن معاویه به امام حسن گفت، سخنرانی کند و چنین می پنداشت که نخواهد توانست. امام حسن برخاست و سخنرانی کرد و ضمن آن فرمود: همانا خلیفه کسی است که بر طبق احکام کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و کسی که با ستم رفتار کند، خلیفه نیست، بلکه مردی است که به پادشاهی رسیده است، اندکی بهره مند می شود و سپس از آن جدا می شود، لذت آن قطع می گردد و رنج و گرفتاری آن باقی می ماند «و نمی دانم من، شاید آن آزمایشی است شما را و بهره ای تا هنگامی».

گوید: امام حسن به مدینه برگشت همان جا اقامت فرمود و چون معاویه خواست برای پسر خود یزید بیعت بگیرد، هیچ موضوعی برای او دشوارتر و سنگین تر از حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود و هر دو را مسموم کرد و از آن سم در گذشتند.

ابو الفرج می گوید: احمد بن عبید الله بن عمار، از عیسی بن مهران، از عبید بن صباح خراز، از جریر، از مغیره نقل می کند که معاویه برای دختر اشعث بن قیس که همسر امام حسن بود، پیام فرستاد که اگر حسن را مسموم کنی من تو را به همسری یزید در می آورم و برای او یکصد هزار درهم فرستاد. او، امام حسن علیه السّلام را مسموم کرد. معاویه مال را به او بخشید ولی او را به همسری یزید نگرفت. پس از امام حسن، مردی از خاندان طلحه آن زن را به همسری گرفت و برای او فرزندان آورد و هر گاه میان ایشان و دیگر افراد قریش بگو و مگویی صورت می گرفت، آنان را سرزنش می کردند و می گفتند شما پسران کسی هستید که شوهر خود را مسموم ساخت.

گوید: احمد، از یحیی بن بکیر، از شعبه، از ابو بکر بن حفص نقل می کرد که حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص به روزگاری نزدیک به یکدیگر درگذشتند و این ده سال پس از حکومت معاویه بود و روایت می کنند که معاویه هر دو را مسموم کرده است.

ابو الفرج می گوید: احمد بن عون، از عمران بن اسحاق برایم نقل کرد که می گفته است: من هم در خانه و پیش امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بودم، حسن علیه السّلام به آبریز گاه رفت و برگشت و گفت چند بار به من زهر نوشانده شد ولی هیچ گاه چون این بار نبوده است، پاره ای از جگرم را انداختم و با چوبی که همراه داشتم آن را زیر و رو کردم. حسین علیه السّلام پرسید چه کسی به تو زهر نوشانیده است فرمود: با او می خواهی چه کنی، لا بد می خواهی او را بکشی، اگر همانی

است که من می پندارم خداوند از تو سخت انتقام تر است و اگر او نباشد، خوش نمی دارم که بی گناهی به خون من گرفتار آید.

ابو الفرج می گوید: امام حسن علیه السّلام در مرقد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در بقیع دفن شد و وصیت کرده بود که کنار مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به خاک سپرده شود، مروان بن حکم از آن کار جلوگیری کرد و گفت: «چه بسا جنگ که از صلح و آشتی بهتر است.»

مگر می شود که عثمان در بقیع دفن شود و حسن در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، به خدا سوگند این هرگز نخواهد بود. بنی امیه هم همگی سلاح پوشیدند و سوار شدند. مروان می گفت شمشیر می کشم و نزدیک بود، فتنه انگیزه شود و حسین علیه السّلام چیزی جز به خاکسپاری امام حسن علیه السّلام را کنار پیامبر نمی پذیرفت. عبد الله بن جعفر گفت: ای ابا عبد الله تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که یک کلمه هم سخنی مگو. و جسد را به بقیع بردند و مروان برگشت.

ابو الفرج می گوید: زبیر بن بکار روایت کرده است که حسن علیه السّلام به عایشه پیام فرستاد که اجازه دهد تا کنار مرقد پیامبر دفن شود. عایشه گفت: آری، ولی همین که بنی امیه این موضوع را شنیدند جامه جنگی خواستند و آنان و بنی هاشم به یکدیگر اعلان جنگ دادند و این خبر به حسن علیه السّلام رسید و به بنی هاشم پیام داد، اگر چنین باشد مرا نیازی به دفن در آنجا نیست. مرا کنار مرقد مادرم فاطمه به خاک بسپرید و او را کنار مرقد فاطمه علیها السّلام به خاک سپردند.

ابو الفرج می گوید: یحیی بن حسن مولف کتاب النسب می گوید در آن روز عایشه سوار بر استری شد و بنی امیه مروان بن حکم و دیگر وابستگان خود را برای جنگ کردن فرا خواندند و منظور از سخن کسی که گفته است «روزی بر استر و روزی بر شتر نر» همین موضوع است.

می گویم -ابن ابی الحدید- در روایت یحیی بن حسن چیزی نیست که بتوان بر عایشه اعتراض کرد، زیرا او نگفته است عایشه مردم را به جنگ فرا خوانده است بلکه گفته است بنی امیه چنین کرده اند و جایز است که بگوییم عایشه برای آرام ساختن فتنه سوار شده است، خاصه که روایت شده است چون حسن علیه السّلام از او برای دفن خویش اجازه گرفت، موافقت کرد و در این صورت این داستان از مناقب عایشه شمرده می شود.

ابو الفرج اصفهانی می گوید: جویریة بن اسماء می گوید: چون امام حسن علیه السّلام رحلت فرمود و جنازه اش را بیرون آوردند، مروان آمد و خود را زیر تابوت رساند و آن را بر دوش کشید. امام حسین علیه السّلام به او گفت: امروز تابوت او را بر دوش می کنی و حال آنکه دیروز جرعه های خشم بر او می آشامانیدی مروان گفت: آری این کار را نسبت به کسی انجام می دهم که بردباری او همسنگ کوههاست. و می گوید: حسین علیه السّلام برای نماز گزاردن بر پیکر حسن علیه السّلام، سعید بن عاص را که در آن هنگام امیر مدینه بود، جلو انداخت و فرمود اگر نه این بود که این کار سنت است، تو را برای نماز مقدم نمی داشتم.

ابو الفرج می گوید: به ابو اسحاق سیعی گفته شد چه هنگام مردم زبون شدند گفت: در آن هنگام که امام حسن در گذشت و معاویه زیاد را به خود ملحق ساخت و حجر بن عدی کشته شد.

و گوید: مردم در مورد سن امام حسن به هنگام وفات اختلاف نظر دارند. گفته شده است چهل و هشت ساله بوده است و این موضوع در روایت هشام بن سالم از جعفر بن محمد علیه السّلام روایت شده است، و گفته شده است چهل و شش ساله بوده است و این هم در روایت ابو بصیر از حضرت صادق نقل شده است.

گوید: سلیمان بن قته که از دوستان امام حسن علیه السّلام بوده است، در مرثیه او چنین سروده است: خداوند سخن کسی را که خبر مرگ حسن را آورد، تکذیب فرماید، هر چند با هیچ بهایی نمی توان آن را تکذیب کرد، تو دوست یگانه و ویژه ام بودی و هر قبیله از خویشان مایه آرامشی دارند، در این دیار می گردم و تو را نمی بینم و حال آنکه کسانی در این دیار هستند که همسایگی آنان مایه غبن و زیان است، به جای تو آنان نصیب من شده اند، ای کاش فاصله میان من و ایشان تا کناره خلیج عدن بود.

مکارم شیرازی

و من وصیه له علیه السلام

للحسن بن علی علیهما السلام، کتبها إلیه «بحاضرین» عند انصرافه من صفین

از وصایای و سفارشهای امام علیه السلام است

که به امام حسن مجتبی علیه السلام در حالی که در سرزمین حاضرین {۱}. این واژه گاه به صورت تشبیه (با فتح راء) و گاه به صورت جمع (با کسر راء) خوانده شده. در صورت اول اشاره به مکانی است که در میان حلب و قنسرین از اراضی شام واقع شده و در صورت دوم ممکن است اشاره به همان مکان به اعتبار حضور اقوام مختلف در آنجا باشد. {نزدیک شام} هنگام بازگشت از صفین بود نگاشت. {۲}. سند نامه: این نامه به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه، از مشهورترین نامه ها و وصایای امام امیر مؤمنان علیه السلام است که گروهی از برجسته ترین دانشمندان اسلام آن را پیش از تولد سید رضی در کتاب های خود آورده اند؛ از جمله مرحوم کلینی در کتاب الرسائل و مرحوم حسن بن عبدالله عسکری (از اساتید شیخ صدوق) در کتاب الزواجر والمواعظ و نویسنده عقد الفرید در دو بخش از کتاب خود در باب مواعظ الابیاء للابناء و نویسنده کتاب تحف العقول، حسن بن علی بن شعبه در ضمن سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام. شیخ صدوق نیز بخش هایی از آن را در دو جای کتاب من لا یحضر آورده است. بعد از سید رضی نیز گروه کثیری آن را در کتاب های خود ذکر کرده اند. مرحوم سید بن طاووس در آخر کتاب کشف المحجّه، ضمن بیان این وصیت نامه با اسناد متعددی آن را نقل می کند. مجموعه اسنادی که بزرگان برای این نامه ذکر کرده اند به شش سند بالغ می شود (و از مجموع این اسناد و نقل این همه بزرگان به خوبی روشن می شود که در انتساب این نامه به امیر مؤمنان علی علیه السلام جای هیچ گونه تأملی نیست. اضافه بر اینکه محتوای آن نیز به قدری عالی است که صدور آن از غیر امام معصوم امکان ندارد). (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۰۷-۳۱۱) {

این وصیت نامه که بعد از نامه مالک اشتر طولانی ترین نامه های امام علیه السلام در نهج البلاغه است، یک دوره کامل درس اخلاق، تهذیب نفس، خودسازی، تربیت نفوس و سیر و سلوک الی الله است در حقیقت از سی بخش تشکیل می شود.

امام علیه السلام در بخش اول، خود و فرزندش را به عنوان نویسنده نامه و مخاطب آن با عباراتی بسیار پرمعنا که با روح مجموع نامه هماهنگ است معرفی می کند.

در بخش دوم، نامه را به عنوان وصیت پدری دلسوز و پر محبت برای فرزندی که شدیداً مورد علاقه پدر است می نگارد.

در بخش سوم تا بخش دهم، وصیت به تقوا، بررسی تاریخ پیشینیان، توصیه به احتیاط در همه امور و تفقه در دین و شکیبایی در برابر مشکلات و توکل بر خداوند و سپردن کارها به دست او و توجه به این حقیقت که قلب و روح جوان آماده پذیرش هر گونه تعلیماتی است و تأکید بر این معنا که پدرت تجربیات عمر خود را بدون زحمت در اختیار تو می گذارد و سپس توصیه به آشنایی هر چه بیشتر به کتاب خدا و حلال و حرام الهی و سرانجام به اقتدا کردن به سنت صالحات پیشین و لزوم پرهیز از شبهات، توصیه می کند.

در بخش یازدهم تا بخش بیستم نخست از فزونی مجهولات انسان در برابر معلومات و هشدار نسبت به هر گونه انحراف از حق و تأکید بر پیروی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اینکه هیچ کس بدون تأسی بر او به جایی نمی رسد سپس تأکید بر مسأله توحید و شرح بخشی از صفات خداوند و آن گاه ترسیم ناپایداری دنیا با ذکر یک مثال زیبا سخن می گوید.

آنگاه این درس را به فرزند دلبندهش می آموزد که خود را میزان داوری برای دیگران قرار دهد؛ آنچه را برای خود می پسندد برای آنها پسندد و آنچه برای

خود نمی پسندد برای دیگران نپسندد. آن گاه از آفات اخلاقی مهمی؛ مانند خودبینی سخن می گوید و خدمت به خلق را به عنوان یک زاد و توشه ای مهم برای آخرت می شمرد و نسبت به راه پر پیچ و خمی که در مسیر آخرت است هشدار می دهد. از اهمیت دعا و اینکه کلید همه خیرات و برکات است به طور مشروح سخن می گوید و هدف آفرینش انسان را که همان زندگی جاویدان آخرت است نه چند روزه زندگی بی حاصل دنیا، برای فرزندش روشن می سازد.

سپس در بخش بیست و یکم تا سی ام یاد مرگ را وسیله بیداری می شمرد و از پیمودن راه دنیا پرستان بر حذر می دارد، از گذر سریع و ناخواسته عمر سخن می گوید و راه های تهذیب نفس و پرهیز از آرزوهای دور و دراز را نشان می دهد و در ضمن، یک سلسله مسائل مهم اخلاقی را بر می شمرد و بر آن تأکید می ورزد.

آن گاه از طرز معاشرت با برادران دینی سخن می گوید و نکات مهمی را در این زمینه یادآور می شود. بر حفظ حقوق مردم و نیکی به برادران مسلمان تأکید می کند. سپس اندرزهای مهمی در زمینه حریص نبودن برای به دست آوردن روزی، بحث می کند. پس از آن، بخشی از مسائل مهم مربوط به حفظ حرمت زنان و رفتار صحیح با آنها را یادآور می شود. سپس از مسائل

مربوط به مدیریت زندگی و تقسیم کار در میان افراد سخن می گوید و سرانجام با توصیه به سپردن خویشتن به خدا و درخواست خیر دنیا و آخرت از او، نامه را پایان می دهد.

با توجه به آنچه گفته شد، خوانندگان عزیز تصدیق می کنند که تا چه حد محتوای این نامه از نظر تربیت نفوس، فوق العاده دارای اهمیت است.

نکته دیگری که توجه به آن در اینجا لازم است این که مخاطب در این نامه، طبق غالب متون نهج البلاغه، امام حسن مجتبی علیه السلام است و در اکثر طرق این نامه (که به گفته علامه تستری در شرح این نامه به پنج طریق بالغ می شود) مخاطب آن حضرت است و تنها در یکی از طرق روایت این نامه، مخاطب محمد بن حنفیه شمرده شده است. بعضی از شارحان تأکید بر مطلب دوم دارند که

مخاطب محمد بن حنفیه است و ظاهراً دلیلشان این است که بعضی از تعبیرات این نامه نسبت به مخاطب خود با مقام عصمت امام سازگار نیست در حالی که می دانیم این گونه تعبیرات در مقام اندرز و نصیحت پدرانه به فرزند، مطلبی رایج است. مهم این است که گر چه مخاطب در این نامه یک نفر است؛ ولی هدف همه شیعیان و مسلمانان جهان، بلکه فرزندان آدم اند؛ گویی امام علیه السلام به عنوان پدر همه انسان ها سخن می گوید و مخاطبش امام حسن علیه السلام به عنوان همه فرزندان، مورد نظر است.

اینکه بعضی گفته اند امام علیه السلام با توجه به مقام والای امامت و عصمت نیاز به نصیحت و اندرز ندارد اشتباه بزرگی است، زیرا مقام والای امامت و عصمت هرگز با تأکید بر مسائل مهم اخلاقی منافات ندارد. به همین دلیل در آن زمان که امام علیه السلام در بستر شهادت افتاده بود فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با نام، مخاطب قرار داد و دستوراتی به آنها فرمود که از آن غافل نبودند.

نیز آنچه بعضی گفته اند که امام حسن علیه السلام در زمان صدور این نامه بیش از سی سال داشت و با تعبیری که در این نامه آمده که می فرماید: قلب جوان آماده پذیرش هر گونه تعلیمات است، سازگار نیست، اشتباه است؛ زیرا انسان در سن سی سالگی هنوز جوان است. علاوه بر این، اشاره شد که مخاطب در این نامه همه انسان ها به عنوان فرزندان امیر مؤمنان علی علیه السلام هستند.

شایان توجه اینکه در کتاب الامامه و السیاسه آمده است که در داستان سقیفه هنگامی که ابو عبیده جراح می خواست امیر مؤمنان علی علیه السلام را از خلافت کنار بزند گفت: «یا بن عم انک حدیث السن و هؤلاء مشیخه قومک؛ عمو زاده تو هنوز جوانی و اینها (ابو بکر و امثال او) پیرمردان با تجربه قوم تو هستند {۱}. الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۹.} و می دانیم امام علیه السلام در آن زمان بیش از سی سال داشت.

بخش اول

اشاره

مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ، الْمُدَبِّرِ الْعُمَرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا؛ إِلَى الْمُؤَلُودِ الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْدِ قَامٍ، وَرَهِينِهِ الْأَيَّامِ، وَرَمِيهِ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ الْغُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَأَسِيرِ الْمَوْتِ، وَخَلِيفِ الْهُمُومِ، وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْأَفَاتِ، وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ.

ترجمه

این نامه از سوی پدری (دلسوز و مهربان) است که عمرش رو به پایان است، او به سخت گیری زمان معترف و آفتاب زندگی رو به غروب (و خواه ناخواه) تسلیم گذشت دنیا (و مشکلات آن) است، همان کسی که در منزلگاه پیشینیان که از دنیا چشم پوشیده اند سکنی گزیده و فردا از آن کوچ خواهد کرد. این نامه به فرزندی است آرزومند، آرزومند چیزهایی که هرگز دست یافتنی نیست و در راهی گام نهاده است که دیگران در آن گام نهادند و هلاک شدند (و چشم از جهان فرو بستند) کسی که هدف بیماری ها و گروگان روزگار، در تیررس مصائب، بنده دنیا، بازرگان غرور، بدهکار و اسیر مرگ، هم پیمان اندوه ها، قرین غم ها، آماج آفات و بلاها، مغلوب شهوات و جانشین مردگان است.

شرح و تفسیر: این نامه از سوی چه کسی، و به چه کسی است؟

این نامه از سوی چه کسی، و به چه کسی است؟

این بخش در حقیقت عنوان نامه را مشخص می کند، زیرا معمولاً به هنگام

نوشتن نامه می نویسند من فلان الی فلان؛ یعنی این نامه از سوی فلان کس به سوی فلان کس نگاشته می شود. امام علیه السلام به جای اینکه نام خود و نام فرزندش امام حسن علیه السلام را ببرد با ذکر اوصافی زمینه را برای اندرزه های بسیار مهم آینده هموار می سازد.

ابتدا شش صفت برای خود و سپس چهارده صفت برای فرزندش بیان می فرماید که فضای نامه را با این اوصاف کاملاً آماده و روشن و شفاف می کند.

نخست می فرماید: «این نامه از سوی پدری است که عمرش رو به فناست، او به سخت گیری زمان معترف و آفتاب زندگی رو به غروب است (و خواه ناخواه) تسلیم گذشت دنیا (و مشکلات آن). همان کسی که در منزلگاه پیشینیان از دنیا رفته سکنی گزیده و فردا از آن کوچ خواهد کرد»؛ (مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ {۱}). «زمان» در اصل به همان معنای معروف آن است که شامل اوقات کوتاه و طولانی می شود؛ ولی از آنجا که زمان در این دنیا همراه با حوادث گوناگون تلخ و شیرین است، این واژه گاه اشاره به همین معناست و «المقر للزمان» اشاره به کسی است که قبول دارد که دنیا دار حوادث است ولی در عمل با آن هماهنگ نیست. {۲}، الْمُدَبِّرِ الْعُمَرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدُّنْيَا {۲}. در بسیاری از متون و شروح نهج البلاغه بعد از این وصف صفت دیگری نیز به عنوان «الذام للذم»؛ نکوهش گر دنیا» آمده است که با توجه به آن، هفت وصف می شود. {۳}، السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ {۳}. «الظاعن» به معنای کوچ کننده از ریشه «ظعن» بر وزن «ظعن» به معنای کوچ کردن گرفته شده است. {۴} عَنْهَا غَدًا).

امام علیه السلام با ذکر این اوصاف برای خود اهداف مختلفی را دنبال می کند؛ نخست اینکه به فرزندش می فهماند من با کوله بار عظیمی از تجربه که با گذشت زمان برایم حاصل شده این نامه را می نویسم. دیگر اینکه گوینده اندرزاها اگر تواضع به خرج دهد و از موضع بالا و آمارانه سخن نگوید، سخنانش بسیار اثربخش تر خواهد بود. سوم اینکه پسرش بداند به زودی پدر می رود و باید جای پدر بنشیند و درک این حقیقت او را برای پذیرش اندرزا آماده تر می سازد.

تعبیر به «فَانِ» (که در اصل فانی بوده و به خاطر هماهنگ شدن با جمله های بعد یای آن حذف شده) اشاره به این است که من قسمت عمده عمر خود را از

دست داده ام و در آستانه چشم فرو بستن از دنیا قرار دارم، زیرا امام علیه السلام این سخن را زمانی بیان فرمود که ظاهراً عمر مبارکش از شصت گذشته بود.

جمله «الْمَقَرِّ لِلزَّمَانِ» اشاره به حوادث سخت زمان و تلخ و شیرین هایی است که خواه ناخواه پیش می آید.

جمله «الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ» تأکیدی است بر اینکه من در سرایشی پایان عمر قرار گرفته ام و جمله «الْمُسْتَسْرِمِ لِلدُّنْيَا» اشاره به غلبه حوادث بر انسان است.

جمله «السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى» اشاره به این است که این منزلی که ما در آن مسکن می کنیم غالباً ساخته و پرداخته پیشینیان است. آنها ساختند و ما در آن نشسته ایم و گاه ما می سازیم و به آیندگان تحویل می دهیم.

سرانجام جمله «وَالظَّاعِنِ عَنَّا غَدًا» اشاره به نزدیک بودن لحظه کوچ از دنیاست؛ یعنی من با آگاهی از تمام این ویژگی ها و آگاهی ها قلم به دست گرفتم و مشغول نوشتن این نامه ام.

آن گاه امام علیه السلام مخاطب خود را بدون ذکر نام با چهارده وصف توصیف می کند و می فرماید: «این نامه به فرزندمی است آرزومند، آرزومند چیزهایی که هرگز دست یافتنی نیست و در راهی گام نهاده است که دیگران در آن گام نهادند و هلاک شدند (و از جهان چشم فرو بستند) کسی که هدف بیماری هاست و گروگان روزگار، در تیررس مصائب، بنده دنیا، بازرگان غرور، بدهکار و اسیر مرگ، هم پیمان اندوه ها، قرین غم ها، آماج آفات و بلاها، مغلوب شهوات و جانشین مردگان است»؛ «إِلَى الْمُؤَلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ {۱}». «غرض» به معنی هدفی است که به سوی آن تیراندازی می شود. «الْأَسْ قَامِ، وَرَهِيْنِهِ {۲}». «رهینه» به معنای گروگان است. «الْمَأْيَامِ، وَرَمِيْهِ {۳}». «رمیه»، تعبیر دیگری از «غرض» و «هدف» است (صفت مشبیه ای است که معنای مفعولی دارد). «الْمَصَابِيْ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ

الْعُرُوْرِ، وَغَرِيْمِ الْمَنَايَا، وَأَسِيْرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيْفِ {۱}». «حلیف» به معنای هم پیمان از ریشه «حلف» بر وزن «حرف» به معنای سوگند و پیمان گرفته شده است. «الْهُمُوْمِ، وَقَرِيْنِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْأَفَاتِ، وَصَرِيْعِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيْفِهِ الْأَمْوَاتِ».

نخستین وصفی که امام علیه السلام در اینجا برای فرزندش - و به بیان دیگر برای همه انسانها - ذکر می کند این است که او در این جهان به دنبال اموری می رود که قابل وصول نیست، زیرا انسان دنیایی خالی از هر گونه مشکلات و ناراحتی ها و ناکامی

ها می خواهد در حالی که طبیعت دنیا آمیخته با مشکلات و رنج ها و مصائب است «الْمُؤْمِلُ مَا لَا يُدْرِكُ».

جمله «السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَمَّكَ» مفهومی است که همه انسان ها در طریقی گام می نهند که انتهای آن مرگ و هلاکت است، همان گونه که قرآن می گوید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» {۲}. آل عمران، آیه ۱۸۵. و هیچ گونه استثنایی هم برای آن ذکر نمی کند.

جمله «عَرَضِ الْأَشْيَاءِ قَامٍ» در واقع توضیحی است برای آنچه گذشت، زیرا انسان خواه ناخواه در این جهان هدف انواع بیماری هاست؛ در کودکی و جوانی به شکلی و در پیری به شکلی دیگر.

تعبیر به «وَرَهْنِهِ الْأَيَّامِ» با توجه به اینکه «رهینه» معنای گروگان و اسیر دارد اشاره به این است که انسان همواره در چنگال روزها گرفتار است و گذشت زمان او را با خود می برد؛ بخواد یا نخواهد. در پایان عمر نیز وی را رها می سازد و به قبر می سپرد.

تعبیر به «وَرَمِيهِ الْمَصَائِبِ» با توجه به اینکه «رمیه» به معنای چیزی است که وسیله نشانه گیری برای پرتاب تیرها می شود اشاره به این است که مصیبت ها که در جان و مال و بستگان و دوستان و عزیزان رخ می دهد از هر سو او را نشانه گیری کرده اند. کسی را نمی یابیم که در عمرش به مصائب مختلفی گرفتار

نشود همان گونه که امام علیه السلام در جای دیگر می فرماید: «دار بالبلاء محفوفه و بالغدر معروفه؛ دنیا سرایی است که در لابه لای بلاها پیچیده شده و به بی وفایی معروف است.» {۱}. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

از عجائب دنیا این است که تیرهای مصائب که به او پرتاب می شود غالباً نمی بیند که از کجاست و چگونه است ناگهان چشم باز می کند می بیند تیر مصیبتی بر جان او نشسته و به گفته شاعر:

و لو انی ارمى بنبل رأیتها و لکنی ارمى بغير سهام

«اگر تیری که به سوی من پرتاب می شد تیر را می دیدم و می دانستم از کدام سو پرتاب شده ولی نه تیر دنیا را می بینم (و نمی دانم از چه سوی پرتاب شده)».

جمله «وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَتَاجِرِ الْعُرُورِ» اشاره به این است که انسان همچون برده ای در چنگال هوا و هوسها و زرق و برق دنیا گرفتار است و این امور او را به هر سو می برند و تاجر غرور بودنش بدین جهت است که او سرمایه هایی را با تلاش در این دنیا به دست می آورد که سرابی بیش نیست و مجموعه ای از مکر و فریب است. سرمایه هایی که به زودی از دست می رود و دیگران همیشه به آن چشم دوخته اند.

فقره «عَرِيمِ الْمَنَائِبِ» انسان را به شخص بدهکاری تشبیه می کند که طلبکار او مرگ است؛ مرگی که جان او را می گیرد و جسمش را در خاک پنهان می سازد و تعبیر به «أَسِيرِ الْمَيُوتِ» همان مطلب را به شکل دیگری بیان می کند؛ گاه می فرماید: بدهکار مرگ و گاه می فرماید: اسیر موت است.

جملات «حَلِيفِ الْهُمُومِ؛ هم پیمان اندوه ها» و «قَرِينِ الْأَخْزَانِ؛ قرین غمها» اشاره به این است که سراسر زندگی آمیخته با انواع غم و اندوه است؛ غم روزی، غم بیماری، غم از دست دادن فرصت ها، غم خیانت های بعضی از دوستان و غم

توطئه های دشمنان. آیا می توان کسی را پیدا کرد که در طول عمر اسیر این غم ها نشده باشد.

در اینجا اشاره به داستان معروف اسکندر بد نیست؛ هنگامی که می خواست از دنیا برود مادرش زنده بود و می دانست بسیار ناراحت می شود. تدبیری اندیشید که مایه تخفیف آلام او شود به او گفت: مادر بر مرگ من اشک بریز و عزای مرا گرم کن؛ ولی تنها گریه مکن گروهی را دعوت کن که تو را در این امر یاری کنند و کسانی که برای من گریه کنند؛ نه برای گرفتاری ها و مصائب خویشتن.

مادر وصیت فرزند را بعد از مرگ او عمل کرد به سراغ همسایگان و دوستان و خویشاوندان و آشنایان رفت. از هر کس سؤال می کرد که تو غم و اندوهی نداری؟ غم خود را با او در میان گذاشت؛ یکی گفت همسرم از دنیا رفته دیگری گفت به مصیبت فرزند گرفتارم، سومی گفت در معاملات زیان سختی دیده ام و چهارمی از بیماری و درد خود سخن گفت. مادر فهمید که دلی بی غم در این جهان نیست و طبق ضرب المثل معروف «البلیه اذا عمت طابت؛ بلا و مصیبت هر گاه عمومی شود قابل تحمل است» مصیبت فرزند برای او قابل تحمل شد.

تعبیر به «نُصِبِ الْأَفَاتِ وَ صَيْرِيعِ الشَّهَوَاتِ» با توجه به اینکه «نصب» به معنای اهدافی است که تیر اندازان آن را نشانه گیری می کنند و «صریع» به معنای کسی است که مغلوب می شود و به زمین می افتد، اشاره به آفات مختلفی است که از هر سو انسان را هدف گیری می کند و شهواتی که انسان را به زانو در آورده تاب مقاومت در برابر آن ندارد.

جمله «حَلِيفِهِ الْمَأْمُوتِ» اشاره به این است که ای انسان فراموش نکن تو جانشین مردگانی و در آینده به آنها خواهی پیوست و کسان دیگری جانشین تو می شوند و این رشته همچنان ادامه می یابد و سر دراز دارد.

جالب اینکه امام علیه السلام در معرفی خود شش صفت و در معرفی فرزندش چهارده صفت از مشکلاتی که هر انسانی در زندگی دنیا با آن روبه روست، بیان فرموده است؛ یعنی در واقع در مقابل هر وصف خویش دو وصف از فرزندش و در برابر هر مشکل خود دو مشکل از مخاطبش را بازگو می کند.

بخش دوم

متن نامه

أَمَا بَعِيدٌ، فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ، وَ إِقْبَالِ الْأَخْرِهِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي، غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمُ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي رَأْيِي، وَ صَيْرَفَنِي عَنْ هَوَايَ، وَ صَيْرَحَ لِي مَخْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَ صِدْقٍ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ. وَ وَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي

مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي مُسْتَظْهِراً بِهِنَّ إِنْ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ.

ترجمه ها

دشتی

پس از ستایش پروردگار، همانا گذشت عمر، و چیرگی روزگار، و روی آوردن آخرت، مرا از یاد غیر خودم باز داشته و تمام توجه مرا به آخرت کشانده است، که به خویشتن فکر می کنم و از غیر خودم روی گردان شدم، که نظرم را از دیگران گرفت، و از پیروی خواهشها باز گرداند، و حقیقت کار مرا نمایاند، و مرا به راهی کشاند که شوخی بر نمی دارد، و به حقیقتی رساند که دروغی در آن راه ندارد. و تو را دیدم که پاره تن من، بلکه همه جان منی، آنگونه که اگر آسیبی به تو رسد به من رسیده است، و اگر مرگ به سراغ تو آید، زندگی مرا گرفته است، پس کار تو را کار خود شمردم، و نامه ای برای تو نوشتم، تا تو را در سختی های زندگی رهنمون باشد. حال من زنده باشم یا نباشم.

شهیدی

اما بعد، آنچه آشکار از پشت کردن دنیا بر خود دیدم و از سرکشی روزگار و روی آوردن آخرت بر خویش سنجیدم، مرا از یاد جز خویش باز می دارد، و به نگریمت بدانچه پشت سر دارم نمی گذارد جز که من هر چند مردمان را غمخوارم، بیشتر غم خود را دارم. این غمخواری- رأی مرا باز گردانید و از پیروی خواهش نفسم بیچانید، و حقیقت کار را برایم آشکار نمود، و مرا به کاری راست واداشت که بازیچه ای در آن نبود، و با حقیقتی- رو برو ساخت- که دروغی آن را نیالود. و تو را دیدم که پاره ای از منی، بلکه دانستم که مرا همه جان و تنی چنانکه اگر آسیبی به تو رسد به من رسیده، و اگر مرگ به سر وقت آید، رشته زندگی مرا بریده. پس کار تو را چون کار خود شمردم، و این اندرزها را به تو راندم تا تو را پشتیبانی بود. خواه من زنده مانم و تو را در کنار، یا مرده- و جای گزین دار القرار-.

اردبیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که در آنچه دانستم من از پشت کردن دنیا از من و سر کشیدن روزگار بر من و رو آوردن آخرت بسوی من چیز است که باز نمی دارد مرا از یاد هر که غیر منست و از همت داشتن به آن چه از پس فوت منست غیر آنکه من بحیثی ام که منفرد است بمن بدون غمهای مردمان غم جان من پس تصدیق کرد مرا اندیشه با تدبیر من و گردانید مرا آرزوی نفس من و هویدا ساخت برای خالص بودن کار من پس رسانید مرا بجد و جهدی که نباشد در آن بازی و راستی که آمیخته نشود بآن دروغ و یافتم تو را بعضی از خود بلکه یافتم تو را همه خود حتی که گوئیا چیزی که اگر برسد بتو رسیده است بمن و گوئیا مرگ اگر آید بتو آید بمن پس خواسته است مرا از کار تو آنچه خواهد مرا از کار نفس خودم پس نوشتم بتو این نوشته خود را در حالتی که پشت قوی باشی بآن نوشته اگر من باقی مانم برای تو یا فانی شوم

آیتی

اما بعد. من از پشت کردن دنیا به خود و سرکشی روزگار بر خود و روی آوردن آخرت به سوی خود، دریافتم که باید در اندیشه خویش باشم و از یاد دیگران منصرف گردم و از توجه به آنچه پشت سر می گذارم باز ایستم و هر چند، غمخوار مردم هستم، غم خود نیز بخورم و این غمخواری خود، مرا از خواهشهای نفس بازداشت و حقیقت کار مرا بر من آشکار ساخت و به کوشش و تلاشم برانگیخت کوششی که در آن بازیچه ای نبود و با حقیقتی آشنا ساخت که در آن نشانی از دروغ دیده نمی شد. تو را جزئی از خود، بلکه همه وجود خود یافتم، به گونه ای که اگر به تو آسیبی رسد، چنان است که به من رسیده و اگر مرگ به سراغ تو آید، گویی به سراغ من آمده است. کار تو را چون کار خود دانستم و این وصیت به تو نوشتم تا تو را پشتیبانی بود، خواه من زنده بمانم و در کنار تو باشم، یا بمیرم.

انصاریان

اما بعد، آنچه بر من معلوم شد از روی گرداندن دنیا از من، و سرکشی روزگار بر من، و روی آوردن آخرت به من، مرا از توجه به غیر خود و کوشش برای آنچه از من باقی می ماند و مرا سودی ندارد باز می دارد، جز آنکه چون از تمام اندیشه جز اندیشه نسبت به خود به یک سو شدم، و رأیم مرا تصدیق کرد، و از هوای نفسم باز گرداند، و حقیقت کار برایم روشن شد، این کار مرا به کوششی جدی واداشت که در آن بازیگری نیست، و به صدقی که دروغ را به آن راهی نمی باشد.

من تو را پاره ای از خود، بلکه تمام وجود خود یافتم، چنانکه اگر رنجی به تو رسد به من رسیده، و اگر مرگت رسد مرگ من رسیده، روی این حساب کار تو مرا مانند کار خودم به فکر و چاره اندیشی واداشته، به همین خاطر این نامه را برای تو نوشتم تا برای تو پشتوانه ای باشد خواه من زنده باشم یا مرده.

شروح

راوندی

ثم بین عذره فی فراغه لوصیه الغیر. و الجموح مصدر جمع الفرس اذ اعتر فارسه و غلبه. و یزعی: ای یدفعنی، یقال: وزعه ای کفه. و الاهتمام: الاغتمام. و افضی بی: ای اوصلنی. و لا یشویه: لا یخلطه. و عنانی: اتعینی. و المستظهر: المستعین.

و وصایا مثل علی لمثل الحسن علیهما السلام تکنون لیستفید بها الناس و ینزجروا.

کیدری

ما یرغبنی: ای یکفنی و یزجرنی.

ابن میثم

جمع الفرس: وقتی که اسب بر صاحبش غلبه کند و او قادر بر رام کردنش نباشد. یزعی: باز می دارد مرا. محض: خالص،

افضی: پایان یافت. شوب: آمیختگی و درهم شدن. اما بعد، در آنچه از پشت کردن دنیا از من، و سرکشی روزگار بر من، و رو آوردن آخرت به من، آشکار شد مرا از یاد جز خودم و اهمت دادن بدانچه در پشت سر من است باز می دارد، ولی چون غم خودم نه غم دیگران به خودم منحصر شد، پس اندیشه ام با من همسو شد و مرا از آرزو و خواهش نفسم بازداشت و حقیقت کار مرا بر من آشکار ساخته، و مرا به کوششی که بازیچه نیست و راستی که آمیخته به دروغ نیست واداشت. (با این همه) تو را پاره ای از تن خود یافتم، بلکه تمام وجود خود احساس کردم، بطوری که اگر مصیبتی به تو رو آورد مثل این است که به من رو آورده است، و اگر مرگ گریبان تو را بگیرد گویا گریبان مرا گرفته است، و من غم کار تو را همچون غم کار خود می خورم. پس این نامه را برای تو نوشتم در حالی که بدان پشت گرمم. چه من زنده بمانم و چه بمیرم- (اگر به آن عمل نمایی خاطر من آسوده است). امام (علیه السلام) بین کلمات: اقبال و ادبار، آخره و دنیا، صنعت تقابل به کار برده است. ما قبلاً به معنای پشت کردن به دنیا و رو آوردن به آخرت در شرح عبارت: الا و ان الدنيا قد ادبرت اشاره کردیم. لفظ جموح را استعاره برای روزگار آورده است، به لحاظ ناتوانی شخص از غلبه اش بر دگرگونیها و تغییرات آن، که چون اسب سرکش از اختیارش بیرون است. مای اولی به معنی الذی و احتمال دارد مای مصدری باشد، بنابر معنای اول من برای تبیین، و بنابر معنای دوم من برای ابتدای غایت خواهد بود. مای دوم به معنی الذی و در محل رفع است، چون مبتداست و فیما تبینت خبر ما، و مستظهراً حال می باشد. محور جدایی- بر طبق آنچه حضرت بیان می کند- این است که امام (علیه السلام) در معرض جدایی از فرزندش می باشد و آن لحظات، هنگام توجه به حال خود و حال اوست تا او را به منزله ی خود فرض کند، و نیز حضرت (می خواهد به فرزندش بفهماند) که به وضع او بسیار اهمیت می دهد تا بدین وسیله او برای پذیرش وصیت آن حضرت آماده تر شود. تا اینجا به منزله ی آماده سازی و مقدمه ی وصیت است. سپس آن حضرت با بیان مطالبی که ذکر شد، نزدیک شدن رحلت خود را به سوی خدا، به او اعلام داشته است و اینکه همین امر،- نزدیکی رحلت به سوی خدا- او را از توجه به ماسوای او و از مصالح مربوط به مصلحت مخلوق و نظام هستی بازداشته است. زیرا آن هنگام، هنگامه ی سختی است برای انسان و آنچه در آن وقت برایش اهمیت دارد همان آراستگی به فضایل و آمادگی برای دیدار با خداست و آن غیر از زمان جوانی و اوایل عمر است که برای اصلاح حال دیگران و پرداختن به کارهای عادی مجال دارد. جز این که برای امام، وقتی که هنگامه ی رحلت پدید آمد و معلوم شد که در آن حال باید تنها به خود پردازد و اندیشه اش نیز آن را تأیید کرد که بدانچه سزاوار است و برایش اهمیت دارد توجه کند و از آنچه دلخواه اوست چشم بپوشد- زیرا بهترین و درست ترین اندیشه ها از نظر امام، آن اندیشه ای است که اهمیت بیشتری به این امر دهد و حقیقت کار و آنچه را که شایسته است بر ملا سازد و سرانجام او را به تلاش و صداقتی دور از بازیچه و دروغ برساند- امام علیه السلام، فرزندش را پاره ی تن خود تعریف کرده است که کنایه از زیادی پیوند با آن حضرت و نزدیکی و محبت به اوست، چنانکه شاعر گوید: براستی که فرزندانمان پاره های جگر ما هستند که بر روی زمین راه می روند. بلکه او فرزندش را، تمام وجود خود یعنی عبارت از مجموع هستی خود دیده است، زیرا که او خلیفه و جانشین وی و وارث دانش و فضایل اوست. دلیل بر قرب زیاد وی و این که او به منزله ی جان وی است یادآوری دو نتیجه است که در عبارت از حتی تا اتانی وجود دارد. وجه تشبیه میان مصیبتی که به فرزندش می رسد و آن مصیبتی که به صورت غیر مستقیم به خود آن حضرت می رسد، نهایت تأثر و دردناکی او به سبب آن مصیبت می باشد. این احساس هر چند برای آن بزرگوار، مانند هر پدری نسبت به فرزندش، امری طبیعی بوده است، لکن از چیزهایی است که انسان در پایان عمر و در آن هنگام که از قطع رابطه اش با دنیا آگاه می شود باید به آن توجه کامل داشته باشد زیرا انسان بطور طبیعی بقای نام نیک را دوست دارد و بر دوام خیر و آثار نیک حریص است، از این رو خود را تنها در اندیشه ی خویشتن منحصر می کند و

به درستی نظرش در پند و نصیحت، ملزم ساخته است. کلمه محض را به حالت رفع بنا به فاعلیت و به صورت نصب بنا بر حذف حرف جر (منصوب به نزع خافض) خوانده اند بنابراین، تقدیر عبارت: عن محض امری است. سپس توجه داده است که از لوازم وجدانی اوست آنچه را که مورد توجه و اهمیت است به فرزندش توجه دهد و اهمیتش را گوشزد کند، بدان جهت این وصیت را نوشته است که پشتوانه و سندی باشد تا در هر حال، چه او بماند و یا بمیرد سرمشق عمل او باشد. زیرا این وصیت مشتمل است بر سخنان دلایز، آداب زندگی، اخلاق شایسته و رهنمودهای خط مشی در راه خدا، آنچه را که خود به پیروی و تقلید از پیامبر (ص) در طول عمر برای خویشتن پسندیده است عنایت و علاقه ی به فرزند ایجاب می کند که او را نیز به انجام این کارها رهنمون شود. و توفیق عمل مربوط به خداست.

ابن ابی الحدید

و من جید ما نعی به شاعر نفسه و وصف ما نقص الدهر من قواه قول عوف بن محلم الشیبانی فی عبد الله بن طاهر امیر خراسان یا ابن الذی دان له المشرقان

و من الشعر القديم الجید فی هذا المعنی قول سالم بن عونہ الضبى لا یبعدن عصر الشباب و لا أنا أستفصح قوله ما اقتات من سنه و من شهر جعل الزمان کالقوت له و من اقتات الشیء فقد أکله و الأکل سبب المرض و المرض سبب الهلاک

أَمَا بَعِيدٌ فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنَتْ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَ إِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمْ نَفْسِي [فَصَدَّقَنِي]

فَصَدَّقَنِي رَأْيِي وَ صَيَّرَفَنِي عَنْ هَوَايَ وَ صَيَّرَحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي فَأَفْضَى بِي إِلَى حَيْدٍ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ وَ صَدَّقَ لِي لَاحِظُهُ كَذِبٌ وَ جَدَّتْكَ بَعْضِي بَلْ وَ جَدَّتْكَ كُلِّي حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَتِي وَ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا مُسْتَظْهِرًا بِهِ إِنْ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ .

یزعنی

یکفنی و یصدنی وزعت فلانا و لا بد للناس من وزعه.

و سوی لفظه تقصر إذا كسرت سینهها و تمد إذا فتحتهها و هی هاهنا بمعنی غیر و من قبلها بمعنی شیء منکر كقوله رب من أنضجت غیظا قلبه { ۱ } بقیته: * تمنی لی موتا لم یطع* و البیت لسوید بن أبی کاهل الیشکری. المفضلیات ۱۹۸. { .

و التقدیر غیر ذکر انسان سواى و یجوز أن تكون من موصوله و قد حذف أحد جزأى الصله و التقدیر عن ذکر الذی هو غیرى كما قالوا فی لَنْزَعَنَّ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ أَيْهُمُ أَشَدُّ أَى هو أشد یقول ع إن فیما قد بان لی من تنکر الوقت و إدبار الدنيا و إقبال الآخره شاغلا لی عن الاهتمام بأحد غیرى و الاهتمام و الفکر فی أمر الولد و غیره ممن أخلفه ورائی.

ثم عاد فقال ألا إن همی بنفسی یقتضى اهتمامی بك لأنک بعضی بل کلی فإن کان اهتمامی بنفسی یصرفنى عن غیرى لم تکن

أنت داخلا فى جمله من يصرفنى همى بنفسى عنهم لأنك لست غيرى.

فإن قلت أ فهذا الهم حدث لأمير المؤمنين ع الآن أو من قبل لم يكن عالما بأن الدنيا مدبره و الآخره مقبله.

قلت كلا بل لم يزل عالما عارفا بذلك و لكنه الآن تأكد و قوى بطريق علو السن و ضعف القوى و هذا أمر يحصل للإنسان على سبيل الإيجاب لا بد من حصوله لكل أحد و إن كان عالما بالحال من قبل و لكن ليس العيان كالخبر.

و من مستحسن ما قيل فى هذا المعنى قول أبى إسحاق الصابئ أقيك الردى إنى تنبته من كرى

و أول هذه القصيده و هو داخل له فى هذا المعنى أيضا إذا ما تعدت بى و سارت محفه

كما حمل المهد الصبى و قبلها

قوله تفرد بى دون هموم الناس هم نفسى أى دون الهموم التى قد كانت تعترينى لأجل أحوال الناس .

فصدقنى رأبى يقال صدقته كذا أى عن كذا و فى المثل صدقنى سن بكره لأنه لما نفر قال له هدىع { ١ } الغيل: الشجر الكثير الملتف. { و هى كلمه تسكن بها صغار الإبل إذا نفرت و المعنى أن هذا الهم صدقنى عن الصفه التى يجب أن يكون رأبى عليها و تلك الصفه هى ألا يفكر فى

أمر شىء من الموجودات أصلا إلا الله تعالى و نفسه و فوق هذه الطبقة طبقه أخرى جدا و هى ألا تفكر فى شىء قط إلا فى الله وحده و فوق هذه الطبقة طبقه أخرى تجل عن الذكر و التفسير و لا تصلح لأحد من المخلوقين إلا النادر الشاذ و قد ذكرها هو فيما سبق و هو ألا يفكر فى شىء أصلا لا فى المخلوق و لا فى الخالق لأنه قد قارب أن يتحد بالخالق و يستغنى عن الفكر فيه.

قوله و صرفنى عن هواى أى عن هواى و فكرى فى تدبير الخلافه و سياسه الرعيه و القيام بما يقوم به الأئمه.

قوله ع و صرح لى محض أمرى يروى بنصب محض و رفعه فمن نصب فتقديره عن محض أمرى فلما حذف الجار نصب و من رفع جعله فاعلا و صرح كشف أو انكشف.

قوله فأفضى بى إلى كذا ليس بمعنى أنه قد كان من قبل يمازج جده باللعب بل المعنى أن همومه الأولى قد كانت بحيث يمكن أن يتخللها وقت راحه أو دعابه لا يخرج بها عن الحق كما كان رسول الله ص يمزح و لا يقول إلا حقا فالآن قد حدث عنده هم لا يمكن أن يتخلله من ذلك شىء أصلا و مدار الفرق بين الحاليتين أعنى الأولى و الثانيه على إمكان اللعب لا نفس اللعب و ما يلزم من قوله أفضى لك بى هذا الهم إلى انتفاء إمكان اللعب أن تكون همومه الأولى قد كان يمازجها اللعب و لكن يلزم من ذلك أنها قد كانت يمكن ذلك فيها إمكانا محضا على أن اللعب غير منكر إذا لم يكن باطلا أ لا ترى إلى

قول النبى ص المؤمن دعب لعب.

و كذلك القول فى قوله و صدق لا يشوبه كذب أى لا يمكن أن يشوبه كذب و ليس المراد بالصدق و الكذب هاهنا مفهومهما

المشهورين بل هو من قولهم صدقونا اللقاء و من قولهم حمل عليهم فما كذب قال زهير

ليث بعثر يصطاد الليوث إذا

ما كذب الليث عن أقرانه صدقا { ١ } ديوانه ٥٤: و كذب، أى لم يصدق الحمله. و عشر: قبل تباله. {

أى أفضى بى هذا الهم إلى أن صدقتنى الدنيا حربها كأنه جعل نفسه محاربا للدنيا أى صدقتنى الدنيا حربها و لم تكذب أى لم تجبن و لم تخن.

أخبر عن شدة اتحاد ولده به فقال وجدتك بعضى قال الشاعر و إنما أولادنا بيننا

و غضب معاويه على ابنه يزيد فهجره فاستعطفه له الأحنف قال له يا أمير المؤمنين أولادنا ثمار قلوبنا و عماد ظهورنا و نحن لهم سماء ظليله و أرض ذليله فإن غضبوا فأرضهم و إن سألوا فأعطهم فلا تكن عليهم قفلا فيملوا حياتك و يتمنوا موتك.

و قيل لابنه الخس { ٢ } ب: «الحسن» تحريف، صوابه من اء. { أى ولديك أحب إليك قالت الصغير حتى يكبر و المريض حتى يبرأ و الغائب حتى يقدم.

غضب الطرماح على امرأته فشفع فيها ولده منها صمصام و هو غلام لم يبلغ عشا فقال الطرماح أ صمصام إن تشفع لأمك تلقها

و فى الحديث المرفوع إن ريح الولد من ريح الجنه .

و فى الحديث الصحيح أنه قال لحسن و حسين ع إنكم لتجنبنون و إنكم لتبخلون و إنكم لمن ريحان الله.

و من ترقيص الأعراب قول أعرابيه لولدها يا حبذا ريح الولد

و فى الحديث المرفوع من كان له صبي فليستصب له.

و أنشد الرياشى من سره الدهر أن يرى الكبدا يمشى على الأرض فلير الولدا فإننى أوصيتك بتقوى الله أى بنى و لزوم أمره و عماره قلبك بذكره و الإعتصام بحبله و أى سبب أوثق من سبب بينك و بين الله إن أنت أخذت به أخي قلبك بالموعظه و أمته بالزهاده و قوه باليقين و توره بالحكمه و دله بذكر الموت و قرره بالفناء و بصره فجائع الدنيا و حذره صوله الدهر و فحش تقلب الليالى و الأيام و اعرض عليه أخبار الماضين و ذكره بما أصاب من كان قبلك من الأولين و سر فى ديارهم و آثارهم فانظر فيما فعلوا و عما انتقلوا و أين حلوا و نزلوا فإنك تجدهم قد انتقلوا عن الأحبه و حلوا [دار]

ديار الغربة و كأنك عن قليل قد صرت كأحدهم

فأصليح متواك و لا تبغ آخرتك بعدنياك و دع القول فيما لا تعرف و الخطاب فيما لم تكلف و أمسك عن طريق إذا خفت ضلالتة فإن الكف عند خيره الصلال خير من ركوب الأهوال .

قوله ع و أى سبب أوثق إشاره إلى القرآن لأنه هو المعبر عنه بقوله تعالى وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا { ١ } سورة آل عمران ١٠٣ . {

ثم أتى بلفظتين متقابلتين و ذلك من لطيف الصنعه فقال أحى قلبك بالموعظه و أمته بالزهاده و المراد إحياء دواعيه إلى الطاعه و إماته الشهوات عنه .

قوله ع و اعرض عليه أخبار الماضين معنى قد تداوله الناس قال الشاعر سل عن الماضين إن نطقت

قوله ع و دع القول فيما لا تعرف

من قول رسول الله ص لعبد الله بن عمرو بن العاص يا عبد الله كيف بك إذا بقيت فى حثاله من الناس مرجت عهودهم و أماناتهم و صار الناس هكذا و شبك بين أصابعه قال عبد الله فقلت مرني يا رسول الله فقال خذ ما تعرف و دع ما لا تعرف و عليك بخويصه نفسك.

قوله و الخطاب فيما لم تكلف

من قول رسول الله ص من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه.

و قال معاويه فى عبد الملك بن مروان و هو حينئذ غلام إن لهذا الغلام لهمه و إنه مع ذلك تارك لثلاث آخذ بثلاث تارك مساهة الصديق جدا و هزلا تارك ما لا يعنيه تارك ما لا يعتذر منه آخذ بأحسن الحديث إذا حدث و بأحسن الاستماع إذا حدث و بأهون الأمرين إذا خولف.

قوله ع و أمسك عن طريق إذا خفت ضلالته مأخوذ من

قول النبي ص دع ما يريبك إلى ما لا يريبك.

و فى خبر آخر إذا رابك أمر فدهه.

وَ أُمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ وَ بَيِّنْ مَيْنَ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ وَ خُصِ الْعَمْرَاتِ [إِلَى الْحَقِّ]

لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ وَ تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ وَ عَوِّذْ نَفْسَكَ [الصَّبْر]

التَّصَبُّرُ عَلَى الْمَكْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ وَ أَلْجئِ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيرٍ وَ مَانِعِ عَزِيرٍ وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِزْمَانَ وَ أَكْثَرَ الْأَشْيَاءِ تَخَارَةً وَ تَفَهُمًا وَ صَبَاتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْكَ صَفْحًا فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ .

أمره يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر و هما واجبان عندنا و أحد الأصول الخمسه التي هي أصول الدين .

و معنى قوله تكن من أهله لأن أهل المعروف هم الأبرار الصالحون و يجب إنكار المنكر باللسان فإن لم ينجع فباليد و تفصيل ذلك و ترتيبه المذكور في كتبي الكلاميه .

قوله و خض الغمرات إلى الحق لا شبهه أن الحسن ع لو تمكن لخاضها إلا أن من فقد الأنصار لا حيله له .

و هل ينهض البازي بغير جناح

و الذى خاضها مع عدم الأنصار هو الحسين ع و لهذا عظم عند الناس قدره فقدمه قوم كثير على الحسن ع فإن قلت فما قول أصحابكم فى ذلك قلت هما عندنا فى الفضيله سيان أما الحسن فلو قوفه مع قوله تعالى إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا و أما الحسين فلا عزاز الدين . قوله فنعمة التصبر قد تقدم منا كلام شاف فى الصبر .

و قوله و أكثر الاستخاره ليس يعنى بها ما يفعله اليوم قوم من الناس من سطر رقاع و جعلها فى بنادق و إنما المراد أمره إياه بأن يطلب الخيره من الله فيما يأتى و يذر .

قوله لا خير فى علم لا ينفع قول حق لأنه إذا لم ينفع كان عبثا .

قوله و لا- ينتفع بعلم لا يحق تعلمه أى لا يجب و لا يندب إليه و ذلك لأن النفع إنما هو نفع الآخره فما لم يكن من العلوم مرغبا فيه إما بإيجاب أو ندب فلا انتفاع به فى الآخره و ذلك كعلم الهندسه و الأرثماطيقى و نحوهما أى بُنَىٰ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتَ سِنًا و رَأَيْتُنِي أَرْدَادًا وَهَنًا بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجْلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي أَوْ أَنْ أَنْقِصَ فِي رَأْيِي كَمَا نَقِصْتُ فِي جِسْمِي أَوْ يَسْبِقُنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَىٰ وَ فِتَنِ الدُّنْيَا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْمَارِضِ الْخَالِيَةِ مِمَّا أَلْقَىٰ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَهُ فَبَادَرْتُكَ بِاللَّادِبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُو قَلْبَكَ وَ يَشْتِغَلَ لُبُّكَ لِتَسْتَقْبَلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَ تَجَرِبَتُهُ فَتَكُونَ قَدْ كُفَيْتَ مَثْوَاهُ الطَّلَبِ وَ عَوْفِيَّتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجَرِبَةِ فَاتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ .

هذه الوصيه كتبها ع للحسن بعد أن تجاوز الستين

و روى أنه ذكر عند رسول الله ص ما بين الستين و السبعين فقال معترك المنايا .

قوله ع أو أن أنقص فى رأى هذا يدل على بطلان قول من قال إنه لا- يجوز أن ينقص فى رأيه و أن الإمام معصوم عن أمثال ذلك و كذلك قوله

للحسن

أو يسبقنى إليك بعض غلبات الهوى و فتن الدنيا

يدل على أن الإمام لا يجب أن يعصم عن غلبات الهوى و لا عن فتن الدنيا.

قوله فتكون كالصعب النفور أى كالبعير الصعب الذى لا يمكن رাকা و هو مع ذلك نفور عن الأنس.

ثم ذكر أن التعلم إنما هو فى الصبا و فى المثل الغلام كالطين يقبل الختم ما دام رطبا.

و قال الشاعر ختم و طينك رطب إن قدرت فكم قد أمكن الختم أقواما فما ختموا.

و مثل هوع قلب الحدث بالأرض الخاليه ما ألقى فيها من شىء قبلته و كان يقال التعلم فى الصغر كالنقش فى الحجر و التعلم { ١ } د: «العلم». { فى الكبر كالخط على الماء .

قوله فأتاك من ذلك ما كنا نأته أى الذى كنا نحن نتجشم المشقه فى اكتسابه و تكلف طلبه يأتيك أنت الآن صفوا عفوا أى بُنَى إِنِّي وَ إِن لَّمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَ فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ سَبَرْتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ { ٢ } د«من». { أَوْلِهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صِفُوَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ وَ نَفَعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ [جَلِيلُهُ]

نَخِيلُهُ وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ

جَمِيلُهُ وَ صَيَّرْتُ عَنْكَ مَجْهُولُهُ وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمَرِ وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ ذُو نَيْتِهِ سَلِيمِهِ وَ نَفْسِ صَافِيهِ وَ أَنْ أَبْتَدِيكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تَأْوِيلِهِ وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ لَا أَجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَ عَلَيْهِمْ فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَى مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرٍ لَا آمَنُ عَلَيْكَ [فِيهِ]

{ ١ } د«فيه من». { بِهِ الْهَلَكَةُ وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوفَّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

هذا الفصل و ما بعده يشعر بالنهاى عن علم الكلام حسب ما يقتضيه ظاهر لفظه أ لا تراه قال له كنت عازما على أن أعلمك القرآن و تفسيره و الفقه و هو المعرفه بأحكام الشريعة و لا- أجاوز ذلك بك إلى غيره ثم خفت أن تدخل عليك شبهه فى أصول الدين فيلتبس عليك فى عقيدتك الأصلية ما التبس على غيرك من الناس فعدلت عن العزم الأول إلى أن أوصيك بوصايا تتعلق بأصول الدين .

و معنى قوله ع و كان { ٢ } ا: «فكان». { إِحْكَامُ ذَلِكَ إِلَى قَوْلِهِ لَا آمَنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةُ أَى فَكَانَ إِحْكَامِي الْأُمُورِ الْأَصْلِيَّةِ عِنْدَكَ وَ تَقْرِيرِ الْوَصِيَّةِ الَّتِي أَوْصِيكَ بِهَا فِي ذَهْنِكَ فِيمَا رَجَعَ إِلَى النَّظَرِ فِي الْعُلُومِ { ٣ } د«الأمر». { الْإِلَهِيَّةِ وَ إِن كُنْتَ كَارَهَا لِلْخَوْضِ [مَعَكَ]

{ ٤ } من ا. {

فيه و تنبيهك عليه أحب إلى من أن أتركك سدى مهملاً- تتلاعب بك الشبه و تعتورك الشكوك فى أصول دينك فربما أفضى ذلك بك إلى الهلكه.

فإن قلت فلما ذا كان كارها تنبيه ولده على ذلك و أنتم تقولون إن معرفه الله واجبه على المكلفين و ليس يليق بأمر المؤمنين أن يكره ما أوجه الله تعالى قلت لعله علم إما من طريق وصيه رسول الله ص أو من طريق معرفته بما يصلح أن يكون لطفاً لولده و معرفته بما يكون مفسده له لكثرة تجربته له و طول الممارسه لأخلاقه و طباعه أن الأصلح له ألا يخوض فى علم الكلام الخوض الكلى و أن يقتنع بالمبادئ و الجمل فمصالح البشر تختلف فرب إنسان مصلحته فى أمر ذلك الأمر بعينه مفسده لغيره و نحن و إن أوجبنا معرفه فلم نوجب منها إلا الأمور المجمله و أما التفصيلات الدقيقه الغامضه فلا تجب إلا عند ورود الشبهه فإذا لم تقع الشبهه فى نفس المكلف لم يجب عليه الخوض فى التفصيلات .

قوله ع قد عمرت مع أولهم إلى آخرهم العين مفتوحه و الميم مكسوره مخففه تقول عمر الرجل يعمر عمرا و عمرا على غير قياس لأن قياس مصدره التحريك أى عاش زمانا طويلا و استعمل فى القسم أحدهما فقط و هو المفتوح .

قوله ع حيث عنانى من أمرك أى أهمنى قال عنانى من صدودك ما عنا قوله و أجمعت عليه أى عزمت .

و مقتبل الدهر

يقال اقتبل الغلام فهو مقتبل بالفتح و هو من الشواذ و مثله أحسن الرجل إذا تزوج فهو محصن و إذا عف فمحصن أيضا و أسهب إذا أطال الحديث فهو مسهب و أفلج إذا افتقر فهو ملفج و ينبغى أن يكون له من قوله تنبيهك له بمعنى

عليه أو تكون على أصلها أى ما كرهت تنبيهك لأجله.

فإن قلت إلى الآن ما فسرت لما ذا كره تنبيهه على هذا الفن قلت بلى قد أشرت إليه و هو أنه كره أن يعدل به عن تفسير القرآن و علم الفقه إلى الخوض فى الأمور الأصوليه فنبهه على أمور يجره النظر و تأمل الأدله و الشبهات إليها دقيقه يخاف على الإنسان من الخوض فيها أن تضطرب عقيدته إلا أنه لم يجد به بدا من تنبيهه على أصول الديانه و إن كان كارها لتعريضه لخطر الشبهه فنبهه على أمور جمليه غير مفصله و أمره أن يلزم ذلك و لا يتجاوزه إلى غيره و أن يمسك عما يشبهه عليه و سيأتى ذكر ذلك و اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَ الْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ الْآخِذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْمَأُولُونَ مِنْ آبَائِكَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِنَفْسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ وَ فَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْآخِذِ بِمَا عَرَفُوا وَ الْأَمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلِّفُوا فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلْبُكَ ذَلِكَ بِنَفْسِكَ وَ تَعْلَمَ لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ وَ عُلِقَ الْخُصُومَاتِ وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِيعَانِ بِالْهَيْكِ وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَ تَزَكِّ كُلَّ شَأْنِهِ أَوْلَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ أَوْ أَسْلَمْتِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعَ وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ وَ إِنْ [أَنْتَ]

لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاغَ نَظْرِكَ وَ فَكَّرِكَ

فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخِطُّ الْعُشْوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَن خَبَطَ أَوْ خَلَطَ وَ الْإِمْسَاكَ عَنْ ذَلِكَ أَمْثَلُ .

أمره أن يقتصر على القيام بالفرائض و أن يأخذ بسنه السلف الصالح من آبائه و أهل بيته فإنهم لم يقتصروا على التقليد بل نظروا لأنفسهم و تأملوا الأدله ثم رجعوا آخر الأمر إلى الأخذ بما عرفوا و الإمساك عما لم يكلفوا.

فإن قلت من سلفه هؤلاء الذين أشار إليهم قلت المهاجرون الأولون من بنى هاشم و بنى المطلب كحمزه و جعفر و العباس و عبيده بن الحارث و كأبي طالب في قول الشيعه و كثير من أصحابنا و كعبد المطلب في قول الشيعه خاصه.

فإن قلت فهل يكون أمير المؤمنين ع نفسه معدودا من جمله هؤلاء قلت لا فإنه لم يكن من أهل المبادئ و الجمل المقتصر بهم في تكليفهم العقليات على أوائل الأدله بل كان سيد أهل النظر كافة و إمامهم.

فإن قلت ما معنى قوله لم يدعوا أن نظروا لأنفسهم قلت لأنهم إذا تأملوا الأدله و فكروا فيها فقد نظروا لأنفسهم كما ينظر الإنسان لنفسه ليخلصها من مضره عظيمه سبيلها أن تقع به إن لم ينظر في الخلاص منها و هذا هو الوجه في وجوب النظر في طريق معرفه الله و الخوف من إهمال النظر.

فإن قلت ما معنى قوله إلى الأخذ بما عرفوا و الإمساك عما لم يكلفوا

قلت الأخذ بما عرفوا مثل أدله { ١ } : «الأدله تحريف» . { حدوث الأجسام و توحيد الباري و عدله و الإمساك عما لم يكلفوا مثل النظر في إثبات الجزء الذي لا يتجزأ و نفيه و مثل الكلام في الخلا و الملا و الكلام في أن هل بين كل حركتين مستقيمتين سكون أم لا- و أمثال ذلك مما لا يتوقف أصول التوحيد و العدل عليه فإنه لا يلزم أصحاب الجمل و المبادئ أن يخوضوا في ذلك لأنهم لم يكلفوا الخوض فيه و هو من وظيفه قوم آخرين .

قوله ع فإن أبت نفسك أن تقبل ذلك دون أن تعلم كما علموا هذا الموضوع فيه نظر لأننا قد قلنا إنهم لم يعلموا التفاصيل الدقيقه فكيف يجعلهم عالمين بها و يقول أن تعلم كما علموا و ينبغى أن يقال إن الكاف و ما عملت فيه في موضع نصب لأنه صفه مصدر محذوف و تقديره فإن أبت نفسك أن تقبل ذلك علما كما علموا دون أن تعلم التفاصيل الدقيقه و جاز انتصاب علما و العامل فيه تقبل لأن القبول من جنس العلم لأن القبول اعتقاد و العلم اعتقاد و ليس لقائل أن يقول فإذن يكون قد فصل بين الصفه و الموصوف بأجنبي لأن الفصل بينهما قد جاء كثيرا قال الشاعر جزى الله كفا ملثها من سعادته سرت في هلاك المال و المال نائم و يجوز أن يقال كما علموا الآن بعد موتهم فإنهم بعد الموت يكونون عالمين بجميع ما يشته علمه على الناس في الحياه الدنيا لأن المعارف ضروريه بعد الموت و النفوس باقيه على قول كثير من المسلمين و غيرهم.

و اعلم أن الذي يدعو إلى تكلف هذه التأويلات أن ظاهر الكلام كونه يأمر بتقليد النبي ص و الأخذ بما في القرآن و ترك النظر العقلي هذا هو ظاهر الكلام أ لا تراه كيف يقول له الاقتصار على ما فرضه الله عليك و الأخذ بما مضى عليه أهل

بيتك و سلفك فإنهم لما حاولوا النظر رجعوا بأخره إلى السمعيات و تركوا العقليات لأنها أفضت بهم إلى ما لا يعرفونه و لا هو من تكليفهم.

ثم قال له فإن كرهت التقليد المحض و أحببت أن تسلك مسلكهم في النظر و إن أفضى بك الأمر بأخره إلى تركه و العود إلى المعروف من الشرعيات و ما ورد به الكتاب و السنه فينبغي أن تنظر و أنت مجتمع الهم خال من الشبهه و تكون طالبا للحق غير قاصد إلى الجدل و المراء فلما وجدنا ظاهر اللفظ يقتضى هذه المعانى و لم يجوز عندنا أن يأمر أمير المؤمنين ع ولده مع حكمته و أهليه ولده { ١ } ساقطه من ا. { بالتقليد و ترك النظر رجعنا إلى تأويل كلامه على وجه يخرج به ع من أن يأمر بما لا يجوز لمثله أن يأمر به .

و اعلم أنه قد أوصاه إذا هم بالشروع في النظر بمحض ما ذكره المتكلمون و ذلك أمور منها أن يرغب إلى الله في توفيقه و تسديده.

و منها أن يطلب المطلوب النظرى بتفهم و تعلم لا بجدال و مغالبه و مراء و مخاصمه.

و منها إطراح العصبية لمذهب بعينه و التورط في الشبهات التي يحاول بها نصره ذلك المذهب.

و منها ترك الإلف و العاده و نصره أمر يطلب به الرئاسة و هو المعنى بالشوائب التي تولج في الضلال.

و منها أن يكون صافى القلب مجتمع الفكر غير مشغول السر بأمر من جوع

[أو شبع]

{ ١ } من «د». { أو شبق أو غضب و لا يكون ذا هموم كثيره و أفكار موزعه مقسمه بل يكون فكره و همه هما واحدا.

قال فإذا اجتمع لك كل ذلك فانظر و إن لم يجتمع لك ذلك و نظرت كنت كالناقه العشواء الخابطه لا تهتدى و كمن يتورط في الظلماء لا يعلم أين يضع قدمه و ليس طالب الدين من كان خابطا أو خالطا و الإمساك عن ذلك أمثل و أفضل فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي وَ اعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ وَ أَنَّ الْمُفْنِي هُوَ الْمُعِيدُ وَ أَنَّ الْمُبْتَلِي هُوَ الْمُعَافِي وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِنَسِيْتَقِرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعْمَاءِ وَ الْإِتْبَاءِ وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ .

قد تعلق بهذه اللفظه و هو قوله أو ما شاء مما لا تعلم قوم من التناسخيه و قالوا المعنى بها الجزاء في الهياكل التي تنتقل النفوس إليها و ليس ما قالوه بظاهر و يجوز أن يريد ع أن الله تعالى قد يجازى المذنب في الدنيا بنوع من العقوبه كالأسقام و الفقر و غيرهما و العقاب و إن كان [مفعولا]

{ ٢ } من د. { على وجه الاستحقاق و الإهانه فيجوز لمستحقه و هو البارى

أن يقتصر منه على الإيلام فقط لأن الجميع حقه فله أن يستوفى البعض و يسقط البعض و قد روى أو بما شاء بالباء الزائده و روى بما لا- يعلم و أما الثواب { ١ } : «فأما». { فلا- يجوز أن يجازى به المحسن في الدنيا لأنه على صفه لا- يمكن أن تجامع { ٢ }

ب: «يجتمع»، و ما أثبتته من ا. { التكليف فيحمل لفظ الجزاء على جزاء العقاب خاصة .

ثم أعاد ع وصيته الأولى فقال و إن أشكل عليك شىء من أمر القضاء و القدر و هو كون الكافر مخصوصا بالنعماء و المؤمن مخصوصا بضرب من الابتلاء و كون الجزاء قد يكون فى المعاد و قد يكون فى غير المعاد فلا تقدرن جهالتك به فى سكون قلبك إلى ما عرفتكم جملته و هو أن الله تعالى هو المحيى المميت المبنى المعيد المبتلى المعافى و أن الدنيا بنيت على الابتلاء و الأنعام و أنهما لمصالح و أمور يستأثر الله تعالى بعلمها و أنه يجازى عباده إما فى الآخرة أو غير الآخرة على حسب ما يريد و يختاره.

ثم قال له إنما خلقت فى مبدإ خلقتك جاهلا فلا تطلبن نفسك غايه من العلم لا وصول لها إليها أو لها إليها وصول بعد أمور صعبه و متاعب شديده فمن خلق جاهلا حقيق أن يكون جهله مده عمره أكثر من علمه استصحابا للأصل.

ثم أراد أن يؤنسه بكلمه استدرك بها إيحاشه فقال له و عساك إذا جهلت شيئا من ذلك أن تعلمه فيما بعد فما أكثر ما تجهل من الأمور و تتحير فيه ثم تبصره و تعرفه و هذا من الطب { ٣ الطب: المعالجه. } اللطيف و الرقى الناجعه و السحر الحلال

فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ [فَلْيُكُنْ]

وَ لِيُكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ وَ إِلَيْهِ رَعْبُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنْ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَلَيْهِ نَبِيُّنَا ص فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَ إِلَى النَّجَاهِ قَائِدًا فَإِنِّي لَمْ أَلْكَ نَصِيحَهُ وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ وَ إِنِ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ .

عاد إلى أمره باتباع الرسول ص و أن يعتمد على السمع و ما وردت به الشريعة و نطق به الكتاب و قال له إن أحدا لم يخبر عن الله تعالى كما أخبر عنه نبينا ص و صدق ع فإن التوراه و الإنجيل و غيرهما من كتب أنبياء بنى إسرائيل لم تتضمن من الأمور الإلهيه ما تضمنه القرآن و خصوصا فى أمر المعاد فإنه فى أحد الكتابين مسكوت عنه و فى الآخر مذكور ذكرا مضطربا و الذى كشف هذا القناع فى هذا المعنى و صرح بالأمر هو القرآن ثم ذكر له أنه أنصح له من كل أحد و أنه ليس يبلغ و إن اجتهد فى النظر لنفسه ما يبلغه هوع له لشده حبه له و إيثاره مصلحته و قوله لم ألك نصحا لم أقصر فى نصحك ألى الرجل فى كذا يالو أى قصر فهو آل و الفعل لانزم و لكنه حذف اللام فوصل الفعل إلى الضمير فنسبه و كان أصله لا آلو لك نصحا و نصحا منصوب على التمييز و ليس كما قاله الراوندى إن انتصابه على أنه مفعول ثان فإنه إلى مفعول واحد لا يتعدى فكيف إلى اثنين

و يقول هذه امرأه آليه أى مقصره و جمعها أوال و فى المثل إلا حظيه فلا آليه أصله فى المرأه تصلف عند بعلمها فتوصى حيث فاتتها الحظوه ألا تألوه فى التودد إليه و التجبب إلى قلبه.

قوله و منه شفقتك أى خوفك.

و رائد أصله الرجل يتقدم القوم فيرتاد بهم المرعى و اعلم يا بنىَّ أنه لو كان لربك شريك لآتتكَ رُسُلُهُ وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ أفعِيَالَهُ وَ صِفَاتِهِ وَ لَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَ لَا يَزُولُ أَيْدَاً وَ لَمْ يَزَلْ أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلَا أَوْلِيَّهِ وَ آخِرُ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِلَا نَهَائِهِ عَظُمَ [أَنْ تُثَبَّتَ]

عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحْاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصِيرَةٍ فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلِي كَمَا يَتَّبِعِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صَدْرِهِ خَطَرِهِ وَقَلْبِهِ مَقْصِدِ رَتِّهِ وَكَثْرَةِ عَجْزِهِ وَعَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَيَّ رَبِّي فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ [وَالرَّهِينَةَ مِنْ عُقُوبَتِهِ]

وَالْخَشْيَةَ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَالشَّفَقَةَ مِنْ سُخْطِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ .

يمكن أن يستدل بهذا الكلام على نفى الثاني من وجهين أحدهما أنه لو كان في الوجود ثان للبارئ تعالى لما كان القول بالوحدانية حقا بل كان الحق هو القول بالتثنية و محال ألا يكون ذلك الثاني حكيما و لو كان الحق هو

إثبات ثان حكيما لوجب أن يبعث رسولا يدعو المكلفين إلى التثنية لأن الأنبياء كلهم دعوا إلى التوحيد لكن التوحيد على هذا الفرض ضلال فيجب على الثاني الحكيم أن يبعث من ينبه المكلفين على ذلك الضلال و يرشدهم إلى الحق و هو إثبات الثاني و إلا كان منسوبا في إهمال ذلك إلى السفه و استفساد المكلفين و ذلك لا يجوز و لكننا ما أتانا رسول يدعو إلى إثبات ثان في الإلهية فبطل كون القول بالتوحيد ضلالا و إذا لم يكن ضلالا كان حقا فنقيضه و هو القول بإثبات الثاني باطل الوجه الثاني أنه لو كان في الوجود ثان للقديم تعالى لوجب أن يكون لنا طريق إلى إثباته إما من مجرد أفعاله أو من صفات أفعاله أو من صفات نفسه أو لا من هذا و لا من هذا فمن التوقيف.

و هذه هي الأقسام التي ذكرها أمير المؤمنين ع لأن قوله أتتك رسله هو التوقيف و قوله و لرأيت آثار ملكه و سلطانه هي صفات أفعاله و قوله و لعرفت أفعاله و صفاته هما القسمان الآخران.

أما إثبات الثاني من مجرد الفعل فباطل لأن الفعل إنما يدل على فاعل و لا يدل على التعدد و أما صفات أفعاله و هي كون أفعاله محكمة متقنه فإن الأحكام الذي نشاهده إنما يدل على عالم و لا يدل على التعدد و أما صفات ذات البارئ فالعلم بها فرع على العلم بذاته فلو أثبتنا ذاته بها لزم الدور.

و أما التوقيف فلم يأتنا رسول ذو معجزه صحيحه يدعوننا إلى الثاني و إذا بطلت الأقسام كلها و قد ثبت أن ما لا طريق إلى إثباته لا يجوز إثباته بطل القول بإثبات الثاني.

ثم قال لا يضاده في ملكه أحد ليس يريد بالضد ما يريده المتكلمون من نفى ذات هي معاكسه لذات البارئ تعالى في صفاتها كمضاده السواد للبياض بل مراده نفى الثاني لا غير فإن نفى الضد بحث آخر لا دخول له بين هذا الكلام .

ثم ذكر له أن البارئ تعالى قديم سابق للأشياء لا سبقا له حد محدود و أول معين بل لا أول له مطلقا.

ثم قال و هو مع هذا آخر الأشياء آخريه مطلقه ليس تنتهي إلى غايه معينه.

ثم ذكر أن له ربوبيه جلت عن أن تحيط بها الأبصار و العقول.

و قد سبق منا خوض في هذا المعنى و ذكرنا من نظمنا في هذا النمط أشياء لطيفه و نحن نذكر هاهنا من نظمنا أيضا في هذا المعنى و في فننا الذي اشتهرنا به و هو المناجاة و المخاطبه على طريقه أرباب الطريقه ما لم نذكره هناك فمن ذاك قولي فلا و

الله ما وصل ابن سينا

و منها أ مولاي قد أحرقت قلبي فلا تكن

و منها قوم موسى تاهوا سنين كما قد

كم نناجيكم فلا ترشدونا

و منها و الله ما آسى من الدنيا على

و منها و حقك إن أدخلتني النار قلت

فإن تصفحوا يغنم و إن تنجروا

و منها إذا فكرت فيك يحار عقلي

و منها يا رب إنك عالم

و أبت عن إغوائه

يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا وَ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَ مَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ
لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَ تَحْذِرَ وَ عَلَيْهَا إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا بِهَمِّهِمْ مَنْزِلَ جَدِيدٍ فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيبًا وَ جَنَابًا مَرِيحًا فَأَخْتَمَلُوا
وَ عَثَاءَ الطَّرِيقِ وَ فِرَاقَ الصَّدِيقِ وَ خُشُونَةَ السَّفَرِ وَ جُشُوبَةَ الْمَطْعَمِ لِيَأْتُوا سِعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ فَلَيْسَ يَجِدُونَ لَشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ
أَلْمًا وَ لَا يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَعْرَمًا وَ لَا شَيْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ

وَ أَذْنَاهُمْ [إِلَى]

مِنْ مَحَلَّتِهِمْ وَ مَثَلُ مَنْ اعْتَرَّتْ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيْبٍ فَبَا بِهَمِّهِمْ إِلَى مَنْزِلِ جَدِيدٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَ لَا أَفْطَعَ عِنْدَهُمْ
مِنْ مُفَارَقِهِ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصِيرُونَ إِلَيْهِ .

حذا عليه يحذو و احتذى مثاله يحتذى أى اقتدى به و قوم سفر بالتسكين أى مسافرون.

و أموا قصدوا و المنزل الجديد ضد المنزل الخصب.

و الجنب المريع بفتح الميم ذو الكلال و العشب و قد مرع الوادى بالضم.

و الجنب الفناء و وعثاء الطريق مشتقتها.

غلظه طعام جشيب و مجشوب و يقال إنه الذى لا أدم { ١ } الأدم: ما يؤتدم به. { معه.

يقول مثل من عرف الدنيا و عمل فيها للآخرة كمن سافر من منزل جذب إلى منزل خصيب فلقى فى طريقه مشقه فإنه لا يكثر بذلك فى جنب ما يطلب و بالعكس من عمل للدنيا و أهمل أمر الآخرة فإنه كمن يسافر إلى منزل ضنك و يهجر منزلا رحيا طيبا و هذا من

قول رسول الله ص الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر.

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحِبِّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَ لَا تَقُلْ مِمَّا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قُلْتَ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ وَ إِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ .

جاء فى الحديث المرفوع لا يكمل إيمان عبد حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه و يكره لأخيه ما يكره لنفسه.

و قال بعض الأسارى لبعض الملوك افعل معى ما تحب أن يفعل الله معك فأطلقه و هذا هو معنى قوله ع و لا تظلم كما لا تحب أن تظلم .

و قوله و أحسن من قول الله تعالى وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ { ١ } سورة القصص ٧٧ . { .

و قوله و استقبح من نفسك سئل الأحنف عن المروء فقال أن تستقبح من نفسك ما تستقبحه من غيرك و روى و ارض من الناس لك و هى أحسن .

و أما العجب و ما ورد فى ذمه فقد قدمنا فيه قولاً مقنعاً.

قوله ع و اسع فى كدحك أى أذهب ما اكتسبت بالإنفاق و الكدح ها هنا هو المال الذى كدح فى حصوله و السعى فيه إنفاقه و هذه كلمه فصيححه و قد تقدم نظائر قوله و لا تكن خازنا لغيرك .

ثم أمره أن يكون أخشع ما يكون لله إذ هداه لرشده و ذلك لأن هدايته إياه إلى رشده نعمه عظيمه منه فوجب أن يقابل بالخشوع لأنه ضرب من الشكر و اعلم أن أمامك طريقاً ذا مسافه بعيده و مشقه شديده و أنه لا غنى بك فيه عن حُسن الإزتياد و قدر بلاغتك من الزاد مع خفه الظهر فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالأعلى عليك و إذا وجدت من أهل الفاقه من يحمل لك زادك إلى يوم القيامة فيؤافيك به غداً حيث تحتاج إليه فاغتنمه و حمله إياه و أكثر من تزويده و أنت قادر عليه فلعلك تطلبه فلا تجده و اغتنم من اسد تقررصك فى حال غناك ليجعل قضاءه لك فى يوم عسرتك و اعلم أن أمامك عقبه كئوداً المخف فيها أحسن حالاً من المثقل و المبطئ عليها أقبح [أمراً]

حَالاً مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنْ [مَهْبِطَهَا بِكَ]

مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهُ إِمَّا عَلَى جَنِّهِ أَوْ عَلَى نَارٍ فَارْتَدَّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئِ الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ .

أمره في هذا الفصل بإنفاق المال و الصدقه و المعروف فقال إن بين يديك طريقا بعيد المسافه شديد المشقه و من سلك طريقا فلا غنى له عن أن يرتاد لنفسه و يتزود من الزاد قدر ما يبلغه الغايه و أن يكون خفيف الظهر في سفره ذلك فإياك أن تحمل من المال ما يثقلك و يكون وبالا عليك و إذا وجدت من الفقراء و المساكين من يحمل ذلك الثقل عنك فيوافيك به غدا وقت الحاجه فحملة إياه فلعلك تطلب مالك فلا تجده

جاء في الحديث المرفوع خمس من أتى الله بهن أو بواحدة منهن أوجب له الجنة من سقى هامه صاديه أو أطعم كبدا هافيه أو كسا جلده عاريه أو حمل قدما حافيه أو أعتق رقبة عانيه.

قيل لحاتم الأصم لو قرأت لنا شيئا من القرآن قال نعم فاندفع فقرا ألم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدي للمتقين الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلاة و مما رزقناهم ينفقون يكتزون { (١) سورة البقره ١-٣، و القراءه: «و مما رزقناهم ينفقون» . } فقالوا أيها الشيخ ما هكذا أنزل قال صدقتم و لكن هكذا أنتم و اعلم أن الذي بيده خزائن السموات و الأرض قد أذن لك في الدعاء و تكفل لك بالإجابة و أمرك أن تسأله ليعطيك و تسترحمه ليرحمك و لم يجعل بينه و بينك [

بينك و بينه من يحجبك عنه و لم يلجئك إلى من يشفع لك إليه

و لم يمنعك إن أسأت من التوبه و لم يعاجلك بالنقمه و لم يعيرك بالإنباه و لم يفضحك حيث [تعرضت للفضيحة]

الفضيحة بك أولى و لم يشدد عليك في قبول الإنابه و لم يناقشك بالجريمه و لم يؤيشك من الرحمه بل جعل نزوعك عن الذنب حسنه و حسب سيئتك واحده و حسب حسنتك عسرا و فتح لك باب المتاب و باب الاستغاب فإذا ناديت سميع نداك و إذا ناجيت علم نجواك فأضيت إليه بحاجتك و أثبتته ذات نفسك و شكوت إليه هومك و استكشفتة كروبك و استعنته على أمورك و سيألته من خزائن رحمته ما لا يقدر على إعطائه غيره من زياده الأعمار و صحه الأبدان و سيعه الأرزاق ثم جعل في يديك مفاتيح خزائنه بما أذن لك فيه من مسألته فمتى شئت استفتحت بالدعاء أبواب نعمته و استتمطرت شايب رحمته فلا [يقطنك]

يقطنك إبطاء إجابته فإن العطيء على قدر النية و ربما أحرث عنك الإجابة ليكون ذلك أعظم لأجر السائل و أجزل لعطاء الأمل و ربما سألت الشيء فلا [تغطاه]

توتاه و أوتيت خيرا منه عاجلا أو آجلا أو صيرف عنك لما هو خير لك فلرب أمر قد طلبته فيه هلاك دينك لو أوتيته فلتكن مسألتك فيما يبقى لك جماله و ينقى عنك وباله فالمال لا يبقى لك و لا تبقى له.

قد تقدم القول في الدعاء .

قوله بل جعل نزوعك عن الذنب حسنه هذا متفق عليه بين أصحابنا و هو أن تارك القبيح لأنه قبيح يستحق الثواب .

قوله حسب سيئتك واحده و حسب حسنتك عشرا هذا إشارة إلى قوله تعالى مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا { ١ } سورة الأنعام ١٦٠ . {

قوله و أبشته ذات نفسك أى حاجتك .

ثم ذكر له وجوها فى سبب إبطاء الإجابة منها أن ذلك أمر عائد إلى النية فلعلها لم تكن خالصه .

و منها أنه ربما أخرت ليكون أعظم لأجر السائل لأن الثواب على قدر المشقه .

و منها أنه ربما أخرت ليعطى السائل خيرا مما سائل إما عاجلا أو آجلا أو فى الحالين .

و منها أنه ربما صرف ذلك عن السائل لأن فى إعطائه إياه مفسده فى الدين .

قوله فالمال لا- يبقى لك و لا- تبقى له لفظ شريف فصيح و معنى صادق محقق فيه عظه بالغه و قال أبو الطيب أين الجباره الأكاره الألى كنزوا الكنوز فما بقين و لا بقوا { ٢ } ديوانه ٢:٣٣٤ . {

و يروى من يحجبه عنك .

و روى حيث الفضيحه أى حيث الفضيحه موجوده منك .

و اعلم أن فى قوله قد أذن لك فى الدعاء و تكفل لك بالإجابة إشارة إلى قوله تعالى أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ { ٣ } سورة غافر ٦٠ . {

و فى قوله و أمر أن تسأله ليعطيك إشارة إلى قوله وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ { ٤ } سورة النساء ٣٢ . {

و فى قوله و تسترحمه ليرحمك إشارة إلى قوله وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبُهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ { ١ } سورة الأنفال ٣٣ . {

و فى قوله و لم يمنعك إن أسأت من التوبه إشارة إلى قوله إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا { ٢ } سورة الفرقان ٧٠ . { وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ إِنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ وَ أَنَّكَ فِي [مَنْزِلِ]

قُلْعِهِ وَ دَارِ بُلْعِهِ وَ طَرِيقِي إِلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا- يَنْجُو مِنْهُ هَيَارِبُهُ وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالِ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيُحَوِّلُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ يَا بُنَيَّ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تَفْضِي بِعَيْدِ الْمَوْتِ إِلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حَذْرَكَ وَ شَدَدَتْ لَهُ أَرْزَكَ وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتَهُ فَيَهْرَكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَعْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا وَ تَكَالِبُهُمْ عَلَيْهَا فَتَقْدُ تَبْأَكَ اللَّهُ

عَنْهَا وَ [نَعَتَتْ لَكَ نَفْسَهَا]

نَعَتْ هِيَ لَمَكَ عَنْ نَفْسِهَا وَ تَكَشَفَتْ لَمَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ وَ يَأْكُلُ عَزِيْزَهَا ذَلِيْلَهَا وَ يَقْهَرُ كَبِيْرَهَا صَغِيْرَهَا

نَعَمْ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحٌ عَاهِيَةٌ بِوَادٍ وَعَثٌ لَيْسَ لَهَا رَاعٌ يُقِيمُهَا وَ لَا مُسِيْمٌ يُسَيِّمُهَا سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيْقَ الْعَمَى وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَ غَرَقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَ اتَّخَذُوهَا رَبًّا فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا رُوِيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامَ كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتْ الْأَطْعَانُ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ .

يقول هذا منزل قلعه بضم القاف و سكون اللام أى ليس بمستوطن و يقال هذا مجلس قلعه إذا كان صاحبه يحتاج إلى أن يقوم مره بعد مره و يقال أيضا هم على قلعه أى رحله و القلعه أيضا هو المال العاربه

و فى الحديث بنس المال القلعه.

و كله يرجع إلى معنى واحد.

قوله و دار بلغه و البلغه ما يتبلغ به من العيش .

قوله سروح عاهه و السروح جمع سرح و هو المال السارح و العاهه الآفه أعاه القوم أصابت ماشيتهم العاهه.

و واد وعث لا يثبت الحافر و الخف فيه بل يغيب فيه و يشق على من يمشى فيه.

و أوعث القوم وقعوا فى الوعث.

و مسيم يسيمها راع يرهاها .

قوله رويدا يسفر الظلام إلى آخر الفصل ثلاثه أمثال محرکه لمن عنده

استعداد و استقرانى أبو الفرج محمد بن عباد رحمه الله و أنا يومئذ حدث هذه الوصيه فقرأتها عليه من حفظى فلما وصلت إلى هذا الموضع صاح صيحه شديده و سقط و كان جبارا قاسى القلب

كاشانى

(اما بعد) اما پس از محامد حضرت واهب العطيات و صلوات بر سيد كاينات (فان فيما تبينت) پس به درستی که در آنچه دانستم (من ادبار الدنيا عنى) از پشت کردن دنیای بی وفا از من (و جموح الدهر على) و سرکشیدن روزگار پرجفا بر من (و اقبال الاخره الی) و روی آوردن آخرت به سوی من (ما یز عنى) چیزی است که باز می دارد مرا (عن ذکر من سواى) از یاد کردن کسی که هست غیر از من (و الاهتمام بما ورائى) و از همت داشتن و غمخواری نمودن من به آنچه از پس فوت من

است از امور دنیویه (غیر انی حیث تفر دبی) غیر آنکه من به حیثیتی هستم که متفرد است به من (دون هموم الناس) بدون غم های مردمان (هم نفسی) غم جان من یعنی چیزی که لازم نفس من است در دنیا همین غم جان من است به احوال عقبی نه چیزهایی دیگر از اموری که متعلق است به دنیا. (فصدقنی) پس تصدیق کرد مرا (رایبی) اندیشه با تدبیر من (و صرفنی عن هوائی) و گردانید مرا از روی نفس من (و صرح لی) و هویدا ساخت برای من (محض امری) خالص بودن کار من (فافضی بی) پس رسانید مرا (الی جد لا یكون فیه لعب) به جد و جهدی که نیست در او بازی (و صدق لا یشوبه کذب) و به راستی که مخلوط نیست به آن دروغی، که منکشف شد مرا رحلت نمودن به دارالقرار و ملازم شدن به کارهایی که محقق الوقوع است در آخر کار (وجدتک بعضی) یافتم تو را ای فرزند دلبد بعضی از اعضای خود به موجب: اولادنا اکبادنا (بل وجدتک کلی) بلکه یافتم تو را همه خود زیرا که هستی بعد از من امام و جانشین و مثابه من در علوم کثیره و فضایل وافره (حتی کان شیئا لو اصابک) تا غایتی که گویا چیزی که برسد به تو (اصابنی) رسیده به من (و کان الموت لو اتاک) و گویا مرگ اگر به تو آید (اتانی) آمده به من (فعنانی من امرک) پس خواست مرا از کار تو (ما یعنینی) آنچه خواست مرا (من امر نفسی) از کار نفس خودم (فکتبت الیک) پس نوشتم به سوی (کتابی هذا) این نوشته خود را (مستظها به) در آنحال که پشت قوی باشی به آن نوشته (ان انا بقیة لک) اگر من باقی مانم برای تو (او فنیت) یا فانی شوم یعنی در حال حیات و ممات من آن را به عمل آوری.

آملی

قزوینی

پس بدرستی که در جمله آنچه مرا روشن و آشکارا گشت از پشت گردانیدن دنیا از من. و شموشی و سرکشی زمانه بر من و روی آوردن آخرت یعنی موت بسوی من، حاصل است آنچه مرا بازمیدارد از یاد غیر او، و اهتمام بانچه در پی من میماند از خانه و فرزند. یعنی امروز که این حالات آشکارا گشت وقت آن نیست که من یاد از کسی کنم و غم چیزی دیگر خورم. من چنان در کار خود در مانده ام که همی دست از دو کون افشانده ام ولیکن از آنجا که از همه اندیشه ها یکسو شدم، و هر غم غیر غم خویش از خاطر نهادم، و هر کار جز کار خویش از یاد دادم، پس رای من آنچه محض صدق و ثواب بود با من بازگفت، و مرا از هواها بگردانید و خالص امر من بیغش برای من آشکارا ساخت پس کشانید مرا بکار جد و کوشش که در آن هیچ لهوی و لعب نباشد، و براستی و صدق که بان هیچ غش و کذب آمیخته نبود یافتم ترا بعض خود آری فرزند پاره ایست از شخص و قد قیل: و انما اولادنا بیننا اکبادنا تمشی علی الارض بلکه یافتم کل خود از آن رو که جای او گیرد، و از او بازماند، و آثار او تازه و نام او زنده دارد، و حقوق او بگذارد، تا آنکه گویا اگر مصیبتی ترا برسد مرا رسیده است، و گویا اگر مرگ بیاید ترا مرا آمده است. یعنی در کار موت و حیات تو آن اندیشم که در کار خود اندیشم و الحق فرزند خلف را با شخص این حکم باشد، خیر و شر و نفع و ضرر او حکم خیر و شر والد دارد، و سختی و خوشی و موت و حیات و صلاح و فساد همان حکم لیکن ناقصان را این نسبت از راه حالات بدن و ظاهر این حیات فانی باشد، و کاملان را از راه جان و عاقبت آن جهان باقی از آن روی بعضی از عباد اخیار به تن از فرزند خویش بریده اند و ایشانرا دیده نادیده انگاشته شخصی در مناسم حج ابراهیم ادهم را بدید در پسری مینگریست، و چون بگذشت از او پرسید که عجب آمد مرا از دیدن تو در روی این مرد. گفت: این پسر من است او را در خردی به بلخ رها کردم، و اکنون اینجا شناختم جوانی رسیده شده، ساعتی در او نظر

کردم پس از آن فتنه بر خود بترسیدم از او بیریدم و دل بر فراق او نهادم، و درهای اندوه بر روی خود بگشادم پس در غم و اهتمام افکند مرا از امر تو آنچه در غم و اهتمام می افکند مرا از امر خودم پس نوشتم بتو این نامه را از روی استظهار بان، اگر باقی باشم برای تو و اگر بمیرم و فانی شوم، یعنی در کار تو باین وصایا پشت قوی کردم که چون بان عمل کنی مرا خاطر آسوده باشد هر چند از جهان رفته باشم، چه این وصایا حاوی است جمیع صفات و آداب و حکم و مکارم اخلاق را که سالکان راه خدا بان اهتداء یافته اند، و آنحضرت نفس نفیس خود را در مدت عمر بان فضایل ریاضت داده و مهذب ساخته، در اقتفاء اثر رسول خدا و اقتداء بان سرور انبیاء

لاهیجی

«اما بعد، فان فیما تبینت من ادبار الدنیا عنی و جموح الدهر علی و اقبال الاخره الی ما یزعی عن ذکر من سوای و الاهتمام بما و رائی، غیرانی حیث تفرد بی دون هموم الناس هم نفسی، فصدقنی رای و صرفنی عن هوای و صرح لی محض امری، فافضی بی الی جد لایکون فیه لعب و صدق لایشوبه کذب، وجدتک بعضی بل وجدتک کلی، حتی کان شیئا لو اصابک اصابنی و کان الموت لو اتاک اتانی، فعنانی من امرک ما یعینی من امر نفسی، فکتبت الیک کتابی هذا مستظہرا به، ان انا بقیت لک او فنیت.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که در آن چیزی که من شناختم از روگردانیدن دنیا از من و سرکشی روزگار بر من و روآوردن آخرت به سوی من، یعنی نزدیک شدن مرگ من، آن چیزی است که منع می کند و بازمی دارد مرا از ذکر کردن حال غیر خودم را و اهتمام کردن به کاری غیر کار خودم را، مگر اینکه از آنجایی که منفرد و تنها گردید به من اندوه من، بدون اندوههای مردمان، پس راست گفت به من تدبیر من، یعنی صواب گردید تدبیر من و برگردانید مرا از خواهش من، که هدایت خلق باشد و تصریح کرد از برای من خالص امر و کار مرا، که رحلت از دنیا باشد، پس کشانید مرا به سوی اجتهاد و تلاش کردنی که نباشد در او بازی کردنی و راست گفتنی که نباشد مخلوط به دروغ گفتنی، یافتم تو را بعضی از خودم، بلکه یافتم تو را تمام و عین خودم. یعنی از حیثیت علاقه ی محبت، تا اینکه گویا که چیزی اگر رسیده است به تو رسیده است به من و گویا که مرگ اگر آمده است به تو آمده است به من، پس متهم شد از برای من از امر تو آن چیزی که متهم بود از برای من از امر نفس من. پس اراده کردم که بنویسم به سوی تو نوشته ی خودم را که این نوشته باشد، در حالتی که طلب کننده ی احتیاط و حفظ این کتابیم، اگر باقی بمانم از برای تو، یا نیست گردم از تو. حاصل کلام علیه السلام اینکه و اگر چه روی آوردن به آخرت و رسیدن وقت رحلت من منع می کند و بازمی دارد مرا از اهتمام به کار غیر خودم، اما اهتمام کار تو که بعضی از منی بلکه عین منی و از این حیثیت کار تو با من است، باعث گردید که بنویسم از برای تو این وصیت نامه را.

خوئی

(یزعنی): یکفنی (المحض): الخالص (الشوب): المزج و الخلط. الاعراب: و قوله: ما، لفظه موصول خبر لها، قوله: حیث تفرد بی، ظرف یتضمن معنی الشرط و قوله: فکتبت الیک بمنزله الجزاء له. المعنی: هذه وصیه عامه تامه اخرجها الی ابنه الحسن (ع)

و جمع فيها انواع المواعظ و النصائح الكافيه الشافيه و صنوف الحكمه العمليه الوافيه، و كفى بها دستورا ارشاديا لكل مسلم بل لكل انسان، فكانه (عليه السلام) جرد من نفسه الزكيه والدا لكل او نموذجا لجميع الوالدين، و جرد من ابنه الحسن (ع) ولدا لكل الاولاد او نموذجا لجميع الابناء فى اى بلاد، تم سرد النصائح و نظم المواعظ لتكون وصيته هذا انجيلا لامه الاسلام: و توجيه هذه الوصيه الى ابنه الحسن يشير الى زعامته بعده و اهتضامه و اعتزاله فلا يكون الا اماما مبشرا منذرا بلا سلاح و لا اقتدار. الترجمة: اما بعد- بمن از ملاحظه برگشت دنيا و هجوم روزگار و پيشامد آخرت باندازه اى در آويخت كه از ياد ديگران و از اهتمام باين و آنم بازداشت جز اينكه چون از همه بخود پرداختم و خود را شناختم و از هوسراني گذشتم و كار خود را بخوبي فهميدم بكوششى خسته ناپذير و صداقتى بى دروغ برخاستم و تو را پاره از خویش يافتم نه بلکه همه خودم شناختم تا جائيكه گزندت گزند من است و اگر بميري من مرده باشم و بكار تو تا آنجا توجه دارم كه بكار خود، و اين نامه را براى كمك بتو پرداختم كه در نظر بگيري چه بمانم و چه بميرم.

شوشتری

(اما بعد فان فيما تبينت من ادبار الدنيا عنى و جموح) من جمح الفرس براكبه: اذا صار بحيث لا يملكه. (الدهر على و اقبال الاخره الى ما) من الغريب ان محشى (المصريه) كتب (ما) خبر (ان) انه واضح كونها اسمها، كما ان قوله و روى فانتى فيما تبينت، و عليه فما مفعول (تبينت) ايضا بلا معنى (يرغبني) هكذا فى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (المصريه) و الصواب: (يزعنى) اى: يمنعنى كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (عن ذكر من سواى و الاهتمام بما ورائى). فى (وزراء الجهشيارى): لما مات عمر بن داود اخو يعقوب بن داود وزير المهدي بحبتي عنب اعترضتا فى حلقة، صار اليهم سفيان بن عيينه معزيا، فانشدهم بيت عمران بن حطان: و كيف اعزيك و الاحداث مقبله فيها لكل امرى من نفسه شغل و فى (البيان) غمضت اعرابيه ميتا ثم قالت: ما احق من البس العافيه و اطيلت له النظره، الا يعجز عن النظر لنفسه قبل الحلول بساحته، و الحياه بينه و بين نفسه. و روى اياس بن قتاده شعره بيضاء فى لحيته فقال: ارى الموت يطلبنى و ارانى لا افوته، اعوذ بك يا رب من فجئات الامور، يا بنى سعد! قد وهبت لكم شبابى فهبوا لى شيبى. و لزم بيته. هذا، و واضح ان المراد بقوله (عليه السلام) (و الاهتمام بما ورائى) من امور الدنيا و اهلها، و اغرب محشى المصريه الاولى فقال: اى: عن الاهتمام بما ورائى من امر الاخره. (غير انى حيث تفرد بى دون هموم الناس هم نفسى) (عليكم انفسكم لا) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يضركم من ضل اذا اهتديتم). (فصدقنى رايبى) و من امثالهم (صدقنى سن بكره)، و اصله ان رجلا ساوم رجلا فى بكر فقال: ما سنه؟ فقال صاحبه: بازل، ثم نفر البكر فقال له صاحبه (هدع هدع)، و هذه لفظه تسكن بها صغار الابل، فلما سمعه المشتري قال: صدقنى سن بكره. و من امثال الميدانى قال ابو عبيده: يروى عن على (عليه السلام) انه اتى فقيل له: ان بنى فلان و بنى فلان اقتتلوا، فغلب بنو فلان، فانكر ذلك. ثم اتاه آت فقال: بل غلب بنو فلان- للقبيله الاخرى- فقال (عليه السلام): صدقنى سن بكره. قال ابو عمرو: دخل الاحنف على معاويه بعد على (عليه السلام) فقال له معاويه: اما انى لم انس اعتزالك يوم الجمل بنى سعد و نزولك بهم سفوان و قریش تذبح بناحيه البصره ذبح الحيران، و لم انس طلبك الى ابن ابى طالب ان يدخلك فى الحكومه لتزيل عنى امرا جعله الله لى، و لم انس تحضيضك بنى تميم يوم صفين على نصره على، فلما خرج من عنده قيل للاحنف: ما قال لك معاويه؟ قال: صدقنى سن بكره- اى: خبرنى بما انطوت عليه ضلوعه. (و صرفنى عن هواى) (و لا- تتبع الهوى فيضلک عن سبيل الله) و قالوا (من هوى هوى). (و صرح لى) من (لبن صريح) ذهب

رغوته. (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (محض امرى) و من امثالهم (صرح الحق عن محضه)، (صرح المخض عن الزبد)، (صرحت بجلدان) قيل جلدان موضع بالطائف مستولا خمر فيه يتوارى به. (فافضى) اى: جر. (بى الى جد لا يكون فيه لعب، و صدق لا يشوبه كذب، و وجدتك) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (وجدتك) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و لانه جواب (حيث) فلا وجه للواو. (بعضى بل وجدتك كلى) فقالوا (اولادنا اكبانا). و فى الخبر قيل للنبي (صلى الله عليه و آله): ما بالننا نجد باولادنا ما لا يجدون بنا؟ قال: لانهم منكم و لستم منهم. و فى (نسب قريش مصعب الزبيرى): لما حملت فاطمه عليها السلام بالحسين (ع) رات ام الفضل امراه العباس كان عضوا من اعضاء النبي فى بيتها، فاخبرت النبي بذلك فقال لها: تلد فاطمه غلاما فترضعيه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بلبان ابنك قثم. و فى (تاريخ بغداد):

حضر مجلس ابن السراج يوما بنى له صغير، فظاهر من المحبه له ما يكثر، فقال له بعض الحاضرين: اتجبه؟ فقال متمثلا: احبه حب الشحيح ماله قد كان ذاق الفقر ثم ناله (حتى كان شيئا لو اصابك اصابنى) مما قيل فى الاتحاد قول جرير: و كانى بالاباطح من صديق يرانى لو اصبحت هو المصابا و قال آخر: مزجت وروحك فى روحى كما يمزج الخمره بالماء الزلال فاذا مسك شىء مسنى فاذا انت انا فى كل حال و قال آخر: جعلت وروحك فى روحى كما يجعل العنبر فى المسك الفتق فاذا مسك شىء مسنى فاذا انت انا لا نفترق (و كان الموت لو اتاك اتانى) دفن اعرابى ابنه ثم قال: دفنت بنفسى بعض نفسى فاصبحت و للنفس منها دافن و دفين (فعنانى) اى: اهمنى. (من امرك ما يعينى من نفسى، فكتبت اليك كتابى) هكذا فى (المصريه) اخذا (كتابى) من (ابن ابى الحديد) و كان عليه ان ياخذ منه بعده (هذا) ايضا. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الكلمتان فى (ابن ميثم و الخطيه) ايضا. (مستظها به ان انا بقيت لك او فنت) فيكون الكتاب خلفا منه لو فنى، و المعين لو بقى. قال الشاعر: ابنى ان اباك كارب يومه فاذا دعيت الى المكارم فاعجل

مغنيه

والجموح: العصيان. و يزعنى: يمنعى. و صدفنى: صرفنى. و مستظها: مستعينا. الاعراب: و ما يزعنى (ما) مفعول تبينت، غير انى نصب على الاستثناء و مستظها حال من فاعل كتبت. المعنى: (فان فيما تبينت من ادبار- الى- ورائى). ذهب العمر او اكثره، و لاقيت من دهرى ما لاقيت، و جائنى الموت مسرعا، و هذا بطبيعته الحال يدعونى الى الاهتمام باخترتى و مصيرى، و الانصراف عما عده (غير انى حيث تفرد الخ).. و على الرغم من انى فى هذه اللحظه اهتم بنفسى دون غيرها فقد رايت رايا لا هوى فيه و لا شائبه، و هو انى (وجدتك بعضى، بل وجدتك كلى) و اذن فالاهتمام بك اهتمام بنفسى ذاتها (حتى كان شيئا لو اصابك اصابنى الخ).. و هكذا كل والد يرى وجود ولده امتدادا و تكرارا لوجوده، و قره عين له ما كان ليحظى بها لو لم يوجد. هذه هى عاطفه الابوين نحو الولد.. و هى اشبه بالصرعه و الجنون- فيما ارى- و لكنها غريزه حيوانيه نعوذ بالله من آثامها، و فى الحديث الشريف: الاولاد يجنون و يبخلون. و هذه حقيقه يشعر بها كل والد و والده، اما عاطفه الولد نحو ابويه فالباعث عليها- فى الاغلب- مجرد المصلحه، بخاصه اولاد هذا الزمان. قال سبحانه: ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم فاحذروهم- ١٤ التغابن. و ما قال: ان من آباءكم و امهاتكم عدوا لكم فاحذروهم.

الاعراب: اى بنى يا بنى، ان انت اى ان اخذت انت اخذت به، المعنى: كل مضامين هذه الوصيه القيمه الخالده او جلهها، و تكرر

مرارا فی الخطب السابقه، و مع هذا نشرح مراد الامام من کل جمله و حمه تقدیرا لها و تبرکا بها، و تیسیرا علی القاری ء، و لکن نوجز و لا نطنب، و قد نتجاوز الواضحات و المکرورات الا اذا اهتدینا لجدید نضیفه الیها، او یزیدها ایضا.

عبده

و جموح الدهر علی: جموح الدهر استعصاوه و تغلبه ... عن ذکر من سوای: ما مفعول تبینت ... و الاهتمام بما ورائی: من امر الاخره ... و صرفنی عن هوائی: صدغه صرفه و الضمیر فی صرفنی للرای و محض الامر خالصه ... من امر نفسی فکتبت الیک: مفعول کتب هو قوله فانی اوصیک الخ و قوله مستظہرا به ای مستعینا بما اکتب الیک علی میل قلبک و هوی نفسک ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

پس از این، در آنچه دانستم از پشت کردن دنیا از من، و سرکشی روزگار بر من، و رو آوردن آخرت به من، چیزی است که مرا از یاد غیر و کوشش به آنچه پی من است (از خانه و دارائی و فرزند) باز می دارد (زیرا در چنین هنگام سزاوار نیست که از کسی یاد کرده یا غم چیزی خورم، بلکه بایستی در صدد فضائلی که موجب سعادت و نیکبختی است باشم) ولی چون اندوه من نه اندوههای مردم به من منحصر گردید (هر گاه جز کار خود و هر اندوه جز اندوه خود را از یاد بردم) پس اندیشه ام مرا درست پنداشته از آرزو و خواهش نفس بازداشت، و حقیقت کار من (کوچ از دنیا) را آشکار ساخت، پس وادار نمود مرا به کوشش و تلاشی که در آن بازیچه نیست، و به راستی که آمیخته به دروغ نمی باشد (خلاصه چون دیدم دنیا به من پشت کرده و بایستی آماده سفر آخرت شوم، به هر اندیشه ای جز اندیشه کار خود را دور ساختم، ولی از آنجا که) تو را جزئی از خود یافتم (چون فرزند پاره ای از شخص است) بلکه تمام خود یافتم (چون جای او گرفته نامش را باقی دارد) به طوری که اگر چیزی به تو رو آورد مانند آن است که به من رو آورده است، و اگر مرگ تو را دریابد مانند آن است که را دریافته (خلاصه اندیشه ام در کار تو مانند اندیشه در کار خویش است) و در اندوه افکند مرا کار تو به طوری که کار خودم مرا در اندوه می افکند، پس) به این جهت (این نامه را برای تو نوشتم در حالی که به آن پشت قوی کرد) وصیت نامه ای که اگر به آن عمل نمائی خاطر من آسوده باشد (اگر باقی باشم برای تو یا بمیرم).

زمانی

توجه به فرزند امام علیه السلام در این قسمت باز توجه به معنویت می دهد ولی بیش از همه روی علاقه به فرزند فشار می آورد و این نکته ای است آموزنده به جهان برای توجه به زیردستان بخصوص فرزندان. بخصوص در عصری که کشتن فرزند یک امر طبیعی بود. (فرزندان خود را از ترس گرسنگی نکشید. ما آنها و شما را رزق خواهیم داد).

سید محمد شیرازی

(اما بعد فان فیما تبینت) ای علمت (من ادبار الدنیا عنی) اذ ذهب غالبها (و جموح الدهر) ای تغلبه و عصیانہ (علی) برمی

بالمصائب (و اقبال الاخره الى) اي قربها (ما يزعني) اي ينعني (من ذكر ممن سواي) لاني مشغول بامر نفسي. (و الاهتمام بما و رائي) اي الذي اخلفه و رائي من الدنيا و شئونها (غيراني - حيث تفرد بي، دون هموم الناس، هم نفسي فاعل تفرد، و ياتي متعلق (غير اني) في قوله (كتب) او (اوصيك) (فصد فني) اي صرفني همي (رايي) اي اتباع آرائي، فلا- اتبع افكاري الدنيويه (و صرفني عن هواي) اذ الهم يوجب يقظه الانسان، حتى لا- يتبع هواه، و يحتمل ان يكون (رائي) فاعل صدفني و صرفني، فالمراد بالراي الراي الصائب و العقل الحصيف. (و صرح لي) اي ظهر لي (محض امري) اي خالصه الذي لا تغشاه الاهواء و الميول (فافضي بي) اي انتهي رائي الصائب و محض امري (الي جد لا يكون فيه لعب) لما علمت من بطلان اللعب و سوء عاقبته (و صدق لا يشوبه كذب) فان الصادق من كل شيء ما يطابق الواقع الصحيح. (و وجدتك) يابني، و هذا عطف على (تفرد) اي حيث وجدتك (بعضي) فان الولد من بعض الانسان، لان جزئا من دمه ينقلب منيا، ثم ولدا. (بل وجدتك كلي) لان المنى ينفصل عن كل جزء من اجزاء الانسان، او باعتبار انه الباقي بعده و الممثل له (حتى كان شيئا لو اصابك اصابني) فان الانسان يحس بالالم اذا اصاب ولده شيء، كما يحس بالالم اذا اصاب نفسه شيء (و كان الموت لو اتاك اتاني) فكرهي لموتك مثل كرهى لموتي (فعناني من امرك ما يعينني من امر نفسي) اي حيث انك كنفسى، لم ار مانعا من نصيحتك، و ان كنت مشتغلا بهموم نفسي دون غيري. (فكتبت اليك) متعلق به (غير اني) (مستظها به) اي استعين بما اكتب على هدايتك (ان انا بقيت لك او فني) اي سواء بقيت حيا اومت و فارقتك.

موسوى

صدفني: صدف صدفا و صدوفا: انصرف و مال و صدفا عنه: اعرض و صد، صدفني رايي: صدني. فافضي: افضى به الى جد اي بلغ و انتهى به اليه، و اوصله اليه. جد: الجد ضد الهزل. يشوبه: الشوب ما اختلط بغيره من الاشياء. (اما بعد فان فيما بينت من ادبار الدنيا عنى و جموح الدهر على و اقبال الاخره الى ما يزعني عن ذكر من سواي و الاهتمام بما و رائي، غير اني حيث تفرد بي دون هموم الناس هم نفسي، فصدفني رايي و صرفني عن هواي، و صرح لي محض امري فافضي بي الى جد لا يكون فيه لعب، و صدق لا يشوبه كذب، و وجدتك بعضي بل وجدتك كلي حتى كان شيئا لو اصابك اصابني، و كان الموت لو اتاك اتاني، فعناني من امرك ما يعينني من امر نفسي فكتبت اليك كتابي مستظها به ان انا بقيت لك او فني) اني اشعر من خلال هذه الكلمات عمق الجراح التي يشعر بها الامام و عظيم الماساه التي تختلج بين جوانحه، اشعر بالاسى و المراره يملان ذلك القلب الكبير الذي وسع الاحداث و الالام و المحنه و المصائب ... اننى احسن بوقع هذه الكلمات التي تخرج و فى كل واحده منها مضاضه و الم و جرح غائر لا يدرك مداه الا الله و على نفسه ... ادبار الدنيا عنى و جموح الدهر على، كلمات ينطوى فيها تاريخ النضال

و الكفاح و يظهر من خلالها كبر المعاناه و شده هول الاحداث ... بحيث قد انزوت الدنيا و اعطت ظهرها لذلك المجاهد الذي عن يديه صدر طعمها و معناها، الدنيا بزخارفها قد تنكبت عن على و تنكرت له. و الدهر العنيد قد استعصى عليه و تغلب على تطلعاته و آماله ... و من نكد الدهر ان يرتفع نجم الصعاليك ك معاويه و تخبو نجوم العظماء كعلى بحيث يسوى بينهما الدهر و يقرون بين على و معاويه ... من هوان الدنيا على الله و حقارتها ان يقرون معاويه بعلى و يقارن بينهما فيقال: على و معاويه ... و هل هناك اشد مراره و اقسى وقعا من ان تقارن الثريا بالثرى و التبر بالتبن و الرفيع بالوضيع، و على بمعاويه!! اي دهر هذا لا يشكوه على!! يوم نحى عن الخلافه و تمت موامره السقيفه!! ام يوم تمت بيعه التجار لعثمان و رفضت عليها خليفه!! ام يوم جاءت الخلافه

فحككت طائفه و مرقت اخرى و بغت ثالثه!!! لله انت يا على ... صبرت على شىء امر من الصبر ... صبرت على دهر اضحى يقال فيه على و معاويه ... و هل هناك شىء امر من هذا ... و على كل حال لئن ادبرت الدنيا و جمح الدهر عليك ... فان الاخره بانتظارك، و لئن جهل مقامك و بقى الناس لا يعرفونك حق معرفتك فى الدنيا فانهم فى الاخره و هى مقبله سيرفونك عن كتب، هناك تنكشف اقنعه الهوى و يعرف على على حقيقته ... و الامام هنا يريد ان يعلمنا كيف ان الانسان اذا تقدم به العمر يجب ان يتلفت الى نفسه و يهتم لها فلا تذهب به مذاهب الهوى و الكذب بل يجب ان يعد العده و يستعد و ياخذ حذره فى سبيل الوصول الى الاخره و هو نظيف طاهر ... ان الامام يريد ان يعلمنا وجوب الاهتمام بانفسنا و الحذر عليها من الهوى و السعى فى سبيل اعدادها اعدادا كاملا لملاقاه الله و حسابها ... و هذا الاستعداد و الاعداد لهذه النفس يتطلب ان ينظر من خلاله الى اولاده ... فانهم جزء متمم لسعادته و مكمل لسروره و نجاته ... هولاء الاولادهم جزء من الالباء بل بتعبير الامام: الولد هو كل الوالد، انه صورته مصغره عن الاب يحمل هويه الاب و شخصيته، عقيدته و رسالته، هدفه و سلوكه، هو نسخه عن الاب فيجب الاهتمام به و الاعتناء بتربيته و جعله عنصرا صالحا يحب الخير و يسعى فى سبيله. ما اجمل و اورع تعبير الامام، ما اشرف هذا التعبير الذى كررته مرات و مرات و رددته بينى و بين نفسى و بين و بين الناس و عشت معه فى احلام و رديه نديه كنت احس بوقعها فى نفسى راحه و سرورا و اشعر انها ترنيمه سماويه تشق هذا القلب الصغير لتدخل اعماقه تاركه اثرا طيبا من آثار الامام و عقبه عطره الشذى: (و وجدتك بعضى بل وجدتك كلى حتى كان شيئا لو اصابك اصابنى و كان الموت لو اتاك اتانى فعنانى من امرك ما يعينى من امر نفسى). هذا هو منطق الابوه المسووله التى تحمل عواطف البشر و قلوبها و تتفاعل مع هذا الصغير بعطف و حنان و رقه و دعه، تتفاعل مع هذا الصغير لتحس بضغط المرض فى بدنها و نفسها، ان الم بهذا الخلق الصغير الم او مرض و تعيش فرحه و سروره فى نفسها عندما تحسن منه الفرح و السرور ... الولد قره العين و فلذه الكبد و امل المستقبل و لا يدرك قيمه الكلام العولى و مفعوله الا- من اصبح ابا و تحركت عواطف الابوه فيه نحو الابناء. قبل ان يرزق الانسان ولدا يتصور ان القضيه سهله، مات الولد او عاش، تالم او فرح، جاع او شبع، و احتاج او اغتنى، يتصور ان كل هذه امور سهله يجب ان تطوى و لا تاخذ من اهتمام المرء شيئا. و لكن هذا التصور يتساقط كله عندما تاتى القضيه الى العالم الخارجى و تبصر النور على مسرح الوجود عندئذ ترى الالباء يختلفون فى حساباتهم و عواطفهم و ميولهم و حركاتهم و كل سلوكياتهم، عندها فقط يخرج الاب ليبحث عن لقمه العيش و رفع الالم و ادخال السرور على قلوب اولاده و ان كان فى ذلك شقاوه و تبعه و غربته بل موته. فمن هنا كانت كلمه الامام: (فعنانى من امرك ما يعينى من امر نفسى) كيف اهتم بنفسى و احافظ عليها و اتمنى لها النجاح و العز، كيف اسعى فى سبيل فلاحها و سعادتها! هكذا، و بالاهتمام ذاته اهتم بك و اعتنى بسعادتك.

دامغانى

مكارم شيرازى

أَمَا بَعِيدٌ، فَإِنَّ فِيهَا تَبَيَّنَتْ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ، وَ إِقْبَالِ الآخِرَةِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي، غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمُ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي رَأْيِي، وَ صَيَّرَنِي عَنْ هَوَايَ، وَ صَيَّرَحَ لِي مَخْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَ صِدْقٍ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ. وَ وَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعِينُنِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي مُسْتَظْهِرًا بِهِ إِنَّ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ.

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) آگاهیم از پشت کردن دنیا و چیره شدن روزگار و روی آوردن آخرت به سوی من، مرا از یاد غیر خودم و توجه به دنیا و اهل آن باز داشته است. این توجه سبب شده اشتغال به خویشتن مرا از فکر مردم (و آنچه از دنیا در دست آنهاست) باز دارد و از هوای نفس مانع شود و حقیقتِ سرنوشتم را برای من روشن سازد و همین امر مرا به مرحله ای رسانده که سراسر جدی است و شوخی در آن راه ندارد، سراسر راستی است و دروغ به آن آمیخته نیست و چون تو را جزیی از وجود خود، بلکه تمام وجود خودم یافتم گویی که اگر ناراحتی به تو رسد، به من رسیده و اگر مرگ دامانت را بگیرد دامن مرا گرفته به این جهت اهتمام به کار تو را اهتمام به کار خود یافتم، از این رو این نامه را برای تو نوشتم تا تکیه گاه تو باشد خواه من زنده باشم یا نباشم.

شرح و تفسیر: سبب نگاشتن نامه

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود، از وضع خویشتن شروع می کند و در ضمن، انگیزه خود را برای اقدام به این وصیت نامه اخلاقی و انسانی شرح می دهد و به طور خلاصه می فرماید: من به خود نگاه کردم دیدم ستاره عمرم رو به افول نهاده و باید در فکر خویشتن باشم و آماده سفر آخرت شوم؛ ولی از آنجا که تو را بخشی از وجود خود، بلکه تمام وجود خود می بینم خود را ناگزیر از این اندرزها و نصیحت ها و هشدارها دیدم. می فرماید:

«اما بعد آگاهیم از پشت کردن دنیا و چیره شدن روزگار و روی آوردن آخرت به سوی من، مرا از یاد غیر خودم و توجه به دنیا و اهل آن باز داشته»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ فِيمَا بَيَّنْتُ مِنْ إِذْيَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَ جُمُوحِ { ۱ } . «جموح» به معنای سرکشی کردن و «جموح» بر وزن «قبول» در اصل به معنای حیوان چموش است. سپس به انسان های سرکش و حتی حوادث و برنامه هایی که در اختیار انسان نیست اطلاق شده است. { الدَّهْرُ عَلَيَّ وَ إِقْبَالُ الْأَحْرَهِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي { ۲ } . «يزع» از ریشه «وزع» بر وزن «وضع» به معنای باز داشتن گرفته شده است. { عَن ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي } . { ۳ } . «ما ورائی» اشاره به مردم دنیا، مقامات، ثروت ها و امثال آن است و هدف امام علیه السلام بیان این حقیقت است که توجه به قرب انتقال از دنیا مرا از امور دنیوی باز داشته و متوجه سرنوشت آینده ام ساخته و جای تعجب است که بعضی از شارحان نهج البلاغه، «ما ورائی» را به معنای آخرت گرفته اند در حالی که مفهوم جمله در این صورت چنین می شود: توجه به پایان عمر مرا از اهتمام به امر آخرت باز داشته و این تفسیری است نادرست. {

امام علیه السلام در ادامه این سخن چنین نتیجه گیری می کند که: «این توجه سبب شده، اشتغال به خویشتن مرا از فکر مردم (و آنچه از دنیا در دست آنهاست) باز دارد و از هوای نفس مانع شود و حقیقتِ سرنوشتم را برای من روشن سازد و همین امر مرا به مرحله ای رسانده که سراسر جدی است و شوخی در آن راه ندارد، سراسر راستی است و دروغ به آن آمیخته نیست»؛ (غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي

دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمْ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي { ۱ } . «صدف» از ریشه «صدف» بر وزن «حذف» به معنای اعراض کردن و روی گرداندن از چیزی است. { رَأَيْتُ وَ صَيَّرْتَنِي عَنْ هَيَوَايَ، وَ صَيَّرْتَنِي لِي مَخْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى { ۲ } . «افضی» از ریشه «افضاء» و از ریشه «فضا» گرفته

شده و به معنای وصول به چیزی است گویی در «فضای» او وارد شده است. {بِإِلَىٰ جِدِّ لَأَيَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَ صِدْقٌ لَأَيَشُوبُهُ كَذِبٌ}.

اشاره به اینکه پشت کردن دنیا، سبب بیداری انسان است، زیرا خود را در آستانه انتقال از دنیا می بیند و همین امر موجب می شود که از هوای نفس پرهیزد و به طور جدی به سرنوشت خویش بیندیشد؛ از هوا و هوس پرهیزد، سرگرمی های غافل کننده را کنار زند، به خویشتن راست بگوید و دور از هر گونه تعصب و سهل انگاری، به آینده خود؛ یعنی سفر آخرت فکر کند.

امام علیه السلام این مقدمه را ظاهراً به دو منظور بیان فرمود: نخست اینکه مخاطب کاملاً باور کند که آنچه به او گفته می شود کاملاً جدی است و نتیجه مطالعه ای عمیق نسبت به حال و آینده است. دیگر اینکه به فرزندش نیز هشدار دهد که چنین آینده ای را نیز در پیش دارد و همیشه جوان نمی ماند (هرچند جوانی دلیل بر اعتماد و اطمینان به زندگی نیست) بلکه چیزی نمی گذرد که کاروان عمر به منزلگاه نهایی نزدیک می شود. مبادا فرزندش گرفتار غرور جوانی شود و آینده خویش را به دست فراموشی بسپارد.

آن گاه امام علیه السلام به سراغ این نکته می رود که چرا به فکر اندرز گسترده ای به فرزندش افتاده در حالی که توجه امام علیه السلام به سرنوشت خویش است می فرماید:

«چون تو را جزیی از وجود خود بلکه تمام وجود خودم یافتم گویی که اگر ناراحتی به تو رسد، به من رسیده و اگر مرگ دامانت را بگیرد گویا دامن مرا گرفته به این جهت اهتمام به کار تو را اهتمام به کار خود یافتم، از این رو این نامه را برای تو نوشتم تا تکیه گاه و پشتوانه تو باشد خواه من زنده باشم یا نباشم»؛ (وَ وَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي، حَتَّىٰ كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَ كَأَنَّ

الْمَيُوتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِّنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِّنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي مُسْتَظْهِرًا {۱}). «مستظهار» از ریشه «استظهار» به معنای طلب پشتیبانی از کسی یا از چیزی است. {بِهِ إِنْ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ}.

تعبیر امام علیه السلام به اینکه تو را بعضی از وجود خود یافتم تفسیر روشنی دارد، زیرا فرزند از پدر و مادر متولد می شود و اجزای او برگرفته از اجزای آنهاست. اما اینکه می فرماید: تو را تمام وجود خودم یافتم؛ ممکن است اشاره به این باشد که تو امام بعد از من و جانشین منی، بنابراین تمام وجود من در تو تجلی می کند و تو تجلی گاه تمام وجود منی.

این احتمال نیز وجود دارد که این جمله اشاره به مجموعه صفات جسمانی و روحانی باشد که به حکم قانون وراثت از پدران به فرزندان می رسد و فرزندان واجد صفات روحانی و جسمانی پدرند.

در میان عرب نیز ضرب المثل هایی است از جمله شعر معروف شاعر است که می گوید:

انما اولادنا بیننا اکبادنا تمشی علی الارض

فرزندان ما جگران ما هستند که بر روی زمین راه می روند. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۶۱. {

در شرح نهج البلاغه مرحوم تستری آمده است که مردی اعرابی فرزند از دست رفته اش را دفن کرد و سپس گفت:

دفت بنفسی بعض نفسی فاصحبت و للنفس منها دافن و دفین

بخشی از وجودم را با دست خود به خاک سپردم و نگریستم که دفن کننده و دفن شونده یکی است. {۳}. شرح نهج البلاغه تستری، ج ۸، ص ۳۳۰.

جمله «حَتَّى كَأَنَّ شَيْئاً...» در واقع توضیحی و دلیلی است در اینکه چگونه فرزند دلبندهش بعض وجود او و یا کل همه وجود اوست می فرماید: به همین دلیل

هر مصیبتی و هر درد و رنجی به تو برسد گویی به من رسیده حتی اگر مرگ دامنت را بگیرد گویی دامن مرا گرفته است، چون همه چیز خود را در تو می بینم و تو تمام هستی منی. به هر حال این اهتمام امام علیه السلام به امر فرزندش انگیزه اصلی بیان این وصیت نامه طولانی که مجموعه ای است از بهترین اندرزها و هدایت ها در زمینه توحید، معاد، آداب زندگی، آداب تهذیب نفس و راه و رسم درست زیستن در جامعه و از آنجا که امام علیه السلام به مقتضای حدیث معروف «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ» {۱}. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۹۵. {۲} پدر تمام امت است، مخاطب در این وصیت نامه در واقع همه امتند.

جمله «إِنَّا بَقِيْتُ لِمَكَ أَوْ فَنِيْتُ» اشاره به جاودانگی محتوای این نامه است و در واقع چنین است با اینکه بیش از هزار سال بر آن گذشته کاملاً تازه و شاداب، بالنده و پربار است و مصداق روشنی است از آیه شریفه «كَشَجَرِهِ طَيِّبِهِ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ* تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا». {۲}. ابراهیم، آیه ۲۴ و ۲۵.

بخش سوم

متن نامه

فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيْ بُنَى - وَ لُزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِحِدْرِهِ، الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ. وَ أَيْ سَبَبِ أَوْتُقُ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ.

ترجمه ها

دستی

پسرم! همانا تو را به ترس از خدا سفارش می کنم که پیوسته در فرمان او باشی، و دلت را با یاد خدا زنده کنی، و به ریسمان او چنگ زنی، چه وسیله ای مطمئن تر از رابطه تو با خداست؟ اگر سر رشته آن را در دست گیری.

شهیدی

تو را سفارش می کنم به ترس از خدا، و پیوسته در فرمان او بودن و دلت را به یاد او آبادان نمودن، و به ریسمان اطاعتش

چنگ در زدن، و کدام رشته استوارتر از طاعت خدا میان خود و او داری اگر بگیری و بدان دست در آری؟

اردیلی

وصیت میکنم تو را بپرهیزکاری و ترسگاری خدا ای پسرک من و بملازمت حکم او سبحانه و عمارت کردن دل خودت بیاد کردن او و چنگ در زدن بریسمان او که اسلام است و کدام ریسمان محکمتر است از ریسمان که میان تست و میان خدا اگر تو هستی که فراگیری آنرا

آیتی

تو را به ترس از خدا وصیت می کنم، ای فرزندم، و به ملازمت امر او و آباد ساختن دل خود به یاد او و دست زدن در ریسمان او. کدام ریسمان از ریسمانی که میان تو و خدای توست، محکمتر است، هرگاه در آن دست زنی؟

انصاریان

پسر! تو را سفارش می کنم به تقوای الهی، و ملازمت امرش، و آباد کردن دل به یادش، و چنگ زدن به ریسمانش، و کدام رشته محکم تر از رشته بین تو و خداوند است اگر به آن چنگ زنی؟!

شروح

راوندی

کیدری

و الاعتصام بحبله: کل ما يقربك الى مرضاه الله فهو حبل الله و ذلك امر اضافي يختلف حسب اختلاف الاشخاص و الاحوال، و الاوقات، و قد ذكر في قوله تعالى: اعتصموا بحبل الله انه القرآن، و روى ان اعرابيا دخل على رسول الله صلى الله عليه و آله و قال: التبس على معنى آيه من القرآن ففسرها لي، و تلا هذه الايه و قال: ما هذه الحبل الذي امر الله بالاعتصام به، و كان على عليه السلام الى جنب رسول الله صلى الله عليه و آله فوضع النبي يده على كتف على و قال هذا حبل الله فاعتصموا به، فولى الاعرابي و خرج يقول آمنت بالله و برسوله و اعتصمت بحبل الله. فتلقاه رجلا من فسمعا منه ذلك، فضحكا منه، و دخلا على رسول الله و ذكرا ما سمعا من الاعرابي فقال صلى الله عليه و آله: (هو رجل من اهل الجنة فانصرفا الى الرجل فقالا له ان لك عندنا بشاره، و لنا عندك ذنب، فاغفر ذنبنا حتى نذكر بشارتك ان رسول الله قال انت من) اهل الجنة قال: الحمد لله، و ما ذنبكما قالا: لما رايناك تتكلم بهذا الكلام و لم يكن شيئا سمعناه كان عندنا ضحكه. فقال: ان الله تعالى يقول: (و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيمًا)، تركتما رسول الله و جئتما الى لاستغفر لكما اذها ان كنتما تومنان بالله و رسوله، و تعتصمان بحبله فغفر الله لكما و الا فلا غفر الله لكما، فحبل الله هو حجه الله بعد رسوله، و وصيه على امته، و حافظ شرعه قرنا فقرنا الى الابد و القرآن و ان كان سببا بين الله و بين عبيده فان كثيرا منه يحتاج الى التاويل

ابن میثم

پس ای پسرک من تو را به پرهیزگاری و ترس از خدا و پیوسته امر و فرمان او را بردن، و آباد ساختن خانه ی دل خود با یاد خدا، و چنگ زدن به ریسمان او، سفارش می کنم، و کدام وسیله اطمینان بخش تر و استوارتر از رشته ی بین تو و خداست، اگر تو آن را دستاویز قرار دهی؟! این همان هنگامی است که شروع کرده است تا آنچه را می خواهد وصیت کند. این بخش از وصیت مشتمل بر چند مطلب است: اول: تقوای الهی، که قبلا- حقیقت تقوی را دانستی و ممکن است در اینجا مقصود از تقوی، ترس از خدا باشد. دوم: سر به فرمان او نهادن که خود لازمه ی تقوا داشتن است. سوم: خانه ی دل را با یاد خدا آباد ساختن. لفظ العماره استعاره برای کامل ساختن قلب با یاد خدا و ذکر فراوان اوست، زیرا که ذکر خدا روح عبادات و کمال نفس است، همان طور که آبادی منزل، کمال آن است و کمال نفس در ضمن ذکر مداوم است، به دلیل آیه ی مبارکه ی: و اذکرو الله کثیرا لعلکم تفلحون. چهارم: چنگ زدن به ریسمان او. لفظ الحبل را استعاره آورده است برای آنچه از امور دین که به آن دست می یابد. و چنگ زدن به آن مانند ریسمانی وسیله ی نجات او می گردد. مقصود از چنگ زدن، نگهداری خود از عذاب خدا به وسیله ی تمسک به اوست. سپس از وسیله ای که مطمئن تر از آن باشد، به طریق استفهام انکاری، جو یا شده است و اطمینان بخشی آن را در حدی شگفت آور دانسته است. و این مطلب در معنای ملازمت امر خدا مندرج است به دلیل آیه ی مبارکه و اعتصموا بحبل الله جمیعا.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(فانی اوصیک) پس به درستی که من وصیت می کنم تو را (بتقوی الله) به پرهیزگاری خدا (یا بنی) ای پسرک من (تصغیر) برای شفقت است و مرحمت (و لزوم امره) و ملازمت حکم او سبحانه (و عماره قلبک بذکره) و به آباد ساختن دل خودت به یاد کردن او (و الاعتصام بحبله) و به چنگ زدن به ریسمان وثیق او که آن دین اسلام است و گفته اند که هر چیزی که نزدیک گرداند این کس را به چیزی که سبب رضای الهی باشد آن حبل الله است، و بعضی گفته اند که آن قرآن است، و در روایت آمده که روزی اعرابی آمد و از حضرت رسالت پناه پرسید از معنی آیه وافی هدایه (و اعتصموا بحبل الله جمیعا) و در آن وقت امیرالمومنین علیه السلام در پهلوی رسول الله (صلی الله علیه و آله) نشسته بود، حضرت دست مبارک بر دوش او نهاد و فرمود که این حبل الله است، چنگ زدن او زیند اگر نجات می خواهید. (و ای سبب او ثقی) و کدام ریسمان استوارتر است (من سبب بینک و بین الله) از ریسمان عهدی که میان تو است و میان خدا (ان انت اخذت به) اگر هستی تو که فراگیری آن را.

آملی

قزوینی

پس بدرستی که وصیت می کنم ترا بتقوای خدا ای پسرک من، و ملازمت امر تعالی، و عمارت کردن دل بیاد او نکند جسدی باشد بی جان، و عضوی باشد مردار، و سرائی باشد ویران، و قرآن مشحون است بوصیت آن (من قوله تعالی: و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون) (و قوله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا. الایه) و چنگ در زن ریسمان اطاعت او، و دین و کتاب خدای عزوجل ریسمانی است از آسمان بسوی زمین فروگذاشته، هر که چنگ در آن ریسمان زند با علی علین رحمتش برآید، و از هوی در هاویه نعمتش برهد (قال تعالی و اعتصموا بحبل الله جمیعا.. الایه) بر سیل تعجب و استفهام انکاری میگوید: کدام سبب و ریسمان محکم تر باشد از سببی و وسیلتی که میان تو و خدای باشد اگر تو بان سبب اخذ کنی، و بان عروه و ثقی درزنی.

لاهیجی

یعنی پس به تحقیق که من وصیت می کنم تو را به پرهیز کردن از برای خدا، ای پسرک من و ملازم بودن به کار خدا و آباد کردن دل تو به ذکر خدا و چنگ در زدن به ریسمان بندگی خدا و کدام وسیله است که استوارتر است از وسیله میانه ی تو و میانه ی خدا، اگر تو بگیری و چنگ در زنی به آن؟

خوئی

اللغه: (الغمرات): جمع الغمره و هی اللجه فی البحر و کنایه عن الشدائد، (المثوی): محل الاقامه. المعنی: قد لخص (ع) فی هذه الفصل جوامع وصایاه فی امور خمسہ: ۱- التوجه الی الله تعالی برعایه تقواه، و لزوم امره، و الاعتصام بحبله. ۲- التوجه الی القلب بتحلیته بالفضائل، و احیائه بالمواعظ، و تخلیته عن الرذائل بالزهد و ذکر الموت. ۳- التوجه الی الخلق الغابر، و التدبر فی احوالهم و مال امرهم. ۴- التوجه الی طریقہ فی الحیات و سیرہ فی صراط السعاده بالحذر عن الارتباك فیما لا یعلم. ۵- التوجه الی الاجتماع بنشر الخیر و المعروف، و دفع الشر و المنکر بالید و اللسان، و الجهاد للحق بملازمه الصبر و الالتجاء الی الرب بالاخلاص فی مسالته و الاستخاره من حضرتہ. الترجمة: براستی سفارشت می کنم که از خدا پرهیز و بفرمانش بچسب و دلت را بیادش آباد کن و برشته ی وی درآویز، کدام وسیله محکمتر از آنست که میان تو و خدا باشد اگرش بدست گیری؟

شوشتری

(فانی اوصیک بتقوی الله) هکذا فی (المصریه) و فیها سقط فبعدها (ای بنی) قال تعالی (فاتقوا الله ما استطعتم). (و لزوم امره) قال تعالی (فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنه او یصیبهم عذاب الیم). (و عماره قلبک بذکره) (الا بذکر الله تطمئن القلوب). (و الاعتصام بحبله) (و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا). (و ای سبب) ای: حبل. (او ثقی) ای: احکم. (من سبب بینک و بین الله ان انت اخذت به) (فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی لا انفصام لها و الله سميع علیم)

مغنیه

الخشوع لله في الجوارح و الاذعان من داخل الجوانح، انها رعشه في القلب تجعل هذا الانسان يهتز من الاعماق في خضوع و تضرع الى الله باسطة يديه الى ربه متفانيا في طاعه الله و خدمه عباده.. التقوى!! تمثل منتهى الغايات التي يطمح اليها الانسان و من اجلها كانت كل تكاليف الله من طهاره و صيام و صلاه و غيرها لان كل هذه الواجبات تخلق من هذا الانسان عضوا منضبطا ضمن الخط الالهي لا يخرج عنه و لا يدخل في غيره، كل هذه التكاليف تبني الشخصيه الملتزمه بالاسلام فكرا و عملا و سلوكا، عقيدته و طريقه حياه.. فالتقوى تمثل الدرجه العليا من الالتزام و الخضوع لانها تتخذ طابع الانقياد المطلق الصادر من القلب و الضمير و الوجدان ... ثم انه عليه السلام امره بملازمه امر الله و عمار قلبه بذكره و الاعتصام بحبله و هذا الاعتصام بحبل الله هو اوثق الاسباب و اشرفها و ضامننها لنجاح الانسان و فوزه في الحياه الدنيا و الاخره ...

دامغانی

مکارم شیرازی

فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيْ بُنَى - وَ لُزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ، الْإِعْتِصَامَ بِحَبْلِهِ. وَ أَيْ سَبَبِ أَوْثُقٍ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ.

ترجمه

پسرم تو را به تقوای الهی و التزام به فرمانش و آباد کردن قلب و روح با ذکرش و چنگ زدن به ریسمان (لطف و عنایت) او توصیه می کنم و کدام وسیله می تواند میان تو و خداوند مطمئن تر از «حبل الله» باشد اگر به آن چنگ زنی و دامن آن را بگیری.

شرح و تفسیر: محکم ترین وسیله نجات

در این بخش از نامه، امام علیه السلام اندرزهای روح پرور و سازنده خود را آغاز می کند و در عبارات کوتاه چهار دستور به فرزندش می دهد؛ دستوراتی که عصاره همه فضیلتهاست می فرماید: «پسرم تو را به تقوای الهی و التزام به فرمان او و آباد کردن قلب و روح با ذکرش و چنگ زدن به ریسمان الهی توصیه می کنم»؛ (فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيْ بُنَى - وَ لُزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ، وَ الْإِعْتِصَامَ بِحَبْلِهِ).

سفارش به تقوا همان سفارشی است که همه انبیا و اوصیا سرآغاز برنامه های خود بعد از ایمان به پروردگار قرار داده اند؛ همان تقوایی که زاد و توشه راه آخرت و ملاک فضیلت و برتری انسان ها بر یکدیگر و کلید در بهشت است. تقوا

به معنای خدا ترسی درونی و پرهیز از هر گونه گناه و احساس مسئولیت در پیشگاه پروردگار که سد محکمی در میان انسان و گناهان ایجاد می کند. مرحله ادنای آن عدالت و مرحله اعلای آن عصمت است.

در دومین دستور به التزام به اوامر الهی اشاره می کند، همان چیزی که بارها در قرآن مجید به عنوان «اطيعوا الله» آمده و از میوه

های درخت پر بار تقواست.

تعبیر به «عِمَارَهُ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ» اشاره به اهمیت ذکر الله است که بدون آن خانه قلب ویران می شود و جولانگاه لشکر شیطان. قرآن مجید می فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» { (۱). رعد، آیه ۲۸. } هم آبادی دل ها و هم آرامش آن در سایه ذکر خداست نه تنها ذکر لفظی-هرچند ذکر لفظی هم بسیار مهم است- بلکه ذکر عملی آن گونه که در روایات وارد شده که امام باقر علیه السلام فرمود: «سه چیز است که انجام آن از مشکل ترین کارهاست و سومین آن را «ذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ؛ ذکر خدا در هر حال» بیان فرمود سپس در تفسیر ذکر چنین می فرماید: «وَهُوَ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ بِهِ يَهُمُّ بِهَا فَيُحَوَّلُ ذِكْرُ اللَّهِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ:

«إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» { (۲). اعراف، آیه ۲۰۱. }؛ ذکر خدا آن است که چون تصمیمی بر معصیت می گیرد خداوند عز و جل را یاد کند و یاد خدا میان او و آن معصیت حائل شود و این همان چیزی است که خداوند عز و جل در قرآن فرموده است: پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه های شیطان شوند، به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می افتند؛ و (در پرتو یاد او، راه حق را می بینند و) در این هنگام بینا می شوند». { (۳). بحار الانوار، ج ۹۰، ص روایت ۱۵۱،۶. }

و تعبیر به «الإِعْتِصَامُ بِحَبْلِهِ» اشاره به چنگ زدن به قرآن مجید است که همه

برنامه های سعادت در آن هست و در خود قرآن به آن اشاره شده است:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ و همگی به ریسمان خدا (قرآن، و هر گونه وحدت الهی)، چنگ زنید و پراکنده نشوید». { (۱). آل عمران، آیه ۱۰۳. }

می دانیم برای حبل الله در آیه شریفه مزبور معانی بسیاری ذکر کرده اند؛ بعضی از مفسران آن را اشاره به قرآن، بعضی اشاره به اسلام و بعضی گفته اند که منظور خاندان پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام است ولی در میان این تفاسیر اختلافی نیست، زیرا «حبل الله» به معنای ارتباط با خداست که تمام اینها را شامل می شود.

و به همین دلیل امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «و کدام وسیله می تواند میان تو و خداوند مطمئن تر از حبل الله باشد اگر به آن چنگ زنی و دامان آن را بگیری»؛ (وَ أَيْ سَبَبٍ أَوْتَقَى مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ).

تعبیر به حبل (ریسمان و طناب) اشاره به این است که انسان بدون تربیت الهی در قعر چاه طبیعت گرفتار است، ریسمانی محکم لازم است که به آن چنگ زند و از آن چاه در آید و این ریسمان همان قرآن و اسلام و عترت است.

درباره تقوا و اهمیت و حقیقت و آثار آن در خطبه ۱۵۷، جلد ۶ صفحه ۱۷۲ به بعد و خطبه ۱۶۱، صفحه ۲۷۴ به بعد بحث شده است.

أَحْيِ قَلْبِيكَ بِالمَوْعِظَةِ، وَ أَمِّنْهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوِّهِ بِالمُتَّقِينَ، وَ نَوِّرْهُ بِالمَحْكَمَةِ، ذَلِّلْهُ بِمَذْكَرِ المَوْتِ، وَ قَرِّزْهُ بِالمَفْنَاءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الأَيَّامِ، وَ أَعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ المَاضِيَيْنِ، ذَكِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الأَوَّلِينَ، وَ سِرِّ فِي دِيَارِهِمْ آثَارِهِمْ، فَانظُرْ فِيْمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا، وَ أَيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا! فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الأَحْيَاءِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ العُزْبَةِ، وَ كَانَتْكَ عَن قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ.

ترجمه ها

دستی

پسرم! همانا تو را به ترس از خدا سفارش می کنم که پیوسته در فرمان او باشی، و دلت را با یاد خدا زنده کنی، و به ریسمان او چنگ زنی، چه وسیله ای مطمئن تر از رابطه تو با خداست؟ اگر سر رشته آن را در دست گیری .

دلت را با اندرز نیکو زنده کن، هوای نفس را با بی اعتنایی به حرام بمیران، جان را با یقین نیرومند کن، و با نور حکمت روشنایی بخش، و با یاد مرگ آرام کن، به نابودی از او اعتراف گیر، و با بررسی تحولات ناگوار دنیا به او آگاهی بخش، و از دگرگونی روزگار، و زشتی های گردش شب و روز او را بترسان، تاریخ گذشتگان را بر او بنما، و آنچه که بر سر پیشینیان آمده است به یادش آور . در دیار و آثار ویران رفتگان گردش کن، و ببیندیش که آنها چه کردند؟

از کجا کوچ کرده، و در کجا فرود آمدند؟

از جمع دوستان جدا شده و به دیار غربت سفر کردند، گویا زمانی نمی گذرد که تو هم یکی از آنانی !

شهیدی

دلت را به اندرز زنده دار و به پارسایی بمیران، و به یقین نیرو بخش و به حکمت روشن گردان، و با یاد مرگش خوار ساز، و به اقرار به نیست شدنش و ادار ساز. و به سختیهای دنیایش بینا گردان، و از صولت روزگار و دگرگونی آشکار لیل و نهارش بترسان، و خبرهای گذشتگان را بدو عرضه دار، و آنچه را به آنان که پیش از تو بودند رسید به یادش آر، و در خانه ها و بازمانده های آنان بگرد و بنگر که چه کردند، و از کجا به کجا شدند و کجا بار گشودند و در کجا فرود آمدند. آنان را خواهی دید که از کنار دوستان رخت بستند و در خانه های غربت نشستند، و چندان دور نخواهد نمود که تو یکی از آنان خواهی بود.

اردیلی

زنده کن بآن دل خود را به پند و نصیحت و علم و حکمت و بمیران نفس اماره را بترک لذت دنیا و قوت ده دل را بنور یقین و نورانی گردان آنرا بعلم و طاعت و رام ساز او را بیاد کردن مرگ و قرار ده آنرا بفانی شدن و بینا گردان آنرا بمصایب دنیا و

بترسان او را از حمله آوردن روزگار و از زشتی گردش دنیا و شب و روزهای چرخ دوران و عرض کن بر آن چیزهائی گذشتگان و یاد ده آنرا به آن چه رسیده بکسانی که بودند پیش از تو از پیشینیان و سیر کن در منزلهای ایشان و نشانه های ایشان پس بنگر به آن چه کرده اند و آنچه منتقل شده اند و حلول کرده اند و نازل شده پس بدرستی که تو می یابی ایشان را که منتقل شده اند از دوستان و حلول کرده اند در سرای غریبی و گوئیا تو از زمان نزدیک گشته همچو یکی از ایشان

آیتی

دل خویش به موعظه زنده دار و به پرهیزگاری و پارسایی بمیران و به یقین نیرومند گردان و به حکمت روشن ساز و به ذکر مرگ خوار کن و وادارش نمای که به مرگ خویش اقرار کند. چشمش را به فجایع این دنیا بگشای و از حمله و هجوم روزگار و کژتابیهای شب و روز بر حذر دار. اخبار گذشتگان را بر او عرضه دار و از آنچه بر سر پیشینیان تو رفته است آگاهش ساز. بر خانه ها و آثارشان بگذر و در آنچه کرده اند و آن جایها، که رفته اند و آن جایها، که فرود آمده اند، نظر کن. خواهی دید که از جمع دوستان بریده اند و به دیار غربت رخت کشیده اند و تو نیز، یکی از آنها خواهی بود.

انصاریان

دلت را با موعظه زنده کن، و با بی رغبتی به دنیا بمیران، آن را با یقین قوی کن و با حکمت نورانی نما، و با یاد مرگ فروتن و خوار کن، و به اقرار به فانی شدن همه چیز وادار، و به فجایع دنیا بینا گردان، و از صولت روزگار، و قبح دگرگونی شبها و روزها بر حذر دار، اخبار گذشتگان را به او ارائه کن، آنچه را بر سر پیشینیان آمد به یادش آور، در شهرهای آنان و در میان آثارشان سیاحت کن، در آنچه انجام دادند و اینکه از کجا منتقل شدند و در کجا فرود آمدند و منزل کردند دقت کن، می یابی که از کنار دوستان رفتند، و به دیار غربت وارد شدند، و گویی تو هم به اندک زمانی چون یکی از آنان خواهی شد.

شروح

راوندی

و قوله احی قلبک بالموعظه و امته بالزهاده یعنی: اجعله حیا لاحوال الاخره غیر غافل عنها و میتا عن طمع الدنیا. و تقریر الانسان علی الشیء: حمله علی الاقرار به، و قرره بالفناء: ای قرر قلبک بفناء کل ما سوی الله حتی تقربه و تعترف بذلک. و الفجیعه: الرزیه التي تفجع و توجع. و التبصیر: التعریف و الايضاح. و الصوله: الحمله. و الفحش فی کل شیء: تجاوز الحد فیہ، و یقال: قلب الشیء ظهر لبطن کالحیه تتقلب علی الرمضاء، ای حذر قلبک سرعه تقلب اللیالی و الايام و تغیرها، بینا تکون صحیح البدن فاذا انت مریض و بینا انت فی غنی و فی سعه اذ دخل علیک الفقر و الضیق، و بینا انت حی فاذا الموت یاتیک بغته. وصی باربعه اشیاء: ان یکون متقیاً، و ان یلزم ما امر به، و یعمر قلبه بکثره ذکر الله، و ان یتعصم بحبل الله قیل: هو القرآن. و یقال: اعتصم به اذا امتنع به من غیره، قال تعالی و اعتصموا بحبل الله ای تمسکوا بالقرآن. و روی: ان رجلاً دخل رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: التبس علی معنی آیه من القرآن ففسرها لی، و تلا هذه الایه، ما هذا الحبل الذی امر الله بالاعتصام به، و کان علی علیه السلام الی جنب رسول الله (صلی الله علیه و آله)، فوضع النبی یدیه علی کتف امیرالمومنین و قال: هذا حبل الله

فاعتصموا به. فولی الاعرابی يقول: آمنت بالله و برسوله و اعتصمت بحبل الله، فتلقاه اعرابیان فسمعا منه هذه المقالة و ضحكا منه و دخلا على رسول الله و ذكر اما سمعا من الرجل فقال النبي صلى الله عليه و آله: هو رجل من اهل الجنة. فانصرفا الى الرجل و قالاه: ان لك عندنا بشاره و لنا عندك ذنبا فاغفر ذنبا حتى نذكر بشارتك، ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: انت من اهل الجنة. قال: الحمد لله. قال: و ما ذنبكما؟ قالاه: لما رايناك تتكلم بهذا الكلام و لم يكن شيئا سمعناه كان عندنا ضحكه. فقال: ان الله تعالى يقول و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما، تركتما رسول الله (صلى الله عليه و آله) و جئتما الى لاستغفر لكما، اذهبا ان كنتما تومنان بالله و برسوله و تعتصمان بحبله فغفر الله لكما و الا فلا غفر الله لكما. فحبل الله هو حجه الله بعد رسوله و وصيه على امته و حافظ سره قرنا ففرنا الى الابد، و هو على و احد عشر من اولاده المعصومين عليهم السلام. و القرآن و ان كان ايضا سببا بين الله و بين عباده، فهو كلام و يحتاج كثير منه الى التاويل، فيفسر كل احد على ما يودى اليه مذهبه، فلا بد له من مبین يثق الناس بقوله لعصمته. ثم ذكر تفصيل هذه الاشياء الاربعه، فقال من غير عطف عليها: احى قلبك بالموعظه الى ان عدنيفا و عشرين وصايه،

كيدرى

ابن ميشم

المغرات: ميخها المثنوى: جاي ماندن و اقامت. دلت را به موعظه زنده دار و با پارسايی بميران و بوسيله ی يقين نيرومند ساز و به نور حکمت روشن کن و با ياد مرگ ذليل و خاشع گردان و به اعتراف بر نابودی و فنا و ادار ساز، و به بديهای دنيا بينايش گردان، و از حمله ی روزگار و گردش ناهنجار شبانه روز بترسان، و با شرح احوال گذشتگان آشنا کن، و آنچه را که بر سر آنها آمده است يادآور باش و در ديار آثار ايشان گردش کن، پس بين آنان چه کرده اند، و از چه چیزها دست شسته اند، و کجا فرود آمده و منزل گرفته اند، در نتیجه خواهی دید که ايشان از دوستان جدا و در سراى غربت جايگزين شده اند و گویا طولی نخواهد کشيد که تو نیز یکی از آنان خواهی شد،

پنجم: دستور داده است که قلب خود را با موعظه زنده بدارد، صفت احیاء را برای قلب عاریه آورده است به اعتبار کامل ساختن وی خود را به وسیله ی علم و عبرتی که از موعظه به دست می آید چنان که انسان به وسیله ی حیات به کمال می رسد. ششم: این سخن حضرت: فامته بالزهاده و آنچه را که او می میراند همان نفس اماره است که میراندن نفس عبارت از درهم شکستن و بازداشتن آن از خواهشهایی است که مخالف با عقل می باشد، و آن از طریق ترک دنیا و نیز مطیع ساختن نفس از این طریق به دست می آید. و احتمال دارد که نفس عاقله مورد نظر باشد، و میراندن نفس، همان بریدن از هوای نفس است. هفتم: ان يقويه باليقين: یعنی دل را از ناتوانی جهل بیرون کند تا بتواند به سوی افق علین و جایگاه نیکان حرکت کند، و چون مرحله ی يقين مرتبه ی قوی و نیرومند علم می باشد، مناسب بوده است که آن را وسیله ی تقویت قلب قرار دهد. هشتم: به وسیله ی حکمت دل را نورانی سازد. امام (علیه السلام) در این عبارت کلمه ی (تنویر را استعاره از حکمت آورده است.) (یعنی به گونه ی تشبیه استعاری حکمت را به نور تشبیه کرده است، زیرا حکمت در تاریکیهای جهل همچون کسی که مشعلی در دست دارد، وسیله ی هدایت دل به راه خداست. قبلا با معنای حکمت و انواع آن آشنا شدیم. نهم: با ياد مرگ دل را شکسته و خاشع گردان، به این ترتیب که زیاد به ياد مرگ بودن، باعث ترس می شود و دل را از چموشی در میدان

خواستها باز می دارد، و آن را از اوج خودخواهی و لغزش خودپسندی و جانبداری از خشم، به خواری و ذلت می کشاند. دهم: او را وادار به اعتراف بر نابودی و مرگ سازد، یعنی قلب را وادار به قبول حتمیت مرگ، یاد مرگ را ادامه دهد تا یقین به مردن در دل جایگزین شود. یازدهم: چشم دل را به گرفتاریهای دنیا بصیر و بینا گرداند: یعنی دل را وادار کند تا با چشم بصیرت و عبرت به مصیبتها و آفتهای دنیا بنگرد. دوازدهم: آن را از جمله ی روزگار و دگرگونی ساده ی شبانه روز بترساند، کلمه ی صولت عاریه آورده شده به لحاظ شباهت روزگار به درنده، در صید جانداران، و نیز در آزار رساندن به دیگران. سیزدهم: شرح حال گذشتگان را بر قلب خود عرضه بدارد و آنچه بر سر آنها آمده است متذکر شود تا ببیند آنان چه کرده اند و از چه آثار بزرگ و قدرت گسترده ای دست شسته اند، تا بدان وسیله عبرتی و حالت مقایسه ای از خودش با آنها حاصل گردد و در نتیجه نزدیکی پیوستن خود به ایشان و یکی از آنها شدن را یقین کند، جهت شباهت حال خود را با فردی از آنان درک کند. و این آیه ی مبارکه نیز بدان اشاره دارد: اولم یسیروا فی الارض فینظروا تا آخر آیه

ابن ابی الحدید

کاشانی

(احی قلبک) زنده کن دل خود را (بالموعظه) به پند و نصیحت و علم و حکمت (و امته) و بمیران دل را یعنی نفس اماره را (بالزهاده) به ترک لذت دنیا و قطع کن تعلقات دنیا را از هر جهت (و قوه بالیقین) و تقویت کن دل را به نور یقین (و نوره بالحکمه) و نورانی گردان او را به علم و طاعت (و ذلله) و رام ساز آن را (بذکر الموت) به یاد کردن مرگ (و قرره) و قرار ده آن را (بالفناء) به فانی شدن (و بصره) و بینا گردان آن را (فجایع الدنیا) به مصائب و آلام دنیای غدار (و حذره) و بترسان آن را (صوله الدهر) از حمله آوردن روزگار (و فحش تقلب الیالی و الایام) و از زشتی گردش روزها و شبهای چرخ دوار (و اعرض علیه) و عرض کن بر او (اخبار الماضین) خبرهای گذشتگان را (و ذکره) و به یاد ده او را (بما اصاب) به آنچه رسیده (من کان قبلک) به کسانی که پیش از تو بودند (من الاولین) از پیشینیان (و سرفی اثارهم) و سیر کن در آثار و علامات ایشان (و دیارهم) و در سراهای ایشان (فانظر) پس بنگر به دیده بصیرت (فیما فعلوا) در آنچه کردند (و عما انتقلوا) و از آنچه انتقال کردند (و این حلوا) و کجا فرود آمدند (و نزلوا) و کجا نزول نمودند (فانک تجدهم) پس به درستی که تو- بعد از این تامل- می یابی ایشان را (انتقلوا عن الایحبه) که انتقال نموده اند از مصاحبان و دوستان خود (و حلوا دار الغربه) و فرود آمدند در سرای غربت یا محنت فراوان (و کانک عن قلیل) گویا تو از پس اندک زمانی (قد صرت کاحدهم) گردیده ای همچو یکی از ایشان

آملی

قزوینی

زنده گردان دل خود را بموعظه و حکمت و یاد عقبی، و بمیران آنرا بزهده و اعراض از دنیا، زندگی دل از دو نو (ع) باشد: نوعی بزندگی عقل و جان لاهوتی باز گردد و نوعی مساوق زندگی نفس و جان ناسوتی باشد، زندگی اول فنا نپذیرد و هر چه بان زندگی زنده است نمیرد و سرای آخرت باعتبار این زندگی دار حیوان خوانده شده، و اما زندگی ثانی مستعار است و

مبغوض خدای متعال، هر چه اینجا باین زندگی زنده باشد آنجا مرده باشد، و هر که اینجا از این زندگی مرده باشد آنجا لایزال زنده باشد، امر (موتوا قبل ان تموتوا) از این حیاه مبتنی است و آنچه گفته اند همه چیز تا زنده باشد پاک باشد و چون بمیرد پلید گردد الا نفس که تا زنده باشد پلید بود و چون بمیرد پاک شود هم این زندگی مقصود بود، پس احیاء و امانه در قول حضرت باعتبار این دو حیاه باشد. و قوی گردان دلرا بیقین، قوت ایمان دلها بقدر یقین شخص باشد، و ضعف ایمان بقدر ضعف یقین قوی گردد عقل قوی گردد و هم ضعیف شود پس باغوی شیطان از جای نرود، و بوسوسه نفس نلغزد، و نورانی گردان دلرا بحکمت یعنی دانش حق، و ذلیل و متواضع گردان بیاد موت، چون آدمی مرگ را فراموش کند و نظر در بعضی اسباب تفوق که او را باشد نماید علو و استکباری در نفس پدید آید، و هیچ چیز همچو یاد مرگ سرکشی از او بازنگرداند و آن آتش جماع و عزت فرونشانند. و اقرار ده او را بفنا. یعنی دل بر فنا بنه، و بموت اقرار بده و از آن کار غافل مباش، و بینا گردان دلرا بدردها و مصیبتهای دنیا تا اعتماد اخلاص باین سرای پرشر و شور نکنند، و آرزوهای نفس پیش از خود در گور کند، و تحذیر کن او را از صولت دهر غدار و از قبح گردش لیالی و ایام و تقبلات زمانه ناپایدار. و عرض کن بر او خبرهای گذشتگان و تذکیر کن دل را بانچه رسیده است آنان را که پیش از تو بودند جهان بحسرت بگذاشتند و هیچ از او جز اندوه و حسرت برنداشتند و از دنیا چه مصیبتها و عبرتها دیدند و سختیها و عقوبتها کشیدند و مکافات اعمال ناصواب یافتند و سیر کن در دیار و آثار ایشان پس نظر کن چه کردند در روی زمین و از چه حالات و منازل انتقال نمودند و کجا فرود آمدند و مقام گرفتند که خواهی یافت ایشان را بتحقیق که از دوستان و مونسان خود انتقال نمودند و در سرای غربت فرود آمدند پس گویا تو نیز عنقریب همچو یکی از ایشان گشته بورود موت

لاهیجی

زنده گردان دل تو را به قبول کردن پند و نصیحت و بمیران دل تو را به ترک از دنیا و قوی گردان دل تو را به یقین به معارف و اعتقادات و رام گردان دل تو را به یاد آوردن مردن و به اقرار و ثبات گردان دل تو را به نیست گشتن از ماسوی الله و بینا گردان او را در حوادث دنیا و بترسان او را به حمله کردن زمانه و زشتی کردن گردش لیل و نهار و اظهار کن بر دل تو خبرهای مردمان گذشته را و به یاد او بینداز آنچه را که رسید به کسانی که بودند پیش از تو از پیشینیان و سیر کن و تفکر کن در خانه های ایشان و در آثار و علامات باقی مانده از ایشان، پس نگاه کن که چه کرده اند و از چه چیز منتقل شدند و به کجا وارد شده اند و منزل گرفته اند، پس به تحقیق که تو می یابی ایشان را که نقل کرده اند از دوستان و وارد شده اند به سرای غربت و گویا تو نیز در اندک وقتی به تحقیق که گردیده ای مانند یکی از ایشان.

خوئی

اللغه: (الغمرات): جمع الغمره و هی اللجه فی البحر و کنایه عن الشدائد، (المثوی): محل الاقامه. المعنی: قد لخص (ع) فی هذه الفصل جوامع وصایاه فی امور خمس: ۱- التوجه الی الله تعالی برعایه تقواه، و لزوم امره، و الاعتصام بحبله. ۲- التوجه الی القلب بتحلیته بالفضائل، و احیائه بالمواعظ، و تخلیته عن الرذائل بالزهد و ذکر الموت. ۳- التوجه الی الخلق الغابر، و التدبر فی احوالهم و مال امرهم. ۴- التوجه الی طریقہ فی الحیات و سیره فی صراط السعاده بالحذر عن الارتباك فیما لا یعلم. ۵- التوجه الی الاجتماع بنشر الخیر و المعروف، و دفع الشر و المنکر بالید و اللسان، و الجهاد للحق بملازمه الصبر و الالتجاء الی الرب

بالاخلاص في مسالته و الاستخاره من حضرتہ. الترجمة: دلت را با پند زنده دار و با زهدش بکش و با یقینش نیرو بخش و با حکمتش درخشان دار و بیاد مرگش زبون ساز و بفناء تن مفرش کن و بناگواربها دنیايش بينا نما و از پوزش روزگارش برحذر دار و از بی باکی دیگرگونیهای زمانه، اخبار گذشتگان را بر او عرض کن، و آنچه بر سرشان آمده بیادش آر، در خانمان و آثار آنان بگرد و بین از کجا آمدند؟ کجا رفتند؟ کجا خفتند؟ تا دریابی که از دوستان بریدند و بغربت رسیدند و تو هم بزودی یکی از آنها شوی،

شوشتری

(احی قلبک بالموعظه) (استجیوا لله و للرسول اذا دعاکم لما (الفصل الثامن و العشرون) - فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (یحییکم) (و ما انت بمسمع من فی القبور). (و امته بالزهاده) (لکیلا- تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم). و لا یخفی لطف قوله (علیه السلام) (احی قلبک و امته)، و المراد احیاءه بالنسبه الی الآخره و اماتته بالنسبه الی الدنیا، و اکثر الناس بالعکس. و زاد فی روایه الکلبینی (و اسکنه بالخشیه و اشعره بالصبر). (و قوه بالیقین) (کلا لو تعلمون علم یقین لترون الجحیم). (و نوره بالحکمه) (و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا). (و ذلله بذکر الموت) (قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون). (و قره بالفناء) (انما هذه الحیاة متاع و ان الآخره هی دار القرار). (و بصره فجائع الدنیا و حذرہ صوله الدهر و فحش تقلب اللیالی و الايام) فی (الآغانی): کانت خرقاء بنت النعمان اذا خرجت الی بیعتها یفرش لها طریقا بالحریر و الدیاج مغشى بالخز و الوشی ثم تقبل فی جواربها حتی تصل الی بیعتها و ترجع الی منزلها، فلما هلک النعمان نکبها الزمان فانزلها من الرفعه الی الذله، فلما و فد سعد القادسیه امیرا علیها و انهزم الفرس و قتل رستم، اتته فی حفده من قومها و جواربها علیهن المسوح و المقطعات السود تطلب (الفصل الثامن و العشرون) - فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) صلته، فقال لهن: ایتکن خرقاء؟ قالت: ها انا ذه ان الدنیا دار زوال و لا تدوم علی حال، کنا ملوک هذا المصر یجیبی لنا خراجہ و یطیعنا اهلہ مدى المده و زمان الدوله، فلما ادبر الامر صاح بنا صائح الدهر فصعد عصانا و شتت شملنا، و كذلك الدهر لیس یاتی قوما بمسرہ الا- و یعقبهم بحسرہ، ثم قالت: فینا نسوس الناس و الامر امرنا اذا نحن فیهم سوقه لیس تعرف فاف لدنیا لا یدوم نعیمها تقلب تارات بنا و تصرف و قال محمد بن عبدالرحمن الهاشمی: دخلت علی امی یوم اضحی و عندها امراه فی اثواب دنسہ، فقالت: اتعرف هذه؟ قلت: لا. قالت: هی عتابہ ام جعفر البرمکی، فسلمت علیها و قلت لها: حدیثینی ببعض امرکم. فقالت: اذکر لک جمله فیها عبره لمن اعتبر، لقد هجم علی مثل هذا الیوم و علی راسی اربعمئه و صیفه و انا ازعم ان ابنی جعفر عاق لی، و قد اتیتکم الیوم اسالکم جلدی شاتین بشعار و دثار. و کان الفضل بن مروان وزیر المعتصم جالسا یوما لاشغال الناس، فرفعت الیه قصص العامه، فرای فیها رقعہ مکتوبا فیها هذه الایات: تفرغت یا فضل بن مروان فاعتبر فقبلک کان الفضل و الفضل و الفضل ثلاثه املاک مضوا لسیلهم ابادتهم الاقیاد و الحبس و القتل و انک قد اصبحت فی الناس ظالما ستودی کما اودی الثلاثه من قبل اراد الفضل بن یحیی و الفضل بن الربیع و الفضل بن سهل، ثم نکبه المعتصم فقالوا: لیبک علی الفضل بن مروان نفسه فلیس له باک من الناس یعرف لقد سحب الدنیا منوعا لخیرها و فارقها و هو الظلوم المعنف الی النار فلیذهب و من کان مثله علی ای شیء فانتا منه ناسف (الفصل الثامن و العشرون) - فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) و لابی الفتح المعری: الدهر خداعه خلوب فلا تغرنک اللیالی فبرقها خلب کذوب و اکثر الناس فاعتز لهم قوالب ما لهم قلوب (و اعرض علیه اخبار الماضین و ذکره بما اصاب قبلک من الاولین) فی (الآغانی) عن عدی بن زید: لم ار مثل الفتیان فی غبن الا

يام ينسون ما عواقبها ينسون اخوانهم و مصرعهم و كيف تعاقبهم مخالبتها ماذا ترجى النفوس من طلب ال خير و حب الحياه كار بها تظن ان لن يصيبها عنت ال دهر و ريب المنون صائبها (و سر فى ديارهم و آثارهم) (قل سيروا فى الارض ثم

انظروا كيف كان عاقبه المكذبين)، (قل سيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبه المجرمين). (فانظر فيما فعلوا) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ما فعلوا) بدون (فى) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (و عما انتقلوا و اين حلوا و نزلوا، فانك تجدهم قد انتقلوا) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (انتقلوا) بدون قد كما فى (ابن ابى الحديد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و ابن ميثم و الخطيه). (عن الاحبه و حلوا ديار الغربه) و زاد ابن شعبه فى روايته (و ناد فى ديارهم: ايتها الديار الخاليه- اين اهلك- ثم قف على قبورهم، فقل: ايتها الاجساد الباليه، و الاعضاء المتفرقه، كيف وجدتم الدار التى انتم بها). فى (كامل المبرد): نزل النعمان بن المنذر فى ظل شجره موقفه ليلهو و معه عدى بن زيد، فقال له: ابيت اللعن اتدرى ايها الملك ما تقول هذه الشجره؟ قال: لا. قال تقول: من رآنا فليحدث نفسه انه موف على قرن زوال و صروف الدهر لا تبقى لها و لما تاتى به صم الجبال رب ركب قد اناخوا حولنا يمزجون الخمر بالماء الزلال و الاباريق عليها قدم و جياذ الخيل تردى فى الجلال عمروا الدهر بعيش حسن قطعوا دهرهم غير عجال

ثم اضحوا عصف الدهر بهم و كذاك الدهر حالا بعد حال و فى (الجهشياري): خرج عمر بن داود اخو يعقوب بن داود وزير المهدي متزها و معه جماعه من اهله و اقاربه و معه سفره و فواكه، فقدمت اليه سله فيها عنب، فاخذ منها حبتين فالقاهما فى فيه فاعترضتا فى حلقيه، فلم ينزلا- و لم يصعدا حتى مات، فقال ابن اخيه داود بن على: غدا صحيحا مع الاحياء مغتبطا و الان ميتا بقربى اهله عمر فاحتل قبرا لدى قبر ابوه به يعلوهما نضد الاحجار و المدر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فى (الاغاني): عن رجل من اهل صنعاء قال: حفروا حفيرا فى زمن مروان فوقفوا على ازج له باب، فاذا هم على سرير كاعظم ما يكون من الرجال عليه خاتم من ذهب و عصابه من ذهب و عند راسه لوح من ذهب مكتوب فيه (انا علس ذو جدن القيل كان لخليلى منى النيل و لعدوى منى الويل، طلبت فادركت و انا ابن مئه سنه من عمرى، و كانت الوحش تاذن لصوتى، و هذا سيفى ذو الكف عندى، و درعى ذوات الفروج، و رمحى الهزبرى، و قوسى الفحواء، و قرنى ذات الشرف فيها ثلاثمئه حشر من صنفه ذى نمر، اعددت كل ذلك لدفع الموت عنى فخاننى) قال: فنظرنا فجميع ذلك عنده. (و كانك عن قليل قد صرت احدهم) روى (الاغاني) عن ابن بسخر قال: كانت لى نوبه فى خدمه الواثق فى كل جمعه اذا حضرت ركبت الى الدار، فان نشط الى الشرب اقامت عنده و ان لم ينشط انصرفت، و كان رسمنا الا يحضر احد منا الا فى يوم نوبته، فانى لفى منزلى فى غير يوم نوبتى اذ رسل الواثق قد هجموا على و قالوا لى احضر، فقلت: الخير. قالوا: خير. فقلت: ان هذا يوم لم يحضرنى فيه الخليفه قط و لعلكم غلظتم. فقالوا: لا تطول و بادر. فقد امرنا ان لا ندعك تستقر على الارض، فداخلنى فزع شديد و خفت ان يكون ساع سعى بى، فتقدمت بما اردت و ركبت حتى وافيت الدار، فذهبت لادخل على رسمى من حيث كنت ادخل فمكنت و اخذ بيدي الخدم فادخلونى و عدلوا بى الى مبرمات لا اعرفها، فزاد ذلك فى غمى و جزعى، ثم لم يزل الخدم يسلموننى من خدم الى خدم حتى افضيت الى دار مفروشه الصحن ملبسه الحيطان بالوشى المنسوج بالذهب، ثم افضيت الى رواق ارضه و حيطانه ملبسه بمثل ذلك، و اذا الواثق فى صدره على سرير مرصع بالجواهر و عليه ثياب منسوجه بالذهب و الى جانبه فريده جاربه عليها من ثيابه و فى حجرها عود، فلما رآنى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قال: جودت و الله يا محمد الينا، فقبلت الارض ثم قلت: خيرا. قال: خيرا ما ترى، و انى طلبت ثالثا يونسنا فلم ار احق بذلك منك،

فبحياتي بادر فكل شيئا و بادر الينا. قلت: يا سيدى اكلت و شربت. قال: فاجلس، فجلست فقال: هاتوا لمحمد رطلا فى قدح، فاحضرت ذلك و اندفعت فريده تغنى: اهابك اجلالا و ما بك قدره على و لكن ملء عين حبيها و ما هجرتك النفس يا ليل انها قلتك و لا ان قل منك نصيبها فجاءت و الله بالسحر و جعل الواثق يجاذبها، و فى خلال ذلك تغنى الصوت بعد الصوت و اغنى انا فى خلال غنائها، فمر لنا احسن ما مر لاحد، فانا لكذلك اذ رفع رجله فضرب بها صدر فريده ضربه تدرجت منها من اعلى السرير الى الارض و تفتت عودها و مرت تعدو و تصيح و بقيت انا كالمزوع الروح، و لم اشك فى ان عينه وقعت الى و قد نظرت اليها و نظرت الى، فاطرق ساعه الى الارض متحيرا و اطرقت اتوقع ضرب العنق، فانى لكذلك اذ قال لى يا محمد! فوثبت، فقال: ويحك! ارايت اغرب مما تهيا علينا. فقلت: يا سيدى الساعه و الله تخرج روحى، فعلى من اصابنا بالعين لعنه الله. فما كان السبب؟ الذنب؟ قال: لا و الله و لكن فكرت ان جعفر ا يقعد هذا المقعد و يقعد معها كما هى قاعده معى، فلم اطق الصبر، و خامرنى ما اخرجنى الى ما رايت. فسرى عنى و قلت: بل يقتل الله جعفرا، و يحيى الخليفه ابداء، و قبلت الارض و قلت: يا سيدى! الله ارحمها و مر بردها. فقال لبعض الخدم الوقوف: من يجىء بها، فلم يكن باسرع من ان خرجت و فى يدها عود و عليها غير الثياب التى كانت عليها، فلما رآها جذبها و عانقها، فبكت و جعل هو يبكى و اندفعت انا ابكى، فقالت: ما ذنبى يا مولاي و يا سيدى؟ و باى شىء استوجبت هذا؟ فاعاد عليها ما قاله لى و هو يبكى و هى تبكى، فقالت له: سالتك بالله الا ضربت عنقى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الساعه و ارحتنى من الفكر فى هذا و ارحت قلبك من الهم لى، و جعلت تبكى و يبكى ثم مسح اعينهما و رجعت الى مكانها، و اومى الى الخدم الوقوف بشىء لا اعرفه، فمضوا و احضروا اكياسا فيها عين و ورق، و رزما فيها ثياب كثيره، و جاء خادم بدرج ففتحه و اخرج منه عقدا ما رايت قط مثل جوهر كان فيه فالبسها اياه، و احضرت بدره فيها عشره آلاف درهم فجعلت بين يدي و خمسه تخوت فيها ثياب. وعدنا الى امرنا و الى احسن مما كنا، فلم نزل كذلك الى الليل ثم تفرقنا و ضرب الدهر ضربته و تقلد المتوكل، فو الله انى لفى منزلى بعد يوم نوبتى اذ هجم على رسله فما امهلونى

حتى ركبت و صرت الى الدار، فادخلت و الله الحجره بعينها و اذا المتوكل فى الموضع الذى كان فيه الواثق على السرير بعينه و الى جانبه فريده، فلما رآنى قال: ويحك! اما ترى ما انا فيه من هذه، انا منذ غدوه اطلبها بان تغينى فتابى ذلك فقلت لها: يا سبحان الله اتخالفين سيدك و سيدنا و سيد البشر! بحياته غنى، فعزفت و الله ثم اندفعت تغنى: مقيم بالمجازه من قنونا و اهلك بالاجيفر فالشماد فلا تبعد فكل فتى سياى عليه الموت يطرق او يغادى ثم ضربت بالعود الارض ثم رمت بنفسها عن السرير و مرت تعدو و هى تصيح: و اسيداه، فقال لى: ويحك ما هذا؟ فقلت: لا ادرى و الله يا سيدى. فقال: فما ترى. فقلت: ارى ان انصرف انا و تحضر هذه و معها غيرها فان الامر يوول الى ما يريد الخليفه. قال: فانصرف فى حفظ الله. فانصرفت و لم ادر ما كانت القصه.

مغنيه

اللغه: قرره: اطلب منه الاقرار. و بصره: اجعله بصيرا. و الفحش: القبح. و مثواك: محل اقامتك. و باين: بعد. لا يحق- بكسر الحاء- ليس من الحق فى شىء. الاعراب: و تكن مجزوم بجواب الامر، و التصبر مبتدا، و جمله نعم الحق خبر. المعنى: (احى قلبك بالموعظه) و ليس المراد بالموعظه مجرد الوصايا العشر و امثالها، بل المراد الاتعاظ بالعبر و الانتفاع بالتجارب (و امته بالزهاده) اى بالاعراض عن الحرام، كما قال فى مكان آخر: و لا زهد كالزهد فى الحرام (و قوه باليقين) و هو ان تعبد الله كأنك

تراه، و تومن بالاخره کانکک فیها.. و اول ما ینشاء هذا الیقین من التفکیر فی خلق السموات و الارض، او من التریبه و البیئه، ثم ینمو و یقوی بالعمل علی مقتضاه (و نوره بالحکمہ) فانها ضالہ المومن. (و ذلله بذکر الموت، و قرره بالفناء). لان نسیان الموت و الفناء یودی الی العم و الطفیان.. بل ادی بیعض الغافلین الی ادعاء الربوبیہ، کالذی قال لابراہیم الخلیل (علیه السلام): انا حی و امیت و ذهل انه عما قریب ینزل الی قبره جثه هامده (و بصره فجائع الدنیا الخ).. تکرر هذا مرارا فیما سبق، و یتخلص بان علی العاقل ان لا یغتر بالدنیا و سلطانها و رینتها و مالها، فالاولئ اصابوا الکثیر من لذاتها، ثم فارقتهم و فارقوها

عبده

بذکر الموت و قرره بالفناء: اطلب منه الاقرار بالفناء و بصره ای اجعله بصیرا بالفجائع جمع فجیعه و هی المصیبه تفرع بحلولها ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

دلت را به موعظه و اندرز (علم و حکمت و یاد آخرت) زنده دار، و به زهد و پارسائی (دل نبستن به دنیا) بمیران، و به یقین و باور ایمان به خدا و رسول توانائی ده، و به حکمت (دانستن احکام الهی) روشن نما، و به یادآوری از مرگ ذلیل و خوار گردان (پیرو هوا نباش) و به اقرار به فناء و نیست شدن (دنیا) وادار (تا نپندارد که سرای جاوید است) و به بدیها و دردهای دنیا بینا کن (تا به آن اعتماد ننماید) و به هجوم آوردن روزگار (پیش آمدهای ناگوار) و زشت گردی شبها و روزها (ناهمواری و نگشتن آنها بر خواهش و آرزوی شخص) بترسان، و به اخبار گذشتگان (چگونگی سرگذشتشان) آشنا کرده و به یادش آور آنچه به پیش از تو از پیشینیان رسیده است، و در سراها و بازمانده ها و نشانه های ایشان گردش کن، پس بین چه کردند، و از چه جائی انتقال یافتند، و کجا فرود آمده جا گرفتند، خواهی یافت ایشان را از دوستان جدا شده و در سرای تنهائی فرود آمده اند، و چنانست که تو در اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود،

زمانی

امام علیه السلام راه به دست آوردن بینائی، نورانیت و نشاط قلب را بیان داشته و آن توجه به پند و اندرز از هر طریقی است که پیش می آید چه از دیگران شنیدن و چه اوضاع گذشتگان را بررسی کردن، تاریخ، قبرستان و محل سکونت دیگران را دیدن. به تعبیر دیگر از هر طرف بنگریم و دقت کنیم همه پند و اندرز است و در و دیوار به ما موعظه می کند فقط گوش شنوا می خواهد. امام علیه السلام تاکید می کند که در هر حادثه باید رضای خدا را در نظر بگیرد و بخاطر بهره چند روزه دنیا دین خود را زیر پا نگذارید که اولین ضربه آن همنشین شدن شیطان با وی خواهد بود. (کسی که از ذکر خدا غفلت کند و خدا را نادیده بگیرد، خدا شیطان را همنشین وی گرداند که بدترین همنشین است).

سید محمد شیرازی

(احی قلبک بالموعظه) فان حیاہ القلب بالفضائل و هی تتولد من المواعظ (و امته) عن طلب الشهوات (بالزہادہ) فان الانسان اذا

زهد فى الدنيا ماتت الشهوات فى قلبه فلا يتطلبها (وقوه باليقين) فان اليقين يقوى القلب، حتى لا يخاف شيئا (و نوره بالحكمه) فان الحكمه و هى معرفه الشريعه توجب نورا فى القلب به يبصر الحق و الباطل، و الحسن و القبيح. (و ذلك بذكر الموت) فان القلب جموح، فاذا ذكر الموت ذل و تواضع (و قرره بالفناء) اى اطلب منه الاقرار بالفناء و الموت (و بصره فجائع الدنيا) اى اره مصيبات الدنيا، حتى لا- يركن اليها (و حذرته صوله الدهر) اى هجومه و الامه حتى يكون على استعداد للاخره (و فحش) اى فاحش (تقلب الليالى و الايام) فان الايام كثيره التقلبات من غنى الى فقر و من صحه الى مرض و هكذا. (و اعرض عليه اخبار الماضين) الذين مضوا قبلك من الاخيار و الاشرار، ليجتنب عمل الاشرار، و يقتضى اثر الاخيار (و ذكر بما اصاب من كان قبلك من الاولين) من انواع المصائب و العقوبات، حتى يعرف الدهر تماما (و سر فى ديارهم و آثارهم، الباقية بعد هم) فانظروا فيما فعلوا) من الابنيه و العمارات و البساتين و مصنوعات، كطاق كسرى و قلعه بعلبك- مثلا- (و ما انتقلوا) اى عن الاهل و البلاد و الاثار. (و اين حلوا و نزلوا) فى القبور، و ديار الفناء (فانك تجدهم) بفكرك و بصيرتك (قد انتقلوا عن الاحبه) جمع حبيب (و حلوا ديار الغربه) فان الانسان فى المقابر غريب- و المراد غربه جسمه- (و كانت عن قليل) اى: بعد مده قليله (قد صرت كاحدهم) فى الانتقال عن الدنيا الى الاخره

موسوى

فجائع: رزايا جمع رزيئه او رزيه و هى المصيبه العظيمه. حذرته: خوفه نبيه و حرزه. صوله الدهر: الصوله: السطوه فى الحرب و غيره. صوله الدهر: سطوه الدهر. فحش: القبيح من القول و الفعل. مثواك: مقامك بعد الموت فى القبر. الخطاب: ما يكلم به الرجل صاحبه و نقيضه الجواب. امسك: امسك عن الامر كف عنه و امتنع. الاهوال: هال يهول هولاً: هال الامر فلانا افزعه و عظم عليه و الهول جمع احوال و هوول: المخافه من الامر. باين: بان بينا و بيونا و بينونه عنه انقطع عنه و فارقه. باينه: هاجره. الجهد: الجهد و الجهد و المجهود الطاقه و الاستطاعه يقال: بذل جهده و مجهوده اى طاقته. خص: خاض خوضاً و خياضاً. الماء: دخله و خاض الغمرات: اقتحمها يقال: انه يخوض المنيا اى يلقي نفسه فى المهالك و هو يخوض الليل اى يخبط فيه غير مكترث. الغمرات: غمار و غمر جمع غمره: الشده. غمره الشىء شده بالاهوال يقال: غمرات الموت: مكارهه و شدائده. الخلق: الخلق و الخلق: المروءه، العاده السجيه، الطبع. الكهف: الملجا. الحرز: الحرز الموضع الحصين.

(احى قلبك بالموعظه، و امته بالزهاده و قوه باليقين، و نوره بالحكمه، و ذلك بذكر الموت، و قرره بالفناء، و بصره فجائع الدنيا، و حذرته صوله الدهر، و فحش تقلب الليالى و الايام) احى قلبك بالموعظه: فيما يمر امامك من مشاهد الحياه و صورها فاذا ابصرت مبتلى فاعتبر بابتلائه و افرض نفسك مكانه و خذ العبره و الحكمه منه، و اذا رايت غنيا قد افتقر او فقيرا اغتنى فخذ ايضا منه العبره و ادر بصرك فيما حولك فانها كلها مواعظ و عبره و اذا قرأت سيره الصالحين و مناقب الشرفاء فاقتد بهم و سر على دربهم النير الربائى و هكذا دواليك، اقرا الاحداث و الناس و خذ من كل منها الموعظه و العبره التى تحبب قلبك. و امته بالزهاده: فان الزهد عباره عن اختصار الكثير من الملذات و الكماليات بل الضروريات من اجل الفقراء و المساكين و اهل العوز و المحتاجين. و فى هذا الاسلوب من الترفع عن الذات و الانكار للملذات ما يطامن من شهوه الانسان بل يमित جمحات الاهواء و ميولها الشريره الخبيثه، فان من عاش مع الفقير و اليتيم و المحتاج و المسكين و يشعر معهم بقلبه و ضميره بادر الى قهر الذات من اجلهم و اماته الكثير من الشهوات فى سبيل راحتهم و سعادتهم ... و قوه باليقين: لانه يجعل للانسان قوه و اطمئنانا و يخلق منه عضوا مستسلما لله فى كل حر كاته و سكناته، يندفع نحو هدفه و هو على بصيره من امره دون شك او تردد لان من كان على

شك او تردد فى عمل لم يفلح فيه و لم ينجح ... و نوره بالحكمة: حيث تجعل فيه اشراقه يطل منها نور يضىء جوانب ظلمات القلب، فان الحكماء قوم عاشوا تجارب الحياه و استخلصوا اسرارها و قدموها للناس صافيه من كل كدر، فيحسن بمن وقف عليها ان ياخذها بجد و يعمل بها فى يقين. و ذلك بذكر الموت: الذى ما ذكره انسان الا و تغيرت احواله، فتبدل نعيمه الى بوس، و فرحه الى ترح، و وجم بعد انشراح، و عبس بعد ابتسام، او كما يقول الامام فى موقع آخر: هازم اللذات و منغص الشهوات و قاطع الامنيات. ان العاقل عندما يتمثل نفسه جنازه محموله على اكتاف الرجال و قد انقطع عمله و سكت صوته و انطفأ نور عينيه و لم يعد يسمع و تعطلت جوارحه كلها عن الالتقاط و الارسال، و ضج الاهل و الاقارب حوله ليكون و تمنوا تعجيل دفنه خوف انتشار رائحته و هتكه ... اذا نظر الانسان بعين البصيره و العبره الى هذا المشهد المولم و الى حفره صغيره سيحل فيها انخفض راسه و ذلت نفسه و عمل لذلك اليوم العظيم. و قرره بالفناء: الذى كتب على كل الناس فانه اذا اقر بذلك حكم عليه بمقتضى اقراره من جهه و وجب ان يعمل لصالح نفسه من جهه اخرى كى يرتفع فى عالم الاخره و يلتقى مع النبيين و الصديقين و الشهداء ... و بصره فجائع الدنيا: التى لم تكن لتدوم على حال و لا تستقر على منوال، بل كما قال سيد الاوصياء على: (اولستم ترون اهل الدنيا يصبحون و يمسون على احوال شتى: فميت يبكى و آخر يعزى و صريع مبتلى و عائد يعود و آخر بنفسه يوجد و طالب للدنيا و الموت يطلبه و غافل و ليس بمغفول عنه) ... تلك هى الدنيا ممثله بالفجائع و المصائب، فمن حروب تدمر البشريه و تقضى على الحرث و النسل و من امراض فتاكه تاتى على الاخوه و الاحبه، و من لم يصب باذى؟ و اى بيت لم تدخله التعاسه؟ من الذى لم يفقد حبيباً عزيزاً على قلبه؟ والدا تاره و ولدا اخرى و زوجا ثم احا و هكذا؟ من منا لم يسمع بعزير قوم ذل، او غنى افتقر او عالم ارتد، او جاهل ابى ان يتعلم؟ من منا لم يمر عليه شريط الاحداث و هو ينقل اليه ماسى الزمن و مصائبه؟ من عله فى بدنه او نقص فى دينه او اضمحلال فى ثروته او اذيه من اقاربه! ان هذا القلب البشرى اذا ادرك ان الدنيا لا تصفو مشاربها، ففى كل مطلع شمس و مغربها فواجع و مصائب بل فى كل دقيقه بل ثانيه اكثر من مصيبه و فاجعه، يعلم انه لا بد من الاعداد لتحمل كل ما يطرا عليه و لا بد من الاستعداد و الصبر و الاعتصام بالله كى تهون تلك و يخفف وقع تلك المصائب ... و حذره صوله الدهر و فحش تقلب الليالى و الايام: و اى انسان يستطيع ان يتحمل صوله الدهر اذا تنكب عن هذا الانسان او تتمر عليه فان محاسنه يحولها الى مساوىء، و فضائله الى نقائص، و جماله الى قبح، و اصدقاءه الى اعداء، يتحول نهاره ليلا حالك السواد، و ماوه العذب الفرات الى حميم آسن مستكره، تاتيه الابتلاءات من جانب و تزدحم عليه العلل من كل صوب حتى يروح مخاطبه كل نازله منها كما خطبها المتنبى بقوله: ابنت الدهر عندى كل بنت فكيف وصلت انت من الزحام او بقوله فى تصوير المصائب و كثرتها: فصرت اذا اصابتنى سهام تكسرت النصال على النصال (و اعرض عليه اخبار الماضين، و ذكره بما اصاب من كان قبلك من الاولين، و سر فى ديارهم و آثارهم، فانظر فيما فعلوا و عما انتقلوا، و اين حلوا و نزولوا، فانك تجدهم قد انتقلوا عن الاحبه، و حلوا ديار الغربه) و اعرض عليه اخبار الماضين: من الامم و الاشخاص كقوم هود و صالح و يونس و موسى او فرعون و هامان و قارون و السامرى، فان فى مراجعه احوالهم و الوقوف على اخبارهم عبرا لمن اعتبر و موعظه لمن اتعظ، ان فى الطغيان الفردى ما يردى الفرد و يقتله، فمن تجاوز حدوده البشريه و ادعى الاولويه كما فعل فرعون فان مصيره كمصيره لا محاله، و كذلك من جمع المال و ادعى انه حصل عليه بما عنده من العلم و تبجح و بطر فلا محاله ان يناله الخسف و الضياع كما نال قارون و السائرين على خطاه ... ان فى عرض سجلات الماضين و الوقوف على تاريخهم ما يجعل عند المرء رويه شخصيه بتحسين واقعه و الارتفاع عن الحضيض الى التكامل و السمو ... و كما ان الطغيان الفردى يردى بصاحبه، فكذلك الطغيان الاجتماعى و الانحراف العام، فانه يحيق بالجماعه الانحلال و الضياع المودى الى نكبه الطوفان كما فى قوم نوح او الخسف و الوباء كما فى اقوام آخرين ... و ان الله قد امرنا و حثنا على النظر فى احوال الماضين كى نعتبر بما جرى عليهم و ما حاق بهم،

قال تعالى: (او لم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم و كانوا اشد منهم قوه) و قال تعالى: (اولم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم كانوا اشد منهم قوه و اثاروا الارض و عمروها اكثر مما عمروها و جاءتهم رسلهم بالبينات فما كان الله ليظلمهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون). ان فى عرض اخبار الماضين تذكره لمن ينسى و عبر لمن اعتبر ... ان الانسان اذا عاش مع الاولين الماضين فى مسيرتهم فنظر فى افعالهم الصالحه فاقتدى بها

و نظر فى اعمالهم القبيحه فاجتنبها فقد استفاد فى حياته الدنيا و فى آخرته، انه يجتنب مواضع العطب الذى دخل عليهم و يسد النوافذ و الابواب التى دخل منها الفساد و الضلال، يجتنب الكفر و الانحلال و المفسد الاجتماعيه و الاخلاقيه و يسير على الخط الالهى لا ينحرف عنه و لا يتعداه ... ان الانسان العاقل ينظر فى افعالهم و يتبصر كيف انتقلوا عن هذه الدار و حلوا دار القرار ... ان هذه الارض التى نسير عليها نحن الان قد سار عليها قوم قبلنا ... قد تنقلوا عليها فزرعوا و بنوا و امتلكوا ثم لم يلبثوا ان ارتحلوا عنها و تركوها لنا و سرحل نحن ايضا و تركها لغيرنا. و العظيم من اعطى غيره و اعتبر بما جرى عليه و ما صار اليه ... ان اولئك السابقين من الاهل و الاجداد كان لهم احبه فانتقلوا عنهم و كان لهم اموال ففارقوها، و كان لهم كثير كثير و لكنهم تخلوا قهرا عما يحبون، تخلوا عن كل ذلك و حلوا فى ديار الغربه ... و اى غربه اعظم و افظع من غربه القبر ... (و كانك عن قليل قد صرت كاحدهم: فاصلح مثواك، و لا تبع آخرتك بدنياك، ودع القول فيما لا تعرف. و الخطاب فيما لم تكلف، و امسك عن طريق اذا خفت ضلالته، فان الكف عند حيره الضلال، خير من ركوب الاهوال) و كانك عن قليل قد صرت كاحدهم: رهين الثرى و دفين و التراب و ما اشرفها موعظه تجعل الانسان يرجع لى حقيقته و يقف عند قدره، يتذكره تلك الحفره الصغيره التى يستطيع ان يوسعها باعماله الصالحه و مناقبه الحميده و اطاعته لله و لرسوله و الولى الامر الذين فرض الله طاعتهم، كما يستطيع ان يضيقها ازيد مما هى عليه، و يصغر حجمها اكثر مما هى صغيره بقبائح اعماله و سيئاتها و عصيانه الاوامر الله و تكاليفه. ان المسلم يستطيع بحسن عمله ان يوسع قبره كما فى وصيه النبى التى يقول فيها: (وانه لا بد لك يا قيس من قرين يدفن معك و هو حى و تدفن معه و ان ميت، فان كان كريما اكرمك، و ان كان لثيما اسلمك، ثم لا يحشر الا معك و لا تبعث الا معه و لا تسال الا عنه، فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست به و ان فسد لا تستوحش الا منه و هو فعلك). و قد نظم قيس هذا المعنى النبوى بايات من الشعر فقال: تخير خليطا من فعالك انما قرين الفتى فى القبر ما كان يفعل و لا بد بعد الموت من ان تعده ليوم ينادى المرء فيه فيقبل فان كنت مشغولا بشىء فلا تكن بغير الذى يرضى به الله تشغل فلن يصحب الانسان من بعد موته و من قبله الا الذى كان يعمل الا انما الانسان ضيف لاهله يقيم قليلا بينهم ثم يرحل

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش چهارم

اشاره

أَحْيِ قَلْبِكَ بِالمَوْعِظَةِ، وَ أَمْنُهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قُوَّةُ بِالْيَقِينِ، وَ نَوْرُهُ بِالحِكْمَةِ، ذَلِكَ بِمَذْكَرِ المَوْتِ، وَ قَرْرُهُ بِالفَنَاءِ، وَ بَصْرُهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذْرُهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الأَيَّامِ، وَ اغْرِضْ عَلَيْهِ أخبارَ المَاضِيْنَ، ذَكْرُهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الأَوَّلِينَ، وَ سِرُّ

فِي دِيَارِهِمْ آثَارِهِمْ، فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا وَعَمَّا انْتَقَلُوا، وَأَيْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا! فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَةِ، وَحَلُّوا دِيَارَ الْغُرْبَةِ، وَكَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ.

ترجمه

(پسرم) قلب خویش را با موعظه زنده کن و هوای نفس را با زهد (و بی اعتنایی به زرق و برق دنیا) بمیران. دل را با یقین نیرومند ساز و با حکمت و دانش نورانی کن و با یاد مرگ رام نما و آن را به اقرار به فناى دنیا و دار، با نشان دادن فجایع دنیا، قلب را بینا کن و از هجوم حوادث روزگار و زشتی های گردش شب و روز آن را بر حذر دار.

اخبار گذشتگان را بر او (بر نفس خود) عرضه نما و مصایبی را که به اقوام قبل از تو رسیده به او یادآوری کن. در دیار و آثار (ویران شده) آنها گردش نما و درست بنگر آنها چه کردند، از کجا منتقل شدند و در کجا فرود آمدند. هر گاه در وضع آنها بنگری خواهی دید که از میان دوستان خود خارج شدند و در دیار غربت بار انداختند. گویا طولی نمی کشد که تو هم یکی از آنها خواهی شد (و در همان مسیر به سوی آنها خواهی شتافت).

شرح و تفسیر: دل را با اندرز زنده کن

دل را با اندرز زنده کن

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه، دوازده اندرز مهم که سبب تکامل روح و جان و پیدایش حیات معنوی در انسان است بیان فرموده اند.

نخست می فرماید: «(پسرم) قلب خویش را با موعظه زنده کن و هوای نفس را (با زهد (و بی اعتنایی به زرق و برق دنیا) بمیران. دل را با یقین نیرومند ساز و با حکمت و دانش نورانی کن و با یاد مرگ رام نما و آن را به اقرار به فناى دنیا و دار؛ (أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أُمَّتَهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوِّهِ بِالْيَقِينِ، وَ نَوِّزْهُ بِالْحُكْمَةِ، ذَلَّلْهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرِّزْهُ {۱}. «قر» از ریشه «تقریر» در دو معنای بکار رفته: نخست تثبیت و قرار دادن چیزی در محلس و دیگر به اقرار و داشتن کسی نسبت به چیزی. در جمله بالا معنای دوم اراده شده است یعنی قلب خود را درباره فناى دنیا به اقرار و ادار. {بِالْفَنَاءِ}.

امام علیه السلام در این شش دستور از احیای قلب شروع می کند قلب که در این گونه موارد به معنای روح و عقل و ادراک است تا زنده نشود هیچ قدمی به سوی تکامل و تعالی برداشته نخواهد شد و سیر الی الله در همان جا متوقف می گردد.

آنچه مایه حیات قلب است موعظه ها و اندرزهایی است که از سوی خداوند در قرآن و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امام معصوم علیه السلام در روایاتشان و همچنین از سوی حوادث روزگار و تاریخ بشر بیان می شود.

حقیقت موعظه و اندرز، توصیه به نیکی ها و خوبی ها و پرهیز از بدی ها و زشتی هاست که هر گاه با دلایل و شواهد همراه باشد و از دل بر آید و آمیخته با خیرخواهی و دلسوزی باشد بر دل می نشیند.

جمله «أَمْتُهُ بِالزَّهَادَةِ؛ دل را با زهد بمیران» منظور قلبی است که اسیر هوا و هوس ها باشد. چنین قلبی باید با زهد بمیرد و حیاتی با موعظه از سر بگیرد. این تعبیر بسیار جالبی است که امام علیه السلام نخست به احیای قلب دستور می دهد و بعد

به اماته و میراندن او؛ دستور نخستین ناظر به جنبه های مثبت عقل و روح و دستور دوم ناظر به جنبه های منفی و اسیر بودن عقل در چنگال شهوات است. در واقع قلب و روح انسان به باغی می ماند که درختان بارور و بوته هایی از گل های رنگارنگ دارد و در عین حال علف هرزه های فراوانی در لابه لای آن درختان به چشم می خورد. احیای این باغ به پرورش دادن آن درختان و بوته های گل است و میراندن آن به حذف و نابودی علف هرزه های مزاحم است.

بعد از آنکه قلب با موعظه زنده شد و عوامل مزاحم با زهد حذف گردید، نوبت به تقویت آن می رسد امام علیه السلام در جمله «وَقُوَّةٌ بِالْيَقِينِ» به تقویت آن به یقین سخن می گوید، یقینی که از مطالعه اسرار آفرینش و یا عبادت و بندگی خدا حاصل می شود و به دنبال تقویت، به نورانی کردن دل می پردازد و در جمله «وَنُورَةٌ بِالْحِكْمَةِ» طریق نورانی ساختن آن را که فزونی علم و دانش است نشان می دهد.

از آنجا که روح آدمی ممکن است سرکشی کند، راه مهار کردن آن را در پنجمین و ششمین جمله ها «وَذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ» نشان می دهد، زیرا یاد مرگ و اقرار به فنا، هر انسان سرکش و چموشی را وادار به تسلیم می کند.

بسیار دیده ایم هنگامی که عزیزی در یک حادثه ناگهانی از دنیا می رود و افراد زیادی از نیکان و بدان در تشییع و مجالس یادبود او شرکت می کنند، آثار تذلل و تسلیم در همه چهره ها نمایان است. ممکن است این تأثیر موقتی باشد؛ ولی به هر حال نشان می دهد که ذکر موت و اقرار به فنا اگر ادامه یابد، همواره در مهار کردن نفس سرکش و شهوات نقش اصلی را خواهد داشت.

به دنبال این شش دستور و در تکمیل جمله های پنجم و ششم، امام علیه السلام چند دستور دیگر می دهد می فرماید: «با نشان دادن فجایع دنیا، قلب را بینا کن و از

هجوم حوادث روزگار و زشتی های گردش شب و روز آن را بر حذر دار»؛ (وَبَصْرُهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذْرُهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشِ {۱}). «فحش» به هر کاری گفته می شود که از حد اعتدال خارج شود و صورت زشتی به خود بگیرد به همین دلیل به تمام منکرات و قبایح آشکار، فحش و فحشا گفته می شود، هر چند در عرف امروز ما، فحشا در مورد انحرافات جنسی به کار می رود. (فحش گاهی معنای مصدری دارد و گاه معنای اسم مصدری). {تَقَلَّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ}.

گاه بر قلب انسان پرده های غفلت و هوا و هوس چنان فرو می افتد که از درک حقایق مربوط به زندگی و سعادت خویش باز می ماند. برای کنار زدن این پرده های غفلت و بینا ساختن دل، چیزی بهتر از آن نیست که انسان حوادث تلخ دنیا و آفات و بلاها و دگرگونی های ناگهانی را که در زندگی قدرتمندان جهان نمونه های زیادی از آن دیده می شود، مورد دقت قرار دهد و بینایی را به دل باز گرداند.

تعبیر به «فَجَائِعِ الدُّنْيَا» اشاره به فجایع مردم دنیاست که همواره دگرگونی هایی را به دنبال دارد، یا اشاره به حوادث تلخی است

که ناخواسته در زندگی انسان ها رخ می دهد.

جمله «صَوْلَةُ الدَّهْرِ» با توجه به اینکه «صوله» به معنای حمله قاهرانه است، خواه این حمله از سوی حیوان درنده ای باشد یا انسان نیرومند ظالم، اشاره به آفات و بلاها و بیماری ها و ناکامی هاست که همچون حیوان درنده ای به انسان حمله می کند در حالی که در مقابل آن قادر به دفاع از خویشتن نیست.

فقره «فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ» با توجه به اینکه فحش به معنای هر گونه کار زشت و ناخوش آیند است اشاره به این دارد که با گذشت روزها و شب ها در گرگونی های ناخوش آیندی در زندگی فرد و جوامع بشری رخ می دهد و فضای زندگی را تیره و تار می سازد. اگر انسان در این امور دقت کند بر بینایی او نسبت به حقایق این جهان و مسیر صحیح زندگی می افزاید.

آن گاه امام علیه السلام به شرح این مطلب می پردازد و می فرماید: «و اخبار گذشتگان را براو (بر نفس خود) عرضه نما و مصایبی که به اقوام قبل از تو رسیده به او یادآوری کن. در دیار و آثار (ویران شده) آنها گردش نما و درست بنگر آنها چه کردند، از کجا منتقل شدند و در کجا فرود آمدند؛ (وَ اعْرَضْ عَلَيْهِ أَخْيَارَ الْمَاضِيَيْنِ، وَ ذَكَّرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَ سَرَّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ، فَانظُرْ فِيْمَا فَعَلُوا عَمَّا انْتَقَلُوا وَ آيْنَ حَلُّوا } ۱). «حلو» از ریشه «حل» گاه به معنای گشودن گره و حل مشکل آمده و گاه به معنای وارد شدن در مکانی است و در جمله بالا معنای دوم اراده شده است. { وَ نَزَّلُوا).

این همان چیزی است که قرآن مجید بارها بر آن تأکید نموده از جمله می فرماید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ؛ بگو در زمین سیر کنید و بنگرید عاقبت کسانی که قبل از شما بودند چگونه بود؟». { ۲}. روم، آیه ۴۲.

نیز می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ؛ آیا آنان در زمین سیر نکردند تا دلهایی داشته باشند که (حقیقت را) با آن درک کنند؛ یا گوش هایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! زیرا (بسیار می شود که) چشم های ظاهر نابینا نمی شود، بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می گردد». { ۳}. حج، آیه ۴۶.

مهم این است که در گوشه و کنار این کره خاکی در بسیاری از شهرها و روستاها آثاری از پیشینیان دیده می شود؛ آثاری خاموش که گذشت روزگار آنها را به ویرانی کشیده؛ ولی در عین خاموشی هزار زبان دارند و با ما سخن می گویند و سرانجام زندگی دنیا را به همه ما نشان می دهند بسیاری از مردم به دیدن این آثار می روند و به آن افتخار می کنند که این آثار تاریخی نشانگر تمدن پیشین ماست در حالی که اگر از آنها درس عبرت بگیرند سزاوار تر است آن گونه که

خاقانی ها از دیدن کاخ کسری ها چنان درسی آموختند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن شرح بیشتری بیان کرده می فرماید: «هر گاه در وضع آنها بنگری خواهی دید آنها از میان دوستان خود خارج شده در دیار غربت بار انداختند گویا طولی نکشد که تو هم یکی از آنها خواهی شد (و در همان مسیر به سوی آنها خواهی شتافت)؛ (فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَةِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْعُزْبَةِ، وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ).

آری در هر چیز تردید کنیم در این حقیقت که همه ما بدون استثنا همان مسیر پیشینیان را خواهیم پیمود، تردید نخواهیم کرد. روزی فرا می رسد که با همسر، فرزند، دوستان، اموال، مقامات و وسایل زندگی وداع خواهیم گفت، همه را می گذاریم و می رویم.

نکته ها

۱- حیات و آبادی قلب

امام علیه السلام در آغاز این فقره به احیای قلب به وسیله موعظه اشاره فرموده و در فراز قبل به عمران و آبادی قلب. به یقین منظور از قلب در این عبارات و امثال آن، آن عضو مخصوصی نیست که در درون سینه است و کارش ایجاد گردش خون در تمام اعضاست، بلکه منظور آن روح و عقل آدمی است همان گونه که در منابع لغت نیز آمده است.

اما این روح انسانی است که باید به وسیله موعظه و تقوا، احیا و آباد شود، زیرا می دانیم انسان دارای سه روح و گاه چهار روح است: روح نباتی که اثرش نمو جسم و تغذیه و تکثیر مثل است و روح حیوانی که افزون بر آن اثرش حس و حرکت است؛ ناخن و موی انسان فقط روح نباتی دارد به همین دلیل با چیدن آن هیچ احساسی به انسان دست نمی دهد؛ ولی گوشت و ماهیچه او علاوه بر

روح نباتی، روح حیوانی نیز دارد و کمترین آسیب به آن، انسان را ناراحت می کند. اما روح انسانی که اثر بارز آن درک و شعور و ابتکار و خلاقیت و تجزیه و تحلیل مسایل مختلف است، حقیقتی است اضافه بر روح نباتی و حیوانی. البته افرادی هستند که روح چهارمی نیز دارند که از آن به روح القدس تعبیر می شود.

حقایقی را درک می کنند که افراد عادی از آن بی خبرند (روح القدس گاهی اشاره به جبرئیل است و گاهی به فرشته اعظم از او) تعبیری که در بعضی روایات به «روح الایمان» است، شاید اشاره به همین مرتبه عالی روح انسانی باشد.

در حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «اذا زنى الرجل فارقه روح الایمان؛ هنگامی که کسی زنا کند روح ایمان از او جدا می شود (مگر اینکه توبه کند و جبران نماید)». {۱}. کافی، ج ۲، ص ۲۸۰، باب الکبائر، ح ۱۱.

در بعضی از روایات روح القدس مرتبه بالاتری از روح ایمان شمرده شده و تعبیر به ارواح پنج گانه در آن آمده است. {۲}. همان مدرک، ص ۲۸۲، باب الکبائر، ح ۱۶.

سخن در روح انسانی است که گاه به اندازه ای قوی می شود که همه وجود انسان را روشن می سازد و گاه به قدری ضعیف می شود که به آن مرده می گویند.

امام مجتبی حسن بن علی علیهما السلام می فرماید: «التَّفَكُّرُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ؛ تفکر موجب زنده شدن قلب بیناست». {۳}. میزان الحکمه، ح ۱۷۰۳۰. {در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم: «عَلَيْكُمْ بِالْفِكْرِ فَإِنَّهُ حَيَاةُ قَلْبِ الْبَصِيرِ وَمَفَاتِيحُ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ؛ بر شما باد به اندیشیدن که موجب حیاة قلب بینا می شود و کلید درهای دانش است». {۴}. همان مدرک، ح ۱۷۰۳۱.

در مقابل آن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «أَرْبَعٌ يُمْتَنُّ الْقَلْبُ: الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ وَ كَثْرَةُ مُنَاقَشَةِ النِّسَاءِ يَغْنِي مُحَادَثَتَهُنَّ وَ مُمَارَاةَ الْأَحْمَقِ... وَ مُجَالَسَةَ الْمُؤْتَى

فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا الْمُؤْتَى قَالَ كُلُّ غَيِّ مُتْرَفٍ؛ چهار چیز است که قلب را می میراند: تکرار گناه و گفتگوی زیاد با زنان (بی بند و بار) و جدال و جر و بحث با افراد احمق و همنشینی با مردگان. کسی سؤال کرد ای رسول خدا منظور از مردگان در اینجا چیست؟ فرمود: ثروتمندان خوش گذران و مست ثروت». {۱}. خصال، ص ۲۲۸.

نیز در روایات از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «لقاء اهل المعرفة عماره القلوب و استفاد الحكمة؛ ملاقات با اهل معرفت سبب آبادی دل ها و به دست آوردن دانش است» {۲}. غررالحکم، ح ۴۳۰، ح ۹۷۹۵. و در تعبیر دیگر فرمود: «عمارہ القلوب فی معاشره ذوی العقول؛ آبادی دل ها در معاشرت با خردمندان است». {۳}. همان مدرک، ص ۴۲۹، ح ۹۷۷۴.

البته همان گونه که در روایات بالا آمده، قلب انسان گاه به صورت ویرانه یا بیمار در می آید و گاه به کلی از دست می رود و شایسته نام مرده می شود. امام علیه السلام در وصیّت نامه بالا- هم سفارش به احیای قلب کرده است و هم عمران و آبادی آن. ذکر خدا سبب آبادی قلب و موعظه وسیله احیای آن است.

۲- واعظان و اندرزگویان

هنگامی که سخن از واعظ به میان می آید، ذهن همه متوجه انسان فرهیخته و استادی روشن بین و مردی با تقوا می شود که با استفاده از آیات قرآن مجید و روایات معصومین و تجارب و مطالعاتی که داشته به دیگران اندرز می دهد. در حالی که در روایات، از واعظان دیگری غیر از آن نیز نام برده شده است؛ از جمله حوادث تلخ و ناگوار دنیا و دگرگونی جهان که امام علیه السلام در ادامه گفتار «أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ» به آن اشاره فرموده اند.

پندهای دیگر، تاریخ پیشینیان، قصرهای ویران شده، قبرهای خاموش و دیار متروک آنهاست که با زبان بی زبانی هزار گونه اندرز دارند و امام علیه السلام در ادامه همین سخن به آن اشاره فرموده است.

واعظ دیگری که در سخن دیگری از امام علیه السلام (خطبه ۱۸۸) آمده، جسم بی جان مردگان است می فرماید: «فَكَفَى وَاعِظًا بِمَوْتِي عَايِنْتُمُوهُمْ حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ؛ مردگانی که به سوی قبرهایشان بدون اختیار می برند برای پند و اندرز شما کافی هستند». {۱}. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

واعظ دیگری که در کلمات قصار امام علیه السلام آمده است واعظ درونی یعنی همان وجدان بیدار آدمی است می فرماید: «وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ؛ کسی که از درون وجود خود واعظی داشته باشد خداوند حافظ و نگهبانی برای او قرار می دهد» {۲}. نهج البلاغه، کلمات قصار ۸۹. این واعظ نفسانی همان است که قرآن در سوره شمس به آن اشاره

کرده می فرماید: «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا؛ و قسم به روح آدمی و آن کس که آن را (آفریده و) موزون ساخته سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است». {۳}. شمس، آیه ۷ و ۸.

واعظ دیگر همان است که امام کاظم علیه السلام در برابر هارون الرشید بیان کرد آن گاه که هارون از امام علیه السلام تقاضای موعظه کرد آن حضرت در بیانی کوتاه و پر معنا فرمود: «ما من شیء تراه عینیک إلا- و فیه موعظه؛ هیچ چیزی را چشمت نمی بیند جز آنکه در آن موعظه ای است». {۴}. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۴.

یعنی ستارگانِ فروزان آسمان، خورشید و ماه درخشان، قامت خمیده پیران، موی سپید سالخوردگان، برگ های خشکیده درختان در فصل خزان، قبرهای

خاموش مردگان و قصرهای ویران شده شاهان هر یک با زبان بی زبانی درسی از عبرت می آموزند.

اگر هارون تنها به حوادث تکان دهنده ای که در تاریخ بنی امیه و بنی عباس روی داد نگاه می کرد بهترین اندرزها را به او می آموخت.

بنابراین فرمایش امام علیه السلام در این وصیت نامه: «أَحْيِ قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ؛ قلب خود را با موعظه زنده کن» مفهوم وسیعی دارد که تمام واعظان را شامل می شود.

ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی می نویسد: «خرقاء دختر نعمان (یکی از سران عرب) هنگامی که می خواست به عبادتگاه خود برود جاده را از پارچه های حریر و دیبا و خز مفروش می ساختند و کنیزان به استقبال او می شتافتند و او را همراهی می کردند تا به عبادتگاه برود و به منزل خویش باز گردد. هنگامی که سعد بن ابی وقاص به قادسیه آمد و لشکر ساسانیان شکست خوردند و رستم فرمانده لشکر کشته شد، خرقاء نزد سعد آمد با کنیزان خود (به صورت اسیران) که لباس های بسیار مندرس در تن داشتند (و آثار نکبت دنیا از سر و صورت خرقاء نمایان بود) سعد گفت: کدام یک از شما خرقاء هستید؟ خرقاء خود را معرفی کرد سپس افزود: دنیا دار زوال است و به یک حال نمی ماند، ما پادشاهان این سرزمین بودیم خراج آن را برای ما می آوردند و همه سر بر فرمان ما بودند هنگامی که دنیا به ما پشت کرد همه چیز ما را در هم کوبید (اشاره به اینکه تو هم چنین روزی در پیش داری). {۱}. شرح نهج البلاغه تستری، ج ۸، ص ۳۳۲.

نیز از محمد بن عبدالرحمان هاشمی نقل شده که می گوید: یک روز عید قربان وارد بر مادرم شدم. زنی را با لباس های مندرس نزد او دیدم. مادرم رو به من کرد و گفت: آیا این زن را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این مادر جعفر برمکی (وزیر معروف هارون) است. من به او سلام کردم گفتم: کمی از ماجرای زندگی

خود برای من تعریف کن. گفت: جمله ای می گویم که درس عبرتی است برای هر کس که آماده گرفتن عبرت است؛ فراموش نمی کنم (در عصر قدرت فرزندانم جعفر) در یکی از همین روزهای عید قربان چهار صد کنیز داشتم با این حال فکر می کردم فرزندانم جعفر حق مرا ادا نکرده؛ ولی امروز نزد شما آمده ام تقاضای پوست دو گوسفند قربانی دارم که یکی را زیر انداز و دیگری را روی انداز خود کنم. {۱}. شرح نهج البلاغه تستری، ج ۸، ص ۳۳۳ و مرحوم محدث قمی نیز در تتمه المنتهی، ص

به گفته شیخ بهایی:

چشم عبرت بین چرا در قصر شاهان ننگرد تا چه سان از حادثات دور گردون شد خراب

پرده داری می کند بر طاق کسری عنکبوت جغد نوبت می زند بر قلعه افراسیاب

بخش پنجم

متن نامه

فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَ لِمَا تَبِعَ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ؛ وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَمَّا تَعْرِفُ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ. وَ أَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكُفَّ عِنْدَ حَيْرِهِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ. وَ أَمُرُ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ، وَ بَايِنَ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ، وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ

ص: ۳۹۲

لَوْمَهُ لَائِمٌ. وَ خُضِ الْعِمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَ تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَ عَوِّذْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ.

ترجمه ها

دشتی

پس جایگاه آینده را آباد کن، آخرت را به دنیا بفروش، و آنچه نمی دانی مگو، و آنچه بر تو لازم نیست بر زبان نیاور، و در جاده ای که از گمراهی آن می ترسی قدم مگذار، زیرا خودداری به هنگام سرگردانی و گمراهی، بهتر از سقوط در تباهی هاست .

به نیکی ها امر کن و خود نیکو کار باش، و با دست و زبان بدیها را انکار کن، و بکوش تا از بدکاران دور باشی، و در راه خدا آنگونه که شایسته است تلاش کن، و هرگز سرزنش ملامتگران تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد.

برای حق در مشکلات و سختی ها شنا کن ، شناخت خود را در دین به کمال رسان، خود را برای استقامت برابر مشکلات عادت ده، که شکیبایی در راه حق عادت پیسنیدیده است ،

شهیدی

پس در نیکو ساختن اقامتگاه خویش بکوش، و آخرت را به دنیا بفروش. در آنچه نمی دانی سخن را واگذار و آنچه را بر عهده نداری بر زبان میار. و راهی را که در آن از گمراهی ترسی مسپار، که هنگام سرگردانی گمراهی، باز ایستادن بهتر است تا در کارهای بیمناک افتادن. به کار نیک امر کن و خود را در شمار نیکوکاران در آر. و به دست و زبان کار ناپسند را زشت شمار. و از آن که کار ناپسند کند با کوشش خود را دور بدار. در راه خدا بکوش، چنانکه شاید، و از سرزنش ملامتگرانت بیمی نیاید. برای حق به هر دشواری هر جا بود در شو. و در پی آموختن دین رو. خود را به شکیبایی عادت ده در آنچه ناخوشایند است، که شکیبایی ورزیدن عادت پیسنیدیده و ارجمند است.

اردبیلی

پس بصلاح آور جای بازگشت خود را و بفروش آخرت خود را بدنای خود و واگذار دنیا را در آنچه نمی شناسی و خطاب کردن را در آنچه تکلیف کرده نشده و نگاه دار خود را از راهی وقتی که ترسی گمراهی را پس بدرستی که باز ایستادن تو نزد سرگردانی گمراهی بهتر است از ارتکاب نمودن اشیای مخوفه مهلکه و بفرما بنیکوئی تا باشی از اهل آن و انکار کن کار زشت را بدست خود و زبان خود و جدا شود از هر که کرده و کند آنرا بجد و جهد خود و و کارزار کن در کار خدا چنانچه سزاوار کارزار کردن آنست و باید فرا نگیرد تو را در راه خدا ملامت ملامت کننده و شروع کن در سختیها در حال توجه بحق هر جا که باشد و فقیه شود و عالم باش در احکام دین و عادت ده نفس خود را بصبر کردن بر امری که نفس کراهت داشته باشد از آن و نیکو خویش شکیبائی در راه حق

آیتی

پس منزلگاه خود را نیکودار و آخرت را به دنیا مفروش و از سخن گفتن در آنچه نمی شناسی یا در آنچه بر عهده تو نیست، پرهیز و در راهی که می ترسی به ضلالت کشد، قدم منه. زیرا باز ایستادن از کارهایی که موجب ضلالت است، بهتر است از افتادن در ورطه ای هولناک. به نیکوکاری امر کن تا خود در زمره نیکوکاران در آیی. از کارهای زشت نهی بنمای، به دست و زبان، و آن را که مرتکب منکر می شود، بکوش تا از ارتکاب آن دورداری و در راه خدا مجاهدت نمای، آنسان، که شایسته چنین مجاهدتی است. در کارهای خدایی ملامت ملامتگران در تو نگیرد. و در هر جا که باشد، برای خدا، به هر دشواری تن در ده و دین را نیکو بیاموز و خود را به تحمل ناپسندها عادت ده

انصاریان

پس منزلگاه نهایی ات را اصلاح کن، و آخرت را با دنیا معامله مکن، در باره آنچه علم نداری سخن مگو، و در باره وظیفه ای که بر عهده ات نیست حرفی نزن. در راهی که از گمراهی در آن بترسی قدم منه، زیرا حفظ خویش به هنگام سرگردانی بهتر از این است که آدمی خود را در امور خطرناک اندازد.

امر به معروف کن تا اهل آن باشی، با دست و زبان نهی از منکر نما، و با کوششت از اهل منکر جدا شو. در راه خدا جهاد کن جهدی کامل، و ملامت ملامت کنندگان تو را از جهاد در راه خدا باز ندارد. به راه حق هر جا که باشد در مشکلات و سختی ها فرو شو، در پی فهم دین باش، خود را در امور ناخوشایند به صبر و مقاومت عادت ده، که صبر در راه حق اخلاق نیکویی است.

شروح

راوندی

کیدری

ابن میثم

بنابراین، جایگاه خود را با اعمال شایسته بیارای و سرای آخرت خود را به دنیایت مفروش، و درباره ی آنچه آگاهی نداری سخن مگو، و در چیزی که به تو مربوط نیست گفتگو نکن، و از راهی که می ترسی گمراه شوی مرو، زیرا خودداری به هنگام سرگردانی از گمراهی، بهتر از انجام کارهای ترسناک است، و امر به معروف کن تا در جرگه آن باشی و با دست و زبان نهی از منکر نما، و با تلاش و کوشش از بدکاران فاصله بگیر، و آن طور که شایسته است در راه خدا جهاد کن، و در راه خدا از سرزنش ملامتگران باکی نداشته باش، و برای حق هر جا که باشد سختیها را تحمل کن، در احکام دین بصیر و آگاه باش، و خود را بردبارانه بر ناملایمات عادت ده، نیکو صفتی است شکیبایی در راه حق،

چهاردهم: محل اقامت خود را بیاراید، یعنی سرای آخرت را با انجام کارهای شایسته بیاراید و آخرت و آنچه را که از خیرات جاویدان در آن وعده داده اند، به لذتهای خیالی ناپایدار بفروشید. لفظ فروش استعاره است. پانزدهم: درباره ی آنچه آگاهی ندارد سخن نگوید. زیرا لازمه ی سخن گفتن بدو ناگاهی، صفات ناپسند دروغ و جهالت است، و باعث نکوهش انسان می شود. این گفتار نظیر سخن پیامبر (ص) است به بعضی از اصحابش که فرمود: چگونه خواهی بود، آنگاه که در میان جمعی از مردم فرومایه بمانی که وفا و امانت از بین آنها رفته باشد و این چنین بگردند- انگشتانش را داخل هم کرد- راوی می گوید: عرض کردم: یا رسول الله! شما وظیفه ی مرا تعیین کنید. فرمود: آنچه را خوب می دانی انجام بده و آنچه را آگاه نیستی نپذیر، و مبادا از حد خود تجاوز کنی. و همچنین، این عبارت که فرمود: و سخنی را که موظف به گفتن آن نیستی، نظیر این گفته ی پیامبر (ص) است: از محسنات اسلام هر شخص، خودداری ان از سخنی است که به او مربوط نیست. شانزدهم: از حرکت در راهی که ترس از گمراهی دارد، خودداری کند، مقصود توقف در برابر کارهای شبهه ناک و شتاب نداشتن در حرکت از طریق است که انجامیدن آن به حق مورد تردید است، زیرا ایستادن و دقت کردن او برای جستجوی حقیقت تا اینکه راه برایش روشن شود بهتر است از بیراهه رفتن و ارتکاب عملی که خطر گمراهی در آن باشد. هفدهم: با رفتار و گفتار خود امر به معروف و نهی از منکر کند، و از زشتکار تا حد امکان فاصله گیرد، و این کار از جمله واجبات کفایی است، و گردش نظام جهان بر محور امر به معروف و نهی از منکر است. از این رو قرآن کریم و سنت پیامبر (ص) پر از دستور به امر و نهی است، و با این عبارت مقام او را تا آنجا بالا برده است که می فرماید: تا در زمره ی امر و نهی کنندگان باشی زیرا آنان از اولیای شایسته ی خدایند که دل هوای در زمره ی ایشان بودن را دارد. هیجدهم: در راه خدا، با دشمنان دین خدا آن طور که شایسته است، اقدام به جهاد کند. اضافه ی کلمه حق به جهاد از باب اضافه ی صفت به موصوف از لحاظ اهمیت بیشتر صفت است. نوزدهم: مبادا خود را در راه خدا مستحق ملامت گرداند. کنایه از منع او از کوتاهی در اطاعت خداست. زیرا از لوازم کوتاهی در طاعت، استحقاق ملامت ملامتگران است. بیستم: به خاطر رسیدن به حق در هر کجا که باشد، سختیها را تحمل کند، کلمه ی خوض استعاره از مواجهه با سختیها و ورود در آن به خاطر رسیدن به حق است. بیست و یکم: بصیرت و بینش در دین داشته باشد و احکام شرعی و مقدمات آنها را بیاموزد. بیست و دوم: خود را در مقابل ناملایمات به صبر و استقامت عادت دهد. و قبلا معلوم شد که تحمل ناملایمات فضیلتی است که در سایه ی شجاعت به دست می آید و از جمله صفات پسندیده است.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(فاصلح مئواک) پس به صلاح آور ماوی و مرجع خود را (و لا تبع اخرتک بدنیاک) و مفروش آخرت خود را به دنیای خود (و دع القول) و بگذار گفتار را (فیما لا- تعرف) در آنچه شناسی از امور (و الخطاب) و واگذار خطاب کردن را (فیما لا تکلف) در آنچه مکلف نشده ای و مامور (و امسک عن طریق) و باز ایست از راهی (ذا خفت ضلالته) چون ترسی از گمراهی آن (فان الکف) پس به درستی که باز ایستادن تو (عند حیره الضلال) نزد سرگردانی گمراهی آن (خیر من رکوب الاهوال) بهتر است از ارتکاب نمودن اشیاء مخوفه و امور مهلکه (و امر بالمعروف) و امر کن به کار نیکو (تکن من اهله) تا باشی از اهل معروف (و انکر المنکر) و انکار کن کار زشت را (بیدک و لسانک) با دست و زبان خود تا باشی به نیکویی موصوف (و باین

من فعله) و جدا شود از کسی که کند کار زشت را (بجهک) به قدر مشقت و طاقت خودت (و جاهد فی الله) و جهاد کن در راه خدا (حق جهاده) همچنانکه حق جهاد او است (و لا تاخذک) و باید که فرا نگیرد تو را (فی الله) در راه خدا (لومه لائم) سرزنش ملامت کننده ای (و خض الغمرات الی الحق) و شروع کن در سختی ها در حال توجه به سوی حق (حیث کان) هر کجا که باشد آن حق (و تفقه فی الدین) و بیاموز علم فقه و دانا شو به احکام دین (و عود نفسک) و عادت ده نفس خود را (الصبر علی المکره) در شکیبایی بر امر مکروه و غیر مرغوب (و نعم الخلق التصبر) و نیکو خلقی است شکیبایی نمودن در سختی های زمانه که واقع شود (فی الحق) در راه حق

آملی

قزوینی

پس اصلاح کن آرامگاه و مکان نزول خود را بلزوم اعمال صالحه و مفروش آخرت خود را بدنیا و نعمت باقی را بحطام دو روزه این سرا. و این سیر در دیار و آثار امم گذشته بر دو قسم باشد: یکی سیر ظاهری که آدمی در دیار سیاحت کند و آثار عذاب و خراب امم گذشته بچشم ظاهر مشاهده نماید، و دیگری سیر باطنی که آدمی احوال امم سابقه را از کتاب و سنت و تواریخ و اخبار بخواند و از آن حالات عبرتها و موعظها او را حاصل گردد. و رها کن سخن کردن در آنچه را نمیدانی و خطاب نمودن در آنچه را بدان مکلف نگشته، و بازایست از راه هر گاه بترسی از گمراهی در آن. چه بدرستی که بازایستادن نزد حیرت ضلالت بهتر است از رکوب احوال و اقتحام مخاطرات، غرض آن است که امور دین از اعتقادیات و عملیات آنچه معلوم و واضح باشد و اثر آن در کتاب و سنت وارد است و تکلیف بان ثابت آنرا تلقی نماید و الا عنان خود کشیده دارد و در آن احوال اقتحام ننماید تا در ضلالت نیفتد و مضمون این وصیت از آن حضرت مکرر گذشت. و در غرر از آنحضرت روایت کرده است (من دق فی الدین نظره جل یوم القیامه خطره) و اکثر خلق این زمان و زمان گذشته گوش باین وصیت با ثبوت صحت آن از راه روایت و درایت نداشته اند و خود را در مخاطرات عظیمه و احوال شدید انداخته اند اما در اعتقادیات محضه مسائل غیر محصوره در علم کلام و اصول و غیر آن در میان انداخته اند و هنگامه ها ساخته اند که از آنها نه در کلام خدا خبری است و نه در سنت رسول و ائمه هدی و اصحاب سابقین اثری و ابواب نزاع و جدال و قیل و قال و تکفیر و تضلیل یکدیگر باین سبب تا قیامت بر روی خلق گشاده و آتشیهای فتنه افروخته اند تا خود و دیگران را در آتش سوخته اند و بعضی از این مسائل مبنی بر فرض امیر است غیر واقع مثلا اگر شریعت نمی آمد انتفاعات دنیا همه مباح می بود یا نه و اما در عملیات صرفه و اعتقادیات که مناط عمل گردد هم این جنس شایع و ذایع باشد و العجب که حارسان دین مبین و سایسان شرع سیدالمرسلین در رفع چنین منکری تهاون نموده اند و در نهی از آن شرط مبالغت بجای نیاورده اند تا نایره این فتنه رفته رفته بالا- گرفته اکنون تسکین آن حکم محال دارد (و الی الله المشتکی و هو المستعان) و لا اقل اگر هیچ انکاری از شارع نیامده باشد نه آخرت ترک مالا یعنی بحکم عقل و نقل واجب باشد و اجتناب از مخاطرات بر کافه عقلاء لازم و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مروی است من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنی شارج بحرانی آورده که رسول خدا (ص) با بعضی از اصحاب فرمود (کیف بک اذا بقیت فی حثاله من الناس خرجت عهدهم و اماناتهم و صاروا هکذا: و شبک بین اصابعه قال فقلت مرنی یا رسول الله فقال خذ ما تعرف ودع مالا تعرف و علیک بحویضه نفسک) و این حدیث در مشکاه از کتب عامه مذکور است باندک تفاوتی در لفظ و این درخت خار هم در اوایل اسلام فرق معتزله و اشاعره و غیر هم در راه مسلمانان

بنشانند و آن خار روز بروز قوت می گرفت و ترقی می کرد تا آخر زمان که فخر رازی و امثاله آمدند این بلیت عام گشت و این درخت خار بیخ استوار کرد و اضطراب مردم یکی در صد بیفزود و تشکیکات و تخیلات فخر رازی خود کار بر مردم بغایت دشوار کرد و راه بیرون شدن از این ظلمات اوهام و هواجس ظنون استوار کرد شیخ محیی الدین اعرابی باو نامه نوشته و در آن نامه او را نصیحت کرده و بعلم حق خوانده آنجا می گوید که نزد من این خبر بصحت رسید که ترا در این زمان از بعضی معتقدات پیش رجوع شده و رایبی غیر رای سابق اختیار افتاده پس از آن حال در تب و تاب افتاده بر خود میگریسته و می گفته: سی سال بر من گذشت که بر این معتقد بودم و تدین بان می نمودم اکنون خلاف آن مرا واضح گشت و آن رای فاسد شناختم پس چگونه اعتماد بر دیگر معتقدات خویش کنی و بکدام وثیقه بر آنها دل نهی بلکه هم این رای طاری که عمری خلاف آن معتقد تو بوده چگونه

اعتماد را شاید و به چه دلیل تا هفته پیاپی در کار خود خوب نظر کن و تاملی از روی صواب بنما و فی الجمله هر که از این گونه مسائل بحث کند بادعای آنکه مسائل دین تحقیق می کند بطلان زعم او بر اولی الابصار واضحتر است از شمس فی رابعه النهار و اگر اعتراف دارد که این مسائل از دین بیگانه و از برای خود نمائی بهانه است چرا بر خود تهمت آشنائی دین می بندید و عباد خدا را در ضلالت و حیرت می افکنند و امر کن به معروف و نیکوکاری تا از اهل آن باشی و انکار کن ناپسندیده را به دست و زبان خود و دوری کن از فاعل آن به جهد و سعی خویش، یکی از اعظم ارکان دین امر به معروف و نهی از منکر است، و کتاب خدای در چند موضع بان خوانده وحث نموده و در روایات وصیت بان بسیار سفارش شده، و مدار نظام امت و ملت بلکه نظام عالم بر آن باشد. و مجاهده کن در راه خدا با دشمنان دین جهاد کامل و شایسته از قبیل قولهم الفقیه حق الفقیه اوکل الفقیه و غالبا جهاد اینجا اعم باشد از جهاد مصطلح که آن غزو با کفار است و از امر به معروف و نهی از منکر و از جهاد با نفس که راجع بسعی در طاعت و منتج طریق هدایت گردد کما قال تعالی: و الذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا... الایه و ورد فی الحدیث اعدی اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک و قال (صلی الله علیه و آله) لما رجع من بعض الغزوات رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قالوا ای جهاد النفس و مانع نشود ترا در راه خدا ملامت کردن لایمی پس دست بداری از اعانت حق و امر به معروف از ترس انکار جاهلین و عیب ناقصین مقتبس از کتاب کریم است و خوض کن در لجهای شائد بسوی حق هر جا باشد آنکه نصرت حق کند و راه حق رود باید قدم بر سختی و جهد بفشارد و پیش روی بلاها زود سپر نیفکنند کما فی قوله تعالی: و اصبر علی ما اصابک... الایه بان و تفقه کن در دین یعنی امر دین فهم کن و بیاموز و بشناس و دانا باش و عادت ده نفس خود را بر مکروه و چه نیکو خلقی است مصابرت و رزیدن صبر بر مکروه کلید جنت باشد که ان الجنه حفت بالمکاره و چون نفس بالطبع بر حب شهوات مفطور است و آن کلید در دوزخ است که و النار حفت بالشهوات اگر آدمی بقوت قلب مجاهدت و معارضا با نفس نکند البته او را به شهوات کشاند که النفس کالطفل ان تهمله یشب علی حب الرضاع و ان تطفمه ینفطم امر نمود بصبر بر مکروه و تحفظ از متابعت هوای نفس و چون صبر بر مکروه بس شاق و تلخ باشد و جز باهستگی و اعتیاد بان نتوان رسید فرمود خود را عادت ده بر آن و از این قبیل است قول حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) الدین متین فاولعوا فیه برفق فان المنبت لا-ارضاقطع و لا ظهرا ابقی دیگر فرمود الصبر صبران صبر عما تحب و صبر علی ما تکره و تواند صبر بر مکروه که اینجا فرمود شامل آن هر دو قسم باشد به قرینه آنک مطلق طاعت از قیام بامر او واجتناب از مناهی مکروه طبع باشد که (ان الجنه... الخ) و هم صبر از وجهی دیگر بر دو قسم است صبر از مکروهی که طاقت دفع آن نداشته باشد همچو صبر بر امراض و آفات و صبر بر آنچه طاقت دفع آن نداشته باشد همچو صبر بر تلخی

بعضی طاعات و صبر از معاصی و صبر را از روی اعتبارات مختلف اقسام مختلف باشد مثل صبر توانگر، و صبر قادر و صبر فقیر و عاجز و صبر مغتاض و غضبان و صبر مترف و فرحان و صبر جامع صفات کمال است از مثل شجاعت و مروت و حلم و سنجیدگی و خردمندی و مناسب اینها از صفات بلکه قواعد دین و مکارم اخلاق همه مبنی بر صبر باشد از قول و عمل و فعل و ترک و جامع آن ریاضت دادن نفس است بر ملازمت عقل و متابعت شرع و این جهاد اکبر است و هر که را این توفیق روزی گردد خزاین سعادت در چنگ او گردد و بدان که صبر را ظاهر باشد و باطن باشد و صبر حقیقی و صبر تکلیفی و تجلدی باشد اما صبر ظاهر و تکلیفی آن بود که شخص بر

سبیل تجلد خودداری کند تا آثار جزع از اعضا و زبان او پیدا نگردد و دوست و دشمن در غم و شماتت نیفتند و در این نوع صبر بعضی از عوام ارباب همت شریک باشند که به تکلف از خود ثبات و صبر ظاهر سازند تا حال ایشان نزدیک عاقلان و عموم مرضی باشد قال تعالی: یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون و اما صبر باطن و حقیقی آن باشد که باطن شخص آرمیده و بی اضطراب باشد چنانچه شکایت از زبان ظاهر او نترآود هم شکایت از زبان باطن او سر بر نزند و این نوع صبر برضا و خشنودی بقضای حق تعالی مقرون باشد و این مرتبه خاصان و کاملان بود و حق سبحانه و تعالی در حق ایشان فرموده: انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و قال تعالی و بشر الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبه ... الایه الی غیر ذلک من الایات و مصداق رضا بقضا این صبر بود

لاهیجی

یعنی پس به اصلاح بیار منزل تو را و مفروش آخرت تو را به دنیای تو و واگذار گفتار را در چیزی که نمی شناسی و حکم کردن را در چیزی که مکلف نیستی به آن و نگاه دار خود را از راه هر گاه ترسیدی تو گمراهی در آن را، پس به تحقیق که باز ایستادن در نزد حیرت گمراهی بهتر است از سوار شدن به ترسها و امر بکن آنچه را که خدا امر کرده است که می باشی تو سزاوار امر کردن و نهی کن آنچه را که خدا نهی کرده است به دست خود و به زبان خود و دوری کن از کسی که فاعل منهیات است به قدر طاقت و وسع تو و جهاد کن در راه خدا حق جهاد کردن را و باید نگیرد تو را در راه خدا سرزنش کننده ای و فرورو تو در شدائد به سوی حق در هر جا که حق باشد و تحصیل کن فهم در دین را و عادت بده نفس تو را بر شکیبایی بر خلاف خواهش و چه بسیار خوب خلقی است شکیبا بودن

خوئی

آرامگاهت را درست کن و آخرت را بدنیاء مفروش آنچه را ندانی مگو و در آنچه را نبایستت ملای، از راهیکه ندانی مرو، زیرا توقف هنگام گمراهی به است از دچاری پیرتگاه جانگاہ. بکارهای خیر وادار تا اهل خیر باشی، و با دست و زبانت از زشتیها جلوگیری کن و تا توانی از زشتکار بدور باش، در راه خدا تلاش و مبارزه کن و در راه خدا از سرزنش کسی نهراس، و برای حق هر جا باشد خود را در لجه ها افکن و مسائل دین را بیاموز، خود را به بردباری ناخواه دل وادار و چه خوب روشی است بردباری،

شوشتری

(فاصلح مثواك) (ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) جنب الله). (و لا تبع آخرتك بدنياك) (فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين). (ودع القول فيما لا تعرف) (و لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسوولا)، (ان يتبعون الا- الظن و ما تهوى الانفس). (و الخطاب فيما لا- تكلف) (و ما انا من المتكلفين). و قال الصادق (عليه السلام): حض الله تعالى عبادته بايتين من كتاب الله ان لا يقولوا حتى يعلموا و لا يردوا ما لم يعلموا، قال تعالى (الم يوخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق)، (بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه). (و امسك عن طريق اذا خفت ضالته، فان الكف عن حيره الضلال خير من ركوب الاهوال) كما ان طعاما او شرابا يحتمل كونه ممزوجا بالسم يجب اجتنابه لثلا يوجب هلاكه. (و امر بالمعروف تكن من اهله) فان من يكون عمله فقط معروفا و لم يكن له قول فى ذلك يامر غيره به لا يعد من اهل المعروف. (و انكر المنكر بيدك و لسانك) و ذلك اكمل الانكار لا- ان يقتصر على اللسان (ولتكن منكم امه يدعون الى الخير و يامرون بالمعروف و ينهون عن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) المنكر). (و باين من فعله بجهدك) اى: بطاقتك، قال (عليه السلام): امرنا النبى (صلى الله عليه و آله) ان نلقى اهل المعاصى بوجوه مكفهروه. (و جاهد فى الله حق جهاده) و الاصل فيه قوله تعالى (و جاهدوا فى الله حق جهاده هو اجبتاكم و ما جعل عليكم فى الدين من حرج). (و لا تاخذك فى الله لومه لائم) (من یرتد منكم عن دينه فسوف ياتى الله بقوم يحبهم و يحبونه اذله على المومنين اعزه على الكافرين يجاهدون فى سبيل الله و لا يخافون لومه لائم). (و حض الغمرات) اى: الشدائد. (للحق) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (الى الحق) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (حيث كان) الحق. فى كلام الصديقه فيه (عليه السلام) (و كلما نجم قرن للضلال و فغرت فاغره من المشركين قذف ابى باخيه فى لهواتها فلا ينكفى حتى يطا صماخها باخمصه، و يخمد لهبها بحده، مكدودا فى ذات الله). (و تفقه فى الدين) قال تعالى (ليتفقها فى الدين). (و عود نفسك التصبر) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (الصبر) كما (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (على المكروه) عند النفس. (و نعم الخلق) بالضم اى: الطبيعه. (التصبر) اى: الصبر على المكروه، قال ابوالاسود: تعودت مس الضر حتى الفتته و اسلمنى طول البلاء الى الصبر و وسع صدرى للاذى كثره الاذى و كان قديما قد يضيق به صدرى اذا انا لم اقبل من الدهر كل ما الاقيه منه طال عتبي على الدهر و قال آخر: تحلم عن الاذنين و استبق و دهم و لن تستطيع الحلم حتى تحلما ايضا: تلق بالصبر ضيف الهم حيث اتى ان الهموم ضيوف اكلها المهج و فى (المروج): امر هارون ذات يوم بحمل ابى العتاهيه و امر ان لا يتكلم فى طريقه و لا يعلم ما يراد منه، فلما صار فى بعض الطريق قال له بعض من معه: انما يراد قتلك. فقال ابوالعتاهيه: و لعل ما تخشاه ليس بكائن و لعل ما ترجوه سوف يكون و لعل ما هونت ليس بهين و لعل ما شددت سوف يهون و عن اكنم بن صيفى قال: ما احب انى مكفى كل امر الدنيا، قالوا: و ان اسمنت. قال: نعم اكثره عاده العجز. (فى الحق) هكذا فى (المصريه) اخذا عن (ابن ابى الحديد) و ليس فى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (ابن ميثم) و الظاهر زيادته.

مغنيه

(فاصلح مثواك) بادخار الحسنات لوقت الحاجه و الا لحقتك الحسره و الندامه. (و لا تبع آخرتك بدنياك). عليك ان تستهين بالنفع العاجل ان كانت مغبته الى سوء، و التبعه عليه قاسيه و شديده، فان خير الامور ما امننت من عاقبته، و من هنا يصح القول: ان اعلم الناس اعلمهم بالعواقب. و اعقلهم من نظر اليها، و عمل بموجبها (ودع القول فيما لا تعرف). ابدا لا فرق بين من يحارب بلا

سلاح، و من يتكلم بغير علم و لا- هدى و لا- كتاب منير.. اما حريه التعبير عن الراى فهى مضمونه لاهل العلم و الراى لا لمن يهرف بما لا- يعرف، و يبادر الى الكلام على ما خطر فى قلبه من غير تامل و تفكير.. حتى العالم يكون سكوته ابلغ و افضل من كلامه فى بعض الاحيان. و تكلمنا عن ذلك فى ج ٢ شرح الخطبه ٧٠ فقره: السكوت. (و الخطاب فيما لم تكلف) اذا كان غيرك المسوول فدع التطفل و الفضول حتى و لو كنت اهلا- للاجابه، و اعلم ممن سئل.. و كيف بك اذا قال لك السائل: ما اياك سالت، او قال لك المسوول: ما اياك اعنى؟. (و امسك عن طريق اذا خفت ضلاله الخ).. لا تدخل فى شىء اذا كنت منه على شك، و استشعر الخشيه من المجهول، و لا تقل او تفعل الا مع اليقين باصابه الموضوع، فان اخطات، و الحال هذه، كنت على عذرك عند الله و الناس.. و على ايه حال ان لم يكن من شىء تكسبه فى احجامك فليس ثمة ما تخسره. خض الغمرات للحق حيث كان: (و لا تاخذك فى الله لومه لائم، و خض الغمرات للحق حيث كن). ابدا لا هواده، و لا تعايش سلمى مع الطغاه الذين مارسوا و يمارسون فى ظل هذا التعايش اعنف المعارك ضد المستضعفين. و لا رادع لهم و زاجر فعال و موثر من ايه قوه فى عصرنا.. اللهم الا ان يستमित المظلوم فى سبيل حق.. و هل من الضرورى ان يعيش الضعيف فى صراع دائم مع القوى الطامع؟ و اذن فاين حماه الحق، و انصار العدل؟. و سلام الله على من قال: خض الغمرات للحق حيث كان فى روسيا و الصين، او فى روديسيا و فلسطين.. فى بيتك او فى بيوت الاخرين. (و عود نفسك التصبر على المكروه الخ).. لا تستسلم للباطل و اهله، و دافع عن الحق و اهله جهد المستطيع، و اصبر على الجهاد مهما كانت الظروف

عبده

و باين من فعله بجهدك: باين اى باعد و جانب الذى يفعل المنكر ... و خض الغمرات للحق حيث كان: الغمرات الشدائد ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

پس منزل و آرامگاه خود را به سبب کردارهای شایسته درست کن، و آخرت را به دنیای خویش مفروش، و در چیزیکه نمى دانی سخن مگو، و در آنچه به تو مربوط نیست گفتگو مکن، و از رفتن راهی خودداری کن که از گمراهی آن بترسی، زیرا خودداری در هنگام سرگردانی گمراهی بهتر است از انجام دادن کارهای ترسناک، و به نیکوکاری امر کن تا اهل آن گروه، و به دست و زبانت ناپسندیده را نهی نما، و به تلاش و کوشش خودت جدائی کن از آنکه آن را به جا آورد، و در راه خدا (با دشمنان دین و نفس اماره) جهاد کن جهادیکه شایسته او است (تا جائی که توانائی داری از جهاد خودداری نما) و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده باک نداشته باش (در امر به معروف و نهی از منکر و سائر احکام الهی سرزنش کسی مانع انجام وظیفه ات نگردد) و برای (یاری) حق هر جا و به هر سختی باشد اقدام کن (از هیچگونه پیشامدی رو بر نگردان) و در دین کسب دانش نما (احکام آن را بیاموز) و خود را به شکیبائی بر نامطلوب عادت ده، و نیکو خوئی است شکیبیا بودن در راه حق،

زمانی

مراحل امر به معروف و نهی از منکر امام علیه السلام درباره امر به معروف سفارش می کند و به نکته ای که قبلاً به آن سفارش نکرده توجه می دهد و آن نکته این است که وقتی انسان امر بمعروف می کند همان کار را انجام می دهد و برای اینکه حرف انسان بیشتر اثر کند خود انسان کار خوب بیشتر انجام می دهد بنابراین امر به معروف قبل از اینکه به دیگران سود معنوی برساند امر به معروف کننده خودش اصلاح می شود و کاملتر می گردد و چه نفعی بالاتر از این؟ امام علیه السلام در مورد نهی از منکر مخالفت با دست و زبان را در مرحله اول قرار داده و مخالفت عملی را در مرحله دوم. خدای عزیز از زبان لقمان امر به معروف و نهی از منکر را در ردیف نماز معرفی کرده می گوید: (فرزندم نماز را پبای دار! امر به معروف کن! نهی از منکر نما! در مسیر زندگی (و اجرای این اوامر) هر چند دیدی صبر کن که صبر علامت اراده نیرومند است.) امام علیه السلام در موضوع جهاد بیش از هر چیز از تحت تاثیر حرف دیگران قرار گرفتن و از گفته های نامربوط هراس پیدا کردن پرهیز می دهد. زیرا در جریان جهاد خیلی از موارد حرفهای پوچ و یاوه، شایعه و انتقاد جنگجو را از پیکار باز می دارد و به تعبیر دیگر پیکارگران از حرف مردم وحشت می کنند و دست از جنگ برمی دارند و امام علیه السلام که در مکتب قرآن تربیت یافته می داند که از خدا بیشتر باید ترسید تا مردم. (تو از مردم می ترسی در صورتیکه خدا سزاوارتر است که از وی ترسیده شود.) در این آیه خدا با یک رسم عرب که زنان فرزندخوانده خود را نمی گرفتند مبارزه کرده و به رسول خدا (ص) توجه می دهد که از حرف مردم نترس و زینب همسر زید را که پسر خوانده توست و طلاق گرفته به زنی اختیار کن! رسول خدا (ص) طبق دستور خدا عمل کرد و همانطور که امام علیه السلام در نامه از قرآن بهره گرفته از سرزنش نکوهشگران نهراسید. امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام سفارش می کند که در امور دین بیشتر آگاهی پیدا کن و دقت و اطلاع از دین را مورد توجه قرار بده. امام علیه السلام در این مورد از کلمات قرآن، آنجا که خدا سفارش می کند در دین آگاهی پیدا کنید و دنبال تحصیل علم بروید بهره گرفته است. امام علی علیه السلام توجه به بردباری و صبر در برابر مشکلات را برای پیروز ساختن حق یکی از مطالب اساسی برای امام مجتبی علیه السلام در نظر گرفته است. همین نکته مورد سفارش مردان الهی بوده، خدا به پیامبرش سفارش کرده، خدا هم از زبان لقمان که به فرزندش نصیحت کرده در قرآن آورده است: (در برابر ناملایماتی که به تو میرسد صبر داشته باش که صبر از تصمیم های برگزیده است.)

سید محمد شیرازی

(فاصلح مثواک) ای محل الثوی و الرقده (و لا تبع آخرتک بدنیاک) بان تعصی الله سبحانه للذہ الدنیا، فلا تكون لک آخره سعیده. (و دع القول فیما لا تعرف) فلا تتکلم بما لا تعلم (و الخطاب فیما لم تکلف) ای لم یکلفک الله سبحانه (و امسک عن طریق اذا خفت ضلالته) و المراد الطرق التی لا یعلم الانسان صحتها و بطلانها، فی الاعمال و الاقوال (فان الکف) ای الترتک (عند حیره الضلاله) ای الضلاله الموجهه لحریره الانسان هل یقدم ام لا؟ (خیر من رکوب الاحوال) التی لا یعلم هل ینجو الانسان منها ام لا؟. (و امر بالمعروف تکن من اهل) ای اهل المعروف، فان اهل کل شیء من یزاوله و یلازمه (و انکر المنکر بیدک و لسانک) ای قولاً و عملاً (و باین) ای: فارق و ابتعد عن (من فعله) ای فعل المنکر (بجهدک) ای بکل ما تقدر علیه من الجهد (و جاهد فی الله) ای فی سبیله سبحانه

و لاجله (حق جهاده) ای کما ینبغی ان یجاهد الانسان. (و لا تاخذک فی الله لومه لائم) ای لا تسبب ملائمه شخص ان تترک امرا من اوامر الله سبحانه (و خض الغمرات) ای ادخل فی الشدائد، فان الغمرات جمع غمره، و اصلها الماء الذی یغمر الانسان ای

يشمله (للحق حيث كان.. الحق (و تفقه فى الدين) اى تعلم احكام الدين (و عود نفسك التصبر على المكروه) فان الانسان اذا لزم التصبر يكون الصبر معتادا له (و نعم الخلق التصبر) لانه يعين الانسان فى الوصول الى الغايات الساميه.

موسوى

فاصلح مثواك و لا- تبع آخرتك بدنياك: اصلح مقرك الذى سترحل اليه و هو قبرك بالعمل الصالح و التقوى و الورع و الخوف من الله و كل السبل التى ترضى الله تعالى، و لا تبع تلك الدار الاخره التى فيها الاستقرار و الدوام بهذه الدار التى لا استقرار فيها و لا ارتياح، هذه الدنيا لا تعدل الاخره و لا تساويها، فالغيبى من غيبى مع وجود المنبه و المرشد و الناصح و الدال على الخير ... و اذا كان الشقى من باع آخرته بدنياه، فهناك من هو اشقى منه و هو الذى باع آخرته بدنياه غيره، انه غيبى فى منتهى الغباوه و شقى فى منتهى الشقاوه، انه يقاتل و يقتل فى سبيل طاغوت من طواغيت الارض كى يتربع على كرسى الحكم، انه يضحى و يبذل دنياه و يخسر آخرته من اجل ان تتحقق الاحلام الفرعونيه التى تدفع هذا الرئيس او ذاك لتسلم عرش السلطه ... ماذا جنى هذا الشقى؟ انه اقدم على بذل نفسه و سفك دمه فخسر الدنيا و خسر الاخره فى سبيل امجاد زائفه يسعى اليها هذا الجبار او ذاك ... و هل هناك من هو اشد تعاشه و شقاء منه ... لا.. لا.. ليس هناك اشقى منه و اتعس ... ان الله سبحانه اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه، فهذا هو البيع الحقيقى و من اجل الله يكون الجهاد الحقيقى ... و من اجل الله يكون بذل النفس و المال ... من اجل الله فقط يكون بيع الدنيا بالاخره، و تلك تجاره لن تبور و لن تخسر، بل نتيجتها الربح فقط و الربح الوافر ... و دع القول فيما لا تعرف و الخطاب فيما لم تكلف: لان من تكلم بما لا يعرف فضح نفسه و اظهر معايبها و دلل على جهله، و كفى بهذا صغارا و احتقارا. ان بعض الناس عنده حب الكلام، و حب الحديث، لا يكمل و لا يمل و فى كل العلوم على اختلافها و تشعب فروعها تراه يخوض فيها حتى بين اربابها و اهل الاختصاص فيها و هذا ما نراه جليا فى مجالس الفقهاء و العلماء، فترى الغريب او القريب يطرح مسالته مستفهما عنها و قبل ان يتكلم العالم بالاجابه ترى بعض الحجاج او المتفقهين بثلاث او اربع مسائل يبادر للاجابه كانه هو المسؤول، انه يخرج من جرابه الخاص دون مراجعه اهل الخبره و الاطلاع، يجيب خطأ و فسادا بدل ان ينتظر جواب العالم كى يفهم المساله و حلها ... انه يدل على ضعف نفسه و صغرها و ما احسنه لو صبر حتى يعلم ... و امسك عن طريق اذا خفت ضلالته فان الكف عند حيره الضلال خير من ركوب الاهوال: و هذا شىء مدرك بالوجدان، ظاهر للعيان، لا يحتاج الى دليل و لا الى برهان، فان الامام الصادق عليه السلام يقول: (العامل على غير بصيره كالسائر على سراب بقيعه لا تزيده سرعه السير الا بعدا). و قد امرنا الائمة (عليه السلام) ان نتوقف عن الكلام فى ما لا نعلم و نكف عن الشبهات و نقف عند عدم تبين الطريق و وضوحه. قال ابو جعفر (عليه السلام): الوقوف عند الشبهه خير من الاقتحام فى الهلكه، تركك حديثا لم تروه خير من روايتك حديثا لم تحصه. و قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (حلال بين و حرام بين و شبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجا من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات و هلك من حيث لا يعلم). و فى حديث الرضا (ع) فى اختلاف الاحاديث: ... و عليكم بالكف و التثبت و الوقوف و انتم طالبون باحثون حتى ياتيكم البيان من عندنا ... (و امر بالمعروف تكن من اهله، و انكر المنكر بيدك و لسانك، و باين من فعله بجهدك، و جاهد فى الله حق جهاده، و لا تاخذك فى الله لومه لائم، و خض الغمرات للحق حيث كان) و امر بالمعروف تكن من اهله و انكر المنكر بيدك و لسانك و باين من فعله: الامر بالمعروف و النهى عن المنكر من اهم ما جاء به الانبياء بل دعوتهم كلها توجهت الى الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. فانه راوا الفراعنه و انصاف الالهه تتربع على كراسى الضلال و تدعى ما ليس لها بحق فكان على

الانبياء ان يقفوا فى وجوههم و يعدوهم الى حجهم الطبيعى، فمن هنا بادر موسى (ع) الى الوقوف فى وجه فرعون عندما ادعى الربوبيه، وقال: انا ربكم الاعلى فحجمه فى اطاره، و لما رفض و ابى و اراد ان يفتكك بموسى و من معه من المومنين كانت المعجزه التى سقط فيها فرعون غريقا لم يقدر ان ينقذ نفسه، و كذلك بادر نوح الى قومه و صالح و ثمود و شيخ الانبياء ابراهيم و لوط و محمد صلوات الله عليهم اجمعين ... انهم كلهم ارادوا ان يردوا هذا الانسان الى واقعه الصحيح و مساره السليم، كلهم راوا المنكرات تعج فى المجتمع و تفتك بهذا الجسم، فقاموا بنشر الاصلاح و بث الهدايه ... الانبياء هم الطليعه الاولى التى شقت ظلمات الجهل و الضلال و امرت بالعرف و نهت عن المنكر و على خطاهم سار المصلحون و المومنون و اكاد الاسلام على هذه الفريضة و فرضها على المومنين فقال فى محكم كتابه: (و لتكن منكم امه يدعون الى الخير و يامرون بالمعروف و ينهاون عن المنكر). و قال تعالى: (و المومنون و المومنات بعضهم اولياء بعض يامرون بالمعروف و ينهاون عن المنكر). و كذلك جاءت السنه الشريفه لتغرس هذا المفهوم فى ذهن الامه و تؤكد على اهميته و دوره اذا يشكل الرقابه الدائمه من الامه على نفسها، يجعل من كل فرد مراقبا لكل انحراف او تصدع فيحاول اصلاحه و علاجه ... - عن ابى جعفر و ابى عبدالله (عليه السلام): (ويل لقوم لا يدينون الله بالامر بالمعروف و النهى عن المنكر). - عن ابى الحسن الرضا (ع) يقول: (لتامرن بالمعروف و لتنهين عن المنكر او ليستعملن عليكم شراركم فيدعو خياركم فلا يستجاب لهم). - و عن ابى جعفر (ع) قال: (يكون فى آخر الزمان قوم ينبع فيهم قوم مراوون)، الى ان يقول: (... و لو اضررت الصلاه بسائر ما يعملون باموالهم و ابدانهم لرفضوها كما رفضوا اسمى الفرائض و اشرفها، ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فريضة عظيمه بها تقام الفرائض، هنالك يتم غضب الله عز و جل عليهم فيعمهم بعقابه فيهلك الابرار فى دار الاشرار و الصغار فى دار الكبار، ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر سبيل الانبياء و منهاج العماء فريضة عظيمه بها تقام الفرائض و تومن المذاهب، و تحل المكاسب، و ترد المظالم، و تعمر الارض و ينتصف من الاعداء و يستقيم الامر). - و عن ابى عبدالله قال: قال النبى - صلى الله عليه و آله -: (كيف بكم اذا فسدت نساوكم و فسق شبابكم و لم تامروا بالمعروف و تنهوا عن المنكر). فقيل له: و يكون ذلك يا رسول الله؟. فقال: نعم، و شر من ذلك، كيف بكم اذا امرتم بالمنكر و نهيتم عن المعروف. فقيل له: يا رسول الله و يكون ذلك؟. قال نعم، و شر من ذلك، كيف بكم اذا رايتم المعروف منكرا و المنكر معروفا. ان للامر بالمعروف و النهى عن المنكر شروطا و مراتب يجب ان تراعى فى هذا الواجب العظيم و نحن نذكرها بايجاز و اختصار حتى يقف عليها المسلم و يرى انطباقها عليه و اتصافه بها. حتى يجب الامر بالمعروف على الانسان يجب ان تتوفر فيه شروط: الاول: معرفه المعروف و المنكر و لو اجمالا لان من لا يعرف المعروف و لا المنكر كيف يامر بالاول و ينهى عن الثانى. الثانى: احتمال ائتمار المامور بالمعروف و تاثره بالامر و النهى و الا اذا كان الامر و عدمه سواء فلا يجب و اذا سقط الوجوب يبقى الجواز. الثالث: ان يكون المرتكب للمنكر و الفاعل له مصرا على المنكر، اما اذا كان المنكر قد صدر منه خطأ او اضطرار فلا يجب الانكار. الرابع: ان لا يلزم من الامر بالمعروف و النهى عن المنكر ضرر فى النفس او العرض او فى المال على الامر او على غيره من المسلمين. و اما مراتب الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فهى: اولاً: الانكار بالقلب و هو تعبير عن اظهار كراهه المنكر، و من هنا قال الامام اميرالمومنين (عليه السلام): من ترك انكار المنكر بقلبه و لسانه و يده فهو ميت بين الاحياء، و من هنا قال ايضا: ايها المومنون انه من راي عدوانا يعمل به و منكرا يدعى اليه فانكره بقله فقد سلم و برىء، و من انكره بلسانه فقد اجر، و هو افضل من صاحبه، و من انكره بالسيف لتكون كلمه الله العليا و كلمه الظالمين السفلى فذلك الذى اصاب الهدى و قام على الطريق و نور فى قلبه اليقين. ثانياً: الانكار باللسان بان يعظه و ينصحه و يوقفه على حقيقه الامر. قال ابو جعفر (عليه السلام): من مشى الى سلطان جائر فامرته بتقوى الله و وعظه و خوفه كان له مثل اجر الثقلين الجن و الانس و مثل اعمالهم. و منها الحديث المشهور: افضل الجهاد كلمه حق امام سلطان جائر. ثالثاً: الانكار باليد

بالضرب الرادع عن المعصية، وهذا هو الحل الاخير الذى لابد منه و هو فى اغلب الاحيان انجح الحلول و انجعها، فان العصاه و الفسقه لا يخافون الا من السوط و السيف، لا يخافون الا على جلودهم، و هذا قد وردت الاحاديث فيه اذا توقف رفع المنكر عليه ... ففى الحديث عن على (عليه السلام) يقول فيه: (و من انكر بالسيف لتكون كلمه الله العليا و كلمه الظالمين السفلى، فذلك الذى اصاب سبيل الهدى و قام على الطريق و نور فى قلبه اليقين). و فى الحديث عن رسول الله - صلى الله عليه و آله-: (من راي منكم منكرا فلينكره بيده ان استطاع فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلمه). هذا هو الامر بالمعروف، و النهى عن المنكر الذى دعا الامام ولده كى يقوم به حتى يكون من اهله، و اهل المعروفه فى الدنيا كما تصفهم الاحاديث هم اهل المعروف فى الاخره و هم كما عن رسول الله - صلى الله عليه و آله-: (اول من يدخل الجنة المعروف و اهله و اول من يرد على الحوض و ان لهم بابا خاصا من ابواب الجنة يقال له المعروف و لا يدخله الا اهل المعروف). فيجب ان يخوض الغمرات من اجل الحق فان فى خوضها احقا للحق فضلا عن اللذه النفسيه التى يحصل عليها الانسان من خلال اقدامه و مغامرته. (و تفقه فى الدين و عود نفسك التصبر على المكروه، و نعم الخلق التصبر فى الحق، و الجىء نفسك فى امورك كلها الى الهك، فانك تلجئها الى كهف حريز و مانع عزيز، و اخلص فى المساله لربك، فان بيده العطاء و الحرمان، و اكثر الاستخاره، و تفهم وصيتى و لا تذهبن عنك صفحا، فان خير القول ما نفع. و اعلم انه لا خير فى علم لا ينفع، و لا ينتفع بعلم لا يحق تعلمه) و تفقه فى الدين: فان الدين دستور المسلم و برنامجه الذى يجب ان يتحرك ضمن خطوطه، فاذا لم يكن المسلم متفهما له و واعيا لاحكامه، اذا لم يعرفه و لم يدرسه كيف يسير عليه؟ و هل يمكن ان نقول لانسان لا يعرف الطريق فاخذ يمشى يمينا و يسارا انه يمشى على الجاده؟ ان اول ما يجب على كل فرد مسلم ان يعرف تكليفه فى كل مساله فان الله فى كل مساله حكما، و لا تخلو قضيه او حادثه بدون حكم من الله فيها، فيجب ان تنسجم اعمال الانسان و تصرفاته مع احكام الله و مراداته، و هذا لا يتم الا بالوعى لها. و الوقوف عندها، و الفهم لكل حكم منها. و الدين كما نفهمه و كما فهمه المسلمون و كما هو فى واقعه يتناول الحياه بجميع جهاتها العباديه منها و الاقتصاديه، السياسيه و العسكريه، الاجتماعيه و الاخلاقيه ... انه الاسلام الدين و الدوله له فى كل قضيه و فى كل حادثه حكما، و قد اكد القرآن و السنه على وجوب التعلم و التفقه فيه. ١- عن ابى عبدالله (عليه السلام): طلب العلم فريضة على كل مسلم، الا ان الله يحب بغاه العلم. ٢- عن على بن ابى حمزه قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: تفقهوا فى الدين فانه من لم يتفقه منك فى الدين فهو اعرابى، ان الله يقول فى كتابه: (ليتفقهوا فى الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون). ٣- و عن فضل بن عرم قال: سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول: عليكم بالتفقه فى دين الله و لا تكونوا اعرابا فانه من لم يتفقه فى دين الله لم ينظر الله اليه يوم القيامة و لم يترك له عملا. و عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: لوددت ان اصحابى ضربت رءوسهم بالسياط حتى يتفقهوا. عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال له رجل: جعلت فداك. رجل عرف هذا الامر لزم بيته و لم يتعرف الى احد من اخوانه؟ قال: فقال: كيف يتفقه هذا فى دينه. فالتفقه فى الدين و معرفه احكامه ليست قضيه نافله او استحبابا شرعيا بل هو واجب على كل انسان و لا عذر لاحد فى هذا الامر المهم الواجب، و لا يقبل الله قول التاجر الذى لم يتفقه فى تجارته ثم يقع فى الحرام من جراء معامله ربويه لا يعرفها او بيع شىء حرام لا يجوز بيعه. و كذلك غيره من الاشخاص الذين يتقلبون فى الحياه و يرتكبون المحرمات دون علم بها.. فما احسن كل واحد منا ان يبدا من الان- اذا لم يعرف احكام دينه- بتعلمها و وعيها حتى تكون تصرفاته شرعيه يرضاها الله و يقبلها منه. و عود نفسك التصبر على المكروه و نعم الخلق التصبر فى الحق: فبالصبر يستطيع الانسان ان يصل الى مراده، و بالصبر يستطيع ان يحقق آماله، و بالصبر يستطيع ان يقهر نفسه و ينتصر عليها، و يحقق بعدها الانتصار على الاخرين. نعم الصبر فى مفهوم الاسلام و كما يفهمه المسلمون و ليس الصبر الذى اراده المستعمرون و حاولوا ان يفسروه بما يخدم مصالحهم و يحفظ لهم منافعهم. نعم ليس معنى الصبر الاستسلام و

الخشوع و الذل، بل الصبر (هو الحركة الواعيه في طريق الهدف الاسلامي) فهو حركة لا استسلام و واعيه لا مضطربه و في خط الله، و ليس في خط الشيطان، فان المومن انسان صبور لا تتزلزل اقدامه عند الحوادث و لا تضطرب اعصابه عند الازمات، بل يبقى على اتزانه و هدوئه يقابل الاحداث و المشاكل بعقل و رويه، و يفكر في حلولها بصفاء الايمان و طهره، و هذا المعنى من الصبر هو المراد اسلاميا. قال تعالى: (و اتبع ما يوحى اليك و اصبر حتى يحكم الله و هو خير الحاكمين). يعنى لا- تتوان فيما اوحى اليك بل اتبعه كاملا- و اصبر على ادائه و لا- تخفف من مشقات الطريق و عقباتها بل تابع سيرك و اعمل بما اوحى اليك.- و عن ابي عبدالله: ان الحر حر على جميع احواله، ان نابته نائبه صبر لها و ان تداكت عليه المصائب لم تكسره و ان اسر و قهر و استبدل باليسر عسرا ... فالصبر جميل و مطلوب خصوصا اذا كان الانسان على الحق ...

دامغانی

مکارم شیرازی

فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَ لِمَا تَبِعَ آخِرَتِكَ بِجُدُنْيَاكَ؛ وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيْمَا لِمَا تَعْرِفُ، الْخِطَابَ فِيْمَا لَمْ تُكَلِّفْ. وَ أَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرِهِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ. وَ أُمِرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ، وَ بَايِنَ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ، وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ. وَ خُضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَ تَفَقَّهْ فِي الدِّينِ، وَ عَوِّذْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَ نِعَمَ الْخُلُقِ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ.

ترجمه

بنابراین منزلگاه آینده خود را اصلاح کن و آخرت را به دنیا مفروش درباره آنچه نمی دانی سخن مگو و نسبت به آنچه موظف نیستی دخالت ننما. در راهی که ترس گمراهی در آن است قدم مگذار چه اینکه خودداری به هنگام بیم از گمراهی بهتر از آن است که انسان خود را به مسیرهای خطرناک بیفکند. امر به معروف کن تا اهل آن باشی و با دست و زبانت منکر را انکار نما و از کسی که کار بد انجام می دهد با جدیت دوری گزین. در راه خدا آن گونه که باید و شاید جهاد کن و هرگز سرزنش سرزنش گران، تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد، در دریای مشکلات هر جا که باشد برای رسیدن به حق فرو شو. در دین خود تفقه کن (و حقایق دین را به طور کامل فرا گیر) و خویشتن را بر استقامت در برابر مشکلات عادت ده که استقامت و شکیبایی در راه حق، اخلاق بسیار نیکویی است.

شرح و تفسیر: رمز پیروزی استقامت است

رمز پیروزی استقامت است

امام علیه السلام در آغاز این بخش به عنوان نتیجه گیری از بخش سابق که دستور به سیر در احوال گذشتگان می داد، پنج اندرز مهم را بیان می فرماید:

«بنابراین منزلگاه آینده خود را اصلاح کن و آخرت را به دنیا مفروش درباره آنچه نمی دانی سخن مگو و نسبت به آنچه

موظف نیستی دخالت منما. در راهی که ترس گمراهی در آن است قدم مگذار چه اینکه خودداری کردن به هنگام بیم از گمراهی بهتر از آن است که انسان خود را به مسیرهای خطرناک بیفکند؛ (فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِعُدُنِيَاكَ؛ وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ وَ أَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكُفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ).

جمله «أَصْلِحْ مَثْوَاكَ» با توجه به اینکه «مثنوی» به معنای جایگاه است و در اینجا به معنای جایگاه آخرت است، اشاره دارد که در این دنیا کاری کن که سرای آخرت را آباد کنی.

در دعای روز سه شنبه از دعاهای پر معنای ایام هفته، به نقل از امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام می خوانیم: «وَ أَصْلِحْ لِي آخِرَتِي فَإِنَّهَا دَارُ مَقَرِّي؛ (خدایا) آخرتم را اصلاح کن، چرا که سرای جاویدان من است».

جمله «لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِعُدُنِيَاكَ» اشاره به این است که متاع بسیار پرارزش آخرت و سعادت جاویدان را به بهای اندک و بی ارزش زرق و برق دنیا مفروش، همان گونه که قرآن مجید در نکوهش جمعی از یهود و اعمال زشت آنها می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَّرُونَ؛ آنها کسانی هستند که زندگی دنیا را با (از دست دادن) آخرت خریده اند؛ از این رو از عذاب آنها کاسته نمی شود؛ و (به هیچ صورت) یاری

نخواهند شد». {۱}. بقره، آیه ۸۶.

جمله «دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَمْ تَعْرِفْ» اشاره به نهی از قول به غیر علم دارد که انسان از اموری سخن بگوید که از آن آگاهی ندارد. در قرآن کرارا از آن نهی شده است از جمله می فرماید: «وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ؛ از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن» {۲}. اسراء، آیه ۳۶. و در مورد پیروی از وسوسه های شیطان می فرماید: «إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشَاءِ وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ او شما را فقط به بدی و کار زشت فرمان می دهد؛ (و نیز دستور می دهد) آنچه را نمی دانید، به خدا نسبت دهید». {۳}. بقره، آیه ۱۶۹.

فقره «وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ» اشاره به این است که در مسائل غیر مربوط به تو دخالت مکن و به تعبیر ساده فضولی در کار دیگران موقوف! چه بسیاری از کسانی که به علت دخالت در کارهای دیگران و اموری که به آنها مربوط نیست هم از انجام وظیفه خود می مانند و هم گرفتاری ها و نزاع هایی برای خود از این رهگذر به وجود می آورند. این همان چیزی است که قرآن مجید می فرماید:

«عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ لَا يَصُرُّكُمْ مِنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ؛ مراقب خود باشید اگر شما هدایت یافته باشید گمراهی کسانی که گمراه شده اند، به شما زیانی نمی رساند». {۴}. مائده، آیه ۱۰۵.

آخرین جمله «وَ أَمْسِكْ...» به رعایت احتیاط در شبهات اشاره دارد که یکی از اصول مسلم عقلانی است؛ هر گاه انسان در برابر دو راه قرار گرفت: راهی روشن و خالی از اشکال و راهی مجهول و تاریک، عقل می گوید هرگز در چنین راهی گام مگذار که ممکن است سرانجام شومش دامانت را بگیرد و اگر هم به مقصد برسی با ترس و وحشت و اضطراب خواهد بود. در

راهی گام بنه که با اطمینان و

آرامش تو را به مقصودت می رساند.

این اصل عقلانی در روایات زیادی، از جمله در حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن اشاره شده است آنجا که می فرماید: «دَعَّ مَيَّا يُرِيئُكَ إِلَى مَيَّا لَا يُرِيئُكَ؛ آنچه تو را به شک می افکند رها کن و به سوی راهی برو که در آن شک و تردید نداری». {۱}. بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۹، ح ۷.

در حدیث دیگری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، امور زندگی انسان ها را به سه قسم تقسیم می کند: «بخشی بین الرشده که سالم بودنش آشکار است و باید از آن تبعیت کرد و بخشی بین الغی که ناسالم بودنش آشکار است و باید آن را رها و بخشی که مشکل و مشکوک است که باید آن را رها نمود و به خدا واگذار کرد». {۲}. کافی، ج ۱، ص ۶۸، ح ۱۰.

بدیهی است که هیچ کدام از این دستورات مسأله امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل را نفی نمی کند و مربوط به مواردی است که انسان مسئولیتی در برابر آن ندارد.

و لذا به دنبال این دستورات می فرماید: «امر به معروف کن تا اهل آن باشی و با دست و زبان منکر را انکار نما و از کسی که عمل بد انجام می دهد با جدیت دوری گزین»؛ (وَ أُمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنُّ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكَرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ، وَ بَيْنَ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ).

جمله اول «وَ أُمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنُّ مِنْ أَهْلِهِ» اشاره به این است که چون انسان، دیگران را امر به معروف می کند، اگر خودش اهل معروف نباشد در پیش وجدان خویش شرمنده می گردد. به علاوه از مردم نیز خجالت می کشد که بگویند او آمر به معروف است در حالی که خودش عامل به منکر است. مجموع این امور سبب می شود که با امر به معروف انسان تدریجاً در سلک عاملان به معروف درآید.

جمله «وَ أَنْكَرِ الْمُنْكَرَ...» اشاره به مراتب نهی از منکر دارد که در اینجا برای آن دو مرحله ذکر شده و در بعضی دیگر از سخنان امام علیه السلام در کلمات قصار سه

مرحله برای آن ذکر شده است: نخست انکار به قلب و بیزاری از منکر در درون دل و جان، هر چند ظالمان دست و زبان انسان را ببندند. مرحله دوم انکار با زبان و مرحله سوم جلوگیری عملی از منکرات. بسیاری از فقها این مرحله را وظیفه حکومت اسلامی و حاکم شرع دانسته اند و مرحله اول و دوم را وظیفه عموم مردم.

جمله (وَ بَيْنَ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ) ممکن است اشاره به جایی باشد که نهی از منکر اثر نمی گذارد، در چنین مواردی انسان باید مجلس منکر را ترک گوید و از عاملان به منکر دوری گزیند.

این احتمال نیز هست که منظور از آن بیزاری قلبی است که آثار آن در چهره انسان نمایان باشد که یکی از مراحل سه گانه نهی از منکر است و در حدیثی امیر مؤمنان علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: «أَمَرْنَا رَسُولُ اللَّهِ أَنْ

نَلَقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بُوجُوهٍ مُكْفَهَرَةٍ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما دستور داد که اهل منکر را با چهره ای عبوس ملاقات کنیم (تا از قیافه ما بدانند که از آنها بیزاریم)». {۱}. کافی، ج ۵، ص ۵۸، ح ۱۰. {

امام علیه السلام در ادامه این سخن چند دستور دیگر می دهد می فرماید: «در راه خدا آن گونه که باید و شاید جهاد کن و هرگز سرزنش سرزنش گران، تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد و در دریای مشکلات برای رسیدن به حق فرو شو هر جا که باشد»؛ (وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ لَمَّا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَمَائِمٍ، وَ خُضِ {۲}). «خض» صیغه امر از ریشه «خوض» بر وزن «خوض» گرفته شده که در اصل به معنی وارد شدن تدریجی در آب است. سپس به عنوان کنایه به معنی ورود یا شروع به کارها آمده است. {الْغَمَرَاتِ {۳}. «غمرات» جمع «غمره» بر وزن «ضربه» در اصل از غمر به معنای از بین بردن اثر چیزی گرفته شده سپس به آب زیادی که تمام چهره چیزی را می پوشاند و پیش می رود، «غمره» و «غامر» گفته شده و بعد از آن به گرفتاری های شدید و جهل و نادانی فراگیر که انسان را در خود فرو می برد اطلاق شده است و «غمرات الموت» به معنای شاداید حالت مرگ است. {لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ}.

می دانیم جهاد مراحل و مراتبی دارد؛ خواه جهاد نظامی با دشمن و خواه

تلاش هایی دیگر در مسیر حق. بعضی از مراحل آن شایسته مجاهدان واقعی نیست؛ شایسته آنها این است که آخرین مرحله ای را که در توان دارند در این راه به کار گیرند و جمله «جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» اشاره به همین معناست.

اما جمله «وَ لَمَّا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَمَائِمٍ» اشاره به این است که گاهی افراد آلوده، اطراف انسان های مجاهد و مبارز را می گیرند و با ملامت و سرزنش می خواهند سدی بر سر راه آنها ایجاد کنند. امام علیه السلام می فرماید: هرگز این سرزنش ها مانع راه تو نشود؛ هنگامی که راه را تشخیص دادی با توکل بر خدا و عزم راسخ و بدون اعتنا به سرزنش سرزنش گران به پیش تاز.

از آنجا که در راه حق مشکلات فراوانی وجود دارد و حق جویان بدون پیکار با آنها، راه به جایی نمی برند، امام علیه السلام این مشکلات را به امواج خروشان دریا تشبیه کرده و دستور می دهد برای به دست آوردن گوهر حق، در این امواج فرو شو تا به گوهر مطلوب برسی.

سخن امام علیه السلام در این جمله ها برگرفته از آیاتی از قرآن مجید است؛ در آیه ۷۸ سوره حج می خوانیم: «وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» و در آیه ۵۴ سوره مائده می خوانیم: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ».

بسیاری از مفسران «حق جهاد» را به معنای اخلاص در نیت تفسیر کرده اند؛ ولی باید توجه داشت که مفهوم آن منحصر به اخلاص نیت نیست، بلکه منظور این است که مشکل ترین مرحله جهاد، جهاد با نفس و کسب خلوص نیت است.

امام علیه السلام در پایان این بخش دو اندرز مهم دیگر به فرزندش می دهد می فرماید: «در دین خود تفقه کن (و حقایق دین را به طور کامل فرا گیر) و خویشتن را بر استقامت در برابر مشکلات عادت ده که استقامت و شکیبایی در راه حق، اخلاق بسیار نیکویی است»؛ (وَ تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَ عَوِّذْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرِ {۱}). «تصبر» از ریشه «صبر» به معنای خود را به شکیبایی واداشتن و

خویشتن داری کردن است و تفاوت آن با صبر این است که شخص صبور واقعا اهل صبر است اما تصبر در مورد کسی است که هنوز اهل صبر نشده و خود را به آن وادار می کند. {

عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَ نِعَمَ الْخُلُقِ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ).

با توجه به اینکه «تَفَقُّه» از ریشه «فقه» به معنای فهم و درک است، منظور امام علیه السلام از جمله «وَ تَفَقُّهُ فِي الدِّينِ» این است که حقایق دینی را اعم از اصول و فروع به طور کامل درک کن و تنها به صورت قناعت نکن، بلکه به عمق آنها آشنا شو.

جمله «عَوَّدَ نَفْسَكَ...» اشاره به این است که صبر و استقامت در مقابل مشکلات چیزی است که با تمرین بدست می آید. باید آنقدر تمرین کنی و خویشتن را عادت دهی تا خلق و خوی تو گردد.

فقره «نِعَمَ الْخُلُقِ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ» اشاره به این است که هر کار مثبتی با مشکلات و موانعی روبه روست. هر گاه انسان صبر و استقامت بر حق نداشته باشد، هرگز نمی تواند به آن دست یابد. چیدن یک گل بدون تحمل نیش خار میسر نیست و برداشتن اندکی عسل از کندو غالباً با نیش زنبور همراه است. اگر استقامت در برابر مشکلات نباشد هیچ هدف مقدسی به انجام نمی رسد.

در اینجا سزاوار است به اشعار پر معنایی که ابو الاسود سروده است توجه کنیم:

تَعَوَّدت مَسَّ الضَّرِّ حَتَّى أَلْفَتَهُ وَ أَسْلَمَنِي طَوْلَ الْبَلَاءِ إِلَى الصَّبْرِ

و وَسَّعَ صَدْرِي لِلأَذَى كَثْرَةَ الأَذَى وَ كَان قَدِيمًا قَدْ يَضِيقُ بِهِ صَدْرِي

إِذَا أَنَا لَمْ أَقْبَلْ مِنَ الدَّهْرِ كُلِّ مَا أَلَاقِيهِ مِنْهُ طَالَ عَتْبِي عَلَى الدَّهْرِ

من خود را به درد و رنج ها عادت دادم تا به آن انس گرفتم و ادامه مشکلات مرا به صبر عادت داد.

فزونری رنج ها سینه مرا برای تحمل رنج گشاده ساخت، هر چند در گذشته در

برابر آن تنگی سینه احساس می کردم.

(من فکر می کنم) اگر من همه حوادث جهان را (از تلخ و شیرین نپذیرم، پیوسته باید دنیا را سرزنش کنم. {۱}. معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۳۸ مطابق نقل شرح نهج البلاغه تستری، ج ۸، ص ۳۸۱. {

نکته ها

۱- رعایت احتیاط به هنگام احساس خطر

احتیاط در موارد مشکوک یکی از اصول مسلم مذهب ماست که در بعضی از موارد واجب و گاه مستحب است.

ریشه احتیاط، حکم عقل است که در علم اصول به عنوان دفع ضرر محتمل است که در وجوب آن به طور مطلق یا با بعضی قیود و شروط بحث است. عقل حکم می کند که زیان های احتمالی را از خود دور کنیم. قابل توجه اینکه همین مسأله در علم کلام و عقاید به عنوان پایه تحقیق در مسائل مذهبی و مبدأ و معاد شناخته شده و تحقیق درباره وجود خدا و معرفه الله را بر همین اساس می گذارند که ترک تحقیق احتمال ضررهای عظیمی را در پی دارد. به همین دلیل عقل حکم می کند که فرد به تحقیق بپردازد.

امام علیه السلام در تعبیری که در این فقره داشت این اصل را کاملاً مستدل ساخت و بعد از آنکه به فرزندش دستور فرمود از مسیرهایی که خوف ضلالت در آن است بپرهیزد، زیرا پرهیز در این گونه موارد بهتر از آن است که انسان گرفتار حوادث هولناک و وحشتناک شود.

اصولاً احتیاط اگر به افراط نکشد در همه جا و همه چیز-خواه در امور معنوی و یا امور مادی-کاری عاقلانه و منطقی است.

۲- راه دستیابی به فضایل اخلاقی

جمله «وَعَوِّذُ نَفْسِكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ» اشاره به یک اصل مهم اخلاقی است و آن اینکه انسان هایی که تربیت اخلاقی نشده اند در آغاز کار پذیرش اصول اخلاق برای آنها آسان نیست؛ باید آن را بر نفس خود تحمیل کنند و پیوسته تکرار نمایند. این فعل مکرر سبب می شود که آن امر اخلاقی به صورت عادت در آید و ادامه این عادت سبب می شود که به صورت ملکه نفسانی ظاهر شود یعنی تدریجاً در درون عمق جان انسان نفوذ کند و روح را به رنگ خود در آورد.

حدیث «الْخَيْرُ عَادَةٌ» و حدیث «الْعَادَةُ طَبْعٌ ثَانٍ» که در غرر الحکم در لا به لای کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده، اشاره به همین معناست.

تفاوت تصبر با صبر این است که شخص صبور واقعاً اهل صبر است؛ اما تصبر در مورد کسی است که هنوز اهل صبر نشده و خود را به آن وادار می کند.

اصولاً- بسیاری از فضایل اخلاقی است که جز با ریاضت نفس و عادت دادن خویش حاصل نمی گردد و از آنجا که صبر (استقامت در برابر مشکلات) خمیر مایه تمام پیروزی هاست و طبق بعضی از روایات صبر نسبت به ایمان همچون سر است نسبت به تن، باید به هر قیمتی است آن را به دست آورد و به گفته شاعر:

صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر و العصر را آگه بخوان

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید

وَ أَلْحِيْ نَفْسِيْكَ فِيْ أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِيْكَ، فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيْزٍ، مَيَانِعِ عَزِيْزٍ. وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ، فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحَزْمَانَ، أَكْثَرَ الْإِسْتِخَارَةِ، وَ تَفْهَمُ وَصِيَّتِي، وَ لَمَّا تَذَهَبَنَّ عَنْكَ صِفْحًا، فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

ترجمه ها

دشتی

در تمام کارها خود را به خدا واگذار، که به پناهگاه مطمئن و نیرومندی رسیده ای، در دعا با اخلاص پروردگارت را بخوان، که بخشیدن و محروم کردن به دست اوست، و فراوان از خدا درخواست خیر و نیکی داشته باش.

وصیت مرا بدرستی دریاب، و به سادگی از آن نگذر، زیرا بهترین سخن آن است که سودمند باشد، بدان علمی که سودمند نباشد، فایده ای نخواهد داشت، و دانشی که سزاوار یادگیری نیست سودی ندارد.

شهیدی

در همه کارها نفس خود را به پناه پروردگارت در آر، که به پناهگامیش در آورده ای استوار، و نگاهبانی پایدار، و آنچه از پروردگارت خواهی تنها از او خواه، که به دست اوست بخشیدن و محروم نمودن، و فراوان طلب خیر کن - و نیک در کارها ببین و آن را که بهتر است بگزین و وصیت مرا دریاب و روی از آن متاب، که بهترین گفته سخنی است که سود دهد، و بدان که سودی نیست در دانشی که فایده‌تی نبخشد، و نه در فراگرفتن علمی که دانستن آن سزاوار نبود.

اردبیلی

و بازگذار نفس را در همه کارها بسوی خدای خود پس بدرستی که تو در این حال پناه می دهی کارهای خود را بسوی پناهی استوار و بسوی باز دارنده ارجمند و اخلاص ورز در خواستن عطیات مر پروردگار خود را پس بدرستی که در دست قدرت اوست دادن و محروم ساختن و بسیار گردان خیر خواستن را و بفهم وصیت مرا و مرو در حالتی که رویگرداننده باشی از نصیحت پس بدرستی که بهترین گفتار آنست که نفع دهد در دار قرار و بدانکه هیچ خیری نیست در علمی که سودمند نباشد و نفع گرفته نمی شود بعلمی که سزاوار نیست آموختن آن چون سحر

آیتی

و در همه کارهایت به خدا پناه ببر. زیرا اگر خود را در پناه پروردگارت در آوری، به پناهگاهی استوار و در پناه نگاهبانی پیروزمند در آمده ای. اگر چیزی خواهی فقط از پروردگارت بخواه، زیرا بخشیدن و محروم داشتن به دست اوست. و فراوان طلب خیر کن و وصیت را نیکو دریاب و از آن رخ بر متاب. زیرا بهترین سخنان سخنی است که سودمند افتد و بدان که در دانشی که در آن فایده‌تی نباشد، خیری نباشد و علمی که از آن سودی حاصل نیاید، آموختنش شایسته نبود.

وجودت را در همه امور به خدای خود واگذار، که در این صورت خود را به پناهگاهی محکم، و نگاهبانی قوی وامی گذاری. در مسألت از خداوند اخلاص پیشه کن، که بخشیدن و نبخشیدن به دست اوست. از خدایت بسیار طلب خیر کن، و وصیتم را بفهم، و از آن روی مگردان، مسلماً بهترین سخن سخنی است که سود بخشد. معلومت باد در دانشی که سود نیست خیر نیست، و در علمی که فرا گرفتنش سزاوار نیست بهره ای نمی باشد.

شروح

راوندی

و قال: تفهم وصیتی و لا تذهبن صفحا: ای معرضا عن ذلك، يقال: صفحت عن فلان ای اعرضت عنه، و ضربت عنه صفحا: اذا اعرضت عنه وجهه، قال تعالی افنضرب عنکم الذکر صفحا ای انعرض عنکم فلا ندعوکم. و صفحا مصدر اقیم مقام الفاعل و نصب علی الحال، اراد افنضرب عنکم تذکیرنا ایاکم مصافحین، ای معرضین. ثم قال و لا ینتفع بعلم لا یحق تعلمه ای علم لا یجب و لا یسوغ الشروع فیه. و حق الشیء یحق بالکسر ای وجب،

کیدری

و لا- تذهبن عنها صفحا: ای معرضا عما ذکرک لک، هو مصدر اقیم مقام الفاعل، فنصب علی الحال. لا خیر فی علم لا ینفع: (کل علم لا- ینتفع المرء الیه فی طلب سعاده الا-خره، فهو ما ینتفع به) و ان ساعده انتفاع ظاهر فانه یوول عاقبه فی الدنیا الی خسران و مضره و فی العقبی الی ندامه و وبال. و لا یحق تعلمه: ای لا یجب.

ابن میثم

و در همه ی کارها خود را به خدا واگذار، زیرا در آن صورت به پناهگاهی پناه برده ای که نگهبان تو نگهداری تواناست و در درخواست خود، تنها از پروردگار مسألت نما، زیرا بخشش و یا محروم ساختن به دست اوست، و از خداوند بسیار طلب خیر و نیکی کن، وصیت مرا خوب درک کن، و از آن روی مگردان، زیرا نیکوترین سخن گفتاری است که سود دهد، و بدان که دانش بی فایده را خیری نیست، و از علمی که شایسته ی آموختن نیست فایده و منفعتی عاید نمی شود.

بیست و سوم: خود را در تمام کارها به خدا واگذار، این دستوری است که در هر کاری- چه کار دلخواه و یا کار خطرناک- توکل و توجه به خدا کند، حقیقت توکل و آنچه لازمه ی آن بود قبلا توضیح داده شد، حضرت تا آنجا ارزش توکل را بالا برده که فرموده است: زیرا تو خود را در پناهگانی امن و سدی ارزشمند قرار می دهی، و کلمه کھف را استعاره از خدای تعالی آورده است به این لحاظ که هر کس بر او توکل کند، خدا او را کفایت می کند و از آنچه می ترسد او را ایمن می دارد، همچون غاری که پناهنده ی خود را حفظ می کند. بیست و چهارم: در دعا و درخواست خود تنها پروردگارش را منظور کند. زیرا خلوص از جمله شرایط اجابت است. مرتبه ی اخلاص را با این گفتار بالا برده است: زیرا

دادن و ندادن، بخشش و حرمان در دست اوست، تا توجه به خدا را شدت بخشد و از غیر خدا بازدارد. حرف ف در هر سه مورد: فنعم فانك و فان بیده، جواب سه فعل امر می باشد. بیست و پنجم: از خداوند بسیار درخواست خیر کند. یعنی از خداوند بخواهد تا در آنچه انجام می دهد و نمی دهد، خیر پیش آورد. بیست و ششم: وصیت او را درک کند و از آن غفلت نکند. عبارت الذهاب صفحا، کنایه از روی گرداندن و عمل نکردن به آن است. کلمه صفحا را بنابراین که حال است، منصوب آورده است: یعنی نباید به این وصیت بی اعتنا باشی! امام (علیه السلام) برای قانع کردن فرزندش و پایبندی او به این وصیت این جمله را افزود: همانا بهترین سخن آن است که مفید باشد منظور این است که وصیت من مفید است و هر چه مفید و سودمند باشد بهترین سخن است، بنابراین وصیت من بهترین سخن است. سپس آن حضرت با این سخنان خود: و اعلم ... تعلمه به وی هشدار داده است که پاره ای از علوم بی فایده هستند، پس نباید میل به دانستن آنها کند، زیرا او را از سیر و سلوک در راه خدا و علمی که می تواند او را به خدا برساند، باز می دارد. البته مقصود از این علوم همانهایی هستند که شرع مقدس از آموختن آنها نهی فرموده است مانند جادو و پیشگویی و ستاره شناسی و افسونگری و امثال اینها که به هدفهای عالی حقیقت نمی انجامد. گویا چنین فرموده است: بدان که هر علمی که شایستگی آن را ندارد تا بیاموزی: یعنی در شرع مقدس نه به صورت و خوب و نه استحباب آموختن آن به ثبوت نرسیده است، پس آن علم در طریق آخرت بی فایده است، در نتیجه خیری در آن نیست، زیرا خیر واقعی آن منفعتی است که در نزد خدا جاویدان است، و آنچه منفعت جاودانه ندارد، خیر نیست، و بدان جهت پیامبر (ص) از چنان علمی به خدا پناه برده و گفته است: بار خدایا پناه می برم به تو از علمی که منفعت ندارد. پس این نتیجه به دست می آید، هر علمی که شایستگی آموختن را ندارد، بی خیر و بدون فایده است. توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و الجی ء نفسک) و بازگذار نفس خود را (فی الامور کلها) در جمیع کارها (الی الهک) به معبود خودت (فانک تلجئها) پس به درستی که در این حال پناه می دهی کارهای خود را (الی کهف حریر) به سوی پناهی استوار (و مانع عزیز) و به سوی بازدارنده ای ارجمند (و اخلص فی المساله) و اخلاص ورز در خواستن عطیات (لربک) مر پروردگار خود را (فان بیده العطاء) پس به درستی که در دست قدرت او است بخشش فواید (و الحرمان) و هم به ید با اختیار او است محروم ساختن از مقاصد (و اکثر الاستخاره) و بسیار گردان خیر خواستن را در هر کار از کردگار (و تفهم وصیتی) و دریاب این وصیت مرا که پندهایی است به غایت سودمند (و لا تذهبن عنه صفحا) و مرو در حالتی که روی گرداننده باشی از نصیحت و پند (فان خیر القول) پس به درستی که بهترین گفتار (ما نفع) آن است که نفع دهد در دارالقرار (و اعلم) و بدان ای فرزند ارجمند (انه لا خیر فی علم لا ینفع) که هیچ خیری نیست در علمی که نباشد سودمند (و لا ینتفع) و نفع گرفته نمی شود (بعلم لا ینحق تعلمه) به علمی که سزاوار نیست آموختن آن به حکم خداوند بیچون. چون سحر و کهنات و هر چه مخالف است با علم دین و ملت.

آملی

و پناه ده نفس خود را در همه امور بسوی خدای خود چه بدرستی که پناه می دهی بسوی کلهفی استوار و محفوظ و مانعی قوی و عزیز. کدام پناه از پناه او تعالی عزیزتر باشد و کدام جار از جار او حریرتر هر ضعیفی که باو گریزد کس باو راه نیابد اگر همه عالم بکین او برخیزد خالص گردان نیت و توجه خود را در مسالت مر خدای خود را چه بدرستی که بدست او است عطا و حرمان اگر ببخشد هیچ کس منع نتواند و اگر در رحمت بگشاید هیچ کس آن در نبندد و اگر نبخشد و در ببندد هیچ کس نبخشد و آن در نتواند گشود (ما یفتح الله للناس من رحمه... الایه) آن مسالت و التجاء و این اخلاص و دعا حصن عاصم از آفات و مفتاح ابواب مرادات باشد هر که بدین حصن پناه گیرد و این مفتاح به چنگ آرد از هر مرعوب ایمن گردد و بهر مرغوب فائز و بسیار کن طلب خیر را از خدای خویش و فهم کن باندیشه صحیح وصیت مرا و مرو از راه اعراض کننده یا بعرض مرو و هر طرف سیر مکن مگر بر سواء طریق چه به درستی بهترین قولی آن باشد که نفع دهد یعنی سامع آن قول حق پذیرد و آن نصیحت کار بندد نه آنکه شنود و بکار نبندد و بدان که خیر نباشد در علمی که صاحب خود را نفع نرساند چنانچه فرمود رب عالم قتله جهله و علمه معه لا- ینفع و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در دعا مروی است (و اعوذ بک من علم لا ینفع) هر که علمی حاصل کند و بان عمل نکند او را شر باشد نه خیر و مراد علمی است که تعلم آن صواب باشد بقرینه فقره آینده و بسیار باشد که شخص علم دین آموزد و هیچ نور علم در دل او نیفرورد که آن علوم را بر زبان داشته باشد نه در جان و زینت دنیا ساخته و نه وسیلت تقوی و انتفاع یافته نمی شود بعلمی که حق و صواب نباشد تعلم آن یعنی آن علوم که از اصل حق نباشد و شخص را در دین نفع نبخشد چنانچه حال اکثر علوم این زمان است بدانکه بعضی از علوم از اصل حق نباشد و شارع به آن نفرموده و منتج مطلوب یعنی فوز اخروی و سعادت باقی نباشد مثل علوم نجوم و اکثر ریاضی و سحر و نیرنجات و اکثر حکمت فلاسفه سیما طبیعی و بعضی از وجهی حق و منتج مطلوب باشد دون وجهی و تعلم آن نسبت بشخصی ثواب و حق باشد دون شخصی و در وقتی دون وقتی و بر نیتی دون نیتی و از اعتباری دون اعتباری و تفصیل و توضیح این مطلب زمان وسیع و بیانی فسیح خواهد بلکه در وسعت بیان ننگجد و تقریر بان احاطت نکند و بدان که مدار کلام حضرت در این کلمات و کلمات آینده بر منع توغل در علوم مبهمه و خوض در مسائل محیره است و اقتصار بانچه بین است صحت آن در دین آری چنانچه در احکام حلال بین و حرام بین باشد و میان آن مشتبهات همچنین در مسائل و معارف حق بین و باطل بین و هدایت روشن و ضلالت روشن باشد و میان آنها مشتبهات بود و غرض آن حضرت الجام است از آنچه محل حیرت و مظنه مخاطرت جهالت است

لاهیجی

و پناه بده نفس تو را در تمام کارها به سوی خدای تو، پس به تحقیق که تو پناه داده ای او را به سوی پناه محفوظ و مانع با قوت و خالص و مختص گردان سوال کردن را از برای پروردگار تو، پس به تحقیق که در دست او است بخشش کردن و محروم ساختن و بسیار استخاره کن در کارها و بفهم وصیت مرا و البته باید نیروی از پیش من در حالتی که اعراض کننده باشی از نصیحت، پس به تحقیق که بهترین گفتار چیزی است که نفع ببخشد و بدان که خیر و منفعتی نیست در علمی که نفع ندارد و نفع برده نمی شود به علمی که سزاوار نیست یاد گرفتن او.

و خود را در همه کارها به پناه خدا بسپار که بدژ محکمی و مقام منیعی سپردی، از درگاه پروردگارت باخلاص درخواست کن که عطا و حرمان بدست او است، پر استخاره کن و سفارش مرا بفهم و از آن رو مگردان، راستیکه بهترین سخن آن است که سود بخشد و بدانکه در دانش بی خیر سودی نیست و علمی که نباید آموخت سودی ندهد.

شوشتری

(و الجی نفسک فی الامور كلها الى الهک فانک تلجئها الى كهف) قال الجوهری: الكهف كالبيت المنقور فی الجبل، و فلان كهف ای: ملجا. (حریز) ای: حصین. (و مانع عزیز) ای: قوی غالب، و فی المثل (من عز بز) ای: من غلب سلب، قال البستی: و ثقت بربی و فوضت امری الیه و حسبی به من معین فلا تبتس لصروف الزمان و دعنی فان یقینی یقینی فی (وزراء الجهشیاری): کان ابراهیم الحرانی خاصا بالمهدی و انفذه مع ابنه الهادی الی جرجان، فخص به و بلغ المهدی عنه اشیاء زاد فیها علیه اعداوه فکتب الی الهادی فی حملة، فتعلل فی حملة، فکتب: ان لم تحمله خلعتک من العهد، فحملة مع بعض خدمه مرفها و قال له: اذا دنوت من محل المهدی فقیده، فامثل و اتفق ان ورد و المهدی یرید الركوب للصيد، فبصر بالموكب فسأل عنه فقیل خادم موسی الهادی و معه ابراهیم الحرانی، فقال: و ما حاجتنا الی الصيد؟ و هل صید اطیب من صید ابراهیم، فادنی منه و هو علی ظهر فرسه، فقال له: و الله لاقتلنک، ثم و الله لاقتلنک، ثم و الله لاقتلنک، امض به یا خادم الی المضرب الی ان انصرف. قال ابراهیم: فیئت من نفسی ففرعت الی الله تعالی بالدعاء و الصلاة، فانصرف المهدی و اكل من اللوز المسموم المشهور خبره فمات من وقته. (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنيا) و فیه: قال الوضاح بن خیثمه امرنی عمر بن عبدالعزیز باخراج قوم من السجن، فاخرجتهم و ترکت یزید بن ابی مسلم کاتب الحجاج، فحقد ذلک علی و نذر دمی، فانی لبافریقیه اذ قیل لی: قدم یزید بن ابی مسلم من قبل یزید بن عبدالملک بعد عمر بن عبدالعزیز، فهربت منه و علم بمکانی، فامر بطلبی فظفر بی و صیرنی الیه، فلما رأنی قال: سألت الله ان یمکنی منک. فقلت: و انا لطالما سألت الله ان یعیدنی منک. قال: فو الله ما اعاذک منی، و الله لاقتلنک ثم و الله لاقتلنک، ثم و الله لو سابقنی الیک ملک الموت لسبقته. ثم دعا بالسيف و النطع، فاتی بهما و امر بی فاقمت فی النطع و کتفت و قام و رائی رجل بسيف و اقیمت الصلاة، فخرج الیها فلما سجد اخذته السیوف، و دخل الی من قطع کتابی و قال: انطلق. (و اخلص فی المساله لربک) عن الرضا (علیه السلام): انما اتخذ الله ابراهیم خلیلا لانه لم یرد احدا غیر الله، و لم یسال احدا قط غیر الله. (فان بیده العطاء و الحرمان) و فی الخیر: اغرق الله تعالی فرعون لانه استغاث بموسی و لم یستغث بالله. و قالوا: کان عامر بن عبدالقیس العنبری یقول: اربع آیات من کتاب الله اذا قراتها مساء لم ابال علی ما امسی، و اذا تلوتهن صباحا لم ابال علی ما اصبح: (ما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده)، (و ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر) (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنيا) فلا-راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده) (و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها کل فی کتاب مبین)، (سیجعل الله بعد عسر یسرا). (و اکثر الاستخاره) ای: طلب الخیره من الله تعالی بالدعاء و الصلاة. و روى الکافی عن الصادق (علیه السلام) فی خبر قال: صل رکعتین و استخر الله، فو الله ما استخار الله مسلم الا خار له البته. و فی آخر: اذا اراد احدکم شیئا یصلی رکعتین ثم یحمد الله و یتثنی علیه و یصلی علی نبیه و آله ثم یقول: اللهم ان کان هذا الامر خیرا لی فی دینی و دنیای فیسره لی و اقدره، و ان کان غیر ذلک فاصرفه عنی. و فی آخر: عنه (علیه السلام) فی امر یامر به بعض و ینهی عنه

بعض، صل ركعتين و استخر الله مئه مره و مره ثم انظر اجزم الامرين لك فافعله فان الخيره فيه ... و روى (الفقيه) عنه (عليه السلام) فى خبر انه اذا اراد الشىء اليسير استخار الله سبع مرات، فاذا كان جسيما استخار الله مئه مره. و فى آخر: ما استخار الله احد سبعين مره بهذه الاستخاره (يا ابصر الناظرين و يا اسمع السامعين و يا اسرع الحاسبين و يا ارحم الراحمين و يا احكم الحاكمين، صل على محمد و اهل بيته و خر لى فى كذا و كذا) الا رماه الله بالخيره. و فى آخر: يستخير الله فى آخر سجده من ركعتى الفجر مئه مره و مره، و يحمد الله و يصلى على نبيه (صلى الله عليه و آله)، ثم يستخير الله خمسين مره، ثم يحمد الله (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و يصلى على نبيه و يتم المئه و الواحده. و نقل عن رساله ابيه: صل ركعتين و استخر الله مئه مره و مره، فما عزم لك فافعل و قل فى دعائك (لا اله الا الله الحليم الكريم، لا اله الا الله العلى العظيم، رب بحق محمد و آله صل على محمد و آله و خر لى فى كذا و كذا للدنيا و الاخره خيره فى عافيه). (و تفهم وصيتى) بالعمل بها. (و لا تذهبن عنها) هكذا فى (المصريه) و فى (ابن ابى الحديد) عنك و ليس فى (ابن ميثم و الخطيبه) راسا. (صفحا) و المراد لا تعرض بوجهك عنها. (فان خير القول ما نفع) (الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه). (و اعلم انه لا خير فى علم لا ينفع) عن الكاظم (ع) (دخل النبى (صلى الله عليه و آله) المسجد فاذا جماعه قد اطافوا برجل فقال: ما هذا؟ فقيل: علامه. قال: و ما علامه. قالوا: اعلم الناس بانساب العرب و وقائعها و ايام الجاهليه و الاشعار و العريه. فقال النبى: ذاك علم لا يضر من جهله و لا- ينفع من علمه، انما العلم ثلاثه: آيه محكمه، او فريضه عادله، او سنه قائمه و ما خلاهن فهو فضل). (و لا ينفع بعلم لا يحق تعلمه) الذى نهى الشريعه عنه كعلم السحر و الكهان. و ما فى الدعاء (و اعوذ بك من علم لا ينفع) الظاهر ان المراد عدم نفعه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لعدم العمل به لا من حيث هو كما توهمه ابن ميثم.

مغيبه

(و الجىء نفسك فى امورك الخ).. ثق بربك، و توكل عليه بقلب خاضع، و عمل صالح، فان فعلت كان نصر الله معك اينما كنت (و اكثر الاستخاره) اع الله سبحانه باخلاص ان يختار لك ما فيه صلاح دينك و دنياك (فان خير القول ما نفع) و لا خير فى شىء لا يترك اثره ينفع

به الانسان علما كان او عملا- او عقيدته. (و لا- ينفع بعلم لا- يحق تعلمه). العلم بطبعه لا- يامر و لا ينهى، لا يعنيه شىء من امر السلوك و احكامه، و انما يكشف عن الشىء و مدى تاثيره و علاقته مع غيره، اما احكام السلوك فموكوله الى الدين و الاخلاق، و الاسلام يحرم استعمال العلم للاضرار بالآخر، و طلبه للتمارى و التباهى، و يوجب تعليمه و نشره لخدمه الحياه و امنها و القضاء على الشر و البوس. اما طلبه لمرجد صقل العقول و جلائها- كما كان يقال- فلا يامر به و لا ينهى عنه، لانه يكون، و الحال هذه، تماما كانظره العابره الى زهره او شجره.

عبده

تلجوها الى كهف حزير: الكهف الملجا و الحرير الحافظ ... و اكثر الاستخاره: الاستخاره اجاله الراى فى الامر قبل فعله لاختيار افضل و جوهه ... و لا تذهبن عنها صفحا: صفحا اى جانبا اى لا تعرض عنها ... بعلم لا يحق تعلمه: لا يحق بكسر الحاء و ضمها اى لا يكون من الحق كالسخر و نحوه

و در همه کارها نفس خود را به خدای خویش واگذار، زیرا تو (در این صورت) آن را وامی گذاری در پناهگاهی که نگاهدارنده و جلوگیری که توانا است، و در درخواست نمودن فقط از پروردگارت بخواه (به غیر آور و نیاور) زیرا بخشیدن و نومیختن به دست او است، و (در هر کار از خدا) طلب خیر و نیکوئی بسیار کن، و در وصیت و سفارش من فهم و اندیشه به کار بر، و از آن رو بر مگردان، زیرا نیکوترین گفتار سخنی است که سود دهد (شنونده آن را به کار برد، نه آنکه بشنود و رفتار ننماید) و بدان نیکوئی نیست در دانائی که (به صاحبش) سود ندهد، و سود برده نمی شود از علمی که آموختن آن شایسته نیست (مانند سحر و جادو و علمی که برخلاف دستور دین و مذهب است).

زمانی

امام علیه السلام تکیه به خدا را از تکیه گاههای قابل اعتماد و شکست ناپذیر معرفی کرده و خدا تکیه به خود را علامت متوکلین معرفی نموده است. نکته ای که یعقوب به فرزندان خود بیان داشت و گفت: (قدرت در دست خداست. به او توکل می کنم و متوکلین به خدا توکل می کنند.) امام علیه السلام سفارش می کند که هنگام درخواست از خدا با توجه و اخلاص با خدا سخن بگو! زیرا خدا مخلصین را دوست دارد و از سوی دیگر بخشش و محرومیت در دست اوست. خدای عزیز در قرآن چنین می گوید: (قدرت را به هر کس بخواهی می دهی و از هر کس بخواهی می گیری هر کس را بخواهی عزت می دهی و هر کس را بخواهی ذلت. خوبی در دست توست. تو بر هر چیز قدرت داری.) امام علیه السلام و سرنوشت نوجوانان امام علیه السلام همانطوریکه قبلا ذکر شد این وصیتنامه را برای عموم مردم در نظر گرفته ولی برای اینکه کسی ناراحت نشود مطالب را به فرزندش امام مجتبی علیه السلام خطاب می کند.

سید محمد شیرازی

(و الجی نفسک فی الامور کلها الی الهک) ای عودها ان تلجی فی الشدائد و سائر الحوائج الی الله سبحانه (فانک) ان فعلت ذلک (تلجئها الی کھف حریز) ای الی ملجا حافظ لک من ان یمسک مسوء (و مانع عزیز) ای مانع عن وصول المکاره الیک، ذو عزه و منعه (و اخلص فی المساله لربک) بدون ریاء او سمعه او تشریک غیره سبحانه فی السؤال منه (فان بیده) تعالی (العطاء و الحرمان) فان اخلصت فی السئوال اعطاک، و لیس بید احد غیر شیء من هذین. (و اکثر الاستخاره) ای طلب الخیر من الله سبحانه، او اجاله الراى لطلب خیر الراء، فیما ترتدان ان تعمله (و تفهم وصیتی) حتی تعمل بها عن تفهم و بصیره، لا عن تعبد و اطاعه (و لا تذهبن عنها) ای عن وصیتی (صفحا) بان تعرض عنها، تشبیه بمن لا یمشی فی وسط الجاده، و انما فی جوانبها (فان خیر القول ما نفع) فاذا انتفعت بوصیتی کانت من خیر القول. (و اعلم انه لا خیر فی قول لا ینفع) فاذا علمت الوصیه و لم تعمل بها، لا خیر فیها (و لا ینتفع بعلم لا یحق تعلمه) ای لا یكون من الحق تعلمه کالسحر و ما اوجب الفساد.

و الجىء نفسك فى امورك كلها الى الهلك، فانك تلجئها الى كهف حريز و مانع عزيز: و اى كهف هو امنع و اعز من الالتجاء الى الله؟ الرجوع الى الله فى الامور كلها الصغير منها و الكبير المهم و الالههم، الالتجاء الى الله و الانقطاع اليه ان يتعلق القلب بحضرتة و تنحصر الخطوات فى خطه و ضمن الشرط الذى رسمه له. و اخلص فى المساله لربك فان بيده العطاء و الحرمان: و الاخلاص ضد الرياء فكما نهى عن الرياء امر بالاخلاص، و الاخلاص عباره عن تجريد القصد من جميع الشوائب، فمن صلى ممتثلاً لامر الله متقرباً منه، دون ان يقترن بنيتة اى امر آخر من عجب او كبر او وجاهه او رياء او غيرها فهو مخلص ... و هذا الاخلاص ان قصد به وجه الله تعالى دون توقع نفع فى الدارين فهو اعلى درجات الاخلاص، و ان كان يقصد بهذا المامور به نفعاً يجره لنفسه او شراً يدفعه عنها فهو فى الدرجه الثانيه. و قد امرنا بالاخلاص فى قوله تعالى: (و ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين) و قال تعالى: (الا لله الدين الخالص). و قال النبى - صلى الله عليه و آله-: اخلص العلم يجزك منه القليل ... و قال اميرالمومنين (عليه السلام): طوبى لمن اخلص لله العباده و الدعاء و لم يشغل قلبه بما ترى عيناه، و لم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه، و لم يحزن صدره بما اعطى غيره. ان الانسان اذا اخلص لله تمام الاخلاص و انقطع قلبه عن سواه فان الله سيكفيه المهم من اموره. ان الامور كلها بيدالله فمن اخلص له فانه يتولى امره و ينجح طلبته. و اكثر الاستخاره و تفهم وصيتى و لا تذهبن عنك صفحا فان خير القول ما نفع و اعلم انه لا خير فى علم لا ينفع و لا ينتفع بعلم لا يحق تعلمه: و اكثر الاستخاره و هى طلب الخير من الله، فانه الذى يملك الخير كله ثم يوصيه ان يتفهم الوصيه و لا يعرض عنها اعراض من لا يهتم بمهم الامور و محاسنها فان فيها ما نفع فى الدنيا و فى الآخره، و القول اذا كان فيه ذلك حق فيه النظر و له الاعتبار. ان العلم النافع هو الذى حث عليه الاسلام و امر بتعلمه و تعليمه، اما العلم غير النافع فانه نهى عنه بل منعه. و لذا نراه منع السحر و الشعوذه و الكهان و غيرها من العلوم المضرة او التى لا نفع فيها، و بينما امر بوجود التفقه و الادب و اوجب الاختصاص كفاثيا فى بعض مجالات العلوم التى يفتقر اليها المجتمع و يحتاج فى تسيير دفة الحياه و الحركه الاجتماعيه كالطب و الهندسه و كل ما يوفر للمجتمع المسلم القوه و العزه و المنعه. و من هنا نرى النبى قد نهى عن علم لا ينتفع به، ففى الحديث عن ابى الحسن موسى (ع) قال: دخل رسول الله - صلى الله عليه و آله- المسجد فاذا جماعه قد طافوا برجل فقال: ما هذا؟ ف قيل علامه، فقال: و ما علامه؟ فقالوا له: اعلم الناس بانساب العرب و وقائها و ايام الجاهليه و الاشعار العربيه، قال: فقال النبى - صلى الله عليه و آله-: ذاك علم لا يضر من جهله و لا ينفع من علمه، ثم قال النبى - صلى الله عليه و آله-: انما العلم ثلاثه: آيه محكمه او فريضه عادله، او سنه قائمه و ما خلاهن فهو فضل.

دامغانى

مكارم شيرازى

وَ أَلْجِئُ نَفْسِيكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِيكَ، فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيْزٍ، مَيْانِعٍ عَزِيْزٍ. وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ، فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِرْمَانَ، أَكْثَرَ الْإِسْتِخَارَةِ، وَ تَفْهَمُ وَصِيَّتِي، وَ لَمَّا تَذَهَبْنَ عَنْكَ صِفْحًا، فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعْلُمُهُ.

در تمام کارهای خود را به خدا بسپار که اگر چنین کنی خود را به پناهگاهی مطمئن و نیرومند سپرده ای. به هنگام دعا، پروردگارت را با اخلاص بخوان (و تنها دست به دامان لطف او بزن) چرا که بخشش و حرمان به دست اوست و بسیار از خدا بخواه که خیر و نیکی را برایت فراهم سازد. وصیتم را به خوبی درک کن و آن را سرسری مگیر، زیرا بهترین سخن دانشی است که سودمند باشد و بدان دانشی که نفع نبخشد در آن خیری نیست و دانشی که سزاوار فراگرفتن نمی باشد سودی ندارد.

شرح و تفسیر: وصیتم را سرسری مگیر

وصیتم را سرسری مگیر

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه (بخش ششم) پنج دستور مهم دیگر به فرزند دلبنده می دهد:

نخست توکل به خداست که می فرماید: «در تمام کارهای خود را به خدا بسپار که اگر چنین کنی خود را به پناهگاهی مطمئن و نیرومند سپرده ای»؛

{ وَ أَلْجِئُ } (۱). «الْجِئُ» از ریشه «الْجَاءُ» از «لَجُوءٌ» به معنی پناه بردن گرفته شده و «الْجَاءُ» به معنای به پناه فرستادن است. { نَفْسِي كَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ، فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ } (۲). «كهف» به معنای غار وسیع است و سپس به هر گونه پناهگاه اطلاق شده است. { حَرِيْرٌ } (۳). «حریز» به معنای حفظ کننده از ریشه «حرز» بر وزن «قرض» به معنای حفظ کردن گرفته شده است. { وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ }.

توکل زاییده ایمان به توحید افعالی است هنگامی که انسان سرچشمه همه امور جهان را به دست خدا بداند و او را مسبب الاسباب بشمرد طبعاً در همه مشکلات به او پناه می برد و او را پناهگاه مطمئن خود می داند.

توکل به این معنا نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد و تنها به امید لطف خدا بنشیند، بلکه به این است که تمام توان خود را به کار گیرد و در آنجا که به موانع و مشکلاتی برخورد می کند که حل آن بیرون از توان اوست دست به دامان لطف خدا می زند و با توکل بر او بر مشکلات چیره می شود.

آن گاه به مسأله اخلاص اشاره کرده می فرماید: «به هنگام دعا، پروردگارت را با اخلاص بخوان (و تنها دست به دامان لطف او بزن) چرا که بخشش و حرمان به دست اوست»؛ { وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ، فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ }.

اخلاص نیز از ثمرات ایمان به توحید افعالی است، زیرا هنگامی که انسان بداند «لا مؤثر فی الوجود الا الله» یقین پیدا می کند که عطا و حرمان به دست اوست. به هنگامی که به این امر ایمان پیدا کرد تنها به در خانه او می رود و با خلوص نیت هر چه می خواهد از او می خواهد. به همین دلیل در روایات وارد شده است که ریاکاران مشرکند؛ امام صادق علیه السلام می فرماید: «كُلُّ رِيَاءٍ شَرِكٌ إِنَّهُ مِنْ عَمَلٍ لِلنَّاسِ كَأَنَّ تَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَ مَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَأَنَّ تَوَابُهُ عَلَى اللَّهِ؛ هر ریایی شرک است هر کس کاری برای مردم کند پاداش خود را باید از مردم بگیرد و هر کس

عملی برای خدا انجام دهد پاداش او بر خداست». { (۱). کافی، ج ۲، ص ۲۹۳، ح ۳. }

این جمله در ضمن به این حقیقت نیز اشاره دارد که انسان خواسته های خود را باید فقط از خدا بخواهد نه از غیر خدا و اگر طبق عالم اسباب به سراغ غیر خدا می رود باز هم مؤثر واقعی را خدا می داند که اراده اش گاه به دست بندگانش تحقق می یابد و جمله «فَإِنَّ يَدَهُ الْعَطَاءِ وَالْحِزْمَانَ» نیز بیانگر همین حقیقت است.

در سومین دستور می فرماید: «و بسیار از خدا بخواه که خیر و نیکی را برایت فراهم سازد»؛ (وَ أَكْثِرِ الْإِسْتِخَارَةَ).

استخاره دو معنا دارد: یکی استخاره ای است که امروز در میان مردم معمول و متعارف است، هر گاه مسأله ای بر انسان مشکل شده و با نیروی عقل خود و مشورت با اهل آن نتوانست آن را بر خود حل کند به سراغ مشورت با خدا می رود و استخاره نوعی مشورت با پروردگار است. معنای دوم استخاره این است که انسان در هر کاری که قدم می گذارد از خدا طلب خیر کند؛ یعنی خداوند را حاکم بر سرنوشت خود ببیند؛ در امر تجارت و زراعت و مانند آن تلاش کند ولی زبان حال و قال او استخیر الله برحمته باشد؛ یعنی خدایا خیر و برکت را از رحمت تو می خواهم. این نوع از استخاره در روایات بسیار بر آن تأکید شده است. از جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «مَا اسْتِخَارَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ إِلَّا حَارَّ لَهُ؛ هیچ بنده با ایمانی از خداوند طلب خیر نمی کند مگر اینکه خداوند خیر او را فراهم می سازد». {۲}. بحارالانوار ج ۸۸ ص ۲۲۴، ح ۴.

امام علیه السلام در ادامه این سخن برای اینکه فرزندش نسبت به اندرزها و وصایای او اهتمام به خرج دهد می فرماید: «وصیتم را به خوبی درک کن و آن را سرسری

مگیر»؛ (وَ تَفَهَّمْ وَصِيَّتِي، وَ لَمَا تَذَهَبَنَّ عَنْكَ صِفْحًا). {۱}. «صفح» در اصل به معنای جانب و روی هر چیزی است و معنای مصدری آن روی گردانیدن و صرف نظر کردن است و از آنجا که صرف نظر کردن گاه به علت عفو و گاه به سبب قهر است، این واژه در هر دو معنا به کار می رود- در ضمن باید توجه داشت که فاعل تذهبن، وصیت است و معنای جمله این است که وصیت من به سبب روی گرداندن و بی اعتنایی از خاطر تو نرود و معادل آن در فارسی این است که وصیت مرا سرسری مگیر. در بعضی از نسخ به جای «عنک» عنها آمده در این صورت فاعل تذهبن مخاطب یعنی امام حسن مجتبی علیه السلام است. {

سپس دلیلی برای آن ذکر می کند و علوم و دانش ها را ضمن آن، به سه بخش تقسیم می نماید و می فرماید: «زیرا بهترین سخن دانشی است که سودمند باشد و بدان دانشی که نفع نبخشد در آن خیری نیست و دانشی که (زیان بار است) سزاوار فراگرفتن نیست سودی نمی بخشد»؛ (فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعُ، وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعْلُمُهُ).

دانش های مفید، علمی است که انسان را در مسیر قرب الی الله یاری می بخشد خواه در زمینه اعتقادات باشد یا عبادات و اخلاق و... دنیای او را به صورت آبرومند تأمین می کند و از فقری که مایه کفر و روسیاهی است رهایی می بخشد.

علوم بیهوده دانش هایی است که نه خیر دنیا در آن است و نه خیر آخرت و گاه از آن برای سرگرمی و یا تفاخر استفاده می شود؛ شبیه آنچه در حدیث معروف وارد شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مردی را در مسجد دید که گروهی اطراف او را گرفته اند فرمود: این چیست؟ عرض کردند: این مرد علامه است (و دانش فراوان دارد) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علامه

چیست؟ عرض کردند: این شخص آگاه ترین فرد به نسب های عرب و حوادث ایام جاهلیت و اشعار آنهاست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ؛ این علمی است که هر کس آن را نداند زیانی نمی کند و آن کس که آن را بداند سودی نمی برد» سپس افزود: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ»

وَمَا خَلَامُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ؛ علم تنها در سه چیز است: نشانه های روشن (در مسائل مربوط به خدا شناسی و مبدأ و معاد) و علم مربوط به احکام الهی و واجبات و علوم مربوط به امور اخلاقی و سنت ها و مستحبات و غیر آن اضافی است». {۱}. کافی، ج ۱، ص ۳۲، ح ۱.

البته علوم و دانش هایی که به عمران و آبادی دنیای مردم کمک می کند و آنها را از فقر و بیماری و مشکلات دیگر رهایی می بخشد اینها نیز از علوم مفیدند، زیرا در واقع مقدمه ای برای آن سه گروه از علوم نافعند.

قسم سوم از علوم، علوم زیان بار است؛ مانند علم سحر و شعبده و علوم مربوط به تولید مواد حرام مانند شراب و مواد مخدر. در دنیای امروز ما، این علوم فراوان تر از گذشته است؛ علمی که تهیّه و سائل کشتار جمعی را به بشر می آموزد مانند بمب اتم، سلاح های مرگبار شیمیایی و امثال آن این گونه علوم آموختن و فرا گرفتنش از نظر اسلام حرام است، چرا که به عنوان مقدمه حرام محسوب می شود.

نکته: علوم نافع و غیر نافع

شک نیست که علم و دانش نور و روشنایی است؛ ولی در عین حال چنین نیست که همه علوم مطلوب و مفید باشد.

همان گونه که در وصیت نامه بالا آمده است، امام علیه السلام علوم را به سه گونه تقسیم می کند:

علمی که برای زندگی انسان ها نافع است، گاه جنبه معنوی دارد؛ مانند علم به معارف دینی و احکام و اخلاق انسانی و گاه جنبه مادی دارد؛ مانند تمام علمی که برای زندگی مادی انسان ها لازم است نظیر علم پزشکی، کشاورزی، فنون

دفاعی، صنایع سبک و سنگین و... و می دانیم اگر این علوم نباشد و زندگی مادی انسان به طور معقول اداره نشود مشکلات معنوی فراوانی به دنبال خواهد داشت. به همین دلیل این علوم در اسلام به عنوان واجب کفایی معرفی شده؛ یعنی هر گروهی لازم است به دنبال بخشی از این علوم برود تا همه نیازهای مادی جامعه اسلامی تأمین گردد و اگر در یک رشته به اندازه کافی متصدیانی نداشته باشد، وجوب عینی پیدا می کند.

مسلمانان در هر عصر و زمان به خصوص در عصر ما نباید در این علوم از دیگران عقب بمانند بلکه باید پرچم دار علم باشند همان گونه که در قرون نخستین اسلام و چند قرن بعد از آن چنین بوده است.

اما علوم مضر و زیان بار، علمی است که نتیجه آن تخریب نظام اجتماعی و سلامت جامعه و برخورداری آن از پیشرفت و

تکامل است مانند علوم مربوط به سلاح های کشتار جمعی و تولید انواع مواد مخدر و مشروبات الکلی و امثال آن.

قسم سوم علوم بیهوده است که نه فایده ای دارد نه زبانی که نمونه آن در بالا در شرح کلام امام علیه السلام بیان شد.

بخش هفتم

متن نامه

أَيُّ بُنَى، إِنِّي لَمَّا رَأَيْتَنِي قَدْ بَلَغْتَ سِنًا، وَرَأَيْتَنِي أزدَادُ وَهِنًا، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ، وَأُورِدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أَفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أَنْقِصَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِصْتُ فِي جِسْمِي، أَوْ يَشِيْبِقِنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَفِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ.

وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أَلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ. فَبَادَرْتُكَ بِاللَّادِبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُو قَلْبُكَ، وَيَشْتَغَلَ لُبُّكَ، لِتَسْتَقْبَلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَتَجَرِبَتَهُ، فَتَكُونَ قَدْ كَفَيْتَ مُتُونَةَ الطَّلَبِ، وَعُوفِيَتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجَرِبَةِ، فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَاسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

ترجمه ها

دستی

پسر! هنگامی که دیدم سالیانی از من گذشت، و توانایی رو به کاستی رفت، به نوشتن وصیت برای تو شتاب کردم، و ارزش های اخلاقی را برای تو بر شمردم. پیش از آن که اجل فرا رسد، و رازهای درونم را به تو منتقل نکرده باشم، و در نظرم کاهشی پدید آید چنانکه در جسمم پدید آمد، و پیش از آن که خواهشها و دگرگونی های دنیا به تو هجوم آورند، و پذیرش و اطاعت مشکل گردد، زیرا قلب نوجوان چونان زمین کاشته نشده، آماده پذیرش هر بذری است که در آن پاشیده شود.

پس در تربیت تو شتاب کردم، پیش از آن که دل تو سخت شود، و عقل تو به چیز دیگری مشغول گردد، تا به استقبال کارهایی بروی که صاحبان تجربه، زحمت آزمون آن را کشیده اند، و تو را از تلاش و یافتن بی نیاز ساخته اند، و آنچه از تجربیات آنها نصیب ما شد، به تو هم رسیده، و برخی از تجربیاتی که بر ما پنهان مانده بود برای شما روشن گردد.

شهیدی

پسر! چون دیدم سالیانی را پشت سر نهاده ام و به سستی در افتاده، بدین وصیت برای تو پیشدستی کردم، و خصلتهایی را در آن بر شمردم، از آن پیش که مرگ بشتابد و مرا دریابد و آنچه در اندیشه دارم به تو ناگفته ماند، یا اندیشه ام نیز همچون تنم نقصانی به هم رساند، یا پیش از- نصیحت- من پاره ای خواهشهای نفسانی بر تو غالب گردد، یا فریبندگیهای دنیا تو را بفریبد. پس همچون شتری باشی گریزان- و سرسخت و نا به فرمان- و دل جوان همچون زمین ناکشته است، هرچه در آن افکنند بپذیرد، پس به ادب آموختنت پرداختم، پیش از آنکه دلت سخت شود و خردت هوایی دیگر گیرد، تا با رأی قاطع

روی به کار آری، و از آنچه خداوندان تجربت در پی آن بودند و آزمودند بهره برداری، و رنج طلب از تو برداشته شود و نیازت به آزمودن نیفتد. پس به تو آن رسد که ما- به تجربت- بدان رسیدیم، و برای تو روشن شود آنچه گاهی تاریکش می دیدیم.

اردیلی

و ای پسرک من بدرستی که چون دیدم خود را که رسیده ام که در گذشته از شصت سال و دیدم خود را که زیاده شدم از روی سستی شتافتم بوصیت کردن خود بسوی تو و آوردم خصلتها را از آن وصیت پیش از آنکه شتاب نماید بمن اجل من و بی آنکه برسانم بتو آنچه در ضمیر منست از نصایح یا آنکه نقصان پذیر شوم در اندیشه خود همچنان که نقصان یافته ام در تن خود یا پیشی گیرد مرا در رسانیدن نصیحت بتو برخی از غلبه های هوای نفس و فتنه های دنیا پس باشی همچون رام نشده رمنده سرکش و بدرستی که دل کسی که نور رسیده است همچون زمین خالیست که هیچ تخم ندیده باشد آنچه انداخته شود در آن از چیزی قبول کند آنرا پس شتافتم بتو پیش از آنکه سخت شود بتعلیم ادب دل تو و مشغول شود عقل تو تا روی نهی بجد و جهد اندیشه خود از کار و بار به آن چه کفایت کرده اند برای تو اهل آزمایش حاجت خود را و امتحان خود را پس باشی کفایت کرده شده و بی نیاز از رنج طلب و رستگار شده از علاج آزمودن پس آمد بتو از آن علم تجربتی آنچه آمدیم بآن بزحمت بسیار و هویدا شد برای تو آنچه بسیار بود که تاریک بود بر ما از آن در آن

آیتی

ای فرزند، هنگامی که دیدم به سن پیری رسیده ام و سستی و ناتوانیم روی در فزونی دارد، به نوشتن این اندرز مبادرت ورزیدم و در آن خصلتهایی را آوردم، پیش از آنکه مرگ بر من شتاب آورد و نتوانم آنچه در دل دارم با تو بگویم. یا همانگونه که در جسم فتور و نقصان پدید می آید، در اندیشه ام نیز فتور و نقصان پدید آید. یا پیش از آنکه تو را اندرز دهم، هوای نفس بر تو غالب آید و این جهان تو را مفتون خویش گرداند. و تو چون اشتری رمنده شوی که سر به فرمان نمی آورد و اندرز من در تو کارگر نیفتد. دل جوانان نوحاسته، چونان زمین ناکشته است که هر تخم در آن افکنند، بپذیردش و پروردش. من نیز پیش از آنکه دلت سخت و اندرزنناپذیر شود و خردت به دیگر چیزها گراید، چیزی از ادب به تو می آموزم. تا به جد تمام، به کاربردازی و بهره خویش از آنچه اهل تجربت خواستار آن بوده اند و به محک خویش آزموده اند، حاصل کنی و دیگر نیازمند آن نشوی که خود، آزمون از سرگیری. در این رهگذر، از ادب به تو آن رسد که ما با تحمل رنج به دست آورده ایم و آن حقایق که برای ما تاریک بوده برای تو روشن گردد.

انصاریان

پسر! چون خود را سالخورده دیدم، و قوایم را رو به سستی مشاهده کردم، پیش از مرگ به وصیتم به تو پیشدستی نمودم، و در آن برنامه های خوبی ثبت کردم از خوف اینکه نتوانم آنچه در خاطر دارم به تو برسانم، یا نقصی در اندیشه ام یابم چنانکه در بدنم یافته ام، یا پیش از وصیت من پاره ای از خواهشهای نفسانی بر تو چیره شود یا آفتهای دنیا به تو هجوم آورد، در نتیجه رمنده شوی و فرمان نبری. قطعا دل جوان همانند زمین خالی است، هر بذری در آن ریخته شود می پذیرد. بنا بر این پیش از

آنکه دلت سخت شود، و مغزت گرفتار گردد اقدام به ادب آموزی تو کردم، تا با عزمی جدی به امورت روی آوری، اموری که اهل تجربه مشقت تجربه کردن آن را کشیده اند، و تو از زحمت طلب کفایت شده، و از تجربه دوباره آسوده گشته ای، و آنچه ما در صدد تجربه آن بودیم به دست تو رسیده، و قسمتی از آنچه بر ما پوشیده مانده برای تو روشن گردیده است.

شرح

راوندی

و روی لوانقص فی رایى فنقص یكون لازما و متعدیا. و الروایتان صحیحتان. و قوله فیکون کالصعب النفور ای فتصیر مثل البعیر الذی صار فحلا صعبا لا یطاق. و الصعب نقیض الذلول. و نفرت الدابه تنفرو بها نفار، و هو اسم مثل الخوان، و النافر مثل الغالب و النفور بناء المبالغه. و الحدث: الشاب. و یقسو: یصیر قاسیا شدیداً صلباً. و اللب: العقل. و البغیه و الطلبه بمعنی، و هو الشیء المطلوب. و لما فصل علیه السلام الوصایا التی اجملها قال بعده: رایت ضعف نفسی لکبر السن فکتبت هذه الوصیه قبل الموت لاجلک، فقلت الشبان یحتمل کل شیء و یقبله سریعاً، بخلاف قلوب المشایخ فانه بمنزله ارض لا بناء فیها یسهل الزرع فیها، و کفیتک طلب ما علمته بالتجارب و ما فهمته من الکتاب و السنه،

کیدری

فیکون کالصعب النفور: مثل لكل من ینفر مما راه: و الاصل فی الابل.

ابن میثم

وهن: ناتوانی، سستی. مبادره: سرعت و پیشی گرفتن بر دیگری. افضی: پیوست. بغیه: مطلوب، مورد رغبت. ای پسرک من، چون من خود را سالخورده یافتم، و دیدم سستی و ناتوانی ام رو به فرونی است از این رو به نوشتن این وصیتها برای تو شتاب کردم، و فضایی را از آن جمله ایراد نمودم تا مبادا پیش از آن که آنچه را در دل دارم به تو بازگو کنم مرگ گریبان مرا بگیرد، و یا همان طور که در تنم کاستی می بینم در اندیشه ام نقصی پدید آید و یا بعضی از خواهشهای نفس تو و یا فتنه های دنیا نسبت به تو بر من سبقت گیرد، پس همچون شتر سرکش شوی، زیرا دل شخص جوان همانند زمین خالی است، هر تخمی که در آن بیفشانند می رویاند. پس به آگاهانیدن تو اقدام کردم، پیش از این که دلت سخت و عقلت سرگرم کاری شود تا با نهایت اندیشه ی خود، با امور برخورد کنی، در چیزهایی که آزمایش دیگران تو را از آزمودن بی نیاز ساخته است تا از رنج آزمایش برکنار و از کار آزمون معاف باشی، پس از ادب به آنچه ما رسیدیم به تو رسید، بسا نکته که برای ما تاریک بود اما بر تو روشن شد. در این بخش چند مقصد است: مقصد اول: آن بزرگوار به برخی از انگیزه هایی که او را بر این وصیت واداشته، اشاره فرموده است: رسیدن آن حضرت به سن بالا و احساس افزایش سستی و ضعف، زیرا که عمر شریفش از شصت تجاوز کرده بود، و لازمه ی این حد از عمر، ترس از وقوع یکی از خصوصیات مورد ذکر است، بنابراین اقدام به وصیت فرمود و به سفارش لازم بر او شتافت. کلمه ی خصالا مفعول به است. حضرت، سه مورد از آن خصلتها را برشمرده است: اول: مبادا مرگ پیش از آنکه وی آنچه در دل دارد از پند و حکمت بازگو کند، گریبان او را بگیرد. دوم: مبادا در اندیشه اش کاستی

پدید آید، زیرا موقع بالا رفتن عمر قوای نفسانی به علت ضعف ارواحی که حامل این قواست - کاهش می یابد، در نتیجه از فعالیت عقل و کسب نظرات صحیح کاسته می شود. سوم: (ترس آن حضرت از این بود که مبادا) خواهشهای نفسانی بر سفارشهای او سبقت گیرند، زیرا فرزند اگر در عنفوان جوانی تربیت نگردد و قوای نفسانی اش در جهت پیروی از عقل و همگامی با او ساخته نشود این آمادگی را خواهد داشت که قوای حیوانی اش او را به طرف خواستهای خود متمایل سازد، و به سمت به کار بردن قوای نفسش در راه هوا و هوس کشیده شود، در نتیجه فریب می خورد از راه حقیقت و آنچه شایسته ی اوست بازماند. در این صورت همچون شتر سرکشی، رام نشدنی می گردد. وجه تشبیه این است که واداشتن و جذب او به سمت حق و حقیقت دشوار می گردد، چنانکه راهبری شتر سرکش و رام ساختن آن در جهت استفاده و بهره برداری دشوار است. سپس فرزند را بر ضرورت گرایش به ادب و افشاندن بذر ادب در دل وی به وسیله قیاس مضموری توجه داده است که صغرای آن عبارت و انما قلب الحدث تا جمله ی، قبلته، می باشد. و به وجه شبه با این گفته ی خود اشاره کرده است: و آنچه در دل زمین بیفشانند، می پذیرد. توضیح مطلب از این قرار است که چون قلب نوجوان خالی از هر نوع نقش عقیدتی و غیر عقیدتی است و با این تربیت آماده ی پذیرش هر نوع نقشی از نیک و بد است که در آن ترسیم کنند، آن را تشبیه فرموده به زمینی خالی از گیاه و زراعت که پذیرای هر نوع بذری است که در آن بیفشانند. به این ترتیب کبرای قیاس چنین می شود: هر دلی که آن طور باشد، باید قبل از هر چیز بذر ادب بر آن افشاند و نهال حکمت را در آن غرس کرد. از این رو پیش از این که دل وی برای پیروی حق قساوت بگیرد و به امور باطل سرگرم شود، باید اقدام به ادب او کرد. سپس به انگیزه ی دیگری از انگیزه های نهایی برای اقدام کردنش به ادب اشاره فرموده است، و آن این است که با دقت نظر و نهایت اندیشه خود از آنچه اهل تجربه آزموده اند استقبال کند تا برای وصول به هدفهای علمی از رنج آزمایش و تجربه کاری معاف شود و از دانش تجربی، به آنچه که اهل تجربه بدان رسیده اند، برسد و بسا که چیزی برای آنها تاریک بوده است اما برای او روشن گردد. و فرق گذاشته است بین کسی که از زلال دانش برخوردار می شود و دانشش به گونه ای روشن و آشکار در دسترس قرار می گیرد که تنها زحمت کسب دانش در این مورد برایش کافی است، و بین کسی که تلاش و کوشش نموده و در راه تحصیل علم متحمل زحمت گشته و با امواج سهمگین تردیدها و تاریکی شبهات روبرو شده است. تمام اینها مطالبی است که در پذیرش وصیت و عمل به محتوای آن یعنی حکمت و ادب، موثر است، زیرا ارباب تجربه اگر با همه ی سختیهایی که در راه دانش وجود داشته، در تحصیل آن تلاش و کوشش کرده اند، پس برای او شایسته تر است که بکوشد و بدون زحمت آن را به دست آورد. مقصد دوم: به برتری خویشتن و کمالات علمی خود پرداخته است. وانگهی به این مطلب که او (یعنی: فرزندش) مورد نهایت توجه و محبت اوست و نیز به علوم و معارفی که شایسته ی تعلیم به فرزندش می باشد، اشاره فرموده و بدان اکتفا می کند و به چیز دیگری نمی پردازد، و در نهایت هدف او از تمام اینها آماده ساختن وی برای پذیرش سخن خویش است. همان طور که هدف یک سخنگو از ذکر فضیلت خود و سایر چیزهایی که برای پذیرش مقصود خود لازم می داند، آنست که شنوندگان را قانع کند،

ابن ابی الحدید

کاشانی

(یا بنی) ای پسرک من (انی لما رایتنی) به درستی که من چون دیدم خود را (قد بلغت سنا) که رسیدم به سالی که در گذشته

از شصت سال (و رایتنی) و دیدم خود را (ازداد وهنا) که زیاد شدم از روی سستی و ضعف حال (بادرت بوصیتی الیک) شتافتم به وصیت کردن من به سوی تو (و اوردت خصالا منها) و آوردم خصلتها را از آن وصیت (قبل ان یعجل اجلی) تا آنکه مبادا شتاب نماید به من اجل من (دون ان افضی الیک) بی آنکه برسانم به تو (بما فی نفسی) به آنچه در ضمیر من است از نصایح و مواعظ (او انقص فی رایبی) یا آنکه مبادا که نقصان پذیر شوم در اندیشه خود (کما نقصت فی جسمی) همچنانکه نقصان یافته ام در تن خود به سبب ضعف قوا (او یسبغنی الیک) یا آنکه پیش گیرم مرا در رسانیدن نصیحت به سوی تو (بعض غلبات الهوی) بعضی از غلبه های هوا (و فتن الدنيا) و فتنه های دنیا. غرض موانع ایام است (فتکون) پس باشی تو (کالصعب النفور) همچو رام نشده رمنده سرکش (و انما قلب الحدث) و به درستی که قلب کسی که نو رسیده است (کالارض الخالیه) همچو زمین خالی است که هیچ تخمی ندیده باشد (ما القی فیها من شیء) آنچه انداخته شود در آن زمین از چیزی (قبلته) قبول کند و بپذیرد آن را (فبادرتک بالادب) پس شتافتم به تو تعلیم ادب را در راه خدا (قبل ان یقسوا قلبک) پیش از آنکه سخت شود دل تو (و یشغل لبک) و مشغول شود عقل تو به امور خاطرخواه (لتستقبل لجد رایک) تا روی نهی به جد و جهد اندیشه خود (من الامر) از کار و بار (ما قد کفاک) به آنچه کفایت کرده اند از برای تو (اهل التجارب) اهل تجربه و آزمایش (بغیته و تجربته) حاجت و تجربه خود (فتکون) پس باشی تو (قد کفیت) کفایت کرده شده و بی نیاز (مونه الطلب) از رنج طلب نمودن (و عوفیت) و رستگار شده (من علاج التجربه) از معالجه آزمودن (فاتاک من ذلک) پس آمد به تو از علم تجربی (ما قد کنا ناتیه) آنچه ما آمدم بدو و طلب آن نمودیم به زحمت بسیار (و استبان لک) و هویدا شد برای تو (ما ربما اظلم علینا منه) آنچه تاریک بود بر ما از آن

آملی

قزوینی

ای پسرک من به تحقیق چون دیدم خود را پیر و سالدار شده و دیدم که هر روز وهن و ضعف من می افزاید و قوت و رای من می کاهشد شتافتم بوصیت تو پیش از آنکه حالات و موانع روی دهد از جمله آنکه اجل تعجیل کند بمن پیش از آنکه کشانم بسوی تو و اعلام دهم ترا آنچه در نفس من است یعنی آنچه در خاطر دارم که ترا اعلام دهم و بان وصیت کنم یا ناقص کردم در رای چنانچه ناقص گشته ام در جسم چه در پیریه عقل و قوت تراجع می کند و خلق منکوس می گردد یا پیشی کند مرا بسوی تو بعضی غلبات هوی و خواهشها و فتن دنیا یعنی درنیابد ترا پیش از وصیت من حالات مانعه از قبول نصیحت و استعداد تاثیر وصیت از فتنهای دنیا مثل علایق مال و اولاد و تمکن حب دنیا و خواهشها در دل پس باشی آن زمان همچو شتر سرکش رمنده فرمان نبرنده و مطیع نگردنده (فانما.. الخ) چه بدرستی که دل شخص جوان همچو زمین خالی است که آنجا تخم نیافکنده اند هر تخم که آنجا افکنده شود در گیرد و تربیت پذیرد (رحم الله قائل هذا الیبت) اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و قیل ایضا: ما الحب الا للحبیب الاول پس مبادرت کردیم ترا بادب یعنی آداب دین و جوامع حکم و نوافع علم و عبرت را آموختم پیش از آنکه دلت قاسی گردد از غلبات هوی پس نصیحت نپذیرد و عقلت مشغول گردد بهموم دنیا پس موعظه سود نکند تا روی آوری و درپذیری به تیزی رای خود یعنی از آن پیش که کند و ضعیف گردد از این کار آنچه بتحقیق کفایت کرده اند ارباب تجارت از تو طلبکاری و تجربه آنرا پس بیرنج مونت طلب و بی زحمت مشقت تجربه آن حاصل کنی پس آمد ترا آنچه بودیم ما می آمدم آنرا یعنی آنچه ما می جستیم و در طلب آن رنج می بردیم از علم دین و

حکمتها و عبرتها رایگان نزد تو آمد و روشن گشت از برای آنچه بسا بود که تاریک می بود بر ما از آنها یعنی شبهها در راه آن طاری می شد و در اول نظر حیرتها می افتاد بدانکه معظم این وصایا و آداب حکم عقلیه است و علوم مبصره و عبرتهای مذکره و تجربتهای نافعه متعلق بامر دین و دنیا و بی شک مهم در علم دین نزد مستبصرین این مسائل باشد نه منحصر در مسائل فقه و کلام و حلال و حرام و بسیاری مردم این زمان که از ادب دین نصیب فاضل نیافته اند علم دین و ادب اهل یقین را منحصر در مسائل فقه و احکام فتاوی و تصحیح کلمات حدیث و تفسیر ظاهر کتاب عزیز شناسند

لاهیجی

«ای بنی انی لما رایتنی قد بلغت سنا و رایتنی ازداد وهنا، بادر ت بوصیتی الیک و اوردت خصالا منها ان تعجل بی اجلی دون ان افضی الیک بما فی نفسی، او ان انقص فی رایبی، کما نقصت فی جسمی، او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی و فتن الدنیا، فتکون کالصعب النفور. و انما قلب الحدث کالارض الخالیه، ما القی فیها من شیء قبلته، فبدرتک بالادب قبل ان یقسو قلبک و یشتغل لبک لتستقبل بجد رایک من الامر، ما قد کفاک اهل التجارب بغیته و تجربته، فتکون قد کفیت موونه الطلب و عوفیت من علاج التجربه، فاتاک من ذلک ما قد کنا ناتیه و استبان لک ما ربما اظلم علینا فیه.»

یعنی ای پسرک من به تحقیق که من در وقتی که دیدم خود را که رسیده ام به سن بسیاری و دیدم خود را که زیاد می گردانم ضعف و سستی را، مبادرت کردم به وصیت کردن من به سوی تو و ایراد کردم خصلتهایی را از آن وصیت از جهت کراهت داشتن از اینکه شتاب کند به من مرگ من، پیش از اینکه برسانم به سوی تو چیزی را که در دل من است، یا اینکه نقصی واقع شود در فکر من، به تقریب مرضهای موت، چنانکه نقصان یافتم در قوای بدن من، یا پیشی گیرد مرا به سوی تو بعضی از خواهشهای قاهره و فسادهای دنیا، مانند غضب و خشم بر قاتل من و غصه ی رحلت من از دنیا، پس باشی تو مثل شتر سرسخت وحشی شده و نیست دل نورسیده مگر مثل زمین خالی از کشت و زرع، هر وقتی که انداخته شود در آن از چیزی از حیوانات را قابل رویانیدن آن گردد. پس مبادرت کردم من تو را به ادب دادن پیش از آنکه سخت گردد دل تو به احزان و هموم و مشغول گردد عقل تو به تدبیر صبر در مصائب و نوائب، تا اینکه روآوری با سعی و تلاش تدبیر تو از کار به چیزی که به تحقیق که کفایت کرده اند تو را صاحبان تجربه طلب کردن آن را و تجربه کردن آن را، پس باشی تو به تحقیق که کفایت کرده اند تو را صاحبان تجربه طلب کردن آن را و تجربه کردن آن را، پس باشی تو به تحقیق که کفایت کرده شده ای از مشقت طلب کردن و معاف داشته شده ای از علاج تجربه کردن، پس رسید به تو یعنی به سهولت از جهت آن ادب دادن، چیزی که به تحقیق بودیم ما که رسیدیم به آن یعنی به مشقت و ظاهر شد از برای تو در آن چیزی که بسا بود که مخفی بوده است بر ما.

خوئی

اللغه: (الوهن): الضعف، (افضی): اوصل، (الحدث): الشاب و الغلام، المعنی: قد اشار (ع) فی هذا الفصل الی بیان سبب اقدامه لکتابه هذه الوصیه عاجلا فی انصرافه من صفین مشوش البال منکسر الحال مبتلی بالاهوال من قبل الخوارج فی المال فبین ان سببه الخوف من الاجل و نقص الراى و فوت الوقت من قبل المولود و قبل ان یغرق فی الفساد فلا ینفعه الموعظه. قال الشارح

المعتزلى فى (ص ٦٦ ج ١٦ ط مصر): قوله (عليه السلام) (او انقص فى راى) هذا يدل على بطلان قول من قال: انه لا يجوز ان ينقص فى راىه، و ان الامام معصوم عن امثال ذلك و كذلك قوله للحسن: (او يسبقنى اليك بعض غلبات الهوى و فتن الدنيا) يدل على ان الامام لا يجب ان يعصم عن غلبات الهوى و لا عن فتن الدنيا. اقول: مع اظهاره للاخلاص بعلى و غلوه فى توصيفه فى غير مورد من الشرح و فى قصائده المشهوره كانه غلب عليه النصب فى هذا المقام فاستفاد من كلام له و للحسن (ع) ما ليس بمقصود، لما قلنا من ان اخراج هذه الوصيه ينظر الى حال عامه الوالدين و ابنائهم مجردا عن الخصوصيات الشخصيه ليكون مثالا نافعا للكل، و لا تنافى عصمته و عصمه ولده و مقام الامامه و القداسه فيهما، كيف؟! و عمر الحسن فى هذا الوقت يزيد على ثلاثين و قد استاهل للخلافه عند عامه الناس و نص عليه بالامامه فى غير مورد فلا يقصد (ع) ان يريه بعد ذلك بهذا الكلام و انما المقصود (اياك اعنى و اسمعى يا جاره). الترجمة: اى پسر جانم چون بينى سالخورده ام و هر روزه سست تر مى شوم در سفارشم به تو پيشدستى كردم و مواد آنرا پيش از آنكه مرگم برسد برشمردم و خاطره خود را برنهفتم تا مبادا دچار كاستى راي شوم چونانكه تنم كاسته مى شود يا آنكه مبادا هوس و دلبرى دنيا بر تو چيره شوند و چون شتر فرارى از پندم سر باز زنى، همانا دل جوان چون زمين بكر است و هر بذرى در آن افكنده شود پذيرد، من پيشدستى كردم تا دلت سخت نشده و درونت مشغول باطل نگرديده تو را دريايم تا از صميم قلب بدان روشى كه آزموده شده رو آورى و از رنج جستجو راحت شوى و از آزمائش معاف گردى ما آنچه اندوختيم به تو داديم تا اگر تيرگى در آن باشد خود نقطه آنرا روشن سازى.

شوشرى

(اى بنى انى لما رايتنى قد بلغت سنا) فزاد (ع) بعد صفين على الستين. (و رايتنى از داد و هنا) (الله الذى خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوه ثم جعل من بعد قوه ضعفا و شيبه). (بادرت بوصيتى اليك) فى الخبر: لان يودب احدكم ولده خير له من ان يتصدق كل يوم بنصف صاع. (و اوردت خصالا منها قبل ان يعجل بى اجلى دون ان افضى) اى: اظهر. (اليك بما نفسى او انقص فى راىي كما نقصت فى جسمى) قال (عليه السلام) ذلك عاما، قال تعالى (و الله خلقكم ثم يتوفاكم و منكم من يرد الى ارض العمر لكيلا يعلم بعد علم شيئا). (او يسبقنى اليك بعض غلبات الهوى) فى (الفقيه) عن الصادق (عليه السلام): (دع ابنك يلعب سبع سنين، و يودب سبع سنين، و الزمه نفسك سبع سنين، فان افلح و الا فلا خير فيه). و عن (المحاسن) قال النبى (صلى الله عليه و آله): (الولد سيد سبع سنين، و عبد سبع سنين، و وزير سبع سنين، فان رضيت اخلاقه لاحدى و عشرين و الا فاضرب على جنبه فقد اعدرت). (او فتن الدنيا فتكون كالصعب) مركب غير ذلول، و كان المنذر بن ماء السماء يلقب (ذو القرنين الصعب) قال لبيد: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الصعب ذو القرنين اصبح ثاويا بالحنو فى جدث اميم، مقيم يعنى اصبح المنذر ذاك مقيما فى قبر فى حنو ذى قار يا اميم. (النفور) من نفرت الدابه نفورا و نفارا، قال الشاعر: اذا المرء اعيتته المروه ناشئا فمطلبها كهلا عليه شديد و قال آخر: اذا المرء جاز الاربعين و لم يكن له دون ما ياتى حياء و لا ستر فدعه و لا تنفس عليه الذى اتى و لو جر ارسان الحياه له الدهر (و انما قلب الحدث كالارض الخاليه ما القى فيها من شىء قبلته) قال ابن ابى الحديد: كان يقال: العلم فى الصغر كالنقش فى الحجر، و فى الكبر كالخط على الماء. و فى المثل: (الغلام كالمطين يقبل الختم ما دام رطبا)، قال الشاعر: اختم وطينك رطب ان قدرت فكم قد امكن القوم من ختم فما ختموا قلت: و مما قيل فى المعنى: اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى فصادف قلبا خاليا فتمكنا و قال آخر: خذ فوادى فقد اتاك بود و هو بكر ما افتضه ود قط (فبادرتك بالادب قبل ان يقسو قلبك و يشتغل لبك) مما قيل فى ذلك: و ليس الفتى يرجى اذا

ايض راسه. و قال الاخر: يقوم من ميل الغلام المودب و لا ينفع التاديب و الراس اشيب (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال آخر: و تروض عرسك بعد ما هرمت و من العناء رياضه الهرم و قال آخر: ان الكبير اذا تناهت سنه اعيت رياضته على الرواض و قال آخر: قد ينفع الادب الاحداث فى مهل و ليس ينفع بعد الكبره الادب ان الغصون اذا قومتها اعتدلت و لن تلين اذا قومتها الخشب و لما اراد المهدي العباسى قتل بشار على الزندقه قال: تبت منها. قيل له: و كيف، و انت القائل: و الشيخ لا يترك اخلاقه حتى يوارى فى ثرى رمسه اذا ارعوى عاد الى جهله كذى الضنى عاد الى نكسه (لستقبل بجد رايك من الامر ما قد كفاك اهل التجارب بغيته) اى: البحث عنه. (و تجربته فتكون قد كفيت موونه الطلب، و عوفيت من علاج التجربه. فاتاك من ذاك ما قد كنا ناتيهِ) هكذا فى النسخ، و كانه وقع فيه تصحيف. (و استبان لك ما ربما اظلم علينا منه) قال الشاعر: ستبدي لك الايام ما كنت جاهلا و ياتيكَ بالاخبار من لم تزود

مغنيه

اللغه: بادرتك: عاجلتك: و المومنه: الثقل و الشده. الاعراب: و هنا تمييز، و نصبت فتكون كالصعب للعطف على ان انقص، و فتكون قد كفيت عطف على لستقبل، و ما قد كفاك (ما) مفعول تستقبل، المعنى: (لما رايتنى) اى رايت نفسى (قد بلغت سنا). كتب هذه الوصيه بعد ان تجاوز الستين (و اوردت خصالا منها الخ).. اى من الوصيه، و المعنى ان الامام عجل بهذه الوصيه قبل بغته الاجل و نهايته (او نقص فى راى الخ).. ليس المراد بنقصان الراى هنا فساد العقل، بل كل ما يحول بين المرء و التعبير عن رايه (او يسبقنى اليك بعض غلبات الهوى و فتن الدنيا). الامام لا يغلبه الهوى، و لا تفتنه الدنيا، و قد طلقها ثلاثا قولاً و عملاً.. و لكن هذه هى لغه الاولياء و القديسين، و من قبله قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): و انا و اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين- ٢٤ سبا و قال نوح: و الا تغفر لى و ترحمنى اكن من الخاسرين- ٤٧ هود. (فتكون كالصعب النفراى البير الصعب الذى ينفر و لا يمكن احدا من ظهره (و انما قلب الحدث كالارض الخ).. قال الامام فى اول هذه الصويه: من الوالد.. الى المولود. و قلنا: المراد بالمولود الولد من حيث هو انسان بصرف النظر عن الحسن و غيره من الافراد، و قول الامام: كالصعب النفور.. و قلب الحدث قرينه قاطعه على قلناه فى تفسير المولود، لان سن الحسن كانت اكثر من ثلاثين سنه حين اوصى ابوه بهذه الوصيه، و لان الحسن احد الذين عنتهم الايه ٣٣ من سوره الاحزاب- بالتطهير من الرجس، و ايضا هو احد الذين ارادهم النبى (صلى الله عليه و آله) بحديث الثقلين. و سبق الكلام عن هذا الحديث، و آيه التطهير اكثر من مره.. هذا، و الى ان الامام اثنى فى العديد من خطبه على اهل البيت، و امر باتباعهم، و من ذلك قوله فى الخطبه الثانيه: عيبه علم الله- اى وعاوه- و موثل حكمه، و كهوف كتبه و قوله فى الخطبه ٩٥: ابتعوا اثرهم فلن يخرجوكم من هدى الى كثير من ذلك. و اقوال الامام ينسجم بعضها مع بعض كما تنسجم بمجموعها مع علمه و دينه و افعاله، و اذا كان قلب الحدث كالارض الخاليه ما القى فيها من شىء قبلته كما قال الامام فان الحسن كان، و هو طفل، فى حجر جده رسول الله (صلى الله عليه و آله) يحضر مجلسه و يسمع منه و يحفظ، و قد روى عن جده بعض الاحاديث تناقلها العلماء و دونوها فى كتبهم، منهم الترمذى فى صحيحه، و الدارمى فى سننه، و ابونعيم فى حليته، و ابن الاثير فى اسد الغابه. (لستقبل جد رايك). جد- بكسر الجيم- اى المحقق، تقول: فلان عالم جد عالم اى متناه فى العلم (ما قد كفاك اهل التجارب الخ).. اى ان الامام يزوده بالمعلومات الكافيه لاعتداله و كماله فى آرائه و افعاله، و تغنيه عن التجارب و اتعابها

... قد بلغت سنا: ای وصلت النهایه من جهه السن و الوهن الضعف ... الیک بما فی نفسی: افضی القی الیک ... كما نقصت فی جسمی: و ان انقص عطف علی ان یعجل ... الهوی او فتن الدنیا: ای یسبغنی بالاستیلاء علی قلبک غلبات الالهواء فلا تتمكن نصیحتی من النفوذ الی فوادک فتکون کالفرس الصعب غیر المذل و النفور ضد الانس ... اهل التجارب بغیته و تجربته: لیکون جد رایک ای محققه و ثابتته مستعدا لقبول الحقائق الی وقف علیها اهل التجارب و کفوک طلبها و البغیه بالکسر الطلب ... ما ربما اظلم علینا منه: استبان ظهر اذا انضم رایه الی آراء اهل التجارب فریما یظهر له ما لم یکن ظهر لهم فان رایه یاتی بامر جدید لم یکنوا اتوا به

علامه جعفری

فیض الاسلام

ای پسرک من، چون خود را پیر و سالخورده یافتم، و دیدم ناتوانی و سستی من در افزایش است، به وصیت نمودن خویش برای تو شتافتم، و در آن فضائلی آوردم پیش از آنکه مرگ مرا دریابد و هنوز آنچه در خاطر دارم به تو نرسانده باشم یا در اندیشه ام کوتاهی بیایم چنانکه در تنم کاستی یافته ام یا پیش افتد از من به تو بعضی از خواهشهای نفس، یا آشوبهای دنیا وصیت کردم پیش از آنکه پیروی از خواهش نفس و دل بستن به دنیا بر تو مسلط شود، مبادا نصیحت و اندرزهای مرا نپذیری (پس مانند شتر سرکش گردی، و دل جوان همچون زمین خالی است: که تخم در آن نپاشیده باشند) هر تخم که در آن افشانده شود بپذیرد) و آن را برویاند (پس به ادب نمودن تو پرداختم) (آداب دین و حکمتها و دانائیهها و عبرتها را به تو یادآوری نمودم) (پیش از آنکه دلت) بر اثر دوستی دنیا (سخت گردد، و عقل و خردت) به کارهای بیهوده (گرفتار شود تا با اندیشه تمام خود در کار) خویش (رو آوری به آنچه بی نیاز گردانیده اند تو را آزمایش کنندگان از طلب و آزمایش آن، تا از رنج آزمایش بی نیاز شده و از به کار بردن آن معاف گردی، پس از ادب) بی رنج (به تو رسید آنچه را ما) با رنج بسیار) به آن رسیدیم، و برای تو آشکار است آنچه بر ما تاریک (پنهان) بود (خلاصه آنچه ما در طلب آن رنج بردیم نزد تو به رایگان آمده. باز یادآوری می شود که این سخنان با مقام امامت و عصمت منافات ندارد، زیرا به طور قطع و یقین امام علیه السلام خود و فرزندش را در اینجا به جای دیگران گذاشته، و با این فرمایشها هر پدر و فرزندی را سرمشق داده است.

زمانی

امام علیه السلام یکی از انگیزه های وصیت را نقص فکر و ضعف تشخیص که غالباً پس از شصت و هفتاد سالگی برای مرد و زن پیش می آید ذکر می کند در صورتیکه می دانیم امام علیه السلام تا مرگ هیچ نوع ضعف و نقص فکری برای او پیش نیامد بلکه امام علیه السلام می خواهد با بیان این مطلب به پدران و مادران بیاموزد که گذشت زمان همانطوریکه نیروی جسم را کاهش میدهد، قدرت فکر را هم تضعیف میکند پس چه بهتر که کارهای آخرتی و سفارش دنیائی زودتر انجام گیرد. خدای عزیز در قرآن کریم راجع به سست شدن بدن و ضعف فکر این طور اشاره میکند: (کسی را که عمر زیادتری به او میدهیم از خلقت او میگاهیم). نکته دیگری که امام علیه السلام روی آن تکیه دارد و منشا وصیت میداند غلبه هوای نفس و حوادث روزگار بر شنونده است که سرانجام مانند شتر چموش در آید و قابل استفاده نباشد و میدانیم که امام علی علیه السلام

این وصیت را در حدود شصت سالگی خود و حدود ۴۰-۳۵ سالگی امام مجتبی علیه السلام بیان داشته و برای فردی عادی که در مسیر مذهب باشد در سالهای ۳۰ تا ۴۰ سالگی آلت دست هوای نفس نمیشود چه رسد به امام حسن علیه السلام که امام هم بوده است. باز امام علیه السلام دنبال مطلب میفرماید (قلب جوان مثل زمین بکر است). تعبیر امام علیه السلام (قلب الحدث) است و با تشبیهی که به زمین مینماید مطلب برای افراد ۱۵-۲۰ ساله مناسب است که دوران تحقیق و شکلگیری روح و الگوپذیری را پشت سر میگذارند در صورتی که امام حسن علیه السلام در چنین سالی از زندگی نبوده از سوی دیگر نیازی به این مطالب که برای افراد عادی گفته شده نداشته است. در هر صورت امام علی علیه السلام سفارش میکند که قبل از اینکه فرزندان ما مغز خود را در اختیار افکار و مطالب دیگران بگذارند بهتر است که ما آن مغزها را اشغال کنیم و مطالب الهی را در مغزهای آنان بگنجانیم. به فرزندان هم سفارش میکند با شنیدن پند و اندرزهای پدران و بزرگتران، نه زحمت تجربه را تحمل خواهند کرد و نه زحمت آموزش را.

سید محمد شیرازی

(ای بنی) (ای) حرف ندا، و بنی منادی (انی لما رایتنی قد بلغت سنا) ای وصلت نهایی عمری (و رایتنی) ای رایت نفسی (ازداد و هنا) ای ضعفا (بادرت) ای تعجلت (بوصیتی الیک) بهذه الوصیه (و اوردت خصالا) جمع خصله، و هی الصفه (منها) ای من الوصیه (قبل ان یعجل بی اجلی دون ان افضی) الی القی (الیک بما فی نفسی) من النصح و الارشاد. (و) قبل (ان انقص فی رای) فان الانسان اذا شاخ لا یمكنه ان یبین جمیع آرائه او هذا علی سبیل العاده، من نقص الانسان فی معلوماته لدی الکبر- و انکان الامام منزها عن ذلک-. (کما نقصت فی جسمی) فان العمر ینقص منها (او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی) بان یتولی علی قلبک ما یغلب من اسباب الهوی، فیاخذ بمجامع القلب، و لا یجد الموعظه فیه، بعد ذلک سیلا، و هذا من باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره- لو کان المخاطب الامام الحسن علیه السلام (و فتن الدنيا) ما یوجب الفتنه منها (فتکون) انت فی عدم استماع الموعظ (کالصعب) الی کالفرس الذی یصعب رکوبه لتوحشه (النفور) الذی یتفر و لا یانس (و انما قلب الحدث) ای الشاب (کالارض الخالیه) التی لا- زرع فیها (ما القی فیها من شیء) بیان (ما) الموصوله (قبلته) و رتبه و اخرجه نباتا. (فبادرتک بالادب) ای اسرعت الی ادبک (قبل ان یقسو قلبک) ای: یشدد بالملکات الردیئه، فلا تجد الفضائل فیه منفذا. (و یشغل) بامور الدنيا و الرذیله (لبک) ای عقلک، و انما بادررتک (لستقبل بجد رایک) ای برایک الجاد (من الامر ما قد کفاک اهل التجارب) (ما قد) مفعول (تستقبل) و (من الامر) بیان ل (ما) (بغیته) ای طلبه (و تجربته) فتستعمل حسب ما جرب اهل تجربه، و لا- تتجشم اعاده التجارب (فتکون) باستعمال اوامر اهل تجربه (قد کفیت موونه الطلب) فلا- تحتاج الی ان تتطلب بنفسک و تجرب الامور بنفسک لتصرف من اوقاتک ثمینا حتی تحصل علی تلک النتائج (و عوفیت من علاج تجربه) ای: کنت بمنای من ان تعالج التجارب بنفسک (فاتاک من ذلک) العلاج (ما قد کنا ناتیه) ای جائک نتایج العلاجات، بلا صعوبه، مما قد کنا نعالج فنحصل علیها بالعلاج و المشقه (و استبان لک) ای ظهر لک (ما ربما اظلم علینا منه) ای لم یظهر وجهه حتی حصلناه و فهمناه بالصعوبه و العلاج- و هذا علی سبیل العرف، و الا فالامام کان فی غنی عن ذلک-

موسوی

بادرت: بدر بدورا الی الشیء: اسرع بادرته: اسرعت. الخصال: جمع خصله: الخله الفضیله. اجلی: الاجل جمع آجال غایه

الوقت، وقت الموت. الحدث: الحدث جمعه احداث و حدثان: الشاب، قلب الحدث اى قلب الشاب. لبك: اللب جمعه الباب و الب و اللب خالص كل شىء، العقل الخالص من الشوائب. (اى بنى، انى لما رايتنى قد بلغت سنا، و رايتنى ازداد و هنا، بادرت بوصيتى اليك، و اوردت خصالا- منها قبل ان يعجل بى اجلى دون ان افضى اليك بما فى نفسى، او ان انقص فى راى كى كما نقصت فى جسمى، او يسبقنى اليك بعض غلبات الهوى و فتن الدنيا فتكون كالصعب النفور) اى بنى: برقتها و نعومتها، بحنانها و عطفها بما يحويه قلب الابوه الكبير الذى يرعى الصغير و يراف به و يتعهد بالتربيه و الابد (اى بنى) يا كلمه تذوب فيها الرجوله و تتصايب امامها الابطال. انى لما رايتنى قد بلغت سنا: متقدمه لا باس بها و رايتنى ازداد و هنا فان الفتوه و الشباب و القوه و القدره ليست ملكات ثابتة و قادره على الصمود امام عوامل الزمن و تكرار الليالى و الايام، بل ان كل تلك القوى و القدرات و كل ذلك الجسم العاير و الصحه الوافره كلها تذوب و تتراخى بفعل الزمن و ضرباته. ان كل يوم يمضى يتلف نصيبا

من اجسامنا حتى ياتى اليوم الذى يتهاوى الجسد كله و يموت ... و لما كان الامر كذلك بادرت بوصيتى اليك و اوردت خصالا- منها قبل ان يعجل بى اجلى فانى اخاف ان يدركنى الموت قبل ان انفذ اليك وصيتى التى اعددتها لك. او اخاف ان انقص فى راى كى كما نقصت فى جسمى فان بعض الناس يفقد الذاكره او تضعف عنده هذه الملكه و هذا يودى الى فقدان وصيته التى كان يجب ان يقدمها لا- حبابه عندما كان يمتلك الراى الصائب و النظره الرشيده، و كما يجب على الانسان ان يلاحظ الامور المتعلقة فيه و يبادر الى اغتنامها يجب ان يلاحظ الامور المتعلقة بغيره و يغتنمها. و من جمله هذه الامور المتعلقة بالغير ان يغتنم القبول عنده او يغتنم الطهاره و النزاهه و الصفاء فيدخل الى قلبه فيصلحه و الى روحه فيداويها. و ان عالم الطفوله عالم البراءه و الطهاره، عالم الصفاء، و فى هذا الوقت يقبل الطفل الترويض و التهذيب بينما اذا سبقت اليه الاشرار و غرست فى نفسه الاجرام فانه يصعب اصلاحه و رده الى الخيرات و الاعمال الصالحات. فلذا قال الامام ان هذه الوصيه كانت قبل ان يسبقنى اليك بعض غلبات الهوى و فتن الدنيا فتكون كالصعب النفور، اى كالجمل الذى لا يسلس قياده لراكبه بل يستوحش من كل من راى و هذا يودى الى عدم تاثير الوصيه و فقدان مفعولها ... (و انما قلب الحدث كالارض الخاليه ما القى فيها من شىء قبلته فبادرتك بالادب قبل ان يقسو قلبك و يشتغل لبك لتستقبل بجد راىك من الامر ما قد كفاك اهل التجارب بغيته و تجربته فتكون قد كفيت موونه الطلب و عوفيت من علاج التجربه فاتاك من ذلك ما قد كنا ناتي، و استبان لك ما ربما اظلم علينا منه) و انما قلب الحدث كالارض الخاليه ما القى فيها من شىء قبلته: و هذه حقيقه اهتم بها الاسلام و شرع لها اسلوبا كذا فى زرع المفاهيم و الافكار الاسلاميه، فان الشارع المقدس قد رسم للطفل عند ولادته سنا رائعه، انه ندب الى الاذان فى اذنه اليمنى و الاقامه فى اذنه اليسرى ان كلمه (الله اكبر) و (لا- اله الا- الله محمد رسول الله) و غيرها من فصول الاذان و الاقامه تدخل نفس الطفل عند دخوله الحياه و رويته النور. يدخل الطفل الحياه و تدخل قلبه ترانيم الاذان كى يلتقى الدخولان دفعه واحده فيشكلان توافقا و انسجاما مع بعضهما. ثم ياخذ الاسلام بيد هذا الطفل تدريجيا كى يصوغه صياغه صالحه فيمنع ارضاعه ممن ولدت من الزنا، فعندما يسال الامام عن امراه ولدت من الزنا، هل يصلح ان يسترضع بلبنها؟ يقول: لا يصلح و لا لبن ابنتها التى ولدت من الزنا ... و كذلك يمنع عن لبن المجوسيه و اليهوديه و النصرانيه، و هكذا عن الحمقاء و الخبيثه و يقول فيهما: لا تسترضعوا الحمقاء، فان اللبن يغلب الطباع و يقول: استرضع لولدك بلبن الحسان و اياك و القباج، فان اللبن قد يعدى. و فى مقابل ذلك يامر الولى ان يتخير للرضاع كما يتخير للنكاح، و يقول: انظروا من يرضع اولادكم فان الولد يشب عليه. و يقول: تخيروا للرضاع كما تخيروا للنكاح، فان الرضاع يغير الطباع ... و بعد ان يشب الولد و يكبر يضع الاسلام للابوين برنامجا تعليميا توبويا ان اخذا به افلح الولد و سعد و الا- سقط و هوى. يقول الامام اصادق (عليه السلام): (دع ابنك يلعب سبع سنين و الزمه نفسك سبع

سنين). و عن النبي - صلى الله عليه و آله -: لان يودب احدكم ولدا خيرا له من ان يتصدق بنصف صاع كل يوم. و يقول النبي - صلى الله عليه و آله - ايضا: رحم الله من اعان ولده على بره، قيل كيف يعينه، قال: يضعه موضعا حسنا. و يقول ايضا: حتى الولد على والده اذا كان ذكرا ان يستفره امه، و يستحسن اسمه، و يعلمه كتاب الله و يطهره و يعلمه السباحه. و يقول النبي ايضا: رحم الله من اعان ولده على بره، قيل كيف يعينه على بره؟ قال: يقبل ميسوره، و يتجاوز عن معسوره و لا يرهقه و لا يخرق به ... ان الطفل صفحه بيضاء تستطيع ان ترقم عليها الاسلام حكما حكما و شرعه شرعه كما تستطيع ان ترقم عليها الكفر و الضلال و الانحلال، و الخيار يرجع الى المربي و الكافل، فان كان صالحا حاول جهده فى سبيل ان يزرع فى نفس الطفل الخير و الصلاح و كل المعانى الطيبه من الوفاء و اداء الامانه و الحب و البذل و العطاء، و ان كان فاسدا زرع اضداد هذه المحاسن، زرع الغدر و نكث العهد و البغض و الانانيه و الاثره و كل المساوىء و القبائح. ان هذا الطفل يشب على ما يعود عليه مجتمعه الصغير و الكبير: البيت و المدرسه و الشارع، فان كانت كلها صالحه نشا عنصرا صالحا، و ان كانت فاسده نشا عنصرا فاسدا (ان الغصون اذا قومتها اعتدلت). الطفل كالعجينه الرخوه تستطيع ان تصنها ما شئت، تستطيع ان تخل منه بطلا رساليا كما تستطيع ان تجعل منه مجرما تاريخيا، تستطيع ان تجعله مهملا تافها يعيش الكسل و الخمول لا يفكر الا فى اللذنه كيف يقتصها و فى اللهو كيف يحصل عليه، كما تستطيع ان تجعل منه عنصرا فذا يتوقد نشاطا و حركه يفكر فى نهضه امته و احياء تراثه و عوده اسلامه ... ان مجتمعنا اليوم يفقد التربيه الاسلاميه الصحيحه لان الاب و الام لا يهتمان الا باعالتهم ماديا من تنظيفه و تهيئه ملابسه و مطعمه و مشربه، اما غيرها من الامور الاخرى فانها يفقدانها من انفسهما فكيف يعطيانها لغيرهما. و اذا خرجنا من البيت و الاسره الى المدرسه فاننا نجد ما ابعد ما يكون عن تلقين الاسلام و غرس مفاهيمه و افكاره، بل على العكس من ذلك نرى مناهج الدارسه تعطى افكارا جاهليه قوميه او عنصريه او عرقيه او الحاديه او علمانيه او غيرها من الاباطيل التى حاربها الدين و قضى عليها و نجد المعلم يفقد العناصر المثاليه التى يجب ان تتوفر فى القدوه و الاسوه باعتبارها المثل الاعلى الذى ينظر اليه الطفل، فاذا كان المعلم فاسدا اخلاقيا او متحللا اجتماعيا كيف استطع ان يقدم للمجتمع عناصر صالحه! و اذا خرجنا الى الحياه بشكل عام نجد الانحراف و الضلال، ففى السوق ينتشر الربا و التطفيف و الغش و الاحتيال، و فى القضاء نجد الرشوه و المحاباه، و فى الدوله نجد رجال السلطه و زبانيه الحكم يستاثرون لانفسهم و اقربائهم و من حولهم من العصابات باهم مرافق الدوله و مراكزها الحساسه دون كفاءه و لا اهليه، و هكذا نجد المجتمع بجميع وسائله يتحول ضد الاسلام و ضد التربيه الاسلاميه الصحيحه، فان وسائل الاعلام المسموعه و المرثيه و المصوره كلها تصب لصالح دعاه الانحلال و الفوضى و الفساد. و فى ضمن هذا الجوه الموبوء كيف يستطيع ان ينشا الطفل نشاه اسلاميه! انه يحتاج الى مضاعفات من الجهد و التعب و الى رقابه مستمره من اوليائه و ملاحظه دائمه لكل حركاته و تصرفاته فيشجعونه على الخيرات و يسدونه نحوها كما يردعونه عن المفسدات و يسدون فى وجهه ابواب الضلال و الفساد. ان الطفل يحتاج الى البيت المسلم و المدرسه المسلمه و المجتمع المسلم و عندها تسهل تربيته، و هذا ما اشار اليه الامام بقوله: و انما قلب الحدث كالارض الخاليه ما القى فيها من شى قبلته ان كان طيبا طاهرا قبله و ان كان نكدا خبيثا قبله و لذا يجب المسارعه فى هذه الفتره الى الادب و التهذيب و الى صب مفاهيم الخير و الاحسان فى ذهن الطفل كى تنمو و تتاصل و يستطيع ان يواجه الحياه بطهاره و نزاهه و استقامه، و اما اذا غلب الانحراف و تاصلت بذور الجريمه و الفساد فى نفس الطفل، فان صالحه يتوقف على نزع هذه البذور المتاصله و هدم المفسد المتاججه فى نفسه و هذا يحتاج الى مده مديده - ان قدر على اقتلاعها الانسان - ثم بعد الاقتلاع بيتدى زرع المفاهيم الصالحه من جديد و هذا يستغرق وقتا طويلا و قد لا يوفق الانسان الى هذه العمليه خصوصا اذا كانت تيارات الاعداء و دعاياتهم كثيره و تتوافق مع ميول النفس الشريره و نزواتها، فان هذه الطريق تكاد ان تفقد مفعولها ان لم نقل انها عقيمه عن اعطاء اى النتائج ... و من هنا يجب على اولياء الطفل ان يبادروا الى

تادیبه و تهذیبه كما يقول الامام: فبادرتك بالادب قبل ان يقسو قلبك و يشتغل لبك. ثم ان الامام اراد ان يحب اليه هذه الوصيه و يرغب في قبولها و العنايه بها و ذلك بذكر الاتعاب و المشقات التي خاضها اهل التجارب كي يحصلوا على ما حصلوا عليه، انهم تعبوا و كدوا و اجتهدوا و اخطاوا كثيرا حتى استطاعوا ان يحصلوا على النتيجة التي وصلوا اليها. ان النتائج التي بايدنا لم تات بهذه السهوله و اليسر الذي يتصوره بعض الناس بل كانت حصيله سنين متماديه تخلصها كثير من العرق و الدموع بل من الدماء في بعض الاحيان. و ان هذه العلوم التي توصل اليها الانسان و المعارف التي حصل عليها كانت نتيجة طاقات هائله من العقل و الفكر بذلك في هذا الطريق من اجل هذه الغايه. و الانسان اذا التفت الى تلك النتائج حق له ان ياخذها و يعتبر بها بل وجب عليه ان ياخذها ليسر ماخذها و سهولته فانهم كفونا موونه الطلب و التعب و اعفينا من علاج التجربه التي تحمل الاخطاء و العثرات بل حصلنا على النتيجة بفضل تجارب الاولين و اتعابهم.

دامغانی

مکارم شیرازی

أَيُّ بُنَى، إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِتًّا، وَ رَأَيْتُنِي أَزْدَادُ وَ هُنَا، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ، وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجْلِي دُونَ أَنْ أَفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أَنْقِصَ فِي رَأْيِي كَمَا نَقِصْتُ فِي جِسْمِي، أَوْ يَسْبِقُنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَ فِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ.

وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْمَارِضِ الْخَالِيهِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَهُ. فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُو قَلْبُكَ، وَ يَشْتَغَلَ لُبُّكَ، لِتَسْتَقْبَلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَ تَجْرِبَتُهُ، فَتَكُونَ قَدْ كَفَيْتَ مَثْوَنَةَ الطَّلَبِ، وَ عَوَفَيْتَ مِنْ عِلْمِجِ التَّجْرِبَةِ، فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

ترجمه

پسرم! هنگامی که دیدم سن من بالا رفته و دیدم قوایم به سستی گراییده، به (نوشتن) این وصیتم برای تو مبادرت ورزیدم و نکات برجسته ای را در وصیتم وارد کردم مبادا اجلم فرارسد در حالی که آنچه را در درون داشته ام بیان نکرده باشم و به همین دلیل پیش از آنکه در رأی و فکرم نقصانی حاصل شود آن گونه که در جسمم (بر اثر گذشت زمان) به وجود آمده و پیش از آنکه هوا و هوس و فتنه های دنیا بر تو هجوم آورد و همچون مرکبی سرکش شوی به تعلیم و تربیت تو مبادرت کردم و از آنجا که قلب جوان همچون زمین خالی است و هر بذری در آن پاشیده شود آن را می پذیرد، پیش از آنکه قلبت سخت شود و فکرت به امور دیگر مشغول گردد (گفتمی ها را گفتم) همه اینها برای آن است که با تصمیم

جدی به استقبال اموری بشتابی که اندیشمندان و اهل تجربه تو را از طلب آن بی نیاز ساخته و زحمت آزمون آن را کشیده اند تا نیازمند به طلب و جستجو نباشی و از تلاش بیشتر آسوده خاطر گردی بنابراین آنچه از تجربیات نصیب ما شده، نصیب تو هم خواهد شد (بی آنکه زحمتی کشیده باشی) بلکه شاید پاره ای از آنچه بر ما مخفی شده (با گذشت زمان و تجربه بیشتر) بر تو روشن گردد.

شرح و تفسیر: انگیزه من برای نوشتن این وصیت نامه

انگیزه من برای نوشتن این وصیت نامه

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه اش (هفتمین بخش) بار دیگر به انگیزه خود در بیان این وصیت نامه طولانی و مملو از اندرزهای نافع می پردازد؛ انگیزه ای که از دو بخش تشکیل می شود: بخشی از آن در وجود امام علیه السلام و بخشی از آن در وجود امام مجتبی علیه السلام و خلاصه اش این است که سن من بالا رفته و می ترسم اجلم فرا برسد به همین دلیل اقدام به این وصیت نامه کردم و از سوی دیگر تو جوان هستی و آماده پذیرش حق از این می ترسم سن تو بالا رود و آن آمادگی در تو نباشد. به این دو دلیل به این وصیت نامه مبادرت کردم.

نخست می فرماید: «پسرم! هنگامی که دیدم سن من بالا رفته و دیدم قوایم به سستی گراییده، به این وصیتم، برای تو مبادرت ورزیدم»؛ (أَيُّ بُنَيِّ إِنْنِي لَمَّا رَأَيْتِنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًا، وَرَأَيْتِنِي أَرْدَادُ وَهَنَا، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ).

می دانیم سن مبارک امام علیه السلام در آن زمان ۶۰ سال یا کمی بیشتر بود و سن فرزندش بیش از ۳۰ سال که هنوز بقایای جوانی را با خود داشت و این درسی است برای همه پدران در برابر فرزندان، هنگامی که سنین عمر آنها بالا می رود پیش از آنکه اجل فرا رسد و یا فرزندانشان دوران جوانی و یا نوجوانی را که آمادگی فراوان برای پذیرش حق در آن است، پشت سر بگذارند، آنچه را لازم

است به آنها بگویند و وصیت کنند.

آن گاه امام علیه السلام به توضیح بیشتری می پردازد و می فرماید: «و نکات برجسته ای را در وصیتم وارد کردم پیش از آنکه اجلم فرا رسد در حالی که آنچه را در درون داشته ام بیان نکرده باشم و به همین دلیل پیش از آنکه در رأی و فکرم نقصانی حاصل شود آن گونه که در جسمم (بر اثر گذشت زمان) به وجود آمده و پیش از آنکه هوا و هوس و فتنه های دنیا بر تو هجوم آورد و همچون مرکبی سرکش شوی به تعلیم و تربیت تو مبادرت کردم»؛ (وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا - مِنْهَا قَبِيلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أَفْضِيَ {۱}). «افضی» از ریشه «افضاء» و ریشه «فضا» گرفته شده و به معنای وصول به چیزی است، گویی در فضای او وارد شده است سپس در مورد القا و تعلیم مطلبی به دیگری به کار رفته گویی آن مطلب را در فضای فکر مخاطب وارد می کند. {إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أَنْقَصَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِصَتْ فِي جِسْمِي، أَوْ يَسْ-بِقِنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَ فِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ}. {۲}. «نفور» در اصل به معنای حیوان فراری که از چیز وحشتناکی رم کرده باشد و سپس به انسان هایی که از چیزی فراری هستند نیز اطلاق شده است. {

امام علیه السلام در اینجا نه به عنوان معصوم و نیز مخاطبش نه به عنوان فرزندی معصوم، بلکه به عنوان پدری پیر و دلسوز در برابر فرزندی که ممکن است در معرض تندباد و سوسه های نفس و فتنه های دنیا قرار بگیرد، به دو نکته راجع به خودش و یک نکته درباره فرزندش اشاره می کند و می فرماید: از یک سو سن من بالا رفته و بیم فرا رسیدن اجل و از دست رفتن فرصت را دارم و از سوی دیگر همراه بالا رفتن سن همان گونه که اعضای بدن ضعیف و ناتوان می شود، فکر هم ممکن است به سستی

گرایید و از سوی سوم تو که مخاطب من هستی نیز در معرض آفات مختلفی قرار بگیری؛ و سوسه های شیطان، هوای نفس و بندگی دنیا که اگر چنین شود باز فرصت پند و اندرز از دست می رود.

روی این جهات، من مبادرت به این وصیت و اندرزنامه کردم تا به نتیجه

مطلوب، قبل از فوت فرصت برسم.

جای تعجب است که ابن ابی الحدید در شرح جمله هایی که امام علیه السلام درباره خود بیان فرموده می گوید: «این جمله ها نشان می دهد، بر خلاف عقیده شیعه که می گویند امام علیه السلام از این گونه امور معصوم است نه در فکر او نقصانی حاصل می شود نه رأی او فتور می پذیرد»، باطل است. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶ ص ۶۶. {

در حالی که تمام فراین-همان گونه که گفتیم- نشان می دهد امام علیه السلام، این سخنان را نه از موضع امامت و عصمت، بلکه از موضع پدری پیر و پر تجربه که برای فرزندی جوان و کم تجربه نصیحت و اندرز می دهد، بیان فرموده است.

اگر ابن ابی الحدید سخن دیگر مولا- علی علیه السلام را که در همین نهج البلاغه وارد شده توجه می کرد که می فرماید: «فَأَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ السَّاعَةِ؛ از من سؤال کنید (آنچه را می خواهید) پیش از آنکه مرا از دست دهید. سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست از هیچ حادثه ای که از امروز تا دامنه قیامت واقع می شود از من سؤال نمی کنید (مگر اینکه پاسخ آن را آماده دارم)». {۲}. نهج البلاغه، خطبه ۹۳. {

نیز سخن دیگری که در خطبه ۱۸۹ آمده است که می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مَنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛ ای مردم هر چه می خواهید از من پرسید، چرا که من به راه های آسمان از راه های زمین آگاه ترم (و همه چیز به فرمان خدا و به اذن الله نزد من روشن است). آری اگر ابن ابی الحدید این سخنان را در کنار هم می گذاشت هرگز چنین نمی گفت.

سپس امام علیه السلام به بیان دلیلی برای طرح وصایای خود برای فرزند جوانش پرداخته چنین می گوید: «به یقین قلب جوان و نوجوان همچون زمین خالی

است؛ هر بذری در آن پاشیده شود آن را می پذیرد»؛ (وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ).

این امر بارها به تجربه رسیده است و حتی روایتی است که به صورت ضرب المثل در آمده که «العلم في الصغر كالنقش في الحجر؛ تعلیماتی که در کودکی (و جوانی) داده می شود همچون نقشی است که بر سنگ بزنند (نقشی است ثابت، عمیق و پایدار. سپس بر آن افزوده اند که) و التعلم في الكبر كالخط على الماء؛ فراگیری در بزرگسالی همچون نقشی است که بر آب زنند (نقشی است گذرا و ناپایدار)».

آن گاه دو دلیل دیگر بر آن می افزاید می فرماید: «به همین دلیل به تعلیم و تأدیب تو مبادرت ورزیدم پیش از آنکه قلبت سخت شود و فکرت به امور دیگر مشغول گردد»؛ (فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُو قَلْبُكَ، وَبِشْتَغَلِ لُبُّكَ).

در واقع امام علیه السلام برای انتخاب این سن و سال جهت پند و اندرز، سه دلیل بیان فرموده است: آماده بودن قلب جوان برای پذیرش، عدم قساوت به سبب عدم آلودگی به گناه و عدم اشتغال ذهن به مشکلات زندگی و حیات و هر کدام از این سه به تنهایی برای انتخاب این زمان کافی است تا چه رسد به اینکه همه این جهات جمع باشد.

سپس امام علیه السلام می افزاید: «همه اینها برای آن است که با تصمیم جدی به استقبال اموری بشتابی که اندیشمندان و اهل تجربه تو را از طلب آن بی نیاز ساخته، زحمت آزمون آن را کشیده اند تا نیازمند به طلب و جستجو نباشی و از تلاش بیشتر آسوده خاطر گردی»؛ (لَيْسَ تَقْبَلُ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعَيْتَهُ {۱}). «بغیه» به معنای طلب و تقاضا از ریشه «بغی» بر وزن «نفی» گرفته شده که به گفته راغب در مفردات گاهی بار مثبت دارد که طلب خیرات است و گاه بار منفی که تجاوز از حد عدالت و تمایل به ظلم و باطل است. {و تَجَرَّبْتَهُ، فَتَكُونُ قَدْ كَفَيْتَ مَثْوَنَةَ الطَّلَبِ، وَ عُوْفِيَتْ مِنْ عِلَاجِ التَّجَرِبَةِ}.

امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود به اهمیت استفاده از تجارب دیگران اشاره می کند، زیرا زندگی چیزی جز تجربه نیست و انسان عاقل به جای اینکه همه چیز را خودش تجربه کند و ضایعات و مشکلات آن را بپذیرد از تجارب دیگران استفاده می کند و آنچه را آنها آزموده اند و نتیجه اش روشن شده در اختیار می گیرد بی آنکه هزینه ای برای آن پردازد. به تعبیر دیگر همواره نسل های آینده از نسلهای گذشته از این نظر سعادتمندترند که تجارب پیشینیان در اختیار آیندگان قرار می گیرد و آنچه را آنها با زحمت فراوان به دست آورده اند آیندگان بدون زحمت در اختیار می گیرند و تعبیرات امام علیه السلام «کفیت مؤنه الطلب و عوفیت من علاج التجربة» همه اشاره به همین نکته است.

لذا در پایان این بخش از اندرزنامه می فرماید: «بنابراین آنچه از تجربیات نصیب ما شده، نصیب تو هم خواهد شد (بی آنکه زحمتی کشیده باشی) بلکه شاید پاره ای از آنچه بر ما مخفی شده (با گذشت زمان و تجربه بیشتر) بر تو روشن گردد»؛ (فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رَبُّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ).

اشاره به اینکه گاه تجربه پیشینیان به طور کامل در اختیار آیندگان قرار می گیرد و آنها از آن بهره کامل می برند و گاه پیشینیان در بعضی از مسائل، نیمی از راه را پیموده اند و نیم دیگر را آیندگان می پیمایند و به اموری دست می یابند که حتی نصیب پیشینیان نشده بود.

همان گونه که قبلا نیز اشاره شد، سخنان امام علیه السلام در این وصیت نامه از موضع امامت و مقام عصمت نیست، بلکه به عنوان فردی دنیا دیده و تجربه کرده و دلسوز که به فرزندش در برابر طوفان حوادث دنیا کمک می کند تا از تجربیاتش بهره گیرد و حتی گاه آنچه را او به تجربه نیافته، فرزندش آن را تکمیل کند و به نتایج بهتری برسد.

نکته: آثار تربیت در جوانی

آثار تربیت در جوانی

تاریخ انبیا نشان می دهد جوانان نخستین گروهی بودند که به آنها ایمان می آوردند و از اهداف آنها دفاع می کردند. قرآن کرارا داستان نوح و ایمان آوردن جوانان را به او و ایراد بزرگسالان ثروتمند را بیان کرده و نیز تاریخ اسلام نشان می دهد که

مؤمنان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیش از همه جوانان بودند.

روایات اسلامی نیز این حقیقت را تأیید می کند؛ امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش که او را برای دفاع از مکتب اهل بیت به بصره رفته بود و ناکام برگشت، فرمود:

«عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ فَإِنَّهُمْ أَشْرَعُ إِلَيَّ كُلِّ خَيْرٍ؛ بر تو باد که به سراغ جوانان بروی که آنها برای پذیرش هر امر خیری از همه سریع ترند». {۱}. کافی، ج ۸، ص ۹۳.

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَ هُوَ شَابٌّ مُؤْمِنٌ اخْتَلَطَ الْقُرْآنُ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ؛ هر کس قرآن را بخواند در حالی که جوان با ایمان باشد، قرآن با گوشت و خون او عجین خواهد شد». {۲}. کافی، ج ۲، ص ۶۰۳، ح ۴.

نیز در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که فرمود: «بَادِرُوا أَوْلَادَكُمْ بِالْحَدِيثِ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَكُمْ إِلَيْهِمُ الْمُرْجِئَةُ؛ فرزندان خود را با احادیث (اهل بیت) آشنا سازید پیش از آنکه گروه منحرف مرجئه (که اعتقادی به خلافت بلا فصل علی علیه السلام نداشتند) از شما پیشی بگیرند». {۳}. کافی، ج ۶، ص ۴۷، ح ۵.

در فصل بالا از وصیت نامه امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز این مطلب به خوبی بیان شده است.

دلیل آن هم روشن است، زیرا از یک سو قلب جوانان پاک و خالی از آلودگی به تعصب های کور و لجاجت و عقاید باطله است، به همین دلیل همانند زمینی

است که خالی از هر گونه گیاه و علف های هرزه مزاحم باشد و هر بذری در آن افشانده شود به سرعت آن را می پذیرد.

از سوی دیگر، تعلقات دنیوی و مادی، او را به خود مشغول نداشته است تا پذیرش او نسبت به حق ضعیف شود.

از سوی سوم تعلیمات انبیا و احکام دین خدا با منافع نامشروع بسیاری از بزرگسالان در تضاد است و آنها حاضر نیستند به آسانی دست از منافع خود بردارند در حالی که جوانان گرفتار چنین منافعی نیستند.

یک از شعرای عرب می گوید:

قد يَنْفَعُ الْاَدَبُ الْاِحْدَاثَ فِي مَهْلٍ وَ لَيْسَ يَنْفَعُ بَعْدَ الْكِبَرِ الْاَدَبُ

ان القِصُونَ اِذَا قَوْمَتَهَا اَعْتَدَلَتْ وَ لَنْ تَلِينَ اِذَا قَوْمَتَهَا الْخَشْبُ

تربیت نسبت به جوانان در مدت کوتاهی فایده می بخشد ولی بعد از بزرگسالی اثری ندارد.

شاخه های تر و نازک را به راحتی می توان صاف و مستقیم کرد ولی هنگامی که به صورت چوب های سختی در آمد قابل تغییر نیست.

و به گفته سعدی:

آنکه در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

بخش هشتم

متن نامه

أَيُّ بُنَى، إِنِّي وَ إِن لَّمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرٍ مِّنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ

ص: ۳۹۳

فِي أَعْمَالِهِمْ، فَكَرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَ سَرَرْتُ فِي آثَارِهِمْ، حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ؛ بَلْ كَأَنِّي بِمَا أَنْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عَمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ، فَعَرَفْتُ صِفَةَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ، وَ نَفَعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ، وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ، وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمَرِ وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ، ذُو يَتِّهِ سَلِيمِهِ، وَ نَفْسٍ صَافِيهِ.

ترجمه ها

دشتی

پسر! درست است که من به اندازه پیشینیان عمر نکرده ام، اما در کردار آنها نظر افکندم، و در اخبارشان اندیشیدم، و در آثارشان سیر کردم تا آنجا که گویا یکی از آنان شده ام، بلکه با مطالعه تاریخ آنان، گویا از اول تا پایان عمرشان با آنان بوده ام، پس قسمت های روشن و شیرین زندگی آنان را از دوران تیرگی شناختم، و زندگانی سودمند آنان را با دوران زیانبارش شناسایی کردم، سپس از هر چیزی مهم و ارزشمند آن را، و از هر حادثه ای، زیبا و شیرین آن را برای تو برگزیدم، و ناشناخته های آنان را دور کردم، پس آنگونه که پدری مهربان نیکی ها را برای فرزندش می پسندد، من نیز بر آن شدم تو را با خوبی ها تربیت کنم، زیرا در آغاز زندگی قرار داری، تازه به روزگار روی آورده ای، نیتی سالم و روحی با صفا داری.

شهیدی

پسر! هر چند من به اندازه همه آنان که پیش از من بوده اند نزیسته ام، اما در کارهایشان نگریسته ام و در سرگذشتهاشان اندیشیده، و در آنچه از آنان مانده، رفته و دیده ام تا چون یکی از ایشان گردیده ام، بلکه با آگاهی که از کارهایشان به دست آورده ام گویی چنان است که با نخستین تا پسینشان به سر برده ام. پس از آنچه - دیدم - روشن را از تار و سودمند را از زیانبار باز شناختم و برای تو از هر چیز زبده آن را جدا ساختم و نیکویی آن را برایت جستجو کردم، و آن را که شناخته نبود از دسترس تو به دور انداختم، و چون به کار تو چونان پدری مهربان عنایت داشتم و بر ادب آموختنت همت گماشتم، چنان دیدم که این عنایت در عنفوان جوانی ات به کار رود و در بهار زندگانی که نیتی پاک داری و نهادی بی آک،

اردبیلی

ای فرزند من بدرستی که من و اگر چه نیستم که عمر یافته باشم همچو عمر آنانکه بودند پیش از من پس بتحقیق که نظر کردم در کارهای ایشان و اندیشه نمودم در خبرهای ایشان و سیر کردم در نشانه های ایشان تا که گشتم همچون یکی از ایشان بلکه گویا من به آن چه رسیده بمن از کارهای ایشان عمر یافته ام با اول ایشان تا باخر ایشان پس شناختم صافی آن دانش را از تیرگی آن و سود آن از ضرر آن پس پاکیزه ساختم برای تو از هر کار خلاصه و زبده آنرا و طلب کردم برای تو نیکویی را و گردانیدم از تو نادانسته و نامرضی آنرا و دیدم من جای که مهم و ضروری بود مرا از امر تو آنچه مهم است پدر مهربانرا بر فرزند و درست کردم عزم خود را بر آن از تعلیم ادب تو آنکه واقع نبود آن و حال تو آنکه پیش آینده عمر باشی تازه جوان دوران خداوند قصد سلیم از انحراف و نفسی بیغش

آیتی

ای فرزند، اگر چه من به اندازه پیشینیان عمر نکرده ام، ولی در کارهاشان نگریسته ام و در سرگذشتشان اندیشیده ام و در آثارشان سیر کرده ام، تا آنجا که، گویی خود یکی از آنان شده ام. و به پامردی آنچه از آنان به من رسیده، چنان است که پنداری از آغاز تا انجام با آنان زیسته ام و دریافته ام که در کارها آنچه صافی و عاری از شایبه است کدام است و آنچه کدر و شایبه آمیز است، کدام. چه کاری سودمند است و چه کاری زیان آور. پس برای تو از هر عمل، پاکیزه تر آن را برگزیدم و جمیل و پسندیده اش را اختیار کردم و آنچه را که مجهول و سبب سرگردانی تو شود، به یک سو نهادم. و چونان پدری شفیق که در کار فرزند خود می نگرد، در کار تو نگریستم و برای تو از ادب چیزها اندوختم که بیاموزی و به کار بندی. و تو هنوز در روزهای آغازین جوانی هستی و در عنفوان آن. هنوز نیتی پاک داری و نفسی دور از آلودگی.

انصاریان

پسرم! اگر چه من به اندازه مردمی که پیش از من بوده اند عمر نکرده ام، ولی در کردارشان دقت، و در اخبارشان فکر نموده، و در آثارشان سیاحت کرده ام، تا جایی که همانند یکی از آنان شده ام، بلکه گویی از پی آنچه که از وضع آنان به من رسیده عمرم را با اولین و آخرینشان گذرانیده ام، زلال اعمالشان را از تیرگی، و سود و زیان کردارشان را شناختم، از این رو از هر چیزی پاکیزه و خالصش را برای انتخاب کردم، و از میان آن همه برنامه زیبایش را برای برگزیدم، و نامعلوم آن را از تو دور داشتم، چون به امورت همانند پدری مهربان عنایت داشتم، و قصد ادب آموزی تو را در خاطر می گذراندم، مصلحت دیدم تو را با این روش تربیت کنم، چرا که در عنفوان جوانی، و در ابتدای زندگی هستی، و تو را نیتی سالم، و باطنی پاک است،

شروح

راوندی

و النخيله: الخلاصه من كل شیء، و يقال انتقلت الشیء استقصیت افصله، و تنخلته: اخترته. و روی: جلیله. و توخیت: ای قصدت. و رایت: استصوبت حیث عنانی، ای حملنی علی العنایه، و منه عنیت بحاجتک اعنی بها و انا بها معنی. و اجمعت علیه: ای عزمت علیه. و الضمیر لقوله ما یعنی. و من ادبک من للتبیین و ان یکون ذلک مفعول رایت.

کیدری

توخیت: طلبت، و رایت: ای استصوبت. و اجمعت: ای عزمت.

ابن میثم

توخی: قصد، آهنگ. اجمعت: تصمیم گرفتم. ای پسرک من، هر چند من به اندازه ی پیشینیان عمری دراز نکرده ام، ولی در کارهای ایشان نگریستم و در شرح حال و اخبارشان اندیشیدم و در آثار باقیمانده از ایشان سیر کردم بطوری که همچون فردی

از ایشان شدم، بلکه به سبب آنچه از کارهای ایشان دست یافتم چنان شدم که گویی با اولین تا آخرینشان زندگی کرده ام، پس پاکی اعمال آنان را از تیرگی و سود آن را از زیانانش شناختم و از هر کاری پاکیزه ی آن را برای تو انتخاب کردم، و شایسته ی آن را برایت برگزیدم، و آنچه ناشناخته بود تو را از آن برحذر می دارم، چنان یافتم، که انگیزه ی من در مورد تو همان انگیزه ی پدری مهربان درباره ی فرزند خود است، و آنچه در ادب و تربیت تو لازم بود، جمع آوری کردم تا تو را ادب نمایم در حالی که تو رو به زندگی آورده ای و تازه با روزگار روبرو شده ای، دارای نیتی پاک و روانی پاکیزه هستی،

عبارت: و ان لم اکن (هر چند که من نبودم) به منزله ی پاسخ اشکالی است که گویا کسی به او گفته است: چگونه علوم و معارف از تجربه ها به دست می آید در صورتیکه تجربه نیاز به عمر طولانی دارد تا انسان دگرگونیهای امور و پست و بلندیهای روزگار را مشاهده کند؟ و آن بزرگوار در پاسخ فرموده است: هر چند که من مانند پیشینیان عمر زیادی نکرده و شاهد احوال آنها نبوده ام و لیکن در کارهای آنها مطالعه کردم و در داستانهای منقول از ایشان اندیشیدم و در آثار باقیمانده از آنها با چشم ظاهر و دیده ی عقل چنان سیر کردم که همچون فردی از ایشان، بر امورشان آگاه گشتم. عبارت: فعرفت (پس آگاه شدم) عطف است بر جمله ی: و سرت (گشتم). و کلمه ی ذالک اشاره به سرانجام کار ایشان است. واژه ی صفو کنایه از خیر، و کدر کنایه از شر است: یعنی کارهای خیر را از شر و سود را از زیان بازشناختم، و از هر چیز، برجسته یعنی خوب و از علوم و بینش آنچه را که سودمند و در پیشگاه خداوند مفید بود برای تو برگزیدم. بعضی به جای کلمه ی: جلیله، نخیلته یعنی خلاصه ی آن، نقل کرده اند و از هر کاری زیبای آن را برای تو انتخاب کردم: یعنی نیکو را انتخاب کردم نه زشت و ناپسند را. و آنچه ناشناخته بود از تو دور کردم: یعنی آنجا که امر مشتبه بود و حق از باطل ناشناخته بود. و عبارت آن بزرگوار: و چنان یافتم که انگیزه ی من. تا آخر ... اشاره است به کمال توجه و محبت نسبت به او و نیز به دلایل انتخاب وی علمی را که برای او سزاواتر است. اجمعت عطف است بر کلمه ی: یعنی، و ان یکون در محل نصب است بنابراین که مفعول اول برای: رایت است و کان تامه است، و واو در عبارت: و انت برای حال است، و ان ابتدئک، عطف بر: ان یکون است، و مفعول دوم رایت محذوف است و در تقدیر کلمه ی: انفع و اصلح است، تقدیر عبارت چنین است: و رایت حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشفیق من امر ولده من النظر فی مصالحه و الاهتمام باحواله و ما صممت عزمی علیه من تادیبک، ان یکون ذلک التادیب حال اقبال عمرک حال کونک ذانیه سلیمه من الامراض النفسانیه و الاخلاق الذمیمه، و کونک ذانفس صافیه من کدر الباطل

ابن ابی الحدید

کاشانی

(یا بنی) ای پسرک من (انی و ان لم اکن عمرت) به درستی که من اگر چه نیستم که عمر یافته باشم (عمر من کان قبلی) همچو عمر کسانی که بودند پی شاز من (فقد نظرت فی اعمالهم) پس به تحقیق که نظر کردم در عمل ها و کردارهای ایشان (و فکرت فی اخبارهم) و فکر کار فرمودم در خبرهای ایشان (و سرت فی اثارهم) و سیر نمودم در آثار و اطوار ایشان (حتی عدت) تا آنکه گردیدم در علم و تجربیات (کاحدهم) همچو یکی از ایشان (بل کانی) بلکه گویا من (بما انتهی الی) به آنچه رسیده به من (من امورههم) از کارهای ایشان (قد عمرت) عمر یافته ام (مع اولهم الی اخرهم) با اول ایشان تا آخر ایشان

(فعرفت صفو ذلک) پس دانستم صافی آن دانش را (من کدره) از تیره آن (و نفعه من ضرره) و سود آن از ضرر آن (فاستخلصت لک) پس خالص و پاکیزه ساختم برای تو (من کل امر نخيلته) از هر امری خلاصه و مختار آن کار را (و توخیت لک) و طلب کردم برای تو (جميله) آنچه نیکو بود و مرضی کردگار (و صرفت عنک) و باز گردانیدم از تو (مجهوله) نادانسته و نامرضی آن را (و رایت حیث عنانی) و دیدم من جایی که مهم بود مرا (من امرک) از کار تو (ما یعنی الوالد الشفیق) آنچه مهم است پدر مهربان را بر فرزند (و اجمعت علیه) و درست کردم عزم خود را بر آن (من ادبک) از ادب پسندیده تو (ان یکون ذلک) که واقع شود آن (و انت مقبل العمر) و حال آنکه تو پیش آینده عمر باشی تا واپس مانده آن (مقبل الدهر) تازه جوان دوران (ذو نیه سلیمه) خداوند قصد سلیم از انحراف (و نفس صافیه) و نفس پاکیزه از کدورات

آملی

فزونینی

ای پسرک من بتحقیق که من اگر چه معمر نگشتم بعمر آنان که پیش از من بودند ولیکن نظر کردم در اعمال ایشان و فکر کردم در اخبار ایشان و سیر کردم در آثار ایشان یعنی سیر حسی یا عقلی تا گشتم همچو یکی از ایشان در بصیرت و آگاهی از امر زمان و عبرتهای دوران که از طول عمر اندوخته بودند و از راه وقایع و حوادث دهر بان بینا و مجرب گشته بلکه گویا من به بسبب آنچه رسید بمن از اخبار و امور ایشان و تحقیق کردم وقایع و حالات آنزمان را عمر کردم با اول ایشان تا آخر ایشان و تجارب همه آن زمان دراز متعلق بدنیا و آخرت حاصل کرده ام پس دانسته ام صافی آن احوال را از مکدر آن و نفع هر امر از ضرر آن پس خالص کردم برای تو از هر امر بزرگ آن را یا بیخته و صاف کرده آن و طلب کردم برای تو بهتر و پسندیده تر آنرا و باز گردانیدم از تو مجهول آنرا یعنی آن امور که راه در آن مشتبه باشد و خوض در آن روا نبود مجهول ضد معلوم بود و بیابانی را که بی نشان باشد و راه در آن گم شود مجهول گویند چنانچه خواهد آمد و چنان صلاح دیدم وقتی که در غم افکنده مرا از امر تو آنچه در غم افکند پدر مهربان را نسبت بخلف خویش و آنچه تصمیم عزیمت بر آن کرده بودم از ادب و تربیت و تعلیم تو آنکه ترا ادب و تو جوان مقبل العمر و مقتبل الدهر باشی یعنی روی بعمر داشته باشی و زمانه ترا پذیرفته و صاحب نیت سلیمه و نفس صافیه باشی تقریر مثل آن معنی است که گذشت با زیادتی

لاهیجی

«ای بنی، انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم، حتی عدت کاحدهم، بل کانی بما انتهی الی من امورهم،

قد عمرت مع اولهم الی آخرهم، فعرفت صفو ذلک من کدره و نفعه من ضرره، فاستخلصت لک من کل امر نخيله و توخیت لک جميله و صرفت عنک مجهوله و رایت حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشفیق و اجمعت علیه من ادبک ان یکون ذلک و انت مقبل العمر و مقتبل الدهر، ذونیه سلیمه و نفس صافیه

یعنی ای پسرک من، به تحقیق که اگر چه نبودم که عمر درازی کرده باشم مثل عمر کسانی که بودند پیش از من، پس به

تحقیق که نگاه کردم در کرده های ایشان و فکر و تدبر کردم در نقل احوال ایشان و سیر و ملاحظه کردم در آثار و علامات باقی مانده از ایشان، تا اینکه گردیدم مانند یکی از ایشان، بلکه گویا که من به سبب آن چیزی که رسید به سوی من از کارهای ایشان، عمر و زندگانی کرده بودم با اول ایشان تا آخر ایشان، پس شناختم صاف و خالص از عیب هر یک از کارهای ایشان را از ناصاف و عیب دار آن و با منفعت آن را از با مضرت آن، پس خلاصه و زبده کردم از برای تو از هر امری و کاری بیخته ی آن را و قصد کردم از برای تو نیکوئی آن را و گردانیدم از تو ناشایسته ی آن را و صواب و صلاح دیدم از آنجایی که اهتمام داشت از برای من از امر تو آن چیزی که اهتمام داشت از برای پدر مهربان و حال آنکه عزم جزم کرده بودم بر وفق امر تو ادب دادن تو را، اینکه باشد آن ادب دادن و حال آنکه تو رو آورنده ی عمر و جوان باشی و تازه روزگار باشی، صاحب نیت و قصد خالص باشی و صاحب نفس صاف از هوا و هوس باشی

خونئی

(الصفو): الخالص: (النخيل): الدقيق الذی غریل و اخذ دخيله، (الشائبه): الوهم، الترجمة: ای پسر جانم گرچه من عمر کسان پیش از خود را نگذراندم ولی در کردار آنان نگریستم و در اخبارشان اندیشیدم و در آثارشان گردیدم تا یکی از آنان شمرده شدم بلکه چون هم کارهایشان بمن گزارش شده گویا از آغاز تا انجام با آنها عمر کردم و زلال و تیره و زیان و سود همه کارها را فهمیدم و زبده و خوب آنها را برای برگزیدم و کارهای جاهلانه را از تو دور کردم، و چون کارهای تو مورد توجه پدری مهربانست خواستم تو در آغاز عمر و نخست برخورد با روزگار نهادی پاک و خاطری تابناک داشته باشی

شوشتری

(ای بنی! انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی) فی (الصحاح): عمر الرجل (بالکسر) عمرا و عمرا علی غیر قیاس، لاین قیاس مصدره التحریک، ای: عاش زمانا طویلا- و مراده ان مصدر الفعل اللازم فعل بفتحین کفرح فرحا، (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنيا) و هنا المصدر بالضم او الفتح فالفکون. (فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم) فی رساله علی بن طاوس الی ولده المسماه بالمحجه: قد هیا الله تعالی کتبا کثیره عندی فی تاریخ الخلفاء و الملوک و غیرهم من الذین طلبوا سراب الدنيا الزائل و سوروا وجوه العقل و الفضل بخسران العاجل و الاجل و رحلوا من الدنيا باحمال الذنوب و اثقال العیوب، و کانوا کانهم فی احلام و منام و باعوا بتلک الايام ما لا یبعه ذوو الهمم العالیه الباهره من سعاده الدنيا و الاخره، فاحذرهم علی دینک و مولاک، فالله الله ان تتقرب الیهم او تقرب منهم مهما امکنک، ففی قریبهم السم الناقع و الهلاک، و انما ذخرت لک تواریخهم لتنظر اول امورهم و آخرها و ظاهرها و باطنها، تری ما ضرروا بنفوسهم بلذات ساعات یسیره و اعمار قصیره، و کیف خدعهم الشیطان فی دنیاهم و آخرتهم. (بل کانی بما انتهى الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلک من کدره و نفعه من ضرره) فی (المعجم) قالت الحكماء: الكتاب یجمع لک الاول و الاخر و الناقص و الوافر و الغائب و الحاضر و الشكل و خلافه و الجنس و ضده، و هو میت ینطق عن الموتی و یترجم عن الاحیاء و تعرف منه فی شهر ما لا- تعرف من افواه الرجال فی دهر. و فی (الکامل) فی فوائد التاریخ: فمن دنیویتها ان الانسان یحب البقاء و یوثر ان یکون فی زمره الاحیاء، فای فرق بین ما رآه امس او سمعه و ما قراه فی الکتب المتضمنه اخبار الماضین، فاذا طالعها فکانه عاصرهم، و اذا (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و

(الدنيا) علمها فكانه حاضرهم، و ان الملوك و من اليه الامر و النهى اذا وقفوا على ما فيها من سيره اهل الجور و راوها مدونه يرويها خلف عن سلف، و ما اعقت من سوء الذكر و خراب البلاد و هلاك العباد و ذهاب الاموال و فساد الاحوال، استقبحوها و اعرضوا عنها، و اذا راوا سيره الولاه العادلين و حسنها و ما يتبعهم من الذكر الجميل بعد ذهابهم، و ان ممالكهم و بلادهم عمرت و اموالها درت، استحسنا ذلك و رغبوا فيه و ثابروا مضره الاعداء و خلصوا بها من المهالك، و استصانوا نفائس المدن و عظيم الممالك، و لو لم يكن فيها غير هذا لكفى به فخرا. و منها، ما يحصل من التجارب و المعرفه بالحوادث و ما تصير اليه عواقبها، فانه لا- يحدث امر الا و قد تقدم هو او نظيره، فيزداد بذلك عقلا و يصبح لان يقتدى به اهلا. و منها، ما يتجمل به الانسان فى المحافل من ذكر شىء من معارفها و طريقه من طرائفها، فترى الاسماع مصغيه اليه و الوجوه مقبله عليه. و اما الفوائد الاخرى: فمنها ان اللبيب اذا تفكر فيها و رآى تقلب الدنيا باهلها و تتابع نكباتها الى اعيان قاطنيها، و انها سلبت نفوسهم و ذخائرهم و اعدمت اصاغرهم و اكابرهم، فلم تبق على جليل و لا حقير و لم يسلم من نكدها غنى و لا فقير، زهد فيها و اعرض عنها، و اقبل على التزود للاخره و رغب فى دار تزهرت عن هذه الخسائس. و منها، التخلق بالصبر و التاسى، و هما من محاسن الاخلاق، فان العاقل اذا رآى ان مصائب الدنيا لم يسلم منها نبى مكرم و لا ملك معظم علم انه يصيبه ما اصابهم، و لهذه الحكمة وردت القصص فى القرآن المجيد... (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فاستخلصت) اى: عملت الخلاصه. (لك من كل امر نخيله) هكذا فى (المصريه) و فى (ابن ابى الحديد) جليله، و فى (ابن ميثم و الخطيه) نخيلته، و هو الصحيح من النهج، و ان كانت روايه (الرسائل) ايضا بلفظ (جليله) و اما (نخيله) كما فى (المصريه) فغلط مطلقا، و معنى النخيله الخيره قال عماره: تبحتتم سخطى فغير بحثكم نخيله نفس كان نصحا ضميرها و جمعها النخائل، و فى الحديث: (لا يقبل الله الا- نخائل القلوب). (و توخيت) اى: تحريت. (لك جميله، و صرفت عنك مجهوله) بيانه لك. (و رايت حيث عنانى) اى: اهمنى. (من امرك ما يعنى) اى: يهم. (الوالد الشفيق) اى: الرووف. (و اجمعت) اى: عزمت. عطف على (عنانى) لا (يعنى) كما قال (ابن ميثم). (عليه من ادبك) اى: تعليمك الاداب. (ان يكون ذلك) اى: تعليمك. (و انت مقبل العمر و مقتبل الدهر) اى: مستانفه، كانه يستانف الدهر كل (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ساعه.

مغنيه

اللغه: و نخيله: صفوته. و اجمعت: عزمت و صممت. و اشفقت: خفت. الاعراب: و المصدر من ان يكون ذلك مفعول رايت حيث الخ، و المصدر من ان يلتبس مجرور بمن محذوفه. المعنى: (و ان لم اكن عمرت عمر من كان قبلى الخ).. المعرفه لا تقاس بالموهبه وحدها، و لا بالعمر المديد، و انما تقاس بالرويه و الخبره، و كثره الممارسه، و قد امتدت الحياه بالذين سبقوا الامام اكثر منه بكثير، و لكن الامام جرب و رآى اكثر مما جربوا و راوا، هذا الى انه سبر احوال الماضين حتى كانه عاش معهم من يومهم الاول الى آخر يوم. (فعرفت صفو ذلك- الى- جميله) انتهيت من تجاربي الى معرفه الحياه خيرا و شرها، و انى اقدم لك صفوتها خالصه من كل شائبه (و صرفت عنك مجهوله) اى المشتبه الذى اشار اليه النبى (صلى الله عليه و آله) بقوله: دع ما يريبك الى ما لا- يريبك. (و رايت حيث عنانى الخ).. هذا دليل آخر نعطفه على الادله السابقه الناطقه بان المراد بالمولود المخاطب هو الولد من حيث هو انسان، لان معنى هذه الجملة اردت ان اعلمك القران و تفسيره و حلاله و حرامه، ثم عدلت خشيه ان يخفى عليك مكان الصواب فى المذاهب و الاراء الحداثه سنك، فاكتفيت بهذه الوصيه التى تحتوى على الايمان بالله و آداب السلوك. و منذ قليل اشرنا ان سن الحسن كانت عند هذه الوصيه اكثر من ثلاثين عاما. و اذا كان الامام الحسن لا يعرف

اسرار القرآن و احکام الشریعه فمن الذی يعرفها؟ ثم ان الامام اميرالمومنين حث على التمسك بالقرآن، و العمل بامرہ و نهيہ في العديد من خطبه و كلامه، و في الخطبه ۱۰۸ نص صراحه على تعليم القران و تعلمه، و قال: و تعلموا القرآن فانه احسن الحديث، و تفقهوا فيه فانه ربيع القلوب. و الخلاصه ان الامام يوصى بوجه عام ان يلحق الطفل اولاً اصول الاسلام الضروريه، و يمرن على السلوك الشرعى حتى اذا تقدمت به السن تعلم القرآن و الشريعه.

عبده

... من كل امر نخيله: النخيل المختار المصطفى و توحيت اى تحريت ... و اجمعت عليه من ادبك: اجمعت عزمت عطف على يعنى الوالد ... ان يكون: ان يكون مفعول رايت ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

اى پسرک من و اگر چه من عمر (دراز) نکردم (مانند) عمر کسانى که پیش از من بودند ولى در کارهاى ایشان نگريسته در اخبارشان اندیشه نموده در باز مانده هاشان سير کردم چنانکه مانند يکى از آنان گرديدم، بلکه به سبب آنچه از کارهاى آنها به من رسيد چنان شد که من با اول تا آخرشان زندگى کرده ام، پس پاکيزگى و خوبى کردار آنها را از تيرگى و بدى و سود آن را از زيانش پى بردم، و از هر کارى برای تو پاکيزه آن را برگزيدم، و پسنديده آن را خواستم، و نامعلوم آن را (آنچه سبب گردانى است) از تو دور داشتم، و چنان صلاح دیدم هنگامى که مرا کار تو وادار ساخت آنچه پدر مهربان را و اومى دارد، و آنچه را ادب و تربيت تو به آن تصميم گرفتيم - که تو را ادب و تربيت نمايم و حال آنکه تو رو آورنده اى به زندگى و تازه روزگار را دريافته اى (جوان و نو رسیده اى) و داراى نيت پاک و نفس پاکيزه هستى،

زمانى

بهره بردارى از سرنوشت ديگران امام عليه السلام سفارش ميکند که از سرگذشت ديگران بهره بگير! از تاريخ و سرنوشت آنان پند ببر! و اين برنامه اى است که خداى عزيز در قرآن در نقل داستانهاى پيامبران، نيرومندان و شکست خوردگان مطرح کرده تا پيروان قرآن از حوادث گذشتهگان پند بگيرند و بيشر بوظيفه خود آشنا شوند و بخدا نزديکتر گردند. خدا درباره فرعون ميگويد: (فرعون در ميان درياى شکافته شده گفت: من خداى بزرگ شما هستم. خدا هم انتقام انحرافهاى آخر و اول او را گرفت و او را غرق ساخت. در اين داستان برای کسانى که بترسند اندرز هست.) در داستان يوسف هم ميخوانيم، (در داستان پيامبران اندرز برای عاقلان وجود دارد). مطلب دوم امام عليه السلام سفارش به پدران درباره نصيحت بفرزندان است، زيرا پدران تجربه دارند و از سوى ديگر فرزندان فکرى سالم و روحى پاک دارند و اين فکر سالم و روح پاک بايد با مطالب الهى اشغال گردد. و اين وظيفه پدر، در برابر وظيفه فرزند که احترام از وي ميباشد قرار گرفته است. خداى عزيز در قرآن مجيد احترام و نيکى به پدر را در ردیف خداپرستى و توحيد قرار داده است: (فقط خدا را عبادت کنيد و به پدر و مادر احسان). توجه باین نکته لازم است که پدر و مادري احترام دارند که فرزند را در مسير رشد فکرى، معنويت و اسلام کمک

کنند در غیر اینصورت رعایت احترام آنان بصورت اجراء تمام دستورات آنان هر چند برخلاف اسلام باشد لازم نیست.

سید محمد شیرازی

(ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی) ای العمر الطویل (فقد نظرت فی اعمالهم) نظر تعقل و تدبر (و فکرت فی اخبارهم) التي جائت الینا منهم (و سرت فی آثارهم) الباقیه بعدهم، کبقایا المدن و ما اشبه (حتى عدت) ای صرت (کاحدهم) مطلعاً علی اوضاعهم تمام الاطلاع. (بل کانی بما انتهى) ای وصل (الی) (من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم) اذ اجتمع لدی اخبار جمیعهم (فعرفت صفو ذلك) الذی انتهى الی (من کدره) فایه حیاتهم کانت صفوا، و ایتها کانت کدره تشوبها الا لام و المخاوف (و نفعه من ضرره) فای سلوکهم کان ضارا و ایه کان نافعا (فاستخلصت لک من کل امر نخيله) ای مختاره المصفی (و توخیت) ای تحریت و اخرجت لک فی هذه الموعظه (جميله) الموجب للسعاده و الرفاه (و صرفت عنک مجهوله) ای لم ابین لک ما یجهل غایته (و رایت) ای نظر لک (حیث عنانی من امرک) ای من جهة عنایتی بامرک (ما یعنی الوالد الشفیق) فانه لا- یعنی لولده الا خیرا، و انا قصدت ذلك لک. (و اجمعت) ای عزمت (علیه) الضمیر عائد الی (ما) (من ادبک) بیان (ما) ای عزمت علی ادبک (ان یکون ذلك) النصیح و الارشاد (و انت مقبل العمر) ای العمر مقبل علیک اذ انت فی اوله، و یحتمل کون (ان یکون) مفعول (رایت) و یکون (اجمعت) عطفاً علی (یعنی) (و مقبیل الدهر) ای الدهر مقبل علیک، اذ الانسان فی اول عمره له من النشاط ما یقبل الدهر علیه باعطائه بعض آماله، فی حالکونک (ذونیه سلیمه) لم تختلط بعد بامراض الدنیا النفسیه (و نفس صافیه) لم تکدرها الا لام و الشهوات

موسوی

الکدر: نقیض الصافی. عنانی: عنی و عنایه و عنایه و عنیا الامر فلانا: شغله و اهمه. اجاوز: تجاوز المكان: جازه و تخطاه و اجتاز سلک و جاوز المكان تعداه. الهلکه: الهلاک و احده الهلکه، الشیء الذی یهوی و یسقط و التهلکه کل ما عاقبه الی الهلاک. الرشد: الاستقامه علی طریق الحق: ضد الغی. القصد: استقامه الطريق یقال: طریق قصد ای مستقیم و یقال انه علی قصد ای علی رشد و علی الله قصد السبیل ای بیان الطريق المستقیم الموصل الی الحق. (ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتى عدت کاحدهم بل کانی بما انتهى الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلك من کدره و نفعه من ضرره فاستخلصت لک من کل امر نخيله، و توخیت لک جميله، و صرفت عنک مجهوله) فی هذا الفصل الشریف من الوصیه بیان مرغّب لقبولها و دفع لما یتوهم من انه کیف یقبلها الانسان و هی تجربه لزمن قصیر و ایام معدوه. ان فتره ستین سنه من عمر الامام مدّه قصیره بحساب الزمن و عمقه و امتداده الطویل فکیف تكون هذه الفتره موهله لاعطاء النصائح التي تستوعب الزمان و تغوص فی احشائه لتستخرج حکم الحیاه و عبرها و ما فیها من الخیر و الشر! انه علیه السلام اراد ان یدفع هذا التوهم بقوله: ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی، و لم تستوعب حیاتی حیاة السابقین کلهم و لکن نظرت فی اعمالهم ماذا فعل فرعون و هامان و کیف قابل موسی طغیانهما و عنادهما للحق! کیف عقر الشقی ناقه صالح و وافقه قومه علی فعله و کیف کان رد الله علیهم، انه نظر فی افعال الانبیاء و اعمالهم کما نظر فی افعال الطغاه و اعمالهم و اخذ من کل منهم العظه و العبره. انه وقف علی الدروس التي توهله لجنه الله کما وقف علی الدروس التي تبعده عن نار الله، انه علی علم بكل ما جرى فی ماضی الامم و سوابقها لانه نظر فی اعمالهم و فکر فی

اخبارهم و سار فی آثارهم و ما ترکوه من شواهد علی ایمانهم او علی کفرهم، علی حقهم او علی باطلهم. انه بعد ان درس احوالهم بشکل دقیق و عمیق عاد و کانه عایشهم کلهم، کانه رافق اولهم و بقی مستمرا الی یومه هذا. فان العبره بما يحصل علیه الانسان من العلم و التحلیل و البحث و التحقيق و اخذ صفو ذلک کله من اجل بناء حياه یرضاها الله و یحبها و لذا یقول الامام: فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلک من کدره و نفعه من ضرره فاستخلصت لک من کل امر نخيله (صفوه) و توخیت لک جميله و صرفت عنک مجهوله. (و رایت حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشفیق، و اجمعت علیه من ادبک ان یكون ذلک و انت مقبل العمر و مقتبل الدهر، ذو نیه سلمیه، و نفس صافیه،

دامغانی

مکارم شیرازی

أَيُّ بُنْيٍّ، إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرُتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، فَكُرْتُ فِي أَحْيَارِهِمْ، وَ سَرْتُ فِي آثَارِهِمْ، حَيْثِي عُدْتُ كَأَحْيَادِهِمْ؛ بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ، فَعَرَفْتُ صِفُو ذَلِكِ مِنْ كَدَرِهِ، وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ، وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ، وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدِ الشَّفِيقِ، وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدْبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمَرِ وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ، ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ، وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ.

ترجمه

پسرم! گرچه من به اندازه همه کسانی که پیش از من می زیستند عمر نکرده ام اما در رفتار آنها نظر افکندم و در اخبارشان تفکر نمودم و در آثار بازمانده از آنان به سیر و سیاحت پرداختم تا بدانجا که (بر اثر این آموزش ها) همانند یکی از آنها شدم بلکه گویی بر اثر آنچه از تاریخشان به من رسیده با همه آنها از اول تا آخر بوده ام (من همه اینها را بررسی کردم سپس) قسمت زلال و مصفای آن را از بخش کدر و تیره باز شناختم و سود و زیانش را دانستم آن گاه از میان تمام آنها از هر امری گزیده اش را برای تو برگرفتم و از میان (زشت و زیبای) آنها زیبایش را برای تو انتخاب نمودم و مجهولاتش را از تو دور داشتم و همان گونه که یک پدر مهربان بهترین نیکی ها را برای فرزندش می خواهد من نیز صلاح دیدم که تو را به این وسیله تربیت کنم و همت خود را بر آن گماشتم چرا که عمر تو رو به پیش است و روزگارت رو به جلو و دارای نیتی سالم و روحی باصفا هستی.

شرح و تفسیر: سایه استفاده از عمر طولانی در تجارب دیگران

سایه استفاده از عمر طولانی در تجارب دیگران

امام علیه السلام در آغاز این بخش از وصیت نامه به نکته بسیار مهمی اشاره می کند و آن اهمیت مطالعه و بررسی تاریخ پیشینیان است؛ آنچه از اعمال آنها به ما رسیده و از اخبار آنها در اختیار ما قرار گرفته و آنچه در آثار بازمانده از آنها: کاخ های ویران شده، قبرهای خاموش، ثروت های به جا مانده و... باقی است می فرماید:

«پسرم گر چه من به اندازه همه کسانی که پیش از من می زیستند عمر نکرده ام اما در رفتار آنها نظر افکندم و در اخبارشان تفکر نمودم و در آثار بازمانده از آنان به سیر و سیاحت پرداختم تا بدانجا که (بر اثر این آموزش ها) همانند یکی از آنها شدم بلکه گویی بر اثر آنچه از تاریخشان به من رسیده با همه آنها از اول تا آخرشان بوده ام»؛ (أَيُّ بُنَيِّ، إِنِّي وَ إِن لَّمْ أَكُنْ عُمَرُ عُمَرُ مِّنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَ فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَ سَرَّزْتُ فِي آثَارِهِمْ؛ حَتَّى عَمِدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ).

اشاره به اینکه زندگی چیزی جز تجربه نیست. اگر کسی از تجارب دیگران بهره بگیرد، در اعمال آنها و نتایجی که از عملشان گرفتند دقت کند و در اخبار عبرت انگیزی که از آنها به یادگار باقی مانده بیندیشد و در آثار بازمانده از آنان با دیده عبرت بین بنگرد، عمری به درازای تمام تاریخ بشریت پیدا می کند و گویی از روز اول خلقت آدم تا کنون زنده بوده است.

آن گاه امام علیه السلام می افزاید: «(من همه اینها را بررسی کردم سپس) قسمت زلال و مصفای آن را از بخش کدر و تیره باز شناختم و سود و زیانش را دانستم. سپس از میان همه آنها از هر امری گزیده اش را برای تو برگرفتم و از میان (زشت و زیبای) آنها زیباییش را برای تو انتخاب نمودم و مجهولاتش را از تو دور داشتم»؛

(فَعَرَفْتُ صِفَوْ ذَلِكُمْ مِنْ كَدْرِهِ، وَ نَفَعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ {١}). «نخیل» از ریشه «نخل» در اصل به معنی غربال کردن آرد برای جدا سازی سبوس و نخاله است. سپس واژه «نخیل» به هر شیء تصفیه شده اطلاق شده است و در عبارت بالا منظور امام این است که من از تاریخ پیشینیان، مصفای آن را برای تو برگزیدم و بخشهای تاریک و کدر آن را رها ساختم و باید توجه داشت که «نخیل» به این معنای که جنبه وصفی دارد غیر از «نخیل» جمع «نخل» به معنای درخت خرماست. {٢} وَ تَوَخَّيْتُ {٢}. «توخیت» از ریشه «وخی» بر وزن «نفی» به معنای قصد چیزی کردن گرفته شده و «توخی» در اینجا به معنای برگزیدن و انتخاب کرده به کار رفته است. {لَكَ جَمِيلُهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ}.

اشاره به اینکه مطالعه آثار پیشینیان و سیر و سیاحت در آثار آنها به تنهایی کافی نیست. انسان باید همچون صراف، سره را از ناسره جدا سازد و آنچه را خوب است گزینش کند و ناخالصی ها را به دور افکند و من زحمت این کار را نیز برای تو کشیده ام.

امام علیه السلام در پایان این بخش از وصیت نامه انگیزه خود را بر بیان این وصیت نامه به این صورت بیان می کند که می فرماید: «و همان گونه که پدری مهربان بهترین نیکی ها را برای فرزندش می خواهد من نیز صلاح دیدم که تو را به این وسیله تربیت کنم و همت خود را بر آن گماشتم، چرا که عمر تو رو به پیش است و روزگارت رو به جلو و دارای نیتی سالم و روحی باصفا هستی»؛ (وَ رَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمَرِ وَ مُقْتَبِلُ {٣}). «مقتبل» به معنای آغاز شده و ابتدای هر چیز از ریشه «اقتبال» به معنای شروع کردن و ابتدا نمودن به چیزی گرفته شده است. {الدَّهْرُ، دُوِّيهِ سَلِيمُهُ، وَ نَفْسٌ صَافِيهِ}.

اشاره به اینکه اگر من زحمت گردآوری تجارب پیشینیان و آموزه های تاریخ را برای تو کشیدم و همه آنها را در این اندرنامه ام خلاصه کردم، به دو دلیل است نخست اینکه پدرم؛ پدری مهربان و عاشق و دلباخته سعادت فرزندش و دیگر اینکه

تو هم جوان هستی و در آغاز عمر و نیتی پاک و قلبی صاف داری. این دو،

دست به دست هم داده و این زحمت را برای من آسان نموده است.

در واقع امام علیه السلام با این سخنانش به همه پدران دلسوز درس می آموزد که اگر خواهان سعادت فرزندان خود هستند از آن زمان که قلب فرزندان صاف و پاک است در تربیتشان بکوشند و مخصوصاً از تاریخ پیشینیان که مملو از درس ها و عبرتهاست و نمونه های حسی برای مسائل اخلاقی به دست می دهد، کمک بگیرند.

نکته ها

۱- مجموعه پر از اسراری به نام تاریخ

از آن روز که خط اختراع شد و بشر توانست آثار خود را به وسیله آن به یادگار بگذارد، تاریخ بشر آغاز گردید و تجربیات اقوام پیشین به عنوان میراث گرانبهایی برای اقوام آینده به دل تاریخ سپرده شد. عوامل پیروزی ها و اسباب شکست ها و ناپایداری قدرت ها و تلخ و شیرین های بسیاری دیگر در دل آن ثبت شد به گونه ای که افراد آگاه می توانند مسیر زندگی فردی و اجتماعی خود را در آینه تاریخ ببینند و بی آنکه نیاز به تجربه جدیدی داشته باشند از تجارب دیگران استفاده کنند.

به همین دلیل در قرآن مجید بخش مهمی از آیات، بیانگر تاریخ عبرت آموز پیشینیان است و با صراحت می گوید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ به راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود». {۱}. یوسف، آیه ۱۱۱.

قرآن در مورد بعضی از بخش های تاریخی که درس های عبرت بیشتری را در خود نهفته دارد، نام «أَحْسَنُ الْقِصَصِ» را برگزیده و می گوید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ»؛ ما بهترین سرگذشت ها را به وسیله

این قرآن که به تو وحی کردیم، برای تو شرح می دهیم». {۱}. یوسف، آیه ۳.

گاهی نیز مخاطبان خود را به سیر در زمین و مطالعه آثاری که از گذشتگان باقی مانده و تاریخ تکوینی آنها را تشکیل می دهد، دعوت می کند و می گوید:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ». {۲}. روم، آیه ۴۲.

امام علیه السلام در این وصیت نامه به نکته مهمی درباره تاریخ اشاره کرده است و آن اینکه مطالعه دقیق تاریخ پیشینیان، عمر جاودان به انسان می بخشد و به این می ماند که انسان از روز آغاز خلقت آدم علیه السلام تا امروز همراه همه اقوام و جمعیت ها بوده و نتیجه تجارب آنها را برای خود ذخیره کرده باشد و به راستی چه فرصت گرانبهایی است که انسان با هزینه بسیار کم، متاعی این چنین بزرگ به دست آورد.

البته تاریخ کاستی های مهمی دارد و این بر اثر اعمال نفوذ جباران پیشین در تحریف حقایق تاریخ به نفع خویشان است که

این آینه را در موارد بسیاری تیره و تار ساخته اند و با تطمیع و تهدید تاریخ نگاران، آنها را وادار به این کار کرده اند که نمونه آشکار آن بنی امیه و تاریخ ننگین آنهاست.

ولی محققان آگاه، با دقت در قرآینی که در گوشه و کنار حوادث تاریخی است غالباً می توانند سره را از ناسره بشناسند و حق را از باطل جدا سازند و از آنجا که دروغگویان حافظه ندارند و غالباً گرفتار ضد و نقیض می شوند از آن ضد و نقیض ها، آب را از سراب تشخیص دهند.

ای کاش قدرتمندان امروز گاه و بی گاه سری به تاریخ می زدند و حد اقل شاهنامه ها را می خواندند و سرنوشت آینده خود را در این آینه می دیدند و دست از ظلم و ستم و تبهکاری بر می داشتند.

۲- چگونگی دسترسی امام علیه السلام به تاریخ گذشتگان

از تعبیرات امام علیه السلام در این بخش از نامه استفاده می شود که دسترسی امام علیه السلام به تاریخ عبرت انگیز پیشینیان از سه راه بوده است: نخست از طریق نگاه کردن در اعمال آنها؛ که ممکن است اشاره به کارهایی باشد که سینه به سینه، نسلی به نسل دیگر منتقل می کند. دوم، از طریق تفکر در اخبار آنها که در صفحات تاریخ ثبت و ضبط شده است؛ سوم، از طریق سیر در آثار آنان؛ یعنی کاخ های متروک، قصرهای خاموش، ویرانه های شهرها، قبرهای مندرس شده و مانند آن؛ که با زبان بی زبانی حقایق مربوط به نسل های پیشین را بیان می دارند و در عین خاموشی صد زبان دارند و همواره عارفان آگاه و شاعران با خبر از زبان آنها مطالب زیادی برای ما نقل کرده و می کنند.

راه چهارمی نیز امام برای آگاهی از تاریخ پیشینیان داشته و آن علم و دانشی است که از طریق وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و پیامبر صلی الله علیه و آله به بزرگترین شاگرد و وصیش علی علیه السلام منتقل ساخته است.

و از آنجا که غیر از منبع اخیر، خطاها، ناصافی ها و ناخالصی ها در اخبار رسوخ کرده، امام می فرماید: «من با فکر خدادادی خالص آن را از ناخالص جدا ساخته ام و صحیح را از سقیم پرداخته ام و نتیجه آن را در اختیار تو (فرزند دلبدش امام حسن علیه السلام) که مخاطب مستقیم آن حضرت در این نامه است و تمام پیروانش که مخاطب غیر مستقیم آن حضرتند) گذاشت.

بخش نهم

متن نامه

وَ أَنْ أَبْتَدِيكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تَأْوِيلِهِ، وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ أَحْكَامِهِ، وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، لَأُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ. ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مِمَّا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَّ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرٍ لَمَّا آمَنْتَ عَلَيَّ بِهِنَّ الْهَلَكَةَ، وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ، وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

ترجمه ها

پس در آغاز تربیت، تصمیم گرفتم تا کتاب خدای توانا و بزرگ را همراه با تفسیر آیات، به تو بیاموزم، و شریعت اسلام و احکام آن از حلال و حرام، به تو تعلیم دهم و به چیز دیگری نپردازم.

امّا از آن ترسیدم که مبادا رأی و هوایی که مردم را دچار اختلاف کرد، و کار را بر آنان شبهه ناک ساخت، به تو نیز هجوم آورد، گر چه آگاه کردن تو را نسبت به این امور خوش نداشتم، امّا آگاه شدن و استوار ماندن را ترجیح دادم، تا تسلیم هلاکت های اجتماعی نگردی، و امیدوارم خداوند تو را در رستگاری پیروز گرداند، و به راه راست هدایت فرماید، بنا بر این وصیت خود را اینگونه تنظیم کرده ام.

شهیدی

و این که نخست تو را کتاب خدا بیاموزم، و تأویل آن را به تو تعلیم دهم، و شریعت اسلام و احکام آن را از حلال و حرام بر تو آشکار سازم و به دیگر چیز نپردازم. سپس از آن ترسیدم که مبادا رأی و هوایی که مردم را دچار اختلاف گردانید تا کار بر آنان مشتبه گردید، بتازد و بر تو نیز کار را مشتبه سازد. پس هر چند آگاه ساختن را از آن خوش نداشتم استوار داشتنش را پسندیده تر داشتم تا آنکه تو را به حال خود واگذارم، و به دست چیزی که هلاکت در آن است بسپارم، و امید بستم که خدا توفیق رستگاریت عطا فرماید، و راه راست را به تو بنماید. پس این وصیت را در عهده ات می گذارم- و تو را به خدا می سپارم-.

اردیلی

و آنکه ابتدا تو را بآزمودن کتاب خدا که غالب و بزرگ است و تفسیر و تبیین و تعلیم طریقه های اسلام و حکمهای آن و حلال آن و حرام آن در نگذرم از آن بتعلیم تو بغیر آن پس از آن ترسیدم آنکه پوشیده شود بر تو آنچه اختلاف میکنند مردم در آن از آرزوهای خود و آرای باطله خود مانند آنچه پوشیده است بر ایشان پس باشد محکم گردانیدن آن علوم بپرهان از آنچه کراهت داشتی از آگاهیدن تو مر آنرا دوست بمن از تسلیم تو و وا گذاشتن تو بسوی کاری که ایمن نباشم بر تو آن کار از هلاکت ابدی و امید می دارم آنکه توفیق دهد تو را خدا در آن مر راه صواب خود را و آنکه راه نماید تو را بمقصود تو پس عهد کردم بسوی تو وصیت خود را که اینست

آیتی

مصمم شدم که نخست کتاب خدا را به تو بیاموزم و از تأویل آن آگاهت سازم و بیش از پیش به آیین سلامت آشنا گردانم تا احکام حلال و حرام آن را فراگیری و از این امور به دیگر چیزها نپرداختم. سپس، ترسیدم که مباد آنچه سبب اختلاف عقاید و آراء مردم شده و کار را بر آنان مشتبه ساخته، تو را نیز به اشتباه اندازد. در آغاز نمی خواستم تو را به این راه کشانم، ولی با خود اندیشیدم که اگر در استحکام عقاید تو بکوشم به از این است که تو را تسلیم جریانی سازم که در آن از هلاکت

ایمنی نیست. بدان امید بستم که خداوند تو را به رستگاری توفیق دهد و تو را راه راست نماید. پس به کار بستن این وصیتم را به تو سفارش می‌کنم.

انصاریان

رایم بر این شد که ابتدا کتاب خدا و تأویلش را به تو بیاموزم، و قوانین و احکام اسلام و حلال و حرامش را به تو تعلیم دهم، و به غیر آن توجه ننمایم. آن‌گاه ترسیدم که آنچه از خواهشهای نادرست و آراء ناحق و باطل مردم را دچار اختلاف نمود تا کار بر آنان اشتباه شد بر تو نیز اشتباه شود، به همین خاطر واضح نمودن این جهت هر چند

مورد پسندم نبود پیش من بهتر است از اینکه تو را به برنامه ای واگذارم که بر آن از هلاکت ایمنی نیستم. امیدوارم خداوند تو را در این برنامه به راه رشد موفق بدارد، و به راه راست راهنمایی کند، پس این وصیت را به تو نمودم.

شروح

راوندی

و الشفیق: المشفق. و اشفقت ای خفت. و الهلکه: الهلاك.

و قوله و الاقتصار بالرفع عطف علی تقوی الله، و کذا و الاخذ. و روی: النصب فیهما، و الواو بمعنی مع.

کیدری

ابن میثم

و ان ابتدئک بتعلیم کتاب الله و تاویله و ما یشتمل علیه من شرایع الاسلام (یعنی قوانین اسلام) و احکامه و حلاله و حرامه، و اقتصر بک علی ذلک کما اقتصر علیه کثیر من السلف. و عبارت: ثم اشفقت عطف بر رایت است، یعنی چنین مصلحت دیدم که اکتفا به آموزش قرآن کنم و به چیز دیگری از علوم عقلی نپردازم، وانگهی ترسیدم آن چیزهایی که مردم از روی هوا و هوس و افکار خود در آنها اختلاف نظر دارند، همان طور که بر آنها امر مشتبه شده است برای تو نیز مشتبه گردد، در نتیجه، استوار ساختن آن: - یعنی آنچه که مردم درباره ی آن اختلاف نظر دارند، چون میل نداشتم تو گرفتار چنان اشتباهی شوی - محبوبتر بود نزد من از وا گذاشتن تو با امری که از هلاکت و تباهی دین تو در آن آسوده خاطر نیستم، و این همان چیزی است که مردم درباره ی آن اختلاف دارند یعنی مسائل عقلی خدانشناسی که اشتباه حق و باطل در این موارد برای مردم فراوان است و شبهات مغالطه آمیزی را در پی دارد، که احتمال خطر و انحراف از راه حق به راه هلاکت در آن می‌رود. و استوار کردن این امر عبارت است از بیان دلیل و برهان درباره ی آن و نشان دادن راه نجات از شبهه باطل و نیز از اختلاط حق و باطل. و جمله ی و رجوت ان یوفقک عطف بر اشفقت است، و ضمیر مجرور به وسیله ی فی، به جمله ما اختلف الناس فیه برمی‌گردد.

ابن ابی الحدید

(و ان ابتدئک) و نیز دیدم که ابتدا کنم تو را (بتعلیم کتاب الله) به آموزانیدن کتاب خدا (و تاویل) و تفسیر و تبیین آن (و شرایع الاسلام) و تعلیم طریقه های اسلام (و احکامه) و حکم های آن (و حلاله و حرامه) و حلال و حرام آن (لا اجاوز ذلک بک) در نمی گذرم از آن به تعلیم تو (الی غیره) به سوی غیر کتاب و احکام الهی (ثم اشفقت) پس از آن ترسیدم (ان یلتبس علیک) آنکه پوشیده شود بر تو (ما اختلف الناس فیه) آنچه اختلاف کرده اند مردمان در آن (من اهوائهم) از هواهای فاسده خودشان (و ارائهم) و فکرهای باطله خود (مثل الذی التبس علیهم) مانند آنچه پوشیده شد بر ایشان از مسائل عقلی که مکتف است به شبهه های عقاید گمراهی که در آخرت موجب عقوبت است و تباهی (فکان احکام ذلک) پس بود محکم گردانیدن آن علوم به برهان (علی ما کرهت) بر آنچه کراهت داشتیم (من تنبیهک له) از آگاهیدن تو بر آن (احب الی) دوست تر به سوی من (من اسلامک) از واگذاشتن تو (الی امر لا امن علیک) به سوی کاری که ایمن نباشم بر تو در آن کار (فیه الهلکه) از هلاک شدن به هلاکت ابدی (و رجوت) و امید دارم (ان یوفقک الله فیه) که توفیق دهد خدای تو را در آن امر (لرشدک) برای راه صواب تو (و ان یهدیک) و آنکه راه نماید تو را (لقصدک) به میانه راه خودت سالم از گمراهی تا دور باشی از اختلاف در اصول و فروع دین الهی، و این همه برای تلقین دیگران است و اگر چه تو از حال آنها آگاهی کمایی. (فعهدت الیک) پس فرمودم به سوی تو (وصیتی هذه) وصیت خود را که این است

آملی

قزوینی

و آنکه ابتدا کنم بتعلیم کتاب حق عزوجل و تاویل آن و شرایع اسلام و احکام حلال و حرام آن درنگذرانم ترا از اینها بغیر آن پس ترسیدم آنکه ملتبس ماند بر تو آن چه مردم در آن اختلاف می کنند از هواها و رایهای خویش چنانچه بر ایشان ملتبس گشت پس بود محکم ساختن آن هر چند آنرا کاره بودم و نخواستم ترا بان تنبیه کنم دوستتر نزد من از رها کردن تو و سپردن بامری که ایمن نیستم بر تو در آن هلاک شدن را. یعنی بزاید از آن ضرورات برای احتیاط معترض گشتم و نمی خواستم که ترا برای آنها بیدار سازم و آن اندیشه ها هیچ بیاد تو دهم چه بیرون از ضرورت و قدر واجب بود ولیکن ترسیدم که اندیشه ترا در آن کشاند و آنچه بر ناس مشتبه گشته بر تو مشتبه ماند و امیدوار بودم اینکه توفیق دهد ترا خدای تعالی در آن مرشد و صواب را و هدایت کند براه راست پس گذاردم بتو این وصیت نامه را

لاهیجی

و صواب دیدم که ابتدا کنم از برای تو تعلیم و یاد دادن کتاب خدای عز و جل را و تعلیم تاویل و معانی مقصوده ی از آن را و تعلیم طریقه های اسلام را و احکام آن را و حلال آن را و حرام آن را، در حالتی که تجاوز ندهم و در نگذرانم تو را در آن تعلیم کتاب خدا به سوی غیر آن تعلیم.

«ثم اشفقت ان یلتبس علیک ما اختلف الناس فیه من اهوائهم و آرائهم، مثل الذی التبس علیهم، فکان احکام ذلک علی ما

كرهت من تنبيهك له احب الى من اسلامك الى امر لا- آمن عليك فيه الهلكه و رجوت ان يوفقك الله فيه لرشدك و ان يهديك لقصديك، فعهدت اليك وصيتي هذه.»

يعني پس ترسيدم كه مشتبه گردد بر تو علوم و معارف حقه كه اختلاف کرده اند مردمان در آن از جهت خواهشهای خود و اعتقادات خود، مثل مشتبه شدن آن علوم و معارف بر ایشان، پس بود محكم و استوار ساختن آن در حالي كه ثابت بودم بر كراهت داشتيم از آگاه گردانيدن تو مر آن را، دوستتر به سوي من از تسليم كردن تو به سوي امري كه آمن نبودم بر تو در آن هلاكت را و اميدوارم اينكه توفيق دهد تو را خدا از براي هدايت تو در آن و اينكه هدايت كند تو را به سوي مقصود تو، پس وصيت كردم به سوي تو اين وصيت مرا.

خوئی

و خواستم آموزش را از قرآن خدا و تفسير آن و از دستورهای اسلام و احكام حلال و حرامش آغاز كني و از آن نگذري و بر تو ترسيدم كه در مورد اختلافات چون مردم دچار اشتباه شوي و دنبال اهواء و آراء باطل بروي و با اينكه دلخواه نيست كه تو را تنبيه سازم ولي تحكيم اين مطلب نزد من دوست تر است از اينكه تو را تسليم بوضعي كنم كه براي خطرناك باشد و اميدوارم خداوند توفيق رشدت دهد و براستي تو را هدايت فرمايد براي اينست كه سفارشنامه خود را بتو مي سپارم.

شوشري

(و ان ابتدئك بتعليم كتاب الله) زاد (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (عز و جل)، ففى (المصريه) سقط، و فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله): من علم ولده القرآن دعى فى القيامة بالابوين فكسبا حلتين تضىء من نورهما وجوه اهل الجنة. و روى ابن بابويه عن الاصبغ قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام): ان الله عز و جل ليهم بعذاب اهل الارض جميعا لا يحاشي منهم احدا اذا عملوا بالمعاصي و اجترحوا السيئات، فاذا نظر الى الشيب ناقلى اقدامهم الى الصلاه، و الولدان يتعلمون القرآن، رحمهم فاخر ذلك عنهم. (و تاويله) و نسبته الى التنزيل نسبة المعنى الى اللفظ، و لفظ القرآن يعلمه كل احد، و اما تاويله فلا يعلمه الا- الله و الراسخون فى العلم. (و شرائع الاسلام و احكامه و حلاله و حرامه) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) فى الغلام يلعب سبع سنين و يتعلم الكتاب سبع سنين و يتعلم الحلال و الحرام سبع سنين. (و لا اجاوز لك الى غيره) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (لا اجاوز ذلك بك الى غيره) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (ثم اشفقت) اى: خفت. (ان يلتبس) اى: يشتبه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (عليك ما اختلف الناس فيه من اهوائهم و آرائهم مثل الذى التبس عليهم) كان الصادق (عليه السلام) يقول لشيعته: بادروا احداثكم بالحديث قبل ان يسبقكم اليهم المرجئه. و قال الشهرستانى فى (ملله): الاختلافات فى الاصول: حدثت فى آخر ايام الصحابه بدعه، معبد الجهنى و غيلان الدمشقى و يونس الاسوارى فى القول بالقدر، و نسج على منوالهم و اصل بن عطاء- و كان تلميذ الحسن البصرى- و تلمذ له عمرو بن عبيد و زاد عليه فى مسائل القدر و الوعيديه من الخوارج و المرجئه من الجبريه و القدريه، ابتدات بدعتهم فى زمان الحسن، و اعترل و اصل عنهم و عن استاذه بالقول بين المتزلتين و سمي هو و اصحابه معتزله. ثم طالع بعد ذلك شيوخ المعتزله كتب الفلاسفه حين فسرت ايام المامون- الى ان قال- و نبغ رجل متمسك بالزهد من سجستان يقال له ابو عبدالله بن الكرام قليل

العلم قد قمش من كل مذهب ضغثا و اثبته في كتابه، و روجه على اغنام غزنه و غور و سواد بلاد خراسان، فانتظم ناموسه و صار ذلك مذهبا قد نصره محمود بن سبكتكين السلطان، و صب البلاء على اصحاب الحديث و الشيعة من جهتهم، و هو اقرب مذهب الى مذهب الخوارج و هم مجسمه ... (فكان احكام ذلك) اي: جعله محكما. (على ما كرهت من تنبيهك له) لان كثيرا من غير المستعدين يحصل لهم في هذا الطريق العثره و الزله. (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (احب الي من اسلامك) اي: تركك و تفويضك. (الي امر لا آمن عليك به) هكذا في (المصريه) و الصواب: (فيه) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (الهلكه) بتاثير شبهات اهل الشبهه. (و رجوت ان يوفقك الله لرشدك) و في (ابن ابي الحديد و الخطيه) (فيه لرشدك). (و ان يهديك لقصديك) اي: عدلك، قال الشاعر: على حكم الماتي يوما اذا قضى قضيته ان لا يجور و يقصد (فعهدت اليك وصيتي هذه) للوجوه المذكوره.

مغنيه

عبده

و لا اجاوز لك الى غيره: لا اتعدى بك كتاب الله الى غيره بل اقف بك عنده ... ثم اشفقت: اشفقت اي خشيت و خفت ... مثل الذي التبس عليهم: مثل صفه المفعول مطلق محذوف اي التباسا مثل الذي كان لهم ... آمن عليك به الهلكه: اي انك و ان كنت تكره ان ينهك احد لما ذكرت لك فاني اعد اتقان التنبيه على كراهتك له احب الي من اسلامك اي القائك الي امر تخشى عليك به الهلكه

علامه جعفري

فيض الاسلام

و آغاز کنم ياد دادن کتاب خدا و تاويل آن و راههای (حقيقت) اسلام و احكام و حلال و حرام آن را به تو، در حالی که برای آموزش تو از کتاب خدا به غير آن نمی پردازم، پس از آن ترسيدم که بر تو اشتباه شود آنچه مردم از روی خواهشها و اندیشه هاشان در آن اختلاف کرده اند مانند آنچه (عقائد و احكامی که) بر آنان اشتباه گردیده، و استوار ساختن آن هر چند ميل به يادآوری آن برای تو نداشتم نيکوتر است نزد من از واگذاشتن تو را به کاری که از هلاک و تباهی آن بر تو ايمن آسوده نيستم، و اميدوارم که خدا تو را در آن توفيق رستگاری عطاء فرموده به راه راست راهنمائيت فرمايد، پس تو را به اين وصيت سفارش می نمايم.

زمانی

مطلب سوم امام عليه السلام توجه به پرهيز از مطالب اختلافی و اظهار نظر درباره مطالبی است که موجب انحراف اخلاقی، اعتقادی و اجتماعی است و بتعبير ديگر تعليم قرآن و تفسير آن یکی از وظائف الهی برای پدر نسبت به فرزند است تا با اين برنامه فرزند بطرف معنويت رهنمون گردد و راه رشد و عظمت خویش را دریابد. اين هدفی است که خدای عزيز در قرآن

کریم از ذکر نعمتهای خود در نظر گرفته است و امام علیه السلام هم میخواهد فرزندان اسلام خیلی زود به معنویت برسند: (خدا شب و روز را تغییر میدهد و در این تغییر اندرزهائی برای بینایان وجود دارد).

سید محمد شیرازی

(و ان ابتدائك بتعليم كتاب الله) مفعول (رایت) ای رایت اولاً ان اعلمك القرآن (و تاويله) ای ما یول امر الايات اليه من النتائج المخالفه لظواهر الايات، كتاويل (الی ربها ناظره) ای كونهم ينظرون الی الطافه سبحانه. (و) تعليم (شرائع الاسلام) جمع شریعه، و اصلها المورد الذی یرده الانسان علی الشطوط لشرب الماء، و المراد به قوانین الاسلام. (و احكامه و حلاله و حرامه لا اجاوز ذلك بك الی غیره) ای لا اعلك غير الكتاب (ثم اشفقت) ای خفت (ان يلتبس عليك) ای یشتهه عليك (ما اختلف الناس فيه من اهوائهم و آرائهم) فی الكتاب (مثل الذی التبس عليهم) ای: یشتهه عليك القرآن، كما اشتبهه علی الناس، فان الانسان اذا عرف القرآن اول ما عرف، و رای الناس مختلفین فيه، یوشك ان یمیل الی جانب من تلك انحرافات، و هذا ارشاد الی لزوم تعليم الناس الاصول و الفروع قبل تعليمهم الكتاب و تاويله اذا كان یخشى عليهم الانحراف (فكان احكام ذلك) الذی اختلف الناس فيه، ای احكام الاصول الغامضه بسبب البرهان و الادله (علی ما كرهت من تنبيهك له) اذ الانسان یكره الخوض فی الدقائق لصعوبتها علیه و هذه جمله معترضه بین اسم كان و هو (احكام) و خبره و هو (احب). (احب الی من اسلامك) ای من ان اسلامك (الی امر لا آمن عليك به الهلكه) بان اتركك و شانك لتأخذ من الناس آرائهم، حتی تهلك بسبب الانحراف الذی یاتی الی ذهنك فی اصول الدین، تأخذه من الناس المنحرفین (و رجوت) عطف علی (اشفقت) (ان یوفقك الله فيه) ای فیما اختلف الناس فيه (لرشدك) فلا تنحرف. (و ان یریدك لقصدك) ای وسط الطريق لا یمینه و شماله المائلان عن الحق (فعهدت اليك وصیتی هذه) قبل ان اعلمك القرآن

موسوی

و ان ابتدائك بتعليم كتاب الله عز وجل و تاويله، و شرائع الاسلام و احكامه، و حلاله و حرامه، لا اجاوز ذلك بك الی غیره) هكذا تتجسد الابوه حبا و عطفاً و حناناً و تتحرك فی ضمیر ابنائها زارعه الخیر، ناظره ما یصلحهم فی امور دنیاهم و آخرتهم ... ان شفقہ الابوه و حنانہ تستدعی منها المسارعه فی تلقین الابناء مبادئ الابد و الاحترام و مبادئ الحلال و الحرام كما تعلمهم كتاب الله الذی هو المفتاح لكل خیر و الناهی عن كل شر ... ان كتاب الله هو المصدر الرئيسي لكل المسلمين ... ففيه الاحكام من حلال و حرام، و فيه القصص و الحكم، و فيه الادب و الاخلاق، فيه الحدود و الديات، فيه القصص و العقوبات، فيه العبادات و المعاملات، انه كتاب الحياه بجميع ادوارها و مختلف شؤونها و اطوارها يتناول الانسان كما يتناول الكون و يتناول الدنيا، كما يتناول الاخره، انه الحياه للقلوب و الجلاء للنفوس، و العروه للوحده و الملتقى لكل المسلمين. ان هذا الكتاب خلق من رعاہ الابل و الشاء رعاہ للعالم باسره و صنع من الضائعين فی متاهات الصحراء امه من ارقی الامم و اعظمها، و بنی من نفوس القتلہ و المجرمین نفوساً تقيه صالحه تحب الخیر و تعمل به و تدعو اليه ... و لكن و للاسف الشديد، عندما تركنا العمل بهذا القرآن و اهملنا النظر فی احكامه و عطلنا حدوده، عندما تركناه وراء ظهورنا و استبدلنا به غيره كانت النتيجة خساره فادحه و ضربه قاصمه اصابت المقاتل منا حيث اضحينا فی تفكك و انهيار و عبوديه و اذلال. ان تلك الامه العظيمة التي خلقها هذا القرآن عادت احفر الامم و اذلها عندما تركت العمل به و اهملت اقامه احكامه و حدوده، و ما دور اليهود و اعمالهم اليوم فی

بلادنا من قتل و تشريد و من احتلال و تنكيل، الا نتيجه للابتعاد عن هذا القرآن و ترك العمل بمضامينه و تشريعاته. و ما اعظم الاهل الذين يربون اولادهم على حب القرآن و تلاوته و يدربونهم للعمل بمضمونه آيه آيه، و حكما حكما. و ياخذون بايدهم الى مواطن الادب فيودونهم بها و الى مواطن العظه فيعظونهم بها، و الى كل عبره فيه و مثل فيقدمون لهم العبر و يضرِبون لهم الامثال. ان اعظم ما يقدمه الاهل لابنائهم

ان يخلقوا منهم اشخاصا تتحرك بالقرآن و تعمل به حتى يتحولوا في وقت ما الى قرائن ناطقه تدب على وجه الارض كما كان الامام على يعبر عن نفسه (انا القرآن الناطق و ذاك القرآن الصامت)، فان شدة الانسجام و الالتحام و قوه التاثر و اللقاء تجعل من الانسان قرآنا في اهاب انسان بحيث تتحول كل حركات هذا الانسان و تصرفاته ترجمه حرفيه لمضمون الايات. ان الاهل اذا اعتنوا بالاولاد فزرعوا في نفوسهم القرآن و السنه و اوضحوا لهم معالم الحلال و الحرام و اخذ الطفل مع نموه المتصاعد تتعمق عقيدته في الله و تتركز معانى الحلال و الحرام عنده كانوا قد ادوا واجبهم، و انه لا ياتي سن البلوغ الا و قد بلغ الدرجه العليا في العقيدة و العمل و الرويه الاسلاميه السليمه. اما لو كان الاهل يفقدون هذه الالتفاتة و هذه التربيه و لم يهتموا بهذه الجوانب من التربيه القرآنيه بالخصوص و الاسلاميه بالعموم بل يتركون الابناء للاقدار و للمجتمع الفاسد و التيارت الوافده، يتركونهم للمدرسه التي تقتل فيهم التطلع نحو الاسلام و العمل بمضمونه و تقضى على كل حرف يستمد من القرآن او يعتمد عليه، فانه لا محاله تخلق الاجيال المتنكره لدينها و مبادئها المستهزئه بكل معالم الخير و المثل التي ينشدها الاسلام و ينادى بها ... و من هنا ينبه الامام في وصيته هذه الى هذه الجبهه من الاهتمام بالقرآن و توضيح معالم الحلال و الحرام لهذا الناشئ الصغير فان هذه الامور اذا غرست في نفس الطفل اثمرت و اعطت احسن الخيرات ... (ثم اشفقت ان يلتبس عليك ما اختلف الناس فيه من اهوائهم و آرائهم، مثل الذى التبس عليهم فكان احكام ذلك على ما كرهت من تنبيهك له احب الى من اسلامك الى امر لا آمن عليك به الهلكه، و رجوت ان يوفقك الله فيه لرشدك، و ان يهديك لقصدك فعهدت اليك وصيتي هذه) هكذا يبحث الاب الشفيق الواعى العاقل عما يصلح ولده الضعيف الرقيق الناشئ، انه لا يتركه في مهب الريح تتلاعب به و تقذفه من جانب الى جانب و من جهه الى اخرى، بل ان الوالد باعتباره قد مر بتجربه سابقه عليه و ادرك مواطن الخطر و الانزلاق و مواطن القوه و الصمود، انه يدرك بعد ان مر بهذه التجربه اغلب الشبهات التي تحركت في عقله و اثارها امامه غيره، و رأى بام عينه كيف زلت اقدام كثير ممن عاصروه نتيجه هذه الشبهات التي لم يجدوا حلالها، او لم يسألوا عن حلها فاستحكمت في نفوسهم و استعصى قلعها، فكفروا بعد ايمان، و ضلوا بعد هدى، و انحرفوا بعد استقامه. ان الاب الواعى المدرك لهذه المخاطر لا يترك اولاده في متاهات و مجاهل لا يعرف سلامتهم فيها و لا نجاتهم منها، بل يبادر الى وضع خطوط عريضه تتعين من خلالها و جهه المسير و حدوده و مقدار سعته و ضيقه ... ان ايضاح الطريق و وضع المعالم البارزه التي توصل الى الهدف من اهم ما يتوجب على الاب. و من هنا بادر الامام الى بيان هذه النقطه بعد ان كان عازما على عدم ذكرها انه عاد الى بيانها و توضيح الحق فيما اختلف فيه الناس و اشتبه الامر على بعضهم فيه ... ان بيان هذه القضيه المشتبه فيها و ابراز معالم الحق فيها اولى من ترك هذا الولد و شانه في معركه قد لا تكون لصالحه. اذ ربما غلبت الشبهه على عقله و استحكمت و عندها تكون الهلكه التي تقود هذا الانسان الى خطر ما بعده خطر آخر. انه خطر العقيدته التي يصغر عندها كل خطر آخر، انه خطر الايمان الذي ربما تزلزل فهوى بصاحبه الى نار جهنم، و عندها تكون الكارثة الكبرى التي تهون عندها كل الكوارث الاخرى.

وَأَنْ أُبَيِّدَنَّكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأْوِيلِهِ، وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ أَحْكَامِهِ، وَحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ، لَأُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ. ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مِمَّا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَآرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَّ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَبْيِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرٍ لَمَّا آمَنْتَ عَلَيَّ بِهَذَا الْهَلَكَةِ، وَرَجَوْتُ أَنْ يُوفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ، وَأَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

ترجمه

و چنین دیدم که در آغاز، کتاب خدا را همراه تفسیر و اصول و احکامش و حلال و حرام آن، به تو تعلیم دهم و تو را به سراغ چیزی غیر از آن (که ممکن است منشأ گمراهی شود) نفرستم سپس از این ترسیدم که آنچه بر مردم بر اثر پیروی هوا و هوس و عقاید باطل مشتبه شده و در آن اختلاف کرده اند، بر تو نیز مشتبه گردد به همین دلیل روشن ساختن این قسمت را بر خود لازم دانستم هر چند مایل نبودم آن (شبهات) را آشکارا بیان کنم ولی ذکر آنها نزد من محبوبتر از آن بود که تو را تسلیم امری سازم که از هلاکت آن ایمن نباشم. امیدوارم خداوند تو را در طریق رشد و صلاح، توفیق دهد و به راهی که در خور توست هدایت کند به همین دلیل این وصیتم را برای تو بیان کردم.

شرح و تفسیر

گرچه این بخش از کلام امام علیه السلام (بخش نهم) عطف بر جمله ای است که در

بخش قبل آمد، جمله (ان یكون ذلك) و از این نظر می بایست یک بخش منظور شود؛ ولی چون امام علیه السلام در اینجا بر مسائل مربوط به قرآن و تعلیمات کتاب الله تکیه کرده، آن را به صورت بخش مستقلی قرار دادیم می فرماید: «و چنین دیدم که در آغاز، کتاب خدا را همراه تفسیرش و اصول و احکامش و حلال و حرام آن به تو تعلیم دهم و تو را به سراغ چیزی غیر از آن (که ممکن است منشأ گمراهی شود) نفرستم»؛ (وَأَنْ أُبَيِّدَنَّكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتَأْوِيلِهِ، وَشَرَائِعِ {۱}) . «شرایع» جمع «شریعت» در اصل به معنای محلی است که از آنجا به کنار نهر می رسند، زیرا معمولاً سطح نهرها پایین تر از سطح زمین است، لذا برای دسترسی به آب، کناره نهر را می شکافتند و به صورت شیب دار یا پله درست می کنند تا مردم به راحتی بتوانند دسترسی به آن پیدا کنند. سپس این واژه به آنچه خداوند آن را مقرر دانسته و بیان فرموده اعم از عقاید و احکام و اخلاق، اطلاق شده است و ارتباط آن با معنای اصلی روشن است، زیرا ایمان و تقوا و صلح و عدالت همچون آب حیات است که راه وصول به آن، شریعت الهی است. {الْإِسْلَامِ أَحْكَامِهِ، وَحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ، لَأُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ}.

شک نیست که عالی ترین تعلیمات اسلام از عقاید و احکام و اخلاق، در قرآن است و سنت پیغمبر و معصومان علیهم السلام شرحی است بر فروع و مسائل مربوط به آن، لذا امام علیه السلام به هنگام تربیت فرزندش از قرآن شروع می کند و به همه مسلمانان تعلیم می دهد که آموزش فرزندان را از قرآن آغاز کنند تا گرفتار وسوسه های شیاطین جن و انس نشوند.

منظور از «تأویل» در اینجا تفسیر قرآن است، زیرا در قرآن مطالبی است که گاه به اجمال بیان شده و در اینجا توضیح و تفسیر

پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام و آگاهانی را که از قراین حالیه و مقامیه آگاهند، می طلبد و منظور از شرایع اسلام در اینجا عقاید اسلامی است به قرینه اینکه احکام بعد از آن ذکر شده است، هر چند شرایع و شریعت به اصول و فروع هر دو اطلاق می شود و تعبیر به «حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ» توضیحی است برای احکام، زیرا عمده احکام مربوط به حلال و حرام است، هر چند احکام دیگری از قبیل مستحبات و مکروهات و احکام وضعیه نیز دارد.

جمله «لَمَّا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ» اشاره به این است که من تمام حقایق دین را خالی از هر گونه خطا و اشتباه در قرآن می بینم، لذا تو را به سراغ راه های مشکوک در عقاید و احکام نمی فرستم، زیرا می دانیم در صدر اسلام بر اثر نفوذ افکار التقاطی بسیاری از مسلمانان جذب مذاهب باطل در اصول و فروع شدند؛ افکار التقاطی را چسبیدند و آیات قرآن را مطابق خواسته های خود تفسیر به رأی کردند و در احکام اسلام به سراغ قیاس و استحسان و اجتهادات ظنی که هیچ کدام پایه محکمی نداشت رفتند و در مسائل فرعی گرفتار اشتباهات و بدعت هایی شدند و جمله های بعد از این جمله شاهد و گواه این معناست.

آن گاه امام علیه السلام به نکته دیگری اشاره می کند و می فرماید: «سپس از این ترسیدم که آنچه بر مردم بر اثر پیروی هوا و هوس و عقاید باطل مشتبه شده و در آن اختلاف نموده اند، بر تو نیز مشتبه گردد به همین دلیل روشن ساختن این قسمت را بر خود لازم دانستم، هر چند مایل نبودم آن (شبهات) را آشکارا بیان کنم ولی ذکر آنها نزد من محبوب تر از آن بود که تو را تسلیم امری سازم که از هلاکت آن ایمن نباشم»؛ (ثُمَّ أَشْفَقْتُ {۱}). «شفقه» در این گونه موارد معمولاً مرادف با خوف شمرده می شود در حالی که به گفته بعضی از ادبا معنای اصلی آن توجه به چیزی است آمیخته به ترس یا به تعبیر دیگر خوف و ترسی است که با محبت و احترام و امید آمیخته باشد، زیرا در اصل از ریشه شفق که به معنای روشنایی روز آمیخته به تاریکی شب گرفته شده است. منتها هر گاه این واژه با «من» متعدی شود جنبه خوف در آن غلبه دارد (مانند عبارت بالا) و هر گاه با «فی» و «علی» متعدی شود، خوف در آن غلبه دارد. مثل اینکه انسان به دوستش بگوید: انا مشفق علیک یعنی من از سرانجام کار تو بیمناکم. { أَنْ يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامٌ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ لِأَمْرٍ لَا آمَنْ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ).

چکیده کلام امام علیه السلام این است که من در این وصیت نامه خود به نفی آرا و عقاید باطله، با دلیل و برهان پرداختم گر چه طرح عقاید باطله و شبهات منحرفان خوشایند نیست؛ ولی ضرورت ایجاب می کند که آنها را طرح کنم و پاسخ آنها را روشن سازم، زیرا این کار بهتر از آن است که بر آن پرده پوشی کنم و یک روز تو گرفتار آن شوی و پاسخ آن را نداشته باشی.

این دغدغه ای است که همه معلمان و مربیان آگاه دارند که اگر شبهات گمراهان را مطرح نکنند بیم آن می رود که شخص مورد تربیت روزی گرفتار آن شود بنابراین سعی می کنند آن شبهات را به صورت حدّ اقل عنوان کنند و پاسخ قاطع آن را بگویند.

این جمله ممکن است ادامه گفتار امام علیه السلام راجع به قرآن مجید و اهمّیت آن باشد و می خواهد بفرماید: من از قرآن

دلایل بطلان این عقاید فاسد را به تو تعلیم می دهم تا گرفتار شبهات فاسدان و مفسدان نشوی.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله مستقلی باشد؛ یعنی علاوه بر اینکه لازم دیدم کتاب الله و تفسیر آن و احکام حلال و حرام را به تو تعلیم دهم، لازم دیدم به کمک دلیل عقل، به نقد آرای باطله و عقاید فاسده، برخیزم و تو را از افتادن در دام منحرفان رهایی بخشم. تعبیر به «ثُمَّ أَشْفَقْتُ» با توجه به کلمه «ثُمَّ» که اشاره به مطلب تازه ای است، با تفسیر دوم مناسب تر است.

به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود، تعبیرات امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه بار دیگر بر این حقیقت تأکید می کند که امام به عنوان امامت و امام حسن مجتبی علیه السلام به عنوان جانشین امام علیه السلام در اینجا مطرح نیست، بلکه به عنوان پدری دلسوز در برابر فرزندی نیازمند به تعلیم و تربیت، این سخنان را بیان فرموده، زیرا همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد امام حسن علیه السلام در آن زمان بیش از سی سال از عمر مبارکش می گذشت. آیا امکان دارد که امام علیه السلام تا آن زمان به او

تعلیم قرآن نداده باشد و از آرای باطله او را آگاه نکرده باشد؟! امام حسن مجتبی علیه السلام نخست در آغوش پدر و سپس در کنار او همواره حضور داشت و علاوه بر استماع خطبه های فصیح و بلیغ پدر از تعلیمات ویژه نیز برخوردار بود.

امام علیه السلام در آخرین جمله این بخش، ابراز امیدواری می کند که وصایای او در فرزندش کاملاً مؤثر گردد می فرماید: «امیدوارم خداوند تو را در طریق رشد و صلاح، توفیق دهد و به راه راستی که در خور توست هدایت کند به همین دلیل این وصیت را برای تو بیان کردم»؛ «وَرَجَوْتُ أَنْ يُوفَّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ» {۱}. واژه «رشد» در فارسی امروز به معنای نمو اطلاق می شود؛ ولی در اصل لغت، به معنای راه یافتن به مقصد است و جمله «راشداً مهدياً» که دعای هنگام بدرقه است؛ یعنی به مقصودت برسی و هدایت شوی. {۲} «أَنْ يَهْدِيَكَ لِقَصْدِكَ» {۲}. «قصد» گاه به معنای تبت می آید و گاه به معنای پیمودن راه راست و معتدل و خالی از افراط و تفریط است و «قصد السبیل» به معنای جاده ای است که انسان را به مقصد می رساند. {۳} «فَعَهْدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ».

از این تعبیر امام علیه السلام «فَعَهْدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ» استفاده می شود که آنچه در این نه بخش از وصیت نامه آمده در واقع جنبه مقدماتی داشته است و هدف این بوده که فرزند خود را کاملاً برای پذیرش وصایای اصلی که بعداً می آید آماده سازد که بدون آماده سازی، نتایج مطلوب حاصل نخواهد شد.

بخش دهم

متن نامه

وَاعْلَمَ يَا بَنِيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ الْإِقْتِصَارُ عَلَيَّ مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ
الْمَأْوَلُونَ مِنْ آبَائِكَ، الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، فَابْتَهِمُ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِنَفْسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَفَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ
رَدَّهُمْ

آخِرُ ذَلِكْ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا، الْإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا، فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلِبَكَ ذَلِكَ بِنَفْسِهِمْ وَتَعْلَمَ، لَمَّا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ، وَعَلَقَ الْخُصُومِيَّاتِ. وَابْدَأْ قَبِيلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ، وَتَوَكُّلِ شَائِبِهِ أَوْلَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسِيلَمْتِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ. فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ، وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَكَأَنَّ هُمُكَ فِي ذَلِكَ هَمِيًّا وَاحِدًا، فَانْظُرْ فِيهَا فَسَرَتْ لَكَ، وَإِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ، وَفَرَاغَ نَظْرِكَ وَفِكْرِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخِطُّ الْعَشْوَاءَ، وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ. وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مِنْ خَبَطٍ أَوْ خَلَطٍ وَالْإِمْسَاكِ عَنِ ذَلِكَ أَمْثَلُ.

ترجمه ها

دشمنی

پسرم! بدان آنچه بیشتر از به کار گیری وصیتم دوست دارم ترس از خدا، و انجام واجبات، و پیمودن راهی است که پدران، و صالحان خاندانت پیموده اند. زیرا آنان آنگونه که تو در امور خویشتن نظر می کنی در امور خویش نظر داشتند.

و همانگونه که تو در باره خویشتن می اندیشی، نسبت به خودشان می اندیشیدند، و تلاش آنان در این بود که آنچه را شناختند انتخاب کنند، و بر آنچه تکلیف ندارند روی گردانند، و اگر نفس تو از پذیرفتن سرباز زند و خواهد چنانکه آنان دانستند بدانند، پس تلاش کن تا درخواست های تو از روی درک و آگاهی باشد، نه آن که به شبهات روی آوری و از دشمنی ها کمک گیری.

و قبل از پیمودن راه پاکان، از خداوند یاری بجوی، و در راه او با اشتیاق عمل کن تا پیروز شوی، و از هر کاری که تو را به شک و تردید اندازد، یا تسلیم گمراهی کند بپرهیز.

و چون یقین کردی دلت روشن و فروتن شد، و اندیشه ات گرد آمد و کامل گردید، و اراده ات به یک چیز متمرکز گشت، پس اندیشه کن در آنچه که برای تو تفسیر می کنم، اگر در این راه آنچه را دوست می داری فراهم نشد، و آسودگی فکر و اندیشه نیافتی، بدان که راهی را که ایمن نیستی می پیمایی، و در تاریکی ره می سپاری، زیرا طالب دین نه اشتباه می کند، و نه در تردید و سرگردانی است، که در چنین حالتی خود داری بهتر است.

شهیدی

و بدان پسرم آنچه بیشتر دوست دارم از وصیتم به کار بندی، از خدا ترسیدن است و بر آنچه بر تو واجب داشته، بسنده کردن، و رفتن به راهی که پدران پیمودند و پارسایان خاندانت بر آن راه بودند، چه آنان از نگرستن در کار خویش باز نایستادند چنانکه تو می نگری، و نه از اندیشیدن چنانکه تو می اندیشی، و انجام کار چنانشان کرد که آنچه را شناختند به کار بستند، و از بند آنچه بر عهده شان نبود رستند، و اگر نفس تو پذیرفتن چنین نتواند، و خواهد چنانکه آنان دانستند بدانند، پس بکوش تا جستجوی تو از روی دریافتن و دانستن باشد نه به شبهه ها در افتادن و جدال را بالا بردن، و پیش از این که این راه را بپویی باید از خدای خود یاری جویی. و برای توفیق خود روی بدو آری و آنچه تو را به شبهه ای دچار سازد یا به گمراهی ات در اندازد، واگذاری. و چون یقین کردی دلت روشن شد و ترسید، و اندیشه ات فراهم شد و به کمال رسید، و هم تو بر

یک چیز مقصود گردید، در آنچه برایت روشن ساختم بنگر- و چون نگرستی به کار ببر- . و اگر آنچه دوست داری تو را دست نداد و آسودگی فکر و اندیشه ات میسر نیفتاد، بدان! راهی را که درست نمی بینی می سپاری، و در تاریکی گام می گذاری، و آن که در طلب دین است نه آن است و نه این است و در چنین حال بازداشتن خویش بهترین است.

اردیلی

و بدان ای پسرک من که بدرستی دوستر آنچه تو فرا گیرنده بآن بسوی من از وصیت کردن من ترسگاری است از خدا و اقتصار کردن بر آنچه فرض کرد خدا آنرا بر تو و فرا گرفتن به آن چه گذشته اند بر آن پیشینیان از پدران تو و شایستگان از اهل بیت تو پس بدرستی که ایشان نگذاشتند که نظر کنند برای نفسهای خود همچنان که تو نظر کننده و فکر نکردند همچنان که تو فکر کننده در آن پس از آن باز گردانید ایشان را آخر آن بفرما گرفتن به آن چه شناختند و بپای ایستادن از آنچه تکلیف کرده نشدند پس اگر سرباز زند نفس تو که قبول کند آنرا بی دانستن آن همچنان که دانستند ایشان پس باید که باشد طلب کردن تو آنرا بدریافتن و دانستن نه بافتادن در ورطه شبهه ها و از حد درگذشتن خصوصتها و ابتدا کن پیش از نظر کردن تو در آن بیاری خواستن تو بمعبود خودت و رغبت کردن بآن در توفیق دادن او تو را و ترک هر آمیزشی که در برد تو را در شبهه باطله در دین یا تسلیم کند تو را و برساند تو را بسوی گمراهی پس چون یقین کنی تو آنکه صاف شد دل تو پس خاشع گشت برای رضای خدا و تمام شد اندیشه تو و مجتمع شد و قصد تو در آن کار بیک قصد پس بنگر در آنچه روشن ساختم برای تو و اگر جمع نشود مر تو را آنچه دوست داری از نفس خود و از فارغ شدن نظر تو و فکر تو از موانع پس بدانکه تو جز این نیست که خبط میکنی همچو شتر و کور و میافتی در ورطه تاریکیهای هلاکت و نیست طلب کننده دین اسلام کسی که خبط کند همچو شتر کور یا بیامیزد؟؟ از آن ماندتر است بحق و بهتر در راه خدا

آیتی

و بدان، ای فرزند، که بهترین و محبوبترین چیزی که از این اندرز فرا می گیری، ترس از خداست و اکتفا به آنچه بر تو واجب ساخته و گرفتن شیوه ای که پیشینیان، یعنی نیاکان و نیکان خاندانت، بدان کار کرده اند. زیرا، آنان همواره در کار خود نظر می کردند، همانگونه که تو باید نظر کنی و به حال خود می اندیشیدند، همان گونه که تو باید بیندیشی تا سرانجام، به جایی رسیدند که آنچه نیکی بود، بدان عمل کردند و از انجام آنچه بدان مکلف نبودند، باز ایستادند. پس اگر نفس تو از به کار بردن شیوه آنان سرباز می زند و می خواهد خود حقایق را دریابد، چنانکه آنان دریافته بودند، پس بکوش تا هر چه طلب می کنی از روی فهم و علم باشد، نه به ورطه شبهات افتادن و به بحث و جدل بیهوده پرداختن. پیش از آنکه در این طریق نظر کنی و قدم در آن نهی از خدای خود یاری بخواه و برای توفیق یافتن به او روی آور و از هر چه تو را به شبهه می کشاند یا به گمراهیت منجر می شود، احتراز کن و چون یقین کردی که دلت صفا یافت و خاشع شد و اندیشه ات از پراکندگی برست و همه سعی تو منحصر در آن گردید، آنگاه به آنچه در این وصیت برای تو، بوضوح، بیان داشته ام، بنگر و اگر نتوانستی به آنچه دوست داری، دست یابی و برای تو آسودگی نظر و اندیشه حاصل نیامد، بدان که مانند شتری هستی که پیش پای خود را نمی بیند و در تاریکی گام برمی دارد. کسی که به خطا می رود و حق و باطل را به هم می آمیزد، طالب دین نیست و بهتر آن است که از رفتن باز ایستد.

انصاریان

پسرم! آگاه باش محبوبترین برنامه ای که از وصیتم به آن چنگ می زنی تقوای الهی، و اکتفا کردن به وظایفی است که خداوند بر تو واجب نموده، و رفتن به راهی که پدرانت و شایستگان از خاندانت آن را طی کرده اند، زیرا آنان توجه به صلاح خود را وانگذاشتند چنانکه تو توجه می کنی، و اندیشه در کار خود کردند همان گونه که تو اندیشه می نمایی، سرانجام چنان شد که آنچه را دانستند عمل کردند، و از آنچه تکلیفشان نبود روی گرداندند. پس اگر نفس تو از قبول راه آنان بدون آنکه بداند چنانکه آنان دانستند باز ایستاد پس باید خواسته تو نسبت به آن راه از روی طلب فهم و کسب دانش باشد، نه افتادن در شبهه ها و بالا بردن بحثها و جدلها. و پیش از قدم نهادن در راه فهم و دانش برای شناخت آن راه از خداوند یاری بخواه،

و برای به دست آوردن توفیق روی رغبت به جانب او کن، و هر چه که تو را به اشتباه اندازد، یا به گمراهی کشاند رها ساز. و چون یقین کردی که دلت روشنی یافته و در پیشگاه حق خاضع شده، و نظرت جمع و کامل گشته، و اندیشه ات در این زمینه از پریشانی در آمده و یک اندیشه شده، آن گاه در آنچه برای تو تفسیر می کنم دقت کن. و اگر آنچه را دوست داری برایت فراهم نشد، و به آسودگی خاطر و فکر دست نیافتی، معلومت باد جاژه را همچون شتر شب کور طی می کنی، و به تاریکی ها گام بر می داری، و کسی که قدم به اشتباه برمی دارد یا حق را از باطل تمیز نمی دهد خواستار دین نیست، و در چنین موقعیتی حفظ خویشتن از پیمودن این گونه جاده ها عاقلانه تر و بهتر است.

شروح

راوندی

و التورط: الوقوع فی الهلاک و الشبهه. و الشائبه واحده الشوائب، و هی الاقذاء و الادناس، و الشوب: الخلط. و قوله و لیس طالب الدنیا من خبط او خلط و الامساک عن ذلك، یقال: خبط الارض البعیر بیده: ضربها، و التخلیط فی الامر: الافساد فیہ. و تورط فلان الهلاک و الظلمه: ای وقع فیهما، و الورطه الهلاک. و قوله تخبط العشاء ای تخبطت انت مثل خبط الناقه العشاء، و هی الناقه التي فی بصرها ضعف تخبط اذا مشت لا تتوقی شیئا. و قوله العشاء نصب علی المصدر علی حذف المضاف منه. و الامثل: الافضل. و لا شیء احب الی من ان تعمل بالتقوی و الاقتداء بجدک و ابویک، و ان تنظر فیما کتبت بقلب صاف، و ان انت لم تکن غالبا علی هوی نفسک و لا یكون زمامها بیدک بان لا تقول شیئا و لا تفعل امرا الا بعد ان تنفکر هل فیہ رضا الله ام لا، فحینئذ انت بمنزله ناقه عشاء.

کیدری

و تورط الشبهات: الوقوع فیها. و الشائبه: واحده الشوائب. و هی الاقذار و الانجاس و الادناس و الشوب الخلط. تخبط العشاء، ای خبط العشاء فحذف المضاف، و اقام المضاف الیه مقامه ای خبط الناقه العشاء.

ابن میثم

اسلمته الی کذا: آزاد گذاشتم، از بین آنها مانع را برداشتم. امثل: به خیر نزدیکتر است. و بدان ای پسرک من، بهترین چیزی را که تو از وصیت من فرامی گیری، پرهیزگاری و ترس از خداست، و بسنده کردن بر آنچه خداوند به تو واجب گردانیده است، و رفتن بر آن راهی که پیشینیان از پدران و خویشاوندان صالح تو بر آن راه رفته اند. زیرا ایشان تامل در وضع خود را ترک نکردند، همان طور که تو در اندیشه ی خود هستی و چنان که تو می اندیشی آنان نیز در اندیشه بودند، پس همین اندیشه آنها را به فراگرفتن شناخته های خود و خودداری از آنچه به ایشان مربوط نبوده است وادار کرد، حال اگر نفس تو وضعی را که خویشاوندانت بر آن وضع گذشتند پذیرا نیست، بی آنکه آگاه باشی چنان که آنان آگاهی داشتند، باید در جستجوی آگاهی و تحصیل دانش و بینش باشی نه آنکه در مسائل شبهه ناک بیفتی و در دشمنیها و خصومتها گرفتار شوی، و قبل از توجه و آگاهی در آن ابتدا از خدای خود کمک بخواه و برای نیکفرجامی خویش به او روی آور و هر بدی را که تو را در شک و شبهه اندازد و یا به ضلالت و گمراهی بکشاند، ترک کن. پس هر گاه باور کردی که قلبت پاک و وارسته و خاشع و اندیشه ات کامل شده و خاطر جمع شده ای و همه ی کوششت یکسو شده است، دقت کن و بیندیش در آنچه برایت بیان کردم و توضیح دادم و اگر تو آنچه دوست می داری از آسایش خاطر و فکر راحت برایت فراهم نیامد بدان، تو همچون شتری که فقط پیش روی خود را ببیند در اشتباه هستی و در تاریکیها خواهی افتاد، و آن کسی که در اشتباه باشد، قدم در راهی ناآگاه بگذارد و یا حق و باطل را درهم بیامیزد، طالب دین به حساب نمی آید بلکه درنگ و توقف در این حال به حقیقت نزدیکتر است.

مقصد سوم: اشاره به جالبترین مطلب در نظر آن حضرت است که باید فرزندش از وصیت نامه ی او فراگیرد و راهنمایی وی به کیفیت فراگرفتن آن و آنچه را که شایسته است پیش از شروع انجام دهد، یعنی یاری خواستن و توفیق جستن از خدا و دیگر آدابی که لازمه ی کمال آمادگی برای بحث و گفتگو و آموختن است. از جمله ی محبوبترین مطالب نزد آن بزرگوار، تقوا و پروا از خدا است، یعنی همان توشه ی سفری که وسیله ی رسیدن به خداست سپس اکتفا کردن بر آنچه خداوند بر او واجب و فرض کرده است، یعنی دقت در ظاهر دلایل وجود خدا نه فرورفتن در ژرفای اندیشه و غرق شدن در امواج شبهات و چیزهایی که او مکلف بدانها نشده است زیرا، این کار پیش گرفتن راهی است که پیشینیان صالح، از خویشاوندان او- همچون حمزه، جعفر، عباس، عبیده بن حرث و دیگر بنی هاشم- بر آن راه رفته اند. و عبارت: فانهم تا جمله ی لم یکلفوا تشویق و واداشتن او به در پیش گرفتن راه و روش نیاکان صالح و برحذر داشتن از تعمق و دقت بیش از اندازه است. در اینجا از قیاس ضمیر استفاده شده است که صغرای آن همین جمله مذکور است و کبرای آن نیز چنین است: و هر کس که این طور باشد در عمل کردن بر طبق شناخت او و خودداری از آنچه که تکلیف ندارد شایسته ی پیروی است. عبارت: فان ابت تا آخر، توضیحی است برای کیفیتی که سزاوار است پژوهندگان علوم عقلی بر آن منوال باشند، و نیز اشاره است به این نکته که در صورت بسنده نکردن بر وظیفه ای که خداوند تعیین کرده است، می بایست دقت لازم در مورد آن اعمال گردد: یعنی باید تلاش تو برای رسیدن بدانچه در پی تحصیل آنی از ویژگیهای زیر برخوردار باشد: اول: درک هدفها و آموختن به خاطر حق و کسب علم، نه به منظور آموزش شبهات و تسلط بر آنها و مغالطه و مجادله به وسیله ی آنها، زیرا این قبیل هدفها، مانع از آموختن به خاطر حق و پذیرش حق است. دوم: پیش از توجه به تحصیل اول از خداوند کمک بخواهد، و برای قدم نهادن در راه راست و رسیدن به حق صمیمانه از خداوند توفیق بطلبد. سوم: هر چیزی را که در دل او ایجاد شبهه می کند- همچون روشهایی که در میان طرفداران مذاهب باطل و انحرافی برای غلبه ی مذهب خودشان و به سبب پیروی از هوای نفس و افکار جاه طلبانه رایج

است- باید ترک گوید. زیرا اگر در جان انسان شائبه‌ی علائق مادی باشد نه تنها راه حق برایش آشکار نمی‌شود، بلکه به مسیر باطل و گمراهی که متناسب با مطالب بیهوده است نزدیکتر می‌شود. و به دلیل وجود آن شائبه و تردیدی که در کار است راه باطل برای او روشنتر خواهد بود. بنابراین شایسته است پوینده‌ی راه حق خود را از هر نوع شبهه‌ای که به گمراهی منتهی می‌شود، برکنار دارد. لفظ اسلام استعاره است از وانهادن امور گمراه‌کننده و مجذوب‌نشدن به آنها. سپس می‌فرماید: فاذا ایقنت ... (هر گاه یقین پیدا کردی ...) یعنی هر گاه خود را برای جستجو و دقت در آنچه یادآوری کردم آماده ساختی و مسلم شد که دلت از زنگار هر نوع شائبه‌ای که باعث انحراف فکر است صیقلی شده و از خشیت الهی در خود حالت خشوع گرفته است که مبادا تو را به خاطر ترک وصیت من مواخذه کند و نیز اندیشه و تصمیمت بر آن استوار گشته است پس طوری عزم خود را جزم کن که هیچ‌گونه لغزشی

که سبب ترک آن شود نکنی و تمام همت تنها متوجه آن باشد در این صورت به آنچه توضیح دادم و از مسائل عقلی که پس از این خواهم گفت و تو را آگاه خواهم ساخت دقت کن و اما اگر برایت آنچه دوست می‌داری، یعنی آسایش خاطر و فراغت آن از رشک و تردیدهایی که مخالف با علم و طلب دانش است فراهم نیامد، پس بدان که تو- در ورود به دریای علم و جستن آن همچون شتر چموش که پیش روی خود را نبیند- در اشتباه و گرفتار تاریکی هستی، و هر کسی که چنین باشد، او شایستگی تحصیل اصول دین را ندارد. کلمه‌ی مضاف به عشواء (ناقه) حذف شده و مضاف الیه جانشین مضاف شده است، و صفت الخبط از آن استعاره آورده است به لحاظ این که او بدون فراهم آوردن همه‌ی شرایط تحصیل و خارج از مسیر خود، در پی تحصیل دانش است. بنابراین او همچون شتری که پیش روی خود را نبیند، در بیراهه و از مسیری جز راه مقصود حرکت می‌کند. همچنین کلمه الظلماء برای تشبیه به کار رفته است، از این جهت که ذهن، مانند کسی که در تاریکی راه می‌رود، در جستجوی حق، راه صحیح را در شبها نمی‌یابد.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم یا بنی) و بدان ای پسرک من (ان احب ما انت اخذ به الی) دوست‌ترین چیزی که فراگیرنده‌ی آن را نزد من (من وصیتی) از وصیت نمودن من به تو (تقوی الله) پرهیزگاری است در راه خدا در همه حال (و الاقتصار علی ما فرضه الله علیک) و اقتصار کردن بر آنچه فرض کرد آن را خدا بر تو از اعمال و افعال (و الاخذ بما مضی الیه الاولون) و فرا گرفتن به آنچه گذشته اند به سوی آن پیشینیان (من ابائک) از پدران تو (و الصالحون من اهل بیتک) و صالحان از اهل خاندان تو و این دلیل است بر اینکه پدران ایشان همه مومنان بوده اند و رد است بر جمیع مخالفان. (فانهم) پس به درستی که آن پدران و صالحان (لم یدعوا ان نظروا) ترک نکردند نظر کردن خود را در امور نفع‌دهنده در عرصه قیامت (فانفسهم) برای نفس‌های خود (کما انت ناظر) همچنانکه تو نظرکننده‌ای (و فکروا) و فکر کردن را در ارتکاب امور ضروری و اجتناب از معاصی (کما انت مفکر) همچنانکه تو فکرکننده‌ای در آن (ثم ردهم اخر ذلک) پس از آن باز گردانید ایشان را آن فکر و نظر در آخر زمان (الی الاخذ بما عرفوا) به فرا گرفتن آنچه نشناختند (و الامساک عما لم یكلفوا) و به باز ایستادن از آنچه تکلیف کرده نشدند (فان ابت نفسک) پس اگر سر باز زند نفس تو (ان تقبل ذلک) که قبول کند آن را (دون ان تعلم) بی دانستن آن (کما علموا)

چنانکه دانستند ایشان (فلیکن طلبک ذلک) پس باید که باشد طلب کردن تو آن را (بتفهم و تعلم) به دریافتن و آموختن (لا بتورط الشبهات) نه به افتادن در ورطه شبهه ها (و غلو الخصومات) و از حد درگذشتن در خصومتها و نزاع ها (و ابداء) و ابتدا کن (قبل نظرک فی ذلک) پیش از نظر کردن تو در آن (بالاستعانه بالهک) یه یاری خواستن تو در آن به معبود خودت (و الرغبه الیه) و به راغب شدن به سوی آن (فی توفیقک) در توفیق دادن او تو را (و ترک کل شائبه) و به واگذاشتن هر آمیزشی (او لجتک فی شبهه) که دربرد تو را در شبهه باطله در دین (او اسلمت علی ضلاله) یا تسلیم کند تو را و برساند به سوی گمراهی در راه یقین (فاذا ایقنت) پس چون یقین کنی تو (ان قد صفا قلبک) آنکه صاف شد دل تو (فخشع) پس خاشع گشت برای رضای خدا (و تم رایک) و تمام شد اندیشه تو (و اجتمع) و مجتمع شد (و کان همک فی ذلک) و گشت قصد تو در آن کار (هما واحدا) یه یک قصد (فانظر) پس نظر کن (فیما فسرت لک) در آنچه تفسیر کردم از برای تو به فکر راست (و ان انت لم یجتمع لک) و اگر جمع نشود مر تو را (ما تحب) آنچه دوست می داری در واقع (من نفسک) از نفس خود (و فراغ نظرک و فکرک) و از فارغ شدن نظر تو و فکر تو از موانع (فاعلم انک) پس بدان به درستی که تو (انما تخبط العشاء) خبط می کنی و به سر درمی آبی همچو شتر کوری که نبیند پیش راه خود را در رفتار (و تتورط الظلماء) و می افتی در ورطه تاریکی های هلاکت (و لیس طالب الدین) و نیست طلب کننده دین اسلام (من خبط) کسی که خبط کند همچو شتر کور (او خلط) یا بیامیزد امور را به یکدیگر از فرط قصور (و الامساک عن ذلک) و باز ایستادن از آن (امثل) مانند تر است به حق و بهتر در راه خداوند مطلق

آملی

قزوینی

و بدان ای پسرک من که دوست داشته ترین آنچه تو بدان اخذ کنی نزد من از این وصیتها تقوی خدا است و اقتضای بر آنچه فرض کرده است خدای بر تو علم بانرا و فرا گرفتن بانچه گذاشته اند بر آن پیشینیان از پدرهای تو و نیکان از اهل بیت تو از مثل حمزه و جعفر و عبیده بن الحارث از بنی هاشم چه بدرستی که ایشان ترک ندادند و تقصیر نکردند در سعی باینکه نظر کردند برای خود در مصلحت مبدا و معاد خود همچنانچه تو نظرکننده در آن، و فکر کردند آنچنانچه تو فکرکننده پس باز گردانید ایشانرا آخر کار بفرا گرفتن بانچه شناختند آنرا از حق واضح و باز گرفتن خود از آنچه بان مکلف نگشته اند از محیرات و مشتبهات دین که آنجا نصی صریح در کتاب و سنت نباشد و علم بان و تفتیش از آن بر کس واجب و لازم نه و قوله: ردهم آخر ذلک اشارت است باینکه این وساوس و اندیشه های محیره ایشانرا نیز چیزی روی می نمود ولیکن چون راه بیرون شدن از آنها را نیافتند خود را از اقتحام در آن هلاکت بازداشتند و اندیشه از آن باز گردانیدند پس آنچه در دین معلوم بود بان چنگ درزدند و آنچه مبهم و مشتبه بود از آنها اعراض نمودند و علم آن بخدای علیم حواله نمودند از قبیل علم باسرار قضا و قدر و خلق

موت و حیا و شرور و آفات و قضیه ابلیس و آدم و خلق طینت مومن و کافر و سعید و شقی و امر رزق و قسمت و تقدیر آن و بسیاری از مسایل کلامی از قبیل قدم و حدوث قرآن و اجبار و اختیار و حقیقت علم خدای تعالی و رویت و مشیت و امثال آن و در کلام حضرت تا اینجا چند نوبت وصیت بمضمون این کلام رفته اول قوله ودع القول دویم و امسک عن طریق که هم ناظر

باین مطلب است سیم (لا خیر فی علم لا ینفع فکیف علم یضر اویخاف منه الضرر) چهارم قوله ما قد کفاک اهل التجارب بغیته که آن هم پیش متامل دلیل این قول باشد پنجم قوله لا- اجاوز ذلک الخ ششم (قوله: علی ما کرهت من تنبیهک الخ) هفتم (قوله و الاقتصار علی ما الخ) هشتم (قوله ذلک الذی ذکرنا) نهم (قوله: پس اگر ابا کند نفس تو از آنکه قبول کنی آنچه گفتیم از اعتماد بر طریقت و علم آباء و اکتفاء بانچه در نظر اهل بیت تو صواب آن ثابت باشد بی خوض و توغل و طلب مبادی و عمایق آن مدلولات، پس باید باشد طلب تو آن را از روی تفهم و تعلم و نه تورط شبهات و علو خصومات چنانچه عادت اهل این زمان است و این فقیر با دوستی از اذکیا طالب علم و تقوی که شروع در تحقیق علوم و خوض در مطالب و مشتبهات مقاصد کرده بود گفتم: اگر علم برای دین می جوئی یکی از دو کار بکن یا اقتصار کن بر علم ضروری و فطرت صحیح خود را بحال خود بگذار و چهره صافی او را به ناخن فضولی و خوض در (ما لا- یعنی) مخراش و اگر راضی نمی شوی پس اهل سخن حق بسیار بین و بر یک طول و یک قوم اقتصار مکن بلکه در هر مسلکی و طوری گذر کن خواه متقین الصحه باشد یا نباشد که شیء الاعرف باضدادها و اگر توانی سخن قومی بین که احوال به نفوس و دیانات ایشان بدانی قومی که موصوف بتقوی و ورع و سلامت نفس و صحت عقل و فهم و ایمان باشند و از اقوال صوفیه و معارف ایشان عاری مباش که آنچه در علوم و تصانیف و کلمات ایشان حاصل شود جای دیگر حاصل نشود و از کلام متعصبان و کج طبعان و ارباب اغراض و طالبان دنیا اعراض کن و اعتماد مکن و مگو (لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال) که آن سخن را مقام دیگر است و آن خطاب با کسی است که همه نظر در من قال دارد و نظر صحیح در اصل قول نمی گمارد از غرض و میل که در نفس دارد و چنانچه این رای غلط است نیز بیک باره اعتنا به من قال نکردن هم غلط است و در این وصیت این مدعا ظاهر است و ابتدا کن قبل از نظر در آن باستعانت خداوند عزیز و رغبت و مسالت در طلب توفیق و ترک هر شائبه از میل و هوای نفس و عصیبت که در آورد ترا در شبهتی یا تسلیم کند بضالتهی پس هر گاه یقین کردی آنکه بتحقیق دلت صافی گشته پس خاضع شده و عقل و رایت تمام شده و از پراگندگیها مجتمع گشته و همه اندیشه در آن یک اندیشه گشته پس نظر کن در آنچه تفسیر کردم برای تو و مبین ساختم ظاهر آن است که از این مقاصد مفسره این وصیت نامه را خواسته و این قدر علم نه کم دانی که بس بسیار است چون از روی تحقیق و بصیرت شناخته گردد و چنان خلقی بانها شایسته باشد و چنانچه فرمود پیش از تامل در آن چندین شرط باید مرعی داشت از استعانت بخدای و رغبت و مسالت توفیق و دور داشتن شوایب و آمیختگیها از نفس که شخص را در شبهه می افکند و به ضلالت می سپارد تا چون دل از کدورات صافی گردد پس خاشع شود و اندیشه تمام گردد پس مجتمع شود و همه همت یکی گردد آنگاه باید تامل و نظر در آنها گماشتن که هر باب از آن علم مفتاح فتح هزاران باب از علم است و العجب که مردم این زمان صد مجلد و بیش کتاب متعلق بامر دین و غیره بخوانند و بفهمند و هیچ دری بروی ایشان گشاده نگردد و هیچ جانشان را از آن خبری نرسد و دلهاشان از آن روشنی نیابد که این شرایط هیچ آنجا متحقق نیست الا- جهد در فتح ابواب معارضه و جدال و مرء و لجاج و تفاخر و خودنمائی و دعوی و ژاژخائی و اگر چنانچه مجتمع و حاصل نباشد ترا آنچه دوست می داری و در کار داری از جانب نفس تو و فراغ اندیشه و فرک تو یعنی نفست صافی و خاشع نباشد و فکرت از پراکندگیها و اندیشه های دنیا مجتمع نباشد، پس بدان که تو خبط می کنی و گام ندانسته می نهی همچو شتر شبکور و خود را در ورطه ظلمتها و جهالت می افکنی و نیست طالب دین کسی که گام ندانسته نهد و حق از باطل و راه از چاه تمیز نکند و خود را نگاهداشتن از چنین حال بعقل نزدیکتر است

«و اعلم يا بنی ان احب ما انت آخذ به الی من وصیتی: تقوی الله و الاقتصار علی ما افترضه الله علیک و الاخذ بما مضی علیه الاولون من آباءک و الصالحون من اهل بیتک، فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت ناظر و فكروا كما انت مفکر، ثم ردهم آخر ذلك الی الاخذ بما عرفوا و الامساک عما لم یكلفوا، فان ابت نفسک ان تقبل ذلك دون ان تعلم كما علموا، فلیكن طلبك ذلك بتفهم و تعلم، لا بتورط الشبهات و علق الخصومات و ابدء قبل نظرك فی ذلك بالاستعانه بالهك و الرغبه الیه فی توفیقك و ترك كل شائبه او لجتك فی شبهه، او اسلمتك الی ضلاله.»

یعنی بدان ای پسرک به تحقیق که دوستترین چیزی که تو باید گیرنده ی آن باشی از وصیت من، تقوی و پرهیزکاری خدا است و اقتصار کردن بر کارهایی که خدا مشروع و معین کرده است بر تو، از علوم یقینیه و اعمال دینیه و گرفتن طریقه و راهی که گذشتند بر آن پیشینیان از پدران تو که انبیاء و اولیاء باشند و صالحان و پاکان از اهل بیت تو که خویشان مومنان تو باشند، پس به تحقیق که ایشان وانگذاشتند اینکه نظر و فکر نمایند در آفاق و انفس از برای منفعت و کمال نفسهای خود، چنانکه تو نظرکننده ای و فکر کردند چنانکه تو فکرکننده ای، پس راجع گردانید ایشان را منتهای آن فکر به سوی گرفتن و اعتقاد کردن به چیزی که شناختند و اعتقاد کردند آن را و امساک کردن و بازایستادن از چیزی که مکلف نبودند بر تحصیل آن که فوق آن چیزی که راجع کرد فکر ایشان را به آن باشد، پس اگر ابا و انکار دارد نفس تو از اینکه قبول و اعتقاد کند آنچه را که پیشینیان شناختند، بدون اینکه بدانند مثل دانستن ایشان را و یقین کند مانند یقین ایشان را، پس باید باشد طلب کردن تو آن را از روی طلب فهمیدن مقصود و مراد و از روی تحصیل یقین ثابت جازم مطابق واقع و برهان، نه از روی افتادن در ورطه ی تشکیکات و فرورفتن در مخاصمه ها و مجادله ها و ابتدا کن پیش از نظر و فکر کردن تو در آن، به یاری جستن به خدای تو و روی آوردن به سوی او در توفیق یافتن تو و در ترک کردن هر مخلوط به باطلی که داخل کند تو را در شک کردنی، یا برساند تو را به سوی گمراه شدنی.

«فاذا ایقنت ان قد صفا قلبك فخشع و تم رایك فاجتمع و كان همك فی ذلك هما واحدا، فانظر فیما فسرت لك و ان لم یجتمع لك ما تحب من نفسك و فراغ نظرك و فكرك، فاعلم انك انما تخبط العشاء و تتورط الظلماء و لیس طالب الدین من خبط و لا خلط و الامساک عن ذلك امثل.»

یعنی پس در وقتی که یقین کردی تو که به تحقیق که صاف و خالص گشت دل تو، پس آرام گرفت و تمام شد عزم تو و جزم گشت و باشد مقصد تو در آن عزم یک مقصد که قربت به خدا باشد، پس نظر و فکر کن در چیزی که تفسیر کردم از برای تو و اگر جمع نشد از برای تو چیزی که تو دوست می داری از جمع شدن نفس تو با فراغت نظر تو و فکر تو از شوائب شکوک و شبهات، پس بدان به تحقیق که نیستی تو مگر اینکه خبط می کنی و به سر در می افتی مانند ناقه ی شب کور و می افتی در ورطه ی تاریکی شدید و نیست طلب کننده ی دین، کسی که خبط کرده است به تلبیسات و نه کسی که مخلوط کرده است نور یقین را به ظلمت شبهات و امساک و بازداشتن نفس از طلب معرفت دین، در این صورت نزدیکتر به خیر و صلاح خواهد بود، زیرا که این حالت فسق، گاه باشد منجر شود به کفر در طلب دین، پس امساک از طلب نزدیکتر به صلاح باشد.

(خبط العشاء): كناية عن ارتكاب الخطر. الاعراب: فاعلم انك انما تخبط الخ - بمنزله الجزاء لقومه (عليه السلام): و ان انت لم يجتمع الخ - الترجمة: ای پسر جانم بدانکه بهترین فصل وصیت من که بکار بندی پرهیزکاری و عمل بفرائض الهی است و پیروی از روش پدران شایسته خاندانست، زیرا آنها هیچ بی اعتنا نبودند که خود را منظور دارند چنانچه تو ناظر خودی و برای خود بیندیشند چنانچه تو در اندیشه ای و در نتیجه آنچه را دانستند بکار بستند و از آنچه نایست دست بازداشتند، اگر دلت نپذیرفت ندانسته پیرو آنان باشی تا خود بدانی باید از روی فهم و آموزش حقیقت را بجوئی نه بوسیله پرت شدن در شبهه و راه امتیاز پرستی، و پیش از جستجوی حقیقت از معبودت یاری بجو و توفیق بخواه و از هر توهمی که تو را در شبهه افکند و بگمراهی کشد دست بکش، و چون یقین کردی دلت پاک شده و خشوع دارد و رایت تابناک است و تصمیم دارد و تشویش خاطر نداری در آنچه برایت شرح دادم نظر نما و گرنه بدانکه در رنج افتادی و در تاریکی پرتاب شدی و کسی که دچار خبط و اشتباه باشد طالب دین حق نباشد و بهتر است دست نگهدارد.

شوشتری

(و اعلم یا بنی ان احب ما انت آخذ به الی) متعلق بقوله: (احب). (من وصیتی تقوی الله) (فان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب). (و الاقتصار علی ما فرضه علیک) فعنهم علیهم السلام اسکتوا عما سکت الله عنه. (و الاخذ بما مضی علیه الاولون من آباءک، و الصالحون من اهل بیتک) و فی روایه ابن شعبه: (و الصالحون من اهل ملتک). (فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت ناظر، و فکروا كما انت مفکر) کان (ع) يقول: التفکر يدعو الی البر و العمل به، و کان (ع) يقول: نبه بالتفکر (الفصل الثامن و العشرون) - فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) قلبک، و جاف عن اللیل جنبک، و اتق الله ربک. (ثم ردهم آخر ذلك الی الاخذ بما عرفوا، و الامساک عما لم یكلفوا) کان (ع) يقول: ان علی کل حق حقیقه و علی کل صواب نور. و فی (الکافی) عن الفتح بن یزید: سالت ابا الحسن (ع) عن ادنی المعرفه فقال: الاقرار بانه لا اله غیره و لا شبه له و لا نظیر، و انه قدیم موجود غیر فقید. (فان ابت نفسک ان تقبل ذلك دون ان تعلم كما علموا، فلیکن طلبک ذلك بتفهم و تعلم لا بتورط الشبهات) و الورطه: الهلکه، قال: ان تات یوما مثل هدی الخطه تلاق من ضرب نمیر ورطه و اصلها الهوه الغامضه، و یقال تورطت الماشیه ای: وقعت فی موحل و مکان لا یتخلص منه. (و علو الخصوصیات) هکذا فی (المصریه) و لکن فی (ابن ابی الحدید) (و علق الخصومات)، و (ابن میثم و الخطیه) (و غلو الخصومات). فی (الکافی) عن السجاده (ع) سئل عن التوحید فقال: ان الله تعالی علم انه یکون فی آخر الزمان اقوام متعمقون، فانزل: (قل هو الله احد) و انزل الایات فی سوره الحدید - الی قوله - (علیم بذات الصدور) (الفصل الثامن و العشرون) - فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) فمن رام وراء ذلك هلك. قلت: و اشار (ع) من آیات الحدید الی قوله تعالی (سبح لله ما فی السماوات و الارض و هو العزیز الحکیم له ملک السماوات و الارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم هو الذی خلق السماوات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش یعلم ما یلج فی الارض و ما یرج منها و ما ینزل من السماء و ما یرج فیها و هو معکم اینما کنتم و الله بما تعملون بصیر له ملک السماوات و الارض و الی الله ترجع الامور یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و هو علیم بذات الصدور). و عن الصادق (عليه السلام): من عبد الله بالتوهم فقد كفر، و من عبد الاسم دون المعنی فقد كفر، و من عبد الاسم و المعنی فقد اشرك، و من عبد المعنی بايقاع الاسماء علیه بصفاته التي وصف بها نفسه، فعقد علیه قلبه و نطق به لسانه فی سرائره و علانیته، فاولئك اصحاب امیر المومنین حقا. (و ابدا قبل نظرک فی ذلك بالاستعانه بالهک) فان المعونه انما

منه تعالى و لا يستعان الا به جل و علا (اياك نعبد و اياك نستعين). (و الرغبه اليه فى توفيقك) قال شعيب: (و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب). (و ترك كل شائبه) الشوائب: الاقدار و الاذناس. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (اولجتك) اى: ادخلتك. (فى شبهه او اسلمتك الى ضلاله) و يقال: (وقعوا فى وادى تضلل) اذا هلكوا (و فلان ضل ابن ضل) اذا لم يعرف هو و ابوه، قال: فان اياكم ضل ابن ضل و انا من اياكم براء (فاذا ايقنت ان صفا قلبك) من الكدورات. (فخشع) لقبول الحق. (و تم رايك فاجتمع) بدون شعث. (و كان همك فى ذلك هما واحدا) بلا تفرق. (فانظر ما فسرت لك) لان الذين لا يوثر فيهم كلام الحق انما هو لعدم اجتماع الشرائط فيهم من صفاء قلبهم و اجتماع لبهم. (و ان انت لم يجتمع لك ما تحب من نفسك) بصفاء قلبك. (و فراغ نظرك و فكرك) و نظرت فى المقاصد العاليه و المعانى العليه. (فاعلم انك انما تخبط العشواء) كالناقه العشواء التى فى بصرها ضعف فتخبط و لا تتوقى شيئا فى مشيها، و الاصل (تخبط خبط العشواء) فحذف المصدر، و قد يحذف الفعل قال زهير: رايت المنايا خبط عشواء من تصب تمته و من تخطى يعمر فيهرم (و تتورط الظلماء) اى: فى الظلمه. (و ليس طالب الدين من خبط او خلط) (او من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و الامساك عن ذلك امثل) اى: اقرب الى الحق بحكم العقل فى مثله.

مغنيه

اللغه: شائبه: من الشوب اى الخلط. و اولجتك: ادخلتك. و ناقه عشواء: ضعيفه البصر. و تتورط: تقع فى مكروه. و الامثل: الافضل. الاعراب: ان قد صفا الاصل انه قد صفا، المعنى: الف العقاد كتاب (عبقريه الامام)، تحدث فيه عن حياته و اوصافه، و اعتمد فى تحديد اسلامه على مقطع من هذه الوصيه، و هو قوله: و اعلم يا بنى ان احب ما انت آخذ به من وصيتى تقوى الله- الى قوله- فانظر فيما فسرت لك. و بعد ان نقل العقاد هذا قال: يكفى هذا للتعريف باسلام على كما ارتضاه لنفسه و اتباعه.. و هو اسلام الرجل اتيح له ان يتلمذ لربه، و يتربى فى حجر نبيه، و يصبح اماما للمقتدين من بعده. و معنى الكلام الذى اختاره العقاد: عليك ايها المسلم او ايها الانسان ان تنظر و تبحث اولا و قبل كل شىء عما انت مسوول عنه و مكلف به، فاذا عرفت ما عليك من مصدره، و مارسته بجداره، و اديته بامانته- فقد حررت نفسك من التبعه و المسووليه، و ما زاد فهو تفضل منك و احسان ان كان ممدوحا و مشكورا و الا فهو تطفل و فضول، او هو اثم و جريمه ان اضر بغيرك او بما عليك من واجبات حيث لا قربه بالنوافل اذا اضررت بالفرائض كما قال الامام. و مراد الامام بالاولين من آباء الامام الحسنو الصالحين من اهل بيته- النبى و على و عبدالمطلب و ابوطالب، اما قوله: فان ايت نفسك الخ.. فمعناه عليك ان تكون امتدادا و تكرارا للسلف الصالح، و لا باس فى ان تنظر و تدرس مناهجهم و مفاهيمهم لتكون على بصيره من امرك، شريطه ان تقف من ذلك موقف العالم المخلص للحق المستعين بالله فى جميع اموره، فهو يميز بين السليم و السقيم، و الشبهه و الحقيقه، بلا تعصب و تعسف. (و ان لم يجتمع لك ما تحب من نفسك الخ).. اذا توافر لك التجرد للحق و الكفائه العلميه جاز لك الحكم على الاشياء و ان تصوب و تخطىء و الا (فاعلم انك تخبط العشواء) تقول و تتصرف على غير هدى و بصيره (و ليس لطالب الدين) و لا- لغيره ان يقول بالجهل (و الامساك عن ذلك امثل) بل واجب شرعا و عقلا.

عبده

... لانفسهم كما انت ناظر: لم يتركوا النظر لانفسهم في اول امرهم بعين لا ترى نقصا و لا تحذر خطرا ثم ردتهم آلام التجربه الى الاخذ بما عرفوا حسن عاقبته و امساك انفسهم عن عمل لم يكلفهم الله اتيانه ... كل شائبه اولجتك في شبهه: الشائبه ما يشوب الفكر من شك و حيره و اولجتك ادخلتك ... انما تخبط العشواء: العشواء الضعيفه البصر اى تخبط خبط الناقه العشواء لا- تا من ان تسقط فيما لا خلاص منه و تورط الامر دخل فيه على صعوبه فى التخلص منه ... الامساك عن ذلك امثل: حبس النفس عن الخلط و الخبط فى الدين احسن

علامه جعفری

فیض الاسلام

و بدان ای پسرک من بهترین آنچه تو از وصیت من فراگیری پرهیزکاری و ترس از خدا است، و اکتفاء کردن به آنچه خدا به تو واجب گردانیده، و فرا گرفتن آنچه بر آن گذشته اند پیشینیان از پدران و خویشاوندان نیکویت (مانند ابوطالب، و حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار) زیرا ایشان اندیشه بینائی خود را ترک نکردند (در خود نگریسته سعادت و نیکبختی را یافتند) چنانکه تو در فکر و اندیشه ای، پس در نتیجه اندیشه آنانرا به فرا گرفتن آنچه شناختند و باز ایستادن از آنچه مکلف نشده بودند وارد ساخت (آنچه برایشان آشکار گشت باور داشته طبق آن رفتار نمودند، و از آنچه مشتبه و نامعلوم ماند دوری گزیدند) پس اگر نفس تو سر باز می زند از اینکه آنچه خویشاوندان تو بر آن گذشتند بپذیرد بدون آنکه بدانند همچنانکه آنان دانستند باید خواست تو در آن طلب فهم و تحصیل علم و دانائی باشد نه اینکه در شبهات (سخنان درهم و برهم) افتاده در جدل و زد و خوردها فرو روی (اگر نمی خواهی طبق روش پیشینیان رفتار کنی به سخنان گوناگون و کردار گمراهان و گمراه کنندگان اعتناء مکن، بلکه احتیاط و خودداری را از دست نداده تلاش و جستجو کن تا خود حقیقت را بدست آوری) و پیش از نظر و اندیشه در آن ابتدا کن به کمک خواستن از خدای خود، و به رو آوردن به او برای کامروا شدن خویش و به ترک هر بدی که تو را در شک و شبهه اندازد، یا به ضلالت و گمراهی رساند، پس هر گاه باور کردی که دلت صاف و پاک گشته و فروتن و فرمانبردار است، و اندیشه ات کامل گردیده و (از پراکندگی دور و) گردآمده، و کوشش تو در آن به یک قصد باشد، بنگر و اندیشه کن در آنچه برای تو در (این وصیت نامه) بیان کردم، و اگر برای تو آنچه دوست می داری از آسودگی نظر و اندیشه ات گرد نیامده (دلت پاکیزه و فرمانبر گشت و اندیشه ات پراکنده بود و قصدهای گوناگون داشتی) بدان تو مانند شتریکه پیش رویش را نبیند در خبط بوده بینا نیستی، و در تاریکیها (گمراهیها) می افتی، و طالب دین نیست کسی که خبط کرده به راه ندانسته رود، یا (حق را به باطل) بیامیزد! و (در این صورت) درنگ در چنین حال (به عقل و علم) نزدیکتر است.

زمانی

پنج درس زندگی امام علیه السلام پس از سفارش به پرهیزکاری باین نکته توجه میدهد که در اجرای واجبات باید زیاده روی نکرد، زیرا از زیاده روی همیشه سرخودگی را پشت سر دارد. نکته ای که لقمان بفرزند خود سفارش میکند: (در روش خود میانه روی کن). سفارش دوم امام علیه السلام این است که از تحقیقات دودمان خود: حمزه، عباس و جعفر ... بهره گیری

کن، زیرا تجربه و تحقیقات آنان بهترین سرمایه فرزندان است که بیکدیگر منتقل میکنند. مطلب سوم امام علیه السلام سفارش به پرهیز از مطالب مشتبه و اختلاف انگیز است. خدای عزیز درباره پرهیز از مطالب مشتبه چنین میگوید: (کسانیکه در مغز آنان کجی وجود دارد دنبال مطالب مشتبه قرآن میروند ...) مطلب چهارم امام علیه السلام توجه بکمک گرفتن از خداست که خدای عزیز هم در قرآن کریم به آن توجه داده است. در نمازهای شبانه روزی ده مرتبه در سوره حمد میخوانیم: (از تو کمک میخواهیم). خدای عزیز راه کمک گیری از خدا را این طور بیان میکند: (با صبر و نماز از خدا کمک بگیرد. خدا با صبرکنندگان است. مطلب آخر امام علیه السلام سفارش بتمرکز فکری و پرهیز از مطالبی که قابل هضم و درک نیست میکند و این نعمت تمرکز فکری را امام علیه السلام بر اساس صفای قلب و تواضع میداند. خدای عزیز در قرآن مجید برای بوجود آمدن تمرکز فکری چنین میفرماید: (آیا وقت آن نرسیده است که قلبها تسلیم ذکر خدا و مطالب الهی گردد ...).

سید محمد شیرازی

(و اعلم یا بنی ان احب ما انت آخذ به الی) ای احب الاشیاء الی مما تاخده انت (من وصیتی: تقوی الله) ای الخوف منه سبحانه. (و الاقتصار علی ما فرضه الله علیک) بان لا تزید علیه من عندک فتکون مبدعا (و الاخذ) ای التمسک (بما مضی علیه الاولون من آباءک) کالرسول (صلی الله علیه و آله) و اجداده الکرام الذین هم سلسله الانبیاء و الاوصیاء (و الصالحون من اهل بیتک) الذین کانوا مومنین و عاملین بالصالحات. (فانهم لم يدعوا ان ينظروا لانفسهم) ای لم يترکوا التفکر فی امر انفسهم و ماذا ینبغی ان یصنعوا (کما انت ناظر) ای کما انت تنظر لامر نفسک (و فکروا کما انت مفکر) فی کیفیه سلوکهم الموجب لسعادتهم (ثم رد هم اخر ذلك) النظر و التفکر (الی الاخذ بما عرفوا) من الامور المفیده (و الامساک) ای الکف (عما لم یكلفوا) ای لم یكلفهم الله سبحانه، فاعمل انت کما عمل اولئک و الذی وصلوا الیه بعد التفکر و تجربه. (فان ابت نفسک) ای امتنعت (ان تقبل ذلك) الذی ذکرت من الاخذ بما عرف و الامساک عما لم یكلف (دون تعلم) سبب ذلك (کما عملوا) ای علم آباءک و اهلک (بتفهم و تعلم) بان یکون قصدک ان تعرف و تفهم (لا بتورط الشبهات) ای بان توقع نفسک فی الامور المشتببه (و علوا الخصومات)

بان تعلوا الخصومه بینک و بین غیرک، فان الانسان قد یفتش عن حقیقه بالجدل و النزاع، و قد یفتش عن حقیقه بالتعلم و التفکر. (و ابدا قبل نظرک فی ذلك) الذی ذکرت لک (بالاستعانه بالهک) بان تستعین به، لیعینک علی الفهم و الادراک (و الرغبه الیه) ای الطلب منه تعالی (فی توفیقک) ای یوفقک للغایه الصحیحه (و ترک کل شائبه اولجتک فی شبهه) ای یوفقک فی ان تترک کل ما یشوب الفکر، مما یدخل الانسان فی الشبهه فی الحق و عدم الاذعان به. (او اسلمتک الی ضلاله) ای الشائبه الموجبه لتسليم الانسان الی الانحراف عن الحق، ای المسببه لذلك (فاذا ايقنت ان قد صفا قلبک فخشع) لله تعالی (و تم رایک) ای صح تماما بلا شبهه فی (فاجتمع) شوارد الاراء تحت نطاق واحد، لا ان یتردد الرای بین النفی و الاثبات (و کان همک فی ذلك) الذی تطلبه منه تعالی (هما واحدا) لا احتمالات و ترددات. (فانظر فیما فسرت لک) مما سیاتی فی بیان اصول الدین (و ان لم یجتمع لک ما تحب من نفسک) بان ترددت نفسک فی احتمالات (و فراغ نظرک) ای لم یفرغ نظرک الی جهه واحده (و فکرک) الی اتجاه واحد حتی تدرک ما ساذکره لک من مسائل اصول الدین (فاعلم انک) بتشتت رایک (انما تخبط العشواء) ای مثل خبط الناقه الضعیفه البصر التي لا تامن من السقوط فی هوه لا منجاه لها منها (و تتورط الضلماء) ای تدخل فی مکان مظلم لا تدری عاقبه الدخول فیهِ. (و لیس طالب الدین من خبط او خلط) الحق بالباطل، و الصحیح بالسقیم، اذ طالب

الدين يريد معرفه الحق، و تلك لا- تجتمع مع الخبط و الخلط (و الامساک عن ذلك) الفكر الذى ليس بمستقيم بل مشوب بالخلط (امثل) اى احسن، و حاصل كلام الامام انه ينبغى لولده ان يسير فى الاخذ باصول الدين سيره ابائه و صالحين، فان اراد ان يعرف الحق هو بنفسه، فاللازم اولا ان يستعين بالله، ثم يجرد فكره للحق، فاذا رآى فى فكره خلطا و ارتباكا، فالامثل ان يترك التفكير بمثل هذا الذهن المشوب لان ضره اقرب من نفعه.

موسوى

ردهم: صرفهم و ارجعهم. الامساک: الكف و الامتناع. ابت: اى الامتناع. ابيت الشىء اباه، الالباء: ان تعرض على الرجل الشىء فى ابى قبوله. تورط الشبهات: يقال تورطت الماشيه وقعت فى موحل او فى مكان لا تتخلص منه و تورط الرجل وقع فى الورطه او فى امر مشكل و الشبهات كل امر يلتبس فيه الحق بالباطل و الحلال بالحرام. علق: تعلق الشوك بالثوب: علق و علق الوحش او الطيبى بالجباله اى وقع فيها و امسكته و علق الشىء بالشىء و به نشب فيه و استمسك به. الخصومات: خاصم و خصاما و مخاصمه نازعه و جادله. الضلاله: الهلاك. خشع: خشوعا له تطامن و ذل و خضع. الامساک: الكف و الامتناع. (و اعلم يا بنى ان احب ما انت آخذ به الى من وصيتى تقوى الله و الاقتصاد على ما فرضه الله عليك. و الاخذ بما مضى عليه الاولون من آباءك و الصالحون من اهل بيتك، فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت ناظر و فكروا كما انت مفكر، ثم ردهم آخر ذلك الى الاخذ بما عرفوا و الامساک عما لم يكلفوا) تقوى الله اجتناب محارمه من اهم الامور و اوجبها على الانسان المسلم فلا يفيد عمل بدون تقوى و لا تثمر تضحيات بدون تقوى و لا ينفع اجتهاد بدون تقوى ... بالتقوى تتفاضل الناس و بها تقترب

من الله. و التقوى كما يفسرها الصادق (عليه السلام): ان لا يفقدك الله حيث امرك و لا يراك حيث نهاك. و ان الله اثنى على المتقين و حث على التقوى فى كتابه الكريم قال تعالى: (الم. ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين)، و قال تعالى: (ترودوا فان خير الزاد التقوى و اتقون يا اولى الالباب). قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون). و قال تعالى: (و سارعوا الى مغفره من ربكم و جنه عرضها السموات و الارض اعدت للمتقين). و قال تعالى: (و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض و لكن كذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون). و قال تعالى: (ان المتقين فى جنات و نهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر). و اما سنه المعصومين فقد طفحت بالحث و التاكيد على التقوى. قال النبى - صلى الله عليه و آله-: لو ان السموات و الارض كانتا رتقا على عبد ثم اتقى الله لجعل الله له منهما فرجا و مخرجا. و قال النبى - صلى الله عليه و آله-: اصل الدين الورع، كن ورعا تكن اعبد الناس و كن بالعمل بالتقوى اشد اهتماما منك بالعمل بغيره، فانه لا- يقل عمل بالتقوى، و كيف يقل عمل يتقبل لقول الله عز و جل: (انما يتقبل الله من المتقين). و قال الامام على (عليه السلام): اتقوا الله الذى ان قلتسم سمع، و ان اضمرتم علم، و بادروا الموت الذى ان هربتم ادرككم و ان اقمتم اخذكم و ان نسيتموه ذرركم. و قال على (عليه السلام): فانى اوصيكم بتقوى الله الذى ابتدا خلقكم، فان تقوى الله دواء داء قلوبكم و بصر عمى افندتكم و شفاء مرض اجسادكم و صلاح فساد صدوركم و ظهور دنس انفسكم و جلاء غشاء ابصاركم و امن فزع جاشكم و ضياء سواد ظلمتكم. و قال الصادق (عليه السلام): من اخرجته الله من ذل المعصيه الى عز التقوى اغناه الله بلا- مال و اغزه بلا عشيرته و آنسه بلا بشر. و قال الصادق (عليه السلام): التقوى على ثلاثه اوجه: تقوى بالله (فى الله) و هو ترك الحلال فضلا عن الشبهه و هو تقوى خاص الخاص و تقوى من الله و هو ترك الشبهات فضلا عن الحرام و هو تقوى الخاص و تقوى من خوف النار و العقاب و هو ترك الحرام و هو تقوى العام ... بالتقوى تقبل الاعمال فان من صلى بدون تقوى لا تقبل صلاته و انما

بادائها يسقط العقاب فحسب، و اما ترتيب الاجر و الثواب فهذا لا يتحقق الا بالتقوى التى تتم باجتناح جميع المحارم ... بالقيام بجميع الواجبات المفروضة على الانسان و الاجتناب عن جميع المحرمات تتحق التقوى و تقبل الاعمال و بدون ذلك لا يقبل عمل و لا يثاب عامل، و انما العمل يسقط العقاب فحسب ... و الامام هنا فى وصيته يسكب فى روع ولده و روع كل الناس ان يتمسكوا بهذه الخصلة الشريفة التى لا تعادلها خصلة و يضعها الامام فى هذه العبارة الجميلة و الصياغة اللطيفة قائلا: و اعلم يا بنى ان احب ما انت آخذ به الى من وصيتى تقوى الله و الاقتصار على ما فرضه الله عليك من الواجبات و ترك المحرمات التى بها يتم العمل الصالح و تتحقق التقوى و تكون سهله المنال لا ترهق كاهل العامل و لا تجعله يمل من زياده و كثره العمل. ثم ان الامام ذكر ولده بسيره الصالحين من اهل بيته من اجداده و اعمامه الذين نظروا فى امور الدنيا و الاخرة، ذكره بهم و بما كانوا عليه من التفكير فى مصالحهم و ما ينفعهم ... فان هولاء العظماء كانوا على جانب كبير من رجحان العقل و سلامته و انهم لم يدخلوا فى الاسلام الا بعد ان ثبت لهم صحته كدين و ثبت لهم صدق الرسول فى دعوه النبوه، فان حمزه بن عبدالمطلب اسد الله و اسد رسوله قد آمن بالنبي و دافع عنه ورد كيد المشركين و الكفار و كل اذيه كانت تصل الى الرسول الاكرم و قد اندفع فى (احد) يقاتل فى سبيل الله حتى سقط شهيدا مضمخا بدمه ... و كذلك جعفر بن ابي طالب الذى هاجر فى سبيل الله ثم استشهد فى (موته) مسطرا اروع البطولات و اعظمها. و هكذا غير هما من اقرباء النبي و اهل بيته قد نظروا الى الدنيا و فكروا فيها و اختاروا لانفسهم اقرب الطرق الى الله و اصلحها لهم فى دنياهم و آخرتهم ... ان هذا الرعيل من الصالحين كانا يمثلون الطلائع الواعيه فى مجتمعهم، لم تكن تصرفاتهم خاضعه للاهواء و الميول او للعصبيه و المزاج، و انما كانت تنطلق من قناعات صحيحة و سليمة فاخذوا بما عرفوا من شرائع الدين و احكامه و قوانينه و سننه و كفوا عما لم يكلفوا فيه مما هو محجوب عنهم او غير مطلوب منهم. (فان ابت نفسك ان تقبل ذلك دون ان تعلم كما علموا، فليكن طلبك ذلك بتفهم و تعلم، لا بتورط الشبهات، و علق الخصومات. و ابدأ قبل نظرك فى ذلك بالاستعانة بالهك و الرغبة اليه فى توفيقك، و ترك كل شائبه اولجتك فى شبهه او اسلمتك الى ضلاله، فان ايقنت ان قد صفا قلبك فخشع و تم رايك فاجتمع، و كان همك فى ذلك هما واحدا، فانظر فيما فسرت لك، و ان لم يجتمع لك ما تحب من نفسك و فراغ نظرك و فكرك فاعلم انك انما تخبط العشواء، و تتورط الظلماء. و ليس طالب الدين من خبط او خلط، و الامسك عن ذلك امثله) فى هذا الفصل من الوصيه يقف الامام ليعطى درسا لكل المتعلمين الذين يريدون الغوص فى عالم المعقولات و المجردات، الذين يريدون ان يدخلوا الى عمق الامور و حقائقها و يستكنهوا لباب الاشياء و اسرارها. ان هناك عالما مجهولا اذا دخلت الانسان بدون دليل معه او بدون ان توضع له معالم تحدد له وجهه المسير سوف يضل و يتيه و قد يعود الى النقطة التى انطلق منها على احسن التقادير ان لم يستمر فى التيه و الضلال حتى ينقضى العمر و تدبر الايام. ان الدخول فى امور يكثر فيها الزلل و الخطل و يتعرض الانسان خلالها الى مزلق كثيره لا تحصي، يجب قبل الخوض فى عباب ذلك المجهول ان يعد العده و يشحذ الهمة و يكون موهلا لخوض هذه المعركة التى لم يعرف فيها النجاح من الفشل، يجب ان يهيه الاسباب التى توفر له النجاح و الفوز و العوده بالظفر بعد تجوال قد يستمر طويلا فى استخراج النتيجة التى يرضاها الله و يحبها ... ان للمتعلمين صفات وضعها علماء الاخلاق و الاداب و قد ذكر الشهيد الثانى فى كتابه (منيه المرید فى آداب المفید و المستفید)، ما يجب ان يتحلى به طالب العلم فى نفسه من الايمان و التقوى و الاخلاص و ما يجب ان يوفره لنفسه من الصفات امام شيخه و استاذه و الى غير ذلك مما رشح به قلمه السعيد فى استخلاص هذه الفوائد الجليله. و ان الامام هنا يلقى الاضواء امام المتعلم الذى يريد ان يحرر بعض هذه المسائل المهمه فيقول له: ١- يجب اولاً- ان يطلب هذه المطالب المهمه من اجل الفهم و العلم، من اجل الوصول الى الحقيقه التى هى انشوده المخلصين لا ان يطلب هذه الامور ليزيد الشبهات و يتخذها عضدا له فى الخصومات ... ٢- يجب عليه ان يبتدىء قبل كل شىء بطلب الاستعانه من الله

بالتوفيق الى وجوه الصواب و ادراك الحقائق و الثبوت على الاستقامه و هذا التوجه الربانى مطلوب من الانسان فى كل اعماله و تصرفاته، فان طلب المدد من الله و الاستعانه به يجب ان لا ينقطع عنه او يتهاون فيه ... ۳- يجب ان يكون بحث هذه القضايا بحثا موضوعيا دون ان تشده المذاهب و الاهواء الى راي معين او جهه معينه بل يتخذ الحق و العلم و جهته، ان يبنى بينه و بين نفسه انه سيتخذ الدليل و البرهان هدفا له فى الوصول الى الحقيقه دون اى امر آخر، و ما اصعب و اشق البحث الموضوعى النزيه فانه اصعب من ازاله الجبال عن اماكنها. و انى للرجال ان يتركوا مورثات قومهم و يتخلوا عن عادات اهلهم و يجاهلوا دين اسلافهم! اننا راينا بعض المفكرين تعصبا منه لمذهبه او قومه ينحرف عن الاستقامه و يسف فى التفكير و يطوع آيات الله و كلامه زورا و بهتاناً من اجل ان تتفق و ما عنده من رواسب مذهبيه و عادات قوميه ... راينا ذلك الشموخ فى الراى و الاصاله فى الحث كلها تتهاوى عند الدخول فى بحث العقيدة و الاديان ... انه لا يستطع ان يتخذ الموضوعيه باستمرار بل يتخذها فى ما لا يضره و لا يوذى حسه الدينى او التقليدى ... ثم ان الامام بعد ان يحدد له هذه الخطوط العريضه فى منهج البحث يقول له: فاذا ايقنت ان قد صفا قلبك فخشع و تم رايبك فاجتمع و كان همك واحدا- و هو الوصول الى الحقيقه و ادراك الواقع- فانظر فى ما فسرت لك ... و اما اذا لم يتوفر له ذلك بل كان قصده من اول الامر خلاف هذه الشروط فلا بد ان يتيه و يضل و يخبط خبط الاعمى الذى لا يهتدى الطريق او خبط السائر فى ظلمات الليل البهيم مع جهله و عدم الدليل ... و طالب الدين بعيد كل البعد عن مثل هذه المهاوى و الاضاليل.

دامغانى

مكارم شيرازى

وَ اعْلَمَ يَا بَنِيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ الْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ الْآخِذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوْلُونَ مِنْ آبَائِكَ، الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، فَأَيْنَهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِنَفْسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَ فَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَيَّ الْآخِذُ بِمَا عَرَفُوا، الْأَمْسَاكُ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا، فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلْبُكَ ذَلِكَ بِتَفْهَمٍ وَ تَعْلَمُ، لَا بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ، وَ عُلُقِ الْخُصُومَاتِ. وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِكَ فِي ذَلِكَ بِاللَّاشِ تَعَانِهِ بِالْهَيْكِ، وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ، وَ تَوَكُّكِ كُلِّ شَيْءٍ أَوْلَجْنِيكَ فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسْلَمْتِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ. فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَيَّرَ مَا قَلْبِكَ فَخَشَعَ، وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعَ، وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانظُرْ فِيهِمَا فَسَرْتُ لَكَ، وَ إِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ، وَ فَرَاغَ نَظَرِكَ وَ فَكَّرِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعُشُوءَ، وَ تَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ. وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبِطَ أَوْ خَلَطَ وَ الْأَمْسَاكُ عَنِ ذَلِكَ أُمَّثْلٌ.

ترجمه

پسرم! بدان محبوب ترین چیزی که از میان وصایایم باید به آن تمسک جوئی، تقوا و پرهیزکاری است و اکتفا به آنچه خداوند بر تو فرض و لازم شمرده است و حرکت در راهی که پدران در گذشته آن را پیموده اند و صالحین از خاندانت از آن راه رفته اند، زیرا همان گونه که تو درباره خویش نظر می کنی آنها نیز درباره خود نظر کرده اند و آن گونه که تو (برای صلاح خویش) می اندیشی آنها نیز می اندیشیدند (با این تفاوت که آنها تجارب خود را برای تو به یادگار گذاشته اند)

سرانجام فکر و اندیشه، آنها را به جایی رسانید که آنچه را به خوبی شناخته اند بگیرند و آنچه را (که مبهم است و) به آن

مکلف نیستند رها سازند. اگر روح و جان تو از قبول آن ابا دارد و می خواهی که تا آگاه نشوی اقدام نکنی می بایست (از طریق صحیح این راه را بیویی و) این خواسته با فهم و دقت و تعلم باشد نه از طریق فرو رفتن در شبهات و تمسک جستن به دشمنی ها و خصومت ها.

(اضافه بر این) پیش از آنکه در طریق آگاهی در این امور گام نهی از خداوندت استعانت بجوی و برای توفیق، رغبت و میل، نشان ده و از هر گونه عاملی که موجب خلل در افکار تو شود یا تو را به شبهه ای افکند یا تسلیم گمراهی کند پرهیز.

هر گاه یقین کردی قلب و روح صفا یافته و در برابر حق خاضع شده و رأیت به کمال پیوسته و تمرکز یافته و تصمیم تو در این باره تصمیم واحدی گشته (و از هر چه غیر از آن است صرف نظر کرده ای) در این صورت به آنچه برای تو (در این وصیت نامه) توضیح داده ام دقت کن (تا نتیجه مطلوب را بگیری) و اگر آنچه را در این زمینه دوست می داری (از شرایطی که گفتم) برایت فراهم نشد و فراغت خاطر و آمادگی فکر حاصل نکردی، بدان در طریقی گام می نهی که همچون شتری که چشمانش ضعیف است به سوی پرتگاه پیش می روی و در میان تاریکی ها غوطه ور می شوی و کسی که گرفتار اشتباه و خلط حق با باطل است نمی تواند طالب دین باشد و با این حال اگر وارد این مرحله نشوی بهتر است.

شرح و تفسیر: از پیمودن راه های مشکوک پرهیز

از پیمودن راه های مشکوک پرهیز

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه اندرزهای مهمی به فرزندش می دهد و

مقدم بر همه چیز او را به تقوای الهی و قناعت به فرایض و احکام روشن خداوند و پرهیز از گام نهادن در راه های مشکوک دعوت می کند می فرماید: «پسرم بدان محبوب ترین چیزی که از میان وصایایم باید به آن تمسک جویی، تقوا و پرهیزکاری است و اکتفا به آنچه خداوند بر تو فرض و لازم شمرده است و حرکت در راهی که پدران در گذشته آن را پیموده اند و صالحان از خاندانت از آن راه رفته اند»؛ (وَ اعْلَمَ يَا بَنِيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَ الْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوْلُونَ مِنْ آبَائِكَ، وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ).

بی شک تقوای الهی مهمترین وصیت همه اولیاء الله است و زاد و توشه قیامت و برگه ورود در بهشت و معیار امتیاز انسان ها بر یکدیگر می باشد و به همین دلیل در همه خطبه های نماز جمعه به آن توصیه می شود و بر آن تأکید می ورزند.

تقوا که همان حالت خداترسی درونی و مسئولیت پذیری واقعی است انسان را از هر گونه گناه باز می دارد.

جمله «وَ الْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ» به این معنا نیست که تنها به واجبات قناعت کن و از مستحبات و سنن پرهیز، بلکه اشاره به نکته ای است که در ادامه سخن می آید و آن پرهیز از اموری است که در شریعت مسکوت مانده و کسی در برابر آن مسئولیت ندارد و یا دسترسی به آن میسر نیست؛ مانند معرفت به کنه ذات خداوند.

جمله «وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ» اشاره به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شخص علی علیه السلام و عبدالمطلب و حمزه و

آن گاه امام علیه السلام به ذکر دلیل بر این مطلب پرداخته می فرماید: «زیرا همان گونه که تو درباره خویش نظر می کنی آنها نیز درباره خود نظر کرده اند و آن گونه که تو (برای صلاح خویشان) می اندیشی آنها نیز می اندیشیدند (با این تفاوت که آنها

تجارب خویش را برای تو به یادگار گذاشتند) سرانجام فکر و اندیشه، آنها را به آنجا رسانید که آنچه را به خوبی شناخته اند بگیرند و آنچه را (که مبهم است و) به آن مکلف نیستند رها سازند؛ (فَمَا نَهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَ فَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا، وَالْإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا).

این سخن نیز ناظر به آن است که در مسائل مربوط به دین، اموری است که باید دنبال شود و عدم آگاهی بر آنها عذر نیست، بلکه همه باید آن را فرا گیرند و اموری است که یا از تحت قدرت انسان بیرون است؛ مانند معرفت کنه ذات خداوند که هیچ پیامبر مرسل هم نمی تواند به آن برسد و یا از اموری است که خداوند به لطف و کرمش بر بندگانش تخفیف داده و آنها را بدان مکلف نساخته است؛ ولی اگر اصرار بر آن کنند ممکن است تکلیف به آن دامانشان را بگیرد؛ مانند آنچه در داستان بنی اسرائیل مربوط به ذبح گاو مخصوص آمده که اگر اصرار در سؤال از جزئیات آن نداشتند، هر گاوی را ذبح می کردند کافی بود ولی اصرار بیش از حد آنها سبب شد چندان اوصاف مختلفی برای گاو مزبور ذکر شود که در دستیابی به آن دچار مشکل شوند.

نیز مانند آنچه درباره حج در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که روزی خطبه ای خواند و درباره وجوب حج سخن گفت. شخصی به نام عکاشه و طبق روایتی سراقه گفت: ای رسول خدا! آیا همه سال واجب است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت کرد و جوابی نگفت و او دو یا سه بار سؤالش را تکرار کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله ناراحت شد و فرمود: «وای بر تو اگر بگویم آری، هر سال بر شما واجب می شود و قدرت نخواهید داشت، بنابراین آنجا که سکوت می کنم سکوت کنید، زیرا کسانی که پیش از شما بودند بر اثر کثرت سؤال گرفتار شدند، بنابراین هنگامی که شما را به چیزی امر کردم به آن اندازه که توانایی دارید انجام دهید. {۱}. بحار الانوار، ج ۳۱، ۲۲.}

در حدیثی دیگر از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانیم که خطبه ای ایراد فرمود و گفت: «إِنَّ اللَّهَ حَدَّ حُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا وَ فَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تَنْقُصُوهَا وَ سَيِّئَاتٍ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْئُرْ عَلَيْهَا نَسِيَانًا فَلَا تَكَلَّفُوهَا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَكُمْ فَأَقْبَلُوهَا؛ خداوند حدود و مرزهایی (برای حلال و حرام) قرار داده از آن تجاوز نکنید و واجباتی را لازم شمرده از آن کم نگذارید و نسبت به اموری ساکت شده و این سکوت به خاطر نسیان نبوده، در برابر آن اصرار نکنید. این رحمت خداست (و تخفیف الهی) برای شما پس آن را بپذیرید». {۱}. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۲۹، ابواب صفات قاضی، باب ۱۲، ح ۶۱.}

سپس در ادامه سخن می فرماید: «اگر (این پیشنهاد را نمی خواهی قبول کنی) و روح و جان تو از قبول آن ابا دارد و می خواهی که تا آگاه نشوی اقدام نکنی می بایست (از طریق صحیح این راه را بیوی و) این خواسته با فهم و دقت و تعلم باشد نه از طریق فرو رفتن در شبهات و تمسک جستن به دشمنی ها و خصومت ها.

(اضافه بر این) پیش از آنکه در طریق آگاهی در این امور گام نهی از خداوندت استعانت بجوی و برای توفیق، رغبت و میل، نشان ده و از هر گونه عاملی که موجب خلل در افکار تو شود یا تو را به شبهه ای افکند یا تسلیم گمراهی کند پرهیز؛ (فَإِنْ آيَاتُ نَفْسِكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَفَهُمٍ وَ تَعْلَمَ، لَمَّا بَيَّوْرُطِ الشُّبُهَاتِ، وَ عَلَقِ الْخُصُومَاتِ. وَ إِذَا قَبِلَ نَظْرَكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ، وَ تَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجْتِكَ { ۲ } «اولجتک» از ریشه «ایلاج» و از ریشه «ولوج» به معنای داخل شدن در مکان محدود گرفته شده و هنگامی که به باب افعال می رود معنای متعدی پیدا می کند بنابراین «اولج» یعنی داخل کرد شخص یا چیزی را. { فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسَلَمْتَكَ إِلَى ضَلَالَةٍ.)

عصاره کلام امام علیه السلام در اینجا این است که برای رسیدن به حق دو راه در پیش

داری؛ یکی راه پیروی از پیشینیان صالح از خاندانات و استفاده از تجربیات بسیار سودمند آنها که راهی است نسبتاً آسان و بی خطر. و راه دوم، راه اجتهاد شخصی است که خودت وارد میدان شوی و حق را از باطل شناسی و پیمودن این راه چهار شرط دارد.

نخست اینکه در هر موضوعی نیک بیندیشی و دقت کنی و دیگر اینکه از فرو رفتن در شبهات یا تمسک جستن به تعصب یا خصومات پرهیزی و سوم اینکه از خدای خود استعانت بجویی و از او بخواهی که تو را در پیمودن این راه کمک کند و چهارم اینکه از هر امر مشکوکی که ممکن است منتهی به ورود در شبهه ای شود یا تو را به گمراهی بکشاند پرهیزی.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، نکته را روشن می کند که تنها سخنان سودمند و پربار و مؤثر من کافی نیست؛ آمادگی در وجود تو نیز از شرایط تأثیر محسوب می شود و به تعبیر دیگر همان گونه که فاعلیت فاعل شرط است، قابلیت قابل نیز لازم است، از این رو برای آماده ساختن قلب و جان فرزندش برای پذیرش این وصایا می فرماید:

«هر گاه یقین کردی قلب و روح صفا یافته و در برابر حق خاضع شده و رأیت به کمال پیوسته و تمرکز یافته و تصمیم تو در این باره تصمیم واحدی گشته (و از هر چه غیر از آن است صرف نظر کرده ای) در این صورت به آنچه برای تو (در این وصیت نامه) توضیح داده ام دقت کن (تا نتیجه مطلوب را بگیری)؛ (فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ، وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعْ، وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ).

مسلم است کسانی که قلبی تاریک و مملو از تعصب ها و هوا و هوس دارند و فکرشان چندین جا مشغول است؛ گاه در فکر حفظ مقامند و گاه در فکر جمع اموال و گاه به دنبال هوا و هوس های دیگر، آنها نمی توانند از نصایح و اندرزهای

سودمند و بیدار کننده، هر چند گوینده اش امام علیه السلام باشد بهره بگیرند. به همین دلیل آیات قرآن که در تأثیرش جای هیچ تردید نیست، گروهی را هدایت می کند و در گروهی از تیره دلان لجوج اثری ندارد و یا اثر معکوس دارد. در سوره توبه آیه ۱۲۴ و ۱۲۵ می خوانیم: «وَ إِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ* وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ؛ و هنگامی که سوره ای نازل می شود بعضی از آنان (به دیگری) می گویند: این سوره ایمان کدام یک از شما را افزون ساخت (به آنان بگو): اما کسانی که

ایمان آورده اند بر ایمانشان افزوده است و آنها (به فضل و رحمت الهی) خوشحالند* و اما کسانی که در دلهایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدیانشان افزوده؛ و از دنیا رفتند در حالی که کافر بودند».

و به گفته شاعر:

باران که در لطافت طبعش کلام نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

حضرت در ادامه این سخن می افزاید: «و اگر آنچه را در این زمینه دوست می داری (از شرایطی که گفتیم) برایت فراهم نشد و فراغت خاطر و آمادگی فکر حاصل نکردی، بدان در طریقی گام می نهی که همچون شتری که چشمانش ضعیف است به سوی پرتگاه پیش می روی و در میان تاریکی ها غوطه ور می شوی و کسی که گرفتار اشتباه و خلط حق با باطل است نمی تواند طالب دین باشد و با این حال اگر وارد این مرحله نشوی بهتر است»؛ { (وَ إِنْ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ، وَفَرَاغِ نَظْرِكَ وَفِكْرِكَ، فَاغْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخِطُ الْعُشْوَاءَ } (۱). «عشواء» در اصل به معنای شتری است که چشم ضعیفی دارد و به همین دلیل مسیر خود را اشتباه و متمایل به چپ و راست می رود. سپس به هر انسانی که چنین باشد اطلاق شده است. { وَ تَوَرَّطُ } (۲). «تورط» از ریشه «تورط» بر وزن «توکل» به معنای افتادن در جایی است که رهایی از آن مشکل یا غیر ممکن باشد. {

الظَّلْمَاءِ وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَیَطَ أَوْ خَلَطَ، وَ الْأِمْسَاكُ عَنْ ذَلِكَ أَمْثَلُ. } (۱). «امثل» از ریشه «مثول» بر وزن «طلوع» به معنای افضل و برتر است و جمع آن «امائل» و «مثل» بر وزن «کتب» است. {

امام علیه السلام بدین وسیله به فرزندش هشدار می دهد که برای نتیجه گرفتن از این وصیت نامه خود را آماده سازد، اراده و تصمیم جدی بگیرد و از آنچه مایه پراکندگی فکر و خیال اوست جداً بپرهیزد، دامن همت به کمر بزند و با گام های استوار وارد میدان شود و گوش دل را به سخنان امام علیه السلام بسپارد تا بتواند به سر منزل مقصود و سعادت مطلوب برسد. در غیر این صورت، بیهوده خود را خسته می کند و در این راه گام می نهد.

بخش یازدهم

متن نامه

فَتَفَهَّمْ يَا بَنِي وَصِيَّتِي، وَ اغْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكِ الْحَيَاةِ، وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَ أَنَّ الْمُفْنِي هُوَ الْمُعِيدُ، وَ أَنَّ الْمُبْتَلِي هُوَ الْمُعَافِي، وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمَاءِ، وَ الْإِثْلَاءِ، وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ، فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ، وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ! فَاعْتَصِمِ بِالذِّی

خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ، وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ، وَ إِلَيْهِ رَعْبَتُكَ، وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ.

ترجمه ها

دشتی

پسرم! در وصیت من درست بیندیش، بدان که در اختیار دارنده مرگ همان است که زندگی در دست او، و پدید آورنده موجودات است، همو می میراند، و نابود کننده همان است که دوباره زنده می کند، و آن که بیمار می کند شفا نیز می دهد، بدان که دنیا جاودانه نیست، و آنگونه که خدا خواسته است برقرار است، از عطا کردن نعمت ها، و انواع آزمایش ها، و پاداش دادن در معاد، و یا آنچه را که او خواسته است و تو نمی دانی .

اگر در باره جهان، و تحولات روزگار مشکلی برای تو پدید آمد آن را به عدم آگاهی ارتباط ده، زیرا تو ابتدا با ناآگاهی متولد شدی و سپس علوم را فرا گرفتی، و چه بسیار است آنچه را که نمی دانی و خدا می داند، که اندیشه ات سرگردان، و بینش تو در آن راه ندارد، سپس آنها را می شناسی .

پس به قدرتی پناه بر که تو را آفریده، روزی داده، و اعتدال در اندام تو آورده است، بندگی تو فقط برای او باشد، و تنها اشتیاق او را داشته باش، و تنها از او بترس .

شهیدی

پس پسرکم وصیت مرا نیک دریاب- و از به کار بستن آن روی بر متاب- و بدان! آن که مرگ را بر سر آدمی می آرد همان است که زندگی را در دست دارد، و آن که می آفریند همان است که می میراند، و آن که نابود می سازد آن است که باز می گرداند، و آن که به بلا می آرماید هم او عافیت عطا می فرماید، و بدان که جهان بر پای نمانده جز بر سستی که خدا کار آن را بر آن رانده: که یا نعمت است و یا ابتلا، و سرانجام پاداش روز جزا، یا دیگر چیزی که خواست و بر ما ناپیداست. پس اگر دانستن چیزی از این جمله بر تو دشوار گردد، آن دشواری را از نادانی خود به حساب آر! چه تو نخست که آفریده شدی نادان بودی سپس دانا گردیدی، و چه بسیار است آنچه نمی دانی و در حکم آن سرگردانی، و بینش در آن راه نمی یابد، سپس آن را نیک می بینی و می دانی. پس چنگ در- رشته بندگی- کسی زن که تو را آفریده، و به اندامت کرده و روزیت بخشیده. پس تنها بنده او می باش و روی به سوی او آر و تنها از او بیم دار!

اردبیلی

پس در یاب ای پسرکم من وصیت مرا و بدان خداوند مرگ همان خداوند زندگیست و آنکه آفریننده همان میراننده است و آنکه فانی سازنده همان اعاده کننده است و آنکه گرفتار سازنده است همان عافیت دهنده و آنکه دنیا نیست که قرار گیری مگر بر طریقه که گردانید آنرا خدا بر آن طریقه از دادن نعمتها و آزمایش و گرفتاری و جزا دادن در روز باز گردش یا از آنچه نمی دانیم پس اگر مشکل شود بر تو چیزی ازین پس بردار آنرا بر نادانی خود بآن پس بدرستی که تو اول آن چیزی که

آفریده شده نادان پس از آن دانستی و چه بسیار بود آنچه نمی دانستی از کار دنیا و متحیر بود در آن و سرگردان اندیشه تو و گمراه بود در آن بینائی تو پس از آن بینا گشتی بآن بعد ازین پس چنگ در زدن بخدائی که آفرید تو را و روزی داد تو را و تسویه اعضای تو کرد و باید باشد مر او را پرستش تو و بسوی او رغبت تو و ازو خوف و رستگاری تو

آیتی

ای فرزند، وصیت مرا نیکو دریاب و بدان که مرگ در دست همان کسی است که زندگی در دست اوست و آنکه می آفریند، همان است که می میراند و آنکه فناکننده است، همان است که باز می گرداند و آنکه مبتلا کننده است همان است که شفا می بخشد و دنیا استقرار نیافته مگر بر آن حال که خداوند برای آن مقرر داشته، از نعمتها و آزمایشها و پاداش روز جزا یا امور دیگری که خواسته و ما را از آنها آگاهی نیست. اگر درک بعضی از این امور بر تو دشوار آمد، آن را به حساب نادانی خود گذار، زیرا تو در آغاز نادان آفریده شده ای، سپس، دانا گردیده ای و چه بسیارند چیزهایی که تو نمی دانی و اندیشه ات در آن حیران است و بصیرتت بدان راه نمی جوید، ولی بعدها می بینی و می شناسی. پس چنگ در کسی زن که تو را آفریده است و روزی داده و اندامی نیکو بخشیده و باید که پرستش تو خاص او باشد و گرایش تو به او و ترس تو از او.

انصاریان

پسرم! وصیتم را بفهم، و بدان که مالک مرگ همان مالک حیات، و هستی بخش همان میراننده، و فنا کننده همان باز گرداننده، و گرفتار کننده، همان عافیت بخشنده است، و مسلماً دنیا برقرار نمی ماند مگر به همان نظامی که خداوند آن را قرار داده از وضع نعمتها و بلاها، و پاداش روز جزا، و آنچه او بخواهد و ما نمی دانیم.

اگر در رابطه با جهان و نظاماتش از درک حکمت حادثه ای درماندی آن را به حساب جهالت خود بگذار، زیرا در ابتدای کار نادان به امور آفریده شدی سپس دانا گشتی، چه بسیار است اموری که نمی دانی و اندیشه ات نسبت به آن سرگردان، و دیده ات از راه یافتن به آن ناتوان است، اما پس از مدتی به آن بینا می شوی. پس به خداوندی که تو را آفریده، و روزیت را عنایت کرده و اندامت را تعدیل نموده پناه ببر، باید بندگیت برای او باشد، و رغبت متوجه او گردد، و از او بیم داشته باشی.

شروح

راوندی

و اشکل: صار مشکلا. ثم قال: و الله خلق هذه الدنيا لغرض حسن ففضل فيها ابتداء بالنعم على جميع الحيوانات و جعلها سوقا للاحره ليجزى عباده غدا بما يعلمونه اليوم. و اذا علمت انه تعالى عدل حكيم على سبل الجملة و رایت مثلا خلق الموزيات و لم تعرف وجه حسن خلقه على التفصيل، فاكتف بعلمك انه تعالى حكيم و اعبدو الله بما اتاك به رسوله. و روى: فانك اول ما خلقت خلقت جاهلا. و هذه الروايه اصح. و اول نصب على الظرف، و قيل: حال و ما مصدرية. و خلقت جاهلا الجملة مع الحال خبر ان، و من لم يكرر خلقت رفع جاهل للخبريه. و ما اكثر ما تجهل ما الاولى للتعجب و الثانيه موصوله.

قوله عليه السلام: و ما شاء مما لا نعلم فان اشكل عليك شىء من ذلك فاحمله على جهالتك به. هذا تنبيه على ان علوم الانسان قاصره عن ادراك اسرار الربوبية فانك اول ما خلقت جاهلا، ثم علمت من قول الله تعالى: و الله اخراجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا. و ما اكثر ما تجهل من الامور و تتحير فيه. يعنى يكون معرفته عندك بالقوه القريبه ثم تخرج الى الفعل، و هذه اشاره الى اكتساب العلوم.

ابن ميشم

پس ای پسرک من وصیتم را فراموش مکن و بدان که مرگ و زندگی در اختیار اوست، او آفریننده، میراننده و فانی کننده و بازگرداننده است، و براستی که گرفتاری و عافیت در دست اوست، و دنیا پایدار نیست مگر بر پایه ای که خداوند بر آن پایه از بخششها، آزمایشها و پاداش اخروی، استوار نموده است و بر روی آنچه او خود خواسته و ما نمی دانیم پس اگر امری از امور بر تو مشکل شد، بر نادانی خود حمل کن زیرا تو در آغاز آفرینش خود نادان بودی، پس دانا شدی، و چه بسیار چیزها که تو از آنها آگاه نیستی و اندیشه ات درباره ی آنها سرگردان و بصیرت تو نسبت به آن ناچیز است، و بعدها راجع به آن بینا گردی، پس چنگ بزن به آفریدگار و روزیبخش و خالق اندام نیکویت. و باید پرستش و بندگی ات برای او و توجهت به او و ترست تنها از او باشد. مقصد چهارم: او را مامور به توجه و درک وصیت خود کرده و به بخشی از صفات و افعال خدای متعال که در اسناد و ارتباط آنها به یک مبدا، احتمال تضاد و دوگانگی می رود متوجه ساخته، و اشاره فرموده است که با توجه بر این که مبدا همه ی آنها یکی است، تضادی باهم ندارند. اما آن صفات از این قرار است، قادر بر میراندن است و قدرت دارد که بمیراند پس همو قادر بر حیات است و توانایی دارد که زنده کند از آن جهت که عوامل مرگ و زندگی به او منتهی می شود. و همچنین آفریدگار همان است که می میراند، زیرا فاعل آفرینش همان است که مرگ را مقدر فرموده و اسباب آفرینش و مرگ به دست اوست، بر این دو جهت آیه مبارکه اشاره دارد یحیی و یمیت ربکم و رب ابائکم الاولین زنده می کند و می میراند از آن جهت که او آغازگر فعل زنده کردن و میراندن است و به لحاظ این که او پروردگار علی الاطلاق و نخستین مالک آنهاست، و همچنین فانی کننده و هم دوباره زنده کننده است، و گرفتاری و عافیت به دست اوست از آنجهت که تمام عوامل و اسباب فنا، بازگشت، گرفتاری و عافیت به او می انجامد. قبلا روشن شد که تمام این امور اعتبارات عقلی است که از راه مقایسه ی ذات واجب تعالی با مخلوقات و آثارش - همان طور که در خطبه ی اول نهج البلاغه بررسی کردیم - عقل آنها را به ذات مقدس حق مرتبط می سازد اما افعال حق تعالی چنین است که آنگاه که اراده ی آفرینش دنیا را کرد، آفرینش و استقرار هستی آن جز بدین نحو که خداوند آن را آفرید، امکان نداشت، یعنی افاضه ی آنچه که در حق بعضی از بندگان نعمت شمرده می شود، مانند ثروت و تندرستی و امثال اینها، و یا در حق بعضی دیگر گرفتاری محسوب می شود از قبیل تهیدستی و بیماری. هر چند که نعمتها نیز نوعی گرفتاری هستند. چنانکه خداوند متعال فرموده است: و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون ضرورت پاداش در عالم معاد، برای افراد گرفتار و نیز افراد برخوردار از نعمت، مطابق فرمانبرداری و نافرمانیشان در حال نعمت و گرفتاری، و همچنین آفرینش آنها بر طبق مشیت حق، از جمله مسائلی است که فلسفه ی آن بر ما روشن نیست. البته در اصول و قوانین حکمت ثابت شده است که مقصود بالذات از عنایت حق تعالی تنها خیر است و اما شرهایی که در عالم هستی وجود دارد، بالعرض موجودند، به طوری که جداسازی و نهی کردن خیر از شر

امکان ندارد. و چون در جهان هستی غلبه با خیر است و شر در اقلیت و همراه خیر است، نمی شود خیر زیاد را به خاطر آنها ترک کرد، زیرا ترک خیر کثیر به خاطر شر قلیل، خود در برابر وجود و حکمت شر کثیر است، و این است معنای عبارت امام علیه السلام که فرمود: زیرا دنیا جز بر اموری که خداوند مقرر داشته، استقرار و ثبات نیافته است و ما آن امور را چه آنها که خیر و یا شر بودنشان بر ما معلوم است و چه آنها که معلوم نیست برشمردیم یعنی آفرینش دنیا ممکن نبوده است، مگر بر منوالی که هست با همان خیری که مقصود با لذات است و شری که مقصود بالعرض است، و ضرورت کیفر اشخاص به خاطر گناهانی که مرتکب می شوند در عالم قیامت، گناهان همان شرها است- به طوری که در جای خود ثابت شده است- که ملازم با همان صورتهای مادی و صفات پست در دنیا هستند. و عبارت امام (علیه السلام): فان اشکل تا آخر: یعنی اگر دریافتن رازی از اسرار قدر بر تو مشکل شد، و حکمت آن بر تو مخفی ماند، نباید تصور کنی که آن خالی از حکمت است، بلکه آن را بر نادانی خود حمل کن! زیرا تو در آغاز آفرینش خود نادان بودی سپس دانا شدی، چنان که خدای متعال فرموده است: و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا. کلمه ی اول: منصوب است چون ظرف است، و جاهلا منصوب است بنا بر آن که حال می باشد. و اول به صورت مرفوع به عنوان مبتدا و جاهل هم مرفوع و خیر مبتدا، نیز نقل شده است. سپس او را متوجه امور زیادی کرده است که در آغاز نسبت به آنها جاهل بوده و بعد آنها را درک کرده است تا وی اموری را که حکمت آن را هنوز دریافت نکرده است همانند آنها قرار دهد. (یعنی روزی حکمت این امور را هم درک خواهد کرد). و بعد به او فرمان داده که به خدا توکل کند و در کارهایش به او پناه ببرد، و بندگی او را به جا آورد و توجه قلبی و دل بستگی اش به او باشد زیرا او شایسته ترین و سزاوارترین وجود بدان امور است.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(فتفهم) پس دریاب (یا بنی) ای پسرک من (وصیتی وصیت مرا در هر باب (و اعلم ان مالک الموت) و بدان به درستی که خداوند مرگ (هو مالک الحیوه) او است خداوند زندگی (و ان الخالق) و به تحقیق که آفریننده (هو الممیت) او است میراننده (و ان المفنی) و به یقین که فانی کننده (هو المعید) او است اعاده کننده (و ان المبتلی) و به درستی که مبتلاکننده به انواع مشقت و بلا (هو المعافی) او است رستگاری دهنده از جمیع بلیه (و ان الدنیا) و به تحقیق که دنیا (لم تکن لتستقر) نبود که قرار گیرد و آرام پذیرد (الا- علی ما جعلها الله علیه) مگر بر طریقه ای که گردانید دنیا را حضرت عزت بر آن وجه (من النعماء) از دادن نعمتها (و الابتلاء) و گرفتاری و آزمایش (و الجزاء فی المعاد) و جزا در روز بازگردش (و ما شاء) و از آنچه خواست او سبحانه (مما لا- نعلم) از آنچه نمی دانیم و عدم علم آن نسبت به اغلب مردمان است یا حکم عام باشد در بعضی از اسرار کردگار چنانچه می فرماید آن خلاصه ابرار که: (فان اشکل علیک) پس اگر مشکل شود بر تو (شیء من ذلک) چیزی از آن اسرار (فاحمله) پس حمل کن آن را (علی جهالتک به) بر نادانی خود بر آن اسرار و حواله کن آن را به سوی آفریدگار زیرا که او است دانای نهان و آشکار این تنبیه است بر آنکه علوم انسانی قاصر است از ادراک اسرار ربانی (فانک اول ما خلقت) پس به درستی که تو در اول حال که مخلوق شدی (جاهلا) نادان بودی (ثم علمت) بعد از آن دانا گشتی به توفیق عالم الاسرار که: (و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده) الایه (و ما اکثر ما تجهل) و چه بسیار بود آنچه نمی دانستی (من الامر) از کارهای دنیوی و اخروی (و یتخیر فیه رایک) و حیران و سرگشته بود در آن

اندیشه تو (و یضل فیه بصرک) و گرمه بود در آن بینایی تو (ثم تبصره) بعد از آن بینا گشتی به آن (بعد ذلک) بعد از آن زمان (فاعتصم) پس چنگ در زن (بالذی خلقک) به آن خداوندی که آفرید تو را (و رزقک) و روزی داد تو را (و سواک) و تسویه و تعدیل اعضای تو کرد (ولیکن له) و باید که باشد برای او سبحانه (تعبدک) پرستش تو (و الیه رغبتک) و به سوی او رغبت تو (و منه شفقتک) و از جانب او خشیت و ترس تو

آملی

قزوینی

پس خوب فهم کن ای پسرک من وصیت مرا چون بزرگتر شبهه و حیرتی که آدمی را افتد از امر خالق حکیم امر موت و افناء و ابتلاء آدمی به بلاها و شرور و آفات که دار دنیا بان طامح است و امر تکلیف و استحقاق جزاء و مکافات و عقوبات است لهذا تخصیص داد این مطلب را بذکر و بیان نمود آنچه محض ثواب بود در این باب یعنی و بدان این که مالک موت همان مالک حیات است و ایجاد کننده همان میراننده است و فنا میننده همان عود دهنده است و ابتلا نکننده همان عافیت بخشنده است غرض آنکه موثری در وجود جز خدای واحد حی قیوم نیست و دنیا و آخرت و موت و حیات و خوشی و سختی همه در چنگ او است و بتقدیر و حکمت او منوط است و بدان این که دنیا نیست که مستقر گردد و پای گیرد مگر بر آن حال که گردانیده است حق سبحانه و تعالی آنرا بر آن حال از نعمتها و آزمایشها یعنی سختیها و پاداش عمل در روز معاد و آنچه خدای خواسته است که چنان باشد از آنچه تو نمی دانی و آن اسرار حکمت و قضای او تعالی است که آن هم بر همه کس معلوم نباشد و اگر تعجب کنی از آنکه مثل حضرت امام امت و مقتدای ملت و عبدصافی و وحی نبی چرا آنچه در مکتوم حکمت و مشیت حق تعالی مستور است نداند تامل کن در حال موسی (ع) که ندانست سر آنچه بامر او تعالی بر دست خضر (ع) صادر می شد چون حکیم تعالی آن علم از او مستور داشت بدان که دانایان و هوشمندان جهان حیران گشته اند که ضرر و شر در کار خیر محض چرا آمیخته است و نقش بند این جهان پرشر و شور چرا طرحی باین همه محنت و غم ریخته است و نقشی با چندین غصه و الم برانگیخته است چه بودی اگر اندکی از این سالمتر و امواج محن در آن ساکن تر بودی که از خیر محض جز خیر روا نبود و از رحیم علی الاطلاق جز رحمت و لطف سزا و لایق نباشد قومی عنان تکاور بیان در میدان امتحان رها کرده معترض اخراج سر این حکمت شده اند و کلمات تلفیق نموده و اندیشه ها زحمت داده قومی را بر طبق شارح بحرانی عقیده آن است که ترک خیر کثیر برای قلیل بر حکیم تعالی روا نیست و نزع این شرع قلیل از خیر کثیر در نظام عالم و امر بنی آدم محال و ممتنع است نه مقدر و ممکن و وجه همت صانع عالم و مقصد عنایت خالق حکیم آن خیر است و بس و شر تابع و لازم افتاده است و قومی دیگر در این باب نکات و وجوه دیگر گفته اند (مما لا یغنی من الله شیئا) و شارح بحرانی کلام آنحضرت را مبتنی بر افادات مذکور دانسته و فقیر گویم اینجا محل تامل و جای توقف است و توسن سخن در چنین میدان تاختن روا نیست و امساک از تکلف ما لا یلزم در هر مقام چنانچه آن حضرت بان چندین بار در این نامه و غیر آن وصیت فرموده اولی است و قول بعدم قدرت صانع قدیر بر نزع شرور از خیرات و تصفیه حسنات از سیئات نپندارم صواب باشد و این دعوی بر قادر علی الاطلاق مقبول حضرت او بود پس اعتراف بعجز و تسلیم و اقتصار بر همین قدر که آن حضرت فرموده وقت حیرت اولی است و خوض در این مواضع محض مخاطره و فضولی است چنانچه خواهد گفت (فان اشکل علیک شیء (الخ) و اعجبا اگر ما امثال این مشکلات و محیرات را حمل بر جهالت خویش کنیم البته بصواب نزدیکتر بود و از

مخاطره دورتر و اهل علم و مصنفین با چندین آثار که روایت می شود و هم عقل دلالت می کند همان خود را در تکلفات و اقتحام هلاکات می افکنند و این پندها هیچ در گوش ما جای نمی گیرد همچو نصیحت هایم مشعوف بهوی (و الی الله المشتکی) و بدان که ابتلاء در عرف شرع گاه مخصوص محن و سختیها باشد و گاه عام باشد از آنجهت که خیر نیز گاه سبب امتحان آدمیان می گردد چنانچه شر مثلاً توانگری و صحت نیز موجب امتحان است چنانچه فقر و مرض موجب امتحان است و حق تعالی فرموده (.. و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون) و فرموده است (انما اموالکم و اولادکم فتنه.. و در نظر هوشمندان آنجا که مال و صحت و امن موجب فتنه و هلاک دین باشد آنجا فقر و مرض و خوف محض عافیت و عین مصلحت بنده باشد پس بلاء و ابتلاء هر چند از اصل در ضرر و سختی متحقق گردد چنانچه خیر و نعمتا در خوشی و راحت ولیکن چون نسبت بحال بعضی از بندگان بعکس ثمره دهد و نقیض نتیجه بخشد هم بان نسبت اطلاق هر یک بر مخالف موافق و راست باشد یعنی اگر مشکل و مشتبه شود بر تو چیزی از این امور و بسر حکمت آن نرسی پس حمل کن آن را بر نادانی خود که به درستی تو در اول بار که مخلوق شدی بر جهالت بودی پس عالم شدی و چه بسیار است آنچه جاهلی بان از امور و متحیر است در آن رای تو و گم می شود در آن بصر تو بعد از آن بینا گردی بان غرض آنکه اگر آدمی به چیزی جاهل باشد عجب نباشد از اول جاهل آفریده شده و بتدریج به بعضی از اشیاء عالم گشته (قال تعالی: و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا..) الایه و قد قال تعالی: و ما اوتیتم من العم الا قلیلا و هر کس تامل در حال خویش کند داند که از آن بیشتر به بسیار چیز جاهل بوده و در آن حیرت داشته و آن پیش نظر او منکر می نموده و بعد از آن عالم شده و سر آن او را منکشف گشته پس هر چه الحال بر او مشکل است هم بر آن قیاس نماید و امیدوار باشد که خدای منان آن در بر او بگشاید و او را بان حکمت بینا گرداند. و شارح بحرانی گوید اول منصوب است بر ظرفیت و جاهلا بر حالیت و هم روایت کرده اول به رفع تا مبتدا باشد و جاهل هم به رفع تا خبر باشد و توجیه اول بی تقدیر راست نیاید و ثانی صحیح نباشد و ظاهر آن است که تقدیر کلام این باشد (فانک فی اول ما خلقت خلقت جاهلا او کنت جاهلا) پس جاهلا منصوب باشد تا حال یا مفعول باشد از خلقت که مقدر است یا خب کنت باشد و تقدیر اول اظهر و اکثر است چه لفظ خلقت دلالت می کند و قرینه می گردد که مقدر هم خلقت باشد برای تکرار اکتفا بلفظ واحد شد از قبیل قول حضرت (فاستکثر مما قل منه خیر مما کثر) که تقدیر این باشد که فاستکثر من شیء ما قل و شاید اول مرفوع باشد و جاهلا منصوب پس از قبیل (اخطب ما یکون الامیر قایما) و ضربی زیدا قایما باشد پس چنگ درزن برحمت آن خداوندی که ترا بیافرید و روزی داد پس در خلق تسویه و تعدیل نمود یعنی تمام اعضاء و صحیح گردانید و باید از برای او باشد بندگی و عبادت تو و بسوی او باشد خضوع و رغبت تو از او باشد بیم و شفقت تو

لاهیجی

«فتفهم یا بنی وصیتی و اعلم ان مالک الموت هو مالک الحیاه و ان الخالق هو الممیت و ان المفنی هو المعید و ان المبتلی هو المعافی و انما الدنیا لم تکن لتستقر الا علی ما جعلها الله علیه: من النعماء و الابتلاء و الجزاء فی المعاد و ما شاء مما لاتعلم، فان اشکل علیک شیء من ذلک فاحمله علی جهالتک به، فانک اول ما خلقت به جاهلا، ثم علمت و ما اکثر ما تجهل من الامر و یتحیر فیه رایک و یضل فیه بصرک، ثم تبصره بعد ذلک! فاعتصم بالذی خلقتک و رزقتک و سواک و لیکن له تعبدک و الیه رغبتک و منه شفقتک.»

یعنی پس بفهم ای پسرک من، وصیت مرا و بدان به تحقیق که مالک موت او است که مالک حیات است و به تحقیق که آفریننده اوست که میراننده است و به تحقیق که نیست گرداننده از حیات او است که برگرداننده است به حیات و به تحقیق که مبتلاکننده به آفات او است که خلاص کننده است از آن و نیست دنیا مگر اینکه نمی باشد که قرار گیرد مگر بر چیزی که خلق کرده است خدا آن دنیا را بر آن چیز: از نعمت دادن و مبتلا گردانیدن و جزا دادن در آخرت و آنچه را که خواسته است از چیزهایی که ما نمی دانیم، پس اگر مشکل و مشتبه باشد بر تو حکمت چیزی از آنچه که قرار داده شده است، پس حمل کن آن را بر ندانستن تو به حکمت آن، نه بر نداشتن حکمت آن، پس به تحقیق که تو در اول وقتی که مخلوق شدی مخلوق شدی نادان پس دانا شدی و چه بسیار است از امر که نمی دانی تو حکمت آن را و متحیر باشد در آن فکر تو و گمراه باشد در آن دیده ی بینایی تو، پس می بینی و می یابی حکمت آن را بعد از آن، پس چنگ در زن به آن کسی که خلق کرده است تو را و روزی داده است تو را و تعدیل و راست کرده است خلقت تو را و هر آینه باید باشد مختص از برای او عبادت کردن تو و به سوی او روی آوردن تو و از او خوف و ترسیدن تو.

خونی

پسر جانم وصیت مرا خوب بفهم و بدانکه مالک مرگ و زندگی و آفریننده و میراننده یکی است و همانکه بفا می برد بزندگی باز می آورد و آنکه درد می دهد عافیت بخشد، و راستیکه دنیا پایدار نباشد جز بر پایه نعمتهائی که خداوند در آن مقرر داشته و بر بنیاد ابتلا- و جزاء در معاد یا هر آنچه او بخواهد و ما نمی دانیم و اگر چیزی از این بابت بر تو مشکل است بنادانی خود حمل کن زیرا تو در آغاز آفریدنت نادان بودی و سپس دانا شدی و چه بسیار است آنچه را نمی دانی و درباره آن سرگردانی و دیدرس تو نیست و پس از آن خواهی دید، تو باید خود را در پناه آنکسی بیندازی که آفریدت و روزیت داد و درست کرد، و باید هم او را پرستی و بدو روی آری و از او بترسی.

شوشتری

(فتفهم یا بنی وصیتی و اعلم ان مالک الموت هو مالک الحياه) (خلق الموت و الحياه لیلوکم ایکم احسن عملا). (و ان الخالق هو الممیت) (و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشانا خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون). (و ان المفنی هو المعید) (ثم انکم یوم القیامه تبعثون)، (و لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حياه و لا نشورا). (و ان المبتلی هو المعافی) (و ان یمسکک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده و هو الغفور الرحیم). (و ان الدنیا لم تکن لتستقر الا- علی ما جعلها الله علیه من النعماء و الابتلاء) فی (الکافی): روی ان قوما من اصحابه (علیه السلام) خاضوا فی التجویر و التعدیل فخرج حتی صعد المنبر و قال: ایها الناس! ان الله تعالی لما خلق خلقه اراد ان یکونوا علی آداب رفیعہ و اخلاق شریفہ، فعلم انهم لم یکونوا کذلک الا- بالا-مر و النهی، و هما لا- یجتمعان الا بالوعد و الوعد، و هما لا یکونان الا بالترغیب و الترهیب، و هما لا یکونان الا بما تشتهیه انفسهم و تلذذ اعینهم، و بضد ذلک (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) فخلقهم فی دار الدنیا و اراهم طرفا من اللذات الخالصه التي لا یشوبها الم الا و هی الجنه، و اراهم طرفا من الالام لیستدلوا به علی ما وراءهم من الالام الخالصه التي لا یشوبها لذه- الا

و هي النار- فمن اجل ذلك ترون نعيم الدنيا مخلوطا بمحنها و سرورها ممزوجا بغمومها. (و الجزء فى المعاد او ما شاء مما لا نعلم) الظاهر كونه اشاره الى قوله تعالى (فاما الذين شقوا فى النار لهم فيها زفير و شهيق خالدين فيها ما دامت السماوات و الارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا فى الجنة خالدين فيها ما دامت السماوات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ). (فان اشكل عليك شىء من ذلك فاحمله على جهالتك به) قال جميل لبينه: بين الزمى (لا) ان (لا) ان لزمته على كثره الواشين اى معون (فانك اول ما خلقت جاهلا ثم علمت) (و الله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا) و ما اوتيتم من العلم الا قليلا). و عن ابي جعفر (عليه السلام): ان موسى قال: يا رب! رضيت بما قضيت، تميت الكبير و تبقى الصغير. فقال تعالى: يا موسى! اما ترضانى لهم رازقا و افلا؟ قال: بلى يا رب، فنعم الوكيل انت و نعم الكفيل. و فى (المعجم): حضر محمد بن على الواسطى- و هو يرتعش من الكبر- عزاء طفل فتغامز عليه الحاضرون- يشيرون الى موت الطفل و طول (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) حياته- فتفطن لهم و قال: اذا دخل الشيخ بين الشباب عزاء و قد مات طفل صغير رايت اعتراضا على الله اذ توفى الصغير و عاش الكبير فقل لابن شهر و قل لابن دهر و ما بين ذلك هذا المصير و فى (توحيد المفضل): قال الصادق (عليه السلام): اتخذ اناس من الجهال هذه الافات الحادثة فى بعض الازمان ذريعه الى جحود الخلق و الخالق و العمد و التدبير، و انكرت المعطله و المانويه المكاره و المصائب و الموت و الفناء، فيقال فى جواب من انكر هذه الافات كمثل الوباء و اليرقان و البرد و الجراد: انه ان لم يكن خالق و مدبر فلم لا يكون ما هو اكثر من هذا و افطع، فمن ذلك ان تسقط السماء على الارض و تهوى الارض و تذهب سفلا، و تتخلف الشمس عن الطلوع اصلا، و تجف الانهار و العيون حتى لا يوجد ماء للشفه، و تركد الريح حتى تحم الاشياء، و تفسد و يفيض ماء البحر على الارض فيغرقها. ثم هذه الافات التى ذكرناها من الوباء و ما اشبهه ما بالها لا تدوم و تمتد حتى تجتاح كل ما فى العالم، بل تحدث فى الاحيين ثم لا تلبث ان ترفع، افلا ترى ان العالم يصاب و يحفظ من تلك الاحداث الجليله التى لو حدثت عليه شىء منها كان فيه بواره، و يلذع احيانا بهذه الافات اليسيره لتاديب الناس و تقويمهم ثم لا تدوم هذه الافات بل تكشف عنهم عند القنوط منهم، فيكون وقوعها بهم موعظه و كشفها عنهم رحمه. و انكرت المنانيه ايضا المكاره و المصائب التى تصيب الناس، فكلاهما يقول ان كان للعالم خالق رووف رحيم فلم تحدث فيه هذه الامور (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) المكروهه؟ و القائل بهذا القول يذهب الى انه يجب ان يكون عيش الانسان فى هذه الدنيا صافيا من كل كدر، و لو كان هكذا كان الانسان يخرج من العتو و الاشر الى ما لا يصلح له فى دين و لا دنيا، كالذى ترى كثيرا من المترفين و من نشا فى الجده و الامن يخرجون اليه، حتى ان احدهم ينسى انه بشر و انه مربوب، او ان ضررا يمسه او ان مكروها ينزل به، او انه يجب عليه ان يرحم ضعيفا او يواسى فقيرا او يرثى لمبتلى او يتحنن على ضعيف او يتعطف على مكروب، فاذا عضته المكاره و وجد مضضاها تعظ و ابصر كثيرا مما كان جهله و غفل، و رجع الى كثير مما كان يجب عليه. و المنكرون لهذه الامور المؤديه بمنزله الصبيان الذين يذمون الادويه المره البشعه، و يتسخطون من منعهم من الاطعمه الضاره، و يتكروهن الادب و العمل، و يحبون ان يتفرغوا للهو و البطاله و ينالوا كل مطعم و مشرب و لا يعرفون ما توديعهم اليه البطاله من سوء النشو و العاده، و ما تعقبهم الاطعمه اللذيذه الضاره من الادواء و الاسقام، و مالهم فى الادب من الصلاح و فى الادويه من المنفعه. و قد يتعلق هولاء بالافات التى تصيب الناس فتعم البر و الفاجر، او يبتلى بها البر و يسلم الفاجر منها، فقالوا: كيف يجوز هذا فى تدبير الحكيم و ما الحجه فيه؟ فيقال لهم: ان هذه الافات و ان كانت تنال الصالح و الطالح فانه تعالى جعل ذلك صلاحا للصنفين كليهما، اما الصالحون فان الذى يصيبهم من هذا يزددهم نعم ربهم عندهم فى سالف ايامهم فيحدوهم ذلك على الشكر و الصبر، و اما الطالحون فان مثل هذا اذا نالهم كسر شرثهم و ردعهم عن المعاصى و الفواحش، و كذلك يجعل لمن سلم منهم من الصنفين صلاحا فى (الفصل الثامن و

العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ذلك، اما الابرار فانهم يغتبطون بما هم عليه من البر و الصلاح و يزدادون فيه رغبه و بصيره، و اما الفجار فانهم يعرفون رافه ربهم و تطوله عليهم بالسلامه من غير استحقاق، فيحضمهم ذلك على الرفاه بالناس و الصفا عمن اساء اليهم. و لعل قائلا- يقول هذه الافات التى تصيب الناس فى اموالهم فما قولك فيما يتلون به فى ابدانهم، فيكون فيه تلفهم كمثل الحرق و الغرق و السيل و الخسف؟ فيقال له: ان الله تعالى جعل فى هذا صلاحا للصنفين جميعا، اما الابرار فلما لهم فى مفارقه هذه الدنيا من الراحة من تكاليفها و النجاه من مكارهها، و اما الفجار فلما لهم فى ذلك من تمحيص اوزارهم و حبسهم عن الازدياد منها. و جملة القول: ان الخالق تعالى ذكره بحكمته و قدرته قد يصرف هذه الامور كلها الى الخير و المنفعه، فكما انه اذا قطعت الريح شجره اخذها الصانع الرفيق و استعملها فى ضرور المنافع، فكذلك يفعل المدبر الحكيم فى الافات التى تنزل بالناس فى ابدانهم و اموالهم، فيصيرها جميعا الى الخير و المنفعه. فان قال: و لم تحدث على الناس؟ قيل له: لكيلا يركنوا الى المعاصى من طول السلامه، فيبالغ الفاجر فى ركوب المعاصى و يفتى الصالح عن الاجتهاد فى البر، فان هذين الامرين جميعا يغلبان على الناس فى حال الخفض و الدعه، و هذه الحوادث التى تحدث عليهم تردعهم و تنبههم على ما فيه رشدهم، فلو خلوا منها لغلوا فى الطغيان و المعصيه كما غلا الناس فى اول الزمان حتى وجب عليهم البوار بالطوفان و تطهير الارض منهم. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و مما ينتقده الجاحدون للعمد و التقدير، الموت و الفناء، فانهم يذهبون الى انه ينبغى ان يكون الناس مخلدين فى هذه الدنيا مبرئين من هذه الافات، فينبغى ان يساق هذا الامر الى غايه فينتظر ما محصوله، افرايت لو كان كل من دخل العالم و يدخله يقون و لا يموت احد منهم، الم تكن الارض تضيق بهم حتى تعوزهم المساكن و المزارع و المعايش، فانهم و الموت يفنيهم اولا- فاولا- يتنافسون فى المساكن و المزارع حتى تنشب بينهم فى ذلك الحروب و تسفك منهم الدماء، فكيف كانت حالهم لو كانوا يولدون و لا يموتون و كان يغلب عليهم الحرص و الشره و قساوه القلوب، فلو وثقوا بانهم لا يموتون لما وقع الواحد منهم بشىء يناله، و لا افرج لاحد عن شىء يساله و لا سلا عن شىء مما يحدث عليه، ثم كانوا يملون الحياه و كل شىء من امور الدنيا، كما قد يمل الحياه من طال عمره حتى يتمنى الموت و الراحة من الدنيا. فان قالوا: انه كان ينبغى انه يرفع عنهم المكاره و الاوصاب حتى لا يتمنوا الموت ولا يشتاقوا اليه. فقد وصفنا ما كان يخرجهم اليه من العتو و الاشر الحامل لهم على ما فيه فساد الدنيا و الدين. و ان قالوا: انه كان ينبغى الا يتوالدوا كيلا تضيق عنهم المساكن و المعايش. قيل لهم: اذن كان يحرم اكثر هذا الخلق دخول العالم و الاستمتاع بنعمه تعالى و مواهبه فى الدارين جميعا اذا لم يدخل الا قرن واحد لا يتوالدون و لا يتناسلون. فان قالوا: انه كان ينبغى ان يخلق فى ذلك القرن الواحد من الناس مثل ما خلق و يخلق الى انقضاء العالم. يقال لهم: رجع الامر الى ما ذكرنا من ضيق المساكن و المعايش عنهم. ثم لو كانوا لا- يتوالدون و لا- يتناسلون لذهب موضع الانس بالقرايات (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و ذوى الارحام و الانتصار بهم عند الشدائد و موضع تربيته الاولاد و السرور بهم، ففى هذا دليل على ان كل ما تذهب اليه الاوهام سوى ما جرى به التدبير خطا و سفه من الراى و القول. و لعل طاعنا يطعن على التدبير من جهه اخرى فيقول: كيف يكون ههنا تدبير و نحن نرى الناس فى هذه الدنيا من عز بز، فالقوى يظلم و يغصب و الضعيف يظلم و يسام الخسف، و الصالح فقير مبتلى و الفاسق معافى موسع عليه، و من ركب فاحشه او انتهك محرما لم يعاجل بالعقوبه، فلو كان فى العالم تدبير لجرت الامور على القياس القائم، فكان الصالح هو المرزوق و الطالح هو المحروم و كان القوى يمنع من ظلم الضعيف و المنتهك للمحارم يعاجل بالعقوبه. فيقال فى جواب ذلك: ان هذا لو كان هكذا لذهب موضع الاحسان الذى فضل به الانسان على غيره من الخلق، و حمل النفس على البر و العمل الصالح احتسابا للثواب و ثقه بما وعد الله تعالى، و لصار الناس بمنزله الدواب التى تساس بالعصا و العلف و يلمع فيها بكل واحد منها ساعه فساعه فتستقيم على ذلك، و لم يكن احد يعمل

على يقين بثواب او عقاب، حتى كان هذا يخرجهم عن حد الانسانيه الى حد البهائم، ثم لا يعرف ما غاب و لا يعمل الا على الحاضر من نعيم الدنيا، و كان يحدث من هذا ان يكون الصالح انما يعمل للرزق و السعه فى هذه الدنيا، و يكون الممتنع من الظلم و الفواحش انما يكف عن ذلك لترقب عقوبه تنزل به من ساعته حتى تكون افعال الناس كلها تجرى على الحاضر لا يشوبه شىء من اليقين بما عند الله و لا يستحقون ثواب الاخره و النعيم الدائم فيها. مع ان هذه الامور التى ذكرها الطاعن من الغنى و الفقر و العافيه و البلاء ليست بجاريه على خلاف قياسه، بل تجرى على ذلك احيانا و الامر مفهوم، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فقد نرى كثيرا من الصالحين يرزقون المال بضروب من التدبير، و كيلا يسبق الى قلوب الناس ان الكفارهم المرزوقون و الابرارهم المحرومون فيوثرون الفسق على الصلاح، و ترى كثيرا من الفساق يعاجلون بالعقوبه اذا تفاقم طغيانهم و عظم ضررهم على الناس و على انفسهم، كما عوجل فرعون بالغرق و بختنصر بالتيه و بليس بالقتل، و ان امهل بعض الاشرار بالعقوبه و اخر بعض الاخيار بالثواب الى الدار الاخره لاسباب تخفى على العباد. و لم يكن هذا مما يبطل التدبير، فان مثل هذا قد يكون من ملوك الارض، و لا يبطل تدبيرهم، بل يكون تاخيرهم ما اخره و تعجيلهم ما عجلوه داخلا فى صواب الراى و التدبير. و اذا كانت الشواهد تشهد و قياسهم يوجب ان للاشياء خالقا حكيما قادرا فما يمنعه ان يدبر خلقه، فانه لا يصلح فى قياسهم ان يكون الصانع يهمل صنعته الا باحدى ثلاث خلال: اما عجز، و اما جهل، و اما شراره. و كل هذا محال فى صنعته عز و جل و تعالى ذكره. و ذلك ان العاجز لا يستطيع ان ياتى بهذه الخلائق الجليله العجيبه، و الجاهل لا يهتدى لما فيها من الصواب: و الحكمه، و الشرير لا يتناول لخلقها و انشائها. و اذ كان هذا هكذا و جب ان يكون الخالق لهذه الخلائق يدبرها لا محاله، و ان كان لا يدرك كنه ذلك التدبير و مخارجه، فان كثيرا من تدابير الملوك لا تعرفه العامه و لا تعرف اسبابه، لانها لا تعرف دخله امر الملوك و اسرارهم، فاذا عرف سببه وجد قائما على الصواب: و الشاهد لمحنه. و لو شككت فى بعض الادويه و الاطعمه فتبين لك من جهتين او ثلاث انه حار او بارد، الم تكن تقضى عليه بذلك و تنفى الشك فيه عن نفسك، فما بال هولاء الجهله لا يقضون على العالم بالخلق و التدبير مع هذه الشواهد الكثيره (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و اكثر منها مما لا يحصى كثره. و لو كان نصف العالم و ما فيه مشكلا صوابه لما كان من حزم الراى و سمت الادب ان يقضى على العالم بالاهمال، لانه كان فى النصف الاخر و ما يظهر فيه من الصواب و الاتقان ما يردع الوهم عن التسرع الى هذه القضيه، كيف و كل ما كان فيه اذا فتش وجد على غايه الصواب: حتى لا يخطر بالبال شىء الا- وجد ما عليه الخلقه اصح و اصبوب منه. و اعلم يا مفضل ان اسم هذا العالم بلسان اليونانيه الجارى المعروف عندهم قوسموس و تفسيره الزينه، و كذلك سمته الفلاسفه و من ادعى الحكمه، افكانوا يسمونه بهذا الاسم الا لما راوا فيه من التقدير و النظام؟ فلم يرضوا ان يسموه تقديرا و نظاما حتى سموه زينه ليخبروا انه مع ما هو عليه من الصواب: و الاتقان على غايه الحسن و البهاء. اعجب يا مفضل من قوم لا- يقضون على صناعه الطب بالخطا و هم يرون الطيب يخطى و يقضون على العالم بالاهمال و لا يرون شيئا مهملا، بل اعجب من اخلاق من ادعى الحكمه و جهلوا مواضعها فى الخلق فارسلوا السنثهم بالذم للخالق جل و علا، بل العجب من المخذول حين ادعى علم الاسرار و عمى عن دلائل الحكمه فى الخلق حتى نسبته الى الخطا و نسب خالقه الى الجهل، تبارك الحليم الكريم. (و ما اكثر ما تجهل من الامر و يتحير فيه رايك و يضل فيه بصرك ثم تبصره بعد ذلك) كما اتفق لموسى (ع) من جهله و تحيره و عدم بصره حكمه اعمال الخضر من خرق السفينه و قتل الغلام و اقامه الجدار. فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) قال: فى كتاب على (عليه السلام) ان داود قال: يا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) رب ارنى الحق كما هو عندك حتى اقضى به. فقال: انك لا تطيق ذلك، فالح على ربه حتى فعل، فجاءه رجل يستدعى على رجل انه اخذ ماله، فاوحى الى داود ان هذا المستدعى قتل ابا هذا و اخذ

ماله، و امر داود بالمستدعى فقتل و اخذ ماله فدفعه الى المستدعى عليه، فعجب الناس و تحدثوا حتى بلغ داود و دخل عليه من ذلك ما كره، فدعا ربه ان يرفع ذلك ففعل، ثم اوحى اليه ان احكم بينهم بالبينات و اصفهم الى اسمى يحلفون. و عن ابي جعفر (عليه السلام): ان داود سال ربه ان يريه قضيه من قضايا الاخره فاوحى تعالى اليه: ان الذى سالتنى لم اطلع عليه احدا من خلقي و لا ينبغي لاحد ان يقضى به غيرى، فلم يمنعه ذلك ان عاد فى سؤاله، فاتاه جبرئيل و قال له: لقد سالت ربك شيئا لم يساله قبلك نبى و لا ينبغي لاحد ان يقضى به غير الله قد اجاب الله دعوتك و اعطاك ما سالت، ان اول خصمين يردان عليك غدا القضيه فيهما من قضايا الاخره، فلما اصبح داود (ع) اتاه شيخ متعلق بشاب و مع الشاب عنقود من عنب، فقال الشيخ: ان هذا الشاب دخل بستانى و خرب كرمى و اكل منه بغير اذننى و هذا العنقود اخذه بغير اذننى. فقال داود للشاب: ما تقول: فافر الشاب انه قد فعل ذلك، فاوحى اليه تعالى انى ان كشفت لك عن قضيه من قضايا الاخره فقضيت بها بين الشيخ و الغلام لم يحتملها قلبك و لم يرض بها قومك، يا داود! ان هذا الشيخ اقتحم على ابي هذا الغلام فى بستانه فقتله و غضب بستانه و اخذ منه اربعين الف درهم فدفنها فيجانبيستانه فادفع الى الشاب سيفا و امره ان يضرب عنق الشيخ و ادفع اليه البستان و مره ان يحفر فى موضع كذا و كذا و ياخذ ماله. ففرغ من ذلك داود و جمع اليه علماء اصحابه و اخبرهم الخبر و امضى القضيه (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) على ما اوحى تعالى اليه. و عن (عجائب المخلوقات): ان موسى (ع) اجتاز بعين ماء فى سفح جبل فتوضا منها ثم ارتقى الجبل ليصلى اذ اقبل فارس فشرب من ماء العين و ترك عنده كيسا فيه دراهم، و ذهب مارا، فجاه بعده راعى غنم فرأى الكيس فاخذه و مضى، ثم جاء بعده شيخ عليه اثر البوس و على راسه حزمه حطب فوضعها هنا ثم استلقى ليستريح، فما كان الا قليلا حتى عاد الفارس فطلب كيسه فلم يجده، فاقبل على الشيخ يطالبه به فلم يزل يضربه حتى قتله، فقال موسى: يا رب! كيف العدل فى هذه الامور. فاوحى الله تعالى اليه: ان الشيخ كان قتل ابا الفارس و كان على ابي الفارس دين لابي الراعى مقدار ما فى الكيس، فجرى بينهما القصاص و قضى الدين و انا حكم عادل. (فاعتصم بالذى خلقك) (و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا)، (و اعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولى و نعم النصير)، (يا ايها الناس قد جاءكم برهان من ربكم انزلنا اليكم نورا مبينا فاما الذين آمنوا بالله و اعتصموا به فسيدخلهم ربهم فى رحمه منه و فضل و يهديهم الى صراطا مستقيما)، (و من يعتصم بالله فقد هدى الى صراط مستقيم). (و رزقك) (الله الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يميتمكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شىء سبحانه و تعالى عما يشركون). (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و سواك) (و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من زكاها و قد خاب من دساها). (و ليكن له تعبدك و اليه رغبتك و منه شفقتك) اى: خوفك، و تقديم الظرف فى الثلاثه للحصر، و انه لا يجوز التعبد لغيره و لا الرغبه الى غيره و لا الشفقه من غيره تعالى. هذا، و قال الجوهرى: قال ابن دريد: شفقت و اشفقت بمعنى، و انكره اهل اللغه. قلت: بل نقل ذلك عن بعض و انكره فقال، زعم قوم ان شفقت و اشفقت بمعنى، و انكره جل اهل اللغه و قالوا لا يقال الا اشفقت فانا مشفق، فاما قول الشاعر: فانى ذو محافظه ابي كما شفقت للزاد العيال فذاك بمعنى بخلت و ضنت.

مغنيه

وشفقتك: خوفك. الاعراب: و ما خلقت (ما) مصدرية، و جاهلا حال، المعنى: (و اعلم ان مالك الموت الخ).. الله سبحانه هو المحيى و الميت، و المبدىء و المعيد، و المنعم و المنتقم (و ان الدنيا لم تكن لتستقر الا على ما جعلها الله الخ).. ليست الدنيا خيرا كلها او شرا كلها، و كل شىء فيها له وجهه سلب، و وجهه ايجاب، هكذا قضت حكمته تعالى، او هذه هى طبيعه الماده،

كالماء فيه حياه و غرق، و النار تحرق الثوب و تنضج الطعام، و الشمس تضيء، و قد تضرب الانسان بحرارتها.. و الى هذا تشير كلمه لتستقر. و لا يجوز لاحد ان يركز على جانب دون جانب، و لابد من النظر اليهما معا، فما كان خيره اكثر من شره كالشمس و النار فهو خير لا- يجوز تركه بحال، قال الامام جعفر الصادق (عليه السلام): ان ترك الخير الكثير لشر قليل فيه شر كثير. و تكلمنا عن ذلك بنحو من التفصيل في كتاب فلسفه التوحيد و الولايه. (و الجزء في المعاد) اي انه تعالى جعل الدنيا دارا للعمل، و الاخره دارا للجزاء. قال الامام: اليوم عمل و لا حساب، و غدا حساب و لا عمل (او ما شاء الله مما لا تعلم) يشير الى ان الحمه الالهيه قد تقتضى الجزاء في الدنيا بنوع من الانواع، فقد اغرق سبحانه قوم نوح و فرعون، واهلك قوم هود و صالح و رب صدقه صغيره دفعت شرا كبيرا (فان اشكل عليك شىء من ذلك) و خفى عليك وجه الحكمه في السراء و الضراء و الجزاء في المعاد (فاحمله على جهالتك الخ).. لا تنكر ما تجهل، و اي مخلوق احاط بكل شىء علماء؟ و لو قيس ما خفى عن اعلم العلماء الى ما ظهر له- لكان النسبه بينهما كنسبه نقطه الى مياه البحار، و حبه الرمل الى جميع الرمال. و قل ربي زدني علما.

عبده

... عليه من النعماء: لا- تثبت الدنيا الا- ما اودع الله في طبيعتها من التلون بالنعماء تاره و الاختبار بالبلاء تاره و اعقابها للجزاء في المعاد يوم القيامه على الخير خيرا و على الشر شرا... و منه شفقتك: شفقتك اي خوفك

علامه جعفرى

فيض الاسلام

پس ای پسرک من وصیت و سفارشم را دریاب، و بدان آنکه مرگ در اختیار او می باشد زندگی هم در اختیار او است، و آفریننده می راننده است، و نیست کننده بازگرداننده است، و گرفتار کننده رهاننده است (خلاصه در کارها موثری جز خدای بی همتا نیست) و دنیا پا برجا نمانده مگر بر آنچه خدا برای آن قرار داده از بخششها و آزمایش و پاداش در روز رستخیز، و بر آنچه خواسته از آنچه نمی دانیم، پس اگر چیزی از امور بر تو مشکل شد (پندار که از روی حکمت و مصلحت نبوده، بلکه) آن بر نادانی خود به آن پندار، زیرا تو در نخستین بار آفرینش نادان بودی پس دانا شدی، و چه بسیار است چیزی که تو به (حکمت و مصلحت) آن نادانی و اندیشه ات در آن سرگردان بوده، و بینائیت در آن گمراه است، پس از آن به آن بینا گردی، پس چنگ زن به (ریسمان رحمت) ایجاد کننده و روزی بخشنده و آفریننده اندام زیبایت، و باید پرستش و بندگیت برای او، و رو آوردنت به او، و ترست از او باشد.

زمانی

دنیای نیش و نوش امام علی علیه السلام در این بخش وصیت بحوادثی که علل آنها را نمیدانیم توجه میدهد: زلزله ها، سیلها، طوفانها و ... بناگهان منطقه ای را ویران میگردانند. فردی که از نظر معنوی نیرومند است بیچاره تر از همه میباشد اما فردی که غرق در گناه و معصیت است در نعمت و آسایش بسر میبرد. امام علیه السلام میخواهد همین نکته را توضیح دهد و این ابهام را برطرف سازد. وقتی جان دادن و گرفتن در دست خداست، سلامتی و مرض بدست اوست، نعمت و مصیبت در اختیار

اوست و از طرف دیگر او را عادل، حکیم و نیرومند بدانیم در مسائلی که آگاهی نداریم و فلسفه آن را نمیدانیم درک کنیم باید خود را محکوم کنیم و اعتراف به نادانی خود نمائیم تا به مرور زمان فلسفه آنچه را نمیدانستیم در حدود درک خود کشف کنیم. امام علیه السلام با اینکه بفرزندش سفارش میکند آنجا که میدانی صبر کن تا آگاه شوی و خود را محکوم کن، رمز حوادثی را که ما آن را بلا- میدانیم بیان داشته و آن رمز این است که دنیا همیشه نعمت و بلا، آسایش و ناراحتی را باید کنار هم داشته باشد، تا جهان برقرار بماند. اگر یک نواخت همه در آسایش باشد، یاغیگری جامعه را به تنگ می آورد. بنابراین، ضربه

های کلی و جزئی برای هشدار بجامعه است که از غرور دست بردارند و بخدا نزدیک گردند و بخود آیند در حقیقت، مصائب دنیا نسبت به روند آن جنبه ترمز دارد که تعادل حرکت حفظ گردد. و از این نظر که خدا سعادت کل جامعه را در نظر گرفته است، بلا و سعادت را که بنظر ما بلا و سعادت است نسبت بکل جامعه در نظر میگیرد و اثر کلی آن را میخواهد، نظر بگروه خاصی ندارد. فرمانده میخواهد در جبهه پیروز شود کشته هم باید بدهد از سربازان هم باید انتخاب کند ولی در انتخاب نظر خاصی ندارد، مگر فردی که از نظر نیروی جسمی قویتر و از نظر روحی آمادگی بیشتری دارد. این سربازان انتخاب شده هدف همه را تامین میکنند. حوادثی که ما آنها را بلا می نامیم نسبت بکل جامعه لطف است تا جامعه بخود آید و از انحراف دست بکشد. انتخاب منطقه خاص گاهی بخاطر استعداد معنوی آنهاست. خدا برای بیدار باش به فلان فرد، دیگری را مریض میکند: فرزند یا نوکرش را که بیشتر شکنجه روحی ببیند و در عین حال از نظر ظاهر هم سالم است و اینجا به رمز این آیه میرسیم: (چه بسا چیزی رانمی پسندید، در صورتیکه برای شما بهتر است و گاهی چیزی را دوست میدارید که برای شما شر است خدا میداند و شما نمیدانید).

نفوذ خدا بر جهان امام علیه السلام برای توجه به پرهیزکاری بخلقت، رزق و تکمیل انسان توجه داده است. خدائی که خالق، رازق و تکمیل کننده بشر است بر جهان تسلط دارد هم باید از او اطاعت کرد، هم باو توجه پیدا کرد و هم از او ترسید. مطلب امام علیه السلام را چه اشاره بخلقت آدم بدانیم و چه اشاره بخلقت مابقی مردم که مراحل مختلف آنرا خدا تحت نظر دارد هر دو بیک موضوع ما را هدایت میکند و آن نفوذ خدا بر تمام دستگاهها و عوامل جهان است.

سید محمد شیرازی

(فتفهم) ای تعلم (یابنی وصیتی و اعلم ان مالک الموت هو مالک الحیاه) و هذا شروع فی بیان صفاته تعالی، و انه لا تضاد لما قد یتوهم انه مضاد، فالحیاه و الموت - علی ما بینهما من الاختلاف - من اله واحد (و ان الخالق) للناس (هو الممیت) لهم، لا ان هناك خالقا، و آخر ممیتا (و ان المفی) لبشر (هو المعید) لهم فی الاخره (و ان المبتلی هو المعافی) الابتلاء الامتحان بالشدائد، و المعافات کون الانسان بمنجی من الابتلاء. (و ان الدنیا لم تکن لتستقر الا علی ما جعلها الله علیه من النعماء و الابتلاء) ای ان الدنیا تتراوح بین النعمه و الشده، کما شاء الله سبحانه، فانه تعالی شاء لها ذلك، و لا یمکن التخلف عن مشیئه الله تعالی (و الجزء فی المعاد) ای شاء الله سبحانه ان یجازی الناس، علی ما عملوا، فی الاخره، فانه لم یشاء ان یجعل الدنیا دار الجزاء (او ما شاء مما لا- نعلم) ای تكون الدنیا علی ما شاء الله ما سائر احوالها مما لا نحیط بها علما، و هذا اذعان بان امور الکون کلها منه سبحانه، لا- قوه لاحد علی تغییرها و تبدلها. (فان اشکل علیک شیء من ذلك) کان تقول کیف یمکن وحده الممیت و

المحيى، او كيف لا يمكن تغيير الدنيا عما هي عليه؟ او ما اشبه ن الاشكالات (فاحمله على جهالتك به) اى قل: انا جاهل، و الا فالامر كما اخبرنى ابى عليه السلام (فانك اول ما خلقت، خلقت جاهلا ثم علمت) الاشياء تدريجيا، و احمل هذا الشىء الذى لا تفهمه على جهالتك ايضا. (و ما اكثر ما تجهل من الامر) فليكن هذا ايضا كتلك الجهالات (و يتحير فيه راىك) كيف هو؟ (و يضل فيه بصرك) اى لا- يعرف ذلك لنفسك بصيرتك (ثم تبصره بعد ذلك) فليكن جهلك بما ذكرت لك، مثل تلك الجهالات، و لا- تتعجل بالانكار و الجحود، بلا- دليل. (فاعتصم) اى تمسك، و لذ (بالذى خلقك و رزقك و سواك) اى صنعك صنعا معتدلا (و ليكن له تعبدك) اى عبادتك و طاعتك (و اليه رغبتك) بان ترغب فى الحظوه عنده و الزلفه لديه (و منه شفقتك) اى خوفك

موسوى

النعماء: التمتع و التمتع. (فتفهم يا بنى وصيتى، و اعلم ان مالك الموت هو مالك الحياه، و ان الخالق هو المميت، و ان المبنى هو المعيد، و ان المبلى هو المعافى، و ان الدنيا لم تكن لتستقر الا- على ما جعلها الله عليه من النعماء و الابتلاء و الجزاء فى المعاد، او ما شاء مما لا تعلم، فان اشكل عليك شىء من ذلك فاحمله على جهالتك، فانك اول ما خلقت به جاهلا ثم علمت، و ما اكثر ما تجهل من الامر و يتحير فيه راىك، و يضل فيه بصرك ثم تبصره بعد ذلك فاعتصم بالذى خلقك و رزقك و سواك، و ليكن له تعبدك و اليه رغبتك و منه شفقتك) لقد تعلقت قلوب الائمة بالله و انقطعت عما عداه، فهى تعيش معه فى كل لحظات وجودها، فى السر و العلن، فى الليل و النهار، فى البيت و الشارع، عند الاكل و الشرب، فى اللذو و الالم، لقد تحولت تلك القلوب الى محاريب لا ترى فيها غير الله ... ان هذه القلوب قد اتصلت بالله و اولته كل شىء، و توجهت نحوه فى كل شىء ... انها اعطته الذمام المطلق، فله حق الامر، كما له حق النهى، و بيده الحياه، كما ان بيده الموت ... ان هذه الانفاس العاليه غرست فى كل نفوس المحبين و المطيعين و السائرين على خط هولاء الائمة العظام ... ان غريزه حب الحياه و استمراريه الدوام فيها اهم ما ينظر اليه الانسان، فقد يتخلى عن ارض ملكها، او مال اكتسبه، او شرف رفيع حازه، او مقام عال حصل عليه، بل قد يرضى بالفقر و الذل و الاستعباد، و لكنه يرفض ان يتنازل عن حياته ... يرفض الكثيرون منا الموت لانه يشكل القتل للحياه، و القضاء على استمراريتها. و اذا قضى عليه فات كل شىء فى الحياه ... فمن هنا نرى بعض الناس من اصحاب الرسالات يتنازلون عن رسالتهم مقابل ان يمن الطغاه عليهم بالعيش بضعه ايام و لو فى بحار الذل و عرق الخزى ... و هناك بعض آخر يتوقى الكلام فى الحق و الافصاح عنه و يتنازل عن الامر بالمعروف و النهى عن المنكر خوفا من اذيه تلحقه و حفظا على نفس يريد لها الحياه ... ان انتشار الفساد و شيوع الفواحش و استعباد العباد و استعمار البلاد و العباد، بل قتل الانبياء و المرسلين و العماء و الصالحين اهون عند بعض الناس من نفس يملكونها، انهم يضحون من اجلها بكل هذه المقدسات و الشخصيات دون اى حرج او مراره ... ان الامام هنا يريد او يوجه هذا الانسان بقطع النظر عن انتمائته، و عائلته، و هويته، يريد ان يوجهه الى الله، و يربطه و يقوى علاقته به ... انه يريد ان يسكب فى وعى هذا الانسان و فى ضميره و فى وجدانه و عمقه مالكيه الله المطلق لهذا الانسان ملكيته التى تستولى على الاحياء كما تستولى على سلب الحياه ... فالله و حده الذى يملك حق الممات كما يملك حق الحياه ... ليس للطغاه ... و لا للجبابره ... و لا للفراعنه ... و لا لكل الناس مجتمعين ... حق فى سلب هذه الحياه كما لم يكن لهم من قبل حق هبتها ... الله تعالى وحده هو الذى بيده الموت و الحياه و الفناء و الاعاده وحده الذى يقول للانسان مت فيموت، و يقول احى فيحيا ... بكلمه (كن) اخصر كلمه، يمكن ان يتم بها التعبير عن المشيئه المطلقه، يتم الفناء كما تتم الحياه

... ان الموت و الحياه بيد الله و هذا ما اشار اليه القرآن الكريم فى قوله تعالى: (انا نحن نحىي و نميت و الينا المصير) (و ان الى ربك المنتهى و انه هو اضحك و ابكى و انه هو امانت و احيا) (قل الله يحيىكم ثم يميتكم ثم يجعلكم الى يوم القيامه لا ريب فيه و لكن اكثر الناس لا- يعلمون). و ان الله تعالى ينقل الينا الحوار الذى جرى بين ابراهيم و بين فرعون من فراعنه عصره ادعى انه يستطيع هبه الحياه كما يستطيع ان يقضى عليها، و كيف رد عليه ابراهيم الخليل حجته و افحمه، كما ينقل الينا قصه ذلك الرجل الذى مر على القبره الخاويه فتعجب كيف يحييها الله، فاعطاه الله مثلا- حيا من نفسه و من حماره، قال تعالى: (الم تر الى الذى حاج ابراهيم فى ربه ان آتاه الله الملك اذ قال ابراهيم ربي الذى يحيى و يميت قال: انا احىي و اميت، قال ابراهيم فان الله ياتى بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذى كفروا الله لا يهدى القوم الظالمين). (او كالذى مر على قريه و هى خاويه على عروشها قال: انى يحيى هذه الله بعد موتها، فاماته الله مئه عام ثم بعثه قال كم لبثت قال: لبثت يوما او بعض يوم قال: بل لبثت مئه عام فانظر الى طعامك و شرابك لم يتسنه، و انظر الى حمارك و لنجعلك آيه للناس، و انظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شىء قدير). ان اميرالمومنين يريد ان يحرر هذا الانسان من الذل و الخنوع و العبوديه و الاستسلام عن طريق الالتقاء فى روعه ان الحياه و الموت بيد الله، و اذا كانت هذه بيد الله، و هو الذى يملكها، فلا يحوز لهذا المخلوق ان يخاف احدا عليها، بل ان عليه ان يعتصم بالله و يلتجىء الىه و يتخذة كهفا و حرزا، و يعقد القلب على ان الانسان مهما اعطى من قوه و امتلك من حيله و مكر فانه لن يستطيع ان يوتر على غيره اذا اراد الله ان يمنعه عن التاثير و الايذاء!

و هذا ما اشار اليه الحديث الوارد عن المعصومين ... - فعن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: كان على بن ابى طالب (ع) يقول: لا يجد عبد طعم الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه، و ان ما اخطاه لم يكن ليصيبه و ان الضار النافع هو الله عز و جل. فان قلت: اذا كان الامر كله يرجع الى الله ... الحياه و الموت المعاناه، و الابتلاء، فما معنى رجوعنا الى غيره كرجوعنا الى الطيب عند المرض و رجوعنا الى التجاره و الاكتساب عند اراده الربح و طلبه و رجوعنا الى دفع المحاذير التى يمكن ان تلحقنا من جراء بقائنا تحت سقف يصر، او حائط يخر او زلزال يمر ... قلنا: ان رجوعنا الى تلك الاسباب رجوع الى الله باعتبار انه هو الذى وفرها للانسان و امر باتباعها، و اوصى بالافتقار لاثرها، انه تعالى هو الذى طلب منا السعى فى مناكب الارض من اجل الربح و توفير الحياه السعيده، و هو الذى امرنا بالعوده الى الطيب عند حصول المرض، و هكذا جميع الاسباب التى كانت محققه لمسبباتها، و لذا نجد بعض الاحاديث تصرح ان الله لا يستجيب دعاء (اللهم ارزقنى) لمن جلس فى بيته و اكتفى بالدعاء دون الخروج و السعى فى سبيل تحصيله. نعم ان نظر المومن و ايمانه هو ان هذا السبب وضعه الله تعالى لذالك المسبب، و قدره الله يمكن ان تتدخل لترفع مفعول هذا السبب و تمنعه من التاثير كما حصل فى نار الخليل ابراهيم حيث قال الله لها: (كونى بردا و سلاما) و كما فى معجز الانبياء التى خرقت قانون الاسباب و المسببات، فان الله تعالى يملك كل شىء و قادر على كل شىء ... ثم ان الامام ينبه الى حال الدنيا و انها لم تكن لتستقر الا على ما جعلها الله عليه من النعماء و الابتلاء، فان النعم تضع الانسان وجهها لوجه امام فضل الله و رحمته، و عطائه وجوده. ان هذه النعم تجعل من هذا الانسان عنصرا صالحا يبحث عن كل السبل التى تودى به الى شكر هذه النعم و ادامتها عليه ... انه ينظر الى نفسه و جسده و يقف امام كل جارحه من جوارحه وقفه تامل و تبصر، يقف امام عينه و يبحث فيها بدقه كيف تكشف الامور و تعكس الاشياء و هى بعد على صغرها تستوعب ما يحيط بها و ما يقع تحتها من امور، ينظر الى تركيبها و شرايينها و الى عظمه الله فيها ... ينظر الى اذنه، هذا الجهاز اللاقط الذى يسمع به الاصوات على اختلافها و يميز بين الحسن منها و القبيح و بين القوى و الضعيف ... و ينظر الى يده و ينظر الى رجله بل ينظر الى اى عضو منه فانه يرى النعمه فيه و الفضل فى عطائه ... ان هذه النعم تحتاج الى الشكر ... تحتاج الى قلب واع و نفس صافيه و

ضمير طاهر ... تحتاج الى لفته من هذا الانسان كى يعترف و يقر بالعجز عن اداء شكرها. و فى المقابل يجب ان ينظر الى اهل الابتلاءات و المصائب، الى المرضى و الزمنى، و الى الفقراء و المساكين، و الى الايتام و المحتاجين ... ينظر الى كل كارته او حادثه مولمه لياخذ منها درسا عمليا يعيشه مع شخصه و نفسه فايخذ العبره منه و العظه و تكون هذه العبر محطات يتزود فيها التقوى و العمل الصالح و حب الخير و الاحسان ... ان هذه الدنيا لم تكن لتستقر و تهدا و تبنى و تعمر الا بتركيبتها القائمه، فلو ان كل الناس فى حاله من الرخاء و الدعه لدفع هذا الوضع الى نسيان الاخره، و لو ان الناس كلهم فى فقر و مسكنه لا وجب ذلك كفرا و فسادا، و لو ان الناس لا يموتون ابدا لتكاثروا الى درجه تضر بالجميع ... و لو ان الناس كلهم فى رغبه واحده و راي واحد لوقع الاضطراب فى الاعمال عسرا و يسرا فى دفعه الحياه ... ان هذه الدنيا بصيغتها الربانيه هى ابداع ما يجب ان تكون ... ففيها الخيرون و فيها الاشرار و فيها المعافون و فيها المبتلون و فيها ... و فيها ... اختلاف فى الطبقات و الاذواق و المعاش و الصحه و المرض و غيرها لعمارته الحياه و بنائها. ان هذه الدنيا محطه اختبار يجرى على ثراها، تميز الصالح من الطالح، و فيها شوط قصير ينجح خلاله الفائزون و يسقط المقصرون. و الله سبحانه يعد للمطيعين جنات تجرى من تحتها الانهار عند مليك مقتدر، يجدون فيها نتيجه اتعابهم و جهادهم و ما قدموه من الخيرات و الاعمال الصالحه. ان النتيجه لا تظهر الا فى ذلك اليوم الذى تجرى فيه تصفيه الحسابات، انه يوم القيامه ... و قد يعجل الله لبعض عبادہ اجرا او عقابا كى يردہ الى الطريق السليم فيكون ذلك لصالحه. انه يذيقه حلاوه الطاعه كى يزداد منها، كما انه قد يذيقه مراره العذاب كى يردہ الى العدل و الاستقامه ... انه الله تعالى الذى خلق الدنيا و يعلم ما يصلحها مما يفسدها. ثم ان الامام يلفت النظر الى انه اذا اشكل علينا شىء و لم نفهم وجه الحكمة فيه، و لم ندر ك اسراره و ابعاده، فعلينا ان لا ننكره و نجحد تشريعه و نرفض قبوله ... و كان و انصاف المتعلمين كيف يرفضون بعض الاحكام لمجرد انها لا تعجب اذواقهم و لا تتوافق مع رغباتهم ... اننا نرى و نبصر و تمر علينا الدمى المتحركه التى تقوم فى كل مكان و محل، و فى كل شارع و زاويه تاره تعترض على هذا الحكم ... و اخرى ترفض ذلك الحكم ... و ثالثه تشكك فى احقيه هذه القضيه و هكذا دواليك ... و ياليتها تمتلك الرصيد العلمى الذى يبيح لها جواز الكلام و الحديث فى هذا المضمار ... ليتها تمتلك مقومات ابداء النظر و حق النقض و الابرام ... انها عزلاء من كل اسلحه العلم و المعرفه لا تمتلك الا- كلمه (لا- ...) رفضا لكل ما لا- يعجبها، و قد تكون فى بعض الاحيان مدفوعه بحب الظهور و المخالفه من باب (خالف تعرف ...) ان هذه الطبقة من الناس، و ان لم يكن لها الحق فى الرفض و النقض و لكنها للطلاء الذى موعت نفسها فيه، و هو طلاء الثقافه العصريه، و قد غرت الكثير من الناس بارائها، و صورت لهم انها بما حصلت عليه من شهادات مزموه، و ثقافه فارغه، تمتلك حق ابداء و جهات النظر ... و اما الطبقة الواعيه الجديره بحق النقض و ابداء الراى، هذه الطبقة تحترم نفسها و عقلها و لا- تقدم على رفض راي الا- بعد ان تقيم الادله الناطقه على رفضه ... انها تبقى فى حاله توقف دون راي حتى يتضح الامر كنور الشمس، و حتى يسطع الدليل و البرهان كفلق الصبح ... انها تحترم عقلها و رايها، فلذا تتوقف عن اصدار الاحكام حتى تتيقن منها ... ان الطريقه العلميه التى تسد جميع الاحتمالات فى المساله المعروضه و تبرهن على صحه رايك من خلال الدليل عليه هى الطريقه التى يسلكها العلماء و المحققون فاذا لم يسدوا جميع المنافذ المحتمله التى تخالف رايهم لا يستطيعون ابداء رايهم و وجهه نظرهم ... ان الامام فى حديثه هنا يريد ان يقرر حقيقه عقلانيه، فيقول (اذا اشكل عليك شىء من ذلك) و لم تقدر ان تصل الى حقيقته بعقلك و بصيرتك فلا تجحده و لا تنكره و لا ترده لانك اول ما خلقت جاهلا، خلقت طفلا لا تمتلك ذره من العلم و الثقافه، ثم بالتدريج تعلمت ... انك كنت جاهلا لا تمتلك اى شىء من العلم، ثم تدرجت فى المعرفه حتى صرت تعرف بعض الامور، و لكن ما اكثر ما تجهل! فان اشكل عليك شىء من ذلك فاحمله على جهالتك فانك اول ما خلقت جاهلا- ثم ما اكثر ما تجهل من المعلومات ... انك لم تحط بجميع العلوم و الفنون و مختلف الفروع و الشؤون ... ان

كنت تمتلك ناصيه علم الطب فانت في غيره قد تكون جاهلا، وان كنت مخصصا في الهندسه فقد تكون في الفيزياء اميا جاهلا، وهكذا دواليك، والله سبحانه و تعالى يقول: (و الله خلقكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا) و يخاطب الله رسول قائلا: (و قل ربي زدني علما) و يقول تعالى: (و فوق كل ذي علم عليم). و يقول الشاعر: فقل لمن يدعى في العلم فلسفه حفظت شيئا و غابت عنك اشياء

دامغانی

مکارم شیرازی

فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي، وَ اعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكِ الْحَيَاةِ، وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَ أَنَّ الْمُفْنِيَ هُوَ الْمُعِيدُ، وَ أَنَّ الْمُبْتَلِيَ هُوَ الْمُعَافِي، وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِتَسِيَقَرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمَاءِ، وَ الْإِثْمَاءِ، وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ، فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ، وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصِيرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعِيدَ ذَلِكَ! فَمَا عْتَصِمَ بِاللَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ، وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ، وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ، وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ.

ترجمه

پسرم! در فهم وصیتم دقت نما. بدان مالک مرگ همان مالک حیات است و آفریننده، همان کسی است که می میراند و فانی کننده هم اوست که جهان را از نو نظام می بخشد و بیماری دهنده همان شفا بخش است و دنیا پابرجا نمی ماند مگر به همان گونه که خداوند آن را قرار داده است؛ گاهی نعمت، گاهی گرفتاری و سرانجام پاداش در روز رستخیز یا آنچه او خواسته و تو نمی دانی (از کیفرهای دنیوی) و اگر درباره فهم این امور (حوادث جهان) امری بر تو مشکل شد، آن را بر نادانی خود حمل کن (و زبان به اعتراض مگشای) زیرا تو در آغاز خلقت جاهل و نادان بودی و سپس عالم و آگاه شدی و چه بسیار است اموری که هنوز نمی دانی و فکرت در آن متحیر و چشمت در آن خطا می کند؛ اما پس از مدتی آن را می بینی (و از حکمت آن آگاه می شوی).

بنابراین به آن کس که تو را آفریده و روزی داده و آفرینش تو را نظام بخشیده تمسک جوی و تنها او را پرستش کن و رغبت و محبت تو تنها به او باشد و تنها از (مخالفت) او بترس.

شرح و تفسیر: همه چیز از سوی اوست

همه چیز از سوی اوست

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه نخست به فرزندش دستور می دهد که در آنچه او می گوید دقت کند و فهم خود را به کار گیرد، می فرماید: «پسرم در فهم وصیتم دقت نما»؛ (فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي).

این جمله در واقع اشاره به اهمّیت بحثی است که بعد از آن بیان فرموده، اهمیتی که در خورِ دقت فراوان است.

آن گاه به این حقیقت اشاره می کند که در این عالم هر چه هست از سوی خداست؛ حیات و مرگ، صحت و بیماری، تلخ و شیرین، نعمت و ابتلا... همه آنها حکیمانه است و اگر نتوانستی به حکمت آنها پی ببری حمل بر بی اطلاعی خود کن و در برابر اراده حکیمانه خدا تسلیم باش. می فرماید:

«بدان مالک مرگ همان مالک حیات است و آفریننده، همان کسی است که می میراند و فانی کننده هم اوست که جهان را از نو نظام می بخشد و بیماری دهنده همان شفابخش است»؛ (وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمَيِّتُ، وَ أَنَّ الْمُفْنِنَ هُوَ الْمُعِيدُ، وَ أَنَّ الْمُتَبِّلِيَ هُوَ الْمُعَافِي).

این سخن در واقع اشاره به توحید افعالی است که در جهان بیش از یک مبدأ نیست:

«لا مؤثر فی الوجود الا الله» نه اینکه عالم دو مبدأ دارد، مبدأ خیر و شر و یزدان و اهریمن؛ آن گونه که ثنویان و دوگانه پرستان می پنداشتند. اصولاً در خلقت خداوند شری وجود ندارد و هر چه هست خیر است و شر امری نسبی است. به عنوان مثال: نیش عقرب وسیله ای دفاعی برای او در برابر دشمنانش هست.

افزون بر آن که در سم و نیش حشرات دواهای شفابخشی وجود دارد و از این نظر خیر است و اگر کسی اشتباه کند و گرفتار نیش او شود، این شر بر اثر ناآگاهی او به وجود آمده است.

آن گاه امام علیه السلام به ناپایداری دنیا و آمیخته بودن تلخ و شیرین در آن اشاره کرده می فرماید: «و دنیا پابرجا نمی ماند مگر به همان گونه که خداوند آن را قرار داده است گاهی نعمت و گاهی گرفتاری و سرانجام پاداش در روز رستخیر یا آنچه او خواسته و تو نمی دانی (از کیفرهای دنیوی)»؛ (وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِتَسْتَبْقِرَ إِلَّا عَلَى مَيَّا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ، وَ الْإِبْتِلَاءِ، وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ).

آری این طبیعت دنیاست و موافق حکمت خداوند است، زیرا اگر انسان همیشه غرق نعمت باشد، در میان امواج غفلت غرق می شود و اگر همیشه مبتلا باشد، یأس و نومیدی همه وجودش را فرا می گیرد و از خدا دور می شود.

خداوند حکیم این دو را به هم آمیخته تا انسان پیوسته بیدار باشد و به سوی او حرکت کند و دست به دامان لطفش زند.

سپس از آنجا که گاهی افراد نادان به سبب بی اطلاعی از حکمتِ حوادث عالم، زبان به اعتراض می گشایند. امام علیه السلام به فرزندش هشدار می دهد می فرماید:

«و اگر درباره فهم این امور (حوادث جهان) امری بر تو مشکل شد، آن را بر نادانی خود حمل کن (و زبان به اعتراض مگشای) زیرا تو در آغاز خلقت جاهل و نادان بودی و سپس عالم و آگاه شدی و چه بسیار است اموری که هنوز نمی دانی و فکرت در آن متحیر و چشمت در آن خطا می کند؛ اما پس از مدتی آن را می بینی (و از حکمت آن آگاه می شوی)»؛ (فَإِنَّ أَشْكَلَ

عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكْ فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَالَتِكَ، فَإِنَّكَ أَوْلُ مَا خُلِقْتَ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ، وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ).

اشاره به اینکه کسی می تواند زبان به اعتراض بگشاید که نسبت به همه چیز آگاه باشد و فلسفه تمام حوادث را بداند و آن را موافق حکمت نبیند در حالی که چنین نیست؛ معلومات انسان در برابر مجهولاتش همچون قطره در مقابل دریاست. در آغاز عمر چیزی نمی داند و تدریجاً نسبت به بعضی امور آگاه می شود و چه بسیار اموری که در آغاز از فلسفه آن بی خبر است؛ اما چیزی نمی گذرد که حکمت آن بر او آشکار می شود. آیا انسان با این علم محدود و با این تجاربی که درباره جهل و علم خود دارد می تواند در مورد آنچه نمی داند لب به اعتراض باز کند؟!

امام علیه السلام در پایان این قسمت، فرزندش را دستور به تمسک به ظل عنایت و الطاف الهی و توجه به ذات پاک او می دهد که در هر حال کلید نجات است، می فرماید: «بنابراین به آن کس که تو را آفریده و روزی داده و آفرینش تو را نظام بخشیده تمسک جوی و تنها او را پرستش کن و فقط رغبت و محبت تو تنها به سوی او باشد و تنها از (مخالفت) او بترس؛ (فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ، وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعَبُدُكَ، وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ، وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ).

این چهار دستور کوتاه و پر معنا به یقین ضامن سعادت هر انسانی است اعتصام به ظل عنایت پروردگار و پرستش او و توجه به ذات پاکش و ترس از مجازاتش.

در جمله «الَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ» که در واقع برگرفته از آیات قرآن مجید است: «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى * وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى» {۱}. اعلی، آیه ۲-۴. نخست اشاره به آفرینش، سپس روزی و بعد تسویه و نظام بخشیدن به وجود انسان از نظر جسم و جان آمده است در حالی که می دانیم نخست خلقت است و بعد تسویه و سپس رزق و روزی؛ اما با توجه به اینکه عطف به او همیشه دلیل بر

ترتیب نیست مشکلی از این نظر در تفسیر عبارت پیدا نمی شود.

این احتمال نیز کاملاً پذیرفتنی است که نظر امام علیه السلام به دوران تکامل جنینی و رشد پس از تولد است؛ زیرا نطفه ای که در رحم مادر قرار می گیرد، از روزی الهی که در رحم مادر برای او حواله شده پیوسته بهره می گیرد و به دنبال آن مراحل تکامل را یکی بعد از دیگری سیر می کند حتی زمانی که متولد می شود و روزی او از خون به شیر مادر مبدل می گردد، باز هم مراحل تسویه و تکامل را تا مدت زیادی ادامه می دهد، بنابراین می توان گفت که روزی قبل از مراحل تکامل انسان شروع می شود.

نکته: مقایسه علم و جهل بشر

شک نیست انسان هنگام تولد چیزی را نمی داند، هر چند استعداد او برای فراگیری در حد بسیار بالایی است. قرآن مجید نیز بر این حقیقت ناطق است می گوید: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا». {۱}. نحل، آیه ۷۸.

آن گاه از سه طریق آموزش می بیند: ۱. از طریق تجربیاتی که پیوسته به صورت بازی و سرگرمی و... بدان مشغول است. ۲. از راه تعلیم و تربیت پدر و مادر و استاد. ۳. از طریق شکوفا شدن علوم فطری (فطرت توحید، حسن و قبح عقلی، امور وجدانی و مانند آن) که دست قدرت خدا در نهاد او قرار داده است؛ ولی هر چه پیشتر می رود به وسعت مجهولات خود آشنا تر می گردد.

فی المثل ستاره شناسان با اسباب ابتدایی که نگاه به آسمان می کنند، ستارگان محدودی را می بینند که وضع آنها برایشان مجهول است، وقتی ابزار پیشرفته تر می شود به کهکشان های عظیمی دست می یابند که هر کدام میلیونها یا میلیاردها

ستاره دارد. با کشف یک کهکشان دنیایی از مجهولات در مقابل آنها خودنمایی می کند و اگر روزی بتوانیم بعضی از ستاره های آنها را با دقت به وسیله تلسکوپ بینیم، عالمی از مجهولات در مورد آن ستاره در مقابل ما آشکار می شود. به این ترتیب هر چه در علم پیشرفت می کنیم آگاهی ما بر دامنه جهلمان بیشتر خواهد شد و تا به جایی می رسیم که به گفته آن دانشمند معروف:

تا به جایی رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

سری به قرآن می زنیم و آیاتی را که اشاره به علم خدا دارد بررسی می کنیم:

«وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»؛ و اگر همه درختان روی زمین قلم شود و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا به آن افزوده شود (اینها همه تمام می شود ولی) کلمات خدا پایان نمی گیرد. {۱}. لقمان، آیه ۲۷.

به همین دلیل در جای دیگر می فرماید: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا». {۲}. اسراء، آیه ۸۵.

انجستین دانشمند معروف می گوید: اگر تمام علوم بشر را از روز نخست تا به امروز که در کتابخانه ها جمع شده است، در برابر مجهولات بشر بگذاریم، همانند یک صفحه از یک کتاب بسیار قطور است.

از اینجا نتیجه ای را که امام علیه السلام در عبارت بالا گرفته است به خوبی درک می کنیم که اگر ما در مسائل مربوط به مبدأ و معاد و اسرار زندگی بشر سؤالات بدون جوابی پیدا کنیم باید حمل بر نادانی خود کنیم و زبان به انکار و اعتراض نگشاییم. این حکم عقل و منطق است.

بخش دوازدهم

متن نامه

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُبْعَثْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَارْضَ بِهِ رَاثِدًا، وَإِلَى النَّجَاهِ قَائِدًا، فَإِنِّي لَمْ أَلْكَ نَصِيحَةً. وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ.

ترجمه ها

دشتی

بدان پسر! هیچ کس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدا آگاهی نداده است، رهبری او را پذیرا باش، و برای رستگاری، راهنمایی او را بپذیر، همانا من از هیچ اندرزی برای تو کوتاهی نکردم، و تو هر قدر کوشش کنی، و به اصلاح خویش بیندیشی، همانند پدرت نمی توانی باشی .

شهیدی

و بدان، پسرکم که هیچ کس چون رسول (صلی الله علیه و آله) از خدا آگاهی نداده است پس خرسند باش که او را راهبرت گیری و برای نجات، پیشوایی اش را بپذیری.

من در نصیحت تو کوتاهی نکردم، و تو هر چند بکوشی و در باره خود بیندیشی، به پایه اندیشه ای که من در حق تو دارم نخواهی رسید!

اردیلی

و بدان ای فرزند من بدرستی که هیچیک از پیغمبر خبر نداد از خدای سبحانه همچنان که خبر داد از او پیغمبر ما پس خوشنود باش باو در حالتی که او مانند پیغام او را آب و گیاه است و در حالتی که بسوی رستگاری کشنده است بدرستی که من تقصیر نکردم برای تو نصیحت را و بدرستی که نرسیده و نرسی بنهایت بلوغ در نظر کردن از برای خودت و اگر جهد کنی در مثل رسیدن نظر من از برای خود

آیتی

و بدان ای فرزند، که هیچکس از خدا خبر نداده، انسان، که پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) خبر داده است. پس بدان راضی شو، که او را پیشوای خود سازی و راه نجات را به رهبری او پویی. من در نصیحت تو قصور نکردم و انسان، که من در اندیشه تو هستم، تو خود در اندیشه خویش نیستی.

انصاریان

پسر! آگاه باش احدی از وجود خداوند چنانکه پیامبر-صلی الله علیه و آله-خبر داده خبر نداده است، پس به پیشوایی آن حضرت راضی باش، و برای رسیدن به منزل نجات رهبریش را بپذیر، که من از نصیحت به تو کوتاهی نکردم، و تو در اندیشه ات نسبت به صلاح خود هر چند بکوشی به میزان اندیشه ای که من در باره تو دارم نخواهی رسید .

شروح

راوندی

و اعلم ان اخبار احد عن الله لا من الوحي لا يكون مثل ما اخبر به الرسول من الوحي، فخذ كلامه قائدا الى كل خير. و الرائد: من يجي ء و يذهب لمصلحه القوم اذا ارسل في طلب الكلاء. و لم آلك نصيحه: اي لم اقصر و لم ابطى ء لك في النصيحه. و قيل: هو من الاله يالوه و الوا استطاعه، و الصحيح انه من الاله- يالو اي قصر، يقال فلان لا يالوك نصحا. و حكي الكسائي عن العرب اقبل نصرته لا يال اي لا يالو، فحذف كما قالوا لا ادر. قال تعالى لا يالونكم خبالا اي لا يقصرون في افساد اموركم و لا يتقون غايه في القائك في الخبال و هو الفساد. قال الازهزي: الا لو يكون جهدا، و يكون تقصيرا، و يكون استطاعه، و خبالا نصب على التميز، و كذلك نصيحه في قول اميرالمومنين عليه السلام و الصحيح ان يقال: الاله- في الامر يالو اذا قصر فيه ثم استعمل، فعدي الى مفعولين في قولهم لا الوك نصحا و لا الوك جهدا على التضمن، و المعنى لا امنعك نصحا و لا انقصكه.

كيدري

فاني لم آلك نصحا: اي لم اقصر لك في النصيحه.

ابن ميثم

و اي پسرک من بدان که کسی از جانب خدا آن طوری که پیامبر (ص) پیام آورده است، پیام نیاورده است، پس تو او را پیشرو خود بدان، و او را رهبر نجات خود شمار، من از پند و اندرز به تو کوتاهی نکردم، و تو در فکر و اندیشه برای خود- هر چند سعی و کوشش کنی- به حد فکر و اندیشه ی من برای تو، نمی رسی. مقصد پنجم: اشاره به برتری پیامبر (ص) بر سایر انبیاست، به خاطر فزونی که بر آنها در بیان خبر از طرف خدای متعال دارد، و نیز در بیان مطالب حقیقی که در قرآن مجید آمده است از قبیل اسرار توحید، قضا و قدر، و جریان رستاخیز، زیرا هیچ یک از پیامبران پیشین همانند او این امور را روشن و روان نگفته است، از این رو هدایت و رهبری این امت به تمام آنچه که آن بزرگوار از جانب خدا آورده است، کاملتر و جامعتر از رهبری سایر امتهای پیشین است نسبت به آنچه که پیامبرشان آورده اند، و شعاع بینش این امت گسترده تر و فراگیرتر است. و هدف از بیان فضیلت پیامبر (ص) در این جا پذیرفتن روش او و راهنمایی اش در مسیر رستگاری در عالم آخرت است. کلمه الرائد را استعاره از پیامبر (ص) آورده است، بدین لحاظ که او، هر آنچه را که در آخرت از پاداش و اجر، ماندنی و سعادت جاودانه است، آزموده و امت خود را بدانها بشارت داده است، چنان که پیشرو قبيله پیش از آگاهی از وجود آب و علف، مردم خود را آگاه می سازد. آنگاه حضرت سخنانش را چنین ادامه می دهد، وی (علی) پیوسته نصیحتگر اوست، و این که اندیشه و فکر وی (امام ع) درباره ی خودش- هر چند با تلاش و کوشش- همراه باشد باز به پایه تفکری که از آن حضرت درباره ی فرزندش دارد نمی رسد. (این سخن را حضرت فرموده است) تا فرزندش را نسبت به نظریه و پیشنهاد خود قانع سازد. و کلمه ی نصیحه به عنوان تمیز منصوب است.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم یا بنی) و بدان ای پسرک من (ان احدا لم ینبی ء عن الله سبحانه) که هیچ یک از نبی خبر نداد از حق سبحانه (کما انبا

عنه نبينا (ص)) همچنانکه خبر داد از او پیغمبر ما صلی الله علیه و آله (فارض به) پس راضی و خشنود باش به اخبار او (رائدا) در حالتی که او مانند پیغام آور آب و گیاهی است از برای کسانی که در بیابان بی پایان از تشنگی و بی برگی مشرف به هلاکت شده باشند (و الی النجاه قائدا) و در حالتی که به سوی رستگاری کشنده است سرگشتگان بادیه ضلالت را (فانی لم الک) پس به درستی که من تقصیر نکردم برای تو (نصیحه) نصیحت کردن و پند دادن را (و انک لم تبلیغ) و به درستی که نرسیده ای به نهایت بلوغ (فی النظر لنفسک) در نظر کردن و اندیشه نمودن از برای نفس خودت (و ان اجتهدت) و اگر چه جهد کنی (مبلغ نظری لک) در مثل رسیدن و اندیشه من از برای خود

آملی

قزوینی

و بدان ای پسرک من اینکه هیچ کس خبر نداد از حق سبحانه و تعالی چنانچه خبر داد ما را از پیغمبر ما، رحمت کند خدا بر او و بر آل او را در لغت آن کس باشد که برای قبیله طلب زمین و آب و علف نماید تا ایشان را آنجا برد چه مقیمان صحرا چون زمینی را چرانیدند آهنگ زمین دیگر کنند که آب و علف نیک داشته باشد شخصی از ایشان آن تردد و تفحص کما ینبغی کند و ایشان را خبر دهد و قاید بمعنی کشنده است مثلاً عنان حیوانی گرفته است و می کشد و قوله نصیحه تمیر است و الی بمعنی قصر پس راضی باش باو (ص) که ترا را یاد باشد بسوی خصب و قاید باشد بسوی نجات پس بدرستی که من تقصیر نکردم به بهر تو از نصیحت و بدرستی تو هرگز نتوانی رسید در نظر کردن و صلاح دیدن برای نفس خود هر چند کمال جهد بجای آوری بحدی که نظر من رسیده است برای تو غرض آنکه در آنچه پیغمبر ما بان خبر داده است غایت معرفت است بحق تعالی و دین او که از هیچ پیغمبر چنان علم نیامده چون او (ص) را یاد باشد و امیرالمومنین (علیه السلام) شاهد دیگر هیچ جای حیرت و جهالت نباشد باید بنده بر آن قدر از علم اقتصار نماید و معترض تکلفات و مقالات دیگر قوم نگردد و فضولی و جریره از سر بگذارد

لاهیجی

و اعلم یا بنی، ان احدا لم ینبئ عن الله سبحانه كما انبا عنه النبي صلی الله علیه و آله، فارض به رائدا و الی النجاه قائدا، فانی لم آلك نصیحه و انک لم تبلیغ فی النظر لنفسک و ان اجتهدت مبلغ نظری لک.

یعنی بدان ای پسرک من، به تحقیق که احدی خبر نداد از خدای منزله مثل خبر دادن پیغمبر، صلی الله علیه و آله، از او، پس راضی باش به او صلی الله علیه و آله از روی نمایندگی منزل بودن و از روی کشاننده به سوی نجات بودن، پس به تحقیق که من نکردم تقصیری به تو از روی نصیحت کردن و به تحقیق که تو نمی رسی در نظر کردن و ملاحظه نمودن مر منفعت نفس تو را، اگر چه اجتهاد و سعی نمایی به مقدار نظر و ملاحظه ی من مر منفعت تو را.

خوئی

الم آلك: صيغه المتكلم من فعل الجحد من الی یالو نصيحه: تميز من فعل لم آلك. و بدان- ای پسر جانم- هیچکس از سوی خدا خبری درست تر نیاورده از آنچه رسول (صلی الله علیه و آله) آورده او را به پیشوائی بیسند و برای نجات رهبر خود ساز، زیرا من هیچ اندرزی از تو دریغ نداشتم و تو هر چه هم تلاش برای خیرخواهی خود نمائی باندازه من نتوانی بحقیقت رسید.

شوشتری

(و اعلم یا بنی ان احدا لم ینبی) ای: لم یخبر (عن الله) هکذا فی (المصريه) بلا زیاده، و الصواب: زیاده (سبحانه) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه). (کما انبا عنه الرسول) هکذا فی (المصريه) و الصواب: (نبینا) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه)، (و ما یطلق عن الهوی ان هو الا- وحی یوحی)، (و لو تقول علينا بعض الاقاویل لآخذنا منه بالیمین ثم (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنيا) لقطعنا منه الوتین). (فارض به رائدا) و فی المثل (لا یکذب الرائد اهله)، و الرائد من یرسل فی طلب الکلا. (و الی النجاه قائدا) (یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم تومنون بالله و رسوله). (فانی لم آلك نصيحه) ای: لم اقصر لک فی النصيحه. (و انک لن تبلغ فی النظر لنفسک و ان اجتهدت مبلغ نظری لک) فان من المعلوم ان ابنه ابن الحنفیه- علی الاصح فی کون الوصیه الیه- کان ناقص الاستعداد بمراتب عنه (علیه السلام) حسب الفرق بین الامام و غیره.

مغنیه

ورائد القوم: یرشدهم الی ما یتغون. الاعراب: و مثله رائدا، و نصيحه تمييز. المعنی: (ان احدا لم ینبی ء عن الله سبحانه الخ).. لا یعرف التاريخ البشری رساله کرساله محمد (صلی الله علیه و آله) فی شمولها و عمومها لكل ناحیه من حیاة الانسان، و لكل فرد من افراده، فقد خاطبت کل آدمی علی اساس الانسانیه العامه، و انه المسوول المحاسب عن العدل و الاخره بین الجميع.. فنبوه بنی اسرائیل او رساله بنی اسرائیل مقصوره علی انهم شعب الله المختار، و ان الدنيا و المستقبل لهم وحدهم، و باقی الناس کلهم تراب، وجدوا و خلقوا لخدمتهم و مصالحهم.. و رساله المسيح او رساله المسیحیین اقتصرت علی الروح، و فکره المخلص من الذنوب و الفداء و التكفير عن سيئات البشریه جمعاء.. اما رساله محمد(ص) فقد خاطبت العقل، و اعتبرت الفاعل العاقل هو المسوول وحده عن افعاله و اقواله، و نواياه و اهدافه.

عبده

... و آله فارض به رائدا: الرائد من ترسله فی طلب الکلا لیتعرف موقعه و الرسول قد عرف عن الله و اخبرنا فهو رائد سعادتنا ... فانی لم آلك نصيحه: لم اقصر فی نصيحتک

علامه جعفری

فیض الاسلام

و بدان ای پسرک من، کسی خبر نداده از خدا چنانکه پیغمبر، صلی الله علیه و آله، خبر داده است، پس او را پیشرو (سعادت و

نیکبختی) خود دانسته، و پیشوای نجات و رهائی از عذاب و سختیها (قرار ده، و من از نصیحت و اندرز دادن به تو) در این باب (کوتاهی نکردم، و تو هرگز در فکر و اندیشه برای) سود (خودت به پایه فکر و اندیشه من برای تو هر چند سعی و کوشش نمائی - نمی رسی.

زمانی

مطلب دوم امام علیه السلام درباره کامل بودن دین محمد (صلی الله علیه و آله) است. کسانیکه منصفانه باین حقیقت توجه کنند و قرآن را با کتابهای آسمانی دیگر مقایسه کنند درک میکنند که قرآن برترین کتاب آسمانی و محمد (صلی الله علیه و آله) بالاترین پیامبران الهی است.

سید محمد شیرازی

(و اعلم یا بنی ان احدا لم یبنا عن الله) ای لم یخیر عنه سبحانه (کما انبا عنه الرسول (صلی الله علیه و آله)) من او امره و نواهی، و ثوابه و عقابه، و صفاته و احواله (فارض به) ای بالرسول (صلی الله علیه و آله) (رائدا) ای معرفا و دلیلا. (و الی النجاه قائدا) فانه (صلی الله علیه و آله) احسن القاده الی طریق النجاه (فانی الم آلك) ای لم اقصر لك (نصیحه) فقد نصحتك حق النصح (و انك لم تبلغ فی النظر لنفسك) ای اذا اردت ان تنظر و تفكر لنفسك لسعادتك و نجاتك (و ان اجتهدت) و تعبت فی التفكير و النظر (مبلغ نظری لك) ای بقدر ما انا نظرت لاجلك و لا رشادك و نصیحتك فان الاب الروف العالم احسن نظرا، من الولد الذی لم یبلغ مرتبه.

موسوی

ینبی ء: یخبر. (و اعلم یا بنی ان احدا لم یبنا عن الله سبحانه كما انبا عنه الرسول - صلی الله علیه و آله -، فارض به رائدا، و الی النجاه قائدا، فانی لم آلك نصیحه. و انك لن تبلغ فی النظر لنفسك - و ان اجتهدت - مبلغ نظری لك) سبقت الهدایه البشریه. و من الیوم الاول الذی خطت قدم الانسان علی هذه الارض كانت النبوه معه تتقدم ركب الحیاة هادیه لئلا یكون للناس علی الله حجه. و النبوه تعنی السفاره بین الله و بین الانسان تتلقى الاحكام و تاخذ الوصایا و التشريعات ثم تبلغها اهلها، و قد تعددت النبوات و تكثرت حسب الظروف و الاحوال التي مرت بها البشریه، و قد كان خمسه من بین ذلك الرعیل یمثلون قمه النبوه سمو اولو العزم، باعتبار ان دعوتهم عامه و شامله لم تقتصر علی شعب و لا - وطن. و كانت كل رساله لاحقه تنسخ الرساله السابقه حتی وصل الامر الی رساله الاسلام التي جاء بها رسول الله محمد عن الله، فكانت الرساله الخاتمه و المهیمنه علی جمیع الرسالات، كانت هذه الرساله هی الرساله العالمیه التي لم و لن تنسخ بغيرها من الادیان و الرسالات ... انها رساله اخترقت الزمان و المكان و تجاوزت الاجناس و الالوان و بنت قواعدها علی اسس متینه قویه لا مجال فیها لعنصریه او طائفیه او امتیازات عشوائیه ... الاسلام رساله الدنیا و الآخره، نظرت الی الانسان فوضعت له ما یسعد و یحیی و یاخذ بیده نحو التکامل و السمو ... اذا جئت الی العباده رایت الاتصال بالله یمثل فی عالم الصلاه و الزکاه و الحج و غیرها مما یقرب منه و یوثق العلاقه و الاتصال. انك تجد هذا المخلوق الضعیف الصغیر یتصل بالله القوی الکبیر، تجد المناجاه ینطلق بها لسان المومن لیعبر عن قلبه و ضمیره باعظم صور الاتصال و للقاء، انه لقاء متی احببته تحقق و متی اردته صار ... لیس بینك و بین كهنه و لا قساوسه و لا وسائط بل

، و اخذت بنا الطريق ذات اليمين تاره و ذات اليسار اخرى، كانت النتيجة التي نحن فيها، الذل ... العار ... الاستعباد ... الامتهان ... الاحتقار ... اصبحنا ريشه في مهب الرياح كيف اتجهت اتجهنا معها دون استقلاله في رأى او عز في موقف او بطوله في حبه ... لقد تلاعبت بنا الدول فاضحينا نعيش على فتات موائد الدول الكبرى، هي التي تنصب الطغاه علينا، و هي التي تحرمتنا حقوقنا بل ابسط حقوقنا و ايسرها ... لم يعد لنا من رأى يسمع او كلمه يوخذ بها ... حتى وصل الامر ان اجتمع شذاذ الافاق من اقطار الدنيا و التقى الشتات اليهودى من اطراف المعموره من او روبا و امريكا و افريقيا و آسيا و كل زاويه فى العالم، التقى اليهود الذين لم يجتمعوا فى زمن و لم يتوحدوا فى مكان، اجتمعوا ... و كونوا دوله فى قلب العالم الاسلامى. وها هي اليوم تتوسع و تتوسع و ستبقى فى توسعها ان لم يم يرجع المسلمون الى دينهم و اصالتهم الاسلاميه ... ان هولاء اليهود لم يستقروا فى بلاد الاسلام الا اهل ذمه ... فقد قضى الاسلام على شرورهم و مكايدهم و حيلهم ... نعم الاسلام ... و ليس العرب ... الايمان بالله و برسوله و كتابه و العمل بمضمون هذه الرساله ... و ليس باليمين و لا باليسار و لا بالمبادئ المستورده ... اذا اردنا ان نتحرر و نحرر بلادنا فليس امانا من خيار غير الاسلام فكما تحررنا سابقا نتحرر الان و كما قضينا على مكر اليهود و غدرهم نقضى عليهم الان ... نعم اذا حفظنا وصيه الامام فى قوله: و اعلم يا بنى ان احدا لم ينبيء عن الله سبحانه كما انبانا عنه الرسول - صلى الله عليه و آله -، فارض به رائدا و الى النجاه قائدا ... فمن اتخذ الرسول قدوه له فى حياته يترسم خطاه و يقتدى بهداه، و حول الاسلام الى لحم و دم يتحرك فى اهاب انسان، اذا استطاع هذا الانسان ان يتغلب على نفسه و هواه و يشق الطريق قدما نحو القمه السامقه التي تمثلت بالاسلام فلا شك فى انه سيفلح و ينجح و يحقق المعجزات ... ثم ان الامام (ع) يلقي فى الفقره الاخيره فى روع ولده نصيحه عظيمه لقبول قوله و هي انه لم يقصر فى النصيحه له، و هل مثل اميرالمومنين يشك فى اخلاصه و معرفته و فى تجربته و خبرته، و هو الذى ان قال فصل و ان حكم عدل ... لم يعثر له الدهر على زله و لم يكب فى موطن، و كيف يعثر او يكبو و هو تلميذ النبوه الفذ الذى رافق مسيرتها الطاهره من طفولته و نعوته اظفاره و تلقى تعاليم هذه الشريعه بندا و دستورا دستورا ... حتى قال النبى فيه: (انا مدينه العلم و على بابها). و قال - صلى الله عليه و آله -: (اقضاكم على) و قال هو عن نفسه: (علمنى رسول الله الف باب من العلم يفتح لى من كل باب الف باب) فعلى الذى شرب الاسلام مع حليبه لا و لن يقع فى خطأ مع ما وفقه الله اليه من العصمه و السداد فى الرأى و الصواب فى القول و العمل ... و من كان بهذه المرتبه العاليه التي بلغت الرقم القياسى اذا نظر فى امر لا بد من ان يعود منه بالوجه الصحيح و السليم، و لن يكون لغيره ممن ينظرون لانفسهم عمق نظرتهم و وسعتها لان نظره لهم كان عن خبره و درايه و دخول الى بواطن الامور و حقائقها ... فرب ناظر لنفسه بعين الشهوه و الرغبه، و رب ناظر آخر ينظر بعين المنفعه و الربح الموقت ناسيا خلفيات و سليات هذا الاختبار. و كم يكون الفرق شاسعا بين انسان اختبر الحياه و وقف على مجارى الامور و مداخلها و مالها و ما عليها. و بين آخر نظر اليها نظره سطحيه من الخارج! فلا شك فى ان نظر الاول اشد صوابا و اقرب الى الحق من انسان يعيش على هامش الامور و ظواهرها. فالامام يريد ان يقول لنا ان توجيهاته و نصائحه و تعليماته و ارشاداته اقوى و اعظم و اشد صوابا من نصائحننا و ارشاداتنا لانفسنا ... و اننا مهما بالغنا فى البحث و الاستقصاء فلن نبلغ مبلغ بحثه و استقصائه ...

دامغانى

مكارم شيرازى

وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَارْضَ بِهِ رَاتِدًا، وَ إِلَى النَّجَاهِ قَائِدًا، فَإِنِّي

لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً. وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ.

ترجمه

پسرم! بدان هیچ کس از خدا همچون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خبر نیاورده (و احکام خدا را همانند او بیان نکرده است) بنابراین او را به عنوان رهبر خود بپذیر و در طریق نجات و رستگاری، وی را قائد خویش انتخاب کن. من از هیچ اندرزی درباره تو کوتاهی نکردم و تو هر قدر برای آگاهی از صلاح و مصلحت خویش کوشش کنی به آن اندازه که من درباره تو تشخیص داده ام نخواهی رسید.

شرح و تفسیر: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را راهنمای خود قرار ده

امام علیه السلام در این بخش از اندرزنامه خود خطاب به فرزند عزیزش به دو نکته مهم اشاره می کند: نخست اینکه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بهترین پیشوا و راهنماست و دیگر اینکه پدرش امیر مؤمنان از هیچ کوششی برای هدایت او فروگذار نکرده است، بنابراین بر پیروی از این دو پیشوا پافشاری کرد.

می فرماید: «پسرم بدان هیچ کس از خدا همچون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خبر نیاورده (و احکام خدا را همانند او بیان نکرده است) بنابراین او را به عنوان رهبر خود بپذیر و در طریق نجات و رستگاری، او را قائد خویش انتخاب کن»؛ (وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ أَحَدًا لَعَمْرِي يُنْبِئُ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَارْضَ بِهِ رَأْدًا) { ۱ }. «رائد» از ریشه «رود» بر وزن «عود» همان گونه که در متن گفته شده در اصل به معنی تلاش و کوشش برای یافتن آب و چراگاه است سپس به هر گونه تلاش برای انجام چیزی گفته شده است. مثل معروف «الرائد لا يكذب قومه؛ کسی که به دنبال چراگاه می رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید»، ناظر به همین معناست و از آنجا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در جستجوی سعادت برای پیروان خویش بود، بر او «رائد» اطلاق شده است. {، وَ إِلَى النَّجَاهِ قَائِدًا).

این تعبیر نشان می دهد که وحی آسمانی که بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد سرآمد همه وحی هایی است که بر انبیای پیشین نازل شده است. در آن اعصار مطابق استعداد انسان های همان زمان وحی آسمانی نازل می شد و در عصر خاتم انبیا آخرین پیام های خدا بر قلب مبارکش وحی شد.

مقایسه قرآن مجید با تورات و انجیل کنونی (هرچند دست تحریف به آن راه یافته) شاهد گویای این تفاوت عظیم است؛ در مورد معرفه الله و دلایل توحید و صفات پروردگار، قرآن مجید مطالبی دارد که در هیچ یک از کتب آسمانی دیده نمی شود حتی عشری از اعشار آن هم وجود ندارد. در مورد مسائل مربوط به معاد که به گفته بعضی از محققان دو هزار آیه در قرآن از معاد و شاخ و برگ آن سخن می گوید، آنقدر قرآن مطلب به میان آورده که فراتر از آن تصور نمی شود.

در مباحث اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و مسائل مربوط به حکومت و تاریخ پیشینیان، قرآن از هر نظر پر بار است. به همین دلیل امام علیه السلام در گفتار بالا می فرماید: احدی مانند پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وحی آسمانی را به صورت گسترده بیان نکرده است و همین دلیل انتخاب او به عنوان بهترین راهنما و پیشواست.

باید توجه داشت که واژه «رائد» در اصل به معنای کسی است که او را برای جستجوی مرتع (و آب) برای چهارپایان می فرستند و هنگامی که آن را کشف کرد خبر می دهد سپس این معنا توسعه یافته و به کسانی ه امور حیاتی را در اختیار انسان ها می گذارند اطلاق شده است.

قائد نیز در اصل به معنای کسی است که مهار ناقه را در دست می گیرد و آن را در مسیر راهنمایی می کند. سپس به رهبران انسانی اطلاق شده است.

امام علیه السلام سپس در ادامه سخن می افزاید: «من از هیچ اندرزی درباره تو کوتاهی نکردم و تو هر قدر برای آگاهی از صلاح خویش کوشش کنی به آن اندازه که من درباره تو تشخیص داده ام نخواهی رسید»؛ (فَإِنِّي لَمْ أَلُكْ {۱}). «آل» صیغه متکلم وحده از ریشه «الو» بر وزن «دلو» در اصل به معنای کوتاهی کردن است و جمله «لم ألك نصيحة» به این معناست که من در هیچ نصیحت و خیرخواهی درباره تو کوتاهی نکردم. قابل توجه اینکه این فعل لازم است و مفعول نمی گیرد، هر چند بعضی پنداشته اند که دو مفعول دارد: ضمیر خطاب در ألك مفعول اول و «نصیحه» مفعول دوم، در حالی که نصیحه تمیز است و ضمیر خطاب محذوفی دارد و در اصل «لم آل لك» بوده است. {نَصِيحَةٌ وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ—وَ إِنْ اجْتَهَدْتَ—مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ}.

هدف امام علیه السلام از این سخن آن است که فرزندش را تشویق کند به دو دلیل نسبت به این نصایح کاملاً پایبند باشد یکی اینکه امام علیه السلام بر اثر دلسوزی و محبت فوق العاده به او چیزی را فروگذار نکرده و دیگر اینکه فرزندش تازه کار است و هرگز نمی تواند آنچه را امام علیه السلام می داند و می بیند، بداند و ببیند که گفته اند: آنچه را جوان در آینه می بیند پیر در خشت خام آن بیند.

بخش سیزدهم

متن نامه

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكَ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ، وَ لَكِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ، وَ لَا يَزُولُ أَيْدِئاً وَ لَمْ يَزَلْ. أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بَلَاءٌ أَوَّلِيهِ، وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بَلَاءٌ نَهَايَهُ. عَظُمَ عَنْ أَنْ تَتَّبَعَ رُبُوبِيَّتَهُ بِإِحْاطَةٍ قَلْبٍ أَوْ بَصِيرَةٍ. فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَتَّبِعِي لِمَنَّاكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صَغَرِ خَطَرِهِ، وَ قَلِهِ مَقْدِرَتِهِ، وَ كَثْرَةَ عَجْزِهِ، وَ عَظِيمَ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ، فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَ الْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ: فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قَبِيحٍ.

ترجمه ها

دستی

پسر من! اگر خدا شریکی داشت، پیامبران او نیز به سوی تو می آمدند، و آثار قدرتش را می دیدی، و کردار و صفاتش را می

شناختی، امّا خدا، خدایی است یگانه، همانگونه که خود توصیف کرد، هیچ کس در مملکت داری او نزاعی ندارد، نابود شدنی نیست، و همواره بوده است، اوّل هر چیزی است که آغاز ندارد، و آخر هر چیزی که پایان نخواهد داشت، برتر از آن است که قدرت پروردگاری او را فکر و اندیشه درک کند.

حال که این حقیقت را دریافتی، در عمل بکوش آن چنانکه همانند تو سزاوار است بکوشد، که منزلت آن اندک، و توانایی اش ضعیف، و ناتوانی اش بسیار، و اطاعت خدا را مشتاق، و از عذابش ترسان، و از خشم او گریزان است، زیرا خدا تو را جز به نیکوکاری فرمان نداده، و جز از زشتی ها نهی نفرموده است.

شهیدی

و بدان پسرکم، اگر پروردگارت شریکی داشت پیامبران او نزد تو می آمدند، و نشانه های پادشاهی و قدرت او را می دیدی، و از کردار و صفتهای او آگاه می گردیدی. لیکن او خدای یکتاست چنانکه خود خویش را وصف کرده است. کسی در حکمرانی وی مخالف او نیست، و ملک او جاودانه و همیشگی است. آغاز همه چیزهاست. و او را اولیت نیست، و آخر است پس از همه اشیاء و او را نهایت نیست. برتر از آن است که ربوبیت او را دلی فراگیرد و یا در دیده ای جای پذیرد، و چون این را دانستی کار چنان کن که از چون تویی باید که خرد منزلت است و بی مقدار، و توانایی اش کم و ناتوانی اش بسیار و طاعت خدا را خواهان و از عقوبتش ترسان، و از خشم او هراسان که خدا تو را جز نیکوکاری نفرموده و جز از زشتکاری نهی ننموده.

اردیلی

و بدان ای پسرک من اگر بودی پروردگار تو را بنازی هر آینه آمدندی بتو پیغمبران هر آینه می دیدی علامات پادشاهی و هر آینه می شناختی فعلهای او را و صفتهای او را و لیکن او سبحانه خدائست یگانه همچنان که وصف کرد ذات خود را ضد نیست در در پادشاهی او هیچکس و زوال پذیر نیست هرگز نیافت زوال در هیچ حال اول است زیرا که واجب الوجود است پیش از همه چیزهائی بدایتی و آخریست پس از همه چیزهائی نهایی بزرگست و بلند از آنکه اثبات کرده شود صفات ربوبیت او بوارسیدن و دریافتن عقل ما بادراک قوت باصره پس چون شناختی این را پس بکن همچنان که سزاوار است و مثل تو را که بکند آنکار را در خوردی مقدار خود بسیاری ناتوانی خود و بزرگی حاجت خود بسوی پروردگار خود در طلب طاعات او و ترسگاری از عذاب او و ترسیدن از خشم او پس بدرستی که او نفرمود تو را بجز بکار نیکو و نهی نکرد تو را مگر از کار بد

آیتی

بدان، ای فرزند، اگر پروردگارت را شریکی بود، پیامبران او هم نزد تو می آمدند و آثار پادشاهی و قدرت او را می دیدی و افعال و صفات او را می شناختی. ولی خدای تو آنگونه که خود خویشتن را وصف کرده، خدایی است یکتا. کسی در ملکش با او مخالفتی نکند، هرگز زوال نیابد و همواره خواهد بود. پیش از هر چیز بوده است، که او را آغازی نیست و بعد از هر چیز

خواهد بود، که او را نهایی نیست. فراتر از این است که پروردگارش ثابت شود به دانستن و شناختن به دل یا به چشم. چون این را دانستی، اکنون چنان کن که از چون تویی شایسته است با وجود خردی قدر و منزلتش و اندک بودن توانایش و فراوانی ناتوانیش و بسیاری نیازش به پروردگارش، در فرمانبرداری از او و ترس از عقوبت او و بیم از خشم او. او تو را جز به نیکی فرمان ندهد و جز از زشتی باز ندارد.

انصاریان

پسرم! معلومت باد اگر برای پروردگارت شریکی بود پیامبران آن شریک به سویت می آمدند، و آثار ملک و سلطنت او را دیده، و به افعال و صفاتش آشنا می شدی، اما او خدایی یگانه است همان گونه که خود را وصف نموده، کسی در حکمرانیش با او ضدیت نمی کند، هرگز از بین نمی رود، و همیشه وجود داشته، اول است پیش از همه اشیاء و او را اولیتی نیست، و آخر است بعد از همه اشیاء و او را نهایی نمی باشد، بزرگتر از آن است که ربوبیتش به احاطه دل و دیده ثابت گردد، چون به این حقیقت آگاه شدی در بندگی بکوش چنانکه شایسته مانند توست که کوچک منزلت و فقیر و کم قدرت و بسیار ضعیف است، و در طلب طاعت، و در ترس از عقوبت، و بیمناکی از خشم شدیداً به پروردگار خود نیازمند است، زیرا چنین پروردگاری جز به خوبی تو را فرمان نداده، و جز از زشتی باز نداشته است.

شروح

راوندی

اعلم انه عليه السلام نبه في اول هذا الفصل على استدلال على ان الله تعالى واحد لا شريك له على سبيل الوجود و الثبوت، من وجهين اثنين: احدهما- ان العقلاء انما اثبتوا للعالم صانعا لان حدوثة صح لهم بالدلائل العقيله، فلم يكن بد من محدث غير جسم و لا عرض مخالف لسائر الفاعلين الذين يقدرون بالقدره، لان خلق الاجسام لا يصح من القادر بالقدره، فلم يكن بد من اثبات الباري تعالى لدلاله افعاله عليه. فاما ان ادعى مدع آلهة ثانيا فلا يكون له على كونه موجودا و لا على اثباته حاصل، دليل من افعال و صفات، لان كل ما يصح من الافعال اما ان يقدر عليها القادر بالقدره، على ذلك الوجه اولم يقدر عليه الا القادر لذاته، فالاول يمكن اسناده الى كل قادر بالقدره، فلا وجه لاثبات قادر للذات لا يجاده، و ان لم يدخل تحت مقدور القدر فانه يصح ان يسند الى الله تعالى وحده. فاي حجة الى اثبات ثان قديم. و الى هذا اشار بقوله تعالى و من يدع مع الله الها آخر لا برهان له به. فاما من قال جوز ان يكون له تعالى ثان شريك له فالكلام معه بدليل التمانع المعروف عند التكمين. و بين هذا و الاول فرقان واضح (لان الجواز و الثبوت امران مختلفان فهذا شىء آخر و ذاك شىء آخر). و ذكر على سبيل التقريب وجهها آخر مما يمكن طريقا الى الاستدلال على نفى شريك لله تعالى ثابت موجود. يقال: لو كان للباري تعالى شريك لبعث رسولا و انزل كتابا و نصب علما مهجرا من افعاله او بشىء خارق العاده يدل على صحه ذلك على وجه لا يمكن رده الى الله تعالى، فلما لم يكن من هذين الوجهين دليل قاطع على ثان يشاركه تعالى علمنا انه سبحانه واحد، فهذا تنبيه على التوحيد. ثم اوما الى العدل، بان قال: انه تعالى لم يامرک الا بحسن و لم ينهک الا عن قبيح.

کیدری

لو كان لربك شريك لا تتك رسله: و ذلك لان معرفه الله واجبه لما ثبت و تقرر في موضعه، و لا طريق الى معرفته الا افعاله، و الافعال الالهيه كلها يضاف الى اله واحد، فلا يمكن للاستدلال بها على ثان، فلو كان له ثان تعالى، عن ذلك لوجب على الثاني بعث الرسل المويده بالمعجزات، لا يوضح السبيل اليه.

ابن ميثم

و بدان ای پسرک من اگر پروردگارت شریک داشت، پیامبران او برای راهنمایی تو می آمدند و آثار قدرت و تسلط او را می دیدی و از افعال و صفات او آگاه می شدی، اما او خدای یکتاست چنان که او خود را توصیف کرده است، کسی در تسلط و قدرت، معارض او نیست و او هرگز زوال و فنا ندارد، و همیشگی است، او پیش از همه چیزها، آغاز بی آغاز است و پس از همه ی چیزها، آخر بی پایان است، بزرگتر از آن است که آفریدگاری اش در محدوده ی دل و یا چشمی ثابت و محدود شود، حال که از اوصاف و عظمت او آگاه شدی، آنچنان رفتار کن که فردی همانند تو با ارزش کم و توان اندک و عجز فراوان و حاجت بسیار خود به پروردگار در کسب طاعت، و ترس از عقوبت و بیم از خشم و غضبت او - شایسته است رفتار کند، زیرا او تو را فرمان نداده است مگر به نیکی و منع نکرده است جز از کار زشت و عمل قبیح. در این بخش از وصیت به دلیل وحدانیت آفریدگار بزرگ و قسمتی از صفات وی، و بعد بر آنچه که شایسته انجام است با توجه به عظمت پروردگار و با ملاحظه ی صفات یاد شده، اشاره فرموده است، بنابراین در اینجا بحثهای مختلفی است: بحث اول: استدلال بر وحدت آفریدگار است، و آن از یک قضیه شرطیه ی متصله تشکیل شده است که مقدم آن: لو كان لربك شريك اگر برای پروردگارت شریکی بود و تالی آن: لا تتك رسله ... و لعرفت افعاله و اوصافه هر آینه پیامبرانش مبعوث شده بودند، ... و تو از افعال و اوصاف او آگاه می شدی است و از آن قضیه ی شرطیه، استثنای نقیض اقسام تالی استنتاج می شود تا نقیض مقدم، به عنوان نتیجه به دست آید. توضیح ملازمه ی بین مقدم و تالی از این قرار است، اگر خداوند دارای شریک باشد، باید آن شریک خدا، جامع جمیع شرایط خداوندی باشد، و گرنه شایستگی شریک خدا بودن را نخواهد داشت، اما از جمله لوازم خدایی چند چیز است: اول: مصلحت در ضرورت مبعوث کردن پیامبران به جانب مردم و رهنمود مردم به سوی او، به دلیلی که در مورد لزوم بعثت در جای خود، بیان شد. دوم: باید آثار قدرت و تسلط او و صفات افعال وی روشن و محسوس باشد. سوم: افعال و صفات ذات او مشخص باشد. در صورتی که تمام این لوازم باطل است: اما لازم اول باطل است، زیرا پیامبری صاحب معجزه بر ما مبعوث نشده است تا ما را بر دومی (آثار قدرت و ...) راهنمایی کند و از آن آگاه سازد. اما دومی باطل است: از این رو که آثار قدرت و سلطنت و عظمت ملک و مملکت و پابرجایی آن دلیل بر یک وجود دانا و تواناست، اما دلالت بر چند قادر حکیم ندارد. اما بطلان مورد سوم، بدین لحاظ است که تنها افعالی را که ما مشاهده می کنیم، بر یک فاعل دلالت دارند و بس، اما به وجود چند فاعل هیچ دلالتی ندارند. و همچنین صفات خدایی از قبیل علم، قدرت، اراده و امثال اینها که به واسطه ی افعال عاید می شوند، تنها بر یک صانع دلالت می کنند که متصف به آن صفات است، اما بر وجود دو صانع و یا بیشتر از دو صانع دلالت ندارند. بنابراین، این گفته که آفریدگار ما را شریکی است، سخنی بیهوده و بی دلیل است، چنان که خدای متعال فرموده است: و من يدع مع الله الها آخر لا برهان له به. عبارت امام: اله واحد کما وصف نفسه (خدایی یگانه است چنان که او خود را توصیف کرده است)، از جمله لوازم نتیجه است، زیرا هنگامی که قول به خدای دوم باطل شد، ثابت می شود که او خدای یکتاست، چنان که او خود، خویشتن را وصف کرده است: بگو ای پیامبر (ص) او خدای

یکتاست. و اوست خداوند یکتای غالب و در سلطنت و قدرت کسی در برابر او نیست: یعنی کسی که در کارهای او مخالفت کند و در قلمرو او به نزاع و دشمنی با او برخیزد، چنان که راه و روش پادشاهان است. بدان که این دلیل، دلیل اقماعی است، چنان که هدف خطیب از خطابه همین است و این برهان نیست زیرا اگر در شرطیه ی مقصود این باشد که وجود خدای دومی مستلزم وجود آثار و افعال و صفاتی است که ویژه ی او بوده و این ویژگی هم روشن و آشکار باشد پس ملازمه ای در کار نخواهد بود، زیرا این دو خدا چه متفق الحقیقه و چه مختلف الحقیقه باشند، لازم نیست که افعال و لوازم آن، اختلاف نوعی داشته باشند، و هر کدام به لازم خاصی و فعل خاصی، تشخص داشته باشد که در دیگری نباشد، بلکه جایز است در لوازم و آثار یکسان باشند و اگر مقصود این باشد که وجود خدای دوم مستلزم این است که آثار و افعال و لوازمی شناخته شود که اختصاص به او نداشته باشد، بلکه خدای دیگر هم بتواند با او در همه ی اینها شریک شود، پس این، مطلب درستی است. لکن این اشکال پیش می آید که در این صورت برای بطلان تالی نمی توان استدلال کرده و دلیل این مطلب هم روشن است، زیرا ما آثار قدرت و افعال و لوازم و صفاتی را مشاهده می کنیم که نه بر یکتایی فاعل و موصوف خود دلالت دارند و نه بر دوگانه بودن آن و تنها بر وجود فاعل و ملزومی به طور اطلاق دلالت دارد. پس بطلان و رفع تالی ممکن نیست، زیرا رفع تالی مستلزم رفع وجود خدا به طور مطلق است به جهت اینکه عدم لازم، مستلزم عدم ملزوم است نه تنها مستلزم رفع تالی. بحث دوم: درباره ی ازلی و ابدی بودن خدای متعال است، و آن اشاره دارد به دوام و ثبوت وجود خدا برای همیشه. برهان مطلب این است که خدای متعال واجب الوجود است و هر واجب الوجود بالذات، از ازل وجودش استوار و برای ابد وجودش پایدار است اما برهان صغرا یعنی واجب الوجود بودن حق تعالی قبلا گذشت و اما برهان کبرا یعنی ازلیت و ابدیت واجب الوجود این است که اگر زوال و نیستی بر او روا باشد، واجب الوجود بالذات نخواهد بود چون نادرستی تالی مستلزم نادرستی مقدم است، بنابراین هستی او از ازل تا ابد پایدار است. بحث سوم: هستی او پیش از همه ی چیزها، آغاز بی آغاز و پس از همه ی چیزها، هستی او را پایانی نیست. اما مطلب اول برای این است که اگر هستی اش را آغازی بود، هر آینه مسبوق به نیستی می بود در نتیجه پدیده و قهرا دوم: اگر آخر بودن او به پایانی بینجامد، باید به نیستی بیبوند. و در نتیجه واجب الوجود بالذات نخواهد بود، و این نیز خلاف مقصود است. بحث چهارم: در بیان اینکه خدا بزرگتر از آن است که آفریدگاری اش در محدوده ی دل و یا دیده بگنجد، یعنی او بزرگتر از آن است که کسی به دل و یا دیده بر تمام صفات خداوندی و آنچه شایسته ی اوست، آگاهی یابد. وجه شبه آن است که صفت پروردگاری و سایر اوصاف خداوندی - چنان که قبلا معلوم شد - به ابعاد خارج عین ذات حق تعالی است، و به لحاظ عقلی تمام اینها اموری هستند که عقل از تعقل ذات مقدس او نسبت به مخلوقات و آثارش استنباط می کند، و در هر دو صورت او بزرگتر از آن است که آفریدگاری اش در محدوده ی دل و یا دیده ای بگنجد. اما در خارج از آن جهت که صفت آفریدگاری اش عین ذات اوست، بنابراین احاطه ی آگاهی بدان مستلزم احاطه ی به حقیقت ذات اوست، و قبلا ثابت شد که ذات مقدس او دور از هر گونه ترکیبی است و در نتیجه احاطه دیگری بر ذات او محال است. و اما در عقل از آن رو که اعتبار صفت ربوبی و احاطه ی عقول بر آن منوط بر احاطه بر تمامی اعتبارات از صفات جمال و کمال است، زیرا ملحوظ کردن جهت ربوبیت مطلقه ی او مستلزم اعتبار الهیت مطلقه اوست و این خود مستلزم اعتبار همه ی صفات خداوندی است، و قبلا روشن شد که این اعتبارات نامتناهی اند. پس مقام ربوبی بالاتر از آن است که در محدوده ی عقل بشری در آید تا چه رسد بر آن که در میدان دید انسان قرار گیرد. بحث پنجم: بدان که چون امام (علیه السلام) فرزندش را بر عظمت خدای سبحان و کمال ذات مقدس او از جهات یاد شده متوجه کرد، او را فرمان داد تا چنان رفتار کند که شایسته فردی است چون او که آن چنان در برابر عظمت خدای سبحان کوچک است و او را اطاعت کند

چنان که در خور اطاعت اوست و با کمال پرستش او را عبادت کند و آنچه آن که سزاوار است به خاطر کرامت ذات مقدسش او را بپرسند. حضرت علی (علیه السلام) جهات نقصان او (فرزندش) را برشمرده است تا در هر موردی حالت خود را با کمال ذات مقدس خالق مقایسه کند برای این که از کمی منزلت خود، نسبت به عظمت او و توان اندک و عجز فراوان خود، نسبت به کمال قدرت او آگاه شود. و همچنین نیاز فراوان خود را به پروردگارش در همه حال از قبیل درخواست توفیق، آمادگی برای اطاعت، ترس از عقوبت و بیم از غضب او، تمام اینها را نسبت به بی نیازی مطلق او در هر کار و از همه چیز، در نظر بگیرد. عبارت: انه... تا کلمه ی قبیح هشدار است به طور اجمال نسبت به لزوم اطاعت از خدا در همه ی مواردی که امر و یا نهی فرموده است. و تشویق بر انجام هر کاری که او امر فرموده است به این جهت که آن کار نیکوست، و به خودداری از هر چیزی که او نهی فرموده است از آن رو که زشت و ناهنجار است. همان طوری که قبلا روشن شد، هدف از بعثت پیامبران و وضع قوانین و سنتها تنها سر و سامان دادن به احوال معاش و معاد مردم است. پس در این صورت ناگزیر در هر امر و یا نهیی رازی نهفته است و مصلحتی وجود دارد که باعث حسن مورد امر و قبح مورد نهی است. و برای همین مطلب و نظایر آنست که معتزله به مساله ی حسن و قبح عقلی، گرایش یافته و عقیده مند شده اند توفیق از آن خداست!

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم یا بنی) و بدان ای پسرک من (انه لو کان لربک شریک) آنکه اگر بودی پروردگار تو را شریکی و انبازی (لاتتک رسله) هر آینه آمدندی به تو پیغمبران تو (و لرایت اثار ملکه و سلطانه) هر آینه می دیدی آثار و علامات پادشاهی و بزرگواری او را همچو آثار سلطنت و عظمت الهی (و لعرفت افعاله) و هر آینه می شناختی فعل های او را (و صفاته) و صفت های او را تا به واسطه آن راه می بردی به وجود او، زیرا که علم به ذات، فرع معرفت آثار او است و چون ارسال رسل و انزال کتب و آثار و افعال از غیر او سبحانه وقوع ندارد پس واجب الوجود یکی باشد در ذات و صفاته همچنانکه می فرماید که: (و لکنه اله واحد) یعنی لکن واجب الوجود، خدای یکتا است (کما وصف نفسه) همچنانکه وصف فرموده است ذات خود را در قرآن که (الهکم اله واحد) (لا یضاد فی ملکه احد) و ضد نیست در پادشاهی او هیچ کس (و لا یزول ابدا) و زوال پذیر نیست هرگز (و لم یزل) و نیافت زوال در هیچ حال، زیرا که واجب الوجود است آن ذات متعال (اول قبل الشیاء بلا اولیه) او است پیش از همه چیزها بی بدایتی (و اخر بعد الاشیاء بلا نهاییه) و آخر است بعد از همه چیزها بی نهایتی و غایتی و وجه این در خطب سابقه سمت ذکر یافته. (عظم) بزرگ است و بلند (عن ان تثبت ربوبیته) از آنکه اثبات کرده شود صفات ربوبیت او (باحاطه قلب) به وارسیدن دل و دریافتن عقل (او بصر) یا به ادراک قوه باصره (فاذا عرفت ذلک) پس چون شناختی این گفتار را (فافعل کما ینبغی) پس بکن همچنانکه سزاوار است (لمثلک ان یفعله) مر مثل تو را که بکند آن کار را (فی صغر خطرته) در خردی مقدار خود (و قله مقدرته) و کمی اقتدار خود (و کثره عجزه) و بسیار افتقار خود (و عظیم حاجته) و بزرگی حاجت خود (الی ربه) به سوی پروردگار خود (فی طلب طاعته) در طلب کردن فرمانبرداری او (و الخشیه من عقوبته) و خوف از عذاب او (و الشفقه من سخطه) و ترس از غضب او (فانه) به درستی که او سبحانه (لم یامرک الا بحسن) امر نفرمود تو را مگر به کار نیکو (و لم ینهک) و نهی نکرد تو را (الا عن قبیح) مگر از آنچه زشت است و ناروا

و بدان ای پسرک من اینکه اگر می بود خدای ترا شریکی و انبازی البته می آید بتو رسولان او و هرآینه می دیدی آثار ملک و سلطان او را و می شناختی افعال و صفات او را و این حجت بر توحید هر چند بزعم شارح بحرانی و ارباب حکمت جدلی خطابی باشد نه برهانی ولیکن در نظر ارباب حکمت ایقانی این نوع خطابیات از مثل آن عالم ربانی ارفع براهین و اوضح حجج و اکمل دلائل باشد و در قوت دلالت بر مقصود در پایه حجت معبود بر توحید بقوله تعالی: (لو کان فیهما آلهه الا الله لفسدتا.) و قوله تعالی: لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض.. و هر که اینجا کلام شارح بحرانی بخواند بعد از تأمل صواب بداند که این کلام حق و مرام صدق از تکلف آن مقالات و ترتیب آن قیاسات مستغنی است و خوض در مثل این مقام بان گونه اقوال خوض فیما لا یعنی است کما فی اکثر المواضع و غایت سعی شیخ در استعمال مقدمات برهانی منطقی بر توحید حق تعالی بان بازگردد که منکر توحید نتواند از اینجا دلیل برانگیخت و در اثبات شرک در این حجت درآویخت و در مقام زیادتی توضیح و تأیید این حجت گفته اند چگونه شاید خداوند را شریکی باشد و هیچ خبری و رسولی از آن شریک نرسد و اثری و فعلی دیده نشود با آنکه پیوسته خداوند تعالی انکار و نفی او کند و قایلان شرک را به عذاب و نکال تهدید دهد و گوید کجا است آثار او و چرا نشنوی اخبار او و بندگان او بر انکار شرک و مشرک متفق الکلمه باشند و آن مدعی شراکت هیچ خود را پیدا نسازد و هیچ حمیت او را از جای درنیارد و نگوید من نیز هستم و پیغامی بدهد که فلان نقش و صنع من بیستم ولیکن او تعالی معبودی است یکتا چنانچه وصف کرده است خود را در مواضع متعدده از کتاب خویش مثل قوله تعالی: (قل هو الله احد) و قوله تعالی: هو الله الواحد القهار مضادت و مخالفت نمی کند با او در پادشاهی او یا در آنچه در تحت تصرف او است کسی و زایل نمی گردد هرگز و پیوسته بوده است اول است پیش از همه چیزها بی اولیت و آخر است بعد از همه چیزها بی نهایت یعنی ازلی است و ابدی و عدم فنای سابق و لاحق بر ذات بی مثال روا نباشد بزرگ است ذات او و منزه است از آن که اثبات کرده شود ربوبیت او یعنی پروردگار او باحاطه دلی یا چشمی دلها بشناخت حق تعالی احاطه نکند و بکنه ذات و صفات او نرسد و چشمها بطریق اولی پس هر گاه دانستی اینرا و شناختی از عظمت رب العالمین و مالک یوم الدین حقارت آدمی مخلوق از ماء و طین را پس آن کن که سزاوار باشد مثل ترا کردن آن در خردی و حقارت قدر و کمی قدرت و توانائی و بسیاری عجز و ناتوانی و عظیم احتیاج و اضطراب بسوی پروردگار خود در طلب کردن طاعت او و بیم داشتن از عقوبت او و ترسیدن از خشم او پس بدرستی که امر نمی کند ترا خدای عزیز مگر بکار نیکو و نهی نمی کند مگر از قبیح و در کلام اهل حق آمده که خدای را عبادت و اطاعت کن بقدر حاجت تو باو نقل است که شخصی در بلیتی نذر کرده بود که چون برهد اموال خود صدقه دهد چون خلاص یافت از بعضی اهل حق در آن باب خبر می گرفت و راه تدبیر و بهانه می جست آن عالم گفت: اگر آن کس که این نذر برای او کرده دیگر ترا حاجت باو نیفتد و سر و کاری با او نباشد باین معاذیر تمسک نمای که صحیح است و الا این عذرها بگذار و راه صدق بسپار. شیخ جلیل شارح بحرانی گوید معتزله باین کلام و مانند این کلام متعلق شده اند در مساله حسن و قبح عقلیین و فی الواقع استدلال این قوم بمثل این کلام تمام است و دلائل اشعری بر خلاف این مدعا ناتمام.

و بدان ای پسرک (من) که به تحقیق هر گاه بود از برای پروردگار تو شریکی، هر آینه می آمد تو را رسولان او و هر آینه می دیدی تو آثار و علامات پادشاهی او را و تسلط او را و هر آینه می شناختی تو مصنوعات او را و صفات او را، ولکن پروردگار تو یگانه است چنانکه ستوده است نفس خود را، معانددت نمی کند او را در پادشاهی او احدی، زیرا که ماسوای او مخلوق و مقهور اویند و نیست نمی گردد هرگز و الا لازم آید که صرف هستی صرف نیستی شود و همیشه است ابتدا بودن و علیت او پیش از مخلوقات بدون ابتدا و علت داشتنی، زیرا که اگر ابتدا می داشت ابتدای او ابتدای مخلوقات بود نه او و آخر و باقی است بعد از فنای همه ی مخلوقات بدون نهایت داشتنی در بقاء، زیرا که عین بقا عین فنا نتواند شد. بزرگ است از اینکه ثابت شود پروردگار بودن او به سبب احاطه کردن دلی، یعنی به سبب علم به کنه او و شناختن حقیقت او، یا به سبب دیدن دیده ای، زیرا که او است محیط علی الاطلاق و هرگز محاط نگردد و الا- لازم آید که محیط بودن عین محاط بودن باشد، پس هرگاه دانستی تو وصف او را، پس عمل کن مانند عملی که سزاوار است از برای مثل تو اینکه بکند آن را، در حالتی که ثابت باشد در خردی قدر و منزلت خود و کمی توانایی خود و بسیاری ناتوانی خود و بزرگی احتیاج او به سوی پروردگار خود در توفیق طلب کردن طاعت و عبادت پروردگار و ترسیدن از عقاب او و بیم از غضب او، پس به تحقیق که پروردگار تو امر نکرده است تو را مگر به کار نیکو و نهی نکرده است تو را مگر از کار زشت.

خونی

المعنی: قد استدل (ع) فی اثبات التوحید بما یقرب من الاستدلال فی قوله تعالی (ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون- ۹۱ المومنون) فان المقصود نفی الشریک بنفی آثاره التی لابد من ترتبه علی وجوده لو کان، و هذا احد طرق اثبات التوحید الماثوره المشهوره. ثم انتقل (ع) بعد تنویر الفکر بنور التوحید الی بیان زوال الدنیا و ضرب المثل للفریقین من اهل السعاده و الشقاوه و کفی به واعظا. الترجمة: پسر جانم بدانکه اگر پروردگارت را شریکی بود فرستاده هایش نزد تو می آمدند و آثار ملک و سلطنتش را می دیدی و کردار و صفاتش را می شناختی، ولی همان معبود یکتا است چنانچه خود را بیگانگی ستوده در ملکش دیگری نیست و هرگز زوال نپذیرد و تا همیشه بوده است بی نهایت آغاز هر چیز است و بی نهایت در انجام هر چیز، بزرگتر از آنست که ربوبیتش در دل و دیده گنجد، چون این را دانستی چنان کن که مانند تو بی اهمیت و بی مقدار و پرعجز و حاجتمند پروردگار خود بایست در طلب طاعت و ترس از کیفر و نگرانی از غضبش بکار بندد زیرا تو را فرمان نداده جز بکار نیک، و نهی نکرده جز از کار بد.

شوشتری

مغنیه

المعنی: تقدم الکلام عن شریک الباری و الادله علی امتناعه، و اشار الامام هنا الی دلیلین: ۱- (لو کان لربک شریک لاتتک رسله) مع العلم بان جمیع الانبیاء و المرسلین دعوا الی اله واحد لا ضد له و لا ند. ۲- (و لرایت آثار ملکه و سلطانه الخ).. و الاثار کلها تدل علی ان الموتر واحد، و هی او منها هذه القوانین الطبیعیه الدقیقه التی تحکم اجزاء الطبیعه و ظواهرها، و تجمعها فی مجموعه واحده شمله تدل علی وحده التدبیر و المدبر الواحد. (و لکنه اله واحد کما وصف نفسه الخ).. فی العدید من

الایات، ثم فی سوره خاصه هی سوره الاخلاص، و ذکر الملاصدرا فی شرح اصول الکافی لهذه السوره عشرين اسما، و قال: ان لها خاصه و امتیازا علی سائر آیات التوحید، و مما قاله فی تفسیرها: ان کلمه (الله) تدل بذاتها علی الاحدیة بلا حاجة الی ایه قرینه، و انما جیء بکلمه الاحد لمجرد التوضیح بان الله واحد من کل وجه، و انه منزه عن الحدوث و الماده و کیفیات و الافتقار الی الغیر، و انه قادر و عالم، و ابدی ازلی، و المبدی ء الاول لكل موجود، و بکلمه ان الاحدیة منبع الکمال التام من شتی الوجوه. (فاذا عرفت الخ).. عظمه الله سبحانه فعلیک ان تطیعه بما یلیق بجلاله و کماله، و ان تجعل طاعته اساسا لجميع اعمالک، و هذه الطاعه تكون شیئا مذکورا و بدونها لست شیئا علی الاطلاق، لانه تعالی لا یامر الا بما یعود علیک و علی غیرک بالخیر و الصلاح، و لا ینهاک الا عما یضرك بغیرک، و علی هذا الاصل الذی ذکره الامام یصح القول: ان کل امر فیہ خیر و صلاح للناس بجهه من الجهات فهو امر الله بصرف النظر عن قائله. و من وصایا الامام و حکمه: انظر الی القول لا الی من قال. الحکمہ ضاله المومن، فخذ الحکمہ و لو من اهل النفاق.

عبده

... اول قبل الاشياء بلا اولیه: فهو اول بالنسبه الی الاشياء لکونه قبلها الا انه لا اولیه ای لا ابتداء له ... یفعله فی صغر خطرہ: خطرہ قدره

علامه جعفری

فیض الاسلام

و بدان ای پسرک من، هر گاه برای پروردگارت شریک و انبازی بود پیغمبران او هم برای (راهنمائی) تو می آمدند، و نشانه های پادشاهی و تسلط او را می دیدی، و کردار و صفات او را می شناختی، و لکن خدا یکتا است چنانکه خود را وصف فرموده (در قرآن کریم س ۱۸ ی ۱۱۰ می فرماید: انما الهکم اله واحد یعنی خدای شما خدای یکتا است) کسی با او در پادشاهی مخالفت نمی کند، و هرگز از بین نمی رود، و همیشه بوده (ابدی و ازلی) است، اول است پیش از همه چیزها بی اولیت (اول حقیقی است نه عددی، زیرا اگر برای او اولیت باشد مسبوق به عدم و نیستی می گردد، و محدث و نو پیدا می باشد، و این صفت شایسته ممکن است نه واجب) و آخر است بعد از همه اشیا بدون پایان (زیرا اگر برای او پایانی باشد به عدم و نیستی خواهد پیوست، پس واجب الوجود لذاته نخواهد بود) بزرگ است از اینکه ربوبیت و پروردگاری او به سبب احاطه ولی یا چشمی اثبات شود (برتر است از اینکه دلها به علم و دانائی یا چشمها به دیدن کنه ذات و صفات او را درک کرده بشناسند، زیرا و هرگز محاط و محدود نگردد) پس چون اوصاف او را (به طوریکه بیان شد) پی بردی بکن چنانکه سزاوار است از چون توئی که به جا آورد با کوچکی قدر و منزلت، و کمی توانائی، و زیادی و ناتوانی، و بسیاری نیازمندی به پروردگارش، در طلب طاعت و بندگی، و ترس از عذاب و کیفر، و بیم از غضب و خشم (دور شدن از رحمت او)، زیرا امر نکرده تو را مگر به نیکوئی، و نهی نفرموده است مگر از زشتی (شارح بحرانی در اینجا می فرماید: متعزله در باب مسئله حسن و قبح عقلی به این کلام و مانند آن تمسک نموده اند).

زمانی

امام علیه السلام به توحید امام حسن علیه السلام توجه میکند و از استدلال قرآن آن کمک میگیرد. (اگر خدای دیگری وجود داشت جهان بهم میخورد.) زیرا اگر خدای دیگری بود پیامبران و کتابهایی داشت و دخالت در کارهای دنیا می نمود و از این نظر که همیشه میان دو نفر اختلاف نظر وجود دارد، با هم اختلاف پیدا میکردند و اوضاع جهان دگرگون میگردد. یوسف پیامبر خدا در زندان برای اثبات یکتائی خدا از اطرافیان خود سوال میکند: آیا خدایان متعدد بهتر است یا خدا یکتائی که بر هر چیز نفوذ دارد؟ امام علیه السلام درباره عظمت خدا میگوید: (قلب و چشم نمیتواند او را درک کند). خدای عزیز در قرآن کریم در این مورد چنین میگوید: (چشمها خدا را درک نمیکنند و خدا چشمها و مردم را درک میکند، او لطیف و آگاه است). امام علیه السلام در پایان مطلب بضعف فرزند خود در برابر دستگاه خدا توجه داده چنین میفرماید: ارزش تو در دستگاه خدا کم، قدرتت ناچیز و بسیار عاجز هستی و از سوی دیگر نیاز شدید در دنیا و آخرت بخدا داری. آیا فردی عاجز که نیاز بخدا دارد چه وظیفه ای دارد؟ از سوی دیگر میدانی که خدا کار بدی انجام نمیدهد در اینصورت آیا وظیفه تو چیست؟ خدای عزیز از زبان جنیان میگوید: (ما میدانیم که هرگز نمیتوانیم خدا را عاجز کنیم و هیچگاه نتوانیم از دست او فرار کنیم). وقتی نمیتوانیم خدا را عاجز کنیم تسلیم او باشیم و دستوراتش را اجرا نمائیم.

بهره دنیوی عبادت امام علیه السلام در این مطلب خود به امام مجتبی علیه السلام این آیه را توضیح میدهد: (کسیکه از ذکر من (قرآن، دعا و پیامبر (ص)) کناره گیری کند زندگی پست و فلاکتباری خواهد داشت و روز قیامت هم کور وارد محشر میگردد، میگوید: چرا مرا که چشم داشتم کور وارد محشرم کردی؟ پاسخ داده می شود در دنیا دستورات ما را دیدی و فراموش کردی و امروز هم (در قیامت) فراموش شده ای). از سوی دیگر امام علیه السلام که دنیا را بمزرعه و کشاورزی آباد و ویران تشبیه کرده توضیحی است از این آیه قرآن: (کسیکه کشاورزی آخرت را در نظر بگیرد بکشاورزی او میافزایم و کسیکه کشاورزی دنیا را در نظر گرفته باشد خواسته اش را باو میدهیم و در آخرت سهمی نخواهد داشت).

سید محمد شیرازی

(و اعلم یا بنی انه لو كان لربك شريك) بان كان للكون الهان (لاتتك رسله) لیبینوا امره و نهیه (و لرایت آثار ملكه و سلطانه) فان لكل ملك آثار (و لعرفت افعاله و صفاته) ماذا فعل؟ و ما هی صفته؟ و اذ لم یکن ای ذلک، دل علی عدم شریک لله سبحانه (و لکنه آله واحد) لا شریک له (كما وصف نفسه) فی الكتاب الحکیم (لا یضاره فی ملكه احد) فهو المالك المطلق الذی یفعل ما یشاء. (و لا یزول) عن الالوهیه (ابدا) بل هو باق سرمدی (و لم یزل) بان لم یکن ثم کان، بل کان منذ الازل، هو (اول قبل الاشياء) کان او لم یکن شیء (بلا اولیه) ای انه لا اول له، حتی یكون مسبقا بالعدم (و آخر بعد الاشياء) فیبقی بعدد فناء جمیعها (بلا نهاییه) ای لا آخر له (عظم عن ان تثبت ربوبیته باحاطه قلب او بصر) ای انه سبحانه اعظم من ان یراه الانسان، او یدرک کنهه. (فاذا عرفت ذلک) ای عظمته سبحانه (فافعل کما ینبغی لمثلک ان یفعله) تجاه الله سبحانه (فی صغر خطره) ای صغر قدره بالنسبه الی الله تعالی (و قله مقدرته) اذ الانسان لقلیل القدره جدا (و کثره عجزه) عن غالب الاشياء (و عظیم حاجته الی ربه) فی جمیع اموره (فی طلب طاعته) متعلق بقوله (فافعل) (و الرهبه من عقوبته) بان تخاف عقابه فلا تعصیه (و الشفقه) ای الخوف (من سخطه) و غضبه (فانه لم یامرک الا بحسن) اذ الواجبات و المستحبات فیها مصالح (و لم ینهک الا عن قبیح) فان

المحرمات و المكروهات فيها مفسد، و هذا كعله ثانيه للزوم اطاعته، اولاً لعظمه تعالى، و ثانياً للصالح فى احكامه.

موسوى

يضاده: الضد اى النظير يقال: لا- ضد له اى لا- نظير له و لا مثل له و لا يخالفه احد. العجز: عجز عن كذا اى لم يقتدر عليه. الرهبه: الخوف. الخشييه: الخوف و الاتقاء خشى الله خافه و اتقاه. السخط: الغضب و الشفقه من سخطه اى من غضبه. (و اعلم يا بنى انه لو كان لربك شريك لا تتك رسله و لرايت آثار ملكه و سلطانه، و لعرفت افعاله و صفاته، و لكنه اله واحد كما وصف نفسه، لا يضاده فى ملكه احد و لا يزول ابدا و لم يزل. اول قبل الاشياء بلا اوليه و آخر بعد الاشياء بلا نهايه. عظم عن ان تثبت ربوبيته باحاطه قلب او بصر) الاسلام ليس معناه ان تومن بالله فحسب، و انما جوهر هذا الايمان وحدانيه الله و تنزيهه عن الشريك فان لا- اله الا- الله نفى لكل اله فى الكون ما عدا الله ... و الايمان بالله الواحد الاحد قامت البراهين عليه نذكر منها: الاول: انهما لو كانا اثنين و اراد احدهما تحريك جسم مثلا و اراد الاخره ان يسكن فان وقع المرادان اجتمع النقيضان، و ان لم يقع شىء منهما ارتفع النقيضان، و ان وقع احدهما دون الاخر لزم الترجيح من غير مرجح و الكل محال. الثانى: اننا نرى وحده النظام و التوافق التام بين جميع اجزائه من صغيرها الى كبيرها، من قمرها و شمسها و بحارها و انهارها الى كل ذره فى الكون. و هذا النظام و التنسيق و الترتيب لم يحصل و لن يحصل لو كان هناك الهان، بل يودى وجودهما الى فساد السماوات و الارض اذ كل واحد مستقل برايه و ينفرد بصنعه، و هذا يودى الى الفساد و الضلال، فمن وحده النظام و تناسقه نستدل على وحده الصانع و هذا ما اشار اليه القرآن الكريم بقوله: (لو كان فيهما آلهة الا- الله لفسدوا) ... و قد قال الامام الصادق عندما ساله هشام بن الحكم: ما الدليل على ان الله واحد؟ فقال: اتصال التدبير و تمام الصنع كما قال عز و جل: (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدوا). الثالث: اجماع الانبياء فانه لم يات نبى من الانبياء يدعى انه من عند غير الله الواحد الاحد و هذا ما اشار اليه الامام فى حديثه هنا بقوله: (لو كان لربك شريك لا تتك رسله). الرابع: لو كان لله شريك لزم التركيب فى ذات الله و انتفى وجوب وجوده بل اضحى ممكنا و هذا غير الله الذى نعتقد بوجوده و وجوده، و ذلك انهما يشتركان فى كونهما واجبي الوجود كما يميز الصاهل الفرس عن الانسان و الا- لما حصلت الا-ثنيه. و متى ثبت المائز حصل التركيب لاشتراكهما فى جنس و افتراقهما فى فصل، و المركب من الجنس و الفصل ممكن فيكون الواجب ممكنا و هذا خلف ... و هناك ادله عقليه كثيره على نفى الشريك. و اما القرآن الكريم فهو مشحون بالادله الصارخه على وحدانيه الله و انه لا شريك له. قال تعالى: (قل هو الله احد، الله الصمد، لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفوا احد) و قال تعالى: (انما الهكم آله واحد ...). و قال تعالى: (و قضى ربك الا تبعدوا الا اياه). و قال الله تعالى: (لا تجعل مع الله الها آخر فتلقى فى جهنم ملوما مدحورا). فالله سبحانه واحد فى ذاته واحد فى صفاته لا يشبهه شىء من خلقه و قد نطق القرآن بكفر من اتخذ التثليث عقيدته له، قال تعالى: (لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة ...). و من هذا البيان العقلى و القرآنى يتوجه الحديث نحو النصرارى الذين يقولون بالاقانيم الثلاثه: (الاب و الابن و روح القدس)، و يقولون: ان الثلاثه يصبحون واحدا و الواحد ثلاثه ... انه المسخ للعقول و القلوب و الضرب عليها بالعمى و الضلال. كيف يصبح الثلاثه واحدا و الواحد ثلاثه؟ و ما دور كل واحد منهم فى تدبير العالم؟ انها سخافات و ثنيه دخلت النصرانيه و اين هذه الضلاله من الفطره الانسانيه التى تصرخ بوحدانيه الله الذاتيه و الصفتيه! و ما هذا التهافت البين بين الثلاثه و الواحد؟ و كيف تقبلها عقول العقلاء منهم؟ بل كيف يسكتون على هذا الاسفاف و الهبوط الى الحضيض فى الروى و الفكر ... حاشاك يا رب ان يكون لك شريك و انت القوى المطلق. ثم انه لو كان لله شريك لكان له صفات خاصه يمتاز بها عن غيره، ثم رايت آثار ملكه و

سلطانه، و لكن بما ان كل تلك الافعال و الصفات و الاثار لم تظهر فانا نستدل من عدمها على عدم وجوده و من فقدانها فقدانه. ثم ان الامام وصف الله تعالى بقوله: (و لكنه آله واحد كما وصف نفسه) و ليس مقصوده بالواحد المقابل للثنتين العددي اذ لا يمكن فرض الثاني حتى يقاس الواحد به بل هو واحد واجب الوجود و هذا هو الذى يفسره الحديث الوارد عن كتاب التوحيد كما يروى الشيخ الصدوق حيث يقول: ان اعرابيا قام يوم الجمل الى اميرالمومنين فقال: يا اميرالمومنين اتقول: ان الله واحد؟! قال: فحمل الناس عليه، و قالوا: يا اعرابى اما ترى ما فيه اميرالمومنين من تقسم القلب؟. فقال اميرالمومنين (عليه السلام): دعوه فان اذى يريده الاعرابى هو الذى نريده من القوم. ثم قال: ان القول فى ان الله واحد على اربعة اقسام، منها و جهان لا يجوز ان على الله عز و جل و جهان يثبتان فيه، فاما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل: واحد يقصد به باب الاعداد فهذا ما لا يجوز لان ما لا ثانى له لا يدخل فى باب العداد، اما ترى انه كفر من قال: انه ثالث ثلاثه. و قول القائل هو واحد من الناس يريد به اللينوع من الجنس فهذا ما لا يجوز لانه تشبيه و جل ربنا و تعالى عن ذلك. و اما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل: هو واحد ليس له فى الاشياء شبه كذلك ربنا، و قول القائل: انه عز و جل احدى المعنى، يعنى به انه لا ينقسم فى وجوده و لا عقل و لا وهم كذلك ربنا عز و جل. و الله سبحانه الذى هو واجب الوجود و مبدع الوجود لا يمكن لاحد ان يضاده فى ملكه، فييده عالم التكوين و عالم التشريع، بيده خلق الكائنات بكلمه (كن) يكون كل شىء، كما ان الامر و النهى بيده فهو الذى ارسل الانبياء و انزل الكتب و ليس لاحد من خلقه ان يتصرف تكوينا او تشرىعا الا باذنه و امره. كما انه سبحانه و تعالى: لا يزول ابدًا و لم يزل اول قبل الاشياء بلا- اوليه و آخر بعد الاشياء بلا- نهايه، و معنى انه لا- يزول ابدًا و لم يزل هو عين ما عبر عنه المتكلمون عند حديثهم عن صفاته تعالى حيث يقولون: انه قديم ازلى بمعنى انه لا- اول لوجوده، باق ابدى بمعنى انه لا- آخر لوجود لذاته فيستحيل عليه تطرق العدم السابق و اللحق و الا لما كان واجبا. و قول الامام: اول قبل الاشياء بلااوليه و آخر بعد الاشياء بلا نهايه بمثابة التفسير لقوله تعالى: (هو الاول و الاخر ... و هو بكل شىء عليم)، يعنى ليس قبله شىء و لا بعده شىء. ثم ان الامام يصف الله بما هو حقه حيث يقول: (عظم عن ان تثبت ربوبيته باحاطه قلب او بصر)، و هذا ما اشار اليه القرآن الكريم حيث يقول: (لا- تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير) و يقول اميرالمومنين فى فقراته التوحيديه عندما يساله ذعبل اليماني قائلا له: هل رايت ربك يا اميرالمومنين، فقال اميرالمومنين: افاعبد ما لا ارى؟ فقال: و كيف تراه؟ فقال: لا تدركه العيون بمشاهده العيان و لكنه تدركه القلوب بحقائق الايمان، قريب من الاشياء غير ملابس، بعيد عنها غير مباين، متكلم لا برويه، مريد لا- بهمه، صانع لا- بجارحه ... و يقول فى موضع آخر من نهجه: الاول لا- شىء قبله، و الاخر لا- غايه له، لا تقع الاوهام له على صفه و لا- تعتد القلوب منه على كيفيه، و لا تناله التجزئه و التبعض و لا تحيط به الابصار و القلوب ... و يقول فى موضع آخر: لا- يدرك بوهم و لا- يقدر بفهم لا يشغله سائل، و لا ينقصه نائل، و لا ينظر بعين و لا يحد باين، و لا يدرك بالحواس و لا- يقاس بالناس ... و يقول عليه السلام ايضا: اول الدين معرفه- معرفه الله- و كمال معرفته التصديق به و كمال التصديق به توحيده، و كما توحيد الاخلاص له و كمال الاخلاص له نفى الصفات عنه، لشهاده كل صفه انها غير الموصوف، و شهاده كل موصوف انه غير الصفه، فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه، و من قرنه، فقد ثناه، و من ثناه فقد جزاه، و من جزاه فقد جهله، و من جهله فقد اشار اليه، و من اشار اليه فقد حده، و من حده فقد عده، و من قال: فيم فقد ضمنه، و من قال: علام؟ فقد اخلى منه، كائن لا عن حدث، موجود لا عن عدم، مع كل شىء لا بمقارنه و غير كل شىء لا بمزايله فاعل لا بمعنى الحركات و الاله بصير اذ لا منظور اليه من خلقه ... و مضافا الى ذلك فان المرئى محدود و يكون جسما و الجسم محتاج. و الله سبحانه غنى غير مركب و لا- محتاج الى اجزائه كما انه ليس محتاجا لغيره. و الله سبحانه بنفسه ينفى رويه الناس له حيث نفاها عن اقرب المقربين اليه و هم الانبياء، ففي جواب موسى حيث طلب الرويه بقول: (رب ارنى انظر اليك) فقال تعالى: (لن ترانى) ... فربويه

الله و هيمنته على الوجود و اثبات صفاته من علم و قدره و حياه و وحدانيه و غيرها من صفات الكمال او صفات الجلال كلها تثبت بالفطره، و بدليل العقل و الوجدان و بسائر الادله الاخرى التى يقر الانسان و يعترف من خلالها بان الله وحده الصانع المكون، و اما ان ترى الله كما ترى غيره من الاشياء و الامور المحسوسه فهذا يتناقض و عقيدتنا الالهيه فى الاسلام. و من هنا يبطل ادعاء من يقول ان المسيح هو الله ... و كيف يكون العاجز ربا و كيف يكون المخلوق ربا؟ ... و كيف يكون المحتاج ربا؟ و كيف يموت هذا الاله و كيف يطرا عليه الصلب بزعمهم؟ ان ربا لا يدفع الصلب و القتل عن نفسه هذا- ليس ربا يستحق العباده او التوجه نحوه. ان ربنا تعالى جل ذكره هو الواحد الاحد الذى لا شريك له و لا ند، و لا والده و لا ولد و لا صاحبه، و هو الغنى المطلق و الحى المطلق و القوى المطلق و العليم ... و بعبارة جامعه هو الواجب الوجود الغنى عن كل موجود ... (فاذا عرفت ذلك فافعل كما ينبغي لمثلك ان يفعله فى صغر خطره و قله مقدرته و كثره عجزه، و عظيم حاجته الى ربه فى طلب طاعته و الرهبه و الخشيه من عقوبته و الشفقه من سخطه، فانه لم يامر الا بحسن. و لم ينهك الا عن قبيح) من طبيعه الانسان انه اذا راي نفسه فى معرض الضرر او الخطر حاول قدر استطاعته ان يدفع هذا الخطر و الضرر، و خصوصا اذا كان هذا الضرر و الخطر صادرا عن شخص ذى شان كبير يستطيع ان يبطش و بيده القوه و المنعه. فان المواطن الاعتيادى يخاف الدوله و يحسب لها حسابها و يحاول فى كل قضيه ان يجد مبررا قانونيا له اذا تصرف فى امر او اقدم على فعل. و يتصور ان مخالفته ستودى به الى العقاب من سجن او تعريم او قتل على حسب اختلاف الجرم الذى يرتكبه هذا ما نراه امامنا و نعيشه فى واقعنا و مع انفسنا. و لكن كيف نتعامل مع الله، الله سبحانه و تعالى يملك كل شىء و بيده كل شىء، و قادر على كل شىء، و عالم بكل شىء، و لا يعجزه شىء، يرفع من يشاء، و يخفض من يشاء، يعز من يشاء و يذل من يشاء، يوتى الملك من يشاء و ينزع الملك ممن يشاء، و الانسان، هذا المخلوق، الضعيف ... الفقير، المسكين ... الجاهل، العاجز، لا يملك لنفسه حياه و لا موتا ... و لا بعثا و لا نشورا، لا يملك ان يدفع عنها ضرا او يجلب لها نفعا ... فتراه قويا يهد و يرعد و يقتل و يفتك، و اذا به لالم بسيط فى جيده او وجع قليل فى بدنه، يرتضى ارضا يصيح و يستغيث و يستنجد و يستصرخ ... مسكين ابن آدم تقتله الشرقة و تولمه البقه و تنتنه العرقه كما يقول اميرالمومنين، هذا الانسان لا يقاس بالله ... فلا قوه له و لا حول امام قوه الله و حوله و لا يملك شيئا اتجاه ملك الله و سلطانه، و لا وجود له الا بمقدار ما يسمح الله له بالوجود، و لا حياه له الا بما يسمح الله له من الحياه، و لا غنى الا بما اغناه الله و لا عطاء الا بما اعطاه الله، و لا شىء له الا بما اذن به الله، اذا عرف الانسان قدره و عرف منزلته و مستواه و عرف فى المقابل ربه، و ما هو فيه، و ما يتمتع به من صفات، حق لهذا الانسان ان يتعامل معه بما هو اهله و بما هو حق له ان يعامل. هذا المخلوق ذو الصفات الخالصة التى لم يوفرها لنفسه و لم يحصل عليها بجهد كيف يتعامل مع ربه و خالقه؟ هل يتعامل معه معامله الجاحد لربوبيته، المنكر لفضله و احسانه، الذى يرفض الاعتراف به و الايمان بوجوده، ام انه يؤمن به و يصدق حكمه و يعمل بامره و نهى. ان العاقل، بل العقلاء جميعا يقفون امام هذه القضيه عند راي واحد ... الايمان به و التصديق بوجوده و العمل بمقتضى امره و نهيه. العقلاء يقفون امام الله وقفه الصغير المطلق مقابل الكبير المطلق، وقفه المحتاج امام الغنى المطلق، وقفه الضعيف امام القوى المطلق، و ان كل وقفه تقفها امام ربك و بمقدار تصاغرك امامه تزداد عزا و رفعه امام غيره من الطواغيت و الفراعنه و انصاف الاله ... الانسان العاقل اذا عرف ربه و عرف صفاته، صفات ذاته او صفات افعاله، يجب ان يتعامل مع هذه المعرفه على حقيقتها و واقعها. اذا عرف ان الله قوى و هو ضعيف، يجب ان يتعامل على اساس هذه المعرفه، فلا يطغى فى قوته و لا يتجاوز على الاخرين من منطلق قدرته و قوته. و اذا عرف ان الله هو الغنى و ان نفسه فقيره يجب ان يتعامل مع غنى الله و فقر نفسه على حقيقته، يعترف ان الله و هو الغنى و بيده العطاء، و ان ما بيد هذا الانسان كله من الله و من فيض عطائه، فلا ييخل بما امر الله به من العطاء لعباده و لا يشح عليهم بما فى يديه لان ذلك من الله و هو قادر ان يسلبه فى لحظه واحده من لحظاته، يجب

علی انسان ان یتعامل مع الله فی اطاعته و امتثال اوامرہ و ان لا یتراخی او یتهاون فی هذا الامر، فان الله اذا امر بفعل او نهی عن آخر فانه لا یامر الا بحسن و لا ینهی الا عن قبیح. و من كانت اوامرہ و نواهیہ بهذه الصفات حق ان یتطاع فی امرہ او نهیہ، لانه و مهمما وصلت عقول الناس الی بعض الامور فلن تصل الی درجہ المواجهه بین رای الله و رای عبد ضعیف من عبادہ. و ما قیمہ رای یرج عن انسان ممکن یرعرض علیه الخطا و النسیان فی مقابل رای الله الخالق المبدع الواجب الوجود الذی کله خیر و کله علم و حلم و کله صفات کمال و جمال ...

دامغانی

مکارم شیرازی

وَ اَعْلَمَ يَا بَنِيَّ اَنْهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَاتَّتَكَرَّ رُسُلُهُ، وَ لَرَأَيْتَ اَثَارَ مُلْكِهِ سِلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ اَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ، وَ لَكِنَّهُ اِلَهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَّا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ اَحَدٌ، وَ لَّا يَزُولُ اَيِّدًا وَ لَمْ يَزَلْ. اَوَّلُ قَبْلِ الْاَشْيَاءِ بِلَا اَوَّلِيَّةٍ، وَ اٰخِرُ بَعْدِ الْاَشْيَاءِ بِلَا نِهَائِيَّةٍ. عَظُمَ عَنْ اَنْ تَثْبُتَ رُبُوِيَّتُهُ بِاِحْاطَةِ قَلْبٍ اَوْ بَصِيْرٍ. فَاِذَا عَرَفْتَ ذٰلِكَ فَاَفْعَلْ كَمَا يَتَّبِعِي لِمِثْلِكَ اَنْ يَفْعَلَهُ فِي صَغَرِ خَطَرِهِ، وَ قَلِهِ مَقْصِدَرْتِهِ، وَ كَثْرَهُ عَجْزِهِ، وَ عَظِيْمَ حَاجَتِهِ اِلَى رَبِّهِ، فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَ الْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوْبَتِهِ، وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ: فَاِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ اِلَّا بِحَسَنِ، وَ لَمْ يَنْهَكَ اِلَّا عَنْ قَبِيْحٍ.

ترجمه

پسرم! بدان اگر پروردگارت شریکی داشت، رسولان او به سوی تو می آمدند و آثار ملک و قدرتش را می دیدی و افعال و صفاتش را می شناختی؛ ولی او خداوندی یگانه است همان گونه که خودش را به این صفت توصیف کرده است.

هیچ کس در ملک و مملکتش با او ضدیت نمی کند و هرگز زایل نخواهد شد و همواره بوده است. او سرسلسله هستی است بی آنکه آغازی داشته باشد و آخرین آنهاست بی آنکه پایانی برایش تصور شود. بزرگ تر از آن است که ربوبیتش در احاطه فکر یا چشم قرار گیرد.

حال که این حقیقت را شناختی، در عمل بکوش آن چنان که سزاوار مانندت است از نظر کوچکی قدر و منزلت و کمی قدرت و فزونی عجز و نیاز شدیدت به پروردگارت. در راه اطاعتش بکوش، از عقوبتت بر حذر باش و از خشمش بیمناک، زیرا او تو را جز به نیکی امر نکرده و جز از قبیح و زشتی باز نداشته است.

شرح و تفسیر: ایمان به یکتایی او

ایمان به یکتایی او

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه خود به سراغ یکی از دلایل توحید می رود، همان توحیدی که پایه اصلی تمام دین و رکن رکن آن است؛ می فرماید:

«پسرم بدان اگر پروردگارت شریکی داشت، رسولان او به سوی تو می آمدند و آثار ملک و قدرتش را می دیدی و افعال و صفاتش را می شناختی»؛ (وَاعْلَمَ يَا بَنِي آدَمَ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ).

امام علیه السلام در یک نگاه برای نفی شریک و همتا برای خداوند به سه امر استدلال می کند:

نخست اینکه اگر خدا شریک و همتایی می داشت حتما حکیم بود و خداوند حکیم باید بندگان را از وجود خویش آگاه سازد و اوامر و نواهی را توسط پیامبران خویش به گوش آنها برساند در حالی که ما می بینیم تمام انبیا بشر را به سوی خدای واحد دعوت کرده اند؛ آیات قرآن و متون کتب آسمانی گواه این مطلب است.

از سوی دیگر اگر پروردگار دیگری وجود داشت باید آثار ملک و قدرت و سلطان او در جهان نمایان گردد در حالی که هر چه در این عالم بیشتر دقت می کنیم به وحدت آن آشنا تر می شویم. جهان مجموعه واحدی است با قوانین یکسان که بر سر تا سر آن حکومت می کند و این وحدت که از ساختمان اتم ها گرفته تا کهکشان های عظیم همه تحت قانون واحدی به حیات خود ادامه می دهند، دلیل بر یکتایی آفریدگار و یگانگی خداست.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به هفت وصف از صفات خداوند اشاره می کند :

نخست می فرماید: «ولی او خداوند یگانه است، همان گونه که خودش را به این صفت توصیف کرده است»؛ (وَ لَكِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ).

این وصف نتیجه استدلالی است که امام علیه السلام قبلاً بیان فرمود که اگر پروردگار و معبود دیگری بود، فرستادگان او به سراغ تو می آمدند و آثار ملک و سلطانش را در همه جا می دیدی و افعال و صفاتش را در جبین موجودات مشاهده می کردی و چون چنین نیست نتیجه می گیریم که او خداوندی است یکتا. اضافه بر این در قرآن مجید نیز بارها خودش را به یکتایی توصیف کرده که نمونه بارز آن سوره توحید است و از آنجا که او صادق است و کذب و دورغ که نتیجه نیاز و عجز و هواپرستی است در ذات او راه ندارد، بنابراین می توانیم در این وصف و سایر صفاتش، بر دلیل سمعی؛ یعنی آیات و روایات قطعی تکیه کنیم.

در دومین وصف می فرماید: «هیچ کس در ملک و مملکتش با او ضدیت نمی کند»؛ (لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ).

این همان توحید در حاکمیت است که یکی از شاخه های توحید افعالی است؛ مالک یکی است و حاکم یکی. دلیل آن هم روشن است، زیرا وقتی بپذیریم خالق اوست طبعاً مالک و حاکم جز او نمی تواند باشد. آن هم خالقیت مستمر، چرا که می دانیم خلقتش دائمی است؛ یعنی ما لحظه به لحظه آفریده می شویم درست مانند نور چراغ که به منبع مؤلّد برق ارتباط دارد و اگر یک لحظه رابطه اش قطع شود خاموش می گردد. آری او همه روز خالق است و همواره حاکم و مالک.

آن گاه در بیان سومین و چهارمین وصف می افزاید: «او هرگز زایل نخواهد شد و همواره بوده است»؛ (وَ لَا يَزُولُ أَبَدًا وَ لَمْ

يَزَلُ).

دلیل اینها روشن است، زیرا می دانیم او واجب الوجود است، واجب الوجود حقیقتی است که به تعبیر ساده، وجودش از ذاتش می جوشد، بنابراین چنین وجودی ازلی است و باید ابدی باشد. موجودی حادث است که وجودش از

خود او نبوده و از بیرون آمده؛ موجودی فانی می شود که وجودش از درون ذاتش نبوده و از خارج ذاتش به او رسیده باشد.

بنابراین پنجمین و ششمین وصف را هم می توان از اینجا نتیجه گرفت که می فرماید: «او سرسلسله هستی است بی آنکه آغازی داشته باشد و آخرین آنها است بی آنکه پایانی برایش تصور شود»؛ (أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلَا أَوَّلِيَّةٍ، وَ آخِرُ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِلَا نِهَائِيَّةٍ).

این دو وصف نیز از لوازم ازلیت و ابدیت ذات پاک اوست که آن هم نتیجه واجب الوجود بودن او است.

در هفتمین وصف که آخرین وصفی است که امام علیه السلام در اینجا بیان کرده و می فرماید: «بزرگ تر از آن است که ربوبیتش در احاطه فکر یا چشم قرار گیرد»؛ (عَظُمَ عَنْ أَنْ تَتَّبَتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحْاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ).

دلیل آن هم روشن است؛ ربوبیت او از ازل شروع شده و تا ابد ادامه دارد و همه عالم هستی را با مرزها و حدود ناشناخته اش در بر می گیرد، بنابراین چنین ربوبیت گسترده ای را نه با چشم می توان مشاهده کرد و نه در فکر انسان می گنجد، زیرا ربوبیتش نامحدود است و نامحدود در فکر محدود انسان نخواهد گنجد.

امام علیه السلام بعد از بیان عظمت خداوند و یگانگی و ازلیت و ابدیت و احاطه ربوبیت او بر جمیع عالم، در ادامه سخن، فرزندش را مخاطب ساخته و او را به کوچکی و ناتوانیش و نیازهای فراوانش در برابر خداوند توجه می دهد می فرماید: «حال که این حقیقت را شناختی، در عمل بکوش آن چنان که سزاوار مانند توست از نظر کوچکی قدر و منزلت و کمی قدرت و فزونی عجز و نیاز شدیدت به پرورد گارت»؛ (فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَتَّبِعِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِدْقِ حَظَرِهِ {۱}). «خطر» در اینجا به معنای قدر و منزلت است. {، وَقَلِّهِ مَقْدِرَتِهِ وَ كَثِّرْهُ عَجْزَهُ، وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ).

چهار وصفی را که امام علیه السلام برای فرزندش بر شمرده اوصافی است درباره همه انسانها؛ همه در پیشگاه خداوند کوچک اند و قدرشان ناچیز و عجزشان فراوان و نیازشان به پروردگارش زیاد. مشروط بر اینکه انسان، خویشتن را بشناسد و به خود فراموشی گرفتار نگردد. که در این صورت از طریق بندگی خارج نخواهد شد و گام در طریق طغیان نخواهد گذاشت. آری شناخت عظمت خدا و معرفت نسبت به کوچکی خویش در برابر او سرچشمه عبودیت و بندگی است و فراموشی آن سرآغاز طغیان و ظلم و بیدادگری است.

قرآن مجید می فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ و همچون کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند نیز آنها را به «خود فراموشی» گرفتار کرد؛ آنها گناهکارانند. {۱}. حشر، آیه ۱۹.

آن گاه امام علیه السلام راه را به فرزند دلبنده نشان می دهد که انجام اعمال شایسته چگونه است، می فرماید: «در راه اطاعتش بکوش، از عقوبتش ترسان باش و از خشمش بیمناک، زیرا او تو را جز به نیکی امر نکرده و جز از قبیح و زشتی باز نداشته

است؛ (فِي طَاعَتِهِ وَالْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَالشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ: فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ).

امام علیه السلام در اینجا عمل شایسته را در سه چیز خلاصه کرده است: اطاعت و فرمان، ترس از عقوبت و اشفاق از خشم او.

بدیهی است که خشیت و اشفاق در برابر عقوبت و خشم پروردگار، انگیزه طاعت است، بنابراین امام علیه السلام نخست به اطاعت پروردگار اشاره کرده و سپس بر انگیزه های آن تأکید ورزیده است و تفاوت خشیت و اشفاق همان گونه که قبلاً اشاره شد در این است که خشیت به معنای خوف و ترس ولی شفقت و اشفاق ترس آمیخته با امید است، بنابراین ترس از عقوبت خداوند، همچون ترس از

حادثه وحشتناک ناامید کننده نیست، بلکه ترسی آمیخته با امید به لطف و عطف و کرم پروردگار است.

جمله «فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ...» اشاره به این است: گمان نبر اطاعت تو از پروردگار چیزی بر جاه و جلال او می افزاید یا خداوند نیازی به آن دارد. به عکس تو نیازمند به آنی، زیرا تو را به نیکی هایی که مایه سعادت توست امر فرموده و از قبايح و زشتی هایی که تو را به بدبختی و شقاوت می کشاند نهی کرده است.

این جمله دلیل روشنی بر حسن و قبح عقلی است که متأسفانه جمعی از مسلمانان که از مکتب اهل بیت و تمسک به کتاب و عترت دور مانده اند با آن به مخالفت برخاسته اند و مسأله ای بدیهی عقلی را به سبب انگیزه های نادرست انکار کرده اند.

نکته ها

۱- رابطه جهان بینی و ایدئولوژی

امام علیه السلام در این بخش از نامه بعد از بیان یک سلسله حقایق در مورد خداوند و بیان چندی از صفات او و بیان عجز، ضعف و ناتوانی انسان، نتیجه می گیرد که باید او را آن گونه که شایسته است عبادت کرد.

این بدین معناست که وظایف ما پیوندی تنگاتنگ با واقعیت ها دارد؛ یعنی قوانین، همیشه از دل حقایق بیرون می آید و باید ها و نبایدها زاینده هستها و نیست هاست. به عبارت دیگر، به دلیل شناخت و واقعیت هایی که در مورد غنای خداوند و احتیاج انسان است، لزوم عبادت نیز استنباط می شود و این همان بحث مهمی است که می گویند بین ایدئولوژی و جهان بینی ارتباط هست یا نه.

جهان بینی همان شناخت واقعیت هاست و ایدئولوژی در اینجا اصطلاحاً به معنای احکام و قوانینی است که به عقیده ما از دل جهان بینی متولد می شود.

از این رو شبهه کسانی که می گویند: احکام اموری اعتباری بوده و ارتباطی با واقعیت ها که اموری تکوینی است ندارد، بی اساس است و امام علیه السلام در این بخش از نامه قلم سرخ بطلان بر آن می کشد، زیرا با جدایی این دو از یکدیگر، اعتبار احکام از میان می رود. حکم، زمانی ارزش دارد که با واقعیت پیوند داشته باشد و این فلسفه احکام است که به آن اعتبار می

بخشد و این گره خوردن حکم با واقعیت است که موجب تثبیت حکم می شود.

احکام تعبدی نیز از این قانون مستثنا نیستند و تمام احکام مطابق مصالح و مفاسد واقعی اند، هر چند گاهی ما فلسفه آنها را ندانیم، زیرا در غیر این صورت ترجیح بلا مرجح می شد. علمای شیعه همه بر این قول اتفاق دارند.

آیات قرآن و روایات نیز به این ارتباط تنگاتنگ بین احکام و واقعیت ها تصریح دارند.

در قرآن کریم در سوره مائده آمده است: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعِدَاةَ وَالْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ ای کسانی که ایمان آورده اید شراب و قمار و بتها و ازلام (نوعی بخت آزمایی) پلید و از عمل شیطان است، از آن دوری کنید تا رستگار شوید* شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند، و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد. آیا (با این همه زیان و فساد، و با این نهی اکید) خودداری خواهید کرد؟ {۱} مائده، آیه ۹۰ و ۹۱. { خداوند متعال در این آیات بعد از آنکه مواردی از پلیدی های واقعی؛ مانند شراب و قمار را بیان می کند و متذکر می شود که آنها از عمل شیطان هستند، به بیان حکم آن می پردازد و مؤمنان را از ارتکاب به آنها نهی می کند سپس بار دیگر در بیان واقعیتها به رستگاری

انسان اشاره می کند و اینکه عمل شیطان در واقع دشمنی، کینه و دوری از ذکر خدا و ترک نماز است.

در مورد روزه نیز فرموده اند: «صُومُوا تَصِحُّوا؛ روزه بگیرید جسم شما سالم می شود» {۱}. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۶۷، ح ۴۶. { و در جای دیگر به بیان فلسفه روزه پرداخته می فرماید: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ». {۲}. بقره، آیه ۱۸۳. {

در حقیقت تمام روایاتی که در باب علل الشرایع وارد شده، دلیل روشنی بر این مدعاست.

۲- آغاز خلقت و دوام فیض

همان گونه که از تعبیرات گویای امام علیه السلام در این بخش از نامه روشن شد، ذات پاک خداوند سرآغاز همه چیز است بی آنکه آغازی و سرانجام همه چیز است بی آنکه پایانی داشته باشد. از این معنا به ازلیت و ابدیت تعبیر می شود. در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا مخلوقات، حدوث زمانی دارند؛ یعنی زمانی بوده که خداوند بوده است و مخلوقی وجود نداشته؟ (البته تعبیر به زمان نیز از باب تسامح است، زیرا زمان خودش یا مخلوق است یا نتیجه حرکت در مخلوقات) آن گونه که آمده است: «كان الله و لم يكن معه شيء» {۳}. بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۲۳۸. { اگر چنین باشد مسأله دوام فیض زیر سؤال می رود و مفهومش این است که زمانی بوده که خداوند فیاض فیضی نبخشیده است در حالی که می دانیم فیض لازمه ذات پروردگار است و نبودنش نقصی محسوب می شود.

پاسخ این سؤال آن است که جهان حدوث ذاتی دارد؛ یعنی اگر بگوییم همیشه مخلوقی وجود داشته، آن مخلوق هم مستند به ذات پاک او و وابسته به

قدرت او بوده است نه اینکه واجب الوجود باشد، همان گونه که نور آفتاب وابسته به اوست و اگر همیشه خورشید باشد و همیشه نورافشانی کند باز هم خورشید اصل است و نورش فرع و وابسته به آن.

به تعبیر دیگر واژه «مع» در جمله «کان اللّٰه و لم یکن معه شیء» بیانگر این حقیقت است که خداوند در ازل بوده و با او و همراه و همتای او (نه بوسیله او) چیزی وجود نداشته است.

بخش چهاردهم

متن نامه

يَا بَنِيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَزَوَالِهَا وَانْتِفَالِهَا، وَأَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَ مَا أُعِدُّ لَأَهْلِهَا فِيهَا، وَضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا

ص: ۳۹۶

الْأَمْثَالَ، لَتَعْتَبِرَ بِهَا وَتَحِذُوا عَلَيْهَا. إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نَبِيًّا بِهِمْ مَنْزِلٌ حَيْدِيْبٌ، فَأَمُّوا مَنْزِلًا - خَصَّةً بِيًّا وَجَنَابًا مَرِيْعًا، فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيْقِ، وَفِرَاقَ الصَّدِيْقِ، خُسُوْنَةَ السَّفَرِ، وَجُشُوْبَةَ الْمَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ، وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ، فَلَيْسَ يَجِدُوْنَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمَاءَ، وَ لَا يَرُوْنَ نَفَقَةً فِيْهِ مَغْرَمًا. وَ لَا شَيْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَ أَذْنَاهُمْ مِنْ مَحَلَّتِهِمْ. وَ مَثَلُ مَنْ اغْتَرَّ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصَّةً بِيْبٍ، فَتَبَا بِهِمْ إِلَى مَنْزِلِ حَيْدِيْبٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَ لَمَّا أَفْطَحَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيْهِ، إِلَى مَا يَهْجُمُوْنَ عَلَيْهِ، يَصِيْرُوْنَ إِلَيْهِ.

ترجمه ها

دشتی

ای پسر! من تو را از دنیا و تحولات گوناگونش، و نابودی و دست به دست گردیدنش آگاه کردم، و از آخرت و آنچه برای انسان ها در آنجا فراهم است اطلاع دادم، و برای هر دو مثال ها زدم، تا پند پذیری، و راه و رسم زندگی بیاموزی، همانا داستان آن کس که دنیا را آزمود، چونان مسافرانی است که در سر منزلی بی آب و علف و دشوار اقامت دارند و قصد کوچ کردن به سرزمینی را دارند که در آنجا آسایش و رفاه فراهم است.

پس مشکلات راه را تحمل می کنند، و جدایی دوستان را می پذیرند، و سختی سفر، و ناگواری غذا را با جان و دل قبول می کنند، تا به جایگاه وسیع، و منزلگاه امن، با آرامش قدم بگذارند، و از تمام سختی های طول سفر احساس ناراحتی ندارند، و هزینه های مصرف شده را غرامت نمی شمارند، و هیچ چیز برای آنان دوست داشتنی نیست جز آن که به منزل امن، و محل آرامش برسند. اما داستان دنیا پرستان همانند گروهی است که از جایگاهی پر از نعمت ها می خواهند به سرزمین خشک و بی آب و علف کوچ کنند، پس در نظر آنان چیزی ناراحت کننده تر از این نیست که از جایگاه خود جدا می شوند، و ناراحتی ها را باید تحمل کنند.

شهیدی

پسر! من تو را از دنیا آگاه کردم، و از دگرگون شدنش و از میان رفتن و دست به دست گردیدنش، و تو را خبر دادم از آن جهان، و آنچه در آنجا آماده است برای مردم آن، و برای تو در باره هر دو، مثلها راندم تا از آنها پند پذیری و دستور کار خویش گیری. داستان آنان که دنیا را آزمودند و شناختند همچون گروهی مسافرنده، که به جایی منزل کنند، ناسازوار، از آب و آبادانی به کنار. و آهنگ جایی کنند پر نعمت و دلخواه، و گوشه ای پر آب و گیاه.

پس رنج راه را بر خود هموار کنند، و بر جدایی از دوست و سختی سفر، و ناگواری خوراک دل نهند که به خانه فراخ خود رسند، و در منزل آسایش خویش بیارند. پس رنجی را که در این راه بر خود هموار کردند آزار نشمارند، و هزینه ای را که پذیرفتند تاوان به حساب نیارند، و هیچ چیز نزدشان خوشایندتر از آن نیست که به خانه شان نزدیک کرده و به منزلشان در آورده. و داستان آنان که به دنیا فریفته گردیدند چون گروهی است که در منزلی پر نعمت بودند، و از آنجا رفتند و در منزلی خشک و بی آب و گیاه رخت گشودند. پس چیزی نزد آنان ناخوشایندتر و سخت تر از جدایی منزلی نیست که در آن به سر

می بردند و رسیدن به جایی که بدان روی آوردند.

اردیلی

ای پسرک من بدرستی که خبر دادم تو را از حال دنیا و زایل شدن و منتقل گشتن آن و خبر دادم ترا از آخرت و از آنچه آماده شده مرا اهل آنرا در آن و بیان کردم برای تو در دنیا و آخرت مثلها را تا عبرت گیری بآن و پیروی نمائی بر آن ها بدرستی که داستان کسی که آزمود دنیا را همچو مثل گروهیست از مسافران که موافق نیاید ایشان را جای تنگ و ناخوش پس قصد کنند بمنزلی مشحون بانواع میوه ها و اطعمه و سایر لذات و پیشگاهی مملو بریعهها پس برداشته اند مؤمنان مشقت راه را و مفارقت دوستان دلخواه و درشتی سفر پر خطر و غلظت طعام مکدر تا بیایند بگشادگی سرای خود و منزل آرامگاه دائمی خود پس نستید در آنجا که دریابند چیزی را از آن امور پر شرور در آی و آزای و نمی بینند نفقه که بذل کنند آنجا تاوانی و نه چیزی دوستر بسوی ایشان از آنچه نزدیک سازد ایشان را بمنزل با سعادت خودشان و نزدیک گرداند آنها را از محل با کرامت خودشان و مثل کسی که مغرور شد بدینا همچو مثل گروهیست که باشند در منزل فراخی و نعمت بسیار پس موافق نیاید ایشان را آمدن بسوی منزل آن گروه پس نیست چیزی مکروه تر و نه زشتتر نزد ایشان از مفارقت کردن از آنچه بودند در آن از انواع نعمت به آن چه رسید بناگاه بر آن از بلیه و می گردند بسوی آن

آیتی

ای فرزند، تو را آگاه کردم از دنیا و دگرگونیهایش و دست به دست گشتهایش. و تو را از آخرت خبر دادم و آنچه برای اهل آخرت در آنجا مهیا شده و برای هر دو مثلهایی آوردم، تا به آنها عبرت گیری و از آنها پیروی کنی. مثل کسانی که دنیا را به آزمون شناخته اند، مثل جماعتی است از مسافران که در منزلگاهی قحطی زده و بی آب و گیاه منزل دارند و از آنجا آهنگ جایی سبز و خرم و پر آب و گیاه نمایند. اینان سختی راه و جدایی از دوستان و مشقت سفر و ناگواری غذا را به جان بخرند تا به آن سرای گشاده، که قرارگاه آنهاست، برسند. پس، آن همه رنجها را که در راه کشیده اند، آسان شمارند و آن هزینه که کرده اند زیان نپندارند. و برایشان چیزی خوشتر از آن نیست که به منزلگاهشان نزدیک کند و به محل موعودشان درآورد. و مثل کسانی که فریب دنیا را خورده اند، مثل جماعتی است که در منزلگاهی سبز و خرم و با نعمت بسیار بوده اند و از آنجا به منزلگاهی خشک و بی آب و گیاه رخت افکنده اند. پس برای آنان چیزی ناخوشایندتر و دشوارتر از جدایی از جایی که در آن بوده اند و رسیدن به جایی که بدان رخت کشیده اند، نباشد.

انصاریان

پسر! تو را از دنیا و وضع آن و از بین رفتن و دست به دست شدنش آگاه کردم، و از آخرت و آنچه برای اهلش در آنجا آماده شده خبر دادم، و برای تو در رابطه با هر دو جهان مثلها زدم تا به آنها پندگیری و بر اصول آن گام برداری. داستان آنان که دنیا را آزموده اند داستان مسافرانی است که در جایی خراب و همراه با قحطی و تنگی منزل گرفته اند و عزم رفتن به منطقه ای پر نعمت و لذت و محلی سر سبز و خرم نموده اند، رنج راه، و فراق یار، و سختی سفر، و ناگواری طعام را تحمل کرده، تا به خانه فراخ، و منزلگاه امنشان در آیند، بنا بر این از آن همه سختی ها دردی نمی چشند، و خرج این سفر را خسارت نمی بینند، و

چیزی نزد آنان از آنچه وجودشان را به منزل همیشگی و جاویدشان نزدیک کند محبوبتر نیست. و مثل مردمی که مغرور به دنیا شدند مثل مسافرانی است که در منزلی آباد و پر نعمت بودند و از آنجا به سوی محلی خشک و خراب و بی آب و گیاه بار سفر بندند، پس چیزی نزد آنان ناخوشایندتر و سخت تر از جدایی از آنچه در آن بودند و رسیدن به جایی که به جانب آن روی می آورند و بدان جا می رسند نیست.

شرح

راوندی

ثم شبه الدنيا لمن صار مغرورا بها بعامر خرج ساكنه الى غامر، و لمن اعتبر بها (و لم يغتر بها) بخراب تركه نازله الى عامر، فيسهل على هذه شده المقام و الارتحال و يصعب على الاول المفارقة و الانتقال. ثم امر ان يجعل نفسه كالميزان في الاستقامة، و انما يكون كذلك اذا تدبر ثمانية اشياء و فصلها. ثم نهى عن الاعجاب بالنفس، و امر بالسعى في الطاعة، و ان ينفق المال في مرضاه الله. و قوله يا بنى هو تصغير تعظيم لا- تحقير. و قوله ضربت لك فيهما الامثال اي وصفت لاجلك في احوال الدنيا و الاخره الامثال و بينها، لتحذو عليها اي لتقدر امرك عليها. و المثل: ما جعل كالعلم للتشبيه بحال الاول. و خبر الدنيا: اذا بلاها و جربها، و خبر: اي علم. و السفر جمع سافر، يقال: سرفت اسفر اي خرجت الى سفر، و هو قطع المسافه. و نبا بهم منزل جديد: اي لم يوافقهم مكان اصابه جذب اي قحط، فاموا منزلا خصيبا، اي قصدوا مكانا ذا خصب و سعوه. و الخصب: نقيض الجذب. و الجناب: الفناء و ما قرب من محله القوم، و المريع: الخصب، و قد مرع الوادي اي اكلا. و افطع: اي اشتد. و يهجمون عليه: اي يدخلون.

كيدري

ابن ميثم

يحذو: پیروی می کند سفر: مسافران اموا: قصد کردند جناب: نابودی، مرتبه و مقام مريع: سرسبز و خرم و عشاء السفر: دشواری مسافرت خشویه المطعم: درشتی، ناگواری هجم: ناگهانی اتفاق افتاد ای پسرک من، تو را از دنیا و کیفیت آن و از بین رفتن و گذشتن آن آگاه ساختم، همچنین از آخرت و سرنوشت اهل آخرت مطلع کردم، و برای عبرت و پیروی تو مثلهایی زدم، برآستی که مثل آن کسی که دنیا را آزموده، مثل آن گروه مسافری است که در جای خشک و بی حاصل باشند (که مطابق میل آنها نیست) ولی جای پر آب و علف و ناحیه ی سبز و خرمی مورد نظر آنها باشد، از این رو رنج و زحمت راه و فراق یار و دشواری سفر و ناگواری خوراک را تحمل کنند تا به منزل فراخ و استراحتگاه خود برسند بنابراین آنان در تحمل هیچ یک از این سختیها احساس ناراحتی نمی کنند و از دست دادن اندوخته های خود را خسارت نمی دانند و چیزی نزد ایشان خوش آیندتر از آن نیست که انسان را به سرمنزل مقصود نزدیک سازد. و اما داستان کسانی که فریب دنیا را خوردند، بمانند داستان گروهی است که در منزل خوش و خرمی باشند سپس به محلی تنگ و بی آب و علفی بیایند، برای آنان هیچ چیز ناگوارتر و دشوارتر از مفارقت از جایی که در آن بودند و به طور ناگهانی به جای دیگر رفتن، نیست. در این بخش دو مطلب است: مطلب اول: امام (علیه السلام) فرزندش را از حالات دنیا و آخرت آگاه ساخته و به او چیزهایی را یادآور شده که وی را از

حتمی بودن فنا و گذرا بودن دنیا، و بقای آخرت و آنچه برای آخرت در آنجا مهیاست یعنی سعادت جاویدی که قرآن مجید و سنت، انواع آن را برشمرده است با خبر می سازد، و برای طالب دنیا و آخرت دو مثل آورده است تا او (فرزند امام (علیه السلام) از جمله کسانی باشد که از دنیا روی گردان و به آخرت علاقه مند است. مثل اول مثل کسی است که دنیا را آزموده و از ناپایداری و گذران بودن آن آگاه شده است و همچنین آخرت را آزمایش کرده و به بقای آخرت و نعمتهایی که برای اهل آن مهیا شده پی برده است و آنان را به گروه مسافرانی تشبیه کرده که به قصد منزلگانی پر آب و علف، منزل تنگ و نامساعد را ترک گویند. وجه تشبیه این مثل آن است که نفوس بشری، وقتی در عالم مجردات بود و مصلحت و حکمت اقتضا کرد که در این عالم هبوط کرده و بر این کالبدهای مادی، دور از عالم مانوس خود در سرای غربت و جای وحشت منزل گیرند، تا بدان وسیله به کسب کمالات عقلی که تنها از طریق این عالم میسر است نائل آید. آنگاه پس از کسب کمالات از این جا به همان عالم بالا و منزله از وابستگیهای این کالبدها و اشکال پست آنها، باز گردد. همان طور که در عهد پیشین از آنها چنین پیمان گرفته شده است و هر نفسی که پیمان آفریدگارش را حفظ کرده و بر راه راست او باقی باشد و توجه کند که او مدت معینی را در این عالم خواهد ماند و به چشم عبرت به دنیا بنگرد که همچون جایگاهی تنگ و خالی از غذاهای حقیقی و آشامیدنیهای زلال و گواراست و شایستگی برای وطن گزیدن و زندگی کردن را ندارد و نیز به جهان آخرت بنگرد که چون سرایی خوش و خرم و ناحیه ای پر از آب و علف است و کسی که به آنجا برسد در حالی که به درستی اوامر و نواهی خداوندی را انجام داده باشد به هدفهای والا و لذتهای جاودانه رسیده است. بنابراین چنین کسی در مسیر سفر در منزلگاههای راه خدا و آماده شدن برای رسیدن شادمانه به محضر شریف پروردگار است. او رنج این سفر را از قبیل سختی گرسنگی و تشنگی و بیدار خوابی، به خاطر رسیدن به منزلی فراخ و جایگاهی آرام تحمل می کند از این رو، دردی را احساس نکرده و آنچه از مال و جان در این راه صرف می کند، غرامت به شمار نمی آورد. و هیچ چیزی نزد او خوشایندتر از آن وسیله ای نیست که او را به منزل مقصود و ناحیه ی منظورش نزدیک سازد، بالاخره، نفوس بشری در جهاتی که بیان شد، تشبیه شده است به کسی که به منزلی تنگ و قحطی زده رسیده باشد، آنگاه دریابد که منزلی خوش و خرم، در پیش است و اندیشه ی نیکویش چنین اقتضا کند که رنج و زحمت سفر بدانجا را تحمل کند تا بر آسایشی بزرگ دست یابد. اما مثل دوم: داستان دیادارانی است که نفس اماره، آنها را به سوی دنیا جلب کرده و آنان از ماورای دنیا غافل گشته و عهد و پیمان پروردگارشان را فراموش کردند و از آیات حق که به خاطر داشتند روگرداندند، آنان را به گروهی تشبیه کرده است که در منزلی خوش و خرم بودند، آنگاه به جایی خشک و تنگ منتقل شوند، پس در این مثل منزلگاه خوش و خرم همان دنیا است زیرا دنیا جای خوشبختی و نعمت برای اهل دنیا و آخرت جای تنگ و ناگوار برای آنهاست، زیرا که آنان در دنیا برای درک سعادت آخرت آمادگی لازم را پیدا نکردند. وجه تشبیه اهل دنیا به آن گروه، همان است که حضرت در ضمن سخنان خود بیان داشته است، و عبارت از این است که چیزی ناخوشایندتر از آن نزد ایشان نیست، تا آخر مطلب: یعنی برای اهل دنیا چیزی ناخوش آیندتر و دشوارتر از مفارقت از آنچه که در دنیا داشتند و رسیدن به آن ترس و وحشتهایی که ناگهان بر آنان هجوم می آورند و به صورت غل و زنجیرها- متوجه آنها می شوند- وجود ندارد، همان طوری که هیچ چیز ناخوشتر از مفارقت جای خوش و خرمی که در آنجا بودند، و انتقال به جای تنگ و قحطی زده ای که به آن وارد می شوند وجود ندارد. و بر این دو مثل پیامبر (ص) در بیان خود اشاره فرموده است: دنیا زندان مومن و بهشت کافر است.

(یا بنی) ای پسرک من (انی قد انباتک عن الدنيا) به تحقیق که من خبر می دهم تو را از دنیا (و حالها و زوالها و انتقالها) و از حال آن و زایل گشتن آن و منتقل شدن آن (و انباتک من الاخره) و باخبر می گردانم تو را از احوال آخرت (و ما اعد لاهلها فیها) و آنچه آماده کرده شده برای اهل آخرت در آنجا از کثرت نعمت و لذت قربت (و ضربت لک فیهما) و بیان می کنم از برای تو در دنیا و آخرت (الامثال) مثل ها و داستان ها را (لتعتبر بها) تا عبرتگیری به آنها (و تحذو علیها) و برابری کنی و پیروی نمایی بر آنها (انما مثل من خبر الدنيا) به درستی که داستان کسی که آزمود دنیا را به عقل کامل (کمثل قوم سفر) همچو داستان گروه مسافران است (نباهم) که موافق نیاید ایشان را (منزل جدیب) جای تنگ و ناخوش و بی آب و گیاه این مثل مومنانی است که بر دنیا دل نهند و چند روزی که در آن تنگنای قرار گرفته اند آن را وسیله زهد سرای و سعت فضای آخرت ساخته اند چنانچه می فرماید که: (فاموا منزلا خصیبا) پس قصد کنند از آنجا منزلی که مشحون است به انواع اطعمه و اشربه و سایر لذات ادبیه (و جنابا مریعا) و پیشگاهی که مملو است به ریع ها و حاصل های لذیذ غیر متناهی (فاحتملوا) پس متحمل شده اند آن مومنان و برداشته اند (وعناء الطریق) مشقت راه را (و فراق الصدیق) و مفارقت دوستان دلخواه (و خشونه السفر) و درشتی سفر پرخطر (و جشوبه المطعم) و غلظت طعام مکدر (لیاتوا سعه دارهم) تا بیایند به گشادگی سرای خود (و منزل قرارهم) و به جای قرار گرفتن خود (فلیس یجدون) پس در آنجا نمی یابند (لشیء من ذلک) مر چیزی را از آن امور پر سرور خود (الما) دردی و آزاری (ولا- یرون نفقه) و نمی بینند نفقه ای را که بذل کنند در آنجا (مغرما) توانی (و لا شیء احب الیهم) و نیست چیزی که دوست تر باشد به سوی ایشان (مما قریهم) از آنچه قریب سازد به منزل با سعادت، ایشان را (من منزلهم) از جای نزول خودشان (و ادناهم من محلهم) و نزدیکتر گرداند ایشان را به محل با کرامت خود (و مثل من اغتر بها) و داستان کسی که فریب می خورد به دنیای غدار (کمثل قوم) همچو داستان جماعتی است (کانوا بمنزل خصیب) که باشند در منزل فراخی با نعمت بسیاری (فنباهم) پس موافق نیاید ایشان را آمدن (الی منزل جدیب) به سوی منزل قحط که مفقود باشد در آن خوشی و راحت و مملو باشد به انواع نعمت و عقوبت (فلیس شیء اکره الیهم) پس نیست چیزی مکروه تر به سوی آن گروه (و لا اقطع عندهم) و نه شنیع تر و سخت تر نزد ایشان (من مفارقه ما کانوا فیه) از مفارقت نمودن از آنچه بودند در آن از انواع نعمت (الی ما یهجمون علیه) به سوی آنچه به ناگاه رسیدند بر آن از اصناف نعمت (و یصیرون الیه) و می گردند به سوی آن با صد محنت و مشقت این مثل منافقان و عاصیان است که کام خود را از دنیا برداشتند و آخر به ناکام گذاشتند و خاک حسرت بر چشم ها انباشتند و تخم عقوبت آخرت در دنیای برای خود کاشتند.

آملی

قزوینی

ای پسرک من بدرستی که من ترا خبر دادم از دنیا و حال آن و زوال آن و انتقال آن و خبر دادم از آخرت و آنچه مهیا شده از برای اهل آن در آن سرای و مثلها زدم از برای تو در امر دنیا و آخرت تا پند و عبرت گیری بان امثال و بر اثر و اندازه آن بر وی در همه حال. و بدان که امثال و اخبار آن حضرت در امر دنیا و آخرت از آن بیشتر است که به ضبط و وصف درآید و هیچ احدی در این امت علم دنیا و آخرت را همچو آن حضرت بیان نکرده و به معنی و حقیقت آن علوم همچو او موصوف و

متحقق نبوده پس اخبار و امثال که بان اشارت می کند نه همین مخصوص این و مثل این کلام است که اینجا می آورد. مثل آن کس که دانسته است و آزموده دنیا را به فنا و زوال آن موقن و باختر متیقن گشته همچو مثل قومی است عازم سفر که سر باز زده است و موافق نیامده است ایشانرا منزلی خراب مشتمل بر قحط و تنگی پس قصد کردند منزلی را مغمور در نعمت و خوشی و جنابی سبز و خرم محتوی بر فراخی و آبادانی پس متحمل شدند رنج راه را و فراق دوست و یار را و درشتی و سختی آن را و غلظت و ناخوشی خورش را تا بیابند سوی فراخی و خوشی سرای خود و منزل قرار و ماوای خود پس نیست که بیابند برای چیزی از آن جفاها و سختیهای سفر المی و نمی بینند در نفقه اموال و صرف اندوخته خویش در آن راه مغرمی یعنی جای تاوان و آنچه شخص را از آن خسارت و زیان باشد خیال کعبه چنان میدواندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر می آید آری رنج همه راحت باشد آنجا که بنده راه او پوید، و زیان همه سود باشد آن را که وصال جانان جوید رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ تراب قطع الشاه فی عین ذئبها اذا ما تلی آثارهن ذرور و نیست این قوم را هیچ چیز دوست داشته تر نزد ایشان از آنچه قرب دهدشان بان منزل که سوی آن می شتابد و نزدیک گرداندشان از آن محل که آرزوی وصول آن دارند چنانچه پیش از این گذشت در وصف متقیان که اگر نه اجلهای مقدر باشد که خدای بر ایشان نوشته است و هیچ کس هرگز پیش از آن اجل نمیرد قرار نمی گرفت جان های ایشان در ابدانسان یک چشم زدن از شوق ثواب و خوف از عقاب و مثل قومی که بدنیا مفتون و مشعوف گشته اند و کار آخرت پس پشت انداخته مثل همچو قومی است که بودند در منزلی پر نعمت و فراخی پس دور افکند آن منزل خوشی و ماوای خرم ایشان را به منزلی قحط و خشک و خراب دژم پس نیست چیزی مکروهتر بسوی ایشان و نه مصیبتی فظیعتر نزد ایشان از مفارقت از آن سرای خوش که در آن بودند بان سرای ناخوش که ناگاه بی خبر در آن می افتادند و بی اختیار آنجا برده می شوند و بازمی گردند بسوی آن آری سرای دنیا هر چند مشحون بافات و بلیات بی اندازه است ولیکن نسبت بحال عاصی و کافر منزل راحت و خوشی و نعمت و خرمی باشد، چون از آنجا نقل کند در عقوبت شدید و عذاب عیتد افتد نسبت بحال مومن حکم زندان و بند داشته باشد، اگر چه بفرض همه نعمتی او را آنجا آماده باشد که او جز به نعمت جنت و رضوان خشنود نگردد و بدنیا هیچ نیارآمد و دل خوش نکند و از نعمتهای آن لذت و راحت نیابد بلکه خوشی آن بر او ناخوش بوده و ثوابات آن حکم عقوبات داشته باشد و از اینجا است که سرور عالم فرمود الدنيا سجن المومن و جنة الکافر.

لاهیجی

«یا بنی، این قد انباتک من الدنيا و حالها و زوالها و انتقالها و انباتک عن الآخرة و ما اعد لاهلها فیها و ضربت لک فیهما الامثال، لتعتبر بها و تحذو علیها. انما مثل من خبر الدنيا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدید، فاموا منزلا خصیبا و جنابا مریعا، فاحتملوا و عثاء الطریق و خشونه السفر و جشوبه المطعم، لياتوا سعه دارهم و منزل قرارهم، فلیس یجدون لشیء من ذلك الما و لا یرون نفقه فیه مغرما و لا شیء احب الیهم مما قربهم من منزلهم و ادناهم الی محلهم و مثل من اغتر بها کمثل قوم کانوا بمنزل خصیب فنبأ بهم الی منزل جدید، فلیس شیء اکره الیهم و لا افضح عندهم من مفارقه ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه و یصیرون الیه.»

یعنی ای پسرک من، به تحقیق که من خبر دادم تو را از دنیا و حال او و نیست شدن او و منتقل شدن دولت و سلطنت او و خبر دادم تو را از آخرت و از آنچه مهیا شده است از برای اهل آخرت در آخرت و زدم از برای تو در هر یک از دنیا و آخرت

مثلا، تا اینکه عبرت گیری به آن و پیروی کنی به آن، نیست مثل کسی که خیردار شد از دنیا مگر مثل جماعت مسافرانی که دور داشت ایشان را منزل قحطناک بی آب و علفی، پس قصد کردند منزل پر آب و علف را و ناحیه ی پر گیاه و آب را، پس متحمل شدند مشقت راه را و درشتی سفر را و بدمزه بودن طعام و خوردنی را، تا اینکه بیایند به فراخی خانه ی خود و جای قرار گرفتن خود، پس نیابند در چیزی از آن زحمت‌های خود آزاری و نیابند از برای خرج کردن در آن سفر غرامت و تاوان و نیست چیزی دوست تر از نزدیک شدن ایشان به منزل خود و نزدیک گردیدن ایشان به محله و جای قرار خود و مثل کسی که فریب خورد به دنیا مانند مثل جماعتی است که باشند در منزل پر آب و علف، پس دور داشت آن منزل پر آب و علف ایشان را، تا فرود آمدند در منزل قحط خالی از آب و گیاهی، پس نیست چیزی ناگوارتر به سوی ایشان و نه دشوارتر در نزد ایشان از مفارقت و جدائی منزلی که بودند در آن و رسیدن به سوی منزلی که به ناگاه رسیدند به آن و گردیدند به سوی آن.

خونی

اللغه: هذا (عليه): اقتدى به: (قوم سفر): بالتسكين اى مسافرون، (اموا): قصدوا (الجديب): ضد الخصيب (الجناب المريع): ذو الكلاء و العشب (و عشاء الطريق) مشقتها. المعنى: قد استدل (ع) فى اثبات التوحيد بما يقرب من الاستدلال فى قوله تعالى (ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق و لعلا- بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون- ۹۱ المومنون) فان المقصود نفى الشريك بنفى آثاره التى لا بد من ترتبه على وجوده لو كان، و هذا احد طرق اثبات التوحيد الماثوره المشهوره. ثم انتقل (ع) بعد تنوير الفكر بنور التوحيد الى بيان زوال الدنيا و ضرب المثل للفريقين من اهل السعاده و الشقاوه و كفى به واعظا. پسر جانم منت از دنیا و حالش آگاه ساختم و هم از زوال و انتقالش، و از آخرت و آنچه برای اهلش آماده شده آگاه کردم و مثلها آوردم تا پندگیری و بروش آنها کار کنی، همانا مثل کسیکه دنیا را بررسی کرده است اهلش مانند مردمی مسافرنند که در منزل قحط و سختی گرفتارند و قصد دارند بمنزل پر نعمت و آستان با برکتی بروند و سختی راه و دوری از دوست و رنج سفر و خوراک ناهموار را بر خود هموار کردند تا بخانه وسیع و قرارگاه خود رسند از رنج‌های چنین سفری دردی نکشند و هزینه آنرا زیانی ندانند و چیزی محبوبتر از آن نیست که آنرا بمنزل موعودشان نزدیک سازد و بقرارگاهشان بکشاند، و مثل آنانکه فریب دنیا خورده اند و دل بدان بسته اند مثل مردمی است که در منزل پر نعمت باشند و خواهند بمنزل قحطی و سختی سفر کنند و چیزی نزد آنها بدخواه تر و دشوارتر از آن نیست که از آنچه دارند جدا شوند و بدان آینده ی بد و سخت برسند.

شوشتری

مغنیه

اللغه: سفر- بفتح السين و سکون الفاء- مسافرون. جديب: ما حل. و اموا: قصدوا. و الوعاء: العسر و المشقه. و الجشوبه: الغلظه و الخشونه. و هجموا عليه: انتهوا اليه بغته. الاعراب: سفر صفة لقوم، و لياتوا منصوب بان مضمرة بعد اللام، و المصدر المنسبك متعلق باحتملوا. (لتعتبر بها، و تخذو عليها). ضمير بها و عليها يعود للامثال، و تعتبر تتعظ، و تخذو تقتدى اى تسمع و تعمل، و المعنى كشفت لك عن حقيقه الدنيا و الاخره لتوثر هذه على تلك، لان مع الاخره تعباً قليلاً، و سرورا كثيراً و دائماً، اما الدنيا

فمعها سرور قليل، و عذاب كثير و دائم، ثم ضرب مثلين لكل من ابناء الاخره و ابناء الدنيا: ١- (كمثل قوم سفر الخ).. هذا مثل لابناء الاخره، و يتلخص بانهم اشبه بقوم كانوا فى سفر، و كان طريق العوده متعبا و شاقا، و لكن منازلهم فيها جميع اسباب الراحة و السكينه، و يسودها جو من السعاده و الهناء الذى لا يكدر صفوه شىء.. المناظر رائعه، و المعيشه واسعه، و القلوب واحده، و الاخلاق منسجمه.. صبروا قليلا على مشقه الطريق و قسوته اعقبتها راحه لا عناء بعدها ابدا.. و هكذا ابناء الاخره زهدوا فى الدنيا و تحملوا مرارتها صابرين، و سرعان ما انتهى كل شىء، و انتقلوا الى ملك دائم، و نعيم قائم. ٢- (و مثل من اغتر بها كمثل قوم الخ).. هذا مثل لابناء الدنيا، و هم على العكس تماما من ابناء الاخره، ينتقلون من نعيم الى جحيم: متاع قليل ثم ماواهم جهنم و بس المهاد- ١٩٧ آل عمران.

عبده

... مثل من خير الدنيا: خبر الدنيا عرفها كما هى بامتحان احوالها و السفر بفتح فسكون المسافرون و نبا المنزل باهله لم يوافقهم المقام فيه لو خامته و الجديب المقحط لا خير فيه و امواقصدوا و الجناب الناحيه و المريع بفتح فكسر كثير العشب ... فاحتملوا و عثاء الطريق: و عثاء السفر مشقته و الجشوبه بضم الجيم الغلظ او كون الطعام بلا ادم ... الى ما يهجمون عليه: هجم عليه انتهى اليه بغيته

علامه جعفرى

فيض الاسلام

ای پسرک من، تو را از دنیا و چگونگی و از بین رفتن و درگذشت آن آگاه ساختم، و از آخرت و آنچه برای اهل آن در آن سرا آماده گشته با خبر نمودم، و برای تو در امر دنیا و آخرت مثلها زدم تا به آنها عبرت و پند گرفته از آنها پیروی کنی! مثل کسی که دنیا را با آزمایش شناخته مانند مثل گروه مسافرینی است که در جای قحط و تنگی که موافق (آرزو و خواست) ایشان نیست جای پر آب و گیاه و گوشه سبز و خرمی را قصد کنند، و رنج راه و دوری یار و سختی سفر و ناگواری خوراک را بر خود هموار نمایند تا به فراخی سرای خویش و جایگاهشان برسند، پس از آن سختیها درد و آزاری نمی یابند، و در صرف اندوخته (خویش) در آن راه غرامت و تاوان نینند (آری رنج و سختی راحت و آسودگی باشد در جائیکه بنده راه او پوید، و زیان و تاوان سود گردد آن را که وصال جانان جوید) و نیست چیزی خوش آیندتر نزد ایشان از آنچه آنها را به منزل و جایگاهشان نزدیک نماید، و داستان کسی که فریب دنیا خورد (و آخرت را ندیده انگارد) چون داستان گروهی است که در منزل پر آب و گیاه و فراوانی نعمت بودند و موافق (خواست و آرزوی) آنها نبود آمدند به منزل و جایگاه قحط و تنگی، و هیچ چیزی نزد ایشان نارواتر و سخت تر نیست از جدائی جائیکه در آن بودند آنگاه که ناگهان به جای نو رسیده و به سوی آن می آیند!

زمانی

امام علیه السلام در این مطلب خود به امام مجتبی علیه السلام این آیه را توضیح میدهد: (کسیکه از ذکر من (قرآن، دعا و

پیامبر (ص)) کناره گیری کند زندگی پست و فلاکتباری خواهد داشت و روز قیامت هم کور وارد محشر میگردد، میگوید: چرا مرا که چشم داشتم کور وارد محشرم کردی؟ پاسخ داده می شود در دنیا دستورات ما را دیدی و فراموش کردی و امروز هم (در قیامت) فراموش شده ای). از سوی دیگر امام علیه السلام که دنیا را بمرزعه و کشاورزی آباد و ویران تشبیه کرده توضیحی است از این آیه قرآن: (کسیکه کشاورزی آخرت را در نظر بگیرد بکشاورزی او میافزایم و کسیکه کشاورزی دنیا را در نظر گرفته باشد خواسته اش را باو میدهیم و در آخرت سهمی نخواهد داشت).

سید محمد شیرازی

(یا بنی انی قد انباتک) ای خبرتک (عن الدنيا و حالها و زوالها و انتقالها) من حال الی حال، و الزوال الفناء (و انباتک عن الاخره و ما اعد لاهلها فیها) من ضرور النعم و اصناف اللذات (و ضربت لك فیها) ای فی بایی الدنيا و الاخره (الامثال) الموجبه لتقريب الذهن (لتعتبر بها) ای: بتلك الامثال (و تحذو علیها) ای تقتدی بتلك الامثال من الحذر. (انما مثل من خبر الدنيا) ای عرفها علی حقیقتها (کمثل قوم سفر) ای: مسافرون (نبا بهم منزل جدید) ای لم یوافقهم، المنزل المقحط الذی فیہ القحط و الغلاء، فاهل الدنيا فیها، کاهل ذلك المنزل، اذ الدنيا لا توافق الانسان. (فاموا) ای قصدوا (منزلا خصیبا) ذا خصب و سعه و رخص، و المراد به الآخره (و جنابا) ای ناحیه (مریعا) ای کثیر العشب) و الماء (فاحتملوا و عثاء الطريق) ای مشقته (و فراق الصدیق) ای الاصدقاء الذین کانوا لهم فی المنزل الاول- و هكذا الانسان حین یموت. (و خشونه السفر) ای صعوبته (و جشوبه المطعم) ای خشونته (لیاتوا سعه دارهم) و المراد بها الاخره (و منزل قرارهم) الذی فیہ مستقرهم (فلیس یجدون لشی من ذلك) الصعوبات فی الطريق (الما) لما یقصدون من الغایه الحسنه (و لا یرون نفقه) ینفقونها فی سبیل قطع الطريق (مغرما) ای غرامه ذاببه عنهم، و انما یجدونها غنیمه اذ اوصلتهم الی مقصدهم. (و لا- شی احب الیهم مما قربهم من منزلهم) فکلما قربوا ازادوا و فرحا (و ادناهم من محلهم) الذی یقصدون، هذا مثل العقلاء النابهین فی الدنيا. (و مثل من اغتر بها) ای خدع بالدنيا (کمثل قوم کانوا بمنزله خصیب) دی سعه (فنا بهم الی منزل جدید) ذی قحط، فان الدنيا بالنسبه الی الکفار و العصاة، کالمنزل الخصیب، و الاخره کالمنزل الجدیدت. (فلیس شی اکره الیهم و لا افطع عندهم) ای اصعب بنظرهم (من مفارقه ما کانوا فیہ) کالدنيا (الی ما یهجمون علیه) ای یتنهون الیه بغته (و بصیرون الیه) اذ لا شی لهم هناك، بل نکال و عقاب.

موسوی

انباتک: خبرتک و اعلمتک. اعد: یقال: اعد له لامره هیاه له و احضره. خبر: خبر الدنيا علمها بحقیقتها و کنهها. جدید: اجذب المكان انقطع عنه المطر فیبست ارضه. المربع: جمعه امرع و امرع: خصیب یقال: مرع الجناب ای کثیر الخیر. (یا بنی انی قد انباتک عن الدنيا و حالها و زوالها، و انتقالها، و انباتک عن الاخره و ما اعد لاهلها فیها، و ضربت لك فیها الامثال لتعتبر بها و تحذو علیها. انما مثل من خبر الدنيا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدید فاموا منزلا خصیبا و جنابا مریعا، فاحتملوا و عثاء الطريق و فراق الصدیق و خشونه السفر و جشوبه المطعم لیاتوا سعه دارهم و منزل قرارهم، فلیس یجدون لشی ء من ذلك الماء، و لا یرون نفقه مغرما، و لا- شی ء احب الیهم مما قربهم من منزلهم و ادناهم من محلتهم. و مثل من اغتر بها کمثل قوم کانوا بمنزل خصیب فنا بهم الی منزل جدید فلیس شی ء اکره الیهم و لا- افطع عندهم من مفارقه ما کانوا فیہ الی ما یهجمون علیه و بصیرون الیه) الحدیث عن الدنيا ذو شجون لا یکاد المرء یسد بابا الا انفتحت له ابواب، و لا یکاد یتتهی من الکلام عن جهه الا

و تجدد له الحديث عن جهات و جهات. و نحن هنا سنستعرض بعض ما ورد فى ذمها، كما سنستعرض بعض ما ورد فيها من المدح و نخلص فى النتيجة الى عمليه الجمع بينهما و تحديد وجه النظر الاسلاميه التى يريدنا الله و يطلبها منا ... ذم الدنيا: ذم الله الدنيا ذمًا شديدًا و نفر منها تنفيرًا قويًا و حذر منها اوليائه و ضرب لهم الامثال حتى لا تستعبدوهم فتستذلهم ... - قال تعالى: (زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطره من الذهب و الفضه و الخيل المسومه و الانعام و الحرث ذلك متاع الحياه الدنيا). قال تعالى: (انما الحياه الدنيا لعب و لهو و زينه و تفاخر بينكم و تكاثر فى الاموال و الاولاد). - قال تعالى: (من كان يريد الحياه الدنيا و زينتها نوف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون، اولئك الذين ليس لهم فى الاخره الا النار و حبط ما صنعوا فيها و باطل ما كانوا يعملون). - قال تعالى: (فاما من طغى و آثر الحياه الدنيا فان الجحيم هى الماوى). - قال تعالى: (يا ايها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحيات الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور. - قال تعالى: (و اضرب لهم مثل الحياه الدنيا كما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيمًا تذروه الرياح و كان الله على كل شىء مقتدار، المال و البنون زينه الحياه الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابًا و خير املا). - قال تعالى: (و ما اوتيتم من شىء فمتاع الحياه الدنيا و زينتها و ما عند الله خير و ابقى افلا تعقلون. افمن وعدناه وعدًا حسنًا فهو لاقيه كمن متعناه متاع الحياه الدنيا ثم هو يوم القيامه من المحضرين). - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضه ما سقى كافرا منها شربه ماء). - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (من اصبح و الدنيا اكبر همه فليس من الله فى شىء و الزم الله قلبه اربع خصال: هما لا ينقطع ابدًا، و شغلا لا ينفرد منه ابدًا، و فقرًا لا ينال منه ابدًا، و املا لا يبلغ منتهاه ابدًا). - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (حب الدنيا كل راس كل خطيئه). - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (الدنيا دار من لا دار له و مال من لا مال له و لها يجمع من لا عقل له و عليها يعادى من لا علم عنده و عليها يحسد من لا فقه له و لها يسعى من لا يقين له. - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (لتجيشن اقوام يوم القيامه و اعمالهم كجبال تهامه فيومر بهم الى النار فقيل: يا رسول الله: امصلين؟ قال: نعم! كانوا يصومون و يصلون و ياخذون هنيئه من الليل فاذا عرض لهم

من الدنيا شىء و ثبوا عليه. - قال اميرالمومنين فى نهجه: (الا و ان هذه الدنيا التى اصبحتم تتمنونها و ترغبون فيها و اصبحت تغضبكم و ترضيكم ليست بداركم و لا منزلكم الذى خلقتم له و لا الذى دعيتم اليه. الا و انها ليست بباقيه لكم و لا تبقون عليها، و هى و ان غرتكم منها فقد حذرتكم شرها فدعوا غرورها لتحذيرها، و اطماعها لتخويفها، و سابقوا فيها الى الدار التى دعيتم اليها و انصرفوا بقلوبكم عنها، و لا يخزن احدكم خنين الامه على ما زوى عنه منها. - و يقول عليه السلام: (و لقد كان رسول الله - صلى الله عليه و آله - كاف لك فى الاسوه و دليل لك على ذم الدنيا و عيبها و كثره مخازيها و مساويها اذا قبضت عنه اطرافها و وطئت لغيره اكنافها و فطم عن رضاعها و زوى عن زخارفها. - و قال عليه السلام: (دار بالبلاء محفوفه، و بالغدر معروفه، لا تدوم احوالها و لا يسلم نزالها ...). - و قال عليه السلام: (و احذركم الدنيا فانها منزل قلعه و ليست بدار نجعه، قد تزينت بغرورها و غرت بزيتها، دارها هانت على ربها فخلط حلالها بحرامها، و خيرها بشرها، و حياتها بموتها، و حلوها بمرها. لم يصفها الله تعالى لاوليائه و لم يرضن بها لى اعدائه. خيرها زهيد و شرها عتيد، و جمعها ينفد، و ملكها يسلب و عامرها يخرب فيما خيردار تنقض نقض البناء. - و قال عليه السلام: (الدنيا دار ممر لا دار مقر و الناس فيها رجلان، رجل باع فيها نفسه فاقبقتها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها). - و قال الصادق عليه السلام: (مثل الدنيا كماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتى يقتله). - و قال لقمان لابنه: يا بنى، بع دنياك باخرتك تريحهما جميعا، و لا تبع آخرتك بدنياك تخسرهما جميعا. و قال له: يا بنى ان الدنيا بحر عميق قد غرق فيها ناس كثير فلتكن سفيتك فيها تقوى الله عز و جل و حشوها الايمان و شرعها التوكل على الله

لعلك ناج و ما اراك ناجيا ... - روى ان عيسى عليه السلام كوشف بالدنيا فرآها فى صوره عجوز شمطاء هتماء عليها من كل زينه. فقال لها: كم تزوجت؟. قالت: لا احصيهم. قال: فكلهم مات عنك او كلهم طلقك؟. قالت: بل كلهم قتلت. فقال عيسى: بوسا لازواجك الباقين كيف لا يعتبرون بالماضين كيف تهلكينهم واحدا واحدا و لا يكونون منك على حذر. هذه نبذه قليله من الايات و الاخبار التى وردت فى ذم الدنيا فقد جعلتها عدوا للانسان و حولتها الى حيه فى جوفها السم الناقع تتحين الفرص للانقضاض على هذا الانسان و الاجهاز عليه ... الدنيا بما فيها من اشياء و

ما تحويه من جواهر و اعراض كلها تشكل ثقلا على هذا الانسان و حملا لا يستطيع القيام به او النهوض باعبائه ... و اننا نجد مقابل هذه الطائفه التى تتجه هذا الاتجاه طائفه اخرى تتجه باتجاه مغاير لها تماما، اذ تحض على الدنيا و تدفع الناس الى السعى فى مناكبها و الضرب فى ارجائها و هذه هى عينات من تلك الايات و الاخبار و الاثار ... - و قال تعالى: (هو الذى جعل لكم الارض ذلولا فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه و اليه النشور). - قال تعالى: (يا ايها الناس كلوا مما فى الارض حلالا طيبا). - و قال تعالى: (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق). - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (العباده سبعون جزءا افضلها طلب الحلال). قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: (ملعون ملعون من القى كله على الناس). قال الصادق عليه السلام: (الكاد على عياله كالمجاهد فى سبيل الله). - قال الصادق عليه السلام: (ان الله تبارك و تعالى ليحب الاغتراب فى طلب الرزق). - قال الصادق عليه السلام: (ليس منا من ترك دنياه لآخرته و لا آخرته لدنياه). - قال الصادق عليه السلام لما قيل له فى رجل، قال: لاقعدن فى بيتى و لاصمن و لاعبدن ربى فاما رزقى فسياتينى، قال

ابوعبدالله عليه السلام: (هذا احد الثلاثه الذين لا يستجاب لهم). - و قال الامام على عليه السلام: (اعمل لدنياك كأنك تعيش ابدا و اعمل لآخرتك كأنك تموت غدا). من هاتين الطائفتين، و للنظره الاولى، قد يتصور التنافى و التناقض، و من هنا تمسك اهل الرفض للدنيا بالطائفه الاولى فنبذوا الدنيا و جمالها و طلقوا حلالها فضلا عن حرامها و باعوا كل غال و نفيس فى سبيل عتق انفسهم منها ... انهم نظروا اليها من خلال احاديث العداة لها و صوروها لانفسهم، (مثل الحيه التى يلين مسها و يقتل سمها او مثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتى يقتله، او مثل دوده القز كلما ازدادت لى نفسها لفا كان ابعدها من الخروج حتى تموت). و من اجل هذه المحاذير التى تترتب على من تعلقت نفسه بالدنيا نرى قوما هجروا النساء و آخرين حرموا الطيبات و نرى الدراويش ساحوا فى البرارى و القفار و انسوا بالوحوش و الطيور، و نرى الصوفيين كيف لم يعد نظرهم يلتفت نحو الدنيا من قليل او كثير، و هكذا سار قوم على هذا الخط و فى هذا الاتجاه ... بينما تجد قوما آخرين بل الاغلبه الساحقه من البشر و من المومنين قد اتخذوا الخط الاخر فاخذوا نصيبهم من الدنيا و تمتعوا بزيتها و زخرفها فاكلوا طيباتها و تزوجوا نساءها و عاشوا فى قصورها و قالوا: اذا اقبلت الدنيا كان خيارها اولى بها من شرارها. و نحن ازاء هذين الرايين المتنافيين نجد الاسلام يبنى نظرتة على خلافهما، انه نظر بكلتا عينى الحقيقه، و لم ينظر بعين واحده و اغمض الاخرى، انه نظر الى الدنيا و الى الاخره معا. و قال: ان الدنيا اذا طلبت من اجل الاخره فهى الدنيا المحبوه المرغوبه التى يريدنا الله و يحبها لعباده، اذا حول الانسان دنياه كلها الى طاعات لله و اكتساب مرضاته، فهى ليست الدنيا المذمومه، و انما هى الدنيا المطلوبه للاسلام و التى يحض اتباعه عليها ... و فيها يقول الامام الصادق لمن قال له: و الله انا لنحب الدنيا و نحب ان نوتها فيقول له: تحب ان تصنع بها ماذا؟ قال: اعود بها على نفسى و عيالى و اصل بها و اتصدق بها و احج و اعتمر. قال الصادق: (ليس هذا طلب الدنيا هذا طلب الاخره) ... و فى هذا النجال يقول الصادق: (نعم العون على التقوى الله الغنى). فاذا كان الانسان ينظر الى الدنيا و ما فيها على انه وسيله يكتسب

بها الاخره و ينال من خلالها الجنه، فهذه الدنيا مرغوب فيها مطلوبه من الانسان و بهذا نكون قد احرزنا الدنيا للاخره، فان النتيجة الاخريه تتوقف على مقدار ما يكتسبه الانسان في الدنيا من الخيرات و الحسنات و الصدقات ... و تكون الدنيا المذمومه هي تلك الدنيا التي تستعبد الانسان و تستذله و تقطع نظره عن آخرته و لا يعود يفكر فيها، الدنيا التي تتحول عنده الى اله يعبد من دون الله و تتحول الى قدس من الاقداس يقاتل من اجل تحصيلها و يبذل نفسه في طلب حرامها، الدنيا التي تملك عليه رويته كلها و شعوره كله و نفسه كلها و فكره كله، و التي تقطع صلته بالله و باليوم الاخر و لا يكون لله منها نصيب هذه هي الدنيا التي يرفضها الاسلام و يذم اهلها ... و لا يرضاها للمومنين ... ان هذه الدنيا قد غرت اجيالا و اجيالا و صرعت الملايين و الملايين من بنى آدم، لقد قضت على اجدادنا و آبائنا و هي قاضيه علينا و سوف تقضى على من ياتى بعدنا. لقد تصورت هذه الارض التي امر عليها، و فكرت في الناس الذين مروا قبلي و داسوها كما ادوسها الان، فكرت كم و كم من الاجيال قد مروا، انهم عبروها و تركوها، كان استقرارهم عليها لا يتجاوز طرفه عين من عمر الزمن، سفكوا الدماء عليها، لقد تمردوا على طاعه الله، و ادعى بعضهم الربوبيه، تجبروا، تكبروا، تطاولوا، و اعتدوا. مرت على ارضنا اقوام من البشر، قوم نوح و لوط و شعيب و ابراهيم و موسى و عيسى. لقد مر عليها اقوام طغوا و بغوا فكانت لهم وقائع فاخذهم الله اخذ عزيز مقتدر. كان يمر في مخيلتي و يجول في ذهني شريط طويل يتمد من آدم ابى البشر الى يومنا هذا. شريط مثقل بالمعاصي و الاثام و الانحراف و الضلال، شريط مملوء بالمحن و الكوارث و المصائب، سجل طافح بالجرائم و الطغيان. كانت هذه كلها تمر في ذهني فازهد ... و انبذ الحياه و انتبذ جانبا مفكرا في حالي و مالي و كيف انى ساتبع تلك القوافل التي تقدمتني ممن عاشوا قبلي على ثورى هذه الارض و فوق هضابها. كنت افكر في الطغاه و المتمردين على الله و كيف كانت عاقبتهم من الله، كيف ضربهم و قضى عليهم. كيف انتهى امرهم الى شر انتهاء ... كنت احتقر الدنيا، و استصغر نفسى فيها، كنت اقول: اننى حبه رمل في صحراء واسع شاسعه، دوده صغيره تدب دون ان يحس بها احد من الناس، كنت انظر الى اهل الدنيا و الى سعيهم فيها، و انظر الى مصيرهم الذى ينتظرهم، كنت اتخيل ان تلك الوجوه المنعمه و التي يخاف عليها اصحابها من نسمة تحمل بعض الغبار، كيف ياكلها الدود و تطرح على التراب كيف يفتتها الزمن و تحللها الايام. و لكن بعد كل هذا التطواف السريع فى الدنيا من هذه الجبهه كانت تخطر ببالى صور الانبياء الذين شرفوا الحياه و اكسبوها معنى جديدا و نكهه جديده. كنت اتصور ذلك الرعيل المبارك من رسل الله ... و اتصور جهادهم الميمون و دعوتهم الصادقه المنقذه ... كنت اتصور الصالحين و المتقين الذى عاشوا على هذه الارض و عمروها بالتقوى ... و الايمان، و الحب، و الاخلاص، الذى زرعوا على دروبها الوفاء ... و بنوا فى مراتبها الصدق و الطهاره ... كنت اتصور مع الانبياء و على راسهم سيدنا العظيم رسول الله محمد، كنت اقرا فى تعاليمهم ... و اسلك دروبهم فاحلق فى عالم علوى و ارتفع الى الشاهقات من القمم، كنت احس اننى موصول بهم، قريب منهم، بل معهم، و بخدمتهم، كنت اشعر بالكبرياء تجذبني الى رحابهم. فاحلم بالسعاده و اتذوق نعيمها و ارتشف من كاسها. كنت اشعر و انا مع الانبياء اننى كبير و يمتد عمرى من اول يوم خطت قدم الانبياء على هذه الارض و سابقى طالما بقى لهم اثر عليها. و كنت اشعر اننى على خط الانبياء فتكبر نفسى و ترفرف روحى فى سماء المجد و الجهاد. و اقرر الاستمرار على خطاهم و الدفاع عن ميراثهم و القتال من اجل دعوتهم. كنت اشعر بنشوه المجاهد الذى ظفر بعد تعب شديد بمناله و مطلوبه ... و تلك امنى التي اعرض عليها بالنواجذ و اوصى بها ابنائى ... اننى اقول لابنائى - على و صادق و رضا و حسين و اخواتهم -: يا ابنائى كونوا مع الله و فى خطه ... سيروا خلف الانبياء ... و على خطاهم، ان جدكم رسول الله فخر الكائنات، قد شق لكم طريق السعاده و بينها لكم فما عليكم الا- سلوكها، لا تتكاسلوا، و تتهانوا، و لا تسوفوا، و لا تعصوا الله فى ما بلغه جدكم عنه، و اعلموا يا ابنائى، ان اردتم عز الدنيا و الاخره، فعليكم بالدين، اعملوا باوامره و اجتنبوا نواهيه و لا تتمردوا على احكامه و سلطانه، اعلموا يا ابنائى ان قره عيني ان اراكم على طاعه الله و

فى خدمه عباد الله تخففون الام الناس و تاخذون بايديهم الى رضا الله، تهدونهم الى شريعته جدكم فان فيها الفلاح و الفوز و النجاح. ان احب ما ابتغيه لا و لادى ان يتفرغوا لطلب العلم الدينى فان فيه متابعه للانبياء و اكمالا لمسيرتهم المباركه الطاهره، فان العلماء ورثه الانبياء و كيف لا احب لفلذه كبدى هذا المقام الرفيع الذى يقصر عنه كل مقام آخر فى الدنيا ... فاننى يا ابنائى اشعر فى قراره نفسى، و كما هى قناعاتى- و الله على ما اقول شهيد- ان هذا المقام اجل مقام فى نظرى لانه منصب الرسل و الانبياء، و هم المبلغون عن الله، و الامر بايديهم، و كل من تقدم عليهم هلك كما ان كل من تابعهم سعد. يا ابنائى لا تغرنكم الدنيا و ما فيها من نعيم و لا تاخذكم زخارفها و زينتها، فانه ستزول و تنقضى و لا يبقى الا العمل الصالح. فالدنيا اذا طلب بها الاخره فهى دنيا محبوبه يطلبها الله و يرضاها لانصاره فيجب ان تتحول كل دنيا الى الاخره، حياتنا، اكلنا، شربنا، قيامنا، قعودنا، حركاتنا، سكناتنا، لذتنا، المنا، يجب ان يتحول كل شىء عندنا الى الله، و قضيه تحويله الى الله قضيه سهله ميسوره و هى ان يتوجه الى تعالى و ينوى التقرب منه و يطلب بالعمل الدار الاخره ... ليس المطلوب منك الا ان تغير نيتك و تقصد به وجه الله و تودى ما وجب عليك منه و تحوله الى عمل نافع يخدم الانسان و يخفف آلامه و مصائبه ... و باعتبار ان الناس يتمسكون بالدنيا و يرضعون من اشدائها و يعيشون فى كنفها و تحت ظلالها، باعتبار قربها منهم و انها تحت ايديهم، نجد تعلقهم بها و اخلاصهم اليها، باعتبار تعلقهم الشديد بها و ركونهم اليها نجد احديث الدم و التشبيهات القاسيه لها كثيره و شديده. و اذا كانت رده الفعل يجب ان تكون بمقدار تعلق الانسان بها ... و من هنا شبهه الامام من خبر الدنيا و جربها بقوم سافروا من منزل جديد الى منزل خصيب فانهم يتجاوزون كل ما يمر عليهم من عقبات فى

الطريق من اجل الوصول الى الهدف ... ان كل الصعوبات التى تعترض طريقهم يسهلها املهم فى الوصول الى ذلك المرتع الخصيب و هذا هو حال من آمن بالاخره و سعى لها سعيها فى الدنيا، اما من كانت الدنيا همه و شغله فانه مثل الذين يسافرون من منزل خصيب الى منزل جديد فانه يتحول من الرخاء و النعيم الى الشقاء و الجحيم فجدير بمن يعرف نهايته و مستقره ان يختار الصالح له و ما يحقق له سعادته المنقلب و حسن الخاتمه ... ان تشبيه الدنيا قد ورد على لسان الانبياء و الائمة و الصالحين و نحن سنستعرض بعض تلك التشبيهات كى يتفكر فيها القارىء الكريم و يحللها فى ذهنه و يخلو فيها مع نفسه ليجد صحه ذلك و ياخذ العبره و العظه منها ... ذكر صاحب كتاب جامع السعادات قد شبه بعض الحكماء حال الانسان و اغتراره بالدنيا و غفلته عن الموت و ما بعده من الاهوال و انهماكه فى اللذات العاجله الفانيه الممتزجه بالكدورات بشخص مدلى فى بئر مشدود وسطه بحبل و فى اسفل تلك البئر ثعبان عظيم متوجه اليه منتظر سقوطه فاتح فاه لالتقامه، و فى اعلى تلك البئر جردان ابيض و اسود لا يزالان يقرضان ذلك الحبل شيئا فشيئا و لا يفتران عن قرضه آنا من الانات. و ذلك الشخص، مع انه يرى ذلك الثعبان و يشاهد انقرض الحبل آنا فآنا. قد اقبل على قليل عسل قد لطح به جردان تلك البئر و امتزج بترابه. و اجتمعت عليه زنابير كثيره و هو مشغول بلطعه، منهمك فيه، ملتذ بما اصاب منه، مخاصم لتلك الزنابير عليه، قد صرف باله باجمعه الى ذلك غير ملتفت الى ما فوقه و الى ما تحته، فالبئر هى الدنيا و الحبل هو العمر و الثعبان الفاتح فاه هو الموت، و الجردان الليل و النهار القارضان للعمر، و العسل المختلط بالتراب هو لذات الدنيا الممتزجه بالكدورات و الالام و الزنابيرهم ابناء الدنيا المتراحمون عليها ... و روى انه يوتى بالدنيا يوم القيامة فى صورته عجوز شمطاء زرقاء انيابها بادية مشوه خلقها، فتشرف على الخلائق و يقال لهم: تعرفون هذه؟. فيقولون: نعوذ بالله من معرفه هذه فيقال: هذه الدنيا التى تفاخرتم عليها، و بها تقاطعتم الارحام و بها تحاسدتم و تباغضتم و اغررتم ثم يقذف بها فى جهنم فتنادى: اى رب! اين ابتاعى و اشياعى؟ فيقول الله عز و جل: الحقوا بها اتباها و اشياعها. ان هذه الدنيا يجعلها الله من حظ انبيائه و لم يجعلها اجر جهادهم و اتعابهم، و يكفى هذا ذما لها، و ان لا يتخذها

دامغانى

مكارم شيرازى

يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَزَوَالِهَا وَانْتِفَالِهَا، وَأَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَمَا أُعِدُّ لَأَهْلِهَا فِيهَا، وَضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ، لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَتَحْذَرَ عَلَيْهَا. إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نِيَابَهُمْ مَنْزِلَ حَيْدِيْبٍ، فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيْبًا وَجَنَابًا مَرِيْعًا، فَأَخْتَمَلُوا وَعَشَاءَ الطَّرِيْقِ، وَفِرَاقَ الصَّدِيْقِ، خُسُوْنَةَ السَّفَرِ، وَجُسُوْبَةَ الْمَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ، وَمَنْزِلَ قَرَارِهِمْ، فَلَيْسَ يَجِدُوْنَ لَشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمَاءَ، وَلَا يَرُوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَغْرَمًا. وَلَا شَيْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَأَذَانُهُمْ مِنْ مَحَلَّتِهِمْ. وَمَثَلُ مَنْ اغْتَرَّ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيْبٍ، فَتَيَّبُوا بِهِمْ إِلَى مَنْزِلِ حَيْدِيْبٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُصَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ، إِلَى مَا يَهْجُمُوْنَ عَلَيْهِ، يَصِيْرُوْنَ إِلَيْهِ.

ترجمه

فرزندم! من تو را از دنیا و حالات آن و زوال و دگرگونیش آگاه ساختم و از آخرت و آنچه برای اهلش در آن مهیا شده مطلع کردم و درباره هر دو برایت مثال هایی زدم تا به وسیله آن عبرت گیری و در راه صحیح گام نهی.

كسانی كه دنیا را خوب آزموده اند (می دانند كه آنها) همچون مسافرانی هستند كه در منزلگاهی بی آب و آبادی وارد شده اند (كه قابل زیستن و ماندن نیست) لذا تصمیم گرفته اند به سوی منزلی پرنعمت و ناحیه ای راحت (برای زیستن) حرکت كنند، از این رو (آنها برای رسیدن به آن منزل) مشقت راه را متحمل شده و فراق دوستان را پذیرفته و خشونت ها و سختی های سفر و غذاهای ناگوار را

(با جان و دل) قبول نموده اند تا به خانه وسیع و منزلگاه آرامشان گام نهند. به همین دلیل آنها از هیچ يك از این ناراحتی ها احساس درد و رنج نمی كنند و هزینه هایی را كه در این طریق می پردازند از آن ضرر نمی بینند و هیچ چیز برای آنها محبوب تر از آن نیست كه آنان را به منزلگاهشان نزدیک و به محل آرامشان برساند.

(اما) کسانی كه به دنیا مغرور شده اند همانند مسافرانی هستند كه در منزلی پرنعمت قرار داشته سپس به آنها خبر می دهند كه باید به سوی منزلگاهی خشك و خالی از نعمت حرکت كنند (روشن است كه) نزد آنان چیزی ناخوشایندتر و مصیبت بارتر از مفارقت آنچه در آن بوده اند و حرکت به سوی آنچه كه باید به سمت آن روند و سرنوشتی كه در پیش دارند، نیست.

شرح و تفسیر: راهیان جهان دیگر دو گروهند

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه خود، موقعیت دنیا و آخرت را از دیدگاه خداجویان طالب آخرت و دنیاپرستان، ضمن دو مثال زیبا و گویا بیان می كند نخست می فرماید: «فرزندم! من تو را از دنیا و حالات آن و زوال و

دگرگونیش آگاه ساختم و از آخرت و آنچه برای اهلش در آن مهیا شده مطلع کردم و درباره هر دو برایت مثال هایی زدم تا به وسیله آن عبرت گیری و در راه صحیح گام نهی؛ (یا بَنِيَّ اِنِّي قَدْ اُنْبَاْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا، وَ زَوَالِهَا وَ اِنْتِقَالِهَا، وَ اُنْبَاْتُكَ عَنِ الْاٰخِرَةِ وَ مَا اُعِدَّ لِاَهْلِهَا فِيهَا، وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْاَمْثَالَ، لِتَعْتَبَرَ بِهَا، وَ تَحْذُوَ عَلَيْهَا).

همیشه مثال ها نقش بسیار مهمی در فهم و درک مسائل پیچیده؛ اعم از مسائل عقلی و حسی دارد و از طریق آن می توان شنونده را به عمق مسائل رهنمون ساخت و او را برای انجام کارهای مفید و پرهیز از بدی ها و زشتی ها آماده کرد و

تشویق نمود.

قرآن مجید از مثال های زیبا و پرمعنا بسیار استفاده کرده و بخش مهمی از قرآن را مثل های قرآن تشکیل می دهد. در کلمات امام علیه السلام در نهج البلاغه نیز مثال های فراوان پرمعنایی دیده می شود که نهایت فصاحت و بلاغت در آن به کار گرفته شده است.

امام علیه السلام بعد از ذکر این مقدمه دو مثال می زند نخست می فرماید: «کسانی که دنیا را خوب آزموده اند (می دانند که آنها) همچون مسافرانی هستند که در منزلگاهی بی آب و آبادی وارد شده اند (که قابل زیستن و ماندن نیست) لذا تصمیم گرفته اند به سوی منزلی پر نعمت و ناحیه ای راحت (برای زیستن) حرکت کنند، از این رو (آنها برای رسیدن به آن منزل) مشقت راه را متحمل شده و فراق دوستان را پذیرفته و خشونت ها و سختی های سفر و غذاهای ناگوار را (با جان و دل) قبول نموده اند تا به خانه وسیع و منزلگاه آرامشان گام نهند؛ (اِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ {۱}). «خبر» این واژه فعل ماضی از ریشه «خبر» بر وزن «قفل» به معنای آگاه شدن و گاه به معنی آزمودن برای آگاه شدن آمده است. {الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا {۲}. «سفر» جمع مسافر است. {تَبَا بِهَمَّ مَنَزِلٌ جَدِيْبٌ {۳}. «جدیب» به معنای خشک و بی آب و علف است و از ریشه «جدب» بر وزن «جلب» گرفته شده است. {فَأَمْوَا {۴}. «أموا» از ریشه «ام» بر وزن «غم» به معنای قصد کردن گرفته شده است. {مَنَزِلًا خَصِيْبًا {۵}. «خصیب» به معنای پر نعمت و پر آب و گیاه از ریشه «خصب» بر وزن «جسم» به معنای فزونی نعمت گرفته شده است. {وَجَنَابًا {۶}. «جناب» به معنای ناحیه است. {مَرِيْعًا {۷}. «مریع» به معنی پر نعمت از ریشه «مرع» بر وزن «رأی» به معنای فزونی گرفته شده است و «ارض مریعه» به معنای زمین حاصل خیز است. {فَاخْتَمَلُوا وَعَتَاءَ {۸}. «وعتاء» از ریشه «وعث» بر وزن «درس» به معنای شن های نرمی است که پای انسان در آن فرو می رود و او را از راه رفتن باز می دارد و به زحمت می افکند. سپس بر هر گونه مشکلات اطلاق شده است، «وعتاء الطريق» اشاره به مشکلات سفر است. {الطَّرِيقِ، وَ فِرَاقَ الصِّدِيقِ، وَ خُشُوْنَةَ السَّفَرِ،

وَ جُشُوْبَةَ {۱}. «جشوبه» به معنای خشونت و ناگواری است. {الْمَطْعَمِ، لِیَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ، وَ مَنَزِلَ قَرَارِهِمْ}.

«به همین دلیل آنها از هیچ یک از این ناراحتی ها احساس درد و رنج نمی کنند و هزینه هایی را که در این طریق می پردازند از آن ضرر نمی بینند و هیچ چیز برای آنها محبوب تر از آن نیست که آنان را به منزلگاهشان نزدیک و به محل آرامشان برساند؛ (فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِسَيِّءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا وَ لَا يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَغْرَمًا).

وَ لَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنَزِلِهِمْ، وَ أَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلَّتِهِمْ}.

آری این طرز فکر مؤمنان صالح و خداجویان اطاعت کار است زیرا آنها هرگز فریفته زرق و برق دنیا نمی شوند؛ دنیا را مجموعه ای از ناراحتی ها، درد و رنج ها، گرفتگی ها، نزاع ها و کشمکش ها می بینند در حالی که ایمان به معاد و بهشت و نعمت هایش و اعتقاد به وعده های الهی به آنها اطمینان می دهد که در آنجا جز آرامش و آسایش و نعمت های مادی و معنوی و خالی بودن از هر گونه درد و رنج و از همه مهم تر رسیدن به قرب پروردگار چیزی نیست و همین امر سبب می شود که سختی های این سیر و سلوک را با جان و دل بپذیرند و هر گونه مشقتی را در این راه متحمل شوند و چون عزم کعبه دوست کرده اند، خارهای مغیلاں در زیر پای آنها همچون حریر است و تلخی ها همچون شهد شیرین.

آن گاه امام علیه السلام به مثال دوم درباره دنیاپرستان بی ایمان پرداخته می فرماید:

«(اما) کسانی که به دنیا مغرور شده اند همانند مسافرانی هستند که در منزلی پر نعمت قرار داشته سپس به آنها خبر می دهند که باید به سوی منزلگاهی خشک و خالی از نعمت حرکت کنند (روشن است که) نزد آنان چیزی ناخوشایندتر و مصیبت بارتر از مفارقت آنچه در آن بوده اند و حرکت به سوی آنچه که باید به سمت آن روند و سرنوشتی که در پیش دارند نیست»؛ (و مَثَلٌ مِّنْ اَعْتَرَّ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ حَصِيْبٍ، فَتَبَا بِهِمْ اِلَى مَنْزِلٍ حَيْدِيْبٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ اَكْرَهَ اِلَيْهِمْ وَ لَا اَفْطَحَ {۱}) . «افطح» به معنای ناپسندتر از ریشه «فطاعت» به معنای شنیع و ناپسند بودن گرفته شده است. {عِنْدَهُمْ مِنْ مَّفَارَقِهِ مَا كَانُوا فِيهِ، اِلَى مَا يَهْجُمُوْنَ عَلَيْهِ، وَيَصِيْرُوْنَ اِلَيْهِ}.

آری؛ آنها می دانند که سرنوشتشان دوزخ با آن عذاب های مرگبار است و زندگی دنیا با همه مشکلاتش در برابر آن بسیار گواراست. به همین دلیل از مرگ، بسیار می ترسند و از آینده خود بسیار در وحشتند، همان گونه که قرآن مجید درباره گروهی از دنیاپرستان بنی اسرائیل می گوید: «وَلْتَجِدْنَهُمْ اٰخِرَ صَ النَّاسِ عَلٰى حَيٰهِ وَ مِنَ الَّذِيْنَ اَشْرَكُوْا يُوَدُّ اٰخِذَهُمْ لَوْ يٰعَمَّرُوْا اَلْفَ سَنَةٍ وَ مَا هُوْا بِمُرْخِزِيْهِ مِنَ الْعِيٰذِ اَنْ يُعَمَّرُوْا» (آنان نه تنها آرزوی مرگ نمی کنند، بلکه) آنها را حریص ترین مردم - حتی حریص تر از مشرکان - بر زندگی (این دنیا، و اندوختن ثروت) خواهی یافت؛ (تا آنجا) که هر یک از آنها آرزو دارد هزار سال عمر به او داده شود، در حالی که این عمر طولانی، او را از کیفر (الهی) باز نخواهد داشت». {۲}. بقره، آیه ۹۶. {

نیز به همین دلیل در روایت معروفی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «أَنَّ الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ وَ الْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَلَاءِ اِلَى جِنَانِهِمْ وَ جِسْرٌ هُوَلَاءِ اِلَى جَحِيْمِهِمْ؛ دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پلی است برای این گروه (مؤمنان) به سوی بهشتشان و پلی است برای آن گروه (کافران) به سوی دوزخشان». {۳}. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۵۴. {

به همین دلیل در روایتی از امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است که کسی از محضرش پرسید: «مَا بَالُنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ لَا نَحِبُّهُ؟؛ چرا از مرگ بیزاریم و از آن خوشمان نمی آید؟». در پاسخ فرمود: «إِنَّكُمْ اٰخِرْتُمْ اٰخِرْتَكُمْ وَ عَمَرْتُمْ دُنْيَاكُمْ فَانْتُمْ تَكْرَهُوْنَ النُّقْلَةَ مِنَ الْعُمْرَانِ اِلَى الْخَرَابِ؛ زیرا شما آخرت خود را ویران ساخته اید و دنیایان را آباد، از این رو شما کراهت دارید که از آبادی به سوی ویرانی روید». {۴}. معانی الاخبار، ص ۳۹۰. {

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحِبِّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ اَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ، وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ، وَ إِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ.

ترجمه ها

دشتی

ای پسر! نفس خود را میزان میان خود و دیگران قرار ده، پس آنچه را که برای خود دوست داری برای دیگران نیز دوست بدار، و آنچه را که برای خود نمی پسندی، برای دیگران میسند، ستم روا مدار، آنگونه که دوست نداری به تو ستم شود، نیکوکار باش، آنگونه که دوست داری به تو نیکی کنند، و آنچه را که برای دیگران زشت می داری برای خود نیز زشت بشمار، و چیزی را برای مردم رضایت بده که برای خود می پسندی، آنچه نمی دانی نگو، گر چه آنچه را می دانی اندک است، آنچه را دوست نداری به تو نسبت دهند، در باره دیگران مگو

شهیدی

پسرکم! خود را میان خویش و دیگری میزانی بشمار، پس آنچه برای خود دوست می داری برای جز خود دوست بدار. و آنچه تو را خوش نیاید برای او ناخوش بشمار. و ستم مکن چنانکه دوست نداری بر تو ستم رود، و نیکی کن چنانکه دوست می داری به تو نیکی کنند. و آنچه از جز خود زشت می داری برای خود زشت بدان، و از مردم برای خود آن را بیسند که از خود می پسندی در حق آنان، و مگوی- بدیگران آنچه خوش نداری شنیدن آن-، و مگو آنچه را ندانی، هر چند اندک بود آنچه می دانی، و مگو آنچه را دوست نداری به تو گویند.

اردبیلی

ای پسرک من بگردان نفس خود را ترازو در آنچه میان تست و میان غیرتست از افعال خوب و بد پس دوست دار برای غیر خود آنچه دوست می داری برای نفس خود و مکروه دار برای او آنچه مکروه می داری برای خود و ستم مکن همچنان که دوست نمی داری ستم کرده شوی و نیکی کن همچنان که دوست می داری که نیکوئی کنند بسوی تو و زشت شمر از نفس خود آنچه زشت می شمردی از غیر خود و خوشنود باش از آنچه می رسد از مردمان بتو به آن چه خوشنود می شوی مرایشان را که از نفس خود تو بایشان رسد و مگو آنچه نمی دانی و اگر اندک باشد آنچه می دانی و مگو آنچه دوست نمی داری آنکه گفته شود برای تو

آیتی

ای فرزند، خود را در آنچه میان تو و دیگران است، ترازویی پندار. پس برای دیگران دوست بدار آنچه برای خود دوست می داری و برای دیگران مخواه آنچه برای خود نمی خواهی و به کس ستم مکن همانگونه که نخواهی که بر تو ستم کنند.

به دیگران نیکی کن، همانگونه که خواهی که به تو نیکی کنند. آنچه از دیگران زشت می داری از خود نیز زشت بدار. آنچه از مردم به تو می رسد و خشنودت می سازد، سزاوار است که از تو نیز به مردم همان رسد. آنچه نمی دانی مگوی، هر چند، آنچه می دانی اندک باشد و آنچه نمی پسندی که به تو گویند، تو نیز بر زبان میاور

انصاریان

پسرم! خود را میزان بین خود و دیگران قرار بده، بنا بر این آنچه برای خود دوست داری برای دیگران هم دوست بدار، و هر چه برای خود نمی خواهی برای دیگران هم نخواه، به کسی ستم مکن چنانکه دوست داری به تو ستم نشود، و نیکی کن چنانکه علاقه داری به تو نیکی شود، آنچه را از غیر خود زشت می دانی از خود نیز زشت بدان، از مردم برای خود آن را راضی باش که از خود برای آنان راضی هستی، هر آنچه را نمی دانی مگو اگر چه دانسته هایت اندک است، و آنچه را دوست نداری در باره تو بگویند تو هم درباره دیگران مگوی.

شروح

راوندی

و الاستقباح: ای تجد شیئا قبیحا، و هو ضد الاستحسان. و الرضاء: اراده يتعلق بفعل الغير،

کیدری

ابن میثم

مطلب دوم: به اصلاح رفتار خود با مردم توصیه کرده است. به فرزندش امر فرموده است تا خویش را ملاک سنجش بین خود و دیگران قرار دهد. جهت این که امام (علیه السلام) لفظ میزان را برای فرزندش استعاره آورده است، این است که وی همچون ترازو، بین خود و دیگران عادلانه رفتار کند.

کدح: کسب. ای پسرک من خود را مابین خود و دیگران ملاک سنجش قرار ده، پس برای دیگران آنچه را پسند که برای خود می پسندی، و بر دیگران مپسند آنچه را که بر خود نمی پسندی، بر دیگران ستم روا مدار همان طوری که نمی خواهی بر تو ستم شود، و نیکی کن چنان که دوست داری بر تو نیکی شود، آنچه را که از دیگری ناپسند می شماری، از خود ناپسند شمار، و از مردم خوشحال و خوشنود باش بدانچه که خوشنودی برای آنها از طرف خود، آنچه را که نمی دانی مگو هر چند که دانسته های تو اندک است، و آنچه را که دوست نداری درباره ی تو بگویند تو نیز مگو.

سپس جهات عدالت و برابری که امر فرموده است، میزان را بر اساس آنها قرار دهد، شرح داده است، بعضی از آن جهات امور مثبت و برخی منفی اند. اول: برای دیگران آنچه را پسندد که برای خود می پسندد، و بر دیگران نپسندد آن چه را که بر خود نمی پسندد و در حدیث مرفوعی آمده است: ایمان بنده ای کامل نمی شود تا این که برای برادرش پسندد آنچه را که بر خود

می پسندد، و بر او نپسندد آنچه را که بر خود نمی پسندد و راز حدیث این است که این کار از کمال فضیلت عدالت است عدالتی که باعث کمال ایمان می شود. دوم: بر کسی ستم نکند همان طور که مایل نیست کسی بر او ستم کند، تا از دو صفت ناپسند ستمکاری و ستم پذیری در امان بماند. سوم: بر دیگران نیکی کند چنان که دوست دارد به او نیکی کنند. صفت احسان فضیلتی تحت الشعاع عفت است. چهارم: از خود ناپسند بداند آنچه را که از دیگران ناپسند و زشت می شمارد، پس از همه ی موارد نهی الهی متنفر باشد که این از لوازم جوانمردی است. از این رو وقت یکه از احنف راجع به جوانمردی پرسیدند، گفت: جوانمردی آن است که زشت بدانی از خود آنچه را که زشت می شماری از دیگران. پنجم: از سوی مردم بپسندد آنچه را که از جانب خود بر آنان می پسندد، یعنی هر چه را که شایسته می بیند نسبت به دیگران از خوب و بد انجام دهد، شایسته است مثل آن را از ایشان برای خود بپذیرد، در این عبارت هشدار است بر این که روا نیست کار بد انجام دهد به دلیل فقدان لازم که عبارت از رضایت مردم بر بدی باشد. ششم: چیزی را که نمی داند نگوید هر چند که دانسته هایش اندک است، و فرمود: هر چند دانسته هایش اندک است، زیرا کمی دانش برای بعضی از مردم گاهی انگیزه می شود که ندانسته سخن بگویند تا مبادا دیگران به آنان نسبت نادانی دهند، در نتیجه هم خود گمراه می شوند و هم دیگران را به گمراهی می کشند، چنان که خداوند بزرگ فرموده است: و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر. هفتم: آنچه درباره ی خود نمی پسندد، درباره ی دیگری نگوید، مانند عیجوثیها و گفتن القاب زشت و هر سخن که باعث رنجش شود.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(یا بنی) ای پسرک من (اجعل نفسک میزانا) بگردان نفس خود را ترازو (فیما بینک و بین غیرک) آنچه در میان تو است و میان غیر تو از افعال حسنه و اعمال سیئه (و احب لغیرک) پس دوست دار برای غیر خود (ما تحب لنفسک) آنچه دوست می داری برای نفس خود (و اکره له) و مکروه شمار از برای او (ما تکره لها) آنچه مکروه می شماری برای خود (و لا- تظلم) و ستم مکن (کما لا- تحب ان تظلم) همچنانکه دوست نمی داری که ستمدیده شوی (و احسن) و نیکویی کن با غیر خود (کما تحب ان یحسن الیک) همچنانکه دوست می داری که نیکویی کنند به سوی تو (و استتبح من نفسک) و زشت شمار از نفس خود (ما تستتبح من غیرک) آنچه زشت می شماری از برای غیر خودت (و ارض من الناس) و خشنود باش از آنچه می رسد از جانب مردمان به تو (بما ترضاه لهم) به آنچه خشنود می شودی مر ایشان را (من نفسک) از صدور آن از نفس تو (و لا تقل ما لم تعلم) و مگوی آنچه نمی دانی (و ان قل ما تعلم) و اگر چه اندک باشد آنچه می دانی (و لا تقل ما لا تحب) و مگوی به هوای نفس آنچه دوست نداری (ان یقال لک) که گفته شود برای تو.

آملی

قزوینی

ای پسرک من بگردان خود را ترازوی راست در آنچه میان تو و میان غیر است پس دوست دار برای غیر هر چه برای خود

دوست میداری و میسند برای کس آنچه برای خود نپسندی و ظلم مکن چنانچه دوست نمی داری که بر تو ظلم کنند و نیکوئی کن چنانچه دوست می داری که با تو نیکوئی کنند و قبیح شمار از نفس خود آنچه قبیح می شماری از غیر خود و راضی باش از مردمان بانچه راضی هستی بان برای ایشان از نفس خود و مگوی آنچه نمی دانی هر چند اندک باشد آنچه می دانی و مگوی سخنی که دوست نداری که گفته شود با تو

لاهیجی

«یا بنی اجعل نفسک میزانا فیما بینک و بین غیرک، فاحب لغیرک ما تحب لنفسک و اکره له ما تکره لها و لاتظلم کما لا تحب ان تظلم و احسن کما تحب ان یحسن الیک و استتبع من نفسک ما تستتبع من غیرک و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک و لا تقل ما لا تعلم و ان قل ما تعلم و لا تقل ما لا تحب ان یقال لک.»

یعنی ای پسرک من، بگردان نفس تو را آلت سنجیدن در میان تو و میان غیر تو، پس دوست بدار از برای غیر تو آنچه را که دوست می داری از برای نفس تو و ناخوش دار از برای غیر تو آنچه را که ناخوش داری از برای نفس تو. و ظلم مکن چنانکه دوست نداری که مظلوم شوی و نیکی کن چنانکه دوست داری که نیکی کرده شود به سوی تو و قبیح و زشت بدان از برای نفس تو آنچه را که قبیح و زشت می دانی از برای غیر تو و راضی باش از مردمان به چیزی که تو راضی باشی آن را از برای ایشان از جانب نفس تو و مگو چیزی را که تو نمی دانی و اگر چه اندک باشد آنچه را که می دانی و مگو آنچه را که دوست نمی داری که گفته شود از برای تو.

خوئی

پسر جانم خود را ترازوئی قرار ده و با آن خویش را با دیگران بسنج برای دیگران همانرا بخواه که برای خود می خواهی و همانرا بد دار که برای خود بد می داری، ستم مکن چونانکه دوست نداری ستم بشوی، احسان کن چنانچه دوست داری بتو احسان شود، از خود زشت شمار آنچه را از دیگران زشت می شماری از خود نسبت بمردم همانرا پسند که از مردم نسبت بخودت پسندداری آنچه را ندانی مگو و اگر چه کم است آنچه را می دانی، مگو با دیگران آنچه را دوست نداری با تو بگویند.

شوشتی

الی ان قال: (یا بنی اجعل نفسک میزانا فیما بینک و بین غیرک، فاحب لغیرک ما تحب لنفسک) فی (موفقیات زبیر بن بکار) عن المدائنی، قال سلمه بن زیاد لطلحه بن عبدالله الخزاعی: ارید ان اصل رجلاه حق علی و صحبه بالف درهم فما تری؟ قال: اری ان تجعل هذه العشر. قال: فاصله بخمسائه الف. قال: کثیر. فلم یزل حتی وقف علی مئه الف. قال: افتری مئه الف یقضی بها ذمام رجل له انقطاع و صحبه و موده و حق واجب، قال: نعم. قال: هی لک و ما اردت غیرک. قال: اقلنی. قال: لا افعل و الله. و فی (الطبری): ذکر عن عبدالله بن مالک قال: کنت اتولی الشرطه للمهدی - و کان المهدی یبعث الی ندماء الهادی و مغنیه و یامرنی بضربهم، و کان الهادی یسألنی الرفق بهم و الترفیه لهم و لا التفت الی ذلک، و امضی لما (الفصل الثامن و

العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) امرنى به المهدي- فلما ولى الهادى الخلافه ايقنت بالتلف، فبعث الى يوما فدخلت عليه متكفنا متحنطا و اذا هو على كرسى و السيف و النطع بين يديه، فسلمت فقال: لا سلم الله على الاخر، تذكر يوما بعث اليك فى امر الحرانى و ما امر به ابى من ضربه و حبسه فلم تجبى، و فى فلان و فلان- و جعل يعدد ندماءه- فلم تلتفت الى قولى و لا امرى. قلت: نعم. افتاذن لى فى استيفاء الحججه. قال: نعم. قلت: ناشدتك بالله ايسرك انك وليتني ما ولاني ابوك فامرتنى بامر فبعث الى بعض بنيك بامر يخالف به امرك فاتبع امره و عصيت امرك؟ قال: لا. قلت: فكذلك انا لك و كذا كنت لايبك، فاستدانى فقبلت يده فامر بخلع فصبت على و قال: وليتك ما كنت تتولاه. (و اكره له ما تكره لها) فى (عيون القتيبي) قال الرياشى: كان ابو ذؤيب يهوى امراه من قومه، و كان رسوله اليها رجلا- يقال له خالد بن زهير، فخانها فيها فقال ابو ذؤيب: تريدن كىما تجمعينى و خالد و هل تجمع السيفان و يحك فى غمد اخالد ما راعيت منى قرابه فتحفظنى بالغيب او بعض ما تبدى و كان ابو ذؤيب خان فيها ابن عم له يقال له مالك بن عويمر، فاجابه خالد: فلا تجزعن من سيره انت سرتها و اول راض سنه من يسيرها الم تنتقدها من ابن عويمر و انت صفى نفسه و وزيرها (و لا تظلم كما لا تحب ان تظلم) فى الخبر: افضل الجهاد من اصيح لا يهم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بظلم احد، و المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده، و من ظلم ظلم، (و كذلك نولى بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون). افى (المعجم): قال احمد بن عبيد بن ناصح: لما اراد المتوكل ان يعقد للمعترز ولايته حططته عن مرتبه قليلا- و اخرت غداءه عن وقته، فلما كان وقت الانصراف قلت: احمله. و ضربته من غير ذنب، فكتب بذلك الى المتوكل، فانا فى الطريق منصرفا اذ لحقنى صاحب رسالته فقال. الخليفه يدعوك، فدخلت عليه و هو جالس على كرسى و الغضب بين فى وجهه و الفتح قائم بين يديه متكئا على السيف، فقال: ما هذا الذى فعلته. قلت: اقول يا اميرالمومنين؟ فقال: قل، انما سالتك لتقول. قلت: بلغنى ما عزم عليه الخليفه فدعوت و لى عهده و حططت منزلته ليعرف هذا المقدار من الحط فلا يعجل بزوال نعمه احد و اخرت غداءه ليعرف هذا المقدار من الجوع فاذا شكى اليه الجوع عرف ذلك، و ضربته من غير ذنب ليعرف مقدار الظلم فلا يعجل على احد. فقال: احسنت، و امر لى بعشره آلاف درهم، ثم لحقنى رسول قبيحه بعشره آلاف اخرى، فانصرفت بعشرين الف. قلت: و نقل نظيره عن معلم انوشروان معه فى صباوته. (و احسن كما تحب ان يحسن اليك) فى الخبر جاء اعرابى الى النبى (صلى الله عليه و آله) فاخذ بغرز راحلته و قال: علمنى شيئا ادخل به الجنه؟ فقال النبى له: ما احببت ان ياتيه الناس اليك فاته اليهم حل سبيل الراحله (ان الله لا يضيع اجر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) المحسنين) (ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون). (و استقبح من نفسك ما تستقبح من غيرك) قال ابو عبدالله (عليه السلام): اما يخشى الذين ينظرون فى ادبار النساء ان يبتلوا بذلك فى نسائهم. (و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك) عن المفضل، قال لى ابو عبدالله (عليه السلام): اتدرى لم قيل من يزن يوما يزن به؟ قلت: لا. قال: كانت بغى فى بنى اسرائيل و كان فيهم رجل يكثر الاختلاف اليها، فلما كان فى آخر ما اتاها اجرى الله على لسانها: اما انك سترجع الى اهلك فتجد معها رجلا، فخرج و هو خبيث النفس، فدخل منزله على غير الحال التى كان يدخله قبل، دخل بغير اذن فوجد على فراشه رجلا، فارتفعا الى موسى (ع) فنزل جبرئيل و قال: يا موسى! من يزن يوما يزن به. فنظر موسى اليهما فقال: عفوا تعف نساوكم. و فى (الاغانى): عن ميمون بن هارون قال: كان محمد بن عبدالملك الزيات يقول: الرحمه خور فى الطبيعه و ضعف فى المنه، ما رحمت شيئا قط. فلما وضع فى الثقل و الحديد قال ارحمونى، فقالوا له: و هل رحمت شيئا قط فترحم، هذه شهادتك على نفسك و حكمك عليها. و فيه: عن الاصمعى: قدم رجل من اهل اليمن مكه فسمع امراه عبيدالله بن العباس تندب ابنيها اللذين قتلها بسر بقولها: يا من احس بابنى اللذين هما كالدريتين تشظى عنهما الصديق فرق لها و اتصل ببسر حتى وثق به ثم احتال لقتل ابنه فخرج بهما الى وادى اوطاس فقتلها و هرب و قال: (الفصل

الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يا بسر بسر بنى ارطاه ما طلعت شمس النهار و لا غابت على الناس خير من الهاشميين الذين همو عين الهدى و سهام الاسوق القاس ماذا اردت الى طفلى مولهه تبكى و تشد من انكلت فى الناس اما قتلتهما ظلما فقد شرقت من صاحبيك قناتى يوم او طاس فاشرب بكاسهما ثكلا كما شربت ام الصبيين او ذاق ابن عباس و قال تعالى (و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذريه ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولوا سديدا). (و لا تقل ما لا تعلم و ان قل ما تعلم) (ام تقولون على الله ما لا تعلمون). (و لا تقل ما لا تحب ان يقال لك) فى (المعجم): كان ابونزار ملك النحاء اذا ذكر عنده احد النحاء يقول: كلب من الكلاب. فقال له رجل يوما: فلست اذن ملك النحاء، انما انت ملك الكلاب، فاستشاط غضبا و قال: اخرجوا عنى هذا الفضولى. و فى (الخصال) عنه (عليه السلام) قال لبيه: اياكم و معاده الرجال، فانهم لا يخلون من ضريين: من عاقل يمكر بكم، او جاهل يعجل عليكم، و الكلام ذكر و الجواب انشى، فاذا اجتمع الزوجان فلا بد من النتاج، ثم انشا يقول: سليم العرض من حذر الجوابا و من دارى الرجال فقد اصابا و من هاب الرجال تهيبوه و من حقر الرجال فلن يهابا و فى (الاغانى): بعث بشار يوما الى صديق له يقال له ابوزيد يطلب منه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ثيابا بنسيئه، فلم يصادفها عنده، فقال يهجو: الا ان ابازيد زنى فى ليله القدر و لم يرع تعالى الله ربه حرمه الشهر و كتبها فى رقع و بعث بها اليه، و لم يكن ابوزيد ممن يقول الشعر، فقلبها و كتب فى ظهرها: الا ان ابازيد له فى ذلكم عذر اتته ام بشار و قد ضاق به الامر فواثبها و جامعها و ما ساعدها الصبر فلما قرى على بشار غضب و ندم على تعرضه لرجل لا نباهه له، فجعل ينطح الحائط براسه غيظا ثم قال: لا تعرضت لهجاء سفله مثل هذا ابدا. و فيه: كان عبدالله بن الحسن الاصبهاني يخلف عمرو بن مسعده على ديوان الرسائل، فكتب الى خالد بن يزيد: ان الخليفة المعتصم ينفخ منك من غير فحم و يخاطب امرء من غير ذى فهم. فقال محمد بن عبدالملك الزيات: هذا كلام ساقط سخيف، جعل الخليفة ينفخ بالزرق كانه حداد و ابطل الكتاب. ثم كتب ابن الزيات الى عبدالله بن طاهر: انت تجرى امرك على الاربح فالاربح و الارجح فالارجح، لا تسعى بنقصان و لا تميل برجحان. فقال الاصبهاني: الحمد لله قد اظهر من سخافه اللفظ ما دل على رجوعه الى صناعته من التجاره بذكره ربح السلع و رجحان الميزان و نقصان الكيل و الخسران من راس المال، فضحك المعتصم و قال: ما اسرع ما انتصف الاصبهاني منه. و فى الخبر: ورد الزهرى و هو كتيب على السجاد (ع) فقال له: ما لك؟ قال: هموم تتو الى على من جهه حساد نعمتى و ممن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) احسنت اليه فتخلف ظنى. فقال (عليه السلام) له: احفظ عليك لسانك تملك به اخوانك، و اياك ان تعجب بنفسك، و اياك ان تتكلم بما يسبق الى القلوب انكاره و ان كان عندك اعتذاره، فليس كل من تسمعه نكرا يمكنك ان توسعه عذرا. ثم قال له (عليه السلام): من لم يكن عقله من اكمل ما فيه كان هلاكه من ايسر ما فيه، و ما عليك ان تجعل المسلمين منك بمنزله اهل بيتك، فتجعل كبيرهم بمنزله والدك و صغيرهم بمنزله ولدك و تربك بمنزله اخيك، فاي هولاء تحب ان تظلمه؟ و اى هولاء تحب ان تدعو عليه؟ و اى هولاء تحب ان تهتك ستره؟ و ان عرض لك ابليس بان لك فضلا على احد فانظر ان كان اكبر منك فقل سبقنى بالايمان و العمل الصالح فهو خير منى، و ان كان اصغر منك فقل ذنبى اكثر منه، و ان كان تربك فقل انا على يقين من ذنبى و فى شك من امره فمالى ادع يقينى لشكى. يا زهرى! ان رايت المسلمين يعظمونك فقل هذا فضل اخذوا به، و ان رايت منهم جفاء و انقباضا عنك فقل هذا لذنب احدثته، فانك اذا فعلت ذلك سهل الله عيشك و كثر اصدقاوك و قل اعداوك، و فرحت بما يكون من برهم و لم تاسف على ما يكون من جفائهم. و اعلم ان اكرم الناس على الناس من كان خيره عليهم فائضا و كان عنهم مستغنيا متعففا، و اكرم الناس عليهم بعده من كان عنهم متعففا و ان كان اليهم محتاجا فانما اهل الدنيا يعقبون الاموال فمن لم يزاحمهم فيما يعقبونه كرم عليهم، و من لم يزاحمهم فيها و مكثهم من بعضها كان اعز و اكرم. و عن الصادق (عليه السلام): عليك بتقوى الله و الورع و الاجتهاد، و صدق

الحديث (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و اداء الامانه، و حسن الخلق و حسن الجوار، و كونوا دعاه الى انفسكم بغير السنتكم. و عنه (عليه السلام) صاحب على (عليه السلام) ذميا فقال له الذمى: يا عبدالله! اين تريد؟ قال: الكوفه، فلما عدل الطريق بالذمى عدل (ع) معه، فقال له الذمى: الست قلت اريد الكوفه؟ قال: بلى. قال: فقد تركت الطريق. فقال قد علمت. قال: فلم عدلت معى و قد علمت ذلك؟ قال: من تمام حسن الصحبه ان يشيع الرجل اخاه هنيهه اذا فارقه، هكذا امرنا نبينا. فقال، هكذا امر نبيكم، لا جرم انما تبعه من تبعه لافعاله الكريمه، و انا اشهدك انى على دينك، فرجع الذمى مع على (عليه السلام) فلما عرفه اسلم. و عن زكريا بن ابراهيم قلت للصادق (عليه السلام): انى كنت نصرانيا و ان ابى و امى على النصرانيه و امى مكفوفه البصر اكون معهم و آكل فى آنتهم. قال (عليه السلام): ياكلون لحم الخنزير؟ قلت: لا و لا يمسونه. فقال: لا باس، و انظر امك فبرها، ثم ذكر انه زاد فى برها على ما كان يفعل و هو نصرانى، فسالته فاخبرها ان امامه امره بذلك، فاسلمت.

مغنيه

اللغه: الافه: المرض. و الالباب: العقول. و قصدك: رشدك. المعنى: (فاحب لغيرك ما تحب لنفسك الخ).. هذه الموعظه او الوصيه شائعه و قديمه، يرجع تاريخها الى ما قبل الميلاد بقرون، و تجدها بعبارات شتى فى الديان ما عدا اليهوديه- فيما اعلم- و روى ان احد تلامذه كونفوشيوس- ولد عام 551- وجه اليه هذا السؤال: هل من كلمه واحده تكون قاعده لعمل الانسان طيله حياته؟. فقال: لا تصنع بالآخرين ما لا تريد ان يصنعوا بك. و هذا تعبير ثان عن احب لغيرك ما تحب لنفسك، و اكره له ما تكره لها. و لا- نعرف اول من نطق بهذه الكلمه المذهبيه.. و ايا كان فهى لجميع الناس، لان الحب معناه الا-خوه و الانسانيه و التكافل و التضامن و القوه و النجاح، و بالحب تستقيم الحياه، و لا معنى لحياه بلا حب، و ايضا لا معنى للكراهيه الا الحرب و الشقاق و الفشل و التخلف، و صدق من قال: الحب مصدر الخير و الفضائل، و لولاه ما انتظمت حياه الاسره، و لا قام للمجتمع بناء و قال آخر: ان الله خلقنا لنحب. و قا برتراند راسل: الخلق مذهبى فى الاخلاق بهذه الكلمه: الحياه الخيره يوحى بها الحب، و تهديها المعرفه. و معنى هذا ان كل واجب او محرم من افعال الانسان و سلوكه، يرتكز على نظريه الحب، و ان الذى يعتدى على حقوق الناس، و يعاملهم بما يكرهه لنفسه هو وحش كاسر و عدو الانسانيه اللدود. (و لا- تقل ما لا تعلم) تقدم مثله مع الشرح فى الفقره 3 من هذه الوصيه بالذات (و ان قل ما علم) اى حتى و لو قيل عنك: لا علم له، او هو قليل الحظ من العلم

عبده

... لهم من نفسك: اذا عاملوك بمثل ما تعاملهم فارض بذلك و لا تطلب منهم ازيد مما تقدم لهم

علامه جعفرى

فيض الاسلام

اى پسرک من، در آنچه بين تو و ديگرى است خود را ترازو قرار ده، پس براى ديگرى پيسند آنچه براى خود مى پسندى، و نخواه براى ديگرى آنچه براى خود نمى خواهى، و ستم مکن چنانکه نمى خواهى به تو ستم شود، و نيکى کن چنانکه دوست

داری به تو نیکی شود، و زشت دان از خود آنچه را که از دیگری زشت پنداری، و از مردم راضی و خشنود باش به آنچه که تو خشنود می شوی برای آنها از جانب خود، و آنچه نمی دانی مگو و اگر چه دانسته ات اندک باشد، و آنچه دوست نداری برایت گفته شود مگو.

زمانی

سید محمد شیرازی

(یا بنی اجعل نفسک میزاننا فیما بینک و بین غیرک) فکما یوزن بالمیزان الاشیاء فیعرف تساویها و قیمها، کذلک یلزم علی الانسان ان يجعل ذاته كمحايد بين شخصين احدهما نفسه، و الاخر غيره، فيعطى الاثنین بالتساوی (فاحب لغیرک ما تحب لنفسک) من انواع الخیر. (و اگر له ما تکره لها) ای لنفسک من انواع الشر و الاثم (و لا تظلم) احدا کما لا تحب ان تظلم) ای یظلمک الناس (و احسن) الی الناس (کما تحب ان یحسن الیک) ای یحسن الناس الیک (و استقبح من نفسک) ای انظره بنظر الزرایه و الا هانه (ما تستقبح من غیرک) من الاعمال السيئه و (و لا تقل ما لا تعلم) اذا سالت عن شی (و ان قل ما تعلم) کما لا تحب ان یقال لک ما لا یعلمون، فی جوابک عن السؤال (و لا تقل ما لا تحب ان یقال لک) من السب و الاتسهزاء و ما اشبه، و ما ذکره الامام علیه السلام من اعجب الموازين الموجهه للاجتماع و الالفه و لكل خیر، و العمل به من اشکل الامور.

موسوی

(یا بنی اجعل نفسک میزاننا فیما بینک و بین غیرک، فاحب لغیرک ما تحب لنفسک و اکراه له ما تکره لها، و لا تظلم کما لا تحب ان تظلم، و احسن کما تحب ان یحسن الیک، و استقبح من نفسک ما تستقبحه من غیرک، و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک، و لا تقل ما لا تعلم، و ان قل ما تعلم، و لا تقل ما لا تحب ان یقال لک) هذه قاعده تربويه یجب ان یضعها کل انسان فی لوح مکتوبه بماء الذهب و یبقی یدیم النظر الیها و یکرره فی کل یوم حتی یتعمق مدلولها فی دخله و ینطلق منها فی سلوکه و عمله ... ان علاقته الانسان باخیه الانسان یشوبها الكثير من الاضطراب و تتعرض فی اکثر الاحیان الی هزات عنیفه قد تاتی علی صلات القربی فتفصلها، و علی روابط المحبه فتفکک عراها،

و هكذا یتحول الاحباب الی اعداء و الاقرباء الی بعداء، و یفسد جبل الود و الوثام ... ان كثيرا من المشاكل و الاحداث تكون نتیجه لعدم انصاف الناس و تجاوزهم عما رسم لهم، حیث یطلبون من غیرهم ما لا یودونه الیهم. ان عدم الانصاف فی القول و فی العلم یشیر الغبار بین الاخوه فیحجب الروی الصحیحه السلیمه التي یجب ان یكون علیها کل انسان اتجاه الاخرین. انک تطلب من الناس ان یحترمواک و یقدروک و یقدموا لک فروض الولاء و الطاعه، و لكنک لا تلکف نفسک ان تعاملهم بالمثل. انک تصرخ فی وجوههم لادنی بادره سیئه منهم او خطا، و لكن تفرض علیهم ان یتقبلوا منک کل خطا بل کل معصیه، انک لا تتبرع بقضاء حوائجهم بل لا- تحاول قضاءها اذا طلبوها منک، غیر انک تفرض علیهم ان یتبرعوا بقضاء حوائجک دون طلب منک او استدعاء ... اذا طلب احد منک عاریه او دینا، منعت و بخلت، و لكن لو انت طلبت ذلك و جب علیهم ان یلبوا طلبک بسرعه و دون ابطاء. و هكذا دوالیک انک کما یقال: ترى القشه فی عین غیرک و تنسى الجذع فی عینک ... و من هذا المنطلق السیء من کونک تطلب من الناس اکثر مما تودی الیهم، و ترید ان تاخذ منهم اکثر مما تعطیهم، تنشأ المشاكل و تمتلئ القلوب

بالاحقاد ... انك لم تنصفهم من

نفسك و لم تحب لهم ما تحب لنفسك، و لم ترض لهم بما ترضى لنفسك ... فلو انك عرضت الامر على فان قبلته فاعرضه على الاخرين، و الافرار عرضه عليهم كما رفضته لنفسك. اكره لهم ما تكرهه لنفسك و احسن اليهم كما تحب ان يحسنوا اليك. و هكذا سائر الافراد تندرج تحت قاعده واحده اصلية و هي ان يجعل نفسه ميزانا يوزن به الامور كلها. فكل ما ترتضيه نفسه و تقبله يجوز له ان يعرضه على الاخرين و يقبله لهم. فاذا احب الظلم لنفسه - و هو لا - يحبه قطعاً - فليظلم غيره، و اذا كان يستقبح من نفسه امرا فليستقبحه من الاخرين و اذا كان يرتضيه لنفسه فليرتضيه للاخرين ... انها قاعده توفر على الناس كثيرا من المشقات و الاتعاب و تجعلهم يعيشون الدعه و الهدوء و الحب و الاخلاص. انها قاعده وردت الاحاديث الكثيره فى الحث عليها و العيش تحت ظلالها و هذه باقه من تلك الروائع فى هذا الصدد ... ١- جاء اعرابى الى النبى - صلى الله عليه و آله، زوهو يريد بعض غزواته فاخذ بغرز راحتله فقال: يا رسول الله علمنى عملا ادخل به الجنه. فقال: ما احببت ان ياتيه الناس اليك فاته اليهم و ما كرهت ان ياتيه الناس اليك فلا تاته اليهم، خل سبيل الراحله. ٢- عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: اوحى الله عز و جل

الى آدم (ع) انى ساجمع لك الكلام فى اربع كلمات. قال: يا رب و ما هن؟ قال: واحده لى و واحده لك و واحده فيما بينى و بينك و واحده فيما بينك و بين الناس ... قال بينهن لى حتى اعلمهن؟ قال: اما التى لى فتعبدنى، و لا تشرك بى شيئا، و اما التى لك فاجزيك بعملك احوج ما تكون اليه، و اما التى بينى و بينك فعليك الدعاء و على الاجابه، و اما التى بينك و بين الناس فترضى للناس ما ترضى لنفسك و تركه لهم ما تكره لنفسك. ٣- قال رسول الله - صلى الله عليه و آله - : ثلاثة خصال من كن فيه او واحده منهن كان فى ظل عرش الله يوم لا - ظل الا ظله، رجل اعطى الناس من نفسه ما هو سائلهم، و رجل لم يقدم رجلا و لم يوخر رجلا حتى يعلم ان ذلك لله رضى، و رجل لم يعب اخاه المسلم بعيب حتى ينفى ذلك العيب عن نفسه، فانه لا ينفى منها عيبا الا بدا له عيب. و كفى المرء شغلا بنفسه عن الناس.

دامغانى

مكارم شيرازى

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ أَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ، وَ اسْتَفْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ، وَ إِنْ قُلْتَ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ.

ترجمه

پسرم! خویشتن را معیار و مقیاس قضاوت بین خود و دیگران قرار ده. برای دیگران چیزی را دوست دار که برای خود دوست می داری و برای آنها نپسند آنچه را برای خود نمی پسندی. به دیگران ستم نکن همان گونه که دوست نداری به تو ستم شود. به دیگران نیکی کن چنان که دوست داری به تو نیکی شود. آنچه را برای دیگران قبیح می شمیری برای خودت نیز زشت شمار. و برای مردم راضی شو به آنچه برای خود از سوی آنان راضی می شوی. آنچه را که نمی دانی مگو، اگر چه آنچه می

دانی اندک باشد، و آنچه را دوست نداری درباره تو بگویند، درباره دیگران مگو.

شرح و تفسیر: یکسان نگری منافع خویش و دیگران

امام علیه السلام در این فقره از وصیت نامه پربارش نخست به یکی از مهم ترین اصول اخلاق انسانی اشاره کرده می فرماید: «پسرم خویشتن را معیار و مقیاس قضاوت

میان خود و دیگران قرار ده»؛ (يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ).

ترازوهای سنتی معمولاً دارای دو کفه بود و وزن کردن صحیح با آن در صورتی حاصل می شد که دو کفه دقیقاً در برابر هم قرار گیرد. این سخن اشاره به آن است که باید هر چه برای خود می خواهی برای دیگران هم بخواهی و هر چیزی را که برای خود روا نمی داری برای دیگران هم روا مداری تا دو کفه ترازو در برابر هم قرار گیرد.

آن گاه به شرح این اصل مهم اخلاقی پرداخته و در هفت جمله، جنبه های مختلف آن را بیان می کند:

در جمله اول و دوم می فرماید: «برای دیگران چیزی را دوست دار که برای خود دوست می داری و برای آنها نپسند آنچه را برای خود نمی پسندی»؛ (فَأُحِبُّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ أَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا).

در بخش سوم می فرماید: «به دیگران ستم نکن همان گونه که دوست نداری به تو ستم شود»؛ (وَ لَمَّا تَظْلِمُ كَمَا لَمَّا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ).

در فقره چهارم می افزاید: «به دیگران نیکی کن همان گونه که دوست داری به تو نیکی شود»؛ (وَ أَحْسِنُ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ).

در جمله پنجم می فرماید: «آنچه را برای دیگران قبیح می شمری برای خودت نیز زشت شمار»؛ (وَ اسِيءٌ تَقْبِحُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ).

در قسمت ششم می افزاید: «و برای مردم راضی شو به آنچه برای خود از سوی آنان راضی می شوی»؛ (وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ).

سرانجام در هفتمین دستور می فرماید: «آنچه را که نمی دانی مگو اگر چه آنچه می دانی اندک باشد و آنچه را دوست نداری درباره تو بگویند، درباره دیگران مگو»؛ (وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ).

اشاره به اینکه همان گونه که دوست نداری مردم از تو غیبت کنند یا به تو

تهمت زنند یا با القاب زشت و ناپسند تو را یاد کنند یا سخنان دیگری که اسباب آزرده گی خاطر شود بگویند، تو نیز غیبت دیگران مکن و به کسی تهمت زن و القاب زشت بر کسی مگذار و با سخنان نیش دار دیگران را آزرده مکن.

به راستی اگر این اصل مهم اخلاقی با شاخ و برگ های هفت گانه ای که امام علیه السلام برای آن شمرده در هر جامعه ای پیاده شود، صلح و صفا و امنیت بر آن سایه می افکند و نزاع ها و کشمکش ها و پرونده های قضایی به حداقل می رسد. محبت و صمیمیت در آن موج می زند و تعاون و همکاری به حد اعلی می رسد زیرا همه مشکلات اجتماعی از آنجا ناشی می شود که گروهی همه چیز را برای خود می خواهند و تنها به آسایش و آرامش خود می اندیشند و انتظار دارند دیگران درباره آنها کمترین ستمی نکنند و سخنی بر خلاف نگویند؛ ولی خودشان آزاد باشند، هر چه خواستند در باره دیگران انجام دهند و یا اینکه برای منافع و حیثیت و آبرو و آرامش دیگران ارزشی قائل باشند؛ ولی نه به اندازه خودشان، برای خودشان خواهان حد اکثر باشند و برای دیگران حد اقل.

آنچه را امام علیه السلام در تفسیر این اصل اخلاقی بیان فرموده در کلام هیچ کس به این گستردگی دیده نشده است، هر چند ریشه های این اصل - به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه اش در تفسیر همین بخش از کلام مولا - به طور اجمالی در گذشته وجود داشته است.

او می گوید: «ما نمی دانیم چه کسی نخستین بار این سخن طلایی را بیان کرده ولی هر چه باشد همه انسان های فهمیده در آن اتفاق نظر دارند، زیرا معنای برادری و انسانیت و تعامل انسان ها با یکدیگر و قدرت و پیروزی، بدون محبت حاصل نمی شود. زندگی بدون محبت سامان نمی یابد و مفهومی نخواهد داشت و نقطه مقابل محبت که نفرت و کراهت است جز جنگ و جدایی و سستی نتیجه ای نخواهد داشت». {۱}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۰۲.

در تعلیمات اسلام نیز اولین بار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به صورت زیبایی این اصل را بیان فرموده است؛ در حدیثی وارد شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سوار بر مرکب بود و به سوی یکی از غزوات می رفت، مرد عربی آمد و رکاب مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و عرض کرد: «یا رسول الله علمنی عملاً ادخل به الجنة؛ عملی به من بیاموز که با آن وارد بهشت شوم» پیامبر فرمود: «مِمَّا أَحَبَّبْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَآتِهِ إِلَيْهِمْ وَ مَا كَرِهْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ خَلٌّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ؛ آنچه را دوست داری مردم درباره تو انجام دهند درباره آنان انجام ده و آنچه را دوست نداری نسبت به تو انجام دهند نسبت به آنان انجام نده (مطلب همین است که گفتم) مرکب را رها کن». {۱}. کافی، ج ۲، ص ۱۴۶، باب الانصاف و العدل، ح ۱۰.

در حدیث دیگری در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که جوانی از قریش نزد آن حضرت آمد و عرض کرد اجازه می دهی من مرتکب زنا شوم؟ اصحاب بر او فریاد زدند: چه حرف زشتی می زنی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آرام باشید و به جوان اشاره کرد که نزدیک بیاید بعد به او فرمود: آیا دوست داری کسی با مادر تو زنا کند و یا با دختر و خواهر تو و یا....

جوان عرض کرد: هرگز راضی نیستم و هیچ کس به این امر راضی نیست.

فرمود: آن چه را گفתי نیز همین گونه است و همه بندگان خدا نسبت به حفظ ناموس خود سخت پایبندند.

آن گاه دست مبارک را بر سینه او گذارد و فرمود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ حَصِّنْ فَرْجَهُ؛ خداوند! گناهِش را ببخش و قلبش را پاک کن و دامانش را از آلودگی ها نگاه دار» بعد از این ماجرا هیچ کس آن جوان را نزد زن بیگانه ای ندید. {۲}. مجمع الزوائد هیشمی، ج ۱، ص ۱۲۹. این حدیث را مرحوم محدث قمی نیز در کتاب منتهی الآمال در فصل فضایل اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است. {

توجه به این نکته نیز لازم است که در هفتمین جمله از جمله های بالا، امام علیه السلام مقدماتاً می فرماید: «آنچه را نمی دانی نگو، هر چند آنچه می دانی کم باشد» اشاره به اینکه اگر معلومات تو محدود است، به همان قناعت کن و در آنچه نمی دانی دخالت مکن که تو را بر پرتگاه های خلاف و خطا می کشد.

بخش شانزدهم

متن نامه

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْاِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَ آفَةُ الْاَلْبَابِ، فَاسْعَ

ص: ۳۹۷

فِي كَدْحِكَ، وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِّغَيْرِكَ، وَإِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعُ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ.

ترجمه ها

دشتی

بدان که خود بزرگ بینی و غرور، مخالف راستی، و آفت عقل است، نهایت کوشش را در زندگی داشته باش، و در فکر ذخیره سازی برای دیگران مباش، آنگاه که به راه راست هدایت شدی، در برابر پروردگارت از هر فروتنی خاضع تر باش .

شهیدی

و بدان که خود پسندی- آدمی- را از راه راست بگرداند، و خردها را زیان رساند. پس سخت بکوش و گنجور دیگری مشو، و چون راه خویش یافتی چندان که توانی پروردگارت را فروتن باش- و به راه طاعت او رو- .

اردبیلی

و بدان که خود بینها ضد صوابهاست و آفت عقلها پس سعی کن در دست رنج خود و مباش خزینه دار از برای غیر خود پس چون تو راه نموده شدی بسوی راه میانه پس باش خاضع تر آنچه می باشی برای پروردگار خود

آیتی

و بدان که خودپسندی، خلاف راه صواب است و آفت خرد آدمی. سخت بکوش، ولی گنجور دیگران مباش. و چون راه خویش یافتی، به پیشگاه پروردگارت بیشتر خاشع باش.

انصاریان

آگاه باش که خودپسندی ضد صواب و آفت خردهاست. پس کوششت را به نهایت برسان، و در امور مادی خزانه دار وارث مشو. هر گاه به راه راست هدایت شدی در برابر پروردگارت به شدت فروتن باش .

شروح

راوندی

يقال: اعجبني هذا الامر بحسنه اعجابا، و اعجب فلان بنفسه فهو معجب برأيه و بنفسه، و الاسم العجب. و الكدح: العمل و السعي و الكسب، يقال: هو يكدح في كذا اي يكد، و منه قوله تعالى انك كادح اي ساع سعيًا و عامل عملاً. و الكدح: السعي في العمل للدنيا كان او للاخره. و كدح، تعب. و القصد: الطريق المستقيم. و الاخشع: الاكثر خشوعًا.

کیدری

و لا تکن خازنا لغیرک: ای لا تجمع اموالا ینتفع بها غیرک.

ابن میثم

بدان که خودخواهی بر خلاف حق و آفت خردهاست، پس در کسب طاعت (یا برای معاش) در تلاش باش و خزانه دار دیگران مباش، و هنگامی که به هدف نائل شدی، فروتن و خاضعترین فرد باش برای پروردگارت.

هشتم: به او هشدار داده است تا خودخواهی را رها کند، به این دلیل که آن خلاف حق است. چون حق عبارت است از حرکت در راه خدا با داشتن مکارم اخلاق، و خودخواهی از جمله ی اخلاق پست و نارواست، خودخواهی نقطه ی مقابل حق است مانند هر پستی که ضد فضیلت است و هم به دلیل این که خودخواهی آفت اندیشه و عقول است، زیرا آن از بزرگترین بیماریهای خرد و آفتهای نابودکننده ی عقل است، همان طوری که پیامبر (ص) اشاره فرموده است: سه چیز باعث هلاکت است تا این که فرمود: خودبینی انسان. نهم: در کسب خود تلاش و کوشش کند. یعنی سزاوار است در کسب طاعت بکوشد و بعضی گفته اند. مقصود از کدح به دست آوردن مال است و اینکه شایسته است آن را در راه خدا انفاق کند.

دهم: هنگامی که پروردگار او را به سوی کمال و رشد هدایت می فرماید خاشعترین فرد نسبت به پروردگار خود باشد، توضیح آن که هدایت به رشد و کمال، همان آگاهی از مسیر حق تعالی است در تمام آنچه که او از مکارم اخلاق مهیا ساخته است و آگاهی از راهی که رفتن از آن راه انسان را به خدا می رساند مستلزم توجه به جلال و بزرگی است و آنجاست که تواضع و خشوع واقعی و خشیت کامل حاصل می شود به دلیل آیه مبارکه ی انما یخش الله من عباده العلماء.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم) و بدان ای فرزند ارجمند (ان الاعجاب ضد الصواب) که گردنکشی ها و خود بینی ها ضد صوابها و راستی ها است، زیرا که آن از رذایل است و این از فضایل (و افه الالباب) و مضر عقل ها است به واسطه آنکه از امراض نفسانیه ای است که رساننده صاحب خود است به سر حد هلاکت ابدیه (فاسع فی کدحک) پس سعی کن در رنج دست خود و کوشش نمای در کسب خود (و لا- تکن خازنا لغیرک) و مباش خزینه دار از برای غیر خود به این طریق که بخل ورزی در انفاق و جمع نمایی اموال را برای او (فاذا انت هدیت) پس هرگاه که تو راه نموده شدی (لقصدک) به سوی راه میانه که مبرا است از سمت افراط و تفریط (فکن اخشع ما تکون لربک) پس باش خاضعترین آنچه می باشی برای پروردگار خود

آملی

قزوینی

و بدان اینکه خودبینی و خودپسندی ضد صواب است و آفت عقول و الباب از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مروی است ثلاث مهلكات: شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه سه چیز هلاک کننده شخص است در دین او بخل و حرصی که طاعت کرده شود و هوی خواهش نفسی که متابعت کرده شود و خودبینی شخص بنفس خود یعنی خوش آید او را خودش و بخود نازان و شادان گردد و چه صواب گفته است: حکیم گرامی شیخ نظامی ندیدم کس که خود را دید و بشکست خنک آن کس که او از چشم خود رست پس سعی کن در کسب خود یعنی طاعات بیندوز و در جمع آن سعی نما یا باین معنی که آنچه می اندوزی از مال نصیب خود بردار و در راه خدا و برای سرای عقبی انفاق کن و مباش در جمع مال خازن غیر خود که نگهداری و برای دیگران بگذاری و هر گاه هدایت یافتی براه راست و مسلک حق و خصال خیر پس باش خاشع ترین حالات که باشی از برای خدای خویش هر عبد که توفیق هدایت و سداد یافت پیش کبریای او تعالی خاشی و خاشع گردد و هر دل که نور معرفت حق بر وی تافت نزد تامل در عظمت و ملکوت او خاضع و متذلل شود و از این مقام است قوله حق سبحانه و تعالی (انما یخشی الله من عباده العلماء ...)

لاهیجی

«و اعلم ان الاعجاب ضد الصواب و آفة الالباب، فاسع فی کدحک و لا تکن خازنا لغيرک و اذا انت هدیت لقصدک فکن اخشع ما تکن لربک.»

یعنی و بدان به تحقیق که عجب داشتن و کبر ورزیدن ضد درست و بی عیب بودن است و مرض و نقص عقلها است، پس سعی و تلاش کن در کسب کردن تو، یعنی نه اینکه به تقریب عجب بازایستی از کسب معیشت. و نباش خزانه دار از برای غیر تو، یعنی انفاق کن آنچه را که کسب می کنی، نه اینکه نگاهداری کنی از برای وارث تو و در وقتی که تو رسانیده شدی به مقصود تو، پس باش خاشع تر و ذلیل تر وقتی که باشی تو از برای پروردگار تو.

خوئی

و بدانکه خودبینی مخالف حق و صوابست و آفت خرد و عقل است، در رنج خود هموار باش و تلاش مکن که گنجینه برای دیگران بسازی و چون بقصد خود کامیاب شدی باید بیشتر برای پروردگارت خاشع و شکر گزار باشی.

شوشتری

(و اعلم ان الاعجاب) ای: العجب بالنفس. (ضد الصواب و آفة الالباب) فی (عیون القتیبی): قیل لرجل من بنی عبد الدار: الا تاتی الخلیفه. قال اخشی ان لا یحمل الجسر شرفی. و قیل له: البس شیئا فان البرد شدید. فقال: حسبی یدفنتی. و مد اعرابی یده فی الموقف و قال: اللهم ان كنت تری یدا (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) اکرم منها فاقطعها. و کان جذیمه الابرش سمی بذلک لبرص فیه، فقالوا الابرش خوفا منه، کان لا ینادم احدا ذهابا بنفسه و قال: انا اعظم من ان انادم الا- الفرقدین، فکان یشرب کاسا و یصب لكل واحد منهما فی الارض کاسا. (فاسع فی کدحک) قال ابن ابی الحدید: الكدح هنا المال الذی کدح فی حصوله، و السعی فیه انفاقه، و هذه کلمه فصیحه. قلت: هو کما تری، و کیف کان فقد

قال تعالى: (يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه فاما من اوتى كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا وينقلب الى اهله مسرورا واما من اوتى كتابه وراء ظهره فسوف يدعو ثبورا و يصلى سعيرا انه كان فى اهله مسرورا انه ظن ان لن يحور بلى ان ربه كان به بصيرا). وقال الزمخشري: الكدح جهد النفس فى العمل و الكد فيه حتى يوتر فيها من (كدح جلده) اذا خدشه، و معنى (كادح الى ربك) جاهد الى لقاء ربك، و هو الموت و ما بعده. (و لا تكن خازنا لغيرك) بجمع المال و تركه للوارث، و لذا قالوا (الناس اموال غيرهم احب اليهم من اموالهم) لان مالهم ما قدموه و اما ما خلفوه فمال غيرهم. و فى (الطبرى): لما مات هشام اغلق الخزان الابواب، فطلبوا قممقا يسخن فيه الماء لغسله فما وجدوه حتى استعاروا قممقا من بعض الجيران، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فقال بعض من حضر: ان فى هذا لمعتبرا. و فيه: قال عقاب بن شبه: دخلت على هشام و عليه قباء فنك اخضر، فوجهنى الى خراسان و جعل يوصينى و انا انظر الى القباء، ففطن فقال: هو ذاك مالى قباء غيره، و اما ما ترون من جمعى هذا المال و صونه فانه لكم. و فيه: كان الوليد بن يزيد ايام هشام خرج فنزل بالازرق على ماء يقال له (الاغدق) و خلف كاتبه عياض بن مسلم بالرصافه ليكتب له بما يحدث، فلما اتته البشاره بموت هشام و صيرورته خليفه سال عن كاتبه عياض فقبل له: لم يزل محبوبا حتى نزل بهشام امر الله، فلما صار فى حد لا ترجى فيه الحياه لمثله ارسل عياض الى الخزان ان احتفظوا بما فى ايديكم فلا يصلن احد منه الى شىء، و افاق هشام افاقه فطلب شيئا فمنعوه، فقال: ارانا كنا خزاننا للوليد، و مات من ساعته، و خرج عياض من السجن فختم ابواب الخزائن، و امر بهشام فانزل عن فراشه فما وجدوا له قممقا يسخن له فيه الماء حتى استعاروه، و لا وجدوا كفنا من الخزائن فكفنه غالب مولى هشام. (و اذا كنت) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (انت) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (هديت لقصدك فكن اخشع ما تكون لربك) فى الخبر اوحى تعالى الى موسى (عليه السلام): اتدرى لم خصصتك بوحي و كلامى. قال: لا. قال: انى اطلعت الى خلقى اطلاعه فلم ار فيهم اشد تواضعا منك، و كان موسى اذا صلى لا يفتل حتى يلصق خده الايمن و الايسر بالارض.

مغنيه

(و اعلم ان الاعجاب ضد الصواب الخ).. ابدأ لا فرق بين السكران و المعجب بنفسه، فالخمر يذهب بالعقول و الالباب، و كذلك الاعجاب و العاقل يفر منهما كما يفر من المجنون (فاسع فى كدحك) اعمل و ناضل، و لا تعش كلا على غيرك فالبطاله آفه الحياه، و لا- قيمه للانسان الا- بعلمه، و خير الناس من عاش حاملا- لا- محمولا، و لو لا السير المتواصل فى مراحل العمل لبقى الانسان الى يومه الاخير كوحش الغاب. (و لا تكن خازنا لغيرك) اذا زاد ما تنتج عما تستهلك فاغث به ملهوف، و سد به حاجه محتاج (و اذا انت هديت لقصدك الخ).. اذا اتيت لك الفرصه للكدح و السعى فاشكر الله على ذلك، و استقم فى اقوالك و افعالك، لان التحرر من البطاله نعمه كبرى يجب ان تقابلها بالشكر و الاخلاص

عبده

الصواب و آفه الالباب: الاعجاب استحسان ما يصدر عن النفس مطلقا و هو خلق من اعظم الاخلاق مصيبه على صاحبه و من اشد الافات ضررا لقلبه فاسع فى كدحك: الكدح اشد السعى... و لا تكن خازنا لغيرك: لا تحرص على جمع المال لياخذه الوارثون بعدك بل انفق فيما يجلب رضاء الله عنك

و بدان گردنکشی و خودبینی ناروا بر خلاف حق و آفت خردها است، پس در کسب معاش خویش تلاش کن و برای دیگری خزانه دار مباش (با آز مال و دارائی گرد مکن و برای دیگران مگذار) و هر گاه به راه راست خویش رسیدی (راه حق را یافتی) پس باش در فروتن تر و فرمانبرترین حالات برای پروردگارت.

زمانی

خطر غرور

امام علیه السلام در این بخش از وصیتنامه بمسائل وجدانی و اخلاقی توجه میدهد که همه توضیح این آیه قرآن است: (همانطوریکه خدا بتو نیکی کرده بمردم نیکی کن). امام علیه السلام خودخواهی را آفت عقل و فکر میدانند یعنی بر اثر خودخواهی فکر انسان از کار می افتد، زیرا نه فکر را بکار میاندازد و نه با دیگران در تماس است تا از افکار دیگران بهره بگیرد و در نتیجه فکرش را که میماند. خدای عزیز زیان خودخواهی را اینطور بیان میدارد: (خدا در جنگ چنین بشما کمک کرد، زیرا غرور شما را بشکست انداخت و کثرت جمعیت سودی برای شما نداشت، زمین با آن فراخی برای شما تنگ گردید و فرار کردید). امام علیه السلام تواضع و تسلیم شدن نسبت بخدا را در برابر رسیدن بخواسته ها یکی از کارهای لازم میدانند. خدای عزیز در قرآن مجید علامت دانشمند را چنین بیان میکند: (سر بر سجده نهاده، گریه میکنند و خواندن قرآن بر تواضع آنان میافزاید).

سید محمد شیرازی

(و اعلم ان الاعجاب) ای استحسان الانسان ما یصدر من نفسه (ضد الصواب) لان الاعمال منها حسنه، و منها قبیحه، فاستحسان الكل خطاء. (و آفه الالباب) ای مصیبه العقول، فانها تصاب بهذا المرض الوخیم (فاسع فی کدحک) ای فی اشد السعی (و لا کن خازنا لغيرک) بان تحرص علی جمع المال، فبیقی بعدک للورثه بل انفق من المال فی سبیل الله لیبقی لک (و اذا انت هدیت لقصدک) بان وقت لاعمال الخیر و الاستقامه (فکن اخشع ما تکنون لربک) دفعا للعجب عن نفسک، فان الانسان ربما یهتدی، لکنه یعجب بنفسه، فیکون و بالا علیه.

موسوی

(و اعلم ان الاعجاب ضد الصواب، و آفه الالباب. فاسع فی کدحک و لا تکن خازنا لغيرک، و اذا انت هدیت لقصدک فکن اخشع ما تکنون لربک) الاسلام اشد و اقوی طیب نفسانی یعالج الامراض المستعصیه و المزمه فی النفس الانسانیه... انه یمارس مع الفرد اسلوبا رائعا اذا اخذ به کما هو و علی حقیقته... و الاعجاب مرض خطیر یتحرک فی داخل النفس فیفسدها و یخرجها عن طبیعتها... ان هذه النفس اذا اعجبت بعملها زهت کالطاووس، و اخذ هذا الزهو و التیه یزداد و یزداد حتی یاتی الی

مسخ كل الاعمال الصالحه عند غيره و لا يعود يرى امامه الا عمله. بل اذا ارتفعت درجات هذا الاعجاب قد يصل به الامر الى ان يمن على ربه و يد بعمله، و يرى نفسه فوق التقصير و اكبر من ان يسأل عن عباده ربه و طاعته. و هذا الموقف منه يحجب القلب عن الرب و يمنع رويه كرمه و نعمه و آلائه و فضله ... و فى ذل افساد للقلب و النفس ايما افساد و اضلال ... و قد رأى الاسلام ان العبد مع التقصير اذا شعر بتقصيره و حاول الارتفاع عنه احسن حالا و اقرب الى الله من الانسان المعجب بنفسه المدل على ربه. و قد وردت الاحاديث فى ذلك و كفى بذلك ان يكون ضد الصواب و خلافه ... ١- عن على بن سويد عن ابى الحسن عليه السلام قال: سألته عن العجب الذى يفسد العمل؟ فقال: العجب درجات منها ان يزين للعبد سوء عمله فيراه حسنا فيعجبه و يحسب انه يحسن صنعا. و منها ان يؤمن العبد بربه فيمن على الله عز و جل و لله عليه فيه المن. ٢- عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: اتى عالم عابدا فقال له: كيف صلاتك؟ فقال: مثلى يسأل عن صلاته؟ و انا اعبد الله منذ كذا و كذا. قال: فكيف بك او كوك؟ قال: ابكى حتى تجرى دموعى فقال له العالم: فان ضحكك و انت خائف افضل من بكائك و انت مدل، ان المدل لا يصعد من عمله شىء. ٣- عن عبدالرحمن بن الحجاج قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): الرجل يعمل العمل و هو خائف مشفق ثم يعمل شيئا من البر فيدخله شبه العجب به؟ فقال: هو فى حاله الاولى و هو خائف احسن حالا منه فى حال عجبه. و هكذا تاتى الاحاديث لتكشف عن اخطار العجب و مبعوضيته لله ... ثم ان الامام يكمل وصيته الى ولده بالسعى فى كدحه. و قد فسر الكدح تاره بالمال و ان يتفقه فى سبيل الله، و اخرى بالمعنى الاعم و هو ان يسعى فى كسب الطاعات. و على كل حال قد يكون المعنى الاول اقرب لوجود القرينه المتصله فى الكلام و هى قوله و لا- تكن خازنا لغيرك، فان الخازن لا يستفيد الا التعب و النصب، و اما الذين ينالون اللذه منه و الفائده فاولئك الذين ياخذونه دون تعب و لا كدح، بل يصل اليهم بدن مشقه، يتلذذون به و يتنعمون بصرفه فى وجوه قد تكون محلله و قد تكون محرمة ... لمن يوصى به؟ انه يوصى به الى احد رجلين: رجل فاجر يصرفه فى معصيه الله فيكون قد اعانه بماله على الانحراف و المعصيه، او الى رجل بر تقى يزداد فى خيرا فيكون قد حرم هو من اجره و اكسب غيره ذلك الاجر. و العاقل يسعى من اجل نفسه و خلاصها و نجاتها من النار، اولاً و بالذات ... و العاقل هو الذى لا يدع الوراثة يتحكمون بامواله و ارزاقه، و كذلك لا يدع الايام ان تفتك بها او تصرفها عنه الى غيره ... بل هو الذى يحدد وجه الصرف و النفقه فى حياته قبل وفاته و قبل ان يقع فى ايدى غيره. و مما يثير العجب ذهاب بعض الناس الى تجميد ما لديهم من اموال و خيرات يحبسون انفسهم عن تناولها و يمنعون الفقراء حقهم منها ثم يقومون بالوصيه ببعض المصاريف و المبرات، او يوصون باخراج الحقوق منها و ما وجب عليهم ... و هل هناك اشقى من انسان يستطيع ان ينفذ فى حياته كل ما يريد فيعدل عنه الى الايضاء به. ان الايضاء بالمال بعد الممات طريق الفقراء فى عقولهم و خطه الضعفاء فى تفكيرهم ... و رحم الله الشريف الرضى حيث يقول: يا آمن الاقدار بادر صرفها و اعلم بان الطالبين حثاث خذ من تراثك ما استطعت فانما شركاوك الايام و الوراثة لم يقض حق المال الا معشر وجدوا الزمان يعيث فيه فعائوا المشقه: الصعوبه و المحنه و العناء. قدر: قدر الشىء بالشىء جعله على مقداره و قدر الرجل فكر فى تسويه امره و تدبيره. الزاد: ما يتخذ من الطعام للسفر. الطاقه: القدره على الشىء يقال: لا تحملنا ما لا طاقه لنا به اى ما يصعب علينا حمله. الثقل: ضد الخفه و الثقل جمعه اثقال: الحمل الثقيل. الوبال: الشده الوخامه سوء العاقبه. الفاقه: من اهل الفاقه من اهل الفقر و الحاجه. يوافيك: او فى فلانا حقه اعطاه اياه تاما. اغتمنه: غنم غنما الشىء: فاز به و ناله بلا بل، و اغتمم و استغنم الشىء عده غنيمه. اسقرضك: استقرض منه: طلب منه القرض و القرض جمع قروض ما سلفت من احسان او اساءه: ما تعطيه غيرك من المال شرط ان يعيده لك بعد اجل معلوم.

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْاِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَ آفَةُ الْاَلْبَابِ، فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ، وَ لَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ، وَ اِذَا اُنْتُ هُدَيْتَ لِقَصِيدِكَ فَكُنْ
اَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ.

ترجمه

(پسرم!) بدان که خودپسندی و غرور، ضد راستی و درست اندیشی و آفت عقل هاست، پس برای تأمین زندگی نهایت تلاش و کوشش را داشته باش (و از آنچه به دست می آوری در راه خدا انفاق کن و) انباردار دیگران مباش. هر گاه (به لطف الهی) به راه راست هدایت یافتی (شکر پروردگار را فراموش مکن و) در برابر پروردگار خود کاملاً خاضع و خاشع باش.

شرح و تفسیر: خزانه دار دیگران مباش

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه نورانی خود به چهار فضیلت دیگر اشاره کرده و فرزند دلبندهش امام مجتبی علیه السلام را به آن توصیه می کند.

نخست می فرماید: «(پسرم) بدان که خودپسندی و غرور، ضد راستی و درست اندیشی است و آفت عقل هاست»؛ (وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْاِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ، وَ آفَةُ الْاَلْبَابِ).

اشاره به اینکه انسان خودپسند، حقایق را درباره خویش و دیگران درک نمی کند و این صفت زشت، حجابی بر عقل او می افکند تا آنجا که عیوب خویش را صفات برجسته و نقص ها را کمال می بیند و گاه یک عمر در این خطا و اشتباه

بزرگ باقی می ماند و با همان حال از دنیا می رود.

به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه، عجب و خودپسندی همانند شراب است؛ هر دو انسان را مست می کند و انسان مست همچون دیوانگان است که باید از او فرار کرد.

در قرآن مجید و روایات اسلامی، در نکوهش عجب و خودپسندی نکته های فراوانی آمده است از جمله در آیه ۸ سوره فاطر می خوانیم: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسِينًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسِرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»؛ آیا کسی که زشتی عملش (بر اثر عجب و خودپسندی و هوای نفس) برای او آراسته شده و آن را زیبا می بیند (همانند کسی است که واقع را می یابد)؟! خداوند هر کس را بخواهد (و سزاوار باشد) گمراه می سازد و هر کس را بخواهد (و شایسته ببیند) هدایت می کند پس جانت به سبب تأسف بر آنان از دست نرود؛ خداوند به آنچه انجام می دهند داناست».

در سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام تعبیرات عجیبی درباره عجب و خودپسندی دیده می شود؛ در یک جا می فرماید: «الْعُجْبُ آفَةُ الشَّرَفِ؛ خودپسندی آفت شرف انسان است» {۱}. غررالحکم، ص ۳۰۹، ح ۷۱۰۳. و در جای دیگر می

فرماید: «آفه اللب العُجب؛ آفت عقل، عُجب است» {۲}. همان مدرک، ص ۶۵، ح ۸۴۸. {و باز می فرماید: «العُجب يُفسدُ العقل؛ عُجب عقل انسان را فاسد می کند» {۳}. همان مدرک، ح ۸۴۶. {و در جای دیگر: «ثَمَرَةُ الْعُجْبِ الْبُغْضَاءُ؛ نتیجه خودپسندی آن است که مردم دشمن انسان می شوند» {۴}. همان مدرک، ص ۳۰۹، ح ۷۱۰۶. {و بالاخره در جای دیگر می فرماید: «العُجْبُ رَأْسُ الْحِمَاقَةِ؛ خودپسندی سرآغاز حماقت است». {۵}. همان مدرک، ح ۷۰۹۶. {

آن گاه امام علیه السلام در ادامه سخن به دومین توصیه خود پرداخته می فرماید: «پس برای تأمین زندگی نهایت تلاش و کوشش را داشته باش»؛ «فَاسَعِ فِي كَدْحِكَ».

این چیزی است که در بسیاری از روایات اسلامی بر آن تأکید شده تا آنجا که در حدیث معروف نبوی می خوانیم: «مَلْعُونٌ مَنْ أَلْفَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ؛ کسی که سربار مردم باشد ملعون و رانده شده دربار خداست». {۱}. کافی، ج ۵، ص ۷۲، ح ۷. {

اگر همه مسلمانان به ویژه جوانان به این دستور عمل کنند که هیچ کسی جز افراد از کار افتاده محتاج دیگران نباشد، به یقین جامعه اسلامی به پیشرفت های مهمی نایل می شود حتی کشورهای اسلامی نیز نباید سربار کشورهای غیر مسلمان باشند که نتیجه ای جز ذلت به بار نمی آورد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، این جمله را طور دیگری تفسیر کرده اند و گفته اند منظور این است که در راه انفاق، تلاش و کوشش کن و واژه «کدح» را به معنای آنچه را که انسان برای آن زحمت کشیده تفسیر کرده اند که در این صورت این فقره مقدمه ای برای بیان جمله بعد خواهد بود؛ ولی تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد.

آن گاه امام علیه السلام به بیان توصیه سوم پرداخته می فرماید: «(از آنچه به دست می آوری در راه خدا انفاق کن و) انباردار دیگران مباش»؛ «وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ».

اشاره به اینکه آنها که از افزوده های اموال خویش انفاق نمی کنند و سعی در اندوختن آن دارند، بیچارگانی هستند که تلاش خود را صرف در نگهداری اموال برای وارثان می کنند و در قیامت، حسابش بر آنها و در دنیا لذتش برای دیگران است؛ همان وارثانی که گاه کمترین اعتنایی به مورث خود ندارند و عمل خیری برای او انجام نمی دهند، بلکه گاه از او نکوهش می کنند که آنچه برایشان به ارث گذاشته کافی نیست. حتی اگر وارثان افراد نیکی باشند و از آن در طریق طاعت

خدا استفاده کنند باز هم مایه حسرت آنهاست، چرا که زحمتش را آنها کشیدند و ثوابش را دیگران بردند، همان گونه که در روایات اسلامی به آن اشاره شده است.

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ؛ خداوند این چنین اعمال آنها را به صورتی حسرت آور به آنان نشان می دهد» {۱}. بقره، آیه ۱۶۷. {می فرماید: «قَالَ هُوَ الرَّجُلُ يَدْعُ مَالَهُ لَا يُنْفِقُهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ بُخْلًا ثُمَّ يَمُوتُ فَيَدْعُهُ لِمَنْ يَعْمَلُ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ أَوْ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنَّ عَمَلَ بِهِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ رَأَهُ فِي مِيزَانٍ غَيْرِهِ فَرَأَهُ حَسِيرَةً وَقَدْ كَانَ الْمَالُ لَهُ وَإِنْ كَانَ عَمَلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ قَوَاهُ بِذَلِكَ الْمَالِ حَتَّى عَمَلَ بِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ منظور از این آیه کسی است که مال فراوانی از خود به یادگار می گذارد که بر اثر بخل، در راه خدا انفاق نمی کند. سپس می میرد و آن را برای دیگری

می گذارد که در طریق اطاعت خداوند یا معصیت او هزینه می کند که اگر در راه طاعت خدا عمل کرده، آن شخص مال خود را در ترازوی عمل دیگری می بیند و مایه حسرت او می شود در حالی که زحمت مال را او کشیده بود و اگر با آن معصیت خدا کند آن شخص به وسیله مالش کمک به معصیت به خداوند متعال کرده است (و باز هم مایه حسرت اوست).» { (۲). کافی، ج ۴، ص ۴۲، ح ۲. }

سرانجام در چهارمین توصیه می فرماید: «هر گاه (به لطف الهی) به راه راست هدایت یافتی (شکر پروردگار را فراموش مکن و) در برابر پروردگار خود کاملاً خاضع و خاشع باش؛» (وَ إِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعٌ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ).

اشاره به اینکه همه نعمت های الهی در خور شکر است و چه نعمتی از این بزرگ تر که انسان، راه هدایت را به لطف پروردگار پیدا کند با اینکه گروه های زیادی در بیراهه ها سرگردان می شوند و شکر هر نعمتی متناسب با همان نعمت است.

شکر هدایت، خضوع در پیشگاه پروردگار و اطاعت او امر و نواهی اوست.

بخش هفدهم

متن نامه

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ، وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ، وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ، مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ، فَلَمَّا تَحْمَلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذِيكَ وَبَالًا عَلَيْكَ، وَ إِذَا وَجِدْتِ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَافِيكَ بِهِ عَدَاً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَنِمُهُ وَ حَمَلُهُ إِيَّاهُ، وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ وَ اغْتَنِمَ مِنْ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ، لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.

ترجمه ها

دشتی

بدان! راهی پر مشقت و بس طولانی در پیش روی داری، و در این راه بدون کوشش بایسته، و تلاش فراوان، و اندازه گیری زاد و توشه، و سبک کردن بار گناه، موفق نخواهی بود، بیش از تحمل خود بار مسئولیت ها بر دوش منه، که سنگینی آن برای تو عذاب آور است. اگر مستمندی را دیدی که توشه ات را تا قیامت می برد، و فردا که به آن نیاز داری به تو باز می گرداند، کمک او را غنیمت بشمار، و زاد و توشه را بر دوش او بگذار، و اگر قدرت مالی داری بیشتر انفاق کن، و همراه او بفرست، زیرا ممکن است روزی در رستاخیز در جستجوی چنین فردی باشی و او را نیابی. به هنگام بی نیازی، اگر کسی از تو وام خواهد، غنیمت بشمار، تا در روز سختی و تنگدستی به تو باز گرداند،

شهیدی

و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی نیاز نیستی در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی نیکو.

توشه خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند و پشتت سبک ماند، و بیش از آنچه توان داری بر پشت خود منه که سنگینی آن بر تو گران آید، و اگر مستمندی یافتی که توشه ات را تا به قیامت برد، و فردا که بدان نیازمندی تو را به کمال پس دهد، او را غنیمت شمار و بار خود را بر پشت او گذار و توشه او را سنگین کن چنانکه توانی چه بود که او را بجویی و نشانی از وی ندانی، و غنیمت دان آن را که در حال بی نیازیت از تو وام خواهد تا در روز تنگدستی ات پردازد،

اردیلی

و بدان که در پیش تست راهی که خداوند مسافت دور است و دشواری سخت از احوال قبور و نشور و بدرستی که نیست هیچ بی نیازی تو را در راه از نیکوئی طلب کردن آنچه موجب راحت و استراحت است و از مقدار آن چیزی که رساننده تو باشد بمقصد اصلی از توشه تقوی یا سبکی پشت از بار گناه پس بار مکن بر پشت خود آنچه زاید باشد بر قدر طاقت خودت پس باشد گرانی آن وزر و وبال بر تو و هنگامی که بیایی از اهل فقر و فاقه و حاجت کسی را که بردارد برای تو توشه تو تا روز قیامت پس برساند بتو زاد را فردا جایی که محتاج باشی بآن فردا پس غنیمت دان او را و بار کن آنرا بآن بار و بسیار کن از توشه دادن آنرا در حالتی که توانا باشی بر آن پس شاید که تو طلب کنی او را پس نیایی و غنیمت دان آن کسی را که طلب قرض کند از تو در حال توانگری تو تا بگرداند ادا نمودن مر تو را در روز دشواری تو

آیتی

و بدان، که در برابر تو راهی است، بس دراز و با مشقت بسیار. پیمودن این راه را نیاز به طلب است، به وجهی نیکو. توشه برگیر بدان مقدار که تو را برساند، در عین سبک بودن پشتت از بار گران. پس بیش از توان خویش بار بر پشت منه که سنگینی آن تو را بیازارد. هرگاه مستمند بینوایی را یافتی که توشه ات را تا روز قیامت ببرد و در آن روز که روز نیازمندی توست همه آن را به تو باز پس دهد، چنین کسی را غنیمت بشمار و بار خود بر او نه و فراوانش مدد رسان، اکنون که بر او دست یافته ای، بسا، روزی او را بطلبی و نیایی. و نیز غنیمت بشمر کسی را که در زمان توانگری از تو وام می طلبد تا در روز سختی به تو ادا کند.

انصاریان

معلومات باد که در پیش رویت راهی دراز همراه با مشقتی سخت است، در این راه از طلب درست، و توشه به اندازه برداشتن و سبکباری از گناه بی نیاز نیستی، پس بیش از قدرتت بر خود بار مکن، که سنگینی اش و زر و وبالت شود. اگر محتاجی را یافتی که قدرت بر دوش نهادن زاد و توشه ات را تا قیامت دارد و در فردای محشر که به آن توشه نیازمند شدی در اختیارت بگذارد، وجودش را غنیمت بدان و زاد و توشه ات را بر دوشش بگذار، و در حالی که قدرت اضافه کردن زاد و توشه را بر دوشش داری تا بتوانی اضافه کن، چه بسا با از دست رفتن فرصت، چنین شخصی را بجویی و نیایی. به روز داشتن دارایی اگر کسی از تو وام خواست و امش ده تا در روز تنگدستی ات ادا کند.

شروح

و امامک: قدامک. و المسافه: البعد، و اصلها من الشم. و كان الدليل اذا كان في فلات اخذ التراب فشمه ليعلم اعلى قصد هو ام على جور، ثم كثر استعمالهم لهذه الكلمه حتى سماوا البعد مسافه. و الغنا: الكفايه، و روى: لاغنى بك. و الارتیاد: الطلب. و تبلغ بكذا: اى اكتفى به، و البلاغ اسم ما يبلغ به الانسان، اى يصل به الى المقصود. و ببل الموقع وبالالاء اى صار ثقيلًا وخيما. و يوافقك به: اى ياتيک به.

کیدری

ابن میثم

ارتیاد: جستن طوق و الطاقه: آنچه در توان داری وبال: هلاکت، نابودی بدان که راهی در پیش رو داری، بسیار دور و بسی سهمگین، و تو در آن راه از نیکخواهی و توشه برداری به مقداری که تو را با سبکباری به سر منزل برساند، بی نیاز نیستی، پس بیش از تاب و توانت بر پشت خود بار مکن تا از سنگینی اش آزرده نشوی و هر گاه نیازمندی را یافتی که توشه ی تو را به سمت رستخیز به دوش بکشد و فردا وقت نیازمندی ات آن را به تو برساند، پس او را غنیمت شمار و بار توشه ات را بر دوش او قرار ده، و تا توان داری کمک بیشتری به او بکن که شاید زمانی فرا رسد که او را بجویی و نیابی. و همچنین غنیمت بدان آن کسی را که از تو وامی بطلبد تا به روز درماندگی و تنگدستی ات آن را به تو بازپس دهد. در این بخش چند مقصد است: اول: توصیه به تلاش در راه کسب کمالات نفسانی جاویدان دوم: ترک کارهای زشتی که باعث نقصان و عقب ماندگی می شود در مورد اول او را توجه داده است که در پیش رویش یعنی در سفر به جانب قرب خدا، راهی دراز و دشوار وجود دارد. و روشن است کسی که می خواهد چنین مسیری را پیماید باید هدفش رسیدن به مقصد باشد و نیز توشه ی لازم را آمده سازد. کلمه الطریق (راه) را استعاره آورده است از حالاتی که انسان در دنیا گرفتار آنها است و عبور از دنیا به سرای آخرت و منظور از درازی و سختی راه همان دشواری رستگاری و ایمنی از خطرهای آن است. زیرا این تنها با داشتن تصمیم و پایداری بر سنتهای عدالت و استقامت بر حد میانه ی لازم از مکارم اخلاق، میسر است. چون قبلا معلوم شد که هر یک از قوای تمیز، شهوت و غضب دارای حد متوسطی است که لازم است انسان در آن حد بایستد و عدالت هم همین است، و روشن شد که حد عدالت باریکترین حدود و دشوارترین آنهاست، زیرا آن حد از دو طرف محصور به افراط و تفریط است و کمتر انسانی از گرفتاری در یکی از آن دو در امان است، و هر دوی آنها راه جهنم است پس سزاوار است که این راه، راهی طولانی باشد که انسان جز با پیمودن مسافتی دور به پایان آن نرسد و جز با کوشش فراوان آگاهی کامل از آن نیابد. لفظ الزاد (توشه) را استعاره از تقوا و کمالاتی آورده است که در این راه طولانی و پرخطر انسان را به قرب خدا می رساند و بدین وسیله نجات و رستگاری در آن راه و رهایی از گرفتاریهای آن به دست می آید. در مورد دوم (از دو مقصد) حضرت با این سخنان خود به او هشدار داده است: مع خفه الظهر تا عبارت وبالاء علیک... کلمه ی الخفه را استعاره آورده است برای کم کردن ارتکاب گناه و بار کردن آن بر نفس خویش، و لفظ الحمل را عاریه از تحصیل گناه آورده است. و جهت استعاره ی اولی آن است که مرتکب گناه اندک، زودتر آن راه را طی می کند و به نجات از خطرهای آنجا نزدیکتر است، چنان که علی (علیه السلام) فرموده است: سبکبار باشید تا زودتر به منزل برسید. همان طور که پیامبر (ص) اشاره فرموده است: سبکباران

رستگارانند. و اما جهت استعاره ی دومی این است که مرتکب گناهان، به وسیله ی گناه سنگین بار شده و از پیوستن به سبکبارن عقب می ماند و در بین راه زیر بار سنگین از پا درمی آید و عقب ماندگی زیاد او نتیجه ی زیادی ارتکاب گناه اوست همچون حالت شخص سنگین بار در طی مسافتی دور. کلمه ی الظهر (پشت) برای پرورش دادن مطلب و آماده ساختن آن است. مقصد سوم: توجه دادن بر ضرورت بخشش مال به گونه ی صدقه دادن و احسان به نیازمندان و فقراء. و عبارت حاوی این معنی، در سخنان امام (علیه السلام) از: و اذا وجدت (اگر یافتی) تا کلمه ی عسرتک (سختی است) است. حضرت علی (علیه السلام) با بیان دو نکته ی زیر فرزندش را به صدقه دادن و احسان به مستمندان علاقه مند می سازد: اول: بخشش و دادن صدقه توشه ای است که فقیر تا روز قیامت آن را بر دوش می کشد و در آنجا به هنگام شدت نیاز بدان، به وی باز می دهد. و لفظ الزاد در اینجا استعاره است از دو فضیلت بخشش و کرم که به وسیله ی انفاق حاصل می شود. و وجه استعاره، وسیله بودن انفاق و صدقه برای ایمنی نفس از نابودی در بین راه آخرت و باعث رسیدن آن به سعادت دائمی است همان طور که توشه، نجات بخش مسافر در بین راه و باعث رسیدن او به مقصد است. و برای گیرنده ی صدقه، صفت حامل توشه را به طور استعاره آورده است، از آن رو که او وسیله پیدایش آن فضیلت به وسیله ی آن صدقه و رسیدن ثواب آن به صدقه دهنده در روز قیامت است، و به دریافت صدقه دهنده این فضیلت را و ظهور و بروز آن، روز قیامت در نامه ی عمل وی، در این عبارت بدان اشاره شده است: فردای قیامت آن را به تو بازپس دهد. سپس دستور داده است که هر گاه نیازمندی را دید غنیمت شمارد و آن توشه را بر دوش وی قرار دهد و بیشتر به او کمک کند، تا سر حد توان به او توشه بسپارد. او را به غنیمت شمردن و شتاب در صدقه دادن با این عبارت تشویق کرده است: شاید زمانی فرا رسید که او را بجویی و نیابی، زیرا اگر وسیله ی یک کار مهم به گونه ای باشد که به هنگام جستجوی آن، گاهی به دست آید و گاهی نیاید پس لازم است که به دست آوردن آن را غنیمت شمرد و در آن باره مسامحه نکرد. دوم: صدقه دادن به فقیر در حقیقت وامی است از طرف صدقه دهنده که در حال بی نیازی مالی را می دهد تا در روز فقر و تنگدستی اش به او بازپس دهد. و صفت وام گیرنده را در اینجا استعاره برای خدا آورده است به اعتبار این که او پاداش ثواب را به کسی که در راه طاعت او مالش را انفاق کرده، می دهد، و در این آیه مبارکه بدان اشاره کرده است: من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیره حضرت وام دادن به هنگام بی نیازی و بازپرداخت وام در وقت تنگدستی را یاد آور می شود تا برتری بازپرداخت را بنمایاند و وام دهنده به خاطر سود دلخواهی که عاید او می شود، علاقه مند به دادن وام گردد.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم ان امامک) و بدان به درستی که در پیش تو است (طریقاً ذا مسافه بعیده) راهی که خداوند مسافت دور است (و مشقه شدید) و دشوای سخت از احوال قبور نشور (و انه لا غنی بک فیه) و به درستی که هیچ بی نیازی نیست تو را در آن راه (عن حسن الارتیاد) از نیکویی طلب آنچه قائم مقام طعام و شراب است و منشا راحت و استراحت و آن کمالات عقلیه است که مغذی ارواح است و مقوی نفس مطمئنه و موصل بنده به غایت حقیقت و درجات عالیه. (و قدر بلاغک) و از مقدار آن چیزی که رساننده تو باشد به مقاصد اصلیه (من الزد) از توشه ای که تقوا است و پرهیزگاری (مع خفه الظهر) با سبکی پشت از بار گران عصیان (فلا تحملن علی ظهرک) پس بار مکن بر پشت خود (فوق طاقتک) آنچه زاید باشد بر قدر طاقت تو، که اگر

متحمل آن شوی (فیکون ثقل ذلک) پس باشد گرانی آن (و بالا علیک) وزر و وبال بر تو در آن جهان (و اذا وجدت من اهل الفاقه) و چون بیابی از اهل فقر و حاجت (من یحمل لک زادک) کسی که بردارد برای تو، توشه تو را (الی یوم القیمه) تا روز قیامت (فیوافیک به غدا) پس برساند آن زاد را به تو فردا (حیث تحتاج الیه) تا جایی که محتاج باشی به سوی آن (فاغتنمه) پس غنیمت شمار او را (و حمله ایه) و بار کن او را به آن بار (و اکثر من تزویده) و بسیار گردان توشه دادن او را (و انت قادر علیه) در حالتی که توانا باشی بر آن (فلعلک تطلبه) پس شاید که تو طلب کنی او را (فلا تجده) پس نیابی او را (و اغتنم من استقرضک) و حینذ غنیمت شمار کسی را که طلب قرض کند از تو (فی حال غناک) در حالت توانگری تو (لیجعل قضائه لک) تا بگرداند ادا کردن مر تو را (فی یوم عسرتک) در روز دشواری تو در روز شمار

آملی

قزوینی

ارتیاد منزل خوب و زمین آب و علف جستن یا مطلق طلب نمودن یعنی و بدان بدرستی پیش تو راهی است صاحب مسافت دراز و مشقت سخت و بدرستی که نیست بی نیازی ترا در آن راه نیکوئی ارتیاد و از قدر بلاغ و کفاف تو از زاد با سبکی پشت و انداختن بار گران چون شخصی را سفری صعب و دراز پیش آید البته واجب باشد که نظر صواب در کار خویش بگمارد و ارتیاد نیکو بجا آرد و توشه آن راه بقدری که او را بان منزل دور و دراز برساند بردارد و مع ذلک بار گران بر پشت نگیرد و خود را گرانبار نسازد و اگر نه در راه بماند و بار بمنزل نرساند و در این سفر که ما همه روی بان داریم حسن ارتیاد نیکوکاری و پرهیزکاری باشد و زاد راه صوالح اعمال و انفاق مال و کرائم اخلاق و سبکی پشت عبارت از انداختن متاع و شواغل دنیا و موانع تقوی از خویشتن چنانچه فرمود پس بار نکنی البته بر پشت خود افزون از طاقت خود پس بوده باشد گرانی آن و بالی بر تو پس در این راه بمانی و خود را با سابقان بمنزل نرسانی چنانچه فرمود تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم و هر گاه بیابی از اهل فاقه و درویشی کسی را که بردارد از برای تو توشه ترا بسرای قیامت و روز پریشانی و درماندگی پس برساند بتو آنرا در آن روز وقتی که محتاج باشی بان و مضطر مانده باشی و حیران پس غنیمت شمار آن شخص را که عطیه خداوند است برای تو و بار کن او را توشه خویش و بسیار بسپار باو زاد و برگ روز سختی در این وقت که تو قادری بر آن پس بسا که او را بطلبی وقت دیگر و نجوئی و از دنبال او بشتابی و نیابی پس پشیمانی خوری در دنیا و دست حسرت بگزی در عقبی ای دریغا نیست از کس یاریم عمر ضایع گشت در بیکاریم تا توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود و قال الشاعر: لیس فی کل وهله و اوان تتها صنایع الاحسان فاذا امكنت فبادر الیها حذرا من تعذر الامکان اکنون که بر سریر مصر مکنت بعزیزی نشسته و خزائن ملک مهلت در زیر نگین داری از این سالهای فراخی و خصب برای سالهای تنگی و قحط ذخیره بنه و تا خوشه حیات سبز است و گاو تن فربه برای روز سختی و خشکی توشه بگذار و برای ایام لاغری و بی نوائی طمع بردار و اگر نه قحط سال (سبع شداد) دمار از جانها برآرد و آتش بیداد در خانمانها اندازد برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست و غنیمت شمار وجود آن کسی را که از تو قرض خواهد در حال توانگری و فراخی تا بگرداند قضای آنرا روز درویشی و تنگی تو و این مستقرض مساکین و ارباب حاجات باشند بلکه خدای منان و رازق انس و جان بخود از بندگان این قرض طلبیده است بقوله تعالی (.. و اقرضوا الله قرضا حسنا..) و وعده اضعاف بسیار و عوض بیشمار داده زهی جاهل و خاسر که این اقتراض غنیمت نشمارد و این فرصت از چنگ بگذارد

و بدان به تحقیق که پیش روی تو راهی است دور و دراز و با مشقت بسیار. و به تحقیق که نیست بی نیازی از برای تو در آن راه از نیکو طلب کردن منزل با آب و گیاه، و از توشه برداشتن به مقداری که رساننده باشد تو را به منزل، با سبک بودن پشت تو از وزر و وبال، پس بار مکن از مال مکتسب تو بر پشت تو زائد بر توانائی تو را، پس باشد سنگینی آن مال و بال بر تو و اگر یافتی تو از اهل احتیاج کسی را که بردارد از برای تو توشه ی راه تو را تا روز قیامت، پس برساند تو را به آن توشه در فردا در جائی که محتاج به آن باشی، پس غنیمت بدان آن کس را و بار کن آن توشه را بر آن کس و انفاق کن بر او و بسیار گردان توشه دادن به او را. یعنی بسیار انفاق کن از برای توشه ی آخرت تو و حال آنکه تو قدرت داری بر بسیاری توشه دادن و انفاق کردن، پس شاید در وقتی که طلب کنی آن محتاج را که توشه ی راه تو را بردارد و تو خواهی انفاق کنی به او پس نیابی او را. و غنیمت بشمار کسی را که قرض خواهد از تو در حال بی نیازی تو به مال، تا اینکه بگرداند قضا کردن آن قرض را از برای تو در روز احتیاج و گرفتاری تو.

خوئی

اللغه: (الارتیاد): طلب المنزل الرحب، (الوبال): الهلکه، (کوود): الشاق الصعود المعنى: جعل (ع) الانسان مسافرا في طريق الحيات واصلا الى الجنه او النار بانتخابه السير المودى الى هذه او هذه، و في طريقه عقبه شاقه و هي المرور على شهواته و اهوائه و اخطائه فوصاه بحمل الزاد الكافي للسیر في هذا الطريق البعيد و الاجتهاد في تحصيل المعاون معه لحمل الزاد باعطاء الفقراء و المساكين مقداراً من امواله ليكون ذخراً في مسعاه و معاده او قرضاً يرد عليه في ايام عسرته في آخرته. ثم نبه (عليه السلام) على ملازمه الدعاء و التضرع الى الله في كل حال من الاحوال و لجميع الحوائج سواء كان مذنباً او مطيعاً فان المذنب اذا تضرع الى الله تعالى و سال منه التوبه و المغفره يخرج عن ذنبه، و المطيع اذا ساله اجابه و ان لم يظهر له الاجابه كما يريد، و بين ان الدعاء الى الله لا يضيع بحال من الاحوال فان لم يوافق المساله مع المصلحه اعطاه الله في اجابه دعائه ما هو خير مما ساله عاجلاً او آجلاً. الترجمة: بدانکه در برابر تو راه دور و رنج سختی است و راستیکه تو نیازمند یک بررسی عمیقی هستی که راه خود را هموار سازی و اندازه توشه خود را بسنجی و سبکبار باشی، مبادا بار گران و طاقت فرسائی بر دوش بگیری و از سنگینی آن بنالی و هلاک شوی، و اگر از نیازمندان کسی را یافتی که برایت توشه بقیامت برد و فردا که بدان نیاز داری بتو برساند وجود او را غنیمت شمار و توشه خود را بدوش او گزار و هر چه می توانی بیشتر باو بسپار شاید دیگر او را در نیابی و غنیمت بدان که کسی از تو مالی بوام گیرد و در روز سختی بتو پردازد.

شوشتری

(الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و اعلم ان امامك طريقاً ذا مسافه بعيده و مشقه شديد و انه لا غنى لك) هكذا في (المصريه) و الصواب: (بك) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (فيه عن حسن الارتیاد) ای: طلب الكلاله. (و قدر بلاغك من الزاد) في (عيون ابن قتيبه): اراد قوم سفراً فحاروا عن الطريق و انتهوا الى راهب منفرد في ناحيه، فنادوه فاشرف عليهم فقالوا: انا ضللنا فكيف الطريق؟ فقال لهم: هاهنا- و اومي الى السماء- فعلموا الذي اراد، فقالوا: انا

سائلوك افتجيبنا انت؟ قال: سلوا ولا تكثرُوا، فان النهار لن يرجع، و العمر لن يعود، و الطالب حثيث في طلبه ذو اجتهاد. قالوا: ما الخلق عليه غدا عند مليكهم؟ فقال: على نياتهم. فقالوا: فالى م المومل؟ قال: الى المقدم. قالوا: اوصنا. قال: تزودوا على قدر سفركم، فان خير الزاد ما بلغ المحل، ثم ارشدهم الى المحججه و انقمع. (مع خفه الظهر فلا- تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك و بالا عليك) و المراد حمل اوزار الذنوب و اثقال الاثام لا حمل المال كما توهمه ابن ابى الحديد، قال تعالى: (ولا- تزر وازره وزر اخرى و ان تدع مثقله الى حملها لا- يحمل منه شىء و لو كان ذا قربي)، (من اعرض عنه فانه يحمل يوم القيامه وزرا خالدين فيه و ساء لهم يوم القيامه حملا)، (حتى اذا جاءتهم الساعه بغته قالوا يا حسرتنا على ما فرطنا فيها و هم يحملون اوزارهم على) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ظهورهم الا ساء ما يزررون). (و اذا وجدت من اهل الفاقه من يحمل لك زادك الى يوم القيامه فيوافيك به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه و حملة و اكثر من تزويده و انت قادر عليه فلعلك تطلبه فلا تجده) و المراد الانفاق فى سبيل الله، و كان جعفر الطيار من كثره انفاقه على اهل الفاقه يسمى اباالمساكين، كما ان زينب بنت خزيمة- احدى ازواج النبی- ايضا لذلك تسمى ام المساكين. و روى (العلل): ان الزهري راي على بن الحسين (عليهما السلام) فى ليله بارده مطيره و على ظهره دقيق و حطب و هو يمشى، فقال له: يابن رسول الله ما هذا؟ قال: اريد سفرا اعد له زادا احمله الى موضع حرير. فقال الزهري: فهذا غلامى يحمل عنك، فابى، فقال: انا احمله عنك فانى ارفعك عن حملة. فقال (عليه السلام): لكنى لا- ارفع نفسى عما ينجينى فى سفرى و يحسن ورودى على ما ارد عليه، اسالك بحق الله لما مضيت لحاجتك و تركتني، فانصرف عنه. فلما كان بعد ايام قلت له: يابن رسول الله لست ارى لذلك السفر الذى ذكرته اثرا. قال: بلى يا زهري، ليس ما ظننته و لكنه الموت و له استعداد، و الاستعداد له تجنب الحرام و بذل الندى و الخير. و روى ايضا: انه (عليه السلام) لما وضع على السرير ليغسل نظر الى ظهره و عليه مثل ركب الابل مما كان يحمل على ظهره الى منازل المساكين. (و اغتنم من استقر ضحك فى حال غناك ليجعل قضاءه لك فى يوم عسرتك) فى الخبر: اغتنم شبابك قبل هرمك، و فراغك قبل شغلك، و صحتك قبل سقمك (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و حياتك قبل موتك، و غناك قبل فقرك.

مغنيه

والارتياح: الطلب. و بلاغك: كفايتك. و الوبال: الهلاك. الاعراب: فاغتنمه جواب اذا وجدت. المعنى (ان امامك طريقا ذا مسافه الخ).. المراد بالطريق هنا الدنيا لانها دار ممر، اما لا غنى لمن و مشقتها فكنايه عن صعوبه الوقايه من اوباء الدنيا و اوزارها، و المنى لا غنى لمن يعيش فى الحياه الدنيا عن الصبر على البلوى، و التزود بالتقوى (مع خفه الظهر) من الذنوب (فلا تحملن على ظهرك) اثقالا- ترديك و تخزيك. (و اذا وجدت من اهل الفاقه من يحمل لك زادك الخ).. ان الزاد الذى يقيقك عذاب الحريق يوم القيامه- ليس من نوع العلم و البلاغه، و لا- من التسييح و التهليل، او من نوع المال و الجمال، و الجاه و الانساب.. كلا، انه شىء آخر لا يحمله المسافر الى الله بنفسه، بل يحمله لغيره، فيتمتع به حامله فى الحياه الدنيا، و يفتدى به صاحبه غدا من غضب الله و عقابه. قال الامام: بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد. و لك ان تعطف عليه: نعم الزاد الى المعاد الاحسان الى العباد. (و اغتنم من استقرضك الخ).. ياخذ منك الفقير فى الدنيا ما انت فى غنى عنه، و يرده الله اليك اضعافا يوم القيامه، و انت فى اشد الحاجه الى بعضه. و روى ابن ابى الحديد هنا ان قوما قالوا لحاتم الاصم: اقرا لنا شيئا من القرآن فقرا: الم ذلك الكتاب لا- ريب فيه هدى للمتقين الذين يومنون بالغيب و يقيمون الصلاه و مما رزقناهم يكتزون. فقالوا: ايها الشيخ ما انزل

هكذا. قال: صدقتم، و لكن هكذا انتم.

عبده

... طريقا ذا مسافه بعيدة: هو طريق السعاده الابدية ... عن حسن الارتياذ: الارتياذ الطلب و حسنه اتيانه من وجهه و البلاغ بالفتح الكفايه ... فاغتمه و حمله اياه: الفاقه الفقر و اذا اسعفت الفقراء بالمال كان اجر الاسعاف و ثوابه ذخيره تنالها في القيامة فكانهم حملوا عنك زادا يبلغك موطن سعادتك يودونه اليك وقت الحاجه و هذا الكلام من افصح ما قيل في الحث على الصدقه

علامه جعفری

فيض الاسلام

و بدانکه در جلوت راهی است دور و دراز و بسیار سهمگین، و در آن تو را بی نیازی نیست از طلب نیکی و توشه برداشتن به مقداری که تو را برساند با سبک بودن پشتت (از بار گران معاصی و نافرمانیها) پس بیش از طاقت و توانائی بر پشت خود بار مکن که سنگینی آن تو را بیازارد (که در راه مانده خود را نتوانی به دیگران برسانی) و هر گاه نیازمند و درمانده ای را بیابی که توشه تو را به سوی روز رستخیز ببرد و فردا در هنگام نیازمندیت آن را به تو برساند پس او را غنیمت شمرده توشه خود را بر او بنه، و بسیار به او کمک کن در حالی که توانا هستی که شاید (روز تنگدستی) او را بطلبی و نیابی، و غنیمت بدان کسی را که در زمان بی نیازیت از تو دام بخواهد تا در روز تنگدستیت به تو پس دهد.

زمانی

بهترین سرمایه قیامت

امام علیه السلام فاصله میان قبر و قیامت را گردنه ای سخت معرفی کرده که هم فاصله اش زیاد و هم مسیر آن سنگلاخ است. امام علیه السلام این آیه قرآن را توضیح میدهد: (گردنه ای در پیش است! نمیدانی چه گردنه ای سختی است. با آزاد کردن بندگان، در روز گرسنگی به یتیمان خویشاوند و فقیر خاک نشین خوراک دادن عبور از آن آسان میگردد.) و میدانیم با آزاد ساختن غلام و کنیز و به یتیم و فقیر کمک کردن که خدا راهنمائی کرده، بفرمایش امام علیه السلام وسیله دیگران زاد قیامت را ارسال داشته ایم. امام علیه السلام در مطلب خود به زاد توجه میدهد. خدای عزیز در قرآن کریم بهترین زاد را پرهیزکاری معرفی کرده است: (هر کار خیری که میکنید خدا از آن آگاه است. سرمایه برای آخرت بیندوزید بدون تردید بهترین زادهای پرهیزکاری است. شما که عاقل هستید از من پرهیز کنید.) امام علیه السلام بقرض توجه داده که بهترین سرمایه است و میدانیم که قرض از نظر قرآن کریم، مخارج جهاد است و در غالب موارد همدریف نماز و زکاه آمده است از جمله: (نماز بخوانید، زکاه بدهید و بخدا قرض الحسنه بپردازید.) میدانیم خدا نیاز بقرض ندارد در عین حال در قرآن کریم دوازده مرتبه بعنوان (قرض الله، قرض الحسن) (قرض خدا قرض الحسنه) یاد شده است، آنچه در کارهای ما بعنوان قرض یاد میشود از نظر قرآن مطرح نشده ولی از این نظر که از خدمات اسلامی است در ردیف کارهای خیر است.

(و اعلم ان امامك طريقا ذا مسافه بعيده) و المراد به طريق الوصول الى الجنه و السعاده الابدية (و مشقه شديد) يلزم على الانسان ان يطيع طول عمره حتى يحصل على تلك النتيجة المطلوبه (و انه لا- غنى لك فيه) اى فى هذه الطريق (عن حسن الارتياح) الارتياح الطلب، و حسنه الاثيان به على ما ينبغى مما يوجب السعاده (قدر بلاغك من الزاد) بان تحمل زاد يكفيك طول الطريق (مع خفه الظهر) بان لا يكون ثقيل بالذنوب، كالمسافر الذى يجب ان يحمل زاد كثيرا- اذا كان الطريق طويلا- مع ملا-حظه ان يكون الزاد غير متعب لراحته (فلا- تحملن على ظهرك فوق طاقتك) من الذنوب و المعاصى و ما لا يعنى (فيكون ثقل ذلك و بالا- عليك) اى موجبا للاذيه و العقوبه. (و اذا وجدت من اهل الفاقه) اى الحاجه (من يحمل لك زادك الى يوم القيامه) فان الفقير ياخذ المال من الانسان هنا، ليسترده الانسان هناك فى الاخره، و هذا يوجب- بحسب التشبيه- الحصول على الفائده بدن المشقه (فيوافيك) اى يعطيك (به) اى بذلك الزاد (غدا) فى يوم القيامه (حيث تحتاج اليه) اشد الاحتياج. (فاغتنمه) اى عد وجود مثل هذا المحتاج غنيمه (و حملة) اى: الزاد (اياه) اى ذلك الفقير (و اكثر من تزويده) اى من اعطائه الزاد (و انت قادر عليه) اى و الحال انك قادر على تزويده (فلعلك تطلبه فلا تجده) اذ لا يتيسر الفقير فى كل وقت، قالوا و هذا الكلام من ابلغ ما قيل فى الحث على الصدقه و الاحسان. (و اغتنم من استقرضك فى حال غناك) بان طلب منك شيئا فى الدنيا، و انت قادر على اعطائه (ليجعل قضائه لك فى يوم عسرتك) اى الاخره، اذ كل ما احسن الانسان هنا. و جده هناك، و هو فى اشد الاحتياج.

موسوى

(و اعلم ان امامك طريقا ذا مسافه بعيده و مشقه شديد و انه لا غنى لك فيه عن حسن الارتياح. و قدر بلاغك من الزاد مع خفه الظهر، فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك، فيكون ثقل ذلك و بالا عليك. و اذا وجدت من اهل الفاقه من يحمل لك زادك الى يوم القيامه فيوافيك به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه و حملة اياه و اكثر من تزويده و انت قادر عليه، فلعلك تطلبه فلا تجده. و اغتنم من استقرضك فى حال غناك ليجمع قضائه لك فى يوم عسرتك) الطريق الى الجنه بعيد و شاقه. و هل هناك ابعد من الجنه؟! انها بعيده... و بعيده جدا لمن يعصى الله فى نظره و فى سمعه و فى حركته و فى سكونه، و فى منطقه و فى يده... انه لا- يكاد يرتفع عن معصيه حتى يقع فى اخرى، و لا- يكاد يخلص من اثم حتى يرتكب غيره. انه الانسان الذى يعرف من يعصى و يعرف من يخالف و يعاند و لكنه مع ذلك دائم الاصرار على الذنب و باستمرار يقترفه... ان هذا الطريق فيه الكثير من المشقات و الاتعاب و كما يقول اميرالمومنين: (حفت الجنه بالمكاره و حفت النار بالشهوات). فالطريق الى الجنه يحتوى الكثير من المزالق التى قد تزل فيها الاقدام و تضل العقول... فهناك هذه النفس التى تمنى الانسان و تدفعه الى ما تشتهيه و ان كان مخالفا لامر الله و نهيه فهى قد تلح عليه بشده و قوه، و قد يصل فيه الامر الى ان يصبح عبدا لهم تتحكم فيه كما تشاء، توجهه الى الضلال و الانحراف و الى الميوعة و الفساد... قد تزين له القبيح بعد ان تلبسه ثوب الحسن و الجمال. انها تخلق له الاعذار و تصطنع له المبررات و تدفعه الى اقتحام الحرام... ان هذه النفس اذا لم تروض على الطاعه و لم تؤخذ بالتربيتة الصالحه و الرياضه الروحيه المستقيمه، اذا لم يحاسبها الانسان و يوقفها عند كل فعل و يعودها على قبول الحق مهما كان صعبا و شاقا، فلا محاله تقتحم به اقتحام الفرس الجموح التى فقد راكبيها زمامها فاضحت تجرى به كما تشاء. ان هذه النفس اذا فست استسهلت المعصيه و استهانت بالمقدسات. انها تفقد الحياء فتخرج عاريه داعره دون خجل. و ما تلك الصور المتحركه فى عالمنا الا

نموذج حتى لهذا القول. ادر طرفك فى المنزل فترى المحرمات منتشره، و عرج به الى الشارع، و ابصر العرى بين النساء، فلا خوف من الله، و لا استعداد لحسابه ... و هكذا فى جميع الزوايا تجد المنكرات منتشرة و الفساد لا تخلو منه بقعه. و ان المومن فى هذا الجو الموبوء و المضطرب و فى هذه الازمنه الداعره و الفاسده يجد نفسه فى ضيق لا مثيل له، و تصدق اعلام النبوه الكريمه القائله: (ياتى زمان على امتى القابض فيه على دين كالقابض على الجمر)، فان المومن فى زماننا اذا استمسك بدينه و ابى التنازل عنه و لو فى حكم واحد اخذته التهم من كل جانب، و لآفته الالسن من كل طرف. فاذا رفض التعامل مع الظالمين قالوا فيه: انه لا يلاحظ مصلحه المسلمين، و اذا لم يتعاون مع المنحرفين و المفسدين قالوا: لا علم له بالسياسه، و اذا لم يكذب و يمارى قالوا: انه لا يعرف كيف يدارى الناس و يستفيد منهم، و اذا عبس فى وجه الفسقه و العصاه قالوا: انه جلف قاس. و هكذا تتوالى عليه التهم و تتدفق الشتائم و عندها ياتى الزلزال الشديد لهذه النفس البشريه و ياتى الامتحان القاسى. فان كان الايمان ثابتا بقى مستمرا فى شوطه دون ان تاخذ هذه التهم و الشتائم منه شيئا، بل يزداد تمسكا بموقفه و اصرارا على رايه حتى يلقى الله فيوفيه اجر الصابرين. و اما اذا كان الايمان ضعيفا فتراه يتهاوى امام هذه التهم، تراه يخور و يتراخى و يتراجع عن كثير من معتقداته و مواقفه، يستسلم للواقع بدلا من الوقوف فى وجهه و محاوله تغييره. و كثيرون هم الذين يمثلون الموقف الثانى حتى من اصحاب الشعارات و الدعايات. و قد راينا هذا النموذج فى حياتنا بكثره و راينا التراجعات و التنازلات عن كثير من المواقف و القضايا امام تحديات الباطل و زهوه ... و انحرافه و دجله ... اذن فالطريق الى الجنه شاقه تتطلب الحزم و العزم و القوه و الثبات، تتطلب الكلمه الجريئه و الموقف الصلب و الايمان الراسخ و الاعصاب المتينه ... الطريق الى الجنه تتطلب منك المثابره على صلاتك مهما استهزا بك المستهزون، و تتطلب منك الدوام فى صيامك مهما قال عنك الجاهلون، و الاستمرار فى الحفاظ على ستر المراه و عفافها مهما قال السماسره و تجار الباطل فى ذلك. يجب ان تكون ايها المسلم و المسلمه اصلب من الجبال و اقوى من الحديد و النار، تقف بكل شموخ و اعتزاز رافعا رايتك الاسلاميه دون خجل او حياء، و هذا هو زادك الذى لا بد لك من ان تاخذه معك فى رحلتك هذه، رحله الجنه تتطلب منك ان تتزود بكل الخيرات و الاعمال الصالحه، و تخفف عن ظهرك من الذنوب و الخطايا مهما امكن فان الجنه غاليه لا- تخطب الا- على المحسنين و العاملين فى سبيل الله و سبيل الانسان ... الجنه عروس تترعب فى آخر شوط الحياه لا يصل اليها الا الخيرون و الطيبون الذين يصيرون على مشقه هذا الطريق و اتعابه، و يحملون انفسهم على العمل بطاعه الله و اجتناب معاصيه. ان هولاء فقط يصلون اليها و يتنعمون بها، اما اصحاب الخطايا الذين يحملون على ظهورهم حملا- ثقيل- يرهق كاهلهم، هولاء ليسوا من اهلها و لا هى اهل لهم، بل هناك، فى آخر رحلتهم، تنتظرهم نار موصده لا- يقوى عليها بشر ... ان الامام ينبهه- بل ينبهنا- الى طريق نستطيع ان نحفظ بها و دائعنا و نجمد بها ارصدتنا ليوم فقرنا و حاجتنا. انه يرشدنا الى امين يحمل لنا زادنا و موونه نحتاجها يوم نغدو الى ربنا ... انه يدلنا على هولاء الفقراء ان نمدا ايدينا اليهم بالصدقه و الاحسان و قضاء الحاجه و ادخال السرور عليهم، ان نتواضع لهم و نفعل لهم الخير و نهتم بشؤونهم، ان ننصحهم و نصلح بينهم و نسعى فى تفريج كربهم ... فان كل ما نفعله و نسدبه لهم يرجع اجره لنا و ثوابه علينا ... (فمن ادخل سرورا على مومن كان كمن ادخله على الائم و النبى و من قضى حاجه مومن ناداه الله تبارك و تعالى: على ثوابك و لا ارضى لك بدون الجنه). و من نفس عن مومن كربه نفس الله عنه كرب الاخره ... و من اطعم مومنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنه و من سقى مومنا سقاه الله من الرحيق المختوم، و من كسا مومنا ثوبا من عرى كساه الله من استبرق الجنه، و من كسا مومنا ثوبا من غنى لم يزل فى ستر من الله ما بقى من الثوب خرقة. و من اخذ من وجه اخيه المومن قذاه كتب الله له عشر حسنات، و من تبسم فى وجه اخيه كانت له حسنه ... و من زار اخاه فى الله قال الله عز و جل: (اياى زرت و ثوابك على و لست ارضى لك ثوبا دون الجنه ...). فان هذا النموذج الطيب من الاحاديث يكشف عن ان كل فعل يقوم به الانسان يعود صالحه له

و ثوابه علیه كما يقول تبارك و تعالی: (من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعليها). و العاقل هو ذلك الرجل الذي يتزود من الدنيا و يحمل غيره الثواب و الاجر كي يلاقيه به في تلك الكرب العظام يوم القيامة ... العاقل هو الذي لا يتاخر عن فعل الاحسان مع الناس عند اول قدرته بل يغتنم الفرص كي يسدى المعروف الى اهله لانهم السبب في عود الخير عليه و در المنفعه لجانبه، فلعله يطلبهم في يوم ما فلا يجدهم و يبحث عنهم فيفقدهم ... فيكون قد خسر ربها و ضيع ما هو بحاجة اليه ...

دامغانی

مکارم شیرازی

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ، وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَأَعْنَى بِكَ فِيهِ عَن حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ، وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ، مَعَ خَفِّهِ الظَّهْرِ، فَلَمَّا تَحْمَلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونُ ثَقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ، وَ إِذَا وَجِدْتِ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَافِيكَ بِهِ عَدَاً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَنِمِي وَ حَمَلِي إِيَّاهُ، وَ أَكْثِرِي مِنْ تَرْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ وَ اعْتَنِمِي مِنَ اسْتَفْرَاضِكَ فِي حَالِ غِنَاكَ، لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.

ترجمه

(فرزندم!) بدان راهی بس طولانی و پر مشقت در پیش داری. در این راه (پر خوف و خطر) از کوشش و تلاش صحیح و فراوان و توشه کافی که تو را به مقصد برساند بی نیاز نیستی، به علاوه باید در این راه سبکبار باشی (تا بتوانی به مقصد برسی). بنابراین بیش از حدِ توانت مسئولیت اموال دنیا را بر دوش مگیر، زیرا سنگینی آن مایه مشقت و وبال تو خواهد بود.

هر گاه در زمانی که قدرت داری نیازمندی را یافتی که می تواند زاد و توشه تو را برای روز رستاخیز بر دوش گیرد و فردا که به آن نیازمند می شوی به تو باز پس گرداند، آن را غنیمت بشمار و (هر چه زودتر) و بیشتر، این زاد و توشه را بر دوش او بگذار، زیرا ممکن است روزی در جستجوی چنین شخصی بر آبی و پیدایش نکنی. (همچنین) اگر کسی را پیدا کنی که در حال غنا و بی نیازیت از تو وام بگیرد و ادای آن را برای روز سختی و تنگدستیت بگذارد، آن را غنیمت بشمار!

شرح و تفسیر: زاد و توشه آخرت را با دیگران بفرست!

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه به طولانی بودن سفر آخرت و نیاز شدید به تهیه زاد و توشه برای این سفر از طاعات و کارهای خیر به ویژه انفاق در راه خدا اشاره کرده است.

نخست می فرماید: «(فرزندم!) بدان راهی بس طولانی و پر مشقت در پیش داری»؛ (وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ، وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ).

پیمودن راه های دنیا، هر چند طولانی و مشقت بار باشد در برابر راه آخرت سهل و آسان است. راه آخرت بسیار پر پیچ و خم و از گردنه های صعب العبور فضایل اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی می گذرد و گاه پیمودن یکی از آنها سال ها وقت می

طلبید.

امام علیه السلام بعد از این هشدار، لزوم تهیه زاد و توشه برای این سفر را گوشزد می کند و می فرماید: «در این راه (پر خوف و خطر) از کوشش و تلاش صحیح و فراوان و توشه کافی که تو را به مقصد برساند بی نیاز نیستی، به علاوه باید در این راه سبکبار باشی (تا بتوانی به مقصد برسی)»؛ (وَ أَنَّهُ لَا غِنَىٰ بِكَ فِيهِ عَنِ الْإِزْتِيَادِ {۱}). «ارتیاد» از ریشه «رود» بر وزن «قوم» در اصل به معنای رفت و آمد کردن توأم با مدارا و ملایمت در طلب چیزی است و در مشتقات آن، گاه روی جنبه طلب تکیه می شود و گاه روی جنبه رفق و مدارا. واژه اراده نیز از همین ریشه گرفته شده است. {وَ قَسَدٍ بَلَاغِكَ {۲}. «بلاغ» به معنای چیزی است که انسان را به مقصد برساند. {مِنَ الزَّادِ، مَعَ خَفِّهِ الظُّهْرِ}.

اساس این زاد و توشه همان است که در قرآن مجید آمده است آنجا که می فرماید: «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ؛ و زاد و توشه تهیه کنید، و بهترین زاد و توشه تقوا و پرهیزگاری است». {۳}. بقره آیه، ۱۹۷.

تعبیر به «حسن الارتیاد» با توجه به اینکه ارتیاد به معنای طلب کردن است، مفهومش حسن طلب یا به عبارت دیگر تدبیر و مدیریت صحیح (در طریقه تهیه زاد و توشه برای سفر آخرت) است.

تعبیر به «خفه الظهر؛ سبک بودن پشت» اشاره به چیزی است که در قرآن مجید آمده می فرماید: «و لِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَنْثَالَاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ؛ آنها بار سنگین (گناهان) خویش را بر دوش می کشند و (همچنین) بارهای سنگین دیگری را اضافه بر بارهای سنگین خود». {۱}. عنکبوت، آیه ۱۳. {امام علیه السلام به فرزندش می گوید که هرگز مانند آنان نباشد و تا می تواند پشت خود را از این بار سبک گرداند.

پیش از این نیز در خطبه بیست و یکم، این عبارت بسیار کوتاه و پر معنا را داشتیم: «تَخَفُّوا تَلْحَقُوا؛ سبکبار باشید تا به قافله برسید» در زمان های گذشته که قافله ها به راه می افتادند و به گردنه های صعب العبور می رسیدند گران باران و می ماندند و چون قافله نمی توانست به خاطر آنها توقف کند، به مسیر خود ادامه می داد و آنها تنها در بیابان می ماندند و طعمه خوبی برای دزدان و گرگان بیابان بودند.

امام علیه السلام پس از این مقدمه کوتاه و پر معنا مسائل مالی و انفاق فی سبیل الله را که از مهمترین زاد و توشه های قیامت است عنوان می کند و می فرماید: «بنابراین بیش از حدِ توانت مسئولیت اموال دنیا را بر دوش مگیر، زیرا سنگینی آن مایه مشقت و وبال تو خواهد بود»؛ (فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونَ ثِقْلًا ذَلِكُ وَبَالًا عَلَيْكَ).

اشاره به اینکه آنقدر ذخیره کن که برای نیاز تو کافی باشد و بتوانی فردای قیامت پاسخگوی آن باشی و گر نه همچون بار سنگینی بر دوش تو خواهد بود؛ باری که از آن استفاده نمی کنی و فقط رنج آن را می کشی.

سپس امام علیه السلام با تعبیر جالبی دعوت به انفاق فی سبیل الله می کند و می فرماید:

«هر گاه در زمانی که قدرت داری، نیازمندی را یافتی که می تواند زاد و توشه تو را برای روز رستاخیز تو دوش گیرد و فردا

که به آن نیازمند می شوی به تو بازپس گرداند، آن را غنیمت بشمار و (هر چه زودتر) و بیشتر این زاد و توشه را بر دوش او بگذار؛ (وَ إِذَا وَجِدْتُمْ مِنَ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكُمْ زَادَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَافِيكُمْ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاغْتَنِمُوهُ وَ حَمَلُهُ إِيَّاهُ، وَ أَكْثَرُ مِنْ تَرْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ).

آن گاه می افزاید: «زیرا ممکن است روزی در جستجوی چنین شخصی بر آیی و پیدایش نکنی»؛ (فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ). {۱} در مورد اینکه ضمیر «تطلبه» و جمله «فلا تجده» به چه چیز برمی گردد، میان شارحان نهج البلاغه اختلاف نظر است. احتمال اول این است که به شخص فقیر نیازمند باز گردد که انفاق ها را گویا بر دوش حمل می کند و در قیامت تحویل صاحبش می دهد. احتمال دیگر اینکه به خود مال برگردد؛ یعنی ممکن است زمانی فرا رسد که بخواهی مالی در راه خدا انفاق کنی و نداشته باشی؛ ولی تفسیر اول همان گونه که در متن آمد ترجیح دارد و جمله «و اغتنم» شاهد خوبی برای آن است. {

امام علیه السلام در پایان این بخش از وصیت نامه برای تشویق به انفاق در راه خدا از تعبیر دیگری استفاده کرده می فرماید: «(و همچنین) اگر کسی را پیدا کنی که در حال غنا و بی نیازی از تو وام بگیرد و ادای آن را برای روز سختی و تنگدستی تو بگذارد، آن را غنیمت بشمار»؛ (وَ اغْتَنِم مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ، لِيَجْعَلَ قَرْضَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ).

خلاصه اینکه انسان عاقل و هوشیار باید از وجود دو کس بهره گیرد: کسی که داوطلبانه و به طور رایگان بار سنگین توشه انسان را بر دوش می گیرد و با شادی و خوشحالی آن را به مقصد می رساند و دیگر کسی که در هنگام بی نیازی انسان به مال، بخشی از اموال او را وام می گیرد و در آن زمان که شدیداً به آن نیازمند است باز پس می دهد. آری چنین است حال کسانی که در راه خدا انفاق می کنند و

تعبیری جالب تر و زیباتر از این پیدا نمی شود.

تعبیر دوم برگرفته از قرآن مجید است آنجا که می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً؛ کیست که به خدا قرض نیکویی دهد، (و بدون منت، انفاق کند)، تا خداوند آن را برای او، چندین برابر کند؟». {۱}. بقره، آیه ۲۴۵. {البته آیه مسأله وام دادن را با نکته اضافه ای بیان می دارد و آن اینکه خداوند وامی را که از بندگانش می گیرد دو چندان یا چند برابر به آنها باز پس می دهد.

تعبیر اول را هم احتمالاً- بتوان از آیات شریفه سوره بلد استنباط کرد آنجا که می فرماید: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ ...». {۲}. بلد، آیه ۱۱-۱۴.

شایان توجه است که مرحوم صدوق در کتاب علل الشرایع روایت جالبی متناسب با وصیت نامه بالا نقل می کند که سفیان بن عیینه می گوید: زُهری (یکی از تابعین معروف) در شبی سرد و بارانی علی بن الحسین علیه السلام را دید که آرد بر دوش خود حمل می کند عرض کرد: یابن رسول الله این چیست؟ فرمود: «أُرِيدُ سَفَرًا أُعِدُّ لَهُ زَادًا أَحْمِلُهُ إِلَيْ مَوْضِعِ حَرِيْزٍ؛ سفری در پیش دارم که زاد و توشه آن را به جای مطمئنی نقل می کنم» زُهری گفت: غلام من در خدمت شماست آن را برای شما حمل می کند. امام علیه السلام قبول نکرد، زُهری گفت: من خودم آن را بر دوش حمل می کنم تو والا مقام تر از آنی که بخواهی چنین

باری را بر دوش حمل کنی. امام علیه السلام فرمود: «لَكِنِّي لَا أَرْفَعُ نَفْسِي عَمَّا يُنَجِّنِي فِي سَفَرِي وَ يُحَسِّنُ وُرُودِي عَلَيَّ مَا أَرَدُ عَلَيْهِ أَشَأَمَكَ بِحَقِّ اللَّهِ لَمَّا مَضَيْتَ لِحَاجَتِكَ وَ تَرَكْتَنِي؛ لَكِن مَن خُودَم رَا وَالآتِرَازِ آن نَمِي دَانَم كِه آنچِه مَرَا دَر سَفَرَم نَجَات مِي بَخَشَد وَ وُرُودَم رَابِرِ آنچِه مِي خَوَاهَم نِيكُو مِي سَازَد بَرِ دُوشِ حَمَلِ كَنَم. تُو رَا بِه خُدَا سُوگَنَد مِي دَهَم بِه دَنبَالِ كَارِ خُودِ بَرُوي وَ مَرَا بِه حَالِ خُودِ رَهَا سَازِي».

زُهرِي بِه دَنبَالِ كَارِ خُودِ رَفْتِ بَعْدِ از چنَد رُوزِ اَمَامِ عَلِيهِ السَّلَامِ رَا دِيد، عَرَضِ كَرَد:

اَثَرِي از سَفَرِي كِه فَرَمُودِيد نَمِي بِيَنَم، اَمَامِ عَلِيهِ السَّلَامِ فَرَمُود: «بَلَى يَا زُهْرِيُّ لَيْسَ مَا ظَنَنْتَ وَ لَكِنَّهُ الْمَوْتُ وَ لَهُ كُنْتُ أَشِدَّ تَعَدُّ إِنَّمَا الْأَشِدَّ تَعَدُّ لِلْمَوْتِ تَجُنَّبُ الْحَرَامَ وَ بَدُلُ النَّدَى وَ الْخَيْرِ؛ آن سَفَرِي كِه تُو گَمَانِ كَرَدِي نِيَسْتِ مَنظُورَمِ سَفَرِ آخِرْتِ اسْتِ وَ مَن بَرَايِ آن آمادِه مِي شُومِ وَ آمادِه شَدَن بَرَايِ اَيْنِ سَفَرِ بَا پَرهِيَزِ از حَرَامِ وَ انْفَاقِ دَر رَاهِهَايِ خَيْرِ حَاصِلِ مِي شُود». { ۱ }. بَحَارِ الْأَنْوَارِ، ج ۴۶، ص ۶۵، ح ۲۷.

بخش هجدهم

متن نامه

وَ اَعْلَمَ أَنَّ أَمَامِيكَ عَقَبَهُ كَثُودًا، الْمُخْفُفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ، وَ الْمُطِئِيُّ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسِيرِ، وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِلَّا مَا عَلَى جَنِّهِ أَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتِدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نَزُولِكَ، وَ وَطِئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ»، وَ لَا إِلَيَّ الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ.

ترجمه ها

دشتی

بَدَانِ كِه دَر پِيَشِ رُويِ تُو، گَرْدَنِه هَايِ صَعْبِ الْعَبُورِي وَ جُودِ دَارَد، كِه حَالِ سَبْكَبَارَانِ بِه مَرَاتِبِ بَهْتَرِ از سَنگِينِ بَارَانِ اسْتِ، وَ آن كِه كَنَدِ رُودِ حَالِشِ بَدْتَرِ از شَتَابِ گِيرِنْدِه مِي بَاشَد، وَ سِرَانِجَامِ حَرَكْتِ، بَهْشْتِ وَ يَا دُوزَخِ خَوَاهَدِ بُوَد، پَسِ بَرَايِ خُويَشِ قَبْلِ از رَسِيدَنِ بِه آخِرْتِ وَ سَائِلِي مَهْيَا سَازِ، وَ جَايِگَاهِ خُودِ رَا پِيَشِ از آمَدَنْتِ آمادِه كَن، زِيْرَا پَسِ از مَرگِ، عَذْرِي پَدِيرِفْتِه نَمِي شُود، وَ رَاهِ بازِ گِشْتِيِ وَ جُودِ نَدَارَد.

شهیدی

وَ بَدَانِ كِه پِيَشَاپِيَشِ تُو گَرْدَنِه اِي دِشُوارِ اسْتِ، سَبْكَبَارِ دَر بَرِ شَدَنِ بَدَانِ آسُودِه تَر از سَنگِينِ بَارِ اسْتِ، وَ كَنَدِرُوندِه دَر پِيْمُودَنِ آن زِشْتِ حَالْتَرِ از شَتَابِنْدِه، وَ فَرُودِ آمَدَنِ تُو دَر آن مَسِيرِ بَرِ بَهْشْتِ يَا دُوزَخِ بُوَد نَاگَزِيرِ. پَسِ پِيَشِ از فَرُودِ آمَدَنْتِ بَرَايِ خُويَشِ پِيَشُرويِ رُوانِه سَازِ وَ پِيَشِ از رَسِيدَنْتِ خَانِه رَا بَپَرْدَازِ كِه پَسِ از مَرگِ جَايِ عَذْرِ خُواَسْتَنِ نِيَسْتِ، وَ نِه رَاهِ بِه دُنْيَا بازِ گِشْتَنِ.

اردبیلی

و بدانکه در پیش تست گریوه بغایت دشوار که سبک بار در آن نیکو حال تر است از گران بار بثقل گناه و دیر جنبنده بر آن گریوه زشت حالتی است از شتابنده و بدرستی که موضع فرود آمدن آن گریوه بی شک و شبهه بر بهشت است یا بر دوزخ پس طلب راحت کن برای نفس خود پیش از نازل شدن تو در آن و نرم ساز منزل خود را پیش از فرود آمدن تو پس نیست پس از مرگ که طلب خوشنودی کند و نیست بسوی دنیا بازگشتی

آیتی

و بدان، که در برابر تو گردنه ای است بس دشوار. کسی که بارش سبکتر باشد در گذر از آن، نیکو حال تر از کسی باشد که باری گران بر دوش دارد. و آنکه آهسته می رود، از آنکه شتاب می ورزد، بدحال تر بود. جای فرود آمدن از آن گردنه یا بهشت است یا دوزخ. پس، پیش از فرود آمدنت، برای خود پیشروی فرست و منزلی مهیا کن. زیرا پس از مرگ، خشنود ساختن خداوند را وسیلتی نیست و راه بازگشت به دنیا بسته است.

انصاریان

آگاه باش که در پیش رویت گذرگاه سختی است، آن که سبکبار است در آن گذرگاه حالی بهتر از سنگین بار دارد، و آن که دچار کندی است بد حال تر از شتابنده در آن است. در آنجا محل فرود آمدنت به ناچار یا در بهشت است یا در جهنم، پس پیش از در آمدنت به آن جهان توشه آماده کن، و قبل از ورودت منزلی فراهم ساز، که بعد از مرگ تدارک کردن از دست رفته ممکن نیست، و راه بازگشت به دنیا برای همیشه بسته است.

شروح

راوندی

و العقبه الكود: الشاقه المصعد. و اخف الرجل: ای خفت حاله، و فی الحدیث: ان بین ایدینا عقبه كودا لا یجوزها الا المخف. و المثقل من ینقل حمله. و وطن موضع كذا: ای استوطنه و اتخذه وطنا. و طی ء المنزل: ای جعله و طینا، ای لینا، و كلاهما روی. و المستعتب: الاسترضاء. و المنصرف: الرجوع.

کیدری

المبیطی ء علیها: ای من تغافل و توانی.

ابن میثم

کود: جایی که بالا رفتن از آن دشوار است و بدان که در پیش روی تو گردنه ای است که بالا رفتن از آن بس دشوار است، و در آنجا سبکبار از گرانبار خوشحالتی و کندرو از تندرو بدحالتی است، و منزلگاه تو سرانجام بهشت و یا آتش دوزخ است.

بنابراین پیش از رسیدن بدانجا پیشقراولی برای خود بفرست و قبل از ورود، آن منزل را آماده ساز که پس از مرگ وسیله ای برای خوشحالی میسر نیست، و راهی برای بازگشت کسی به دنیا وجود ندارد. چهارم: توجه دادن بر سختی راه آخرت و ضرورت آمادگی برای آن است، با سبکباری از گناهان و سرعت در این کار پیش از پایان فرصت. لفظ عقبه (گردنه) را عاریه آورده است از راه آخرت زیرا در این راه بالا-رفتن از پله های مراتب کمال به وسیله ی فضایل از میان انبوه خصال نکوهیده وجود دارد. و این راه را از آن جهت به دشواری در صعود وصف کرده است که مشقت و موانع زیادی در ارتقای بدانجا وجود دارد. برای آمادگی این سفر نظر او را به سه امر جلب کرده است: اول: سبکبار در آن سفر از آنکه بارش سنگین است، خوشحالتراست، همان طور که قبلا گفتیم این امر واضحی است. دوم: کسی که کند حرکت کند ناراحت تر از کسی است که تند حرکت می کند، و این مطلب نیز روشن است. زیرا کندرو در یک جانب از دو طرف افراط و تفریط ایستاده، سرگرم هوای نفس و غافل از مقصد اصلی است تا این که اجل گریانش را می گیرد و او اسیر گرداب هلاکت می شود و بر فرصت از دست رفته حسرت می خورد. سوم: بیان دو نتیجه و سرانجام کار، یکی بهشت و دیگری دوزخ، زیرا سرانجام آن راه، رهرو خود را ناگزیر در یکی از آن دو فرود می آورد، و این نیز مطلب واضحی است، زیرا گرفتاری انسان در امور دنیا عمل کردن در دنیا و پایان یافتن آن تا رسیدن به آخرت، یا در جهت مقصد اصلی و به طرف قبله ی واقعی و دوری از راه افراط و تفریط است که به این ترتیب راه به سرعت طی می شود و رهرو خود را به بهشت می رساند، و یا این که در جهت انحراف از مقصد اصلی است و به سمت آنچه در این راه از موارد نهی خدا و انواع حرامها وجود دارد، متمایل می شود. که به این ترتیب، رهرو خود را بر آتش فرود می آورد. نسبت دادن، هبوط به راه دنیا (طریق) مجاز است از آن رو که این راه سرانجام بر یکی از دو مقصد می رسد، مانند کسی که چیزی را پایین می آورد تا در جایی قرار دهد. آنگاه دستور داده است تا پیش قراولی برای خود بفرستد و وسیله ای برای نجات خود و خوشحالی اش فراهم آورد پیش از آن که در یکی از آن دو منزل نهایی فرود آید، تا بدان وسیله قرارگاهش بهشت باشد، و آن منزلی را که قصد سکونت در آنجا را دارد، به وسیله ی آماده کردن خود، آماده سازد. بعضی کلمه ی یوطی را یوطن با ن خوانده اند، یعنی آنجا را وطن خود قرار دهد.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم ان امامک) و بدان به درستی که در پیش تو است (عقبه کوذا) کریوه به غایت دشوار و این مستعار است از برای طریق آخرت به اعتبار مشقت آن راه و کثرت موانع آن (المخف فیها) که سبکبار در آن (احسن حالا) نیکو حال تر است (من المثل) از گران بار به ثقل آثام و انواع رذایل (و المبیطی علیها) و دیر جنبنده بر آن کریوه از روی اقتباس فضایل (اقبح امرا) زشت کارتر است (من المسرع) از شتابنده چه هر که سبکبارتر است شتابنده تر است (و ان مهبطها بک) و به درستی که موضع فرود آمدن آن کریوه تو را، یعنی جایی که بعد از نزول تو باشد از آن کریوه (لا محاله) بی شک و شبهه (علی جنبه او علی نار) به بهشت است یا بر دوزخ (فارتد لنفسک) پس طلب راحت و آسایش کن و اکتساب زاد آن راه نمای از برای نفس به وسیله کسب اعمال (قبل نزولک) پیش از فرود آمدن تو در آن (و وطی ء المنزل قبل حلولک) و نرم ساز منزل خود را پیش از نزول تو در آن (فلیس بعد الموت) پس نیست پس از مرگ (مستعجب) چیزی که طلب خشنودی کنند به واسطه آن از ارتکاب افعال حسنه به جهت عدم تکلیف در آن (و لا الی الدنیا منصرف) و نیست به سوی دنیا بازگشتی

و بدان بدرستی پیش روی تو گریوئیست بغایت دشوار و بالا شدن بر آن صعب و گذرگاهی است بسیار تنگ و پرمشقت گذشتن از آن مشکل آنکه سبک بار است در آن عقبه نیکو حال تر است از آن کس که گران بار است و آن کس که کندرونده تر است و دیر گذرنده تر است بر آن عقبه رسواتر است حال او و قبیح تر است کار او از شتابنده و سعی نماینده چنانچه مروی است (نجا المخففون و هلك المثلون) و سبکباران در این سفر پربلا و این گریوه پرعنا آنانند که مشاغل جهان از خود انداخته اند و ترک علائق عوایق گفته بار خود سبک ساخته اند و همه همت بر امر آخرت گماشته دل از هموم دنیا پرداخته اند مگر این قوم بار خود از این لجه خطر بساحل رسانند و از این مضیق آفات خود را بمانمی کشانند و مثل آدمی در این گذرگاه بان ماند که کاروان و یاران شخص از پیش رفته باشند و در اثنای راه انتظار او می کشیده باشند هان سبک باش و بشتاب و خود را برسان که کاروان بر راه انتظار نشسته و روز بیگاه گشته چنانچه فرمود (تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولکم آخرکم) سبک شوید و بشتابید تا برسید که اول شما انتظار می کشد آخر شما را. قوله و ان مهبطها و بدان که فرود می آورد آن عقبه ترا لامحاله و البته یا بر جنت و نعیم یا بر نار و عقاب الیم آری هر آدمی که از عقبه مرگ و برزخ بگذرد یا به درجات بهشت جاودان و جوار حضرت رحمان برآید و در جوار رب رحیم و مقام کریم منزل گزیند یا در کات جحیم و عذاب الیم بیفتند و در سجن سجن گرفتار بماند و بر خوان زقوم و غسلین دست گشاید اعاذنا الله تعالی منها بفضل و رحمته چنانچه فرموده است و ما بین احدکم و الجنة او النار ان ينزل به الا الموت نیست میان کسی از شما و بهشت و دوزخ که نزول کند بان جز مرگ حائل و ملای رومی گفت: زین جهان تا آن جهان بسیار نسیت در میان جز یک نفس دیوار نیست و سبکباران نزدیکترند بانان که بشتابند و به جنت خلد و مقام ابرار سبقت گیرند و گران باران اولی ترند که در عقب بمانند و این عقبات کود طی نتوانند پس در هاویه هلاک و بوار بیفتند و حدیث مشهور المومن خفیف المونه هم باین مقصود نزدیک باشد در بعضی حکایات مرموزه آمده که کوهی در بعضی بلاد هست و در پای آن کوه سنگی گران نصب شده و بر آنجا نوشته هر که این سنگ برگیرد و بیک دویدن بر فراز کوه برد بر مراد خویش فیروز گردد و آنچه می جوید بیاید و بدولتی جلیل و منزلتی عظیم برسد و اگر در راه بماند و بیک دویدن این سنگ بر سر کوه نرساند هلاک گردد و عقوبت و نکال بیند هر که به پای آن کوه آید آن کلمات بخواند در تردد و حیرت بماند قومی که جلد و سبک و شتابنده و سبکبار و سختی دیده و رنج کشیده باشند آن سنگ گران بر دوش بردارند و بیک دویدن بر فراز کوه برند آنجا قومی مهیا باشند و طالب کسی که او را بر خود امیر پادشاه سازند او را دریابند و به شادی و سرور تمام ببرند و بر مسند پادشاهی بنشانند و بعضی دیگر که بر خلاف آن قوم اول گران و سنگین بار و تن پرور و جفاندریده و کاهل باشند و بر آن امر جرئت نمایند و حامل آن امانت گردند و هوس آن منزلت از ضمیرشان سر بزند آن سنگ بیک دویدن بسر کوه نرسانند از گرانی و خامی در راه بمانند از اطراف آن کوه سوام و هوام و دد و دام بر او حمله نمایند و او را برابیند قال تعالی: و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا استعتاب آشتی خواستن و خشنودی جستن پس منزل بگزین برای نفس خود پیش از نزول و آماده گردان آن منزل را پیش از حلول یعنی زاد آن مهیا ساز که نیست بعد از مردن جای استعتاب یعنی خشنودی طلب کردن و تدارک جستن و نه بسوی دنیا جای بازگشتن که وقت تدبیر و فرصت کار و تلافی اختلال فوت شده باشد مجرم آن زمان فریاد گیرد و غریو (یا لیتنا نرد و لا

نکذب بایات ربنا) در گیرد و بانک فخرچنا نعمل صالحا. بردارد و هیچ سود نباشد و هیچ تدبیر و نفیر بفریاد نرسد.

لاهیجی

و اعلم ان امامك عقبه كوودا، المخف فيها احسن حالا من المثقل و المبطى ء عليها اقبح حالا من المسرع و ان مهبطك بها لا محاله على جنه او على نار، فارتد لفسك قبل نزولك و وطى المنزل قبل حلولك، فليس بعد الموت مستعجب و لا الى الدنيا منصرف

یعنی بدانکه به تحقیق پیش روی تو گردن گاهی است بسیار دشوار، سبک بار در آن نیکو حال تر است از سنگین بار و کندرفتار بر آن زشت حال تر است از تندرفتار و به تحقیق که جای فرود آمدن از آن عقبه از برای تو به ناچار بر بهشت است یا بر آتش، پس طلب کن جای با آب و گیاه را از برای نفس تو پیش از فرود آمدن تو و مهیا گردان از برای استراحت منزل را پیش از وارد شدن تو، پس نیست بعد از مردن رضاجویی از تقصیرات، و نه به سوی دنیا برگشتنی به جهت تلافی مافات

خوئی

(الشایب) الدفعات من المطر الغزیر. المعنی: جعل (ع) الانسان مسافرا فی طریق الحیات واصلا الى الجنه او النار بانتخابه السیر المودی الى هذه او هذه، و فی طریقہ عقبه شاقه و هی المرور علی شهواته و اهوائه و اخطائه فوصاه بحمل الزاد الکافی للسیر فی هذا الطریق البعید و الاجتهاد فی تحصیل المعاون معه لحمل الزاد باعطاء الفقراء و المساکین مقدارا من امواله لیکون ذخرا فی مسعاه و معاده او قرضا یرد علیه فی ایام عسرته فی آخرته. ثم نبه (علیه السلام) علی ملازمه الدعاء و التضرع الى الله فی کل حال من الاحوال و لجميع الحوائج سواء کان مذنباً او مطیعاً فان المذنب اذا تضرع الى الله تعالی و سال منه التوبه و المغفره یرج عن ذنبه، و المطیع اذا ساله اجابه و ان لم یظهر له الاجابه کما یرید، و بین ان الدعاء الى الله لا یضیع بحال من الاحوال فان لم یوافق المساله مع المصلحه اعطاه الله فی اجابه دعائه ما هو خیر مما ساله عاجلاً او آجلاً. بدانکه در برابر تو گردنه سخت و دشواری است، هر که در آن سبکبار باشد خوش حالتتر است از کسیکه بارش سنگین است، و هر که کند رو باشد بدحالتتر است از آنکه شتابان می رود، فرودگاه تو در پشت این گردنه بناچار بهشت است یا دوزخ، پیش از آنکه از این گردنه فرود شوی جلو پای خود را پاک کن و بهشت برو نه بدوزخ، و پیش از مرگ برای خود منزل را هموار ساز که پس از مردن نه عذری پذیرفته شود و نه راه بازگشتی بدینا می ماند.

شوشتری

(و اعلم ان امامك عقبه كوودا) ای: شاقه المصعد. (المخف فيها احسن حالا- من المثقل و البطى ء) هکذا فی (المصريه) و الصواب: (و المبطى) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیه). (علیها اقبح حالا) هکذا فی (المصريه) و الصواب: (امرا) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم). (من المسرع، و ان مهبطك بها) هکذا فی (المصريه) و الصواب: (مهبطها بک) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم). (لا محاله) ای: بلا حیلہ. (علی جنه او علی نار) هکذا فی (المصريه) و لکن فی (ابن میثم) او نار، و فی (ابن ابی الحدید) (اما علی جنه او علی نار). فی (اعتقادات الصدوق): و اما العقبات التي علی الجسر فاسمها اسم فرض و امر

و نهی، فمتی انتهى الانسان الى عقبه اسم فرض و كان قد قصر فى ذلك الفرض حبس عندها و طولب بحق الله فيها، فان خرج منها بعمل صالح قدمه او برحمه تداركته نجا منها الى عقبه اخرى، فلا يزال يدفع من عقبه الى اخرى و يحبس عند كل عقبه فيسال عما قصر فيه من معنى اسمها، فان سلم من جميعها انتهى الى دار البقاء فيحيا حياه لا موت فيها ابدا، و سعد سعادته لا شقاوه معها ابدا، و سكن جوار الله مع انبيائه و حججه و الصديقين و الشهداء و الصالحين من عباده، و ان حبس فى عقبه فطولب بحق قصر فيه ان لم ينجح عمل صالح قدمه و لا ادركته من الله رحمه زلت به قدمه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عن العقبه و هوى فى جهنم. (فارتد) من راد الكلاله و ارتاده اى: طلبه. (و وطى المنزل) يقال وطات الفراش اى: جعلته و طيئا. (قبل حلوله) حتى لا يحصل لك تعب بعده. (فليس بعد الموت مستعجب) اى: استرضاء (فان يصبروا فالنار مثوى لهم و ان يستعجبوا فما هم من المعتمين)، و انما الاستعجاب فى الدنيا. و فى (الكافى) عن ابى جعفر (عليه السلام): ان الشمس لتطلع و معها اربعة املاك، ملك ينادى يا صاحب الخير اتم و ابشر، و ملك ينادى يا صاحب الشر انزع و اقصر ... (و لا الى الدنيا منصرف) (قال رب ارجعون لعلى اعمل صالحا فيما تركت كلا انها كلمه هو قائلها).

مغنيه

والكوود: الصعب. و المخف: خفيف الحمل. و مستعجب: استرضاء. الاعراب: و حالا تمييز. و فى بعض النسخ اما على جنه او على نار، و فى بعضها على جنه بدون (اما) و هى الصواب لان اما فى المورد يجب تكرارها، و ان يقال: اما و اما، و لا يجوز اما و او. المعنى (ان امامك عقبه الخ).. و المراد بها الاعمال الصالحه، لانها تحتاج الى جهد و صبر، و المراد بالمخف من لا يحمل الاوزار و الاقدار، و بالمبطلى ء من يتباطا عن عمل الخيرات، و المراد بالاقبح مجرد القبح من غير تفاضل حيث لا قبح اطلاقا فى الاسراع الى مرضاه الله و مغفرته (و ان مهبطك بها لا محاله على جنه) ان عملت لها عملها (او على نار) ان اعتديت و عصيت (فارتد لنفسك الخ).. اختر لها سبيل النجاه (و وطى ء المنزل الخ).. هبى ء لراحتك و هنائك (فليس بعد الموت مستعجب) لا سبيل بعد الموت الى طلب الرضاء و العفو (و لا الى الدنيا منصرف) كى تعمل و تستدرك. و الخلاصه ان الانسان لا يصيب الهدف الا بالجهاد و الصبر و التضحيه، و انه لا قرابه و لا علاقه بين الله و بين احد من خلقه الا العمل الصالح النافع.

عبده

... ان امامك عقبه كودا: صعبه المرتقى و المخف بضم فكسر الذى خفف حملة و المثلث بعكسه و هو من اثقل ظهره بالاوزار ... لنفسك قبل نزولك: ابعث رائدا من طيبات الاعمال توفقك الثقه به على جوده المنزل ... بعد الموت مستعجب: المستعجب و المنصرف مصدران و الاستعجاب الاسترضاء و لا انصراف الى الدنيا بعد الموت حتى يمكن استرضاء الله بعد اغضابه باستئناف العمل

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و بدانکه در جلو تو گردنه بسیار و دشواری است، که در آن سبکبار از گرانبار خورسندتر است، و کند رفتار از تندرو زشت و

درمانده تر است، و فرودگاه تو در آن راه ناچار بر بهشت است یا بر آتش، پس پیش از رسیدنت (به آن سرا) برای خود پیشروی بفرست (تا برایت جای آسایش و خرمی بدست آورد) و پیش از رفتنت منزلی آماده ساز که بعد از مرگ وسیله خشنود گردانیدن نیست، و کسی به دنیا بر نمی گردد (در آنجا کار نیکی نمی توان انجام داد تا از گناه در گذرند و به دنیا بازگشتی نمی باشد تا از کردار زشت توبه نمایند).

زمانی

امام علیه السلام اشاره میکند که همه ناگزیراند از گردنه قیامت عبور کنند و این جمله اشاره است باین آیه قرآن: (تمام شماها باید بطور حتم از جهنم عبور کنید). امام علیه السلام میفرماید: روز قیامت نمیتوان رضایت خدا را جلب کرد البته این برنامه مخصوص افرادی است که راه انحراف را تعقیب کرده اند در صورتیکه بندگان شایسته خدا هم خودشان راضی هستند و هم خدا از آنها راضی میباشد.

سید محمد شیرازی

(و اعلم ان امامك عقبه كوودا) ای صعبه المرتقی، و العقبه الطريق الملتوی فی الجبل، الذی بین ارتفاع الجبل، و هوه السفح (المخف فیها) ای فی تلك العقبه (احسن حالا من المثقل) الذی علیه ثقل و شیء كثير، لان خطر السقوط علی المثقل اكثر من خطرہ علی المخف. (و المبطلی علیها) ای علی تلك العقبه. و هو الذی یمشی بطیناً (اقبح حالا من المسرع) اذ كلما طال الامد فی العقبه، رافقه طول الخطر، و المراد خفه الظهر من الذنوب، و الاسراع فی الاعمال الصالحه الموجب لسرعه المرور فی المحشر و علی الصراط (و ان مهبطك بها) ای محل هبوط و نزولك، بتلك العقبه (لا محاله) ای یقیناً (علی جنبه او علی نار) ان كنت مطیعاً فعلی الجنبه و الافعلی النار. (فارتد) ای اطلب (لنفسك) طلباً حسناً (قبل نزولك) هناك، حیث لا رجوع (و وطی المنزل) ای هیئته تهیئه حسنه (قبل حلولك) فیہ (فلیس بعد الموت مستعتب) ای استرضاء، فلا یطلبون رضاك (و لا الی الدنیا منصرف) ای لا رجوع لك الی الدنیا حتی تتدارك ما فات، و تبدل المنزل من سی الی حسن.

موسوی

عقبه: جمعه عقاب و عقبات: المرقی الصعب من الجبال. عقبه كوود ای شاقه المصعد صعبه المرتقی. الثقل: الثقل جمع اثقال الحمل الثقیل. المبطلی: ابطل ضد اسرع. مهبطك: المهبط: موضع الهبوط. لا محاله: لا محاله یعنی لابد و لا حيله یعنی امر موكد لا- مفر منه. و وطی: و طا الشیء: هیاه و سهله و مهده. منصرف: یقال: انصرف الرجل ای انكفا و رجع. (و اعلم ان امامك عقبه كوودا، المخف فیها احسن حالا من المثقل و المبطلی علیها اقبح حالا من المسرع، و ان مهبطك بها لا محاله اما علی جنبه او علی نار. فارتد لنسك قبل نزولك، و رطی المنزل قبل حلولك، فلیس بعد الموت مستعتب، و لا الی الدنیا منصرف) نعم انها عقبه صعبه المرتقی، عقبه مرتفعه شاهقه یتعثر الانسان بما فیها من منرجات و منعطفات، و ما فیها من عثار و مشاكل. عقبه و لا- عقبات الدنیا الی یستطیع المرء ان یقتحمها و یجتازها... انها عقبه كوود مخیفه یجتازها الانسان وسط الاهوال المرعبه و المنعطفات المضله... انها عقبه لا- یجتازها الا من استعد لها و هیأ نفسه، الا من نظر الیها و عرف حقیقتها. و کیف ان عقبات الدنیا یكون المخف ایسر اجتيازاً لها من المثقل، فکذلک عقبات الاخره من كان اقل وزراً و اخف حملاً، من لم یرتكب حراماً

و لم يفعل اثمًا، من لم يعتد و لم يتجاوز المرسوم له. يكن اسرع فى اجتيازها و اشد قوه فى اقتحامها. من كان خفيف الحمل من اوزار الدنيا و آثامها اصيح يسيرا عليه عبورها، و هذا عكس المثلث. عكس من حمل على ظهره و بيده و كان بدينا فانه سيسقط فى منتصف الطريق! سيهوى الى الارض و يصعب عليه ان يقف بعدها. و لربما استطاع ان يترك حملها و يتخفف فى الدنيا لاجتيازها و لكن كيف يتخفف فى الاخره من الاوزار و الاثام و هى لازمه له لا تتركه و لن يستطيع التخلّى عنها لانها كسب يديه و جوارحه التى لن تفارقه بل سيحاسب عليها و يعاقب على فعلها ... و ان هذه العقبه كانت امام انظار الاتقياء، و فى راس القائمه التى كانوا يحسبون لها الف حساب و حساب. كانوا اذا تذكروها جرت مدامعهم و تحركت عواطفهم و جاشت انفسهم و خافوا من ذنوبهم فبكوا، و تأسفوا و تحسروا، و ندموا على ما مضى من اعمالهم. ان هذه العقبه قد نظر اليها اناس بعين البصيره فرسموا لها طريق الخلاص فكانوا و الجنه كمن هم فيها فهم فيها منعمون و هم و النار كمن هم فيها فهم فيها معذبون ... كانوا يعدون العده لاجتيازها بكل يسر و سهوله ... كانوا يعرفون ان الاوزار و الاثام و افعال الحرام و الاعتداء على الناس و الظلم و التجاوز على العباد كلها اثقال تبطىء الانسان عن اجتيازها، فلذا لم يفعلوا حراما و لم يكسبوا ماثما، بل ان الاثمه كانوا فى موافقهم امام الله يحسبون له الحساب و يستعدون ليوم اللقاء و هم المعصومون المنزهون الذين لم يقترفوا ذنبا و لم يفعلوا حراما. فاسمعوا الى الامام زين العابدين فى حديث طاووس اليماني ... يقول طاووس: رايت على بن الحسين يطوف من العشاء الى سحر و يتعبد فلما لم ير احدا رمق السماء بطرفه و قال: الهى غارت نجوم سماواتك و هجعت عيون انامك و ابوابك مفتحات للسائلين، جئتك لتغفر لى و ترحمنى و ترينى وجه جدى محمد فى عرصات القيامة ثم بكى و قال: و عزتك و جلالك ما اردت بمعصيتى مخالفتك و ما عصيتك اذ عصيتك و انا بك شاك و لا بنكالك جاهل و لا لعقوبتك متعرض و لكن سولت لى نفسى و اعاننى على ذلك سترك المرخى به على فانا الان من عذابك من يستنقذنى و بحبل من اعتصم ان قطعت حبلك عنى فواسو اتاه غدا من الوقوف بين يديك اذا قيل للمخفين جوزوا و للمثقلين حطوا، امع المخفين اجوز ام مع المثقلين احط. و يلى كلما طال عمرى كثرت خطاياى و لم اتب، اما آن لى ان استحى من ربى؟ ثم بكى و قال: اتحرقنى بالنار يا غايه المنى فاين رجائى ثم اين محبتى اتيت باعمال قباح رديه و ما فى الورى جنى كجنايتى ثم بكى و قال: سبحانك تعصى كانك لا ترى و تحلم كانك لم تعص، تتودد الى خلقك بحسن الصنيع كان بك الحاجه اليهم و انت يا سيدى الغنى عنهم. ثم خر الى الارض ساجدا فدنوت منه و شلت راسه و وضعت على ركبتي و بكيت حتى جرت دموعى على خده فاستوى جالسا و قال: من ذا الذى شغلنى عن ذكر ربى فقلت: انا طاووس يا ابن رسول الله، ما هذا الجزع و الفرع؟ و نحن يلزمنا ان نفعل مثل هذا و نحن عاصون جافون، ابوك الحسين بن على و امك فاطمه الزهراء و جدك رسول الله. قال: فالتفت الى و قال: هيهات، هيهات يا طاووس دع عنى حديث ابى و امى و جدى، خلق الله الجنه لمن اطاعه و لو كان حبشيا، و خلق النار لمن عصاه و لو كان سيدا قرشيا، اما سمعت قول تعالى: (فاذا نفخ فى الصور فلا انساب بينهم يومئذ ...) و الله لا ينفكك غدا الا تقدمه تقدمها من عمل صالح ... ففى هذه الحادثه الرائعه نقف امام نموذج من ارقى النماذج البشريه على الاطلاق و ندرك السر العميق فى تقدم اهل البيت صلوات الله عليهم على جميع العالمين. انهم عرفوا الحقيقه و وقفوا عليها و عاشوا معها و تفاعلوا مع ارادتها فكانوا من اخلص الناس لله و اشدّه تعبدا له و رهبه منه. كانوا يعدون العده لذلك الموقف الرهيب و يستعدون للاجابه عن كل حركه قاموا بها او يقومون. انهم لم يعصوا الله ما امرهم و مع ذلك كانت هذه سيرتهم ... كانوا يرسمون لنا الطريق و يضعون لنا المعالم البارزه التى تقودنا الى مرضاه الله و جنانه ... فان هذه العقبه لا بد و ان توصل الى احد موضعين، فى احدهما يجد الانسان النعيم و السرور و الكرامه و العزه و فى الاخر يجد الذل و الهوان و الخزى و العار، فى الاول يدرك رضا الله و يفوز بجنه عرضها السماوات و الارض و فى الاخر يهوى الى النار و غضب الجبار، و يا بئس المنزل و المكان. ان هذه النتجيه التى تنتظر الانسان بعد العقبه

یستطيع ان يقررها بيده. و اى عاقل يتنازل عن الجنة و ما فيها؟ و فيها ما لا عين رات و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، و لكن هذا المقصد و الهدف يتطلب منك ان تقدم امامك و انت فى دار الدنيا، ان تقدم ما يوهلك للوصول الى مرادك. و ما يوهلك لذلك انما هو العمل الصالح و الاحسان للناس و معونتهم و تخفيف آلامهم و القيام باوامر الله كلها و الاجتناب عن معاصيه كلها، فاذا الجنة بين يديك و اذا انت فى رياضها و نعيمها ... و اما اذا وفدت بدون اعمال صالحه فليس لك عوده الى الدنيا كى تحسن اعمالك و تقوم بالواجب عليك و تدرك الجنة من جديد. انه امتحان واحد من استعداد له و نجاح فاز و من اهمل و ضيع سقط و لم يفلح و لم يستطع تدارك ما فات ...

دامغانى

مكارم شيرازى

وَ اعْلَمَ أَنَّ اَمَامَكَ عَقَبَهُ كَثُودًا، الْمُخْفُ فِيهَا اَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ، وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا اَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ، وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهُ اِمَّا عَلَى جَنِّهِ اَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتَدَّ لِنَفْسِكَ قَبِيلَ نَزُولِكَ، وَ وَطِئَ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، «فَلَيْسَ بَعِيدَ الْمَوْتِ مُسِي تَغْتَبُّ»، وَ لَا اِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ.

ترجمه

(فرزندم!) بدان پیش روی تو گردنه صعب العبوری هست که سبکباران (برای عبور از آن) حالشان از سنگین باران بهتر است، و کندروان وضعشان بسیار بدتر از شتاب کنندگان است و (بدان که) نزول تو بعد از آن گردنه به یقین یا در بهشت است و یا در دوزخ، بنابراین پیش از ورودت در آنجا وسایل لازم را برای خویش مهیا ساز و منزلگاه را پیش از نزول، آماده نما، زیرا پس از مرگ راهی برای عذرخواهی نیست و نه طریقی برای بازگشت به دنیا (و جبران گذشته).

شرح و تفسیر: امروز بار خود را سبک کن!

امام علیه السلام در این قسمت از وصیت نامه نورانی خود بار دیگر به مسأله سفر طولانی و پر خوف و خطر قیامت باز می گردد و مسیر راه را به دقت روشن ساخته و وسیله نجات را یادآوری می کند.

نخست می فرماید: «(فرزندم!) بدان پیش روی تو گردنه صعب العبوری هست که سبکباران (برای عبور از آن) حالشان از سنگین باران بهتر است و کندروان

وضعشان بسیار بدتر از شتاب کنندگان است»؛ (وَ اعْلَمَ أَنَّ اَمَامَكَ عَقَبَهُ كَثُودًا) {۱}. «کثود» به معنای پر مشقت و صعب العبور است، از ریشه «کثد» بر وزن «عهد» به معنای شدت و سختی گرفته شده است. {۲}، الْمُخْفُ {۲}. «مخف» به معنای سبک بال از ریشه «خف» بر وزن «صف» به معنای سبک شده گرفته شده است. {۳}، الْمُثْقَلِ {۳}. «مثقل» یعنی سنگین بار از ریشه «ثقل» است. {۴}، وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا اَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ.

منظور از این گردنه صعب العبور یا مرگ و سكرات آن است یا عالم برزخ و یا پل صراط (و یا همه اینها).

بدیهی است برای عبور سالم از گردنه های صعب العبور باید بار خود را سبک کرد و به سرعت گذشت، زیرا در این گونه گردنه ها ممکن است راهزنان و یا حیوانات درنده نیز وجود داشته باشند.

این تعبیر برگرفته از قرآن مجید است آنجا که می فرماید: «فَلَا أَفْتَحَمَ الْعُقَبَةَ * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ * فَكُ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْجَبَةٍ ...»؛ ولی او از آن گردنه مهم نگذشت، و تو چه می دانی که آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده ای، یا غذا دادن در روز گرسنگی». {۴}. بلد، آیه ۱۱-۱۴.

برخی از مفسران در شرح این آیات، عقبه را به معنای هوای نفس و بعضی دیگر به گردنه های صعب العبور روز قیامت تفسیر کرده اند که کلام حضرت متناسب با همین تفسیر دوم است.

آن گاه در ادامه سخن می فرماید: «و (بدان که) نزول تو بعد از آن گردنه ناچار یا در بهشت است و یا در دوزخ»؛ (وَ أَنْ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِلَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ).

سپس می افزاید: «بنابراین پیش از ورودت در آنجا وسایل لازم را برای خویش مهیا ساز و منزلگاه را پیش از نزول، آماده نما، زیرا پس از مرگ راهی

برای عذرخواهی نیست و نه طریقی برای بازگشت به دنیا (و جبران گذشته)»؛ (فَارْتَدُّ {۱}). «ارتد» به معنای انتخاب کن از ریشه «ارتیاد» است که در بخش قبل تفسیر شد. {لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَ وَطْئِ الْمُنْرِلِ قَبْلَ حُلُولِكَ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ {۲}}. «مستعتب» مصدر میمی است و به معنای عذر خواهی و رضایت طلبیدن است از ریشه «عتب» بر وزن «عطف» گرفته شده که معانی متعددی دارد و یکی از معانی آن رضا و خشنودی است و کسی که عذرخواهی می کند در واقع رضایت طرف را می طلبد لذا این واژه به معنای عذرخواهی به کار رفته است. {وَ لَا إِلَيَّ الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ}. {۳}. «منصرف» نیز مصدر میمی به معنای بازگشت است. {

شایان توجه است که جمله «لیس بعد الموت مستعتب» نخستین بار در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است آنجا که می فرماید: «لَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ أَكْثَرُوْا مِنْ ذِكْرِ هَٰذِمِ اللَّذَاتِ وَمَنْعُصِ الشَّهَوَاتِ؛ بعد از مرگ راهی برای عذرخواهی و جلب رضایت پروردگار نیست، بنابراین بسیار به یاد چیزی باشید که لذات را در هم می کوبد و شهوات را بر هم می زند». {۴}. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۱۰۴، ح ۱۶.

جمله «وَ لَا إِلَيَّ الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ» راه بازگشتی وجود ندارد، حقیقت و واقعیت واضحی است که در آیات قرآن و روایات به طور گسترده به آن اشاره شده است.

قرآن مجید می فرماید: «حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا ...»؛ «آنها همچنان به راه غلط خود ادامه می دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آنها فرا رسد، می گویند «پروردگارا! مرا باز گردانید»؛ شاید در برابر

آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم» (ولی به او می گویند: چنین نیست!). {۵}. مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰. در آیات ۲۸ سوره انعام و ۳۷ سوره فاطر نیز به همین معنا اشاره شده است. {

در خطبه ۱۸۸ نهج البلاغه درباره مردگان آمده است: «لَا عَنْ قَبِيحٍ يَشِيءُ تَطِيعُونَ انْتِقَالًا وَلَا فِي حَسَنٍ يَشِيءُ تَطِيعُونَ اِزْدِيَادًا؛ نه قدرت دارند از عمل زشتی که انجام داده اند کنار روند و نه می توانند بر کارهای نیک خود چیزی بیفزایند».

آری منزلگاه های این عالم قابل بازگشت نیست، همان گونه که فرزند ناقص هرگز به رحم مادر برای تکامل بیشتر باز نمی گردد و میوه ای که از درخت جدا شد به شاخه بر نمی گردد، کسانی که از این دنیا به عالم برزخ می روند نیز امکان بازگشت به دنیا را ندارند. برزخیان نیز هنگامی که به قیامت منتقل شوند هرگز نمی توانند به عالم برزخ بازگردند و این هشدار است به همه ما که بدانیم ممکن است در یک لحظه همه چیز تمام شود، درهای توبه بسته شود و راه تحصیل زاد و توشه مسدود گردد و با یک دنیا حسرت، چشم از جهان بپوشیم.

بخش نوزدهم

متن نامه

وَ اَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ، تَكْفُلَ لَكَ بِالْإِحْيَاءِ، وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَ لِيُعْطِيكَ، وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيُؤَحِّمَكَ،

ص: ۳۹۸

وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ، وَ لَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، وَ لَمْ يَمْنَعَكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لَمْ يُعَاجِلِكَ
 بِالنَّقْمَةِ، وَ لَمْ يُعَيِّرَكَ بِالْإِنَابَةِ، وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفِضَّةُ يَحُهُ بِكَ أَوْلَى، وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ
 وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نَزْوَعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَ حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً، وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا، وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ
 الْمَتَابِ، وَ يَابَ الْإِسْتِعْتَابِ، فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ، وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَافْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَ أَبْنَشْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَ
 شَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومِيكَ، اسْتَكْشَمْتَهُ كُرُوبِيكَ، وَ اسْتَعْنَيْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ
 زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَ صِحَّةِ الْأُبْدَانِ، سَعَى الْأَرْزَاقِ. ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدْنَى لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ
 بِالِدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَ اسْتَمَطَّرْتَ شَأْيِبَ رَحْمَتِهِ، فَلَمَّا يُفْنِطْنِكَ إِبْطَاءُ إِحْيَائِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّيَّةِ، وَ رُبَّمَا أُخْرَتْ عَنْكَ
 الْإِحْيَاءُ، لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْأَمَلِ. وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَ أُوتِيْتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا، أَوْ
 صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَزِبَ أَمْرٌ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكَ دِينِكَ لَوْ أُوتِيْتَهُ، فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى

لَكَ جَمَالُهُ، وَيُؤْفَى عَنكَ وَيَالَهُ؛ فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَ لَا تَبْقَى لَهُ.

ترجمه ها

دستی

بدان، خدایی که گنج های آسمان و زمین در دست اوست، به تو اجازه درخواست داده، و اجابت آن را به عهده گرفته است. تو را فرمان داده که از او بخواهی تا عطا کند، درخواست رحمت کنی تا ببخشاید، و خداوند بین تو و خودش کسی را قرار نداده تا حجاب و فاصله ایجاد کند، و تو را مجبور نساخته که به شفیع و واسطه ای پناه ببری، و در صورت ارتکاب گناه در توبه را مسدود نکرده است، در کیفر تو شتاب نداشته، و در توبه و بازگشت، بر تو عیب نگرفته است، در آنجا که رسوایی سزاوار توست، رسوا نساخته، و برای بازگشت به خویش شرائط سنگینی مطرح نکرده است، در گناهان تو را به محاکمه نکشیده، و از رحمت خویش نا امیدت نکرده، بلکه بازگشت تو را از گناهان نیکی شمرده است. هر گناه تو را یکی، و هر نیکی تو را ده به حساب آورده، و راه بازگشت و توبه را به روی تو گشوده است. هر گاه او را بخوانی، ندایت را می شنود، و چون با او راز دل گویی راز تو را می داند، پس حاجت خود را با او بگویی، و آنچه در دل داری نزد او باز گوی، غم و اندوه خود را در پیشگاه او مطرح کن، تا غم های تو را بر طرف کند و در مشکلات تو را یاری رساند.

شرائط اجابت دعا

و از گنجینه های رحمت او چیزهایی را درخواست کن که جز او کسی نمی تواند عطا کند، مانند عمر بیشتر، تندرستی بدن، و گشایش در روزی. سپس خداوند کلیدهای گنجینه های خود را در دست تو قرار داده که به تو اجازه دعا کردن داد، پس هر گاه اراده کردی می توانی با دعا، درهای نعمت خدا را بگشایی، تا باران رحمت الهی بر تو بیارد.

هرگز از تأخیر اجابت دعا نا امید مباش، زیرا بخشش الهی باندازه نیت است، گاه، در اجابت دعا تأخیر می شود تا پاداش درخواست کننده بیشتر و جزای آرزومند کامل تر شود، گاهی درخواست می کنی اما پاسخ داده نمی شود، زیرا بهتر از آنچه خواستی به زودی یا در وقت مشخص، به تو خواهد بخشید، یا به جهت اعطاء بهتر از آنچه خواستی، دعا به اجابت نمی رسد، زیرا چه بسا خواسته هایی داری که اگر داده شود مایه هلاکت دین تو خواهد بود، پس خواسته های تو به گونه ای باشد که جمال و زیبایی تو را تأمین، و رنج و سختی را از تو دور کند، پس نه مال دنیا برای تو پایدار، و نه تو برای مال دنیا باقی خواهی ماند.

شهیدی

و بدان! کسی که گنجینه های آسمان و زمین در دست اوست تو را در دعا رخصت داده و پذیرفتن دعایت را بر عهده نهاده، و تو را فرموده از او خواهی تا به تو دهد، و از او طلبی تا تو را بیامرزد. و میان تو و خود کسی را نگمارده تا تو را از وی باز دارد، و از کسی ناگزیرت نکرده که نزد او برایت میانجی گری آرد، و اگر گناه کردی از توبه ات منع ننموده و در کیفیت شتاب نفرموده، و چون - بدو - بازگردی سرزنش نکند، و آنجا که رسوا شدند سزاست پرده ات را ندرد، و در پذیرفتن توبه

بر تو سخت نگرفته و حساب گناهت را نکشیده، و از بخشایش نومیدت نگردانیده، بلکه بازگشتت را از گناه نیک شمرده و هر گناهت را یکی گرفته و هر کار نیکویت را ده به حساب آورده، و در بازگشتت را برایت باز گذارده و چون بخوانیش آوایت را شنود، و چون راز خود را با او در میان نهی آن را داند. پس حاجت خود بدو نمایی و آنچه در دل داری پیش او بگشایی، و از اندوه خویش بدو شکایت کنی و خواهی تا غم تو را گشاید و در کارها یاری ات نماید، و از گنجینه های رحمت او آن را خواهی که بخشیدنش از جز او نیاید: از افزون کردن مدت زندگانی و تندرستیها و در روزیها فراوانی. پس کلید گنجهای خود را در دو دست نهاده که به تو رخصت سؤال از خود را داده تا هرگاه خواستی درهای نعمت او را با دعا بگشایی، و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی. پس دیر پذیرفتن او تو را نومید نکند که بخشش بسته به مقدار نیت بود، و بسا که در پذیرفتن دعایت درنگ افتد، و این برای آن است که پاداش خواهنده بزرگتر شود و جزای آرزومند کاملتر، و بود که چیزی را خواسته ای و تو را نداده اند، و بهتر از آن در این جهان یا آن جهانت داده اند یا بهتر بوده که از تو بازداشته اند، و چه بسا چیزی را طلبیدی که اگر به تو می دادند، تباهی دینت را در آن می دیدی.

پس پرسشت در باره چیزی باشد که نیکی آن برایت پایدار ماند، و سختی و رنج آن به کنار که نه مال برای تو پایدار است و نه تو برای مال برقرار.

اردیلی

بدان بدرستی که آن کسی که بدست قدرت اوست خزانه های زمین و آسمان ها دستوری داد مر تو را در دعا کردن در مقاصد و ضامن شد برای تو باجابت دعا و امر کرد تو را آنکه بطلبی از او یا بدهد تو را و طلب رحمت کنی تا رحمت کند تو را و نگردانید میان تو و میان خود کسی که مانع از وصول رحمت و مغفرت او سبحانه بتو و وانگذاشت تو را بکسی که شفاعت کند از برای تو بسوی خدا و منع نکرد فعل بد تو را از توبت و سرزنش نکرد تو را ببازگشتن از گناه و شتاب زدگی نکرد با تو بخشم گرفتن و رسوا نکرد تو را در جائی که رسوائی بتو سزاوارتر باشد و سخت نگرفت بر تو در قبول بازگشتن تو و مناقشه نکرد تو را بگناه کردن تو و نومید نگردانید تو را از بخشش خود و نه بست از تو در قبول توبه و بازگشت را بلکه گردانید بیرون آمدن تو را از گناه نیکوئی و حساب کرد بدی تو را در جزا و عقاب و حساب کرد نیکوئی تو را ده برابر آن در ثواب و گشود برای تو در بازگشت برضای خود را و در طلب کردن خوشنودی پس هر گاه خواندی او را شنود او از تو را و چون راز گفتمی با او دانست راز تو را پس می رسی برحمت او بسبب نیاز خود و پراکنده میکنی با او حاجت درون خود را و شکایت بری بسوی او از غمهای درون خود و طلب کشف میکنی از او سبحانه اندوههای خود را و یاری می خواهی از او بر کارهای دشوار خود و در می خواهی از او از خزینه های رحمت او آنچه توانا نیست بر دادن آن جز او سبحانه از افزونی عمرها و سلامتی بدنها و فراخی روزیها پس از آن گردانید در دستهای تو کلیدهای عطایای خود را به آن چه دستوری داد تو را در آن از درخواستن آن پس هر گاه خواستی طلب گشودن کردی بوسیله دعا درهای نعمتهای او را و ریزان شدن کردی از او سبحانه نرم بارانهای رحمت او را پس باید نومید نگرداند تو را دیری اجابت تو پس بدرستی که عطا دادن بر مقدار قلت و کثرت نیت و قصد از خلوص عقیده و بسا که تاخیر کرده می شود از تو روا شدن دعای تو باشد تاخیر کننده بزرگ مزد خواهنده را و بسیار کننده تر مر بخشش امیدوار را و بسا که درخواستی چیزی را و داده نشدی آنرا و داده شدی چیزی را بهتر از آن خواهش در دنیا یا در عقبی یا باز داشته شد از تو چیزی از بلیت که صرف آن بهتر بود از عطیه تو را پس بسا امری که

طلب کردنی در آن هلاک دین تست اگر داده شوی بآن پس باید که باشد خواهش تو در چیزی که باقی ماند برای نیکوئی آن و نیست کرده شود از تو و زر آن پس مال باقی نمی ماند برای تو و باقی نمی مانی تو نیز برای آن

آیتی

و بدان، که خداوندی که خزاین آسمانها و زمین به دست اوست، تو را رخصت دعا داده و خود اجابت آن را بر عهده گرفته است و از تو خواسته که از او بخواهی تا عطایت کند و از او آمرزش طلبی تا بیامرزت و میان تو و خود، هیچکس را حجاب قرار نداده و تو را به کسی وانگذاشت که در نزد او شفاعت کند و اگر مرتکب گناهی شدی از توبه ات باز نداشت و در کیفیت شتاب نکرد. و چون بازگشتی سرزنشت نمود و در آن زمان، که در خور رسوایی بودی، رسوایت نساخت و در قبول توبه بر تو سخت نگرفت و به سبب گناهی که از تو سرزده به تنگنایت نیفکنند و از رحمت خود نومیدت نساخت. بلکه روی گردانیدن تو را از گناه، حسنه شمرد. و گناه تو را یک بار کیفر دهد و کار نیکت را ده بار جزا دهد. و باب توبه را به رویت بگشود. چون ندایش دهی، آوازت را می شنود و اگر براز سخن گویی، آن را می داند. پس حاجت به نزد او ببر و راز دل در نزد او بگشای و غم خود به نزد او شکوه نمای و از او چاره غمهایت را بخواه و در کارهایت از او یاری بجوی و از خزاین رحمت او چیزی بطلب که جز او را توان عطای آن نباشد، چون افزونی در عمر و سلامت در جسم و گشایش در روزی.

خداوند کلیدهای خزاین خود را در دستان تو نهاده است، زیرا تو را رخصت داده که از او بخواهی و هر زمان که بخواهی درهای نعمتش را به دعا بگشایی و ریزش باران رحمتش را طلب کنی. اگر تو را دیر اجابت فرمود، نومید مشو. زیرا عطای او بسته به قدر نیت باشد. چه بسا در اجابت تاخیر روا دارد تا پاداش سؤال کننده بزرگتر و عطای آرزومند، افزونتر گردد. چه بسا چیزی را خواسته ای و تو را نداده اند، ولی بهتر از آن را در این جهان یا در آن جهان به تو دهند. یا صلاح تو در آن بوده که آن را از تو دریغ دارند. چه بسا چیزی از خداوند طلبی که اگر ارزانیت دارد تباهی دین تو را سبب شود. پس همواره از خداوند چیزی بخواه که نیکی آن برایت برجای ماند و رنج و مشقت آن از تو دور باشد. نه مال برای تو باقی ماند و نه، تو برای مال باقی مانی.

انصاریان

آگاه باش آن که خزائن آسمانها و زمین در اختیار اوست به تو اجازه دعا داده، و اجابت آن را ضمانت نموده، و دستور داده از او بخواهی تا ببخشد، و رحمتش را بطلبی تا رحمت آرد، و بین خودش و تو کسی را حاجب قرار نداده و تو را مجبور به توسل به واسطه ننموده، و اگر گناه کردی از توبه مانع نشده، و در عقوبت عجله نکرده، و به بازگشت سرزنشت ننموده، و آنجا که سزاوار رسوا شدنی رسوایت نکرده، در پذیرش توبه بر تو سخت گیری روا نداشته، و به حسابرسی گناهانت اقدام نکرده، و از رحمتش ناامیدت ننموده، بلکه خودداری از معصیت را برایت حسنه قرار داده، و یک گناهت را یک گناه، و یک خوبیت را ده برابر به شمار آورده، باب توبه و باب خشنودیش را به رویت گشوده، هر گاه او را بخوانی صدایت را بشنود، چون با او به راز و نیاز برخیزی رازت را بداند، پس نیاز به سوی او می بری، و راز دل با او در میان می گذاری، از ناراحتی هایت به او شکایت می بری، و چاره گرفتاریهات را از او می خواهی، بر امورت از حضرتش یاری می طلبی، از خزائن رحمتش چیزهایی را می

خواهی که غیر او را بر عطا کردنش قدرت نیست، از قبیل زیاد شدن عمرها، سلامت بدنها، و گشایش روزیها .

خداوند کلیدهای خزائن خود را در اختیار تو گذاشته به دلیل آنکه به تو اجازه درخواست از خودش را داده، پس هرگاه بخوایی می توانی درهای نعمتش را با دعا باز کنی، و باران رحمتش را بخوایی. پس تأخیر در اجابت دعا نا امیدت نکند، زیرا عطا و بخشش به اندازه یت است، چه بسا که اجابت دعایت به تأخیر افتد تا پاداش دعا کننده بیشتر، و عطای امیدوار فراوان تر گردد. و چه بسا چیزی را بخوایی و به تو داده نشود ولی بهتر از آن در دنیا یا آخرت به تو عنایت گردد، یا به خاطر برنامه نیکوتری این دعایت مستجاب نشود. و چه بسا چیزی را می خواهی که اگر اجابت گردد دینت را تباه کند. روی این حساب باید چیزی را بطلبی که زیباییش برای تو برقرار، و وبالش از تو برکنار باشد، که ثروت برای تو باقی نیست و تو هم برای آن باقی نخواهی بود .

شرح

راوندی

و خزائن السماوات و الارض: ما خزنه الله فيها من الارزاق، و يقال للغيوب: الخزائن لغموضها و استتارها عن الناس، قال تعالى و لا- اقول لكم عندى خزائن الله اى مفاتيح الله. و تكفل: اى ضمن. و روى من يحجبه عنك و لو لا- تعلقه بالنفى لما حسن. و النقمه: العقوبه. و لم يفضحك: لم يكشف مساويك عند الخلق كما كشفت مساويك للخالق. و حيث الفضيحة: اى فى الوقت الذى الفضح موجود منك و حاصل. و لم يثدد عليك فى قبول الانابه، و هى الرجوع كما شدد التوبه على بنى اسرائيل. و لم يناقشك بالجريمه: اى لم يستقص فى حسابك بالذنب و النزوع: الرجوع. و حسب سيئتك: اى عدها واحده، قال تعالى من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلا يجزى الا مثلها. و المتاب: التوبه. و اذا ناجيته: اى ساررته. و النجوى: السر. و ابثته ذات نفسك: اى اظهرت له حال نفسك يقال: بث الخبر و ابثه اى نشره. و الكروب جمع الكرب، و هو الغم الذى ياخذ النفس لشدته. و الشايب جمع الشوبوب، و هو الدفعه من المطر و غيره، من استمطر طلب المطر. و قوله ربما اخرت عنك الاجابه ليكون اجزل لعطاء الامل، قال الصادق عليه السلام: ان ابراهيم صلوات الله عليه خرج مرتادا لغنمه و بقره مكانا للشتاء، فسمع شهاده ان لا اله الا الله، فتبع الصوت حتى اتاه، فقال: يا عبدالله من انت انا فى هذه البلاد مذما شاء الله ما رايت احدا يوحى الله غيرك؟ قال: انا رجل كنت فى سفينه غرقت فنجوت على لوح فانا ههنا فى جزيره. قال: فمن اى شىء معاشك؟ قال: اجمع هذه الثمار فى الصيف للشتاء. قال: انطلق حتى ترينى مكانك. قال: لا تستطيع ذلك لان بينى و بينها ماء بحر. قال: فكيف تصنع انت؟ قال: امشى عليه حتى ابلغ. قال: ارجو الذى اعانك ان يعيننى فانطلق فاخذ الرجل يمشى و ابراهيم يتبعه، فلما بلغا الماء اخذ الرجل ينظر الى ابراهيم ساعه بعد ساعه و ابراهيم يتعجب منه حتى عبرا، فاتى به كهفا فقال: ههنا مكانى. قال: فلو دعوت الله و امننت انا. قال: اما انى استحيى من ربى ولكن ادع انت و او من انا. قال: و ما حياوك؟ قال: رايت الموضع الذى رايتنى فيه اصلى كنت رايت هناك غلاما اجمل الناس كان خديه صفحتا ذهب له ذوابه و معه غنم و بقر كان عليهما الدهن، فقلت له: من انت؟ فقال: انا اسماعيل بن ابراهيم خليل الرحمن، فسالت الله ان يرينى ابراهيم منذ ثلاثه اشهر و قد ابطا ذلك على. فقال: انا ابراهيم خليل الرحمن، فاعتنقا و هما اول من اعتنقا على وجه الارض.

كيدرى

و لم يفضحك حيث الفضيحة: اي حيث الفضيحة حاصله و اسبابها واقعه. و لم يناقشك: اي لم يستقص، و لا يشدد عليك. بل جعل نزوعك عن الذنب حسنه: انما يكون الاقلاع عن السيئه حسنه اذا اخل بها لكونها سيئه قبيحه، فاما اذا تركها لا لرضى الله، فلا يكون حسنه. و اثبتته ذات نفسك: اي اظهرت و نشرت له ضمائر نفسك، و خفايا جوانحك. قوله عليه السلام: فلا يقطنك ابطاء اجابتك: فان العطيء على قدر النيه، اذا سال العبد ما فيه صلاح اجيب اليه اما عاجلا، و اما آجلا اذا كان تعجيله او تاجيله صلاحا و ان كان مطلوبه خاليا عن الصلاح و الفساد، (فهو موكول الى الله ان شاء اعطاه و ان شاء منعه و ان كان مطلوبه فسادا) فاجابه الله دعائه منعه عن نيل مراده، هذا اذا اراد السائل الصلاح، فاما اذا قصد بدعائه ادراك اللذء، او كشف المضرة، و لم يشترط صلاحا و ما نواه. فهو كمن لم يدع الله اصلا في حق المطلوب بل هو شر من غير الداعي لان دعائه على هذا الوجه معصيه، فحقيق به ان لا ينال بما سال شيئا. قوله عليه السلام و ربما اخرت عنك الاجابه: ربما يقتضى المصلحه تاخير اجابه الدعاء و لا يكون ذلك خلفا للوعد بالاجابه، لانه تعالى يجيب اما في الحال او في الاستقبال، او يوتى في الدنيا خيرا مما سال او في العقبى على ان الدعاء عباده و جزاء العباد يكون في العقبى، و المكافاه يكون في الدنيا، و ربما اخرت عنك الاجابه ليكون اجزل لعطاء الامل. روى عن الصادق عليه السلام انه قال: ان ابراهيم عليه السلام خرج مرتادا لغنمه و بقره مكانا للشتاء فسمع شهاده ان لا اله الا الله فتبع الصوت حتى اتاه فقال: يا عبد الله من انت في هذه البلاد مذ ما شاء الله ما رايت احدا يوحده، قال: انا رجل كنت في سفينه غرقت فنجوت على لوح فانا هاهنا في جزيره، قال: فمن اي شىء معاشك، قال: اجمع هذه الثمار في الصيف للشتاء، قال: انطلق حتى ترينى مكانك، قال: لا نستطيع ذلك لان بينى و بينها بحرا، قال: فكيف تصنع، قال: امشى عليه، قال: ارجو الذى اعانك ان يعيننى. فاخذ الرجل يمشى و ابراهيم يتبعه، فلما بلغ الماء اخذ الرجل ينظر الى ابراهيم ساعه بعد ساعه، و ابراهيم يتعجب منه، حتى عبرا فاتى به كهفا، فقال: هاهنا مكانى، قال: فلو دعوت الله و امتت انا قال: اما انى استحى من ربى و لكن ادع انت و اومن انا، قال: و ما حياوك؟ قال: رايت فى الموضع الذى رايتنى فيه غلاما اجمل الناس، كان خديه صفحتا ذهب له ذوابه و معه غنم و بقر كان عليهما الدهن، فقلت له: من انت؟ فقال: انا اسمعيل بن ابراهيم، خليل الرحمن فسالت الله ان يرينى ابراهيم منذ ثلاثه اشهر، و قد ابطا ذلك على قال: فانا ابراهيم خليل الرحمن فاعتنقا، و هما اول من اعتنقا على وجه الارض.

ابن ميثم

نزوع عن الذنب: بيرون شدن از گناه افضا: رسيدن بئ: باز كردن، كشف شاييب: جمع شوبوب، يك نوبت بارندگى قنوط: نااميدى استعتاب: بازگشت به خرسندى. و بدان آن خدائى كه تمام خزانه هاى آسمانها و زمين به دست اوست، تو را اجازه ي درخواست و دعا داده و خود نيز پذيرش آن را ضمانت فرموده است و تو را دستور داده است از او بخواهى، تا ببخشد، و رحمت و آمرزش بطلبى تا بيامرزدت، و بين تو و خود كسى را حاجب قرار نداده است تا مانع تو شود، و تو را مجبور و ناگزير از آوردن واسطه نكرده است، و در صورتى كه مرتكب گناه شوى مانع بازگشت و توبه ي تو نيست، و در كيفر و مجازات تو شتاب ندارد، و آنجا كه سزاوار رسوايى بودى، رسوايت نساخته است، و در پذيرش توبه ي تو سختگيرى نكرده است، و به دليل گناه در تنگنا قرارت نداده و از رحمت خود تو را نااميد نكرده است، بلكه خوددارى تو را از گناه برايت حسنه و نيكي شمرده، و هر كار بدت را يك گناه ولى هر كار نيكت را ده برابر به حساب آورده است، و برايت در توبه و خرسندى را باز نگهداشته است، پس هر گاه او را بخوانى نديت را مى شنود، و هر گاه با او راز و نياز كنى از راز دلت آگاه است، پس نياز

خود را به او عرضه می کنی و آنچه را دل داری برملا می سازی و از گرفتاریهایت با او درددل می کنی و از وی چاره ی غمهایت را می طلبی، و درباره ی کارهایت از او استمداد می کنی، و از خزانه های رحمت او که جز او را توانایی بخشش از آنها نیست- از قبیل فزونی عمر و سلامت بدن و وسعت روزی- درخواست بخشش می کنی. آنگاه در دستهای کلیدهای خزانه ها را- در مواردی از درخواست تو که مجازی- قرار می دهد، پس هر گاه بخواهی به وسیله ی دعا درهای نعمتش را بگشایی، و نزول باران رحمتش را بطلبی، با تاخیر پذیرش و اجابت درخواست، تو را ناامید نگرداند، زیرا بخشش به اندازه ی خلوص نیت است، چه بسا که تاخیر در اجابت باعث عطای بیشتر و بخشش فزونتر برای آرزومند و درخواست کننده گردد. بسا که تو چیزی را درخواست کنی و داده نشود و در مقابل بهتر از آن را در دنیا و یا آخرت به تو بدهند، و یا اجابت نمی شود به خاطر آن که در آن مطلوب، مصلحت تو نبوده و آنچه بهتر بوده به تو می دهد، چه بسا چیزی را تو درخواست می کنی که باعث از بین رفتن دین تو است، پس چیزی را بخواه که نیکی اش پایدار باشد و تو از رنج آن برکنار باشی، ثروت دنیا برای تو نمی ماند و تو نیز برای او ماندنی نیستی. مطلب پنجم: توجه دادن بر دعا و تشویق به آن است، و سر مطلب توجه دائم به عظمت آفریدگار و بریدن از غیر اوست، چه او منشا هر چیز دوست داشتنی و بخشنده ی هر چیز دلخواهی است. و به وسیله ی چند مطلب تشویق به دعا فرموده است: اول: گنجهای آسمانها و زمین در دست اوست، این قسمت به منزله ی صغراست و کبرا در حقیقت چنین است: هر کس که گنجها به دست او باشد، از هر کس برای رغبت و دل بستن سزاوارتر است. دوم: او خود اجازه ی دعا و درخواست داده و عهده دار اجابت شده و فرموده است: ادعونی استجب لکم این در حقیقت صغرای قیاس است و کبرای آن نیز مثل مورد اول در تقدیر است. سوم: حق تعالی خود، به مخلوق فرمان داده است که از او بخواهند تا به آنها مرحمت نماید، در آیه و اسئلو الله من فضله و همین طور دستور داده است، از او طلب رحمت کنند تا بدیشان رحم کند. توضیح این که بخشش روزی، رحمت، و هر فضیلتی از جانب او، تنها پس از آمادگی به وسیله ی اخلاص در طلب و تقاضای بخشش و امثال اینها فراهم می آید، همان طوری که در جای خود ثابت شد، (این مطلب به منزله ی صغراست) و در حقیقت کبرا چنین است: و هر کسی که چنین باشد پس باید از او درخواست و تقاضای بخشش کرد. چهارم: خدای متعال بین خود و بنده ی علاقه مند به خود نگهبان و دربانی قرار نداده است، چه او پاک و منزّه و بالاتر از جسم بودن، جهت داشتن و صفات حادث می باشد، بلکه او در همه چیز و برای هر کس که چشم دل را باز دارد و به مطالعه ی کبریایی و عظمت او بپردازد متجلی و هویداست و کبرای مقدر چنین است: هر کس که چنان باشد، به درخواست و طلب بخشش، سزاوارتر است. پنجم: او را مجبور به آوردن واسطه و شفیع نکرده است، زیرا نیاز به واسطه موقعی ضرورت دارد که دسترسی به خواسته، به جهت بخل کسی که کار در دست اوست و یا به خاطر جهل وی نسبت به استحقاق درخواست کننده، غیرممکن باشد. در صورتی که خدای متعال نه بخیل است و نه از طرف او منعی وجود دارد. و تنها بخشش او در گرو آمادگی درخواست کننده است، خدای منزّه و پاک، مشتاقان را نیازمند به واسطه ها قرار نداده است، زیرا به آنها توان آمادگی برای رسیدن به خواسته های خود را داده و وسایل را برای ایشان آماده ساخته و درهای رحمتش را به روی آنها باز گذاشته است. پس اگر آنان نیاز به واسطه و شفیع پیدا کنند از باب این نیست که خداوند آنان را برای داشتن شفیع مجبور و ملزم کرده است. ششم: اگر مرتبک گناه شود مانع از توبه و بازگشت او نشده است بلکه او خود امر به توبه فرموده و وعده ی پذیرش داده و گفته است: یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبه نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و یدخلکم جنات و پس از این که گناهان کبیره را برشمرده است و تهدید به مجازات کرده فرموده است: الا من تاب و عمل عملا صالحا فاولئک یدل الله سیئاتهم حسنات. هفتم: خداوند در عذاب و بلا با این که هنگام نافرمانی اش از عمل او آگاه است شتاب

نکرده و او را در جایی که مرتکب عمل خلافی شده رسوا نمی کند، بلکه او را بر رستگاری مهلت می دهد و پرده ی بخشش و حلمش را بر روی او می گستراند. هشتم: خداوند در پذیرش توبه و بازگشت او به سوی خود، اصرار می ورزد، همان طور که پادشاهان درباره ی کسانی که بدی کرده باشند و درخواست عفو نمایند، رفتار می کنند، و خالق نه تنها به دلیل ارتکاب جرم و گناه با مخلوق مناقشه نمی کند و در محاسبه با او سخت نمی گیرد بلکه توبه ی او را می پذیرد و بر او آسان می گیرد. زیرا به خدای متعال نه از ناحیه گناهکار زیانی می رسد، و نه از بازگشت توبه کننده سودی عاید او می شود، چه او بی نیاز مطلق است. نهم: خداوند متعال او را از رحمت و بخشش ناامید نکرده، زیرا گفته است: یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله. دهم: خداوند دوری جستن او از گناه و بازگشتش از گناه را، حسنه قرار داده است، آنجا که پس از بیان توبه می فرماید: فاولئك یدل الله سیئاتهم حسنات و هر بدی او را یک بد و هر خوبی او را ده برابر به شمار می آورد، آنجا که فرموده است: من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسیئه فلا یجزی الا مثلها. یازدهم: اوست که در توبه را بر روی بنده اش باز گشوده است، آنجا که فرموده است: غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول، و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن السيئات. همچنین در طلب بخشش و رضا را به روی او باز کرده است، چون پس از بازگشت بنده به او فرمان داده است و راهنمایی به رضا و خوشنودی خود فرموده است. دوازدهم: هر گاه خدا را بخواند، ندایش را می شنود، به دلیل این آیه مبارکه: ان ربی لسمیع الدعاء و هر گاه با او راز و نیاز کند، از راز او آگاه است، به دلیل آیه ی: یعلم السر و اخفی پس نیازمندی خود را بر او عرضه کند چه مخفیانه و چه آشکارا، و از او در کارها کمک بطلبد و آنچه از گرفتاریها و مشکلات در دل دارد، سفره ی دل را باز کند و از او رفع گرفتاریهای خود را درخواست نماید، تا از گنجهای رحمت خود آنچه را که جز او کسی توان دادن آنها را ندارد، مانند فزونی عمر و تندرستی و گشایش روزیها، به وی مرحمت کند. سیزدهم: با دادن اجازه ی درخواست و پرسش از او، کلید گنجهای نعمت خود را در اختیار او قرار داده است. لفظ مفاتیح (کلیدها) را استعاره آورده است برای دعاها، به این دلیل که دعاها وسیله ی کسب نعمت و کمال رحمتند، هر گاه خدا بخواهد به وسیله ی دعا درهای گنجهایش را باز می گشاید، و همچنین لفظ ابواب (درها) را عاریه آورده است برای وسایل جزئی نعمتهایی که به بنده می رسد. مقصود از خزانه های نعمت پروردگار همان خزانه های آسمانها و زمین است. زیرا همه ی نعمتها از آن او و به دست اوست. و احتمال دارد بدان وسیله اشاره کرده باشد به نعمت معقول از آسمان وجود حق تعالی و آنچه در تحت قدرت او از خیرات ممکن وجود دارد. صفت استمطار (طلب نزول باران) را استعاره آورده است از درخواست نعمتهای الهی از باب شباهت آنها به باران در این که هر دو وسیله ی حیات و به مصلحت حال انسانند در دنیا و درخواست کننده ی آنها به طلب باران می ماند که امام علیه السلام با ذکر کلمه ی شایب: قطره های باران زمینه ی این استعاره را در سخنان خود فراهم ساخته است. در تمام این قیاسها کبرای مقدر چنین است: و هر کس که چنان باشد او سزاوارتر است برای این که روی دل را به جانب او گردانده، از او درخواست نیاز شود. پس از آن که حضرت علی (علیه السلام) فرزندش را با این جاذبه وادار به دعا و درخواست نموده است، آنگاه او را متوجه ساخته است که اجابت دعا گاهی به کندی صورت می پذیرد و به تاخیر می افتد. و بعد اسباب تاخیر اجابت دعا را بر شمرده است تا از اجابت دعا ناامید نگردد. اول: بخشش به اندازه ی خلوص نیت است: یعنی این که اجابت در گرو آمادگی به وسیله ی خلوص نیت است، پس هر گاه در اجابت تاخیر شد، شاید علت تاخیر، خالص نبودن نیت باشد. دوم: بسا که تاخیر اجابت دعا به دلیلی است که خدا می داند، خود آن تاخیر از جمله اسباب آمادگی بیشتر درخواست کننده و آرزومند است، برای بخشش آنچه که بالاتر و ارزشمندتر است از آنچه که او درخواست بخشش آن را دارد، پس آن را وقتی می دهد که وی آمادگی کامل پیدا کند، زیرا به اندازه ی ارزش اهل تصمیم و اراده، دعوتنامه ها می

آید، و به مقدار زحمت و رنج مقامات والا به دست آیند. سوم: گاهی مورد درخواست مصلحتی برای بنده ی خدا ندارد، به خاطر این که اگر مثل ثروت، مقام و سایر خواسته های دنیوی محض را به او بدهند باعث تباهی دین او خواهد شد، بنابراین خداوند درخواست او را اجابت نمی کند، بلکه بهتر از آن در دنیا و یا در آخرت به وی مرحمت می کند و این تغییر به خاطر مصلحت و یا خیر او است. آنگاه- با تعریف موارد درخواست وی آنچه را که شایسته است از خدا بطلبد، یعنی آنچه که نیکی اش پایدار و از گرفتاری اش در امان است، از قبیل فراهم آمدن وسایل خوشبختی جاودانه و یادگار خوب میان بازماندگان، نه ثروت- مطلب را به پایان می رساند.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم) و بدان (ان الذی بیده خزائن السموات و الارض) و به درستی که آن کسی که به دست قدرت او است خزینه های آسمان ها و زمین ها (قد اذن لك في الدعاء) دستور داد تو را در دعا کردن برای مقاصد دنیا و آخرت (و تكفل لك بالاجابه) و ضامن شد برای تو به اجابت کردن آن، آنجا که فرموده: (ادعوني استجب لكم) (و امرك ان تسئله) و امر کرد تو را که درخواستی از او آنچه خواهی (ليعطيك) تا بدهد به تو (و تسترحمه) و طلب رحمت کنی از او (ليرحمك) تا رحمت کند تو را (و لم يجعل بينك و بينه) و نگردانید میان تو و میان خود (من يحجبه عنك) کسی را که مانع باشد از وصول رحمت و مغفرت او سبحانه به تو (و لم يلجئك) و وانگذاشت تو را (الی من یشفع) به کسی که شفاعت کند (لك) از برای تو (الیه) به سوی او سبحانه (و لم يمنعك ان اسات) و منع نکرد فعل بد تو را (من التوبه) از توبه کردن و برگشتن و پشیمان شدن از آن (و لم يعيرك) و سرزنش نداد تو را (بالانابه) به بازگشتن از گناه و رجوع کردن به درگاه او (و لم يعاجلك) و شتابزدگی نکرد با تو (بالنقمه) به خشم کردن و غضب نمودن (و لم يفضحك) و رسوا نکرد تو را (حيث الفضيحه) در جایی که رسوایی (بك) اولی) به

تو سزاوارتر بود در میان خلقان (و لم یشدد عليك) و سخت نگرفت بر تو (فی قبول الانابه) در قبول کردن بازگشتن تو (و لم يناقشك) و مناقشه نکرد و دقت ننمود با تو (بالجریمه) به گناه کردن تو (و لم یوئسك من الرحمه) و نومید نگردانید تو را از بخشش خود (و لم یسد عنك باب التوبه) و نبست از تو در قبول کردن توبه و بازگشت را (بل جعل نزوعك) بلکه گردانید بیرون آمدن تو را از گناه و انابت تو را از آن (حسنه) نیکویی و الطاف نامتناهی (و حسب سیئتك) و حساب کرد بدی تو را (واحد) یکی در جزا و عقاب (و حسب حسنتك) و حساب نمود نیکویی تو را (عشرا) ده مقابل آن در ثواب (و فتح لك) و گشود برای تو (باب المتاب) در بازگشت را به رضای خود و طلب را به عطای خود (و باب الاستعتاب) و در طلب کردن خشنودی (فاذا ناديته) پس هرگاه که خواندی او را (سمع ندائك) شنود آواز تو را (و اذا ناجيته) و چون راز گویی با او (علم نجواك) دانسته آواز تو را (فافضیت الیه) پس می رسی تو به سوی رحمت او (بحاجتك) به سبب نیاز خود (و ابثته) و منتشر و آشکار می کنی با او (ذات نفسك) حاجت درون خود را (و شكوت الیه همومك) و شکایت میبری به سوی او از غم های درون و الم های بیرون خود (و استكشفته كربك) و طلب کشف می کنی از او سبحانه اندوه های دل افکار خود را (و استعنته) و یاری می خواهی از او (علی امورك) بر کارهای دشوار خود (و سألته) و در می خواهی از او (من خزائن رحمته) از

خزینه های رحمت نامتناهی او (ما لا یقدر) چیزی را که قادر نیست (علی اعطائه) بر دادن آن (غیره) جز او سبحانه (من زیده الاعمار) از افزونی عمرها (و صحه الابدان) و سلامتی بدن ها از آفتها (و سعه الارزاق) و فراخی روزیها (ثم جعل فی یدیک) پس از آن گردانید در دستهای تو (مفاتیح خزائنه) کلیدهای عطایای خود را (بما اذن لک فیہ) به آنچه دستوری داد تو را (من مسئله) از درخواستن آن (فمتی شئت) پس هرگاه که خواستی (استفتح بالدعاء) طلب گشودن کردی به وسیله دعا (ابواب نعمه) درهای نعمتهای او را (و استمطرت) و طلب ریزان شدن کردی از او سبحانه (شایب رحمته) نرم باران های رحمت و احسان او را (فلا یقطنک) پس باید که نومید نگرداند تو را کرم و احسان او (ابطاء اجابته) دیری اجابت دعای تو (فان العطیه علی قدر النیه) پس به درستی که عطا دادن بر مقدار قلت و کثرت نیت این کس است و خلوص عقیده او (و ربما اخرت عنک) و بسا که تاخیر کرده می شود از تو (الاجابه) روان شدن دعای تو (لیکون ذلک) تا باشد آن تاخیر (اعظم لاجر السائل) بزرگ کننده تر مر مزد خواهنده را (و اجزل) و بسیار کننده تر (لعطاء الامل) مر عطا و بخشش امیدوار را (و ربما سئلت الشیء) و بسا که درخواستی چیزی را (فلا-توتاه) پس داده نشدی آن را (و اوتیت خیرا منه) و داده شدی چیزی را که بهتر بود از آن خواهش تو (عاجلا او اجلا) در دنیا یا در عقبی (او صرف عنک) یا بازداشته شد از تو (لما هو خیر لک) چیزی از بلیه که صرف آن بهتر بود تو را از عطیه (فلرب امر قد طلبته) پس بسا امری که طلب کرده ای آن را از حضرت عزت (فیہ هلاک دینک) که در او بود فساد دین تو (لو اوتیته) اگر داده شدی آن مسوول به تو پس هرگاه که بنده سوال کرد از حق سبحانه به چیزی که فی نفس الامر مثمرفایده است عاجلا یا آجلا حضرت عزت اجابت می فرماید، و هرگاه که مطلوب خالی است از صلاح، حواله آن به رب العباد است، اگر خواهد عطا می فرماید و اگر نمی خواهد منع می نماید، و اگر مطلوب فساد است پس اجابت ممنوع است. (فلتکن مسئلتک) پس باید که باشد خواهش تو (فیما بقی لک) در چیزی که باقی ماند برای تو (جماله) نیکویی آن (و ینفی عنک) و نیست کرده شود از تو (و باله) و زر آن (فالمال لا بقی لک) پس مال، باقی نمی ماند برای تو به جهت سرعت زوال (و لا تبقی له) و باقی نمی مانی تو نیز برای مال به هیچ حال

آملی

قزوینی

این فصول آتیه در حث بر دعا و ترغیب بر آن است و اصل عبادات و مقصود از تکوین مکونات دعا و خواهشگری است از حضرت باری و اصول عبادات مثل صلاه و زکاه و حج و توبه و ذکر و تلاوت و تهجد و تمشع و امثال این از عبادات همه بدعا بازگردد بلکه همه معروف و طاعتی از آن روی طاعت باشد که مشتمل بر نصیبی از دعا باشد و حضرت منان در چند موضع از قرآن بان فرمود و غرض از خلق آدمیان نموده چنانچه حدیث قدسی (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف) شاهد این معنی است چه عبادت و معرفت بیدعا و سؤال و عرض حاجت صورت نبندد و سر این طاعت و حکمت این عبادت آن بود که شخص هیچ وقت نظر از ملاحظه جلال حق تعالی بازنگیرد و از یاد او غافل نماند و بغیر او التفات ننماید و به همه همت چنگ در رحمت او زند و بکلی از همه چیز و همه سببی و وسیلتی فراموش کند بس در مقام ترغیب بر دعا سیزده امر از خصایص آن ذکر کرد یعنی بتحقیق اذن داده است ترا در دعا و ضامن گشته است از برای تو اجابت را (بقوله.. ادعونی استجب لکم) و امثال آن و امر کرده است ترا آنکه سؤال کنی او را تا ببخشد ترا کقوله تعالی: و استلوا الله من فضله.. و طلب رحمت کنی از او تعالی تا رحمت

کند بر تو و نگردانید میان خود و میان تو کسی را که حاجب و مانع باشد او را از تو هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو
برو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست و مضطر نگردانید ترا به کسی که شفاعت نماید از برای تو نزد او چه راه
حاجات باو تعالی گشوده است و نوال رحمت او بر عالمیان خوان گسترده و صلا در داده هیچ سائلی را آنجا زحمت حاجب و
بواب نباید دید و منت و سیله و شفیع و میانجی نباید کشید هر که حلقه آن در بدست ارادت بجنابند درش بگشایند و حیاض
آمالش پر گردانند و ریاض احوالش سرسبز و شاداب سازند و هیچ وسیله و حجت جز اعتصام بذیل رحمت او نجویند مگر
گناهکاران امت که ایشان را بوسیله و شفاعت انبیاء و اولیاء بیخشند و باب روی آن پاکان از جرم این آلودگان در گذرند و
منع نکرد ترا اگر بد کنی از توبه بلکه خواند ترا بسوی توبه همه (وقت که و توبوا الی الله جمیعا..). باز آ باز آ هر آن چه هستی
باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ این درگاه ما درگاه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ و شتاب نمود بتو
بخشم و عذاب بلکه عفو و مدارا نمود و امهال و انظار فرمود و رسوا نکرد ترا آنجا که معترض گشتی فضیحت را و شایسته
گشتی خزی و عقوبت را و سخت نگرفت بر تو در قبول انابت و بازگشت بلکه هر وقت که سوی او بازگردیدی سوی تو
بازگشت هنوزت گر سر صلح است باز آ کز آن محبوبتر باشی که بودی و مناقشت و سخت گیری نکرد با تو بجریمت بلکه
عذر ضعیف تو بپذیرفت و در روی تو از آن جرم هیچ نگفت و نوید نگردانید ترا از رحمت شامل و لطف کامل (قال تعالی:
قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا نقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا..). بلکه گردانید باز بریدن ترا از گناه
حسنه و نیکوکاری چنانچه فرمود بعد از ذکر توبه (فاولئک یدل الله سیاتهم حسنات). و حساب کرد سیئه ترا یک و حساب
کرد حسنه ترا ده بقوله (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسیئه فلا یجزی الا مثلها..). و بگشود از برای تو در توبه و
رجوع و در رضاجوئی و خشنودی خواستن را یعنی جرم بنده ببخشد و عذر او بعد از گناه قبول نمود قال تعالی: غافر الذنب و
قابل التوبه و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن السيئات پس هر گاه بخوانی او را می شنود ندای ترا که (.. انی ربی
لسمیع الدعاء) و هر گاه مناجات کنی با او می داند در دل و راز ترا که (.. فانه یعلم السر و الخفی) پس می گشائی تو به سوی
او حاجت خود را و پهن میگردانی پیش او رازهای خاطر خود را که در نفس تو پنهان است و پیش علم او عیان است و
شکایت می کنی بسوی او از هموم خود و درمی خواهی کشف و رفع کروب و غموم خود را و استعانت می جوئی از او بر
امور خود و سوال می کنی از خزاین رحمت او آنچه قادر نیست بر اعطای آن غیر او از زیادتى عمرها و صحت بدنها و فراخی
رزقها پس نهاد در دو دست تو کلیدهای خزاین خود را بانچه اذن داد ترا در آن چیز از مسالت او تعالی پس هر گاه خواهی
بمفتاح دعا درهای آن خزاین نعمت بگشائی و برای کشت مراد خویش از درهای فضل بی کران او طلب باران نمائی پس
نوید نگرداند ترا و دلسرد نسازد از دعا و خواهشگری دیر شدن اجابت دعا که بدرستی عطیه الهی بقدر خلوص نیت و
استقامت عزیز است (کما قال تعالی: ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا افلا خوف علیهم و لا هم یحزنون) پس شاید در نیت
قصوری و فتوری بود و ضعفی آنجا لایح باشد پس داعی بابطاء اجابت ممتحن گردد و بدانکه در نظر عارفان رموز عبودیت،
و واقفان دقایق اخلاص و محبت که از خدا جز خدا نجویند عرض حاجات بهانه مناجات گردانند هیچ دعا از قبول جدا نباشد
و هیچ مسالت از اجابت منفک نگردد که هر دعا و مسالت که بنده مخلص کند اثر اجابت دعوت

و لیبیک منادی حق تعالی بود چنانچه عارف رومی اشارت باین مقام گفته است: آن یکی الله می گفتی شبی تا که شیرین
گردد از ذکرش لبی گفته شیطانش خمش ای سخت رو چند گوئی آخر ای بسیار گو این همه الله گفتی از عتو خود یکی الله
را لیبیک گو می نیاید یک جواب ار پیش تخت چند الله می زنی با روی سخت او شکسته دل شد و بنهاد سر دید در خواب او

خضر را در خضر گفت هین از ذکر چون وامانده ای چون پشیمانی از آن کش خوانده ای گفت لیکن نمی آید جواب ز آن همی ترسم که باشم رد باب گفت خضرش که خدا گفت این بمن که برو با او بگو ای ممتحن نی که آن الله تو لیکن ما است آن نیاز و سوز و دردت پیک ما است نی ترا در کار من آورده ام نه که من مشغول ذکر کرده ام حیلها و چاره جوئیهای تو جذب ما بود و کشاد آن پای تو ترس و عشق تو کمند لطف ما است زیر هر یارب تو لیکنها است و بسا که موخر داشته از تو اجابت دعا تا بوده باشد آن بزرگتر برای اجر سایل و وافرتر بهر عطاء امیدوار یعنی تا اجر سایل بکثرت دعا و طول زمان التجاء بیفزاید، و استحقاق او اجابت و عطا را بیشتر گردد با دیگر غرضها و حکمتها که در تاخیر باشد و آدمی بعلم آن راه نبرد و ایضا هر چند مزد کار دیر رسد بهتر رسد و هر چند انتظار و صبر بیشتر بود مزد و اجر بیشتر بود از اینجا است که حق سبحانه و تعالی فرمود (انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب) و بی شک صبر و ثبات نشان استقامت و خلوص نیت و صدق عزیمت باشد و البته انتظار عامل خیر موجب استحقاق اجر جزیل و مزد جلیل گردد، و در مجاری معاملات این جهان و آثار صنایع زمین و آسمان علامات این معنی لایح و پیدا و واضح و هویدا است مثلا مزد مزدور یومی بدینار باشد و مزد مزارع بخروار و راتبه هر روزه خدمتکاران قرصی بود و نان پاره ماهیانه و سالیانه ملازمان ملک را علی قدر تفاوت انتظار و التاخیر شانی دیگر باشد و همچنین هر عطا که ملوک بی تعویق و تاخیر کنند اندک و حقیر باشد و چون دیر گردد واجب باشد که قدری خطیر داشته باشد و هر کار که بی انتظار باشد حاصل آن اندک بود مثلا هر که بقول کارد زود بردارد ولیکن روزی چند بیش نباشد و اندک سود کند و هر که درخت بکارد و انتظار چند سال ببرد ولیکن چون بیار آید سود بسیار بخشد و غالب درختان و حبوب که زود بیار آیند هم بقدر آن کم نفع و کم بقا باشند و اقرار باین معنی در همه عقول مرکوز است حتی اطفال که چون چیزی دیر یابند گویند بعد از همه انتظار ما را این قدر باشد و اگر ملوک مثلا کسی را بعطائی وعده دهند چون دیر شود واجب باشد در همت ارباب مروت که آن عطا قدری لایق داشته باشد و الا مورد اعتراض و شکایات و انکار گردند. و بسا باشد که چیزی از خدای منان بخواهی و آن بتو داده نشود و بهتر از آن داده شود در این سرای قریب یا در آن سرای بعید و باز گردانیده شود آن حاجت از تو برای آنچه بهتر از آن باشد. پس بسا چیز که تو آنرا بطلبی و در آن چیز هلاک دین تو باشد اگر عطا کرده شوی آنرا امثال این مضمون در احادیث مکرر واقع است مثل آنچه از طریق حدیث قدسی روایت کرده اند که بعضی از عباد اصلح بحال ایشان فقر است اگر توانگری داده شوند هلاک گردند و بعضی بحال ایشان غنی است اگر فقیر گردند هلاک گردند. پس باید باشد مسالت تو در اموری که باقی ماند از برای تو جمال آن و دور داشته شود از تو وبال آن یعنی آن چه موجب سعادت ابدی و نجات اخروی باشد غیر حظوظ فانیه دنیویه که آنها در معرض زوال و غالب آنها دواعی وبال باشند و مال باقی نمی ماند از برای تو و تو باقی نمی مانی از برای آن چون غالب تعلق آدمی بمال است و عاقبت مال وبال و زوال است آنرا تخصیص بذکر فرمود و مثل این است قول او (ع) در دیوان اری الدنیا ستوذن بانطلاق مشمره علی قدم و ساق فلا الدنیا بباقیه لحي و لا حی علی الدنیا بباقی

لاهیجی

و بدان به تحقیق که آن کسی که در دست او است خزانه های آسمانها و زمینها، مرخص کرده است تو را در دعا کردن و ضامن گشته است از برای تو به اجابت کردن و امر کرده است تو را که سوال و درخواست کنی از او، تا اینکه عطا کند و بدهد آنچه را که خواسته ای از او و طلب مرحمت کنی از او تا اینکه رحم کند به تو و نگردانیده است میان تو و میان او کسی

را که مانع شود او را از وصول تو به او و مضطر نساخته است تو را به سوی کسی که شفاعت کند از برای تو به سوی او و منع نکرده است تو را از توبه کردن اگر گناهی کنی و شتاب نکرده است در عقوبت تو و رسوا نکرده است تو را در جای رسوا شدن تو و سخت نگرفته است بر تو در قبول توبه ی تو و مناقشه نکرده است با تو به سبب گناه کردن تو و مایوس نساخته است تو را از آمرزیدن تو، بلکه گردانیده است بازایستادن تو را از گناه عمل نیک از برای تو و محسوب داشته است هر عمل بد تو را یک عمل در عقوبت کردن و محسوب داشته است هر عمل نیک تو را ده عمل در ثواب دادن و گشوده است از برای تو دروازه ی بازگشت از گناهان را.

«فاذا ناديته سمع نداك و اذا ناجيته علم نجواك، فافضيت اليه بحاجتك و ابثته ذات نفسك و شكوت اليه همومك و استكشفته كربك و استعنته على امورك و سألته من خزائن رحمته، ما لا يقدر على اعطائه غيره من زياده الاعمار و صحه الابدان و سعه الارزاق، ثم جعل في يدك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه من مسالته، فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمه و استمطرت شايب رحمته.»

یعنی پس وقتی که خواندی تو او را شنید خواندن تو را و در وقتی که راز گفتمی با او دانست راز تو را، پس رسانیدی به سوی او حاجت تو را و منتشر ساختی به سوی او آنچه در دل تو بود و شکایت کردی به سوی اوالمهای تو را و طلب کردی از او برطرف کردن اندوههای تو را و طلب یاری کردی از او بر کارهای تو و سوال کردی و خواستی از او از مخزونها و نفائس رحمت و بخشش او، آن قدری را که قادر نیست بر بخشیدن او غیر از او، از زیاد کردن عمرها و سلامت گردانیدن بدنها و وسعت دادن روزیها، پس

گردانید در دستهای تو کلیدهای خزانه های خود را، به سبب چیزی که اذن و رخصت داد مر تو را در آن از سوال کردن و درخواست کردن از او، پس در هر وقتی که خواسته ای تو طلب کرده ای تو به دعا کردن گشایش درهای نعمت او را و طلب کرده ای تو باریدن بارانهای دفعات متعدده ی رحمت او را.

«فلا يقطنك ابطاء اجابته، فان العطيه على قدر النيه و ربما اخرت عنك الاجابه ليكون ذلك اعظم لاجر السائل و اجزل لعطاء الامل و ربما سئلت الشىء فلا توتاه و اوتيت خيرا منه عاجلا او آجلا، او صرف عنك لما هو خير لك، فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته، فلتكن مسالتك فيما يبقى لك جماله و ينفى عنك و باله، فالمال لا يبقى لك و لا تبقى له.»

یعنی پس باید مایوس نسازد تو را دیری اجابت کردن خدا دعای تو را، پس به تحقیق که بخشش به مقدار خلوص نیت دعاکننده است و بسا است که تاخیر شده است اجابت دعا از جهت بودن آن تاخیر سبب از برای بزرگ شدن اجر سائل و بسیار گشتن بخشش آرزومند و بسا است که سوال کرده ای تو چیزی را، پس داده نشد به تو آن چیز و داده شد بهتر از آن چیز در دنیا یا در آخرت، یا برگردانیده شد از تو مر چیزی را که برگرداندن او بهتر بود از برای تو از بخشیدن چیزی، پس چه بسیار است به تحقیق امری که خواستی آن را که بود در آن امر هلاکت و فساد دین تو، اگر داده می شد به تو آن امر را، پس باید باشد سوال کردن تو در چیزی که باقی بماند از برای تو حسن او و نیست کرده شود و زر و سنگینی او و مال دنیا باقی نمی ماند از برای تو در آخرت و تو باقی نمی مانی از برای تعیش او در دنیا.

(الشایب) الدفعات من المطر الغزير. المعنى: جعل (ع) الانسان مسافرا في طريق الحيات واصلا الى الجنة او النار بانتخابه السير المودى الى هذه او هذه، و في طريقه عقبه شاقه و هي المرور على شهواته و اهوائه و اخطائه فوصاه بحمل الزاد الكافي للسير في هذا الطريق البعيد و الاجتهاد في تحصيل المعاون معه لحمل الزاد باعطاء الفقراء و المساكين مقدارا من امواله ليكون ذخرا في مسعاه و معاده او قرضا يرد عليه في ايام عسرتة في آخرته. ثم نبه (عليه السلام) على ملازمه الدعاء و التضرع الى الله في كل حال من الاحوال و لجميع الحوائج سواء كان مذنبا او مطيعا فان المذنب اذا تضرع الى الله تعالى و سال منه التوبه و المغفره يخرج عن ذنبه، و المطيع اذا ساله اجابه و ان لم يظهر له الاجابه كما يريد، و بين ان الدعاء الى الله لا يضيع بحال من الاحوال فان لم يوافق المساله مع المصلحه اعطاه الله في اجابه دعائه ما هو خير مما ساله عاجلا و آجلا. بدانکه در برابر تو گردنه سخت و دشواری است، هر که در آن سبکبار باشد خوش حالت است از کسیکه بارش سنگین است، و هر که کند رو باشد بدحالت است از آنکه شتابان می رود، فرودگاه تو در پشت این گردنه بناچار بهشت است یا دوزخ، پیش از آنکه از این گردنه فرود شوی جلو پای خود را پاک کن و بهشت برو نه بدوزخ، و پیش از مرگ برای خود منزل را هموار ساز که پس از مردن نه عذری پذیرفته شود و نه راه بازگشتی بدنی می ماند.

الاعراب: امامك: ظرف مستقر خبر مقدم لقوله (ان) و ما بعده اسم له، من زياده الاعمار: بيان للفظ ما في قوله: (ما لا يقدر). المعنى: جعل (ع) الانسان مسافرا في طريق الحيات واصلا الى الجنة او النار بانتخابه السير المودى الى هذه او هذه، و في طريقه عقبه شاقه و هي المرور على شهواته و اهوائه و اخطائه فوصاه بحمل الزاد الكافي للسير في هذا الطريق البعيد و الاجتهاد في تحصيل المعاون معه لحمل الزاد باعطاء الفقراء و المساكين مقدارا من امواله ليكون ذخرا في مسعاه و معاده او قرضا يرد عليه في ايام عسرتة في آخرته. ثم نبه (عليه السلام) على ملازمه الدعاء و التضرع الى الله في كل حال من الاحوال و لجميع الحوائج سواء كان مذنبا او مطيعا فان المذنب اذا تضرع الى الله تعالى و سال منه التوبه و المغفره يخرج عن ذنبه، و المطيع اذا ساله اجابه و ان لم يظهر له الاجابه كما يريد، و بين ان الدعاء الى الله لا يضيع بحال من الاحوال فان لم يوافق المساله مع المصلحه اعطاه الله في اجابه دعائه ما هو خير مما ساله عاجلا و آجلا. و بدانکه آن خدائیکه همه گنجهای آسمان و زمین را در دست دارد بتو اجازه داده تا بدرگاهش خواستار هر حاجتی شوی و از او بخواهی و دعاء کنی و ضامن شده که دعایت را اجابت کند و بتو فرموده از او بخواهی تا بتو بدهد و از او رحمت طلبی تا بتو رحم کند، و میان تو و خودش دربانی مقرر نداشته که تو را از او بازدارد و تو را وادار به واسطه تراشی نکرده است، و اگر بدکرداری جلو توبه و بازگشت تو را ننگرفته، و در بازگشت تو را مورد سرزنش نساخته، و در کیفر تو شتاب ندارد و در آنجا که شاید تو را رسوا نساخته و در پذیرش توبه و بازگشت تو سخت ننگرفته و از تو جریمه نخواست و از رحمتش تو را ناامید نساخته، بلکه روگردانی تو را از گناه خوش کرداری مقرر کرده و بدکاری تو را یکی بشمار گرفته و کار خوبت ده برابر بحساب آورده است و در توبه را برای تو باز گذاشته و باب عذرخواهی را مفتوح داشته، هر آنگاهش بخوانی فریادت را می شنود و اگر رازش بگویی رازت را می داند، تو می توانی عرض حاجت خود را بی واسطه به او برسانی و هر چه در دل داری با او در میان گزاری و از گرفتاریهای بوی شکایت کنی و از او چاره دردهایت را بخواهی و در هر کارت از او یاری بجویی و از خزائن رحمتش درخواست کنی آنچه را جز او نتواند بتو عطا کند از فزونی عمر و تندرستی و وسعت روزی، سپس همه کلیدهای خزائن خودش را بتو سپرده که اجازه مطلق

درخواست از وی را بتو داده است، هر وقت بخواهی می توانی بوسیله دعاء ابواب نعمت بی دریغش را بر روی خود باز کنی و از ریزش سیل آسای رحمتش بر خود بیارانی و برخوردار باشی، نباید تاخیر اجابتش تو را نومید سازد، زیرا بخشش باندازه صدق نیت است و بسا تاخیر اجابت برای اینست که اجرا خواستار بزرگتر شود و عطیه بیشتری دریابد، و بسا که چیزی درخواست کردی و بتو نداده و در عوض بهتر از آنرا در دنیا و یا آخرت بتو خواهد رسانید، یا اینکه مسئول تو را دریغ داشته و پاداش بهتری مقرر نموده است چه بسا چیزی را خواستی که سبب از دست رفتن دین تو شود اگرش بدست آری، باید همیشه درخواست از درگاه خدا چیزی باشد که بهره آن برای تو بماند و وبال و رنجی بیار نیآورد، مال دنیا نه برای تو می ماند و نه تو برای آن می مانی.

شوشتری

(و اعلم ان الذی بیده خزائن السماوات و الارض) (و الله خزائن السماوات و الارض و لكن المنافقین لا یفقهون). (قد اذن لك فی الدعاء و تكلف لك بالاجابه) (ادعونی استجب لكم)، (و اذا سالك عبادى عنى فانى قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیومنوا بی لعلمهم یرشدون). (الفصل الثامن و العشرون- فی كلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (و امرك ان تساله فیعطیک، و تسترحمه لیرحمك) قال النمر بن تولب: و متى تصبک خصاصه فارح الغنی و الی الذی یهب الرغائب فارغب و فی الدعاء: (الحمد لله الذی اساله فیعطینی و ان كنت بخیلا حین یستقرضنی). و عن النبی (صلی الله علیه و آله): لا یزید فی العمر الا- البر، و لا- یرد القدر الا- الدعاء. (و لم یجعل بینك و بینه من یحجبه عنك، و لم یلجئك الی من یشفع لك الیه) فی (المروج): كتب ابن الحنفیه الی عبدالملک: ان الحجاج قد قدم بلادنا و احب الا تجعل له علی سلطانا بید و لا لسان. فكتب عبدالملک الی الحجاج: ان محمد ابن علی كتب الی یستعینی منك و قد اخرجت یدك عنه فلم اجعل لك علیه سلطانا بید و لا لسان فلا تتعرض له، فلقى الحجاج ابن الحنفیه فی الطواف فعض علی شفته ثم قال: لم یاذن لی فیک الخلیفه. فقال له محمد: و یحک! او ما علمت ان الله تعالی فی کل یوم و لیله ثلاثه و ستین لحظه- او قال نظره- لعله ان ینظر الی منها بنظره- او قال بلحظه- فیرحمنی فلا یجعل لك علی سلطانا بید و لا لسان. فكتب بها الحجاج الی عبدالملک، فكتب بها عبدالملک الی ملك الروم و قد كان توعدہ، فكتب الیه ملك الروم: لیست هذه من سجیتك و لا سحیه آباءك، ما قالها الانبی او رجل من اهل بیت نبی. (و لم یمنعك ان اسات من التوبه) (و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن السیئات). (و لم یعاجلك بالنقمه) (و لو یواخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك علی (الفصل الثامن و العشرون- فی كلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) ظهرها من دابه). (و لم یعیرك بالانابه) الباء فیہ بمعنی (فی)، ای: لم یعیرك وقت انابتك الیه لم عصيته. (و لم یفضحك حیث الفضح بك اولی) هكذا فی (المصریه) و الصواب: (حیث تعرضت للفضح) كما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و كذا (الخطیه). ورد فی الدعاء: یا من اظهر الجمیل، و ستر القبیح، یا من لم یواخذ بالجریره و لم یهتك الستر. (و لم یشدد علیك فی قبول الانابه) (و یرحمك الیه من اناب)، (واتبع سبیل من اناب الی). (و لم یناقشك) فی (الصحاح): المناقشه: الاستقصاء فی الحساب، و فی الحدیث (من نوقش الحساب عذب). (بالجریمه) ای: بالذنب. (و لم یویسك من الرحمه) (قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا)، (و لا تياسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا القوم الكافرون). (الفصل الثامن و العشرون- فی كلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (بل جعل نزوعك عن الذنب حسنه) (و الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلك یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیامه و

يخلد فيه مهانا الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات). (و حسب سيئتك واحده و حسب حسنتك عشرا) (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلا- يجزى الا مثلها و هم لا يظلمون). (و فتح لك باب المتاب) (من تاب و عمل صالحا فانه يتوب الى الله متابا). (و باب الاستيعاب) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (الاستعتاب) كما فى (ابن ميثم)، (و هو الذى يقبل التوبه عن عباده و يعفو عن السيئات). و فى الخبر: ان آدم (ع) قال: يا رب! سلطت على الشيطان و اجرته منى مجرى الدم، فقال: يا آدم! جعلت لك ان من هم من ذريتك بسيئه لم تكتب عليه فان عملها كتبت عليه، و من هم منهم بحسنه فان هو لم يعملها كتبت له حسنه و ان عملها كتبت له عشرا. قال: يا رب زدنى. قال: جعلت لك ان من عمل سيئه ثم استغفر غفرت له. قال: يا رب زدنى. قال: جعلت لهم التوبه حتى تبلغ النفس هذه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فاذا ناديته سمع نداءك، و اذا ناجيته علم نجواك) (يعلم السر و اخفى)، (قد سمع الله قول التى تجادلوك فى زوجها و تشتكى الى الله و الله يسمع تحاوركما ان الله سميع بصير). (فافضيت اليه بحاجتك) اى: خصصته باظهار حاجتك له. (و ابثته) اى: نشرت له. (ذات نفسك) اى: مقاصدك. و قال السجستاني (ذات الصدور) اى: حاجه الصدور. قلت: و كلامه ليس بمطرد، فانه لا يناسب قوله تعالى (و اصلحوا ذات بينكم) (بل لا يناسب ايضا قوله تعالى (قل موتوا بغيظكم ان الله عليم بذات الصدور)، (و ليبتلى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم و الله عليم بذات الصدور). (و شكوت اليه همومك) اى: احزانك. (و استكشفته كروبيك) اى: غمومك. و ورد لدفع الظالم فى السجود بعد ركعتى المغرب (يا شديد القوى! يا شديد المحال! يا عزيز! اذلت بعزتك جميع من خلقت، فصل على محمد و آل محمد و اكفنى مونه فلان بما شئت)، فدعا به بعضهم على ظالمه فلم يرعه الا- الواعيه بالليل على الظالم و موته فجاه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و استعنته على امورك) قال الباقر (ع)- كما فى بيان الجاحظ:- اذا انعم الله عليك نعمه فقل: (الحمد لله) و اذا احزنك امر فقل: (لا حول و لا قوه الا بالله) و اذا ابطا عنك الرزق فقل: (استغفر الله). (و سالت من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره من زياده الاعمار و صحه الابدان و سعه الارزاق) فى (الاسد) عن ابى ذر عن النبى (صلى الله عليه و آله) عن جبرئيل عن الله تعالى: يا عبادى لو ان اولكم و آخركم، و انسكم و جنكم كانوا فى صعيد واحد، فسالونى، فاعطيت كل انسان ما سال لا ينقص ذلك من ملكى شيئا، الا كما ينقص البحر ان يغمس فيه المخيط غمسه واحده. و فى (العيون): احتبس القمر عن بنى اسرائيل فاوحى تعالى الى موسى ان اخرج عظام يوسف من مصر، و وعده طلوع الفجر اذا اخرج عظامه، فسال موسى عمن يعلم موضعه فقيل له: ان هاهنا عجوزا تعلم علمه، فبعث اليها فاتى بها مقعده عمياء، فقال لها: تعرفين موضع قبر يوسف؟ قالت: نعم. قال: فاخبريني به. قالت: لا حتى تعطينى اربع خصال: تطلق لى رجلى، و تعيد لى شبابى، و ترد الى بصرى، و تجعلنى معك فى الجنه. فكبر ذلك على موسى (ع) فاوحى تعالى اليه: اعطها ما سالت فانك انما تعطى على. ففعل فدلته عليه فاستخرجه من شاطى النيل فى صندوق مرمر، قلما اخرجه طلع القمر فحملة الى الشام، فلذلك يحمل اهل الكتاب موتاهم الى الشام. و فى الخبر: ان موسى (ع) قال: يا رب انك لتعطينى اكثر من املى. قال: لانك تكثر من قول (ما شاء الله لا قوه الا بالله). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (ثم جعل فى يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه من مساءلته، فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته) فى (الكافى) عن اميرالمومنين (عليه السلام): الدعاء مفاتيح النجاح و مقاليد الفلاح، و خير الدعاء ما صدر عن صدر تقى و قلب نقى، و فى المناجاه سبب النجاه و بالاخلاص يكون الخلاص، فاذا اشتد الفرع فالى الله المفزع. و عن الصادق (عليه السلام): الدعاء كهف الاجابه كما ان السحاب كهف المطر، و ما ابرز عبد يده الى الله العزيز الجبار الا- استحى ان يردا صفرا حتى يجعل فيها من فضل رحمته ما يشاء، فاذا دعا احدكم فلا يرد يده حتى يمسحها على وجهه و راسه، و ان العبد اذا عجل فقام لحاجته يقول تعالى اما يعلم عبدى انى انا الله الذى اقضى الحوائج، و ان الله تعالى كره الحاح

الناس بعضهم على بعض فى المساله و احب ذلك لنفسه، ان الله تعالى يحب ان يسال و يطلب ما عنده. (و استمطرت) اى: طلبت عطاء كالمطر، قال الفرزدق: ... و استمطروا من قريش كل منخدع (شاييب) جمع الشويوب، الدفعه من المطر. (رحمته فلا يقنطنك) اى: لا يويسنك. (ابطاء) اى: تاخير. (اجابته) و فى (الكشى): قال يونس بن عبدالرحمن: صمت عشرين سنه، و سالت عشرين سنه، ثم اجبت. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فان العطيه على قدر النيه) لا بمجرد لفظ الدعاء. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): لما استسقى النبى (صلى الله عليه و آله) و سقى الناس حتى قالوا انه الغرق، و قال: (اللهم حوالينا و لا علينا) فترق السحاب، قالوا له (صلى الله عليه و آله) استسقيت لنا فلم نسق، ثم استسقيت فسقينا. قال: انى دعوت و ليس لى فى ذلك نيه ثم دعوت و لى فى ذلك نيه. و عنه (عليه السلام): ان الله تعالى لا يستجيب دعاء بظهر قلب ساه، فاذا دعوت فاقبل بقلبك. (ثم استيقن بالاجابه و ربما اخرت عنك الاجابه ليكون ذلك اعظم لاجر السائل، و اجزل) اى: اعظم و اكثر (لعطاء الامل). فى الخبر: بينا ابراهيم (ع) فى جبل بيت المقدس يطلب مرعى غنمه اذ سمع صوتا، فاذا هو برجل قائم يصلى، طوله نحو اثنى عشر شبرا، فقال له: يا عبدالله لمن تصلى؟ قال: لاله السماء. قال: فمن اين تاكل؟ قال: اجتنى من هذا الشجر فى الصيف و آكل فى الشتاء. قال له: فاين منزلك؟ فاومى بيده الى جبل، فقال له ابراهيم: هل لك ان تذهب بى معك فاييت عندك الليله؟ فقال: ان قدامى ماء لا يخاض. قال: كيف تصنع. قال: امشى عليه. قال: فاذهب بى معك لعل الله يرزقنى ما رزقك. فاخذ العابد بيده فمضيا حتى انتهيا الى الماء فمشى و مشى ابراهيم (ع) معه حتى انتهيا الى منزله، فقال له ابراهيم: اى الايام اعظم؟ فقال العابد: يوم الدين، يوم يدان الناس بعضهم من بعض. فقال: هل لك ان ترفع يدك و ارفع يدي فدعوا الله ان يومنا من شر ذلك اليوم. فقال: و ما تصنع بدعوتى، فو الله ان لى لدعوه منذ ثلاث سنين ما اجبت فيها بشىء. فقال له ابراهيم: او لا اخبرك لاي شىء احتبست دعوتك؟ قال: بلى. قال: ان الله تعالى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اذا احب عبدا احتبس دعوته ليناقيه و يساله و يطلب اليه، و اذا ابغض عبدا عجل له دعوته او القى فى قلبه الياس منها. ثم قال له: و ما كانت دعوتك؟ قال: مر بى غنم و معه غلام له ذوابه فقلت: يا غلام! لمن هذا الغنم؟ قال: لا ابراهيم خليل الرحمن. فقلت: اللهم ان كان لك. فى الارض خليل فارنيه. فقال له ابراهيم: فقد استجاب الله لك انا ابراهيم خليل الرحمن فعانقه. قال: فلما بعث الله محمدا جاءت المصافحه. (و ربما سالت الشىء فلا تواته) اى: لا تعطاه (و اوتيت) اى: اعطيت (خيرا منه عاجلا او آجلا او صرف) ذلك الشىء (عنك لما هو خير لك) قال البحرى: و الشىء تمنعه تكون بفوته اجدى من الشىء الذى تعطاه هذا، و فى (الاجانى): قال بعض اصدقاء الحسين بن الضحاک يوما له: تاخرت ارزاقك، و نفقتك كثيره، فكيف يمشى امرك؟ فقال له: ما قوام امرى الا ببقايا هبات الامين و هبات جاريه له اغتننى للابد، لشىء ظريف جرى على غير تعمد، و هو ان الامين دعانى يوما فقال: ان جليس الرجل موضع سره، ان جاريتى فلانه احسن الناس وجهها و غناء و هى منى بمحل نفسى و نغصت النعمه على بتجنيتها على و ادلالها بما تعلم من حبي اياها، و انى محضرها و محضر صاحبها لها ليست منها فى شىء لتغنى معها، فاذا غنت جاريتى فلا تحسن غناءها و لا تشرب عليه، و اذا غنت الاخرى فاشرب و اطرب و اشقق ثيابك، و على مكان كل ثوب مئه ثوب. فقلت: السمع و الطاعه، فجلس فى الخلوه فاحضرنى و سقانى و خلع على، فغنت المحسنه و قد اخذ الشراب منى فما تمالكت ان استحسننت و طربت و شربت، فاومى الى و قطب فى وجهى، ثم غنت الاخرى فجعلت اتكلف ما اقول و افعله، ثم غنت المحسنه ثانيه فاتت بما (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لم اسمع مثله، فما ملكت نفسى ان صحت و شربت و طربت و الامين ينظر الى و يعض شفثيه غيظا، و قد زال عقلى فما افكر فيه حتى فعلت ذلك مرارا، فغضب و امر بجر رجلى من عنده، فجررت و امر بان احجب بعد، ثم بعد شهر امر باحضارى فحضرت و انا

خائف، فضحكك الى وقام وقال: اتبعنى، ودخل الى تلك الحجره بعينها ولم يحضر غيرى و غنت المحسنه التى نالنى من اجلها ما نالنى، فسكت، فقال لى: قل ما شئت و لا تخف لقد خار الله لك بخلافى و جرى القدر بما تحب، ان هذه الجاريه عادت الى الحال التى اريد منها فسالتنى الرضا عنك و قد فعلت و وصلتك بعشره آلاف دينار و وصلتك هى بدون ذلك لو كنت فعلت ما قلت لك حتى تعود الى مثل هذه الحال ثم تحقد ذلك عليك فتسالنى الا تصل الى لاجبتها، فدعوت له و حمدت الله على توفيقه و انصرفت، فما كان يمضى اسبوع الا- و الطافها تصل الى من الجوهر و الثياب و المال، و ما جالست الامين مجلسا بعد ذلك الا- سالته ان يصلنى، فكل شىء انفق الى هذه الغايه من فضل مالها و ما ادخرت من صلاتها. (فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته) فكان بنو اسرائيل يقولون لموسى (عليه السلام): (او ذينا من قبل ان تاتينا و من بعد ما جئتنا) فقال لهم موسى (عسى ربكم ان يهلك عدوكم و يستخلفكم فى الارض فينظر كيف تعملون)، فلما اهلك الله تعالى فرعون و صاروا خلفاء الارض صاروا مثل فرعون، فكانوا يقتلون انبياء الله و عبدوا العجل. و فى (عيون ابن قتيبه): قال عبدالصمد بن يزيد: استخبروا الله و لا- تخيروا عليه، فكم من عبد تخير لنفسه امرا كان فيه هلاكه، اما رايتم من سال (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ربه طرسوس فاعطياها فاسر فصار نصرانيا. و فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال تعالى: ان من عبادى المومنين عبادا لا يصلح لهم امر دينهم الا بالغنى و السعه و الصحه فى البدن فيصلح عليهم امر دينهم بها، و ان من عبادى المومنين لعبادا لا يصلح لهم امر دينهم الا بالفاقره و المسكنه و السقم فيصلح عليهم امر دينهم فابلوهم بها، و ان من عبادى لمن يجتهد فى عبادتى فيقوم من رقاده و لذيذ و ساده فيتهدج لى الليلالى فيتعب نفسه فى عبادتى فاضربه بالنعاس الليله و الليلتين نظرا منى له و ابقاء عليه فينام حتى يصبح و هو ماقت لنفسه زار عليها، و لو اخلى بينه و بين ما يريد لدخله العجب، فياتيه من ذلك ما فيه هلاكه لعجبه. (فلتكن مسالتك فيما يبقى لك جماله و ينفى عنك وباله) من المعنويات و الامور الدنيويه التى لا تضر بدينك. (و المال لا يبقى لك) ان بقيت. (و لا تبقى له) ان بقى (و تركتم ما حولناكم وراء ظهوركم).

مغنيه

اللغه: النابه: الرجوع، و مثلها النزوع. و النجوى: حديث السر. و افضيت: القيت. و ابشت: كاشفت. و شايب: دفعات من المطر. و القنوط: الياس. الاعراب: المصدر من ان تساله مجرور بالباء المحذوفه، و عاجلا او آجلا نصب على ظرف المكان بمعنى فى الدنيا او فى الاخره، او ظرف الزمان بمعنى الان او الغد. لماذا الدعاء؟ (قد اذن لك فى الدعاء و تكفل الخ).. امر سبحانه عباده ان يدعوه و يسالوه، و هو يستجيب لطلب التوبه و المغفره مع الاخلاص، ما فى ذلك ريب، و ايضا يستجيب لغيرها، و لكن على شرطه هو لا- على شرط الدعاء و السائل.. و من يدرى ان طلبه تعالى الدعاء من عباده قد يكون لمجرد الاختبار و الامتحان لا يمانهم، و انهم هل يستمرون و يثبتون على الثقة بخالقهم اذا فاتهم ما طلبوا و ابطا عليهم ما سالوا؟. الله اعلم. و على ايه حال فان افضل الدعاء على الاطلاق ترك الذنوب. (و لم يلجئك الى من يشفع لك اليه). هذا هو الاسلام: يضع الانسان امام خالقه دون حجاب و ترجمان، و وساطات روحيه او ماديه.. ابدا لا يبيع اذرع فى الجنه، و لا صكوك غفران، و برائه و حرمان (و لم يمنعك ان اسات من التوبه). لا يطرد احدا عن بابه مسيئا كان ام محسنا (و لم يعاجلك بالنقمه) عسى ان تعود الى رشدك (و لم يعيرك بالانابه) و يقول لك: عدت الى صاغرا ليريك انه اعلى منك و ارفع.. حاشا. (و لم يفضحكك حيث الفضيحه بك اولى) لانك اقترفتها متعمدا. و قال عارف بالله: لقد ستر حتى كانه قد غفر (و لم يشدد عليك فى قبول الانابه الخ).. لا يحاسب المذنب التائب على ما سلف، و يقرعه و يعدد له السيئات، و يذكره بانعامه عليه و افضاله، كما نفعل نحن.. كلا، ان من تاب من اذنب كمن لا

ذنب له عند الله (و حسب سيئتک واحده) و يستحيل ان يزيد عليها شيئا لعدله، و يجوز ان يعفو لكرمه (و جعل حسنتك عشرا) تفضلا و احسانا. (و فتح لك باب المتاب). لان الانسان قابل للخطا بطبعه، و التوبه تنقذه من الاصرار على الرذيله، و اذن فرفض التوبه ظلم و جور. و بكلام آخر ان الله سبحانه خلق العبد و امره و نهاه، فوجب بمنطق العدل، و الحال هذه، ان يقبل منه الانابه اذا اذنب و اخطا. هل الدعاء مفتاح الرزق؟ (ثم جعل في يديك مفتاح خزائنه الخ).. يدل هذا بظاھرہ على ان الدعاء يحقق للداعي ما يشاء من الرزق.. و اهل العلم ياخذون بظاھر الكلام حتى تقوم القرينه على عكسه. و قد نطق الامام بهذه القرينه المعاكسه، و ذلك حيث قال بلا فاصل: (فلا يقنطنك ابطاء اجابته، فان العطيہ على قدر النية) اى انه قد لا يستجيب لان الداعي ليس اهلا لذلك، لامر الله به اعلم (و ربما اخرت عنك الاجابه الخ).. او ان الداعي اهل و محل، و لكن المصلحه توجب التاخير، فعليه ان يصبر و لا يياس، بل و يزداد من الدعاء و بكلمه، ان الله يستجيب و يحقق في الوقت الذي يراه هو، جلت حكمته، لا في الوقت الذي يريده العبد لنفسه. (و ربما سالت الشىء فلا تواته الخ).. قد يرى الانسان ان هذا الشىء فى خيرہ و مصلحتہ، فيدعو الله، و يطلبه منه، و هو فى واقعه شر محض، و الله اعلم من الانسان بما يصلحه و يفسده، فيصرف عنه ما سال، و يعطيه خيرا منه و افضل.. و قد حدث معى هذا بالذات.. كنت رئيسا للمحكمة العليا سنوات، ثم ثار على الزعماء و القاده، و نحونى عن الرئاسة، لانى رفضت النزول على اهوائهم. فكان الخير لى كل الخير فى ذلك حيث انتجت ما انتجت. و الله الحمد.. نظرت اليه تعالى حين اغضبت الكبار من المخلوقين، فنظر الى سبحانه بما لم يخطر لى فى بال.. و لا ادري كيف؟ و بماذا اشكره؟ و منه وحده اطلب العفو عن التقصير فى كل شىء.

عبده

... و لم يعيرك بالانابه: الانابه الرجوع الى الله و الله لا يعير الراجع اليه برجوعه ... عن الذنب حسنه: نزوعك رجوعك ... ناجيته علم نجواك: المناجاه المكالمه سرا و الله يعلم السر كما يعلم العلن ... فافضيت اليه بحاجتك: افضيت القيت و ابنتته كاسفته و ذات النفس حالتها ... و استكشفته كروبك: طلبت كشفها ... و استمطرت شايب رحمته: الشوبوب بالضم الدفعه من المطر و ما اشبهه رحمه الله بالمطر ينزل على الارض الموات فيحييها و ما اشبه نوباتها بدفعات المطر ... فلا يقنطنك ابطاء اجابته: القنوط الياس

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و بدان آن خدائى که به دست (قدرت و توانائى) او است خزانه هاى آسمانها و زمين دعاء و درخواست را به تو اجازه داده، و پذيرفتن را ضامن گشته است، و به تو فرموده که از او بخواهى تا ببخشد، و رحمت و مهربانى بطلبى تا مهربانى کند، و بين تو خود کسى را نگذشته که او را از تو بپوشد، و تو را ناچار نگردانیده که نزد او شفيع و میانجى ببرى، و تو را از توبه و بازگشت جلو نگرفته اگر بدى کرده باشى، و به کيفر (گناه) تو شتاب ننموده، و رسوايت نکرده آنجا که شايسته رسوا شدن بودى، و در پذيرفتن توبه و بازگشت به تو سخت نگرفت، و به سبب گناه تو را در تنگى نينانداخت، و از رحمت نويميد نفرمود، بلکه خوددارى تو را از گناه حسنه و کار نيک قرار داد، و سيئه و کار بد تو را يک گناه و حسنه و کار نيکويت را ده برابر شمرد، و

برای تو در توبه و بازگشت و خشنود ساختن را گشود، پس هر وقت او را بخوانی صدایت را می شنود، و هر گاه با او مناجات و راز و نیاز کنی راز دلت را میداند، پس خواست خود را به او می رسانی، و راز دلت را پیشش آشکار می سازی، و از اندوههایت به او شکایت و درددل می کنی، و از او چاره گرفتاریهایت را می خواهی، و بر کارهایت کمک و یاری می جوئی، و از خزانه های رحمتش می خواهی آنچه را که غیر او بر بخشیدنش توانا نیست: از قبیل درازی زندگانیها و درستی تنها و فراخی روزیها و درد و دست تو کلیدهای خزانه هایش را نهاده به چیزی که برای تو در آن از درخواست از او اجازه فرموده، پس هر گاه خواهی به سبب دعا درهای نعمتش را بگشائی، و پی در پی رسیدن بارانهای رحمتش را درخواست نمائی، باید دیر اجابت و پذیرفتن خدا تو را نومید نگرداند، زیرا بخشش به اندازه نیت و تصمیم است (اجابت دعا بسته به خلوص نیت و استقامت است) و بسا اجابت تو به تاخیر افتد تا پاداش برای درخواست کننده بزرگتر و بخشش برای امیدوار بیشتر باشد (چون هر چند در اجابت تاخیر شود درخواست بیشتر گردد و راز و نیاز بهتر کند، پس بیشتر سزاوار عطاء و بخشش شود) و بسا چیزی (از خداوند متعال) درخواست می نمائی و به تو داده نمی شود و بهتر از آن در دنیا و آخرت به تو داده می شود، یا اجابت نمی شود برای چیزی که برای تو بهتر است، و بسا چیزی را می طلبی که اگر به تو داده شود تباهی دین تو در آن است، پس (بنابراین) باید خواهی چیزی که نیکوئی آن برایت برقرار و آزار آن از تو بر کنار باشد (خلاصه بخواه آنچه را که موجب سعادت و نیکبختی همیشگی است) و (چون بیشتر درخواستها مال و دارائی دنیا است در نکوهش آن می فرماید): مال برای تو نمی ماند، و تو برای آن خواهی ماند (در آخرت با تو نیست که سود بخشد، و تو در دنیا نمی مانی که از آن بهره ببری.

زمانی

درخواست از خدا و پاسخ او امام علیه السلام در این بخش از وصیتنامه به مطالب اخلاقی توجه میدهد: گنجینه های زمین و آسمانها تحت نظر او و قدرت خداست. خدای عزیز در قرآن کریم چنین میفرماید: (گنجینه های تمام موجودات در دست خداست و بمقدار معینی در اختیار افراد میگذارد.) دعا و اجابت در قرآن کریم با عبارتهای مختلف مورد توجه قرار گرفته است: (آفرید گارتان میگوید از من درخواست کنید من خواسته شما را اجراء میکنم. کسانی که از عبادت من سرکشی کنند بزودی در کمال ذلت به جهنم وارد میگردند.) درخواست محبت از خدا که امام علیه السلام به آن اشاره کرده در این آیه قرآن مطرح شده است: بگو پروردگارا ببخش و رحم کن! تو بهترین رحم کنندگانی.) خدا راه توبه را باز گذاشته و در کیفر عجله نمیکند. نکته ای که در قرآن مجید مورد توجه قرار گرفته است: (از پروردگارتان درخواست بخشش کنید سپس بدرگاه خدا توبه کنید تا خدا شما را از بهره خوبی بهره مند گرداند.) و هر گاه خدا را بخوانیم و از او درخواست رحم کنید، خدا عذاب را برطرف خواهد کرد. بر اثر توبه، خدا گناهان را بدل به ثواب میکند. خدا که ستار العیوب است، گناه بندگانش را می پوشاند و نمی گذارد آبروی آنها برود، مگر اینکه در گناه زیاده روی کنند: (خدا از گناهان گذشته صرف نظر میکند و کسی که باز به گناه روی آورد خدا از وی انتقام میگیرد و خدا نیرومند و انتقامگر است.) خدای عزیز نه تنها از رحمت خود کسی را محروم نکرده بلکه با کمال صراحت می گوید: (از رحمت خدا مایوس نباشید خدا تمام گناهان را می آمرزد.) خدا گناهان را به مقدار خود ثبت می کند و ثواب را ده برابر نکته ای که خدا در قرآن کریم توجه قرار داده است: (کسی که کار خوبی انجام دهد خدا در نامه اعمالش ده برابر مینویسد و کسی که گناهی انجام دهد جزایش بمقدار گناه است و اینان مظلوم

واقع نخواهند شد.) بفرمایش امام علیه السلام خدا هم فریاد را می شنود و هم صدای آهسته را دو نکته ای که خدای عزیز در قرآن مجید به آن توجه داده است. خدای عزیز در قرآن مجید نزدیک به پنجاه مرتبه کلمه (سمیع) را درباره خود بکار برده است: (زنانی که پیر شده اند عفت خود را حفظ کنند برای آنان بهتر است. خدا شنوا و داناست.) (مگر نمیدانند که خدا از کارهای پنهانی و گفتگوی مخفیانه و آهسته آنان آگاه و خدا دانای غیبه است.) امام علیه السلام موضوعاتی را که باید از خدا درخواست شود بیان داشته است: عمر زیاد، سلامت بدن و رزق وسیع. کارهایی که از قدرت بشر خارج است و از سوی دیگر مسائلی است که فقط صرف خود انسان می شود و سود آنها عائد انسان می گردد، در صورتیکه بسیاری از چیزهای دیگر که ما از خدا می خواهیم، مال، ثروت، قدرت و ... برای دنیا و آخرت ما غالباً مفید نخواهد بود که امام علیه السلام در آخر مطلب به آن توجه می دهد. سرانجام، امام علیه السلام درباره تاخیر حوائج توضیح میدهد که این تاخیر اجابت، لطف خداست و خدا که مسلط بر جهان است و از سوی دیگر نسبت بیندگانش لطف دارد هر چه و هر وقت صلاح بداند در اختیار درخواست کننده قرار میدهد بنابراین در موضوعی که از خدا می خواهیم باید دقت کنیم.

سید محمد شیرازی

(و اعلم ان الذی بیده خزائن السماوات و الارض) و هو الله سبحانه، و خزائن السماوات و الارض، هو المولدات لجميع انواع احتياجات البشر فالشمس مثلا من الخزائن لانها مما توجب حياه الانسان و الحيوان و النبات، و الارض من الخزائن، لانها معدن الجواهر و المعادن الثمينه، و هكذا (قد اذن لك في الدعاء) بان تطلب منه حوائجك (و تكفل لك بالاجابه) قال تعالى: (و قال ربكم ادعوني استجب لكم). (و امرك ان تساله ليعطيك و تسترحمه) اي تطلب رحمة (ليرحمك) و يتفضل عليك بما تحتاجه (و لم يجعل بينك و بينه من يحجبه عنك) اي يكون لك حجابا و واسطه فان الانسان يدعو الله سبحانه مباشرة و بلا واسطه (و لم يلجئك) اي لم يضطرك (الي من يشفع لك اليه) فلا يحتاج الانسان الي الشفيع لينال الخطوه لديه تعالى، و انما يحتاج الي الشفيع اذا اساء و اقترف. (و لم يمنعك - ان اسات - من التوبه) فان الانسان اذا اساء ثم تاب قبل الله توبته (و لم يعاجلك بالنقمه) فان الله سبحانه يوخز العذاب على العاصي لعله يتوب (و لم يعيرك بالانابه) اي التوبه، و ليس سبحانه، كالناس الذين يعيرون المذنب، اذا رجع بذنبه السابق (و لم يفضحك) اي يظهر سيئاتك (حيث الفضيحه بك اولي) من الستر، بل و سبحانه سائر للمعاصي، الا ان يظهرها الانسان بنفسه. (و لم يشدد عليك في قبول الانابه) فانه يقبل التوبه بمجرد الرجوع و تلاقى ما فات (و لم يناقشك بالجريمه) فان الانسان اذا اجرم و اناب لم يحاسبه الله سبحانه حسابا دقيقا لما اجرم (و لم يويسك من الرحمه) بل وعد الرحمه لمن عصي و اناب، كما قال سبحانه: (و اني لغفار لمن تاب) و قال: (يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله يغفر الذنوب جميعا). (بل جعل نزوعك) اي رجوعك (عن الذنب حسنه) اذ التوبه في نفسها حسنه (و حسب سيئتك واحده) كما قال سبحانه: (و من جاء بالسيئه فلا يجزي الا مثلها) (و حسب حسناتك عشرا) حيث قال سبحانه: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها) (و فتح لك باب المتاب) اي التوبه، مصدر ميمي. (فاذا ناديته سمع نداءك) و صوتك (و اذا ناجيته) اي تكلمت معه بكلام خفي (علم نجواك) فانه لا يحتاج الي الجهر حتى يعلم، فانه يعلم السر كما يعلم العلانيه. (فافضيت) اي القيت (اليه بحاجتك) التي تحتاجها (و ابثته) اي كاشفته (ذات نفسك) اي التي بنفسك من الحوائج و الالام (و شكوت اليه همومك) تطلب دفعها و رفعها (و استكشفته كروبك) اي طلبت منه ان يكشف احزانك و مصائبك (و استعنته لي امورك) اي طلبت منه ان يعينك على امورك (و سألته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره) الذي بیده وحده (من زياده الاعمار)

بان يزيد فى عمرک او عمر احد يخصک امره. (و صحه الابدان) عند مرضها (وسعه الارزاق) عند ضيقها. (ثم جعل فى يدك مفاتيح خزائنه) اى ما يوجب فتح رحمته و لطفه نحوک، لقضاء حوائجک (بما اذن لك من مسالته) فانه تعالى حيث اذن للانسان فى ان يسئله، و جعل السئوال سببا للعطاء، كان مفتاح خزائنه بيد الانسان. (فمتى شئت استفتحت بالدعاء) اى بسبب الدعاء (ابواب نعمته) فتهمى اليك مختلف النعم بالدعاء (و استمطرت شاييب رحمته) شاييب جمع شئوب بالضم، بمعنى الدفعه من المطر، كان رحمته تعالى كالمطر، الذى ينزل من السماء بدفعات (فلا يقنطنك ابطاء اجابته) اى لو ابطى سبحانه فى الاجابه لا تقنط من فضله و لا تياس (فان العطيه على قدر النبه) اى على قدر نيتك من الاخلاص و غيره و اليقين و غيره تكون عطيه الله سبحانه لك. (و ربما اخرت عنك الاجابه ليكون ذلك) التاخير (اعظم لاجر السائل و اجزل لعطاء الامل) اى انه سبحانه يعطيك اكثر من املك، و لذا اخر العطاء، للامتحان و ما اشبه. (و ربما سالت الشئ) من الله سبحانه (و لا توتاه) اى لا يعطيك سؤلک (و اوتيت خيرا منه عاجلا- او آجلا) مما الله سبحانه اعرف بصلاحك فيما اعطاك و ما منعك. (او صرف عنك لما هو خير لك) اى صرف شئ ضار كان صرفه عنك خيرا لك من اعطاء طلبتك (فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته) كما لو طلب الانسان الغنى، و علم الله سبحانه انه لو اغناه، طغى.. (فلتكن مسالتك) اى سؤالك من الله سبحانه (فيما يبقى لك جماله) من التوفيق للسعادات الدنيويه و الاخروييه (و ينفى عنك و باله) بان لا يكون له و بال اى عاقبه سيئه، و هذا تعليم منه عليه السلام لكيفيه السؤال، و ماذا ينبغى ان يسئله الانسان (فالمال لا يبقى لك و لا تبقى له).

موسوى

اذن لك: اذن له فى الشئ اباحه له اجازه فهو ماذن. تكفل: تكفل لك الاجابه ضمنها لك اى التزمها و الزم نفسه بها. لم يعيرك: العار: العيب كل ما يعير به الانسان من قول او فعل. لم يفضحكك: لم يكشف مساوئك. لم يشدد عليك: لم يضيق عليك. الجريمه: الجرم و الذنب. لم يويسك: لم يقنطك و لم يقطع املك و رجاءك. المثاب: فتح لك باب المثاب اى باب الجزاء على الاعمال. الاستعتاب: استعبته: طلب منه العتبى اى استرضاه يقال: اعطاه العتبى اى ارضاه. نادينه: فاذا ناديته فاذا دعوته. النداء الدعاء. بثته: بث و باث و اباث فلانا الخبر اطلعه عليه و اخبره به كاشفه به. شكوت: شكاه امره الى الله اى اظهره له. يقنطك: القنوط: الياس لا- يئسك. العطيه: ما يعطى. اجزل: اجزل العطاء اوسع و اكثر العطاء. (و اعلم ان الذى بيده خزائن السماوات و الارض قد اذن لك فى الدعاء و تكفل لك بالاجابه، و امرك ان تساله ليعطيك و تسترحمه ليرحمك و لم يجعل بينك و بينه من يحجبك عنه، و لم يلجئك الى من يشفع لك اليه و لم يمنعك ان اسات من التوبه، و لم يعاجلك بالنقمه، و لم يعيرك بالانابه، و لم يفضحكك حيث الفضيحه بك اولى، و لم يشدد عليك فى قبول الانابه، و لم يناقشك بالجريمه و لم يويسك من الرحمه، بل جعل نزوعك عن الذنب حسنه و حسب سيئتك واحده، و حسب حسنتك عشرا، و فتح لك باب المثاب و باب الاستعتاب) فى هذا الفصل الشريف من الوصيه العلويه يطرح الامام امانا مسالتين و هما من صلب الايمان و من اهم الواجبات فى الاسلام (الدعاء، و التوبه) و نحن نريد ان نقف امام كل موضوع وقفه قصيره. الدعاء: تعبير عن لقاء بين هذا الانسان و بين الله، فالعبد يتوجه اليه بخشوع و ضراعه و هو تعالى يقبل عليه و يستجيب له فيلتقى الدعاء مع الاجابه للتدليل على ان الله الخالق البارىء المصور الذى خلق هذا الكون و صوره و نفخ فى هذا الانسان فاحياه لم يتخل عنه و لم يتركه و شانته فى متاهات الحياه و مساربها بل هو قريب منه يسمع شكواه و تضرعه، بل اكثر من ذلك هو الذى يامر هذا العبد و يدفعه الى الدعاء و السؤال كى يتوجه هذا العبد بالخلاص و صفاء و نزاهه نحوه ينشده و ينقطع اليه فيحقق العبوديه الكامله باللجوء اليه و الاستغناء

به عن من سواه ... الدعاء و القرآن: أكد القرآن على الترام الدعاء و التعبده و الحث عليه و الاعتناء به و هذه نماذج قليلة مما ورد فيه. - قال تعالى: (و اذا سالك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوه الداعى اذا دعانى فليستجيبوا لى و ليؤمنوا بى لعلهم يرشدون). - قال تعالى: (و قال ربكم ادعونى استجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتى سيدخلون جهنم داخرين. - قال تعالى: (فادعوا الله مخلصين له الدين). - قال تعالى: (قل ما يعبا بكم ربى لو لا دعاوكم). الدعاء و السنه: - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: الدعاء سلاح المومن و عماد الدين و نور السماوات و الارض. - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: ما من شىء اكرم على الله تعالى من الدعاء. - عن حنان بن سدير عن ابيه قال: قلت للباقر عليه السلام: اى العباده افضل؟ فقال: ما من شىء احب الى الله من ان يسال و يطلب ما عنده و ما احد ابغض الى الله عز و جل ممن يستكبر عن عبادته و لا يسال ما عنده. - عن الصادق عليه السلام: عليكم بالدعاء فانكم لا تقربون الى الله بمثله و لا تتركوا صغيره لصغرها ان تدعوا بها صاحب الصغار و صاحب الكبار. - عن على عليه السلام قال: احب الاعمال الى الله سبحانه فى الارض الدعاء و افضل العباده العفاف. تساول: اذا كان الله تعالى يحب الدعاء و يحث عليه و يعد الانسان بالاستجاب له فما معنى عدم الاستجاب لكثير من الداعين و المتوجهين اليه؟ اننا ندعوه كثيرا و نتوسل اليه كثيرا و تضرع اليه كثيرا و مع ذلك لم نجد الاستجابه الا فى بعض الاحيان فما هو السرفى ذلك؟! ان السرفى ذلك هو عدم اجتماع شرائط الدعاء فكما ان التجربه لا تعطى نتيجتها المطلوبه الا اذا اكتملت كل عناصرها كذلك الدعاء لا يكون مستجابا الا اذا اجتمعت فيه كل الشرائط و نحن نذكرها باختصار. الاول: الاخلاص فى الدعاء بان يخرج الدعاء من القلب، من العمق الداخلى للانسان، بان يستشعر عظمه الله و يستحضر حاله بين يديه، و يناجيه بصدق و يقين فيشعر عند دعائه انه امام الله من حيث ان الله يرى المقام و يسمع الكلام و يخاطبه بتضرع و خشوع و توجه و انقطاع. و هذا ما عبرت عنه الايه الكريمه: (و ادعوه مخلصين له الدين). و هكذا فى تعبير الامام الصادق عليه السلام حيث يقول: ان الله لا يستجيب دعاء بظهر قلب ساه فاذا دعوت فاقبل بقلبك ثم استيقن الاجابه. الثانى: تقوى الداعى بان يكون المسلم ملتزما جانب السماء لا ينحرف يميناً و لا شمالاً و لا يترك واجبا او يرتكب محرماً بل يكون مستقيماً فى سلوكه سائراً على الجاده الواضحه التى رسمها الله تعالى فانما يتقبل الله من المتقين الذين خافوا من الله و حسبوا له حساباً فى ايام رخائهم كما حسبوا حساباً فى ايام شدتهم ... اما من كان يعج بالمعاصى و يتقلب بالحرام و يسبح فى بحار الرذيله فهذا بعيد عن الاستجاب. - عن الامام جعفر بن محمد عليهما السلام قال: اذا اراد احدكم ان يستجاب له فليطب كسبه و ليخرج من مظالم الناس و ان الله لا يرفع اليه دعاء عبد و فى بطنه حرام او عنده مظلومه لاحد من خلقه. - عن ابي عبدالله عليه السلام قال: من عذر ظالماً بظلمه سلط الله عليه من يظلمه و ان دعا لم يستجب له و لم يوجره الله على ظلامته. - عن بعض اصحاب الامام الصادق قال: قلت له: آيتان فى كتاب الله لا ادري ما تاويلهما؟ فقال: و ما هما؟ قال: قلت: قوله تعالى: (ادعونى استجب لكم) ثم ادعوا فلا ارى الاجابه. قال: فقال لى: افترى الله تعالى اخلف وعده؟ قال: قلت: لا. ... الى ان قال: لكنى اخبرك ان شاء الله تعالى: اما انكم لو اطعتموه فى ما امركم به ثم دعوتموه لاجابكم و لكن تخالفونه و تعصونه فلا يجيبكم ... الثالث: المصلحه فى المطلوب - و التعجيل: الانسان باعتباره يجهل الكثير من المصالح فربما دعا بما فيه الضرر له و الله سبحانه نظر الى ذلك حينما قال: (و يدعو الانسان بالشر دعاءه بالخير و كان الانسان عجولاً) فاذا دعا بما فيه ضرر على فانه لن يستجيب له اذ ربما رغبت الزواج بامراه كانت فى نظرك صالحه مطيعه ذات اخلاق حسنه فتدعو الله ان يوفقك للزواج منها و لكن الله باعتباره الخالق و العالم بالحقيقه و الواقع بما انه يعلم واقعها و انها على خلاف ذلك فلا يستجيب لمصلحه راجعه لك فنظرك كان سطحياً و على اساسه رغبت فيها جاهلاً ما سوف يقع من مشاكل و احداث اذا تم الزواج. و هذا ما عبر عنه الامام بدعائه: و لعل الذى ابطا - فى الاجابه - عنى هو خير لى لعلمه بعاقبه الامور. هذا فى المصلحه الشخصيه و قد تكون المصلحه العامه هى المطلوبه كما لو دعوت الله ان ينزل الغيث لمصلحتك الشخصيه مع ان نزوله

فيه ضرر عام ... و كذلك قد يستجيب الله الدعاء و لكن يُوخِر التنفيذ الى الوقت المناسب لمصلحه يعلمها هو و نجهلها نحن.

عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: ان العبد ليدعو فيقول الله عز و جل للملكين قد استجيب له و لكن احبسوه بحاجته فاني احب ان اسمع صوته. عن ابي عبدالله قال: كان بين قول الله عز و جل: (قد اجيب دعوتكما) و بين اخذ فرعون اربعون عاما. آداب الدعاء: ذكرت كتب الادعية آدابا ينبغي ان يكون عليها الداعي منها: ١- ما يتقدم الدعاء: و هو الطهاره و شم الطيب و الرواح الى المسجد و الصدقه و استقبال القبلة، و حسن الظن بالله في تعجيل اجابته و اقباله بقلبه و ان لا يسأل محرما و تنظيف البطن من الحرام بالصوم و تجديد التوبه. ٢- ما يقارن الدعاء و هو ترك العجله فيه و الاسرار به و التعميم و تسميه الحاجه و الخشوع و البكاء و الاعتراف بالذنب و تقديم الاخوان و رفع اليدين به و الدعاء بما كان متضمنا بالاسم الاعظم و المدحه لله و الثناء عليه تعالى و ايسر ذلك قراءه سوره التوحيد و تلاوه الاسماء الحسنی. ٣- ما يتاخر عن الدعاء و هو معاوده الدعاء مع الاجابه و عدمها و ان يختم دعاءه بالصلاه على محمد و آل محمد و قول ما شاء الله لا قوه الا بالله. ٤- ان يتحين الاوقات الشريفه. من لا تستجاب دعوته: هناك روايات تعرضت لاسباب عدم اجابه الدعاء و لعل اهمها ان لا يكون الانسان متواكلا متخاذلا كسولا خمولا يعتمد على الدعاء فحسب دون الاخذ بالاسباب و المقدمات التي امر الله بها. فان العبد اذا توجه الى الله و ترك الاخذ بالاسباب التي جعلها الله لا يكون دعاؤه ناجحا لانه لم يستكمل شروطه التي من جملتها تهيئه الاسباب، فان الله و ان كنا نعتقد و نعلم انه القادر- انه يخرق الاسباب و تحصل المعجزه بكلمه (كن) فيكون، هو سبحانه الذي جعل قبول الدعاء مشروطا بتهيئه المقدمات من الانسان فمن مرض و جب عليه ان يذهب الى الطبيب و يستعمل الادويه، و مع ذلك يتوجه الى الله بالدعاء، فيكون قد فعل ما امره الله به، و من اراد ان ينتصر فيمعركنه على الاعداء هيا اسباب النصر من العده و العدد و القوه ثم يدعو الله فيستجيب الله دعاءه. فالرجوع الى الاسباب ترجع الى الله الذي جعلها و فرض علينا القيام بها، و ما ذلك الا لكي نرفض الخمول و الكسل و التواني و هذه نماذج لمن لا- يستجيب الله دعاءه: - عن الصادق عليه السلام: اربعة لا يستجاب لهم دعاء، رجل جلس في بيته يقول: يا رب ارزقني، فيقول له: الم آمرك بالطلب؟ و رجل كانت له امره فدعا عليها فيقول: الم اجعل امرها بيدك؟ و رجل كان له مال فافسده فيقول: يا رب ارزقني، فيقول له: الم آمرك بالاصلاح ثم قرا: (و الذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما)، و رجل كان له مال فادانه بغير بينه فيقول: الم آمرك بالشهاده ... ففي هذا الحديث الشريف نقف على اهميه السبب و دوره في استجاب الدعاء و ان من تركه لا تقبل دعوته. الدعاء في ايام الرخاء: كثيرون في الذين لا يعرفون الله الا في اوقات الشده و الالم و في اوقات المصيبه و النكبه، و اما اذا انكشفت عنهم تلك الغيوم السوداء نسوا الله و لم يتعرفوا عليه ... اذا كانوا في رخاء و سعه و في صحه و امن لم يعرفوا الله و لم يحسبوا حسابه و لم يتوجهوا اليه بالدعاء و الضراعه، و هذا ما عبر الله تعالى عنه بقوله: (و اذا مس الانسان ضرر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما فلما كشفنا عنه ضرره مر كان لم يدعنا الى ضرر مسه كذلك زين للمسرفين ما كانوا يعملون). و قال تعالى: (و اذا انعمنا على الانسان اعرض و ناي بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عريض). فهذه الايه القرآنيه تكشف حقيقه يعيشها الكثيرون منا ان لم نكن كلنا نعيشها ... و هي تدم هولاء القوم و تريد من الانسان ان يكون مع الله في سرائه، كما هو في ضرائه و في ضيقه كما هو في سعته، يجب ان يبقى هذا الانسان مع الله في كل احواله بل الاحاديث الشريفه تؤكد على ان المومن يجب ان يكون اقرب الى الله في حال الرخاء من ايام الباساء و الضراء ... - عن النبي - صلى الله عليه و آله -: (تعرف الى الله في الرخاء يعرفك في الشده فاذا سالت فاسال الله و اذا استعنت فاستعن بالله..). - قال الامام الصادق عليه السلام: (اوحى الله تبار و تعالى الى داود عليه السلام: اذكرني في سرائك استجب لك في ضرائك). لمن ندعوا: وردت الاحاديث في الحث على ان يدعو المومن لـاخيه المومن بظهر الغيب اكثر مما يدعو لنفسه، و هذه النظرة الاسلاميه تعكس صورته التعاون بين افراد المجتمع الاسلامي فيشعر الاخ ان معه الناس كلهم فانهم اذا لم يستطيعوا ان يقدموا له

معونه او يرفدوه بما هو بحاجة اليه، او ينقذوه من المحنة التي امت به فانهم معه في شهورهم و عواطفهم و افكارهم يعيشون معه المم و مشاكله و كما يقول الشاعر: لا- خيل عندك تهديها و لا- مال فليسعد النطق ان لم تسعد الحال فلئن عز الحل و استعصت المشكله لقصر في اليد او لعد الحيله لوجه المطلوب، فليكن الدعاء هو الوسيله التعبيرية عن الرصيد الداخلى لهذا الانسان اتجاه اخيه الانسان ... و ان هذه الاحاديث الكريمة تعكس مدى فيض الله وجوده و مقدار كرمه و عطائه، كيف يعطى الداعى لآخيه ضعف بل اضعاف ما طلبه لآخيه و تلك فيوضات الله و عطاءاته السخيه الكريمة. - يقول الصادق عليه السلام: من دعا لآخيه بظهر الغيب و كل الله به ملكا يقول: و لك مثلاه فاردت ان اكون انما ادعو لآخوانى و يكون الملك يدعو لى لانى فى شك من دعائى لنفسى و لست فى شك من دعاه الملك لى. - عن عبدالله بن سنان قال: مررت بعبدالله بن جندب فرايته قائما على الصفا و كان شيخا كبيرا فرايته يدعو و يقول فى دعائه: اللهم فلان بن فلان: اللهم فلان بن فلان، اللهم فلان بن فلان ما لم احصهم كثره. فلما سلم قلت له: يا عبدالله لم ار موقفا قط احسن من موقفك الا انى نقتم عليك خله واحده. فقال لى: و ما الذى نقتم على. فقلت له: تدعو للكثير من اخوانك و لم اسمعك تدعو لنفسك شيئا. فقال لى: يا عبدالله سمعت مولانا الصادق عليه السلام يقول: من دعا لآخيه المومن بظهر الغيب نودى من اعنان السماء: لك يا هذا مثل ما سالت فى اخيك و لك مئه الف ضعف مثله، فلم احب ان اترك مئه الف ضعف مضمونه بواحد لا ادري تستجاب ام لا ... و انظر الى هذه الحادته لبعض الحادته الصالحين التي تدلل على ان المومن يجب ان يتفاعل مع اخوانه و لا يقتصر على الفاظ الدعاء فحسب، بل يجب عليه ان يمد اليهم يده بكل ما يستطيع و يوفر لهم اسباب النجاح لكل غايه ياملونها و لكل مشكله يريدون حلها. يقال ان بعض الصالحين كان فى المسجد يدعو لآخوانه بعد ما فرغ من صلاته، فلما خرج من المسجد وافى اباه قد مات، فلما فرغ من جهازه اخذ يقسم تركته على اخوانه الذين كان يدعو لهم فقيل له فى ذلك: فقال: كنت فى المسجد ادعو لهم فى الجنه و ابخل عليهم بالفانى ... مدرسه اهل البيت فى الدعاء: تمتاز مدرسه اهل البيت بمنهاج خاص فى الدعاء. تجد على كل فقره من الفقرات الثابته عنهم روح العتره الطاهره و انفاص اهل بيت النبوه، انها تمتاز بقوه السبك و عمق المعنى تشد الفرد اليها قهرا عنه و تطهره من كل خبث و زيف و تجعل منه انسانا صالحا تنعكس على نفسه كل معالم الخير و الرحمه و التعاون و التالف ... ان هذه الادعيه تمثل خلاصه الاسلام فى تعاليمه و مفاهيمه عن الله و عن الانسان، عن الكون و عن الحياه، عن الموت و ما بعد الموت، و تعد الفرد اعداد فذا لمواجهه المجتمع و مشاكله و احداثه و شؤونه، و تدخل على نفس هذا الانسان لتصفيتها من جميع الشوائب و المشاكل و تطهرها من جميع النقائص و الرذائل و تحملها على جناح الفضائل الى رحاب الله و رحمته. فانظر الى دعاء كميل المروى عن اميرالمومنين تجد صحه ما نقول، و عرج على دعاء الصباح ايضا و كرر النظر فتجد التعليم و الارشاد و النصيحه و الموظه و تجد العظمه و سمو ... و هكذا ارم ببصرك نحو الصحيفه السجديه (زبور آل محمد) فاقراها و تمعن بها و كفر فى فقراتها، و احكم كما شئت و لا- اراك ان تحكم بانها تشكل الحلقه المفقوده عند سائر المذاهب الاسلاميه الاخرى. انها حلقه تربط القرآن بالسنة بمفاهيم الاسلام و تعاليمه و انعم بها من حلقه ترفع الراس و يعلو بها الجبين. هذا الحديث كله كان بالنسبه الى الدعاء قدمناه بصورة موجزه و كنا قد وعدنا بالحديث عن التوبه، و قد جاء دورها ... التوبه: المعصيه تمرد على الله و طغيان على احكامه، انها تشكل الوقوف فى وجهه و التحدى له فى بعض صورها، و تشكل فى بعضها الاخر ضعفا فى الايمان و خفه فى اليقين، يتغلب فيها جانب النفس و الشهوه و على جانب الاوامر الالهيه و الاحكام الشرعيه. المعصيه عمليه اجتياز للقانون و مخالفه له، و بمقدار احترام المشرع و نفوذ كلمته لديك و قيمه عندك تحاول ان تمتنع عن مخالفه احكامه، بل تسعى كل طاقتك ان تقترب منه باظهار الطاعه و الموده و حصول الكبر مقدار من الامتثال لكل امنياته فضلا عن اوامره و احكامه. و اذا كانت المعصيه تشكل التمرد و الطغيان فان التوبه اليه تشكل الرجوع و الانابه، و تشكل الندم و

الاعتذار و تشكل التصميم على السير و فق نهجه الذى رسمه و الخطه التى يرتئها. انها تتمثل بلوعه فى القلب و بحرقه اثم المعصيه السابق و دمعته فى العين يسكبها التائب فى جوف الليل، و تصميم على عمل البر و الخير فيما بقى من ايام عمره. التوبه عوده الى رحاب الله الواسعه، الى الطاعات و الاعمال الصالحه ... الى كنف جبار السماوات و الارض، الى القوه المطلقه المهيمه على الكون و الوجود، الى مصدر النعم و مفيضها على الكائنات باسرها ... بين التوبه الاسلاميه و الاعتراف المسيحى: بين التوبه و الاعتراف المسيحى فارق جوهرى، ففى حين ان التوبه رجوع الى الله و استغفار منه، و هو الذى عصى نجد ان الرجل فى المسيحيه يقف امام القس ليعترف بكل جرائمه و انحرافاته ظنا منه ان هذا الاعتراف يمحو عنه السيئات و يكفر الخطيئات، و الاسلام يرى حرمه الحديث امام الناس فى المعصيه التى اقترفها الفرد، لانه يعترف لانسان خطاء مثله يحتاج هو الى الاعتراف، مضافا الى ان هذا الشخص المعترف امامه من هو الذى و كله عن الله حتى يعترف امامه؟! و قد يكون اسوا حالا من صاحب الاعتراف. ففى حين يقف المسلم امام الله الذى عصاه وقفه عوده اليه و رجوع الى رحابه، يناجيه بلسانه و يتوجه اليه بقلبه دون واسطه و لا شفيع، يقف المسيحى امام انسان مثله ليفضح نفسه و يهتك ستره و يظهر معايبه دون ان يملك الوسيط حق الشفاعة او المغفره. الاعتراف فى المسيحيه مبنى على الطبقيه و ان هناك طبقه الكهنه تمتلك حق المغفره. للذنب و بيدها الحل و العقد دون سائر الناس. و هذا خلاف النظره الاسلاميه التى ترفض مصطلح رجال الدين، كما ترفض احتكار اقامه الشعائر الدينيه ضمن طبقه معينه تمتاز عن غيرها، اذ يرى الاسلام ان المسلمين كلهم مكلفون بمعرفه دينهم يومهم فى صلاتهم العدل منه و يعقد لهم عقد النكاح اى انسان يعرف اداء صيغته كما يحل هذا العقد بالطلاق كل من كان عدلا و قد توفرت شروط الطلاق، و هكذا سائر التكاليف يشترك فيها المسلمون كلهم دون ميزه لاحد منه على الاخرين الا بالعلم و التقوى ... الاعتراف فى المسيحيه تكريس لسلطه رجال الدين الذين مارسوا الظلم خلال العصور المظلمه من التاريخ يث تحالفوا مع الملك الظالم و الاقطاعى الفاسد فى قهر الشفق الاعزل و استعباده. و قد كان لقضيه صكوك الغفران و النكته التى يعبر عنها سراوها اسوا الاثر على الدين و الله، و الحق الضرر بكل الديان و رسالات السماء. و لولا هذه الطبقيه لرجال الدين المسيحى و الممارسات الحمقاء التى استغلوا فيها الدين من اجل صيد الدنيا لما كان للشيويعه اثر او خبر، و لكن رده الفعل على تجاوزات رجال الدين المسيحى جاءت ماركسيه تحارب الدين و تعاديه و تنبذه بكل عيب و ضلال. فما اجمل و اروع الوقفه امام الله الذى يملك الحكم و الامر و النهى، و ما اقبح الوقفه امام انسان مثلك لا يملك من امره فضلا عن امرك شيئا. الوقفه امام الله وقفه عز و شموخ و رجوع الى مالك السماوات و الارض و الوقفه امام الانسان وقفه مضحكه و مسرحيه صنعتها ايدى التجار من رجال الدين. التوبه فى القرآن: اكد القرآن على وجوب التوبه و الرجوع الى الله فى اكثر من آيه من آياته. - قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا توبوا الى الله توبه نصوحا). - قال تعالى: (الم يعلموا ان الله هو يقبل التوبه عن عباده و ياخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحيم). - قال تعالى: (... و توبوا الى الله جميعا ايها المومنون لعلكم تفلحون). - قال تعالى: (و هو الذين يقبل التوبه عن عباده و يعفو عن السيئات و يعلم ما تفعلون). - قال تعالى: (... ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين). التوبه فى السنه: و قد وردت ايضا الاحاديث الشريفه عن المعصومين توكد وجوب التوبه و تحث عليها و تبين شروطها و اهميتها و نحن سنكتفى بنقل عينات من تلك الاحاديث الكريمه ... ١- قال رسول الله - صلى الله عليه و آله-: التائب حبيب الله، و التائب من الذنب كمن لا ذنب له. ٢- قال الامام الباقر عليه السلام: (ان الله تعالى اشد فرحا بتوبه عبده من رجل اضل راحلته و زاده فى ليله ظلماء فوجدها، فالله اشد فرحا بتوبه عبده من ذلك الرجل براحلته حين وجدها ... ٣- عن الامام الباقر عليه السلام: التائب من الذنب كن لا ذنب له و المقيم على الذنب و هو مستغفر منه كالمستهزى. التوبه الصحيحه: قد يظن البعض ان كل من قال اسغفر الله و اتوب اليه او من ندم على فعل القبيح و تركه قد تحققت توبته و قبل اعتذاره، و لكن الصحيح انه يجب مع ترك المعصيه نهائيا و الندم عليها و

الاستغفار منها ان يقوم بما يميئه عليه الله من الاصلاح و التدارك لما فات، فان هناك امورا يجب ان تتدارك باقامتها او ردها الى اهلها او الاستحلال منهم او الاستغفار لهم و غير ذلك. - فمن ترك الواجبات كالصلاه و الصيام و الحج و الزكاه و الخمس و جب عليه كى تتحقق التوبه الصحيحه ان يقوم بقضائها كلها. من ارتكب المحرمات كالزنا و شرب الخمر و السحاق و غيرها ان يندم على فعلها و ينوى عدم العوده اليها ابدا. - و من ارتكب امرا بين و بين العباد كالسرقة منهم و الغصب و جب على ان يرد المسروق و المغصوب و كذا و جب ان يرد كل ما اخذه من الربا، فان كان صاحبها موجودا و هو غنى اوصلها اليه و الا و جب الاستحلال و المسامحه منه، و اما اذا كان غائبا و لا يعرف مكانه استغفر الله له و طلب المغفره و الرحمه ... و تصدق به عنه ... - و ان كانت المعصيه قتل نفس خطأ اوصل الديه الى اهله و ان كانت عمدا اعترف امامهم و خيرهم بمقتضى الشرع بين الامور المذكوره فى كتب الفقه و هكذا دواليك فى سائر الامور. فليس التوبه مجرد لقلقه لسان و انما هى حرقه فى اللجان، و كما قال اميرالمومنين عليه السلام لمن قال بحضرتة: استغفر الله: ثكلتك امك. اتدرى ما الاستغفار؟ ان الاستغفار درج العليين و هو اسم واقع على سته معان: اولها: الندم على ما مضى. و الثانى: العزم على ترك العود اليه ابدا. و الثالث: ان تودى الى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله املس ليس عليك تبعه. و الرابع: ان تعمد الى كل فريضه عليك ضيعتها تودى حقها. و الخامس: ان تعمد الى اللحم الذى نبت على السحت فتذيبه بالاخزان حتى يلصق الجلد بالعظم و ينشا منهما لحم جديد. السادس: ان تديق الجسم الم الطاعه كما اذقته حلاوه المعصيه، فعند ذلك تقول استغفر الله ... و هذا الحديث الشريف من الامام يكشف لنا حقيقه التوبه و جوهرها و ما يتبعها من الواجبات التى يجب او تتوفر فيها كى تقع صحيحه ... كل ذنب قابل للتوبه: اريد ان الفت النظر هنا الى ان كل ذنب يقبل التوبه، و ليس فى المقام ذنب لا يغفر، بل ان الذنوب كلها قابله للتوبه صغيرها و كبيرها مهما تصور الانسان كبر الذنب و شدته و مهما عظم فى عينه و تضخم عنده، فعند الله ليس كبيرا و لا جليلا اذا تداركته التوبه الصحيحه و الرجوع الى الله رجوعا سلميا، فان قدره الله لا يعجزها ذنب خاطىء او انحراف منحرف اذا عاد اليه و استغفره و تاب ... قال تعالى: (قل يا عبادى اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم) فهذه الايه الكريمه تفصح ان الله يغفر الذنوب جميعا فليس عند العصاه من ذنب مهما عظم الا- و هو قابل للتوبه و الله يقبلها اذا استكملت شروطها ... و ان العصاه مهما كانت جرائمهم يجب ان يضعوا فى تصورهم ان الله يغفرها اذا صدقوا فى توبتهم و لا يظن ان جرمهم اكبر من عفوه فظنهم ذاك اكبر من خطيئتهم لان هذا الظن فيه تحديد لصلاحه الله و قدرته من جهه و فيه تكذيب لصريح هذه الايه الكريمه التى تنطق بكل صراحه بقبول كل الذنوب للمغفره ... ان القنوط من رحمه الله و الياس من مغفرته اكبر من الذنب و اشد، و هذا التصور يجب ان يضعه الانسان امامه و يتحرك على اساسه و لذا نهى الله عن القنوط من رحمته كما نهى عن الياس منها كما قال: (و لا تياسوا من روح الله انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون). و نحن من هذا البيان لاهميه الدعاء و دوره فى صقل روح المومن و نفسه، و لاهميه التوبه و دورها و اهميتها، نرى الامام فى فقراته العلويه يشدد على التوجه نحو الله بالدعاء و يقول: (و اعلم ان الذى بيده خزائن السماوات و الارض قد اذن لك فى الدعاء و تكفل لك بالاجابه)- ادعونى استجب لكم- (و امرك ان تساله ليعطيك و تسترحمه ليرحمك و لم يجعل بينك و بينه من يحجبك عنه و لم يلجئك الى من يشفع لك اليه ...) بل يستطيع كل فرد ان يلتقى بالله فى دعائه و يتوجه اليه فى آناء الليل و اطراف النهار، فليس هناك اوقات محظور فيها اللقاء و ليس هناك موانع بل كل الابواب مشرعه فى كل الاوقات و الازمان. و كذلك يشدد الامام على التوبه فيقول: (و لم يمنعك ان اسات من التوبه و لم يعاجلك بالنقمه)، و كما فى الدعاء و انما يعجل من يخاف الفوت- (و لم يعيرك بالانابه) كسائر الناس الذين ان اسات معهم عيروك باعتذارك و رجوعك اليهم ... (و لم يفضحك حيث الفضيحه بك اولى و لم يشدد عليك فى قبول الانابه و لم يناقشك بالجريمه)، بل اذا صحت توبتك ستر عليك ذنبك و

محاسبتك و سدل الستار عليها و كان لم تكن ... (و لم يويسك من الرحمه بل جعل نزوعك عن الذنب حسنه، و حسب سيئتك واحده و حسب حسنتك عشرا) كما فى التنزيل حيث قال تعالى: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلا يجزى الا- مثلها و هم لا- يظلمون). فاذا ناديتك سمع نداءك، و اذا ناجيتك علم نجواك، فافضيت اليه بحاجتك، و ابثته ذات نفسك، و شكوت اليه همومك و استكشفته كروبك، و استعنته على امورك، و سالته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره من زياده الاعمار و صحه الابدان، وسعه الارزاق. ثم جعل فى يديك مفاتيح خزائنه، بما اذن لك فيه من مسالته، فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته، و استمطرب شايب رحمته، فلا يقنطنك ابطاء اجابته فان العطيه على قدر النيه و ربما اخرت عنك الاجابه ليكون ذلك اعظم لاجر السائل و اجزل لعطاء الامل) فاذا ناديتك سمع نداءك و هو اقرب اليك من حبل الوريد، و كيف لا يسمع عبده الذى توجه اليه بقلبه و ضميره و هو قد اخذ على نفسه ان يستجيب الدعاء و يقبل انداء و اذا ناجيتك علم نجواك و هو الذى يعلم السر و اخفى و يعلم ما تخفى الصدور و لا يحفى على الله خافيه فاذا افضت اليه بحاجتك و ابثته ذات نفسك و شكوت اليه همومك و استكشفته كروبك و استعنته على امورك و سالته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره. فان الانسان اذا اخلص فى الدعاء و ايقن الاستجابه كان الله عند حسن ظنه و يقينه. و ينبغى للمومن ان يسأل ربه فى اموره كلها و لكن اهمها و احسنها الزيادة فى العمر فانه راس المال و لكن هذا العمر يكون له جدواه و فائدته اذا كان عامرا بطاعه الله و تقواه و فى خدمه عبادته و مصالحهم، و كما يقول مضمون بعض الاحاديث: ليس الحياه الا لاحد رجلين: رجل اخطا فيتدارك خطاه بالتوبه، و رجل يزداد من طاعه الله. و الا- فالعمر يكون و بالا عليه و مصيبه، فان عمرا يصرف فى الملاهى و المجون و الخيانه و الدعاره و يلقي صاحبه فى جهنم انه لعمر سىء مشووم. و ما اكثر الذين تمتد بهم الاعمار و يعمرن فى هذه الديار، و لكن اعمارهم كلها قضيت فى التفاهات و فى ايدنا الناس و اهاناتهم. مثل هذه الاعمار تعود على اصحابها بالخسران و عذاب الله العزيز الجبار ... فينبغى للمومن ان يستغل عمره كله فى طاعه و مرضاته ... ثم ان من الامور المهمه و التى تحتاج الى الدعاء كى تستمر و تدوم سحه الابدان، فانها النعمه التى لا يعرف السلمى قيمتها و لا يدرك ابعادها الا بعد ان يقع فريسه المرض و عندها فقط يدرك اهميه الصحه و قيمتها و كما قيل: نعمتان مجهولتان الصحه و الامان ... فان الصحه تجعل من الانسان حركه دائمه و مسيره مستمره. بصحه البدن يودى المرء حق الله من صلاه و صيام و حج و غيرها، كما يودى حق العباد فى اعانتهم و مساعدتهم و مد يد العون اليهم. بالصحه يحقق الحركه التى تتطلبها الحياه العزيزه الكريمه ... و يحق عماره البلاد و ازدهارها، و اما المرض فانه يقعد الاسد الهصور و الشجاع الغيور، و كم راينا من الناس العظام الذين الم بهم المرض فاقعده عن نشاطهم و شل حركتهم و اوقف مسيرتهم. ان هذا البدن من اشد الاجهزه تعقيدا و من ادقها حكمه و صنعه فتبارك الله احسن الخالقين الذى نظم حركه هذا الجسد و رتبها ترتيبا معجزا فى كل شىء. فلو اخذنا العين هذه العدسه اللاقطه للصور ترى كم فيها من الياف و اعصاب، و كم فيها من الامور الدقيقه و الجليله بحيث لو تلف بعضها لفقد الانسان الرويه، و كذلك سائر اعضاء البدن تجدها من الدقه و الحكمه فى منتهى الاعجاز ... ان هذا الجسد العاير القوى الذى كان يتحدى الابطال و الفرسان، اذا نزل به المرض و خصوصا اذا كان بدرجه قويه فتراه يتراخى و يتهاوى و يطلب النجده و الاسعاف ... و كما يقول اميرالمومنين (عليه السلام): مسكين ابن آدم تقتله الشرقيه و تنتنه العرقه و تولمه البقه ... و ازاء هذه الحالات الطارئه على الانسان و الذى لا يعرف متى تحدث و مم تحدث، و قد تحدث صباحا او ظهرا او مساء،

قد تحدث من اكله يتناولها او شربه يرتوى منها، او حادثه مزعجه تفقده اعصابه او غير ذلك مما يمر علينا فى الحياه. ازاء هذا الامر المتوقع فى كل لحظه و فى كل امر يجب علينا ان نغتتم الفرص، فرص الصحه و العافيه، يجب ان نغتتم اوقات الصحه لكى

نودى حق الله و حق العباد لكى نودى الواجبات علينا، و نزداد من النوافل و المستحبات ... و كما يقول النبى - صلى الله عليه و آله -: اغتتم خمسا قبل خمس و عد منها (.. صحتك قبل سقمك)، فان الجسد اذا كان صحيحا و تهاون الانسان بالقيام بواجباته او فى ازدياد الخيرات و الاعمال الصالحة سيندم و تاكل نفسه الحشرات، سيندم عندما يمرض و يرى بام عينه عجزه عن ممارسه ما يريد و عن القيام بما يتمنى ... ثم يذكر الامام من الامور التى لا يجب ان ينساها الانسان فى دعائه سعه الارزاق فان الانسان اذا وسع الله عليه فى رزقه و جب او يتحول هذا الرزق الى طاعه الله، و يجب ان يمد به الفقراء و المساكين و يساعد المعوزين و المحتاجين، يجب ان يتحول هذا المال الى طاعه الله المتمثله فى اشباع الجياع و اكساء العراء و بناء البيوت للضعفاء. ان سعه الرزق تمنع الانسان ان يمد يديه الى ما عند اخيه، فيمتنع عن سرقة اموال الناس كما تجعل يده هى العليا و اليد العليا التى تعطى افضل من اليد السفلى التى تاخذ، كما ان سعه الرزق يكون بها التوسع على العيال و فى ذلك راحه و اطمئنان ... المال يجب ان يتحول الى اداة تستخدم فى انعاش المجتمع و فى الترفيه عن الناس يجب ان تتداوله الايدي بالتجاره تاره و القرص اخرى و الهبه ثالته و الصدقه رابعه و البر و الاحسان خامسه و هكذا دواليك ... يجب ان يتحول الى نفع الناس و ما فيه خيرهم و لا يجوز ان يتحول الى غايه و هدف. لا يجوز ان يتحول الى صنم يتجه اليه الانسان فلا يفكر الا فى اقتناصه و تحصيله و كيفيه اختراجه و منعه عن اهله. لا يجوز ان يتحول المال الى اداة افساد و رعب، لا يجوز ان يجعل رشوه او وسيله لقطع الارحام و محاربه الاولياء و الاتقياء ... يجب ان ينفق فى سبيل الله و لا يجوز اختراجه و كتزه كما قال تعالى فى كتابه: (و الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليمهم يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما كترتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكتزون). ان سعه الرزق نعمه يجب ان يداد المرء بها من تقوى الله، و حبا له و طاعه لاوامره و شكرا له على احسانه و كرمه. ان سعه الرزق تستحق ان يقف الانسان عندها وقفه اعتراف بالكرم الالهى فيودى شكرها، و لكن للاسف الشديد فبدل ذلك سار اصحاب الارزاق فى الضلال و الاسراف و البغى و العناد، لقد حولوا هذه السعه فى الرزق الى اداة زرع الفساد و نشر الضلال، و لقد راينا باعيننا كيف تحولت بعض الاموال و الارزاق من نعمه الى نقمه، و من منحه الى محنه، فعندما كان فقيرا كان يتقى الله و يطيعه و لكن عندما مد الله له فى الرزق و العطاء بغى و طغى فشرب الخمر و اكل الحرام و فتح باب السكر و الانحراف و راح يسعى فى اضلال الناس و اغوائهم و يساعد على انحراف المجتمع و افساده. لقد تحول الى عنصر مخرب يضر نار الفساد فى كل ما تطاله يده. ثم ان الامام رغبتا فى ان القضييه بايدنا و مفتاح ذلك معنا نستطيع ان نستعمله متى اردنا و لذا قال: ثم جعل فى يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك من مسالته فمن شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته و استمطرت شاييب رحمته ... فلا يقنطنك ابطاء اجابته فان العطيه على قدر النيه و ربما اخرت عنك الاجابه ليكون ذلك اعظم لاجر السائل و اجزل لعطاء الامل. و قد تقدم منا فى مبحث الدعاء ما ينير لنا الدرب فى شرح هذه الفقرات العلويه المباركه ... (و ربما سالت الشىء فلا توتاه و اوتيت خيرا منه عاجلا او آجلا، او صرف عنك لما خير لك. فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته. فلتكن مسالتك فيما يبقى لك جماله و ينفى عنك و باله، فالمال لا يبقى لك و لا تبقى له) نعم ربما طلب الانسان امرا فلا يوتاه و ظن عندها الظنون و الخواطر و الاوهام و لكن قد يكون بطبه ذاك ضياع دينه و خسران سعادته فعسى ان تحبوا شيئا و هو شر لكم و عسى ان تكرهوا شيئا و هو خير لكم، فان الانسان لقصوره قد يتصور ان سعادته تتحقق فى هذا الامر المطلوب و لكنه يجهل ان شقاءه قد يكون فيه. ثم ان الامام يوجه هذا الانسان الى ان يطلب معالى الامور و كبارها ويهتم بالعظيم و الجليل مما يحقق له سعادته الدارين و يكسبه رضا الله و لا يجعل كل همه فى طلب المال الذى لن يبقى لهذا الانسان و لا هذا الانسان يبقى له.

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ، تَكْفُلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ، وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ، وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ، وَ لَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، وَ لَمْ يَمْنَعَكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ، وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ، وَ لَمْ يَقْضِ حُكْمَكَ حَيْثُ الْفَضْلُ يَحُكُّ بِكَ أَوْلَى، وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَ حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً، وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا، وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ، وَ بَابَ الْإِسْتِعْتَابِ، فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ، وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَاقْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَ أَثْبَتَتْهُ ذَاتُ نَفْسِكَ، وَ شَكَوَتْ إِلَيْهِ هُمُومِيكَ، اسْتَكْشَفَتْهُ كُرُوبِيكَ، وَ اسْتَيْعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَ سَأَلَتْهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ، سِعَةِ الْأَرْزَاقِ. ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَ اسْتَمْطَرْتَ شَأْيِبَ رَحْمَتِهِ، فَلَمَّا يُفْنِطْنِكَ إِنْطَاءَ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعُطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّيِّهِ، وَ رَبَّمَا أُخْرَتْ عَنْكَ الْإِجَابَةُ، لِيَكُونَ ذَلِكَ أَكْبَرَ الْعَظَمِ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْأَمَلِ. وَ رَبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَ أُوتِيْتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا، أَوْ آجَلًا، أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرَبِّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَكَ دِينُكَ لَوْ أُوتِيْتَهُ، فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ؛ فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَ لَا تَبْقَى لَهُ.

ترجمه

(فرزندم!) بدان آن کس که گنج های آسمان ها و زمین در دست اوست، به تو اجازه دعا و درخواست را داده است و اجابت آن را تضمین نموده است، به تو امر کرده که از او بخواهی تا عطایت کند و از او درخواست رحمت کنی تا رحمتش را شامل حال تو گرداند. خداوند میان تو و خودش کسی قرار نداده که در برابر او حجاب تو شود و تو را مجبور نساخته که به شفيعی پناه ببری و خداوند در صورتی که مرتکب بدی شوی تو را از توبه مانع نشده (و درهای آن را به روی تو گشوده است).

در کيفر تو تعجيل نکرده (و آن را به موجب اینکه ممکن است توبه کنی به تأخير انداخته) هرگز تو را به سبب توبه و انابه سرزنش نمی کند (آن گونه که انتقام جویان توبه کاران را زیر رگبار ملامت و سرزنش قرار می دهند) و حتی در آنجا که رسوایی سزاوار توست تو را رسوا نساخته (آن گونه که تنگ نظران بی گذشت فوراً اقدام به رسوا سازی و افشاگری درباره خطا کاران می کنند) و در قبول توبه بر تو سخت نگرفته است (آن گونه که معمول افراد کوتاه فکر است) و در محاسبه جرایم تو دقت و موشکافی نکرده (بلکه به آسانی از آن گذشته است).

هیچ گاه تو را از رحمتش مأیوس نساخته (هر چند گناه تو سنگین و بزرگ باشد) بلکه بازگشت تو از گناه را حسنه قرار داده (و از آن مهم تر اینکه) گناه تو را یکی محسوب می دارد و حسنه ات را ده برابر حساب می کند و در توبه و بازگشت و عذرخواهی را (همیشه) به رویت باز نگه داشته به گونه ای که هر زمان او را ندا کنی ندای تو را می شنود و هر گاه با او نجوا نمایی آن را می داند، بنابراین حاجت را به سويش می بری و آن چنان که هستی در پیشگاه او خود را نشان می دهی، غم و اندوه خود را با وی در میان می گذاری و حل مشکلات و درد و رنج خود را از او می خواهی، و در کارهایت از او استعانت

خزاین رحمتش چیزهایی را بخواهی که جز او کسی قادر به اعطای آن نیست مانند فزونی عمر، سلامتی تن و وسعت روزی.

سپس خداوند کلیدهای خزاینش را با اجازه ای که به تو درباره درخواست از او عطا کرده، در دست تو قرار داده است پس هر گاه خواسته ای داشته باشی می توانی به وسیله دعا درهای نعمت پروردگار را بگشایی و باران رحمت او را فرود آوری و هرگز نباید تأخیر اجابت دعا تو را مأیوس کند، زیرا بخشش پروردگار به اندازه نیت (بندگان) است؛ گاه می شود که اجابت دعا به تأخیر می افتد تا اجر و پاداش درخواست کننده بیشتر گردد و عطای آرزومندان را فزون تر کند و گاه می شود چیزی را از خدا می خواهی و به تو نمی دهد در حالی که بهتر از آن در کوتاه مدت یا دراز مدت به تو داده خواهد شد یا آن را به چیزی که برای تو بهتر از آن است تبدیل می کند.

گاه چیزی از خدا می خواهی که اگر به آن برسی مایه هلاک دین توست (و خداوند آن را از تو دریغ می دارد و چیزی بهتر از آن می دهد) بنابراین باید تقاضای تو از خدا همیشه چیزی باشد که جمال و زیبایش برای تو باقی بماند و وبال و بدیش از تو برود (بدان مال دنیا این گونه نیست) مال برای تو باقی نمی ماند و تو نیز برای آن باقی نخواهی ماند!

شرح و تفسیر: درهای توبه و دعا به روی تو گشوده است

درهای توبه و دعا به روی تو گشوده است

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه پرورش به چند موضوع مهم اشاره می فرماید: نخست به سراغ مسأله دعا می رود که بسیار سرنوشت ساز و پر اهمیت است می فرماید: «فرزندم) بدان آن کس که گنج های آسمان ها و زمین در دست اوست، به تو اجازه دعا و درخواست را داده و اجابت آن را تضمین نموده

است، به تو امر کرده که از او بخواهی تا عطایت کند و از او درخواست رحمت کنی تا رحمتش را شامل حال تو گرداند»؛ (وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الذِّی یَبْدِیهِ خَزَائِنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَدِنَ لَكَ فِی الدُّعَاءِ، وَ تَكْفَلُ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَكَ، تَشْتَرِجْمَهُ لِيَرْحَمَكَ).

در این چند جمله، امام علیه السلام برای تشویق به دعا کردن به نکاتی اشاره فرموده است: نخست می گوید: از کسی تقاضا می کنی که همه چیز در اختیار اوست زمین و آسمان و مواهب و نعمت ها و روزی ها و در یک جمله تمام گنجینه های آسمان ها و زمین؛ بنابراین درخواست از او به یقین به اجابت بسیار نزدیک است.

در جمله دوم می فرماید: به تو اجازه داده و در واقع دعوت کرده تا به درگاهش روی و دعا کنی و این نهایت لطف و مرحمت است که کسی نیازمندان را به سوی خود فرا خواند و بگوید: بیایید و درخواست کنید. اشاره به آیاتی همچون: «قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» (۱). فرقان، آیه ۷۷.} و مانند آن دارد.

در جمله سوم می فرماید: او تضمین کرده که دعای شما را مستجاب کند که اشاره به آیاتی مانند «أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (۲)

غافر، آیه ۶۰} و امثال آن است.

در جمله چهارم مطلب را از اذن و اجازه فراتر می برد و می گوید: به شما امر کرده است که از او درخواست کنید و طلب رحمت نمایید تا خواسته شما را عطا کند و این به آیاتی نظیر: «وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا». اشاره دارد. {۳}. نساء، آیه ۳۲.

در جمله پنجم می فرماید: «خداوند میان تو و خودش کسی را قرار نداده که در برابر او حجاب تو شود و تو را مجبور نساخته که به شفیعی پناه بری»؛ (وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ، وَ لَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ).

اشاره به اینکه اساس اسلام بر این است که انسان ها می توانند رابطه مستقیم با پروردگار خود پیدا کنند، همان گونه که همه روز در نمازهای خود از آغاز تا پایان، مخصوصاً در سوره حمد، با پروردگارشان خطاب مستقیم دارند به گونه ای که هیچ واسطه ای میان آنها و او نیست. این افتخار بزرگی است برای اسلام و مسلمین که اسلام راه ارتباط مستقیم با خدا را بر همه گشوده و جای جای قرآن مجید، شاهد و گواه بر آن است به ویژه آیاتی که خداوند را با تعبیر «ربنا» یاد می کند.

بر خلاف بعضی از مذاهب باطله که پیر و مرشد و شیخ خود را واسطه می دانند و گاه ارتباط مستقیم با خدا را روا نمی پندارند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مسأله شفاعت در اسلام- شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله، امام معصوم علیه السلام و حتی فرشتگان و مؤمنان صالح العمل- وارد شده است و آیات فراوان و روایات بسیار دلالت بر شفاعت شفیعان در دنیا و آخرت می کند، آیا شفاعت با برقراری ارتباط مستقیم منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می شود:

اولاً: دلیلی بر نفی ارتباط مستقیم نیست، بلکه ارتباط مستقیم با خدا در جای خود محفوظ است و مسلمانان شب و روز از آن استفاده می کنند و شفاعت هم در جای خود ثابت است و به تعبیر دیگر هر دو در کنار هم قرار دارند و دو راه به سوی رحمت خداوندند.

ثانیاً: در آیات قرآن مکرر به این نکته اشاره شده که شفاعت نیز به اذن خدا است، بنابراین کسی که دست به دامان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام برای شفاعت می زند باید در کنار آن از خدا بخواهد که اذن شفاعت به آنها بدهد، پس مکمل آن نیز ارتباط مستقیم با خداست.

به بیان دیگر من حوایج خویش را مستقیماً از خدا می خواهم ولی گاه حاجت به قدری مهم و پیچیده است یا من آنقدر آلوده و گنه کارم که احساس می کنم به

تنهایی توفیق رسیدن به خواسته خود را ندارم. در اینجا است که دست به دامان شخص بزرگ و آبرومندی می شوم که به اذن الله در پیشگاه خدا برای من شفاعت کند؛ مثلاً- برادران یوسف بعد از آن همه جنایت درباره برادر خود احساس کردند

گناهشان به قدری عظیم است که نمی توانند مستقیماً عفو خود را بخواهند؛ لذا دست به دامن پدر شدند و گفتند: «یا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ». {۱}. یوسف، آیه ۹۷.

سپس امام علیه السلام بعد از مسأله دعا به سراغ مسأله توبه می پردازد و با تعبیراتی بسیار گویا و پر معنا لطف الهی را به گناه کاران توبه کار شرح می دهد و در هشت جمله بر آن تأکید می ورزد.

۱. «خداوند در صورتی که مرتکب بدی شوی تو را از توبه مانع نشده (و درهای آن را به روی تو گشوده است)؛ (و لَمْ يَمْنَعَكَ إِنِ اسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ).

۲. «در کیفر تو تعجیل نکرده (و آن را به موجب اینکه ممکن است توبه کنی به تأخیر انداخته)؛ (و لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ).

۳. «هرگز تو را به سبب توبه و انابه سرزنش نمی کند (آن گونه که انتقام جویان توبه کاران را زیر رگبار ملامت و سرزنش قرار می دهند)؛ (و لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ).

۴. «حتی در آنجا که رسوایی سزاوار توست تو را رسوا نساخته (آن گونه که تنگ نظران بی گذشت فوراً اقدام به رسوا سازی و افشاگری درباره خطا کاران می کنند)؛ (و لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أُولَى).

۵. «و در قبول توبه بر تو سخت نگرفته است (آن گونه که معمول افراد کوتاه نظر است)؛ (و لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ).

۶. «در محاسبه جرایم تو دقت و مواظبت نکرده (بلکه به آسانی از آن گذشته است)؛ (و لَمْ يُنَاقِشْكَ {۲}). «لم يناقشك» از ریشه «مناقشه» به معنای دقت و سخت گیری در حساب است و به همین جهت به مناظره و مباحثه دقیق، مناقشه گفته می شود. { بِالْجَرِيمَةِ }.

۷. «تو را از رحمتش مأیوس نساخته (هر چند گناه تو سنگین و بزرگ باشد) بلکه بازگشت تو از گناه را حسنه قرار داده (و از آن مهم تر اینکه) گناه تو را یکی محسوب می دارد و حسنه ات را ده برابر حساب می کند؛ (و لَمْ يُؤَيِّسِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نَزْوَعَكَ {۱}). «نزوع» به معنای جدا شدن از چیزی است از این رو به حالت انسان در لحظات نزدیک به مرگ حالت «نزوع» گفته می شود زیرا لحظه جدایی روح از جسم است. { عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَ حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً، وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا }.

۸. «در توبه و بازگشت و عذرخواهی را (همیشه) به رویت باز نگه داشته»؛ (و فَتِيحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ، وَ بَابَ الْإِسْتِعْتَابِ). {۲} «الاستعتاب» در فراز هجدهم از همین وصیّت نامه تفسیر شد. {

این تعبیرات در واقع برگرفته از آیات مختلف قرآن است که توبه و آثار توبه و الطاف و عنایات الهی را در زمینه آن بازگو می کند.

در یک جا می فرماید: «و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ و ای مؤمنان همگی به سوی خدا بازگردید، تا رستگار شوید». {۳}. نور، آیه ۳۱. {

و در جای دیگر در مورد قبولی توبه می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ»؛ او کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد و بدی ها را می بخشد. {۴}. شوری، آیه ۲۵.

در مورد عدم تعجیل عقوبت می فرماید: «وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلَهُمْ لَهُمُ الْعَذَابُ»؛ او پروردگارت آمرزنده و دارای رحمت است؛ اگر می خواست آنان را به سبب اعمالشان مجازات کند عذاب را هر چه زودتر برای آنها می فرستاد. {۵}. کهف آیه، ۵۸.

درباره عدم یأس از رحمت با عبارتی مملو از لطف و محبت به پیامبرش می گوید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ بگو ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همه گناهان را می آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است. {۱}. زمر، آیه ۵۳.

در مورد تبدیل سیئات به حسنات می فرماید: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمَلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»؛ مگر کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند خداوند سیئات آنان را به حسنات مبدل می کند. {۲}. فرقان، آیه ۷۰.

درباره ثبت سیئات به اندازه خودش و ثبت خوبی ها به ده برابر می فرماید:

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ هر کس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد، و هر کس کار بدی انجام دهد، جز به مانند آن، کیفر نخواهد دید؛ و ستمی بر آنها نخواهد شد. {۳}. انعام، آیه ۱۶۰.

به یقین توبه اولین گام برای پیمودن راه حق است و به همین دلیل، سالکان مسیر الی الله آن را منزلگاه اول می شمرند و اگر در فرمایش امام علیه السلام به دنبال دعا ذکر شده برای آن است که توبه نیز نوعی دعاست؛ دعا، تقاضای عفو و رحمت خداست و تا این گام برداشته نشود و روح و دل از غبار گناه شستشو نگردد و حجاب معصیت از برابر چشم دل کنار نرود، پیمودن این راه مشکل یا غیر ممکن است.

در دعاها و روایات معصومین علیهم السلام نیز اشارات زیاد و تعبیرات لطیفی در این باره دیده می شود؛ از جمله در مناجات تائبین (نخستین مناجات از مناجات های

پانزده گانه حضرت سید الساجدین علیهم السلام) می خوانیم: «إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَابًا إِلَىٰ عَفْوِكَ سَيِّئَتِهِ التَّوْبَةَ فَقُلْتُ: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا» فَمَا عُدُّرُ مَنْ أَغْفَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعِيدَ فَتَحَهُ؛ معبود من تو همان هستی که دری به سوی عفو و رحمت خودت به روی بندگانت گشوده ای و نام آن را توبه نهاده ای (سپس اذن عام دادی) و گفתי: همگی توبه کنید و به سوی خدا بازگردید توبه ای خالص از هرگونه ناخالصی ها پس کسانی که از ورود بر این باب رحمت غافل می شوند چه عذری دارند».

آری امام علیه السلام به عنوان راهنمایی آگاه و پر تجربه، دست فرزند جوانش را گرفته و از منزلگاه های این مسیر یکی بعد از دیگری عبور می دهد تا به جوار قرب الهی واصل گردد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن فرزندش را به مناجات و راز و نیاز با خداوند و تقاضای حاجت از او دعوت می کند و می فرماید: «هر گاه او را ندا کنی ندای تو را می شنود و هر زمان با او نجوا نمایی آن را می داند، بنابراین حاجت را به سویش می بری و آن چنان که هستی، در پیشگاه او خود را نشان می دهی و غم و اندوه خود را با او در میان می گذاری و حل مشکلات و درد و رنج خود را از او می خواهی و در کارهایت از او استعانت می جویی»؛ (فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ، وَإِذَا نَجَّيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَأَفْضَيْتَ {۱}). «افضت» از ریشه «افضاء» و «فضا» گرفته شده و به معنای وصول به چیزی است؛ گویی در فضای او وارد شده است. {إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَ أُنَبِّئُكَ {۲}. «ابنشته» از ریشه «بث» به معنای پراکنده ساختن گرفته شده و اینجا به معنای افشا کردن و ظاهر نمودن است. {ذَاتَ نَفْسِكَ، وَ شَكْوَتَ إِلَيْهِ هُمُومِكَ، وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ، وَ اسْتَعْنَيْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ}.

امام علیه السلام در این قسمت از کلام خود راه مناجات با خدا را به فرزندش می آموزد و می فرماید: حاجت را از او بخواه و سفره دلت را برای او بگشا و غم

و اندوه های خود را به او بازگو کن و برطرف کردن درد و رنج هایت را از او بطلب و در تمام کارها از او یاری بخواه. این پنج نکته محورهای مناجات بندگان با خداست که در عبارات کوتاه فوق به آن اشاره شده است.

آن گاه امام علیه السلام چگونگی درخواست از خداوند و نعمت های مهمی را که باید از در گاهش طلب کرد، برمی شمرد و می فرماید: «تو می توانی از خزاین رحمتش چیزهایی را بخواهی که جز او کسی قادر به اعطای آن نیست؛ مانند فزونی عمر، سلامتی تن و وسعت روزی»؛ (وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ، مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ، وَ سَيِّعِهِ الْأَرْزَاقِ).

امام علیه السلام در اینجا پس از آنکه می فرماید خداوند مواهبی در خزانه رحمتش دارد که در اختیار هیچ کس جز او نیست، به سه موهبت اشاره می کند:

۱. عمر طولانی که انسان بتواند در آن خودسازی بیشتر کند و حسنات افزون تری فراهم سازد.

۲. سلامتی و تندرستی که بدون آن زیادی عمر جز درد و رنج و گاه دوری از خدا ثمره ای نخواهد داشت.

۳. روزی فراوان، زیرا انسان بدون امکانات مالی قادر بر انجام بسیاری از حسنات نیست؛ حسناتی مانند صلح رحم، کفالت ایتم، کمک به نیازمندان، ساختن بناهای خیر، نشر علوم اسلام و اهل بیت و ضیافت افراد باایمان.

البته این در صورتی است که ارزاق را تنها به معنای ارزاق مادی تفسیر کنیم؛ اما اگر معنای رزق به معنای وسیع کلمه گرفته شود که شامل علوم و دانش ها، قدرت و نفوذ اجتماعی و نیروی جسمانی و مانند آن شود، مطلب روشن تر می گردد.

بی شک طولانی شدن عمر و صحت بدن و وسعت روزی در مواردی به تلاش و کوشش خود انسان ارتباط دارد که امور

عوامل زیان بار پرهیزد و برای به دست آوردن روزی تلاش و کوشش بیش تر نماید. ولی به طور کلی و کامل، تنها بسته به مشیت الهی است و عواملی که او می داند و مقرر می دارد و از چشم ما پوشیده و پنهان است و به تعبیری که امام علیه السلام فرموده: از خزاین رحمت الهی است که جز او کسی قادر بر آن نیست.

قرآن مجید نیز به این موضوع در مورد درخواست های ابراهیم علیه السلام اشاره کرده و از قول او می فرماید: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ* وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ* وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ* وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ»؛ همان کسی که مرا آفرید، و پیوسته راهنمایم می کند، و کسی که مرا غذا می دهد و سیراب می نماید، و هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می دهد، و کسی که مرا می میراند و سپس زنده می کند». {۱}. شعراء، آیه ۷۸-۸۱.

روشن است که مواهب الهی منحصر به زیادی عمر و صحت بدن و وسعت روزی نیست؛ ولی بی شک ارکان اصلی را این سه چیز تشکیل می دهد، زیرا عمده کارهای خیر در پرتو این سه امر انجام می گیرد.

امام علیه السلام در بیان کلیدهای این خزاین رحمت، چنین می فرماید: «سپس خداوند کلیدهای خزاینش را با اجازه ای که به تو درباره درخواست از او عطا کرده، در دست تو قرار داده است»؛ (ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدْنَى لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ).

از این تعبیر روشن می شود که دعا و مسئلت از پیشگاه خداوند، اثر عمیقی در نیل به خواسته ها و بهره مندی از خزاین بی پایان پروردگار دارد و نقش دعا را بیش از پیش روشن می سازد.

البته دعا با شرایطش، از جمله این که انسان آنچه در توان دارد به کار گیرد و برای آنچه از توان او خارج است متوسل به دعا گردد.

سپس نتیجه می گیرد: «پس هر گاه خواسته ای داشته باشی می توانی به وسیله دعا درهای نعمت پروردگار را بگشایی و باران رحمت او را فرود آوری»؛ (فَمَتَى شِئْتِ اسْتَفْتَحْتِ بِالْدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمْطَرْتَ شَأْبِيبَ {۱}). «شأبیب» جمع «شؤبوب» بر وزن «بهلول» به معنای رگبار و بارش تند است و گاه به معنای هر گونه شدت می آید. {رَحْمَتِهِ}.

روشن است که خزاین پروردگار همان مجموعه نعمت های مادی و معنوی اوست و کلید درهای این خزاین دعاست. در بیان دیگری، امام علیه السلام نعمتهای خدا را به باران رحمت و حیات بخش تشبیه می کند که با دعا انسان می تواند آن را از آسمان لطف خداوند بر زمین وجود خویش فرود آورد.

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام آمده است: «الدُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاحِ وَ مَقَالِيدُ الْفَلَاحِ وَ خَيْرُ الدُّعَاءِ مَا صَدَرَ عَنِ صَدْرِ نَقِيٍّ وَ قَلْبِ تَقِيٍّ؛ دعاها کلیدهای پیروزی و وسیله گشودن قفل های رستگاری است و بهترین دعا دعایی است که از سینه پاک و قلب با تقوا برخیزد». {۲}. کافی، ج ۲، ص ۲۶۸، ح ۲.

در اینجا سؤال مهم و معروفی است که امام علیه السلام بلافاصله به پاسخ آن می پردازد و آن اینکه چرا بسیاری از دعاهاى ما به اجابت نمى رسد يا اجابت آن مدت هاى طولانى به تأخير مى افتد؛ اگر دعا کلید درهاى رحمت خداست چرا اين کلید همیشه در را نمى گشايد يا دير مى گشايد؟ در حالى که آیاتى که دعا را کلید اجابت مى شمرد از شمول اطلاق بهره مند است؛ در يك جا مى فرماید:

«أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ مرا بخوانید تا (دعاى) شما را اجابت کنم» {۳}. غافر، آیه ۶۰. {در جای دیگر مى فرماید: «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَابْنِي قَرِيبًا أُجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛ و هنگامى که بندگان من، از تو درباره من سؤال کنند، (بگو): من نزدیکم؛ دعاى دعاکننده را، به هنگامى که مرا مى خواند، پاسخ مى گویم». {۴}. بقره، آیه ۱۸۶.

امام علیه السلام در پاسخ این سؤال به چهار نکته اشاره مى کند:

نخست اینکه گاه مى شود که نیت دعا کننده آلوده است و از قلب پاک و شستشو یافته از گناه سر نرده است؛ مى فرماید: «و هرگز نباید تأخیر اجابت دعا تو را مأیوس کند، زیرا بخشش پروردگار به اندازه نیت (بندگان) است»؛ (فَلَا يُقْنَطَنَّكَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّيَّةِ).

در حدیث بالا- که از کتاب کافی نقل شد نیز خواندیم که دعایی به اجابت مى رسد که از سینه پاک و قلب پرهیزکار برخیزد، بنابراین اگر بخشی از دعا به اجابت رسد و بخشی نرسد معلول آلودگی نیت بوده است و روایاتی که مى گوید یکی از شرایط استجاب دعا توبه از گناه است نیز به همین معنا اشاره دارد.

حضرت به دومین مانع اشاره کرده و مى فرماید: «گاه مى شود که اجابت دعا به تأخیر مى افتد تا اجر و پاداش درخواست کننده بیشتر گردد و عطای آرزومندان را فزون تر کند»؛ (وَ رَبِّمَا أَخْرَجْتَ عَنكَ الْإِجَابَةَ، لِيَكُونَ ذَلِكَ أَكْبَرَ لَأَجْرِ السَّائِلِ، وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ).

به بیان دیگر خداوند اجابت دعاى بنده اش را به تأخیر مى اندازد تا بیشتر بر در خانه او باشد و نتیجه فزون تری نصیب او گردد و این نتیجه علاقه اى است که خدا به او دارد.

آن گاه درباره سومین مانع چنین مى فرماید: «گاه مى شود چیزی را از خدا مى خواهی و به تو داده نمى شود در حالى که بهتر از آن در کوتاه مدت یا دراز مدت به تو داده خواهد شد یا آن را به چیزی که برای تو بهتر از آن است تبدیل مى کند»؛ (وَ رَبِّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَ أُوتِيَتْ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا).

اشاره به اینکه گاه چیز کوچکی از خدا مى خواهی و خداوند به مقتضای عظمتش و گستردگی رحمتش آن را به تو نمى دهد و از آن برتر را زود یا دير در اختیار تو مى گذارد؛ مانند کسی که به سراغ شخص کریمی مى رود و از او

تقاضای خانه محقر معینی مى کند و او درخواستش را نمى پذیرد؛ اما بعداً خانه اى وسیع و آباد و مرفه در اختیار او مى گذارد.

سپس حضرت از علت چهارم سخن مى گوید که از مهم ترین علت هاست و مى فرماید: «گاه چیزی از خدا مى خواهی که

اگر به آن بررسی مایه هلاک دین توست (خداوند آن را از تو دریغ می دارد و چیزی بهتر از آن می دهد)؛ (أَوْ صِيرَفَ عَنكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَّكَ، فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أَوْتَيْتَهُ).

بسیاری از ما بر اثر بی اطلاعی از عواقب امور گناه چیزهایی را با اصرار و با تمام وجود از خدا می خواهیم در حالی که مایه هلاکت و بدبختی ما می شود.

خداوند که عالم به عواقب امور است دعای ما را به اجابت نمی رساند؛ ولی ما را دست خالی هم بر نمی گرداند و چیزی که صلاح ماست می بخشد.

قرآن مجید نیز اشاره ای به این معنا دارد که می فرماید: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ»؛ چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است؛ و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شر شما در آن است. {۱}. بقره آیه، ۲۱۶.

در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که خداوند می فرماید: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ عِبَادًا لَا يَصْلِحُ لَهُمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَالصَّحَّةِ فِي الْبَدَنِ فَأَبْلُوهُمْ بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَصِحَّةِ الْبَدَنِ فَيَصْلِحْ عَلَيْهِمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لِعِبَادًا لَا يَصْلِحُ لَهُمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ إِلَّا بِالْفَقَاهِ وَالْمَسْكِنَةِ وَالسُّقْمِ فَيَصْلِحْ عَلَيْهِمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ؛ بعضی از بندگان من افرادی هستند که اصلاح امر دین آنها جز به غنا و گسترده‌گی زندگی و صحت بدن نمی شود، از این رو امر دین آنها را به وسیله آن اصلاح می کنم و بعضی از بندگانم هستند که امر دین آنها جز با نیاز و مسکنت و بیماری

اصلاح نمی شود، لذا امر دین آنها را با آن اصلاح می کنم و آنان را به وسیله آن می آزمایم. {۱}. کافی، ج ۲، ص ۶۰، ح ۴.

در طول تاریخ و حتی در زمان صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام نیز نمونه های روشنی از آن دیده شده که بعضی از افراد کم ظرفیت پیوسته از خدا به وسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا امامان معصوم علیهم السلام تقاضای وسعت روزی می کردند و بعد از اصرار که در حق آنها دعا شد وسعت روزی به طغیان و سرکشی آنها انجامید و حتی بعضی از آنان تعبیراتی گفتند که بوی ارتداد می داد، همان گونه که در داستان معروف ثعلبه بن حاطب انصاری آمده است که پیوسته از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تقاضای دعا برای مال فراوان می نمود. پیغمبر صلی الله علیه و آله که وضع حال و آینده او را می دانست به او فرمود: «قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ»؛ مقدار کمی که شکرش را بتوانی ادا کنی بهتر از مقدار زیادی است که توانایی ادای حقش را نداشته باشی» آیا بهتر نیست به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تاسی جویی و به زندگی ساده ای بسازی؟ اما ثعلبه دست بردار نبود. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد و ثروت کلانی به ارث از جایی که امیدش را نداشت رسید؛ گوسفندانی خرید که زاد و ولد فراوانی کردند آنچنان که نگاهداری آنها در مدینه ممکن نبود. ناچار به بادیه های اطراف مدینه روی آورد و آنچنان سرگرم زندگی مادی شد که بر خلاف رویه او که در تمام نمازهای پیغمبر صلی الله علیه و آله شرکت می کرد، نماز جماعت و حتی نماز جمعه را نیز ترک کرد.

پس از مدتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور جمع آوری زکات را نزد او فرستاد تا زکات اموالش را بدهد او از پرداخت خودداری کرد و به اصل تشریح زکات اعتراض نمود و گفت: این چیزی مثل جزیه ای است که از اهل کتاب گرفته می شود، ما مسلمان شده ایم که از پرداخت جزیه معاف باشیم. هنگامی که این

خبر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید دو بار فرمود: «یا ویح ثعلبه؛ وای بر ثعلبه». {۱}. تفسیر مجمع البیان و قرطبی و طبری و تفسیر نمونه و کتب دیگر، ذیل آیات شریفه ۷۵ تا ۷۸ از سوره توبه. {

آن گاه امام علیه السلام در ادامه سخنان خود در یک نتیجه گیری روشن می فرماید:

«بنابر این باید تقاضای تو از خدا همیشه چیزی باشد که جمال و زیباییش برای تو باقی بماند و وبال و بدیش از تو برود (بدان مال دنیا این گونه نیست) مال برای تو باقی نمی ماند و تو نیز برای آن باقی نخواهی ماند»؛ «فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ؛ فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَ لَا تَبْقَى لَهُ».

نکته: شرایط استجاب دعا

بعضی چنین می پندارند که تعبیراتی نظیر: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم» {۲}. غافر، آیه ۶۰ {هیچ قید و شرطی ندارد و انسان هر دعایی که می کند باید انتظار داشته باشد که از لطف خدا به اجابت رسد در حالی که چنین نیست در روایات متعددی که از معصومان علیهم السلام به ما رسیده برای اجابت دعا شرایط متعددی ذکر شده از جمله توبه و پاکی قلب؛ امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِيَّاكُمْ أَنْ يَسْأَلَ أَحَدٌ مِنْكُمْ رَبَّهُ شَيْئًا مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ حَتَّى يَبْدَأَ بِالثَّنَاءِ عَلَى اللَّهِ وَالْمَدْحِ لَهُ وَالصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ وَ آلِهِ ثُمَّ الْإِعْتِرَافِ بِالذَّنْبِ وَ التَّوْبَةِ ثُمَّ الْمَسْأَلَةِ؛ مبدا هیچ یک از شما از خدا درخواستی کند مگر اینکه نخست حمد و ثنای او را بجا آورد و درود بر پیغمبر و آلش بفرستد سپس به گناه خود نزد او اعتراف (و توبه) کند سپس دعا نماید». {۳}. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۱۶، ح ۱۱ و کتب متعدد دیگر. {

دیگر اینکه دعا کننده باید در پاکی زندگی خود به ویژه پرهیز از غذای حرام و

کسب حرام بکوشد، همان گونه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُسْتَجَابَ دُعَاؤُهُ فَلْيُطِيبْ مَطْعَمَهُ وَ مَكْتَبَهُ؛ کسی که دوست دارد دعایش مستجاب گردد باید غذا و کسب خود را از حرام پاک کند». {۱}. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۷۲ {

در حالی که بسیاری از مردم به هنگام دعا نه توبه می کنند و نه از غذاهای آلوده یا مشکوک پرهیزی دارند، باز هم اجابت تمام دعاهایشان را انتظار می کشند.

نیز از شرایط دعا تلاش و کوشش در مسیر امر به معروف و نهی از منکر است؛ آنها که شاهد مناظر گناه هستند و عکس العملی نشان نمی دهند، نمی توانند انتظار استجاب دعا داشته باشند همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «وَلْتَيَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لْتَنْهَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيْسَلَطَنَّ اللَّهُ شَرَارَكُمْ عَلَى خِيَارِكُمْ فَيَدْعُوا خِيَارَكُمْ فَلَمَّا يُسْتَجَابُ

لَهُمْ؛ باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و گر نه خداوند بدان را بر نیکان شما مسلط می کند آن گاه هر چه دعا کنند مستجاب نخواهد شد». {۲}. کافی، ج ۵، ص ۵۶، ح ۳. }

در حدیث آمده است که شخصی نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد و از عدم استجابت دعایش شکایت کرد و گفت: با اینکه خدا فرموده دعا کنید من اجابت می کنم، پس چرا ما دعا می کنیم و به اجابت نمی رسد؟ امام علیه السلام در آن حدیث هشت شرط برای استجابت دعا بیان فرمود که بخشی از آن در احادیث بالا آمده است. {۳}. سفینه البحار، ج ۱ بحث دعا. }

برای توضیح بیشتر به کتاب «مفاتیح نوین» صفحه ۲۱ تا ۲۵ و تفسیر نمونه ذیل آیه شریفه «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي...» {۴} بقره، آیه ۱۸۶. {مراجعه کنید.

بخش بیستم

متن نامه

وَ اَعْلَمَ يَا بَنِيَّ اَنَّكَ اِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَللَّذُنُوبِا، وَ لِلْفَنَاءِ لَمَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لَمَا لِلْحَيَاةِ، وَ اَنَّكَ فِي قَلْعِهِ وَ دَارِ بُلْغِهِ، وَ طَرِيقِ اِلَى الْآخِرَةِ، وَ اَنَّكَ طَرِيْدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَ لَا يَفُوْتُهُ طَالِبُهُ، وَ لَا بِيْدٍ اَنَّهُ مِيْدْرِكُهُ، فَكُنْ مِنْهُ عَلَي حَذَرٍ اَنْ يُدْرِكَكَ وَ اَنْتَ عَلَي حَالٍ سَيِّئَةٍ، قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ، فَيُحَوَّلُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ، فَاِذَا اَنْتَ قَدْ اَهْلَكْتَ نَفْسَكَ.

ترجمه ها

دشتی

پسرم، بدان تو برای آخرت آفریده شدی، نه دنیا، برای رفتن از دنیا، نه پایدار ماندن در آن، برای مرگ، نه زندگی جاودانه در دنیا، که هر لحظه ممکن است از دنیا کوچ کنی، و به آخرت در آیی. و تو شکار مرگی هستی که فرار کننده آن نجاتی ندارد، و هر که را بجوید به آن می رسد، و سرانجام او را می گیرد .

پس، از مرگ بترس! نکنند زمانی سراغ تو را گیرد که در حال گناه یا در انتظار توبه کردن باشی و مرگ مهلت ندهد و بین تو و توبه فاصله اندازد، که در این حال خود را تباه کرده ای .

شهیدی

و بدان که تو برای آن جهان آفریده شده ای نه برای این جهان، و برای نیستی نه برای زندگی جاودان، و برای مردن نه زنده بودن، و بدان! تو در منزلی هستی که از آن رخت خواهی بست، و خانه ای که بیش از روزی چند در آن نتوانی نشست و در راهی هستی که پایانش آخرت است، و شکار مرگی که گریزنده از آن نرهد، و آن را که جوید بدو رسد و از دست ندهد، و ناچار پنجه بر تو خواهد افکند، پس بترس از آن که تو را بیابد و در حالتی باشی ناخوشایند: با خود از توبه سخن به میان آورده باشی، و او تو را از آن باز دارد، و خویشتن را تباه کرده باشی.

اردبیلی

و بدانکه تو بدرستی که آفریده شده برای آخرت نه برای دنیا و از برای فانی شدن نه از برای باقی ماندن و از برای مرگ نه از برای زندگی و بدرستی که تو در منزل هستی که جای برکنندست و سرائی که محل اکتفا نمودن است بقدر ضرورت و در راهی که راجع است بعالم آخرت و بدرستی که تو رانده شده مرگی که نمی رهد از آن گریزنده آن و فوت نمی کند او را جوینده آن و ناچار است که او باشد دریابنده پس باش از آن بر حذر کردن از آن که دریابد مرگ تو را و تو بر حالتی بدکاری باشی بتحقیق که هستی تو که سخن میگوئی با خود از آن فعل بد خود بتوبه کردن پس حایل می شود میان تو و میان آن مرگ پس آن هنگامیکه هلاک کرده باشی خود را در ارتکاب معاصی

آیتی

و بدان، که تو را برای آخرت آفریده اند، نه برای دنیا. برای فنا آفریده اند، نه برای بقا و برای مرگ آفریده اند، نه برای زندگی. در سرائی هستی ناپایدار که باید از آن رخت بربندی. تنها روزی چند در آن خواهی زیست. راه تو راه آخرت است و تو شکار مرگ هستی. مرگی که نه تو را از آن گریز است و نه گزیر. در پی هر که باشد از دستش نهد و خواه و ناخواه او را خواهد یافت. از آن ترس، که گرفتارت سازد و تو سرگرم گناه بوده باشی، به این امید که زان سپس، توبه خواهی کرد. ولی مرگ میان تو و توبه ات حایل شود و تو خود را تباه ساخته باشی.

انصاریان

پسرم! معلومت باد برای آخرت آفریده شده ای نه برای دنیا، و برای فنا نه برای بقا، و برای مرگ نه برای حیات، در منزلی هستی که باید از آن کوچ کنی، و جایی که از آن به جای دیگر برسی، و خلاصه در راه آخرتی، و صید مرگی که گریزنده از آن را نجات نیست، و از دست خواهند اش بیرون نرود، و ناگزیر او را بیابد. از اینکه مرگ تو را به هنگام گناه دریابد- گناهی که با خود می گفتی از آن توبه می کنم- بر حذر باش، مرگی که بین تو و توبه ات مانع گردد، و بدین صورت خود را به هلاکت انداخته باشی .

شروح

راوندی

و يقال هو علی قلعه ای رحله، و هذا منزل قلعه بالضم: ای لیس بمستوطن. و البلغه: ما یتبلغ به من العیش، ای یکتفی، و دار بلغه: ای الدنیا دار یتبلغ منها الی الاخره. و انک طرید الموت: ای مطروده، و الطرد: الابعاد، و الطریده: ما طردت من صید و غیره.

کیدری

فی منزل قلعه: ای لیس بمستوطن بل یقلع صاحبه عنه، و لا یترک فقییم فیه. و دار بلغه: ای یتبلغ منها و بها الی الاخره.

منزل قلعه: جایی که برای ساکن شدن شایستگی ندارد بلغه: مقداری از زندگی که انسان دسترسی ندارد و بدان که تو برای آخرت آفریده شده ای نه برای دنیا و برای فنا نه برای هستی، برای مردن نه برای زندگی، و تو در جایی هستی که باید کوچ کنی و در سرایی موقت و در راهی به سوی آخرت هستی. و تو رانده ی مرگ هستی که گریزنده اش، از آن رهایی ندارد و جوینده اش آن را از دست نمی دهد، و بناچار آن را در می یابد، پس مبادا مرگ تو را در حال گناهی که تو با خود می گفستی از آن توبه خواهی کرد و مرگ بین تو و آن اندیشه فاصله اندازد، که در آن صورت خود را تباہ کرده ای. در این بخش از وصیت، امام (علیه السلام) به چند امر توجه داده است: اول: هدف از آفرینش و هستی، آخرت است نه دنیا، مرگ و نیستی است، نه زندگی و بقای در این عالم و این امور عوامل اسباب عرضی هستند نسبت به وجود انسان به خاطر این که آنها لازمه ی هستی و وجود می باشند و اما نخستین علت واقعی از وجود انسان، همان رسیدن به کمال و پاک و وارسته بودن از وابستگیهای دنیا و نیل به محضر پروردگار متعال است. امام علی (علیه السلام) این هدفهای نهایی را که وصول بدانها قطعی است برای او خاطر نشان ساخته است تا به خاطر آنها و برای پس از مرگ کار کند، و کمتر بر دنیا و آبادانی دنیا اعتماد کند، و نباید دل به ماندن در دنیا ببندد، زیرا دنیا عارضی و از بین رفتنی است. دوم: او را هشدار داده است بر این که دنیا جای ماندن نیست، بلکه جای عبور است و برای وطن گزیدن و زیستن آفریده نشده. دنیا جای تلاش و کوشش است، آفریده شده است تا انسان قوتی از آن برای رسیدن به آخرت گیرد و چون اینها راهی است برای آخرت، توشه ای بگیرد. سوم: او را متوجه ساخته است که رانده ی مرگ است، لفظ الطرید (رانده شده) را عاریه آورده است از او از نظر شباهت او به شکاری که درنده و غیر درنده او را به گوشه ای می راند. آنگاه مرگ را معرفی کرده است به این ترتیب که هیچ کس نمی تواند با فرار از دست مرگ نجات یابد و ناگزیر مرگ او را در می یابد تا او را هشدار دهد و او را به وسیله اطاعتش آماده ی مرگ سازد، اطاعتی که باعث مقاومت در برابر ترس و بیمها و سختیهای مرگ شود. از این رو فرموده است: از مرگ بترس ... تا کلمه ی نفسک (خودت را) یعنی: بر حال گناه باقی ماندنت در حالی که با خود می گفستی از آن توبه می کنم ناگهان مرگ تو را دریابد و بین تو و اندیشه ات فاصله اندازد. و کلمه ی حول عطف است بر یدرکک و اذا حرف مفاجاه است.

ابن ابی الحدید**کاشانی**

(و اعلم) و بدان (انک انما خلقت للاخره) به درستی که جز این نیست که تو آفریده شده ای برای عقبی (لا للدنیا) نه برای دنیا (و للفناء) و مخلوق شده ای برای فانی شدن در این جهان (لا للبقاء) نه جاوید ماندن در آن (و للموت) و از برای مرگ (لا للحیوه) نه از برای زندگی در این سرا (و انک فی منزل قلعه) و به درستی که تو در منزلی هستی که جای برکندن لذت است (و دار بلغه) و سرایی که محل اکتفا نمودن است به قدر ضرورت (و طریق الی الاخره) و در راهی که راجع است به عالم آخرت (و انک طرید الموت) و به درستی که تو مانند صید رانده شده مرگی (الذی لا ینجوا منه هاربه) آن مرگی که نجات نمی یابد از آن گریزنده آن (و لا یفوته طالبه) و فوت نمی کند او را جوینده آن (و لا بد انه مدرکه) و ناچار است که او باشد دریابنده آن (فکن فیه علی حذر) پس باش در آن برحذر کردن و محترز بودن (ان یدرکک) از آنکه دریابد تو را (و انت

علی حال سیئه) و حال آنکه تو باشی بر حالت بدکاری و مشغول به گناه (قد کنت) به تحقیق که هستی تو (تحدث نفسک) که سخن می گویی با نفس خود (منها) از آن فعل بد (بالتوبه) به انابه و استغفار و با نفس خود وعده توبه می دهی (فیحول) پس در آنحال حایل می شود مرگ (بینک و بین ذلک) میان تو و میان آن کار (فاذا انت) پس آن هنگام تو (قد اهلکت نفسک) هلاک کرده باشی نفس خود را در ارتکاب آثام

آملی

قزوینی

بدان بدرستی که تو خلق کرده شدی برای سرای آخرت نه دنیا و از برای فانی شدن نه بقا و از برای مرگ نه زندگانی در این سرای فانی. و بدرستی که تو در یک منزلی که البته از آنجا برکنده می گردی و در سرائی که برای بلاغ آماده گشته یعنی برای آن تا از آن توشه و زادی که ترا بان سرای رساند برداری پس هیچ غافل شدن نشاید که چون کوس رحیل مرگ بزنند هیچ کس را امان و مهلت ندهد و تو از این جهان در راهی بسوی آخرت یعنی هیچ دل نهادن بر این منزل روا نباشد که مسافر و راهرو بر منزل دل نهد و آن جا مقام و آرام نگیرد و در اثنای طی طریق از سیر و رحیل و ایوار و شبگیر نیاساید و بند از کمر و نعلین از پا نگشاید تا به منزل فرود نیاید و در دیوان این ابیات مذکور است: مضمی الدهر و الایام و الذنب حاصل و انت بما تهوی من الحق غافل سرورک فی الدنیا غرور و حیره و عیشک فی الدنیا محال و باطل تزود من الدنیا فانک راحل و بادر فان الموت لا شک نازل الا انما الدنیا کمزول راکب اناخ عشیا و هو فی الصبح راحل و کاتبی ترشیزی مضمون این ابیات را در فارسی چنین گوید: ما کاروانئیم و جهان کاروانسرا در کاروانسرا نکند کاروان سرا یکشب بسر بریم در این منزل و بصبح بندیم بار چونکه برآرد فغان درآ باشد برای کهنه رباط جهان دو در از این درش درون رو و از آن درش درآ هر که زحمت این سفر متحمل شود عنقریب بوطن فرود آید و عذر همه زحمتها خواسته گردد و تلافی همه رنجها یافته گردد و اگر امروز از این سیر عنیف و شبگیر عسیف اندک رنج بیخوابی و زحمت سرما بر خود بنهد فردا که آفتاب آتش تاب امتحان از مشرق (یوم نظوی السماء کطی السجل للکتب..) بتابد و آنجا هیچ سایه و پناهی کس را نباشد قدر این شبگیر بداند و این شبروی را بستاید و حمد نماید که عند الصبح یحمد القوم السری و بدرستی که تو رانده شده مرگی که نجات نمی یابد از چنگ او هارب او و فوت نمی شود از او طالب او و ناچار او را مرگ درمی یابد اینجا تشنه است مرگ را بسعی که صیدی رانده باشد و آن صید البته از چنگ او جان نبرد ولیکن میدانی چند از پیش او هراسان و لرزان بدود بالاخره چنگال سبع او را دریابد و از هم بدرد پس باش از مرگ باحذر مباد دریابد ترا و تو بر حال بدی باشی یعنی مقصر در طاعت غافل از استعداد آخرت سخن می کرده باشی با نفس خود از آن حالت بتوبه یعنی عزم توبه از آن حالت در خاطر نقش می بسته باشی و مدافعه و تعویق در آن می نموده باشی پس ناگاه مرگ حائل و مانع گردد میان تو و میان آن اندیشه و بر توبه قادر نگردی پس در این هنگام تو هلاک کرده باشی نفس خود را بتعرض مواخذت و استحقاق عقوبت.

لاهیجی

«و اعلم انک انما خلقت للاخره لالدنیا و للفناء لالبقاء و للموت لالحیاه و انک فی منزل قلعه و دار بلغه و طریق الی الاخره و

انك طريد الموت الذی لاينجو منه هاربه و لا يفوته طالبه و لا يبد انه مدرکه، فکن منه على حذر ان يدرکک و انت على حال سيئه، قد کنت تحدث نفسك منها بالتوبه، فيحول بينک و بين ذلك، فاذا انت قد اهلکت نفسك.

يعنى و بدان به تحقيق که تو خلق نشده اى مگر از برای آخرت نه از برای دنيا و از برای نیست شدن از دنيا نه از برای باقى ماندن در آن و از برای مردن نه از برای زندگى در دنيا و به تحقيق که تو باشى در منزل از جا (کنده) شدن و کوچ کردن و در سراى اکتفا نمودن به قدر حاجت و در راه رساننده به سوى آخرت و به تحقيق که تو باشى منع کرده شده ي مرگ آنچنانى که نجات نمى يابد از آن گريزنده ي آن و فوت نمى کند و درمى آيد آن را جوينده ي آن و ناچار است اينکه مرگ باشد دريابنده ي او، پس باش از مرگ بر خوف و ترس از اينکه دريابد تو را و حال آنکه باشى تو بر حالت معصيتى که به تحقيق که بوده اى تو که خبر مى داده نفس تو را و در خاطر مى گذراننده اى توبه کردن از آن معصيت را، پس مانع گردد مرگ میان تو و میان آن توبه، پس در آن هنگام تو به تحقيق که هلاک کرده باشى نفس تو را.

خوئى

اللغه: يقال: هذا منزل قلعه بضم القاف و سکون اللام: ليس بمستوطن، و يقال: هم على قلعه اى على رحله، (البلغه): قدر الکفايه من المعاش الاعراب: للاخره: اللام للعاقبه، منزل قلعه و دار بلغه: الظاهر ان القلعه و البلغه بمعنى المصدر فالاولى اضافه ما قبلهما اليهما و يحتمل ان تكونا صفه لما قبلهما بالتاويل، المعنى: بين (ع) فى هذا الفصل الهدف من خلق الانسان و اوضح باين بيان ان الدنيا طريق و معبر له لا يستحق ان يطمئن اليه بل يجب ان يتزود منها لاخرته و يهيا فيها لملاقات ربه، و يكون على حذر من الاشتغال بها و ارتكاب سيئاتها حتى ياتيه الموت بغنه و لا يجد مهله للتوبه و التدارك لما فاته. ثم حذره اكيدا عن تقليد الناس فى الافتنان بالدنيا و الاشتغال بها كانها دار خلود لهم و ليس لهم انتقال عنها الى دار اخرى، و نبه على ذلك بوجه: ۱- اخبار الله تعالى عن فئائها. ۲- توصيف الدنيا نفسها بالفناء و الزوال آناء الليل و النهار. ۳- المغترون بها كلاب و انعام ضاله مبتلاه بالافات بلا- مرشد و لا- راع و لا- مناص لهم من الهلا- که و الدمار، فلا- ينبغى الاقتداء بهم فى افعالهم و احوالهم فى حال من الا-حوال. الترجمه: بدان- پسر جانم- که تو تنها برای آخرت آفریده شدی نه دنيا، و برای فنا از دنيا بوجود آمدی نه برای زیست در آن، و سرانجامت در دنيا مرگ است نه زندگى، و بدانکه تو امروز در منزل کوچ و خانه موقت هستی که رهگذریست به آخرت، و راستیکه مرگ در پی تو است و گریزان از مرگ را رهائی نیست و از دست جوینده خود بدر نمى رود و بناچار او را مى گیرد، تو برحذر باشى که مرگت فرارسد و در حال گناه باشى و در دل داشته باشى که از آن توبه کنى ولى مرگ بتو مهلت ندهد و بى توبه بمیری و خود را هلاک سازی، پسر جانم بسیار در یاد مرگ باش و بیاد دار که بکجا افکنده مى شوى و پس از مرگ بکجا و به چه وضعى مى رسى تا آنکه چون مرگت رسد خود را آماده کرده باشى و پشتيبان محکم باشد و ناگهان نگيرد تا خيره و درمانده شوى.

شوشرى

مغنيه

اللغه: القلعه: الرحله. و البلغه: الکفايه. الاعراب: المصدر من انه مدرکه مجرور بمن محذوفه اى لا يبد من ادراکه، فاذا انت اذا

فجائیه، لماذا خلق الانسان؟ (و اعلم يا بنی انک خلقت للاخره لا للدنيا الخ).. کل الناس او جلهم، و بخاصه الذين يعانون آلام الحياه- يتسائلون: لماذا خلق الانسان؟ و قال قائل: ان الله خلقنا للحب. و قال آخر: بل لتركع له و نسجد. و قال ثالث: لنعمل فی الارض، و نتقن العمل. و قال الامام: خلق الله الانسان ليعمل فی دنياه عملا صالحا ينتفع به فی آخرته. فالدنيا وسیله، و الاخره هی الغايه. و يتفق هذا مع القرآن الکریم: و من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فاولئك یدخلون الجنة یرزقون فیها بغير حساب- ۴۰ غافر. اما قوله تعالى: و ما خلقت الانس و الجن الا ليعبدون- ۵۶ الذاریات. فان المراد العمل الصالح النافع، لانه افضل من عامه الصلاه و الصيام، كما فی الحدیث الشریف. و قال سبحانه: و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض- ۱۷ الرعد. و تقدم الکلام عن ذلك مرارا. (فکن منه) ای من الموت (علی حذر) لانه اذا جاء لا یوخرک ثانیه، فاستعد له من الان، و قبل ان تحمل الی قبر ساکن مظلوما لالز: القوه اشدد به ازری ۳۱ طه. و یبهرک: یدهشک و یحیرک. و یهر: یکره و یمقت. و معقله: مقیده. سروح عاهه: یسرحون فی الفساد و الضلال. و المسیم: الراعی. اللغه: رویدا: مهلا. و یسفر: یکشف. و الاطعان: جمع الظعینه ای اليهودج. الاعراب: و نعم خبر مبتدا محذوف ای هم او اهل الدنيا نعم، و کذا سروح. الاعراب: لروید اربعه اوجه: الاول اسم فعل مثل روید زیدا ای امهل زیدا، الثانی صفة مثل سار القوم سیرا رویدا ای خفیفاً او بطیئاً، الثالث حال اذا وقع بعد المعرفة مثل سار القوم رویدا، و الرابع النصب علی المصدر مثل رویدا، و روید زید بالاضافه، و کان قد مخففه ای کانه قد،

عبده

... و انک فی منزل قلعه: قلعه بضم القاف و سکون اللام و بضمین و بضم ففتح یقال منزل قلعه ای لا یملک لنازله او لا یدری متی ینتقل عنه و البلغه الکفایه ای دار توخذ منها الکفایه للاخره

علامه جعفری

فیض الاسلام

و بدان که تو آفریده شده ای برای آخرت نه برای دنیا، و برای نیستی نه برای هستی، و برای مردن نه برای زندگانی، و تو در جای کوچ می باشی، و در سرای موقت و در راه به سوی آخرت هستی (پس دل بستن به چنین جائی روا نیست) و تو رانده مرگی که گریزنده از آن رهائی نمی یابد، و جوینده آن را از دست نمی دهد، و ناچار مرگ او را در می یابد، پس برحذر باش بترس از اینکه مرگ تو را دریابد در وقت گناه کردن که با خود می گفتی از آن توبه می نمایم و بین تو و اندیشه ات جدائی اندازد که در این حال خود را تبه ساخته ای (زیرا با چنین اندیشه دور از خردمندی گناه کرده و به کیفر آن گرفتار شده ای).

زمانی

سید محمد شیرازی

(و اعلم انک انما خلقت للاخره لا للدنيا) فان الدنيا ممر، و الاخره مقر (و للفناء) ای الموت (لا للبقاء) اذ لا یرقی الانسان حیا

دائما (و للموت لا للحياه) اما عطف بيان، او المراد بالفناء ان يعدم الانسان، و بالموت ان يموت و الفرق بينهما واضح (و انك فى منزل قلعه) ينقلع الانسان عنه، و ليس مستقرا له (و دار بلغه) اى دار يؤخذ منها قدر الفكايه للاخره فهى للبلاغ، لا للبقاء. (و طريق الى الاخره و انك طريد الموت) يطاردك الموت حتى يصل اليك كما يطارد الصياد الصيد حتى يقتضه (لا ينجو منه هاربه) اى من هرب منه بالحفظ على صحته و التحصن بالحصون القويه و الاكتناف بالجنود و الاسلحه (و لا بد انه) اى الموت (مدركه) اى واصل اليه (فكن منه) اى: من الموت (على حذر ان يدركك) اى يصل اليك، و حيث ان لفظه (حذر) اضيف الى (ان يدركك) لم يدخله ما التنوين. (و انت على حال سيئه) من معاصى الله سبحانه (قد كنت تحدث نفسك منها) اى من تلك الحال (بالتوبه فيحول) الموت (بينك و بين ذلك) الذى تحدثت به نفسك من التوبه (فاذا انت قد اهلكت نفسك) بسبب المعصيه التى لم تتب منها، و هذا تحذير عن مطلق العصيان، لان احتمال ان ياخذ الانسان الموت فجئه، دائمى.

موسوى

مدركه: ادرك الشىء لحقه. حذر: فكن فى الموت على حذر اى تحرز منه. يحول: حال حيلولة بينهما حجز و اعترض و الحوال كل ما حجز بين شيئين يحول بينك و بين كذا اى يحجز بينك و بينه. (و اعلم يا بنى انك انما خلقت للاخره لا للدنيا و للفناء لا للبقاء، و للموت لا للحياه، و انك فى منزل قلعه و دار بلغه و طريق الى الاخره، و انك طريد الموت الذى لا ينجو منه هاربه، و لا يفوته طالبه، و لا بد انه مدركه. فكن منه على حذر ان يدركك و انت على حال سيئه قد كنت تحدث نفسك منها التوبه فيحول بينك و بين ذلك، فاذا انت قد اهلكت نفسك) و اعلم يا بنى: ان هناك عله خلقت من اجلها فيجب ان تكون محط نظر ك و جهاد عملك و لا يجوز لك ان تتوانى فى تحصيلها او تتكاسل فى طلبها فمن توانى او تكاسل لم يدرك مطلوبه و لم يحصل على غايته، و من سوف فى تحصيلها رجع خاسرا خاسئا يندم فى وقت لا ينفع فى الندم، و ان هذه الغايه هى الاخره التى يجب ان يبذل كل طاقاته من اجل ضمانها و ادراكها. و هذا لا يكون الا اذا استطاع ان يقوم بمهامه الواجبه عليه و استطاع ان يخترق كل الموانع و العقبات التى قد تعترض طريقه او تحجز مسيرته.. انك انما خلقت للاخره لا- للدنيا، و كيف يخلق للدنيا من تنقضى دنياه و هل يخلق لشىء يمر عليه دون استقرار و كيف يخلق لامر لا دوام له و لا بقاء، مع ما فى هذه الدنيا من المتاعب و المصاعب و مع ما فيها من الاحداث و المشاكل. لا لم يخلق الانسان للدنيا كما انه لم يخلق لبقى فيها. و كما يعبر الامام انها منزل (قلعه) يعنى يقتلع منها الانسان و لا يبقى فيها بل يتحرك عنها ليحل محل آخرون يقومون فيها بما رسم لهم من عمل و ما وجب عليهم من حق كما انها دار يتبلغ بها الانسان الى الاخره و يتزود فيها لاجل ان يعبرها نحو الاخره.

ثم ان الامام ينبه الانظار الى ان الانسان فى هذه الدنيا طريد الموت، فالموت يطارده و لا بد و انه مدركه (ايما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم فى بروج مشيده ...). قد تطول بعض الاعمار و قد يقصر البعض الاخر و لكن فى النهايه لا بد من هذا الكاس الذى سيشربه كل انسان. و اذا كان الانسان ينتظر هذا الزائر القابض فلا بد و ان يكون دائم الاستعداد للرحيل، موطن النفس على قبوله. يجب ان يبقى فى خط الله و ضمن حدوده التى رسمها له ... و لا- يجوز له ان يتجاوزها او يتخطى عنها. لا يجوز له اذا كان عقلا رشيدا عالما، و الموت يطلبه و قد يفاجئه فى كل لحظه و فى كل ثانيه، لا يجوز له ان ينحرف او يضل و لا يجوز له ان يعصى الله او يخالفه اذ ربما اتاه الموت و هو على تلك الحاله السيئه التى لم يتداركها بالتوبه فيهلك نفسه و يوبق آخرته. انها ميتة السوء تلك التى تاتى الانسان و هو على معصيه من معاصى الله ... و ما اشامها من ميتة و ما اقبحه من مصير ... ادركه الموت و هو متلبس بالجريمه و المخالفه ... لقد قبض عليه بالحرم المشهود ... قبض عليه و كلتا يديه فى دم الضحيه سابقه ...

و ما اصعب الاجابه عندها ... و ما اقبح الاعتذار؟! ه يستطيع ان يقف امام المحكمه العادله التي لا تطلب شهودا غير جوارحه و اعضائه ... ؟ فتبادر اليد لتشهد عليه بما جنى و اقترف و تشهد العين عليه بالنظره الحرام و المشهد الباطل، و تشهد الرجل عليه لاي حرام سار و في اي طريق سلك. يشهد عليه جلده و سمعه و قلبه و فواده. تشهد عليه كل جوارحه يومئذ. (و يوم يحشر اعداء الله الى النار فهم يوزعون حتى اذا ما جاوها شهد عليهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما كانوا يعملون. و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا. قالوا: انطقنا الله الذي انطق كل شىء و هو خلقكم اول مره و اليه ترجعون. و ما كنتم تسترون ان يشهد عليكم سمعكم و لا ابصاركم و لا جلودكم و لكن ظننتم ان الله لا يعلم كثيرا مما تعملون).

ان المعصيه جريمه فاذا مات الانسان على معصيه الله يكون كما يقول اميرالمومنين: قد اهلك نفسه، قال عليه السلام: فكن منه على حذر ان يدركك و انت على حال سيئه قد كنت تحدث نفسك منها بالتوبه فيحول بينك و بين ذلك فاذا انت قد اهلكت نفسك.

دامغانی

مکارم شیرازی

وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لِللَّدُنْيَا، وَ لِلْفَنَاءِ لِمَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لِمَا لِلْحَيَاةِ، وَ أَنَّكَ فِي قُلْعِهِ وَ دَارِ بُلْعِهِ، وَ طَرِيقِي إِلَى الْآخِرَةِ، وَ أَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَ لَا يُبِيدُ أَنَّهُ مُيَدِّرُكُهُ، فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ، قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ، فَيُحَوِّلُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ.

ترجمه

(پسرم!) بدان تو برای آخرت آفریده شده ای نه برای دنیا، برای فنا نه برای بقا (در این جهان)، برای مرگ نه برای زندگی (در این دنیا) تو در منزلگاهی قرار داری که هر لحظه ممکن است از آن کوچ کنی، در سرایی که باید زاد و توشه از آن برگیری و راه آخرت توست.

و (بدان) تو رانده شده مرگ هستی (و مرگ پیوسته در تعقیب توست و سرانجام تو را شکار خواهد کرد) همان مرگی که هرگز فرار کننده ای از آن نجات نمی یابد و هرکس را او در جستجوییش باشد از دست نمی دهد و سرانجام وی را خواهد گرفت، بنابراین از این بترس که مرگ زمانی تو را بگیرد که در حال بدی باشی (حال گناه) در صورتی که تو پیش از فرا رسیدن مرگ با خویشتن گفتگو می کردی که توبه کنی؛ ولی مرگ میان تو و توبه حایل می شود و اینجاست که تو خویشتن را به هلاکت افکنده ای.

شرح و تفسیر: هدف آفرینش

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه (بخش بیستم) به چند نکته مهم درباره هدف آفرینش انسان و حقیقت دنیا و زندگی در آن و موقعیت انسان در برابر مرگ اشاره می کند که هر یک هشدار می دهد به فرزند خود و به همه کسانی است که این

وصیت نامه را می خوانند.

نخست می فرماید: «(پسرم) بدان تو برای آخرت آفریده شده ای نه برای دنیا، برای فنا نه برای بقا (در این جهان)، برای مرگ نه برای زندگی (در این دنیا)»؛ (وَاعْلَمُ يَا بَنِيَّ أَنَّكَ إِيمًا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ).

از دیدگاه اسلام و تمام ادیان آسمانی، هدف آفرینش انسان زندگی در دنیا نیست، بلکه دنیا گذرگاهی به سوی آخرت و بازار تجارتهای برای برگرفتن زاد و توشه است؛ سرانجام زندگی دنیا فناست و هیچ کس حتی پیامبران الهی را بقایی نیست.

درباره هدف آفرینش انسان، تعبیرات مختلفی در آیات و روایات آمده؛ قرآن مجید در سوره ذاریات می گوید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» {۱}. ذاریات، آیه ۵۶. بر اساس این آیه هدف از آفرینش انسان، بندگی خداست.

در آیه دوم از سوره ملک می فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ آن کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می کند.

روشن است که آزمایش الهی، برای حسن عمل است و عبودیت برای تهذیب نفوس است و نتیجه همه اینها زندگی سعادت بخش آخرت است و به این ترتیب همه اهداف به یکی بازمی گردد.

آن گاه به نکته دوم یعنی حقیقت دنیا و موقعیت آن اشاره کرده می فرماید: «تو

در منزلگاهی قرار داری که هر لحظه ممکن است از آن کوچ کنی، در سرایی که باید زاد و توشه از آن برگیری و راه آخرت توست»؛ (وَ أَنَّكَ فِي قُلْعَةٍ {۱}). «قُلْعَةٍ» معانی زیادی دارد؛ به انسان ضعیف و کسی که نمی تواند خود را روی زمین اسب نگه دارد و اموالی که دوام و بقایی ندارد و همچنین سرایی که باید از آن نقل مکان کرد «قلعه» می گویند و در عبارت بالا معنای اخیر منظور است. این واژه از ماده قلع گرفته شده است. {وَ دَارٍ بُلْغَةٍ {۲}}. «بلغه» به معنی زاد و توشه ای است که انسان به وسیله آن به مقصد می رسد از ریشه «بلوغ» و «بلاغ» گرفته شده، زیرا چنان زاد و توشه ای انسان را به مقصد می رساند. {، وَ طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ}.

امام علیه السلام در اینجا هم هدف آفرینش انسان را بیان می کند و هم ماهیت زندگی دنیا را؛ هدف آفرینش، زندگی سعادت بخش در سرای آخرت است نه زیستن در دنیا و به همین دلیل سرانجام زندگی دنیا فناست نه بقا و به تعبیر قرآن: «وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»؛ و فقط سرای آخرت، سرای زندگی (واقعی) است» {۳}. عنکبوت، آیه ۶۴.

این معنا در بسیاری از آیات دیگر قرآن منعکس است.

اما اینکه حضرت دنیا را جایگاه «قلعه» (محللی که از آن باید کوچ کرد) و سرای «بلغه» (محللی که باید از آن زاد و توشه برگرفت) معرفی می فرماید این نکته نیز در آیات قرآن مجید منعکس است. آیاتی همچون: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» {۴} زمر، آیه ۳۰. «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» {۵}. عنکبوت، آیه ۵۷. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» {۶}. الرحمن، آیه ۲۶. همگی ناظر به همین معناست و آیه شریفه «وَ تَرَوُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» {۷}. بقره، آیه ۱۹۷. نیز اشاره به دار بلغه است.

هر گاه نگاه ما به دنیا و آخرت آن گونه باشد که امام علیه السلام در اینجا بیان فرموده، چهره زندگی ما عوض خواهد شد و دیگر اثری از حرص و آز، آرزوهای دور

و دراز، تکالب و نزاع با اهل دنیا برای چیره شدن بر اموال بیشتر، و بخل و ثروت اندوزی وجود نخواهد داشت، بلکه همه چیز برای خدا و در راه خدا و در طریق جلب رضای او برای سعادت جاویدان آخرت خواهد بود.

آنگاه امام علیه السلام در سومین نکته می فرماید: «و (بدان) تو رانده شده مرگ هستی (و مرگ پیوسته در تعقیب توست و سرانجام تو را شکار خواهد کرد) همان مرگی که هرگز فرار کننده از آن نجات نمی یابد و هر کس را او در جستجویش باشد از دست نمی دهد و سرانجام او را خواهد گرفت»؛ {وَ أَنْتَ كَاطِرٌ لِّذَنبِكَ وَ أَنْتَ كَاطِرٌ لِّذَنبِكَ وَ أَنْتَ كَاطِرٌ لِّذَنبِكَ} (۱). «طرید» به تعبیری که می آید به معنای «مطرود» یا صیدی است که صیاد به دنبال آن می دود از ریشه «طرد» به معنای راندن گرفته شده است. {الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَ لَا بَدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ}.

تعبیر به «طرید» شخصی که در تعقیب او هستند یا شکاری که صیاد به دنبال او می دود تعبیر بسیار جالبی است، گویی از آغاز عمر صیاد مرگ در تعقیب انسان است؛ گاه در کودکی گاه در جوانی و گاه در پیری او را شکار خواهد کرد و هیچ کس از دست این صیاد نمی تواند فرار کند و همان گونه که قرآن می فرماید:

«أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّسْتَوِيَةٍ»؛ هر جا باشید مرگ شما را در می یابد، هر چند در برجهای محکم باشید» {۲}. نساء، آیه ۷۸. {در جای دیگر می فرماید: «قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ»؛ بگو: «اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، سودی به حال شما نخواهد داشت». {۳}. احزاب آیه، ۱۶.}

آری انسان در هر چیز شک کند، در این معنا نمی تواند تردیدی به خود راه دهد که روزی باید از این جهان رخت بریند، روزی که نه تاریخش معلوم است و نه ساعت و دقیقه آن، ممکن است دور باشد و ممکن است بسیار نزدیک؛ فردا یا امروز؟ قابل توجه اینکه هیچ استثنایی در این قانون نیست. زورمندان،

قوی پیکران، صاحبان ثروت و قدرت و طیبیان حاذق و حتی انبیا و اولیا. قرآن مجید خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می گوید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ؛ تو می میری و آنها نیز خواهند مرد». {۱}. زمر، آیه ۳۰.}

آن گاه امام علیه السلام به نکته مهمی اشاره می کند که آخرین هشدار در این بخش از وصیت نامه اوست می فرماید: «بنابر این از این بترس که مرگ زمانی تو را بگیرد که در حال بدی باشی (حال گناه) در صورتی که تو پیش از فرا رسیدن مرگ با خویشتن گفتگو می کردی که توبه کنی؛ ولی مرگ میان تو و توبه حایل می شود و اینجاست که تو خویشتن را به هلاکت افکنده ای»؛ {فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَيْذِرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ، فَدُ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ، فَيَحُولُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ}.

امام علیه السلام در این هشدار، فرزندش را به این حقیقت توجه می دهد که تاریخ مرگ در هر حال مبهم و ناپیدا است و گاه انسان گرفتار گناهی می شود و تصمیم می گیرد لحظه ای بعد آن را با آب توبه از صفحه نامه اعمالش بشوید؛ ولی مرگ

ناگهان فرا می رسد و این فرصت را از او می گیرد. همه ما در زندگی خود دیده یا شنیده ایم افرادی را که تصمیم به انجام کارهای خوب یا بدی داشتند ناگهان در همان لحظه از ادامه کار و رسیدن به مقصود باز ماندند.

در همین ایام که مشغول شرح این وصیت نامه هستیم خبری در رسانه ها پخش شد که برای یکی از دانشمندان معروف در محیط ما بزرگداشتی گرفته بودند و گروهی در آن مجلس شرکت داشتند و او با نشاط و خوشحالی در انتظار دریافت لوحه تقدیر که ناگهان در همان جا دست تقدیر او را گرفت و ناگاه گرفتار ایست قلبی شد و همه چیز پایان یافت. {۲}. مرحوم آقای دکتر باقر آیت الله زاده شیرازی استاد پیش کسوت رشته مرمت و معماری، از نظر اعتقادات دینی مرد برجسته ای بود که به هنگام سخنرانی در همان مجلس سخن خود را با این آیه شریفه شروع کرد: «إِنَّا لَأَنْضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا». (کهف، آیه {۳۰})

در حدیث معروف مفضل می خوانیم که امام صادق علیه السلام خطاب به مفضل فرمود: اگر سؤال کنی چرا خداوند مدت حیات انسان را مسطور داشته و در هر ساعتی که مشغول انجام گناه و ارتکاب معاصی است، ممکن است مرگش فرا رسد، در پاسخ می گوئیم: حکمت آن این است که با اینکه انسان تاریخ مرگ خود را نمی داند باز هم هر زمان به سراغ گناه می رود، اگر تاریخ آن را می دانست و امید به طول بقای خود داشت بیشتر پرده دری می کرد. بنابراین انتظار مرگ در هر حال برای او از اطمینان به بقا بهتر است و اگر این انتظار در گروهی از مردم اثر نکند در گروه دیگر به یقین مؤثر خواهد بود؛ دست از گناه می کشند و به سراغ اعمال صالح می روند و از اموال نفیس خود برای انفاق به فقرا و مساکین بهره می گیرند. {۱}. بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۴، (با تلخیص و نقل به معنا).

بخش بیست و یکم

متن نامه

يَا بَنِي أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَ تُفْضِي بَعِيدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَ شَدَّدَتْ لَهُ أَرْكَكَ، وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتُهُ فَيَبْهَرَكَ. وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَ تَكَلِّبِهِمْ عَلَيْهَا، فَقَدْ تَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا، وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا، وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا، فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ، وَ سَبَاعٌ ضَارِيَةٌ، يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، وَ يَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا، وَ يَقْفَهُ كَبِيْرُهَا صَغِيْرَهَا. نَعَمْ مُعَقَّلَةٌ، وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ، قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا، رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا. سُرُوحٌ عَاهِهِ بَوَادٍ وَ عُثٌّ،

لَيْسَ لَهَا رَاعٌ يُقِيمُهَا، وَلَا مُسَيِّمٌ يُسَيِّمُهَا. سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَىٰ وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنِ مَنَارِ الْهُدَىٰ، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا، وَ غَرَقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَ اتَّخَذُوهَا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ لَعِبُوا بِهَا، وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا.

ترجمه ها

دشتی

پسر! فراوان بیاد مرگ باش، و به یاد آنچه که به سوی آن می روی، و پس از مرگ در آن قرار می گیری.

تا هنگام ملاقات با مرگ از هر نظر آماده باش، نیروی خود را افزون، و کمر همت را بسته نگهدار که ناگهان نیاید و تو را مغلوب سازد.

مبادا دلبستگی فراوان دنیا پرستان، و تهاجم حریصانه آنان به دنیا، تو را مغرور کند، چرا که خداوند تو را از حالات دنیا آگاه کرده، و دنیا نیز از وضع خود تو را خبر داده، و از زشتی های روزگار پرده برداشته است.

همانا دنیا پرستان چونان سگ های درنده، عو عو کنان، برای دریدن صید در شتابند، برخی به برخی دیگر هجوم آورند، و نیرومندشان، ناتوان را می خورد، و بزرگ ترها کوچک ترها را. و یا چونان شترانی هستند که برخی از آنها پای بسته، و برخی دیگر در بیابان رها شده، که راه گم کرده و در جاده های نامعلومی در حرکتند، و در وادی پر از آفت ها، و در شنزاری که حرکت با کندی صورت می گیرد گرفتارند، نه چوپانی دارند که به کارشان برسد، و نه چراننده ای که به چراگاهشان برسد. دنیا آنها را به راه کوری کشاند.

و دیدگانشان را از چراغ هدایت بپوشاند، در بیراهه سرگردان، و در نعمت ها غرق شده اند،

که نعمت ها را پروردگار خود قرار دادند. هم دنیا آنها را به بازی گرفته، و هم آنها با دنیا به بازی پرداخته، و آخرت را فراموش کرده اند.

شهیدی

پسر کم! فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه با آن بر می آیی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی، تا چون بر تو در آید ساز خویش را آراسته باشی و کمر خود را بسته، و ناگهان نیاید و تو را مغلوب نماید، و مبادا فریفته شوی که بینی داران به دنیا دل می نهند، و بر سر دنیا بر یکدیگر می جهند. چه خدا تو را از دنیا خبر داده و دنیا وصف خویش را با تو در میان نهاده و پرده از زشتیهایش برایت گشاده. همانا دنیا پرستان سگانند عو عو کنان، و درندگانشان در پی صید دوان. برخی را برخی بد آید، و نیرومندشان ناتوان را طعمه خویش نماید، و بزرگشان بر خرد دست چیرگی گشاید. دسته ای اشتران پایبند نهاده، و دسته ای دیگر رها و خرد خود را از دست داده، در کار خویش سرگردان، در چراگاه زیان، در بیابانی دشوار گذر روان، نه شبانی که به کارشان برسد، نه چراننده ای که به چراشان برسد، دنیا به راه کوری شان راند و دیده هاشان را از چراغ هدایت

پوشاند. در بیراهگی اش سرگردان، و فرو شده در نعمت آن. دنیا را پروردگار خود گرفته اند و دنیا با آنان به بازی پرداخته و آنان سرگرم بازی دنیا و آنچه را پس آن است فراموش ساخته.

اردیلی

ای پسر من بسیار کن یاد مرگ را و یاد آنچه بیکبار بیابی بر آن و بررسی پس از مرگ بآن تا وقتی که بیاید بتو در حالتی که فرا گرفته باشی از آن نرسانیدن خود را و محکم کرده باشی برای آن قوت خود را و نیابد بتو ناگهان پس غالب شود بر تو و تو را رنج رساند و بترس از فریب خوردن به آن چه بینی از آرامیدن اهل این سرا بسوی متاع آن و از برجستن ایشان بر یکدیگر بر حطام فانی آن پس بتحقیق خبر داد تو را خدا از حال دنیا وصف کرد ترا حقیقت کار دنیا را و کشف شد تو از بدیهای آن پس بدرستی که اهل دنیا سگان فریاد کنند گانند و درندگان صید گیر فریاد میکنند بعضی از اهل دنیا بر بعضی و می خورد ارجمند ایشان حقیران را و قهر و تسلط میکنند بزرگ آن بر کوچک آن طایفه از ایشان مانند چهارپایان بسته شده بظواهر شریعت و گروهی دیگر رها کرده شده اند در چراگاه شهوت بتحقیق که گمراه کرده اند عقلهای خود را و سوار شده اند در بیابان بی راه بر شتران چیست رفتار بی جهاز افتد در بیابانی که در نهایت دشوار است و بی آبی نیست آن چهارپایان را شبانی که راست گرداند و نه چرا دهند که بچرانند ایشان را ببرد ایشان را علایق دنیا براه کوری و فرا گرفت دیده های ایشان را از دیدن نشانه های راه راست پس سرگردان شدند و غرق گشتند در نعمت آن و فرا گرفتند دنیا را پروردگار خود پس بازی کردند دنیا بایشان و بازی کردند ایشان بدنیا و فراموش کردند آنچه در پس دنیا

آیتی

ای فرزند، فراوان مرگ را یاد کن و هجوم ناگهانی آن را به خاطر داشته باش و در اندیشه پیشامدهای پس از مرگ باش. تا چون مرگ به سراغت آید، مهیای آن شده، کمر خود را بسته باشی، به گونه ای که فرا رسیدنش بناگهان مغلوبت نسازد. زنهار، که فریب نخوری از دلبستگی دنیا داران به دنیا و کشاکش آنها بر سر دنیا. زیرا خداوند تو را از آن خبر داده است و دنیا خود، خویشان را برای تو توصیف کرده است و از بدیهای خود پرده بر گرفته است. دنیا طلبان چون سگانی هستند که بانگ می کنند و چون درندگان گانی هستند که بر سر طعمه از روی خشم زوزه می کشند و آنکه نیرومندتر است، آن را که ناتوان تر است، می خورد و آنکه بزرگتر است، آن را که خردتر است، مغلوب می سازد، ستورانی هستند برخی پای بسته و برخی رها شده که عقل خود را از دست داده اند و رهسپار بیراهه اند. آنان را در بیابانی درشتناک و صعب رها کرده اند تا گیاه آفت و زیان بچرند. شبانی ندارند که نگهداریشان کند و نه چراننده ای که بچرانندشان. دنیا به کوره راهشان می راند و دیدگانیشان را از فروغ چراغ هدایت محروم داشته. سرگردان در بیراهه اند ولی غرق در نعمت. دنیا را پروردگار خویش گرفته اند.

دنیا آنها را به بازی گرفته و آنها نیز سرگرم بازی با دنیا شده اند و آن سوی این جهان را به فراموشی سپرده اند.

انصاریان

پسر! مرگ را و موقعیتی که ناگهان در آن می افتی، و بعد از مرگ به آن می رسی زیاد به یاد آر، تا وقتی مرگ برسد خود را

مهیّا، و دامن همت به کمر زده باشی، مباد که مرگ از راه برسد و تو را مغلوب نماید. از اینکه رغبت دنیاپرستان به دنیا، و حرصشان بر متاع اندک آن تو را فریفته کند بر حذر باش، که خداوندت از اوضاع دنیا خبر داده، و دنیا هم با احوالاتش تو را از زوال خود آگاه نموده، و زشتیهایش را به تو نشان داده، زیرا دنیا پرستان سگانی فریاد زننده، و درندگان شکار کننده هستند، یکدیگر را می گزند، زورمندش ضعیفش را می خورد، و بزرگش به کوچکش به قهر و غلبه حمله می کند. گروهی از دنیاداران چهار پایانی مهار شده، و دسته ای حیوان رها شده اند، عقول خود را از دست داده، و به راه نامعلوم قدم نهاده اند،

حیوانی چند که در چراگاه آفت که قدم در آنجا قراری ندارد سر داده شده اند، نه چوپانی که از آنان نگهداری نماید، و نه چراننده ای که آنها را بچراند، دنیا آنان را به راه کوری و ضلالت برده، و دیدگانیشان را از دیدن علائم هدایت فرو بسته، در وادی حیرت دنیا سرگردان، و در نعمت هایش غرق، و آن را به عنوان ربّ انتخاب کرده اند، از این رو دنیا با آنان و آنان با دنیا به بازی پرداخته اند، و آنچه را به دنبال آن است فراموش کرده اند.

شرح

راوندی

و تهجم علیه: ای تدخل. و شدت له ازرك: ای ظهرک. و بغته: ای غفله. فیهرک: ای یغلبک. و اخلد الی الدنيا: استند الیهما. و التکالب: التواذب. و نعت لک نفسها: ای اخبرتک بفنائها، و النعی خبر الموت، و روی: نعت و نعت و کشف، و الفاعل هو الله، ای وصفتم لک نفسها. و کلاب عاویه: ای صائحه. و العواء: صوت الکلب. و سباع ضاریه: متعوده للصيد. و الهریر: صوت الکلب دون نباحه من قله صبره، یقال: هریر. و نعم معقله: ای اهل الدنيا بعضها بمنزله الکلاب و الذئاب لحرصها و قله حیائها، و بعضها کالنعم و هی الابل و البقر و الغنم، و لا- یقال للمواشی: النعم الا اذا کان فیها بعیر. و عقلت البعیر عقلا، و هو ان یشی و یطیفه مع ذراعہ فیشدهما جمیعا فی وسط الذراع، و ذلك الحبل هو العقل، و عقلت بالتشدید للتکثیر. و جعل هذا الضرب علی نوعین معقله مقیده و اخرى مهمله. ثم وصفها فقال: قد اضلت عقولها ای لم تجد عقلا لانفسها کانها ضلت عنه. ابن السکیت: اضللت بعیری اذا ذهب منك، اضله ای اضاعه و اهلکه. و رکبت مجهولها: ای دخلت فی مواضع تجهلها سروح عاهه بواد و عث لیس لها میسم یسیمها، یقال: سرحت الماشیه رعت بالعداه، و سرحتها یتعدی و لا یتعدی. و السروح مصدر اللازم و سمی الغنم به. و قیل: هو جمع سرح، و هو قطعه منها. و قیل: السرح فی الاصل مصدر المتعدی. و العاهه: الافه. و المسیم: الراعی، و اسام الماشیه فسامت. و قوله فتاهوا ای فتحیروا. و الوعث: الرمل اللین شبه اهل الدنيا بالنعم علی تلك الصفات. ثم قال سلکت بهم الدنيا طریق العمی سلک هذا متعد بالباء، و قد یتعدی بنفسه ایضا، ای سلکت الدنيا اهلها فی طریق العمی. و اتخذوها ربا: ای عبدوا الدنيا.

کیدری

تهجم: تدخل، ازرك ظهرک. و الاخلاص: الميل، التکالب: التواذب. نعم معقله: ذات عقلا، و سرحت الماشیه، سروحاً رعت بالعداه. و سروح: ایضا جمع سرح و هی قطعه من المواشی. و العاهه: الافه اضافها الی الافه کان الافه اختصت بها و ملکتها. و الوعث: المكان السهل الكثير الدهس تغیب فیہ الاقدام و یشق المشی. و المسیم: الراعی،

ازر: نیرو- توان بیهره: پیروز گردید و او را رنجاند، اصل بهر به معنای سرکش و فرار نفس از رنج است. اخلد الی کذا: به او مربوط است. تکالب: حمله ی بر یکدیگر. مساوی: عیبا ضراوه: زیر نظر گرفتن شکار و حمله ی بر او. معقله: دربند مجهول و مجهل: کوره راهی که هیچ نشانه ای در آن نیست وادوعث: شنزار وسیعی که پای انسان و حیوان بر روی آن استوار نماند (بلکه در آن فرو رود) المسیم: شبان پسرک من، بیشتر به یاد مرگ و پی آمدهای پس از مرگ باش که ناگهان پس از مرگ با آنها درگیر می شوی. تا مرگ نزد تو نیامده خود را آماده کن و کمرت را ببند تا مبادا ناگهان مرگ تو را دریابد. بر تو غلبه کند. بترس از این که با دلبستگی و اعتماد به دنیا و حرص و آز دنیا داران نسبت به آن و دشمنی با هم بر سر دنیا فریب بخوری، زیرا که خداوند به تو درباره ی آن خبر داده است و دنیا خود برایت وصف کرده و بدیهاش را برملا ساخته است. طالبان دینا همانند سگان پارس کننده و درندگان در جستجوی شکارند بعضی از آنها بر بعضی دیگر پارس می کنند، و توانا ناتوان را می خورد، و بزرگ بر کوچک با زور صدمه می زند، بعضی همچون چهارپایانی دربند بسته و بعضی دیگر چون چهارپایانی هستند، رها، گم کرده خرد، بی هدف، چهارپایانی یله و بی لجام برای چریدن افت و زیان در بیابانی سخت و سهمگین! شبانی که نگهداری آنها را عهده دار باشد و یا آنها را بچراند وجود ندارد! دنیا آنان را به راه نایبایی می برد، و دیده شان را از دیدن نشان هدایت و رستگاری پوشانده است، آنان در گمراهی سرگردان و در نعمت و خوشی دنیا فرو رفته اند و آن را معبود و پروردگار خود دانند پس دنیا آنان را بازیچه قرار داده و آنان هدف اصلی خود را از یاد برده اند! اندکی مدارا کن و بگذار تا تاریکی برطرف شود، گویی کاروان فرا رسید، نزدیک است هر کس که بشتابد بدانها بیبوند. چهارم: دستور داده است که مرگ و آنچه از گرفتاریها را که ناگهان او را در میان گیرند، بیشتر یاد کند، زیرا این کار باعث عبرت و نفرت از امور دنیایی شده، عظمت کار را درک کرده، آماده برای مرگ و بعد از مرگ می گردد. از این رو فرموده است: تا وقتی که مرگ نزد تو آید تو خود را آماده و کمر بسته کنی، یعنی به وسیله ی کمالات آماده شوی، مبادا مرگ ناگهانی فرارسد و تو را دریابد. عبارت: و لا یاتیک عطف بر جمله ی حتی یاتیک، است و واو در: و قد واو حال است، و همچنین، بخته حال است، و بیهرک منصوب به ان مقدره پس از فای در جواب نفی است. پنجم: او را از گول خوردن به دلیل دلبستگی اهل دنیا به دنیا و خصومت و ستیز بر سر دنیا، منع کرده است و هشدار داده است که او را که سزاوار نیست او چنین گول و فریبی بخورد. این مطالب به صورت قیاسات مضمرا آمده است: عبارت: فقد نباک الله، تا: عنها، صغرای قیاس اول است، مثل قول خدای تعالی: و ما الحیوه الدنیا الا لعب و لهو که در چند مورد از قرآن مجید آمده است و قول خدای متعال: انما مثل الحیواه الدنیا کماء انزلناه من السماء. و گفته ی امام علیه السلام و نعت لک نفسها- یعنی: دنیا خود را برای تو معرفی کرده است- صغرای قیاس دوم است، و به صیغه ی مذکر نعت نیز نقل کرده اند، به این معنی که خداوند دنیا را برای او معرفی کرده است، و معنای توصیف دنیا خودش را، همان تعریف به زبان حال است، با این بیان که آنجا محل غم و اندوهها و گرفتاری و بیماریها و سرای هر مصیبت و منزلگاه هر شر و فتنه است. و گفتار امام (علیه السلام): و انما اهلها تا آخر، صغرای قیاس سوم است. کبرای مقدر در قیاس اول چنین است: و هر کس را که خدای متعال از آن این چنین خبر دهد شایسته نیست فریب او را بخورند. تقدیر کبرای قیاس دوم این طور است: و هر کسی که خود را چنین معرفی کند نباید گول او را خورد. و تقدیر کبرا در قیاس سوم این است که: و هر کس چنان باشد سزاوار نیست که فریب عمل او را بخورند. بدان که امام (علیه السلام) در این دو مثل به تقسیم بندی مردم دنیا اشاره فرموده است که آنها به لحاظ قوای غضب و شهوت و پیروی از آن دو به دو دسته

تقسیم می شوند: یعنی بعضی از مردم دنیا از قوه ی غضب خود پیروی می کنند و به خواست آن جامه ی عمل می پوشانند، و بعضی دیگر از قوه ی شهوت خود پیروی می نمایند او را لجام گسیخته به حال خود رها کنند و از هدف خلقت خود غفلت ورزند، و برای دسته ی او به سگان پارس کننده و درندگان در پی طعمه، مثل زده است و به مطابقت مثل به مورد تشبیه، وسیله جمله ی: یهر- فریاد می کند- تا کلمه: صغیرها- کوچکشان- اشاره فرموده است. و صفت فریاد بر آوردن، استعاره است برای درآویختن مردم دنیا با یکدیگر بر سر دنیا، و همچنین لفظ: اکل (خوردن) کنایه از غلبه ی بعضی بر بعضی دیگر است. و برای دسته ی دوم، به چهارپایان مثل زده است به لحاظ غفلت آنها همچون چهارپایان از هدف اصلی، آنگاه اینان- دسته دوم- را بر دو قسم تقسیم کرده است: بسته و رها و لفظ، معقله (بسته) را عاریه آورده است از کسانی که به ظاهر امور شرع و امام عادل تمسک بسته اند، پس وی آنان را پایبند به دیانت فرموده و بدین وسیله از رها گذاشتن در پیروی از خواسته های نفس و فرو رفتن در آنها مانع شده است، هر چند خود آنان اسرار شریعت را ندانسته اند، بنابراین، آنان در حقیقت همانند گوسفندانی هستند که چرانده، آنها را بسته است. و به وسیله ی کلمه ی: مهمله (رها) اشاره کرده است به کسانی که در پیروی از خواسته هایشان، رهایند و از فرمان امام خود بیرون رفته، به اوامر او پای بند نشده اند پس آنان همچون چهارپایانی رها و بی لجامند. و به وجه شبه با این عبارت اشاره کرده است: کسانی که خودشان را گم کرده اند... تا آخر، و احتمال دارد مقصود از عقول، همان عقل جمع عقال باشد، پس ضمه ی اشباع شده، قلب به او شده است به پیروی از کلمه ی مجهولها. و احتمال دارد که مقصود از آن جمع عقل به معنی پناهگاه باشد، یعنی این که خواسته های نفسانی، آن کسانی را که به دنیا پناه ببرند و آن را پیشوای خود قرار دهند، تباه می سازد. وجه تطبیق این مثل آن است که این دسته از مردم در سود نجستن از عقلها و اعتمادشان به خواسته های ناهنجار و سرگرمی آنها به تمایلات دنیوی، در حالی که پی اخلاق ناپسند و آلودگیهای هوی و هوس هستند، پیشوایی ندارند تا آنها را بر طاعت خدا، در راه هدایت به مکارم اخلاق رهنمود باشد، آنان مانند چهارپایان رها شده ای هستند که فاقد عقلند و سر به بیابان می گذارند در حالی که افسار گسسته و حیران در بیابان وحشتناکی سرگردانند بدون آن که شبانی باشد تا از آنها مراقبت کند و آنها را به چراگاه ببرد و بعضی گفته اند: سروح آفه، صحیح است، یعنی آفتی را چربیده است که از امکان بهره برداری خارج شده است و این روایت بدرستی و حقیقت نزدیکتر است. مقصود از راههای نابینایی، راههای نادانی و روشهای باطل است که هیچ کس در آنها راه به جایی نمی برد، همان طوری که نابینا راه را نمی یابد. در سخنان امام سلوک اهل دنیا به دنیا، نسبت داده شده است، از آن جهت که دنیا باعث فریب و غفلت آنان از آینده شان می گردد. و همچنین عبارت چشمهایشان را از دیدن نشانه ی هدایت پوشاننده است، یعنی دیدگان عقلشان را از جایگاههای هدایت که همان نشانه های خداوند و منزلگاه حرکت به سوی خداست، پوشانده است. و سرگردان ماندن آنها در دنیا اشاره است به گمراهی ایشان از راههای حق. و کلمه ی غرق شدن را به اعتبار تسلط نعمتهای دنیا بر عقول مردم و در اختیار گرفتن آنان، استعاره آورده است،

همان طوری که آب بر شخص غرق شده تسلط می یابد. همچنین عبارت: آن را پروردگار خود قرار داده اند استعاره است به اعتبار خدمت مردم به دنیا، پس دنیا با آنان بازی می کند، چون آنان بندگان او هستند، و آنها با دنیا بازی می کنند، زیرا بدون این که سودی ببرند سرگرم آن هستند، و آنچه را که شایسته تر به انجام است، ترک کرده اند و ماورای دنیا (رستخیز) را که به خاطر آن آفریده شده اند فراموش کرده اند.

(یا بنی) ای پسرک من (اکثر من ذکر الموت) بسیار گردان از یاد کردن مرگ (و ذکر ما تهجم علیه) و یاد کردن آنچه بیایی بر آن (و تفضی) و برسی (بعد الموت الیه) پس از مرگ به سوی آن احوال قبور و اخویف نشور (و اجعله) و بگردان مرگ را و احوال آخرت را (امامک) در پیش خود (حیث تراه) در جایی که گویا می بینی آن را (حتی یاتیک) تا که بیاید به تو (و قد اخذت منه حذرک) در حالتی که تو فراگرفته باشی از او پرهیزیدن و ترسیدن خود را (و شدت له از رک) و محکم کرده باشی برای آن قوت خود را (و لا- یاتیک بغتته) و نیاید به تو ناگهان (فیبه رک) پس غالب شود بر تو، و تو را رنج رساند (و ایاک ان تغتر) و بترس از آنکه فریب خوری (بما تری) به آنچه می بینی و ملاحظه می نمایی (من اخلاص اهل الدنیا الیها) از آرمیدن اهل این سرای فانی به سوی امتعه ناپایدار آن (و تکالبهم علیها) و از برجستن ایشان بر یکدیگر بر حطام فانی آن (فقد نباک الله عنها) پس به تحقیق که خبر داد تو را خدای تعالی از فریب دنیا (و نعت لک نفسها) و وصف فرمود برای تو حقیقت دنیا را (و کشف لک) و کشف نمود و ظاهر ساخت برای تو (عن مساویها) از عیبهای آن (فانما اهلها) پس به درستی که اهل دنیا، یعنی آنانی که منظور ایشان است و بس (کلاب عاویبه) سگان فریادکننده اند (و سباع ضاریه) و درندگان صیدگیر به سرعت هر چه تمام تر (یهر بعضها بعضا) فریاد می کنند بعضی از اهل دنیا بر بعضی (و یاکل عزیزها) و می خورد ارجمند ایشان (ذلیلها) حقیر ایشان را (و یقهر کبیرها صغیرها) و قهر می کند و مسلط می شود بزرگ ایشان بر کوچک (نعم معقله) طایفه ای از ایشان مانند چهارپایان بسته شده اند به ظواهر شریعت و از روی حقیقت افتاده اند در مراتع طبیعت که فهم نمی کنند احکام دین و ملت را (و اخری مهمله) و گروه دیگر رها کرده شده اند در چراگاه شهوت (قد اضلت عقولها) به تحقیق که گمراه ساخته اند عقل های خود را به ارتکاب معصیت (و رکبت مجهولها) و سوار شده اند در بیابان بی راه و بی نشان دنیا (سروح عاهه) شتران چست رفتار بی مهار آفت (بواد وعث) به بیابانی که در نهایت دشواری است و در غایت خشکی و بی آبی (و لیس لها راع یقیمها) که نیست آن چهارپایان را شبانی که راست گرداند ایشان را و باز دارد از کجی (و لا- مسیم یسمها) و نه چرادهنده ای که بچراند ایشان را (سلکت بهم الدنیا) ببرد ایشان را علایق دنیا (طریق العمی) به راه کوری و بی بصیرتی که اصلا راه حق ندیدند (و اخذت بابصارهم) و فرا گرفت دیده های ایشان را (عن منار الهدی) از دیدن نشانه های راه راست (فتاهوا فی حیرتها) پس سرگردان شدند در حیرانی دنیا (و غرقوا فی نعمتها) و غرق گشتند در نعمت این سرا (و اتخذوها ربا) و فرا گرفتند آن را پروردگار خود و به پرستش آن توجه نمودند (فلعبت بهم) پس بازی کرد با ایشان (و لعبوا بها) و بازی کردند ایشان به امتعه آن (و نسوا ما ورائها) و فراموش کردند آنچه در پس دنیا است از احوال و احوال دارالقرار

ازر بمعنی ظهر آمده و به معنی قوت نیز گفته اند (قالی تعالی: حکایه عن موسی: اشدد به ازری) گفته اند یعنی پشت من باو سخت گردان ای پسرک من بسیار کن یاد مرگ و یاد آن حال که ناگاه می افتی در آن و می رسی بعد از مردن بان و قرار بده آنرا جلو خود بحیثیتی که می بینی آنرا تا آنکه بیاید ترا مرگ و حال آنکه تو سلاح خود برای حذر از شر او برداشته باشی

و کمر سخت بر بسته باشی و نیاید ترا ناگاه بی استعداد و بی خبر پس غلبه کند بر تو و بشکند ترا بسرینجه قهر خویش و حذر باد ترا از آنکه فریفته شوی و بازی خوری بانچه می بینی از میل اهل دنیا بسوی دنیا و حرص ایشان برای حطام آن و جنگ و کوشش ایشان همچو سگان بر سر مرداری و فی الحقیق اخلاص خلق بر این منزل فنا و اتفاق کافه مردم بر حب دنیا موجب اعتماد و اغترار و غفلت سایر ناس گشته است و نعم ما قیل در خوابگه جهان من شیدائی چشمی بگشودم از پی بینائی دیدم که در آن نبود بیدار کسی من نیز بخواب رفتم از تنهائی و در حکایت آمده که زاهدی گوسفندی بخرد تا قربانی کند چند تن رندان با هم اتفاق نموده یکی از ایشان بر سر راه او آمد گفت: این سگ بچند خریده زاهد گفت این گوسفند است نه سگ گفت تو

سگ از گوسفند شناسی و برفت دیگری راه بر او گرفت و گفت این سگ بمن نمی فروشی که برای گله می خواهم زاهد گفت نه سگ است که گوسفند است و در شک افتاد دیگری بر سر راه آمده گفت تو مرد زاهدی این سگ کجا می بری تردد زاهد بیش شد و دیگری پیش آمد و گفت این سگ از کجا خریدی که مال من است زاهد چون اتفاق ایشان بدید شک نکرد که آن سگ است ریسمانش بگشاد و سرداد پس بتحقیق خبر داده است ترا خدای از دنیا و وصف کرده است از برای تو دنیا نفس خود را و پرده برداشته است از مساوی و عیوب خود هیچ پنهان نمانده است بر تو از عیوب او چیزی پس نباید فریفته گردی از اخلاص اهل دنیا بر آن و حرص ایشان در طلب آن پس بسیاری طالبان و حرص ایشان در طلب آن عقل تو ببرد و راه تو بزند قال تعالی: و ان تطع اکثر من فی الارض یصلونک عن سبیل الله.. و قال تعالی: ولکن اکثرهم لا یشعرون قوله فانما اهلها پس بدرستیکه اهل دنیا سگان فریادکننده اند و سباع صیدگیرنده و عادت بصید کرده بعضی از آن سگان آن دیگر را بگزد و در هریر و نفیر افکند و قوی آن حقیر را بخورد و بزرگ آن صغیر را قهر کند چنانچه حکیم سنائی فرماید: اینجهان بر مثال مرداری است کرکسان گرد او هزار هزار این مر آنرا همی زند مخلب و آن مر این را همی زند منقار آخرالامر بر پرند همه و از همه بازماند این مردار و فی دیوانه علیه السلام و من یدق الدنیا فانی طمعتها و سیق الینا عذبتها و عذابها فلم ارها الا غرورا و حسره کما لاح فی ارض الفلات سرابها و ما هی الا جیفه مستحیله علیها کلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها کنت سلما لاهلها و ان تجتذبها نارعتک کلابها تمثیلی دیگر است برای اهل دنیا و مجهول و مجهل بیابانی که در آن هیچ نشان نباشد و راه در آن پیدا نگردد یعنی شیفتگان دنیا بعضی چارپایانند سرهاشان بسته و بر پاهاشان عقال بر نهاده دستشان از دست انداز دنیا کوتاه گشته ناچار کوتاه دستی پیشه کرده اند و سرهاشان بر آخورهای قناعت مربوط لابد دهن از کشت ضعیفان بسته اند سر گاو عصار از آن در گه است که از کنجدش ریسمان کوتاه است اژدرهای نفسشان در سرما و برف حرکان افسرده و مار حرصشان در سیاه چال ناکامی مرده و شارح بحرانی گوید: اشارت بقومی است که ایشان را بصیرتی در دین نیست ولیکن بظاهر شرع عمل نمی نمایند و باحکام دین مقید گشته راه معاصی و شهوات نمی سپرند و بعضی چارپایانند و عقال و بند از ایشان برگرفته در مراتع شهوات بی ترس و مبالات می چرند بتحقیق گم کرده اند عقول خود را و سوار گشته اند بیابان بیراه و نشان دنیا را و شارح بحرانی گوید می تواند عقولها اصلش عقلها بدو ضمه جمع عقال باشد باشباع ضمه قاف عقول شده باشد برای مجانست مجهول یعنی چهارپایان سر داده عقالهای خود گم کرده اند و راه بیابان بی نشان گرفته و این مثال آدمی است از راه قوت بهیمی و آنچه از پیش گذشت تمثیل آدمی است از راه قوت غضبی سروح جمع سرح است یعنی حیوانی که سر بچرا داده اند و عامه سرگشته و متحیر از (عمهه) یعنی متحیر و متردد گشته و در بعضی نسخ عاهه است یعنی آفت و وادی وعث آن باشد که خاک آن ریگ نرم و روان باشد و قدم چارپا از نرمی آنجا بند نشود و فرو شود و هر راه دشوار وعث باشد و وعثاالسفر از

اینجا ماخوذ است و چنین زمینها البته بی آب و گیاه باشد و مسیم کسی که حیوانات را به چرا بیرون می برد یعنی راعی از مثل شبان و شترچران یعنی حیوانی چند که سر داده شده اند در چراگاه حیرانی آن وادی که قدم در خاک آن قرار نگیرد و آب و گیاه آنجا یافت نشود نه چارپایان را شبانی که خلل امر ایشان باصلاح آورد و ایشان را مستقیم گرداند و نه راعی که ایشان را بچرانند و به منزل امن برسانند چون تابع ائمه معصومین (ع) و مقتدیان دین نباشند خود سر و مخلوع العذار و میخ برکنده و گسسته مهار در وادی هلاک و بوار بی صاحب و راعی سرگشته بگرداند و در تیه جهالت و نادانی بمانند و مگر در بعضی نسخ شراح سرح بی واو بوده بدو ضمه تفسیر بستران چست رفتار بیمهار کرده قال فی القاموس فرس سرح بضم تین ای سریع برده است ایشان را دنیا بر راه ضلالت و عمی و گرفته است و پرده فروهشته است بر چشمهای ایشان از نشانها و اعلام هدی که حبک الشیء یعمی و یصم و من عشق شیئا اعشى بصره پس سرگشته مانده اند در حیرت دنیا و غریق گشته اند در نعمت آن و اخذ کرده اند دنیا را رب خود از غایت محبت بدنیا و اقبال بوجه همت بسوی آن فارغ از یاد خدا و روز جزا چنانچه حق تعالی: فرمود ارایت من اتخذ الهه هویه الایه پس بازی کرد دنیا با ایشان و عقلهای ایشان برد و بازی کردند ایشان با دنیا که بان مشغول و واله ماندند و فراموش کردند آنچه از پی آن است از احوال عقبی

لاهیجی

ای پسرک من، بگردان بسیار یاد آوردن مرگ را و به یاد آوردن چیزی که ناگاه داخل می شوی بر آن و می رسی بعد از مردن به سوی آن، تا اینکه بیاید تو را مرگ و حال آنکه گرفته باشی تو از جهت او حرز و سلاح تو را و سخت کرده باشی از برای او پشت تو را و نیاید تو را به ناگاه پس غلبه کند و زحمت رساند به تو.

«و ایاک ان تغتر بما تری من اخلاذ اهل الدنيا الیها و تکالبهم علیها، فقد نباک الله عنها و نعت هی لک نفسها و تکشف عن مساویها، فانما اهلها کلاب عاویه و سباع ضاریه، یهر بعضها بعضا و یاکل عزیزها ذلیلها و یقهر کبیرها صغیرها، نعم معقله و اخری مهمله، قد اضلت عقولها و رکبت مجهولها، سروح عاهه بواد و عث لیس لها راع یقیمها و لا مسیم یسیمها، سلکت بهم الدنيا طریق العمی و اخذت بابصارهم عن منار الهدی، فتاهوا فی حیرتها و غرقوا فی نعمتها و اتخذوها ربا، فلعبت بهم و لعبوا بها و نسوا ماوراءها، رویدا یسفر الظلام، کان قد وردت الاطعان، یوشک من اسرع ان یلحق.»

یعنی حذر کن از اینکه فریفته شوی به چیزی که می بینی تو از رکون و شوق اهل دنیا به سوی دنیا و شدت شهوت و حرص ایشان بر دنیا، پس به تحقیق که خبر داده است تو را خدا از دنیا و وصف کرده است دنیا از برای تو نفس خود را و ظاهر ساخته است عیبهای خود را، پس نیستند اهل دنیا مگر سگهای فریادکننده، و درنده های حریص شده، کراحت دارند بعضی از آنها بعضی را و می خورد با عزت ایشان با ذلت ایشان را و غلبه می کند بزرگ ایشان کوچک ایشان را، چارپایانی باشند دسته ای دست بسته شده و دسته ای دیگر رها شده در چراگاه، به تحقیق که گم کرده اند عقلها و هوشهای خود را و سوار شده اند در بیابانی که معلوم نیست راه آن، باشند حیوانات چرنده ی با آفت در بیابان وحشتناکی که نیست از برای آنها شبانی که محافظت کند آنها را و نه چراننده ای که بچرانند آنها را، ببرد ایشان را دنیا به راه کوری و گرفت دیده های ایشان را از نور و روشنائی راه یافتن، پس سرگشته گشتند در گمراهی دنیا و غرق گشتند در نعمت دنیا و گرفتند دنیا را پروردگار خود، پس بازی داد دنیا ایشان را و بازی کردند ایشان با لذت دنیا و فراموش کردند چیزی را که در پشت سر دنیا است،

(الازر): الظهر و القوه، (فیهرک) ای يجعلک مبهوتا مغلوبا لا تقدر علی التدارک، (اخلد)، الی کذا: اتخذہ دار الخلد و الاقامه الدائمہ، (التکالب): التنازع علی التسلط کالکلاب یتنازعون للتسلط علی الجیف، (المساوی): المعایب، (الضراوه)، الجراه علی الاصطیاد، (المعقدہ): المربوطه بالعقال، (المجهول) و المجهل: المفازہ الی لا- اعلام فیها، (واد وعث): لا یثبت فیہ خوف و لا حافر لسهولتہ او کونہ مزلقا (سروح عاهه) جمع سرح و هی المواشی المبتلاه بالافه المعرضه للهلاک، (مسیم یسیمها): راع یرعاه، (رویدا) تصغیر رود و اصل الحرف من رادت الريح ترود تحرك حركه خفيفه و المعنی: لا تعجل (یسفر الظلام)، یقال اسفر وجهه اذا اضاء و اسفر الصبح اذا انكشف، (الاطعان): جمع ظعن، و هی الجماعات المتنقله فی البراری. الاعراب: نعم معقله: خبر بعد خبر لقوله (اهلها)، سروح عاهه: خبر ثالث بابصارهم: مفعول اخذت و الظاهر ان الباء زائده للتأكيد، رویدا: منصوب بمقدر ای امهل رویدا، هذه الجملة و ما بعدها امثال سائره. المعنی: بین (ع) فی هذا الفصل الهدف من خلق الانسان و اوضح باین بیان ان الدنيا طريق و معبر له لا- يستحق ان يطمنن اليه بل يجب ان يتزود منها لآخرته و يهيا فيها لملاقات ربه، و يكون علی حذر من الاشتغال بها و ارتكاب سيئاتها حتى ياتيه الموت بغنه و لا يجد مهله للتوبه و التدارك لما فاته. ثم حذرہ اكيدا عن تقليد الناس فی الافتتان بالدنيا و الاشتغال بها كانها دار خلود لهم و ليس لهم انتقال عنها الی دار اخرى، و نبه علی ذلك بوجوه: ۱- اخبار الله تعالى عن فئاتها. ۲- توصيف الدنيا نفسها بالفناء و الزوال آناء الليل و النهار. ۳- المغترون بها كلاب و انعام ضاله مبتلاه بالافات بلا مرشد و لا راع و لا مناص لهم من الهلاک و الدمار، فلا ينبغي الاقتداء بهم فی افعالهم و احوالهم فی حال من الاحوال. الترجمة: مبادا فريب بخوری که دنیا طلبان بدان دل داده و آنرا جاودانه گرفته اند و بر سر آن با هم سگانه مبارزه می کنند، زیرا خدا از فناء دنیا خبر داده و خود دنیا هم خود را به بی وفائی توصیف کرده و از بدیهای خود برایت پرده برگرفته، همانا اهل دنیا سگهائی عوعوکننده و درنده هائی پوزش آور و زیان زننده اند بروی یکدیگر زوزه کشند، و عزیزانشان خوارهایشان را بخورند، و بزرگشان خوردشان را مقهور سازند، چارپایانی باشند بسته یا مهار گسیخته و آزاد، عقل خود را گمراه کرده و در بیابانی ناشناخته می تازند، رمه هائی بیمار و آفت زده در نمکزاری لغزان سرگردانند، نه شبانی دارند که آنها را نگهداری کند و نه چوپانی که آنها را بچرانند، دنیا آنها را بکوره راه ناهمواری کشانده و چشم آنها را از دیدار راه روشن هدایت بسته، در سرگردانی دنیا گم شده اند و در نعمت بی عافیت آن اندرند، دنیا را پروردگار خود شناخته و دو دستی آنرا گرفته اند و دنیایشان بیازی گرفته و آنها هم سرگرم بازی با دنیا شدند و فراموش کردند که در دنبال دنیا چه عالمی است؟

(یا بنی اکثر من ذکر الموت الخ).. فان ذکرت و تصورت انک میت لا- محاله اخذ الخشوع بمجامع قلبک، و دفع بک الی الاعتصام بخالفک، و العمل لآخرتک (و ایاک ان تغتر بما تری من اخلاص اهل الدنيا لیها الخ).. مالک و للدنيا و ابنائها؟. انها جیفه و اهلها کلاب (فقد انباک الله عنها) بقوله: انما مثل الحیاه الدنيا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا

كان لم تغن بالامس - ٢٤ يونس. (و نعت لك نفسها، و تكشفت لك عن مساويها) بموت السابقين من اهلها بلا رجعه، و انت حلقه من هذه السلسله، و كذلك من ياتي بعدك حتى النهايه، و ما الى الفرار من سبيل. و قال لمن ذم الدنيا: متى غرتك؟ ابمصارع آباءك من البلى، ام بمضاجع امهاتك تحت الثرى؟. (و انما اهلها كلاب عاويه الخ).. و هنا مكان العجب، الموت يتخطف اهل الدنيا من كل جانب، و هم على يقين بانهم ميتون لا محاله، و مع هذا نراهم فى تناحر و صراع دائم على الحطام و الحرام. الامام يقسم الناس الى قوى و ضعيف: (و ياكل عزيزها ذليلها و يقهر كبيرها صغيرها). كل الاقوياء جبارون مستغلون، لا يعرفون الحب و الخير و العدل، و لا يقرون بشىء من الحق الا من شذ.. و ما الضعيف عندهم الاحسره او بعوضه!.. و لا علاج لهذا الداء الا باحد فرضين: الاول المساواه بين جميع الناس ذكورا و اناثا و رجالا و اطفالا، و تكافؤهم فى كل شىء حتى فى قوه العضلات.. و هذا ممتنع و تاباه سنن الكون و الطبيعه. الثانى: القوه الرادعه العادله، و هذا ممكن و معقول.. و لكن مركز القياده- فى الغالب- يحتكره ارباب القوه و الثوره قديما و حديثا من العرف القبلى الى النظام الجمهورى، و هنا يكمن السر فى تقسيم المجتمعات الى فئه عليا تملك كل شىء، و فئه مضطهده ليس لها من الامر شىء.. و الى هذا التقسيم اشار الامام بقوله: ياكل عزيزها ذليلها: و يقهر كبيرها صغيرها. و مثله ما جاء فى الخطبه ١٢٧: اضرب بطرفك حيث شئت من الناس فهل تصر الا فقيرا يكابد فقرا، او غنيا بدل نعمه الله كفرا. (نعم معقله) اى انعام مقيده مكبله، و المراد بها الضعفاء، كما قال الشيخ محمد عبده، و هم لا يستطيعون حيله، و لا يهتدون سبيلا الا سبيل الاستماته من اجل تحريرهم و حياتهم، و هل من الضرورى لمن يريد الحياه ان يكون دائم الجهاد ضد الطغاه متفرغا لحرهم و نضالهم؟ (و اخرى مهمله قد اضلت عقولها، و ركبت مجهولها) و هى الفئه القريه الثريه تسرح فى الفساد و الضلال (سلكت بهم الدنيا طريق العمى، و اخذت بابصارهم عن منار الهدى، فناهوا فى حيرتها، و غرقوا فى نعيمها، و اتخذوها ربا، فلعبت بهم و لعبوا بها، و نسوا ما ورائها). و ينطبق هذا تمام على الذين يسيطرون و يتحكمون بالثروات و وسائل الاعلام، ينشرون الفساد بين الاجيال، و ينتجون اسلحه الدمار للاعتداء على الشوب الامنه ينتهبون و يقتلون و يشردون. و بالمناسبه قرأت فى جريده (الاهرام المصريه) تاريخ ١٢ - ١ - ١٩٧

٢: ان الكونجرس الامريكى اقرا اعتمادا ب ١٠٥ مليارات من الدولارات، لبناء غواصات و قاذفات نوويه جديده! لمن هذا السلاح المدمر؟ النصره الحق و الدل، و انصاف الضعيف من القوى، و ردع الوحوش الكاسره، ام للاعتداء على المستضعفين، و دعم الصهاينه فى فلسطين، و لكل عميل و خائن فى شرق الارض و غربها؟ لماذا لا تنفق هذه المليارات على خدمه الحياه و سد حاجاتها؟ و لكن اربابها لا يردون ان تنخفض الاسعار، فيبتسم لها و للامن المعذبون فى الارض.. ابدلا لا هدف لساسه التخويف بالحرب، و تحويل الصناعه اليها الا ان يتحكموا بالاقوات و الاسواق، و ان... الرعب و الياس على كل قلب و مهد كى يخضع لامرهم صاغرا، و لا يسالهم سائل عما يفعلون و يفسدون.. و كان الامام ينظر اليهم: و يعينهم بقوله: اتخذوها ربا، فلعبت بهم و لعبوا بها، و نسوا ما ورائها) اى ما وراء دنيا الطغاه العتاه من خراب و دمار و حساب و عقاب ان ربك لمبالمرصاد للذين طغوا فى البلاد فاكثروا فى القبور و الدموع و الشكل و اليتيم و اليوس و التشريد.

عبده

... قد اخذت منه حذرک: الحذر بالكسر الاحتراز و الاحتراس و الازر بالفتح القوه ... ياتيک بغته فيبهرک: يهر كمنع غلب اى يغلبک على امرک ... اهل الدنيا اليها: اخلاذ اهل الدنيا سكونهم اليها و التكالب التواب ... و نعت لك نفسها: نعا خبر بموته و الدنيا تخبر بحالها عن فنائها ... يهر بعضها بعضا: ضاربه مولعه بالافتراس يهر بكسر الهاء و ضمها اى يمقت و يكره بعضها

بعضا ... صغیرها نعم معقله: عقل البعیر بالتشدید شد وظیفه الی ذراعه و النعم بالتحریک الابل ای ابل منعها عن الشر عقالها و هم الضعفاء و اخرى مهمله تاتی من السوء ما تشاء و هم الاقویاء ... قد اضلت عقولها: اضلت اضاعت عقولها و رکت طریقها المجهول لها ... مجهولها سروح عاهه: السروح بالضم جمع سرح بفتح فسكون و هو المال السائم من ابل و نحوها و العاهه الافه ای انهم یسرحون لرعى الافات وادی المتاعب و الوعث الرخو یصعب السیر فیه ... و لا مقیم یسیمها: اسام الدابه سرحها الی المرعى ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

ای پسرک من، به یاد مرگ و به یاد پیشامدهای بعد از مرگ که ناگاه به آن درآئی بسیار باش، تا وقتی که مرگ نزد تو آید خود را آماده نموده و (سلاح خویش را پوشیده) کمر بسته باشی، و مبادا ناگاه مرگ تو را دریابد که (آماده آن نباشی) بر تو غلبه نماید! و بترس از اینکه گول بخوری به دلبستگی و اعتماد اهل دنیا به آن و حرص و دشمنی آنان بر سر آن که خداوند تو را از آن خیر داده (در قرآن کریم س ۲۹ ی ۶۴ می فرماید: و ما هذه الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخره لاهی الحیوان لو كانوا یعلمون یعنی زندگانی دنیا فسون و بازیچه ای بیش نیست و اگر بدانند آخرت سرای زندگانی است) و دنیا خواهان مانند سگهای فریاد کننده و درندگانی شکارجو هستند، بعضی از آنها را از بعضی دیگر بد آمده فریاد کنند، و توانای آنها ناتوانشان را بخورد، و بزرگ آنها بر کوچکشان با زور زیان رسانند مانند چهارپائی باشند که بعضی از آنها بسته شده اند (مثل کسانی که بینای بدین نیستند، ولی به ظاهر شرع رفتار نموده نموده از معاصی و گناهان می پرهیزند، پس آنها چون چهارپائی هستند که چراننده آن را بسته، چنانکه شارح بحرانی فرموده) و بعضی دیگر چهارپائی باشند رها شده که گم کرده اند

خردشان را، و در بیراهه سوراند، چهارپایانی هستند سر داده شده برای چرای آفت و زیان در بیابان ساخت و دشوار! چوپانی ندارند که نگاهداریشان نماید، و نه چراننده ای که بچراندهشان! دنیا ایشان را به راه کوری و گمراهی می برد، و دیده هاشان را از دیدن نشانه هدایت و رستگاری پوشانده، پس در گمراهی آن سرگردانند، و در نعمت و خوشی آن فرو رفته، و (بر اثر شیفتگی و دل بستن به آن) آن را پروردگار خود قرار داده اند، پس دنیا با آنان بازی می کند (عقلهاشان را ربود) و ایشان هم با دنیا بازی می کنند (سرگرم به آنند) و آنچه (مرگ و سختیهای بعد از آن و روز رستخیز) که در پی آن است فراموش کرده اند!!

زمانی

نتیجه قدرت طلبی

امام علیه السلام در این بخش از وصیتنامه به مرگ توجه می دهد و نکته حساسی که به آن اشاره می کند این است که چون مرگ حتمی است و گریبانگیر همه جانداران می شود و قبل از آمدن هم اعلام خطر نمی کند باید در هر حال مراقب بود که ممکن است در همان لحظه ایکه می آید انسان مشغول گناه باشد و با همان حال از دنیا برود. خدای عزیز در قرآن کریم راجع

بمرگ اینطور میفرماید: (هر کجا باشید مرگ گریبان شما را می گیرد، هر چند در برجهای محکم و نیرومند باشید).

مطلب دوم امام علیه السلام این است که گول آسایش دنیا طلبان و جنگ و نزاع آنان را بر سر ریاست پول و ثروت نخور، زیرا دنیا در منطق اینان قبضه کردن قدرت و ثروت بخصوص از دست ضعیفان است. وقتی هدف قدرت و پول است، معنویت بکار می رود و به تعبیر امام علیه السلام سگ و حیوان درنده میثویم تا با عربده زدن و حمله نمودن بخواسته های خود برسیم که این پایان گمراهی و آخرین سیر دنیا طلبی است. خدای عزیز در قرآن کریم اینطور اشاره می کند: (فخرفوشی در مال و ثروت شما را به بازیچه گرفت تا اینکه ناگهان خود را در قبر دیدید.) امام علیه السلام دنیا طلبان را به گوسفندانی بدون چوپان تشبیه

کرده است که دنیا مطابق میل خود آنان را به این طرف و آنطرف میکشاند و در وادی گمراهی حیرانیشان می سازد تا مرگ گریبانیشان را بگیرد. هرگاه مهار آنان در دست معنویت و رهبران الهی بود از گمراهی و سرگردانی نجات می یافتند و هم در دنیا آرامش داشتند و هم در آخرت اما اینان نه آسایش روحی در دنیا دارند و نه آسایش جسم و روح در آخرت. مصیبت بالاتر اینها این است که روز قیامت ناگزیراند از دشمن کمک بخواهند: (جهنمی ها به انبارداران جهنم می گویند بخدای خودتان بگوئید عذاب ما را تخفیف دهد. نگهبانان جهنم به آنها می گویند مگر پیامبران و رهبران الهی مطالب لازم را بشما نگفتند؟! میگویند: چرا گفتند.) (نگهبانان جهنم می گویند (اگر گفتند و شما گوش ندادید) خدا را بخوانید! سخن کافران در گمراهی و بی اثر است ما پیامبران خود و آنان را که در زندگی دنیا ایمان آوردند و به روزیکه گواهان اعمال آشکار می گردد عقیده داشتند، یاری می کنیم. روز قیامت روزی است که عذرخواهی از ستمگران پذیرفته نیست، لعنت مخصوص آنهاست و خانه بد در انحصار آنها.) خدا در قرآن کریم از مسئولان جهنم اینطور تعبیر می کند: (خزانه جهنم) (انبار داران جهنم) خزینه دار، انباردار و نگهبان ولی درباره مامورین بهشت نه تنها عنوان مامور دیده نشده بلکه مطلب اینطور آمده است: (پسران زیبا، زینت یافته اطراف بهشتی ها میچرخند قدح، جام و آفتابه از آب زلال دارند.)

سید محمد شیرازی

(یا بنی اکثر من ذکر الموت) و انک لابد و ان تموت (و ذکر ما تهجم علیه) ای ما ترد انت علیه بعد الموت، فجئه و بلا تدرج (و) ما (تفضی) ای تصل (بعد الموت الیه) من المنزل الجدید ذی الالهوال العظیمه (حتی یاتیک) الموت (و قد اخذت منه حذرک) احتراسک، فان الانسان اذا ذکر المخوف، عمل للتعجب عنه (و شدت له از رک) ای قوتک، فان الانسان اذا علم ان امامه شیئا مهو لا جمع قواه حتی يتغلب علیه (و لا یاتیک) الموت (بغته) فجئه، و بلا استعداد (فیهرک) ای یغلبک علی امرک (و ایاک ان تغتر) و تنخدع (بما تری من اخلاص اهل الدنيا لیها) ای سکونهم و اطمینانهم بالدنيا (و تکالبههم) ای تنازعهم (علیها) فتکون کاحدهم، بل اللایزم ان لا- تطمنن بالدنيا، و ان لا- تکالب علی زینتها، فان اهل الدنيا غافلون. (فقد نباک الله عنها) ای اخبرک عن الدنيا و احوالها (و نعمت) ای: وصف (لک نفسها) ای نفس الدنيا (و تکشف) الدنيا (لک عن مساویها) حیث تهلک انسانا بعد اعطائه الحیاة، و تفقر بعد الغنی، و هكذا (فانما اهلها کلاب عاویة) ای صائحه (و سیاع ضاربه) تضر بعضها ببعض (یهر) ای بمقت و یکره (بعضها بعضا، و یاکل عزیزها ذلیلها) ای یاکل امواله و عنوانه و سائر ممتلكاته (و یقهر کبیرها صغیرها) ای یجبره فی حوائجه و یسخره لمصالحه. (نعم معقله) ای ان بعض اهل الدنيا و هم الضعفاء، کالبعیر الذی عقلت یده

فلا- يتمكن من الحركة (و اخرى مهمله) و هم الاقوياء كالابل التي اهملت فتفعل ما تشاء (قد اضلت عقولها) اى اضاعتها فلا تدرك بها (و ركبت مجهولها) اى الطرق المجهوله التي لا يدري ما عاقبتها (سروح عاهه) اى انهم يسرحون لوعى الافات، كما تسرح الابل لوعى النبات، و سروح جمع سرح، و هو السائم من الابل و نحوه (بواد و عث) اى رخو يعصب فيه السير، لان سير الانسان فى الدنيا مشكل صعب. (ليس لها راع يقيمها) اى يقيم امر تلك النعم حتى تصل الى مصالحها (و لا مقيم يسيما) اسام الدابه بمعنى سرحها الى المرعى، اى ليس لها قيم يسرحها. (سلكت بهم الدنيا طريق العمى) اى او قعتهم فى جاده منحرفه (و اخذت بابصارهم عن منار الهدى) اى غطت على ابصارهم حتى لا يرون منار الهدى فياوون اليه و يستضيئون بنوره لثلا يضلوا (فتاهوا) اى ضلوا (فى حيرتها) اى فى تحيرهم فى الدنيا. (و غرقوا فى نعمتها) حتى لم يعرفوا الخلاص من النعمه لشكرها لثلا تكون لهم و بالا (و اتخذوها) اى الدنيا (ربا) اى كالب، فانهم يعبدونها و يعملون لاجلها (فلعبت بهم) حيث اوردتهم لمهالك (و لعبوا بها) حيث صرفوها كيف شائوا بغير مراقبه الشريعه فيها (و نسوا ما ورائها) من امور الاخره و الثواب و العقاب.

موسوى

هجم عليه: هجوما انتهى اليه بغتته على غفله منه او دخل بغير اذن. تفضى: افضى الرجل اى افتقر اى ما تفتقر بعد الموت اليه. و يقال: افضى به الى كذا: بلغ و انتهى به اليه. ازرك: الازر: الظهر يقال: شده به ازره اى ظهره. و الازر: القوه. بغتته: فجاه. يقال: لست آمن من بغتات العدو اى من فجاته. تغتر: اى لا تنخدع و لا تغفل. نبا: اخبر و اعلم. نعت: اخبرت و اظهرت. و نعت: وصف. يقهر: يغلب. مهمله: اهمل، ترك و هملت الابل تركت سدى اى مسيبه ليلا و نهارا ترعى بلا راع. اضلت: الضلال ضد الهدى اضلت اى اضاعت. ركبت: ركب فلان راسه مضى على وجهه بغير رويه. رويدا: يقال ساروا سيرا رويدا و ساروا رويدا اى برفق و توءده. (يا بنى اكثر من ذكر الموت و ذكر ما تهجم عليه و تفضى بعد الموت اليه، حتى ياتيئك و قد اخذت منه حذررك، و شددت له ازرك و لا ياتيئك بغته فيبهرك و اياك ان تغتر بما ترى منه اخلاص اهل الدنيا اليها و تكالبهم عليها، فقد نبا الله عنها و نعت لك نفسها. و تكشف لك عن مساويها، فانما اهلها كلاب عاويه و سباع ضاربه يهر بعضها على بعض و ياكل عزيزها ذليلها، و يقهر كبيرها صغيرها. نعم معقله و اخرى مهمله قد اضلت عقولها و ركبت مجهولها، سروح عاهه بواد و عث، ليس لها راع يقيمها و لا مسيم يسيما، سلكت بهم الدنيا طريق العمى و اخذت بابصارهم عن منار الهدى فتاهوا فى حيرتها و غرقوا فى نعمتها و اتخذوها ربا فلعبت بهم و لعبوا بها و نسوا ما ورائها. رويدا يسفر الظلام كان قد وردت الاظعان، يوشك من اسرع ان يلحق) تاكد الحث من الامام على ذكر الموت و الاعتبار بالموت و ما يعقب الموت من منزل الوحشه و دار الغربه، و ما فى تلك الحفره الضيقه الصغيره المعتمه و ما ينتاب ذلك الجسد المدلل فى دار الدنيا من البلى و التلف، و ما يعرض عليه من التحلل و التاكل، فانه سيصبح طعمه للود و الحشرات، و سيتحول ذلك اللحم نما على الحرام الى تراب تدوسه الناس بعد مثاب السنين. و ستصبح تلك العظام القويه الى رميم، تنفتت الى ذرات صغيره لا يعلمها الا الله ... هذا كله ما نراه بالعين المجرده عند مرورنا على المقابر القديمه او عندما نفتتح بعض القبور الدارسه ... و لكن هذا يجب ان لا ينسينا الموقف الاهم الذى يتعرض له هذا الانسان خلال فتره البرزخ و حساب الملكين له. و ما اعده الله للمطيعين و العاصين، و يوم الحشر و النشر و العرض و الحساب، هذه الامور و ان كانت غائبه عن حواسنا و لسنا ندركها بعين البصر، فقد ادركناها من منطق الايمان و وقفنا على الكثير من التفاصيل عن طريق اهل بيت العصمه و النبوه حيث زودنا الرسول الكريم و اهل بيته بما سوف يتعرض له الانسان و ما يمر عليه من المشاهد و المواقف، انها مشاهد مروعه عندما يعيشها الانسان و هو فى دار الدنيا، عندما يقرأها تاخذ بمجامع قلبه و تهزه من

الداخل و يشعر انه يعيش تلك اللحظات القاسيه التي يقف فيها امام الملكين و يمر فيها على الصراط و كذلك خروج الناس من الاجداث حفا عراه، كل انسان قد شغله حاله و اهمته نفسه. و نحن سنذكر طرفا مما نقل فى هذا النجال كى يقف كل واحد منا على بعض المشاهد فيستعد لها و يعد العده لذلك اليوم الذى لا بد ان ياتى ... اننا نذكر بعض تلك المشاهد لا لمجرد العرض بل لكى نستعد لها و نهىء انفسنا لاجتيازها بنجاح و نصر. ففى الكافى كما ينقل صاحب المحججه البيضاء باسناده عن اميرالمومنين عليه السلام انه قال: ان ابن آدم اذا كان فى آخر يوم من ايام الدنيا و اول يوم من ايام الاخره مثل له ماله و ولده و عمله فيلتفت الى ماله فيقول: و الله انى كنت عليك حريصا شحيحا فما لى عندك؟ فيقول: خذ منى كفنك. قال: فيلتفت الى ولده فيقول: و الله انى كنت لكم محبا و انى كنت لكم محاميا فما لى عندكم؟ فيقولون: نوديك الى حفرتك فنواريك فيها، قال: فيلتفت الى عمله فيقول: و الله انى كنت فيك لزاهدا و انك كنت على لثقيلا فماذا عندك؟ فيقول: انا قرينك فى قبرك و يوم نشك حتى اعرض انا و انت على ربك، قال فان كان لله و ليا اتاه اطيب الناس ريحا و احسنهم منظرا و احسنهم رياشا، فقال: ابشر بروح و ريحان و جنه و نعيم، و مقدمك خير مقدم فيقول له: من انت؟ فيقول: انا عمك الصالح المرتحل من الدنيا الى الجنه. و انه ليعرف غاسله و يناشد حامله ان يعجله، فاذا ادخل قبره اتاه ملكا القبر يجران اشعارهما و يخذان الارض باقدامها، اصواتهما كالرعد القاصف و ابصارهما كالبرق الخاطف فيقولان له: من ربك؟ و ما دينك؟ و من نبيك؟ فيقول: الله ربي و دينى الاسلام و نبيى محمد. فيقولان له: ثبتك الله فيما تحب و ترضى و هو قول الله عز و جل: (ثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحياه الدنيا و فى الاخره)، ثم يفسحان له فى قبره مد بصره ثم يفتحان له بابا الى الجنه ثم يقولان له: نم قرير العين نوم الشاب الناعم. فان الله يقول: (اصحاب الجنه يومئذ خير مستقرا و احسن مقيلا). قال: و اذا كان لربه عدوا فانه ياتيه اقبح من خلق الله زيا و روبا و انتنه ريحا فيقول له: ابشر بنزل من حميم و تصليه جحيم و انه ليعرف غاسله و يناشد حملته ان يجسوه فاذا ادخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالتقى عنه اكفانه ثم يقولان له من ربك؟ و ما دينك؟ و من نبيك؟ فيقول: لا ادري فيقولان: لا دريت و لا هديت فيضربان يافوخه بمرزبه- عصاه كبيره من حديد- معهما ضربه ما خلق الله من دابه الا- و تدعرا لها ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى النار يقولان له: نم بشر حال، فيه من الضيق مثل ما فيه القنا من الزج حتى ان دماغه ليخرج من بين ظفره و لحمه، و يسلط الله عليه حيات الارض و عقاربها و هو امها فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره ... و روى الصدوق فى المرور على الصراط عن الصادق عليه السلام قال: الناس يمرون على الصراط طبقات، و الصراط ادق من الشعر و احد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق، و منه من يمر مثل عدو الفرس، و منهم من يمر حبوا، و منهم من يمر مشيا، و منهم من يمر متعلقا قد تاخذ النار منه شيئا و تترك شيئا. و فى الكافى عن بشير الدهان عن الصادق عليه السلام قال: ان للقبر كلاما فى كل يوم، يقول: انا بت الغربه، انا بيت الوحشه، انا بيت الدود، انا القبر، انا روضه من رياض الجنه او حفرة من حفر النار. قال الشيخ الصدوق فى رساله الاعتقاد: اعتقادنا فى ذلك- فى العقبات التى على طريق المحشر- ان هذه العقبات اسم كل عقبه منها اسم على حده اسم فرض او امر او نهى، فمتى انتهى الانسان الى عقبه اسمها الفرض، و كان قد قصر فى ذلك الفرض حبس عندها و طولب بحق الله فيها، فان خرج منه بعمل صالح قدمه و برحمه تداركه، نجا منها الى عقبه اخرى فلا يزال يدفع من عقبه الى عقبه و يحبس عند كل عقبه فياسل عما قصر فيه من معنى اسمها فان سلم من جميعها انتهى الى دار البقاء فيحى حياه لا يموت فيها ابدا و يسعد سعاده لا شقاوه معها، و سكن فى جوار الله من انبيائه و حججه و الصديقين و الشهداء و الصالحين من عباده، و ان حبس على عقبه فطرب بحق قصر فيه فلم ينجه عمل صالح قدمه و لا دركته من الله تعالى رحمه زلت به قدمه عن عقبه فهوى فى نار جهنم ... هذه بعض اللقطات اكتفى بها عن ذكر غيرها و من اراد الزياده فعليه بمراجعته الكتب المتعرضه لذلك و هذه الصور يجب ان يستعد المسلم لمقدماتها فيحسن اعماله و لا يتهاون فيما فرض الله عليه و اوجب، بل يبادر الى احقاق الحق و ازهاق الباطل و الى

الجهاد والعمل الصالح و يبادر الى تصحيح مساوئه و سلوكه كى تتوافق كلها مع اوامر الله و نواهيه و تاتى منطبقه تماما مع مرادات الله و احكامه. ان على المسلم ان يكون دائم الاستعداد للرحيل من هذه الدنيا فيجب ان يقطع تعلقه بما فيها من بهارج و من مال و عقار و يكون فى شوق مستمر الى لقاء ربه و خالقه. و هذا الفرد المتطلع الى ذلك اليوم الكريم و المنتظر له، انما هو الصالح من الناس الذى حسن عمله و زكى تصرفه و اطاع ربه ... ان على المرء ان يكون على الدوام مستعدا للرحيل حتى اذا فاجاه الموت كان على وضع يرضاه الله و يقبله، اما اذا فاجاه الموت و هو على خلاف ذلك فانها الخساره و الالهانه و لذا قال الامام: يا بنى اكثر من ذكر الموت و ذكر ما تهجم عليه و تفضى بعد الموت اليه حتى ياتيئك و قد اخذت منه حذررك و شددت له ازرك و لا- ياتيئك بغته فيبهرك. ثم ان الامام ينهانا بل ينهانا عن الاغترار باخلاق اهل الدنيا اليها و تكالبهم عليها. و ما اروع هذا النهى و اجله، انه لا يرضى ان نخلد الى الدنيا خلود اهلها اليها، فان من اخلد الى الدنيا و سكن اليها و اطمان بها قطع الارحام من اجلها و قتل النفوس من اجل تحصيلها و باع الاوطان فى سبيلها من اخلد الى الدنيا لم يعد يفكر الا فى الحصول عليها و الوصول اليها، و لو كان ذلك على حساب الدين و الضمير و المبادئ و القيم. ان كل شىء يتبخر امام حفته من المال يجمعها، او لذه يقتنصها، او شهره يرتفع بها او كرسي يعلو عليها. ان من انقطع الى الدنيا و ذاب فى اشائها و ملذاتها ابتعد عن الحق و سار فى طريق الباطل و غامر لكل ما يستطيع فى سبيل تحصيلها. و ما نجده امامنا من الصور الماساويه من ادل الامور على ذلك حيث نجد اهل الدنيا لا ينظرون الى الفقراء و نجد الطغاه يتحكمون فى رقاب الضعفاء و نجد الاقوياء يسيرون فى عمليات البطش و الدمار. ان حب الدنيا يعمى و يصم فتقطع به الارحام فلا الوالد يعطف على ولده و لا الولد يحترم اباة و هكذا دواليك. ان الدنيا اذا تحولت الى هدف بذاتها افسدت طبيعه البشريه و اضلت العقول السليمه، و راح كل انسان يسابق الاخرين من اجل تحصيلها و تحصيل ما فيها ... فيستبيح الغش و الخيانه كما يستبيح الربا و السرقة و يستبيح جميع المحرمات من اجل ان يكسب الدنيا و يجمع ثرواتها. و من هنا شبهها الامام و شبه اهلها بهذه التشابه العادله ... شبه اهلها بالكلاب العاويه و السباع الضاربه فكل واحد يصيح فى وجه الاخرين و يشن عليهم حملة مسعوره من اجل مغنم يريده او مكسب يبتغيه، و هم كالسباع الضاربه الكاسره، القوى ياكل الضعيف، و الكبير يقهر الصغير. بعضهم لا- يستطيع الحركه فهو كالناقه المعقله التى ربطت رجلها فامتنعت عن التصرف كما تشاء بل هى خاضعه لهذا العقال، و منهم مرسله مهمله تسرح كما تشاء و تتصرف كما تشاء و تعمل ما تشاء فليس لها رادع من دين او مانع من ضمير فافسدت و قتلت و سلبت و ركبت راسها وسعت فى اضلال غيرها و لكن كل ذلك سيكشف امام الملك العلام فينجو المومنون السائرون على خطى الله و يسقط المتهاونون و المبتعدون عن ساحتة و رضاه.

دامغانى

مكارم شيرازى

يَا بَنِي أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ ذَكَرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَ تَفْضِي بَعِيدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَ شَدَدَتْ لَهُ أَزْرَكَ، وَ لَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرُكَ. وَ إِيَّاكَ أَنْ تَعْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَ تَكَالِبُهُمْ عَلَيْهَا، فَقَدْ تَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا، وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا، وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا، فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ، وَ سَبَاعٌ ضَارِيَةٌ، يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، وَ يَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيلَهَا، وَ يَفْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا. نَعَمْ مَعْقَلَةٌ، وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ، قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا، رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا. سِيرُوحٌ عَاهِهِ بَوَادٍ وَغَيْثٌ، لَيْسَ لَهَا رَاعٌ يُقِيمُهَا، وَ لَا مَسِيْمٌ يُسِيْمُهَا. سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا، وَ عَرَفُوا فِي نِعْمَتِهَا وَ اتَّخَذُوهَا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ لَعِبُوا بِهَا، وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا.

پسر! بسیار به یاد مرگ باش و به یاد آنچه به سوی آن می روی و پس از مرگ در آن قرار می گیری به گونه ای که هر گاه مرگ به سراغ تو آید تو خود را (از هر نظر) آماده ساخته و دامن همت را در برابر آن به کمر بسته باشی. نکند ناگهان بر تو وارد شود و مغلوبت سازد و سخت بر حذر باش که دلبستگی ها و علاقه شدید دنیاپرستان به دنیا و حمله حریصانه آنها به دنیا، تو را نفریبد و مغرور نسازد زیرا خداوند تو را از وضع دنیا آگاه ساخته و نیز دنیا خودش از فنا و زوالش خبر داده و بدی هایش را برای تو آشکار ساخته است. جز این نیست که دنیاپرستان همچون سگ هایی هستند که پیوسته پارس می کنند (و برای تصاحب

جیفه ای بر یکدیگر فریاد می کشند) یا درندگانی که در پی دریدن یکدیگرند، در برابر یکدیگر می غرند، و زوزه می کشند، زورمندان، ضعیفان را می خورند و بزرگ ترها کوچک ترها را مغلوب می سازند یا همچون چهارپایانی هستند که دست و پایشان (به وسیله مستکبران) بسته شده (و بردگان سرسپرده آنهایند) و گروه دیگری همچون حیواناتی هستند رها شده در بیابان (شهوآت) عقل خود را گم کرده (و راه های صحیح را از دست داده اند) و در طرق مجهول و نامعلوم گام گذارده اند. آنها همچون حیواناتی هستند که در وادی پر از آفتی رها شده و در سرزمین ناهمواری به راه افتاده اند نه چوپانی دارند که آنها را به راه صحیح هدایت کند و نه کسی که آنها را به چراگاه مناسبی برساند (در حالی که) دنیا آنان را در طریق نابینایی به راه انداخته و چشم هایشان را از دیدن نشانه های هدایت برگرفته، در نتیجه در وادی حیرت سرگردانند و در نعمت ها و زرق و برق های دنیا غرق شده اند، دنیا را به عنوان معبود خود برگزیده، و دنیا نیز آنها را به بازی گرفته است و آنها هم به بازی با دنیا سرگرم شده اند و ماورای آن را به فراموشی سپرده اند.

شرح و تفسیر: دنیای فریبکار و اهل آن

دنیای فریبکار و اهل آن

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه اش به فرزند خود هشدار می دهد و تأکید می کند که به یاد مرگ و آماده استقبال از آن باشد و فریب کارهای دنیاپرستان را نخورد.

نخست می فرماید: «پسر! بسیار به یاد مرگ باش و به یاد آنچه به سوی آن می روی و پس از مرگ در آن قرار می گیری به گونه ای که هر گاه مرگ به سراغ تو آید تو خود را (از هر نظر) آماده ساخته و دامن همت را در برابر آن به کمر بسته

باشی. نکند ناگهان بر تو وارد شود و مغلوبت سازد»؛ (یا بَنِي أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَ تَفْضِي بِغَيْدِ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيكَ وَ قَدْ أَحَدَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ {۱}). «حذر» به معنای پرهیز کردن و مراقبت در برابر خطرات است. {، وَ شَدَدَتْ لَهُ أَرْزَاكَ {۲}. «ازر» در اصل از «ازار» به معنای لباس، مخصوصاً لباسی که بند آن به کمر بسته می شود، گرفته شده و به همین مناسبت به قوت و قدرت اطلاق می گردد. {، وَ لَمَّا يَأْتِيكَ بَعْتَهُ فَيَهْرَكَ}. {۳}. «بهر» از ریشه «بهر» بر وزن «بحر» به معنای غلبه کردن و مبهوت ساختن گرفته شده است. {

این واقعیتی روشن است که غالب مردم از آن غافل اند. همه می دانند برای عمر انسان تاریخ معینی در ظاهر تعیین نشده و هر لحظه و هر زمان بر اثر حوادث بیرونی، فردی یا جمعی یا حوادث درونی (بیماری های ناگهانی) ممکن است انسان از دنیا چشم پپوشد و بسیاریند کسانی که این حقیقت را می دانند و می بینند و از آن غافل می شوند. گاه در لحظاتی که در مجالس یادبود عزیزان از دست رفته شرکت می کنند، در فکر فرو می روند و شاید تصمیماتی جهت آمادگی برای این سفر می گیرند؛ ولی از مجلس که خارج شدند به دست فراموشی سپرده می شود.

امام علیه السلام در اینجا تأکید می فرماید که این واقعیت عینی و قطعی را فراموش مکن و برای استقبال از مرگ آماده باش و از آن بترس که غافلگیر شوی و بدون آمادگی چشم از جهان فرو بندی.

در خطبه ۱۱۴ در کلام دیگری از امام علیه السلام نیز خواندیم «فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَ خَافُوا بَعْتَهُ الْأَجَلَ؛ به انجام اعمال صالح مبادرت ورزید و از فرا رسیدن ناگهانی پایان عمر بترسید.»

در دیوان منسوب به امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز اشعار پر معنایی در این زمینه آمده است از جمله.

یا من بدنیاه اشتغل قد غره طول الأمل

الموت یأتی بغته والقبر صندوق العمل

«ای کسی که سرگرم دنیایی و آرزوهای دراز تو را فریفته، بدان مرگ ناگهان فرا می رسد و قبر نگهدارنده اعمال توست.»

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن هشدار دیگری به فرزندش می دهد که فریب کارهای دنیاپرستان را نخورد که آنها همچون حیوانات درنده اند؛ می فرماید: «و سخت بر حذر باش که آنچه را از دل بستگی ها و علاقه شدید دنیاپرستان به دنیا و حمله حریصانه آنها به دنیا، تو را بفریبید و مغرور سازد؛ (وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ {۱}). «اخلاص» از ریشه «خُلد» و «خلود» به معنای سکونت مستمر در یک جا گرفته شده و «اخلاص الی الارض» به معنای چسبیدن به زمین و «اخلاص الی الدنیا» به معنای چسبیدن به امر دنیا است. {أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَ تَكَالَبُهَا {۲}. «تکالب» به معنای حمله کردن برای به دست آوردن چیزی است و در اصل از واژه «کلب» به معنای سگ گرفته شده است. {عَلَيْهَا}.

آن گاه به ذکر دو دلیل برای این سخن پرداخته می فرماید: «زیرا خداوند تو را از وضع دنیا آگاه ساخته و نیز دنیا خودش از فنا و زوالش خبر داده و بدی هایش را برای تو آشکار ساخته است؛ (فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا وَ نَعَتْ {۳}). «نعت» از ریشه «نعی» بر وزن «سعی» به معنای خبر مرگ کسی را دادن است. {هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا، تَكَشَفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا}.

آیات متعددی در قرآن مجید درباره بی اعتباری دنیا دیده می شود از جمله:

«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا»؛ (ای پیامبر) زندگی دنیا را برای آنان به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم و به وسیله آن گیاهان زمین (سرسبز می شود و) در هم فرو می رود. اما (بعد از مدتی) می خشکد به گونه ای که بادهای آن را به هر سو پراکنده می کنند؛ و

خداوند به هر چیز تواناست». {۴}. کهف، آیه ۴۵. {

این مثال برای کسانی است که مراحل مختلف عمر خود (کودکی و جوانی و پیری) را طی می کنند؛ ولی بسیارند کسانی که چنین امری نصیبشان نمی شود و در مراحل ابتدایی یا میانه به دلایل مختلفی چشم از جهان برمی بندند.

اینکه می فرماید: دنیا ناپایداری و بی اعتباری خود را برای تو شرح داده، منظور به زبان حال است که تعبیر گویای آن در کلام دیگری از امام علیه السلام آمده است؛ آن گاه که دید انسان غافل یا ریاکاری به مذمت دنیا پرداخته و از فریبندگی دنیا سخن می گوید امام علیه السلام می فرماید: «أَيُّهَا الدَّائِمُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرِّ بِعُرْوِهَا الْمَخْدُوعُ بِأَبْطِيلِهَا... مَتَى عَرَّتْكَ أَمْصَارِعُ آبَائِكَ مِنَ الْبَلْبَى أَمْ بِمَصَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؛ ای کسی که دنیا را نکوهش می کنی و خودت فریفته دنیا شده ای و اباطیل دنیا تو را فریفته... چه زمان دنیا تو را فریب داده (و با چه وسیله ای) آیا به استخوان های پوسیده پدران در زیر خاک و یا خوابگاه مادران (در درون قبرها)». {۱}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۳۱. {

به گفته شاعر عرب:

هی الدنيا تقول لمن عليها حذار حذار من بطشي و فتكى

فلا يغركم حسن ابتسامي فقولي مضحك و الفعل مبكى

«دنیا با صراحت و آشکارا به اهلش می گوید: بر حذر باشید بر حذر باشید از حمله و مرگ غافلگیرانه من.»

تبسم های طولانی من شما را نفریبد، سخنانم خنده آور است و اعمالم گریه آور». {۲}. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۲۱. {

آری زرق و برق دنیا نشاط آور است؛ ولی هنگامی که به عمق آن دگرگونی ها، بی وفایی ها و ناپایداری های آن بیندیشیم چیزی جز گریه نخواهد داشت.

آن گاه امام علیه السلام در یک تقسیم بندی حساب شده، اهل دنیا را به چهار گروه

تقسیم می کند و می فرماید: «جز این نیست که دنیاپرستان همچون سگ هایی هستند که پیوسته پارس می کنند (و برای تصاحب جیفه ای بر سر یکدیگر فریاد می کشند) یا درندگانی که در پی دریدن یکدیگرند، در برابر یکدیگر می غرند، و زوزه می کشند، زورمندان، ضعیفان را می خورند و بزرگ ترها کوچک ترها را مغلوب می سازند یا همچون چهارپایانی هستند که دست و پایشان (به وسیله مستکبران) بسته شده (و بردگان سرسپرده آنهایند) و گروه دیگری همچون حیواناتی هستند رها شده در بیابان (شهوات)؛ (فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ {۱}). «عاویه» به معنای سگ هایی است که فریاد می کشند و پارس می کنند. {، وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ {۲}. «ضاریه» به معنای درنده است و از ریشه «ضرو» بر وزن «ضرب» به معنای درنده خوئی گرفته شده است. {، يَهْرُ {۳}. «یهر» از ریشه «هریر» به معنای زوزه کشیدن است. {بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، وَ يَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا، وَ يَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا، نَعْمَ {۴} «نعم» به معنی چهارپاست؛ ولی غالباً به شتر اطلاق می شود (این واژه گاه معنی مفرد دارد و گاه به معنای جمعی استعمال می شود که در این صورت شتر و گاو و گوسفندان را شامل می شود). {مُعَقَّلَةٌ {۵}. «معقله» به معنای بسته شدن با عقل

است. عقال، طناب مخصوصی است که زانوی شتر را با آن می بندند. {، وَ آخِرَى مُهْمَلَةٌ}. {۶}. «مهمله» یعنی رها شده و در اینجا به معنای حیوان رها شده است. {

به راستی تقسیمی است بسیار جالب و دقیق، زیرا:

گروهی از مردم دنیا همچون سگانی هستند که کنار جیفه ای آمده اند و هر کدام سعی دارد جیفه را در اختیار خودش بگیرد، پیوسته بر دیگری فریاد می زند و با فریادش می خواهد او را از جیفه دور سازد. نمونه روشن آن همان ثروتمندان از خدا بی خبری هستند که پیوسته سعی دارند ثروت بیشتری را تصاحب کنند و دیگران را از آن دور سازند؛ گاه بر سر آنها فریاد می کشند گاه به دادگاه ها متوسل می شوند و از طریق وکلای مزدور و پرونده سازی به تملک اموال دیگران می پردازند. در میان دولت ها نیز گاه چنین رقابتهایی وجود دارد که از طریق جنگ سرد و تبلیغات پر حجم دروغین سعی می کنند بازارهای مصرف دنیا را در اختیار خود بگیرند.

گروهی از مردم دنیا که نمونه آن در عصر ما دولت های نیرومند و زورگو هستند (یا ثروتمندانی که از آنها پشتیبانی می کنند) پیوسته در رقابتی ناسالم تلاش و کوشش می کنند که منابع ثروت را از چنگال یکدیگر برابند و برای رسیدن به مقصود خود گاه جنگ های خونینی به راه بیندازند که هزاران انسان بی گناه در آن به خاک و خون کشیده می شوند و شهرها و آبادی ها را ویران می سازند. آری این گرگان خون خوار بر سر جیفه دنیا پیوسته می غرند و زوزه می کشند و آنها که نیرومندترند ضعیفان را پایمال می کنند و آنها که بزرگ ترند کوچک ترها را نابود می سازند.

بنابراین گروه سوم گروه بی دست و پای هستند که برای تحصیل متاع دنیا به هر ذلتی تن در می دهند و اسیر و برده جهان خواران می شوند در حالی که گروه چهارم همچون حیوانات سرکشی هستند که در بیابان به هر سو می روند و به تعبیر امام علیه السلام در ادامه این سخن: «عقل خود را گم کرده (و راه های صحیح را از دست داده اند) و در طرق مجهول و نامعلوم گام گذارده اند آنها همچون حیواناتی هستند که در وادی پر از آفتی رها شده و در سرزمین ناهمواری به راه افتاده اند؛ (قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولُهُمْ، وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحٌ {۱}). «سروح» جمع «سرح» بر وزن «شرح» به معنای حیوانی است که آن را در بیابان برای چریدن، آزاد می گذارند. {عَاهَهُ {۲}. «عاهه» به معنای آفت است. {بِعَوَادٍ وَعَثٍ}. {۳}. «وعث» به معنای شن زار است که با کندی می توان در آن حرکت کرد. {

سپس می افزاید: «نه چوپانی دارند که آنها را به راه صحیح هدایت کند و نه کسی که آنها را به چراگاه مناسبی برساند (در حالی که) دنیا آنان را در طریق نایبایی به راه انداخته و چشم هایشان را از دیدن نشانه های هدایت بر گرفته در نتیجه در وادی حیرت سرگردان شده و در نعمت ها و زرق و برق های دنیا غرق شده اند، دنیا را به عنوان معبود خود برگزیده و دنیا نیز آنها را به بازی گرفته و آنها هم به بازی با دنیا سرگرم شده اند و ماورای آن را به فراموشی سپرده اند؛ (لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا، وَ لَا مُسِيْمٌ {۱}). «مسیم» به معنای کسی است که حیوانات را به چرا می برد. از زیشه «سوم» بر وزن «صوم» به معنای چریدن گرفته شده است. {يُسَيِّمُهَا، سَيَلَكْتُ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى، وَ أَخَذْتُ بِأَبْصَارِهِمْ عَن مَنَارِ الْهُدَى فَتَاهُوا {۲}. «تاهوا» از ریشه «تیه» به معنای سرگردانی گرفته شده است. {فِي حَيْرَتِهَا، وَ غَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا، اتَّخَذُوا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا، وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا).

این همان گروهی هستند که در هر زمان به خصوص در دنیای امروز وجود دارند؛ جهان را جولانگاه خود قرار داده و همه جا را به فساد می کشند؛ علاقه بی حد و حصر به مال و ثروت و جاه و مقام، چشم آنها را از دیدن حقایق کور کرده و گوش آنها را برای شنیدن سخن حق کر کرده است. غرق نعمت های مادی و زر و زیور و عابدان درهم و دینارند و برای به دست آوردن دنیا گاه آتش جنگ به پا می کنند و گاه سلاح های کشتار جمعی ساخته و به قیمت گزاف در اختیار این و آن قرار می دهند و آنها را به جان هم می اندازند. دنیا بازیچه آنهاست و آنها هم بازیچه دنیا و به همین دلیل، خدا و روز حساب و برنامه های آخرت را به کلی فراموش کرده اند.

امام علیه السلام، فرزند دلبندهش را هشدار می دهد که خود را از این چهار گروه دور دارد؛ نه فقط فرزند امام علیه السلام بلکه همه انسان ها مخاطب کلام اویند.

«عقول» در جمله «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولُهُمْ» جمع عقل به معنای خِرَد است؛ ولی بعضی آن را جمع عقال (پای بند شتران) دانسته اند که مفهوم جمله چنین می شود: آنها پای بندهای خود را گم کرده و به همین دلیل در بیابان زندگی سرگردانند؛ ولی با توجه به جمله بعد «وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهُمْ» معنای اول مناسب تر است. اضافه بر این، «عقول» جمع عقل است نه جمع عقال زیرا جمع عقال «عقل» بر وزن قفل و «عقل» بر وزن دهل است.

به هر حال تقسیمی که امام علیه السلام برای اصناف دنیاپرستان و گروه های مختلف آن بیان فرموده، تقسیم بسیار جالبی است که انسان را برای تشخیص آنها و دوری از آنها بیدار و آگاه می سازد:

۱. گروه غوغاگران و صاحبان رسانه های گمراه کننده.

۲. گروه درندگان که برای به دست آوردن منابع دنیا با هم در نبردند.

۳. گروه بردگانی که برای رسیدن به مال و مقام، به هر ذلتی تن در می دهند.

۴. گروه هوس ران و عیاش که عقل را رها کرده و در بیابان زندگی سرگردانند؛ خدای آنها زر و سیم و هدفشان عیش و نوش است.

بخش بیست و دوم

متن نامه

رُوَيْدًا يُسِفِرُ الظَّلَامَ، كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَامُ، يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ! وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارُّ بِهِ وَإِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَإِدْعَاءً.

ترجمه ها

اندکی مهلت ده، بزودی تاریکی بر طرف می شود، گویا مسافران به منزل رسیده اند، و آن کس که شتاب کند به کاروان خواهد رسید .

پسرم! بدان آن کس که مرکبش شب و روز آماده است همواره در حرکت خواهد بود، هر چند خود را ساکن پندارد، و همواره راه می پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد .

شهیدی

باش تا پرده تاریکی بگشاید که گویی- راه سفر بریده است- و کاروان به منزل رسیده، و آن که بشتابد بود که کاروان را دریابد، و بدان! کسی که بارگی اش روز و شب است او را براند هر چند وی ایستاده ماند، و راه را بپیماید، هر چند که بر جای بود و راحت نماید .

اردیلی

مهلت ده ایشان را تا روشن شود نزد مرگ گویا وارد شده محملهای مسافران سفر آخرت نزدیک شد که آدمی بشاید رسیدن جزای کردار و بدان ای پسرک من هر که باشد شتر سواری او شب و روز پس او سیر کرده شده است یعنی همیشه در سیر است و اگر چه باشد اقامت کننده چه عمر او در شتابست و قطع مسافت میکند و اگر چه باشد مقیم بانواع فراغت

آیتی

اندکی بپای تا پرده تاریکی به کناری رود. گویی کجاوه ها رسیده اند و آنکه می شتابد به کاروان گذشتگان می رسد. بدان، ای فرزند، کسی که مرکبش شب و روز باشد، او را می برند، هر چند به ظاهر ایستاده باشد و مسافت را طی می کند، هر چند، در امن و راحت غنوده باشد.

انصاریان

مهلت ده، تاریکی بر طرف می شود، گویی کاروان به منزل رسیده، امید است آن که بشتابد به کاروان برسد. پسرم! آگاه باش کسی که مرکبش شب و روز است او را با مرکب می برند گر چه ایستاده به نظر آید، و طی مسافت می کند هر چند مقیم و آسوده دیده شود .

شروح

راوندی

و رویدا: ای امهلو و الرفقوا، فان ترکتم قليلا يسفر الظلام، ای ینکشف الظلام و ینجلی، و اسفر الصبح اضاء، و اذا اسفر الظلام اسفر الصبح، و هذا الذی ذکره اغرب. ثم قال کان قد وردت ای نحن مسافرون و اطعان کان الامر و الشان وردنا منا هلنا من

الموت. و یوشک: ای یقرب.

کیدری

یسفر الظلام: ینکشف و ینجلی. کان قد وردت الاظعان: ای کان الامر و الشان وردت المسافرون. الوادع: من هو فی خفض عیش، و فراغه.

ابن میثم

تعدوه: از آن حد تجاوز کنی تخفیف: بر خویشان آسان گرفتن اوجفت: شتافتی حرب: گرفتن ثروت و مال اجمال فی الطلب: به سهل و ساده گرفتن درخواست به حدی که خوب و خوش گردد. مناهل: جایگاههای رفع تشنگی، آبشخورها و بدان ای پسرک من هر کس که مرکب سواری او شب و روز باشد، به وسیله ی آن سیر می کند، هر چند در حال توقف باشد و راه می پیماید هر چند ایستاده و در آرامش باشد. و به یقین بدان که تو هرگز به آرمانت نرسی، و هرگز مرگ از تو دست بر نمی دارد، و تو راهی همان راهی هستی که پیشینیان رفتند. پس زیاد در طلب مال دنیا تلاش مکن، و در آنچه کسب می کنی نیکوکار باش، زیرا بسا پی گیری و تلاش که باعث از دست رفتن سرمایه شود، بنابراین هر تلاشگری به روزی نمی رسد، و هر معتدل و خوشرفتاری ناامید نمی گردد. خود را از هر نوع پستی و زبونی بالاتر بدان، هر چند که تو را به نعمتهای زیادی برساند، زیرا هرگز برابر آنچه از جان خود مایه می گذاری دست نخواهی یافت، و بنده ی دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است. چه حسنی دارد آن خیری که جز با بدی به دست نیاید، و چه خوبی دارد آن آسایش و رفاهی که جز با دشواری میسر نگردد؟! مبادا مرکبهای سواری طمع، تو را با سرعت به سمت مراکز تباهی ببرند، و اگر توانگری، بین تو و خداوند صاحب نعمت، فاصله نمی افکند. در پی مال برو، زیرا تو نصیب خود را می بری و به سهم روزی خود می رسی، و اندکی که از جانب خداوند پاک به تو برسد بزرگتر و ارزشمندتر از بسیاری است که از طرف خلق او برسد، هر چند که همه چیز از آن اوست. این بخش مشتمل بر سفارش نسبت به لطایفی از حکمت عملی و مکارم اخلاقی است که امور مربوط به معاش و معاد به وسیله ی آنها سر و سامان می یابد، و در صدر همه ی آنها توجه دادن بر ضرورت مرگ را قرار داده تا بر آن اساس آنچه را که می خواهد از موارد نصیحت و حکمت، سفارش و توصیه نماید. و آن هشدار به دو مطلب است. اول آن که انسان در تمام مدت عمرش در حال سفر به جانب آخرت است، و این سفر با مرکبهای سواری محسوس و در راههای محسوس نمی باشد، بلکه مرکب این سفر شب و روز است، و لفظ مطیه (مرکب سواری) را استعاره از شب و روز آورده است از این رو که آن دو اجزای اعتباری زمان هستند، و در پی یکدیگر می آیند و با پایان گرفتن این اجزاء، زمان پایان می گیرد، و شخص بر حسب اجزای زمانی در جایگاههایی قرار می گیرد که مدتش برای او تعیین شده است تا این دنیا پایان می گیرد و سفر آخرت آغاز می شود، همان طور که انسان در دنیا منازل را طی می کند تا به سر منزل می رسد، همچنین در سخن امام (ع)، المسافه، استعاره است از مدت مشخصی که در دنیا زندگی می کند، از این رو که گذشت زمان نسبت به انسان گذشت اعتباری است، هر چند که او به نحو متعارف ایستاده باشد، فاصله اش را تا لحظه ی اجل سوار بر آن مرکبها- با این که او آرام و برقرار و در حالت آرامش حسی است- طی می کند.

کاشانی

(رویدا) مهلت ده ایشان را (یسفرالظلام) تا روشن شود تاریکی های حجب ابدان ایشان نزد موت، و ظاهر شود ایشان را امور اخرویه و اهاویل مخوفه بعد از فوت (کان قد وردت الاطعان) گویا وارد شده محمل های مسافران از برای سفر کردن به راه عقبی (یوشک من اسرع ان يلحق) نزدیک شد که آدمی بشتابد به رسیدن به جزای کردار خود در روز نشور چه او را کب است بر مرکب لیل و نهار که در سرعت مرور است و عبور، پس ای مغرور شدگان به حطام دنیای ناپایدار، متنبه شوید که مگر سریع السیر است به جانب شما، و ای مستان شراب غرور به هوش آید که عن قریب رجوع شما به سوی جزای کردار است نزد حق تعالی. و احتمال دارد که فقره اخیره، از برای ترغیب عباد باشد در اسرع سیر در مراتب قرب الهی در عقبی.

(و اعلم یا بنی) و بدان ای پسرک من (ان من کانت) به درستی که کسی که باشد (مطیه اللیل و النهار) شترسواری او در شب و روز (فانه یسار به) پس او سیر کرده شده است. یعنی همشه در سیر است و در رفتار (و ان کان واقفا) و اگر چه باشد ایستاده در این سرای غدار (و یقطع المسافه) و قطع می کند مسافت را و طی می کند منازل و مراحل را (و ان کان مقيما و ادعا) و اگر چه باشد اقامت کننده با انواع فراغت

آملی

قزوینی

این کلام بر نوعی از تهکم و تخویف و تعجب و تعبیر مشتمل است یعنی اندک صبر کن تا این تاریکی روشن شود و ظلمت پرده برگیرد آن وقت معلوم کنی که شب بر تو چه رفته و چه واقعه گذشته سوف تری اذا انجلی الغبار افرس تحتک ام حمار آنچه در نامه اعمال خویش بشب رقم کردی صبح بخوانی و آن چه شب بر تو پوشیده بود صبح بدانی کما قال تعالی: ان موعدهم الصبح الیس الصبح قریب گویا که می بینم بتحقیق رسیده اند محملها و تنگ آمده وقت کوچ کردن آنها اینجا مایست که جای توقف نیست عنقریب است که آنکه می شتابد بیاران رفته بیوندد و مثل آدمی و مرور عمر وی و قرب او باجل باشد که شخص از کاروان در عقب مانده است همه جا بشتابید و هیچ آرام نیابد پس کاروان هنوز تمام فرود نیامده اند که بایشان ملحق گردد بلکه کاروان مردگان در راه توقف نمود در انتظارند تا قوم همه برسند پس باتفاق و هیات مجموعی سوی منزل آخرت و بعث شتابند و از این گونه کلمات حقایق آیات قرب صد کلمه بعد از این مذکور می شود هر کلمه دری است از دریای حکمت بی قیاس آن حضرت و در جی است از مخزن علم لدنی اساس آن مقدم اصحاب حکمت هر که آن لالی دانش را آویزه گوش هوش گرداند او باب تدبیرات ملکی و منزلی بر روی او گشاده گردد و اسباب تهذیب نفس و تحسین اخلاق برای او آماده شود و آن وصایا هر یک دستورالعملی است طالبان طریق فلاح را و منشور الادبی است سالکان مسلک نجاج را هر هوشمندی که این ارقام خیر را بر لوح ضمیر حق پذیر نکارد، و این سعادت نامه رستگاری را در روزنامه احوال خویش ثبت نماید به سعادت دنیا و آخرت فایز گردد و صلاح هر دو کون را حایز.

و بدان ای پسرک من که هر که بوده باشد مطیه او یعنی شتری که بر آن نشسته اند شب و روز پس بدرستی که او سیر فرموده می شود هر چند در پیش نظر ایستاده نماید و مسافت قطع می کند هر چند بصورت مقیم و آسوده باشد مانند شخصی که در کشتی نشسته آن کشتی بر روی آب حرکتی بس سریع داشته باشد و شخص سیر حیثیت می فرموده باشد و راه می بریده ولیکن هیچ آن سیر فهم نکند و پندارد آنجا ساکن است کما قیل: و نحن علی الدنیا کرکب سفینه جلوس علیها و الزمان بنا یسری

لاهیجی

رویدا یسفر الظلام، کان قد وردت الاظعان، یوشک من اسرع ان یلحق

و اعلم ان من کانت مطیه اللیل و النهار، فانه یسار به و ان کان واقفا و یقطع المسافه و ان کان مقیما و ادعا.

با مهلت باش که روشن می گردد تاریکی، گویا به تحقیق که وارد شدند مسافران، نزدیک است کسی که شتاب کرده است اینکه ملحق شود یعنی به همراهان خود.

یعنی و بدان به تحقیق که کسی که باشد شتر سواری او شب و روز، پس به تحقیق که حرکت داده شده است و اگر چه ایستاده باشد و طی کرده است مسافت را اگر چه باشد ایستاده ی ساکن

خوئی

آرام باش، پرده تاریکی به کنار می رود، گویا کاروانهای جهان ناپیدا وارد شوند، هر کس شتاب کند بزودی بکاروانهای پیش گذر می رسد. ای پسر جانم بدانکه هر کس بر پاکش شب و روز سوار است همیشه بسوی مرگ در رفتار است گرچه در جای خود ایستاده و استوار است، و بناخواه طی راه می نماید گرچه مقیم و آسوده می زید،

اللغه: (المطیه): ما یقطع به المسافه فاختلف اللیل و النهار یوجب طی مده العمر،

المعنی: قرر (ع) فی هذا الفصل زوال الدنیا و فناءها بحساب ریاضی فقال: ان العمر عدد من اللیالی و الايام الماره علی الدوام و یصل الی النهایه و ینفذ لا محاله و بعد ما اثبت بالبرهان الریاضی ان العمر منقض و ان الاجل محتوم فلا ینبغی الرکون الی الدنیا و الاعتماد علیها،

شوشتری

((مجلد ۱۱، صفحه ۴۰۳، الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنیا و فنائها)) و اعلم ان من کان مطیه اللیل و النهار فانه یسار به و ان کان واقفا و یقطع المسافه و ان کان مقیما و ادعا من (و دع بالضم دعه) و هی الخفض و الاستراحه (وهو الذی یتوفاکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار ثم یبعثکم فیہ لیقضی اجل مسمى ثم الیه مرجعکم ثم ینبئکم بما کنتم تعملون)، و قال المتلمس: و لن یلبث العصر ان یوم و لیله اذا طلبا ان یدرکا ما تیمما و فی (لطاف الثعالبی): قال لقمان: یابن آدم! اللیل و النهار یعملان فیک،

فاعمل فيهما قال: يقال: اليس له ولا لغيره بلغ و اوجز من قوله ذلك. و في قصه يوذاسف و بلوهر الموريه في (الاکمال في بابه ٥٤): قال بلوهر ليوذاسف: بلغنا ان رجلا- حمل عليه فيل مغتلم، فانطلق موليا هاربا، و تبعه الفيل حتى غشيه، فاضطره الى بئر، فتدلى فيها و تعلق بغصنين نابتين على شفير البر، و وقعت قدماه على رووس حيات فلما تبين له انه متعلق بالغصنين، فاذا في اصلهما جردان يقرضان الغصنين احدهما بيض، و الاخر اسود، فلما نظر الى تحت قدميه، فاذا رووس اربع افاعي قد طلعتن بوجوهن، فلما نظر الى قعر البئر اذا بتنين فاغر فاه نحوه، يريد التقامه، فلما رفع راسه الى على الغصنين اذا عليهما شى من عسل النحل، فتطمع من ذلك العسل فالهاه ما طعم منه، و ما نال من الذة العسل و حلاوته عن التفكير في امر الافاعي للواتى الا يدري متى يبادرنه و الهاه عن التنين، الذى الا يدري كيف مصيره بعد وقوعه فى لهواته. ما البئر فالدنيا مملوه آفات و بلايا و شرور، و ما الغصنان فالعمر، و ما الجردن فالليل و النهار يسرعان فى الاجل، و ما الافاعي الاربعه ((مجلد ١١، صفحه ٤٠٤، الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فئتها)) التى هى السموم القاتله من المره و البلغم و الريح و الدم التى لا يدري صاحبها متى تهيج به، و اما التنين الفاغره فاه ليلتقمه فالمومت الواصل الطالب، اما العسل الذى اغتر به المغرور فما ينال الناس من لذه الدنيا و شهواتها من المطعم و المشرب و الملابس و المسكن. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا)

مغنيه

المعنى: (رويدا يسفر الظلام الخ).. لا شىء اقرب الى الانسان من الموت، و من تخطاه الان اتاه غدا او بعد غد، و حينذاك تنكشف الحقيقه للغافلين، و تملكهم الحسره الندامه و اذاعا: ساكنا. و حرب- بفتح الحاء و الراء - سلب المال. و توجف: تسرع. ال-اعراب: و يقينا مفعول مطلق من غير لفظه، و رب حرف جر، و لا- يتعلق مجرورها بشىء لانها زاده فى الاعراب دون المعنى على حد تعبير النحاه، و طلب فى محل رفع بالابتداء، و اياك مفعول لفعل محذوف، و الاصل احذرکم، و لما حذف الفعل انفصل الضمير. المعنى: (ان من كانت مطيته الليل و النهار فانه يسار به الخ).. كل انسان مسافر الى قبر ساكن مظلم، و الدنيا طريقه اليه، و الليل و النهار مطيته، و معنى هذا انه سائر و ان كان نائما على فراشه، و معناه ايضا ان الموت ياخذ من عمره يوما فيوما منذ ولادته حتى النفس الاخير، و مما قراته فى هذا الباب: الليل و النهار يعملان فيك فاعمل فيهما.

عبده

رويدا يسفر الظلام: يسفر اى يكشف ظلام الجهل عما خفى من الحقيقه عند انجلاء الغفله بحلول المنيه ... قد وردت الاظعان: الاظعان جمع ظعينه و هو الهودج تركب فيه المرآه عبر به عن المسافرين فى طريق الدنيا الى الاخره كان حالهم ان وردوا على غايه سيرهم ... ان كان مقيما و اذاعا: الوداع الساكن المستريح ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

اندكى مدارا كن و مهلت ده تا تاريخى برطرف شود كه گويا هودجها رسيد (مسافرين وارد شدند)! نزديكست شتابنده بيوندد (بزودى دلباختگان دنيا به كاروان پيشين كه هنوز به جاىگاه هميشگى فرود نيامده اند مى رسند، و كيفر كردارشان را خواهند

دید). و بدان ای پسرک من، هر که شتر سواری او شب و روز را برود و پس او را هم می برد اگر چه خود او راه نرود، و راه را می پیماید اگر چه در استراحت و آرامش باشد (کنایه از اینکه انسان در دنیا پندارد که ماندنی نیست غافل از اینکه شب و روز او را سیر می دهد تا زندگانش را به پایان رساند).

زمانی

امام علیه السلام در آغاز مطلب توجه می دهد که شب و روز فاصله میان انسان و مرگ را بر طرف می گردانند، حرکت، توقف، سفر و یا ماندن در شهر در نزدیک شدن به مرگ اثری ندارد و انسان به طور ناخودآگاه به قبر نزدیک می گردد.

سید محمد شیرازی

(رویدا) ای اصبر قليلا- (يسفر الضلام) ای یکشف ظلام الجهل فیتبين احوال الاخره، (كان قد وردت الاطعان) جمع ظعینه، بمعنی الهودج، ای یرد المسافرون الی الاخره (یوشک من اسرع ان يلحق) فان الناس مسرعون فی سيرهم نحو الاخره، و يقرب ان يلحقوا، بان يموتوا.

(و اعلم ان من كانت مطيته الليل والنهار) کانهما مرکبان للانسان يسيران به (فان يسار به و ان كان) هو بنفسه (واقفا) غير سائر (و يقطع المسافه) الزمانيه (و ان كان مقيما) فی الدنيا (و ادعا) ای ساکنا مستريحا

موسوی

دامغانی

مکارم شیرازی

رُؤِيداً يُشْفِرُ الظَّلَامَ، كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَانُ، يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يُلْحَقَ! وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا.

ترجمه

آرام باش (و کمی صبر کن) که به زودی تاریکی برطرف می شود (و حقیقت آشکار می گردد) گویا این مسافران، به منزل رسیده اند (و پایان عمر را با چشم خود می بینند). نزدیک است کسی که سریع حرکت می کند به منزلگاه (مرگ) برسد.

پسرم بدان آن کس که مرکبش شب و روز است او را می برند و در حرکت است هر چند خود را ساکن پندارد و پیوسته قطع مسافت می کند، گر چه ظاهراً ایستاده است و استراحت می کند.

شرح و تفسیر: آنها که بر مرکب شب و روز سوارند

آنها که بر مرکب شب و روز سوارند

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه بار دیگر به فرزند دلبندهش درباره مرگ و پایان عمر هشدار می دهد و می فرماید: «آرام باش (و کمی مهلت بده) که به زودی تاریکی برطرف می شود (و حقیقت آشکار می گردد)»؛ {رُوَيْدًا} (۱). «روید» از ریشه «رود» بر وزن «عود» در اصل به معنای رفت و آمد و تلاش برای انجام چیزی توأم با ملائمت است این واژه معنای مصدری دارد و توأم با تصغیر است؛ یعنی مختصر مهلتی بده منصوب بودن رویداً آن است که مفعول مطلق برای فعل محذوفی است، گویا در اصل چنین گفته شود: «امهل امهالا قليلا». {

يُسْفِرُ} (۱). «یسفر» از ریشه «سفر» بر وزن «فقر» به معنای باز کردن پوشش و کشف حجاب است، لذا به زنان بی حجاب «سافرات» گفته می شود و در مورد طلوع صبح این تعبیر به کار می رود گویی صبح نقاب از چهره برمی گیرد و می درخشد. باید توجه داشت که ظلام فاعل است و در واقع حقیقت به موجودی نورانی تشبیه شده که تاریکی جهل آن را پوشانیده و نقاب آن سرانجام کنار می رود. {الظَّلامُ}.

منظور از ظلام (تاریکی) در اینجا جهل به حال دنیاست که بعضی از بی خبران آن را گویی پایدار می پندارند؛ ولی چیزی نمی گذرد که مرگ با قیافه وحشتناکش، خود را نشان می دهد.

آن گاه امام علیه السلام، اهل این جهان را به مسافرانی تشبیه کرده که به سوی سرمنزل مقصود در حرکتند می فرماید: «گویا این مسافران به منزل رسیده اند (و پایان عمر را با چشم خود می بینند)»؛ {كَمَا أَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعِيَانُ}. {۲}. «اطعان» گاه جمع «طعینه» به معنای هودج یا تخت روانی است که به هنگام سفر بر آن سوار می شدند و فرا رسیدن هودج ها به معنای فرا رسیدن مسافران است. {

سپس می افزاید: «نزدیک است کسی که سریع حرکت می کند به منزلگاه (مرگ) برسد»؛ {يُوشِكُ} (۳). «یوشک» از ریشه «وشک» بر وزن «اشک» به معنای تند رفتن گرفته شده است، بنابراین مفهومش این است که به زودی فلان امر تحقق می یابد (صحیح آن یوشک با کسر شین است و گاه با فتح شین گفته می شود). {مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ}.

منظور از «مَنْ أَسْرَعَ» همه انسان ها هستند نه گروه خاصی، زیرا همه با سرعت به سوی سرمنزل نهایی که همان پایان زندگی است می رسند.

امام علیه السلام، تشبیه جالبی درباره مردم جهان می کند می فرماید: «پسرم بدان آن کس که مرکبش شب و روز است او را می برند و در حرکت است، هر چند خود را ساکن پندارد و پیوسته قطع مسافت می کند، هر چند ظاهراً ایستاده است

و استراحت می کند»؛ {وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ} (۱). «مطیه» از ریشه «مطو» بر وزن «عطف» به معنای جدیت و نجات در سیر است. {اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ، فَإِنَّهُ يُسَارُّ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا}. {۲}. «وادع» به معنای کسی است که ساکن و آرام است، از ریشه «وداعه» به معنای سکون و آرامش گرفته شده است. {

اشاره به اینکه حرکت به سوی پایان عمر یک حرکت اجباری است نه اختیاری؛ دست تقدیر پروردگار همه را بر مرکب راهوار زمان سوار کرده و چه بخواهند یا نخواهند با سرعت آنها را به سوی نقطه پایان می برد، هر چند غافلان از آن بی خبرند.

تعبیرهای دیگری در سایر کلمات امام علیه السلام در این زمینه دیده می شود از جمله می فرماید: «أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَ هُمْ نِيَامٌ؛ اهل دنیا همانند سوارانی هستند که مرکبشان را به پیش می برند و آنها در خوابند». {۳}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۶۴. {در جای دیگر می فرماید:

«نَفْسُ الْمَرْءِ حُطَّاءَةٌ إِلَى أَجَلِهِ؛ نفسهای انسان هر بار گامی به سوی سرآمد زندگی است». {۴}. همان مدرک، ۷۴. {در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم: «ان الليل والنهار يعملان فيك فاعمل فيهما و يأخذان منك فخذ منهما؛ شب و روز در تو اثر می گذارند (و از عمر تو می کاهند) تو هم در آن اثری از خود بگذار و کاری کن؛ آنها از تو چیزی می گیرند تو هم چیزی از آنها بگیر». {۵}. غررالحکم، ح ۲۷۸۹.

ابن ابی الحدید در اینجا داستان جالبی از یکی از اساتید خود نقل می کند می گوید: ابوالفرج محمد بن عباد رحمه الله از من خواست که این وصیت نامه را برای او بخوانم و در آن روز من جوان کم سن و سالی بودم آن را از حفظ برای او خواندم هنگامی که به این بخش از وصیت نامه رسیدم استادم فریادی کشید و به زمین افتاد در حالی که کسی بود که به این زودی تحت تأثیر واقع نمی شد. {۶}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۹۱. {

نکته: مسافران جهان دیگر

در تعبیرات امام علیه السلام در این فقرات، انسان ها به مسافرانی تشبیه شده اند که بر مرکبی تندر و سوارند و این مرکب آنها را به سوی منزلگاه نهایی پیش می برد.

شک نیست که گروهی از این مسافران در ایستگاه های وسط راه پیاده می شوند و گروه دیگری به راه خود همچنان تا پایان عمر طبیعی ادامه می دهند و عجب اینکه هیچ کس نمی داند در کدام ایستگاه او را پیاده می کنند.

دو چیز این سفر مسلم است: بدون اختیار بودن آن و اینکه پایان مقرر دارد.

گروهی این سفر را در حال خواب می پیمایند و عده ای بیدارند و بعضی گاه خواب و گاه بیدار؛ آنها که بیدارند پس از پیاده شدن نعمت ها و برکات فراوانی که در هر ایستگاه موجود است و به آن نیاز دارند تهیه می کنند و آنها که در خوابند و یا موقعیت خود را نمی دانند به مفهوم «الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا» {۱}. بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۳. {دست خالی به مقصد می رسند.

انبیا و رسولان الهی مأمورانی هستند که پیوسته در مسیر راه به مسافران هشدار می دهند و بر خواب آلودگان فریاد می زنند که برخیزید و از توقفگاه های وسط راه آنچه نیاز دارید بگیرید، چرا که وقتی به مقصد رسیدید در آنجا تهیه وسائل مورد نیاز

ابداً امکان ندارد و از آن مهم تر اینکه بازگشت در این مسیر نیز ممکن نیست.

گروهی این سخنان را باور می کنند و از جان و دل می پذیرند و گروهی انکار می کنند یا ناباورانه به آن گوش می دهند و هنگامی که به مقصد رسیدند به واقعیت تمام آن سخنان پی می برند و فریاد و حسرتاه سر می دهند و نعره «یا لیتنا نُردُّ و لا نُکذَّبُ بِآیَاتِ رَبِّنا وَ نَکُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» از آنها شنیده می شود؛ ولی چه سود؟ {۲}. انعام، آیه ۲۷.

بخش بیست و سوم

متن نامه

وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلِکَ، وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ، وَ أَنَّکَ فِی سَبِیلِ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ. فَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ. وَ أَجْمَلْ فِی الْمُکْتَسَبِ، فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ؛ فَلَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَ لَا کُلُّ مُجْمَلٍ بِمَحْرُومٍ. وَ أَکْرِمْ نَفْسَکَ عَنِ کُلِّ دَنِیَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْکَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّکَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِکَ عَوْضاً.

وَ لَا تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللَّهُ حُرّاً. وَ مَا خَیْرُ خَیْرٍ لَا یُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ، وَ یُسِرُّ لَا یُنَالُ إِلَّا بِعُسْرِ! وَ إِيَّاکَ أَنْ تُوجِفَ بِکَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدَکَ مَنَاهِلَ

ص: ۴۰۱

الْهَلَكَةِ.

وَإِنِ اسْتِطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَاَفْعَلْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسِيمِكَ، وَآخِذٌ سَيِّئِهِمْ، وَإِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ
أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ.

ترجمه ها

دستی

به یقین بدان که تو به همه آرزوهای خود نخواهی رسید، و تا زمان مرگ بیشتر زندگی نخواهی کرد، و بر راه کسی می روی که پیش از تو می رفت، پس در به دست آوردن دنیا آرام باش، و در مصرف آنچه به دست آوردی نیکو عمل کن، زیرا چه بسا تلاش بی اندازه برای دنیا که به تاراج رفتن اموال کشانده شد. پس هر تلاشگری به روزی دلخواه نخواهد رسید،

و هر مدارا کننده ای محروم نخواهد شد. نفس خود را از هر گونه پستی باز دار، هر چند تو را به اهداف رساند، زیرا نمی توانی به اندازه آبرویی که از دست می دهی بهایی به دست آوری. برده دیگری مباش {تأیید آزادی انسان و حکومت مردمی اگر دموکراسی DEMOCRACY را حکومت مردم بر مردم بدانیم یا لیبرالیسم LIBERALISM را به آزادی فکر و عمل تفسیر کنیم}، که خدا تو را آزاد آفرید، آن نیک که جز با شر به دست نیاید نیکی نیست، و آن راحتی که با سختی های فراوان به دست آید، آسایش نخواهد بود.

پرهیز از آن که مرکب طمع ورزی تو را به سوی هلاکت به پیش راند، و اگر توانستی که بین تو و خدا صاحب نعمتی قرار نگیرد، چنین باش، زیرا تو، روزی خود را دریافت می کنی، و سهم خود بر می داری، و مقدار اندکی که از طرف خدای سبحان به دست می آوری، بزرگ و گرامی تر از (مال) فراوانی است که از دست بندگان دریافت می داری، گرچه همه از طرف خداست.

شهیدی

و به یقین بدان که تو هرگز به آرزویت دست نخواهی یافت، و از اجل روی نتوانی برتافت، و به راه کسی هستی که پیش از تو می شتافت. پس آنچه را می خواهی آسان گیر و در آنچه به دست می کنی طریق نیک را بپذیر «چه بسا جستجو که به از دست شدن مایه کشاند». و هر جوینده روزی نیابد و هر آهسته رو محروم نماند. نفس خود را از هر پستی گرامی دار، هر چند تو را بدانچه خواهانی رساند، چه آنچه را از خود بر سر این کار می نهی، هرگز به تو بر نگرداند. بنده دیگری مباش حالی که خدایت آزاد آفریده، و در آن نیکی که جز به بدی به دست نیاید و آن توانگری که جز با سختی و خواری بدان نرسند، کسی چه خوبی دیده؟ و پرهیز از این که بارگیهای طمع تو را برانند، و به آبشخورهای هلاکت رسانند، و اگر توانی میان خود و خدا، خداوند نعمتی را حجاب نگردانی، چنان کن که دانی، چه تو بهرهای خود را بیابی و حصه خویش را بگیری و محروم نمایی، و اندکی از جانب خدای سبحان بزرگتر و گرامیتر است از بسیار آفریدگان، هر چند همه از اوست اندک یا فراوان.

اردبیلی

و بدان یقین که تو نمی رسی هرگز بارزوی خود و در نمی گذاری از اجل خود و بتحقیق که تو هستی در راه کسی که پیش تو بودند پس سست باش در طلب مال و خوبی کن در آنچه کسب کرده شده است یعنی بوجه حلال کسب کن بتحقیق بسا جستنی که کشیده شد بر بودن مال و نیست هر جوینده روزی داده شده و نه هر نیکوئی کننده یعنی کسب کننده بوجه حلال محروم شده از روزی و گرامی دار نفس خود را از هر دنائتی در ذلتی و اگر چه راند تو را بسوی رغبتهای بسیار پس بدرستی که تو عوض داده نمی شوی به آن چه بذل میکنی از نفس خودت عوضی زیرا که مال خسیس عوض نمی باشد از نفس نفیس و مباش بنده غیر خود بسبب طلب کردن از او و حال آنکه گرداننده تو را خدا بنده آزاد و چیست نیکوئی مالی که نمی رسد بجز بشر که ریاضت نفس بشر است و آسانی که نمی رسد بجز بدشواری و پرهیز از آنکه بدوانند تو را شتران سواری طمع پس فرود آرند تو را در مواضع هلاکت و اگر توانی که نباشد میان تو و میان خدا خداوند نعمتی پس بکن پس بدرستی که تو دریابنده قسمت خودی و گیرنده نصیب خود و بدرستی که اندکی از خدا گرامی تر است و بزرگتر از بسیاری از نزد خلقان او و اگر چه هست از جانب خداوند

آیتی

و به یقین بدان که به آرزویت نخواهی رسید و از مرگ خویش رستن نتوانی. تو به همان راهی می روی که پیشینیان تو می رفتند. پس در طلب دنیا، لختی مدارا کن و سهل گیر و در طلب معاش نیکو تلاش کن، زیرا چه بسا طلب که به نابودی سرمایه کشد. زیرا چنان نیست که هر کس به طلب خیزد، روزیش دهند و چنان نیست که هر کس در طلب نشتابد، محروم ماند. نفس خود را گرامی دار از آلودگی به فرومایگی، هر چند تو را به آرزویت برساند. زیرا آنچه از وجود خویش مایه می گذاری دیگر به دست نخواهد آمد. بنده دیگری مباش، خداوندت آزاد آفریده است. خیری که جز به شر حاصل نشود، در آن چه فایده و آسایشی که جز به مشقت به دست نیاید، چگونه آسایشی است؟

پرهیز از اینکه مرکبهای آزمندی تو را به آبشخور هلاکت برند. اگر توانی صاحب نعمتی را میان خود و خدای خود قرار ندهی، چنان کن. زیرا تو بهره خویش خواهی یافت و سهم خود بر خواهی گرفت. آن اندک که از سوی خدای سبحان به تو رسد بزرگتر و گرامیتر است از بسیاری که از آفریدگانش رسد، هر چند، هر چه هست، از اوست.

انصاریان

به یقین آگاه باش که هرگز به آرزویت نرسی، و از اجل معین شده نگذری، و در راه کسی هستی که پیش از تو بوده. پس در طریق به دست آوردن مال آرام باش، و در برنامه کسب و کار مدارا کن، چه بسا تلاشی که موجب تلف شدن ثروت شود. معلومت باد که هر کوشنده ای یابنده، و هر مدارا کننده ای محروم نیست. نفس خود را از هر پستی به گرامی داشتنتش حفظ کن هر چند تو را به نعمت های فراوان رساند، زیرا در برابر مقصداری که از کرامت نفس به خرج می گذاری عوضی به دست نیاوری، بنده دیگری مباش که خداوند آزادت قرار داده. چه خیری است در خیری که جز با شر به دست نیاید، و در آسایشی که جز با سختی حاصل نگردد؟! از اینکه مرکبهای طمع تو را برانند و به آبشخورهای مهلکه وارد سازند بر حذر

باش، اگر بتوانی بین تو و خداوند صاحب نعمتی نباشد چنان کن، زیرا بالاخره نصیبت را بیایی، و سهم خود را دریابی. نعمت اندک از جانب خدای پاک بزرگتر و با ارزش تر از نعمت فراوانی است که از غیر خدا برسد اگر چه همه از اوست .

شرح

راوندی

انظر الى هذا الفصل و انظر فيه ترمائه وصيه من الحكم و الاداب الدينيه لو كانت واحده منها في كتاب وصايه لكفت و شفت. و المطيه واحده المطى، و المطايا واحد و جمع يذکر و يوث، و الوزن فعالي، و اصله فعائل الا انه فعل به ما فعل بخطايا. و الدعاه: الخفض، يقال: ودع الرجل فهو داع مثل حمض فهو حامض. و يقال: نال فلان المكارم و ادعا من غير كلفه اى صاحب دعه و راحه. و قوله و لن تعدوا اجلك اى لا يتجاوز ابدًا وقت موتك. و خفض فى الطلب: اى هون فيه. و الحرب: اخذ المال من الغير و تركه بلا شىء على وجه السلب و المجمل من يحسن صنيعه. و المحروم: الممنوع الرزق، قال تعالى للسائل و المحروم عن ابن عباس. هو الذى انحرف عنه رزقه. و الدنيه: الخساسة، و اصلها الهمز من الدنىء بمعنى الدون، يقال: انه ليدنى فى الامور تدنيه اى يتبع خسيسها و اصاغرها، و الدنى: القريب غير مهموز. و الرغائب جمع الرغيبه، و هى العطاء الكثير. و لن يعتاض: اى لن ياخذ العوض و اياك ان توجف بك مطايا الطمع: اى احذرک يلقىك الطمع فى الهلاك و اياك اخص بهذه الوصيه، فهذا تقدير هذا الكلام و امثاله. و الايجاف: السير السريع. و المناهل: الموارد. و سهمك: نصيبك.

کیدری

لن تعدوا اجلك: اى لن تتجاوز. و الحرب: سلب المال.

ابن ميثم

دوم: به وی می فرماید، بیقین بدانند که هرگز به آرزویش نمی رسد. توضیح آن که انسان همواره چیزهای دلخواه خود را آرزو می کند هر چه از آنها به دست آید و یا آرزویش نسبت به آن نقش بر آب شود، خواسته ی دیگری را می طلبد، گرچه خواسته ها متفاوت باشد- پس آرزو همواره متوجه خواسته ای است که در حال حاضر دسترسی به آن ندارد که در این باره باید به وجدان مراجعه کند، بنابراین تمام خواسته ها به دست نمی آیند، و همچنین امکان ندارد که اجل مقدر انسان از حد معین تجاوز کند اگر نه، اجل نخواهد بود. و این دو مطلب در حد دو صغرای قیاسهای مضمرا از نوع شکل اول است، و تقدیر کبرای اول این است: و هر کس چنان حرکت کند، بزودی مدتش به سر می آید و به سر منزل آخرت می رسد. و تقدیر کبرای دوم چنین است: و هر کس که به آرزویش نرسد و اجلش از مدت مقرر تجاوز نکند و در راه پیشینیان حرکت کند، بزودی به آنها خواهد پیوست. و چون وی را بر قطعی بودن جدایی از دنیا و پیوستن به آخرت آگاه کرد، به دنبال آن در این وصیت حکمتهای یاد شده را گنجانده و یادآور شده است، از آن جمله: اول: زیاد در پی دنیا نباشد و بر خود سخت نگیرد و حرص به دنیا نورزد، بلکه به مقدار نیاز در پی آن باشد. دوم: در کسب دنیا عملش را نیکو گرداند، توضیح این که هر چیزی را به جای خود قرار دهد، و از کسب خود به مقدار ضرورت و نیاز نگه دارد و زیاده بر آن را در راههای خیر و مصلحتی که باعث قرب

الهی است صرف کند، و احتمال دارد که مقصود از مکتسب، اشتغال به کسب باشد، اسم مفعول را به طور مجاز بر مصدر اطلاق کرده است مانند سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله): روح القدس بر دلم انداخت که هرگز کسی نمی میرد مگر این که روزی خود را به تمام و کمال دریافت کرده باشد، پس در طلب روزی بخوبی عمل کنید. گفتار امام (علیه السلام): زیرا بسی جستن ... تا کلمه ی: محروم، هشدار و منع از فرو رفتن در طلب دنیا به وسیله سه عامل است: یکی آن که گاهی طلب دنیا به از دست دادن سرمایه منتهی می شود، چنان که در زمان ما دیده شده است بازرگانی که هدفه دینار سرمایه داشته، چندین بار با این مبلغ به هندوستان سفر کرده است تا آن مبلغ به هفده هزار دنیا رسیده است، آنگاه تصمیم گرفته مسافرت را ترک کند و به آنچه خداوند نصیبت او ساخته است اکتفا کند. اما نفس کشنده به سمت بدهیها او را فریب داد و به بازگشت دعوت نمود و افزون طلبی را بر او تحمیل کرد، تا آن که دوباره به همان سفر رفت، دزدان در دریا او را گرفتند و تمام موجودی او را ستاندند و او بی مال و سرمایه بازگشت، و این نتیجه آزمندی نکوهش شده است. و آن در حقیقت صغرای قیاس مضمراست، و تقدیر کبرایش چنین است: و هر چه منتهی به سلب مال و از دست رفتن سرمایه شود، سزاوار حرص زدن نیست. دوم: این گفتار است، هر طالب روزی به روزی نمی رسد. این سخن به عنوان مثل است که علی بن ابی طالب (ع) در آن جمله به محرومیت بعضی از طالبان مال اشاره فرموده است تا او خود را با آنان مقایسه کند و در طلب مال حرص نورزد. سوم: عبارت، و نه هر خوشرفتاری محروم. توجه دادن بر تمثیل دیگری است که حضرت در این سخن او را آگاه ساخته از این که اعتدال در کسب و کار در بعضی از مردم، علت روزی آنهاست، تا خود را با آنان مقایسه کند و در طلب روزی به نیکی عمل کند. چهارم: هر چند که رسیدن او به خواستها و آرزوهایش در گرو نوعی پستی باشد، خویشتن را بالاتر از آن بداند که تن به پستی دهد، چنان که مثلاً دروغ بگوید و یا دغل بازی کند تا به پادشاهی و امثال آن برسد. گرامی داشت نفس و بری داشتن آن پستیها، باعث پیدایش فضیلتهایی همچون سخاوت، جوانمردی و بلندهمتی است. زیرا گرامی داشت نفس از پستیها مانند بخل، ناجوانمردی و دون همتی باعث دستیابی بر فضایل نفسانی می شود. همچنین بر حذر داشته است او را از نزدیک شدن به پستی، با این عبارت: فانک (زیرا تو) تا کلمه ی عوضا (برابر) یعنی هر فضیلتی را که تو از دست می دهی و به جای آن ردیلتی را انتخاب می کنی آن فضیلت در پیشگاه خداوند و بندگان نیکوکارش آن قدر ارزش دارد که هیچ چیزی - هر چند مهم - با آن برابری نمی کند و نمی تواند جای آن را پر کند و عوض آن باشد. این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمراست و کبرای مقدر چنین است: و هر چه که در برابر و عوض او میسر نشود، سزاوار نیست که آن را به خاطر نزدیک شدن به پستیها از دست داده باشد. پنجم: این که برده ی دیگری نشود: یعنی اجازه ندهد که با درخواست چیزی، دیگران نسبت به او حق احسان پیدا کنند، و بدان وسیله او را برده ی خود سازند، او هم بر خود خدمتگاری ایشان را لازم شمرد، به جای شکر خدا به سپاسگزاری آنها سرگرم شود. این گفتار امام که خداوند او را آزاد قرار داده است، به منزله ی صغرای قیاس، و کبرای مقدر چنین است: و هر کسی را که خداوند آزاد قرار داده باشد، زشت است که خود را برده ی دیگری قرار دهد، و همچنین گفته ی امام (علیه السلام): و ما خیر خیر تا کلمه ی الابعسر، استفهام انکاری است، یعنی آن خیری که جز به وسیله ی شر، و آسایشی که جز با دشواری، به دست نیاید، حسنی ندارد و خیر به شمار نمی آید. و مقصود امام (علیه السلام) از آن خیر و آسایش، چیزی است که با تن دادن به پستیها در پی آن است، و انسان بدان وسیله - مثل ثروت و مانند آن - برده ی دیگری شود. و مقصود از شر و دشواری مقرون به شر، حالتی مانند ریختن آبرو، در مقام درخواست از دیگران، و تن به ذلت دادن و از این قبیل پستیهاست. این عبارت نیز به منزله ی صغرای قیاس است و کبرای مقدر آن چنین است: و هر چیزی که خیری نداشته باشد، سزاوار نیست که انسان در پی آن رود و به خاطر آن طوق بردگی دیگران را به گردن اندازد. ششم: او را از

حرص و آز بر حذر داشته است، و کلمه ی مطایا (مركبهای سواری) را استعاره از قوایی آورد هاست که همچون قوه ی: وهم، خیال، شهوت و غضب او را به سمت بدی می کشند و وجه شبه: چنان که این قوا چون مرکبی سرکش نفس عاقله او را حمل می کنند به سمت خواسته ها و آنچه را که وی از متاع دنیا دل بدان بسته است، می برد. همچنانکه مركبهای سواری، شخص سوار را به مقصدش می رسانند، و همین طور، صفت وجیف استعاره است از سرعت گردن نهادن وی به واسطه ی آن قوا، به امور پست و ناروا. در جمله ی فتوردك مناهل الهلکه، کلمه ی مناهل (آبشخورها) استعاره است از موارد هلاکت در عالم آخرت- مانند منازل و طبقات جهنم- و وجه شبه بودن آن موارد، اینست که نوشیدنی اهل دوزخ مهلک است چنان که خداوند متعال فرموده است: فشاربون علیه من الحمیم فشاربون شرب الهیم فاء، در جواب نهیی است که از تحذیر مورد ذکر استفاده می شود، و این عبارت به منزله ی قضیه ی شرطیه ی متصله و صغرای قیاس مضممر است، در حقیقت چنین فرموده است: اگر تو را مركبهای سواری طمع به سرعت ببرند، وارد منزلگاههای هلاکت خواهند کرد، کبرای آن نیز چنین است: و هر مرکب سواری که چنان باشد، سوار شدن بر آن روا نیست. هفتم: او را منع کرده است از این رو که- در صورت امکان- بین خود و خدا، در مورد رسیدن نعمت خدا چیزی را واسطه قرار دهد، و آن منع از درخواست از دیگران و اظهار میل به الطاف اوست، بلکه وی بدون درخواست از مالداری که نتیجه اش - در صورت بخشش و دادن مال- ریختن آبرو و پذیرش خواری و منت است، و در صورت محروم داشتن، ناامیدی و ذلت، منتظر نصیب خود از روزی باشد که خداوند برای او مقرر داشته است. و امام (علیه السلام) او را به وسیله ی دو عبارت مقدر تشویق به این مطلب فرموده است: اول در جمله ی، زیرا تو نصیب خود را می بری و به سهم خود می رسی، یعنی از روزی خدا. و کبرای مقدر چنین است: و هر کس این چنین باشد، سزاوار نیست که بین خود و خدا واسطه ای قرار دهد تا از او روزی خود را بطلبد. دوم: کلمه ی امام (علیه السلام): براستی که اندک ... تا کلمه ی: خلق او، یعنی هر نعمتی که از جانبی برسد که مورد ستایش و پسندیده است، همان جعتی که خداوند متعال طلب روزی را از آن جهت مقرر داشته است، اگرچه اندک باشد، نزد خدا ارزشمندتر و والاتر از نعمت زیادی است که از راه دیگر- نظیر درخواست از غیر خدا و تمایل به او- می طلبد. و کبرای در حقیقت چنین است: و هر چه مهمتر باشد، شایسته است که انسان آن را بطلبد. و گفته ی امام (علیه السلام): هر چند که همه ی نعمتها از آن اوست، یعنی، اگر روزی از جانب مردم هم باشد، باز از طرف خداست، جز این که شایسته ی آن است که ابتدا به خدا توجه قلبی پیدا شود نه غیر خدا، زیرا او مبدا همه چیز و عنایتش به همه یکسان است.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم یقینا) و بدان به علم یقین (انک لن تبغ) آنکه تو نمی رسی هرگز (املک) به آرزوی خود، زیرا که آمال متجدد است لایزال (و لن تعدوا اجلک) و در نمی گذری از اجل خود (و انک) و به درستی که تو هستی (فی سیل من کان قبلک) در راه کسی که بود پیش از تو (فخفص فی الطلب) پس سست باش در طلب مال (و اجمل فی المکتسب) و خوبی کن در آنچه کسب کرده شده است. یعنی به وجه حلال کسب کن (فان رب طلب) پس به تحقیق که بسا جستنی (قد جر الی حرب) که کشیده شد به ربودن مال (و لیس کل طالب بمرزوق) و نیست هر جوینده روزی، روزی داده شده (و لا کل مجمل بمحروم) و نه هر نیکویی کننده، یعنی کسب کننده به وجه حلال، محروم شده از روزی (اکرم نفسک) و گرامی دار نفس خود را (عن

کل دنیه) از هر دنائی و رذالتی (و ان ساقته) و اگر چه راند تو را (الی الرغایب) به سوی رغبتها و عطیه های بسیار (فانک لن تعراض) پس به تحقیق که تو عوض داده نمی شوی (بما تبذل من نفسک عوضا) به آنچه بذل می کنی از نفس خودت عوضی زیرا که مال خسیس نمی باشد عوض نفس نفیس. (و لا تکن عبد غیرک) و مباش بنده غیر خود به سبب طلب کردن از او (و قد جعلک الله حرا) و حال آنکه گردانید تو را خدای، بنده آزاد (و ما خیر خیر) و چیست نیکویی مالی که (لا یوجد الا بشر) یافت نشود مگر به شر (و یسر) و چیست نیکویی آسانی (لا ینال الا بعسر) که نرسند به آن مگر به دشواری (و ایاک ان توجف بک مطایا الطمع) و بهره‌یز از آنچه بدوانند تو را شتران سواری طمع (فتوردک) پس فرود آورند تو را (مناهل الهلکه) در مواضع هلاکت فلاکت و تباهی. که آن مواقع رذایل است و منابع آن (و ان استطعت ان لا یکون) و اگر توانی که نوعی نمایی که نباشد (بینک و بین الله) میان تو و میان خدا (ذو نعمه) خداوند نعمتی از مردمان (فافعل) پس بکن آن را (فانک مدرک قسمک) پس به درستی که تو دریابنده قسمت خودی از روزی که در لوح محفوظ مقسوم شده (و اخذ سهمک) و فراگیرنده نصیب خودی از معیشتی که آن بری تو مقدر گشته شعر: رازق خداست مردم دنیا بهانه اند رزق خدا همین خور و ممنون کس مباش (و ان الیسیر من الله سبحانه) و به درستی که اندکی صادر شود از جانب خدای تعالی (اکرم و اعظم) گرامی تر و بزرگتر است (من الکثیر من خلقه) از بسیاری که حاصل شود از خلقان او زیرا که آنچه نزد او است ابدی است و آنچه نزد اینها است سرآمدنی. (و ان کان کل منه) و اگر چه همه آنها از جانب او است

آملی

قزوینی

و بدان بطور یقین که تو هرگز نتوانی رسید بارزوی خویش چنانچه در اول وصیت خود فرمود: (الی المولود ما لا یدرک) و هرگز نتوانی در گذشت از اجل خود یعنی اجل بهنگام خویش البته ترا دریابد و تو از آن رستن نتوانی قال تعالی: اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون و بدان که تو در راه آنانی که پیش از تو بوده اند. یعنی هیچ کس را از سبیل مرگ چاره نیست هر که بجهان هستی موهوم در آید اینراه البته باید طی کند و بان جهان برسد و حال از دو بیرون نباشد یا بدرجات جنان و مراقی قرب و رضوان بر آید یا بدرکات نیران و م هاوی بعد و خذلان فروافتد مگر صورت حال آدمی آن است که او را قاسری از اوحی بحضیض یا از حضیضی باوج آورده باشد پس دست از او بازدارد البته یا بان اوج عروج کند یا باین حضیض هبوط نماید فاء در قول او (فخفض) مگر برای نوعی ترتب است که میان کلام سابق و این کلام است چه فنا و زوال مقتضی در طلب باشد چون حرص آدمی در طلب مال از چند شبهه خیزد یکی آنکه نداند که بس طلب و سعی که عکس نتیجه دهد و موجب فوت مال حاصل شده گردد دوم آنکه پندارد هر که سعی کند در طلب چیزی البته بیابد. سیم آنکه پندارد هر که طریق اجمال و توسط در طلب مال مرعی دارد محروم ماند پس اشارت ببطلان این هر سه مقدمه نموده فرمود پس آسان گیر بر خود در طلب رزق و بهمواری و نیکوئی اکتساب کن بهره و قسمت خویش را یعنی سعی خارج از حد صواب مکن مثلا آنچه موجب وقوع در معصیتی و مذلتی و ترک مروتی یا مخاطرتی بنفس و مال و اهل باشد چه بدرستی که بس طلب که کشانید بسوی حرب یعنی سلب مال بالتمام و نیست هر طالب ساعتی روزی داده شده و نه هر میانه روی نیکوئی کننده در طلب مانده حاصل کلام امر است باقتصاد و اجمال در طلب معیشت و هم در این باب خطاب بحضرت امام حسین (ع) در دیوان می فرماید: احسین انی واعظ و مودب فافهم فان العاقل المتادب و احفظ وصیه والد متحنن یغدوک بالاداب کیلا تعطب

ابنی ان الرزق مكفول له فعليك بالاجمال فيما تطلب لا تجعل المال كسبك مفردا و تقى الهك فاجعلن ما تكسب كفل الاله
برزق كل بریه و المال عاریه تجی ء و تذهب و الرزق اسرع من تلفت ناظر سببا الى الانسان حين یسبب و من السیول الى مقر
قرارها و الطیر للاوکار حین تصوب و بزرگتر بضاعتی برای این تجارت سودمند اختیار قناعت و اقتصار بر کفاف معیشت بود.
قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را و الا جهد افزون و سعی از حد بیرون و حیل و تدابیر گوناگون بسیار
باشد که هیچ سود نکند مگر زیان، پس محنت بیفزاید و غصه بر غصه علاوه گردد و فی شرح البحرانی و نحوه قول رسول الله
(صلی الله علیه و آله) ان روح القدس نفث فی روعی انه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاجلموا فی الطلب و هم شارح
بحرانی اینجا نقل کند که در روزگار ما تاجری مایه خود را بواسطه چند دفعه سفر به هند از هفده دینار به هفده هزار برسانید
پس بر ترک سفر و اکتفاء بانچه خدا او را روزی کرده عازم و مصمم شد ولی نفس اماره نگذاشت و او را بدوباره سفر کردن
مزید مال و مکسب فریب داد بالاخره از غایت حرص از پاننشست و بر و بحر در طلب زیادتی می پیمود تا دزدان در راهش
بزدند و مالش تمام بردند و هم در عهد فقیر نیز شخصی از قروین درزی صالحین او را تاجری مالی بمضاربه بداد و او یکدو
سفر کرد و نفع اندوخت و بان اکتفاء نکرده مال آن شخص را بیدستوری او بدیار مخالف برد تا صاحب مال را بر او دست
نباشد و بمراد خویش مال وافر بیندوخت و هنوز عزم آمدن بوطن نداشت از غایت حرص و آز بیک ناگاه در فترت و ملاحم
هندوستان در کنار شهر دهلی تمام بردند و فی غررالحکم کم من طالب خائب و مرزوق غیر طالب و ایضا: لو جرت الارزاق
بالالباب و العقول لم تعش البهائم و الحمقى و در دیوان مذکور است: للناس حرص علی الدنیا بتبذیر و صفوها لک ممزوج
بتکدیر کم من ملح علیها لا تساعده و عاجز نال دنیا بتقصیر لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا لکنهم رزقوها بالمقادیر لو کان عن
قوه او عن مغالبه طار البزاه بارزاق العصافیر و هم در دیوان مذکور است: لو کان بالحیل الغنی لوجدتني بنجوم اقطار السماء
تعلقی لکن من رزق الحجی حرم الغنی ضدان مفترقان ای تفرق و این معنی مطابق آن روایت کرده است که فطنت و زیرکی
شخص از رزق او محسوب می گردد تا غالب علم و فهم از دنیا و نعمت آن کم نصیبند بلکه مطلق ارباب هنر و فنون کمال
در این محنت همدستان و شریکند و در این باب حکمای جهان از نظم و نثر سخن بسیار گفته اند و از غصه این قصه همیشه در
غم و آشفته اند تا آنکه ابی العلاء معری گفت: کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک
الاوهام حایره و صیر العالم النحریر زندیقا و متنبی گفته است: و ما الجمع بین الماء و النار فی یدی باصعب من اجمع الجد و
الفهما و بالجمله روزی و نعمت چنانچه زیادتی علم و فهم و فضل و هنر باز بسته نیست زیادتی طلب و جد نیز باز بسته نیست
بسابی هنر خفته که روزی سراغ او گرفته بدر خانه وی آید و بس هنرمند مجد که در طلب روزی شبگیر کند و هیچ باو
بازنخورد هر که این معنی نصب العین خود گرداند خود را از کوشش بیفایده و رنج بیهوده برهاند و فی دیوان علیه السلام کم
من ادیب فطن عالم مستکمل العقل مقل عدیم و من جهول مکثر ماله ذلک تقدیر العزیز العلیم و ایضا فی دیوانه علیه السلام
کم من علیم قوی فی قلبه مهذب اللب عنه الرزق ینحرف کم من ضعیف سخیف العقل مختلط کانه من خلیج البحر یغترف و
هم در دیوان مذکور است فلو کانت الدنیا تنال بفطنه و فضل و عقل نلت اعلى المراتب ولکنما الارزاق حظ و قسمه بفضل
ملیک لا بحیله طالب مناسب این مقام شیخ سعدی خوب می گوید اگر روزی بدانش در فرودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
به نادان آن چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند و چه خوب گفته است آن پیر بامرید: ای پسر چندانکه تعلق
خاطر آدمی بروزی است اگر بروزیسان بودی بمقام از ملائکه در گذشتی. و گرامی و عزیز دار نفس خود را از هر دنیه. یعنی
امری که منافی شرف و کرامت باشد و نشان خواری و مهانت نفس هر چند که بکشاند ترا سوی نعمتهای رغیبه چه بدرستی تو
هرگز نخواهی یافت باز آنچه بذل کرده از نفس خود بتحمل خواری عوضی لایق آری نفس کریم نفیس ترین متاعها است

و مال و رغایب دنیا خسیستین اشیاء پس کجا از آن نعمتها عوض گردد (و عنه علیه السلام: فوت الحاحه اهون من طلبها الی غیر اهلها و روی ایضا عنه (علیه السلام): المنیه لا الدنیه و التقلل لا التوسل) و روی فی دیوانه علیه السلام لا تطلبن معیشه بمذله و ازفع بنفسک عن دنی المطلب و اذا افتقرت فداو فقرک بالغنی عن کل ذی دنس کجلد الاجرب فلیرجعن الیک رزقک کله لو کان ابعد من محل الکوکب و هم در دیوان مذکور است: ما اعتاض باذل وجهه بسواله عوضا و لو نال المنی بسوال و اذا السئوال مع النوال وزنته رجح السئوال و خوف کل نوال و اذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا فابذله للمتکرم المفضل ان الکریم اذا حباک بموعده اعطاکه سلسا بغیر مطال و هم این دو بیت از دیوان در این باب است: فما اقبل الدنیا جمیعا بمنه و لا اشتری عز المراتب بالذل و اعشق کحلاء المدامع خلقه لثلا- یری فی عینها منه الکحل و نعم ما قال الشاعر: فی مثل هذا المقام: مرا از شکستن چنان عار ناید که از ناکسان خواستن مومیائی و بر زبان ارباب عصیبت از عرب جاری است که (النار و لا العار) و در دیوان از آن حضرت علیه السلام مروی است النار اهون من رکوب العار و العار یدخل اهله فی النار و العار فی رجل بیبت و جاره طاوی الحشی متمزق الاطمار و العار فی هضم الضعیف و ظلمه و اقامه الاخیار بالاشرار و العاران تجدی علیک صنیهه فتکون عندک سهله المقدار و العار فی رجل یحید عن العدی و علی القرابه کالهزیر الضاری و العار ان تک فی الانام مقدا و تكون فی الهیجا من الفرار جاهد علی طلب الحلال و لم تکن تغذوه بالاسراف و التبذار الا لاهلک او لضعیفک او لمن یشکو الیک مضاضه الاعسار و مباش عبد غیر خود بطمع مال و توقع نوال از او و بتحقیق گردانیده است ترا خدای عالمیان حر و آزاد چنانچه فرمود (و احتج الی من شئت تکن اسیره) بلکه مطلق تعظیم و احترام کسانی را که اهل آن نیستند در این باب داخل است آنجا که ضرورت و حاجتی نباشد چنانچه فرموده (و من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده) و چه باشد نفع خیری که رسیده نشود مگر بشر و یسری که دریافته نشود مگر بعسر حاصل هر خیر که با شری مقرون باشد خیر نباشد و هر راحت و آسانی که با زحمت و دشواری موصول باشد راحت نباشد و بدان که کریم شریف النفس اندک مذلت بر او بسیار دشوار باشد و اهانت را برای نعمت و راحت تن متحمل نگردد و اما لئیم بحکم من یهن یسهل الهوان علیه ما لجرح بمیت ایلام از مهانت نفس الم اهانت و مذلت درنیابد، از غایت حرص برای انگشتی نوش صد نیش را بجان خریدار باشد شبهه هم در کلام او است (ع) الکرام اصبر نفوسا و اللثام اصبر اجسادا می فرماید کریمان صابتر باشند بنفس و لئیمان صابتر باشند به تن و این قول بظاهر منافی این مطلب است. جواب کریم صبر کند بر مشقتها و اخطار و رضا دهد بهموم و آلام برای طلب مجد و شرف و اعتلاء و خیر و تقوی و رضا ندهد به دونی و پستی و خواری برای راحت تن و فراخی معیشت بر هوان و خواری صبر کند بلکه هوان و خواری او را جفا نباشد تا بصبر متصف باشد که صبر علی الاطلاق از شیم کرام بود، و اما اجساد ایشان را تحمل بیشتر باشد و طاقت قویتر که آن طبقه در غالب اوقات از راه اجساد قوی و صحیح و تنومند باشند و کریمان از آن که آلام نفسانی ایشان را بیش باشد تنهای ایشان گداخته و ضعیف باشد و تن پروری نکنند چنانچه لئیمان کنند وینک برحذر باش از اینکه بسرعت برد ترا شترهای طمع پس در آورد ترا بابشخورهای هلاکت و اگر توانی اینکه نبوده باشد میان تو و خدای عزیز صاحب نعمتی پس چنان کن چه بدرستی که تو یابنده از خوان دنیا قسمت خود را و اخذکننده نصیب خود را و بدرستی که اندک از حق سبحانه و تعالی کریم تر و عظیم تر باشد از بسیار از خلق هر چند همه از آن خدای باشند (قال تعالی: و ما بکم من نعمه فمن الله..) و الحاصل اگر میسر باشد که روزی آدمی از وسایط ایدی عباد دورتر باشد و بداده خدای نزدیکتر چه نعمت از این نیکوتر.

و اعلم يقينا انك لن تبلغ املك و لن تعدو اجلك و انك في سبيل من كان قبلك، فخفض في الطلب و اجمل في المكتسب، فانه رب طلب قد جر الي حرب، فليس كل طالب بمرزوق و لا- كل مجمل بمحروم و اكرم نفسك عن كل دنياه و ان ساقتك الي الرغائب، فانك لن تعترض بما تبذل من نفسك عوضا و لا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حرا. و ما خير خير لا يوجد الا بشر و يسر لا ينال الا بعسر.

و بدان از روی یقین که تو نمی رسی به آرزوی خود و در نمی گذاری از اجل خود و به تحقیق که تو باشی در راه و روش کسی که بود پیش از تو، پس سست باش در طلب کردن دنیا و با مهلت باش در کسب کردن. یعنی تعجیل مکن پس به تحقیق که بسا طلب کردنی باشد که منجر شود به سوی نیست شدن مال، پس نیست هر طلب کننده ای بهره مند به روزی و نه هر صاحب مهلت در اکتسابی محروم از روزی و گرامی و بزرگ دار نفس تو را از هر خصلت خبیث زبونی و اگر چه براند نفس تو تو را به سوی چیزهای مرغوب، پس به تحقیق که تو عوض نخواهی گرفت به چیزی که بذل و خرج می کنی از نفس تو از روی عوض بودن امور مرغوبه. یعنی بذل کردن و عوض دادن نفس خود از برای مشتهیات تو چیزی که شایسته ی عوض نفس تو باشد نخواهی گرفت، پس البته نفس تو را به عوض مشتهیات خود مده و مباش بنده ی غیر خود و حال آنکه گردانیده است تو را خدا آزاد و چه چیز است خیر و صلاح منفعتی که یافت نشود مگر به بدکرداری و یسار و وسعتی که رسیده نشود به آن مگر به دشواری.

و اياك ان توجف بك مطايا الطمع فتوردك مناهل الهلكه و ان استطعت ان لا يكون بينك و بين الله ذو نعمه فافعل، فانك مدرک قسمك و آخذ سهمك و ان اليسير من الله سبحانه اكرم و اعظم من الكثير من خلقه و ان كان كل منه.

یعنی دور دار نفس تو را از اینکه به سرعت سیر دهد تو را شتران سواری طمع، پس وارد گردانند تو را به جایگاه هلاک شدن و اگر طاقت و حوصله داری بر اینکه نباشد میان تو و میان خدا صاحب نعمتی، پس حوصله بکن و طاقت بیار. پس به تحقیق که تو باشی دریابنده ی قسمت و نصیب تو و گیرنده ی رسد تو و به تحقیق روزی اندک از جانب خدا سبحانه کرامت دارنده تر و بزرگ تر است از روزی بسیار از جانب مخلوق او و اگر چه جمیع روزی ها چه به واسطه و چه بی واسطه ناشی از اوست و معطی و رزاق او است و بس.

خونی

(التخفيض و الاجمال): ترك الحرص في طلب الدنيا، (الحرب): سلب المال و فئائه، (او جفت): اسرعت الاعراب: و قد جعلك الله حرا، جمله حالیه، و ما خير خیر: یحتمل ان يكون كلمه ما استفهامیه للانكار فالخير الاول مضاف الي الثاني و لو جعلت نافیه ففی الاضافه غموض و فی العبارة ابهام و الاعراب فی قوله (و يسر لا ينال) اغمض فتدبر

ثم توجه الى ابطال ما يفتتن به اهل الدنيا من الامال و بين ان الانسان في هذه الدنيا لا يبلغ الي آماله لان الامل غير محدود، و الاجل محدود، و وصاه بترك الحرص و الكد في طلب الدنيا، فان الرزق المقدر يصل بادنني طلب و ما يطلب بجهد و كد ربما يتلف و يضيع و يعرضه الحرب. قال ابن ميثم: و ذلك كما شوهده في وقتنا ان تاجرا كان راس ماله سبعة عشر ديناراً فسافر بها الي الهند مرارا حتى بلغت سبعة عشر الفا فعزم حينئذ على ترك السفر و الاكتفاء بما رزقه الله، فسولت له نفسه الاماده بالسوء في

العود و حببت اليه الزيادة فعاود السفر فلم يلبث ان خرجت عليه السراق في البحر فاخذوا جميع ما كان معه، فرجع و قد حرب ماله، و ذلك ثمره الحرص المذموم. ثم تعرض (ع) للوصيه بحفظ كرامه النفس و الاحتفاظ بالشخصيه التي هي شرف وجود الانسان و امتيازه عن سائر انواع الحيوان فقال (عليه السلام): (و اكرم نفسك عن كل دنيه و ان ساقتك الى الرغائب) و يندرج في وصيته هذه الامر بحفظ الحريه و الاستقلال في عالم البشريه التي هي لب الديموقراطيه في الاجتماع الانساني و اشار الى ان النفس اعز و اعلى من كل شىء فلا- قيمه له بوجه من الوجوه و اكد ذلك بقوله (عليه السلام) (و لا- تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حرا). ثم اشار الى ان آفه الحريه الطمع فحذر منه اشد الحذر و في التثبث بالوسائط نوع من الضعف في الاستقلال و الحريه فقال (عليه السلام) (و ان استطعت ان لا يكون بينك و بين الله ذو نعمه فافعل)

بطور يقين بدان که به آرزو و آرمان خود نمی رسی و از عمر مقدر نمی گذری و براه همه کسانی که پیش از تو بوده اند می روی، در طلب دنیا آرام باش و در کسب مال هموار رفتار کن زیرا بسا طلب که به سرانجام تلف می کشد، نه هر کس دنبال روزی دود بروزی می رسد و نه هر کس آرام و هموار کار می کند از روزی و می ماند، خود را از هر پستی در طلب دنیا گرامی دار و اگر چه آن کار پست تو را به آرمانهایت برساند، زیرا اگر خود را بفروشی بهائی که ارزش شخصیت را داشته باشد بدست نیاوری، خود را بنده دیگری مساز و باو مفروش در صورتیکه خداوندت آزاد و مستقل آفریده است، چه خیر و خوبی دارد آن خیری که جز بوسیله بدی بدست نیاید، و چه آسایشی است در آنچه جز به دشواری فراهم نشود؟؟ مبادا اختیار خود را بمرکب سرکش طمع بسپاری تا تو را در پرتگاه هلاک و نابودی کشاند، اگر توانی هیچ منعمی را میان خود و خدا واسطه طلب روزی نسازی همین کار را بکن و زیر بار نوکری دیگران مرو، زیرا تو قسمت روزی خود را خواهی یافت و بهره ات بتو خواهد رسید همان روزی اندک از طرف خداوند سبحان بی منت دیگران بزرگتر و گرامی تر است از بهره بیشتر از دست دیگران، و گرچه همه از طرف خداوند منانست. هر که نان از قبل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد

شوشتری

الی ان قال: (و اعلم يقينا انك لم تبلغ املك) لعدم حد لامال الانسان. (و لن تعدو) ای: لن تجاوز. (اجلك) (فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعه و لا- يستقدمون). (و انك فی سبيل من كان قبلك) (و كل حی سالك السبيل). (فخفض) ای: خفف. (فی الطلب و اجمل) و لا تات

بما يستقبح. (الفصل الثامن و العشرون- فی كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فی المكتسب، فانه رب طلب قد جر الی حرب) ای: سلب المال، و مثله قولهم (رب طمع ادنی الی عطب) ای: هلاکه، و فی دیوان النابغه: و الیاس مما فات یعقب راحه و لرب مطعمه تعوذ ذباحا (فلیس کل طالب بمرزوق، و لا- کل مجمل بمحروم) عله لقوله (عليه السلام): (خفض فی الطلب و اجمل فی المكتسب) و بدله روایه الکلینی بقوله (و لیس کل طالب بناج و لا کل مجمل بمحتاج). و کیف کان فقال ابن عبدل: قد یرزق الخافض المقیم و ما شد بعنس رحلا- و لا قتباً و یحرم الرزق ذو المطیه و الرح ل و من لا یزال مغترباً و لاخر: و لیس رزق الفتی من فضل حیلته لکن حظوظ بارزاق و اقسام کالصید یحرمه الرامی المجید و قد یرمی فیحرزه من لیس بالرام و قال البحتری: خفض اسی عما شاءک طلابه ما کل شائم بارق یسقاء و قد تنهای الاسد من دون صیدها شباعاً و تغشی صیدها و هی جوع و فی (المعجم): دخل الناشی الاحصی علی سیف الدوله فانشده قصیده له فیه، فاعتذر سیف الدوله بضیق الید یومئذ،

فخرج من عنده فوجد على بابه كلابا تذبح لها السخال و تطعم لحومها، فعاد اليه و انشده: راي ت بياب داركم كلابا تغذيها و تطعمها السخالا فما في الارض ادبر من اديب يكون الكلب احسن منه حالا ثم اتفق ان حمل الى سيف الدوله اموال من بعض الجهات على بغال، فضع منها بغل بما عليه و هو عشره آلاف دينار، و جاء هذا البغل حتى وقف (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) على باب الناشى بالاحص، فسمع حسه فظنه لصا فخرج اليه بالسلاح فوجده بغلا موقرا بالمال، فاخذ ما عليه من المال و اطلقه، ثم دخل حلب و دخل على سيف الدوله و انشد قصيده يقول فيها: و من ظن ان الرزق ياتي بحيله فقد كذبتة نفسه و هو آثم يفوت الغنى من لا- ينال على السرى و آخر ياتي رزقه و هو نائم فقال له سيف الدوله: بحياتي وصل اليك مال كان على البغل. قال: نعم. قال: خذ بجائزتك مباركا لك فيه، فقيل لسيف الدوله: كيف عرفت ذلك؟ قال: عرفته من قوله (و آخر ياتي رزقه و هو نائم) بعد قوله (يكون الكلب منه احسن حالا)، و قال البحتري: و عجبت للمحدود يحرم ناصبا كلفا و للمجدود يغنم قاعدا (و اكرم نفسك عن كل) صفه (دنيه و ان ساقتك الى الرغائب) جمع الرغيبه العطاء الكثير. راي اعرابي ابل رجل قد كثرت بعد قله، فسأل عن العله قيل له: انه زوج امه فجاءته بنافجه. فقال: اللهم انا نعوذ بك من بعض الرزق. قال البحتري: خل الثراء اذا اخزت مغبته و اختر عليه على نقصانه العدماء (فانك لن تعترض بما تبذل من نفسك عوضا) قال الشاعر: ان الهوى دنس النفوس فليتنى طهرت هذى النفس من ادناسها و مطامع الدنيا تذلل و لا ارى شيئا اعز لمهجه من ياسها ايضا: اذا اظماتك اكف اللثام كفتك القناعه شيعا وريا فكن رجلا رجله في الثرى و هامه همته في الثريا ايا لثائل ذى ثروه تراه بما في يديه ايا (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فان اراقه ماء الحياه دون اراقه ماء المحيا (و لا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حرا) في (شعراء ابن قتيبه): اصاب عروه بن الورد العبسي في الجاهليه في بعض غاراته امراه من كنانه فاتخذها لنفسه فاولدها و حج بها و لقيه قومها و قالوا: فادنا بصاحبتنا فانا نكره ان تكون سبيه عندك. قال: على شريطه. قالوا: و ما هي؟ قال: على ان تخيروها بعد الفداء، فان اختارت اهلها اقامت فيهم، و ان اختارتني خرجت بها. و كان يرى انها لا- تختار عليه، فاجابوه الى ذلك وفادوه بها، فلما خيروها اختارت قومها، ثم قالت له: اما اني لا اعلم امراه القت سترا على خير منك اغفل عينا و اقل فحشا و احمى لحقيقه، و لقد اقامت معك و ما من يوم يمضى الا و الموت احب الى من الحياه فيه، و ذلك اني كنت اسمع امراه من قومك تقول: (قالت امه عروه كذا، و فعلت امه عروه كذا) و الله لا- نظرت في وجه غطفانيه، فارجع راشدا و احسن الى ولدك. و في (ادب كتاب الصولى): كتب رجل الى المهدي كتابا عنوانه (عبده فلان) فقال: لا اعلمن احدا نسب نفسه الى عبوده في كتاب فانه ملق كاذب و ليس يقبله الا متكبر او غبي. و راي طاهر بن الحسين رقعته كتبها ابنه عبدالله الى المامون عليها (عبده) فقال: يا بني! سميتك عبدالله و كذلك انت فلا تشركن في الملك احدا، فانه جعلك بانعامه حرا لا مولى لك سواه. و كان احد العرفاء و زيرا لسلطان، فاستوحش منه فكتب اليه السلطان يستعطفه، فاجابه بانى كنت حرا في جبلتي فعبدني احسان السلطان و رجعتي استيحاشه الى اصل الفطره، فلا- اعود بعد الى العبوديه (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لما انقذني الله منها. و لبعضهم: لرد امس بالحبال، و حبس عين الشمس بالعقال، و نقل ماء البحر بالغربال، اهون على من ذل السؤال، واقفا على باب مثلى ارتجى منه النوال. و قيل بالفارسيه: گر بخارد پشت من انگشت من خم شود از بار انت پشت من و كان عارف مقيما على نهر يقات من الاعلاف التي يجىء بها الماء، فمر به جندي فقال: لو كنت مثلي تخدم السلاطين لما كان قوتك مثل هذا. فقال له: لو كنت قانعا مثلي لما صرت عبدا و خادما للناس. (و ما خير خير لا ينال الا بشر، و يسر لا ينال الا بعسر) هكذا في (المصريه و ابن ابى الحديد) و لكن في نسخه ابن ميثم (و ما خير خير لا يوجد الا بشر و لا ينال الا بعسر). و كيف كان، ففي (امثال العسكري): كان اهل بيت زراره حضان الملوك، فافتخر بذلك حاجب بن زراره فقال: حللنا باثناء العذيب و لم تكن تحل باثناء العذيب الركائب لنكسب مالا او نصيب غنيمه و

عند ابتلاء النفس تدنو الرغائب حضنا ابن ماء المزن و ابن محرق الى ان بدت منهم لحي و شوارب فعابه الناس و قالوا: ما راينا من يفتخر بالمعائب، و ذلك ان الظئر خادمه و الخدمه تضع و لا ترفع. و قيل: تجوع الحره و لا تاكل بشديها، و قالوا: العبد حر ما قنع، و الحر عبد ما طمع. و قال اخو ذى الرمه لمن اراد سفرا: ان لكل رفقه كلبا يشر كهم فى فضله (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الزاد ويهر دونهم، فان قدرت الا- تكون كلب الرفقه فافعل. (و اياك ان توجف بك) الايجاف: السير السريع، قال تعالى: (فما اوجفتم عليه من خيل و لا- ركاب). (مطايا) اى: دواب. (الطمع فتوردك مناهل) فى (الصحاح) المنهل: عين ماء ترده الابل فى المرعى، و تسمى المنازل التى فى المفازه على طريق السفار، مناهل، لان فيها ماء. (الهلكه) قال الشاعر: طمعت بليلى ان تريع و انما تقطع اعناق الرجال المطاعم ايضا: و ارفض دينيات المطاعم انها شين يعر و حقها ان ترفضا ايضا: رايت مخيله فطمعت فيها و فى الطمع المذله للرقاب و فى (الطبرى) فى وقايع سنه (٢٨٧) اسر اسماعيل بن احمد السامانى عمرو ابن الليث الصفار، و كان من خبرهما ان عمرا سال السلطان ان يوليه ما وراء النهر، فوله ذلك و وجه اليه و هو مقيم بنيسابور بالخلع و اللواء على ماوراء النهر، فخرج لمحاربه اسماعيل، فكتب اليه اسماعيل، انك قد و ليت دنيا عريضه و انما فى يدك ماوراء النهر و انا فى ثغر فاقنع بما فى يدك و اتركنى مقيما بهذا الثغر، فابى اجابته، فذكر له امر نهر بلخ و شده عبوره فقال: لو اشاء ان اسكره بيد الاموال و اعبره لفعلت. فلما ايس اسماعيل من انصرافه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عنه جمع من معه و التناء و الدهاقين و عبر النهر الى الجانب الغربى، و جاء عمرو فتزل بلخ و اخذ عليه اسماعيل النواحي، فصار كالمحاصر و طلب المحاجزه فيما ذكر فابى اسماعيل عليه ذلك، فلم يكن بينهما كثير قتال حتى انهزم عمرو فولى هاربا و مر باجمه فى طريقه قيل له انها اقرب، فقال لعامه من معه امضوا فى الطريق الواضح، و مضى فى نفر يسير فدخل الاجمه، فوحت دابته فوقت و لم يكن له فى نفسه حيله، و مضى من معه و لم يلووا عليه، و جاء اصحاب اسماعيل فاخذوه اسيرا. (فان استطعت الا يكون بينك و بين الله ذو نعمه فافعل) فى (القصص): لما سلب سليمان (ع) ملكه خرج على وجهه فضاف رجلا- عظيما فاضافه و احسن اليه و نزل منه منزلا عظيما لما راى من صلاته و فضله و زوجه بنته، فقالت له بنت الرجل: بابى انت و امى ما اطيب ريحك و اكمل خصالك! لا اعلم فيك خصله اكرهها الا انك فى موونه ابى. فخرج سليمان حتى اتى الساحل، فاعان صيادا ثمه فاعطاه السمكه التى وجد فى بطنها خاتمه. و قال الجاحظ: عليه اصحاب السلطان و مصاصهم و ذوو البصائر منهم يعترفون بفضيله التجار و يتمنون حالهم و يحكون لهم بسلامه الدين و طيب الطعمه و يعلمون انهم اودع الناس بدنا و اهناهم عيشا و آمنهم سربا، لانهم فى افئتهم كالملوك على اسرتهم يرغب اليهم اهل الحاجات و ينزع اليهم ملتمسو البياعات، لا تلحقهم الذله فى مكاسبهم و لا يستعبدهم الضرع لمعاملاتهم، و ليس هكذا من لابس السلطان بنفسه و قاربه بخدمته، فان اولئك لباسهم الذله و شعارهم الملق و قلوبهم ممن هم لهم خول مملوءه، قد لبسها (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الرعب و الفها الذل و صحبها ترقب الاجتياح، و هم مع هذا فى تكدير و تنغيص خوفا من سطوه الرئيس و تنكيل الصاحب و تغير الدوله و اعتراض حلول المحن، فان هى حلت بهم- و كثيرا ما تحل- فناهيك بهم مرحومين يرق لهم الاعداء فضلا عن الاولياء، فكيف لا يميز بين من هذا ثمره اختياره و غايه تحصيله و من قد نال الوفاء عنه و الدعه و سلم من البوائق مع كثره الاثر و قضاء اللذات من غير منه لاحد، و من استرقه المعروف و استعبده الطمع و لزمه ثقل الصنيعه، و طوق عنقه الامتان و استرهن بتحمل الشكر. (فانك مدرك قسمةك و آخذ سهمك) فى (تاريخ بغداد): قال المامون يوما و هو مقطب لابي دلف: انت الذى يقول فيه الشاعر: انما الدنيا ابو دلف عند باديه و محتضره فاذا ولى ابو دلف و لت الدنيا على اثره فقال له ابو دلف: شهاده زور و قول غرور و ملق معتب و طالب عرف، اصدق منه ابن اخت لى حيث يقول: دعنى اجوب الارض التمس الغنى فلا الكرج الدنيا و لا الناس قاسم فضحك المامون و سكن غضبه. (و ان اليسير من الله سبحانه اعظم

و اكرم) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (اكرم و اعظم) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (من الكثير من خلقه و ان كان كل منه) زاد فى روايه (التحفة) (و لو نظرت - و لله المثل الاعلى - فيما يطلب من الملوک و من دونهم من السفله، لعرفت ان لك فى يسير ما تصيب من الملوک افتخارا، و ان عليك فى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كثير ما تصيب من الدناه عارا). سير النواعج فى بلاد مصله يمسى الدليل بها على ملمال خير من الطمع الدنى و مجلس بقاء لا طلق و لا مفضل فاقصد لحاجتك المليك فانه يغنيك عن مترفع مختال

مغنيه

(و اعلم يقينا انك لن تبلغ املك الخ).. لانه لا حد لنهم الانسان و آماله الجائعه، و لو ملك الكون بكامله لتمنى كونا ثانيا و ثالثا الى ما لا- نهايه (فخفف فى الطلب).. اطلب الرزق واسع اليه على ان تحفظ التوازن الواجب بين آخرتك و دنياك، كما قال سبحانه: المال و البون زينه الحياه الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا- ٤٦ الكهف. (رب طلب قد جر الى حرب). قد لا ترضى بما يكفيك من الرزق، وهو بين يديك، فتكدح طلبا للمزيد و الادخار.. و تاتى النتيجة بعكس ما ادرت حيث تخسر ما كنت تملك من طعام و غذاء، و تقعد مذموما مخذولا. (فليس كل طالب بمرزوق). لا ينزل الغذاء من السماء.. انه فى بطن الارض، و علينا ان نشقها بالجهد و العرق على ان نتوكل على الله، و نساله التوفيق، لان الكون بما فيه فى قبضته، يهب و يمنع حتى مع الكد و العرق ان شاء، و لا- يشاء الا لحكمه (و لا كل مجمل بمحروم). المراد بالمجمل المعتدل، و المعنى قد يكون الغنى بالاعتدال فى السعى بلا افراط و تفريط، و قد يكون الفقر بالافراط بالكد و السعى، و السر هو ان نعلم بان وراء كل شىء قضاء و تدبير، و ان السعى وحده ليس بالسبب التام، و لا التوكل هو الموتر دون غيره، و ان كلا منهما جزء متمم للاخر. (و اكرم نفسك- الى قوله- عوضا) لا- تطلب المال من كل سبيل، و تقف من اجله مواقف الهوان فان الكرامه لاتباع بثمان، و من خسر كرامته فقد خسر نفسه.. و لكن كثيرا من الناس لا يرون الكرامه الا فى المال حتى و لو حصل بطريق العهر و الخيانه (و لا تكن عبد غيرك، و قد جعلك الله حرا). هذا تفسير و بيان لقوله: اكرم نفسك لان الكرامه و الحرية شىء واحد، ينبع من ذات الانسان، و ما هو بهبه من مخلوق، او كسب بكد اليمين.. و على المرء ان يستमित من اجل حرية و كرامته. و تاجر الاشاره الى ان الحرية التى عنها الامام ليس معناها ان يعمل الانسان ما يشتهى و ما يريد دون ان ينظر الى الظروف المحيطة به و المجتمع الذى يعيش فيه، و انما اراد حرية الناس مجتمعين يعيشون و يعملون يدا واحده لصالح الجميع، و على كل فرد ان يمارس حرية فى هذا النطاق، فان تعداه فقد استهان بحرية بملء ارادته، و جعل السبيل عليه للقوه الرادعه العادله. (و ما خير خير لا ينال الا بشر). (ما) هنا استفهام لفظا، و انكار محتوى، و المعنى كل شىء يحرم فعله فالاثار المترتبة عليه حرام- مثلا لا مهر لعاهر لان الزنا حرام، و لا نيايه لمزور لان التزوير حرام، و لا حكم لمرتش لان الرشوه حرام. و بكلمه، ان الغايه لا تبرر الواسطه الا ضمن القانون و النظام (و يسر لا ينال الا بعسر)- مثلا- الغنى يسر، و الفقر عسر، و لكن يزال هذا العسر بما اشد منه عسرا و قبحا كالسرقة و الخيانه و المذله و المهانه. (و اياك ان توجف بك مطايا الطمع الخ).. انه شره و نهم، و عاقبته الوبال و الخسران. و فى بعض الروايات: الطمع خمر الشيطان لا يصحو شاربه الا فى نار جهنم (و ان استطعت ان لا يكون الخ).. من الخير ان تتعاون مع اخيك الانسان على المصلحه المتبادله بينكما على اساس العدل و المساواه، اما ان يكون هو الغنى عنك، و انت الفقير اليه فالفضل ان تتركه و شانته، و تسعى جهدك متوكلا على الله، فان المومن الحق لا يطب العون الا من خالقه، و لا يقبل الا فضله و احسانه، و لا ينظر الى ما فى ايدى الناس. (فانك مدرك قسمك، و آخذ سهمك) من خالقك، بلا نقصان و واسطه مخلوق مثلك، و اذن

فمن السخافه انتقب الهوان من غيرك لاجل الرزق.. بل خير لك و افضل ان تصبر و تتجرع المراره على ان تتحمل المه من غير رازق العباد (و ان اليسير من الله سبحانه اعظم و اكرم من الكثير من خلقه). اجل و الله ان قليله عظيم و كثير بخيراته و بركاته، و كثير غيره صغير و حقير بالقياس الى يسيره تعالى، و ان كان الكون بما فيه لله و من الله، و لكن لوساطه العبد منغصات لا يطيقها ابي كريم. و قال الشيخ محمد عبده: ليس افعل في النفس من هذا الكلام الذى يكاد من قوته و اصابته الحق يقطع القارىء المومن لفوره عن الدنيا.

اللغه: و تلافيك: تداركك. و فرط: ذهب وفات. و الوكاء: الرباط. و المراد بالحرفه هنا الحرمان او الضيق فى الرزق. و اهجر: تكلم بالهذيان. اللغه: الخرق- بفتح الخاء- الثقب، و بكسرها الفتى الظريف الكريم، و بضمها كما هنا- العنف و الشده، و ايضا الجهل و الحمق. و المستنصح بالفتح المطلوب منه ان ينصح. الاعراب: تكن مجزوم بجواب الامر، و اياك مفعول لفعل محذوف، و الاصل احذرک،

عبده

قبلك فخفض فى الطلب: خفض امر من خفض بالتشديد اى رفق و اجمل فى كسبه اى سعى سعيا جميلا لا يحرص فيمنع الحق و لا يطمع فيتناول ما ليس بحق... قد جر الى حرب: الحرب بالتحريك سلب المال... تبذل من نفسك عوضا: ان رغائب المال انما تطلب لصون النفس عن الابتذال فلو بذل باذل نفسه لتحصيل المال فقد ضيع ما هو المقصود من المال فكان جمع المال عبثا و لا عوض لما ضيع... خير لا ينال الا بشر: يريد اى خير فى شىء سماه الناس خيرا و هو مما لا يناله الانسان الا بالشر فان كان طريقه شرا فكيف يكون هو خيرا... و يسر لا ينال الا بعسر: ان العسر الذى يخشاه الانسان هو ما يضطره لرذيل الفعال فهو يسعى كل جهده ليتحامى الوقوع فيه فان جعل الرذائل وسيله لكسب اليسر اى السعه فقد وقع اول الامر فيما يهرب منه فما الفائدة فى يسره و هو لا يحميه من النقيصه... بك مطايا الطمع: توجف تسرع و المناهل ما ترده الابل و نحوها للشرب

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و يقين بدان و باور کن که هرگز به آرزوی خود نخواهی رسید، و هرگز از مرگ خویش نتوانی رست، و تو در راه کسانى هستی که پیش از تو بودند، پس (با این صورت که از مرگ چاره اى نیست) در تلاش (مال و دارائى) مدارا کن و آسان گیر، و در آنچه کسب میشود سعى و کوشش نیکو نما (حریص نباش که نتیجه آن هلاک و تباهى است) زیرا بسا تلاش است که موجب نیستى مال گردد، و نیست هر تلاش کننده اى دريابنده، و هر میانه رو نومید گردیده، و گرامى دار نفست را از هر زبونى و پستى هر چند تو را به نعمتهای به شمار رساند، زیرا هرگز برابر آنچه از نفس خویش صرف مى کنى عوض نخواهى یافت، و بنده دیگرى مباش (به طمع مال و جاه کسی سر فرود نیاور) که خدا تو را آزاد گردانیده، و چه خوبى دارد نیکوئى (مال و جاهى) که نرسد مگر به بدى (ریختن آبرو نزد دیگرى) و چه سودى دارد گشایشى که به دست نمى آید مگر به دشواری؟! و بر حذر باش از اینکه شترهای طمع و آز تو را به تندى با آبشخورهای تباهى ببرند (بر اثر طمع و آز به دنیا و کالای آن مرتکب حرام مشو که به عذاب الهى گرفتار خواهى شد) و اگر توانائى داری که بین تو و خدا بخشنده اى نباشد

چنان خواه (آبروی خود پیش دیگری مریز) زیرا تو (از خون دنیا) قسمت خویش را می یابی، و بهره ات را می بری! و اندک از جانب خداوند سبحان برتر و ارجمندتر است از بسیاری که از خلق او برسد هر چند همه از او است.

زمانی

مطلب دوم امام علیه السلام این است که انسان هیچگاه به آرزوهای خود نمی رسد بنابراین باید مراقب باشیم که آرزوها ما را به حرام و انحراف نیندازد. خدای عزیز در این مورد چنین می فرماید: (منافقان به بهشتی ها می گویند مگر در دنیا ما با شما نبودیم (چرا حالا در عذاب هستیم) بهشتی ها جواب می دهند چرا، شما با ما بودید ولی شما خود را به فلاکت افکندید و در انتظار مصیبت برای مسلمانان بودید، در ایمان خود تردید پیدا کردید و آرزوها شما را مغرور کرد و سرانجام دستور خدا صادر شد و شیطان شما را گول زد که خدا شما را عذاب نمی کند.) امام علیه السلام از حرص پرهیز می دهد و به این نکته جالب توجه می دهد: خیلی از موارد دست و پا زدن، فعالیت کردن موجب می شود که انسان خواسته خود را از دست بدهد. از سوی دیگر می بینیم خیلی از آنانکه حرص نمی زنند زندگی آسوده ای دارند ارز نظر روحی، ایمانی و هم از نظر جسمی سالم اند و هم از نظر ثروت دنیا آنچه صلاح بوده در اختیار آنان قرار گرفته است. امام علیه السلام همه این نکته ها را برای توضیح یک آیه قرآن بیان داشته: وسیله آسایش شما و کسانی که شما را رزق دهنده آنان (زیر دستان) نیستید را در زمین آماده ساختیم. خزینه و انبار تمام موجودات در نزد ماست و ما به مقدار معین در اختیار بشر قرار می دهیم. راستی وقتی خدا انبار دار تمام جهان باشد و از نعمتها به مقدار معین در اختیار بشر قرار دهد، دست و پا کردن و حرص زدن ما چه سودی دارد؟! خدا از یهودیان مذمت کرده و آنان را علاقمند به زندگی معرفی کرده است و بعد می فرماید: زیادی عمر برای آنان سودی ندارد، زیرا خدا از کارهای آنان آگاه است: به یهودیان بگو: اگر بهشت مخصوص شماست نه مردم، اگر راست می گوئید از خدا مرگ بخواهید. هیچگاه از خدا مرگ نمی خواهند، زیرا می دانند چه کارهائی کرده اند و خدا از وضع ستمگران آگاه است. می بینی که برای زندگی حرص می زنند. بعضی از مشرکان دوست می دارد که هزار سال عمر کند، در صورتیکه زیاد عمر کردن کسی را از عذاب باز نمیدارد و خدا به آنچه انجام می دهند آگاه است. امام علیه السلام بعد از یک مقدمه راجع به حرص و تقسیم نعمتها از طرف خدا به نتیجه ای که می خواهد بگیرد می رسد و آن اینکه برای بدست آوردن رزق، هیچگاه نباید پیش این و آن گردن کج کرد و عزت نفس، آزادی و احترام را از دست داد که این کرنشها، تواضع ها، تملق ها نقشی در کم و زیاد شدن رزق ندارد. بر فرض که ثروت انسان زیاد باشد، آنچه از گلو پائین می رود و خرج بدن می شود رزق است که غالبا هر چه ثروت زیادتر باشد، سلامتی بیشتر در معرض خطر قرار می گیرد و آب خوش کمتر از گلو پائین می رود.

سید محمد شیرازی

(و اعلم) علما (یقینا) ای مطابقا للواقع (انک لن تبلغ املک) ای: ما تامله من امور الدنيا (و لن تعدوا اجلک) ای لن تجاوزه. (فخفف فی الطلب) ای موفق و اقل من طلب الدنيا (و اجمل فی المكتسب) ای فی الاکتساب، و الاجمال فی عدم الحرص (فانه رب طلب قد جر الی حرب) ای سلب المال و الشقاء، کنایه عن لزوم طلب الدنيا لفوات الاخره (فلیس کل طالب بمرزوق) یرزق النعمه کما یشاء (و لا کل مجمل) فی الطلب متوسط فیمه (بمحرور) ای یحرم عما یطلبه (و اکرم نفسک عن کل دنیئه) ای عن

الصفات و الافعال الخسيسه (و ان ساقتك) تلك الدينئه و اوصلتك (الى الرغائب) اى ما ترغبه و تشتهيه من امور الدنيا (فانك لن تعتاض بما تبذل من نفسك عرضا) اذا نفس الاشياء اعن الاشياء، فلا يتمكن ان يحصل الانسان على عرض منها اذا اهانها لاجل طلب او رغبه (و لا تكن عبد غيرك) تطيعه اطاعه عمياء (و قد جعلك الله حرا) تملك زمام امرك (و ما خير خير لا ينال الا بشر ان الشى الحسن لذى لا يصل الانسان اليه الا بسبب الشر، ليس ذلك الشىء خيرا، فلا تدن منه (و) ما خير (ليس لا ينال الا بعسر) اذ الانسان يفر من الشىء العسير لعسره فاذا كان اليسر فى طريقه عسر، لم يكن فرق بينه و بين العسر (و اياك ان توجف بك) اى تسرع بك (مطايا الطمع) جمع مطيه، كان الطمع له مطيه يركبها الانسان ليصل الى ما طمع فيه (فتوردك مناهل الهلكه) جمع منهل، المحل الذى يرد الانسان الى الماء منه و ذلك لان الطمع دائما يسبب اذلال الانسان و هلاكه (و ان استطعت ان لا يكون بينك و بين الله ذو نعمه) بان تكون نعمتك من نفسك بالاكتساب او نحوه (فافعل) اذ لا وجه لان يذل الانسان نفسه فى تحصيله رزقه (فانك) سواء كان بينك و بين الله واسطه ام لا (مدرك قسمك) اى الذى قسم الله لك (و اخذ سهمك) اى نصيبك المقدر لك (و ان اليسير من الله سبحانه اعظم و اكرم من الكثير من خلقه) فلا يذهب الانسان الى باب احد لتحصيل اكثر من رزقه الذى ياتيه بلا واسطه احد (و ان كان كل منه) تعالى، ان مصدر الارزاق هو الله فقط.

موسوى

بلغ: وصل و بلغ الشىء اى وصل اليه و البلاغ الوصول الى الشىء المطلوب. تعدو: تعدى الشىء جاوزه، تعدو تتجاوز. اجلك: الاجل وقت الموت و غايه الوقت. سبيل: السبيل الطريق او ما وضح منها. اجمل: يقال: اجمل فى الطلب اى اعتدل و لا تفرط و اجمل فى العمل اى احسن و فى الكلام تلتطف. جر: الى حرب قاد الى حرب. مجمل: معتدل غير مفرط. محروم: المحروم الممنوع عن الخير. ساقتك: يقال: ساق الماشيه اى حثها على السير من خلف. الرغائب: الامر المرغوب فيه: العطاء الكثير. تعتاض: لن تعتاض اى لن تاخذ و لن تحصل على الخف و البذل. تبذل: تعطى تجود، و البذل العطاء و الكرم. عوضا: بدلا و خلفا. المطايا: جمع مطيه الدابه التى تتركب. توردك: تودره و استورد، احضره المورد و توردك تحضرك و تدينك و تبلغك. مناهل: جمع منهل: المورد مناهل موارد. الهلكه: الهلك الواحده هلكه الشىء الذى يهوى و يسقط و التهلكه: كل ما عاقبه الى الهلاك و المهلكه موضع الهلاك. قسمك: القسم: الجزء من الشىء المقسوم: قسمك نصيبك. (و اعلم يا بنى ان من كانت مطيته الليل و النهار فانه سار به و ان كان واقفا، و يقطع المسافه و ان كان مقيما و ادعا. و اعلم يقينا انك لن تبلغ املك، و لن تعدو اجلك، و انك فى سبيل من كان قبلك) شبه الليل و النهار بالمطيه التى يركبها الانسان ليقطع بها الى مراده. و لئن كانت المطيه قد تتعب الراكب و تضنيه اذا استغرقت الرحله مده طويله و يشعر معها بالملل و التعب فان الليل و النهار يسيران بالانسان دون ان يشعر بهما او يحس بوجودهما و ذلك لانهما يتكرران باستمرار، و متى تكرر الشىء بطل الاحساس به و التفكير باباعده، لانه يصبح امرا مالوفا كجزء منك ... ثم ان الامام ينبه هذا الانسان الى انه لن يدرك امله و يعنى بالامل ليس املا معينا فلربما ادركه و لكن ما ان يحقق الفرد املا الا و بدت له آمال، و انفتح امامه الكثير من الامال. و هكذا دواليك فياتى الموت و الامال تتراى امام الانسان و لا يدركها، و هذا شىء مدرك بالوجدان يمر على كل واحد منا، كنا صغارا و كانت آمالنا لا تعدو آمال اقراننا من اكله نحصل عليها او لذه نستوفياها، او مقدار من المال نكتسبه، و عندما تقدمت بنا السن الى الشباب تبدلت آمالنا فغدت زوجه و دارا و سياره و مالا، و لما تحققت هذه الامور ارتفعت الامال بارتفاع الهمم و الروى، فغدت نظره مستقبليه تتضمن تحقيق الحق و ازهاق الباطل و تحرير الاوطان و الانسان ... بعد ان تقدمت بنا السن غدت آمالنا تحقيق اراده الله و نشر

الاسلام و رفع رايه التوحيد. غدت فكرا اسلاميا يشع على الكون و شرعه ربانيه تحكم الانسان و المجتمع ... انه الامل الذى يتجدد فى كل مره و يسير فى عده اتجاهات. و الامل التى تتخذ طابع النظرة الى الله و الدار الاخره آمال ممدوحه لا تخالف اوامر الله و مرضاته بل هى من صميم الاسلام و مقتضيات الايمان و لذا يتقدم الشهداء الى ساحه المعركه املا بالنصر، فان ماتوا قبل تحقيقه فقد يتحقق على ايدي المجاهدين بعدهم، و من زرع لياكل هو ان استمر على قيد الحياه او ياكل غيره ان مات فهو امل مقبول ... اما الامل المبغض هو الذى ينسى الاخره و يمنع عن رويه الحق ... فيسترسل وراء امله دون نظر الى عواقب الامور و نتائجها ... (فخفف فى الطلب و اجمل فى المكتسب فانه رب طلب قد جر الى حرب فليس كل طالب بمرزوق و لا كل مجمل بمحروم، و اكرم نفسك عن كل دنيه و ان ساقنتك الى الرغائب، فانك لن تعترض بما تبذل من نفسك عوضا. و لا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حرا. و ما خير خير لا- ينال الا بشر، و يسر لا ينال الا بعسر. و اياك ان توجف بك مطايا الطمع فتوردك مناهل الهلكه، و ان استطعت الا يكون بينك و بين الله ذو نعمه فافعل فانك مدرك قسمك، و آخذ سهمك.

و ان اليسير من الله اعظم و اكرم من الكثير من خلقه و ان كان كل منه) لقد امرنا بالطلب و السعى وراء الرزق و ان الجالس فى بيته المكتفى بدعاء اللهم ارزقنى احد الثلاثه الذين لا تستجاب دعوتهم لانه قد طلب الرزق بغير اسبابه المشروعه التى وضعها الله و سنها لتحصيل ذلك. و لكن هذا الطلب و السعى يجب ان لا يكون الى درجه النهم و الجشع بل يجب ان يخفف الانسان فيه و يرفق لئلا- يحصل على عكس المطلوب فان بعض ابناء الدنيا تراه ساعيا ليلا نهارا فى سفره و حضره مجتمعاً مع الناس او منفردا بنفسه:، حتى فى صلاته و عبادته يفكر فى الحصول على الدنيا و يبحث فى عوامل اكتسابها و ربحها. انك تراه فى هم دائم و حركه مستمره و سعى متواصل لا ينام الا فى آخر الاوقات و تراه اول الناس قياما، لا ياكل مع عائلته لقمه واحده و لا يراهم الا فى قليل من الاوقات. تراه يشناق الى رويه ابنائه لانه لا يعود اليهم الا فى آخر وقته عندما يكونون قد رقدوا الى فراشهم، و يغادرهم قبل ان يستيقظوا. تراه تاره يركب البحر و اخرى يمتطى الجو و ثالثه يقطع المفاوز و الجبال. حياه كلها شقاء و تعب و عرق و نصب، حياه مملوءه بالمخاطر و المهالك. يطلب الثراء الفاحش و الغنى الكثير، يريد ان يفاخر الاغنياء و يعيش مع الكبار من الطغاه و قوارنه المال. يريد ان يصبح من كبار اثرياء العالم ... و لكن و للاسف رب طلب قد جر الى حرب، كما يقول الامام: فرب انسان كانت تجارته صغيره ذات راس مال قليل تفى بحاجته و مصاريفه و هو بعد فى حياه سعيده فاذا به يحب ان يوسعها و يغامر بما عنده فاذا به يخسر كل ما عنده و يعلن افلاسه امام الناس، و رب مهاجر مغامر قد جنى على نفسه. فليس كل طالب بمرزوق كما ان من اجمل بطلبه فليس بمحروم اذ ربما اتت النعمه و نزل الرزق على انسان يجمل فى الطلب و لا يكسح كدح المستميت ... و هذا ما نراه بام اعيننا ... كم عاقل عاقل اعيت مذاهبه و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا ثم انه عليه السلام امرنا ان نكرم انفسنا عن كل دنيه مهما كانت عاقبتها. فالسرقه عمل دنى ء و سافل و ان كان فى ذلك تحصيل للمال و اكتساب محرم له ... و الكذب عمل شائن و مهين و ان كان فيه جلب للمنفعه او دفع للمفسده. و الخيانه جريمه و دناءه و ان كان فيها ربح و مال. فان كل هذا و ما يشبهه و ان عادت على الفاعل بشى ء من الفائده و الربح، و لكنها لن تعدل ما بذله من حق نفسه و ماء محياه. لانه اذا انكشف امره فسيسقط من اعين الناس و يحتقره المجتمع و اذا بقى جرمه بينه و بين نفسه و خيائه لم تتعده، فان كان ذا دين و ضمير فانه يعيش الالم و المعصيه لشعوره بمخالفه دينه و ضميره، و فى ذلك عذاب كبير و مهما كانت النتائج كبيره تعد صغيره اذا ما قيست بهذه المخالفه الالهيه و الضميريه. هذا كله اذا كانت الدنيه تتضمن مخالفه شرعيه محرمة و قد تقتضى غير ذلك كما هى الحال فى دنيه السؤال و الطلب، و مد اليد الى الاغنياء الاستجداء من اصحاب الثراء، فان هذه الدنيه فيها بذل ماء الوجه و لا يعادل ذلك مال الدنيا، فيها يد سفلى تمتد الى يد فوقها و فى ذلك منتهى الضعه و الهوان، فان الكرامه

و العزه لا تقابل بالمال مهما كان كثيرا ... لانه ياتى و يذهب و تتداوله الايدى و لا يستقر، و لكن الكرامه و العزه اذا اهدرت لا تعوض و اذا ذهبت لا تعود ... ثم انه ينهانا ان نتحول عبيدا لغير الله و قد جعلنا الله احرارا ... جعلنا احرارا نمتلك حريه الاراده و الراى فلا يجوز ان نتحول الى ادوات تحركنا من خلفنا آراء الاخرين و تسيرنا كما تحب و تشتهى. كما اننا احرار فى عقائدنا و افكارنا فلا يجوز ان تملى علينا عقائد مستورده و افكار دخيله غريبه، بل يجب ان نستقل فى تفكيرنا و عقيدتنا كما نستقل فى ارادتنا و مرادنا ... كذلك يجب ان نبقى احرارا فى تصرفنا و حركتنا فلا يجوز لانسان يمن علينا بقبضه من المال ان يشل حركتنا و يمنع مسيرتنا ... و كما ان الفرد يجب ان يستقل فى ارادته و حركته كذلك الدول يجبل ان تستقل بطريقه اولى، بل يجب ان تمتلك وحدها حريه رايتها و ارادتها و حركتها، يجب ان تملك قرارها ... قرار حربها و سلمها و قرار سكونها و حركتها، و قرار رايتها و عقيدتها، يجب على الدوله ان تستقل فى كل شىء و لا تبقى تدور فى فلك غيرها، و تنفذ ما يقوله الغير فحسب. و للاسف الشديد قد صار الاشخاص تابعين فى افكارهم و آرائهم لما تمليه عليهم شخصيات لم يؤمنوا بها و لم يروا صحه رايتها و لكن المنفعه دفعتهم الى قبول آرائهم و كذلك الدول اضحت تدور كلها فى فلك الاستكبار العالمى الذى يقود زعامته - اميركا و روسيا - و اصبحت الدول كلها لا تمتلك حريه رايتها و ارادتها بل اضحت خاضعه لآراء القوتين الطاغوتين: اميركا و روسيا. لقد تحولت الدول الاخرى الى مستعمرات عليها تنفيذ القرار الصادر من اولياء امورها حتى تحولت الدول الاخرى الى مستعمرات عليها تنفيذ القرار الصادر من اولياء امورها حتى وصل الامر الى ان صعود حاكم و نزول آخر عن كرسى الحكم اضحى بقرار دولى تصدره احدى هاتين الدولتين المستكبرتين. و اضحى كل حاكم صغير و بلد صغير يحتمى خلف واحده منهما عبدا مطيعا و رقيقا خالصا لا يملك من امره شيئا. و اذا اراد احد ان تسول له نفسه الانفكاك من هذه التبعية و الاستقلال فى الراى و الحركه فانها ستعلن عليه الحرب الباردة و توجه نحوه كل ما تملك من عملاء فى الداخل و الخارج كى يمنعه تحقيق قراره و تنفيذ مراده. ان الدول الصغرى قد اكتفت باسم الاستقلال و عاشت على هذا الاسم تحلم به و تظن انها على شىء من الاستقلال، و هى فى الحقيقه على خلاف ذلك، انها اقل شانا من المستعمرات التى تحكمها تلك الدول مباشره. فالانسان، كما الشعوب و الدول يجب ان تكون حره كما اراد الله و احب لا كما ارادت - اميركا و روسيا - يجب ان ينبع قرارها من ذاتها مهما كانت العواقب فان ذلك لمصلحه الفرد و المجتمع و الدوله. و هذا ما حصل فعلا فى ايران الاسلام عندما حطمت عرش الطاووس و رفضت التبعية لامريكا او روسيا و اخذت على نفسها ان يخرج قرارها من اسلامها و عقيدتها و من دينها و تراثها، عندما رفضت التبعية و الدوران فى فلك غيرها، قام العملاء فى الداخل و الخارج لمحاربتها بتوجيه من اسياهم فى واشنطن و موسكو، و لكن هذه الامه ستنتصر مهما كانت التضحيات جسيمه و البذل و العطاء كبيرا لان من اراد ان يعيش عزيزا حرا و سيدا مستقلا عليه ان يوطن نفسه لكل التبعات التى تنتج من وراء ذلك القرار الثورى الربانى ... ثم انه عليه السلام ينهنا الى سوء الطمع و عاقبته القبيحه اذا ربما قاده الطمع فى امر الى ارتكاب حرام من اجل الحصول عليه و ربما دفعه طمعه الى قطيعه رحم او هجر خليل او الاساءه الى صديق، فيكون الطمع مسيئا له مذلا لنفسه، و لذا ورد فى الروايات عن الامام الباقر (ع) قال: بئس العبد عبد له طمع يقوده، و بئس العبد عبد له رغبه تذله ... و يقول الامام على بن الحسين عليهما السلام: رايت الخير كله قد اجتمع فى قطع الطمع عما فى ايدى الناس. و يقول النبى الكريم - صلى الله عليه و آله -: (اياك و الطمع فانه الفقر الحضار). و قال اميرالمومنين (عليه السلام): استغن عن شئت تكن نظيره و راغب الى من شئت تكن اسير و احسن الى من شئت تكن اميره ... و بعد هذا يوجهنا الامام الى الانقطاع الى الله و التخلّى عن كل ما نعتبره واسطه الينا فى ايصال الخير، فان هذه الواسطه سيكون لها المنه و الفضل علينا و نجد من انفسنا خضوعا لها و تدللا و يكفى ذلك سببا لرفض كل واسطه و الرجوع الى الله خالق الاسباب و مسببها ... سهمك: السهم: النصيب.

وَ اعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكُ، وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ، وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَيْنٍ كَمَا نَ قَبْلَكَ. فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ. وَ أَجْمَلْ فِي الْمُكْتَسَبِ، فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ، فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَ لَا كُلُّ مُجْمَلٍ بِمَحْرُومٍ. وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَرِيئَةٍ وَ إِنْ سَافَتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضاً.

وَ لَا تُكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً. وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَّا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ، وَ يُسِيرُ لَّا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ؟! وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ.

وَ إِنْ اسْتِطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكُ قَسِيمِكَ، وَ آخِذُ سَيِّئِهِمْ، وَ إِنْ أَلَيْسَ بِرِ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ.

ترجمه

و به یقین بدان هرگز به همه آرزوهای دست نخواهی یافت و (نیز بدان) هرگز از اجلت تجاوز نخواهی کرد (و بیش از آنچه مقرر شده عمر نمی کنی) و تو در همان مسیری هستی که پیشینیان تو بودند (آنها رفتند و تو هم خواهی رفت) حال که چنین است، در به دست آوردن دنیا زیاده روی مکن و در کسب و کار میانه رو باش، زیرا بسیار دیده شده که تلاش فراوان (در راه دنیا) به نابودی منجر گردیده (اضافه بر این) نه هر تلاش گری به روزی رسیده و نه هر شخص میانه روی محروم گشته است.

نفس خویشتن را از گرایش به هر پستی گرامی دار (و بزرگوارتر از آن باش که به پستی ها تن در دهی) هر چند گرایش به پستی ها تو را به خواسته های پستی برساند،

زیرا تو هرگز نمی توانی در برابر آنچه از شخصیت خود در این راه از دست می دهی بهای مناسبی به دست آوری و برده دیگری مباش، خداوند تو را آزاد آفریده است. آن نیکی که جز از طریق بدی به دست نیاید نیکی نیست و نه آن آسایش و راحتی که جز با مشقت زیاد (و بیش از حد) فراهم نشود.

پرهیز از اینکه مرکب های طمع، تو را با سرعت با خود ببرند و به آبخورهای هلاکت بیندازند و اگر بتوانی که میان تو و خداوند، صاحب نعمتی واسطه نباشد چنین کن، زیرا تو (به هر حال) قسمت خود را دریافت می کنی و سهمت را خواهی گرفت و مقدار کمی که از سوی خداوند به تو برسد با ارزش تر است از مقدار زیادی که از سوی مخلوقش برسد، هر چند همه نعمت ها (حتی آنچه از سوی مخلوق می رسد) از ناحیه خداست.

شرح و تفسیر: هرگز تن به پستی مده

امام علیه السلام در این بخش از وصیّت نامه خود به شش نکته مهم که هر یک نصیحتی است انسان ساز، اشاره می کند؛ ولی

پیش از آن در مقدمه ای می فرماید:

«و بدان به یقین هرگز به همه آرزوهای دست نخواهی یافت و (نیز بدان) هرگز از اجلت تجاوز نخواهی کرد (و بیش از آنچه مقرر شده عمر نمی کنی) و تو در همان مسیری هستی که پیشینیان تو بودند (آنها رفتند و تو هم خواهی رفت)»؛ (وَ اعْلَمْ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ، وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ).

آن گاه چنین نتیجه می گیرد: «حال که چنین است در به دست آوردن دنیا زیاده روی مکن و در کسب و کار میانه رو باش»؛ (فَخَفِّضْ {۱}). «خَفِّضْ» از ریشه «خَفَضَ» به معنای پایین آوردن، در مقابل رفع به معنای بالا بردن است و در اینجا به معنای کم کردن و دست از زیاده روی برداشتن است. {فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ {۲}}. «اجمل» از ریشه «اجمال» به معنای اعتدال در کار و عدم افراط است. {فِي الْمُكْتَسَبِ}.

جمله «لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ» بیان واقعیتی روشن است که هیچ انسانی در این جهان به تمام آرزوهای خود نخواهد رسید، بنابراین چرا در طلب روزی حریص باشی؟

جمله «وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ» اشاره به این است که عمر انسان به هر حال محدود است و هیچ کس نمی تواند بیش از وقت مقرر در این جهان بماند. حال که چنین است چرا برای به دست آوردن مال، بیش از حد دست و پا کند.

تعبیر به «خَفِّضْ» آرام باش و فرو نه» و «أَجْمِلْ»؛ راه اعتدال پیش گیر» هر دو اشاره به یک حقیقت و آن ترک حرص و برای جلب روزی بیشتر است. این تعبیر هرگز تلاش و سعی برای به دست آوردن روزی حلال را نفی نمی کند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به استدلالی پر معنایی توسل می جوید و می فرماید:

«زیرا بسیار شده که تلاش فراوان (در راه دنیا) منجر به نابودی (اموال) گردیده (اضافه بر این) نه هر تلاشگری به روزی رسیده و نه هر شخص میانه روی محروم گشته است»؛ (فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ {۱}). «حرب» به معنای غارت کردن است و در اینجا معنای فعل مجهول دارد؛ یعنی غارت شدن. {فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ}.

شبهه این مضمون در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است، حضرت می فرماید: «اجملوا فی طلب الدنيا فان کلاما میسر لما خلق له؛ در طلب دنیا میانه رو باشید چرا که به هر کس آنچه مقدر شده است داده می شود». {۲}. کتاب السنه، عمرو بن ابی عاصم، ص ۱۸۲.

جمله «رب طلب قد جر الی حرب»؛ چه بسیار تلاش فراوانی که منجر به نابودی شده» به گفته بعضی از نویسندگان، ضرب المثلی در لسان العرب است که مضمون آن را در فارسی، سعدی در ضمن دو بیت آورده است:

شد غلامی که آب جوی آورد آب جوی آمد و غلام ببرد

دام، هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

دو جمله «فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ... وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ...» در واقع به منزله دلیل است برای آنچه در جمله های قبل درباره رعایت اعتدال و میانه روی در طلب رزق آمده است و اشاره به این حقیقت است که دست و پای زیاد همیشه درآمد بیشتر و رعایت اعتدال و میانه روی همیشه درآمد کمتر را در پی ندارد، بلکه لطف الهی بر این قرار گرفته آنها که بر او توکل کنند و حرص و آز و طمع را کنار بگذارند و به صورت معتدل برای روزی تلاش نمایند زندگی بهتر و توأم با آرامش بیشتر داشته باشند و در ضمن، دیگران نیز اجازه پیدا کنند که از تلاش خود برای روزی بهره گیرند و حریصان جای را بر آنها تنگ نکنند.

امام علیه السلام در دومین دستور می فرماید: «نفس خویشتن را از گرایش به هر پستی گرامی دار (و بزرگوارتر از آن باش که به پستی ها تن در دهی) هر چند گرایش به پستی ها تو را به خواسته ها برساند، زیرا تو هرگز نمی توانی در برابر آنچه از شخصیت خود در این راه از دست می دهی بهای مناسبی به دست آوری»؛ (وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَيْئَةٍ {۱}). «دنیه» به معنای شیء پست است از ریشه «دنا» به معنای پستی گرفته شده است. {وَ إِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ {۲}. «رغائب» جمع «رغیبه» به معنای شیء مطلوب و امر مرغوب است. {فَمَا نَكَ لَنْ تَعْتِيَاضَ {۳}. «تعتاض» از ریشه «اعتیاض» به معنای گرفتن عوض چیزی است و ریشه اصلی آن عوض است. {بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا}.

اشاره به اینکه بعضی از خواسته ها چنان است که اگر انسان از شخصیت خود مایه نگذارد به آن نمی رسد و سزاوار انسان آزاده و با شخصیت نیست که تن به چنین معامله ای بدهد؛ از شخصیت خود بکاهد تا به خواسته ای از خواسته های مادیش برسد.

و به گفته شاعر عرب:

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله عوضا و لو نال الغنى بسؤال

و إذا النوال إلى السؤال قرنته رجح السؤال و خف كل نوال

«کسی که از آبروی خویش به وسیله تقاضای از دیگران صرف نظر می کند، عوض شایسته ای پیدا نخواهد کرد هر چند از این طریق به غنا و ثروت برسد.

زیرا هنگامی که رسیدن به مواهب مادی را در کنار سؤال بگذاری (ذلت) سؤال آشکارتر می شود و مواهب مادی هر چه باشد کوچک خواهد بود».

به بیان دیگر، انسان مال را برای حفظ آبرو می خواهد و سزاوار نیست آبرویش را برای کسب مال بریزد.

سپس امام علیه السلام در ادامه سخن سومین توصیه مهم خود را می فرماید و می گوید: «برده دیگری مباش، خداوند تو را آزاد آفریده است»؛ (وَ لَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا).

این جمله از مهم ترین و درخشنده ترین وصایای امام علیه السلام است که سزاوار است با آب طلا نوشته شود و همواره نصب العین باشد. آری خداوند انسان را آزاد آفریده و نباید این آزادی و آزادگی را با هیچ بهای مادی معاوضه کند حتی گاه باید با

زندگی محدود و مشقت بار مادی بسازد و تن به بردگی این و آن ندهد.

این سخن هم درباره افراد صادق است و هم درباره ملت ها؛ چه بسیارند ملت های ضعیف و ناتوانی که آزادی خود را برای مختصر درآمدی از دست می دهند و استثمارگران دنیا نیز از این نقطه ضعف بهره گرفته آنها را برده خویش می سازند و حتی در کنار کمک های مختصر اقتصادی فرهنگ غلط خود را بر آنها تحمیل می کنند و گاه دین و ایمانشان را نیز از آنها می گیرند.

افراد با شخصیت و ملت های آزاده ترجیح می دهند از جان خود بگذرند و برده دیگران نشوند.

این توصیه در حقیقت از آثار و لوازم توصیه گذشته است که می فرمود:

«شخصیت خود را برای رسیدن به مواهب مادی فدا مکن».

یکی از نمونه های روشن این مطلب همان است که امام حسین علیه السلام و یارانش

در کربلا نشان دادند؛ امام علیه السلام در این واقعه مهم تاریخی فرمود: «الا و ان الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله و هیهات منی الذله؛ ناپاک زادگان مرا در میان شمشیر و تن دادن به ذلت مخیر ساخته اند و هیهات که من تن به ذلت بدهم». {۱}. لهوف، ص ۹۷، و بحار الانوار ج ۴۵، ص ۸.

امام صادق علیه السلام مطلب را در اینجا در حد کمال بیان فرموده و حریت را جامع صفات برجسته دانسته است می فرماید: «خَمْسُ خِصَالٍ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ شَيْءٌ مِنْهَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ كَثِيرٌ مِمَّا تَمْتَعُ أَوْلُهَا الْوَفَاءُ وَ الثَّانِيَةُ التَّوْبَةُ وَ الثَّلَاثَةُ الْحَيَاءُ وَ الرَّابِعَةُ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ الْخَامِسَةُ وَ هِيَ تَجَمُّعُ هَذِهِ الْخِصَالِ الْحُرِّيَّةُ؛ پنج صفت است که اگر کسی لا اقل یکی از آنها را نداشته باشد خیر قابل توجهی در او نیست: اول وفاست دوم تدبیر سوم حیا چهارم حسن خلق پنجم که جامع همه این صفات است، حریت و آزادی است». {۲}. خصال، ج ۱، ص ۲۸۴، ح ۳۳.

حضرت در چهارمین توصیه پرداخته می فرماید: «آن نیکی که جز از طریق بدی به دست نیاید نیکی نیست و نه آن آسایش و راحتی که جز با مشقت زیاد (و بیش از حد) فراهم نشود»؛ (وَ مَا خَيْرٌ خَيْرٍ لَّيْنَالٍ إِلَّا بَشْرٌ، وَ يُسِّرُ لَّا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ).

اشاره به اینکه بعضی برای رسیدن به مقصود خود از هر وسیله ای استفاده می کنند در حالی که دستور اسلام این است که تنها از طریق مشروع و صحیح باید به اهداف رسید. به بیان دیگر، هدف وسیله را توجیه نمی کند. همچنین نباید برای رسیدن به راحتی ها به سراغ مقدماتی رفت که بیش از حد انسان را در فشار قرار می دهد.

دو جمله بالا را که به صورت جمله های خبریه تفسیر کردیم، بعضی به صورت جمله استفهامیه تفسیر کرده اند و مطابق این تفسیر معنای جمله چنین می شود: چه سودی دارد آن خیری که جز از طریق شر به دست نمی آید و چه

فایده ای دارد آن راحتی که جز از طریق ناراحتی حاصل نمی شود. روشن است که نتیجه هر دو تفسیر یکی است، هر چند لحن

و بیان متفاوت است.

شبهه همین معنا در کلمات قصار امام علیه السلام نیز آمده است می فرماید: «مَا خَيْرٌ بِخَيْرِ بَعْدَهُ النَّارُ وَ مَا شَرٌّ بِشَرِّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ؛ آن خوبی و نیکی که جهنم را به دنبال داشته باشد خوبی نیست و نه آن ناراحتی و مشکلی که بهشت در پی آن باشد ناراحتی و مشکل است.» {۱}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۸۷.

سپس امام علیه السلام در پنجمین توصیه مهم خویش خطاب به فرزندش می فرماید:

«و پرهیز از اینکه مرکب های طمع، تو را با سرعت با خود ببرند و به آبشخورهای هلاکت بیندازند»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ {۲}) «توجف» از ریشه «ایجاف» به معنای با سرعت حرکت کردن و تاختن گرفته شده و ریشه اصلی آن «وجف» بر وزن «حذف» به معنای حرکت کردن سریع است. با توجه به اینکه در عبارت بالا با «باء» متعدی شده به معنای به سرعت راندن است. {بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدُكَ مَنَاهِلَ {۳}}. «مناهل» جمع «منهل» به معنای آبشخور است. {الْهَلَكَةِ}.

امام علیه السلام در اینجا موارد طمع را به منزله مرکب های سرکشی گرفته که اگر انسان بر آن سوار شود اختیار را از او ربوده و به پرتگاه می کشانند و تعبیر به «مناهل الهلکه؛ آبشخورهای هلاکت» اشاره لطیفی به این حقیقت است که انسان به سراغ آبشخور برای سیراب شدن می رود ولی آبشخوری که با مرکب طمع به آن وارد می شود نه تنها سیراب نمی کند، بلکه آبی نیست و به جای آن هلاکت است.

بارها در زندگی خود آزموده ایم و تاریخ نیز گواه صدق این حقیقت است که افراد طماع گرفتار شکست های سختی در زندگی شده اند، زیرا طمع، چشم و گوش انسان را می بندد و به او اجازه نمی دهد راه را از بیراهه و محل نجات را از پرتگاه بشناسد، بلکه می توان گفت که غالب کسانی که در مسائل تجاری و مانند آن

گرفتار ورشکست نهایی می شوند، عامل اصلی آن طمع آنها بوده است.

شبهه این معنا حدیث پر معنایی است که از امام صادق علیه السلام در بحار الانوار نقل شده است می فرماید: «الطَّمَعُ خَمْرُ الشَّيْطَانِ يَشْتَبِي بِبَيْدِهِ لِحَوَاصِّهِ فَمَنْ سَبَّحَ مِنْهُ لَا يَصْدِقُ حُجُورًا إِلَّا فِي أَلِيمٍ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ مُجَاوِرِهِ سَاقِيهِ؛ طمع شراب شیطان است که با دست خود به خواص خود می نوشاند و هر کس از آن مست شود جز در عذاب الهی یا در کنار ساقیش (شیطان) هوشیار نمی شود.» {۱}. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۶۹، ح ۶.

در حدیث دیگری از رسول خدا می خوانیم: «الطمع يذهب الحكمة من قلوب العلماء؛ طمع حکمت و تدبیر را حتی از دل دانشمندان بیرون می برد.»

در حدیث دیگر از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانیم: «مَا هَيْدَمَ الدِّينَ مِثْلُ الْبِدْعِ وَ لَا أَفْسَدَ الرَّجُلَ مِثْلُ الطَّمَعِ؛ چیزی مانند بدعت ها دین را ویران نمی سازد و چیزی بدتر از طمع برای فاسد کردن انسان نیست.» {۲}. همان مدرک، ج ۷۵، ص ۹۲،

آن گاه در ششمین و آخرین توصیه خود در این بخش از وصیت نامه می فرماید: «و اگر بتوانی که میان تو و خداوند، صاحب نعمتی واسطه نباشد چنین کن، زیرا تو (به هر حال) قسمت خود را دریافت می کنی و سهمت را خواهی گرفت و مقدار کمی که از سوی خداوند به تو برسد با ارزش تر است از مقدار زیادی که از سوی مخلوقش برسد، هر چند همه نعمت ها (حتی آنچه از سوی مخلوق می رسد) از ناحیه خداست»؛ (وَ إِنِ اشِيَاءُ تَطَعَتْ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسَمِكَ، وَ آخِذٌ سَهْمِكَ، وَ إِنَّا أَلْسِينَا مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِن كَانَتْ كُلُّ مِثْمَةٍ).

امام علیه السلام در این دستور آخر بر این نکته اخلاقی مهم تکیه می کند که انسان تا می تواند نباید زیر بار منت مردم باشد، بلکه باید با نیروی خود و اعتماد به توان

خویشتن سهم خود را از مقدرات الهی به دست آورد و اگر از این طریق به سهم کمتری برسد از آن بهتر است که از طریق مردمی که منت می گذارند به سهم بیشتری نایل شود. در واقع این سهم کمتر با توجه به حفظ کرامت و شخصیت و مقام انسان، از آن سهم بیشتر افزون تر است، زیرا در آنجا شخصیت و ارزش والای انسان خرج می شود؛ چیزی که بهایی برای آن نمی توان قایل شد.

گر چه عبارت امام علیه السلام در اینجا مطلق است و تفاوتی میان کسانی که با آغوش باز خواسته انسان را استقبال می کنند حتی پدر و فرزند و برادر همه را شامل می شود؛ ولی روشن است که منظور امام علیه السلام آنجا است که شخصیت انسان با سؤال خدشه دار شود و آمیخته با ذلت یا منتی باشد.

شاهد این سخن حدیثی است که از امام باقر علیه السلام نقل شده: «قَالَ يَوْمًا رَجُلٌ عِنْدَهُ اللَّهُمَّ أَعْنِنَا عَنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَأَتَقُلَّ هَكَذَا وَ لَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ أَعْنِنَا عَنْ شِرَارِ خَلْقِكَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَسْتَعْنِي عَنْ أَخِيهِ؛ روزی شخصی در محضر آن حضرت به پیشگاه خدا عرضه داشت: خداوند من را از همه خلق خود بی نیاز کن امام علیه السلام فرمود این گونه دعا نکن؛ ولی بگو خداوند ما را از بدان خلقت بی نیاز کن، زیرا هیچ انسان باایمانی از کمک و یاری برادرش بی نیاز نیست». {۱} بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۷۲، ح ۵.

در حدیث دیگری از امام امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم که به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: «يَا بُنَيَّ إِذَا نَزَلَ بِكَ كَلْبُ الزَّيْمَانِ وَ قَحْطُ الدَّهْرِ فَعَلَيْكَ بِدَوِي الْأُصُولِ الثَّابِتَةِ الْفُرُوعِ النَّابِتَةِ مِنْ أَهْلِ الرَّحْمَةِ وَ الْإِيثَارِ وَ الشَّفَقَةِ فَإِنَّهُمْ أَقْضَى لِلْحَاجَاتِ أَمْضَى لِدَفْعِ الْمُلِمَّاتِ؛ فرزندانم هنگامی که سختی های زمان و کمبودهای دوران دامان تو را گرفت از کسانی کمک بخواه که دارای ریشه های ثابت خانوادگی و شاخه های پربارند؛ آنهایی که اهل رحمت و ایثار و شفقت هستند، چرا که آنها در قضای حوایج سریع تر و در دفع مشکلات مؤثرترند». {۲} همان مدرک، ج ۹۳، ص ۱۵۹، ح ۳۸.

به بیان دیگر بسیار می شود که انسان شخصا قادر بر انجام کاری است؛ ولی تنبلی می کند و از دیگران کمک می خواهد و کل بر آنها می شود این کار مذموم و نکوهیده است؛ ولی مواردی هست که کارها بدون تعاون دیگران انجام نمی شود.

کمک گرفتن اشکالی ندارد زیرا زندگی انسان همواره آمیخته با تعاون است.

جمله «و ان كان كل منه» در واقع اشاره به توحید افعالی خداست و آن اینکه به فرض که انسان از دیگران کمک بگیرد (آنجا که نباید بگیرد) و به او کمک کنند باز هم اگر دقت کنیم همه اینها از سوی خداست، زیرا انسان خودش چیزی ندارد که به دیگری بدهد آنچه دارد از سوی خدا دارد و آنچه به دست آورده با نیروی خداداد به دست آورده است.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود ذیل این توصیه امیر مؤمنان علیه السلام سخن کوتاه و پرمعنایی از شیخ محمد عبده، عالم معروف مصری به این مضمون نقل می کند که هیچ سخنی در دل انسان از این سخن اثربخش تر نیست، سخنی که به سبب قوت در تأثیر و اصابت به حق خواننده باایمان را فوراً از دنیا (و مردم دنیا) برمی کند (و تمام توجه او را به سوی خدا می برد).

و به گفته شاعر:

گرفتن شَرزه شیری را در آغوش میان آتش سوزان خزیدن

کشیدن قله الوند بر دوش پس آنگه روی خار و خس دویدن

مرا آسان تر و خوش تر بود زان که بار منت دونان کشیدن

بخش بیست و چهارم

متن نامه

وَ تَلَفَيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَيْمَتِكَ أَيَسِيرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ، وَ حَفِظَ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشِدَّةِ الْوِكَاءِ، وَ حَفِظَ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ. وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ، وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ، وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ، وَ رَبُّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ! مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ، وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ.

قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَ يَايُنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ، بَسَّسِ الطَّعَامِ الْحَرَامِ! وَ ظَلَمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ! إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خَوْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا. رَبِّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَ الدَّاءُ دَوَاءً، وَ رَبِّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ. وَ إِيَّاكَ وَ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصَيِّبُ، وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يُثُوبُ. وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ.

التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَ رَبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ! لَا خَيْرَ فِي

مُعِينٍ مَهِينٍ، وَ لَمَّا فِي صِدْقٍ ظَنِينٍ. سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَ لَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيئُهُ
اللَّجَّاجِ.

ترجمه ها

دستی

آنچه با سکوت از دست می دهی آسانتر از آن است که با سخن از دست برود، چرا که نگهداری آنچه در مشک است با محکم بستن دهانه آن امکان پذیر است، و نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است از آن که چیزی از دیگران بخواهی، و تلخی ناامیدی بهتر از درخواست کردن از مردم است. شغل همراه با پاکدامنی، بهتر از ثروت فراوانی است که با گناهان به دست آید، مرد برای پنهان نگاه داشتن اسرار خویش سزاوارتر است، چه بسا تلاش کننده ای که به زیان خود می کوشد، هر کس پر حرفی کند یاوه می گوید، و آن کس که بیندیشد آگاهی یابد، با نیکان نزدیک شو و از آنان باش، و با بدان دور شو و از آنان دوری کن. بدترین غذاها، لقمه حرام، و بدترین ستم ها، ستمکاری به ناتوان است. جایی که مدارا کردن درشتی به حساب آید به جای مدارا درشتی کن، چه بسا که دارو بر درد افزاید، و بیماری، درمان باشد، و چه بسا آن کس که اهل اندرز نیست، اندرز دهد، و نصیحت کننده دغل کار باشد. هرگز بر آرزوها تکیه نکن که سرمایه احمقان است، و حفظ عقل، پند گرفتن از تجربه هاست، و بهترین تجربه آن که تو را پند آموزد. پیش از آن که فرصت از دست برود، و اندوه بار آورد، از فرصت ها استفاده کن.

هر تلاشگری به خواسته های خود نرسد، و هر پنهان شده ای باز نمی گردد. از نمونه های تباهی، نابود کردن زاد و توشه آخرت است. هر کاری پایانی دارد، و به زودی آنچه برای تو مقدر گردیده خواهد رسید. هر بازرگانی خویش را به مخاطره افکند.

چه بسا اندکی که از فراوانی بهتر است نه در یاری دادن انسان پست چیزی وجود دارد و نه در دوستی با دوست متهم، حال که روزگار در اختیار تو است آسان گیر، و برای آن که بیشتر به دست آوری خطر نکن. از سوار شدن بر مرکب ستیزه جویی بپرهیز.

شهیدی

و جبران آنچه به نگفتن به دست نیاورده ای آسانتر بود تا تدارک آنچه به گفتن از دست داده ای، که نگاهداری آنچه در آوند است به استوار بستن آن به بند است، و نگاه داشتن آنچه به دستهای داری دوست تر دارم تا به گرفتن آنچه در دست دیگری است دست پیش آری، و تلخی نومیدی بهتر تا از این و آن طلبیدن، و ورزیدن با پارسایی بهتر تا بی نیازی و به گناه آلوده گردیدن، و مرد بهتر از هر کس نگهبان راز خویش است و بسا کوشنده که برای زبانی کوشد که او را در پیش است. آن که پر گوید یاوه سراسر است، و آن که بیندیشد بیناست. با نیکان بنشین تا از آنان به حساب آیی و از بدان بپرهیز تا در شمار ایشان در نیایی. بد خوراکی است که از حرام به دست شود، و ستم بر ناتوان زشتترین ستم بود. جایی که مدارا درشتی به

حساب آید به جای مدارا درشتی باید، بسا که دارو بیماری شود و درد درمان گردد، بسا اندرز دهد آن که از او اندرز نپایند، و خیانت کند آن که پی اندرز نزد او آیند، و پرهیز از تکیه کردنت بر آرزوها که آن کالای احمقان است، و خرد به خاطر سپردن تجربه هاست، و بهتر چیز که آزمودی آن بود که پند تو در آن است. فرصت را غنیمت دان پیش از آنکه- از دست رود- و اندوهی گلوگیر شود. هر خواهنده به مقصود نرسد و هر رفته باز نگردد. از جمله زیانها توشه- رفتن- فراهم نیاوردن است و آخرت را تباه کردن. هر کاری را پایانی بود و آنچه برایت مقدر شده زودا که به تو رسد. سوداگر به خطر افکننده خویش است، و بسا اندک که بالنده تر از پیش است. نه در یاور بی مقدار سودی بود، و نه در دوست به تهمت گرفتار.

چندان که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بیشتر، خطر را بر خود مپذیر، و پرهیز، از آنکه ستیزه جویی چون اسب سرکش تو را بردارد- و به گرداب هلاکت در آرد-.

اردیلی

و تدارک نمودن تو چیزی را که تقصیر شده باشد از سلوک تو آسانتر است از دریافتن تو آنچه فوت شده از کلام تو پس از آن سخن از بد گفتن و نگاه اوست آنچه در ظرف است بسخت بستن آن و نگاهداشتن آنچه در دو دست تست دوستر است بسوی من از طلب کردن آنچه در دست غیر تست و تلخی ناامیدی بهتر است از خواستن از مردمان و پیشه با عفت بهتر است از بی نیازی با زشتکاری و مرد نگاهداشته تر است مر پنهانی خود را و بسا کوشش کننده در چیزی که زیان می رساند کسی که بیشتر؟؟

؟؟ و کسی که اندیشه کرد بینا شود نزدیکی کن اهل نیکوئی را می باشی از ایشان و دوری کن اهل بدی را تا؟؟

از ایشان بد خوراکی است حرام و ستم کردن ناتوان بدترین ستم است هنگامی که باشد سازگاری بر جای درشتی

باشد درشتی در مقام نرمی و بسا باشد دوا درد و درد دواء و بسا که نصیحت کرد غیر نصیحت کننده و خیانت کرد آن کسی که نصیحت خواسته شده است و بترس از اعتماد کردن بر آرزوها پس بدرستی که آرزوهای نفس سرمایه های احمقانست و عقل نگاهداشت تجربه کردنت و بهترین آنچه تجربه کردی آنست که پند دهد تو را بشتاب هنگامی فرصت عمل پیش از آنکه باشد تو را از فوت آن غصه نیست هر طلب کننده که برسد بمطلوب خود و نیست هر غایبی که باز آید از غربت و از تباهیست ضایع ساختن توشه آخرت و موضع فساد معاد در قیامت و مر هر کاری را نهایتیست زود باشد که بیاید بتو آنچه تقدیر کرده شده برای تو تجارت کننده خود را در خطر انداخته است و بسا اندکی که نمو آن بیشتر باشد از بسیاری که هیچ چیز نیست از یاری دهنده ضعیف و نه در دوست متهم مساهله کن با روزگار ما دام که رام باشد برای تو شتران جوان سواری و در خطر میفکن خود را بچیزی از متاع این جهان بجهه امیدواری بیشتر از آن و بترس از آنکه سرکشی کند با تو مرکب ستیز کی

آیتی

جبران آنچه به سبب خاموش ماندن به دست نیاورده ای، آسانتر است از به دست آوردن آنچه به گفتن از دست داده ای. نگهداری آنچه در ظرف است، بسته به محکمی بند آن است. نگهداری آنچه در دست داری، برای من دوست داشتنی تر است از طلب آنچه در دست دیگری است. تلخی نومییدی بهتر است از دست طلب پیش مردمان دراز کردن. پیشه وری با پارسایی به از توانگری آلوده به گناه. آدمی بهتر از هر کس دیگر نگهبان راز خویش است. بسا کسان که بکوشند و ندانند به سوی چه زینانی پیش می تازند. پرگو همواره یاره سراسر است. آنکه می اندیشد، چشم بصیرتش بینا شود. با نیکان بیامیز تا از آنان شمرده شوی. از بدان پرهیز تا در شمار آنان نیایی. بدترین خوردنیها چیزی است، که حرام باشد. ستم بر ناتوان نکوهیده ترین ستم است. جایی که مدارا، درشتی به حساب آید، درشتی، مدارا شمرده شود. بسا که دارو سبب مرگ شود و بسا دردا که خود دارو بود. بسا کسا که در او امید نصیحتی نرود و نصیحتی نیکو کند و کسی که از او نصیحت خواهند و خیانت کند. زنهار از تکیه کردن به دیدار آروزها، که آرزو سرمایه کم خردان است. عقل، به یاد سپردن تجربه هاست.

بهترین تجربه تو تجربه ای است که تو را اندرزی باشد. فرصت را غنیمت بشمار، پیش از آنکه غصه ای گلوگیر شود. چنان نیست که هر که به طلب برخیزد به مقصود تواند رسید و چنان نیست که هر چه از دست شود، دوباره، باز گردد. از تبهکاری است، از دست نهادن زاد راه و تباه کردن آخرت. هر کاری را عاقبتی است. آنچه تو را مقدر شده خواهد آمد. بازرگان دستخوش خطر است. بسا اندک که از بسیار بارورتر بود. در دوست فرومایه و یار بخیل فایدتی نیست. سخت مکوش با زمانه چندانکه، مرکب آن رام و مطیع توست و تا سود بیشتر حاصل کنی، خطر را به جان مخر. زنهار از اینکه مرکب ستیزه جویی تو را از جای بر کند.

انصاریان

تدارک آنچه به خاطر سکوت از دست رفته آسان تر است از آنچه محض گفتارت از کف داده ای، و نگهداری آنچه در ظرف است به محکم کردن سربند آن است، و حفظ آنچه در اختیار توست نزد من محبوبتر است از طلب آنچه در دست غیر توست. تلخی ناامیدی بهتر از خواستن از مردم است. مال اندک همراه با عفت نفس از ثروت با گناه بهتر است. آدمی راز زندگیش را بهتر از دیگران حفظ می کند. چه بسا کوشنده ای که تلاش و سعیش به او زیان می زند. زیاده گو هرزه گو می گردد، و آن که نسبت به امورش اندیشه کند بینا می شود. به اهل خیر نزدیک شو تا از آنان گردی، و از اهل شر جدا شو تا از آنان به حساب نیایی. بد خوراکی است خوراک حرام، و ستم بر ضعیف زشت ترین ستم است. آنجا که نرمی درشتی است درشتی نرمی است، چه بسا دارو درد، و درد درمان است. چه بسا خیر خواهی کند آن که خیر خواه نیست، و خیانت ورزد کسی که از او نصیحت خواسته شده.

از اعتماد به آرزوها پرهیز که سرمایه احمقان است. عقل حفظ تجربه هاست، و بهترین چیزی که تجربه کرده ای آن است که تو را پند دهد. به جانب فرصت بشتاب پیش از آنکه غصه و حسرت گردد. این طور نیست که هر خواننده ای به مقصد رسد، و هر غائب شونده ای باز گردد.

از زمینه های فساد ضایع کردن زاد و توشه و تباه کردن معاد است. برای هر کاری عاقبتی است، آنچه برایت رقم خورده زود

است به تو برسد. تاجر در خطر است. و چه بسیار مال اندکی که از مال بسیار با برکت تر است. خیری در یاری دهنده پست، و رفیق متهم نیست. تا وقتی شتر زمانه رام توست آن را آسان گیر. نعمتی را به امید بیشتر به دست آوردن در خطر مینداز. از اینکه مرکب لجاجت تو را چموشی کند بپرهیز.

شروح

راوندی

و الحرفه: الصناعه، يقال: هو يحرف لعياله ای یکسب من هنا و هنا. و الفجور: الفسق. و اهجر: اذا افحش في المنطق.

و المهين: الدليل. و الخنا و الظنين بالظاء: المتهم، و بالضاد: البخيل، و كلاهما روی. قال تعالى و ما هو على الغيب بضنين و قد قرىء بهما. و ماذل له قعوده ما للدوام، و ذلت الدابه ضد صعبت: بينه الذاء، ای السلين. و القعود من الابل البكر: ما امكن ظهره من الركوب، و يكون البكره في هذا السن قلوفا، قال ابو عبيد: القعود البعير يقتعده الراعى في كل حاجه. و اياك ان يجمع بك مطيه اللجاج: ای احذرک ان يغلبك اللجاج، و اياك اخص بهذه النصيحه فتدبرها. و اكثر ما يقال للفرس الجموح اذا اغتر فارسه.

کیدری

و من اكثر اهجر: ای افحش و حقیقتش صار بحيث يهجره العقلاء و سميت الظهيره هاجره لترك الناس الخروج فيها.

لا خير في صديق ظنين: ای متهم، و روی بالضاد ای بخيل. ساهل الدهر ما ذل لك قعوده: ذل ای انقاد، و لان و القعود من الابل البكر ما امكن ظهره من الركوب. لا تخاطر بشيء رجاء اكثر منه: ای لا تخاطر بمال في يدك اذا لم يغلب على ظنك السلامه و الرياح و الا- فان الارباح المرجوه يطلب بالمخاطره و اكثر المباحات مبنيه على غالب الراى في الاقدام و الاحجام من البياعات و التجارات و انواع الشركه برا او بحرا.

ابن میثم

حرفه: تنگی روزی و محرومیت و ناامیدی. اهجر الرجل: هنگامی که سخن ناروا بگوید. رفق: نرمی و مدارا، ضد درشتی. نوکی: جمع انوک: احمق، نادان. فرصه: وقت ممکن هشتم: عبارت امام (علیه السلام): و تلافیک (جبران کردن تو)، تا کلمه ی، منطقک (حرف زدن تو)، هشداری است بر لزوم برتری دادن و ترجیح خاموشی بر پرگویی. به صورت قیاس مضمیری که این عبارت صغرای قیاس است، توضیح آن که خاموشی بسیار هر چند که مستلزم خطا باشد مانند دم فرو بستن از گفتن آنچه که سزاوار گفتن است چون سخنان حکمت آمیز و یا سخنی که پاره ای از مصالح را در پی دارد و لیکن بیشتر اوقات ممکن است آن را با سخن بموقع جبران کرد، اما خطای پرگویی را برآستی که نمی شود جبران کرد، و اگر امکان داشته باشد، در نهایت دشواری خواهد بود. از این رو، جبران خاموشی مفرط و زیان آن به وسیله ی گفتار، آسانتر از جبران زیان پرگویی است. به دلیل زیادی خطا در گفتار است که مردم در مذمت پرگویی و ستایش خاموشی سخنان بسیاری گفته اند. کلمه ی

المنطق (سخن گفتن) احتمال دارد، مصدر میمی باشد، در آن صورت، من برای بیان جنس خواهد بود. و ممکن است اسم مکان یعنی جای سخن گفتن باشد که در آنجا کلمه ی من برای ابتدای غایت در مکان خواهد بود. و در حقیقت کبرای قیاس چنین است: هر چه که آسانتر است برای تو شایسته تر است. و نتیجه ی قیاس آن است که جبران سکوت برای تو شایسته تر است، و این خود مستلزم رجحان و برتری خاموشی است. نهم: او را متوجه ساخته بر حفظ مالی که در دست دارد، آن نوع حفظ و نگهداری که شایسته است، و آن عبارت از حد وسط بین اسراف و بخل و پستی است. و این عبارت نیز در حقیقت صغرای قیاس مضممر است، و تقدیر کبرا چنین است: و هر چه نزد من محبوبتر است نسبت به درخواست تو از مال دیگران، پس آن برای تو شایسته تر است. دهم: او را بر برتری و فضیلت بریدن طمع و نومیدی از آنچه در دست مردم است، متوجه ساخته است با قیاس مضممری که صغرای قیاس، عبارت و مراره الیاس (تلخی نومیدی)، تا کلمه ی الناس است و کبرای قیاس چنین است: و هر چه که نیک و خیر باشد، سزاوارتر است که انسان پایبند به آن باشد و خود را بدان آراسته کند. لفظ مراره (تلخی) را بر ناراحتی و دردی اطلاق کرده است که روح انسانی به سبب نومیدی از خواسته ها احساس می کند، از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب، و همان خود خیر است از آن جهت که لازمه ی تحمل آن تلخی، کرامت نفس و بری بودن آن از ذلت و خواری درخواست و کرنش است، و به همین مطلب شاعر در این شعر خود اشاره دارد: و ان کان طعم الیاس مرا فانه الذواحلی من سوال الازازل یازدهم: او را بر لزوم پایداری در هنگام تنگی رزق و محرومیت در صورتی که همراه با فضیلت پاکی و آبرومندی باشد، توجه داده است و این که پایبند بودن به عفاف، از طلب ثروتی که باعث خلاف و آلودگی شود، بهتر است. به وسیله ی قیاس مضممری که صغرایش عبارت مورد ذکر است و کبرای آن نیز چنین است: و هر چه که از ثروت همراه با آلودگی و تبهکاری، بهتر باشد، پایبندی بدان، از رفتن در پی چنان ثروتی بهتر است. و البته از آن جهت چنین است که شغل آبرومندانه (با درآمد کم) موجب فضیلت و چنان ثروتی توأم با رذیلت و پستی است. روشن است که عفاف و پاکدامنی همان حدی می باشد که برای نیروی شهوت، فضیلت محسوب می شود و آن حدی است بین دو رذیلت یکی خاموشی شهوت که ناشی از تفریط و دیگری فسق و فجور که ناشی از افراط است. دوازدهم: امام (علیه السلام) با تمثیل به خود- به عنوان یک شخص اصلی- مخاطب خود را- فرع، منظور نموده- و حکم بر اینکه او خود، رازدارتر است، از آن رو که وی به خود بیش از دیگران عنایت دارد، به فرزندش هشدار داده است (چنان که شاعری گفته است): اگر سینه ی انسان از نگهداری راز خود به تنگ آمده، پس سینه ی کسی که رازش را به او می سپارد، تنگتر خواهد بود. سیزدهم: همچنین او را از راه تمثیل و تشبیه متوجه دوری از شتابزدگی و تأمل در جستن مصالح کرده است با این بیان، که بسا کسی در انجام کاری شتاب می کند که به زیان اوست. پس اصل، شخص شتاب کننده و فرع، همان مخاطب است، و علت ضرر و زیان، همان شتابزدگی بوده، و حکم عبارت از زیان بردن است. چهاردهم: او را متوجه ترک پرگویی کرده است با تشبیه دیگری که اصل همان شخص پرگو، و فرع آن طرف مخاطب، علت آن پرگویی و حکم آن یاوه گویی است. و هدف آن است که خود را در ارتباط با پرگوها که عمل آنها با یاوه گویی همراه است، مورد توجه قرار دهد، و در نتیجه پرگویی را- به دلیل همراه داشتن بیهوده گویی و به دنبال آن، نکوهش- باید ترک کند. پانزدهم: او را به ارزش اندیشیدن در کارها متوجه کرده با این عبارت: هر که بیندیشد بینا و هوشیار گردد، یعنی با چشم بصیرت خود، حقایق و سرانجام کارها را ببیند. شانزدهم: به او دستور داده است تا با نیکان همدم شود، به وسیله ی قیاس مضممری که صغرای آن، عبارت: تکن منهم- تا از آنها باشی- برمی آید، که در حقیقت چنین است: زیرا همدم بودن با ایشان موجب آن است که از آنها گردی. و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه را که باعث شود تا از زمره ی آنها گردی، باید انجام دهی. هفدهم: و همچنین او را مامور کرد، تا از اهل شر، کناره گیرد و دوری گزیند، زیرا

دوری از آنها باعث می شود تا در دنیا و آخرت در شمار آنها نیاید، و روش استدلال مانند عبارت قبلی است. هیجدهم: او را نسبت به زشتی خوردن مال حرام هشدار داده است، تا نهایت اجتناب و دوری را بنماید. با نكوهشی که در ضمن قیاس مضموری فرموده است که صغرای آن همان جمله ای است که ذکر شده است، علت این که آن زشت ترین نوع ستم است، به جهت این که شخص ضعیف در موضع ترحم است بنابراین ستمکاری نسبت به او، جز از دل با قساوت و روحیه ای به دور از رقت و رحمت و عدالت، بر نمی خیزد، و دیگر این که از طرف شخص ضعیف دفاع و جلوگیری از آن ظلم به عمل نمی آید، بنابراین چنین ظالمی بیش از هر کسی به دور از عدالت است. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه که زشت ترین نوع ستم باشد، دوری کردن از آن سزاوارتر است. بیستم: به او هشدار داده است که مدارا کردن در پاره ای از موارد، مانند سختگیری و درشتی است که از آن رو که غالباً به مصلحت زیان می رساند و هدف را از بین می برد، بنابراین، به کار بستن درشتی در چنین موردی غالباً مثل مدارا کردن در جهت ارتباط با مصلحت و رسیدن به هدف است، پس درشتی در چنان موردی بهتر از مدارا کردن است. کلمه ی خرق (درشتی) اول، و کلمه رفق (مدارا) در مرتبه ی دوم استعاره برای مدارای اول و درشتی دوم است، به همان دلیل مشابهت که گفتیم، و به همین منی ابوالطیب اشاره کرده است: قرار دادن جود و بخشش به جای شمشیر به همان اندازه، به بزرگی انسان زیانبخش است، که قرار دادن شمشیر در جای لطف و بخشش. بیست و یکم: توجه داده است که بعضی از چیزهایی که دارای مصلحت ظاهری است، گاهی دارای مفسده نیز می باشد، با این بیان: بسا دارویی که خود درد است. بعلاوه، بعضی چیزها که مفسده ی ظاهری دارد، گاهی همراه با مصلحت است، با این عبارت: و دردی که خود درمان است. و در هر مورد، کلمه ی دوا استعاره برای مصلحت و کلمه ی داء (درد) استعاره برای مفسده است و جهت هر دو استعاره آن است که مانند درد و دوا مصلحت باعث سر و سامان یافتن حال انسان و مفسده باعث تباهی اوست. و به همین معنی متنبی اشاره کرده است: چه بسا که بدنها به وسیله ی بیماریها صحت خود را باز یابند. بیست و دوم: هشدار داده است که مبادا از مشورت با کسی، به مطلبی که تنها احتمال مصلحت دارد روی گرداند، هر چند که از طرف مشورت انتظار پند و نصیحت و خیرخواهی را ندارد، بلکه نظر و پیشنهاد او را مورد دقت و توجه قرار دهد، چه بسا که خیرخواهانه باشد، و همچنین سزاوار نیست به حرف آن کس که او را خیرخواه می داند اعتماد کند، زیرا ممکن است در این مورد او را گول زده باشد. بیست و سوم: او را از دل بستن بر آرزوها منع کرده و بر حذر داشته است، با قیاس مضموری که صغرای آن جمله ی: زیرا آرمانها سرمایه ی کم خردان و ابلهان است. (... مردگان است. نسخه بدل) می باشد. کلمه ی بضائع (سرمایه ها) را استعاره از تمنیات آورده است، از آن جهت که شخص ابله، نوعی لذت خیالی از امور مورد آرزو می برد که به منزله ی سود آنهاست چنان که صاحب سرمایه، از سرمایه اش سود می برد. و آن را به کلمه ی نوکی (ابلهان)، اضافه کرده است، از آن رو که در آرزوها فایده ای وجود ندارد همان طور که ابلهان و کم خردان از سرمایه ها سودی به دست نمی آورند. بیست و چهارم: عقل را به مثابه گردآورنده ی تجربه ها ترسیم و به عقل عملی اشاره کرده است، یعنی قوه ای که نفس بر حسب نیاز به تدبیر بدنی که در اختیار دارد و برای تکمیل آن، از این قوه استفاده می کند. و همان قوه است که نظرات دارای مصلحت را از مواردی که باید کاری انجام بگیرد، استنباط می کند. زیرا شروع به انجام کاری از روی اختیار که مخصوص انسان است، تنها به وسیله ی دریافت این که در هر مورد چه باید کرد، میسر است، و آن دریافت، دریافت نظر کلی و یا جزئی است که از روی مقدماتی به دست می آید که بعضی از آنها جزئی محسوسند و برخی کلیاتی هستند از نوع اولیات، یا تجربیات و یا مشهورات و یا ظنیاتی است که عقل نظری حاکم بر آن است بدون این که اختصاص به مورد خاصی داشته باشد، و عقل عملی نیز در این مورد از عقل نظری کمک می گیرد. آنگاه به مقدمات جزئی می پردازد تا در نتیجه به نظر و رای جزئی می

رسد، و بر طبق آن عمل می کند، بدین وسیله به هدفهای معاش و معاد خود می رسد. و مقصود وی از این عقل بسیار روشن است، زیرا او شناخته شده است و همو دریافت کننده ی فرمان در مورد کسب مکارم اخلاقی یعنی کمال عقل عملی است. حفظ تجارب (برخورداری از تجربه ها) اشاره دارد به استفاده از این علمی که از روی مشاهدات مکرر ما از موارد جزئی به دست آمده و در اثر تکرار باعث دریافت یک حکم کلی گردیده است مانند حکم کلی: سقمونیا، باعث اسهال است. عقل را به برخورداری از تجربه ها معرفی فرموده است، از آن رو که از جمله ویژگیها و کمالات عقل استفاده از تجربه هاست. بیست و پنجم: او را توجه داده است به این که سزاوار آن است که از بین تجربه ها بر آنهایی بسنده کند که به او پند می آموزند: یعنی در حدی باشد که باعث پند و عبرت است مانند توجه و نگرش بر حال کسی که بارها ستم می کند و در نتیجه بزودی دچار کيفر الهی می شود، و یا زیاد دروغ می گوید، و مورد غضب واقع می شود. این مطالب به صورت قیاس مضمیری است که صغرای قیاس همان است که ذکر شد و در حقیقت چنین است: آنچه باعث پند تو باشد، بهترین تجربه است. و کبرای مقدر آن نیز چنین می شود: بهترین تجربه ها برای استفاده ی تو شایسته ترند. نتیجه می دهد: پس هر تجربه که باعث پند شود شایسته تر است، مثل این سخن افلاطون: هر گاه تجربه ای باعث پند گرفتن تو نشود، تجربه نیست، بلکه تو همچنان که بودی بی تجربه و ساده مانده ای. بیست و ششم: به او دستور داده است تا در کاری که شایسته ی انجام است فرصت را غنیمت شمارد و به دلیل پیامد تاسف غم انگیز، از ترک چنان عملی بر حذر داشته است، و نام غصه را از باب نامیدن شیء به اسم نتیجه اش به طور مجاز بر فرصت اطلاق کرد هاست. بیست و هفتم: به او خاطر نشان کرده که شایسته نیست بر نرسیدن به خواسته ها و هدفهایش تاسف بخورد. با استدلال به قیاس مضمیری که صغرای آن قضیه موجهه ای است در قوه ی سالبه، و تقدیر آن چنین است: بعضی از جویندگان به مقصود خود نمی رسند، و تقدیر کبرای آن نیز چنین: و هر کسی که به مقصود خود نرسد، شایسته نیست که از بابت نرسیدن به هدف غصه بخورد. امام (علیه السلام) به این جهت این سخن را گفته است که شنونده خود را در زمره ی آنان فرض کند و در نتیجه بر نرسیدن به هدف خود غمگین نشود. و همچنین است سخن دیگر امام (علیه السلام): و چنین نیست که هر مسافری بازگردد. بیست و هشتم: او را به ملامت تقوی توجه داده است، به وسیله ی قیاس مضمیری که صغرای آن چنین است: از جمله تبهکاریها از دست دادن توشه ی سفر و ضایع کردن آخرت است. و کبرای آن نیز چنین است: و تبهکاری را باید ترک کرد. کلمه ی الزاد (توشه)، استعاره است برای تقوا همان طور که قبلا گذشت. بیست و نهم: او را هشدار داده است که به سرانجام کارها باید توجه داشت، و بهترین آنها را باید برگزید. به وسیله ی قیاس مضمیری که عبارت مورد ذکر در حکم صغراست، که در حقیقت چنین می شود: نتیجه ی هر کاری یا سودمند است و یا زیانبخش، و کبرای آن نیز چنین است: هر کاری را که چنان پیامدی داشته باشد لازم است مورد دقت قرار دهد تا آن را انجام دهد و یا از آن دوری گزیند. سی ام: او را توجه داده است بر ضرورت ترک حرص و طمع، و بر این که مبادا خود را در طلب مال و امثال آن به زحمت اندازد، به وسیله ی قیاس مضمیری که صغرایش همان است که بیان داشته است، و کبرای آن نیز چنین می شود: و هر آنچه مقدر باشد، به تو خواهد رسید، بنابراین سزاوار نیست که در طلب آن حریص باشی. سی و یکم: به او هشدار داده است که در معاملات همچون داد و ستد: باید جانب احتیاط را در پیش بگیرد، به وسیله ی قیاسی که جمله ی مذکور صغرای آن است، و دلیل این که بازرگان خود را به زحمت و خطر می اندازد این است که مال دنیا را دوست دارد و علاقه مند به کسب مال است، بنابراین در مخاطره ی بی عدالتی نسبت به دیگران است با این که وظیفه ی او رعایت عدالت و پایداری در راه راست است، ممکن است جنس خوب را برای خودش بگیرد و ناقص را به دیگران بدهد، پس ناگزیر در معرض خطر انحراف از راه راست به جانب تفریط و تقصیر است. و کبرای قاس چنین می شود: شخصی که خود را در مخاطره

می بیند باید جانب احتیاط را در کار مخاطره آمیز خود داشته باشد. سی و دوم: پس از آن که او را به ضرورت احتیاط در تجارت و خودداری از ظلم - ظلم به منظور انباشته کردن ثروت - متوجه ساخته است، در همین عبارت، خاطر نشان کرده که، بسا مال اندکی که پربرکت تر از مال بسیار است، تا او بر اندک اکتفا کند، و مقصود از اندک، همان مال حلال است، زیرا آن در آخرت برای شخص عاقل از مال فراوان بی نیاز کننده تر است، چه آن باعث اجر و مزد فراوان است. این عبارت در حکم صغرای قیاس مضموری است که در حقیقت چنین است: مال حلال اندک، بی نیاز کننده تر از مال حرام بسیار است، و کبرای مقدر آن نیز چنین می شود: و هر چه که باعث بی نیازی از مال حرام بسیار شود باید بدان اکتفا کند.

ظنین: متهم صرم: بریدن محضه النصیحه: به او نصیحت صمیمانه و بی آلایش کن. مغبه: عاقبت، نتیجه. جبران آنچه بر اثر خاموشی و سکوت به تو نرسیده است آسانتر است از دریافتن چیزی که به علت حرف زدن از دست داده ای، و حفظ و نگهداری محتوای ظرف در گرو محکم بودن بند آن است و نگهداشتن آنچه در دست داری نزد من، بهتر است از خواستن آنچه که در دست دیگران است، و تحمل تلخی ناامیدی بهتر است از امید بستن به مردم و تنگدستی همراه با پاکدامنی بهتر است از بی نیازی همراه با آلودگی به گناه، و هر کسی سر خود را بهتر نگاه می دارد. بسا کسی که سعی در کاری می کند که به ضرر اوست. پرگو، یاوه گو باشد، و هر که بیندیشید بینا و هوشیار گردد، همدم نیکوکاران باش تا از ایشان باشی، و از بدان فاصله بگیر تا از آنها نباشی، بدترین خوراک، لقمه ی حرام است و زشت ترین ستم، بر ناتوان است، آنجا که مدارا کردن، سختگیری به حساب آید، درشتی و سختگیری مدارا محسوب خواهد شد. بسا دارویی که درد، و بسا دردی که دارو باشد، چه بسا کسی پند دهد که شایستگی ندارد و به طالب نصیحت خیانت کند. از امید بستن به آرزوها حذر کن، زیرا تمنیات سرمایه ی کم خردان و ابلهان است، و عقل همان برخوردار از تجربه هاست، بهترین تجربه هایت همان است که تو را پند دهد، از فرصت خود استفاده کن، پیش از آن که باعث تاسف و اندوه شود. هر جوینده به مقصود خود نمی رسد، و چنین نیست که هر مسافری باز گردد، از جمله ی تبهکارها از دست دادن توشه ی سفر و ضایع کردن آخرت است. هر کاری پایانی دارد، آنچه مقدر باشد به تو خواهد رسید، بازرگان خود را به زحمت و خطر می اندازد! بسا اندکی پربرکت تر از بسیار است. یار و یاور فرد فرومایه و دوست شخص متهم، سودی نمی برد. تا وقتی که روزگار بر وفق مراد تو است، زمانه را آسان گیر، و خود را به خاطر امید و طمع به بیشتر از آنچه داری به خطر مینداز تا مبادا مرکب نفست سرکشی کند!، و خود را وادار کن تا برادرت که از تو جدا شده بیوندی، و همچنین بر دوستی وی به هنگام دوری از او، و بر بخشش به وقت خودداری او، و به نزدیکی هنگام دوری او، و به نرمی در وقت درشتی او، و بر پوزش و عذر پذیری هنگام بدکاری او خود را وادار کن! به طوری که گویا تو برده ای او هستی و او بر تو حق نعمت دارد، مبادا آنچه را که گفتم در غیر مورد به کار بندی، و یا آن که آنها را درباره ی کسانی که لایق نیستند انجام دهی. با دشمن دوستت، دوستی مکن که در حقیقت با دوست خود دشمنی کرده ای، برادر دینی ات را - چه خوب باشد یا بد- صمیمانه نصیحت کن، خشم را آهسته آهسته فروخور، زیرا من نوشابه ای شیرین تر و گواراتر از آن در نهایت ندیده ام، درباره کسی که با تو به خشم و درشتی برخورد کند، نرم باش، زیرا دیری نخواهد گذشت که او نیز با تو نرم خواهد شد، و با دشمنت نیکی کن، که آن شیرین ترین نوع از دو پیروزی (انتقام- گذشت) است. و اگر خواستی از برادر دینی ات ببری، پس به مقداری راه دوستی را باز نگهدار که او در صورت تمایل بتواند روزی از آن راه برگردد. و هر که به تو گمان خیر و نیکی داشته باشد، در عمل به گمان او جامه ی عمل پیوشان، و حق برادرت را مبادا ضایع گردانی، به اعتماد دوستی که بین تو و او وجود دارد، زیرا در حقیقت آن کسی که حقش را نادیده

گرفته ای برادر تو به حساب نیامده، و مبادا اعضای خانواده ات در اثر رفتار تو بدبخت ترین مردم باشند، با کسی که از تو فاصله می گیرد، اظهار علاقه مکن، و نباید گسستن برادر دینی از تو بر پیوستن تو با او، و بدی کردنش و بر خوشرفتاری تو با او بچربد و قویتر باشد. و نباید ظلمی که ستمگر بر تو روا داشته است، بزرگ جلوه کند، زیرا او در حقیقت به زیان خود و سود تو شتافته، و پاداش کسی که تو را خوشحال کرده آن نیست که تو او را غمگین سازی. سی و سوم: او را به وسیله ی قیاس مضمیری هشدار داده است تا مبادا در گرفتاریها از مردمان پست کمک بطلبد، کبرای قیاس چنین است: و هر کس آن چنان باشد، پس بهتر است از کمک خواستن از او پرهیز شود، و همین که انتظار خیر از او نمی رود باعث نفی کمک خواستن از اوست، بدیهی است که خیری در اطراف او نیست زیرا پستی او مخالف اقدام وی به کارهای مهم و والاست، و هم از آن رو که خوار و زبون بودنش انگیزه ی شکست و ناتوانی او از مقاومت و پایداری است. و نظیر آن این سخن بزرگان: هر گاه دست نیاز به طرف شخصی بی کفایت دراز کنی خواهی دید که او مشکل گشای تو نیست. سی و چهارم: او را از دوست مورد تهمت به وسیله ی قیاس مضمیری، برحذر داشته است، که صغرای آن مانند قیاس قبلی است، و مقصود آن است که چنین کسی برای دوستش سودی ندارد، زیرا در باطن وی احتمال شر و زیان رساندن به اوست. سی و پنجم: به او دستور داده است تا بر آنچه اقتضای روزگار است صبور باشد، هر چند که بر خلاف میل او باشد و مبادا ناراحت و خشمگین شود. زیرا آنچه در طبیعت لایق و درخور او بوده است همان است. کلمه ی ما به معنی مدت و زمان است، لفظ قعود استعاره برای زمانی است که روزی او فراهم و پاره ای از مشکلات او حل شده است. وجه شباهت آن است که در آن زمان وی به برخی از مشکلات و نیازمندیهایش دست یافته است. و رفتن در پی آنچه که در آن مدت امکان ندارد و آرمانهایی را که مقدمات رسیدن به آنها فراهم نیست، بسا که باعث دگرگونی روزگار شده و جلوگیری از انجام کارهای ممکن گردد. چنان که رام بودن (مرکب) و بر وفق مراد بودن لازمه اش سواری بر پشت او و تسلیم بودن آن است، در حالی که اگر افزون طلبی کند و بر او سخت بگیرد، امکان آن دارد که سرکشی و از صاحبش فرار کند. کلمه ی الذله استعاره است برای آرامش و امکان دست یافتن به هدف در آن بخش از زمان، و مقصود از آسان گرفتن روزگار، همگامی با او به مقدار گنجایش روزگار، بدون سختگیری و خشم گرفتن بر اوست، زیرا آن برای انسان رنجی بی فایده است، و به نظیر این مطلب شاعر اشاره دارد: هر گاه روزگار زمام خود را به تو سپرد، آن را به آرامی حرکت ده، و سخت نگیر که سرکش و چموش خواهد شد. سی و ششم: او را برحذر می دارد از این که به شوق سود، همه بود و وجود خود را به خطر اندازد، زیرا ممکن است به جایی برود که برنگردد یعنی سرمایه و جاننش را نیز از دست بدهد، این سخن حمل بر آن صورت می شود که انسان- با شک نسبت به در امان ماندن- موجودی خود را به خطر اندازد، اما با ظن و امید به سلامت، خطر محسوب نمی شود. نظیر آن است این سخن بزرگان: هر کس زیاده طلب باشد، اصل سرمایه را از کف بدهد. سی و هفتم: او را نسبت به لجاجت و پافشاری در پی کاری که وصول به آن دشوار است، هشدار داده است، و با استعاره آوردن لفظ مرکب چموش برای آن، وی را برحذر داشته است، و جهت شباهت همان است که لجاجت انسان را همچون مرکب چموش به سرانجامی ناپسند می کشاند.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و تلافیک) و تلافی کردن و تدارک نمودن تو (ما فرط من صمتک) چیزی را که تقصیر شده باشد از سکوت تو (ایسر) آسان

تر است (من ادراکک ما فات) از دریافتن تو چیزی را که فوت شده (من منطقک) از کلام تو پس لابد است از حفظ زبان ضبط آن از آنچه سزاور نیست گفتار آن (و حفظ ما فی الوعاء) و نگاه داشت آنچه در ظرف مضبوط است (بشد الوکاء) به سخت گردانیدن بند آن. پس ظرف دل را مسدود ساز به بند خاموشی (و حفظ ما فی یدیک) و نگاه داشت آنچه در دستهای تو است از اموال (احب الی) دوست تر است نزد من (من طلب ما فی ید غیرک) از طلب کردن آنچه در دستهای غیر است (و مراره الیاس) و تلخی نومیدی از متاع کسان (خیر من الطلب الی الناس) بهتر است از طلب نمودن و اظهار حاجت کردن به سوی مردمان (و الحرفه مع العفه) و پیشه کاری و تنگی روزی که مقرون باشد با عفاف و پرهیزگاری (خیر من الغنا مع الفجور) بهتر است از توانگری که مقرون باشد با بزه کاری (و المرء احفظ لسره) و مرد ننگه دارنده تر است مر راز نهانی خود را از سپردن به دیگری. زیرا که اهتمام او در حفظ بیشتر است از ایشان (و رب ساع) و بسا سعی نماینده (فیما یضره) در چیزی که ضرر و گزند رساند به او و در اوایل سعی، ضرر آن را نداند (من اکثر) هر که بسیار گوید (اهجر) طریق هرزه و بیهوده بوید (و من تکفر) و هر که متفکر باشد و اندیشه نماید (ابصر) بینا شود (قارن اهل الخیر) پیوسته شو با نیکوکاران (تکن منهم) تا باشی از ایشان (و باین اهل الشر) و جدا شو از بدان (تبن عنهم) تا جدا باشی از ایشان (بئس الطعام الحرام) بد طعامی است طعام حرام (و ظلم الضعیف) و ستم کردن بر ناتوان (افحش الظلم) زشت ترین ستم است نزد عقلا (اذا کان الرفق خرقا) هرگاه که باشد نرمی به جای درشتی (کان الخرق رفقا) باشد درشتی در مقام نرمی فنعیم ما قیل: به جایی که نرمی نشد سودمند درشتی کن آنجا که باشد پسند و می شاید که معنی کلام این باشد که هر که رفق دارد جای غلظت کار فرماید لازم آید که غلظت را در مقام رفق استعمال نماید و استعمال شیء در غیر موضع نشاید. (ربما کان الدواء داء) بسا باشد دوا، درد (و الدواء دواء) و درد، دوا. زیرا که گاه هست که آنچه بنده اعتقاد صلاح آن کرد فساد می باشد و گاه عکس این صورت روی می نماید (و ربما نصح غیر الناصح) و بسا که نصیحت کرد غیر نصیحت کننده (و غش المستنصح) و خیانت نمود آن کسی که نصیحت خواسته شده است از او (و ایاک و الاتکال علی المنی) و حذر کن از اعتماد کردن بر آرزوی این جهان (فانها بضایع النوکی) پس به درستی که آرزوهای این سرا، سرمایه های احمقان است و بی خردان (و العقل حفظ التجارب) و عقل ننگه داشت تجربه نمودن است در امور تخصیص علوم تجربی به جهت آن است که اصلی عظیم است در ماینبغی. (و خیر ما جربت) و بهترین آنچه تجربه کردی (ما وعظک) آن است که پند دهد تو را (بادر الفرصه) بشتاب هنگام فرصت یافتن عمل از برای آخرت (قبل ان تکون غصه) پیش از آنکه باشد تو را از فوت آن غصه و پشیمانی (لیس کل طالب یصیب) نیست هر طلب کننده مطلوب که برسد به آنچه طلب می نماید (و لا- کل غائب یوب) و نیست هر غایبی که از غربت باز آید (و من الفساد اضعاء الزاد) و از جمله تباهی است ضایع ساختن توشه آخرت (و مفسده المعاد) و موضع فساد معاد در روز قیامت به سبب معصیت (و لکل امر عاقبه) و مر هر کاری را نهایت است که به آن سزاوار است (سوف یاتیک) زود باشد که بیاید به تو (ما قدر لک) آنچه تقدیر کرده شده است از برای تو (التاجر مخاطر) تجارت کننده خود را در خطر و هلاکت انداخته است (و رب یسیر انمی من کثیر) و بسا مال اندک که نمود و زیادتی آن بیشتر باشد از مال بسیار (لا خیر فی معین مهین) هیچ چیزی نیست از یاری دهنده ضعیف (و لا فی صدیق طنین) و نه در دوست متهم (ساهل الدهر) مساهله کن و سهل فراگیر روزگار را (ما ذل لک قعوده) مادام که رام باشد برای تو شتران جوان سواری در رفتار و این مستعار است از برای رقت، یعنی مادام که زمان ملاطفت نماید و دور باشد از سرکشی و آزار (و لا تخاطر بشیء) و در خطر میفکن خود را به چیزی از متاع این جهان (رجاء اکثر منه) به جهت امیدواری به حصول بیشتر از آن (و ایاک ان تجمع بک) و حذر کن از آنکه سرکشی کند با تو (مطیه اللجاج) مرکب ستیزگی و جنگجویی

و غرض وصیت بخاموشی و بیان بعضی از فضیلت سکوت است می فرماید: و تلافی کردن تو آنچه را از چنگ تو برود و بر تو پیشی کند بسبب خاموشی آسانتر باشد از دریافتن تو آنچه بیرون رود از چنگ تو بگفتن، غرض آنکه سخن نگفته توان گفتن چون گفستی باز نتوان آوردن و چون تیر در کمان تو باشد هر وقت خواهی توانی رها کنی و چون رها کردی بازنگردد و تدارک نداشته باشد اگر از خاموشی ناصواب پشیمانی کشی بهتر باشد از گفتن ناصواب که تدارک آن آسانتر باشد از بازگردانیدن ضرر این و مثل این فرمود کلام در بند تست چندانکه نگفته باشی و چون گفستی تو در بند آن ماندی و در باب صمت از اصول کلینی از ابوالحسن (ع) مروی است من علامات الفقیه العلم و الحلم و الصمت ان الصمت باب من ابواب الحکمه ان الصمت یکسب المحبه انه دلیل علی کل خیر و قالوا رب کلمه سلبت نعمه و گفته اند اربعه تودی الی اربعه الصمت الی السلامه و البر الی الکرامه، و الجود الی السیاده، و الشکر الی الزیاده، و گفته اند: از هیچ عضو آدمی آن ضرر او را لاحق نگردد که از زبان، چه ممکن است که بیک کلمه شخص کافر گردد. صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود زناز این تحت الحنک و از فواید صمت اینکه غالباً با تفکر مقرون می باشد، و بسبب تفکر معانی از ینوع ضمیر تراود و تربیت و قوت یابد، و مغز و نما گیرد، و بسخن گفتن خرج گردد و فانی شود، همچو آب که از چاه بسیار کشند، و صبر نکنند که بجوشد و پر گردد، و با کشیدن زیاد گل ته آن بجنبند و ناصاف گردد. و بالجمله سخن خرج باشد و سکوت دخل، هر که خرج او بیش از دخل بود بدا حال او که عنقریب بی مایه و محتاج شود، و هر که خرج و دخل او یکسان باشد هم طرفی نبندد و سودی نیندوزد، بلکه سود آن را باشد و بس که خرج او از دخل کمتر باشد، پس همه روز چیزی بیندوزد و سود گرد آورد تا به روزگاران گنجی گران گردد. و بدانکه چون شخص غالب اوقات از راه کلام در حد افراط و ضرر می افتد، غالب اوقات سفارش به سکوت کرده اند، و الا- چنانچه سخن گفتن بيموقع نکوهیده و غیر مرضی است، همچنین سکوت بی موقع هم صواب و روا نیست (کما قال (علیه السلام): لا- خیر فی الصمت عن الحکیم کما لا- خیر فی القول بالجهل) و گفته اند: (ما الانسان لو لا لسان الا صوره ممثله او بهيمه مهمله) اگر زبان نباشد آدمی نیست مگر صورتی تمثال کرده شده یا چارپائی سر داده شده تا بسر خود بگردد. و از بزرگی پرسیدند سخن گفتن بهتر است یا خاموش بودن گفت: اینمطلب به چه چیز مبین سازم، گفتند: بسخن، گفت: پس سخن افضل باشد از سکوت و مثل این نیز مروی است و نگهداری آنچه در ظرف است بمحکم کردن بند سر آن است، چنانچه اگر رباط مشک سست باشد و آب آن بریزد دیگر باره بجای خود نیاید، همچنان زبان که اگر بند آن محکم نباشد سخن از آن بيموقع بیرون رود و دیگر برنگردد و حفظ آنچه در دو دست توست. یعنی از مال و معیشت، دوست تر است نزد من از طلب آنچه در دست غیر توست (کما قال الشاعر): اذا حدثتک النفس انک قادر علی ما حوت ایدی الرجال تکذب چنانچه از حکیمی پرسیدند: تو با اینمایه مال و مکتت حال که بسن پیری و آخر عمر رسیده چرا اینقدر در معیشت بر خود تنگ گرفته، بخت و لثامت تمام میخوری و میپوشی؟ گفت: اگر بمیرم و اموال مرا دشمنانم بخورند به که زنده مانم و محتاج دوستان گردهم. چه خوب گفته هر که گفته: مال گرد آر در نشیمن خاک تا در این کهنه خاکدان باشی گر بمیری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی و حکیم نامی (فردوسی علیه الرحمه) گفته است: بخور چیزی از مال و چیزی بده برای دگر روز چیزی بده مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی (قال تعالی): و لا تتوا

السفء اموالكم التي جعل الله لكم قياما.. (و قال ايضا: و يسالونك ماذا ينفقون قل العفو.) و عفو زايد از حاجت باشد كه شخص را در عطاى آن ضرر و حرج عايد نگرده (و قال الشاعر: خذى العفو منى تستديمى مودتى) و جمع ميان اين آيه و آيه (الشيطان يعدكم الفقر) پيش اهل بصيرت مشكل نبود و همچنين جمع ميان مثل اين روايت و مثل روايت (كمال الجود ببذل الموجود) و تلخى نوميدى و بى برگرى بهتر است از طلب كردن از مردم (قال الشاعر:) و ان كان طعم الياس مر افانه الذ و احلى من سوال الاراذل (و قال البخترى) و الياس احدى الراحتين و لن ترى تعبا كظن الخايب المغرور حرفه بضم و بكسر نوميدى و تنگى روزى و بكسر بمعنى پيشه باشد. يعنى تنگدستى و بينوائى با عفت نفس بهتر باشد از توانگرى و فراخى نعمت با فجور، و آن مقابل عفت است و هر كس نگاهدارنده تر است سر خود را از ديگران چه اهتمام او بان بيشتر است از ايشان و چون خود سر خود نتواند نگه داشت ديگرى بطريق اولى سر او نگه ندارد، و همچنين او سر ديگران را ناچار نگه نتواند داشت، پس شخص كه سر خود نگه ندارد اگر ديگرى سر او نگه ندارد ملامت آن بر خود باشد. و اگر ديگرى او را سرى سپارد هم درخور ملامت باشد. گفته اند: چون تو سر خود از دوست خود نتوانى پنهان داشت، او را نيز دوستى باشد و آن سر از او پنهان ندارد و همچنين آن سر پس باندك زمانى فاش گردد. كل سر جاوز الاثني ذاع كل علم ليس فى القرطاس ضاع و فى ديوانه (عليه السلام) فلا تفش سر ك الا اليك فان لكل نصيح نصيحا فاني راي غواه الرجال لا يتركون ادبما صحيحا (و فى كلامه (عليه السلام)، صدر العاقل عيبه اسراره) (و قال الشاعر:) اذا المرء افشى سره بلسانه و لام عليه غيره فهو احمق اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذى يستودع السر اضيق و بس سعى كنده در آنچه ضرر كند او را و او بيبخبر باشد، اكثر سعيهاى آدمى در طلب چيزى است كه ضرر رساند (قال تعالى: عى ان تحبوا شيئا و هو شر لكم..) هر كه بسيار سخن گويد هرزه و هزبان گويد. آرى هر چند شخص حكيم و سخن دان باشد چون بسيار گويد لابد هرزه و بيهوده گويد چنانچه گفته اند لاف از سخن چه در توان زد آن خشت بود كه پرتوان زد و در (ديوان) مذكور است ان القليل من الكلام باهله حسن و ان كثيره ممقوت ما زل ذو صمت و ما من مكثر الا يزل و ما يعاب صموت ان كان ينطق ناطق من فضه فاصمت در زانه ياقوت و گفته اند: (كما ان اوانى الفخار تمتحن باصواتها فيعرف الصحيح من المكسور كذلك يمتحن الانسان بمنطقه)

و آورده اند كه نادانى در حضور (عبدالله بن عباس) سخن پريشان ميگفت، ابن عباس گفت: براى سخن چون تو كسان مردم خاموشى را دوست داشتند و بان وصيت نمودند (قوله، و من تفكر الخ) هر كه سر در اندیشه و تامل فروبرد در كار دنيا و آخرت خويش بينا و هوشيار گردد، و از عاقبت آن بيدار. در روايت آمده (تفكر ساعه خير من عباده سبعين سنه او ستين) و ضم اين دو فقره بهم از آن جهت است كه خاموشى زبان بستن مستدعى تفكر و مقرون با تامل صواب مى باشد، چنانچه سخن گفتن و بند از زبان گشودن به بسيار گفتن و بيكاره گفتن ميكشد مقارن باش با اهل خير تا از ايشان گردى و اخلاق ايشان گيرى و در عداد ايشان شمرده شوى، و مابين باش از اهل شر تا از ايشان جدا گردى و اوصاف ايشان نگرى و در آتش ايشان نسوزى. گفته اند: صحبت نيكان همچو صحبت دكه عطار است اگر هيچ سود نباشد لااقل جامه آنجا بوى خوش بر گيرد، و صحبت بدان همچو صحبت دكان آهنگر البته جامه سياه كند و دستار بسوزاند. و اينمعنى از حضرت رسول (صلى الله عليه و آله) چنين منقول است كه (مثل الجليس الصالح كمثل الدارى من عطره يعقك من ريحه، و مثل الجليس السوء كمثل القين ان لم يحرقك بشره يوزك بدخانه) و هم مروى است (المرء على دين اخيه (خليله ظ) فلينظر امرء من يخال) (و شاعر گفته) عن المرء لا تسال و سل عن قرينه فكل قرين بالمقارن يقتدى حكيمى بر فاقت قومى ببلد ايشان سفر كرد، و چون بان بلد رسيدند از او پرسيدند اهل بلد را هيچ شناختى؟ گفت: آرى با قومى از اهل بلد در راه رفاقت نمودم و حال ايشان دانستم چون بشهر

آمدند هر قومی با قرناء و خلطای خویش پیوستند، حال آن قرینان از حال ایشان استنباط کردم، و آدمی از حال خود فهم کند که یک روزه مصاحبت صلحا و اخیار یا معاشرت طلحاء و اشرار در نفس او تاثیر رساند، و از حال خود تفاوت صریح ادراک نماید، فکیف که بماء و سال کشد، و بی شک حال همه مردمان این باشد که معاشرت غافلان و هواپرستان و بطلان او را بمرور ایام هم‌رنگ ایشان گرداند، و از حالت اول بگرداند (الا من عصمه الله تعالی) چنانچه از یک جنس بودن علت ضم شدن است، ضم شدن هم علت یک جنس شدن است. (و فی دیوانه (علیه السلام)) و لا تصحب اخا الجهل و ایاک و اياه و کم من جاهل اردی حکیمان آخاه یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ما شباه و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه و للشی علی الشیء مقائیس و اشباه ای برادر می‌گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها همین بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مار بد جانی ستاند از سلیم یار بد آرد سوی نار جحیم صحبت نیکانت از نیکان کند نار خندان باغ را خندان کند گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحب‌دل رسی گوهر شوی (و گفته اند) منشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتابی بان بلندی را ذره ابر ناپدید کند و اهل شر که امر باعراض از ایشان فرموده نه همین ارباب فسوق و فجورند، بلکه اصل این شر غفلت از یاد خدای عزوجل بود، و اکثر اهل زمان از طالبان دنیا و ناسیان آخرت از اهل شر باشند، و مخالفت ایشان موجب غفلت از یاد حق تعالی و موت و آخرت گردد (و روی عن النبی (صلی الله علیه و آله))، اذا اراد الله بعبد خیرا الهاه عن المعرضین عن ذکره) و چنانچه طالب صحت بدن را واجب است که ماکول و مشروب صالح اختیار کند تا صحت بدن حفظ کند و مرض بگرداند، همچنین واجب باشد طالب صحت نفس و عقل را که جلیس عاقل و صالح اختیار کند تا به برکت مقارنت و صحبت ایشان از آفات و عیوب و شرور نفس متخلی و باخلاق فاضله و عادات حمیده متحلی گردد. و روایت (من تشبه بقوم فهو منهم) هم تایید این‌معنی نماید و گفته اند: هر که با کم از خود نشیند روی در کمی دارد، و هر که با زیاده از خود نشیند روی در زیادتی دارد، و هر که با مثل خود نشیند همچو سن و قوف نه بیفزاید و نه بکاهد، و بسیار شخص باشد که با قومی بد مقرون باشد پس عذابی و نکالی دررسد و او نیز در آتش آن قوم بسوزد. و آیه وافی هدایه (و اتقوا فتنه لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصه). نذیر این حال بود و تحذیر از آن نماید تا آنکه گفته اند: نباید در بلدی مقام گرفتن که اهل آن بر معصیتی و شری مقیم باشند تا مباد بلائی نازل گردد و او را نیز احاطه نماید در ذم طعام حرام سخن بسیار گفته شده و ضرر آن در دین شرعا و عقلا ثابت گشته و اینجا باینقدر اکتفا کنیم که آنچه قوام آدمی بان است از اعضاء و حواس و قوی همه از غذا مدد می‌یابد، و آدمی با این اعضاء و قوی است، با آن روح لاهوتی که باین اعضاء و قوی باز بسته است بتوسط آنها کار میکند، و تا آدمی در قید حیات است روح را آلتی و وسیلتی جز تن و قوی نباشد، پس چون غذا که قوام تن و قوی است حرام و خبیث باشد حال روح هم مشابه آن گردد که مایه از آن یافته و بان باز بسته باشد (مولوی گوید) لقمه کان نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال چون ز لقمه تو حسد بینی دوام جهل و غفلت زاید آنرا دان حرام هیچ گندم کاری و جو بر دهد دیده اسبی که کره خر دهد لقمه تخم است و برش اندیشه ها لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها زاید از لقمه حلال اندر دهان میل خدمت عزم سوی آن جهان زاید از لقمه حلال ایمه حضور در دل پاک تو و در دیده نور ظلم بر ضعیف از فاحش ترین ظلمها است، از بعضی از اهل حق نقل می‌کرده اند می‌گفته: من شرم می‌کنم از ظلم بر کسی که جز خدای عزوجل یاری و ناصری نداشته باشد (رفق) همواری و حلم و عقلمندی، و خرق ضد آن. یعنی حمق و جهل و سفاهت و گفته اند (رفق) را گاه برابر خرق استعمال کنن گویند (رجل رفیق بمعنی العاقل و الحلیم و رجل اخرق و امراه خرقاء بمعنی الجاهل و السفیه) و هر گاه برابر عنف گویند رفق به یعنی با او نرمی و همواری کرد نه عنف و درشتی و ظن فقیر آن است که میان دو معنی زیاده فرقی نیست و لفظ خرق از معنی عنف نصیبی دارد چنانچه حلم از عقل و جهل و سفه از عنف نصیب وافر دارد یعنی هر جا که

حلم و همواری و عقلمندی حکم درستی و سفاهت داشته باشد بی عقلی و سفاهت آنجا حکم حلم و همواری خواهد داشت چنانچه گفته اند نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان و قال (علیه السلام): الوفاء لاهل الغدر عند الله و الغدر باهل الغدر وفاء عند الله قال المتنبی و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی هر که را نیک و همواری نسازد بدی و ناخوشی بسازد و هر جا خردمندی زیان کند بیخردی سود بخشد و هر کجا مرهم موافق نیاید بجراحت اولی باشد عدل وضع هر چیز است در موضع خود آنانکه رفق با ایشان نسازد خرق بسازد پس خرق آنجا وضع شیء در موضعش باشد و رفق وضع شیء در غیر موضع بجائی که نرمی نشد سودمند درستی کن آنجا که باشد پسند (و فی کلماته: رد الحجر من حیث جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر) و فی دیوانه (علیه السلام). لئن کنت محتاجا الی العلم اننی الی الجهل فی بعض الاحانین احوج ولی فرس للحلم بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج فمن شاء تقویمی فانی مقوم و من شاء تعویجی فانی معوج و بالجهل لا ارضی و لا هو شیمتی ولکننی ارضی به حین احوج فان قال بعض الناس فی سماجه فقد صدقوا و الذل بالحر اسمج الا ربما ضاق الفضاء باهله و امکان ما بین الاسنه مخرج یعنی از راه حلم و کرم و خلق و مدارا بیرون شدن از کار نباید و از راه عنف و جهل بیرون شدن نباید و گفته اند کاری که بعقل برنیاید دیوانگی در آن بیاید این کلام هم در حکم قریب بکلام اول است بسیار باشد دوا درد و درد دوا باشد مثل مثال گذشته و مثل آن که نسبت بحال شخص فقر و مرض اولی باشد از توانگری و صحت کما قال تعالی: و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم.. و مثل آنکه شخصی مرضی بکشد پس تن وی از بیماریهای پیشین که دیری بان مبتلا بود پاک گردد و صحت یابد (کما قال المتنبی) (و ربما صحت الاجسام بالعلل) و ابونواس گوید دع عنک لومی فان اللوم اغراء فداونی بالتی کانت هی الداء همچنانچه دیگری گوید. تداویت من لیلی بلیلی فلم یکن داوئ ولکن کان سقما مخالفا این کلام هم مناسبت با مطلوب سابق دارد بسیار است که محض نصح ادا می کند آنکه ناصح و دوست نیست و بر غش مشتمل است و غش می کند آن کس که از او نصیحت متوقع است بسیار است که شخص با تود دوست و صاف نیست ولیکن از راه خردمندی و دوراندیشی یا برای مصلحت خویش ترا طریق نصیحت نماید و هم چنین بسیار باشد شخصی را دوست خود شماری و باو گمان غش نداری و او با تو غش نماید و در مشورت بطریق صلاح ترا اشارت نکنند یا از جهل و کم خردی که واقع نفع و ضرر و فساد و صلاح تو نشناسد یا از جهتی دیگر که اتفاق افتد یا دانسته راه نصیحت بگذارد و طریق غدر سپرد و تو باو این گمان نداشته باشی و گفته اند: دوستی بامردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست و فایده این کلام آن است که آدمی همه بنا بر حسن ظن و سوء ظن با ناصحان ننهد. بلکه نظر صحیح و تامل درست در آن قول و رای که بان اشارت می کنند بگمارد و خطای آن بشناسد از قبیل آن که گفته اند (انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال حذر باد ترا از تکیه کردن و اعتماد نمودن بر آروزهای جهان که آن سرمایه احمقان است و جاهلان و عاقلان از امیدها و آرزوها فریب نخورند و بان مغتر نگردند و از اعتماد بر آرزوی ناصواب راه صواب گم نکنند و گویند خواب و آرزو با هم برادرانند و چنانچه بعضی مردم دروغ زنان باشند بعضی مردم دروغ اندیشه باشند و بالجمله تمنی و خام طمع از اظهر دلائل حمق و رعونت بود شاعر گوید اعلل نفسی بما لا یکون کما یفعل المالمق الا یمحق ابوتمام گوید من کان مرعی عزمه و همومه روض الامانی لم یزل مهزولا و بر وجه مثل مشهور است ان المنی راس اموال الصعاليک و فی کلامه علیه السلام: (و الامانی تعمی اعین البصایر) و در امیدهای احمقان خام طمع حکایات کرده اند از آن جمله گویند: درویشی جامه پاره خود با ته جوزی در بغداد پیش استاد خیاط نهاد و درخواست تا پاره جامه بدوزد و در کناری منتظر بایستاد استاد خیاط آن پاره بدوخت و جامه ته کرده زیر زانو نهاد دیری بر این بگذشت و آن درویش دلریش کردن کج کرده نظر بر جامه دوخته بود و جرات نمی کرد بازطلب چون مزدی درخور نداده بود شاگرد خیاط گفت ای استاد

چرا جامه این مرد نمی دهی انتظار می برد؟ گفت خاموش ای ناکس شاید فراموش کند و برود این سیرت اشبعی در مردم فراوان باشد ولیکن همه جا عیان نگردد و اکثر پنهان بماند. و حکایت کنند که حجاج بشب ناشناخت در شهر گشتی شبی بدر دکان شیرفروشی گوش داشت شنید که می گفت و کاسه در پیش داشت این شیر فردا بفروشم بقیمت عالی و ملکی بخرم که ریع بسیار دهد و از آن سودها اندوزم و مال وافر بهم برسانم پس دختر حجاج را خواستگاری کنم و از او فرزندی بیاورم روزی او را کاری بفرمایم مرا اطاعت نکند او را همچنین پیا بزخم و پا بینداخت و کاسه شیر سرنگون کرد حجاج از در درآمد و فرمود: پنجاه تازیانه بر وی زدند پس گفت: ندانی که مرا دل بدرد آید که دختر مرا بزنی. و گفته اند: سه چیز نشان قلت عقل است زود جواب گفتن و آرزوهای دراز و خنده های فراخ و بدان که هر چند تکیه بر امیدها و آرزوها جای نکوهش و عیب است از این روی که عادت لثیمان و کم خردان ناآزموده نادان است ولیکن در ضمن آرزوها و دل نهادن بر امیدها بس مصلحت و حکمتها است مثلا- مرد فقیر یا بیمار و بدحال چون بصحت و غنی امیدوار است او را راحتی عظیم بود و اگر راه تمنی و امید مطلق بسته شود بسا دلها که منشق گردد قال الشاعر: جزی الله المنی خیرا فلو لا المنی قطع الوتین البین منی و قال آخر: منی ان تکن حقا تکن احسن المنی و الا فقد عشنا بها زما رغدا و قال آخر: فی المنی راحه و ان عللتنا من هواها بیعض ما لا یکون و هم شاعر گفته است: اقطع الدهر بظن حسن و اجلی کربه لا تنجلی و همچنین امید بنده به نجات آخرت مثمر زوال خوف و جزع گردد و این بود کلام در این مقام با قطع نظر از تحقیق و تمیز میان منی و رجاء و اما نزد تحقیق ثابت آن است که منی ترجمه آن آرزو است و آنجا استعمال کنند که آدمی چیزی دور از حصول بخواهد مثل آرزوی جوانی بردن و گنج یافتن و رجا ترجمه آن امید است و آنجا استعمال کنند که موقع آن توقع باشد و امل بر رجاء و منی هر دو اطلاق شود و بنابر این تحقیق جمع میان آنچه در ذم منی و مدح رجاء و مدح و ذم اهل هر دو بییک واقع شده آسان گردد و الله اعلم بالصواب و اعظم مثالهای اعتماد بر منی از روی ضرر و سوء اثر آن است که شخص بر خدا بغیر حق تمنی کند

و با قصور عمل و کار ناصواب و فور اجر و حسن ثواب چشم داشته باشد مانند آن بود که شخص تخم نیفشاند و توقع زرع از زمین غیر مزروع دارد و گفته اند چون دنیا مزرعه آخرت است آدمیان در آن بر چند حالتند بعضی مانند آنکه در زمین نیکو وقت مناسبی تخم افشانده اند و سعی در سقی و اصلاح آن نموده چشم بر ریع و نفع و امید بر و حاصل از آن دارند و این مثل مومن است که عمل و طاعت کند و امید او به لطف و مرحمت حضرت عزت باشد و بعضی مانند آنکه تخم در زمین شوره افکنند و بوقت حاجت آبیاری نکنند و تعهد مزرعه بشرط واجب بجای نیاورند و توقع حاصل داشته باشند و این آرزوی خام و اندیشه ناتمام بود و مثل قومی است که شرایط قبول طاعت حاصل نیاورده اند و بصورت عمل اکتفاء نموده و بعضی مانند آنکه از اصل تخم نیفکننده است و منتظر حاصل نشسته و این محض حماقت و غرور باشد نه رجاء آنجا ثواب باشد و نه تمنی (اعاذنا الله منه بلطفه و منه) عقل و خردمندی آدمی حفظ تجربه ها است خردمندی چون تجربه حاصل کرد آنرا هیچ وقت از یاد ندهد پس باندک وقتی حفظ کند و صاحب تجربه و آزموده گردد و بیخرد عمر دراز تجربه نیندوزد و اگر بیندوزد نگه ندارد زود فراموش کند اللهم اجعلنا من اولی النهی و

بسبب کوتاهی عمرها و عقلها در این زمان اکثر مردم وقتی تجربه می اندوزند که عمر بسر آمده و وقت کار بستن نمانده (و الله در من قال): مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار تا یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن بکار و مروی است (المومن لا یلدع من جحر مرتین) یعنی از جائی که ضرر و جفا یابد آن تجربه نگهدارد و آن پند در گوش گیرد دیگر

بار انگشت در آن سوراخ نکنند این جمله قریب بکلام اول باشد و بهترین تجربه که حاصل کنی آن باشد که ترا پند دهد و از کار آگاه گرداند افلاطون مناسب مقام خوب گفته اند: اذا لم تعظك التجربه فلم تجرب بل انت ساذج كما كنت بشتاب سوی فرصت پیش از آنکه غصه گردد و حسرت چنانچه فرموده اضاعه الفرصه غصه عاقل آن باشد که فرصت از دست ندهد تا بعد از فوت وقت پشیمانی و حسرت نبرد حیف از آدمی که عمر گرانمایه در عصیان صرف نماید و نقد روزگار در قمار شیطان بیازد پس بنشیند و دست بر سر زند و نوحه کند و سود نباشد و ما احسن قول الشاعر: الدهر ساو منی عمری فقلت له ما بعث عمری بالدنيا و ما فیها ثم اشتراه بتدریج بلا ثمن تب یدا صفة قد خاب شاریها و گفته اند: التوده محموده فی کل شیء الا فی فرص الخیر و العجله فی کل خیر الا فیما یدفع الشر نیست هر طالبی آنچه می جوید بیابد و نه هر غایبی از غربت بازگردد و جمله دوم با صحت معنی آن فی نفسه مبین و مزین جمله اول است و مگر اشارت است باینکه جمل اول در ظهور مانند جمله دوم است چنانچه گوئی نه بدگهر بتربت اصلاح پذیرد و نه پلاس سیاه بشستن سفید گردد غالباً غرض آن باشد که در طلب دنیا مپیچ و در کار آخرت فرصت از دست مده که نه هر طلب کننده بمقصد رسد چنانچه شاعر گوید: ما کل وقت ینال المرء ما طلبا و لا یسوغه المقدمار ما وهبا و همچنانچه عبید گفته: و کل ذی غیبه یووب و غایب الموت لا یووب و نه هر چه از چنگ رفت بچنگ بازگردد و همه فرصتی بعد از غیبت بدست نیاید و غایب بموت خود از سفر هرگز بازنگردد و مثله قوله (علیه السلام) فی غرر الحکم: کم من آمل خائب و غایب غیر آئب و از جمله اغراض این کلام آن است که نباید آدمی بر فوت مطلوب تاسف و حسرت خورد بلکه اولی آن بود که با ناکامیها و نامرادیهای جهان بسازد و ضایع ماندن سعیها بر دل خویش آسان گرداند و خود را بسیار در طلب هر مراد زحمت ندهد و قدم سعی فرسوده نکند و از فساد است ضایع ساختن زاد و فاسد نمودن امر معاد فساد و تبه کاری امری است بغایت نکوهیده و حق تعالی در کتاب کریم بر آن قرح و ذم نموده و مکرر وعید و تهدید داده از آن جمله قوله تعالی: تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین و بدترین فساد فساد آخرت و ضایع ساختن زاد آن است هر امری را عاقبتی است محمود یا مذموم عاقل آن بود که نظر در عاقبت آن کند و اندیشه بر خاتمت آن گمارد و کار برای آن کند و تمهید آن روز نماید زود باشد بیاید ترا آنچه مقدر گشته برای تو و فایده این کلام آن باشد که آدمی تامل کند و بداند که ورود مقدر و مضمی ناچار و محتوم است و تخلف آن محال است آنچه برای او مقدور است از روی خیر البته بیاید و دیگری بر آن سبقت نکند پس اولی آنکه در طلب اجمال بکار دارد و دین و دنیای خویش فاسد نگرداند یا مراد آن باشد که مقدر از خیر و شر البته بیاید پس اولی آن بود که شخص در هر حال در مقام تسلیم و رضا باشد و سعی و حذر یکسو نهد و فی الامثال ما للرجال مع القضاء محاله سوداگر که بحر و بر در طلب زاید معیشت می پیماید خود را در مخاطره می اندازد بسیار باشد که آنچه جوید نباید که لیس کل طالب یصیب بلکه اندخته نیز بیاد دهد که (و رب طلب جرالی الحرب) و از این پیش حکایتی از تجار گذشت و غرض منع است از حرص در طلب چه هر که سود بسیار و مال زاید از کفاف جوید خود را در مخاطرات اندازد و اقتحام هلاکات نماید و این کلام باقطع نظر این مقام که مقام امر باجمال در طلب و رضا بکفاف است تواند محمول بر ترغیب و حث بر ارتکاب مخاطرات و مشاق باشد برای یافتن معالی و مراتب عالی از امور دنیا و آخرت چنانچه گفته اند: از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل برنبدد گر بترسد از خطر بازارگان و در این معنی آثار از آن حضرت (علیه السلام) در نظم و نشر بسیار است و معنی است صواب در موضع خویش. و بسیار اندک که نمو و برکت آن از بسیا ریشر است مثل معیشت ارباب حرفت باعفت که ایشان را از آن روزی اندک خیر و برکت بیشتر باشد از توانگران حریص و اغنیای فاجر و تجار مخاطر سخن در امر رزق و اقتصاد در طلب و اختیار قناعت در این وصیت نامه مکرر مذکور شد از آنجا که اکثر بلای آدمی و فتنه و آفت شخص از راه طلب و معیشت و مال

است پس سفارش و وصیت در آن باب تاکید یافت و فرزدق در نمو کم و زیاد شدن اندک خوب گفته: فان تمیما قبل ان یلد الحصا اقام زمانا و هو فی الناس واحد مهین بفتح میم خواری و ذلیل و ظنین آنکه در او گمان بدرود و نیست خیری در یاری دهنده ذلیل و دوست متهم بنفاق و عدم خلوص و دوستی اما معین ذلیل او را برای یاری توانائی نباشد چون خود را نصرت نتواند کرد دیگری را کجا تواند کرد قال الشاعر: اذا تکفیت بغیر کاف وجدته للهم غیر شاف و گفته اند: طبیبی که باشد همی زردروی از او داروی سرخ روئی مجوی و در امثال عرب است عبد صریخه امه زده میشود در یاری جستن ذلیل بدیگری مثل خود. یعنی ناصر او از او ذلیل تر است و صریخ در اینجا بمعنی فریادرسنده و یاری دهنده است این مثل را چنین بنظم آورده اند. من استعان بذلیل لومه فانه عبد صریخه امه و اما صدیق ظنین بر او هیچ اعتماد نباشد که او همه سود خویش جوید و برای اندک سود خویش فراوان زیان ارزان شناسد و شاعر از این کلمه دویمی اخذ کرده و گفته فان من الاخوان من یسخط النوی به و هو راع للوصال امین و منهم صدیق العین اما لقاوه فلخو و اما غیبه فظنین و تواند مهین بضم میم باشد یعنی خیر نیست در ناصری که ترا خواری رساند و این معنی در دنیا در همه کس ظاهر باشد و اما نسبت بامر آخرت قومی که مردم را شیطان صفت بر باطل و معصیت دلیر می گردانند و دنیا و شهوات آن در نظرها می آریند و خاتمت عاقبت آن می پوشند و کار آن سرا سهل و آسان می گیرند در روز جزا بدترین معینان و مهین ترین مهینان و شوم ترین صدیقان باشند و هیچ از خدای عزیز معنی نگردند و آنروز بوصلت کس ننشینند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر ... قعود اسب و شتری که بر او نشینند و برای سواری رام گشته باشد آسان گیر و همواری کن و سخت مکوش با زمانه چندانکه ذلیل و مطیع است برای تو مرکب او توسن ابلق ایام تا ترا قدری رام است آن غنیمت شمار و توقع پیشی مدار و با او سخت مکوش و تنگ مگیر و او را از جای برمینگیز تا مبادا ورق بگرداند و شموسی و مخاطره پدید آرد چندانکه با تو بسر رود با او بسر رو که گفته اند: در مع الدهر کیف دارا کما قال (علیه السلام): امش بدائك مامشی بک و روی ایضا ما حملک و قال الشاعر: اذا الدهر اعطاک العنان فسر به رویدا و لا تعف فیصبح شامسا و بالجمله امر می نماید بمدارا و مساهله با زمانه و سخت نگرفتن در کار او چه هر که سخت گیرد در کار جهان جهان بر او سخت گیرد سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش و در دیوان مروی است: قد رایت الترون کیف تبانث و رست ثم قیل کان و کانت هی دنیا کحیه تنفث السمو ان کانت المجسه لانت کم امور لقد تشددت فیها ثم هونتها علی فهانت و هم می فرماید: الدهر یخفق احیان قلاذته علیک لا تضطرب فیه و لا تثب حتی یفرجها فی حال مدتها فقد یزید اختناق کل مضطرب تمثیل می فرماید امر دنیا را بان که طنابی در گلوی شخص اندازد اگر شخص اضطراب کند و بر جهاد آن طناب سخت گردد و او را خفه گرداند و اگر صبر کند و همواری پیش گیرد تواند آن طناب را به تدبیر و آهستگی از گلوی خویش بگشاید و الغرض مساهله و مدارات با زمانه تدبیری است بسیار صواب و حکمتی است بس نافع برای اولوالالباب و بسیار دیدم از جاهلان که با زمانه و دشواریهای آن سرسختی و شموسی پیش آوردند و بهیچ وجه رام و منقاد نمی گشتند بعد از آن که سر بسیار بر زمین زدند و در دام او همچو مرغ نادان تپیدند و اضطراب از حد بردند آخر رام گشتند و گردن زیر دام افکندند وقتی که قوتشان باخر رسیده و طاقت جلاذتشان نمانده و لله در من قال: ای دل اندر بند زلفش از پریشانی مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدهش و مثل دنیا مثل ناشزه بدخو است و زنان مطلقا همچو استخوان کجند از مثل اضلاع پهلو که از آن آفریده شده اند کجی و ناسازگاری لازم ایشان است چنانچه گفته اند: زن از پهلو چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده اگر تو خواهی که البته آنرا راست گردانی و کجی از آن بیرون کنی بشکند و فاسد شود و اگر بر آن کجی بگذاری و با او بسازی ترا اولی باشد و هم چیزی انتفاع یابی در مخاطره میفکن چیزی را بامید بیشتر از آن چیز تا مصداق قول من طلب الفضل حرم الاصل نگردی و از شومی حرص در بلا- نیفتی و حدیث الحرس شوم الحریص

محروم مشهور است این حکایت از شیخ سعدی اینجا مناسب باشد: یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بدحال بود روان شد بمهمان سرای امیر غلامان سلطان زندنش به تیر روان خویش از استخوان می چکید همی گفت و از هول جان می دوید که گر رستم از دست این تیرزن من و موش و ویرانه پیرزن این جمله هم برای تتمیم کلام سابق مدخل تمام دارد یعنی حذر باد ترا از آنکه شموسی و سرکشی کند بتو مطیه لجاج الحق لجاج مطیه ایست سرکش و جموح و شموس و طموح راکب را از آن مخاطره شدید و ضرر عظیم متوقع باشد طوبی لمن وفقه الله تعالی للتحذر منها خدای منان همگان را از شومی لجاج نگاه دارد و در لجاج حکایتی سخت با عبرت در خاطر است ذکر کنم. در تواریخ مذکور است که هارون با زبیده زوجه خود مگر قمار می باخت یا نوعی دیگر گرو می بست بدلخواه هارون او را ببرد گفت: چه خواهی بگو گفت آنکه برهنه شوی و در چشم من جلوه کنی هر چند استعفاء و الحاح کرد نپذیرفت و لجاج نمود تا او را عریان کرد و دستی دیگر زبیده او را ببرد گفت چه خواهی گفت با فلان کنیز مجامعت کنی و او حبشی بود بغایت کریه صورت هر چند هارون استعفاء نمود و هر نوع امور بر او عرض کرد راضی نگشت و بر لجاج اصرار نمود تا هارون با آن کنیز عفریت منظر آنچه دلخواه او بود کرد و مامون از آن نطفه متکون گشت و چون آثار رشد و ذکاء در مامون ظاهر بود و هارون را باو توجهی پیش از پیش بود زبیده از آن حرکت پشیمانی می خورد و سودی نداشت تا چون امین پسر او بر دست امیر مامون کشته گشت زبیده آن قصه یاد آورده گفت لعن الله حجاج حاضران از او سبب آن کلام پرسیدند و آن حکایت شنیدند

لاهیجی

و تلا- فیک ما فرط من صمتک ایسر من ادراکک مافات من منطقک و حفظ ما فی الوعاء بشد الوکاء و حفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما فی یدی غیرک و مراره الیاس خیر من الطلب الی الناس و الحرفه مع العفه خیر من الغنی مع الفجور.»

و تلافی کردن چیزی که فوت شده است از گفتار تو که اجر آخرت تو باشد. و محفوظ بودن آنچه در خیک است به سبب محکم بستن ریسمان سر خیک است، یعنی بقای عزت و اعتبار در شخص به سبب لب بستن از سوال است و محافظت آنچه در دو دست قدرت تو است از تحصیل اجر آخرت، دوست تر است به نزد من از طلب کردن آنچه در دست غیر است از مال دنیا و تلخی نوید بودن بهتر است از طلب کردن نزد مردمان و صنعت و پیشه کردن با عفت بهتر است از توانگر بودن با فجور و فسق.

«و المرء احفظ بسره و رب ساع فیما یضره. من اکثر اهجر و من تفکر ابصر. قارن اهل الخیر تکن منهم و باین اهل الشر تبین عنهم، بشس الطعام الحرام و ظلم الضعیف افحش الظلم، اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا، ربما کان الدواء داء و الداء دواء و ربما نصح غیر الناصح و غش المستنصح و ایاک و الاتکال علی المنی، فانها بضائع النوکی و العقل حفظ التجارب و خیر ما جربت ما و عظک، بادر الفرصه قبل ان تکون غصه، لیس کل طالب یصیب و لا کل غائب یووب.»

یعنی مرد نگاهدارنده تر است مر راز خود را، یعنی باید نگاه دارد راز خود را از افشا کردن به غیر. و چه بسیار است سعی و تلاش کننده در امری که ضرر می رساند به او. کسی که بسیار گوید هذیان گوید و کسی که تدبر کند در کارها بینا گردد. مصاحبت کن با صاحبان خیر و خوبی که می شوی تو از ایشان. و دوری کن از صاحبان شر و بدی تا ممتاز گردی از ایشان.

بدطعامی باشد مال حرام. ستم کردن بر ناتوان زشت ترین ستم است. و هر گاه باشد نرم رفتاری مثل درشت رفتاری، یعنی فایده‌ی نرم رفتاری درشت رفتاری باشد، درشت رفتاری در آن صورت مثل نرم رفتاری و مفید فایده‌ی آن و مضر ثمر آن. یعنی پس لازم باشد درشت رفتاری، یعنی فایده‌ی نرم رفتاری درشت رفتاری باشد، باشد درشت رفتاری در آن صورت مثل نرم رفتاری و مفید فایده‌ی آن و مضر ثمر آن. یعنی پس لازم باشد درشت رفتاری، در آن صورت بسا باشد که مداوا کردن عین دردمند شدن شود، یعنی ثمر مداوا دردمندی شود و بسا باشد که دردمند شدن عین مداوا کردن گردد، یعنی ثمر دردمندی مداوا شدن دردی شود. و بسا باشد که پند دهد غیر پند دهنده، یعنی پند گیرد از کسی که غرض او از قول پند نباشد بلکه اغوا باشد. و بسا باشد که مغشوش و خیانت کند کسی که از او طلب شده نصیحت و پند را و دور دار نفس تو را از اعتماد کردن بر آرزوها، پس به تحقیق که آرزوها سرمایه‌های احمقان است و دانشمندی حفظ کردن تجربه است. و بهتر چیزی که تجربه کردی تجربه‌ای است که پند دهد تو را. بشتاب هنگام فرصت را پیش از آنکه بگردد هنگام فرصت هنگام غصه. نیست هر طلب کننده‌ای که برسد به مطلوب و نه هر مسافری که باز آید.

«و من الفساد اضعه الزاد و مفسده المعاد. و لكل امر عاقبه سوف یاتيك ما قدر لك. التاجر مخاطر. و رب یسیر انمی من كثير. لاخیر فی معین مهین. و لا فی صدیق ظنین. ساهل الدهر ما ذل لك قعوده و لا تخاطر بشیء رجاء اكثر منه و ایاك ان تجمع بك مطیه اللجاج،

خوئی

(التلافی): التدارك (الوكاء): حبل یشد به راس القریه، (الحرفه): الاکتساب بالتعب، (اهجر الرجل): اذا افحش فی منطقه (الرفق): اللین و (الخرق): ضده، (النوکی): الحمقى الاعراب: بشد الوكاء ظرف مستقر خبر لقوله (حفظ)، المعنی: ثم سرد انواعا من الفضائل و حث علی اکتسابها، و انواعا من الرذائل و وصی الاجتناب عنها، فمن الفضائل: الصمت، و حفظ المال، و تكلف الحرفه و من الرذائل: اظهار الحاجه الی الناس، و تحصيل الغنی بالفجور و كثره الكلام. الترجمة: تدارك تقصیری که از خموشی برآید آسانتر است از تدارك آنچه از گفتار ناهنجار زاید، نگهداری رازهای درون بیستن زبانست چون بستن سر ظرف آنچه را در آنست حفظ می نماید، نگهداری آنچه در دست خود داری نزد من محبوبتر است از جستن چیزیکه در دست دیگرانست، تلخی نومیدی به است از دست نیاز بمردم دراز کردن، پیشه وری و آبرومندی به است از بی نیازی بوسیله هرزگی هر مردی بهتر، راز خود را نگه مدارد، بسا کسی که در زیان بخود می کوشد هر که پر گوید ژاژ خواهید، هر که اندیشه کند بینا گردد، با خیرمندان درآمیز تا از ایشان باشی، از شرانگیزان جدا شو تا از آنها برکنار باشی، چه بد خوراکی است مال حرام، ستم بر ناتوان فاحشترین ستم است، در جائیکه از ملایمت کج خلقی برآید کج خلقی ملایمت زاید، چه بسا که دارو درد گردد و درد دارو، چه بسا که اندرز از بدخواه برآید و خیرخواه بد غلی در اندرز خود گراید، مبادا بر آرزوهای خود اعتماد کنی که آرزومندی کالای احمقان است، عقل و خرد تجربه اندوزیست، بهترین تجربه آنست که تو را پند دهد تا غصه و افسوس نیامده وقت را غنیمت شمار و از دستش مده، هر کس جوید بمقصد رسد و نه هر غائبی بخانه اش برگردد، ضایع نمودن توشه راه ارتکاب تباه است و مفسد روز رستاخیز، هر کاری را دنباله ایست و به سرانجامی گراید، هر چه برای تو مقدر باشد بتو خواهد رسید، بازرگان خود را بخطر می اندازد، چه بسا اندکی که پربرت تر از بسیار است

در یاور و همکار پست و زبون خیری نباشد و نه در دوست دودل و متهم بخيانت، تا روزی که تو بسازد با او بساز، چیزی که در دسترس است بامید بیش از آتش در خطر میفکن، مبادا عنان خود را بدست مرکب سرکش لجبازی بسپاری،

(الصرم): القمع (الصدود): الاعراض، (الظنين): المتهم، (محضه النصيحة): اخلصها له (المغبه): العاقبه. الاعراب: ما ذل، لفظه ما مصدریه زمانیه رجاء اكثر منه: مفعول له لقوله (لا تخاطر)، ما فی قوله (یوما ما) نكره تفيد القله. المعنى: و من الفضائل: الفكر و مصاحبه اهل الخیر، و من الرذائل مصاحبه اهل الشر و الظلم بالضعیف، و جر (ع) كلامه الى الوصیه بحفظ روابط الود مع الاحباء و الاقرباء فانه اس الاجتماع و التعاون المفید فی الحياه،

شوستری

(و تلافیک ما فرط من صمتک ایسر من ادراکک علی ما فات من منطقک) هذا احد الادله علی افضلیه الصمت علی النطق، و قالوا فی مثله: (الندم علی السکوت خیر من الندم علی القول)، ایضا (عی صامت خیر من عی ناطق). هذا، و زاد فی روایه (التحف) قبله: (و فی الصمت السلامه من الندامه). (و حفظ ما فی الوعاء) ای: الظرف و الانیه. (بشد) ای: بعقد. (الوکاء) قال الجوهری: الوکاء، الذی یشد به راس القریه. و فی الخبر: ان من اعطاه الله تعالی مالا و لم یقم علیه کما ینبغی فذهب ماله ثم دعا بان یعطیه ثانیاً کان ممن لا- یشتاب له، و یقال له قد اعطیت فلم لم تحفظ. و فی (الاعانی): قال اسحاق الموصلی: قال ابوالمحب- او غیره- دعا رجل من الحی یقال له ابوسفیان، القتال الکلابی الی ولیمه، فجلس القتال ینتظر رسوله و لا یاکل حتی ارتفع النهار و كانت عنده فقره (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) من حوار فقال لامراته: فان اباسفیان لیس بمولم فقومی فهاتی فقره من حوارک قال اسحاق: فقلت له ثم مه. قال: لم یات بعده بشیء. فقلت له: افلا ازیدک الیه بیتا آخر لیس بدونه. قال: بلی. قلت: فبیتک خیر من بیوت کثیره و قدرک خیر من ولیمه

جارک فقال: و الله لقد ارسلته مثلاً و ما یلام الخلیفه ان یدنیک و یوترک. هذا، و زاد فی روایه (التحف) قبله: (و لا تحدث الا عن ثقہ، فتکون کاذباً و الکذب ذل). (و حفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما فی ید غیرک) من امثالهم (عمک خرجک)، و اصله ان رجلاً- سافر بلا زاد برجاء خرج عمه، فمنعه منه و قال له عمک خرجک. و فی الخبر: لو یعلم الناس ما فی السؤال لما سال احد احداً. (و قال بعضهم: احفظ مالی و یصیر بعدی الی اعدائی احب الی من ان یذهب مالی فاحتاج الی اصدقائی. و قال: استغن او مت و لا یغررک ذو نشب من ابن عم و لا عم و لا خال انی اکب علی الزوراء اعمرها ان الکریم علی الاقوام ذو المال و لابی هلال العسکری: فلو انی جعلت امیر جيش لما قاتلت الا- بالسؤال فان الناس ینهزمون منه و قد ثبتوا لاطراف العوالی (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (و مراره الیاس خیر من الطلب الی الناس) و زاد فی روایه (التحف) (و حسن التدبیر مع الکفاف اکفی لک من الکثیر مع الاسراف) قال قتال الکلابی (و فی الصرم احسان اذا لم ینول). و قالوا: دعا حذیفه ابنه عند موته فقال له: اظهر الیاس مما فی ایدی الناس فان فی الغنی، و ایاک اطلب الحاجات الی الناس فانه فقر حاضر. و قال اعرابی لرجل مطلقه فی حاجته: ان مثل الظفر بالحاجه، تعجل الیاس منها اذا عسر قضاوها، و ان اطلب و ان قل، اعظم قدراً من الحاجه و ان عظمت. و قالوا: و ترکک مطلب الحاجات عز و مطلبها یدل عری الرقاب و قالوا: لئن طبیت نفساً عن ثنائی فائنی لاطیب نفساً عن ندادک علی عسری (و الحرفه) قالوا محارف بفتح الراء خلاف مبارک، قال الراجز: محارف بالشاء و الابعار مبارک بالقلعی الباتر (مع العفه، خیر من الغنی مع الفجور) لان الفجور مستتبع لفقر الاخره الذی هو اصل الفقر هذا، و

قريب من قوله (عليه السلام) قولهم: (قرب الدار في اقتار، خير من العيش الموسع في اغتراب). (و المرء احفظ لسره) و كان (ع)-
كما في (عيون ابن قتيبه)- يتمثل بهذين البيتين: و لا تغش سررك الا اليك فان لكل نصيح نصيحا (الفصل الثامن والعشرون- في
كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فاني رايت غواه الرجال لا يتركون اديما صحيحا و قيل لاعرابي: كيف كتمانك للسرى؟
قال: ما قلبي له الا قبر. و كانت الحكماء تقول: سررك من دمك. و قال الشاعر: و لو قدرت على نسيان ما اشممت منى الضلوع
من الاسرار و الخير لكنت اول من ينسى سرائره اذ كنت ان نشرها يوما على خطر ايضا: اذا ما ضاق صدرك عن حديث فافشته
الرجال فمن تلوم؟ اذا عاتبت من افشى حديثي و سرى عنده فانا الظلوم ايضا: اذا انت لم تحفظ لنفسك سرها فسررك عند الناس
افشى و اضيع و فيه: قرأت في (التاج): ان بعض ملوك العجم استشار و زراه فقال احدهم: ليس للملك ان يستشير منا احدا الا
خاليا به، فانه اموت للسرى و احزم للرأى، و اجدر بالسلامه و اعفى لبعضنا من غائله بعض، فان افشاء السرى الى رجل واحد اوثق من
افشائه الى اثنين، و افشائه الى ثلاث كافشائه الى العامه، لان الواحد رهن بما افشى اليه، و الثاني يطلق عنه ذلك الرهن، و الثالث
علاوه فيه، و اذا كان سر الرجل عند واحد كان اخرى الا يظهره رهبه منه و رغبه اليه، و اذا كان عند اثنين دخلت على الملك
الشبهه و اتسعت على الرجلين المعاريض، فان عاقبهما عاقب اثنين بذنب واحد و ان اتهمهما اتهم بريئا بجنايه مجرم، و ان عفا
عنهما كان العفو عن احدهما و لا- ذنب له و عن الاخر و لا- حجه معه. (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح
الدين و الدنيا) و عن عمرو بن العاص: اذا انا افشيت سرى الى صديق فاذاعه فهو في حل. قيل له: و كيف؟ قال: لاني كنت احق
بصيانته. هذا، و اما قول جميل بثينه: اموت و القى الله يا بشن لم ابح بسررك و المستخبرون كثير فانه و ان قال لفظا انه لا يبوح
بسررها الا ان شعره هذا كان نشرها لاهل عصرها جميعا و لكل عصر بعده، فهو انشر للسرى من اعرابي قال: و لا اکتتم الاسرار
لكن انمها و لا ادع الاسرار تغلى على قلبي و ان قليل العقل من بات ليله تقلبه الاسرار جنبا الى جنب (و رب ساع فيما يضره) و
قالوا: (رب طائر بجناحه الى موضع اجتياحه). في (اذكيا ابن الجوزي): خرج ابن ابي الطيب القلانسي الكاتب النصراني في سنه
نيف و اربعين و ثلاثئه من جند يسابور الى بعض شانة في الرستاق، فاخذ الاكراد و عذوبه و طالبوه ان يشتري نفسه منهم، فلم
يفعل و كتب الى اهله: انفذوا الى اربعة دراهم افيون و اعلموا اني اشربها فتلحقني سكتة فلا يشك الاكراد اني مت، فيحملوني
اليكم فاذا حصلت عندكم فادخلوني الحمام و اضربوني ليحمى بدني و سوكوني بالارياح، و كان سمع ان من شرب افیونا
اسكت فاذا ادخل الحمام و ضرب و سوک بالارياح برا و لم يعلم مقدار الشرب فشرى اربعة دراهم فلم يشك الاكراد في موته
فلفوه في شىء و انفذوه الى اهله فلما حصل عندهم ادخلوه الحمام و ضربوه و سوکوه فما تحرك، و اقيم في الحمام اياما و رآه
اهل الطب فقالوا: قد تلف كم شرب؟ قالوا: اربعة دراهم. قالوا: لو شوى هذا في جهنم ما عاش، انما يجوز هذا عن شرب اربعة
دوانيق او حوالى درهم، فلم يفعل اهله و تركوه في الحمام حتى (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و
الدنيا) اراح و تغير ثم دفنوه. و فيه: روى ان بلال بن ابي برده بن ابي موسى الاشعري كان في حبس الحجاج و كان يعذبه، و
كان كل من مات في الحبس رفع خبره الى الحجاج فيامر باخراجه و تسليمه الى اهله، فقال بلال للسجان: خذ منى عشره آلاف
درهم و اخرج اسمى الى الحجاج في الموتى فاذا امرك بتسليمي الى اهلى هربت في الارض فلم يعرف الحجاج خبري، و ان
شئت ان تهرب معي فافعل و على غناك ابدأ، فاخذ السجان المال و رفع اسمه في الموتى، فقال الحجاج مثل هذا لا يجوز
تسليمه الى اهله حتى اراه، فعاد الى بلال فقال: اعهد ان الحجاج قال كيت و كيت فان لم احضرك اليه ميتا قتلتني و علم اني
اردت الحيله عليه و لا بد ان اقتلك خنقا، فبكى بلال و ساله الا يفعل فلم يكن الى ذلك طريق فاوصى فاخذ السجان و خنقه و
اخرج الى الحجاج، فلما رآه ميتا قال سلمه الى اهله، فكان اشترى القتل لنفسه بعشره آلاف درهم. هذا، و قال ابن ابي الحديد
في شرح هذا الكلام: كتب عبد الحميد الكاتب الى ابي مسلم: (لو اراد الله بالنمله صلاحا لما انبت لها جناحا). و هو كما ترى،

فالكلام فى السعى فىما يضر، و نبت الجناح للنمل لىس سعيا منها. (من اكثر اهجر) قال النبى (صلى الله عليه و آله) كما فى (مجازات المصنف): الا- اخبركم بابغضكم الى، و ابعدكم منى مجالس يوم القيامه؟ الثرثارون المتفهبون. قال المصنف فى شرحه: المراد، الذين يكثرون الكلام، و يتعمقون فىه طلبا للتكلف، و خروجا عن القصد، و اصل الثرثار ماخوذ من العين الثرثاره، و هى الواسعه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الارجاء، الغزيره الماء، و (متفهب) من قولهم فهق الغدير و يفهب اذا كثر ماوه. و ياتى الاهجار ايضا بمعنى الهجر و الهذيان و الخناء. قال الشماخ: كما جده الاعراق قال ابن ضره عليها كلاما جار فىه و اهجر (و من تفكر ابصر) العاقبه، و لذا ورد: تفكر ساعه خير من عبادته سنه. (قارن اهل الخير تكن منهم و باين اهل الشر تب) اى: تنفصل (عنهم) من وصايا لقمان لابنه: يا بنى كن عبدا للاخيار و لا تكن ولدا للاشرار. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): لا تصحبوا اهل البدع و لا تجالسوهم فتصيروا عند الناس كواحد منهم. قال النبى (صلى الله عليه و آله): المرء على دين خليله و قرينه. (بئس الطعام الحرام) و عنه (عليه السلام)- كما فى (الفقيه)- ما من عبد الا و به ملك موكل يلوى عنقه حتى ينظر الى حدثه، ثم يقول له الملك: يا بن آدم هذا رزقك، فانظر من اين اخذته، و الى ما صار، فينبغى للعبد عند ذلك ان يقول: (اللهم ارزقنى الحلال و جنبنى الحرام). و قال ابن ابى الحديد: كلامه هذا من قوله تعالى: (ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا) و هو كما ترى، فان الكلام فى مطلق طعام الحرام و لو من كبير، مع ان اكل مال اليتيم الذى يستتبع تلك العقوبه لىس منحصر باكل طعامه، بل يشمل (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ما لو غضب مساكنه او ملابسه او مراكبته. و بالجمله خصص ما هو غير خاص و عمم ما هو غير عام من الكلام. (و ظلم الضعيف افحش الظلم) كظلم النساء و الصبيان، فانه افحش من ظلم الرجال و الكبار. قال الصادق (عليه السلام)- كما فى (الفقيه)- اتقوا الله فى الضعيفين، يعنى بذلك اليتامى و النساء. (اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقاً) فى (شعراء القتيبي): اتى النابغه الجعدى النبى (صلى الله عليه و آله) و انشده: و لا خير فى حلم اذا لم يكن له بوادر تحمى صفوه ان يكدر و لا اير فى جهل اذا لم يكن له حليم اذا ما اورد الامر اصدر ا فقال له النبى: لا يفضض الله فاك- فغير دهره لم ينقض له سن- و كان معمرا نادم المنذر و ادرك الاخطل. و فى رجز لبيد على زياد العبسى لما طعن فى بنى جعفر الكلاب- و هم بنو ابى لبيد- عند النعمان بن المنذر (يا رب هيجا هى خير من دعه). و قال ابن ابى الحديد: قال عمرو بن كلثوم: الا لا يجلهن احد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلينا و فى المثل (ان الحديد بالحديد يفلح)، و قال زهير: و من لا يذد عن حوضه بسلاحه يهدم و من لا يظلم الناس يظلم و هو كما ترى، فان المثل و البيتين فى مقام و كلامه (عليه السلام) فى مقام. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) نعم نقله بيت المتنبي: و وضع الندى فى موضع السيف بالعلامه مضر كوضع السيف فى موضع الندى مربوط. (ربما كان الدواء داء و الداء دواء) فى (وزراء الجهشياري): كان للبرامكه عند الحسن بن عيسى (كاتب عمرو بن مسعده) معروف، فلما حملوا الى الرقه استقبل الحسن- و هو يسير- يحيى، فلما بصر به قال لا يرانى الله امنعه من نفسى فى هذا الوقت شيئا كنت ابذله له قبل ذلك اليوم، فنزل عن دابته مترجلا له فصاح به اياك اياك، فلم يلتفت الى زجره، فلما دنا قال له يحيى: افهم عنى ان هذا الامر لو بقى فيمن كان قبلنا لم يصل الينا، و لو بقى فينا لم يصل الى من بعدنا، و لا بد للاعمال من تصرف و للاموار من تنقل، قد كنا قبل اليوم دواء فاصبحنا داء، فلا تعد. قال: فكنت اراه بعد ذلك فلا افعل ما انكره. و قالوا: الضبع اذا وقعت فى الغنم عاثت و لم يكتف بما يكتفى به الذئب، فاذا اجتمع الذئب و الضبع فى الغنم سلمت، لان كل واحد منهما يمنع صاحبه، و العرب تقول فى دعائها: (اللهم ضبعا و ذئبا) اى: اجمعهما فى الغنم لتسلم. و منه قول الشاعر: تفرقت غنمى يوما فقلت لها يا رب سلط عليها الذئب و الضبعا و قالوا: خرج قوم الى الصيد فطردوا ضبعا فتبعوها حتى الجاوها الى خباء اعرابى، فاقتحمته فخرج اليهم فقالوا: صيدنا و طريدتنا. قال: كلا، لا تصلون اليها ما ثبت قائم سيفى فى يدي، فرجعوا و تركوها،

فقام الاعرابى الى لقحه له فحلبها و قرب اليها الحليب و قرب اليها ماء، فاقبلت مره تلغ من هذا و مره تلغ من هذا حتى سمت،
فبينما الاعرابى نائم اذ وثبت عليه فبقرت بطنه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و شربت دمه
و اكلت حشوته و خرجت، فجاء ابن عم له فوجده على تلك الصورة فالتفت الى موضع الضبع- و كنيته ام عامر- فاخذ كنانه و
اتبعها حتى ادركها فقتلها، و قال: و من يصنع المعروف مع غير اهله يلاقى الذى لاقى مجير ام عامر و منه المثل (كمجير ام
عامر). و فى (الطبرى): جلس المنصور للمدنيين مجلسا عاما- و كان وفد اليه منهم جمع- فقال: لينتسب كل من دخل، فقام شاب
من ولد عمرو بن حزم فانتسب ثم قال: قال الاحوص فينا شعرا امنعنا اموالنا من اجله منذ ستين سنه. قال: انشد نيه، فانشده:
لاتاوين لحزمية رايت به فقرا و ان القى الحزمية فى النار الناخسين بمروان بذى خشب و الداخلين على عثمان فى الدار و كان
الاحوص مدح الوليد بن عبد الملك فى قصيده انشده، فلما بلغ الى هذا الموضع قال له الوليد: اذكرتنى ذنب آل حزم، فامر
باستصفاء اموالهم. فقال له المنصور: اعد على الشعر، فاعد ثلاثا فقال له المنصور: لا جرم انك تحتظى بهذا الشعر كما حرمت
به، ثم امر ان يعطى عشره آلاف درهم، و ان يكتب الى عماله ان ترد ضياع آل حزم عليهم و يعطوا غلاتها فى كل سنه من ضياع
بنى اميه و تقسم اموالهم بينهم على كتاب الله على التناسخ، و من مات منهم وفر على ورثته، فانصرف الفتى بما لم ينصرف به
احد. (و ربما نصح غير الناصح و غش المستنصح) اى: من تعده ناصحا لك، قال الشاعر: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه
الجامع لمصالح الدين و الدنيا) رب مستنصح يغش و يردى و ظنين بالغيب يلقى نصيحا ايضا: الا رب من تغتشه لك ناصح و
موتن بالغيب غير امين هذا، و فى (الاغاني): استودع رجل من عمال ابن هبيرة رجلا ناسكا ثلاثين الف درهم، و استودع مثلها
رجلا- نبيذيا، فاما الناسك فبنى داره و تزوج النساء و انفقها و جردها، و اما النبيذى فادى الامانه، فقال ابن بيض: الا لا
يغرنك ذو سجده يظل بها دائبا يخدع كان بجبهته جلبه يسبح طورا و يسترجع و ما لللقى لزمه وجهه و لكن ليغتر مستودع و لا
تنفرن من آهل النبيذ و ان قيل يشرب لا يقلع و قال ابن ابى الحديد: كان المغيره يبغض عليا (ع) و اشار عليه يوم بويج ان يقر
معاويه على الشام، فاذا خطب له فى الشام و توطات دعوته، دعاه اليه- كما كان عمر و عثمان يدعوانه اليهما- و صرفه، فلم
يقبل، و كان ذلك نصيحه من عدو كاشح. قلت: المغيره كان منافقا داهيه و لم يكن من مبغضيه المخصوصين كبنى اميه و جمع
آخر، و انما يصح ان يقال له كان مبغضا له (عليه السلام) من حيث ان المنافق و المومن متباغضان بالطبع، و الا فالمغيره اعتزل
معاويه كما اعتزله (عليه السلام) فلگونه داهيه اعتزلهما حتى يرى ايهما يظهر فيلحق به، و بعد شهادته (عليه السلام) و ظهور
معاويه لحق به. و كيف يصح ما قال من كونه مبغضا و قد قال الطبرى: ان المغيره لما بلغه عن صعصعه انه يكثر ذكر على و
يعيب (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عثمان دعاه و قال له: اياك ان يبلغنى انك تعيب
عثمان عند احد من الناس، و اياك ان يبلغنى عنك انك تظهر شيئا من فضل على علانيه، فانك لست بذاك من فضل على شيئا
اجهله بل انا اعلم بذلك، و لكن هذا السلطان قد ظهر و قد اخذنا باظهار عيبه للناس، فنحن ندع كثيرا مما امرنا به و نذكر الشىء
الذى لا نجد بدا منه، ندفع به هولاء القوم عن انفسنا تقيه. كما ان ما قاله من كون اشاره المغيره عليه (عليه السلام) نصيحه ليس
كذلك، فلم يكن ذاك الراى نصيحه دينيه بل سياسه دنيويه يعتقدها المغيره نصيحه لا هو (عليه السلام) و قد صرح بانه قال
ذلك عن نصيحه عنده. و قال ابن ابى الحديد ايضا: استشار الحسين (ع) عبدالله بن الزبير- وهما بمكة- فى الخروج و قصد
العراق ظانا انه ينصحه، فغشه و قال له: لا تقم بمكة، فليس بها من يبائعك، و لكن دونك العراق، فانهم متى راوك لم يعدلوا
بك احدا، فخرج الى العراق، حتى كان من امره ما كان. قلت: ما قاله ايضا غير صحيح، فلم يستشر الحسين (ع) ابن الزبير و لا
ظن انه ناصحه و لا خرج الى العراق باشارته، كيف و فى (الطبرى): اتى ابن الزبير الى الحسين (ع) و قال له: ما تركنا هولاء القوم
و كفنا عنهم و نحن ابناء المهاجرين و ولاء هذا الامر دونهم، خبرنى ما تريد ان تصنع؟ قال (عليه السلام) لقد حدثت نفسى

باتيان الكوفه، و لقد كتبت الى شيعتي بها و اشراف اهلها و استخير الله. فقال له ابن الزبير: اما لو كان لى بها مثل شيعتك ما عدلت بها، ثم خشى ان يتهمه فقال: اما انك لو اقامت بالحجاز ثم اردت هذا الامر ما خولف عليك، ثم قام فخرج فقال الحسين (عليه السلام): ان هذا الرجل ليس شىء يوتاه من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الدنيا احب اليه من ان اخرج من الحجاز الى العراق لانه علم انه ليس له من الامر معى شىء فود انى خرجت منها لتخلو له ... و بالجمله ليس واحد مما ذكر شاهدا لكلامه (عليه السلام) من نصح غير الناصح احيانا و غش المستنصح، و من الشاهد للثانى ما فى (المروج) و غيره: ان مروان الجعدى دعا اسماعيل بن عبدالله القشيري- و قد كان مروان و افى على الهزيمة الى حران- فقال له: قد ترى ما جاء من الامر و انت الموثوق به و لا- مخبا بعد بوس، فما الراى؟ فقال اسماعيل: على ما اجمعت؟ قال: على ان ارتحل بموالى و من تبعنى من الناس حتى اقطع الدرب و اميل الى مدينه من مدن الروم فانزلها و اكتب صاحبها و استوثق منه، فقد فعل ذلك جماعه من ملوك الاعاجم و ليس هذا عارا بالملوك- فلا يزال ياتينى الخائف و الهارب و الطائع فيكثر من معى و لا ازال على ذلك حتى يكشف الله امرى و ينصرنى على عدوى. قال اسماعيل: فلما رايت ان ما اجمع عليه هو الراى و رايت آثاره و نكاياته فى قوم من قحطان قلت: اعينك بالله من هذا الراى تحكم اهل الشرك فى بناتك و حرمك و هم الروم و لا وفاء لهم و لا تدرى ما تاتى به الايام، و ان حدث عليك حادث و انت بارض النصرانيه ضاع من بعدك، و لكن اقطع الفرات ثم استنفر الشام جندا فانك فى كنف و عزه، و لك فى كل جند صنایع يسيرون معك حتى تاتى مصر فانها اكثر ارض الله مالا و خيلا و رجالا، ثم الشام امامك و افريقيه خلفك، فان رايت ما تحب انصرف الى الشام، و ان كانت الاخرى مضيت الى افريقيه. قال: صدقت. فقطع الفرات و والله ما قطعه من قيس الا رجلا: احدهما اخوه من الرضاعه، و لم ينفع مروان تعصبه مع النزاريه شيئا بل غدروا به و خذلوه، فلما اجتاز ببلاد قنسرين و الحاضر اوقعت تنوخ (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) القاطنه بقنسرين بساقته و وثب به اهل حمص و سار الى دمشق، فوثب به الحرث بن عبدالرحمن الحرشى، ثم اتى الاردن فوثب به هاشم العنسى و المدحجيون جميعا، ثم مر بفلسطين فوثب به الحكيم بن روح بن زنباع لما راوا من ادبار الامر عنه، و علم مروان ان اسماعيل قد غشه فى الراى و لم يمحصه النصيحه و انه فرط فى مشورته اياه اذ شاور رجلا من قحطان متعصبان قومه على اضدادهم من نزار، و ان الراى هو الذى هم به من قطع الدرب و نزول بعض حصون الروم و مكاتبه ملكها. (و اياك و اتكالك) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و الاتكال) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه)، اى: الاعتماد. (على المنى) اى: على التمنيات. (فانها) اى: المنى. (بضائع) قال الجوهرى: البضاعه طائفه من مالك تبعثها للتجاره. (النوكى) بالفتح اى: الحمقاء، و فى (المصريه) (الموتى) و هو غلط. فى (عيون ابن قتيبه): فى كتاب للهند، ان ناسكا كان له عسل و سمن فى جره، ففكر يوما فقال: ابيع الجره بعشره دراهم و اشترى خمسه اعنز فاولدتهن فى كل سنه مرتين و يبلغ النتاج فى سنتين مئتين، و ابتاع بكل اربع بقره و اصيب بدرا فازرع و ينمى المال فى يدي فاتخذ المساكن و العبيد و الاماء و الاهل و يولد لى ابن فاسميه كذا و آخذه بالادب فان هو عصانى ضربت بعصاي راسه- و كانت فى يده عصا فرفعها حاكيا للضرب- فاصابت (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ضربت بعصاي راسه- و كانت فى يده عصا فرفعها حاكيا للضرب- فاصابت الجره فانكسرت و انصب العسل و السمن على راسه. و فيه: قال الاصمعى: قال شيخ من بنى القحيف تمنيت دارا فمكثت اربعه اشهر مغتما للدرجه اين اضعها. و فى (بيان الجاحظ): مرض فتى فقال له عمه: اى شىء تشتهى؟ قال: راس كيشين. قال: هذا لا يكون. قال: فراس كبش. و من الشعر فى ذلك: اذا تمنيت بت الليل مغتبطا ان المنى راس اموال المفاليس ايضا: اعلل نفسى بما لا يكون كما يفعل المائق الاحمق هذا، و قالوا: ان الوليد بن عبدالملك قال لبديح المغنى: خذ بنا فى التمنى، فو الله لا غلبنك. قال: والله لا تغلبنى ابدا. قال: بلى. فانى اتمنى كفلين من العذاب و ان يلعننى الله لعنا كثيرا

فخذ ضعفى ذلك. قال: غلبتنى لعنك الله. (و العقل حفظ التجارب) زاد فى روايه (التحفة) قبله (و تثبط عن خير الدنيا و الآخرة، ذك قلبك بالأدب كما تذكى النار بالحطب، و لا تكن كحاطب الليل، و عثاء السيل، و كفر النعمة لوم، و صحبه الجاهل شوم).
عنه (عليه السلام): ما عبد الله بشىء أفضل من العقل، و ما تم عقل امرى حتى يكون فيه خصال شتى: الكفر و الشر منه مامونان، و الخير و الرشده منه مامولان، و فضل ماله مبذول، و فضل قوله مكفوف، و نصيبه من الدنيا القوت، لا يشيع من العلم دهره، و الذل مع الله احب اليه من العزم مع غيره، و التواضع احب اليه من الشرف، يستكثر قليل المعروف من غيره، و يستقل كثير (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) المعروف من نفسه، و يرى الناس كلهم خيرا منه، و انه شرهم فى نفسه و هو تمام الامر. و عن الصادق (عليه السلام): العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان. قيل: فالذى كان فى معاويه.
قال: تلك النكراء، تلك الشيطنة، و هى شبيهه بالعقل، و ليست بالعقل. و عن بعضهم: العقل الاصابه بالظنون و معرفه ما لم يكن بما قد كان. هذا، و سئل شريك عن ابي حنيفة فقال: اعلم الناس بما لا يكون، و اجعل الناس بما يكون. (و خير ما جربت ما وعظك) هو نظير قوله (عليه السلام) المذكور فى القصص (لم يذهب من مالك ما وعظك) (و وجه قوله (عليه السلام) ان تجربه مفيده لحصول شىء لك بفهمه، فاذا كان فهم امر من امور الدنيا يكون حسنا، و اذا كان فهم امر من الآخرة و وعظ له كان احسن. و زادت روايه الكليني بعده: (و من الكرم لين الشيم). (بادر الفرصه قبل ان تكون غصه) فى (الاعانى) قال رجل كان يديم الاسفار: سافرت مره الى الشام على طريق البر ف جعلت اتمثل بقول القطامى: قد يدرك المتانى بعض حاجته و قد يكون مع المستعجل الزلل و معى اعرابى قد استاجرت منه مركبى، فقال: ما زاد قائل هذا الشعر على ان يثبط الناس عن الحزم، فهلا قال بعد بيته هذا: (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و ربما ضر بعض الناس بطوهم و كان خيرا لهم لو انهم عجلوا هذا و قال ابن ابي الحديد هنا: حضر ابن زياد عند هانى عائدا، و قد كمن له مسلم، و امره ان يقتله اذا جلس، فلما جلس جعل مسلم يوامر نفسه على الوثوب به فلم تطعه، و جعل هانى يترنم (ما الانتظار بسلمى لا تحيها) و يكرر ذلك، فاجس عبيدالله خيفه و نهض، و فات مسلما ما كان يومه باضاعه الفرصه. قلت: ان هانيا لم يامر مسلما بقتل عبيدالله بل نهاه فى عياده عبيدالله له و فى عيادته لشريك بن الاعور الذى كان نازلا على هانى، و انما شريك امره بقتله، و هو الذى يترنم و امره، ففى (الطبرى) عن ابي مخنف عن المعلى بن كلب عن ابي الوداك قال: مرض هانى قبل ان يدخل عين عبيدالله على مسلم، ف جاء عبيدالله عائدا له فقال له عماره بن عبيد السلولى: انما جماعتنا و كيدنا قتل هذا الطاغية فقد امكنك الله منه فاقتله. قال هانى: ما احب ان يقتل فى دارى، فخرج فما مكث الا جمعه حتى مرض شريك بن الاعور - و كان كريما على ابن زياد و على غيره من الامراء و كان شديد التشيع - فارسل اليه عبيدالله انى رائح اليك العشي. فقال لمسلم: ان هذا الفاجر عائدى العشي، فاذا جلس فاخرج اليه فاقتله ثم اقعده فى القصر ليس احد يحول بينك و بينه، فاذا برات من وجعى هذا ايامى هذه سرت الى البصره و كفتك امرها، فلما كان من العشى اقبل عبيدالله لعياده شريك، فقام مسلم ليدخل فقال له شريك: لا يفوتك اذا جلس. فقام هانى اليه فقال: انى لا احب ان يقتل فى دارى - كانه استقبح ذلك - ف جاء عبيدالله و جعل يساله عن حاله، فلما طال سواله وراى ان مسلما لا - (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يخرج، خشى ان يفوته فاخذ يقول: (ما تنظرون بسلمى ان تحيوها) اسقونها و ان كانت فيها نفسى. قال ذلك مرتين او ثلاثا، فقال عبيدالله: ما شانها! اترونه يهجر؟ قال له هانى: نعم ... هذا، و زاد فى روايه الكليني بعده: (و من الحزم العزم، و من سبب الحرمان التوانى). (ليس كل طالب يصيب) قال ابن ابي الحديد قال الشاعر: ما كل وقت ينال المرء ما طلبا و لا يسوغه المقدار ما وهبا (و لا كل غائب يوب اى: يرجع، قال ابن ابي الحديد: كقول عبيد: و كل ذى غيبه يوب و غائب الموت لا يوب قلت: و قالوا فى المثل (حتى يوب القارظان) و (يعود المثل) و المراد لا - يوب فلان كما لا - يوب القارظان و لا - يرجع فلان كما لا يرجع المثل، اما القارظان

فقالوا كانا رجلين من عنزه خرجا لطلب القرظ - اى ورق السلم - للدباغ فلم يرجعا، قال ابو ذؤيب: و حتى يوب القارطان كلاهما و ينشر فى القتلى كليب لوائل و اما المثلث فكان من شرطه عبيد الله بن زياد، فقتل بامر خالد السدوسى من الخوارج - و كان المثلث مغرما باشتراء اللقاح - فجاءه رجل من الخوارج و قال له: لك ما تحب فامض معى، فذهب به الى داره و اغلق عليه الباب و ثاروا به فقتلوه، فقال ابو الاسود: آليت لا اغدو الى رب لقمه اساومه حتى يعود المثلث (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فى (امثال الكرماني): (لا افعله حتى ترجع ضاله غطفان) يعنون سنان بن ابى حارثه المرمى، و كان قومه عنفوه على الجود فقال: لا ارانى يوخذ على يدي، فركب ناقته ورمى بها الفلاه فلم ير بعد. ثم ان نفى اوب الكل لا يلزم نفى اوب البعض، و عن الحليه فى سفيان بن عيينه قال مسعر بن كدام: ان رجلا ركب البحر فانكسرت السفينه فوقع فى جزيره فمكث ثلاثه ايام لم ير احدا و لم ياكل و لم يشرب، فتمثل بقول القائل: اذا شاب الغراب اتيت اهلى و صار القار كاللبن الحليب فاجابه صوت: عسى الكرب الذى امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب فاذا سفينه قد اقبلت، فلوح اليها فاتوه فحملوه. (و من الفساد اضاعه الزاد) اى: زاد الاخره. (و مفسده المعاد) (ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله). هذا، و ليس (مفسده المعاد) فى روايه الكليني و الحلبي. (و لكل امر عاقبه) هكذا فى (النسخ) (و الصواب: روايه الكليني) (و لكل امرى عاقبه). (و سوف ياتيكم ما قدر لك) قال ابن ابى الحديد هذا من قول النبى (صلى الله عليه و آله): و ان يقدر لاحدكم رزق فى قله جبل او حضيض بقاع ياتيه. (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قلت: مورد كلام النبى (صلى الله عليه و آله) الرزق المقدر، و مورد كلامه (عليه السلام) كل امر مقدر لا خصوص الرزق كما قيل: استقدر الله خيرا و ارضين به فينما العسر اذ دارت مياسير (التاجر مخاطر) قال ابن ابى الحديد هذا الكلام ليس على ظاهره بل له باطن، و هو ان من مزج الاعمال الصالحه بالاعمال السيئه مثل قوله تعالى: (خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا) فانه مخاطر لانه لا يامن ان يكون بعض تلك السيئات تحبط اعماله الصالحه، كما لا- يامن ان يكون بعض اعماله الصالحه يكفر تلك السيئات، و المراد انه لا يجوز للمكلف ان يفعل الا الطاعه او المباح. قلت: اين ربط (التاجر مخاطر) بآيه (خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا)، و ما ذكره من بيان المراد من قبيل ما قيل بالفارسيه (لفظ مى گوئى و معنى زخدا مى طلبى) مع ان قوله (كما لا- يومن ان يكون بعض اعماله الصالحه يكفر تلك السيئات) تعبير غلط، فقولهم: (لا يومن) انما يقال فى مقام الخوف، و احتمال تكفير السيئه بالعمل الصالح رجاء، و انما الظاهر و المتبادر من قوله (عليه السلام) (التاجر مخاطر) ان التاجر و ان يتجر بقصد الربح الا انه لا يعلم هل يربح ام يخسر، و كم تاجر خسر حتى هلك راس ماله، هذا هو المعنى المتبادر منه. و يمكن ان يراد به المخاطره من حيث الاخره اذا لم يعرف مسائل المعامله فتصدر منه معاملات غير مشروع كالربا و غيره، او يحمله الحرص على الخيانه و الكذب و البخس، ففى (الكافى) عن الاصبغ: سمعت امير (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) المومنين (ع) يقول على المنبر: يا معشر التجار! الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر، و الله للربا فى هذه الامه اخفى من ديب النمل على الصفا، شوبوا ايمانكم بالصدق، التاجر فاجر و الفاجر فى النار الا من اخذ الحق و اعطى الحق. (و فيه): ان النبى (صلى الله عليه و آله) لم ياذن لحكيم بن حزام فى تجارته حتى ضمن له اقاله النادم و انظار المعسر و اخذ الحق و افيا و غير واف. (و فيه): عن النبى (صلى الله عليه و آله) من باع و اشترى فليحفظ خمس خصال و الا فلا يشتري و لا يبيعن: الربا، و الحلف، و كتمان العيب، و المدح اذا باع، و الذم اذا اشترى. (و رب يسير انمى) اى: اكثر نموا. (من كثير) يتفق ذلك فى الزرع كثيرا و فى كثير من الاشياء كالتجاره و فى الاغنام و الاحشام و فى النسل، و فى تفسير قوله تعالى: (و اما الغلام فكان ابواه مومنين فخشينا ان يرهقهما طغيانا و كفرا فاردنا ان يبدلهما ربهما خيرا منه زكاه و اقرب رحما) ابدل الله والديه به - بعد قتل الخضر له - بنتا و ولدت سبعين نبيا. و قد يقع ذلك فى الكلام، ففى (تاريخ بغداد) رثى مروان بن ابى حفصه واقفا بباب الجسر كئيبا آسفا ينكت بسوطه فى

معرفه دابته فقيل له: ما الذى نراه بك؟ قال اخبركم بالعجب، فوصفت له ناقتى من خطامها الى خفيها و وصفت الفيافى من اليمامة الى بابه، ارضا ارضا ورملة رمله حتى اذا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اشفيت منه على غناء الدهر، جاء ابن بياعه النخاخير- يعنى اباالعتاهيه- فضضع بهما شعرى و سواه فى الجائزه بى. فقيل له: و ما البيتان؟ قال: ان المطايا تشتكيك لانها تطوى اليك سبا سبا و رمالا- فاذا رحلن بنا رحلن مخفه و اذا رجعن بنا رجعن ثقالا و قال البحتري: اصل النزر الى النزر و قد يبلغ الحبل اذا الحبل وصل من لفا هذا الى محسوس ذا و من الذود الى الذود ابل (و لا خير) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (لا خير) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه. (فى معين) من الاعانه. (مهين) بالفتح من المهانه اى: الضعف و الذله. (و لا فى صديق ظنين) اى: متهم، قال عبدالرحمن بن حسان: لا خير فى الود ممن لا تزال له مستشعرا ايدا من خيفه و جلا اذا تغيب لم تبرح تسمى به ظنا و تسال عما قال او فعلا و قال المثقب العبدى: فاما ان تكون اخى بصدق فاعرف منك غثى من سمينى و الا- فاجتنبى و اتخذنى عدوا اتقيك و تتقبنى و من شواهد عدم الخير فى الصديق الظنين ما ذكره المسعودى فى (مروجه) انه كان للقاهر فى بعض الحصون بستان من ريحان و غرس من النارج قد حمل اليه من البصره و عمان و الهند قد اشتبكت اشجاره، و لاحت (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ثماره كالنجوم من احمر و اصفر، و بين ذلك انواع الغروس و الرياحين و الزهر، و قد جعل مع ذلك فى الصحن انواع الاطيار من القمارى و الدبابى و الشحارى و البيغا مما جلب اليه من الممالك و الامصار و كان فى غايه الحسن، و كان القاهر كثير الشرب عليه و الجلوس فى تلك المجالس، فلما افضت الخلافه الى الراضى اشتد شغفه بذلك الموضوع، فكان يداوم الجلوس و الشرب فيه، ثم ان الراضى رفق بالقاهر و اعلمه بما هو فيه من مطالبه الرجال بالاموال و لا شىء قبله منها و ساله ان يسعفه بما عنده منها اذا كانت الدوله له و ان يتدبر تدبيره و يرجع فى كل الامور الى قوله، و حلف له بالايمان الوكيده الا يسعى فى قتله و لا الاضرار به و لا باحد من ولده، فانعم له القاهر بذلك و قال له: ليس لى مال الا فى بستان النارج، فصار به الراضى الى البستان و ساله عن الموضوع فقال له القاهر: قد حجب بصرى فلست اعرف موضعه، ولكن مر بحفره فانك تظهر على الموضوع و لا يخفى عليك مكان ذلك، فحفر الراضى البستان و قلع تلك الاشجار و الغرس و الازهار حتى لم يبق منه موضع الا حفره و بولغ فى حفره فلم يجد شيئا، فقال له الراضى فما هاهنا شىء مما ذكرت فما الذى حملك على ما صنعت؟ فقال له القاهر: و هل عندى من المال شىء، انما كانت حسرتى جلوسك فى هذا الموضوع و تمتعك به و كانت لذتى من الدنيا فتاسفت على ان يمتع به بعدى غيرى. فتاسف الراضى على ما توجه عليه من الحيله فى امر ذاك البستان و ندم على قبوله منه، و ابعد القاهر فلم يكن يدنو منه خوفا على نفسه ان يتناول بعض اطرافه. (ساهل الدهر ما ذل لك قعوده) بالفتح البعير الذى يقتعده الراعى فى كل حاجه، قال الجوهرى: و هو بالفارسيه (رخت) و بتصغيره جاء المثل (اتخذوه) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (قعيد الحاجات) اذا امتهنوا الرجل فى حوائجهم، و جمعه (قعدات) قال الاخطل: فبئس الظاعنون غداه شالت على القعدات اشباه الزباب قال ابن ابى الحديد: و مثل قوله (عليه السلام) المثل (من ناطح الدهر اصبح اجم)، (و در مع الدهر كيفما دار)، و قوله: و من قامر الايام عن ثمراتها فاحر به ان تنجلي ولها القمر قلت: و هو كما ترى، فان كلامه (عليه السلام) فى مقام و ما نقله فى مقام. نعم نقله بيتا آخر: اذا الدهر اعطاك العنان فسر به رويدا و لا تعنف فيصبح شامسا له ربط. (و لا تخاطر بشىء رجاء اكثر منه) كمن يعطى ماله مضاربه لمن لا يعرفه فيمكن الا يرد عليه راس ماله فضلا عن عدم حصول ربح له، و كمن يبيع نسيئه باكثر من ثمن المثل ممن لا يثق به. (و اياك ان تجمح) من جمح الفرس براكبه. (بك مطيه) اى: دابه. (اللجاج). فى الخبر: ان موسى (ع) حين اراد ان يفارق الخضر قال له: اوصنى، فكان مما اوصاه ان قال له: اياك و اللجاجه او ان تمشى فى غير حاجه. هذا، و فى (العيون): قال معاويه فى صفين لما قتل العباس بن ربيعه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين

و الدنيا الهاشمى عرار بن ادهم- و كان من فرسان الشام- متى ينطف فحل بمثله ايطل دمه لا- و الله الا- رجل يطلب بدمه، فانتدب له رجلان من لخم فقال لهما: ايكما قتل العباس فله كذا، فاتياه و دعواه الى البراز فقال: ان لى سيدا اريد ان اوامره، فاتى عليا (ع) فاخبره، فقال: لود معاويه انه ما بقى من هاشم نافخ ضرمه الا طعن فى نيظه اطفاء لنور الله، و اخذ (ع) سلاح العباس و وثب على فرس العباس و قتل اللخمين. و نوى الخبر الى معاويه فقال: قبح الله اللجاج، انه ليعود ما ركبته قط الا خذلت، فقال له عمرو بن العاص: المخذول و الله اللخميان لا انت.

مغنيه

(و تلافيك ما فرط من صمتك الخ).. لا- غبن و لا- عيب عليك فيما فاتك من الكلام، لان الساكت يمكنه ان يستدرك، و يقضى ما فات كما فات، اما زلل اللسان فيصعب تلافيه كالماء يراق من الاناء على الارض يتعذر رده و يستحيل (و حفظ ما فى يدك احب الى من طلب ما فى يد غيرك) ان ترقيع الثوب الخلق، و القناعه بالكفاف افضل من الاستقراض و اخذ اوساخ الناس (و مراره الياس الخ).. القناعه كنز و غنى، و الياس مما فى ايدي المخلوقين عزه و كرامه، و جراه فى قول الحق و اعلانه، و من التجا الى الله يائسا من سواه اكرمه و اعطاه. اقولها بجزم و يقين، و عن تجربه و وجدان. و من اقوال الامام: الغنى الاكبر الياس مما فى ايدي الناس. (و الحرفه مع العفه خير من الغنى مع الفجور). العسر مع النزاهه هو الالباء خير من اليسر مع الحرام و الخساسة (و المرء احفظ لسره) و من ضاق بسره ذرعا فلايلومن من اطلقه و افشاه. قال الامام: من كتم سره كانت الخيره بيده (و رب ساع فيما يضره). و رب هنا للتكثير لا- للتقليل اذا اردنا بالضرر ما يشمل حساب الاخره و عقابها. و قال الحكماء: لا خير فى ظفر يصاب بضرر (من اكثر اهجر). للقول ساعات و مقدار معين، فمن تعداه وقع فى اللغو و الخطا. قال الامام: من كثر كلامه كثر خطاه (و من تفكر ابصر) و خرج من ظلمات الجهل الى نور المعرفه، و من عمل و اقدم بلا تفكير خبط فى التيه. المعنى: (قارن اهل الخير) ابدل من نفسك و مالك لنصره الحق، و ابطال الباطل كما فعل و يفعل المناضلون الاحرار (تكن منهم) قولاً و عملاً (و باين اهل الشر) باعلان الثوره عليهم و جهادهم بكل ما تستطيع (تبين عنهم). اما ان تعتزل ايشارا للسلامه، و طلبا للراحه، و تعتكف فى المحراب، اما ان فعلت هذا- فانت شيطان اخرس، كما قال الرسول الاعظم، و ايضا قال: من لايهتم بامر المسلمين فليس منهم. (و بس الطعام الحرام) و اى شىء اكثر جرماً و اعظم اثماً من الحياه على حساب المستضعفين، و خبز الارامل و الايتام؟. (و ظلم الضعيف افحش الظلم) و افحش منه و من الفحش نفسه ان تضع يدك على فمه، و تمنعه من الصراخ من الممه و الاحتجاج على ظالمه، و لو قيل لى: ما تعريف الانسان بمعنى الكلمه لقلت: هو الثوره على الظلم و ضد الظالم. و تقدم الكلام عن ذلك فى شرح الخطبه ١٧٤ (و اذا كان الرفق خرقاً كان الخرق رفقاً). مهاده الاشرار شر محض، لانها تشجعهم عليه، و تغريهم به، و العدل ان يردعوا بالعنف اذا لم يجد الجدال بالتي هي احسن. قال الامام: الوفاء لاهل الغدر غدر و الغدر باهل الغدر وفاء. (ربما كان الدواء داء). قد يخطىء الطبيب فى تشخيص المرض، فيصف دواء ظاهره الرحمه، و باطنه من قبله العذاب (و الدواء دواء) كالطبيب يقطع العضو السقيم الذى لا يمكن علاجه كيلا يفسد بقيه الاعضاء السليمه، و يسمى هذا بدفع الضرر الاشد بالضرر الاخف (و ربما نصح الخ).. استمع للخائن و الامين، و حاكم ما تسمع من الاثنين بعقل رزين، و اختر ما تركن اليه نفسك. قال الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): استفت قلبك، البر ما اطمانت اليه النفس، و الاثم ما حاك فى القلب، و ان افتاك الناس و افتوك. (و اياك و الاتكال على المنى الخ).. ابدل لافرق بين التاوه على ما فات، و تمنى الخيرات، كلاهما سخف و ضعف.. و لا- راحه الا- بالكد و التعب، و قال قائل: لا-يزال المرء مقرونا بالتوانى ما دام مقيماً على وعد الامانى (و العقل حفظ التجارب).

التجربه عند الامام مصدر من مصادر المعرفه، و لكن ليست اقواها، فهناك الوحي و العقل الذى يفكر و يستنتج. و من اقواله: ليست الرويه كالمعانيه مع الابصار، فقد تكذب العيون اهلها، و لا يغش العقل من استنصحه (و خير ما جربت ما وعظك) اى ما نفعك، بل انفع المعارف كلها ما اسرع بك الى عمل الخير، و اقصاك عن ارتكاب الشر. (بادر الفرصه الخ).. فانها تمر مر السحاب و الا لحقتك الندامه و الحسره (ليس كل طالب يصيب) لا غبن عليك ان تطلب الشىء فلا تجده، لان هذا شائع و مالوف، و المهم ان لا تبخع نفسك على اثره (و لا- كل غائب يوب) كالميت (و من الفساد اضاعه الزاد الخ).. بالتهاون فيه و عدم ادخاره لوقت الحاجه (و لكل امر عاقبه) حلوه او مره، و العاقل يراقب و يحترس، و لا يقدم الا بعد البحث و التأمل (سوف ياتيك ما قدر لك) من الرزق بعد السعى و العمل، و اياك و المنى كما قال الامام (التاجر مخاطر) براس المال، فان ربح قال الناس عنه: سعيد الطالع، و ان خسر قالوا: لا- حظ له. و الواقع ان الحظ و الطالع هنا هو دقه المراقبه و حسن التقدير للعواقب و التوفيق. و التجاره فى ايماننا فن من فنون اللصوصيه، و علم باساليب الغش و الاحتيال على الشعوب الضعيفه و نهب اقواتها و مقدراتها. (و رب يسير) وضع فى محله (انمى من كثير) وضع فى غير موضعه. و قد راينا الكثير من اصحاب الملايين آل امرهم الى البوس و العوز من تصرفهم

اللغه: و ظنين: متهم. و قعود: من الابل. و اللجاج: التمدادى فى الخصومه. اللغه: صرمه- بفتح الصاد و سكون الراء- قطيعته. و صدوده: بعده. و المراد بالجمود هنا البخل. الاعراب: و ما ذل ما مصدرية، و رجاء مفعول من اجله لتخاطر، و اكثر لا ينصرف للصفه و وزن الفعل. (لا خير فى معين مهين) يفسد معرفه بكلمه او حركه ناييه. قال سبحانه: لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الاذى- ٢٤٤ البقره. (و لا فى صديق ظنين) يرائى و يرواغ (ساهل الدهر ما ذل لك قعوده) امش بدائك ما مشى بك كما قال الامام (و لا تخاطر بشىء رجاء اكثر منه) الا- مع مظهره النجاح. و قال قائل: من طلب الفضل حرم الاصل (و اياك ان تجمع بك مطيه اللجاج). التعصب و العناد جهل و فساد، و التمدادى فى الخصومه يسئل العقل و الدين. قال الامام: لا يستطيع ان يتقى الله من يخاصم. الاعراب: عاقبه تميز، و مثلها مغبه، و يوما ما يوم ظرف منصوب بيدا، و اتكالا مفعول من اجله لتضيعن. حق الصديق: اشار الامام فى هذا المقطع الى حق الصديق على صديقه. و قبل الشرح نشير بايجاز الى تعريف الصداقه و سببها، و يمكن تلخيصها بالموده و الوفاء و الثقه، اما سببها فالمطابقه و الانسجام. قال الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): الارواح جنود مجنده، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف. و متع الحياه لا يبلغها الاحصاء، و تفوقها جميعا متعه الصداقه، و تبلغ الغايه القصوى حين يفضى الصديق الى صديقه باسرار و همومه حيث يشعر من اعماقه انه ينفذ عن كاهله اثقاله و اغلاله. و اقوى شىء فى الدلاله على الوفاء و الثقه ان تدافع عن اخيك، و تبرئه من شائعه السوء بمجرد سماعها، و قبل البحث و قيام بينه. و بعد تجربه عشرات السنين استطيع القول: ان الصداقه بمعنى الحقيقه لهذه الكلمه لا تكون و لن تكون الا اذا وجد فى كل واحد من الاثنين صفه او صفات يقدرها الاخر ايا كان نوعها، فالشرط ان يكون للصفه و زنها عند الصديق لا فى ذاتها و واقعها. و يرجع هذا الى قول الرسول (صلى الله عليه و آله): ما تعارف منها ائتلف.

عبده

... ما فات من منطقتك: التلافى التدارك لاصلاح ما فسد او كاد و ما فرط اى قصر عن افاده الغرض او اناله الوطر و ادراك ما فات هو اللحاق به لاجل استرجاعه و فات اى سبق الى غير صواب و سابق الكلام لا يدرك فيسترجع بخلاف مقصر السكوت فسهل تداركه و انما يحفظ الماء فى القربه مثلا بشد و كائها اى رباطها و ان لم يشد الوكاء صب ما فى الوعاء و لم يمكن ارجاعه

فكذلك اللسان ... من طلب ما في يد غيرك: ارشاد للاقتصاد في المال ... و المرء احفظ لسره: فالاولى عدم اباحته لشخص آخر و الافشا ... ساع فيما يضره: قد يسعى الانسان بقصد فائدته فينقلب سعيه بالضرر عليه لجهله او سوء قصده ... من اكثر اهجر: اهجر اهجارا و هجرا بالضم هذا في كلامه و كثير الكلام لا يخلو من الاهجار ... خرقا كان الخرق رفقا: اذا كان المقام يلزمه العنف فيكون ابداله بالرفق عنفا و يكون العنف من الرفق و ذلك كمقام التاديب و اجراء الحدود مثلا و الخرق بالضم العنف ... الناصح و غش المستنصح: المستنصح اسم مفعول المطلوب منه النصح فيلزم التفكير و التروي في جميع الاحوال لثلا يروج غش او تنبذ نصيحه ... المنى فانها بضائع الموتى: المنى جمع منه بضم فسكون ما يتمناه الشخص لنفسه و يعلل نفسه باحتمال الوصول اليه و هي بضائع الموتى لان المتجر بها يموت و لا يصل الى شىء فان تمنيت فاعمل لامنيتهك ... و خير ما جريت ما وعظك: افضل تجربه ما زجرت عن سيئه و حملت على حسنه و ذلك الموعظه ... الفساد اضاعه الزاد: زاد الصالحات و التقوى او المراد اضاعه المال مع مفسده المعاد بالاسراف في الشهوات و هو اظهر ... و لا خير في معين مهين: مهين اما بفتح الميم بمعنى حقير فان الحقير لا يصلح لان يكون معينا او بضمها بمعنى فاعل الاهانه فيعينك و يهينك فيفسد ما يصلح و الظنين بالطاء المتهم و بالضاد البخيل ... ما ذل لك قعوده: القعود بالفتح من الابل ما يقتعده الراعى في كل حاجته و يقال للبرك الى ان يثنى و للفصيل اى ساهل الدهر مادام منقادا و خذ حظك من قياده ... بك مطيه اللجاج: اللجاج بالفتح الخصومه اى احذرک من ان تغلبك الخصومات فلا تملك نفسك من الوقوع في مضارها ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

و تدارك آنچه از تو بر اثر خاموشیت نرسیده آسانتر است از دریافتنت چیزی را که به سبب گفتارت از دست رفته (زیرا سخن در اختیار تو است تا زمانی که نگفته باشی، و چون گفتی تو در اختیار آنی، پس خاموشی از پر گوئی بهتر است) و نگاهداری چیزیکه در ظرف است باستواری بند آن است (اگر بند مشک سست باشد آب می ریزد و از بین می رود، همچنین اگر بند زبان شخص محکم نباشد سخن بیجا از آن بیرون آید و پشیمانی را سودی نیست) و نگاهداری آنچه در دو دست تو است نزد من بهتر است از خواستن آنچه در دست دیگری است (مال و دارائی داشتن بهتر از اسراف است که شخص را به دیگری نیازمند سازد) و تلخی نومیدی (درویشی) نیکوتر است از دست دراز نمودن به سوی مردم، و کار با عفت و پاکدامنی خوبتر است از توانگری با گناه و بزه، و مرد راز خود را بهتر نگاه می دارد (چون کوشش برای پنهان داشتنش از دیگری بیشتر است) و بسا کوشش کننده در چیزی است که او را زیان می رساند، پرگو هرزه گو می شود، و هر که (در کار دنیا و آخرت خویش) اندیشه نماید بینا گردد، با نیکوکاران بیوند تا از ایشان باشی، و از بدان جدا شو تا از ایشان نباشی، بد خوراکی است حرام، و ستم بر ناتوان زشت ترین ستمست، جائیکه مدارا و همواری سختگیری و درشتی باشد سختگیری و درشتی مدارا و همواری است (آنجا که نرمی سود ندهد درشتی پسندیده است، و آنجا که عقل بکار ناید دیوانگی در آن شاید) بسا دارو درد و درد دارو گردد (گاهی مصلحت شخص در درویشی و بیماری است نه توانگری و تندرستی) و بسا پند دهد کسی که نباید پند دهد و پند خواسته شده خیانت کند (بسا دشمن خردمند و دوراندیش یا نادان به سود و زیانت تو را پند دهد، و دوستت خیانت کرده راه نیکوئی را به تو ننماید) و برحذر باش از اعتماد و بستگی به آرزوها، زیرا آرزوها سرمایه احمقها و کم خردان است، و خرد نگاهداری آزمایشها است (خردمند تجربه و آزمایش را از دست ندهد، و بی خبر و آن را فراموش کند) و بهتر

تجربه و آزمایشی که نمودی آن است که تو را پند دهد، بشتاب هنگام فرصت داشتن پیش از آنکه فرصت اندوه گردد، هر جوینده ای (آنچه را می جوید) نمی یابد، و نه هر مسافری باز آید (دل به دنیا میند و فرصت از دست مده و برای آخرت توشه بردار که فرصت هموار بدست نمی آید و مسافر مرگ باز نگردد) و از جمله تباهکاری از دست دادن توشه (تقوی و پرهیزکاری، یا صرف مال در شهوات و خواهشهای نفس) و تباه ساختن آخرت است، و هر کاری را پایانی است (خردمند کسی است که اندیشه پایان کار نماید) آنچه برایت مقدر است زود به تو می رسد (این همه رنج مکش و دین و دنیای خویش تباه نگردان) بازرگان و سوداگر (که برای به دست آوردن مال و دارائی دریاها و بیابانها می پیماید) خود را در خطر و تباهی می اندازد، و بسا مال اندک که برکت آن از مال بسیار، بیشتر باشد (آنچه پیشرو و پاکدامن به دست آورد خیر و برکتش در دنیا و آخرت بیشتر از دارائی توانگر بزهکار است). و سودی نیست در یاری کننده پست و خوار (زیرا او اگر توانا بود خود را از ذلت و خواری می رهاند) و نه در دوست متهم (به نفاق و دورویی، زیرا اعتماد به او نیست، چون سود خویش جوید و از زیان دوست باک نداشته باشد) زمانه را آسان گیر و هموار دار مادامیکه شتر جوان زمانه رام تو است، و خود را به چیزی برای امیدواری به بیشی آن در خطر و تباهی میفکن (برای زیاده کردن مال و دارائی حرص مزین که به سختیها گرفتار خواهی شد) و بر حذر باش از اینکه شتر سواریت سرکشی کند! (بترس از لجاج و ستیزگی که در کار چنان گرفتارت نماید که نتوانی رهائی یافت)

زمانی

زبان سکوت امام علیه السلام در این مطلب بصورت کلمات کوتاه مطالبی را بیان داشته است. انسان می تواند با سکوت کردن، بسیاری از مطالب خود را بگوید و در عین حال اگر مطلبی نگفته ماند بعد می تواند توضیح دهد، در صورتی که بسیاری از گفتن ها به پر حرفی می انجامد و زیان حرف زدن فراوان می گردد. به همین جهت امام علیه السلام سفارش می کند آنچه در ظرف است (ذهن) محکم ببند تا محفوظ بماند زیرا اگر از دست رفت، باز گرداندن مطلبی که در دست دیگران است مشکل و نزدیک به محال خواهد بود. نکته مهمتری که وجود دارد این است که چه بسا حرف زدن به غیبت، تهمت و دروغ می انجامد و گفتن، حرام می گردد و بر فرض اینکه گفتن، حلال باشد فرشته های محافظ آن حرفها را در نامه اعمال ضبط می کنند. درخواست از افراد پست، ذلت آور و تلخ است و امام علیه السلام میفرماید تلخی یاس بیشتر از درخواست از اراذل قابل تحمل است. و امام علیه السلام می خواهد به این مطلب توجه دهد که از همه کس نباید درخواست کرد. همه مثل پیامبر (ص) نیستند که در خواست کننده را مایوس نگردانند و پیراهن خود را در راه خدا بدهند و برهنه در منزل بنشینند. و شاعر عرب در این مورد می گوید: هر چند طعم ناامیدی تلخ است ولی این تلخی لذیذ و شیرین تر از درخواست کردن از اراذل است. حفظ عفت کار مشکلی است و سفارش درباره آن لازم است و امام علیه السلام توجه می دهد که محرومیت همراه عفت هم بدن سالم می ماند و هم در آخرت انسان آزاد است، در صورتیکه ثروتی که همراه با دروغ، غیبت، تهمت، رشوه و ربا باشد هم وجدان تحت شکنجه است و هم در آخرت در آتش جهنم برای همیشه جای خواهد داشت. خدای عزیز می گوید: نیکوکاران در نعمت الهی و فجار در جهنم ... در روز قیامت هیچکس نمی تواند برفع دیگری کمک کند و اختیار در دست خداست. امام علیه السلام سفارش می کند که شخص باید اسرار خود را حفظ کند. هرگاه طاقت نداشته باشد اسرار خویش را حفظ کند چگونه انتظار دارد که دیگری اسرارش را حفظ کند. تلاش؟ و تلاش؟! هر فردی بدون تلاش نخواهد

بود، اما آیا تلاش به نفع است یا ضرر؟ هرگاه تلاش بر خلاف رضای خدا و یا فکر نکرده باشد به زیان آخرت و دنیای انسان خواهد بود. امام علیه السلام می فرماید: بسیاری از کوشش ها به زیان انسان است به کوششی که خطرناک بوده توجه داده و خدای عزیز به صورت کلی (نفع و ضرر) توجه داده است: کوشش انسان مخصوص وی خواهد بود و نتیجه کارهای خود را بزودی خواهد دید. پرگوئی و بدون فکر حرف زدن موجب زیان اجتماعی و خسارت در آخرت است. به همین جهت خدا آن همه سفارش را راجع به فکر و دقت نموده است. قرآن کتابی است که مبارک است و برای تو فرستاده است تا در آیات آن دقت شود و عاقلان بخود آیند. امام علیه السلام به ارتباط با نیکوکاران توجه میدهد و از اشرار پرهیز، زیرا همنشین موثر است و اخلاق همنشین در انسان اثر می کند. یک کلمه کوتاه می گوید: آبرو، نگهبان و زبان، نویسنده انسان است و همنشین هم آبروست و هم نویسنده. خدای عزیز در قرآن کریم، همنشین سوء را در چند آیه مورد توجه قرار داده است: کسی که از ذکر خدا شانه خالی کند شیطانی همنشین او خواهد شد. امام علیه السلام از مال حرام نکوهش کرده است. خدای عزیز یک گوشه مال حرام را در این آیه مطرح کرده است: کسانی که مال یتیمان را از طریق ظلم میخورند آتش خورده اند و بزودی به آتش جهنم خواهند رسید. امام علیه السلام ظلم به ضعیف را بدترین ظلمها میداند، زیرا ضعیف که حامی ندارد، خدا از او حمایت می کند: کسیکه مظلومانه کشته شود، ما برای او خونخواهی قرار خواهیم داد. امام علیه السلام سفارش می کند که مدارا کردن باید در شرائطی باشد که از مدارا سوء استفاده نشود، هرگاه مدارا کردن موجب تشدید فساد گردد باید نه تنها مدارا نکرد بلکه باید شدت عمل هم بخرج داد. خدا با فرعون و نمرود حداکثر مدارا را کرد و آنها حداکثر سوء استفاده را نمودند سرانجام خدا رفق را کنار گذاشت و با شدت عمل با آنان رفتار کرد. این برنامه ای است برای هر حادثه و فردی که پیش می آید. معمولا با کوچکترین ناراحتی به پزشک مراجعه میکنیم و امام علیه السلام میفرماید غالب اوقات دوا درد آفرین میشود و درد کشیدن خود نوعی دواست و باید از خوردن دارو پرهیز کرد و در عین حال شفاء در دست خداست. ابراهیم علیه السلام در علامتهای خدا سخن گفته تا آنجا که میگوید: وقتی مریض شدم شفایم میدهد. جانم را می گیرد سپس زنده ام میسازد. هیچکس از پند و اندرز بی نیاز نیست اما باید مشورت و اندرز از فردی باشد که مومن و خداشناس باشد و بطرف خود خیانت نکند. این داستان، حقیقت را روشن می گرداند: عبدالله زبیر بفکر ریاست کامل در منطقه مکه بود. امام حسین علیه السلام که وارد مکه شد و باوی مشورت کرد، عبدالله گفت: هیچکس در مکه با تو بیعت نمیکند باید رهسپار عراق شوی و در این مشورت به امام علیه السلام خیانت کرد، زیرا آن حضرت در منطقه داشت. امام علیه السلام رهسپار عراق گردید و داستان کربلا بوجود آمد. تکیه به آرزو را امام علیه السلام سرمایه احمقان می داند. خدای عزیز در قرآن کریم، وعده و آرزو را از تلقین های شیطان میداند: شیطان وعده می دهد، آرزوهای دراز را تلقین میکند در صورتیکه شیطان فقط فریب می دهد. اینان جایگاهی در جهنم دارند و از جهنم راه گریزی نیست. تجربه اندوختن یکی از وظایف عاقلان است و حادثه ای که پیش می آید تجربه می آورد و عاقل باید دلیل شکست و ضربه خود را درک کند و آن را تکرار نکند. حوادث، تحت نظر خدای متعال است و آنچه در نظر گرفته شده باشد میرسد، دخالت ما اگر ضرر به سرنوشت ما نداشته باشد نفعی نخواهد داشت. از سوی دیگر نهی از منکر از کارهای واجب است وقتی بوظیفه عمل کردیم، نباید ترسی از حوادث داشته باشیم: (امر به معروف و نهی از منکر نما! عاقبت کارها مخصوص خداست.) امام علیه السلام بازرگانی را خطرناک میداند. خطر هم از نظر دینی است و هم از نظر دنیا. زیرا بازرگان وقتی به وظایف اسلامی آگاه نباشد و مسائل تجارت خود را نداند به گناه می افتد. شاید نظر خدا در این آیه قرآن همین نکته باشد: (کارهای بد و خوب را مخلوط میکنند.) امام علیه السلام در آخر مطلب باین نکته توجه میدهد به کم و زیاد نباید توجه کرد، بلکه بسیاری از اوقات کم بر زیاد پیروز میگردد. میدانم که پیامبر (ص) را مذمت

میکردند که پسر ندارد تا نامش باقی بماند، خدای عزیز در قرآن کریم اشاره کرد که ما کوثر (فاطمه علیها السلام) را بتو دادیم که نام تو از طریق باقی خواهد ماند و حالا در هر منطقه اسلامی فرزند رسول خدا (ص) وجود دارد.

شرایط رفیق امام علیه السلام در این بخش از مسائل اخلاقی سخن می گوید و به نکته های مهمی توجه می دهد: دقت در انتخاب رفیق دوست و همسر و بررسی اخلاق و اوصاف وی یکی از وظائف اسلامی است و امام علیه السلام از اخلاقی که موجب پرهیز است سخن گفته است: بد زبان و بی اعتبار، زیرا از زبان تند موجب اختلاف و زد و خورد می شود و بانسان در دنیا و آخرت ضربه می زند خدای عزیز به پیامبرش سفارش می کند که اگر بد اخلاقی کنی و بد زبان باشی مردم اطراف تو را خالی می کنند و از سوی دیگر سفارش میکند که با افراد پست و بی اعتبار رفاقت نکن: گوش به حرف سوگند خواران بی اعتبار نده. عیب جوئی می کنند، سخن چینی می نمایند از کار خوب جلوگیری می نمایند، ستمگر و گناهکارانند. زشت خو: بی باک و بعد از همه ناپاک. سازش با روزگار امری است الهی و امام علیه السلام به آن سفارش کرده است. قرآن داستانهایی فراوانی را که به جنگ خدا رفتند و خواستند. میل خود را به عمل آورند و بر روزگار پیروز شوند نقل کرده است: عاد، ثمود، لوط، فرعون، نمرود و ... کسانی که با قرآن عزیز سر و کار دارند از این داستانها پند می گیرند و درک می کنند که عزت و ذلت در دست خداست و نمی توان با خدا و خواسته های او مبارزه کرد. طمع و لجاجت طمع بدر آمد از دیگران کار اشتباهی است بخصوص که طمع زیاد باشد که در این صورت بفرموده امام علیه السلام انسان خود را در معرض خطر قرار داده است چه آبرو و چه جسم و جان. خدای عزیز در قرآن کریم از چنین فردی نکوهشی کرده می گوید: مال فراوان باو داده ام فرزندان او در پیش او هستند در اختیارش گذاشته ام، بساط آسایش را برای او گسترانیده ام باز طمع دارد که به آن اضافه کنم. او دشمن آیات ماست، او را به زودی به عذاب می کشم ...) امام علیه السلام از لجاجت، عناد و گردنکشی نکوهش کرده است زیرا دشمنی و خودخواهی نسبت به زیردستان موجب سقوط اعتبار و نسبت ببالا دست سبب ذلت و خواری است، لذا خدای عزیز از ستمگری و لجاجت منع کرده و آن را مذمت نموده است.

سید محمد شیرازی

(و تلافیک) ای تدارکک (ما فرط من صمتک) ای ما تقدم من سکوتک (الیسر من ادراکک) ما فات من منطقتک) فان الانسان یتمکن ان یتدارک ما لم یقله - بان یقله - لکنه لا یتمکن ان یدرکه ما قاله، ثم ندّم علیه، اذ الکلام لا یرجع بعد ان قیل (و حفظ ما فی الوءاء بشد الوکاء) ای الرباط، و هکذا قلب الانسان فانه وعاء الکلام، فالتحفظ علیه بشد اللسان، الذی هو رباط له فاذا له یشد خرج ما فی القلب، و لا یقدر الانسان علی رده. (و حفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما فی ید غیرک) فلا یبذل الانسان کل ما فی یدیه حتی یحتاج الی الناس و یطلب ما فی یدیه، کما قال سبحانه (و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک) (و مراره الیاس خیر من الطلب الی الناس) ای ان الیاس یلزم ان یکون ما یوسا عما فی یدی الناس، فان مراره هذا، احسن من ان یطلب الانسان من الناس شیئا ثم لا یعطونه. (و الحرفه) ای الضیق فی الرزق (مع العفه) بان یعف الانسان و یتتره عن کسب الحرام (خیر من الغنی مع الفجور) ای عمل المحرم، اذ بقی وبال الفجور، و یدهب ضیق الرزق (و المرء احفظ لسه) فلا تقل سرک لاحد، لانه یفشیه (و رب ساع فیما یضره) فاللازم ان یلاحظ الانسان فیما یسعی هل ذلک یضره او ینفعه؟ (من اکثر) فی الکلام (اهجر) ای هدی، فاللازم ان یقلل الانسان من کلامه (و من تفکر ابصر)، طریق الصواب، فاللازم لمن یرید امرا ان یکثر من التفکر فیه (قارن اهل الخیر) ای کن معهم (تکن منهم) لاین اخلاقهم تسری الیک (و باین اهل الشر) ای ابتعد عنهم

(تبين عنهم) اى: تكن خلافهم و على ضد صفتهم (بئس الطعام الحرام) لانه يوجب خزى الدنيا و الاخره. (و ظلم الضعيف افحش الظلم) لانه اوجب فى كسر القلب الموجب لزياده العقوبه (اذا كان الرفق خرقا) لان المقام مقام العنف، و الخرق ضد الرفق (كان الخرق) اى العنف (رفقا) لان الرفق عباره عن وضع كل شىء موضع، و من الناس من لا ينفع معه الرفق، فاللازم على الانسان ان يلاحظ كل مقام و يوديه حقه. (ربما كان الدواء داء) لانه موجب لازدياد المرض (و الدواء دواء) لانه موجب لدفع مرض اشد، كالزكام الذى يدفع الجنون، و الرمد الدافع للعمى، و الدمى الدافع للجذام، فاللازم على الانسان ملاحظه كل مقام (و ربما نصح غير الناصح) اى الذى ليس من شأنه النصح، فاللازم ان يلاحظ الانسان الكلام، و لا يعرض عنه بمجرد انه خرج من غير الناصح. (و غش المستنصح) اى المطلوب منه النصح، فلا يعتمد الانسان على كلام الناصح بدون ان يتدبر و يفكر فيه (و اياك و اتكالك على المنى) اى الامانى و الامال بدون عمل وجد فيما تريد (فانها) اى المنى (بضائع الموتى) فان من يتمنى لا يصل الى منا حتى يموت، فكان امنيته بضاعه موته، و هذا تحريض على العمل دون الانتظار للصدف. (و العقل حفظ التجارب) اى ان العقل هو ان يحفظ الانسان تجاربه حتى ينتفع بها فى مقام الحاجه (و خير ما جربت ما وعظك) اى زجرك عن سيئه، او ارشدك الى حسنه (بادر الفرصه) بان تعمل اذ جاءت الفرصه (قبل ان تكون غصه) لا تقدر على العمل، لا نتقاء وقت الفرصه و الغصه الحزن، و اصلها ما ينشب فى الحلق فلا ينحدر. (ليس كل طالب يصيب) فاذا علم الانسان بذلك، و جعله نصب عينه لم يحزن اذا فات ما قصده (و لا كل غائب يوب) اى يرجع فمن يعلم هذا كانت صدمه عدم الرجوع ضعيفه بالنسبه اليه (و من الفساد اضاعه الزاد) بان لا يتحفظ الانسان عليه حتى اذا احتاج لم يجده (و من الفساد مفسده المعاد) اى افساده بعدم العمل له، فليس الفساد منحصر فى اضاعه الدنيا- كما يظن الناس-. (و لكل امر عاقبه) فالانسان اذا عمل شيئا لا بد و ان يعلم ان له عاقبه حسنه او سيئه فليلا- حضها (سوف ياتيكم ما قدر لكم) فلا تحرص و لا تحزن (التاجر مخاطر) لانه ربما خسر، فاذا علم التاجر ذلك لا- يحزن اذا خسر لانه قدره قبل التجاره (و رب يسير انمى من كثير) اى: نمائه اكثر، فلا يهتم الانسان بالقله و الكثره فى الاوائل، و انما يلزم ان يلاحظ النتائج (لا خير فى مهين) اى شخص حقير النفس، فاللازم ان لا يتخذ الانسان ردا و ظهيرا (و لا فى صديق ظنين) اى متهم لانه يجر من الشر اكثر من الخير (ساهل الدهر) اى خذ حظك منه، و لا تاتى بالاعمال العنيفه رجاء البلوغ الى احسن (ما ذل لك قعوده) هى الابل التى يقعدوها الراعى فى حوائجه، لانها اسهل قيادا من سواها، و المراد ان الدنيا اذا كانت سهله للانسان، لزم على الانسان ان ينتفع بها و لا يكدر صفوه نفسه بالطمع فى امور اخرى لا يعلم هل تستقيم له ام لا-؟ اذ ربما اوجب ذلك ذهاب السهل، و عدم ادراك القصد. (و لا تخاطر بشىء رجاء اكثر منه) اذ ربما ذهب القليل، و لم يات الكثير (و اياك ان تجمع بك مطيه اللجاج) فان الانسان قد يصر على الشىء فيه هلاك نفسه و ذهاب ماله، فاللازم على الانسان ان لا يلج، و الجموح الارتفاع عن عنف و لجاجه

موسوى

الوعاء: يقال: اوعى الزاد جعله فى الوعاء و الوعاء ما يوعى فيه الشىء اى يجمع و يحفظ. المراره: مر مراره اى صار مرا. الياس: الياس و اليئاسه، القنوط نقيض الرجاء. العفه: ترك الشهوات من كل شىء. و غلب فى حفظ الفرج مما لا يحل. الفجور: فجر فجورا عن الحق اى عدل عن الحق، كذب و اصله الميل عن الصدق و القصد، ركب المعاصى. ساع: الساعى الرسول الذى يرسل من مكان الى آخر فى حاجه. باين: بان انقطع و فارق و باينه هاجره باين اهل الشر انقطع عنهم و فارقهم و اهجرهم. افحش: فعل الفحشاء و الفحش القبيح من القول او الفعل. الرفق: لين الجانب و اللطف. الدواء المرض و العله. بضائع: هى من

المال ما اعد للتجاره. التجارب: التجربه الاختبار و الامتحان. بادر: اسرع و عاجل. الفرصه: الوقت المناسب و النهزه: يقال: انتهز الفرصه اى اغتتمها. الغصه: ما غص به الانسان، الحزن الهم. يوب: يرجع، آب رجع. الفساد: فسد: ضد صلح، و الفساد اللهو و اللعب. الاضاعه: ضيع الشىء، اهمله، اهلكه، فقده. مخاطر: مخاطره بنفسه عرضها للخطر. انمى: نمى، زاد و كثر. (و تلافيك ما فرط من صمتك ايسر من ادراكك ما فات من منطقتك، و حفظ ما فى الوعاء بشد الوكاه و حفظ ما فى يديك احب الى من طلب ما فى يدي غيرك و مراره الياس خير من الطلب الى الناس) منطق المسلم يتصف بالرزانه و العفه و العدل و الصدق، لا يتكلم الا بما يرضى الله و ينفع الناس فلا لغو و لا هذر و لا استطاله و لا غيبه و لا بهتان و لا سباب و لا شتائم، بفكر فى الكلمه قبل ان تخرج و يدرس مفعولها قبل ان تنطلق و يعلم آثارها قبل ان تقع الكلمه فى قاموسه يجب ان تكون طيبه، لانها تكون ثابته الجذور متينه القرار شامخه الفروع و الاثار (مثل كلمه طيبه كشجره طيبه اصلها ثابت و فرعها فى السماء). الكلمه فى الاسلام لها مفعولها الذى قد يخلق جيلا صالحا يحمل اهداف الانبياء و الرسل كما ان لها آثارها التى تهدم البيوت و تخرب الافكار و تقضى على كل الحضارات التى بنتها الانسانيه خلال عمرها الطويل. الكلمه التى تنطلق من هذا اللسان قد تهدى انسانا الى الرشده و ترده عن الضلال، و قد توحد المتفرقات و تجمع الشتات، كما انها قد ينعكس اثرها و تاتي بخلاف ذلك. و المسلم هو الذى يملك لسانه فلا يتناول على كرامات الناس و اعراضهم. كما لا يتفكه فى مجالسه بغيبتهم و ازدرائهم ... و هناك الثرثارون المصابون بكثره الكلام و الحديث، انهم مرضى الكلام فتجد احدهم يحدثك ساعه كامله لا تستفيد منها و لو بكلمه واحده ... يتحدث فى مجلسك وحده دون غيره، انه يبدا بالحديث و يستمر يستطرد تاره و يعيد اخرى، و يصعد الى السماء مره و يهبط الى الارض ثانيه و هكذا دواليك لا يكاد ينتهى من حديث حتى يدخل فى حادثه قد تطول و تتاخر و تجعل عندك مللا و ساما و تمنى ساعه فراقه و رحيله ... هولاء المرضى لا تخلو مجالسهم من الهفوات و الهنات و الخطل و الشطط، يكثر عثارهم و اعتذارهم و توبتهم و رجوعهم ... تكثر خطاياهم و معاصيهم ... و ان بعض العثرات لا تقال و بعض الاعذار لا تنفع ... و قد ورد عن اهل البيت من الوصايا و التعاليم فى حفظ اللسان ما يجعلنا نقف عندها قليلا كى ندرسها و نفكر بها و نعمل بمضمونها فان السعيد من تدبر و اعتبر ... قال النبى - صلى الله عليه و آله - : (من كف لسانه ستر الله عورته). قال النبى - صلى الله عليه و آله - : (رحم الله عبدا تلکم خيرا فغنم او سكت عن سوء فسلم). قال النبى - صلى الله عليه و آله - : (ان لسان المومن وراء قلبه فاذا اراد ان يتكلم بشىء تدبره بقلبه، ثم امضاه بلسانه و ان لسان المنافق امام قلبه فاذا هم بشىء امضاه بلسانه و لم يتدبره بقلبه). قال اميرالمومنين فى نهجه: (و اجعلوا اللسان واحدا و ليخزن الرجل لسانه فان هذا اللسان جموح بصاحبه. و الله ما ارى عبدا يتقى تقوى تنفعه حتى يخزن لسانه، و ان لسان المومن وراء قلبه و ان قلب المنافق من وراء لسانه لان المومن اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره فى نفسه فان كان خيرا ابداه و ان كان شرا و اراه، و ان المنافق يتكلم بما اتى على لسانه لا يدرى ماذا له و ماذا عليه و لقد قال رسول الله - صلى الله عليه و آله - : (لا يستقيم ايمان عبد حتى يستقيم قلبه و لا يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه). و قال الصادق عليه السلام: لا يزال العبد المومن يكتب محسنا مادام ساكتا فاذا تكلم كتب محسنا او مسيئا. و قد وردت الاحاديث ايضا بمدح الاحاديث ايضا بمدح الصمت منها ما عن الامام الرضا: من علامات الفقه: الحلم و العلم و الصمت، ان الصمت باب من ابواب الحكمه، ان الصمت يكسب المحبه، انه دليل على كل خير. و قال النبى - صلى الله عليه و آله - : من صمت نجا، و قال النبى - صلى الله عليه و آله - : الا- اخبركم بايسر العباده و اهونها على البدن: الصمت و حسن الخلق. و هذا المدح للسكوت و كف اللسان يكون له فائده و ثمرته اذا خاف الانسان ان يقع فى الحرام و الا فان السكوت يعد جريمه اذا استطاع ان ينطق الانسان بكلمه الحق ثم يسكت، كما ان بالمنطق و البيان يعلم الجاهل و يرشد الضال و يعدى الحيران، فيجب على الانسان ان يعرف متى يتكلم ليكون مثابا على كلامه، و يجب ان يعرف متى يسكت و يصمت حتى يثاب على صمته و سكوته، و الا اذا خالف ذلك

عصى و تردى ... و الامام يسن لنا قاعده عقلائييه تعارف الناس عليها و هى خطا اللسان يصعب تداركه و الاعتذار منه، فمن هفا فى منطقه امام جمع من الناس حفظوا عليه خطاه و ذكروه به متى نسى، و صعب عليه الاعتذار منه، لان ما وقع لا يمكن رده و الناس عنيده فى محفوظاتها لا تسقطها بيسر و سهوله، اما اذا عابه الناس لعدم حديثه او لقتله فانه يمكن تداركه بالتزول الى ساحه الكلام و يسدل الستار عما قصر او قل.. ثم انه عليه السلام حيب اليه ان يحفظ ما فى يديه على ان يبذله و يطلب مثله من الناس و المقصود من حفظه ان يعمل فيه بما امر الله فلا اسراف و لا تبذير، و لا ما يجعله عاليه على الناس بحيث يضطر الى مد يده استجداء و صدقه، فان العاقل يحافظ على ما عنده فينفق على الوجه الصحيح و يقدم على الوجه اللائق و يتصرف طبق الموازين الشرعيه التى تحقق العدالة و ترفع الحيف و تقضى على الفقر و الفاقه. ثم انه عليه السلام يضع بين ايدينا مقوله مثاليه يريد منا ان ننتهجها فى حياتنا و نحرك خطانا نحوها و نعمل بمضمونها و هى ان نياس مما فى ايدي الناس، و هذا الياس مهما كان مرا فهو كالشهد بالنسبه الى الطلب من الناس و مد اليد اليهم و الظهور امامهم بمظهر الحاجه و المسكنه ... نعم ان الظهور امام الاغنياء بمظهر الغنى اشرف مره من الظهور بمظهر الفقر و الحاجه لانهم اناس فقدوا الموازين الصحيحه السليمه التى توزن بها الامور و تقاس بها الحقائق و اخذوا يقيسون الرجال بما عندهم من الاموال و الاثاث و الارصده و السندات ... لقد انطمت المعالم التى تقودهم الى الرويا الصحيحه و انغمسوا فى الماديات بحيث تحول عندهم كل شىء الى ماده و مال، منه ياخذون الحرامه ... و منه ياخذون العزه، و منه ياخذون الفخر، و على قدره يكبر قدرهم و جاههم و كرامتهم و احترامهم. و قد سار بعض العلماء الذين غرتهم الدنيا خلف هذه المقاييس الباطله فاخذوا يكرمون بعض الناس مع فسقهم و انحرافهم لانهم اغنياء يبشون لهم و يضحون فى وجوههم و ينشرون امامهم و يقبلون عليهم، و اما اذا جاءهم مومن فقير فلا يلتفتون اليه الا شذرا بوجه عبوس و حواجب مقطبه و غضب شديد ناسين او متناسين موازين الاسلام و احكامه ... (و الحرفه مع العفه خير من الغنى مع الفجور، و المرء احفظ لسره. و رب ساع فيما يضره، من اكثر اهجر و من تفكر ابصر. قارن اهل الخير تكن منهم و باين اهل الشر تبين عنهم) فى هذا الفصل من الوصيه امور خمس: الاول: يكشف الامام عن حقيقه لا يقبلها الكثير من الناس، بل يعملون خلافها و ضدها، ففى حين يذهب على عليه السلام مع الشرفاء و اصحاب المبادئ الرفيعه الى ان العفه و الصبر على الحرمان افضل من اكتساب المال و الغنى مع الفجور و الانحلال يذهب غيره من ابناء الدنيا و اصحاب الاهواء و الشهوات الى عكس ذلك حيث يستحلون كل حرام و يدخلون فى كل باطل و يبيعون كل ضمير و كرامه من اجل المال و الغنى. ان عصرنا الذى نقيم فيه من اقبح عصور التاريخ و اسواها على الاطلاق من هذه الناحيه، انك ترى بيوت الدعارة شاهره راياتها من اجل المال، انك ترى حانات الخمر و اللهو فى كل شارع من اجل المال، انك ترى الرشوه و الكذب من اجل المال كيف نظرت و انى اتجهت رايت السعى فى سبيل المال دون ان يلحظ الطريق الذى يومنه و لا الوسيله التى يوفرها ... و هكذا الدول و الامم تستعبد العباد و تستبد بالبلاد و تستعمر و تفتك و تقتل من اجل تنهب خيرات العالم. اى عصر هذا الذى نعيش؟ انه عصر ماده، عصر المال، عصر الثراء عصر الفحش و الانحلال، لا يسال الفرد من اين اكتسب ماله و لا من اين جناه بل يسال عن مقدار و كميته. الثانى: ثم يقول عليه السلام: و المرء احفظ لسره تدليلا على ان من اراد ان يبقى سره محفوظا يجب ان يبقى عنده فقط و لا يجوز ان يعطيه لاحد او يسر به الى غيره، و كما قيل: (كل سر جاوز الاثنيين شاع) الذى قد يراد به ان كل سر تجاوز الشفتين و خرج من بينهما سوف يشيع و ينتشر، و اى انسان ليس عنده اسرار؟ و اهم الاسرار و افظعها تلك التى يناط بها امن البلاد و العباد و التى تكون اثناء الحرب و الجهاد، اذ ان هناك خططا حربيه يجب كتمها و اخفاؤها لئلا يظهر عليها العدو فيفسلها و يقضى عليها، و هناك اسرار تاتي بدرجة ادنى بحسب اهميتها و آثارها ... قال النبى - صلى الله عليه و آله -: (استعينوا على الحوائج بالكتمان فان كل ذى نعمه محسود). و قالوا: من ارتاد لسره موضعا فقد اذاعه. و قيل لاعرابي: كيف كتمانك للسرى؟ قال: (ما

قلبي الا- قبر). و قيل لرجل: كيف كتمانك للسر؟ قال اجحد المخبر و احلف للمستخبر. و قيل: ما كنت كاتمته من عدوك فلا تظهر عليه صديقك. قال الشاعر مفتخرا بكتمانه للسر: لا- تسالى القوم ما مالى و ما حسبي و سائلى القوم ما حزمى و ما خلقى القوم اعلم انى من سراتهم اذا تطيش يد الرعد يده الفرق اعطى السنان غداه الروح حصته و عامل الرمح ارويه من العلق قد اركب الهول مسدولا عساكره و اکتّم السر فيه ضربه العنق قد اركب الهول مسدولا عساكره و اکتّم السر فيه ضربه العنق و قال آخر: اواخى رجالا- لست اطلع بعضهم على سر بعض غير انى جماعها يظلون شتى فى بلادهم و سرهم الى صخره اعيا الرجال انصداعها و قال آخر: اذا انت لم تحفظ لنفسك سرها فسرك عند الناس افشى و اضيع الثالث: ثم قال عليه السلام: رب ساع فى ما يضره. بعض الامور يرغب فيها الانسان و يحبها و يندفع فى سبيل تحقيقها، انه يريد بها باسرع ما يكون ... فاذا احب سلعه اراد تحقيق المعامله بدون سوال عن الثمن و اذا ارد رحله هيا مقدماتها و ركب على جناح السرعة لقطع المسافه و الوصوف الى الهدف و اذا اراد فثاه سعى لخطوبتها متخطيا العقبات الماديه و عقبات المعارضه من الاهل و الاقارب و عقبات العيوب التى فيها حيث يعكسها محاسن و مناقب. و هكذا دواليك ... يقوم بتذليل كل ما يعترض طريقه او يقف فى وجه امنيته، مع العلم ان بعض الامور تحتاج الى موضوعيه فى التقييم و الى حياد فى الحكم و الى تنظيم و وثيق للمقدمات ... ان هذه التجاوزات لكل الحقائق و الغض من الاعتناء بها، و عدم التحقيق فيها لتكوين روياء صحيحه و سليمه تودى فى كثير من الاحيان الى الوقوع فى الضرر و المفسده ... و لو ان كل فرد، قبل اقدامه على اى موضوع و قضيه، يدرسه دراسه جيده، و ينظر الى مقدماته و خلفياته، ثم يتوكل بعد ذلك على الله لقل الخطا و ندر ... و لكن لعدم الوقوف على حقائق الامور و عدم استيعابها نفع فى المشاكل و الاحداث و نفع فى الفساد و الضرر. و الامام هنا يريد ان ينبهنا الى هذه القضيه و هى ان الانسان قد يسعى فى شىء و يعود ذلك عليه بالضرر و المفسده لانه لم يتقنه جيدا و لم يعرف ابعاده بشكل مفصل و دقيق فينبغى ان لا يذوب فى ما يسعى اليه و لا يجعله المفيد الذى لا فساد فيه ... الرابع: قوله عليه السلام: من اكثر اهجر، و من تفكر ابصر. و لهذا نجد الحكماء يقولون: (من كثر كلامه كثر سقطه)، و هذه قضيه حقيقه، فان المهذار الثرثار فى الكلام تضيع امامه الموازين فتراه تاره يخترق ما لم يوجد، و اخرى يزيد على ما وجد، و من طبيعه الكثره فى الكلام، انك تجد الاختلاف و التهافت فيه. و فى مقابل ذلك و خلافه، الانسان الذى فكر فى كل كلمه يقولها و كل موقف يتخذه و كل قضيه يريد وجه الحق فيها. من تفكر ابصر ... من تفكر و اعطى كل مساله حقها من الاهتمام و العنايه قل خطاه و ندرت اغلاطه ... و استطاع ان يقدم اعتذاره فى ما ذهب اليه و ارتاى ... و اما الذى يرتجل المواقف و يقذف بالكلمه كما يقذف بالطفله دون نظر لاثارها و مخالفاتها فهذا انسان لا يستحق المعاشره فضلا عن الاهم من ذلك و الارقى ... - و قد امر الله بالتفكر و اثنى على المتفكرين ... - قال تعالى: (الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا ...). - قال تعالى: (كذلك نفضل الايات لقوم يتفكرون ... و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون ... و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم و لعلهم يتفكرون) ... الى كثير من الايات الامره بالتفكر و التدبر ... - قال الامام اميرالمومنين (عليه السلام): (نبه بالتفكر قلبك و جاف عن الليل جنبك و اتق الله ربك). - عن الامام الرضا عليه السلام: (ليس العباده كثره الصلاه و الصوم، و انما العباده التفكر فى امر الله عز و جل). - قال اميرالمومنين عليه السلام: (ان التفكر يدعو الى البر و العمل به). - و قال الصادق (عليه السلام): (افضل العباده ادمان التفكر فى الله و فى قدرته. - و روى ان الحواريين قالوا لعيسى بن مريم عليه السلام: هل على الارض اليوم مثلك؟. فقال: نعم من كان منطقته ذكرا و صمته فكرا و نظره عبره فانه مثلى ... فما اجدرنا ان نعمل بهذه الايات و الاحاديث، و نتفكر فى مخلوقات الله سماواته و ارضه، بره و بحرته، انسانه و حيوانه، الحياه و الموت، الصنع و التدبير. التفكر فى كل ما تقع العين عليه و ما تتحرك فيه و حوله ... يفكر الياخذ العبره ... و يعمل بمقتضاها و يحيا بها ... الخامس: قوله عليه السلام: قارن اهل الخير

تكن منهم و باين اهل الشر تبين عنهم. و هذه قضيه ظاهره للعيان و آثارها بينه لكل انسان فان الفرد ياخذ من عادات صديقه و يتاثر به الى درجه بعيدة فان كل مع اهل الخير تراه ينعكس سلوكهم عليه و يتاثر بهم و بعاداتهم فيصبح كاحدهم، و ان عاشر اهل الشر و الفتنة تراه ياخذ عنهم شرورهم و فتنهم و لذا قيل: (قل لى من تعاشر اقل لك من انت). و قيل ايضا: (ان الطيور على اشكالها تقع). و قيل: (كل الى شكله الف). فالاخيار لا يالفون الا الاخيار و الاشرار لا يروق لهم الا عشره الاشرار ... و قد حدد الائمة من نعاشر، و اعطوا صفات القرين و الرفيق، و قد اشترطوا صحبه العاقل و ترك الاحمق و ينسب الى الامام على قوله: فلا تصحب اخ الجهل و اياك و اياه فكم من جاهل اردى حكيما حين آخاه يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه و للشىء على الشىء مقاييس و اشباه و قد نهى عن مقارنة الاحمق لما فيها من الضرر، قال الشاعر: انى لامن من عدو عاقل و اخاف خلا يعتريه جنون فالعقل فن واحد و طريقه ادرى و ارصد و الجنون فنون و عن الامام الكاظم قال: (قال عيسى عليه السلام: ان صاحب الشر يعدى و قرين السوء يردى فانظر من تقارن). و فى الحديث الصحيح عن الصادق قال: لا تصحبوا اهل البدع و لا تجالسوهم فتصيروا عند الناس كواحد منهم، قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: المرء على دين خليله و قرينه. (بئس الطعام الحرام، و ظلم الضعيف افحش الظلم، اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا، ربما كان الدواء داء و الدواء دواء، ربما نصح غير الناصح، و غش المستنصح) فى هذا الفصل من الوصيه خمس امور مهمه يجب التعرض لكل منها: الاول: قوله عليه السلام بئس الطعام الحرام. بئس الطعام الحرام ... و هل حرم الله شيئا الا لضرره و فساده؟ و اذا كان الحرام مرفوضا فى الاسلام اذا وقع على الغير فهو اذا وقع على النفس يكون اشد سوءا او اقوى ضررا. و يتأكد هذا الضرر فى ما يعود الى غذاء هذا الانسان و ما يقوى بدنه و يشد لحمه و عظمه ... الحرام فى الاسلام يعد جريمه و خروجا عن دائره العبوديه و تمردا على ارادته و حكمه ... و اكل هذا الحرام اشد حرمه و اقوى فسادا و ضررا ... بدون فرق بين ان يسرق اللقمه الحرام و ياكلها او يظلم الناس اموالهم و ياكل بها ... و قد اكد القرآن و السنه على ذلك ... قال تعالى: (و لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل). و قال تعالى: (ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا). و قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربا ان كنتم مومنين). و قال رسول الله - صلى الله عليه و آله كما فى الكافى: (العباده سبعون جزءا افضلها طلب الحلال). و قال ابو عبد الله عليه السلام: اقرئوا من لقيتم من اصحابكم السلام و قولوا لهم: فلان ابن فلان يقرئكم السلام، و قولوا لهم: عليكم بتقوى الله عز و جل و ما ينال به ما عند الله، و انى و الله ما آمركم الا بما نامر به انفسنا، فعليكم بالجد و الاجتهاد و اذا صليتم الصبح و انصرفتم فبكروا فى طلب الرزق و اطلوبوا الحلال فان الله عز و جل سيرزقكم و يعينكم عليه ... و عن ابى الحسن عليه السلام: ان الحرام لا ينمى و ان نما لم يبارك فيه و ما انفق لم يوجر عليه و ما خلفه كان زاده الى النار. و عن ابى عبد الله: كسب الحرام يبين فى الدريره. ثم ان الحرام قد بينته كتب الفقه ... فى كتاب الاطعمه و الاشربه تفصيل لما يحرم منها ... نذكر منها بشكل موجز ... اما من حيوان البحر، فان لدينا قاعده او شبه قاعده تقول: كل حيوان بحرى حرام الا السمك و كل سمك حرام الا ما له فلس. فالحيوانات البحريه طبقا لهذه القاعده محرمة كلها الا السمك الذى له فلس، فالسلحفاة و السرطان و الضفادع و غيرها كلها حرام ... و يحرم من حيوانات البر: الكلب و الخنزير و السنور و الاسد و النمر و الفهد و الثعلب و الارنب و الضبع و ابن آوى و الضب، و الحشرات: كالحيات و الفاره و العقرب و الخنافس و البراغيت و القنفذ و السنجاب. و يحرم من الطير كل ما له مخلايب كالبازى و العقاب و الصقر و الشاهين و الرخم و البغات و الغراب، و كل ما كان صفيفه اكثر من دفيفه و كذلك يحرم ما ليس له قانصه و لا حوصله و لا صيصه. و تحرم الميتة و هى التى لم تذبح على الطريقه الشرعيه، و هناك محرمات فى الذبيحه نفسها اذا كان ذبحها على الوحه الشرعى و هى: الدم، الطحال، القضيب، البيضتان، الفرث، المثانه، المراره، المشيمه، الفرج، العلباء (و هما عصبتان عريضتان ممدودتان من الرقبه الى عجب الذنب) و النخاع (الخيط الابيض الموجود فى وسط فقرات الظهر) الغدد و

خرزه الدماغ و كذلك يحرم الخمر و البيره و النييد و كل مسكر، و كل نجس او متنجس، هذا كله فى الاكل و الشرب ... و كذلك تحرم المعامله على كثير من هذه المحرمات و كذلك كل عقد اذا وقع فاسدا لا يجوز للانسان ان ياخذ الثمن و بالتالى يكون حراما لا يجوز له التصرف فيه استعمالا او اكلا، فاذا اشترى به شيئا حرم اكله و استعماله له كما كان الثمن نفسه حراما، و هكذا دواليك ... و ان تاكد الكراهه فى المطعم الحرام فلان هذا الانسان يتكون عندها بدنه من الحرام، فهو يتقلب فى الحرام و يتحرك فى الحرام و قد يضع نطفته التى تكونت من الحرام فى رحم امراه تلد له ولدا حراما، و هكذا ... و من هنا جاءت بعض الاحاديث لتقول لمن تغذى على الحرام و اراد ان يتوب جاءت لتقول له: صم و اذب هذا الجسد الذى نما من الحرام حتى يلتصق الجلد بالعظم و ينمو من جديد على الحلال ... الثانى: قوله عليه السلام: افحش الظلم ظلم الضعيف. الظلم و العدل من الاضداد، و بمقدار حب الاسلام للعدل ابغض الظلم. لئن كان العدل احلى من الشهد فالظلم امر من العلقم، و لئن كان العدل وضع الشىء موضته فالظلم وضع الشىء فى غير موضعه. و الاديان بصوره عامه و الاسلام منها بصوره خاصه حارب الظلم و الظالمين و شن عليهم حملته الشديده، ليس فى الكلام و حسب، بل بالسيف و القوه و بكل طاقاته و قدراته. لم يتوان الاسلام فى ضرب الظالمين و القضاء عليهم و على ظلمهم و جورهم ... و قد شهد تاريخ هذا الدين منذ يومه الاول كيف دافع النبى عن الضعفاء المظلومين و كيف ندد بالظالمين و ضرب على ايديهم بالحديد و النار و بكل الوسائل الممكنه و التى يتستطيع ان يردعهم بها. الظلم هو تجاوز الحدود المرسومه لهذا الانسان و التعدى على حرمت الناس و حرياتهم و كرامتهم ... انه التجاوز بالحديث الظالم و اليد الظالمه و الممارسه الظالمه. و الظلم تشهد بقبحه العقول و تسالم على هذا القبح كل العقلاء، و ان لم يكن لهم دين او ارتباط بخالق السماوات و الارض ... و هو بعد من المستقلات العقليه لدى بنى الاسنان، فلذا نرى الظالمين انفسهم ينكرون هذه الوصمه و يتنكرون لها و يتبراون منها. انهم يظلمون و يفعلون القبيح و لكنهم لا يرضون ان يقال لهم ظلمه فليس هناك ادل على قبحه من ذلك. و الظلم اذا كان معناه التجاوز و الخروج عن العدل فقد يكون تجاوزا من الانسان على اخيه الانسان، و قد يكون تجاوزا من هذا الانسان على نفسه بان يظلمها بالخروج عن طاعه الله او يظلمها بالالقاء الى التهلكه او يظلمها بسبب آخر ... و الظلم كما يكون فرديا قد يكون ظلما اجتماعيا، فتكون الطبقيه فى المجتمع و تصنف الناس الى فئه فرعونيه حاكمه ظالمه تمارس الارهاب و الكبت و الضغط و فئه مستضعفه فقيره بائسه لا تملك حولا و لا قوه. و فى جميع هذه الصور يتمثل الظلم شيئا قبيحا و رذيله مرفوضه ممقوته. و الاسلام قد امرنا ان نمارس العدل حتى على اعدائنا، حتى على خصومنا، و من نكن لهم البغض، فالبغض موضعه القلب و العدل موضعه الممارسه و العمل ... انت لا تريد ان تحب انسانا، او ليس باستطاعتك ان تحبه فهذا يرجع الى قلبك، و لكن هذا البغض لا يجوز ان يكون عاملا من عوامل ظلمه و التعدى عليه، فلذا نرى القرآن قد نهى عن ذلك و قال: (و لا يجرمنكم شنان قوم على الا تعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوى). و الحرب التى يخوضها الاسلام و يدفع بالمسلمين الى احضانها انما هى حرب ضد الظالمين و المستكبرين ... ضد الذين يتالهنون على الناس و يمارسون عليهم الظلم و القهر و الغلبه ... فلم تكن حروبهم من اجل البلاد او استعباد العباد ... انما كانت حروبهم من اجل تحرير هذا الانسان من ظلم الفراعنه الذين ساموه الخسف و الهوان و اذاقوه المراره و العذاب ... حتى الشعوب غير المسلمه يحارب الاسلام من اجلها اذا كانت مظلومه و مقهوره ... و الاسلام لا يرضى من المظلومين ان يستمروا فى مظلوميتهم و لا يقبل منهم البقاء تحت سياط الجلادين و سيوف الظالمين بل يلقى امامه الاضواء و يفتح امامهم الطريق للثوره و التمرد على الظلم ... انه يقول لهم تحركوا فى سبيل رفع الظلم عنكم، جريمه منكم ان تساعدوا الظالم بسكوتكم عنه ... بل افضحوه ... ثوروا عليه، حطموا عروشهم، ارفضوا كل اوامره، اعصوا كل نواهيه، اعلنوها ثوره بركانيه تنفجر حمما و صواعق على رواس الظالمين ... انه يقول للشعب المظلوم لا- تقبل قول السلطه الظالمه، خالفها، تمرد عليها، حاربها فى مصالحها و فى اقتصادها، فى سياستها، فى

توجهها، فى كل حركاتها اسقطها من حسابك و تصرف و كانها لم تكن ... اضرب عليها، احتج ظاهر ما اروعك ايها الاسلام العظيم، و ما اسمى تعاليمك، انت الثوره على الجهل و التخلف، و انت الثوره على الميوعة و التهتك و انت الثوره على الفقر و المرض، و انت الثوره على الاستغلال و الاستعباد، و انت الثوره على الكذب و الحقد انت الثوره على الخيانه و القتل ... انت الثوره على هذه و على كل انحراف لانها كلها تمثل الظلم ... و الاسلام قد اكد على حرمه الظلم و حرم معونه الظالمين بل منع من الركون اليهم و السكوت عنهم، و قد بين ذلك و وضحه كتاب الله و سنه المعصومين. و هذه نفحه عطره من تلك الايات و الاحاديث الكريمة ... قال تعالى: (و الله يحب الظالمين). و قال تعالى: (و الله لا يهدى القوم الظالمين). قال تعالى: (و لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار). قال تعالى: (هؤلاء الذين كذبوا على ربهم الا لعنه الله على الظالمين). قال تعالى: (ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته و ما للظالمين من انصار). قال تعالى: (فاوحى اليهم ربهم لنهلكن الظالمين). قال تعالى: (انا اعتدنا للظالمين نارا احاط بهم سرادقها). قال تعالى: (و اعتدنا للظالمين عذابا اليم). قال الامام ابو جعفر الباقر (عليه السلام): لما حضرت على بن الحسين عليهما السلام الوفاه ضمنى الى صدره ثم قال: يا بنى اوصيك بما اوصانى به ابى عليه السلام حين حضرته الوفاه، و بما ذكر ان اباه اوصاه به، فقال: يا بنى اياك و ظلم من لا يجد عليك ناصرا الا الله. قال اميرالمؤمنين عليه السلام: بشس الزاد الى المعاد العدوان على العباد. قال اميرالمؤمنين عليه السلام: الا- و ان الظلم ثلاثه: فظلم لا- يغفر و ظلم لا يترك، و ظلم مغفور لا يطلب، فاما الظلم الذى لا يغفر فالشرك بالله، قال الله تعالى: (ان الله لا يغفر ان يشرك به) و اما الظلم الذى يغف فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات و اما الظلم الذى لا يترك فظلم العباد بعضهم بعضا. عن الصادق عن آبائه (عليه السلام) قال: كان على عليه السلام يقول: العامل بالظلم و المعين عليه و الراضى به شركاء ثلاثه. قال رسول الله- صلى الله عليه و آله-: افضل الجهاد من اصبح لا يهتم بظلم احد. قال رسول الله- صلى الله عليه و آله-: اذا كان يوم القيامة نادى مناد اين الظلمه و اعوانهم؟ من لاق لهم دواه او ربط لهم كيسا او مد لهم قلم فاشحروهم معهم. الثالث: قوله عليه السلام: اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا. وضع الشىء فى غير موضعه يكون مضرا، فالقاتل عمدا و عن سبق تصور و اصرار اذا عفوت عنه دون ان تتقدم منه التوبه يكون هذا العفو مضرا له و للمجتمع، مشجعا له على معاوده الجريمه و زهق الانفس الطيبه الشريفه، انه يتمادى، و يتجرا، و يروح فى الارض فسادا و قتلا لانه امن العقوبه و اطمان الى يسر المعامله و سلامه يده التى تقتل و تفتك. و كذلك من يسرق او يزنى او ينحرف و لا يجد جزاء عمله و لا القصاص الرادع له. فالرفق فى هذه المواطن يعد مفسده، و انما يجب ان يستعمل مع الجانى عمدا القصاص فى النفس حتى لا يعود الى عمله ابدا من جهه، و يكون عبره لغيره وعظه. من جهه اخرى فان الله تعالى يقول: (و لكم فى القصاص حياه) فغفى القصاص الحياه لمن تسول له نفسه الاجرام لانه يتصور مقدار العقوبه فيرتدع، و كذلك اذا نزلت به العقوبه يكون تاديبا لغيره و فى هذا القصاص فائده الرفق و اللين، لان الرفق و اللين يدفع بمن فى نفوسهم مرض ان تتحرك تلك النفوس لتنتشر الرعب فى المجتمع و تفسد فى الارض بغير الحق و لذا قيل: من امن العقوبه اساء الادب. و قال الشاعر: و وضع الندى فى موضع السيف بالاعلا مضر كوضع السيف فى موضع الندى كما ان القضيه تنعكس، فلو كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا، فاذا استعملت القسوه مع ولدك لعصيانه و سوء ادبه و هززت له العصا و ان احتاج الامر ضربته تاديبا، كان ذلك احسن من الحنو عليه و الرفق به، لانه يفسده و يطمعه فى المعصيه و التمرد و مخالفه الادب. فالعنف هنا هو الذى يودى و يقود هذا الانسان الى الرفق و السيره الحسنه و الطريقه المثلى ... هذه القساوه هى التى تخلق رجلا عدلا مستقيما يحمل نفسه على الحق و ان كان كريها، و يسير على الهدى و ان كان على النفس ثقيل، يجانب الاشرار و المفسدين و يسير على هدى الصالحين و المخلصين. فالخرق هنا هو الذى يفيد و يعطى الاثار و النتائج الطيبه ... الرابع: قوله عليه السلام: ربما كان الدواء داء و الداء دواء. نعم ربما تحول الدواء الى داء قاتل فاتك، الدواء سواء كان عقاقير و ادويه او مواظ و حكما او كانت

نظما و تشريعات، فكما ان الدواء اذا كان قد اكله الزمن و اتلفه لا يجوز استعماله لانه يفقد مفعوله و خواصه و ربما تحول الى ضرر يودى بحياه المريض و يتلف اعصابه و عصاره وجوده كذلك اذا كانت الموعظه لم تخرج من طيب متفاعل مع المريض و لم يشخص مرضه فانها تفقد معناها و يقف المريض امام الواعظ السخيف ليقول له مع الشاعر: يا واعظ الناس قد اصبحت متهما ان كنت تاتي امورا انت تنهاها و كذلك اذا كانت النصيحه و الموعظه على اسلوب و طريقه قديمه لم تتمش مع الزمن و لم تاخذ بعين الاعتبار التطور البشرى و الحياتى لهذا الانسان فان هذه الموعظه التى تلبس ثوب القديم دون ان تقدم بثوب جديد و اسلوب جديد يتمشى و روح العصر تفقد الموعظه مادتها و روحها مثل هذه الموعظه لا تجد اذنا صاغيه كما لا تجد روحا متأثره متعظه ... و كذلك فى عالم النظم فان من انكر الراسماليه الظالمه التى استبدت من خلالها الغنى بالفقير و صاحب النفوذ و الامتياز بفاقدتها، و تقدم الاستعمار يزحف على العباد و البلاد يحتل و يستعمر و يفتك و يقتل و يستعبد، ان من يرى جرائم الاستكبار الغربى بما فيه من انحراف فكرى و التصاق بالماده و انكار و تنكر لكل حق و عدل و صدق و تجاهل لكل حقوق الضعفاء ... من يرى ذلك لا يجوز له ان يعالج هذا الداء بدواء الشيوعيه الحمراء، فانه و باء ايضا، و لا يجوز الفرار من الرضاء الى النار و لا- من الخطر الى الا-خطر ... فان هذا المسكين الصغير، الضعيف العقل و الجسم تخيل ان شفاءه لا- يكون الا بالشيوعيه، لقد تخيل انها الدواء الذى يقضى على مخاطر الراسماليه و يجتث اصولها من الاعماق، و لكنه وقع فى داء اشد و اصعب، وقع فى استعمار متطور و مهذب ياتى بثوب الناصح الشفوق، انه ياتى مع شعارات براقه ترتاح لها النفس و تتشوق الى لقاها القلوب، و لكنها كالحيه ملمسها ناعم و تخفى فى جوفها السم النافع ... ان العدول من الراسماليه الى الشيوعيه عدول من خطر الى خطر ان لم نقل انه الى الا-خطر ... ان الدواء يجب ان يتلاءم مع المرض كما يجب ان لا يترك وراءه من الخلفيات و الاثار ما يضر و يفتك بالجسم من جهه اخرى فيكون دواء لهذا المرض و لكنه يترك داء خبيثا اصعب من الاول من جهه اخرى ... نعم ربما كان الدواء داء و كذلك قد تنعكس القضييه و يتحول الداء الى دواء فرب مرض مستحکم فيك قد اخذ منك ماخذه و امتدت جذوره حتى زلزلت استقرارك و راحتك فاذا بمرض آخر لا- يوذيك اذى شديدا فتحاول علاج الخفيف فيكون شفاء للقوى و الشديد، فالداء البسيط كان دواء للمرض القوى الشديد، و رب خطيئه ادبت عليها حفظت حياتك و صححت مسارك على امتداد الحياه ... فالطفل اذا حكمت اصابعه لو سرق، كان هذا دواء لشىء اخطر بكثير مما لو كبر و سرق و ادى ذلك الى قطع يده ... و رب موعظه لخطا ارتكبتها ادخلتك فى رحاب الله و حولتك الى عنصر صالح تحب الخير و تعمل به و تجاهد من اجل اعلاء كلمته، فهذا المرض قد حول جسمك الى جسم صحيح سليم تستطيع ان تقاوم به عوامل الزمن و مشاكل الحياه ... الخامس: قوله عليه السلام: و ربما نصح غير الناصح و غش المستنصح. النصيحه واجبه لكل مسلم و من استنصحك اولاك فضلا كبيرا لان ذلك معناه انك موضع ثقته و امانته و انك حبير بشؤون هذه النصيحه و اهل ان تستنصح. يجب ان تقدر مجيئه اليك و عدم مجيئه الى غيرك! لماذا قصدك انت بالذات و لم يقصد سواك؟! لماذا توجه اليك وحدك؟! انه الايمان بصدقك ... و معرفتك ... و خبرتك ... فكن عند حسن طنه ... كن حسب ما هو يراك من اهليه المقام و الصدق و الاخلاص. فلا تفتك به و لا تخنه فى نصيحته. امضحه النصيحه و اقلب ظهرها لبطنها و غص فى اعماقها حتى تستخرج له وجه الحق و تقتنص له الصالح. ان طبيعه المومن ان يتمتع بالاخلاص فى النصيحه و بذل الوسع فى سبيل استجداء وجهها. لا يرتجل رايا خطيرا و لا يقتصر على ظواهر محدوده بل يجهد و يجتهد فى سبيل الوصول الى الحقيقه، و لكن للاسف الشديد ان نرى كبوات المومنين كثيره ... من كنت ترى النصيحه عن ايديهم و الاخلاص فى نصائحهم ... يخيون آمالك و تاتي العثرات و الزلازل عن ايديهم. ان فى منظور الناس ان الحاج يجب ان يتمتع بالصدق و يسعى فى النصيحه و اذا القضييه تنعكس فتراه لا يصدق النصيحه كما لا يصدق فى القول و نرى من نحتمل فى حقه الكذب و الغش اذا به لا يكذب و لا يغش

بل يبدى النصيحة على وجهها السليم ... كنا نترقب ان تكون الثغره عند المنحرف فاذا تاتي من جهه المومن بالصوره ... نعم ربما نصح غير الناصح ممن ليس من طبعه ذلك و لا تترقب النصيحه منه، و ربما انعكست الايه فغش من دابه النصح و طبيعته عدم الغش ... (و اياك و الاتكال على المنى فانها بضائع النوكى، و العقل حفظ التجارب، و خير ما جربت ما وعظك بادر الفرصه قبل ان تكون غصه، ليس كل طالب يصيب. و لا كل غائب يوجب) فى هذا الفصل خمس امور و هى: الاول: قوله عليه السلام: و اياك و الاتكال على المنى فانها بضائع النوكى. الامانى بدون العمل سندات بدون رصيد او عمله مزيفه لا سوق لها، و صاحب الامانى انسان يعيش حالما فى السعاده و المال حالما فى المجد و الشهره، حالما فى اللذنه و النعيم. انه يحلق باستمرار فى عالم مملوء بالاوهام، انه فى حلم لذيذ لا يجب ان يزعج او يستيقظ منه خوفا على انقطاع لذته و فقدان حلمه. تراه يسرح وراء الدنيا بما فيها من مال و لذه دون ان يعمل من اجل ذلك و لو شيئا يسيرا. فهو يعشق ان يصبح امبراطورا فى المال و لكنه لن يحرك ساكنا و لن يتعب فكره و لا بدنه و لن يسعى فى سبيل ذلك من قريب او بعيد. و انه يريد ان يصبح نجما لامعا يبرز فى عالم الدنيا و لكنه لن يتحرك من كوخه او يمشى فى تحقيق ذلك و لو خطوه واحده. انها امانى تعيش بين ضلوع المساكين دون ان ترى النور او يكتب لها الظهور الى عالم الحياه و الاحياء. و ليس الامر منحصر ابناء الدنيا، بل هناك من الناس المومنين الذين يطلبون الاخره و يعيشون فردوسها الاعلى و يسبحون فى نعيمها و سوددها و يغوصون فى بحارها و خيراتها، حتى هولاء بالذات منهم اناس يعيشون الامانى و لا- يسعون فى سبيلها او يعملون من اجلها. انهم يتقاعسون عن الجهاد و النضال و مد يد المعونه الى الفقراء و الايتام. انهم يريدون جنه الله و يحلمون بها و يتصورون انفسهم فى اجوائها يحلقون و يسبحون فى نعيمها دون عمل و لا- جهاد. انهم يظنون ان باستطاعتهم خديعه الله عن جنته بهذه الامنيات الفارغه و الامال الحالمه ... لا ... ان الله جعل للجنه ثمنا و ثمنها التضحيه بالنفس اولا و بما تملك اليد ثانيا، البذل الفعلى و السعى فى سبيل الله، و بدون ان تتحرك الطلائع المومنه و تثبت بعلمها و سلوكها انها اهل للجنه فلن تنالها و لن تحظى برويتها الا- لزياده همها و اساهها. و ان بعض المومنين كما نرى و نسمع يحبون للاسلام ان يحكم و يحبون ان تكون احكامه و قوانينه هى التى تحكم الناس و تفصل فى قضاياهم. انه يقرؤون فى صلواتهم دعاء: اللهم انا نرغب اليك فى دوله كريمه تعز بها الاسلام و اهله و تذل بها النفاق و اهله ... و لا يعلمون من اجل بناء هذه الدوله و لا فى سبيل تحقيق هذه الرغبه ادنى حركه و لا اقل خطوه. انهم يريدون دوله من المهدي المنتظر صلوات الله عليه و على آله ينتظرون خروجه حتى يحققها لهم. انهم يقبعون فى بيوتهم و يحلمون فى دولتهم التى لا تتحقق بالرغبه و الامنيه ... لو كانت الدول تبنى بالرغبه و الامنيه لكان المسحوقون و الضغفاء من اعز الناس دولا ... و لكن للأسف لا يتحقق و لن يتحقق شىء من ذلك. الدنيا مملوءه بالذئاب و هى فى عراقك مستمر من اجل الحصول على اكبر قدر منها. الدنيا تضم اشتاتا مختلفه من الناس. انها تضم الملحد، و تضم الوثنى و تضم اليهودى و تضم النصرانى و تضم ... و تضم. و كل هذه الفئات تسعى الى تثبيت تصورهما على الارض تحلم ان تكون هى الحاكمه و المسيطره، و تعمل فى سبيل تحقيق حلمها و بسط نفوذها و سيطرتها ... و المومنون فئه تعيش ضمن هذه الجواء المحمومه و المعركه الشرسه، فهل يكتفى منهم بالامانى و الدعاء؟! هل غايه ما عندهم ان يعيشوا فى احلامهم الحلوه و امانيتهم الساخره دون ان يتحركوا من مواقعهم الى الساحه و يفقوا فى صف المجاهدين و المناضلين و يثبتوا هويتهم و اصالتهم و يحققوا الحكم الاسلام الصحيح!! ان تاريخ الاسلام الذى صنعه الايدى المومنه بقياده الرسول الكريم و الصحابه النجباء لم يوسس على الامانى و الاحلام بل كان الجهاد و التضحيه و كان البذل و العطاء و كان الاندفاع حتى الموت هو الطريق الذى رسموه لنا و عبدوه بدمائهم و اشلاء المجاهدين منهم. ان رغبه المومن يجب ان تبرز فى الخارج عملا و سلوكا و سيرا حثيثا و متواصلا فى سبيل تحقيقها ... هكذا علمنا النبى و الصحابه و هكذا كانت مسيره الرواد الطائعيين الساعين فى سبيل الله. ان من يمشى فى سبيل الله لا- يرى للامنيه مكانا اذا لم تتحقق فى

الخارج تجسيدا حيا و حركه و نضالا ... حتى كلمه التوحيد (لا اله الا الله ...) لا يكون لها معنى اذا كانت الاصنام منصوبه من حولك تعبد من دون الله. لا- قيمه لهذه الكلمه اذا لم تحرم فيك ثوره جباره مدمره تقضى على لوثات الصنميه و اسفافها الارضى السخيف. لا قيمه لهذه الكلمه اذا لم تاخذ حجما بركانيا يقذف اللهب و الحمم على كل الاوثان و الاثام و تحاول ان تقضى عليها و ترد اتباعها الى الدرب السليم ... ان كلمه لا اله الا الله تفقد مدلولها و معناها عندما تتجرد عن حرارتها و اثارها، و عندما تفقد الجذوه التى تستطيع ان تعقم بها مجتمعك من الانحراف و الاسفاف و الرذيله. ان من يعيش الامنيات و يسبح فى بحر الخيال و الاوهام دون ان يحثه شىء منها للحركه و العمل فى سبيل تحقيقها و تجسيدها يكون انسانا بطالا، احمقا، يبيع و يشتري دون راسمال.. و يغوص فى بحر دون ان يعرف السباحه او يقود عربيه لا علم له بقيادتها ... و لا شك ان نصيبه الفشل او الغرق و العاقبه موتا سخيفا مضحكا فيشمت به الاعداء و يرثى له الاصدقاء ... الثانى: قوله عليه السلام: و العقل حفظ التجارب. بالتجربه استطاع الانسان ان يشق عنان السماء و يصعد الى القمر ... و بالتجربه استطاع ان يقهر الجبال الشاهقه و البحار و المحيطات ... استطاع بالتجربه ان يبنى مدنيه و يوسس حضاره ... استطاع بواسطه التجربه ان يفجر الذره و يطلق الصاروخ ... و يستطيع ان يحرق كل ما بناه بلحظه واحده ... التجربه كادت ان تصبح ربا ... اتخذتها المدنيه الحديثه مبدءا على اساسه تقبل فكرا و ترفض فكرا، تومن بنظريه و ترفض نظريه، آمنت بكل ما تقدمه التجربه و ما تعطيه من حقائق و منجزات و كفرت بكل القيم و المثل، و بكل الحقائق و المسلمات اذا لم تستند الى التجربه و لم تكن من نتائجها ... و من هنا كفرت بكل العوالم الغيبيه المعبر عنها (الميتفيزيقيا). انها اتخذت هذه التجربه نقطه الفصل بين الحقائق و الاوهام و على اساسها ميزت السليم من السقيم و الصالح من الطالح ... و بقطع النظر عن صحه هذا التعميم فى الحكم رفضا و قبولا يبقى للتجربه دورها الذى لا يمكن تجاهله، و يبقى لها قيمتها الكبرى و نتائجها التى لا- يمكن ان يوفرها اى امر آخر غيرها ... ان التجربه لها قيمتها و دورها و مجالها المحدود فى ما يخضع للتجربه و لا- يقوم الا- بها ... ان مجالها الماده تفتيتا و تمزيقا، جمعا و تركيبا، لها مجال فى عالم الاختراع و الابداع، و هذا هو الامام الذى عاش عصرا قديما يتخطى زمنه و عصره ليضع بين ايدينا حكمته المتعاليه التى يدفعا من خلالها الى التجربه و ممارستها ... و الى استغلال هذه التجارب كى نتقدم و نترقى و نصعد فى سلم الحضاره و التقدم ... و لكن صيحه هذا الامام و صرخته وقعت صرخه فى مقبره لم يسمعها المسلمون، و لم يعيشوا فى رحابها و آفاقها الواسعه، بل اسدلوا دونها الستار و لم يعطوها بالا- فاستغلها غيرهم ... لقد وصلت الى مسامع الغرب فراح العلماء منهم و اصحاب الفكر يدرسون التجربه بوعى و دقه حتى استطاعوا من خلالها ان يقدموا منجزات الحضاره الحديثه بوسائلها و سبلها و بكل ما تزخر به من تقدم ورقى، لقد تقدموا و تاخرنا، و قطعوا شوطا طويلا فى تذييل الصعاب و العقبات و لا تزال نجبو على الكرب نلهث فى الصحراء القاحله، نفتش عن جواده نقتاتها او ناقيه شارده نردها الى حظيرتها، حتى خيرات بلادنا، حتى ذهبنا الاسود- النفط المتدفق من بطن الارض- نعجز ان نصنعه كما نشاء و نفتقر الى اوليات استخراجها فضلا عن درجات تصنيعه و تصنيفه ... ماساه كبرى، و الله انها ماساه، حتى صناعه النفط نستسلم فيها للخبراء و المستشارين الاجانب، و يبقى سر استخراجها و تسويقه و تصديره و تصنيعه محتكرا لهم. ليس لنا من الامر الا ان نقبل بكل ما يطرحه علينا الاعداء المستغلون، واجبنا ان نقبل ... و نخضع و نرضى دون اظهار لاشمئزاز او تافف او شكوى. ما اتفه هذا الزمن و ما احقر اهله ... كنا اسياذ العالم و عباقره الدنيا، كنا اذا سرنا سار معنا العلم و الفكر و الحضاره ... سارت معنا الثقافه و الحريه و الكرامه ... و صرنا اليوم عاله ثقيله ... لا ندخل فى حساب الامم الا للاستهلاك و تصريف منتوجاتها و تسويق بضاعتها ... ان كل هذه الملايين بارقامها الضخمه تتحطم امام عدو صغير مرتزق جمع شتاته من اطراف الدنيا و لم تفرقاته من اركان الارض و اخذ يحتل الارض الاسلاميه تدريجيا و يوسس امبراطوريته التى حلم بها منذ الاف السنين. ان اليهود الذين احتلوا فلسطين و شردوا اهلها و فتكوا بلبنان و اجتاحتهم معداتهم و

دمرت قراه و مدنه، هذه الدوله اللقيطه ... ربيبه الاستعمار الامريكى لم تكن لتستقر او تتخذ موطن اقدام لها لو كان المسلمون يسيرون خلف دينهم و يعملون بما امرهم به ربهم. انهم تركوا وصايا نبيهم و اهملوا تعاليم العظماء منهم ففسدت عليه الحياه و تاخروا عن غيرهم. ان غيرهم قد سار على الدرب حتى وصل، اما المسلمون فانهم اهملوا العلم و الخبره و تركوا التجربه و منجزاتها فاضحوا فى موخره القافله البشريه يعيشون على فتات موائد الكبار من المستعمرين و المستكبرين. اننا فى زمن التجارب و الخبرات و هى لا تتنافى مع العقيدة و الايمان ... بل الايمان و الاسلام يدعو ان الى ان نعد العده و نشحذ الهمة و نقابل العداة بما عندهم من اسلحه و معدات فلا يفيل الحديد الا الحديد و لا يسكت اصوات المدافع و الراجمات و القذائف النوويه الا نظائرها. يوم يملك المسلمون القوه و تصيح بايديهم مقاليد الخبره و التطور يستطيعون ان يفرضوا وجودهم على العالم بل يستطيعون ان يحققوا العدالة و الكرامه لكل الناس على الاختلاف اديانهم و تعدد مذاهبهم و مشاربهم ... اننا نعيش فى عصر قام و نهض على التجربه ... بل نستطيع ان نقول ان حضارتنا هى حضاره التجارب و لن نستطيع البقاء و الاستمرار و لن تكتب لنا الحياه الا- اذا سرنا فى خط التجربه يرافقها الايمان و تحدها العقيدة. اننا مع الامام فى منهجه الفذ الكريم منهج التجربه بل التجارب فى كل موطن يكون للتجربه فيه مجال فانها من العقل، بل هى العقل على حد قول الامام عليه السلام ... الثالث: قوله عليه السلام: و خير ما جربت ما وعظك. الترجبه ليست هدفها بل هى مقدمه لنتيجته ترغب بها و تريد تحقيقها، نحن هنا نستطيع ان نحول هذه التجربه الى عبادته نوجر عليها ... كما ان هذه التجربه يظهر خيرها فيما اذا اعطت ما املته منها و افادتك فى تحقيق مطلوبك و غياتك ... ان خير التجارب ما تستطيع ان تاخذ منه الفائده و العبره و يسهل لك قصدك و يوضح لك الرويا فى مسيرتك الحياتيه و يعظك كى تصحح سلوكك و عملك و يشحذ من همتك للسير وفق العدل و الحق و الصدق. اذا اتعظت من خلال تجربتك فانت الرابع و المستفيد ... اذا كنت تظن الثقه بانسان يظهر منه الدعه و الروع فجربه بالامانه ... اودع عنده مقدارا من المال، ثم انتظر رده لك او جرده ... فلو ذهب المال منك فانت الرابع. انك بتجربتك هذه قد عرفت امانه الرجل من خيائته فلربما استامنته على اعظم من ذلك و اهم.. فيكون الخطر عظيما و جسيما ... و كذلك لو اقضت انسانا دون ان تكتبه و تشهد على ثم انكره عليك فان اضاعه هذا المال اذا جعل منك رجلا حذرا و وعظك بان لا تعود لمثلها فانت الرابع و المصيب و هكذا دواليك ... الرابع: قوله عليه السلام: بادر الفرصه قبل ان تكون غصه. فى الماثور (الدنيا ساعه فاجعلها طاعه)، و كذلك (اغتموا الفرص فانها تمر مر السحاب)، و الشاعر يقول: اذا درت نياقك فاحتلبها فما تدرى الفصيل لمن يكون تفويت الفرص و اضاعته يعد فى بعض الاحيان جريمه يحاسب عليها الانسان اما الله و امام اخيه الانسان.. فالشباب فرصه من فرص العمر تستطيع ان تقدم فيه الصالحات و الاعمال الطيبه حيث ان القوى البدنيه و العقليه و الفكرية موهله للعطاء، فلو اضعفت هذه الفرصه سوف تندم عندما تكبر و تشيب ... سوف تندم عندما تضعف قواك فلا تستطيع المشى كما لا تستطيع الحركه و لا تستطيع التفكير السليم و التوجه المستقيم ... عندما تاتى السنون لتتنقض بنيتك و تحولك الى هيكل بشرى يحتاج الى الاعتانه و تقديم المساعدة ... عندها فقط ستععض على يديك بل ستاكلها ندما و حسره دون ان تنفع الندامه او تفيد الحسره. ان بعض المشاهد القرآنيه تنقل لنا نموذجا لهذه الحاله المريره ... تنقل لنا طلب الرجعه الى الدنيا كى يصلح الانسان ما افسد او اهمل من العمل و لكن لا- رجعه و لا- عوده فقد و اتتك الفرصه و كنت قادرا على العمل و اللنجاح فلماذا لم تعمل (قال ربي ارجعونى لعلى اعمل صالحا فيما تركت.. كلا انها كلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون ...). لقد كنت فى الحياه كان معك المتسع للعمل و الجهاد و دعم الحق و النضال فلماذا لم تنزل الى هذا المعترك؟! لماذا تخلت عن هذه الميادين و قبعت فى زوايا بيتك و عكفت على ملذاتك و شهواتك ... ان ميدان الحياه هو الميدان الذين يسمح لك ان تخوض تجاربه و تقرر على اساس العمل فيه النجاح و الفشل ... انه فرصه العمر فلا يجوز اضاعته ... ان بعض الناس الكسالى الذين يعملون الجد و النشاط

فى ايام شبابهم سيندمون على اضاعه هذا القوت و سيكون على اضاعته و تفويته ... و ان اضاعه الفرص قد يكون على مستوى اكبر و اعظم و اشد خطرا كما لو كانت الفرصه مواتيه لاقامه حكم اسلامى ثم تهاون المومنون فى اقامته و سوفوا فى بنائه و اقامته. اذا توفرت الظروف من اجل تحيكم الاسلام و جعله المحور الذى تدور عليه كل التحركات و النظريات و الافكار لا يجوز اهمال هذه الظروف بل يجب علينا ان نبادر من اجل تجذير الاسلام و تحكيمه و جعله القانون الذى يحكم الحياه بكل نواحيها. و اذا استعطت ان تقدم نصيحتك و موعظتك و توجيهك و ارشادك الى انسان ضال او تائه او متردد و كنت تترقب لها النجاح و التأثير و جب عليك ان تغتنم هذه الفرصه و تسعى بكل طاقاتك من اجل ايصالها الى قلبه فانها فرصه مواتيه قد تفوت و لا- تعود. و هكذا دواليك فى كل مجال و فى كل ناحيه ... و فى كل قضيه او مساله ... الخامس: قوله عليه السلام: ليس كل طالب يصيب و لا كل غائب يوجب. كل انسان يجب ان يسعى فى سبيل الحصول على المكارم و يكذب فى الحياه من اجل اكتساب لقمه العيش الحلال و يكف نفسه عن الاستجداء و الاستعطاء. و لا يجوز بحال ان ينطوى على نفسه و يقعد عن السعى و طلب الرزق و الصفات الكريمه ... و مضافا الى هذا الاندفاع و السعى المطلوب اسلاميا و عقلايا نجد ان بعض الامور المطلوبه قد لا- تدرك، قد يحول الزمن دون تحقيقها و تقف العقبات و المشاكل فى طريق الوصول اليها ... فيجب فى منطق الامام بل فى منطق المفكرين و العقلاء ان لا يكون عدم تحقيق بعض الامور سبيلا للكسل او مجالا لتقديم الاعذار الكاذبه لعدم السعى و الحرکه، فان طبيعه الامور ان لا- تتحقق كلها حتى مع الاجتهاد فيها و التعب من اجل الوصول اليها ... لان بعض المقدمات التى تاخذ بيدك قد لا تكون تحت سلطانك و قدرتك بل تحت سلطه الاخرين و قدرتهم. و اضرب لذلك مثلا من واقعنا المعاش، فان المفكرين و اصحاب الراى الصائب من امتنا بذلوا كل طاقاتهم و قدراتهم من اجل توحيد هذه الامه و لم شملها و جمع شتاتها، لقد حاول الشيخ محمد حسين كاشف الغطاء و السيد جمال الدين الافغانى و الشيخ محمد عبده، حاولوا كلهم مع لقيف آخر من ابناء هذه الامه ان يوحدا صفوف المسلمين و يجمعوهم تحت رايه التوحيد، و مع كل تلك الجهود لم يفلحوا و لم ينجحوا، لان تحركهم و نشاطهم المحدود كان يقابله نشاط و جهاد كل القوى المستعمره و المستكبره لزرع الفتنة و تاجيح روح العداوه بين المسلم و اخيه المسلم، و عاونهم على ذلك المتعصبون من المذاهب و الطوائف و اصحاب الامتيازات الذين لا يظهر لهم صوت و لا ترفع لهم كلمه الا ضمن الحزبات الطائفيه و المشاكل المذهبيه. لقد كانت صيحه اولئك العظماء فى جانب و مسيره الشعب و من تولى قيادته زورا و بهتانا فى جانب آخر ... فكانت العقبات اشد و اقوى من ان يتخطاها رجال محدودون بحدود ضئيله و قليله، و قدرات صغيره غير موثره. و لكن فشل هولاء العظماء فى تحقيق مرادهم و الوصول الى مطلوبهم لا- يستدعى منهم و بالتالى منا ان نكف عن محاوله الجمع و السعى فى سبيل توحيد هذه الامه و رفع كلمتها، فان المسلمين يشكلون اعظم قوه و اكبرها لو اتحدوا و اجتمعت صفوفهم. انهم القوه الاكثر فعاليه و حرکه و قدره لو اجتمعوا على كلمه واحده. و كما الامر فى الاعمال فقد يكون فى الخصال و الصفات، فانك قد تطلب الرياسه و الزعامه التى تتصور انك من خلالها تحقق العداله و تبسط سلطان الدين و الحق فى المجتمع و لا- توفق فى ذلك الى النجاح، فلا- يجوز لك التقاعس و الكسل و لا يجوز لك ان تسترسل او تستسلم لفشلك بل يجب ان تبقى فى حرکه و سعى دائمين حتى تحقق مطلوبك او تعجز عجزا نهائيا و دائما عن ذلك. فالامام يريد ان يوضح هذه الفكره ... و هى فكره ان كل من يطلب شيئا قد لا يتحقق هذا الشىء، و لكن عدم تحقيقه لا- يجوز ان يكون من دواعيه الخمول و الكسل و القعود عن الاستمرار فى السعى و الطلب. و كذلك بنفس المفاد قوله: (و ليس كل غائب يوجب)، فرب غائب عن العيون قد لا تراه ابدا لانه لن يعود، قد يطويه الموت او يسجنه الظالمون فى غياهب المطامير و الزنازين ... فرب مجاهد قرر ان يعمل عمليه فدائيه فى سبيل الله لضرب المجرمين اليهود او الصليبيين ثم قبض عليه و اودع السجن فحالت بينه و بين احبائه قضبان السجن و جدران تلك الزنازه المنفرده ... و لكن هذا

الاغتراب و هذا التغيب و عدم العوده لا يجوز ان يكون مانعا لنا عن الحركة و عن الاغتراب و عن المهاجره فى سبيل الله و فى سبيل المتضعفين ... ان غياب وجه قد لا يعود و فقدان حبيب قد لا يوب يكون من اشرف الامور و اجلها اذا كانت رحلته و غيبته فى سبيل الله و فى سبيل الحق و العدل ... فليس المهم ان تفقد وجهها بل المهم ان تكمل مسيره ذلك الوجه و تسير على نفس الخط و لا يكون غيابه و عدم اوبته عاملا من عوامل اضعافك او مبررا لكسلك و جمودك ... (و من الفساد اضاعه الزاد. و مفسده المعاد. و لكل امر عاقبه، سوف ياتيكم ما قدر لك. التاجر مخاطر و رب يسير انمى من كثير) و فى هذ الفضل خمسه امور: الاول: قوله عليه السلام: و من الفساد اضاعه الزاد و مفسده المعاد. الفساد يختلف ضعفا و شده، قله و كثره فالسرقه فساد و الغش فساد، و الغيبه فساد، و اكل المال الحرام فساد، و لكن هذه اقل سوءا من قتل النفس و هتك الاغراض و المتاجره بالاديان و الاوطان. نعم كل منهما فساد و انحراف و ضلال و لكن احدهما اكبر من الاخر و اعظم جرما و اشد اهميه لما يتبعه من الثار و ما يتركه من الخلفيات المولمه و للمصائب المرهقه ... ان من كان بسفر و هو بامس الحاجه الى الزاد هل يضيع زاده و يتلفه؟! هل من المنطق و المعقول ان يضيع ما هو اهم شىء بالنسبه اليها ... قد يستغنى المرء عن الكماليات و قد يسقط من حسابه بعض الامور المهمه فيكتفى بالخيمه بدل البناء و يكتفى بالمتزل المتواضع بدل المنزل الضخم الفخم، و يتنازل عن الثياب الفاخره الثمينه و يستعيز عنها بثوب بسيط قليل الثمن ... قد يتنازل عن بعض الكماليات الاخرى من اصناف الطعام و تعدد الوانه و يكتفى بتناول الضرورى منه و لكن هل يصل به الامر الى اضاعه ما هو ضرورى و يتوقف عليه قوام الحياه؟! الزاد ليس ضروريا و حسب و انما هو فوق الضروره ... انه لا يقوم الانسان الا به و لا يستطيع الحياه بدونه، لا يستطيع ان يكافح فى الحياه او يدافع الا- بعد ان يوفر له زادا يشد من قوته و يقوى بدنه و يساعد على الاستمرار فى الحياه و مشاكلها ... و كما ان الحياه تتوقف على الزاد و لا- يستطيع الانسان ان يتحرك بدونه كذلك الاخره ... يوم المعاد ... فان هذه الدنيا مزرعه الاخره و فى هذه يكون التزود للاخره ... و الاخره هى منتهى الغايات و اليها يرجع الجميع ... فما هو زادها؟ و ما موونتها؟ هل موونتها من مون الحياه ام انها من نوع آخر ... ان للاخره زادا يتمثل بالايمان و العمل الصالح ... (و الذين آمنوا و عملوا الصالحات فى روضات الجنات)، فزاد الاخره ان يطفح هذا القلب بالايمان بالله و رسوله، الايمان بالله الذى يجعل الانسان منه رقيبا دائما على كل نواياه و اقواله و افعاله، الايمان بالله الذى يربطه مع الله فى كل الحركات و السكنات و فى جميع الاعمال و التصرفات ... زاد الاخره يتمثل باطاعه الله فلا تعصى له امرا و تتمثل باعانه الانسان و شد ازره، و الاخذ بيده نحو المستقبل الحر الكريم ... الزاد للمعاد يكون بصله الرحم و حسن الجوار و اعانه الفقير، يكون بهدايه الناس و ارشادهم و تقويم سلوكهم ... يكون بالصلاه و الصيام و الحج و الزكاه و اداء الحقوق و الواجبات، يكون بتنفيذ اراده الله فى الحدود و القصاص و الديات، يكون فى كل امر من اوامر الله التى لا- تخلو منها حركه و لا- يتجرد عنها فعل ... و افساد المعاد يكون بعدم القيام بهذه الامور ... و اى فساد هو افساد المعاد؟! انه فساد يهون عنده كل فساد لان على اساسه يتعين المستقر اما الى جنه او الى نار ... و ان انسانا نهايته تتارجح بين الجنه و النار، و يستطيع ان يختار احبهما اليه ثم يفسد عمله و يدخل النار لانسان تافه و احمق بل ليس هناك احمق منه و اتعس ... و اضاعه زاد الاخره كما جاء عن النبى بما مفاده عندما سئل عن المفلس فقال: ان ياتى الانسان باعمال صالحه و لكنه ياتى يوم القيامه و قد شتم هذا و ضرب ذاك فيؤخذ من حسناته حتى اذا لم يبق منها شىء اخذ من سيئاتهم فوضعت فى ميزانه ... فان العمل الصالح اذا لم تلحقه بنار تالكه يعطى ثماره ... اما اذا اتيت بفعل حسن و اتبعته بالسيئات من كل جانب كيف يقوم هذا الفعل الحسن مقابل تلك الجرائم و الموبقات؟. الثانى: قوله عليه السلام: لكل امر عاقبه. كل امر من الامور له حكم شرعى و لكل حدث من الاحداث و وجهه نظر شرعيه، فالصدق له عاقبه محموده و ان كان ضرره فعليا قد يطال بعض الاشخاص الصادقين على ايدى الظالمين، ورد الامانه تعكس التزام المومن بدينه و التوافق بين رايه و عمله لما يحكم به الله، و اقامه العدل

فى المجتمع و نشر المساواه له عاقبه دوام الحكم و استمراره و رغد الحياه و سوددها. و هكذا دواليك قد تاكل اكله منعت عنها تترك لك آثارا سيئه و تحرمك اكالات، و قد ترتكب خطيئه يكون عاقبتها نار جهنم ... و ازاء هذه العواقب التى تنتجها هذه الافعال يترأى ء للانسان العاقل ان يفكر فى عاقبه كل امر يقوم به و فى كل حركه يتحركها ثم يوازن بينها و بين حكمها الشرعى ليرى مدى انطباقها على الحلال و الحرام فان كانت تدخل ضمن الاولى يقوم بها و يعمل بمضمونها و ان كانت الاخرى اجتنبها و ابتعد عنها... ان العاقل الكيس هو ذلك الانسان الذى يتصور عواقب الامور و خلفياتها و ما تتركه على الساحة من الاثر و العاقبه فان كانت آثارها لصالح الاسلام و الانسان و لو على المدى البعيد سعى فى سبيل تحقيقها، و ان كانت الامور على خلاف ذلك لم يحرك ساكنا و لم يتحرك من مكانه ... يبقى امر مهم و سوال وجيه يفرض نفسه امام كل قضيه من القضايا و مساله من المسائل ... و هو هل يحق لكل فرد ان يقيم الامور و يتصرف كما يرى من خلال رويته الخاصه لعواقبها او ان المساله خلاف ذلك؟. و الجواب عن ذلك: اما الامور الشخصيه فيجب ان يمشى حسب مقلده- ان كان عاميا غير مجتهد- فيجب ان يكون فى طهارته و نجاسته و صلاته و صيامه و غيرها من الامور التى قد تتخذ صفه الامور الشخصيه و العلاقات الذاتيه مقلدا للمجتهد، و فى الموضوعات الخارجيه ككون هذا المائع خمرا او هذا نجس و ذاك بول فهذا يرجع الى اجتهاده الشخصى و تشخيصه الخاص ... و اما اذا كانت الامور من القضايا الراجعه الى المجتمع ككل و تؤثر على النظام فى اقامته و هدمه و فى اعلان الحرب و ايقافها و فى التصرف مع الدول و اقامه العلاقه بينهم و بين دوله الاسلام فهذا يجب ان يرجع فيه الى اولى الامر المتمثلين فى زماننا بالفقهاء العدل الذين يحق لهم الامر و النهى و لهم الحكم و السلطه فى غيبه الامام المنتظر عليه السلام ... ان اعلان الحرب و ايقافها يخضع لارائهم و اجتهاداتهم حسب ما يرونه من المصلحه للاسلام و المسلمين، و ليس لغيرهم من الناس ان يجتهدوا فى هذا الامر و يحكموا على امر بالصحه و آخر بالفساد ... كما انه ليس لكل فرد ان يستقل فى اتخاذ القرار و اصدار الاحكام، بل يجب ان يرجع فى هذا الامر الى اولى الامر و الا لو استقل كل فرد بما يرى لساد الهرج و المرج و اختل النظام و فسدت الامور ... و الانسان العاقل هو ذلك الذى يرى العواقب اما من خلال رويته ان كان من اهل الراى او من خلال الاعتماد على آراء غيره ممن يصح له الاعتماد عليهم، و عندها يختار العاقبه الصححه و السليمه التى توصله الى رضوان و جنانه ... الثالث: قوله عليه السلام: سوف ياتيكم ما قدر لك. ما قدر لك سوف ياتيكم و لكن ليس لك ان تترك الاسباب المنصوبه و تجلس فى بيتك تنتظر ذلك الامر المقدر، بل عليك ان تمشى على طبق الموازين التى وضعها الله فان لكل شىء سببا و لكل حادث محمدا و لكل قفل مفتاحا ... و لا يجوز ان تتجاوز المرسوم لك شرا و تتخطاه الى الحرام ... فان رزقك سيصلك عن طريق الحلال اذا بحثت عنه و تدبرته، فبدلا من ان تقتحم ابواب الحرام فارطرق ابواب الحلال و ادخل الى تحصيل الطيبات عن طريق مشروع و جائز ... الرابع: قوله عليه السلام: التاجر مخاطر. لقد استبطنت لفظه التاجر كثيرا من المكر و الاحتيال و اضحت و صفا لقوم استحوذ عليهم الطمع و الجشع و الغش و الاحتيال و قد مارس التجار طرقا و اساليب ملتويه من اجل الحصول على الربح ضاربين عرض الجدار كل القيم و المثل و كل الاداب و الاخلاقيات، فترى التاجر لا هم له الا اقتناص الربح و توفيره و لو كان على حساب راحه الناس و كرامتهم و امنهم و سعادتهم ... لم يعد للمبادىء فى نظر التجار اى اثر بل كلها تطوى و يقفز عنها فى سبيل حفنه من المال. لم نعد نجد التاجر الذى يتورع عن الاكتساب الحرام، بل اباح التجار لانفسهم كل شىء يعود عليهم بالنفع فاباحوا الربا و حللوا الغش و حكموا بجواز بيع الخمر و آلات اللهو و المعصيه، و استوردوا المفاسد التى تميت النفوس و تقتل الاوقات و تقضى على التطلع نحو المستقبل المزدهر السعيد ... ان تجارنا اليوم لم يعرفوا الحلال من الحرام و لا الجائز من الممنوع و لا- الباطل من الحق، ان على قلوبهم اغشيه عن رويه الحق و كفى بهذه مخاطره، كفى بها هلاكا، ان من اشبهت عليه الامور فباع حلالها و حرامها و ممنوعها و جائزها كيف يامن عن الوقوع فى الخطر ... ان التاجر الذى لم يتفقه و لم

يدرس معالم الحلال و الحرام فيعرف ما يجوز له بيعه و ما يحرم؟! و ما يصح شراؤه و ما يمنع؟! و يعرف متى يتحقق الربا و متى تفسد المعامله؟! التاجر الذى يبيع دون ضوابط و يشتري دون ضوابط كيف لا- يقع فى خطر المعصيه و كيف ينجو من خطر الحرام ... كان المسلم قبل هذه الايام اذا ارد ان يشتغل فى التجاره تفقه فى هذا الباب و درس ما يمكن ان يتلى به و وقف على كل ما يهمه فى هذا الشأن ثم بعد ذلك يدخل فى هذا المجال. و كان التاجر ايضا تبركا و تيمنا لا يدشن محله الا فى يوم يكون فيه مناسبه اسلاميه كيوم ولاده النبي- صلى الله عليه و آله- او مبعثه او هجرته او ذكرى ولاده اميرالمومنين على، او يوم الغدير، او فى بعض الايام المباركه التى تحمل طابعا اسلاميا و حدثا له قيمته و مدلوله و بركتته. و كان التاجر يتبرك بقراءه مجلس عزاء سيد الشهداء و يتصدق على الفقراء و يعين المساكين و يخفف ربحه عن المومنين، كان فيما مضى لتجارنا اسلوب رائع و طريقه لطيفه جمليه، لقد عهدنا بعض التجار المومنين فى مدينه النجف الاشرف يعرفون باب التجاره و فقهها و آدابها و مستحباتها بشكل يريح النفس و يسرها ... و اين منهم تجارنا اليوم؟ لو دخلت اسواقنا لا نكرت ان يكون فيها مسلم ... التجار المسلمون فى لبنان- الا- النادر القليل- ليس فيهم من الاسلام اثر، لا تميزهم عن اليهود و النصرارى بشىء، بل راينا بعض التجار و قد اتخمه الغنى و افسده الثراء يضع النساء العاريات باعه فى محله و يفتح اسطوانات الغناء و مكبرات الصوت بقصد جلب الزبائن و لفت انظارهم الى محله، لم يعد له من هم الا هم الريح فهو يفكر فى قيامه و منامه و فى حركته و سكونه و هو مع اهله و فى سهرته و على طعامه، يفكر بشل مستمر فى انجح الطرق و ايسرها لتوفير الربح و ازدياده دون نظر الى حليته و حرمة و هذا هو منتهى المخاطره الدينيه ... و هناك مخاطره ماديه و هى ان التاجر قد يشتري متوقعا الربح، و لكن بما انه فرد فى مجتمع التجار، و كل منهم يبتغى الربح فقد تنزل قيمه السلعه عما اشتراها به، فيهوى فى الخساره و الافلاس، و هكذا قد يشتري سلعه و يصيبها الكساد او التلف او غيرها من عوامل الزمن من حريق او غريق او غير ذلك ... ان التاجر معرض للافلاس فى كل وقت و قد راينا بام اعيننا فى هذه السنوات العجاف التى مرت بوطننا لبنان كيف اصيب كثير من التجار بضربات قاضيه اتت على اموالهم كلها و استحقوا الحقوق الشرعيه بعد ان كانوا يودونها او هى واجبه عليهم قصرروا فى ادائها و سوفوا فى اخراجها. لقد وجدنا ذلك الملاك الكبير و التاجر العظيم قد استحق الرحمه و الاحسان و وقف على بعض الابواب يطرقها كى يستدين قليلا من المال يصرفه على نفسه و عائلته ... بل وصل الحال ببعضهم ان ماتوا غما و حزنا على ما اصابهم من ذل بعد عز و من فاقه بعد غنى و من فقر بعد ثراء، و هذه كلها عبر و عظات كى ياخذها تجارنا لاصلاح دينهم و مراقبه الله فى تصرفهم فى بيعهم و شرائهم و لا تغرنهم الحياه الدنيا فانها لى انقضاء و زوال. الخامس: قوله عليه السلام: رب يسير انمى من كثير. اما على المستوى الشرعى فهذا شىء لا ريب فيه و لا شك يعتريه فان الشارع اعتبر درهم الصدقه بواحد و اعتبر درهم القرض بثمانى عشره حسنه، كما اعتبر درهما من الربا يصيبه الرجل اعظم من سبعين زنيه كلها بذات محرم ... كما ان الانسان لو تصدق بما عنده و ما ملكت يمينه كلها و كانت قناطر مقلطه من الذهب و الفضة و ما غلا ثمنه من الجواهر و العقيان ثم لم يتقرب بذلك الى الله و لم يخلص فى عمله، كل تلك الصدقات لم تزن عند الله جناح بعوضه ... بينما لو انفق الرجل بعض ما قدرت عليه يده و كان انفاقه عن طيب نفس و اخلاص و قربه الى الله فان هذا التقرب بالامر اليسير ليس له عدل فى دار الدنيا و لا نظير و انما الذى يوفيه اجره هو الله، و الله اكرم و اجل من ان يجعل اجره و ثوابه دون الجنه، و لنا فى قصه اهل البيت التى يقصها القرآن فى سوره الدهر اعظم الامثال و اجلها حيث ان هولاء الاطهار المبروون من العيب قدموا اقراصا معدوده لليتيم و المسكين و الاسير و لكنها خرجت من داخل قلوبهم و عاشوا مع هذه الاصناف فى آلامهم و احزانهم و تعاستهم و تفاعلوا معهم بجميع جوارحهم فقدموهم على انفسهم و آثروهم على ذواتهم. و لما علم الله اخلاصهم فى العطاء و التقرب اليه فى البذل انزل فيهم آيات بينات يرددها العالم كله و يتمثلها المخلصون فى سلوكهم و سيرتهم ... ان هناك الكثير ممن قدم و بذل و اعطى و لم تنزل فى حقه آيه واحده بل و لا

حرف واحد و قد يكون عطاؤه اكبر و اكثر بكثير من هذه الاقراص المصنوعه من خبز الشعير التى تصدق بها اهل البيت، فان القليل مع التوجه به الى الله و الاخلاص فى طريقه تقديمه يكون انمى اجرا و ثوابا ممن يقدم الكثير و هو عار عن نيه التقرب الى الله و التوجه اليه ... معين: مساعد. زل: ازل اليه نعمه اى اسداها و اعطاها و ازل اليه من حق شيئا، اى اعطاه. تجمع: يقال: جمع الفرس اى تغلب على راكبه و ذهب به لا يثنى، استعصى و يقال: جمع الرجل اذا ركب هواه. المطيه: الدابه التى تتركب. اللجاج: العناد فى الخصومه و التمدادى فى العناد الى الفعل المزجور عنه. الصله: ضد القطيعه. الدنو: الاقتراب دنا منه و اليه قرب فهو دان. الجرم: الذنب و الخطا. امحض: امحض اخاك النصيحه اى النصيحه الخالصه لا غش فيها. تجرع: تجرع الغيظ اى كظمه. لن: لان، ضد خشن: و ضد صلب يقال: لايه اى لان له و لا طفه. القطيعه: الهجران. بدا: بدا له فى امر: خطر له فيه راي. تضيعن: ضيع: اهمل، اهلك، افقد. القطيعه: الهجران. (لا خير فى عين مهين و لا فى صديق ظنين. ساهل الدهر ما زل لك قعوده، و لا تخاطر بشىء رجاء اكثر منه. و اياك ان تجمع بك مطيه اللجاج) فى هذا الفصل الشريف خمس امور: الاول: قوله عليه السلام: لا- خير فى معين مهين. اذا اردت ان تستعين فعليك باصحاب القدم السابقه فى معالى الامور و وجوهها، توخ اطيها نفسا و اسخاها يدا و اعلاها منزله. اذا اردت ان تستعين دون منه بل مع الاحتفاظ بكرامتك و عزتك فارم ببصرك نحو من تعرق و تجذر فى المناقيه و التسامى فانه لن يردك خائبا و لن يشوش عليك عملك او يلحق بك و بحاجتك التهمه المسيئه و السمعه القبيحه. اذا كانت حاجتك عند شخص كبير فترقب الرجل الكبير و استعن به لقضائها عنده و لا تتوسط بالخادم و الحاجب و البواب. ان النفوس الكبيره لممارستها الخير و قضاء حاجات الناس تعود و كان هذه الامور من طبائعها بل ترى لذه فى اعانه الناس و كشف كروبهم و تسهيل امورهم، تعود حاجات الناس بالنسبه الى ذوى النفوس الكبيره عاده يانسون بها بل يستوحشون لفقدها و يتاذون عند عدم قضائها ... فكما ان حاتم الطائي كان يجد اللذه فى الكرم و يطلب الضيوف من اجل قراهم حتى اضحت هذه الخصله عاده له يستوحش اذا اكل منفردا بل لا يستطيع ان يجلس على مائده خاليه من الضيوف هكذا حال اصحاب الهمم الكبيره و اصحاب الكرامه الصحيحه يانسون فى قضاء حاجات الناس و سد عوزهم و ستر عيهم و لا يقصرون فى هذا المجال ... اما السفله من الناس، ابناء الشارع و اهل المجون ... اما المهين الذى تزدرية الناس لخسته و وضاعته و لسوء تصرفاته و قله حيائه الذى يمارس الانحرافات و يعمل بالمعاصى و الخطايا فان الاستعانه به مذله و معانه ... و كيف تستشفع بمنحرف او تستعين بظالم فى قضاء حاجه او انجاز معامله! و كيف تنظر الناس اليك و الى حاجتك التى استعنت لقضائها بهذا المنحرف المهين، فانهم بدون شك سينظرون اليك باحتقار و ازدراء و سفاله وضعه و كفى بهذا سوء و كفى به خزيا. و هذا هو راي الاسلام و هذه هى تعاليمه يوم كان فى البين اسلام يحكم و مسلمون ملتزمون، اما اليوم، و سلام على هذا اليوم بل على هذه الايام، فقد انقلبت الموازين و تغيرت الوجوه و تنكرت الدنيا و ادبرت و جاءتنا تعاليم الصهيونيه و الصليبيه فزرعت فى مجتمعنا المسمى بالاسلامى مفاهيم و افكارا تخالف كل هذه القيم و المثل ... صارت المومسات و سائط فى ايصال هذا الفرد الى اعلى المنازل فى الدوله ... و اضحت الانحرافات هى السبل التى توهل الانسان ليعلو و يرتفع نجمه على اعتبار السلطان، بل السلطان نفسه كما كانوا يسمونه قديما و يسمونه الان الحاكم او رئيس الجمهوريه، حتى هذا صارت تاتى به العاهرات و الموامرات و اضحى تعرقه فى الباطل هو ميزان تقدمه و انتصاره فهذا (ريغان) رئيس اميركا كان ممثلا جائت به الصهيونيه العالميه زعيما على راس اكبر دوله فى العالم و هكذا من كان قبله، جاءت بهم المنظمات اليهوديه لانهم يخدمونها و يخدمون مصالحها و كم تسربت فضائح الزعماء و انشكفت ادوارهم المشبوهه و خلفياتهم الدينيه. ان هذا الزمن، زمن العهر و النفاق، فبمقدار نفاقك و تملقك و تنازلك عن شخصيتك و كرامتك تستطيع ان تنقدم فى الدوله و تترقى فى مناصبها، و انا احيل القارىء الى ان يدرس كل مسوول- الا القليل - بعين التحقيق و التدقيق ليرى صدق ما اقول. الثانى: قوله عليه السلام: و لا فى صديق ظنين. لان

الصديق الذى يحمل نفسه مملوءه بالشك و يحمل كل بادره من صديقه على اسوئها، مثل هذا الانسان لا يستطيع احد المشى معه كما لا يستطيع ان يصفى الاجواء و ينقيها من الشرور و الالام، لان وراء كل حركه مشكله و وراء كل كلمه الف معنى مما يضر بالوثام و يفسد الود، و قد راي بعضنا هذا النوع من الاصدقاء الذين لا يصفو ودهم ساعه حتى يعتكر ساعات و لا تنقى اجواوهم فى وقت حيث تثار فيها الغبار فى اوقات و سياى الحديث عن الصديق بشكل مفصل بعد قليل من الوصيه ان شاء الله ... الثالث: قوله عليه السلام: ساهل الدهر ما زل لك تعود. الدهر يومان: يوم لك و يوم عليك، هكذا تكون الحياه و هكذا رسمت صورتها و تبينت معالمها فمن كانت له اعارته محاسن غيره، و من كانت عليه سلبته حتى محاسن نفسه، هكذا قال على فى احدى كلماته و هكذا واقع الحال و المشاهد للعيان ... فهناك اناس قد انزلهم الدهر من عليائهم فاسقط تيجانهم و شدد عليهم حتى احوجهم الى ان يمدوا ايديهم للاستجداء و الاستعطاء، و هناك اناس رفعهم الدهر من الحضيض، من اسفل طبقات المجتمع و الحياه الى عز لا يدانيه عز ... فقد كان هناك من يعرف الامارات العرييه، و يعرف تلك الوجوه القديمه التى كان اصحابها يركضون خلف البعير فى حر الهجير ليردوه الى حظيرته ... و هناك من كان يطارد الجراد ليجمعه و يدخره لموسم الشتاء ... و هناك من لم يعرف القميص و لا- السروال ... ثم مد الله لهم فى طغيانهم و انزل نعمه عليهم ليعرفهم حقيقتهم و يقررهم على ظلمهم ... و هكذا دواليك فى غيرهم ... و الامام هنا يريد ان يقول لنا استغلوا حاله سلام الدهر معكم و لا تحاربوه او تكلفوه فوق ما تقدرتون و قد قال الشاعر: و مكلف الايام ضد طباعها متطلب فى الماء جذوه نار فاذا سهلت الايام و ذل الدهر فيجب ان يتحين الانسان الفرصه لاستغلالها و الاستفادة منها بمقدار طاقاته و لا يتكلف اكثر من ذلك فانه لن يستطيع، و لا يحمل نفسه هما و غما بل كل شىء ياتى فى وقته و يدركه الانسان فى ايامه ... الرابع: قوله عليه السلام: و لا تخاطر بشىء رجاء اكثر منه. العقلاء يسيرون فى طريقتهم الحياتيه على ضمان النتيجه او اعتقاد ضمانها او الظن القوى فيها، و لكنهم لا يقدمون على عمل فيه احتمال المنفعه او رجاء الربح خصوصا اذا كان ما يبذل مقابل هذا الاحتمال كبير كمن يخاطر للحصول على مايه بدفع التسعين فان المخاطره بالتسعين قد تاتى عليها و تذهب بها و هذا عمل غير عقلائى ... و قد استعمل السفهاء اليانصيب و روجوه بين الناس فمن بين آلاف الاوراق تربح عده اوراق منها و الباقي كلها تذهب هدرا، فمن يخاطر بعشر ليرات مقابل المبلغ المعلوم و يبذلها لاحتمال الربح، فانه يقدم على عمل غير طبيعى، و كم سمعنا او راينا اشخاصا قد مضى شطر كبير من اعمارهم يشترتون من هذه الاوراق دون ان يربحوا و لو فلسا واحدا ... الخامس: قوله عليه السلام: و اياك ان تجمع بك مطيه اللجاج. اللجاج فى الخصومه يفسد الحق و يشوش الرويه السليمه فاذا كنت ذا حق فتان فى طلبه و الوصول اليه، يجب عليك ان تسعى بهدوء و لين فى طلبه ... فاذا اعتذر صاحبك بعدم توفر المال و تعسره فاقبل منه ذلك و انظره الى ميسره ... و اذا كان عند صاحبك شبهه حق فى خصومه فلا- تلج و لا تلح و تكرر التهديد و الوعيد فان ذلك قد يكون عليك ليس لك، و كم من انسان طلب الحق بجانبه و تبين ان الحق عليه.. فمن كان فى امر او قضيه فليتان فى طلبها و لا يلج فى الحصول عليها ...

دامغانى

مكارم شيرازى

وَ تَلَايِكَ مَا فَرَطَ مِنْ صِيَمَتِكَ أَيَسِّرُ مِنْ إِذْرَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنَاطِقِكَ، وَ حَفِظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشِدِّ الْوَكَاءِ، وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ. وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ، وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ، وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِنَفْسِهِ، وَ رَبُّ سِيَاحٍ فِيْمَا يَضُرُّهُ! مِنْ أَكْثَرِ أَهْجَرٍ، وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ. فَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَ يَايْنَ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ

عَنْهُمْ، يَنْسُ الطَّعَامَ الْحَرَامَ! وَظَلَمَ الضَّعِيفَ أَفْحَسُ الظُّلْمِ! إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خَوْفًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا. رَبِّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَالدَّاءُ دَوَاءً، وَ رَبِّمَا نَصِيحٌ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَغَشَّ الْمُسِيئُ تَنْصِيحًا. وَإِيَّاكَ وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَصَائِعُ النَّوْكَى وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَخَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مِمَّا وَعَظَكَ. يَأْدِرُ الْفُرْصَةَ فَبَيْلٌ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَ لَمَّا كُتِلَ غَائِبٌ يُتُوبُ. وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ. وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قَدَّرَ لَكَ.

التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَ رَبُّ يَسْتِيرُ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ! لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَ لَا فِي صِدِيقٍ ظَنِينٍ. سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَ لَا تَخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءٌ أَكْثَرَ مِنْهُ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بِكَ مَطِيئَةَ اللَّجَاجِ.

ترجمه

(فرزندم!) جبران آنچه بر اثر سکوت خود از دست داده ای آسان تر از جبران آن است که بر اثر سخن گفتن از دست می رود، و نگه داری آنچه در ظرف است با محکم بستن دهانه آن امکان پذیر است و حفظ آنچه در دست داری، نزد من محبوب تر از درخواست چیزی است که در دست دیگری است. تلخی یأس (از

آنچه در دست مردم است) بهتر است از دراز کردن دست تقاضا به سوی آنها و درآمد (کم) همراه با پاکی و درست کاری بهتر از ثروت فراوان توأم با فجور و گناه است و انسان اسرار خویش را (بهتر از هر کس دیگر) نگه داری می کند و بسیاری کسانی که بر زیان خود تلاش می کنند

کسی که پرحرفی کند سخنان ناروا و بی معنا فراوان می گوید. هر کس اندیشه خود را به کار گیرد حقایق را می بیند و راه صحیح را انتخاب می کند. به نیکوکاران و اهل خیر نزدیک شو تا از آنها شوی و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردی. بدترین غذاها غذای حرام است و ستم بر ناتوان زشت ترین ستم هاست. در آنجا که رفق و مدارا سبب خشونت می شود خشونت مدارا محسوب خواهد شد؛ چه بسا داروها سبب بیماری گردد و چه بسا بیماری هایی که داروی انسان است، گاه کسانی که اهل اندرز نیستند اندرزی می دهند و آن کس که (اهل اندرز است و) از او نصیحت خواسته شده خیانت می کند.

از تکیه کردن بر آرزوها بر حذر باش که سرمایه احمق ها است. عقل، حفظ و نگهداری تجربه هاست و بهترین تجربه های تو آن است که به تو اندرز دهد، فرصت را پیش از آنکه از دست برود و مایه اندوه گردد غنیمت بشمار. نه هر کس طالب چیزی باشد به خواسته اش می رسد و نه هر کس که از نظر پنهان شد باز می گردد. تباہ کردن زاد و توشه نوعی فساد است و سبب فاسد شدن معاد. هر کاری سرانجامی دارد (باید مراقب سرانجام آن بود). آنچه برایت مقدر شده به زودی به تو خواهد رسید. هر بازرگانی خود را به مخاطره می اندازد. (همواره دنبال فزونی مباش زیرا) چه بسا سرمایه کم از سرمایه زیاد پربرکت تر و رشدش بیشتر است. نه در کمک کار پست خیری است و نه در دوست متهم فایده ای، تا روزگار در اختیار توست به آسانی از آن بهره گیر و هیچ گاه نعمتی را که داری برای آنکه بیشتر به دست آوری به خطر مینداز. از سوار شدن بر مرکب سرکش لجاجت بر حذر باش که تو را بیچاره می کند.

شرح و تفسیر: بیست و هفت اندرز گرانبها

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه نورانش مجموعه ای از اندرزهای گوناگون به فرزندش می دهد که هر کدام به تنهایی نکته مهمی را در بر دارد و مجموعه اش برنامه مبسوطی برای زندگی سعادت مندانه هر انسانی است.

نخست می فرماید: «جبران آنچه بر اثر سکوت خود از دست داده ای آسان تر از جبران آن است که بر اثر سخن گفتن از دست رفته»؛ (وَ تَلْفِيكَ {۱}). «تلافی» از ریشه «لفی» بر وزن «نفی» به معنای جبران کردن است و «الفاء» به معنای یافتن می باشد. { مَا فَرَطَ {۲}. «فرط» از ریشه «فرط» بر وزن «شرط» به معنای کوتاهی کردن و «افراط» زیاده روی کردن است. { مَن صَيَّمْتِكَ أَيَسِّرُ مِن إِذْرَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنطِقِكَ }.

اشاره به اینکه انسان اگر از گفتن چیزی خودداری و صرف نظر کند و بعد بفهمد این سکوت اشتباه بوده فوراً می تواند آن را تلافی و تدارک کند در حالی که اگر سخنی بگوید و بعد بفهمد این سخن اشتباه بوده و یا گفتنی نبوده است بازگرداندن آن امکان پذیر نیست؛ همانند آبی است که به روی زمین ریخته می شود و جمع کردن آن عادتاً غیر ممکن است.

در ادامه این سخن، راه صحیح را برای رسیدن به این مقصود با ذکر مثالی نشان می دهد و می فرماید: «نگه داری آنچه در ظرف است با محکم بستن دهانه آن امکان پذیر است»؛ (وَ حِفْظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشَدِّ الْوَكَاةِ).

«وعاء؛ ظرف» همان قلب و روح انسان است و «وکاء؛ ریسمانی است که دهانه مشک را با آن می بندند» اشاره به زبان و دهان انسان که اگر انسان آن را در اختیار خود بگیرد سخنان ناموزون یا کلماتی که موجب پشیمانی است از او صادر نمی شود.

حضرت در دومین توصیه می فرماید: «و حفظ آنچه در دست داری، نزد من

محبوب تر از درخواست چیزی است که در دست دیگری است»؛ (وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ).

اشاره به اینکه بسیاری از کسانی که بر اثر اسراف و تبذیر اموال خود را از دست می دهند و نیازمند به دیگران می شوند و عزت و حیثیت خود را بر سر آن می نهند. هر گاه انسان، اعتدال و اقتصاد را در زندگی از دست ندهد نیازمند به دیگران نخواهد شد بنابراین توصیه مزبور هرگز به معنای دعوت به بخل نیست بلکه به معنای دعوت به میانه روی و اعتدال و ترک اسراف و تبذیر است.

آن گاه امام علیه السلام در سومین توصیه خود که در ارتباط با توصیه قبل است می فرماید: «تلخی یأس» (از آنچه در دست مردم است) بهتر است از دراز کردن دست تقاضا به سوی آنها»؛ (وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ).

منظور از «یأس» در این عبارت همان ناامیدی است که انسان بر خود تحمیل می کند به گونه ای که راه طلب از دیگران را بر خویش می بندد. این کار گرچه تلخ است؛ ولی سبب عزت و شرف انسان است و به همین دلیل، امام علیه السلام این تلخی را از شیرینی طلب بهتر می شمرد.

تعبیر به «یأس عما فی ایدی الناس» به عنوان یک ارزش و فضیلت در روایات متعددی از معصومان آمده است از جمله در

حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم: «وَ خَيْرُ الْمَالِ الثَّقَةُ بِاللَّهِ وَ الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ؛ بهترین سرمایه اعتماد بر ذات پاک خدا و مأیوس بودن از چیزی است که در دست مردم است». {۱}. تهذیب، ج ۶، ص ۳۷۸، ح ۲۷۳. {

این سخن بدان معنا نیست که انسان، تعاون و همکاری با مردم را در زندگی از دست دهد، زیرا زندگی اجتماعی چیزی جز تعاون و همکاری نیست، بلکه منظور این است که چشم طمع بر اموال مردم ندوزد و سربار مردم نشود و با تلاش، برای معاش بکوشد.

به گفته شاعر:

وَ إِنْ كَانَ طَعْمُ الْيَأْسِ مَرًّا فَإِنَّهُ أَلْدُّ وَ أَحْلَى مِنْ سُؤَالِ الْأَرَادِلِ

اگر چه طعم یأس، تلخ است ولی شیرین تر و لذت بخش تر از درخواست و تقاضا از افراد رذل و پست است.

آن گاه در چهارمین توصیه می افزاید: «درآمد (کم) همراه با پاکی و درست کاری بهتر از ثروت فراوان توأم با فجور و گناه است»؛ (وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ).

عفت از نظر لغت و موارد استعمال نزد علمای اخلاق، تنها به معنای خود نگهداری جنسی نیست، بلکه هر گونه خویشتن داری از گناه را شامل می شود و در جمله بالا به این معناست، زیرا بعضی به هر گناه و زشتی تن در می دهند تا ثروتی را از این سو و آن سو جمع آوری کنند اما مؤمنان پاک دل ممکن است از طریق حلال و خالی از هر گونه گناه به ثروت کمتری برسند؛ امام علیه السلام می فرماید این را بر آن ترجیح ده.

حضرت در پنجمین توصیه می فرماید: «انسان اسرار خویش را (بهتر از هر کس دیگر) نگهداری می کند»؛ (وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ).

زیرا انسان، نسبت به اسرار خود از همه دلسوزتر است، چرا که افشای آنها گناه موجب ضرر و زیان و گناه سبب آبروریزی و هتک حیثیت او می شود در حالی که دیگران از افشای سر او ممکن است هیچ آسیبی نبینند. بنابراین اگر می خواهد اسرارش محفوظ شود باید در صندوق سینه خود آن را محکم نگه دارد، همان گونه که در کلمات قصار امام علیه السلام آمده است «صدر العاقل صندوق سره؛ سینه انسان خردمند صندوق اسرار اوست».

در ششمین توصیه می فرماید: «بسیارند کسانی که بر زیان خود تلاش می کنند»؛ (وَ رَبُّ سَاعٍ {۱}. «ساع» «ساعی» کوشش گر است، از ریشه «سعی است». {فِيمَا يَضُرُّهُ}).

اشاره به اینکه سعی و تلاش باید روی حساب باشد. به بیان دیگر، تلاش باید با تدبیر توأم گردد نکند انسان با دست خود ریشه خود را قطع کند که این بدترین نوع مصیبت است.

در هفتمین توصیه می فرماید: «کسی که پر حرفی می کند سخنان ناروا و بی معنا فراوان می گوید»؛ (مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ). {۱}

«اهجر» از ریشه «هجر» بر وزن «فجر» در اصل به معنای دوری و جدایی است. سپس به معنای هذیان گفتن مریض هم آمده، زیرا سخنانش در آن حالت ناخوش آیند و دور کننده است. {

آری یکی از فواید سکوت، گرفتار نشدن در دام سخنان بی معناست و این بسیار به تجربه رسیده که افراد پر حرف پرت و پلا زیاد می گویند زیرا سخنان سنجیده و حساب شده، فکر و مطالعه می خواهد در حالی که افراد پر حرف مجالی برای فکر ندارند. امام علیه السلام در غرر الحکم عواقب سوء زیادی برای افراد پر حرف بیان فرموده از جمله اینکه «من کثر کلامه زل؛ کسی که سخن بسیار گوید لغزش فراوان خواهد داشت» { (۲). غرر الحکم، ۴۱۱۹. } و همین امر آبروی او را می برد و سبب خواری و رسوایی می گردد به عکس کسانی که کم و سنجیده سخن می گویند، سبب آبرومندی خود می شوند و به گفته شاعر:

کم گوی و گزیده گوی چون در تا ز اندک تو جهان شود پر

در هشتمین توصیه می فرماید: «هر کس اندیشه خود را به کار گیرد حقایق را می بیند و راه صحیح را انتخاب می کند»؛ (وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ).

اهمیت تفکر در همه امور دنیا و آخرت چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد و تمام افراد پیرومند و موفق همین راه را پیموده اند.

قرآن مجید در این باره می فرماید: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ * فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛ این چنین خداوند آیات را برای شما روشن می سازد؛ شاید بیندیشید. * (در باره دنیا و آخرت). { (۳). بقره، آیه ۲۱۹ و ۲۲۰. }

در نهمین توصیه می فرماید: «به نیکوکاران و اهل خیر نزدیک شو تا از آنها شوی و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردی»؛ (قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبَيِّنْ عَنْهُمْ).

اشاره به اینکه تأثیر مجالست و هم نشینی غیر قابل انکار است؛ همنشینی با بدان انسان را بدبخت و با نیکان انسان را خوشبخت می سازد. در قرآن مجید اشاره روشنی به این معنا شده است آنجا که می فرماید: «وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعِيدٍ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا»؛ به یاد آور روزی را که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان می گزد و می گوید: ای کاش با رسول (خدا) راهی برگزیده بودم * ای وای بر من، کاش فلان (شخص گمراه) را به دوستی انتخاب نکرده بودم * او مرا از یادآوری (حق) گمراه ساخت بعد از آنکه (یاد حق) به سراغ من آمده بود و شیطان همیشه انسان را تنها و بی یاور می گذارد. { (۱). فرقان، آیه ۲۷-۲۹. }

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروفی می فرماید: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ؛ انسان بر همان دینی است که دوست و رفیقش دارد». { (۲). کافی، ج ۲، ص ۳۷۵، ح ۳. }

همین امر سبب می شود که بهترین راه برای شناخت شخصیت انسانی پیچیده و ناشناخته نگاه به هم نشینان او باشد، همان گونه که در حدیث امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شده است: «فَمَنْ اشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ أَمْرُهُ وَ لَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَانظُرُوا إِلَيَّ خُلَطَائِهِ فَإِنَّ كَمَا نُوا أَهْلَ دِينِ اللَّهِ فَهُوَ عَلَى دِينِ اللَّهِ وَ إِنْ كَانُوا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَا حَظَّ لَهُ مِنْ دِينِ اللَّهِ؛ اگر حال کسی بر شما مشتبه شد و دین او را نشناختید به هم نشینان او نگاه کنید؛ اگر اهل دین الهی باشند او هم بر دین خداست و اگر بر

غیر دین الهی باشند او نیز بهره ای از دین ندارد». {۱}. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۷، ح ۳۱.

در دهمین توصیه می فرماید: «بدترین غذاها غذای حرام است»؛ (بِسِّسِ الطَّعَامِ الْحَرَامِ).

قرآن مجید کسانی را که اموال یتیمان را می خورند به عنوان کسانی معرفی کرده که آتش می خورند: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا» {۲}. نساء، آیه ۱۰. {بقیه غذاهای حرام نیز بی شباهت به اموال یتیمان نیست؛ در روایات آمده است از جمله موانع استجاب دعا خوردن غذای حرام است. قبلاً به این حدیث نبوی اشاره کردیم.

امام علیه السلام در یازدهمین توصیه می فرماید: «ستم بر ناتوان زشت ترین ستم است»؛ (وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ).

زیرا او قادر بر دفاع از خویشتن نیست. مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام باقر علیه السلام نقل می کند: «لَمَّا حَضَرَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْوَفَاةَ ضَمَنِي إِلَى صَدْرِهِ ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي أَوْصِيكَ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ وَ بِمَا ذَكَرَ أَنَّ أَبَاهُ أَوْصَاهُ بِهِ قَالَ يَا بَنِي إِيَّاكَ وَ ظُلْمٌ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهُ؛ هنگامی که پدرم در آستانه رحلت از دنیا بود مرا به سینه خود چسبانید و فرمود این سخنی است که پدرم در آستانه وفات (شهادت) سفارش کرد و او از پدرش (امیر مؤمنان علی علیه السلام) نقل فرمود: که پرهیز از ستم کردن بر کسی که یار و یاورى جز خدا ندارد». {۳}. کافی، ج ۲، ص ۳۳۱، ح ۵.

البته ظلم درباره همه کس قبیح است؛ ولی اگر کسی مثلاً به ثروتمندی ظلم کند و مقداری از مال او را ببرد، گرچه کار خلافی کرده، ولی لطمه زیادی بر او وارد نمی شود به خلاف آن کس که از فقیری مالی ببرد.

در دوازدهمین توصیه می فرماید: «در آنجا که رفق و مدارا سبب خشونت می شود خشونت مدارا محسوب خواهد شد؛ چه بسا داروهایی که سبب بیماری گردد و بیماری هایی که داروی انسان است»؛ (إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا {۱}). «خرق» به معنای خشونت به خرج دادن (ضد رفق و مدارا کردن). {كَانَ الْخُرْقُ.

رِفْقًا رَبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَ الدَّاءُ دَوَاءً).

اصل و اساس در برنامه های زندگی، نرمش و مداراست؛ ولی گاه افرادی پیدا می شوند که از این رفتار انسانی سوء استفاده کرده بر خشونت خود می افزایند در مقابل این افراد خشونت تنها طریق اصلاح است. جمله بعد در واقع به منزله علت برای این جمله است، زیرا مواردی پیدا می شود که دوا، درد را افزون تر می سازد و تحمل درد، دوا محسوب می شود همان گونه که شاعر گفته است:

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

اشاره به اینکه زخم هایی است که تنها درمان آن در گذشته داغ کردن و سوزاندن بود، به یقین در آنجا مرهم نهادن بیهوده و گاه سبب افزایش بیماری و به عکس گاه بیماری هایی عارض انسان می شود که سبب بهبودی از بیماری های مهم تری است.

در سیزدهمین توصیه می فرماید: «و گاه کسانی که اهل اندرز نیستند اندرزی می دهند و آن کس که (اهل اندرز است و) از او نصیحت خواسته شده خیانت می کند»؛ (و رُبَمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ، وَ غَشَّ {۲}. «غش» از ریشه «غش» (به کسر غین) به معنای خیانت کردن است. {المُسْتَصْحَحُ}. {۳}. «المستصحح» (به صورت اسم مفعول) به معنای کسی است که از او نصیحت می طلبند. {

اشاره به اینکه همیشه نباید به سخنان کسانی که اهل نصیحت نیستند بدبین بود؛ گاه می شود از آنها سخن حکمت آمیز و ناصحانه ای صادر می گردد و به عکس، خیرخواهان نصیحت گو، گاه از روی خطا و حسادت و عوامل دیگر در نصیحت خود خیانت می کنند، بنابراین همیشه نباید به آنها خوش بین بود و در

هر دو صورت حکم عقل را باید به کار گرفت و از قراین به درستی و نادرستی اندرز اندرز گویان پی برد.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار حدیث معروف جالبی در این زمینه نقل می کند که پس از پایان طوفان نوح، شیطان در برابر حضرت نوح علیه السلام ظاهر شد و گفت: خدمت بزرگی به من کردی و حقی بر من داری می خواهم جبران کنم.

نوح علیه السلام به او گفت: من بسیار ناراحت می شوم که من خدمتی به تو کرده باشم بگو چیست؟ گفت: آری تو نفرین کردی و قومت را غرق نمودی اکنون کسی باقی نمانده که من او را گمراه کنم و مدتی استراحت می کنم تا جمع دیگری به وجود آیند و به گمراه ساختن آنها پردازم نوح گفت: چه خدمتی به من می خواهی بکنی (در بعضی از روایات دیگر آمده است که نوح حاضر به پذیرش از او نبود ولی از سوی خداوند خطاب آمد: گر چه کار او شیطنت است ولی در اینجا راست می گوید، پذیر) {۱}. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۸۸، ح ۱۰.؛ شیطان گفت: «أَذْكَرْنِي فِي ثَلَاثِ مَوَاطِنَ فَمَإْنِي أَقْرَبُ مِمَّا أَكُونُ إِلَى الْعَيْدِ إِذَا كَانَ فِي إِخْرَادَهُنَّ أَذْكَرْنِي إِذَا غَضِبْتَ وَ أَذْكَرْنِي إِذَا حَكَمْتِ بَيْنَ اثْنَيْنِ أَذْكَرْنِي إِذَا كُنْتَ مَعَ امْرَأَةٍ خَالِيًا لَيْسَ مَعَكُمْ أَحَدٌ؛ در سه جا مراقب من باش که من در این سه مورد به بندگان خدا از همیشه نزدیک ترم: هنگامی که خشمگین شوی مراقب من باش و هنگامی که در میان دو نفر قضاوت کنی (باز هم) مراقب من باش و هنگامی که با زنی در خلوتگاهی که شخص دیگری در آنجا نباشد همراه شوی در آنجا نیز مراقب من باش». {۲}. همان مدرک، ص ۳۱۸، ح ۲۰. {این در واقع یکی از مصادیق روشن کلام مولا امیر مؤمنان است.

در چهاردهمین توصیه می فرماید: «از تکیه کردن بر آرزوها بر حذر باش که سرمایه احمق هاست»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى). {۳}. «نوکی» جمع «انوک» بر وزن «ابتر» به معنای شخص احمق و نادان است. {

منظور از «منی» آرزوها، آرزوهای دور و دراز است که به خیالات شبیه تر است و آنها که گرفتار این گونه آرزوها می شوند، نیروهای فعال خود را بیهوده هدر می دهند و سرانجام به جایی نمی رسند. از سوی دیگر تکیه بر این گونه آرزوها تمام فکر و عمر انسان را به خود مشغول می دارد و از پرداختن به معاد باز می دارد.

این همان چیزی است که در حدیث معروفی که هم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده و هم از امیر مؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه، فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيُصَدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخْرَهَ؛ ای مردم چیزی که بر شما می ترسم دو چیز است:

پیروی از هوای نفس و آرزوهای دور و دراز، چرا که پیروی از هوای نفس شما را از حق باز می دارد و آرزوهای دور و دراز آخرت را به فراموشی می سپارد». {۱}. نهج البلاغه، خطبه ۴۲ و در بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۵، ح ۳۷ نیز با کمی تفاوت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است. {

در پانزدهمین توصیه می فرماید: «عقل، حفظ و نگهداری تجربه هاست»؛ (وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ).

اشاره به اینکه هنگامی که تجربه ها جمع آوری شود با توجه به اینکه «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد؛ حوادث مشابه نتیجه مشابه دارند» و حدیث معروف «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ؛ انسان با ایمان از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود» {۲}. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۴۵. سبب می شود که انسان، راه صحیح را در برخورد با حوادث آینده پیدا کند و از تجربیات پیشینیان درس بگیرد و از زیانهای ناشی از خطاها رهایی یابد.

بسیاری از قواعد کلی عقلی از همین تجربیات جزئی برگرفته شده (طبق قاعده استقراء منطقی) البته این تجربه ها گاه مربوط به خود انسان است و گاه از

از تجربه های دیگران استفاده می کند که این به اصطلاح «نور علی نور» است و به همین دلیل مدیران مدبر به مطالعه تاریخ پیشینیان اهمیت فراوان می دهند.

کوتاه سخن اینکه انسان اگر تجارب خویش را حفظ کند و از تجارب دیگران نیز استفاده کند، هم می تواند در موارد مشابه، گرفتار خطا نشود و هم قانونی کلی از موارد جزئی تهیه کند که برای خودش و دیگران در همه شئون زندگی مفید و سودمند باشد.

در نامه ۷۸ تعبیر شدیدتری در این زمینه آمده است می فرماید: «فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَ التَّجْرِبَةِ؛ بدبخت کسی است که از عقل و تجربیات خود سود نبرد».

در شانزدهمین توصیه می فرماید: «بهترین تجربه های تو آن است که به تو اندرز دهد»؛ (وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ).

اشاره به اینکه تجربه ها گاه سود مادی می آورد و گاه سود معنوی و بهترین تجربه ها آن است که دارای سود معنوی باشد.

در کلمات قصار امام علیه السلام آمده است «لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ؛ آنچه از مال تو از دست برود ولی باعث اندرز و بیداری تو شود در واقع از دست نرفته است». {۱}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۹۶.

در هفدهمین توصیه می فرماید: «فرصت را پیش از آنکه از دست برود و مایه اندوه گردد غنیمت بشمار»؛ (بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ

تَكُونَ غَضَّةً).

فرصت به معنای فراهم بودن مقدمات برای رسیدن به یک مقصد است؛ گاه انسان مقصد مهمی دارد و مقدماتش فراهم نیست؛ ولی ناگهان در یک لحظه فراهم می گردد که باید بدون فوت وقت از آن لحظه استفاده کند و خود را به مقصد برساند که اگر غفلت کند و از دست برود چه بسا در آینده هرگز چنان

شرایطی برای رسیدن به مقصد فراهم نگردد. فرصت مانند بادها و نسیم های موافقی است که به سوی مقصد می وزد که اگر کشتی بادبانی از آن استفاده نکند ممکن است ساعت ها و روزها بر سطح دریا بماند و مایه غصه و اندوه شود.

در حدیث مشهوری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا؛ (بدانید) از سوی پروردگار شما در ایام زندگیتان نسیم های سعادت می وزد از آن استفاده کنید و خود را در معرض آن قرار دهید». {۱} بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۲۲۱.

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده: «من فُتِحَ له باب من الخیر فلینتهزه فانه لا یدری متی یغلق عنه؛ کسی که دری از خیر به روی او گشوده شود باید برخیزد و از آن بهره گیرد، زیرا نمی داند چه زمانی این دری بسته می شود». {۲}. کنز العمال، ح ۴۳۱۳۴.

در این زمینه، روایات معصومین علیهم السلام و عبارات بزرگان فراوان است با حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام آن را پایان می دهیم فرمود: «أَشَدُّ الْغُصَصِ فَوْتُ الْفُرْصِ؛ شدیدترین غصه ها از دست رفتن فرصت هاست». {۳}. غرر الحکم، ۱۰۸۱۸.

سپس در هجدهمین توصیه می فرماید: «نه هر کس طالب چیزی باشد به خواسته اش می رسد و نه هر کس که از نظر پنهان شد باز می گردد»؛ (لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يُتُّوبُ).

این دو جمله می تواند به منزله علتی برای توصیه مبادرت به فرصت ها باشد که در جمله قبل گذشت، زیرا انسان تنها در صورتی به مقصود می رسد که در زمینه فراهم بودن شرایط برخیزد و تلاش کند در غیر این صورت تلاش او بیهوده است. واژه «غائب» می تواند اشاره به فرصت از دست رفته باشد که ای بسا دوباره باز نگردد. در عین حال می تواند توصیه مستقلی باشد اشاره به اینکه انسان همیشه نباید انتظار داشته باشد که کوشش هایش نتیجه بگیرد. به بیان دیگر، از شکست ها نباید ناامید گردد.

در نوزدهمین توصیه می فرماید: «تباه کردن زاد و توشه نوعی فساد است و سبب فاسد شدن معاد»؛ (وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ).

منظور از زاد و توشه در اینجا همان زاد و توشه تقوا برای سفر آخرت است که اگر انسان آن را از دست دهد آخرت او تباه خواهد شد.

در بیستمین توصیه می فرماید: «هر کاری سرانجامی دارد (باید مراقب سرانجام آن بود)»؛ (وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ).

اشاره به اینکه انسان هنگامی که دست به کاری می زند باید در عاقبت آن بیندیشد و بی حساب و کتاب اقدام نکند؛ اگر عاقبت آن نیک است در انجام آن بکوشد و گر نه پرهیزد.

در غرر الحکم از امام امیر مؤمنان علی علیه السلام همین جمله با اضافه ای نقل شده:

«و لکل امر عاقبه حلوه او مره؛ هر کار عاقبت شیرین یا تلخ دارد (که باید به آن اندیشید)». {۱}. غرر الحکم، ۱۰۹۱۳.

در بیست و یکمین توصیه می فرماید: «آنچه برای مقدر شده به زودی به تو خواهد رسید»؛ (سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ).

اشاره به اینکه نباید بیهوده حرص زد؛ نه بدین معنا که انسان تلاش برای معاش را رها سازد و کوشش برای بهبود زندگی را فراموش کند، بلکه هدف این است که از تلاش های بیهوده و حریصانه پرهیزد. همه روایاتی که به مقدر بودن روزی اشاره می کند نیز ناظر به همین معناست.

در بیست و دومین توصیه می افزاید: «هر بازرگانی خود را به مخاطره می اندازد»؛ (التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ). {۲}. «مخاطر» کسی است که خود را به خطر می افکند.

بازرگان همیشه از تجارت خود سود نمی برد و به اصطلاح امروز، تجارت نوعی ریسک است؛ بنابراین باید شجاع باشد و بر خدا توکل کند و از زیان های احتمالی نهراسد و از زیان ها ناامید و مأیوس نشود. البته تاجر باید تلاش و کوشش و تدبیر را از دست ندهد؛ ولی اگر با زیانی مواجه شد نیز ناراحت نگردد.

این احتمال نیز داده شده که این جمله اشاره به جنبه های معنوی تجارت است زیرا تاجر گاه آلوده اموال حرام می شود و سعادت خود را به خطر می افکند، بنابراین باید همواره مراقب این خطرات باشد مخصوصاً در عصر و زمان ما که اموال حرام و تجارت های نامشروع فزونی گرفته و گاه پر سود بودن آن چشم عقل را می بندد و تاجر را گرفتار گناه می سازد.

آن گاه در بیست و سومین توصیه می فرماید: «همواره دنبال فزونی مباش (زیرا) چه بسا سرمایه کم از سرمایه زیاد پربرکت تر و رشدش بیشتر است»؛ (وَرُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ).

اشاره به اینکه همیشه نباید به کمیت اعمال و کارها نگاه کرد، بلکه مهم کیفیت آن است؛ چه بسا اعمال کمتر با کیفیت بالاتر و خلوص بیشتر بارورتر و مؤثرتر باشد. قرآن مجید می فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ آن کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می کنید». {۱}. ملک، آیه ۲.

احتمال دیگر در تفسیر این جمله آن است که انسان نباید در زندگی مادی دنبال سرمایه های فزون تر باشد چه بسا سرمایه کمتر پاک تر و حلال تر بوده، و نمو و رشد بیشتری داشته باشد. قرآن مجید می فرماید: «وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيَرْبُوهَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ

الْمُضْغُونَ»؛ آنچه به عنوان ربا می پردازید تا در اموال مردم فرونی یابد، نزد خدا فرونی نخواهد یافت؛ و آنچه را بعنوان زکات می دهید و تنها رضای خدا را می طلبید (مایه برکت و فزونی است و) کسانی که چنین می کنند دارای پاداش مضاعف اند». {۱}. روم، آیه ۳۹.

حضرت در بیست و چهارمین توصیه می فرماید: «نه در کمک کار پست خیری است و نه در دوست متهم»؛ (لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَّهِينٍ {۲}). «مهین» به معنای پست و حقیر و ضعیف از ریشه «مهانه» گرفته شده است. {۳}. «ظنین» به معنای شخص متهم است از ریشه «ظن» به معنای گمان گرفته شده و معنای اسم مفعولی دارد. {۴}. «ظنین» به معنای پستی انسان را یاری کند غالباً توأم با منت است اضافه بر این شخصیت انسان در نظر مردم پایین می آید، زیرا فرد پستی در یاری او است و دوست متهم هر چند حق دوستی را ادا کند سبب متهم شدن انسان و آبروریزی او می شود و اینجاست که باید عطایش را به لقایش بخشید.

در بیست و پنجمین توصیه می فرماید: «تا روزگار در اختیار توست به آسانی از آن بهره گیر»؛ (سَاهِلٍ {۴}). «ساهل» امر از ریشه «مسهله» به معنای مدارا کردن است. {الدَّهْرُ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ}.

اشاره به اینکه ممکن است چنین فرصتی همیشه به دست نیاید. این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که هر گاه روزگار با تو مدارا کند تو هم آسان بگیر و مدارا کن و به گفته شاعر:

إذا الدهر اعطاك العنان فسر به رویدا و لا تعنف فیصبح شامسا

هنگامی که روزگار زمام خود را در اختیار تو بگذارد آرام با او حرکت کن و فشار میاور که ممکن است چموش و سرکش شود.

در بیست و ششمین توصیه می فرماید: «هیچ گاه نعمتی را که داری به خاطر اینکه بیشتر به دست آوری به خطر مینداز»؛ (وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ).

گاه انسان، نعمت هایی در اختیار دارد، ولی طمع و فزون طلبی او را وادار می کند که برای به چنگ آوردن نعمت بیشتر آن را به مخاطره افکند. این کار عاقلانه نیست. مثل اینکه انسان مال خود را در اختیار افرادی که آگاهی بر تجارت و مضاربه ندارند به هوای قول هایی که برای سود بیشتر می دهند بگذارد و سرانجام نه تنها سودی عایدش نشود بلکه اصل سرمایه نیز از دست بدهد.

سرانجام در بیست و هفتمین و آخرین توصیه (در این بخش از وصیت نامه) می فرماید: «از سوار شدن بر مرکب سرکش لجاجت بر حذر باش که تو را بیچاره می کند»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ {۱}). «تجمح» فعل مضارع از ریشه «جموح» به معنای سرکشی و چموشی است. {بِكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ}.

لجاجت آن است که انسان بر سخن باطل یا طریقه نادرستی که بطلان آن بر او ثابت شده اصرار ورزد به گمان اینکه

شخصیت خود را در انظار نشکند در حالی که اگر در این گونه موارد انسان در برابر حق تواضع کند و آن را پذیرا شود، اعتبار و آبروی او در انظار مردم بیشتر خواهد شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ فَإِنَّ أَوْلَهَا جَهْلٌ وَ آخِرَهَا نَدَامَةٌ؛ از لجاجت پرهیز که آغازش جهل و نادانی و آخرش ندامت و پشیمانی است». {۲}. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۶۹، ح ۶.

در حدیثی از همین امام علیه السلام می خوانیم: «لا- مرکب أجمع من اللجاج؛ مرکبی سرکش تر از لجاجت نیست». {۳}. غرر الحکم، ح ۱۰۶۴۳.

به راستی اگر کسی تنها وصایای بیست و هفت گانه این بخش از وصیت نامه را که با عباراتی کوتاه و پر معنا ایراد شده بود در زندگی خود پیاده کند چه سعادت نصیب او می شود و اگر جامعه ای توفیق عمل به آن را یابد چه جامعه ای خوشبخت و سعادت مند خواهد بود.

بخش بیست و پنجم

متن نامه

اَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ اَخِيكَ عِنْدَ صِرْمِهِ عَلَى الصَّلَاةِ، وَعِنْدَ صِدْوَدِهِ عَلَى اللِّطْفِ وَالْمُقَارَبَةِ، وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ، وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ، وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ، حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ. لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتَعَادِيَ صَدِيقَكَ، وَ اَمْحَضْ اَحَاكَ النَّصِيحَةَ، حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً، وَ تَجَرَّعِ الْعَيْظَ فَبَانِي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً، وَ لَا أَلْمَذَّ مَعْبَهُ. وَ لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَنَّ لَكَ، وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ. وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ اَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا. وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ.

ترجمه ها

دستی

چون برادرت از تو جدا گردد، تو پیوند دوستی را برقرار کن، اگر روی برگرداند

تو مهربانی کن، و چون بخل ورزد تو بخشنده باش، هنگامی که دوری می گزیند تو نزدیک شو، و چون سخت می گیرد تو آسان گیر، و به هنگام گناهش عذر او بپذیر، چنان که گویا بنده او می باشی، و او صاحب نعمت تو می باشد.

مبادا دستورات یاد شده را با غیر دوستان انجام دهی، یا با انسان هایی که سزاوار آن نیستند بجا آوری، دشمن دوست خود را دوست مگیر تا با دوست دشمنی نکنی. در پند دادن دوست بکوش، خوب باشد یا بد، و خشم را فرو خور که من جرعه ای شیرین تر از آن ننوشیدم، و پایانی گوارتر از آن ندیده ام.

با آن کس که با تو درشتی کرده، نرم باش که امید است به زودی در برابر تو نرم شود، با دشمن خود با بخشش رفتار کن، زیرا سرانجام شیرین دو پیروزی است (انتقام گرفتن یا بخشیدن) اگر خواستی از برادرت جدا شوی، جایی برای دوستی باقی گذار، تا اگر روزی خواست به سوی تو باز گردد بتواند، کسی که به تو گمان نیک برد او را تصدیق کن،

شهیدی

چون برادرت از تو ببرد خود را به پیوند با او وادار، و چون روی بر گرداند، مهربانی پیش آر، و چون بخل ورزد از بخشش دریغ مدار، و هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن، و به وقت سختگیری اش از نرمی کردن و به هنگام گناهش از عذر خواستن. چنانکه گویی تو بنده اویی، و چونان که او تو را نعمت داده- و حقی بر گردنت نهاده-، و مبادا این نیکی را آنجا کنی که نباید، یا در باره آن کس که نشاید. دشمن دوستت را دوست مگیر تا دوستت را دشمن نباشی، و در پندی که به برادرت می دهی- نیک بود یا زشت- باید با اخلاص باشی. خشم خود را اندک اندک بیاشام که من جرعه ای شیرین تر از آن نوشیدم و پایانی گوارا تر از آن ندیدم. نرمی کن بدان که با تو درشتی کند، باشد که به زودی نرم شود. با دشمن خویش به بخشش رفتار کن که آن شیرین ترین دو پیروزی است- انتقام از او کشیدن یا بر وی بخشیدن-. اگر خواستی از برادرت ببری، جایی برای- دوستی- او نزد خود باقی گذار که اگر روزی بر وی آشکار گردید، بدان وسیلت بدان تواند رسید کسی که به تو گمان نیک برد- با کرده نیک- گمانش را راست کن.

اردیلی

فرمانبرداری کن با نفس خود از برادر خود نزد بریدن بر پیوستن و نزد ممنوع شدن و باز ایستادن بر نیکوئی کردن و عقد نزدیکی بستن و نزد بخل ورزیدن او بر بخشیدن و نزد دور شدن او بر نزدیکی نمودن و نزد سختی و درشتی او بر نرمی کردن و نزد گناه او بر عذر آوردن تا بمرتبگی که گوئیا تو مر او را بنده و گوئیا آن خداوند نعمتست بر تو و حذر کن از آنکه بنهی آنرا در غیر موضع آن و از آنکه بکنی آنرا بغیر اهل آن فرا مگیر دشمن دوست خود را دوست پس دشمنی خواهی کرد با با صدیق خود و خالص ساز برای برادر خود نصیحت را خواه آن نصیحت در نظر آن نیکو باشد یا زشت و فرو خور جرعه خشم را پس بدرستی که من ندیدم جرعه که شیرین تر باشد از آن در عاقبت و نه لذیذتر در پایان کردار و نرمی کن با آنکه درشتی کند با تو پس بدرستی که آن کس بواسطه نرمی نزدیک می شود که نرمی کند با تو و بخشش کن بر دشمن خود بعبا پس بدرستی که عطا یکی از دو فیروزیست و اگر خواهی بریدن را از برادر مؤمن پس باقی گذار برای او از قبل خود بقیه از احسان تا باز گردد بسوی آن بقیه اگر پشیمانی دست دهد او را روزی از روزگار و هر که گمان برد بتو خیری را پس راست گردان گمان او را

آینی

اگر دوستت پیوند از تو گسست، پیوستن او را بر خود هموار سازد و چون از تو رخ برتافت تو به لطف پیوند روی آور و چون بخل ورزید، تو دست بخشش بگشای و چون دوری گزید، تو نزدیک شو و چون درشتی نمود، تو نرمی پیش آر و چون مرتکب خطایی شد، عذرش را بپذیر، آنسان، که گویی تو بنده او هستی و او ولی نعمت تو. ولی مباد که اینها نه به جای خود

کنی یا با ناهلان نیکی کنی. دشمن دوست را دوست خود مشمار که سبب دشمنی تو با دوست گردد. وقتی که برادرت را اندرز می دهی چه نیک و چه ناهنجار، سخن از سر اخلاص گوی و خشم خود اندک اندک فرو خور که من به شیرینی آن شربتی ننوشیده ام و پایانی گوارتر از آن ندیده ام. با آنکه، با تو درستی کند، نرمی نمای تا او نیز با تو نرمی کند. با دشمن خود احسان کن که آن شیرینترین دو پیروزی است، انتقام و گذشت. اگر از دوست خود گسستن خواهی، جایی برای آشتی بگذار که اگر روزی بازگشتن خواهد، تواند. اگر کسی درباره تو گمان نیک برد، تو نیز با کارهای نیک خود گمانش را به حقیقت پیوند.

انصاریان

زمان جدایی برادرت از تو خود را به پیوند با او، و وقت روی گردانیش به لطف و قرابت، و برابر بخلش به عطا و بخشش، و هنگام دوریش به نزدیکی، و زمان درشتخویی اش به نرمخویی، و وقت گنااهش به پذیرفتن عذر او وادار، تا جایی که گویی تو بنده اوئی، و او تو را صاحب نعمت است. این برنامه ها را در جایی که اقتضا ندارد انجام مده، و در باره کسی که شایسته نیست به میدان نیاور. دشمن دوستت را به دوستی انتخاب مکن تا دوستت را دشمن نباشی. خیرخواهی خود را نسبت به برادرت خالص کن چه خیر خواهیت به نظر او خوب آید یا زشت. جرعه خشم را فرو خور، که من جرعه ای شیرین تر و دارای عاقبتی لذیذتر از آن ندیدم. با کسی که با تو خشونت کند نرم باش، که به زودی نسبت به تو نرم شود.

با دشمنت نیکی کن که نیکی شیرین ترین دو پیروزی (انتقام و گذشت) است. اگر خواستی از برادرت جدا شوی جایی برای او باقی گذار که اگر روزی خواست برگردد دستاویز برگشت داشته باشد.

آن که به تو گمان نیک برد گمانش را عملاً تحقق بخش.

شروح

راوندی

و الصرم: القطع. و الصدود: الاعراض. و اللطف و اللطف بمعنی. و قوله و امحض احاک النصیحه حسنه کانت ام قبیحه ای اخلص نصیحته سبب فعل حسنه کان تلك النصیحه ام سبب خصله قبیحه. و تجرع الغیظ: ای اکظم الغضب، یقال: جرعه غصص الغضب فتجرع. و المغبه: العاقبه.

کیدری

لا تتخذن عدو صدیقک صدیقا فتعادى صدیقک: روی له علیه السلام بیتان فی هذا المعنی اوردتھما فی انوار العقول. صدیق عدوی داخل فی عداوتی و انی لمن ود الصدیق ودود فلا تقربن منی و انت صدیقه و ان الذی بین القلوب بعید امحض اخاض النصیحه حسنه کانت ام قبیحه. النصیحه اذا صدرت عن محض الاخلاص لا تكون قبیحه فی نفسها و لا بالاضافه الی الناصح و لیکن ربما یستقبحها السامع و یستثقلها لصعوبتها علیه، و ان اردت قطیعه اخیک الی آخره: نظیر ما روی عنه و عن النبی ایضا

عليهما السلام احب حبيك هونا ما عسى ان يكون بغضك يوما ما و ابغض بغضك هونا ما عسى ان يكون حبيك يوما ما.

ابن ميثم

سی و هشتم: و به او امر کرده است که خود را ملزم کند تا در مقابل بدیهای اخلاقی دوست واقعی اش مانند قطع رحم و سایر چیزهایی که نام برده است، با فضایل اخلاقی مانند صله ی رحم، مقابله کند و پاداش دهد تا در نتیجه ی خوشنودی و رضایت قبلی باز گردد و دوستی پایدار بماند، و او را برحذر داشته است که مبدا این دستور را در غیر مورد و یا در مورد نااهل- از مردمان فرومایه- به کار بندد، زیرا آن نهادن چیزی در غیر مورد است و این کاری است بیرون از فرمان خرد، و روشن شد که امور نامبرده از لوازم دوستی حقیقی است و به نظیر این مطلب سراینده اشعار زیر اشاره دارد: و ان الذی بینی و بین بنی ابی و بین امی لمختلف جدا فان اکلوا لحمی و فرت لحومهم و ان هدموا مجدی بنیت لهم مجدا و ان زجروا طیرا بنحس تمر بی زجرت لهم طیرا یمر بهم سعدا و لا احمل الحقد القدیم علیهم و لیس رئیس القوم من یحمل الحقد سی و نهم: او را از این که دشمن دوستش را به دوستی بگیرد، برحذر داشته است و زشتی این عمل را به وسیله ی قیاس مضمرا استثنایی به او نمایانده است که در حقیقت چنین فرموده است: زیرا تو اگر چنین عملی را مرتکب شوی گویا با دوستت دشمنی کرده ای، و در این گفتار از زشت بودن لازم بر زشتی ملزوم استدلال کرده است: یعنی دشمنی با دوست، چون زشت و نهی شده است، پس دشمن او را به دشمن گرفتن نیز ناپسند و زشت است، و دلیل بر ملازمت آن دو، این است که دوستی با دشمن دوست باعث بیزاری و انزجار دوست از آن کسی می شود که با دشمن او دوست شده است، چون او از دشمن خود بیزار است و تصور می کند که دوستش با وی شریک و در همه ی حالات از جمله در عدالت با او، موافق است، و این تصور انگیزه ی تمایل او بر دشمنی این دوست می شود و در نتیجه باعث نفرت و بیزاری از او می گردد، و شاعر نیز در شعر زیر به همین مطلب اشاره دارد: بعد از آنکه دشمن مرا دوست می داری گمان می بری که من دوست توام براستی که عقل از سرت پریده است چهلم: نصیحت خود را نسبت به برادر دینی در هر شرایطی که او باشد، خالص گردان، چه نصیحت تو در نظر او خوب باشد یا بد، یعنی نصیحت تو در نظر کسی که نصیحت می کنی- به دلیل خجالت کشیدن و شرمندگی او از روبرو شدن با نصیحت- ناپسند جلوه کند و در این دنیا او زیانبخش باشد. نظیر آن است آیه ی مبارکه زیر: و ان تصبهم سیئه بما قدمت ایدیهم که خداوند متعال نسبت به خود آن اشخاص سیئه (بدی) نامیده است. چهل و یکم: او را مامور به داشتن صفت پسندیده ی کظم غیظ (فرو خوردن خشم) فرموده و آن را چنین معرفی کرده است: خودداری از اقدام بر آنچه خواست قوه ی غضبت است درباره ی کسی که مرتکب جنایتی شده و زیانش به او رسیده است. واژه های: حلم، بزرگواری، گذشت، بردباری، چشمپوشی، گذشت و شکیبایی مرادف با کظم غیظ است و بسا که بعضی میان این واژه ها تفاوتی قائل شده اند. صفت تجرع (جرعه جرعه نوشیدن) را استعاره آورده است برای دشواری تحمل دردی که وجود دارد، به لحاظ داروی تلخی که می نوشد. آنگاه بر ارزش این عمل به وسیله ی قیاس مضمری او را توجه داده است که صغرای آن عبارت: زیر امن نوشابه ای گوارتر از آن در نهایت ندیده ام می باشد. کلمه ی حلاوه شیرینی را برای آنچه از نتیجه خوب در پی دارد، استعاره آورده است، و جهت شباهت آن است که هر دو باعث لذتند. و ضمیر منها در سخن امام (علیه السلام) به مدلول کلمه تجرع که همان مصدر یعنی جرعه باشد، برمی گردد. کبرای قیاس در حقیقت چنین است: و هر نوشیدنی گوارتر و شیرینتر از آن نباشد، سزاوار نوشیدن است. از وصیتهای زین العابدین (ع) به فرزندش باقرالعلوم (ع) است: ای پسرک من، خشم را نسبت به

اشخاص آهسته آهسته فروخور، زیرا پدر تو را هیچ یک از نعمتهای رنگارنگ به قدر بهره ای که از فرو خوردن خشم داشته، خوشحال و مسرور نکرده است. چهل و دوم: به او امر کرده است تا نسبت به کسی که به خشم و درشتی با او رفتار کرده است، نرم باشد و با قیاس مضمیری بر خوبی این عمل او را توجه داده است که صغرای قیاس این عبارت است: زیرا دیری نخواهد پایید که او نیز با تو به نرمی رفتار کند، یعنی به سبب نرمش تو نسبت به او، به هنگام درشتی او، چنین خواهد شد. و کبرای قیاس در حقیقت این طور است: و هر کس به علت نرمش تو نسبت به او، نرم شود پس سزاوار آن است که تو نسبت به او به نرمی رفتار کنی، از آن قبیل است این سخن بزرگان: هر گاه برادر دینی نسبت به تو سرسنگین باشد پس چه کسی باید با وی ارتباط برقرار کند. هم چنین است آیه ی مبارکه: ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوه کانه ولی حمیم چهل و سوم، او را سفارش کرده است تا نسبت به دشمنش به طریقی که مقرون به فضیلت است، برخورد کند و او را به بهترین طریقی که لازمه ی یکی از دو پیروزی (انتقام- گذشت) می باشد توجه داده است، زیرا پیروزی دو راه و دو وسیله دارد، یکی ترساندن و به زانو درآوردن دشمن از راه زور و چیرگی که بسیار روشن است. و راه دوم: اظهار علاقه و لطف بر اوست به طوری که او را رام سازد و بدان وسیله به موافقت خود درآورد. عبارت: زیرا آن شیرین ترین نوع از دو پیروزی (انتقام- گذشت) است، صغرای قیاس مضمیر است، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه که یکی از دو پیروزی بر آن صدق کند، سزاوار انجام دادن است. چهل و چهارم: به فرزندش دستور داده است که اگر خواست از برادر دینی اش ببرد، به مقداری راه دوستی را باز نگه دارد، و به طور کلی از او نبرد. او را به وسیله ی قیاس مضمیری بر این مطلب آگاه ساخته است که به صغرای آن با این عبارت اشاره فرموده است: بتواند روزی از آن راه برگردد، یعنی اگر تمامی لبه بازگشت پیدا کرد بتواند برگردد. و در حقیقت کبرای آن نیز چنین است: پس لازم است از هر راهی که باید از آن برگردد مقداری برای خود باز نگه دارد. این سخن نیز نظیر آن است: دوست خود را به اندازه ای دوست بدار که زیاده روی در آن نباشد، شاید روزی از روزها با تو دشمن گردد، و دشمنت را در آن حد دشمن بدار که شاید روزی دوست تو گردد. و این سخن دیگر نیز بدان مضمون است: هر گاه به دوستی کسی میل کردی زیاده روی مکن و اگر ترک دوستی گفتی باز در دشمنی تندرو مباش! چهل و پنجم: گمان کسی را که به او گمان خیر و نیکی داشته باشد، محقق گرداند، به این ترتیب که گمان خیر او را درباره ی خود، با عمل به مرحله ی باور و تصدیق درآورد، مثل این که اگر کسی درباره ی او گمان بخشنده گی داشت، به وی بذل و بخشش کند.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(احمل نفسک) فرمانبرداری کن نفس خود را (من اخیک) از برادر خود (عند صرمه) نزد بریدن او (علی الصله) بر پیوستن (و عند صدوده) و نزد بریدن او (علی الصله) بر پیوستن (و عند صدوده) و نزد ممنوع شدن او (و علی اللطف و المقاربه) بر نیکویی کردن و عقد نزدیکی بستن (و عند جموده) و نزد بخل ورزیدن (علی البذل) بر بخشیدن (و عند تباعده) و نزد دور شدن او (علی الدنو) بر نزدیکی نمودن و روی به او آوردن (و عند شدته) و نزد سختی و درشتی او (علی اللین) بر نرمی کردن (و عند جرمه) و نزد گناه او (علی العذر) بر عذر آوردن. یعنی برابری کن افعال سیئه او را به ضد آن، از اخلاق حسنه (کانک له عبد) تا به مرتبه ای که گویا تو بنده و خادم اوئی (و کانه) و گویا که او (ذو نعمه علیک) خداوند نعمت است بر تو (و ایاک ان تضع ذلک) و عذر کن از آن که بنهی این خصال را (فی غیر موضعه) در غیر موضع آن که لثیمانند و اراذل (و ان

تفعله بغیر اهل) و از آنکه بکنی آن را به غیر اهل آن از ارباب ضلال (لا- تتخذن عدو صدیقک صدیقا) فرا مگیر دشمن دوست را دوست، که اگر فراگیری او را دوست خود (فتعادی صدیقک) پس دشمنی خواهی کرد با صدیق خود (و امحض اخاک النصیحه) و خالص کن برای برادر خود نصیحت و موعظه را (حسنه کانت) خواه آن نصیحت در نظر او نیک باشد (ام قبیحه) یا زشت (و تجرع الغیظ) و فرو خور جرعه خشم را (فانی لم ارجعه) پس به درستی که من ندیدم جرعه ای و آشامیدنی (احلی منها عقبه) که شیرین تر باشد از آن در عاقبت کار (و لا الذ مغبه) و نه لذیذتر در پایان کردار (و لن لمن غالظک) و نرم باش مر آن کسی را که غلظت و درشتی کند با تو (فانه) پس به درستی که آن کس به واسطه نرمی تو (یوشک ان یلین لک) نزدیک می شود که نرمی کند برای تو (وجد علی عدوک) و جود کن و بخشش نما بر دشمن خود (بالفضل) به عطا و احسان (فانه) پس به درستی که آن عطا (احلی الظفرین) شیرین تر است از دو فیروزی. که یکی ظفر یافتن است از او به معونت مردمان و دیگری به احسان. (فان اردت قطیعه اخیک) پس اگر اراده کنی بریدن را از برادر مومن خود (فاستبق له من نفسک بقیه) پس باقی گذار برای او از قبل خود بقیه را از احسان (یرجع الیها) تا باز گردد به سوی آن بقیه (ان بدا ذلک له یوما) اگر پیش آید آن رجوع او را در روزی از روزگار (و من ظن بک خیرا) و هر که گمان برد به تو خیری را (فصدق ظنه) پس راست کن گمان او را

آملی

قزوینی

بدار نفس خود را از برادر خود وقت قطع او بوصله و وقت منع و اعراض او بر لطف و دوستی و نزد بخل او بر بذل و عطا و زد دور شدن او بر نزدیکی و وفا و وقت درشتی و سخت گیری او بر نرمی و همواری و نزد جرم و جفای او بر عذر و نیکو گمانی تا آنکه گویا تو او را عبدی و او صاحب نعمت است بر تو طریق احرار و اختیار با دوستان و برادران این است که برشمرد هر که باین صفات قیام تواند کرد او را حلال باشد صدیق گرفتن والا حرام باشد و باین صفت اشاره کرد شاعر حکیم که گفته است: و ان الذی بینی و بین بنی ابی و بین بنی امی لمختلف جدا فان اکلوا لحمی وفرت لحومهم و ان هدموا مجدی بنیت لهم مجدا و ان زجر و اطیرا بنحس یمربی زجرت لهم طیرا یمربهم سعدا و ان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم و ان هم هووا غیبی هویت لهم رشدا و لا احمل الحقد القدیم علیهم و لیس رئیس القوم من یحمل لهم رشدا و حذر باد ترا آنکه بگذاری اینها را در غیر موضع آن یا بکنی این سلوک را با غیر اهل آن چنانچه دانستی رفیق و حلم با لثیمان عکس نتیجه دهد و ندامت مال ثمر بخشد نیکوئی با نااهل همچو تخم در شوره زمین افکندن و مار و کژدم در بغل پروردن باشد سعدی خوب گفته: زمین شوره سنبل بر نیارد در آن تخم امل ضایع مگردان نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان و گفته اند: در تو راه مکتوب است هر که نیکی با غیر اهل آن کند بر او خطیه نوشته گردد و شاعر گوید: تذلل لمن ان تذلل له یری ذاک للفضل لا للبله و جانب صداقه من لا یزال علی الاصدقاء یری الفضل له و مگیر دشمن دوست خود را دوست پس دشمن کرده باشی با صدیق خود بلکه دشمن صدیق را از دشمنان خویش انگار نه از دوستان شمار کما قال الشاعر: تود عدوی ثم تزعم انی صدیقک ان الراى منک لعازب دیگری گفته: اذا صافی صدیقک من تعادی فقد عاداک و انقطع الکلام دیگری گفته: صدیق صدیقی داخل بصدافتی و خصم صدیقی لیس لی بصدیق و جائی دیگر گفته است: اصداقواک ثلاثه صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعداواک ثلاثه عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک پس طریق دوستی آن باشد که

دشمن دوست نگیرد و دوست او دشمن نگیرد تا در دوستی متهم و کاذب نگردد ولیکن اینجا بقسم اول اختصار نمود که اهم بود زیرا که دوستی دشمن بر خاطر دوست گران تر باشد از دوستی با دوست کردن زیرا که اسباب دشمن داشتن غالباً اضطراری است و دوست داشتن اختیاری پس اگر از دشمن داشتن دوست معذور باشد از دوست داشتن دشمن دوست معذور نباشد که دوست قحط نبود خالص گردان با برادر خود نصیحت را. یعنی آنچه محض نصیحت و خلوص مودت است با او بجای آر خواه در نظر او مستحسن باشد و مطابق هوای او و خواه بر خلاف آن در نظر او مستقیح و مکروه باشد یا نصیحت حسنه آن باشد که او بر کار خیر نصرت و هدایت کند و نصیحت قبیحه آن باشد که او را بر کار شر توییح و ملامت نماید و قبح اعمال او در روی او بگوید هر دو معنی بهم نزدیکند بلکه متحدند. و مروی است از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود انصر اخاک اما ظالما و اما مظلوما پرسیدند نصرت ظالم چون باشد گفت او را از ظلم منع نماید و بیانی دیگر این است که چون دوست تو خطائی کرد و ظلمی و معصیتی و قبیحی را مرتکب گشت چون از روی حیرت در تدبیر اصلاح و رفع فساد آن مهما ممکن با تو مشورت کند و از تو استعانت جوید تو آنچه محض نصیحت نوعی نصرت است با او بگوئی و حق دوستی بجای آوری مغبه هم بمعنی عاقبت و خاتمت باشد و خشم خویش فروخور چه بدرستی که من ندیدم جرعه شیرین تر از این جرعه از روی عاقبت و نه لذیذتر از آن از روی خاتمت و بدان که این خصلت سلطانی است عظیم الشان او را چاکران و ملازمان رفیع المکان باشند. مثلا حلم و علم و کرم و تجاوز و احتمال و تثبت احسان و حزم و رفق و تخلق و تانی و بردباری و سنجیدگی و خردمندی و اینها راس و رئیس همه صفات فاضله و اخلاق کامله اند و قال تعالی: و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و خبر حضرت امام حسن (ع) در این باب و خادم که آش گرم بر او ریخت مشهور است و از نوشیروان ملک عادل هم مثل آن مذکور است و تمثیلات و رموز در آن باب در کلام حکماء مسطور از آن جمله در حکایتی نقل می کند که حکیم مرا وصیت کرد که چون از فلانجا بگذری بکوهی بررسی بس عظیم و سخت و مهیب باید آنرا یک لقمه کنی در این اندیشه بودم که آن کوه ناگاه بر سر راه پیدا شد بعزم قوی دهن بگشادم و آنرا یک لقمه کرده در دهن نهادم طعمه یافتم بس گوارا و لذیذ که بان لذت طعامی نخورده بودم اشاره بخشم فرو خوردن است که آن لقمه اول بر آدمی از کوه عظیمتر می نماید و چون آدمی از روی عزم و قوت ایمان آنرا فرو خورد شیرین تر و لذیذتر از هر لقمه باشد و این حکایت در عیون اخبار الرضا مروی است باین لفظ که خدای عزوجل بیکی از انبیاء وحی می کرد که چون صبح کنی اول چیزی که ترا استقبال کند آنرا بخور دوم را پنهان کن و سیم را قبول کن و چهارم را نومید مکن و از پنجم بگریز چون صبح شد برفت کوهی برزگ و سیاه پیش روی او آمد بایستاد و با خود گفت رب من مرا امر کرده است که این را بخورم و حیران بماند پس با خود اندیشه کرد و گفت مرا رب من کاری نفرماید که نتوانم متوجه آن شد تا آنرا بخورد چون نزدیک شد کوه خرد شد و چون بان رسید آنرا لقمه دید بخورد و از آن بهتر لقمه نخورده بود پس برفت طشتی از طلا یافت گفت مرا رب من امر کرده است که اینرا پنهان کنم پس زمین را بکند و آنرا در زمین دفن کرد و خاک بر سر آن ریخت طشت از خاک ظاهر شد گفت من آنچه رب من فرموده بود کردم و برفت بمرغی رسید و از پس او بازی قاصد او بود مرغ خود را بر او افکند و بر گرد او می پرید گفت رب من مرا امر کرده است که این را بپذیرم پس آستین خود بگشود و مرغ درون آستین او بگریخت باز از پی او برسید و با او ناطق شده گفت صید مرا گرفتی و من چند روز است از پس اویم با خود گفت رب من مرا امر کرده است که اینرا نومید نکنم پس قطعه گوشتی از ران خود ببرید و نزد او افکند و بگذشت و بگوشت مرده رسید بدبو شده و کرم در آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده است از این بگریزم پس از آن بگریخت و بازگشت و در خواب دید که باو گفتند بتحقیق کردی آنچه مامور شده بودی حالا- میدانی که آنها چه بود گفت نه گفتند اما کوه آن غضب است هر گاه بنده در

غضب شد خود را نمی بیند و بقدر خود جاهل می شود از بزرگی غضب و هر گاه خود را نگاه می داشت و قدر خود شناخت و غضب خود ساکن کرد عاقبت آن همچو لقمه نیکو است که تو خوری و اما طشت آن عمل صالح است هر گاه بنده عمل نیک خود بیوشاند و پنهان گرداند خدای عزوجل رضا ندهد که آن پوشیده ماند آن عمل ظاهر سازد تا او را بان زینت دهد با ثواب آخرت که از برای او ذخیره کرده است و اما طیر او مردی است که نصیحتی برای تو آورده است او را و نصیحت او را بپذیر و اما باز او مردی است که حاجتی نزد تو آمده است او را نوید مگردان و اما گوشت بدبو آن غیبت است یعنی خبث و بدگوئی از آن بگریز و ملای روم این نقل می آورد: گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعبر گفتش ایجان صعبر خشم خدا که از آن دوزخ همی لرزد چو ما گفت از این خشم خدا چو امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان کظم غیظ است ای پسر خط امان خشم حق یاد آور و درکش عنان هم از باب جمله اول است. و نرم شو برای آنکس که با تو غلظت کند چه بدرستی که عنقریب نرم می شود برای تو و درشتی و عنف از سر می نهد و می جوید رضای تو بلکه از عنف خود خجالت و ندامت می کشد این از قبیل قول عرب است اذا عزا خواک فهن و مخصوص است بموضعی که طرف اهلیت آن داشته باشد و اگر شخصی اهل آن نباشد درشتی آنجا حکم نرمی داشته باشد و بر عکس چنانچه گذشت و اصل در این باب قول خدای تعالی است (.. اذفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عدواه کانه ولی حمیم) و قال تعالی: و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و در حکمت شعری گفته اند: لقمان بروز رفتن فرزند خویش را پندی عجیب داد که بر جانش آفرین گفتا که در دهن صفت مرد میت هست گر نیستت بخانه درون نان گندمین و فراگیر بر دشمن خود بفضل و صلح که این شیرین و گوارا تر هر دو ظفر است ظفر بقهر و قلع و جفاکاری و ظفر به بر و صلح و دلداری البته در مذاق کریمان و ابرار این جرعه خوشگوار تر و سازگارتر است هر چند پیش لئیمان و اشرار که همچو سباع تشفی جز بسلب و قتل نکنند آن جرعه دیگر یعنی جفا و انتقام گوارا تر باشد و اگر خواهی از برادر خویش بیری آنجا که او را از طریق دوستی منحرف شناسی پس بگذار از برای او از جانب نفس خود بقیه که باز گردد آن دوست به آن اگر او را اراده و دوستی روزی طاری شود و رای از طریق منافرت بگرداند و در بعضی نسخ ترجع آمده است به تاء یعنی تو باز گردی بان و هر دو بیک معنی است چنانچه گویند جای آشتی بگذار چون بجنگ ما آئی و مناسب این است آنچه از این حضرت یا بعضی از اهل حق مروی است که گفته اند: اگر میان من و خلق موئی در بند باشد آنرا نگسلانم چون بگذارند من بکشم و چون بکشند من بگذارم شاعر نیکو گوید: کمند مهر چنان بگسلان که گر روزی شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست شارح بحرانی گوید: و از این قبیل است قول حضرت (علیه السلام) احب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما و قال الشاعر: فهونک فی حب و بغض فریما بدا جانب من صاحب بعد جانب و قولهم اذا هویت فلا تکن غالیا و اذا فرکت فلا تکن قالیا و در دیوان فصاحت بیان مذکور است و کن معدنا للحلم و اصفح عن الاذی فانک راء ما عملت و سامع و احب اذا احببت حبا مقاربا فانک لا تدری متی انت نازع و ابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا فانک لا تدری متی انت راجع و آن حضرت یکی از آن دو حکم یعنی دشمنی باندازه را که عنایت بان بیشتر بود اینجا ذکر نمود و معلوم است که مفسده اینجا اشد و اقبح است و هر کس گمان کند بتو خیری و فضلی گمان او تصدیق کن و راست گردان ترک خیر و نیکوئی همه وقت و با همه کس غلظ و خطا و بد و جفا باشد علی الخصوص با آن شخص که از تو چشم نیکی داشته و ترا از نیکان شناخته و بتو گمان نیک برده باشد کقوله (علیه السلام): و لا یقولن احدکم ان احدا اولی بفعل الخیر منی فیکون و الله کذلک

احمل نفسك من اخيک عند صرمة على الصلہ و عند صدوده على اللطف و المقاربه و عند جموده على البذل و عند تباعده على الدنو و عند شدته على اللين و عند جرمه على العذر، حتى كانك له عبد و كانه ذو نعمه عليك. و اياك ان تضع ذلك في غير موضعه او ان تفعله بغير اهله.»

یعنی و از جمله فساد بزرگ است ضایع و باطل کردن توشه ی راه که تقوی باشد و فاسد ساختن معاد و آخرت یعنی معصیت کردن و از برای هر کاری غایت و ثمری است. زود است که می آید به نزد تو آنچه که مقدر شده است از برای تو از خیر و شر. هر تجارت و کسب کننده ای از برای دنیا به هلاکت اندازنده است خود را. و بسا است که مال اندک فایده دارتر است از مال بسیار. و خیر و منفعتی نیست در یاری کننده ای که ذلیل و خوار باشد و نه در دوستی (ای) که متهم باشد. و مساهله کن با روزگار، یعنی با اهلش، مادامی که رام است از برای تو مرکب سواری آن، یعنی مادامی که مسلط باشی بر ایشان. و در خطر و هلاکت مینداز خود را به سبب چیزی از جهت امید داشتن به بیشتر از آن چیز. و دور دار نفس تو را از اینکه سرکشی کند در تو مرکب لجاج و ستیزه کردن. بار کن و وادار نفس تو را بر وصله ی به برادر تو در نزد بریدن او مرصله را و بر رفق و نزدیکی با او در نزد اعراض او و بر بخشش بر او در نزد خشکی و بخل او و بر نزدیکی به او در نزد دور گردی او و بر نرمی با او در نزد سختی او و بر عذر از او در نزد گناه او، تا اینکه گویا که تویی از برای او بنده و غلام و گویا که اوست صاحب نعمت بر تو. و دور دار نفس تو را از اینکه واقع سازی این خصلتها را در غیر موقعش و از اینکه بکنی این رفتار را به غیر اهلش که مخالفان و مشرکان باشند.

«لا تتخذن عدو صدیقک صدیقا فتعادی صدیقک و امحض اخاک النصیحه حسنه کانت ام قبیحه و تجرع الغیظ فانی لم ار جرعه احلی منها عاقبه و لا الذ مغبه. و لن لمن غالظک فانه یوشک ان یلین لک و خذ علی عدوک بالفضل، فانه احلی الظفرین. و ان اردت قطیعه اخیک فاستبق له من نفسک بقیه یرجع الیها، ان بدا له ذلک یوما ما. و من ظن بک خیرا فصدق ظنه و لا تضیعن حق اخیک اتکالا علی ما بینک و بینه، فانه لیس لک باخ من اضعت حقه و لا یکن اهلک اشقی الخلق بک. و لا ترغبن فیمن زهد عنک و لا یكونن اخوک اقوی علی قطیعتک منک علی صلته و لا یكونن علی الاسائه اقوی منک علی الاحسان و لا یکبرن علیک ظلم من ظلمک، فانه یسعی فی مضرتہ و نفعک. و لیس جزاء من سرک ان تسوءه.»

یعنی مگیر و قرار مده دشمن دوست تو را دوست تو، تا اینکه دشمنی کرده باشی با دوست تو. و خالص گردان از برای برادر تو نصیحت و پند را، نیک آید در نظر او آن نصیحت یا زشت. و فروخور و بیاشام جرعه ی خشم را، پس به تحقیق که من نمی بینم آشامیدنی شیرین تر از آن در عاقبت کار و نه لذیذتر از آن در خاتمت کار. و نرم رفتاری کن با کسی که درشت رفتاری کند با تو، زیرا که از نرمی تو به تحقیق که نزدیک می شود اینکه او نرمی کند از برای تو. و برگیر از برای دشمن تو احسان و نیکی کردن را، زیرا که احسان کردن بر دشمن شیرین ترین دو قسم ظفر یافتن و غلبه کردن است بر او، که غلبه ای با دوست شدن او و غلبه با دشمن بودن او باشد. و اگر اراده کنی بریدن برادری را با برادر تو، پس باقی بگذار از برای او از طرف نفس تو بقیه ای از برادری را که برگردد او به سوی آن بقیه ی برادری تو، در روزی اگر ظاهر شود از برای او آن بقیه ی برادری تو. و کسی که گمان کرد در تو خیر و منفعتی را پس تصدیق کن گمان او را و برسان به او آن منفعت را

فقال (عليه السلام): (احمل نفسك من اخيك عند صرمة على الصلوه) و بين كل ما يمكن ان يصير سببا لقطع رابطه الاخاء و فت عضد المحبه و الاجتماع و اراه دواء الناجع النافع فدواء الاعراض الاقبال و المقارنه باللطف، و دواء المنع عن العطاء هو البذل عليه و دواء التباعد الناشى عنه هو التقارب والد نومنه، و دواء شدته و صولته هو اللين و الرفق معه، و دواء جرمه و اجترائه هو الاعتذار منه و له، و قد لخص كل ذلك في قوله: (حتى كانك له عبد). و قد ذيل وصايته هذه بان تلك المعامله الاخائيه لا بد و ان تكون مع من يليق بها و هو المومن المعتقد. الترجمة: در ياور و همكار پست و زبون خيري نباشد و نه در دوست دودل و متهم بخيانت، تا روزگ البا تو بسازد با او بساز، چيزى كه در دسترس است باميد بيش از آتش در خطر ميفكن، مبادا عنان خود را بدست مركب سرکش لجبازى بسپارى، براى نگهدارى برادر و دوست خود اگر از تو برید با او پیوست کن، و هنگام روگردانی او با لطف و مهربانی باو نزدیک شو، و چون مشت خود را بست باو ببخش، و چون دورى گزید باو نزدیک شو، و هنگام سختگیری او با او نرمش کن، و چون جرمی مرتكب شد بر او پوزش آور، تا آنجا در برابر او فروتن باش بمانند بنده ای در برابر آقای خود و تا آنجا كه او را منعم خویش بحساب آوری، و مبادا این معامله برادرانه را با نا اهل و ناشایست آن روا داری. با دشمن دوستت طرح دوستی مریز تا با دوستت دشمنی کرده باشی، با برادر خود پاک و صریح نصیحت کن و حق را باو بگو چه خوشایید او باشد چه او را بد آید، خشم را فروخور زیرا نوششی را شیرین سرانجام تر و لذت بخش تر در دنبال از آن ندیدم، با کسیکه درشتت برآید نرمش کن چه بسا كه نرم شود، بر دشمن خود بتفضل و احسان برتری جو، زیرا كه این شیرین تر پیروزیها است اگر خواستی از دوستی ببری يك رشته از حسن رابطه را بجای گزار كه بوسیله آن بوی برگردی اگر روزی پشیمان شدى، هرگاه کسی بتو گمان خوبی دارد باو خوبی کن و گمانش را درست درآور

شوشتری

(احمل نفسك من اخيك عند صرمة) ای: قطعه. (على الصلوه) عن ابن الانبارى: و كم من قائل قد قال دعاه فلم يك وده لك بالسليم فقلت اذا جزيت الغدر غدرا فما فضل الكريم على اللئيم؟ و اين الالف يعطفنى عليه و اين رعايه الحق القديم؟ و لآخر: اذا ما صدیقی را بنی سوء فعله و لم يك عما ساءنى بمفیک صبرت على اشیاء منه ترینی مخافه ان ابقى بغير صدیق (و عند صدوده) ای: اعراضه. (على اللطف) بالضم، مصدر لطف بالفتح، قال الفيروز آبادی: لطف كنصر لطفًا: رفق ودنا، فقول ابن ابی الحديد اللطف بفتح اللام و الطاء، الاسم من الطفه بكذا فى غير محله. (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و المقاربه) قال الشاعر: نفسك لا تعطيك كل الرضا فكيف ترجو ذاك من صاحب اجل مصحوب حياه صفت فهل خلت من هرم عائب و قال النابغه: و استبق ودك للصدیق و لا تكن قنبا يعرض بغارب ملحاحا و لبعضهم: اذا ما خلیلى ساءنى سوء فعله و لم يك عما ساءنى بمفیک صبرت على ما كان من سوء فعله مخافه ان ابقى بغير صدیق (و عند جموده على البذل و عند تباعده على الدنو و عند شدته على اللين و عند جرمه على العذر) قال بعضهم: انى اذا ما صاحبى تعدى فى اللوم و العذل على حدا لم اوله بالعدل عدلا قصدا و لم ابق فى احتمال جهدا فان ابى الا التعدى عمدا اوسعته بالحلم منى صدا حتى یرى وجه اختیاری سدا و یرجع الدم الى حمدا و قال ابن ابی الحديد قال الشاعر: و ان الذى بينى و بين بنى ابى و بين بنى امى لمختلف جدا فان اكلوا لحمى و فرت لحومهم و ان هدموا مجدى بنيت لهم مجدا و ان زجروا طيرا بنحس تمرى زجرت لهم طيرا تمر بهم سعدا و لا احمل الحقد القديم اليهم و ليس رئيس القوم من يحمل الحقد ايضا: انى و ان كان ابن عمى كاشحا لمقاذف من خلفه و ورائه (حتى كانك له عبد و كانه ذو نعمه عليك) قال ابراهيم الصولى: اميل مع الصدیق على ابن عمى و اقضى للصدیق

على الشقيق (الفصل الثامن والعشرون) - في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و افرق بين معروفى و منى و اجمع بين مالى و الحقوق فان الفيتنى حرا مطاعا فانك واجدى عبدالصديق (و اياك ان تضع ذلك فى غير موضعه، او ان تفعله بغير اهله) فان بعض الناس كالضبع، و مرت قصه من اجارها و احسن اليها بعد نجاتها ممن اراد صيدها، و اشار الى قصتها ابن عم مجيرها فقال: و من يصنع المعروف مع غير اهله يلاقى الذى لاقى مجير ام عامر ادام لها حين استجارت بقره قراها من البان اللقاح الغزائر و اشبعها حتى اذا ما تملأت فرته بانياب لها و اظافر فقل لذوى المعروف هذا جزاء من غدا يصنع المعروف مع غير شاكر و فى الخير: اربعة تذهبن ضياعا: البذر فى سبخه، و السراج فى القمر، و الاكل على الشيع، و المعروف الى من ليس باهله. و فى خبر آخر: اربعة تذهبن ضياعا: علم عند من لا استماع له، و سر تودعه عند من لا حصانه له، و موده تمنحها من لا وفاء اه، و معروف عند من لا يشكره. و اكثر الشعراء فى ذلك، قال بعضهم: و لما رايتك تنسى الذمام و لا قدر عندك للمعدم و تجفو الشريف اذا ما اخل و تدنى الدنى على الدرهم و هبت اخاءك للاعميين و للاثرمين و لم اظلم و فى (اللسان) الاعميان: السيل و النار، و الاثرمان الدهر و الموت. اذا كنت تاتى المرء تعرف حقه و يجهل منك الحق فالترك اجمل (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فى العيش منجاه و فى الهجر راحه و فى الارض عمن لا يواتيك مرحل ايضا: لا نائل منك و لا - موعده و لا - رسول فعليك السلام ايضا: له حق و ليس عليه حق و مهما قال فالحسن الجميل و قد كان الرسول يرى حقوقا عليه لغيره و هو الرسول ايضا: ودع العتاب اذا استربت بصاحب ليست تنال موده بخصام ايضا: اذا كان خراجا اخوك من الهوى موجه فى كل اوب ركائبه فخل له وجه الفراق و لا تكن مطيه رحال بعيد مذاهبه اخوك الذى ان تدعه لملمه يجبك و ان عاتبته لان جانبه (لا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك) فى الباب الاخير و قال (عليه السلام): اصدقاوك ثلاثه، و اعداوك ثلاثه، فاصدقاوك صديقك، و صديق صديقك، و عدو عدوك، و اعداوك عدوك، و اعدو صديقك، و صديق عدوك. و قال ابن ابى الحديد اكثروا فى المعنى: اذا صافى صديقك من تعادى فقد عاداك و انقطع الكلام (و امحض اخاك النصيحه حسنه كانت او) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ام) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه. (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (قبيحه) و عن النبى (عليه السلام): اعن اخاك ظالما او مظلوما، فان كان مظلوما فخذ له بحقه و ان كان ظالما فخذ له من نفسه. كان ابو مسلم استشار مالك بن الهيثم حين كتب اليه المنصور فى القدوم عليه مريدا لقتله، فاشار عليه مالك بعدم القدوم، فلما قتل المنصور ابا مسلم اذكر مالكا ذلك فقال له مالك: ان اخاك ابراهيم الامام حدث عن ابيه قال: لا يزال الرجل يزداد فى رايه اذا نصح لمن استشاره، و انى لكم اليوم كذلك. و فى (الطبرى) كتب زياد الى معاويه: انى قد ضبطت لك العراق بشمالى و يمينى فارغه فاشغلها بالحجاز - الى ان قال - فخرجت طاعونه على اصبعه فارسل الى شريح - و كان قاضيه - فقال له: حدث بى ما ترى و قد امرت بقطعها فاشر على. فقال له: اخشى ان يكون الاجل قد دنا فتموت اجذم او يكون فى الاجل تاخير و قد قطعت يدك فتعيش اجذم و تعير ولدك، فتركها. و خرج شريح فسالوه الاخبارهم بما اشار به فلاموه و قالوا له: هلا اشرت عليه بقطعها، فقال: قال النبى (المستشار موتمن). (و تجرع الغيظ فانى لم ار جرعه احلى منها عاقبه، و لا - الذ مغبه) اى: عاقبه فى (العيون) عن الرضا (عليه السلام): اوحى الله تعالى الى نبى: اذا اصبحت فاول شىء يستقبلك فكله، و الثانى فاكتمه، و الثالث فاقبله، و الرابع فلا تويسه، و الخامس فاهرب منه. فلما اصبح مضى فاستقبله جبل اسود عظيم فوقف و قال امرنى ربى ان آكل هذا و انه لا - يامرنى الا بما اطيق، فمشى اليه لياكله، فكلما دنا منه صغر حتى انتهى اليه فوجده لقمه فاكلها فوجدها اطيب شىء اكله، ثم مضى فوجد طستا من ذهب فقال امرنى ربى ان اكنم هذا، فحفر له حفيره و جعله فيها و القى عليه التراب، ثم مضى فالتفت فاذا الطست قد ظهر فقال قد فعلت ما (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) امرنى ربى فمضى فاذا هو بطير و خلفه بازى فطاف الطير حوله فقال امرنى ربى ان اقبل هذا،

ففتح كفه فدخل الطير فيه، فقال له البازي اخذت صيدى وانا خلفه منذ ايام، فقال امرنى ربى الا اويس هذا، فقطع من فخذه قطعه فلقاها اليه، ثم مضى فاذا هو لحم ميتة منتن مدود فقال امرنى ربى ان اهرب من هذا فهرب منه ورجع، وراى فى المنام كأنه قيل له: انك قد فعلت ما امرت به فهل تدري ما ذاك؟ قال: لا. قيل له: اما الجبل فهو الغضب، ان العبد اذا غضب لم ير نفسه و جهل قدره من عظم الغضب، فاذا عرف نفسه و عرف قدره و سكن غضبه كانت عاقبته كاللقمه الطيبه التى اكلها، و اما الطست فهو العمل الصالح اذا كتبه العبد و اخفاه ابى الله الا ان يظهره ليزينه به مع ما يدخر له من ثواب الاخره، و اما الطير فهو الرجل الذى ياتيكم بنصيحه فاقبله و اقبل نصيحتة، و اما البازي فهو الرجل الذى ياتيكم فى حاجه فلا تويسه، و اما اللحم المنتن فهو الغيبه فاهرب منها. و قال ابن ابى الحديد قال المبرد فى (كامله): اوصى على بن الحسين ابنه محمدا فقال: يا بنى عليك بتجرع الغيظ من الرجال، فان اباك لا يسره بنصيبه من تجرع الغيظ من الرجال حمر النعم، و الحلیم اعز ناصرا و اكثر عددا. (و لن لمن غالظك فانه يوشك) اى: يكاد. (ان يلين لك) قال العسكري فى (امثاله): كان هذيل بن هبيرة اغار على بنى ضبه فاقبل بما غنم فقال اصحابه: اقسام بيننا غنيمتنا. فقال: اخاف الطلب، فابوا الا- القسم، فقال: (اذا عز اخوك فهن) فصار مثلا، و معناه اذا صعب اخوك (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فلن، فانك ان صعبت ايضا كانت الفرقة. و اخذ معاويه معنى المثل، فقال: لو ان بينى و بين الناس شعره ممدوده ما انقطعت، لانى اذا مدوا ارسلت و اذا ارسلوا مددت. و قال زياد: اياكم و معاويه فانه اذا طار الناس وقع، و اذا وقعوا طار. هذا، و قال العسكري قال الزجاج: (هن) قى المثل بالضم، و هو خطأ انما هو بالكسر، فانه بالضم من الهوان، مع انه من الهون بمعنى الرفق و اللين، قال تعالى (يمشون على الارض هونا). قلت: لم نقف على من قال هان يهين حتى يكون الامر (هن) بالكسر، و كيف و هو اجوف واوى و لم يجى الا على يفعل بالضم، و انما الفعل مشترك و يفرق بين المعنيين بالمصدر، قال الفيروزآبادى: هان هونا- بالضم- و هوانا و مهانه: ذل، و هونا- بالفتح- سهل فهو هين. هذا، و فى (عيون ابن قتيبه) فى باب المشوره قال معاويه: لقد كنت القى الرجل من العرب اعلم ان فى قلبه ضغنا على فاستشيره فيشير الى منه بقدر ما يجده فى نفسه، فلا يزال يوسعنى شتما و اوسعه حلما حتى يرجع صديقا استعين به فيعيننى و استنجده فينجدنى. قلت: نقله فى باب المشوره غلط كتنقله (فاستشيره)، و انما هو (فاستشيره) بشهاده قوله (فيشير الى منه بقدر ما يجده فى نفسه) و لا ربط للمشوره هنا و لا ربط للخبر بالمشوره. (وخذ على عدوك بالفضل فانه احلى الظفرين) قال تعالى (ادفع بالتي (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) هى احسن فاذا الذى بينك و بينه عداوه كأنه ولى حميم). و فى (مقاتل ابى الفرج): ان رجلا- من آل عمر كان يشتم عليا (ع) اذا راى موسى بن جعفر و يوذيه اذا لقيه، فقال له بعض مواليه: دعنا نقتله. فقال: لا، ثم مضى راكبا حتى قصده فى مزرعه له فتو طاهها بحماره، فصاح: لا تدس زرعنا فلم يصغ اليه و اقبل حتى نزل عنده و جعل يضاحكه و قال له: كم غرمت على زرعك هذا. قال: مائه دينار. قال: فكم ترجو ان تريح. قال: لا ادرى. قال: انما سالتك كم ترجو. قال: مائه اخرى. فاخرج ثلاثمائه دينار فوهبها له، فقام فقبل راسه. فلما دخل المسجد بعد ذلك و ثب العمرى فسلم عليه و جعل يقول: (الله اعلم حيث يجعل رسالته) فوثب اصحابه عليه و قالوا: ما هذا فشاتمهم، فقال (عليه السلام) لاصحابه: ايما كان خيرا ما اردتم او ما اردت؟ و قالوا: وقف رجل عليه مقطعات على الاحنف يسبه، و كان عمرو بن الاهتم جعل له الف درهم على ان يسفه الاحنف، فجعل لا يالو ان يسبه سبا يغضب، و الاحنف مطرق صامت، فلما رآه لا يكلمه جعل الرجل يعض ابهاميه و يقول: يا سواتاه! و الله ما يمنعه من جوابى الا هوانى عليه، و قال الشاعر: كم صديق بالعتب صار عدوا و عدو بالحلم صار صديقا (و ان اردت قطيعه اخيكم فاستبق له من نفسك بقيه ترجع اليها ان بداله) هكذا فى النسخ و الظاهر كونه مصحف (لك) فان القطيعه كانت اولاً منه لا من اخيه. (ذلك يوما ما) فى (عيون ابن قتيبه) كان يقال: لا يكن حبك كلفا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و لا بغضك تلفا. و قال الحسن: احبوا هونا،

فان اقواما افرطوا فى حب قوم فهلكوا. و فى الكتاب (٢٢٤) (احب حبيبك هونا ما، عسى ان يكون بغضك يوما ما، و ابغض بغضك هونا ما، عسى ان يكون حبيبك يوما ما) و قال ابن ابى الحديد و كان (ع) يقول: (اذا هويت فلا تكن غالبا، و اذا تركت فلا تكن قاليا). (و من ظن بك خيرا فصدق ظنه) فى (تاريخ بغداد): ولى المنصور رجلا من بنى العباس يقال له قثم، فاتاه اعرابى فقال: يا قثم الخير جزيت الجنة اكس بنياتى و امهنة اقسام بالله لتفعلنه فقال قثم: و الله لا افعل. فقال الاعرابى: لكن لو اقسمت على معن بن زائد لا يبر قسمى، فبلغت الكلمه معنا فبعث اليه الف دينار. و قال الشاعر: لا تجبهن بالرد وجه مومل فبقاء عزك ان ترى مامولا

مغنيه

(احمل نفسك من اخيك الخ).. قد يظن بك الصديق التقصير فى حق من حقوقه، فيعاتبك بالصد و الهجران.. و ينبغى ان تتجاهل ذلك، و لا تعامله بالمثل و الا نهيت الصداقه بنفسك، و وضعت لها حدا بيدك.. حتى و لو كان هو البادى ء، ما دام التلافى ممكنا، فانك ان تجاهلت، و بقيت على عادتك معه من اللطف و المداراه يذهب ما فى النفس مع الايام، و تعود المياه الى مجراها (و عند جموده على البذل الخ).. و اسه بنفسك حتى لو كان البخل من طبعه. (و عند جرمه على العذر) تغاض عن هفوته و احتملها منه.. و ان طلبت صديقا لاتعاتبه عشت بلا صديق مدى الحياه اى الرجال المهذب؟ و هل من العدل و الانصاف ان تطلب العصمه من خطأ لا تبرى ء نفسك من مثله؟ (حتى كانك له عبد) هذا كنايه عن حسن المعامله و التسامح مع الاخوان، لان الصداقه اخوه لا عبوديه، و وفاء لا الجاء (و اياك ان تضع ذلك فى غير موضعه) تسامح و تواضع مع الذين يقصدون النبل و الخلق الكريم، لا- مع من يرى التواضع منك ضعفا و افتقارا. قال اعرابى لصديق له: كن لى ببغضك حتى اكون بكلى لك. (و لاتتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك). و الجمع بينهما تماما كالجمع بين الماء و النار. قال رجل للامام: انى احبك و احب معاويه. فقال الامام: انت اعور الان، و نهايتك العمى او الشفاء من العور (و امحض اخاك النصيحه حسنه كانت او قبيحه) اى ثقيله على من تنصحه، كما لو كان معجبا بنفسه يدعى العلم، و ما هو من اهله، او كان كذوبا او حسودا فصارحته و نهيته، و بكلمه: انصح بالحق و ان غضب المقصود بالنصيحه، و لايهمك ما دمت مخلصا و مجتهدا فيها عند نفسك. (و تجرع الغيظ الخ).. قد يستفزك سفيه بكلمه نايبه، او حركه مزعجه فتثور اعصابك، و عليك ان تتماسك ان حدث شى ء من ذلك، و لاتستجيب لغضبك و اعصابك، و لو استسلمت للغضب لا- نهيت الى اسوا العواقب. و بالايجاز من لم يصبر على كلمه سمع كلمات (و لن لمن غالظك الخ).. ان ظننت به خيرا، و رجوت ان يرجع عن جفوته، و يوب الى رشده، و هذا تعبير ثان عما سبق من قول الامام: و اياك ان تضع ذلك فى غير موضعه. (و خذ على عدوك بالفضل فانه احلى الظفرين) و هما: ظفر القصاص و الانتقام، و ظفر العفو و الاحسان. و هذا هو الجدير بالعظماء و الاولياء. و ليس من شك ان العفو يضاعف الحسنات، و ينقص السيئات. قال تعالى: و ان تعفوا اقرب للتقوى- ٢٣٧ البقره. و قال الامام: متى اشفى غيظى؟ احين اعجز عن الانتقام فيقال لى: لو صبرت؟ ام حين اقدر عليه فيقال لى: لو عفوت. (و ان اردت قطيعه اخيك الخ).. و باسلوب آخر هو للامام ايضا: احب حبيبك هونا ما عسى ان يكون بغضك يوما ما، و ابغض بغضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما. و كثيرا ما تحدث القطيعه بين الصديقين، ثم تستانف الصداقه بحبل اقوى و اوثق اذا كان مع الهجر عقل (و من ظن بك خيرا فصدق ظنه) من وثق بنبلك فكن عند يقته، فانها قوه لك و ثروه. و العكس صحيح اى من ظن بك شرا فكذب ظنه بعمل الخير.

عند صرمه على الصلّه: صرمه قطيعته اى الزم نفسك بصله صديقك اذا قطعك الخ ... عند جموده على البذل: جموده بخله ... عاقبه و لا الذ مغبه: المغبه بفتحتين ثم باء مشدده بمعنى العاقبه و كظم الغيظ و ان صعب على النفس فى وقته الا انها تجد لذته عند الافاقه من الغيظ فللعفو لذه ان كان فى محله و للخلاص من الضرر المعقب لفعل الغضب لذه اخرى ... و لن لمن غالطك: لن امر من اللين ضد الغلظ و الخشونه ... فانه احلى الظفرين: ظفر الانتقام و ظفر التملك بالاحسان و الثانى احلى و اربح فائده ... ان بداله ذلك يوما ما: بقيه من الصلّه يسهل لك معها الرجوع اليه اذا ظهر له حسن العوده ... خيرا فصدق ظنه: صدقه بلزوم ما ظن بك من الخير ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و وادار خود را درباره برادر (همکیش و دوست) خود بر پیوستن هنگام جدائی او، و بر مهربانى و دوستى هنگام دورى او، و بر بخشش هنگام بخل و خوددارى او، و به نزديكى هنگام دورى نمودن او، و بر نرمى هنگام درشتى او، و بر عذر هنگام بدكارى او (خلاصه در برابر بدبهاى او نيکى کن) به طورى که مانند آن باشد که تو او را بنده و او بر تو صاحب بخشش است، و بر حذر باش از اينکه آنچه بيان شد در غير جاي خود به کار برى (با منافق چنين رفتار کنى) يا آنها را درباره كسى که لياقت ندارد (اوباش) بجا آورى (چون نيکى با منافق و ناهل تخم در شوره زار افکندن است) با دشمن دوستت دوستى مکن که با دوست خود دشمنى کرده اى، و برای برادر (همکیش و دوست) خود پند را خالص و بی آلايش گردان (جز رضای خدا در اندرز به او قصدى نداشته باش (خواه) اندرز تو نزد او (نيکو باشد يا زشت، خشم را کم کم فرو بر) خود را نگاهدار (زيرا من آشاميدنى شيرين تر و گواراتر از آن در پايان نديدم، و نرم باش در برابر كسى که با تو خشم و درشتى مى کند، زيرا) نرمى تو او را شرمنده سازد، و) زود باشد که به تو نرمى کند) اين در صورتى است که طرف اهل باشد و گرنه در برابر خشم او درشتى بايد) و با دشمن احسان و نيکى کن که آن شيرين تر از (يکى از) (دو فيروزي) انتقام و به کيفر رساندن، و گذشت و نيکى کردن (است) (فيروزي با نيکى شيرين تر و سودمندتر است از فيروزي انتقام، و اين اندیشه اخيار و نيکان است، ولى در نظر اشرار و بدان انتقام و قتل و غارت گواراتر است) (و اگر خواستى از برادر) همکيش و دوست (خود قطع کرده ببرى، پس جاي مقدارى از دوستيت را باقى گزار که آن دوست بتواند به آن باز گردد اگر روزى از روزها آن دوستى برای او پيش آيد) هنگام دورى جستن با زد و خورد با دوست هر سخنى به او مگو و هر کارى مکن، بلکه جاي آشتى باقى گذار تا در موقع پشيمانى هر يك از شما به کار آيد) و هر که به تو گمان خير و نيکى برد گمانش را راست پندار) چون تو را نيک دانسته و چشم نيکى به تو دوخته، ترک خير و نيکى ناروا است

زمانى

ارزيابى دوست

امام عليه السلام سفارش به ارزيابى دوست کرده که اول ظرفيت او را بدست آوريم، سپس رفاقت خود را توسعه دهيم و يا با او قطع رابطه نمائيم. در صورتیکه شايسته رفاقت بود لازم است باين نکته ها توجه کنيم: رابطه را بخصوص موقعیکه او قطع

کرده حفظ کنید. بخشش، بخصوص موقعیکه بی اعتنائی می کند. ارتباط، بخصوص موقعیکه فاصله می گیرید. هنگامی که عصبی است با او نرم باشیم. موقعیکه عذر خواست بپذیریم. دشمنش را به دوستی نپذیریم. انسان نباید از اندرز گوئی دست بردارد خواه تذکر زیان داشته باشد یا نفع، زیرا مسلمان نباید به نفع و ضرر خود توجه داشته باشد و در هر شرایط اندرز خود را بگوید. خدای عزیز امر بمعروف را در ردیف نماز قرار داده است: (فرزندم نماز بخوان! امر بمعروف و نهی از منکر کن! در برابر مشکلات صبر کن که از علامت اراده نیرومند است. غیظ را باید فرو نشانند. امام علیه السلام می فرماید جرعه ای لذتبخشتر از فرو بردن غیظ نیست. نکته ای است که خدای عزیز در قرآن کریم به آن توجه داشته است: بد و خوبی مساوی نیست، در برابر بدی نیکی که در این صورت میان تو و دشمنت، دوستی به حد خویشاوند نزدیک خواهد رسید. این مقام فقط در اختیار صابران و کسانیکه از اخلاق بزرگ بهره مند هستند قرار می گیرد. حدود روابط اجتماعی در روابط اجتماعی باید در محدوده ای پیش برویم که هم جای آشتی و بازگشت بگذاریم و هم خودمان را در مضیقه نگذاریم. نکته ای که خدای عزیز در قرآن مجید در داستان حضرت موسی علیه السلام و خضر مورد توجه قرار داده است. کسیکه بتو حسن ظن دارد، باید او را حفظ کنی بلکه نباید از وی سوء استفاده کنی که در این صورت بوظیفه برادری عمل نکرده ای. داستان برادران یوسف که از حسن ظن یوسف و یعقوب سوء استفاده کردند و یوسف را بچاه انداختند نمونه کاملی است. پدر خانه کسی است که در نظر افراد خانه در ردیف خدا قرار دارد بهمین جهت باید روشی در پیش گیرد که در نظر اعضای خانه بهترین افراد باشد تا نمونه این آیه قرار گیرد: باین مکه تا تو در آن هستی سوگند یاد نمی کنم. سوگند به پدر و فرزندش. انسان را با سختی (کبد) خلق کردیم. ظلم ستمگر نباید در نظر تو جلوه کند، زیرا ظلم وی بضرر او و نفع توست و در قیامت بدترین مکانها را دارد و از سوی دیگر خدا یاور مظلوم است و انتقام خود را میگیرد. و چه سودی بهتر از این؟ در برابر نیکی باید نیکی کرد تا وضع جامعه و اعتبار حفظ گردد هرگاه بجای نیکی بدی کردیم، در دنیا و آخرت سر بزیر خواهیم بود. خدای عزیز در قرآن کریم چنین می فرماید: آیا پاداش نیکی غیر از نیکی است.

سید محمد شیرازی

(احمل نفسک من اخیک - عند صرمه -) ای قطعه عنک (علی الصله) فاللازم ان تصله انت، و ان قطع هو عنک (و عند صدوده) ای هجره لک و عنفه بک (علی اللطف) اللین معه. (و المقاربه) بان تقترب منه فی مقابل هجره لک (و عند جموده) بان لا یبذل لک ما لا و لا جاها (علی البذل) و الاعطاء (و عند تباعده) عنک (علی الدنو) و الاقتراب منه (و عند شدته) ای الشده فی اخلاقه (علی اللین) فی الکلام و المعاشره، معه (و عند جرمه) بان اجرم الیک (علی العذر) بان تعتذر انت منه، لیرجع الصفاء و الوداد (حتی کانک له عبد و کانه ذو نعمه علیک) اذ بهذه الاخلاق یستقیم الوداد، و یصفو القلب، و تقوی الاخوه. (و ایاک ان تضع ذلک) ای ما ذکرک من الصفات (فی غیر موضعه) فان بعض الناس اذا لان الانسان امامهم سبب ذلک غلوائهم و شده ابتعادهم و کثره جرمهم (او ان تفعله بغیر اهله) فتجرئهم علیک اکثر فاکثر (لا تتخذن عدو صدیقک صدیقا فتعادی) بسبب ذلک (صدیقک) اذ ذلک تقویه لجانب العدو طبعاً و اضعاف لجانب الصدیق (و امحض اخاک النصیحه حسنه کانت) النصیحه (ام قبیحه) بالنسبه الیه، فان النصیحه لها ثمار طیبه، و انکانت ذات اصطدام. (و تجرع الغیظ) ای لا تظهر الغضب بل اکتمه فی نفسک (فانی لم ارجوعه احلی منها عاقبه) اذ هو یوجب المحبه و الالفه، و عدم انجرار الامر الی ما لا یحمد عقباه (و لا الذ مغبه) ای عاقبه فان الانسان یحس بعد الکظم بلذه نفسیه و راحه عقلیه. (و لن) ای کن لینا (لمن غالظک) ای تغلظ علیک فی الکلام و

ما اشبه (فانه) ان لت له (يوشك) اى يقرب (ان يلين لك) اذ لينك يحدث فيه رد فعل قوى يوجب لينه (و خذ على عدوك بالفضل) اى تفضل عليه (فانه احلى الظفرين) ظفر الانتقام و ظفر العفو، و كونه احلى لانه يورث رفعه للانسان حتى فى نظر عدوه، و ارتياحا فى ضمير التفضل (و ان اردت قطيعه اخيك) اى تهجره و تقاطعه (فاستبق له من نفسك بقيه) بان تبقى بينك و بينه بقيه من الصله (ترجع اليها) اى الى تلك البقيه (ان بدا) اى ظهر (له) اى لذلك الصديق الذى اوجب بفعله قطيعتك (ذلك) الرجوع (يوما ما) فان الرجوع بعد القطيعه التامه اشكل من الرجوع اذا بقى بعض الصله. (و من ظن بك خيرا فصدق ظنه) اى كن كما ظن و افعل الامر الذى يريده منك

موسوى

(احمل نفسك من اخيك عند صرمة على الصله. و عند صدوده على اللطف و المقاربه و عند جموده على البذل و عند تباعده على الدنو و عند شدته على اللين، و عند جرمه على العذر حتى كانك له عبد و كانه ذو نعمه عليك. و اياك ان تضع ذلك فى غير موضعه او ان تفعله بغير اهله. و لا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك) فى هذا الفصل الشريف سيكون الحديث حول امرين مهمين: الاول: فى الصداقه. الثانى: فى الاخوه. اما الصداقه: فقد تشوه معناها فى هذا الزمن و تلبدت بغيوم داكنه حتى لم يعد يرى و يميز الصديق من العدو، ان الصداقه فى هذا الزمن وليده المصالح و المنافع فقد تاسست و ابنت على الاساس الواهى فبمجرد ان تنقضى المصالح و المنافع تذوب الصبحه و تضحل المحبه... اما الصداقه اذا ابنت على حب و قناعه و عن اختيار للمناقب الصالحه و الصفات الحميده فى الصديق، فان مثل هذه الصداقه تستمر و تدوم فلا يتغير الصديق اذا جاءته الدنيا ساحبه اليه اذياها و لا يتبدل موقفه منك اذا صار صاحب سطوه و سلطان او قوه و تيجان. ان كل ما فى الدنيا لا يغير نفسه الصديق و لا يبدله عن قديمه الذى كان بينك و بينه لان

هذه الصداقه تبنى على اسس متينه يصعب ازلتها او تغييرها. و ان احاديث اهل البيت قد تكفلت فى بيان الصداقه و متى تحقق؟ و الانكار على الصديق المتقلب و كيف نحافظ على الصداقه و نرعى دوامها و استمرارها؟ - فالامام الصادق يحدد الصداقه حيث يقول: الصداقه محدوده و من لم تكن فيه تلك الحدود فلا تنسبه الى كمال الصداقه و من لم يكن فيه شىء من تلك الحدود فلا تنسبه الى شىء من الصداقه. اولها: ان تكون سريره و علانيته لك واحده. و الثانيه: ان يرى زينك زينه و شينك شينه. و الثالثه: لا يغيره عليك مال و لا ولايه. و الرابعه: ان لا يمنعك شيئا مما تصل اليه مقدرته. و الخامسه: ان لا يملكك عند النكبات. - و يقول الصادق ايضا لبعض اصحابه: من غضب عليك من اخوانك ثلاث مرات فلم يقل فيك شرا فاتخذته لنفسك صديقا. - و فى نهج البلاغه: لا يكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه فى ثلاث: فى نكبه و غيبته و وفاته. - و عن الامام الصادق عليه السلام قال: لا تسم الرجل صديقا سمه معروفه حتى تختبره بثلاث: تعضبه فتتظر غضبه يخرج من الحق الى الباطل و عند الدينار و الدرهم و حتى تسافر معه... - عن الامام الصادق عليه السلام عن آباءه قال: قال النبى - صلى الله عليه و آله -:

اعمل بفرائض الله تكن اتقى الناس و ارض بقسم الله تكن اغنى الناس و كف عن محارم الله تكن اورع الناس و احسن مجاوره من جاورك تكن مومنا و احسن مصاحبه من صاحبك تكن مسلما. - و فى حديث عن الامام الصادق عليه السلام قال: ليس منا من لم يحسن صحبه من صحبه. - و قال الامام على عليه السلام: من اطاع الواشى ضيع الصديق. - و قال الامام عليه السلام:

اصداقواك ثلاثة و اعداوك ثلاثة: فاصداقواك: صديقك، و صديق صديقك، و عدو عدوك. و اعداوك: عدوك، و عدو صديقك، و صديق عدوك. - و قال الرضا عليه السلام: اصحب السلطان بالحذر و الصديق بالتواضع و العدو بالتحرز و العامه بالبشر. - قال المامون للرضا عليه السلام: انشدني احسن ما رويت في السكوت عن الجاهل و ترك عقاب الصديق، فقال عليه السلام: اني ليهجرني الصديق تجنباً فاربه ان لهجره اسباباً و اراه ان عاتبته اغريته فارى له ترك العتاب عتاباً و اذا بليت بجاهل متحكم يجد المحال من الامور صواباً اوليته منى السكوت و ربما كان السكوت عن الجواب جواباً اما الاخوه: الاخوه رباط المومنين و عرى المتقين احبها الله لخلقهم فعاقدهم عليها، انها تتجسد في بذل ما في اليد و السخاء بما عند الفرد و كف الاذى بل الاحسان و العطاء دون من و لا جزاء ... يشعر المومن اتجاه اخيه و كانه نفسه لا يستثقل له حاجه و لا يوخر له طلباً و لا يحوجه الى المعاوده بل يبادر بمجرد ان يعرف ان اخاه يتمنى امراً او يريد حاجه يبادر فوراً الى قضائها. الاخوه بين المومنين تتجسد في بذل كل الطاقات من اجل خير الاخ و اسداء المعروف له له و تقديم ما تحت يده، يحب له ما يحب لنفسه و يكره له ما يكره لها ... يمد يده الى كيسه دون استئذان و لا طلب ... و لو جئنا الى تعاليم الاسلام في هذه الناحيه لوجدنا المسلمين يعيشون في عالم آخر و كانهم لا يعرفون الاسلام بل كانه لم يمر عليهم بعد و لم يسمعوا به و باحكامه، اين هذه المثل و القيم التي تصور الاخ كالنفس، بل اهم من النفس في بعض الاخبار؟ اين هذا من واقعنا المر الاليم حيث التناحر و القتال و حيث الحرب و العداه فتجد المسلم في قطر يحارب المسلم في قطر آخر، و تجد العداه يستحکم كل يوم و تدور المهارات و المنازعات و تدور الشتام و التكفير؟ و لو القينا نظره بسيطه على امتنا العرييه و الاسلاميه لوجدنا مصداق ذلك ظاهراً للعيان، انك تجد الحدود الجغرافيه التي وضعها المتسعر الكافر هي التي تفصل المسلم اللبناي عن المسلم السورى و السورى عن المصرى و هكذا دواليك، و قد ساعد هذا الانفصال و الاسغلاليه ظلم الحاكمين و تكريسهم هذه الفرقة التي تخدم مصالحهم و تحفظ لهم عروشهم ... ان غباء المسلمين و عدم وقوفهم بشكل صحيح على اسلامهم جعلهم في حاله تفكك و تصدع و نكد و شقاء لا يقفون من كبوه حتى يقفوا في اخرى و لا يسدون ثغره الا - و تفتح امامهم ثغرات ... اين تلك التعاليم العظيمه التي لم نر منها على مسرح الحياه شيئاً يذكر، لقد تبخرت كل تلك الارشادات و الاوامر و ذهبت كلها ادراج الرياح ... فانظر رعاك الله الى قليل من كثير من حقوق هذه الاخوه و اعتبر بها و انظر الى واقعنا و تحقق من المفارقة الفاقعه بل المناقضات الصارخه ... - عن ابى عبدالله عليه السلام قال: المسلم اخو المسلم لا يظلمه و لا يخذله و لا يخونه. و يحق على المسلم الاجتهاد فى التواصل و التعاقد على التعاطف و المواساه لاهل الحاجه و تعاطف بعضهم على بعض حتى تكونوا كما امركم الله عز و جل رحماء بينكم ... - قال ابو عبدالله عليه السلام: المسلم اخو المسلم هو عينه و مرآته و دليله، لا يخونه و لا يخدعه و لا يظلمه و لا يكذبه و لا يغتابه. - عن ابى جعفر عليه السلام قال: ان من حق المومن على اخيه المومن ان يشبع جوعته و يوارى عورته و يفرج عنه كربته و يقضى دينه فاذا مات خلفه فى اهله و ولده. - عن المعلى بن خنيس عن ابى عبدالله عليه السلام قال: قلت له: ما حق المسلم على المسلم؟ قال: له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو عليه واجب ان ضيع منها شيئاً خرج من ولايه الله و طاعته و لم يكن لله فيه نصيب. قلت له: جعلت فداك و ما هي؟ قال: يا معلى انى عليك شفيق، اخاف ان تضيع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل. قلت: لا قوه الا بالله. قال: ايسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك و تكره له ما تكره لنفسك. و الحق الثانى: ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطيع امره. و الحق الثالث: ان تعينه بنفسك و مالك و لسانك و يدك و رجلك. و الحق الرابع: ان تكون عينه و دليله و مرآته. و الحق الخامس: ان لا تشبع و يجوع و لا تروى و يظما و لا تلبس و يعرى. و الحق السادس: ان يكون لك خادم و ليس لآخيك خادم فواجب ان تبعث خادمك فتغسل ثيابه و تصنع طعامه و تمهد فراشه. و الحق السابع: ان تبر قسمه و تجيب دعوته و تعود مريضه و تشهد جنازته و اذا علمت ان له حاجه تبادره الى قضائها و لا تلجئه ان يسالكها، و لكن

تبادره مبادره فاذا فعلت ذلك وصلت ولايتك بوالايتيه و ولايته بولايتك. - عن ابان بن تغلب قال: كنت اطوف مع ابى عبدالله فعرض لى رجل من اصحابنا كان سالى الذهاب معه فى حاجته فاشار الى فرآه ابو عبدالله فقال: يا ابان اياك يريد هذا؟. قلت: نعم. قال: هو مثل ما انت عليه؟. قلت: نعم. قال: فاذهب اليه و اقطع الطواف. قلت: و ان كان طواف الفريضة. قال: نعم. قال: فذهبت معه ثم دخلت عليه بعد فسألته عن حق المومن؟. فقال: دعه لا ترده فلم ازل ارد عليه. قال: يا ابان تقاسمه شطر مالك ثم نظر الى فراى ما دخلنى. فقال: يا ابان اما تعلم ان الله قد ذكر الموثرين على انفسهم. قلت: بلى. قال: اذا انت قاسمته فلم توثره، انما توثره اذا انت اعطيته من النصف الاخر. - و عن الامام على عليه السلام قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: للمسلم على اخيه ثلاثون حقا لا براءه له منها الا بادائها او العفو: ١ - يغفر زلته. ٢ - و يرحم عبرته. ٣ - و يستر عورته. ٤ - و يقبل عثرته. ٥ - و يقبل معذرتة. ٦ - و يرد غيبته. ٧ - و يديم نصيحته. ٨ - و يحفظ خلته. ٩ - و يرمى ذمته. ١٠ - و يعود مرضه. ١١ - و يشهد ميتة. ١٢ - و يجب دعوتة. ١٣ - و يقبل هديته. ١٤ - و يكافى صلته. ١٥ - و يشكر نعمته. ١٦ - و يحسن نصرته. ١٧ - و يحفظ حليلة. ١٨ - و يقضى حاجته. ١٩ - و يستنجح مسألته. ٢٠ - و يسلم عطفته. ٢١ - و يرشد ضالته. ٢٢ - و يرد سلامه. ٢٣ - و يطيب كلامه. ٢٤ - و يبر انعامه. ٢٥ - و يصدق اقسامه. ٢٦ - و يوالى وليه. ٢٧ - و لا يعاديه. ٢٨ - و ينصره ظالما و مظلوما، فاما نصرته ظالما فيرده عن ظلمه و اما نصرته مظلوما فيعيه على اخذ حقه. ٢٩ - و لا يسلمه و لا يخذله. ٣٠ - و يجب له من الخير ما يجب لنفسه و يكره له ما يكره لنفسه. و قد ذكر صاحب المحجبه البيضاء للاخوه ثمانية حقوق نذكر فهارسها مع بعض الالتفاتات ... - الاول: المال: فقد قال الامام على بن الحسين عليهما السلام لرجل: هل يدخل احدكم يده فى كم اخيه و كيسه فيأخذ منه ما يريد من غير اذن؟. قال: لا. قال: فلستم باخوان. - الثانى: الاعانه بالنفس فى قضاء الحاجات و القيام بها قبل السؤال و تقديمها على الحاجات الخاصه. قال الامام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام: انى لا تسارع الى قضاء حوائج اعدائى مخافه ان اردهم فيستغنوا عنى. - الثالث: اللسان بالسكوت مره و النطق اخرى، اما السكوت فان يسكت عن ذكر عيوبه فى حضرته و غيبته. - الرابع: حق اللسان فى الكلام كان يذكر فضائله. - الخامس: الدعاء للاخ فى حياته و مماته بكل ما يحبه لنفسه و لاهله. - السادس: العفو عن الزلات. - السابع: الوفاء و الاخلاص. - الثامن: التخفيف و ترك التكليف و ذلك ان لا يكلف اخاه ما يشق عليه. ان الامام فى وصيته يريد ان يوكد التلاحم القوى بين الاخوه و يسعى الى ردم اى هوه يمكن ان توسع الخلاف او تعمقه. فاذا بدرت من صديق بادره او صدرت هفوه او كان الصديق لامر ما قد تغير فيجب ان يقابله الصديق الاخر بعكس ذلك فيصله عند القطيعه و يلطف به عند الصدود و يبذل له عند بخله، و يدنو منه عند بعده و بهذا المفاد وردت الاحاديث الكثيره. منها ما رواه فى الكافى عن ابى عبدالله عليه السلام عن النبى - صلى الله عليه و آله - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و آله - فى خطبه: الا- اخبركم بخير خلايق الدنيا و الاخره؟ العفو عمن ظلمك، و تصل من قطعنا و الاحسان الى من اساء اليك و اعطاء من حرمك. و فى حديث آخر عن ابى حمزه الثمالى عن على بن الحسين قال: سمعته يقول: اذا كان يوم القيامة جمع الله تبارك و تعالى الاولين و الاخرين فى صعيد واحد ثم ينادى مناد اين اهل الفضل؟ قال: فيقوم عتق من الناس فتتلقاهم الملائكه فيقولون: و ما كان فضلكم؟ فيقولون: كنا نصل من قطعنا و نعطى من حرمنا و نعفو عمن ظلمنا فقال: فيقال لهم: صدقتم ادخلوا الجنة. (و امحض اخاك النصيحة حسنه كانت او قبيحه و تجرع الغيظ فانى لم ار جرعه احلى منها عاقبه و لا الذ مغبه. و لن لمن غالظك فانه يوشك ان يلين لك. و خذ على عدوك بالفضل فانه احلى الظفرين. و ان اردت قطيعه اخيك فاستبق له من نفسك بقيه يرجع اليها ان بدا له ذلك يوما ما) فى هذا الفصل الشريف خمس امور: الاول: قوله عليه السلام: و امحض اخاك النصيحة حسنه كانت او قبيحه. كان للنصيحه قيمتها و اهميتها يوم كان الود بين المسلمين قائما و التحاب بينهم ساريا، كان المسلم يلتقى مع اخيه المسلم ليقدم له النصيحة التى يراها لنفسه حيث كانت الروح الايجابيه بين الاخوه تتفاعل فيما بينهم و كانوا يعيشون

كالجسد الواحد يرى احدهم زين اخيه زينه و شين اخيه شينه. كان الاخ يندفع فى سبيل لذل النصيحه لانها تحمل الخير و الود و توجه الاخ الى ما فيه الصلاح و السعاده ... و كان الاخ المتوجه نحوه النصيحه يتقبلها برحابه صدر و وعى، يصغى اليها و يعطيها اهميه كبرى، يحرك فكره فيها و ياخذها بعين الاعتبار ... هكذا كان المسلمون بل اكثر من ذلك ... و اين هم منا اليوم ... لا يجرو احد ان ينصح احدا لان هذه النصيحه اما انها ترفض او تهمل او تاتي بشر قبيح للناصح الامين ... و هذا يعود تاره للناصح للشك فى اخلاصه و تهمته فى النصيحه او لنفس الشخص المنصوح حيث يجد نفسه اكبر من النصيحه او اكبر من الناصح دون ان ينظر الى النصيحه نفسها و يحلل معناها و يدرسها بجديه و واقعيه ... ففى حين يسلك المسلمون خلاف دينهم يصير الاسلام و يوكد و يكرر الطلب من الاخوه ان يبذلوا النصيحه لبعضهم البعض، ليس النصيحه التى تكسب الود و ترضى الاخ فحسب، ليست النصيحه التى توافق مزاج الاخ و توفر له الرضا بها و الارتياح، بل يجب ان تكون النصيحه حتى فيما يكون ثقيلًا عليه قاسيا علس سمعه و قلبه اذا كانت النصيحه صحيحه و سليمه و لها حقيقتها و واقعيته ... يجب ان تكون النصيحه من الاخ نحو اخيه مطلقه العنان فى ما احب و كره لانها فى كلتا الحالتين تعود عليه بالنفع و الصلاح و هذا هو غايه الاخوه و هدفها البعيد.

قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: ان اعظم الناس منزله عند الله يوم القيامة امشاهم فى ارضه بالنصيحه لخلقه، و يقول الامام الصادق: عليكم بالنصح لله فى خلقه فلن تلقاه بعمل افضل منه. الثانى: قوله عليه السلام: و تجرع الغيظ فاني لم ار جرعه احلى منها عاقبه و لا الذمغه. ما اجمل الانسان و اكبره عندما يعلو على غضبه و يرتفع عن تفجيره ضربه قاصمه او كلمه قاسيه او صرخه موزيه ... ما اروع الانسان عندما يتسم ثغره و جوفه يغلى، و يضحك سنه و يكاد قلبه ينفجر من الغضب، انه يحلم، يقابل الاساءه بالاحسان و يحلم و ان جهل عليه و يحاور بالكلمه الطيبه و النظره العطوفه دون ان يثار او ينفجر فى وجه خصمه ... كظم الغيظ ان تحبس غضبك مهما كانت اسبابه و تعيش مع من اثارك باللين و الوعى فتفتح له باب الحوار الاخوى و تحلم عليه حتى يعود عن غضبه و يرتدع عن تصرفه ... ان الانسان اذا امتلك غضبه و استولى على اعصابه يستطيع ان يعيش فى ارتياح و هدوء بال ... و كم وجدنا اولئك الحمقى الذى يثرون لاتفه الاسباب و احقرها ... و كم راينا من المشاكل التى كانت يمكن ان تحل بابتسامه او كلمه طيبه او تجاوز عن امر حقير لا يستحق الوقوف عنده ... كظم الغيظ عمليه امتلاك لما يتحرك فى الانسان من احساسات و انفعالات غير عقلانيه و سيطره كامله عليها عند حب الانتقام و الثار و قد وردت الاحاديث الكثيره التى تحث عليه و تمدح فاعله. عن ابى عبدالله عليه السلام قال: كان على بن الحسين عليهما السلام يقول ما احب ان لى بذل نفسى حمر النعم، و ما تجرعت جرعه احب الى من جرعه لا اكافى بها صاحبها. - قال ابو عبدالله عليه السلام: ما من عبد كظم غيظا الا زاده الله عز و جل عزا فى الدنيا و الاخره. و قد قال الله عز و جل: (الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين)، و اثابه الله مكان غيظه ذلك. - عن على بن الحسين عليهما السلام قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: ٣٨٨ من احب السبيل الى الله عز و جل جرعتان: جرعه غيظ ترددها بحلم و جرعه مصيبه ترددها بصبر. - قال ابو عبدالله عليه السلام: ما من جرعه يتجرعها العبد احب الى الله عز و جل من جرعه غيظ يتجرعها عند ترددها فى قلبه، اما بصير و اما بحلم. الثالث: قوله عليه السلام: و لن لمن غالظك فانه يوشك ان يلين لك. ان الله سبجانه و تعالى مدح نبيه و بين له فضيله لينه و عطفه و حنانه فقال تعالى: (و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك ...). فكما ان الغلظه و الخشونه تنفر الناس و تفرقهم فان اللين و العطف و الحب يجمعهم ... اذا كنت مع اصدقائك غليظا حركت نفوسهم عليك و اثرتها نحوك فان النفوس اذا كانت لينه تتحبب الى الناس و تقترب منهم لان اللين نوع من الاحسان و النفوس مطبوعه على حب من احسن اليها، و هذا عكس الغلظه و الجفاء، فانه منفر للمرء مبعد له عن اخوانه و اصدقائه. فمن غالظك فى حديث او نظره او نحوها فلن معه و تحبب اليه تجده عما قريب يعود اليك و يقابلك بافعالك خيرا و يجازيك باحسانك احسانا ... الرابع: قوله عليه السلام: و خذ على عدوك بالفضل فانه احلى

الظفرين. الظفرين احدهما الغلبه على العدو و الانتصار عليه فى ساحه الجهاد، و الاخر ان تاخذ عليه بالفضل من الاحسان و الاكرام حتى تسكته بل تجعله لسانا ينطلق فى مدحك و تقريظك و هذا الاخير من الظفرين اهم من الاول و احلى و اثنى و اجمل ... فان فى الاول تقضى عليه ماديا و تنتصر عليه عسكريا بقوه زندك و سلاحك الذى يشترك فيه اى حيوان يكون اقوى منك بينما فى الاخر يتمثل الانتصار الفكرى و الغلبه العلميه حيث تحوله بهذا الاحسان و الفضل الى لسان ينطق بحمدك و يذكر فضلك و احسانك، فى الاول تجده يتململ لينقض عليك لانه لم يدعن لك الا تحت و طاه الغلبه بينما فى الاخر يدعن لك من الداخل و يشعر انك باحسانك متفضل عليه محسن اليه. الخامس: قوله عليه السلام: و ان اردت قطيعه اخيك فاستبق له من نفسك بقيه ترجع اليها ان بدا له ذلك يوما ما. جاءت كلمه الامام هنا تعليما سماويا لهذا الانسان الذى تنزع نفسه الى الشر و يريد ان يسلك مع اخيه خلاف المرسوم له شرعا. يريد الامام ان يقول لهذا الانسان: ان اخاك ليس عاريا عن كل فضيله و لا مسلوب الحسنتات كلها بل لا يخلون ان يكون فيه بعض المزايا الحميده و الصفات الطيبه، فاذا تشاكرت معه فى امر و تفرقت كلمتكما الى غير اجتماع فيجب ان تحتفظ له بقيه باقيه فى نفسك من هذه الصفات يمكن ان يرجع اليها اذا عادت الامور الى مجاريها و صفت الموارد لشاربيها ... ان بعض الناس اذا غضب على اخيه او لم يعجبه اخوه فى بعض تصرفاته او خالفه فى راي او اتجاه او ارتكب معه خطيئه عمدا او خطأ، تراه يتعامل معه معامله العدو فيكشف كل اوراقه التى وضعها هذا الاخ بين يديه ايام السرور و الهناء، انه لا يبقى بقيه من تلك الاسرار التى كان يسرها اليه صديقه فتراه يكشفها سرا سرا و يبوح بها واحده اثر اخرى، و يعتمد الى صفاته ليعريه من كل فضيله و ينسب اليه كل سيئه ذميمه ... لقد انقطع جبل الود بينهما و تمزق ذلك الشمل الذى كان ملتثما فيما مضى ... ان من يقطع كل الخطوط بينه و بين اخيه يصعب عليه العود اليه حتى لو كان الاخ يتمتع بايجابيات و حسنتات و يريد ان يرجع ادراجه نحوه ... كيف يرجع اليه و قد تقطعت السبل التى كانت تصله به؟! لم يعد خيط رفيع يصل بينهما او يجمعهما؟! فالامام ينبهنا الى معنى دقيق و عظيم و هو ان لا نقطع كل الخطوط و الخيوط التى بيننا و بين الاخ بل يجب ان نبقي بعضها حتى اذا اراد الرجوع امكن ذلك و سهل الامر ... (و من ظن بك خيرا فصدق ظنه، و لا تضيعن حق اخيك اتكالا على ما بينك و بينه، فانه ليس لك باخ من اضعته حقه، و لا يكن اهلك اشقى الخلق بك، و لا ترغبين فى من زهد عنك. و لا يكونن اخوك اقوى على قطيعتك منك على صلته، و لا تكونن على الاساءه اقوى منك على الاحسان و لا يكبرن عليك ظلم من ظلمك، فانه يسعى فى مضرتة و نفعك. و ليس جزاء من سرک ان تسوءه) فى هذا الفصل امور يجب التعرض لها. الاول: قوله عليه السلام: و من ظن بك خيرا فصدق ظنه. ترغيب فى عمل الخير و قوه دفع فى سبيل الصالحات ... انه اسلوب من اروع الاساليب و طريقه رائعه من الطرق التى تاخذ بيد الانسان نحو الفضيله ... اسلوب الظن الحسن بمن ابتدا الخطوه الاولى فى طريق اصلاح النفس و تهذيبها ... ان حسن ظنك بانسان يجعله قهرا عنه ان يصدق ظنك، حسن الظن يشكل قوه الدفع فى المظنون به، فمن ناديته بصفه حميده او خصله عاليه اضطر ان يتصنع او يتكلف حتى يبلغ هذه الخصله ... فمن كررت عليه يا صادق اضطر ان يحقق هذه الصفه فى نفسه و يظهرها لك بصوره صادقه و اذا تكرر منه هذا الفعل و استمر فيعود بعد مده عاده - ائمه يعسر عليه ان يتخلى عنها بسهولة ...

دامغانى

مكارم شيرازى

اَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ اَخِيكَ عِنْدَ صَيْرَمِهِ عَلَى الصَّلَاةِ، وَ عِنْدَ صَيْدُودِهِ عَلَى اللِّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ، وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدْلِ، وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ

عَلَى الدُّنُو، وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللِّينِ، وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى العُدْرِ، حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ. لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتَعَادِيَ صَدِيقَكَ، وَامْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ، حَسَنَةً كَأَنْتَ أَوْ قَبِيحَةً، وَتَجَرَّعَ العَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً، وَ لَا أَلْمَدَّ مَعَبَّةً. وَ لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَنَّ لَكَ، وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ. وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا. وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ.

ترجمه

(فرزندم!) در مقابل برادر دینی خود (این امور را بر خود تحمیل کن:) به هنگام قطع رابطه از ناحیه او، تو پیوند برقرار نما و در زمان قهر و دوریش به او نزدیک شو، در برابر بخلش، بذل و بخشش و به وقت دوری کردنش نزدیکی اختیار کن، به هنگام سخت گیریش نرمش و به هنگام جرم، عذرش را بپذیر، آن گونه که گویا تو بنده او هستی و او صاحب نعمت توست؛ اما بر حذر باش از اینکه این کار را در غیر محلش قرار دهی یا درباره کسی که اهلیت ندارد به کار بندی. هرگز دشمن دوست خود را به دوستی مگیر که با این کار به دشمنی با دوست خود برخاسته ای. نصیحت خالصانه خود را برای برادرت مهیا ساز، خواه این نصیحت (برای او) زیبا و خوشایند باشد یا زشت و ناراحت کننده.

خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه ای شیرین تر و خوش عاقبت تر و لذت بخش تر از آن ندیدم.

با کسی که با تو به خشونت رفتار می کند نرمی کن که امید می رود به زودی در برابر تو نرم شود. با دشمن خود با فضل و کرم رفتار کن که در این صورت از میان دو پیروزی (پیروزی از طریق خشونت و پیروزی از طریق محبت) شیرین ترین را برگزیده ای. اگر خواستی پیوند برادری و رفاقت را قطع کنی جایی برای آشتی بگذار که اگر روزی خواست باز گردد بتواند. کسی که درباره تو گمان نیکی ببرد با عمل گمانش را تصدیق کن.

شرح و تفسیر: در برابر بدی ها نیکی کن!

در برابر بدی ها نیکی کن!

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه وظیفه انسان را در برابر دوستانش ضمن چند توصیه بیان می فرماید؛ نخست می گوید: «در برابر برادر دینی خود (این امور را بر خویش تحمیل کن:) به هنگام قطع رابطه از ناحیه او، تو پیوند برقرار نما و در زمان قهر و دوریش به او نزدیک شو، در برابر بخلش، بذل و بخشش و به وقت دوری کردنش نزدیکی اختیار کن، به هنگام سخت گیریش نرمش و به هنگام جرم عذرش را بپذیر آن گونه که گویا تو بنده او هستی و او صاحب نعمت توست»؛ (۱) «صِرْمٌ» به معنای قطع کردن و بریدن و جدا ساختن، در اینجا به قطع رابطه با دیگری اشاره دارد. نقطه مقابل آن صله و برقرار ساختن پیوند است. {عَلَى الصَّلَةِ، وَ عِنْدَ صُدُودِهِ} (۲). «صِدُودٌ» مصدر و به معنای منع کردن است. {عَلَى اللَّطْفِ} (۳). «اللَّطْفُ» بر وزن «شرف» و در بعضی از نسخ بر وزن «قفل» آمده و به معنای محبت کردن و نیکی نمودن است. {وَ الْمُقَارَبَةُ، وَ عِنْدَ جُمُودِهِ} (۴). «جَمُودٌ» در اینجا به معنای بخل است، نقطه مقابل بذل. {عَلَى الْإِدْلِ، وَ عِنْدَ تَبَاعُودِهِ عَلَى

شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ، وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُدْرِ، حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ).

امام علیه السلام در این توصیه اش فرزند خود را از مقابله به مثل در برابر خشونت و بی محبتی دوستان، بر حذر می دارد و در ضمن شش جمله مقابله به ضد را در این گونه موارد توصیه می کند، چرا که مقابله به مثل پایه و اساس دوستی را به خطر می افکند و انسان دوستان خود را از دست می دهد؛ ولی اگر در برابر بی مهری مهر ورزد و در برابر بدی ها نیکی کند، به زودی دوستش به اشتباه خود پی می برد و شرمنده می شود و در مقام جبران بر می آید و پایه های دوستی محکم تر از پیش می شود.

عبارات امام علیه السلام در اینجا در واقع شرح چیزی است که در قرآن کریم آمده است که می فرماید: «إِدْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عِدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ* وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ مَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»؛ بدی را با نیکی دفع کن ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند به این مقام نمی رسند و جز کسانی که بهره عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نائل نمی شوند». {۱} فصلت، آیه ۳۴ و ۳۵. }

گر چه این آیه در مورد دشمنان است، ولی به طور مسلم درباره دوستان نیز صادق خواهد بود. سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و علمای بزرگ نیز همین معنا را نشان می دهد که جز در موارد استثنایی در برابر بدی های دوستان و دشمنان، به مقابله به مثل بر نمی خواستند.

ولی از آنجا که بعضی از افراد پست و کوتاه فکر ممکن است از این گونه رفتار سوء استفاده کنند، امام علیه السلام این گروه را استثنا کرده می فرماید: «اما بر حذر باش از اینکه این کار را در غیر محلش قرار دهی یا درباره کسی که اهلیت ندارد به کار بندی»؛ (وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ).

تفاوت جمله «وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ...» و جمله «أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ...» در این است که جمله دوم به افراد نااهل و لجوج و کینه توز اشاره دارد که نیکی در برابر بدی آنها سبب جرأت و جسارتشان می شود و مانند «ترحم بر پلنگ تیز دندان» است؛ ولی جمله اول ناظر به کسانی است که چنین حالتی ندارند؛ اما نیکی های مکرر در برابر بی مهری های آنها ای بسا سبب اشتباهشان می شود و خیال می کنند کار خوبی انجام داده اند.

تعبیر به «احْمِلْ» در آغاز این توصیه اشاره به این است که خوبی کردن در برابر بدی گر چه برای انسان مشکل است؛ ولی باید آن را بر خود تحمیل کرد.

حضرت در دومین توصیه می فرماید: «هرگز دشمن دوست خود را به دوستی مگیر که با این کار به دشمنی با دوست خود برخاسته ای»؛ (لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ).

این عملی منافقانه است که انسان هم با دوستش دوستی کند و هم با دشمن دوستش؛ این روش کسانی است که دوستی صادقانه ندارند و هدفشان این است که از هر کسی بهره بگیرند و در این راه از کارهای ضد و نقیض نیز پروا ندارند.

البته این در جایی است که دشمنی دشمن ظالمانه باشد نه آنجا که دوست ما کار خلافی کرده و کار خلافش سبب دشمنی افرادی شده است.

نیز این سخن در جایی است که هدف از طرح دوستی با دشمنِ دوست اصلاح میان آنها نبوده باشد که اگر این کار به منظور اصلاح ذات البین باشد نه تنها زشت و ناپسند نیست، بلکه کاری بسیار شایسته است.

شایان توجه است که اندرز امام علیه السلام در اینجا تنها درباره اشخاص صادق نیست، بلکه درباره گروه ها و ملت ها و دولت ها نیز صادق است، هر چند در دنیای امروز بسیاری دولت هایی که با طرفین دعوا طرح دوستی می ریزند بی

آنکه قصد صلح و سازشی داشته باشند، بلکه هدفشان این است که از هر دو برای تأمین منافع شخصی خود استفاده کنند. هم با ما دوستند و هم با دشمنان ما و جالب اینکه آن را پنهان نمی دارند؛ آشکارا با ما طرح دوستی عمیق می ریزند و آشکارا با دشمنان ما نرد عشق می بازند.

شخصی به امیر مؤمنان علی علیه السلام عرض کرد: من هم ترا دوست دارم و هم فلان شخص را - و نام بعضی از دشمنان امام علیه السلام را برد - (در بعضی از روایات آمده که نام معاویه را برد) امام علیه السلام فرمود: تو الان یک چشمی هستی یا به کلی نابینا شو (و دشمنانم را دوست بدار) و یا کاملاً بینا باش (و مرا دوست دار). {۱}. بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۵۸، ح ۱۷.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم: کسی خدمتش عرض کرد:

فلان کس شما را دوست می دارد؛ ولی در بیزاری از دشمنانتان ضعیف است فرمود: «هَيْهَاتَ كَذَبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَ لَمْ يَسْبِرْ مِنْ عَدُوِّنَا؛ هَيْهَاتَ دَوْرُغٌ مِی گوید کسی که ادعای محبت ما می کند و از دشمنان ما بیزاری نمی جوید». {۲}. همان مدرک، ح ۱۸.

قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هر چند فرزند پدران، یا پسران یا برادران یا خویشاوندانشان باشند». {۳}. مجادله، آیه ۲۲.

سپس در سومین توصیه در این بخش از وصیت نامه می فرماید: «نصیحت خالصانه خود را برای برادرت مهیا ساز خواه این نصیحت زیبا و خوشایند باشد یا زشت و ناراحت کننده»؛ (وَ اَمْحَضُ {۴}). «امحض» از ریشه «محض» بر وزن «وعظ» به معنای خالص کردن و در مورد نصیحت به معنای خیر خواهی خالی از هر گونه شائبه است. {أَحَاكَ النَّصِيحَةَ، حَسَنَةً كَأَنْتَ أَوْ قَبِيحَةً}.

اشاره به اینکه بسیار می شود که دوستان انسان از نصایحی که ممکن است سبب آزردهی خاطر ما شود پرهیز می کنند و

حقایق را کتمان می نمایند. آنها در واقع نصیحت کننده با اخلاص نیستند، زیرا اگر مشکل کسی را به او بگویند و موقتا ناراحت شود؛ ولی او را از خطر و ضرر یا از گناهی رهایی بخشند بسیار بهتر از آن است که لب فرو بندند و او را در دام مشکلات و خطرات رها سازند.

متأسفانه بسیاری کسانى که روى همین گونه ملاحظات از اندرزهای به موقع صرف نظر می کنند و خدا را از خود ناراضی و به خلق خدا خیانت می نمایند.

جالب اینکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عُيُوبِي؛ محبوب ترین دوستان من آنها هستند که عیوب مرا به من هدیه می کنند». {۱}. کافی، ج ۲، ص ۶۳۹، ح ۵.

یعنی انسان عاقل نه تنها نباید از بیان عیوب خود بر زبان دیگران ناراحت شود بلکه آنها را به گفتن این عیوب تشویق کند.

در حدیث پر معنای دیگری از امام باقر علیه السلام چنین نقل شده است که به یکی از دوستانش فرمود: «اتَّبِعْ مَنْ يُبْكِيكَ وَ هُوَ لَكَ نَاصِحٌ وَ لَا تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَ هُوَ لَكَ غَاشٌّ؛ از کسی پیروی کن که تو را می گریاند؛ اما خالصانه سخن می گوید و از آن کس بپرهیز که تو را می خندانند اما ناخالصانه حرف می زند (و زشتی هایت را در نظرت زیبا نشان می دهد)». {۲}. همان مدرک، ص ۶۳۸، ح ۲.

آن گاه امام علیه السلام در چهارمین توصیه اش می فرماید: «خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه ای شیرین تر و خوش عاقبت تر و لذت بخش تر از آن ندیدم»؛ (وَ تَجْرَعُ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَذَّ مَغْبَةً). {۳}. «مغبه» به معنای عاقبت از ریشه «غَب» به معنای عاقبت گرفته شده است. این ریشه گاهی در مورد کارها و اموری که یک در میان انجام می شود اطلاق می گردد؛ مانند روایت معروفی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که به بعضی از یارانش فرمود: «زُرْ غَيِّبًا تَزِدُّ حُبًّا؛ همه روز به دیدن من نیا، بلکه یک روز در میان باشد تا محبت شدیدتر شود». (مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۷۴، ح ۱۲۲۱۰).

امام علیه السلام در اینجا خشم را به داروی تلخی تشبیه می کند که نوشیدنش سخت و طاقت فرساست و به همین دلیل انسان ناچار است آن را کم کم و به صورت جرعه جرعه بنوشد؛ ولی دارویی بسیار شفا بخش است و عاقبتش شیرین و لذیذ، زیرا انسان را از شرمساری و ندامت و پشیمانی و زیان های بسیار که غالبا به هنگام خشم در صورت عدم خویشتن داری دامان انسان را می گیرد، نجات می دهد.

در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: پدرم به من چنین نصیحت کرد:

«يَا بُنَيَّ مَا مِنْ شَيْءٍ أَقْرَبَ لِعَيْنِ أَبِيكَ مِنْ جُرْعَةٍ غَيْظٍ عَاقِبَتُهَا صَبْرٌ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يَسْرُرُنِي أَنْ لِي بِذُلِّ نَفْسِي حُمْرِ النَّعَمِ؛ فرزندم چیزی همچون صبر در هنگام خشم مایه روشنی چشم من نخواهد بود و من دوست ندارم نفس خویش را (به هنگام غضب) ذلیل سازم هر چند ثروت های عظیمی در برابر آن به دست آورم». {۱}. کافی، ج ۲، ص ۱۱۰، ح ۱۰.

در حدیثی نیز از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَ لَوْ شَاءَ أَنْ يُمَضِّبَهُ أَمْضَاهُ أُمَّلَمَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِضًا؛ کسی که خشم خود را فرو برد در آنجا که می تواند بر طبق آن عمل کند (ولی خودداری نماید) خداوند روز قیامت قلبش را از خوشنودی خود پر می کند». {۲}. همان مدرک، ح ۶.

در پنجمین توصیه می افزاید: «با کسی که با تو به خشونت رفتار می کند نرمی کن که امید می رود به زودی در برابر تو نرم شود»؛ {وَ لِيْنٌ} (۳). «لین» فعل امر از ریشه «لین» بر وزن «چین» به معنای نرم بودن است. {لِيْنٌ غَالِظٌ} (۴). «غالظ» از ریشه «غلظت» به معنای خشونت (نقطه مقابل لینت و نرمش) گرفته شده است. {فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِيْنَ لَكَ}.
بسیارند کسانی که در هنگام خشونت راه خشونت را پیش می گیرند و

خشونت ها به صورت تصاعدی پیش می رود و گاه به جاهای خطرناک می رسد؛ ولی اگر انسان بر نفس خویش مسلط باشد و با اراده و تصمیم خود را در برابر خشونت ها کنترل کند و به جای خشونت، راه نرمش را پیش گیرد، نه تنها خشونت ها پایان می گیرد بلکه جای خود را به دوستی و محبت و نرمش می دهد همان گونه که قرآن مجید بر این معنا تأکید می نهد و نیکی را در برابر بدی توصیه می کند و نیکی را سبب جلب دوستی می داند. {۱}. به سوره فصلت، آیه ۳۴ و ۳۵ مراجعه شود. {

سپس در ششمین توصیه می فرماید: «با دشمن خود با فضل و کرم رفتار کن که در این صورت از میان دو پیروزی (پیروزی از طریق خشونت و پیروزی از طریق محبت) شیرین ترین را برگزیده ای»؛ {وَ خُذْ عَلَيَّ عَدُوَّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَخْلَى الظَّفَرَيْنِ}.
این جمله در واقع تأکیدی است بر آنچه در توصیه های قبل آمد؛ ولی با تعبیری دلپذیر می فرماید: تو ممکن است از طریق

شدت و خشونت بر دشمن پیروز شوی و نیز ممکن است از طریق ابراز محبت و دوستی؛ به یقین دومی شیرین تر است و عاقبت بهتری دارد، چرا که در آینده بیم خشونتی نخواهی داشت در حالی که اگر با خشونت پیروز شوی هر زمان انتظار خشونت جدیدی از سوی دشمن خواهی داشت و به تعبیر دیگر در روش اول دشمن همچنان دشمن باقی می ماند در حالی که در روش دوم، دشمن مبدل به دوست می گردد.

در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی داستان جالبی در این زمینه از موسی بن جعفر علیهما السلام نقل می کند که مردی از خاندان عمر چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را می دید، به امیر المؤمنین علی علیه السلام دشنام می داد تا حضرت را ناراحت کند. یکی از دوستان امام علیه السلام عرض کرد اجازه دهید آن مرد ناصبی را به قتل برسانیم. امام علیه السلام فرمود: نه سپس سوار شد و به سوی مزرعه آن مرد ناصبی

رفت و با مرکب خود مقداری از زراعت او را پایمال کرد. مرد ناصبی فریاد برآورد: زراعت ما را پایمال نکن. امام علیه السلام (به خاطر مصالحی) گوش به حرف او نداد و همچنان پیش آمد تا نزد او رسید و با او به شوخی و مزاح پرداخت سپس فرمود: چقدر هزینه کشت این زراعت تو شده است عرض کرد: صد دینار.

فرمود: چقدر امید داری که سود کنی؟ عرض کرد: نمی دانم. امام علیه السلام فرمود:

(نگفتم چقدر سود می کنی) گفتم: چقدر امید داری سود کنی؟ عرض کرد: صد دینار. امام علیه السلام سیصد دینار در آورد و به او بخشید. آن مرد برخاست و سر امام علیه السلام را بوسید. هنگامی که امام علیه السلام بعد از این ماجرا وارد مسجد شد آن مرد ناصبی برخاست سلام کرد و گفت: «اللّٰهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛ خدا می داند رسالت و نبوت خود را در چه خاندانی قرار دهد» یاران آن مرد ناصبی برخاستند و او را نهی کردند و گفتند: این چه کاری است که می کنی؟ مرد ناصبی به آنها دشنام داد. در اینجا امام علیه السلام به یارانش فرمود: کدام یک بهتر بود آنچه را شما می خواستید یا آنچه را من می خواستم؟ (۱) مقاتل الطالبيين، ص ۳۳۲. مرحوم علامه مجلسی همین داستان را به صورت مشروح تر در بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۲، ح ۷ آورده است. {

آن گاه امام علیه السلام در هفتمین توصیه می فرماید: «اگر خواستی پیوند برادری و رفاقت را قطع کنی جایی برای آشتی بگذار که اگر روزی خواست باز گردد بتواند»؛ (وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَهُ أَحْيِكَ فَاسْتَبِقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّتَهُ يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ يَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا).

اشاره به اینکه هم چنان که انسان در دوستی باید حد اعتدال را نگه دارد و همه اسرار خویش را نزد دوستش فاش نکند که اگر روزی دوستی مبدل به دشمنی شد گرفتار زیان و خسران نشود، همین گونه اگر انسان پیوند دوستی را برید نباید تمام پل های پشت خود را ویران سازد، زیرا بسیار می شود که طرف پشیمان می گردد و می خواهد به دوستی برگردد ولی راهی در برابر او باقی نمانده است.

همین تعبیر به صورت جامع تری در کلام دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام (مطابق آنچه در بحار الانوار آمده) دیده می شود که می فرماید: «أَحْبَبُ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَا فَعَسَيْتَ أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا؛ با دوستت در حد اعتدال دوستی کن شاید روزی دشمنت شود و با دشمنت در حد اعتدال دشمنی کن شاید روزی دوستت شود (مبادا از کارهایی که در حق او کردی شرمنده شوی)». (۱). بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۷۷، ح ۱۴. {

به گفته ابن ابی الحدید بعضی از دانشمندان این مطلب را به بیان دیگری گفته اند: «إِذَا هَوَيْتَ فَلَا تَكُنْ غَالِيًا وَإِذَا تَرَكَتَ فَلَا تَكُنْ قَالِيًا؛ هر گاه به کسی علاقمند شدی راه غلو را در پیش نگیر و هر گاه او را رها ساختی راه عداوت را در پیش مگیر». (۲). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۰. {

حضرت در آخرین و هشتمین توصیه این بخش از وصیت نامه می فرماید:

«کسی که درباره تو گمان نیکی ببرد با عمل گمانش را تصدیق کن»؛ (وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ).

اشاره به اینکه اگر مثلاً تو را اهل خیر و بذل و بخشش و سخاوت می داند و از تو چیزی خواست به او کمک کن تا گمان او را تصدیق کرده باشی و بزرگواری تو تثبیت شود.

این گونه رفتار دو مزیت دارد؛ هم خوش بینی و حسن ظن مردم را تثبیت می کند و هم با این خوش بینی ها به راه خیر کشیده

می شود.

بسیار اتفاق می افتد که افرادی نزد انسان می آیند و می گویند مشکلی داریم که گمان می کنیم تنها به دست تو حل می شود انسان باید در حل مشکل چنین افرادی بکوشد و حسن ظن آنها را به سوء ظن تبدیل نکند.

بخش بیست و ششم

متن نامه

وَلَمَّا تَضَيَعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مِّنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ. وَلَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ، وَلَا تَزْعَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ عَنْكَ، وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِدْقَتِهِ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ. وَلَا يَكْبِرَنَّ

ص: ۴۰۳

عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمِكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَبِهِ وَ نَفَعِكَ، وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَكَ أَنْ تَسُوَّهُ.

ترجمه ها

دشتی

و هرگز حق برادرت را به اعتماد دوستی که با او داری ضایع نکن، زیرا آن کس که حَقِّش را ضایع می کنی با تو برادر نخواهد بود، و افراد خانواده ات بد بخت ترین مردم نسبت به تو نباشند، و به کسی که به تو علاقه ای ندارد دل میند، مبادا برادرت برای قطع پیوند دوستی، دلیلی محکم تر از برقراری پیوند با تو داشته باشد، و یا در بدی کردن، بهانه ای قوی تر از نیکی کردن تو بیاورد، ستمکاری کسی که بر تو ستم می کند در دیده ات بزرگ جلوه نکند، چه او به زیان خود، و سود تو کوشش دارد، و سزای آن کس که تو را شاد می کند بدی کردن نیست .

شهیدی

و حق برادرت را به اعتماد دوستی که با او داری ضایع مگردان، چه آن کس که حق او را ضایع کرده ای برادرت نبود. و مبادا- با رفتاری که با کسان خود کنی- بدبخت ترین شان کرده باشی. در آن که تو را نخواهد دل میند، و مبادا برادرت را در پیوند با تو گسستن- عذری- بود قویتر از تو در پیوند با او بستن، و مبادا در بدی رساندن بهانه ای اش باشد قویتر از تو در نیکی کردن، و ستم آن که بر تو ستم کند در دیده ات بزرگ نیاید، چه او در زیان خود و سود تو کوشش نماید، و پاداش آن که تو را شاد کند آن نیست که با وی بدی کنی.

اردبیلی

و ضایع مساز حق برادر خود را جهت اعتماد بر آنچه میان تست و از فرط محبت پس بدرستی که نیست برادر تو آن کسی که ضایع کنی حق او را و باید نباشد اهل تو بدبختترین مردمان بتو بسبب عدم تربیت آنها را و رغبت مکن در کسی که ترک رغبت کند در تو تا در مشقت نیفتی و باید که نباشد برادر تو قوی تر بر بریدن تو از تو بر پیوستن با او و باید که نباشد برادر مؤمن بر بدی کردن قوی تر از تو بر احسان نمودن و باید بزرگ نیاید بر تو ستم کسی که بر تو ستم کند پس بدرستی که ظالم می شتابد در مضرت خود از عقوبت الهی و سود تو از ثواب نامتناهی و نیست پاداش کسی که شاد گرداند تو آنکه غمگین سازی او را

آیتی

به اعتمادی که میان شماست، حق دوستت را ضایع مکن، زیرا کسی که حق او را ضایع کنی، دیگر دوست تو نخواهد بود. با کسانت چنان کن که بی بهره ترین مردم از تو نباشند.

با کسی که از تو دوری می جوید، دوستی مکن. و نباید دوست تو در گسستن پیوند دوستی، دلیلی استوارتر از تو در پیوند

دوستی داشته باشد. و نباید انگیزه اش در بدی کردن به تو از نیکی کردن به تو بیشتر باشد. ستم آنکه بر تو ستم روا می دارد در چشمت بزرگ نیاید، زیرا در زیان تو و سود خود می کوشد. پاداش کسی که تو را شادمان می سازد، بدی کردن به او نیست.

انصاریان

حق برادرت را با تکیه بر رفاقتی که بین تو و اوست ضایع مکن، زیرا کسی که حقش را ضایع کنی برادر تو نیست. مبادا خانواده ات بد بخت ترین مردم به خاطر تو باشند .

به کسی که به تو علاقه ندارد علاقه نشان مده. نباید برادرت در قطع رابطه با تو از پیوستن تو به او، و بد عمل کردنش از احسان تو به او از تو تواناتر باشد. ستم اهل ستم بر تو گران نیاید، زیرا او به زیان خود و سود تو می کوشد، و جزای آن که تو را شاد نموده اندوهگین کردن او نیست .

شروح

راوندی

و الاتکال: الاستناد. قوله و لا ترغبن فمین زهد فیک ای لا تطلب موده من یکره محبتک، فانه مذله علیک.

کیدری

ابن میثم

چهل و ششم: او را از بد کردن نسبت به اعضای خانواده اش منع کرده است. و به وسیله ی قیاس مضمیری او را از این کار برکنار داشته است که در حقیقت صغرای آن چنین است: زیرا در این صورت اعضای خانواده ی تو از دیگران- به دلیل پیوستگی و نزدیکی تو با ایشان- چشم نیاز بیشتری به تو دارند. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس که چنین باشد، پس او نکوهیده است. چهل و هفتم: مبادا حق برادر دینی اش را- به اعتمادی که بین آن دو وجود دارد- ضایع گرداند، و این مطلب را به وسیله ی قیاس مضمیری به اطلاع او رسانده است که صغرای قیاس، این جمله امام (علیه السلام) است: فانه ... حقه، مقصود این است: حق هر کس را که تو ضایع کنی ناگزیر به خاطر ترضیع حقش باید از تو جدا شود و در نتیجه برادر تو نخواهد بود. و غبن ای مقدر نیز چنین است: و هر برادری که به خاطر ترضیع حقش از تو دوری گزیند، سزاوار نیست که تو حق او را ضایع گردانی تا دوستی و برادری او نسبت به تو در امان بماند، نظیر این مطلب است، جمله زیر: ترضیع حقوق دیگران باعث اختلاف و جدایی است. چهل و هشتم: او را از ابراز علاقه نسبت به کسی که از وی فاصله گرفته است منع کرده است، و مقصود از کسی که فاصله گرفته است آن شخصی است که جایی برای سازش نگذاشته و شایستگی برای دوستی ندارد، بدیهی است که او دوست دیرین نبوده است، اگر نه مطالب قبل و بعد در سخنان امام (ع)- که دستور به پیوستن با کسی را می دهد که از او بریده، و نزدیک شدن نسبت به کسی که دوری گزیده و نیکی کردن نسبت به کسی که به او بدی

کرده اند- با یکدیگر تناقض می داشت. چهل و نهم: نباید گسستن برادر دینی ات از تو بر پیوست نتو با او بچربد و قویتر باشد، تا عبارت: الاحسان نیکی کردن، و به وسیله ی برحذر داشتن از نقیض آن به ضرورت این کار در ضمن قیاس مضموری اشاره فرموده است که صغرای آن یک قضیه شرطیه ی متصله و در حقیقت چنین است: زیرا تو اگر این کار را نکنی بد کردن برادرت از نیکی کردن تو قویتر خواهد بود، و توضیح رابطه و پیوستگی این دو عمل آن است که برای بدی و شرارت موانع زیادی هست که باعث پیشگیری از آنست و برای نیکی و انجام کار خیر نیز انگیزه های زیادی است که محرک آن است. حال اگر او با همه ی انگیزه ها نیکی نکنی و با همه ی موانع بدی، برادرت به تو بدی کند پس او در بد کردنش از نیکی کردن تو قویتر است. کبرای مقدر نیز چنین می شود: هر کس این طور باشد پس ناتوان و نکوهیده است. پنجاهم: او را از بزرگ جلوه دادن ستمی که ستمگران در حق او روا داشته و او را خوار شمرده اند، منع کرده است. به وسیله ی قیاس مضموری که صغرایش این جمله است: زیرا او در حقیقت به زیان خود و سود تو شتافته است یعنی شتاب در ظلم به تو موجب زیان او در آخرت است به دلیل وعده ی کفیری که خداوند به ستمگران داده است، و باعث سود تو در عالم آخرت است، به دلیل وعده ی پاداش در مقابل گرفتاری که به صابران مرحمت کرده است. و کبرای مقدر نیز چنین می شود: و سزاوار نیست هر که در مورد زیان خود و سود تو بکوشد، تو عمل او را درباره ی خود بزرگ و سنگین جلوه دهی. پنجاه و یکم: او را بر ضرورت مقابله ی نیکی به نیکی نه کفران و بدی، با این عبارت آگاه ساخته است: پاداش کسی که تو را خوشحال کرده آن نیست که تو او را غمگین سازی، و آن جمله به منزله ی صغرای قیاس مضمور و در حقیقت چنین است: هر کس تو را خوشحال کند پاداشش آن نیست که تو او را غمگین سازی. و کبرای مقدر چنین می شود: و هر کس که پاداشش چنان نباشد پس شایسته ی عمگین کردن نیست. بعضی گفته اند، این جمله پایان بخش جمله ی قبلی است، و در حقیقت چنین است: نباید ستم کسی را که بر تو ستم روا داشته بزرگ بنمایی و در نتیجه مقابله به مثل کنی، زیرا او به زیان خود و به سود تو شتافته است و هر کس که چنین باشد، پاداشش آن نیست که تو در مقابل عمل او به وی بدی کنی.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و لا- ترضیع حق اخیک) و ضایع مساز حق برادر خود را (اتکالا علی ما بینک و بینه) به جهت اعتماد بر آنچه میان تو و میان او است از محبت و اخوت و اعتقاد (فانه لیس لک باخ) پس به درستی که نیست برادر تو (من اضع حقه) کسی که ضایع کنی حق او را (و لا یکن اهلک) و باید که نباشد اهل و عیال تو (اشقی الخلق بک) بدبخت ترین خلقان به سبب عدم تربیت تو ایشان را (و لا ترغبین) و رغبت مکن (فیمن زهد فیک) در کسی که ترک رغبت کرد در تو، تا متحمل تعب و محنت نشوی (و لا یكونن اخوک) و باید که نباشد برادر تو (اقوی علی قطیعتک) قوی تر بر بریدن تو (منک علی صلته) از تو بر پیوستن به او و محبت ورزیدن تو با او یعنی هر چند برادر مومن قطع تو را بیشتر خواهد باید که تو وصلت او را بیشتر خواهی. (و لا یكونن) و باید که نباشد برادر مومن (علی الاسباء اقوی) بر بدی کردن قوی تر (منک علی الاحسان) از تو بر احسان نمودن (و لا یکبرن علیک) و باید که بزرگ نیاید بر تو (ظلم من ظلمک) ستم کسی که بر تو ستم کند (فانه) پس به درستی که ظالم (یسعی فی مضرته) می شتابد در مضرت خود از عقوبت الهی (و نفعک) و سد تو از ثواب نامتناهی که نامزد صابران و مظلومان است (و لیس جزاء من سرک) و نیست پاداش کسی که شاد گرداند تو را (ان تسوئه) آنکه غمگین سازی او را. چه

نزد عقلا مذموم است که شادکننده خود را در ورطه اندوه اندازی.

آملی

فزونی

و ضایع مگردان حق برادر خود را از روی اعتماد بر دوستی که میان تو و میان اوست که برادر تو نیست آن کس که ضایع گذاشتی حق او را کقولهم اضاعه الحقوق داعیه العقوق کما قال الشاعر اذا ختمت بالغیب عهدی فما لکم تدلون ادلال المقیم علی العهد صلوا و الفهلو فعل المدل بوصله و الا فصدوا و افعلوا فعل ذی الصد و نباشد اهل بیت تو و متصلان و نزدیکان بتو شقی ترین و محرومترین خلق بتو وصیت می فرماید در حق اهل بیت و نزدیکان که سزاوارترند برعایت و احسان از دیگران بر زبانهای مردم مثلی است که چراغی که خانه را باید بر مسجد حرام است پس شخص باید اهل بیت خود را از حظوظ خود بیشتر تمتع بخشد و این نه مخصوص مالیات است بلکه جمیع جهات خیر اینجا داخل است مثلا شخصی باید از حسن خلق و لطف گفتار و بشاشت و تلطف اهل بیت خود را محروم نگرداند و دیگران را بان مخصوص و همچنین از لقای خویش و از عطای خویش همچو بعضی اشرار نکوهیده افعال که میان مردم حسن خلق و لطف گفتار و بذل و صفح بضرورت و ریا ظاهر می گردانند و اهل بیت و نزدیکان او از آن دیو خود در عذاب و تنگی و خشونت عیش گرفتارند و شاعر گوید: من الناس من یفشی الابعاد نفعه و یشقی به حتی الممات اقاربه و ما خیر من لا ینفع الاهل عیشه و ان مات لم تجزع علیه قرائبه و رغبت نکنی البته در آن کس که رغبت نکند در تو چنانچه رغبت نکردن شخص در آشنائی آن کس که راغب باو است و خواهان آشنائی او است نقصان نصیب است و کاستن بهره خویش از دوستی مردمان همچنان رغبت کردن در کسی که رغبت ندارد بتو دلیل خواری نفس و موجب بی اعتباری است بیگمان و این مضمون می آید حضرت شیخ جلیل شارح بحرانی در اثبات امثال این مدعاهای خطابی احیانا تکلفات می کند که حاجت نیست و وضوح سداد مثل این قول در رفع شبهه خود کافی است و اصحاب حکمت گفته اند: الظالم لنفسه من تواضع لمن لا- یکرمه و رغبت فی موده من لا- ینفعه و مدح من لا- یعرفه عباس الاحنف نیکو مناسب مقام گفته: ما زلت از هدفی موده راغب حتی ابتلیت برغبه فی زاهد هذا هو الداء الذی ضاقت به حیل الطیب و طال یاس العاید و باید نباشد برادر تو قویتر بر بریدن از تو بر پیوستن باو و نباشد بر بدری کردن قویتر از تو بر نیکوئی کردن و بزرگ نباشد البته بر تو ظلم آن کس که بر تو ظلم کند چه بدرستی او سعی می کند در مضرت خود و نفع تو و نیست جزای آنکس که ترا شاد گرداند آنکه تو او را غمگین گردانی آری اخلاق کریمان و دوستان اله در این پایه باشد و مگر نظر در مثل این معنی روا داشته است آن عارف حکیم آن نقل را از حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) که با قاتل خود مگر گفته غم مخور فردا شفیع تو منم خواهی روحم نه مملوک تنم و بعضی از علمای ظاهر بر آن قول کمال انکار و غیظ ظاهر می گردانند و الله ولی السداد و می آید که در وصیت گفت فان ابق فانا ولی دمی و ان افن فالفناء میعاد و ان اعف فالعفولی قربه و لکم حسنه فاعفوا و اصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و گویند بعضی از صالحین شنید که شخصی او را غیبت کرده است برای او هدیه بفرستاد و نوشت بمن رسید که تو بعضی از حسنات خویش بمن فرستادی در مکافات آن احسان این هدیه بتو فرستادم تا بی عوض نباشد.

لاهیجی

و ضایع مگردان حق برادر تو را، از جهت اعتماد کردن بر برادری که در میان تو و در میان او است، پس به تحقیق که نیست برادر از برای تو کسی که ضایع کرده ای تو حق او را، یعنی از برای تو برادری نخواهد کرد. و باید نباشد اهل و عیال تو بدخوترین مردمان نسبت به تو. و رغبت مکن در کسی که بی رغبت است در تو. و باید نباشد برادر تو با قوت تر در بریدن او برادری را از تو در پیوند کردن تو مر برادر تو را. یعنی باید در پیوند کردن برادری اقوی باشی از او و در بریدن او مر برادری را. و باید نباشد برادر تو بر بدی کردن با تو اقوی از تو بر احسان کردن تو، یعنی احسان تو نسبت به او باید بیشتر باشد از بدی او نسبت به تو. و باید بزرگ ننماید بر تو ستم کسی که ستم کرده است بر تو، زیرا که او سعی کرده است بر مضرت خود و منفعت تو و نیست سزاوار پاداش کسی که تو را خوشحال کرده است اینکه غمین و بدحال گردانی او را.

خونی

باعتماد دوستی و یگانگی حق دوست را زیر پا مکن زیرا کسیکه حقش را ضایع سازی با تو برادری نکنند. مبادا خاندان تو بدبخت ترین مردم باشند نسبت بتو و از آنها رعایت دیگران را نکنی، کسی که تو را ترک گوید و از تو رو گرداند دل به او مبنند، برادر و دوست تو در قطع رابطه بر تو از پیوند تو با او پیشدستی نکنند و پیش از آنکه او قطع رابطه کند جلو آنرا بگیر و مواظب باش که او در بد رفتاری با تو از خوشرفتاری تو با او پیشدستی نکنند و با خوشرفتاری جلو بد رفتاریش را ببند ستم ستمگر بر تو گران نیاید زیرا که او در زیان خود و سود تو کوشش می نماید پاداش کسیکه تو را شادمان می نماید این نیست که تو باو بدی کنی و دلش را آزرده سازی.

شوشتی

(و لا تضعین حق اخیک اتکالا علی ما بینک و بینہ، فانه لیس لک باخ من اضع حقہ) قال البحرى فی عتاب بن بسطام: و کما یسرک لین مسی راضیا فکذاک فاحش خشونتی غضبانا و مع کون جمیل صاحب بینه من العشاق المعروفین و قال فیها: خلیلی فی ما عشتما هل رایتما قتیلا بکی من حب قاتله قبلی فقد دعا غلیها لما رای منها الاذی فقال: (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) رمی الله فی عینی بینه بالقذی و فی العر من انیابها بالقوادح فی (المعجم): قیل لابراهیم بن العباس الصولی: ان فلانا یحب ان یکون لک ولیا. فقال: احب ان یکون الناس جمیعا اخوانی، ولکنی لا آخذ منهم الا من اطق قضاء حقہ و الا استحالوا اعداء، و ما مثلهم الا کمثل النار قلیها مقنع و کثیرها محرق. و فی (کامل المبرد): قال سعید بن سلم الباهلی: عرض لی اعرابی فمدحنی فبلغ فقال: الا قل لساری اللیل لا تخش ضله سعید بن سلم ضوء کل بلاد لنا سید اربی علی کل سید جواد حثا فی وجه کل جواد فتاخرت عن بره قلیلا فهجانی فبلغ فقال: لکل اخی مدح ثواب یعده و لیس لمدح الباهلی ثواب مدحت ابن سلم و المدیح مهزه فکان کصفوان علیه تراب و مما قیل فی ذلک من الشعر: اذا انت لم تنصف ا خاک و جدته علی طرف الهجران ان کان یعقل و یرکب حد السیف من ان تضیمه اذا لم یکن عن شفره السیف معدل و قیل ایضا: احسن صحابتنا فانک مدرک بعض اللبانه باصطناع الصحاب و اذا جفوت قطعت عنک لبانتی و الدر یقطعه جفاء الحالب و قیل بالفارسیه: گرت روا است که با دوست نگسلی پیوند نگاهدار سر رشته تا نگهدارد (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (و لا یکن اهلک اشقی الخلق بک) فیتمون موتک و زوال نعمتک. هذا، و فی (الاعانی) عن الحسین بن الضحاک الشاعر: شربنا یوما مع الامین فی بستان، فسقانا علی الریق وجد بنا فی الشرب و تحرز من ان ندوق شیئا،

فاشتم الامر على و قمت لابلول فاعطيت خادما من الخدام الف درهم على ان يجعل لى تحت شجره او مات اليها رفاقه فيها لحم، فاخذ الالف و فعل ذلك و وثب محمد فقال: من يكون منكم حمارى، فكل واحد منهم قال له انا لانه كان يركب الواحد منا عبثا ثم يصله، ثم قال: يا حسين! انت اضلع القوم فركبني و جعل يطوف و انا اعدل به من الشجره و هو يمر بى اليها حتى صار تحتها. فرأى الرفاقه فتطاطا فاخذها فاكلها على ظهري و قال: هذه جعلت لبعضكم، ثم رجع الى مجلسه و ما وصلنى بشى ء، فقلت لاصحابى: انا اشقى الناس ركب ظهري و ذهب الف درهم منى و فاتنى ما يمسك رمقى و لم يصلنى كعادتى، ما انا الا كما قال الشاعر: و مطعم الصيد يوم الصيد مطعمه انى توجه و المحروم محروم (و لا ترغبين فى من زهد عنك) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فيك) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. فى (عيون ابن قتيبه): قال ابن الزبير يوما: و الله لوددت ان لى بكل عشره من اهل العراق رجلا من اهل الشام صرف الدينار بالدرهم. فقال له ابوحاضر: مثلنا و مثلك كما قال الاعشى: علقته عرضا و علق رجلا- غيرى و علق اخرى غيرها الرجل (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) احبك اهل العراق و احببت اهل الشام، و احب اهل الشام عبدالملك. و اكثر الشعراء فى ذلك، فقال ابوبكر الخوارزمى: و لما ان غرست اليك ودى فلم يثمر لديك زكى غرسى اردت ملاله و اردت هجرا فصنتك عنهما فهجرت نفسى لان الذنب ذنبى حين اهدى الى من يريد الانس انسى و قال ابن ابى الحديد قال العباس بن الاحنف: ما زلت ازهد فى موده راغب حتى ابتليت برغبه فى زاهد هذا هو الداء الذى ضاقت به حيل الطيب و طال ياس العائد و قيل: و فى الناس ان رثت حبالك واصل و فى الارض عن دار القلى متحول (و لا يكونن اخوك على مقاطعتك اقوى) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و لا يكونن اخوك اقوى على قطيعتك) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. (منك على صلته، و لا يكونن على الاساءه اقوى منك على الاحسان). روى ابوالفرج فى (مقاتله) و المفيد فى (ارشاده) و الصدوق فى (عيونه): ان الرشيد جعل ابنه فى حجر جعفر بن محمد بن الاشعث- و كان يقول بالامامه- فحسده يحيى البرمكى- فقال يوما لبعض ثقاته اتعرفون لى رجلا من آل ابى طالب ليس بواسع الحال فيعرفنى ما احتاج اليه، فدل على على بن اسماعيل بن جعفر، فحمل اليه مالا و انفذ اليه يرغبه فى قصد الرشيد (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و يعده بالاحسان اليه. فعمل على ذلك و احس به عمه موسى بن جعفر (ع) فدعاه فقال له: يا بن اخى الى اين؟ قال: الى بغداد. قال: و ما تصنع؟ قال: على دين و انا مملق. فقال له: فانا اقضى دينك و افعل بك و اصنع فلم يلتفت الى ذلك و عمل على الخروج، فاستدعاه موسى (ع) و قال له: انت خارج؟ قال: نعم، لا بد لى من ذلك. فقال له: انظر يا بن اخى و اتق الله و لا تيتمن اولادى و امر له بثلاثمائة دينار و اربعة آلاف درهم، فلما قام من بين يديه قال موسى لمن حضره: و الله ليسعين فى دمي و لييتمن اولادى. فقالوا: تعلم هذا من حاله و تعطيه و تصله، فقال لهم: نعم حدثنى ابى عن آباءه عن النبى (صلى الله عليه و آله) ان الرحم اذا قطعت فوصلت فقطعت قطعها الله، و انى اردت ان اصله بعد قطعه لى حتى اذا قطعنى قطعه الله، فخرج على بن اسماعيل حتى اتى يحيى فعرف منه خبر موسى بن جعفر (ع) و رفعه الى الرشيد فساله عن عمه فسعى به اليه و قال له: ان الاموال تحمل اليه من المشرق و المغرب. فامر له الرشيد بمائتى الف درهم يسبب له بها على بعض النواحي فاختار بعض كور المشرق، و مضت رسله لقبض المال و اقام وصوله فدخل فى بعض تلك الايام الى الخلاء فزحر زحره خرجت منها حشوته كلها و جهدوا فى ردها فلم يقدرها، و جاءه المال و هو ينزع فقال: ما اصنع به و انا فى الموت. و روى الكلينى و الكشى القصة ناسبا الى محمد بن اسماعيل بن جعفر، و الظاهر اصحيه الاول لتضمن السير بقاء محمد بن اسماعيل الى زمان المامون. هذا، و زاد فى روايه الرسائل (و لا على البخل اقوى منك على البذل، و لا (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) على التقصير اقوى منك على الفضل). (و لا- يكبرن عليك ظلم ان ظلمك فانه يسعى فى مضرتة و نفعك) فيوم المظلوم على الظالم اشد من يوم الظالم على المظلوم، و ما ياخذ المظلوم من دين

الظالم اكثر مما ياخذ الظالم من دنيا المظلوم. (و ليس جزاء من سرک ان تسوءه) فالعقل يحکم بان جزاء من سرک ان تسره (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) و الکلام مستقل، و توهم ابن ابى الحديد كونه تعليلا لسابقه.

مغنيه

(و لاتضعن حق اخيک الخ).. ان للصدقه حرمتها، و للصدیق حقوقه، فان قصرت فى شىء من حقه فقد انتهکت حرمة الصدقه و الاخوه، و جعلت على نفسک بنفسک سبيلا للمواخذة و الملامه. قال بعض السلف: ما تحاب اثنان فرق بينهما الا ذنب يحدثه احدهما (و لا يکن اهلك اشقى الخلق بک). من شقى به اهله فهو اشقى الناس على الاطلاق، لان من يبغى على القريب يياس الناس من خيره و يخافون من شره، و من يسعد به القريب يرجوه البعيد لعمل الخير. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): خيرکم خيرکم لاهله، و انا خيرکم لاهلى. هذا، الى ان لرب الاسره و سيرته معها التأثير البالغ فى صلاحها و فسادها، و نعيم البيت او جحيمه. (و لاترغبن فيمن زهد فيک). تجاهل من ادبر عنک كانه لم يکن حتى و لو كانت الدنيا فى قبضته.. ان الاستعانه بغير الله ذل و هو ان (و لا يکونن اخوک اقوى الخ).. اذا كان هو اقوى منك على القطيعه و الاسائه فکن انت اقوى منه على الصله و الاحسان، شريطه ان يکون فى صلتک له شىء من الخير و الصلاح و الا فالسو الفضل (و لا يکبرن عليك ظلم من ظلمک فانه يسعى فى مضرتة و نفعک) عندالله، لان يوم العدل على الظالم اشد من يوم الجور على المظلوم، كما قال الامام فى مقام آخر.. و ليس معنى هذا ان تستلم للظلم.. كلا، فان جهاده فرض، و من قصر فيه فهو شریک الظالم، و لو علم الظالم ان المظلوم يستमित دون حریتة و کرامته لتحاماه. (و ليس جزاء من سرک ان تسوئه). هذا کلام مستانف لاصله له بما قبله كما توهم بعض الشارحين و قال فى تفسيره: ليس جزاء من اساء الى ان تقابله بالاسائه، لانه قد زاد فى اجرک عند الله!.. و نسی هذا الشارح وجوب الجهاد ضد البغى، و ان من مات دون عقاب من ماله مات شهيدا، و انه لا معنى للعدل الا الضرب على ایدی المعتدين، و ان السکوت عنهم هو تشجيع للفساد فى الارض.

عبده

اقوى منك على صلته: مراده اذا اتى اخوک باسباب القطيعه فقابلها بموجبات الصله حتى تغلبه و لا يصح ان يکون اقدر على ما يوجب القطيعه منك على ما يوجب الصله و هذا ابلغ قول فى لزوم حفظ الصدقه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

(و البته حق برادر را تباه مگردان به اعتماد و بستگی به دوستی که بین تو و او است که برادرت نیست کسی که حق او را تباه سازی، و باید اهل بیت و نزدیکان نسبت به تو به بدبختترین مردم نباشند) نزدیکان ببخشش و نیکی تو از دیگران سزاوارترند، چنانکه گویند: چراغی که خانه را باید بر مسجد نشاید) و البته آشنائی مکن با کسی که از تو دوری جوید) چون آشنائی با کسی که نمی خواهد موجب سرشکستگی شخص و ستم کردن بر خود می باشد(و باید بریدن برادرت) همکیش و دوستت(بر پیوستن تو با او و بدی کردنش بر نیکی تو توانا تر نباشد) خلاصه هر چه او اسباب جدائی فراهم سازد تو موجبات

پیوستگی پیش آور (و باید ستم ستمگر بر تو بزرگ نیاید، زیرا او به زیان خود) کیفری که برای ستمگران مقرر گشته (و سود تو) پاداشی که به شکیبای بر ظلم و ستم وعده شده (کوشش می نماید، و پاداش کسی که تو را شاد گردانیده آن نیست که تو او را اندوهگین سازی.

زمانی

سید محمد شیرازی

(و لا- تضيعن حق اخيک اتکالا) و اعتمادا (علی ما بینک و بینہ) بان تقول بیننا صلہ قویہ فلا حاجہ الی اعطائه حقہ، لانه لا یہم الامر مادام بیننا الصداقہ (فانہ لیس لک باخ من اضعحت حقہ) فان اضعاعہ الحق توجب قطع الصلہ و البرودہ من الجانبین. (و لا یکن اهلک اشقی الخلق بک) لحرمانہم من حقوقہم، اعتمادا علی کونہم اهلک و لا یہم امرہم، و انما المهم امر الاجانب (و لا- ترغب فیمن زهد فیک) ای نفی عنک، فان ذلک یوجب ذلہ و منقصہ (و لا یكونن اخوک اقوی علی قطیعتک منک علی صلته) فاذا اتی ہو باسباب القطیعه فات انت باسباب الصلہ، حتی تتبدل القطیعه صلہ (و لا تكونن علی الاسائہ اقوی منک علی الاحسان) بان تسرع علی الاسائہ، و تبطئ عن الاحسان (و لا- یکبرن علیک ظلم من ظلمک) فلا تہتم بظلم الناس لک، لان عاقبتہ محمودہ (فانہ) ای الظالم (یسعی فی مضرته) ای ضرر نفسه (و نفعک) اذ الظالم حقیر عند الناس مہان، و المظلوم محترم عزیز (و لیس جزاء من سرک ان تسوئہ) فاذا اتی انسان الیک بما یسرک فلا تفعل ما یوجب حزنہ.

موسوی

الثانی: قوله علیہ السلام: و لا- تضيعن حق اخيک اتکالا- علی ما بینک و بینہ فانہ لیس لک باخ من اضعحت حقہ. اذا صدقت الاخوہ و جب الاخلاص فیہا و البذل لها و عدم منع شیء عنها، فیتحول الاخ الی نفس ثانیہ یرعاها اخوہ و یحافظ علیہا و یہتم بشؤونہا و یبذل ما تحت یدہ لها و من اجلہا. و قد اکد الائمہ علی رعاہ حق الاخوہ و المحافظہ علیہا و قد رسموا فی حدیثہم الشریف کیف نتعامل مع اخواننا و کیف نستطيع ان نکتسب مودتہم و ندیم اخوتہم ... و من جملہ ہذہ الامور التي اکد علیہا الائمہ رعاہ حق الاخوہ و المحافظہ علی القيام بما تتطلبہ ہذہ الاخوہ و لا یترک الاخ ہذہ الحقوق اتکالا علی ہذہ الاخوہ. بعض الاخوہ یہملون حقوق اخوتہم بحجہ انہم من البیت تارہ و بحجہ انہم کانفسہم اخرى و بحجہ انہم اخوہ ثالثہ، و الامام یوكد ان ہذا الاخ لا یسقط حقوقہ ہذہ الاعذار و الحجج ... فاذا مرض و جبت زیارتہ و اذا عاد من سفرہ و جبت تہنئتہ و اذا صار عنده مناسبہ و جب الحضور عنده و لا یجوز التعلیل و خلق الاعذار بانہ اخ فلا یعتب و انہ اخ و ہو یغفر ... و خصوصا اذا تکررت ہذہ المخالفات و کثرت ہذہ الاعتذارات فان عقد الاخوہ تتحلل عراہ و تنفصل و یفقد الاخ عندها اخاہ، و الغبی من فقد اخا لہ عاش معہ و اعجبہ و استفاد من سلوکہ و حدیثہ بما یقر بہ من اللہ و جنتہ ... الثالث: قوله علیہ السلام: و لا یکن اهلک اشقی الخلق بک. نفہم من خلال الحوض فی احادیث المعصومین علی صلہ الرحم و الجوار و الہل و القرابہ و الاصدقاء و الاخوہ ان للاسلام عناہہ زائدہ بمن یتصل بہم و تربطہم بہ رابطہ و لو كانت ضعیفہ ... ہذہ الصلہ یمتنتہا الاسلام و یقویہا و یرفع من طریق تحقیقہا کل العقبات و المعوقات و یوصی المسلمین بالعفو و الصفح و التسامح و یوكد علی ہذہ المعانی فی حق الہل و الاقرباء و الرحم ... ان الاحادیث توكد علی التراحم بین الناس جمیعا و لكنها توكد ہذا المعنی فی حق الاقرباء من

الاهل و الاولاد و الارحام ... و الامام هنا ينهى ان يكون اهل الانسان اشقى الناس به بدل ان يكونوا اسعد الناس به ... فاذا لم تستطع ان تكون وسيله السعاده لاهلك فلا- اق من ان لا- تكون وسيله شقاء لهم ... و اننا نسمع عن بعض الناس انهم خارج بيوتهم ينشرون و يفرحون، يضحكون و يمرحون، حتى اذا عادوا الى اهلهم تغيرت اوضاعهم و انقلبت احوالهم، تراهم تسوء اخلاقهم و تعلق اصواتهم بالصياح و السباب و الشتم و الضرب و كانهم غير اولئك الذين كانوا قبل ساعه خارج بيوتهم اصحاب الاخلاق و الاداب و الفرح و الانسراح. ان هولاء يخالفون وصيه الامام هذه و يعملون بخلافها، و قانا الله من الزلل و الخطا و وفقنا لما فيه الخير و الفلاح ... الرابع: قوله عليه السلام: و لا ترغب فيمن زهد عنك. اذا رغبت فيمن زهد عنك زادته رغبتك فيه احتقارا لك لانه ينظر اليك بعين الحاجه اليه و العوز الى فضله فان الرغبه فى انسان لو قابلته الرغبه من الطرف الاخر اثمرت هذه الرغبه و اثرت و اعطت ثمارا طيبه و نتائج حسنه ... اذا كانت الدنيا الى جانب انسان و قد اقبلت عليه من اطرافها تراه يزهد باصحابه القدامى و يتنكر لجميلهم القديم معه و يتناسى كل احسانهم و فضلهم و يزهد فيهم على حد تعبير الامام لانه يجد نوعا جديدا من الاصحاب و الخلان على شاكلته و سمته، و قد عهدنا اناسا ممن اغتنوا بعد فقر و ارتفعوا بعد ذل رايناهم قد زهدوا باصحابهم و تنكروا لهم بل لم يعودوا يعرفونهم، فاجمل بهؤلاء الناس ان يقابلوا مثل هذا المتكبر المتعالى بالزهد فيه و الاحتقار لمجالسه، فان ذلك احسن لحالهم و اجمع لشؤونهم ... الخامس: قوله عليه السلام: و لا- يكونن اخوك اقوى على قطيعتك منك على صلته و لا تكونن على الاساءه اقوى منك على الاحسان. الاحياء على وجه هذه الارض فى سباق مستمر بعضهم مع بعض، و كل واحد قد رسم شوطه و حدد هدفه فمنهم من حدد الحدود بالافساد و المعاصى و الخطايا كابناء هذا الزمن الذى اخذ اهله يسارعون فيما بينهم ايهم يكسب اثما اكثر من غيره، فترى هذا الفرد يشرب كاسا محرمة فيسابقه جاره ليشرب كاسين و ترى هذا الانسان يتباهى بعدم الصلاه فيبادلها الاخر متباهيا بعدم الصلاه و الصيام، و ترى هذه المراه تتباهى بسفورها و خلاعتها فتابدر اختها لتباهيها بهذا، و بعدم القيام بشىء من واجبات الله و هكذا دواليك. هذا هو سلوك الناس فى زماننا، و لكن الاسلام له شوط يرسمه ضمن حدود الله و يقول لهذا الانسان: اذا بادر اخوك لقطيعتك و سارع الى ذلك فكن انت السابق على صلته و كن انت الذى ترسم له طريقا حسنا و انت الذى تعلمه درسا فى الخير و العمل الصالح ... لا يكن بمعصيته اسرع منك فى طاعتك فانت على حق و خطواتك كريمه و مباركه فلا يجوز ان يسبقك العاصى فى معصيته على شوط الطاعه فى طاعتك، و على حسن المبادره الى صلته من قطعك و الاحسان الى من اساء اليك. و الاين و انا اكتب هذه الكلمات اسمع باذننى اهل الفسوق يحيون ليلتهم بالمعصيه و اصواتهم ترتفع بالغناء الحرام فى ساعه متاخره من بعد منتصف الليل، انهم يسارعون فى المعصيه و الانحراف و يتجاهرون بالحرام على رروس الاشهاد، فى هذه اللحظات التى يتسابق فيها الفسقه على معصيه الله يغط المومنون فى سبات عميق و تاخذهم راحه النوم و الكرى فيا ليلتهم سهروا على طاعه الله كما سهر العصاه على معصيه الله و يا ليلتهم اجتمعوا على الطاعه كما اجتمع العصاه على المعصيه.. نحن نسارع فى الاهمال و التسويف و التاجيل، انهم يسارعون فى الانحراف و نتباطا فى الاصلاح، و ان بقينا هكذا هم يسرعون و نحن نتباطا سيغلب باطلهم حقنا و سيأتى انحرافهم على استقامتنا و سنندم فى موضع لا- يفيد الندم فيه. السادس: قوله عليه السلام: و لا يكبرن عليك ظلم من ظلمك فانه يسعى فى مضرتة و نفعك. الظلم من اشد الكبائر و اعظمها فى الاسلام و لم يسمح به لاحد بل الاسلام حارب الظالمين من اول يوم عرفت فيه هذه الارض كلمه الاسلام. ان تاريخ هذا الدين معروف لكل الواقفين عليه و السائرين على هداه و كما انه لم يرض بالظلم فقد اكد على الناس ان يثوروا فى وجه الظالم و لا- يستسلموا لظلمه و قهره بل يجب عليهم ان يقفوا فى وجهه بكل السبل الممكنه التى تردعه عن ظلمه و توقفه عن ممارسه الظلم. و الامام هنا فى هذه الكلمه الشريفه يريد ان يعالج الموضوع من ناحيه اخرى و هى تقدير الاضرار التى تلحق بالظالم من جراء ظلمه و بيان ان هذا الظلم انما يحيق باهله لان الله اوعد الظالم بنار يدخله فيها، فعاقبه

الظلم تعود اليه و هو الذى يختار هذا الجزاء بيده. و من طرف آخر ياخذ المظلوم اجر مظلوميته و يقتص الله له من الظالم و يعوضه عن آلامه التى لحقته بجنات تجرى من تحتها الانهار، و هذا العقاب للظالم شىء محقق لا بد منه، و يكون للمظلوم اجر اذا رفض الظلم و الاضطهاد و عمل من اجل رفعه و اقصائه، اما اذا استسلم للظلم و رضخ للظالم، اما اذا امتنعت يده ان ترتفع فى وجه الظالم و كذلك اذا حبست كلمته عن الانطلاق و رضيت نفسه بالذل فان الله لا يثيبه على مظلوميته بل يعاقبه عليها و يدخله النار مع الظالمين لتركه مقارعه الظالم و الركون اليه و السكوت عنه. السايح: قوله عليه السلام: و ليس جزاء من سرّك ان تسوءه. بل جزاء الاحسان الاحسان و جزاء المعروف مثله، فمن رآك بعين واحده ينبغي ان تراه بكلتا عينيك، و على اقل تقدير ان تراه بعين واحده كما رآك. و هذا هو فعل الكرام من الناس و الشرفاء منهم انهم يكبرون الذى يسدون اليهم معروف و يجلون من تحملوا من اجلهم اقل تعب و مشقه و عجيب ان يبادل المحسن بالاساءه و المعطى بالصدود و الكريم بالبخل، و من ادخل عليك السرور بادخال الحزن و الالم عليه. ان هناك بعض الجبلات الثقيله التى تتعامل لهذا الاسلوب، انها جبلات لثيمه طبعت على الخسه و الدناءه فهى ترفض الاحسان و اذا عوملت به تنكرت لفاعله و اساءت اليه. و لكن المسلمين الطيبين يتعاملون بيسر و سهوله و يكبرون كل احسان اليهم و يتحنون الفرص من اجل وفاءه، انهم يرونه دينا يترقبون الاوقات ليردوه الى اهله و اصحابه، فهم فى طوايا نفوسهم يرون هذا الجميل نعمه تحتاج الى شكر و شكرها ان تكافىء صاحبها و ترد اليه باحسان اشد و افضل ...

دامغانى

مكارم شيرازى

وَلَمَّا تَضَعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اُنْكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَّنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ. وَ لَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ، وَ لَا تَزْعَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ عَنْكَ، وَ لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِدْقَتِهِ، وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ. وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَّنْ ظَلَمَكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ، وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَن سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَهُ.

ترجمه

هيچ گاه به اعتماد رفاقت و يگانگى كه ميان تو و برادرت برقرار است حق او را ضايع مكن؛ زيرا آن كس كه حقش را ضايع كنى برادر تو نخواهد بود. نبايد خاندان تو بدبخت ترين و ناراحت ترين افراد در برابر تو باشند. به كسى كه به تو علاقه ندارد (و بى اعتنايى يا تحقير مى كند) اظهار علاقه مكن و نبايد برادرت در قطع پيوند برادرى، نيرومندتر از تو در برقرارى پيوند باشد و نه در بدى كردن قوى تر از تو در نيكي نمودن و هرگز نبايد ظلم و ستم كسى كه بر تو ستم روا مى دارد بر تو گران آيد، زيرا او در واقع سعى در زيان خود و سود تو دارد (بار گناه خود را سنگين مى كند و ثواب و پاداش تو را افزون مى سازد) و البته پاداش كسى كه تو را خوشحال مى كند اين نيست كه به او بدى كنى.

شرح و تفسير: حق دوست را ضايع مكن

امام عليه السلام در اين بخش از وصيت نامه پر بارش همانند بخش سابق، طى شش نکته نصايحي پر معنا در قالب عبارات كوتاهى براى فرزند دلبندهش بيان مى كند.

نخست می فرماید: «هیچ گاه به اعتماد رفاقت و یگانگی که بین تو و برادرت است حق او را ضایع مکن زیرا آن کس که حقش را ضایع کنی برادر تو نخواهد بود؛ (وَ لَا تُضَيِّعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اِتِّكَالًا عَلَيَّ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مِّنْ أَضَعَّتْ حَقَّهُ)».

اشاره به اینکه همیشه برادران از یکدیگر انتظار دارند که به حقوقشان احترام گذارده شود. اگر خلاف آن را ببینند پایه های اخوت متزلزل می گردد؛ ولی مع الاسف افرادی هستند که بر خلاف این فکر می کنند و گمان دارند اگر حق برادر و دوستان و نزدیکان را نادیده بگیرند مهم نیست و قابل گذشت است. در حالی که این اشتباه بزرگی است، زیرا این گونه بی مهری ها اگر فوراً اثر نگذارد تدریجاً همچون موریانه پایه های محکم اخوت را می خورد و سست می کند.

این سخن به آن می ماند که شخصی طلبکاران زیادی دارد و تمام سعی او بر این است که دیگران را راضی کند و از مطالبات دوستانش غافل می شود و معتقد است بی اعتنایی به حق آنان مانعی ندارد.

در دومین توصیه می افزاید: «نباید خاندان تو بدبخت ترین و ناراحت ترین افراد نسبت به تو باشند؛ (وَ لَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ)».

اشاره به اینکه نباید با آنها چنان بد رفتاری کنی که با تو مخالف شوند آن چنان که تمنای مرگ تو و زوال نعمت تو را داشته باشند.

این احتمال در تفسیر این جمله نیز وجود دارد که نباید تمام توجه خود را به دوستان و افراد مورد علاقه خویش داشته باشی و از خانواده ات غافل شوی و آنها در درد و رنج و بدبختی زندگی کنند.

کم نیستند کسانی که بیشترین وقت خود را با دوستان و یاران می گذرانند و عیش و نوشهایشان با آنهاست و کمک ها و محبت هایشان متوجه آنان؛ ولی خانواده های آنها در محرومیت شدید از نظر زندگی یا از نظر محبت و صفا و صمیمیت زندگی می کنند.

در حدیثی از امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام می خوانیم: «يَتَّبِعِي لِلرَّجُلِ أَنْ يُوسِّعَ عَلَيَّ إِيلَاهِ كَيْلَمَا يَتَمَنَّوْا مَوْتَهُ؛ سزاوار است هر گاه انسان نعمتی پیدا کرد خانواده خود را در رفاه قرار دهد مبادا (تضییق بر آنان سبب شود که) آرزوی مرگ او را کنند». سپس امام علیه السلام در ذیل روایت فرمود: «کسی بود که امام علیه السلام نعمتی به او داد و او آن نعمت را از خانواده خود دریغ داشت خدا آن نعمت را از او گرفت و به دیگری داد». {۱}. کافی، ج ۴، ص ۱۱، ح ۳. {

در سومین توصیه می افزاید: «به کسی که به تو علاقه ندارد (و بی اعتنایی یا تحقیر می کند) اظهار علاقه مکن؛ (وَ لَا تَزْعَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ {۲}). واژه «زهد» خواه با «فی» متعدی شود یا با «عن» هر دو به معنای بی اعتنایی کردن است و زاهد را از این جهت زاهد می گویند که نسبت به زرق و برق دنیا بی اعتناست. {عَنْكَ}».

زیرا چنین علاقه ای باعث ذلت و خواری انسان می شود. درست است که طبق دستورات گذشته انسان باید با کسی که از او

قطع رابطه کرده پیوند برقرار سازد؛ ولی این در جایی است که طرف مقابل جواب مثبت دهد؛ اما اگر او بی اعتنایی و تحقیر می کند نباید تن به ذلت داد و به سراغش رفت، بلکه باید عطایش را به لقایش بخشید. مطابق ضرب المثل معروف، انسان باید برای کسی بمیرد که او برایش تب می کند.

در چهارمین توصیه می فرماید: «و نباید برادرت در قطع پیوند برادری نیرومندتر از تو در برقراری پیوند باشد و نه در بدی کردن قوی تر از تو در نیکی نمودن»؛ (وَلَمَّا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ، وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ).

اشاره بر اینکه هر قدر او در قطع پیوند می کوشد، تو بیش از وی اصرار بر پیوند داشته باش و هرچه او در بدی تلاش می کند، تو بیشتر در نیکی تلاش کن.

البته این در مورد کسانی است که نیکی ها و محبت ها در آنان تأثیر مثبت می گذارد، بنابراین منافاتی با جمله قبل ندارد.

در پنجمین توصیه می فرماید: «او هرگز نباید ظلم و ستم کسی که بر تو ستم روا می دارد بر تو گران آید زیرا او در واقع سعی در زیان خود و سود تو دارد (بار گناه خود را سنگین می کند و ثواب و پاداش تو را افزون می سازد)»؛ (وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَّنْ ظَلَمَكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ).

اشاره به اینکه انسان نباید در برابر ستم هایی که به او می شود زیاد ناراحت و مأیوس گردد و امید به زندگی را از دست دهد و باید این سخن مایه تسلی خاطر او باشد که ظالم تیشه به ریشه خود می زند و بار گناهان مظلوم را نیز بر دوش می کشد. در واقع زیان ظلم نخست دامن او را می گیرد و با دست خود بار مظلوم را سبک می کند.

این سخن شبیه روایتی است که در باب غیبت وارد شده است که یکی از بزرگان شنید کسی درباره او غیبت کرده است هدیه ای برای او فرستاد. او تعجب کرد. آن مرد بزرگ فرمود: شنیدم حسنات را به نامه اعمالم منتقل کردی و سیئاتم را پذیرفتی من هم در برابر این خدمت خواستم تشکری کرده باشم.

این سخن بدان معنا نیست که انسان در مقابل ظالمان سکوت کند، زیرا می دانیم شعار اسلام این است: «لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظْلَمُونَ؛ نه ستم می کنید و نه بر شما ستم می شود» {۱}. بقره، آیه ۲۷۹.} و می دانیم امام علی علیه السلام در وصیت نامه خود که در بستر شهادت بود به فرزندان خود تأکید کرد: «كُونَا لِلظَّالِمِ حَصِيماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً؛ دشمن ظالم و کمک کار مظلوم باشید». {۲}. نهج البلاغه، نامه ۴۷.} بلکه منظور این است، هنگامی که ستمی بر انسان وارد می شود و او توانی برای برطرف کردن ظلم ندارد گرفتار یأس و ناامیدی و بدبینی نشود و زبان به نفرین و آه و ناله ننگشاید. شاهد این سخن حدیث معروفی است که از پیغمبر اکرم نقل شده زمانی که شنید گردنبنند عایشه را سارقی برده است و عایشه پیوسته به سارق نفرین می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَا تَمْسَحِي عَنْهُ بَدْعَائِكَ؛ عذاب او را با نفرین های خود از بین نبر» {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۱.} یعنی خویشتن دار باش و بدان او به خود ستم کرده و خداوند در برابر صبر و تحمل به تو پاداش خواهد داد.

در اینجا نکته باریکی است که باید به آن توجه داشت و آن اینکه ظالم (مثلاً سارق) هم خسارت مالی بر مظلوم وارد می کند و هم او را گرفتار آزار روحی می سازد و خدا به هر دو علت او را مجازات خواهد کرد؛ ولی اگر مظلوم با نفرین های مکرر تشفی قلب و آسودگی خاطر پیدا کند طبعاً عذاب ظالم کمتر می شود.

از آنچه گفتیم روشن می شود اینکه بعضی از شارحان مانند ابن ابی الحدید تمایل به این سخن پیدا کرده اند که خاموش نشستن در برابر ظلم ظالم قاعده ای کلی است، اشتباه بزرگی است؛ بلکه باید گفت این یک استثناست و مربوط به موارد خاص است و اصل کلی در اسلام نه ظلم کردن و نه تن به ظلم دادن است.

سرانجام امام علیه السلام در ششمین توصیه این بخش از وصیت نامه می فرماید:

«و پاداش کسی که تو را خوشحال می کند این نیست که به او بدی کنی»؛ (وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ).

این در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»؛ آیا جزای نیکی جز نیکی است. {۲} الرحمن، آیه ۶۰.

بعضی از شارحان این جمله را کلام مستقل ندانسته اند و گفته اند ادامه توصیه قبل است زیرا امام علیه السلام می فرماید: ظالم، به خود زیان می رساند و به تو سود می دهد، بنابراین کسی که به تو سود می دهد نباید او را (از طریق نفرین و ابراز ناراحتی های مکرر) ناراحت کنی.

بخش بیست و هفتم

متن نامه

وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ. مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ، وَ الْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَضْيَلَتْ بِهِ مَثْوَاكَ، وَ إِنْ كُنْتَ جَارِعاً عَلَى مَا تَفَلَّتْ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ. اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ؛ وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغَتْ فِي إِبْلَامِهِ، فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ الْبَهَائِمِ لَمَّا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ. اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ. مَنْ تَرَكَ الْقَضِيَّةَ جَارٍ، وَ الصَّاحِبَ مُنَاسِبٍ، وَ الصَّدِيقَ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ. الْهُوَى شَرِيكَ الْعَمَى وَ رَبُّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ، وَ قَرِيبٌ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ، وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ. مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ، وَ مَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ. وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ. وَ مَنْ لَمْ يِبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ. قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكاً، إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً. لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَطْهَرُ، وَ لَا كُلُّ فُؤْصَةٍ تُصَابُ، وَ رَبِّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ. أَخْرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَ قَطِيعَهُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَهُ

العَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ، وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ.

لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصِيَابَ. إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَلِّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ. إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا، وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ.

ترجمه ها

دشتی

پسر! بدان که روزی دو قسم است، یکی آن که تو آن را می جویی، و دیگر آن که او تو را می جوید، و اگر تو به سوی آن نروی، خود به سوی تو خواهد آمد، چه زشت است فروتنی به هنگام نیاز، و ستمکاری به هنگام بی نیازی! همانا سهم تو از دنیا آن اندازه خواهد بود که با آن سرای آخرت را اصلاح کنی، اگر برای چیزی که از دست دادی ناراحت می شوی،

پس برای هر چیزی که به دست تو نرسیده نیز نگران باش. با آنچه در گذشته دیده یا شنیده ای، برای آنچه که هنوز نیامده، استدلال کن، زیرا تحولات و امور زندگی همانند یکدیگرند، از کسانی مباش که اندرز سودشان ندهد، مگر با آزردن فراوان، زیرا عاقل با اندرز و آداب پند گیرد، و حیوانات با زدن.

غم و اندوه را با نیروی صبر و نیکویی یقین از خود دور ساز. کسی که میانه روی را ترک کند از راه حق منحرف می گردد، یار و همنشین، چونان خویشاوند است. دوست آن است که در نهان آیین دوستی را رعایت کند. هوا پرستی همانند کوری است. چه بسا دور که از نزدیک نزدیک تر، و چه بسا نزدیک که از دور دورتر است، انسان تنها، کسی است که دوستی ندارد، کسی که از حق تجاوز کند، زندگی بر او تنگ می گردد، هر کس قدر و منزلت خویش بداند حرمتش باقی است، استوارترین وسیله ای که می توانی به آن چنگ زنی، رشته ای است که بین تو و خدای تو قرار دارد. کسی که به کار تو اهتمام نمی ورزد دشمن توست.

گاهی ناامیدی، خود رسیدن به هدف است، آنجا که طمع ورزی هلاکت باشد. چنان نیست که هر عیبی آشکار، و هر فرصتی دست یافتنی باشد، چه بسا که بینا به خطا می رود و کور به مقصد رسد. بدی ها را به تأخیر انداز، زیرا هر وقت بخواهی می توانی انجام دهی. بریدن با جاهل، پیوستن به عاقل است، کسی که از نیرنگ بازی روزگار ایمن باشد به او خیانت خواهد کرد، و کسی که روزگار فانی را بزرگ بشمارد، او را خوار خواهد کرد. چنین نیست که هر تیر اندازی به هدف بزند، هر گاه اندیشه سلطان تغییر کند، زمانه دگرگون شود. پیش از حرکت، از همسفر پرس، و پیش از خریدن منزل همسایه را بشناس. از سخنان بی ارزش و خنده آور پرهیز، گر چه آن را از دیگری نقل کرده باشی.

شهیدی

بدان پسر کم که روزی دوتاست آن که آن را بجویی، و آن که تو را بجوید، و اگر نزد آن نروی راه به سوی تو پوید. چه زشت است فروتنی هنگام نیازمندی، و درشتی به وقت بی نیازی. بهره تو از دنیا همان است که آبادانی خانه آخرت بدان

است. اگر بدانچه از دستت رفته می زاری، پس زاری کن به همه آنچه در دست نداری. از آنچه نبوده است بر آنچه بوده دلیل گیر، که کارها همانندند و یکدیگر را نظیر. از آنان مباش که پند سودشان ندهد جز با بسیار آزرده، که خردمند پند به ادب گیرد و چارپا با تازیانه خوردن. اندوه ها را که به تو روی آرد از خود دور گردان، با دل نهادن بر شکیبایی و اعتقاد بی گمان. آن که از عدالت بگردید به ستم گرایید. یار به منزلت خویشاوند است، و دوست کسی است که در نماند به آیین دوستی پایبند است، و هوای نفس را با رنج پیوند است. بسا نزدیک که از دور دورتر است، و بسا دور که از نزدیک نزدیک تر. و بیگانه کسی است که او را دوستی نیست.

آن که پای از حق برون نهد راه بر او تنگ شود. هر که اندازه خود بداند حرمتش باقی ماند. استوارترین رشته ای که تو راست رشته ای است که میان تو و خداست. آن که در کار تو نیاید، دشمنی به حساب آید. آنجا که طمع به هلاکت کشاند، نومید ماندن به رسیدن مقصود ماند. نه هر رخنه ای را آشکار توان دید و نه بر هر فرصتی توان رسید. بود که بینا به خطا افتد و کور به مقصد خود رسد. بدی را واپس افکن چه هر گاه خواهی توانی شتافت و بدان دست خواهی یافت. و از نادان گسستن چنان است که به دانا پیوستن، و آن که از زمانه ایمن نشیند، خیانت آن بیند و آن که آن را بزرگ داند، زمان وی را خوار گرداند. نه هر که تیر پراند به نشانه رساند. چون اندیشه سلطان بگردد زمانه دگرگون شود. پیش از آنکه به راه افتی پرس که همراهت کیست، و پیش از - گرفتن - خانه بین که با کدام - همسایه - خواهی زیست. بپرهیز از آنکه در سخت چیزی خنده دار آری، هر چند آن را از جز خود به گفتار در آری.

اردیلی

و بدان ای پسرک من بدرستی که روزی بر دو قسمت روزی که تو می طلبی را روزی که می طلبی تو را پس اگر نیائی تو بسوی روزی آید روزی بتو چه زشتست تواضع و فروتنی نزد احتیاج و سخت دلی نزد توانگری بدرستی که مر تو راست از دنیای خود آن مقدار که بصلاح آری بدان جای اقامت خود را در آخرت و اگر باشی ناشکیبا بر آنچه برفت و جدا شد از هر دو دست تو از دنیا پس ناشکیبا باش بر آنچه نرسید بتو از امر آخرت استدلال کن بر آنچه نبود به آن چه موجود است پس بدرستی که کارها مشابهند یکدیگر و مباش از آن کسی که سود ندهد او را نید بجز وقتی که مبالغه کنی در الم رسانیدن باو پس بدرستی که خردمند پند می گیرد بادب و چهارپایان پند نمی گیرند بجز بزدن و بیفکن از خود غمهای فرود آمده را بعزیمتهای شکیبائی و به نیکوئی یقین خودت هر که ترک کرد طریق حق را جور کرد در ناصواب و همراه در نفع رسانیدن دوستی موافقت و دوست خالص آنستکه صادق باشد در غیبت خود و از روی نفس در دنیا انباز کوریست در عدم اهتدا بسا بیگانه که نزدیکتر است از خویش که دورتر است از بیگانه دور و غریب کسی که نباشد او را دوستی هر که در گذشت از حق تنگ شدی جای رفتن او و هر که اقتصار کرد بر قدر و مرتبه خود باشد پاینده تر مر او را و محکم تر سببی که گرفته تو آنرا در سبب ایست میان تو و میان خدا و هر که باک ندارد از تو و قضای حاجت تو نکند پس او دشمن تست گاه هست که میباید نومیدی در یافتن نجات هر گاه باشد طمع سبب هلاکت نیست هر موضع برهنه محارب که ظاهر باشد برای ضرب خصم و نیست هر فرصتی رسیده شده بطالبان و بسا که خطا کرد بینائی دانا در آنچه خواست و رسید ناینای نادان براه راست خود مؤخر ساز بدی بمردمان پس بدرستی که هر گاه تو خواسته باشی تعجیل می توانی کرد بآن و بریدن جاهل برابری میکند با پیوستن بعقل هر که امین دانست روزگار را خیانت کرد روزگار با او و هر که بزرگ شمرد آنرا خوار کرد آنرا نیست هر

که تیر انداخت رسانید بنشانه هر گاه متغیر شود پادشاه در نیابت متغیر می شود روزگار پیرس از همراه پیش از راه رفتن و پیرس از همسایه پیش از خانه پرهیز کن از آنکه یاد کنی از سخن چیزی که باشد خنده آورنده و اگر چه حکایت کنی از آن سخنان از غیر خود

آیتی

و بدان، ای فرزند، که روزی بر دو گونه است یکی آنکه تو آن را بطلبی و یکی آنکه او در طلب تو باشد و اگر تو نزد او نروی او نزد تو آید. چه زشت است فروتنی هنگام نیازمندی و درشتی به هنگام بی نیازی. از دنیایت همان اندازه بهره توست که در آبادانی خانه آخرت صرف می کنی. اگر آنچه از دست می دهی، سبب زاری کردن توست پس به هر چه به دست نیامده، نیز، زاری کن. دلالت جوی از آنچه بوده بر آنچه نبوده، زیرا کارها به یکدیگر همانندند. از آن کسان مباش که اندرز سودشان نکند، مگر آنگاه که در آزارشان مبالغت رود، زیرا عاقلان به ادب بهره گیرند و به راه آیند و ستوران به زدن. هر غم و اندوه را که بر تو روی آرد، به افسون شکیبایی و یقین نیکو، از خود دور ساز. هر که عدالت را رها کرد به جور و ستم گرایید. دوست به منزله خویشاوند است. و دوست حقیقی کسی است که در غیبت هم در دوستیش صادق باشد. هوا و هوس شریک رنج و الم است. چه بسا بیگانه ای که خویشاوندتر از خویشاوند است، و چه بسا خویشاوندی که از بیگانه تر است. غریب کسی است که او را دوستی نباشد. هر که از حق تجاوز کند به تنگنا افتد. هر کس به مقدار خویش بسنده کند قدر و منزلتش برایش باقی بماند. استوارترین رشته پیوند، رشته پیوند میان تو و خداست. هر که در اندیشه تو نیست، دشمن توست. گاه نومید ماندن به منزله یافتن است هنگامی که طمع سبب هلاکت باشد. نه هر خللی را به آشکارا توان دید و نه هر فرصتی به دست آید. چه بسا بینا در راه، به خطا رود و نابینا به مقصد رسد. انجام دادن کارهای بد را به تاءخیر انداز، زیرا هر زمان که خواهی توانی بشتابی و به آن دست یابی. بریدن از نادان، همانند پیوستن به داناست. هر که از روزگار ایمن نشیند، هم روزگار به او خیانت کند. هر که زمانه را ارج نهد، زمانه خوارش دارد. نه چنان است که هر که تیری افکند به هدف رسد. چون راءى سلطان دگرگون شود، روزگار دگرگون گردد. پیش از قدم نهادن در راه پیرس که همراهت کیست و پیش از گرفتن خانه بنگر که همسایه ات کیست. زنهار از گفتن سخن خنده آور، هر چند، آن را از دیگری حکایت کنی.

انصاریان

پسرم! آگاه باش رزق دو نوع است: رزقی که تو آن را می جویی، و رزقی که آن تو را می جوید، و اگر تو به او نرسی او به تو می رسد. چه زشت است تواضع به وقت احتیاج، و ستم در زمان توانگری! از دنیایت به سود تو همان است که آخرت را به آن اصلاح نمایی. اگر برای آنچه از دست رفته ناله می کنی پس برای هر چه به دست نرسیده نیز ناله بزن. بر آنچه نبوده به آنچه بوده استدلال کن، زیرا امور دنیا شبیه یکدیگرند. از کسانی مباش که موعظه به آنان سود ندهد مگر وقتی که در توبیخ و آزرده نشان جدیت کنی، که عاقل به ادب پند گیرد، و چهارپایان جز با ضرب تازیانه اصلاح نگردند. غمهایی را که بر تو وارد می گردد با تصمیم های قوی بر صبر و استقامت و با حسن یقین از خود دور کن. هر که راه مستقیم را بگذاشت منحرف شد. همنشین به منزله خویشاوند است.

دوست آن است که در غیبت انسان نیز دوست باشد. هوای نفس شریک کور دلی است. چه بسا دوری که از نزدیک نزدیک تر است، و چه بسا نزدیکی که از دور دورتر است. غریب کسی است که برای او دوست نیست. آن که از حق تجاوز کند راه اصلاح بر او تنگ می شود. کسی که به ارزش خود قناعت ورزد ارزشش برای او پاینده تر است. مطمئن ترین رشته ای که به آن چنگ زنی رشته ای است که بین تو و خداوند است.

بی پروای نسبت به تو دشمن توست. گاهی نومیدی دست یافتن است آن گاه که طمع موجب هلاکت است. هر عیبی آشکار نمی گردد و هر فرصتی به چنگ نمی آید. چه بسا بینا که راهش را اشتباه کند، و کور دل به رشد و صواب برسد. بدی را به تأخیر انداز زیرا که هر گاه بخواهی می توان به سوی آن شتافت. بریدن از نادان مساوی پیوستن به داناست. آن که خود را از زمانه ایمن بیند زمانه به او خیانت ورزد، و آن که زمانه را بزرگ شمارد زمانه او را پست کند. این نیست که هر تیراندازی به هدف زند.

هر گاه وضع سلطان دگرگون گردد اوضاع زمانه تغییر کند. پیش از سفر از رفیق سفر، و قبل از خانه از همسایه خانه پرس. از اینکه سخن خنده آور گویی پرهیز گرچه آن را از دیگری حکایت کنی.

شرح

راوندی

و قوله الرزق رزقان طالب و مطلوب فان انت لم تاته اتاك قيل: يتعلق قوله فان لم تاته اتاك بقوله و رزق يطلبك، فاما الرزق الذي من شرط وصوله اليك ان تطلبه و ان لم تطلبه لا يصل اليك بل يفوتك. و الاظهر انه على الاعم، اي هذا الرزق- و هو ما للانسان ان ينتفع به وليس لغيره منعه منه- اذا لم تكن طالبا له صرت مطلوب رزقك.

کیدری

و الرزق رزقان: رزق بسبب الطلب و رزق ياتيكم بلا طلب، و هذا محسوس مشاهد. و من لم يبالك فهو عدوك: اي من جعل عادته كشف قناعك و اشاعه معايبك كلها في كل حال و ان وصفها لك فهو عدوك.

ابن میثم

مثنوی: جایگاه تفلت: خلاصی یابد، از دست بدهد. عزائم الصبر: صبری که مصمم بوده و پایبند آن باشی. عوره: (در اینجا) اسم است از اعور الصید اذا امکنک من نفسه شکار خود را برملا کرد و در دسترس تو قرار گرفت. و از اعور الفارس اذا بدا منه موضع خلل الضرب جای نیزه زدن برای اسب سوار آشکار شد. بدان ای پسرک من، روزی دو قسم است: روزی که تو آن را می جویی و روزی که آن تو را می جوید، که اگر تو به طرف آن نرفته باشی، او خود، به تو خواهد رسید، چه زشت است کرنش هنگام نیازمندی و سختگیری به هنگام بی نیازی. بهره ی تو از دنیایت آن است که آرامگاه ابدیت را بدان وسیله اصلاح کنی، و اگر بی تابی می کنی به خاطر آنچه از دست داده ای، پس برای تمام آنچه به دست نیاورده ای نیز بی تابی

کن. آن را که نبوده است دلیل بر آنچه بوده است، شمار، زیرا امور همسانند، باید از کسانی نباشی که پند و اندرز به آنان سود نبخشد، مگر وقتی که در آزار و رنج آنها بکوشی، زیرا خردمند به ادب و موعظه پند گیرد و چهارپایانند که جز به کتک زدن رام نگردند. غمهایی را که بر تو وارد می شوند با سپر صبر و باورهای نیکو از خود دور کن، هر کس از راه مقصد عدول کند از حق دور شد هو ستمکار است، دوست به منزله ی خویشاوند است، دوست آن کسی است که در غیاب دوست هم راست باشد و هوای نفس شریک کوری و ناینایی است، بسا دور که نزدیکتر از نزدیک و بسا نزدیک که دورتر از دور است، بیگانه و ناآشنا کسی است که دوست نداشته باشد، کسی که از حق تجاوز کند رهگذرش تنگ است، و هر که در حد و مقام خود قانع باشد مقام او پایدار می ماند، محکمترین وسیله ای که می توانی به آن چنگ زنی وسیله ی مابین تو و خداست. هر که درباره ی تو بی پروا باشد، دشمن تو است. گاهی ناامیدی نوعی دریافتن است، آن وقت که طمع باعث هلاکت شود. هر زشتی را نباید فاش کرد، و هر فرصتی به دست نیاید. بسا بینا که راه راستش را گم کند و بسا نابینا که راه رستگاری را بیابد. بدی را تاخیر انداز زیرا هر وقت بخواهی می توانی بشتابی، بریدن از نادان برابر است با پیوند با خردمند. هر کس زمانه را امین گیرد، زمانه بر او خیانت کند، و هر کس آن را بزرگ و مهم پندارد، زمانه او را خوار گرداند. تیر هر تیراندازی به هدف نمی رسد. با تغییر حاکم و سلطان روزگار تغییر می کند. قبل از راه از همراه و بیش از خانه از همسایه جويا باش. در این بخش توجه دادن به چند لطیفه از لطایف حکمت و اخلاق پسندیده است: اول: امام (ع)، مطلق روزی را به دو قسم، جسته و جوینده تقسیم فرموده و مقصود از روزی جسته آن است که در قضای الهی نرفته است که روزی اوست، هدف از روی جوینده آن است که خداوند می داند که آن روزی متعلق به این شخص است و ناگزیر باید به او برسد. و احکام این دو قسم روزی را به خاطر رعایت اختصار چون واضح بوده است بیان نکرده است. و در حقیقت فرموده است: اما روزی که تو آن را می جویی و به او نمی رسی، چون در قضای الهی نرفته است، و هر چیزی را که تو به آن نمی رسی سزاوار نیست که حریص بر آن باشی، و اما روزی که آن تو را می جوید، ناگزیر به تو می رسد هر چند که تو در پی آن نرفته باشی، و این خود صغرای قیاس مضمراست که کبرای مقدر آن چنین می شود: و هر چیزی که ناچار به تو می رسد، سزاوار آن است که تو در رسیدن به آن آزمند نباشی. دوم: او را بر ارزش عزت نفس به هنگام نیازمندی و احتیاج، و همچنین بر پیوند با برادران دینی به هنگام بی نیازی- با اظهار شگفتی از زشتی ضد آنها- توجه داده است، ضد آنها عبارت است از فروتنی در وقت حاجت و ستمکاری هنگام بی نیازی، به جهت نفرت از آنها، چون این هر دو فرومایگی و پستی هستند. این قسمت به منزله ی قیاس مضمراست که در حقیقت چنین است: فرومایگی به هنگام حاجت و ستم بر دوستان در وقت بی نیازی برآستی که زشت است، و کبرای مقدر نیز چنین می شود: و هر چیزی که این طور باشد باید از آن دوری کرد. سوم: او را متوجه بر صرف مال در راههای خیر و تقرب به خدا به منظور اصلاح آخرت خود ساخته است با این عبارت: انما لک (همانا برای تو است)، تا کلمه ی مثواک (خانه ی ابدی ات را). و مقصود امام (علیه السلام): از دارایی دنیا، چیزی است که سود آن را همیشه مالک است و به همین دلیل با حرف حصر انما محصور کرده است، زیرا آن مقداری که برآستی سود می برد، و نتیجه اش می ماند، همان است و بس چون خرج و صرف آن باعث کسب خصلتهای نیکویی است که موجب اجر دائمی و نعمتهای جاودانه ی اخروی است. عبارت بالا صغرای قیای مضمراست که در حقیقت، چنین است: آنچه از مال دنیا باعث اصلاح آرامگاه ابدی ات گردد، همان است که برای تو می ماند، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر مقداری که از دنیا برای تو می ماند شایسته است که توجه به بهره برداری از آن داشته باشی، و احتمال می رود که این جمله تذکری باشد در مورد مطلب قبلی یعنی دخالت ثروت در اصلاح خانه ی آخرت، به وسیله ی همان مالی که در اینجا مورد نظر است. چهارم: او را متوجه تاسف

نخوردن و بی تابی نکردن به خاطر مالی که از دست داده، به وسیله ی یک قیاس استثنایی فرموده است با این عبارت: فان جزعت (اگر بی تابی کنی)، تا کلمه الیک و توضیح ملازمه و شرطی بودن آن است که هر چه از دستش رفته است مانند آنچه که به دست نیاورده، روزی او نبوده و قضای الهی بر این که مال او شود تعلق نگرفته است. پنجم: او را مامور کرده است تا با مقایسه کردن آنچه از امور و احوال و دگرگونیهای دنیا که اتفاق نیفتاده است با آنچه پیش آمده و اتفاق افتاده است استدلال کند، توضیح این که خویشتن و آنچه را که از متاع دنیا علاقه دارد با گذشتگان و متاع دنیایی مورد علاقه شان مقایسه کند، خود را مثل آنها خواهد دید آنگاه به همسانی خود با آنها یعنی دگرگونی و ناپایداری حکم خواهد کرد، و این عبرت، خود باعث بی میلی نسبت به دنیا و متاع دنیایی خواهد شد. و او را به امکان چنین مقایسه ای به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن عبارت: زیرا امور همسانند و کبرای آن نیز چنین است: و هر چه که همسان باشد، مقایسه قسمتی با قسمت دیگر امکان پذیر است، گویی چنین گفته اند: هر گاه مایلی که دنیای پس از خود را مشاهده کنی به دنیای پس از دیگران نگاه کن. ششم: او را برحذر داشته است از این که مبدا از جمله کسانی باشد که چون پندشان دهند، بهره نگیرند، مگر نصیحت و سرزنش با آزار و اذیت همراه باشد. این عبارت به صورت مخاطب بالغت نیز نقل شده است: یعنی به وسیله ی گفتار و غیر گفتار باعث آزار او شوی. خردمند را در پندگیری به وسیله ی ادب و بیداری با نصیحت، مثال برای او آورده است تا خود را با او مقایسه کند و به ادب پند و اندرز گیرد، و چهارپایان را نیز که جز با کتک زدن پند نگیرند، و با نصیحت رام نگردند، مثال زده، تا با مقایسه ی خویش با آنها عبرت گیرد، در حالی که خداوند وی را وسیله ی عقل از چهارپایان برتری داده است بنابراین باید خود را از لازمه ی حیوانیت منزّه بدارد و نیازی به آزار و اذیت قوی و عملی نداشته باشد. مثل این که بگویند: فرومایه همچون برده است و برده چون چهارپایی است که سرزنش و ملامت آن به صورت کتک زدن است. هفتم: غم و اندوه و مصیبتهای دنیایی را که بر او وارد می شوند با بردباری استوار، برخاسته از نیک باوری به خدا و اسرار حکمت و قضا و قدر او، از خود دور کند، توضیح آن که باور کند هر کاری از جانب خدا صادر شود از قبیل تنگی و یا گشایش در روزی و هر کار خوف انگیز یا دلپسند که بندگان خدا گرفتار آن شوند، در اصل ذات بر طبق حکمت و مصلحت بوده است، و آنچه به صورت شر و خلاف مصلحت درمی آید امری است عرضی که بهره برداری خیر از آن میسر نیست، زیرا انسان هر گاه یقین و باور داشته باشد، به دلیل علم و آگاهی که دارد، خویشتن را برای صبر و شکیبایی و دوری از غم و زاری و امثال آن آماده می سازد. مقصود امام (علیه السلام) از این عبارت، دستور به شکیبایی و بردباری است و همین جمله در حکم صغرای قیاس مضمیری است که در حقیقت چنین است: براستی اندیشه ی صبر و نیک باوری به خدا باعث رفع غمها و برطرف ساختن آنها از خویشتن است، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه باعث رفع اندوه شود سزاوار است که بدان مجهز شوی و خویشتن را به وسیله ی آن کامل سازی. هشتم: او را به ضرورت میانه روی و اعتدال در رفتار و گفتارش، به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن همان است که بیان داشته و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس راه اعتدال را گذاشت، از حق دور شده و ستمکار است. نهم: او را بر نگهداری و مراقب دوست واقعی، به وسیله ی قیاس مضمیری، هشدار داده است که صغرایش را بیان داشته است و کلمه ی نسبت و خویشاوندی را به اعتبار دوستی زیاد و حسن یاوری وی همانند یک خویشاوند استعاره آورده است. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و خویشاوند سزاوار حمایت و اعتقاد است. دهم: دوست واقعی را با نشانی، معرفی کرده است تا بدان وسیله وی را بشناسد و با او دوستی کند، و مقصود از صداقت در غیاب همان دوستی قلبی و راستی در نهان است. یازدهم: او را به وسیله ی قیاس مضمیری بر اجتناب از هوای نفس و خواستههای طبیعی، توجه داده است، که صغرای آن عبارت: هوای نفس شریک کوری و نابینایی است، و وجه اشتراکش با

کوری، همان باعث شدن به گمراهی و ترک اعتدال بمانند کوری است: و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هرچه با کوری جهت مشترک داشته باشد، شایسته اجتناب است. همانند این گفته است که: دل بستگی تو به هر چیز، کور و کرت می کند. دوازدهم: بر این مطلب توجه داده است که در میان بیگانگان کسانی هستند که نزدیکتر و سودمندتر از خویشاوند و در میان خویشان کسانی هستند که دورتر از دورند، و این سخن مشهوری است: و به معنای جمله ی دوم، قرآن کریم در این آیه اشاره دارد: یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم. سیزدهم: توجه داده است که کسی سزاوار نام بیگانه و غریب است که دوستی برای خود ندارد،

گوینده ی شعر زیر نیز به همین مطلب اشاره دارد: فامیل شخص، پدر و مادر اوست که در زیر سایه ی آنها زندگی خوشایند است. اگر روزی پدر و مادر از انسان روی گردانند در آن صورت او بیگانه و غریب و تنهاست. توضیح آن که این مطلب به لحاظ محبت پدر و مادر به اوست. چهاردهم: او را متوجه بر ملازمت و طرفداری از حق نموده است، از آن رو که نقیض آن، یعنی تعدی و تجاوز از حق به باطل، رهگذری تنگ و گذرگاهی باریک دارد. توضیح آن که راه حق آشکارا و انسان مامور به پیروی از آن است، و نشانه های هدایت روی آن نصب شده است، اما راه باطل، برای رهگذر، راهی تنگ و باریک است، از جهت سرگردانی و گمراهی و راه نیافتن به مصلحت و منفعت، با وجود جلوگیری که وسیله ی پاسداران راه حق از کسانی که مقصدشان باطل است به عمل آمده، راه را بر او می گیرند و گذرگاه را بر او تنگ می کنند تا به راه حق برگردد. این بخش از سخن امام (علیه السلام) صغرای قیاس مضمراست، کبرای آن نیز همانند این عبارت است: هر کس راه اعتدال را گذاشت از حق دور شده و ستمکار است. پانزدهم: او را متوجه بر ضرورت قناعت بر حد خود یعنی مقدار و جایگاهش در میان مردم، ساخته است. و اکتفا و قناعت بر آن نیز بستگی به شناخت آن دارد، یعنی فطرتی را که آدمی، از قبیل ناتوانی، ستمکاری و کاستی، بر آن فطرت آفریده شده است بشناسد، آنگاه خواهد دانست که او خود نیز چنین است و در آن حال خود را از برتری جویی نسبت به هموعان و زورگویی بر کسی - به دلیل داشتن زور بیشتر، و یا خودبینی به خاطر نیروی جسمی، یا روحی - باز خواهد داشت و به رفتاری جز آن یعنی فروتنی و خوشرفتاری و اقرار بر ناتوانی و کاستی که در سرشت اوست، اکتفا خواهد کرد. این بخش از بیان امام (علیه السلام) به منزله ی صغرای قیاس مضمراست که در حقیقت چنین است: هر که بر حد و اندازه ی خود اکتفا کند، این قدر و اندازه برای او پایدار ماند. توضیح آن که، متجاوز به ارزش دیگران و آن که از گلیم خود پا بیرون نهد در معرض نابودی است زیرا مردم او را به دیده ی بدی و زشتی بنگرند. گویند: هر که قدر و منزلت خود را نشناسد، خویشتن را هلاک ساخته است. و بر حد و اندازه ی خود اکتفا کردن باعث آن است که این ناگواریها پیش نیاید و در نتیجه صاحب آن منزلت، پایدار و سالمتر می ماند. کبرای مقدر چنین است: و هر که بر حد و مقدار خود بسنده کند پایدار ماند بس اکتفا کردن بر حد و مقدار ضروری و لازم است. شانزدهم: او را بر ضرورت داشتن وسیله ای بین خود و خدای متعال آگاه ساخته است، یعنی هر چه از دانش، گفتار و رفتاری که باعث نزدیکی به درگاه شود. کلمه سبب را از آن رو برای آنها استعاره آورده که همچون ریسمانی که بدان خود را به مقصود رسانند، او را به سوی خدا و نزدیکی به وی می رساند، بدیهی است که آن استوارترین وسیله است، زیرا ثابت و پایدار است و هر که را که بدان چنگ زند در دنیا و آخرت نجات بخشد. همین عبارت صغرای قیاس مضمراست که در حقیقت چنین است: وسیله ای که بین تو و خداست مطمئن ترین وسیله ای است که در دست داری. و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه که دارای این ویژگی باشد شایسته ی چنگ زدن است. چنان که در آیه ی مبارکه آمده است: فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی

لانیفصام لها هفدهم: او را از دوستی با کسی که نسبت به او بی پرواست برحذر داشته است و این مطلب را به وسیله ی قیاس مضمیری بیان داشته که صغرای آن در حقیقت چنین است: هر که به هنگام نیازمندی تو و توانایی او، بر سودرسانی به تو بی پروا باشد، او دشمن تو است، کلمه ی دشمن را- از آن رو که بی پروایی از لوازم دشمنی است- از چنان کسی استعاره آورده است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: هر دشمنی سزاوار اجتناب و دوری است. هیجدهم: او را متوجه ساخته است که ناامیدی از بعضی خواسته های دنیایی، گاهی وسیله ای است برای ایمنی از نابودی و نجات از هلاکت، آنجا که طمع در چنان خواسته ی - مانند طمع رسیدن به سلطنت و نظایر آن- باعث هلاکت می گردد. نوزدهم: با عبارت: لیس کل عوره (هر زشتی نباید) تا کلمه ی ر شده، او را بر این مطلب توجه داده است که پاره ای از امور ممکن و فرصتها باعث غفلت جوینده ی بینا از حرکت به جانب هدف خود و مانع راه بردن به سوی آن و رسیدن به آن می شوند، در صورتی که یک فرد نابینا به هدف می رسد. کلمه ی بصیر= بینا را برای خردمند زیرک، و نابینا را برای نادان ابله استعاره آورده است هدف از این گفتار، منع از افسوس خوردن و بی تابی کردن نسبت به خواسته هایی است که وصول به آنها ممکن بوده اما از دست رفته اند. بیستم: او را سفارش کرده است تا کار بد را تاخیر اندازد و در آن شتاب نکند، و بر این مطلب به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده و صغرای آن را چنین ذکر فرموده است، زیرا تو هر وقت بخواهی می توانی بر انجام آن شتاب ورزی، و کبرای آن نیز در حقیقت چنین است: و هر چیزی که چنان باشد شایسته ی شتاب نیست، چون از بین رفتنی نیست، و نظیر آن است از سخنان حکمت آمیز عبارت زیر: پیش از کار بد به کار نیک اقدام کن، زیرا تو همیشه بر کار نیک قادر نیستی در صورتی که به کار بد هر گاه بخواهی توانایی. بیست و یکم: او را بر ضرورت بریدن از نادان به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن را ذکر کرده و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه معادل پیوند با خردمند باشد سزاوار است به آن تمایل پیدا کنی و آن را انجام دهی، و بریدن از نادان به لحاظ منفعتی که دارد معادل پیوند با خردمند است، و سودمندی بریدن از نادان همسنگ با زیانی است که در رفاقت با او وجود دارد. بیست و دوم: او را توجه داده است که باید از روزگار برحذر باشد و دگرگونیهای آن را همواره مدنظر گیرد و پیش از رویدادها با اعمال شایسته ی خود، آماده باشد. لفظ خیانت را به لحاظ دگرگونی آن، آن هم به هنگام غفلت و ایمنی و اعتماد بدان، استعاره آورده است، زیرا دنیا در چنین شرایطی همچون دوست خیانتکار است. این جمله صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین می شود: و هر که روزگار به وی خیانت کند، سزاوار است که از آن برحذر باشد. و در سخنان حکمت آمیز آمده است: هر کس روزگار را ایمن پندارد، مرز خطرناکی را نادیده گرفته است. بیست و سوم: با این بیان خود: هر که روزگار را بزرگ و مهم پندارد، روزگار او را خوار گرداند. او را توجه داده است که نباید زمانه را مهم شمرد، مقصود آن بزرگوار روزگار تنها نیست، بلکه از آن رو که روزگار شامل خوبیها و لذتهای دنیایی است و به وسیله ی تندرستی و جوانی و امنیت و نظایر اینها انسان را آماده برای خوشگذرانی می سازد، در نتیجه انسان آن را بزرگ و مهم می شمارد، در چنین شرایطی عرفا می گویند روزگار خوش و زمان مهمی بود. اما لازمه ی چنین تصویری، خوار شمردن صاحب چنان پنداری است، از آن روست که بزرگ شمردن روزگار باعث دل بستن بدان و سرگرم شدن به لذتهای دنیوی می شود و در نتیجه به خاطر دلبستگی بدان از آمادگی برای آخرت غافل می گردد. آنگاه روزگار به اقتضای طبیعتش او را فریب می دهد. و بین او با آنچه از ثروت و مقام و افرادی که مورد علاقه ی او بوده اند جدایی می اندازد، در نتیجه او که مهم و بزرگ صاحب مال و منال بوده است، ناچیز و کوچک و خوار می گردد. این جمله به منزله ی صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس را روزگار خوار سازد، شایسته است که او نیز روزگار را خوار شمرد و بزرگ و مهم نپندارد. بیست و چهارم: این جمله تیر هر تیراندازی به هدف نمی رسد، نظیر

عبارت دیگری است که گذشت: چنین نیست که هر خواستاری به خواسته ی خود برسد. مقصود امام (علیه السلام) توجه دادن برین است که سزاوار است افسوس نخوردن بر خواسته هایی که از دست می رود و نیندیشیدن نسبت به آنچه در طلب آن راه خطا پیموده و یا دیگران او را سرزنش می کنند که او شایسته ی چنین خواسته ای نیست بلکه دیگران لایق آنند. ابوالطیب (از شعرای عرب) به همین مطلب اشاره دارد: نه هر که در پی هدفهای والا است به هدفهایش می رسد و نه همه ی افراد مردان مردند. بیست و پنجم: این نکته را یادآور است که تغییر راه و روش و اندیشه و رفتار پادشاه درباره ی رعیت و عدول از داد به بیدادگری باعث دگرگونی روزگار مردم است. زیرا زمینه ی عدالت به زمینه ی جور و ستم دگرگون می شود. نقل کرده اند، کسری انوشیروان کارگران شهر را جمع کرد در حالی که خود دری شاهوار را در دست می گرداند. پس رو به مردم کرد و گفت چه چیز برای پیشبرد کارها زیانبخش تر است و بیشتر آن را به نابودی می کشاند؟ هر که پاسخ مورد نظر را بدهد، این در را در دهان او قرار می دهم. هر کدام از آنها سخنی، از قبیل نیامدن باران و آمدن ملخ و نامساعد شدن هوا، گفتند. آنگاه رو به وزیرش گفت: تو بگو! من گمان کنم که عقل تو برابر عقل همه ی رعیت بلکه هنوز بیشتر است او در جواب گفت: چیزی که در پیشرفت کارها اثر زیانبخشی دارد، برگشتن راه و روش پادشاه نسبت به ملت، و رواداشتن ظلم و جور بر آنهاست انوشیروان گفت: رحمت خدا بر پدرت با این عقل، تو پادشاهان را شایسته ی آن دیدی که آنها تو را بدان شایسته دیدند، و آن در را به وی داد و او گرفت در دهان خود نهاد. بیست و ششم: او را توصیه کرده است که اگر قصد رفتن به راهی را دارد، از احوال رفیقی که در آن راه است جویا شود به این منظور که اگر او شخص بدی است از او دوری کند، و اگر فرد خوبی است با او همراه شود. زیرا همراه یا صمیمی و خالص است و یا چون آتشی سوزان است، و همچنین، موقعی که قصد سکونت در منزلی را دارد، به خاطر همان منظور، از همسایه جویا شود. این مطلب را به صورت روایت مرفوعه نقل کرده اند. بیست و هفتم: او را از گفتن سخن مضحک، از خود یا از قول دیگران برحذر داشته است از آن رو که این کار باعث خواری و کاستی هیبت و شکوه انسان در برابر دیگران است.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و اعلم یا بنی) و بدان ای پسرک من (ان الرزق رزقان) که مطلق رزوی منصرف است بر دو روزی (رزق تطلبه) روزی که طلب می کنی آنرا و مبدا آن حرص و هوی است (و رزق یطلبک) و روزی که طلب می کند تو را و آن مقدر الهی است (فان انت لم تاته) پس اگر تو نیایی به سوی آن روزی (اتاک) بیاید او به سوی تو (ما اقبح الخضوع) چه زشت است فروتنی (عند الحاجه) نزد احتیاج و افتقار (و الجفاء) و چه قبیح است سختدلی (عند الغنی) نزد توانگری و اقتدار (انما لک) به درستی که آنچه نافع است تو را (من دنیاک) از متاع دنیای تو (ما اصلحت به متواک) آن مقدار است که به صلاح آوری بدان جای اقامت خود را در دارالقرار (و ان کنت جازعا) و اگر باشی ناشکیبا (علی ما تفلت) بر آنچه برست و جدا شد (من یدیک) از هر دو دست تو از متاع دنیا (فاجزع) پس ناشکیبا باش (علی کل ما لم یصل الیک) به هر چه نرسد به تو از امور (استدل علی ما لم یکن) استدلال کن بر آنچه نبود (بما قد کان) به آنچه موجود است (فان الامور اشباه) پس به درستی که کارها مشابهند به یکدیگر در این سرای پرضرر (و لا تکونن ممن لا تنفعه العظه) و مباش از آن کسی که سود ندهد او را پند (الا اذا بالغت فی ایلامه) مگر وقتی که مبالغه کنی در الم رسانیدن و ایذاء کردن او (فان العاقل) پس به درستی که مرد خردمند (یتعظ بالادب)

پند می گیرد به نوعی از ادب (و البهائم لا تتعظ) و چارپایان پند نمی گیرند (الا بالضرب) مگر به زدن (اطرح عنك واردات الهموم) بیفکن از خود غم های فرود آمده را (بعزائم الصبر) به عزیمتهای شکیبایی (و حسن یقین) و به نیکویی یقین خودت به حضرت الهی به این طریق که به عین-یقین بدانی که آنچه او سبحانه آفرید موافق حکمت است و محض عدالت (من ترك القصد) هر که ترک کرد طریق حق و راستی را (جار) جور کرد و داخل شد در راه ناراستی و بعضی به (حاء مهمله) خوانده اند. یعنی درآمد در وادی حیرت و سرگردانی. (الصاحب) مصاحب و همراه در نفع رسانیدن (مناسب) دوستی مناسب و موافق است (و الصديق من صدق غيبه) و دوست خالص و محب مخلص آن است که صادق باشد در غیبت خود (و الهوی شريك العمی) و هوای دنیا و آرزوی نفس شریک کوری است در عدم اهداء (رب قریب ابعده من بعید) بسا خویشی نزدیک که دورتر است از بیگانه دور (و رب بعید اقرب من قریب) و بسا بیگانه دور که نزدیکتر است از خویش نزدیک در ایصال نفع و دفع شرور (و الغریب من لم یکن له حیب) و غریب کسی است که نباشد او را دوست (من تعدی الحق) هر که درگذشت از حق (ضاق مذهبه) تنگ شد جای رفتن او (و من اقتصر علی قدره) و هر که اقتصار کند بر قدر مرتبه خود (کان ابقی له) باشد پاینده تر او را (و اوثق سبب قد اخذت به) و محکمتر سببی که گرفته ای آن را در دنیا (سبب بینک و بین الله سبحانه) سببی است که میان تو است و میان خدا (و من لم یبالک) و هر که باک ندارد از تو و روی به انجام مرام تو نیاورد (فهو عدوک) پس او دشمن تو است به اعتبار عدم مبالات (قد یكون الیاس ادراکا) گاه است که می باشد نومییدی در یافتن نجات (اذا کان الطمع هلاکا) هر گاه که باشد طمع سبب هلاکت یعنی چون طمع در امری، مودی به هلاک است پس نومییدی از آن دریافتن نجات است. (لیس کل عوره تظهر) نیست هر موضع برهنه محارب، که ظاهر باشد برای ضرب خصم مضارب از جهت امکان غالیبت آن و مغلوبیت این. و از این قییل است قول آن حضرت که: (و لا- کل فرصه تصاب) و نیست هر فرصتی که رسیده باشد به طالبان آن (و ربما اخطا البصیر قصده) و بسا که خطا کرد بینای دانا در آنچه خواست (و اصاب الاعمی رشده) و رسید نابینای نادان به راه راست خود پس باید که او عجب، پیشه نکند و این نومییدی را شعار خود نسازد. (اخر الشر) و موخر ساز بدی را به مردمان (فانک اذا شئت) پس به درستی که تو هر گاه خواهی (تعجلته) تعجیل می توانی کرد به آن (و قطیعه الجاهل) و بریدن از نادان (تعديل صله العاقل) برابری می کند با پیوستن به عاقل خرده دان (من امن الزمان) هر که امین دانست روزگار را (خانه) خیانت کرد روزگار با او (و من اعظمه) و هر که بزرگ شمرد آن را (اهانه) خوار گردانید او را زیرا که خیرات زمانه مانند صحت و جوانی و امنیت و ناز و نعمت به اندک فرصتی مبدل می شود به نقیض آنها. (لیس کل من رمی اصاب) نیست هر که تیر انداخت رسانید به نشانه و مقصود خود حاصل ساخت (اذا تغیر السلطان) هر گاه که متغیر شود پادشاه در نیات (تغیر الزمان) متغیر شود زمان چه تعلق خیر و شر متعلق به پادشاه زمان است. و از پیش گذشت که معاویه از احنف بن قیس پرسید که چیست حال زمان؟ گفت تویی زمان، چه صلاح تو، صلاح زمان است و فساد تو، فساد زمان. (سل عن الرفیق قبل الطریق) پیرس از همراه، پیش از سلوک نمودن در راه (و عن الجار قبل الدار) و سوال کن از همسایه، پیش از خریدن خانه از اینجا ماخوذ است آنچه مشهور است که (الرفیق ثم الطریق و الجار ثم الدار)

(ایاک ان تذکر من الکلام) پرهیز از آنکه یاد کنی از کلام (ما یكون مضحکا) چیزی را که باشد خنده آور (و ان حکیت ذلک عن غیرک) و اگر چه حکایت کنی از آن سخنان از غیر خود.

و بدان ای پسرک من که رزق دو نوع است رزقی که تو آنرا می طلبی و رزقی که او ترا می طلبد پس اگر تو نرسی بان او بتو می رسد و این معنی در دیوان فصاحت تبیان چنین مذکور است: مثل الرزق الذی تطلبه مثل الظل الذی یمشی معک انت لا تدرکه متبعا و اذا ولیت عنه تبعک چه قبیح است خضوع و فروتنی وقت حاجت و تنگی و جفا و سرکشی وقت غنی و توانگری چنانچه عادت لئیمان است چون بیوسیله گردند و محتاج شوند عجز و فروتنی درگیرند و چون قوت گیرند و بی نیاز گردند درشت خوئی سرکشی پیش گیرند چنانچه خدای عزوجل انسان را در مقام ذم بان وصف کرد که (ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا) یعنی آدمی شیفته و حریص آفریده شده اگر او را بدی برسد جزع و بی صبری کند و اگر خیر برسد منع کند و سر باززند و این عادت لئیمان و ناقصان باشد و گفته اند: حق سبحانه و تعالی هر جا در قرآن آدمی را به لفظ انسان ذکر نموده ذم و قدح فرموده و جهات عیب و شر او برشمرده و در این مقام نیز از آن قرار عادت لئیمان یاد نموده و مطلق انسان را بان نکوهش فرموده و عادت کریمان عکس این باشد وقت سختی و خواری آثار صولت و مناعت و درشت خوئی ظاهر گردانند و وقت راحت و قدرت بردباری و نرم خوئی و تواضع شیوه سازند و مروی است که نزد این حضرت مذکور شد که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء فرمود: و احسن منه تیه الفقراء مع الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه و از اینجا است که فرمود: احذروا صوله الکریم اذا جاع و اللئیم اذا شبع و از حکم شرعیه است که در این باب گفته شده: خلقان لا ارضیهما للفتی تیه الغنی و مذله الفقر فاذا غنیت فلا تکن بطرا و اذا افتقرت فته علی الدهر جز این نیست که ترا است از دنیای تو آنچه بان اصلاح کنی مثنوی خود. یعنی آخرت خود را که قرارگاه حقیقی است و بیرون از آنچه از دنیا بکار برده یا بعد از خود گذاشته ترا سود ندهد و دستگیری نکند پس اگر جزع کنی بر آنچه بیرون رفته است از دو دست تو و تلف گشته است از تو پس جزع کن بر هر چه نرسیده است بتو از اموال و نصیب دنیا در مثل گویند سودنخورده در جهان بسیار است حاصل آنکه چنانچه فقدان اموال حاصل نشده که متوقع است بر خاطر تو آسان است و بر دل تو هموار همچین فوت مال حاصل شده هم بر آن قیاس باید بر دل تو آسان و بر خاطر تو سبک باشد و در دیوان مذکور است: ما لی علی فوت فایت اسف و لا ترانی علیه التهف ما قدر الله لی فلیس له عنی الی من سوی منصرف فالحمد لله لا شریک له ما لی قوت و همتی الشرف انا راض بالعسر و الیسار فما تدخلی ذله و لا- صلف استدلال کن بر آنچه نبوده است و هنوز کاین نشده بآنچه بوده است و کاین گشته یعنی مستقبل امور از ماضی استنباط کن و به قیاس دیده احوال ندیده بشناس تا از بینایان و کارآگاهان باشی چه بدرستی که امور با هم مانند باشند و نزدیک باین است قوله (علیه السلام) ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها از بعضی از عقلاء پرسیدند عقل چیست؟ گفت کمانهای راست کردن و آنچه نشده است بآنچه شده است دانستن عاقل آن باشد که از علمی او را علمها حاصل گردد و امور بقیاس هم بدانند و غیر کاین از کاین استدلال نماید و جاهل آن باشد که از کاین استدلال بر غیر کاین نماید و از حال حاضر حال غایب فهم نکند و از امور تجربه نیابد و از این مقام است قول آن حضرت (علیه السلام) در دیوان اذا المشکلات تصدین لی کشف غوامضها بالنظر و ان برقت فی محل الظنون عمیاء لا- یجتلیها البصر مقنعه بغيوب الامور وضعت علیها صحیح الفکر معی اصمع کظبی المرهفات افری به عن ثیاب السیر لسان کشفشقه الاریحی او کالحسام الیمان الذکر و قلب اذا استنطقته الهموم ار بی علیها بواهی الدرر و لست بامعه فی الرجال اسائل هذا و ذا ما الخبر ولکننی مذرب الاصغرین اقیس بما قد مضی ما غیر و متنبی گوید و فی الماضی لمن بقی اعتبار و گفته اند من راعه سبب او هاله عجب فلی ثمانون حولا لا اری عجا الدهر کالدهر و الايام واحده و الناس کالناس و الدنيا لمن غلبا آرای عاقلان که در کار جهان آگاه و

هشیار و معتبر و بیدار باشند از حادث حال غیر حادث و از حال دیده ندیده و از شنیده حال نشنیده فهم کنند و استنباط نمایند و پند پذیرند طوبی لهولاء و حسن ماب و گفته اند اذا اردت ان تنظر الدنيا بعدك فانظرها بعد غيرك فقال الحكيم السامی الشیخ النظامی چه نیکو متاعیست کار آگهی کز آن نقد عالم مبادا تهی بعالم کسی سر بر آرد بلند که در کار گیتی بود هوشمند و نباش از آنان که نفع ندهدشان پند دادن مگر آنگاه که مبالغه نمائی تو یا آن پند در الم رسانیدن آنها چه بدرستی که عاقل پند می گیرد بادب و آموزانیدن چارپایان پند نمی گیرند و اصلاح نمی یابند مگر بزدن از خصایص لثام ان است که بی ضرب و ایلام منزجر و متادب نمی گردند همچو بهایم بر خلاف کرام که ایشان بادی تنبیهی متنبه می گردند و می گفته اند اللئیم کالعبدوا العبد کالبهیمه عتبا ضربها و شاعر نیکو گفته: العبد یقرع بالعصا و الحر تکفیه الملامه بینداز از خود غمها را که وارد شود بر تو بعزمهای قوی بر صبر و بحسن یقین بخدای علیم و تسلیم امر خالق حکیم و رضا بقضا و مشیت او تعالی هر که راه راستی و میانه روی بگذاشت جائز و ستمکار گشت و از حق و عدل دور ماند یار هم نسب است پاس جانب و رعایت خاطر او همچو حمیم واجب باشد دوست آن باشد که صادق باشد او همه کس در حضور با من بر روش صداقت سلوکی کنند ولیکن صدیق حقیقی آن باشد که غیب تو نگه دارد و بر تملق حضوری و ظاهری اکتفا ننماید هوا و خواهشها شریک کوری است چنانکه نایبنا از کوری بصر اجسام و الوان نبیند شیفته هوی و خواهشها نیز از کوری بصیرت و غلبه شهوت خیر و شر نفع و ضرر صواب و خطا تمیز نکند چنانچه فرموده من عشق شیئا اعشى بصری و حبک للشیء یعمی و یصم و عین الرضا عن کل عیب کلله کما ان عین السخط تبدی المساویا و شاعر عجم گوید: حقیقت سرائی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته نبینی که جائی که برخاست گرد نبیند نظر گر چه بینا است مرد بسا دور که نزدیکتر باشد از نزدیک و بسا نزدیک که دورتر باشد از دور چنانچه می آید که القرابه الی الموده احوج من المودی الی القرابه یعنی احتیاج خویش و نزدیکی بدوستی بیشتر است از احتیاج دوستی بنزدیکی و خویشی چون شخص ترا دوست باشد چه غم که خویش نباشد و اگر دوست نبود چه گشاید از آنکه خویش باشد از بزرگی پرسیدند که برادر بهتر باشد یا دوست گفت برادر اگر دوست باشد یا گفت دوست اگر برادر باشد و فی الجمله بسا خویش و نزدیک که جز ضرر و جفا از او بکس نرسد و بسا بیگانه و دور از نسب که شخص از او غایت محبت و مودت بیند و قال تعالی: ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم الایه فیکف دیگر خویشان و نزدیکان من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد و گفته اند اقرب القرب موادت القلوب و ان تباعدت الانساب و ابعد البعد تنافر القلوب و ان تدانت الانساب و گفته اند برادر با تن خویش است و دوست با جان و گفته اند دوست صالح به از نفس دوست چه نفس ترا بید می خواند که ان النفس لاماره بالسوء و دوست ترا بخیر می خواند قال الشاعر: لعمرک ما یضر البعد یوما اذا دنت القلوب من القلوب و قال الاحوص: انی لامنحک الصدود و اننی قسما الیک مع الصدود لاملیل غریب آن کس بود که او را دوست نبود و هر چند در وطن بود (کما قال) (علیه السلام) فقد الایه غربه) اری بسیار غریب که از مصاحبت یاران و معاشرت دوستان مقیم اهل و وطن بود و بسیار مقیم که از بی یاری یا دست تنگی در غریبی و بی کسی است و شاعر از اینجا گفته: رفتند دوستان و شدم در وطن غریب بلبل شود بفصل خزان در چمن غریب متنبی گفته است: لولا مفارقه الا حباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا و دیک الجن گفته است: من عاش فی الدنیا بغیر حبیب فحیاته فیها حیاه غریب و شاعر گفته است: اسره المرء و الداه و فیما بین حضنیهما الحیاه تطیب فاذا ولیا عن المرء یوما فهو فی الناس اجنبی غریب و بالجمله آدمی بی دوست همیشه در وحشت و غربت بود و بهیچ چیز زخم او مرهم نپذیرد و با دوست خوشدل و شادان باشد جفای غربت بر او ننماید و غمهای جهان بر دل او آسان گردد الله تعالی هیچ کس را در وطن غریب نگرداند و هیچ غریب را در سفر از نعمت عافیت و حبیب بی نصیب نسازد. هر که تعدی کند و درگذرد حق و عدل که صراط مستقیم

هدایت و فیروزی است تنگ شود بر او راه صلاح و مسلک فلاح آری شاهراه حق و طریق مستقیم عدل راهی است فراخ و آسان و امن و امان و نشانه‌های آن واضح و علامات آن لایح بر خلاف باطل که راهی است بیراه و سخت و مخوف و بی نشان و بی امان رونده در هر قدم بسر درآید و بهر گام در چاهی بیفتد و هولی و بلائی پیش او آید راه بیرون شدن نیابد در تبه سرگردانی مبتلا بماند غولان بر او دست یابند و جنود شیطان بر او کمین گشایند و هر چند راه حق و صواب یک راه باشد و در حکم خط واحد و سمت واحد و هر راه که از آن منحرف باشد از راههای باطل بود پس باطل هزاران راه بود ولیکن همه بیراه و رونده در آن گمراه و راه حق چون روند را به منزل مراد رساند و از حیرت و ضلالت برهاند در حقیقت فراخ و پرشاخ باشد تنگتر و سخت تر راهی بود بر مثال آنکه معزم بزعم مردم دایره بر گرد خویش بکشد و آنجا متحصن گردد دیو و پری دست بر او نداشته باشند و چون از آن دایره قدم بیرون نهد او را در ربایند و گونه گونه ابواب بلا بر او بگشایند و از این مقام آن حضرت (علیه السلام) فرموده (من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق) در مقامی که جمعی چشم داشتند از آنحضرت که اغماض نماید از بعضی مظالم عثمان بگمان آنکه عمل بمحض عدل و صریح حق در آن باب پیش نرود و کار تنگ گرداند. و هر که اقتصار کند بر قدر و اندازه خود آن برای او باقی تر باشد و تواند صیغه افعال اینجا از مزید فیه مشتق باشد هر چند این نادر است پس معنی این باشد که از حد خود بیرون نشدن بیشتر باقی میدارد قدر کس را و فی کلماته (علیه السلام) هلک امرء لم يعرف قدره آری هر که پای از حد خویش برتر نهد قدرش بکاهد و از نظر صاحب قدران بیفتد و کارش انتظام نگیرد و پیش نرود متنبی گوید: و من جهلت نفسه قدره یری غیره منه ما لا یری و محکم ترین سببی که چنگ درزنی بان سببی است که میان تو و حق سبحانه و تعالی باشد آری بیشک هر که چنگ در سبب خدای بی نیاز زند از هر سببی بی نیاز گردد و هر که دست در سبب عباد زند بهر در که رود محروم بازگردد و هر که پروای تو نداشته باشد او دشمن تو باشد دوستش مشمار و دل از او بردار که پروای تو ندارد و نفع و ضرر تو یکسان می شمارد حاجت خود بر او عرض مکن و شکایت خویش بر او مبر گاه می باشد نومیدی و حرمان رسیدن و دریافتن هر گاه طمع موجب هلاکت باشد بسا کس که چیزی بجوید و بجیزی طمع دارد که موجب ضرر و هلاک او بود پس او را نومیدی از آن طمع عین صلاح و قایم مقام ادراک آن مراد باشد قال القایل: من عاش لاقی ما یسوء من الامور و ما یسر و لرب حتف فوکه ذهب و یاقوت و در نیست هر خللی و رخنه پیدا گردد و نه هر فرصتی که دریافته شود بسیار باشد که خردمند حازم فرصت کار نیابد و خلل در کارش افتد و بی خرد غبی کارش بی خلل آید و در عیب خویش رسوا نگردد سعدی گوید: گه بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری و قریب باین معنی است قوله (علیه السلام): بسیار باشد خطا کند بینای عاقل راه صواب را و برسد کوردل جاهل بسداد و صواب تابدانی که کار بعقل و تدبیر نیست بلکه بتوفیق و تقدیر خداوند قدیر است پس باید همه اعتماد و التجای بنده بخدای تعالی باشد و برای بصیرت خود معجب و مغرور نگردد تاخیر کن در کار شر چه بدرستی که هر گاه خواهی می توانی شتافت در آن مثال شر همچو تیر بر نفس حرام انداختن است تاخیر و تسویف آنجا اولی باشد که تیر از شصت رفته باز نیاید و کار خیر همچو تیر بر شکار انداختن بتعجیل اولی باشد که همه وقت صید بر سر تیر فراز نیاید در امثال حکیمه وارد گشته ابدء بالحسنه قبل السیئه فلسط بمستطیع للحسنه فی کل وقت و انت علی الاسائه متی شئت قادر. و بریدن از جاهل برابری کند با پیوستن بعاقل بلکه اولی باشد چه در وصل عاقل جلب نفع باشد و در قطع جاهل دفع ضرر و دفع ضرر از جلب نفع اهم و الزم بود و عاقل چون با عاقل پیوندند چون دو چراغ باشد که نور آنها یکی گردد و چون با جاهل پیوندند چون ظلمت باشد که روی ضیاء بیوشد هر که ایمن شود از زمانه خیانت کند زمانه با او و هر که بزرگ شمارد امر آنها هانت رساند باو عاقل آن باشد که از زمانه ایمن نگردد و دل بر عهد او نبندد و چشم وفا از او ندارند و امر او خوار شمارد تا هر جفا

که از او بیند خلاف متوقع نداند و بهر فتنه که از او بر خورد در وحشت و حیرت نماند و مثال او مثال دوستی است غدار بدعهد بی اعتماد هر که بر وفای او دل نهد و بر دوستی او اعتماد نماید از او جز غدر و جفا نبیند و چون شخص از او بر حذر باشد و او را بر وصف غدر و جفا بشناسد و از او امید خیر نداشته باشد خلاف متوقع و مکروه از او کم بیند مثل فقره اولی است قول شاعر: و من یامن الدنیا یکن مثل قابض علی المآء خائنه فروج الا نامل و گفته اند احذر الدنیا ما استقامت لک و در امثال حکیمه است من لجا الی الزمان اسلمه و من امن الزمان ضیع ثغرا مخوفا و مثل فقره ثانیه است قول ایشان که الدنیا کالامه اللئیمه المعشوقه کلما ازددت لها عشقا و علیها تهالکا ازدادت لک ادلالا و علیک شطاطا و در مثل است. و مناسب این است این دو بیت از دیوان مبارک. احسنت ظنک بالابام از حسنت و لم تخف سوء ما یاتی به القدر و سالمتک اللیالی فاغتررت بها و عند صفوا اللیالی یحدث الکدر و این ابیات از دیوان نیز در این باب است: یمثل ذو العقل فی نفسه مصائبه قبل ان تنزلا فان نزلت بغته لم یرع لما کان فی نفسه مثلا رای الامر یفضی الی الاخر فصریر آخره اولاً و ذو الجهل یامن ایامه و ینسی مصارع من قد خلا فان بدهته صروف الزمان بیعض مصایبه اعولاً و لو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر عند البلاء نیست هر که بیندازد تیر بر نشانه زند اینکلمه شبیه آن است که فرمود (و لا- کل فرصه تصاب) و فرمود فان جزعت علی ما تفلت الخ و فرمود لیس کل طالب یصیب و فرمود و لیس کل طالب بمرزوق و این جملهها همه برای تسلیه آن کسان است که از سعی و طلب و وسایل عاجز و قاصر باشند پس غم و اندوه فراوان بدل راه دهند بگمان آنکه اگر آن سعی از ایشان متمشی می شد بر مرادات و حاجات فایز می گشتند و هم تسلیه آنان است که سعی بلیغ در طلب مرادات کنند و بان نرسند پس ماتم فوت آن بدارند و از غایت حرص بر فقدان هر مراد غم فراوان بدل راه دهند و این حکمت نصف زهد باشد چنانچه گفت (ع) الزهد کله بین کلمتین من القرآن لکیلا- تاسوا علی مافاتکم و لا- تفرحوا بما آتاکم متنبی گوید: ما کل من طلب المعالی نافذا فیها و لا کل الرجال فحولاً هر گاه متغیر گردد سلطان متغیر گردد زمان آری زمان تابع سلطان باشد و بر حکم سلطان رود و چون سلطان بگردد از روی شخص یا از روی وصف غالب آن باشد که احوال زمان بگردد که الناس علی دین ملوهکم و الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم و این از کلمات خود آن حضرت است و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) مروی است که فرمود دو صنفند از مردم که هر گاه بصلاح در آیند مردمان بصلاح آیند و هر گاه فاسد گردند مردم فاسد گردند گفتند آن دو صنف که باشند یا رسول الله فرمود امراء و علماء یا گفت فقهاء و بعضی از سلاطین گفته اند نحن الزمان من رفعا ارتفع و من وضعناه گفته اند اخلاق و احوال اهل زمان تابع اخلاق سلطان باشد از عدل و ظلم و نیکوکاری و بدکاری و سایر عادات و اطوار بلکه خوشی و سختی زمان و فراخی و تنگی مردمان و ریح و نقصان مزروعات و اثمار تابع نیت و همت سلطان و سیرت قهرمان باشد و در این باب نقلها و حکایتها مذکور است مثل رسیدن بهرام بدر باغی و آب بازخواستن و ملکی دیگر بعضی از خیمهای صحرائشین و شیر طلب کردن و این هر دو بر زبانها مشهور است و شارح بحرانی نقل کرده است از نوشیروان عادل که او جمیع عاملان ولایت را جمع نمود و بدست مرواریدی گرانمایه داشت و آنرا در دست می گردانید گفت هر که بگوید که چه چیز بیشتر ضرر می رساند حاصل و مزرورات را، و ناقص می گرداند ریح و ارتفاعات را این مروارید در دهن او نهم هر کس سخنی گفتند یکی گفت نیامدن باران و یکی گفت آمدن ملخ یکی گفت سردی و اختلافات هوا و بر این قیاس کسری با وزیر خود گفت تو بگو که گمان می برم که عقل تو با عقل جمیع رعیت برابری کند و افزون آید او گفت تغییر نیت سلطان در رعیت و فساد رای او در عدل و مرحمت گفت (لله ابوک) برای این نقل ترا ملوک شایسته این مقام داشته اند و سزاوار باین منزلت دانسته و آن در یتیم در دهن او نهاد و گفته اند نیه السلطان العادل خیر من المطر الوابل بپرس از رفیق پیش از طریق و از همسایه پیش از خانه از امثال مشهوره است الرفیق ثم الطريق الجار ثم الدار شخصی در جوار بزرگی کریم خانه

داشت بفروختن محتاج شد مقوم حاضر کرد و بانچه او قیمت کرد زر شمرد بایع گفت هذا ثمن الدار فیان ثمن الجوار این قیمت اصل خانه است کو قیمت همسایگی فلان کریم آن کریم آن بشنید و او را بیذل و عطا بی نیاز کرد تا خانه نفروخت و این قول مشهور مناسب فقره اولی است ان الرفیق اما رحیق و اما حریق.

حذر باد ترا آنکه ذکر کنی از سخنها آنچه مضحک باشد و موجب خنده مردم گردد هر چند حکایت کنی آنرا از غیر خود این گونه کلام بر دو قسم بود قسمی نشان ضعف عقل ناقل باشد و قسم دیگر بعضی مضاحک و لطایف باشد که ارباب طبع در مجالس و محافل می گویند یا نقل می کنند و موجب نشاط و شادی و انبساط می گردد و قسم اول اقبح باشد و از کلمات او است (علیه السلام): ما مزح امر و مزحه الامج من عقله مجه. هر کس مزاحی نکرد مگر چیزی از عقل خود از دهن بیرون انداخت. اینگونه کلمات در مقام منع از افراط در آن حرجی نباشد و آن حضرت بکثرت مزاح و مطایبه و کلمات مضحکه که عقل و دین و شرف نفس و مروت را زیان نرساند در آن حرجی نباشد و آن حضرت بکثرت مزاح و مطایبه خود مشهور است و عاقل داند چه مقدار از مضاحک و مزاح دین و مروت را ضرر نرساند و کدام مضاحک باحتراز اولی باشد

لاهیجی

«و اعلم یا بنی ان الرزق رزقان: رزق تطلبه و رزق یطلبک، فان انت لم تاته اتاک. ما اقبح الخضوع عند الحاجه و الجفاء عند الغنی! انما لك من دنیاك ما اصلحت به مثواك. و ان كنت جازعا علی ما تفلت من یدیک، فاجزع علی کل ما لم یصل الیک. استدل علی ما لم یکن بما قد کان، فان الامور اشباه و لا تکونن ممن لا تنفعه العظه الا اذا بالغت فی ایلامه، فان العاقل یتعظ بالادب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب.»

یعنی بدان ای پسرک من به تحقیق که روزی دو قسم است: یک قسم روزی ای باشد که تو طالب آن باشی فقط، یعنی بی استعداد و استحقاق به رسیدن آن و قسم دیگر روزی ای باشد که طالب تو است، یعنی تو مستعد و مستحق آن باشی، که اگر تو اتیان به تحصیل آن نکنی می رسد به تو به اسهل وجه. و چه بسیار زشت است تذلل کردن در وقت احتیاج و ضرورت و ستم کردن در وقت عدم احتیاج. نیست از برای منفعت تو از دنیای تو مگر چیزی که به اصلاح آوری به آن جای اقامت آخرت تو را. و اگر باشی تو جزع و زاری کننده بر چیزی که بیرون شده است از دو دست تو، پس جزع و زاری کن بر هر چیزی که نرسیده است به تو از منفعتهای آخرت تو. استدلال کن بر چیزی که موجود نشده است از متاع و دولت دنیا، به چیزی که موجود شده است از آن در زمان گذشته، زیرا که به تحقیق که امور و احوال دنیا مانند یکدیگرند، یعنی پس بگردان دولت ارباب دولی که گذشته اند و باقی نمانده اند، دلیل بر نیست شدن و باقی نماندن دولتی که بعد از این اگر حاصل گردد. و دل مبند بر تحصیل دنیا که وفا نکند بر احدی. و باید نباشی از جمله کسانی که نفع نبخشد او را نصیحت و پند مگر در وقتی که مبالغه کنی در رنجانیدن او، زیرا که عاقل قبول می کند پند را به ادب دادن و تعلیم کردن به او و چارپایان قبول نکنند ادب را و تعلیم نیابند مگر به زدن به تازیانه.

«ا طرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن الیقین. من ترك القصد جار و الصاحب مناسب و الصدیق من صدق غیبه و الهوی شریک العمی و رب بعید اقرب من قریب و قریب ابعده من بعید. و الغریب من لم یکن له حیب. من تعدی الحق ضاق

مذهبه. و من اقتصر علی قدره کان ابقی له. و اوثق سبب اخذت به سبب بینک و بین الله سبحانه. و من لم یبالک فهو عدوک.»

یعنی بینداز از تو مشقت غمهای وارده را، به صبر کردنهای ارادیه و به یقین داشتن نیک، یعنی و به یقین به ثواب نیک. کسی که ترک کرد وسط راه را ستم بر خود کرده است، یعنی به سبب ضلالت و گمراهی خود. مصاحب شخص به منزله ی خویش آن شخص است در احترام کردن. دوست شخص کسی است که راستگو باشد در غیبت، چنانکه دوست است در حضور. و خواهش نفس شریک است با کوری در گمراه کردن. چه بسیار دور و بیگانه است که نزدیک تر است در دوستی از نزدیک و خویش و چه بسیار نزدیک و خویش است که دورتر است در دوستی از دور و بیگانه. و غریب در شهری کسی است که نباشد از برای او در آن شهر دوستی. کسی که تجاوز کرد از حق تنگ باشد راه رفتن او. و کسی که اقتصار کند بر مرتبه ی خود و تجاوز نکند از آن باشد قدر او پاینده تر از برای او، یعنی تجاوز از مرتبه باعث پست شدن مرتبه است. و استوارترین وسیله هایی که سزاوار است که بگیری و داشته باشی آن را، وسیله ی میانه ی تو و میانه ی خدا است سبحانه. و کسی که اعتنائی و باکی در شان تو نداشته باشد، پس آن کس دشمن تو است.

«قد یكون الیاس ادراکا اذا کان الطمع هلاکا. لیس کل عوره تظهر و لا کل فرصه تصاب. و ربما اخطا البصیر قصده و اصاب الاعمی ر شده. اخر الشر فانک اذا شئت تعجلته. و قطیعه الجاهل تعدل صله العاقل. من امن الزمان خانه و من اعظمه اهانه. لیس کل من رمی اصاب. اذا تغیر السلطان تغیر الزمان. سل عن الرفیق قبل الطریق و عن الجار قبل الدار. ایاک ان تذاکر من الکلام ما کان مضحکا و ان حکیت ذلک عن غیرک.»

یعنی گاهی باشد نومید بودن تو از کسی باعث دریافتن تو مر طلب و حاجت تو را، در وقتی که باشد طمع کردن تو مر آن کس را باعث هلاکت آخرت تو و نیست هر عیب و زشتی که ظاهر و آشکار شود، یعنی آشکار مکن عیوب کس را و نیست هر فرصتی که رسیده می شود، یعنی به فرصتی که رسیده غنیمت دان. چه گاه باشد که به مثل این

فرصت نرسی. و بسا باشد که خطا کند بینای دانا در مقصد و مطلب خود و برسد کور نادان به مطلوب خود، یعنی پس مغرور نباید بود در امور تدبیر و رای خود و احتیاط از دست نباید داد. و تاخیر بینداز ارتکاب به شر و قبیح را، زیرا که در هر وقت که خواهی که بشتابی به سوی آن می توانی، یعنی همیشه قدرت بر شر از برای تو هست، زیرا که زمان آن وسیع است و قدرت و توانائی بر خیر نادر است، زیرا که در هر وقت آن تنگ است، پس باید تعجیل در خیر کرد، نه در شر. و ثواب بریدن احسان از حق ناشناس معادل و مساوی است با ثواب احسان به حق شناس. کسی که ایمن است از حوادث زمانه، به تقریب مغرور بودن به اموال و اولاد و آفات، خیانت کند زمانه با او، یعنی نازل شود به او حوادث و تغییرات زمانه. و کسی که بزرگ بشمرد مساعدت زمانه را، یعنی به سبب مساعدت زمان خود را بزرگ داند، خوار سازد زمانه او را، یعنی در زمانه خوار خواهد گشت. و نیست هر کسی که تیر اندازد نشانه زند، یعنی نشانه زدن موقوف به ممارست و تجارب است. در وقتی که متغیر گردید احوال و اوضاع پادشاه عصر، متغیر و متبدل شود اوضاع و مقتضیات دوران بر او. سوال کن از خوبی و بدی رفیق راه پیش از سوال کردن از خوبی و بدی راه و سوال کن از نیکی و بدی همسایه پیش از سوال کردن از نیکی و زشتی خانه. برحذر باش از اینکه مذکور ساختی سخنی که مضحک باشد و اگر چه حکایت کنی آن سخن را از غیر تو.

اللغة: (مثنوى): اسم مكان من ثوى بمعنى محل الاقامه، (تفلت): تخلص و فى معناه الافلات و الانفلات (العظه): كالعده مصدر وعظ يعظ، (عزائم الصبر): ما لزمته منها، (مناسب) مفعول من ناسب اى من ذوى القربى، (العوره): قال ابن ميثم: هنا الاسم من اعور الصيد اذا امكنك من نفسه و اعور الفارس اذا بدا منه موضع خلل الضرب، المتافن، المتنقص و روى الى افن بالتحريك فهو ضعيف الراى، الاعراب: رزق تطلبه، عطف بيان لقوله (رزقان)، من دياك متعلق بقوله (لك) و هى ظرف مستقر خبر مقدم لقوله (ان) و ماء الموصوله اسم له، المعنى: قد قسم (ع) الرزق الى رزق يحصل بلا طلب و الى رزق يحصل بالطلب و قد ورد فى غير واحد من الايات و الاخبار ان الرزق مضمون على الله تعالى و اصرح الايات قوله تعالى: (و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها و يعلم مستقرها و مستودعها كل فى كتاب مبين: ٦-٥- هود) و قوله تعالى (ان الله هو الرزاق ذو القوه المتين: ٥٨- الذاريات). فالايان تدلان على ان الله تعالى تعهد رزق كل دابه كدين يجب الوفاء به و هو قادر على اداء هذا الدين فيصل رزق كل دابه اليها و انه تعالى هو الرزاق على وجه الحصر و لا رازق غيره لان ضمير الفصل فى قوله: هو الرزاق، و تعريف المسند يفيدان الحصر فمعنى الايه انه تعالى رازق و لا رازق غيره، و ينبغى البحث هنا فى امرين: ١- ان وصول الرزق الى كل مرزوق مطلق او له شرط معلق عليه فاذا لم يحصل الشرط يسقط الرزق المقدر، و ما هو هذا الشرط؟ يستفاد من بعض الاخبار ان الرزق مشروط بالطلب و الاكتساب بوجه ما فاذا ترك الطلب مطلقا يسقط الرزق المقدر، و ذلك كمن ترك تحصيل الرزق و اعتزل فى زاويه منتظرا لمن يدخل عليه و يكفله، و يويد ذلك وجوب تحصيل النفقه لنفسه و لمن يجب عليه نفقته كالزوجه و الاقارب باتفاق الفقهاء، فلو كان الرزق واصلا مطلقا و حاصلًا بتقدير من الله فلا معنى لوجوب تحصيله، و لكن لا اشكال فى ان تاثير الطلب مختلف فى الاشخاص، فربما يحصل بطلب قليل رزق واسع كثير، و ربما يحصل بالجهد و الكد ادنى موونه العيش و مقدار دفع الجوع و سد الرمق، و نظره (عليه السلام) فى هذا المقام ترك الحرص و تحمل العناء فى طلب الدنيا، كما انه لا اشكال فى حصول الرزق لبعض الاشخاص من حيث لا- يحتسب قال الشارح المعترلى (ص ١١٤ ج ١٦ ط مصر): دخل عمادالدوله ابوالحسن بن بويه شيراز بعد ان هزم ابن ياقوت عنها و هو فقير لا مال له فساخت احدى قوائم فرسه فى الصحراء فى الارض فزل عنها و ابتدرها غلمانها فخلصوها، فظهر لهم فى ذلك الموضوع نقب و سيع، فامرهم بحفره فوجد و افيه اموالا عظيمه و ذخائر لابن ياقوت. ثم استلقى يوما آخر على ظهره فى داره بشير ازالتهى كان ابن ياقوت يسكنها فراى حيه فى السقف، فامر غلمانها بالصعود اليها و قتلها، فهربت منهم، و دخلت فى خشبه الكنيسه فامر ان يقلع الخشب و تستخرج و تقتل، فلما قلعوا الخشب و جدوا فيه اكثر من خمسين الف دينار لابن ياقوت. و احتاج لان يفصل و يخيظ ثيابا له و لاهله فقيل: هاهنا خياط حاذق كان يخيظ لابن ياقوت، و هو رجل منسوب الى الدين و الخير، الا انه اصم لا يسمع شيئا اصلا فامر باحضاره فاحضر و عنده رعب و هلع، فلما ادخله اليه كلمه و قال: اريد ان تخيظ لنا كذا و كذا قطعه من الثياب، فارتعد الخياط و اضطرب كلامه و قال: و الله يا مولانا ماله عندى الا اربعة صناديق ليس غيرها، فلا تسمع قول الاعداء فى، فتعجب عمادالدوله و امر باحضار الصناديق فوجدها كلها ذهبًا و حليا و جواهر مملوءه و ديعه لابن ياقوت. ٢- ان من ياكل من الحرام كالسارق و الكاسب من الوجوه المحرمه فهل ياكل رزقه المقدر ام ياكل من غير رزقه؟ و هل الحرام رزق الله و يندرج فى كلامه هذا ان الرزق رزقان ام هو خارج عن مفهوم كلامه و رزق ثالث؟ ثم قبح (ع) خلقا معروفا عند الناس و هو الخضوع عند الحاجه و الجفاء عند الغنى. و قد ارتكب الناس هذا الخلق حتى مع الله تعالى فعاتبهم به فى كلامه قال عز و جل (حتى اذا كنتم فى الفلك و جرين بهم بريح طيبه و فرحوا بها جئاتها ريح عاصف و جئاتهم الموج من كل مكان و ظنوا انهم احيط بهم دعوا الله مخلصين له الدين لئن انجيتنا من هذه لنكونن من الشاكرين فلما انجاهم اذا هم يبعون فى الارض بغير الحق: ٢٣- ٢٢ يونس). و قد اشار (ع) الى ان ما يفيد للانسان من الدنيا هو يصلح به امر آخرته فحسب، و اما غير ذلك فيذهب هدرا و يبقى تبعته. و اشار (ع) الى تسليه مقنعه مستدله لترك الاسف على

مافات بانه اذ جزع على ما خرج من يده من المال و الجاه فلا بد ان يجزع على جميع ما فى الدنيا مما لم يصل اليه لانه لا فرق بين القسمين، و وصى ان يكون للانسان قلبا خاضعا فهما مستعدا للاتعاظ و هو دليل العقل و الفراسه. العبد يقرع بالعصا و الحر تكفيه الاشاره و لا يخلو الانسان من هموم ترد على قلبه من حيث يشعر و لا يشعر فوصى عليه السلام بطرد هذه الهموم بملازمه صبر ثابت و يقين صادق و بملازمه طريقه عادله فى اعماله و اخلاقه و نبه على ان الصاحب الصديق كنسب قريب، و كان يقال: (الصديق نسب الروح و الاخ نسب البدن). و قد بين (ع) موازين لامور هامه: ١- ميزان الصداقه، فقال: (و الصديق من صدق غيبه) يعنى ان الصداقه يعرف بحفظ الغيب للصديق، فربما شخص يظهر الصداقه فى الحضور و لم يكن الا- منافقا. ٢- ميزان الغريبه، فقال: (الغريب من لم يكن له حبيب) اى من لم يكن له مونس يطمئن اليه و يلمسه عن ظهر قلبه برابطه و ديه صادقه فهو غريب و ان كان فى وطنه. ٣- ميزان العداوه، فقال: (و من لم يبالك فهو عدوك) اى من لم يكثر بك و يراعيك فهو عدو و قد استغرب الشارح المعتزلى هذه الميزانيه للعداوه فقال (ص ١١٩ ج ١٦ ط مصر): و هذه الوصاه خاصه بالحسن (ع) و امثاله من الولاه و ارباب الرعايا و ليست عامه للسوقه من افناء الناس، و ذلك لان الوالى اذا انس من بعض رعيته انه لا يباليه و لا يكثر به، فقد ابدى صفحته، و من ابدى لك صفحه فهو عدوك و اما غير الوالى من افناء الناس فليس احدهم اذا لم يبال بالآخر بعدو له. اقول: قد ذكرنا فى بدء شرح هذه الوصيه انها موجهه من نوع الوالد الى نوع الولد من دون ملاحظه ايه خصوصيه فى البين، و المقصود من عدم المبالاه فى كلامه (عليه السلام) هو عدم رعايه الحق بعد المعرفه و وجود الرابطه بين شخصين و كل من عرف غيره و لم يراع له حقه يكون عدوا له و ظالما، سواء من السوقه و افناء الناس، او من الولاه و الحكام، و الفرق ان المعرفه للوالى اعم، و حقوقه على الرعايا اتم و الزم. و قد اختلف فى تفسير قوله (عليه السلام): (ليس كل عوره تظهر) فقال الشارح المعتزلى (فى ص ١١٩ ج ١٦ ط مصر). يقول: قد تكون عوره العدو مستتره عنك فلا- تظهر، و قد تظهر لك و لا يمكنك اصابتها. و قال ابن ميثم: نبه بقوله: ليس كل عوره- الى قوله: رشده، على ان من الامور الممكنه و الفرض ما يغفل الطالب البصير عن وجه طلبه فلا- يصيبه و لا- يهتدى له، و يظفر به الاعمى- الى ان قال: و غرض الكلمه التسليه عن الاسباب و الجزع على ما يفوت من المطالب بعد امكانها. اقول: قد ارتبط ابن ميثم هذه الجمل الاربع الى غرض واحد، و الظاهر ان كلا منها حكمه عامه تامه، و المقصود من العوره العيب فى عدو او غيره المعرض للانكشاف، فيقول: ربما يبقى عيب معروض للانكشاف مستورا لغفله الناس او سبب آخر، كما انه ربما لا يستفاد من الفرصه و ربما يخطا البصير عن قصده كما انه ربما يصيب الاعمى رشده. و هذه الحكم كلها من قبيل المثل السائر المشهور: رميه من غير رام و تنبيه على ان الاسباب المعموله ليست عللا تامه للوصول الى المقاصد و الاهداف. و نبه بقوله (عليه السلام) (من امن الزمان خانه و من عظمه هانه) على ان الزمان اذا اقبل على الانسان لا يصح الاعتماد عليه، فانه دوار غدار كما قال ابوالطيب: و هى معشوقه على الغدر لا تحفظ عهدا و لا تتم وصلا و قد اشار الى السبب الاساسى فى تغيير الزمان على بنى الانسان فقال: (اذا تغيير السلطان تغيير الزمان) ذكر الشارح المعتزلى (ص ١٢١ ج ١٦ ط مصر) فى شرح هذه الجمله: فى كتب الفرس ان انوشروان جمع عمال السواد و بيده دره يقلبها، فقال: اى شىء اضر بارتفاع السواد و ادعى الى محقه؟ ايكم قال ما فى نفسى جعلت هذه الدره فى فيه؟ فقال بعضهم: انقطاع الشرب، و قال بعضهم: احتباس المطر و قال بعضهم: استيلاء الجنوب و عدم الشمال، فقال لوزيره: قل انت فانى اظن عقلك يعادل عقول الرعيه كلها او يزيد عليها، فقال: تغير راي السلطان فى رعيته، و اضمار الحيف لهم، و الجور عليهم، فقال: لله ابوك، بهذا العقل اهلك آبائى و اجدادى لما اهلوك له، و دفع اليه الدره فجعلها فى فيه. الترجمه: اى پسر جانم بدانكه روزى بر دو قسم است، يك روزيست كه تو بدنبال آن مى روى و روزى ديگرى كه بدنبال مى آيد و اگر بدنبال آن نروى او بدنبال تو مى آيد، وه چه زشت است كه هنگام نياز فروتنو زبون باشى و چون نياز ندارى جفا كنى و رو گردانى، تو از دنياى خود همانى را دارى كه با آن كار

آخرت خود را درست کنی، اگر بدانچه از دستت رفته است بی تابی کنی باید بر هر چه که در جهانست و بتو نمی رسد بیتابی کنی و غم آنرا بخوری، بدانچه نباشد از آنچه هست رهیاب باش، زیرا همه امور بهم مانند و آنچه هست نمونه ایست برای آنچه نیست. از آن کسانی مباش که پند نپذیرد مگر آنکه پندی جانکاه و ملامت بار باشد و دلش را بدرد آورد، زیرا خردمند بهمان ادب و پرورش پند پذیرد، جانورانند و چهارپایان که جز با کتک فرمان پذیر نباشند، آنچه هم و اندوه بر دلت وارد شود بوسیله شکیبائی پایدار و خوش باوری از قدرت پروردگار از خود دور کن هر کس از راه عدل و داد بگردد جائز و نابکار باشد، و رفیق موافق برادر باشد دوست آنکس است در پشت سر دوستی را رعایت کند، هوس هم عنان رنج و غم است، بسا خویش که از بیگانه دورتر است و بسا بیگانه که از خویش نزدیکتر و مهربانتر، آواره کسی است که دوستی ندارد. هر کس از حق تجاوز کند به تنگنای گرفتار آید، هر که قدر خود را شناسد و بر آن بایستد برای او پاینده تر است، محکمترین وسیله که به آن بچسبی آنست که میان تو و خدا است، هر کسی بتو بی اعتنا است دشمن تو است، گاهی شود که نومییدی رسیدن بمقصود باشد در صورتیکه طمع ورزی مایه نابودیست، هر بدی فاش نگردد، و هر فرصتی مورد استفاده نباشد، بسا که بینا و هشیار از مقصد خود خطا رود و نابینا و نادان بمقصد رسد. بدی را تا توانی بتاخیر انداز که هر دم می توانی در آن بشتابی، بریدن نادان برابر پیوند با خردمند است، هر کس از مکر زمانه آسوده زید بخیان او دچار گردد، و هر کس زمانه را بزرگ شمارد خواری آنرا بیند، نه هر کس تیر اندازد بههدف زند، وقتی سلطان دیگرگونه گردد زمانه هم دیگرگون شود نخست از رفیق پرسش کن آنگاه از راه، و از همسایه بررسی کن آنگاه از خانه

شوشتری

(و اعلم یا بنی ان الرزق رزقان: رزق تطلبه و رزق یطلبک، فان لم تاته اتاک) فی (شعراء ابن قتیبه): وفد عروه بن اذینه علی هشام بن عبدالملک فقال له هشام الست القائل: لقد علمت و ما الاسراف من خلقی ان الذی هو حظی سوف یاتینی اسعی له فیعینی تطلبه و لو قعدت اتانی لا یعینی قال: بلی. قال: فما اقدمک علینا. قال: سانظر فی ذلک، و خرج و ارتحل من ساعته و بلغ هشاما فاتبعه بجائزه. و مرت قصه الناشی الشاعر و انه مدح سیف الدوله فلم یعطه شیئا و رای انه یطعم کلابه لحوم اللسخال فقال له: الکلب عندکم احسن من الادیب، ثم ضل بغل موقر بالمال حمل الی سیف الدوله فذهب لیلا علی باب الناشی فاخذ ماله و اطلقه ثم دخل علی سیف الدوله و انشده: و من ظن ان الرزق یاتی بحیله فقد کذبه نفسه و هو آثم (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) یفوت الغنی من لا ینام عن السری و آخر یاتی رزقه و هو نائم ففطن سیف الدوله من شعره انه وجد البغله و اخذ المال. و لبعضهم: اتق الله لا الاعداء و اعلم یقینا بان الذی لم یقضه لن یصیبکا و حظک لا یعدوک ان کنت قاعدا و لا انت تعدو حین تعدو نصیبکا (ما اقبح الخضوع عند الحاجه و الجفاء عند الغنی) زاد فی روایه الکلبینی (و اعلم یا بنی ان الدهر ذو صروف، فلا تکن ممن یشد لائمته، و یقل عند الناس عذره). و نظیر کلامه (علیه السلام) ما عن النبی (صلی الله علیه و آله): ما اقبح الفقر بعد الغنی، و اقبح الخطیئه بعد المسکنه، و اقبح من ذلک العابد لله ثم یدع عبادته. و من شواهد کلامه (علیه السلام) قول بعضهم: و ما الموت قبل الموت غیر اننی اری ضرعا بالعسر یوما لیدی الیسر و مدح ابراهیم الصولی رجلا بضد ذلک فقال: یعرف الابد ان اثری و لا یعرف الادنی اذا ما افتقرا و قال ابن ابی الحدید قال الشاعر: خلقان لا ارضاهما لفتی تیه الغنی و مذله الفقر فاذا غنیت فلا تکن بطرا و اذا افتقرت فته علی الدهر و قال: کلامه (علیه السلام) من قوله تعالی (حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم بریح طیبه و فرحوا بها جاءتها ریح عاصف و جاءهم الموج من کل مکان وظنوا انهم احیط بهم

دعوا الله مخلصين له الدين لئن انجيتنا من هذه لنكونن من الشاكرين ۞ فلما نجاهم اذا هم يبغون فى الارض بغير الحق). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قلت: بل الايه فى مقام، و كلامه (عليه السلام) فى مقام، فهل الخضوع لله وقت الاحاطه بهم فى البحر قبيح؟ و انما يقبح الخضوع للناس وقت الحاجه، و المراد من الايه نقض الناس عهدهم مع الله تعالى فى الاضطرار بعد رفعه. (ان لك من دنياك ما اصلحت به مثواك) اى: محل اقامتك، و زاد فى روايه التحف و الرسائل (فانفق فى حق، و لا تكن خازنا لغيرك). قال ابن ابى الحديد كلامه (عليه السلام) ماخوذ من كلام النبي (صلى الله عليه و آله): (يا ابن آدم ليس لك من مالك الا- ما اكلت فافنيت، او لبست فابليت، او تصدقت فابقلت). و قال ابو العتاهيه: ليس للمتعب المكادح من دن ياه الا- الرغيف و الطمران (و ان جزعت) كذا فى (المصريه) و الصواب: (و ان كنت جازعا) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (على ما تفلت) اى: خرج بغته. (من يديك فاجزع على كل ما لم يصل اليك) لكونه نظيره فى عدم تقدير احدهما له، و هو ايضا نظير ان يخرج الانسان فى يقظته على فوت ما حصل بيده فى النوم. (استدل على ما لم يكن بما قد كان فان الامور اشباه) فتعرف ما لم يكن مما كان. قال ابن ابى الحديد يقال: اذا شئت ان تنظر الى الدنيا بعدك فانظرها بعد غيرك، و قال المتنبى فى سيف الدوله: ذكى تظنيه طليعه عينه يرى قلبه فى يومه ما يرى غدا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قلت: البيت غير مربوط بكلامه (عليه السلام)، فانه اى الاعتبار للآتى بالماضى و البيت وصف الذكاء، كقول الاخر: الالمعى الذى يظن بك الظن كان قد راى و قد سمعا و كيف كان فراد فى روايه الرسائل: (و لا- تكفر ذا نعمه، فان كفر النعمه من الام الكفر، و اقبل العذر). (و لا تكونن ممن لا تنفعه العظه الا اذا بالغت فى ايلامه فان العاقل يتعظ بالاداب) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (بالادب) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه. (و البهائم لا تتعظ الا بالضرب) و زاد فى روايه الكليني (اعرف الحق لمن عرفه لك رفيعا كان او وضيعا)، قال بشار: الحر يلحى و العصا للعبد و ليس للملحف مثل الرد و قال ابن ابى الحديد كان يقال: اللثيم كالعبد، و العبد كالبهيمة عتبا ضربها، و قال الشاعر: العبد يقرع بالعصا و الحر تكفيه الملامه (اطرح عنك و اردات الهموم بعزائم الصبر و حسن اليقين) (و اصبر على ما اصابك ان ذلك من عزم الامور)، قال الشاعر: خفض عليك من الهموم فانما يحظى براحه دهره من خفضا ايضا: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اذا تضايق امر فانظر فرجا فاضيق الامر ادناه من الفرج ايضا: ان الامور اذا انسدت مسالكها فالصبر يفتح منها كل ما ارتجى لا تياسن و ان طال مطالبه اذا استعنت بصبر ان ترى فرجا اخلق بذى الصبر ان يحظى بحاجته و مدمن القرع للابواب ان يلجا ايضا: انى رايت و للايام تجربه للصبر عاقبه محموده الاثر و قل من جد فى امر يطالبه و استصحب الصبر الا فاز بالظفر ايضا: فصبرا معين الملك ان عن حادث فعاقبه الصبر الجميل جميل و لا تياسن من صنع ربك انه ضمير بان الله سوف يدبيل فان الليالى اذ يزول نعيمها تبشر ان النائبات تزول الم تر ان الشمس بعد كسوفها لها منظر يغشى العيون صقيلا و ان الهلال النضو يغمر بعدما بدا و هو شخت الجانيين ضئيل و لا تحسبن السيف يقصر كلما تعاوده بعد المضاء كلول و لا تحسبن الدوح يقلع كلما يمر به نفح الصبا فيميل فقد يعطف الدهر الابى عنانه فيشفى عليل او يبيل غليل و يرتاش مقصوص الجناحين بعدما تساقط ريش و استطار نسيلا و يستأنف الغصن السليب نضاره فيورق ما لم يعتوره ذبول و للنجم من بعد الرجوع استقامه و للحظ من بعد الذهاب قفول (من ترك القصد) اى: العدل، قال الشاعر: على حكم الماتى يوما اذا قضى قضيته الايجور و يقصد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (جار) كان غريب بن عمليس مبدرا، و من امثالهم (و من يطع عريبا يمس غريبا)، (من يطع عكبا يمس منكبا)، (من يطع نمره يفقد ثمره). و زاد فى روايه (الرسائل) (و نعم حظ المرء القنوع، و من شر ما صحب المرء الحسد، و فى القنوط التفريط، و الشح يجلب الملامه). (و الصاحب مناسب) اى: يجب ان يكون صاحبك مناسبك، قال الشاعر: نسيبك من ناسبت بالود قلبه و جارك من صافيته لا

المصاقب و في (عيون ابن قتيبه) قال بختيوع للمامون: لا تجالس الثقلاء فانا نجد في الطب مجالسه الثقيل حمى الروح. و كتب رجل على خاتمه (ابرمت فقم) فكان اذا جلس اليه ثقيل ناوله اياه، و قال بعضهم: انى اجالس معشرا نوكى اخفهم ثقيل قوم اذا جالستهم صدات بقربهم العقول لا يفهمونى قولهم و يدق عنهم ما اقول فهم كثير بى واع لم اننى بهم قليل ايضا: الا ان خير الود ود تطوعت به النفس لا ود اتى و هو متعب ايضا: ذو الود منى و ذو القربى بمنزله و اخوتى اسوه عندى و اخوانى عصابه جاورت آدابهم ادبى فهم و ان فرقوا فى الارض جيرانى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ارواحنا فى مكان واحد و غدت ابداننا بشام او خراسان ايضا: ابن لى فكن مثلى او ابتغ صاحبا كمثلك انى مبتغ صاحبا مثلى عزيز اخائى لا ينال مودتى من القوم الا مسلم كامل العقل و ما يلبث الاخوان ان يتفرقوا اذا لم يولف روح شكل الى شكل و كتب رجل الى صديقه: انى صارفت منك جوهر نفسى، فانا غير محمود على الانقياد لك بغير زمام، لان النفس يتبع بعضها بعضا، و قالوا: (طير السماء على الفه من الارض يقع) و قيل: و قائل كيف تهاجرتما فقلت قولنا فيه انصاف لم يك من شكلى فتاركته و الناس اشكال و الاف هذا، و فى (تاريخ بغداد): اجتمع ثمامه بن اشرس و يحيى بن اكثم عند المامون، فقال ليحيى: العشق ما هو؟ فقال: سوانح تسنح للعاشق يوثرها و يهتم بها. فقال ثمامه: انت بمسائل الفقه ابصر منك بهذا، و نحن بهذا احذق. فقال له المامون: فهات ما عندك. قال: اذا امتزجت جواهر النفس بوصل المشاكلة نتجت لمح نور ساطع يستضىء به بواصر العقل و تهزل لاشراقه طبائع الحياه، و يتصور من ذلك اللمح نور خاص بالنفس متصل بجوهرها يسمى (عشقا). فقال له المامون: هذا و ابيك الجواب. (و فيه): ان الرشيد لما غضب على ثمامه دفعه الى سلام الابرش و امره ان يضيق عليه و يدخله بيتا و يطين عليه و يترك فيه ثقبا، ففعل دون ذلك و كان يدس اليه الطعام، فجلس لاملعشيه يقرأ فى المصحف فقرا (ويل يومئذ (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) للمكذبين) بالفتح، فقال له ثمامه انما هو (للمكذبين) و جعل يشرحه و يقول: المكذبون هم الرسل و المكذبون الكفار. فقال: قد قيل لى انك زنديق و لم اقبل. ثم ضيق عليه اشد الضيق، ثم رضى الرشيد عنه و جالسه فقال لمن معه: اخبرونى عن اسوا الناس حالا، فقال كل واحد شيئا، فقال ثمامه: اسوا الناس حالا عاقل يجرى عليه حكم جاهل. فتبين الغضب فى وجهه فقال ثمامه: ما احسب وقعت بحيث اردت. قال: فاشرح، فحدثه بحديث سلام، فجعل يضحك حتى استلقى و قال: صدقت و الله لقد كنت اسوا الناس حالا. (و الصديق من صدق غيبه). خير اخوانك المشارك فى الم ر و ابن الشريك فى المر اينا الذى ان شهدت سررك فى القوم و ان غبت كان اذنا و عينا مثل تبر العقيان ان مسه النا رجلاه الجلاء فازداد زينا فى (تاريخ بغداد) قال الواقدى: اضقت مره و انا مع يحيى البرمكى و حضر عيد فجاء تنى جاريه فقالت لى: ليس عندنا شىء، فمضيت الى صديق لى من التجار فعرفته حاجتى الى القرض، فاخرج الى كيسا مختوما فيه الف و مائتا درهم، فاخذته و انصرفت الى منزلى، فما استقررت فيه حتى جاءنى صديق لى هاشمى فشكا الى تاخر غلته و حاجته الى القرض، فدخلت الى زوجتى فقالت: اى شىء عزمت؟ قلت: على ان اقسامه الكيس. قالت: ما صنعت شيئا اتيت رجلا سوقه فاعطاك الف و ماتى درهم و جاءك رجل له من النبى (صلى الله عليه و آله) رحم ماسه تعطيه نصف ما اعطاك السوقه! اعطه الكيس كله، فاخرجت الكيس كله فدفعته اليه، و مضى صديقى التاجر الى الهاشمى - و كان (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) له صديقا، فساله القرض فاخرج اليه الهاشمى الكيس، فلما راى خاتمه عرفه و انصرف الى فخبرنى بالامر و جاءنى رسول يحيى يقول: انما تاخر رسولى عنك لشغلى بحاجات الخليفه، فركبت اليه فاخبرته بخبر الكيس فقال: يا غلام هات تلك الدنانير، فجاءه بعشره آلاف فقال: خذ الفى دينار لك و الفين لصديقك و الفين للهاشمى و اربعة آلاف لزوجتك فانها اكرمكم. (و الهوى شريك العناء) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (العمى) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه)، بل و فى روايه الكلينى - و زاد فى روايته: (و من التوفيق الوقوف عند الحيره، و نعم طارد للهموم اليقين، و عاقبه الكذب الندم، و

فى الصدق السلامه). و المراد انه كما ان ذا العمى لا- يبصر، كذلك ذو الهوى فى شىء. قال ابوالعتاهيه: يا عتب ما انا من صنيعك بى اعمى ولكن الهوى اعمانى و قال ابن ابى الحديد هذا مثل قولهم: (حبك الشىء اعمى و يصم)، و قال الشاعر: و عين الرضا عن كل عيب كليله كما ان عين السخط تبدى المساويا (و رب قريب ابعده من بعيد، و رب بعيد اقرب من قريب) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (رب بعيد اقرب من قريب و قريب ابعده من بعيد) كما فى ابن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه. فى (تاريخ بغداد)- فى محمد بن على الانبارى- ان عليا كان يقول: (القريب من قربته الموده و ان بعد نسبه، و البعيد من بعدته العداوه و ان قرب نسبه). (و فيه)- فى كلثوم بن عمرو العتابى- كتب طوق بن مالك الى كلثوم يستزيه و يدعوه الى ان يصل القرابه بينه و بينه، فرد عليه كلثوم: ان قريبك من قرب اليك خير، و ان عمك من عمك نفعه، و ان عشيرتك من احسن عشيرتك، و ان اخص الناس اليك اجداهم بالمنفعه عليك، و لذلك اقول: و لقد بلوت الناس ثم سيرتهم و خبرت ما فتلوا من الاسباب فاذا القرابه لا تقرب قاطعا و اذا الموده اكبر الاسباب و قال ابوالاسود: فلا تشعرن النفس ياسا فانما يعيش بجد حازم و بليد و لا تطمعن فى مال جار لقربه فكل قريب لا ينال بعيد و فى المعمرين لايى حاتم قال الاضبط بن قريع: وصل وصال البعيد ما وصل الحب ل و اقصر القريب ان قطعه و قال ابن ابى الحديد ما قاله (عليه السلام) معنى مطروق، قال الاحوص: انى لامنحك الصدود و اننى قسما اليك مع الصدود لاميل و قال البحرى: و نازحه و الدار منها قريبه و ما قرب ثاو فى التراب مغيب و قال الشاعر: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لعمرك ما يضر البعد يوما اذا دنت القلوب من القلوب قلت: معنى ما نقل غير كلامه (عليه السلام)، و انما يصح جعله قريبا من كلامه. (و الغريب من لم يكن له حبيب) و قالوا ايضا (الغريب من لم يكن له مال) و قيل بالفارسيه: منعهم بكوه و دشت و بيابان غريب ليست هر جا كه رفت خيمه زد و بارگاه كرد (من تعدى الحق ضاق مذهبه) فان الحق كالجاده و متعديه كالمتعدى من الجاده، و فى المثل (من سلك الجدد، امن العثار)، و قال تعالى (و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله). (و من اقتصر على قدره كان ابقى له) قال ابن ابى الحديد: هذا مثل قوله (رحم الله امرا عرف قدره، و لم يتعد طوره) و قال: (من جهل قدره قتل نفسه).

قلت: الظاهر ان معنى كلامه (عليه السلام): (من اقتصر على قدره كان ابقى له) ان من اقتصر على قدر ماله فى انفاقاته و وجوه مصارفه كان ابقى له من ان يتلف كل ماله، فالاقتصار على قدره غير عرفان قدره وجهله كما فهم. و فى (العيون) دخل مالك بن دينار على رجل محبوس قد اخذ بمال عليه و قيد، فقال له: اما ترى ما نحن فيه من هذه القيود، فرفع مالك راسه فراى سله فقال: لمن هذه؟ فقال: لى، فامر بها ان تنزل، فانزلت و اذا دجاج و اخبصه، فقال (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) له: هذه وضعت القيود فى رجلك. (و اوثق سبب اخذت به سبب) الاصل فى معنى السبب الحبل و الوسيه. (بينك و بين الله) هكذا فى (المصريه) و فيها سقط فزاد ابن ابى الحديد و الخطيه (سبحانه) ولكن فى نسخه ابن ميثم (تعالى). قال ابن ابى الحديد: هو ماخوذ من قوله تعالى (فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروه الوثقى لا انفصام لها). قلت: و كذا قوله تعالى: (و من يعتصم بالله فقد هدى الى صراط مستقيم). و السبب بين الخلائق و الخالق كان اولا النبى (صلى الله عليه و آله) و كتابه تعالى و بعده كتابه تعالى و عتره نبيه، فقال النبى (صلى الله عليه و آله)- كما فى مسند احمد بن حنبل- انى تارك فيكم الخليفتين: كتاب الله حبل ممدود ما بين السماء، و عترتى اهل بيتى، و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض. و بمعنى آخر: الفصل عن غيره تعالى و الوصل به عزوجل، ففى (الكافى) اوحى تعالى الى داود: ما اعتصم بى عبد من عبادى دون احد من خلقى عرفت ذلك من نيته ثم تكيده السماوات و الارض و من فيهن الا جعلت له المخرج من بينهن، و ما اعتصم عبد

من عبادى باحد من خلقى عرفت ذلك من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) نيته الا قطعت اسباب السماوات من بين يديه و اسخت الارض من تحته و لم ابال من اى واد هلك. و فى خبر آخر: و من اعتصم بالله عصمه الله، و من عصمه لم يبال لو سقطت السماء على الارض، او كانت نازله نزلت على اهل الارض فشملتهم بليه كان فى حرز الله تعالى بالتقوى من كل بليه، اليس الله تعالى يقول: (ان المتقين فى مقام امين). و فى آخر: عن الحسين بن علوان: كنا فى مجلس نطلب فيه العلم و قد نفذت نفقتى فى بعض اسفارى، فقال لى بعض اصحابنا: من توكل بما قد نزل بك. فقلت: فلانا. فقال: اذن و الله لا يسعف حاجتك. قلت: و ما علمك؟ قال: ان اباعد الله (عليه السلام) حدثنى انه قرا فى بعض الكتب ان الله تعالى يقول: و عزتى و جلالى و مجدى و ارتفاعى الى عرشى لاقطعن امل كل آمل غيرى بالياس، و لاكسونه ثوب المذله عند الناس، و لانحينه من قبرى و لا بعدنه من و صلى، ايومل غيرى فى الشدائد و الشدائد بيدي؟ و يرجو غيرى و يقرع بالفكر باب غيرى و بيدي مفاتيح الابواب و هى مغلقة و بابى مفتوح لمن دعانى؟ فمن ذا الذى املنى لنوائبه فقطعته دونها؟ و من ذا الذى رجاني لعظيمه فقطعت رجاءه منى؟ جعلت آمال عبادى عندى محفوظه فلم يرضوا بحفظى، و ملات سماواتى ممن لا يمل من تسيحى و امرتهم ان لا- يغلقوا الابواب بينى و بين عبادى فلم يثقوا بقولى، الم يعلم من طرفته نائبه من نوائبى انه لا- يملك كشفها احد غيرى الا- من بعد اذنى؟ فما لى اراه لاهيا عنى! اعطيته بجودى مالم يسالنى، ثم انتزعت منه فلم يسالنى رده و سال غيرى، افترانى ابدا بالعطاء قبل المساله ثم اسال فلا- اجيب سائلى؟ ابخيل انا فيخلىنى عبدى؟ او ليس (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الكرم لى؟ او ليس العفو و الرحمه بيدي؟ او ليس انا محل الامال فمن يقطعها دونى؟ افلم يخش الموملون ان يوملوا غيرى؟ فلو ان اهل سماواتى و اهل ارضى املوا جميعا ثم اعطيت كل واحد منهم مثل ما امل الجميع ما انتقص من ملكى مثل عضو ذره، و كيف ينقص ملكك انا قيمه، فيا بوسا للقائنين من رحمتى، و يا بوسا لمن عصانى و لم يراقبنى. (و من لم يبالك فهو عدوك) قال ابوالعينا: لعمرك ما حق امرى لا يعدلى على نفسه حقا على بواجب و ما انا للنائى على بوده بودى و صافى خلتى بمقارب ولكنه ان مال يوما بجانب من الصد و الهجران ملت بجانبى هذا، و فى (الاغاني) نهق حمار ذات يوم بقرب بشار فخطر بباله بيت فقال: ما قام اير حمار فامتلا شبعنا الا تحرك عرق فى است تسنيم و لم يرد تسنيم بالهجاء ولكنه لما بلغ الى قوله (الا- تحرك عرق) قال فى است من، و مر به تسنيم و كان صديقه فسلم عليه فقال: فى است تسنيم. فقال: ايش و يحك، فانشده البيت. فقال له: عليك لعنه الله، فما عندك فرق بين صديقك و عدوك، اى شىء حملك على هذا؟ الا قلت (فى است حمار) الذى فضحك و اعياك و ليست قافيتك على الميم فاعذرك. قال: صدقت و الله فى هذا كله ولكن ما زلت اقول (فى است من فى است من) و لا يخطر ببالى احد حتى مررت و سلمت فرزقته. فقال له تسنيم: اذا كان هذا جواب التسليم عليك فلا سلم الله عليك و لا على حين سلمت عليك. و جعل بشار (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يضحك و يصفق بيديه و تسنيم يشتمه. (قد يكون الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا) قال امرؤ القيس: و قد سافرت فى الافاق حتى رضيت من الغنيمه بالاياب و قال البحرى: اذا بدا بخلاء الناس عارفه يتبعها المن فالمرزوق من حرما و قال آخر: الليل داج و الكباش تنتطح فمن نجا براسه فقد ربح (ليس كل عوره تظهر و لا كل فرصه تصاب) و لو كان كل عوره- والعوره موضع خلل يتخوف منه- تظهر لاممكن لكثير من الناس استيصال اعدائهم، و لو كان كل فرصه تصاب لاصح الناس كثيرا من امور دينهم و دنياهم. (و ربما اخطا البصير قصده، و اصاب الاعمى رشده) و قالوا: لكل جواد كبوه، و لكل صارم نبوه، و لكل عالم هفوه. و قال محمد بن بشير: تخطى النفوس مع العيان و قد تصيب مع المظنه كم من مضيق فى الفضاء و مخرج بين الاسنه و لايبى العتاهيه: و قد يهلك الانسان من باب امنه و ينجو باذن الله من حيث يحذر و من امثالهم: (رب رميه من غير رام). قال الميدانى: و اول من قاله الحكم ابن عبد يغوث المنقرى- و كان ارمى اهل زمانه- و آلى يمينا

ليدجن على الغبغب مهاه- اى يقطع عرق ما تدلى تحت حنك بقره و حشيه بالرمى- فحمل قوسه و كنانته فلم يصنع يومه ذلك شيئا، فرجع كئيبا و بات ليلته على ذلك، ثم خرج الى قومه فقال، ما انتم صانعون، فانى قاتل نفسى اسفا ان لم (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ادجها اليوم. فقال له اخوه: دج مكانها عشره من الابل و لا تقتل نفسك. قال: و اللات و العزى لا- اظلم عاتره و اترك النافره. فقال له ابنه: احملنى معك ارفدك. فقال له ابوه: و ما احمل من رعرش و هل، جبان فشل. فضحك الغلام و قال: ان لم تر اوداجها يخالط امساجها فاجعلنى و داجها. فانطلقا فاذا هما بمهاه فرماها الحكم فاخطاها ثم مرت به اخرى فاخطاها ثم مرت به اخرى فرماها فاخطاها، فقال له ابنه: اعطنى القوس، فاعطاها فرماها و لم يخطئها فقال ابوه (رب رميه من غير رام) يضرب لصدور الفعل من غير اهله. (اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته) قريب من كلامه (عليه السلام) قول هديه العذرى: و لا اتمنى الشر و الشر تاركى ولكن متى احمل على الشر اركب و يجب العمل بكلامه (عليه السلام) فى المتهم بالقتل و غيره فما لم يتبين جرمه لم تجز عقوبته، فلعله كان بريئا فلا ترد العقوبه، فان تحقق جرمه عاقبه عقبيه. (و قطيعه الجاهل تعدل صله العاقل) فى (عيون ابن بابويه) قال عمير بن يزيد: كنت عند الرضا (ع)، فذكر محمد بن جعفر بن محمد، فقال: انى جعلت على نفسى الا يظلمنى و اياه سقف بيت ابداء. فقلت فى نفسى: هذا يامرنا بالبر و الصله و يقول هذا لعمه. فنظر الى، فقال: هذا من البر و الصله، انه متى ياتنى و يدخل على فيقول فى فيصدقه الناس، و اذا لم يدخل على و لم ادخل عليه لم يقبل قوله اذا قال. و فى (المروج) قال المتوكل لابي العيناء: بلغنا عنك بذاء. فقال: قد مدح (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الله تعالى و ذم، فقال تعالى (نعم العبد انه اواب) و قال جل و علا (هماز مشاء بنميم عتل بعد ذلك زنيم)، فان لم يكن البذاء بمنزله العقرب يلدغ النبى (صلى الله عليه و آله) و الذمى فلا- ضير فيه. قال الشاعر: اذا انا بالمعروف لم اك صادقا و لم اشم النكس اللئيم المذمما فقيم عرفت الخير و الشر باسمه و شق لى الله المسامع و الفما و قال الاخر: ابا حسن ما اقبح الجهل بالفتى و للحلم احيانا من الجهل اقبح اذا كان حلم المرء عون عدوه عليه فان الجهل اعفى و ارواح (من امن الزمان خانه) عن اكرم بن صيفى: الدهر لا يغتر به، و من مامنه يوتى الحذر. (و من اعظمه اهانه) فى الخير: ما من احد عظم الدنيا فقرت عيناه فيها، و لم يحقرها الا انتفع بها. (ليس كل من رمى اصاب) و قالوا: (ما كل رامى غرض يصيب). (اذا تغير السلطان تغير الزمان) و قالوا: (الناس على دين ملوكهم). و كان الناس فى زمان الوليد بن عبد الملك حريصين على العمارات مثله، و فى زمان سليمان اخيه على اكل الطيبات مثله، و فى زمان يزيد اخيه على قضاء الوطر من الشهوات مثله، و فى زمان هشام اخيه على الشح و ترك الاطعام و سد باب المضيفات مثله. و فى (العقد): اطلع مروان بن الحكم على ضيعته بالغوطة فانكر منها (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) شيئا فقال لو كيله: و يحك! انى لاظنك تخوننى. قال: اتظن ذلك و لا- تستيقنه. قال و تفعل. قال: نعم و الله انى لاخونك و انك لتخون الخليفه و الخليفه ليخون الله فلعن الله شر الثلاثة. و قالوا: صنفا ان اذا صلحا صلح الناس: الامراء و الفقهاء، و اذا فسدا فسد الناس. و قال ابن ابى الحديد جمع انوشروان عمال السواد بيده دره يقلبها، فقال: اى شىء اضر بارتفاع السواد و ادعى الى محقه؟ و ايكم قال ما فى نفسى جعلت هذه الدره فى فيه. فقال بعضهم انقطاع الشرب، و قال بعضهم احتباس المطر، و قال بعضهم استيلاء الجنوب و عدم الشمال. فقال لوزيره: قل انت فانى اظن عقلك يعادل عقول الرعيه كلها او يزيد عليها. فقال: تغير راي السلطان فى رعيته، و اضممار الحيف لهم و الجور عليهم. فقال: لله ابوك، بهذا العقل اهلك آبائى لما اهلوك، و جعل الدره فى فيه. (سل عن الرفيق قبل الطريق) فى (الاستيعاب) قال خفاف: اتيت النبى (صلى الله عليه و آله) فقلت: اين تامرنى ان انزل، على قرشى ام انصارى، ام اسلم ام غفار؟ فقال: يا خفاف! ابتغ الرفيق قبل الطريق، فان عرض لك امر نصرك، و ان احتجت اليه رفدك. (و عن الجار قبل الدار) فى (تاريخ بغداد): كان لمحمد بن ميمون ابى حمزه السكرى جار اراد ان يبيع داره، فقيل له: بكم. قال: بالفين عن الدار، و الفين جوار ابى حمزه. فبلغ

ذلك ابا حمزه فوجه اليه باربعه آلاف فقال: خذ هذه و لا تبع دارك. (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و فيه): كان اذا مرض الرجل من جيرانه تصدق بمثل نفقه المريض لما صرف عنه من العله. (و فيه): كان اذا مرض عنده من قد رحل اليه ينظر الي ما يحتاج اليه من الكفايه فيامر بالقيام به. كان لرجل جار حلسن فاحتاج الي بيع داره فلما نقده المشتري الثمن قال له: هذا ثمن الدار فاين ثمن جاري، فسمع ذلك جاره فبعث اليه بمال لثلا يبيع داره. و يضربون المثل بجار ابي دواد، يعنون كعب بن مامه، قالوا كان كعب اذا جاوره رجل فمات و داه، و ان هلك له بعير او شاه اخلف عليه، فجاوره ابودواد فكان يفعل به ذلك فقال قيس بن زهير: اطوف ما اطوف ثم آوى الي جار كجار ابي دواد كما انهم يضربون المثل بجار لا- يحمي جاره بلحم ظبي، قال الشاعر: فجارك عند بيتك لحم ظبي و جاري عند بيتي لا يرام هذا، و في (الاذكياء) في خبر- قال رجل للنبي (صلى الله عليه و آله) ان لي جارا يوذيني فقال: انطلق و اخرج متاعك الي الطريق، فانطلق فاخرج متاعه، فاجتمع الناس عليه فقالوا: ما شانك؟ قال: لي جار يوذيني فذكرت ذلك للنبي فقال لي: انطلق و اخرج متاعك الي الطريق، فاجعلوا يقولون (اللهم العنه اللهم اخزه) فبلغه فاتاه فقال: ارجع الي منزلك فوالله لا نوذيك.

(اياك ان تذكر من الكلام ما كان مضحكا و ان حكيت ذلك عن غيرك) لان ذلك يحط الرجل الجليل عن منزلته، بل من كان له مضحكه تسقط هيئته. و في (تاريخ الجزري): كان للسلطان ملكشاه مسخره يعرف (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ب: (جعفر ك) يحاكي نظام الملك و يذكره في خلواته مع السلطان، فبلغ ذلك جمال الملك بن نظام الملك- و كان يتولى مدينه بلخ و اعمالها- فسار من وقته يطوى المراحل الي والده و السلطان و هما باصبهان، فاستقبله اخواه فخر الملك و مويد الملك، فاغلظ لهما القول في اغضائهما على ما بلغه عن (جعفر ك)، فلما وصل الي حضره السلطان راي (جعفر ك) يساره، فانتهره و قال: مثلك يقف هذا الموقف و ينسبط بحضره السلطان في هذا الجمع، فلما خرج من عند السلطان امر بالقبض على (جعفر ك) و امر باخراج لسانه من قفاه و قطعه فمات، ثم امر السلطان سرا بقتل جمال الملك لقتله مضحكته. (و فيه): قتل في سنه (٥٥٦) سليمان شاه بن السلطان محمد بن ملك شاه، كان يجمع المساخر و لا يلتفت الي الامراء، فاهمل العسكر امره و صاروا لا- يحضرون بابه- و كان قد رد جميع الامور الي (كردبازو) من مشائخ خدمهم- فكان الامراء يشكون اليه و هو يسكنهم، فاتفق ان السلطان شرب يوما بظاهر همدان في الكشك، فحضر عنده (كردبازو) و لامه، فامر من عنده من المساخره فعبثوا بكردبازو حتى ان بعضهم كشف له سواته- الي ان قال فاحضر كردبازو الامراء- و كانوا كارهين لسليمان- فاستحلفهم على طاعته فحلفوا له، فاول ما عمل ان قتل المساخره الذين لسليمان و قال له: انما افعل ذلك لمملكك، ثم عمل دعوه عظيمه حضرها السلطان و الامراء، فلما صار السلطان في داره قبض عليه ثم ارسل اليه من خنقه ...

مغنيه

اللغه: متواك: منزلك. و ما تفلت: ما فات. و عزائم الصبر: قوه الاراداه. و القصد: الاعتدال. و المناسب: الموافق و القريب. و لم يبالك: لم يكثر بك. و العوره: الخلل. الاعراب: رزق تطلبه و رزق يطلبك رزق بدل مفصل من مجمل، و المبدل منه رزقان، و ما اقبح الخضوع ما مبتدا بمعنى شىء، و اقبح فعل ماض، و الفاعل مستتر يعود الي ما و الجملة خبر، و الخضوع مفعول. المعنى: (ان الرزق رزقان: رزق تطلبه) بتجاره او صناعه او فلاحه او خدمه. و هذا الرزق ورائه قضاء و تدبير كاي شىء يحدث في الكون حيث ابي غله سبحانه الا- ان يربط الاسباب بمسبباتها، و النتائج بمقدماتها حتى نعيم الاخره او جحيمها هو نتيجة الاعمال في الحياه الدنيا.. هذا مع العلم بان سلسله الاسباب تنتهي اليه تعالى طالت ام قصرت (و رزق يطلبك) بارث او هديه او

صيد غال و ثمين لا- يكلفك سوى خطوات.. و مهما يكن فان كلام الامام هنا عن الرزق مجرد تعبير عن واقع الحال بصرف النظر عن فلسفه الرزق. و تقدم الكلام عنها فى شرح الخطبه ٢٣. (ما اقبح الخضوع عند الحاجه). لا شىء ادل على ضعه النفس و خساستها، و لومها و دنائتها- من التمر فى اليسر، و التذلل فى العسر.. و النفس الكريمه سواء فى الحالين، بل هى مع العسر اعز و اكثر اباء.. و مما يزيد الفاقه شده الاستكانه لمن لا يجبرها. و قال الامام: ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند الله، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء اتكالا- على الله (انما لك من دنياك ما اصلحت به مثواك). ابدا لا فرق بين من يملك الملايين و من يملك العشرات ما دام و عاء البطن لا يقبل المزيد من الطعام، و مساحه الجسم لا تتجاوز المقرر من اللباس.. و العمر الى اجل، و الى التفريق و الشتات ما جمع المرء و ما كسب.. و اذن فعلام التناحر على الحطام؟. (و ان كنت جازعا على ما تفلت من يديك الخ).. حكمه بالغه دامغه فما تغنى النذر: ثروه الكون لاحد لها، اما حاجتك فلها حد، و انت تطلب المزيد، و تحزن اذا لم تبلغ ما تريد، و على منطقتك هذا ينبغى ان تبكى و تندب لانك لا تملك الكون بارضه و سمائه.. و اى فرق من حيث النتيجة بين ما ذهب من مالك، و بين ما لم تتل منذ البدايه؟. (استدل على ما لم يكن الخ).. تصفح احوال الذين جمعوا او حرصوا: ماذا حدث لاموالهم بعد الموت، و قس عليها ما فى يدك الان من مال و حطام. (و لا تكن ممن لا تنفعه العظه الخ).. اعتبر بالغير، و اتعظ بالعبر ان كنت انسانا يدرك الامور و عواقبها لا حيوانا يقرع بالعصا (اطرح عنك و اردات الهموم الخ).. لا مفر من المصائب و النوائب فى هذه الحياه.. و مع هذا عليك الوقايه ما امكن، و العلاج ان ابتليت، فان استعصى الداء عليك و على اهل الاختصاص- فوض الامر الى الله، و امض فى عملك، واد ما عليك، و سوف ترى الامر على ما يرام.. و ان شغلت نفسك بالتفكير فيما اصابك صدك الخوف عن عملك، و تراكت عليك الاحزان بلا جدوى. و من جمله ما قرأت ان رجلا احس بضعف و انحراف فى صحته، و لما عرض نفسه على الطبيب قال له: انه مريض بسرطان الدم، و انه يموت بعد قليل.. فلم يتزعج و تحدى المرض، و قال فى نفسه: لا فرق بين اموت مفاجاه او بانذار سابق، و مضى فى عمله كان لم يكن شىء، و استمر فيه حتى الان، و لو انه استسلم للوساوس لخارت قواه، و امسى طريق الفراش ينتظر الموت فى كل لحظه. و معنى هذا انه يموت فى اليوم مرات. و لما قيل له: كيف تعمل و انت على هذه الحال قال: اجرى الحكمة القائله: خير الدواء العمل. و قال الامام: ان صبرت جرى عليك القدر و انت ماجور، و ان جزعت جرى عليك القدر و انت مازور. (من ترك القصد جار) من اسرف تعدى الحدود، و من امسك قصر عنها و الطريق الوسطى سبيل الخير و النجاه (و الصاحب المناسب) و لا صحبه بلا موافقه و مناسبه (و الصديق من صدقت غيبته) شر الناس من صادقك من غير صدق، يكيل لك المدح فى المحضر، و يذيع السيئات فى المغيب، و ان سمعها اقرها بسكوته مع علمه بانها زور و افتراء (و الهوى شريك العمى) اذا غلب الهوى عمى العقل (و رب بعيد اقرب من قريب) لتقارب الاخلاق و توافقها.. و ايضا كل من احسن اليك فهو قريب الى نفسك، و ان بعدت لحمته (و قريب ابعد من بعيد) لتباعد الاخلاق و تنافرها، او لنزاع على ميراث او جاه. (و الغريب من لم يكن له حبيب) للومه و حسده، او لتعاطفه و خيلائه، او لظلمه و اعتدائه (و من تعدى الحق ذاق مذهبه) اى طريقه، و المعنى من تسلح بغير الحق فهو اعزل من كل حجه و دليل، و فضيله و مكرمه، و لا دواء له الا الازدراء و القسوه اذا لم يرتدع الا بها (و من اقتصر على قدره كان ابقى له) اذا لم تدع بما ليس فيك احبك الناس، و انزلوك فيما انت اهل له و جدير به، و ان تجاوزت طورك بخسوا حقك، و ارتابوا فى كل قول او فعل من اقوالك و افعالك، و ان كنت فيه من الصادقين (و اوثق سبب اخذت به الخ).. و السبب الذى بين الله و العبد هو العلم باحكامه تعالى و العمل بها. (و من لم يبالك فهو عدوك). قال ابن ابى الحديد، و نحن معه فيما قال: المراد بهذه الوصيه خصوص الولاه، لان عدم المبالاه بهم معناه الاستهانه بالقوه الرادعه عن الباطل، اما سائر الناس فغير مقصودين بهذه الوصيه، لان اللامبالاه من حيث هى لاتستدعى العداة و البغضاء (قد يكون الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا) المراد بالياس هنا الحرمان، و

بالادراك نيل المراد، و المعنى ربما يتمنى المرء لنفسه شرا من حيث يظن انه خير محض، و لاينكشف ذلك الا بعد ان يناله و يمارسه، و مثاله ان يتمنى الزواج من امراه اعجبهته من اول نظره، حتى اذا تم ما اراد، و باشر و عاشر قال: يا ليتنى مت قبل هذا و كنت نسيا منسيا. (ليس كل عوره تظهر) فتحت الثياب افاع و ذئاب، و القلوب صندوق العيوب (و لا كل فرصه تصاب). ما من انسان على وجه الارض الا و هو يملك جزئا من الوقت يستمع فيه الى حكمه، او يقرأ ما ينفعه، او يفكر فى آخرته و مصيره، او يكتب او يفرس او يذكر الله او غير ذلك مما يتناسب مع اوضاعه.. و للوقت وزن و ثمن، و من ذهل عنه او لم يكثر به فقد مات، و هو حى (و ربما اخطا البصير قصده، و اصاب الاعمى رشده) تبعا للظروف و الاحداث التى تشذ عن القواعد، و لا سبيل الى التنبو بها.. و قد رفعت هذه الشواذ افرادا لا دور لهم فى شىء، و وضعت آخرين كان لهم احسن الاثر فى خدمه الحياه و تقدمها. المعنى: (اخر الشر الخ).. كل انسان على وجه الارض يقدر على الشر و الخير، و لو بحب الخير و فاعله، و لكن الشر اوسع مجالا، و اكثر انواعا و افرادا، يستطيعه اضعف الضعفاء متى شاء و اراد، و لا تفوته الفرصه منه و ان ابطا و تلكا، اما عمل الخير و وضعه فى موضعه فله قيوده و ظروفه، و لا تسمح به الفرصه فى كل حين.. و قول الامام: اصر الشر من باب: لا تستعجل الهلاك، اى ابتعد عنه. (و قطيعه الجاهل تعدل صله العاقل) لان العاقل لا يقول و يفعل الا بعد تقدير العواقب، و الثبت و الاناه، و لا يحقد على من عابه بشىء هو فيه، اما الجاهل فيتصرف باللمحه، و يحكم بالظنه، و لا يعرف للرويه معنى، و لا يقيم للعاقبه و زنا (من امن الزمان خانه) اذا قبلت الدنيا عليك فاحذر المخبات و المفاجات، فان الدنيا يجوز عليها كل شىء (و من اعظمه اهانه) اى من اعظم الطاغيه من ابناء الزمان، لان الزمان ليس بجسم يحس كى لا يحقر او يقدر، و ليس من شك ان تعظيم الطاغيه رياء و نفاق، و ذل و هوان. (ليس كل من رمى اصاب) الهدف و ان كان حاذقا. و القصد من هذا هو التنبيه الى ان العاقل يتوقع الخطا من نفسه و يتقبل النقد، و ان المعجب براهه يرى انه لا ينطق الا بالصواب، و هو جاهل مغرور (اذا تغير السلطان تغير الزمان) ان خيرا فخير، و ان شرا فشر بخاصه فى عصرنا الذى بلغت فيه الاسلحه المدمره حدا يفوق التصور، و يسيطر الحاكم او الهيئه الحاكمه على جميع المقدرات و نواحي الحياه.. فاذا كانت مصالح العباد فى ايد امينه و نزيهه عاشوا فى ظل الراعى عيشه طيبه راضيه، و ان كانت فى ايدى اللصوص و القراصنه قادوا الرعيه الى الهاويه، و منذ القديم شاع و ذاع ان الرعيه تصلح بصلاح الراعى، و تفسد بفساده. و تقدم الكلام عن ذلك فى الخطبه ٢١٤، و ياتى ايضا فى عهد الامام للاشتر. (سل عن الرفيق قبل الطريق). السفر يسفر عن الخلاق، فاذا صحبت جاهلا فى سفر ك ظهرت معالم صفاته و غرائزه، و ازعجك و جنى عليك. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان صحبت الجاهل عناك، و ان اعتزلته شتمك و كان (ص) اذا سافر يقول: من كان يسىء الى جاره فلا يصحبنا، لان الجار رفيق ملازم. و قديما قيل: الجار قبل الدار.

عبد

... ما اصلحت به مثوك: منزلتك من الكرامه فى الدنيا و الاخره ... على ما تفلت من يديك: تفلت بتشديد اللام اى تملص من اليد فلم تحفظه فالذى يجزع على ما فاته كالذى يجزع على ما لم يصله و الثانى لا يحصر فينال فالجزع عليه غير لائق فكذا الاول ... من ترك القصد جاز: القصد الاعتدال و جار مال عن الصواب ... و الصاحب مناسب: يراعى فيه ما يراعى فى قرابه النسب ... من صدق غيبه: الغيب ضد الحضور اى من حفظ لك حقك و هو غائب عنك ... و الهوى شريك العناء: الهوى شهوه غير منضبطه و لا مملوكه بسلطان الشرع و الادب و العناء الشقاء ... لم يبالك فهو عدوك: لم يبالك اى لم يهتم بامرک باليته و باليت به اى راعيت و اعتنيت به ... اذا شئت تعجلته: لان فرص الشر لا تنقضى لكثره طرقة و طريق الخير واحد و هو

و بدان ای پسرک من، روزی دو گونه است: روزی که تو آن را می جوئی، و روزی که تو را می جوید که اگر به سوی آن نرفته باشی به تو خواهد رسید، چه زشت است فروتنی هنگام نیازمندی و تنگدستی و ستم و سختگیری هنگام بی نیازی (روش مردمان فرومایه آن است که چون نیازمند باشند فروتنی کنند، و چون بی نیاز شوند درشتخوئی و سرکشی نمایند، و خداوند در نکوهش آنان در قرآن کریم س ۷۰ ی ۱۹ می فرماید: ان الانسان خلق هلوعا ی ۲۰ اذا مسه الشر جزوعا ی ۲۱ و اذا مسه الخیر منوعا یعنی انسان حریص و ناشکیبا آفریده شده است، چون او را زیان رسد بسیار بی قراری کند و چون خیر و نیکوئی مال و دارائی به او رو آورد از نفاق و بخشش در راه خدا سخت خود را باز دارد) سود تو از دنیایت آن است که جای (همیشگی یعنی آخرت) خود را به آن اصلاح کنی (و غیر آن آنچه به کار بری یا بعد از خویشتن بگذاری به تو سود نرسانده دستگیری ننماید و اگر زاری می کنی بر آنچه از دو دستت بیرون رفته پس زاری کن به آنچه به تو نرسیده است) همانطوریکه زاری بر آنچه به تو نرسیده سودی ندارد زاری بر آنچه از دستت رفته بی فائده است، بنابراین بایستی به پیشامد راضی بوده برای کالای دنیا افسرده نشد (دلیل آور بر آنچه که نبوده به آنچه که بوده است) (از آنچه می بینی به آنچه ندیده ای پی بر تا از بنیایان و کارآگهان باشی) زیرا امور دنیا مانند یکدیگرند، و باید از کسانی نباشی که پند دادن به آنها سود نرساند مگر هنگامی که به آزرده و رنجاندنشان بکوشی، زیرا خردمند به ادب و یاد دادن پند می آموزد، و چهارپایان پیروی نمی کنند مگر به کتک، اندوههاییکه به تو رو آورد با اندیشه های شکیبائی و نیک باوری به (خدایتعالی) از خود دور کن (به آنچه خدا خواسته تن ده که سعادت و نیکبختی تو در آن است) هر که راه راست و میانه را بگذاشت از حق دوری گزیده و به خود ستم روا داشته است، دوست به منزله خویش است (آنچه درباره خویشاوند رعایت می کنی درباره او نیز باید بکار بری) دوست کسی است که نهانیش راست باشد (آنچه در حضور اظهار می نماید در غیاب هم چنان کند، و گرنه منافق و دورو است که به مصحلت خود دوست جلوه می نماید) و هوا و خواهش شریک کوری است (همانطور که نابینا چیزی نمی بیند، شیفته هوا هم به کوردلی نیک و بد سود و زیان خویش نشناسد) بسا دور نزدیکتر از نزدیک و بسا نزدیک دورتر از دور است (بسا بیگانه سود رساند و خویشاوند زیان) و غریب و دور از وطن کسی است که او را دوست نبوده (هر چند در وطن باشد) کسی که از حق (گفتار راست و کردار درست) بگذرد راهش تنگ است (کنایه از اینکه راه حق راهی است فراخ و آسان با نشانه های هویدا، و راه باطل راهی است تنگ و ترسناک) و هر که بر قدر و مرتبه خویش سازش داشته باشد برای او پاینده تر می ماند، و استوارترین سبب و ریسمانی که فرا گرفته و با آن چنگ زنی سببی است که بین تو و خدا باشد (هر که به ریسمان خدا چنگ زند از هر کسی بی نیاز گردد) و هر که درباره تو بی پروا باشد (سود و زیانت را یکسان شمارد) دشمن تو است، گاه باشد که به دست نیامدن دریافتن است هنگامی که طمع و آرزو تباہ کننده باشد (بسا شخص به چیزی طمع دارد که باعث زیان و بدبختی است و نومیدی از آن چیز مانند آن است که دریافته است) هر رخنه زشتی آشکار نمی گردد (سزاوار نیست آشکار نمائی) و هر فرصتی دریافته نمی شود (پس آن را غنیمت شمار و از دست مده) و بسا بینا (خردمند) که در راه راست خود خطا کند، و کور (بیخبر و نادان) که راه رستگاریش را بیابد (بدان که به عقل و تدبیر نیست، بلکه به توفیق خداوند است، پس

به رای و اندیشه و بینائی خود مغرور نبوده و در کارها به حقتعالی اعتماد داشته باش) بدی را به تاخیر انداز، زیرا هر زمان بخواهی به سوی آن می توانی شتافت، و سود بریدن و جدائی از نادان برابر است با پیوستن بخردمند، هر که زمانه را ایمن و آسوده پندارد زمانه به او خیانت کند، و هر که آن را بزرگ شمارد او را ذلیل و خوار گرداند (پس خردمند کسی است که از آن ایمن و آسوده و نبوده دل به آن نبندد و آن را خوار شمارد تا هر بدی که بیند برخلاف توقع نداند) هر که تیر بیندازد به نشانه نمی رسد (هر که کوشش نمود و به مقصود نرسد نباید اندوه به دل راه دهد، بلکه به خواسته خدا و مقدر او باید راضی باشد) هر گاه (اندیشه و کردار) پادشاه تغییر کند (اوضاع و احوال) زمانه تغییر می نماید (ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: انوشیروان عمال و کارگردانان مملکت را گرد آورد و در دست خود مرواریدی می گردانید، پس گفت: هر که بگوید: چه چیز به مزروعات مملکت بیشتر زیان می رساند، این مروارید را در دهن او نهم، یکی گفت: آمدن ملخ: دیگری گفت: نرسیدن آب، دیگری گفت: نیامدن باران، دیگری گفت: وزیدن باد جنوب و نوزیدن باد شمال یعنی اختلاف هواء، آنگاه به وزیر خود گفت: تو بگو که گمان می برم عقل تو با عقل همه رعیت برابری کند یا افزودن باشد، وزیر گفت: تغییر اندیشه سلطان درباره رعیت، و تصمیم به بدرفتاری و ستم بر آنان، انوشیروان گفت: آفرین به این هوش که پدران و اجداد من تو را شایسته دانسته اند، و آن مروارید در دهن وزیر نهاد) (پیش از راه از همراه و پیش از خانه از همسایه پرس).

پرهیز از اینکه سخن خنده آور بگوئی هر چند آن را از غیر نقل می کنی (چون موجب کوچک شدن شخص است پیش مردم)

زمانی

رزق و ظرفیت

امام علیه السلام به نکته های حساس اخلاقی در این بخش توجه میدهد: خدائی که بشر و جاندار را خلق کرده رزق وی را تعهد نموده است و حرص و جان کندن نقشی در افزایش رزق نخواهد داشت، بلکه چه بسا بر اثر افزایش ثروت و درآمد انسان کمتر از آن بهره برد و بر اثر مرضی نتواند آنطوریکه شایسته است غذای سالم و صحیح بخورد. خدای عزیز در قرآن کریم راجع به رزق مطالبی دارد از جمله: (خدا بهترین رزق رسانان است). (خدا به کسیکه بخوهد رزق فراوان میدهد و به هر کس صلاح نباشد کمتر میدهد). خدا در کم و زیاد ظرفیت افراد در نظر میگیرد، نظری به معنویت آنها ندارد خدای عزیز این نکته در این آیه بیان داشته است: (اگر رزق فراوان در اختیار مردم قرار دهد، به یاگیری می افتند بهمین جهت خدا باندازه ای که صلاح بداند در اختیار افراد قرار میدهد، خدا بدون تردید از وضع بندگانش آگاه و به سرنوشت آنان بیناست). امام علیه السلام از تواضع در پیشگاه زور و ظلم نسبت بزیر دست که هر دو علامت کم ظرفیتی است نکوهش کرده است. کسیکه خدا را خوب شناخته است نه در برابر زور تسلیم میشود و تواضع میکند و نه آنگاه که بقدرت رسید بزیر دست خود ظلم میکند. خدا علامت متواضعان را اینطور بیان داشته است: (با صبر و نماز از خدا کمک بخواهید و این کار برای همه سنگین است مگر خاشعان. متواضعان کسانی هستند که یقین دارند خدا را ملاقات و باو بازگشت خواهند کرد). ثروتی که برای ذخیره آخرت مصرف گردد سودی قابل اعتماد است که به تعبیر قرآن مجید بهترین تجارت است: (شمائی که ایمان آورده آید آیا میخواهید به تجارتی راهنمایی تان کنم که از عذاب دردناک جهنم نجاتتان دهد. این تجارت، اعتقاد بخدا و پیامبر (ص) و جهاد با مال

و جان در راه خداست. این کار برای شما اگر بدانید بهتر است.) پیشگویی از حوادث پیش بینی از حوادث کار مشکلی است و موجب اضطراب و تردید است و مسیر را برای انسان مبهم مینماید و امام علیه السلام راه مبارزه با این مشکل را تشریح کرده و مسیر پیروزی بر آن را توضیح داده است: در حوادثی که اطلاع نداریم از قضایای مشابه آن که قبلاً گذشته است سرمشق میگیریم چون حوادث یکسان است، قهرمانها عوض میشوند بهمین جهت خدای عزیز داستانهای گذشتگان را در قرآن مورد بحث قرار داده و تکرار کرده است. امام علیه السلام علامت عاقل را اندرز گرفتن با یک تذکر معرفی کرده و علامت نادان را بی اعتنائی به اندرز و نیاز به تکرار، فشار و تنبیه داشتن و همین است رمز نیاز باجرای حدود الهی که خدا در قرآن روی آن اصرار دارد. خدای عزیز در قرآن مجید از زبان قوم هود میفرماید: (میخواهی نصیحت کن میخواهی نکن (ما گوش نمیدهیم) برای ما فرقی نمیکنند.) و این مصیبت پیامبران الهی بود که با چنین مردمی که فقط تنبیه آنان را اصلاح میکند گرفتار بودند و چه بسا عذاب دنیا گریبانگیرشان میشد. دوی غم امام علیه السلام راه مبارزه با غم را تقویت یقین معرفی میکند. هرگاه انسان بخدا و افعال او معتقد باشد و بداند که بشر در سرنوشت جهان و حوادثی که برای انسان بوجود می آید نمی تواند کمترین نقشی را داشته باشد، نه تنها نسبت به غم و غصه و حوادثی که پیش می آید ناراحت نخواهد بود بلکه تصمیمی استوار خواهد داشت و در برابر تمام مشکلات پایدار خواهد بود. خدای عزیز در قرآن مجید میفرماید: (کسیکه صبر کند و از ناملایماتی که دیگران برای او پیش آورده اند عفو کند دارای اراده ای نیرومند است.) میانه روی و اعتدال در هر کاری موجب دوام و حفظ معنویت است، افراط و تفریط همیشه بسقوط فرد و هدف می انجامد. بهمین جهت امام علیه السلام میفرماید از میانه روی (قصد) صرفنظر کردن موجب ظلم و انحراف میگردد.

لقمان حکیم در سفارش خود بفرزندش میگوید: در کارهای خود میانه روی را حفظ کن. (نیرو، وقت و امکانات محدود است، هرگاه انسان در یک طرف زیاده روی کرد از طرفهای دیگر باز میماند. کسیکه در کارهای خیر زیاد فعالیت میکند وقتی کارش قابل دوام است که بزندگی داخلی و خودش هم برسد. شما زندگی یک وسواسی را که در طهارت و نجاست، وضو، یا غسل وسواس دارد بررسی کنید اگر در یک گوشه زیاد دقت دارد در گوشه دیگری ضعیف است. شیطان یک طرف را برای او جلوه داده، طرف دیگر را از او گرفته است. مثلاً در حفظ زبان، رعایت امانت، حفظ بیت المال و پرداخت آن کسری دارد. امام علیه السلام درباره رفیق خوب که حضور و غیاب انسان برای او فرقی در رفاقت نداشته باشد سفارش کرده و او را در ردیف خویشاوند معرفی نموده است که در دنیا و آخرت برای انسان مفید هستند. روز قیامت خدا درباره جهنمیها میگوید این طور درد دل میکنند: (نه شفیع داریم و نه دوست مهربانی.) چشم داری که نایبناست امام علیه السلام هوای نفس را در ردیف نایبانی و یاور آن میداند زیرا هوای نفس موجب میشود که انسان حقایق را درک نکند. شاعر عرب میگوید: و عین الرضا عن کل عیب کليلة کما ان عین السخط تبدی المساویا نگاهی که از روی علاقه باشد از درک هر عیبی عاجز است و باز نگاهی که از روی غضب باشد تمام عیبها را آشکار میسازد. خدای عزیز در قرآن مجید باین نکته اینطور اشاره کرده است: (آیا آنکس را دیدی که هوای نفس خود را خدای خویش قرار داده بود و خدا بااطلاع از وضع او به گمراهی اش انداخت، گوش، قلب و چشمش را از درک حقایق بازداشت؟ آیا غیر از خدا چه کسی او را هدایت میکند؟) و بدین ترتیب امام علیه السلام آغاز هوای نفس را در نظر گرفته و آن را شریک کوری میداند و اگر مراحل بالاتر را در نظر بگیریم هوای نفس و علاقه شدید، به شرک، کفر و سقوط منتهی میگردد. امام علیه السلام درباره شناختن ارزش خویش و حفظ آن و تجاوز نکردن از حدود آن سفارش کرده است: بسیاری از حوادث شخصی و اجتماعی بخاطر درک نکردن موضع است و

بفرمایش امام علیه السلام بر اثر درک نکردن موضع خویش انسان به تنگنا و فشار می افتد. از جمله تنگناهایی که انسان با دست خود بوجود می آورد بی اعتنائی بمقررات الهی است خدای عزیز در قرآن کریم چنین میگوید: (کسی که از یاد من غافل گردد، دچار زندگی سخت خواهد شد و روز قیامت هم کور وارد صحرای محشر میگردد...) امام علیه السلام به امام مجتبی علیه السلام میفرماید: کسیکه دستورات را اجرا نمیکند با تو دشمن است و باید از او پرهیز کنی. امام علی علیه السلام این سفارش را بشخص امام حسن علیه السلام نموده است و این دستور سیاسی برای رهبری است ولی ما باید بصورت امر از کسی کار نخواهیم تا او ناگزیر بمخالفت گردد و ما هم از او پرهیز نمائیم. از آنجا که طمع موجب حرص میشود و بدنبال آن انسان خواب و خوراک را از دست میدهد، سپس خود را فدای مال و ثروت میکند امام علیه السلام میفرماید: ناامیدی پیروزی و حفظ جان است. این مطلبی است که خیلی ها پس از پیروزی آرزو میکنند که سلامتی را داشته باشند و از نظر قدرت و مال و ضعیف باشند ولی رسیدن به چنین آرزویی گذشته است. خدای عزیز در قرآن مجید به یک نمونه طمع در این آیه اشاره کرده است: (آی زنان پیامبر (ص) اگر شما پرهیزکارید همانند زنان دیگر جامعه نیستید بنابراین در حرف زدن نرم و نازک سخن نگوئید که فردی که دلش مریض است نسبت به شما طمع میکند. حرف زدن شما باید طبق معمول باشد.) حفظ اسرار و فرصتها امام علیه السلام سفارش میکند که (عورت نباید ظاهر گردد). چه معنای عورت اعضای تناسلی باشد، چه ناموس و چه کارهای ناشایسته که پنهانی اجرا می شود، همیشه باید پنهانو پوشیده باشد، آشکار ساختن آنها، هر چند کار پنهانی و نافرمانی خدا باشد در ردیف گناهان کبیره آمده است و خدا از آشکار ساختن آن منع کرده و به عامل آن عذابی دردناک وعده داده است: (کسانی که دوست می دارند کارهای ناپسند را در میان مومنین شایع و علنی کنند عذابی دردناک مخصوص آنان در دنیا و آخرت خواهد بود. خدا می داند و شما نمی دانید.) امام علیه السلام درباره بهره گیری از فرصت می فرماید: فرصت همیشه بدست نمی آید و این مطلبی است صحیح. اوضاع و احوال کلی مملکت، شرائط زمان و مکان و حوادث گوناگون دست به دست هم می دهد تا حادثه ای بوجود آید و امکاناتی فراهم شود و گروهی و یا افرادی دور هم جمع گردند و آماده اقدامی شوند. آنگاه که شرائط فراهم شد باید حداکثر نتیجه را گرفت، زیرا چنین فرصتهائی کمتر پیش می آید بخصوص اگر فرصت پیش آمده زمینه ای باشد برای ضربه به دشمن که اگر ضربه را فرود نیاوریم، نیروی او اضافه می شود و به کلی هدف ما را دگرگون می سازد. وقتشناسی و آمادگی برای بهره برداری از شرائط گوناگون یک نوع آمادگی جنگی است که خدا به آن سفارش کرده است. مسیرت را انتخاب کن نه فکر در سرنوشت انسان اثر دارد و نه بی فکری، خدای متعال آنطوری که صلاح باشد برنامه های اجتماع را تنظیم می کند. به همین جهت به فرمایش امام علیه السلام چه بسا دانا و چشم دار راه خود را گم می کند و به هدف و مقصد نمی رسد، در صورتی که نایبنا و جاهل به همان هدف رسیده است. خدا بدی نمی خواهد صریح قرآن می گوید: (خیر در دست خداست) و برای کسی که بدی نمی خواهد این خود بشر است که با اعمالی که انجام می دهد مسیر خود را عوض می کند. انتقامجویی امام علیه السلام می فرماید در کار شر عجله نکن هر وقت خواستی می توانی آن را انجام دهی. منظور از این شر انتقام است که در جامعه ها معمول است و امام علیه السلام سفارش می کند که در انتقام عجله نکن و هرگاه با کلمات دیگر امام علیه السلام کنار هم بگذاریم این نتیجه را میگیریم که انتقامی که میخواهی بگیری به خدا واگذار کن، خدا خودش بهتر انتقام میگیرد اما آنجا که حدود شرعی و مربوط به حاکم شرع است تاخیر جایز نیست و نمیتوان به خدا واگذار کرد. خدای عزیز در قرآن کریم چنین میگوید: (از گناهکاران انتقام گرفتیم و حق ماست که مومنین را یاری کنیم.) قطع رابطه با جاهل یکی از کارهای مهم است و امام علیه السلام به آن توجه داده است و این نکته ای است که خدا به آن توجه داده و آخرین مرحله نهی از منکر است وقتی نهی از منکر اثر نداشت باید با گناهکار قطع رابطه

کرد: (عفو را پیشه کن امر بمعروف نما و از نادانان کناره گیری کن.) امام علیه السلام قطع رابطه با جاهل را همردیف ارتباط با عاقل میداند و این معادله بخاطر این است که وقتی انسان از جاهل فاصله گرفت بتدریج با عاقل ارتباط پیدا میکند و در مسیر رشد و کمال قرار میگیرد. یک نتیجه دیگر که دارد این است که انسان از ضرر وجود جاهل در امان خواهد بود. امام علیه السلام سفارش میکند که نسبت به زمان مراقب باش! نه به آن اعتماد کن و نه به آن خیلی اظهار علاقه. زیرا اعتماد نمودن موجب ضربه خوردن و بیش از یک اندازه توجه کردن موجب اهانت شدن است. این موضوع حتمی است که انسان باید نسبت به ظرفیت افراد، حوادث و امکانات دقت کن و در حدود ظرفیت و قدرت فکری دیگران گام بردارد، اعتماد بیش از حد به خیانت منتهی میگردد و احترام زیاد موجب بی اعتنائی از طرف دیگران. پیامبران الهی وظیفه داشتند نسبت به مردم طبق عکس العمل انجام وظیفه کنند. خدای عزیز در قرآن کریم روش بندگان شایسته را اینطور بیان مینماید: (بندگان شایسته کسانی هستند که روی زمین در حال حرکت متواضع هستند و آنگاه که نادانان بد گفتند میگویند: سلام علیکم.) ... و (آنانکه بنا حق شهادت نمیدهند و آنگاه که به لغو و کار بیهوده گذر کنند با احترام و بزرگواری عبور میکنند.) هر تیری به هدف نمیرسد. نکته ای است که امام علیه السلام به آن توجه داده که هرگاه انسان طرحی در نظر گرفت، نقشه ای را پیاده کرد و نتیجه ای نگرفت ناراحت نگردد، زیرا بسیاری از نقشه ها باطل میگردد و تیر به هدف نمیخورد و آیا علت شکست چه بوده مطلب دیگری است ولی هر چه باشد، شکست، تجربه می آموزد و انسان آن را تکرار نمیکند. پیامبر عزیز اسلام (ص) در جنگ بدر همراه یارانش می رزمند و نه تنها تیرهای آنان به هدف میخورد بلکه نیروی غیبی هم به آنان کمک مینماید ولی در جنگ حنین که سربازان و قدرت نظامی زیاد است شکست میخورند. آن پیروزی بخاطر صبر و استقامت و این شکست بخاطر غرور و کم توجهی به جنگ و سرنوشت آن، بوده است. با تغییر زمامدار، وضع عوض میگردد. ابن ابی الحدید در توضیح مطلب مینویسد: انوشیروان فرمانداران شهرهای خود را جمع کرد و در دست او دانه ای قیمتی بود. انوشیروان گفت: آیا چه چیزی موجب عظمت و یا سقوط مملکت میگردد؟ هر کسی سخنی گفت که صحیح نبود. انوشیروان به وزیر خود گفت تو بگو. وزیر انوشیروان گفت: تغییر نظر سلطان نسبت به زیردستان، نقشه تضعیف و ستم به آنها موجب سقوط مملکت و تغییر روزگار است. انوشیروان گفت: بخدا قسم مطلب حق را گفتی و سپس دانه را در دهان او گذاشت. خدای عزیز در این مورد در قرآن کریم میفرماید: (زمامداران هنگامی که داخل منطقه ای شوند، آن را به فساد میکشند و عزیزان را ذلیل میگردانند.) آخرین مطلب امام علیه السلام تحقیق درباره همسر و همسایه است. و این نکته ای قابل توجه است که همسر و همسایه نقش اساسی در زندگی و سرنوشت انسان دارند که در هر حال انسان باید درباره آن توجه داشته باشد تا مسیر خود را تحت نظر و کنترل خود داشته باشد.

سید محمد شیرازی

(و اعلم یا بنی ان الرزق رزقان) ای قسمان من الرزق (رزق تطلبه و رزق یطلبک) فلا- تحرص فی طلب الرزق (ف) ان الرزق المقدر لک (ان انت لم تاته اتاک) اذ قدر وصوله الیک (ما اقبح الخضوع) لانسان (عند الحاجه) الیه (و الجفاء) له (عند الغنی) منه، فان ذلک دلیل خسه النفس، و انها تذهب وراء حاجاتها، لا وراء الفضیله (ان لک من دنیاک ما اصلحت به مثواک) ای آخرتک، اما ما بقى فانه یفنی و لا یبقى لک منه شیء، و هذا تحریض لانتهاز دنیا فی عماره الاخره (و ان جزعت) ای اردت ان تجزع (علی ما تفلت) ای ذهب (من یدیک) من امور دنیا (فاجزع علی کل ما لم یصل الیک) لان الجزع لهما سواء، و هذا

بيان لعدم صحه الجزع على ما تفلت لانه غير لائق بالانسان و هو مثل الجزع على ما لم يصل. (استدل على ما لم يكن بما قد كان) لان الدنيا بعضها يشبه بعضا فيعلم مقياس الامور المستقبليه بالنظر الى الامور الماضيه، و هذا بيان للزوم فطنه الانسان الى المستقبل ليعد له عدته (فان الامور اشباه) سابقا و لاحقا و مقارنا (و لا تكونن من لا تنفعه العظه) اى الموعظ و الارشاد (الا اذا بالغت فى ايلامه) بل انتفع بالموعظه بمجرد سماعها (فان العاقل يتعظ بالاداب) التى يعلم بها يراها (و البهائم لا- تتعظ الا بالضرب) و الايلام فى الانسان كالضرب فى الحيوان، و لا تكن بمنزله الحيوان (اطرح عنك و اردات الهموم) اى ما يرد عليك من الاحزان (بعزائم الصبر) اى الصبر القوى. (و حسن اليقين) بان الله سبحانه سيكشف الهموم و يجزل اجرها فان الانسان اذا عزم على الصبر. و سلى نفسه بانكشاف الهم، لا تؤثر فيه الهموم (من ترك القصد) اى الوسط فى كل شى (جار) اى كان جائرا ظالما (و الصاحب مناسب) اى مثل ذو النسب، فله من الحقوق و الواجبات كما للنسب. (و الصديق من صدق غيبه) بان حفظك فى غيبتك كما يحفظك فى حضوره، و الصدق معناه تطابق الحالين (و الهوى) اى اتباع الميول النفسيه (شريك العناء) و التعب، لانه يوجب الاتعاب (رب قريب ابعد من بعيد) لانه يجفو الانسان بما لا يجفو بمثله البعيد، فاللازم على الانسان مراعات الاحوال لا النسبه (و رب بعيد اقرب من قريب) فى النسب فيقوم بحقوق الانسان اكثر من نيام ذى نسبه. (و الغريب من لم يكن له حبيب) لا- من كان فى البلاد النائية. و هذا تحريض على اتخاذ الاحباء (من تعدى الحق ضاق مذهب) اى محل حركته اذ التعدى من الحق موجب للافراط او التفريط، و كلاهما يوجب الضيق، بخلاف الحق الذى هو عدل فى الامور (و من اقتصر على قدره) بان لم يفعل فوق طاقته (كان) قدره (ابقى له) لان قدر الانسان مع الانسان، اما الزائد، فلا. (و اوثق سبب اخذت به) لوصولك الى غاياتك (سبب بينك و بين الله) فانه باق و موصل لك الى ما تريد، اذ بيده سبحانه كل شى (و من لم يبالك) اى لم يهتم بامرک، من باليته بمعنى راعيته (فهو عدوك) اذ العدو هو الذى يضيع الحقوق (قد يكون الياص ادراكا) للمنى (اذا كان الطمع هلاكا) اذ ضد الهلاك البقاء الموجب لادراك الانسان بعض ما يتمناه، و هذا تحريض على ان لا يطمع الانسان فى كل شى مما يحتمل فيه هلا-كه، فان بقائه بلا- ما رغب فيه، افضل له (ليس كل عوره تظهر) فلا- يغتم الانسان لما يعلم من عورات نفسه و نقائصه التى لا- علاج لها عنده، اذ لا تظهر للناس كل عوره. (و لا كل فرصه تصاب) فلا يغتم الانسان لما فاته من الفرص، اذ لا يتمكن الانسان من اغتنام كل فرصه، و يحتمل ان يكون المعنى بالعكس و اريد من الجملة، التحريض على انتهاز الفرصه متى سنحت اذ يمكن ان لا- يصيب الانسان مثلها، فيها (و ربما اخطاء البصير قصده) فلم يبلغ مراده (و اصاب الاعمى رشده) فبلغ ما اراد و لعل هذا لتحريض الانسان على الطلب، و انكان لا يعرف وجه الحيله، اذ ربما اصاب الاعمى رشده اذا جد و اجتهد (اخر الشر) اذا كنت تريد ان تعلمه (فانك اذا شئت تعجلته) فان فرص الشر لا- تنقضى، و لذا من الافضل تاخيرها لمن اراده، لعله ينصرف عنه فلا- يفعله. (و قطيعه الجاهل تعدل صله العاقل) فانها توجب الراحة و الحفظ على الاداب، فاللازم على الانسان ان يقاطع الجاهل و يفر منه اذا لم تكن الصله بقصد الارشاد و التوجيه المحتمل تاثيره (من امن الزمان خانه) فاللازم على الانسان ان يتخذ حذره من تقلبات الدهر (و من اعظمه) بان اهاب الحوادث فلم يقدم فى مطابه (اهانه) اى جعله مهينا، فان من هاب شيئا لم يقدر على التغلب عليه (ليس كل من رمى اصاب) فاذا رمى الانسان، و قصد حاجه، فليجعل فى خاطره انه ممكن الخطاء و بذلك لا- يحزن اذا اخطاء الهدف. (اذا تغير السلطان تغير الزمان) المراد تغير اهل الزمان، فان الناس تابعون للملوک فيكف ما كان الملوک كانوا (سل عن الرفيق قبل الطريق) اى اوجد لنفسك رفيقا للسفر قبل ان تسافر، للزوم الرفيق فى السفر (و عن الجار قبل الدار) اذ لو كان جار الانسان سيئا كان فى عذاب دائم

(اياك ان تذكر) فى الكلام ما يكون مضحكا) فان الاضحاك يوجب سلب الهيبة و الوقار (و ان حكيت ذلك) الكلام

المضحك (عن غيرك) لان السوء فى الاضحاك، لا فى كون الكلام منك او من غيرك.

موسوى

الخشوع: التواضع. الجفاء: يقال: جفا صاحبه اى اعرض عنه ضد واصله و آنسه. جزعت: و جزع منه: لم يصبر عليه فاطهر الحزن او الكدر. الايلام: آلمه ايلاما: او جعه. و اردات الهموم: طوارق الاحزان. العزائم: العزم، الثبات و الشده، العزائم: الاراده الموكده. العناء: النصب و التعب. تعدى: الحق جاوزه و تجاوزه. اوثق: اشد و احكم و اقوى. العوره: كل شىء يستره الانسان من اعضائه انفه و حياء. الفرصه: الوقت المناسب. القصد: استقامه الطريق يقال: و على الله قصد السبيل اى بيان الطريق المستقيم الموصل الى الحق. الرشد: يقال: رشد رشدًا: اى اهتدى و استقام، و الرشد الاستقامه على طريق الحق. امن: وثق به و اركن اليه و اطمأن. خانه: خانه فى كذا اى ائتمن فلم ينصح. اعظمه: عظمه و كبره و بجله، و اعظم الشىء صيره عظيمًا. اهانه: استخف به ذله و حقره. (و اعلم يا بنى ان الرزق رزقان: رزق تطلبه و رزق يطلبك. فان انت لم تاته اتاك. ما اقبح الخشوع عند الحاجه و الجفاء عند الغنى. ان لك من دنياك ما اصلحت به مثواك. و ان جزعت على ما تفلت من يديك فاجزع على كل ما لم يصل اليك. استدل على ما لم يكن بما قد كان فان الامور اشباه) فى هذا الفصل الشريف امور: الاول: قوله عليه السلام: و اعلم يا بنى ان الرزق رزقان، رزق تطلبه و رزق يطلبك فان انت لم تاته اتاك. قسم الامام فى حديثه هنا الرزق الى قسمين: رزق تطلبه و يتوقف الحصول عليه الى ان تنهج معه الاسباب الطبيعیه التى سنهنا الشارع و وضعها لكل فائده و ثمره و ربح، فهناك اسواق مفتوحة و بيع و شراء و هناك معاملات يجب ان تتخذ اليها الطريق من اجل توفير البح و الثراء و لا يجوز لك ان تكون اتكاليا تعيش فى زوايا بيتك و ضمن جدران غرفتك الاربعة دون ان تتجاوزها بحه ان الله قد تكفل لك برزقك و موونتك فانك ان عملت ذلك تكن مخالفا للمرسوم شرعا و مناقضا لاقوال المعصومين الذين كانوا يدفعون المسلمين الى الخروج الى الاسواق و يامرونهم بالبكور الى عزهم كما فى بعض الاخبار و كذلك تكون من الذين لا يستجيب الله دعاءهم على حد قول المعصوم فى حديث آخر ... فهذا هو القسم الاول من الرزق، و هو الرزق الذى يتطلب منك ان تطلبه و تسعى فى الحصول عليه. و اما القسم الثانى و هو الرزق الذى يطلبك فقد يتعجب بعض الناس من هذا الكلام و لكن و شرف الحق و عزه الله لقد لمست هذا بيدى و عشته فى ايام حياتى اكثر من مره ... لقد كنت اردد ان ياتينى الرزق من جهه فاذا بها تقفل و يمتنع الر

رزق منها، و لكن ما ان تغلق ابوابها حتى تفتح من ابواب اخرى لم تكن بالحسبان ممن لا اعرف و ممن لا احسب حسابا فى عالم الرزق. آمنت ان الله يحب الانقطاع اليه فحسب، و التوكل على قدسه دون سواه ... انه كان يعطينى دروسا فذه تقطع املى من اى جهه كنت آمل ان يكون عن طريقها رزقى و يفتح لى الابواب عن طرق اخرى اوسع و اجمل و اكرم مم كنت اتوقع. الثانى: قوله عليه السلام: ما اقبح الخشوع عند الحاجه و الجفاء عند الغنى. بعض النفوس تتغير بتغيرات الاحوال الاجتماعيه و الظروف الماديه و المعنويه الارضيه، و هذه النفوس ليس لها اصاله النفوس المسلمه و لا واقعيتها و لا تتمتع برصيد ايمانى قوى و لا بوعى اسلامى عميق ... انها نفوس تعيش الجاهليه فى عمقها و الانحراف فى طبيعتها و الفساد من داخلها و تظهر كل هذه فى صور و اشكال مختلفه و متباينه و من هذه الصور النابيه المنحرفه المشوهه صورته الانسان الذليل المسكين الذى يركع امامك و يخضع لكل ما تمليه عليه عندما يكون بحاجه اليك و له غرض عندك، و اما اذا استغنى عنك و لم يعد بحاجه اليك تنكر لك و ابتعد عن ساحتك بل تنمر فى وجهك و استاسد عليك و كان لم يكن بينك و بينه معرفه سابقه و لا صلح قديمه ... و ان كل منا قد م

ر بتجربه من هذا النوع، و كل واحد منا رأى هذه الصورة التى يرسمها الامام فى كلمته هذه، و كم وقفنا مع انفسنا ووقفات، وقفنا نتامل فى هذا الفرد من الناس الذى كان بالامس يتردد عليك و يطرق بابك من اجل حاجه يريد ان تقضيها له، و اليوم بعد ان قضيت و استغنى عنك يمر و كان لم يعرفك.. كم وقفنا و تالمننا من دناءه هذا الانسان و تنكره للجميل و الاثيان على كل ذلك الماضى الذى كان فيه ذليلا و دنيا و لم يعد يتذكر منه الا الساعه التى هو فيها، فما اقبح الانسان صاحب هذه الخصله و ما اقل وفاءه و اخلاصه. و هذا النوع من التصرف يتنزه عنه المومنون و لا- يتعاملون مع بعضهم على هذا الاساس بل يبقى المسلم يتصرف مع اخيه المسلم و ينظر اليه حال حاجته اليه نظرتة اليه فى حال غناه عنه، و بهذا يفترق المومن عن غيره ممن لم يعيشوا العمق الايمانى و الاصاله الرساليه و الترييه و الاداب الاسلاميه ... الثالث: قوله عليه السلام: ان لك من دنياك ما اصلحت به مثواك. باعتبار ان الدنيا دار ممر الى اخرى دار مقر، و الانسان العاقل هو الذى ياخذ من ممره الى مقره، و يصلح مكان اقامته الدائم و ياخذ من طريقه ما يصلح ذلك المثلوى الذى لا يتحول عنه و هو واحد من امرين: اما الى جنه

عرضها السماوات و الارض و هى لا تحصل بالتمنى و لا بالاحلام انما تحصل بالعلم و العمل به، انما تحصل بالجهد و الكد و التعب، تحصل اذا استطاع هذا الانسان ان يقف مع نفسه و يفكر فى خلواته منفردا فى الاسباب الموصله الى تلك السعاده الاخرويه التى لا ينضب نعيمها و لا يجف سرورها، انه و لا شك سيقوده عقله و ياخذ به تفكيره الى الايمان بالله و رسله و يتبنى طريق الانبياء و الرسل و التقيد بتعاليمهم الموصله الى تلك الدار التى لا عناء فيها و لا شقاء لان طريق الانبياء هو الطريق الوحيد الذى يقودهم الى ذلك المقام الامين، و لا شك ان رساله الاسلام التى نزلت على قلب النبى محمد - صلى الله عليه و آله - باعتبارها الناسخه لكل رسالات الله المتقدمه و الواجب على كل انسان ان يرجع اليها و التدبر بها، فانها الرساله التى يسعد بتطبيقها الناس فى الدنيا و الاخره ... الرابع: قوله عليه السلام: و ان كنت جازعا على ما تفلت من يديك فاجزع على كل ما لم يصل اليك. لملمه و كفكفه لاحزان هذا الانسان الذى امتلكت عليه الحياه كل شوونه و شجونيه فيضحى يلطم و ينوح اذا فقد امرا كان بيده فلو كانت عنده ثروه و ضاعت منه بكى عليها و ابتلت الارض من دموعه و ازعج الجيران بانينه و عينيه، و اذا هدم بيته لامر تراه يضح و ينشر الاحزان فى نفسه و بين اسرته، بل قد يصل الحال فى بعض الاشخاص ان يموت غما بمجرد ان يسمع بضياع ثروته او هلاك متاعه و بذلك يخسر امواله و يخسر نفسه. و الامام هنا يريد ان يوقظ هذه النفوس و ينبهها الى امر و هو فى منتهى البدهاه، و لكنها غافله عنه و هو واضح للعيان و لكنها ساهيه عن ابعاده، انه يريد ان يصب فى روع هذا الانسان انك اذا كنت جازعا من فوت امر كان بيدك فيجب ان تجزع لامر لم يصل اليك ... ان هناك امورا كثيره تتمناها و تستشرف نفسك اليها، و تتمنى ان تصبح ملكا او اميرا و تتمنى ان تصبح صاحب اعظم ثروه فى العالم و اغنى الناس و تتمنى ان تحصل على الامر الفلانى و المنزله الفلانيه، فاذا كنت تجزع للاول فيجب ان تجزع لهذا ايضا فكما انك لا تجزع لهذا الاخير فيجب ان لا تجزع للاول، يجب عليك ان تفكر فى الطريق الى اعاده ما فقدته و الى تكوين ما ضاع من يديك من جديد ... يجب ان لا تجزع و تحزن بل يجب ان تبتدىء و كانك خلقت من جديد تصارع الحياه و تخوض غمراتها من اجل البناء الجديد و الحياه الجديده ... الخامس: قوله عليه السلام: استدل على ما لم يكن بما قد كان فان الامور اشباه. قال: انك بعد لم تمت و لكن الم تر من مات. فيجب ان تاخذ العبره من غيرك و يجب ان لا تكون انت محط التجربه و قد مرت على غيرك، بل احمد الله الذى لم يجرها عليك فربما لم تكن على استعداد لتحملها او الصمود فى وجهها ... انك نجوت من حوادث الدهر و آفاته. فصحتك عامره و اموالك موفره و تتمتع بمنزله رفيعه و كلمه مسموعه و لكن اعتبر بمن كانت له تلك الصحه فاضحى عليلا و بمن كانت له تلك الثروه و قد اتت عليها الاحداث، و بمن كانت له تلك الوجاهه حيث اضحت نكالا له و عبره لمن بعده. يجب عليك ان

ترى الحياه و تاخذ لها الاستعداد، ان تاخذ العبره ممن مرض او افتقر او انحط بعد صحه و غنى و جاه فتستعمل كل هذا فى وقته و فى محله دون ان تشدك هذه الامور الى الطغيان او الانحلال ... او الاستعلاء على الناس ... و لكن و بكل اسف انى لهذا الانسان ان يعتبر و كل الحياه تحمل العبر، انه يمشى فى موكب الموتى و يحمل على اكتافه نعش احب الناس اليه و لكنه غافل عما يحمله الغد اليه اذ ربما كان هو المحمول فليعتبر بحال هذا الانسان و ينظر اليه بعين مجردة لا تحمل حبا و لا بغضا بل تحمل عدلا و انصافا و يوازي بين اعماله الصالحه فيقتدى بها و بين اعماله الطالحه فيتجنبها و بهذا يستفيد من تجربه غيره و ينجح فى مستقبل ايامه ... (و لا- تكونن ممن لا- تنفعه العظه الا- اذا بالغت فى ايلامه. فان العاقل، يتعظ بالاداب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب. اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن اليقين. من ترك القصد جار. و الصاحب مناسب. و الصديق من صدق غيبه. و الهوى شريك العناء. رب قريب ابعد من بعيد و رب بعيد اقرب من قريب. و الغريب من لم يكن له حبيب، من تعدى الحق ضاق مذهبه و من اقتصر على قدره كان ابقى له) فى هذا الفصل الشريف امور: الاول: قوله عليه السلام: و لا تكونن ممن لا تنفعه العظه الا اذا بالغت فى ايلامه فان العاقل يتعظ بالاداب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب. قد تاتمن انسانا بدينار فيجحده و ينكره و لا- يوديه اليك فاذا لم تتعظ بهذا القليل وعدت لتاتمنه على الف دينار و ينكرها عليك فلا تلو من الانفسك. ان العظه بالدينار يجب ان تكون محفزا قويا لك لاخذ العبره و الانتفاع من تجربه فان الانسان العاقل هو الذى يتعظ باسبب الامور و ايسرها و لا يحتاج الى ان يمر بامتحان شديد و درس قاس اليم ... ان الاحرار من الناس و الشرفاء من البشر تجرح مشاعرهم ادنى كلمه من انسان تخرج فى حقهم فيحفظونها درسا عمليا طيله حياتهم و مدى عمرهم ... و اما العبيد الذين تربوا على الصغار و الضعه هولاء- لا- تنفعهم الف كلمه و لا- تحركهم الف موعظه و لا تستشير مشاعرهم مدافع المواعظ و صواربخها لان حسهم الداخلى قد مات و شعورهم قد تبدل بحيث فقدت الكلمات مدلولها و المواعظ وقعها و لم يبق امامهم الا ان تهز العصى و يرتفع السوط تاديبا. قديما قال الشاعر: العبد يقرع بالعصا و الحر تكفيه الملامه و قال المتنبي مينا صفة العبيد: لا تشر العبد الا و العصا معه ان العبيد لانجاس مناكيد الثانى: قوله عليه السلام: اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر و حسن اليقين. انها دعوه للتحدى بالصبر و حسن اليقين بالله كى يقضى على كل هم يشغل فكر هذا العبد الضعيف و يربكه عن المسير، فان الدنيا لم تكن تصفو لاحد فما من هم يزول حتى تحل محله هموم و لا يستطيع الفرد ان يتغلب عليها الا بالصبر الذى يتمتع به الانسان و يقوده الى النصر و الفتح ... الثالث: قوله عليه السلام: من ترك القصد جار، و الصاحب مناسب، و الصديق من صدق غيبه. الطريق الوسط هو خير الطرق و اسلمها، و الاعتدال فى كل الامور محبوب و مرغوب و هو الصواب و الموافق للحكمه و العدل، فان الشجاعه هى الحد الوسط بين طرفى الافراط و التفريط و هما الجبن و التهور، و الكرم هو الحد الوسط بين الاسراف و التقثير، و الاسلام هو الوسط و العدل، و اما اليمين و الشمال فهما المضله و هكذا دواليك، و من ترك طريق العدل و الانصاف فلا اشكال انه سيجور لان الجبن جور كما ان التهور جور و قديما قيل: حب التناهى شطط خير الامور الوسط و اما الصاحب فهو الذى يتحول من انسان بعيد عنك و غريب عنك الى انسان يرتبط بك بعلاقة تكاد تصبح نسيبه، بل ان النسيب قد لا يصل الامر بينك و بينه ان تفتح صفحاتك امامه اما حياء و خجلا او خوفا و فرعا او الامر آخر، بينما كل ذلك ينكشف امام الصديق، فالاسرار تستباح و الخفايا تظهر، و لم يعد امام الصديق اى ستر او غطاء، و اذا اضحى الصديق بهذا المستوى من العلاقة و تحول الى قريب روحيا و فكريا و انسجاما، فيجب ان تحفظه كما تحفظ الانسباء و ترعاه كما ترعاهم و تدفع عنه كما تدفع عنهم، و قد بينا فى فصل سابق حق الصديق و لزوم مراعاة الصداقه و الحفاظ عليها ... الرابع: قوله عليه السلام: و الهوى شريك العمى و رب بعيد اقرب من قريب و قريب ابعد من بعيد و الغريب من لم يكن له حبيب. من غلبه هواه لم يعد يبصر طريق الحق و الرشاد فاذا طغى هوى القرابه و النسب لم يعد للعدل مجال و لا للانصاف دور، فاذا اعتدى قريبك بررت اعتدائه و اذا ظلم بررت ظلمه، و اذا ضرب

بررت ضربته، و هكذا تخلق المبررات و التاويلات من اجل ان توافق هواك فى قرابتك. و اذا غلب هوى العشيريه ضربت صفحا عن كل المعانى الساميه الرفيعه التى كنت تحلم بها فى ايام الود و الصفاء ... و قد عبر الله فى كتابه عن يتخذ الهوى ديننا له و سيره عبر عنه بالاله لهذا الشخص قال تعالى: (افريت من اتخذ الهه هواه ...) فان هذا الهوى يتحول الى اله يامر و ينهى و يحرك و يجمد المرء عن الحركه ... و قال اميرالمومنين على عليه السلام: انما اخاف عليكم اثنين اتباع الهوى و طول الامل، اما اتباع الهوى فانه يصد عن الحق و اما طول الامل فينسى الاخره. و قال اعرابى: الهوى هوان و لكن غلط باسمه. و قال الهزلى: ابن لى ما ترى و المرء تابى: عزيمته و يغلبه هواه فيعمى ما يرى فيه عليه و يحسب ما يراه لا يراه و اما قوله رب بعيد اقرب من قريب و قريب ابعد من بعيد فهذا شىء خاضع لموازن الاسلام و مدى ارتباط الفرد بها ... فرب انسان بعيد لا تعرفه و لا تعرف بلاده ترتبط معه فى اجواء العقيدة و تانس به و ترتاح للقياه، و رب قريب تعيش معه تحت سقف بيت واحد لا تحب روياه و لا تتمنى لقياه فالمسلم الذى يعيش مع اخيه القريب النسبى و هو يعانده فى عقيدته و لا يلتقى معه فى فكره و سلوكه بل يتخذ اليمين او اليسار او الضلال و الانحراف مثل هذا الاخ القريب كمثل ابعد الناس ممن لم تجتمع معهم و لم تلتق بهم، بل هم اخف شرا و اقل ضررا لانك لم تنكشف اليهم بينما انت مكشوف له، و قال الحكيم مصورا حال بعد القريب و قرب البعيد: كانت موده سلمان لهم رحما و لم يكن بين نوح و ابنه رحم فان الغريب يلتفت يمنه و يسره فلا يجد من يحذب عليه و لا من يعينه على مشاكلة و مصاعبه، لا يجد اما تحن عليه و لا ابا يهتم بشوونه و لا اقارب يدفعون و لا اخوه يحفظونه ... انه يعيش منفردا ان مات لم يشعر بموته احد و ان عاش لم يحس بحياته احد ... انه عضو غريب ليس من اهل هذه البلده و لا من سكانها و هكذا هى حال من لم يكن محبوبا من اقربائه و جيرانه و خلانته، فانه لسوء فعله و شوم تصرفه يكون منبوذا، و ان كان مع اهله و يكون مبعدا عنهم و ان كان يعيش فى وسطهم ... انه غريب حيث لا محب له و لا شفيق عليه. الخامس: قوله عليه السلام: من تعدى الحق ضاق مذهبه و من اقتصر على قدره كان ابقى له. من تجاوز الحق و تخطاه لا شك انه يتيه و يضل. و هذا التيه و الضلال مهما جعلت له المبررات فانها ضيقه و لا تقوم حجه على دعم الباطل و تصيره حقا ... فمن تجاوز الصدق الى الكذب مهما برر كذبه فانه لن يفلح و لم يجد الاذن الصاغيه لاعداره بل سيجد الضيق و الضعف فى ما يقدمه من مبررات و يجد بينه و بين نفه عجزا عن ايجاد وسيله تقنع الغير و تقنع نفسه. و اما قوله: من اقتصر على قدره كان ابقى له، فان من عرف قدره و منزلته و وضع نفسه فى موضعها يبقى مصان الجانب محترم المقام، فمن عرف انه عامى غير مجتهد ثم تنطح و تطاول على المجتهدين، و وضع نفسه فى غير موضعها، فلا بد و بدون شك انه سيصغر فى اعين الرجال و لا يبقى له هيئته و مقامه، و من كان وضيعا سافلا عاصيا لله ثم وضع نفسه فى صف الاتقياء فلا بد و ان الايدى ستشير اليه و العيون ستغماز عليه، و من كان جاهلا و ادعى الفهم و العلم سيسقط من اعين الناس و يحتقر ... بينما الانسان اذا عرف قيمته و مكانته و التزامه فانه يبقى عزيز الجانب محترم المقام لا يذم و لا يلام ... و العجب العجاب ان نرى الناس فى هذا الزمن جلسوا فى غير اماكنهم و تكلموا بما هو ارفع من مستواهم فصار الجاهل يفتى و الامى يناقش و الفلاح يجادل و عامل التنظيفات يحاور، انهم ارتفعوا عن اماكنهم ليحتلوا غيرها دون حق او جداره ... (و اوثق سبب اخذت به سبب بينك و بين الله، و من لم يبالك فهو عدوك. قد يكون الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا، ليس كل عوره تظهر و لا كل فرصه تصاب. و ربما اخطا البصير قصده و اصاب الاعمى رشده. اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته. و قطيعه الجاهل تعدل صله العاقل) فى هذا الفصل الشريف امور: الاول: قوله عليه السلام: و اوثق سبب اخذت به سبب بينك و بين الله. الاسباب التى بين ايدينا اسباب واهيه لا يكاد يعتمد الانسان على احدها حتى ينقطع فانت تعتمد على وظيفتك و تظن انها السبب الذى يؤمن لك الحياه الرغيده و العيش السعيد و تظن انها الفرصه الوحيديه التى تستطيع ان توفر من خلالها الغنى و الثروه. و لكن ما يكاد ظنك يذهب الى ذلك حتى تفاجئك الاحداث بتنحيتك عنها بتهمه زائفه او خطأ متوقع او امر

لم يخطر بالبال. و انت فى متجرك تظن انه المكان الوحيد الذى يمحو عنك الفقر و السبب الفريد الذى يوفر لك رعيد العيش و بحبوحته و تحلم فى مستقبل عزيز و تاخذك الامانى الى فردوس النعيم و السعه و الغنى و الثراء و لكن ما هى الا- اوقات يرصدها الزمن لك حتى تاتيكي الاخبار بخراب محللك او حريقه او كساد بضاعتك و تعطيل الاسواق. و هكذا كل منا لا بد و ان يتخذ سببا لحياته و ديمومتها بعزو كرامه، و لكن يجب ان يكون سببنا الاوثق و الانجع هو السبب الذى يكون موصولا بالله و من الله، فان هذا السبب هو الذى لا ينقطع و السبب الذى لا يطرا عليه الفساد او الضياع و لا يعتريه شىء من عوامل الفناء و الاضمحلال و هذا السبب هو مسبب الاسباب و خالقها و هو ان تكون فى كل عمل تقوم به تتحول فيه الى عبدالله، تطلب القرب منه و الزلفى ليدى و يكون اكبر همك القربه اليه و التقريب من ساحات قدسه و رضاه، و هذا اوثق الاسباب و اضمنها لك فى الحياه الدنيا و فى الآخرة. لئن تقطعت الاسباب كلها و تعطلت العلل باجمعها يبقى السبب الذى تلتقى فيه مع الله قائما لا ينقطع و لا ينفصم ... الثانى: قوله عليه السلام: و من لم يبالك فهو عدوك. اللامبالاه تتخذ اوجها و اشكالا مختلفه باختلاف الاشخاص الذين تصدر منهم و اتجاه من تكون نحوهم ... فاذا كانت اللامبالاه صادره من الرعيه نحو الوالى فهذا معناه عداوها له و لسلطانه لانها صفه الاستهانته و بعدده و عدته و لا يتخذ هذا التوجه الا عدو، فاذا رايت فردا لا يبالي بحكم قائما فاعلم انه ضده و عدوه ... و اذا صدرت اللامبالاه من الصديق فاعلم ايضا انها وليده الاستهانته و الازدراء او الطيش و الخفه او بدايه العداوه و البغضاء، و اما اذا صدرت ممن لا تعرفه فاحملها على انها طبيعه فيه او عاده او سوء ادب. و على كل حال ليس لك حق واجب يفرض عليه الاهتمام بشانك، نعم هناك ادب شرعى يجب اليه و الى كل الناس ان يشعر بعضهم نحو بعض بالاهتمام و الاعتناء ... الثالث: قوله عليه السلام: قد يكون الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا. قد تطلب امرا تتصور فيه الفوز و الفلاح و تسعى فى سبيل تحقيقه حتى تصل اليه و يكون فيه هلاكك، فالنمله طلبت جناحين و عندما تحققا لها طارت فوقعت على وجه الانسان فقتلها ... و لو بقيت بدونهما لسلمت و قد تسعى فى الوصول الى مطلب او امر و تياس منه، و يكون ياسك سببا لحياتك و ديمومه بقائك. فيجب ان لا يكون عدم ادراكك لامر مجلبه للهم و الحزن، و لا تجعله عقبه يصعب عليك اجتيازها بل اذا سدت الابواب امامك فافتحها بالتوجه الى الله و لا تذهب نفسك حشرات على ما فات بل كن اكبر و اعظم مما فاتك و تغلب على جراحك و احزانك فانه ايسر و اسهل من القضاء على حياتك ... الرابع: قوله عليه السلام: ليس كل عوره تظهر و لا كل فرصه تصاب و ربما اخطا البصير قصده و اصاب الاعمى رشده. ليس كل عوره تظهر و الا لاضحت مستمسكا سهلا بايدى الاعداء و الاخصام فان الحسد عوره و الجبن عوره و البخل عوره. و هذه قد تبقى ضمن القلوب لا تظهر و قد يظهر بعضها و يخفى بعضها الاخر ... و ليس كل فرصه تصاب اذ ربما فتحت الابواب و ارتفعت الحجب و تراءت لك الاعلام و لكن دون الوصول اليه عقبات و عقبات، فانت تستطيع ان تنتقم من عدوك و لكن العفو عنه يقف حاجزا، و كما يقول الامام صلوات الله عليه: قد يرى القلب الحول وجه الحيله و لكن دونها حاجز من تقوى الله ... فانت تستطيع ان تكون ثروه ضخمه من خلال الغش و السرقة كما يفعل اكثر الناس اليوم و لكن يحجزك عن ذلك الخوف من الله و عذاب الملك الجبار ... الخامس: قوله عليه السلام: اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته و قطيعه الجاهل تعدل صله العاقل. لا تفعل الشر فانه تحت يدك اذ تستطيع ان تفتح الف مشكله فى ساعه واحده و لا تستطيع ان تغلق مشكله واحده انفتحت فانت قادر على ان تجتنب الشر بما اعطاك الله من حربه الحركه و الاختيار ... و اما قطيعه الجاهل فانها تعادل صله العاقل لان الجاهل اذ قطعته امنت شره و دفعت ضرره و هو يعادل صله العاقل الذى يوفر لك سبل الخير و طرقه ... (من امن الزمان خانه. و من اعظمه اهانه. ليس كل من رمى اصاب. اذا تغير السلطان تغير الزمان. سل عن الرفيق قبل الطريق. و عن الجار قبل الدار. اياك ان تذكر من الكلام ما يكون مضحكا و ان حكيت ذلك عن غيرك) فى هذا الفصل الشريف امور: الاول: من امن الزمان خانه و من اعظمه اهانه، ليس كل من رمى

اصاب. فربما قلت و انت فى بحبوحه من العيش و رعد من الحياه ما اجمل الدنيا و اطيب الايام، و لكنك و انت تتكلم بذلك يرصد الزمن انفاستك و يعد لك العده ليقلب لك ظهر المعجن ... فكم من ملوك استرخوا على عروشهم و امنوا و ثبات الزمن و اذا بهم يمسون ملوكا و يصبحون سوقه ان لم يكونوا مشردين او مسجونين او مقتولين. و اما من اعظم الزمان و رفعه و اهتم بما فيه من ثروه و مال و من جاه و سلطان. فان هذا الزمن سيأتى ليفرق بينه و بين ما يشتهى، سيأتى هذا الزمن ليضع حاجزا بين ما اعظمت و رفعت و بينك و بهذا يكون قد اهانك و لم يترك لك المجال كى تسترسل فى ملذاتك. و اما قوله ليس كل من رمى اصاب، فان الاصابه تحتاج الى توفيق بعد التميرين و الاستعداد و اخذ الحيطه و المقدمات فكثيرون الذين يطلبون الجاه فيفشلون او يطلبون الغنى فلا- يدركون او يريدون التقدم فيتأخرون ... و اما قوله: اذا تغير السلطان تغير الزمان، الحديث عن السلطان حديث ذو شجون و اول شىء يطرح علينا هو سوال لمن الحكم؟ هل الحكم لله ام للناس و ما هى مواصفات الحاكم فى الاسلام و شروطه. اما الحق فالحكم لله و ليس لاحد من الخلق، و الحاكم يحكم و ينفذ اراده الله دون ارادته و يقوم باصلاح البلاد، و تقرب العباد نحو الله بحسب الموازين التى وضعها الله. و لا يجوز له ان يستبد او يظلم كما لا يجوز له ان يهمل الناس ليفسدوا فى الارض و يزرعوا الرعب و الاضطراب. و ان الامه الانسانيه كلها متفقه على انه لا يبد للناس من امام بر او فاجر، و الا لاضطرب جبل الامن و اكل القوى فى هذه الحياه الضعيف و تسلط الجابره على الاقزام و هكذا دواليك ... و السلطان بمقدار التزامه بالحق و نزاهته فى الحكم و عدالته فى توزيع الاموال و الوظائف و الرتب ينعكس ذلك على الرعيه، فاذا كان السلطان صالحا انعكس صلاحه على مجتمعه و اثره فىهم فصلحت الرعيه، و اذا كان ظالما جائرا اضطرب جبل المجتمع و ساد الفساد و الظلم بين افراد المجتمع ... ان السلطان بيده الامر و النهى و هو القائم على تنفيذ القانون و صيانته فاذا كان مومنا عادلا كان الزمن زمان ايمان و عدل، فالمجتمع كله يتغير و اذا كان الحاكم لا يهمله الا شهوته و لذته و جمع المال و الجواهر، فلا يبد و ان تسير الناس فى ركابه و تقتدى به و قد قيل: الناس على دين ملوكهم. و قوله: سل عن الرفيق قبل الطريق و عن الجار قبل الدار. للسفر آداب و مستحبات ذكرها المعصومون فى احاديثهم و بينوا كل جوانب هذا الامر فامروا بالسفر من اجل بلوغ الطاعات و اداء الحقوق و اقامه الجماعات او من اجل اكتساب الرزق و الجهاد و اباحوا السفر فى كل ايام الاسبوع و فضلوا السبت و الخميس و رفضوا التشاوم من الايام و حلوا عقده بعض الناس بقولهم: تصدق و اخرج اى يوم شئت ... و قد حببوا للمسافر ان يرافقه من يترين به و يعرف حقه، كما انهم حكموا باستحباب ان يكون الرفيق من صنف المسافر فان كانت حالته متوسطه فليرتقب امثاله فان ذلك يحفظ عليه كرامته و يديم له مودته، فعن ابي جعفر (ع) قال: اذا صحبت فاصحب نحوك و لا تصحب من يكفيك فان ذلك مذله للمومنين ... كما انه يكره السفر منفردا فعن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -: الا انبئكم بشر الناس قالوا: بلى يا رسول الله. قال: من سافر وحده و منع رفته و ضرب عبده. و عن موسى بن جعفر (ع) قال: لعن رسول الله - صلى الله عليه و آله - ثلاثه: الاكل زاده وحده، و النائم فى بيت وحده، و اراكب فى الفلاه وحده. فالرفيق فى السفر يشترط ان تتوفر فيه الاخلاق الحسنه و التمسك بالدين و المحافظه على الحقوق و رعايه الاخ و الحفاظ على مودته فلا يشتم و لا يقذف و لا يغتاب و لا يغضب و لا يحسد و لا يخيف. يشترط ان يكون السفر معه مقربا من الله و مبعدا عن الشيطان. اما اذا كان الرفيق سىء العشره، سىء الاخلاق، غضوبا، شرسا فانه يحول السفر الى جحيم و يحتم الافتراق فى منتصف الطريق ... و فى السفر يختبر الانسان على وجه الحقيقه و تظهر معادن الاخلاق التى تكون طبيعه فيه عن المصطنعه التى تكلفها فى بعض الاحيان. و فى السفر تظهر عداله الانسان من فسقه و امانته من خيانتته و جميل اخلاقه من قبيحها. اما قوله: و عن الجار قبل الدار. فان الحفاظ على الجار من وصايا الله فى كتابه و وصايا النبى و الائمه فى سنتهم. فاول مراتب الامر من المعصوم ان يحسن الانسان مجاوره من جاوره، فعن ابي عبدالله عليه السلام قال و البيت غاص باهله: اعلموا انه ليس منا من لم يحسن مجاوره

من جاوره. قال رسول الله - صلى الله عليه وآله -: حسن الجوار يعمر الديار وينسى في الاعمار. و اذا عجز عن الاحسان فليكف عن اذى الجار. فعن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: جاءت فاطمه عليها السلام تشكو الى رسول الله - صلى الله عليه وآله - بعض امرها فاعطاها كربه و قال: تعلمى ما فيها، فاذا فيها: من كان يومن بالله و اليوم الاخر فلا يوذى جاره و من كان يومن بالله و اليوم الاخر فليكرم ضيفه، و من كان يومن بالله و اليوم الاخر فليقل خيرا او يسكت. و عن رسول الله (فى حديث المناهى) من اذى جاره حرم الله عليه ريح الجنه و ماواه جهنم و بئس المصير. كما انه مجاوره جار السوء لما فيه من الاضرار و التسبب فى الحرام، اذا كان الجار ضعيف الايمان. ففى الحديث عن ابي جعفر عليه السلام قال: من القواصم التى تقصم الظهر جار السوء ان راي حسنه اخفاها و ان راي سئته افشاها ... و فى الدعاء: و اعوذ بك من جار سوء ... و اذا ابتلى الانسان بجار سوء فما عليه الا ان يصبر و لا يبادل له الاذى بل يحسن عشرته لعله يتوب او ينعى ... و اما قوله: اياك ان تذكر فى الكلام ما يكون مضحكا و ان حكيت ذلك عن غيرك. الكلام الظريف الذى يدخل السرور على قلب المومن من الامور المحبوه لدى الشارع شريطه ان لا يطال احدا بالايذاء و الازدراء و الاستهان و الغيبه، و المزاح الذى يتضمن الكذب منهى عنه لا يجوز، و ان استعمله البطالون و استساغه بعض المتفكهين فقد شاع رمى النكته التى تتضمن الايذاء و الالهانه دون ان يبصر ما تودى اليه من معصيه و انما ينظر الى مقدار ما تثيره من الضحك و مدى ما تترك من الترفيه و راحه النفس و غالبا ما تتضمن اذيه او كذبه او غيبه او بهتان. و حكايه فعل او قول لشخص لا يرضى بحكايته ...

دامغانى

مكارم شيرازى

وَ اعْلَمَ يَا بَنِيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ. مَا أَفْبَحَ الخُصُوعَ عِنْدَ الْحَاجِّهِ، وَ الْجَفَاءَ عِنْدَ الْغَنِيِّ إِنَّمَّا لَمَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مِمَّا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ، وَ إِنْ كُنْتَ جَارِعًا عَلَى مِمَّا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ. اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ؛ وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَعَتْ فِي إِبْلَامِهِ، فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْمَأْدَابِ الْبُهَائِمِ لَمَّا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ. اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهَمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ. مَنْ تَرَكَ الْقَضِيَّةَ جَارًا، وَ الصَّاحِبَ مَنَاسِبًا، وَ الصَّدِيقَ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ. الْهَوَى شَرِيكَ الْعَمَى وَ رَبُّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ، وَ قَرِيبٌ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ، وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ. مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ، وَ مَنْ افْتَضَّعَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ. وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ، بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُجْبَانُهُ. وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عُدُوكَ. قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ، إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا. لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَطْهَرُ، وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ، وَ رَبِّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَضِيَّةً، وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ. أَخْرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صَمَلَهُ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ حَانَهُ، وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ.

لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ. إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَبَلٌ عَنِ الرَّفِيقِ قَبِيلَ الطَّرِيقِ، وَ عَنِ الْحَارِ قَبْلَ الدَّارِ. إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحَكًا، وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ.

ترجمه

پسرم! بدان که روزی بر دو گونه است: یک نوع آن است که به

جستجوی آن برمی خیزی (و باید برخیزی) و نوع دیگری آن که به سراغ تو خواهد آمد حتی اگر به دنبالش نروی خود به دنبال تو می آید. چه زشت است خضوع (در برابر دیگران) به هنگام نیاز و جفا و خشونت به هنگام بی نیازی و توانگری، تنها از دنیا آنقدر مال تو خواهد بود که با آن سرای آخرت را اصلاح کنی و اگر قرار است برای چیزی که از دست رفته ناراحت شوی و بی تابی کنی پس برای هر چیزی که به تو نرسیده نیز ناراحت باش.

با آنچه در گذشته واقع شده، نسبت به آنچه واقع نشده استدلال کن؛ زیرا امور جهان شبیه به یکدیگرند. از کسانی مباش که پند و اندرز به آنها سودی نمی بخشد مگر آن زمان که در ملامت او اصرار ورزی؛ چرا که عاقلان با اندرز و آداب پند می گیرند؛ ولی چهارپایان جز با زدن اندرز نمی گیرند. هجوم اندوه و غم ها را با نیروی صبر و حسن یقین از خود دور ساز. کسی که میانه روی را ترک کند از راه حق منحرف می شود. (و بدان) یار و همنشین (خوب) همچون خویشاوند انسان است.

دوست آن است که در غیاب انسان، حق دوستی را ادا کند. هواپرستی شریک و همتای نابینایی است. چه بسا دور افتادگانی که از خویشاوندان نزدیک تر و خویشاوندانی که از هر کس دورترند. غریب کسی است که دوستی نداشته باشد.

آن کس که از حق تجاوز کند در تنگنا قرار می گیرد. و آن کس که به ارزش و قدر خود اکتفا نماید موقعیتش پایدارتر خواهد بود. مطمئن ترین وسیله ای که می توانی به آن چنگ زنی آن است که میان تو و خدایت رابطه ای برقرار سازی.

کسی که به (کار و حق) تو اهمیتی نمی دهد در واقع دشمن توست. گاه نومییدی نوعی رسیدن به مقصد است، در آنجا که طمع موجب هلاکت می شود. چنان نیست که هر عیب پنهانی آشکار شود. و نه هر فرصت ها مورد استفاده قرار گیرد.

گاه می شود که شخص بی‌نا به خطا می رود و نابینا به مقصد می رسد. بدی را به

تأخیر بیفکن (و در آن عجله مکن) زیرا هر زمان بخواهی می توانی انجام دهی.

بریدن از جاهل معادل پیوند با عاقل است. کسی که خود را از حوادث زمان ایمن بداند زمانه به او خیانت خواهد کرد و کسی که آن را بزرگ بشمارد او را خوار می سازد. چنین نیست که هر تیراندازی به هدف بزند. هر گاه حاکم تغییر پیدا کند زمانه نیز دگرگون می شود. پیش از عزم سفر ببین که هم سفرت کیست و پیش از انتخاب خانه بنگر که همسایه ات چه کسی است؟ از گفتن سخنان خنده آور (و بی محتوا) پرهیز هر چند آن را از دیگری نقل کنی.

شرح و تفسیر: بیست و هشت اندرز دیگر

امام علیه السلام در بخش بیست و هفتم از وصیت نامه پربار خود نیز به بیست و هشت موضوع مهم به عنوان نصیحت اشاره می کند و بیش از پیش این وصیت نامه را پربارتر می سازد.

یکم. نخست درباره رزق و روزی هایی که بسیاری از مردم با حرص و ولع به دنبال آنند می فرماید: «پسرم بدان که روزی بر دو گونه است: یک نوع، روزی است که به جستجوی آن برمی خیزی (و باید برخیزی) و نوع دیگری آن که به سراغ تو خواهد آمد حتی اگر به دنبالش نروی خود به دنبال تو می آید؛ (وَ اعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنَّ أُنْتَ

لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ).

این جمله به قرینه جمله مشابه؛ اما مفصل تری که در کلمات قصار {۱}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۷۹. {آمده ناظر به این نکته است که انسان نباید در تحصیل روزی حریص باشد و نیز نباید سست و تنبل شود.

منظور امام علیه السلام از روزی هایی که انسان باید به دنبال آن برود کسب و کارهای

روزانه است مانند زراعت، صنعت، تجارت و امثال آن و منظور از روزی هایی که به دنبال انسان می آید، هر چند انسان به دنبال آن نرود اموری مانند ارث، هدایا و یا تجارت و درآمدهای غیر منتظره ای است که انسان به چنگ می آورد؛ بنابراین اگر روزی های قسم اول برای او تنگ شود نباید از لطف خدا مأیوس گردد و در عین تلاش و کوشش بیشتر انتظار روزی های ناخواسته را داشته باشد.

هنگامی که انسان در جهان خلقت، موارد زیادی از نوع دوم را می بیند، این امید در دل او قوت بیشتری پیدا می کند. روزی جنین در عالم رحم از طریق بند ناف متصل به مادر تأمین است و بعد از تولد آنچه را برای حیات خود لازم دارد از سینه مادر می مکد، قرآن مجید می گوید: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»؛ هیچ جنبه ای در زمین نیست مگر اینکه روزی او بر خداست. و او قرارگاه و محل نقل و انتقالشان را می داند؛ همه اینها در کتاب مبین (لوح محفوظ) ثبت است. {۱}. هود، آیه ۶.

مخصوصاً اگر انسان با تقوا باشد و از درآمدهای حرام بپرهیزد، خداوند مژده وسعت رزق را به او داده است «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا* وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ». {۲}. طلاق، آیه ۲ و ۳.

از سوی دیگر مشاهده می کنیم که در جهان خلقت روزی های بسیار گران بها و ضروری برای زندگی انسان به طور فراوان به مقتضای رحمانیت خداوند به همه انسان ها اعم از مؤمن و کافر ارزانی داشته شده همچون نور خورشید، برکات زمین، باران و اکسیژن هوا که زندگی بدون آن غیر ممکن است. اینها همه روزی هایی هستند که به سراغ انسان می آیند هر چند او به سراغش نرود.

قرآن مجید نیز می فرماید: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ؛ و روزی شما در

آسمان است و نیز آنچه شما وعده داده می شوید». {۱}. ذاریات، آیه ۲۲.

نیز می فرماید: «وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ از آیات و نشانه های خدا رزقی (بارانی) است که از آسمان برای شما نازل می کند و بوسیله آن زمین را بعد از مردنش حیات می بخشد». {۲}. جاثیه، آیه ۵.

گر چه این آیه به قرآینی که در آن موجود است تنها ناظر به دانه های حیات بخش باران است؛ ولی آیه قبل مفهوم گسترده تری دارد که شامل نور آفتاب که منبع هر گونه حرکت در روی کره زمین است و هوا که مایه حیات همه موجودات زنده است نیز می شود.

در تاریخ پیشینیان، گاه داستان‌ها از حوادثی پرده برمی‌دارد که مصداق زنده روزی‌هایی است که به دنبال انسان می‌آید بی‌آنکه او بخواهد. از جمله داستانی است که ابن ابی‌الحدید در شرح این جمله از عمادالدوله (از سلاطین آل بویه) نقل می‌کند و آن زمانی بود که عمادالدوله وارد شیراز شد و ابن‌یاقوت ر که بر آن حکومت می‌کرد مجبور به فرار نمود. این در حالی بود که وضع مالی عمادالدوله بسیار بد بود. هنگامی که از بیابان می‌گذشت یکی از پاهای اسب او ناگهان در زمین فرو رفت. ناچار شد از اسب پیاده شود. غلامان به کمک او آمدند و او را نجات دادند. ناگاه دیدند در آنجا نقب وسیعی است. عمادالدوله دستور داد آن را حفر کنند. ناگهان انبار عظیم و ذخایر پریمی را که مربوط به ابن‌یاقوت بود در آنجا یافتند. روز دیگری در همان شهر استراحت کرده بود و به پشت خوابیده بود همان‌جا که قبلاً ابن‌یاقوت در آن ساکن بود. ناگهان ماری را بر فراز سقف مشاهده کرد. به غلامان گفت بالا بروید و مار را بکشید. مار فرار کرد و در لابه‌لای چوب‌های سقف پنهان شد. عمادالدوله دستور داد چوب‌ها را بشکنید

و مار را بیرون بیاورید و بکشید. هنگامی که چوب‌ها را شکستند دیدند بیش از پنجاه هزار دینار در آنجا ذخیره و جاسازی شده است. در حادثه دیگری، نیاز به دوختن لباسی داشت، گفتند: در اینجا خیاط ماهری است که پیش از این لباس‌های ابن‌یاقوت را او می‌دوخت و او مردی است باایمان و اهل خیر. تنها اشکال او این است که کراست و چیزی نمی‌شنود (اما می‌تواند سخن بگوید) عمادالدوله دستور داد او را احضار کردند؛ ولی او بسیار متوحش و ترسان بود هنگامی که نزد عمادالدوله حاضر شد به او گفت: من می‌خواهم لباسی این‌گونه و آن‌گونه برای من بدوزی. (خیاط چون کر بود نفهمید و ذهنش به مسأله دیگری منتقل شد، لذا) خیاط لرزید و با صدایی لرزان گفت: به خدا سوگند ای مولای من ابن‌یاقوت بیش از چهار صندوق در نزد من امانت نداشت اگر دشمنان من چیزی غیر از این بگویند باور نکن. عمادالدوله تعجب کرد و دستور داد صندوق‌ها را حاضر کنند. دید تمام آن مملو از طلا و زینت‌آلات و جواهرات است که همه تعلق به ابن‌یاقوت داشته و او به عنوان غنیمت آنها را تصاحب کرد. {۱}. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۴.

دوم. دومین نصیحت و اندرز پرفایده امام آن است که می‌فرماید: «چه زشت است خضوع (در برابر دیگران) به هنگام نیاز و جفا و خشونت به هنگام بی‌نیازی و توانگری»؛ (مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ، وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى).

اشاره به اینکه افراد ضعیف‌النفس به هنگام نیاز به این و آن چنان ذلیلانه عرض حاجت می‌کنند که تمام شخصیت آنها را زیر سؤال می‌برد؛ ولی به هنگام بی‌نیازی و توانگری کسانی را که دست‌نیاز به آنها دراز می‌کنند با خشونت بر می‌گردانند. هر دو صفت از نکوهیده‌ترین رذایل اخلاقی است. باید به هنگام نیاز، مناعت طبع را حفظ کرد و به هنگام بی‌نیازی و توانگری، لطف و محبت و تواضع را دریغ نداشت.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه {۱}. همان مدرک، ص ۱۱۵. {این سخن را ناظر به آنچه در آیه ذیل است می‌دانند: «حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنُكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ* فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ؛ زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید و بادهای موافق کشتی نشینان را (به سوی مقصد) می‌برد و خوشحال می‌شوند، (ناگهان) طوفان شدیدی می‌وزد، و امواج از هر سو به سراغ آنها می‌آید و گمان می‌کنند هلاک خواهند شد. (در آن هنگام) خدا را از روی

خلوص عقیده می خوانند که: «اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود» اما هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید (بار دیگر) به ناحق در زمین ستم می کنند». {۲}. یونس، آیه ۲۲ و ۲۳. {

به این ترتیب جمله های بالا را ناظر به رابطه خلق و خالق دانسته اند در حالی که چنین نیست و ظاهر این است که این جمله ها ناظر به رابطه خلق با خلق است و گر نه خضوع در برابر خالق در هر حال شایسته است.

منظور از خضوع در اینجا تواضع معقول نیست، بلکه تواضع های ذلیلانه و توأم با حقارت است و منظور از جفا، خشونت و بی احترامی و بی مهری و بی محبتی است.

بلکه در حدیث شریف علوی می خوانیم: «مِا أَحْسَنَ تَوَاضِعِ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيَهُ فُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ؛ چه زیباست تواضع و فروتنی ثروتمندان در برابر فقرا برای رسیدن به پاداش های الهی و از آن بهتر بی اعتنایی و ابای نفس مستمندان در برابر اغنیا به جهت توکل بر خداست». {۳}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۴۰۶.

یکی از شعرا در این زمینه شعر زیبایی گفته است:

خَلْقَانِ لَا اَرْضَاهُمَا لَفْتِي تِيهِ الْغَنَى وَ مَذَلَهُ الْفَقْرُ

فَإِذَا غَنِيَتْ فَلَا تَكُنْ بَطْرًا وَ إِذَا افْتَقَرْتَ فَتَهْ عَلَى الدَّهْرِ

دو ویژگی است که من هرگز برای هیچ جوانمردی آنها را نمی پسندم: تکبر اغنیا و اظهار ذلت فقرا.

بنابراین هنگامی که توانگر شدی متکبر و بی اعتنا مباش و هنگامی که فقیر شدی در برابر تمام دنیا بی اعتنا باش.

سوم. «تنها از دنیا آنقدر مال تو خواهد بود که با آن سرای آخرت را اصلاح کنی»؛ (إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَضِيْلَحْتَ بِهِ مَتْوَاكًا). {۱}. «متوی» همان طور که قبلاً اشاره شد به معنای جایگاه و در اینجا به معنای جایگاه آخرت است. {

اشاره به اینکه ثروت های دنیا می آید و می رود و گاه آلف و الوف از انسان باقی می ماند و به دست دیگران می افتد که حسابش در قیامت با اوست و لذتش در دنیا برای دیگران. هیچ یک از اینها مال حقیقی انسان نیست. تنها آن مقدار که برای اصلاح سرای آخرت از پیش فرستاده است مال حقیقی اوست.

در حدیثی از کلمات قصار امام علیه السلام می خوانیم: «لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ الْوَارِثُ وَالْحَوَادِثُ؛ برای هر انسانی در اموالش دو شریک است: وارث و حوادث (حوادثی که اموال او را بر باد می دهد». {۲}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۳۳۵. {

در حدیث دیگری، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «يَقُولُ ابْنُ آدَمَ مِا لِي مِا لِي وَ هَيْلُ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَنْفَيْتَ أَوْ لَبِستَ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصِيءَ دَقَّتْ فَأَمْضَيْتَ وَ مَا عَدَا ذَلِكَ فَهُوَ مَالُ الْوَارِثِ؛ انسان می گوید: مال من مال من (کدام مال؟) آیا مال تو چیزی جز آن است که خورده ای و از بین برده ای یا پوشیده ای و کهنه و فرسوده کرده ای و یا صدقه داده ای و آن را

(برای سرای آخرت) گذارده ای و غیر از آن

هر چه هست مال وارث است». {۱}. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۳۸، ح ۶. {

یعنی مال واقعی انسان تنها دو بخش است: بخشی که آن را مصرف می کند و حدّ اقل در دنیا از آن استفاده می کند و بخش دیگری که ذخیره آخرت و یوم المعاد می سازد، بقیه اموالی خیالی هستند که گاه در حوادث از بین می روند و اگر باقی بماند نصیب وارث است.

چهارم. حضرت به نکته مهم دیگری اشاره می کند که سزاوار است همه روز انسان به یاد آن باشد و آن اینکه می فرماید: «و اگر قرار است برای چیزی که از دست رفته ناراحت شوی و بی تابی کنی پس برای هر چیزی که به تو نرسیده نیز ناراحت باش (زیرا هر دو یکسان است)»؛ «وَإِنْ كُنْتَ جَازِعًا عَلَيَّ مَا تَقُلْتُ {۲}. «تفقت» از ریشه «فلت» بر وزن «فقر» در اصل به معنای خلاص شدن و نیز به معنای اموری است که ناگهانی و بدون تأمل از انسان صادر می شود نیز اطلاق می گردد. { مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَيَّ كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ.}

بسیارند افرادی که اگر مال و مقامی که داشتند از دست رفت، ناله و فریاد سر می دهند روزها و گاه ماه ها و سال ها دریغ و حسرت می خورند؛ اما نسبت به اموال و مقامی که به آنها هرگز نرسیده چنان دیدی را ندارند. در حالی که اگر دقت کنند هر دو شبیه هم است؛ مقدر بوده مال و مقامی یک یا چند سال در اختیار من باشد و بعد از آن به حسب اسباب ظاهری یا ماورای طبیعی برای من تقدیر نشده بوده است. چه فرق می کند بین بقا و حدوث؛ هر گاه در حدوث مقدر نبوده جزع نمی کنم چرا در بقای نیز چنین نباشد؟ البته گاه انسان خیال می کند که می بایست بیش از آن مدت در اختیارش بود؛ ولی بر حسب عالم اسباب خیال باطلی بوده و تأسف بر آن همانند تأسف کسی است که در خواب مال و مقامی را می بیند و هنگامی که بیدار می شود به خاطر از دست رفتنش جزع و فزع می کند.

پنجم. این توصیه نیز به نکته مهم دیگری اشاره کرده می فرماید: «با آنچه در

گذشته واقع شده است نسبت به آنچه واقع نشده استدلال کن، زیرا امور جهان شبیه به یکدیگرند»؛ (اسْتَدِلَّ عَلَيَّ مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ).

اشاره به اینکه یک سلسله قوانین کلی بر جهان هستی و بر جوامع انسانی حکومت می کند که هر زمان مصادیقی از آن روی می دهد؛ ولی همه مشمول آن قوانین کلی هستند، بنابراین انسان می تواند با مطالعه در حالات پیشینیان و جوامع گذشته و یا حتی با مطالعه در سنین پیشین عمر خود مسائل مربوط به امروز و فردا را از طریق مقایسه درک کند تا گرفتار خطا و اشتباه و زیان و خسران نشود.

این سخن شبیه چیزی است که امام علیه السلام در خطبه دیگری بیان کرده آنجا که می فرماید: «عَيَّادَ اللَّهِ إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرِيهِ بِالْمَاضِيْنَ؛ بندگان خدا! این جهان نسبت به موجودین همان گونه جریان دارد که نسبت به گذشتگان جریان داشت» {۱}. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷. { و این سخنی معروف است که در تعبیر روزانه ما به عنوان تاریخ تکرار می شود.

در ذیل همان خطبه چگونگی تکرار تاریخ را تحت شش عنوان بیان کردیم:

زوال سریع نعمت‌ها، ناپایداری حوادث جهان، بی‌وفایی بسیاری از مردم دنیا، غرورها و شکست‌های ناشی از آن، تغییر حالات و روحيات به گونه‌ای که گاه نزدیک‌ترین دوستان انسان خطرناک‌ترین دشمن او می‌شوند و بالاخره آنچه باقی مانده و می‌ماند و مایه یاد نیک مردم جهان است نیکی‌ها محبت‌ها و اخلاص‌هاست و آنچه مایه نفرین و لعنت و بدنامی‌ها می‌شود ظلم و ستم‌ها و بی‌عدالتی‌هاست.

آری! همه این امور، امروز نیز همچون گذشته در حال تکرار است. به همین دلیل افراد باهوش کسانی هستند که هم در زندگی خود و هم در تاریخ پیشینیان بسیار مطالعه کنند و عبرت گیرند.

ششم. می‌فرماید: «از کسانی مباش که پند و اندرز به آنها سودی نمی‌بخشد مگر آن زمان که در ملامت او اصرار ورزی، چرا که عاقلان با اندرز و آداب پند می‌گیرند ولی چهارپایان جز با زدن اندرز نمی‌گیرند»؛ (وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغَتْ فِي إِيْلَامِهِ، فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَبَّ بِالْأَدَابِ، وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَعَبُ إِلَّا بِالضَّرْبِ).

اشاره به اینکه مردم دو گروهند؛ بعضی هوشیار که با اندک موعظه و اندرز به خطای خود پی می‌برند. اینها انسان‌های واقعی‌اند؛ ولی برخی به آسانی پند نمی‌پذیرند تا زمانی که از هر سو مورد ملامت و سرزنش و توبیخ و تحقیر قرار گیرند. آنها بسان چهارپایانند که جز با ضربات تازیانه راه صحیح را پیش نمی‌گیرند و از چموشی دست بر نمی‌دارند و آرام نمی‌شوند.

هفتم. در این توصیه به مسأله مهم دیگری اشاره می‌کند: «هجوم اندوه و غم‌ها را با نیروی صبر و حسن یقین از خود دور ساز»؛ (اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ).

اشاره به اینکه زندگی عبارت از تلخ و شیرین‌هاست و هر زمان از سویی غم و اندوهی به انسان هجوم می‌آورد؛ گاه در مسائل اجتماعی گاه سیاسی گاه امور مادی و گاه امور خانوادگی. انسان اگر در برابر هجمه اندوه‌ها زانو بزند به زودی از پای در می‌آید؛ ولی با دو نیرو می‌توان بر آنها غلبه کرد: نخست قدرت صبر و شکیبایی است که انسان بداند چه صبر کند چه صبر نکند این گونه حوادث که از اختیار او بیرون است، اگر بر اثر سهل‌انگاری و ندانم‌کاری دامن او را گرفته باشد، مسیر خود را طی می‌کند. اگر صبر کند در نزد خدا هم سالم است و هم مأجور و اگر شکیبایی را ترک کند باز حوادث مسیر خود را طی می‌کند بی‌آنکه اجر و پاداشی داشته باشد. دیگر اینکه اگر انسان به نیروی یقین مجهز باشد و به تعبیر قرآن بگوید: «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا؛ بگو: هیچ حادثه‌ای برای ما

رخ نمی‌دهد، مگر آنچه خداوند برای ما مقرر داشته است» {۱}. توبه، آیه ۵۱.} به یقین تقدیرات الهی از روی حکمت است چه از حقیقت آن آگاه باشیم چه نباشیم؛ در نتیجه با این دو نیرو در برابر واردات هموم ایستادگی می‌کند و به خود آرامش می‌دهد.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود داستانی نقل می‌کند که آموزنده است؛ وی می‌گوید: مردی در خود احساس بیماری کرد. هنگامی که به طبیب مراجعه نمود به او خبر داد که متأسفانه گرفتار سرطان خون شده است. آن مرد بیمار با بی‌اعتنایی از

این مسأله گذشت و گفت: برای من چه تفاوت می کند با مرگ ناگهانی از دنیا بروم یا با مرگ تدریجی به هر حال باید رفت و سالیان دراز به همین صورت زندگی می کرد در حالی که اگر صبر و قرار را از دست داده بود و در بستر بیماری می خوابید، قوای خود را از دست می داد و با مرگ دست به گریبان می شد و در همان زمان کوتاهی که زنده بود گویا هر روز می مرد و زنده می شد. {۲}. شرح نهج البلاغه مغنیه، ج ۳، ص ۵۲۶.

لقمان حکیم نیز در اندرزهای سودمندش به فرزند خود می گوید: «وَ اضْبِرْ عَلٰی مَا اَصَابَكَ اِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُوْر»؛ در برابر مصائبی که به تو می رسد شکبیا باش که این از کارهای مهم است. {۳}. لقمان، آیه ۱۷.

امام علیه السلام در این بخش از نصائح خود با عباراتی کوتاه و پرمحتوا توصیه های خود را دنبال می کند.

هشتم. می فرماید: «کسی که میانه روی را ترک کند از راه حق منحرف می شود»؛ (مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارًا).

اشاره به اینکه سلامت دین و دنیا همیشه در میانه روی است و هر گونه افراط و تفریط باعث گمراهی و بدبختی و شکست است و صراط مستقیمی که ما همه

روز در نمازهایمان هدایت به سوی آن را از خدا می خواهیم همین صراط مستقیم اعتدال است.

نهم. «یار و همنشین (خوب) همچون خویشاوند انسان است»؛ (وَ الصَّاحِبُ مُتَّاسِبٌ). {۱}. «مناسب» از ماده «نسب» در اینجا به معنای خویشاوند است. {

اشاره به اینکه پیوندهای دوستی گاه به قدری قوی می شود که جای پیوندهای نسبی را می گیرد؛ بلکه گاهی از آن قوی تر می شود. ضرب المثل معروفی است که می گویند از کسی پرسیدند: دوست بهتر است یا برادر؟ گفت: برادری که دوست باشد بهتر است. ضرب المثلی نیز در زبان عرب رایج است که می گوید:

«الصدیق نسیب الروح و الاخ نسیب البدن؛ دوست، هماهنگ و مناسب با روح و برادر، هماهنگ و مناسب با جسم و بدن است.».
{۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۷.

از این سخن می توان چنین نتیجه گرفت که همان حقوقی که برای خویشاوندان در نظر گرفته می شود باید دربارہ دوستان خوب در نظر گرفته شود.

دهم. می فرماید: «دوست آن است که در غیاب انسان، حق دوستی را ادا کند»؛ (وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ).

اشاره به اینکه کسانی که در حضور انسان اظهار محبت و عشق و علاقه می کنند، ممکن است نشانه واقعی دوستی آنها نباشد؛ دوستی واقعی آن گاه آشکار می شود که انسان در غیاب دوستش تمام آنچه را در حضور می گفت و رعایت می کرد بگوید و رعایت کند.

یازدهم. در این توصیه به نکته مهم دیگری اشاره کرده و می فرماید:

«هوا پرستی شریک و هتای نابینایی است»؛ (وَ الْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَمَى).

زیرا همان گونه که نابینایان اجسامی را که در اطراف آنهاست نمی بینند

هر چند نزدیک و مجاور باشد، هوا پرستان نیز از دیدن حقایق آشکار محرومند، چرا که حجاب هوا پرستی سخت ترین و تیره ترین حجاب است و در آفات شناخت، آفتی بدتر از آن یافت نمی شود.

قرآن مجید می گوید: «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعِيدٍ اللَّهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟ آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی (بر اینکه شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده ای قرار داده است؟! با این حال غیر از خدا چه کسی می تواند او را هدایت کند؟ آیا متذکر نمی شوید؟». {۱}. جاثیه، آیه ۲۳. {

امام علیه السلام در نامه ای نیز به یکی از اصحابش نیز به این حقیقت تصریح کرده می فرماید: «فَارْزُقْصِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُغْمِي وَ يُصِمُّ وَ يُبْذِلُ الرِّقَابَ؛ محبت دنیا (و هوای نفس) را رها کن که چشم را کور و گوش را کر و زبان را لال و گردن ها را به زیر می آورد». {۲}. کافی، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۲۳. {

دوازدهم. می فرماید: «چه بسا دور افتادگانی که از خویشاوندان نزدیک تر و خویشاوندانی که از هر کس دورترند»؛ (وَ رَبِّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ، وَ قَرِيبٌ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ).

اشاره به اینکه پیوندهای نسبی همیشه دلیل بر پیوند دل ها و نزدیکی فکرها نیست؛ گاه می شود دور افتادگان به انسان از نزدیکان نزدیک ترند. آنچه مهم است پیوند دل و ارتباط ارواح به یکدیگر است که اگر در نزدیکان پیدا نشد می توان آن را در دور افتادگان جستجو کرد.

در قرآن کریم می خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا

لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ». {۱}. تغابن آیه، ۱۴. {

سیزدهم. «غریب کسی است که دوستی نداشته باشد»؛ (وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ).

آری! آنچه انسان را از غربت بیرون می آورد محبت است و کسانی که محروم از محبت دوستانند تنهای تنهاینند. این غربت از عوامل مختلفی سرچشمه می گیرد گاه کبر و غرور و خودبرتربینی است که مردم را از انسان می راند و گاه حسادت هاست و گاه بی وفایی ها و عوامل دیگر است.

بنابراین برای اینکه از غربت بیرون آییم راهی جز این نیست که این گونه رذایل را از خود دور سازیم و جاذبه اخلاقی ما

دوستان خوبی را فراهم سازد.

چهاردهم. در این توصیه به نکته بااهمیتی اشاره می فرماید: «آن کس که از حق تجاوز کند در تنگنا قرار می گیرد»؛ (مَنْ تَعَدَى الْحَقَّ ضَاقَ مِذْهُبُهُ). زیرا راه حق وسیع و گسترده و صاف و نورانی است؛ اما طریق باطل سنگلاخ و پر پیچ و خم و تنگ و باریک است. آنها که راه حق را پیش می گیرند با سرعت به سوی مقصد می روند، چرا که عالم هستی در مسیر حق است و آنچه هماهنگ با آن باشد در همان مسیر حرکت می کند ولی طی کردن راه باطل همچون شنا بر خلاف جهت آبی است که به سرعت در حرکت است و دائماً شناگر را در تنگنا قرار می دهد.

افزون بر این، مسیر حق همچون جاده ای است که در جای جای آن علایم راهنمایی به چشم می خورد و رهروان را از وضع راه آگاه می سازد؛ ولی مسیر باطل فاقد همه اینهاست و به همین دلیل به گمراهی می انجامد.

پانزدهم. این فقره به مطلب معروف و پراهمیتی اشاره کرده و می فرماید: «و آن کس که به ارزش خود اکتفا کند موقعیتش پایدارتر خواهد بود»؛ (وَمَنْ

اِقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ).

این جمله شبیه جمله دیگری است که در غرر الحکم از آن حضرت نقل شده که فرمود: «رحم الله امرأ عرف قدره و لم يتعد طوره؛ خدا رحمت کند کسی را که قدر خود را بشناسد و از حد خود تجاوز نکند». {۱}. غرر الحکم، ۴۶۶۶.

تجربه نشان داده کسانی که پا را از گلیم خویش فراتر می نهند مردم را بر ضد خود می شورانند و مردم نه تنها آن جایگاه نادرست را برای آنان به رسمیت نمی شناسند، بلکه جایگاه سزاوارشان را هم از آنان می گیرند. دلیل آن روشن است زیرا مردم این گونه مدعیان نالایق و بلند پروازان بی مقدار و گاه ابله را افرادی متقلب و دروغ گو و خائن می شناسند و به همین دلیل کمترین ارزشی برای آنها قائل نیستند؛ ولی افراد صادق و راستگو و قانع به حق خویش را انسان های باارزشی می دانند که همیشه حقشان را ارج می نهند.

شانزدهم. «مطمئن ترین وسیله ای که می توانی به آن چنگ زنی آن است که میان تو و خدایت رابطه ای برقرار سازی»؛ (وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ).

اشاره به اینکه پناه بردن به وسایل مادی و توسل به مخلوق، هرگز قابل اطمینان نیست و به آسانی ممکن است هم آنها شکست بخورند و هم تو که دست به دامان آنها زده ای. ثابت و جاودانه و پایدار، ذات پاک خداست که هیچ چیز نمی تواند قدرتش را محدود سازد، بنابراین آن کس که تکیه بر ذات پاکش کند تکیه بر جای مطمئن و غیر قابل زوالی کرده و این همان توحید افعالی است که می گوید: «لا مؤثر فی الوجود الا الله؛ مؤثر واقعی در عالم هستی تنها خداست».

قرآن مجید می گوید: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ؛ بنابراین، کسی که به طاغوت (بت و شیطان، و هر موجود طغیانگر) کافر

شود و به خدا ایمان آورد، به محکم ترین دستگیره، چنگ زده است». {۱}. بقره، آیه ۲۵۶.

بعضی گفته اند منظور از وسیله، ایمان و قرآن مجید است ولی روشن است که جمله مفهوم گسترده تری دارد و تمام وسائلی که انسان را به خدا نزدیک تر می کند را در بر می گیرد.

البته این سخن بدین معنا نیست که ما به سراغ عالم اسباب نرویم و نیز بدان معنا نیست که توسل به معصومین علیهم السلام نداشته باشیم، چرا که اگر ذات پاک مسبب الاسباب را در پشت عالم اسباب ببینیم و توسل به معصومین علیهم السلام را به عنوان شفاعت در پیشگاه خدا بشمریم تمام اینها مصادیقی از رابطه با خدا محسوب می شود.

هفدهم. «کسی که به (کار و حق) تو اهمّیت نمی دهد در واقع دشمن توست»؛ (وَمَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عَدُوٌّكَ).

البته منظور کسانی هستند که به نحوی با انسان ارتباط دارند و شاید دم از دوستی می زنند؛ اما هنگامی که پای دفاع از حق، آبرو و شخصیت به میان می آید کاملاً خونسرد و بی تفاوتند. این نشان می دهد که آنها در اظهار دوستی صادق نیستند و نوعی عداوت مضمّر در درون دارند.

بنابراین مجبور نیستیم که این جمله را فقط ناظر به رابطه مردم با زمامداران جامعه بدانیم و بگوییم افرادی از مردم که در پیش آمدهای سیاسی و اجتماعی و مانند آن هیچ گونه اظهار هماهنگی با برنامه های زمامداران ندارند و بی اعتنا از کنار آن می گذرند، آنها در واقع مخالف آن نظام و دشمن آن وادی هستند. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و شرح نهج البلاغه مرحوم مغنیه. {به خصوص اینکه حال و هوای این وصیّت نامه مربوط به رابطه خلق با زمامداران نیست، بلکه رابطه مردم با یکدیگر را روشن می سازد.

هجدهم. حضرت در این توصیه پربار خود می فرماید: «گاه نومییدی نوعی رسیدن به مقصد است در آنجا که طمع موجب هلاکت می شود»؛ (قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكًا، إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا).

اشاره به اینکه گاه انسان، پیوسته برای رسیدن به مقصدی تلاش و کوشش می کند و طمع دارد به آن دست یابد در حالی که خدا می داند شر او در آن است، لذا او را مأیوس و محروم می سازد در اینجا گر چه ظاهراً او به هدف نرسیده ولی در واقع هدف که سلامت و حفظ منافع است برای او حاصل شده است، بنابراین همیشه نباید یأس و نومییدی را شکست و زیان محسوب داشت بلکه در بسیاری از موارد پیروزی و موفقیت است.

نوزدهم. «چنان نیست که هر عیب پنهانی آشکار شود»؛ (لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ).

در تفسیر این جمله احتمالاتی است: نخست اینکه اگر افرادی را ظاهراً بی عیب دانستید زیاد به وضع ظاهری آنها مغرور نشوید، زیرا ممکن است عیوب پنهانی داشته باشند که بر شما ظاهر نگردیده است، بنابراین احتیاط را در هر حال از دست ندهید. این تفسیر را جمعی از شارحان نهج البلاغه پذیرفته اند.

دیگر اینکه انسان اگر ظاهراً خودش را بی عیب دید نباید مغرور شود، چرا که بسیاری از عیوب است که جز با تأمل و تفکر

آشکار نمی شود همان گونه که در حالات بعضی از بزرگان گفته اند که بعد از مثلاً سی سال ناگهان بر اثر پیشامدی به بعضی از عیوب خود واقف شدند.

احتمال سومی نیز در اینجا وجود دارد و آن اینکه اگر عیوبی داشتی و خود را نسبت به دیگران معیوب تر دیدی، نگران نباش و در اصلاح خویش بکوش، زیرا دیگران هم غالباً عیوبی دارند که در پنهان داشتن آن می کوشند.

البته این تفسیرها با هم تضادی ندارند و ممکن است هر سه در مفهوم جمله

جمع باشند، هر چند تفسیر نخست مناسب تر به نظر می رسد.

بیستم. «و نه هر فرصتی مورد استفاده قرار می گیرد»؛ (وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ).

یعنی اگر فرصتی از دست تو رفت زیاد غمگین نباش، زیرا گاه فرصت چنان غافلگیرانه است که انسان موفق به بهره گیری از آن نمی شود، هر چند باید نهایت کوشش را برای استفاده از فرصت ها به خرج داد و اگر مردم می توانستند از همه فرصت ها بدون فوت وقت استفاده کنند چهره زندگی بشر بسیار با وضع فعلی متفاوت بود.

این کلام نورانی درس بزرگی به ما می دهد، زیرا بسیار دیده ایم افرادی یک عمر برای فرصتی که از دست داده اند غصه می خورند و می گویند: اگر فلان روز فلان کار را کرده بودیم چنین و چنان می شد و ای کاش بیدار بودیم و این فرصت را از دست نمی دادیم. آنها به جای اینکه به آینده بپردازند دائماً اندوه گذشته را می خورند.

بیست و یکم. امام علیه السلام در این توصیه خود به موضوع مهم دیگری اشاره کرده و می فرماید: «گاه می شود که شخص بینا به خطا می رود و نابینا به مقصد می رسد»؛ (وَ رَبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ).

اشاره به اینکه در مورد کارهای افراد آگاه نیز بیندیش و مپندار همیشه آنها بدون ارتکاب خطا راه صواب را می پویند. و نیز درباره کارهای ناآگاهان بیندیش و نپندار که همیشه آنها راه خطا را می پویند. ای بسا بر اثر عواملی به نتیجه مطلوبی برسند که بینایان نرسیده اند.

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می خوانیم که از پدرانش از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل کرد: «كَلِمَتَانِ غَرِيبَتَانِ فَاحْتَمِلُوهُمَا كَلِمَةُ حِكْمَةٍ مِنْ سَفِيهِ فَأَقْبَلُوهَا وَ كَلِمَةُ سَفِيهِ مِنْ حَكِيمٍ فَاعْفُوهَا؛ دو سخن شگفت آور است: سخن حکمت آمیزی که از سفیهی صادر شود آن را بپذیرید و سخن سفیهانه ای که از

حکیمی و دانایی صادر شود آن را بر او ببخشید». {۱}. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۶، ح ۵۸۷۹. {

در امالی، ذیل این حدیث چنین آمده است: «فَإِنَّهُ لَا حَكِيمَ إِلَّا ذُو عَثْرَةٍ وَ لَا سَفِيهَ إِلَّا ذُو تَجْرِبَةٍ؛ زیرا هیچ دانایی بدون لغزش و هیچ نادانی بدون تجربه نیست». {۲}. امالی طوسی، ص ۵۸۹، ح ۱۰. {

بیست و دوم. «بدی را به تأخیر بیفکن (و در آن عجله نکن) زیرا هر زمان بخواهی می توانی انجام دهی»؛ (أَخَّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ).

اشاره به اینکه خوبی احتیاج به مقدماتی دارد که انسان باید برای آن عجله کند در حالی که بدی در هر زمان و در هر شرایط از هر شخصی ساخته است.

این سخن ممکن است به این معنا باشد که در مجازات ها و توبیخ و سرزنش های به حق عجله مکن چرا که در هر زمان میسر است شاید بعداً پشیمان شوی و راه بازگشت بر تو بسته شده باشد.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا- به جمله مورد بحث وجود دارد که کنایه از ترک هر گونه شر و بدی به ناحق باشد مثل اینکه گناه بعضی از افراد می گویند: ما چنان ناراحت شده ایم که می خواهیم دست به خودکشی بزنیم و ما به آنها می گوئیم: خودکشی دیر نمی شود و هر زمان ممکن است. بیا تا راه اصلاح مشکلات را جستجو کنیم. به یقین مفهوم این سخن آن نیست که بعداً اقدام به خودکشی کن، بلکه کنایه از ترک آن است.

بیست و سوم. «بریدن از جاهل معادل پیوند با عاقل است»؛ (وَ قَطِيعُهُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ).

اشاره به اینکه همان گونه که از ارتباط با عقلا سود می گیری از جدایی با جاهلان نیز بهره مند خواهی شد. (مطابق این معنا جاهل و عاقل مفهوم قطیعه و صله است).

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که اگر جاهل از تو قطع پیوند کرد هرگز ناراحت مباش، زیرا به منزله این است که عاقلی با تو رابطه برقرار کند؛ از زیانش بر کنار می مانی و شر او از تو قطع می شود. (مطابق این تفسیر، جاهل و عاقل جنبه فاعلی دارد).

بیست و چهارم. «کسی که خود را از حوادث زمان ایمن بداند زمانه به او خیانت خواهد کرد و کسی که آن را بزرگ بشمارد او را خوار می سازد»؛ (مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ، وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ).

جمله اول اشاره به این است که هیچ یک از نعمت های دنیا مورد اعتماد نیست؛ پیروزی ها، ثروت ها، حسن و جمال، محبوبیت ها و سایر مواهب مادی در هر لحظه در معرض زوال است. آنها که بر این امور اعتماد کنند ناگهان دنیا به آنها خیانت کرده و یکی را پس از دیگری از آنها می گیرد. این درست به آن می ماند که انسان در مسیر سیلاب خانه مجللی بنا کند که هر لحظه ممکن است سیلاب عظیمی جاری شود و خانه را در هم بکوبد. بنابراین منظور از زمان در اینجا دنیا و مواهب مادی دنیاست و منظور از جمله دوم این است که دنیا در نظرش مهم باشد و برای به چنگ آوردن آن تن به هر کاری بدهد. به یقین چنین کسی خوار و بی مقدار و در نظرها موهون خواهد شد.

این احتمال نیز در تفسیر دو جمله بالا- هست که منظور از زمان، اهل زمان است؛ یعنی انسان نباید به همه مردم زمان خود اطمینان کند، چرا که ممکن است ناگهان از پشت به او خنجر زنند و منظور از بزرگ داشتن زمان، اهل زمان است مخصوصاً

طاغوت ها و صاحبان قدرت که اعتماد بر آنها و بزرگ شمردنشان سبب وهن انسان می شود، لذا بسیاری از بزرگان و علمای گذشته، نزدیک شدن به طاغوت ها را خطر شمرده و افراد محترم را از قرب سلطان بر حذر داشته اند و اینکه در شرح حال بزرگان پیشین می بینیم که از فساد زمان خود شکوه داشته اند

منظور فساد مردم زمانشان بوده است. {۱}. درباره مفهوم فساد زمان بحث بیشتری را در پیام امام، ج ۲، ذیل خطبه ۳۲ آورده ایم. {

در اشعار منسوب به حضرت عبدالمطلب می خوانیم:

يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانًا وَ مَا لِرَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا

نَعِيبُ زَمَانِنَا وَ الْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانًا

وَ إِنَّ الذُّئْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذَيْبٍ وَ يَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيْنًا

«مردم هر کدام زمانی را نکوهش می کنند در حالی که زمان ما عیبی جز ما ندارد.

ما بر زمان خود عیب می گیریم در حالی که عیب در خود ماست و اگر زمان زبان بگشاید ما را مسخره خواهد کرد (شاهد این سخن اینکه:)

گرگ ها گوشت یکدیگر را نمی خورند ولی ما گوشت یکدیگر را آشکارا می خوریم». {۲}. بحار الانوار، ج ص ۴۹، ۱۱۱. {

بیست و پنجم. حضرت در این وصیت پربارش می فرماید: «چنین نیست که هر تیراندازی به هدف بزند»؛ (لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ).

اشاره به اینکه نباید انسان توقع داشته باشد همیشه به مقصد برسد و تلاش هایش نتیجه بخش باشد به گونه ای که اگر یک بار به هدف نرسید مأیوس گردد یا کسانی را که مرتکب خطایی شدند و به هدف نرسیدند زیر رگبار ملامت و سرزنش قرار دهد. انسان ها همیشه جایز الخطا هستند. (جز معصومین علیهم السلام).

این سخن در واقع برای تسلی خاطر و تقویت اراده در مقابل بعضی از شکست ها و نیز برای طرد نکردن دوستان و مدیران به علت یک یا چند خطاست.

نیز محتمل است منظور آن باشد که هر تیراندازی موفق نمی شود به هدف بزند، بلکه تیراندازان ماهر و لایق از عهده چنین کاری برمی آیند.

جمع هر دو معنا در تفسیر این جمله نیز بعید نیست.

بیست و ششم. این توصیه مبارک خود به مسأله دگرگون شدن اوضاع زمان پرداخته می فرماید: «هر گاه حاکم تغییر پیدا کند زمانه نیز دگرگون می شود»؛ (إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ).

اشاره به اینکه اوضاع جامعه بر محور وضع حاکمان می گردد؛ نه تنها «الناس علی دین ملوکهم» از واقعیت برخوردار است، غالب حرکات و سکنات مردم بر محور نوع حکومت ها می چرخد. اگر حاکمان، افرادی آگاه عدالت پیشه و باتقوا باشند، مردم به سوی تقوا و عدالت حرکت می کنند و اگر افرادی سودجو، ظالم، بی تقوا و سنگدل باشند، تمام این روحیات در جامعه منعکس می شود. به همین دلیل پیغمبران بزرگ الهی سعی داشتند که قبل از هر چیز حکومت عادلانه ای برقرار کنند تا اصلاح مردم در سایه آن میسر شود. آنها که تصور می کنند سیاست از دیانت جداست سخت در اشتباهند، زیرا ترویج دیانت بدون اصلاح حکومت امکان پذیر نیست و به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در اولین فرصت دست به تشکیل حکومت اسلامی زد تا بتواند با قدرت، راه را برای تبلیغات صحیح و مؤثر اسلامی بگشاید و فرهنگ سازی صحیح را جانشین فرهنگ جاهلیت کند.

مخصوصاً در دنیای امروز که رسانه های عمومی با تأثیر عمیقی که در افکار مردم دارد و همچنین برنامه های مربوط به آموزش و پرورش از سطوح پایین تا سطح عالی در اختیار حکومت ها یا عناصر وابسته به حکومت است. آیا ممکن است بدون در دست داشتن این امور، جامعه را از فساد رهایی بخشید؟

از آنچه در بالا- گفتیم معلوم شد که منظور از تغییر زمان، تغییر مردم جامعه است و منظور از تغییر سلطان، تغییر حالات سلطان است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَيَلِحَا صَلَحَتْ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ هُمَا قَالَ الْفُقَهَاءُ وَالْأَمْرَاءُ؛ دو گروه از امت من

هستند که اگر اصلاح شوند، مردم اصلاح می شوند و اگر فاسد بشوند مردم فاسد می گردند: بعضی از حاضرین از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند: آن دو گروه کدامند؟ فرمود: عالمان و حاکمان». {۱}. بحار الانوار، ج ۲، ص ۴۹، ح ۱۰.

در بعضی از تواریخ آمده است که روزی انوشیروان کارگزاران روستاهای خود را جمع کرد و گوهر گرانبهایی در دست داشت و آن را در دست خود می گرداند. به آنها خطاب کرد و گفت: چه چیز بیش از هر چیز به روستاها زیان می رساند و آن را به نابودی می کشاند؟ هر کس از شما پاسخ صحیح آن را بگوید این گوهر گرانبها را در دهانش می گذارم.

بعضی گفتند: قطع شدن آب و بعضی گفتند: خشکسالی. بعضی دیگر گفتند:

غلبه بادهای مخالف (انوشیروان هیچ کدام را نپسندید) آنگاه رو به وزیرش (بوذرجمهر) کرد و به او گفت: تو پاسخ بگو من تصور می کنم عقل تو به اندازه عقل همه رعایا یا بیشتر است. بوذرجمهر گفت: عامل ویرانی و فساد آبادیها تغییر رأی سلطان درباره رعیت و تصمیم بر ظلم و جور گرفتن اوست.

انوشیروان گفت: آفرین بر این عقل تو... آن گاه گوهر گرانبها را در دهان او قرار داد. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۱.

بیست و هفتم. «پیش از سفر بین که هم سفرت کیست و پیش از انتخاب خانه بین که همسایه ات کیست»؛ (سَلَّ عَنِ الرَّفِیقِ قَبْلَ الطَّرِیقِ، وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ).

این سخن امام علیه السلام واقعیتی است که بارها مردم آن را تجربه کرده اند، زیرا به هنگام سفر غالباً پرده ها کنار می رود و درون اشخاص ظاهر می شود؛ اگر هم سفر انسان آدمی نادرست و بی تقوا یا بخیل و سنگدل یا بد خلق باشد آرامش را به کلی از او سلب می کند همچنین همسایگان بد سبب سلب آرامش از انسان حتی در خانه او هستند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم «کان اذا سافر یقول: من کان یسیء الی جاره فلا یصحبنا لان الجار رفیق ملازم؛ آن حضرت هنگامی که مسافرت می کرد می فرمود: کسی که به همسایه اش بدی می کند با ما هم سفر نشود؛ زیرا همسایه رفیق همیشگی انسان است».

مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود از کتاب تاریخ بغداد چنین نقل می کند که محمد بن میمون ابی حمزه {۱}. در زمان خود از شیوخ برجسته خراسان و مردی دانشمند و آگاه و سخاوتمند و شیرین زبان بود و به همین جهت لقب «سکری» به او دادند. (سُیَّکَرُ به معنای شکر است). (اعلام زرکلی) {از معاریف عصر خود} همسایه ای داشت که می خواست خانه اش را بفروشد. مشتری پرسید: به چند می فروشی؟ گفت: دو هزار (دینار) قیمت خانه است و دو هزار (دینار) ارزش همسایه ابی حمزه بودن.

این سخن به گوش ابو حمزه رسید چهار هزار (دینار) برای او فرستاد و گفت:

این را بگیر و خانه ات را نفروش. {۲}. شرح نهج البلاغه تستری، ج ۸، ص ۴۵۵ در تهذیب الکمال، ج ۲۶، ص ۵۴۸ نیز همین روایت از تاریخ بغداد نقل شده است.

بیست و هشتم. حضرت در آخرین اندرز این بخش از وصیت نامه پربار می فرماید: «از گفتن سخنان خنده آور (و بی محتوا) پرهیز، هر چند آن را از دیگری نقل کنی»؛ (إِيَّاكَ أَنْ تَذْكَرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا، وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ).

زیرا این گونه سخنان از یک سو هیبت و ابهت انسان را بر باد می دهد و از سویی دیگر غالباً همراه با غیبت یا استهزای فرد آبرومندی است، بنابراین هم مایه نقص انسان در دنیا هم در آخرت است. خواه این سخن از خودش باشد یا به نقل از دیگری. چه تفاوت می کند که غیبت یا سخریه ابداع خود انسان باشد یا حکایت از دیگری.

البته این سخن به آن معنا نیست که انسان از شوخی و مزاح مشروع پرهیزد و خشک و عبوس در مجالس بنشیند، زیرا می دانیم شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیه السلام و بزرگان علما این گونه شوخی و مزاح مشروع را داشته اند. حتی توصیه شده در سفرها برای از بین بردن فشار مشکلات سفر مزاح بیشتر کنید.

مرحوم علامه بحر العلوم در اشعار فقهی خود می گوید:

وَ اكْثَرَ الْمَزَاحِ فِي السَّفَرِ إِذَا لَمْ يَسْخَطِ الرَّبُّ وَ لَمْ يَجْلِبِ اذَى

«در سفرها مزاح بیشتر کن مشروط بر اینکه موجب خشم خدا و آزار شنوندگان نباشد».

این سخن برگرفته از حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «وَ أَمَّا الَّتِي فِي السَّفَرِ فَيَذُلُّ الزَّادُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ الْمَزَاحُ فِي غَيْرِ الْمَعَاصِي؛ مروت در سفر آن است که انسان از زاد و توشه خود به دیگران ببخشد و حسن خلق داشته باشد و مزاح خالی از معصیت کند». (۱). بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۲۶۶، ح ۳.

کوتاه سخن اینکه این امور در حد اعتدالش نیکوست و اگر از حد اعتدال بگذرد یا موجب وهن شخصیت انسان می شود و مردم همچون دلچکی به او نگاه می کنند و یا اینکه وارد گناهایی می شود که خشم خدا را می طلبد.

باید انصاف داد که این نصایح بیست و هشت گانه که در عباراتی کوتاه و پرمعنا ایراد شده بود و هر کدام درس مهمی درباره زندگی مادی یا معنوی انسان دربر داشت، از بارزش ترین اندرزهاست که سزاوار است با آب طلا نوشته شود و در برابر دیدگان همگان قرار گیرد. سلام و درود بر روان پاکت و سخنان پرمحتوایت ای امیر مؤمنان.

بخش بیست و هشتم

متن نامه

وَ إِيَّاكَ وَ مُشَاوِرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْسَنِ، وَ عَزْمُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ. وَ اكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْتَى عَلَيْهِنَّ، وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَمَّا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ، وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ. وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا حَاوَزَتْ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ، لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ. وَ لَا تَعِيدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا، وَ لَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِعَظِيمِهَا.

وَ إِيَّاكَ وَ التَّعَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ.

ترجمه ها

دستی

در امور سیاسی کشور از مشورت با زنان بپرهیز، که رأی آنان زود سست می شود، و تصمیم آنان ناپایدار است .

در پرده حجاب نگاهشان دار، تا نامحرمان را ننگرند، زیرا که سخت گیری در پوشش، عامل سلامت و استواری آنان است. بیرون رفتن زنان بدتر از آن نیست که افراد غیر صالح را در میانشان آوری، و اگر بتوانی به گونه ای زندگی کنی که غیر تو را نشناسند چنین کن !.

کاری که برتر از توانایی زن است به او وامگذار، که زن گل بهاری است، نه پهلوانی سخت کوش، مبادا در گرامی داشتن زن زیاده روی کنی که او را به طمع ورزی کشانده برای دیگران به ناروا شفاعت کند. {نقد تفکر فمینیسم FEMINISM} (اصالت دادن به زن یا زن سالاری) بلکه باید همه عوامل تربیت و نظارت را بکار گرفت تا زنان جامعه به آسانی راه کمال را به پیمایند. {پرهیز از غیرت نشان دادن بیجا که درستکار را به بیمار دلی، و پاکدامن را به بدگمانی رساند

شہیدی

پرهیز از رأی زدن با زنان که زنان سست رابند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده شان نگاه دار تا دیده شان به نامحرمان نگریستن نیارد که سخت در پرده بودن آنان را از- هر گزند- بهتر نگاه دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از بیگانه که بدو اطمینان نداری و او را نزد آنان در آری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند، روا دار، و کاری که برون از توانایی زن است به دستش مسپار، که زن گل بهاری است لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت- او را- از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی.

و پرهیز از رشک نابجا که آن درستکار را به نادرستی کشاند، و پاکدامن را به بدگمانی خواند

اردیلی

و پرهیز نما از مشورت کردن با زنان پس بدرستی که اندیشه ایشان؟؟

بضعف و نقصان و قصد ایشان بستستی و باز دار بر ایشان از دیده های ایشان پرده نشانیدن تو ایشان را پس بدرستی که پرده نشانیدن و مشقت آن پاینده تر است بر ایشان و نیست بیرون رفتن ایشان سخت از در آوردن تو کسی را که اعتماد باو نتوان کرد از مردمان بر ایشان و اگر توانی که نشناسند غیر تو را پس بکن و می باید که مالک نگردانی زن را از کار خودش آنچه متجاوز باشد از ضروری نفس او از متاع دنیا پس بدرستی که زن محل لذت است و استمتاع و نیست کارفرما در افعال و اوضاع و در مگذر بسبب حرمت ایشان از نفس ایشان به آن چه دوست دارند و بطمع میندازد ایشان را که شفاعت کنند مر غیر خود را و پرهیز از غیرت بردن و متهم ساختن آن بفساد در غیر جای غیرت بردن و تهمت نهادن پس بدرستی که غیرت بردن می خواند زن تن درست به بیماری و زن عاری از فساد بگمان و بدکاری

آیتی

از رأی زدن با زنان پرهیز، زیرا ایشان را رأیی سست و عزمی ناتوان است. زنان را روی پوشیده دار تا چشمشان به مردان نیفتد، زیرا حجاب، زنان را بیش از هر چیز از گزند نگه دارد. خارج شدنشان از خانه بدتر نیست از اینکه کسی را که به او اطمینان نداری به خانه در آوری. اگر توانی کاری کنی که جز تو را نشناسد چنان کن و کاری را که برون از توان اوست، به او مسپار، زیرا زن چون گل ظریف است، نه پهلوان خشن. گرامی داشتنش را از حد مگذران و او را به طمع مینداز، چندان که دیگری را شفاعت کند. زنهار از رشک بردن و غیرت نمودن نابجا، زیرا سبب می شود که زن درستکار به نادرستی افتد و زنی

را که به عفت آراسته است به تردید کشاند.

انصاریان

از مشورت با زنان اجتناب کن، زیرا رأیشان ضعیف، و عزمشان سست است .

با پوششی که بر آنان قرار می دهی دیده آنان را از دیدن مردمان باز دار، زیرا سختی حجاب آنان را پاک تر نگاه می دارد، و بیرون رفتن زنان از خانه بدتر از این نیست که افراد غیر مطمئن را بر آنان در آوری، و اگر بتوانی چنان کن که غیر تو را نشناسند. اموری که در خور توان زنان نیست به دستشان مسپار، زیرا زن گلی است ظریف نه خادم و کار پرداز .

احترامش را در حدّ خودش مراعات کن، و او را به طمع میانجی گری در حق غیر مینداز. آنجا که جای غیرت نیست از غیرت پرهیز، چرا که این روش افراطی سالم را به بیماری، و پاکدامن را به آلودگی دچار می کند .

شروح

راوندی

و الافن: النقص. و الوهن: الضعف. و القهرمان فارسی معرب، ای المراه ریحانه تشتم و لها لین، و ما خلق الله فیها خشونه القهارمه. و التغایر: التكلف فی الغیره. و الریب جمع الریبه، و هی التهمه، و الریب روی ایضا و هو الشك

کیدری

الافن: بسكون الفاء النقص و بفتحها ضعف الراى، فانظر: یعنی البصیره فی هذه الوصیه تغنك عن جميع حکم الحكماء و نتف العلماء ان كنت ممن قد اید بحدس صایب و ذهن ثاقب، و الله عز اسمه المسوول ان یوافقنا لنقبل آثارها و الاستضاءه بانوارها انه ولى الطول و الامتتان و المتفضل بالاحسان، و اذ قد جرى ذكر الدنيا فیها كثيرا و القدح فیها و النهی عن الاغترار بها، فلنورد من بعد فصلا فی امثله الدنيا و اهلیها علی ما اورده صاحب المعارج. قال بعض العلماء اصول الدنيا ثلاثه اشياء: الطعام و اللباس و المسکن، و اصول الصناعات و الحرف ثلاثه: الزراع و الدهقان فان منهما اصول الطعام و اللباس، و الحائك و البناء، و لهذه الحرف توابع و لوازم كالحلاج و الغزال و القصار و الخياط للباس، و لكل واحد من هؤلاء احتیاج الى الالات من الحديد، و الخشب، و الجلود المدبوغه، و هكذا فی سائر الحرف و تعلق بعضها ببعض. فاحتاج الناس الى معاونه بعضهم بعضا فان كل واحد منهم لا- يمكنه القيام بجميع مصالحه، فالحائك یحیک للخياط، و الخياط یخیط للحائك و الدهقان یزرع القطن لهما، و هما یعینان الدهقان بالنسج و الخياطه و امثال ذلك، فظهرت المعامله التى هی تلو المعاونه بین الناس، و لزمت هذه المعاملات الخصومات، و لزمت الخصومات المعاداه و المقاتله. فاحتاج اصحاب الصنایع و الحرف، الى سلطان سایس یسوسهم، و حاکم عالم عادل یحکم بینهم بالعلم و الشرع الحق، فنسى بعضهم الناس نفسه و عاقبته بین هذه المشاغل و التوابع العلائق، و ما عرف ان المقصود من جميع هذه الصنایع، و الحرف، و الوالى، و القاضى ثلاثه اشياء و هى اطعام و اللباس و المسکن. و المقصود من هذه الاشياء تقویه البدن و سلامته، و المقصود من سلامه البدن تزکیه القلب، و المقصود من تزکیه القلب السعاده الكبرى

الموعوده في الاخره، فنى ذاته و سعاده و مثاله كمثل مسافر قصد بيت الله الحرام فنى نفسه و مقصده و ضيع فى الطريق عمره فى تربيته الجمل و رعيه، و امثال ذلك، و خسر الدنيا و الاخره، و كان ممن قال الله تعالى (نساوا الله فانساهم انفسهم) و مثال الدنيا مثال الظل يحسبه راكدا ثابتا، و هو زائل، و لكن يزول قليلا قليلا لا دفعه. لا بل مثالها مثال عجوز شوها ملثمه قد زينت ظاهرها بالحلى و الحلل، و الطيب، و اذا حسرت لثامها كانت ممن يتعوذ الناس من شرها، و مثال اصحاب الدنيا امثال المسافرين، لهم مقصد واحد، و كلهم فى الطريق، بقى لبعضهم منزل، و لبعضهم فرسخ و لبعضهم ميل، كذلك بقى من اعمار بعض اهل الدنيا سنه و من اعمار بعضهم شهر، و من اعمار بعضهم يوم، على هذا القياس. مثال طالب الدنيا كمثل شارب ماء البحر لا يروى الشارب بل يزداد كل ساعه عطشه و لا ينقطع ماء البحر، و هو يشرب حتى يهلك، و مثال صاحب الدنيا كمثل ضيف دخل دار مضيف، فناول شربه من الجلاب فى اناء ثمين، فظن ان الاناء ملك له و انه يخرج من دار المضيف مع ذلك الاناء، فقيل له اخرج كما دخلت، فحظك ما شربت فحسب، و لذلك قال النبى صلى الله عليه و آله: ليس من مالك الا ما اكلت او شربت او لبست الى تمام الخبر. هلك اكثر الناس بسبب طلب الجاه، و الحشمه، و الثناء، و بهذه الاسباب وقعت العداوه بين الناس، و ارتكبوا المعاصى، و استولى على القلوب ضد النفاق، و الخيانه، و العلم بالاشياء الفانيه غير معتبر، و من ذلك العلم باللغات خصوصا العلم بلغه العرب فان الغرض منه الوصول الى الكتاب و السنه، و الغرض من الكتاب و السنه السعاده الابديه التى فى الاخره، و العلم بالله تعالى و رسله، و اليوم الاخر من الباقيات الصالحات. ان هذه المعلومات لا يتغير و لا يزول عما اعتقده المومنون الموحدون، و طلب الثناء من الخلق استبعاد قلوبهم (و السنتم و الاستيلاء على قلوبهم) دنون اموالهم خصوصا اذا كان طلب هذا الثناء، و المدح بافعال لا يجوزها الشرع، فهذا من امراض القلوب و من اقبل على الطاعه و اداء العبوديه و غرضه عن ذلك تزكيه عن نفسه، و تطهير ذاته و كونه مستعد الرضوان الله فهو العابد. من اقبل على الطاعه بسبب ثناء الخلق، و مدحهم فهو يجرى مجرى عابد الصنم، لانه يعبد معبودا هو مخلوق، و من اقبل على الطاعه طلبا لرضى الله، و لكن احب ان يعرفه الناس بالعباده، و الزهد و ذلك الرياء و الشرك و الخفى، لان المقصود من عبادته مشترك بين الله تعالى و المخلوق، قال الله تعالى: فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعباده ربه احدا.

ابن ميثم

افن: سستى، ناتوانى قهرمانه: اصل واژه، فارسى است به شكل عربى در آمده است، يعنى پهلووان. از گفتن سخن مضحك بپرهيز هر چند كه از ديگران نقل كنى، از مشورت با زنها خوددارى كن، زيرا اندیشه ي ايشان ناتوان و اراده شان سست و ضعيف است، و به وسيله حجاب و پوشش از ديدار نامحرمات چشم آنها را بازدار، زيرا سختگيرى حجاب براى ايشان نتيجه ي پايدار دارد، و بيرون رفتن ايشان از خانه كم زيانتر نيست از وارد كردن كسى كه در مورد ايشان اطمينانى به او نيست، اگر مى توانى كارى كن كه زنان مردان ديگر را نشناسند، و زن را بر آنچه كه بر او مربوط نيست مسلط مگردان، زيرا زن همچون گياهِ است خوشبو نه انسانى قهرمان، و در بزرگداشت او از آنچه در حد اوست تجاوز مكن، او را به طمع مينداز كه واسطه ي ديگران شود، و از اظهار غيرت و بدگمانى در آن جايى كه نبايد چنين باشى، بپرهيز زيرا اين كار، زن خوب را به نادرستى و زن درستكار و پاك را به بداندیشى وامى دارد. براى هر يك از زيردستانت كارى را تعيين كن كه او را نسب به همان كار مواخذه كنى، زيرا اين روش بهتر است تا اين كه كسى از آنها وظيفه ي خود را به ديگرى وانگذارد. و خويشاوندانت را گرامى بدار، زيرا آنان به منزله ي بال و پر تو هستند كه بدان وسيله پرواز مى كنى و اصل نسب تو هستند كه به آنها باز مى

گردی و دست قدرت تو هستند که به وسیله ی ایشان به دشمن حمله می بری. دین و دنیایت را به امانت نزد خدا می سپارم، و بهترین مقدرات را هم در این دنیا و هم در عالم آخرت برای تو از خداوند درخواست می کنم. اگر خواست او بر اینها تعلق بگیرد. بیست و هشتم: او را در مورد زنان به چند چیز سفارش کرده است: اول: زنهار از مشورت با آنها، و بر ضرورت این زنهار به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن عبارت: زیرا اندیشه ی آنان ... سست است می باشد. از آن رو که در خردهایشان کاستی است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر که چنین باشد شایسته است از مشورت با او پرهیز شود، زیرا سستی اراده باعث اشتباهکاری و نرسیدن به جهت مصلحت در مورد مشورت است. دوم: چشمهای آنان را به وسیله ی حجاب و پوشش از دیدار نامحرمان بازدارد، و این سخن از فصیحترین کنایه ها در مورد پوشش است. من زاید و شاید برای تبعیض باشد. و بر ضرورت پوشش آنها به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن جمله ی: زیرا سختگیری حجاب برای ایشان نتیجه ی پایدار دارد، یعنی برای پوشش و پاکدامنی پایدارتر است تا بیرون رفتن از خانه و آرایش کردن و برای حفظ آنها استوارتر می باشد، و کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه این طور باشد باید انجام داد. سوم: او را هشدار داده است تا مبادا در وارد کردن کسی که در مورد ایشان (زنان) به او اطمینان ندارد، سهل انگاری کند، و در این مورد تفاوتی میان مرد و زن نیست، این جمله به منزله ی صغرای قیاس مضمیری است که از آن جلوگیری و ممانعت مستفاد می شود، و در حقیقت چنین است: اجازه ی ورود دادن به کسانی که اطمینان به آنها نیست، برابر گرایش دادن زنان به فساد یا بدتر از آن است و کبرای مقدر نیز چنین می شود: و هرگاه این طور باشد، اجازه ی ورود نباید داد. علت اینکه در بعضی از موارد ورود افراد نامطمئن بیشتر موجب فساد می شود، آن است که در این صورت، مجال بیشتری می یابند تا با زنان خلوت کنند و درباره ی خواسته ی فاسد خود همصحبت شوند. چهارم: او را امر کرده است تا وسایل آشنایی میان زن و دیگران را نابود سازد، زیرا آشنایی آنها با دیگران زمینه ساز فساد است. البته به قرینه ی حالیه درمی یابیم که کسانی مانند پدر و ... محرم و از شمول سخن امام خارجند. و این که این دستور را مشروط بر توانایی کرده، از آن روست که گاهی به هیچ نوع امکان ندارد، جلو آشنایی آنها را با دیگران گرفت. پنجم: او را از سپردن اختیار امور زن در مورد خوردنی، پوشیدنی و نظایر آن، بیش از اندازه به دست خود، و بالاتر از اینها مانند واسطه شدن و شفاعت برای دیگران، نهی کرده است. و برای صلاحیت نداشتن زن نسبت به چنین کاری به وسیله ی قیاس مضمیری هشدار داده است که صغرای آن عبارت است: زیرا زن گیاه خوشبویی است نه انسانی نیرومند. کلمه ی ریحانه: گیاه خوشبو را استعاره برای زن آورده است از آن رو که او مورد کامیابی و بهره برداری است، و شاید انتخاب کلمه ی ریحانه به جای زن، از آن رو باشد که زنان عرب بوی خوش، فراوان به کار می برند. غیر قهرمان، کنایه از آن است که زن برای حکمرانی و تسلط آفریده نشده است بلکه شان زن فرمانبری است. و کبرای مقدر چنین است: و هر کس این طور باشد سزاوار نیست کار او را به خود واگذارند، و دست او در کار دیگران باز باشد. ششم: و همچنین او را از احترام بیش از حد مانع شده است. یعنی نباید تا آنجا زن را گرمی بداری که به مصلحت خود پشت پا بزنند، و این عبارت مانند جمله ی قبلی است. هفتم: و همچنین او را از این که کاری کند تا زن به طمع در شفاعت دیگران بیفتد، منع کرده است زیرا این خود نوعی پا از گلیم خود بیرون نهادن است، و مطلب را به این ترتیب بیان کرده است که او به دلیل نقصان غریزی و کاستی فکری، شایستگی آن را ندارد. هشتم او را از اظهار غیرت و بدگمانی در جایی که نباید چنان باشد، منع کرده و بر نتیجه ی بدی که بر آن مترتب است به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن عبارت: زیرا آن ... نادرستی، است، کلمه ی الصحیحه کنایه از آلوده نبودن به خیانت و فساد، و السقم کنایه از آلودگی بدانهاست. براستی چنین است، زیرا زن موقعی که دور از فساد است، آن را بد می داند و از روبرو شدن با فساد بیزار است، و بیم رسوایی

و کیفر را احساس می کند، ولی در صورتی که پاک است، اگر به او نسبت نادرستی بدهند، در آغاز کار بر او گران آید، و اگر این نسبت تکرار شود، سخن مرد در مقابل او بی ارزش می شود و سرزنش کردن او به منزله ی وادار ساختن به فساد می گردد. این مطلب روشنی است که در طبیعت حیوانی نسبت به کاری که ممنوع است، یک نوع آزمندی وجود دارد. بنابراین غیرت در چنین موردی بی جاست و سرزنش به دلیل خیالی پوچ و به خاطر کاری که انجام نشده است خود، نوعی انگیزه است. و کبرای مقدر نیز چنین است و هر کاری که آن طور باشد، انجام آن روا نیست.

ابن ابی الحدید

أقوال حکیمه فی وصف الدنیا و فناء الخلق

و اعلم أنا قدمنا فی وصف الدنیا و الفناء و الموت من محاسن کلام الصالحین و الحكماء ما فیہ الشفاء و نذکر الآن أشياء آخر.

فمن کلام الحسن البصری یا ابن آدم إنما أنت أيام مجموعہ فإذا مضی یوم مضی بعضک.

عن بعض الحكماء رحم الله امرأ لا یغره ما یری من کثره الناس فإنه یموت وحده و یقبر وحده و یحاسب وحده.

و قال بعضهم لا وجه لمقاساه الهموم لأجل الدنیا و لا الاعتداد بشیء من متاعها و لا التخلی منها أما ترک الاهتمام لها فمن جهه أنه لا سبیل إلى دفع الکائن من مقدورها و أما ترک الاعتداد بها فإن مرجع کل أحد إلى ترکها و أما ترک التخلی عنها فإن الآخرة لا تدرك إلا بها.

و من کلام بعض الحكماء أفضل اختیار الإنسان ما توجه به إلى الآخرة و أعرض به عن الدنیا و قد تقدمت الحجة و أذنا بالرحیل و لنا من الدنیا علی الدنیا دلیل و إنما أهدنا فی مده بقائه صریح لمرض أو مکتب بهم أو مطروق بمصیبه أو مترقب لمخوف لا یأمن المرء أصناف لذته من المطعوم و المشروب أن یكون موته فیہ و لا یأمن مملوکه

و جاریته أن یقتلاه بحدید أو سم و هو مع ذلك عاجز عن استدامه سلامه عقله من زوال و سمعه من صمم و بصره من عمی و لسانه من خرس و سائر جوارحه من زمانه و نفسه من تلف و ماله من بوار و حبیبه من فراق و کل ذلك یشهد شهادة قطعیة أنه فقیر إلى ربه ذلیل فی قبضته محتاج إليه لا یزال المرء بخیر ما حاسب نفسه و عمر آخرته بتخرب دنياه و إذا اعترضته بحار المکاره جعل معابرها الصبر و التأسی و لم یغتر بتتابع النعم و إبطاء حلول النقم و أدام صحبه التقی و فطم النفس عن الهوی فإنما حیاته كبضاعه ینفق من رأس المال منها و لا یمکنه أن یزید فیها و مثل ذلك یوشک فناؤه و سرعه زواله.

و قال أبو العتاهیه فی ذکر الموت ستبشر التریاء خدک

و ترى الذین قسمت مالک

وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَ ادْعَا وَ اعْلَمْ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ فَحَفْضُ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمَلُ فِي الْمُكْتَسَبِ فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ

قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كَمَلِّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا- كَمَلِّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَ أَكْرَمَ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَيْبَةٍ وَ إِنَّ سَاقَتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ
فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ { ١ } الديوان: و
كَأَنَّ جَمْعَكَ قَدْ غَدَا مَا بَيْنَهُمْ حِصَصًا وَ كَذَلِكَ. { إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسِّرُ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ
مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ وَ إِنَّ اسْتَطَعْتَ إِلَّا يَكُونُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمَكَ وَ آخِذٌ سَهْمَكَ وَ إِنَّ الْيُسِيرَ مِنَ اللَّهِ
سُبْحَانَهُ [أَكْرَمٌ وَ أَعْظَمٌ]

أَعْظَمٌ وَ أَكْرَمٌ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنَّ كَانَ كُلُّ مِنْهُ.

مثل الكلمة الأولى قول بعض الحكماء

و قد نسب أيضا إلى أمير المؤمنين ع أهل الدنيا كركب يسار بهم و هم نيام .

قوله فخفضن في الطلب من

قول رسول الله ص إن روح القدس نفث في روعى أنه لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها فأجملوا في الطلب.

و قال الشاعر ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله

و قال آخر رددت روتق وجهى عن صحيفته

و قال آخر و إنى لأختار الزهيد على الغنى

و قال أبو محمد اليزيدى فى المأمون أبقى لنا الله الإمام و زاده

و قال آخر كيف النهوض بما أوليت من حسن أم كيف أشكر ما طوقت من نعم

ملكتنى ماء وجهه كاد يسكبه

ذل السؤال و لم تفجع به هممى .

و قال آخر لا تحرصن على الحطام فإنما

و كان يقال ما استغنى أحد بالله إلا افتقر الناس إليه .

و قال رجل فى مجلس فيه قوم من أهل العلم لا- أدرى ما يحمل من يوقن بالقدر على الحرص على طلب الرزق فقال له أحد

الحاضرين يحمله القدر فسكت .

أقول لو كنت حاضرا لقلت لو حمله القدر لما نهاه العقلاء عن الحرص و لما مدحوه على العفة و القناعة فإن عاد و قال و أولئك

ألجأهم القدر إلى المدح و الذم و الأمر و النهى فقد جعل نفسه و غيره من الناس بل من جميع الحيوانات بمنزله الجمادات التي يحركها غيرها و من بلغ إلى هذا الحد لا يكلم.

و قال الشاعر أراك تزيدك الأيام حرصا

أبو العتاهيه

أى عيش يكون أطيب من عيش

و أوصى بعض الأدباء ابنه فكتب إليه

كن حسن الظن برب خلقك

أبو العتاهيه

أجل الغنى مما يؤمل أسرع

و أوصى زياد ابنه عبيد الله عند موته فقال لا تدنسن عرضك و لا تبذلن وجهك و لا تخلقن جدتك بالطلب إلى من إن ردك كان رده عليك عيبا و إن قضى حاجتك جعلها عليك منا و احتمل الفقر بالتنزه عما فى أيدى الناس { ١ } ديوانه ١٤٤. { و الزم القناعه بما قسم لك فإن سوء عمل الفقير يضع الشريف و يخمل الذكر و يوجب الحرمان و تلافيك ما فرط من صيمتك أيسر من إدراكك ما فات من منطقتك و حفظ ما فى الوعاء بشد الوكاء و حفظ ما فى يديك أحب إلى من طلب ما فى يدى غيرك و مراره اليأس خير من الطلب إلى الناس و الحرفه مع العفه خير من الغنى مع الفجور و المرء أحفظ لسهه و رب ساع فيما يضره

مِنْ أَكْثَرِ أَهْجَرَ وَ مَنِ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ قَارِنِ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بَيِّنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبَيَّنْ عَنْهُمْ بَسِ الطَّعَامِ الْحَرَامِ وَ ظَلَمِ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ إِذَا كَانَ الرُّفُقُ حُرْقًا كَانَ الخُرْقُ رِفْقًا رَبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رَبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْمَنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يُتُوبُ وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسِدَةُ الْمَعَادِ وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قَدَّرَ لَكَ التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رَبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ .

هذا الكلام قد اشتمل على أمثال كثيرة حكميه.

أولها قوله تلافيك ما فرط من صمتك أيسر من إدراكك ما فات من منطقتك و هذا مثل قولهم أنت قادر على أن تجعل صمتك كلاما و لست بقادر على أن تجعل كلامك صمتا و هذا حق لأن الكلام يسمع و ينقل فلا يستطيع إعادته صمتا و الصمت عدم الكلام فالقادر على الكلام قادر على أن يبدله بالكلام و ليس الصمت بمنقول و لا مسموع فيتعذر استدراكه.

و ثانيها قوله حفظ ما فى يديك أحب إلى من طلب ما فى أيدى غيرك هذا مثل قولهم فى المثل البخل خير من سؤال البخيل و

ليس مراد أمير المؤمنين ع وصايته بالإمساك و البخل بل نهيه عن التفريط و التبذير قال الله تعالى وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا { ١ } سورة الإسراء ٢٩. { و أحق الناس من أضاع ماله اتكالا على مال الناس و ظنا أنه يقدر على الاستخلاف قال الشاعر إذا حدثتك النفس أنك قادر على ما حوت أيدي الرجال فكذب .

و ثالثها قوله مراره اليأس خير من الطلب إلى الناس من هذا أخذ الشاعر قوله و إن كان طعم اليأس مرا فإنه ألد و أحلى من سؤال الأراذل.

و قال البحترى و اليأس إحدى راحتين و لن ترى تعباً كظن الخائب المغرور { ٢ } ديوانه. { .

و رابعها قوله الحرفه مع العفه خير من الغنى مع الفجور و الحرفه بالكسر مثل الحرف بالضم و هو نقصان الحظ و عدم المال و منه قوله رجل محارف بفتح الراء يقول لأن يكون المرء هكذا و هو عفيف الفرج و اليد خير من الغنى مع الفجور و ذلك لأن ألم الحرفه مع العفه و مشقتها إنما هي فى أيام قليلة و هى أيام العمر و لذه الغنى إذا كان مع الفجور ففى مثل تلك الأيام يكون و لكن يستعقب عذاباً طويلاً- فالحال الأولى خير لا محاله و أيضاً ففى الدنيا خير أيضاً للذكر الجميل فيها و الذكر القبيح فى الثانيه و للمحافظه على المروءه فى الأولى و سقوط المروءه فى الثانيه.

و خامسها قوله المرء أحفظ لسره أى الأولى ألا تبوح بسررك إلى أحد فأنت أحفظ له من غيرك فإن أذعته فانتشر فلا تلم إلا نفسك لأنك كنت عاجزا عن حفظ سر نفسك فغيرك عن حفظ سررك و هو أجنبي أعجز قال الشاعر إذا ضاق أصدر المرء عن حفظ سره فصدر الذى يستودع السر أضيق.

و سادسها قوله رب ساع فيما يضره قال عبد الحميد الكاتب فى كتابه إلى أبى مسلم لو أراد الله بالنمله صلاحاً لما أنبت لها جناحاً.

و سابعها قوله من أكثر أهجر يقال أهجر الرجل إذا أفحش فى المنطق السوء و الخنى قال الشماخ كماجده الأعراق قال ابن ضره عليها كلاماً جار فيه و أهجراً { ١ } ديوانه ٢٨، و روايته: «مجده الأعراق. و ابن ضرته: ابن زوجها. { .

و هذا مثل قولهم من كثر كلامه كثر سقطه و قالوا أيضاً قلما سلم مكثار أو أمن من عثار.

و ثامنها قوله من تفكر أبصر قالت الحكماء الفكر تحديق العقل نحو المعقول كما أن النظر البصرى تحديق البصر نحو المحسوس و كما أن من حدق نحو المبصر و حدقته صحبته و الموانع مرتفعه لا بد أن يبصره كذلك من نظر بعين عقله و أفكر فكراً صحيحاً لا بد أن يدرك الأمر الذى فكر فيه و يناله .

و تاسعها قوله قارن أهل الخير تكن معهم و باين أهل الشر تبين عنهم كأن يقال حاجبك وجهك و كاتبك لسانك و جليسك كلتك و قال الشاعر عن المرء لا تسأل و سل عن قرينه فكل قرين بالمقارن مقتد.

و عاشرها قوله بئس الطعام الحرام هذا من قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا { ١ } سورة النساء ١٠. { .

و حادى عشرها قوله ظلم الضعيف أفحش الظلم رأى معاويه ابنه يزيد يضرب غلاما فقال يا بنى كيف لا يسع حلمك من تضربه فلا يمتنع منك و أمر المأمون بإشخاص الخطابى القاص { ٢ } كذا فى ا، و فى ب: «القاضى». { من البصره فلما مثل بين يديه قال له يا سليمان أنت القائل العراق عين الدنيا و البصره عين العراق و المربرد عين البصره و مسجدى عين المربرد و أنا عين مسجدى و أنت أعور فإن عين الدنيا عوراء قال يا أمير المؤمنين لم أقل ذاك و لا- أظن أمير المؤمنين أحضرنى لذلك قال بلغنى أنك أصبحت فوجدت على ساريه من سوارى مسجدك رحم الله عليا إنه كان تقيا فأمرت بمحوه قال يا أمير المؤمنين كان و لقد كان نبيا فأمرت بإزالته فقال كذبت كانت القاف أصح من عينك الصحيحه ثم قال و الله لو لا أن أقيم لك عند العامه سوفا لأحسنت تأديبك قال يا أمير المؤمنين قد ترى ما أنا عليه من الضعف و الزمانه و الهرم و قله البصر فإن عاقبتنى مظلوما فاذا كر

قول ابن عمك على ع

ظلم الضعيف أفحش الظلم .

و إن عاقبتنى بحق فاذا كر أيضا

قوله لكل شىء رأس و الحلم رأس السؤدد.

فنهض المأمون من مجلسه و أمر برده إلى البصره و لم يصله بشىء و لم يحضر أحد قط مجلس المأمون إلا وصله عدا الخطابى و ليس هذا هو المحدث الحافظ المشهور ذاك أبو سليمان أحمد بن محمد بن أحمد البستى كان فى أيام المطيع و الطائع و هذا قاص بالبصره كان يقال له أبو زكريا سليمان بن محمد البصرى .

و ثانى عشرها قوله إذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا يقول إذا كان استعمال

الرفق مفسده و زياده فى الشر فلا تستعمله فإنه حينئذ ليس برفق بل هو خرق و لكن استعمل الخرق فإنه يكون رفقا و الحال هذه لأن الشر لا- يلقى إلا بشر مثله قال عمرو ابن كلثوم ألا لا يجهلن أحد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلينا { ١ } من المعلقة- بشرح التبريزى ٢٣٨ . { .

و فى المثل إن الحديد بالحديد يفلج.

و قال زهير و من لا يذد عن حوضه بسلاحه يهدم و من لا يظلم الناس يظلم { ٢ } ديوانه ٣٠ . { .

و قال أبو الطيب و وضع الندى فى موضع السيف بالعلى مضر كوضع السيف فى موضع الندى { ٣ } ديوانه ٢٨٨: ١ . { .

و ثالث عشرها قوله و ربما كان الدواء داء و الداء دواء هذا مثل قول أبى الطيب ربما صحت الأجسام بالعلل { ٤ } ديوانه ٣: ٨٦، و صدره: *لعل عتبك محمود عواقبه* . { .

و مثله قول أبى نواس و داونى بالتي كانت هى الداء { ٥ } ديوانه ٢٣٤، و صدره: *دع عنك لومى فإن اللوم إغراء* . { .

و مثل قول الشاعر تداويت من ليلي بليلى فلم يكن دواء و لكن كان سقما مخالفا.

و رابع عشرها قوله ربما نصح غير الناصح و غش المستنصح كان المغيره بن شعبه يبغض عليا ع منذ أيام رسول الله ص و تأكدت

بغضته إلى أيام أبي بكر و عثمان و عمر و أشار عليه يوم بويج بالخلافه أن يقر معاويه على الشام مده يسيره فإذا خطب له بالشام و توطأت دعوته دعاه إليه كما كان عمر و عثمان يدعوانه إليهما و صرفه فلم يقبل و كان ذلك نصيحة من عدو كاشح.

و استشار الحسين ع عبد الله بن الزبير و هما بمكة فى الخروج عنها و قصد العراق ظانا أنه ينصحه فغشه و قال له لا تقم بمكة فليس بها من يباعدك و لكن دونك العراق فإنهم متى رأوك لم يعدلوا بك أحدا فخرج إلى العراق حتى كان من أمره ما كان .

و خامس عشرها قوله إياك و الاتكال على المنى فإنها بضائع النوكى جمع أنوك و هو الأحمق من هذا أخذ أبو تمام قوله من كان مرعى عزمه و همومه روض الأمانى لم يزل مهزولا { ١ } ديوانه. { .

و من كلامهم ثلاثه تخلق العقل و هو أوضح دليل على الضعف طول التمنى و سرعه الجواب و الاستغراب { ٢ } الاستغراب فى الضحك:المبالغه فيه. { فى الضحك و كان يقال التمنى و الحلم سيان و قال آخر شرف الفتى ترك المنى.

و سادس عشرها قوله العقل حفظ التجارب من هذا أخذ المتكلمون قولهم العقل نوعان غريزى و مكتسب فالغريزى العلوم البديهيه و المكتسب ما أفادته التجربه و حفظته النفس.

و سابع عشرها قوله خير ما جربت ما وعظك مثل هذا قول أفلاطون إذا لم تعظك التجربه فلم تجرب بل أنت ساذج كما كنت.

و ثامن عشرها قوله بادر الفرصه قبل أن تكون غصه حضر عبيد الله بن زياد عند هانىء بن عروه عائدا و قد كمن له مسلم بن عقيل و أمره أن يقتله إذا جلس

و استقر فلما جلس جعل مسلم يؤامر نفسه و يريد لها على الوثوب به فلم تطعه و جعل هانىء ينشد كأنه يترنم بالشعر ما الانتظار بسلمى لا- تحيها و يكرر ذلك فأوجس عبيد الله خيفه و نهض فعاد إلى قصر الإمارة و فات مسلما منه ما كان يؤمله بإضاعه الفرصه حتى صار أمره إلى ما صار و تاسع عشرها قوله ليس كل طالب يصيب و لا كل غائب يثوب الأولى كقول القائل ما كل وقت ينال المرء ما طلبا و لا- يسوغه المقدار ما وهبا و الثانيه كقول عبيد و كل ذى غيبه يثوب و غائب الموت لا يثوب { ١ } ديوانه ١٣. { .

العشرون قوله من الفساد إضاعه الزاد و مفسده المعاد و لا ريب أن من كان فى سفر و أضاع زاده و أفسد الحال التى يعود إليها فإنه أحمق و هذا مثل ضربه للإنسان فى حالتى دنياه و آخرته.

الحادى و العشرون قوله و لكل أمر عاقبه هذا مثل المثل المشهور لكل سائله قرار.

الثاني و العشرون قوله سوف يأتيك ما قدر لك هذا من

قول رسول الله ص و إن يقدر لأحدكم رزق في قبه جبل أو حضيض بقاع { ٢ } ب: «بغاء» تصحف، صوابه من ا. { يأتيه.

الثالث و العشرون قوله التاجر مخاطر هذا حق لأنه يتعجل بإخراج الثمن و لا يعلم هل يعود أم لا و هذا الكلام ليس على ظاهره بل له باطن و هو أن من مزج الأعمال الصالحه بالأعمال السيئه مثل قوله خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا { ٣ } سورة التوبه ١٠٢.

فإنه مخاطر لأنه لا يأمن أن يكون بعض تلك السيئات تحبط أعماله الصالحه كما لا يأمن أن يكون بعض أعماله الصالحه يكفر تلك السيئات و المراد أنه لا يجوز للمكلف أن يفعل إلا الطاعه أو المباح.

الرابع و العشرون قوله رب يسير أنمي من كثير قد جاء في الأثر قد يجعل الله من القليل الكثير و يجعل من الكثير البركه و قال الفرزدق فإن تميما قبل أن يلد الحصى أقام زمانا و هو في الناس واحد.

و قال أبو عثمان الجاحظ رأينا بالبصره أخوين كان أبوهما يحب أحدهما و يبغض الآخر فأعطى محبوبه يوم موته كل ماله و كان أكثر من مائتي ألف درهم و لم يعط الآخر شيئا و كان يتجر في الزيت و يكتسب منه ما يصرفه في نفقه عياله ثم رأينا أولاد الأخ الموسر بعد موت الأخوين من عائله ولد الأخ المعسر يتصدقون عليهم من فواضل أرزاقهم لا خيرٍ في مُعِينٍ [مُهِينٍ]

مُهِينٍ وَ لَا فِي صِدِيقِ ظَنِينٍ سَاهِلِ الدَّهْرِ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَ لَا تُخَاطِرِ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ أَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صِرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ وَ عِنْدَ صِدُودِهِ عَلَى اللُّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ

وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ وَ امْحُضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَأَنَّ أَوْ قَبِيحَةً وَ تَجَرَّعِ الْعَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَخْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَدَّ مَعْبَةً وَ لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ [أَحَدٌ]

أَخْلَى الظَّفَرَيْنِ وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَهُ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بِقِيَّتِهِ يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ يَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَيًّا وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ وَ لَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ وَ لَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ وَ لَا تَرَعَبَنَّ فِيمَنْ زَهَمَدَ عَنْكَ وَ لَا يَكُونَنَّ أَحْوَكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَ لَا يَكْتَبِرَنَّ عَلَيْكَ ظَلْمٌ مِنْ ظَلَمِكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَبَتِهِ وَ نَفْعِكَ وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ .

هذا الفصل قد اشتمل على كثير من الأمثال الحكيمه.

فأولها قوله لا خير في معين مهين و لا في صديق ظنين مثل الكلمه الأولى قولهم إذا تكفيت بغير كاف وجدته لهم غير شاف.

و من الكلمه الثانيه أخذ الشاعر قوله فإن من الإخوان من شحط النوى

و ثانيها قوله ساهل الدهر ما ذلك لك لكَ قعوده هذا استعاره و القعود البكر حين يمكن ظهره من الركوب إلى أن يثنى و مثل هذا المعنى قولهم فى المثل من ناطح الدهر أصبح أجم.

و مثله و در مع الدهر كيفما دارا و مثله و من قامر الأيام عن ثمراتها فأحر بها أن تنجلي و لها القمر { ١ } القمر: الغلبه فى القمار. {

و مثله إذا الدهر أعطاك العنان فسر به رويدا و لا تعنف فيصبح شامسا.

و ثالثها قوله لا تخاطر بشيء رجاء أكثر منه هذا مثل قولهم من طلب الفضل حرم الأصل.

و رابعها قوله إياك و أن تجمح بك مطيه اللجاج هذا استعاره و فى المثل ألج من خنفساء و ألج من زنبور و كان يقال اللجاج من القحه و القحه من قله الحياء و قله الحياء من قله المروءه و فى المثل لج صاحبك فحج .

و خامسها قوله احمل نفسك من أخيك إلى قوله أو تفعله بغير أهله اللطف بفتح اللام و الطاء الاسم من أطفه بكذا أى بره به و جاء تنا لطفه من فلان أى هديه و الملاطفه المباره و روى عن اللطف و هو الرفق للأمر و المعنى أنه أوصاه إذا قطعه أخوه أن يصله و إذا جفاه أن يبره و إذا بخل عليه أن وجود عليه إلى آخر الوصاه.

ثم قال له لا تفعل ذلك مع غير أهله قال الشاعر

و أن الذى بينى و بين بنى أبى

و قال الشاعر إنى و إن كان ابن عمى كاشحا

و سادسها قوله لا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك قد قال الناس فى هذا المعنى فأكثرُوا قال بعضهم إذا صافى صديقك من تعادى فقد عاداك و انقطع الكلام.

و قال آخر صديق صديقى داخل فى صداقتى و خصم صديقى ليس لى بصديق.

و قال آخر تود عدوى ثم تزعم أننى صديقك إن الرأى عنك لعازب.

و سابعها قوله و امحض أخاك النصيحة حسنه كانت أو قبيحه ليس يعنى ع بقبيحه هاهنا القبيح الذى يستحق به الدم و العقاب و إنما يريد نفعه له فى العاجل كانت أو ضاره له فى الأجل فعبر عن النفع و الضرر بالحسن و القبيح كقوله تعالى وَ إِن تَصِحِّبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمْتْ أَيْدِيَهُمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ { ١ } سورة الروم ٣٦ . {

و قد فسره قوم فقالوا أراد كانت نفعه لك أو ضاره لك و يحتمل تفسير آخر و هو وصيته إياه أن يمحض أخاه النصيحة سواء كانت مما لا يستحيا من ذكرها و شياعها أو كانت مما يستحيا من ذكرها و استفاضتها بين الناس كمن ينصح صديقه فى أهله و يشير عليه بفراقهم لفجور اطلع عليه منهم فإن الناس يسمون مثل هذا إذا شاع قبيحا.

و ثامنها قوله تجرع الغيظ فإنني لم أر جرعه أحلى منها عاقبه و لا ألد مغبه هذا مثل قولهم الحلم مراره ساعه و حلاوه الدهر كله و كان يقال التذلل للناس مصايد الشرف.

قال المبرد في الكامل أوصى علي بن الحسين ابنه محمد بن علي ع فقال يا بني عليك بتجرع الغيظ من الرجال فإن أباك لا يسره بنصيبه من تجرع الغيظ من الرجال حمر النعم و الحلم أعز ناصرا و أكثر عددا

{ ٢ } الكامل .

و تاسعها قوله لن لمن غالظك فإنه يوشك أن يلين لك هذا مثل المثل المشهور إذا عز أخوك فهن و الأصل في هذا قوله تعالى إِذْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ { ٣ } سورة فصلت ٣٤ .

و عاشرها قوله خذ علي عدوك بالفضل فإنه أحد الظفرين هذا معنى مليح و منه قول ابن هانئ في المعز { ٤ } ب: «المعتر»، تصحف، صوابه في ا .

ضراب هام الروم منتقما و في

و كنت كاتباً بديوان الخلافة و الوزير حينئذ نصير الدين أبو الأزر أحمد بن الناقد رحمه الله فوصل إلى حضره الديوان في سنة اثنتين و ثلاثين و ستمائه محمد بن محمد أمير البحرين علي البر ثم وصل بعده الهرمزي صاحب هرمز في دجله بالمراكب البحرية و هرمز هذه فرضه في البحر نحو عمان و امتلأت بغداد من عرب محمد بن محمد و أصحاب الهرمزي و كانت تلك الأيام أياما غراء زاهره لما أفاض المستنصر على الناس من عطايه و الوفود تزدحم من أقطار الأرض على أبواب ديوانه فكتبت يوم دخول الهرمزي إلى الوزير أبياتا سنحت على البديهة و أنا متشاغل بما كنت فيه من مهام الخدمه و كان رحمه الله لا يزال يذكرها و ينشدها و يستحسنها يا أحمد بن محمد أنت الذي

لا زال في ظل الخليفة ما له

فان و سودده المعظم باق

و حادى عشرها قوله إن أردت قطيعه أخيك فاستبق له من نفسك بقيه يرجع إليها إن بدا ذلك له يوما هذا مثل قولهم أحبب حبيبك هونا ما عسى أن يكون بغيضك يوما ما و أبغض بغيضك هونا ما عسى أن يكون حبيبك يوما ما و ما كان يقال إذا هويت فلا تكن غالبا و إذا تركت فلا تكن قاليا .

و ثانى عشرها قوله من ظن خيرا فصدق ظنه كثير من أرباب الهمم يفعلون هذا يقال لمن قد شدا طرفا من العلم هذا عالم هذا فاضل فيدعوه ما ظن فيه من ذلك إلى تحقيقه فيواظب على الاشتغال بالعلم حتى يصير عالما فاضلا حقيقه و كذلك يقول الناس هذا كثير العباده هذا كثير الزهد لمن قد شرع في شيء من ذلك فتحمله أقوال الناس على الالتزام بالزهد و العباده.

و ثالث عشرها قوله و لا تضيعن حق أخيك اتكالا على ما بينك و بينه فإنه ليس لك بأخ من أضعت حقه من هذا النحو قول

الشاعر.

إذا ختتم بالغيب عهدي فما لكم

و كان يقال إضاعه الحقوق داعيه العقوق .

و رابع عشرها قوله لا- ترغبين فيمن زهد فيك الرغبه في الزاهد هي الداء العياء قال العباس بن الأحنف ما زلت أزهد في موده راغب

و قد قال الشعراء المتقدمون و المتأخرون فأكثرنا نحو قولهم و في الناس إن رثت جبالك واصل و في الأرض عن دار القلى متحول { ١ } لمعن بن أوس، ديوانه ٥٩. { .

و قول تأبط شرا { ٢ } المفضليات ٨. { إني إذا خلته ضنت بنائها

و خامس عشرها قوله لا يكونن أخوك أقوى على قطيعتك منك على صلته و لا تكونن على الإساءه أقوى منك على الإحسان هذا أمر له بأن يصل من قطعه و أن يحسن إلى من أساء إليه.

ظفر المأمون عبد الله بن هارون الرشيد بكتب قد كتبها محمد بن إسماعيل بن جعفر الصادق ع إلى أهل الكرخ و غيرهم من أعمال أصفهان يدعوهم فيها إلى نفسه فأحضرها بين يديه و دفعها إليه و قال له أ تعرف هذه فأطرق خجلا فقال له أنت آمن و قد وهبت هذا الذنب لعلی و فاطمه ع فقم إلى منزلك و تخير ما شئت من الذنوب فإننا نتخير لك مثل ذلك من العفو .

و سادس عشرها قوله لا يكبرن عليك ظلم من ظلمك فإنه يسعى في مضرتة و نفعك و ليس جزاء من سرك أن تسوء

جاء في الخبر المرفوع إنه ص سمع عائشه تدعو على من سرق عقدا لها فقال لها لا تمسحى عنه بدعائك .

أى لا تخفى عذابه و قوله ع و ليس جزاء من سرك أن تسوء يقول لا تنتقم ممن ظلمك فإنه قد نفعك في الآخرة بظلمه لك و ليس جزاء من ينفع إنسانا أن يسىء إليه و هذا مقام جليل

لا- يقدر عليه إلا الأفراد من الأولياء الأبرار و قبض بعض الجبابره على قوم صالحين فحبسهم و قيدهم فلما طال عليهم الأمر زفر بعضهم زفره شديده و دعا على ذلك الجبار فقال له بعض أولاده و كان أفضل أهل زمانه فى العباده و كان مستجاب الدعوه لا تدع عليه فتخفف عن عذابه قالوا يا فلان أ لا ترى ما بنا و بك لا يأنف ربك لنا قال إن لفلان مهبطا فى النار لم يكن ليبلغه إلا بما ترون و إن لكم لمصعدا فى الجنة لم تكونوا لتبلغوه إلا بما ترون قالوا فقد نال منا العذاب و الحديد فادع الله لنا أن يخلصنا و ينقذنا مما نحن فيه قال إني لأظن أنى لو فعلت لفعل و لكن و الله لا أفعل حتى أموت هكذا فألقى الله فأقول له أى رب سل فلانا لم فعل بى هذا و من الناس من يجعل قوله ع و ليس جزاء من سرك أن تسوء كلمه مفرده مستقله بنفسها ليست من تمام الكلام الأول و الصحيح ما ذكرناه.

و سابع عشرها و من حقه أن يقدم ذكره قوله و لا يكن أهلك أشقى الخلق بك هذا كما يقال في المثل من شؤم الساحره أنها أول ما تبدأ بأهلها و المراد من هذه الكلمه النهى عن قطيعه الرحم و إقصاء الأهل و حرمانهم

و فى الخبر المرفوع صلوا أرحامكم و لو بالسلام.

وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعِ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَ الْجَفَاءِ عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَ إِنْ كُنْتَ جَازِعًا عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ

اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيْلَامِهِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْأَدَابِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ.

اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهَمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ مَنْ تَرَكَ الْقَصِيدَ حِيَارًا وَ الصَّاحِبَ مُنَاسِبًا وَ الصَّدِيقَ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَ الْهَوَى شَرِيكَ الْعَمَى وَ رَبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٌ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَ الْعَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَ مَنْ افْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ وَ أَوْثَقُ سَبَبٌ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عَدُوُّكَ قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكًا إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا - كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رَبُّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَضِيْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ آخِرُ الشَّرِّ فَإِنَّكَ إِذَا سَتَمْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَ قَطِيعَهُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَمَهُ الْعَاقِلِ مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ سَلَّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ.

فى بعض الروايات اطرح عنك واردات الهموم بحسن الصبر و كرم العزاء. قد مضى لنا كلام شاف فى الرزق.

و روى أبو حيان قال رفع الواقدى إلى المأمون رقعته يذكر فيها غلبه الدين عليه و كثره العيال و قله الصبر فوقع المأمون عليها أنت رجل فيك خلتان السخاء و الحياء فأما السخاء فهو الذى أطلق ما فى يديك و أما الحياء فهو الذى بلغ بك إلى ما ذكرت و قد أمرنا لك بمائه ألف درهم فإن كنا أصبنا إرادتك فازدد فى بسط يدك و إن كنا لم نصب إرادتك فبجنايتك على نفسك و أنت كنت حدثتني و أنت على قضاء الرشيد

عن محمد بن إسحاق عن الزهرى عن أنس بن مالك إن رسول الله ص قال للزبير يا زبير إن مفاتيح الرزق بإزاء العرش ينزل الله تعالى للعباد أرزاقهم على قدر نفقاتهم فمن كثر كثر له و من قلل قلل له.

قال الواقدى و كنت أنسيت هذا الحديث و كانت مذاكرته إيأى به أحب من صلته .

و اعلم أن هذا الفصل يشتمل على نكت كثيرة حكميه منها قوله الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق يطلبك و هذا حق لأن ذلك إنما يكون على حسب ما يعلمه الله تعالى من مصلحة المكلف فتاره يأتيه الرزق بغير اكتساب و لا تكلف حركة و لا تجشم سعى و تاره يكون الأمر بالعكس.

دخل عماد الدولة أبو الحسن بن بويه شيراز بعد أن هزم ابن ياقوت عنها و هو فقير

لا مال له فساخت إحدى قوائم فرسه في الصحراء في الأرض فنزل عنها وابتدرها غلمانها فخلصوها فظهر لهم في ذلك الموضع نقب وسيع فأمرهم بحفره فوجدوا { ١ } : «فوجد». { فيه أموالا عظيمة و ذخائر لابن ياقوت ثم استلقى يوما آخر على ظهره في داره بشيراز التي كان ابن ياقوت يسكنها فرأى حيه في السقف فأمر غلمانها بالبعود إليها وقتلها فهربت منهم و دخلت في خشب الكنيسة فأمر أن يقلع الخشب و تستخرج و تقتل فلما قلعوا الخشب وجدوا فيه أكثر من خمسين ألف دينار ذخيره لابن ياقوت .

و احتاج أن يفصل و يخيظ ثيابا له و لأهله فقيل هاهنا خياط حاذق كان يخيظ لابن ياقوت و هو رجل منسوب إلى الدين و الخير إلا أنه أصم لا يسمع شيئا أصلا فأمر بإحضاره فأحضر و عنده رعب و هلع فلما أدخله إليه كلمه و قال أريد أن تخيظ لنا كذا و كذا قطعه من الثياب فارتعد الخياط و اضطرب كلامه و قال و الله يا مولانا ما له عندي إلا أربعة صناديق ليس غيرها فلا تسمع قول الأعداء في فتعجب عماد الدوله و أمر بإحضار الصناديق فوجدها كلها ذهبا و حليا و جواهر مملوءه وديعه لابن ياقوت .

و أما الرزق الذي يطلبه الإنسان و يسعى إليه فهو كثير جدا لا يحصى و منها قوله ما أقبح الخضوع عند الحاجه و الجفاء عند الغنى هذا من قول الله تعالى حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَنُكَوِّنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ { ٢ } سورة يونس ٢٢، ٢٣ . {

و من الشعر الحكيم في هذا الباب قول الشاعر خلقان لا أرضاهما لفتى تيه الغنى و مذله الفقر

فإذا غنيت فلا تكن بطرا

و إذا افتقرت فته على الدهر.

و منها قوله إنما لك من دنياك ما أصلحت به مثواك هذا من

كلام رسول الله ص يا ابن آدم ليس لك من مالك إلا ما أكلت فأفريت أو لبست فأبليت أو تصدقت فأبقيت.

و قال أبو العتاهيه ليس للمتعب المكادح من دنياه إلا الرغيف و الطمران { ١ } الطمران: تشبه طمر، و هو الثوب الخلق البالي. {

و منها قوله و إن كنت جازعا على ما تفلت من يديك فاجزع على كل ما لم يصل إليك يقول لا ينبغي أن تجزع على ما ذهب من مالك كما لا ينبغي أن تجزع على ما فاتك من المنافع و المكاسب فإنه لا فرق بينهما إلا أن هذا حصل و ذاك لم يحصل بعد و هذا فرق غير مؤثر لأن الذي تظن أنه حاصل لك غير حاصل في الحقيقة و إنما الحاصل على الحقيقة ما أكلته و لبسته و أما القنيات و المدخرات فلعلها ليست لك كما قال الشاعر و ذى إبل يسقى و يحسبها له

و منها قوله استدل على ما لم يكن بما كان فإن للأمور أشباها يقال إذا شئت أن تنظر للدنيا بعدك فانظرها بعد غيرك.

و قال أبو الطيب في سيف الدوله ذكى تظنيه طليعه عينه يرى قلبه في يومه ما يرى غدا { ٢ } ديوانه ٢٨٢: ١، و التظني: التظن، و الطليعه: الذي يطلع القوم على العدو. {

و منها قوله و لا تكونن ممن لا تنفعه العظه... إلى قوله إلا بالضرب هو قول الشاعر

العبد يقرع بالعصا

و الحر تكفيه الملامه { ١ } لابن مفرغ، الشعر و الشعراء ٣١٥ . {

و كان يقال اللثيم كالعبد و العبد كالبهيمه عتبها ضربها .

و منها قوله اطرح عنك واردات الهموم بحسن الصبر و كرم العزاء { ٢ } بلفظ الروايه الثانيه. { هذا كلام شريف فصيح عظيم النفع و الفائدة و قد أخذ عبد الله بن الزبير بعض هذه الألفاظ فقال فى خطبته لما ورد عليه الخبر بقتل مصعب أخيه لقد جاءنا من العراق خبر أزننا و سرنا جاءنا خبر قتل مصعب فأما سرورنا فلأن ذلك كان له شهاده و كان لنا إن شاء الله خيره و أما الحزن فلوعه يجدها الحميم عند فراق حميمه ثم يرعوى بعدها ذو الرأى إلى حسن الصبر و كرم العزاء.

و منها قوله من ترك القصد جار القصد الطريق المعتدل يعنى أن خير الأمور أوسطها فإن الفضائل تحيط بها الرذائل فمن تعدى هذه يسيرا وقع فى هذه.

و منها قوله الصاحب مناسب كان يقال الصديق نسيب الروح و الأخ نسيب البدن قال أبو الطيب ما الخل إلا من أود بقلبه و أرى بطرف لا يرى بسوائه { ٣ } ديوانه ١:٤ . {

و منها قوله الصديق من صدق غيبه من هاهنا أخذ أبو نواس قوله فى المنهوكه { ٤ } المنهوك من الرجز و المنسرح: ما ذهب ثلثاه و بقى ثلثه، كقوله فى الرجز: *يا ليتنى فيها جذع* و قوله فى المنسرح: *ويل أم سعد سعدا* . { هل لك و الهل خبر

و منها قوله الهوى شريك العمى هذا مثل قولهم حبك الشئ يعمى و يصم قال الشاعر

و عين الرضا عن كل عيب كليله

كما أن عين السخط تبدى المساويا { ١ } لعبد الله بن معاويه، الأغاني ١٢:٢١٤ . {

و منها قوله رب بعيد أقرب من قريب و قريب أبعد من بعيد هذا معنى مطروق قال الشاعر لعمر ك ما يضر البعد يوما إذا دنت القلوب من القلوب.

و قال الأحوص إنى لأمنحك الصدود و إننى قسما إليك مع الصدود لأميل { ٢ } الأغاني . {

و قال البحترى و نازحه و الدار منها قريبه و ما قرب ثاو فى التراب مغيب.

و منها قوله و الغريب من لم يكن له حبيب يريد بالحبيب هاهنا المحب لا المحبوب قال الشاعر أسره المرء والداه و فيما

و منها قوله من تعدى الحق ضاق بمذهبه يريد بمذهبه هاهنا طريقته و هذه استعاره و معناه أن طريق الحق لا مشقه فيها لسالكها و

طرق الباطل فيها المشاق والمضار و كان سالكها سالك طريقه ضيقه يتعثر فيها و يتخبط فى سلوكها.

و منها قوله من اقتصر على قدره كان أبقي له هذا مثل

قوله رحم الله امرأ عرف قدره و لم يتعد طوره.

و قال من جهل قدره قتل نفسه.

و قال أبو الطيب و من جهلت نفسه قدره رأى غيره منه ما لا يرى.

و منها قوله أوثق سبب أخذت به سبب بينك و بين الله سبحانه هذا من قول الله تعالى فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا { ١ } سورة البقره ٢٥٦ .

و منها قوله فمن لم يبالك فهو عدوك أى لم يكثر بك و هذه الوصاه خاصه بالحسن ع و أمثاله من الولاه و أرباب الرعايا و ليست عامه للسوقه من أفناء الناس و ذلك لأن الوالى إذا أنس من بعض رعيته أنه لا يباليه و لا يكثر به فقد أبدى صفحته و من أبدى لك صفحته فهو عدوك و أما غير الوالى من أفناء الناس فليس أحدهم إذا لم يبال الآخر بعدو له .

و منها قوله قد يكون اليأس إدراكا إذا كان الطمع هلاكا هذا مثل قول القائل من عاش لاقى ما يسوء

و المعنى ربما كان بلوغ الأمل فى الدنيا و الفوز بالمطلوب منها سببا للهلاك فيها و إذا كان كذلك كان الحرمان خيرا من الظفر.

و منها قوله ليس كل عوره تظهر و لا كل فرصه تصاب يقول قد تكون عوره العدو مستتره عنك فلا تظهر و قد تظهر لك و لا يمكنك إصابتها.

و قال بعض الحكماء الفرصه نوعان فرصه من عدوك و فرصه فى غير عدوك فالفرصه من عدوك ما إذا بلغت نفعتك و إن فاتتك ضرتك و فى غير عدوك ما إذا أخطأك نفعه لم يصل إليك ضره.

و منها قوله فر بما أخطأ البصير قصده و أصاب الأعمى رشده من هذا النحو قولهم فى المثل مع الخواطى سهم صائب و قولهم رميه من غير رام و قالوا فى مثل اللفظه الأولى الجواد يكبو و الحسام قد ينبو و قالوا قد يهفو الحليم و يجهل العليم .

و منها قوله آخر الشر فإنك إذا شئت تعجلته مثل هذا قولهم فى الأمثال الطفيليه كل إذا وجدت فإنك على الجوع قادر و من الأمثال الحكميه ابدأ بالحسنه قبل السيئه فلست بمستطيع للحسنه فى كل وقت و أنت على الإساءه متى شئت قادر.

و منها قوله قطيعه الجاهل تعدل صله العاقل هذا حق لأن الجاهل إذا قطعك انتفعت ببعده عنك كما تنتفع بمواصله الصديق العاقل لك و هذا كما يقول المتكلمون عدم المضرة كوجود المنفعه و يكاد أن يبتنى على هذا قولهم كما أن فعل المفسده قبيح من البارئ فالإخلال باللطف منه أيضا يجب أن يكون قبيحا.

و منها قوله من أمن الزمان خانة و من أعظمه أهانه مثل الكلمه الأولى قول الشاعر و من يأمن الدنيا يكن مثل قابض على الماء خانته فزوج الأنامل .

و قالوا احذر الدنيا ما استقامت لك و من الأمثال الحكيمه من أمن الزمان ضيع ثغرا مخوفا و مثل الكلمه الثانيه قولهم الدنيا كالأمه اللثيمه المعشوقه كلما ازددت لها عشقا و عليها تهالكا ازدادت إذلالا و عليك شطاطا .

و قال أبو الطيب و هي معشوقه على الغدر لا تحفظ عهدا و لا تتمم وصلا

شيم الغانيات فيها فلا أدري

لذا أنت اسمها الناس أم لا { ١ } ديوانه ٣٠:١٣٠ . }

و منها قوله ليس كل من رمى أصاب هذا معنى مشهور قال أبو الطيب ما كل من طلب المعالي نافذا فيها و لا كل الرجال فحولاً .

و منها قوله إذا تغير السلطان تغير الزمان فى كتب الفرس أن أنوشروان جمع عمال السواد و بيده دره يقبلها فقال أى شىء أضر بارتفاع السواد و أدمى إلى محقه أيكم قال ما فى نفسى جعلت هذه الدره فى فيه فقال بعضهم انقطاع الشرب و قال بعضهم احتباس المطر و قال بعضهم استيلاء الجنوب و عدم الشمال فقال لوزيره قل أنت فىنى أظن عقلك يعادل عقول الرعيه كلها أو يزيد عليها قال تغير رأى السلطان فى رعيته و إضمار الحيف لهم و الجور عليهم فقال لله أبوك بهذا العقل أهلك آبائى و أجدادى لما أهلك له و دفع إليه الدره فجعلها فى فيه .

و منها قوله سل عن الرفيق قبل الطريق و عن الجار قبل الدار و قد روى هذا الكلام مرفوعا و فى المثل جار السوء كلب هارش و أفعى ناهش .

و فى المثل الرفيق إما رحيق أو حريق إياك أن تذكر من الكلام ما يكون مضحكا و إن حكيت ذلك عن غيرك

وَ إِيَّاكَ وَ مُشَاوِرَةَ النَّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْسِنٍ وَ عَزْمُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ وَ اكْتِفَفَ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَنْبَصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَأَ- يُوَثِّقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَ إِنْ اسْتِطَعْتَ أَلَّا- يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ وَ لَأَ تُمَلِّكَ الْمَرْؤَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْءَ رِيحَانَهُ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانِهِ وَ لَأَ تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَأَ تَطْمَعُهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِعَیْرِهَا وَ إِيَّاكَ وَ التَّعَايِرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ آخَرَى أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَ أَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ اسْتَئْوَدِعِ اللَّهَ دِينِكَ وَ دُنْيَاكَ وَ اسْأَلْهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلِ وَ الْأَجَلِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ السَّلَامُ .

نهاه أن يذكر من الكلام ما كان مضحكا لأن ذلك من شغل أرباب الهزل و البطاله و قل أن يخلو ذلك من غيبه أو سخرية ثم قال و إن حكيت ذلك عن غيرك فإنه كما يستهجن الابتداء بذلك يستهجن حكايته عن الغير و ذلك كلام فصيح ألا ترى أنه لا يجوز الابتداء بكلمه الكفر و يكره أيضا حكايتها

و قال عمر لما نهاه

رسول الله ص

أن يحلف بالله فما حلفت به ذاكرا و لا آثرا و لا حاكيا .

و كان يقال من مازح استخف به و من كثر ضحكته قلت هيئته.

فأما مشاوره النساء فإنه من فعل عجزه الرجال قال الفضل بن الربيع أيام الحرب بين الأمين و المأمون فى كلام يذكر فيه الأمين و يصفه بالعجز ينام نوم الظربان و ينتبه انتباهه الذئب همه بطنه و لذته فرجه لا يفكر فى زوال نعمه و لا يروى فى إمضاء رأى و لا مكيدة قد شمر له عبد الله عن ساقه و فوق له أشد سهامه يرميه على بعد الدار بالحتف النافذ و الموت القاصد قد عبى له المنيا على متون الخيل و ناط له البلايا بأسنه الرماح و شفار السيوف فكأنه هو قال هذا الشعر و وصف به نفسه و أخاه يقارع أتراك ابن خاقان ليله

و نحن معه نجرى إلى غايه إن قصرنا عنها ذمنا و إن اجتهدنا فى بلوغها انقطعنا و إنما نحن شعب من أصل إن قوى قوينا و إن ضعف ضعفنا إن هذا الرجل قد ألقى بيده إلقاء الأمه الوكعاء يشاور النساء و يعترم على الرؤيا قد أمكن أهل الخساره و اللهو من سمعه فهم يمنونه الظفر و يعدونه عقب الأيام و الهلاك أسرع إليه من السيل إلى قيعان الرمل.

قوله ع فإن رأيهن إلى أفن الأفن بالسكون النقص و المتأفن

المتنقص يقال فلان يتأفن فلانا أى يتنقصه و يعيبه و من رواه إلى أفن بالتحريك فهو ضعف الرأى أفن الرجل يأفن أفنا أى ضعف رأيه و فى المثل إن الرقين تغطى أفن الأفين { ١ } اللسان (أفن، رقن) و الرقين: الدرهم؛سمى بذلك للترقين الذى فيه؛يعنون الخط. } و الوهن الضعف .

قوله و اكفف عليهن من أبصارهن من هاهنا زائده و هو مذهب أبى الحسن الأـخفش فى زياده من فى الموجب و يجوز أن يحمل على مذهب سيويه فيعنى به فاكفف عليهن بعض أبصارهن.

ثم ذكر فائده الحجاب و نهاه أن يدخل عليهن من لا يوثق به و قال إن خروجهن أهون من ذلك و ذلك لأن من تلك صفته يتمكن من الخلوه ما لا يتمكن منه من يراهن فى الطرقات.

ثم قال إن استطعت ألا يعرفن غيرك فافعل كان لبعضهم بنت حسناء فحج بها و كان يعصب عينيها و يكشف للناس وجهها فقيل له فى ذلك فقال إنما الحذر من رؤيتها الناس لا من رؤيه الناس لها .

قال و لا تملك المرأة من أمرها ما جاوز نفسها أى لا تدخلها معك فى تدبير و لا مشوره و لا تعددين حال نفسها و ما يصلح شأنها.

فإن المرأه ریحانه و لیست بقهرمانه

أى إنما تصلح للمتعه و اللذه و لیست و کیلا فى مال و لا وزیرا فى رأى .

ثم أكد الوصیه الأولى فقال لا تعد بكرامتها نفسها هذا هو قوله و لا تملكها من أمرها ما جاوز نفسها .

ثم نهاه أن یطمعها فى الشفاعات.

و روى الزبیر بن بكار قال كانت الخیزران كثيرا ما تكلم موسى ابنا لما استخلف فى الحوائج و كان یجیبها إلى كل ما تسأل حتى مضت أربعة أشهر من خلافته و تتألى الناس علیها و طمعوا فیها فكانت المواكب تغدو إلى بابها و كلمته یوما فى أمر فلم یجد إلى إجابتها سبیلا و احتج علیها بحجه فقالت لا بد من إجابتی فقال لا أفعل قالت إنی قد ضمنت هذه الحاجه لعبد الله بن مالك فغضب موسى و قال ویلى على ابن الفاعله قد علمت أنه صاحبها و الله لا قضیتها لك و لا له قالت و الله لا أسألك حاجه أبدا قال إذن و الله لا أبالی فقامت مغضبه فقال مكانك تستوعبى كلامى و أنا و الله برىء من قرابتی من رسول الله ص لئن بلغنى أنه وقف أحد من قوادى و خاصتى و خدمى و كتابى على بابك لأضربن عنقه و أقبضن ماله فمن شاء فلیلزم ذلك ما هذه المواكب التى تغدو إلى بابك كل یوم أما لك مغزل یشغلك أو مصحف یذكرك أو بیت یصونك إیاك ثم إیاك أن تفتحى فاك فى حاجه لملى أو ذمى فانصرفت و ما تعقل ما تطأ علیه و لم تنطق عنده بحلوه و لا مره بعدها حتى هلك.

و أخذ هذه اللفظه منه و هى قوله إن المرأه ریحانه و لیست بقهرمانه الحجاج فقالها للولید بن عبد الملك روى ابن قتیبه فى كتاب عیون الأخبار قال دخل الحجاج على الولید بن عبد الملك و علیه درع و عمامه سوداء و فرس عربیه و كانه و ذلك فى أول قدمه قدمها علیه من العراق فبعثت أم البنین بنت عبد العزیز بن مروان و هى تحت الولید إلیه من هذا الأعرابى المستلثم فى السلاح عندك و أنت فى غلاله فأرسل إلیها هذا الحجاج فأعادت إلیه الرسول فقال تقول لك و الله لأن یخلو بك ملك الموت فى الیوم أحيانا أحب

إلى من أن یخلو بك الحجاج فأخبره الولید بذلك و هو یمازحه فقال یا أمیر المؤمنین دع عنك مفاكهه النساء بزخرف القول فإنما المرأه ریحانه و لیست بقهرمانه فلا- تطلعها على سرک و مکایده عدوك فلما دخل الولید علیها أخبرها و هو یمازحها بمقاله الحجاج فقالت یا أمیر المؤمنین حاجتى أن تأمره غدا أن یأتینى مسلما ففعل ذلك فأتاها الحجاج فحجبه فلم یزل قائما ثم أذنت له فقالت یا حجاج أنت الممتن على أمیر المؤمنین بقتلك ابن الزبیر و ابن الأشعث أما و الله لو لا أن الله علم أنك شر خلقه ما ابتلاك برمى الكعبه الحرام و لا بقتل ابن ذات النطاقین أول مولود فى دار هجره الإسلام و أما نهیک أمیر المؤمنین عن مفاكهه النساء و بلوغ لذاته و أوطاره فإن کن ینفرجن عن مثلك فما أحقه بالأخذ منك و إن کن ینفرجن عن مثله فهو غیر قابل لقولك أما و الله لقد نقص نساء أمیر المؤمنین الطیب من غدائرهن فبعنه فى أعطیه أهل الشام حين كنت فى أضیق من قرن قد أظلتك رماحهم و أثنخك كفاحهم و حين كان أمیر المؤمنین أحب إلیهم من آبائهم و آبائهم فأنجاك الله من عدو أمیر المؤمنین بحبهم إياه قاتل الله القائل حين ینظر إلیك و سنان غزاله بین كتفیک أسد على و فى الحروب نعامه

قم فاخرج فقام فخرج { ١ } ذکر صاحب الأغانى أن غزاله الحرورىه لما دخلت على الحجاج هى و شبيب بالكوفه تحصن منها، و

أغلق عليه قصره؛ فكتب إليه عمران بن حطان- وقد كان الحجاج لجج في طلبه: أسد عليّ و في الحروب نعامه ربداء تجفل من صفير الصّيف أفر هلاًّ- برزت إلى غزاله في الوغى بل كان قلبك في جناحي طائر صدعت غزاله قلبه بفوارس تركت مدايره كأمس الدّابر. {

بعض ما قيل في غيره من الشعر

فأما قوله ع إياك و التغيرات في غير موضع غيره فقد قيل هذا المعنى قال بعض المحدثين يا أيها الغائر مه لا تغر

و كان مسكين الدارمي أحد من يستهجن غيره و يستقبح وقوعها في غير محلها فمن شعره في هذا المعنى ما أحسن غيره في حينها

و قال أيضا ألا أيها الغائر المستشيط

إذا الله لم يعطه ودها

و قال أيضا و لست امرأ لا أبرح الدهر قاعدا فأما قوله و اجعل لكل إنسان من خدمك عملا تأخذه به فقد قالت الحكماء هذا المعنى قال أبرويز في وصيته لولده شيرويه و انظر إلى كتابك فمن كان منهم ذا ضياع قد أحسن عمارتها فوله الخراج و من كان منهم ذا عبيد قد أحسن سياستهم و تثقيفهم فوله الجند و من كان منهم ذا سرارى و ضرائر قد أحسن القيام عليهن فوله النفقات و القهرمه و هكذا فاصنع في خدم دارك و لا تجعل أمرك فوضى بين خدمك فيفسد عليك ملكك.

و أما قوله فأكرم عشيرتك فإنهم جناحك فقد تقدم منا كلام في وجوب الاعتضاد بالعشائر

اعتزاز الفرزدق بقومه

روى أبو عبيده قال كان الفرزدق لا ينشد بين يدي الخلفاء و الأمراء إلا قاعدا

فدخل على سليمان بن عبد الملك يوما فأنشده شعرا فخر فيه بأبائه و قال من جملته تالله ما حملت من ناقه رجلا مثلى إذا الريح لفتنى على الكور { ١ } من قصيده في ديوانه ٢٦٢:١-٢٦٧؛ و ذكر فيه أنه مدح بها يزيد بن عبد الملك. { .

فقال سليمان هذا المدح لى أم لك قال لى و لك يا أمير المؤمنين فغضب سليمان و قال قم فأتمم و لا تنشده بعده إلا قائما فقال الفرزدق لا- و الله أو يسقط إلى الأرض أكثرى شعرا فقال سليمان و يلى على الأحقق ابن الفاعله لا يكنى و ارتفع صوته فسمع الضوضاء بالباب فقال سليمان ما هذا قيل بنو تميم على الباب قالوا لا ينشد الفرزدق قائما و أيدينا فى مقابض سيوفنا قال فلينشده قاعدا

وفود الوليد بن جابر على معاوية

و روى أبو عبيد الله محمد بن موسى بن عمران المرزبانى قال كان الوليد بن جابر بن ظالم الطائى ممن وفد على رسول الله ص

فأسلم ثم صحب علياً و شهد معه صفين و كان من رجاله المشهورين ثم وفد على معاوية في الاستقامه { ٢ } كذا في الأصول.
{ و كان معاوية لا يثبتته { ٣ } كذا في ا و هو الصواب، و في ب: «لا ينسبه». { معرفه بعينه فدخل عليه في جمله الناس فلما انتهى
إليه استنسه فانتسب له فقال أنت صاحب ليله الهرير قال نعم قال و الله ما تخلو مسامعي من رجرك تلك الليله و قد علا صوتك
أصوات الناس و أنت تقول شدوا فداء لكم أمي و أب

قال نعم أنا قائلها قال فلما ذا قلتها قال لأنا كنا مع رجل لا نعلم خصله

توجب الخلافة و لا فضيله تصير إلى التقدمه إلا و هي مجموعه له كان أول الناس سلماً و أكثرهم علماً و أرجحهم حلماً فات
الجياد فلا يشق غباره يستولى على الأمد فلا يخاف عثاره و أوضح منهج الهدى فلا يبید مناره و سلك القصد فلا تدرس آثاره
فلما ابتلانا الله تعالى بافتقاده و حول الأمر إلى من يشاء من عباده دخلنا في جمله المسلمين فلم نترع يدا عن طاعه و لم نصدع
صفاه جماعه على أن لك منا ما ظهر و قلوبنا بيد الله و هو أملكك بها منك فاقبل صفونا و أعرض عن كدرنا و لا تثر كوامن
الأحقاد فإن النار تقدح بالزنداد قال معاوية و إنك لتهددني يا أخا طيئ بأوباش العراق أهل النفاق و معدن الشقاق فقال يا معاوية
هم الذين أشرقوك بالريق و حبسوك في المضيق و ذادوك عن سنن الطريق حتى لذت منهم بالمصاحف و دعوت إليها من
صدق بها و كذبت و آمن بمنزلها و كفرت و عرف من تأويلها ما أنكرت فغضب معاوية و أدار طرفه فيمن حوله فإذا جلهم من
مضر و نفر قليل من اليمن فقال أيها الشقي الخائن إني لإخال أن هذا آخر كلام تفوه به و كان عفير { ١ } : «عفيره». { بن سيف
بن ذى يزن باب معاوية حينئذ فعرف موقف الطائي و مراد معاوية فخافه عليه فهجم عليهم الدار و أقبل على اليمانيه فقال شأهت
الوجوه ذلاً و قلاً و جدعاً و فلا كشم الله هذه الأنف كشمًا { ٢ } ب: «كشم» تحريف صوابه من ا، و كشم الأنف: استأصله قطعاً. {
مرعباً ثم التفت إلى معاوية فقال إني و الله يا معاوية ما أقول قولي هذا جبالاً أهل العراق و لا جنوحاً إليهم و لكن الحفيظه تذهب
الغضب لقد رأيتك بالأمس خاطبت أخا ربيعه يعني صعصعه بن صوحان و هو أعظم جرماً عندك من هذا و أنكأ { ٣ } كذا في
ا. و في ب: «و إذكأ». { لقلبك و أقدح في صفاتك و أجد في عداوتك و أشد انتصاراً في حربك ثم أثبتته و سرحته و أنت
الآن مجمع على قتل هذا زعمت استصغارا لجماعتنا فإننا لا نمر و لا نحلى و لعمرى لو و كلتلك أبناء قحطان إلى قومك لكان
جدك العاثر و ذكرك الدائر

و حدك المفلول و عرشك المثلول فاربع على ظلعك { ١ } اربع على ظلعك، أى توقف. { و اطونا على بلالتنا { ٢ } اطونا على
بلالتنا؛ أى احتملنا على ما فينا من إساءه. { ليسهل لك حزننا و يتطامن لك شاردنا فإننا لا نرام بوقع الضيم و لا نتلمظ جرع
الخشف و لا- نغمز بغماز الفتن و لا- نذر على الغضب فقال معاوية الغضب شيطان فاربع نفسك أيها الإنسان فإننا لم نأت إلى
صاحبك مكروها و لم نرتكب منه مغضباً و لم ننتهك منه محرماً فدونكه فإنه لم يضق عنه حلمنا و يسع غيره فأخذ عفير بيد
الوليد و خرج به إلى منزله و قال له و الله لتتوبن بأكثر مما آب به معدى من معاوية و جمع من بدمشق من اليمانيه و فرض على
كل رجل دينارين في عطائه فبلغت أربعين ألفاً فتعجلها من بيت المال و دفعها إلى الوليد و رده إلى العراق

كاشاني

(و اياك و مشاوره النساء) و بپرهيز از مشورت کردن با زنان (فان رايهن الى افن) پس به درستی که فکر ایشان مودى مى شود

به ضعف و نقصان (و عزمهن الی وهن) و قصد ایشان راجع می شود به سستی و عدم اتقان (و اکفف علیهن) و بازدار بر ایشان (من ابصارهن) دیده های ایشان را (بحجابک ایاهن) به پرده نشانیدن تو ایشان را (فان شده الحجاب) پس به درستی که مشقت پرده نشانیدن (ابقی علیهن) پاینده تر است بر ایشان (و لیس خروجهن) و نیست بیرون رفتن زنان (باشد من ادخالک) سخت تر از درآوردن تو (من لا- یوثق به علیهن) کسی را که اعتماد نتوان کرد از مردان بر ایشان (و ان استطعت ان لا یعرفن غیرک) و اگر توانی که شناسند غیر تو را (فافعل) پس بکن آنچه (و لا تملک المرئیه) و باید که مالک نگردانی زن را (من امرها) از کار خودش (ما جاوز نفسها) آنچه متجاوز باشد از قدر ضروری نفس او از متاع (فان المرئیه ریحانه) پس به درستی که زن ریحانه است. یعنی محل لذت است و استمتاع (و لیست بقهرمانه) و نیست کارفرما در افعال و اوضاع (و لا تعد بکرامتها) و در مگذر به سبب حرمت و کرامت ایشان (نفسها) از نفس ایشان به آنچه دوست دارند از کسوت و مانند آن (و لا تطمعها) و به طمع مینداز ایشان را (ان تشفع لغيرها) که شفاعت کنند مر غیر خود را (و ایاک و التغایر) و پرهیز از غیرت بر زن و ناموس آوردن به چیزی یعنی از متهم ساختن زن به فساد. (فی غیر موضع غیره) در غیر جای غیرت بردن و تهمت زدن (فان ذلک) پس به درستی که غیرت بردن (یدعوا الصحیحه) می خواند زن تندرست را (الی السقم) به بیماری (و البریه الی الریب) و زن عاری از فساد را به گمان و بدکاری.

آملی

قزوینی

و حذر باد ترا از مشورت با زنان چه رایهای ایشان رو به ضعف دارد و عزمهای ایشان رو به سستی و از احادیث مشهوره است شاوروهن و خالفوهن و خوب گفته اند: اگر خوب بودی زن و رای زن زناترا مزین نام بودی نه زن و منع کن بر ایشان از چشمهای ایشان بحجاب کردن تو ایشان را یعنی مگذار بیرون روند و چشم ایشان بر مردم افتد که سخت گرفتن حجاب باقی تر است بر ایشان یعنی هر چند بیش در حجابند از عواض فساد بیشتر محفوظند ان الکریمه ربما ازری بها لین الحجاب و ضعف من لا یحرم و کذاک حوضک ان اضعت فانه یوطا و یسرب ماوه و یهدم و نیست بیرون شدن ایشان سخت تر و بدتر از داخل ساختن تو آن کس را که محل اعتماد نیست برایشان خواه از مردان و خواه از زنان چه بنای امر براربه نیست بلکه بر مطلق ریبه است و گاه باشد ریبه در داخل کردن بعضی مردم نالایق در خانه بیشتر از بیرون شدن زنان باشد یا مفسده در ادخال بعضی از زنان برایشان بیش از مردان باشد و اگر توانی که شناسند ایشان غیر ترا چنان کن قهرمان فارسی معربست نزدیک بمعنی کارفرما و سرکار و سرهنگ و صاحب فرمان یعنی مالک مساز زن را از کار خود و بیرون از آنچه بنفس او متعلق است یعنی کاری که باو متعلق نیست از رتق و فتق امور معیشت و سیاست خدم و حشم او را در آن دخل مده و دست او در تصرف و مدخل در آن مگشا که زن ریحانه است یعنی آلت تمتع و تلذذ آدمی است نه قهرمانه یعنی حکمران و صاحب اختیار و متسلط بر امور نیست و مگذران کرامت او را از نفس او. هم در معنی سخن سابق است یعنی نهایت کرامت او آن است که او را در اموری که متعلق بنفس او است پاس داری و تصرف دهی و التماس او بشنوی و باید هیچ از آن نگذرانی و بطمع مینداز او را آنکه شفاعت کند از برای غیر خود و این شبیه بذکر خاص است بعد از عام از برای اهتمام و در عهد سابق سرزنش می کرده اند کسی را که در حاجات متوسل بشفاعت زنان می شده است و هم آنکس را از ملوک و اکابر که عمل بر شفاعت زنان می کرده اند و امروز عیب ندانند و بر آن انکار نکنند و الحق بی عیب نباشد که فروج نساء شفاعت ذکور رجال نماید شاعری در

حاجت خود باولاد بزرگی متوسل میشود حاصل نمی شود. بحرم او متوسل می شود حاصل می شود می گوید: لیس الشفیع الذی یاتیک موتررا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا و حذر باد ترا از غیرت بردن و بدگمانی کردن در غیر موضع غیرت چه بدرستی که این معنی میخواند صحیح را به بیماری و بری را بشک و اندیشه یعنی دلهای عفايف را فاسد می گرداند و در دلهای ایشان ریبی می افکند این معنی پیش خردمندان ظاهر است و با بیخردان کودن اثبات آن مشکل است و گفته اند کثره الغیره اضجار کما ان قلتها اغترار و بالجمله غیرت باندازه صواب باشد و افراط و تفریط در آن خطا و در ذم افراط در غیرت و مانند آن گفته اند: (و من التوقی ترک الافراط فی التوقی) و این سخن فاصل است و آنان که در این امور و امثال این زیاده توقی و تحذر می نمایند غالب اوقات در آن به فتنه می افتند و غیرت الهی عجز ایشان ظاهر می گرداند

لاهیجی

«و ایاک و مشاوره النساء، فان رایهن الی افن و عزمهن الی وهن. و اکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن، فان شده الحجاب ابقی علیهن و لیس خروجهن باشد من ادخالک من لایوثق به علیهن و ان استطعت ان لایعرفن غیرک فافعل و لا تملک المراه من امرها ماجاوز نفسها، فان المراه ریحانه و لیست بقهرمانه و لا تعدد بکرامتها نفسها و لا تطمعها فی ان تشفع لغيرها. و ایاک و التغایر فی غیر موضع غیره، فان ذلک یدعوا الصحیحه الی السقم و البرئیه الی الریب.

یعنی و بر حذر باش از مشورت کردن با زنان، پس به تحقیق که رای و تدبیر ایشان منتهی است به ضعف و ناتوانی در عقل و اراده ی ایشان منجر است به سستی در اعتقاد، زیرا که زنان در عقل و دین ناقص باشند و بازدار زنان را از دیدن ایشان مر نامحرم را به مستور داشتن تو مر ایشان را، پس به تحقیق که شدت مستور بودن ایشان باقی دارنده تر است مر عفت و عصمت ایشان را و نیست بیرون رفتن ایشان از منزلهای خود سخت تر از داخل کردن تو بر ایشان کسی را که اعتمادی به او نباشد، یعنی داخل مگردان بر ایشان نه از مرد و نه از زن کسانی را که وثوق و اعتماد بر آنها نباشد در مفتون ساختن زنان و اگر قادر و توانا باشی بر عملی که ایشان نشناسند به سبب آن غیر تو را پس بکن آن عمل را و مالک و مسلط نگردان زنان را در کار و شغل ایشان به آن قدری که تجاوز کنند از مرتبه ی نفس خودشان. یعنی تجاوز کنند از مرتبه ی زن بودن به مرتبه ی مرد بودن، یعنی مشغول گردند به شغلهای متعلقه به مردان، پس به تحقیق که زنان ریحان باشند و مصرف آنها بوئیدن است نه اینکه کارفرما و قائم مقام مردان باشند و شغل ایشان امر و نهی (نمی تواند باشد) و تجاوز مکن در گرامی داشتن ایشان از امور متعلقه به نفس ایشان، یعنی در امور غیر متعلقه به ایشان باید در نزد تو گرامی نباشند، تا رضاجویی ایشان نمایی در آن و به طمع مینداز ایشان را در اینکه شفاعت کنند از برای غیر خودشان. و برحذر باش از اینکه در غیرت و غضب بیندازی زنان را در جایی که مکان غیرت ایشان باشد، یعنی تزویج کنی با ایشان کسی را که باعث غیرت و غضب ایشان شود از جهت او، پس به تحقیق که به غیرت انداختن ایشان به تقریب زن کردن، می خواند زن صحیحه ی عفیفه را به سوی معیوب و ناسازگار گردیدن و بری از عیب و فاحشه بودن را به سوی ریه و عیب ناک و فاحشه گشتن.

خولی

(افن): الافن بسکون الفاء، النقص، و افن الرجل یافن افنا ای ضعف رایه (الوهن): الضعف، (القهرمانه): فارسی معرب. الاعراب:

و اكفف عليهن من ابصارهن قال الشارح المعتزلى (ص ١٢٤ ج ١٦ ط مصر): من هاهنا زائده و هو مذهب ابى الحسن الاخفش من زياده من فى الموجب، و يجوز ان يحمل على مذهب سيبويه فيعنى به: فاكفف عليهن بعض ابصارهن، باشد خبر ليس، و الباء زائده، لا تعد: نهى من عدا يعدو اى لا تجاوز، التغيرات: تفاعل من الغيره و هى الرقابه فى النساء. ثم توجه (عليه السلام) فى آخر وصيته الى المعامله مع النساء و الخدم و هم اهل البيت و الخاصه و وصى فى النساء بامور: ١- ترك المشاوره معهن لضعف الراى و وهن العزم و التصميم فى الامور. ٢- كف ابصارهن عن الاجانب و زهره الدنيا بواسطه الحجاب عليهن فانه موجب لبقائهن و وفائهن للزوج. ٣- عدم ادخال الرجال الاجانب عليهن فى البيت اذا كانوا اهل ريب و فتنه. ٤- عدم احاله تدبير امور البيت من شراء الحوائج و الامور الخارجيه عن تدبير انفسهن عليهن لان ذلك يوذيهن و يذهب بجمالهن و بهائهن و ينقض من الاستمتاع بوجودهن. ٥- عدم اجابتهن فى الشفاعه و الوساطه للاغيار، فانه يوجب توجههم اليهن و يودى الى فسادهن يوما ما. ٦- عدم اظهار الغيره عليهن فى غير موضعها، و المقصود المنع من سوء الظن بهن ضنا عليهن و شغفا بحبهن فانه يوجب سوقهن الى الفساد، و يلوث براءه ساحتهم بالريب و عدم الاعتماد.

مبادا سخنى بگوئی که خنده آور باشد و اگر چه از ديگرى آنرا حكايت كنى. مبادا با زنان خود در كارهايت مشورت كنى زيرا راى آنان سست است و تصميمشان ناپايدار است، با حجاب خود جلو ديده آنانرا برگرير زيرا هر چه در پرده باشند بهتر مى ماند و سالمترند، بيرون رفتن آنها از خانه و گردش آنان در كوى و برزن از آن بدتر نيست كه بيگانه اى كه مورد اطمينان نباشد نزد آنها آورى و با او مشورت كنند، و اگر بتوانى آنها را چنان دارى كه جز تو را نشانند همين كن. زن را به بيش از آنچه راجع بخود او است بر كارها سر كار و صاحب اختيار مكن، زيرا زن چون گل است و جنس لطيف و قهرمان و كار گزار نيست، و نبايد از اندازه احترام و شايستگى خود تجاوز نمايد، زن را بطمع مى اندازد كه پيش تو واسطه ي انجام كار ديگران شود، و مبادا بى جا غيرت ورزى كنى و بدنبال بدبينى باشى كه اين خود زن درست و پارسا را بيمار و ناهموار سازد و زن پاكدامن را بسوى آلودگى كشد.

شوشترى

(و اياك و مشاوره النساء) ففى الخبر كان النبى (صلى الله عليه و آله) اذا اراد الحرب دعا (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) نساء فاستشار هن ثم خالفهن. و قالوا: لا تستشيروا معلما و لا راعى غنم و لا كثير القعود مع النساء. و قال ابن ابى الحديد قال الفضل بن الربيع - يصف الامين بالعجز ايام محاربتة المامون - ان هذا الرجل قد القى بيده القاء الاله الوكعاء، يشاور النساء و يعترزم على الرويا. (فان رايهن الى افن) بفتحتين اى: الضعف. (و عزمهن الى و هن) قال كعب ابن زهير: و ما تدوم على العهد الذى زعمت كما تلون فى اثوابها الغول و لا تمسك بالوعد الذى زعمت الا كما تمسك الماء الغرايبيل كانت مواعيد عرقوب لها مثلا و ما مواعيدها الا الاباطيل و قال آكل المرار: ان من غره النساء بشىء بعد هند لجاهل مغرور حلوه العين و اللسان و مر كل شىء يجن منها الضمير كل انثى و ان بدالك منها آيه الحب حبها خيتعور و قال طفيل الغنوى: ان النساء متى ينهين عن خلق فانه واجب لابد مفعول و قال نهشل بن حرى: و عهد الغايات كعهد قين و نت عنه الجعائل مستذاق كبرق لايح يعجب من بعيد و لا- يغنى الحرائم من لماق و قال آخر: (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فلا تحسبن هندا لها الغدر و حدها سجيته نفس كل غاينه هند و فى (الاغانى): بلغ ملك ضيزن الخزاعى صاحب الحضير - و الحضير قصر بحيال تكريرت بين دجلة و الفرات - الشام و اغار فاصاب اختا لسابور ذى الاكتاف، فجمع له

سابور و سار اليه، فاقام على الحضرة اربع سنين لا يستغل منهم شيئا. ثم ان النضيره بنت ضيزن- و كانت من اجمل اهل دهرها- حاضت فاخرجت الى الربض- و كذلك كانوا يفعلون بنسائهم اذا حزن- و كان سابور من اجمل اهل زمانه، فرآها و راته و عشقها و عشقته فارسلت اليه: ما تجعل لى ان دللتك على ما تهدم به هذه المدينة و تقتل ابى، قال: احكمك و ارفعك على نسائى و اخصك بنفسى دونهن. قالت: عليك بحمامه مطوقه و رقاء فاكتب فى رجلها بحيض جاريه بكر تكون زرقاء ثم ارسلها فانها تقع على حائط المدينة فتداعى- و كان ذلك طلسمها لا يهدمها الا هو- ففعل و تاهب لهم و قالت له: انا اسقى الحرس الخمر فاذا صرعوا فاقتلهم و ادخل المدينة، ففعل، فتداعت المدينة و فتحتها سابور عنوه، فقتل الضيزن و اخرب المدينة و احتمل النضيره بنت الضيزن فاعرس بها بعين التمر، فلم تزل ليلتها تتصور من خشونه فى فرشها و هى من حرير محشو بالقز، فالتمس ما كان يوذيتها فاذا هى ورقه آس ملتصقه بعكته من عكنتها قد اثرت فيها، و كان ينظر الى مخها من لين بشرتها، فقال لها سابور: و يحك! باى شىء كان ابوك يغذيك؟ قالت: بالزبد و المخ و شهد الابكار من النحل و صفوه الخمر. فقال: و كيف آمنك و قد فعلت بابيك الذى غذاك بما تذكرين ما فعلت؟ فامر رجلا فركب فرسا جموحا و صفر غدائرهما بذنبه ثم استركضه فقطعها قطعاً، فذلك قول الشاعر: افر الحضرة من نضيره فالم رباع منها فجانب الثرثار (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال عدى بن زيد فى ابيها: و اخو الحضرة اذ بناه و اذ دجله تجبى اليه و الخابور شاده مرمر و جلله كاسا فللطير فى دره و كور لم يهبه ريب المنون فباد الملك عنه فبابه مهجور و فى (العقد): قال الهيثم بن عدى: غزا الحارث بن عمرو الغسانى آكل الممر الكندى فلم يصبه فى منزله فاخذ ما وجد له و استاق امراته، فلما اصابها اعجبت به فقالت له: انج فو الله لكاني انظر اليه يتبعك فاغرا فاه كانه بغير آكل ممر، فاتبعه حتى لحقه فقتله و اخذ امراته فقال لها: هل اصابك؟ قالت: نعم و الله ما اشممت النساء على مثله قط، فامر بها فواقفت بين فرسين ثم استحضرهما حتى تقطعت ثم قال: كل انثى و ان بدا لك منها آيه الود حبها خيتعور (و اكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شده الحجاب ابقى عليهن) و فى روايه (الرسائل) (فان شده الحجاب خير لك و لهن من الارتياب). قيل لابنه الخس: لم زنيته و انت سيده نساء قومك؟ قالت: لقرب الوساد و طول السواد. و عن الصادق (عليه السلام): ما اخذ النبى (صلى الله عليه و آله) على النساء فى بيعتهن الا يخبين و لا يقعدن مع الرجال فى الخلاء. و عن اميرالمؤمنين (عليه السلام): انما هلك نساء بنى اسرائيل من قبل القصص و نقش الخضاب. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال (عليه السلام): يا اهل العراق نبئت ان نساءكم يدافعن الرجال فى الطريق، اما تستحون. و عن ابى جعفر (ع) استقبال شاب من الانصار امراه بالمدينه- و كانت النساء يتقنعن خلف آذانهن- فنظر اليها و هى مقبله فلما جازت نظر اليها و دخل فى زقاق فجعل ينظر خلفها و اعترض وجهه عظم فى الحائط او زجاجه فشق وجهه، فلما مضت المراه فاذا الدماء تسيل على صدره و ثوبه، فقال: و الله لا تين النبى (صلى الله عليه و آله) و لا خبرنه، فاتاه فهبط جبرئيل بايه (قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون). (و ليس خروجهن باشد من ادخالك من لا- يوثق به عليهن) و فى الخبر: ان احسن شىء للنساء ان لا- يراهن الرجال و لا- يرين الرجال. (و ان استطعت ان لا يعرفن غيرك فافعل) عن بعضهم لئن يرى حرمتى الف رجل على حال تكشف منها و هى لا تراهم احب الى من ان ترى رجلا واحدا غير متكشف. هذا، و فى (الاجانى): كان فى جوار ابان اللاحقى رجل من ثقيف يقال له محمد بن خالد تزوج بعماره الثقفيه- و كانت موسره- و كان محمد عدوا لابان، فقال ابان يحذرهما منه: لما رايت البز و الشاره و الفرش قد ضاقت به الحاره و اللوز و السكر يرمى به من فوق ذى الدار و ذى الداره (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و احضروا اللاهين لم يتركوا طبلا و لا صاحب زماره قلت لما ذا؟ قيل اعجوبه محمد زوج عماره لا عمر الله بها بيته و لا راته مدركا ثاره ماذا رات فيه و ماذا رجى و هى من النسوان مختاره اسود كالسفود ينسى لدى التنور بل محراك قياره

يجرى على اولاده خمسه ارغفه كالريش طياره و اهله فى الارض من خوفه ان افرطوا فى الاكل سياره و يحك فرى و اعصبى ذاك بى فهذه اختك فراره اذا غفا بالليل فاستيقظى ثم اطفري انك طفاره فلما بلغت قصيده عماره هربت و حرم من جهتها مالا عظيما، و قال ابان فى فرارها: فصعدت نائله سلما تخاف ان تصعده الفاره (و لا تملك المراه ما جاوز نفسها) فى (الاجانى): بلغ دريد بن الصمه ان امراته سبت اخاه فطلقها و قال: معاذ الله ان يشتمن رهطى و ان يملكن ابرامى و نقضى (فان المراه ريحانه) و قد عبر النبى (صلى الله عليه و آله) عنهن بالقوارير، فقال لا- نجشه لما حدا بازواجه فى حجه الوداع فاسرعت الابل: (رفقا بالقوارير). هذا، و راي رجل امره فانشد: ان النساء شياطين خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشياطين (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فانشدت المراه: ان النساء رياحين خلقن لكم لا بد للناس من شم الرياحين و فى (الاجانى) عن على بن يحيى قال الحصين بن الضحاك: انشدت ابن منذر قصيدتى التى اقول فيها (لفقدك ريحانه العسكر) و كانت اول ما قلته من الشعر، فاخذ رداه و رمى به الى السقف و تلقاه برجله و جعل يردد هذا البيت، فقلنا له: اتراه فعل ذلك استحسانا لما قلت؟ انما فعله طنزا بك. فشمته و شتمنا و كنا بعد ذلك نساله اعاده هذا البيت فيرمى بالحجاره، و يجدد شتم ابن منذر باقبح ما يقدر عليه. قلت: وجه عيب بيته انه لا- مناسبه لاضافه الريحانه الى العسكر. (و ليست بقهرمانه) فى النهايه: فى الخبر (كتب الى قهرمانه) هو كالحازن و الوكيل الحافظ لما تحت يده و القائم بامور الرجل بلغه الفرس. فى تنبيه المسعودى: كانت فى ايام المقتدر امور لم يكن مثلها فى الاسلام، منها غلبه النساء على الملك و التدبير، حتى ان جاريه لامه تعرف بشل القهرمانه كانت تجلس للنظر فى مظالم الخاصه و العامه، و يحضرها الوزير و الكاتب و القضاة و اهل العلم. و فى (كامل الجزرى) فى سنه. قبض المقتدر على ام موسى القهرمانه بسبب انها زوجت ابنه اختها من احمد بن محمد بن اسحاق بن المتوكل، و اكرت من النثار و الدعوات و صرفت اموالا جليله، فسعت اعداؤها بها الى المقتدر و قالوا له قد سعت فى الخلافه لاحمد، فقبض عليها و اخذ منها (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اموالا عظيمه و جواهر نفيسه. هذا، و فى (عيون القتيبي) قال خالد الحذاء: خطبت امره من بنى اسد فجئت لانظر اليها و بيني و بينها رواق يشف، فدعت بجفنه مملوه ثريدا مكلله باللحم فانت على آخرها، و اتيت باناء مملو لبنا او نبيذا فشربته حتى كفاته، ثم قالت: يا جاريه! ارفعى السجف فاذا هى جالسه على جلد اسد و اذا شابه جميله فقالت: يا عبد الله! انا اسده من بنى اسد على جلد اسد و هذا مطعمى و مشربى، فان احببت ان تتقدم فافعل، فقلت: انظر. فخرجت و لم اعد. (و لا- تعد) بضم الدال، اى: لا- تتجاوز. (بكرامتها نفسها، و لا- تطمعها فى ان تشفع لغيرها) و (بغيرها) فى (المصريه) غلط. فى (الطبرى): قيل ان وفاه الهادى كانت من قبل جوار لامه الخيزران كانت امر تهن بقتله، فذكروا ان الهادى نابذ امه و نافرهما لما صارت اليه الخلافه، فصارت (خالصته) اليه يوما فقالت: ان امك تستكسيك فامر لها بخزانه مملوه كسوه- و وجد للخيزران فى منزلها من قراقر الوشى ثمانيه عشر الف قرقر- و كانت الخيزران فى اول خلافه ابنها تفتات عليه فى اموره و تسلك به مسلك ابيه من قبل

فى الاستبداد بالامر و النهى، فارسل اليها الا تخرجى من خفر الكفايه الى بذائه التبذل فانه ليس من قدر النساء الاعتراض فى امر الملك، و عليك بصلاتك و تسيحك و تبتلك ولك بعد هذا طاعه مثلك فيما يجب لك، و كانت كثيرا ما تكلمه فى الحوائج فكان يجيبها الى كل ما تساله حتى مضت اربعه اشهر من خلافته و انثال الناس عليها و طمعوا فيها، فكانت المواكب تغدو الى بابها، فكلتمه يوما فى امر لم يجد الى اجابتها فيه سيلا، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فاعتل بعله فقالت: لا بد من اجابتي. قال: لا افعل. قالت: فانى قد تضمنت هذه الحاجه لعبد الله بن مالك، فغضب موسى و قال: و يل على بن الفاعله قد علمت انه صاحبها والله لا- قضيتها لك. قالت: اذن و الله لا اسالك حاجه ابدا. قال: اذن و الله لا

ابالى. و حمى و غضب، فقامت مغضبه فقال: مكانك حتى تستوعبى كلامى، و الله لئن بلغنى انه وقف يبابك احد من قوادى او احد من خواصى او خدمى لاضربن عنقه و اقبضن ماله، فمن شاء فليلزم ذلك، ما هذه المواكب التى تغدو و تروح الى بابك كل يوم؟ اما لك مغزل يشغلك او مصحف يذكرك او بيت يصونك؟ اياك ثم اياك ما فتحت بابك لملى و لا- ذمى. فانصرفت ما تعقل

ما تطا، فلم تنطق عنده بخلوه و لا مره بعدها. و قال بعض الهاشميين: ان سبب موته انه لما جد فى خلع هارون و البيعه لابنه جعفر خافت الخيزران على هارون منه، فدست اليه من جواريتها لما مرض من قتله بالغم و الجلوس على وجهه، و وجهت الى يحيى بن خالد ان الرجل قد توفى فاجدد فى امرك و لا تقصر. هذا، و قد اخذ الحجاج اكثر فقرات كلامه (عليه السلام) فى قصه له مع الوليد ففى (المروج): وفد الحجاج على الوليد فوجده فى بعض نزهه فاستقبله، فلما رآه ترجل له و جعل يمشى و عليه درع و كسانه و قوس عربيه، فقال له الوليد: اركب. فقال: دعنى استكثر من الجهاد، فان ابن الزبير و ابن الاشعث شغلانى عنك، فعزم عليه الوليد حتى ركب و دخل الوليد داره و تفضل فى غلاله ثم اذن للحجاج فدخل عليه فى حاله تلك و اطال الجلوس عنده، فبينما هو يحادثه اذ جاءت جاريه فسارت الوليد و مضت ثم عادت فسارته ثم انصرفت، فقال الوليد للحجاج: اتدرى ما قالت هذه؟ قال: لا- قال: بعثتها الى ابنه عمى ام البنين (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بنت عبدالعزيز تقول: ما مجالستك لهذا الاعرابى المتسلح و انت فى غلاله، فارسلت اليها: انه الحجاج، فراعها ذلك و قالت: و الله ما احب ان يخلوبك و قد قتل الخلق. فقال له الحجاج: دع عنك مفاكهه النساء بزخرف القول فانما المراه ريحانه و ليست بقهرمانه، و لا تطلعهن على سررك و لا مكايده عدوك، و لا تطمعهن فى غير انفسهن و لا تشغلهن باكثر من زينتهن، و اياك و مشاورتهن فى الامور فان رايهن الى افن و عزمهن الى وهن، و اكفف عليهن من ابصارهن بحجبك و لا تملك الواحده منهن من الامور ما تجاوزنفسها، و لا- تطمعها فى ان تشفع عندك لغيرها و لا- تطل الجلوس معهن فان ذلك اوفر لعقلك و ابين لفضلك. ثم نهض فخرج و دخل الوليد على ام البنين، فقالت: احب ان تامره غدا بالتسليم على. فقال: افعل. فلما غدا الحجاج عليه قال له: سر الى ام البنين فسلم عليها فقال: اعفى من ذلك. فقال: لا بد من ذلك، فمضى اليها فحجبه طويلا ثم اذنت له فاقرته قائما و لم تاذن له فى الجلوس، ثم قالت له: ايه يا حجاج! انت الممتن بقتل ابن الزبير و ابن الاشعث، اما و الله لو لا ان الله جعلك اهون خلقه ما ابتلاك بر مى الكعبه. و قالت له فيما قالت: لقد استعلى عليك ابن الاشعث حتى عجمجت و والى عليك الهرار حتى عويت، فلو لا- ان الخليفه نادى فى اهل اليمن و انت فى اضيق من القرن فاظلتك رماحهم و علاك كفاحهم لكنت ماسورا قد اخذ الذى فيه عيناك، و على هذا فان نساء الخليفه قد نفضن العطر عن غدائرهن و بعنه فى اعطيه اوليائه، و اما ما اشرت على الخليفه من قطع لذاته و بلوغ او طاره من نسائه، فان يفرجن عن مثل الخليفه فغير مجيبك الى ذلك، و ان يفرجن عن مثل ما انفرجت به امك البظراء عنك من قبح المنظر يالكع، فما احقه ان يقتدى بقولك، قاتل الله الذى يقول: اسد على و فى الحروب نعمه فتخاء تنفر من صفير الصافر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) هلا برزت الى غزاله فى الوغى بل كان قلبك فى جناحى طائر ثم امرت جاريه لها فاخرجته، فلما دخل على الوليد قال له: ما كنت فيه؟ قال: و الله ما سكتت حتى كان بطن الارض احب الى من ظهرها. قال: انها بنت عبد العزيز. هذا، و لما تخاصم الفرزدق و امراته الى ابن الزبير استشفع خبيب بن عبد الله ابن الزبير للفرزدق عند ابيه، و استشفعت امراه ابن الزبير لامراه الفرزدق عنده، فقضى ابن الزبير لامراه الفرزدق، فقال الفرزدق: ليس الشفيع الذى ياتيك متترا مثل الشفيع الذى ياتيك عريانا و قال آخر: و نبث ليلى ارسلت بشفاعه الى فهلا نفس ليلى شفيعها؟ (و اياك و التباير فى غير موضع غيره فان ذلك يدعو الصحيحه الى السقم و البريئه

الى الريب) فى (عيون ابن قتيبه) قال الخريمى: ما احسن الغيره فى حينها و اقيح الغيره فى غير حين من لم يزل متهما عرسه مناصبا فيها لرجم الظنون يوشك ان يغريها بالذى يخاف او ينصبها للعيون هذا، و نسب (عيون ابن قتيبه) كلامه (عليه السلام) فى هذه الوصيه فى النساء من اوله الى هنا الى ابن المقفع، و هل ذلك الا جهل منه او عناد، فان كون ذلك كلامه (عليه السلام) ثبت بالاسانيد المستفيضه كما عرفت، ثم كيف كون الاصل فيه ابن المقفع و قد عرفت ان الحجاج استعمل اكثره فى قصته مع الوليد.

مغنيه

اللغه: الافن و الوهن: الضعف. قهرمانه: وكيله فى التصرف. و التغاير: اظهار الغيره. يتواكلوا: يتكل بعضهم على بعض. الاعراب: اياك احذرك، و الباء فى اشد و قهرمانه زائده. المعنى (و اياك ان تذكر من الكلام ما يكون مضحكا) الا للمطايبه فى حدود الشرع و الاداب. المراه و المشوره: (و اياك و مشوره النساء الخ).. لائن رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: شاوروه و خالفوهن. و فى صحيح البخارى كتاب الحيض: ان النبى قال: يا معشر النساء ما رايت ناقصات عقل و دين اذهب للرب الرجل من احداكن. و كل ما قاله الامام عن المراه فهو عن الله و رسوله بلا تقليد و تطعيم فى الشكل و الاسلوب. و تقدم الكلام عن ذلك فى شرح الخطبه ٧٨ فقره على و المراه. و ايضا ياتى عند قول الامام: المراه شر فى الحكمه ٢٣٨. و بعد، فإى انسان جمع فى مشورته بين الوعى و الاخلاص يصح الاخذ بها و الاعتماد عليها رجلا كان ام امراه، و منى انتفى هذان سقطت المشوره عن الاعتبار و ان كان المشير رجلا، اما نهى النبى و على عن مشوره النساء فيحمل على مشوره الجاهليه، و كان اكثر النساء آنذاك فى معزل عن العلم و تجارب الحياه، و لا- ذنب للمراه فى ذلك اذا قصر الرجل فى تربيتها مع العلم بانها من طينه الرجل، و طبيعتهما واحده، و يشتر كان فى المسووليه على قدم المساواه. (و اكفف عليهن من ابصارهن الخ).. يشير الى الايه ٣١ من سوره النور: و قل للمومنات يغضضن من ابصارهن (و ليس خروجهن باشد الخ).. لا فرق بين ان يطلق لهن السراح فى الخروج حيث اردن و بين ان يدخل عليهن عاهر فاجر (و لا تملك المراه من امرها ما جاوز نفسها الخ).. اتفقت المذاهب الاسلاميه قولا واحدا على المراه لا-يجوز ان تتولى الاماره و السلطان، و فى الحديث: ما افلح قوم ولوا عليهم امراه. و اختلفوا فى توليها القضاء: قال ابوحنيفه: يجوز ان تتولى المراه القضاء فى حقوق الناس دون حقوق الله اى الحقوق العامه. و قال غيره: لا-يجوز اطلاقا. (فان المراه ريحانه) للرقه و الحنان، و الدعه و الاطمئنان (و ليست بقهرمانه) تتصرف فيما يخص الرجل نيابه عنه (و لا تعدو بكرامتها نفسها الخ).. كرامه المراه ان تبقى امراه، و ان تضع نفسها حيث و وضعتها الطبيعه، و لا تتطفل على وظائف الرجل. و قال الشيخ محمد عبده: اين هذه الوصيه من حال الذين يصرفون النساء فى مصالح الامه. (و اياك و التغاير فى غير موضعه الخ).. لك ان تغار على المراه بصيانتها من التبرج و مخالطه المشبهين، اما الغيره برجم الظنون فانها تشجع المراه السقيه على الخيانه، و تغرى البريئه بها، و تقول فى نفسها: كنت احرص على ثقته بامانتى و عفافى، اما و قد اصبحت عنده فى مكان الريب فلم يبق ما احرص عليه.

عبده

... و عزمهن الى وهن: الافن بالتحريك ضعف الراى و الوهن الضعف ... من لا يوثق به عليهن: اى اذا ادخلت على النساء من لا يوثق بامانته فكانك اخرجتهن الى مختلط العامه فإى فرق بينهما ... و ليست بقهرمانه: القهرمان الذى يحكم فى الامور و يتصرف فيها بامرهم و لا تعد بفتح فسكون اى لا تجاوز باكرامها نفسها فتكرم غيرها بشفاعتها اين هذه الوصيه من حال الذين

بصرفون النساء فی مصالح الامه بل و من یختص بخدمتهن کرامه لهن ... فی غیر موضع غیره: التغایر اظهار الغیره علی المراه بسوء الظن فی حالها من غیر موجب یتواکلوا یتکل بعضهم علی بعض

علامه جعفری

فیض الاسلام

و پرهیز از مشورت و کنگاش با زنها، زیرا اندیشه ایشان رو به ناتوانی و تصمیمشان رو به سستی است، و با حجاب و پوشاندن چشمهای آنها را از دیدار باز دار (مگذار بیرون رفته چشمشان بر مردم افتد) زیرا سخت گرفتن حجاب (پوشیدگی و آراستگی) برای ایشان پاینده تر است (هر چند در حجاب باشند از تباهاکاریها محفوظند) و بیرون رفتن اینان بدتر نیست از آوردن تو کسی را که از جهت ایشان اعتماد و اطمینای به او نمی باشد (خواه مرد یا زن، زیرا گاهی فساد آوردن بعضی از مردم به خانه بیش از بیرون شدن زنان است، و گاهی فساد آمدن بعضی از زنان نزد ایشان بیش از مردان است) و اگر می توانی کاری کن که غیر تو را نشناسند، و مسلط مکن زن را به آنچه به او مربوط نیست، زیرا زن چون گیاهی است خوشبو نه کارفرما (پس او را از انجام امور بازدار) و در گرامی داشتن او از آنچه مربوط به او است تجاوز مکن، و او را به طمع مینداز که شفاعت دیگری کند، و پرهیز از اظهار غیرت و بدگمانی در جائی که نباید غیرت به کار برد (درباره زن پاکدامن بدگمان و باندک چیزی آشفته مشو) زیرا این کار زن درست را به نادرستی، و زنی را که (از ناشایسته) آراسته است به دو دلی و اندیشه (در آن کار) وامی دارد (زنیکه به کار ناشایسته اهمیت دهد بر اثر نسبت دادن ارتکاب آن در نظر او آسان شود و ممکن است آن را بجا آورد

زمانی

حدود کنترل زن

امام علیه السلام در این بخش به چند تذکر اخلاقی توجه میدهد: از خنده کردن و نقل مطالب خنده دار پرهیز کن، زیرا مطالب خنده دار کم و بیش به اهانت کردن به دیگران، انتقاد از آنان، دروغ و غیبت و یا حرف بیهوده منتهی میگردد که همه از نظر اسلام عزیز ممنوع است. خدای عزیز در ضمن اینکه از اهانت، دروغ، غیبت و حرف بیهوده زدن منع کرده بطور صریح امر کرده گریه زیاد و خنده کم کنیم. مراقبت و کنترل زن و رعایت حال وی، مورد توجه امام علیه السلام قرار گرفته است. از این نظر که زن احساساتی و لطیف است و این نعمت بزرگ را خدا برای حفظ و رشد جامعه در نظر گرفته است، کارهائیکه با احساسات و عاطفه سازگار نیست نباید در اختیارش باشد. طرحی میدهد، نقشه ای میکشد اما با تحریک شدن احساسات وی از طرف دیگر از طرح و نقشه و فکر خود منصرف میشود، تصمیم خود را بهم میزند و همچنین در قضاوت و جنگ که پایمردی و استواری لازم است تحت تاثیر گریه و ناله دشمن و متهم نرم میشود که خدا فرموده است: (رحم و عاطفه را در قضاوت کنار بگذارید). بهمین علتهاست که امام علیه السلام بعنوان کلی از دخالت آنان در کارهای حساس منع کرده است. و اگر چه افراد خوب حتی بهتر از مرد هم در میان زنان یافت میشوند ولی قانون همیشه تابع اکثریت است. زن که یک موجود لطیف است و باید حداکثر پذیرائی را از او نمود و از طرفی جنسی است قیمتی که از دستبرد در امان نیست، امام علیه السلام

در مورد حجاب وی سفارش کرده که هم در اجتماع محفوظ باشد و هم در خانه با افرادی که اطمینان به آنان نیست ارتباط نداشته باشد. هر قدر زن عاقل و دانا باشد، باز هم در برابر دامهای شیطانی مردان ضعیف است و بدام میافتد. گام اول سقوط در دام نگاه است و امام علیه السلام با سفارش به حجاب باین دام توجه داده است. خدای عزیز هم در قرآن بعنوان اندرز بمراد و زن سفارش کرده که چشم خود را کنترل کنند تا از عوارض خطرناک آن در امان باشند. امام علیه السلام روی این نکته فشار دارد که در حدود ظرفیت و درک زن باید او را آزاد گذاشت، وقتی نسبت باو زیاده روی شد و در فشار قرار گرفت تاب مقاومت ندارد و او را به انحراف میکشاند. به همان نسبت که آزاد گذاشتن زن خطر دارد محدودیت شدید زن و سوئظن داشتن به او به زبان آوردن هم زن را بخطر میاندازد.

سید محمد شیرازی

(و ایاک و مشاوره النساء) من امر ترید ان تفعله (فان رایهن الی افن) ای الی نتیجه ضعیفه غیر قویه (و عزمهن الی و هن) ای الی ضعف، و من عزمه ضعیف، و نتائج آرائه ضعیفه، لا- ینبغی ان یشاور، فان النساء عاطفیات لا- عقلیات. (و اکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن) ای احفظهن فی دائره العفه و الفضیله بسبب ان تمنعهن عن العمل بما یشتهین (فان شده الحجاب ابقی علیهن) بخلاف التسهیل فی امرهن فانه مفسد لهن، و السران المرئه تمیل بالعاطفه لا- بالعقل، و اتباع العواطف یوجب الفساد، و یحتمل ان یراد به (ابصارهن) خصوص هذا العضو، فالمراد حفظهن عن النظر الی الاجانب من الرجال. (و لیس خروجهن) من الدار (باشد من ادخالک من لا- یوثق به علیهن) فان فی کلا- الحالین تختلط المرئه بمن لا یتق الانسان بدینه و امانته، و ذلک مظنه الفساد (و ان اسطعت) ای استطعت (ان یعرفن غیرک فافعل) اذ کلما کانت دائره حركه المرئه اقل، کان الانسیاق وراء العاطفه المفسده فیها اقل (و لا تملک المرئه من مرها ما جاوز نفسها) بان تملکها امورا لا ترتبط بشانها، کتملیکها البیع و الشراء و ما اشبه (فان المرئه ریحانه) ای خلقت کالریحان لاجل اللطف و الانوثة (و لیسنت بقهرمانه) تتحکم فی الامور حسب آرائها و افکارها (و لا تعد بکرامتها نفسها) ای لا تجاوز باکرامها، اکرام نفسها، بان تکرم غیرها لاجلها، لان ذلک یوجب انسیاقک وراء عواطفها، و هذا خارج عن الاعتدال، الذی یکون باتباع العقل دون العاطفه. (و لا تطمعها فی ان تشفع بغيرها) بان تجعل غیرها شفیعا لها عندک، لتقضی حوائجها اذ الناس یشفعون لها، و ذلک یوجب ان تذهب انت حسب حوائجها العاطفیه، خجلا- من الناس الذین شفَعوا لها (و ایاک و التغایر) ای اظهار الغیره علی المرئه بسوء الظن فی امرها (فی غیر موضع غیره) ای بدون سبب عقلائی موجب للغیره (فان ذلک یدعو الصحیحه الی السقم) ای الصحیحه فی عفتها، الی ذهاب العفه (و البریئه) من الخیانه (الی الریب) و الشک، فان المرئه لا تقدم علی الفساد خوف الفضح، فاذا رات انها مفتضحه بلا سبب، تجرئت علی الخیانه، فان اللوم یوجب الاغراء، و قال الشاعر: (دع عنک لومی فان اللوم اغراء).

موسوی

المشاوره: شاوره فی الامر طلب منه المشوره. رایهن: رای ما اعتقده الانسان و ارتاه. عزمهن: العزم الثبات و الشده فی ما یعزم علیه الانسان. اکفف: یقال: تکاف القوم تحاجزوا اکفف احجز و امنع. ریحانه: الریحان جمعه ریاحین کل نبات طیب الرائحه، الریحانه: طاقه الریحان. تعد: تتجاوز و تترك. السقم: المرض. الریب: الریبه و الریب: الظن و الشک و التهمه. الخدم: یقال قوم مخدومون ای کثیروا الخدم و الحشم، و الخدم: العبید. اخذته به: اخذه بذنبه مواخذه ای عاقبه. احرى: الاولى و الاجدر و

الاخلق. تواكل: تواكل القوم اتكل بعضهم على بعض تواكلوه اى لم يعينوه و تركوه. تصول: الصوله: السطوه و الوثبه اى تسطو بها و تثب و تقهر. (و اياك مشاوره النساء فان رايهن الى افن و عزمهن الى وهن. و اكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شده الحجاب ابقى عليهن. و ليس خروجهن باشد من ادخالك من لا يوثق به عليهن. و ان استطعت الا يعرفن غيرك فافعل. و لا تملك المراه من امرها ما جاوز نفسها فان المراه ريحانه و ليست بقهرمانه. و لا تعد بكرامتها نفسها و لا تطمعها فى ان تشفع غيرها. و اياك و التغاير فى غير موضع غيره فان ذلك يدعو الصحيحه الى السقم و البريئه الى الريب) فى هذا الفصل الشريف يتعرض الامام الى المراه و كيف يجب ان يعاملها الرجل. و نحن يستحسن بنا ان نلم بهذا الامر من بعض جوانبه بشكل موجز فنقول: المراه فى ظل الاسلام لعبت دورا مهما و رائعا و قد اعتنى بها الاسلام عنايه فائقه النظير و اعطاها من الحقوق ما يتلاءم و طبيعه تركيبها البدنى و النفسى. و قد اكد الاسلام على حب البنات و هن صغار و اوصى بهن خيرا. فعن الصادق عليه السلام قال: البنات حسنات و البنون نعمه و الحسنات يثاب عليها و النعمه يسال عنها. و عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال لبعض اصحابه: بلغنى انه ولد لك ابنه فتسخطها. و ما عليك منها. ريحانه تشمها و قد كفيت رزقها و كان رسول الله - صلى الله عليه و آله - ابابنات، ثم عندما تكبر جعل الشارع امر زواجها بيدها. فعن ابى جعفر قال: المراه التى قد ملكت نفسها غير السفيهه و لا المولى عليها، تزويجها بغير ولى جائز. ثم بعد ان تصيح زوجه فانها غير مسووله عن شىء حتى نفقتها واجبه على زوجها و كذلك اطفالها تجب نفقتهم على ابيهم. كما ان الاسلام اعطاها من الحقوق ما نكاد ان نقول ان اعظم التشريعات على امتداد عمر الحياه لم تعطها اياها، انها و هى فى بيت زوجها غير مسووله عن تهيئه الطعام و لا فرش ا

لفراش و لا- غسل الثياب و لا- كنس البيت و لا- يجب عليها تربيه الاطفال و لا حضانتهم و لا شىء من امورهم، بل كل ذلك يجب على الاب. و عندما نذكر هذه الامور لا نطرحها كشعار من اجل المزايدات بل ان التشريع امامنا و رسائل فقهاءنا فى تناول ايدينا، فهيا اسالوا عن ذلك فهل اعطاها الغرب و الشرق حقوقا كهذه الحقوق ... نعم اعطاها التعب و المشاكل فوجب عليها العمل خارج البيت فى المصانع و المعامل و فى المكاتب و الشركات و استخدمها فى البيت فجمع عليها هم الداخل و هم الخارج و استذلها باسم الحريه و هى عين العبوديه، طرح امامها لفظه الحريه و اغراها بالاسم ناسيه ان خلف الاكمه ما خلفها فاخذت تشاطر الرجل بل تزيد عليه فى الاتعاب، لقد حولها الى دميح يحركها و يستغلها متى اراد ... نعم ان الاسلام نظر الى التركيب الجسدى و النفسى للمراه فوجب عليها الحجاب الشرعى الذى يستر العوره و هذا الحجاب لا يقف حاجبا دون العلم و الثقافه و دون الادراك و الوعى و لا- يقف دون التحرر و الثوره، ان هذا الحجاب هو عنوان التمر على الانحلال و الميوعه و اثبات شخصيتها المستقله و هويتها الاسلاميه الرفيعه ... ان هذا الحجاب لا يقف دون ان تبيع المراه او تشتري او تملك او تهب او

تتعامل مع الناس و مع المجتمع ... بل ان هذا الحجاب يمنع الفتنة و الاغراء الذى تحدثه طبيعه الجسد الانثوى. فاراد الاسلام ان يحد من هذه الثوره و يمنع كل ما يودى الى الفساد و الانحلال. و نحن نرى المشاكل التى تحدثت و القضايا التى تظهر فى المجتمع من جراء هذا الفلتان الغريزى و الحيوانى لدى المراه و الرجل. و الاسلام عندما منع ان تجتمع امراه برجل منفردين انما اراد ان يمنع دخول الشيطان بينهما فيسول لهما الرذيله و يفتنهما عن دينهما و يضلهما الطريق، و هذا ينسجم مع الخط العام الذى يحسم ماده الفساد و ما يوصل اليه ... و ان المراه لا يجوز ان تضع نفسها فى صف الرجل من الجبهه البدنيه، فان لها خصائص تميزها عنه منها الجاذبيه فيها و كونها مطلوبه، و منها انها تحمل و تلد و منها انها صاحبه عاده شهريه، و هذه فوارق مهمه يجب

ان توخذ بعين الاعتبار: فالاسلام حينما فرض عليها بعض القيود فانما لا حظ المصلحه العامه للمجتمع و اخذ في البين طبيعتها و ما يتحمله بدنها و تقدر على القيام به ... و هذا كله في الحياه الدنيا ... اما في ميزان الله، في الاخره فلا ميزه للرجل على الانثى انهما معا امام الله على حد سواء من يعمل خيرا يره و من يعمل سوءا يجزى به (فاستج

اب لهم ربهم انى لا- اضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثى بعضكم من بعض ...) فمن يعمل الصالحات يجز بها و من يعمل المعاصى يجز بها ... فرب امراه فاقت ملايين الرجال و الله تعالى يقص علينا قصه المراه المومنه التى رفضت فرعون و سلطانه و كفرت به و بكل قصوره، و توجهت نحو الله طالبه رضاه و طاعته، قال تعالى: (و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امراه فرعون اذ قالت ربى ابن لى عندك بيتا فى الجنه و نجنى من فرعون و عمله ...) انها صوره فذه لامراه مثلت دور البطوله و العظمه فى وجه الطاغيه فرعون و زمريته. و فى الاسلام برزت المراه المسلمه فى معارك الجهاد و القتال و وقفت امام الطواغيت و المنحرفين فكانت سميته اول شهيدته فى الاسلام، و كان الحوراء زينب بوقفها البطولي العظيمه امام يزيد الفاجر تعطى الصوره المشرقه للمراه التى تمتلك العقيدته و الايمان و تدافع من اجلهما و تبذل فى سبيلهما كل ما تملك من غال و نفيس ... ان فى تاريخنا اروع الامثال و المناذج لتضحيات قامت بها المراه بدافع من ايمانها و عقيدتها ... نعم ان الممارسات الخارجيه التى يقفها الرجل فى بعض الاحيان و التى تشكل الانحراف و الشواذ فانه لا يمثل راي الاسلام و لا تطلعاته و آماله. فان النفوس مجبو

له على الظلم اذا لم يكن عندها دين يردعها او قوه اكبر منها تمنعها. ان هذه الممارسات اللاشرعيه التى يمارسها الرجل او يفرضها على المراه لا- يعترف بها الاسلام و ليس مسوولا عنها و انما المسوول اولاً و بالذات هو الرجل صاحب الاراده الحره و الاختيار و المسوول عنها ثانياً المجتمع الظالم المنحرف. و لنعد الى كلام الامام لتقف عند كل فقره فقره. ان الامام يوصى ولده و يحذره من مشاوره النساء بقوله: و اياك و مشاوره النساء فان رايهن الى افن و عزمهن الى وهن. اما المشوره فانها مستحبه باصل الشرع، و الامام فى احدى كلماته يقول: و من شاور الرجال فقد شاركهم فى عقولهم، و لكن للمشوره اصول اهمها ان يكون المستشار اهلا للمشوره و من اهل الخبره فيها و مشاوره النساء ليس فى الاكل و الشرب و بعض الامور العائليه حتى نقول كيف ينهى الشارع عنها و يجب عدمها، فان هذه الامور التى لا يمتد خطرها بل ليس فيها خطر، قضيتها سهله ميسوره. و انما الاشكال هو عدم مشاوره النساء فى الامور المهمه ذات الخطر الواسع، فان المراه فى مثل هذه الامور ينبغى ان لا تستشار لانها ليست على اطلاع فى الامور السياسيه و لا خبره عندها فى القضايا العسكريه و لا علم لها بالامور الاقتصاديه

، فاذا استشيرت و الحال هذه، فلا بد و ان رايتها لا يكون صائبا. و بتعبير الامام رايتها الى افن اى نقصان و خسران، و اذا عزم على راى فان عزمه لا يبقى على ابرامه بل ينقض بسرعه و كم من راى لهن يظن الانسان انه عقده لا تحل و اذا بلحظات قليله تاتى عليه فتتراخى المراه و تتراجع عن رايتها ... مهما كانت المراه صلبه و قويه فى امر فانها تتراجع عنه بل قد تنتقل الى نقيضه ... و اما قول الامام: و اكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شده الحجاب ابقى عليهن و ليس خروجهن باشد من ادخالك من لا- يوثق به عليهن و ان استطعت الا- يعرفن غيرك فافعل. و اكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان هذا الحجاب يقف حاجزا بينهن و بين الابتذال و الميوعه، فان المراه اذا سفرت افسدت و اذا خرجت من بيتها اضررت خصوصا فى هذه الاجواء الموبوءه التى شمر اليهود فيها لافساد المجتمعات و الانحراف بها عن جاده الصواب، و قد استعملوا كل وسائلهم الخبيثه و الشيطانيه و سخروا المراه و زينوا لها التبرج و السفور و الخروج الى الاسواق العامه و الاختلاط بالرجال فى المدارس و المستشفيات و فى كل المؤسسات و الدوائر، و تبرعوا بالدعايات لذلك تاره باسم التقدم و اخرى باسم التحرر حتى انهار صر

ح العفه و الكرامه و تداعى كل ما يسمى شرفا و غيره فاضحت اسواق الدعاره تفتح بشكل رسمى و باجازه مصدقه من الحكومه، و اخذ الرجل ينظر الى زوجته او ابنته او اخته فى احضان الغريب تراقصه فيبادر ليهنئها على نجاحها فى هذا الدور الذى قامت به. و استرسلت المراه تبرز محاسنها من قميص قصير الى ما فوق نصف الركبته الى بنطلون ضيق يشخص المفاتن و يفسد الشباب و يغريهم ... ان هذه المصائب التى تطالعا فى كل يوم هى نتيجته هذا التبذل و الاستهتار بالقيم و الاخلاق و المثل ... ان الاسلام يريد ان يحصن المراه عن الانحراف و يريد ان يقومها على الصراط المستقيم كى تصلح الاسره و يصلح المجتمع فمن هنا كره للمراه ان تخرج لتختلط بالرجال كذلك منع من ادخال من لا يوتمن عليها ... ثم ان الامام يريد ان يحسم القضيه بشكل واضح و حسمها يتحقق بانك اذا استطعت ان لا تعرف نساوك غيرك فافعل فانها بذلك تمتنع عن التطلع لغيرك اذ ربما نظرت نظره اعقبتها حسره او امنيته الى الحرام تفسد عليك مقامك و هناء عيشك ... ثم ان الامام نهاه عن ترك الامور للمراه كى تتصرف فيها كما تريد و تحب فان بعض الامور كما قلنا سابقا لها قيمتها و اهميتها فيجب الا تترك فيها، بل ان للمراه عالمها الخاص به

ا و لها شخصيتها الخاصه و ان قدرت ان لا تعطىها اكثر مما لها من هذه الشخصيه فافعل ... ثم نهاه الامام ان يستعمل غيره فى غير موضعها فلا يتجاوز ما رسمه الله له و ما نهاه عنه، لا يجوز ان يكون اشد غيره من الله، بل الله هو صاحب غيره و واضع غيره فيجب ان نكون كما اراد و احب و علل الامام غيره التى فى غير محلها، بانها تسبب مشكله خطيره من حيث تدعو الصحيحه من النساء الى الفساد و البريئه الى الريب و هذا امر منهى عنه ... (و اجعل لكل انسان من خدمك عملا تاخذه به فانه احرى ان لا يتواكلوا فى خدمتك. و اكرم عشيرتك فانها جناحك الذى به تطير و اصلك الذى اليه تصير. و يدك التى بها تصول. استودع الله دينك و دنياك و اساله خير القضاء فى العاجله و الاجله و الدنيا و الاخره والسلام). فى هذا الفصل الشريف امور: الاول: لفت نظره الى الخدم و ان يجعل لكل واحد منهم عمله المخصوص حتى اذا قصر يعاقب و ان اجتهد و نبغ فى امر احسن جزاوه و ائيب على فعله و احسانه ... الثانى: الوصيه بالعشيره بالاحسان اليها و اكرامها و ان لا يعيش بعيدا عنها محتقرا لها جافيا لافرادها فان العشيره هى عز الانسان و قوته و مهما ابتعد عنها فانه سيعود اليها ... هذا بالطبع اذا

لم تتخذ طريق الضلال و الانحراف و الا تكون عادات جاهليه يمجتها الاسلام و يرفضها. الاسلام يحب العشيره و يريد لها و يجمع افرادها على الاسلام و احكامه و على الحق و العدل، و اما اذا اتخذت العشيره الباطل و الظلم فلا يجوز للفرد ان يعاونها او يويدها بل يجب ان يردعها و يوقفها عن ممارساتها الضاله و الظالمه. ترجمه الامام الحسن بن على بن ابى طالب عليه السلام ولد فى ١٥ رمضان سنه ٢ او ٣ و استشهد فى ٧ صفر سنه ٥٠. نسبه: الامام الحسن بن على بن ابى طالب عليه السلام. والده: الامام على بن ابى طالب عليه السلام. امه: فاطمه بنت رسول الله - صلى الله عليه و آله - جده: محمد رسول الله - صلى الله عليه و آله - جدته: خديجه بنت خويلد عليها السلام. بهذا النسب الكريم يختصر الامام الحسن المجد و البطوله و الشرف و الكرامه و كل مناقب العظماء و عبقرياتهم و ما تجمعها الانسانيه من فضائل و محاسن يضاف الى ذلك ما هو اعظم منه و اكبر اذ به تلتقى النبوه و الامامه و عندها تقصر الانساب و الاعراف و تتقزم العبقريات و البطولات ... مولده: فى منتصف شهر رمضان من السنه الثانيه او الثالثه للهجره تخرج ورده من اكمامها و تفتتح ... بل يضع الزمن بطلا من ابطاله التار

يخين الرساليين ... فى منتصف شهر الله تعم الفرحة بيت رسول الله و يتوافد المسلمون لتهنئه الجد بالمولود الكريم. نشاته نشا الامام الحسن فى كنف جده رسول الله و اخذ الجد يغدق عليه من عطايه و سجايه و يسكب فى قلبه الفضائل و المناقب و

يغذيه بكل كريم من الصفات و عظيم حتى اكتملت شخصيته على يد النبي - صلى الله عليه و آله - و كيف تكون شخصيه رباها رسول الله و اعتنى بها الامام على و تخرجت من مدرسه النبوه و الامامه ... انها لا شك فريده ... يتيمه ... وحيده ... عظيمه فاقده النظير و الشبيه و هكذا جاء الامام الحسن بل هكذا كان ... عاش الامام الحسن مع جده ثمان سنوات او تزيد قليلا و مع ابيه ثمان و ثلاثين سنه تقريبا و كان الى جانبه فى جميع مراحل حياته و حروبه. فضائله فى كتاب الله عشرات الايات التى ذكرت اهل البيت و مدحتهم و اثنت عليهم و كان الامام الحسن احد افراد ذلك البيت الكريم نذكر بعضها تيمنا و تبركا. ١ - قوله تعالى: (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندعوا ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل ...) فقد اطبق المفسرون و اجتمعت كلمتهم على ان النبي لم يات للمباهله الا بعلى و فاطمه و الحسين ...

و ندع الفخر الرازى احد كبار علماء السنه يقول كما فى تفسير: هذا الايه داله على ان الحسن و الحسين (ع) كانا ابني رسول الله و عد - الرسول - ان يدعو ابناءه فدعا الحسن و الحسين عليهما السلام فوجب ان يكونا ابنيه. ٢ - قوله تعالى: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا) ذكر مسلم فى صحيحه - و هو الكتاب المعتمد عند السنه و عدوه من الصحاح فى كتاب فضائل الصحابه فى باب فضائل اهل بيت النبي قالت عائشه: خرج رسول الله غداه و عليه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن بن على فادخله ثم جاء الحسين فدخل معه ثم جاءت فاطمه فادخلها ثم جاء على فادخله ثم قال: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا ... ٣ - قوله تعالى: (و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا انما نطمعكم لوجه الله) فقد ذكر ان الحسن و الحسين مرضا فعادهما جد هما رسول الله و عادهما المسلمون فقالوا: يا ابا الحسن لو نذرت على ولدك نذرا فقال عليه السلام: ان برئا مما بهما صمت لله عز و جل ثلاثه ايام شكرا و قالت فاطمه (س) كذلك و قالت فضه كذلك فشفى الحسنان و ليس عند آل محمد قليل و لا - كثير فانطلق على (عليه السلام) الى شمعون الخبيرى - اليهودى - فاستقرض منه

ثلاثه اصواع من الشعير فطحنت الزهراء منه صاعا و خبزته و عندما وضع الطعام بين ايديهم اذ اتاهم مسكين فوقف بالباب فقال: السلام عليكم اهل بيت محمد مسكين من اولاد المسلمين اطعموني اطعمكم الله عز و جل على موائد الجنه فسمعه على فامرهم فاعطوه الطعام و مكثوا يومهم و ليلتهم لم يذوقوا الا الماء فلما كان اليوم الثانى جاءهم اسير فاعطوه عشاءهم و اتاهم رسول الله فى اليوم الثالث فرأى ما بهم من الجوع فانزل الله تعالى الايه و يطعمون الطعام ... ٤ - قوله تعالى: (قل لا اسالكم عليه اجرا الا الموده فى القربى) ففى حليه الاولياء عن جابر قال: جاء اعرابى الى النبي - صلى الله عليه و آله - فقال: يا محمد اعرض على الاسلام فقال: تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله. قال: تسالنى اجرا؟ قال: لا، الا الموده فى القربى. قال: قرباى او قرباك؟ قال: قرباى. قال: هات ابايعك فعلى من لا يحبك و لا يحب قرباك لعنه الله. قال رسول الله - صلى الله عليه و آله - : آمين. و نحن و جميع المسلمين نقول: آمين. و اما الاحاديث فهى كثيره و وصايا النبي - صلى الله عليه و آله - فى حق اهل بيته و خصوصا الحسن و الحسين كثيره نتبرك ببعضها. ١ - قال رسو

ل الله - صلى الله عليه و آله - : الحسن و الحسين سيذا شباب اهل الجنه. ٢ - عن البراء قال: رايت النبي - صلى الله عليه و آله - و الحسن بن على على عاتقه يقول: اللهم انى احبه فاحبه. ٣ - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله - : الحسن و الحسين امامان قاما او قعدا. ٤ - اخرج البخارى فى صحيحه عن ابن عمر قال: قال النبي - صلى الله عليه و آله - : هما ريحانتي فى الدنيا يعنى الحسن و الحسين. صلح الامام الحسن مع معاويه اهم حدث فى حياه الامام الحسن هو صلحه مع معاويه و لكى نلم به بشكل سريع

حسب ما تقتضيه ظروف هذه الاسطر الموجزه لابد لنا من ان نعود الى الوراء قليلا الى ما قبل الصلح و بالتحديد الى فتره خلافه الامام على و الظروف الصعبه التي مر بها الامام مع قومه و اصحابه و من كان معه من المسلمين فانها فتره لها الاثر الكبير فى عمليه الصلح مع معاويه. حكومه الامام و شعبه من المعروف ان الامام على بويح خليفه على المسلمين.. بايعه اهل الحل و العقد الذين بايعوا الخلفاء قبله و تمت البيعه الشرعيه له و اضحى الخليفه الذى عن يديه تمضى الامور و استجابت له البلاد الاسلاميه قاطبه ما عدا الشام التي كان اميرها معاويه فانها رفضت البيعه و اعلنت الح

رب و خصوصا بعد ان فتح اصحاب الجمل حربهم على الامام فى البصره بقياده ام المؤمنين عائشه و صاحبى النبى طلحه و الزبير. تمرد معاويه على الخلافه الشرعيه فكانت معركه صفين التي ذهبت بارواح جمله من المسلمين قدرت بعشرات الالاف و كانت خدعه ابن العاص برفع المصاحف اعقبها هذنه مشوومه ثم حكومه الحكيم عمرو بن العاص و ابوموسى الاشعري التي ثبتت معاويه على عرش الشام و بذلك كان لابد للامام من متابعه الحرب و اعاده الامور الى شرعيته بتطهير الارض من معاويه و اصحابه و ردهم الى الطاعه المفروضه فى مثل ذلك. اخذ الامام يهى ء اصحابه و يحثهم بل يدفعهم للخروج لحرب معاويه و قتاله و لكن دون جدوى و كان معاويه فى تلك الاوقات يبعث بسراياه و امرائه الى اطراف دوله الامام ينشون عليها الغارات فيسلبون و ينيهون و يقتلون حتى وصلت سراياه الى اليمن و الامام امام كل ذلك يتحرق الما و يتجرع مراره من اصحابه المتقاعسين المتكاسلين الذين لا- يستجيبون لندائه و لا يسمعون لقوله لقد كان مجتمع الكوفه مجتمعاً رهيباً و مزاجاً غريباً لا تجمعه وحده القيادة و لا وحده الهدف و لا اى شى ء آخر... اخلد الى الدعه و الاستكانه ما خلا قله قليله و صفوه ضئيله... حتى وصل الامر بالامام

ان عاتبهم فاكثر عتابهم و وبخهم باشد و اقسى ما يكون التوبيخ اسمعه يقول: لله انتم اما دين يجمعكم، و لا حميه تشخذكم او ليس عجبا ان معاويه يدعو الجفاه الطغام فيتبعونه على غير معونه و لا عطاء و انا ادعوكم و انتم تريكه الاسلام و بقيه الناس الى المعونه او طائفه من العطاء فتتفرقون عنى و تختلفون على... حتى وصل به الامر الى قوله: لقد كنت بالامس امير فاصبحت اليوم مامورا و كنت امس ناهيا فاصبحت اليوم منهيها... بل تمنى فراقهم و دعى عليهم قائلاً: اللهم انى قد مللتهم و ملونى و سئمتهم و سئمونى فابدلنى بهم خيرا منهم و ابدلهم بى شرا منى، اللهم مث (اذب) قلوبهم كما يماث الملح فى الماء اما و الله لوددت ان لى بكم الف فارس من بنى فراس بن غنم. هنا لك لو دعوت اتاك منهم فوارس مثل ارميه الحميم الحسن يتسلم الامر فى هذه الظروف الصعبه التي تخاذل اهل الكوفه عن امامهم و تفرقوا ايدى سبا حتى تمنى الامام فى احدى كلماته ان يصرفه معاويه صرف الدرهم بالدينار فياخذ عشره من اهل الكوفه بواحد من اهل الشام... اقول فى هذه الظروف الصعبه يستشهد الامام على بسيف ابن ملجم الخارجى و يتسلم الحسن الخلافه فيبايعه اهل الكوفه و لكن دون اتفاق معه فى الراى او م

وقف يوجد وجهه النظر. اهل الكوفه تسلم الامام الحسن زمام الخلافه و مجتمع الكوفه عدّه اتجاهات بل فئات كل فئه تنشدها و ترمى الى مقصد يخالف الاخرين لكن وجدت بعض هذه الفئات فى الحسن ما يحقق هدفها بل يحقق بعض هدفها و يمكن ان تصنف على هذا الشكل: ١- الخوارج فانهم وجدوا فيه واسطه العقد لحرب معاويه. ٢- الفئه المماليه للحكم الاموى. ٣- الفئه المتارجه التي لا تستقر بل تكون مع من غلب. ٤- الفئه التي تحركها العصبيات القبليه. ٥- الفئه المومنه بالامام الحسن كقائد شرعى و هى فئه قليله. كان جيش الامام الحسن يتكون من هذا الخليط الغريب الذى لم ينسجم فى هدفه و تطلعاته و لا فى شى ء من عقيدته و فكره و مثل هذا الجيش لا يستطيع ان يكون جبهه تحارب معاويه... و لكن مع كل ذلك صمم الامام

الحسن على متابعه الحرب فجهز الجيوش و عباها و بعث على مقدمته عبيدالله بن العباس فى اثنى عشر الفا و عندما وصل الى (مسكن) و وقف فى مقابل جيش معاويه سرت اشاعات و انتشرت اخبار كاذبه مفادها ان الحسن يريد ان يصلح معاويه و هنا تحركت نوازع الشر و الهزيمه فى نفس القائد و خصوصا بعد ان وصلت اليه الانبياء تقول: ان جيش الكوفه بعد لم يتحرك فى ذلك الاضطرا

ب النفسى و الضياع الوجدانى تاتى رسائل معاويه لتقول لابن عباس: ان الحسن قد راسلنى فى الصلح و هو مسلم الامر الى فان دخلت فى طاعتى كنت متبوعا و الادخلت و انت تابع و جعل له فيها الف الف درهم و هنا انهزمت نفسيته و استجاب لداعى الخسه و انحاز مع ثمانيه آلاف رجل الى جهه معاويه و بذلك خسر من بقى قائدهم و عددهم اربعه آلاف. و لم يكتف معاويه بذلك بل هو خبير جدا بالحيل و المكر و الدسائس فلذا ارسل شياطينه و رغبتهم و مناهم ان هم قتلوا الحسن اغدق عليهم اموالا طائله و جوائز ضخمه. لم يبق مع الامام الحسن الا- عشرون الف مقاتل وصل بهم الى مسكن يريد الحرب و لكنهم لاختلاف آرائهم و تباين و جهات النظر عندهم بمجرد ان سرت الشائعات التى كان قد سربها معاويه و مفادها ان الحسن يريد الصلح معه حتى نفروا و همجوا على مركز الامام الحسن فنهبوا متاعه و تنازعوا بساطا تحته و طعنوه بالرمح فى فخذه ... و امام هذه الاحداث المولمه ارسل معاويه الى الامام رسله يعرض عليه الصلح. الصلح و هنا ما هو الموقف اصائب و الصحيح؟! ... ما هو الموقف الذى يفرضه العقل و المصلحه الاسلاميه العليا؟. - بقطع النظر عن كون الامام الحسن اماما معصوما - ما هو الموقف الذى يجب ان يتخذه الحسن؟ هل الظروف تحكم بالصلح ام بالحرب؟. بمنطق العقل و المصلحه الاسلاميه لابد من اختيار الصلح فانه اهون الشرين و اقل الضررين بل سنقول: ان محاسن الامور تظهر بعواقبها ... و ذلك لان الهزيمه محتمه و الفناء التام للمخلصين المومنين مبرم و كان لمعاويه حجه فى قتلهم و القضاء عليهم و له القدره الكامله فى تغطيه جريمته و اسدال الستار عليها هذه نتيجته ممكنه و يمكن ان يقع الحسن اسيرا فيقتله او يمن عليه و فى الاول نتيجته السابق و فى الثانى ذل الابد و عار الدهر ... و هنا لابد من ضروره الصلح من اجل البقيه الباقيه من اهل البيت و اصحابهم و نحن يجب ان نلم ببود الصلح التى وافق عليها الطرفان لندرسها و نرى كيف تحفظ الحقوق لاهلها و هى: بنود الصلح ١ - تسليم الامر لمعاويه على ان يعمل بكتاب الله و سنه رسوله و سيره الخلفاء الصالحين. ٢ - ان يكون الامر للحسن من بعده فان حدث به حدث فللحسين و ليس لمعاويه ان يعهد لاحد من بعده. ٣ - ان يترك سب اميرالمومنين و ان لا يذكره الا بخير. ٤ - استثناء ما فى بيت مال الكوفه و على معاويه ان يحمل الى الحسين الفى الف درهم و ان يفضل بنى هاشم فى العطاء و الصلوات. ٥ - ان يكون الناس آمنين حيث كانوا من ارض الله فى شامهم و عراقهم و حجازهم و يمنهم و ان يحمل معاويه ما يكون من هفواتهم و ان لا يتبع احدا بما مضى و لا ياخذ اهل العراق باحنه و على امان اصحاب على حيث كانوا و ان اصحاب على و شيعته آمنون على انفسهم و اموالهم و نساءهم و اولادهم ... و على ان لا يبغى للحسن بن على و لا لآخيه الحسين و لا لاحد من اهل بيت رسول الله غائله سرا و لا جهرا و لا يخيف احدا منهم فى افق من الافاق. معاويه ينقض العهود نقض معاويه جميع بنود الصلح و اتى على كل شرط اعطاه للحسن و المسلمين فوضعه تحت قدميه فهو الذى خطب اهل الكوفه عندما تم الصلح و قال: ان كل مال او دم اصيب فى هذه الفتنه لمطلول و كل شرط شرطه فتحت قدمى هاتين ... و يكفى هذا نقضا للعهد و اسقاطا لكل التزاماته التى قطعها على نفسه و لكن يجدر بنا ان نقف على الشروط بشىء قليل لنرى كل واحد منها و ما كان موقف معاويه منه. اما الشرط الاول: عمله بالكتاب و السنه و سيره الخلفاء الصالحين فهذا لم يعرفه معاويه و لم تسمعه اذناه بل عمل خلاف ما جاء فى الكتاب و السنه و خالف الخلفاء جميعا و من اراد الاطلاع و الوقوف على شىء من ذلك فليعد الى كتاب الغدير للعلامه الامينى قدس سره ليرى عجائب

و اما الشرط الثانى: فلم يف به حيث عمل كل ما يستطيع لتنجيه الحسين عن طريق الخلافه و اخذ البيعه لابنه يزيد بالقوه و القهر و الحديد و النار ... و التاريخ شاهد على مكره و حيلته و الاساليب التى اتبعها فى اخذ البيعه ليزيد. اما الشرط الثالث: و هو ترك سب اميرالمومنين فقد اصبر معاويه على سبه و شتمه و النيل منه حتى كان يوصى عماله بسبه فهذا المغيره بن شعبه يستعمله معاويه على الكوفه و يقول له معاويه عند وداعه: و قد اردت ايضاء ك باشياء كثيره، انا تاركها اعتمادا على بصرك و لست تاركا ايضاء ك بخصله واحده لا تترك شتم على و ذمه. و اما الشرط الرابع: فبامر من معاويه منع العطاء. و اما الشرط الخامس: و هو ان يامن الناس و خصوصا شيعه على و لا يبغى للحسن و الحسين الغوائل فهذا ما خالفه معاويه فقد تتبع شيعه اهل البيت و طاردهم فى البرارى و القفار و طلبهم تحت كل حجر و مدر، قتل حجر بن عدى و اصحابه فى مرج عذراء و قتل عمرو بن الحمق الخزاعى و حبس زوجته و لم يسلم من شره و شره اى شريف له صله باهل البيت حتى اخذهم على الظنه و التهمه فنكل و قتل و شرد. و اما الامام الحسن فقد سمه و قضى عليه بواسطه زوجته الخبيثه كما سياتى. معاويه يتعزى وقف المسلمون جميعا امام ما اخذه الامام الحسن على معاويه من الشروط و راوا باعينهم و لمسوا بايديهم كيف نقض معاويه كل بنود الصلح ... كانوا امام رجل لم يعرف الله و لا رسوله و لم يلتزم بشىء من عهوده التى اخذها على نفسه و بذلك تعزى معاويه و ظهر على حقيقته و انكشفت الامور امام كل الناس الذين ربما توهموا فى معاويه صلاحا او خيرا ... و بهذا سقطت الاعذار و ارتفعت الحجب و بانث الشمس لذى عينين ... انها صورته العهر الاموى تتجسد فى شخص معاويه فتعبات النفوس و حقدت على الاسره الامويه التى لا ترتبط بالله الا بمقدار ما يخدمها هذا الارتباط و يحقق مصالحها ... كربلاء ثمره الصلح بهذا الصلح استطاع ان يكشف الامام الحسن خبث معاويه و مكره و استطاع ان يهىء لثوره الحسين العظيمه حيث اسقط الاقنعه الامويه فبانث الوجوه العاهره الفاجره على حقيقتها ... تهيات الارضيه الواسعه لثوره داميه تنتصر على الخلافه الامويه و تكون راس الحربه فى القضاء على الحكم الاموى ... فلو لا صلح الحسن لم تقم ثوره الحسين و تنتصر و لو لم يتعر معاويه و يزيد بالصلح لكان الاسلام قد درست معالمه و انتهت احكامه و شرائعه ... و لكنها حكمه الله و نظر المعصوم الذى لا يفعل الا الاصلح و الاحسن. الشهاده منذ ان تم الصلح و تبرع معاويه على عرش الخلافه الاسلاميه لم يهدا له بال و لم يقر له قرار، فهو باستمرار يفكر فى كيفيه الخلاص من الامام الحسن لانه يشكل حجر العثره الذى يقف فى وجه مخططاته و موامراته. اهتدى معاويه الى الحل اخيرا و الحل ياتى بنظره عن طريق زوجه الامام الحسن ... عن طريق جعده بنت الاشعث زوجه الامام فيتصل بها معاويه و يمنيها و يرغبها فيعطيه مائه الف درهم و يعدها بالزواج من ابنه يزيد ان هى سممت الحسن. و قامت المجرمه بالعمله الرهيبه فسممت الامام و خسرت الدنيا و الاخره لادن معاويه و فى لها بالمال و لم يف لها بالزواج من ابنه بل ارسل اليها من يقول لها نيايه عنه: انى احب حياه يزيد. قضى الحسن شهيدا بارشاد معاويه و توجيهه و بتنفيذ المجرمه جعده بنت الاشعث و عندما وصل النبا الى معاويه غدى مستبشرا و اظهر السرور و الفرح و سجد و سجد من كان معه. قضى الحسن شهيدا فى السابع من شهر صفر سنه ٥٠ للهجره و دفن فى البقيع و قد هدم الوهابيون قبره و قبور الائمة فى الثامن من شوال سنه ١٣٤٤ هجرية و شاركوا بذلك معاويه فى جرائمه. فسلام عليه من شهيد محتسب و لعن الله قاتليه ...

وَإِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ أَفْنٍ، وَ عَزْمَهُنَّ إِلَىٰ وَهْنٍ. وَ اكْتَفَفَ عَلَيْهِنَّ مِنْ أُبْصِيرِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَنْتَمَىٰ عَلَيْهِنَّ، وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَمَّا يُوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ، وَ إِنْ اسْتِطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ. وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا حَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ، لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ. وَ لَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا، وَ لَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِعَیْبِهَا.

وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّيبِ.

ترجمه

از مشاوره با زنان (کم خرد) بپرهیز که رأی آنها ناقص و تصمیمشان سست است و از طریق حجاب، دیده آنها را از دیدن مردان بیگانه باز دار، زیرا تأکید بر حجاب، آنها را سالم تر و پاک تر نگاه خواهد داشت. (افراد غیر مطمئن را بر آنها وارد نکن زیرا) بیرون رفتن آنها بدتر از آن نیست که افراد غیر مطمئن را به آنها راه دهی. اگر بتوانی که آنها غیر از تو (از مردان بیگانه) دیگری را نشناسند چنین کن و به زن بیش از کارهای خودش را وامگذار زیرا او همچون شاخه گل است نه قهرمان و مسلط بر امور.

به خاطر احترام او، دیگری را (بیگانه ای را) احترام مکن و احترامش را به حدی نگه دار که او را به این فکر نیندازد که برای دیگران (بیگانگان) شفاعت کند. بر حذر باش از اینکه در جایی که نباید غیرت به خرج دهی، اظهار غیرت کنی (و کار تو به سوء ظن ناروا بینجامد) زیرا این غیرت بی جا و سوء ظن نادرست زن پاک دامن را به ناپاکی، و بی گناه را به آلودگی ها سوق می دهد.

شرح و تفسیر: رفتار حکیمانه و عادلانه با زن

رفتار حکیمانه و عادلانه با زن

در بیست و هشتمین بخش از این وصیت نامه تاریخی، امام علیه السلام به مسائل مربوط به زنان می پردازد و دستورات هشت گانه ای را در این زمینه به فرزندش می دهد.

نخست می فرماید: «از مشاوره با زنان (کم خرد) بپرهیز که رأی آنها ناقص و تصمیمشان سست است»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ أَفْنٍ {۱}). «افن» به معنای نقصان و کمبود فکر و خرد است. {۱}، وَ عَزْمَهُنَّ إِلَىٰ وَهْنٍ).

امام علیه السلام در اثنای این نصایح هفتگانه علتی بیان کرده که می تواند به تمام سؤالاتی که امروز پیرامون این دستورات مطرح می شود، پاسخ گوید، حضرت می فرماید: زیرا زن همچون شاخه گل است نه قهرمان (مدیر مسلط).

روشن است چنین موجود لطیفی نمی تواند در مسائل مهم طرف مشورت باشد. بدیهی است هر حکم عامی استثنائاتی دارد و در این مورد نیز زنانی را استثنا می توان یافت که در عزم و اراده و رأی، با مردان صاحب نظر برابری می کنند. به علاوه، می دانیم که مسائل احساسی و عاطفی بر زنان غلبه دارد و همین امر در مقام مشاوره با آنها اثر می گذارد.

سپس در دومین توصیه می فرماید: «و از طریق حجاب، دیده آنها را از دیدن مردان بیگانه باز دار زیرا تأکید بر حجاب، آنها را سالم تر و پاک تر نگاه خواهد داشت»؛ (وَ اكْفُفْ عَلَيْنَهُنَّ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ يَا هُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ اَبْقَى عَلَيْنَهُنَّ).

این سخن شبیه دستوری است که در آیه ۳۱ سوره نور آمده است: «وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ بَه زَنَانِ بَا اِيْمَانِ بَغُو چشماي خود را (از نگاه هوس آلود) فرو گيرند و دامان خويش را (از بي عفتي) حفظ كنند».

نیز نشان می دهد که بر خلاف تصور بسیاری از مردم، همه فتنه ها از ناحیه نگاه مردان به زنان نیست، بلکه بسیاری از آنها به سبب نگاه زنان به مردان و وسوسه های آنهاست که امام علیه السلام برای جلوگیری از آن دستور می دهد آنها را در حجاب نگاه دار.

روشن است که این قبح نیز همه زنان را شامل نمی شود بلکه زنان بی بند و بار یا ضعیف الایمان را می گوید.

در سومین توصیه می فرماید: «(افراد غیر مطمئن را بر آنها وارد نکن، زیرا) بیرون رفتن آنها بدتر از آن نیست که افراد غیر مطمئن را به آنها راه دهی»؛ (وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِاَشَدَّ مِنْ اِدْخَالِكَ مَنْ لَّا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْنَهُنَّ).

در چهارمین توصیه که در واقع تکمیل توصیه قبل است می فرماید: «اگر بتوانی که آنها غیر از تو (از مردان بیگانه) دیگری را شناسند چنین کن»؛ (وَ اِنْ اِسْتَطَعْتَ اَلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَاَفْعَلْ).

اشاره به اینکه هر چه می خواهند، تنها از تو بخواهند، حتی اگر خواسته ای از دیگران داشته باشند، به وسیله تو باشد و عملاً رابطه آنها را با دیگران که در بسیاری از موارد مبدل به رابطه فاسدی می شود قطع کن و رابطه او را با خودت در همه جا محکم و استوار دار و به این ترتیب هم خواسته هایشان انجام شود و هم رابطه های مفسده انگیز قطع گردد.

حضرت در پنجمین دستور می افزاید: «و به زن بیش از کارهای خودش را وا مگذار، زیرا او همچون شاخه گل است نه قهرمان و مسلط بر امور»؛ (وَ لَّا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ اَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيْحَانَةٌ، وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ). {۱}. «قهرمان» در اصل لغت فارسی است که به ادبیات عرب منتقل شده و به معنای مدیر و کافرما و وکیل دخل و خرج است و گاه به معنای پهلوان و شجاع نیز آمده است. {

اشاره به اینکه زنان به علت داشتن جنبه های عاطفی و لطافت روحی

نمی توانند عهده دار امور خشن شوند و مدیریت های سخت را بر عهده گیرند، بنابراین آنها در محدوده امور مربوط به خویش باید فعالیت کنند نه امور مربوط به دیگران مخصوصاً پست های حساس و سنگین.

علتی را که امام علیه السلام برای این دستور و دستورات مشابه آن بیان فرموده، علت بسیار حساب شده ای است که با ساختمان روح و جسم زنان سازگار است، هر چند بعضی از غرب زده ها در سخن، حاضر به پذیرش این معنا نیستند؛ ولی در عمل، سعی دارند آن را پیاده کنند. حتی در مغرب زمین که سال های طولانی است شعار مساوات زنان با مردان را می دهند در عمل طور دیگری رفتار می کنند به گونه ای که کمتر زنی می تواند به پست های حساس دست یابد و نسبت آنها که توفیق بر این کار

پیدا می کنند به کسانی که نمی توانند شاید به پنج درصد هم نرسد.

کوتاه سخن اینکه رعایت عدالت در میان زنان و مردان و رفع تبعیض ناروا گر چه یک واقعیت است؛ اما نمی توان قوانین را طوری تنظیم کرد که با واقعیت های عامل تکوین در تضاد باشد و شعارهایی که این تضاد را پرورش می دهد شعارهایی است ریاکارانه و دروغین که هرگز به واقعیت نمی رسد.

در ششمین توصیه می فرماید: «به جهت احترام او، دیگری را (بیگانه ای را) احترام مکن»؛ (وَ لَا تَعُدُّ {۱}). «لا تعد» به معنای تجاوز نکن از ریشه «عدو» بر وزن «سرو» به معنای تجاوز گرفته شده است. {بِكْرَامَتِهَا نَفْسَهَا}.

اشاره به اینکه هر گاه برای او این و آن را اکرام کنی ممکن است رابطه ای عاطفی بین آنها پیدا شود، رابطه ای که در آینده ممکن است منشأ فسادی گردد.

در هفتمین توصیه که بی ارتباط با توصیه قبل نیست می فرماید: «و احترامش را به حدی نگه دار که او را به این فکر نیندازد که برای دیگران (بیگانگان) شفاعت کند»؛ (وَ لَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِعَیْرِهَا). چرا که این گونه شفاعت ها نیز می تواند منشأ رابطه عاطفی گردد و ضرر و زیان آن قابل انکار نیست.

خلاصه اینکه احترامات زن باید محفوظ باشد؛ ولی در حد خودش و از آنها به دیگران تجاوز نکند خواه به صورت قبول شفاعت باشد و یا بدون شفاعت؛ زیرا از نظر روانی آثار منفی در آنها می گذارد و آنها را تشویق به ارتباط با دیگران می کند.

بعضی از شارحان در تفسیر «وَ لَا تَعُدُّ بِكْرَامَتِهَا نَفْسَهَا» گفته اند: منظور این است که بیش از حد آنها را احترام نکن و در تکریمشان اندازه نگه دار؛ ولی این تفسیر با ترکیب این جمله و کلمات آن سازگار نیست و ظاهر همان است که در بالا گفته شد.

در هشتمین (و آخرین توصیه این بخش از خطبه) می فرماید: «بر حذر باش از اینکه در جایی که نباید غیرت به خرج دهی اظهار غیرت کنی (و کار به سوء ظن ناروا بینجامد) زیرا این غیرت بی جا و سوء ظن نادرست، زن پاک دامن را به ناپاکی و بی گناه را به آلودگی ها سوق می دهد»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايِرَ {۱}). «التغایر» از ریشه «غیرت» به معنای شدت عمل در جهت حفظ نوامیس یا سرمایه های مهم دیگر است. {فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ، وَ التَّبْرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ}. {۲} «ریب» (با توجه به فتح یاء) جمع «ریبه» بر وزن «غیبت» به معنای شک و سوء ظن است. {

شک نیست که هر کسی به ویژه زنان برای حفظ آبروی خود دست به کارهای خلاف نمی زنند؛ ولی اگر نزدیکان و همسران آنان با غیرت های بی مورد و سوء ظن های ناروا آنها را متهم کنند این پرده دریده می شود و می گویند: حال که ما را بی جهت رسوا کرده اند چه ضرورتی دارد که دیگر در پاکی خود بکوشیم. از این پس هر آنچه با داد باد.

این سخن تنها درباره زنان صادق نیست، بلکه درباره فرزندان، همکاران، خدمتکاران و دوستان نیز جاری است که همیشه سوء ظن های ناروا سبب تشویق به آلودگی ها می شود و راه را برای فساد می گشاید. همه چیز در حد اعتدال خوب است حتی

غیرت و تعصب برای حفظ ارزش ها.

نکته: موقعیت اجتماعی زنان

در اینجا لازم است به دو موضوع اشاره کنیم:

۱. در دنیای امروز شعارهای زیادی در مورد مساوات زن و مرد طنین انداز است و کنوانسیون های جهانی نیز آن را روز به روز داغ تر می کند که مطلقاً هیچ تفاوتی بین این دو جنس نیست، بنابراین هر دو می توانند بدون هیچ گونه تفاوت مسئولیت های اجتماعی را بر عهده بگیرند؛ خواه مسأله قضاوت باشد یا فرماندهی لشکر و اداره جنگ و خواه سفرهای فضایی، یا کاوش های اعماق دریاها و خلاصه مدیریت ها در تمام سطوح.

ولی با نهایت تعجب هنگامی که وارد مرحله عمل می شوند تفاوت ها کاملاً آشکار می شود. مردان مدیریت ها را در سطوح بالا و میانه غالباً جز در موارد بسیار محدود و معدود در اختیار گرفته اند و به زنان اجازه ورود در این میدان ها را نمی دهند و در کشورهای اروپایی و آمریکایی نیز مطلب همین است. هنگامی که سؤال می شود که این تناقض در قول و عمل از کجاست، پاسخی برای آن ندارند.

این تناقض زائیده تفاوت واقعیت ها با شعارهاست که در جهان امروز همه جا به چشم می خورد. برای جلب آرای زنان در انتخابات سیاسی و خاموش کردن اعتراض های آنها شعار مساوات را هر چه داغ تر سر می دهند؛ ولی در مرحله عمل این واقعیت را پذیرفته اند که ساختمان روح و جسم زنان با مردان متفاوت است و هر کدام برای مسئولیتی آفریده شده اند. هر دو انسانند و هر دو صاحب حقوق فردی و اجتماعی؛ اما اینکه بگوییم هر دو یک جور فکر می کنند و قابلیت برای هر کاری را دارند اشتباه بزرگی است.

الکسیس کارل، فیزیولوژیست و جراح زیست شناس معروف فرانسوی که کتابهایی با شهرت جهانی دارد در کتاب معروف خود انسان موجود ناشناخته

می گوید: زن و مرد به حکم قانون خلقت متفاوت آفریده شده اند و این اختلاف و تفاوت ها وظایف و حقوق آنها را متفاوت می کند... و به علت عدم توجه به این نکته اصلی و مهم، طرفداران نهضت آزادی زنان فکر می کنند که هر دو جنس می توانند یکسان تعلیم و تربیت یابند و مشاغل و اختیارات و مسئولیت های یکسانی به عهده گیرند. زن در حقیقت از جهات زیادی با مرد متفاوت است.

یکایک سلول های بدن همچنین دستگاه های عضوی مخصوصاً سلسله عصبی نشانه جنس او را بر روی خود دارد. سپس می افزاید: قوانین فیزیولوژی نیز همانند قوانین جهان ستارگان و آسمان ها سخت و غیر قابل تغییرند و ممکن نیست تمایلات انسانی در آنها تغییری ایجاد کند. ما مجبوریم آنها را آن طور که هست بپذیریم (نه آن طور که می خواهیم).

آن گاه این سخن را با این جمله پایان می دهد: زنان باید به سمت مواهب طبیعی خود و مسیر سرشت خاص خویش بدون

تقلید کورکورانه از مردان بکوشند. وظیفه ایشان در راه تکامل بشریت بسیار بیشتر از مردهاست و نبایست آن را سرسری گیرند و رها کنند. {۱}. انسان موجود ناشناخته، چاپ سوم، ص ۱۰۰ به بعد. }

جالب اینکه در سال هزار و نهصد و نود و پنج میلادی ده ها هزار تن از اعضای سازمان های دولتی و غیر دولتی در پکن گرد هم آمدند تا سندی را که بر اساس کنوانسیون محو کلیه اشکال تبعیض بر ضد زنان قبلاً تنظیم شده بود امضا کنند. بعضی از مواد آن به قدری نادرست بود که مورد اعتراض سازمان ها و گروه های مختلف قرار گرفت. از افرادی که به اعتراض جلسه را ترک کردند خانم شارون هیر نماینده پارلمان کانادا و رییس هیأت کانادایی شرکت کننده در آن جلسه بود. او برخاست و خطاب به خبرنگاران گفت: «تساوی مورد نظر سند پکن برای زنان تساوی به ارمغان نخواهد آورد. من با اولین پرواز به وطنم باز

می گردم و سعی می کنم تفاوت بین زن و مرد (و مسئولیت های آنان) را حفظ کنم همان گونه که این تفاوت در خلقت وجود دارد، چون این تفاوت هاست که ما را حفظ خواهد کرد.» {۱}. به نقل از گزارش توصیفی اجلاس پکن، شورای فرهنگی اجتماعی زنان، ص ۱۰. }

شرح این مسأله از عهده بحث کوتاه و فشرده ما خارج است، کافی است اجمالاً بگوییم که این شعارها نه تنها مشکلی را از زنان جهان حل نکرده بلکه آثار مخربی نیز داشته است. {۲}. برای کسب اطلاعات بیشتر می توانید به دائرة المعارف فقه مقارن، ج ۱، ص ۸۴-۸۹ مراجعه کنید. }

بنابراین باید واقعیت های مربوط به این دو جنس را دور از شعارهای تو خالی بپذیریم و بر اساس آن برنامه ریزی کنیم و هر یک را در جایگاه شایسته اجتماعی خود قرار دهیم بی آنکه کمترین ظلم و ستم یا تحقیر در حق زنان روا داریم.

۲. آنچه در کلمات مولا علی علیه السلام در این وصیت نامه و در بعضی خطبه های دیگر و کلمات قصار وارد شده مورد بحث و گفتگو از ناحیه بعضی قرار گرفته که آیا مفهوم این نامه ها و خطبه ها زن ستیزی نیست؟ ولی هر گاه ما به شأن ورود این خطبه ها و مسائل تاریخی مقارن آن بنگریم خواهیم دانست که این تعبیرات هرگز درباره همه زنان نیست، بلکه اشاره به گروه خاصی دارد که سرچشمه مفاسدی در درون خانواده یا داخل اجتماع می شدند. مخصوصاً با توجه به اینکه بخشی از سخنان مولا علی علیه السلام در این باره بعد از جنگ جمل بیان شده است.

سردمدار جنگ جمل، همان جنگی که بنا به روایتی هفده هزار قربانی از مسلمانان گرفت زن بود که آتش افروز یا یکی از آتش افروزان جنگ هم او بود.

بنابراین نظر مولا به این گونه زنان است. به بیان دیگر سخنان مولا به صورت موجه کلیه نیست، بلکه موجه جزئی است.

شاهد این سخن دیدگاه قرآن نسبت به زنان است که به عنوان نمونه به آیات ذیل اشاره می شود می فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ؛ و از نشانه های خدا اینکه همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید و در میانتان محبت و رحمت قرار داد. به یقین

در این نشانه هایی است برای گروهی که تفکر می کنند». {۱}. روم، آیه ۲۱.

اگر همه آنها نواقص العقول یا شر و بد باشند این آرامش از کجا پیدا می شود.

در جای دیگر می فرماید: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ؛ آنها لباس شما هستند و شما لباس آنها (هر دو زینت هم و سبب حفظ یکدیگرید)». {۲}. بقره، آیه ۱۸۷.

هر گاه همه آنها دارای صفات منفی باشند چگونه می توانند سبب زینت همسرانشان و مایه حفظ آنها گردند.

در جای دیگر می خوانیم: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ هر کس کار شایسته ای انجام دهد خواه مرد باشد یا زن در حالی که مؤمن است به طور مسلم او را حیات پاکیزه ای می بخشیم و پاداش آنها را مطابق بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد». {۳}. نحل، آیه ۹۷.

در آیه ۳۵ سوره احزاب، ده گروه از مؤمنان صالح العمل و زنان صالحه را در کنار هم قرار داده و در پایان به همه وعده اجر عظیم می دهد، می فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقَاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِرَاتِ وَ الْخَاشِعِينَ وَ الْخَاشِعَاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقَاتِ

وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمَاتِ وَ الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَافِظَاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَ الذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا».

در این زمینه بحث بسیار است که ذکر همه آنها ما را از کیفیت بحث های مربوط به نکته ها خارج می کند؛ ولی برای حسن ختام به کلام خود مولا- علیه السلام باز می گردیم که در همین بخش از وصیت نامه اش فرمود: «ان المرأه ریحانه و لیست بقهرمانه» می دانیم که گل و ریحان در حد ذات خود مزایای فراوانی دارد؛ هم مایه آرامش خاطر است و هم زینت و هم فواید فراوان دیگر؛ ولی در عین حال موجودی است لطیف که اگر از آن مراقبت کافی نشود پژمرده خواهد شد. در واقع این جمله اشاره به آن است که در آنها جنبه احساس و عواطف برتری دارد در حالی که در مردان خرد بر عواطف ترجیح دارد و البته هنگامی که این دو با این دو ویژگی با هم بیامیزند نظام خانواده تأمین می شود.

بخش بیست و نهم

متن نامه

وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أُخْرَى أَلَّا يَتَوَكَّلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَ أَكْرَمَ عَشِيرَتِكَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ.

اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِيْنَكَ وَ دُنْيَاكَ، وَ اَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلِ وَ الْآجِلِ، وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ، وَ السَّلَامَ.

ترجمه ها

دستی

کار هر کدام از خدمتکارانت را معین کن که او را در برابر آن کار مسئول بدانی، که تقسیم درست کار سبب می شود کارها را به یکدیگر وا نگذارند، و در خدمت سستی نکنند.

خویشاوندانت را گرامی دار، زیرا آنها پر و بال تو می باشند، که با آن پرواز می کنی، و ریشه تو هستند که به آنها باز می گردی، و دست نیرومند تو می باشند که با آن حمله می کنی. دین و دنیای تو را به خدا می سپارم، و بهترین خواسته الهی را در آینده و هم اکنون، در دنیا و آخرت، برای تو می خواهم، با درود.

شهیدی

و هر یک از خدمتکارانت را کاری به عهده بگذار، و آن را بدان کار بگمار تا هر یک وظیفه خویش بگذارد و کار را به عهده دیگری نگذارد، و خویشاوندانت را گرامی بدار که آنان چون بال تواند که بدان پرواز می کنی، و ریشه تواند که به آن باز می گردی، و دست تو که بدان حمله می آوری. دین و دنیای تو را به خدا می سپارم، و بهترین داوری را از وی برای تو درخواست دارم. امروز و هر زمان هم در این جهان، و هم در آن جهان، و السلام.

اردیلی

و بگردان برای هر آدمی از خدمتکاران خودت که فراگیری آنها به آن کار و نامزد او سازی پس بدرستی که سزاوارتر است به آن که وا نگذارند بیکدیگر و گرامی دار در خدمتکار تو خویشان خود را پس بدرستی که ایشان بال تواند که طیران میکنی بآن و اصل تواند که بسوی آن باز می کردی و دست تواند که بآن که بآن حمله میکنی بر دشمنان بامانت سپردم دین و دنیای تو را و در می خواهم از حضرت عزت بهترین حکم را برای تو در این زمان و بعد از آن و در دنیا و آخرت

آیتی

برای هر یک از خادمانت وظیفه ای معین کن که به انجام آن پردازد و هر یک، کار تو را به عهده آن دیگر نیندازد. عشیره خود را گرامی دار، که ایشان بالهای تو هستند که به آن می پری و اصل و ریشه تواند که بدان باز می گردی و دست تو هستند که به آن حمله می آوری.

دین و دنیایت را به خدا می سپارم و از او بهترین سرنوشت را برای تو می طلبم، هم اکنون و هم در آینده، هم در دنیا و هم در آخرت. والسلام.

انصاریان

برای هر یک از خدمتگزاران کاری مربوط به او قرار ده و او را نسبت به همان کار بازخواست نما، که این کار آنها را بهتر وامی دارد تا در خدمت کار را به یکدیگر وانگذارند.

اقوامت را احترام کن، زیرا آنان بال تواند که با آن پرواز می کنی، و ریشه تواند که به آن باز می گردی، و نیروی تواند که به وسیله آنان به دشمن حمله می بری. دین و دنیایت را به خدا می سپارم، و از او بهترین سرنوشت را برای تو در امروز و فردا و دنیا و آخرت درخواست می کنم.

شروح

راوندی

و احرى: اجدر.

کیدری

ابن میثم

بیست و نهم: او را مامور ساخته است تا برای هر کدام از خدمتگزاران خود کاری را تعیین کند و او را نسبت به همان کار مواخذه کند و نسبت به کار دیگر مواخذه نکند، و این از جمله امور مربوط به تدبیر منزل است، و بر راز این سخن به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن جمله: زیرا او سزاوارتر است ... به خدمتگزاری تو. توضیح آن که هرگاه آنها مشترکا بر انجام کاری مکلف باشند تا هر کدام از آنها به انجام آن کار اقدام کند، بیشتر وقتها هر یک کار خود را به دیگری وامی گذارد و این خود باعث انجام نگرفتن کار می شود. کسری انوشروان به فرزندش شیرویه گوید: در میان کاتبان خود، دقت کن هر کدام صاحب باغ و ملکند و آنها را خوب آباد کرده اند، او را متولی مالیات کن، و هر که بردگان زیادی دارد او را سرپرست سپاه کن و هر کدام از آنها عائله مندتر است و آنها را خوب اداره می کند، مخارج وظیفه ی درآمد و هزینه را به او بسپار و همچنین نسبت به تمام خدمتگزاران سرایت همین رفتار را بکن و کاری را بی حساب میان خدمتگزاران مگذار که نظام حکومت از هم خواهد پاشید. سی ام: او را سفارش به گرمی داشت خویشاوندی کرده و بر این مطلب به وسیله ی قیاس مضمیری هشدار داده است که صغرای آن عبارت: زیرا آنان ... حمله می بری، است. کلمه ی الجناح (بال) را استعاره از خویشاوندان آورده است، از آن رو که آنها چون پر و بالی مبدا حرکت و توانایی او بر پرواز به سمت هدفها هستند، و به خاطر آماده سازی بیشتر، اصطلاح پرواز را به کار برده است و همچنین کلمه ی ید (دست) را از آن رو که آنها وسیله ی حمله بردن وی بر دشمن می باشند. اما کبرای مقدر چنین است: و هر کس این چنین باشد، گرمی داشت او لازم است. آنگاه وصیت را با خداحافظی و به امانت سپردن دین و دنیاى او نزد خدا و تقاضای بهترین سرنوشت برای او در دنیا و آخرت بر طبق اراده و خواست خدا، پایان برده است. کلمه ی: استیداع (به امانت گذاردن)، چون او را نزد خدا به امانت می گذارد، به طور مجاز در مورد درخواست نگهداری او از خدا به کار رفته است. توفیق و بری بودن از گناه در دست خداست.

کاشانی

(و اجعل لكل انسان من خدمك) و بگردان برای هر آدمی از خدمتکاران خودت (عملا تاخذه به) کاری را که فراگیری او را به آن کار، یعنی کاری و خدمتی را نامزد کسی کن از خدمتکاران (فانه احری) پس به درستی که آن سزاوارتر است (ان يتواكلوا) به آنکه وانگذارند به یکدیگر کارهای دشوار را (فی خدمتك) در خدمتکاری تو. (و اکرم عشیرتک) و گرامی دار خویشان خود را (فانهم) پس به درستی که ایشان (جناحک الذی به تطیر) بال تو هستند که طیران می کنی به آن (و اصلک الذی الیه تصیر) و اصل تو هستند که به سوی آن بازمی گردی در زمان افتخار بر مردمان (و یدک التی بها تصول) و دست تو هستند که بدان حمله می کنی بر دشمنان. (استودع الله) به امانت سپردم به خدا (دینک و دنیاک) دین و دنیای تو را (و اسئله) و در می خواهم از حضرت عزت (خیر القضاء لک) بهترین حکم را برای تو (فی العاجله و الاجله) در این زمان و بعد از آن (و الدنيا و الاخره) و در دنیا و آخرت. (والسلام)

آملی

قزوینی

و بگردان برای هر شخصی از خدمتکاران خود عملی معین که او را بان مواخذت نمائی چه بدرستی که این طریق سزاوارتر است باینکه بهم نیندازند کار در خدمت تو و آن خدمت معطل نگذارند آری چون کار هر یک معین باشد در آن تهاون نتوانند نمود که عذر ایشان مسموع نبود و آنجا شرط آن باشد که هر یک را کار لائق و مناسب او فرمایند. از نوشیروان منقول است که در وصیت پسر خود می گفت نظر کن در امور عمال خود که هر که از ایشان ضیعتی دارد و آنرا معمور گردانیده او را بر خراج بگمار و هر که غلامان و ملازمان تربیت کرده است او را بر لشکری سروری ده و هر که کنیزی و اهل بیت دارد و ایشان را نیکو رعایت و سیاست کرده است او را بر نفقات و امور اهل بیت خود حاکم گردان و حکم بر ایشان روان کن و همچنین در خادمان سرای امر مناسب مرعی دار و مگذار کار خود میان ایشان پراکنده و پریشان پس ملک بر تو فاسد گردد. و اکرام کن عشیرت و قبیلت خود را چه بدرستی که ایشان بال و پر تواند که بان می پری و اصل تواند که بایشان بازمی گردی و دست تواند که بایشان حمله می کنی و کار می فرمائی و در بعضی خطب در وصیت بنصرت عشیرت و اعانت ایشان می فرماید: (و من یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض منه عنهم ید واحده و تقبض منهم عن ایدی کثره) عاجله از عجله مشتق است یعنی زود و حاضر و آجله از اجل یعنی مدت مشتق است بر خلاف عاجله یعنی دیرتر و پست تر و دیعت می نهم پیش خدای تعالی دین و دنیای ترا و مسالت می کنم از او تعالی نیکوئی قضا و تقدیر برای تو در حالت عاجله و آجله و دار دنیا و آخرت

لاهیجی

و بگردان از برای هر یک از خدمتکاران تو شغل و کار معینی را که مواخذه کنی او را به آن کار، پس به تحقیق که تعیین

کردن سزاوارتر است از اینکه وانگذارند هر یک به دیگری خدمت تو را. و اکرام و احسان کن به عشیره و قبیله ی تو، پس به تحقیق که ایشان قدرت بال تو باشند که با ایشان توانا باشی به پرواز کردن در بزرگی و ایشان اصل تو باشند که به ایشان برمی گردی در نجابت و قوت دست تو باشند که با ایشان حمله می بری بر دشمن. به امانت می سپارم به خدای تعالی که حفظ کند دین تو را و دنیای تو را و درخواست می کنم از او بهترین حکم او را از برای تو در حال و استقبال و در دنیا و آخرت، اگر بخواهد خدای تعالی.

خونی

برای هر کدام از خدمتکاران خود کاری مخصوص او مقرر دار که مسئول او باشد، و در عهده ی او شناخ شود، زیرا این تقسیم کارها خود سبب می شود که کارها را بهم وانگذارند و خدمت را بی سرانجام نمایند. عشیره و تیره و تبار خود را گرمی دار و محترم شمار زیرا که آنان بجای پرهی تواند که بوسیله آنها پران می شوی و پایه تواند که بدانهای می گردی، و چون دست تواند که بوسیله آنها یورش و فعالیت داری. من تو را از نظر دین و دنیایت بخدا می سپارم، و از او برای تو فرمان خیر و صلاح را در دنیا و آخرت خواستارم والسلام.

شوشتی

(و اجعل لكل انسان من خدمك عملا تاخذه به فانه احري الا يتواكلوا في) (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) خدمتك) قال ابن ابي الحديد: قال ابرويز لولده شيرويه: انظر الى كتابك، فمن كان منهم ذا ضياع قد احسن عمارتها فوله الخراج، و من كان منهم ذا عبيد قد احسن سياستهم و تثقيفهم فوله الجند، و من كان منهم ذا سراري و ضرائر قد احسن القيام عليهن فوله النفقات و القهرمه، و هكذا فاصنع في خدم دارك، و لا- تجعل امرك فوضى بين خدمك، فيفسد عليك ملكك. و اكرم عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير، و اصلك الذي اليه تصير و يدك التي بها تصول) هكذا في (المصريه و ابن ابي الحديد) ولكن ليس في (ابن ميثم) و الخطيه فقره (و اصلك الذي اليه تصير). و كيف كان فراد في روايه الكليني و الحلبي بعدها (و بهم تصول و هم العده عند الشده، فاکرم كريمهم، وعد سقيمهم، و اشركهم في امورهم، و تيسر عند معسورهم). قال ابن ابي الحديد روى ابو عبيده ان الفرزدق كان لا ينيش بين يدي الخلفاء و الامراء الا قاعدا، فدخل على سليمان يوما فانشده شعرا فخر فيه بابائه و قال من جملته: تالله ما حملت من ناقه رجلا مثلي اذا الريح لفتني على الكور فقال سليمان: هذا المدح لي او لك؟ قال: لي ولك، فغضب سليمان و قال: قم فاتمم و لا تنشده بعده الا قائما. فقال: لا و الله او تسقط على الارض اكثرى شعرا فقال سليمان: ويلي على الاحمق ابن الفاعله، لا يکنى. و ارتفع صوته، فسمع الضوضاء بالباب فقال: ما هذا. قيل: بنو تميم على الباب يقولون: (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لا ينيش الفرزدق قائما و ايدينا في مقابض سيوفنا. قال: فلينشده قاعدا. قال: و روى المرزباني قال: كان الوليد بن جابر بن ظالم الطائي ممن وفد على النبي (صلى الله عليه و آله) فاسلم ثم صحب عليا (ع) و شهد معه صفين و كان من رجاله المشهورين، ثم وفد على معاويه في الاستقامه و كان معاويه لا ينسبه معرفه بعينه، فدخل عليه في جمله الناس، فلما انتهى اليه استنسه فانتسب له فقال: انت صاحب ليله الهيرير؟ قال: نعم. قال: و الله ما تخلو مسامعي من رجزك تلك الليله- و قد علا صوتك اصوات الناس- و انت تقول: شدوا فداء لكم امي و اب فانما الامر غدا لمن غلب هذا ابن عم المصطفى و المنتجب تنميه للعلياء سادات العرب ليس بموصوم اذا نص النسب اول من

صلى و صام و اقترب قال: نعم انا قائلها. قال: فلماذا قتلها؟ قال: لانا كنا مع رجل لا يعلم خصله توجب الخلافه و لا فضيله تصير الى التقدمه الا- و هى مجموعه له، كان اول الناس سلما و اكثرهم علما و ارجحهم حلما، فات الجياد فلا يشق غباره و يستولى على الامد فلا يخاف عثاره، و اوضح منهج الهدى فلا يبيد مناره و سلك القصد فلا تدرس آثاره، فلما ابتلانا الله تعالى بافتقاده، و حول الامر الى من شاء من عباده، دخلنا فى جملة المسلمين فلم ننزع يدا عن طاعه، و لم نصدع صفاه جماعه، على ان لك منا ما ظهر و قلوبنا بيدالله و هو املك بها منك، فاقبل صفونا و اعرض عن كدرنا و لا تثر كوامن الاحقاد فان النار تقدح بالزناد. فقال له معاويه: و انك تهددنى يا اخا طى باوباش العراق اهل النفاق و معدن الشقاق! قال: يا معاويه! هم الذين اشرقوك بالريق و حبسوك فى المضيق، و ذادوك عن سنن الطريق حتى لذت منهم بالمصاحف و دعوت اليها من صدق بها و كذبت، و آمن بمنزلها و كفرت و عرف من تاويلها ما انكرت. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فغضب معاويه و ادار طرفه فى من حوله فاذا جلهم من مضر و نفر قليل من اليمن فقال: ايها الشقى الخائن! انى لاخلال ان هذا آخر كلام تفوه به، و كان عفير بن سيف بن ذى يزن باب معاويه حينئذ، فعرف موقف الطائى و مراد معاويه فخافه عليهم فهجم عليه الدار و اقبل على اليمانيه فقال: شاهت الوجوه ذلا و قلا، كشم الله هذه الانوف كشما مرعبا، ثم التفت الى معاويه فقال: انى و الله يا معاويه ما اقول قولى هذا حبا لاهل العراق و لا جنوحا اليهم ولكن الحفيظه تذهب الغضب، و لقد رايتك بالامس خاطبت اخا ربيعه- يعنى صعصعه بن صوحان- و هو اعظم جرما عندك من هذا و اذكى لقلبك و اصدع لصفاتك و اجد فى عداوتك ثم اثبتة و سرحتة، و انت الاين مجمع على قتل هذا زعمت استصغارا لجماعتنا و انا لا- نمر و لا نخلى، و لعمرى لو و كلتك ابناء قحطان الى قومك لكان جدك العاثر و ذكرك الدائر و حدك المفلول و عرشك المثلول، فاربع على ظلعك و اطونا على بلالتنا، ليسهل لك حزنا و يتظامن لك شاردنا، فانا لا نرام بوقع الضيم و لا نتلمظ جرع الخسف، و لا نغمز بغماز الفتن و لا نذر على الغضب. فقال معاويه: الغضب شيطان فاربع نفسك ايها الانسان فانا لم نات الى صاحبك مكروها فدونكه فانه لم يضق عنه حلمنا و يسع غيره. فاخذ عفير بيد الوليد الى منزله و قال له: و الله لتووين باكثر مما آب به معدى من معاويه و جمع من بدمشق من اليمانيه و فرض على كل رجل دينارين فى عطائه فبلغت اربعين الفا فتعجلها من بيت المال و دفعها الى الوليد و رده الى العراق. قلت: و فى (الطبرى)- بعد ذكر ان زيادا بعث حجر بن عدى و الارقم الكندى و شريك الحضرمى و صيفى، و قبيصه العبسى و كريم الخثعمى، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و عاصم البجلي و ورقاء البجلي، و كدام العنزى و عبدالرحمن العنزى، و محرز المنقرى و ابن حويه السعدى، و عتبه الاخنس و سعد بن نمران الى معاويه ليقتلهم- فقام يزيد ابن اسد البجلي الى معاويه و قال له: هب لى ابنى عمى يعنى عاصم البجلي و ورقاء البجلي- و قد كان جرير بن عبدالله كتب فيهما ان امرين من قومى من اهل الجماعه و الراى الحسن سعى بهما

ساع ظنين الى زياد، فبعث بهما فى نفر الكوفيين الذين وجه بهم زياد و هما ممن لا يحدث حدثا فى الاسلام و لا بغيا على الخليفه فلينفعهما ذلك، فلما سال لهما يزيد، ذكر معاويه كتاب جرير، فقال: قد كتب الى فيهما ابن عمك جرير محسنا عليهما الشاء و هو اهل ان يصدق قوله- و قد سالتنى ابنى عمك فهما لك- و طلب وائل بن حجر فى الارقم فتركه له، و طلب ابن الاعور السلمى فى عتبه بن الاخنس فوهبه له، و طلب حمزه بن مالك الهمداني فى سعد بن نمران الهمداني فوهبه له، و كلمه حبيب ابن مسلمه فى ابن حويه فخلى سبيله. الى ان قال بعد ذكر قتل حجر و من ابى من اصحابه التبرى منه (عليه السلام) حتى قتلوا سته: فقال عبدالرحمن العنزى و كريم الخثعمى: ابعثوا بنا الى معاويه فنحن نقول فى هذا الرجل مثل مقالته، فبعثوا بهما اليه فقال معاويه للخثعمى: ما تقول فى على؟ قال: اقول فيه قولك تبرا من دين على الذى كان يدين الله به، فسكت معاويه و كره ان

يجيبه، فقال له شمر بن عبدالله: هب لي ابن عمي. قال: هو لك غير اني حابسه شهرا. ثم قال لعبدالرحمن العزري: يا اخا ربيعه ما قولك في علي؟ قال: دعني ولا تسالني فانه خير لك. قال: والله لا ادعك حتى تخبرني عنه. قال: اشهد انه كان من الذاكرين

الله كثيرا و من الامرين بالحق و القائمين بالقسط و العافين عن الناس. قال: فما قولك في عثمان؟ قال: هو اول من فتح باب الظلم و ارتج ابواب الحق. قال: قتلت نفسك. (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قال: بل اياك قتلت و لا ربيعه بالوادي. قال: هذا حين كلم شمر الخثعمي في كريم الخثعمي صاحبه فسلم و لم يكن له احد من قومه يكلم فيه، فبعث به معاويه الى زياد و كتب اليه: ان هذا العزري شر من بعثت فعاقبه و اقتله شر قتله، فبعث به زياد الى قس الناطف فدفن حيا. (استودع الله دينك و دنياك) حتى يحفظهما لك. (و اسال الله خير القضاء لك في العاجله و الاجله) زاد في روايه الكليني و الحلبي (و استعن بالله على امورك، فانه اكفى معين). (و السلام) هكذا في (المصريه) و الصواب: ما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم).. هذا و زاد (الرسائل و التحف) في مطاوي الفقرات فقرات اخرى لم نستقصها و انما نقلنا بعضها، فمن ارادها فليراجعها.

(الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) و اعلم انك انما خلقت للاخره لا للدنيا (و ما هذه الحياه الدنيا الا لهو و لعب و ان الدر الاخره لهي الحيون لو كانوا يعلمون) و للفناء لا- للبقا (كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام). و للموت لا- للحياه (كل نفس ذائقة الموت ثم اليها ترجعون). و انك في منزل قلعه (بالضم) اي: غير مستوطن. و دار بلغه (بالضم) ما يتبلغ به من العيش، قال النبي صلى الله و عليه و اله: مثلي و الدنيا كمن نزل في يوم قيظ تحت شوك، فلما ابرد شخص. و طريق الى الاخره (... انما هذه الحياه الدنيا متاع و ان الاخره هي دار القرار). اري كل حي هالك و ابن هالك و ذا حسب في الهالكين غريق فقل لمقيم الدار انك ظاعن الى سفر نائي المحل سحيق و انك طريد الموت اي: صيده. (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) الذي لا- ينجو منه هاربه (قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل ...). و لا يفوته طالبه و لا بد انه مدركه (اينما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم في بروج مشيده). فكن منه على حذر ان يدركك و انت على حال سيئه قد كنت تحدث نفسك منها بالتوبه فيحول بينك و بين ذلك فاذا انت قد اهلكت نفسك (و ليست التوبه للذين يعملون السيات حتى اذا حضر احدهم الموت قال اني تبت الان ...)، و عبقرية الشيطان حملة ابن آدم على تسويق التوبه حتى تفوته

يا بني اكثر من ذكر الموت و ذكر ما تهجم عليه و تقضى بعد الموت اليه فاكيس الناس من كان ذكر الموت. حتى ياتيك و قد اخذت منه حذرک و شددت له ازرك اي: ظهرک. اشدد حيازيمك للموت فان الموت لا يقيك و لا ياتيک بغته فيبهرك) اي: يحيرک و يغلبک، (و اتبعوا احسن ما انزل اليكم من ربكم من قبل ان ياتيكم العذاب بغته و انتم الا تشعرون ان تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله و ان كنت لمن الساخرين او تقول لو ان الله هداني لكنت من المتقين و تقول حين ترى العذاب لو ان الى كره فاكون من المحسنين). و اياك ان تغتر بما ترى من اخلاص اهل الدنيا اليها) اي: ركونهم اليها من (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) قوله تعالى: (و لكنه اخلد الى الارض ...) قال تعالى: (و لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهره الحياه الدنيا لنفتنهم فيه ...). و تكالبهم عليها) الدنيا جيفه و طالبها كلاب. فقد نبا هكذا في (المصريه) و الصوب: (فقد نباك) كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). الله عنها (و اضرب لهم مثل الحياه الدنيا كما نزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيمًا تذرؤه الرياح ...)، (انما مثل الحياه الدنيا كما نزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل الناس و الانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها و ازينت و ظن اهلها انهم قادرون عليها اتاها امرنا ليلا و نهارا

فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس كذلك نفضل الايات القوم يتفكرون). و نعت هكذا في (المصريه و ابن ميثم) من النعي و نعت من النعت كما في (الخطيه و ابن ابى الحديد). لك نفسها هكذا في (المصريه) و الصواب: هي لك نفسها كما في (الخطيه) و غيرها قال الشاعر: (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) هي الدنيا تقول بملء فيها حذار حذار من بطشى و فتكى و لا- يغررك طول ابتسامى فقولى مضحك و الفعل مبكى و تكشف لك عن مساويها قال المامون لو نطقت الدنيا ما وصفت نفسها باحسن من قول ابى نواس: و ما الناس الا هالك و ابن هالك و ذو نسب فى الهالكين غريق اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو فى ثياب صديق و قال آخر: اف الدنيا الدنيه، خبث فعلا و نيه عيشها بدوه هم و عقباه المنيه. لما توذن الدنيا به من صروفها يكون بكاء الطفل ساعه يولد و لا فما يبكيه فيها و انها لافسح مما كان فيها و ارغد اذا ابصر الدنيا استهل كانه بما سوف يلقي من اذاها يهدد و قالوا: الدنيا غداره غراره ان بقيت لها لم تبق لك. ايضاء: واجد الدنيا سكران و فاقدتها حيران. ايضاء: اف من اشغال الدنيا اذا اقبلت و من حسرتها اذا ادبرت. ايضاء: الدنيا اشبه شى بظل الغمام و حلم النيام. ايضاء: الدنيا فى حلالها حساب، و فى حرمها عقاب، و فى شبهاتها عتاب. و قال الشاعر: غمومها الا تنقضى ساعه عن ملك فيها و لا سوقه (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) يا عجا منها و من شانها عدوه للناس معشوقه و قال آخر: دلت على عيبيها الدنيا و صدقها ما استرجع الدهر مما كان اعطاني فانما اهلها كلاب عاويه فى (الحليه): قال يوسف بن اسباط: قال على بن ابى طالب عليه السلام: الدنيا جيفه فمن اردھا فليصبر على مخالطه الكلاب. قتل المنصور عمه عبدالله ابن على، و قتل عبدالملك بن عمه عمرو بن سعيد الاشدق. و فى (الطبرى): خرج عبدالملك الى المسجد، و قال لاختيه عبد لعزیز: اقتل عمروا، فرجع فوجده حيا فقال لاختيه: ما منعك منه! قال: ناشدنى الرحم فرقت له، فقال له: اخزى الله امك البواله على عقيبيها! فانك لم تشبه غيرها ثم قال: يا غلام! ايتنى بالحربه، فاتاه بها فهزها ثم طعنه بها فلم تجز، ثم ثنى فلم تجز فضرب بيده الى عضد عمرو، فوجد مس الدرع فضحك، فقال: و دارع ايضا، ان كنت لمعدا. يا غلام! ايتنى بالصمصامه، فاتاه بسيفه ثم امر بعمرو فصرع، و جلس على صدره فذبحه، و هو يقول: يا عمرو! ان لم تدع شتمى و منقصتى ضربك حيث تقول الهامه اسقونى و سباع ضاربه متعوده بالصيد، و فى (الطبرى) فى خروج عبدالله بن على على المنصور: كان عبدالله خشى الا يناصره اهل خراسان فقتل منهم نحوا من سبعة عشر الفا، امر صاحب شرطه فقتلهم. (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و فى (الطبرى): فى قتل مصعب الاسراء من عسكر المختار: و قال ابن عمر المصعب: انت القاتل سبعة آلاف من اهل القبله فى غداه و حده! عس ما استطعت، فقال مصعب: انهم كانوا اكفره سحره. قلت: قال ذلك لكونهم شيعه و طالبى ثار ابن بنت نبيهم عليه السلام فقال له ابن عمر: و الله لو قتلت عدتهم غنما من تراث ابيك لكان ذلك سرفا. يهر بعضهم بعضا فى (كامل الجزرى): بيع رحل بنى جهير و دورهم بباب العامه فى سنه (٤٩٣) و وصل ثمن ذلك الى مويد الملك، ثم قتل فى سنه (٤٩٤) مويد الملك و بيع ماله و تركته، و اخذ الجميع و حمل الى الوزير الاعز، و قتل الوزير الاعز فى هذه السنه و بيع رحله و انقسمت امواله، و اخذ السلطان و من ولى بعده اكثرها، و تفرقت ايدى سبا. و فى (الطبرى) فى قتل المنصور با مسلم، و تعدده ما انكر عليه: فقال المنصور لابي مسلم: ما دعاك الى قتل سليمان بن كثير مع اثره فى دعوتنا و هو احد نقبائنا قبلك، قال: اراد الخلاف و عصانى، فقتلته، فقال له المنصور: حالك حاله، تعصينى و انت مخالف على، قتلنى الله ان لم اقتلك، فضربه بعمود و خرج شيب و حرب من الكمين فقتلاه، و قال المنصور: زعمت ان الدين لا- يقتضى فاستوف بالكيل ابامجرم سقيت كاسا كنت تسقى بها امر فى الخلق من العلقم و ياكل مزيها ذليلها فى (لطف الثعالبي): حدث الصولى، قال: حدثنى الحسين بن يحيى الكاتب: لما ولى المعتر لم تمض مديده حتى احضر (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) الناس و اخرج المويد، اى: اخوه و ولى عهده، و قيل: اشهدوا انه دعى فاجاب، و ليس به اثر قتل، ثم مضت اشهر، فاحضر الناس، و اخرج المستعين فقال: ان منيته ات عليه و هاهو لا اثر به، فاشهدوا

ثم مضت مديده و استخلف المهتدي فاخرج المعتز ميتا، و قيل: اشهدوا انه قد مات حتف انفه و لا اثر به، ثم لم تدير السنه حتى استخلف المعتمد و اخرج المهتدي ميتا، و قيل اشهدوا انه قد مات من جراحته، فتعجب الناس من تلاحقهم في مده اسيره. فيه: بعث المعتصم يتاخ الى الافشين و قال: قل له: يا عدو الله! فعلت و صنعت، و كيف رايت صنع الله بك؟ فقال له الافشين: قد ذهبت بمثل هذه الى علي بن هشام، فقال لي: قد ذهبت بمثل هذه الرساله الى عفيف بن عنبسه قال: نظر من ياتيكم بها؟- اي: بمثل هذه الرساله- و انا قول لك: الان ايضا انظر من ياتيكم بها؟ قال: فما مرت الا ايام قلائل حتى حبس يتاخ ثم قتل. و في (المروج): سخط المتوكل على عمرو بن فرج الرخجي- و كان من عليه الكتاب- فاخذ منه مالا- و جوهرها نحو ماة و الف و عشرين الف دينار، و اخذ من اخيه نحو ماة الف و خمسين الف ثم صولح على احد و عشرين الف درهم على ان يرد عليه ضياعه، ثم غضب عليه غضبه ثانيه و امر ان يصفع كل يوم، فاحصى ما صفع فكان ستة آلاف صفعه و البسه جبه صوف، و سخط عليه ثالثه فاحدر الى بغداد حتى مات. فيه ايضا: في اسماعيل بن بلبل الذي كان وزير الموفق، و كان آذى ابنه المعتضد في ايام ابيه، قيد المعتضد اسماعيل و جعل في عنقه غلا- فيه رمانه حديد، و الغل و الرمانه مائه و عشرون رطلا، و البس جبه صوف قد صيرت في (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) و دك الاكارع- الودك، دسم اللحم و لا كارع جمع الكرع، مس تدق الساق من البقر و الغنم- و علق معه راس ميت فلم يزل على ذلك حتى مات و دفن بغله و قيوده. و فيه ايضا: في قصه محمد بن الحسن بن سهل الذي اخذ من الناس البيعه لطالبي، و طلب المعتضد منه دلالاته عليه و آباءه، قال: لو شويتني على النار لم اقر، فاصنع ما انت صانع! فقال له: لسنا نعذبك بعد ذلك الا بما ذكرت- الى ان قال في كيفيه شوائه- و الا شهر انه جعل بين رماح ثلاثه، و شد اطرافها و كتف، و جعل فوق النار من غير ان يماسها، و هو في الحياه يدار عليها كما تشوى الدجاج الى ان تفرقع جسمه، و اخرج فصلب بين الجسرين. (و يقهر كبيرها صغيرها في الخبر: الناس على ست طبقات: سد، و ذئب، و ثعلب، و كلب، و خنزير، و شاه، فالاسد: ملوك الارض يحب كل واحد ان يغلب، و الذئب: التجار يذمون اذا اشتروا و يمدحون اذا باعوا، و الثعلب: الذين الا يكون في قلوبهم ما يصفون بالسنتهم، و الكلب: من يكرمه الناس من شر لسانه، و الخنزير: المخثون لا يدعون الى فاحشه الا جابوا، و الشاه: لمؤمنون تجز شعورهم و توكل لحومهم و تكسر عظامهم، كيف تصنع لشاه بين سد و ذب و ثعلب و كلب و خنزير. نعم معقله في (الصحيح): النعم: واحد الانعام، قال الفراء هو الذكر لا يونث، يقولون (هذا نعم و ارد) و الانعام، يذكر و يونث، قال تعالى في (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) موضع: (مما في بطونه) و في آخر (مما في بطونها). قلت: ما نقله (الصحيح) عن الفراء ليس بصحيح، و الصحيح ما نقله (المصباح) عن ابي عبيده: النعم: الجمال فقط، يذكر و يونث (بشهاده كلامه عليه السلام معقله، كما ان قول (الصحيح) واحد الانعام ليس بصحيح، و الصواب: ما في (المصباح) من كونه جمعا الا واحد له (ايضا، لقوله عليه السلام: معقله و قالوا: (عقلت البعير) و (عقلت البعير) و (اعتقلته) كما في (القاموس)، و عقله ان يثنى وظيفه، اي: مقدم ساقه، مع ذراعيه فيشد هما جميعا بحبل، هو العقل، كما في (الصحيح). و اخرى مهمله قد ضلت عقولها جمع العقل. و ركبت مجهولها) من قولهم (ركب راسه): مضى على وجهه بغير رويه. سروح عاهه سروح جمع السرح اي: السائمه، و العاهه: الافه. بواد و عث سهل تفيث فيه الاقدم. ليس لها راع يقيمها و لا مسيم يسيماها من (اسمت الماشيه): اخرجتها لي الرعي، قال تعالى: (فيه تسيمون). و للعطار النيسابوري ابيات لطيفه في وصف اهل الدنيا بالفارسيه و هي: با خرد دوش در سخن بودم كشف شد بر دلم مثالي چند (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها)

گفتم ای مایه همه دانش دارم الحق ز تو سوالی چند چیست این زندگانی دنیا گفت خوابی است یا خیالی چند گفتمش چیست مال و ملک جهان گفت در دسر و وبالی چند گفتم اهل زمانه در چه رهند گفت در بند جمع مال چند گفتم او را مثال

دنیا چیست گفت زالی کشیده خالی چند گفتمش چیست کد خدائی گفت هفته ای عیش و غصه سالی چند گفتم این نفس رام کی گردد گفت چون یافت گوشمالی چند گفتم اهل ستم چه طائفه اند گفت گرگ و سگ و شغالی چند گفتم آری سزای ایشان چیست گفت در آخرت نکالی چند سلکت بهم الدنیا طریق العمی و اخذت بابصارهم عن منار الهدی فتاهوا فی حیرتها و غرقوا فی نعمتها و اتخذوها ربا فی (المروج): فی دخول ابن الاشعث لکوفه لما خرج علی الحجاج: کتب الحجاج الی عبدالملک کتابا یذکر فیہ جیوش ابن الاشعث و کثرتها، و یستجد عبدالملک، و یساله الامداد و کتب فی کتابه: و اغوثاه یا الله، و اغوثاه یا الله، فامده بالجیوش و کتب الیه: یا لیبک، یا لیبک، یا لیبک. و فی الخبر: من صغی الی ناطق فقد عبده، فان کان الناطق یقول عن الله فقد عبده الله، و ان کان یقول عن غیره، فقد عبده غیر الله. قال تعالی: (من کان یرید الحیاه الدنیا ازینتها نوب الیهم اعمالهم فیها و هم فیها الا یرحسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخره الا النار و حبط ما (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنیا و فنائها) صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون. رویدا مفعول مطلق، کقوله تعالی: (امهلهم رویدا). یسفر الظلام ای: یکشف، قال تعالی: (لقد کنت فی غفله من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید). کان قد وردت الاطغان ای: الجمال علیها الهودج، قال تعالی: (کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیه او ضحاها)، (کانهم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعه من نهار ...)، (و یوم یحشرهم کان لم یلبثوا الا ساعه من النهار یتعارفون بینهم ...). یوشک من اسرع ان یلحق (و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری، (وجوه یومئذ ناعمه لسعیها راضیه) الایات. ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا. قال ابن ابی الحدید: استقرانی ابوالفرج محمد بن عباد و انا یومئذ حدث هذه الوصیه فقرتها علیه من حفطی فلما وصلت الی هذا الموضع صاح صیحه شدیدة و سقط، و کان جبارا قاسی القلب

مغنیه

(و اجعل لكل انسان من خدمک الخ).. یشیر بهذا الی ان الاعمال ینبغی ان توزع علی الموظفين و المستخدمين، و ان یحدد لكل واحد منهم عمل خاص به یكون هو المسوول عنه و الاعمق الفوضی، و ضاعت المسوولیه بین الجميع، و احوال كل واحد التقصیر و الاهیة علی الاخر، و هذا التصنیف و التوزیع للاعمال هو المبدأ الذی لم تعرفه المدنیة الا حدیثا. و یتاتی التوضیح فی عهد الاشر فقره ۱۸. (و اکرم عشیرتک الخ).. تقدم مع الشرح فی الخطبه ۲۳ (و استودع الله دینک و دنیاک الخ).. اخلص فی عبادتک لله، و فی معاملتک مع الناس، و اسال التوفیق منه تعالی لما فیہ لله رضی، و لك خیر و صلاح دنیا و آخره. و افضل الصلوات علی محمد و آله الاطهار.

عبده

علامه جعفری

فیض الاسلام

و برای هر یک از زیردستان و کارکنان خود کاری تعیین کن تا (اگر آن را انجام نداد) او را نسبت بهمان کار واخذه و باز پرسى کنی، زیرا این روش سزاوارتر است تا اینکه کارهایت را به یکدیگر وانگزارید، و خویشان را گرامی دار، زیرا آنان بال و پر تو هستند که با آن پرواز می کنی، و اصل و ریشه تو می باشند که به ایشان باز می گردی (از آنان کمک گرفته و به آنها

سرفرازی) و دست یاور تو هستند که با آن بر دشمن حمله می کنی) و پیروز می گردی). دین و دنیای تو را نزد خدا امانت می سپارم) که حفظ نموده از هر پیشامدی نگاه دارد) و بهترین قضاء و خواسته او را اکنون و آینده و در دنیا و آخرت برای تو از او درخواست می نمایم، درود بر آنکه شایسته است.

زمانی

امام علیه السلام در پایان مطلب به تنظیم امور داخلی توجه داده و بر اساس تقسیم کار و احترام و رعایت حال آنان سفارش کرده است. و این مطلب حساس است، وقتی اطرافیان انسان وظیفه خود را انجام ندهند، انسان نمیتواند در شعاع وسیع تر و خارج از خانه و طایفه انجام وظیفه کند و این همان برنامه ای بود که پیامبر (ص) اجرا کرد اول از اقوام خود شروع کرد و آنان را با سلام دعوت کرد و بتدریج گامهای بالاتری برداشت.

سید محمد شیرازی

(و اجعل لكل انسان من خدمك) جمع خادم (عملاً تاخذه به) فان توزيع الاعمال اكثر نجاحا في الوصول الى الغايات، و في عدم حسن كل فرد بانه كلف فوق مقداره (فانه احري ان لا يتواكلوا في خدمتك) بان يكل بعضهم الامر الى آخر، فلا ينجز العمل (و اكرم عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير) اذ الانسان يساعده عشيرته في الافراح و الاحزان، والشدائد و المكاره (و اصلك الذي اليه تصير) اي اليهم ترجع، فان كانوا في اعين الناس عظماء كنت عظيماً، و ان كانوا صغراء كنت صغيراً (و يدك التي بها تصول) على الاعداء و تهجم عليهم لان العشيره يحاربون من حارب الانسان، و يهجمون على من هجم عليه. (استودع الله) اي اجعل عند الله بعنوان الوديعه (دينك و ديناك) ليسلما عن الذهاب و الفقدان، فانه سبحانه اكرم الامناء (و اسئله خير القضاء) اي القضاء و التقدير الحسن (لك في العاجله و الاجله و الدنيا و الاخره) عطف بيان (و السلام) و لا يخفى ان هذه الوصيه من جلائل الوصايا، فمن عمل بها سعد في الدارين سعاده ليست فوقها سعاده، فانها جامعه لمكارم الاخلاق، و فضائل النفس، و الله الموفق.

موسوی

دامغانی

مكارم شیرازی

وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خِدْمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أَحْرَى أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَ أَكْرِمِ عَشِيرَتَكَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ.

ترجمه

برای هر یک از خدمتگذارانت کار معینی قرار ده که او را در برابر آن مسئول بدانی؛ زیرا این سبب می شود که آنها کارهای

تو را به یکدیگر وا نگذارند (و از زیر بار مسئولیت شانه تهی نکنند) قبیله و خویشاوندان را گرامی دار، زیرا آنها پر و بال توند که به وسیله آنها پرواز می کنی و اصل و ریشه تواند که به آنها باز می گردی و دست و نیروی تو که با آن (به دشمن) حمله می کنی.

شرح و تفسیر: تقسیم مسئولیت ها

تقسیم مسئولیت ها

در این بخش از وصیّت نامه امام علیه السلام دو دستور مهم در زمینه مدیریت و تعاون به فرزند دلبندش - و در واقع به همه انسان ها به عنوان پدری دلسوز - می دهد.

نخست می فرماید: «برای هر یک از خدمتگذاران کار معینی قرار ده که او را در برابر آن مسئول بدانی، زیرا این سبب می شود آنها کارهای تو را به یکدیگر وا نگذارند (و از زیر بار مسئولیت شانه تهی نکنند)؛ (وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خِدْمَتِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أُخْرَى أَلَّا يَتَوَاكَلُوا } ۱). «یتواكلوا» از ریشه «تواكل» و «وکالت» گرفته شده و «تواكل» آن است که هر کسی کار خود را به دیگری بگذارد و شانه از آن تهی کند. { فِي خِدْمَتِكَ }.

تقسیم کار از مهم ترین اصول مدیریت است زیرا بدون آن غالباً افراد در انتظار دیگران می نشینند و مسئولیت ها را به گردن آنها می اندازند و به هنگامی که کار زمین می ماند در برابر مؤاخذه کارفرما به این عذر متوسل می شوند که ما گمان کردیم دیگران این کار را انجام خواهند داد و اگر به دیگران گفته شود آنها هم همین عذر را می آورند؛ ولی هنگامی که کارها و مسئولیت ها تقسیم شود هر کسی می داند در برابر کار خود مسئول است و در انجام آن سعی و تلاش می کند.

این توصیه نشان می دهد که امام علیه السلام به اصول مدیریت کاملاً توجه داشته و فرزندش را به آن توصیه می کند.

در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در جنگ و غیر جنگ این امر نمایان بود که فردی را فرمانده میمنه لشکر و فرد دیگری را فرمانده میسر و فرد سومی را در قلب سپاه قرار می داد و مسئولیت ها را تعیین می فرمود. برای جمع آوری زکات افراد خاصی مأموریت داشتند و برای کسب اطلاعات از وضع دشمنان افراد دیگری مأموریت پیدا می کردند و اداره امور بخش های کشور اسلام به افراد آگاه سپرده می شد.

در دومین دستور می فرماید: «قبیله و خویشاوندان را گرامی دار، زیرا آنها پر و بال تواند که به وسیله آنها پرواز می کنی و اصل و ریشه تواند که به آنها باز می گردی و دست و نیروی تو که با آن (به دشمن) حمله می کنی»؛ (وَ أَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ، فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ). { ۱}. «تصول» از ریشه «صوله» بر وزن «دوله» به معنای حمله کردن گرفته شده است. {

امام علیه السلام در این جمله خویشاوندان را به سه چیز تشبیه کرده که هر کدام ناظر به مطلب خاصی است؛ تشبیه به بال و پر، تشبیه به بال و پر، اصل و ریشه و تشبیه به دست.

تشبیه اول اشاره به پیشرفت و ترقی در سایه کمک های آنهاست و تشبیه دوم

اشاره به عدم احساس تنهایی در برابر مشکلات و تشبیه سوم اشاره به مبارزه با دشمنان با کمک عشیره و خویشاوندان است.

در واقع همان گونه که اجتماع بزرگ انسان ها در سایه کمک های متقابل به پیشرفت های بی نظیر نایل می گردد اجتماع کوچک عشیره و خویشاوندان در دل این اجتماع بزرگ نیز با تعاون بیشتر و همکاری نزدیک تر به موفقیت های فوق العاده ای نایل می گردد. حتی اقوام جاهلی نیز به این حقیقت پی برده بودند و لذا پیوند با قبیله و جلب حمایت آنها در غلبه بر مشکلات در عصر جاهلیت عرب و سایر اعصار نیز با قوت تمام دنبال می شد. البته با این تفاوت که آنها در حمایت از قبیله و حمایت قبیله از آنان، حق و باطل و ظلم و عدالت را به رسمیت نمی شناختند و بدون قید و شرط، از یکدیگر کمک می خواستند و مورد حمایت قرار می گرفتند؛ ولی اسلام این حمایت متقابل را محدود به مسیرهای حق کرد و طرفداری از باطل را حتی آنجا که پای پدر و مادر و برادر در میان باشد مجاز نشمرده است.

در بخش چهارم خطبه بیست و سوم در جلد دوم همین کتاب بحث قابل توجهی ملاحظه خواهید کرد.

ابن ابی الحدید نمونه هایی از حمایت قبیله نسبت به افراد مظلوم را آورده که نشان می دهد این حمایت تا چه حد کارساز بوده است. از جمله اینکه فرزاد هر زمان می خواست در مقابل خلفا و امرا شعری از اشعارش را بخواند حتما نشسته می خواند. روزی وارد بر خلیفه اموی سلیمان بن عبدالملک شد و شعری خواند و پدران خودش را در آن ستود. سلیمان، ناراحت شد گفت: این مدح و ستایش درباره من بود یا خودت؟ فرزاد در جواب گفت: هم برای من و هم برای تو.

این مسأله سبب خشم سلیمان شد به او گفت: بسیار خوب برخیز و بقیه اشعار را بخوان و بعد از این جز در حالت قیام نباید شعری بخوانی. فرزاد گفت: نه به

خدا قسم. چنین چیزی ممکن نیست مگر اینکه سر من بر تنم نباشد و به زمین افتد. سلیمان گفت: وای بر این احمق آلوده مادر. با صراحت با من مخالفت می کند و فریادش بلند شد. (و قصد سوئی درباره فرزاد کرد) ناگهان شنید سر و صدای زیادی بر در قصر است. سلیمان گفت: چه خبر است گفتند: قبیله بنی تمیم (قبیله فرزاد) بر در ایستاده اند و می گویند: هرگز نباید فرزاد ایستاده شعر بخواند و ما دست به قبضه شمشیرها بردیم.

سلیمان هنگامی که شرایط را سخت دید گفت: مانعی ندارد. فرزاد بنشیند و اشعارش را بخواند. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۸.

بخش سی ام

(بخش آخر)

اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِيْنَكَ وَ دُنْيَاكَ، وَ اَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلِ وَ الْآجِلِ، وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ، وَ السَّلَامَ.

دین و دنیایت را نزد خدا به امانت بگذار و از او بهترین مقدرات را برای امروز و فردا و دنیا و آخرت بخواه و سلام بر تو.

شرح و تفسیر: همه چیز خود را به خدا بسپار

همه چیز خود را به خدا بسپار

سرانجام امام علیه السلام در آخرین و کوتاه ترین بخش این وصیت نامه به فرزندش دو دستور می دهد که همه چیز در آن دو جمع است؛ نخست می فرماید: «دین و دنیایت را نزد خدا به امانت بگذار»؛ (اسْتَوْدِعِ {۱}). در بسیاری از نسخ نهج البلاغه به جای صیغه امر «استودع» و «اسئل» صیغه متکلم وحده آمده است که مفهومش این است که من دین و دنیای تو را به خدا می سپارم و بهترین مقدرات را برای دنیا و آخرت تو از پیشگاه او می طلبم. البته مفهوم هر دو در واقع یکی است، هر چند نسخه اخیر مناسب تر به نظر می رسد مخصوصاً با توجه به تعبیر به «لک». {اللَّهُ دِينُكَ وَ دُنْيَاكَ}.

سپس می افزاید: «و از او بهترین مقدرات را برای امروز و فردا، دنیا و آخرت بخواه و سلام بر تو»؛ (وَ اسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ، وَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَ السَّلَامُ).

بدیهی است هیچ کس بهتر از خدا نمی تواند دین و دنیای انسان را حفظ کند و هیچ کس بهتر از او نمی تواند بهترین مقدرات را برای دنیا و آخرت انسان تأمین

کند. او سرچشمه همه خیرات و منبع تمام برکات است و هر کس هر چه دارد از او دارد همان گونه که در قرآن می خوانیم: «بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ تمام خوبیها به دست توست و تو بر هر چیزی توانایی». {۱}. آل عمران آیه، ۲۶.

شک نیست که هم دنیای انسان آفاتی دارد و هم دین انسان و البته آفات دین بیشتر است و این آفات به قدری زیاد و متنوع است که غلبه بر آنها جز با استمداد از ذات پاک خداوند امکان پذیر نیست.

و به گفته شاعر:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص و بی نوا

دم به دم وابسته دام نُوایم

هر یکی گر باز و سی مرغی شویم

می رهانی هر دمی ما را و باز

که مسیر خود را تغییر دادند، و پس از

آن که تو را شناختند از تو جدا شدند، و از یاری کردن تو به سوی خدا گریختند، زیرا تو آنان را به کار دشواری واداشتی، و از راه راست منحرفشان ساختی.

ای معاویه! در کارهای خود از خدا بترس، و اختیارت را از کف شیطان در آور، که دنیا از تو بریده و آخرت به تو نزدیک شده است.

شهیدی

و گروهی بسیار از مردم را تباه ساختی، به گمراهی ات فریبشان دادی، و در موج دریای - سرگشتگی - خویشان در انداختی. تاریکیهایشان از هر سو در پوشاند، و شبهه ها از این سو بدان سوشان کشاند. پس از راه حق به یکسو فتادند، و بازگشتند، و روی به گذشته جاهلی نهادند. به حق پشت کردند و بر بزرگی خاندان خود نازیدند، جز اندکی از خداوندان بصیرت که بازگردیدند. تو را شناختند و از تو جدا شدند و به سوی خدا گریختند، و دست از یاری ات کشیدند. چه آنان را به کاری دشوار واداشتی و به راه راستشان نگذاشتی. پس معاویه! از خدا در باره خود بیم دار، و مهارت را از کف شیطان در آر، که دنیا از تو بریده است - و رشته آن باریک است - و آخرت به تو نزدیک.

اردیلی

و هلاک کردی ای معاویه جماعتی بسیار را از مردمان فریب دادی ایشان را بگمراهی و انداختنی ایشان را در موج دریای حيله های خود فرو گرفته آنها را تاریکیهای ضلالت که راه نمی برند بحق و موج می زند بایشان شبهه ها پس حیران شدند از طریق هدایت خود و بازگشتند بر پاشنه های خود حتی بکفر اصلی خود برگشتند و بازگشتند بر پشتهای خود و اعتماد کردند بر حسبهای خود مگر کسی که بازگشت از اهل بصیرتها پس بدرستی که ایشان مفارقت کردند تو را پس از شناختن ایشان تو را بر راه باطل و گریختند بسوی خدا از یاری دادن تو وقتی که سوار کرده بودی ایشان را بر راه باطل دابه سرکش و برگردانیده بودی ایشان را از راه میانه بس بترس از خدا ای معاویه در آنچه میکنی در نفس خود از حيله ها و منازعه کن با شیطان در باز کشیدن خودت از طغیان بدرستی که بریده است از تو و آخرت نزدیکست از تو

آیتی

بسیاری از مردم را به گمراهی خویش فریب دادی و به تباهی افکندی و به امواج نفاق خود سپردی. ظلمت گمراهی آنان را فرا گرفت و در تلاطم شبهه ها گرفتار آمدند و از راه راست خود دور گشتند و چونان کسی که بر روی پاشنه های خود بچرخد به عقب باز گردیدند و بار دیگر به نیاکان خویش متکی شدند و بر آنها بالیدند؛ جز اندکی از اهل بصیرت؟، که چون تو را شناختند، از تو جدا شدند. و یاریت را فرو گذاشتند و به سوی خدا گریختند. زیرا تو ایشان را به کاری صعب وامی داشتی و از راه راست منحرف می ساختی. پس، ای معاویه، به دل از خدای بترس و افسار خود از کف شیطان به در کن. زیرا دنیا از تو بریده و آخرت به تو نزدیک شده. والسلام.

جمعیت زیادی از مردم را هلاک نمودی، آنان را به گمراهیت فریفتی، و در موج دو رویی خود انداختی، تاریکی ها آنان را پوشانده، و شبهه ها آنان را به تلاطم افکنده، پس از راه حق منحرف شدند، به گذشته جاهلی برگشتند، به حقیقت پشت کردند و تکیه بر حسب و نسب نمودند، جز گروهی از بینایان که از مسیر باز گشتند، که پس از شناخت تو از تو جدا شدند، و از یاری تو به سوی حق گریختند، زیرا آنان را به کاری دشوار واداشتی، و از راه راست منحرف نمودی. ای معاویه، در باره خود از خدا پروا کن، و عنانت را از دست شیطان به در آر، که دنیا از تو جدا گشته، و آخرت به تو نزدیک شده. والسلام.

شرح

راوندی

اردیت: اهلکت، يقال: ردی بالكسر یردی ردی ای هلك، و اراده غیره. و جیل من الناس: ای صنف، فالترك جیل و الروم جیل، و يقال: خدعه بخدعه: ای ختله و اراد به المكروه من حیث لا یعلم. و الغی: الضلال. و الخیبه یقال: منه غوی بالفتح یغوی غیا و غوايه. و قوله خدعتهم بغیك صفة قوله جیلا من الناس. و كان معاویه ختل كثيرا من اهل الشام و غیرهم، فواقع الاكثرین منهم فی الضلال بالشبهه، و اضل الاخرین بالتقلید و الاغواء لجهلهم، و كانوا علی فطره الاسلام، فحاروا و تحيروا و عدلوا عن حیث یجب التوجه الیه. و نکص علی عقیبه: ای رجع، و النكوص الاحجام عن الشیء و عول اکثرهم و اعتمدوا علی حفظ الاحساب الجاهلیه. کان کثیر من الصحابه و التابعین لما سمعوا من معاویه انه یطلب دم عثمان اتبعوه و بايعوا استصوا به فی المحاربه، فلما فكروا و استبصروا تركوا معاویه، فذلك قوله علیه السلام الا من فاء من اهل البصائر. وفا: ای رجع. و البصائر جمع البصیره، و هی الحجج، قال الله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیره. و الموازیه: المعاونه. و القیاد: الحبل الذی یقاد به.

کیدری

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به معاویه سهیل: چیزی که آماده ی از هم پاشیدن و گسستن است، از آن قبیل است، ریگ شناور یعنی توده ی شنی که هجوم می آورد و سیل آسا حرکت می کند. اردیت: نابود ساختی جیل: گروه و دسته، بعضی جیل یعنی مردم نقل کرده اند جازوا: عدول کردند، منحرف شدند وجهه: هدف نکوص: بازگشت عول علی کذا: بر او تکیه کرد فاء: برگشت موازیه: همیاری و کمک به یکدیگر ... و گروه زیادی از مردم را به پستی کشاندی، و با گمراهی خود آنها را فریب دادی، و آنان را در موج دریای خود که پوشیده از تاریکیها و دستخوش امواج گمراهیهاست درافکندی، تا این که از راه راست دور افتادند و به راه و روش جاهلیت خود بازگشتند، و به حق پشت کردند و به افتخارات و تعصب خانوادگی خود، تکیه کردند، جز آنهایی که اهل بینش بودند که پس از شناخت چهره ی باطل تو برگشتند و از کمک تو رو برتافته و به خدا رو آوردند، چه آنها را تو با زور به سمت باطل کشاندی و از راه راست دور ساختی. پس ای معاویه درباره ی خود از خدا بترس و زمام اختیارت را از دست شیطان بگیر، زیرا دنیا از دست تو بیرون خواهد شد و آخرت نزدیک به تو است. والسلام می گویم: این نامه چنین آغاز می گردد: از طرف بنده ی خدا امیرمومنان به معاویه پسر ابوسفیان. اما بعد، براستی دنیا جای

تجارت و سود آن همان آخرت است. بنابراین خوشبخت کسی که سرمایه اش در دنیا اعمال شایسته است و حقیقت دنیا را می شناسد و ارزش آن را چنان که هست می داند، (معاویه) من تو را با شناختی که از قبل دارم، نصیحت می کنم با اینکه آنچه درباره ی تو می دانم یقین محقق می شود! اما چه کنم که خدای متعال از عالمان پیمان گرفته است که امانت را به جای آورند و گمراه و هدایت یافته هر دو را نصیحت کنند. پس تو ای معاویه از خدا بترس و از آن کسانی مباش که برای خدا هیچ عظمی قائل نیستند و عذاب خدا برای آنها مسلم و حتمی شده است، زیرا پروردگار در کمین ستمکاران است، برآستی دنیا بزودی از تو برمی گردد و آه و افسوس به تو رو آور می شود، بنابراین در وقت پیری و سپری شدن عمر از خواب گمراهی و ضلالت بیدار شو، زیرا تو امروز مانند آن جامه ی کهنه ای هستی که اگر یک طرف آن را درست کنی، طرف دیگر خراب می شود. پس از این مقدمه دنباله نامه می آید: و قد اردیت ... تا آخر در این نامه چند هدف مورد نظر است: اول: نصیحت و حالت دنیا را به او خاطر نشان کردن است و این که دنیا جای تجارت است و نتیجه ی آن سود آخرت است اگر سرمایه خوب باشد که همان اعمال شایسته است و یا از دست دادن آخرت است، اگر سرمایه اعمال نادرست باشد. دوم: هشدار به او که دنیا را چنان که هست بنگرد، یعنی حقیقت دنیا را بشناسد، یا به دنیا با چشم معرفت یعنی دیده ی بصیرت نگاه کند، و از دگرگونیها و ناپایداری آن آگاه شود، و بداند که دنیا برای مقصدی دیگر آفریده شده است تا مقدار و ارزش واقعی آن را بشناسد و آن را در نظر خود مقدمه برای آخرت جلوه دهد. سوم: یادآور شده است که خداوند متعال دارای علمی است که به طور حتم درباره ی او تحقق می یابد زیرا اگر علم خدا بر انجام کاری تعلق بگیرد، ناگزیر از انجام است، البته او را از باب اطاعت امر خدا و وفای به عهدی که خداوند از عالمان گرفته است تا ادای امانت کنند و احکام الهی را به مردم برسانند و گمراهان و هدایت یافتگان را نصیحت کنند، موعظه و نصیحت می کند. چهارم: او را به ترس از خدا امر می کند و از این که از جمله کسانی باشد که برای خدا عظمی قائل نیستند تا او را بندگی و اطاعت کنند، نهی می کند. کلمه ی وقار اسم مصدر توقیر به معنی تعظیم و بزرگداشت است. بعضی گفته اند: کلمه ی رجاء در اینجا به معنی ترس و بیم است، بنابراین ناز باب مجاز، استعمال شیئی به نام ضد شده است. و همچنین مبادا از کسانی باشد که عذاب خدا برای او حتمی و قطعی شده است. عبارت: - فان الله بالمرصاد- همانا خدا در کمین است- هشدار برای اوست که خدا بر او و اعمال او آگاه است، تا او را از نافرمانی خدا باز دارد. پنجم: امام (علیه السلام) او را به پشت کردن دنیا و بازگشت آن در روز قیامت به صورت افسوس و حسرت به دلیل از دست دادن دنیا با عشق و دلباختگی که به آن داشته است و نیز دست نیازیدن او در روز قیامت به وسایل نجات و نابود شدن توشه ی او برای آخرت، هشدار داده است. ششم: به او دستور بیداری از خواب غفلت و گمراهی در حال پیری و پایان عمرش را داده است زیرا آن حالت مناسبترین حالات برای بیداری از خواب غفلت است. و در ضمن به او یادآور شده است که وی در آن سن، پس از استحکام پایه های جهل و پابرجا شدن هوای نفس در ارکان بدن و فرسودگی آن، اصلاح پذیر نیست، زیرا همچون لباس کهنه ای است که با دوختن اصلاح نمی شود، بلکه اگر از یک طرف او را بدوزند از سوی دیگر پاره شود. هفتم: معاویه را بابت آنچه نسبت به مردم شام مرتکب شده، یعنی آنان را فریب داده و در امواج دریایی از گمراهیهای خود افکنده است، مورد سرزنش قرار داده است. و چون گمراهی وی از دین خدا و نادانی اش نسبت به آنچه که باید آگاه می بود، باعث فریب دادن مردم شده است، و از آن رو فریبکاری را به خود او نسبت داده و کلمه ی بحر (دریا) را برای حالات و اندیشه های او در جستجوی به دست آوردن دنیا و انحراف از راه حق به سبب زیادی این حالات و دوری انتهای آنها، و کلمه ی موج را برای شبهه ای که در دل آنها ایجاد کرده و در هدفهای باطل خود آنان را غرق کرده استعاره آورده است، و شباهت این هدفها با موج در بازی با ذهن و اندیشه ی آنها و در نتیجه پریشان حالی آنان، روشن است و نیاز به

توضیح ندارد. همچنین کلمه ی ظلمات (تاریکیها) را برای آن شبهه هایی که چشم بصیرت آنها را از درک حقیقت کور کرده و لفظ: غشیان: پوشش را برای ورود شبهه ها بر قلب و پوشاندن صفحه ی دل، استعاره آورده است. جمله ی: تغشاهم جمله ی حالیه و محلا- منصوب است. همچنین کلمه: التلاطم (امواج) را استعاره برای بازی کردن این شبهه ها با عقل ایشان، آورده است عبارت آن بزرگوار: فجازوا، عطف بر: القیتهم، است، مقصود این است که آنان (مردم شام) به سبب شبهه هایی که بر آنها القا کردی از حق عدول کردند و در مبارزاتشان به سبب تعصب جاهلیت و جانبداری از ریشه های قومی و مفاخرشان، بدون ملاحظه و دفاع از دین به جاه و مقام خود، متکی شدند به جز آن افراد عاقلی که به سمت حق بازگشتند، زیرا آنان تو را و موضع گمراهی تو را شناختند و از تو بریدند و از یاری تو در هدف شومت که ویرانگری بنای دین بود آنگاه که آنان را بر کارهای دشوار و ویران کننده ی دین واداشته و آنان را از راه حق دور کرده بودی، به خدا پناه بردند. برآستی او مردم عرب را با شبهه ی قتل عثمان و خونخواهی او به گمراهی کشید. همینکه خردمندان عرب و طرفداران دین آگاه شدند که این عمل فریبکارانه به خاطر ریاست و سلطنت است از معاویه دوری کردند و از او بریدند. عبارت: علی اعقابهم و علی ادبارهم، استعاره ی ترشیحی الفاظ: اعقاب و ادبار از اشیاء محسوس به معقول است. استثناء (الا من فاء) از گروهی است که معاویه آنان را فریب داده است. کلمه ی الصعب (دشوار) عاریه آورده شده است برای کارهایی که از نظر دین انجام آنها دشوار بوده است و معاویه مردم را به آن کارها وامی داشته است، از آن رو که ارتکاب چنین اعمالی باعث انحراف آنان از راه حق و گرفتاریشان در گردابهای هلاکت می شد، همان طوری که سوار شدن بر شتر ناهموار چموش باعث به بیراهه بردن شترسوار، و انداختن وی در گرداب مهالک است، و همچنین کلمه ی: القصد یعنی طریق محسوس، استعاره آورده شده است از طریق معقول، یعنی راه حق. آنگاه دوباره او را به تقوای الهی امر می کند و این که مبادا شیطان زمام اختیار او را برآید. کلمه ی مجاذبه را استعاره آورده است برای خودداری عقلانی و همچنین لفظ القیاد (مهار) را برای عقاید نادرست و آرمانهای دروغین که شیطان به وسیله ی آنها معاویه را رهبری می کند، و جلوگیری از زمامداری از طریق دست رد زدن بر نفس اماره که او را به وسیله ی آن آرمانها وسوسه می کند. عبارت: فان الدنيا ... هشدار است بر این که چون دنیا ناپایدار است پس آرزوهای دنیوی نیز پایدار نیست، و این عبارت به منزله ی صغرای دو قیاس مضموری است که کبرای قیاس اول در حقیقت چنین است: و هر چه ناپایدار و فانی باشد، پس به خاطر ناپایداری آن و جذب شیطان (انسان را) بدان وسیله به سمت خود، باید از آن ناامید شد. و کبرای قیاس دوم نیز چنین می شود. و هر چه که نزدیک باشد، شایسته است که با کار و کوشش جهت رسیدن به آن آماده شد. فراهم آوردن وسیله به دست خداست.

ابن ابی الحدید

وَ أَرَدَيْتَ جِيلاً مِنَ النَّاسِ كَثِيراً خَدَعْتَهُمْ بِغَيْبِكَ وَ أَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجٍ بَحْرِكَ تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ وَ تَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ [فَجَاوُوا]

فَجَاوُوا عَنْ وَجْهِتِهِمْ وَ نَكَصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ وَ تَوَلَّوْا عَلَى أَدْيَارِهِمْ وَ عَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ إِلَّا- مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ البَصِيْرَةِ فَأَيُّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ وَ هَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَارَئِكَ إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ وَ عَيَّدْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ وَ جَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ وَ الْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ وَ السَّلَامُ .

آردیتهم أهلکتهم و جیلا من الناس ای صنفا من الناس و الغی الضلال و جاووا عدلوا عن القصد و وجهتهم بکسر الواو يقال

هذا وجه الرأى أى هو الرأى بنفسه و الاسم الوجه بالكسر و يجوز بالضم.

قوله و عولوا على أحسابهم أى لم يعتمدوا على الدين و إنما أردتهم الحميه و نخوه الجاهليه فأخلدوا إليها و تركوا الدين و الإشاره إلى بنى أميه و خلفائهم الذين اتهموه ع بدم عثمان فحاموا عن الحسب و لم يأخذوا بموجب الشرع فى تلك الوقعه ثم استثنى قوما فاءوا أى رجعوا عن نصره معاويه و قد ذكرنا فى أخبار صفين من فارق معاويه و رجع إلى أمير المؤمنين ع أو فارقه و اعتزل الطائفتين .

قوله حملتهم على الصعب أى على الأمر الشاق و الأصل فى ذلك البعير المستصعب يركبه الإنسان فيغرر بنفسه

ذكر بعض ما دار بين على و معاويه من الكتب

و أول هذا الكتاب من عبد الله على أمير المؤمنين ع إلى معاويه بن أبى سفيان أما بعد فإن الدنيا دار تجاره و ربحها أو خسرها الآخره فالسعيد من كانت بضاعته فيها الأعمال الصالحه و من رأى الدنيا بعينها و قدرها بقدرها و إنى لأعظك مع علمى بسابق العلم فيك مما لا مرد له دون نفاذه و لكن الله تعالى أخذ على العلماء أن يؤدوا الأمانه و أن ينصحوا الغوى و الرشيد فاتق الله و لا تكن ممن لا- يرجو الله وقارا و من حقت عليه كلمه العذاب فإن الله بالمرصاد و إن دنياك ستدبر عنك و ستعود حسره عليك فاقلع عما أنت عليه من الغى و الضلال على كبر سنك و فناء عمرك فإن حالك اليوم كحال الثوب المهيل الذى لا يصلح من جانب إلا فسد من آخر و قد أردت جيلا من الناس كثيرا خدعتهم بغيك إلى آخر الكتاب.

قال أبو الحسن على بن محمد المدائنى فكتب إليه معاويه من معاويه بن أبى سفيان إلى على بن أبى طالب أما بعد فقد وقفت على كتابك و قد أبيت على الفتن إلا تماديا و إنى لعالم أن الذى يدعوك إلى ذلك مصرعك الذى

لا بد لك منه و إن كنت موائلا فازدد غيا إلى غيك فطالما خف عقلك و منيت نفسك ما ليس لك و التويت على من هو خير منك ثم كانت العاقبه لغيرك و احتملت الوزر بما أحاط بك من خطيئتك و السلام.

فكتب على ع إليه أما بعد فإن ما أتيت به من ضلالك ليس يبعيد الشبه مما أتى به أهلك و قومك الذين حملهم الكفر و تمنى الأباطيل على حسد محمد ص حتى صرعوا مصارعهم حيث علمت لم يمنعوا حريما و لم يدفعوا عظيما و أنا صاحبهم فى تلك المواطن الصالى بحربهم و الفال لحدهم و القاتل لرءوسهم و رءوس الضلاله و المتبع إن شاء الله خلفهم بسلفهم فبئس الخلف خلف أتبع سلفا محله و محطه النار و السلام.

قال فكتب إليه معاويه أما بعد فقد طال فى الغى ما استمررت أدرجك كما طالما تمادى عن الحرب نكوصك و إبطاؤك فتوعد وعيد الأسد و تروغ وروغان الثعلب فحتام تحيد عن لقاء مباشره الليوث الضاريه و الأفاعى القاتله و لا تستبعدنها فكل ما هو آت قريب إن شاء الله و السلام.

قال فكتب إليه على ع أما بعد فما أعجب ما يأتينى منك و ما أعلمنى بما أنت إليه صائر و ليس إبطائى عنك إلا ترقبا لما أنت له مكذب و أنا به مصدق و كأنى بك غدا و أنت تضج من الحرب ضجيج الجمال من الأثقال و ستدعونى أنت و أصحابك

إلى كتاب تعظمونه بألستكم و تجحدونه بقلوبكم و السلام.

قال فكتب إليه معاوية

أما بعد فدعنى من أساطيرك و اكفف عنى من أحاديثك و اقصر عن تقولك على رسول الله ص و افترائك من الكذب ما لم يقل و غرور من معك و الخداع لهم فقد استغويبتهم و يوشك أمرك أن ينكشف لهم فيعتزلوك و يعلموا أن ما جئت به باطل مضمحل و السلام.

قال فكتب إليه على ع أما بعد فطالما دعوت أنت و أولياؤك أولياء الشيطان الرجيم الحق { ١ } كذا فى ا، و فى ب: «للحق». { أساطير الأولين و نبذتموه وراء ظهوركم و جهدتم بإطفاء نور الله بأيديكم و أفواهمكم و الله مُبْتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ وَ لعمري لیتمن النور على كرهك و لينفذ العلم بصغارك و لتجازين بعملك فعث فى دنيائك المنقطعه عنك ما طاب لك فكأنك بباطلك و قد انقضى و بعملك و قد هوى ثم تصير إلى لظى لم يظلمك الله شيئا و ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ .

قال فكتب إليه معاوية أما بعد فما أعظم الرين على قلبك و الغطاء على بصرك الشره من شيمتك و الحسد من خليقتك فشمم للحرب و اصبر للضرب فو الله ليرجع الأمر إلى ما علمت و العاقبة للمتقين هيهات هيهات أخطأك ما تمنى و هوى قلبك مع من هوى فاربع على ظلمك و قس شبرك بفترك لتعلم أين حالك من حال من يزن الجبال حلمه و يفصل بين أهل الشك علمه و السلام.

قال فكتب إليه على ع أما بعد فإن مساوئك مع علم الله تعالى فيك حالت بينك و بين أن يصلح لك أمرك و أن يرعوى قلبك يا ابن الصخر اللعين زعمت أن يزن الجبال حلمك و يفصل بين أهل الشك علمك و أنت الجلف المنافق الأغلف القلب القليل العقل الجبان الرذل فإن كنت صادقا فيما تسطر و يعينك عليه أخو بنى سهم فدع الناس جانبا و تيسر لما دعوتنى إليه من الحرب و الصبر على

الضرب و أعف الفريقين من القتال ليعلم أين المرين على قلبه المغطى على بصره فأنا أبو الحسن قاتل جدك و أخيك و خالك و ما أنت منهم ببعيد و السلام.

قلت و أعجب و أطرب ما جاء به الدهر و إن كانت عجائبه و بدائعه جمه أن يفضى أمر على ع إلى أن يصير معاوية ندا له و نظيرا مماثلا- يتعارضان الكتاب و الجواب و يتساويان فيما يواجه به أحدهما صاحبه و لا يقول له على ع كلمه إلا قال مثلها و أخشن مسا منها فليت محمدا ص كان شاهد ذلك ليرى عيانا لا خبرا أن الدعوه التى قام بها و قاسى أعظم المشاق فى تحملها و كابد الأهوال فى الذب عنها و ضرب بالسيوف عليها لتأييد دولتها و شيد أركانها و ملأ الآفاق بها خلصت صفوا عفوا لأعدائه الذين كذبوه لما دعا إليها و أخرجوه عن أوطانه لما حض عليها و أدموا وجهه و قتلوا عمه و أهله فكأنه كان يسعى لهم و يدأب لراحتهم كما قال أبو سفيان فى أيام عثمان و قد مر بقبر حمزه و ضربه برجله و قال يا أبا عماره إن الأمر الذى اجتلدنا عليه بالسيف أمسى فى يد غلماننا اليوم يتلعبون به ثم آل الأمر إلى أن يفاخر معاوية عليا كما يتفاخر الأكفاء و النظراء.

إذا غير الطائى بالبخل مادر

ثم أقول ثانياً لأمر المؤمنين ع ليت شعري لما ذا فتح باب الكتاب

و الجواب بينه و بين معاويه و إذا كانت الضروره قد قادت إلى ذلك فهلا اقتصر في الكتاب إليه على الموعظه من غير تعرض للمفاخره و المنافره و إذا كان لا بد منهما فهلا اكتفى بهما من غير تعرض لأمر آخر يوجب المقابله و المعارضه بمثله و بأشد منه وَ لَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدَاوًا بَغْيٍ عَلِيمٍ { ١ } سورة الأنعام ١٠٨. } و هلا دفع هذا الرجل العظيم الجليل نفسه عن سباب هذا السفیه الأحمق هذا مع أنه القائل من واجه الناس بما يكرهون قالوا فيه ما لا يعلمون أي افتروا عليه و قالوا فيه الباطل.

أيها الشامی لتحسب مثلی

و هكذا جرى فی القنوت و اللعن قنت بالكوفه علی معاويه و لعنه فی الصلاه و خطبه الجمعة و أضاف إليه عمرو بن العاص و أبا موسى و أبا الأعرور السلمی و حبيب بن مسلمه فبلغ ذلك معاويه بالشام فقنت علیه و لعنه بالصلاه و خطبه الجمعة و أضاف إليه الحسن و الحسين و ابن عباس و الأشتر النخعی و لعله ع قد كان يظهر له من المصلحه حينئذ ما يغيب عنا الآن و لله أمر هو بالغه

کاشانی

(الی معاويه) این نامه را نیز فرستاد به سوی معاويه (و اردیت جیلا- من الناس کثیرا) ای معاويه هلاک گردانیدی به واسطه بیراهی، جماعت بسیاری را از رعایا و سپاهی (خددتهم بگیك) فریب دادی ایشان را به گمراهی خود (و القیتهم) و انداختی ایشان را (فی موج بحرک) در موج دریای حيله های نامتناهی خود (تغشیهم الظلمات) فرو گرفت ایشان را تاریکی های ضلالت که راه نمی برند به واسطه آن به حق و هدایت (و تتلاطم بهم الشبهات) و موج می زند به ایشان شبهه ها چون شبهه قتل عثمان به تحکیم حکمین و غیر آن و به واسطه آن غرق شده اند در گرداب حیرت و جهالت (فحاروا) پس حیران شدند و در بعضی روایت به جیم واقع شده یعنی: پس بگردیدند آن فریب داده شدگان (عن وجهتهم) از طریق هدایت خود که موصل بود به وصول سعادت مراد متابعت آن حضرت است که موصل است به جنت (و نکثوا عن اعقابهم) و باز گشتند از آن متابعت بر پاشنه های خود. یعنی بر کفر اصلی خود (و تولوا علی ادبارهم) و برگشتند بر پشتهای خود. یعنی پشت بر حق کردند و روی به باطل آوردند (و عولوا علی احسابهم) و اعتماد کردند بر حسبهای خود از اصل و مال (الا من فاء من اهل البصائر) مگر کسی که باز گشت از اهل بصیرتها (فانهم فارقوک) پس به درستی که ایشان مفارقت کردند از تو و مرتکب طریق حق شدند (بعد معرفتک) پس از شناختن ایشان راه باطل تو را (و هربوا الی الله) و گریختند به سوی خدای تعالی (من موازرتک) از معاونت و یاری دادن تو (اذ حملتهم) و قتیکه سوار کرده بودی ایشان را (علی الصعب) بر دابه سرکش (و عدلت بهم) و گردانیده بودی ایشان را (علی القصد) از راه میانه که سالم بود از افراط و تفریط، مراد متابعت آن حضرت است صلوات الله علیه (فاتق الله یا معاويه) پس بترس از خدا ای معاويه (فی نفسک) در آنچه می کنی در نفس خود از انواع حيله و مکر (و جاذب الشیطان) و منازعت کن با شیطان (قیادک) در باز کشیدن خودت از طغیان و عصیان (فان الدنیا منقطعه عنک) پس به درستی که دنیا بریده است از تو در عاقبت (و الاخره قریبه منک) و آخرت نزدیک است به تو، بترس از گرفتاری عقوبت. (والسلام)

پیش از این کلمات صدر این نامه چنین مذکور است: (اول هذا الكتاب من عبدالله اميرالمومنين الى معاوية بن ابي سفيان اما بعد فان الدنيا دار تجاره و ربها او خسرها الاخره فالسعيد من كانت بضاعته فيها الاعمال الصالحه و من راي الدنيا بعينها و قدرها بقدرها و انى لاعظك مع علمى بسابق العلم فيك مما لا مرد له دون نفاذه ولكن الله تعالى اخذ على العلماء ان يردوا الامانه و ان ينصحوا الغوى و الرشيد فاتق الله و لا تكن ممن لا يرجوا الله وقارا و من حقت عليهم كلمه العذاب فان الله بالمرصاد و ان دنياك ستدبر عنك و ستعود حسره عليك فانتبه من الغى و الضلال على كبر سنك و فناء عمرك فان حالك اليوم كحال الثوب المهيل الذى لا يصلح من جانب الافسد من آخر) ترجمه این عبارات به فارسی چنین می نمایند اما بعد دنیا سرای تجارت است و در آن یا زیان آن آخرت پس سعید کسی است که بضاعت او در دنیا اعمال صالحه باشد و کسی که دنیا را بچشم او ببیند و بر اندازه او اندازه نهد و من ترا پند می دهم با آنکه می دانم علم سابق خدای را در تو آن علمیکه چیزی آنرا بازنگرداند و البته نافذ گردد ولیکن خدای تعالی اخذ کرده است بر علماء که ادای امانت او کنند، و گمراه و راه بین را نصیحت کنند پس بترس از خدا و مباش از آنانکه امید ندارند بخداوند تعالی از روی سنگینی و از آنانکه محقق گشته است بر ایشان کلمه عذاب پس بدرستی که خداوند در کمین بندگان است و بر سر راه مترصد ایشان، و بدرستی دنیای تو عنقریب از تو پشت می کند و بر تو حسرت می گردد پس بیدار شو از این گمراهی و ضلالت در وقت کهن سالی و فنای عمر و زندگانی که حال تو امروز مانند حال جامه کهنه از هم رفته است که اصلاح نکنی آنرا از جانبی مگر تباه شود از جانب دیگر پس می فرماید: و هلاك ساختی و در ضلالت انداختی جماعت بسیار را که فریب دادی ایشانرا بغوایت خود، و انداختی در موج دریای ضلالت خود فرو می کردشان ظلمتها، و احاطه می کندهشان فتنها، و متلاطم می گردد با ایشان امواج شبهها. پس بگردیدند از راه راست و حیران و سرگشته بماندند و بر پاشنه‌های خود بازگشتند و پس رفتند و پشت برگردانیدند، و تکیه بر مال و دولت و قدر و شرف مکتسب نمودند و هر چه موجب قدر و شرف گردد میان مردمان در عادات ایشان همچو مال و منصب و عقل و ادب در حسب داخل است، و غالبا در مقابل نسب اطلاق کنند و اینجا مگر معنی اعم مراد است زیرا که نسب نیز چون به آن میان مردم زمان قدر و مرتبه یابند داخل حسب است، و در بعضی نسخها فجازوا به زاء مهمله (معجمه ظ) و در بعضی فحاروا به حاء مهمله آمده است مگر آنانکه بازگشتند از اهل بصیرتها که ایشان جدا شدند از تو بعد از شناختن ایشان ترا، و گریختند به پناه خدا از نصرت و اعانت تو وقتی که ایشان را بر شتر سرکش گمراهی نشانیدی و از راه راست عدول دادی، و براه هلاکت و عذاب کشاندی. پس بترس از خدای ای معاویه درباره خود و بکش از دست شیطان عنان خود را زیرا که دنیا منقطع گشته است از تو، و آخرت نزدیک است بتو.

«و اردیت جیلا من الناس کثیرا خدعتهم بغیک و القیتهم فی موج بحرک، تغشاهم الظلمات و تتلاطم بهم الشبهات، فجاروا عن وجهتهم و نکصوا علی اعقابهم و تولوا علی ادبارهم و عولوا علی احسابهم، الا- من فاء من اهل البصائر، فانهم فارقوک بعد معرفتک و هربوا الی الله من موازرتک، اذ حملتهم علی الصعب و عدلت بهم عن القصد، فاتق الله یا معاویه فی نفسک و جاذب الشیطان قیادک، فان الدنیا منقطعه عنک و الاخره قریبه منک. والسلام.»

یعنی و هلاک گردانیدی جماعتی از مردمان بسیار را که اهل شام باشند، در حالتی که فریب دادی تو ایشان را به سبب طغیان و سرکشی تو و انداختی تو ایشان را در موج دریای گمراهی تو، در حالتی که فرو گرفته است ایشان را تاریکی های گمراهی و سیلی زده است ایشان را تشکیکات باطله ی در دین، پس برگشتند از مقصد خود و باز پس رفتند بر پاشنه های پای خود و رو آوردند بر پشت سر خود و اعتماد کردند بر بزرگی های ایام جاهلیت و کفر خود، مگر کسی که برگشت به سوی حق از اهل بینائی های ایشان، پس به تحقیق که ایشان مفارقت و جدائی از تو کردند بعد از آنکه شناختند فریب و مکر تو را و گریختند به سوی خدا از معاونت تو در وقتی که واداشته بودی تو ایشان را بر امر دشواری که برگشتن از حق و دین باشد و منحرف گردانیده بودی ایشان را از وسط راه حق به سوی گمراهی، پس بترس از خدا ای معاویه، درباره ی عذاب نفس تو و کشیدن شیطان مهار تو را به سوی جهنم، پس به تحقیق که دنیا منقطع و بریده شده است از تو و آخرت نزدیک شده است به تو. والسلام.

خوئی

اللغه: (اردیت): اوقعت فی الهلاک و الضلاله، (جیلا): الجیل من الناس: الصنف منهم فالترک جیل و الروم جیل و الهند جیل، (نکصوا): ای انقلبوا (قیاد): جیل یقاد به البعیر و نحوه، (المهیل) المتداعی فی التمزق و منه رمل مهیل ای ینهال و یسیل (عول) علی کذا: اعتمد علیه (فاء)، رجع (الموازره): المعاونه. الاعراب: کثیرا: صفه للجیل و یدل علی متابعه شعوب کثیره لمعاویه فی حرب علی علیه السلام کاقباط الشام و یهود من القاطنین فیها و غیرهم و غرضهم اشعال الحرب بین المسلمین و تضعیف الدین لیحصلوا حریتهم فی ادیانهم، تغشاهم الظلمات: فعلیه حالیه، قیادک: مفعول ثان لقومه (جاذب) و لا یتعدی باب المفاعله الی مفعولین علی الاصول و یمکن ان یکون منصوبا علی التمییز فتدبر. المعنی: تعرض (ع) فی کتابه هذا لوعظ معاویه اتماما للحججه علیه و وفاء بما فی ذمته من ارشاد الناس و توضیح الحق لهم لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه. و نبه معاویه علی ان ما ارتکبه من الخلاف امر یرجع الی اضلال کثیر من الناس و لا تدارک له الا برجوعه الی الحق و اعلامه ضلالته لیرجع عنها من وقع فیه بغیه و تلبیسه مع اشارته الی انه لا یتعظ بمواعظه حیث یقول فی صدر الکتاب (و انی لاعظک مع علمی بسابق العلم فیک مما لا مرد له دون نفاذه- الخ) و مقصوده اعلام حاله علی سائر المسلمین لئلا یقعوا فی جیل ضلالته و خدعوا بالقاء شبهاته. و قد نقل الشارح المعترلی (ص ۱۳۳ ج ۱۶ ط مصر): بعد نقل صدر کتابه عن ابی الحسن علی بن محمد المدائنی مکاتبات عدده بعد هذا الکتاب بین علی (علیه السلام) و معاویه تحتوی علی جمل شدید اللحن ینبیین فیها علی (علیه السلام) ما علیه معاویه من الغی و الظلاله و الخدعه و الجهاله، فیرد علیه معاویه بما یفتری علی علی (علیه السلام) من الاباطیل و الاضالیل مقرونا بالوعید و التهدید، ثم یقول فی (ص ۱۳۶): قلت: و اعجب و اطرب ما جاء به الدهر ... یفرضی امر علی (علیه السلام) الی ان یرجع معاویه ندا له و نظیرا مما تلا، یتعارضان الکتاب و الجواب- الی ان قال: ثم اقول ثانیاً لامیرالمومنین (علیه السلام): لیت شعری لماذا فتح باب الکتاب و الجواب بینه و بین معاویه؟ و اذا کانت الضروره قد قادت الی ذلک، فهلا اقتصر فی الکتاب الیه

على الموعظه من غير تعرض للمفاخره و المنافره، و اذا كانت لايد منهما فهلا- اکتفی بهما من غير تعرض لامر آخر يوجب المقابله و المعارضه بمثله، و باشد منه (ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله عدوا بغير علم) وهلا دفع هذا الرجل العظيم الجليل نفسه عن سبب هذا السفیه الاحمق. ثم جر الكلام الى ابتداء على (عليه السلام) بلعن معاويه فى القنوت مع عمرو بن العاص و ابى موسى و غيرهم، فقابله معاويه بلعنه مع اولاده و مع جمع من اخصاء اصحابه. اقول: ظاهر كلامه تاسف مع اعتراض شديد او اعتراض مقرون بتاسف عميق، و يشدد اعتراضه عليه استدلاله بالايه الشريفه، و فحوى كلامه ان عمله (عليه السلام) مخالف لمفاد الايه، و هذا جرئه عليه (عليه السلام)، و غرضه تنديده بمقام عصمته و امامته و الجواب ان لعن اعداء الله و الدعاء عليهم منصوص فى القرآن فى غير واحد من الايات. الذين كقوله عز من قائل: (تبت يدا ابي لهب و تب) و قوله عز من قائل: (لعن كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون: ٧٩- المائده). مضافا الى ان ما يندرج فى كتب على (عليه السلام) بيان للحقيقه من احوال معاويه و المقصود كشف الحقيقه لعموم الناس حتى لا يضلوا بتضليلاته و لا- ينخدعوا بخدعه و تسويلاته. و مفاد الايه التى استدلت بها النهى عن سب الاله و لعل وجهه ان الاله غير مستحقين للسب لانهم اجسام غير شاعره يعبدون بغير ارادتهم و مستحق الملامه و السب عبادهم الذين يصنعونهم و يعبدونهم، مع ان الايه نزلت حين ضعف المسلمين و حين الهد اللانها مكيه من سوره الانعام. قال فى مجمع البيان: (لا تسبوا الذين يدعون من دون الله) اى لا- تخرجوا من دعوه الكفار و محاجتهم الى ان تسبوا ما يعبدونه من دون الله فان ذلك ليس من الحجاج فى شىء (فيسبوا الله عدوا بغير علم) و انتم اليوم غير قادرين على معاقبتهم بما يستحقون لان الدار دارهم و لم يؤذن لكم فى القتال. الترجمة: دسته های بسيارى از مردم را به نابودى كشاندى، بگمراهى خود آنان را فريقتى و در امواج تاريك وجود خود افكندى، و پرده های تاريك وجود تو آنها را فروگرفت، و شبهه ها كه ساختى و پرداختى آنها را درهم پيچيد، تا از پيشاهنگى خود درگذشتند و بروى پاشنه ي پاى خود سرنگون گشتند، و روى بر پشت دادند و از حق برگشتند، بخاندان و تبار خویش تكيه كردند و از دين و خدا برگشتند، جز آنانكه از مردمان بينا و هشيار روى از تو برتافتند و پس از اينكه تو را شناختند از تو جدا شدند و بسوى خدا گريزان بازگشتند و از يارى با تو سر باز زدند، چونكه آنان را بكوهستانى سخت مى بردى و از راه هموار و درست بدر مى كردى، اى معاويه براى خاطر خود از خداوند پرهيز و مهار خود را كه بدست شيطان دادى و آنرا مى كشد خود بدست گير و بسوى حق بكش، زيرا كه دنيا به ناخواه از تو بريده مى شود و آخرت بتو نزديكست و به ناخواه مى رسد، والسلام. و اول هذا الكتاب من عبدالله على اميرالمومنين الى معاويه بن ابي سفيان، اما بعد: فان الدنيا دار تجاره، و ربحها او خسرها الاخره، فالسعيد من كانت بضاعته فيها الاعمال الصالحه، و من راي الدنيا بعينها، و قدرها بقدرها، و انى لاعظك مع علمى بسابق العلم فيك مما لا- مرد له دون نفاذه، و لكن الله تعالى اخذ على العلماء ان يودوا الامانه، و ان ينصحوا الغوى و الرشيد، فاتق الله، و لا تكن ممن لا يرجو الله وقارا، و من حقت عليه كلمه العذاب، فان الله بالمرصاد، و ان دنياك مستدبر عنك، و ستعود حسره عليك، فاقنع عما انت عليه من الغى و الظلال، على كبر سنك، و فناء عمرك، فان حالك اليوم كحال الثوب المهيل الذى لا يصلح من جانب الافسد من آخر، و قد اردت جيلا، الخ.

شوشتری

اقول: قال ابن الحديد: و قبله اما بعد فان الدنيا دار تجاره، و ربحها او خسرها الاخره، فالسعيد من كانت بضاعته فيها الاعمال الصالحه، و من راي الدنيا بعينها و قدرها بقدرها، و انى لاعظك مع علمى بسابق العلم فيك مما لا مرد له دون نفاذه، و لكن الله تعالى اخذ على العلماء ان يودوا الامانه، و ان ينصحوا الغوى و الرشيد، فاتق الله و لا تكن ممن لا يرجو الله وقارا، و من حقت

(الفصل الثاني والعشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) عليه كلمه العذاب، فان الله بالمرصاد، و ان دنياك ستدبر عنك، و ستعود حسره عليك، فاقطع عما انت عليه من الغى و الضلال على كبر سنك و فناء عمرك، فان حالك اليوم كحال الثوب المهيل الذى لا يصلح من جانب الا فسد من آخر، و قد اردت جيلا الخ. قال المدائنى: فكتب اليه: اما بعد فقد وقفت على كتابك و قد ابيت على الفتن الا تماديا، و انى لعالم ان الذى يدعوك الى ذلك مصرعك الذى لا بد لك منه، و ان كنت موثلا فازدد غيا الى غيك، فطالما خف عقلك، و منيت نفسك ما ليس لك، و التويت على من هو خير منك، ثم كانت العاقبه لغيرك، و احتملت الوزر بما احاط بك من خطيئتك. قال: فكتب اليه على (عليه السلام): اما بعد فان ما اتيت به من ضلالك ليس ببعيد الشبه مما اتى به اهلك الذين حملهم الكفر و تمنى الباطل على حسد محمد، حتى صرعوا مصارعهم حيث علمت، لم يمنعوا حريما، و لم يدفوعوا عظيما، و انا صاحبهم و لا تبع انشاء الله خلفهم بسلفهم، فبئس الخلف خلف اتبع سلفا محله و محطه النار. قال: فكتب اليه معاويه: اما بعد فقد طال فى الغى ما استترت ادراجك كما طال ما تمادى عن الحرب نكوصك و ابطاوك، فتوعد وعيد الاسد، و تروغ وروغان الثعلب، فحتام تحيد عن لقاء الليوث الضاربه، و الافاعى القاتله، و لا تستبعدها، فكل ما هو آت قريب. قال: فكتب اليه على (عليه السلام): اما بعد فما اعجب ما ياتينى منك و ما اعلمنى بما انت اليه صائر، و ليس ابطائى عنك الا ترقبا لما كنت له مكذب و انا به مصدق، و كانى بك غدا و انت تضج من الحرب ضجيج الجمال من الاثقال، و ستدعونى انت و اصحابك الى كتاب (الفصل الثاني والعشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) تعظمونه بالاستكتم و تجحدونه بقلوبكم. قال: فكتب اليه معاويه: اما بعد فدعنى من اساطيرك، و اكفف عنى من احاديثك، و اقصر عن تقولك على النبى و افترائك من الكذب ما لم يقل، و غرور من معك و الخداع لهم، فقد استغويتهم و يوشك امرك ان ينكشف لهم، فيعتزلوك و يعلموا ان ما جئت به باطل مضمحل.

قال: فكتب على (عليه السلام): اما بعد فطالما دعوت انت و اولياوك اولياء الشيطان الرجيم الحق اساطير الاولين، و نبذتموه وراء ظهوركم، و جهدتم لاطفاء نور الله بايدكم و افواهكم، و الله متم نوره و لو كره الكافرون، و لعمري ليتمن النور على كرهك، و لينفذ العلم بصغارك، و لتجازين بعملك، فعث فى دنياك المنقطعه عنك ما طاب لك، فكانك بباطلك و قد انقضى، و بعملك و قد هوى، ثم تصيرالى لظى لم يظلمك الله شيئا، و ما ربنا بظلام للعبيد. قال: فكتب معاويه: اما بعد فما اعظم الرين على قلبك، و الغطاء على بصرك، الشره من شيمتك، و الحسد من خليقتك، فشمم للحرب، و اصبر للضرب، فوالله ليرجعن الامر الى ما علمت و العاقبه للمتقين، هيهات هيهات اخطاك ما تمنى، و هوى قلبك مع من هوى، فاربع على ضلعك، و قس شبرك بفترك، لتعلم اين حالك من حال من يزن الجبال حلمه، و يفصل بين اهل الشك علمه. قال: فكتب اليه على (عليه السلام): اما بعد فان مساويك مع علم الله تعالى فيك حالت بينك و بين ان يصلح لك امرك و ان يرعوى قلبك، يا ابن صخر اللعين زعمت ان الجبال يزن حلمك، و يفصل بين اهل الشك علمك، و انت الجلف المنافق، الاغلف القلب، القليل العقل، الجبان الرذل، فان كنت صادقا فيما تسطر و يعينك عليه اخو بنى سهم، فدع الناس جانبا، و تيسر لما دعوتنى اليه من (الفصل الثاني والعشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) الحرب، و الصبر على الضرب، و اعف الفريقين من القتال ليعلم اين المرين على قلبه، المغطى على بصره، فانا ابوالحسن قاتل جدك و اخيك و خالك، و ما انت منهم ببعيد. قال ابن ابى الحديد: و اعجب و اطرف ما جاء به الدهر- و ان كانت عجائبه و بدائعه جمه- ان يفضى امر على (عليه السلام) الى ان يصير معاويه ندا له و نظيرا مماثلا يتعارضان الكتاب و الجواب و يتساويان فيما يواجه به احدهما صاحبه، و لا يقول له على (عليه السلام) كلمه الا قال معاويه له مثلها و اخشن، فليت محمدا كان شاهد ذلك ليرى عيانا- لا خبرا- ان الدعوه التى قام بها، و قاسى اعظم المشاق فى تحملها، و

كابد الاهوال فى الذب عنها، و ضرب بالسيف عليها لتأييد دولتها، و شيد اركانها، و ملا الافاق بها خلصت صفوا عفوا لاعدائه الذين كذبوه لما دعا اليها، و اخرجوه عن اوطانه لما حض عليه، و ادموا وجهه، و قتلوا اهله و عمه، فكانه كان يسعى لهم، و يداب لراحتهم - كما قال ابوسفيان فى ايام عثمان - و قد مر بقبر حمزه و ضربه برجله: يا اباعمار ان الامر الذى اجتلدنا عليه بالسيف امس فى يد غلماننا اليوم يتلعبون به، ثم آل الامر الى ان يفاخر معاويه عليا (ع) كما يتفاخر الاكفاء و النظراء: اذا غير الطائي بالبخل مادر و قرع قسا بالفهاهه باقل و قال السها للشمس انت خفيه و قال الدجى يا صبح لونك حائل و فاخرت الارض السماء سفاهه و كاثرت الشهب الحصا و الجنادل فياموت زران الحياه ذميمه و يا نفس جدى ان دهرك هازل ثم اقول ثانيا لاميرالمومنين (عليه السلام): ليت شعرى لماذا فتح باب الجواب و الكتاب بينه و بين معاويه، و اذا كانت الضروره قادت الى ذلك فهلا- اقتصر فى الكتاب اليه على الموعظه من غير تعرض للمفاخره، و اذا كان لابد منهما (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) فهلا اكتفى بهما من غير تعرض لامر آخر يوجب المقابله بمثله و باشد (و لا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله غدوا بغير علم)، و هلا دفع هذا الرجل العظيم الجليل نفسه عن سباب هذا السفيه الاحمق، مع انه القائل من واجه الناس بما يكرهون قالوا فيه ما لا يعلمون). ايها الشامى لتحسب مثلى انما انت فى الضلال تهيم لا تسبني فلست بسبى ان سبى من الرجال الكريم و هكذا جرى فى القنوت و اللعن عليه قت بالكوفه على معاويه، و لعنه فى الصلاه و خطبه الجمعة، و اضاف اليه عمرو بن العاص، و اباموسى، و ابالاعور، و حبيب بن مسلمه، فبلغ ذلك معاويه بالشام، فقنت عليه، و لعنه فى الصلاه و خطبه الجمعة، و اضاف اليه الحسن و الحسين و ابن عباس و الاشر، و لعله قد كان يظهر له (عليه السلام) من المصلحه ما يغيب عنا الان، و لله امر هو بالغه. قلت: اما ما ذكره من استعجابه من افضاء امر اميرالمومنين (عليه السلام) الى ان يصير معاويه ندا له، فهل السبب و الاصل فيه الا صديقه و فاروقه، و قد اعترف معاويه نفسه بذلك فى كتابه لمحمد بن ابى بكر، و انهما اسسا له ذلك، و انه اقتدى بهما فى معاملته معه (عليه السلام). و اما تمنيه حياه النبى (صلى الله عليه و آله) حتى يرى ان دعوته الكذائيه خلصت صفوا عفوا لاعدائه، فلم يكن محتاجا الى التمنى، فالنبى شاهد ذلك فى حياته، و كيف (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) لم يشاهد ذلك و قد منعه فاروقهم من الوصيه و قال ان الرجل ليهجرو كان يصيح مره بعد اخرى و كلما افاق من غشوته جهزوا جيش اسامه، جهزوا جيش اسامه، لعن الله من تخلف عنه، و راي بعينه من امر بتجهزه فى جيش اسامه يصلى بالناس مقامه حتى اضطر فى شده مرضه ان يخرج و يوخره. و هل غلمان بنى اميه تلعبوا بالاسلام و الدين، و شربوا الخمر، و صلوا بالناس سكارى، و عربدوا فى الصلاه الا زمان ذى نوريهم الذى دبر له الامر فاروقهم. و اما ما قاله من انه (عليه السلام) لم فتح باب المكاتبه بينه و بين معاويه، فيقال له فتحه باب الجهاد معه الذى قال فيه: لم يسعنى فيه الا القتال معه او الكفر بما جاء به محمد، و الجهاد يستلزم اولاً- اتمام الحججه و الدعوه و الكتاب. و اما التعرض للمفاخره فليعلم درجه فضله (عليه السلام)، و حد رذاله معاويه، و تعرضه (عليه السلام) له بالمحاجات، كتعرض ابراهيم لنمرود الى ان بهت اللعين كنمرود فى كتابه (عليه السلام) الاخير اليه: يا ابن صخر اللعين دع الناس جانبا. و كان معاويه يبكته بعداوته (عليه السلام) لصديقهم و فاروقهم فى قوله له منيت نفسك ما ليس لك، و التويت على من هو خير منك، ثم كانت العاقبه لغيرك. و كان (ع) لا ينكر ذلك و يجيبه بكونه كايه لعين النبى، و ان اللعين (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) اقتدى بسلفه الذين حملهم الكفر و تمنى الاباطيل على حسد محمد، حتى صرعوا مصارعهم، و انه (عليه السلام) كان من قبل محمد مباشرا لبوارهم و بعثهم الى النار فاين و اين، فالحق متحقق، و الباطل زاهق. و اما لعنه (عليه السلام) لمعاويه فمثل قتاله له، و قتله (عليه السلام) لاسلافه كان بامر الله تعالى، و ان كانوا فعلوا اضعافه به من قتل اهل بيته، و سبى حريمه، و سبه ثم انين سنه، فهل اللوم فى ذلك الا- على الناس الذين تركوا اهل بيت نبيهم الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا، و اتبعوا رجلا ساعدتهم

هؤلاء الذين كانوا اعداء الله، و اعداء رسوله، و اعداء دينه، و اعداء اهل بيته. و من الغريب انه (عليه السلام) مع لعنه له اتماما للحجه بوجوب لعن من لعنه الله اخواننا يصلون على معاويه، قال الطبرى: امر المعتضد فى سنة (٢٨٤) بالتقدم الى الشراب و الذين يسقون الماء فى الجامعين الا يترحموا على معاويه و لا يذكروه بخير- الخ. حشرهم الله معه. و اردت اى: اهلكت جيلا اى: صنفا من الناس كثيرا و المراد اهل الشام اهلكهم معاويه فى دينهم. و فى (صفين نصر): لما قال جرير البجلي الذى ارسله على (عليه السلام) لاختذ البيعه من معاويه له: ادخل فيما دخل فيه الناس، قال معاويه لاهل الشام: قد علمتم انى خليفه عمر، و انى خليفه عثمان، و انى ولى عثمان، و قد قتل مظلوما، و انا احب ان تعلمونى ذات انفسكم فى قتل عثمان، فقاموا باجمعهم، و اجابوه الى الطلب بدمه. خدعتهم بغيك و القيتهم فى موج بحرك فى (صفين نصر): مضى هاشم (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) المرقال فى جماعه من القراء، فخرج عليهم فتى من اهل الشام يقول: انا ابن ارباب الملوك غسان و الدائن اليوم بدين عثمان انبانا اقوامنا بما كان ان عليا قتل ابن عفان ثم شد يضرب بسيفه، ثم يلعن و يشتم، فقال له هاشم: ان هذا الكلام بعده الخصام، فاتق الله، فانك راجع الى ربك فسائلك عن هذا الموقف و ما اردت به. فقال: اقاتلكم لان صاحبكم لا يصلى كما ذكر لى و انكم لا تصلون، و اقاتلكم ان صاحبكم قتل خليفتنا و انتم و ازرتموه على قتله. فقال له هاشم: و ما انت و ابن عفان، انما قتله اصحاب محمد و قراء الناس حين احدث احداثا و خالف حكم الكتاب، و اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) هم اصحاب الدين، و اولى بالنظر فى امور المسلمين، و ان هذا الامر لا علم لك به فخله و اهل العلم به، و اما قولك ان صاحبنا لا- يصلى فهو اول من صلى الله مع رسوله، و افقه الناس فى دين الله، و ادنى برسول الله، و اما من ترى معه فكلهم قارى الكتاب لا ينامون الليل تهجدا، فلا يغررك عن دينك الاشقياء المغرورون. فقال الفتى: يا عبدالله انى لاظنك امرء اصالحا فهل تجد لى من توبه- الخ. تغشاهم الظلمات و فى (المروج): وجه عبدالله بن على لما نزل الشام فى طلب مروان بن محمد الى السفاح اشياخا من ارباب النعم و الرئاسة من اهل الشام، فحلفوا للسفاح انهم ما علموا للنبي (صلى الله عليه و آله) قرابه و لا اهل بيت يرثونه غير بنى اميه حتى وليتم الخلافة. و تتلاطم بهم الشبهات فى (تاريخ الطبرى): قال ابو عبد الرحمن السلمى لما قتل عمار- و كان الليل- قلت: لا دخلن الى اهل الشام حتى اعلم هل بلغ منهم (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) قتل عمار ما بلغ منا، و كنا اذا توادعنا من القتال تحدثوا الينا و تحدثنا اليهم، فركبت فرسى ثم دخلت، فاذا انا باربعه يتسايرون معاويه و ابوالاعور و عمرو بن العاص و ابنه عبدالله- و هو خيرهم- فادخلت فرسى بينهم مخافه ان يفوتنى ما يقول احدهم، فقال عبدالله لابي: قتلت هذا الرجل فى يومكم هذا و قد قال النبي (صلى الله عليه و آله) فيه ما قال- الى ان قال- فقال معاويه: او نحن قتلنا عمارا؟ انما قتل عمارا من جاء به، فخرج الناس من فساطيطهم و اخبيتهم يقولون: انما قتل عمارا من جاء به، فلا- ادري من كان اعجب هو او هم. فجاروا اى: مالوا من وجهتهم بكسر الواو و نكصوا اى: رجعوا على اعقابهم و تولوا على ادبارهم اى: ارتدوا. و فى (صفين نصر): ان عراقيا و شاميا اقتتلا ساعه، ثم ان العراقى ضرب رجل الشامى فقطعها، فقاتل و لم يسقط الى الارض، ثم ضرب العراقى يده فقطعها، فرمى الشامى سيفه بيده اليسرى الى اهل الشام و قال: يا اهل الشام، دونكم سيفى هذا فاستعينوا به على عدوكم، فاشترى معاويه ذلك السيف من اولياء المقتول بعشره آلاف. و عولوا على احسابهم فى (صفين نصر): دعا هاشم بن عتبته فى الناس عند المساء و قال: الا من كان يريد الله و الدار الاخره فليقبل، فاقبل اليه ناس، فشد فى عصابه من اصحابه على اهل الشام مرارا، فليس من وجه يحمل عليهم الا صبروا له و قوتل فيه قتالا شديدا، فقال لاصحابه: لا يهولنكم ما ترون من صبرهم، فوالله ما ترون منهم الا حميه العرب و صبرها تحت راياتها (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) و عند مراكزها، و انهم لعلى الضلال و انكم لعلى الحق. الا من فاء اى: رجع عنك من اهل البصائر فانهم فارفوك بعد معرفتك و هربوا الى الله من موازرتك اى: معاضدتك اذ حملتهم على الصعب و عدلت بهم عن القصد. فى

(صفيين نصر): لما غلب اهل الشام على الفرات قال معاويه: يا اهل الشام هذا اول الظفر لاسقى الله اباسفيان ان شربوا منه حتى يقتلوا باجمعهم عليه. فقال له المعري بن الاقبل- و كان ناسكا و كان صديقا لعمر- سبحان الله يا معاويه ان فيهم العبد و الامه و الـاجير و الضعيف و من لا ذنب له، هذا اول الجور، لقد حملت من لا يريد قتالك على كتفك. فاغلظ له معاويهو قال لعمر: اكفنى صديقك. فاتاه عمرو فاغلظ له، فسار فى سواد الليل، فلحق بعلى (عليه السلام) و قال: فلست بتابع دين ابن هند طوال الدهر ما ارسى حراء فاتق الله يا معاويه فى نفسك و جاذب الشيطان قيادك القياد حبل تقاد به الدابه فان الدنيا منقطعه منك و الاخره قريه منك. فى (تاريخ الطبرى): كان عامل معاويه على المدينه اذا اراد ان يبرد بريدا الى معاويه امر مناديه فنادى: من له حاجه يكتب الى الخليفه. فكتب زر بن حبيش او ايمن ابن خريم كتابا لطيفا ورمى به فى الكتب، و فيه: اذا الرجال ولدت اولادها و اضطربت من كبر اعضادها و جعلت اسقامها تعتادها فهى زروع قد دنا حصادها (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) فلما قرا هذا الكتاب فى الكتب قال: نعى الى نفسى. و فيه: لما ثقل معاويه و حدث الناس انه الموت، قال لاهله: احشوا عيني اثمدا و اوسعوا راسى دهننا، ففعلوا و برقوا وجهه بالدهن، ثم مهد له، فجلس و قال اسندونى، ثم قال ائذنوا للناس و لا يجلس احد، فجعل الرجل يدخل، فيسلم قائما، فيراه مكتحلا مدهنا، فيقول تقول الناس هو لما به و هو اصح الناس، فلما خرجوا من عنده قال معاويه: و تجلدى للشامتين اريهم انى لريب الدهر لا اتضعضع و اذا المنيه انشبت اظفارها الفيت كل تميمه لا- تنفع و فى (المروج): دخل معاويه الحمام فى بدء علته التى كانت وفاته فيها، فرأى نحول جسمه، فبكى لفنائته: ارى الليلالى اسرعت فى نقضى اخذن بعضى و تركن بعضى حنين طولى و حنين عرضى اقعدننى من بعد طول نهضى و لما ازف امره و حان فراقه و اشتدت علته و ايس من برئه انشا يقول: فياليتنى لم اغن فى الملك ساعه و لم اك فى اللذات اعشى النواظر و كنت كذى طمرين عاش يبلغه من الدهر حتى زار اهل المقابر

مغنيه

اللغه: ارديت: اهلكت. و جيلان: قبيلان- او صنفا. و الوجهه- بكسر الواو- القصد. و نكصوا: رجعوا. و عولوا: اعتمدوا. و احسابهم: جمع حسب اى شرف الاباء. و فاء: رجع. و موازرتك: معاونتك. و القياد: ما تقاد به الدابه. الاعراب: كثيرا صفه للجيل، و اذ ظرف و محله النصب بهربوا. المعنى: كتب الامام الى معاويه رساله جاء فيها: (و ارديت جيلا من الناس كثيرا الخ).. الناس يحبون المال، و منه الكثير فى يد معاويه يبذله لكل من يبيع دينه بدنياه، فراجت سوق معاويه، و كثر فيها العرض و الطلب. و رويانا فيما سبق بعض الامثله على ذلك، منها عن الطبرى: ان الحتات المجاشعى و فد على معاويه مع جماعه من الروساء، فامر لكل واحد بمئه الف، و للحتات بسبعين.. و لما عاتبه الحتات قال له معاويه: اشترينا من القوم دينهم. فقال الحتات: و انا اشتر منى دينى. فاكلها معاويه على المئه، و تمت الصفقه. (و عولوا على احسابهم). ما حارب واحد مع معاويه الا لمال او وظيفه، او بدافع من العصبية الجاهليه (الا- من فاء من اهل البصائر). موه معاويه على بعض المومنين فى بدايه الامر، ثم تكشف لهم الحقائق حين حاول ان يحملهم على الا-ثم و معصيه الله و رسوله (و جاذب الشيطان قيادك). المراد بالشيطان الهوى، و المعنى لقد تغلب هواك على عقلك و دينك، فحرر نفسك منه (فان الدنيا منقطعه عنك) و انت مفارقها لا محاله (و الاخره قريه منك) و فيها حسابك و جزاوك.

عبده

... لا- يتواكلوا في خدمتك: اردیت اهلكت جیلا ای قیلا و صنفا ... و اردیت جیلا: الغی الضلال ضد الرشاد ... فجازوا عن وجهتهم: تعدوا عن وجهتهم بكسر الواو ای جهه قصدهم كانوا یقصدون حقا فمالوا الی باطل و نکصوا رجعوا ... و عولوا علی احسابهم: عولوا ای اعتمدوا علی شرف قبائلهم فتعصبوا تعصب الجاهلیه و نبذوا نصره الحق الا من فاء ای رجع الی الحق ... الی الله من موازرتك: الموازره المعاضده ... و جاذب الشیطان قیادك: القیاد ما تقاد به الدابه ای اذا جذبك الشیطان بهواك فجازبه ای امنع نفسك من متابعته

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به معاویه (که در آن از اینکه مردم را گمراه کرده یا فرموده، و به تقوی و ترس از خدا پندش داده): و گروه بسیاری از مردم را تباه ساختی: ایشان را به گمراهی خود فریفتی، و در موج دریای (نفاق و دورویی) خویش انداختی که تاریکیها (گمراهیها) آنها را احاطه کرده، و شبهه ها (نادرستیها) به گردش موج می زند، پس از راه راستشان دور شدند (در پی حق به سوی باطل رفتند) و به پاشنه هاشان برگشتند (پس رفتند) و پشت کردند، و بر حسبهاشان (شرافت خاندانشان) تکیه نمودند نازیدند مگر بینیان (خردمندان) که (از راه باطل براه حق) برگشتند، پس ایشان بعد از شناختن (که برخلاف حق قدم برداشته مردم را فریب می دهی) از تو جدا شدند، و از کمک کردنت بیاری خدا گریختند، هنگامی که آنها را به دشواری کشاندی (به باطل سوق دادی) و از راه راست برگرداندی (گمراهشان کردی) پس ای معاویه در (عذاب و کیفر) خود از خدا بترس، و مهارت را از دست شیطان بکش (با او به هم بزن و نفست را از پیروی او بازدار) زیرا دنیا از تو جدا خواهد گشت، و آخرت به تو نزدیک است، و درود بر شایسته آن.

زمانی

پند به معاویه از مصیبتهای بزرگ امام علی علیه السلام این است که ناگزیر شود وقت خود را برای نامه نویسی بسر برد و معاویه را تحقیر کند و یا پند دهد. امام علیه السلام به معاویه توجه میدهد که روش وی به آنجا کشیده است که بجای ترویج اسلام و رشد فکری در میان جامعه، مردم به بی بند و باری و انحراف کشانیده شده و در گمراهی سقوط کنند. و از آنجا که معاویه فردی فریبکار است و با نیرنگ ملت را متوجه خود کرده است، امام علیه السلام باو توجه میدهد که افراد دانا و هوشیار بانحراف خود پی میرند و توبه میکنند و روز قیامت سر بزیر نخواهند بود: (روز قیامت ستمگر، انگشت بدنشان میگذرد و میگوید: ای کاش با پیامبر ارتباط داشتم. ای وای کاش فلانی را به رفاقت انتخاب نکرده بودم ...)

سید محمد شیرازی

الی معاویه (و اردیت) ای اهلکت یا معاویه (جیلا-) ای جماعه (من الناس کثیرا) حیث اضللتهم مما سبب عقابهم الاخروی (خدعتهم بغیک) ای بسبب ظلالک (و القیتهم فی موج بحرک) ای الفتن التي اثرتها، تشبیه لها بموج البحر (تعشاهم الظلمات) ای تلوهم ظلمات الجهل و الضلال، فهم فی تلك الظلمات لا یعرفون الطریق (و تتلاطم بهم الشبهات) کما تتلاطم امواج البحر (فجازوا عن و جهتهم) ای تعدوا عن جهه قصد هم الذی كان الحق (و نکصوا) ای رجعوا (علی اعقابهم) الی الوریاء، و الی

زمان الجاهليه، تشبيه بمن يرجع القهقري، عوض ان يمشى الى الامام (و تولوا) اى ادبروا عن الحق (على ادبارهم) جمع دبر و هو الراء. (و عولوا) اى اعتمدوا (على احسابهم) فتعصبوا تعصب الجاهليه بخلاف ما جعله الله سبحانه ميزانا من التقوى، و ذلك ان معاويه قوى العنصريه العربيه و نادى صراحه بالقوميه (الا- من فاء) اى رجع (من اهل البصائر) جمع بصيره بمعنى المعرفه (فانهم فارقوك بعد معرفتك) اى بعد ان عرفوا انك مخالف للاسلام (و هوبوا الى الله) بالتوبه و الاتابه (من موازرتك) اى اعانتك (اذ حملتهم على الصعب) اى لما راوا انك اكرهتهم على الامر الصعب الذى هو خلاف الدين (و عدلك بهم عن القصد) اى وسط الطريق، الى المهاوى و الضلالات (فاتق الله يا معاويه فى نفسك) اى خفه سبحانه خوفا باطنا، لا مجرد اظهار الخوف لخدعه الناس، او المراد لاجل نفسك و (فى) للنسبه (و جاذب الشيطان قيادك) فاخرج قيادك و زمامك من يد الشيطان الذى يقودك الى النار و العقاب (فان الدنيا منقطعه عنك) اى زائله غير باقيه (و الاخره قريه منك) فاللازم ان تفكر لاخرتك (و السلام).

موسوى

اللغه: ارديت: اهلكت. الجيل من الناس: الصنف و القبيل. خدعتهم: مكرت بهم و احتلت عليهم. الغى: الضلال، ضد الرشاد. تغشاهم: تغطيهم. تتلاطم الامواج: يضرب بعضها بعضا. جازوا: بعدوا و جاروا عدلوا عن القصد. الوجهه: بكسر الواو القصد. نكصوا: رجعوا. الاعقاب: جمع عقب موخر القدم و رجع على عقبه اى على الطريق التى جاء منها سريعا. تولوا عنه: اعرضوا عنه و تركوه. الادبار: موخر الشىء و الدبر خلف الشىء. عولوا: اعتمدوا. الاحساب: جمع حسب شرف الاباء و الاجداد. فاء: رجع و عاد. البصائر: جميع بصير العقل، و هى فى القلب كالنظر فى الراس. فارقوك: انفصلوا عنك و باينوك. الموازيره: المعاونه. الصعب: فى الاصل البعير المستصعب يركبه الانسان فيغرر بنفسه و استعمل لكل امر شديد شاق. عدل به: مال به. القصد: العدل. جاذب: نازع الشىء من جذب الشىء اذا شده اليه يريده، ضد دفعه عنه. القيادة: ما تقاد به الدابه. الشرح: (و ارديت جيلا من الناس كثيرا خدعتهم بغيك و القيتهم فى موج بحرك تغشاهم الظلمات و تتلاطم بهم الشبهات) هذا الكتاب جزء من كتاب كتبه الامام الى معاويه و فيه بيان حقيقه معاويه و ما فعله باتباعه فقد اهلك صنفا من الناس كثيرين و هم اهل الشام و من حولهم من الاعراب الذين لا- يميزون بين الناقه و الجمل قد سلك معاويه معهم اسلوب التضليل و التمويه و انحرف بهم الى ضلال يتحرك هو فيه و يحيك خيوطه بيده، لقد رماهم فى امواج بحر ضلاله فتاره يخلق لهم شبهه الطلب بدم عثمان و اخرى يحمل عليها دم عثمان و هكذا يدفع اليهم بالشبهات المضلله و هم على غباء من امرهم يتحركون فيما يرسمه لهم دن ادراك للحقيقه او احاطه بها ... انه يختلق الشبهات و يذرهم فى اجوائها لا يهتدون الى حق و لا يسمعون الى كلمه عدل ... (فجازوا عن وجهتهم و نكصوا على اعقابهم) ابتعدوا عن شريعه الله و ما كان من حقهم ان يسيروا نحوه من الخير و ارتدوا القهقري الى الراء ... عادوا الى الجاهليه فارتدوا نحو الشر و الضلال. (و تولوا على ادبارهم و عولوا على احسابهم) عادوا الى ما كانوا عليه من امر الجاهليه، تركوا الدين و طريق الهدى و رجعوا الى الفوضى و الهوى و قد اعتمدوا على شرف آبائهم و اخذتهم نحوه الجاهليه فراحوا يدافعون عن بقايا ميراثها ... (الا- من فاء من اهل البصائر فانهم فارقوك بعد معرفتك و هربوا الى الله من موازرتك اذ حملتهم على الصعب و عدلت بهم عن القصد) استثنى عليه السلام ممن اغواهم معاويه فئه من الناس تفكر فى القضايا و تدرس الامور و تتجرد فى طلب الحق فلربما غشتها بعض الدعاوى و لربما لبست عليها بعض الحالات و لكنها لا تستمر فى انحرافها و لا تكمل شوط الباطل الى نهايته بل تعود بفكرها الى الحق و هكذا فهناك جماعه من اصحاب معاويه الذين عرفوه و وقفوا على ما عنده تركوه و ارتحلوا عنه بعد ان عرفوا اهدافه الدينيه و بغيه و عدوانه على اميرالمومنين و هربوا الى الله خوفا من اعانته فى كلمه

او موقف او ضربه سیف او طعنه رمح و علل سبب مفارقتهم لمعاویه من حیث اراد منهم ان یتروکوا دینهم و ما یعرفون من الحق المتجسد بعلی، اراد معاویه ان یحملهم علی قتال امام الهدی و یجرهم الی الظلم و مجانبه العدل. (فاتق الله یا معاویه فی نفسک و جاذب الشیطان قیادک فان الدنیا منقطعہ عنک و الاخره قریبه منک والسلام) اراد علیه السلام ان یدکره بالله لیحفظ نفسه من النار فامرہ بتقوی الله فی نفسه ای یحفظ نفسه بطاعه الله و لزوم امره و اجتناب معصیته و لا یعلن حربا او یشق عصا الوحده او یشتت امر الامه کما امره بمغالبه الشیطان فلا یترکه هو الذی بوجهه و یقوده الی حیث یرید بل یمتنع منه و یرفض قیادته له. ثم ذکره ان الدنیا زائله لا تبقى له ان انتصر فیها و عمل لها بینما الاخره قریبه منه یسعی الیها فی کل یوم یتوی من عمره فیجب ان یسعی الانسان لتحسین موقعه القادم الیه خصوصا آخرته التی هی اقرب ما یتکون منه ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی معاویه

از نامه های امام علیه السلام است

به معاویه {۱}. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه سند خاصی برای این نامه نقل نشده است جز اینکه مطالبی ابن ابی الحدید در شرح خود در مقدمه این نامه و در پایان آن آورده و تصریح کرده است که آنچه را سید رضی آورده بخشی از نامه علی علیه السلام است که به طور کامل به وسیله ابوالحسن علی بن محمد المدائنی نقل شده است و این نشان می دهد که منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیار ابن ابی الحدید بوده که بقیه نامه را نیز از آن نقل کرده است.

(علی بن محمد مدائنی از مورخان قرن سوم هجری است که وفات او را سنه ۲۲۵ نوشته اند و در بعضی از عبارات آمده: طبری و بلاذری در کتاب های تاریخی خود از کتاب او استفاه کرده اند و گفته می شود نام کتابش فتوحات الاسلام بوده است. (طبق نقل ریحانه الادب بنا بر نقل دائره المعارف دهخدا، ماده مدائنی) {

نامه در یک نگاه

این نامه (طبق آنچه مرحوم سید رضی آورده است) از سه بخش تشکیل می شود.

بخش اول معاویه را اندرز می دهد؛ اندرزی آمیخته با سرزنش که از گمراه

کردن مردم بپرهیزد و آنها را به عصر جاهلیت باز نگرداند و در عاقبت این کار بیندیشد.

در بخش دوم از کسانی سخن می گوید که اطراف او را گرفته اند و گمراهانی که به قهقرا برگشته اند و بر حسب و نسب و تفاخرات قومی اعتماد و از او پیروی می کنند؛ ولی جمعی از اهل بصیرت پس از آنکه از برنامه های مرموز و فاسد او آگاه شدند دست از همکاری برداشته و به او پشت کردند و به خدا روی آوردند.

در پایان این بخش از نامه، امام علیه السلام معاویه را به تقوای الهی و پرهیز از پیروی شیطان دعوت می کند و به او یاد آور می شود که دنیا به هر حال پایان می گیرد و آخرت نزدیک است مراقب آن باش.

بخش سوم، دعوت معاویه به تقوا و هشدار به اوست که خود را از دام شیطان برهاند و توجه به نزدیک بودن پایان عمر خویش داشته باشد.

وَ أَرَدَيْتَ جِيلًا مِّنَ النَّاسِ كَثِيرًا؛ خَدَعْتَهُمْ بِعَيْكَ، وَ أَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَعَسَّاهُمْ الظُّلُمَاتُ، وَ تَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ، فَجَاؤُوا عَنْ وَجْهَتِهِمْ، وَ نَكَضُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ، وَ تَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ، وَ عَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ، إِلَّا مَن فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصِيرَةِ، فَأَيَّانَهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَ هَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَازِرَتِكَ، إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَ عَيَّدْتِ بِهِمْ عَنِ الْقَصِيدِ. فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مَعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَ جَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَ الْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ، وَ السَّلَامُ.

ترجمه

(ای معاویه) گروه بسیاری از مردم را به هلاکت افکندی و با گمراهی خویش آنها را فریفتی و در امواج دریای (فتنه و فساد) خود انداختی به گونه ای که تاریکی ها آنها را فرا گرفت و امواج شبهات آنان را به تلاطم افکند، این سبب شد که آنها از حق باز گردند و به دوران گذشته (جاهلیت) روی آورند و به حق پشت کنند و (همچون عرب جاهلی) به حسب و نسب و تفاخرات قومی تکیه نمایند.

مگر گروهی از روشن ضمیران و اهل بصیرت که از این راه باز گشتند، زیرا آنها بعد از آنکه تو را شناختند از تو جدا شدند و از همکاری با تو به سوی خدا شتافتند، چون تو آنها را به کاری دشوار (که همان نبرد با حق بود) واداشته بودی و از راه راست منحرف ساخته بودی.

ای معاویه! تقوای الهی را درباره خود پیشه کن (و از خداوند بترس) و زمام خود را از دست شیطان باز گیر که دنیا به زودی از تو قطع خواهد شد و آخرت به تو نزدیک است، و السلام.

شرح و تفسیر: خود و مردم را به هلاکت نیفکن!

خود و مردم را به هلاکت نیفکن!

آنچه را مرحوم سید رضی در اینجا آورده بخشی از نامه ای است که امام علیه السلام به معاویه می نویسد و در آغاز آن طبق

نقل مورخ معروف مدائنی- او را نصیحت می کند که فریب دنیای زودگذر را نخورد، تقوا را پیشه کند و بداند خداوند در کمین گاه ظالمان است، دنیا به زودی به او پشت می کند و وضع فعلی او مایه حسرتش خواهد شد، مراقب باشد که در سنین بالای عمر است و به پایان زندگیش نزدیک می شود. کاری کند که وبال او در قیامت نشود.

آن گاه به سراغ این مطلب می رود که او افزون بر گمراه کردن خویش، مسئولیت گمراهی گروهی را نیز بر دوش می کشد. همان گونه که سید رضی آورده، حضرت در ابتدا می فرماید: «ای معاویه» گروه بسیاری از مردم را به هلاکت افکندی و با گمراهی خویش آنها را فریفتی و در امواج دریای (فتنه و فساد) خود انداختی به گونه ای که تاریکی ها آنها را فرا گرفت و امواج شبها آنها را به تلاطم افکند؛ «وَأَرْدَيْتَ» (اردیت) از ریشه «ارداء» به معنای هلاک کردن است. {جِلاَّ} «جیل» به معنای گروه و صنف و جمعیت و نسل است. {مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا؛ خَدَعْتَهُمْ بِعَيْكَ، وَالْقَيْتُهُمْ فِي مَرَجٍ بَحْرِك، تَعَسَاهُمْ الظُّلُمَاتُ، وَتَتَلَطَّطُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ}.

اشاره به اینکه او گناه گروه عظیمی را که فریب داده بر دوش می کشد و باید در قیامت پاسخگوی آن باشد.

تعبیر به «مَوْجِ بَحْرٍ» تعبیر لطیفی است که حوادث بحرانی معمولاً به آن تشبیه می شود؛ حوادثی که مقاومت در مقابل آن بسیار سخت و سنگین است، زیرا امواج کوه پیکر دریا انسان ها را همچون پر گاه با خود می برد و گاه به زیر آب می کشد و همه جا در نظرشان تاریک و ظلمانی می شود.

تعبیر به «ظُلُمَاتٍ وَ شُبُهَاتٍ» اشاره به کارهایی همچون مطرح کردن قتل عثمان و دفاع از او و برافراشتن پیراهن خونینی به نام پیراهن عثمان و شورانیدن مردم با این شگرد و فریب، بر ضد خلیفه و جانشین به حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علی علیه السلام است. کار این شبهه افکنی به جایی رسید که مردم سالیان دراز امیر مؤمنان علی علیه السلام را (العیاذ بالله) لعنت می کردند و بر فراز منابر سب و دشنام می دادند. چه ظلمتی از این فراگیرتر و چه شبهه ای از این وحشتناک تر.

آن گاه امام علیه السلام به نتیجه این خدعه ها، نیرنگ ها و شبهه افکنی ها اشاره کرده می افزاید: «این سبب شد که آنها از حق باز گردند و به دوران گذشته (جاهلیت) روی آورند به حق پشت کنند و (همچون عرب جاهلی) به حسب و نسب و تفاخرات قومی تکیه نمایند؛ {فَجَزَاؤُا} «جَزَاؤَا» از ریشه «جواز» به معنای عبور و عدول کردن گرفته شده است. {عَنْ وَجْهَتِهِمْ، وَنَكَصُوا} «نَكَصُوا» از ریشه «نکوص» به معنای بازگشت و رجوع است. {عَلَى أَعْقَابِهِمْ، تَوَلَّوْا عَلَى أَدْيَارِهِمْ، وَعَوَّلُوا} «عَوَّلُوا» از ریشه تعویل به معنای اعتماد کردن است. {عَلَى أَحْسَابِهِمْ} «حساب» جمع «حسب» بر وزن «نسب» گاه به معنای فضایل و افتخارات پدران و نیاکان می آید و گاه به معنای صفات برجسته ای آمده که در خود انسان است مانند شجاعت و سخاوت و علم و معرفت».

می دانیم معاویه خود از بازماندگان عصر جاهلیت است؛ پدرش ابوسفیان دشمن شماره یک اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و اکثر فتنه ها و جنگ ها را بر ضد اسلام رهبری می کرد؛ ابوسفیان ایمان آوردنش ظاهری بود و انتظار روزی را می کشید که بنی امیه حکومت اسلامی را قبضه کنند و بر جای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله تکیه زنند و با نقشه های خود مردم را به ارزش های عصر جاهلیت بازگردانند.

تاریخ می گوید آنان تا حد زیادی به این امر موفق شدند و اگر جریان عاشورا و کربلا و بیداری مسلمانان در سایه این حوادث نبود و حکومت آنان بیش از هشتاد سال ادامه یافته بود معلوم نبود چه بر سر اسلام می آمد.

سپس امام علیه السلام گروهی را استثنا کرده و شرافت و قداست آنها را تأیید می کند؛ گروهی که ظاهرسازی معاویه و سخنان شیطنت آمیز او آنها را فریب داده بود؛ اما هنگامی که از نزدیک، اعمال او را دیدند به حقیقت امر آگاه شدند و به او پشت کردند و به علی علیه السلام و یارانش پیوستند. می فرماید: «مگر گروهی از روشن ضمیران و اهل بصیرت که از این راه بازگشتند، چون آنها بعد از آنکه تو را شناختند از تو جدا شدند و از همکاری با تو به سوی خدا شتافتند، چون تو آنها را به کاری دشوار (که همان نبرد با حق بود) واداشته بودی و از راه راست منحرف ساخته بودی»؛ (إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ، فَإِنَّهُمْ فَمَارُقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَهَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُؤَاذَرَتِكَ} «موازره» از ریشه «وزر» به معنای بارهای سنگین است و وزیر را بدین جهت وزیر میگویند که بار مسئولیت سنگینی به دوش می کشد و موازره نیز به معنای معاونت آمده، زیرا هر کسی به هنگام معاونت بخشی از بار دیگری را بر دوش میکشد.}، إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ).

واژه «إِلَّا» در آغاز این کلام، استثنای از «جیل» است که در آغاز نامه آمده و اشاره به فریب خوردگانی است که بر اثر القای شبهه؛ مانند قتل عثمان و خون خواهی او یا شبهات دیگری از این قبیل، به معاویه پیوسته بودند؛ ولی اعمال او را که از نزدیک دیدند و اطرافیان را که از فاسدان و مفسدان و بازماندگان عصر جاهلیت یا فرزندان آنها بودند، مشاهده کردند به زودی به اشتباه خود پی بردند و از او جدا شدند. این جمعیت هر چند در مقابل گروهی که به او گرویده بودند عددشان بسیار کمتر بود؛ اما مقام والایشان ایجاب می کند که امام علیه السلام از آنها به عنوان اهل بصیرت یاد کند و حق آنان را ادا نماید.

مرحوم محقق تستری در شرح نهج البلاغه خود ذیل خطبه ۵۵ نام گروهی از این اهل بصیرت را که در جنگ صفین به امام علیه السلام پیوستند ذکر کرده از جمله می گوید: «عمو زاده عمرو عاص و خواهر زاده شرحبیل و عبدالله بن عمر عنسی

و همچنین جماعتی از قاریان قرآن به آن حضرت پیوستند.» (به شرح نهج البلاغه تستری، ج ۱۰، ص ۲۶۹ مراجعه کنید.)

آن گاه امام علیه السلام در بخش سوم این نامه معاویه را به تقوا توصیه می کند و می فرماید: «ای معاویه! تقوای الهی را درباره خود پیشه کن (و از خداوند بترس) و زمام خود را از دست شیطان باز گیر که دنیا به زودی از تو قطع خواهد شد و آخرت به تو نزدیک است و السلام»؛ (فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَجَاذِبِ} «جاذب» صیغه امر است؛ یعنی برگیر، از ریشه «جذب» به معنای کشیدن چیزی به سوی خود است.} الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ} «قباد» به معنای افسار، از ریشه «قیاده» به معنای رهبری کردن گرفته شده است.}، فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَالْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ، وَالسَّلَامُ).

گرچه معاویه بعد از شهادت امام علیه السلام بیست سال زنده بود؛ ولی با توجه به عمر شصت ساله اش در آن زمان که مخاطب به این خطاب شد قسمت عمده عمر خویش را سپری کرده بود و همه انسان ها در این سن و سال باید به فکر پایان عمر خویش باشند.

جمله «جَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ» نشان می دهد که معاویه زمام خویش را به شیطان سپرده بود. امام علیه السلام به او توصیه می

کند که زمامش را از دست او بگیرد، چرا که به پایان عمر نزدیک می شود و مهم ترین چیز برای انسان حسن عاقبت است که با آن می تواند مشکلات خود را حل کند.

عجب این است که این گونه جباران در آستانه مرگ گاه-همانند فرعون در میان امواج نیل-بیدار می شوند در حالی که زمان برای جبران خطاها باقی نمانده و افسوس ها بی فایده است و ای بسا اگر باز گردند، باز همان برنامه های پیشین را دنبال می کنند و به تعبیر قرآن مجید: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ». {انعام، آیه ۲۸}.

ابن کثیر در البدایه والنهایه می گوید: «هنگامی که بیماری معاویه شدت یافت و از بهبودی خود مأیوس شد و خود را در آستانه مرگ دید این اشعار را می خواند:

لَعَمْرِي لَقَدْ عَمَرْتُ فِي الدَّهْرِ بُرْهَةً

وَ دَانْتُ لِي الدُّنْيَا بِوَقْعِ الْبَوَاتِرِ

وَ أُعْطِيتُ حُمْرَ الْمَالِ وَ الْحُكْمَ وَ النَّهْيَ

وَ لِي سُلِّمَتْ كُلُّ الْمُلُوكِ الْجَبَابِرِ

فَأَضْحَى الَّذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسْرُونِي

كَحُكْمِ مَضَى فِي الْمُرْمَنَاتِ الْعَوَابِرِ

فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أَعْنِ فِي الْمُلْكِ سَاعَةً

وَلَمْ أَسْعَ فِي لَذَاتِ عَيْشٍ نَوَاصِرِ

وَ كُنْتُ كَذِي طِمْرَيْنِ عَاشَ بُبُلُغِهِ

فَلَمْ يَكْ حَتَّى زَارَ ضَيْقَ الْمَقَابِرِ

«به جانم قسم مدت زمانی در جهان زندگی نکردم-و دنیا به وسیله شمشیرهای برنده در برابر من تسلیم شد.

و اموال گران قیمت و حکومت و تدبیر به دست من آمد-و تمام پادشاهان ظالم در برابر من تسلیم شدند.

آنچه مایه شادی و سرور من است از حوادثی که بر من گذشت این است که شبیه همان چیزی است که بر پیشینیان گذشت.

ای کاش حتی یک ساعت حکومت نمی کردم و در لذات زندگی مرفهین فرو نمی رفتم.

و ای کاش همچون کسی بودم که در تمام عمر خود به دو جامه کهنه قناعت می کرد و این وضع همچنان ادامه می یافت تا زمانی که در گور تنگ جای گیرد». {البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۰}.

بعید نیست «ذی طَمْرَین»؛ صاحب دو جامه کهنه، اشاره به مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام باشد که معاویه تأسف می خورد ای کاش مسیر زندگی آن حضرت را انتخاب کرده بود.

زیرا این تعبیر در کلام خود مولا در نامه ۴۵ آمده است که می فرماید:

«الَا وَإِنَّ أَمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرَيْنِهِ».

ولی افسوس که این گونه بیداری ها کاذب است و اگر طوفان مشکلات فرو نشیند و به حال اوّل باز گردند همان برنامه ها تکرار می شود.

نکته: نامه های پی در پی!

نامه های پی در پی!

از شرحی که ابن ابی الحدید بر این نامه نگاشته استفاده می شود که این نامه نگاری در میان امیر مؤمنان علی علیه السلام و معاویه در این مرحله چند بار تکرار شد و مجموعاً پنج نامه از سوی امیر مؤمنان علیه السلام و چهار نامه از سوی معاویه فرستاده شد و در هر نامه جرأت و جسارت بیشتری می کرد. شگفت اینکه مانند یکی از اولیای الهی مخلص و مرتبط با پروردگار سخن می گفت و گذشته و حال خود را فراموش می کرد و تعبیرات بسیار زشتی را در نامه هایش به کار می برد.

شایان توجه است که ابن ابی الحدید پس از نقل این نامه ها سخنی دارد که خلاصه اش چنین است: «از عجایب روزگار که هر زمان مطلب عجیب تازه ای را آشکار می سازد این است که کار علی علیه السلام به جایی برسد که معاویه هم طراز و هم ردیف او شود و پیوسته به او نامه نگاری کند و هر سخنی امام علیه السلام به او می گوید، او همان سخن و خشن تر از آن را تکرار نماید.

ای کاش پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد و ناظر بود تا ببیند اسلامی که این همه زحمت برای آن کشید و خون جگر خورد و جنگ های را برای آن تحمل نمود تا ارکانش محکم شد و جهان را فرا گرفت در چنگال دشمنانش قرار گرفته است، همان دشمنانی که او را تکذیب کردند و از وطنش آواره ساختند و صورتش را خون آلود نمودند و عمویش حمزه و بعضی دیگر از خاندانش را کشتند.

گویی نتیجه آن این بود که این دشمنان به حکومت برسند همان گونه که ابوسفیان در عصر حکومت عثمان هنگامی که از کنار قبر حمزه گذشت لگدی به آن زد و گفت: ای ابو عماره (ابو عماره کنیه حمزه بود) آن چیزی که ما با شمشیر برای آن جنگیدیم (برخیز و بین) که امروز به دست بچه های ما افتاده و با آن بازی می کنند و کار به معاویه رسیده که بر علی فخر می فروشد همچون هم ردیفان که در برابر هم قرار می گیرند».

سپس ابن ابی الحدید به این اشعار معروف برای اظهار ناراحتی شدید خود تمسک می جوید.

إِذَا عَيَّرَ الطَّائِي بِالْبُخْلِ مَادِرٌ

وَقَرَعَ قَسًا بِالْفَهَاہِ بِاِقِلُّ

وَقَالَ السُّہَا لِلشَّمْسِ أَنْتَ خَفِيہُ

وَقَالَ الدُّجَى يَا صُبْحَ لَوْ نَكَ حَائِلٌ

وَفَاخَرَتِ الأَرْضُ السَّمَاءَ سَفَاهَةً

وَكَاتَرَتِ الشُّہْبُ الحِصَى وَالجِنَادِلُ

فَيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الحَيَاةَ دَمِيمَةٌ

وَيَا نَفْسُ جِدِي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ

«هنگامی که مادر (بخیل معروف عرب) حاتم طایی را سرزنش به بخل کند و باقل (مرد نادان که قادر به سخن گفتن نبود) قس بن ساعده (سخن ور معروف عرب) را به لکنت زبان متهم سازد.

و سها (ستاره بسیار کوچکی است در آسمان) به خورشید بگوید: چقدر کم فروغی و تاریکی شب به صبح روشن بگوید چقدر تاریکی.

و زمین از روی سفاهت بر آسمان فخر بفروشد و سنگ ها و ریگ های بیابان خود را بیشتر و برتر از شهاب های آسمانی بدانند.

(آری آن زمان که چنین اموری رخ دهد) ای مرگ به سراغ من بیا که زندگی نکوهیده است-و ای روح از تن بیرون آی که زمانه سخنان هزل می گوید». {البدایه والنہایه، ج ۸، ص ۱۵۰}.

نامه ۳۳: هشدار از تبلیغات دروغین یاران معاویه در مراسم حج

موضوع

و من کتاب له ع إلی قثم بن العباس و هو عامله علی مکة

(نامه به فرماندار مکة قثم بن عباس، پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال ۳۹ هجری که عوامل معاویه قصد توطئه در شهر مکة را داشتند) {قثم فرزند عباس بن عبد المطلب و پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بسیار شبیه به

پیامبر بود، و آخرین کسی بود که با پیامبر به هنگام دفن او وداع کرد و تا هنگام شهادت امام علیه السلام فرماندار مکه بود، در حکومت معاویه به سمرقند رفت و در آنجا در سال ۵۷ هجری به شهادت رسید.}

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَيَّ يَعْلَمُنِي أَنَّهُ

ص: ۴۰۶

وَجَّهَ إِلَى الْمَيْمُونِ أَنَسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ الْعُمِيُّ الْقَلُوبِ الصَّمَّ الْأَسْمَاعِ الْكَمَّهِ الْأَبْصَارِ الْمَذِينِ يَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيُطِيعُونَ
الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ يَهِ الْخَالِقِ وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالذِّينِ وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ وَ لَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ وَ لَا
يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ فَأَقِمْ عَلَيَّ مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّرِيمِ وَ النَّاصِحِ اللَّيِّبِ التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ وَ إِيَّاكَ وَ مَا
يُعْتَدَّرُ مِنْهُ وَ لَا تَكُنْ عِنْدَ النُّعْمَاءِ بَطْرًا وَ لَا عِنْدَ الْبِئْسَاءِ فَيْثًا وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود، همانا مأمور اطلاعاتی من در شام {به شام، مغرب نیز می گفتند (چون در مغرب کوفه قرار داشت) شام بزرگ شامل سوریه لبنان و فلسطین بود که این مناطق در کنار دریای مغرب واقع است.} به من اطلاع داده است که گروهی از مردم شام برای مراسم حج به مکه می آیند، مردمی کور دل، گوش هایشان در شنیدن حق ناشنوا، و دیده هایشان نابینا، که حق را از راه باطل می جویند، و بنده را در نافرمانی از خدا، فرمان می برند، دین خود را به دنیا می فروشند، و دنیا را به بهای سرای جاودانه نیکان و پرهیزکاران می خرند، در حالی که در نیکی ها، انجام دهنده آن پاداش گیرد، و در بدی ها جز بدکار کیفر نشود. پس در اداره امور خود هشیارانه و سر سخخانه استوار باش، نصیحت دهنده ای عاقل، پیرو حکومت، و فرمانبردار امام خود باش، مبدا کاری انجام دهی که به عذر خواهی روی آوری، نه به هنگام نعمت ها شادمان و نه هنگام مشکلات سست باشی. با درود.

شهیدی

اما بعد، جاسوس من در مغرب به من نوشته است که دسته ای از شامیان را برای روزهای حج روانه داشته اند، مردمی کوردل که گوشه‌هایشان در شنیدن سخن حق ناشنواست و دیده هایشان در دیدن آن نابینا. کسانی که حق را از راه باطل می جویند، و با فرمانبرداری آفریده، راه نافرمانی آفریننده را می پویند. به نام دین سود دنیا را می برند و این جهان را به بهای پاداش جهان نیکان و پارسایان می خرند، و هرگز جز نیکوکار کسی به نیکی نرسد، و جز بد کردار کیفر بد کرداری نبیند. پس در کار خود هشیارانه و سرسخخانه پایدار باش و خیرخواهی خردمند و پیرو فرمان حکومت، و فرمانبردار امام امت، مبدا کاری کنی که به عذرخواهی ناچار شوی. نه بهنگام نعمت سخت شادمان باش و نه در دشواری سست رأی و ترسان، و السلام.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که جاسوس من که در مغربست نوشته است بمن خبر داده است مرا که رو آورده شده اند بسوی حج مردمانی از اهل شام یعنی معاویه بالشکر بسیار که کور است و دل‌های ایشان کور است گوشه‌های ایشان کور است دیده‌های ایشان که طلب میکنند حقرا باطل یعنی پیروی حق میکنند به پیروی معاویه و فرمان می برند مردمان را در نافرمانی حق تعالی و می دوشند دنیا را شیران را به بهانه دین و می خرند بهای این جهانرا بسعادت آن جهان که نصیب نیکوکارانست و پرهیزگاران و هرگز فیروزی نباید بخیر بجز کننده آن و جزا داده نمی شود بجزای شر مگر کننده آن پس بیای دار آنچه در دستهای تست همچو ایستادن احتیاط کننده سخت توانا و نصیحت کننده خردمند و نفع رسان مر حاکم خود را

فرمانبردار مر پیشوای خود را و بپرهیز از آنچه معذرت باید گفت از آن و مباش نزد نعمت شادان و نازان و نه نزد سختیها
سختیهاست و هراسان

آیتی

اما بعد، جاسوس من که در مغرب {۳۴. مردا از مغرب، مکه است.} است به من نوشته و خبر داده که جمعی از مردم شام را
برای روزهای حج به مکه فرستاده اند. مردمی کوردل، گران گوش و کور دیده، که حق را از راه باطل می جویند و با
فرمانبرداری از مخلوق، نافرمانی خالق می کنند و دین خویش می دهند و متاع ناچیز دنیا می ستانند و به بهای جهان نیکان و
پرهیزگاران، دنیای دون را می خرند. و حال آنکه، به خیر دست نخواهد یافت مگر نیکوکار و کیفر شر نبیند، مگر بدکار. زمام
کار خویش به دوراندیشی و سرسختی به دست گیر و چون ناصحان خردمند و پیروان امر حکومت و فرمانبرداران امامت به
کار خویش پرداز. زنهار از اینکه مرتکب عملی شوی که نیازت به پوزش افتد. اگر نعمتی به چنگ افتد، سرمستی منماید و
به هنگام بلا سست رایی و دلباخته مباش. والسلام.

انصاریان

اما بعد، جاسوس من در مغرب به من نوشته که مردمی از اهل شام به حج گسیل شده اند که دلهایشان بسته، و گوشهایشان کر،
و دیدگانشان کور است، کسانی که حق را به باطل می آمیزند، و در نافرمانی خالق از مخلوق اطاعت می کنند، و به بهانه دین
از سینه دنیا شیر می دوشند، و دنیای حاضر را به جای آخرتی که نیکان پرهیزکار انتخاب نموده اند سودا می نمایند. هرگز
رستگار به خیر

نگردد مگر عامل خیر، و به جزای بد نرسد مگر عامل شر، پس بر آنچه در اختیار توست استقامت و رز استقامت هوشیار با
احتیاط و سر سخت، و خیر خواه خردمند، که فرمانبردار حاکم، و مطیع امام خویش است. کاری انجام ندهی که مجبور به عذر
خواهی شوی، و به وقت نعمت و خوشی سر به طغیان برندار، و به هنگام سختی و بلا هراسان و دلباخته مباش. والسلام.

شروح

راوندی

و عینی بالمغرب: ای من بعثته الی هناک لیفتش عن احوال اهله. و العین: الیدیضان و الجاسوس. و الشام من الجانب المتصل
بالمغرب، و وصف علیه السلام اهلها لقله نظرهم و تفکرهم بعمی القلب، و لکثره تغافلهم عن العمل بکتاب الله و سنه رسوله
بالصمم، و لترکهم رویه ظاهر الحق بالعمی فی البصر. و الابصار جمع البصر. و هو حاسه الرویه. و الکلمه جمع الاکمه، و هو
الذی یولد اعمی. و الذین یلتبسون الحق بالباطل: ای یطلبون الذین و حفظه الذی هو الحق باتباعهم معاویه و هو باطل، قال
تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه. قال قتاده: الباطل هنا الشیطان، و الحق ان یاتی الحق من وجهه. و قال تعالی و اتوا البیوت من
ابوابها. و یقال: حلب الناقه و احتلبها، و ربما یقال: حلبت اللبن و احتلبته، و ربما یقولون المفعولین. و الدر: اللبن، و یقال فی الذم
لا- در دره ای لا- کثر خیره. و قوله علیه السلام و یحتلبون الدنیا درها بالمدین مجاز، ای یقولون: نحن عساکر الاسلام، و هم

یریدون بذلك خير الدنيا و عاجلها. و الاجل: ضد العاجل. و قوله و لن يفوز بالخير الا عامله اى متابعه معاويه شر و لا ينال به رضاء الله و الجنة، و فاعل الشر يستحق النار. و جزى يتعدى الى مفعولين. و قوله الا فاعله اقيم مقام الفاعل، و جزاء الشر مفعول ثان. و قوله و اقم على ما فى يديك اى دم على ما امرتك العمل به و امضيت حكم يدك عليه، يقال: اقام الشىء اى ادامته، من قوله يقيمون الصلاه، و قام بامر كذا قياما، يقال: اقم قيام الحازم، كقوله تعالى و الله انبتكم من الارض نباتا و الحازم من يضبط الامر و ياخذ بالثقه. و الصليب: الشديد. و البطر: سوء احتمال الغنى و الطغيان عند النعمه. و البساء: الشده، و الفشل: الجبان الضعيف، و بالفتح المصدر.

كيدرى

قال عليه السلام: ان عينى بالمغرب: اى امينى الذى يخبرنى على الامور. يلتبسون الحق بالباطل: اى يطلبون الدين باتباع معاويه. يحتلون الدنيا درها بالدين: اى يجعلون التمسك بظاهر الدين ذريعه و وسيله الى نيل مناهم، من دنياهم. قيام الحازم الضابط: للامر الاخذ بالثقه، الصليب: اى الشديد. اياك و ما يعتذر منه: مثل للعرب اى لا يرتكب امرا يحتاج فيه الى الاعتذار، يضرب لمن ارتكب افعالا شنيعه و يعتذر منها.

ابن ميثم

از نامه هاى امام عليه السلام به قثم بن عباس كه از طرف آن بزرگوار فرماندار مكه بود. عين: جاسوس موسم: زمان اجتماع حاجيان اكمه: كور مادرزاد. بطر: شادى و خوشحالى زياد باساء: سختى و مشقت، بر وزن فعلاء ساخته شده است در صورتى كه وزن افعل (براي مذكر) ندارد، زيرا اسم است نه صفت. فشل: ترس و ناتوانى اما بعد، خبر گزار من در مغرب نامه نوشته و مرا آگاه ساخته است، مردمانى كوردل از اهل شام به مكه آمده اند، از آن كسانى كه حق را به باطل در آميخته اند- به خيال خود، مى خواهند حق و باطل را باز شناسند- در حالى كه به اطاعت از مخلوق معصيت خالق مى كنند و به نام دين از پستان دنيا شير مى نوشند و دنياى حاضر را عوض آخرت نيكان پرهيزگار مى طلبند، در صورتى كه هرگز- جز نيكوكار- به خير و نيكى نمى رسد و هرگز- جز تبهكار- به كيفر بدى نمى رسد، بنابراین نسبت به وظيفه خدمتى كه دارى پايدار و نستوه باش! همچون شخص دورانديش، كوشا و پند دهنده ي عاقلى كه مطيع و فرمانبر امام و پيشواى خود است، عمل كن و مبادا كارى كنى كه سرانجام پوزش بخواهى، به وقت فراوانى نعمت، زياد شادمان و در وقت سختيهاى زياد، سست و هراسان مباش، والسلام. شارح (ابن ميثم) مى گويد: اين شخص كه امام بر او نامه نوشته است، قثم بن عباس بن عبدالمطلب است، كه همواره- تا وقتى كه على (عليه السلام) به شهادت رسيد- از طرف آن بزرگوار فرماندار مكه بود، و در زمان معاويه در سمرقند به شهادت رسيد. علت اين كه امام (عليه السلام) اين نامه را نوشت آن بود كه معاويه در موسم حج و هنگام اجتماع مردم براى اعمال، گروهى را فرستاد تا مردم را به اطاعت از او دعوت كنند، و مردم عرب را از يارى على (عليه السلام) متفرق كنند، و به ذهن مردم القا كنند كه على (عليه السلام) يا خود، قاتل عثمان است و يا زمينه ي قتل او را فراهم آورده است، در هر دو صورت شايسته امامت نيست، و از طرفى به زعم خود، فضائل و اخلاق و روش او را در بنذل و بخشش در بين مردم شايع كنند، اين بود كه امام (عليه السلام) اين نامه را به فرماندارش در مكه نوشت، و او را از اين مطلب آگاه ساخت تا بر اين اساس، به آنچه سياست ايجاب مى كند، اقدام كند. بعضى گفته اند: كسانى را كه معاويه فرستاده بود، گروهى از ماموران

مخفی او بودند که فرستاده بود تا اوضاع را بر فرمانداران علی (علیه السلام) آشفته سازند. خلاصه ی نامه: نخست، امام (علیه السلام) به فرماندارش، مطالبی را اعلام می دارد که جاسوس آن بزرگوار در مغرب (غرب حجاز) نوشته است، و مقصود امام از مغرب همان شام است، زیرا شام از شهرهای غربی حجاز است. امام (علیه السلام) جاسوسهایی در شهرها داشته است که از رویدادهای جدید در قلمرو معاویه خبر می دادند، و معاویه نیز- همان طور که عادت سلاطین است- در قلمرو امام جاسوسهایی داشته است. آنگاه امام (علیه السلام) مردم شام را با ویژگیهایی معرفی کرده است که باعث دوری از خدا می گردند، تا فرماندارش را از آنها بیزار کند و برحذر دارد: ۱- از جمله ویژگیهای اهل شام فرورفتن در غفلت و بی توجهی از هر جهت است، نسبت به آنچه که به خاطر آن آفریده شده اند. کلمه ی العمی (نابینایی) را به اعتبار این که آنها حق و نیز راه آخرت را که شایسته ی درک است درک نمی کنند، استعاره برای دلهای آنها آورده است، همان طور که شخص نابینا هدف خود را درک نمی کند. و همچنین کلمه ی الصم (کری)، را برای گوشها و الکه (کوری) مادرزاد را برای چشمهایشان، به اعتبار استفاده نکردن آنها- در جهت شنیدن- از موعظه ها و یادآوریها، و- در جهت دیدن- عبرت گرفتن از آثار قدرت خداوند بزرگ، استعاره آورده است یعنی همان طور که فاقد این دو عضو بهره نمی گیرد، آنان نیز از این دو عضو استفاده نمی کنند. ۲- آنان حق را با باطل اشتباه می کنند: یعنی حق را مخلوط به باطل می سازند و در باطل حق را می جویند، مقصود آن است که آنها می دانند که علی (علیه السلام) بر حق و معاویه بر باطل است، لکن آن را پنهان می دارند و با شبهه ی قتل عثمان و خونخواهی او، و دیگر دلایل بیهوده، مخفی می کنند. و بعضی (به جای یلبسون ...) یلبسون الحق بالباطل نقل کرده اند، از آن رو که آنان با حرکات بیهوده ی خود (به زعم خود) حق را می جستند. ۳- آنان از مخلوق یعنی معاویه در جهت نافرمانی آفریدگارشان اطاعت می کنند. ۴- آنان به بهانه ی دین، شیر دنیا را می دوشند. لفظ: الدر (شیر) را برای دنیا و خوشیهای آن، استعاره آورده است، همچنین کلمه ی: احتلاب (دوشیدن)، استعاره است برای به دست آوردن متاع دنیا از هر راهی که امکان دارد، از آن جهت که دنیا همانند شتر است. درها به عنوان بدل از دنیا، منصوب است. البته این هدف را به وسیله ی دین برمی گرفتند، از آن رو که اظهار شعار دینی و دست آویختن به ظاهر دستورهای دینی برای تحصیل دنیا بود و به چنگ آوردن مال و منال دنیایی که استحقاق نداشتند، زیرا نبرد ایشان با امام (ع)- آن طوری که آنها تصور می کردند- تنها به خاطر گرفتن خون خلیفه عثمان و اثبات عمل زشت قاتلان و خوارکنندگان عثمان بود، و بدین وسیله هبود که توانستند دل مردم عرب و بسیاری از مسلمانان نادان را نسبت به نبرد با آن حضرت و گرفتن شهرها به دست آورند. پنجم: خزیدن آنان دنیای حاضر را عوض آخرت نیکان، یعنی اجر و مزد اخروی، کلمه ی شراء: خریدن استعاره برای به عوض گرفتن آنان دنیا را به جای آخرت است، و چون در شعار اسلامی این کار، زیانی جبران ناپذیر است، امام (علیه السلام) در موضع نکوهش آنها بیان کرده است، آنگاه در مقام وعد و وعید به آنها یادآور شده است که رسیدن به نیکی منحصر به نیکوکاران است تا آنها تشویق به نیکوکاری شوند، و کیفر به بدی منحصر به بدکاران است تا آنان از بدی دوری کنند. و سپس نامه ی خود را با یک امر و یک نهی پایان داده است: اما فرمان آن است که نسبت به کار و وظیفه ای که به عهده دارد، خود را جای کسی که شایسته ی آن است قرار دهد یعنی دورانیش و استوار در عقیده و کوشای در اطاعت خدا، خیرخواه عاقل، برای خود و دوستان خود، فرمانبر امام و رهبر باشد، و اما هشدار به او این است که مبادا از جمله کسانی باشد که از کاری که کرده اند معذرت خواهی می کنند. یعنی کارهایی که در شرع، معصیت و کوتاهی از انجام وظیفه به حساب می آید، مرتکب نشود. بعضی این کلمات را مرفوع خوانده اند. سپس از شادی زیاد در وقت رسیدن به ناز و نعمت و ترس و ضعف به هنگام سختی و شدت برحذر داشته است، زیرا این صفات باعث زوال نعمت و نزول بلا- و گرفتاری می شود. شادی بیش از اندازه خوی

ناپسند است که مستلزم صفات ناپسند خودخواهی و خودبینی و نقطه ی مقابل صفت پسندیده ی فروتنی است. و ترس و ناتوانی، صفت پست نسبت به خوی پسندیده ی شجاعت است. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهٌ إِلَى الْمَيْوَسِمِ أَنَسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ الْعُمِّيِّ الْقَلْبُوبِ الصُّمِّ الْأَسِيمِ الْكُفِّهِ
الْأَبْصَارِ الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ يَهِ الْخَالِقِ وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَهَا بِالْدِّينِ وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ
الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ وَ لَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ وَلَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ فَأَقِمْ عَلَيَّ مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ [الطَّبِيبِ]

الْصَّلِيبِ وَ النَّاصِحِ اللَّيِّبِ التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ وَ إِيَّاكَ وَ مَا يُعْتَدِرُ مِنْهُ وَ لَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا وَ لَا عِنْدَ الْبُؤْسَاءِ فَشِيلاً وَ
السَّلَامَ .

كان معاوية قد بعث إلى مكة دعاه في السر يدعون إلى طاعته و يشبطون العرب عن نصره أمير المؤمنين و يوقعون في أنفسهم أنه
إما قاتل لعثمان أو خاذل و إن الخلافة

لا تصلح فيمن قتل أو خذل و ينشرون عندهم محاسن معاوية بزعمهم و أخلاقه و سيرته فكتب أمير المؤمنين ع هذا الكتاب إلى
عامله بمكة ينبهه على ذلك ليعتمد فيه بما تقتضيه السياسة و لم يصرح في هذا الكتاب بما ذا يأمره أن يفعل إذا ظفر بهم.

قوله عيني بالمغرب أى أصحاب أخباره عند معاوية و سمي الشام مغرباً لأنه من الأقاليم المغربية.

و الموسم الأيام التى يقام فيها الحج .

و قوله و يحتلبون الدنيا درها بالدين دلالة على ما قلنا إنهم كانوا دعاه يظهرون سمت الدين و ناموس العبادة و فيه إبطال قول من
ظن أن المراد بذلك السرايا التى كان معاوية يبعثها فتغير على أعمال على ع و درها منصوب بالبدل من الدنيا و روى الذين
يلتمسون الحق بالباطل أى يطلبونه أى يتبعون معاوية و هو على الباطل التماسا و طلبا للحق و لا يعلمون أنهم قد ضلوا .

قوله و إياك و ما يعتذر منه من الكلمات الشريفة الجلييلة الموقع و قد رويت مرفوعة و كان يقال ما شىء أشد على الإنسان من
حمل المروءة و المروءة ألا يعمل الإنسان فى غيبه صاحبه ما يعتذر منه عند حضوره.

قوله و لا تكن عند النعماء بطرا و لا عند البؤساء فشلا معنى مستعمل قال الشاعر فلست بمفراح إذا الدهر سرنى

قثم بن عباس و بعض أخباره

فأما قثم بن العباس فأمه أم إخوته و روى ابن عبد البر فى كتاب الاستيعاب

عن عبد الله بن جعفر قال كنت أنا و عبيد الله و قثم ابنا العباس نلعب فمر بنا رسول الله ص راكبا فقال ارفعوا إلى هذا الفتى يعنى
قثم فرفع إليه فأردفه خلفه ثم جعلنى بين يديه و دعا لنا فاستشهد قثم بسمرقند .

قال ابن عبد البر و روى عبد الله بن عباس قال كان قثم آخر الناس عهدا برسول الله ص أى آخر من خرج من قبره ممن نزل فيه قال و كان المغيره بن شعبه يدعى ذلك لنفسه فأنكر على بن أبى طالب ع ذلك و قال بل آخر من خرج من القبر قثم بن العباس .

قال ابن عبد البر و كان قثم واليا لعلی ع على مکه عزل على ع خالد بن العاص بن هشام بن المغيره المخزومی و كان واليها لعثمان و ولاها أبا قتاده الأنصاری ثم عزله عنها و ولى مكانه قثم بن العباس فلم يزل واليه عليها حتى قتل على ع .

قال هذا قول خليفه { ١ } الاستيعاب ٥٥١-٥٥٢ .

و قال الزبير بن بكار استعمل على ع قثم بن العباس على المدينة .

قال ابن عبد البر و استشهد قثم بسمرقند كان خرج إليها مع سعيد بن عثمان بن عفان زمن معاويه فقتل هناك { ٢ } هو خليفه بن خياط الشيباني المعروف بشباب؛ محدث نسابه. و انظر طبقات الحفاظ ٢:٢١ .

قال و كان قثم يشبه رسول الله ص و فيه يقول داود بن مسلم { ٣ } فى الاستيعاب: «سليم» .

عتقت من حل و من رحله

کاشانی

(الى قثم بن العباس) اين نامه آن حضرت است که فرستاد به سوى قثم بن عباس (و هو عامله على مکه) در آن وقتى که او عامل آن حضرت بود بر اهل مکه. (اما بعد) اما پس از حمد و صلوات (فان عينى بالمغرب) پس به درستی که جاسوس من که در مغرب است مراد شام است که از حدود مغرب زمین است (کتب الی) نوشته است به سوى من نامه ای (یعلمنى) اعلام نمود مرا (انه وجه الی الموسم) که رو آورده شده اند به سوى حج (اناس من اهل الشام) مردمانى از اهل شام يعنى معاويه، لشکریان را به سوى مکه فرستاده (العمى القلوب) که کور است دلهاى ایشان (الصم الاسماع) کر است گوش هاى ایشان (الکمه الابصار) که کور است دیده هاى بصيرت ایشان (الذین یلتمسون الحق بالباطل) که طلب مى کنند حق را به باطل يعنى طلب دين حق مى نمایند به پیروى معاويه (و یطیعون المخلوق) و فرمان مى برند مردمان را (فى معصیه الخالق) بر نافرمانى حضرت باری (و یحتلبون الدنيا درها) و مى دوشند از پستان دنیا شیر آن را (بالدين) به بهانه طلب دين، و به واسطه آن فریب خلاقى مى دهند (و یشترون عاجلها) و مى خرند متاع این جهان را (باجل الابرار المتقین) و به سعادت آن جهان که نصیب نیکوکاران است

و پرهیزگاران (و لن یفوز) و هرگز فیروزی نمی یابد به خیر (الا عامله) مگر کننده خیر (و لا یجزى جزاء الشر) و جزا داده نمی شود به جزای شر (الا فاعله) مگر کننده شر (فاقم على ما فى یدیک) پس به پای دار آنچه در دستهای تو است از امور ملکى و اموال رعیت (قیام الحازم الصلیب) همچو استادن احتیاط کننده سخت توانا (و الناصح اللیب) و نصیحت کننده خردمند (التابع لسلطانه) و پیرو پادشاه خود و در بعضى روایت (نافع) واقع شده، يعنى نفع رسان مر والى خود را (المطیع لامامه) فرمان برنده

امام عالی شان خود، مراد آن حضرت صلوات الله علیه است (و ایاک و ما یعتذر منه) و حذر کن از آن چیزی که معذرت باید گفت از آن (و لا تکن عند النعماء بطرا) و مباش نزد نعمتها شادان و نازان (و لا عند الباساء فشلا) و نه نزد سختی ها سست و هراسان.

آملی

قزوینی

معاویه در موسم حج و اجتماع عرب جمعی را نامزد کرده بود که آنجا حاضر شوند و مردم را به اطاعت او خوانند و امیرالمومنین (علیه السلام) را به مطاعن نسبت کنند از قبیل قتل عثمان یا خذلان او، باین معنی که بگویند علی یا این است که در قتل عثمان هم دست و شریک بوده، یا نصرت و یاری دادن او را ترک کرده است، در هر صورت ایراد بر او وارد می شود و امثال این گونه شبهات و تفریق کلمه اسلام این نامه برای اعلام از آن حال به قثم نوشت و گفته اند لشگری فرستاده بود تا در موسم دست بر مکه یابند، یا غارت کنند. می فرماید: جاسوس من به مغرب نوشت به من اعلام می کند مرا که روانه کرده شد بسوی موسم حاج، مردمانی چند از اهل شام که دلهاشان کور و گوشهاشان کر و دیده هاشان نابینای مادر زاد است آن جماعت که می جویند حق را از راه باطل یعنی می پندارند از آن راه باطل که دارند بحق میرسند، یا می پوشند و ملتبس می سازند بنا بر نسخه یلبسون یعنی چنین مینمایند که حق با او است. یعنی با معاویه بدکردار باطل روزگار است و شبهها پیش نظر خود و مردم می آرند تا پوشند حق را و اطاعت می کنند مخلوق را در معصیت خالق. یعنی معاویه و بزرگان خود را فرمان می برند هر چند ایشان بر خلاف حکم خالق فرمان می دهند و می دوشند شیر از پستان دنیا به بهانه دین و می خرنند حاضر دنیا را بجای نعیم آخرت که نیکوکاران ترسکار اختیار کرده اند. هرگز فیروزی و ظفر نیابد بخیر و ثواب مگر کسی که عمل بر آن کند و جزا نیابد جزای شر و عقاب مگر کسی که کار آن کند. پس پایدار ایستادگی کن بر آنچه در دو دست تست. یعنی بضبط مکه و حاج چنان قیام کن که شخص هوشیار با احتیاط قایم در کار و خیرخواه با عقل و رای تابع سلطان خویش و مطیع امام خویش کند. و مبادا که کاری کنی که باید از آن عذر خواستن و معذرت گفتن. و مباش نزد نعمتها و خوشی طغیان کننده و شادان و نه نزد سختیها دل باخته و هراسان

لایهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی قثم بن العباس و هو عامله علی مکه.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی قثم پسر عباس که عامل و حاکم حضرت بود بر اهل مکه.

«اما بعد، فان عینی بالمغرب کتب الی یعلمنی انه وجه الی الموسم اناس من اهل الشام العمی القلوب، الصم الاسماع، الکمه الابصار، الذین یلتمسون الحق بالباطل و یطیعون المخلوقین فی معصیه الخالق و یحتلبون الدنیا درها بالدین و یشترون عاجلها باجل الابرار المتقین.»

یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس این است که به تحقیق که جاسوس من در مغرب زمین نوشت به من در حالتی که خبر داد به من که به تحقیق که رو آورده شده اند به سوی مکان اجتماع حاجیان یعنی مکه، مردمانی از اهل شام که این صفت دارند که کوردلان و کرگوشان و نابینادیدگان آنچنانی باشند که التماس می کنند حق را به متابعت کردن به باطل و اطاعت می کنند مخلوق را به سبب معصیت کردن به خالق و می دوشند از دنیا شیر التذاذ را به عوض تحصیل دین و می خرند دنیای حاضر را به عوض کسب بهشت آخرت نیکوکاران (به) پرهیزکاران.

«و لن یفوز بالخیر الا- عامله و لا- یجزی جزاء الشر الا- فاعله، فاقم ما فی یدیک قیام الحازم الصلیب و الناصح اللیب و النافع لسلطانہ، المطیع لامامہ و ایاک و ما یتعذر منه و لا تکن عند النعماء بطرا و لا عند الباساء فشلا.»

یعنی و هرگز رستگار نمی شود به جزای نیک مگر کسی که عامل عمل نیک باشد،

و جزا داده نمی شود به جزای بد مگر کسی که فاعل فعل بد باشد. پس برپا دار آنچه در دست تو است از امارت و حکومت مکه برپا داشتن احتیاط کننده ی سخت و نصیحت کننده ی عاقل دانا و منفعت بخشنده مر پادشاه خود را، اطاعت کننده مر پیشوای خود را و برحذر باش از کار غلطی که باید خواسته شود از آن و مباش در نزد رخاء و وفور نعمتها نازنده و شادمان و نه در نزد سختی و تنگی نعمتها زاری کننده و نالان.

خوئی

اللغه: (العین): الجاسوس، (المغرب): الشام لانه فی مغرب کوفه و مکه، (الموسم): موقع اداء الحج و مجمع الحجاج فی مکه المکرمة، (العمی) جمع اعمی: من لا- یبصر، (الصم): جمع اصم، (الکلمه): جمع الا- کمه: الا- عمی خلقه، (البطر): شده الفرح و کثره النشاط، (الباساء): الشده و لا افعل له لانه اسم غیر صغه، (الفشل): الجبن و الضعف. الاعراب: بالمغرب: متعلق بالعین لما فیه من معنی الوصفیه و جمله کتب الی خبره العمی القلوب: من اضافه الصغه الی معموله و الاضافه لفظیه و لا مانع من دخول ال علی المضاف و کذا ما بعده، درها: بدل اشمال من الدنیا. المعنی: قثم بن عباس بن عبدالمطلب من الموالین لعلی (علیه السلام) و لاه علی مکه المکرمة بعد عزل اباقتاده الانصاری عنها، و لم یزل والیا علیها حتی قتل علی علیه السلام، حکى عن ابن عبدالبر ان قثم استشهد بسمرقند، کان خرج الیها مع سعید بن عثمان بن عفان زمن معاویه فقتل بها، قیل: و کان قثم یشبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. قال الشارح المعتزلی فی (ص ۱۳۸ ج ۱۶ ط مصر): کان معاویه قد بعث الی مکه دعاه فی السر یدعون الی طاعته و یتبطون العرب عن نصره امیرالمومنین و یوقعون فی انفسهم انه اما قاتل لعثمان او خاذل، وان الخلافه لا تصلح فیمن قتل او خذل، و ینشرون عندهم محاسن معاویه بزعمهم و اخلاقه و سیرته، فکتب امیرالمومنین (علیه السلام) هذا الکتاب الی عامله بمکه ینبهه علی ذلك لیعتمد فیه بما تقتضیه السیاسه و لم یصرح فی هذا الکتاب بماذا یامرہ ان یفعل اذا ظفر بهم. اقول: لعل ذلك قد کان و لکن لا یلائم ما ذکره ما یرتفع من هذا الکتاب فانه صادر باعتبار موسم الحج و اجتماع الحجاج فی مکه من کل صقع من الاصقاع الاسلامیه، و الموقف یقتضی القیام بعمل جهری للملا لا القیام بامر سری و قد ورد فی شان صدور هذا الکتاب ان معاویه بعث یزید بن شجره امیرا علی ثلاثه آلاف جندی مجرب و امره بزحفه الی مکه جهارا و اقامته الحج للناس من قبله و اخراجه و الی امیرالمومنین من مکه و اخذه البیعه له عن الحاضرین فی مکه المکرمة و لکن شرط علیہ ان یکون کل ذلك من دون حرب و اراقه دم فی الحرم، و لما ورد جيش یزید بن شجره الجحفه و اطلع قثم علی ذلك عزم الهرب من مکه و

الالتجاء بالجبال، فمنعه الصحابي الكبير ابوسعيد الخدري فورد يزيد بن شجره مکه و نزل بمنى و طلب اباسعيد و اخبره انه لا يريد حربا و ان الامير قثم لا يرضى بامامته للحاج و لا ارضاه و اقترح ان يختار الناس رجلا ثالثا يوم الفريقين، فاستشاروا و توافقوا على امامه شبيه بن عثمان العبدى، فاقام لهم الحج و صلى بالفريقين و لم يقع حرب بينهما، و خرج يزيد بعد الحج بجمعه عن مکه المكرمه. و هذا الصق بما كتبه عليه السلام الى قثم بن العباس فى هذا المقام. و قوله (عليه السلام): (يحتلبون الدنيا درها بالدين) توصيف لاتباع معاويه و اشعار بعدم اعتقادهم بالدين و انما يظهرون شعائر الدين ليحتلبون بها متاع الدنيا و يجعلونها وسيلة لاغراضهم الماديه الخسيسه. الترجمة: نامه ي آنحضرت بقثم بن عباس که کارگزار او بود در مکه معظمه: اما بعد براستی که دیده بان من در مغرب بمن نامه ای نوشته و بمن گزارش داده که جمعی از مردم شام برای موسم انجام حج بمکه فرستاده شدند، مردمی کوردل که نه گوش شنوا دارند و نه دیده ی بینا، مردمی که حق را باطل درآمیزند و آنرا وسیله ی مقاصد پوچ خود سازند، مردمی که در فرمان بردن از مخلوق نافرمانی آفریدگار را دارند، و پستان دنیا را بوسیله ی اظهار دین بدوشند، و دین را وسیله دریافت آرمانهای دنیای خود سازند، و سرانجام سعادت با نیکان پرهیزکار را بدنیای فانی بفروشد، هرگز بسرانجام نیک نرسد مگر نیکوکار، و سزای بدکرداری را نکشد مگر بد کار و شرانگیز. تو بر آنچه در دست داری از کارگزاری مکه با کمال حزم و پایداری ایستادگی کن و مردی باش خیراندیش و خردمند که پیرو حاکم خویش است و فرمانبر از پیشوای خود، مبادا مرتکب خلافی شوی که نیاز پیوزش داشته باشد و بر اثر دست یافتن بنعمتهای خداوند خوشگذرانی پیشه مکن، و در موقع سختی و گرفتاری سستی از خود نشان مده.

شوشتری

قول المصنف: (و من کتاب له (عليه السلام) الى قثم بن العباس) قال ابن ابى الحديد: روى (الاستيعاب) عن عبدالله بن جعفر قال: كنت انا و عبيدالله و قثم نلعب، فمر بنا النبى (صلى الله عليه و آله) راكبا فقال: ارفعوا الى هذا الفتى - يعنى قثم - فرفع اليه فاردفه خلفه ثم جعلنى بين يديه و دعا لنا فاستشهد قثم بسمرقند. قلت: انما فى (الاستيعاب): (استشهد ...). - انشاء منه لا جزء الخبر كلام عبدالله بن جعفر كما يفهم من ابن ابى الحديد، قال ابن ابى الحديد: قال ابو (الفصل الثامن و الاربعون - فى آداب الحرب) عمر: كان قثم يشبه النبى (صلى الله عليه و آله)، و فيه يقول داود بن مسلم: عتقت من حل و من رحله يا ناق ان ادنيتنى من قثم انك ان ادنيت منه غدا حالفتنى اليسر و مات العدم فى كفه بحروفي وجهه بدر و فى العرين منه شمم اصم عن قيل الخنا سمعه و ما عن الخير به من صمم لم يدر مالا - و بلى قد درى فعافها و اعتاض منها نعم قلت: و نقل ايضا عن الزبير بن بكار ان الشعر الذى اوله: هذا الذى تعرف البطحاء و طاته و البيت يعرفه و الحل و الحرم ايضا قيل فى قثم. و قال هو بل هو شعر آخر فى عروضه و قافيته. و الامر كما ذكر ابو عمر، فان تلك الايات انما هى فى على بن الحسين (عليهما السلام) كما رواه جمع من اهل السير. (و هو عامله على مکه) قال ابن ابى الحديد: قال ابو عمر: قال خليفه: استعمل على (عليه السلام) قثما على مکه بعد ابى قتاده، و كان عليها حتى قتل على. و قال الزبير: استعمله على المدينه. قلت: لم ينقل الطبرى خلافا فى كون قثم عامله (عليه السلام) على مکه فى سنه (۳۸-۳۹) و انما نقل الخلاف فى من حج سنه (۳۹). قوله (عليه السلام) (اما بعد فان عيني) ذكر اهل اللغه للعين معانى كثيره، و المراد بها هنا الجاسوس. (بالمغرب) اى: الشام. (الفصل الثامن و الاربعون - فى آداب الحرب) (كتب الى يعلمنى انه وجه الى الموسم) اى: مجمع الحاج. (اناس من اهل الشام) فى (الطبرى): قال ابو يزيد: يقال ان عليا (ع) وجه فى سنه (۳۹) ابن عباس ليشهد الموسم، و بعث معاويه يزيد بن شجره الرهاوى. و زعم المدائنى ان ذلك باطل و ان الذى نازعه يزيد بن شجره هو قثم حتى اصطالحا على شبيه بن عثمان، و مثله ابو معشر. و قال الواقدي: بعث على (عليه السلام) على الموسم

فى سنه (٣٩) عبىالله بن عباس و بعث معاويه يزيد بن شجره الرهاوى ليقىم للناس الحج، فلما اجتمعوا بمكه تنازعا فاصطلحا على شيبه. و قال ابن ابى الحديد كان معاويه بعث الى مكه دعاه فى السر يدعون الى طاعته و يشبطون العرب عن نصرته (عليه السلام) و يوقعون فى انفسهم انه اما قاتل عثمان او خاذله و الخلافه لا تصلح فىمن قتله او خذله، و ينشرون عندهم محاسن معاويه بزعمهم، و فى قوله (عليه السلام) (و يحتلبون الدنيا درها بالدين) دلالة على ما قلنا انهم كانوا دعاه يظهرن سمى الدين و ناموس العباده، و فيه ابطال قول من طن ان المراد بذلك السرايا التى كان معاويه يبعثها فتغير على عماله (عليه السلام). قلت: بل المراد ما نقلناه عن الطبرى عن ابى زيد و المدائنى و ابى معشر و الواقدى من بعث معاويه فى سنه (٣٩) يزيد بن شجره الرهاوى فى جمع وقت المرسم لاقامه الحج، الا ان الاول قال انه (عليه السلام) بعث فى قبال ابن شجره عبدالله بن عباس و الاخير عبىالله بن العباس و الاوسطان قثما نفسه، و هو (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) الاوسط بشهاده العنوان. و اما استشهاد ابن ابى الحديد لاجتهاده بقوله (عليه السلام) (و يحتلبون ...) فاعم فىكى فى صدق الكلام بعث معاويه ابن شجره لاقامه الحج و جزوه الصلاه. هذا، و فى (كامل المبرد): خرجت طائفه من الخوارج بعد قتل على (عليه السلام) لهم بالنهروان ثم النخيله نحو مكه، فوجه معاويه من يقىم للناس حجهم فناوشه هولاء الخوارج، فبلغ ذلك معاويه فوجه بسر بن ارطاه فتوافقوا و تراضوا بعد الحرب بان يصلى بالناس رجل

من بنى شيبه لثلا يفوت الناس الحج، فلما انقضى الحج قالت الخوارج ان علىا و معاويه افسدا الامر. و الاصل فى الجميع واحد، و لا تنافى فمكه لا ريب انها كانت بيده (عليه السلام) و عاملها من قبله، و لما بعث معاويه من يقىم للناس حجهم و كان جمع من الخوارج شهدوا الموسم للحج لابد انهم يناوشون من جاء من قبل معاويه مع عامله (عليه السلام) و ان لم يكن لهم عقيدته به (عليه السلام) ايضا. (العمى القلوب) قال تعالى (... فانها لا تعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور). و فى (معارف ابن قتيبه): كان ابن عباس و ابوه وجده مكافيف، و لذلك قال له معاويه: انتم يا بنى هاشم تصابون فى ابصاركم. فقال له ابن عباس: و انتم يا بنى اميه تصابون فى بصائركم. (الصم الاسماع) و صم الاسماع اشد من صم الاذان كعمى القلوب و الاعين. (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) (الكمه) جمع الاكمه الذى يولد اعمى. (الابصار) اراد (ع) عدم استعداد بصائرهم للحق كالاكمه، قال تعالى (... لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل ...). (الذين يلتمسون) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (يلبسون) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). (الحق بالباطل) و الاصل فيه قوله تعالى (و لا تلبسوا الحق بالباطل و تكتموا الحق و انتم تعلمون). (و يطيعون المخلوق فى معصيه الخالق) فى (المروج): سال معاويه صعصعه عن قبائل مضر و ربيعه، فاجابه ثم سكت معاويه فقال له صعصعه: سل و الا اخبرتك بما تحيد عنه. قال معاويه: و ما ذاك؟ قال صعصعه: اهل الشام. قال، فاخبرنى عنهم. فقال صعصعه: هم اطوع الناس للمخلوق و اعصاهم للخالق، عصاه الجبار و خلفه الاشرار، فعليهم الدمار و لهم سوء الدار. (و يحتلبون الدنيا درها بالدين) فى (صفين نصر): انه (عليه السلام) لما اراد المسير الى الشام استشار اصحابه، فقام هاشم المرقال و قال: انا بالقوم خير، هم لك و لاشياعك اعداء، و هم لمن يطلب حرث الدنيا اولياء، و هم مقاتلوك لا يقون جهدا مشاحه على الدنيا و ضنا بما فى ايديهم منها، و ليس (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) لهم اربه غيرها الا ما يخدعون به الجهال من الطلب بدم عثمان، كذبوا ليسوا بدمه يثارون، و لكن الدنيا يطلبون، و اين معاويه و الدين. و فى (مقاتل ابى الفرج): قال سعيد بن سويد: صلى بنا معاويه بالنخيله الجمعه ثم خطب فقال: انى و الله ما قاتلكم لتصلوا و لا تصوموا و لا لتحجوا و لا لتركوا انكم لتفعلون ذلك، انما قاتلكم لاتامر عليكم و قد اعطانى الله ذلك و انتم كارهون. قال شريك فى حديثه هذا هو التهتك. (و يشترون عاجلها باجل الابرار و المتقين) هكذا فى

(المصريه) و الصواب ما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): (المتقين) فى (صفيين نصر) بعد ذكر قصه معاهده عمرو بن العاص مع معاويه فى مساعدته له عليه (عليه السلام) على ان يعطيه مصر فقبل منه و اعطاه مصر، فغضب مروان و قال: ما بالى لا اشترى كما اشترى عمرو. و فى (الاستيعاب): اعطى معاويه فى وفد تميم عليه الحتات المجاشعى و جاريه بن قدامه و الاحنف بن قيس و اعطاهما اكثر، فقال له الحتات: لم فضلتكما على- و كانا شيعيين و كان امويا- قال: اشتريت منهما دينهما. قال: فاشتر منى دينى. و لن يفوز بالخير الا عامله و لا يلزى جزاء الشر الا فاعله) (فمن يعمل (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره. (فاقم على ما فى يديك قيام الحاوم الصليب و الناصح اللبيب و التابع) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (التابع) كما فى (ابن ابى الحديد: و ابن ميثم). (لسلطانه و المطيع لامامه) قد عرفت انه نازع يزيد بن شجره الذى بعثه معاويه حتى اصطلحا على شبيهه، و الظاهر انه لم يكن قادرا على اخراجه لضعف جنده. (و اياك و ما يعتذر منه) قال ابن ابى الحديد يقال: ما شىء اشد على الانسان من حمل المروه، و المروه الا- يعمل الانسان فى غيبه صاحبه ما يعتذر منه عند حضوره. و فى (العقد): قال ابو عبيده: ما اعتذر احد من الفرارين باحسن مما اعتذر به الحارث بن هشام حيث يقول: و الله يعلم ما تركت قتالهم حتى رموا مهرى باشقر مزيد فصدفت عنهم و الاحبه فيهم طمعا لهم بعقاب يوم مرصد و هذا الذى سمعه صاحب رتبيل فقال: يا معشر العرب حسنتم كل شىء فحش حتى الفرار. (و لا تكن عند النعماء بطرا و لا عند الباساء فشلا) قال ابن ابى الحديد قال الشاعر: فلست بمفراح اذا الدهر سرنى و لا جازع من صرفه المتقلب (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) و لا اتمنى الشر و الشر تاركى و لكن متى احمل على الشر اركب قلت: الاصل فى قوله (عليه السلام) قوله تعالى (ان الانسان خلق هلوغا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا الا المصلين الذين هم على صلاتهم دائمون).

مغنيه

اللغه: العين: الجاسوس. و المراد بالمغرب هنا بلاد الشام لانها من الاقاليم الغربيه، كما قال ابن ابى الحديد. و الموسم: الايام التى يقام فيها الحج. و الكمه: جمع اكمه اى ولد اعمى. و الدر: اللبن. و الصليب: الشديد. و البطر: الطغيان بسبب الغنى و الترف. الاعراب: اناس نائب فاعل لوجه، و العمى الكمه صفات لاهل الشام، و درها بدل اشتمال من الدنيا. المعنى: قثم اخو عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب حد النبى (صلى الله عليه و آله) و كان الامام قد ولاه مكه المكرمه، و بقى عليها حتى استشهد الامام. و استشهد قثم بسمرقند فى زمن معاويه، و كان للامام عيون و جواسيس على معاويه، فكتب اليه احدهم ان معاويه ارسل دعائه فى السر الى مكه ايام الحج لينفثوا السموم و الاكاذيب ضد الحق و اهله. فكتب الامام الى قثم هذا الكتاب ليحتاط للامر، و يسد الطريق على العدو: (اما بعد، فان عينى الخ).. يخبر الامام عامله على مكه بان معاويه بعث اليها جماعه من اهل الشام اضلهم الشيطان، ليفتروا على الله الكذب، و هم يعلمون دائبين فى مرضاه معاويه بغيا و عدوانا لله و رسوله (و لن يفوز بالخير الا عامله، و لا ييجزى جزاء الشر الا فاعله). و الخير فى مفهوم الامام يقاس بجزائه و ثوابه غدا عندالله، لا بالنعيم و الترف فى الحياه الدنيا. و الشر يقاس بغضب الله و عذابه. و من اقواله فى ذلك كل نعيم دون الجنه فهو محقور، و كل بلاء دون النار عافيه. و كل شهداء الايمان بالله يقيسون الخير و الشر بهذا المبدأ، و لو لا حلاوته ما اقدموا على الموت بقلوب مطمئنه، و اوجه مبتسمه. (فاقم على ما فى يدك الخ).. من السلطه و الولايه على مكه و ما يتبعها، و دافع عنها بكل سبيل و بحد و اخلاص، و بهذا تودى حق الله و رسوله و حق امامك و حق الرعيه (و لا تكن عند النعماء بطرا) بل شاكر متواضعا (و لا عند الباساء فشلا) اى ضعيفا منكسرا عند الشدائد.

... فان عینی بالمغرب: عینی ای رقیبی فی البلاد الغربیه ... اناس من اهل الشام: وجه مبنی للمجهول ای وجههم معاویه و الموسم الحج ... الاسماع الکمه الابصار: الکمه جمع اکمه و هو من ولد اعمی ... الدنيا درها بالدين: يحتلبون الدنيا يستخلصون خیرها و الدر بالفتح اللبن و يجعلون الدين وسیله لما ینالون من حطامها ... قیام الحازم الصلیب: الصلیب الشدید ... ایاک و ما يعتذر منه: احذر ان تفعل شیئا یتحتاج الی الاعتذار منه ... عند النعماء بطرا: البطر شده الفرح مع ثقہ بدوام النعمه و الباساء الشده کما ان النعماء الرخاء و السعه

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به قثم ابن عباس (ابن عبدالمطلب) که از جانب آن بزرگوار (در تمام مدت خلافت آن حضرت) بر مکه حکمفرما بود (رجال دانان او را ثقہ و مورد اطمینان و از نیکان اصحاب امیرالمومنین علیه السلام دانسته اند، و حضرت او را در این نامه از جاسوسهای معاویه آگاه ساخته و برحذر می فرماید، و ابن میثم علیه الرحمه در اینجا می نویسد: سبب فرستادن این نامه آن است که معاویه هنگام حج جمعی را به مکه فرستاد تا مردم را به اطاعت او دعوت نموده که از یاری علی علیه السلام باز دارند، و ایشان را بیاموزند که امام علیه السلام یا کشنده عثمان و شریک و همدست بوده، یا یاری او را ترک کرده است، و به هر جهت برای امامت صلاحیت ندارد، و محاسن و نیکیهای معاویه را به گمان خود با خوش خوئیها و بخشندگی او نقل کنند، پس امام علیه السلام نامه را فرستاد تا قثم ابن عباس را بر این کار آگاه سازد، و او به سیاست و تدبیر و اندیشه رفتار کند، و گفته اند: فرستادگان معاویه لشگری بودند که فرستاده بود تا در موسم حج بر مکه دست یابند: بعد از حمد خدا و دورد بر پیغمبر اکرم جاسوس من در مغرب) شام که از شهرهای غربی است) نوشته و مرا آگاه می سازد که به سوی حج گسیل گشته مردمی از اهل شام با دل‌های نابینا، و گوش‌های کر، و دیده های کور مادرزاد، کسانی که حق را از راه باطل می جویند (گمان دارند با پیروی از معاویه بدین حق می رسند) و در معصیت آفریننده و نافرمانی خدا از آفریده شده پیروی می کنند (فرمان معاویه و پیروانش را می برند که برخلاف حکم خدا است) و به بهانه دین شیر دنیا را می دوشند (برای بدست آوردن کالای دنیا به نام دین و نهی از منکر گرد آمده با امام زمان خود مخالفت می نمایند) و دنیای حاضر را به عوض آخرت نیکوکاران پرهیزکاران می خرند (به جای نیکبختی و بهشت جاوید آتش دوزخ و کیفر الهی را اختیار می کنند) و هرگز به خیر و نیکی نرسد مگر نیکوکار، و هرگز کیفر بدی نیابد مگر بدکردار، پس بر آنچه در دو دست تو است (حکومت مکه و حفظ نظم و آرامش آن) پایداری و ایستادگی کن ایستادگی شخص با احتیاط کوشنده، و پند دهنده خردمند که پیرو پادشاه و فرمابردار امام و پیشوایش می باشد، و مبادا کاری کنی که به عذرخواهی بکشد، و هنگام خوشیهای فراوان زیاد شادمان (که موجب کبر و سرکشی است) و هنگام سختیها هراسان و دل باخته (که باعث شکست و از دست دادن دلاوری است) مباش، و درود بر شایسته آن.

زمانی

فریبکاران امام علیه السلام در این نامه بفرماندار خود هشدار میدهد که مراقب دشمن و نقشه های او باشد، نه بخاطر حفظ

ریاست بلکه باین جهت که جاسوسان معاویه افرادی گمراه و منافق هستند. بهمین جهت امام علیه السلام به آیاتیکه درباره منافقین نازل شده اشاره میکند. خدای عزیز در قرآن مجید درباره اینگونه افراد میگوید: (کسانیکه ایمان ندارند گوشه‌های آنان سنگین است و از دیدن حقایق کور هستند). درباره منافقین هم میگوید: (کر، گنگ، و کوراند و از عادت زشت خود باز نمیگردند). از این نظر که حقایق اسلام را درک نمیکنند حق و باطل برای آنان مخلوط میگردد و نمیتوانند حق را درک کنند و اگر هم درک کنند تا آنجا که بنفع دنیای آنهاست به آن عمل میکنند. (حق را با لباس باطل نپوشاند، حق را کتمان نکنید. شما که اطلاع دارید). امام علیه السلام در ضمن اینکه آنان را کور، کر و گنگ معرفی کرده باین مطلب اشاره میکند که از عنوان نیکوکاران و پرهیزکاران بهره میبرند و با نزدیک شدن به آنها و کسب اعتبار، دنیای خود را میخرند و سود خویش را میبرند و این یک مصیبت بزرگ برای پرهیزکاران است که بر اثر عدم دقت و نادانی، دیگران از عناوین اینان استفاده کنند و خودشان خبر نداشته باشند و یا اگر خبر دارند جلوگیری نکنند و این هم یک نوع نقشه از طرف شیطان برای باطل کردن اعمال نیکوکاران است. امام علیه السلام در پایان مطلب و تاکید دارد که به هنگام آسایش خود را نیاز و خدا را فراموش مکن و بهنگام سختی و ناراحتی هم خود را نیاز و خدا را فراموش نکن. آنانکه ایمان ندارند و یا در ایمان ضعیف هستند هم در آسایش خدا را فراموش میکنند و هم در سختی. در آسایش از هیچ عملی هراس ندارند و در سختی هم سعی میکنند عملاً به هر دری متوسل شوند و خدا را فراموش کنند. خدای عزیز درباره آنان میگوید: (خدا شما را در میان خشکی و دریا حرکت میدهد. آنگاه که در میان دریا هستند و باد پاک آنها را حرکت میدهد خوشحال هستند (و خدا را نادیده میگیرند) باد تند که میوزد و موج از هر طرف آنها را مورد حمله قرار میدهد و فکر میکنند که غرق خواهند شد با کمال اخلاص خدا را میخوانند و میگویند اگر ما را نجات دادی شکر گزار خواهیم بود و آنگاه که نجات یافتند بدون جهت گناه میکنند. آی مردم ظلم شما بضرر شماست. دنیاست و پس از آن قیامت).

سید محمد شیرازی

الی قثم بن العباس، و هو عامله علی مکه (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان عینی بالمغرب) ای الذی جعلته رقیبا فی البلاد المغربیه، لا-طلاعی علی احوال معاویه (کتب الی یعلمنی) فی کتابه (انه وجه علی الموسم) ای موسم الحج، و الموجه معاویه (اناس من اهل الشام العمی القلوب) جمع اعمی، و المراد بهم من لا-یدرکون الحق بقلوبهم (الصم الاسماع) الذین لا-یستمعون الی الموعظه للانتفاع بها (الکمه الابصار) جمع اکمه، ای الذین لا ینظرون فی الادله للاستفاده منها (الذین یلتمسون) ای یطلبون (الحق بالباطل) ای یریدون الوصول الی الحق لکن بسبب اعمال باطله (و یطیعون المخلوق) ای معاویه (فی معصیه الخالق) الذی امرهم باتباع الخلیفه الشرعی (و یحتلبون الدنیا درها) الدر اللبن، و المراد حلب و تطلب خیرات الدنیا (ب) اسم (الدین) فانهم جعلوا الدین وسیله لانتهاز الدنیا (و یشترون عاجلها) ای عاجل الدنیا (باجل الابرار و المتقین) و هو الجنه. (و لن یفوز بالخیر الا عامله) هذا بیان انهم لن یفوزوا بالخیر و السعاده، لانهم لم یعملوا لاجله، و الفائز بالخیر هو الذی یعمل له (و لا یجزی جزاء الشر الا فاعله) فهم یجزون جزاء الشر (فاقم) یا قثم (علی ما فی یدیك) من لسلطه و الحکومه (قیام الحازم) الملتفت للاشیاء المستعد للاحداث (الصلیب) ای الشدید المتصلب فی امره. (و الناصح اللیب) ای العاقل (و التابع لسلطانہ) ای لخلیفته (و المطیع لامامه) یعنی نفسه الکریمه (و ایاک و ما یعتذر منه) ای احذر ان تفعل شیئا تحتاج الی الاعتذار منه، اذا قیل لک: لم فعلت هذا (و لا تکن عند النعماء) الی النعمه (بطرا) ای شدید الفرح الموجب لاهمال الامر الذی یسبب ضیاع النعمه (و لا عند الباساء) ای الشده (فشلا) ای فاشلا جانا (و السلام).

اللغة: العين: الجاسوس الذى يتجسس الاخبار. بالمغرب: بالاقليم الغريبه وسمى الشام بذلك لانها هكذا بالنسبه الى العراق. الموسم: مجمع الحاج و ايامه التى يقام فيها. الصمم: فقدان حاسه السمع. الكمه: جمع اكمه و هو الاعمى خلقه. يلبسون: يخلطون. يحتلبون: من الحلب و هو جذب اللبن من ضرع الحيوان. الدر: بالفتح اللبن. العاجل: المسرع ضد الاجل. الحازم: الضابط لامره الاخذ فيه بالثقه. الصليب: الشديد. اللبيب: العاقل. النعماء: الرخاء و السعه. البطر: شده الفرح المودى الى الطغيان. الباساء: الشده. الفشل: الجبن و الضعف. الشرح: (اما بعد فان عينى بالمغرب كتب الى يعلمنى انه وجه الى الموسم اناس من اهل الشام العمى القلوب الصم الاسماع الكمه الابصار) هذا الكتاب بعث به الامام الى عامله على مكه قثم بن العباس بن عبدالمطلب و ذلك انه عليه السلام وصلته الاخبار ان معاويه بعث الى مكه فى موسم الحج دعاه مهمتهم من جهه تهمه اميرالمومنين بقتل عثمان او الاعانه عليه و من جهه اخرى تخذيل الناس عنه و التشكيك فى بيعه و كذلك الدعوه الى معاويه و ترزين امره و ترغيب الناس فى خلافته، فارسل الامام هذا الكتاب الى قثم ينبهه فيه الى اخذ الحيطه و فعل ما يجب فعله فى مواجهه هولاء الدعاه ... اخبره عليه السلام ان من وضعه من انصاره فى الشام من اجل ان يتعرف له على خطط معاويه و اساليب مكره و خداعه و ما ينويه و يرسمه قد كتب اليه يعلمه بامر مهم و هو ان معاويه ارسل فى اوقات الحج اناسا من اهل الشام و وصفهم بعمى القلوب لعدم الانتفاع بقولهم و عدم استعمال افكارهم و كذلك وصفهم بالصمم لانهم لا يسمعون الى كلمه الحق و يعملون بها و كذلك وصفهم بالكمه لانه لا يرون الحق و لا يبصرونه لوجود الغشاوه على اعينهم. و فى هذه الرساله بيان ان الامام لم يكن غافلا عن معاويه و ما يخطط له كما ان فيها رويه واضحه لجواز استعمال الاستخبارات على العدو لينقل الى ولى الامر ما يجرى عندهم و ما يخططون و يرسمون ... (الذين يلبسون الحق بالباطل و يطيعون المخلوق فى معصيه الخالق و يحتلبون الدنيا درها بالدين و يشترون عاجلها باجل الابرار المتقين) بعد ان ذكر صفات هولاء الذين جندهم معاويه دعاه له و ضد الامام اخذ فى ذكر بعض اعمالهم و ما يوصفون به و هى امور: ١ - يلبسون الحق بالباطل: يخلطون الحق بالباطل يفعلون الباطل بصوره الحق حتى يموهوا على الناس الحقيقه و يشوشوا الرويه السليمه يرفعون مظلوميه عثمان و يريدون من ورائها تحطيم حكم الامام و قوته. ٢ - يطيعون المخلوق فى معصيه الخالق: و هذا منتهى الشقاء و التعاسه يطيعون معاويه فيما يوجههم من الشر و الفساد و فى ذلك معصيه الله و تمرد على ارادته. ٣ - يحتلبون الدنيا درها بالدين: انهم لا دين لهم على الحقيقه و انما يظهرون شعائر الدين لياخذوا بها متاع الدنيا و صفوها و منافعها، يقومون بالدعوه الى الانتصار للخليفه المقتول و يريدون من وراء ذلك اخذ منافع الدنيا و ما يعطيهم معاويه من اعطيت مقابل ذلك ... ٤ - يشترون عاجل الدنيا باجل الابرار المتقين: هذا ذم لهم لانهم يفعلون خلاف ما يفعله الابرار الاتقياء انهم يشترون الدنيا بدل الاخره عكس الابرار الذين يسعون الى الاخر و يشترونها بالدنيا و ما فيها. (و لن يفوز بالخير الا عامله و لا يجزى جزاء الشر الا فاعله) اراد ترغيب قثم بالخير و تنفيره من الشر فاعطى القواعد الكليه لكل منهما و انه لن يفوز بالخير الا من عمل به فمن اراد الجنه سعى لها سعيها و بحث عن الطريق اليها من اداء الواجبات و ترك المحرمات و اعانه الضعفاء و مساعده الفقراء و هكذا و لا يجزى جزاء الشر الا فاعله لن يدخل النار الا من عمل لها و طريق النار معصيه الله و البعد عن ساحته و ايداء الناس و الاضرار بهم. (فاقم على ما فى يدىك قيام الحازم الصليب و الناصح اللبيب التابع لسلطانه المطيع لامامه) امره عليه السلام ان يستمر فى عمله و ولايته لكن قيام القوى الشديد الذى اخذ اهبتة لكل طارىء و استعداد لكل حادث، قيام الناصح العاقل الذى يتحرى الحق المتدبر للامور التابع لسلطانه الذى ولاه فلا ينحرف عنه او يتولى عن طريقه المطيع لامامه فيما امر و نهى الذى اطاعته من اطاعه الله و رسوله لانه المنفذ لاراده السماء و حكمها. (و اياك و ما يعتذر

منه) نصیحه حکمیه غالبه فی عباره قصیره و کلمات قلیله: لا تعمل امرا غیر صحیح تحتاج معه الی الاعتذار عن فعله ... ایاک تحذیر و نهی عن کل امر تحتاج معه الی الاعتذار و ما اجمل هذه القاعده لو كان کل فرد منا يعمل بها ... (و لا تکن عند النعماء بطرا و لا عند البساء فشلا والسلام) اوصاه بالاعتدال عندما تقبل علیه الدنيا و تكثر علیه نعم الله فلا یاخذه الغنى الی البطر و هو الطغیان فی النعمه و تبذیرها و الاسراف فیها و استعمالها فیما لا یجوز کما نهاه اذا اصابته شده و وقع فی مازق ان یخور و یجبن و تتزلزل اقدامه و تضطرب احواله بل یجب ان یكون رزینا قویا ثابتا یحاول ان یحل مشکلاته و یخرج من شدته و هكذا یكون المومن و هذه هی طریقته ... ترجمه قثم بن عباس. قثم بن العباس عبدالمطلب بن هاشم اخو عبدالله بن العباس. امه: ام الفضل. و عن عبدالله بن جعفر قال: كنت انا و عیبده الله و قثم ابنا العباس نلعب فمر بنا رسول الله - صلی الله علیه و آله - را کبا فقال: ارفعوا الی هذا الفتی - یعنی قثم - فرفع الیه فاردفه خلفه ثم جعلنی بین یدیه و دعا لنا فاستشهد قثم بسمرقند. و كان قثم آخر الناس عهدا برسول الله - صلی الله علیه و آله - كما فی تاریخ ابن الاثیر و غیره. كان قثم یشبه رسول الله - صلی الله علیه و آله - و قد ولاه الامام علی مکه و بقى والیا حتی استشهد علی علیه السلام. استشهد قثم فی سمرقند فی غزوه غزاها المسلمون لتلك البلاد ...

دامغانی

از نامه آن حضرت به قثم بن عباس که کارگزارش بر مکه بوده است در این نامه که با این عبارت شروع می شود، «اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الی...»، «اما بعد همانا جاسوس من در مغرب برای من نوشته است.» ابن ابی الحدید چنین می گوید: معاویه پنهانی گروهی از داعیان خود را به مکه گسیل داشته بود تا مردم را به اطاعت از او فرا خوانند و اعراب را از یاری دادن امیر المؤمنین علی باز دارند و در دلهای ایشان این شبهه را بیفکنند که علی علیه السلام یا قاتل عثمان است یا از یاری دادن او خودداری کرده است و به هر حال کسی که مرتکب قتل یا از یاری دادن خود داری کرده باشد، شایسته خلافت نیست، و به آنان گفته بود به زعم او اخلاق پسندیده و روش خوب معاویه را میان مردم منتشر سازند. بدین سبب امیر المؤمنین علیه السلام این نامه را به کارگزار خویش در مکه نوشته است تا او را بر آن کار آگاه فرماید تا به مقتضای سیاست رفتار کند و در این نامه چیزی در مورد آنکه اگر بر آنان دست یافت چه کند، تصریح نفرموده است. مقصود از مغرب سرزمین شام است، یعنی خبرگزاران علی علیه السلام که در شام و پیش معاویه بوده اند، چنین گزارش داده اند و چون شام از سرزمینهای غربی است آن را مغرب نامیده است. [ابن ابی الحدید پس از توضیح جمله های نامه بحث کوتاه زیر را در باره قثم آورده است].

قثم بن عباس و پاره ای از اخبارش:

مادر قثم بن عباس همان مادر دیگر برادران اوست. ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب از قول عبد الله بن جعفر روایت می کند که می گفته است من و عیبده الله و قثم، پسران عباس سرگرم بازی بودیم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سواره از کنار ما گذشت و فرمود این نوجوان را بلند کنید و به من بدهید، منظور قثم بود. او را بلند کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را پشت سر خود نشانند و مرا هم جلو مرکب خود سوار کرد و برای ما دعا فرمود، و قثم در سمرقند به شهادت رسید.

ابن عبد البر همچنین می گوید: عبد الله بن عباس روایت کرده است که قثم آخرین کسی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - یعنی با پیکر مقدس آن حضرت - تجدید عهد کرده است، بدین معنی که او آخرین کسی بود که از گور پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بیرون آمد. مغیره بن شعبه مدعی بود که او این چنین بوده است، علی علیه السّلام منکر این موضوع شد و فرمود: نه چنین است بلکه آخرین کسی که از گور بیرون آمد قثم بن عباس بود.

ابن عبد البر می گوید: قثم از طرف علی علیه السّلام والی مکه بود. علی علیه السّلام خالد بن عاص بن هشام بن مغیره مخزومی را که از سوی عثمان والی مکه بود، عزل فرمود و ابوقتاده انصاری را بر آن شهر گماشت و سپس او را بر کنار ساخت و قثم بن عباس را به جای او گماشت و قثم تا هنگامی که علی علیه السّلام به شهادت رسید، همچنان حاکم مکه بود.

ابن عبد البر می گوید: این سخن خلیفه است، ولی زبیر بن بکار گفته است علی علیه السّلام قثم بن عباس را به حکومت مدینه گماشته است.

ابن عبد البر می گوید: قثم در سمرقند شهید شد. قثم همراه سعید بن عثمان بن عفان به روزگار معاویه به سمرقند رفت و آنجا شهید شد. گوید: قثم شبیه رسول خدا بوده است و داود بن مسلم در مدح او چنین سروده است: ای ناقه من اگر مرا به قثم برسانی از رنج بار و سفر آزاد خواهی شد، اگر فردا مرا به او برسانی، توانگری بهره من می شود و تنگدستی از میان می رود که دریا در دست اوست و ماه تمام در چهره اش خانه دارد و گرانقدر است...

مکرم شیرازی

ومن کتاب له علیه السلام

إِلَى قُثْمِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى مَكَّةَ

از نامه های امام علیه السلام است

که به قثم بن عباس فرماندار و نماینده آن حضرت در شهر مکه نگاشت {۱}. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه چنین آمده است که ابن ابی الحدید و ابن میثم در شرح خود بر نهج البلاغه درباره شأن ورود این نامه چنین نوشتند: معاویه گروهی از شامیان را به طور پنهانی در موسم حج به مکه فرستاد تا مردم را به اطاعت خود و تمرد از فرمان امیر مؤمنان دعوت کنند و این شبهه را در اذهان تقویت نمایند که علی علیه السلام یا قاتل عثمان است و یا در آن موقع که می بایست عثمان را یاری کند از یاریش خودداری کرد و در هر دو صورت صلاحیت برای امامت ندارد و نیز درباره معاویه و بذل و بخشش و سخاوت او به پندار خود تبلیغ نمایند. هنگامی که این خبر به امام علی رسید این نامه را نوشت و به نماینده خود «قثم بن عباس» هشدار دارد که مراقب این توطئه باشد.

سپس نویسنده مصادر چنین نتیجه گیری می کند که بیان مطلب فوق نشان می دهد ابن ابی الحدید و ابن میثم به منبع دیگری غیر از نهج البلاغه دست یافته بودند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱۹)؛ ولی بعید نیست که آنها این سخن را از کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی متوفای ۳۱۴ گرفته باشند که همین سخن را در زمینه همین نامه آورده است (الفتوح، ج ۴، ص ۲۲۰-۲۲۲)

قابل توجه اینکه سند دیگری برای این نامه در کتاب الغارات پیدا شد کتابی که در قرن سوم سال ها پیش از تولد سید رضی نوشته شده است که تفاوت‌هایی با آنچه سید رضی آورده دارد ولی اساس هر دو نامه یکی است (الغارات، ج ۲، ص ۵۰۹) {

نامه در یک نگاه

این نامه از دو بخش تشکیل یافته است: بخش اول هشدار است که امام علیه السلام به قثم بن عباس فرماندار مکه می دهد که گروهی از کوردلان و دین به

دنیا فروشان از سوی معاویه مأموریت یافته اند که در موسم حج اوضاع را به نفع معاویه و به زیان امام علیه السلام دگرگون سازند و امام علیه السلام تعبیرات جالبی درباره مأموران معاویه فرموده که نظایر آن نیز در هر عصر و زمان مخصوصاً زمان ما یافت می شود.

در بخش دوم به او دستور می دهد که در برابر این توطئه خطرناک کاملاً هوشیار باشد و کاری نکند که بعداً بخواهد از آن عذرخواهی نماید.

أَمَّا بَعْدُ، فَمَإِنَّ عَيْنِي - بِالمَغْرِبِ - كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهَ إِلَيَّ المِوَسْمَ أَنَسُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ العُمِّيِ القُلُوبِ، الصَّمِّ الأَسْمَاعِ، الكُفِّهِ الأَبْصَارِ، الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الحَقَّ بِالبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ المَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ يَه الخَالِقِ، وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَهَا بِالدِّينِ، وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ المَآبِرِ المَتَّقِينَ؛ وَلَنْ يَفُوزَ بِالمَخِيرِ إِلَّا عَآمِلُهُ، وَلَمَّا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ فَاقِمْ عَلَيَّ مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الحَازِمِ الصَّلِيبِ، وَالتَّاصِحِ اللَّيْبِ، التَّابِعِ لِسلْطَانِهِ، المُطِيعِ لِإِمَامِهِ. وَإِيَّاكَ وَمَا يُعْتَدَرُ مِنْهُ، وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النِّعْمَاءِ بَطْرًا، وَلَا عِنْدَ البُؤْسَاءِ فَسِيلًا، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مأمور اطلاعاتی من در شام برایم نوشته و مرا آگاه ساخته که گروهی از مردم شام به سوی موسم حج گسیل شده اند؛ گروهی کوردل، ناشنوا و نابینا! آنها کسانی هستند که حق را با باطل مشتبه می سازند و از مخلوق در مسیر معصیت خالق اطاعت می کنند و با دین فروشی به متاع دنیا می رسند و آخرت را که در انتظار نیکان و پاکان است به دنیا می فروشند، در حالی که هیچ کس جز انجام دهنده کار نیک به پاداش آن نمی رسد و کسی جز فاعل شر، کیفر آن را نمی بیند. حال که چنین است برای حفظ آنچه در دست داری قیام کن قیام شخصی دورانندیش و محکم و نیرومند، قیام شخصی خیر خواه و عاقل که از زمامدار خویش پیروی می کند و مطیع فرمان امام خویش است. (مراقب باش) از انجام عملی که ناگزیر شوی در برابر آن عذرخواهی کنی بپرهیز و هرگز

به هنگام اقبال نعمت مغرور و سرمست مباش و نه در شداید و مشکلات سست و ترسو. والسلام.

شرح و تفسیر: با دقت مراقب اوضاع مکه باش!

با دقت مراقب اوضاع مکه باش!

همان گونه که قبلاً اشاره کردیم این نامه زمانی برای قثم بن العباس فرستاده شد. بعضی از عوامل اطلاعاتی امام علیه السلام از مکه به آن حضرت خبر دادند که معاویه گروهی از اهل شام را برای پخش شایعات دروغین و سمپاشی بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السلام در ایام حج به مکه فرستاده است. از عبارات ابن اعثم کوفی در الفتوح استفاده می شود که او سه هزار نفر از لشکر خود را با تجهیزات لازم به صورت پنهانی به مکه فرستاده بود شاید برای اینکه اگر فرصتی به دست آید دست به شورش بزنند و با طرفداران علی علیه السلام درگیر شوند و فضای حرم امن خدا را نا امن کنند.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز این نامه چنین می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مأمور اطلاعاتی من در شام برایم نوشته و مرا آگاه ساخته که گروهی از مردم شام به سوی موسم حج گسیل داشته شده اند»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ عَيْنِي {«عین»}. می دانیم «عین» در لغت به معنای چشم است ولی از آنجا که مأموران اطلاعاتی حکومت به منزله چشم برای رییس حکومت هستند از آنها تعبیر به عین می شود.} - بِالْمَغْرِبِ {«مغرب» در اینجا به معنای شام است، زیرا در شمال غربی عراق قرار دارد.} - كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهٌ إِلَى الْمَوْسِمِ {«الموسم» از ریشه «وسم» بر وزن «رسم» در اصل به معنای نشانه گذاردن است. سپس به محل اجتماع یا زمان اجتماع به جهت اینکه نشانه بر آن گذارده می شود اطلاق شده و در میان مسلمین مخصوصاً فقها موسم به معنای ایام حج است.} {أُنَاسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ}.

آن گاه صفات آنها را در سه جمله و اعمال آنها را در چهار جمله خلاصه

می کند و می گوید: «گروهی کوردل، ناشنوا و نابینا»؛ (الْعُمِّي {«العمی» جمع «اعماء» به معنای نابیناست.} الْقُلُوبِ، الصُّمِّ {«الصم» جمع «اصم» به معنای کر است.} الْأَسْمَاعِ، الْكُمِّه {«الکشمه» جمع «اکمه» به معنای کور مادر زاد است.} {الْأَبْصَارِ}.

این سخن در واقع برگرفته از آیه شریفه قرآن است: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»؛ به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم. آنها دلها (عقل ها)یی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند) و نمی فهمند و چشمانی که با آن نمی بینند و گوش هایی که با آن نمی شنوند. آنها همچون چهار پایانند، بلکه گمراهتر اینان همان غافلانند (چون امکان هدایت دارند و بهره نمی گیرند).» {اعراف، آیه ۱۷۹.}

همان گونه که در تفسیر آیه شریفه نیز آمده است طرق معرفت انسان سه چیز است: عقل، که با آن می اندیشد، چشم، که حوادث مختلف را با آن می بیند و تجربه می آموزد و گوش، که علوم نقلی را با آن می شنود. کسانی که این سه را از دست دهند تمام راه های معرفت بر آنان بسته می شود.

آری معاویه این دوزخیان از خدا بی خبر و کوردلان چشم و گوش بسته را به این منظور انتخاب کرده بود که هرچه او می خواهد، بگویند و از هیچ گناهی ابا نداشته باشند.

سپس درباره اعمال آنها می افزاید: «آنها کسانی هستند که حق را با باطل مشتبه می سازند و مخلوق را در مسیر معصیت خالق

اطاعت می کنند و با دین فروشی به متاع دنیا می رسند و آخرت را که در انتظار نیکان و پاکان است به دنیا

می فروشند؛ (الَّذِينَ يَلْبَسُونَ) «یلبسون» از ریشه «لیس» بر وزن «جس» به معنای مشتبه ساختن و «یس» بر وزن «خمس» به معنای پوشش و پوشیدن است. { الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ، وَ يُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَ يَخْتَلِبُونَ } «یختل بون» از ریشه «حلب» بر وزن «حمد» به معنای دوشیدن شیر است { الدُّنْيَا دَرَّهَا } «در» به معنای شیر یا شیر فراوان و به معنای مصدری به معنای ریزش باران یا مایعات دیگر است. { بِالَّذِينَ، وَ يَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْآبِرَارِ الْمُتَّقِينَ }.

بدیهی است کسانی که کوردل و چشم و گوش بسته اند از این امور امتناعی ندارند؛ برای اغفال مردم حق و باطل را به هم می آمیزند و برای جلب رضایت مخلوق و به دست آوردن جوایز او فرمان خدا را زیر پا می گذارند و برای به دست آوردن متاع دنیا سرمایه دینی خود را از دست می دهند و آنها کسانی هستند که چشم بصیرتشان به قدری ضعیف است که تنها دنیایی را که پیش پای آنهاست و زودگذر است می بینند و جهان آخرت را با آن همه نعمت ها و مواهب معنوی و مادی که اندکی دور دست تر است نمی بینند. به همین دلیل آن را ناچیز می شمردند و به آسانی به دنیا می فروشند.

بدیهی است معاویه هرگز از کسانی که مختصر ایمان و سابقه ای در اسلام داشتند برای این کارها انتخاب نمی کرد. دقیقاً جستجو می کرد افرادی را پیدا کند که نه دینی داشته باشند نه ایمانی، نه عقلی و نه وجدانی. بندگان و غلامانی باشند جان و دل بر کف و چشم بر امر و گوش بر فرمان؛ و این است راه و رسم همه حاکمان جور و دغل کار.

آن گاه امام علیه السلام به این حقیقت اشاره می کند که هر کس کار نیک و بدی کند پاداش و کیفر آن را خواهد دید می فرماید: «در حالی که هیچ کس جز انجام دهنده کار نیک به پاداش آن نمی رسد و کسی جز فاعل شر، کیفر آن را نمی بیند؛ (وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ، وَ لَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ).

این نکته برگرفته از آیات شریفه قرآن است که می فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ

ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ». { زلزال، آیه ۷ و ۸ }

اشاره به اینکه این افراد که برای ایجاد مفسده و اختلاف در میان مسلمانان به تلاش و کوشش بر می خیزند و همچنین فرمانده اصلی آنها هیچ کدام سودی نخواهند برد و شر و فساد دامن آنها را نیز خواهد گرفت.

سپس قثم بن عباس را مخاطب ساخته می فرماید: «حال که چنین است برای حفظ آنچه در دست داری قیام کن، قیام شخصی دور اندیش و محکم و نیرومند، قیام شخصی خیر خواه و عاقل که از سلطان خویش پیروی می کند و مطیع فرمان امام خویش است؛ (فَأَقِمْ عَلَى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ) { «الصلیب» از ریشه «صلب» بر وزن صبح» به معنای شدت یافتن و هر شیء شدید و محکم است و صلیب را بدین جهت صلیب» می گویند که از چوب های محکم برای دار زدن در آن استفاده میشود. { وَ النَّاصِحِ اللَّيِّبِ } «اللبيب» یعنی صاحب عقل و خرد از ریشه «لب» به معنای مغز گرفته شده است. {، التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ، الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ).

بدین وسیله امام علیه السلام اراده او را تقویت می کند و برای انجام وظیفه در مقابل توطئه معاویه و خراب کاران شام آماده می سازد و در ضمن بر نظارت خود نسبت به اعمال وی تأکید می ورزد.

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پر معنا شرایط فرمانداری موفق را بیان کرده است:

دورانیدش بودن، محکم در برابر حوادث ایستادن، خیرخواه مردم و پیشوا و امام بودن، و چشم و گوش بر امر و فرمان داشتن. به یقین اگر این شرایط در هر مدیر و فرمانده ای جمع شود در کار خود موفق خواهد بود و توطئه های دشمن را در هم خواهد شکست.

آن گاه در پایان این نامه هشدار دیگری به او می دهد و می فرماید: «از انجام عملی که ناگزیر شوی در برابر آن عذرخواهی کنی پرهیز. و هرگز به هنگام اقبال نعمت مغرور و سرمست مباش و نه در شداید و مشکلات سست و ترسو. والسلام»؛

{وَأَيَّاكَ وَ مَا يُعْتَدِرُ مِنْهُ، وَ لَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا} «بطر» به معنای شخصی است که مست ناز و نعمت است، از ریشه «بطر» بر وزن «نظر» گرفته شده است. {، وَ لَا عِنْدَ الْبُئْسَاءِ فَشَلًّا} «شل» به معنای انسان سست و تنبل است از ریشه «فشل» بر وزن «نظر» به معنای ضعف و سستی و یاضعفی که همراه با ترس باشد. {، وَ السَّلَامُ}.

ضرب المثل معروفی در میان توده مردم هست که می گویند: «عذرخواهی روی انسان را سفید نمی کند» درست است که انسان در مقابل خطاهای خود باید معذرت بطلبد؛ ولی باید توجه داشت که این معذرت خواهی هرگز انسان را به جایگاه اولی باز نمی گرداند، پس چه بهتر که مراقب باشد کاری نکند که مجبور به عذرخواهی شود. همچنین باید چنان بر ظرفیت و خویشتن دار و مسلط بر نفس باشد که اقبال و ادبار نعمت ها در او اثر نگذارد. نه همچون افراد کم ظرفیت که با اندک پیروزی چنان خوشحال می شوند که در پوست خود نمی گنجند و در مقابل اندک شکست چنان پریشان می شوند که دست و پای خود را گم می کنند.

هر گاه در این چند خط نامه مختصر و فشرده امام علیه السلام دقت کنیم می بینیم همه چیز در آن هست و این نشانه روشنی از فصاحت و بلاغت فوق العاده امام علیه السلام و آگاهی او بر همه مسائل سیاسی و اجتماعی و اخلاقی است.

نکته: قثم بن عباس کیست؟

«قثم» در اصل «قائم» بوده به معنای شخص سخاوتمند و پربخشش (سپس الف آن افتاده است). این اسم برای قثم بن العباس اسمی با مسما بوده، زیرا او را صاحب بخشش و سخاوتمند شمرده اند. او پسر عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام و فرزندزاده عبدالمطلب و مادرش ام الفضل لبابه دختر حارث از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و نوشته اند مادرش پس از خدیجه علیها السلام اولین

زنی بود که اسلام آورد. در کتب رجال و تاریخ او را مردی با فضیلت و قوی شمرده اند. در زمان حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام مدتی والی مدینه و سپس والی مکه شد و در این ستمت تا زمان شهادت امیر مؤمنان علیه السلام باقی ماند و در

سال ۳۸ هجری به عنوان امیرالحاج از سوی آن حضرت انتخاب شد. می گویند هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام در محراب عبادت در خون خود غلطید، قثم در مسجد کوفه حاضر بود و هنگامی که ابن ملجم در حال فرار بود او را دستگیر کرد.

در ایام معاویه به موجب دوستی که با سعید بن عثمان، والی خراسان داشت به خراسان رفت و در جنگی که در سمرقند واقع شد حضور داشت و در آنجا به شهادت رسید. {مکاتیب الاثمه، استیعاب، اسد الغابه و لغت نامه دهخدا.}

نامه ۳۴: روش دلجویی از فرمانداری معزول

موضوع

و من کتاب له ع إلى محمد بن أبي بكر لما بلغه توجهه من عزله بالأشتر عن مصر، ثم توفى الأشتر في توجهه إلى هناك قبل وصوله إليها

(پس از عزل محمد بن ابی بکر در سال ۳۸ هجری و نصب مالک اشتر به فرمانداری مصر، برای دلجویی از محمد بن ابی بکر نوشت)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ وَ إِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجِهْدِ وَ لَا ازْدِياداً لَكَ فِي الْجِدِّ وَ لَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلِيَّتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَثُونَةً وَ أَعْجَبُ إِلَيْكَ وَ لِيَايَهُ إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلِيَّتُهُ أَمْرَ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا وَ عَلَيَّ عَدُوًّا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ فَلَقَدْ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ وَ لَاقَى

ص: ۴۰۷

حَمِيمًا وَ نَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ أُولَئِكَ اللَّهُ رَضَوَانَهُ وَ ضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَأَصْحِرْ لِعِدْوِكَ وَ امْضِ عَلَيَّ بِصِيْرَتِكَ وَ شَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَكَ وَ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ وَ أَكْثِرِ الْإِسْتِعَانَةَ بِاللَّهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ وَ يُعْنِكَ عَلَيَّ مَا يُنْزِلُ بِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود، به من خبر داده اند که از فرستادن اشتر به سوی محل فرمانداری ات، ناراحت شده ای. این کار را به دلیل کند شدن و سهل انگاری ات یا انتظار کوشش بیشتری از تو انجام ندادم، اگر تو را از فرمانداری مصر عزل کردم، فرماندار جایی قرار دادم که اداره آنجا بر تو آسان تر، و حکومت تو در آن سامان خوش تر است. همانا مردی را فرماندار مصر قرار دادم، که نسبت به ما خیر خواه، و به دشمنان ما سخت گیر و درهم کوبنده بود، خدا او را رحمت کند، که ایام زندگی خود را کامل، و مرگ خود را ملاقات کرد، {مالک در بین راه مصر در روستای قلزم. توسط مأموران مخفی معاویه مسموم شد.} در حالی که ما از او خشنود بودیم، خداوند خشنودی خود را نصیب او گرداند، و پاداش او را چند برابر عطا کند. پس برای مقابله با دشمن، سپاه را بیرون بیاور، و با آگاهی لازم به سوی دشمن حرکت کن، و با کسی که با تو در جنگ است آماده پیکار باش. مردم را به راه پروردگارت بخوان، و از خدا فراوان یاری خواه که تو را در مشکلات کفایت می کند، و در سختی هایی که بر تو فرود می آید یاری ات می دهد.

ان شاء الله .

شهیدی

چون شنید وی از عزل خود و جانشینی اشتر در مصر دلتنگ شده است، و اشتر به هنگام رفتن به مصر پیش از رسیدن بدانجا شهید شد. اما بعد، خبر یافتیم که از فرستادن اشتر برای تصدی کاری که در عهده داری دلتنگ شده ای. آنچه کردم نه برای آن است که تو را کند کار شمردم، یا انتظار کوشش بیشتری بردم، و اگر آنچه را در فرمان توست از دستت گرفتم بر جایی حکومت دادم که سر و سامان دادن آن بر تو آسانتر است، و حکمرانی ات بر آن تو را خوشتر. مردی که حکومت مصر را بدو دادم مصلحت جوی ما بود، و بر دشمنان سخت دل و ستیزه رو، خدایش بیامرزاد! روزگارش را به سر آورد، و با مرگ خود دیدار کرد، و ما از او خشنودیم. خدا خشنودی خود را نصیب او کند، و پاداشش را دو چندان گرداند. پس به سوی دشمن برون شو، و با بینایی به راه بیفت و با آن که با تو در جنگ است آماده پیکار شو- و مردم را- به راه پروردگارت بخوان، و از خدا فراوان یاری خواه تا در آنچه ناآرامت می دارد تو را کفایت کند، و در آنچه به تو رسد یاری ات دهد، ان شاء الله!.

اردیلی

وقتی که رسید به آن حضرت غمگین شدن او از عزل کردن آن حضرت او را بسبب والی گردانیدن اشتر از شهر مصر پس از آن وفات یافت اشتر در وقت توجّه او بمصر پیش از رسیدن او بمصر و بتحقیق رسید بمن غمگین شدن تو از روان کردن اشتر

بسوی عمل تو و بدرستی که من نکردم این را بجهه دیر شمردن مر تو را در کوشش نمودن و نه بسبب زیاده شدن تو در نعمت و بزرگی و توانگری اگر بر کنم آنچه در زیر دست تست از حکومت و ایالت هر آینه والی سازم تو را بر چیزی که آسانتر باشد بر تو از روی رنج کشیدن و ترویج احکام و عجب تر باشد از روی حکومت بدرستی که مردی که بودم که والی ساختم او را بر امر شهر مصر بود مردی برای ما تدبیر کننده مشفق و بر دشمن ما سخت عتاب کننده پس رحمت کناد خدا او را پس بتحقیق که تمام کرد روزهای عمر خود را و برسید بمرگ خود و ما از او خوشنودیم عطا کناد او را خدا خوشنودی خود را و مضاعف گرداناد ثواب را برای او پس بیرون ای مر دشمن خود را و روان شو بر بینائی خود و چست و چالاک شو برای جنگ کسی که رو آورده و بکارزار تو و بخوان مردمان را براه پروردگار خود و بسیار گردان یاری خواستن را بخدا تا کفایت کند تو را آنچه مهم تر است و یاری دهد بر آنچه فرود آید بتو اگر خواهد خدا

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به محمد بن ابی ابکر هنگامی که از دلتنگی او به سبب عزلش از مصر و جانشینی مالک اشتر خبر یافت و اشتر در راه پیش از رسیدنش به مصر وفات یافت.

اما بعد، خبر یافتم که از اینکه اشتر را به قلمرو فرمانت فرستاده بودم، ملول شده ای. من این کار را به سبب کندی تو در کار یا برای افزودن در کوشش تو نکرده بودم. اگر قلمرو فرمان تو را از تو گرفتم، بدان سبب بود که می خواستم تو را به کاری که انجام دادن آن بر تو آسانتر باشد و حکومت بر آن تو را خوشتر می افتد، بر گمارم.

مردی که به امارت مصر فرستادم، ما را نیکخواه بود و در برابر دشمنان ما سخت پایدار و درشت خو. خدایش بیامرزد. روزهای عمر خویش به پایان رسانید. با مرگ دیدار کرد و ما از او خوشنودیم و خداوند، خشنودی خود بهره او سازد و ثوابش را دو چندان کند. پس با لشکر خود به بیرون تاز و با بصیرت دل راه خویش در پیش گیر و برای نبرد با کسی، که آهنگ جنگ تو دارد، دامن بر کمر زن و آنان را به راه پروردگارت فراخوان و فراوان از خدای یاری بجوی تا در هر کار، که دلمشغولت می دارد، تو را کفایت کند و در هر حادثه که بر تو فرود می آید یاریت نماید. ان شاء الله.

انصاریان

از نامه های آن حضرت است به محمد بن ابو بکر که به علت عزلش از حکومت مصر، و قرار گرفتن مالک اشتر به جای او دلتنگ شده بود، و مالک پیش از رسیدن به مصر از دنیا رفت

اما بعد، خبر دل تنگیت از اینکه اشتر را به منطقه حکمرانیت فرستادم به من رسید، این کار من نه به خاطر این بود که تو را کاهل و سست می دانستم، و نه به علت اینکه می خواستم کوشش زیادتری از خود نشان دهی. اگر از حکومت مصر آنچه در اختیار توست از تو گرفتم تو را حاکم منطقه ای قرار می دهم که زحمتش برایت آسانتر، و حکومتش برای تو خوشایندتر باشد

مردی که او را به امارت مصر گماشتم برای ما مردی خیر خواه، و نسبت به دشمنانمان سختگیر بود. خداوند رحمتش کند، که

عمرش را به سر برد، و مرگش را دیدار کرد، در حالی که از او خوشنودیم، خداوند رضوانش را به او عنایت نماید، و ثوابش را دو چندان کند. برای جنگ با دشمنت بیرون رو، و بر اساس بصیرت حرکت کن، با کسی که با تو می جنگد بجنگ، و او را به راه پروردگارت بخوان، بسیار از خداوند یاری طلب که تو را از امور مهم کفایت کند، و در حوادث یاریت دهد، اگر خدا بخواهد.

شروح

راوندی

و الموجدہ ادنی الغضب. و التسریح: الارسال، یقال: سرحت فلانا الی موضع کذا ای ارسلته الیه. و نقت علی ارجل: عتبت علیہ، و نقتہ: کرہتہ، فانا ناقم فیہما. و اصحر الرجل: ای خرج الی الصحراء، و قوله فاصحر لعدوک ای ابرز لمعاویہ و بارزہ. و شمر لحرب من حاربک، اطلق علیہ السلام المحاربه مع کل من یبعثہ معاویہ او یكون معہ من الناس. و شمر فی امرہ: خوف، و شمر ازارہ رفعہ، یقال: شمر عن ساقہ، و اشتقاق قولہ من الاول اولی، و یجوز ان یكون من الثانی علی تقدیر محذوف.

کیدری

قوله علیہ السلام: لقد بلغنی موجدتک من تسریح الاشر. ای غیضک من انفاذہ. فاصحر لعدوک: ای ابرز ای الصحراء. قوله لاحبب ان لا ابقی معہم یوما: لا یدل علی انه اراد ان یخرج من الامامہ فان الانسان قد یصیر علی الامر الشاق لاجل الصلاح و ان کان یحب مفارقتہ، کالصیام الذی اشتد بہ الجوع و العطش، فانه یجب الافطار ثم یوطن نفسه علی الاضطبار قالہ الوبری.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به محمد بن ابی ابکر، موقعی که از دلگیری وی نسبت به برکناری از حکومت مصر و نصب مالک اشتر به جای او، اطلاع یافت. و بعد مالک اشتر، پیش از رسیدن به مصر در بین راه بدرود حیات گفت. موجدہ: خشم و ناراحتی که به انسان دست می دهد تسریح: فرستادن اصحر له: به خاطر او از شهر بیرون شو بصیره: (در اینجا) برهان و راهنمایی دینی. اما بعد، خبر دلگیر شدن از فرستادن مالک اشتر به جای تو به من رسید، این عمل من نه به آن خاطر بود که تو کوشا نبودی و تلاش زیادی نداشتی، اگر من حکومت مصر را از تو می گیرم تو را به کاری می گمارم که زحمت و رنجش کمتر و فرمانروایی آن برای تو گواراتر باشد. کسی را که فرماندار مصر ساختم برای ما خیرخواه و بر دشمن ما غالب و توانا بود، پس خدا پیامرزدش که روزگارش را به پایان رساند و با مرگ روبرو، ما از او خوشنودیم، خداوند او را غریق دریای رحمت خود گرداند، و بر او پاداشی دو چندان دهد، حال به جانب دشمن حرکت کن و با بصیرت و بینش روانه شو، و برای نبرد با دشمن دامن همت بر کمر زن، و به راه پروردگارت دعوت کن، و از خداوند، زیاد کمک بخواه تا او تو را از آنچه باعث اندوهت شده باز دارد و نسبت به آنچه بر تو وارد شده است یاری نماید، اگر خدا بخواهد. می گویم (ابن میثم): علت (تغییر) آن بود که محمد بن ابی بکر در روبرو شدن با دشمن از خود ضعف نشان می داد، و در میان یاران علی (علیه السلام) برای نبرد با دشمن کسی پر جرات تر و نیرومندتر از مالک اشتر - خدایش پیامرزد - وجود نداشت، و معاویہ پس از ماجرای صفین برای یورش به اطراف شهرهای اسلامی آماده می شد، از طرفی، مصر مورد توجه عمرو بن عاص بوده است و امام (علیه

السلام) می دانست که آن جا جز به وسیله ی مالک اشتر نمی تواند حفظ شود، این بود که عهد و فرمانی به او نوشت، که در آینده آن را نقل خواهیم کرد، و او را به جانب مصر فرستاد، از طرفی اطلاع یافت که محمد به خاطر این عمل افسرده شده است. پس از آن که مالک اشتر، پیش از رسیدن به مصر، بدورد زندگی گفت، این نامه را امام (علیه السلام) به محمد نوشت، و در نامه کاری را که انجام داده است به اطلاع او می رساند و رضایت او را جلب می کند و دلیل گماردن مالک اشتر را به جای او بازگو می نماید، که نه از باب رنجش از وی و نه دلیل کوتاهی از جانب او بوده است. خلاصه و نتیجه ی این بخش از نامه های امام (علیه السلام) چند چیز است: اول: سخن امام: فقد بلغنی ... عملک همچون اعتراف به چیزی شبیه رفتار بدی درباره ی اوست که چیزی همانند عذرخواهی را در پی دارد. دوم: عبارت لم افعل ذلک ... ناقما، چیزی شبیه به عذرخواهی از محمد بن ابی بکر است، کوتاهی و سهل انگاری در تلاش و کوشش و نظایر آن را که شاید محمد بن ابی بکر تصور می کرد باعث عزل او شده است، از او نفی کرده، و پس از آن به وی وعده داده است، بر فرض پایان یافتن موضوع عزل وی، او را به کاری برگمارد که زحمت و رنجش کمتر و فرمانروایی آن گواراتر از حکومت مصر باشد. تا از طریق تشویق او را به کاری بهتر از حکومت مصر وادارد و آرامش قلبی به او دهد. آنگاه به انگیزه خود در فرستادن اشتر، اشاره فرموده است، که او به دلیل داشتن صفات پسندیده ی مذکور، درخور ستایش امام (علیه السلام) بوده است، و آن صفات عبارت از خیرخواهی وی برای امام، و سختگیری و پرخاشگری و حمله ور بودن نسبت به دشمن است، در صورتی که محمد هر چند در مورد اول درخور بوده است، اما در مورد دوم، ضعیف بود. سوم: عبارت: فرحمه الله ... الثواب له، اطلاع از مرگ مالک اشتر و خورسندی امام (علیه السلام) از اوست، از آن رو که مبادا ابراز سرزنشی نسبت به او نماید. چهارم: حمله ی: فاصحر از شهر بیرون شو تا آخر نامه، فرمان آمادگی برای مقابله ی با دشمن و دستور بیرون شدن او از شهر است، تا او احساس توانمندی کند، نه مخفی شدن در میان شهر که باعث احساس ناتوانی است، دیگر این بود که در نبرد خود با دشمن از روی برهان و بینش در تشخیص حق باشد، و صفت دامن به کمر زدن را کنایه از آمادگی برای نبرد آورده است، و دیگر آن که با سخن دلاویز و پند و اندرز نیکو و به نیکوترین روش مجادله، دیگران را به راه پروردگارش بخواند، و زیاد از خداوند کمک بخواهد، زیرا روی دل به جانب اوست، و کمک طلبیدن از او برای یاری رساندن به او و دفع کردن مهمترین عمل دشمن از او و کمک به او در برابر سختیهایی که مبتلا می شود، باعث آمادگی و زمینه ساز است. توفیق و نگهداری از لغزش از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

لما بلغه توجده من عزله بالأشتر عن مصر ثم توفى الأشتر فى توجهه إلى هناك قبل وصوله إليها أمّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَّغْنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ إِسْتِئْطَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ وَلَا أَزْدِياداً لَكَ فِي الْجِدِّ وَ لَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَوْنَهُ وَ أَعْجَبُ إِلَيْكَ وَ لَآئِيَهُ إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَ لَيْتُهُ أَمْرٌ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا وَ عَلَى عَيْدِ وَ نَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَلَقَدْ إِسْتِكْمَلَ أَيَّامَهُ وَ لَاقَى حِمَامَهُ وَ نَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ أَوْلَاهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ وَ ضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَ أَضِيحُ لِعَيْدِ وَ كَ وَ أَمْضِ عَلَى بَصِيرَتِكَ وَ شَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَيْكَ وَ أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ وَ أَكْثِرِ الْإِسْتِغَاةَ بِاللَّهِ يَكْفِيكَ مَا أَهَمَّكَ وَ يُعِينِكَ عَلَى مَا يُنْزِلُ بِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

محمد بن ابی بکر و بعض أخباره

أم محمد رحمه الله أسماء بنت عميس الخثعميه و هي أخت ميمونه زوج النبي ص

و أخت لبابه أم الفضل و عبد الله زوج العباس بن عبد المطلب و كانت من المهاجرات إلى أرض الحبشه و هي إذ ذاك تحت جعفر بن أبي طالب ع فولدت له هناك محمد بن جعفر و عبد الله و عوناً ثم هاجرت معه إلى المدينه فلما قتل جعفر يوم مؤتته تزوجها أبو بكر فولدت له محمد بن أبي بكر هذا ثم مات عنها فتزوجها علي ع و ولدت له يحيى بن علي لا خلاف في ذلك.

و قال ابن عبد البر في الاستيعاب ذكر ابن الكلبي أن عون بن علي اسم أمه أسماء بنت عميس و لم يقل ذلك أحد غيره.

و قد روى أن أسماء كانت تحت حمزه بن عبد المطلب فولدت له بنتا تسمى أمه الله و قيل أمامه و محمد بن أبي بكر ممن ولد في عصر رسول الله صلى الله عليه و آله .

قال ابن عبد البر في كتاب الاستيعاب ولد عام حجه الوداع في عقب ذى القعدة بنى الحليفه حين توجه رسول الله ص إلى الحج فسمته عائشه محمداً و كنته أبا القاسم بعد ذلك لما ولد له ولد سماه القاسم و لم تكن الصحابه ترى بذلك بأساً ثم كان في حجر علي ع و قتل بمصر و كان علي ع يثنى عليه و يقرظه و يفضله و كان لمحمد رحمه الله عباده و اجتهاد و كان ممن حضر عثمان و دخل عليه فقال له لو رأيك أبوك لم يسره هذا المقام منك فخرج و تركه و دخل عليه بعده من قتله و يقال إنه أشار إلى من كان معه فقتلوه { ١ } الاستيعاب ٢٤٢ . { .

قوله و بلغني موجدتك أي غضبك وجدت علي فلان موجه و وجدانا لغه قليله و أنشدوا كلانا رد صاحبه بغيظ علي حنق و وجدان شديد { ٢ } لصخر الغي؛ اللسان، الصحاح (وجد). { .

فأما في الحزن فلا يقال إلا وجدت أنا بالفتح لا غير.

و الجهد الطاقه أي لم أستبطنك في بذل طاقتك و وسعك و من رواها الجهد بالفتح فهو من قولهم اجهد جهدك في كذا أي أبلغ الغايه و لا يقال هذا الحرف هاهنا إلا مفتوحاً.

ثم طيب ع نفسه بأن قال له لو تم الأمر الذي شرعت فيه من ولايه الأشر مصر لعوضتك بما هو أخف عليك مؤنه و ثقلاً و أقل نصبا من ولايه مصر لأنه كان في مصر يازاء معاويه من الشام و هو مدفوع إلى حربيه.

ثم أكد ع ترغيبه بقوله و أعجب إليك ولايه .

فإن قلت ما الذي بيده مما هو أخف علي محمد مؤنه و أعجب إليه من ولايه مصر قلت ملك الإسلام كله كان بيد علي ع إلا الشام فيجوز أن يكون قد كان في عزمه أن يوليه اليمن أو خراسان أو أرمينية أو فارس .

ثم أخذ في الثناء على الأشر و كان علي ع شديد الاعتضاد به كما كان هو شديد التحقق بولايته و طاعته.

و ناقما من نعمت علي فلان كذا إذا أنكرته عليه و كرهته منه.

ثم دعا له بالرضوان و لست أشك بأن الأشر بهذه الدعوه يغفر الله له و يكفر ذنوبه و يدخله الجنة و لا فرق عندى بينها و بين دعوه رسول الله ص و يا طوبى لمن حصل له من على ع بعض هذا .

قوله و أصحر لعدوك أى ابرز له و لا تستتر عنه بالمدينه التى أنت فيها أصحر الأسد من خيسه إذا خرج إلى الصحراء.

و شمر فلان للحرب إذا أخذ لها أهبتها

کاشانی

(الی محمد بن ابی بکر) این نامه ای است که فرستاد به محمد بن ابی بکر (لما بلغه توجده) در محلی که رسید به آن حضرت، غمگین شدن محمد (من عزله بالاشتر) از معزولی او به سبب اشتر (عن مصر) از شهر مصر یعنی از معزول شدن او از شهر مصر، به سبب والی شدن اشتر بر آن شهر به حکم امیرالمومنین علیه السلام (ثم توفى الاشر) پس از آن وفات یافت اشتر (فی توجهه الی مصر) در متوجه شدن او به مصر (قبل وصوله اليها) پیش از رسیدن او به آنجا. آورده اند که به فرموده معاویه، زهر در عسل کرده به او خوراندند و به سبب آن وفات یافت در راه. (و قد بلغتني موجدتك) و به تحقیق که به من رسید ملال یافتن تو (من تسريح الاشر) از روان گردانیدن من اشتر را (الی عملك) به سوی کار تو (و انی لم افعل ذلك) و به درستی که من نکردم آن کار را (استبطاء لك فی الجهد) به جهت دیرشمردنی که مر تو را بود در کوشش نمودن (و لا- ازدیادا لك فی الجهد) و نه به سبب زیاد شدن تو در نعمت و بزرگی و توانگری (و لو نزعنا ما تحت یدك) و اگر برکنم آنچه در زیر دست تو است (من سلطانك) از حکومت و ایالت تو (لولیتك) هر آینه والی سازم تو را (ما هو ایسر علیك) بر چیزی که آسانتر باشد بر تو (مونه) از نظر رنج کشیدن در ترویج قواعد و رسوم عدالت (و اعجب الیک) و عجیب تر و شگفت تر باشد تو را (ولایه) از نظر حکومت (ان الرجل الذی کنت ولیته) به درستی که مردی که من والی ساخته بودم او را (امر مصر) به امر شهر مصر (کان رجلا لنا ناصحا) مردی بود برای ما نصیحت کننده و تدبیر نماینده (و علی عدونا شدیدا ناقما) و بر دشمن ما سخت عتاب کننده (فرحمه الله) پس رحمت کند خدا او را (فلقد استکمل ایامه) پس به تحقیق تمام کرد روزهای عمر خود را (و لاقی حمامه) و برسد به مرگ خود (و نحن عنه راضون) و ما از او خوشنودیم (اولاه الله رضوانه) عطا کند او را خدای تعالی خوشنودی خود را (و ضاعف الثواب له) و دوچندان گرداند ثواب خود را برای او (فاصحر لعدوك) پس ظاهر مشو یعنی بیرون آی برای دشمن خود (و امض علی بصیرتك) و روان شو بر بینایی خود (و شمر) و چست و چالاک شو (لحرب من حاربك) برای جنگ کسی که رو آورده به کارزار تو (و ادع الی سیل ربك) و بخوان مردمان را به راه پروردگار خود (و اکثر الاستعانه بالله) و بسیار گردان یاری خواستن را به خدای، در کارزار (یکفک) تا کفایت کند تو را (ما اهمك) آنچه مهم تر است تو را (و یعنك) و یاری دهد تو را (علی ما نزل بک من البلاء انشاء الله تعالی) بر آنچه فرود آید به تو از بلا و محنت و ابتلا

آملی

قزوینی

از نامه ایست که به محمد بن ابی بکر نوشت چون باو رسید متالم شدن او از جهت عزل او به مالک از مصر و مالک اشتر

وقت رفتن پیش از رسیدن بمصر فوت شد به زهری که نافع غلام عثمان بن عفان او را در شهر قلمز که تا مصر سه روز مسافت بود باغواهی معاویه گمراه در عسل خورانید و چون خبر موت او به معاویه ملعون رسید گفت: (الا و ان الله جنودا من عسل) و آن مثل شد و محمد از آن غمگین بود که او را عزل کرده بود مگر او را مقصر می دانست و مقصود از این نامه تسلی و استمالت دادن او است و حکومت او برقرار داشتن، مادر محمد اسماء بنت عمیس خثعمیه است و او خواهر میمونه زوجه پیغمبر و همچنین خواهر لبابه مادر فضل و عبدالله زوجه عباس بن عبدالمطلب است، و از زنان هجرت کننده به حبشه بود آن هنگام در تحت نکاح جعفر بن ابی طالب می زیست و در حبشه محمد و عبدالله و عون پسران جعفر را زائید، پس به همراهی جعفر مراجعت به مدینه کرد بعد از آنکه جعفر در جنگ موته شهید گشت ابوبکر اسما را بحباله ازدواج خود در آورد و محمد را از او آورد، بعد از فوت ابی بکر حضرت امیرالمومنین علیه السلام او را بشرف همسری و هم خوابگی خود مشرف و سربلند گردانید، و یحیی بن علی از او متولد گشت، در این فقرات خلافی نیست و مسلم کل است باین واسطه آن حضرت همیشه محمد را ولد و ربیب خود می خواند. بمن رسید غیظ و غصه تو از روانه کردن اشتر سوی عمل تو، و من آن کار نکردم از رهگذر اینکه کند و کاهل می دانستم ترا در کوشش و جهد و نه اینکه می خواستم تو از این زیاده جد و سعی کنی و بالجمله غرض آن است که تو کندی نکردی و تقصیر در جد نکردی حسب المقذور خود، ولیکن آن کار که از اشتر می آید از تو می آمد و نمی خواهد این حرف در روی او صریح بگوید، ولیکن در طی کتاب بیان فرمود و از حال محمد در خارج ظاهر است که او از آن جرئت و صولت نداشت که اشتر داشت، و از ضبط مصر و مدافعه معاویه و عمروعاص عاجز بود. و اگر می کردم و باز می گرفتم آنچه در زیر دست تو بود از سلطنت مصر ترا والی می ساختم بر ولایتی و عملی می دادم که آسانتر باشد بر تو زحمت آن کار و جفای ضبط آن ملک و خوشایندتر باشد نزد تو حکومت آن، اشاره به آن است که او از ضبط مصر عاجز بود. این مردی که من او را والی گردانیدم بر مصر مردی بود خیرخواه ما، و سخت با صولت و غضب بر دشمن ما، و محمد در وصف ثانی همچو او نبود رحمت کند خدای بر او که او روزگار خود تمام کرد و با مرگ ملاقات نمود، ما از او راضییم عطا کند او را خدای رضوان و خوشنودی خود، و مضاعف گرداند برای او ثواب و نعیم خود را مدح اشتر و ثنای بر او هر چند در این موضع مظنه غیرت است، ولیکن ترغیب است بر ملازمت اطاعت و مجاهدت در طریق وفاداری و متابعت و تنبیه است بر تحذیر از شائبه شماتت. پس بیرون آی بسوی دشمن خود روان شو بر بصیرت خویشتن و چالاک شو برای جنگ کسی که با تو جنگ می کند، و بخوانشان براه پروردگار خود و بسیار یاری طلب از خدا تا کفایت کند از تو آنچه را در غم و اندیشه انداخته است ترا، و یاری کند ترا بر آنچه فرود آمده است بتو از خطر و بلا اگر خواهد خدا.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی محمد بن ابی بکر، رضی الله عنه، لما بلغه توجده من عزله بالاشتر عن مصر، ثم توفی الاشتر فی توجهه الی مصر قبل وصوله الیها.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی محمد پسر ابابکر، رضی الله عنه، در وقتی که رسید به امیر علیه السلام، حزن و اندوه محمد از جهت معزول شدن او از حکومت مصر به سبب منصوب شدن مالک اشتر به حکومت آنجا. پس وفات

کرد مالک اشتر در اثناء متوجه شدن او به سوی مصر، پیش از رسیدن او به مصر.

«و قد بلغتنی موجدتک من تسریح الاشر الی عملک و انی لم افعل ذلک استبطاء لک فی الجهد و لا ازديادا لک فی الجهد و لو نزلت ما تحت یدک من سلطانک، لولیتک ما هو ایسر علیک موونه و اعجب الیک ولایه.»

یعنی و به تحقیق که رسید به من حزن و اندوه تو از فرستادن مالک اشتر به سوی مشغول شدن به شغل تو و به تحقیق که من نکردم نصب اشتر را از جهت کند دانستن مر تو را در جهاد کردن و نه از جهت زیاد گردانیدن مر تو را در سعی و تلاش کردن و اگر چه گرفته بودم آنچه را که در زیر دست تصرف تو بود از تسلط و حکومت تو، هر آینه حاکم گردانیده بودم تو را بر چیزی که آسانتر بود بر تو از روی مشقت بودن و خوش آینده تر بود پیش تو از روی حاکم بودن.

«ان الرجل الذی کنت ولیته امر مصر کان رجلا لنا نصحا و علی عدونا شديدا ناقما، فرحمه الله! فلقد استکمل ایامه و لاقی حمامه و نحن عنه راضون. اولاه الله رضوانه و ضاعف الثواب له. فاصحر لعدوک و امض علی بصیرتک و شمر لحرب من حاربک و ادع الی سبیل ربک و اکثر الاستعانه بالله یکفک ما همک و یعنک علی ما ینزل بک، ان شاء الله.»

یعنی به تحقیق که مرد آنچنانی را که بودم من که مامور ساخته بودم او را به حکومت ولایت مصر، بود مردی مهربان از برای ما و سخت گیرنده ی زحمت دهنده بر دشمن ما، پس خدا رحمت کند او را، پس هر آینه تمام گردانید روزگار عمر خود را و ملاقات کرد مرگ خود را و حال آنکه ما از او راضی و خوشنودیم، جای دهد او را خدا در بهشت خود و دو چندان گرداند ثواب او را. پس بیرون شو به صحرا از جهت محاربه ی با دشمن تو و بگذر در کارها با بینایی تو و دامن همت بر کمر زن از برای جنگ کردن با کسی که جنگ با تو کند و بخوان مردم را به سوی راه پروردگار تو و بسیار بخواه یاری از خدا که کفایت می کند تو را در آن چیزی که مهم و ضرور تو است و اعانت و کمک می کند تو را بر چیزی که نازل می شود بر تو ان شاء الله.

خونی

اللغه: (الموجده): الغضب و الحزن، وجدت علی فلان موجده، (التسریح): الارسال، (الجهد): الطاقه، و من رواها الجهد بالفتح فهو من قولهم اجهد جهدک فی کذا ای ابلغ الغایه، (ناقما): من نقت علی فلان کذا اذا انکرته علیه و کرهته منه، (الحمام): الموت، (اصحر له): اخرج له الی الصحراء و ابرز له من اصحر الاسد من خیسه اذا خرج الی الصحراء، (شمر) فلان للحرب: اخذ لها اهبتها. الاعراب: من تسریح: للتعلیل، استبطاء: مفعول له، لنا: ظرف مستقر ای ثابتا لنا و تعلقه بقوله (ناصحا) فیه غموض، اولاه الله: جمله دعائیه، یکفک مجزوم فی جواب الامر. المعنی: مصر بلده عامره ضمت الی حکومه علی (علیه السلام) بعد تصدیه للحکومه، و هی بلده هامه من اعظم ثغور الاسلام کما اشار الیه (علیه السلام) فی مکتوب له الی محمد بن ابی بکر بعد ما ولاه علی مصر: (ثم اعلم یا محمد انی ولیتک اعظم اجنادی اهل مصر و اذ ولیتک ما ولیتک من امر الناس فانک محقوق ان تخاف فیه علی نفسک). و لما کان مصر مجاوره للشام و یمد الیها الاعناق لکثره خیراتها کانت احد مراکز دعاه معاویه و جواسیسه و سکن فیه جمع من شیعه عثمان، و لما ورد محمد بن ابی بکر فیها والیا تخلفوا عنها و لا یقدر علی اخضاعهم فاختر علی (علیه السلام) مالک الاشر و عهد له علی مصر لقوته و منعته، و لما اطع محمد بن ابی بکر علی ذلک شق علیه تبدیله بالاشتر لمکانته

من ابی بکر و قریش، و لكن الاشر لم یصل الی مصر و اغتیل فی الطریق فکتب (ع) هذا الكتاب الی محمد بن ابی بکر کاعتذار مما بلغه و اعلام لوفاه الاشر و تثبیت ولایتہ علی مصر مشیرا الی ان الولایہ علی مصر شاق و معرض للخطر، و موکدا علی التیقظ و الاستعداد لمقابله ما یجری فی مصر من المكائد. قال الشارح المعترلی (ص ۱۴۲ ج ۱۶ ط مصر): ام محمد رحمه الله اسماء بنت عمیس الخثعمیه و هی اخت میمونہ زوج النبی (صلی الله علیه و آله) و اخت لبابه ام الفضل و عبدالله زوج العباس بن عبدالمطلب، و كانت من المهاجرات الی ارض الحبشہ، و هی اذ ذاک تحت جعفر بن ابيطالب (ع)، فولد له هناك محمد بن جعفر و عبدالله و عوناً، ثم هاجرت معه الی المدینہ، فلما قتل جعفر یوم موته تزوجها ابوبکر فولدت له محمد بن ابی بکر هذا، ثم مات عنها فزوجها علی (علیه السلام)، و ولدت له یحیی بن علی، لا خلاف فی ذلك- الی ان قال:- و قد روی ان اسماء كانت تحت حمزه بن عبدالمطلب، فولدت له بنتا تسمى امه الله- و قيل امامه- و محمد بن ابی بکر ممن ولد فی عصر رسول الله (صلی الله علیه و آله)- الی ان قال:- ثم كان فی حجر علی (علیه السلام) و قتل بمصر، و كان علی (علیه السلام) یثنی علیہ و یقرظه و یفضله، و كان لمحمد رحمه الله عبادہ و اجتهاد، و كان ممن حضر عثمان و دخل علیہ. الترجمة: نامه ای که بمحمد بن ابی بکر نوشت، چون به آنحضرت گزارش رسید که محمد از عزل خود بوسیله جای گزینی مالک اشتر ناراحت و اندوهگین شده، سپس اشتر پیش از رسیدن به مصر در راه مصر وفات کرد. اما بعد بمن رسیده که از گسیل داشتن اشتر بکارگزاری در جای تو غمده و ناراحت شدی، من این کار را برای آن نکردم که تو در کوشش و تلاش در کار خود کندی و مسامحه داری، و نه اینکه خواسته باشم تو را در کوشش بیشتر نسبت بکارگزاریت وادار کرده باشم، و اگر هم آن حکومت که داشتی از دست می گرفتم تو را حکومتی می دادم که اداره آن آسانتر باشد و در چشم تو خوشتر جلوه کند. راستی آن مردی که من کار حکومت مصر را بدو واگذار کردم، مردی بود که از ما بود، خیرخواه بود و نسبت بدشمنان ما سخت گیر و دلیر بود، و خرده گیر و بدخواه، خدایش رحمت کند که روزگار عمر خود را بسر آورد و درگذشت، ما از او خوشنودیم، خداوندش مشمول رضایت خود سازد و ثوابش را دو چندان کند. بایدت از خانه بدر آئی و در بیابانها بدشمن بتازی، و با بینائی دنبال وظیفه خود بروی، و با هر البجنگ تو آید مردانه بجنگی، و پر از خدا یاری جوئی تا مهم تو را کفایت کند و تو را در گرفتاری یاری نماید، والسلام.

شوشتری

اقول: رواه الطبری و الثقفی مع جواب محمد، روی الاول عن ابی مخنف (الفصل الثانی و العشرون- فی اولیائه (علیه السلام) و اعدائه) و الثانی عن المدائنی، قال: لما بلغ محمد بن ابی بکر ان علیا (ع) قد بعث الاشر شق علیہ، فکتب علی الی محمد بن ابی بکر عند مهلك الاشر- و ذلك حین بلغه موجه محمد لقدم الاشر علیہ- اما بعد فقد بلغنی موجدتک من تسریح الاشر الی عملک، و انی لم افعل ذلك استبطاء لک فی الجهاد، و لا ازديادا منی لک فی الجهد، و لو نزع ما تحت یدک من سلطانک لولیتک ما هو ایسر علیک فی المونه، و اعجب الیک ولایه منه ان الرجل الذی کنت و لیته مصر کان لنا نصیحا، و علی عدونا شدیداً، و قد استکمل ایامه، و لایقی حمامه، و نحن عنه راضون، فرضی الله عنه و ضاعف له الثواب، و احسن له الماب، اصبر لعدوک، و شمر للحرب، و ادع الی سییل ربک بالحکمہ. و الموعظه الحسنه، و اکثر ذکر الله و الاستعانہ به و الخوف منه، یکفک ما اهمک و یعنک علی ما و لاک، اعاننا الله و ایاک علی ما لا ینال الا برحمته. و السلام علیک. فکتب الیه محمد بن ابی بکر: اما بعد فانی فقد انتهی الی کتاب امیرالمومنین، ففهمته، و عرفت ما فیہ، و لیس احد من الناس بارضی منی برای امیرالمومنین، و لا اجهد علی عدوه، و لا اراف بولیہ منی، و قد خرجت فعسکرت، و آمنت الناس، الا من نصب لنا حرباً، و اظهر

الامام، و كان يحبه و يثني عليه، و ولاة مصر.. ثم رأى ان يستبدل به الاشر، ليكون حصنا منيعا لمصر من معاوية و ابن العاص، فكتب له العهد المشهور، و لما علم محمد بن ابي بكر بذلك عتب و تالم.. و دس معاوية للاشر السم بالعسل قبل ان يصل الى مصر، فبقى محمد واليا عليها، و كتب الامام له هذه الرسالة: (اما بعد، فقد بلغني موجدتك الخ).. لماذا صعب عليك اختياري للاشر؟ اتظن انه اعز علي منك، او اني اتهمك بالتقصير في عملك.. كلا، و لكن الحكمة و المصلحة قضت بذلك..

هذا، الى اني ما اردت طردك و عزلك، و انما اردت نقلك الى بلد آخر يسرك و يعجبك، و لايجر عليك المتاعب و المصاعب كمصر القريبه من معاوية و التي جعلها طعمه لابن العاص. فهون عليك. (ان الرجل الذي كنت وليته امر مصر الخ).. و هو الاشر، كان مخلصا لله و لنا، و انت كذلك يا محمد، و لكن معاوية كان يهاب الاشر و يتحاماها حيث فعل به الافاعيل في صفين، و لو لا- رفع المصاحف لقضى عليه الاشر، و ما اغتاله معاوية الا خوفا من باسه و صلابته (فرحمه الله.. و ضاعف الثواب له). قال ابن ابي الحديد: لا اشك في ان الله يغفر للاشر ذنوبه، و يدخله الجنة بهذه الدعوة، لانها كدعوه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و يا طوبى لمن حصل على بعضها من علي (عليه السلام). (فاصحر لعدوك الخ).. استعد لحربه، و احذر من كيده، و اثبت على دينك و ايمانك، و حرض على الجهاد، و استعن بالله، فانه ناصرك و كافيك انشاء الله.

عبده

... من عزله: توجده تكدره ... تسريح الاشر الى عملك: موجدتك اي غيظك و التسريح الارسال و العمل الولايه ... و لا ازديادا في الجسد: اي ما رايت منك تقصيرا فاردت ان اعاقبك بعزلك لتزداد جدا ... عدونا شديدا ناقما: ناقما اي كارها ... ايامه و لاقى حمامه: الحمام بالكسر الموت ... و امض على بصيرتك: اصحر له اي ابرز له من اصحر اذا برز للصحراء

علامه جعفري

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به محمد ابن ابي بكر هنگامی که خبر دلگیری او از عزلش از حکومت مصر و نصب مالک اشتر به حضرت رسید، و اشتر در بین راه پیش از رسیدن به مصروفات نموده بود (کشته شده، چنانکه داستان او در شرح نامه پنجاه و سوم بیاید، و امام علیه السلام در این نامه سبب مصلحت نصب مالک را بیان فرمود): پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، خبر دلگیری از فرستادن اشتر به کار تو به من رسید، و این کار من برای کنديت در سعی و کوشش و زیاد کردن تلاش تو نبوده زیرا توانائی خود را بکار برده ای، ولی کاری که از اشتر ساخته بود از تو ساخته نیست و اگر آنچه در زير دست تو است حکومت مصر از تسلط تو بیرون سازم تو را به چیزی (شهری یا کاری) حکم سازم که سنگینی و رنجش کمتر و امارت آن بر تو خوش آینده تر باشد. مردی مالک را که بر مصر حاکم ساختم برای ما مردی بود خیراندیش (چنانکه تو هستی) و بر دشمن ما چیره و توانا (که تو آنطور نیستی) پس خدایش بیامرزد که روزگارش را (به سعادت و نیکبختی) به سر رساند، و با مرگ روبرو شد، و ما از او خورسندیم، خداوند رحمت خود را به او عطا فرماید، و پاداشش را دو چندان گرداند، پس (اکنون که مالک کشته شده و به مصر نرسیده) به سوی دشمن رو (در شهر نمان تا دشمن به سوی تو آید) و با بینائی روان گرد (احتیاط و آرامی در کار و روش جنگ را از دست داده) و به جنگ کسی که با تو می جنگد بشتاب (کندي

مکن که بر تو فیروزی یابد (و آنها را به راه پروردگارت بخوان) تا حجت برایشان تمام شود و بدانند جنگ تو با آنان به دستور خدا است نه از روی هوای نفس (و از خدا بسیار یاری طلب تا نگاهداریت از آنچه) گرفتاریها که (تو را به غم و اندوه انداخته، و یاریت کند در آنچه) سختیها که (به تو رسیده است، اگر خدا) فتح و فیروزی برای تو (خواهد).

زمانی

آشنائی با پسر ابی بکر نام مادر محمد بن ابی بکر اسماء بنت عمیس است. وی خواهر میمونه همسر رسول خدا (ص) است. اسماء همسر جعفر بن ابی طالب (برادر امام علی علیه السلام) بود که با جعفر به حبشه مهاجرت کرده بود و در غربت سه پسر برای جعفر آورده بود. موقعی که جعفر در جنگ موته کشته شد ابوبکر با وی ازدواج کرد و محمد از وی متولد شد و آنگاه که ابوبکر از دنیا رفت امام علی علیه السلام با وی ازدواج کرد و محمد هم تحت کفالت آنحضرت تربیت شد. محمد بن ابی بکر از کسانی بود که در قتل عثمان فعالیت چشمگیری داشت و پس از قتل وی، کشور اسلامی آنروز، مصر، ایران و عربستان همه و همه تحت نظر امام علی علیه السلام بود تنها شام بود که تحت نظر معاویه قرار داشت. محمد بن ابی بکر از طرف امام علی علیه السلام به استانداری مصر منصوب شد. امام علی علیه السلام که محمد بن ابی بکر را عزل کرده و اشتر را بجای او اعزام داشته، شاید میخواسته استانداری یکی از مناطق ایران آن روز را در اختیار محمد قرار دهد چون محمد در حقیقت فرزند علی علیه السلام است و امام علی علیه السلام هم در نامه به وی اطلاع میدهد. نکته ای دیگری که در ذیل نامه امام علی علیه السلام به آن اشاره کرده این است که محمد آمادگی جنگی در ردیف مالک اشتر نداشته و مصر هم از طرف معاویه در معرض خطر بوده است، بهمین جهت، معاویه مالک اشتر را در راه مسموم کرد و محمد هم که در امر جنگ آزموده نبود در مصر شکست خورد و بقتل رسید و مصر سقوط کرد. و امام علی علیه السلام که چنین خطری را احساس میکرده در ذیل نامه به آمادگی جنگی، و تکیه بخدا توجه میدهد. در این نامه عظمت مالک اشتر که از اصحاب امام علی علیه السلام است بیشتر روشن میگردد. هر چند امام علی علیه السلام میخواهد محمد بن ابی بکر را دلداری دهد، اما مالک اشتر را پیش از پیش میستاید و اشاره میکند که ما از او راضی هستیم و خدا هم از او راضی و در بهشت او را جای خواهد داد. مالک اشتر نمونه ای از این آیه است: (آی شخص مطمئن بسوی خدای متعال در حالیکه هم پسند میکنی و هم پسندیده خدائی باز گردد. داخل بر بندگان ما میشوی و به بهشت وارد میگردد).

سید محمد شیرازی

و ذلك ان الامام عليه السلام كان قد و لا محمدا مصر، ثم عزله، و نصب مكانه مالک الاشتر، لما رای فيه من الصلاح فتكدر خاطر محمد من عزله (الی محمد بن ابی بکر لما بلغه توجهده) ای تکدر محمد (من عزله بالاشتر عن مصر، ثم توفی الاشتر) بسم دسه الیه معاویه (فی توجهه الی مصر، قبل وصوله الیهها). (اما بعد) الحمد و الصلاه (فقد بلغنی موجوتک) مصدر میمی، بمعنی الوجد، و هو الغضب و الكدوره (من تسریح) ای ارسال مالک (الاشتر الی عملک) ای ولایتک (و انی لم افعل ذلك انستبطاء الک فی الجهد) ای لانی لم ارمنک کثیر جهد فی عملک (و لا ازديادا فی الجهد) ای لم یکن عزلک لانی اردت بذلك ان تزدد جدا فی الاعمال - فلا یسبق الی ذهنک ان عزلک لتقصیر منک - (و لو نزع ما تحت یدک من سلطانک) و ولایتک (لولیتک ما هو ایسر علیک موونه) و عدده الامام علیه السلام بان یولیه بلدا آخر اسهل علی محمد، من و لابه مصر (و اعجب

اليك و لايه) اى احب اليك من مصر، و ذلك تكيا لخاطره و ترضيه له، و قد كان بناء الامام عليه السلام ذلك، لكن الامر لم يتم (ان الرجل الذى كنت وليته امر مصر) اى الاشر (ره) (كان رجلا لناصحا) يعمل حسب رغبتنا. (و على عدونا) اى معاويه (شديد ناقما) اى كارها (فرحمه الله) حيث ان الامام كتب هذا الكتاب بعد مقتل الاشر، ترحم عليه (فلقد استكمل ايامه) اى اكمل ايام عمره المقدر له (و لاقى حمامه) اى موته (و نحن عنه راضون) اذ كان مع الحق (اولاه الله رضوانه) اى اعطاه الله سبحانه الرضا و الجنه (و ضاعف الثواب له) اى اكثر من عمله، و حيث قتل اشر ارجع الامام محمدا الى منصبه الاول، و لذا قال له (فاصحن) اى اظهر، و اصله الخروج من الابنيه الى الصحراء (لعدوك) معاويه و جيشه فقد بعث معاويه الى مصر جيشا لاستلابها. (و امض على بصيرتك) و دينك (شمر لحرب من حاربك) اى استعد، و اصل التشمير ترفيع الثوب عن الساق، لاجل العمل، حتى لا يلتفت بالرجل، و يمنع عن السرعة فى العمل (و ادع الى سبيل ربك) اى اهد الناس و امرهم بالمعروف (و اكثر الاستعانه بالله) فى قلبك و لسانك (يكفك) الله سبحانه (ما اهمك) مما تريد (و يعنك) الله سبحانه (على ما نزل بك) من الكارثة من الكارثة من جهه الحرب (انشاء الله) تعالى.

موسوى

اللغه: موجدتك: غضبك و غيظك. التسريح: الارسال. الاستبطاء: التأخير. الجهد: الطاقه و المشقه و الوسع. الجد: بكسر الجيم الاجتهاد. نزع الشىء: قلعه و نزع الامير العامل اذا عزله. المونه: الشده و الثقل. ناقما: كارها معيبا. الحمام: الموت. اصحر له: ابرز له من اصحر اذا برز الى الصحراء. شمر للحرب: اخذ لها اهبتها. الشرح: (اما بعد فقد بلغنى موجدتك من تسريح الاشر الى عملك و انى لم افعل ذلك استبطاء لك فى الجهد و لا ازديادا لك فى الجد و لو نزعت ما تحت يدك من سلطانتك لوليتك ما هو ايسر عليك مونه و اعجب اليك و لايه) ولى الامام محمد بن ابى بكر على مصر و لما لم يكن بمستوى ضبطها و حفظها كما يحب الامام و يرغب وجه اليها الاشر لشده و باسه و ضبطه للامور فازعج ذلك محمدا و فى الطريق الى مصر دس معاويه السم الى الاشر فمات قبل ان يصل اليها فكتب الامام الى محمد هذا الكتاب يطيب خاطره و يبين له ان عزله لم يكن لامر معيب فيه كالخيانه بل لاجل ان يوليه امرا يتناسب مع امكاناته و قدرته و ابتدا عليه السلام بذكر ما بلغه عنه و وصله منه من غضبه حيث ارسل الاشر الى مصر بدلا عنه ليتولى امر تلك البلاد ثم بين له اسباب عزله و هو يشبه الاعتذار منه فقال لم يكن ذلك لانك بطىء فى مكافحه الاعداء و مواجعتهم او غير مجد فيه او غير مخلص و لو اننى كنت اعزل لك عن هذه البلاد لوليتك ما هو ايسر عليك ضبطه و اقدر عليه فى الاداره فان مصر اعطاها معاويه لعمر و طعمه و هذا يحاول بكل طاقاته ان يستولى عليها و ان عملاوه فيها كثيرون يكيّدون لك و يتربصون بك فيكون غيرها اضبط لك و احسن و ايسر ... (ان الرجل الذى كنت وليته امر مصر كان رجلا لناصحا و على عدونا شديدا ناقما فرحمه الله فلقد استكمل ايامه و لاقى حمامه و نحن عنه راضون اولاه الله رضوانه و ضاعف الثواب له) فى هذا الثناء على مالك تقويه لعزيمه محمد و دفعا له ليكون مثله، و الامام يعطى كل ذى حق حقه و هذه الكلمات منه فى حق مالك تؤكد اهميه هذه الشخصيه و ما كان لها من الاثر فى المجتمع و ما لها من دور كبير فما لك كان من اشد المخلصين للامام الناصحين له و بمقدار اخلاصه للامام و نصحه له كانت عدواته لمعاويه و نعمته و شدته فى مواجعتهم ثم دعا له بعد ان بين انه كان راضيا عنه و كما يقول ابن ابى الحديد: و لست اشك بان الاشر بهذه الدعوه يغفر الله له و يكفر ذنوبه و يدخله الجنه و لا فرق عندى بينها و بين دعوه رسول الله - صلى الله عليه و آله - و يا طوبى لمن حصل له من على عليه السلام بعض هذا ... (فاصحر لعدوك و امض على بصيرتك و شمر لحرب من حاربك و ادع الى سبيل ربك و اكثر من الاستعانه بالله يكفك ما اهمك و يعنك على ما ينزل بك ان شاء الله) امره عليه السلام باوامر: ١ - امره ان يخرج لعدوه و يبرز

له و لا ينتظر او يتاخر لثلا يستشعر منه الضعف و الهوان. ٢ - امره ان يمضى على يقين من حقه و انه اولى الناس بهذا المقام لانه المنصوب من قبل الحاكم الشرعى و الخليفه بايعته الامه ... ٣ - امره ان يستعد للحرب و ياخذ لها اهبتها فيهيء لها اسبابها وعدتها و ما تحتاجه. ٤ - امره ان يدعو الى سبيل ربه فلا يقصر فى هدايته فرد او يتوانى فى رد ضال او يتهاون فى الاخذ بيد شاك او متردد الى ما فيه نجاته ... ٥ - امره ان يستعين بالله فانه الكافى لكل امر شديد فان الاحمال مهما كانت ثقيه و العناء كبير و النوازل قويه اذا اخذ الانسان بالاسباب المامور بها و عاد الى الله بالتوكل عليه انفتحت امامه الابواب و جعل الله له من امره فرجا و مخرجا.

دامغانى

از نامه آن حضرت به محمد بن ابى بکر هنگامى که از دلتنگى او به سبب عزل او از حکومت مصر با انتصاب اشتر آگاه شد، اشتر هم ضمن حرکت خود به مصر پيش از رسيدن به آن شهر در گذشت. در اين نامه که با عبارت «اما بعد، فقد بلغنى موجدتك من تسريح الاشتر الى عملك» «اما بعد، همانا خبر دلتنگى تو از فرستادن اشتر براى تصدى کار تو به من رسيد» شروع مى شود، ابن ابى الحديد نخست بحث زير را مطرح کرده است:

محمد بن ابى بکر و برخى از اخبار او:

مادر محمد که خدايش رحمت کند، اسماء دختر عميس و از قبيله خثعم است. او خواهر ميمونه همسر پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم و خواهر لبابه مادر فضل و عبد الله و همسر عباس بن عبد المطلب است. اسماء از زنانى است که به حبشه هجرت کرده است و در آن هنگام همسر جعفر بن ابى طالب عليه السلام بود و براى او همان جا محمد و عبد الله و عون را آورد و سپس همراه جعفر به مدينه هجرت کرد و چون جعفر در جنگ موده شهيد شد، ابو بکر اسماء را به همسرى گرفت و اسماء براى او همين محمد بن ابى بکر را آورد. پس از مرگ ابو بکر، على عليه السلام اسماء را به همسرى گرفت و اسماء براى على عليه السلام يحيى را آورد و در اين موضوع هيچ خلافى نيست.

ابن عبد البر در الاستيعاب مى گويد: ابن كلبى گفته است نام مادر عون پسر على عليه السلام اسماء بنت عميس بوده ولى هيچ كس جز او اين سخن را نگفته است. و هم روايت شده است كه اسماء بنت عميس همسر حمزه بن عبد المطلب هم بوده است و براى او دختری به نام امه الله يا امامه آورده است.

محمد بن ابى بکر از كسانى است كه به روزگار زندگى رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم متولد شده است. ابن عبد البر در الاستيعاب مى گويد: محمد بن ابى بکر در سال حجه الوداع به آخر ذيقعد و هنگامى كه پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم آهنگ حج فرموده بود در ذو الحليفه متولد شد، عايشه او را محمد نام نهاد و پس از آنكه قاسم پسر محمد متولد شد به او كنيه ابو القاسم داد و اصحاب پيامبر در اين كار مانعى نمى دیدند يعنى اينكه نام و كنيه رسول خدا را بر كسى نهند. محمد بن ابى بکر سپس در دامن على عليه السلام تربيت شد و در كنف حمايت او بود تا آنكه در مصر كشته شد. على عليه السلام بر او محبت مى كرد و او را مى ستود و برترى مى داد. محمد كه خدايش رحمت كنند اهل عبادت و اجتهاد بود و از كسانى است كه در محاصره عثمان دست داشت و چون پيش عثمان رفت، عثمان به او گفت: اگر پدرت تو را در اين حال مى دید

خوشحال نمی شد. محمد بیرون آمد و پس از او کس دیگری وارد شد و عثمان را کشت و هم گفته شده است که محمد به کسانی که همراهش بودند، اشاره کرد و آنان او را کشتند.

ابن ابی الحدید سپس دیگر الفاظ و جملات نامه را توضیح داده و ضمن آن گفته است اگر بررسی چه چیزی در دست علی علیه السّلام بوده است که برای محمد بن ابی بکر بهتر و کم زحمت تر از حکومت مصر باشد که او را بر آن بگمارد، می گویم تمام مناطق اسلامی غیر از شام در اختیار علی علیه السّلام بوده است و ممکن است علی علیه السّلام چنین تصمیمی داشته است که محمد را به حکومت یمن، خراسان، ارمینیه یا فارس بگمارد. سپس علی علیه السّلام در این نامه شروع به ستودن مالک اشتر فرموده است و علی علیه السّلام سخت به او اعتماد داشته است، همان گونه که اشتر هم به راستی دوستدار و فرمانبردار بوده است. پس از آن علی علیه السّلام برای اشتر دعا کرده است که خداوند از او راضی باشد و من -ابن ابی الحدید- شک ندارم که خداوند با این دعای علی او را می آمرزد و از گناهان اشتر در می گذرد و او را به بهشت می برد و در نظر من فرقی میان دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السّلام نیست، و خوشا به حال آن کس که به چنین دعایی از علی علیه السّلام یا به کمتر از آن دست یابد.

مکرم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ لَمَّا بَلَغَهُ تَوَجُّدُهُ مِنْ عَزْلِهِ بِالْأَشْتَرِ عَنْ مِصْرٍ، ثُمَّ
تُوفِيَ الْأَشْتَرُ فِي تَوَجُّهِهِ إِلَى هُنَاكَ قَبْلَ وُصُولِهِ إِلَيْهَا.

از نامه های امام علیه السلام است

که به محمد بن ابی بکر هنگامی که به سبب عزلش از فرمانداری مصر و قرار دادن مالک اشتر به جای او ناراحت شده بود، برای او نگاشت هر چند سرانجام اشتر در بین راه پیش از رسیدن به حکومت مصر

(بر اثر سم معاویه) دیده از جهان فرو بست {۱}. سند نامه:

این نامه را قبل از مرحوم سید رضی، ابوالحسن مدائنی (ظاهراً در کتاب فتوحات الاسلام و ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات و طبری در تاریخ خود در حوادث سنه ۳۸ و بلاذری در شرح حال علی علیه السلام در کتاب انساب الاشراف نقل کرده اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۲) {

نامه در یک نگاه

می دانیم معاویه بعد از داستان حکمین اصرار داشت مناطقی که زیر سیطره حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام است را نا امن کند و پیوسته به مرزهای عراق

حمله می کرد و از سویی دیگر به عمرو بن عاص به سبب خوش خدمتی هایش قول داده بود که اگر زمام تمام حکومت اسلامی به دست او افتد مصر را در اختیار عمرو بگذارد و برای رسیدن به این هدف آن دو هر کاری را که می توانستند انجام می دادند.

امام علیه السلام احساس کرد محمد بن ابی بکر که والی آن حضرت بر مصر بود گر چه مرد امینی است ولی فردی از او قوی تر و با تجربه تر لازم است تا در برابر توطئه های معاویه بایستد، لذا مالک اشتر را برای این امر برگزید و عهدنامه معروف خود را برای او نوشت.

هنگامی که معاویه باخبر شد مالک به سوی مصر می رود نگران گشت و توطئه ای چید تا مالک را قبل از رسیدن به مصر از میان بردارد. به یکی از جاسوسان خود که از علاقه مندان به آل عمرو بود مأموریت داد، به هر صورتی که ممکن است مالک را مسموم سازد. او نزد مالک آمد و خود را از علاقه مندان و دوستان صمیمی اهل بیت و شیعیان علی علیه السلام قلمداد کرد و از فضایل آن حضرت و بنی هاشم مطالب زیادی گفت تا آنجا که مالک باور کرد او واقعاً از دوستان اهل بیت است در این هنگام غذای مسمومی را به عنوان هدیه برای مالک برد (و معروف این است که عسلی را با سم مهلکی آغشته کرد) هنگامی که مالک از آن تناول نمود شدیداً مسموم شد و پیش از رسیدن به مصر در همان جا که منطقه قُلُوم بود به شهادت رسید.

هنگامی که داستان نصب مالک به عنوان والی مصر به جای محمد بن ابی بکر به گوش محمد رسید ناراحت شد. امام علیه السلام نامه فوق را به او نوشت و از او رفع نگرانی کرد و او را در پست خود ابقا فرمود. ابر گرفته شده از مصادر نهج البلاغه و کتب دیگر.

بنابراین محتوای نامه رفع نگرانی محمد بن ابی بکر از جانشین کردن مالک

اشتر و اطمینان دادن به اوست که هرگز امام علیه السلام از فعالیت های او ناراضی نبوده، بلکه هدفی داشته است که بر او هم پوشیده نیست و نیز در این نامه اراده او را تقویت می کند و بر ایستادگی در مقابل دشمن و نگهداری حکومت مصر او را تشجیع می نماید و توصیه می کند که بر خدا توکل کن و محکم در برابر دشمنان بایست.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَّغْنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَشْرِيحِ الْمَاشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ، وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ اسْتِجَابَةً لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَلَا ازْدِياداً لَكَ فِي الْجِدِّ، وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ، لَوْلَيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَثُونَهُ وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَلَا يَهْ. إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلَيْتُهُ أَمْرٌ مَضِيرٌ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا، وَعَلَى عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا، فَرَحِمَهُ اللَّهُ! فَلَقَدْ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ، وَلَقِيَ حِمَامَهُ، وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ؛ وَأَوْلَاهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ، وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَأَضِجْ لِعِيدِ وَكَ وَآمِضْ عَلَى بَصِيْرَتِكَ، وَشَمِّرْ لِحَرْبٍ مِّنْ حَارِبِكَ، وَادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ، وَأَكْثِرِ الْإِسْتِعَانَةَ بِاللَّهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ وَيُعِينِكَ عَلَى مَا يُنْزِلُ بِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که از فرستادن «اشتر» به سوی منطقه ای که تحت ولایت توست ناراحت شده ای؛ ولی (بدان) من این کار را نه به این جهت انجام دادم که تو در تلاش و کوشش خود کندی کرده ای و نه برای اینکه جدیت بیشتری به خرج دهی (بلکه این کار مصالح دیگری داشته است) و اگر من آنچه را در اختیار تو قرار داده بودم می گرفتم تو را والی و حاکم جای دیگری قرار می دادم که هزینه (و نگهداری) آن برای تو آسان تر و حکومت آن برایت مطلوب تر و جالب تر باشد. آن مردی که من او را والی مصر کرده بودم مردی بود که نسبت به ما خیرخواه و در برابر دشمنان ما سرسخت و انتقام گیر بود، خدایش رحمت کند عمر خود را به پایان برد و مرگ را ملاقات کرد در حالی که ما از او راضی و خشنود بودیم خداوند نیز نعمت رضایت و بهشت خویش را

بر او ببخشد و پاداشش را مضاعف کند. (اما اکنون که مالک به شهادت رسیده و تو را از همه بهتر برای این منصب می شناسم محکم در جایگاه خود بایست و) برای پیکار با دشمنت بیرون آی و با بصیرت و فهم خود (در مبارزه با او) حرکت کن و برای جنگ با کسی که می خواهد با تو بجنگد دامن همت به کمر زن (و شجاعانه با او بجنگ) و همه را به سوی راه پروردگارت دعوت کن و از او بسیار یاری طلب که مشکلات تو را حل خواهد کرد و در شادایندی که بر تو نازل می شود یاریت خواهد نمود، ان شاء الله.

شرح و تفسیر: دلداری به محمد بن ابی بکر

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به چند نکته مهم اشاره می کند نخست می فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که از فرستادن اشتر به سوی منطقه ای که تحت ولایت توست ناراحت شده ای؛ ولی (بدان) من این کار را نه به این جهت انجام دادم که تو در تلاش و کوشش خود کندی کرده ای و نه برای اینکه جدیت بیشتری به خرج دهی (بلکه این کار مصالح دیگری داشته است)؛ (أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَّغْنِي مَوْجِدَتَكَ} «مؤجده» به معنای خشم و ناراحتی است. { مِنْ تَسْرِيحِ } «تسریح» به معنای فرستادن کسی دنبال کاری است و به معنای هر گونه رها سازی نیز آمده است، از این رو به طلاق دادن همسر تسریح اطلاق شده است. { الْأَشْتَرِ إِلَيَّ عَمَلِكَ } «عمل» در اینجا به معنای فرمانداری است، لذا فرماندار را عامل» می گفتند و در نامه گذشته در عنوان نامه چنین خواندیم که قثم بن العباس «عامل علی علا در مکه بود. { وَ إِنِّي لَم أَفْعَلُ ذَلِكَ اسْتِطَاءً } «استبطاء» به معنای کند یافتن دیگری است از ریشه «بطء بر وزن کفر» به معنای کندی آمده است. { لَكَ فِي الْجَهْدِ، وَ لَا أُرِيدُ أَدَا لَكَ فِي الْجِدِّ}.

به این ترتیب امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر آرامش خاطر می دهد که از کارنامه او راضی است و این تغییر و تحول هرگز به سبب نارضایتی از او نبوده است.

سپس برای آرامش بیشتر خاطر او و رفع هرگونه نگرانی می افزاید: (و اگر من آنچه را در اختیار تو قرار داده بودم می گرفتم تو را والی و حاکم جای دیگری قرار می دادم که هزینه (و نگهداری) آن برای تو آسان تر و حکومت آن برایت مطلوب تر و جالب تر باشد؛) (وَ لَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ، لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَثُونَهُ، وَ أَعْجَبُ إِلَيْكَ وَ لَائِيَهُ).

در واقع امام علیه السلام با گفتن این دو نکته که از یک سو از فعالیت های او راضی است و از سوی دیگر اگر این پست را از او می گرفت پست مناسب تری در اختیار او قرار می داد به طور کامل نگرانی های او را برطرف ساخت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته اند منظور امام علیه السلام از این جمله که محل راحت تر و بهتری را در اختیار تو می گذاردم، حکومت خراسان یا فارس یا یمن بوده، زیرا در آن زمان همه مناطق اسلامی جز شام تحت فرمان امام علیه السلام بود. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۴}

آن گاه امام علیه السلام دلیل انتخاب اشتر را به عنوان والی مصر ذکر می کند تا هم رفع شبهه از محمد بن ابی بکر شود و هم به او توجه دهد که پاره ای از نقاط ضعف خویش را اصلاح کند و به نقاط قوت مبدل سازد می فرماید: «آن مردی که من او را والی مصر کرده بودم مردی بود که نسبت به ما خیرخواه و در برابر دشمنان ما سرسخت و انتقام گیر بود، خدایش رحمت کند عمر خود را به پایان برد و مرگ را ملاقات کرد در حالی که ما از او راضی و خشنود بودیم خداوند نیز نعمت رضایت و بهشت خویش را بر او ببخشد و پاداشش را مضاعف کند»؛ (إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلِيَّتُهُ أَمْرٌ مُضِيرٌ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا، وَعَلَى عَيْدُونًا شَدِيدًا نَاقِمًا) {«ناقم» در اصل به معنای انکار کننده و ایراد گیرنده است و اگر از طریق عمل باشد به معنای انتقام گیرنده است از ریشه «نقم» بر وزن «قلم» گرفته شده است. {، فَرَحِمَهُ اللَّهُ! فَلَقِدِ اسْتِكْمَلَ أَيَّامَهُ، وَ لَاقَى حِمَامَهُ} «حمام» به معنای مرگ از ریشه «حم» بر وزن «غم» به معنای مقدر ساختن گرفته شده و از آنجا که مرگ با تقدیر الهی صورت می گیرد به آن حمام یعنی آنچه مقدر شده گفته میشود. {، وَ نَحْنُ عَنْهُ

رَاضُونَ؛ أَوْلَاةٌ} «اولی» از ریشه «ولایت»، به معنای این است که کسی را به کاری بگمارند یا چیزی را در اختیار او بگذارند و در اینجا به معنای دوم است، یعنی خداوند رضا و خشنودی و بهشت خود را که نتیجه خشنودی اوست در اختیار اشتر گذاشت. {اللَّهُ رِضْوَانُهُ، وَ ضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ}.

به راستی مالک اشتر چنین بود. رشادت های او در صفین و دفاع های جانانه اش در مواقع مختلف و وفاداریش نسبت به امام علیه السلام در تمام حوادث تلخی که در عصر آن حضرت واقع شد گواه زنده ای بر این گفتار مولاست. او همان کسی بود که لشکر معاویه را در صفین تا سرحد شکست کامل پیش برد؛ ولی نقشه شوم بالا بردن قرآن ها بر سر نیزه از رسیدن به پایان کار در لحظات آخرین مانع شد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود هنگامی که به جمله «فَرَحِمَهُ اللَّهُ» می رسد می گوید: «من شک ندارم که اشتر با این دعای امام علیه السلام مشمول رحمت و غفران الهی است و خدا او را به بهشت برین وارد می کند و به عقیده من فرقی میان این دعای امیر مؤمنان علیه السلام و دعای رسول الله صلی الله علیه و آله نیست. خوشا به حال کسی که از علی علیه السلام چنین لطف و رحمت و یا حتی بخشی از آن را به دست آورد».

(وَ يَا طُوبَى لِمَنْ حَصَلَ لَهُ مِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضُ هَذَا). {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۴}

ای کاش ما هم مشمول عنایت و گوشه چشمی از محبتش می شدیم.

امام علیه السلام در نامه های متعددی از نهج البلاغه مالک اشتر را به عنوان شخصیتی ممتاز و والا مقام ستوده است که نشان می دهد او نزد امام علیه السلام بسیار والا مقام و مورد علاقه و احترام بود و ما در شرح نامه سیزدهم بخشی از فضایل کم نظیر یا بی نظیر مالک را آوردیم و در ذیل همین نامه و نامه های آینده نیز به تناسب، به مطالب دیگری اشاره خواهیم کرد.

آن گاه امام علیه السلام به نکته سومی پرداخته می فرماید: «اما اکنون که مالک به

شهادت رسیده و تو را از همه بهتر برای این منصب می شناسم محکم در جایگاه خود بایست و) برای پیکار با دشمنت بیرون آی و با بصیرت و فهم خود (در مبارزه با او) حرکت کن و برای جنگ با کسی که می خواهد با تو بجنگد دامن همت به کمر زن (و شجاعانه با او بجنگ)؛ «فَأَصْبِحْ حِزْبًا» (اصححر) فعل امر از ریشه «اصحار» به معنای بیرون رفتن و ظاهر شدن در صحراست {لِعِيدُوكَ، وَ امْضِ عَلَيَّ بِصِيْرَتِكَ، وَ شَمِّرْ} «شمر» از ماده «تشمیر» و ریشه «شمر» بر وزن «تمر» به معنای جمع کردن، برچیدن و آماده شدن آمده است و معادل آن در فارسی دامن همت به کمر زدن است. {لِحِزْبٍ مِّنْ حَارِبِكَ}.

تعبیر به «أَصْبِحْ حِزْبًا» به صحرا بیرون آی اشاره به نکته ای است که امام علیه السلام در خطبه جهاد بر آن تأکید فرموده آنجا که می فرماید:

«وَقُلْتُ لَكُمْ اغْرُوهُمْ قَبِيلَ أَنْ يَغْزُوَكُمْ فَوَاللَّهِ مَا غَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا؛ مَنْ بَشَرًا (بارها) گفتم با آنها بجنگید پیش از آنکه آنها به سراغ شما بیایند به خدا سوگند هر گروهی در خانه خود مورد تهاجم واقع شود و با دشمن بجنگد ذلیل می شود».

جمله «وَ امْضِ عَلَيَّ بِصِيْرَتِكَ» دستور به هشیاری کامل در برابر توطئه ها و نقشه های دشمن است که با دقت آنها را پیگیری کرده و خنثی کند.

جمله «وَ شَمِّرْ لِحِزْبٍ مِّنْ حَارِبِكَ» از یک رو اشاره به این دارد که تو آغاز گر جنگ نباش و از سوی دیگر هر گاه دشمن جنگ را بخواهد آغاز کند تو کاملاً برای در هم کوبیدن او آماده باش و این آمادگی را دائماً حفظ کن.

این سه دستور امام علیه السلام نه تنها برای محمد بن ابی بکر بلکه برای همه مسلمانان در هر زمان و هر مکان است و اگر به آن عمل کنند به یقین پیروز خواهند شد.

سپس در پایان نامه او را به خداوندی توجه می دهد که کلید همه مشکلات در دست قدرت اوست و جز به یاری او کاری نمی توان انجام داد می فرماید: «به سوی راه پروردگارت همگان را دعوت کن و از او بسیار یاری طلب که مشکلات تو را حل خواهد کرد و در شدایدی که بر تو نازل می شود یاریت خواهد نمود، انشاء الله»؛ «وَ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ، وَ أَكْثِرِ الْإِسْمِ تَعَانَهُ بِاللَّهِ يَكْفِيكَ مَا أَهَمَّكَ وَ يُعِينِكَ عَلَيَّ مَا يُنْزِلُ» (جمله ينزل) (به صورت فعل مضارع از باب افعال) که فاعلش خداوند باشد در اینجا مناسب نیست به همین دلیل در بسیاری از نسخ نهج البلاغه «نزل» (به صورت فعل ماضی بدون اسناد به خداوند) آمده است و بعضی از کسانی که آن را به صورت فعل مضارع آورده اند از ثلاثی مجرد یعنی ينزل با فتح یاء آورده اند نه از باب افعال و با ضم یاء {بِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ}.

به یقین این اعتقاد و این توجه به ذات پاک پروردگار نه تنها اثر معنوی فوق العاده ای خواهد داشت، بلکه از نظر ظاهر نیز روحیه را تقویت می کند و سبب پایداری و استقامت بیشتر می شود و این همان چیزی است که سبب پیروزی لشکر مسلمانان در مقابل دشمنان در عصر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله شد در حالی که از نظر عدّه و عدّه کمتر از دشمنان بودند.

نکته: محمد بن ابی بکر کیست؟

محمد بن ابی بکر همان گونه که از نامش پیداست فرزند خلیفه اول بود و از کسانی است که با داشتن چنین پدری سخت به علی بن ابی طالب علیه السلام عشق می ورزید و آماده هرگونه فداکاری بود. امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز نسبت به او اعتماد کامل داشت و به همین دلیل سرانجام او را برای حکومت مصر انتخاب فرمود و در همان جا به دست عمال معاویه به شهادت رسید و شهادتش سخت بر امام علیه السلام گران آمد.

شرح حال او را ذیل خطبه ۶۸ در جلد سوم همین کتاب آورده ایم. { پیام امام امیرالمؤمنین، ج ۳، ص ۱۳۰. }

نامه ۳۵: علل سقوط مصر

موضوع

و من کتاب له ع إلى عبد الله بن العباس بعد مقتل محمد بن أبي بكر

(نامه به عبد الله بن عباس پس از شهادت محمد بن ابی بکر در مصر که در سال ۳۸ هجری نوشته شد) {محمد مادرش اسماء بنت عمیس بود، که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس از وفات حضرت زهرا علیها السلام با او ازدواج کرد، محمد را در یک جنگ نابرابر، معاویه بن خدیج از فرماندهان شام به وضع فجیعی به شهادت رساند.}

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتُتِحَتْ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدْ اسْتَشْهِدَ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْسَبُهُ وَ لَدَا نَاصِحًا وَ عَامِلًا كَادِحًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا وَ رُكْنًا دَافِعًا وَ قَدْ كُنْتُ حَشْتُ النَّاسِ عَلَى لِحَاقِهِ وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَ دَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا وَ عَوْدًا وَ يَدِئًا فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهًا وَ مِنْهُمْ الْمُعْتَلِّ كَاذِبًا وَ مِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَ تَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَى الْمَيْتَةِ لِأَحْبَبْتُ أَلَّا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَ لَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! همانا مصر سقوط کرد، و فرماندارش محمد بن ابی بکر «که خدا او را رحمت کند» شهید گردید، در پیشگاه خداوند، او را فرزندی خیر خواه، و کارگزاری کوشا، و شمشیری برنده، و ستونی باز دارنده می شماریم، همواره مردم را برای پیوستن به او برانگیختم، و فرمان دادم تا قبل از این حوادث ناگوار به یاریش بشتابند. مردم را نهران و آشکار، از

آغاز تا انجام فرا خواندم، عده ای با ناخوشایندی آمدند، و برخی به دروغ بهانه آوردند، و بعضی خوار و ذلیل بر جای ماندند . (ابن ابی الحدید پس از نقل این نامه با شگفتی می گوید، فصاحت را بین که چگونه عنان خود را به دست امام علی علیه السلام داده؟ و مهار خود را به او سپرده است؟ نظم عجیب الفاظ را تماشا کن که یکی پس از دیگری با زیبایی خاصی می آیند و می روند مانند چشمه ای که خود به خود از زمین بجوشد، سبحان الله!!) { از خدا می خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد! به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن، آرزوی من شهادت نبود، و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست می داشتم حتی یکی روز با این مردم نباشم، و هرگز آنان را دیدار نکنم .!.

شهیدی

اما بعد، مصر را گشودند و محمد پسر ابو بکر، که خدایش پیامرزد، شهید گردید پاداش مصیبت او را از خدا می خواهم. فرزندی خیرخواه و کارگذاری کوشا و تیغی برنده و رکنی بازدارنده بود. من مردم را بر انگیختم تا در پی او روند، و آنان را فرمودم تا به فریاد وی رسند پیش از آنکه - شامیان - کار او را پایان دهند و آنان را نهران و آشکارا، فراوان نه یک بار، خواندم.

بعضی با ناخوشایندی آمدند، و بعضی به دروغ بهانه آوردند، و بعضی خوار بر جای نشستند. از خدا می خواهم به زودی مرا از دستشان برهانند. به خدا اگر آرزوی شهادتم به هنگام رویارویی با دشمن نبود، و دل نهادنم بر مرگ خویش نمی بود، دوست داشتم یک روز با اینان به سر نبرم و هرگز دیدارشان نکنم.

اردیلی

پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر در مصر اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر شهید شد پس نزد خدا طلب اجر میکنم ازو فرزندی بود نصیحت کننده و سعی کننده و رنج کشنده و شمشیری بران و ستونی دفع کننده دشمنان و بتحقیق که بودم که ترغیب کردم مردمان را بر لاحق شدن بیاری او و فرمودم ایشان را بفریاد او پیش از واقعه شهادت او و خواندم ایشان را پنهان و آشکارا و در بازگشتن و ابتدا کردن پس بعضی از ایشان آینده بودند در حالتی که کراهت داشت او از ایشان بعضی عذر خواهند و دروغ گو بود بعضی نشستگان بودند در حالتی که فرو گذارنده بودند سؤال میکنم از خدا که بگرداند برای من از ایشان گشایش زود پس بخدا سوگند که اگر نه طمع منست نزد رسیدن بمن دشمن من در شهید شدن و دل نهادن من نفس خود را بر مرگ هر آینه دوست داشتم که نمی بودم با آن طایفه یک روز و نمی رسیدم با ایشان هرگز

آیتی

اما بعد. مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر (رحمه الله) به شهادت رسید. پاداش او را از خدای می طلبم. محمد، فرزندی بود نیکخواه و کارگزاری بود کوشنده و شمشیری بود برنده و رکنی استوار بود در برابر دشمن. مردم را تحریض کردم که بدو پیوندند و، بیش از آنکه حادثه در رسد، یاریش کنند. آنان را پنهان و آشکارا فراخواندم و باز فراخواندم، بعضی به اکراه آمدند و برخی بهانه های دروغ آوردند و شماری در خانه های خود نشستند و ما را فرو گذاشتند. از خدا می خواهم که بزودی از ایشان رهاییم دهد. به خدا سوگند، اگر نه این بود که همه آرزویم به شهادت رسیدن است، به هنگام رویارویی با

دشمن و اگر نه دل بر مرگ نهاده بودم، خوش نداشتم که حتی یک روز هم در میان اینان بمانم یا در روی ایشان بنگرم.

انصاریان

اما بعد، مصر به دست دشمن افتاد، محمد بن ابو بکر که خدایش رحمت کند شهید شد، اجر این مصیبت را از خدا می خواهم که او برایم فرزندی خیرخواه، کارگزاری سختکوش، شمشیری برنده، و رکنی مدافع بود. من مردم را به پیوستن به او برانگیختم، و آنان را قبل از وقوع حادثه به یاریش دستور دادم، و از آنان در آشکار و نهان و به طور مکرر برای حرکت به جانب او دعوت نمودم، گروهی با بی میلی آمدند، و برخی بهانه دروغ تراشیدند، و عده ای دست از یاریش برداشته اعتنایی نکردند. از خدا می خواهم به زودی مرا از این مردم برهاند. به خدا قسم اگر به وقت جنگ با دشمن علاقه ام به شهادت نبود، و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست داشتم که حتی یک روز هم با این مردم نباشم، و با آنان روبرو نگردم.

شروح

راوندی

و قال ابن درید: احتسبت بكذا اجرا عند الله، و الاسم الحسبه و هی الاجر، و احتسب فلان ابنا له: اذا مات و هو کبیر. و الکادح: الساعی المجد. ثم شکی الناس انه استنهضهم لمعاونه محمد بن ابی بکر فلم یجیوه و صاروا علی ثلاثه اصناف لا خیر فی واحد منهم.

کیدری

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر. اما بعد، مصر را لشکریان معاویه گرفتند و محمد بن ابی بکر - خدایش بیامرزد - به شهادت رسید، از خداوند اجر و پاداش برای او خواستارم که برایم فرزندی خیراندیش و کارگزاری رنجکش و شمشیری بران و رکنی مدافع بود. من مردم را برای رفتن به جانب او وادار، و پیش از کشته شدن به یاری او امر می کردم و از مردم نه یک بار، بارها، پنهان و آشکار دعوت می کردم، پس بعضی از مردم با بی میلی به یاری او می رفتند، گروهی به دروغ بهانه جویی می کردند و گروهی نیز سرافکنده می ماندند. از خداوند خواهانم که مرا از این مردم هر چه زودتر نجات بخشد، که به خدا سوگند اگر آرزویم به شهادت در هنگام رودرویی با دشمن، و آمادگی ام برای مرگ نبود، دوست داشتم حتی یک روز با اینها نباشم، و با کسی از ایشان روبه رو نشوم. می گویم (ابن میثم): احتسبت کذا عند الله، یعنی از او درخواست اجر و مزد می کنم الحسبه، به کسر حاء یعنی اجر و مزد. الشهاده: کشته شدن در راه خدا. استشهد: گویا او نزد خدا حضور یافته است. محور و هدف این نامه چند مطلب است: اول: اطلاع دادن به ابن عباس، از تصرف مصر به وسیله یسپاه معاویه. دوم: خبر دادن به ابن عباس از کشته شدن محمد بن ابی بکر، تا او نیز در اندوه این سوگ با امام شریک باشد، و ابراز ستایش در ضمن اظهار غم و اندوه نسبت به او. واژه های ولدا، عاملا، سیفا و رکنا همگی نقش حال را دارند، و نامیدن او (محمد) به عنوان فرزند به اعتبار تربیت وی در دامن خود - همچون فرزند خود -

از باب مجاز است، توضیح آن که وی ریب امام (پسر همسرش) بود، مادرش اسماء دختر عمیس خثعمی بود، که قبلاً همسر جعفر بن ابی طالب بود، و با او به حبشه مهاجرت کرد، و در حبشه، محمد، عون و عبدالله از او به دنیا آمدند، و پس از این که جعفر به شهادت رسید، ابوبکر با وی ازدواج کرد، و این محمد از او به دنیا آمد. هنگامی که همسرش ابوبکر از دنیا رفت. علی (علیه السلام) او را به همسری گرفت و از او یحیی بن علی به دنیا آمد. کلمه ی: سیف (شمشیر) را به اعتبار نبود ساختن و حمله کردن او بر دشمن استعاره از وی آورده است. و با استعمال لفظ قاطع (بران)، و همچنین کلمه ی: رکن (ستون)، صنعت ترشیح به کار برده است، از آن رو که در پیشامدها به او مراجعه می کرد و بدان وسیله گرفتاری را برطرف می ساخت. و کلمه ی: دافعا (برطرف کننده)، نیز از باب ترشیح است. سوم: اطلاع دادن به ابن عباس از وضع خود با مردم به عنوان شکوه و گله از ایشان، زیرا آن بزرگوار، آنان را به پیوستن بر محمد بن ابی بکر و یاری او ترغیب کرد ولی آنها گوش ندادند، و نیز به دلیل و سبب کوتاهی کردن هر کدام از آنها اشاره فرموده است. براستی، وضع امام (علیه السلام) با مردم همانند پیامبر خدا (ص) با قوم خود بود، که بعضی با بی میلی (به یاری پیامبر) می آمدند به طوری که گویی به چشم خود می بیند که به طرف مرگ برده می شوند و بعضی بهانه های دروغین می آوردند همچون کسانی که می گفتند: اگر قدرت بر کارزار داشتیم به همراه شما بیرون می آمدیم، آنان خود را به هلاکت می اندازند، در صورتی که خداوند آگاه است که آنها دروغ می گویند. هر کس حالات و تاریخ زندگانی این دو بزرگوار را تا وقتی که از دنیا رفتند مورد بررسی قرار دهد، جهت همگونی بین آن دو تن در بیشتر حالات برایش ثابت می گردد، این بخش از سخن امام (علیه السلام) مطابق دریافت وی از آن مردم مربوط به آنهاست. چهارم: درخواست نجات هر چه زودتر از دست آنها از پیشگاه خداوند متعال، در این جا نیز، این درخواست به عنوان گله و شکوه است، و همچنین امام به انگیزه ی توقف خود با این حالت در بین آن مردم اشاره دارد، یعنی آرزوی شهادت و آماده بودن برای مرگ به هنگام روبه رو شدن با دشمن، که اگر چنین نبود از ایشان فاصله می گرفت. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَضِيرَ قَدِ افْتَبَحَتْ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدْ اسْتَشْهَدَ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَ لَدَا نَاصِحًا وَ عَامِلًا كَادِحًا وَ سَيِّفًا قَاطِعًا وَ رُكْنًا دَافِعًا وَ قَدْ كُنْتُ حَشْتُ النَّاسَ عَلَيَّ لِحَاقِهِ وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَ دَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا وَ عَوْدًا وَ بَيْدًا فَمِنْهُمْ الْأَيْتِي كَارِهَاً وَ مِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا وَ مِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا. أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَ تَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَيَّ الْمَيِّتَةِ لَأَحْبَبْتُ إِلَّا [أَبْتَقَى]

أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَ لَا أَلْتَقَى بِهِمْ أَبَدًا .

انظر إلى الفصاحة كيف تعطى هذا الرجل قيادها و تملكه زمامها و اعجب لهذه الألفاظ المنصوبه يتلو بعضها بعضا كيف تواتيه و تطاوعه سلسه سهله تتدفق من غير تعسف و لا تكلف حتى انتهى إلى آخر الفصل فقال يوما واحدا و لا ألتقى بهم أبدا و أنت و غيرك من الفصحاء إذا شرعوا في كتاب أو خطبه جاءت القرائن و الفواصل

تاره مرفوعه و تاره مجروره و تاره منصوبه فإن أرادوا قسرها بإعراب واحد ظهر منها في التكلف أثر بين و علامه واضحه و هذا الصنف من البيان أحد أنواع الإعجاز في القرآن ذكره عبد القاهر قال انظر إلى سورة النساء و بعدها سورة المائدة الأولى منصوبه

الفواصل و الثانيه ليس فيها منصوب أصلا و لو مزجت إحدى السورتين بالأخرى لم تمتازجا و ظهر أثر التركيب و التأليف بينهما.

ثم إن فواصل كل واحد منهما تنساق سياقه بمقتضى البيان الطبيعي لا الصنائه التكلفيه ثم انظر إلى الصفات و الموصوفات فى هذا الفصل كيف قال ولدا ناصحا و عاملا كادحا و سيفا قاطعا و ركنا دافعا لو قال ولدا كادحا و عاملا ناصحا و كذلك ما بعده لما كان صوابا و لا فى الموقع واقعا فسبحان من منح هذا الرجل هذه المزايا النفيسه و الخصائص الشريفه أن يكون غلام من أبناء عرب مكه ينشأ بين أهله لم يخالط الحكماء و خرج أعرف بالحكمه و دقائق العلوم الإلهيه من أفلاطون و أرسطو و لم يعاشر أرباب الحكم الخلقيه و الآداب النفسانيه لأن قريشا لم يكن أحد منهم مشهورا بمثل ذلك و خرج أعرف بهذا الباب من سقراط و لم يرب بين الشجعان لأن أهل مكه كانوا ذوى تجاره و لم يكونوا ذوى حرب و خرج أشجع من كل بشر مشى على الأرض قيل لخلف الأحمر أيما أشجع عنبسه و بسطام أم على بن أبى طالب فقال إنما يذكر عنبسه و بسطام مع البشر و الناس لا مع من يرتفع عن هذه الطبقة فقيل له فعلى كل حال قال و الله لو صاح فى وجوههما لماتا قبل أن يحمل عليهما و خرج أفصح من سحبان و قس و لم تكن قريش بأفصح العرب كان غيرها أفصح منها قالوا أفصح العرب جرهم و إن لم تكن لهم نباهه و خرج أزهد الناس فى الدنيا و أعفهم مع أن قريشا ذوو حرص و محبه للدنيا و لا غرو فيمن كان محمد ص مربيه و مخرجه و العناية الإلهيه تمده و ترفده أن يكون منه ما كان.

يقال احتسب ولده إذا مات كبيرا و افتترط ولده إذا مات صغيرا قوله فمنهم الآتى قسم جنده أقساما فمنهم من أجابه و خرج كارها للخروج كما قال تعالى كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ { ١ } سورة الأنفال ٦. { و منهم من قعد و اعتل بعله كاذبه كما قال تعالى يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا { ٢ } سورة الأحزاب ١٣. { و منهم من تأخر و صرح بالعود و الخذلان كما قال تعالى فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ { ٣ } سورة التوبه ٨١. { و المعنى أن حاله كانت مناسبه لحال النبى ص و من تذكر أحوالهما و سيرتهما و ما جرى لهما إلى أن قبضا علم تحقيق ذلك .

ثم أقسم أنه لو لا طمعه فى الشهاده لما أقام مع أهل العراق و لا صحبهم.

فإن قلت فهلا- خرج إلى معاويه وحده من غير جيش إن كان يريد الشهاده قلت ذلك لا يجوز لأنه إلقاء النفس إلى التهلكه و للشهاده شروط متى فقدت فلا يجوز أن تحمل إحدى الحالتين على الأخرى

كاشانى

(الى عبد الله بن العباس رحمه الله) اين نامه آن حضرت است كه فرستاد به سوى عبدالله بن عباس (بعد مقتل محمد بن ابى بكر بمصر) پس از كشته شدن محمد بن ابى بكر در شهر مصر. (اما بعد) اما پس از سپاس خدا و درود بر سيد انبياء (فان مصر قد افتتحت) پس به درستي كه شهر مصر گشوده شد به عون كرد گار (بمحمد بن ابى بكر قد استشهد) و محمد بن ابى بكر كه رحمت كند خدا او را شهيد شد به تيغ كينه اشرار (فعند الله نحتسبه) پس نزد خدا طلب اجر مى كنم در اين مصيبت (ولدا ناصحا) شهادت او واقع شده در حالتى كه او فرزندى نصيحت كننده بود (و عاملا كادحا) و عمل كننده اى سعى برنده رنج كشنده (و سيفا قاطعا) و شمشيرى بران بر اهل عدوان و طغيان (و ركنا دافعا) و ستونى دفع كننده دشمنان آن حضرت او را

فرزند خوانده زیرا که پسر زن آن حضرت بود چنانکه سمت ذکر یافته. (و قد كنت حثت الناس) و بودم من که ترغیب و تحریص نمودم مردمان را (علی لحاقه) بر لایحق شدن به معاونت او (و امرتهم بغیاثه) و امر کردم ایشان را به فریاد رسیدن او (قبل الوقعه) پیش از واقعه شهادت او (و دعوتهم) و خواندم ایشان را (سرا و جهرا) در نهان و آشکار (و عودا و بدئا) و در بازگشتن و ابتدا نمودن یعنی در همه حال ایشان را امر کردم به معاونت او. (فمنهم الاتی) پس بعضی از ایشان آینده بودند (کارها) در حالتی که کراهت داشتند از آن (و منهم المعطل) و برخی از ایشان بهانه جو بودند (کاذبا) در حینی که دروغ گوینده بودند (و منهم القاعد) و بعضی دیگر از ایشان نشسته بودند (خاذلا) در وقتی که فروگذارنده او بودند (اسئل الله) درمی خواهم از خدای تعالی (ان يجعل لی منهم) آنکه بگرداند از برای من از ایشان (فرجا عاجلا) گشایشی زود از مکنم غیب (فو الله) پس قسم به ذات خدا (لولا طمعی عند لقاء العدو) اگر نمی بود طمع من نزد ملاقات کردن با دشمن (فی الشهاده) در شهید شدن (و توطینی نفسی) و دل نهادن من نفس خود را (علی المنيه) بر مرگ و رسیدن به عالم آخرت (لاحیت) هر آینه دوست داشتم (الا ابقی) که نمی بودم (مع هولاء یوما واحدا) با آن طایفه، یک روز (و لا اتقی بهم ابدا) و نمی رسیدم به ایشان و نمی دیدم ایشان را هرگز.

آملی

قزوینی

محمد بعد از آنکه اشتر در راه هلاک شد او نیز بر دست عمروعاص و لشکر معاویه در مصر شهید شد، در آن وقت حضرت امیر این نامه به ابن عباس نوشت و او را از واقعه اعلام نمود محمد را ولد گفت زیرا که ربیب آن حضرت بود یعنی پسر زن و استشهد بصیغه مجهول از شهادت ماخوذ است، گویا شخص شهید طلب حضور او کرده اند نزد خدای تعالی و گویند (احتسب بکذا عند ربی) یعنی به سبب او حسب می طلبم از خدا و حسب بکسر حاء اجر و ثواب است. می فرماید: مصر مفتوح شد یعنی معاویه بعد از محاصره آنرا بگشود و بستد و محمد شهید گشت، پس در مصیبت او نزد خدا مزد ثواب چشم دارم در حالتی که او فرزند خالص الوداد بود، و کار کنی رنج کشنده و شمشیری برنده و رکنی استوار دفع کننده و بودم من پیوسته تحریص می کردم و برمی انگیزتم مردم را بر ملحق شدن با او و امر می نمودم به دادرسی او پیش از واقعه، و می خواندمشان پنهان و آشکارا و تکرارا و ابتدئا. یعنی به یک بار اکتفا نمی کردم که اعاده می کردم و ابتداء می کردم، پس بعضی از ایشان می آمدند بکراهت نه رضا و بعضی بهانها می آوردند به دروغ نه راست و بعضی نشسته بودند و نصرت نمی نمودند می خواهم از خدای که مرا به زودی خلاص کند از بلای ایشان، پس بخدا قسم که اگر نه آن است که طمع در شهادت دارم نزد ملاقات دشمن و نفس خود را بر مرگ قرار داده ام و دل بر مرگ نهاده ام دوست می داشتم که نماندمی با این جماعت یک روز و ملاقات نکردمی با ایشان هرگز. و الحاصل اگر نه طمع شهادت می داشتم و راغب بمرگ می بودم به مصاحبت این جماعت کی راضی می گشتم که با این قوم نتوان با دشمن کوشیدن و فایق گشتن، ولیکن اگر فایق نیابم و کشته گردم عین مراد و مطلوب من است.

لایهیجی

ای عبدالله بن العباس، بعد مقتل محمد بن ابی بکر بمصر.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی عبدالله پسر عباس بعد از کشته شدن محمد پسر ابی بکر در مصر.

«اما بعد، فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد، فعندالله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا كادحا و سيفا قاطعا و ركنا دافعا و قد كنت حثت الناس على لحاقه و امرتهم بغياثه قبل الوقعه و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا، فمنهم الا-تی كارها و منهم المعتل كاذبا و منهم القاعد خاذلا. اسأل الله ان يجعل لي منهم فرجا عاجلا، فوالله لو لا طمعی عند لقائی عدوی فی الشهاده و توطینی نفسی علی المنیه، لاحببت ان لا ابقى مع هولاء یوما واحدا و لا التقی بهم ابدا.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که مصر مفتوح لشکر معاویه گردید و محمد پسر ابی بکر حاکم مصر که خدا او را رحمت کند به تحقیق که شهید گردید، پس در نزد خدا طلب می کنم از برای او حسنه و اجر را، در حالتی که پسری مهربان بود و حاکم رنجکش بود و شمشیری برنده بود و جانب با قوت دفع کننده ی دشمن بود و به تحقیق که بدم من که تحریض کرده بودم مردمان را بر ملحق شدن به او و حکم کرده بودم به فریادرسی او پیش از واقعه ی کشته شدن او و خوانده بودم ایشان را در پنهان و آشکارا و در معاودت و در ابتداء، پس بعضی از ایشان اتیان به امر می کردند از روی کراهت و بی رغبتی و بعضی از ایشان عذر آورنده بودند به عذرهای دروغ و بعضی از ایشان بر نمی خاستند از جای از جهت فرو گذاشتن جهاد. سوال می کنم خدا را از اینکه بگرداند از برای من بدل از ایشان گشایشی به زودی، پس سوگند به خدا که اگر نبود طمع داشتن من در وقت ملاقات من دشمن مرا در شهید گشتن و مطمئن ساختن من نفس مرا بر مردن، هر آینه دوست می داشتم اینکه باقی نباشم با این جماعت منافق یک روزی و ملاقات نکنم ایشان را هرگز.

خوئی

اللغه: (نحتسبه): يقال: احتسب ولده اذا مات كبيرا، و افترط ولده اذا مات صغيرا، و يقال: احتسبت كذا عند الله ای طلبت به الحسبه بكسر الحاء و هی ال-جر (الشهادة): القتل فی سبیل الله، و استشهد كانه استحضر الی الله (كادحا): مجدا فی الامر، (حثت): امرتهم اكيدا. الاعراب: فعند الله: ظرف متعلق بقوله (نحتسبه)، ولدا: بدل من ضمیر نحتسبه قال ابن میثم: و ولدا و عاملا و سيفا و ركنا احوال، و فيه غموض و الاظهر ان عاملا و ما بعده نعوت لقوله ولدا، الوقعه: اللام فيه للعهد: ای وقعه قتل محمد بن ابی بکر سرا: بدل من المفعول المطلق و هو دعاء و قد حذف. المعنى: بعث (ع) بهذا المکتوب الی عبدالله بن العباس و هو یومئذ عامله علی البصره و هی ایضا ثغر من الثغور الهامه و متاخم للشام من وجه یطمع معاویه فی التسلط علیها لكونها ثالث ثلاثه من المعسكرات الاسلامیه العظمی، و هی: مصر، و الكوفه، و البصره. و یعلم معاویه ان فی البصره اناس یكروهون علیا (ع) بعد وقعه الجمل لقتل كثير منهم فی هذه الوقعه فلا یخلو صدورهم من حب الانتقام عن علی (علیه السلام) و قد ولی علیها ابن عباس لشرفه و علمه و اعتماده علی و كان احد ارکان حکومته و ینبغی اعلامه بما وقع فی الحکومه الامور الهامه و فتح مصر. و قتل محمد بن ابی بکر من اهم ما وقع فی حکومته (علیه السلام) لان مصر احد الارکان الثلاثه فی البلاد الاسلامیه، و محمد بن ابی بکر من الرجال الافذاذ و ابن اول الخلفاء فی الحکومه الاسلامیه، فكان قتله و هتك حرمة من انکی الرزایا فی المجتمع الاسلامی، هذا. مع الایماء الی ابن عباس بشده صوله الاعداء و عدم رعایتهم ای حرمة و ای شخصیه لیكون یقظا فی حوزة حکومته مدبرا فی رد کید الاعداء، فان حوزة حکومته و هی البصره مطمح نظر معاویه و اعوانها الطغاه. و یتلظى لهبات قلبه

الكئيب من خلال سطور هذا الكتاب، فقد اصابه جراحات عميقه لا تندمل من موت الاشر الذي كان يمينه القاطعه في دفع اعدائه و لم يتسلى عنه حتى ورد عليه خبر فتح مصر و قتل محمد بن ابى بكر الذي يكون قره عينه في العالم الاسلامى و ناصره المخلص الوحيد من ابناء الخلفاء الماضين فكان اطاعته له (عليه السلام) حجه قاطعه له تجاه مخالفيه و لعله وصفه في كلامه بالسيف القاطع بهذا الاعتبار و من الوجهه السياسيه كتوصيفه بانه كان ركنا دافعا. و كان فوت الاشر و محمد بن ابى بكر نكايه من جهتين: ١- ان الاشر اغتيل و مات بالسم المدسوس من قبل جواسيس معاويه فعظم فوته عليه حيث انه لو كان قتل في الحرب كان مصيبته اخف. ٢- حيث ان محمدا اخذ و قتل صبيرا و احرق جثمانه باشد الاحراق و افطعه و لو كان قتل في الحرب و الضرب كان مصابه اخف. و انضم الى هذين المصيبتين الكبيرين عصيان اصحابه، فصار (ع) آيسا من الحكومه على المسلمين و كارها من الحياه حتى يسأل الله الفرج و الخلاص من هذا الاناس، و هل اراد (ع) بالفرج العاجل الا الموت؟؟ فيا الله من مصيبه ما اعظمها و افجعها. الترجمة: نامه اى كه پس از كشته شدن محمد بن ابى بكر به عبدالله بن عباس نگاهشته: اما بعد، براستيكه مصر بدست دشمنان گشوده و تصرف شد و محمد بن ابى بكر- كه خدايش رحمت كناد- بدرجه ى شهادت رسيد، من او را بحساب خدا مى گذارم بحساب فرزندی خیرخواه و کارگزاری کوشا و رنج کش، و شمشیری برنده و گذرا و پشتیانی در دفع اعداء، من محققا مردم را ترغیب و وادرا نمودم كه وی را دریابند و به آنها فرمان دادم تا حادثه واقع نشده بفریاد او برسند، آشکارا و نهان و از آغاز تا انجام از آنها دعوت کردم. یکدسته بناخواه حاضر شدند و یکدسته آنها عذرهای دروغین آوردند و یکدسته شان تقاعد کردند و ترك یاری نمودند. من از خدا خواهانم كه راه خلاص نزدیکی از دست این مردم برایم مقرر سازد، بخدا سوگند اگر این آرزو نبودم كه در برخورد با دشمن سعادت شهادت یابم و عزم بر مرگ نداشتم دوست داشتم يك روز هم با این مردم بسر نبرم و هرگز با آنها روی در رو نشوم.

شوشتری

(الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) اقول: رواه الطبرى فى (تاريخه) و الثقفى فى (غاراته) بدون قوله: (ولدا ناصحا و عاملا- كادحا و سيفا قاطعا و ركنا دافعا). ورويا ايضا جواب ابن عباس لكتابه (عليه السلام): رحم الله محمد بن ابى بكر و آجر ك فيه، و قد سالت الله ان يجعل لك من رعيتك التى ابتليت بها فرجا و مخرجا، و ان يعزك بالملائكه عاجلا بالنصره، فان الله صانع لك ذلك و معزك و مجيب دعوتك و كابت عدوك، اخبرك يا اميرالمومنين ان الناس ربما تناقلوا ثم ينشطون، فافرق بهم. قال الثانى و روى ان ابن عباس قدم (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) من البصره عليه (عليه السلام) فعزاه به. و رويا ايضا: انه (عليه السلام) قام فى الناس خطيبا و قال: الا ان مصر قد افتتحها الفجره اولو الجور و الظلم، الذين صدوا عن سبيل الاسلام و بغوا الاسلام عوجا، الا و ان محمد بن ابى بكر قد استشهد رحمه الله فعند الله نحتسبه، اما و الله ان كان ما علمت: لممن ينتظر القضاء و يعمل للجزاء و يبغض شكل الفاجر و يحب هدى المومن. و روى الكلينى فى (رسائله): ان الناس سالوه عن ابى بكر و عمر و عثمان فغضب (ع) و قال: قد تفرغتم للسؤال عما لا يعينكم، و هذه مصر قد افتتحتو قتل معاويه بن حديج محمد بن ابى بكر، فيا لها من مصيبه ما اعظمها! فو الله ما كان الا-كبعض بنى. و قريب منه فى (خلفاء القتيبي). قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى عبدالله بن العباس) هكذا فى (المصريه) و زاد ابن ابى الحديد و ابن ميثم بعده: (رحمه الله). (بعد مقتل محمد بن ابى بكر) هكذا فى (المصريه) و فيها سقط فزاد (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) بعده: (بمصر). قوله (عليه السلام): (اما بعد، فان مصر قد افتتحت) و كان فتحها فى سنه (٣٨). (و محمد بن ابى بكر قد استشهد) قتل صبيرا ثم احرق، و انما قتلوه هكذا لكونه شيعته، و ما دافع عنه اخوه لاييه عبدالرحمن بن ابى بكر لذلك، و انما قال لفظا لابن

العاص: اتقتلون اخى صبيرا. و لو لم يكن شيعته (عليه السلام) لما قتلوه لكونه ابن ابى بكر و لاخته عبد الرحمن و لاخته عايشه. (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) (فعند الله نحتسبه) فقد عرفت ان مصيبيته كانت عليه (عليه السلام) عظيمه حتى روى ذلك فى وجهه. (ولدا ناصحا) فان الريب كالولد. (و عاملا كادحا) اى: مجدا. (و سيفا قاطعا و ركنا دافعا) كما عرفت فى سابقه من كتابه الى معاويه فى شأنه. (و قد كنت حثت الناس على لحافه) و دركه. (و امرتهم بغياثه قبل الوقعه) اى: ايقاع العدو به. (و دعوته سرا و جهرا و عودا و بدءا) فقال (عليه السلام) لهم لما جاءه صريخ محمد: اخرجوا الى الجرعه- و هى قريه بين الحيره و الكوفه- فوافونى بها هناك غدا. ثم خرج (ع) يمشى من الغد بكره الى الجرعه فاقام بها حتى انتصف النهار فلم يوافه احد، فرجع بالعشى الى اشرافهم و انبهم، فقام مالك بن كعب الارجبى و قال: انذب الناس معى. فامر مناديه ان ينتدبوا فخرج معه قليل نحو الفى رجل، فقال (عليه السلام) له: سر فو الله ما اخالك تدركوا القوم حتى ينقضى امرهم. و قال (عليه السلام) فى خطبته بعد شهاده محمد و اصحابه: و قد دعوتكم الى غياث اخوانكم منذ بضع و خمسين ليله، فتجر جرتم جرجره الجمل الاشدق. (فمنهم الا-تى كارها و منهم المعتل) اى: الا-تى بالعله لتخلفه كاذبا. (و منهم القاعد خاذلا- و اسال الله) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (اسال الله) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) (ان يجعل منهم) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ان يجعل لى منهم) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). (فرجا عاجلا، فو الله لولا طمعى عند لقائى عدوى فى الشهاده و توطيئى نفسى على المنيه) اى: الموت. (لاحببت الا ابقى مع هولاء يوما واحدا، و لا التقى بهم ابدا) و كان (ع) غير مسرور من الناس بعد عملهم معه يوم السقيفه و لو كانوا مجددين معه، فقال (عليه السلام): (لولا ما اخذ الله على العلماء الا يقاروا على كظه ظالم و لا سغب مظلوم، لالقيت جملها على غاربها و لسقيت آخرها بكاس اولها) و كيف و قد عاملوه (عليه السلام) تلك المعامله، و كان عملهم جزاء من الله تعالى لهم بعملهم فى السقيفه و فى يوم الدار (... و ما ربك بظلام للعبيد) فابدلهم الله به و باهل بيته- اهل بيت الرحمه- بنى اميه الشجره الملعونه فى القرآن.

مغنيه

اللغه: نحتسبه: نسال الله الا-جر على الرزبه فيه. و بدئا- بفتح الباء- اول الحال. و عود- بفتح العين- الرجوع الى الحال السابقه. الاعراب: ولدا حال اى مولودا، و يجوز اعرابه بدلا من الهاء فى نحتسبه، و ناصحا و ما بعده صفه لولد، و سرا مفعول مطلق اى دعوتهم دعوه السر، حيث كانت الدعوه بالقول، و السر و الجهر من صفاته، و كارها حال، و مثله ما بعده، و طمعى مبتدا و الخبر محذوف اى طمعى كائن. المعنى: قال المسعودى فى مروج الذهب: فى (سنه ٣٨ هـ). وجه معاويه عمرو بن العاص الى مصر فى اربعه آلاف، منهم معاويه بن خديج و ابو الاعور السلمى، فالتقوا هم و محمد بن ابى بكر بالموضع المعروف بالمسناه، فاقتتلوا و انهزم محمد بعد ان فر اصحابه عنه و اسلموه لاعدائه، و صار الى موضع بمصر و اختفى فيه، و احيط به فخرج اليهم، و قاتلهم حتى قتل، فاخذه معاويه بن خديج و عمرو بن العاص و غيرهما و جعلوه فى جلد حمار، و اضرموه بالنار. و قيل: فعل به ذلك، و فيه شىء من الحياه. و حزن عليه على، و سر معاويه، و قال الامام: جزعنا عليه على قدر سرورهم. كان لى ربيبا، و كنت اعده ولدا، و كان بى برا. فكتب الامام هذه الرساله لابن عباس يخبره فيها بمقتل محمد بن ابى بكر، و كان ابن عباس آنذاك عاملا للامام على البصره. (اما بعد، فان مصر قد افتتحت الخ).. يتالم الامام على فقد محمد بن ابى بكر، و يطلب له من الله الرحمه و المغفره، و لنفسه الاجر و الثواب على رزفته فيه، و يوبنه مثيا على ايمانه و اخلاصه، و شجاعته و جهاده (و قد كنت حثت الناس الخ).. بكل سبيل على نصره محمد و الجهاد معه، فتتافلوا و تعلقوا بالباطل و الاضاليل. (اسال الله ان يجعل لى فرجا عاجلا) و لو بالموت لاستريح من تخاذل اهل العراق و نفاقهم (و لو لا طمعى الخ).. كان الامام يتعجل الشهاده و ينتظرها بفارغ الصبر، و لا

سیل الیها الا بجهاده الفئه الباغیه و قائدها معاویه، و اقرب مکان الیه العراق، و من اجل هذا اقام فیہ الامام، و صبر علی اخلاق اهله، و لو لا رغبته فی الشهاده ما بقی معهم یوما واحدا، و لا اجتمع بهم ابدا.

عبده

... نحتسبه ولدا ناصحا: احتسبه عند الله سال الاجر علی الرزیه فیہ و سماه ولدا لانه كان ربيبا له و امه اسماء بنت عميس كانت مع جعفر بن ابی طالب و ولدت له محمدا وعونا و عبدالله بالحبشه ایام هجرتها معه الیها و بعد قتله تزوجها ابوبکر فولدت له محمدا هذا و بعد وفاته تزوجها علی فولدت له یحیی. و الکادح المبالغ فی سعيه

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به عبدالله ابن عباس (که از جانب آن بزرگوار حکمفرمای بصره بود) بعد از کشته شدن محمد ابن ابی بکر در مصر (نوشته و او را از شهادت محمد و تسلط عمرو ابن عاص و لشکر معاویه بر مصر آگاه می سازد): پس از ستایش خدا و دورد بر حضرت مصطفی، مصر را فتح کردند (لشکر معاویه آن را گرفتند) و محمد ابن ابی بکر که خدایش پیامرزد شهید شد، از خدا مزد و پاداش او را می خواهم که برای ما فرزندی خیراندیش و مهربان، و کارگردانی رنج کشیده، و شمشیری برنده، و ستونی جلوگیرنده بود (محمد ریب یعنی پسر زن امام علیه السلام بود، چون مادرش اسماء دختر عمیس خشمیه است، و او خواهر میمونه زوجه پیغمبر و خواهر لبابه مادر فضل و عبدالله زوجه عباس ابن عبدالمطلب می باشد، و از زنان هجرت کننده به حبشه بود، در آن هنگام زوجه جعفر ابن ابیطالب بود که در حبشه محمد و عبدالله و عون پسران جعفر را زائید، و بهمراهی جعفر به مدینه بازگشت، و پس از شهادت جعفر در جنگ موته ابوبکر اسماء را به همسری خویش برگزید و محمد از او پیدا شد، پس از وفات ابوبکر امیرالمومنین علیه السلام او را گرفت و یحیی ابن علی از او است، خلاصه چون محمد را امام علیه السلام تربیت نموده بود او را فرزند می خواند، چنانکه در شرح سخن شصت و هفتم گذشت) و من مردم را به رفتن سوی او ترغیب نموده بر می انگیزم، و به یاری او پیش از کشته شدنش امر می نمودم، و ایشان را پنهان و آشکار) برای کمک به او (می خواندم، و نه یکبار بلکه دوباره دعوت خود را از سر گرفته باز آن را آغاز می کردم، پس بعضی از آنان با نگرانی و بی میلی می آوردند، و برخی به دروغ بهانه می آوردند، و گروهی نشسته بی اعتنا بودند. از خدا می خواهی که مرا از ایشان به زودی نجات داده رها سازد که به خدا سوگند اگر نمی بود آرزوی من به شهادت) کشته شدن در راه خدا (هنگام ملاقات با دشمنم، و دل به مرگ نمی نهادم هر آینه نمی خواستم یک روز با اینان بمانم، و نه هرگز با آنها روبرو شوم) زیرا با چنین مردمی فیروزی بر دشمن ممکن نیست، پس ناچار با آنها زندگانی می کنم تا اگر فیروزی نیافته شهادت و کشته شدن در راه خدا را دریابم).

زمانی

امام علیه السلام از نظر ابن ابی الحدید ابن ابی الحدید درباره فصاحت مطلب امام علیه السلام می گوید: این مرد زمامدار و پیشوای فصاحت است. کلمات و مطالب را آنقدر دقیق، روان و ساده بیان داشته که انسان مبهوت می گردد. این نوع فصاحت

که در حد اعجاز است فقط در قرآن کریم یافت می شود. تعجب اینجاست که فرزندی از عرب مکه که با هیچ حکیم و دانشمندی مانند افلاطون و ارسطو ارتباط نداشته است، مطالبی دقیقتر از افلاطون و ارسطو عرضه کرده است. با اینکه در میان عرب فردی به مسائل اخلاقی و روحی تسلط داشته باشد وجود نداشت، امام علی علیه السلام در این موضوع هم از سقراط نیرومندتر است. در میان اهل مکه که همه بازرگان بودند شجاع ترین مردم بوجود می آید. به خلف احمر گفتند: عنبسه و بسطام شجاع تراند یا علی بن ابیطالب؟ وی گفت: عنبسه و بسطام با مردم مقایسه میشوند نه با قهرمانان این طبقه اگر فریادی بر سر عنبسه و بسطام کشیده شود جان می دهند. با اینکه طایفه قریش فصیح ترین طائفه عرب نبود، علی علیه السلام فصیح عصر خود بود. با اینکه قریش حریص بدنیا و عاشق آن بودند، علی علیه السلام زاهدترین قریش بود و این تعجیبی نیست زیرا پرورش دهنده و بزرگ کننده اش محمد (صلی الله علیه و آله) بود، و لطف الهی او را یاری میکرده است. در هر صورت ابن ابی الحدید که به ادبیات عرب تسلط کامل دارد ارزش کلام امام علیه السلام و فصاحت آن را درک می کند. امام علیه السلام آرزوی مرگ می کند امام علیه السلام در این نامه هم سقوط مصر را تذکر میدهد، هم شهادت محمد بن ابی بکر و هم انجام وظیفه خود را برای اعزام بجنگ هم شدت ناراحتی خود را از مردم که هر سه مطلب قابل توجه است. امام علیه السلام ضمن اطلاع دادن از سقوط مصر و شهادت محمد بن ابی بکر از وی تجلیل می کند و این یک مطلب حساسی است که وقتی کشوری و یا منطقه ای سقوط کرد غالباً فرمانده را محکوم می کنند و تهمتها باو می زنند ولی امام علیه السلام این رسم را محکوم کرده و از محمد بن ابی بکر تجلیل می کند و تا آنجا از وی به بزرگی یاد میکند که او را فرزندی ناصح و شمشیری برنده معرفی می نماید. در نکته دوم امام علیه السلام وظیفه خود را در مورد ضعف محمد بن ابی بکر توضیح می دهد و بمطالبی اشاره می کند که رسول خدا (ص) با آن گرفتار بود: عده ای از روی اکراه بجنگ می روند و به تعبیر قرآن گویا به سوی مرگ برده میشوند و حیران هستند. گروه دیگری عذر می آورند که قدرت حرکت ندارند.

می گویند خانه های ما حافظ ندارد در صورتی که خانه های آنها خالی نیست. اینان می خواهند فرار کنند. گروه سوم هم بدون دلیل، از خانه ها بیرون نمی آیند بر اثر نشستن در خانه ها و بی اعتنائی بدستور رسول خدا (ص) خوشحالند و دوست نمیدارند که با مال و جان در راه خدا جنگ کنند. آخرین مطلب امام علیه السلام آرزوی مرگ است اما نه خودکشی و شهادت بلکه اول آمادگی برای مرگ و بعد شهادت در جبهه جنگ برای کوبیدن دشمن و هرگاه امید به شهادت نداشت، آرزو داشت هر چه زودتر خدای عزیز جانش را بگیرد.

سید محمد شیرازی

الی عبدالله بن العباس، بعد مقتل محمد بن ابی بکر (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان مصر قد افتتحت) علی ید معاویه، فان معاویه ارسل جيشا، و حارب محمد بن ابی بکر، حتی قتل، و دخل جيش معاویه مصر فاتحا (و محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد) ای قتل فی سبیل الله (فعند الله نحتسبه) ای نجعله لله حتی یجزل لنا الاجر (ولدا ناصحا) ای فی حالکونه کان لنا ولد یرشد و ینصح (و عاملا کادحا) یکد و یتعب فی سبیل الله (و سیفا قاطعا) ای کان کالسيف علی رقاب الاعداء (و رکنا دافعا) یدفع الخصوم (و قد کنت) عند اراده معاویه غزو مصر. (حتثت الناس علی لحاقه) علی ان یلحقوا بمحمد (و بامرتهم بغیائه) بان یغیثوه (قبل الوقعه) ای قبل ان تقع المحاربه بین الجانین (و دعوتهم) ای الناس (سرا و جهرا) ای فی اوقات الانفراد و الاجتماع (و عودا و بدئا) ای اولاً و اخیراً، و هذان بالنسبه الی کل مجلس مجلس، یعنی کنت دائم الدعوه لذلك. (فمنهم الاتی) لنصره

محمد (كارها) لا عن نشاط و اندفاع (و منهم المعتل كاذبا) اى المتعذر بالاعذار المكذوبه (و منهم القاعد) عن الحرب (خاذلا) يجبن الناس (و اسئل الله ان يجعل منهم) اى من الناس (فرجا عاجلا) بالخلاص منهم (فو الله لو لا طمعى عند لقاء عدوى فى الشهاده) اى فى ان ارزق الشهاده فى سبيل الله. (و توطىنى نفسى على المنيه) اى استعدادى لان اموت (لاحبب ان لا القى مع هولاء) القوم (يوم واحدا و لا التقى بهم ايدا) لما ارى من خذلانهم و تفرق آرائهم و عدم نصرتهم، لكن بقائى معهم باشتياق ان ارزق الشهاده فى احدى الحروب التى تلتحم بينى و بين عدوى.

موسوى

اللغه: احتسبت كذا عند الله: طلبت به الحسبه بكسر الحاء و هى الاجر. الكادح: المبالغ فى سعيه. الركن: ما يقوى به، الجانب الاقوى، الشريف فى قومه. حثته على الامر: حضضته عليه و نشطته على فعله. غياثه: من الغوث و هو الاعانه. الوقعه: الصدمه فى الحرب. عودا: الرجوع الى الحاله السابقه. بدءا: بفتح الباء اول الحال. المعتل: المعتذر. و طن نفسه: هياها و حملها على الشىء. المنيه: الموت. الشرح: (اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابى بكر - رحمه الله - قد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا كادحا و سيفا قاطعا و ركنا دافعا) هذا الكتاب بعث به الامام الى عبدالله بن العباس عامله على البصره يبصره فيه ما كان من امر مصر و سقوطها بيد معاويه و يخبره ايضا بمقتل محمد بن ابى بكر و اليه عليها ليدفعه من خلال ذلك الى التنبه و اليقظه على ولايته و السهر عليها خوفا من ان يدخل معاويه بكبيده و حيله اليها كما دخل مصر فافسدها ثم شكى له قله الناصر و المعين و عدم المطيع و السامع. ابتدا عليه السلام باخباره بالحدث الاعظم الذى يريد ابلاغه به، انه حدث فتح مصر لصالح معاويه الذى استولى عليها و خبر استشهاد العبد الصالح محمد بن ابى بكر و سمي محمدا ولدا لانه تربى فى حجره من حيث ان امه اسماء بنت عميس تزوجت جعفر بن ابى طالب و هاجرت معه الى الحبشه فولدت له محمدا و عوننا و عبدالله بالحبشه و لما قتل جعفر تزوجها ابوبكر فولدت له محمدا هذا فلما توفى عنها تزوجها الامام على فولدت له يحيى بن على و كان محمد مع والدته فى كنف الامام يريه و يعتنى به و قد وصفه متوجعا و متفجعا عليه بالعمال الكاد الجاد النشيط غير المتوانى فيما او كل اليه او انيط به و وصفه بالسيف القاطع لان به يطال العدو و يقهره و وصفه بالركن الدافع لانه يعتمد على فى دفع الاعداء و هو من الشرفاء الكرام ... (و قد كنت حثت الناس على لحاقه و امرتهم بغياثه قبل الوقعه و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الاتى كارها و منهم المعتل كاذبا و منهم القاعد خاذلا) كان الامام يدفع الناس و يحرضهم للالتحاق بمحمد و مسانديه و معاونته لانه يعرف مصر و ما فيها و يعرف عدوه و ما يخطط لها فلذا كان يدفع بالناس للخروج مع محمد و قد وصف سعيه فى سبيل ذلك فقال قبل ان يصاب محمد و تسقط مصر بيد الاعداء كنت اتكلم مع الناس سرا ان يخرجوا مع محمد فلم ينفع الاسرار و تكلمت معهم جهرا فلم ينفع الجهر و تكلمت معهم ابتداء و مره اخرى اى قمت بحريضهم على الخروج فى جميع الحالات فلم ينفعهم القول و لم يحركهم الحديث. ثم بين المه من مواجهتهم له و كيف كانوا يقابلون حديثه و امره بالخروج. فمنهم الاتى كارها: انه يخرج بدون رغبه و لا- عن ايمان و عقيده و انما يخرج و هو ساخط على خروجه و هل مثل هذا ينفع او يفيد؟. و منهم المعتل كاذبا: فهو لا يخرج بحجه واهيه كاذبه يعتذر بها عن الخروج. و منهم القاعد خاذلا: فهو لا يخرج متعمدا هزيمه لنا و تقاعسا عنا. (اسال الله تعالى ان يجعل لى منهم فرجا عاجلا، فو الله لو لا طمعى عند لقائى عدوى فى الشهاده و توطىنى نفسى على المنيه لاحبب الا ابقى مع هولاء يوما واحدا و لا التقى بهم ايدا) لما راى معاملتهم معه هذه المعامله الظالمه دعى ان يجعل له الله فرجا عاجلا من هذه الحاله الصعبه التى يعيشها بين اصحابه من حيث يامرهم فلا ياتمرون و يعظهم فلا يتعظون، يريدهم لله و فى سبيله فلا يستجيون. ثم اقسام انه لو لا طمعه بالشهاده عند لقاء عدوه لم يتمنى البقاء معهم ايدا و لو يوما واحدا و لا تمنى اللقاء بهم

ابدا... انها نفثه مصدر عاش مرارتها الامام... انها معاناه القائد العظيم الذي يريد شعبه قاده الدنيا و بايد بهم مقاليد الامور فلا يستجيون له بل يخلدون الى الارض و يتقاعسون عن استجابته فيجرح ذلك نفسه و ياسى على مقامه بينهم و يتمنى انه لا يعرفهم و لا يقيم بينهم ابدا و لا يلتقى بهم لحظه...

دامغانی

[از نامه آن حضرت به عبد الله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر. در این نامه که با عبارت «اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد»، «اما بعد، همانا که مصر گشوده شد- و آن را گرفتند- و محمد بن ابی بکر که خدایش رحمت کناذ شهید شد.» شروع می شود، ابن ابی الحدید پیش از شروع به شرح الفاظ این نامه مسأله ای را در مورد فصاحت امیر المؤمنین طرح کرده است که هر چند جنبه ادبی دارد ولی اطلاع از آن برای خوانندگان گرامی سودمند خواهد بود.] می گوید: به فصاحت بنگر که چگونه زمام و گردن خود را در اختیار این بزرگ مرد نهاده است، و آنکه به این کلماتی که همگی به صورت منصوب و پیاپی در کمال سلامت و آسانی و بدون هیچ گونه تعقید و تکلیف به کار رفته است، دقت کن که چگونه تا آخر نامه همه فواصل به صورت منصوب آمده است و حال آنکه تو و هر شخص فصیحی چون شروع به ایراد خطبه و نگارش نامه کنی، کلمات و فواصل گاه مرفوع و گاه منصوب و گاه مجرور خواهد بود و اگر بخواهند همه فواصل را فقط با یک اعراب آورند آثار تکلیف در نامه ظاهر می شود و نشان تعقید آشکار می گردد. این نوع از اعراب و بیان، خود یکی از انواع اعجاز قرآن است که عبد القاهر آن را بیان داشته و گفته است به عنوان مثال در سوره نساء و سوره مائده که یکی پس از دیگری است اگر بنگری در نخستین همه فواصل منصوب است و حال آنکه در دومی اصلا فاصله منصوب نیست و اگر آن دو سوره را با یکدیگر بیامیزند، نشان ترکیب در آن دو آشکار می شود و گویی هیچ یک به دیگری نمی آمیزد... سبحان الله از این همه مزایای گرانبها و خصایص شریف که به این مرد ارزانی شده است، چگونه ممکن است پسری از اهالی مکه که فقط میان افراد خانواده خود پرورش یافته و با حکیمان هیچ آمیزی نداشته است، در حکمت و دقایق علوم الهی از افلاطون و ارسطو جلوتر باشد و با دانشمندان اخلاق و آداب نفسانی هیچ معاشرتی نداشته است که هیچ یک از قریش به چنین علمی شهره نبوده اند و او در این مورد از سقراط هم شهره تر است. او میان شجاعان تربیت نشده است زیرا مردم مکه بازرگان بودند و اهل جنگ نبودند اما از هر کس که روی زمین گام برداشته، شجاع تر بوده است. به خلف احمر گفته شد: آیا عنبسه و بسطام دلیرتر بوده اند یا علی بن ابی طالب گفت: عنبسه و بسطام را باید با مردم مقایسه کرد، نه با کسی که از مردم فراتر است. گفتند: به هر حال بگو، گفت: به خدا سوگند که اگر علی بر سر آنان فریاد می کشید، پیش از آنکه به آنان حمله کند، می مردند. علی علیه السلام فصیح تر از سبحان و قس بود و حال آنکه قریش سخن آورترین قبیله عرب نیست و قبایل دیگر از ایشان سخن آورتر بوده اند، گفته اند سخن آورترین قبایل عرب جرهم بوده است، هر چند خردمندی نداشته اند. و علی علیه السلام پارسا تر و پاک دامن ترین مردم است و حال آنکه قریشیان مردمی آزمند و دنیا دوست بودند. آری جای شگفتی نیست آن هم در مورد کسی که محمد صلوات الله علیه و آله مربی و پرورش دهنده او بوده است، و آنکه عنایت خداوندی هم او را یار و یاور بوده است، باید از او چنین حالاتی ظاهر شود. سپس پاره ای از جملات و تأثیر آیات قرآنی را در آن بیان کرده است.

و من کتاب له علیه السلام

إلى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، بَعْدَ مَقْتَلِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ

از نامه های امام علیه السلام است

که بعد از شهادت محمد بن ابی بکر به عبدالله بن عباس نگاشت {۱. سند نامه:

از جمله کسانی که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته اند و متن این نامه را با تفاوت مختصری در کتابشان ذکر کرده اند طبری است که این نامه را در حوادث سال ۳۸ آورده و همچنین ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات نقل کرده است (به نقل از مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲۶)

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به سه نکته اشاره می کند:

اول آنکه شهادت محمد بن ابی بکر را در مصر به دست عمال معاویه به اطلاع ابن عباس می رساند و از محمد به عنوان فرزندی خیرخواه و شجاع و مدافع حق یاد می کند.

در بخش دوم به این نکته اشاره می کند که امام علیه السلام پیش بینی چنین مطلبی را می کرد و لذا مردم کوفه و عراق را به یاری محمد فرا خواند و آشکار و نهان به

آنها دستور داد که هرچه زودتر به یاریش بشتابند؛ ولی متأسفانه افراد سست عنصر و مدعیان دروغین گوش ندادند و این مصیبت بزرگ واقع شد که سرزمین مصر از دست رفت و محمد شهید شد.

در بخش سوم امام علیه السلام دعا می کند دعایی سوزناک که حاکی از اندوه شدید و قلب مجروح آن حضرت است. دعا می کند که خدا او را از دست این مردم سست عنصر و ضعیف الایمان و وظیفه شناس رهایی بخشد و قسم یاد می کند که اگر برای عشق به شهادت نبود من دوست نداشتم حتی یک روز با این مردم باشم.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتِيحَتْ، وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ -رَحِمَهُ اللَّهُ- قَدْ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ بِهِ وَلَدًا نَاصِحًا، وَعَامِلًا كَادِحًا، وَسَيِّفًا قَاطِعًا، وَرُكْنًا دَافِعًا. وَقَدْ كُنْتُ حَشْتُ النَّاسِ عَلَى لِحَاقِهِ، وَأَمَرْتُهُمْ بِبِغْيَانِهِ قَبْلَ الْوُقُوعِ، وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا جَهْرًا، وَعَوْدًا وَبَيْدًا، فَمِنْهُمْ الَّذِينَ كَارَهُوا، وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا، وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا. أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا؛ فَوَ اللَّهُ لَوْ لَأَطْمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَتَوَطَّيْنِي نَفْسِي عَلَى الْمَيِّتِ، لِأَخْبِيْتُ أَلَّا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا، وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا.

ترجمه

اما بعد (از ثنای و حمد الهی) مصر (با نهایت تأسف به دست دشمن) افتاد و محمد بن ابی بکر که رحمت خدا بر او باد به شهادت رسید ما این مصیبت را به حساب خداوند می گذاریم و اجر آن را از او مسئلت داریم. او فرزندی خیرخواه و کارگزاری تلاش گر و کوشا و شمشیری برنده و قاطع و ستونی حافظ و مدافع بود. من مردم را به ملحق شدن به او و کمک کردنش قبل از این حادثه (بارها) امر کردم و تشویق و تحریص نمودم و در آشکار و پنهان و از آغاز تا پایان آنها را برای حرکت به سوی او (به سوی سرزمین مصر) فرا خواندم ولی (با نهایت تأسف) گروهی با کراهت آمدند و گروه دیگری به دروغ به بیماری و بهانه های دیگر متوسل شدند و جمع دیگری آشکارا از قیام برای جهاد سر باز زدند و دست از یاریش کشیدند. از خدا تقاضا می کنم که برای نجات من از میان این گونه افراد به زودی گشایشی قرار دهد (و مرا از آنها برهاند). به خدا سوگند

اگر علاقه من به هنگام پیکار با دشمن به شهادت نبود و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست داشتم حتی یک روز با این مردم روبه رو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم.

شرح و تفسیر: گله شدید از مردم سست عنصر

همان گونه که در عنوان نامه آمد، مخاطب امام علیه السلام در این نامه عبدالله بن عباس است که در آن زمان والی امام علیه السلام بر بصره بود. امام علیه السلام در آغاز این نامه خبر اشغال مصر به وسیله لشکر معاویه و شهادت محمد بن ابی بکر را به او می دهد و می فرماید: «اما بعد (از ثنا و حمد الهی) مصر (با نهایت تأسف به دست دشمن) افتاد و محمد بن ابی بکر که رحمت خدا بر او باد به شهادت رسید! ما این مصیبت را به حساب خداوند می گذاریم و اجر آن را از او مسئلت داریم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتَتِحَتْ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَدْ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ} «نحتسب» از ریشه «احتساب» و «حسبه» به معنای اجر گرفته شده است، بنابراین احتساب» به معنای طلب اجر است، هر چند احتساب در اصل به معنای این است که کاری را به حساب خدا بگذارند و معنای التزامی آن، از خدا پاداش طلبیدن است (برای آگاهی بیشتر به کتاب مقایس اللغه و لسان العرب مراجعه کنید). {.

آن گاه می افزاید: «او فرزندی خیرخواه و کارگزاری تلاش گر و کوشا و شمشیری برنده و قاطع و ستونی حافظ و مدافع بود»؛ (وَأَمَّا} بعضی منصوب بودن «ولد» را به عنوان عطف بیان و بعضی به عنوان بدل از ضمیر مفعولی نحتسبه» گرفته اند ولی مفعول دوم نحتسب نمی تواند باشد، زیرا معنای جمله عوض میشود. { نَاصِحًا وَ عَامِلًا} «کادح» به معنای تلاشگر و سخت کوش است از ریشه «کذح» بر وزن «مدح» به معنای سخت کوشیدن گرفته شده {، وَ سَيْفًا قَاطِعًا، وَ رُكْنًا دَافِعًا}.

این اوصاف چهار گانه شخصیت محمد بن ابی بکر را کاملاً روشن می سازد و ابعاد مختلف فضایل او را تشریح می کند. نخست اشاره به خیرخواهی و به منزله فرزند بودن او می کند. محمد نه تنها فرزند روحانی امام علیه السلام بود بلکه با توجه به اینکه مادرش اسما بعد از فوت ابو بکر با علی علیه السلام ازدواج کرد و محمد در دامان آن حضرت پرورش یافت به منزله فرزند آن حضرت محسوب می شد. {مادرش اسما بنت عمیس خواهر میمونه همسر پیغمبر الله، از زنانی بود که همراه شوهرش جعفر بن ابی طالب به حبشه مهاجرت کرد و در آنجا خداوند سه فرزند به او داد: محمد، عبدالله و عون. آنگاه به اتفاق همسر و فرزندانش به هنگام فتح خیبر به مدینه مهاجرت کرد. هنگامی که جعفر در روز جنگ موته شربت شهادت

نوشید ابو بکر او را به همسری خود در آورد و محمد بن ابی بکر نتیجه آن ازدواج بود و هنگامی که ابوبکر از دنیا رفت چون اسما زنی صالح و دوستدار اهل بیت بود علی علی با او ازدواج کرد و فرزندی به نام یحیی از وی متولد شد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۲).

آن گاه به عامل کادح بودن او اشاره می کند که در منصب فرمانداری سخت کوش و پرتدبیر و آگاه بود. سپس به موقعیت او در برابر دشمنان می پردازد و از او به عنوان سیف قاطع و شمشیر برنده یاد می کند، پس از آن به حالت دفاعی و بازدارندگی او در برابر هجمات دشمن یا حوادث ناراحت کننده اشاره و او را به ستون نیرومندی تشبیه می کند که بنا را از فرو ریختن نگه می دارد و آفات را از آن دور می سازد.

آن گاه برای اینکه هیچ کس توهم نکند امام علیه السلام در حفظ محمد کوتاهی کرده می فرماید: «من مردم را به ملحق شدن به او و کمک کردنش قبل از این حادثه (بارها) امر کردم و تشویق و تحریص نمودم و در آشکار و پنهان و از آغاز تا پایان آنها را برای حرکت به سوی او (به سوی سرزمین مصر) فرا خواندم؛ ولی (با نهایت تأسف) گروهی با کراهت آمدند و گروه دیگری به دروغ به بیماری و بهانه های دیگر متوسل شدند و جمعی دیگری آشکارا از قیام برای جهاد سر

باز زدند و دست از یاریش کشیدند»؛ {وَقَدْ كُنْتُ حَثَّتُ} «حثت» از ریشه «حث» به معنای برانگیختن است. {النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ، وَ أَمَرْتُهُمْ بِبِغْيَانِهِ قَبْلَ الْوُقْعَةِ} «الوقعه» به معنای حادثه و گاه به معنای وقوع جنگ و نبرد می آید و در اینجا به معنای دوم است. {وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا، وَ عَوْدًا وَ بَدْءًا} «عود» و «بدها» در بعضی از کتب لغت به معنای اولاً و آخراً آمده و در بعضی به معنای تکرار کردن چیزی است و هر دو معنا در اینجا محتمل است. {فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهًا، وَ مِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ} «المعتل» به معنای بیمار و گاه به معنای کسی است که عذر و بهانه می آورد و خود را معذور می شمرد. {كَاذِبًا، وَ مِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا} «خاذل» به معنای کسی است که دست از کمک و یاری بر میدارد و نتیجه اش خوار شدن طرف مقابل است. {.

طبری در تاریخ خود در حوادث سنه ۳۸ نقل می کند که امام علیه السلام در این هنگام مردم کوفه را دعوت به اجتماع کرد فرمود: فریاد محمد بن ابی بکر و برادرانتان در مصر را می شنوید؟ ابن النابغه (عمرو عاص) دشمن خدا و دوست دشمن خدا با لشکری به سوی آنها حرکت کرده است. نکند گمراهان در خواست های باطل خود و مسیر طاغوت از شما در برابر حق خود راسخ تر و اتحادشان محکم تر باشد. عجله کنید و با دوستان خود مواسات نمایید و آنها را یاری کنید ای بندگان خدا مصر از شام بزرگ تر و خیر و برکتش بیشتر است نکند آنها بر مصر غلبه کنند. بودن مصر در دست شما عزت و آبروی شماست و سبب خواری دشمنان. همگی فردا به منطقه جرحه - قریه ای میان حیره و کوفه - حرکت کنید و در آنجا اجتماع نمایید و من در آنجا به شما ملحق می شوم.

سپس طبری اضافه می کند: فردا صبحگاهان امام علیه السلام به آن منطقه رفت و تا ظهر توقف نمود حتی یک نفر دعوت امام علیه السلام را اجابت نکرد. هنگام غروب به سراغ سران قبایل و اشراف مردم فرستاد. آنها به قصد فرمانداری آمدند در حالی که امام علیه السلام بسیار اندوهگین بود. سپس امام علیه السلام آنها را مخاطب ساخته و خطبه ای بسیار داغ و سوزان و کوبنده و بیدارگر برای آنها خواند (که بخش مهمی از این

خطبه در خطبه ۱۸۰ در جلد ششم با همین شأن ورود، گذشت).

طبری در بخش دیگری از کلام خود این سخن را از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می کند که بعد از شهادت محمد بن ابی بکر آنها را شدیداً سرزنش کرد و فرمود:

من شما را به یاری برادرانتان در مصر از پنجاه و چند شب قبل از این فراخواندم؛ ولی شما همگی کوتاهی کردید و هیچ تصمیمی برای جهاد با دشمن و به دست آوردن پاداش الهی نگرفتید. {تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۱ و ۸۳}

این گروه های سه گانه ای را که امام علیه السلام از آنها نام می برد منحصر به عصر آن حضرت نبود، بلکه افراد سست و بی اراده در هر عصر و زمان در یکی از این گروه های سه گانه جای می گیرند. آنهایی که خود را در فشار می بینند در صحنه حاضر می شوند در حالی که خوشایندشان نیست و به همین دلیل کاری از دستشان ساخته نخواهد بود. گروه دیگری به بهانه ها و عذرهای مختلف چنگ می زنند تا خود را از حضور در صحنه مبارزه دور دارند. گروه دیگری که این ملاحظات را کنار می گذارند با صراحت مخالفت می کنند. وای به حال جامعه ای که اکثریت آنها از این سه گروه باشند که رهبران و پیشوایان هر قدر مدیریت و کارآیی و قدرت داشته باشند با نداشتن اعوان و انصار شجاع و مخلص، از کار باز می مانند.

دقت در آیات قرآن نشان می دهد که در عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز این سه گروه بودند؛ هرچند گروه مخلص بر آنها فزونی داشتند.

قرآن مجید درباره گروه اول در آن عصر و زمان می گوید: «يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ»؛ آنها پس از روشن شدن حق باز با تو مجادله می کردند (و چنان ترس و وحشت آنها را فرا گرفته بود، که) گویی به سوی مرگ رانده می شوند و آن را با چشم خود می نگرند. {انفال، آیه ۶}

درباره گروه دوم در داستان جنگ احزاب می فرماید: «وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا»؛ و گروهی از آنها از پیامبر اجازه (بازگشت) می خواستند و می گفتند: خانه های ما بی حفاظ است در حالی که بی حفاظ نبود آنها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند. {احزاب، آیه ۱۳}.

درباره گروه سوم می فرماید: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعِدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ تخلف کنندگان (از جنگ تبوک) از مخالفت با پیامبر خدا و کناره گیری از جهاد خوشحال شدند؛ و خوش نداشتند که با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند. {توبه، آیه ۸۱}.

آن گاه امام علیه السلام برای خود دعایی از سوز دل می کند و عرضه می دارد: «از خدا تقاضا می کنم که برای نجات من از میان این گونه افراد به زودی گشایشی قرار دهد (و مرا از آنها برهاند)»؛ (أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا).

در تأکید این خواسته خود می فرماید: «به خدا سوگند اگر علاقه من به هنگام پیکار با دشمن به شهادت نبود و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست داشتم حتی یک روز با این مردم روبه رو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم»؛

﴿فَوَاللَّهِ لَوْ لَمَاطَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَيْدُوِي فِي الشَّهَادَةِ، وَ تَوَطِينِي﴾ «توطين» به معنای آماده ساختن، از ریشه «وطن» بر وزن بطن» به معنای وطن گزیدن گرفته شده و از آنجا که هر کس که در محلی سکنا میگزیند خود را آماده برای زیستن در آنجا می کند، توطين به معنای آماده سازی آمده است. ﴿ نَفْسِي عَلَى الْمَيِّتِ، لِأَحْبَبْتُ أَلَّا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَ لَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا﴾.

نامردمی آن مردمان به جایی رسیده بود که امام علیه السلام با آن صبر و حوصله ای که بیست و پنج سال در گوشه خانه ماند همچون کسی که استخوان در گلویش باشد و خاشاک در چشمش و همه را تحمل کرد؛ ولی طئی این مدت به قدری در فشار قرار گرفت که آرزو داشت حتی یک روز با چنان مردمی روبه رو نشود و آنچه او را بر ماندن در میان آنها تشویق می کرد عشق به شهادت در راه خدا بود.

شبهه همین سخن را امام علیه السلام در خطبه ۱۱۹ بیان کرده آنجا که می فرماید:

﴿وَاللَّهِ لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوِّ وَ لَوْ قَدْ حَمَّ لِي لِقَاؤُهُ لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ سَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ؛ به خدا سوگند اگر امیدم به شهادت هنگام برخورد با دشمن نبود- اگر چنین توفیقی نصیبم شود- مرکب خویش را آماده می کردم و از شما دور می شدم و تا نسیم از شمال و جنوب می وزد هرگز به سراغ شما نمی آمدم﴾.

نکته: فصاحت فوق العاده این نامه

این نامه یکی از فصیح ترین و بلیغ ترین نامه های امیر مؤمنان علی علیه السلام است که در عباراتی کوتاه و بسیار زیبا حق مطلب را به طور کامل ادا کرده است.

ابن ابی الحدید در شرح این نامه، تحت تأثیر فوق العاده فصاحت و بلاغت آن واقع شده و چنین می گوید: «نگاه کن ببین این مرد بزرگوار چگونه فصاحت را در این نامه رهبری می کند، زمام آن را در اختیار گرفته و به هر سو می برد. این الفاظی که همه به صورت حالت نصب پشت سر یکدیگر در می آید بسیار لطیف و روان و خالی از هر گونه تکلف تا آخر نامه ادامه پیدا می کند. در حالی که فصیحان هنگامی که شروع به نوشتن نامه یا خطبه ای می کنند، جمله ها و کلمات قرینه یکدیگر را گاه به صورت مرفوع و گاه مجرور و گاه منصوب می آوردند و اگر بخواهند همه را با یک اعراب (منصوب یا مرفوع یا مجرور) بیاورند گرفتار انواع تکلفات می شوند و همین امر یکی از چهره های اعجاز در قرآن مجید است که عبدالقاهر جرجانی به آن اشاره کرده آنجا که می گوید: «به سوره نساء و بعد از

آن به سوره مائده نگاه کن. فواصل غالب آیات در اوّلی همه جا منصوب است و در دومی اصلاً منصوبی وجود ندارد و به گونه ای است که اگر این دو سوره را به هم بیامیزند هرگز آمیخته نمی شوند و آثار ترکیب ناموزون در آن نمایان است...». سبحان الله چه کسی به این بزرگوار این همه امتیازات روحی و صفات شریفه بخشیده است؟ او در ابتدا نوجوانی بود از اهل مکه که هرگز با حکما و دانشمندان معاشرت نداشت. در عین حال در اسرار حکمت و دقایق حکم الهیه از افلاطون و ارسطو پیشی گرفت. با دانشمندان و علمای اخلاق و آداب هرگز معاشر نبود با این حال بر سقراط هم در این امر مقدم شد. او هرگز در میان شجاعان پرورش نیافته بود، زیرا اهل مکه اهل تجارت بودند نه اهل پیکار و جنگ؛ ولی از هر انسانی در روی

زمین شجاع تر بود. کسی به «خَلْفَ الْأَحْمَرِ» {خلف الاحمر از دانشمندان قرن دوم هجری بود که در شعر و ادب و تاریخ ید طولایی داشت.} گفت: آیا عنبسه و بسطام (از دلیران معروف عرب) شجاع ترند یا علی بن ابی طالب؟ در پاسخ گفت: عنبسه و بسطام را با افراد بشر مقایسه می کنند نه با کسی که برتر و بالاتر از آن است. بار دیگر سؤال کردند: به هر حال نتیجه را بگو.

گفت: به خدا سوگند اگر علی در صورت این دو فریاد می کشید آنها قالب ته می کردند پیش از آنکه به آنها حمله کند.

از نظر فصاحت هم که بنگریم علی علیه السلام فصیح تر از سحبان و قُتُس (فصحای معروف عرب) بود در حالی که قریش فصیح ترین قبایل عرب نبود، بلکه گفته اند قبیله جُرهم فصیح ترین قبیله عرب بوده است.

از نظر زهد، علی علیه السلام زاهدترین و عفیف ترین مردم دنیا بود. با اینکه قریش مردمی حریص و دوست دار دنیا بوده اند و اینها تعجب نیست در مورد کسی که محمد صلی الله علیه و آله مربی و پرورش دهنده او بوده و عنایت الهیه شامل حال او بود. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۵ و ۱۴۶ (با تلخیص).}

ص: ۴۰۸

موضوع

و من كتاب له ع إلى أخيه عقيل بن أبي طالب في ذكر جيش أنفذه إلى بعض الأعداء و هو جواب كتاب كتبه إليه عقيل (نامه به برادرش عقيل نسبت به کوچ دادن لشکر به سوی دشمن که در سال ۳۹ هجری نوشته شد) {عقيل برادر امام در مکه بود و نسبت به هجوم لشکریان معاویه و ضحاک بن قيس نامه ای به امام نوشت تا واقعیت ها را بداند.}

متن نامه

فَسَيَرَحْتُ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا وَ نَكَصَ نَادِمًا فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ وَ قَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِلإِبْرَابِ فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلِمًا وَ لَا فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفٍ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا بَعْدَ مَا أُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخْتِ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ فَلَأْيَا بِلَأْيٍ مَا نَجَا فَدَعَّ عَنْكَ قُرَيْشًا وَ تَرَكَاضَهُمْ فِي الضَّمَالِ وَ تَجَوَّأَهُمْ فِي الشَّقَاقِ وَ جَمَّاحَهُمْ فِي التِّيهِ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَيَّ حَرْبِي كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَيَّ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ص قَبْلِي فَجَزَّتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي فَقَطَعُوا رَحِمِي وَ سَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي وَ أُمِّيَا مَا سَأَلَتْ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحَلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهُ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَ لَا تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَ حَشَّةً وَ لَا تَحَسْبُنِ ابْنَ أَبِيكَ وَ لَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ مُتَضَرِّعًا مُتَخَشِّعًا وَ لَا مُقَرًّا لِلضَّيْمِ وَاهِنًا وَ لَا سَلِسَ الزَّمَامِ

لِلْفَائِدِ وَلَا وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرَّاكِبِ الْمُتَفَعِّدِ وَ لَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمٍ فَإِنْ تَسَأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي || صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ
صَلِيبٌ يَعِزُّ عَلَى أَنْ تُرَى بِي كَأَبُهُ || فَيَشْمَتُ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَيْبٌ

ترجمه ها

دشتی

لشکری انبوه از مسلمانان را به سوی بسر بن اراطاه (که به یمن یورش برد) فرستادم. هنگامی که این خبر به او رسید، دامن برچید و فرار کرد، و پشیمان باز گشت، اما در سر راه به او رسیدند و این به هنگام غروب آفتاب بود، لحظه ای نبرد کردند، گویا ساعتی بیش نبود، که بی رمق با دشواری جان خویش از میدان نبرد بیرون برد.

برادر! قریش را بگذار تا در گمراهی بتازند، و در جدایی سرگردان باشند، و با سرکشی و دشمنی زندگی کنند. همانا آنان در جنگ با من متحد شدند آنگونه که پیش از من در نبرد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هماهنگ بودند، خدا قریش را به کیفر زشتی هایشان عذاب کند، آنها پیوند خویشاوندی مرا بریدند، و حکومت فرزند مادرم (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) را از من ربودند. {چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ابو طالب بزرگ شد و دست پرورده مادر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه بنت أسد است که آن حضرت فرمود: فاطمه بنت أسد پس از مادرم مادر من است.}

اعلام مواضع قاطعانه در جنگ

اما آنچه را که از تداوم جنگ پرسیدی، و رأی مرا خواستی بدانی، همانا رأی من پیکار با پیمان شکنان است تا آنگاه که خدا را ملاقات کنم. نه فراوانی مردم مرا توانمند می کند، و نه پراکندگی آنان مرا هراسناک می سازد، هرگز گمان نکنی که فرزند پدرت، اگر مردم او را رها کنند، خود را زار و فروتن خواهد داشت، و یا در برابر ستم سست می شود، و یا مهار اختیار خود را به دست هر کسی می سپارد، و یا از دستور هر کسی اطاعت می کند، بلکه تصمیم من آنگونه است که آن شاعر قبیله بنی سلیم سروده:

«اگر از من پرسوی چگونه ای؟ بدان که من در برابر مشکلات روزگار شکمیا هستم، بر من دشوار است که مرا با چهره ای اندوهناک بنگرند، تا دشمن سرزنش کند و دوست ناراحت شود. {شعر از عباس بن مرداس سلمی است.}

شهیدی

در باره سپاهی که آن را به سر وقت بعضی از دشمنان فرستاد، و آن پاسخ نامه ای است که عقیل بدو نوشته بود. لشکری انبوه از مسلمانان را به سوی او گسیل داشتم. چون این خبر بدو رسید، گریزان دامن در چید و پشیمان باز گردید. - سپاه من - در راه بدو رسیدند و نزدیک پنهان شدن آفتاب لختی با یکدیگر جنگیدند. پس دیر نکشید که اندوهناک رهایی یافت، و از آن پس که در تنگنا افتاده و جز رمقی از او نمانده بود با دشواری روی بتافت. قریش را بگذار تا در گمراهی بتازند، و در جدایی خواهی این سو و آن سو دوند، و در سرگردانی با سرکشی بسازند. که آنان در جنگ با من فراهم گردیدند، چنانکه پیش از من با رسول خدا (ص) جنگیدند. - قریش کیفر این کار زشت را از خدا- ببیند که رشته پیوند مرا پاره نمود و حکومتی را که

از آن فرزند مادرم بود از من ربود، و رأی مرا در باره پیکار پرسیدی، من چنان می بینم که باید با آنان که پیمان را شکستند و کمر به جنگ با من بستند، پیکار کنم تا خدا را دیدار کنم. فراوانی مردم پیرامونم بر عزت من نیفزاید، و پراکندگی آنان از کردم، مرا هراسان ننماید. و میندار که پسر پدرت هر چند مردم او را رها کنند خود را زار و فروتن نماید و نه سست به زیر بار ستم در آید، و نه رام مهار خود را به دست کشنده بگذارد، و نه پشت خود را برای سواری هر که خواهد خم دارد. لیکن او چنان است که آن مرد از بنی سلیم گفته:

اگر از من بررسی چگونه ای؟ من شکیبایم در سختی روزگار و پایدار بر من دشوار است که مرا اندوهناک بیند تا دشمن سرزنش کند و دوست اندوهناک شود

اردیلی

پس روان کردم بسوی بعضی از آن دشمنان لشکری انبوه از مسلمانان پس چون بدشمنان آن لشکر گران چست شدند در حینی که گریزان بودند و باز گشتند در وقتی که پشیمان بودند پس رسیدند دشمنان بایشان در بعضی راه در وقتی که میل کرده بود آفتاب بغروب کردن پس کارزار کردند در زمان بغایت اندک زمان گفتن لفظ لا و لا پس نبود آن کارزار کردن مگر بمقدار ایستادن ساعتی تا آنکه نجات یافتند در حالتی که غمناک بودند پس از آنکه گرفته شده بود از ایشان گلوگاه و باقی نمانده بود بجز بقیه جان پس سختست پس ترک کن از خود قریش را با سخت دویدن ایشان در گمراهی و بدکاری و با جولان نمودن و گرویدن ایشان در ستیزه گاری و سرکشی ایشان در بیابان سرگردانی پس بتحقیق که ایشان اتفاق کرده اند بر محاربت کردن با من همچون اتفاق کردن ایشان بر کارزار کردن با رسول خدا پیش از من پس جزا دهد خدا قریش را از جانب من از جورها و و ستمها که با من کردند پس بتحقیق که قطع کردند خویشی مر او ربودند از من پادشاهی پسر مادر مرا و اما آنچه سؤال کردی از آن از اندیشه من در مقاتله پس بدرستی که رای من مقاتله کردنست با حلال کنندگان حکم خدا تا آنکه برسم بثواب او زیاده نمی سازد مرا بسیاری مردمان گرداگرد من ارجمندی و شوکت را و نه متفرق شدن آنها از من خوف و ترس را و میندار پسر خود را و اگر چه فرو گذارند او را مردمان زاری کننده فروتنی نماینده و نه قرار دهنده ستم سست شونده در المی و نه روان مهار برای کشنده ستم کار و نه پایمال کننده پشت سوار که نشسته بر آن و لیکن پسر پدر تو همچنانست که گفت برادر بنی سلیم پس اگر بررسی از من چگونه تو پس بدرستی که من صبر کننده ام بر سختی روزگار و سختم در حالتهای دشوار دشوار می آید بر من آنکه دیده شود بمن اندوه پس شاد گردد دشمن و غمناک گردد دوست من

آیتی

از نامه آن حضرت (علیه السلام) به برادرش، عقیل بن ابی طالب در ذکر سپاهی که به جنگ یکی از دشمنانش {۳۵}. این دشمن بسیرین ابی اراطه است که بر یمن تاخته بود. { فرستاده بود. این نامه در پاسخ نامه عقیل:

است سپاهی گران از مسلمانان به سوی او روانه کردم. چون خبر آن بشنید، دامن بر کمر زد و بگریخت و پشیمان از کرده خویش باز گردید. سپاه من در راه به او رسید. آفتاب نزدیک به غروب بود، با شتاب تمام جنگی کردند که بیش از ساعتی به دراز نکشید. و او که سخت به تنگنا افتاده بود و رمقی بیش، از او باقی نمانده بود، با تأسف، رهایی یافت و شتابان روی

بتافت. قریش را به حال خود گذار تا در گمراهی بتازد و در تفرقه و نفاق جولان دهد و در وادی سرگردانی به سرکشی خویش ادامه دهد. آنان برای نبرد با من همدست شدند، همانگونه که پیش از این در نبرد با رسول الله (صلی الله علیه و آله) همدست شده بودند. آن خداوندی که کیفر گناهان را می دهد، قریش را کیفر دهد، که پیوند خویشاوندی مرا بریدند و حکومتی را که از آن فرزند مادرم {۳۶}. مراد از فرزند مادرم، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) است. { بود، از من بستند.

پرسیده بودی که در پیکار با این قوم چه راهی دارم؟ به خدا سوگند با این مردم پیمان شکن می جنگم تا خدا را دیدار کنم. افزونی پیرامونیان بر عزتم نیفزاید و پراکنده شدنشان به وحشتم نیفکند و میندار که فرزند پدرت، هر چند مردم رهایش کنند، در برابر دشمن تضرع و خشوع کند یا از ناتوانی زیر بار ستم رود یا زمام خود به دست دیگری دهد و یا به کس سواری دهد. بلکه او چنان است که آن شاعر بنی سلیم گفته است:

فان تساءلینی کیف انت فانی صبور علی ریب الزمان صلیب

یهز علی ان تری بی کآبه فیشمت عاد او یساء حبیب

(اگر از من پرسسی که چگونه ای؟ گویم در برابر سختی روزگار شکیب و پایدارم، بر من دشوار است که اندوهناکم ببیند تا دشمن سرزنش کند و دوست غمگین گردد.)

انصاریان

لشکری انبوه از مسلمانان را به جانب آن دشمن روانه کردم، چون با خبر شد به سرعت گریخت، و با پشیمانی بازگشت، در بعضی از جاژه ها به او رسیدند و این زمانی بود که خورشید در مرز غروب قرار داشت، لحظاتی چند بین آنان جنگ در گرفت، دشمن جز به اندازه ساعتی درنگ نداشت تا اینکه با غم و غصه رهایی یافت پس از آنکه دچار تنگنا شده بود، و از او جز رمقی باقی نبود، در نتیجه با چه مشکلی از مهلکه به در رفت! یاهو گویی قریش را با این تاخت و تاز شدیدشان در گمراهی، و جولانیشان در دشمنی، و سرکشی کردنشان را در گمراهی رها کن، که اینان در جنگ با من همدست شدند چنانکه پیش از من در جنگ با پیامبر صلی الله علیه

و آله همدست گشتند! جزا دهندگان از جانب من جزای قریش را بدهند، که آنان با من قطع رحم کردند، و حکومت فرزند مادرم (پیامبر) را از من ربودند.

اما نظرم را در باره جنگ پرسیدی، نظرم جنگ با کسانی است که پیمان شکستند تا جایی که خدا را ملاقات نمایم، بسیاری جمعیت در پیرامونم باعث عزتم نگردد، و متفرق شدن از اطرافم موجب وحشتم نشود. گمان مبر که پسر پدرت اگر چه مردم او را رها کنند به زاری و فروتنی افتد، یا از روی سستی تن به ستم دهد، یا زمام امورش را به دست کشاننده ای بسپارد، یا پشت زندگیش را برای سواری این و آن خم کند، بلکه فرزند پدرت چنان است که شاعر بنی سلیم گفته:

«اگر از من سؤال کنی که در چه حالی؟ جواب می دهم: در برابر حوادث زمانه صبور و استوارم» «بر من دشوار است که مرا

محزون بینند، تا دشمن به شماتت خیزد یا دوست اندوهگین گردد .

شرح

راوندی

و تطفیل الشمس: میلها الی الغروب، و قد طفل اللیل: اذا قبل ظلامه، و الطفل بالتحریک بعد العصر: اذا طفلت الشمس للغروب، و قد طفلت الشمس للایاب: ای للرجوع، قیل هو عند الزوال، و قیل عند الغروب، كما قیل فی قوله تعالی لدلوك الشمس. و قوله فاقتتلوا شیئا کلا- و لا- ای حاربوا قلیلا، و العرب یستعمل هذه الکلمه للامر القلیل، یقال: قعد الخطیب بین الخطبتین علی المنبر کلا- و لا- ای زمانا قلیلا. و قوله حتی نجی جریضا ای مغموما، یقال: مات فلان جریضا ای حزینا، و هو ان یتلع ريقه علی حزن، و الجریض: الغصه، و الرمق: بقیه الروح. و قوله فالایا بلاى مانجا ای بعد شده و ابطاء نجا، و یفید ما الزائده فی الکلام ابهاما، و نصب لایا علی الظرف. و قیل: انه فی حق معاویه، و قیل: انه بعث امویا فهرب علی هذه الحاله. و الاول اصح. و قوله: فدع عنک قریشا و ترکاضهم فی الشقاق، یقول لایه عقیل: اترک قریشا و مسارعتهم فی الخصومه الشدیده معی فان ذلك یعود علیهم بالمضره. رکضت الفرس: استحثتها لیعدو، ثم کثر حتی قیل: رکض الفرس اذا عدا، و لیس بالاصل. و تقدیره: رکض الفرس نفسه: اذا استحثتها علی العدو، و قیل: الصواب رکض بالفرس علی ما لم یسم فاعله، و التركاض:

الاضطراب. و الشقاق: الخلاف و العداوه. و جماعهم: ای اسراعهم فی التیه، ای فی التحیر، قال تعالی لولوا الیه و هم یجمعون ای یسرعون. و قوله فجزت قریشا عنی الجوازی هذا کلام فی مجاز حسن، و الجوازی جمع الجازیه، و هی النفس التی تجزی، ای اجزاهم و فعل بهم ما یتحققون عساكر لاجلی و بنیابتی، و کفاهم سریه تنهض الیهم. و قیل: هذا اشاره الی سرايا تهلك بنی امیه بعده و قوله: و سلبنی سلطان ابن امی ای سلطانی، و هذا من احسن الکلام: و قیل: عنی بابن امی رسول الله صلی الله علیه و آله، لان فاطمه بنت، اسد کانت تربی رسول الله صلی الله علیه و آله و کان علیه السلام فی حجر ابی طالب علیه السلام. و قوله فان رایى قتال المحلین ای اقلل کل من استحل المحاربه معی، فالمحلون الذین احلوا قتال امیرالمومنین علیه السلام. و العزه: الغلبه. و الوحشه: ضد الانس، و هی وحده مع غم. و قوله و لا تحسبن ابن ابیک متضرعا ای خاشعا ذلیلا، و لم یقل و لا تحسبنی محافظه بحسن الخطاب. و الضمیم: الظلم. و واهنا: ای ضعيفا. و السلس: السهل. و الوطی: اللین، ای لا یكون حالی احد هذه الاشیاء و لو اسلمنی الناس و لم تصر احوالی علی هذه. و لو ترکونی لو من الحروف التی یقتضی الاجوبه، و ربما یقدم جوابه او یحذف و یختص بالفعل و لم یجزموا به، لانه لا ینقل الماضی الی الاستقبال كما یفعل ذلك حروف الشرط، تقول: زارنی زید امس اکرمته و لو زارنی غدا اعطیته. و ان یقال: لما لابد من مجیئه، یقال: ان جاء شعبان صمت و اذا و لو و لما لا یقطع لمجیئه. و اقتعد البعیر: ای ركبہ فی کل حاجه. و الکابه: الحزن. و الشماته: فرح العدو بالبلاء النازل.

کیدری

قوله علیه السلام: فسرحت جیشا کثیفا الی طفلت الشمس للایاب. ای مالت للرجوع: قیل عند الزوال، و قیل عند الغروب. و الطفل: بعد العصر. فاقتتلوا شیئا کلا و لا: ای حاربوا زمانا قلیلا و هی کلمه تقولها العرب اذا استقلت الشیء. نجا جریضا: ای مغموما و هو ان یتلع ريقه علی حزن و الجریض الغصه و فی المثل حال الجریض دون القریض. قوله علیه السلام: فاخذ منه

بالمخفق: هو موضع الخفق من العنق ای بلغ منه الجهد. فلايا بلايا ما نجا: فی الصحاح یقال: فعل ذلك بعد لای، ای بعد شده و ابطاء و لای لایا: ای ابطاء و ما صلّه زائده، و تقدیر الکلام فنجلا لایا ای صاحب لای، ای فی حال کونه صاحب جهد و مشقه ملبسه بملها ای نجا فی حال تضاعف الشدائد، و ترادفها علیه، یصف بعض خصومه من معاویه و نظرائه. فجزت قریشا عنی الجوازی: دعا علیهم ای اصابهم جزاء ما فعلوا بی من البغی، و العدوان علی او فر الوجوه و اتمها دینا و دنیا. و سلبونی سلطان ابن امی: عنی النبی صلی الله علیه و آله فان ام علی فاطمه بنت اسد، ممن قال النبی فی شانها فاطمه امی بعد امی، و قیل: انه عنی باین الام نفسه ای سلبو سلطانی. فان رایبی فی قتال المحلین: یقال احل الرجل ای خرج من میثاق کان علیه، و جواب لو اسلمه مقدر استغنی عنه بما سبق من قوله لا تحسبن. کابه: ای حزن.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به عقیل بن ابی طالب درباره لشکری که به سوی گروهی از دشمنان فرستاده بود و این نامه در پاسخ نامه عقیل به امام (علیه السلام) است. طفلت الشمس: هنگامی که خورشید به سمت غروب مایل شود. آبت: لغتی است به معنی غابت (پنهان شد) لالی دشواری و سختی اجماع: تصمیم قاطع جوازی: جمع جازیه: یعنی کسانی که اشخاص را به علت کار بد، کیفر می کنند. جریض: اندوهگینی که آب دهانش را از روی غم و اندوه به زحمت از گلو فرو می برد، به حدی که نزدیک است از غصه بمیرد. مخفق: قسمتی از گردن، موضع خنق، گلوگاه، رمق: باقیمانده ی جان، نیمه جان. محلین: بیعت شکنان، به کسی که عهد و بیعت خود را بشکند، محل می گویند و در مقابل آن به کسی که حفظ عهد و پیمان کند محرم می گویند. متقعد: سواره به خاطر نشستن بر پشت شتر. پس، سپاهی متراکم از مسلمانان به جانب او فرستادم، و هنگامی که این خبر به او رسید، با عجله گریخت و پشیمان بازگشت، و آن سپاه در بین راه، نزدیک غروب آفتاب با او روبه رو شد، اندکی با هم به نبرد پرداختند چنانکه گویی جنگی در کار نبود. و ساعتی بیش به درازا نکشید که از تنگنایی که در آن گرفتار آمده بود، غمگین و غصه دار رها شد، در حالی که جز نیم جانی از او باقی نمانده بود، پس با دشواری و مشقت زیاد نجات یافت. بنابراین قریش و تازشان را در گمراهی و میداننداری و جولانیشان را در دشمنی و ستیز، و جنب و جوششان را در سرگردانی، به حال خود رها کن، چه آنها در جنگ با من آن چنان متحد شده اند که پیش از من در جنگ با رسول خدا (ص). عقوبتگران به جای من قریش را به کیفر رسانند، زیرا آنان رشته ی خویشاوندی مرا (با پیامبر (ص) بریدند) و مقام خلافت پسر مادرم را از من ربودند. و اما آنچه درباره ی جنگ از نظر من جويا شدی، نظر من آن است که جنگ با کسانی که جنگ را روا داشتند تا پای مرگ و دیدار پروردگار سزاوار است، نه انبوه مردم در اطراف من بر عزتم می افزاید، و نه پراکندگی مردم از من خوف و ترس را افزون می کند. و گمان مبر که فرزند پدر تو، هر چند مردم او را تنها بگذارند، به خواری و ذلت تن دهد، و یا از روی ضعف و ناتوانی زیر بار زور برود، برای زمامدار رها کردن زمام، و برای سواری که بر مرکب نشسته، فرود آمدن از پشت مرکب امکان ندارد، اما داستان من داستان برادر بنی سلیم است که گفته: اگر از من پیرسی که چگونه ای؟ براستی من بر سختی روزگار بسیار شکیا و استوارم. گران است

بر من که از خود غم و اندوهی نشان دهم، تا در نتیجه دشمن شاد و دوست غمگین شود. منظور و هدف این فصل چند مطلب است: اول: عبارت: فسرحت ... مانجا شرح حال دشمن است، که بر یکی از کارگزارانش هجوم کرده بود و امام (علیه السلام) سپاهی از مسلمانان را به جانب او گسیل داشت، دشمن پس از اطلاع از رو آوردن سپاه به طرف او فرار کرد، اما پس از این که

سپاه امام (علیه السلام) رسید، اندکی به نبرد پرداختند، آنگاه با دشواری و مشقت زیادی توانستند نجات پیدا کنند و دور شوند. الفاظ این عبارت فصیحترین عبارتهای این نامه است. کلمات: هاربا، نادما، حریضا، حال می باشند. عبارت: کلا و لا، تشبیهی است به شیئی اندک ناپایدار، توضیح آن که: لا- و لا- دو کلمه ی کوتاهی هستند که زود قطع می شوند و کمتر در گفتگوی بین دو نفر شنیده می شوند: بنابراین نبرد دشمن را با سپاهی که امام (علیه السلام) فرستاده بود، به آن دو کلمه تشبیه کرده است، مانند شعر ابن هانی مغربی که می گوید: او در چشم از یک لظه هم زودتر و در گوش از لا- و لا- کوتاهتر است. موقف، مصدر میمی است، یعنی آن نبرد، نبرد یک ساعته ای بیش نبود. بعضی عبارت را: لا و ذا نقل کرده اند. لایا: مصدر (مفعول مطلق) و عامل آن محذوف: و ماء مصدری در محل فاعل است تقدیر جمله چنین است: فلایی لایا نجاوه، یعنی دشوار و کند بود. عبارت: بلای: دشواری مقرون به دشواری. دوم: عبارت: دع عنک ... این امی به منزله ی پاسخ به جمله ای است که در آن از قریش و کسانی که از آن مردم به معاویه پیوستند یاد کرده است، پس به عقیل از باب خشم بر آنها امر می کند که از آنها نام نبرد. و او در عبارت: و ترکاضهم، ممکن است به معنی مع باشد، و احتمال دارد حرف عطف بوده باشد. کلمه: التركاض، را برای آنها (قریش) استعاره آورده است، از آن رو که اذهان ایشان در گمراهی از راه خدا و فرو رفتن ایشان در باطل، بدون توقف می شتابد. و همچنین کلمات: النجوال، و اجماح، استعاره است به اعتبار مخالفت زیاد آنان با حق و جنب و جوش در سرگردانی، و بیرون رفتن از راه عدالت که مانند اسبی در حال تاخت و تاز بودند. عبارت: فانهم ... رسول الله: زیرا آنان ... پیامبر خدا (ص)، به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که بدان وسیله به عقیل توجه داده است که خیری در قریش نیست و باید از آنها دوری کرد، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر که این طور باشد، وا گذاشتن او و دوری از او واجب و لازم است، زیرا امید خیری در او نیست. اما معنی حقیقی صغری روشن است، زیرا قریش از زمانی که مردم به آن حضرت بیعت کردند تصمیم قطعی - به دلیل کینه، حسد و بغضی که نسبت به امام داشتند- بر نبرد با آن بزرگوار گرفته و بر ستیز با وی متحد شده بودند، همان طور در آغاز اسلام با پیامبر خدا (ص) چنین حالتی را داشتند، و این دو حالت در هیچ جهتی با هم فرق و تفاوتی ندارد. عبارت: فجزت قریشا علی الجوازی: (عقوبتگران به جای من، قریش را به کیفر رسانند)، نفرینی است بر آنها که به مانند کاری که خود آنها کرده اند، از قبیل قطع رحم، و نفی امام از زمامداری اسلام و خلافتی که او شایسته تر بود، کیفر داده شوند، این عبارت به منزله ی ضرب المثلی درآمده است. عبارت: فقد قطعوا رحمی (آنان رابطه ی خویشاوندی مرا (با پیامبر (ص) نادیده گرفته و قطع کردند)، همچون علت برای درستی نفرین بر قریش است، و همین جمله به منزله ی صغرای قیاس مضمور نیز هست، و کبرای مقدر چنین است: و هر کس مرتکب چنین اعمالی شود، او شایسته ی نفرین است. مقصود امام (علیه السلام) از پسر مادرش، پیامبر خدا (ص) است، زیرا هر دو، پسران فاطمه، دختر عمرو بن عمران بن عائذ بن مخزوم، مادر عبدالله و ابوطالبند. ولی امام (علیه السلام) نفرمود: پسر پدرم، زیرا غیر از ابوطالب، عموهای دیگرش در نسبت به عبدالمطلب شرکت داشتند. بعضی گفته اند: چون مادر امام (ع)، فاطمه بنت اسد، در زمان کودکی پیامبر (ص) موقعی که آن حضرت یتیم و در کفالت ابوطالب بود، از او پرستاری می کرد، پس در حقیقت به منزله ی مادر او بوده، از این رو به مجاز پیامبر (ص) به عنوان پسر به او نسبت داده شده است. سوم: عبارت: و اما ما سئلت عنه ... (و اما آنچه را که در مورد آن از من سوال کردی، تا آخر) تقریر پرسش و پاسخ است و در این بخش از نامه به چند مورد از فضایل خود، توجه داده است: ۱- به نیروی دینی خود نسبت به کسانی که پیمان الهی را وقعی ننهادند و پیمان شکنی کرده اند. ۲- شجاعت خود را، که نه انبوه مردم پیرامونش با وجود آن شجاعت، باعث زیادی عزت، و نه پراکنده شدن آنها موجب ترس و وحشت او خواهد شد، و با وجود چنان شجاعتی، جایی برای ترس، ناتوانی و تسلیم به دشمن نمی ماند، ولی با این همه، آن بزرگوار

همچون گوینده ی آن شعر است. شعر به عباس بن مرداس سلمی نسبت داده شده است، و به منزله ی تمثیل و تشبیه است، اصل (مشبه به) گوینده ی شعر و فرع (مشبه) امام(ع) است و انگیزه ی مقایسه ویژگیهای نامبرده است، و حکم (وجه شبه) شجاعت و دلیری امام است که از صولت او باید برحذر بود. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

و هو جواب کتاب کتبه إليه عقيل فسیر رَحْتُ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا وَ نَكَصَ نَادِمًا فَلِحِقْوِهِ بِيَعُضِ الطَّرِيقِ وَ قَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِلْإِيَابِ فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلَا وَ لَا فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخْتِقِ وَ لَمْ يَبْقَ [مَعَهُ]

مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ فَلَأْيًا بِلَمَائِي مَا نَجَا فَدَعَّ عَنْكَ قُرَيْشًا وَ تَرَكَاهُمْ فِي الضَّلَالِ وَ تَجَوَّاهُمْ فِي الشَّقَاقِ وَ جَمَّاحَهُمْ فِي التَّيِّهِ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَيَّ حَزْبِي كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَيَّ حَزْبِ رَسُولِ اللَّهِ ص قَبْلِي فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي فَقَدُوا قَطَعُوا رَحِمِي وَ سَيَّلْتُونِي سَيِّطَانَ ابْنِ أُمِّي وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالِ الْمُحِلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ لَا- يَزِيدُنِي كَثْرَةَ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَ لَا تَفَرُّهُمْ عَنِّي وَ خَشَهُ وَ لَا تَحْسِبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ وَ لَوْ أَسْلِمَهُ النَّاسُ مَتَضَرِّعًا مَتَخَشَعًا وَ لَا مُقِرًّا لِلضَّيْمِ وَاهِنًا وَ لَا سَلِسَ الرِّمَامِ لِلْقَائِدِ وَ لَا وَطِئَ الظُّهْرَ لِلرَّاكِبِ [الْمُقْتَعِدِ]

الْمُتَّقَعِدِ وَ لَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمٍ فَإِنْ تَسَأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي

قد تقدم ذكر هذا الكتاب في اقتصاصنا ذكر حال بسر بن أرطاه و غارته على اليمن في أول الكتاب .

و يقال طفلت الشمس بالتشديد إذا مالت للغروب و طفل الليل مشددا أيضا إذا أقبل ظلامه و الطفل بالتحريك بعد العصر حين تطفل الشمس للغروب و يقال أتيته طفلي أي في ذلك الوقت.

و قوله ع للإياب أي للرجوع أي ما كانت عليه في الليلة التي قبلها يعني غيبوتها تحت الأرض و هذا الخطاب إنما هو على قدر أفهام العرب كانوا يعتقدون أن الشمس منزلها و مقرها تحت الأرض و أنها تخرج كل يوم فتسير على العالم ثم تعود إلى منزلها فتأوى إليه كما يأوى الناس ليلا إلى منازلهم.

و قال الراوندي عند الإياب عند الزوال و هذا غير صحيح لأن ذلك الوقت لا يسمى طفلا ليقال إن الشمس قد طفلت فيه.

قوله ع فاقتتلوا شيئا كلا- و لا- أي شيئا قليلا و موضع كلا و لا نصب لأنه صفة شيئا و هي كلمة تقال لما يستقصر وقته جدا و المعروف عند أهل اللغة كلا و ذا قال ابن هانئ المغربي و أسرع في العين من لحظه و أقصر في السمع من لا و ذا.

و في شعر الكميث كلا و كذا تغميضة { ١ } البيت بتمامه: كلا و كذا تغميضة ثم هجتم لدى حين أن كانوا إلى النوم أفقرا. . { .

و قد رويت في نهج البلاغه كذلك إلا- أن في أكثر النسخ كلا- و لا- و من الناس من يرويه كلا و لات و هي حرف أجرى مجرى ليس و لا تجيء

حين إلا أن تحذف فى شعر و من الرواه من يرويها كلا و لأى و لأى فعل معناه أبطأ .

قوله ع نجا جريضا أى قد غص بالريق من شده الجهد و الكرب يقال جرض بريقه يجرض بالكسر مثال كسر يكسر و رجل جريض مثل قدر يقدر فهو قدير و يجوز أن يريد بقوله فنجأ جريضا أى ذا جريض و الجريض الغصه نفسها و فى المثل حال الجريض دون القريض قال الشاعر كان الفتى لم يغن فى الناس ليله إذا اختلف اللحيان عند الجريض { ١ } لامرئ القيس، ديوانه ديوانه ٧٧ . { .

قال الأصمعى و يقال هو يجرض بنفسه أى يكاد يموت و منه قول امرئ القيس و أفلتهن علباء جريضا و لو أدركته صفر الوطاب { ٢ } ١٣٨ . { .

و أجرضه الله بريقه أغصه.

قوله ع بعد ما أخذ منه بالمخنق هو موضع الخنق من الحيوان و كذلك الخناق بالضم يقال أخذ بخناقه فأما الخناق بالكسر فالجبل تخنق به الشاه و الرmq بقيه الروح.

قوله ع فلأيا بلأى ما نجا أى بعد بطاء و شده و ما زائده أو مصدرية و انتصب لأيا على المصدر القائم مقام الحال أى نجا مبطئا و العامل فى المصدر محذوف أى أبطأ بطاء و الفائدة فى تكرير اللفظه المبالغه فى وصف البطء الذى نجا موصوفه به أى لأيا مقرونا بلأى

و قال الراوندى هذه القصة و هذا الهارب جريضا و بعد لأى ما نجا هو معاويه قال و قد قيل إن معاويه بعث أمويا فهرب على هذه الحال و الأول أصح و هذا عجيب مضحك و ددت له ألا يكون شرح هذا الكتاب .

قوله فدع عنك قريشا إلى قوله على حرب رسول الله ص هذا الكلام حق فإن قريشا اجتمعت على حربيه منذ يوم بويج بغضا له و حسدا و حقداء عليه فأصفقوا كلهم يدا واحده على شقاقه و حربيه كما كانت حالهم فى ابتداء الإسلام مع رسول الله ص لم تخرم حاله من حاله أبدا إلا أن ذاك عصمه الله من القتل فمات موتا طبيعيا و هذا اغتاله إنسان فقتله.

قوله فجزت قريشا عنى الجوازي فقد قطعوا رحمى و سلبنى سلطان ابن أمى هذه كلمه تجرى مجرى المثل تقول لمن يسىء إليك و تدعو عليه جزتك عنى الجوازي يقال جزاه الله بما صنع و جزاه الله بما صنع و مصدر الأول جزاء و الثانى مجازاه و أصل الكلمه أن الجوازي جمع جازيه كالجوارى جمع جازيه فكأنه يقول جزت قريشا عنى بما صنعت لى كل خصله من نكبه أو شده أو مصيبه أو جائحه أى جعل الله هذه الدواهى كلها جزاء قريش بما صنعت بى و سلطان ابن أمى يعنى به الخلافه و ابن أمه هو رسول الله ص لأنهما ابنا فاطمه بنت عمرو بن عمران بن عائد بن مخزوم أم عبد الله و أبى طالب و لم يقل سلطان ابن أبى لأن غير أبى طالب من الأعمام يشركه فى النسب إلى عبد المطلب .

قال الراوندى الجوازي جمع جازيه و هى النفس التى تجزى أى جزاهم و فعل بهم ما يستحقون عساكر لأجلى و فى نيابتي و كأفاهم سريره تنهض إليهم و هذا إشاره إلى بنى أميه يهلكون من بعده و هذا تفسير غريب طريف.

و قال أيضا قوله سلطان ابن أمي يعني نفسه أي سلطانه لأنه ابن أم نفسه قال و هذا من أحسن الكلام و لا شبهه أنه على تفسير الراوندي لو قال و سلبوني سلطان ابن أخت خالتي أو ابن أخت عمتي لكان أحسن و أحسن و هذا الرجل قد كان يجب أن يحجر عليه و لا يمكن من تفسير هذا الكتاب و يؤخذ عليه أيمان البيعه ألا يتعرض له .

قوله فإن رأيي قتال المحلين أي الخارجين من الميثاق و البيعه يعني البغاه و مخالفتي الإمام و يقال لكل من خرج من إسلام أو حارب في الحرم أو في الأشهر الحرم محل و على هذا فسر قول زهير و كم بالقنان من محل و محرم { ١ } ديوانه ١١ و صدره: *جعلنا القنان عن يمين و حزنه* . . { .

أي من لا- ذمه له و من له ذمه و كذلك قول خالد بن يزيد بن معاوية في زوجته رمله بنت الزبير بن العوام ألا من لقلب معني غزل يحب المحله أخت المحل.

أي ناقضه العهد أخت المحارب في الحرم أو أخت ناقض بيعه بني أميه و روى متخضعا متضرعا بالضاد.

و مقرا للظيم و بالظيم أي هو راض به صابر عليه و واهنا أي ضعيفا.

السلس السهل و مقتعد البعير راكبه .

و الشعر ينسب إلى العباس بن مرداس السلمى و لم أجده في ديوانه و معناه ظاهر و في الأمثال الحكيمه لا تشكون حالك إلى مخلوق مثلك فإنه إن كان صديقا أحزنته و إن كان عدوا أشمته و لا خير في واحد من الأمرين

كاشانى

(الى عقيل بن ابى طالب) اين نامه آن حضرت است كه فرستاد به سوى عقيل بن ابى طالب كه برادر او بود (فى ذكر جيش انفذه) در ياد كردن لشكرى از قریش كه روانه ساخته ايشان را (الى بعض الاعداء) به جانب بعضى دشمنان (و هو جواب كتاب) و اين نامه جواب كتابتى است (كتبه اليه اخوه عقيل) كه نوشته بود به سوى او برادر او عقيل در شكايه از آن لشكر و اهمال ايشان در استيصال دشمنان و عدم رجوليت و شجاعت ايشان در محاربه خصمان. چون حضرت نامه او را مطالعه نمود در جواب نوشت: (فسرحت اليه) پس روانه كردم به سوى آن بعضى دشمنان (جيشا كثيفا من المسلمين) لشكر انبوهى را از مسلمانان (فلما بلغه ذلك) پس چونكه رسيد به دشمنان آن لشكر گران (شمر هاربا) بسته شدند در حينى كه گريزان بودند (و نكص نادما) و بازگشتند در حالتى كه پشيمان بودند (فلحقوه) پس رسيدند دشمنان (ببعض الطريق) در بعضى راه (و قد طفلت الشمس) در آنحال كه ميل كرده بود آفتاب (للآياب) به غروب كردن (فاقتلوا شيا) پس كارزار كردند در زمان به غايت قصير (كلا- و لا-) همچو تلفظ كردن كلمه لا و لا كه منقطع مى شود در زمان قليل حقير اين كنيت است از قصر زمان حاربه ايشان. و مانند اين

محل است قول ابى هانى مغربى كه: (و اسرع فى العين من لحظه و اقصر فى السمع من لا و لا) (فما كان) پس نبود آن كارزار كردن (الا كموقف ساعه) مگر به مقدار ايستادن ساعتى (حتى نجى جريضا) تا آنكه نجات يافتند در حالتى كه غمناك بودند و

سوگوار (بعد ما اخذ منه بالمخفق) پس از آنکه گرفته بود از ایشان گلوگاه به انواع آزار (و لم یبق منه) و باقی نمانده بود از ایشان (غیر الرمق) مگر بقیه جان فکار (فلایا بلای ما نجا) (لای) به معنی شدت است و آن مفعول مطلق فعل محذوف است و (لای) دوم از برای تاکید است و (ما) مصدریه است در موضع رفع که فاعل آن فعل مقدر است و تقدیر کلام این است که: (اشددت النجاه شده متصله بشده اخری) یعنی بس سخت است نجات یافتن ایشان از دست دشمن، سختی متصل به سختی دیگر یعنی سختی بسیار (فدع عنک قریشا) پس ترک کن از خود قریش را (و ترکاضهم فی الضلال) با سخت دویدن ایشان در بدکاری و گمراهی (و تجوا لهم فی الشقاق) و با جولان نمودن و گرویدن ایشان در نزاع و ستیزه کاری (و جماعهم فی التیه) و با سرکشی ایشان در بیابان حیرت و سرگردانی (فانهم) پس به تحقیق که ایشان (قد اجمعوا علی حربی) اتفاق کرده اند بر محاربه نمودن با من (کاجماعهم) همچو اتفاق کردن ایشان (علی حرب رسول الله (صلی الله علیه و آله) قبلی) بر کارزار کردن با رسول خدا (ص) که واقع بود پیش از من (فجزت قریشا عنی) پس جزا بدهد قریش را از جانب من (الجوازی) جور و ستم هایی که کرده اند با من (فقد قطعوا رحمی) پس به تحقیق که قطع کردند خویشی مرا (و سلبونی) و ربودند از من (سلطان ابن امی) پادشاهی پسر مادر مرا یعنی پیغمبر را زیرا که هر دو پسران فاطمه بنت عمرو بن عابدین مخزومند که مادر عبدالله و ابوطالب است. و هر که قطع رحم کند داخل است در آیه کریمه (و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله) (و اما ما سئلت عنه) و اما آنچه سوال کردی از آن (من رای فی القتال) از اندیشه من در مقاتله و محاربه (فان رای قاتل المحلین) پس به درستی که رای من مقاتله کردن است با حلال کنندگان عهد خدا (حتی القی الله) تا آنکه برسم به ثواب او سبحانه و تعالی (لا یزیدنی) زیاده نمی سازد مرا (کثره الناس حولی) بسیاری مرممان که در گرداگرد منند (عزه) ارجمندی و شوکت را (و لا تفرقه عنی) و نه متفرق و پراکنده شدن ایشان از من (وحشه) خوف و ترس را (و لا تحسبن ابن ابیک) و مپندار پسر پدر خود را (و لو اسلمه الناس) و اگر چه فرو گذارند او را مردمان روزگار (متضرعا) زاری کننده (متخشعا) فروتنی نماینده (و لا مقرا للضیم) و نه قراردهنده و ثابت کننده ستم (واهنا) سست شونده در المی که ناشی شود از دفع ستم (و لا سلس الزمام) و ه روان مهار (للقائد) برای کشنده ستمکار (و لا وطیء الظهر) و نه پایمال کننده پشت، یعنی رام سازنده آن (للالراکب المعتقد) برای سوار نشستن آن (و لکنه) و لکن پسر پدر تو (کما قال اخو بنی سلیم) همچنان است که گفت برادر بنی سلیم در حسب حال خود این دو بیت را: (فان تسالینی کیف انت فاننی) یعنی پس اگر پرسشی از من که چگونه ای تو پس به درستی که من (صبور علی ریب الزمان صلیب) پس بسیار صبرکننده ام بر سختی روزگار و سختم در حالهای دشوار (یعز علی ان ترابی کابه) دشوار می آید بر من اینکه دیده شود به من اندوه و محن (فیشمت عاد او یساء حبیب) پس شاد گردد دشمن و غمناک گردد دوست من یعنی اظهار نکردن من کابه و غصه را به جهت آن است که تا سبب شماتت اعدا و کدورت احبا نشود

آملی

قزوینی

این نامه به برادر (عقیل بن ابی طالب) نوشته در مساله لشگری که روانه کرده بوده است بسوی بعضی از دشمنان و این جواب نامه ایست که عقیل نوشته بود و آن نامه در اصل چنین مرقوم بود لعبد الله علی امیرالمومنین من عقیل بن ابی طالب سلام، علیک، فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله جارک من کل سوء و عاصمک من کل مکروه و علی کل حال، انی خرجت الی مکه معتمرا فلیتقت عبدالله بن سعد بن ابی سرح فی نحو من اربعین شابا من ابناء الطلقاء فعرفت المنکر فی

وجوههم فقلت الى اين يا ابناء النسابين ابمعاويه تلحقون عداوه و الله منكم قديما غير مستنكر تريدون بها اطفاء نور الله و تبديل امره، فسامعنى القوم واسمعتهم فلما قدمت مكه سمعت اهلها يتحدثون ان الضحاک ابن قيس اغار على الحيره فاحتمل من اموالها ماشاء، ثم انكفا راجعا سالما فاف لحياءه فى دهر جراء عليك الضحاک و ما الضحاک فقع بقرقر و قد توهمت حيث بلغنى ذلك ان شعيتك و انصارك خذلوک فاكتب الى يابن امى برايك، فان كنت الموت تريد تحملت اليک بينى اختيک و ولد ابيک فعشنا معک ما عشت، و متنامعک اذا مت فو الله ما احب ان ابقى فى الدنيا بعدک فواقا و اقسام بالاغز الاجل ان عيشان نعيشه بعدک فى الحياه لغير هنى ء و لا مری ء و لانجیع، والسلام عليك و رحمه الله و برکاته ملخص معنى اين نامه به فارسى چنين است که من قصد عمره داشتم در راه به عبدالله بن ابى سرح رسيدم و با هم چه گفتيم پس به مکه آمدم و شنيدم که مردم مکه مى گفتند (ضحاک بن قيس) حيره را غارت کرده است و اموال آن برده است و ترا مردم نصرت نمى کنند، اف بر اين دنيا، بنويس بمن چه راي داری اگر قرار بر مرگ مى دهى من برادرزاده ها را بردارم و به سوى تو شتابم، اگر زنده مانيم با تو باشيم و اگر بميريم با تو بميريم، بخدا قسم که نمى خواهم بعد از تو بقدر فواقي بمانم و قسم مى خورم بخداوند اعزاجل که زندگانی بعد از تو در اين دنيا بر من گوارا نيست و مرگ از آن اولی است، در امثال اين سخنان و اصل اين جواب که حضرت مرقوم فرموده و (سيدرضى الله عنه) انتخاب و خلاصه کرده چنين است من عبد الله على اميرالمومنين الى عقيل بن ابى طالب سلام عليك فانى احمد اليک الله الذى لا اله الا هو اما بعد کلانا الله و اياک کلایه من يخشاه بالغيب انه حميد مجيد قد وصل الى کتابک مع عبدالرحمن بن عبيد الاذرى تذکر فيه انک لقيت عبدالله بن سعد بن ابى سرح مقبلا من قديد فى نحو من اربعين فارسا من ابناء الطلقاء متوجهين الى جهه الغرب، و ان ابن ابى سرح طال ما کاد الله و رسوله و کتابه و صد عن سييله، و بغاها عوجا فدع ابن ابى سرح و دع عنک قريشا و خلهم و تکاضهم فى الضلال و تجوالهم فى الشقاق، الاوان العرب قد اجمعت على حرب اخيک اليوم اجماعها على حرب رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبل اليوم، فاصبحوا قد جهلوا حقه، و جحدوا فضله و بادوه العداوه و نصبوا له الحرب و جهدوا عليه کل الجهد، و جروا اليه جيش الاحزاب، اللهم فاجز قريشا عنى الجوازي فقد قطعت رحمى و تظاهرت على و دفعتنى عن حقى و سلبتنى سلطان ابن امى و سلمت ذلك الى من ليس مثلى فى قرابتى من الرسول و سابقتى فى الاسلام الا ان يدعى مدع ما لا اعرفه و لا اظن الله يعرفه و الحمدلله على کل حال فاما ما ذکرت من غاره الضحاک على اهل الحيره فهو اقل و اذل من ان يلم بها او يدنو منها و لكنه قد کان اقبل فى جريده خيل فاخذ على السماوه حتى مربوا قضه و شراف و القطقطانه مما و الى ذلك الصقع فوجهت اليه جندا كثيرا من المسلمين فما بلغته ذلك فرها ربا فاتبعوه فلحقوه ببعض الطريق و قدامعن و کان ذلك حين طفلت الشمس للاياب فتنا و شوا القتال قليلا کلا و لا فلم يصبر لوقع المشرفيه و ولى هاربا و قتل من اصحابه بضعه عشر رجلا و نجا جريضا بعد ما اخذ عنه بالمخق، فلا يا بلاى ما نجا، فاما ما سالتنى ان اکتب لک براىي فيما انا فيه فان رايي جهاد المحلين حتى القى الله لا يزيدنى كثره الناس معى عزه و لا تفرقهم عنى وحشه لانتى محق و الله مع المحق و والله ما اكره الموت على الحق، و ما الخير كله الا بعد الموت لمن کان محقا و اماما عرضت به من سيرک الى بنيک و بنى ابيک فلا حاجه لى فى ذلك فاقم راشدا محمودا فو الله ما احب ان تهلكوا معى ان هلکت و لا تحسبن ابن امک لو اسلمه الناس متخشعا و لا متضرعا، انه لكلما قال اخو بنى سليم: فان تسالينى كيف انت فاننى صبور على ريب الزمان صليب يعز على ان ترى بى كابه فيمشت عاد او يساء حبيب پس روانه کردم بسوى او لشكرى انبوه از مسلمانان، چون رسيد باو اين خبر، چست شد گريزان، و باز گشت پشيمان، پس رسيدند لشگر من باو در اثنای راه وقتى که ميل کرده بود آفتاب سوى غايب شدن، پس جنگ کردند با هم اندکى چندان که لا و لا توان گفتن، اين دو کلمه هنگام مثل گفته مى شود براى انجام پذيرفتن چيزى خيلى زود و تند که مدت دراز نبرد و با وقت اندک و کوتاهى بسر آيد، چه که اين دو کلمه

بواسطه آنکه دومی هر دوی آنها حرف لین است حین استماع بسیار سریع الانقضاء و عاجل الانقطاع اند (ابن هانی) یا (ابوبرهان مغربی) گفته و اسرع فی العین من لحظه و اقصی فی السمع من لا- و لا- و این مثل را باقسام دیگر هم گفته اند و خواننده اند مانند (لا و ذا) و (کلا و کذا) و (لا و لات) پس نبود درنگ او در جنگ مگر بقدر وقوف یکساعت که سرخود بیرون برد با غصه و غمی جان ستان بعد از آنکه گلویش را تنگ گرفته بودند و جز رمق با او باقی نبود، پس به چه سختیها خلاص گردید قوله (لایا) مفعول مطلق فعل محذوف است (ای لای لایا مقرونا بلای) و (ما) مصدریه است (ای عسرت عسرا مقرونا بعسر نجاته، و اللای ایضا البطو و قال زهیر (فلا- یا عرف الدار بعد توهم) قالوا: ای بعد بطو او مبطناً) و الحاصل به دشواریها برست و از آن مهلکه بجست پس بگذار از خود حرف قریش را و سخت تاختن ایشان را در ضلالت و جولان نمودنشان را در نزاع و مخالفت و سرکشی و نافرمانی کردنشان را در بیابان سرگشتگی و شقاوت. مگر از روی ملال می گوید حرف ایشان بگذار که ایشان اتفاق کردند و تصمیم عزم نمودند بر جنگ من، چنانچه اتفاق کرده بودن بر جنگ رسول خدا پیش از من، پس جزا دهد (قریش) را از جانب من جزا دهندگان بد که قطع کردند رحم مرا از رسول خدا و پاس نداشتند نسبت و قرابت مرا، و ربوندند از من سلطان خلافت (پسر مادر) مرا یعنی رسول خدا (ص) و پدر آن حضرت عبدالله با ابوطالب از یک مادر بودند و آن (فاطمه بنت عمرو بن عمران بن عایدین مخزوم) است، بر خلاف دیگر پسران عبدالمطلب که از مادر جدا بودند، و به این اعتبار آن حضرت به پیغمبر نسبت پسر مادر یعنی اتحاد جده پدری داشت و این نسبت با سایر احفاد عبدالمطلب نداشت و گفته اند باعتبار این چنین فرمود که (فاطمه بنت اسد) مادر امیرالمومنین (علیه السلام) حضرت رسالت پناه را مربی بود وقتی که ابوطالب او را کفایت می نمود از این جهت پیغمبر در حق او فرمود (فاطمه امی بعد امی) و اما آنکه پرسیدی که رای من در قتال چیست، و با دشمن قوی بی اعانت قوم جنگ صلاح نیست، رای من و عزم من آن است که قتال کنم با این حلال شمارندگان مناهی و معاصی، و شکنندگان عهود الهی تا ملاقات کنم بخدای عزوجل، زیاد نمی کند مرا بسیاری مردمان در حوالی من عزت و شوکت، و نه پراکنده شدن ایشان از دور من خوف و وحشت و مپندار پسر پدر خود را هر چند بسپارند مردمان او را بدست بلا و دشمنها تضرع کننده و خاشع شونده و نه تن دردهنده بستم و خواری از روی عجز و سستی، و نه عنان سپارنده همچو شتر ذلول بدست کشنده و نه رام گشته پشت او برای سوار که بر او بر آید و بر ظهرا و قعود کند، ولیکن او چنان است که آن شخص سلیمی گفت و از شدت و حمیت خود در این دو بیت خبر داد خطاب با زن یا محبوبه خود کرده می گوید: اگر بررسی از من حال من که چونی من سخت صابرم بر جفای زمان و سختم و قوی، نه سست و ضعیف در مکاره دوران، سخت می آید بر من و دشوار است بر خاطر من که دیده شود در من اثر اندوه و غم پس شماتت کند دشمن یا غمگین گردد دوستی از اندوه من. پیش از این کلمات فقرات سابقه این نامه چنین مرقوم شده

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

فی ذکر جیش انفذه الی بعض الاعداء و هو جواب کتاب کتبه الیه اخوه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است در ذکر لشکری که فرستاده بود آن را به سوی بعضی از دشمنان و آن مکتوب جواب مکتوبی است که نوشته بود به سوی او برادر او عقیل پسر ابی طالب رضی الله عنه.

«فسرحت اليه جيشا كثيفا من المسلمين، فلما بلغه ذلك شمر هاربا و نكص نادما، فلحقوه ببعض الطريق و قد طفلت الشمس للاياب، فاقتتلوا شيئا كالا و لا، فما كان الا كموقف ساعه حتى نجا جريضا بعد ما اخذ منه بالمخنق و لم يبق منه غير الرمق، فلایا بلاى ما نجا.»

یعنی پس فرستادم به سوی آن دشمن سپاه انبوهی از مسلمانان را، پس در هنگامی که رسید به او خبر فرستادن سپاه، شتابید در حالتی که گریزان بود و برگشت قهقهه‌ری در حالتی که پشیمان بود. پس رسیدند سپاه به او در اثنای راه و حال آنکه نزدیک شده بود آفتاب وقت رجوع و غروب را، پس مقاتله کردند با هم چیزی از مقاتله را که مانند مقاتله نکردن بود و نبود مانند آن، یعنی مقاتله‌ی اندکی که شبیه به عدم مقاتله بود و نبود عدم مقاتله، پس نبود آن قتال مگر مثل زمان ایستادن ساعتی و لحظه‌ای، تا اینکه نجات یافت در حالتی که غصه خورنده و غمگین بود، بعد از آنکه گرفته شده بود گلوگاه او را و باقی نمانده بود از او غیر از رمق و نیم جانی، پس از روی دشواری متلبس به دشواری عظیمی نجات یافت و خلاص شد از کشته شدن.

«فدع عنك قريشا و تركاضهم في الضلال و تجوالهم في الشقاق و جماحهم في التيه، فانهم

قد اجمعوا على حربى كاجماعهم على حرب رسول الله صلى الله عليه و آله قبلى، فجزت قريشا عنى الجوازي! فقد قطعوا رحمتى و سلبونى سلطان ابن امى.»

یعنی پس واگذار از تو طایفه‌ی قریش را با بسیار دویدن ایشان در ضلالت و گمراهی و با بسیار جولان کردن ایشان در دشمنی و با بسیار سرکشی کردن ایشان در حیرت و سرگردانی، پس به تحقیق که ایشان اتفاق کردند بر محاربه‌ی با من مثل اتفاق کردن ایشان بر محاربه‌ی با رسول خدا، صلی الله علیه و آله، پیش از من، پس جزا دهد قریش را از جانب من صاحبان جزای گوناگون و عقوبات مختلفه، پس به تحقیق که بریدند خویشی مرا و ربودند از من سلطنت پسر مادر مرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله، باشد، یعنی خلافت او را و مراد از مادر جده است که فاطمه مادر عبدالله و ابوطالب باشد.

«و اما ما سالت عنه من رايبى فى القتال، فان رايبى قتال المحلين حتى القى الله، لا يزيدينى كثره الناس حولى عزه و لا تفرقهم عنى وحشه و لا تحسبن ابن ابيك و لو اسلمه الناس متضرعا متخشعا و لا مقرا للضميم واهنا و لا سلس الزمام للقائد و لا وطىء الظهر للراكب المقتعد و لكنه كما قال اخونى سليم:

فان تسالينى كيف انت فاننى

صبور على ريب الزمان صليب

يعز على ان ترى بى كابه

فیشمت عاد او يساء حبيب.»

یعنی و اما آنچه را که سوال کردی از آن از رای من در جنگ کردن، پس به تحقیق که رای من در جنگ کردن با اشخاصی

است که وا کرده اند و شکسته اند بیعت و پیمان را و یاغی و سرکش باشند، تا اینکه ملاقات کنم خدا را، زیاد نمی گرداند از برای من بسیاری مردمان در حوالی من عزتی را و نه متفرق شدن ایشان از من وحشت و خوفی را و گمان مکن تو پسر پدر تو را که نفس نفییش باشد علیه السلام و اگر چه وا گذاشته باشند او را مردمان،

یعنی یاری او نکرده باشند که زاری کننده باشد و فروتن باشد از برای دشمن و گمان مکن که راضی و صابر باشد از برای ظلم و ضعیف باشد در آن و نه سست مهار باشد از برای کشاننده و نه پا به پشت گذاشته مهیای سواری باشد از برای اراده کنندگان سوار شدن و نشستن بر آن و لکن برادر تو همچنان است که گفته است شاعر برادر طایفه ی بنی سلیم: که پس اگر سوال می کنی ای زن از من که چگونه است حال تو، پس به تحقیق که شکبیا باشم بر سختی روزگار، سخت باشم در شدائند.

دشوار است بر من اینکه دیده شود در من حزن و اندوهی تا اینکه شماتت کند دشمنی یا اینکه محزون شود دوستی.

خوئی

اللغه: (سرحت): ارسلت، (کثیفا): متراکما کثیرا، (شمر): هیا، (نکص): رجع الی عقبه، (طفلت) الشمس بالتشدید: اذا مالت للمغیب، (الجریض): ای غص ريقه من شده الجهد و الكرب، و حکى عن الاصمعی، و یقال: هو یجرض نفسه: ای یکاد یموت، (المخنق) بالتشدید: موضع الخنق فی الحيوان من عنقه، (الرمق): بقیه النفس و الروح، (اللاى): الشده و العسر و قیل: البطء، (الاجماع): تصمیم العزم، (الجوازی): جمع جازیه کالجوازی جمع جاریه و هی انواع العقاب للنفوس السیئه، (المحلین): الناقضین للبیعه یقال لمن نقض عهده و بیعته: محل و لمن حفظه: محرم، (الضیم): الظلم (واهنا): ضعیفا، (المقتعد): الراكب علی ظهر البعیر. الاعراب: هاربا: حال، کلا و لا: ظرف مستقر فی محل النصب لانه صفه لقوله (شیئا) و معناه قلیلا و قلیلا، کموقف ساعه: مستثنی مفرغ فی محل الاسم لقوله (کان) و هو فعل تام لا خبر له، جریضا: حال من فاعل نجا، لایا: مصدر منصوب قائم مقام الحال، ای نجا مبٹئا و العامل فی المصدر محذوف ای ابطا ابطاء و ما زائده و بلاى: جار و مجرور متعلق بقوله لایا ای لایا مقرونا بلاى، ترکاضهم عطف علی قریشا و معناه شده العدو و کذا تجوالهم، الجوازی: فاعل جزت. قال الشارح المعتزلی فی (ص ۱۵۱ ج ۱۶ ط مصر): هذه کلمه تجری مجرى المثل، تقول لمن یسیء الیک و تدعو علیه: جزتک عنی الجوازی، ای اصابتک کل سوء و مجازاه تقدر لعملك. المعنى: اشار السید الرضی رحمه الله ان کتابه (علیه السلام) هذا جواب عن کتاب کتبه الیه عقیل، و الظاهر انه اخوه عقیل بن ابی طالب و لم یذكر الشراح ان عقیلا من ای بلد کتب الیه کتابه هذا، و یشیر جوابه (علیه السلام) الی ان کتاب عقیل یتضمن بیان احد من الغارات الی و جهها معاویه الی اطراف حکومته فی ایام الهدنه السنویه المقرره بعد صلح صفین، و ان عقیلا تعرض فی کتابه لیبان اضطراب حکومته و اعراض عامه قریش عنه (علیه السلام)، فیرید استبطان رایه فی ادامه الحرب مع مخالفیه بعد قله انصاره و اضطراب اطراف حکومته فی اثر غارات معاویه و قتل کثیر من شیعتہ، و اجابه (علیه السلام) بتسریح الجیش فی اثر المغیر و الضغط علیه الی ان نجا برmq من حیاته. فیحتمل ان یکون کلامه هذا ناظرا الی اغاره بسر بن ارطاه علی نواحی جزیره العرب من الحجاز و الیمن و الیمامه فانها اشد الغارات و انکاهها و اکثرها قتلا لشیعه علی (علیه السلام) و اوقعها محلا فی قلوب انصاره، و قد اشار الی ذلك الشارح المعتزلی (ص ۱۴۸ ج ۱۶ ط مصر) حیث یقول بعد ذکر المکتوب: قد تقدم ذکر هذا الكتاب فی اقتصاصنا ذکر حال بسر بن ارطاه و غارته علی الیمن فی اول الكتاب. ولكن لم نعر في التواريخ علی محاصره جيش علی (علیه السلام) بسرا علی هذا الوجه الذى يشعر به هذا الكتاب، بل ذكروا انه لما بلغ

اليه (عليه السلام) اغاره بسر على المدينة و مكة المكرمة و قتله لشيخته و ذبحه لابنى عبيدالله بن عباس عامله على اليمن، خطب اهل الكوفه و اكثر من ذمهم و تابينهم، فاجابه حارثه بن قدامه السعدى فرحب (ع) به و سرحه فى الفى رجل من الفرسان، و لما سمع بسر فى اليمن تسريح الجيش من الكوفه خاف و هرب الى نجران و كان يستخير من جيش حارثه و يهرب من لقائهم هنا و هنا حتى رجع الى الشام. نعم حكى عن ابن اعثم الكوفى انه لما بلغ بسر الى ارض اليمامة زحف فى عقبه عبيدالله بن عباس فى الف فارس حتى لقيه و حارب معه و قتله. و قد تعرض (ع) فى جواب كتاب عقيل لامور: ١- اظهار البساله من قبل المسلمين فى تعقيب المعتدى و ضعفه قبال جيش المسلمين بحيث صار موردا للحمله عند التلاقى مع القرب من غروب الشمس فلم يقدر على المقاومه ليله واحده، قال الشارح المعتزلى (ص ١٤٩ ج ١٦ طبع مصر): و الطفل بالتحريك بعد العصر حين تطفل الشمس للغروب- الى ان قال:- و قال الراوندى (عند الاياب) عند الزوال و هذا غير صحيح لان هذا الوقت لا يسمى طفلا، ليقال ان الشمس قد طفلت فيه. ٢- انه لا- يتوجه الى نصره قريش له و لا- يعبا بمخالفتهم و انهم كلا يركضون فى الظلال و يجولون فى الشقاق معه فى تيه من الطريق و انهم اجمعوا على حربه كاجماعهم على حرب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و دعا عليهم بقوله: (جزت قريشا عنى الجوازي) و شكى منهم انهم قطعوا رحمه و سلبوه سلطان ابن امه، قال الشارح المعتزلى (ص ١٥١ ج ١٦ ط مصر): و سلطان ابن امى يعنى به الخلافه، و ابن امه هو رسول الله (صلى الله عليه و آله)، لانهما ابنا فاطمه بنت عمرو بن عمران بن عائذ بن مخزوم ام عبدالله و ابى طالب، و لم يقل سلطان ابن ابى، لان غير ابيطالب من الاعمام يشترکه فى النسب الى عبدالمطلب. ٣- ابدى رايه صريحا فى القتال مع المحلين و هم الخارجون من الميثاق و البيعه يعنى البغاه و المخالفين مع الامام المفترض الطاعه، و يقال لكل من خرج عن الاسلام او حارب فى الحرم او فى الاشهر الحرم: محل، و بين انه لا ينقاد للعتاه و لا يقر بالضميم و لا يعرضه و هن و فتور مهما قل ناصره و كثر اعداؤه. الترجمة: ترجمه از نامه اى كه بعقيل درباره ي اعزام قشون به برخى دشمنان نوشته در پاسخ نامه ي وى: من قشونى انبوه از مسلمانان را بسوى او گسيل داشتم، و چون اين قشون به وى رسيد براى گريختن كمر را تنگ بريست و با پشيمانى فراوان بدنبال برگشت، قشون به تعقيب او پرداخت و در نيمه راهش دريافت و خورشيد بدامن مغرب سرازير شده بود جنگى ناچيز در ميانه در گرفت و با نبردى اندك كه باندازه ي ايست ساعتى بود شكست خورده، نيمه جاني با رنج فراوان از معرکه بدر برد، چون گلوگير شده بود و جز رمقى بر تن نداشت و بكندى و سختى خود را نجات داد. ياد قريش را از نهاد بدر كن كه دو سپه بواى گمراهى مى تازند و در ميدان تفرقه اندازى جولان مى زنند و خود را به گمگاه شقاوت پرتاب مى نمايند، راستيکه همگى تصميم دارند با من پيكار كنند چنانچه همه تصميم داشتند تا با رسول خدا (ص) پيش از من پيكار كردند، هر گونه كيفر و سزا بر قريش باد كه براستى با من قطع رحم كردند و از من بريندند و خلافت همزاد و پسر مادرم را از من بازگرفتند. اما اينكه از نظر من درباره ي جنگ پرسيدى، راستى كه راي من بر آنست كه با شكنده هاى عهد و ميثاق ديانت بجنگم تا بخدا برسم، فزونى مردم در دنبال من براى من عزتى نيفزايد، و جدا شدن آنها از من مايه ي هراس من نگردد گمان مير پسر پدريت- و گرچه همه مردمش از دست بدهند و او را تنها بگذارند. زارى و زبونى پيشه سازد و بستم ستمكاران تن در دهد و سست گردد و مهارش را آرام بدست پيشوائى سپارد و پشت خود را براى راكيبى هموار گيرد و خم كند، ولى او چنانست كه شاعر بنى سليم سروده: اگر پرسى كه چونى راست گويم كه در ريب زمان سخت و شكيبا نخواهم در رخ من غم بينى كه دشمن شاد گردد، دوست رسوا

شوشتری

((مجلد ١٠، صفحه ٦٠٥، الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات)) قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) ...)

هكذا في (المصريه) و الصواب: ((مجلد ١٠، صفحه ٦٠٦، الفصل الرابع و الثلاثون- في ما يتعلق بالغارات)) في ما (ابن ابي الحديد و ابن ميثم): (و من كتاب له (عليه السلام) في ذكر جيش انفذه الى بعض الاعداء، و هو جواب كتاب كتبه اليه اخوه عقيل بن ابي طالب). (في ذكر جيش انفذه الى بعض الاعداء) و هو الضحاک بن قيس، و روى: ان عقيل- ورد على معاويه و حوله عمرو و ابوموسى و الضحاک، فقال لمعاويه لما ساله عنهم: استقبلني قوم من المنافقين ممن نفر بالنبي (صلى الله عليه و آله) ليله العقبه- الى ان قال- و اما الضحاک منهم فقد كان ابوه جيد الاخذ لعسب التيوس. و في كتاب عقيل اليه: (فاف لحياه في دهر جرو عليك الضحاک، و ما الضحاک الا فقع بقرقر) اى: كماه رخوه في قاع املس تطاها كل دابه. (و هو جواب كتاب كتبه اليه اخوه عقيل) المفهوم من ابن قتيبه ان عقيل- كتب اليه في اول خلافته كتابا فاجابه بما في العنوان، ففي (خلفائه) ذكروا ان عليا (ع) تردد بالمدينه اربعة اشهر ينتظر جواب معاويه فاتاه على غير ما يجب، فشخص من المدينه في تسعمائه راكب من وجوه المهاجرين و الانصار، فلما كان في بعض الطريق اتاه كتاب اخيه عقيل: انى خرجت معتمرا فلقيت عايشه معها طلحه و الزبير، قد اظهروا الخلاف و نكثوا البيعه، لم مر ابن ابي سرح في نحو من اربعين راكبا من ابناء الطلقاء من بنى اميه ليحرقوا بمعاويه، ثم قدمت مكه فسمعت اهلها يتحدثون: ان الضحاک بن قيس اغار على الحيره و اليمامه فاصاب ما شاء من اموالهما، ثم انكفا راجعا الى الشام- الى ان قال في جواب كتابه (عليه السلام) له- و اما ما ذكرت من غاره الضحاک ((مجلد ١٠، صفحه ٦٠٧، الفصل الرابع و الثلاثون- في ما يتعلق بالغارات)) على الحيره و اليمامه، فهو اذل و الام من ان يكون مر بهما فضلا عن الغاره، ولكن جاء في خيل جريده، فسرحت اليه جندا من المسلمين، فلما بلغه ذلك ولى هاربا فاتبعوه فلحقوه ببعض الطريق حين همت الشمس للاياب، فاقتتلوا و قتلوا من اصحابه بضعه عشر رجلا، و نجا هاربا بعد ان اخذ منه بالمخنق، فلو لا الليل ما نجا... و هو كما ترى دال على انه كان قبل الجمل ايضا. و جعله الطبرى بعد صفين في سنه (٣٩) فقال: و فيها ايضا وجه معاويه الضحاک بن قيس و امره ان يمر باسفل واقصه، و ان يغير على كل من مر به ممن هو في طاعه على من الاعراب، و وجه معه ثلاثه آلاف رجل، فاخذ اموال الناس و قتل من لقي من الاعراب، و مر بالثعلبيه فاغار على مسالح على (عليه السلام) و اخذ امتعتهم، و مضى حتى انتهى الى القطقطانه فاتى عمرو بن عيسى- و كان في خيل لعلى (عليه السلام) و امامه اهله يريد الحج- فاغار على من كان معه و حبسه عن المسير، فلما بلغ ذلك عليا (ع) سرح حجر بن عدى الكندى في اربعة آلاف و اعطاهم خمسين خمسين، فلقى الضحاک بتدمر فقتل منهم تسعه عشر رجلا و قتل من اصحابه رجلا، و حال بينهم الليل فهرب الضحاک و اصحابه و رجع حجر و من معه. و جعله الثقفى ايضا بعد صفين الا- انه قال- كما نقل ابن ابي الحديد في (١/٢٨):- و كتب في اثر هذه الوقعه عقيل اليه (عليه السلام): انى خرجت الى مكه معتمرا، فلقيت عبدالله بن سعد بن ابي سرح في نحو من اربعين شابا من ابناء الطلقاء، فعرفت المنكر فى وجوههم فقلت: ابعماويه تلحقون؟ عداوه و الله منكم غير مستنكره، فلما قدمت مكه سمعت اهلها يتحدثون: ان الضحاک بن ((مجلد ١٠، صفحه ٦٠٨، الفصل الرابع و الثلاثون- في ما يتعلق بالغارات)) قيس اغار على الحيره فاحتمل من اموالها ما شاء ثم انكفا- الى ان قال في جوابه (عليه السلام)- تذكر فى كتابك انك لقيت ابن ابي سرح مقبلا من قديد، فى نحو اربعين فارسا من ابناء الطلقاء متوجهين الى جهه الغرب، و ان ابن ابي سرح طالما كاد الله و رسوله و كتابه، و صد عن سبيله و بغاها عوجا- الى ان قال- و اما ما ذكرت من غاره الضحاک على اهل الحيره، فهو اقل و اذل من ان يلم بها او يدنو منها، ولكنه قد كان اقبل فى جريده خيل فاخذ على السماوه، حتى مر بواقصه و شراف و القطقطانه مما و الى ذلك الصقع، فوجهت اليه جندا كثيرا من المسلمين، فلما بلغه ذلك فر هاربا فاتبعوه فلحقوه ببعض الطريق و قد امعن، و كان ذلك حين طفلت الشمس للاياب، فتناوشوا القتال قليلا كلا و لا فلم يصبر لوقع المشرفيه و لى هاربا، و قتل من اصحابه بضعه عشر رجلا و نجا جريضا بعد ما اخذ منه بالمخنق فلايا بلاى ما نجا... و هو و ان لم يذكر ما ذكره ابن قتيبه من كتابه عقيل اليه (عليه السلام) فى

كتاب: انه لقي في طريقه عايشه و طلحه و الزبير، الا انه ذكر ما ذكره من لقائه ابن ابي سرح مع اربعين من ابناء الطلقاء ليفروا الى معاويه، و لابد انهم فروا الى معاويه في اول خلافته (عليه السلام). و ايضا روى الثقفى عن محمد بن مخنف: ان الضحاك قال على منبر الكوفه في ايام معاويه: اما انى صاحبكم الذى اغرت على بلادكم، فكنت اول من اغارها فى الاسلام و شرب من ماء الثعلبيه و من شاطى الفرات ... و التحقيق ان بعث معاويه للضحاك كان مرتين، او لا هما: فى اول خلافته قبل الجمل و اقتصر عليه ابن قتيبه، و فيها كان كتاب عقيل اليه (عليه السلام) و ثانيتهما: بعد صفين و الحكمين و اقتصر عليها الطبرى و قد مر كلامهما، ((مجلد ١٠، صفحه ٦٠٩، الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات)) يشهد لكون بعثه مرتين ان ((الغانى)) فى الجزء الخامس عشر من (٢١) جزءا فى عنوان: (ذكر الخبر فى مقتل ابنى عبيدالله بن العباس) ذكر الاخيريه مجملا باسانيد، فروى عن القلاس عن الخراز عن المدائنى عن ابي مخنف و جويزيه بن اسماء و الصقب بن زهير و ابي بكر الهذلى عن ابي عمر الواقسى: ان معاويه بعث الى بسر بن اراطه بعد تحكيم الحكمين - و على (عليه السلام) يومئذ حى - و بعث معه جيشا، و وجه برجل من عامر ضم اليه جيشا آخر، و وجه الضحاك بن قيس الفهري فى جيش آخر، و امرهم ان يسيروا فى البلاد فيقتلوا كل من وجدوه من شيعه على، و ان يغيروا على ساير اعماله و يقتلوا اصحابه، و لا يكفوا ايديهم عن النساء و الصبيان، فمر بسر لذلك - الى ان قال - و ذبحهما بيده بمديه كانت معه، ثم انكفا راجعا الى معاويه، و فعل مثل ذلك ساير من بعث معه، و قصد العامرى الى الانبار فقتل ابن حسان البكرى ... و لم يذكر تفصيل افعال الضحاك، ثم روى الاولى عن محمد بن العباس اليزيدى عن عبدالله بن محمد عن جعفر بن بشير عن صالح بن يزيد الخراسانى عن ابي مخنف عن سليمان بن ابي راشد عن ابي الكنود عن عبدالرحمن بن عبيد قال: كتب عقيل الى اخيه على (عليه السلام): اما بعد فان الله جارك من كل سوء و عاصمك من المكروه، انى خرجت معتمرا فلقيت عبدالله بن ابي سرح فى نحو اربعين شابا من ابناء الطلقاء، فقلت لهم - و عرفت المنكر فى وجوههم - يا ابناء الطلقاء، العداوه و الله لنا منكم غير مستنكره، قديما تريدون بها اطفاء نور الله و تغيير امره، فاسمعنى القوم و اسمعتهم، ثم قدمت ((مجلد ١٠، صفحه ٦١٠، الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات)) مكه و اهلها يتحدثون: ان الضحاك بن قيس اغار على الحيره فاحتمل من اهلها ثم انكفا راجعا، فاف لحياه فى دهر قد امر عليكم الضحاك، و ما الضحاك و هل هو الا فقع قرقره و قد طنت؟! و بلغنى ان انصارك قد خذلوك فاكتب الى يابن ام برايك، فان كنت الموت تريد تحملت اليك بنى ابيك و ولد اخيك، فعشنا ما عشت و متنا معك، فو الله ما احب ان ابقى بعدك فوفا، فاقسم بالله الاعز الاجل، ان عيشا اعيشه فى هذه الدنيا بعدك لعيش غير هنىء و لامرىء و لا نجيع، و السلام. فاجابه على (عليه السلام): اما بعد، كلانا الله و اياك كلاءه من يخشاه بالغيب انه حميد مجيد، فقد قدم على عبدالرحمن بن عبيد الازدى بكتابك تذكر انك لقيت ابن ابي سرح مقبلا من قديد فى نحو اربعين شابا من ابناء الطلقاء، و انك تنبى عن ابن ابي سرح طالما كاد الله و رسوله و كتابه، و صد عن سبيله و بغاها عوجا، فدع ابن ابي سرح عنك، و دع قريشا و تركاضهم فى الضلال و تجوالهم فى الشقاق، فان قريشا قد اجمعت على حرب اخيك، اجماعها على حرب رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبل اليوم، فاصبحوا قد جهلوا حقه و جحدوا فضله، و كادوه بالعداوه و نصبوا و جهدوا عليه كل الجهد، و سالوا اليه جيش الامرين، اللهم فاجز عنى قريشا الجوازى، فقد قطعت رحمى و تظاهرت على، و الحمد لله على كل حال، و اما ما ذكرت من غاره الضحاك بن قيس على الحيره، فهو اقل و اذل من ان يقرب من الحيره، ولكنه جاء فى بريده فاخذ على السماوه، و مر بواقصه و شراف و ما و الى ذلك الصقع، فسرحت اليه جيشا كثيفا من المسلمين، فلما بلغه ذلك جاز هاربا فاتبعوه فلحقوه ببعض الطريق، و قد امعن فى السير و قد طفلت الشمس للاياب فاقتتلوا، و اما ما سالت عنه اكتب اليك فيه فرايبى قتال المحلين حتى القى الله، لا يزيدنى كثره الناس حولى عزه ((مجلد ١٠، صفحه ٦١١، الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات)) و لا تفرقهم عنى وحشه، لانى محق و الله مع المحق و امله، و

ما اكره الموت على الحق، و ما الخير كله الا بعد الموت لمن كان محقا، و اما ما عرضته على من مسيرك الى بنى ابيك و ولد اخيك فلا- حابه لي في ذلك، فاقم راشدا مهديا، فو الله ما احب ان تهلكوا معي ان هلكت، و لا تحسبن ابن ابيك لو اسلمه الزمان و الناس متضرعا متخشعا، ولكن اقول كما قال اخو بنى سليم: فان تساليني كيف انت فاني صبور على ريب الزمان صليب يعز على ان ترى بي كابه فيشمت باغ او يساء حبيب و اول من خلط- في ما اعلم- ابراهيم الثقفي في (غاراته) فقال، كما في (ابن ابي الحديد) (٨٣): فعند ذلك- اى: قتل الخوارج، و وقوع الاختلاف بين اصحابه- دعا معاويه الضحاك بن قيس الفهري، و قال له: سر حتى تمر بناحيه الكوفه و ترتفع عنها ما استطعت، فمن وجدته من الاعراب في طاعه على فاغر عليه، و ان وجدت له مسلحه او خيلا فاغر عليها، و اذا اصبحت في بلده فامس في اخرى- الى ان قال- فاقبل الضحاك فنهب الاموال و قتل من لقي من الاعراب، حتى مر بالثعلبيه فاغار على الحاج فاخذ امتعتهم، ثم اقبل عمرو بن عميس- ابن اخى عبدالله بن مسعود- فقتله في طريق الحاج عند القطقطانه و قتل معه ناسا من اصحابه- الى ان قال- قال: و كتب في هذه الوقعه عقيل الى اخيه ... و يمكن ان يكون هو المفهوم من (الاجاني) حيث ذكره في العنوان المتقدم، و يحتمل بعيدا ان يكون ذكره لوقوع الضحاك في خبره الاول مع بسر، فذكره تميميا. و كيف كان، فكتاب عقيل و كتابه (عليه السلام) يشهدان انه كان في اول خلافته ((مجلد ١٠، صفحه ٦١٢، الفصل الرابع و الثلاثون- في ما يتعلق بالغارات)) قبل الجمل، و اما بعد النهروان فلم يختص اللحق بمعاويه ببناء الطلقاء، بل كان كثير من اصحابه (عليه السلام) يلحقون به و يكاتبونه، لما يرون من ضعف امره (عليه السلام) و قوه امر معاويه، و لان بعد التحكيم كان له اثر عظيم فاغار على مسالحه و اغار على الحاج، و قتل عمرو بن عميس و ناسا من اصحابه، حتى خرج (ع) الى الناس و قال: يا اهل الكوفه، اخرجوا الى العبد الصالح عمرو بن عميس و الى جيوش لكم قد اصيب منهم طرف، اخرجوا فقاتلوا عدوكم و امنوا حريمكم ان كنتم فاعلين. فردوا عليه (عليه السلام) ردا ضعيفا و راي منهم عجزا و فشلا، فقال: و الله وددت ان لي بكل ثمانيه منكم رجلا، و يحكم اخرجوا معي ثم فروا عني ما بدالكم، فو الله ما اكره لقاء ربي على نيتي و بصيرتي، و في ذلك روح لي عظيم و فرج من مناجاتكم و مقاساتكم. ثم نزل فخرج يمشى حتى بلغ الغريين. قال الثقفي: روى ذلك ابراهيم بن مبارك البجلي عن ابيه عن بكر بن عيسى عن ابي روق عن ابيه- كما في (ابن ابي الحديد)- فكيف يقول (ع) في جواب عقيل ما قال من عدم اثر للضحاك؟ قوله (عليه السلام): (فسرحت) اى: ارسلت. (اليه) الى الضحاك. (جيشا كثيفا) اى: غليظا. (من المسلمين) و مفهومه ان معاويه و اصحابه لم يكونوا من المسلمين، و قد عرفت من روايه الطبرى انه (عليه السلام) سرح اليه حجر بن عدى في اربعة آلاف. (فلما بلغه ذلك) اى: تعاقب جيش منه (عليه السلام) له. (شمر) اى: رفع ذيله. ((مجلد ١٠، صفحه ٦١٣، الفصل الرابع و الثلاثون- في ما يتعلق بالغارات)) (هاربا) اى: للفرار (و نكص) اى: رجع على عقبيه. (نادما فلحقوه ببعض الطريق) فى تدمر. (و قد طفلت) اى: مالت. (الشمس للاياب) اى: الغياب، قال الجوهرى: آبت الشمس: لغه فى (غابت الشمس). فلا- يحتاج الى ما طوله ابن ابي الحديد فقال: للاياب، اى: للرجوع الى ما كانت عليه فى الليله قبلها. يعنى غيوبتها تحت الارض، و هذا الخطاب انما هو على قدر افهام العرب، كانوا يعتقدون ان الشمس مقرها تحت الارض، و انها تخرج كل يوم فتسير على العالم ثم تعود الى منزلها، كما ياوى الناس الى منازلهم ... (فاقتتلوا شيئا كلا و لا) كناية عن القصر، قال ابن هانى المغربى- على نقل ابن ميثم-: و اسرع فى العين من لحظه و اقصر فى السمع من لا و لا ولكن ابن ابي الحديد نقله: (من لا- وذا) و هو الاصح، قال الطرماح: كذا و كلا اذا حبست قليلا تعللها بمسود الدردين قال فى (الاساس): اى كان قليلا مثل هذه الكلمه. و قال الجوهرى: قال الكميت: كلا و كذا تغميضة ثم هجتم لدى حين ان كانوا الى النوم افقرا اى: كان نومهم فى القله و السرعه، كقول القائل: (لا) و (ذا). ((مجلد ١٠، صفحه ٦١٤، الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات)) و مما قيل فى الاستقصار قول الصولى: كوميض برق عرض فاسرع، و لمع فاطمع، حتى انحسرت مغاربه، و ايقن مطالبه. لا ملاذ و لا وزر، و

لا مورد و لا صدر. (فما كان) اى: القتال. (الا كموقف ساعه حتى نجا) اى: الضحاك. (جريضا) اى: مبتلعا ريقه على هم و حزن، قال امرؤ القيس: و افلتن علباء جريضا و لو ادر كنه صفرا الوطاب و قال روبه: اصبح اعداء تميم مرضى ماتوا جوى و المفلتون جرضى (بعد ما اخذ منه بالمخفق) - بالتشديد: - موضع الخناق من العنق. (و لم يبق منه غير الرمق) اى: بقيه الروح. (فلايا بلاى) اى: شده مختلطه بشده. (ما نجا) يمكن ان تكون ما مصدرية - اى: نجاته - و ان تكون وصفا للاي، اى: بلاى عظيم. و كيف كان، يجاء ب (ما) هذه بعد لاي غالبا، ففى (الجمهره) يقولون: بعد لاي ما عرفته. و فى (الاساس) قال الشاعر: فلايا بلاى ما حملنا غلامنا على ظهر محبوبك شديد مراكله هذا، و قال ابن ابى الحديد: قد تقدم ذكر هذا الكتاب فى اقتصاصنا ذكر بسر بن ارطاه و غاراته على اليمن فى اول الكتاب. ((مجلد ١٠، صفحه ٦١٥، الفصل الرابع و الثلاثون - فى ما يتعلق بالغارات)) و قال الراوندى: (هذه القصة و هذا الهارب جريضا و بعد لاي ما نجا هو معاويه، و قيل: ان معاويه بعث امويا فهرب على هذه الحال، و الاول اصح) و هذا مضحك و ما وددت له شرح الكتاب. قلت: و كما ان الراوندى و هم، هو ايضا و هم، فالعنوان غير مربوط ببسر بل بالضحاك - كما عرفت - و غاره بسر على اليمن المذكوره فى (١/٢٤) النهج، و لم يذكر فيه شيئا مربوطا بالعنوان، و انما ذكر قصه الضحاك و كتاب عقيل اليه (عليه السلام) و جوابه فى العنوان (٢٨) و قلنا ثم: انه توهم ايضا فى كون ذاك العنوان فى الضحاك، مع انه كان فى طلب الشخصوخ الى معاويه ثانيا. هذا، و ابن ميثم لم يتفطن فتوقف. هذا، و ذكرنا غاره هيت فى (١٣) فى فصل آداب الحرب فى عنوان (و من كتاب له (عليه السلام) الى كميل). (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قوله (عليه السلام) فى الرابع: (فدع عنك قريشا و تركاضهم فى الضلال) فى (الصحيح) الرخص: تحريك الرجل قال تعالى (اركض برجلك) و ركضت (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) الفرس برجلي اذا استحثته ليعدو، ثم كثر حتى قيل ركض الفرس اذا عدا. و الصواب ركض الفرس مجهولا فهو مركوض. قلت: و يفسر التركاض بالفارسيه بقولهم (تاخت كردن). (و تجوالهم) اى: تطوافهم. و تجوال كتر كاض للمبالغه ففى الجمهره (رجل تكلام كثير الكلام، و رجل تلقام: عظيم اللقم، و تلعب: كثير اللعب) و قد عقد لما جاء على تفعال بابا. (فى الشقاق) اى: الخلاف و العداوه. (و جماعهم فى التيه) قال الجوهري: الجموح: الذى يركب هواه فلا - يمكن رده، و التيه المفازة يناه فيها. و تاه فى الارض: اى: ذهب متحيرا. (فانهم قد اجمعوا على حربى كاجماعهم على حرب رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبلى) قال الصادق (عليه السلام) فى قوله تعالى: (الم تر الى الذين بدلوا نعمه الله كفرا) عنى الله تعالى بهم قريشا الذين عادوا النبى (صلى الله عليه و آله) و جحدوا وصيه وصيه. و قال الباقر (ع) - على روايه العامه عنه (عليه السلام) -: ما لقينا من ظلم قريش ايانا، و تظاهرهم علينا، و ما لقي شيعتنا و محبونا من الناس، ان النبى (صلى الله عليه و آله) قبض، و قد اخبرنا اولى الناس بالناس. فتماليت علينا قريش حتى اخرجت الامر عن معدنه، و احتجت على الانصار بحقنا و حجتنا. ثم تداولتها قريش، واحدا بعد واحد حتى رجعت الينا، فنكثت بيعتنا، (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و نصبت الحرب لنا - الخبر. و فى (ذيل الطبرى): عن عبدالمطلب بن ربيعه الهاشمى قال: دخل العباس على النبى (صلى الله عليه و آله) و هو مغضب و انا عنده. فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): ما اغضبك؟ فقال: يا رسول الله! ما لنا و لقريش اذا تلاقوا تلاقوا بوجوه مستبشره، و اذا لقونا لقونا بغير ذلك؟ فغضب النبى (صلى الله عليه و آله) حتى احمر وجهه حتى استدر عرق بين عينيه - و كان اذا غضب استدر - فلما سرى عنه قال: (و الذى نفس محمد بيده لا يدخل قلب امرى من الايمان ابدا حتى يحكمم الله و لرسوله). و اما اجماعهم على حرب النبى (صلى الله عليه و آله) فمعلوم، و فى (الطبرى): قال سعد بن معاذ - بعد ان حكم فى بنى قريظه بما حكم - اللهم انك قد علمت انه لم يكن قوم احب الى ان اقاتل او اجاهد من قوم كذبوا رسولك، اللهم ان كنت ابقيت من حرب قريش على رسولك شيئا فابقنى لها، و ان كنت قد قطعت الحرب بينه و بينهم فاقبضنى اليك الى ان قال - فلما انصرف النبى (صلى الله عليه و آله) عن الخندق قال (الان نغزو قريشا و لا يغزونا) فكان كذلك حتى فتح الله على رسوله مكه. و

الرجلان و ان لم يحارباه ظاهرا بل صارا من تبعه الا انه كان ضررهما على النبي (صلى الله عليه و آله) اكثر من ضرر محاربيه. فمنعاه من الوصيه، و تخلفا عن جيش اكثر تجهيزه حتى لعن المتخلف عنه، و بنتاهما تظاهرا عليه (صلى الله عليه و آله) اشد تظاهر حتى اخبر جل و علا- عن عملهما فى قوله: (و ان (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) تظاهرا عليه فان الله هو مولاه و جبريل و صالح المومنين و الملائكه بعد ذلك ظهير). و قريش كانوا اشد قريش عداوه له (صلى الله عليه و آله) ظاهرا و باطنا، و هم بنو اميه. فعلوا ما فعلوا بتوسطهما. فجعل الثانى رئيسهم خليفته. (فجزت قريشا عنى الجوازى) قال كعب بن مالك الانصارى فى حرب قريش كانت قريش: لاكلها السخينه- و هى طعام يتخذ من الدقيق دون العصيده فى الرقه- سميت بسخينه: زعمت سخينه ان ستغلب ربها و ليغلبن مغالب الغلاب و تمثل به الكاظم (ع) لما هددته موسى الهادى العباسى بالقتل. فعجل الله تعالى هلاكه. (فقد قطعوا رحمى، و سلبونى سلطان ابن امى) هو نظير قول هارون لموسى (يا ابن ام ان القوم استضعفونى) الا ان هارون و موسى كانا بنفسيهما من ام واحده، و امير المومنين (ع) و النبي (صلى الله عليه و آله) ابواهما كانا من ام واحده هى فاطمه المخزوميه، و باقى اعمامه غير الربير كانت امهم غير ام ابى النبي (صلى الله عليه و آله). و اما قول ابن ميثم: قيل انه (عليه السلام) قال: (و سلبونى سلطان ابن امى) لان امه فاطمه بنت اسد كانت تربى النبي (صلى الله عليه و آله) حين كفله ابوطالب يتيما فهى كالام له فاطلق عليه البنوه لها مجازا، فبعيد عن لحن اللغه العربيه و خطاباتهم. قال تعالى: (و الى عاد اخاهم مودا و الى ثمود اخاهم (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) صالحا) و انما كانا من قوم عاد و ثمود. و كان بنوزهره يعدون النبي (صلى الله عليه و آله) ابن اختهم لان امه كانت من امه بنى اختهم لان امهم كانت من عشيرتهم. و انما قال (عليه السلام) لاخيه عقيل (فدع عنك قريشا و تركاضهم فى الضلال و تجوالهم فى الشقاق، و جماهم فى التيه) لانهم سمو تاره طله (عليه السلام) لحقه حرصا و عدوا عزه نفسه- و قد جعل الله العزه للمومنين، و هو اميرهم حقا- كبيرا و عجا، و ثالثه: بشره الذى هو من صفات المومن- و هو اول مومن بالله بعد رسوله- دعا به، و رابعه: خلوصه الذى شهد له تعالى فى (هل اتى) رياء و تشككوا فى سبق ايمانه بعدم بلوغه مع ان لازمه عدم عرفان الله تعالى و عرفان رسوله حيث قبلاه، و تشككوا فى نصب النبي (صلى الله عليه و آله) له بخم مع تواتر الروايات به من طريقهم، تاره بانكاره راسا، و اخرى على ان المراد كونه ابن عمه او مولى معتق زيد بن حارثه، و ثالثه باخفائه حتى استنشدهم امير المومنين (عليه السلام) ذلك بان من شهد ذاك اليوم يشهد. فاعتذر بعضهم بنسيانه. فدعا عليهم بالعمى و البرص و غير ذلك. فابتلوا بما دعا، و بهتوا عليه بخطبه بنت ابى جهل، و موجه النبي (صلى الله عليه و آله) عليه بذلك، مع انه لو فرض صحته كان اعتراضا على النبي (صلى الله عليه و آله) حيث انكر ما احلته شريعته. و عبروا عنه (عليه السلام) تحقيرا من جهالتهم بابى تراب كما عيروه بذلك ما عير ابليس آدم بكونه من تراب، و عبروا عن شيعته بالترايبه لذلك، كما انهم عبروا عنهم تليسا بالسبائيه. فكانوا يعبرون عن حجر بن عدى، و عمرو بن (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الحمق و صعصعه بن صوحان، و نظرائهم الذين لا يعتقدون بصواه حتى بابى بكر و عمر فضلا عن عثمان بذلك ليموهوا على الناس بانهم كعب الله بن سبا من الغلاه و تبع قريشا اولئك مورخوهم كالجاحظ و ابن قتيبه و ابن عبد ربه و غيرهم. قانهم عنوانوا فى كتبهم الشيعه، و لم يذكروا غير الغلاه و خلطوا و لبسوا، و نسبوا الى ابيه (عليه السلام) الكفر مع تفادياته تلك التى لم يات احد بمثلها للنبي (صلى الله عليه و آله) الا ابنه امير المومنين (عليه السلام) و مع ابياته المصرح فيها بحقيه دينه. و بالجمله دين اخواننا من يوم السقيفه بابى بكر الى يوم الشورى لعثمان دين قريش الذين كانوا مسلمين ظاهرا و كافرين باطنا، و انما اسروا كفرهم بعد قهر النبي (صلى الله عليه و آله) لهم فى حياته. فلما وجدوا بعده اعوانا اظهروه. اما فى السقيفه فقد اقر فاروقهم بان نصب صديقهم كان من قبل اولئك فقال لابن عباس سكما فى (الطبرى) و غيره- (اتدرى ما منع الناس منكم؟ قال: لا- قال: كرهت قريش ان تجتمع لكم النبوه و الخلافه. فتجحفوا الناس جحفا فنظرت قريش لانفسهما

فاختارت، و وفقت فاصابت) فقال له ابن عباس: اما قولك: ان قريشا كرهت، فان الله تعالى قال لقوم: (ذلك بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم) و اما قولك: ان قريشا اختارت فان الله تعالى يقول: (و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره) و قد علمت ان الله اختار لذلك من اختار. فلو نظرت قريش من (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) حيث نظر الله لها لوفقت و اصابت. و اما يوم الشورى، فغى (الطبرى) و غيره قال عبدالرحمن بن عوف: اشيروا على. فقال عمار: ان اردت ان لا يختلف المسلمون فبايع عليا. فقال المقداد: صدق عمار. ان بايعت عليا قلنا سمعنا و اطعنا. فقال ابن ابي سرح: ان اردت ان لا تختلف قريش فبايع عثمان. فقال عبدالله بن ابي ربيعه: صدق ابن ابي سرح ان بايعت عثمان قلنا سمعنا و اطعنا. فثمت عمار ابن ابي سرح، و قال: متى كنت تصنع المسلمين. فتكلم بنوهاشم و بنواميه. فقال عمار: ايها الناس! ان الله عز و جل اكرمنا بنبيه، و اعزنا بدينه، فاني تصرفون هذا الامر عن اهل بيت نبيكم. فقال رجل من بنى مخزوم: لقد عدوت طورك يا ابن سميه، و ما انت و تامير قريش لانفسها. فقال سعد لعبد الرحمن: افرغ قبل ان يفتتن الناس. فترى ان عمارا و مقدادا - و جلالهما في الاسلام و شموخ مقامها معلوم - جعلوا قريشا مقابله للمسلمين كما ترى ان الداعى الى عثمان لميل قريش اليه ابن ابي سرح و نظراوه الذين نزل القرآن بكفرهم. و فى (المروج) - بعد ذكر قول ابي سفيان لما بويع عثمان (يا بنى اميه تلفقوها تلقف الكره. فو الذى يحلف به ابوسفيان ما زلت ارجوها لكم، و لتصيرن الى صبيانكم وراثه). فانتهره عثمان و ساء ما قال و نمى هذا القول و غيره من الكلام الى المهاجرين و الانصار و غير ذلك فقام عمار فى المسجد. فقال: يا معشر قريش اما اذ صرفتم هذا الامر عن اهل بيت نبيكم (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) هاهنا مره، و هاهنا مره. فما انا بامن ان يتزعه الله منكم فيضعه فى غيركم كما نزعتموه من اهلكه و وضعتموه فى غير اهلكه، و قام المقداد. فقال: ما رايت مثل ما اودى به اهل هذا البيت بعد نبهم - فقال له عبدالرحمن: و ما انت و ذاك يا مقداد. فقال: انى و الله لا حبهم لحب رسوله، و ان الحق معهم و فيهم. يا عبدالرحمن! اعجب من قريش، و من تطولهم على الناس بفضل اهل هذا البيت. قد اجتمعوا على نزع سلطان الرسول من بعده من ايديهم. اما و ايم الله يا عبدالرحمن لو اجد على قريش انصارا لقاتلتهم كقتالى اياهم مع النبى (صلى الله عليه و آله) يوم بدر. فتراه دالا على كون قريش فى قبال اميرالمومنين (عليه السلام) يوم الشورى ككونهم فى قبال النبى (صلى الله عليه و آله) يوم بدر، و انهم و على راسهم عبدالرحمن بن عوف كابى جهل و عتبه و شيبه و نظرائهم يجب الجهاد ضدهم لو وجد اعوان و المقداد و عمار ممن اجمع على جلالهما و انهما من اربعة لم يكن احد فوقهم فى الصحابه. هذا و قال ابن ابي الحديد بعد العنوان الاول: و اعلم ان الاثار و الاخبار فى هذا الباب كثيره جدا، و من تاملها و انصف علم انه لم يكن هناك نص صريح و مقطوع به تختلجه الشكوك و لا يتطرق اليه الاحتمالات كما تزعم الاماميه. فانهم يقولون: ان النبى (صلى الله عليه و آله) نص على اميرالمومنين (عليه السلام) نصا صريحا جليا ليس بنص يوم الغدير، و لا خير المنزله و لا ما شابههما من الاخبار الوارده من طرق العامه، و غيرها بل نص عليه بالخلافه و بامر المومنين، و امر المسلمين ان يسلموا عليه بذلك. فسلموا عليه بها، و صرح لهم فى كثير من المقامات بانه خليفه عليهم من بعده، و امرهم بالسمع و الطاعه له، (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و لا ريب فى ان المصنف اذا سمع ما جرى لهم بعد وفاه النبى (صلى الله عليه و آله) يعلم قطعا انه لم يكن هذا النص، ولكن قد يسبق الى النفوس و العقول انه قد كان هناك تعريض و تلويح، و كنايه و قول غير صريح و حكم غير مبتوت، و لعل النبى (صلى الله عليه و آله) يصدده عن التصريح بذلك امر يعلمه، و مصلحه يراعيها او وقوف مع اذن الله تعالى فى ذلك. قلت: هل نص يوم الغدير، و خير المنزله، و ما اشبههما مما ورد من طرقهم متواترا لا يكفى فى استخلافه؟ ان لم يكفيا فاي لفظ يكفى؟ الم يقررهم النبى (صلى الله عليه و آله) بانى اولى بكم من انفسكم فافروا. فقال عند ذلك (من كنت مولاه - اى: اولى به من نفسه - فعلى مولاه) اى: اولى به من نفسه؟ اليس هذا صريحا فى كونه كنفس النبى (صلى الله عليه و آله) مضافا الى نص الله تعالى فى قوله جل و علا: (و انفسنا و انفسكم) و انه (عليه السلام) اولى

بهم من انفسهم كالنبي (صلى الله عليه وآله) فهل فوق هذا شىء؟ وكذلك خبر المنزله و كونه (عليه السلام) من النبي (صلى الله عليه وآله) كهارون من موسى (ع) الا فى اصل النبوه. و لصراحه دلالتها انكرهما كثير منهم مع تواترهما، كما ان بعضهم اولهما بتاويلات مضحكه. كما ان بعضهم حظر التكلم فى ذلك، و قال: لا ينبغي لاحد ان يخوض فى ذكر الصحابه و ما جرى بينهم من تنازع و اختلاف، و ان استطاع ان لا يسمع شيئا من الاخبار الواردة به فيفعل. فانه ان خالف هذه الوصايه فقد ابدع، و التصنيف فى السقيفه و مقتل عثمان و الجمل و صفين ضلال. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و اما قوله (يقول الشيعة انه نص عليه بالخلافه و بامرهم المومنين، و امر المسلمين ان يسلموا عليه بذلك) فغريب فقد روى ذلك ائمه العامه كابن مردويه فى (مناقبه)، و الخوارزمي، و الخطيب، و عثمان السماك، و جمع آخر منهم حتى صنّف على بن طاووس فى ذلك كتابا سماه كتاب اليقين. كقوله ان الشيعة قالوا: ان النبي (صلى الله عليه وآله) صرح فى كثير من المقامات بانه خليفته بعده و امرهم بالسمع و الطاعه له. فقد اتفق العامه، و منهم الطبرى فى (تاريخه) فى نزول قوله تعالى: (و انذر عشيرتک الاقربين) ان النبي (صلى الله عليه وآله) دعا بنى عبدالمطلب، و هم يومئذ اربعون فيهم اعمامه ابوطالب و حمزه و العباس و ابولهب، و قال: (يا بنى عبدالمطلب! انى و الله ما اعلم شابا جاء فى قومه بافضل مما قد جئتمكم به، انى قد جئتمكم بخير الدنيا و الاخره، و قد امرنى الله تعالى ان ادعوكم اليه فايكم يوازرنى على هذا الامر على ان يكون اخى، و وصيى و خليفتى فيكم) فاحجم القوم عنها جميعا و قام على (عليه السلام) و قال: انا يا رسول الله اكون وزيرك عليه فاخذ برقبته. ثم قال (ان هذا اخى، و وصيى، و خليفتى فيكم فاسمعوا له و اطيعوا) فقام القوم يضحكون، و يقولون لابي طالب: لقد امرك ان تسمع لابنك و تطيع. و لو لم يكن فى استخلاقه الا هذا لكفى. فهل كان النبي (صلى الله عليه وآله) يكذب فى حديثه، و يخلف فى وعده، و يخدع فى دينه كالملوك الدينويه. و هل الدليل على وجود الصانع، و على نبوه النبي (صلى الله عليه وآله) اكثر من الادله العقليه و النقليه على امامته. فهل اراد خصومنا ان ينزل الله تعالى على كل احد (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) منهم كتابا يقروه ان على بن ابي طالب خليفه محمد بن عبدالله، و الا - فقد انزل على عامتهم كتابا يقروونه ليلا و نهارا (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون). و لا ريب فى نزوله فيه (عليه السلام). و قول ابن ابي الحديد: (و لا ريب فى ان المنصف اذا سمع ما جرى لهم بعد وفاه النبي (صلى الله عليه وآله) يعلم قطعا انه لم يكن هذا النص) يقال فى جوابه: و لا ريب فى ان من كان له لب و لم يكن مكابرا و لا سوفسطائيا اذا سمع لهم ما جرى لهم فى مرض موت النبي (صلى الله عليه وآله) من حثه على تجهيز جيش اسامه مره بعد مره، و كلما افاق من غشيته حتى لعن المتخلف منهم، و على راسهم صديقهم و فاروقهم، و منعهم للنبي (صلى الله عليه وآله) من كتابه وصيته و قالوا: انه ليهجر و لا - نحتاج الى وصيته، و يكفينا القرآن، و المتصدى لذلك فاروقهم حتى اغضبوه. فاخرجهم من عنده، و كان ابن عباس يبكى من ذلك بكاء الثكلى و يقول: لا رزبه فوق هذا ان يحولوا بين نبينا و وصيته و ينسبوا الهجر الى من قال تعالى فى حقه (و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى) و بعد قبض روحه (صلى الله عليه وآله) يقوم فاروقهم لعدم حضور صاحبه تلك الساعه و يقول: ما مات محمد بل غاب كما غاب موسى و يرجع و يفتح كنوز كسرى و قيصر كما وعدنا، و من قال مات لافعلن به كذا و كذا، و ما جرى لهم فى السقيفه من السب و الشتم و الضرب و الوطاء الى غير ذلك يعلم قطعا ان مع وجود النص (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) القطعى الذى ذكرنا وجوده فى مواضع متعدده لو كان نبينهم من ساعه بعثته الى حين وفاته يكرر دائما (على خليفتى على خليفتى) ما كانوا يقبلونه. و قد احتج اميرالمومنين (عليه السلام) فيزمان خلافته و بسط يده بنصوص يوم الغدير، و استشهد جمعا لم يكن لهم ادعاء فى قبالة. فانكره كثير منهم حتى دعا عليهم. روى ابن الاثير فى اسد الغابه فى عبدالرحمن بن مدلج مسندا عن ابي اسحاق حدثه جمع لا يحصيهم ان عليا (ع) نشد الناس فى الرحبه من سمع قول النبي (صلى الله عليه وآله) فيه (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و

عاد من عاداه) فقام نفر فشهدوا انهم سمعوا ذلك من النبي (صلى الله عليه و آله) و كتم قوم. فما خرجوا من الدنيا حتى عموا، و اصابتهم آفة، منهم يزيد بن وديعه، و عبدالرحمن بن مدلح. و فى (معارف ابن قتيبه): ان انس بن مالك كان بوجهه برص، و ذكر قوم ان عليا (ع) ساله عن قول النبي (صلى الله عليه و آله): (اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) فقال: كبرت سنى، و نسيت فقال له على (عليه السلام): (ان كنت كاذبا فضربك الله بيضاء لا توارىها العمامه). فكيف يحتج فى زمن مقهوريته فى قبال من يريد حيازه مقامه بالنص عن النبي (صلى الله عليه و آله) و كانوا ردوا على النبي (صلى الله عليه و آله) نفسه فلا بد ان يحتج فى قبال ادعائهم بكونهم من قومه بكونه من عترته و بمتزله نفسه. و قد قال (عليه السلام) فى هذه الخطبه بالروايه التى نقلنا ان قريشا لو استطاعوا انكار قرابته كما انكروا سببه من سوابقه و فضائله، و ما قاله النبي (صلى الله عليه و آله) فيه مقاما بعد مقام، لفعلوا. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) اوليس النبي (صلى الله عليه و آله) لما عقد الاخوه بين كل نفرين من اصحابه لم يعقد بينه و بين احد و قال له: (تركتك لنفسى) و ثبت فى المتواتر ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال له (عليه السلام) فى مقامات مختلفه: (انت اخى) و قد انكر ذلك فاروقهم مكابره. ففى (خلفاء ابن قتيبه) فى اخذ البيعه منه (عليه السلام) بابى بكر: اخرج عمر و معه قوم عليا فمضوا به الى ابى بكر. فقالوا له: بايع. فقال: ان انا لم افعل فمه. قالوا: اذن و الله الذى لا اله الا هو نضرب عنقك. قال: اذن تقتلون عبدالله، و اخا رسوله. قال عمر: (اما عبدالله فنعم، و اما اخو رسوله فلا). و اما قول ابن ابى الحديد: (ولكن قد يسبق الى النفوس و العقول انه قد كان هناك تعريض و تلويح، و كنايه و قول غير صريح) فالاصل فيه فاروقهم ايضا فروى الخطيب عن ابن عباس قال: دخلت على عمر فى اول خلافته، و قد القى له صاع من تمر على خصفه. فدعانى الى الاكل. فاكلت تمره واحده. و اقبل ياكل حتى اتى عليه ثم مصرب من جر كان عنده و استلقى على مرفقه له، و طفق يحمد الله، يكرر ذلك. ثم قال: من اين جئت يا عبدالله؟ قلت: من المسجد. قال: كيف خلفت ابن عمك - فظننته يعنى عبدالله بن جعفر - قلت: خلفته يلعب مع اترابه. قال: لم اعن ذلك، انما عنيت عظيمكم اهل البيت. قلت: خلفته يمتح بالغرب على نخيلات من فلان، و هو يقرأ القرآن. قال: يا عبدالله! عليك دماء البدن ان كتمتنيها هل بقى فى نفسه شىء من امر الخلاقه؟ قلت: نعم. قال: ايزعم ان النبي نص عليه. قلت: نعم و ازيدك، سالت ابى عما يدعيه. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فقال: صدق. فقال عمر: لقد كان من النبي (صلى الله عليه و آله) فى امره ذرو من قول لا يثبت حجه، و لا يقطع عذرا، و لقد كان يربح فى امره وقتا ما، و لقد اراد فى مرضه ان يصرح باسمه. فمنعت من ذلك اشفاقا و حيطة على الاسلام. لا - و رب هذه البنيه لا - تجتمع عليه قريش ابداء، و لو وليها لانتقضت عليه العرب من اقطارها فعلم النبي انى علمت ما فى نفسه فامسك، و ابى الله الا امضاء ما حتم. فيقال لفاروقهم فى قوله (لقد كان من النبي فى امره ذرو من قول لا يثبت حجه و لا يقطع عذرا): لو لم يكن من النبي (صلى الله عليه و آله) قول فيه (عليه السلام) الا - قوله يوم خير لما وليت انت و صاحبك الدبر و انهزمتما من اليهود، و صرتما عارا على المسلمين: (لاعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرارا غير قرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه)، لكفى فى اتمام الحجه فى خلافته، و كشف الحقيقه فى كونك مع صاحبك غير محبين لله و لرسوله، و عدم حب الله و رسوله لكما و كونكما فرارين غير كرايين. و اما قوله (اراد (النبي) فى مرضه ان يصرح باسمه فمنعت من ذلك اشفاقا و حيطة على الاسلام) فهل كان اشفق على الاسلام من النبي (صلى الله عليه و آله) و لعمر الله انه اشفق على عدم نيئه و نيئ صاحبه الرياسه لو نص النبي (صلى الله عليه و آله) على اميرالمومنين بالكتابه لعدم تاتى انكاره لنصه الكتابى كانكاره لصنوصه الشفاهيه فى يوم غدير و غيره. و تعالوا اسمعوا الغرائب. يقول النبي (صلى الله عليه و آله): (ايتونى بدواه و قلم اكتب لكم ما لن تضلوا بعدى ابداء) و يقول فاروقهم: انه ليهجر. انى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) اشفق على الاسلام من وصيته. و اما قوله: (لا و رب هذه البنيه لا تجتمع عليه قريش ابداء) فيقال له: عدم اجتماع قريش اعداء الله و اعداء دينه لم يكن يضره، و لم يجتمع قريش على النبي (صلى الله عليه و آله) و

آله) الا- بعد مقهوريتهم. و اما قوله: (و لو وليها لانقضت عليه العرب من اقطارها) فيقال له: انا راينا انه (عليه السلام) وليها و لم ينتقض عليه العرب من قطر، و انما انتقض عليه قريش طلحه و الزبير من قطر، و معاويه من قطر بتدبيرك لهم في جعل الشورى، و جعل طلحه و الزبير منهم، و ابن عوف حكمهم حتى يصير الامر بتوسطه الى عثمان، و من عثمان الى بنى اميه، و حتى يعد طلحه و الزبير نفسيهما في قبالة، و لو لم تقم انت و صاحبك بما قمت بعد النبي (صلى الله عليه و آله) من مساعده قريش، و صار الامر اليه (عليه السلام) اولا لاجتمع عليه قريش قهرا كما اجتمعوا على النبي (صلى الله عليه و آله) كذلك اخيرا، و الاصل في ضغن قريش لاميرالمومنين (عليه السلام) النبي (صلى الله عليه و آله) فانه فعل ما فعل معهم من قبله. و اما قوله (فامسك النبي) فاتي بالاجمال، و الا فالنبي (صلى الله عليه و آله) غضب، و اخرجهم من عنده و قال: لا ينبغي التنازع عندي. و يقول تعالى: (لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي) و يرد فاروقهم قول النبي (صلى الله عليه و آله) و يجعلون قول فاروقهم فوق قول النبي (صلى الله عليه و آله). و اما قوله: (و ابي الله الا- امضاء ما حتم) فمغالطه. فالقاء ابراهيم (ع) في النار و ذبح يحيى كان مما حتم. فهل ذلك عذر لفاعلي ذلك. و اما قول ابن ابي الحديد: (و لعل النبي (صلى الله عليه و آله) يصدده عن التصريح بذلك (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) امر يعلمه) فكلام و قبح. فلو كانت نصوصه (صلى الله عليه و آله) عليه (عليه السلام) قولا و عملا قابلا حسيا لملايت بين السماء و الارض، و لو جمع منها ما نقله نفسه في مطاوى شرحه لصار كتابا متعارفا. مع انه لو قرص كون اميرالمومنين (عليه السلام) مثل باقى اصحابه (صلى الله عليه و آله)، و لم يكن له ذلك العلم و لا العمل، و لا تلك العصمه كان النبي (صلى الله عليه و آله) له في الحكمه و اجبا لثلا- ينتقم منه ما فعل من قبله في ايامه فقال ابن ابي الحديد نفسه قرات خبر سقيفه الجوهري المشتمل على ان الحباب بن المنذر قال لقريش (منا امير و منكم امير انا لا ننفس هذا الامر عليكم، ولكن نخاف ان يليه بعدكم من قتلنا ابناءهم و آباءهم و اخوانهم على النقيب)، فقال: لقد صدقت فراسه الحباب، و ان الذى خافه يوم الحره و اخذ من الانصار ثار المشركين يوم بدر، و من هذا خاف النبي (صلى الله عليه و آله) ايضا على ذريته و اهله. فان النبي (صلى الله عليه و آله) كان و تر الناس و علم انه ان مات و ترك ابنته و ولدها سوقه و رعيه تحت ايدى الولاه كانوا بعرض خطر عظيم. فما زال يقرر لابن عمه قاعده الامر بعده حفظا لدمه و دماء اهل بيته. فانهم اذا كانوا و لاه الامر كانت دماؤهم اقرب الى الصيانه و العصمه مما اذا كانوا سوقه تحت يد و ال من غيرهم فلم يساعده القضاء و القدر، و كان من الامر ما كان. ثم افضى ذريته في ما بعد الى ما قد علمت. و قال ابن ابي الحديد ايضا بعد العنوان الاول: (فاما امتناع على (عليه السلام) من البيعه حتى اخرج على الوجه الذى اخرج عليه. فقد ذكره المحدثون، و رواه اهل السير، و قد ذكرنا ما قاله الجوهري في هذا الباب، و هو من رجال الحديث من الثقات المامونين، و قد ذكر غيره من هذا النحو ما لا يحصى كثره. فاما (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) الامور الشنيعه المستهجنه التى تذكرها الشيعة من ارسال قنفذ الى بيت فاطمه عليها السلام، و انه ضربها بالسوط. فصار فى عضدها كالدملج، و بقى اثره الى ان ماتت، و ان عمر ضغطها بين الباب و الجدار. فصاحت: يا ابتاه يا رسول الله، و القت جنينا ميتا، و جعل فى عتق على (عليه السلام) حبل يقاد به، و هو يعتل، و فاطمه خلفه تصرخ و تنادى بالويل و الشبور، و ابناه الحسن و الحسين معهما بيكيان، و ان عليا (ع) لما احضر سلموه البيعه. فامتنع فتهدد بالقتل. فقال: اذن تقتلون عبدالله، و اخا رسول الله. فقالوا اما عبدالله فنعم، و اما اخو الرسول فلا و انه طعن فى اوجههم بالنفاق، و ستر صحيفه الغدر التى اجتمعوا عليها، و بانهم ارادوا ان ينفروا ناقة النبي (صلى الله عليه و آله) ليله العقبه. فكله لا اصل له عند اصحابنا، و لا يشبهه احد منهم و لا رواه اهل الحديث، و لا يعرفونه، و انما هو شىء تنفرد الشيعة بنقله. قلت: عدم نقل العامه جميع ما نقله الشيعة ليس بدليل على عدم صحه ما تفردوا به مع ان ما شاركوهم فيه يكفى فى كون ائمتهم جباريه. مع ان ما نسبه الى تفرد الشيعة به ليس كذلك. فالنظام استاد الجاحظ من شيوخ المعتزله قال: ان عمر ضرب بطن فاطمه عليها السلام يوم البيعه حتى القت الجنين من بطنها، و كان عمر يصيح احرقوها

بمن فيها، و ما كان فى الدار غير على و فاطمه و الحسن و الحسين. و عامه العامه رووا حلف عمر احراق اهل البيت لو لم يخرج على للبيعه فخرج و تصميمه كان كالعامل. فكان يحرقهم لو لم يكن خرج اميرالمومنين. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و فى (المروج): كان عروه بن الزبير يعذر اخاه عبدالله بن الزبير اذا جرى ذكر بنى هاشم، و حصره اياهم فى الشعب، و جمعه لهم الحطب لتحريقهم و يقول: انما اراد بذلك ارهابهم ليدخلوا فى طاعته، كما ارهب بنوهاشم و جمع لهم الحطب لاحراقهم اذ هم ابوالبيعه فى ما سلف. و اما تهديد هم له (عليه السلام) بالقتل و قوله (عليه السلام) (اذن تقتلون عبدالله و اخا رسوله) فقد عرفت ان ابن قتيبه منهم رواه، و كتاب معاويه اليه (عليه السلام) (و كنت تقاد للبيعه كما يقاد الجمل المخشوش) من رواياتهم معروف. و لو لم يكن امر الصحيفه، و ليله العقبه صحيحا لما تخلفوا عن جيش اسامه مع تاكيداته بتجهيزه حتى لعن المتخلف عنه، و لما منعه عن الوصيه، و نسبوا اليه الهجر. و قال ابن ابى الحديد ايضا بعد العنوان الثانى: (و اعلم انه قد تواترت الاخبار عنه (عليه السلام) بنحو من هذا التقول نحو قوله: (ما ذلت مظلوما منذ قبض الله رسوله حتى يوم الناس هذا)، و قوله (عليه السلام): اللهم اجز قريشا فانها منعتنى حتى و غضبتنى امرى، و قوله فجزى قريشا عنى الجوازي فانهم ظلمونى حتى و اغتصبونى سلطان ابن امى، و قوله (عليه السلام): و قد سمع صارخا ينادى انا مظلوم فقال هلم فلنصرخ معا فانى مازلت مظلوما، و قوله ا (عليه السلام): و انه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرحى، و قوله (عليه السلام): ارى تراثى نهبا، و قوله (عليه السلام) اصغيا بانائنا و حملا الناس على رقابنا)، و قوله: ان لنا حقا ان نعطه ناخذ، و ان نمعه نركب اعجاز الابل، و ان طال السرى، و قوله (عليه السلام): مازلت مستاثرا على (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) مدفوعا عما استحقه و استوجبه. و اصحابنا يحملون ذلك كله على ادعائه الامر بالافضليه و الاحقيه، و هو الحق و الصواب. فان حمله على الاستحقاق بالنص تكفير او تفسيق لوجوه المهاجرين و الانصار، ولكن الاماميه و الزيديه حملوا هذه الاقوال على ظواهرها و ارتكبوا بها مركبا صعبا، و لعمرى ان هذه الالفاظ موهمه مغلبه على الظن ما يقوله القوم لكن تصفح الاحوال يبطل ذلك الظن، و يدرا ذلك الوهم، فوجب ان يجرى مجرى الايات المتشابهات الموهمه ما لا يجوز على البارى تعالى فانا لا نعمل اها و لا نعول على ظواهرها، لانا لما تصفحنا ادله العقول اقتضت العدول عن ظاهر اللفظ، و ان تحمل على التاويلات المذكوره فى الكتب. قلت: الكبرى صحيحه فى اقتضاء ادله العقول العدول عن ظاهر الايات المتشابهات كقوله تعالى (يد الله فوق ايديهم) لكن الكلام فى كون اقواله (عليه السلام) فى ظلم المتقدمين عليه اياه صغرى لها، و من اين انها ليست كايات محكمات انكر الله تعالى فيها على من جعل الاصنام شريكه له تعالى و مقربه اليه جل و علا. و قد قال معزالدوله الديلمى لشيخنا الصدوق محمد بن على بن بابويه، لم لا يمكن الجمع بين اميرالمومنين (عليه السلام) و الثلاثه؟ قال له: كما لا يمكن الجمع بين الله تعالى و الاصنام. و كيف يتاول قوله (عليه السلام) (و الذى فلق الحبه، و برا النسمة لقد عهد النبى (صلى الله عليه و آله) الى ان الامه ستغدر بك من بعدى). (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و ما يفعل بايات الله تعالى فى تقدمه (عليه السلام) التى احوال عز و جل فيها الى العقل كقوله جل ثناوه: (هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون انما يتذكر اولوالالباب). و قوله عز اسمه: (افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون). و قوله تعالى: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوتون) و قد كان (ع) مومنا بالاجماع و قد كان ثالثهم وقت قتله فاسقا باجماع المسلمين، و اما الامويه و اتباعهم فلم يكونوا من المسلمين. و بالجملة فان الجمع بين الثلاثه و بينه (عليه السلام) كما تدعيه العامه المتسمون بالسنة كالجمع بين الضدين و القول بالمتناقضين، و لعمر الله لقد انصف اسماعيل الحنبلى فى ما نقل عنه ابن ابى الحديد بعد ما مر فقال: (و حدثنى يحيى بن سعيد بن على الحنبلى المعروف بابن عاليه ساكن قطفتا بالجانب الغربى من بغداد، و احد الشهود المعدلين بها، قال: كنت حاضرا عند الفخر اسماعيل بن على الفقيه المعروف بغلام ابن المتى - و كان اسماعيل هذا مقدم الحنابله فى الفقه و الخلاف، و يشتغل بشىء فى علم المنطق، و كان حلو العبارة، و قد رايت

انا و حضرت عنده و سمعت كلامه. توفى سنة (٦١٠) و نحن عنده نتحدث اذ دخل شخص من الحنابلة قد كان له دين على بعض اهل الكوفة. فانحدر اليه يطالبه، و اتفق ان حضرت زياده الغدير، و هو بالكوفة يجتمع بمشهده (عليه السلام) من الخلاق جموع عظيمه يجاوز حد الاحصاء قال ابن (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) عاليه: فجعل الشيخ الفخر يسائل ذلك الشخص ما فعلت و ما رايت، و ذلك الشخص يجاوبه حتى قال له: يا سيدى لو شاهدت يوم الزياره يوم الغدير، و ما يجرى عند قبر على بن ابى طالب من الفضائل و الاقوال الشنيعه و سب الصحابه جهارا باصوات مرتفعه من غير مراقبه و لا خيفه فقال اسماعيل اى ذنب لهم و الله ما جراهم على ذلك، و لا فتح لهم هذا الباب الا صاحب ذلك القبر. فقال الرجل: و من صاحب ذاك القبر؟ قال: على بن ابى طالب قال: يا سيدى هو الذى سن لهم ذلك، و علمهم اياه و طرقهم اليه. قال: نعم و الله قال: يا سيدى فان كان محقا فمالنا نتولى فلانا و فلانا، و ان كان مبطلا فمالنا نتولاه. ينبغى ان نبرا منهما قال ابن عاليه: فقام اسماعيل مسرعا فلبس نعليه و قال: لعن الله اسماعيل الفاعل ابن الفاعل ان كان يعرف جواب هذه المساله- و دخل دار حرمه و قمنا فانصرفنا). و روى الثقفى، عن محمد بن يحيى، عن يحيى بن حماد القطان، عن ابى محمد الحضرمى، عن ابى على الهمداني ان عبدالرحمن بن ابى ليلى قام الى على (عليه السلام) فقال: انى سائلك لاخذ عنك، و قد انتظرنا ان تقول من امرك شيئا فلم تقله، الا تحدثنا عن امرك هذا، اكان بعهد من النبى (صلى الله عليه و آله) او بشىء رايته؟ فانا قد اكثرنا فيك الاقاويل، و اوثقه عندنا ما سمعناه من فيك. انا كنا نقول: لو رجعت اليكم بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) لم ينازعكم فيها احدا، و الله ما ادرى اذا سئلت ما اقول؟ ازعم ان القوم كانوا اولى بما كانوا فيه منك، فعلام نصبك النبى (صلى الله عليه و آله) بعد حجه الوداع، فقال: (ايها الناس من كنت مولاه فعلى مولاه)؟ و ان تك اولى منهم فعلام نتولاهم؟ فقال (عليه السلام) (ان الله تعالى قبض نبيه، و انا يوم قبضه اولى بالناس منى بقميصى)- الى ان قال- فقال ابن ابى ليلى: فانت (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) يا اميرالمؤمنين لعمرك كما قال الاول: لعمرى لقد ايقظت من كان نائما و اسمعت من كانت له اذنان و قال ابن ابى الحديد فى موضع آخر: (قلت ليحيى بن زيد النقيب: انى لاجب من على (عليه السلام) كيف بقى تلك المده الطويله بعد النبى (صلى الله عليه و آله)، و ما فتك به مع تلظى الاكباد عليه! فقال: انه اخمل نفسه، و اشتغل بالعباده و الصلاه، و النظر فى القرآن، و خرج عن ذلك الزى الاول، و ذاك الشعار، و نسى السيف، و صار كالفاتك يتوب، و يصير سائحا فى الارض او راهبا فى الجبال، فلما اطاع القوم الذين ولوا الامر تركوه و سكتوا عنه، و لم تكن العرب لتقدم الا- بمواطاه من متولى الامر، و باطن فى السر منه، فلما لم يكن لولاه الامر باعث و داع الى قتله، وقع الامساك عنه، و لو لا ذلك لقتل. ثم الاجل بعد، معقل حصين. فقلت له: احق ما يقال فى حديث خالد؟ فقال: ان قوما من العلويه يذكرون ذلك و قد روى ان رجلا- جاء الى زفر بن هذيل (صاحب ابى حنيفه) فساله عما يقول ابو حنيفه فى جواز الخروج من الصلاه بامر غير التسليم نحو الكلام و الفعل الكثير، فقال: انه جائز، قد قال ابوبكر فى تشهده ما قال. فقال الرجل: و ما الذى قاله ابوبكر؟ قال: لا عليك. فاعاد عليه السؤال ثانيه و ثالثه. فقال: اخرجوه اخرجوه قد كنت احدث انه من اصحاب ابى الخطاب. و قال ابن ابى الحديد ايضا بعد العنوان الثالث بعد ذكر تظلماته (عليه السلام): (و كل هذا اذا تأمله المصنف علم ان الشيعه اصابت فى امر، و اخطات فى امر، اما الذى اصابت انه (عليه السلام) امتنع و تلكا و اراد الامر لنفسه، و اما الذى اخطات انه (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) كان منصوبا عليه نصا جليا بالخلافه تعلمه الصحابه كلها او اكثرها، و ان ذلك النص خولف طلبا للرياسه الدنيويه، و ايشارا للعاجله، و ان حال المخالفين للنص لا- تعدو احد اميرين اما الكفر او الفسق فان قرائن الاحوال لا تدل على ذلك بل على خلافه، و هذا يقتضى انه (عليه السلام) كان فى مبتدا الامر يظن ان العقد لغيره كان عن غير نظر فى المصلحه، و انه لم يقصد به الا- صرف الامر عنه و الاستيثار عليه، فظهر منه ما ظهر من الامتناع، و القعود فى بيته الى ان صح عنده و ثبت فى نفسه انهم اصابوا فى ما فعلوه، و انهم لم يميلوا الى هوى، و لا ارادوا الدنيا، و انما فعلوا الاصلح فى ظنونهم،

لانه راى من بغض الناس له، و انحرافهم عنه و ميلهم عليه، و ثوران الاحقاد التى كانت فى انفسهم، و احتدام النيران التى كانت فى قلوبهم، و الترات التى و ترهم فى ما قبل بها، و الدماء التى سفكها منهم و اراقها، و تعلق طائفه اخرى منهم للعدول بصغر سنه، و استهجانهم تقديم الشبان على الكهول و الشيوخ، و تعلق طائفه اخرى بكرهه الجمع بين النبوه و الخلافه فى بيت واحد فيتكبرون على الناس كما قاله من قاله، و استصعاب قوم منهم شكيمته، و خوفهم شدته، و علمهم بانه لا يحابى و لا يراقب فى الدين، و ان الخلافه تحتاج الى من يجتهد براهه، و يعمل بموجب استصلاحه، و انحراف قوم آخرين عنه للحسد الذى كان عندهم له فى حياه النبي (صلى الله عليه و آله) بشده اختصاصه له و تعظيمه اياه، و ما قال فيه فاكتر من النصوص الداله على رفعه شانته، و علو مكانته، و ما اختص به من مصاهرته و اخوته، و نحو ذلك من احواله معه، و تنكر قوم آخرين له لنسبتهم اليه العجب و التيه كما زعموا، و احتقاره العرب و استصغاره الناس كما عددوه عليه، و ان كانوا عندنا كاذبين، ولكنه قول قيل و امر ذكر، و حال نسبت اليه، و اعانهم عليها ما كان يصدر عنه من اقوال توهم مثل هذا نحو قوله (فانا صنائع ربنا، الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و الناس بعد صنائع لنا) ما صح به ان الامر لم يكن ليستقيم له يوما واحدا، و لا ينتظم و لا يستمر، و انه لو ولى الامر لفتقت العرب عليه قتقا يكون فيه استيصال شافه الاسلام، و هدم اركانه فاذعن بالبيعه، و جنح الى الطاعه، و امسك عن طلب الامر، و ان كان على مضض و رمض. و قد روى عنه (عليه السلام) ان فاطمه عليها السلام حرضته يوما على النهوض و الوثوب فسمع صوت المودن: (اشهد ان محمدا رسول الله) فقال لها: ايسرك زوال هذا النداء من الارض؟ قالت: لا. قال: فانه ما اقول لك. و هذا المذهب اقصد المذاهب، و عليه متاخر و بغدادى اصحابنا و به نقول. و اعلم ان حال على (عليه السلام) فى هذا المعنى اشهر من ان تحتاج فى الدلاله عليها الى الاطئاب. فقد رايت انتقاض العرب عليه من اقطارها حين بويح بالخلافه بخمس و عشرين سنه بعد وفاه النبي (صلى الله عليه و آله)، و فى دون هذه المده تنسى الاحقاد و تموت الترات، و تبرد الاكباد الحاميه، و تسلو القلوب الواجده، و يعدم قرن من الناس، و يوجد قرن و لا يبقى من ارباب تلك الشحاء الا الاقل. فكانت حاله بعد هذه المده الطويله مع قريش كانها حاله لو افضت الخلافه اليه يوم وفاه ابن عمه (صلى الله عليه و آله) من اظهار ما فى النفوس و هيجان ما فى القلوب، حتى ان الاخلاف من قريش، و الاحداث و الفتيان الذين لم يشهدوا و قاعه، و فتكاته فى اسلافهم و آباؤهم، فعلوا به ما لو كانت الاسلاف احياء لقصرت عن فعله و تقاعست عن بلوغ شأوه. فكيف كانت حاله لو جلس على منبر الخلافه، و سيفه يقطر دما من مهج العرب. لا سيما من قريش الذين كان ينبغى لو دهمه خطب ان يعتضد بهم، و عليهم كان يجب ان يعتمد، اذن كانت تدرس اعلام الملته، و تعفى رسوم الشريعه، و تعود الجاهليه الجهلاء الى حالها، (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و يفسد ما اصلحه النبي (صلى الله عليه و آله) فى ثلاث و عشرين سنه فى شهر واحد. فكان من عنايه الله تعالى بهذا الدين ان الهم الصحابه ما فعلوه (و الله متم نوره و لو كره الكافرون). قلت: و نزيد هنا على ما تقدم فى انكاره النص الواضح فى قوله (و اما الذى اخطات الشيعة انه كان مصنوعا عليه نصا جليا الى قوله - بل تدل القرائن على خلافه) بان الواجب من النص ما يتم به الحججه. فاخبر جل و علا - ان نبينا (ص) كان مكتوبا عند اهل الكتاب فى توراتهم و انجيلهم، و نعلم قطعا انه لم يكن مكتوبا كتبنا و اضحا بحيث لا - يمكن انكاره بدليل ان اهل الكتاب ينكرون ذلك و لو كانوا لا ينكرونه لاسلموا و ما بقوا على دينهم. و لو كان الوضوح بتلك المثابه شرطا، فليضرب على كثير مما قامت عليه البراهين القطعيه. فان وجود الصانع للعالم اوضح من الشمس عند العقل مع انكار الدهريين له. و ليس الشرط فى الدليل على شىء ان يكون كما ذكر بسنه الله تعالى، و الا لجسم نفسه حتى يشاهده الكل، و لا يبقى غير موحد، و ينزل الملائكه من السماء و يجعل الموتى يكلمهم، و يحشر عليهم كل شىء قبل بحقيه دين الاسلام، و لو كان فعل ذلك لسقط البلاء الذى يبلو به تعالى عباده، و صارت الدنيا كالاخره فى الاضطراب الى الاقرار به تعالى، و بانبيائه و رسله و ما جاءوا به من عنده، و لم يبق فرق حينئذ بين سلمان و ابى جهل. مع انه لو لم يكونوا لبسوا،

كانت النصوص عليه (عليه السلام) بذاك الوضوح، حيث دل النبي (صلى الله عليه وآله) عليه (عليه السلام) من مبدا امره في انذار عشيرته الى منتهاه، (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) و من مبعثه الى احتضاره في ارادته (صلى الله عليه وآله) تسجيل خلافته (عليه السلام) في كتاب وصيته فصدوه عنه، و لا سيما في الغدير الذي صنفه الخاصه و العامه مجلدات في طرق خبره. و يوضح ما قلنا من تليسهم الواضح الذي لا مريه فيه اصلا، قياس مراجعه الانسان عصره في تليسه الملوك و ارباب الدنيا امورا محسوسه يشهد بها آلاف من الناس على العامه، و خوف الخواص من التكلم: على ذاك العصر. و اما قوله: (و هذا يقتضى انه (عليه السلام) كان في مبتدا الامر يظن ان العقد لغيره كان عن غير نظر في المصلحه الى قوله - الى ان صح عنده انهم اصابوا) فمما كان يضحك الثكلى. اكان باب مدينه علم النبي (صلى الله عليه وآله) لم يعلم الاصلح للاسلام و يعلمه من كان لم يعرف معنى الاب، و من لم يعرف ما يعرف ربات الحجول من امر الصداق؟ و ليست هذه الاقوال من اخواننا بعجب في جعل الرجلين اعرف بمصالح الاسلام ممن كان بمنزله نفس النبي (صلى الله عليه وآله) بنص القرآن. الم يقولوا انهما كانا اعرف بمصالح الاسلام من نفس النبي (صلى الله عليه وآله) حيث انه (صلى الله عليه وآله) امرهما بالتجهز في جيش اسامه، و اكد و شدد حتى لعن المتخلف، و مع ذلك تخلفا و قالوا: كيف نتجهز و النبي (صلى الله عليه وآله) شديد مرضه، و اراد النبي (صلى الله عليه وآله) الوصيه، فلم ير فاروقهم ذلك صلاحا، و جعل كلامه هجرا. و الاصل في الاعتذار الذي قال اعداء اهل بيت النبي (صلى الله عليه وآله) كابي عبيده بن الجراح، و معاويه بن ابي سفيان، و نظرائهما. ففي (خلفاء ابن قتيبه): (ان عليا لما قال لاهل السقيفه: (نحن اولى برسول الله حيا و ميتا انصفونا ان كنتم (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) تومنون و الا فبوءوا بالظلم و انتم تعلمون) فقال له عمر: لست متروكا حتى تباع. قال له ابو عبيده بن الجراح: يا ابا الحسن انك حديث السن، و هولاء مشيخه قومك ليس لك مثل تجربتهم و معرفتهم بالامور، و لا - ارى ابا بكر الاقوى على هذا الامر منك، و اشد احتمالا) - الخ. و في (مقاتل ابي الفرج) و غيره ان الحسن (ع) بعد قيامه بعد ابيه (عليه السلام) لما كتب الى معاويه (فاليوم فليعجب المتعجب من توثبك يا معاويه على امر لست من اهله لا - بفضل في الدين معروف، و لا - اثر في الاسلام محمود، و انت ابن حزب من الاحزاب، و ابن اعدى قريش للنبي (صلى الله عليه وآله)، كتب معاويه اليه (و الحال في ما بيني و بينك اليوم مثل الحال التي كنتم عليها انتم و ابوبكر بعد النبي (صلى الله عليه وآله)، و لو علمت انك اضبط مني للرعيه، و احوط على هذه الامه، و احسن سياسه، و اقوى على جمع الاموال، و اكيد للعدو، لاجبتك الى ما دعوتني اليه، و رايتك لذلك اهلا. ولكني قد علمت اني اطول منك ولايه، و اقدم منك لهذه الامه تجربه، و اكثر منك سياسه). و حينئذ فليقل: ان خلافه النبي (صلى الله عليه وآله) ان كانت سلطنه دنيويه محضه كما ادعاه فاروقهم. فقال لصديقهم: (ان النبي رضيك في صلاتك بنا لامر ديننا افلا نرضاك لدينانا بان نبايعك و نوليك خلافته) و لازمه كون اصل النبوه ايضا كذلك كما صرح به خالهم للمغيره في تاسفه من عدم استطاعته رفع اسم ذاك الرجل الهاشمي: اى النبي (صلى الله عليه وآله) من الماذنات، و ابنه في قوله: لعبت هاشم بالملك كان الامر كما قال الشارح من كون تصدى ابي بكر للامر (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) اصلح، و كان خلافه عن رسول رب العالمين في ما يفعل، و يقول كما قاله امير المؤمنين (عليه السلام) في جواب ابي عبيده عن كلامه المتقدم: (نحن احق بهذا الامر منكم ما كان فينا القارى لكتاب الله. الفقيه في دين الله. العالم بسنن رسول الله. المضطلع بامر الرعيه. الدافع عنهم الامور السيئه. القاسم بينهم بالسويه. و الله انه لفينا فلا - تتبعوا الهوى فتضلوا عن سبيل الله. فتزادوا من الحق بعدا) فكلامه كما ترى. و من المضحك قول الشارح: الى ان صح عنده و ثبت في نفسه انهم اصابوا في ما فعلوه - الى قوله - فاذعن بالبيعه - الخ. فهل كانت شكايته (عليه السلام) يوم السقيفه فقط، مع ان من المتواتر شكايته (عليه السلام) منهم الى آخر عمره. و في خطبته لما سالوه عن رايه في ابي بكر و عمر بعد فتح معاويه لمصر في جمله كلامه (عليه السلام) في ذكر يوم الشورى: (فما كانوا لولايه احد منهم باكره منهم

لولا-يتي، لانهم كانوا يسمعونني وانا احاج ابابكر فاقول: (يا معشر قريش انا احق بهذا الامر منكم ما كان منا من يقرا القرآن، و يعرف السنه) فخشوا ان وليت عليهم الا يكون لهم فى هذا الامر نصيب. فبايعوا اجماع رجل واحد حتى صرفوا الامر عنى لعثمان. فاخرجونى منها رجاء ان يتداولوها حين يسوا ان ينالوها)- الخ. فانه صريح فى انه (عليه السلام) فى ذاك الوقت الذى كان قرب وفاته كان معتقدا ان الخلافه لغيره، و غير اهل بيته غير صحيحه، و ان الخلافه ليست بجعل جاعل، و انما هى كالنبوه امر من قبل الله تعالى. و هو عقيدته اهل بيته اهل بيت العصمه و الطهاره ففى كتاب الحسن (ع) الى معاويه و قد رواه ابوالفرج: (فلما صرنا اهل بيت محمد (صلى الله عليه و آله) و اولياؤه (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الى محاجتهم، و طلب النصف منهم، باعدونا و استولوا بالاجتماع على ظلمنا و مراغمتنا و العنت منهم لنا، فالموعد الله و هو الولي النصير. و قد تعجبنا لتوثب المتوثبين علينا فى حقنا، و سلطان نبينا (ص) ...). و مثله كتب الحسين (ع) من مكه الى اهل البصره فى ما رواه الطبرى، و قد هدد معاويه الحسن (ع) باظهاره عقيدته عند العوام. فكتب اليه: (رايتك صرحت فى كتابك بتهمه ابى بكر الصديق، و عمر الفاروق، و ابى عبيده الامين و حوارى النبى (صلى الله عليه و آله) و صلحاء المهاجرين، و الانصار فكرهت ذلك لك. فانك امر و عندنا و عند الناس غير ظنين و لا المسىء و لا اللئيم، و انا احب لك القول السديد و الذكر الجميل ...). و اخواننا اخذوا دينهم عن معاويه. فكتب الى الحسن (ع) فى كتابه ذاك (ان هذه الامه لما اختلفت بعد نبينا لم تجهل فضلكم، و لا سابقتمكم و لا قرابتكم من النبى (صلى الله عليه و آله) و لا- مكانتكم فى الاسلام و اهله، فرات الامه ان تخرج من هذا الامر لقريش لمكانها من نبينا، و راي صلحاء الناس من قريش و الانصار، و غيرهم من سائر الناس، و عامتهم ان يولوا هذا الامر من قريش اقدمها اسلاما و اعلمها. بالله و احبها له، و اقواها على امر الله و اختاروا ابابكر، و كان ذلك راي ذوى الحجى و الدين و الفضيله، و الناظرين للامه، فواقع ذلك فى صدوركم لهم التهمه، و لم يكونوا بمتهمين، و لا- فى ما اتوا بمخطئين، و لو راي المسلمون فيكم من يغنى غناه او يقوم مقامه او يذب عن حريم المسلمين ذبه، ما عدلوا بذلك الامر الى غيره رغبه عنه، ولكنهم عملوا فى ذلك بما رواه (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) صلاحا للاسلام و اهله، فانه يجزيهم عن الاسلام و اهله خيرا). قال معاويه فى قبال دفع ابن بنت النبى (صلى الله عليه و آله) الذى شهد الله تعالى بعصمته، و صرح النبى (صلى الله عليه و آله) بكونه سيد شباب اهل الجنه عن مقامه الذى جعله الله تعالى له، ان صلحاء الناس اختاروا ابابكر لكونه اقدمهم سلما، و اعلمهم بالله و اقواهم. لكن لما اراد استخلاف ابنه يزيد، و ادعى عبدالله بن عمر، و عبدالله بن الزبير انهما احق قال: (انما كان هذا الامر لبنى عبدمناف لانهم اهل رسول الله فلما مضى رسول الله ولى الناس ابابكر و عمر من غير معدن الخلافه و الملك غير انهما سارا بسيره جميله. ثم رجع الملك الى بنى عبدمناف. فلا يزال فيهم الى يوم القيامه، و قد اخرجك الله يا ابن الزبير و انت يا ابن عمر منها) فان كان كلام معاويه حجه لهم فلم اقتصروا على كلامه الاول. مع ان قوله (عليه السلام) الاول دال على بقاء اهل البيت على انكارهم الى الابد و اما بيعته (عليه السلام) اخيرا بعد اتمام الحججه و استقرار الملك، فثلا يقتل كما قتل سعد بن عباده، كما انه (عليه السلام) لم يتكلم ايام قيام عمر لثلا يقتل، و انما استطاع ان يتكلم يوم الشورى فتكلم. و لقد اغرب فى تعليقاته فى قوله: (لانه راي من بغض الناس له)- الى آخر ما عدد، فهل ما عدد امور يصحح خلافه المتقدمين او يبطلها فانما هى اسباب لدفعهم له (عليه السلام) عن حق جعله الله تعالى له، فاذا كان ذلك مصححا لخلافه المتقدمين عليه كان قتلحيين زكريا لكونه ينهى الملك الباغى عن البغاء صحيحا. فانه خلط بين سبب وقوع شىء، و سبب جوازه و صحته. (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) كما ان قوله (عليه السلام): (انا صنائع ربنا، و الناس بعد صنائع لنا) لم يكن سببا لتاخيريه بل لتقديمه- فهو بنص القرآن كنفس النبى (صلى الله عليه و آله) و معلوم شموخ مكان النبى (صلى الله عليه و آله) عن سائر الناس. و اما قوله: (و انه لو ولى الامر لفتقت على العرب) و قوله: (فقد راي انتفاض العرب عليه العرب حين بويع بعد خمس و عشرين سنه ...)، فمغالطه. فلو كان (ع) ولى لا-تفتت عليه الامه عربهم و

عجمهم لكونه من بيت الرسالة. فقال لهم سلمان كما روى (سقيفه الجوهري): (لو جعلتموها في اهل بيت نبيكم ما اختلف عليكم اثنان ولا كلمتموها رغدا). وقال عبدالله بن جعفر لمعاويه لما قدم المدينة لاخذ البيعه ليزيد كما في (خلفاء ابن قتيبه): (و ايم الله لو و لوه (اميرالمومنين (عليه السلام) بعد نبيهم لو وضعوا الامر موضعه لحقه و صدقه و لاطيع الرحمن، و عصى الشيطان، و ما اختلف في الامه سيفان). و انما صار تصدى ابي بكر للامر سببا لخروج من خرج و ارتداد من ارتد، و قيام الانصار، و غير ذلك كما صرح به في تاريخ ابن اعثم الكوفي و غيره. فالمناسب ان يقال للرجل: (اقلب تصب)، بل نقول:

لو كان (ع) ولى بعد النبي (صلى الله عليه و آله) لدانت له قريش و بنو اميه قهرا كما دانوا للنبي (صلى الله عليه و آله) قهرا بعد فتحه لمكه، و الاصل في بغضهم له (عليه السلام) بغضهم للنبي (صلى الله عليه و آله). افلم يقل ابن رئيس قريش و بنى اميه يزيد بن معاويه. (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) لست من خندق ان لم انتقم من بنى احمد ما كان فعل؟ و اما ما قاله (من انتشار الامر عليه يوم قيامه) فانما كان سببه فاروقهم، و لم ينتقض عليه عرب و لا عجم، و انما انتقض عليه طلحه و الزبير لجعل فاروقهم لهما قرينين له (عليه السلام) يوم الشورى مع مساعده ابنه صديقهم لهما، و انتقض عليه معاويه لان فاروقهم جعله واليا في عصره على جميع بلاد الشام، و فوض الامر الى جميع بنى اميه باسم عثمان. مع انه لو كان الامر كما قال من عدم صلاح تصديه (عليه السلام) للامر بعد النبي (صلى الله عليه و آله) بما لفق، لم يكن تصديه (عليه السلام) بعد عثمان ايضا صلاحا، فلم جعلوه من خلفائهم، فلا بد ان يصير الى قول من عد قيامه فتنه، و كفاهم بذلك خزيا. و اما قوله: (فكيف كانت تكون حاله لو جلس على منبر الخلافه، و سيفه بعد يقطر دما من مهج العرب - الى قوله - اذن كانت تدرس اعلام المله) فقد عرفت انه ليس كذلك لو لم يكن صديقهم و فاروقهم تواطئا اولاً - مع اعداء النبي (صلى الله عليه و آله) فعصياه في الخروج في جيش اسامه، و المنع عن الوصيه، و اخذ البيعه منه (عليه السلام) باحراق بيته و اهل بيته فاطمه و الحسين، و ضرب عنقه لو لم يخرج، و لم يبايع. نعم لو كان (ع) قام مع تلك الكيفيه بتواطئهما مع الطلقاء، لدرست اعلام المله، و لفسد ما اصلحه النبي (صلى الله عليه و آله) بمساعدته (عليه السلام) في ثلاث و عشرين سنه، فرضى (ع) بمسالمتهم لثلاثي مئله، فخطب (ع) في اول خلافته و قال: (ان الله تعالى لما قبض نبيه (صلى الله عليه و آله) قلنا نحن اهل بيته لا ينازعنا في سلطانه منازع، اذ نفر المنافقون فانتزعوا سلطان نبينا منا و ولوه غيرنا، و ايم الله لو لا - مخافه الفرقه بين المسلمين، و ان يعودوا الى الكفر، لكننا (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) غيرنا ذلك ما استطعنا ...). كما ان ابنه الحسين رضى بقتل نفسه، و اعزته، و اسرحمه و عترته بعدم المسالمة مع يزيد لثلاثي مئله يضمن الدين حسب اقتضاء وقته. فكان (ع) يقول: (لو لم يبق في الارض ملجأ لى لم ابايع يزيد، و لو بايعته فعلى الاسلام السلام). و اما قول ابن ابي الحديد: (فكان من عنايه الله تعالى بهذا الدين ان الهم الصحابه ما فعلوه) فاني استحي عوضه من كلامه. فهل كان سبب حدوث هذه المذاهب الفاسده، و صدور جنایات الجبابره من الامويه و العباسيه، و قتل اهل بيت الرسول (صلى الله عليه و آله) بالسيف و السم، و حبسهم، و نهبهم و اسرهم في كل عصر و تفصيلها مذكوره في مقاتل ابي الفرج الاصبهاني و شنائع اخر سودت وجه التاريخ الا - ما فعل اولئك الصحابه، و انما ارادوا اطفاء نور الله بما فعلوا ولكن الحق ظهر و تبين بما تحمل (ع)، و يابى الله الا - ان يتم نوره و لو كره المشركون. و لو كان ابن ابي الحديد قال: (و كان من عقوبه الله لاولئك الصحابه، و باقى الناس الذين رضوا بفعلهم و لم ينكروا، ان ولاهم الله ايام عثمان بنى اميه، فاتخذوا دين الله دغلا، و عبادته خولا، و مال الله دولا، و ولاهم معاويه و يزيد، و مروانيه و ان حرمهم من نعمه اهل بيت نبيهم اهل بيت الرحمه الا - اياما معدوده في قيامه (عليه السلام)، و قد قال فيها: (لو لا - حضور الحاضر، و قيام الحجج بوجود الناصر لسقيت آخرها بكاس اولها، و لالقيت حبلها على غاربها) - كان في محله. ((مجلد ٧، صفحه ٤٩٩، الفصل الحادى و العشرون - في شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته)) و اما

ما سألت عنه من رأيي في القتال فان رأيي قتال المحلين حتى القى الله كان عقيل كتب اليه (عليه السلام) - كما في (خلفاء ابن قتيبة) بعد شخوصه من المدينة في الطريق - اني خرجت معتمرا، فلقيت عائشه معها طلحه و الزبير و ذوهما متوجهون الى البصره قد اظهروا الخلاف، و نكثوا البيعه، و ركبوا عليك قتل عثمان، و معهم على ذلك كثير من الناس من طغامهم و اوباشهم، ثم ((مجلد ٧، صفحہ ٥٠٠، الفصل الحادى و العشرون - فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته)) مر عبد الله بن ابي سرح فى نحو من اربعين راكبا من ابناء الطلقاء من بنى اميه، فقلت لهم بعد ان عرفت المنكر فى وجوههم: ابمعاويه تلحقون عداوه، و الله انها منكم ظاهره غير متكره، تريدون بها اطفاء نور الله و تغيير امره، فاسمعنى القوم و اسمعتهم - الى ان قال بعد ذكر سماعه لما وصل الى مكه غاره الضحاك بن قيس على الحيره و اليمامه - فظننت حين بلغنى ذلك ان انصارك خذلوك، فاكتب الى يا ابن امى برايك و امرك، فان كنت الموت تريد تحملت اليك بنى اخيك و ولد ابيك، فعشنا ما عشت، و متنا معك اذا مت، فوالله ما احب ان ابقى بعدك، فوالله الاعز الاجل ان عيشا اعيشه بعدك فى الدنيا لغير هنىء و لا مرىء و لا نجيع - الخ. فكتب اليه جوابه و فيه هذا، و مراده (عليه السلام) بالمحليين الناكثون و القاسطون. لا يزيدنى كثرة الناس حولى عزه و لا تفرقهم عنى وحشه لما كان عقيل كتب اليه (عليه السلام) ظننت ان انصارك خذلوك قال هذا فى جواب كلامه، و كيف لا يكون (ع) كذلك و هو امير المؤمنين و قال تعالى فى المؤمنين: (و لله العزه و لرسوله و للمؤمنين) و هو (عليه السلام) سيد المتوكلين و قد قال تعالى: (و من يتوكل على الله فهو حسبه). و لا - تحسين ابن ابيك و لو هكذا فى (المصريه و ابن ابي الحديد)، و فى (ابن ميثم) (و ان اسلمه اى: تركه الناس متضرعا متخشعا قال الدارمى: ((مجلد ٧، صفحہ ٥٠١، الفصل الحادى و العشرون - فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته)) و لست اذا ما سرنى الدهر ضاحكا و لا خاشعا ما عشت من حادث الدهر و قال آخر: قد عشت فى الناس اطوارا على طرق شتى و قاسيت فيها اللين و الفظعا كلا - بلوت فلا النعماء تبطنى و لا تخشعت من لاوائها جزعا لا يملأ الهول صدرى قيل موقعه و لا اضيق به ذرعا اذا وقعا و لا مقرا للضميم اى: الذله واهنا اى: ضعيفا. و فى (تاريخ الطبرى): ان قيس بن الاشعث قال للحسين (ع) يوم الطف: او لاتنزل على حكم بنى عمك، فانهم لن يروك الا ما تحب. فقال (عليه السلام): لا و الله لا اعطيهم بيدي اعطاء الذليل، و لا اقر لهم اقرار العبيد. و لا سلس الزمام للقائد كبير يقوده بزمامه الانسان حيث شاء و لا وطىء اى: لين الظهر للراكب المتقعد هكذا فى (المصريه) و الصواب: المقتعد من باب الافتعال كما يشهد له (ابن ابي الحديد و ابن ايثم و الخطيب) و عدم كونه وطىء الظهر كقعود الراعى، قال ابو عبيده: القعود من البعير الذى يقنعه الراعى فى كل حاجه و بتصغيره جاء المثل اتخذوه قعيد الحاجات اذا امتهنوا الرجل فى حوائجهم (و لكنه كما قال اخو بنى سليم: فان تسالينى كيف انت فاننى صبور على ريب الزمان صليب يعز على ان ترى بى كابه فيشمت عاد او يساء حبيب) ((مجلد ٧، صفحہ ٥٠٢، الفصل الحادى و العشرون - فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته)) قال ابن ابي الحديد: الشعر ينسب الى العباس بن مرداس السلمى و لم اجده فى ديوانه. قلت: بل الظاهر ان البيتين لصخر بن عمرو السلمى، قال فى الاغانى كان صخر طعن فى جنبه فى حرب، فمرض قريبا من حول و قد نتات فى موضع الطعنه قطعه مثل الكبد، فاحمسوا له شفره، ثم قطعوها لعله يبرأ، فسمع ان اختها تقول: كيف كان صبره. فقال: اجارتنا ان الخطوب تنوب على الناس كل المخطئين يصيب فان تسالينى هل صبرت فاننى صبور على ريب الزمان صليب كانى - و قد ادنوا الى سفارهم - من الصبر دامى الصفحتين ركوب اجارتنا لست الغداه بظاعن و لكن مقيم ما اقام عسيب فمات، فقبر قريبا من عسيب - جبل بارض بنى سليم. فترى البيت الثانى عين البيت الاول مع اختلاف يسير اى اللفظ، و تركه البيت الثانى لاختلاف الرواه فى النقل، و اظن ان بيته الاول و بيته الاخير مما خلط، و انهما لامرى القيس خلطا بيتى هذا لكونهما على روى واحد، و يشهد للخلط انه قال: ان اخته قالت كيف صبره و قال هو فى البيتين اجارتنا و الجاره تقال للغريبه. و على ما استظهرناه يكون الخطاب فى قوله فان تسالينى لا اخته خنساء، كما ان الظاهر ان المراد بعاد فى قوله

فيشمت عاد مثل امراته، و بحبيب في قوله او يساء حبيب مثل امه، ففى (شعراء ابن قتيبه): طال مرض صخر من جرحه، فكان قومه اذا سالوا امراته عنه قالت: لا هو حى فيرجى، و لا ميت فينسى، و صخر يسمع كلامها، فيشق ذلك عليه، و اذا سالوا ((مجلد ٧، صفحه ٥٠٣، الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته)) امه قالت: اصبح صالحا بنعمه الله، ففى ذلك يقول: ارى ام صخر ما تمل عيادتي و ملت سليمى مضجعى و مكاني و ما كنت اخشى ان اكون جنازه عليك و من يغتر بالحدثان و اى امرى ساوى بام، حليله فلا عاش الا فى شقا و هوان لعمرى لقد نهيت من كان راقدا و اسمعت من كانت له اذنان و كيف كان فنسب اليه (عليه السلام) من الشعر قريبا من هذا المعنى: ولى فرس للخير بالخير ملجم ولى فرس للشر بالشر ملجم فمن رام تقويمى فانى مقوم و من رام تعويجى فانى معوج هذا، و فى معنى البيت الاول قول ابن الجراح الوزير: و من يك عنى سائلا شامتا لما نابنى او شامتا غير سائل فقد ابرزت منى الخطوب ابن حره صبورا على احوال تلك الزلازل اذا سر لم يبطر و ليس لنكبه اذا نزلت بالخاشع المتضائل و قريب منه قول تابط شرا: و ما ولدت امى من القوم عاجزا و لا كان ريشى من ذنابى و لا لغب و قول ابن وادع العوفى: لا- استكين اذا ما ازمه ازمتم و لن ترانى بخير فاره الطلب هكذا نقله ابن برى، و نقل الزمخشري الشطر الثانى و لا ترانى الا فاره اللب.

مغنيه

اللغه: طفلت الشمس - بتشديد الفاء - دنت للغروب. و آبت الشمس: غابت. و الجريض: الحزين. و المخنق - بضم الميم و تشديد النون - موضع الخنق. و الرمق: بقيه النفس. و لايا: من لاي يلاى الشده و المحنه. و التركاض مبالغه فى الركض. و التجوال. مبالغه فى الجولان. و الشقاق: الخلاف. و جماهم: اسراعهم. و اجمعوا: عزموا و صمموا. و الجوازي: المكافات. و المحلتين: ناقضى العهد. و السلس: السهل. و المتعهد: من اقتعد الدابه اذا اتخذها مركبا. الاعراب: هاربا حال، و مثله نادما، و شيئا مفعول مطلق لاقتلوا، لان معناه اقتتلوا قتالا، و كلا و لا الكاف للتشبيه بمعنى مثل، و محلها نصب صفه لشىء و لا و لا يكتنى بها عن السرعه و القله و محلها الجر باضافه الكاف التى هى بمعنى مثل كما قلنا، و لايا نصب على المصدريه، و ما نجا ما مصدرية اى عسرت نجاته، و الجوازي فاعل جزت، و عزه تميز، و متضرعا مفعول ثان لتحسين. المعنى: كان معاويه يشن الغارات بشياطينه على اطراف دوله الامام، يفسدون فى الارض بالقتل و التشريد و النهب و السلب. فكتب عقيل بن ابى طالب كتابا الى الامام حول بعض المغيرين و فظائعهم. فاجابه الامام بقوله: (فسرحت اليه جيشا الخ).. ضمير اليه يعود الى المخرب الذى اغار و افسد، و لم يصرح الامام باسمه، و لا ذكره الشارحون و الشريف الرضى، و تومىء عبارة ابن ابى الحديد الى انه بسر بن ارطاه، و نقل عن الراوندى ان هذا الهارب الخائب هو معاويه، و سخر ابن ابى الحديد من ذلك، و قال انه عجيب و مضحك! و بعد ان نقل عنه تفسير الجوازي و قال: قد كان يجب ان يحجر على هذا الرجل، و يمنع من تفسير النهج.. و مهما يكن فالمعنى واضح، و يتلخص بان الامام ارسل للمخرب جماعه من المجاهدين، فقاتلوه قليلا، ثم ولى مذموما مخذولا. (فدع عنك قريشا الخ).. فقد ابوا الا الضلال و العدوان، و اعلان الحرب على منذ يومى الاول تماما كشانهم مع رسول الله (صلى الله عليه و آله). و تقدم الكلام عن ذلك فى شرح الخطبه ٣٣ و ١٧٠ و ٢١٥ (و اما ما سالت عنه من رايبى فى القتال الخ). فانى مصمم بحول الله على جهاد من نكث العهد، و من مرق من الدين، و من بغى على الخلق، و عاث فى الارض فسادا، و لن اتراجع مهما كانت الظروف و العواقب. الامام و الناس: (لايزيدنى كثره الناس حولى الخ).. مالى و للناس كثروا ام قلوا، اقبلوا ام ادبروا؟ فانى، ما حييت، لا اصانع الا وجهها واحدا، و لا اكثر بسواه ما رضى عنى و لم يغضب على.. فبالخالق غنى عن الخلق، و لا غنى بغيره عنه.. هذا هو الدين اليقين، و به نطق القران و السنه النبويه، قال تعالى: اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان كنتم مومنين - ١٣ التوبه اى لا ايمان لمن يوتر الخوف

من الله. و في الايه ٤٤ من سوره المائده: فلا تخشوا الناس و اخشون و لاتشتروا باياتى ثمنا قليلا. و لكن الكثير من ارباب العمائم و القلائس عكسوا الايه.. و قالت لهم اهو اوهم: لاتخشوا الله و اخشوا الناس و اشترؤا بايات الله ثمنا قليلا. فاستجابوا لها و اطاعوا.. و صلى الله على محمد و آله الذى خاطب ربه بقوله: ان لم يكن بك غضب على فلا ابالى. (و لاتحسبن ابن ابيك الخ).. حريصا على حياته. كيف و قد طلق الدنيا ثلاثا؟. انه يحرص على شىء واحد فقط، هو جهاد الباطل، و الموت على الحق.. بهذه الروح وحدها تتقدم الانسانيه، و يعيش الناس حياه افضل. و ايه جدوى من المصانع ذا اسست على الاستغلال و الضلال، و بنيت على البغى و العدوان؟. ان مصانع الاسلحه فى القرن العشرين استنزفت خيرات الارض و السماء، و ابتلعت اقوات العباد فى شرق الارض و غربها، و حولت اصحابها الى كائنات اشد ضراوه من الحيوان المفترس، و اكثر خبثا فى الشر و الفساد، و اعظم تخريبا و تقيلا و تشريدا للامينين.

عبده

... و قد طفلت الشمس للاياب: طفلت تطفيليا اى دنت و قربت و الاياب الرجوع الى مغربها ... فاقتتلوا شيئا كلا ولا: كنايه عن السرعه التامه فان حرفين ثانيهما حرف لين سريعا الانقضاء عند السمع قال ابو برهان المغربى و اسرع فى العين من لحظه و اقصر فى السمع من لا- و لا- ... حتى نجا جريضا: الجريض بالجيم المغموم و بالحاء الساقط لا يستطيع النهوض ... منه غير الرmq: المخنق بضم ففتح فنون مشدده الحلق محل ما يوضع الخناق و الرmq بالتحريك بقيه النفس ... فلايا بلاى ما نجا: لايا مصدر محذوف العامل و معناه الشده و العسر و ما بعده مصدرية و نجا فى معنى المصدر اى عسرت نجاته عسرا بعسر ... و تجوالهم فى الشقاق: التركاض مبالغه فى الركض و استعاره لسرعه خواطرم فى الضلال و كذلك التجوال من الجول و الجولان و الشقاق الخلاف و جماحهم استعصاؤهم على سابق الحق و التيه الضلال و الغوايه ... قريشا عنى الجوازي: الجوازي جمع جازيه بمعنى المكافاه دعاء عليهم بالجزاء على اعمالهم ... سلطان ابن امى: يريد رسول الله صلى الله عليه و سلم فان فاطمه بنت اسد ام اميرالمومنين ربت رسول الله فى حجرها فقال النبى فى شانها فاطمه امى بعد امى ... حتى القى الله: المحلون الذين يحللون القتال و يجوزونه ... و لا سلس الزمام للقائد: السلس بفتح فكسر السهل و الوطىء اللين و المتقعد الذى يتخذ الظهر قعودا يستعمله للركوب فى كل حاجاته ... ريب الزمان صليب: شديد

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به برادر خود عقيل ابن ابيطالب درباره لشگرى كه امام عليه السلام به سوى بعضى دشمنان فرستاده بود، و آن در پاسخ نامه عقيل بود به آن حضرت (علمای رجال درباره عقيل اختلاف دارند، بعضى او را از اصحاب اميرالمومنين عليه السلام دانسته ستوده اند، و شيخ صدوق عليه الرحمه در مجلس بيست و هفتم از كتاب امالى به سند خود از ابن عباس روايت کرده: على عليه السلام از رسول خدا صلى الله عليه و آله پرسيد: عقيل را دوست ميدارى؟ فرمود: آرى به خدا سوگند او را دوست دارم دو دوستى يکى براى خودش يکى براى اينکه ابوطالب او را دوست داشت، و برخى او را نکوهش نموده اند براى پيوستن به معاويه و رها کردن برادرش على عليه السلام را، ولى مرحوم آيه الله مامقانى در كتاب تنقيح المقال مى نويسد: ما از جهت گرامى داشتن عقيل چون برادرش على عليه السلام و پسر عمويش رسول خدا صلى الله

علیه و آله و فرزندش حضرت مسلم است درباره او سخن نمی گوئیم، ولیکن به خیر از او اعتماد و اطمینان نداریم، خلاصه امام علیه السلام در این نامه در این نامه از بد رفتاری قریش شکایت و دلتنگی کرده و استقامت و ایستادگی خویش را در راه خدا با تحمل هر پیشامد گوشزد می نماید: (پس) اینکه نوشته ای دشمنم فیروزی یافته و شیعیانم مرا یاری نکرده از درست نیست، بلکه (لشکر انبوهی از مسلمانان به سوی او دشمن فرستادم، چون این خبر به او رسید به گریز شتاب کرد و پشیمان برگشت، و لشکر من بین راه به او رسیدند وقتی که آفتاب به غروب نزدیک بود، پس اندکی مقاتله نموده با هم جنگیدند چون لا و لا) نه و نه یعنی با هم چنان جنگیدند مانند اینکه جنگ نکردند، خلاصه خیلی زود جنگشان بسر رسید، یا آنکه اندکی با هم جنگیدند مانند گفتن لا- و لا- که مثلی است گفته می شود برای کاری که زود انجام بگیرد (پس درنگ نکرد مگر ساعتی تا اینکه با اندوه رهائی یافت بعد از آنکه گلویش را سخت فشرده بودند، و از او به جز نیم جانی باقی نبود، پس با سختی و دشواری پی در پی رهائی یافت) و اما اینکه گفتم برادرزاده ها را برداشته به سوی تو شتابم اگر زنده مانیم با تو باشیم، و اگر بمیریم با تو بمیریم (پس قریش و سخت تاختنشان در گمراهی و جولانیشان در دشمنی و ستیزگی و نافرمانیشان را در سرگردانی از خود رها کن) درباره آنان چیزی مگو (زیرا آنان به جنگ با من اتفاق نموده اند مانند اتفاقی که به جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده بودند پیش از من، کیفر رساننده ها به جای من قریش را به کیفر رسانند (امید است از ستمگران ستم و سختیهای گوناگون به ایشان برسد) که خویشاوندی مرا با پیغمبر اکرم بریدند (به آن پاس نگزاشتند) و سلطنت (خلافت) پسر مادرم رسول خدا را بر اثر کینه ای که با من داشتند از من ربودند (سبب اینکه امام علیه السلام حضرت رسول را پسر مادر نامیده آن است که حضرت عبدالله پدر حضرت رسول با حضرت ابوطالب پدر حضرت امیر پسران عبدالمطلب که از مادر جدا بودند، و گفته اند: که فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر حضرت رسول را در کودکی در خانه ابوطالب پرستاری نموده است و پیغمبر اکرم درباره او فرموده: فاطمه امی بعد امی یعنی فاطمه بعد از مادرم مادر من است). و آنچه از رای من درباره جنگ با دشمنان پرسیدی (و گفتم که جنگ با دشمن توانا بی کمک روا نیست) پس اندیشه من جنگ با کسانی است که جنگ را جائز می دانند (عهد و پیمان الهی را شکسته برخلاف دستور خدا و رسول رفتار می نمایند) تا اینکه به خدا پیوندم (در راه او کشته شوم) انبوهی مردم گرد من برارجمندیم و پراکندگی ایشان از من خوف و ترس را نمی افزاید (خواه کسی مرا یاری نماید خواه دوری گزیند در مقابل دشمن دین ایستاده خواست خدا را انجام می دهم) و پسر پدرت (امام علیه السلام) را گمان مدار هر چند مردم او را رها کنند- (کمک و یاری نکنند در پیش دشمن) خوار و فروتن باشد، و نه رونده زیر بار زور از سستی و ناتوانی، و نه (چون شتر رام) سپارنده مهار بدست کشنده و نه پشت دهنده برای سواری که بر آن آمده سوار شود (خلاصه در برابر دشمن از هیچ سختی رو نمی گردانم) (ولکن) سخن درباره قریش و خویشاوندان (مانند آن است که برادر بنی سلیم) شخصی از قبیله بنی سلیم عباس ابن مرداس سلمی که به محبوبه خود چنانکه به او نسبت داده اند (گفته: فان تسالینی کیف انت؟ فانی صبور علی ریب الزمان صلیب یعز علی ان تری بی کابه فیشمت عاد او یسء حبیب یعنی اگر از من بپرسی چونی؟ بر سختی روزگار بسیار شکیب و توانا هستم، دشوار است بر من که غم و اندوهی در من دیده شود تا دشمنی شاد یا دوستی اندوهگین گردد) پس از این رو سخن از قریش در میان نمی آورده درد دل و رنجش خود را از بد رفتاریهای آنان اظهار نمی کنم).

زمانی

پند عقیل به امام علی علیه السلام عقیل برادر امام علی علیه السلام است. وی فردی معتدل و دور اندیش بوده است و عقیده

داشته که اداره مملکت از طریق مسالمت قابل اعتمادتر و خونریزی کمتر خواهد داشت. عبدالله بن عباس پسر عموی امام علی علیه السلام هم این عقیده را داشت و در موقع حساس به آنحضرت همین تر را تذکر می داد. ابن ابی الحدید راجع به فردی که تحت امام علیه السلام قرار گرفته بصورت اشاره می گوید: وی پسر بن ارطاه فرمانده خونخوار معاویه بوده است. هر چه باشد دشمن بوده و امام علیه السلام تشخیص داده او را تحت تعقیب قرار دهد و با او نبرد نماید و همین کار را هم کرده و او را فراری داده است. شاید عقیل در نامه خود به امام علیه السلام راجع به خویشاوندی با معاویه سخن گفته که از طایفه قریش است و با هم نسبت داریم و باید با آنها مدارا کنیم که امام علیه السلام می گوید: من با آنها جنگ می کنم و خدا کیفرشان را بدهد و در گمراهی سرگردان بمانند. از آنجا که این مطالب عقیل چه بسا از روی ترس و خود باختگی صادر شده امام علیه السلام شجاعت خود را به عقیل تذکر می دهد و میگوید: کم و زیاد بودن سربازانم در من اثر ندارد و من برای پیروزی آنقدر می کوشم که به هدف خود: بهشت و یا پیروزی دست یابم. همان هدفی که رسول خدا (ص) برای جنگجویان در نظر گرفته بود: (بگو ای محمد (صلی الله علیه و آله) آیا برای ما غیر از دو نیکوئی (کشتن با کشته شدن) چیز دیگری را انتظار دارید. ما برای شما انتظار عذاب خدا را از طرف او و یا از طرف خودمان داریم. شما در کمین باشید ما هم در کمین هستیم).

سید محمد شیرازی

الی اخیه عقیل بن ابی طالب، فی ذکر جیش انفذه الی بعض الاعداء، و هو جواب کتاب کتبه الیه عقیل. (فسرحت) ای ارسلت الیه) ای ذلک العدو (جیشا کثیفا) ای کثیرا (من المسلمین) الذین تحت لوائی (فلما بلغه) ای العدو (ذلک) الجیش (شمر هاربا) ای رفع ثوبه عن ساقه لئلا یلتف برجله حین العدو و الفرار (و نکص) ای رجع فی حالکونه (نادما) علی فعله (فلحقوه) ای العدو (ببعض الطريق) فی فراره (و قد طفلت الشمس) ای دنت (للایاب) ای الرجوع، بان کان ذلک قبل الغروب (فاقتتلوا شیئا کلا و لا) ای زمانا قلیلا، بمقدار قلبه لفظه (لا و لا) فان حرفین ثانیهما حرف اللین سریع الانقضاء عند الاستماع و منه قال المغربی: و اسرع فی العین من لحظه و اقصر فی السمع من لا و لا (فما کان) الحرب (الا کموقف ساعه) ای مقدار و قوف جزء من الزمان (حتی نجا جریضا) ای مغموما (بعد ما اخذ منه بالمخنق) ای الحلق الذی هو مکان الخناق (و لم یبق منه غیر الرمق) ای بقیه النفس. (فلاء یا بلای مانجا) اللای مصدر حذف فعله و معناه الشده و (ما) مصدریه، و (نجا) کالمصدر من النجاه، ای عسرت نجاته عسرا بعسر، و ذلک بیان لشدۀ عسره حتی انجا نفسه (فدع عنک قریشا و ترکاظهم فی الضلال) الترقاض بالغه فی الرکض (و تجوالهم) ای جولانهم (فی الشقاق) ای: الخلاف معی (و جماعهم فی التیه) ای ترفعهم و استعصاهم، فی الضلال (فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول (صلی الله علیه و آله) قبلی) ای قبل ذلک، لکن ذلک کان فی الاسلام، و هذا فی الایمان. (فجزت قریشا عنی الجوازی) جمع جازیه، دعاء علیهم بان یجزوا علی اعمالهم السیئه (فقد قطعوا رحمی) فان من اظهر مظاهر قطع الرحم المعادات و المحاربه (و سلبونی سلطان ابن امی) ای الخلافه، و المراد بابن الام الاخ، و قد آخی الرسول (صلی الله علیه و آله) و بین الامام و بین نفسه، او لاین فاطمه بنت اسد ام الامام، کان الرسول (صلی الله علیه و آله) یعبر عنها بالام لانها ربت الرسول (صلی الله علیه و آله)، فقال (صلی الله علیه و آله) فی شانها (فاطمه امی بعد امی). (و اما ما سئلت عنه من رایبی فی التتال)؟ و ماذا اعزم علیه فی المستقبل (فان رایبی قتال المحلین) الذین یحلون قتال المسلمین و یجوزونه، کمعاویه و اصحابه (حتی القی الله) ای القی ثوابه و جزائه، و المراد الموت (لا- یزیدنی کثره الناس حولی عزه) و کبرا (و لا- تفرقهم عنی وحشه) و خوفا، و هكذا یكون الانسان المطمئن قلبه بالله، فانه یری فی القرب من الله عزه، و فی العبد عنه وحشه، اما من سواه فلا یری لهم وزنا (و لا- تحسبن ابن اییک) یعنی نفسه الکریمه (- و لو اسلمه الناس-) بان ترکوه و التفوا حول اعدائه (متضرعا

خاشعا) من الخوف الذى يلحق به. (و لا- مقرا للظلم) اى الظلم الذى يلحق به (واهنا) اى ضعيفا (و لا سلس الزمام) اى سهل الانقياد (للقائد) اى الذى يريد ان يقوده (و لا وطى الظهر) اى لينة (للاراكب المتعقد) اى الذى يتخذ الظهر قعودا اى مستعملا للركوب فى كل حاجاته، وهذا من باب التشبيه بالنافه، و ذلك كناية عن عدم انقياده عليه السلام للاحداث و الاشخاص، و انما له اتجاه خاص ينفذه بكل دقه. (و لكنه كما قال اخو بنى سليم): (فان تسألينى كيف انت؟ فاننى صبور على ريب الزمان صليب) اى صلب شديد، لا اخضع للاحداث و الالام، و انما امضى بكل صبر و صلابه (يعز على ان ترى بى كابه) اى يشق على ان يرى الرائي بوجهى آثار الحزن، مما نزل بى (فيشمت عاد) اى عدو (و يساء حبيب) و لذا اظهر التجلد و التصبر لا الكابه و الحزن، و هذا من شيم الرجال البواسل و يوجب قوه فى نفس الانسان بالايحاء الذاتى و ضعفا فى اعدائه.

موسوى

اللغه: سرحت: ارسلت. الكثيف: الكثير الملتف. شمر هاربا: اسرع هاربا. نكص: رجع على عقبه. طفلت: بالتشديد اذا مالت للمغيب. الاياب: الرجوع. كلا و لا: كلمه تقال لما يستقصر وقته جدا. الجريض: الغص بالرقيق من شده الجهد و الكرب. المخنق: موضع الخنق فى الحيوان من عنقه. الرmq: بقيه الروح. اللاي: الشده و العسر و قيل البطء. التركاض: مبالغه فى الركض. التجوال: مبالغه فى الجولان. الشقاق: الخلاف. جمح الفرس: استعصى على سائقه. التيه: الضلال و الغوايه. اجمعوا: عزموا و صمموا. الجوازي: جمع جازيه و هى انواع العقاب للنفوس السيئه. المحلين: الناقضين للبيعه. الوحشه: ضد الانس. متضرعا: متخشعا. متخشعا: متدللا خاضعا. المقر: المعترف. الضيم: الظلم. الواهن: الضعيف. السلس: بفتح فكسر السهل. الزمام: العنان التى تقاد به الدابه. الوطىء: اللين. مقتعد البعير: راکبه. صليب: شديد. يعز على: يشق على. الكابه: الحزن. شمت: اشهر السرور بمصيبه الغير. عاد: عدو. الشرح: (فسرحت اليه جيشا كثيفا من المسلمين فلما بلغه ذلك شمر هاربا و نكص نادما فلحقوه ببعض الطريق و قد طفلت الشمس للاياب فاقتتلوا شيئا كلا و لا فما كان الا كموقف ساعه حتى نجا جريضا بعد ما اخذ منه بالمخنق و لم يبق منه غير الرmq فلايا بلاى ما نجا) هذا الكتاب جواب عن كتاب كان عقيل بن ابى طالب اخو الامام قد كتب به اليه. يقول الامام: انه عندما علم ان بعض مرتزقه معاويه كان يشن على اطراف حكمه غارات ارسل الامام اليه جيشا كبيرا كثيرا من المسلمين فهرب موليا لا يلوى على شىء و رجع من حيث اتى ذليلا من فعله فجدوا السير حتى لحقوه و ادركوه ببعض الطريق قبل ان يصل الى الشام فى وقت اقتربت فيه الشمس من المغيب فاقتتلوا مده قصيره من الوقت لا تذكر و لم يستطع المغير الفاسد ان يصمد الا ساعه من الزمن كنايه عن قله الوقت حتى نجا بنفسه بعد ان ذاق الامرين و لم ينج الا باعجوبه بعد عسر و شده و قد عبر عن ذلك (حتى نجا جريضا بعد ما اخذ منه بالمخنق) اى نجا بعد كرب و شده من بعد ما كاد ان يخنق و يموت بحيث اخذ منه موضع الخنق من الرقبه و لم يبق منه الا الروح انه نجا بعد شده و عسر ... (فدع عنك قريشا و تركاضهم فى الضلال و تجوا لهم فى الشقاق و جماعهم فى التيه) توجه الامام الى اخيه بنصيحته غاليه ان يترك قريشا و لا يلتفت الى ما تسعى اليه من الباطل و تتحرك فيه من الضلال و تجول ساعيه فيه من الاختلاف عليه و الفرقة له و عصيانها و تمرداها و استر سالها فى الضلال و الغوايه و كم تحمل الامام من قريش و كم عانى منها منذ نعومه اظفاره و هو مع النبى صغيرا الى ان تولى الخلافه ... انه تجرع منها الغصص و ذاق المراره و عاش اذاها فى كل مراحل حياته حاربها زمن رسول الله - صلى الله عليه و آله - و غضب عليها لانها سلبته الخلافه ثم قامت اخيرا فى وجهه عنادا و بغضا فى حرب ظالمه قاسيه فكان عليه ان يواجهها باشد ما يكون ... (فانهم قد اجمعوا على حربى كاجماعهم على حرب رسول الله - صلى الله عليه و آله - قبلى فجزت قريشا عنى الجوازي فقد قطعوا رحمى و سلبوني سلطان ابن امى) كان هذا تعليلا و سبب لامره عقيل ان لا يلتفت الى قريش لان قريشا اتفقت كلمتها و صممت العزم

على حرب الامام كاجماعهم على حرب رسول الله في ابتداء الدعوه و من كانت هذه سيرته وجب هجره و عدم الالتفات اليه يقول ابن ابي الحديد: هذا الكلام حق فان قريشا اجتمعت على حربيه منذ يوم بويح بغضاله و حسدا و حقدا عليه فاصفقوا كلهم يدا واحده على شقاقه و حربيه كما كانت حالهم في ابتداء الاسلام مع رسول الله - صلى الله عليه و آله - لم تخرم حاله ابدا الا ان ذاك عصمه الله من القتل فمات موتا طبيعيا و هذا اغتاله انسان فقتله. ثم دعا على قريش بالعقاب بكل سيئه اساءتها معه سيئه مثلها، جزاء وفاقا لها و ذكر بعض تلك السيئات بانهم قد قطعوا رحمه و قرابته فيها فبدلا من التعاون معه و الوقوف الى جانبه قاموا بمحاربهه و قتاله و ذاك اعظم صور قطيعه الرحم و ايضا فقد سلبيه ميراثه من النبي الذي عبر عنه بابن امي و سماه بذلك كما يقول ابن ابي الحديد: لانهما ابنا فاطمه بنت عمرو بن عمران بن عائد بن مخزوم ام عبدالله و ابي طالب و لم يقل ابن ابي لان غير ابي طالب من الاعمام يشركه في النسب الى عبدالمطلب و قال بعضهم: انه قال ذلك لان ام علي فاطمه بنت اسد ممن قال النبي في شأنها: فاطمه امي بعد امي. (و اما ما سالت عنه من راى في القتال فان راى قتال المحلين حتى القى الله لا يزيديني كثره الناس حولي عزه و لا تفرقهم عنى وحشه) عندما اتخذ الامام قرار قتال البغاه فانما اتخذها لقناعات شرعيه اوجبت عليه ذلك و لذا سيبقى هذا القرار سارى المفعول لا تراجع عنه ... انه كما يقول في بعض خطبه: و قد قلبت هذا الامر بطنه و ظهره حتى منعى النوم فما وجدتنى يسعنى الا قتالهم او الجحود بما جاء به محمد - صلى الله عليه و آله - و لذا فهو مستمر على قتال من نقض بيعته و اعلن الحرب عليه حتى الموت الذى به يخرج من الحياه الى ملاقيه الله ... ثم بين قضيه يعيشها الامام ليس فحسب في مجال الحرب بل في كل حالاته عليه السلام و هو العز بالله دون النظر الى كثره من حوله من الناس و قتلهم و لذا يعلن ان كثره الناس حوله لا تزيد عزه و لا تفرقهم عنه وحشه ... انه في خط الله و به العز و منه يستمد عزته و اما الناس فلن تزيد عزه و لا تفرقهم عنه وحشه ... انه العارف بالله المتصل به الذى يرى ان منه يكون كل عز و به يكون كل انس ... (و لا تحسبن ابن ابيك - و لو اسلمه الناس - متضرعا متخشعا و لا مقرا للضيم واهنا و لا سلس الزمام للقائد و لا و طىء الظهر للراكب المتقعد و لكنه كما قال اخو بنى سليم: فان تسالينى كيف انت فاننى صبور على ريب الزمان صليب يعز على ان ترى بى كابه فيشمت عاد او يساء حبيب) هذا موقف علوى مبدئى علم اباه الضيم دروس الشجاعه و الصمود ... فلو افردته الناس و تخلوا عنه كلهم سيبقى الصلب العنيد الذى لا يلين ... لا يخضع و لا يذل و لا يقبل بالظلم او ينتابه ضعف ... انه يرفض اللبونه و لا يعطى زمامه لاحد يدفعه حيث اراد و لا يجعل نفسه مطيه يركبها من يريد الراحة و الاستقرار بل هو يرفض ذلك و ياباه و هكذا تعلمت النفوس الحره منه الالباء و النخوه و عدم اعطاء الدينيه فى دينها. الله انت يا سيدى و انا اقرا هذه الكلمات استشعر العزه و المنعه و كانك تخاطبنا نحن الذين نعيش فى هذا العصر ... كانك تعطينا الدروس التى نواجه بها مشاكل الحياه و اضطهاد الطغاه ... كانك تدفعنا للصمود من اجل ما نومن به و نعتقده من حق و عدل ... ثم انه اخيرا اطلقها صرخه و اعلن انه القوى الصبور الذى يتحمل محن الدهر و نوائبه و يكتف ما يعيش فيه بدون شكوى الى الناس لانهم صنفان صنف عدو له يشمت و آخر حبيب يساء ...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

إلى أخيه عقيل بن أبى طالب، فى ذِكر جيشٍ أنفذه إلى بعض الأعداءِ

وَهُوَ جَوَابُ كِتَابِ كَتَبَهُ إِلَيْهِ عَقِيلٌ

از نامه های امام علیه السلام است

که آن را به عنوان پاسخ به برادرش عقیل بن ابی طالب درباره لشکری که به سوی بعضی از دشمنان گسیل داشته، نوشته است {۱. سند نامه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را قبل از مرحوم سید رضی، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات و ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی و ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامه والسیاسه آورده اند.

مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۲). شرح بیشتری در باره سند این نامه را که مرتبط با خطبه بیست و نهم امیر مؤمنان علی علیه السلام است در جلد دوم همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علی) ص ۲۰۳ آوردیم.

نامه در یک نگاه

اشاره

ماجرای این نامه چنین است که بعد از داستان حکمین، چون معاویه شنید علی علیه السلام بار دیگر آماده پیکار با او می شود، در وحشت فرو رفت و برای تضعیف اراده مردم کوفه و عراق دست به برنامه های ایدایی زد از جمله ضحاک بن قیس

را با سه هزار نفر لشکر به عراق فرستاد و گفت: هر کجا می رسید طرفداران علی را به قتل برسانید و اموالشان را غارت کنید و هرگز در یک جا نمانید؛ شب در یک جا و روز در جای دیگر و از مقابله با لشکر علی بپرهیزید. ضحاک که مرد مغروری بود خود را به نزدیکی کوفه رسانید. امام علیه السلام سپاه بزرگی به فرماندهی حجر بن عدی فراهم کرد و او و لشکریانش را در هم کوبید. عده ای کشته شدند و بقیه از تاریکی شب استفاده کرده و فرار را بر قرار ترجیح دادند.

ماجرای حمله ضحاک اجمالا به عقیل که در مکه بود رسید. سخت نگران شد و در این هنگام نامه ای به برادرش امیر مؤمنان علی علیه السلام نوشت که خلاصه نامه اش چنین بود: خداوند تو را از هرگونه ناراحتی حفظ کند و از بلیات نگه دارد. من برای عمره به مکه آمدم. عبدالله بن سعد (برادر رضاعی عثمان بن عفان) را در مسیر دیدم که با چهل نفر از جوانان از فرزندان طلقا آمده بود. در چهره های آنها آثار ناراحتی دیدم. گفتم: ای فرزندان دشمنان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به کجا می روید؟ می خواهید به دشمنان اسلام ملحق شوید شما از قدیم الایام دشمن ما بوده اید آیا می خواهید نور الهی را خاموش کنید؟ سپس هنگامی که به مکه آمدم مردم درباره حمله ضحاک بن قیس به اطراف کوفه و غارت گری های او سخن می گویند. اف بر این دنیا که مرد پستی همچون ضحاک را در برابر تو جسور ساخته؛ مردی که کمترین ارزشی ندارد و من چنین پنداشتم که شیعیان و دوستان دست از یاریت برداشته اند. برادر! دستورت را برای من بنویس ما می خواهیم تا زنده ایم با تو باشیم و با تو بمیریم. به خدا قسم دوست ندارم لحظه ای بعد از تو زنده بمانم. به خداوند عز و جل سوگند که زندگی بعد از تو ناگوار است.

امام علیه السلام در پاسخ او نامه مورد بحث را نوشت و به او اطمینان داد که لشکریان ضحاک متلاشی شده اند و بعد از دادن تلفاتی فرار کردند و عقیل خوشحال شد.

جالب توجه است نویسنده مصادر نهج البلاغه پس از ذکر این نامه (نامه عقیل) می نویسد: با توجه به اینکه حمله ضحاک در اواخر عمر علی علیه السلام واقع شده و عقیل چنین نامه ای حاکی از محبت شدید و تسلیم فرمان علی علیه السلام به برادرش نوشته، پس آنچه بعضی می گویند که عقیل سرانجام برادرش امیر مؤمنان علیه السلام را رها کرد و به معاویه پیوست، دروغی بیش نیست.

این نامه به چند نکته اشاره دارد:

۱. حمله جمعی از طرفداران معاویه به اطراف کوفه و برخورد شدید سپاهیان امام علیه السلام با او که منجر به شکست سخت آنها شد.

۲. شکایت امام علیه السلام از قریش و اینکه آنها همان گونه که بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکدیگر متحد شدند، بر ضد امام علیه السلام نیز متفق گشتند.

۳. نظر امام علیه السلام در مورد کسانی که بیعت با آن حضرت را شکستند و به دشمن پیوستند و اینکه پیکار با آنها لازم است تا به سوی حق بازگردند.

۴. یادآوری این نکته که اقبال و ادبار افراد در روح او اثر نمی گذارد و همچنان محکم و استوار در مقابل دشمن ایستاده و خم به ابرو نمی آورد.

بخش اول

اشاره

فَسِرِّ رَحْتُ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا، نَكَصَ نَادِمًا، فَلِحَقْمُوهُ بِنِعْضِ الطَّرِيقِ، وَقَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِلْأَيَّامِ، فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلًّا وَلَا، فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعِهِ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا بَعِيدَ مَا أُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَقِ، لَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلَأْيَا بِلَأْيِ مَا نَجَا. فَسَدَّ عَنْكَ قُرَيْشًا وَتَزَاوَضَ هُمْ فِي الضَّلَالِ، وَتَنَجَّى وَالْهَمُّ فِي الشَّقَاقِ، وَجَمَّ أَحْمُهُمْ فِي التِّيهِ، فَأَيْنَهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى حَزْبِي كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَى حَزْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلِي، فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي، فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَسَيَلْتُونِي سَيْلَطَانَ ابْنِ أُمِّي.

ترجمه

(در مورد ضحاک فرمانده لشکر معاویه توضیح خواسته بودی) من سپاهی انبوه از مسلمانان را به سوی او گسیل داشتم. هنگامی که این خبر به او رسید دامن فرار به کمر زد و با ندامت و پشیمانی عقب نشینی کرد؛ ولی سپاهیان من در بعضی از جاده ها به او رسیدند و این هنگامی بود که خورشید نزدیک به غروب بود. مدت کوتاهی این دو لشکر با هم جنگیدند و این کار به سرعت انجام شد؛ درست به اندازه توقف ساعتی (و ضحاک و لشکرش درمانده و پراکنده شدند) و در حالی که مرگ به سختی گلویش را می فشرد نیمه جانی از معرکه به در برد و از او جز رمقی باقی نمانده بود و سرانجام با سختی و مشقت شدید از مهلکه رهایی یافت.

(اما آنچه درباره مخالفت های قریش با من گفته ای) قریش را با آن همه تلاشی که در گمراهی و جولانی که در دشمنی و اختلاف و سرگردانی در بیابان

ضلالت داشتند، رها کن. آنها با یکدیگر در نبرد با من هم دست شدند همان گونه که پیش از من در مبارزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله متحد گشته بودند. خدا قریش را به کیفر اعمالشان برساند آنها پیوند خویشاوندی را با من بریدند و خلافت فرزند مادرم (پیامبر صلی الله علیه و آله) را از من سلب کردند.

شرح و تفسیر: داستان ضحاک بن قیس

داستان ضحاک بن قیس

همان گونه که قبلاً گفته شد، این نامه پاسخی است از امام علیه السلام به برادرش عقیل درباره داستان حمله ضحاک بن قیس به اطراف کوفه و شکست سخت و عقب نشینی او، بنابراین ضمیر در «الیه» به ضحاک باز می گردد، هرچند بعضی از شارحان، این داستان را مربوط به «بُسر بن ارطاه» و حمله او به یمن دانسته اند و عجیب تر اینکه بعضی ضمیر را به معاویه باز گردانده اند در حالی که هیچ یک از این دو صحیح نیست.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز نامه که سید رضی آن را برای اختصار حذف کرده (مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده و مصادر نهج البلاغه نیز نقل کرده است) پس از حمد و ثنای الهی و دعای خیر برای عقیل اعلام می کند که نامه او به وسیله عبدالله بن عبید ازدی به او رسیده و نگرانی او را از ماجرای حمله ضحاک به اطراف کوفه درک نموده است.

آن گاه برای رفع نگرانی برادر ماجرای لشکرکشی معاویه را به وسیله ضحاک چنین شرح می دهد و می فرماید: «من سپاهی انبوه از مسلمانان را به سوی او (ضحاک فرمانده لشکر معاویه) گسیل داشتم. هنگامی که این خبر به او رسید دامن فرار به کمر زد و با ندامت و پشیمانی عقب نشینی کرد؛ ولی سپاه من در بعضی از جاده ها به او رسید و این هنگامی بود که خورشید نزدیک به غروب

بود»؛ {فَسَرَّحْتُ} «سحت» از ریشه «تسریح»، همان گونه که در شرح نامه ۳۴ گفتیم به معنای فرستادن کسی دنبال کاری است و به معنای هر گونه رها ساختن نیز آمده است. {إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا} «کثیف» به معنای انبوه از ریشه «کثافت» گرفته شده و در عربی به معنای آلودگی نیامده، بلکه این واژه در فارسی به معنای آلودگی است. {مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا، وَ

نَكَصَ {«نکص» از ریشه «نکص» بر وزن «مکث» و نکوص به معنای بازگشت و عقب نشینی است. { نَادِمًا، فَلِحَقُّوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، وَقَدْ طَفَلَتِ الشَّمْسُ لِلْأَيَّابِ}.

«کثیف» به معنای انبوه و پر جمعیت است و مطابق بعضی از روایات، عدد لشکر امام علیه السلام در اینجا چهار هزار نفر بود از افراد تازه نفس و آماده که همچون عقاب بر سر دشمن وارد شدند و به همین دلیل ضحاک و لشکرش فرار را بر قرار ترجیح دادند و از حمله خود به اطراف کوفه پشیمان گشتند؛ ولی لشکر امام علیه السلام به تعقیب آنها پرداخت و نزدیک غروب به آنها رسید که شرح ماجرا در جمله های بعد از همین نامه خواهد آمد.

تعبیر به «مِنَ الْمُسْلِمِينَ» اشعار به این دارد که لشکر مخالف و فرمانده اصلی آنها در شام از مسلمانان نبودند.

تعبیر به «شَمْرَ هَارِبًا» در واقع سخریه ای است نسبت به ضحاک، زیرا «شَمْر» معمولاً به معنای دامن همت به کمر زدن برای انجام کار مهمی است، نه برای فرار که ضحاک آن را انتخاب کرده بود.

جمله «قد طَفَلَتِ الشَّمْسُ» - با توجه به اینکه طفول به معنای نزدیک شدن است - اشاره به این است که دو لشکر هنگامی به هم رسیدند که خورشید نزدیک غروب بود و تعبیر به «ایاب» کنایه از این است که خورشید صبحگاهان گویا از مقر خود به سوی ما می آید و عصرگاهان به مقرش باز می گردد و این تعبیر لطیفی است برای غروب آفتاب.

آن گاه در ادامه این سخن می فرماید: «مدت کوتاهی این دو لشکر با هم

جنگیدند و این کار به سرعت انجام شد؛ درست به اندازه توقف ساعتی (و ضحاک و لشکرش درمانده و پراکنده شدند) و در حالی که مرگ به سختی گلویش را می فشرد نیمه جانی از معرکه به در برد و از او جز رمقی باقی نمانده بود و با سختی و مشقت شدید از مهلکه رهایی یافت»؛ (فَاقْتُلُوا شَيْئًا كَلِمًا وَ لَمَّا، فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفٍ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضًا {جریش» به معنای کسی است که بر اثر شدت اندوه یا هیجان گلوگیر شده است. { بَعْدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخْتَقِ {«مخنق» به معنای گلوگاه از ریشه «ق» بر وزن «جنگ» به معنای فشردن گلوی کسی است. {، وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلَأَيًّا بِالْأَيِّ مَا نَجَا}.

فراموش نباید کرد که این ماجرا در خطبه ۲۹ نیز به آن اشاره شده و آن خطبه و این نامه با یکدیگر هماهنگ است.

تعبیر به «كَلَّا وَ لَا» به معنای این است که این کار به سرعت انجام گرفت هماهنگ تلفظ کردن «لا و لا» و در بعضی از تعبیرات در کلمات عرب «لا و ذا» گفته می شود و هر دو اشاره به همان کوتاهی زمان است که در فارسی به جای آن می گوئیم: مانند یک چشم بر هم زدن.

تعبیر به «بَعِيدَ مَا أَخَذَ مِنْهُ بِالْمُخْتَقِ» - با توجه به اینکه مُخْتَق به معنای گلوگاه است که اگر آن را فشار دهند انسان خفه می شود - اشاره به این است که لشکریان امام علیه السلام ضحاک را تا پای مرگ پیش بردند به گونه ای که جز رمقی از او باقی نمانده بود. این تعبیر هم در عربی معمول است و هم در فارسی که وقتی شخصی را تحت فشار شدید قرار می دهند می گویند: گلویش را فشرد.

قابل توجه است که ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ماجرای را نقل می کند که تفسیری است بر جمله امام علیه السلام: «وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ؛ جز رمقی از ضحاک باقی نمانده بود» می گوید: هنگامی که ضحاک از دست فرمانده لشکر علی علیه السلام «حجر بن عدی» فرار کرد شدیداً تشنه شد، زیرا شتر حامل آب را گم کرد. در این

حال لحظه ای خواب خفیفی بر او عارض شد و به همین جهت از جاده منحرف گردید. هنگامی که بیدار گشت تنها چند نفر از لشکرش با او بودند و هیچ کس آب به همراه نداشت. بعضی از آنها را فرستاد تا آب پیدا کنند ولی پیدا نشد.

ناگهان مردی پیدا شد به او گفت ای بنده خدا تشنه ام مرا سیراب کن. گفت: به خدا سوگند نمی دهم تا قیمت آن را پردازی. گفت: قیمت آن چیست؟ گفت:

قیمتش دین توست. سپس داستان را ادامه می دهد تا اینکه سرانجام به جمعیتی رسیدند که در آنجا آب بود و سیراب شدند. { الغارات، ج ۲، ص ۴۳۹ }

تعبیر به «لَأَيَّ بِلَأِيٍّ» با توجه به اینکه لَأِي به معنای شدت است مفهومش این است که ضحاک و باقیمانده لشکرش با شدتی بعد از شدت، از آن مهلکه نجات یافتند.

سپس امام علیه السلام اشاره به بخش دیگری از نامه برادرش عقیل می کند که نوشته بود: عبدالله بن سعد (برادر رضاعی عثمان بن عفان) را در مسیر دیدم که با چهل نفر از جوانان قریش به سوی مقصد نامعلومی می روند از آنها پرسیدم به کجا می روید ای فرزندان دشمنان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آیا می خواهید به معاویه ملحق شوید. امام علیه السلام می فرماید: «(اما آنچه درباره مخالفت های قریش با من گفته ای) قریش را با آن همه تلاشی که در گمراهی و جولانی که در دشمنی و اختلاف و سرگردانی در بیابان ضلالت داشتند، رها کن. آنها با یکدیگر در نبرد با من هم دست شدند همان گونه که پیش از من در مبارزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله متحد گشته بودند»؛ {فَدَعُ عَنْكَ قُرَيْشًا وَ تَرَكَاهُمْ} «ترکاض» به معنای دویدن شدید از ریشه «ركض» بر وزن فرض» به معنای دویدن گرفته شده است و ترکاض» معنای مبالغه را می رساند. { فِي الضَّلَالِ، تَجَوَّاهُمْ} «تجوال» به معنای جولان شدید است. { فِي الشَّقَاقِ} «الشقاق» به معنای دشمنی و مخالفت و جدایی است. {،

وَ جَمَّاهُمْ} «جماح» به معنای سرکشی کردن است و جموح» بر وزن «قبول» در اصل به معنای حیوان چموش است سپس به انسان های سرکش و حتی حوادث و برنامه هایی که در اختیار انسان نیست اطلاق شده است. { فِي التَّيِّهِ، فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى حَرْبِي كَأَجْمَاعِهِمْ عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله قَبْلِي}.

سپس می افزاید: «خدا قریش را به کیفر اعمالشان برساند آنها پیوند خویشاوندی را با من بریدند و خلافت فرزند مادرم (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) را از من سلب کردند»؛ {فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي! فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَ سَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي}.

جمله «فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي» با توجه به اینکه «جوازی» جمع جازیه به معنای جزا و مکافات عمل است، مفهومش این است که مکافات اعمال قریش دامان آنها را بگیرد و گرفتار عواقب سوء اعمال خویش بشوند و این در واقع نفرینی است برای آنها که نه حق خویشاوندی را رعایت کردند و نه اجازه دادند امام علیه السلام به خلافتی که خدا برای او مقرر داشته بود و پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله بر آن تأکید فرموده بود و ضامن سعادت دین و دنیای مسلمانان بود برسد.

آری آنها در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله سرسخت ترین دشمنان آن حضرت بودند و آتش تمام جنگ های ضد اسلام به وسیله قریش و رؤسای آنها برافروخته شد و آخرین گروهی بودند که در برابر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تسلیم شدند و به او ایمان آوردند، در حالی که ایمان بسیاری از آنها صوری بود نه واقعی.

بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله با خلیفه و جانشین او امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز همان رفتار را کردند، بلکه بر اثر انگیزه انتقام جویی شدت عمل بیشتری به خرج دادند.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که روزی به علی علیه السلام خطاب کرد در حالی که گریان بود و اشک می ریخت و فرمود:

«ضَعَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ لَا يُبَدُّونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي؛ برای این گریه می کنم که کینه هایی در سینه های گروهی

وجود دارد و امروز قادر بر اظهار آن نیستند؛ ولی بعد از من در برابر تو اظهار خواهند کرد». {مجمع الزوائد هیشمی، ج ۹، ص ۱۱۸ و کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۷۶، ح ۳۶۵۲۳}.

در ذیل خطبه ۱۷۲ در جلد ششم همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام) در شرح شکایتی که امام علیه السلام از قریش به پیشگاه خدا می کند گفتار مبسوطتری درباره دشمنی های قریش نسبت به آن حضرت داده ایم.

تعبیر به «ابنِ اُمّی» درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا به جهت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام هر دو از فرزندان فاطمه مخزومی دختر عمرو بن عمران مادر عبدالله (پدر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله) و مادر ابوطالب (پدر گرامی امیر مؤمنان علیه السلام) بودند و یا به سبب اینکه فاطمه بنت اسد مادر امیر مؤمنان علیه السلام در آن زمان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کفالت ابی طالب بود همچون مادر به تربیت او می پرداخت، لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او فرمود:

«فَاطِمَةُ أُمِّي بَعْدَ أُمِّي؛ فاطمه بنت اسد بعد از مادرم (آمنه) مادرم بود».

بخش دوم

اشاره

وَ أَمَا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ؛ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً، وَ لَا تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَحْشَةً، وَ لَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ - وَ لَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ - مُتَضَرِّعًا مُتَخَشِّعًا، وَ لَا مُقِرًّا لِلضَّيْمِ وَاهِنًا، وَ لَا سَلِسَ الرَّمَامِ لِلْقَائِدِ، وَ لَا وَطِيءَ الظُّهْرِ

لِلرَّائِبِ الْمُتَّقِعِدِ، وَ لَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمِ:

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي

صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ

يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَأَبَهُ

فَيْشَمَّتْ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَيْبُ

ترجمه

و اما آنچه درباره جنگ از من پرسیده ای و رأیم را خواسته ای، عقیده من این است، با کسانی که پیمان شکنی (و نقض بیعت) و پیکار با ما را حلال می شمردند مبارزه کنم تا آن گاه که خدا را ملاقات نمایم (و چشم از جهان بپوشم) (در این راه) نه کثرت جمعیت مردم در اطرافم بر عزت و قدرت من می افزاید و نه پراکندگی آنها از اطراف من موجب وحشتم می شود. (برادر!) هرگز گمان مبر که فرزند پدرت-هرچند مردم او را رها کنند-از در تضرع و خشوع (در برابر دشمن) درآید، یا در برابر ظلم و ستم سستی به خرج دهد، یا زمام خویش را به دست هر کس بسپارد، و یا به این و آن سواری دهد؛ ولی وضع من همان گونه است که شاعر بنی سلیم گفته است:

هرگاه از من بررسی چگونه ای؟ می گویم: در برابر مشکلات زمان صبور و بااستقامتم!

بر من سخت است که غم و اندوه در چهره ام دیده شود که موجب شماتت دشمن یا ناراحتی دوست گردد».

شرح و تفسیر: دست از مبارزه با خائن بر نمی دارم

دست از مبارزه با خائن بر نمی دارم

سخن امام علیه السلام در این بخش از نامه، ناظر به مطلبی است که عقیل در پایان نامه خود که سابقاً گذشت آورده بود که: «فرزند مادرم! نظر خود را درباره جنگ با مخالفان صریحاً اظهار کن. اگر می خواهی تا پای مرگ بجنگی من و فرزندانم با تو هستیم و من هرگز دوست ندارم لحظه ای بعد از تو زنده بمانم»، امام علیه السلام می فرماید: «و اما آنچه درباره جنگ از من پرسیده ای و رأیم را خواسته ای، عقیده من این است، با کسانی که پیمان شکنی (و نقض بیعت) و پیکار با ما را حلال می شمردند بجنگم تا آن گاه که خدا را ملاقات کنم (و چشم از جهان بپوشم)»؛ (وَ أَمَا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُجَلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ).

تعبیر به «مُجَلِّينَ» یا اشاره به کسانی است که بیعت او را شکستند و در بصره پرچم جنگ جمل را برافراشتند و کسانی که بعداً به آنها پیوستند {در صحاح اللغة آمده است که محل به کسی می گویند که پیمان خود را شکسته و از آن خارج شده است.} و

سواری است که بر مرکب خود نشسته و تنها در مسیر از آن استفاده نمی کند، بلکه در تمام حاجات خود از آن بهره می گیرد؛ گاه می ایستد و با کسی سخن می گوید، گاه همان طور که سوار است چیزی می خرد و گاه چیزی به دیگری تحویل می دهد. خلاصه بر مرکب نشسته و بی خیال از سنگینی وزنش بر دوش مرکب همه کارهای خود را سواره انجام می دهد.

امام علیه السلام در پایان این نامه برای تأکید بیشتر بر عزم راسخ و اراده آهنین خود در برابر دشمن به شعر شاعری از طایفه بنی سلیم متمثل می شود و می فرماید: «ولی وضع من همان گونه است که شاعر بنی سلیم گفته است:

هرگاه از من بپرسی چگونه ای می گویم: در برابر مشکلات زمان صبور و بااستقامتم.

بر من سخت است که غم و اندوه در چهره ام دیده شود که موجب شماتت دشمن یا ناراحتی دوست گردد؛ (وَلَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمِ:

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي

صَبُورٌ عَلَى رَيْبٍ} «ریب» گاهی به معنای شک و گاه به معنای حوادث مشکل روزگار می آید. {الزَّمانِ صَالِبٌ} «صالیب» به معنای محکم از ریشه «صلب» آمده است.

يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَأَبَةٍ} «کآبه» به معنای غم و اندوه و انکسار ناشی از آن است.

فَيْشَمَتَ} «یشمت» از ریشه «شماتت» به معنای شاد شدن دشمن است. {عَادٍ} «عاد» به معنای دشمن از ریشه عداوت» گرفته شده است. {أَوْ يُسَاءَ حَيْبٌ}.

یکی از شعرای فارسی زبان دو شعر بالا را به این صورت سروده است:

الا ای آنکه می پرسی ز حالم

صبورم من به سختی های عالم

نخواهم غم بینی در رخ من

که گردد دوست غمگین، شاد دشمن

در اینکه این شعر از کیست اختلاف نظر است؛ ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید آن را به عباس بن مرداس سلمی نسبت داده اند؛ ولی اظهار می دارد که من آن را در دیوان او ندیدم.

مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود می گوید: این دو بیت از صخر عمرو سلمی است و جریان چنین بود که بعضی از دشمنانش با نیزه به پهلوی او زدند.

او یک سال در بستر خوابیده بود و محل زخم عفونت کرده بود و به صورت لخته بزرگی روی زخم آشکار شده بود آن را با کاردی بریدند شاید بهبودی یابد.

شنید خواهرش درباره صبر او سخن می گوید او در پاسخ خواهرش این دو بیت و اشعار دیگری را سرود. {شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۷، ص ۵۰۲}.

نامه ۳۷: افشای ادعای دروغین معاویه

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاویه

(نامه به معاویه در سال ۳۶ هجری پیش از آغاز نبرد صفین)

متن نامه

فَسُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشَدُّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَاطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلَبُهُ وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ فَأَمَّا إِكْتَارُكَ الْحِجَاكَ عَلَى عُثْمَانَ وَقَتْلِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ وَالسَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

خدای را سپاس! معاویه چه سخت به هوس های بدعت زاء، و سرگردانی پایدار، وابسته ای! حقیقت ها را تباه کرده، و پیمان ها را شکسته ای، پیمان هایی که خواسته خدا و حجت خدا بر بندگان او بود .

آیا جواب پرگویی تو نسبت به عثمان و کشتن گان او آن است که: تو عثمان را هنگامی یاری دادی که انتظار پیروزی او را داشتی، و آنگاه که یاری تو به سود او بود او را خوار گذاشتی. با درود .

شهیدی

پس سبحان الله، چه سخت به هوسهای نو پدید آورده گرفتاری، و به سرگردانی ملالت بار دچار. حقیقتها را ضایع ساخته، پیمانها را به دور انداخته، حقیقت و پیمانی که خواسته خدای سبحان است و حجت بر بندگان. اما پرگویی تو در باره عثمان و کشتن او، تو عثمان را هنگامی یاری کردی که انتظار پیروزی داشتی و آن گاه که یاری تو به سود او بود او را خوار گذاشتی، و السلام.

اردبیلی

پس پاکست خدا از عیب چه سختست ملازمت تو ای معاویه مر هواهای نو پدید آمده تو و سرگشتگی پیروی نموده شده که تصدی بامر خلافت باشد با ضایع ساختن چیزهایی که حقست و انداختن چیزهایی که موثقتند در شریعت که آنها را مر خدای را مطلوبند و بر بندگان او حجت اند پس اما بسیار گردانیدن تو حجت آوردن را در شان عثمان و در کشندگان او پس بدرستی که تو جز این نیست که یاری می دهی عثمان را در جائی که هست فایده یاری دادن مر تو را و فرو نمی گذاری او را در جائی که هست نصرت دادن مر او را

آیتی

سبحان الله! چه بسیار است پیروی تو از هواهای بدعت آمیز و چه سخت است گرفتار آمدنت به چنگ حیرت و سرگردانی. حقایق را ضایع می گذاری و پیمانها را به دور می افکنی. حقایق و پیمانهایی که خواسته خداوند است و حجت است بر بندگان او، اما درباره عثمان و قاتلاننش، سخت به جدال برخاسته ای و فراوان سخن می گویی. تو خود روزگاری به یاری عثمان برخاستی که یاری کردنت به سود خودت بود و هنگامی از یاری کردن باز ایستادی و او را وا گذاشتی که اگر یاریش می کردی به سود او بود. والسلام.

انصاریان

سبحان الله! چه سخت دچار هواهای بدعت آمیزی، و گرفتار حیرت متابعت شده، آن هم همراه ضایع کردن حقایق، و به کنار انداختن پیمانهایی که خداوند خواهان آنهاست، و بر بندگانش دلیل و حجت است! اما بحثهای زیادت نسبت به عثمان و کشندگانانش: تو وقتی به یاری او برخاستی که سود آن یاری متوجه تو بود، و زمانی که یاریت برای او سودمند بود به یاریش اقدام نکردی. و السلام.

شروح

راوندی

و قوله فسجان انه ما اشد لزومك للاهواء المبتدعه يسبح الله تسبيحا لما امهل معاويه مع ملازمته للبدع و طرحه العهود و هو تعالى يمهل و لا يمهل.

کیدری

فسبحان الله ما اشد لزومك للاهواء: نزه الله تعالى عن ان يكون راضيا بمثل تلك الافاعيل او خالقا لتلك الاخلاق الذميمة على ما ادعته المجيره الامويه، و قد يقال لفظ سبحان الله في مظان التعجب. كانه تعجب من امهال معاويه مع فرط طغيانه و عداونه و اظهاره البدع، و نقضه للعهد، و الله تعالى يمهل و لا يمهل، فانه بالمرصاد لجميع العباد. انما نصرت عثمان حيث كان النصر لك: اي حين نهضت بزعمك ثائرا بدم عثمان انما فعلت ذلك ليكون لك ذريعه الى نيل الملك، و وسيله الى تمكين العباد و البلاد، و كذلك و افقته و شايسته ظاهرا قبل اشتداد الامر عيله. و خذلتها حيث كان النصر له: اي لما احتاج الى نصرتك و بعث اليك يستنهضك للذنب عنه، و التذمم له تاخرت عنه و وثبت الشر اليه.

از نامه های امام (علیه السلام) به معاویه اما بعد خدا را از هر عیب و نقصی منزه می دانم، چه قدر تو پیرو خواهشهای نفسانی تازه و گرفتار هوا و هوسهای پیاپی هستی با تباه سازی حقیقتها و پشت پا زدن به پیمانهای که خواست خدا و راهگشای بندگان خداست. اما جار و جنجال فروان تو در مورد عثمان و قاتلانش، تو موقعی عثمان را یاری کردی که به نفع خودت بود ولی هنگامی که برای او سودی نداشت، او را خوار و تنها گذاشتی و یاری نکردی. می گویم (ابن میثم): آغاز این نامه چنین بوده است: براستی دنیا، موجودی شیرین، سرسبز، آراسته و خرم است، کسی به دنیا نرسیده مگر این که او را از هر چه برای او سودمندتر بوده بازداشته است، در صورتی که ما را به آخرت فرمان داده و واداشته اند. ای معاویه! آنچه را که ناپایدار است ترک کن و برای جاودانگی کار کن، از مرگی که سرانجام با او روبه رو می شوی، و حسابی که پایان کارت با آن است، برحذر باش، و بدان که خداوند هر گاه خیر بنده ای را بخواهد، ناپسندی را از او دور و توفیق اطاعت خود را برایش فراهم می آورد، هر گاه برای بنده ای خواستار شر گردد، او را فریفته ی دنیا می کند و آخرت را از یاد او می برد و میدان آرزوهای او را گسترش می دهد و از آنچه به صلاح اوست باز می دارد. نامه ی تو، به من رسید، تو را چنان یافتم که مقصود خود را به صراحت بازگو نمی کنی و چیزی را غیر از گم شده ات می جویی، و در اشتباهی کورکورانه و سرگردانی گمراهی به سر میبری و به چیزی غیر از برهان و دلیل دست می یازی و به ضعیف ترین شبهات پناه میبری. اما درخواست شرکت تو در امور و واگذاری سرزمین شام به تو، اگر من امروز این کار را می کردم دیروز (تا به حال) این کار را کرده بودم. اما این که گفتی: عمر، تو را والی شام کرده است، کسانی را که همتایش (ابوبکر) ولایت داده بود، عمر عزل کرد، و همچنین کسانی را که عمر به فرمانداری تعیین کرده بود، عثمان برکنار ساخت، هیچ رهبری برای مردم تعیین نشده است، مگر آنکه صلاح امت را در نظر بگیرد، چه برای رهبران قبل از او آن مصلحت روشن بوده و یا از نظر آنان مخفی مانده باشد، و هر کاری، کار دیگری را در پی دارد، و هر زمامداری نظر و اندیشه ی خاصی دارد. آنگاه می رسد به عبارت سبحان! ... تا آخر نامه. این بخش از نامه دو مطلب را شامل است: اول: تعجب از زیادی دلبستگی معاویه به خواسته هایی که خود به وجود آورنده ی آنهاست و انحراف او از رفتن به جانب حق، به دلیل پیروی از هوا و هوس. توضیح آن که در هر زمانی، معاویه شبهه ای ایجاد و نظر تازه ای القا می کرد، تا بدان وسیله یارانش را گمراه سازد و در ذهن آنها بیندازد که علی (علیه السلام) برای رهبری شایستگی ندارد، یک بار می گفت: او قاتل عثمان است، و یک مرتبه وانمود می کرد که او را یاری نکرده و خوار و تنها گذاشته، و یک بار می پنداشت که او قاتل صحابه ی پیامبر (ص) است و وحدت کلمه ی جامعه را به هم زده است، یک بار با دادن پول و صرف مال مسلمانان برخلاف دستور شرع، دیگران را از او برمی گرداند، و گاهی قبول می کرد که او شایسته ی رهبری امت است، و از او درخواست تایید حکومت خود بر سرزمین شام را داشت، و افکار پوچی نظایر اینها را، خود می ساخت، و در پی این اندیشه های باطل، سرگردان و حیرت زده می ماند، با تزیین حقایقی که باید پایبند آنها می بود، از قبیل اعتقاد بر این که علی (علیه السلام) شایسته ترین فرد به امر خلافت است، و نسبت به عهد و پیمانهای مطلوب و مورد رضای پروردگار آگاهتر است، آن نوع پیمان و عهدی که روز قیامت حجت خدا بر بندگان است، همان طور که خدای متعال می فرماید: و اذ اخذ ربك من بنی آدم ... دوم: پاسخ امام (علیه السلام) به سخن وی درباره ی عثمان و افتخار به یاری و کم کاو، و پرخاش وی در مورد این که، امام (علیه السلام) عثمان را خوار کرده است. عبارت: فانك ... به منزله ی صغرای قیاس مضمهر است. توضیح قیاس به این ترتیب است، موقعی که عثمان از معاویه کمک و یاری خواست، معاویه، امروز و فردا می کرد، و وعده ی کمک می داد تا

این که سخت در محاصره قرار گرفت آنگاه یزید بن اسد قسری را به جانب مدینه فرستاد، و به او گفت: هنگامی که به محل ذی خشب رسیدی، همانجا توقف کن و مگو: (شخص حاضر در صحنه چیزی را می بیند که غایب نمی بیند، زیرا من حاضرم و تو غایب). یزید، می گوید: من در ذی خشب، توقف کردم تا وقتی که عثمان به قتل رسید. آنگاه معاویه به وی دستور بازگشت داد، و او با سپاهی که همراه داشت، به شام برگشت پس در حقیقت یاری معاویه برای خودش بود در صورتی که برای یاری عثمان - تنها به خاطر این که راه بهانه و عذری برایش باشد - سپاه خود را فرستاده بود، و این خودداری برای آن بود که عثمان کشته شود، و مردم را به پشتیبانی خود دعوت کند، پس در حقیقت این کمکی بود به خود معاویه. زیرا که این عمل او خود، باعث قتل عثمان شده و بهره برداری معاویه از این رویداد به نفع خواسته ی خود بوده است، و خوار و تنها گذاشتن عثمان موقعی بود که او نیازمند به کمک بود. کبرای قیاس نیز در حقیقت چنین است: و هر کس چنان باشد، پس نباید افتخار به یاری عثمان کند و به دیگری نسبت خوار ساختن عثمان را بدهد. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

فَسُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَاطْرَاحِ الْوَنَائِقِ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ [تَعَالَى]

طِبُّهُ وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ فَأَمَّا إِكْتَارُكَ الْحِجَاكَ عَلَى عُثْمَانَ وَقَتْلَتِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصِيرُ لَكَ وَخَدَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصِيرُ لَهُ وَالسَّلَامُ .

أول هذا الكتاب

قوله أما بعد فإن الدنيا حلوه خضره ذات زينه و بهجه لم يصب إليها أحد إلا و شغلته بزيتها عما هو أنفع له منها و بالآخره أمرنا و عليها حثنا فدع يا معاويه ما يفنى و اعمل لما يبقى و احذر الموت الذى إليه مصيرك و الحساب الذى إليه عاقبتك و اعلم أن الله تعالى إذا أراد بعبد خيرا حال بينه و بين ما يكره و وفقه لطاعته و إذا أراد الله بعبد سوءا أغراه بالدنيا و أنساه الآخرة و بسط له أمله و عاقه عما فيه صلاحه و قد وصلنى كتابك فوجدتك ترمى غير غرضك و تنشد غير ضالتك و تخبط فى عمايه

و تتيه فى ضلاله و تعصم بغير حجه و تلوذ بأضعف شبهه فأما سؤالك المتاركة و الإقرار لك على الشام فلو كنت فاعلا ذلك اليوم لفعلته أمس و أما قولك إن عمر ولاكه فقد عزل من كان ولاه صاحبه و عزل عثمان من كان عمر ولاه و لم ينصب للناس إمام إلا- ليرى من صلاح الأئمه إماما قد كان ظهر لمن قبله أو أخفى عنهم عيبه و الأمر يحدث بعده الأمر و لكل وال رأى و اجتهاد فسبحان الله ما أشد لزومك للأهواء المبتدعه و الحيره المتبعه .

إلى آخر الفصل .

و أما قوله ع إنما نصرت عثمان حيث كان النصر لك إلى آخره فقد روى البلاذرى قال لما أرسل عثمان إلى معاويه يستمده بعث يزید بن أسد القسرى جد خالد بن عبد الله بن یزید امیر العراق و قال له إذا أتیت ذا خشب فأقم بها و لا تتجاوزها و لا تقل الشاهد یرى ما لا یرى الغائب فإننى أنا الشاهد و أنت الغائب.

قال فأقام بذى خشب حتى قتل عثمان فاستقدمه حينئذ معاويه فعاد إلى الشام بالجيش الذي كان أرسل معه و إنما صنع ذلك معاويه ليقتل عثمان فيدعو إلى نفسه.

و كتب معاويه إلى ابن عباس عند صلح الحسن ع له كتابا يدعو فيه إلى بيعته و يقول له فيه و لعمرى لو قتلتك بعثمان رجوت أن يكون ذلك لله رضا و أن يكون رأيا صوابا فإنك من الساعين عليه و الخاذلين له و السافكين دمه و ما جرى بيني و بينك صلح فيمنعك مني و لا بيدك أمان.

فكتب إليه ابن عباس جوابا طويلا يقول فيه و أما قولك إنني من الساعين على عثمان و الخاذلين له و السافكين دمه و ما جرى بيني و بينك صلح فيمنعك مني

فأقسم بالله لأنت المتربص بقتله و المحب لهلاكه و الحابس الناس قبلك عنه على بصيره من أمره و لقد أتاك كتابه و صريخه يستغيث بك و يستصرخ فما حفلت به حتى بعثت إليه معذرا بأجره أنت تعلم إنهم لن يتركوه حتى يقتل فقتل كما كنت أردت ثم علمت عند ذلك أن الناس لن يعدلوا بيننا و بينك فطفقت تنعى عثمان و تلمنا دمه و تقول قتل مظلوما فإن يك قتل مظلوما فأنت أظلم الظالمين ثم لم تزل مصوبا و مصعدا و جاثما و رابضا تستغوى الجهال و تنازعنا حقنا بالسفهاء حتى أدركت ما طلبت وَ إِن أَدْرِي لَعَلَّه فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ { ١ } سورة الأنبياء ١١١ . }

کاشانی

(الی معاویه) این نیز نامه ای است که فرستاده به جانب معاویه. (فسبحان الله) ایراد لفظ سبحان الله در این مقام از برای تعجب است. یعنی پس استحقاق تنزیه خدای را است از آنکه راضی باشد به مثل افاعیل عجیبه شنیعه تو ای معاویه یا آنکه منزه است او سبحانه از آنکه فاعل این اباطیل فظیعه تو باشد (ما اشد لزومک للاهواء المبتدعه) چه سخت است ملازمت تو ای معاویه مر هواهای نو پدید آمده رخ گشوده را (و الحیره المتبعه) و سرگشتگی پیروی نموده شده را که ان تصدی تو است به خلافت و فریفتن مردم به رنگ دینداری و حق گذاری (مع تضييع الحقائق) با ضایع کردن چیزهایی که حق است در واقع (و اطراح الوثائق) و انداختن چیزهایی که موثوق و معتمدند در شرایع (التي هي لله طلبه) که آنها مر خدای را مطلوبند و موافق حکم حضرت صانع (و علی عباده حجه) و بر برندگان او حجتند و برهان ساطع و آن اعتقاد است به امامت و خلافت من بعد از حضرت رسالت بلافاصله احدی از اهل زمن (فاما اکتارک الحجاج) پس اما بسیار گردانیدن تو حجت آوردن را (فی عثمان و قتلته) در شان عثمان بن عفان و کشندگان او (فانک) پس به درستی که تو (انما نصرت عثمان) جز این نیست که یاری می د

هی عثمان را (حيث كان النصر لك) در جایی که فایده یاری دادن مر تو را است یعنی آن یاری را وسیله خلافت و حکومت خود ساختی (و خذلته) و فرو گذاشتی او را (حيث كان النصر له) در جایی که نصرت دادن، او را نافع بود و آن در زمانی بود که او طلب نصرت کرد از تو، و تو متقاعد شدی از آن. و شمه ای از این مقوله در اوراق سابقه سمت تحریر پذیرفت. (والسلام)

(اما بعد فان الدنيا حلوه خضره ذات زينه و بهجه لم يصب اليها احد الا و شغلته بزینتها عما هو انفع له منها و بالاخره امرنا و عیها حشنا فدع یا معاویه ما یفنی و اعمل لما یبقی و احذر الموت الذی الیه مصیرک و الحساب الذی الیه عاقبتک و اعلم ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا حال بینہ و بین ما ینکره و وفقه لطاعته و اذا اراد الله بعبد سوء اغراه بالدنیا و انساه الاخره و بسط له امله و عاقه عما فیہ صلاحه و قد وصلنی کتابک فوجدتک ترمی غیر غرضک و تنشد غیر ضالتک و تخبط فی عمایه و تتیه فی ضلاله و تعتصم بغير حجه و تلوذ باضعف شبهه فاما سئوالک المتارکه و الاقرار لک علی الشام فلو کنت فاعلا ذلک الیوم لفعلته امس و اما قولک ان عمر و لاکه فقد عزل من کان و لاه صاحبه و عزل عثمان من کان عمر و لاه و لم ینصب للناس امام الایری من صلاح الامه اماما و قد کان ظهر لمن قبله و اخفی عنهم عیبه و الامر یحدث بعده الامر و لكل و ال رای و اجتهاد) و خلاصه ترجمه مندرجات آن در فارسی چنین است اما بعد بدرستی دنیا شیرین و خرم است در نظرها، صاحب زینت و بهجت و بهاء و مایل نگشت باو کسی مگر از او بر بود آنچه او را نافعتر بود از آن، و ما به آخرت مامور شده ایم و بر آخرت ما را ترغیب کرده اند، بگذارای (معاویه) این جهان را که فانی می شود و کار برای آن جهان کن که باقی می ماند و حذر کن از مرگ که بازگشت به آن است و از حساب که عاقبت آن است، و بدان که خدای عزوجل هرگاه اراده کند به بنده خیری مانع شود میان او و آن کار که نپسندد و توفیق دهد او را به طاعت، و هرگاه اراده کند به بنده شری او را اغراء کند بدنیا، و فراموش سازد از او آخرت را و پهن کند برای او امید او را، و مانع شود او را از آنچه صلاح او در آن است و رسید بمن نامه تو یافتم ترا که تیر نه بر نشانه خود می اندازی و نه گم شده خود را می خوانی و کورکورانه گام می نهی و سرگشته و حیران در تپه ضلالت می گردی و چنگ در مطلب بی حجت می زنی، و به ضعیفتر شبهه پناه میبری، فاما آنکه مسالت کردی از من که ترا شریک سازم و شام با تو واگذارم اگر اینکار امروز کنم دیروز خواستمی کردن، و اما آنکه گفتی عمر ترا بر شام والی ساخته است نه عمر عزل کرد آنرا که صاحبش والی ساخته بود و عزل کرد عثمان آنرا که عمر والی کرده بود و نصب نکنند (امام) برای مردمان مگر برای اینکه در کار امت آنچه صلاح رای او باشد عمل نماید، خواه صلاح آن رای ظاهر شده باشد بر امام سابق، یا پنهان مانده باشد چون غایت بوده است و کار بعد از کار روی دهد و هر وقت رای صواب در امری باشد و هر والی و امام را رای و اجتهادی باشد پس می گوید (فسبحان الله... الخ) چه سخت ملازم شده تو هواهای فاسد را که بدعت نموده و سرگشتگی و حیرت را که متابعت نموده با ضایع ساختن اموری که حق و ثابت است در واقع و انداختن اموری که میثاق و عهد خدای بر آن ثابت است، و وثوق و اعتماد بر آن واجب، آن امور که خدای آنرا طالب است و بان فرموده است، و بر بندگان حجت کرده است، و بازخواست کند از آن روز قیامت. و بالجمله تعجب می کند از آن بدبخت که چه سخت دست در هواهای فاسد و بدعتهای باطل زده است، و سر در دنبال حیرانی و ضلالت نهاده است، هر ساعت به بدعتی و تسویلی مردم را می فریبد، و سببها برای حیرت و ضلالت قوم خود پیدا می کند و هر روز حرفی و شبهتی در می افکند و رای می زند، گاه می گوید: علی امامت را نشاید که قاتل عثمان او بود و گاه گوید او را نصرت نمود و گاه گوید صحابه را در هلاکت انداخت و اجتماع اسلام را پراکنده ساخت و گاه گوید مرا عمر والی کرد بر شام بعزل تو معزول نگردم و گاه گوید شام را بمن بخش تا ترا اطاعت نمایم و گاه بعطا روسای شام را بفریبد و گاه بوعده ولایات ایمان از ایشان ببرد و گاه بهانه کند که قاتلان عثمان را تسلیم من کن چنانچه می گوید: و اما بسیار سخن گفتن و حجت آوردن تو در امر عثمان و قاتلان او و هواداری ظاهر کردن تو عثمان را بس نصرت کردی عثمان را وقتی که فایده نصرت ترا بود و خذلان نمودی او را وقتی که

فایده نصرت او را بود. آورده اند که عثمان مکرر نامه می نوشت به معاویه و استغاثه می نمود و او مدافعه می کرد و وعده می داد، تا وقتی که کار بر او تنگ شد و وی را در محاصره انداختند (یزید بن اسد القسری) جد خالد بن عبدالله بن یزید امیر عراق را با لشکری روانه ساخت و باو گفت می روی و در موضع (ذی خشب) اقامت می کنی و مگو (الشاهدیری ما لا یری الغایب) که من شاهد می و تو غایب، این کلام همچو مثل است در عرب چون کسی را بکاری فرستند بعد از سفارشها با او گویند که حاضر چیزی چند می بیند و احوالی بر او ظاهر می شود که شخص غایب از آن خبر ندارد مقصود آنکه اگر صلاح در کار غیر آنچه من گفتم بینی غافل نشینی و صلاح رای خود بکار بندی معاویه بر خلاف آن با او می گوید تو کار به مصلحت اینکار مدار، نگوئی نشاید اینجا اقامت بیش از این نمودن که چون وقت کار بگذرد و عثمان از میان برود بعد از آن از تدبیر چه سود، یا ترا عثمان به تعجیل خواند و سوی خود کشاند اطاعت کنی. و بالجمله در لباس باو می فهماند که غرض من آن نیست که تو خود را بعثمان برسانی و به نصرت قیام نمائی، بلکه مصلحت دیگر منظور است تو آنجا باش و تعلق نما تا ببینم چه می شود، او نیز در آن موضع چندان بایستاد که عثمان کشته شد و معاویه او را بازخواند با لشکر خود به شام بازگشت و معاویه در مقام تمهید خلافت برای خود برآمد پس از مثل این احوال ظاهر است که آن منافق در مقام نصرت و مصلحت خود بود نه نصرت و مصلحت عثمان چندانکه نصرت او را سود می کرد نکرد، چون کشته شد او را نصرت می کند و خون او بازمی خواهد تا به آن بهانه حکومت یابد

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه.

«فسبحان الله ما اشد لزومك للاهواء المبتدعه و الحيره المتبعه، مع تضييع الحقايق و اطراح الوثائق، التي هي لله طلبه و على عباده حجه، فاما اكنارك الحجاج في عثمان و قتلته، فانك انما نصرت عثمان حيث كان النصر لك و خذلته حيث كان النصر له. و السلام.»

یعنی پس تسبیح می کنم خدا را تسبیح کردنی و تعجب می کنم که چه بسیار سخت است ملازمت تو مر خواهشهای نو پدید آمده را و سرگشتگی پیروی نموده را، با ضایع و باطل گردانیدن حقوق حقه محققه را و انداختن احکام متقنه ی محکمه را که حقوق خلافت حقه ی محققه و احکام شرعیه ی متقنه باشد، آن حقایق و وثائقی که مطلوب ما از برای ثواب خدا است و حجت و دلیل بر بندگی بندگان خدا است. پس اما بسیار خصومت کردن تو در خون عثمان و کشندگان او، پس به تحقیق که یاری نکردی تو عثمان را مگر در جایی که بود یاری کردن با منفعت از برای تو، که زمان خلافت او باشد و فرونگذاشتی تو یاری کردن او را مگر در جایی که بود یاری کردن با منفعت از برای او، که زمان محصور بودن او باشد، که امداد از معاویه خواست و او امداد نکرد.

و لهذا الكتاب صدر ذكره الشراح هكذا: اما بعد، فان الدنيا حلوه خضره، ذات زينه و بهجه، لم يصب اليها احد الا و شغلته بزيتها عما هو انفع له منها، و بالاخره امرنا و عليها حثنا، فمدح يا معاويه ما يفنى، و اعمل لما يبقى، و احذر الموت الذى اليه مصيرك، و الحساب الذى اليه عاقبتك. و اعلم ان الله تعالى اذا اراد بعبد خيرا حال بينه و بين ما يكره، و وفقه لطاعته، و اذا اراد بعبد شرا اغراه بالدنيا و انساه الاخره، و بسط له امله، و عاقه عما فيه صلاحه، و قد وصلنى كتابك فوجدتك ترمى غير غرضك، و تنشد غير ضالتك، و تخبط فى عمايه، و تتيه فى ضلاله، و تعتصم بغير حجه، و تلوذ باضعف شبهه. فاما سؤالك الى المشاركه و الاقرار لك على الشام، فلو كنت فاعلا- لذلك اليوم لفعلته امس. و اما قولك: ان عمر و لأكها فقد عزل عمر من كان ولى صاحبه، و عزل عثمان من كان عمر و لاه، و لم ينصب للناس امام الا ليرى من صلاح الامه ما قد كان ظهر لمن كان قبله، او خفى عنهم عيبه، و الامر يحدث بعده الامر، و لكل وال راى و اجتهاد، فسبحان الله ما اشد لزومك- الى آخر الكتاب. اقول: و قد اختلف متن المحذوف من كتابه (عليه السلام) فى نسخه شرح ابن ميثم و ابن ابى الحديد فى موارد اهمها القوله: (و اما سؤالك الى المشاركه) ففى نسخه ابن ابى الحديد (و اما سؤالك المتاركه) فالمقصود من المشاركه ان يكون شريكا فى امر الخلافه، و الغرض منه تجزيه الحكومه الاسلاميه و افراز الشام منها لمعاويه، و المقصود من المتاركه ترك الحرب و اقرار معاويه عاملا على الشام، فالظاهر منه ان هذا الكتاب من الكتب التى ترادت بين على (عليه السلام) و بينه ايام حرب صفين و تضييق الامر على معاويه كما يشير اليه قوله (عليه السلام): (مع تضييق الحقائق، و اطراح الوثائق) و قد اقترح معاويه فى كتابه اقتراحا يشمل امرين: متاركه الحرب او المشاركه فى امر الخلافه و اقراره على الشام، مستدلا بان عمر و لاه على الشام، و رد (ع) اقتراحه بتصميمه على عزله من قبل لفقد صلاحيته فى نظره للولايه على المسلمين، و رد استدلاله بان من شان الامام الاستقلال فى عزل العمال و الحكام و جرت عليه سيره السلف، فعمر عزل من و لاه ابوبكر، و عثمان عزل من و لاه عمر، فلا وجه لهذا التشبث، و ذكر انه يلازم الاهواء المبتدعه بتقلب الاحوال و يتبع الحيره و الضلال فى اشد الاحوال مع ظهور الحجه و الوثائق لديه على بطلان دعواه. ثم بين انه هو الذى خذل عثمان حتى قتل و انما يظهر الانتصار له و الانتقام لدمه بحساب نفسه و لانتصار مقاصده كما روى عن البلاذرى انه قال: لما ارسل عثمان الى معاويه يستمده، بعث يزيد بن اسد القسرى، جد خالد ابن عبدالله القسرى امير العراق، و قال له: اذا اتيت ذا خشب فاقم بها، و لا تتجاوزها، و لا تقل: الشاهد يرى ما لا يرى الغائب، فانى انا الشاهد و انت الغائب. قال: فاقم بذي خشب حتى قتل عثمان، فاستقدمه حينئذ معاويه، فعاد الى الشام بالجيش الذى كان ارسل معه، و انما صنع معاويه ذلك ليقول عثمان فيدعو الى نفسه. و نقل عن مكتوب لابن عباس فى جواب معاويه انه قال: و اما قولك: انى من الساعين على عثمان، و الخاذلين له، و السافكين دمه، و ما جرى بينى و بينك صلح فيمنعك منى، فاقسم بالله لانت المتربص بقتله، و المحب لهلاكه، و الحابس الناس قبلك عنه على بصيره من امره- الى ان قال- انت تعلم انهم لن يتركوه حتى يقتل، فقتل كما كنت اردت. الترجمة: از نامه اى كه آنحضرت بمعاويه نوشت: اما بعد، براستى دنيا شيرين و خوش نما است، زيوردار و بهجت افزا است هيچكس بدان دل نبازد جز آنكه زيورش او را سرگرم سازد تا از آنچه وى را سودمندتر است و اندازد، ما فرمان داريم بكار آخرت پردازيم و به آن است كه ترغيب شده ايم. اى معاويه، آنچه را نيست مى ش الاز دست بگذار و براى آنچه بجا مى ماند كار كن، بترس از مرگى كه بسوى آن مى روى و از حساب خداوند كه سرانجام تو است، و بدانكه راستى چون خداوند براى بنده اى خير و نيكوئى خواهد ميان او و هر آنچه بد دارد حاييل گردد و او را براى طاعت خود موفق دارد، و هرگاه براى بنده اى بدى خواهد او را دنيا و ادار كند و آخرت را از يادش ببرد و پهنای آرزو را در برابرش بگشايد و او را از آنچه صلاح او است دور كند. نامه ي تو بمن رسيد و دريافتم كه بهدف خود تير نيندازى و جز گمشده ي خود را مى جوئى، در تاريخى مى پوئى، و در گمگاه مى دوى، بچيزى كه حجت نتواند بود پناه مى برى، و به سست ترين شبهه اى دست مى

اندازی. اما اینکه از من درخواست داری شریک کار خلافت باشی و جنگ متارکه گردد و بر حکومت شام بمانی پاسخش اینست که: اگر من امروز چنین کاری می کردم همان دیروز کرده بودم، و اما اینکه می گوئی عمرت فرمان ولایت و حکومت بر شام صادر کرده است محقق است که عمر خودش والیان صاحب خود ابی بکر را از کار برکنار کرد و عثمان هم که بر سر کار آمد هر که را عمر والی کرده بود از کار برکنار کرد و عزل نمود، برای مردم امام و رهبری منصوب نگردد جز برای اینکه صلاح امت را بنظر خود بسنجد و آنچه از پیش بر طبق آن بوده بکار بندد، و آن عیبی که نهفته بوده منظور دارد و برطرف سازد، بدنبال هر کاری کار تازه ای می آید و باید تجدیدنظر شود، هر پیشوائی رای و اجتهادی دارد. سبحان الله تا چند بدنبال هوسهای نوظهور چسبیده ای و از سرگردانی پیروی می کنی با اینکه حقیقت محدود است، و دلائلی که مسئولیت الهی بار می آورند و بر بندگان خدا حجت تمام می کنند در دست هستند و مشهود. اما اینکه درباره ی عثمان و کشندگانش پر می گوئی و راه احتجاج می پوئی راستی که تو آنجا که یاری عثمان یاری خودت باشد با نصرت او همداستانی، و آنجا که یاری تو پیروزی او است او را ترک می گوئی و وامی گذاری.

شوشتری

(الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) اقول: قال ابن ابی الحدید: و اوله اما بعد، فان الدنيا حلوه خضره ذات زينه و بهجه، لم يصب اليها احد الا و شغلته بزيتها عما هو انفع له منها، و بالاخره امرنا و عليها حثنا، فدع يا معاويه ما يفنى و اعلم لما بيقى، و احذر الموت الذى اليه مصيرك، و الحساب الذى اليه عاقبتك. و اعلم ان الله تعالى اذا اراد بعبد خيرا حال بينه و بين ما يكره، و وفقه لطاعته، و اذا اراد الله بعبد سوءا اغراه بالدنيا، و انساه الاخره و بسط له امله، و عاقه عما فيه صلاحه. و قد و صلنى كتابك فوجدتك ترمى فيه غير غرضك، و تنشد غير ضالتك، و تخبط فى عمايه، و تتيه فى ضلاله، و تعتصم بغير حجه، و تلوذ باضعف شبهه. فاما سوالك المتاركة و الاقرار لك على الشام، فلو كنت فاعلا ذلك اليوم لفعلته امس. و اما قولك: ان عمر و لاکه فقد عزل من كان و لاه صاحبه، و عزل عثمان من كان عمر و لاه، و لم ينصب للناس امام الا ليرى من صلاح الامه، ما قد كان ظهر لمن قبله و اخفى عنهم عيبه، و الامر يحدث بعده الامر، و لكل و ال رای و اجتهاد، فسبحان الله ... (فسبحان الله ما اشد لزومك للاهواء المبتدعه) كاقارره على الشام، لان عمرو لاه. (و الحيره المتعبه) هكذا فى (المصريه)، ولكن فى (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه): (المتلعه). (مع تضييع الحقائق) بان للوالی ان يعمل بما يراه صلاحا، حتى ان عمر اول ساعه خلافته عزل خالد بن الوليد، الذى فوض ابوبكر اموره اليه و جعله (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) امير امرائه، لان عمر رای: ان خالد قتل مسلما، و هو مالك بن نويرة لحقد له معه، و زنا مع امراته فى ايام ابى بكر، و اغضى ابوبكر منه. (و اطراح الوثائق التى هى لله طلبه و على عباده حجه ه و تلك الوثائق و جوب اطاعه الامام، قال تعالى (... اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم ...). (فاما اكتارك الحجاج) اى: المحاجه. (فى عقمان و قتلته فانك انما نصرت عثمان حيث كان النصر لك و خذلته حيث كان النصر له) قال ابن ابى الحدید: روى البلاذرى: ان عثمان لما ارسل الى معاويه يستمده، بعث معاويه يزيد بن اسد القسرى جد خالد بن عبدالله القسرى، امير العراق و قال له: اذا اتيت ذا خشب فاقم بها و لا تتجاوزها، و لا تقل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب، فاننى انا الشاهد و انت الغائب. فاقام بذى خشب حتى قتل عثمان، فاستقدمه فعاد بالجيش الذى كان ارسل معه، و انما انع ذلك معاويه ليقول عثمان فيدعوا الى نفسه. و كتب معاويه عند صلح الحسن (ع) له كتابا الى ابن عباس يدعوه فيه الى بيعته، و يقول له فيه: و لعمرى لو قتلتك بعثمان رجوت ان يكون ذلك لله رضى، و ان يكون رايا صوابا، فانك من الساعين على عثمان و الخاذلين له، و السافكين دمه، و ما جرى بينى و بينك صلح فيمنعك منى و لا يبسدك

امان. فكتب اليه ابن عباس جوابا طويلا، يقول فيه:- و اما قولك: انى من الساعين عليه و الخاذلين له و السافكين دمه، و ما جرى بينى و بينك صلح فيمنعك منى. فاقسم بالله لانت المتربص بقتله، و المحب لهلاكه، و الحابس الناس قبلك عنه على بصيره من امره، و لقد اتاك كتابه و صريخه يستغيث بك و يستصرخ فما حفلت به، حتى بعثت اليه معذرا باخره، انت تعلم انهم لن يتركوك حتى تقتل، فقتل كما كنت اردت، ثم علمت عند ذلك ان الناس لن يعدلوا بيننا و بينك، فطفقت تنعى عثمان و تلمنا دمه و تقول: قتل مظلوما. فان يك قتل مظلوما فانت اظلم الظالمين، ثم لم تزل مصوبا و مصعدا و حائما و رابضا تستغوى الجهال، و تنازعنا حقنا بالسفهاء، حتى ادركت ما طلبت (و ان ادري لعله فتنه لكم و متاع الى حين). و فى (خلفاء ابن قتيبه): كتب معاويه الى محمد بن مسلمه الانصارى: اهلا نهيت اهل الصلاه عن قتل بعضهم بعضا، او ترى ان عثمان و اهل الدار ليسرا بمسلمين؟ عصيتم الله و خذلتهم عثمان. فكتب اليه محمد بن مسلمه: لعمري يا معاويه ما طلبت الا الدنيا، و لا اتبعت الا الهوى، و لئن كنت نصرت عثمان ميتا لقد خذلته حيا. (و السلام) ليس فى (ابن ميثم)

مغنيه

اللغه: الطلبه: المطلوبه. و الحجاج: الجدل. المعنى: (فسبحان الله ما اشد لزومك للاهواء الخ).. الخطاب لمعاويه. و فيما سبق نقلنا عن المورخين و الباحثين القدامى و الجدد- ان معاويه خذل عثمان فى حياته، و طلب منه ان يجعله ولى دمه، و انه بعد ان تم له الامر تجاهل عثمان و دم عثمان، و انه كان يستقبل قتله و يجيزهم بالاموال (انظر كتاب معاويه للعقاد ص ١٥٠ الطبعه الثالثه سنه ١٩٦٦). و قد جابه الامام معاويه بهذه الحقيقه، و قال له صراحه: (انما نصرت عثمان حيث كان النصر لك، و خذلته حيث كان النصر له). و فسر الشيخ محمد عبده هذا بقوله: ان معاويه اتخذ من الانتصار لعثمان بعد موته ذريعه لجمع الناس الى غرضه، و خذل عثمان حين كان النصر يفيد. و نقل ابن ابى الحديد فى شرح هذه الرساله عن البلاذرى ما نصه بالحرف: لما ارسل عثمان الى معاويه يستمده بعث معاويه يزيد بن اسد القسرى، و قال له: اذا اتيت ذا خشب فاقم بها، و لاتتجاوزها، و لا تقل: الشاهد يرى ما لا يرى الغائب، فاننى انا الشاهد و انت الغائب. فاقام يزيد بذى خشب حتى قتل عثمان، فاستقدمه حينئذ معاويه، فعاد الى الشام بالجيش الذى كان ارسله معاويه معه، و انما صنع ذلك ليقتل عثمان فيدعو الى نفسه. و كل الشواهد من سيره معاويه تنطق بصحه هذه الروايه.

عبده

... ان ترى بى كابه: يعز على يشق على و الكابه ما يظهر على الوجه من اثر الحزن و عاد اى عدوه ... و على عباده حجه: طلبه بالكسر مطلوبه ... الحجاج فى عثمان و قتلته: الحجاج بالكسر الجدل ... حيث كان النصر لك: حيث كان للانتصار له فائده لك تتخذ ذريعه لجمع الناس الى غرضك اما و هو حى و كان النصر يفيد فقد خذلت و ابطات عنه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به معاويه (که او را نکوهش نموده و یاری نکردن عثمان را از او دانسته): پس خدا را تسبیح نموده از هر عیب و نقصی منزّه می دانم شگفتا چه بسیار است هواپرستی و خواهشهای پدید آمده و سرگشتگی

پیروی نموده تو با تباه ساختن آنچه حق است، و دور انداختن آنچه مورد اطمینان است، حقائقی که پسندیده خدا و دلیل بندگانش می باشد (خلاصه چه بسیار گرفتار خواهشهای نفس اماره بوده و دنبال گمراهی گرفته ای، همواره به بدعتی مردم را فریفته برای گمراهی خود سببها می جوئی) و اما بسیار جدال و پر گفتن تو درباره عثمان و کشندگانش (و اظهار مظلومیت او و خونخواهی تو بی مورد است، زیرا) عثمان را هنگامی یاری کردی که به سود خودت بود، و هنگامی که برای او سودمند بود او را یاری نکردی (عثمان پی در پی به معاویه نامه نوشته از او کمک می خواست، معاویه وعده می داد تا کار بر او تنگ شده او را محاصره نمودند، معاویه یزید ابن اسد القسری را با لشگری روانه ساخت و به او گفت: میروی و در ذی خشب نام موضعی در هشت فرسخی مدینه می مانی، و مگو: الشاهد یری ما لایری الغائب یعنی حاضر می بیند آنچه را که غائب نمی بیند، منظورش آن بود که از پیش خود کاری انجام مده و قبل از دستور من از آنجا کوچ مکن، و در پرده به او فهماند که غرض آن نیست که تو خود را به عثمان رسانده او را یاری کنی، بلکه مصلحت دیگر در نظر دارم، تو آنجا باش تا ببینم چه می شود، او نیز چندان در آن موضع ماند که عثمان کشته شد و معاویه او را با لشگر شام باز خواند و درصدد به دست آوردن خلافت برآمد و درود بر شایسته آن.

زمانی

سرانجام هواپرستی معاویه که فردی هواپرست بود و با معنویت تا آنجا سازش داشت که بتواند از عنوان دین به نفع خواسته های خود بهره گیرد، در زمان خلفاء بر قدرت تکیه زد و آنگاه که درک کرد امام علی علیه السلام او را بر اریکه قدرت باقی نخواهد گذاشت، دست به مخالفت با امام علیه السلام زد و با نقشه های گوناگون به جنگ امام علیه السلام رفت. و امام علیه السلام که سرگذشت و پرونده معاویه را در دست دارد از جنگ بدر و احد تا فتح مکه، سپس اظهار ایمان و به قدرت رسیدن در شام همه را در نظر دارد به او در نامه می نویسد: برنامه تو این است که برای تامین هوای نفس خود حقایق را نادیده میگیری و تکیه گاهها را می کوبی تا بخواست خود بررسی. چنین فردی نمونه کامل این آیه است: (آیا کسی را که هوای نفس را خدای خود قرار داده و از روی علم گمراه شده است دیده ای گوشش درک نمی کند، چشمش بینائی ندارد. آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت می کند؟ چرا پند نمی گیرد.؟!)

سید محمد شیرازی

الی معاویه (فسبحان الله) يستعمل للتعجب، كانه تنزیه لله فی مقابل ضعف او قوه، فی المتعجب منه، فاذا قال ذلك شخص فی المومن او الكافر، كان مراده تنزیه الله سبحانه عن مثل ایمانه او مثل كفره، و هكذا (ما اشد لزومك الاهواء المبتدعه) التي ابتدعتها و الصیغه للتعجب (و الحیره المتبعه) ای التحیر فی الامر الذی تبعه انت، فان المومن يعرف منهاجه و یسیر علیه، اما المناقق فانه متحیر دائما لا یدری ماذا یصنع حتی یبطن الكفر فلا یظهر، و یظهر الایمان فلا یزری به (مع تضییع) ای ضیاعك انت (للمحقائق) جمع حقیقه، و المراد حقائق الاسلام، و الاحداث (و اطراح الوثائق) ای طرحك لكل عهد من عهود الاسلام و الایمان (التي هی لله طلبه) فان الله سبحانه یطلب تلك العهود التي عهدها للبشر. (و علی عبادہ حجه) یحتج بها سبحانه علی عبادہ، فیقول: الم اعهد اليكم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان (فاما اكثرکم الحجاج) ای المجادله و المحاجه (فی عثمان و قتلته) و رمیک ایای بقتل عثمان و ایواء قاتلیه (ف) انت الماخوذ بدم عثمان دونی اذ (انك) انما نصرت عثمان حیث كان النصر لك) و

ذلك بعد قتله، حيث ان كلامك و نصرتك لاجل نفسك، اذ تريد بهذا انتهاز الامر و الخلافه (و خذلته) فلم تنصره (حيث كان النصر له) في زمن حياته، فانه استنصر معاويه ضد الثوار فلم يرسل اليه المعونه حتى قتل (و السلام).

موسوى

اللغه: الاهواء: مشتبهات النفس و رغباتها. المبتدعه: التى لا اصل لها فى الاسلام. الحيره: التردد. الطلبه: المطلوبه. حجه: دليل و برهان. الحجاج: بالكسر الجدل. الشرح: (فسبحان الله ما اشد لزومك للاهواء المبتدعه و الحيره المتبعه مع تضييع الحقائق و اطراح الوثائق التى هى لله طلبه و على عباده حجه) هذا جزء من كتاب كان الامام قد ارسله الى معاويه و فيه يشرح ضلاله و انحرافه و مدى بعده عن الحق. ابتدا عليه السلام بهذه الصيغه التعجيبه من معاويه لشده لزومه للاهواء المبتدعه التى يخترعها من نفسه و يبثها بين الناس و لقد كان هذا الرجل يخلق كل باطل و ينسج كل افك و يبتدع كل ضلال ثم يرمى به الامام كذبا و زورا فهو تاره يقول لاصحابه ان عليا هو الذى قتل عثمان و اخرى خذله و ثالثه اوى قتله و هكذا يوقع الناس فى حيره و تردد و يشوش عليهم الرويه السليمه. ثم ان معاويه يعلم الحقائق و ان عليا هو اولى الناس بالخلافه اذ ليس لاحد فيه مغمز او مهمز و لكن مع ذلك يضيق هذا الحق و يمنعه عن اهله و يشوش رويه الناس فيه. و ايضا يطرح معاويه كل المستمسكات و الوثائق التى دلت على امامه على و سلطانه سواء كانت و ارده عن لسان النبى او كانت بواسطه بيعته الصحيحه السليمه من المهاجرين و الانصار و سائر المسلمين مع ان هذه الوثائق مطلوبه لله على عباده و حجه له عليهم و بالخصوص معاويه التى شهدها او سمع بها عن الثقافه الاخيار ... (فاما اكتارك الحجاج على عثمان و قتله فانك انما نصرت عثمان حيث كان النصر لك و خذلته حيث كان النصر له و السلام) لقد اكثر معاويه فى الحوار و الجدل حول قتله عثمان انه يريد ان يقتص منهم و نشر قميص عثمان و اخذ يطالب بدمه و كان كلما خمدت ثوره الناس رفع القميص فثار الناس و طالبوا بالاعتصاص من قتله و هكذا ... و الامام يبين ان معاويه عليه كل الحق و هو يتحمل و زر التقصير فى الدفاع عن عثمان و ذلك ان معاويه خذله عندما كان يمكن ان ينصره لانه كان يستصرخه و يستغيث به و يطلب نجده فكان معاويه يقف قريبا من المدينه يمنع جيشه الذى وجهه لنصر الخليفه من دخولها و نصره و اما بعد ان قتل و اصبح كل عمل يقوم به معاويه لصالحه قام عندها بطلب الثار و رفع قميص عثمان و فى التاريخ: لما ارسل عثمان الى معاويه يستمده بعث يزيد بن اسد القسرى جد خالد بن عبدالله القسرى و قال له: اذا اتيت ذا خشب فاقم بها و لا تتجاوزها و لا- تقل: الشاهد يرى ما لا يرى الغائب فاننى انا الشاهد و انت الغائب فاقام بذى خشب حتى قتل عثمان فاستقدمه معاويه فعاد الى الشام بالجيش و انما صنع ذلك ليقتل عثمان فيدعو معاويه الى نفسه ... معاويه خذل عثمان عندما كان الانتصار لعثمان و نصر عثمان عندما كان النصر لمعاويه نفسه و فى هذا استغلال و انانيه و وصوليه ليس بعدها شىء، انها انتهازيه معاويه و وصوليته و لو كانت على دماء عثمان الاموى الذى يجتمع معه فى الشجره الامويه الواحده ...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

إلى معاويه

از نامه های امام علیه السلام است

که در پاسخ معاویه نگاشته { ۱. سند نامه:

این نامه آغازی دارد که مرحوم سید رضی آن را حذف کرده و طبق روش گزینشی خود تنها ذیل نامه را آورده است. مرحوم ابن میثم و ابن ابی الحدید هر دو صدر نامه را که بعداً به آن اشاره خواهد شد در شرح نهج البلاغه خود آورده اند و این نشان می دهد که آنها به مدرکی غیر از نهج البلاغه دست یافته بودند که صدر نامه را در بر داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۲).

نامه در یک نگاه

این نامه همان گونه که ذیلاً در بحث سند نامه آمده آغازی دارد که سید رضی از آن صرف نظر کرده است. برای فهم تمام نامه لازم است آغاز آن را نیز در اینجا بیاوریم و قبل از آن به این نکته نیز باید توجه داشت که این یک نامه ابتدایی از امام علیه السلام به معاویه نبود، بلکه پاسخی بود به نامه ای که معاویه خدمت آن حضرت فرستاد. گرچه متن نامه معاویه در دست نیست و هیچ یک از شارحان نهج البلاغه

نیز آن را ذکر نکردند ولی از پاسخ امام علیه السلام فی الجمله معلوم می شود که معاویه به سه نکته در نامه خود اشاره کرده: نخست اینکه برای حقایق خود به اینکه از طرف عمر به این مقام منصوب شده استناد جسته است و دیگر اینکه به امام علیه السلام پیشنهاد کرده شام و مصر را در اختیار او بگذارد و اجازه دهد بعد از امام علیه السلام سرپرستی تمام حکومت اسلامی را به دست بگیرد و دیگر اینکه در مورد قتل عثمان، امام علیه السلام را متهم ساخته و داعیه خون خواهی قتل او و انتقام از قاتلان را دارد.

امام علیه السلام در پاسخ او چنین می نویسد:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا حُلُوهٌ خَضِرَةٌ دَاتُ زِينَةٍ وَبَهْجَةٍ، لَمْ يَصُبْ إِلَيْهَا أَحَدٌ إِلَّا شَعَلَتْهُ بِرِيَّتِهَا عَمَّا هُوَ أَنْفَعُ لَهُ مِنْهَا وَبِالْآخِرَةِ أُمْرَانَا، وَعَلَيْهَا حِثْنَا فِدْعٌ، يَا مُعَاوِيَةُ، مَا يَفْنَى، اعْمَلْ لِمَا يَبْقَى، وَاحْذِرِ الْمَوْتَ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُكَ، وَالْحِسَابَ الَّذِي إِلَيْهِ عَاقِبَتُكَ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ -تَعَالَى- إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا حَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَكْرَهُ، وَوَفَّقَهُ لِمَا يَرْضَاهُ، وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا أَعْرَاهُ بِالدُّنْيَا، وَأَنْسَاهُ الْآخِرَةَ، وَبَسَطَ لَهُ أَمَلَهُ، وَوَعَّاهُ عَمَّا فِيهِ صَيْلَاخُهُ وَقَدْ وَصَلَنِي كِتَابُكَ، فَوَجَدْتُكَ تَزْمِي غَيْرَ غَرَضِكَ، وَتَنْشُدُ غَيْرَ ضَالَّتِكَ، وَتَخْبِطُ فِي عَمَائِهِ، وَتَتِيهُ فِي ضَمَالِهِ، وَتَعْتَصِمُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ، وَتَلُوذُ بِأَضْعَفِ شُجْبَةٍ فَأَمَّا سُؤَالُكَ إِلَيَّ الْمَتَارَكَةَ وَالْإِفْرَارَ لَكَ عَلَى الشَّامِ، فَلَوْ كُنْتُ فَاعِلًا ذَلِكَ الْيَوْمَ لَفَعَلْتُهُ أَمْسٍ وَ أَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ عُمَرَ وَلَا كَهَا، فَصَدَّ عَزَلَ مَنْ كَانَ وَلَاهُ صَاحِبُهُ، وَعَزَلَ عُثْمَانُ مَنْ كَانَ عُمَرُ وَلَاهُ وَ لَمْ يُنْصَبْ لِلنَّاسِ إِمَامًا إِلَّا لِيَرَى مِنْ صَالِحِ الْأُمَّةِ مَا قَدَّ كَانَ ظَهَرَ لِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ، أَوْ خَفِيَ عَنْهُمْ عَيْبُهُ، وَالْأَمْرُ يَخْدُتُ بِعِدَةِ الْأَمْرِ، وَلكلِّ وَآلٍ رَأْيٌ وَاجْتِهَادٌ»

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) دنیا ظاهراً شیرین و سرسبز و زیبا و بهجت انگیز است. هر کس به آن برسد او را مشغول زرق و برق خود می سازد و از آنچه برای او سودمندتر است باز می دارد، در حالی که ما مأمور به آخرت هستیم و بر آن

تشویق و ترغیب شده ایم. ای معاویه آنچه را فانی می شود رها کن

و برای آنچه باقی و پایدار است عمل نما و از مرگی که پایان کار تو و حسابی که سرانجام توست پرهیز و بدان خداوند متعال هر گاه خیر بنده ای را بخواهد میان او و آنچه خداوند آن را ناپسند می شمارد مانع می شود و او را برای اطاعت خود موفق می دارد و هنگامی که برای بنده ای بد بخواهد، او را به دنیا تشویق می کند و آخرت را از خاطر او می برد، آرزویش را دور و دراز می کند و از آنچه صلاح اوست او را باز می دارد.

نامه تو به من رسید دیدم به سویی تیر پرتاب می کنی که هدف تو نیست و به دنبال چیزی غیر از گمشده خود می گردی و در مسیر خود با نابینایی و در وادی ضلالت گام برمی داری و بدون دلیل سخن می گویی و به ضعیف ترین شبهه چنگ می زنی.

اما اینکه از من خواسته ای در برابر متارکه جنگ، حکومت شام (و مصر) را به تو واگذارم اگر من امروز آماده چنین کاری بودم دیروز (که هنوز جنگی در کار نبود) انجام می دادم و اما اینکه گفته ای: عمر تو را به این مقام منصوب کرد (فراموش نکن که) عمر افرادی را که قبل از او ابو بکر به مقاماتی منصوب کرده بود عزل نمود و عثمان نیز کسانی را که عمر نصب کرده بود معزول داشت.

امام علیه السلام و پیشوا برای این نصب شده است که مصالح امت را در نظر بگیرد خواه برای آن کس که پیش از او بوده آشکار و یا عیب او (والی) پنهان شده باشد و امور یکی پس از دیگری رخ می دهد و هر پیشوایی رأی و اجتهاد خود را دارد، بنابراین منصوب شدن تو از طرف عمر به ولایت شام هیچ امتیازی برای تو ایجاد نمی کند». (تمام نهج البلاغه، ص ۸۳۸ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۳).

آنچه مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده در دنبال این بخش از نامه است.

به هر حال، آن قسمت را که در نهج البلاغه آمده می توان به دو بخش تقسیم کرد:

نخست سرزنش معاویه به علت پیروی از هوای نفس و نادیده گرفتن حقایق و پیمان های الهی.

و دیگر، پاسخ به دفاع های معاویه از عثمان و مطالبه قاتلان او از امام علیه السلام.

فَسُبِّحَانَ اللَّهِ! مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُتَبَدَّعَةِ، وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ، مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَأَطْرَاحِ الْوَثَائِقِ، الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلَبُهُ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّتُهُ.

فَأَمَّا إِكْتَارُكَ عَلَى عُثْمَانَ وَقَتْلِهِ، فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ، وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ، وَالسَّلَامُ.

سبحان الله! تو چقدر بر هوا و هوس های بدعت آمیز و سرگردانی هایی که پیوسته از آن پیروی می کنی اصرار داری! این کار توأم با نادیده گرفتن حقایق و دور افکندن پیمان هایی است که خدا آن را طلب کرده و حجت بر بندگان اوست.

اینکه پیوسته به خون عثمان و قاتلان او استدلال می کنی (و گویا خود را ولی دم عثمان و مطالبه کننده خون او می پنداری بسیار شگفت آور است، زیرا) تو آنجا به یاری عثمان برخاستی که در حقیقت یاری خودت بود ولی آنجا که یاری عثمان بود، دست از یاریش برداشتی (و او به آن سرنوشت گرفتار آمد) والسلام.

شرح و تفسیر: تو را با خونخواهی عثمان چکار؟

همان گونه که اشاره شد متأسفانه تا آنجا که ما اطلاع داریم سیره نویسان و مورخان، متن نامه معاویه را نیاورده اند، هر چند بخش هایی از آن از پاسخ

امام علیه السلام روشن می شود. از این قسمت نامه امام علیه السلام که معاویه را شدیداً به سبب هوا پرستی سرزنش می کند چنین بر می آید که او سخنانی جسورانه و نابخردانه در نامه خود به امام علیه السلام نوشته است، از این رو امام علیه السلام می فرماید: «سبحان الله تو چقدر بر هوا و هوس های بدعت آمیز و سرگردانی هایی که پیوسته از آن پیروی می کنی اصرار داری! این کار توأم با نادیده گرفتن حقایق و دور افکندن پیمان هایی که خدا آن را طلب کرده و حجت بر بندگان اوست»؛ (فَسُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُتَّبَعَةِ، وَالْحَيْرَةَ الْمُتَّبَعَةَ، مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَاطِّرَاحِ «اطراح» از ریشه «طرح» به معنای دور افکندن است. { الْوَثَائِقِ، الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلَبُهُ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ).

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و پر معنا عوامل انحراف معاویه را در چهار چیز خلاصه می کند: نخست پیروی از هوا و هوس و دیگر متابعت از عوامل سرگردانی و سوم چشم فرو بستن بر واقعیت ها و چهارم شکستن عهد و پیمان های الهی است.

روشن است که هر یک از اینها به تنهایی می تواند انسان را به پرتگاه سقوط بکشانند تا چه رسد که همه اینها در کسی جمع باشد.

حقایقی را که امام علیه السلام به آن اشاره کرده و می فرماید معاویه آنها را ضایع نموده، ویژگی های منحصر به فرد امام علیه السلام در اسلام است که از آغاز بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آخرین ایام انجام گرفت. فراموش کردن سوابق خود معاویه در عصر جاهلیت و فجایع پدر و مادرش به گونه ای است که هیچ عاقلی به خود اجازه نمی دهد ویژگی های امام علیه السلام را با او مقایسه کند. با این حال وی می خواست جانشین امام گردد و در حیات امام علیه السلام نیز بخش عظیمی از کشور اسلامی در اختیارش باشد.

«وَوَثَائِقِ» (پیمان ها) اشاره به پیمان هایی است که از هر آدم با ایمانی گرفته شده

که در برابر حکم الهی تسلیم باشد و جمله «الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طَلَبُهُ» - با توجه به اینکه «طلبه» به معنای مطلوب است اشاره به این

است که خداوند وفای به تمام این پیمان ها را از بندگانش مطالبه می کند.

از یک سو هر انسان با ایمانی به مقتضای «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ...» {احزاب، آیه ۷۲} امانت دار الهی است و از سوی دیگر به مقتضای «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» {مائده، آیه ۹۲} اطاعت فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله از او خواسته شده و از سوی سوم به مقتضای «أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» {یس، آیه ۶۰} ترک عبادت و پیروی شیطان از او طلب شده است. اینها و مانند آن همه پیمان های الهی هستند و خدا حجت را بر بندگانش به مقتضای آنها تمام کرده است.

آن گاه امام علیه السلام در بخش دوم از این نامه می فرماید: «اینکه تو بسیار به ریخته شدن خون عثمان و قاتلان او استدلال می کنی (و گویا خود را ولی دم عثمان و مطالبه کننده خون او می پنداری بسیار شگفت آور است، زیرا) تو آنجا به یاری عثمان برخاستی که در حقیقت یاری خودت بود؛ ولی آنجا که یاری عثمان بود، دست از یاریش برداشتی (و او به آن سرنوشت گرفتار آمد) والسلام»؛ (فَأَمَّا إِكْتِسَابُكَ الْحِجَابِ {الحجج} به معنای مجادله کردن برای غلبه بر حریف است. {عَلَى عُثْمَانَ وَ قَتْلِهِ، فَإِنَّكَ إِذْ نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ، وَ حَدَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ، وَالسَّلَامُ}).

امام علیه السلام چه تعبیر جالبی در اینجا می فرماید، زیرا می دانیم و تاریخ نیز شاهد و گویای این مطلب است که عثمان از معاویه کمک خواست و معاویه لشکری برای کمک به او فرستاد؛ اما دستور داد در نزدیکی مدینه اطراق کنند و پیش نروند گویا می خواست عثمان کشته شود و زمینه برای خلافت او فراهم گردد و بعد هم بگوید من به یاریش شتافتم اما دیر رسیدم.

بلاذری مورخ معروف می گوید: هنگامی که عثمان کسی را به سوی معاویه فرستاد و از او تقاضای کمک کرد معاویه «یزید بن اسد قسری» را با لشکری به سوی او گسیل داشت و به او دستور داد هنگامی که به «ذی خشب» (محللی در نزدیکی مدینه) رسیدی در آنجا بمان و از آنجا حرکت نکن. نگو حاضر چیزی را می بیند که غایب نمی بیند حاضر منم و غایب تویی. یزید در ذی خشب ماند تا عثمان کشته شد. در این هنگام معاویه دستور بازگشت به او داد و او با لشکرش به شام بازگشت.

بلاذری در اینجا می افزاید: منظور معاویه این بود که عثمان کشته شود و او مردم را به سوی خود بخواند. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴}

جالب اینکه مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود بعد از ذکر این قصه می گوید: تمام شواهد از سیره معاویه گواهی می دهد که این روایت عین واقعیت است؛ هنگامی که اوضاع برگشت و معاویه دید خون عثمان بهانه خوبی برای دعوت مردم به سوی خویش است. پیراهن عثمان را علم کرد و گریه دروغین سر داد و احساسات مردم را برانگیخت از همه عجیب تر اینکه هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام شهید شد و او بر تخت خلافت اسلامی تکیه کرد نه تنها کاری با قاتلان عثمان نداشت، بلکه آنها را با آغوش باز پذیرفت و به آنها جایزه داد.

برای اطلاع بیشتر از این موضوع کتابی را که عقاد درباره معاویه نوشته باید مطالعه کرد. {فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص

نکته: نامه معاویه به ابن عباس و پاسخ او به وی

از نکات جالبی که ابن ابی الحدید ذیل نامه مورد بحث آورده است نامه ای است که معاویه به ابن عباس به هنگام صلح با امام حسن علیه السلام نوشت و در آن از وی دعوت کرد که با او بیعت کند. از جمله مطالب نامه این بود: «به جانم سوگند اگر تو را به علت قتل عثمان می کشتم، امید داشتم مورد رضای خدا و تصمیمی صحیح و درست باشد، زیرا تو از کسانی بودی که برای قتل او کوشش کردی و او را یاری نکردی و از کسانی که در ریختن خون او شرکت داشتی. من با تو صلح نکردم که صلح مانع از اقدام بر ضد تو باشد و امان نامه ای نیز از من نداری.»

ولی ابن عباس از این تهدید معاویه نترسید و جواب کوبنده طولانی به او داد که بخشی از آن چنین است: «و اما اینکه گفته ای من از کسانی بودم که کوشش برای قتل عثمان کردم و دست از یاری او کشیدم و با کسانی که خون او را ریختند همکاری کردم (و نیز اضافه کرده بودی) که میان من و تو صلحی نیست که مانع از اقدام بر ضد من گردد، من به خدا سوگند می خورم که تو در انتظار قتل او بودی و دوست داشتی که هلاک شود و با آگاهی از وضع او کسانی را که نزد تو بودند از یاری او باز داشتی. نامه او به تو رسید و فریادش را که استغاثه می کرد و یاری می طلبید شنیدی و تو به او توجه نکردی تا زمانی که از در عذرخواهی در آمدی در حالی که می دانستی آنها (کسانی که بر ضد او شوریده اند) رهایش نمی کنند تا کشته شود و آن گونه که تو می خواستی سرانجام کشته شد. سپس دانستی که مردم هرگز ما و تو را یکسان نمی دانند، لذا به سوگن عثمان نشست و خون او را به گردن ما افکندی و پیوسته می گویی عثمان مظلوم کشته شد. اگر او مظلوم کشته شده است تو از همه ظالمان (در حق او) ظالم تری سپس پیوسته پایین و بالا رفتی و نشست و برخاست نمودی تا جاهلان را اغوا کنی و با کمک سفیهان با

حق ما مبارزه کردی تا به آنچه می خواستی رسیدی و نمی دانم شاید این آزمایشی برای شماست و مایه بهره گیری تا مدتی معین (جمله اخیر برگرفته از آیه ۱۱۱ از سوره انبیاست که می فرماید: «وَإِنْ أَدْرَىٰ لَعَلَّهٗ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» است. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۴}.

از این نامه معاویه به ابن عباس و همچنین نامه او به امام علیه السلام به خوبی استفاده می شود که او بی شرمانه قتل عثمان را که خودش در آن سهیم بود برای رسیدن به اهدافش به هر کس که مایل بود نسبت می داد تا مردم جاهل را بر ضد او بشورانند و او را در برابر خواسته های خود تسلیم کند در حالی که تمام شواهد تاریخی نشان می دهد که او در باطن خواهان قتل عثمان بود و گامی برای یاری او برداشت در حالی که عثمان صریحاً از وی کمک خواسته بود. به تعبیر محمد بن مسلمه انصاری که در پاسخ معاویه نگاشت: تو در حیات عثمان دست از یاریش برداشتی و بعد از مرگش به یاریش برخاستی (وَلَيْسَ كُنْتُ نَصْرَتَ عُثْمَانَ مَيْتًا لَقَدْ خَدَلْتَهُ حَيًّا). {صفین، ص ۷۶}

در جلد اول همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام) صفحه ۴۲۱ و جلد ۲، صفحه ۴۸۰ و جلد ۳، صفحه ۲۲۶ توضیحات قابل توجهی درباره نامه امام علیه السلام به معاویه برای بیعت و اشاره ای به علل قتل عثمان آمده است.

نامه ۳۸: ویژگی های بی مانند مالک اشتر

موضوع

و من كتاب له ع إلى أهل مصر لما ولي عليهم الأشر

(نامه به مردم مصر در سال ۳۸ هجری آنگاه که مالک اشتر را به فرمانداری آنان برگزید)

متن نامه

مِن عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ

ص: ۴۱۰

عَصِي فِي أَرْضِهِ وَ ذُهِبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ الْجَوْرُ سِرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ وَ الْمُقِيمِ وَ الظَّاعِنِ فَلَمَّا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ وَ لَمَّا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَ لَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الزُّرُوعِ أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَ هُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحَجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ فَإِنَّهُ سَيُوفِ اللَّهُ لَا كَلِيلَ الظُّبَيْهِ وَ لَا نَابِي الضَّرِيْبِيهِ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَ إِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَاقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَ لَا يُؤَخِّرُ وَ لَا يُجِجِمُ وَ لَا يُؤَخِّرُ وَ لَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي وَ قَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَ شِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ

ترجمه ها

دشتی

از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به مردمی که برای خدا به خشم آمدند، آن هنگام که دیگران خدا را در زمین نافرمانی، و حق او را نابود کردند، پس ستم، خیمه خود را بر سر نیک و بد، مسافر و حاضر، و بر همگان، بر افراشت، نه معرفی ماند که در پناه آن آرامش یابند، و نه کسی از زشتی ها نهی می کرد .

پس از ستایش پروردگار! من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم، که در روزهای وحشت، نمی خوابد، و در لحظه های ترس از دشمن روی نمی گرداند، بر بدکاران از شعله های آتش تندتر است، او مالکک پسر حارث مذحجی {مذحج: نام قبیله مالکک اشتر است.} است .

آنجا که با حق است، سخن او را بشنوید، و از او اطاعت کنید، او شمشیری از شمشیرهای خداست، که نه تیزی آن کند می شود، و نه ضربت آن بی اثر است. اگر شما را فرمان کوچ کردن داد، کوچ کنید، و اگر گفت بایستید، بایستید، که او در پیش روی و عقب نشینی و حمله، بدون فرمان من اقدام نمی کند .

مردم مصر! من شما را بر خود برگزیدم که او را برای شما فرستادم، زیرا او را خیر خواه شما دیدم، و سر سختی او را در برابر دشمنانتان پسندیدم .

شهیدی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مردمی که برای خدا به خشم آمدند هنگامی که- دیگران- خدا را در زمین نافرمانی کردند و حق او را از میان بردند، تا آنکه ستم سراپرده اش را بر پا کرد و نیکوکار و بدکردار و باشنده و کوچنده را به درون خود در آورد، نه معرفی ماند که در پناه آن آسوده توان بود و نه از منکری نهی توان نمود. اما بعد، من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای بیم نخوابد و در ساعت های ترس از دشمن روی برنتابد. بر بدکاران، تندتر بود از آتش سوزان. او مالکک پسر حارث مذحجی است. آنجا که حق بود سخن او را بشنوید، و او را فرمان برید. که او شمشیری از شمشیرهای خداست. نه تیزی آن کند شود و نه ضربت آن بی اثر بود. اگر شما را فرمان کوچیدن دهد کوچ کنید، و اگر گوید بایستید بر جای مانید، که او نه بر کاری دلیری کند و نه بازایستد، و نه پس آید و نه پیش رود، جز که من او را فرمایم. در فرستادن او من شما را بر خود برگزیدم چه او را خیرخواه شما دیدم، و سرسختی او را برابر دشمنانتان- پسندیدم-.

این نامه ایست که از بنده خدا علی امیر مؤمنان بسوی گروهی که خشمگین شد بر اعدا برای رضای خدا وقتی که فرمانبردار نشد در زمین خود و برده شد حق او پس بزور و جور و ستم پردهای خود را بر نیکوکار و بدکار و بر اقامت کننده در خانه و بر کوچ کننده پس هیچ امری شایسته راحت یافته نمی شود از روی توجه بآن و نه کار ناشایسته باز ایستاده می شود اما بعد از حمد و صلوات پس بتحقیق که فرستادم بسوی شما بنده از بندگان خدا که نمی خواهد در روزهای ترسیدن از اعدا و باز نمی گردد از دشمنان در ساعتی هر اسیدن از ایشان سختتر است بر فاجران از سوختن آتش و این کس مالک بن حارث اشتر است برادر مذحج بن جابر که قبیله ایست از یمن پس بشنوید سخن او را و فرمانبرید امر او را آنچه موافق حق است پس بدرستی که او شمشیریست از شمشیرهای خدا که کند نیست تیز نای شمشیر او و نافرمان نیست آن تیغ بریدن مضروب خود پس اگر امر نماید شما را بحرب کردن که بیرون آید پس بیرون روید و اگر فرماید شما را که اقامت کنید در خانه خود پس اقامت کنید پس بدرستی که در پیش نمی شود و واپس نمی دارد و در پیش نمی دارد شما را بجز از من و فرمان من و بتحقیق که اختیار کردم شما را بر خود برای نصیحت کردن او مر شما را و سختی آن عنان او بر دشمنان شما از کفار

آیتی

از بنده خدا علی، امیر المؤمنین، به مردمی که برای خدا خشمگین شدند، هنگامی که دیگران در زمینش نافرمانی کردند و حقش را از میان بردند. هنگامی که ستم، سراپرده اش را بر سر نیکوکار و تبهکار و مقیم و مسافر بر پای داشت و هیچ معرفی نماند که در سایه آن توان آسود و نه کس از منکری سرباز می زد.

اما بعد، بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم. مردی که در روزگار وحشت به خواب نرود و در ساعات خوف از دشمن رخ برنتابد. بر دشمنان از لهیب آتش سوزنده تر است. او مالک بن الحارث از قبیله مذحج است.

در هر چه موافق حق بود به سخنش گوش بسپارید و فرمانش را اطاعت کنید. اگر گفت، به راه افتید، به راه افتید و اگر گفت، درنگ کنید، درنگ کنید. او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه تیزیش کند شود و نه ضربتش بی اثر ماند. او نه به خود در کاری اقدام می کند. و نه از کاری باز می ایستد، نه قدم واپس نهد و نه پیش گذارد، مگر به فرمان من. در فرستادن مالک به دیار شما، شما را بر خود ترجیح نهادم، زیرا مالک را نیکخواه شما دیدم و دیدم که او از هر کس دیگر سخت تر لجام بر دهان دشمنانتان زند.

انصاریان

از بنده خدا علی امیر المؤمنین، به مردمی که برای خدا غضبناک شدند وقتی که خدا در زمینش معصیت شد و حق او از بین رفت، و ستم سراپرده خود را بر سر نیک و بد، و مقیم و مسافر زد، در نتیجه نه معرفی بود که در پناهش بیاسایند، و نه منکری که از آن باز داشته شود.

اما بعد، بنده ای که از بندگان خدا را به سوی شما گسیل داشتم، که هنگام جوّ وحشت نخواهد، و ساعات هولناک از دشمنان

نهراسد و عقب ننشیند، از آتش سوزان بر بدکاران سوزنده تر است، و او مالک بن حارث از قبیله مذحج است. سخنش را بشنوید، و امرش را در آنچه مطابق حق است اطاعت نمایید، که او شمشیری از شمشیرهای خداست، که تیزیش کند نگردد، و ضربتش بی اثر نشود، اگر شما را دستور به حرکت داد حرکت کنید، و اگر فرمان توقف داد باز ایستید، که او قدم بر نمی دارد و باز پس نمی نهد، و به تأخیر نمی اندازد و پیش نمی برد مگر به فرمان من. شما را در فرستادن او بر خود مقدم داشتم چون او را خیر خواه شما، و نسبت به دشمنان سر سخت تر یافتم.

شروح

راوندی

و قوله فضرب الجور سرادقه علی المقیم و الظاعن شکایه من ان الظلم صار من عاده کل احد علی کل حال، سواء کان مومنا او کافرا فی سفر او حضر. و قوله فلا معروف یستراح الیه ایذان ان المومن اذا عمل حسنه فرح بذلك. و الراحة کل الراحة عاجلا و آجلا لمن اصطنع المعروف طوعا و رغبه و لا ینکل، ای لا یتاخر و لا یجبن. و الروع: الخوف. و قوله: فاستمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق قید طاعته بموافقه الحق و لم یطلقها لما لم یکن معصوما. ثم وصفه بجمیل. ثم ذکر اخیرا انه علیه السلام ما استخدم مالکا الا شتر عنده و اختارهم به لامرین. و شده شکیمه: کنایه عن الصلابه و الصعوبه علی العدو، یقال فلان شدید الشکیمه اذا کان شدید النفس انفا ای لا ینقاد لاحد.

کیدری

مذحج مثال مسجد ابوقبیله من الیمن. و الشکیمه: فی اللجام: الحدید المعترضه فی فم الفرس التي فیها الفاس، فلان شدید الشکیمه اذا کان شدید النفس انفا ایبا، و فلان ذو شکیمه اذا کان لا ینقاد و شکمه شکما و شکیمه عضه. جردت الارض: بالتخفیف ای اهلکت اشجارها و ترکتها کفضاء مجرد لا نبات به، فعل الجراد، و بالتشدید للتکثیر و سنه جارود شدید المجل. اما کتابه الی عبدالله بن عباس، فقد روی ان علیا علیه السلام کان و لاه علی البصره، فاخذ مالا کثیرا و خرج الی المدینه نحو بیده، و کتب الی علی علیه السلام ان اجعلنی فی حل من کذا فان عیالی کثیر و تغرم من مالک، قال صاحب المنهاج و یمکن ان هذا العامل کان عبیدالله بن العباس، فنحو ذلك الیق به، و الاحتیاج یعم جمیع الناس، و لا یوحشک خسونه الکلام مع الاقرباء فی مثل هذا الموضع اغلظ.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به مردم مصر هنگامی که مالک اشتر (خدایش بیامرزد) را به فرمانروایی آنها تعیین کرد. سرادق: خانه ی پنبه ای، خیمه، چادر. نکول: بازگشت. طبه: تیزی شمشیر. نبا السیف: وقتی که شمشیر مضروب خود را نبرد. اجحام: عقب نشینی، واپس ایستادن. فلان شدید الشکیمه: موقعی که خویشان دار و دارای قوت نفس باشد، اصل الشکیمه آهنی است که در دهان اسب قرار داده می شود، (دهانه ی اسب). این نامه از بنده ی خدا، علی امیرالمومنین، به گروهی که به خاطر خدا خشمگین شدند، آنگاه که روی زمین معصیت و نافرمانی خدا به عمل آمد، و حق او نادیده گرفته شد، در نتیجه، ظلم و ستم بر سر نیکوکار و بدکار، و حاضر و مسافر خیمه زد، تا آنجا که نه کار نیکی بود که رو آوردن بدان باعث دلخوشی شود و نه

کار زشتی بود که از آن منع کنند. اما بعد، یکی از بندگان خدا را نزد شما فرستادم، که در اوقات ترسناک خوابش نریاید، و به هنگام بیم از دشمن، هراسی به دل راه ندهد، نسبت به تبهکاران از آتش سوزانتر است، او مالک پسر حارث برادر مذحج، است. پس به سخن او گوش فرا دهید، و فرمان او را تا آنجا که مطابق حق است اطاعت کنید، زیرا او شمشیری از شمشیرهای خداست که هرگز کند نگردد، و ضربتش بی اثر نماند، بنابراین اگر به شما فرمان حرکت داد، حرکت کنید، و اگر فرمان ایست داد بایستید، چه او، اقدام نمی کند و بر نمی گردد، تاخیر نمی اندازد، و پیشروی نمی کند، مگر با فرمان من. شما را به داشتن چون او، بر خود مقدم داشتم، از آن رو که او خیرخواه شما و در کوییدن بر دهان دشمنان پایدار می باشد. در این نامه چند مطلب است: اول- عبارت امام (علیه السلام): من عبدالله... یتناهی عنه تصویری است از نامه و توصیف از اهل مصر که به خاطر خدا مطابق فطرتشان خشمگین شده اند، و اشاره به مخالفت آنان با بدعتهایی است که به عثمان نسبت داده شده و بدان جهت آنها خشمگین به مدینه آمدند که مبدا حدود الهی تعطیل شود. اگر کسی بگوید که بنابراین امام (علیه السلام) راضی به قتل عثمان بوده است، زیرا او قاتلان عثمان را برای آمدن به مدینه به منظور قتل عثمان، ستایش کرده است. پاسخ این است که چنین اشکالی وارد نیست، زیرا ممکن است آمدن آنها به مدینه تنها برای اعتراض به عثمان بوده باشد، نه برای کشتن او، بنابراین ستایش امام (علیه السلام) از ایشان به خاطر اعتراض که آن اعتراضی بجا و قابل ستایش بوده است، اما قاتلان عثمان و کسانی که او را در خانه محاصره کردند- که گروه کوچکی بودند- شاید در آن میان از مردم مصر جز اندکی نبودند، و در سخن امام (علیه السلام) چیزی که مشعر بر مدح قاتلان عثمان باشد وجود ندارد. کلمه ی سراق را برای ظلمی که فراگیر نیک و بد و حاضر و مسافر می باشد، استعاره آورده است، همچون چادری که در برگیرنده ی اهل چادر است، امام در سخنان خود معروف و منکر را در مقابل هم آورده، و مقصود نفی منکر نبوده است، بلکه مقصود امام (علیه السلام) نفی خودداری از منکر می باشد. دوم: عبارت: اما بعد... برادر مذحج سرآغاز نامه است: در این عبارت مردم را به طور اجمال از فرستادن اشتر مطلع ساخته و او را به اوصافی معرفی کرده که باعث میل و رغبت ایشان بدو گردد، و از همت والا و دلپستگی او به تدبیر جنگی و آمادگی اش در برخورد با دشمن، به طور اشاره و کنایه با این عبارت بیان داشته است که او را به هنگام ترس خواب نمی رباید، و در وقت بیم و هراس از دشمنان به دلیل شجاعت و بی باکی، هراسی به دل راه نمی دهد، و مطلب را با این تعریف مورد تاکید قرار داده و فرموده است که او بر تبهکاران از آتش سوزنده تر است. و این توصیف با همه ی مبالغه ای که دارد وصف درستی است. زیرا برخورد او با تبهکاران باعث ظن آنان به نابودی و سالم نجستن از دست او می شد در صورتی که وجود آتش سوزان چنین نیست چون امید به فرار از آتش و خاموش کردن آن وجود دارد آنگاه پس از شمردن اوصاف برجسته ی مالک، نام او را ذکر کرده است که این روش رساتر می باشد چون مهمترین هدف تعریف مالک بوده است، نه تنها نام بردنش. مذحج، به فتح میم، مانند مسجد: پدر قبیله ای از یمن، مذحج بن جابر بن مالک بن نهلان بن سباست. نخفع: بخشی از همین قبیله است، و اشتر از قبیله ی نخعی است. سوم: مردم را مامور به هدف یعنی گوش فرادادن به مالک و اطاعت از امر او کرده است، نه بدون قید و شرط، بلکه تا آنجا که اوامر او مطابق و موافق حق باشد. و به حسن امثال امر وی به وسیله ی قیاس مضمیری اشاره فرموده که صغرای قیاس این گفتار امام (علیه السلام) است: فانه سیف الضریبه... ضربتش، لفظ شمشیر را به اعتبار این که مالک، بر دشمن حمله می برد و همچون شمشیر نابودشان می کرد، استعاره آورده و با ذکر واژه ی الظبه استعاره ی ترشیحی به کار برده است. و این تعبیر که او شمشیری است که کند نمی شود و ضربتش سخت موثر است کنایه از آن است که مالک با موفقیت حوادث را پشت سر می گذارد بدون اینکه در آنها توقف و یا عقبگرد کند. اضافه نابی به کلمه ی الضریبه اضافه ی اسم فاعل به اسم مفعول است، یعنی: آن شمشیر بی اثر نسبت به محل ورود و مضروب

خود نیست. و کبرای قیاس در حقیقت چنین است: و هر کسی که چنان باشد لازم است مقدم داشته شود و اگر در مورد جنگ و امثال آن فرمانی دهد، باید فرمانش را اجرا کرد. چهارم: امام (علیه السلام) به ایشان دستور داده است تا حرکتشان به سمت جبهه ی نبرد و بازایستادن ایشان از جنگ، بر طبق امر مالک باشد، و بر این مطلب وسیله ی قیاس مضموری توجه داده است که صغرای آن عبارت است از گفته ی امام (علیه السلام): فانه امری زیرا آن فرمان من است. و به کنایه این مطلب را بیان داشته است که مالک، در جنگ و امثال آن دستوری نمی دهد، مگر این که بجا و بموقع باشد، زیرا او امر امام (علیه السلام) این چنین بوده است، بنابراین هر کسی که موافق آن دستورها حرکت کند پس دستورهای امام (علیه السلام) نیز چنین است، و مقصود امام (علیه السلام) این نیست که تمام اوامر مالک از کلی و جزئی به طور معین و به تفصیل مطابق اوامر اوست، بلکه مقصود امام (علیه السلام) این است که به مالک قوانین کلی سیاست و تدبیر مدن و فنون جنگ را آموخته و او را به حدی آماده کرده است که می تواند اجتهاد کند و جزئیات امور را از روی آموخته ها استخراج نماید. پنجم: به مردم مصر اطلاع داده است که ایشان را، به همه ی نیازی که خود آن حضرت در مشورت و تدبیر امور به مالک داشته است، بر خویش مقدم داشته است، و این مطلب را از باب منتهی بر آنها بیان داشته تا از وی قدردانی و سپاسگرای کنند، و به دلیل ایثار خود نسبت به آنها در فرستادن مالک نزد آنها به این بیان اشاره فرموده است که او خیرخواه ایشان، دارای قوت قلب و در مقابل دشمنان پایدار و نستوه است، و در عبارت در کوبیدن دشمن استوار است، به همین مطلب اشاره فرموده است اما مصلحت امام (علیه السلام) در این ایثار، همان پایداری و بقای حکومت به مصلحت مردم بوده است، توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

مَنْ عَبَدَ اللَّهَ عَلَيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عَصَى فِي أَرْضِهِ وَ ذَهَبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ الْجُورُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ وَ الْمُقِيمِ وَ الظَّاعِنِ فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ وَ لَا مُنْكَرٌ يُنْتَاهَى عَنْهُ أَمَا بَعِيدٌ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَ لَا يَنُكَلُّ عَنِ الْأَعْيَادِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَ هُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ فَإِنَّهُ سَيُفِّ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلُ الظُّبَيْهِ وَ لَا نَابِي الضَّرِيْبَةِ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفَرُوا فَانْفَرُوا وَ إِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَاقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقْسِمُ وَ لَا يُحْجِمُ وَ لَا يُؤَخِّرُ وَ لَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي وَ قَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصَةِ يَحْتَهُ لَكُمْ وَ شِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَيَّ عَدُوِّكُمْ .

هذا الفصل يشكل على تأويله لأن أهل مصر هم الذين قتلوا عثمان و إذا شهد أمير المؤمنين ع أنهم غضبوا لله حين عصى في الأرض فهذه شهادة قاطعه على عثمان بالعصيان و إتيان المنكر و يمكن أن يقال و إن كان متعسفا إن الله تعالى

عصى في الأرض لا من عثمان بل من ولاته و أمرائه و أهله و ذهب بينهم بحق الله و ضرب الجور سرادقه بولايتهم و أمرهم على البر و الفاجر و المقيم و الظاعن فشاغ المنكر و فقد المعروف بيقى { ١ } كذا في ا، و في ب: «ينبغي». { أن يقال هب أن الأمر كما تأولت فهو لاء الذين غضبوا لله إلى ما ذا آل { ٢ } ساقطه من ب. { أمرهم أليس الأمر آل إلى أنهم قطعوا المسافة من مصر إلى المدينة فقتلوا عثمان فلا تعدو حالهم أمرين إلا أن يكونوا أطاعوا الله بقتله فيكون عثمان عاصيا مستحقا للقتل أو يكونوا أسخطوا الله تعالى بقتله فعثمان إذا على حق و هم الفساق العصاة فكيف يجوز أن يبجلهم أو يخاطبهم خطاب الصالحين و يمكن أن يجاب عن ذلك بأنهم غضبوا لله و جاءوا من مصر و أنكروا على عثمان تأميره الأمراء الفساق و حصروه في داره طلبا أن يدفع

إليهم مروان ليحبسوه أو يؤدبوه على ما كتبه في أمرهم فلما حصر طمع فيه مبغضوه و أعداؤه من أهل المدينة وغيرها و صار معظم الناس إلبا عليه و قل عدد المصريين بالنسبه إلى ما اجتمع من الناس على حصره و مطالبته بخلع نفسه و تسليم مروان و غيره من بنى أميه إليهم و عزل عماله و الاستبدال بهم و لم يكونوا حينئذ يطلبون نفسه و لكن قوما منهم و من غيرهم تسوروا داره فرماهم بعض عبيده بالسهم فجرح بعضهم فقادت الضروره إلى النزول و الإحاطه به و تسرع إليه واحد منهم فقتله ثم إن ذلك القاتل قتل في الوقت و قد ذكرنا ذلك فيما تقدم و شرحناه فلا يلزم من فسق ذلك القاتل و عصيانه أن يفسق الباقون لأنهم ما أنكروا إلا المنكر و أما القتل فلم يقع منهم و لا راموه و لا أرادوه فجاز أن يقال إنهم غضبوا لله و أن يثنى عليهم و يمدحهم .

ثم وصف الأشر بما وصفه به و مثل قوله لا ينام أيام الخوف قولهم لا ينام ليله يخاف و لا يشبع ليله يضاف و قال

فأتت به حوش الفؤاد مبطنا

سهدا إذا ما نام ليل الهوجل { ١ } لأبى كبير الهذلي، ديوان الحماسه-، بشرح التبريزي-٨٦. الهوجل: الثقيل الكسلان. { .

ثم أمرهم أن يطيعوه فيما يأمرهم به مما يطابق الحق و هذا من شدة دينه و صلابته ع لم يسامح نفسه في حق أحب الخلق إليه أن يهمل هذا القيد

قال رسول الله ص لا طاعه لمخلوق في معصيه الخالق.

و قال أبو حنيفة قال لى الربيع فى دهليز المنصور إن أمير المؤمنين يأمرنى بالشىء بعد الشىء من أمور ملكه فأنفذه و أنا خائف على دينى فما تقول فى ذلك قال و لم يقل لى ذلك إلا فى ملائ الناس فقلت له أ فأمر أمير المؤمنين بغير الحق قال لا قلت فلا بأس عليك أن تفعل بالحق قال أبو حنيفة فأراد أن يصطادنى فاصطدته.

و الذى صدع بالحق فى هذا المقام الحسن البصرى قال له عمر بن هبيرة أمير العراق فى خلافه يزيد بن عبد الملك فى ملائ من الناس منهم الشعبى و ابن سيرين يا أبا سعيد إن أمير المؤمنين يأمرنى بالشىء اعلم أن فى تنفيذه الهلكه فى الدين فما تقول فى ذلك قال الحسن ما ذا أقول إن الله مانعك من يزيد و لن يمنعك يزيد من الله يا عمر خف الله و اذكر يوما يأتيك تتمخض ليلته عن القيامة أنه سينزل عليك ملك من السماء فيحطك عن سريرك إلى قصرك و يضطرك من قصرك إلى لزوم فراشك ثم ينقلك عن فراشك إلى قبرك ثم لا يغنى عنك إلا عملك فقام عمر بن هبيرة باكيا يصطك لسانه.

قوله فإنه سيف من سيوف الله هذا لقب خالد بن الوليد و اختلف فيمن

لقبه به فقيل لقبه به رسول الله ص و الصحيح أنه لقبه به أبو بكر لقتاله أهل الرده و قتله مسيلمه.

و الظبه بالتخفيف حد السيف و النابى من السيوف الذى لا يقطع و أصله نبا أى ارتفع فلما لم يقطع كان مرتفعا فسمى نابيا و فى الكلام حذف تقديره و لا ناب ضارب الضريبه و ضارب الضريبه هو حد السيف فأما الضريبه نفسها فهو الشىء المضروب بالسيف و إنما دخلته الهاء و إن كان بمعنى مفعول لأنه صار فى عداد الأسماء كالنطيحه و الأكيه.

ثم أمرهم بأن يطيعوه في جميع ما يأمرهم به من الإقدام والإحجام و قال إنه لا يقدم و لا يؤخر إلا عن أمري و هذا إن كان قاله مع أنه قد سنج له أن يعمل برأيه في أمور الحرب من غير مراجعته فهو عظيم جدا لأنه يكون قد أقامه مقام نفسه و جاز أن يقول إنه لا يفعل شيئا إلا- عن أمري و إن كان لا- يراجعه في الجزئيات على عادة العرب في مثل ذلك لأنهم يقولون فيمن يثقون به نحو ذلك و قد ذهب كثير من الأصوليين إلى أن الله تعالى قال لمحمد ص احكم بما شئت في الشريعة فإنك لا تحكم إلا بالحق و إنه كان يحكم من غير مراجعته لجبرائيل و إن الله تعالى قد قال في حقه و ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ } (١) سورة النجم ٣،٤. { و إن كان ع قال هذا القول عن الأشر لأنه قد قرر معه بينه و بينه ألا يعمل شيئا قليلا و لا كثيرا إلا بعد مراجعته فيجوز و لكن هذا بعيد لأن المسافه طويله بين العراق و مصر و كانت الأمور هناك تقف و تفسد .

ثم ذكر أنه آثرهم به على نفسه و هكذا قال عمر لما أنفذ عبد الله بن مسعود إلى الكوفه في كتابه إليهم قد آثرتم به على نفسي و ذلك أن عمر كان يستفتيه في الأحكام و على ع كان يصول على الأعداء بالأشتر و يقوى أنفس جيوشه بمقامه بينهم فلما بعثه إلى مصر كان مؤثرا لأهل مصر به على نفسه

كاشانی

(الی اهل مصر) این نامه از نامه آن حضرت است که فرستاده به اهل مصر (لما ولی عليهم الاشر رحمة الله) در حینی که والی ساخت بر ایشان مالک اشتر را. (من عبد الله علی) این نامه ای است از جانب بنده خدا علی بن ابی طالب (امیرالمومنین) که امیر مومنان و پیشوای ایشان است (الی القوم الذین غضبوا لله) به سوی گروهی که خشمگین شدند بر اعدا برای رضای خدا (حین عصی فی ارضه) وقتی که فرمانبردار نشد خدای تعالی را در زمین خود (و ذهب بحقه) و برده شده حق او یعنی هنگامی که عاصی شدند ظالمان از خدا و نافرمانی او را شعار و دثار خود ساختند و حق او را غضب کردند (فضرب الجور سراقه) پس بزد جور و ستم، سراپرده خود را (علی البر و الفاجر) بر نیکوکار و بدکردار (و المقیم و الطاعن) و بر اقامت کننده در دار و کوچ کننده از دیار (فلا معروف یستراح الیه) پس هیچ امری شایسته راحت یافته نمی شود از روی توجه به ارتکاب آن (و لا منکر یتناهی عنه) و هیچ کار ناشایسته باز ایستاده نمی شود از روی اجتناب نمودن از آن. (اما بعد) اما پس از حمد خدا و صلوات بر سید انبیاء (ص) (فقد بعثت الیکم) به تحقیق که فرستادم به سوی شما (عبدا من عباد الله) بنده ای از بندگان خدا (لا ینام ایام الخوف) که نمی خوابد در روزهای ترسیدن از اهل عدوان (و لا ینکل عن الاعداء) و باز نمی گردد از دشمنان (ساعات الروح) در ساعتهای هراسیدن از ایشان (اشد علی الفجار) سخت تر است بر فاجران (من حریق النار) از سوختن آتش سوزان (و هو مالک بن الحارث) و آن کس که متصف به این صفت است مالک بن حارث اشتر است (اخو مذحج) که برادر مذحج بن جابر بن مالک بن هلال بن سبا است و سبا پدر قبیله ای است از یمن (فاسمعوا له) پس شنوید او را (و اطیعوا امره) و فرمان برید امر او را (فیما طابق الحق) در آنچه مطابق و موافق حق است (و انه) پس به درستی که مالک (سیف من سیوف الله) شمشیری است از شمشیرهای خدای قهار (لا کلیل الظبه) کند نیست تیزیهای شمشیر او در کارزار او (و لا نابی الضریبه) و نافرمان نیست بریدن مضروب خود تیغ خونخوار این کنایت است از شجاعت و نجدت او در محاربه. (فان امرکم ان تنفروا) پس اگر امر نماید شما را که به حرب بیرون آید (فانفروا) پس بیرون روید (فان امرکم ان تقیموا) و اگر فرماید شما را آنکه اقامت کنید در خانه خود (فاقیموا) پس اقامت نمایید (فانه لا یقدم) پس به درستی که او در پیش نمی شود (و لا یحجم) و واپس نمی شود (و لا یوخر) و در پس نمی دارد (ولا یقدم) و در پیش نمی دارد شما را (الا عن امری) مگر از فرمان من (و قد

اثر تکم به) و به تحقیق که اختیار کردم و برگزیدم شما را با او (علی نفسی) بر نفس خود (لنصیحه لکم) برای نصیحت کردن او شما را در دین (و شده شکیمته) و سختی آهن عنان او (علی عدوکم) بر دشمنان شما از کفار و منافقین. این کنایت است از شدت وطأت او بر دشمنان بی دین.

آملی

قزوینی

پیش از این گذشت که آن حضرت مالک اشتر را به جای محمد بن ابی بکر روانه مصر کرد این نامه در آن باب به اهل مصر نوشته است و اهل مصر در آن وقت دو فریق بودند، فریقی دم از هواداری عثمان و معاویه می زدند و با محمد در مقام مخالفت بودند و فریق اکثر محب و شیعه امیرالمومنین بودند و ایشان آنانند که از مناکیب و بدع عثمان در غضب شده آهنگ مدینه نمودند و با سایر اهالی دیار که آنجا مجتمع بودند متفق شده سعی در ازاله عثمان نمودند و خطاب نامه با ایشان است. این نامه از بنده خدا علی امیرالمومنین است بسوی قومی که به غضب درآمدند برای خدا و در راه حق تعالی وقتی که معصیت کردند در زمین او تعالی، و بردند حق او را و رعایت نمودند امر او را، پس جور و ستم سرپرده خود زد بر سر نیکوکار و بدکار، و مقیم و مسافر، پس نه معروفی مانده بود که بان خود را راحت دهند و شاد شوند، و نه از منکری اجتناب می نمودند و خود را بازمی داشتند از این کلمات غایت انکار بر عثمان و اطوار زمان و عاملان او ظاهر می گردد. فرستادم به جانب شما بنده از بندگان خدا را که نمی خوابد ایام خوف از حزم و احتیاط و بازپس نمی شود از دشمنان در ساعات هراس، سخت تر است بر فاجران از آتش سوزان و او مالک است پسر حارث از قبیله مذحج مذحج بر وزن مجلس قبیله مالک است و آن در اصل اسم پشته ایست که در نزدیکی آن طی و مالک پدر آن دو قبیله متولد شدند، پس این هر دو قبیله با اسم آن پشته نامیده گردیدند و او (مذحج بن بحابر بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا) است و (نخع) شعبه ایست از این قبیله پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را در آنچه مطابق حق باشد که او شمشیری است از شمشیرهای خدا که دمش کندی نکند و به هر جا زنی ببرد و سر باز نزند اگر امر کند شما را که بروید و به قصد دشمن روانه شوید بروید و روانه شوید و اگر امر کند که بمانید و بر جای باشید بمانید و بر جای باشید که او قدم پیش نمی نهد و بازپس نمی نهد و کاری پس نمی دارد و پیش نمی دارد مگر بامر من و بفرموده من و اختیار کردم شما را با او بر خود یعنی باکمال احتیاج و تعلق با او را بشما دادم و شما را بر خود تفضیل نهادم، برای آنکه او ناصح و هواخواه است شما را، و سخت است صولت و قوت او بر اعداء و اصل (شکیمه) (دهنه) (لجام) است.

لایهی

و من کتاب له علیه السلام

الی اهل مصر لما ولی علیهم الاشر رحمة الله.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اهل مصر در هنگامی که والی و حاکم گردانید بر ایشان مالک اشتر رحمه الله را.

«من عبدالله على اميرالمومنين الى القوم الذين غضبوا لله حين عصى في ارضه و ذهب بحقه، فضرب الجور سرادقه على البر و الفاجر و المقيم و الظاعن، فلا معروف يستراح اليه و لا منكر يتناهى عنه.»

يعنى از جانب بنده ی خدا امیرمومنان است، به سوی گروه آنچنانی که خشمگین شدند از برای خدا در هنگامی که نافرمانی کرده شد در زمین او و از میان برده شد حق او را که خلافت باشد. پس زد ظلم و ستم خیمه ی خود را بر نیکوکاران و بدکرداران و ساکنان و مسافران و نبود معروفی و خیری استراحت کرده شده در آن، زیرا که مامورات متروک بود و نه منکر زشتی بازااستاده شده، زیرا که منهیات متداول بود.

«اما بعد، فقد بعثت اليكم عبدا من عباد الله، لاينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء ساعات الروح، اشد على الفجار من حريق النار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج، فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق، فانه سيف من سيوف الله لا كليل الطبه و لا نابي الضريبه، فان امركم ان تنفروا فانفروا و ان امركم ان تقيموا فاقيموا، فانه لا يقدم و لا يحجم و لا يوخر و لا يقدم الا عن امرى و قد آثرتمكم به على نفسى لنصيحته لكم و شده شكيمته على عدوكم.»

يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلى الله عليه و آله، پس به تحقیق که فرستادم به سوی شما بنده ای از بندگان خدا را که خواب نمی کند در روزهای خوف دشمنان و بر نمی گردد از دشمنان در اوقات ترس ایشان. بسیار سخت تر است بر ظالمان از سوزاندن آتش و آن کس مالک پسر حارث برادر طایفه ی مذحج است، پس بشنوید سخن او را و پیروی کنید حکم او را، در چیزهایی که مطابق حق باشد، پس به تحقیق که اوست شمشیری از شمشیرهای خدا که کند نیست تیزی او و بی برش نیست زدن او، پس اگر حکم کند شما را به اینکه کوچ کنید پس کوچ کنید و اگر حکم کند شما را به اینکه منزل کنید، پس منزل کنید، پس به تحقیق که او اقدام نمی کند و پیشی نمی جوید در حرب و باز نمی ایستد از حرب و پس نمی ایستد و پیش نمی رود مگر از حکم من و به تحقیق که اختیار کردم از برای شما او را بر نفس خودم، از جهت نصیحت کردن او مر شما را و سرسخت بودن او بر دشمن شما.

خوئی

اللغه: (السرادق) جمع سرادقات: الفسطاط الذى يعد فوق صحن البيت، (الظاعن): الراحل، (النكول): الرجوع، (الظبه) بالتخفيف: حد السيف، و (النابى) من السيوف: الذى لا يقطع، (الاحجام): ضد الاقدام، (شديد الشكيمه): القوى الابى، و اصل الشكيمه: الحديد المعترضه فى فم الفرس. الاعراب: يستراح اليه: جمله فعليه خبر للاء المشبهه بليس و المقصود الاخبار عن سلب اطمينان الناس على ما يتظاهر به عمال عثمان من اقامه الصلاه و نحوها، و كذا قوله: يتناهى عنه، خبر و المقصود عدم النهى عن المنكر، لا- ينام: فعليه وصفه لقوله: (عبدا). المعنى: وجه (عليه السلام) كتابه هذا الى الاخيار الوجهاء من اهل مصر الذين نقموا على المظالم الواقعه بيد عمال عثمان فى مصر و قاموا للنهى عنها و بعثوا و فدا الى عثمان يطلبون عزل عاملهم و استبدالهم برجل صالح، و قد استظهر الشارح المعتزلى من هذا العنوان الوصفى رضاء على (عليه السلام) بقتل عثمان و قال فى (ص ۱۵۸ ج ۱۶ ط مصر): هذا الفصل يشكل على تاويله، لان اهل مصر هم الذين قتلوا عثمان و اذا شهد اميرالمومنين (عليه السلام) انهم غضبوا لله حين عصى فى الارض، فهذه شهاده قاطعه على عثمان بالعصيان. ثم تعسف باعترافه فى الجواب عنه فى كلام طويل. اقول: لا وجه لهذا الاستظهار فان المخاطب بهذا الكلام من اهل مصر هم الموصوفون بما ذكره (عليه السلام) منهم، و لا يلزم ان يكون

قتله عثمان داخلا- فيهم. و العجب من ابن ميثم حيث يقول (ص ٨٣ ج ٥) فان قلت: فيلزم ان يكون (ع) راضيا بقتل عثمان، اذ مدح قاتله على المسير بقتله. اقول: قد عرفت ان الخطاب في الكتاب لم يوجه الى عامه اهل مصر و لا الى قاتله عثمان و لا وجه لهذا الاستنكار و التعرض للجواب من ابن ميثم. و قد بالغ (ع) في كتابه هذا في مدح الاشر و تعريفه، و ذلك لتقريبه الى افكار اهل مصر، فانهم ينظرون الى كبار اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) في امر الحكومه و الولايه عليهم و يخضعون للصحابي و الاشر من لتابعين فيثقل عليهم الانقياد الى طاعته و الخضوع لحكومته خصوصا بعد حكومه محمد بن ابي بكر المعظم عند اهل مصر بابه و نسبه القرشي، و لهذا وصف الاشر في خاتمه كتابه هذا بقوله: (فانه لا يقدم و لا يحجم، و لا يوخر و لا يقدم الا عن امرى) ليقنع اهل مصر بان الامر لهم و الحاكم عليهم هو نفسه و ان الاشر آله و واسطه لا يصلح اوامره اليهم، فهو نفسه وال عليهم و حاكم بينهم. قال الشارح المعتزلى (ص ١٥٩ ج ١٦ ط مصر): و هذا ان كان قاله مع انه قد سنع له ان يعمل برايه في امور الحرب من

غير مراجعته فهو عظيم جدا لانه يكون قد اقامه مقام نفسه و جاز ان يقول: انه لا يفعل شيئا الا عن امرى و ان كان لا يراجعه في الجزئيات على عاده العرب في مثل ذلك، لانهم يقولون فيمن يثقون به نحو ذلك. اقول: كان الاشر رحمه الله بطيب طبيته و حسن استعداده و كمال خلوصه له (عليه السلام) تادب بادابه و لمس بقلبه الطاهر روحيته الشريفه فينعكس في نفسه ارادته و مشيئته (عليه السلام) فكانه كانت مرآه مجلوه محاذيه لنفسه على (عليه السلام) اينما كان، فما اراد الا ما اراده، و ما شاء الا ما شاء كما ان نفس النبي (صلى الله عليه و آله) كانت مرآه مجلوه تجاه مشيه الله تعالى فيطبع فيها ما يشاء الله، فكان (ع) (ما ينطق عن الهوى ان هو الا- وحي يوحى) فانزل الله تعالى في حقه (و ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهىكم عنه فانتهوا ٧- الحشر). ثم نبه على علو مقام الاشر رايه و اقداما بقوله: (و قد آثرتمكم به على نفسي). الترجمة: از نامه اى كه درباره ى حكومت مالك اشتر بر مصر به اهل مصر نوشت: از طرف بنده ى خدا على امير مومنان بسوى مردمى كه براى خداوند بخشم آمدند چون در سرزمين آنان نافرمانى حضرت او شد و حق اطاعت او را از ميان بردند و ستمكارى و ناروا خيمه ى سياه خود را برفراز سر نيكوان و بدكاران و مقيممان و كوچ كنان آن شهرستان برافراشت و همه را فرو گرفت، و كار خيرى نماند كه وسيله آسائش باشد و كار زشتى نماند كه از آن جلوگیری شود. اما بعد، محققا من يكي از بندگان خدا را بسوى شما گسيل داشتم كه در روزگار ناامن خواب ندارد، و در هنگام هراس از تعقيب دشمنان سر باز نمى زند، بر جان نابكاران از زبانه آتش سخت تر درگيرد. او مالك بن حارث از تيره ى مذحج است نسبت باو شنوا باشيد، و در آنچه مطابق حق است از او فرمان بريد، زيرا كه او شمشيريست از شمشيرهاى خدا بر جان دشمنان دين نه دمش كند است و نه ضربتش بى اثر، اگر بشما فرمايد: بسياج شويد، بسياج شويد، و اگر فرمايد: در جاي خود بمانيد، بمانيد، زيرا كه او پيش نرود و عنان درنكشد و عقب نشيند، و پيش نتازد مگر بفرمان خود من، من او را از خود باز گرفتم و بشما دادم، چون خيراندیش شما و سختگیر و شكندۀ دشمن شما است.

شوشری

((مجلد ٩، صفحه ٢١٠، الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر)) قول المصنف: (و من كتاب له الى اهل مصر لما ولى عليهم الاشر) روى الطبرى عن ابى مخنف، عن فضيل بن خديج، عن مولى للاشر قال: لما هلك الاشر و جدنا فى ثقله رساله على (عليه السلام) الى اهل مصر: (من عبد الله على اميرالمومنين الى امه المسلمين الذين غضبوا لله حين عصى فى الارض، و ضرب الجور بارواقه على البر و الفاجر، فلا حق يستراح اليه، و لا منكر يتناهى عنه). و رواه (غارات التقفى) تاره عن

المدائني و اخرى عن الشعبي. و رواه (امالي المفيد) ايضا عن الشعبي عن صعصعه. و اما روايه (الاختصاص) المنسوب الى المفيد ايضا فنسبته غير ((مجلد ٩، صفحہ ٢١١، الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر)) معلومه، حيث ان كتب المفيد طرزها غير طرزها. و خير (الاختصاص) غير صحيح، حيث تضمن قتل محمد بن ابي بكر قبل الاشر، و هو خلاف الواقع. قوله (عليه السلام): (من عبد الله على اميرالمومنين) روى الكنجي الشافعي باسناده عن ابن عباس قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): ما انزل الله تعالى آيه فيها (يا ايها الذين آمنوا) الا و على راسها و اميرها (الى القوم الذين غضبوا لله) مدحه (عليه السلام) اهل مصر مع كونهم قتل عثمان بانهم غضبوا لله، دال على كون قتل عثمان عملا مرضيا عند الله تعالى فضلا عن اباحته. و في (الطبري): ذكر في سبب مسير المصريين الى عثمان، و نزولهم ذا خشب امور كثيره، و منها ما عرضت عن ذكره كراهه مني ذكره، لبشاعته. و قال ايضا: قد ذكرنا كثيرا من الامور التي ذكر قاتلوه انهم جعلوها ذريعه الى قتله، فاعرضنا عن ذكر كثير منها، لعل دعت الى الاعراض عنها. قلت: العجب من الرجل يستقصى روايات السرى عن شعيب، عن سيف مع ان اكثرها مفتعله قطعاً، و يترك كثيرا من روايات المدائني و الواقدي و غيرهما ممن اتفق على جلاله و صحه رواياته. و قال ابن ابي الحديد: هذا الفصل من كلامه يشكل على تاويله، لان اهل مصر هم الذين قتلوا عثمان، و اذا شهد اميرالمومنين (عليه السلام) انهم غضبوا لله ((مجلد ٩، صفحہ ٢١٢، الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر)) حين عصى في الارض، فهذه شهاده قاطعه على عثمان بالعصيان، و اتيان المنكر. ثم ذكر ابن ابي الحديد تاويلا ركيكا. و لو صح تاويله لم يكن في الدنيا امر باطل. (افرايت من اتخذ الهه هواه) و من لم ينفعه عيان لا يفيد برهان. (حين عصى في ارضه) في (الطبري): كتب اهل مصر بالسقيا او بذى خشب الى عثمان بكتاب، فجاء به رجل منهم حتى دخل به عليه، فلم يرد عليه شيئا، فامر به فاخرج من الدار، و كان اهل مصر الذين ساروا الى عثمان ستمائه رجل على اربعة الويه لها رووس اربعة، مع كل رجل منهم لواء، و كان جماع امرهم الى عمرو بن يديل بن و رقاء الخزاعي- و كان من اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله)- و الى عبدالرحمن بن عديس التجيبي، فكان في ما كتبوا اليه: بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، فاعلم (... ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم ...). فالله الله! ثم الله الله! فانك على دنيا فاستتم اليها معها آخره، و لا تنس لا تلبس نصيبك من الاخره، فلا تسوغ لك الدنيا. و اعلم انا و الله الله نغضب، و في الله نرضى، و انا لن نضع سيوفنا عن عواتقنا حتى تاتينا منك توبه مصرحه، او ضلاله مجلحه مبلجه. فهذه مقالتنا لك، و قضيتنا اليك، و الله عذيرنا منك. (و ذهب بحقه) في (الطبري): خرجت عائشه الى مكه و عثمان محصور، ((مجلد ٩، صفحہ ٢١٣، الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر)) فقدم عليها رجل يقال له اخضر، فقالت: ما صنع الناس؟ فقال: قتل عثمان المصريين. قالت عائشه: انا لئه و انا اليه راجعون! ايقتل عثمان قوما يطلبون الحق و ينكرون الظلم! و الله لا نرضى بهذا. ثم قدم آخر فقالت عائشه له: ما صنع الناس؟ قال: قتل المصريون عثمان. قالت: العجب لاخضر، زعم ان المقتول هو القاتل! فكان يضرب به المثل: اكذب من اخضر. قلت: اخضر ايضا ما كذب. اراد عثمان قتل المصريين، فكتب سرا الى ابن ابي سرح بقتلهم، الا ان الله لم يرد ذلك، فراوا رسوله و كتابه معه بذلك، فرجعوا و قتلوه. (فضرب الجور سرادقه على البر و الفاجر و المقيم) اي: البلدي. (و الظاعن) اي: الغريب المرتحل. في (الطبري): قال محمد بن السائب الكلبي: انما رد اهل مصر الى عثمان بعد انصرفهم عنه انه ادركهم غلام لعثمان على جمل له بصحيفه الى امير مصر ان يقتل بعضهم، و يصلب بعضهم. فلما اتوا عثمان، قالوا: هذا غلامك؟ قال: هذا غلامي انطلق بغير علمي. قالوا: جملك. قال: اخذ من الدار بغير امرى. قالوا: خاتمك. قال: نقش عليه. فقال ابن عديس التجيبي حين اقبل اهل مصر: اقبلن من بليس و الصعيد خصوصا كما مثال القسي قود مستحقات حلق الحديد يطلبن حق الله في الوليد و عند عثمان و في سعيد يا رب فارجعنا بما نريد ((مجلد ٩، صفحہ ٢١٤، الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر)) و عن سفيان بن ابي العوجاء: قدم المصريون القدمه الاولى، فكلم عثمان بن محمد بن مسلمه، فخرج

فى خمسين راكبا من الانصار، فاتوهم بذى خشب فردهم، و رجع القوم حتى اذا كانوا بالبويب، و جدوا غلاما لعثمان معه كتاب الى عبدالله بن سعد، فكروا، فانتوها الى المدينة، و قد تخلف بها من الناس الاشر و حكيم بن جبلة، فاتوا بالكتاب، فانكر عثمان ان يكون كتبه، و قال: هذا مفتعل. قالوا: فالكتاب كتاب كاتبك! قال: اجل، و لكنه كتب بغير امرى. قالوا: فان الرسول الذى و جدنا معه الكتاب غلامك، قال: اجل، و لكنه خرج بغير اذنى. قالوا: فالجمل جملك. قال: اجل، و لكنه اخذ بغير علمى. فقالوا: ما انت الا صادق او كاذب، فان كنت كاذبا فقد استحققت الخلع، لما امرت به من سفك دماننا بغير حقها، و ان كنت صادقا فقد استحققت ان تخلع لضعفك و غفلتك و خبث بطانتك، لانه لا ينبغي لنا ان نترك على رقابنا من يقطع مثل هذا الامر دونه لضعفه و غفلته. و قالوا له ايضا: انك ضربت رجالا من اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) حين يعظونك و يامرونك بمراجعته الحق عندما يستنكرون من اعمالك، فاقد من نفسك من ضربته و انت له ظالم. فقال: الامام يخطى و يصيب، فلا اعيد من نفسى، لانى لو اقدت كل من اصابته بخطا آتى على نفسى، و قالوا له: انك احدثت احداثا عظيمة عظاما فاستحققت بها الخلع، فاذا كلمت فيها اعطيت التوبه ثم عدت اليها و الى مثلها، ثم قدمنا عليك فاعطينا التوبه و الرجوع الى الحق، و لا منا فيك محمد بن مسلمه، و ضمن لنا ما حدث من امر، فاخفرت فتيرا منك، و قال: لا ادخل فى امره. فرجعنا اول مره لنقطع حجتك و نبلغ اقصى الاعذار اليك، و نستظهر بالله عز و جل عليك، فلحقنا كتاب منك الى عاملك (علينا تامره فينا بالقتل و القطع و الصلب. و زعمت انه كتب بغير علمك. و هو مع غلامك و على جملك و بخط كاتبك و عليه خاتمك، فقد ((مجلد ٩، صفحه ٢١٥، الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) وقعت عليك بذلك التهمه القبيحه، مع ما بلونا منك قبل ذلك من الجور فى الحكم، و الاثره فى القسمه القسم و العقوبه للامر بالقسط، و اظهار التوبه، ثم الرجوع الى الخطيئه- الى ان قال بعد ذكر قول عثمان لهم: انه يتوب- قالوا: ان كان هذا اول حدث احدثته ثم تبت منه و لم تقم عليه، لكان علينا ان نقبل منك، و لكنه قد كان منك من الاحداث قبل هذا ما قد علمت- الى ان قال:- ثم انصرفوا عنه و آذنوه بالحرب، و ارسل عثمان الى محمد بن مسلمه ان يرددهم، فقال: و الله لا اكذب الله فى سنه مرتين. قلت: صدق المصريون فى استحقاق عثمان للخلع، ان صدق ان بغث كتاب بخط كاتبه على جمله مع غلامه بخاتمه فى الامر بقتل بعض، و قطع بعض، و صلب بعض بدون جنايه كان بغير علمه، و ان كذب فيه. فيشهد به عقل كل عاقل ملحد او موحد. فما وجه قول اخواننا بامامته مع ان كذبه كان امرا بينا؟ فلو كان بغير علمه كيف لم يستعظم ذلك، و لم لا يواخذ غلامه بذلك؟ و فى (الطبرى) ايضا: لما سمع عثمان بوفد اهل مصر، استقبلهم، و كان فى قريه له، فقالوا له: ادع بالمصحف. فدعا به. فقالوا له: افتح السابعه- و كانوا يسمون سوره يونس السابعه- فقراها حتى اتى على قوله تعالى: (قل ارايتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما و حلالا قل آله اذن لكم ام على الله تفترون) قالوا له: قف. ارايت ما حميت من الحمى؟ الله اذن لك- الى ان قال- ثم اخذوه باشيء لم يكن عنده منها مخرج. ففرها، فقال: استغفر الله، فاخذوا ميثاقه- الى ان قال- ثم رجع الوفد المصريون راضين، فينا هم ((مجلد ٩، صفحه ٢١٦، الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) فى الطريق اذا هم براكب ... (فلا- معروف يستراح اليه، و لا- منكر يتناهى عنه) فى (الطبرى): لما قال المصريون لعثمان: ما هذا الكتاب الذى كتبت فى قتلنا؟ و انكره، قالوا: انا لا نعجل عليك، و ان كنا قد اتهمناك، اعزل عنا عمالك الفساق، و استعمل علينا من لا يتهم على دماننا و اموالنا، و اردد علينا مظالمنا. قال عثمان: اذن ما ارانى فى شىء ان كنت استعمل من هويتهم، و اعزل من كرهتم اذن الامر امركم! قالوا: و الله لتفعلن او لتعزلن او لتقتلن، فانظر لنفسك او دع. فابى عليهم و قال: لم اكن لاخلع سربالا سربليه الله. فحصره اربعين ليله. قلت: لعمر الله ذاك السربال لم يسربله الله، بل سربله عمر بتدبير الشورى شكرا له بما كتب عن ابى بكر فى غشوته استخلافه له. (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) اقول: نذكر مستنده اخيرا اما بعد فقد بعثت اليكم يا اهل مصر عبدا من عباد الله هو فى معنى انه من العباد لله لا ينال ايام الخوف

و قال بشار فى عمر بن العلاء: اذا ايقظتك حروب للعدى فنبه لها عمرا ثم نم فتى لا ينام على دمنه و لا يشرب الماء الا بدم و قال البحرى فى يوسف بن ابى سعيد: ماض اذا وقف المشهر لم يقف يقظ اذ هجع السها لم يهجع و فى (الاجانى): قالت هند زوجة حجر آكل المرار فى وصف زوجها: ما رايت رجلا قط احزم منه نائما و مستيقظا، ان كان لتنام عيناه و بعض اعضائه حتى لا ينام، و كان اذا اراد النوم امرنى ان اجعل عنده صعا مملوا لبنا، فيبنا هو ذات ليله نائم و انا قريبه منه انظر اليه اقبل اسود سالخ الى راسه فحى راسه، فمال الى يديه و احدهما مقبوضه و الاخرى مبسوطة، فاهوى (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) اليها، فقبضها، فمال الى رجله و قد قبض واحده و بسط الاخرى، فاهوى اليها، فقبضها، فمال الى العس شربه ثم معجه، فقلت: يستيقظ فيشرب، فيموت فاستريح منه، فانتبه من نومه فقال: على بالاناء، فناولته، فشمه فاضطربت يداه حتى سقط الاناء فاهريق. و فيه قال هشام: كانت الاوس قد اسندوا امرهم يوم بعث الى ابى قيس بن اسلت الوابلى، فقام فى حربهم و آثرها على كل امر حتى شحب و تغير، و لبث اشهرا لا يقرب امراه، ثم انه جاء ليله فمدق على امراته ففتحت له، فاهوى اليها بيده فدفعتة و انكرته، فقال انا ابوقيس، فقالت: و الله ما عرفتك حتى تكلمت. فقال فى ذلك: قالت و لم تقصد لقيلى الخنى مهلا فقدا بلغت اسماعى استنكرت لونا له شاحبا و الحرب غول ذات او جاع من يذق الحرب يجد طعمها مرا و تتركه بجعجاء قيل فى تابط شرا: اذا خاط عينه كرى النوم لم يزل كان من عينيه شجعان فاتك و يجعل عينيه ربيئه قلبه الى سله من حد احضر باتك و فى (تاريخ بغداد): قال الرشيد للمفضل الضبى: انقلت احسن ما قيل فى الذئب فلك هذا الخاتم الذى فى يدى و شراوه الف و ستمائه دينار، فقال قول الشاعر: ينام باحدى مقلتيه و يتقى باخرى المنايا فهو يقظان هاجع فقال له الرشيد: ما القى هذا على لسانك الا لذهاب الخاتم و حلق به اليه فاشترته ام جعفر بالف و ستمائه دينار و بعثت به اليه و قالت: قد كنت اراك تعجب به، فالحاه الى الضبى و قال له: خذه و خذ الدنانير (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) فما كنا نهب شيئا فنرجع فيه. و فى (العيون): ذكر اعرابى اميرا فقال: كان اذا ولى لم يطابق بين جفونه و ارسل العيون على عيون، فهو غائب عنهم شاهد معهم، فالمحسن راج، و المسىء خائف. و قال البحرى: هجر الهويانا و استعد لحربه ان المحارب للهويانا هاجر و لا ينكل اى: لا يجبن من الاعداء ساعات الروع بالفتح اى: الفرع قال حسان كما فى ديوانه: يجيب الى الجلى و يحتضر الوغى اخو ثقه يزداد خير و يكرم اشد على الكفار هكذا فى (المصريه و ابن ميثم) و فى (ابن ابى الحديد و الخطيبه) (على الفجار). من حريق النار فى (صفين نصر): خرج رجل من اهل الشام قلما روى اطول و اعظم منه، فدعا الى المبارزه، فلم يخرج اليه انسان، و خرج اليه الاشر فقتله: اقال رجل منهم: اقسم بالله لا قتلن قاتلك، فحمل على الاشر فضربه، فاذا هو بين يدى فرسه و حمل اصحابه فاستنقذوه جريحا، فقال ابورفيقه السهمى: كان هذا نارا فصادقت اعصارا. و فى (تاريخ الطبرى): كان الاشر يوم صفين يقاتل على فرس و فى يده صفحه يمانيه اذا طاطاها خلت فيها ماء منصبا و اذا رفعها كاد يغشى البصر شعاعها، و جعل يضرب بسيفه و يقول الغمرات ثم ينجلين، فبصر به الحارث بن جمهان الجعفى و الاشر متقنع فى الحديد، فدنا منه فقال له: جزاك (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) الله خيرا منذ اليوم عن اميرالمومنين و جماعه المسلمين. فعرفه الاشر فقال له: مثلك يتخلف عن مثل موطنى. فقال له: ما علمت بمكانك الا الساعه و لا افارقك حتى اموت. و فى (صفين نصر): قال ابراهيم بن الاشر: كنت عند على (عليه السلام) حين بعث الى الاشر ان ياتيه لما كان اهل الشام رفعوا المصاحف و قد اشرف على عسكر معاويه ليدخله، فقال الاشر لرسوله: قل له: انى قد رجوت ان يفتح الله لى فلا تعجلنى، فما هو الا ان علت الاصوات من قبل الاشر، و ظهرت دلائل الفتح و النصر لاهل العراق، و الخذلان على اهل الشام، فقال القوم له (عليه السلام): و الله ما نراك الا امرته بقتال القوم. الى ان قال: فقالوا له (عليه السلام) لترسلن الى الاشر فلياتك او لنقتلنك كما قتلنا عثمان او لنسلمنك الى عدوك، فاقبل الاشر و صاح: يا اهل الذل و الوهن، احين علوتم القوم فطنوا انكم لهم ظاهرون رفعوا المصاحف - الخ. و عن عماره بن ربيعه

الجرمي: لما كتبت الصحيفة دعى لها الاشر فقال: لا صحبتني يميني ولا نفعتنى بعدها شمالي ان كتب لى فى هذه الصحيفة اسم على صلح ولا مواده، او لست على بينه من ربي و يقين من ضلال عدوى، او لستم قد رايتم الظفران لم تجمعوا على الخور. فقال له الاشعث: انك ما رايت ظفرا ولا خورا هلم فاشهد على نفسك، فانه لا رغبه بك عن الناس. فقال: بلى والله ان بي لرغبه عنك فى الدنيا للدنيا و فى الاخره للاخره، و لقد سفك الله بسيفى هذا دماء رجال ما انت بخير منهم عندى و لا احرم. فنظروا الى الاشعث كانما قصع على انفه الحمم. (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) ثم قال الاشر: و لكنى قد رضيت بما صنع اميرالمومنين (عليه السلام)، و دخلت فيما دخل فيه، و خرجت مما خرج منه، فانه لا يدخل الا فى هدى و صواب. و فيه ايضا: مشى القوم ليله الهرير بعضهم الى بعض بالسيف و عمد الحديد و الاشر يسير فيما بين الميمنه و الميسره، فيامر كل قبيله او كتيبه من القراء بالاقدام على التى تليها، فاجتلدوا بالسيوف و عمد الحديد من صلاه الغداه الى نصف الليل لم يصلوا صلاه، قلم يزل يفعل ذلك الاشر بالناس حتى اصبح و المعركه خلف ظهره، و افترقوا على سبعين الف قتيل، ثم استمر القتال من نصف الليل الثانى الى ارتفاع الضحى، و الاشر يقول لاصحابه و هو يزحف بهم نحو اهل الشام: ازحفوا قيد رمحى هذا، و اذا فعلوا قال: ازحفوا قاب هذا القوس، فاذا فعلوا سالهم مثل ذلك حتى مل اكثر الناس الاقدام، فلما راي ذلك قال: اعيذكم بالله ان ترضعوا الغنم سائر اليوم. ثم دعا بفرسه و ركز رايته و خرج يسير فى الكتائب و يقول: الا من يشرى نفسه لله و يقاتل مع الاشر حتى يظهر او يلحق بالله- الى ان قال- فلما راي على (عليه السلام) جاء الظفر من قبل الاشر اخذ يمدده بالرجال، و اقبل الاشر على فرس كميت محذوف قد وضع مغفره على قريوس السرج و هو يقول: اصبروا، فقال رجل فى تلك الحال: اى رجل هذا لو كانت له نيه. فقال له صاحبه: و اى نيه اعظم من هذه ان رجلا فيما ترى قد سبج فى الدماء و ما اضجرته الحرب، و قد غلت هام الكماه و بلغت القلوب الحناجر، و هو كما ترى جذعا يقول هذه المقاله: اللهم لا تبقتنا بعد هذا. و هو مالك بن الحارث بن عبد يغوث بن مسلمه بن ربيعه بن الحارث بن (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) جذيمه بن سعد بن مالك بن النخع من مذحج كما فى (ذيل الطبرى) اخو مذحج قال الجوهري: قال سيويه: الميم من نفس الكلمه. و قال الحموى: قال ابن الاعرابى: اقامت مذله بعد زوجها ادد بن زيد بن يشجب على ولديها منه مالك و طى و لم تزوج، فقيل: اذ حجت على ولدها اى اقامت، فسمى مالك و طى مذحجا. و قال ابن الكلبي: ولد ادد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبا مالكا و جلمهه، و هو طى، و امهما ذله، و هى مذحج، كانت قد ولدتهما عند اكمه يقال لها مذحج فلقبت بها، و يقال لولدها مالك و طى مذحج. و قال ابن اسحاق: مذحج هو ابن يحابر بن مالك بن زيد بن كهلان، و لم يتابع على ذلك- الخ- قلت: و تبعه الجوهري. فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق قال ابن ابى الحديد: كان (ع) من شده صلابته فى الدين لم يسامح نفسه فى حق احب الخلق اليه ان يهمل هذا القيد، قال النبى (صلى الله عليه و آله): لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق. قلت: اميرالمومنين (عليه السلام) و شيعته لم ينتظروا ان يطيعهم الناس فى غير الحق على الفرض، و لما بعث (ع) قيس بن سعد بن عباده الى مصر خطبهم و قال لهم: ايها الناس انا بايعنا خير من نعلم بعد نبينا، فقوموا فبايعوا على كتاب الله و سنه رسوله، فان نحن لم نعمل بهما فلا بيعه لنا عليكم. فانه سيف من سيوف الله قال ابن ابى الحديد: هذا لقب خالد بن الوليد، و اختلف فيمن لقبه به، و الصحيح انه لقبه به ابوبكر لقتاله (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) اهل الرده و قتله مسيلمه. قلت: لعمر الله ان خالدا كان سيفا لقتل عباد الله، فقتل مالك بن نويره المومن غدرا و زنا بامراته حتى سخر فى ذلك فاروقهم صديقهم، و قال له: هذا الذى سميته سيف الله حصل فيه رهق، و من العجب ان الاشر الذى كان بتلك الدرجه فى الشده على اعداء الدين، و فى جهاد المنافقين، لا يسمونه بذلك، مع نص من كان مثل نفس النبى (صلى الله عليه و آله) بذلك، و يسمون من اتخذ الهه هواه سيف الله. لا كليل الظبه ظبه السيف طرفه، و كلها عدم تاثيرها. و لا نابى الضريبه نابى الضريبه من

لم تعمل ضربته في الضريبه، قال: ليث يدق الاسد الهموسا- و الا- قهيين الفيل و الجاموسا و قال آخر: حامى الحقيقه، نسال الوديقه، معتاق الوسيقه، لا- نكس، و لا- وكل. فان امركم ان تنفروا اى: تشخصوا فانفروا و ان امركما ان تقيموا فاقيموا لانه لا يامركم الا بما فيه صلاحكم. فانه لا يقدم و لا يحجم بتقديم الجيم الحاء على ما قال الجوهرى، فقال فى حجم احجم عن الشىء كف عنه مثل احجم. و قال فى حجم: حجمته فاحجم اى كفته فكف، و هو من النوادر- الخ. و انما كان من النوادر لان القاعده كون فعل لازما و افعل متعديا، و هو بالعكس. و لا يقدم و لا يوخر الا عن امرى فيجب عليكم اطاعته مثلى و قد آثرتكم اى: اخترتكم به على نفسى لانه كانت ملازمته له و حضوره عنده ذا آثار مهمه لنصيحته لكم و شده شكيمته على عدوكم فى (الصحاح): الشكيمه فى (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) اللجام الحديد المعتبره فى فم الفرس التى فيها الفاس، و فلان شديد الشكيمه اذا كان شديد النفس انفا ابيا، و فلان ذو شكيمه اذا كان لا ينقاد، قال عمرو بن شاس الاسدى يخاطب امراته فى ابنه عرار: و ان عرار ان يكن ذا شكيمه تعافينها منه فما املكك الشيم و شكمت الوالى: اذا رشوته كانك شددت فمه بالشكيم. هذا، و وراه (تاريخ الطبرى) و (غارات الثقفى) و (امالى المفيد)، روى الاول عن ابى مخنف و الثانى عن المدائنى باسنادهما عن مولى الاشر قال: لما هلك وجدنا فى ثقله رساله على (عليه السلام) الى اهل مصر: اما بعد فقد بعث اليكم عبدا من عبيد الله لا ينال ايام الخوف، و لا ينكل عن الاعادى حذار الدوائر، اشد على الكفار من حريق النار، و هو مالك بن الحارث اخو مذحج، فاسمعوا له و اطيعوا، فانه سيف من سيوف الله لا نابى الضريبه و لا كليل الحد، فان امركم ان تقدموا فاقدموا، و ان امركم ان تنفروا فانفروا، فانه لا يقدم و لا يحجم الا بامرى، و قد آثرتكم به على نفسى لنصحه لكم و شده شكيمته على عدوكم، عصمكم الله بالهدى و ثبتكم على اليقين. و روى الثانى ايضا و الثالث عن الشعبى عن صعصعه قال: كتب على (عليه السلام) الى اهل مصر: اما بعد فانى قد بعث اليكم عبدا من عباد الله لا ينال ايام الخوف، و لا ينكل عن الاعداء حذار الدوائر، لا ناكل من قدم، و لا واه فى عزم، من اشد عباد الله باسا و اكرمهم حسبا، اضر على الفجار من حريق النار، و ابعد الناس من دنس او عار، و هو مالك بن الحرث الاشر، لا- نابى الضريبه و لا كليل الحد، حليم فى السلم رزين فى الحرب، ذو راي اصيل و صبر جميل، (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) فاسمعوا له و اطيعوا امره، فان امركم بالنفر فانفروا- الخ. و وراه (الاختصاص) باسناده عن عبدالله بن جعفر، الا انه خبر غير صحيح، حيث تضمن انه (عليه السلام) بعثه بعد قتل محمد بن ابى بكر، مع ان مالكا سم قبل محمد كما ياتى فى الاتى، و نسبته

الى المفيد ايضا غير معلومه.

مغنيه

اللغه: السرادق: الخيمه. و المراد بيستراح اليه هنا يعمل به. و لا ينكل: لا يرجع. و الروع: الخوف. و الظبه: حد السيف. و نبا السيف: لم يوتر فى المضروب. و الضريبه: المضروب. و المراد بالشكيمه هنا شده الباس. الاعراب: اشد صفه لعبد، و اخو مذحج بدل من مالك. المعنى: كان عبدالله بن سعد بن ابى السرح اخا لعثمان من الرضاعه، و ممن كتب الوحي لرسول الله (صلى الله عليه و آله) و كان يحاول ان يحرف ما يملى عليه، و لكن الله سبحانه فضحه و كشف امره، و انزل فيه، كما فى تفسير الطبرى و غيره: و من اظلم ممن افترى على الله كذبا- ٩٣ الانعام. فارتد مشركا، و لما كان يوم الفتح امر النبى (صلى الله عليه و آله) بقتله و قتل ابن خطل و مقيس بن صبابه و لو وجدوا تحت استار الكعبه. فغيب عثمان اخاه من الرضاعه، ثم طلب له الامان من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاعرض عنه، فكرر عثمان الطلب ثلاث مرات. فقال النبى: نعم. و كان ابن ابى السرح حاضرا مع عثمان. فلما

انصرف عثمان قال النبي لمن حوله: ما سكت اولاً و ثانياً الا ليقوم اليه بعضكم فيضرب عنقه. فقال رجل من الانصار: هلا او مات الى يا رسول الله؟ فقال: ان النبي لا ينبغي ان يكون له خائنه الا عين (انظر السيره لابن هاشم و الاستيعاب لابن عبد البر). و حين انتهت الخلافه لعثمان ولى ابن ابى السرح مصر فافسد و ظلم، فثار جماعه من المصريين، و طالبوا ان يستبدله بامين على العدل و الدين و حقوق المسلمين و بهذا نجد تفسير قول الامام عن اهل مصر: (الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه الخ).. و المراد بالعاصى المقيم على المنكر و الظاعن عن المعروف هو عامل عثمان اى ابن ابى السرح الذى كان السبب فى ثوره المصريين على الخليفه المقتول. (فقد بعث اليكم - يا اهل مصر - عبداً من عبادة الله الخ).. و هو مالك الاشر المعروف بحزمه و شجاعته، و قوته فى دينه و ايمانه، و اخلاصه فى اقواله و افعاله، و رجاحه عقله و حسن تدبيره (فاسمعوا له، و اطيعوا امره فيما طابق الحق، فانه سيف من سيوف الله الخ).. قال ابن ابى الحديد: هذا لقب خالد بن الوليد، و اختلف فى الذى لقبه به، فقيل رسول الله (صلى الله عليه و آله). و الصحيح ان ابابكر هو الذى لقبه بذلك لقتاله اهل الرده. و يويد ما صححه ابن ابى الحديد قول المورخين، و منهم ابن الاثير فى المجلد الثانى من الكامل: ان خالد لما قتل مالك بن نويرة و تزوج امراته غضب عمر، و قال لخالد: قتلت مسلماً، ثم نزوت على امراته! و الله لارجمنك. و الح على ابى بكر ان يقيد خالداً بمالك. فقال ابوبكر: تاول خالد فاختا، ولا اغمد سيفاً سله الله على الكافرين. و اذن فسبب التسميه قتاله لاهل الرده بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله).

عبده

... سرادقه على البر و الفاجر: السرادق بضم السين الغطاء الذى يمد فوق صحن البيت و الغبار و الدخان و البر بفتح الباء التقى و الظاعن المسافر ... فلا معروف يستراح اليه: يعمل به و اصله استراح اليه بمعنى سكن و اطمان و السكون الى المعروف يستلزم العمل به ... عن الاعداء ساعات الروع: نكل عنه كضرب و نصر و علم نكص و جبن و الروع الخوف ... مالك ابن الحارث اخو مذحج: مذحج كمجلس قبيله مالك و اصله اسم اكمه ولد عندها ابوالقبيلتين طيىء و مالك فسميت قبيلتهما به ... الله لا كليل الظبه: الظبه بضم ففتح مخفف حد السيف و السنان و نحوهما و الكليل الذى لا يقطع ... و لا نأبى الضريبه: الضريبه المضروب بالسيف و نبا عنها السيف لم يوتر فيها و انما دخلت التاء فى ضريبه و هى بمعنى المفعول لذهابها مذهب الاسماء كالنظيحه و الذيحه ... شكيمته على عدوكم: خصصتكم به و انا فى حاجه اليه تقديماً لنفعكم على نفعى و الشكيمه فى اللجام الحديده المعترضه فى فم الفرس التى فيها الفاس و يعبر بشدتها عن قوه النفس و شده الياس

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به اهل مصر هنگامى كه مالك اشتر را برايشان حكومت داد (آنان را ستوده و به پيروى از او امر فرموده، وقتى كه امام عليه السلام مالك اشتر را به جاى محمد ابن ابى بكر روانه مصر نمود و اين نامه را نوشت اهل مصر دو دسته بودند، دسته اى هوادار عثمان و معاويه كه با محمد مخالفت مى نمودند، و دسته بيشترى دوستان اميرالمومنين عليه السلام بوده كه در كشتن عثمان كوشش نموده بودند، و نامه حضرت خطاب به ايشان است). اين نامه از بنده خدا على اميرالمومنين است به سوى گروهى كه براى خدا به خشم آمدند، هنگامى كه در زمين او معصيت و نافرمانى كردند، و حق او را بردند (از امر و فرمانش پيروى ننمودند) پس ستم سراپرده بر سر نكوكار و بدكار ساكن و مسافر زد، و (مردم به

طوری برخلاف آنچه خدا و رسول فرموده بودند رفتار می نمودند که) معروف و کار شایسته ای نبود که از توجه به آن آسودگی رو نماید، و نه منکر و زشتی که از آن جلوگیری شود (خلاصه در زمان عثمان معروف ترک و منکر متداول بود، و از این سخنان بیزاری از رفتار عثمان و اطرافیان و کارگردانانش هویدا است، ولی دلیل نیست که امام علیه السلام راضی به کشته شدن عثمان بوده و از این جهت اهل مصر را ستوده باشد چون در کشتن او کمک نموده به مدینه آمده بودند، بلکه آنان را از جهت اینکه درصدد نهدی از منکر برآمده بودند ستوده است. پس یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترسناک خواب نمی رود، و از دشمنان در اوقات بیم و هراس باز نگشته نمی ترسد، بر بدکاران (که از حق رو برگردانیده پیرو گمراهی اند) از سوزاندن آتش سخت تر است (چنان دلاوری است که دشمنان را از پای در می آورد) و او مالک پسر حارث برادر (از خویشان و قبیله) مذحج است (و مذحج نام قبیله ای است در یمن و نخع نام طائفه ای است از آن قبیله و مالک اشتر نخعی است) پس سخنش را بشنوید، و امر و فرمانش را در آنچه مطابق حق است پیرو باشید، زیرا او شمشیری است از شمشیرهای خدا که تیزی آن کند نمی شود، و زدن آن بی اثر نمی گردد (به هر جا زده شود می برد) پس اگر شما را امر کند که (به سوی دشمن) بروید روانه گردید، و اگر فرمان دهد که نروید بمانید که او (در هر کاری) پیش نمی افتد و بر نمی گردد، و رو بر نمی گرداند و جلو نمی رود مگر به دستور و فرمان من، و به داشتن او شما را بر خود برگزیدم (با اینکه به او نیازمندم به سوی شما روانه اش نمودم) به جهت خیرخواهیش برای شما، و استواری دهن بند او بر دشمنان (که دهانه بر دهان دشمن می زند تا او را از پای در آورد).

زمانی

عظمت مالک اشتر امام علیه السلام رهبر مملکت اسلامی است و نامه بزیردستان خود آن هم برای اعزام استاندار می نویسد اما با چنین موضعی اولین کلمه اش اعتراف به بندگی خداست. امام علیه السلام از غضب مردم مصر نسبت به نافرمانی خدا قدردانی میکند و از مخالفت آنان با ناپاکی ها و مبارزه علیه ظلم و ستم سخن می گوید و از زحمات آنان در این راه تشکر می کند و در عین حال توجه میدهد که غضب مردم برای خدا بوده و همین عمل موجب ارادت امام علیه السلام بمردم مصر گردیده است. جای تردید نیست که مکافات ظلم نابودی ستمگر است، مردم مصر هم اگر برای مبارزه با ظلم قیام نمیکردند، عثمان سقوط میکرد اما مردم مصر از شرایط زمان بهره بردند و ثواب ذخیره کردند. خدای عزیز در قرآن کریم می فرماید: (در روی زمین یاغی نشوید که غضب من شما را فرا می گیرد و کسیکه غضب خدا او را فرا گیرد نابود است.) امام علیه السلام پس از تشکر از مردم مصر و احترام به آنان بمعرفی مالک اشتر نخعی می پردازد. اسم پدر مالک حارث بوده از طائفه مذحج و تیره نخع. امام علیه السلام توجه میدهد که با شدت نیازی که بمالک داشتم او را برای رهبری شما می فرستم. مالک چون از نظر ایمان، اخلاق به خصوص شجاعت نمونه بود و دست راست امام علیه السلام محسوب میگردد و در آن شرایط که دنیاطلبان یکی پس از دیگری آن حضرت را ترک می کردند، ارزش ایمان، شجاعت و استقامت مالک، درخشان بود. امام علیه السلام بیش از هر چیز روی حساسیت مالک در برابر دشمن و استقامت وی تکیه میکند و این نکته ای است مخصوص مومنی که از نظر ایمان خالص باشد. خدای عزیز در قرآن چنین می فرماید: (محمد صلی الله علیه و آله) رسول خداست کسانی که همراه محمد (صلی الله علیه و آله) هستند در برابر دشمن نیرومند و مخالف در بین خود بیکدیگر محبت و رحم دارند (...)

الى اهل مصر، لما ولى عليهم الاشر (من عبد الله على اميرالمومنين الى القوم الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه) فان اهل مصر كانوا فى الثوار الذى جائوا الى المدينه يطالبون عثمان باصلاح اوضاع البلاد، و دفع الظلم عن العباد، و لهم قصه طويله مع عثمان المذكوره فى التواريخ (و ذهب بحقه) حق الله اوامره و نواهيه، فاذا لم يعمل بها كان ذهابا لحقه سبحانه (فضرب الجور) و الظلم (سرداقه) هو غطاء يمد فوق صحن البيت (على البر و الفاجر) اذ لم يود حق اى احد منهم و المقيم) فى بلده (و الظاعن) المسافر. (فلا- معروف يستراح اليه) اى يسكن الناس اليه و يطمئنون به (و لا منكر يتناهى عنه) اى ينهى عنه (اما بعد) الحمد و الصلاه، و ما تقدم (فقد بعثت اليكم عبدا من عباد الله) هو مالك الاشر (ره) لا ينام ايام الخوف) استعداد للعمل و رفع الخوف، و المراد حذره و التفاته عند المكاره (و لا ينكل) اى لا ينكص و يجبن عن الاعدا (ساعات الروح) اى اوقات الخوف و الفرع (اشد على الكفار من حريق النار) حتى يولهم و يذرهم هلكى فانين. (و هو مالك بن الحارث اخو مدحج) اسم لقبيله مالك (فاسمعوا له) كلامه سماعا للعمل (و اطيعوا امره) فيما يقول (فيما طابق الحق) هذا قيد لتوضيح و التعميم، كقوله سبحانه: (و لا طائر يطير بجناحيه) (فانه سيف من سيوف الله) على الاعدا (لا كليل الظبه) الظبه حد السيف و السكين، و الكليل الذى لا يقطع. (و لا نأبى الضريبه) يقال نأبى السيف، اذا لم يوتر فى المضروب، و الضريبه النفس المضروبه، اى يوتر سيفه اذا ضرب (فان امركم ان تنفروا) الى الجهاد (فانفروا) و اخرجوا (و ان امركم ان تقيموا) و لا تجاهدوا (فاقيموا فانه لا يقدم و لا يحجم) ضد الاقدام (و لا يوخر و لا يقدم الا عن امرى) و حسب ارادتى (و قد اثرتكم) اى قدمتكم (به) اى بمالك (على نفسى) حيث ارسلته اليكم، و لم اتحفظ به لحوائجى (لنصيحتك لكم) فانه يفعل ما هو صلاح لكم. (و شده شكيمته) اى قوته (على عدوكم) و الشكيمه حديده معترضه فى فم الفرس، فى اللجام، فانكان قويه اوجبت القوه فى الراكب، ثم استعيرت لكل قوه.

موسوى

اللغه: الجور: الظلم. السرداق: جمعه سرادقات الفسطاط الذى يمد فوق صحن البيت، الخيمه. البر: الصالح. الظاعن: الراحل. النكول: الرجوع. الروح: الخوف. الفجار: اهل المعاصى، الزناه و ارباب الفواحش. الكليل: الذى لا يقطع. الظبه: بضم ففتح مخفف حد السيف و السنان و نحوها. نبا: ارتفع و من السيوف الذى لا يقطع. الضريبه: المضروب بالسيف. نفر الى الشىء: اسرع اليه. احجم عن الشىء: كف. الايثار: تقديم الغير على النفس مع الحاجه اليه. الشكيمه: اصلها الحديده المعترضه فى فم الفرس و هنا بمعنى الشده و الباس. الشرح: (من عبد الله على اميرالمومنين الى القوم الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه و ذهب بحقه فضرب الجور سرداقه على البر و الفاجر و المقيم و الظاعن فلا معروف يستراح اليه و لا منكر يتناهى عنه) هذا الكتاب بعث به الامام الى اهل مصر يمدحهم فيه و يثنى عليهم و يخبرهم بقدم الاشر عليهم واليا من قبله و انه اختاره لهم و آثرهم به على نفسه مع حاجته اليه. فهو عبد الله فى ارفع درجات العبوديه الى القوم الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه ... انهم لم يغضبوا لانفسهم و انما غضبوا الله و من اجله ... غضوبا له لانه عصى فى الارض فقد مارس الحكم الاموى بقياده عثمان ابشع استغلال للسلطه فتحول الاسلام بكل طاقاته لصالح هذه الاسره الخبيثه و قد مهد لها الخليفه كل الوسائل و سهل لها كل الطرق فزرع اهله فى كل قطر اسلامى و اخذوا خيرات البلاد لمصالحهم الخاصه و تحول ما جناه المسلمون بسيفهم الى افواه الامويين و ايديهم. قال ابن ابى الحديد فى مواجهه هذا الكلام: و هذا الفصل يشكل على تاويله لان اهل مصر هم الذين قتلوا عثمان و اذا شهد اميرالمومنين عليه السلام انهم غضبوا الله حين عصى فى الارض فهذه شهاده قاطعه على عثمان بالعصيان و اتيان المنكر. و بعد ان

ذکرها هذا اراد ان يتاوله و كما يقول: و ان كان متعسفا في تاويله ... و لكنه لم ينجح في هذا التاويل الباطل. ان اهل مصر غضبوا لله حين عصى في ارضه و ذهب بحقه فان حق الله ان يطاع و يحفظ في واجباته و محرماته و لكن الامويين عصوه فيه و تمردوا على حكمه ... ثم وصف ذلك الظلم و شموليته بحيث عم الناس جميعا - ما عدا الامويين الحاكمين المتسلطين على رقاب الامة - انه ظلم شامل تناول البر التقى و الطالح الشقى تناول المقيم و المتنقل كالسرادق المنصوب فوق اهله - و هي الخيمة - الحاوى لهم فكان الظلم مخيم عليهم و شامل لهم جميعا و كان من جراء ذلك انه لا معروف موجود حتى يستراح اليه و يطمأن به و انما انتشر المنكر و لا من يتناهى عنه ... (اما بعد فقد بعث اليكم عبدا من عباد الله لا ينال الخوف و لا ينكل عن الاعداء ساعات الروح اشد على الفجار من حريق النار و هو مالك بن حارث اخو مذحج) اخبرهم عليه السلام انه بعث اليهم واليا متصفا بهذه الصفات الحرime التي لا اظن ان عليها وصف بها احدا من اصحابه. ١ - انه عبد من عباد الله و هذه مرتبه متقدمه يكشف عنها الامام في هذه الشخصيه. ٢ - لا ينال الخوف: فهو في حذر دائم و يقظه مستمره و انتباه شديد بحيث يستمر في التخطيط ايام الحرب. ٣ - لا ينكل عن الاعداء ساعات الروح: فهو شجاع شديد لباس قوى النفس اذا اشتدت الامور و خارت الابطال كان قويا متمالك القوى لا ينهار او يضعف. ٤ - اشد على الفجار من حريق النار: لعلهم يفرون من النار اذا وقعوا فيها اما اذا نزل مالك بساحه الفجار و المنافقين الاشرار فساء صباحهم و اخذوا من مكان قريب فلا فوت لهم و لا نجاه. (فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق) و هكذا تكون اوامر الخلفاء الاتقياء، همهم طاعه الله و ادراك الحق و الوصول الى الصواب و مالك مهما اعطى من الثقة و الصدق و الامانه و الاخلاص و الولاء يجب ان يبقى ضمن الحق و يجب على الناس اطاعته فيما وافق الحق و اما اذا خالف امره الحق فلا طاعه له و لا يجب الالتزام بما يقول، هم على ان يطاع الله في خط او امره و ما يريد و هذا هو منتهى نظره ... (فانه سيف من سيوف الله لا- كليل الظبه و لا نابي الضريبه) ما اجمل هذا الوصف و ما اشد لياقته بمالك ... اميرالمومنين يصفه بانه سيف من سيوف الله يدفع الشر و يقتل الكفر و يقضى على الانحراف ... سيف الله في خط الله ... لا يتحرك الا من اجل تحقيق اراده الله و بسط سلطته في الارض ... سيف الله لا يضرب الا اعداء الله و سيف الله يمضى فيما يقع عليه لا يرتد عنه و لا يقف دونه بل يقطعه بقوه و شده ... (فان امركم ان تنفروا فانفروا و ان امركم ان تقيموا فاقموا فانه لا يقدم و لا- يحجم و لا- يوخر و لا- يقدم الا عن امرى) اعطاه الامام الثقة في هذا المجال و اولاه هذا الامر المهم ... امر اهل مصر ان يطيعوا مالك و يسمعوا له و اذا امرهم ان يخرجوا لحرب عدوهم فليخرجوا معه و اذا امرهم ان يقيموا في بلادهم فليقيموا فيها و اتبع ذلك كله بتفويض كامل في هذا المجال: فكل حركه يقوم بها هي صادرة عن مصدر القرار عن اميرالمومنين نفسه و كل حركه يتحركها مالك هي بامر من اميرالمومنين و هكذا احجامه و اقدامه و تاخره و تقدمه ... (و قد آثرتمكم به على نفسى لنصيحتكم لكم و شده شكيمته على عدوكم) و هذا تاكيد على اهميه مالك و دوره الفذ العظيم و ان على اهل مصر ان يحتفظوا بهذا القائد و يطيعوا امره و يلتزموا حكمه و لا يعصوه فيما احب و اراد ... آثرتمكم به على نفسى ... فانا بحاجه اليه و مع ذلك دفعته اليكم حبا بكم و حفظا للمصلحه العامه. و قد ذكر نصيحتته و شده شكيمته فهو مخلص ناصح امين ... لا يغش بل يتحرى وجه الحق و يندفع نحوه. و كذلك هو شديد الوطاه على العدو غليظ عليه و عبر عن ذلك بشده الشكيمه ...

دامغانى

از نامه آن حضرت به مردم مصر هنگامى كه اشتر را بر آنان حكومت داد. در اين نامه كه با اين عبارت شروع مى شود. «من عبد الله على امير المؤمنين، الى القوم الذين غضبوا لله حين عصى في ارضه»، «از بنده خدا على امير مؤمنان به قومى كه براى خدا به خشم آمدند، هنگامى كه خداوند را در زمين او نافرمانى كردند.»، ابن ابى الحديد بحث زير را طرح کرده است:

تأویل و تفسیر این فصل بر من دشوار است زیرا مردم مصر کسانی هستند که عثمان را کشته اند و هر گاه امیر المؤمنین علیه السلام گواهی دهد که آنان برای خدا و به پاس او خشم گرفته اند، آن هم به هنگامی که در زمین خدا را نافرمانی می کرده اند، شهادت قطعی به عصیان عثمان و ارتکاب کار خلاف از جانب اوست، هر چند با دشواری ممکن است چنین گفت که درست است خدا را نافرمانی کرده اند ولی این نافرمانی از سوی شخص عثمان نبوده است، بلکه از سوی امیران و خویشاوندان و والیان او بوده است و آنان بوده اند که حق خدا را از میان برده اند و به سبب ولایت آنان و فرمان روایی ایشان بر نیکوکار و تبهکار و مقیم و مسافر پرده های ستم و خیمه های آن بر افراشته شده و تبهکاری شایع گردیده و کار پسندیده از میان رفته است.

ولی گفته خواهد شد بر فرض که این چنین باشد، آنانی که به پاس خدا خشم گرفتند، کارشان به کجا انجام پذیرفت، مگر نه این است که کار به آنجا کشید که ایشان مسافت میان مصر و مدینه را پیمودند و عثمان را کشتند، و وضع ایشان از دو حال بیرون نیست یا آن که با کشتن عثمان اطاعت فرمان خدا را رها کرده اند، در این صورت عثمان، سرکش و سزاوار کشته شدن بوده است، یا آن که ایشان با کشتن عثمان خداوند را به خشم آورده اند و نافرمانی کرده اند، در این صورت عثمان بر حق بوده است و ایشان سرکشان تبهکار هستند، و چگونه ممکن است علی علیه السلام از ایشان تبجیل کند و آنان را صالحان خطاب کند.

ممکن است به این اشکال چنین پاسخ داد که آنان به پاس خدا خشم گرفته اند و از مصر آمده اند و این کار عثمان را که امیر تبهکار را به امیری گماشته است، مورد اعتراض قرار داده اند و آن را زشت شمرده اند و او را در خانه اش محاصره کرده اند به این امید که مروان را به ایشان بسپارد تا او را زندانی یا ادب کنند که چنان نامه ای در مورد ایشان نوشته بوده است. و چون عثمان محاصره شد، کینه توزان و دشمنان او از مردم مدینه و دیگر نقاط بر او طمع بستند و بیشتر مردم بر او شورش کردند و شمار مصریها به نسبت دیگر مردمی که در محاصره او شرکت کردند اندک بود. وانگهی ایشان از عثمان می خواستند خود را از خلافت خلع کند و مروان و افراد دیگری از بنی امیه را به ایشان بسپارد و حاکمان ولایات را عزل و به جای ایشان کسان دیگری را منصوب کند و در آن هنگام در جستجوی جان او و کشتن او نبودند، ولی مردمی از ایشان و غیر ایشان از دیوار خود را به خانه عثمان رساندند و برخی از بردگان عثمان آنان را با تیر زدند و تنی چند از ایشان زخمی شدند و ضرورت کار را به آنجا کشاند که از دیوار به خانه فرود آیند و عثمان را احاطه کنند و یکی از آنان با شتاب خود را به عثمان رساند و او را کشت و آن قاتل هم همان دم کشته شد. ما همه این امور را در مباحث گذشته آورده و شرح داده ایم و از تبهکاری و سرکشی این قاتل نمی توان به تبهکاری دیگران حکم کرد و اما آنان فقط منظورشان نهی از منکر بود و ایشان نه تنها مرتکب قتل نشدند بلکه قصد آن را هم نداشتند و جایز است گفته شود که ایشان به پاس خداوند خشم گرفته اند و اینکه بر آنان ستایش شود و آنان را بستایند.

سپس اشتر را وصف کرده است و پس از آن به ایشان گفته است در فرمانهایی که اشتر می دهد، آنچه را که مطابق با حق است از او فرمانبرداری کنند و این از شدت دینداری و استواری علی علیه السلام است که در مورد اشتر هم که از محبوب ترین افراد پیش اوست، قید مطابقت فرمان با حق را به کار برده است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم فرموده است: «در کاری که معصیت خداوند است از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست.»

ابو حنیفه می گوید: ربیع در دهلیز کاخ منصور دوانیقی و در حضور مردم از من پرسید: امیر المؤمنین - یعنی منصور - در کار پادشاهی خود پیاپی به من فرمان می دهد و من در این باره بر دین خود بیمناکم تو چه می گویی؟ گوید: من به ربیع گفتم: مگر امیر المؤمنین به غیر حق هم فرمان می دهد گفت: هرگز، گفتم: بنابراین عمل کردن به حق برای تو اشکالی ندارد. ابو حنیفه می گوید: ربیع می خواست مرا شکار کند، اما من او را شکار کردم.

کسی که در این مقام در حضور مردم حق را گفته است، حسن بصری است و چنان بود که عمر بن هبیره امیر عراق به هنگام حکومت یزید بن عبد الملک در حضور مردم که از جمله ایشان شعبی و ابن سیرین بودند به حسن بصری گفت: ای ابا سعید امیر المؤمنین گاه به من فرمانی می دهد که می دانم اجرای آن مایه نابودی دین من است، در این باره چه می گویی؟ حسن گفت: من چه بگویم، خداوند می تواند تو را از شر یزید حفظ فرماید ولی یزید هرگز نمی تواند تو را از عذاب خدا حفظ کند. ای عمر از خدا بترس و آن روزی را به یاد بیاور که شب آن آبهستن قیامت است و فرشته ای از آسمان فرود می آید و تو را از تخت فرماندهی به حجره های کاخ و سپس از آن به بستر بیماری فرو می کشد و از بستر تو را به گور منتقل می کند و آن گاه هیچ چیز جز عمل تو برای تو کارساز نخواهد بود. عمر بن هبیره در حالی که زبانش بند آمده بود، گریان برخاست و رفت.

گفتار امیر المؤمنین علی علیه السلام در مورد مالک اشتر که فرموده است: «او شمشیری از شمشیرهای خداوند است»، لقب خالد بن ولید هم بوده است و اختلاف است که چه کسی او را به این لقب، ملقب ساخته است. قول ضعیفی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد را به این لقب مفتخر فرموده اند ولی صحیح آن است که ابو بکر به سبب کشتاری که خالد از اهل رده کرد و مسیلمه کذاب را هم کشت او را به این لقب، ملقب ساخت.

ابن ابی الحدید، در شرح این عبارت که علی علیه السلام خطاب به مردم مصر مرقوم فرموده است «من در مورد او شما را بر خود ترجیح دادم»، می گوید: عمر هم هنگامی که عبد الله بن مسعود را به کوفه فرستاد در نامه خویش به ایشان همین گونه نوشت و این بدان سبب بود که عمر در احکام از عبد الله بن مسعود استفتاء می کرد و علی علیه السلام هم با اشتر بر دشمنان حمله می کرد و دل سپاهیان را با بودن او میان ایشان محکم می ساخت و چون او را به مصر روانه فرمود، طبیعی است که مردم مصر را بر خود ترجیح داده است.

مکرم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى أهل مِصْرَ لَمَّا وُلِّيَ عَلَيْهِمُ الْأَشْتَرُ

از نامه های امام علیه السلام است

به اهل مصر در آن هنگام که مالک اشتر را برای زمامداری آنها برگزید {۱}. سند نامه:

این نامه را جمعی از مورخان و عالمان که قبل از سید رضی می زیسته اند در کتاب های خود آورده اند؛ از جمله طبری در تاریخ معروف خود در حوادث سال ۳۸ هجری و شیخ مفید در کتاب های اختصاص و امالی و ابن هلال ثقفی در دو مورد از کتاب الغارات در مورد اول از صعصعه بن صوحان و در مورد دوم از مدائنی از یکی از خادمان مالک اشتر نقل کرده که گفته است: هنگامی که مالک اشتر (در اثنای راه مصر به سبب معاویه) چشم از جهان فروبست نامه ای را دیدند که بر پای او بسته شده بود که این نامه خطاب به اهل مصر

بود از امیر مؤمنان علی (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۶).

نامه در یک نگاه

اشاره

می دانیم امام علیه السلام نامه ای به دست مالک اشتر داد که برنامه عملی و روش کشورداری را در زمینه های مختلف به او آموخت. این نامه به عهدنامه مالک اشتر معروف شده که نامه ۵۳ از نهج البلاغه است و خواهد آمد. نامه های دیگری نیز به اهل مصر- در آستانه فرستادن او به عنوان زمامداری مصر- نوشت که یکی از

آنها این نامه و دیگری نامه ۶۲ است. از تمام اینها مقام و شخصیت مالک به عنوان انسانی قوی و با ایمان و مدیر و مدبر و مخلص و شجاع روشن می شود.

نامه مورد بحث در واقع از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول، مدح و تمجیدی از مردم مصر است که به حمایت از اسلام برخاستند در زمانی که ظلم و فساد صحنه زمین را فرا گرفته بود و حق و عدالت از جامعه بشری رخت بر بسته بود و منکرات و زشتی ها جوامع را آلوده ساخته بود.

در بخش دوم به معرفی مالک به عنوان فردی بسیار ممتاز و دارای تمام صفاتی که شایسته یک فرماندار و فرمانده است، می پردازد و تعبیرات بسیار بلندی درباره مالک می فرماید که درباره کمتر کسی دیگر شده و به دنبال آن به مردم مصر فرمان می دهد قدر او را بشناسند و سر بر فرمانش دهند.

بخش اول

اشاره

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ، وَذُهِبَ بِحَقِّهِ، فَضَرَبَ الْجَوْرُ سِرَادِقَهُ عَلَى الْعَبْرِ وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ الظَّاعِنِ، فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ، وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ.

این نامه از بنده خدا علی امیر مؤمنان به سوی مردمی است که برای خدا خشمگین شدند در آن هنگام که در زمینش عصیان شده و حق او از بین رفته بود، در آن هنگام که جور و ستم خیمه خود را بر سر نیکوکار و بدکار و حاضر و مسافر زده بود، زمانی که نه معروف و نیکی وجود داشت که انسان در کنارش احساس آرامش کند و نه از منکر و زشتی ها اجتناب می شد (تا مشمول لطف خدا گردد).

شرح و تفسیر: مصریان فداکار

امام علیه السلام در آغاز نامه-چنان که اشاره شد-توصیف بلیغی از مردم مصر می کند و می فرماید: «این نامه از بنده خدا علی امیر مؤمنان به سوی مردمی است که برای خدا خشمگین شدند در آن هنگام که در زمینش عصیان شده و حق او از بین رفته بود، در آن هنگام که جور و ستم خیمه خود را بر سر نیکوکار و بدکار و حاضر و مسافر زده بود، زمانی که نه معروف و نیکی وجود داشت که انسان در کنارش احساس آرامش کند و نه از منکر و زشتی ها اجتناب می شد (تا مشمول لطف

خدا گردد)»؛ (مَنْ عَبَدَ اللَّهَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ، وَ ذُهِبَ بِحَقِّهِ، فَضَرَبَ الْحِوْرُ سُرَادِقَهُ) «سرادق» در اصل از واژه فارسی سرپرده گرفته شده و به معنای خیمه هایی است که برای تشکیل مجالس مختلف زده میشد گاه بر روی حیاط خانه ها و گاه به صورت جداگانه {عَلَى الْبُرِّ وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ وَالطَّاعِنِ} «الطاعن» به معنای کوچ کننده از ریشه «عن» بر وزن طعن» به معنای کوچ کردن گرفته شده است. {فَلَا مَعْرُوفٌ يُشْتَرَّاحُ إِلَيْهِ، وَ لَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ}.

در اینکه این تعبیرات اشاره به چه زمانی است قاطبه شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به زمانی می دانند که عبدالله بن ابی سرح جنایت کار معروف، از سوی عثمان به فرمانداری مصر برگزیده شده بود. او هم با جمعی از ظالمان و او باش به ظلم و ستم بر مردم مصر پرداخت و نسبت به قوانین اسلامی کاملاً بی اعتنا بود؛ نه امر به معروف را عملاً به رسمیت می شناخت نه گامی در راه نهی از منکر برمی داشت.

فراموش نکنیم که عبدالله بن ابی سرح همان کسی است که در آغاز جزء کاتبان وحی بود؛ ولی به علت خیانتش پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او غضب کرد و آیه ای از قرآن در مذمت او نازل شد. او به مرتدان و مشرکان پیوست و بر ضد اسلام توطئه کرد و به هنگام فتح مکه یکی از افراد معدودی بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمان قتل آنها را صادر نمود و چون عبدالله برادر رضاعی عثمان بود، عثمان او را نزد خود پنهان ساخت. سپس او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و برای او امان خواست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از او روی برگرداند. عثمان سه بار این کار را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله سرانجام پذیرفت و به او امان داد. هنگامی که عثمان با عبدالله از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله به اطرافیان خود فرمود: من بار اول و دوم که سکوت کردم برای این بود که یکی از شما برخیزد و گردن این خائن را بزند. مردی از انصار عرض کرد: چه خوب بود اشاره ای به من می کردید ای رسول خدا.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: شایسته انبیا نیست که نگاه های پنهانی کنند. {به سیره ابن هشام و استیعاب ابن عبدالبر مراجعه شود.}

به هر حال مردم مصر بر ضد این مرد جنایت کار شوریدند؛ ولی او محکم در جای خود نشسته بود. به همین دلیل جمعیت دو هزار نفری از مصر حرکت کردند به این قصد که فرمان عزل او را از عثمان بخواهند ولی عثمان نه تنها حاضر نشد که او را معزول دارد؛ بلکه نامه ای نوشت و با غلام خود برای عبدالله فرستاد به این مضمون که به او توصیه کرده بود بعضی از سران معترضان را در برابر چشم مردم به دار آویزد و بعضی را شدیداً مجازات کند تا عبرت همگان گردد. معترضان مصری نامه را از غلام کشف کردند و فریادشان بلند شد و گفتند باید به مدینه برگردیم و تا عزل عثمان از خلافت دست بر نداریم.

در این هنگام گروه های دیگری از کوفه و بصره به مدینه آمدند آنها نیز شکایت های مشابه داشتند. اضافه بر اینها بسیاری از مهاجران و انصار معتقد بودند که عثمان با کارهایی که انجام داده لایق خلافت مسلمین نیست و باید از خلافت کناره گیری کند؛ ولی عثمان همچنان مقاومت می کرد. این مقاومت خشم شورشیان را برانگیخت؛ خانه او را محاصره کردند و سرانجام به دست ابو حرب غافقی مصری و به اعتقاد بعضی به دست افراد دیگری به قتل رسید. {شرح بیشتر درباره این موضوع را در جلد دوم همین کتاب (پیام امام امیرالمؤمنین علا) ص ۲۳۷ تا ۲۴۱ به بعد به استناد تاریخ طبری نوشته ایم.} این در حالی بود که علی علیه السلام فرزندان خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به در خانه عثمان فرستاده بود که مانع ورود مردم به داخل خانه شوند، زیرا امام علیه السلام موافق با قتل عثمان نبود، هرچند لازم می دانست که عثمان از خلافت کناره گیری کند.

ولی آنچه مربوط به نامه مورد بحث است این است که از تعریف و تمجیدی که علی علیه السلام در این نامه از مردم مصر کرده است بعضی این چنین استنباط کرده اند که امام علیه السلام موافق قتل عثمان بود.

ابن ابی الحدید در اینجا می گوید: تفسیر این خطبه برای من مشکل است چون اهل مصر بودند که عثمان را کشتند. هنگامی که امیر مؤمنان شهادت می دهد که آنان «غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي الْأَرْضِ»؛ برای خدا خشم گرفتند در آن زمانی که در زمین عصیان او شد. چنین چیزی شهادت قاطعی است بر عصیان عثمان و ارتکاب منکر از ناحیه او و تأیید عمل کرد مصریان که بر ضد او شوریدند.

سپس اضافه می کند می توان گفت: -هرچند این توجیه خالی از اشکال نیست - که اهل مصر از دست فرماندار عثمان ناراضی بودند و اعمال ضد اسلامی او را انکار می کردند و برای عزل او نزد عثمان آمدند و هنگامی که روشن شد نامه فرمان قتل معترضان را مروان نوشته است از او خواستند مروان را به دست آنها بدهد تا تأدیبش کنند؛ ولی عثمان از این امر خودداری کرد و شورش بالا گرفت و بسیاری از مردم مدینه نیز به شورشیان مصری پیوستند و از عثمان خواستند که عمال ناصالح خود را عزل کند و مروان را به آنها بسپارد و در این هنگام بعضی از غلامان عثمان به مردم تیر اندازی کردند و همین سبب شد که آنها از دیوار خانه عثمان بالا بیایند و او را به قتل برسانند، بنابراین معلوم نیست قاتلان، مصریان بوده باشند و آنچه مصریان انجام دادند در خور ستایش بود و امام علیه السلام آنها را در این نامه می ستاید. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵۶.}

بعضی از شارحان نهج البلاغه این توجیه را پذیرفته اند. از کلمات آنها بر می آید که آن را خالی از تکلف می دانند؛ زیرا از یک طرف قراین تاریخی نشان می دهد که امام علیه السلام هرگز کسی را تشویق به قتل عثمان نکرد، بلکه از آن مانع شد، هر چند اعتراضات شدید به اعمال عثمان و مسلط کردن افراد فاسد بنی امیه بر جان و مال مسلمین داشت و از سویی دیگر نامه مورد بحث نشان می دهد که قیام

مردمی اهل مصر را در خور ستایش می شمرد و جمع میان این دو همان است که در توجیه بالا آمد و در سخن امام علیه السلام در این نامه چیزی که دلالت بر مدح قاتلان عثمان کند وجود ندارد. {شرح نهج البلاغه ابن میثم و فی ظلال نهج البلاغه}.

در ضمن امام علیه السلام ویژگی های یک جامعه فاسد را در چند جمله کوتاه بیان فرموده و آن جامعه ای است که عصیان پروردگار در آن ظاهر شود، خیمه جور و ستم نیکان و بدان را زیر پوشش خود قرار دهد و کسی در شهر و بیابان در امان نباشد، نیکی ها برچیده شود و زشتی ها گسترش یابد.

بخش دوم

اشاره

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبِيداً مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، لَا يَتَأَمُّ أَيْتَامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْيَادِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ، أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بَنِ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ، فَاسْمِعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ، فَإِنَّهُ سَيُفِّ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ، لَا كَلِيلَ الظُّبَيْهِ، وَلَا نَابِي الضَّرْبِيِّهِ؛ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا، وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَاقِيمُوا فَإِنَّهُ لَمَّا يُقَدِّمُ وَلَا يُحْجِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي؛ وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ، وَشَدَّه شَكِيمَتَهُ عَلَيَّ عَدُوِّكُمْ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من یکی از بندگان (خاص) از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم. کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم راه نمی دهد و در ساعات ترس و وحشت از دشمن نمی هراسد و به او پشت نمی کند. و در برابر بدکاران از شعله آتش، سوزنده تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است.

حال که چنین است به سخنش گوش فرا دهید و فرمانش را در آنجا که مطابق حق است اطاعت کنید. چرا که او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه هرگز به کندی می گراید و نه ضربه اش بی اثر می گردد، بنابراین اگر او فرمان بسیج و حرکت داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد توقف نمایید، زیرا او هیچ اقدام و منعی و هیچ عقب نشینی و پیش روی نمی کند مگر به فرمان من. (و با اینکه وجود مالک برای من بسیار مغتنم است؛ ولی) من شما را بر خود مقدم داشتم (که

او را به فرمانداریتان فرستادم)، زیرا او نسبت به شما خیرخواه و نسبت به دشمنانتان بسیار سخت گیر است.

شرح و تفسیر: فردی بینا و بسیار توانا را به فرمانداری شما منصوب کردم

امام علیه السلام در این بخش عمدتاً به معرفی مالک اشتر می پردازد و بعد از معرفی کامل او ضمن بیان شش وصف بسیار ممتاز، مردم مصر را به اطاعت از فرمان او دعوت می کند گویی فرمانی است توأم با استدلال.

نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من یکی از بندگان (خاص) از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ).

نکره بودن «عبد» در اینجا برای تعظیم است و نشان می دهد که مالک اشتر در مقام عبودیت پروردگار بسیار شایسته بود و امام علیه السلام هم اولین و مهم ترین افتخار او را همین عبودیت پروردگار می شمرد، همان چیزی که در نمازهای خود در ذکر تشهد قبل از مقام رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن یاد می کنیم:

(أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ). همان حقیقتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به آن افتخار می کرد و می گفت:

«كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا». {بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۹۴، ح ۱۰}

سپس در توصیف دوم و سوم می فرماید: «کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم راه نمی دهد و در ساعات ترس و وحشت از دشمن نمی هراسد و به او پشت نمی کند»؛ (لَمَّا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَ لَا يَنُكَلُ} «لا ینگل» در اصل از ریشه «نکول» به معنای عقب رفتن از روی ترس گرفته شده و گاه به هرگونه عقب نشینی از کاری گفته می شود. {عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ

الرَّوْعِ} «الروع» به معنای ترس و وحشت و گاه به معنای ترساندن و به وحشت انداختن آمده است. {.

این دو وصف در واقع از مهم ترین اوصافی است که برای پیروزی بر دشمن لازم است؛ آماده باش دائم در زمان خوف حمله دشمن و نهراسیدن از نقشه ها، ضربه ها و عده و عده اعدا. تاریخ نشان داده است کسانی که در نبرد مغلوب شده اند غالباً یکی از این دو ویژگی را از دست داده اند. یا غافلگیر شده اند یا ترس از دشمن آنها را به ضعف و ذلت و زبونی کشیده است.

آن گاه در چهارمین وصف می فرماید: «او در برابر بدکاران از شعله آتش سوزنده تراست و او مالک بن حارث از قبیله مذحج است»؛ (أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَ هُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ} «مذحج» قبیله ای از یمن بود و مالک اشتر از رؤسای آن قبیله بود سپس به مدینه و آنگاه به کوفه آمد و در زمره شیعیان خالص و خاصان امیر مؤمنان علی علیه السلام در آمد. {.

تعبیر به «حَرِيقِ النَّارِ؛ سوزش آتش» در واقع رساترین تعبیری است که برای حملات شدید مالک اطلاق شده، زیرا هیچ چیز همانند آتش نابود نمی کند. آب غرق می کند، سنگ می شکند؛ ولی آتش می سوزاند و خاکستر می کند.

مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود از کتاب صفین نصر بن مزاحم نقل می کند که در ایام جنگ صفین مردی از اهل شام که قامتی بسیار بلند و بی نظیر داشت از صفوف جمعیت شامیان خارج شد و مبارز طلبید (مطابق سنت جنگ های تن به

تن در آن زمان) هیچ کس از لشکر امیر مؤمنان علیه السلام برای مبارزه با او بیرون نیامد جز مالک اشتر که آمد و با ضربه ای او را به خاک افکند و کشت.

یکی از شجاعان لشکر شام گفت: به خدا قسم قاتل تو را خواهم کشت. این سخن را گفت و بر اشتر حمله برد. اشتر او را با ضربه ای از پای در آورد و او در پیش روی اسبش افتاد و یارانش با بدن مجروح او را از معرکه بیرون بردند. یکی

از لشکریان شام به نام ابو رفقیه سهمی گفت: این مرد آتش بود؛ ولی در برابر طوفان آتش زامقاومت نکرد. (كَانَ هَذَا نَارًا فَصَافَدْتُ أَغْصَارًا).

سرانجام امام علیه السلام در یک نتیجه گیری از اوصاف گذشته مالک اشتر می فرماید:

«حال که چنین است به سخنش گوش فرا دهید و فرمانش را در آنجا که مطابق حق است اطاعت کنید؛ (فَاسْمِعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ).

بدیهی است کسی که بنده مخلص خداست، مراقب دشمن و نقشه های اوست و هرگز از برابر دشمن عقب نشینی نمی کند و همچون آتش یا صاعقه ای بر سر او فرود می آید، کسی است که باید به سخنانش گوش فرا داد و اوامر او را اطاعت نمود؛ ولی جالب این است که امام علیه السلام می فرماید: «فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ؛ در آنجا که مطابق حق باشد» اشاره به اینکه هیچ کس به جز انبیا و اوصیا معصوم نیست، بنابراین اطاعت از اوامر آنها باید محدود به مطابقت با حق باشد. به این ترتیب امام علیه السلام حتی درباره نزدیک ترین دوستانش این توصیه را می فرماید، از این رو ابن ابی الحدید در شرح این جمله می نویسد: این نشانه قدرت دینی و صلابت روحی امام علیه السلام است که حتی درباره محبوب ترین افراد نزد او مسامحه را روا نمی دارد و این قید را برای اطاعت از فرمان او نیز قایل می شود چرا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

{لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ}. {کنز العمال، ج ۵، ص ۷۹۲، ح ۱۴۴۰۱}

آن گاه امام علیه السلام به سراغ وصف پنجم درباره مالک می رود و می فرماید: «چرا که او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه هرگز به کندی می گراید و نه ضربه اش بی اثر می گردد»؛ (فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ، لَا كَلِيلُ) {کلیل} به معنای ضعیف و ناکارآمد و کند از ریشه «کل» بر وزن «حل» گرفته شده است. {الطُّبَّةُ} {الطُّبَّةُ} به معنای تیزی شمشیر و نیزه و خنجر است. {وَلَا نَابِي} {نابی} به معنای شمشیر کندی است که برندگی ندارد و در اصل از «نبوه» بر وزن ضربه» به معنای مرتفع شدن گرفته شده و شمشیر کند چون در محل فرو نمی رود و در بالا می ایستد به آن نابی گفته می شود.

{الضَّرِيْبَةُ} {الضَّرِيْبَةُ} به معنای مضروب و محلی است که ضربه به آن وارد میشود. {}

تعبیر به «سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ؛ شمشیری است از شمشیرهای خدا» شمشیری برنده و با کارایی بالا؛ بهترین تعبیری است که درباره مرد شجاعی همچون مالک به کار رفته است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: سیف الله لقب خالد بن ولید بود و در اینکه چه کسی این لقب را بر او نهاد اختلاف

کرده اند. بعضی گفته اند: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این لقب را به او داد؛ ولی ابن ابی الحدید تصریح می کند: صحیح این است که این لقب را ابوبکر به او داد به سبب جنگ هایی که او با اهل رده و مسیلمه کذاب داشت و بر آنها پیروز شد.

ولی می دانیم که خالد بن ولید کارهای زشت فراوانی داشت و هرگز قابل مقایسه با مالک اشتر، آن مرد شجاع راستگوی پاک باز نبود.

قابل توجه اینکه ابن اثیر می گوید: هنگامی که خالد مالک بن نویره را (بدون دلیل شرعی) به قتل رسانید و همسر او را به عقد خود در آورد عمر خشمگین شد و به خالد گفت: مسلمانی را کشتی سپس بر همسرش پریدی، به خدا سوگند تو را سنگباران می کنم و اصرار کرد که ابو بکر، خالد را به علت کشتن مالک بن نویره قصاص کند؛ ولی ابوبکر در پاسخ او گفت: خالد کاری انجام داد و خطا کرد و من شمشیری را که خداوند کشیده در نیام نمی کنم (و همین سبب شد که گروهی او را سیف الله بنامند ولی عجب سیفی). {کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۸ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۷۷ در شرح حال مالک بن نویره.}

امام علیه السلام باز نتیجه گیری کرده و می فرماید: «بنابراین اگر او فرمان بسیج و حرکت داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد توقف نمایید»؛ (فَإِنْ أَمَرَكَ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا، وَإِنْ أَمَرَكَ أَنْ تُقِيمُوا فَاقِيمُوا).

سپس او را با ششمین و آخرین وصف می ستاید و می فرماید: «زیرا او هیچ اقدام و منعی و هیچ عقب نشینی و پیش روی نمی کند مگر به فرمان من»؛ (فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ لَأُحْجِمَ {حجم} از ریشه «احجام» و «حجم» بر وزن «رجم» در اصل به معنای بستن دهان حیوان است. سپس به هرگونه منع کردن و باز داشتن و منصرف کردن اطلاق شده است)، و لَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي).

بنابراین فرمان او فرمان من و دستور او دستور برگرفته از دستور من است.

به یقین مالک اشتر در جزئیات، آن هم با فاصله زیادی که میان مصر و عراق و کوفه بود از امام علیه السلام دستور نمی گرفت بلکه امام علیه السلام اصول کلی را-همان گونه که از فرمان معروف مالک در نامه ۵۳ بر می آید-به او آموخته بود و فروع را به این اصول باز می گرداند و این اجتهاد به معنای صحیح است «رد الفروع الی الاصول».

این اوصاف شش گانه در هر کس که باشد او را به صورت انسانی کامل که جامع کمالات معنوی و مادی درونی و برونی است در می آورد؛ انسانی کم نظیر و گاه بی نظیر.

لذا امام علیه السلام در آخرین جمله این نامه می فرماید: «(و با اینکه وجود مالک برای من بسیار مغتنم است؛ ولی) من شما را بر خود مقدم داشتم (که او را به فرمانداریتان فرستادم)، زیرا او نسبت به شما خیرخواه و نسبت به دشمنانتان بسیار سخت گیر است»؛ (وَقَدْ آتَرْتُكُمْ بِعَلَى نَفْسِي لِنَصَةِ بَحْتِهِ لَكُمْ، وَ شَدَّدَهُ شَكِيمَتِهِ {شکیمه} به معنای لجامی است که در دهان حیوان می گذارند و به وسیله آن او را از حرکت های نامناسب باز می دارند و در جمله بالا اشاره به این است که دشمنان شما را مهار می کند و از حرکت باز میدارد). {عَلَى عَدُوِّكُمْ}.

امام علیه السلام در این جمله تصریح می کند که هرچند وجود مالک در لشکر او و تحت فرماندهی او ضرورت داشته، ولی به

جهت اهمیت سرزمین مصر که کشوری بزرگ و تاریخی با مردمانی پیشرفته و آگاه است آنها را بر خود مقدم می دارد. این از یک سو ارزش وجودی مالک را روشن می سازد و از سوی دیگر ارزش مردم مصر را.

نامه ۳۹: افشای بردگی عمرو عاص

موضوع

و من کتاب له ع إلى عمرو بن العاص

(نامه به عمرو عاص در سال ۳۹ هجری پس از نبرد صفین)

متن نامه

فَاتَّكَ قَدْ جَعَلَتْ دِينَكَ تَبَعاً لِدُنْيَا امْرِئٍ ظَاهِرٍ غَيْبُهُ مَهْتُوكٌ سِتْرُهُ يَنْشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ وَ يُسِفُّهُ الْحَلِيمَ بِخِلَاطِهِ فَاتَّبَعْتَ أَثَرَهُ وَ
طَلَبْتَ فَضْلَهُ اتِّبَاعَ الْكَلْبِ لِلضَّرْغَامِ يُلَوِّذُ بِمَخَالِبِهِ وَ يَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيَسْتِهِ فَأَذْهَبَتْ دُنْيَاكَ وَ آخِرَتُكَ وَ لَوْ

ص: ۴۱۱

بِالْحَقِّ أَخَذَتْ أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ فَإِنْ يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَ مِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمَا بِمَا قَدَّمْتُمَا وَإِنْ تُعْجِزَا وَ تَبْقِيَا فَمَا أَمَامَكُمَا
شَرٌّ لَكُمَا وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

تو دین خود را پیرو دنیای کسی قرار دادی که گمراهی اش آشکار است، پرده اش دریده، و افراد بزرگوار در همنشینی با او لکه دار، و در معاشرت با او به سبک مغزی متهم می گردند .

تو در پی او می روی، و چونان سگی گرسنه به دنبال پس مانده شکار شیر هستی، به بخشش او نظر دوختی که قسمت های اضافی شکارش را به سوی تو افکنند، پس دنیا و آخرت خود را تباه کردی، در حالی که اگر به حق می پیوستی به خواسته های خود می رسیدی .

اگر خدا مرا بر تو و پسر ابو سفیان مسلط گرداند، سزای زشتی های شما را خواهم داد، اما اگر قدرت آن را نیافتم و باقی ماندید آنچه در پیش روی دارید برای شما بدتر است. با درود

شهیدی

تو دینت را پیرو دنیای کسی کردی که گمراهی اش آشکار است و زشتی او پدیدار. آزاد مرد را در مجلس خویش زشت می گوید و بردبار را به هنگام آمیزش سفیه می شمارد. تو سر در پی او نهادی و به طلب زیادت او ایستادی. چون سگ که پی شیر رود، و به چنگال آن نگرد و زیادت شکار او را انتظار برد. پس دنیا و آخرت خود را به باد دادی و اگر خواهان حق بودی بر آنچه می خواستی دست می نهادی. اگر خدا مرا بر تو و پسر ابو سفیان مسلط ساخت سزای کاری را که کردید بدهم، و اگر مرا عاجز کردن توانید و خود پایدار مانید، آنچه پیش روی شماست برای شما بدتر است- که آن عذاب خداست-.

اردیلی

پس بدرستی که تو گردانیده دین خود را تابع دنیای مردی که ظاهر است گمراهی او دریده شده پرده عفت او عیب میکند از ناپاک مرد کریم بزرگوار در مجلس خود و بیخرد می خواند حلیم بردبار را با مختلطان و مصاحبان خود پس رفتی ای عمرو در پی او بطمع دنیا و طلب کردی افزونی او را همچو پیروی کردن سگ شیرا که پناه می گیرد بچنگالهای او و انتظار می برد چیزی را که انداخته شود بسوی او از زیادتی صید او پس درباختی دنیا و آخرت خود را و اگر بحق فرا می گرفتی مطلوب خود را در میافتی آنچه طلب می کردی از متاع دنیا پس اگر تمکین دهد خدا مرا از گرفتن تو و از پسر ابو سفیان جزا دهم شما را هر دو را به آن چه از پیش فرستاده اید آنرا با آخرت از عصیان و اگر عاجز گردانید مرا و بقا یابید بعد از من پس آنچه در پیش شماست از عذاب آخرت بدتر است برای شما

آیتی

تو دین خود را تابع مردی ساختی که گمراهیش آشکار است و پرده اش دریده است. کریمان را در مجلس خود ناسزا گوید و به هنگام معاشرت، بردبار را سفیه خواند. تو از پی او رفتی و بخشش او را خواستی، آنسان که سگ از پی شیر رود و به چنگالهای او چشم دوزد تا مگر چیزی از فضله طعام خود نزد او اندازد.

پس هم دنیایت را به باد دادی و هم آخرت را. اگر به حق روی می آوردی هر چه می خواستی به چنگ می آوردی. اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابو سفیان چیرگی دهد، سزای اعمالتان را بدهم و اگر شما مرا ناتوان کردید و برجای ماندید عذاب خدا که پیش روی شماست برای شما بدتر است.

انصاریان

تو دینت را تابع دنیای کسی نمودی که گمراهیش معلوم، و پرده حیایش دریده شده، شخص بزرگوار را در مجلس خود بد می گوید، و عاقل را با آمیزش خود نادان می نماید .

قدم به جای قدمش گذاشتی، و بخشش او را درخواست نمودی، همچون سگی که به دنبال شیر رود، که به پناه چنگال او رود، و انتظار بکشد که اضافه صیدش را به سوی او اندازد. از این رو دنیا و آخرت را به باد دادی، در صورتی که اگر به دامن حق می آویختی آنچه را می خواستی می یافتی. اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابو سفیان تسلط دهد جزای آنچه انجام دادید به شما خواهم داد، و اگر مرا از پای نشانید و خود برقرار ماندید آنچه از عذاب الهی پیش روی شماست برای شما بدتر است. والسلام .

شروح

راوندی

اظهر عليه السلام اولاً ان عمرو بن العاص هو الاشقى، كما قال النبي صلى الله عليه و آله: ان اشقى الاشقياء من باع دينه بدنيا غيره. و ذكر على عليه السلام اربع صفات لذلك الغير، و هو معاويه، و قال: ان عمرا تبع معاويه كما يتبع الكلب الاسد لطمع فضله صيده. و انما شبه عمرا بالكلب لخبثه و حقارته و قله قدره، و لم يشبهه بالثعلب و ان كان مكارا لوجه. و الغي: الجهل. و يشين: اى يعيب. و يسفه الحليم: اى يجعله سفوها. و الضرغام: الاسد. و الفريسه: ما يصطاده، لانه يدق عنق صيده، و الفرس: الدق.

کیدری

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به عمرو بن عاص پس تو ای عمرو، دین خود را پیرو دنیای کسی قرار دادی که گمراهی او آشکار و پرده ی حیایش دریده است، او در محفل خود به افراد بزرگوار بدگویی می کند و در اثر معاشرت خود، دانا را به نادانی می کشد، تو از پی چنین کسی رفتی و به بخشش او چشم طمع دوختی، مانند دنباله روی سگ از شیر، که به چنگالهای

او چشم دارد و منتظر است تا از پس مانده ی طعمه اش چیزی به سوی او بیندازد، پس دنیا و آخرت خود را به باد دادی! در صورتی که اگر به حق چنگ زده بودی، به آنچه می خواستی می رسیدی، حال اگر خداوند مرا بر تو و بر پسر ابوسفیان پیروز گرداند، شما را به کیفر اعمالتان می رسانم، و اگر شما مرا ناتوان ساختید و به جا ماندید، پس آنچه پیش روی شماست (عذاب اخروی) برای شما بدتر است. و درود بر شایستگان. می گویم (ابن میثم): بنا به روایتی، این نامه بیش از این آمده است، و آغاز آن چنین است: از بنده ی خدا علی، امیرمومنان، به ناخلف فرزند ناخلف، عمرو بن عاص، دشنام گوی حضرت محمد و خاندان او، هم در زمان جاهلیت و هم در اسلام، درود بر پیروان هدایت، اما بعد، تو مردانگی خود را به خاطر مردی تبهکار پرده دریده از دست دادی، مردی که در محفلش به شخص بزرگوار توهین می کند و در اثر معاشرتش، شخص بردبار را به نادانی می کشد، پس قلب تو پیرو قلب او گشته است چنان که باطن و سرشت تو هم سرشت اوست. در نتیجه دینداری، امانتداری، دنیا و آخرت را به باد داد و خداوند از باطن تو آگاه است. پس تو هم چون گرگی که به دنبال شیر حرکت می کند، به هنگام تاریکی شب از او می خواهد پایمالش نکند. تو چگونه از دست مقدرات خلاص می شوی، در صورتی که اگر در پی حق بودی، به آنچه آرزو داشتی می رسیدی، و حق، خود، راهنمای کسی است که به آن پایبند باشد. و اگر خداوند مرا بر تو و پسر (هند) جگرخوار پیروز گرداند، شما را به کسانی ملحق سازم که خداوند آنها را در حال جهل و گمراهی قریش در زمان پیامبر خدا (ص) هلاک کرد، و اگر شما مرا مغلوب ساختید و یا پس از من ماندید، خداوند شما را کفایت کند، و انتقام و کیفر خاص او شما را بس است. نامه بر محور سرزنش عمرو، به سبب پیروی او از معاویه در راه باطل و متنفر ساختن او از آن حالتی که دارد و مورد تهدید قرار دادن آنان به خاطر این کار است. معنای قرار دادن عمرو، دین خود را تابع دنیای معاویه آن است که وی دین خود را در راه رضای معاویه هرطور که او در راه رسیدن به دنیایش بخواهد، صرف می کند. چنان که قبلاً به فروختن او دین خود را به طمع ریاست مصر، در مصاف با علی (علیه السلام) اشاره کردیم. آنگاه امام (ع)، معاویه را با داشتن چهار صفت و با اظهار نهایت بیزاری از او، نکوهش کرده است: یکی آن که: گمراهی آشکار و انحراف معاویه از راه خدا و واضحتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. دوم: پرده دریده بودن معاویه، این مطلب مشهور است که معاویه خود پرده ی دین خدا را دریده و نسبت به دین خدا بی اعتنا و بی بند و بار بود، شب نشینی و همنشینانی در بیهودگی و هرزه گری و باده گساری و آوازه خوانی داشت، البته در زمان عمر، از ترس او، این کارها را پنهان می داشت، تنها جامه ی ابریشمی و حریر می پوشید و از ظروف طلا و نقره استفاده می کرد، اما در زمان عثمان، بی شرمی را به نهایت رساند، موقعی که در برابر حضرت علی (علیه السلام) قیام کرد به خاطر احتیاج به گمراه سازی و فریب مردم به وسیله ی تظاهر به دینداری، ابهت و وقاری تصنعاً به خود گرفت. سوم: در مجلس خود شخص بزرگوار را به زشتی و پستی می کشاند، توضیح این که، کریم کسی است که خویشندار باشد و خود را از پستیهای که باعث بی آبرویی است برکنار دارد، در صورتی که مجلس معاویه پر از افراد بنی امیه و آکنده از زشتیهای آنها بود، و همنشینی هر شخص بزرگوار با آنها باعث ارتباط آن نیکنام با آنها و اختلاطش بدانها بود، و این خود سبب پستی و بدنامی او می شد. چهارم: معاویه در مصاحبتها، هر شخص بردبار را به گمراهی می کشانید، توضیح آن که رسم او و همه ی بنی امیه ناسزاگویی به بنی هاشم و تهمت زدن بدانها و نام بردن از اسلام، و نیش زدن به آن بود، هر چند که در ظاهر خودشان را وابسته به اسلام می دانستند، اما این خود از جمله چیزهایی بود که انسان بردبار را ناراحت می کرد و اندیشه ی او را به هنگام آمیزش با آنان و شنیدن سخنان آنها، متزلزل می گرداند و به تیرگی و بی خردی می کشاند. این سخن امام، که عمرو عاص از روش معاویه پیروی می کند، کنایه از متابعت او از کارهای معاویه است. و عبارت: و طلبت فضله: (در پی بخشش او بودی)، اشاره دارد به هدف عمرو عاص از

پیروی معاویه، امام (علیه السلام) پیروی او از معاویه را تشبیه به پیروی سگ از شیر کرده است تا او را تحقیر کند و از عملش متنفر سازد و به وجه شبه در عبارت: یلوذ... فریسته چشم طمع دارد... طعمه اش اشاره کرده و منظورش این است که پیروی عمروعاص از معاویه از روی پستی و بی ارزشی و دون همتی و به خاطر آنست که طمع دارد معاویه از پسمانده ی مالش چیزی به او ببخشد. و این چشمداشت از وی مثل پیروی سگ از شیر است، و این تشبیه نهایت نفرت و زشتی کار را به عمرو- اگر او شخصیتی داشت!- می رساند. آنگاه عمرو را از پیامدهای این پیروی آگاه ساخته با این عبارت: دنیا و آخرت را به باد دادی، مقصود امام (علیه السلام) از دنیای عمرو، آن چیزهاییست که به وسیله آنها می توانست به زندگی خود ادامه دهد از قبیل روزی و بخشش حلال به نحوی که با آرامش خاطر، به دور از جنگهایی که در صفین با آنها مواجه شد و بدون ترس و بیمهایی که در نتیجه ی همراهی با معاویه دچار آنها شد، از آنها بهره مند شود، و همینها حقیقت دنیایی اند، زیرا هدف از دنیا کامیابی و بهره برداری است و عمرو به هیچ کدام از اینها دست نیافت، و اما به باد رفتن آخرتش که روشن و آشکار است. مقصود از این سخن امام (علیه السلام): و لو بالحق اخذت... طلبت اگر به حق چنگ می زدی... می خواستی جذب عمروعاص به جانب حق و تشویق اوست در یادآوری آنچه لازمه ی حق است و دست یافتن وی به خواسته های خود از دنیا و آخرت بدیهی است که اگر عمروعاص همراه حق بود به دنیای خود به طور کامل و به درجات عالی آخرت می رسید. گفته ی امام: فان یمكنی الله... (اگر خداوند مرا پیروز گرداند تا آخر) تهدید به عذاب آخرت است که هر کدام از دو نقیض (چه امام پیروز شود و یا نشود) آن عذاب حتمی است، و این عذاب یا به وسیله ی امام (ع)- به فرض پیروزی امام بر آنان- به صورت کیفر عملی است که آنها قبلا معصیت خدا را کرده اند، و یا از جانب خدا در آخرت است- به فرض این که آنها امام (علیه السلام) را ناتوان سازند و خود پس از آن حضرت باقی بمانند- که همان عذاب آتش دوزخ خواهد بود. و امام (علیه السلام) بدین مطلب در این گفتار اشاره کرده است: پس آنچه در پیش روی شماست، برای شما بدتر است، به دلیل قول خدای تعالی: و لعذاب الاخره اشد و ابقى. کلمه ی امام (پیش رو) را استعاره برای آخرت آورده است، به لحاظ پیشواز مردم از آخرت و توجه آنها به آخرت، توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٍ عَيْهٌ مَهْتُوكٍ سِثْرُهُ يَشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ وَ يُسْفَهُ الْحَلِيمَ بِخِلْطِهِ فَاتَّبَعْتَ أَثْرَهُ وَ طَلَبْتَ فَضْلَهُ اتِّبَاعِ الْكَلْبِ لِلضَّرْعَامِ يُلُودُ بِمَخَالِبِهِ وَ يَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيَسَاتِهِ فَأَذْهَبَتْ دُنْيَاكَ وَ آخِرَتُكَ وَ لَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ فَإِنْ [يُمْكِنُ]

يُمْكِنُ اللَّهُ مِنْكَ وَ مِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمْ وَ إِنْ تُعْجِزَا وَ تَبْقَيَا فَمَا أَمَامَكُمَا شَرٌّ لَكُمَا وَ السَّلَامُ .

کل ما قاله فیہما هو الحق الصریح بعینہ لم یحملہ بغضہ لہما و غیظہ منہما إلی أن بالغ فی ذمہما بہ کما یبالغ الفصحاء عند سورہ الغضب و تدفق الألفاظ علی الألسنہ و لا ریب عند أحد من العقلاء ذوی الإنصاف أن عمرا جعل دینہ تبعا لدنیا معاویہ و أنه ما بایعہ و تابعہ إلا علی جعلہ جعلہا لہ و ضمان تکفل لہ بإیصالہ و ہی ولایہ مصر مؤجلہ و قطعہ وافرہ من المال معجلہ و لولدیہ و غلمانہ ما ملأ أعینہم.

فأما قوله ع فی معاویہ ظاہر غیہ فلا ریب فی ظہور ضلالہ و بغیہ و کل باغ غاؤ.

أما مهتوك ستره فإنه كان كثير الهزل و الخلاعه صاحب جلساء و سمار و معاويه لم يتوقر و لم يلزم قانون الرئاسه إلا منذ خرج على أمير المؤمنين و احتاج إلى الناموس و السكينه و إلا فقد كان في أيام عثمان شديد التهتك موسوما بكل قبيح و كان في أيام عمر يستر نفسه قليلا خوفا منه إلا أنه كان يلبس الحرير و الديداج و يشرب في آنيه الذهب و الفضه و يركب البغلات ذوات السروج المحلاه بها و عليها جلال الديداج و الوشى و كان حينئذ شابا و عنده نرق الصبا و أثر الشيبه و سكر السلطان و الإمراه و نقل الناس عنه في كتب السيره أنه كان يشرب الخمر في أيام عثمان في الشام و أما بعد وفاه أمير المؤمنين و استقرار الأمر له فقد اختلف فيه فقيل إنه شرب الخمر في ستر و قيل إنه لم يشربه و لا خلاف في أنه سمع الغناء و طرب عليه و أعطى و وصل عليه أيضا.

و روى أبو الفرج الأصفهاني قال قال عمرو بن العاص لمعاويه في قدمه قدمها إلى المدينه أيام خلافته قم بنا إلى هذا الذي قد هدم شرفه و هتك ستره عبد الله بن جعفر نقف على بابه فنسمع غناء جواريه فقاما ليلا و معهما وردان غلام عمرو و وقفا بباب عبد الله بن جعفر فاستمعا الغناء و أحس عبد الله بوقوفهما ففتح الباب و عزم على معاويه أن يدخل فدخل فجلس على سرير عبد الله فدعا عبد الله له و قدم إليه يسيرا من طعام فأكل فلما أنس قال يا أمير المؤمنين أ لا تأذن لجواريك أن يتمن أصواتهن فإنك قطعتهما عليهن قال فليقلن فرفعن أصواتهن و جعل معاويه يتحرك قليلا قليلا حتى ضرب برجله السرير ضربا شديدا فقال عمرو قم أيها الرجل فإن الرجل الذي جئت لتلحاه أو لتعجب من امرئ أحسن حالا منك فقال مهلا فإن الكريم طروب.

أما قوله يشين الكريم بمجلسه و يسفه الحليم بخلطته فالأمر كذلك فإنه لم يكن في مجلسه إلا - شتم بنى هاشم و قذفهم و التعرض بذكر الإسلام و الطعن عليه و إن أظهر الانتماء إليه و أما طلب عمرو فضله و اتباعه أثره اتباع الكلب للأسد فظاهر و لم يقل الثعلب غضا من قدر عمرو و تشبيها له بما هو أبلغ في الإهانه و الاستخفاف.

ثم قال و لو بالحق أخذت أدركت ما طلبت أي لو قعدت عن نصره و لم تشخص إليه ممالئا به على الحق لوصل إليك من بيت المال قدر كفايتك.

و لقائل أن يقول إن عمرا ما كان يطلب قدر الكفايه و على ع ما كان يعطيه إلا حقه فقط و لا يعطيه بلدا و لا طرفا من الأطراف و الذي كان يطلب ملك مصر لأنه فتحها أيام عمر و وليها برهه و كانت حسره في قلبه و حزازه في صدره فباع آخرته بها فالأولى أن يقال معناه لو أخذت بالحق أدركت ما طلبت من الآخره.

فإن قلت إن عمرا لم يكن على ع يعتقد أنه من أهل الآخره فكيف يقول له هذا الكلام قلت لا خلل و لا زلل في كلامه ع لأنه لو أخذ بالحق لكان معتقدا كون على ع على الحق باعتقاده صحه نبوه رسول الله ص و صحه التوحيد فيصير تقدير الكلام لو بايعتني معتقدا للزوم بيعتي لك لكنك في ضمن ذلك طالبا الثواب فكنت تدركه في الآخره .

ثم قال مهديا لهما و متوعدا إياهما فإن يمكن الله منك و من ابن أبي سفيان و أقول لو ظفر بهما لما كان في غالب ظني يقتلها فإنه كان حليما كريما و لكن كان يحبسهما ليحسم بحبسهما ماده فسادهما.

ثم قال و إن تعجزا و تبغيا أي و إن لم أستطع أخذكما أو أمت قبل ذلك و بقيتما بعدى فما أمامكما شر لكما من عقوبه الدنيا

لأن عذاب الدنيا منقطع و عذاب الآخرة غير منقطع.

و ذكر نصر بن مزاحم فى كتاب صفين هذا الكتاب بزيادة لم يذكرها الرضى

قال نصر و كتب على ع إلى عمرو بن العاص من عبد الله على أمير المؤمنين إلى الأبر بن الأبر عمرو بن العاص بن وائل شانى محمد و آل محمد فى الجاهليه و الإسلام سلام على من اتبع الهدى أما بعد فإنك تركت مروءتك لامرئ فاسق مهتوك ستره يشين الكريم بمجلسه و يسفه الحليم بخلطه فصار قلبك لقلبه تبعا كما قيل وافق شن طبقه فسلبك دينك و أمانتك و دنياك و آخرتك و كان علم الله بالغافيك فصرت كالدئب يتبع الضرغام إذا ما الليل دجى أو أتى الصبح يلتمس فاضل سؤره و حوايا فريسته و لكن لا نجاه من القدر و لو بالحق أخذت لأدركت ما رجوت و قد رشد من كان الحق قائده فإن يمكن الله منك و من ابن آكله الأكياد ألحقتكما بمن قتله الله من ظلمه قريش على عهد رسول الله ص و إن تعجزا و تبقيا بعد فالله حسبكما و كفى بانتقامه انتقاما و بعقابه عقابا و السلام.

كاشانى

(الى عمرو بن العاص) اين نامه را ارسال فرمود به سوى عمرو عاص در وقتى كه مبايعه کرده بود با معاويه به طمع شهر مصر و به اختصاص او به عصای خاص. (فانك قد جعلت دينك) پس به درستی كه تو گردانیدی دين خود را (تبعا لدنيا امرء) تابع دنیای مردی (ظاهر غيه) كه نمایان است گمراهی او (مهتوك ستره) دریده شد پرده وقاحت و قباحه او و چون عادت معاويه و بنى اميه آن بود كه زبان به دشنام آن خلاصه انام و بنى هاشم می گشودند و ایشان را به سفاهت نسبت می دادند و خود را ستایش می نمودند و مدایح خود را به اسماع مردمان می رساندند از اين جهت آن حضرت فرمود كه: (يشين الكريم بمجلسه) يعنى عيب می كند آن مرد ناپاك مرد كريم بزرگوار را در مجلس خود با وجود آنكه از كل عيب مبرا است (و يسفه الحليم بخلطه) و بيخرد می خواند حليم و بردبار را با مختلطان و مصاحبان خود با آنكه به كمال عقل و دانش آراسته و به جميع صفات حسنه و اخلاق كريمه پيراسته می باشد (فاتبعته اثره) پس رفتی ای عمرو در پی او به طمع دنيا (و طلبت فضله) و طلب کردی افزونی او را. يعنى عطا و احسان او را (اتباع الكلب للضرغام) همچو پیروی كردن سگ، شیر را (يلوذ الى مخالبه) پناه می گیرد به چنگال های صيدگيری او (و ينتظر ما يلقى اليه) و انتظار می كشد چیزی را كه انداخته شود به سوى او (من فضل فريسته) از زيادتی صيد او (فاذهب دنياك و اخرتك) پس بپردی، يعنى درباختی دنيا و آخرت خود را به اين كار (و لو بالحق احذت) و اگر به حق فرامی گرفتى مطلوب خود را (ادرکت ما طلبت) درمی يافتی آنچه طلب کردی از متاع دنیای ناپايدار (فان يمكنی الله) پس اگر تمكين دهد خدا مرا (منك و من ابن ابى سفیان) از گرفتن تو و پسر ابى سفیان (اجز كما) جزا دهم شما را هر دو (بما قدمتما) به آنچه از پيش فرستاده ايد آن را به آخرت از عصيان (و ان تعجزا) و اگر عاجز گردانيد مرا (و تبقيا) و بقا يابيد بعد از من (فما امامكما) پس آنچه در پيش شما است از عذاب آخرت (شر لكما) بدتر است از برای شما كقوله تعالى: (و لعذاب الاخرة اشد و ابقى)

آملی

قزوینی

بدرستی تو گردانیدی دین خود را تابع دنیای شخصی که ظاهر است گمراهی او، دریده شده پرده بی حیائی او. گویند معاویه بی دین از مناهی و ملاهی اجتناب نمودی و به شرب و سماعی و افسانه و هزل و شهوات مولع بودی و جامه از حریر و دیبا پوشیدی و از ظروف طلا و نقره آشامیدی، ولکن در عهد عمر بسیاری از آن را پنهان داشتی و در عهد عثمان پروا نکردی و چون بر خروج و دعوی خلافت عازم شد بعضی از آن اطوار پنهان داشت معیوب می گرداند کریم را به مجالست خود و سفیه می سازد حلیم را به مخالفت خود: یعنی هر که با او می نشیند اگر پاک است ناپاک می شود و اگر بزرگوار است سراپا عیب و عار می گردد و اگر با عقل و حلم است سفیه و بی خرد و فاسد و نابکار می شود پس متابعت نمودی اثر او را و از پی او رفتی و فضل او طلب کردی همچو متابعت سگ شیر را که پناه به چنگال او برد از شر دشمن، یا به طمع لقمه خوردن، و انتظار برد آنچه را سوی او افکند از زیادتی صید خود. و الحاصل این سگ از پی آن سگ افتاده بود تا در پناه او ایمن باشد و باقی مانده او را بخورد پس بردی و به باد دادی هم دنیا و هم آخرت خود را، در دنیا عار و در آخرت (نار) چون کافر بینوا و چون قحبه زشت، و اگر بحق چنگ در می زدی درمی یافتی آنچه طالب آن بودی و این کلام بلیغ بر کمال حکمت مشتمل است در تنفیر او از متابعت معاویه بد کیش، و ترغیب بر متابعت خویش و اگر آن بدبخت بجانب آن حضرت می آمد هم مال و دولت می یافت آخر کم از زیاد نبود که منصب و حکومت داشت. پس اگر ممکن گرداند مرا خدا از تو و از معاویه جزا دهم شما را باز ای اعمالی که کرده اید، و اگر عاجز سازید و باقی مانید آنچه پیش روی شما است از عذاب عقبی بدتر است شما را (کما قال تعالی: و لعذاب الاخره اشد و ابقى) و بحرانی این نامه را در روایت دیگر با تفاوت عبارت و زیادتی آورده است

لاهجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عمرو بن العاص.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی عمرو پسر عاص.

«فانک قد جعلت دینک تبعاً لدنیا امری ء ظاهر غیه، مهتوک ستره، یشین الکریم بمجلسه و یسفه الحلیم بخلطه، فاتبع اثره و طلبت فضله، اتباع الکل للضرغام، یلوذ الی مخالفه و ینتظر ما یلقى الیه من فضل فریسته. فاذهبت دنیاک و آخرتک! و لو بالحق اخذت ادرکت ما طلبت، فان یمکنی الله منک و من ابن ابی سفیان اجزکما بما قدمتما و ان تعجزا و تبقیما فما امامکما شر لکما و السلام.»

یعنی پس به تحقیق که گردانیدی دین تو را تابع و مصروف دنیای مردی که آشکار است گمراهی او، پاره شده است پرده ی عفت او، یعنی معاویه ی فاسق فاجر. عیب دار می سازد مردم صاحب کرامت و بزرگی را در مجالست خود و سفیه و نادان می گرداند مردم دانا را به مصاحبت خود. پس پیروی کردی جای پای او را و درخواست کردی احسان او را مانند پیروی کردن سگ مر شیر را که پناه می برد در رزق خود به سوی چنگالهای او و انتظار می کشد طعمه را که می اندازد به سوی او، از زیادتی شکار خود. پس بردی دنیا و آخرت تو را، یعنی هیچ یک را باقی نگذاشتی و اگر می گرفتی جانب حق را، هر آینه در می یافتی آنچه را که طالب بودی از حکومت بعضی ولایات مثل مصر. پس اگر تمکین داد خدا مرا از تو و از پسر ابی سفیان،

یعنی مسلط گردانید مرا، جزا می دهم شما دو نفر را به آن چیزی که پیش فرستادید، یعنی به سوی آخرت از اعمال ناشایسته و اگر غلبه کردید شما دو نفر و باقی ماندید بعد از من، پس آنچه پیش روی شما است از عذاب آخرت بدتر است از برای شما.

خوئی

اللغة: (الغی): الضلاله، (یشین): یصیر قبیح الوجه مذموما، (الضرغام): الاسد (المخاطب): اظفار السبع من الحيوان، (الفريسه): ما یصیده السبع و یقتله (اجزکما): اعاقبکما، (وافق شن طبقه) او طبقه: مثل سائر قال فی فرائد الادب: یضرب مثلا للشیئین یتفقان، قال الاسمعی: الشن وعاء من ادم کان قد تشن ای تقبض فجعل له طبقا ای غطاء فوافقه، و قيل ایضا: شن رجل من دهاه العرب و کان الزم نفسه ان لا- یتزوج الا- بامراه تلائمه، فکان یجوب البلاد فی ارتیاد طلبته، فوافق فی بعض اسفاره رجلا الی بلاد ذلک الرجل و هما راکبان فقال له شن: اتحملنی او احملک؟ فاستجهله الرجل، و انما اراد اتحدثنی او احديثک لنمیط عنا کلال السفر، و قال له و قد رای زراعا مستحصدا: اکل هذا الزرع ام لا؟ و انما اراد هل بیع و اکل ثمنه، ثم استقبلتهما جنازه فقال له شن: احی من علی هذا النعش ام میت؟ و انما اراد هل له عقب یحیا به ذکره؟ فلما بلغ الرجل وطنه و عدل بشن الیه، سألته بنت له اسمهما طبقه عنه، فعرفها قصته و جهله عندها، فقالت: یا ابت ما هذا الا فطن داه، و فسرت له اغراض کلماته فخرج الی شن و حکى له قولها، فخطبها فزوجها اياه، و حملها الی اهله، فلما راوها و عرفوا ما حوته الالدهاء و الفطنه قالوا: وافق شن طبقه. المعنی: بین (ع) حال عمرو بن العاص و معاویه بابلغ بیان، و یشعر کلامه الی ان معاویه لا دین له اصلا، و ان عمرا جعل دینه تبعاً لدنیا معاویه. قال الشارح المعتزلی (ص ۱۶۰ ج ۱۶ ط مصر): کل ما قاله فیهما هو الحق الصریح بعینه، لم یحمله بغضه لهما، و غیظه منهما الی ان بالغ فی ذمهما به، كما یبالغ الفصحاء عند سوره الغضب، و تدفق الالفاظ علی الالسنه، و لا ریب عند احد من العقلاء ذوی الانصاف ان عمرا جعل دینه تبعاً لدنیا معاویه، و انه ما بايعه و تابعه الا علی جعله له، و ضمان تکفل له بايصاله، و هی ولا یه مصر موجله و قطعه و افره من المال معجله، و لولديه و غلمانه مائلا اعینهم. الترجمة: از نامه ای که به عمرو بن عاص نوشت: براستی که تو دین خود را دنبال و پیرو دنیای معاویه ساختی آن مردی که گمراهی و ضلالتش آشکار و بی پرده است، آبرویش بر باد رفته و پرده اش دریده مرد راد و ارجمند از همنشینی با او لکه دار و آلوده و زشت می شود، و بردبار و باوقار از آمیزش با او به نابرداری و سفاهت کشیده می شود. تو دنبال او رفتی و فضله او را خواستی چونانکه سگی بدنبال شیری رود و به نیروی چنگال او پناهنده گردد، و در انتظار المانده شکار او باشد که پیش او اندازند. تو دنیا و آخرت خود را از میان بردی، و اگر حق و راستی را پیشه می ساختی آنچه را خواستار بودی بدست می آوردی، اگر خدا مرا بر تو و بر زاده ی ابوسفیان قدرت عنایت کرد بسزای کردار گذشته تان می رسانم، و اگر مرا درمانده کردید و زنده ماندید آنچه در برابر شما است برای شما بدتر از سزائست که من بدهم، والسلام. ترجمه ی نامه بروایت نصر بن مزاحم طبق نقل ابن ابی الحدید از طرف بنده ی خدا علی امیر مومنان بسوی ابتر بن ابتر عمرو بن عاص بن وائل، دشمن محمد و خاندان محمد در جاهلیت و اسلام، درود بر آنکه پیرو حق است. اما بعد براستی تو مردانگی خود را زیر پا کردی برای مردی فاسق و بی آبرو که رادمرد از نشستن با او لکه دار می شود، و مرد بردبار از آمیزش با او بی خرد و ناهنجار می گردد، دلت پیرو دل او شد چنانکه گفته اند (شن و طبقه با هم دمساز شدند) دین و امانت را از تو ربود و دنیا و آخرت را بر باد داد، و آنچه خدا می دانست درباره ی تو انجام گردید. چون گرگی شدی که دنبال شیری باشد، در تاریکی شب، یا بامدادان آید درخواست ته مانده ی او را کند و درونیهای شکار او را که دور ریخته بخواهد، آری از قدر نجاتی نیست، اگر حق و راستی را پیشه کرده بودی آنچه را امید داشتی بدان می رسیدی، محققا براه راست رفته کسیکه حق پیشوای او باشد، اگر خداوند مرا بر تو و زاده ی هند جگرخوار

فرمانگزار ساخت، شما هر دو را بستمکاران قریش عهد رسول خدا (ص) که خداوندشان کشت ملحق کنم، و اگر از دست من گریختید و زنده ماندید، خداوند شما را بس است، و کافی است انتقام او و شکنجه و عذاب او در برابر هر انتقام و هر شکنجه و عذابی، والسلام. فقال الشارح المعتزلی (ص ۱۶۳ ج ۱۶ ط مصر): و ذکر نصر بن مزاحم فی کتاب (صفین) هذا الكتاب بزيادة لم يذكرها الرضى، قال: نصر، و كتب على (عليه السلام) الى عمرو بن العاص: من عبدالله اميرالمومنين الى الابتر بن الابتر عمرو بن العاص بن وائل، شانىء محمد و آل محمد فى الجاهليه و الاسلام، سلام على من اتبع الهدى، اما بعد، فانك تركت مروة تك لامرء فاسق مهتوك ستره، يشين الكريم بمجلسه، و يسفه الحليم بخلطه فصار قلبك لقلبه تبعاً، كما قيل: (وافق شن طبقه) فسلبك دينك و امانتك و دنياك و آخرتك، و كان علم الله بالغا فيك، فصرت كالذئب يتبع الضرغام اذا ما الليل دجى، او اتى الصبح يلتمس فاضل سوره، و حوايا فريسته، ولكن لا نجاه من القدر، و لو بالحق اخذت لا دركت ما رجوت، و قد رشد من كان الحق قائده، و ان يمكن الله منك و من ابن آكله الاكباد الحقتكما بمن قتله الله من ظلمه قریش على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ان تعجزا و تبقياً بعد فالله حسبكما، و كفى بانتقامه انتقاما، و بعقابه عقابا، والسلام.

شوشتری

اقول: رواه (صفین نصر بن مزاحم) مع اختلاف- على نقل ابن ابى الحديد- من عبدالله على اميرالمومنين الى عمرو بن العاص بن وائل شانىء محمد و آل محمد فى الجاهليه و الاسلام، سلام على من اتبع الهدى. اما بعد: فانك تركت مروتك لا مری فاسق مهتوك ستره يشين الكريم بمجلسه و يسفه الحليم بخلطه فصار قلبك لقلبه تبعاً كما قيل وافق شن طبقه، فسلبك دينك و امانتك و دنياك و آخرتك، و كان علم الله بالغا فيك، فصرت كالذئب يتبع الضرغام اذا ما الليل دجا او اتى الصبح يلتمس فضل سوره و حوايا فريسته، و لكن لانجاه من القدر و لو بالحق اخذت لا دركت ما رجوت، و قد رشد من كان الحق قائده، فان يمكن الله منك و من ابن آكله الاكباد الحقتكما بمن قتله الله من ظلمه قریش على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ان تعجزا او (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) تبقياً بعدى فالله حسبكما و كفى بانتقامه انتقاما و بعقابه عقابا. فانك قد جعلت دينك تبعاً لدنيا امرى و المراد معاويه ظاهر غيه مهتوك ستره. فى (بلاغات نساء احمد بن ابى طاهر البغدادى) و (عقد ابن عبد ربه): ان معاويه حج، فسأل عن امره يقال لها الدارميه الحجونيه- كانت امره سوداء كثيره اللحم- فاخبر بسلامتها، فبعث اليها، فجىء بها، فقال لها: كيف حالك يا ابنه حام؟ قالت: بخير و لست لحام، انما انا امره من قریش من بنى كنانه، ثم من بنى ابيك. قال: صدقت، هل تعلمين لم بعثت اليك؟ قالت: لا. قال: بعثت اليك لا سالك علام احببت عليا و ابغضتني، و علام و اليته و عاديتني. قالت: او تعينى من ذلك. قال: لا اعفيك و لذلك دعوتك. قالت: فاما اذ ابیت فانى احببت عليا على عدله فى الرعيه، و قسمه بالسويه، و ابغضتك على قتالك من هو اولى بالامر منك، و طلبك ما ليس لك، و واليت عليا على ما عقد له النبى (صلى الله عليه و آله) من الولايه، و واليته على حبه المساكين، و اعظامه لاهل الدين، و عاديتك على سفكك الدماء، و شقك العصا. قال: صدقت فلذلك انتفخ بطنك، و كبر ثديك، و عظمت عجزتك. فقالت: يا هذا بهند و الله يضرب المثل فى ذا لابی. فقال لها: هل رايت عليا؟ قالت: اى و الله. قال: كيف رايت؟ قالت: لم يفتنه الملك الذى فتنك، و لم تصقله النعمه التى صقلتك. قال: فهل سمعت كلامه؟ قالت: نعم. قال: فكيف سمعته. قالت: كان و الله كلامه يجلو القلوب من العمى كما يجلو الزيت صداء الطست. قال: صدقت. و فيهما: دخلت اروى بنت الحرث بن عبدالمطلب على معاويه- و هى (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) عجوزه كبيره- فقال لها: كيف كنت بعدنا؟ فقالت: لقد كفرت يد النعمه، و اسات لابن عمك الصحبه، و تسميت بغير اسمك، و اخذت غير حقك من غير دين كان منك، و لا من آبائك، و لا

سابقه في الاسلام بعد ان كفرتم بالنبي (صلى الله عليه و آله)، فاتعس الله منكم الجدد، و اضرع منكم الخدود، ورد الحق الى اهله، و لو كره المشركون، و كانت كلمتنا العليا، و نبينا هو المنصور، فوليتم علينا من بعده، و تحتجون بقرابتكم من النبي، و نحن اقرب اليه منكم، و اولى بهذا الامر، فكنا فيكم بمنزله بنى اسرائيل في آل فرعون، و كان على بن ابي طالب (ع) بعد نبينا بمنزله هارون من موسى، فغابتنا الجنه، و غايتكم النار. فقال لها عمرو بن العاص: كفى ايتها العجوز الضاله، و اقصرى عن قولك من ذهاب عقلك، اذ لا تجوز شهادتك وحدك. فقالت له: و انت يا ابن النابغه تتكلم و امك كانت اشهر امراه تبغى بمكه، و اخذهن الاجره، ادعاك خمسه نفر من قريش، فسئت امك عنهم، فقالت: كلهم اتاني، فانظروا اشبههم به، فالحقوه، فغلب عليك شبه العاص بن وائل، فلحقت به. و في (مفاخرات ابن بكار): اجتمع عند معاويه عمرو و الوليد بن عقبه و عتبه ابن ابي سفيان و المغيره فقالوا له: ان الحسن قد احيا اباه و خفقت النعال خلفه- الى ان قال- فقال لهم معاويه: اما اذ عصيتموني و بعثتم اليه، فلا تمرضوا له في القول، و اعلموا انهم اهل بيت لا يعيهم العائب، و لكن اذفوه بحجره و قولوا له ابوك قتل عثمان و كره خلافه الخلفاء من قبله. الى ان قال: فقال معاويه له (عليه السلام): ان مولا بعثوا اليك و عصوني. فقال: سبحان الله الدار دارك و الاذن فيها اليك، و الله ان كنت اجبتهم انى لا- ستحيى لك من الفحش، و ان كانوا غلبوك انى لا ستحيى لك من الضعف. الى ان قال: يا معاويه ما هولاء شتموني و لكنك شتمتني فحشا الفته، و سوء راى عرفت به، (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) و خلقا سيئا شبت عليه، و بغيا علينا و عداوه منك لمحمد و اهله. الى ان قال: قال (عليه السلام) لهم: و انشدكم الله هل تعلمون ان ابي اول الناس ايمانا و انك يا معاويه و ابوك من المولفه قلوبهم تسترون الكفر و تظهرون الاسلام، و انشدك الله يا معاويه اتذكر يوما جاء ابوك على جمل احمر و انت تسوقه و اخوك عتبه هذا يقوده، فرآكم النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: اللهم العن الراكب و القائد و السائق اتنسى يا معاويه الشعر الذى كتبتة الى ابيك لما مم ان يسلم تنهاه عن ذلك: يا صخر لا تسلمن يوما فتفضحنا بعد الذين بيدرا اصبحوا فرقا خالى و عمى و عم الام ثالثهم و حنظل الخير قد اهدى لنا الارقا و والله لما اخفيت من امرك اكثر مما ابديت، و لما اراد النبي (صلى الله عليه و آله) ان يكتب الى بنى خزيمه فبعث اليك و نهمك الى ان تموت- الخبر. يشين الكريم بمجلسه، و يسفه الحليم بخلطته فى (العقد الفريد): قال معاويه لجاريه بن قدامه: ما كان اهونك على اهلك اذ سموك جاريه؟ فقال: ما كان اهونك على اهلك اذ سموك معاويه- و هى الانثى من الكلاب- قال: لا ام لك. قال: امى ولدتنى للسيوف التى لقيناك بها و هى فى ايدينا. قال: انك لتهددنى. قال: انك لم تصاحبنا قسرا، و لم تملكنا عنوه، و لكنك اعطيتنا عهدا و ميثاقا، و اعطيناك سمعا و طاعه، فان و فيت لنا و فينا لك، و ان فرغت الى غير ذلك فانا تركنا وراءنا رجالا شدادا و السنه حدادا. قال: لاكثر الله امثالك. قال جاريه: قل معروفا، فان شر الدعاء المحتطب. و فيه: دخل خريم الناعم على معاويه، فنظر الى ساقيه، فقال: اى ساقين لو انهما على جاريه. قال خريم: فى مثل عجيزتك. قال معاويه: (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) واحده باخرى و البادى اطم. و فى (الاجانى): نظر معاويه الى رجل فى مجلسه فرأى فيه حسنا و شاره و جسما، فاستنطقه فوجده سديدا، اقال له: ممن انت؟ قال: ممن انعم الله عليه بالاسلام فاجعلنى حيث شئت. قال: عليك بهذه الازد الطويله العريضه التى لا تمنع من دخل فيها، و لا تبالى من خرج منها. فغضب النعمان بن بشير و وثب من بين يديه و قال: اما و الله انك ما علمت ليسىء المجالسه لجليسك، عاق لزوارك، قليل الرعايه لاهل الحرمه بك. و فى (العقد): تكلم الناس عند معاويه فى يزيد ابنه اذ اخذ له البيعه و سكت الاحنف، فقال: مالك لا تقول اباحر. قال: اخافك ان صدقت، و اخاف الله ان كذبت. و فيه: بينا معاويه جالس و عنده وجوه الناس اذ دخل رجل من اهل الشام، فقام خطيبا فكان آخر كلامه ان سب عليا (ع)، فاطرق الناس و تكلم الاحنف، فقال: ان هذا القائل لو يعلم ان رضاك فى لعن المرسلين لعنهم، فاتق الله ودع عليا، فقد لقى ربه، و كان و الله المبرز سيفه، الطاهر ثوبه، الميمون نقيبته، العظيم مصيبتته، فقال له معاويه: لقد اغضيت العين

على القذى و قلت ما ترى، و ايم الله لتصعدن المنبر فتلعنه طوعا او كرها. فقال له الاحنف: ان تعفى فهو خير لك، و ان تجبرنى فوالله لا تجرى فيه شفتاى، و مع ذلك لانصفنك فى القول و الفعل، قال: ما انت قائل ان انصفتنى. قال: اصعد المنبر و اقول: ايها الناس ان معاويه امرنى ان العن عليا، و ان عليا و معاويه اختلفا فاقتتلا و ادعى كل واحد منهما انه بغى عليه و على فئته، فاذا دعوت فامنوا، ثم اقول اللهم العن (انت و ملائكتك و انبيائك و جميع خلقك) الباغى منهما على صاحبه لعنا كثيرا، لا ازيد على هذا حرفا، و لا انقص منه حرفا، و لو كان فيه (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) ذهاب نفسى. فقال معاويه: اذن نعفيك. فاتبعت اثره و طلبت فضله اتباع الكلب قد عرف ان فى روايه نصر فصرت كالذئب للضرغام اى: الاسد كالضیغم يلوذ اى: يلجا الى مخالفه فى (الصحيح): المخلب للطائر و السباع بمنزله الظفر للانسان. و ينتظر ما يلقي اليه من فضل اى: زياده فريسته فى (الصحيح): فرس الاسد فريسته و افترسها اى: دق عنقها، و اصل الفرس هذا، ثم كثر حتى صار كل قتل فرسا، و ابوفراس كنيه الاسد. فاذهبت دنياك بكونك تابعا كالعبد لمعاويه و آخرتك. و فى (المروج)- بعد ذكر جعل معاويه جعله لقتل العباس بن ربيعه الهاشمى، و تصدى رجلين من لخم لذلك، و قتل امير المؤمنين (عليه السلام) لهما- قال معاويه: قبح الله اللجاج، ما ركبته قط الا خذلت. فقال عمرو بن العاص له المخذول و الله اللخميان لا انت. قال: اسكت ايها الرجل، فليس هذا من شانك. قال: و ان لم يكن رحم الله اللخمين- و لا اراه يفعل ذلك- قال: ذلك و الله اضيق لحجتك، و اخسر لصفقتك. قال عمرو: قد علمت ذلك، و لو لا مصر و ولايتها لركبت المنجاة، فانى اعلم ان عليا على الحق، و انا على الباطل. فقال معاويه: مصر و الله اعمتك، و لو لا- مصر لالفيتك بصيرا. و فى (المروج): مات عمرو سنة (٤٣) و له تسعون سنة، و فى ابيه- و كان من المستهزين بالنبي- نزلت (ان شانك هو الايتير)، و خلف عمرو من العين ثلاثمائة و خمسة و عشرون الف دينار، و الفى الف درهم، و ضيعته (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) المعروفه بالرهط قيمتها عشره آلاف الف درهم، و فيه يقول ابن الزبير الاسدى: الم تر ان الدهر اخنت صروفه على عمرو السهمى تجبى له مصر فلم يغن عنه حزمه و احتياله و لا جمعه لما اتيح له الدهر و فى (تاريخ يعقوبى): لما حضر عمرو الوفاه نظر الى ماله، فرأى كثرته، فقال: يا ليته كان بعرا، يا ليتنى مت قبل هذا اليوم بثلاثين سنة اصلحت لمعاويه دنياه و افسدت دينى، آثرت دنياى و تركت آخرتى، عمى على رشدى حتى حضرنى اجلى، كانى بمعاويه قد حوى ما لى و اساء فيكم خلافتى. و توفى سنة (٤٣) ليله الفطر، فاستصفى معاويه ماله، فكان اول من استصفى مال عامل، و لم يكن يموت لمعاويه عامل الا شاطر ورثته ماله، و كان يكلم فى ذلك، فيقول هذه سنة سنهنا عمر. و ذكروا ان معاويه قال يوما لجلسائه: ما اعجب الاشياء؟ فقال كل واحد شيئا، فقال عمرو: اعجب الاشياء ان المبطل يغلب المحق- و عرض بغلبه معاويه فى امره معه (عليه السلام)- فقال معاويه: بل اعجب الاشياء ان يعطى الانسان ما لا يستحق، و كان لا- يخاف- عرض بعمرو فى اخذه مصر منه. و لو بالحق اخذت ادركت ما طلبت فى (تاريخ الطبرى): قال النضر بن صالح العبسى: كنت مع شريح بن هانى فى غزوه سجستان، فحدثنى ان عليا (ع) اوصاه بكلمات الى عمرو بن العاص. قال: قل له اذا لقيته: ان عليا يقول لك ان افضل الناس عند الله عزوجل من كان العمل بالحق احب اليه و ان نقصه و كرثه من الباطل و ان حسن اليه و زاده يا عمرو انك و الله لتعلم اين (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) موضع الحق، فلم تجاهل ان اوتيت طمعا يسيرا كنت به لله و لاوليائه عدوا، فكان و الله ما اوتيت قد زال عنك، فلا تكن للخائنين خصيما و لا للظالمين ظهيرا، اما انى اعلم بيومك الذى انت فيه نادم و هو يوم وفاتك، تمنى انك لم تظهر لمسلم عداوه، و لم تاخذ على حكم رشوه. قال شريح: فبلغته ذلك، فتمعر وجهه ثم قال: متى كنت اقبل مشوره على او انتهى الى امره او اعتد برايه؟ فقلت له: و ما يمنحك يا ابن النابغه ان تقبل من مولاك و سيد المسلمين بعد نبهم مشورته، فقد كان من هو خير منك ابوبكر و عمر يستشيرانه و يعملان برايه. فقال: ان مثلى لا- يكلم مثلك. فقلت له: و باى ابويك ترغب عنى ابايك الوشيظ ام بامك النابغه؟

فقام عن مكانه. و في (الصحيح) الوشيط: لفيف من الناس ليس اصلهم واحدا. فان يمكنى الله هكذا في (المصريه) و هو غلط، و الصواب: فان يمكن الله كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) منك و من ابن ابى سفيان قد عرفت ان في روايه نصر و من ابن آكله الاكباد. اجز كما بما قدمتها. و في (صفيين نصر): قال جابر الانصارى: و الله لكانى اسمع عليا (ع) يوم الهرير بعد ما طحنت رحا مدحج فيما بيننا و بين عك و لخم و جذام و الاشعريين بامر عظيم تشيب منه النواصي يقول: حتى متى نخلى بين هذين الحيين- الى ان قال جابر- لا و الذى بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بالحق ما سمعنا برئيس قوم منذ خلق الله السماوات و الارض اصاب بيده في يوم واحد ما اصاب على (عليه السلام). انه قتل فيما ذكر العادون زياده على خمسمائه من اعلام العرب. (الفصل الثانى و العشرون- في اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) و ان تعجزانى هكذا في (المصريه) اخذ من (ابن ابى الحديد)، و الصواب: و ان تعجزا كما في (ابن ميثم) تبقيما فما امامكما شر لكما. في (صفيين نصر): عن ابى برزه الاسلمى انهم كانوا مع النبى (صلى الله عليه و آله)، فسمعوا غناء، فتشرفوا له، فقام رجل فاستمع له- و ذاك قبل ان يحرم الخمر- فاتاهم ثم رجع فقال: هذا معاويه و عمرو بن العاص يجيب احدهما الاخر و هو يقول: يزال حواري تلوح عظامه زوى الحرب عنه ان يحس فيقبرا فرفع النبى (صلى الله عليه و آله) يديه فقال: اللهم اركسهم فى الفتنة ركسا، اللهم دعهم الى النار دعا. و فى (تفسير القمى) فى قوله تعالى: (يوم يدعون الى نار جهنم دعا) مر النبى بعمرو بن العاص و الوليد بن عقبه و هما فى خالط يشربان و يغنيان بهذا البيت فى حمزه لما قتل: كم من حواري تلوح عظامه وراء الحرب ان يجر فيقبرا فقال: اللهم العنهما، و اركسهما فى الفتنة ركسا، و دعهما الى النار دعا. و فى (صفيين نصر): دخل زيد بن ارقم على معاويه، فاذا عمرو جالس معه على السرير، فلما راي ذلك زيد جاء حتى رمى بنفسه بينهما، فقال له عمرو: اما وجدت لك مجلسا الا ان تقطع بينى و بينه؟ فقال زيد: ان النبى غزا غزوه و انتما معه، فراكما مجتمعين، فنظر اليكما نظرا شديدا، ثم رآكما اليوم (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) الثانى و اليوم الثالث كل ذلك يديم النظر اليكما، فقال فى اليوم الثالث: اذا رايتم معاويه و عمرو بن العاص مجتمعين ففرقوا بينهما، فانهما لن يجتمعا على خير. و فى (العقد): جلس عباده بن الصامت بين عمرو و معاويه- و ذكر سببه، فقال: بينا نحن نسير فى غزوه تبوك اذ نظر اليكما تشيران و انتما تتحدثان، فالتفت النبى (صلى الله عليه و آله) الينا و قال: اذا رايتموهما اجتماعا ففرقوا بينهما، فانهما لا يجتمعان على خير.

مغنيه

اللغه: يشين: يعيب. و يسفه: ينسبه الى السفه. و بخلطته: بلغوه. و الضرغام: الاسد. و المخالب: الاظفار. الاعراب: غيه فاعل ظاهر، و ستره نائب فاعل لمهتوك، و اتباع مفعول مطلق لا تبعت. المعنى: (فانك قد جعلت دينك تبعا لدنيا امرى ء ظاهر غيه، مهتوك ستره). الخطاب لابن العاص الذى باع دينه بولايه مصر، و المرء الذى ظهر ضلاله، و افتضحت احواله هو معاويه.. و روى العقاد فى آخر كتاب عثمان: ان اباسفيان دخل على عثمان حين صارت اليه الخلافه، و قال له: قد صارت اليك بعد تيم و عدى- اى بعد ابى بكر و عمر- فادرها كالكره، و اجعل اوتادها بنى اميه، فانما هو الملك، و لا ادري ما جنه و لا نار. و اخذ معاويه بمبدا ابيه انما هو الملك و فى ذلك يقول العقاد فى آخر كتاب معاويه: اراد معاويه الملك له و لبنيه.. و عرف الناس فى زمانه الفرق بين الوالى الذى يتخذ الحكم خدمه للرعيه، و امانه للخلق و الخالق، و بين الحكم الذى يحاط بالابهه، و يجرى على المساومه، و يحقق لصاحبه البذخ و المتعه.. و كان الناصح المخلص من المسلمين يسلم عليه بالملك، و لا يسلم عليه بالخلافه انكارا لفعله. فيقول: نعم انا اول ملك.. و تحولت الخلافه الى الهرقليه و الكسرويه، و تبعه من جاء من بعده. (يشين الكريم الخ).. و من ذلك اعلانه سب الامام و جعله سنه ينشا عليها الصغير، و يشيب الكبير (فاذهبت دنياك و آخرتك). المراد بدنياك ما قدر الله سبحانه

لابن العاص من رزقه الحلال، و لكنه رفض هذا الرزق الطيب، و اثر عليه رزق معاويه الخبيث المحرم، فخرس دنيا الحلال، و النجاه فى الاخره (و لو بالحق اخذت ادركت ما طلبت). انك تطلب العزه و المكانه، و هى فى متناول يدك، و ما عليك الا ان تتقى الله، و تناصر الحق و تعمل به. و من اعتر بغير الحق فهو ذليل، و لا عز اعز من التقوى، و لا كثر اغنى من القناعه: و لله العزه و لرسوله و للمومنين و لكن المنافقين لا يعلمون - ٨ المنافقون. او يعلمون و لكنهم آثروا طاعه الشيطان، و اتخذوه من دون الله وليا. (فان يمكنى الله منك و من ابن ابى سفيان الخ).. قال ابن ابى الحديد: و فى غالب ظنى ان الامام لو ظفر بهما لم يقتلها، لانه كريم حليم، و لكن يحسبهما حسما لماده الفساد. و ليس من شك ان الامام يعفو و يصفح عن حقه المختص به ايا كان، فلقد اوصى بقاتله خيرا، و قال لاهله: اطبوا طعامه، و الينوا فراشه، و ان تعفوا اقرب للتقوى. اما حق الله و الناس فلا هواده فيه لاحد عند الامام و لا شفيع (و ان تعجزانى) اى ان عجزت عنكما فان مصير كما الى النار، و عدها الله لكل فاجر كافر.

عبده

... اتباع الكلب للضرغام: الضرغام الاسد ... فما امامكما شر لكما: و ان تعجزانى عن الايقاع بكما و تبقياء فى الدنيا بعدى فامامكما حساب الله على اعمالكما

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به عمرو ابن عاص (که بر اثر گمراهی و پیروی از معاویه او را سرزنش فرموده): پس (از درود بر هدایت یافتگان رستگار شده، بدانکه) تو دین خود را تابع دنیای کسی (معاویه) قرار دادی که گمراهی و آشکار است، پرده او دریده (گفته اند: معاویه هر گونه کار غیر مشروع و زشتی مرتکب می شد: شراب می نوشیده، جامه حریر می پوشیده، ظروف طلا و نقره بکار می برده، ولی از خوف عمر در زمان خلافت او بسیاری از آنها را در پنهانی می نمود، و در عهد عثمان پروائی نداشت، و چون بر دعوی خلافت تصمیم گرفت بعضی را آشکار و بعضی را پنهان می نمود) در مجلس خود شخص بزرگوار عیب دار و سرافکننده می نماید، و با آمیزش خویش دانا را نادان می گرداند (هر که با او نشیند اگر پاکست ناپاک و اگر بزرگوار است ننگین گردد، و اگر با عقل و دانا است بی خرد و نادان می شود، یا آنکه در مجلس خود از بزرگوار خرده گرفته و دانا را نادان می پندارد، و ابن ابی الحديد در اینجا می نویسد: معاویه در مجلس خود به بنی هاشم ناسزا می گفت) پس از پی چنین کسی رفتی، و بخشش او را خواستی مانند پیروی سگ از شیر که (به طمع خوردن لقمه) به چنگالهایش نگریسته انتظار دارد که از پس مانده شکارش به سویی افکند، پس دنیا و آخرت خویش را به باد دادی (در دنیا خود را ننگین و در آخرت به عذاب الهی گرفتار نمودی)! و اگر به حق چنگ می زدی (رو به ما می آوری) آنچه (از دنیا و آخرت) می خواستی می یافتی، پس (اکنون که از حق روگردانده در گمراهی افتادی) اگر خدا مرا بر تو و پسر ابی سفيان مسلط ساخت شما را به کیفر می رسانم، و اگر مرا ناتوان ساختید و (بعد از من) مانند آنچه جلو روی شما است (عذاب و کیفر الهی) برای شما بدتر است (چنانکه در قرآن کریم س ۲۰ ی ۱۲۷ می فرماید: و لعذاب الاخره اشد و ابقی یعنی عذاب و کیفر آخرت سخت تر و پاینده تر است از عذاب دنیا و درود بر شایسته آن.

زمانی

معاویه و اسلام؟ ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: معاویه تا زمان خلافت علی علیه السلام پای بند بمقررات اسلام نبود، از شراب، ساز و آواز، لباس ابریشم، استفاده می کرد و از ظرفهای طلا و نقره در زمان خلفا بهره میبرد با این تفاوت که در زمان عمر در پنهانی به خوشگذرانی مشغول بود و در زمان خلافت امام علی علیه السلام برای جلب افکار عمومی ناگزیر شد به وظائف اسلامی بصورت ظاهر عمل کند. امام علیه السلام برای کوبیدن فکر عمر و بن عاص و شکستن غرور وی میفرماید: همنشین تو فردی آنچنانی است که ارتباط با وی عقل را کم می کند از سوی دیگر تو خود قدرت صید نداری بانتظار پس مانده غذای او نشسته ای. نکته سومی که امام علیه السلام برای ایجاد جنگ اعصاب برای عمر و بن عاص عنوان می کند این نکته است که اگر در مسیر حق (طرف علی علیه السلام) مانده بودی بخواسته خود میرسیدی و حالانه ریاست داری، نه لقمه حلال و نه آخرت. عمرو بن عاص با خواندن چند نکته بطور حتم به شکنجه وجدان گرفتار گردیده و سرانجام روز قیامت فریاد می زند (ایکاش با فلانی دوست نشده بودم که مرا گمراه کرد).

سید محمد شیرازی

الی عمرو بن العاص (فانک) یا عمرو (قد جعلت دینک تبعا لدنیا امرء ظاهر غیه) ای معاویه الذی ضلاله و انحرافه ظاهر لدی الانسان (متهوک ستره) اذ لا- ستر علی نفسه حتی لا- تبین نوایاه، بل ظاهر انه یرید الرئاسه و الفجور (یشین الکریم بمجلسه) و هکذا یكون الشخص الخلیع الفاسق، فان الکریم النفس یهان فی مجلسه (و یسفه الحلیم بخلطته) ای بالمخالطه معه (فاتبع اثره) فی ما یامر و ینهی (و طلب فضله) ای ما یفضل منه من المال و الجاه (اتباع الکتب للضرغام) ای مثل اتباع الکتب للاسد فان الکتلاب یتبعون الاسود للاکل من فضل فرائسهم (یلوذ) الکتب (الی مخالفه) ای مخالف الاسد، کنایه عن انتظاره لما یحصله مخلب الاسد من الفریسه. (و ینتظر) الکتب (ما یلقى) الاسد (الیه من فضل فریسته) ای ما صاده من الحیوان (فاذهبت دنیاک و آخرتک) اما الاخره فواضح، و اما الدنیا فلما یسبب اتباع معاویه من الاتعاب و السباب و لو بالحق اخذت ادرکت ما طلبت و فوکه لان فی اتباع الحق دنیا و آخره (فان یمکننی الله منک و من ابن ابی سفیان) ای معاویه (اجزکما بما قدمتما) ای اعطیکما جزاء اعمالکما السابقه من الافساد (و اذ تعجزانی) بان لا اتمکن من ان اجزیکما (و تبقیا) فی الحیاه، فلم تقتلا علی یدی (فما امامکما شر لکما) اذ هو العذاب و النکال الابدی، و هو شر من القتل بید الامام (و السلام).

موسوی

اللغه: تبعا: من تبع اذا مشی خلفه. الغی: الضلال. هتک الستر: خرقة و ازاله عن موضعه فکشف ما وراءه. یشین: یعیب و یقبح. یسفه: یرمیه بالسفه ای بالجهل و عدم الحلم. الخلط: الاحمق و الخلاطه فساد العقل، الحمق. الضرغام: الاسد. یلوذ: یلتجى ء الیه. الفضل: جمع فضول البقیه. الفریسه: ما یفترسه الاسد ای یقتله. مکنه الله: جعل له سلطانا علیه و قدره. الشرح: (فانک قد جعلت دینک تبعا لدنیا امری ء ظاهر غیه مهتوک ستره یشین الکریم بمجلسه و یسفه الحلیم بخلطته) تمت الصفقه بین معاویه و عمرو بن العاص علی التعاون معا یدا واحدا فی قتال الامام علی علی ان یکون لعمرو مقابل دینه و ضلاله و تعاونه مع معاویه یکون له مصر طعمه موجه الی ان ینتصر معاویه و مبلغا محترما من المال معجلا و لولدیه ما یملا اعینهم و قد علم الامام بهذه الصفقه الضاله فکتب لعمرو هذا الکتاب التویخی. ابتدا علیه السلام بذکر هذه الصفقه الخاسره التي تمت بروح تجاریه دنیته بعیده عن الایمان و اصحاب الشرف و الکرامه، عمرو بیع دینه من اجل دنیا عند معاویه ... انها صفقه یدکرها ارباب التاریخ و تراجم

الرجال و كل من كتب عن الرجلين و مدى علاقتهما ببعضهما ... كل مورخ لتلك الفتره من الصراع بين على و معاويه يذكر هذه الصفقه الكافره ... ثم يذكر الامام بعض اوصاف ذلك الطاغيه المشتري دين الرجال بما عنده من الدنيا. ١ - انه ظاهر غيه: ضلال معاويه بين ظاهر كل عاقل يحكم بيغيه و ظلمه و خروجه عن دائره الحق و العدل ... انه خرج على الخلافه الشرعيه و حاربها و سفك الدماء و انتهب الاموال و تسلط على الامه قهرا عنها و هل هناك من يجهل هذا الضلال. ٢ - انه مهتوك الستر: فلم يترك لله حرمه و لم يرع قوانين الشرع و الدين ينقل ابن ابى الحديد عنه: انه كان كثير الهزل و الخلاعه صاحب جلساء و سمار و معاويه لم يتوقر و لم يلزم قانون الرياسه الا منذ خرج على اميرالمومنين و احتاج الى الناموس و السكينه و الا فقد كان ايام عثمان شديد التهتك موسوما بكل قبيح و كان فى ايام عمر يستر نفسه قليلا خوفا منه الا انه كان يلبس الحرير و الديداج و يشرب فى آنيه الذهب و الفضه الى ان يقول: و نقل الناس عنه فى كتب السيره انه كان يشرب الخمر فى ايام عثمان فى الشام ... الى اخر معاييه و اقول: ليس من عجب ان يفعل معاويه كل هذه القبائح بعد ان ارتكب اعظم القبائح و افظعها و هى محاربه لامام الحق و العدل و الهدى فكل كبير بعدها صغير و كل جليل حقير ... ٣- و يشين الكريم بمجلسه: اذا جلس لديه كريم يخرج و قد تلتخ بعار بنى اميه و سوء مجالسهم لانها كانت مجالس سوء ينالون من كرامه الناس و شرفهم. ٤- و يسفه الحليم بخلطه: فالحليم الرزين يصبح سفيها بحمق معاويه و ما يجرى عنده من شتم الاشراف و اهانه الكرام كما كان يفعل مع بنى هاشم من شتم اميرالمومنين بحضرتهم دون خجل او حياء. (فاتبعث اثره و طلبت فضله اتباع الكلب للضرغام يلوذ بمخالبه و ينتظر ما يلقي اليه من فضل فريسته) اظهر عليه السلام تحقيره لعمرو لعله ينفر من متابعتة لمعاويه قائلا انك سرت خلفه فى ضلاله و انحرافه لم تخالفه فى موقف و لم ترفض امره فى قضيه و رحمت تطلب ما زاد عنه من فضل مثل الكلب عندما يتبع الاسد يتبعه بذله و خوف و فرع ينتظر ما تنفرج عنه مخالبه و ما يفضل عنه من فريسته و ليس هذا داب الشرفاء و اصحاب الكرامه و الدين ... (فاذهبت دنياك و آخرتك و لو بالحق اخذت ادركت ما طلبت) ذهاب دنياه لان الدنيا الكريمه هى الدنيا التى تاتى عن الطريق المشروع الحلال على انه قد كانت بين عمرو و معاويه مشاكسات كثيره و لم يكن عمرو يصفى الود لمعاويه او يرتاح اليه بل يشعر باستمرار انه فى معرض الخطر و يشعر ان معاويه قد ينتزع منه مصر فى كل وقت و اما ذهاب آخرته فمعلوم انه من اهل النار لانه باع آخرته بدنيا معاويه على ان اهل الحق يطعنون فى ايمانه بل يكفرونه و معاويه ثم اشار الامام انه لو كان يطلب بالحق ما ادركه الان لادركه بالحلال و بذلك يربح دنياه و آخرته ... (فان يمكنى الله منك و من ابن ابى سفيان اجز كما بما قدمتما و ان تعجزا و تبقيا فما امامكما شر لكما والسلام) و هذا تهديد لهما و وعيد و انه اذا كتب الله له النصر عليهما و استولى على رقابهما فسيعطيها الجزاء التام لاعمالهما القبيحه التى صدرت منهما ... سيكون الجزاء الصعب الذى يودبهما به. و اما اذا عجز عنهما و لم يقدر على تاديبهما لظروف صعبه من ضمنها استشهادهما كما حدث فان امامهما الاخره و هى آخره عذاب و نكال من الله العزيز الجبار و هو عقاب اشد و اقسى من عقاب و عذاب على فى دار الدنيا ...

دامغانى

از نامه آن حضرت است به عمرو عاص. در اين نامه كه چنين آغاز مى شود: «فانك قد جعلت دينك تبعا لدنيا امرئ ظاهر غيه»، «همانا كه تو دين خود را پيرو دنياى مردى قرار دادى كه گمراهيش آشكار است...» ابن ابى الحديد پيش از آنكه كلمات و جملات را شرح دهد چنين مى گويد: آنچه كه على عليه السلام در باره معاويه و عمرو عاص فرموده است، عين حق و حقيقت است و بغض و خشم على عليه السلام نسبت به آن دو موجب نشده است كه در نكوهش آنان مبالغه كند، آن چنان كه ديگر سخن آوران به هنگام هيجان و خشم مبالغه مى كنند و هر چه مى خواهند به زبان مى آورند. در نظر هيچ يك از

خرمندان با انصاف در این موضوع تردید نیست که عمرو عاص دین خود را پیرو دنیای معاویه قرار داده است و عمرو با معاویه بیعت نکرد مگر طبق قراری که با تضمین نهاده بود و معاویه تعهد قطعی کرده بود که حکومت مصر را در آینده به او خواهد سپرد. وانگهی اموال فراوان و زمینهای حاصلخیز بسیار در حال به او واگذار کند و به دو پسر و غلامان عمرو عاص چندان بدهد که چشم ایشان را پر کند.

اما سخن علی علیه السلام در باره معاویه که فرموده است: «گمراهی او آشکار است»، هیچ شکی در آشکار بودن ستمگری و گمراهی او نیست و هر ستمگری گمراه است. و اینکه فرموده است: «پرده دریده است»، همچنین بوده است که او بسیار سبکی می کرده و همشینیان یاهو گو و افسانه سرا داشته است و معاویه هیچ گاه موقر نبوده است و قانون ریاست را رعایت نمی کرده است مگر وقتی که به جنگ امیر المؤمنین علی آمد، آن هم برای آنکه نیازمند به رعایت ناموس دین و آرامش و وقار بوده است. و گر نه در روزگار عثمان بسیار پرده دری کرد و موسوم به انجام دادن هر زشتی بود. به روزگار عمر از بیم او اندکی خودداری می کرد و همان روزگار هم جامه های ابریشمی و دیبا می پوشید و در جامهای زرین و سیمین می آشامید و سوار بر مرکبایی می شد که زین آراسته به سیم و زر داشت و جلهای دیبا و پارچه های ابریشمی رنگارنگ بر آنها می نهاد، در آن روزگار جوان بود و جوانی می کرد و مستی جوانی و حکومت و قدرت در او جمع بود. مردم در کتابهای سیره نقل کرده اند که او به روزگار حکومت عثمان در شام باده نوشی می کرده است، ولی پس از رحلت امیر المؤمنین علی علیه السلام و استقرار حکومت برای او، مسأله مورد اختلاف است. گفته شده است پوشیده باده نوشی می کرده است و هم گفته شده است که دیگر باده نوشی نکرده است، ولی در اینکه موسیقی گوش می داده و طرب و شادی می کرده است و در آن باره اموال و صله ها می پرداخته است، هیچ شکی و اختلافی نیست.

ابو الفرج اصفهانی روایت می کند که در یکی از سفرهای معاویه به مدینه به روزگار حکومتش عمرو عاص به او گفت: برخیز بر در خانه این مردی که شرفش نابود شده است و پرده اش دریده شده است، یعنی عبد الله بن جعفر برویم و بایستیم و به آواز خواندن کنیز کانش گوش دهیم. آن دو شبانه برخاستند و در حالی که وردان غلام عمرو عاص همراهشان بود بر در خانه عبد الله بن جعفر ایستادند و به آواز گوش دادند. عبد الله که وجود آن دو را احساس کرده بود در را گشود و معاویه را سوگند داد که وارد خانه شود. معاویه وارد شد و بر سریر عبد الله نشست، عبد الله برای او دعا کرد و خوراکی اندک برای او آورد و معاویه خورد. چون انس گرفتند، عبد الله گفت: ای امیر المؤمنین آیا به کنیزکان خودت اجازه می فرمایی که ترانه خود را بخوانند که تو با آمدن خود آن را قطع کردی. گفت: آری حتما بخوانند. کنیزکان صدای خود را بلند کردند و معاویه نخست اندک اندک جنبشی داشت تا آنکه ناگاه با پای خود روی سریر ضرب شدیدی گرفت. عمرو عاص گفت: ای مرد برخیز که این مردی که برای نکوهش و اظهار شگفتی از وضع او آمدی از تو نکو حال تر است. معاویه گفت: آرام باش که بزرگوار همواره خوش است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی عمرو بن العاص

از نامه های امام علیه السلام است

که به عمرو عاص نگاشته {۱}. سند نامه:

از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را در کتاب خود آورده اند نصر بن مزاحم در کتاب صفین است که با کمی تفاوت نامه را ذکر کرده است. البته این سخن مطابق نقل ابن ابی الحدید است؛ ولی بعضی از محققان که کتاب نصر بن مزاحم را بررسی کرده اند می گویند: نامه به این صورت در نسخه کتاب نصر که در دسترس ماست وجود ندارد. (رجوع شود به شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۷، ص ۵۱۴ و الغدير، ج ۲، ص ۱۳۰)

علامه امینی اضافه میکند که آنچه امروز از کتاب نصر در دست ماست به نظر می رسد که تنها بخشی از آن باشد و اصل آن بسیار مفصل تر بوده که به هنگام طبع کتاب حذف شده است). از کسانی که بعد از سید رضی آن را در کتاب خود آورده اند، ابن جوزی حنفی در کتاب تذکره الخواص و طبرسی در احتجاج است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۳۷).

نامه در یک نگاه

این نامه مملو از سرزنش های شدیدی است که امام علیه السلام نسبت به عمرو بن عاص فرموده و او را به جهت سرسپردگی در برابر معاویه ملامت می کند و معاویه را با اوصافی که شایسته اوست توصیف می نماید.

بخش دیگری از این نامه تهدیدی است که امام علیه السلام نسبت به او و معاویه دارد و می فرماید: اگر بر شما دو نفر پیروز شوم شما را به مجازاتی که در خور شماست می رسانم و اگر پیروز نشوم مجازات الهی در انتظار شماست.

شایان توجه است که مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده، این نامه جمله های کوتاهی در آغاز و جمله کوتاهی در پایان داشته که سید رضی آن را نیاورده است. آغاز آن چنین بوده:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْأَبْتَرِ ابْنِ الْأَبْتَرِ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ بْنِ وَاثِلِ، شَانِي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فِي الْجَاهِلِيَّهِ لِإِسْلَامِ. سَلَامٌ عَلَيَّ مِنْ أَتْبَعِ الْهُدَى».

و آخر نامه چنین است:

«وَاللَّهُ حَسْبُكُمْ وَكَفَى بِانْتِقَامِهِ انْتِقَامًا، وَبِعِقَابِهِ عِقَابًا لِلْسَّلَامِ لِأَهْلِهِ». {تمام نهج البلاغه، نامه ۴۶، ص ۸۲۶}

فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٌ عَيْهٌ، مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ، يَشْتَرِي الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ، وَيُسْفُهُ الْحَلِيمَ بِخِلَاطَتِهِ، فَاتَّبَعْتَ أَثْرَهُ، وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ، اتَّبَاعَ الْكَلْبِ لِلضَّرْعَامِ يَلُودُ بِمَخَالِبِهِ، وَيَنْتَظِرُ مَا يَلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيَسَتِهِ فَأَذْهَبَتْ دُنْيَاكَ وَآخِرَتُكَ! وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ. فَإِنْ يُمْكِنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمْ، وَإِنْ تُعْجِزَا وَتَبْقِيَا فَمَا أَمَّاكُمْ شَرُّ لَكُمْ، وَالسَّلَامُ.

تو (ای عمرو بن عاص) دین خود را تابع کسی قرار داده ای که گمراهی آشکار و پرده حیایش دریده است و به افراد با شخصیت در مجلسش توهین می کند و عاقل را با معاشرت خود سفیه می سازد.

تو قدم در جای قدم های او نهادی و بخشش او را خواستار شدی همچون سگی که به دنبال شیر درنده ای برود و به چنگال او متوسل شود و منتظر پس مانده های شکار او باشد که به سویش افکنده شود. تو با این کار دنیا و آخرت را تباہ کردی. اگر طرفدار حق بودی، به آنچه می خواستی می رسیدی و اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان (معاویه) مسلط سازد، کیفر تمام آنچه را در گذشته انجام دادید به شما خواهم داد و اگر من به شما دست نیابم و (بعد از من) باقی بمانید، آنچه را (از عذاب الهی در آخرت) در پیش دارید برای شما بدتر است. والسلام.

شرح و تفسیر: دین خود را به دنیای دیگری فروختی

امام علیه السلام در آغاز نامه سرزنش خود را نسبت به عمرو بن عاص از اینجا آغاز می کند که می فرماید: «تو (ای عمرو بن عاص) دین خود را تابع کسی قرار داده ای که گمراهی آشکار و پرده حیایش دریده است و به افراد با شخصیت در مجلسش توهین می کند و عاقل را با معاشرت خود سفیه می سازد»؛ «فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٌ عَيْهٌ، مَهْتُوكِ سِرَّةٌ» {مَهْتُوب ستره} به معنای انسان بی شرمی است که پرده های حیای او دریده است، از ریشه «هتک» به معنای پاره کردن و دریدن گرفته شده است. {يَشِينُ} {یشین} از ریشه «شین» بر وزن «عین» به معنای زشت ساختن گرفته شده است. {الْكَرِيمِ بِمَجْلِسِهِ، وَ يَسِيْفُهُ الْخَلِيمِ} {حَلِيم} در این گونه موارد به معنای عاقل است از ریشه «حلم» بر وزن «نهم» به معنای عقل گرفته شده است. {بِخَلَطَتِهِ} {بِخَلَطَتَهُ} از ریشه «خلطه» بر وزن «رشته» به معنای معاشرت آمده است. {.

بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله «يَشِينُ الْكَرِيمِ بِمَجْلِسِهِ» را اشاره به سب و لعن شدن مولا علی علیه السلام و بنی هاشم در مجلس معاویه دانسته اند که این بزرگواران همواره و طی سالیان دراز در مجلس او و سپس مجالس دیگر مورد هتک و بی احترامی واقع می شدند؛ ولی ظاهراً منحصر به این نیست، بلکه او افزون بر این کار بسیار زشت، پیوسته حاضران را که دارای شخصیت و مقامی نزد علی علیه السلام بودند به باد سخریه می گرفت و با کلمات زشت و رکیک به آنها اهانت می کرد و بسیاری از آنها نیز پاسخ کوبنده به او می دادند بی آنکه به خطرات ناشی از آن اعتنا کنند. روی هم رفته معاویه مردی بدزبان و هتاک بود.

از جمله «جاریه بن قدامه» که مرد با شخصیتی بود - به گفته العقمد الفرید - روزی وارد بر معاویه شد. معاویه به او گفت چقدر آدم پستی بودی که تو را جاریه (یکی از معانی جاریه کنیز است) نام نهادند و او در جواب گفت: تو ای

معاویه نیز چه آدم پستی بودی که نامت را معاویه گذاشتند که یکی از معانی آن سگ ماده است. معاویه گفت: ای بی مادر چرا چنین سخن می گویی؟ جاریه گفت: مادرم مرا برای گرفتن شمشیرهایی زاده است که با آن در برابر تو در میدان های نبرد

حاضر شدیم و آن نیز هم اکنون در دست ماست.... {انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۲ (با تلخیص).}

و جمله «يُسَيِّفُهُ الْحَلِيمَ بِخِلَاطِهِ» اشاره به این است که آن قدر سخنان بی ارزش و ناموزون در مجلس او گفته می شد که آدم عاقل در آن مجلس، سفیه شمرده می شد و این است نتیجه مجلسی که معاویه و هم ردیفان او در آن شرکت دارند.

این اوصاف چهارگانه ای که امام علیه السلام برای معاویه بر شمرده، به خوبی می تواند تمام شخصیت او را مجسم کند و نشان دهد چه کسی ادعای خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را داشت. از آن شگفت آورتر حال کسانی است که تاریخ او را خوانده اند و با این حال او را صحابی محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله می شمردند و کمترین اهانت به او را جایز نمی دانند. راستی تعصب کورکورانه چه بلاهایی بر سر انسان می آورد.

امام علیه السلام در ادامه خطاب به عمرو عاص می فرماید: «تو قدم در جای قدم های او گذاشتی و بخشش او را خواستار شدی همچون سگی که به دنبال شیر درنده ای برود و به چنگال او متوسل شود و منتظر پس مانده های شکار او باشد که به سویش افکنده شود. تو با این کار دنیا و آخرت را تباه کردی»؛ {فَاتَّبَعْتَ أَثْرَهُ، وَ طَلَبْتَ فَضْلَهُ، اتَّبَعَ الْكَلْبُ لِلضَّرْعَامِ} به معنای شیر است. {يَأْوِذُ بِمَخَالِبِهِ} «مخالب» جمع «محلِب» بر وزن «منبر» به معنای چنگال است. {وَ يَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرَيْسِيَّتِهِ} «فریسیته» به معنای شکار است از ریشه «فرس» بر وزن «ترس» به معنای دریدن و کشتن گرفته شده است. {فَمَا ذَهَبَتْ دُنْيَاكَ وَ آخِرَتُكَ}.

معمولاً در این گونه موارد تشبیه به روباهی می شود که به دنبال شیر درنده ای می رود تا از پس مانده شکار او استفاده کند و اینکه امام علیه السلام واژه کلب (سگ) را به جای ثعلب (روباه) به کار می برد برای نشان دادن شدت پستی عمرو بن عاص است و می دانیم عمرو عاص خودش کسی نبود که بتواند حکومتی به چنگ آورد ولی با نیرنگ هایی که برای پیشرفت کار معاویه به کار بست سرانجام زمامداری مصر را از طرف او در اختیار گرفت. دنیای او تباه شد، چرا که آبرویی برای او باقی نماند و تباهی آخرتش نیاز به بحث ندارد.

در کتاب تاریخ یعقوبی آمده است هنگامی که عمرو بن عاص در آستانه مرگ قرار گرفت، نگاهی به اموال فراوان خود کرد (و از اینکه می خواهد از آنها چشم پوشد و همه را رها سازد سخت ناراحت بود) گفت: ای کاش به جای این فضولات شتران بود ای کاش سی سال قبل چشم از دنیا فرو بسته بودم. دنیای معاویه را سر و سامان دادم و دین خودم را فاسد کردم. دنیا را مقدم داشتم و آخرت را به فراموشی سپردم. راه راست را رها کردم تا مرگم فرا رسید. می بینم معاویه تمام اموال مرا در اختیار خود می گیرد و با شما (بستگان و نزدیکانم) بد رفتاری خواهد کرد. {تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲. شرح بیشتری درباره حالات عمرو عاص در ذیل خطبه ۸۴ در همین کتاب ج ۳، ص ۴۷۲ آورده ایم.}

سپس امام علیه السلام اضافه می فرماید که: «اگر طرفدار حق بودی، به آنچه می خواستی می رسیدی»؛ {وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ}.

اشاره به اینکه هم دنیا را داشتی و هم آخرت را چون استعداد کافی برای این کار داشتی؛ اما مع الاسف آن را در مسیر باطل به

بسیارند کسانی که می توانند با هوش و استعداد خود دنیا را از طریق حلال به دست آورند بی آنکه لطمه ای به آخرت آنها وارد شود؛ ولی راه را اشتباه می روند.

در اینجا سؤالی پیش می آید و آن اینکه آیا واقعاً اگر عمرو بن عاص در برابر حق تسلیم می شد، امام علیه السلام آنچه را او می خواست به او می داد، مثلاً حکومت مصر را در اختیار او می گذاشت در حالی که از سیره امام علیه السلام چنین چیزی استفاده نمی شود.

در پاسخ این سؤال می توان گفت که اگر او واقعاً راه حق را پیش می گرفت و تقوای الهی داشت، با هوش و ذکاوت خاصی که در او بود چرا امام علیه السلام مقام مهمی را به او ندهد به علاوه منظور از «مَا طَلَبْتَ» تنها حکومت مصر نیست، بلکه داشتن مقام شایسته ای است که او را اقناع کند، هر چند مقامی کمتر از حکومت مصر باشد.

در پایان این نامه، امام علیه السلام او و معاویه را تهدید می کند و می فرماید: «و اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان (معاویه) مسلط سازد، کیفر همه آنچه را در گذشته انجام دادید به شما خواهم داد و اگر من به شما دست نیابم و (بعد از من) باقی بمانید، آنچه را (از عذاب الهی در آخرت) در پیش دارید برای شما بدتر است. والسلام»؛ (فَإِنْ يُمْكِنِي اللَّهُ مِنْكَ وَ مِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمَا، وَإِنْ تُعْجِزَا تَبَقِيَا فَمَا أَمَامَكُمَا شَرٌّ لَكُمَا، وَالسَّلَامُ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا بحثی را عنوان کرده اند که اگر امام علیه السلام بر آنها پیروز می شد آیا آنها را به قتل می رساند یا مشمول عفو می ساخت یا مجازاتی در میان این دو. گرچه سخن درباره مسأله ای که هرگز روی نداد چندان فایده ای ندارد، ولی به یقین اگر امام علیه السلام از حق خود می گذشت از حق مردم نمی گذشت و نتیجه جنایات آنها را به آنها می داد. شاهد این سخن چیزی است که ذیل این نامه در روایات دیگر آمده است:

«فَإِنْ يُمْكِنِي اللَّهُ مِنْكَ وَ مِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمَا وَ أُلْحِقْكُمْ بِمَنْ قَتَلَهُ اللَّهُ مِنْ ظَلَمَةِ قُرَيْشٍ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؛ اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان مسلط سازد شما را به آنچه از پیش انجام داده اید کیفر می دهم و شما را به ظالمان قریش که خداوند آنها را در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله کشت ملحق می سازم».

نکته ها

۱- عمرو بن عاص در جاهلیت و اسلام

دانشمند معروف مصری «محمد عبده» در شرح نهج البلاغه خود در آغاز این نامه می نویسد: یکی از امور اسف انگیز زمان و در عین حال از شوخی های دوران این است که عمرو بن عاص همان کسی است که قریش او را به سوی نجاشی پادشاه حبشه فرستادند تا از او بخواهد جعفر بن ابی طالب و مهاجران و گروهی از مهاجران مسلمین را که با او بودند به آنها تحویل دهد تا به مکه باز گردانند و قریش درباره آنها حکم کند (و مجازات نماید). همین شخص (عمرو بن عاص) کسی است که در صفین

به نبرد در برابر علی بن ابی طالب علیه السلام پرداخت؛ یعنی با همان روحیه ای که با فرزند نخستین ابوطالب (جعفر) مبارزه کرد با همان روحیه با فرزند دوم او (علی علیه السلام) به جنگ پرداخت! این یکی از مسائل اندوهناک اسلامی است که همان اشخاصی که در آغاز ظهور اسلام با آن به مبارزه برخاستند، پس از پیروزی اسلام لباس دین بر تن کردند و باز به مبارزه برخاستند.

این دانشمند مصری سپس اضافه می کند که عمرو عاص به هدفش رسید و سرزمین مصر به طور خالص در اختیار او قرار گرفت. اکنون بد نیست چهره ای از چهره های حکومت او در مصر را مشاهده کنیم.

آن گاه از مقریزی مورخ معروف قرن نهم نقل می کند که عمرو عاص بعد از خود هفتاد بهار دینار-هر بهار به اندازه یک پوست گاو بود-به ارث گذاشت.

این است سرنوشت اسلام و مسلمین که هفتاد انبان بزرگ سکه طلا از قوت ملت مظلوم اسلام و ارزاق آنها غارت می شود و یک والی آن را از خود به ارث می گذارد. {شرح نهج البلاغه عبده، اول نامه مورد بحث.}

۲- گوشه ای از اعمال معاویه

نکته جالب دیگر اینکه بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح جمله امام علیه السلام درباره معاویه «ظاهر غیبه» می گوید: گمراهی و ضلالت او چنان آشکار است که جای تردید در آن نیست اما پرده دری او که در جمله «مَهْتُوكِ سِتْرُهُ» به آن اشاره شده چنین بود که او قبل از آنکه نام خلافت را بر خود بگذارد بسیار شوخی های سبک و زشت داشت. در زمان عمر از ترس او کمی خود را جمع و جور کرد؛ ولی در زمان عثمان پرده ها را کنار زد و به هر کار قبیحی دست می یازد.

لباس های ابریشمین می پوشید و از ظرف های طلا و نقره آب می خورد، بر مرکب هایی که زین های زینتی طلاین داشت سوار می شد و همان گونه که در کتاب های سیره و تاریخ آمده، در ایام عثمان در شام شراب می نوشید؛ ولی بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام و تثبیت موقعیت او بعضی می گویند شراب را تنها در پنهانی می نوشید و بعضی گفته اند به ملاحظه نام خلافت آن را کنار گذاشت؛ ولی شک نیست که او به ساز و طرب و آواز خوانندگان گوش فرا می داد و به آنها جوایزی می بخشید. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۶۱.}

نامه ۴۰: نکوهش یک کارگزار

موضوع

و من کتاب له ع إلى بعض عماله

(نامه به یکی از فرمانداران در سال ۴۰ هجری)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسَخَطْتَ رَبِّكَ وَ عَصَيْتَ إِمَامَكَ وَ أَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ بَلَغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ وَ أَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! از تو خبری رسیده است که اگر چنان کرده باشی، پروردگار خود را به خشم آورده، و امام خود را نافرمانی، و در امانت خود خیانت کرده ای .

به من خبر رسیده که کشت زمینها را برداشته، و آنچه را که می توانستی گرفته، و آنچه در اختیار داشتی به خیانت خورده ای، پس هر چه زودتر حساب اموال را برای من بفرست و بدان که حسابرسی خداوند از حسابرسی مردم سخت تر است. با درود .

شهیدی

از تو به من خبری رسیده است، اگر چنان کرده باشی پروردگار خود را به خشم آورده باشی، و امام خویش را نافرمانی کرده، و امانت خود را از دست داده. به من خبر داده اند تو کشت زمین را برداشته و آنچه پایت بدان رسیده برای خود نگاهداشته ای، و آنچه در دستت بوده خورده ای. حساب خود را به من باز پس بده و بدان که حساب خدا بزرگتر از حساب مردمان است.

اردبیلی

اما پس از حمد خدا و صلوات بر سید انبیاء پس بتحقیق که رسیده است بمن از تو کاری اگر کرده آن کار را پس بتحقیق که بخشم آورده پروردگار خود را و نافرمانی کردی پیشوای خود را و رسوا گردانیدی عهد خود را که بیعت تست با تو رسید بمن که تو پوست کنده زمین را یعنی بیشتر اموال مردمان را اخذ کرده پس فرا گرفته چیزی را که در زیر قدمهای تو بود از محصولات و خورده چیزی را که در زیر دستهای تو بود از مالها پس رفع کن بسوی من حساب خود را و بدانکه حساب خدا در قیامت بزرگتر است از حساب مردمان

آیتی

از تو خبری به من رسید. اگر چنان باشد، که خبر داده اند، پروردگارت را خشمگین ساخته ای و بر امام خود عصیان ورزیده ای و امانت را خوار و بیمقدار شمرده ای. مرا خبر داده اند، که زمین را از محصول عاری کرده ای و هر چه در زیر پایت بوده، برگرفته ای و هر چه به دستت آمده، خورده ای. حساب خود را نزد من بفرست و بدان که حساب کشیدن خدا از حساب کشیدن آدمیان شدیدتر است.

انصاریان

اما بعد، خبر برنامه ای از تو به من رسیده که اگر انجام داده باشی پروردگارت را به خشم آورده، و امام خویش را نافرمانی نموده، و در امانت خیانت کرده ای .

به من خبر رسیده که محصولات زمین را برده، و آنچه زیر دو پایت بوده برگرفته، و هر چه از بیت المال در اختیار داشتی خورده ای. حسابت را پیش من فرست، و معلومت باد که حسابرسی خداوند از حسابرسی مردم بزرگتر است. و السلام .

شروع

راوندی

و قوله و اخزیت امانتک ای اظهارت فیها الخزی و الهوان، و یقال: خزی بالكسر ای ذل وهان، و قال ابن السکیت: وقع فی بلیه و اخزاه الله، و خزی: استحیی، و خزاه یخزوه: قهره. و قوله جردت الارض بالتخفیف، ای اهلکت اشجارها و خزیتها و ترکتها کعصاء اجرد، و هو الذی لا نبات به، و بالتشدید للتکثیر، و کل شیء قشرته عن شیء فقد جردته. و سنه جاروده: شدیدة المحل و قوله: فاخذت ما تحت (قدمیک ای ضممت الی ملکک جمیع ما وجدته علی الارض). و قوله: (اکلت ما تحت) یدیک، ای انتفعت بجمیع ما کان فی یدک من الزکاه و الصدقات. و قوله فارفع الی حسابک ای اکتب جمیع ما اخذت من الناس و انبه الی حتی احاسبک علیه، و لا تدع حسابک الی یوم القیامه، فانه غذا اشد.

کیدری

ابن میثم

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَّغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسِيخَطْتَ رَبَّكَ وَ عَصَيْتَ إِمَامَكَ وَ أَخَزَيْتَ أَمَانَتَكَ بَلَّغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ وَ أَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ وَ السَّلَامُ .

أخزيت أمانتك

أذلتها و أهنتها و جردت الأرض قشرتها و المعنى أنه نسبة إلى الخيانة في المال و إلى إخراج الضياع و في حكمه أبرويز أنه قال لخازن بيت المال إنني لا أحتملك على خيانة درهم و لا أحمدك على حفظ عشرة آلاف ألف درهم لأنك إنما تحقن بذلك دمك و تعمر به أمانتك و إنك إن خنت قليلا خنت كثيرا فاحترس من خصلتين من النقصان فيما تأخذ و من الزيادة فيما تعطى و اعلم أنني لم أجعلك على ذخائر الملك و عماره المملكة و العده على العدو إلا و أنت أمين عندي من الموضع الذي هي فيه و من خواتمها التي هي عليها فحقق ظني في اختياري إياك أحقق ظنك في رجائك لي و لا تتعوض بخير شرا و لا برفعه ضعه و لا بسلامه ندامه و لا بأمانه خيانه.

و في الحديث المرفوع من ولي لنا عملا فليزوج و ليتخذ مسكنا و مركبا و خادما فمن اتخذ سوى ذلك جاء يوم القیامه عادلا غالا سارقا.

و قال عمر في وصيته لابن مسعود إياك و الهديه و ليست بحرام و لكني أخاف عليك الداله.

و أهدي رجل لعمر فخذ جزور فقبله ثم ارتفع إليه بعد أيام مع خصم له فجعل في أثناء الكلام يقول يا أمير المؤمنين افصل القضاء بيني و بينه كما يفصل فخذ الجزور فقضى عمر عليه ثم قام فخطب الناس و حرم الهدايا على الولاه و القضاء.

و أهدي إنسان إلى المغيره سراجا من شبه و أهدي آخر إليه بغلا- ثم اتفقت لهما خصومه في أمر فترافعا إليه فجعل صاحب السراج يقول إن أمرى أضوأ من السراج فلما أكثر قال المغيره ويحك إن البغل يرمح السراج فيكسره.

و مر عمر ببناء بيني بآجر و حص لبعض عماله فقال أبت الدراهم إلا أن تخرج أعناقها و روى هذا الكلام عن علي ع و كان عمر يقول على كل عامل أمينان الماء و الطين.

و لما قدم أبو هريره من البحرين قال له عمر يا عدو الله و عدو كتابه أ سرقت مال الله تعالى قال أبو هريره لست بعدو الله و لا عدو كتابه و لكني عدو من عاداهما و لم أسرق مال الله فضربه بجريده على رأسه ثم ثناه بالدره و أغرمه عشرة آلاف درهم ثم أحضره فقال يا أبا هريره من أين لك عشرة آلاف درهم قال خيلي تناسلت و عطائي تلاحق و سهامى تتابعت قال عمر كلا و الله ثم تركه أياما ثم قال له ألا- تعمل قال لا قال قد عمل من هو خير منك يا أبا هريره قال من هو قال يوسف الصديق فقال أبو هريره إن يوسف عمل لمن لم يضرب رأسه

و ظهره و لا شتم عرضه و لا نزع ماله لا و الله لا أعمل لك أبدا.

و كان زياد إذا ولي رجلا قال له خذ عهدك و سر إلى عملك و اعلم أنك محاسب رأس سنتك و أنك ستصير إلى أربع خصال فاختر لنفسك إنا إن وجدناك أمينا ضعيفا استبدلنا بك لضعفك و سلمتك من معرفتنا أمانتك و إن وجدناك خائنا قويا استعنا بقوتك و أحسنا أدبك على خيانتك و أوجعنا ظهرك و أثقلنا غرمك و إن جمعت علينا الجرمين جمعنا عليك المضرتين و إن وجدناك أمينا قويا زدنا رزقك و رفعنا ذكرك و كثرنا مالك و أوطأنا الرجال عقبك.

و وصف أعرابي عاملا خائنا فقال الناس يأكلون أماناتهم لقما و هو يحسوها حسوا.

قال أنس بن أبي إياس الدؤلى { ١ } في الكامل: «أنس بن أبي أنيس». { لحارثه بن بدر الغداني و قد ولي سرق و يقال إنها لأبي الأسود { ٢ } ممن نسبها إلى أبي الأسود ياقوت في معجم البلدان ٥:٧٣. { أ حار بن بدر قد وليت ولايه

فيقال إنها بلغت حارثه بن بدر فقال أصاب الله به الرشاد فلم يعد بإشارته ما في نفسي

كاشاني

(الى بعض عماله) اين نامه را ارسال فرموده به سوى بعضى از عاملان خود (اما بعد) اما پس از حمد الهى و درود بر حضرت رسالت پناهى (فقد بلغنى عنك امر) پس به تحقيق كه رسيد به من از جانب تو كارى (ان كنت فعلته) اگر كرده اى آن كار را (فقد اسخطت ربك) پس به تحقيق كه به خشم آورده اى پروردگار خود را (و عصيت امامك) و نافرمانى كرده امام و

پیشوای خود را در آن کردار (و اخزیت امانتک) و خوار کرده امانت خود را. یعنی سست گردانیدی عهده را که فراگرفته از امام خود به اختیار (بلغنی) رسید به من (انک جردت الارض) آنکه تو پوست کنده ای زمین را این کنایت است از اخذ نمودن او جمیع اموال را از صاحبان آن و باقی نگذاشتن جزئی از آن را برای ایشان (فاخذت ما تحت قدمیک) پس فرا گرفته چیزی را که در زیر قدم های تو بود از محصولات و دفاین زمین (و اکت ما تحت یدیک) و خورده ای چیزی را که در زیر دستهای تو بود از مال ها، که غیر حاصل زمین است و دینه (و ارفع الی حسابک) پس رفع کن به سوی من حساب خود را (واعلم ان حساب الله) و بدانکه حساب خدا در قیامت (اعظم من حساب الناس) بزرگتر است از حساب مردمان از روی حساب. (والسلام)

آملی

قزوینی

بمن رسید از تو کاری که اگر تو کرده آنرا پس بخشم در آورده پروردگار خود را و نافرمانی کرده امام خود را، و خوار گردانیده امانت خود را بمن رسیده است که تو پوست برکنده زمین را و برهنه کرده، پس گرفته هر چه در زیر دو قدم تو بوده است و خورده هر چه در تحدید تصرف تو بوده است، مگر حاصل زمین را تمام برده بوده است و برعیت چیزی نداده. پس رفع کن بسوی من حساب خود را، و بدان که حساب خدا بزرگتر است از حساب آدمیان، اگر اینجا ناراستی بگذرد آنجا نگذرد بی گمان

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی بعض عماله

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی بعضی از حاکمهای او.

«اما بعد، فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک و عصیت امامک و اخزیت امانتک. بلغنی انک جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک و اکت ما تحت یدیک، فارفع الی حسابک و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که رسید به من از طرف تو خبر کاری که اگر کرده باشی آن کار را، پس به تحقیق که به خشم درآورده ای پروردگار تو را و نافرمانی کرده ای پیشوای تو را و خوار ساخته و خیانت کرده ای امانت حکومت تو را. رسید به من خبر اینکه به تحقیق که تو برهنه و ساده ساخته ای از نخيلات و اشجار و زراعات زمین را، یعنی از ظلم خراب کرده ای باغات و مزارع را، پس گرفته ای آن چیزی را که در زیر پاهای تسلط تو بود، از اموال و نقود و خورده ای آن چیزی را که در زیر دستهای تصرف تو بود از بیت المال، پس روانه کن و بفرست به سوی من حساب دخل و خرج تو را و بدان که به تحقیق که حساب خواستن خدا بزرگتر است از حساب خواستن مردمان.

اقول: جعله عقد ابن عبد ربه كتابه (عليه السلام) الى ابن عباس فيما اشتهر عنه من الخيانه لما كان فى البصره، و جعل ما نقله بعد فى العنوان الاتى كتابه (عليه السلام) اليه بعد رحلته من البصره الى مكه. فقال: روى ابومخنف عن سليمان بن ابى راشد عن عبدالرحمن بن عبيد ان ابن عباس مر على ابى (الفصل الثالث والعشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الاسود فقال له: لو كنت من البهائم كنت جملا- و لو كنت راعيا ما بلغت. فكتب ابوالاسود الى على (عليه السلام): ان الله جعلك واليا و موتما و راعيا مسئولا، و قد بلوناك فوجدناك عظيم الامانه ناصحا للامه توفر لهم فياهم و تكف نفسك عن دنياهم، فلا تاكل اموالهم و لا ترتشى بشىء فى احكامهم، و ابن عمك قد اكل ما تحت يديه من غير علمك فلم يسعنى كتمانك ذلك. قال: فكتب (ع) اليه: اما بعد فمثلك نصح الامام و الامه و والى على الحق و فارق الجور، و قد كتبت لصاحبك بما كتبت الى فيه و لم اعلمه بكتابك الى، فلا تدع اعلامى ما يكون بحضرتك مما النظر فيه للامه صلاح، فانك بذلك جدير و هو حق و اجب لله عليك. و كتب (ع) الى ابن عباس: اما بعد، فقد بلغنى عنك امران كنت فعلته فقد اسخطت الله و اخزيت امانتك و عصيت امامك و خنت المسلمين، بلغنى انك خربت الارض و اكلت ما تحت يدك، فارفع الى حسابك و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس. و فى (انساب البلاذرى): قالوا و استعمل على (عليه السلام) عبدالله بن عباس على البصره، و استعمل ابوالاسود على بيت مالها، فمر ابن عباس بابى الاسود الخ مثله. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى بعض عماله) قد عرفت من (مستنده) ان المراد به ابن عباس كالعنوان الاتى، الا ان الكلام فى صحته، و لعله لذا اجمله المصنف مع انك عرفت فى اول الكتاب ان ابن ميثم لم ينقله راسا. قوله (عليه السلام) (اما بعد فقد بلغنى) بكتابه ابى الاسود، و لم يذكره (عليه السلام) لثلاث (الفصل الثالث والعشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) يوجب تشديد العداوه بينهما. (عنك امر ان كنت فعلته فقد اسخطت ربك و عصيت امامك و اخزيت امانتك) فى (عيون ابن قتيبه): دخل مالك بن دينار على بلال بن ابى برده و هو امير البصره، فقال له: انى قرأت فى بعض الكتب عن الله تعالى: ايا راعى السوء دفعت اليك غنما سمانا سحاحا، فاكلت اللحم، و شربت اللبن، و اتتدمت بالسمن، و لبست الصوف، و تركتها عظاما تتقعقع. و فيه ايضا: فى كتاب ابرويز الى ابنه: اجعل عقوبتك على اليسير من الخيانه كعقوبتك على الكثير منها، فاذا لم يطمع منك فى الصغير

لم يجترى عليك فى الكبير. و فيه ايضا: قال ابرويز لصاحب بيت ماله: انى لا- احتملك على خيانه درهم، و لا احمدك على حفظ الف الف درهم، لانك انما تحقن بذلك دمك، و تعمر به امانتك، فانك ان خنت قليلا- خنت كثيرا، و احترس من الخصلتين: النقصان فيما تاخذ، و الزياده فيما تعطى. (بلغنى انك جردت الارض) اى: اكلتها كالجراد تاكل نبت الارض من جردت الجراد الارض، و به سمى الجراد. (فاخذت ما تحت قدميك و اكلت ما تحت يديك) لا يخفى لطف الكلام. و فى (العيون): ذكر اعرابى رجلا- خائنا فقال: ان الناس ياكلون اماناتهم لقما، و ان فلانا يحسوها حسوا. و ولى حارثه بن بدر، فسرق، فكتب اليه انس الدولى: احار بن بدر قد وليت ولايه فكن جرذا فيها تخون و تسرق و قدم بعض عمال السلاطين من عمل، فدعا قوما فاطعمهم و جعل يحدتهم بالكذب، فقال بعضهم: نحن كما قال تعالى: (سماعون) (الفصل الثالث والعشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) للكذب اكلون للسحت). (فارفع الى حسابك و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس) و فى (العيون): قدم معاذ بعد وفاه النبى (صلى الله عليه و آله) من اليمن على ابى بكر فقال له: ارفع حسابك. فقال: احسابان

حساب من الله و حساب منكم، لا الى لكم عملا ابدا.

مغنيه

المعنى: لم يذكر بعض الشارحين هذه الرساله، او يشر اليها، و الشريف الرضى قال: الى بعض عماله، و ابن ابى الحديد اکتفى بنقل طرف من الاقوال و النوادر عن الولاه و القضاء، منها ان رجلا اهدى سراجا للمغيره بن شعبه، و اهداه آخر بغلا، ثم ترافعا لديه فى خصومه، فجعل صاحب السراج يقول: ان حقى اوضح من ضوء السراج، فلما اكثر قال له المغيره: ان البغل يرمح السراج فيكسره. و قال الشيخ محمد عبده: ان العامل المقصود بهذه الرساله هو نفس العامل الذى عناه الامام بالرساله التالیه بلا فاصل اى عبدالله بن عباس كما ياتى (و اخزيت امانتك) اى افسدتها، و المعنى كنت عندنا امينا، و صرت الان خائنا لا ناتمكك على شىء (بلغنى انك جردت الارض) جعلتها خاليه جرداء بعد ان اخذت ما فى بيت المال، او اكلت خيراتها و جعلتها خرابا يبابا تماما كما يفعل الجراد.

عبده

... امامك و اخزيت امانتك: الصقت بامانتك خزيه بالفتح اى رزیه افسدتها و كان هذا العامل اخذ ما عنده من مخزون بيت المال

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت عليه السلام است به یکی از کارگردانانش (که او را از نادرستیش نکوهش نموده و از او حساب خواسته): پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، به من از تو خبر کاری رسیده که اگر کرده باشی پروردگارت را به خشم آورده امام و پیشوایت را نافرمانی نموده، و امانت خود را خوار گردانیده اى (در کارت خیانت کرده و دیگر لیاقت حکمرانی نداری). به من رسیده است که تو زمین را برهنه کرده اى (محصول اشجار و زراعات را برای خود برده و چیزی به رعیت نداده اى) پس هر چه زیر دو پایت بوده گرفته، و آنچه در دو دستت بوده خورده اى (اموال و دارائی بیت المال را تصرف کرده برای خویش اندوخته اى) اکنون برای من حساب (دخل و خرج) خود را بفرست، و بدانکه حساب خدا (در روز رستخیز) از حساب و واریسی مردم بزرگتر است (دقیق تر است، زیرا اینجا ممکن است صورت دورغ و برخلاف واقع تنظیم شود، ولی آنجا جز راستی کاری انجام نمی گیرد) و درود بر شایسته آن.

زمانی

کیفر ترک وظیفه؟ امام علیه السلام بفرماندار خود توجه میدهد که ریاست، امانت الهی است و باید در حفظ آن دقت کرد که خدا غضب نکند، زیرا وقتی خدا غضب کرد به یونس، پیامبر خود رحم نکرد و او را کیفر داد، کیفر کوتاهی در ادای وظیفه و تبلیغ: (یونس با عصبانیت گذشت و فکر کرد که خدا نمی تواند بر او دست یابد. یونس در شکم ماهی توبه کرد و خدا توبه اش را قبول کرد و او را نجات داد.) نکته دوم امام علیه السلام توجه به عظمت حساب خداست که در قرآن کریم هم به آن

توجه داده است: (گمان نکن که خدا از ستمگران غافل است، حساب آنان را برای روزی قرار میدهد که چشم‌ها خیره می‌گردد، سرهای خود را بطرف بالا برده چشم‌ها به قدری خیره شده که روی هم قرار نمی‌گیرد و دل‌های آنها خالی شده است.) ابن ابی الحدید در این مورد چند نکته نقل می‌کند: کسی یک ران شتر به عمر هدیه داد و او گرفت. چند روز بعد اختلافی را پیش عمر آورد و در میان صحبت گفت: همانطوریکه ران شتر از شتر جدا می‌شود میان من و این شخص جدائی افکن. عمر فهمید که آن ران شتر رشوه بوده است بهمین جهت بر ضرر او حکم کرد سپس یک سخترانی انجام داد و هدیه را برای فرمانداران و قاضیان حرام کرد. مغیره

چراغی به هدیه گرفت. دیگری هم برای وی قاطر آورد چند روز بعد میان این دو نفر اهداکننده اختلافی افتاد کسی که چراغ داده بود گفت: مطلب من روشن تر از چراغ است و این مطلب را زیاد تکرار کرد. مغیره عصبانی شد و گفت: قاطر چراغ را میشکند.

سید محمد شیرازی

الی بعض عماله (اما بعد) الحمد و الصلاه (فقد بلغنی عنک امر) شنیع (ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک) ای اغضبت الله سبحانه (و عصیت امامک) حیث خالفته (و اخزیت امانتک) ای الصقت بها خزیه و مصیبه، و هی الخیانه، فان الولایه امانه بید الوالی، فاذا عمل بخلاف مقتضاها فقد خان الامانه (بلغنی انک جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک) من اموال الناس. (و اکت ما تحت یدیک) من الغنیمه و الفی (فادفع الی حسابک) و ما صنعت باموال المسلمین (و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس) فراقب الله سبحانه فی اموال الامه (و السلام) قیل ان هذا الكتاب كان عبدالله بن عباس والی الامام علی البصره، و ذلك حین اخذ بعض اموال بیت المال بلا حق.

موسوی

اللغه: بلغنی: وصلنی. اسخطت: اغضبت. الخزی: الاذلال و الاهان. جردت الارض: قشرتها. الشرح: (اما بعد فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک و عصیت امامک و اخزیت امانتک. بلغنی انک جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک و اکت ما تحت یدیک فارفع الی حسابک و اعلم ان حساب الله من حساب الناس والسلام) هذا الكتاب كتبه الی بعض عماله و قد بلغه انه خان الامانه و فيه تعليم لكل الحاكم كيف يتعاملون مع اركان الدوله و الموظفين عندهم، يجب علی الحاكم ان يكون العین الساهره علی کل حركات الولاه و الموظفين و اذا بلغه عنهم امرا فلا- يسکت او لا- یبالی ... الحاكم موتمن علی مصالح الشعب و علی امواله و مهمته اصلاحه و تنمیته ... مهمته ان ینشر العدل و یرفع الظلم و لا- يجعل من نفسه قطب دائره الظلم التي يتحلّق حولها زبانیته و عصابته التي تتفق معه علی سلب الشعب و غصب حقوقه بكل الوسائل و مختلف الاسالیب ... و الامام یتبدا باعلامه انه قد وصلته الانباء عن امر مهم لا یکشفه ابتداء و انما یدکره بصیغه الشرط ان کنت فعلته فقد لحقتک ثلاثه امور عظیمه: ۱- انک اسخطت ربک: ای اغضبت و من یحلل علیه غضب الله فقد هوی و ما اعظمها جرمه یقترفها الانسان. ۲- عصیت امامک: لان اول اوامر الامام انه یامر الولاه بالعدل و حفظ الامانه و رعايه الحقوق. ۳- اخزیت امانتک: ای لم تحفظ الامانه بل خنتها و اذلتها. ثم ذکر الامام ما بلغه عنه، لقد بلغه جشعه و تکالبه حتی وصل به الامر ان جرد الارض فاکل خیرها و ترکها جرداء قاحله فکل ما تحت یده من بیت مال المسلمین و من ارزاق المسلمین قد استولی علیه و قضی علی کل اثر له ... و

اخيرا امره ان يرفع حسابه اليه فيقدم له جميع المصروفات و ما دخل اليه حتى يدقق في الحساب ثم نبهه الى ان حساب الله في الاخره اعظم من حسابه و عقابه فلعل هذه الكلمه تحرك فيه الحس الداخلى فيرجع الى الله و يعود الى رحابه ...

دامغانی

و از نامه آن حضرت به یکی از کارگزارانش در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد فقد بلغنی عنک امرء ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک و عصیت امامک»، «اما بعد، خبر انجام دادن کاری از تو به من رسیده است که اگر آن را انجام داده باشی، خدای خود را به خشم آورده ای و امام خود را نافرمانی کرده ای». ابن ابی الحدید ضمن شرح این نامه یکی دو لطیفه نقل کرده است که ترجمه آن موجب مسرت است: مردی ران شتری را برای عمر هدیه آورد، از او پذیرفت. پس از چند روز آن مرد برای رسیدگی به دعوای خود با خصم خویش به حضور عمر آمد و ضمن سخن می گفت ای امیر المؤمنین میان من و او چنان حکم کن و موضوع را برش بده که ران شتر را می برند. عمر علیه او حکم کرد و سپس برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گرفتن هدایا را بر قاضیان و والیان حرام کرد.

مردی به مغیره چراغی بلورین هدیه داد و دیگری به او استری هدیه داد. پس از آن میان آن دو تن در کاری خصومتی پیش آمد که داوری پیش مغیره آوردند. آن کس که چراغ هدیه داده بود می گفت: کار من از چراغ روشن تر است و چون این سخن را بسیار گفت، مغیره گفت: ای وای بر تو، استر به چراغ لگد می زند و آن را می شکند.

عمر از کنار ساختمانی که با گچ و آجر برای یکی از کارگزارانش ساخته می شد، گذشت و گفت: این درهم هاست که به هر صورت باید گردنهای خود را از زمین بیرون بکشد. این سخن را از علی علیه السلام هم روایت کرده اند، و عمر می گفته است بر هر کارگزاری دو امین گماشته شده است که آب و گل اند.

و چون ابو هریره از حکومت بحرین برگشت، عمر به او گفت: ای دشمن خدا و کتاب خدا مال خداوند را می دزدی؟ ابو هریره گفت: من دشمن خدا و کتاب خدا نیستم بلکه دشمن کسی هستم که با آن دو دشمنی کند و اموال خدا را هم ندزیده ام. عمر با ترکه ای که در دست داشت بر سر ابو هریره زد و ضربه دوم را با تازیانه زد و ده هزار درهم از او غرامت گرفت. پس از آن، او را احضار کرد و گفت: ای ابا هریره این ده هزار درهم را از کجا آوردی گفت: اسبهای من زاییدند و مستمری و سهام من از غنایم پیاپی می رسید، عمر گفت: هرگز به خدا سوگند چنین نبوده است و او را چند روزی به حال خود گذاشت و سپس به او گفت: آیا عهده دار عملی نمی شوی گفت: نه، عمر گفت: ای ابا هریره کسی که از تو بهتر است، عهده دار کارگزاری شده است، ابا هریره پرسید: او کیست عمر گفت: یوسف صدیق، ابو هریره گفت: یوسف برای کسی کارگزاری کرد که سر و پشتش را تازیانه نزد و با آبروی او بازی نکرد و اموالش را از چنگ او بیرون نیاورد، نه به خدا سوگند که برای تو هرگز کارگزاری نمی کنم.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى بَعْضِ عَمَالِهِ

از نامه های امام علیه السلام

به یکی از فرماندارانش {۱}. سند نامه:

این نامه را نویسنده عقد الفرید (ابن عبد ربه متوفای ۳۲۸) در کتاب خود آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۵) و شگفت آور اینکه شارح معروف، ابن میثم این نامه را در شرح نهج البلاغه خود نیاورده است.

نامه در یک نگاه

در اینکه مخاطب در این نامه چه شخصی بوده است بعضی از شارحان زحمت تعیین او را از دوش خود برداشته و به صورت اجمال از آن گذشته اند؛ ولی آن گونه که از بلاذری در انساب الاشراف و ابن دمشقی در جواهرالمطالب استفاده می شود، مخاطب این نامه عبدالله بن عباس است که در آن زمان فرماندار بصره بوده است.

توضیح اینکه طبق نقل این دو مورخ، ابوالاسود نامه ای به این مضمون به امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت که خداوند تو را والی امین ما و سرپرستی

وظیفه شناس قرار داده و ما تو را آزموده ایم و کاملاً امین و خیرخواه امت یافته ایم که حق آنها را از بیت المال ادا می کنی و از دنیای آنها چشم می پوشی. تو هرگز چیزی از اموال امت را مصرف نمی کنی و هیچ گاه رشوه ای را نپذیرفته ای؛ ولی عمو زاده ات بدون اطلاع تو در اموال بیت المال تصرف و آن را حیف و میل می کند و من صحیح ندانستم که این امر را از تو کتمان کنم (و این نامه را به خاطر آن به تو نوشتم).

امام علیه السلام در نامه ای در پاسخ به ابوالاسود از خیرخواهی او تشکر کرد و سپس نامه مورد بحث را به ابن عباس نوشت. {انساب الاشراف بلاذری، ص ۱۶۹ و جواهرالمطالب ابن دمشقی، ج ۲، ص ۷۹} و در ضمن آن او را سرزنش کرد ولی نه به طور قطع، بلکه به این عبارت که اگر خبری که به من رسیده صحیح باشد تو از فرمان من سرپیچی کرده ای و حق امانت را ادا نموده ای، همچنین دستور می دهد فوراً حساب بیت المال را ارسال کند و در پایان نامه نیز به او هشدار می دهد که مراقب باشد که حساب رسی خداوند از حساب رسی خلق برتر است.

ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینکه نامه خطاب به ابن عباس باشد تردید کرده و مقام او را به شهادت تاریخ از این والاتر شمرده اند که مرتکب چنین اعمالی شده باشد.

قابل توجه اینکه بلاذری بعد از ذکر نامه ابوالاسود و نامه امام به ابن عباس می نویسد: ابن عباس نامه ای خدمت امام نوشت و در آن تصریح کرد که خبر مزبور نادرست است (و آنها که چنین خبری داده اند یا اشتباه کرده اند و یا غرضی داشته اند).

متن نامه ابن عباس چنین بود:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الَّذِي بَلَغَكَ عَنِّي بَاطِلٌ وَأَنَا لِمَا تَحْتِ يَدَيَّ أَحُوْطُ وَأَضْبَطُ فَلَا تُصَدِّقْ عَلَيَّ الْأَظْنَاءَ رَحِمَكَ اللَّهُ وَالسَّلَامُ».

توضیحات بیشتری در این زمینه در ذیل نامه آینده خواهد آمد.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ، إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسِيحَظَّتْ رَبِّكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ. بَلَغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتِ قَدَمَيْكَ، وَأَكَلْتَ مَا تَحْتِ يَدَيْكَ، فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، کاری از تو به من گزارش داده شده که اگر انجام داده باشی پروردگارت را به خشم آورده ای و پیشوایت را عصیان کرده ای و امانت خود را به رسوایی کشیده ای (و خود را به سبب خیانت رسوا و ننگین ساخته ای). به من خبر داده اند که تو زمین های آباد را ویران کرده ای و آنچه از بیت المال در زیر دست تو بوده است را به خیانت برگرفته و خورده ای، بنابراین حساب خویش را برای من بفرست و بدان که حساب خداوند از حساب مردم (در قیامت) سخت تر و برتر است. والسلام.

شرح و تفسیر: خشم خدا و عصیان امام

امام علیه السلام در آغاز این نامه کوتاه و تکان دهنده می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، کاری از تو به من گزارش داده شده که اگر انجام داده باشی پروردگارت را به خشم آورده ای و پیشوایت را عصیان کرده ای و امانت خود را به رسوایی کشیده ای (و خود را به سبب خیانت رسوا و ننگین ساخته ای)»؛ (أَمَّا

بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ، إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسِيحَظَّتْ رَبِّكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ. بَلَغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتِ قَدَمَيْكَ، وَأَكَلْتَ مَا تَحْتِ يَدَيْكَ، فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ، وَالسَّلَامُ.

بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ، إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسِيحَظَّتْ رَبِّكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ. بَلَغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتِ قَدَمَيْكَ، وَأَكَلْتَ مَا تَحْتِ يَدَيْكَ، فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ، وَالسَّلَامُ.

«حزب» در اصل به معنای شکست روحی (و شرمساری) است که یا از ناحیه خود انسان است و به صورت حیای مفرط آشکار می شود و یا از ناحیه دیگری است که بر انسان تحمیل می گردد. این ماده گاه به معنای افتادن در بلا و گاه به معنای رسوایی و شرمندگی ناشی از آن است. { أَمَانَتَكَ).

امام علیه السلام در این عبارت، محتاطانه با مخاطب خود (ابن عباس یا دیگری) برخورد می کند و به طور قطع نمی فرماید تو این کارهای خلاف را انجام داده ای بلکه هشدار می دهد که اگر خبری که به من رسیده راست باشد، تو هم در پیشگاه خدا مسئولی و هم در پیشگاه امام خود و هم در برابر مردم به رسوایی کشیده شده ای.

چه تعبیر گویایی که انسان بر اثر انجام کاری خود را در برابر خدا و امام و خلق بی اعتبار کرده باشد.

جمله «أَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ؛ امانت خود را رسوا کرده ای» ممکن است اشاره به امانت مقام؛ یعنی فرمانداری باشد؛ یعنی کار تو مایه رسوایی فرمانداری توست و یا اشاره به امانت و اعتباری است که او نزد مردم داشته؛ یعنی خود را در نظر خلق بی اعتبار ساخته ای.

آن گاه امام علیه السلام توضیح بیشتری در این زمینه می دهد که در واقع، تفصیل بعد از اجمال و تبیین پس از ابهام است می فرماید: «به من خبر داده اند که تو زمین های آباد را ویران کرده ای و آنچه از بیت المال در زیر دست تو بوده است را به خیانت بر گرفته و خورده ای»؛ (بَلَّغْنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ، وَ أَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ).

جمله «جَرَدْتَ الْأَرْضَ»؛ زمین را برهنه ساخته ای» ممکن است اشاره به این باشد که محصولات اراضی خراجیه را بر گرفته و برای خود برداشته ای و نیز ممکن است اشاره به این باشد که بر اثر سوء تدبیرت زمین های زراعی را ویران

ساخته ای و بعضی احتمال داده اند که «ارض» در اینجا به معنای زمین بیت المال است؛ یعنی موجودی بیت المال را بر گرفته و آن را خالی کرده ای؛ ولی احتمال اول و دوم قوی تر به نظر می رسد.

توجه داشته باشید که «جَرَدْتَ» از ریشه تجرید یعنی برهنه کردن گرفته شده و ملخ را از آن رو جراد می گویند که زراعت و برگ درختان را می خورد و زمین و درخت را برهنه می سازد.

حضرت در پایان نامه می فرماید: «بنابراین حساب خویش را برای من بفرست و بدان که حساب خداوند از حساب مردم (در قیامت) سخت تر و برتر است. والسلام»؛ (فَارْفَعِ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَ اعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ وَ السَّلَام).

روشن است که در حساب بندگان گاهی اشتباه و خطا و زمانی مخفی کاری رخ می دهد، در حالی که حساب الهی نه خطا و اشتباهی دارد و نه کسی می تواند وضع خود را در برابر آن پنهان کند. همان گونه که قرآن می فرماید: «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ»؛ (لقمان به فرزندش می گوید: پسرم! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا در (گوشه ای از) آسمان ها و زمین قرار گیرد خداوند آن را (در قیامت برای حساب) می آورد». {لقمان، آیه ۱۶}.

منظور از حساب که امام علیه السلام به آن اشاره کرده، حساب درآمد بیت المال اعم از زمین های خراجیه و زکات و غنایم و مانند آن است که فرماندار حضرت موظف شده هم درآمدها و هم هزینه ها را برای امام بنویسد تا روشن شود حیف و میلی در بیت المال واقع شده یا نه.

نامه ۴۱: علل نکوهش یک کار گزار خیانتکار

موضوع

و من کتاب له ع إلى بعض عماله

(نامه به یکی از فرمانداران که در سال ۳۸ هجری طبق نقل خوئی یا ۴۰ هجری به نقل طبری نوشته شده) {برخی نوشته اند این نامه به عبد الله بن عباس نوشته شد، و برخی دیگر مقام و شأن ابن عباس را والاتر از این مسائل می دانند و می گویند به برادر ایشان عبید الله نوشته شد.}

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكَتُكَ فِي أَمَانَتِي وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي وَ لَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمُوَاسَاتِي وَ
مُوَازَرَتِي وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ

قَدْ كَلِبَ وَالْعَيْدُ وَقَدْ حَرِبَ وَأَمَانَهُ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ وَهَيْدِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَكْتَ وَشَعَرْتَ قَلْبَتَ لِبْنِ عَمِّكَ ظَهَرَ الْمَجَنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ تَرِيدُ بِجِهَادِكَ وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ عَلَى بَيْنِهِ مِنْ رَبِّكَ وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَيْدَةَ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَتَنوِي غَرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا أَمَكَّنْتَكَ الشَّدَّةَ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكِرَّةَ وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةَ لِأَرْأَمِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافَ الذُّبِّ الْأَزْلَ دَامِيَهُ الْمِعْزَى الْكَسْبِيَةَ فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّيْدِ بِحَمْلِهِ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِيْغَيْرِكَ حَادَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تُرَاثَكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمِّكَ فَسُبْحَانَ اللَّهِ أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ

ترجمه ها

دشمنی

پس از یاد خدا و درود! همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم، و همراه خود گرفتم، و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مدد کاری، و امانت داری، چون تو مورد اعتماد نبود. آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته، و دشمن به او هجوم آورده، و امانت مسلمانان تباه گردیده، و امت اختیار از دست داده، و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی، و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی، تو هماهنگ با دیگران دست از یاری اش کشیدی، و با دیگر خیانت کنندگان خیانت کردی. نه پسر عمویت را یاری کردی، و نه امانت ها را رساندی.

گویا تو در راه خدا جهاد نکردی! و برهان روشنی از پروردگارت نداری، و گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می زدی، و هدف تو آن بود که آنها را بفریبی! و غنائم و ثروت های آنان را در اختیار گیری، پس آنگاه که فرصت خیانت یافتی شتابان حمله ور شدی، و با تمام توان اموال بیت المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود، چونان گرگ گرسنه ای که گوسفند زخمی یا استخوان شکسته ای را می رباید، به یغما بردی، و آنها را به سوی حجاز با خاطری آسوده، روانه کردی، بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی.

دشمنت بی پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می بری! سبحان الله!!

آیا به معاد ایمان نداری؟ و از حسابرسی دقیق قیامت نمی ترسی؟

شهیدی

من تو را در امانت شریک خود داشتم، و از هر کس به خویش نزدیکتر پنداشتم، و هیچ یک از خاندانم برای یاری و مددکاری ام چون تو مورد اعتماد نبود، و امانتدار من نمی نمود. پس چون دیدی روزگار پسر عمویت را بیزارد، و دشمن بر او دست برد، و امانت مسلمانان تباه گردید، و این امت بی تدبیر و بی پناه، با پسر عمویت نرد مخالفت باختی و با آنان که از او به یکسو شدند به راه جدایی تاختی، و با کسانی که دست از یاری اش برداشتند دمساز گشتی، و با خیانتکاران همآواز. پس نه پسر عمویت را یار بودی، و نه امانت را کار ساز. گویی کوششت برای خدا نبود، یا حکم پروردگار تو را روشن نمی نمود، و یا می خواستی با این امت در دنیایشان حيله بازی، و در بهره گیری از غنیمت آنان دستخوش فریشان سازی. چون مجال

بیشتر در خیانت به امت به دست افتاد، شتابان حمله نمودی و تند برجستی و آنچه توانستی از مالی که برای ییوه زنان و یتیمان نهاده بودند بر بودی. چنانکه گرگ تیز تک بر آید و بز زخم خورده و از کار افتاده را بر باید. پس با خاطری آسوده، آن مال ربوده را به حجاز روانه داشتی و خود را در گرفتن آن بزهکار نپنداشتی. وای بر تو گویی با خود چنین نهادی که مرده ریگی از پدر و مادر خویش نزد کسانت فرستادی. پناه بر خدا آیا به رستخیز ایمان نداری، و از حساب و پرسش بیم نمی آری؟

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که من بودم که شریک ساختم تو را در امانت خود که ولا-یتست بر مسلمانان و گردانیدم تو را جامه زیرین بدن خود و آستر جامه خود یعنی تو را مخصوص خود ساختم در میان اهل من مردی استوارتر از تو در نفس بجهه یاری دادن تو بمن و گزاردن امانت بمن پس چون دیدی زمانه را بر پسر عم خود که حریص شد بجنگ و آزار و دشمنی را که سخت شد آتش غضب او و امانت مردمان که خوار شد و عهدشان سست شد و این امت که بناگاه گشتند و پراکنده گشتند بر گردانیدی برای پسر عم خود پشت سپر را و سلوک کردی طرق منکر را و مفارقت کردی با جماعت مفارقت کننده گان و فرو گذاشتی آنرا با فرو گذارندگان و خیانت کردی با خیانت کنندگان پس نه پسر عم خود را اعانت کردی و نه امانت را گزاردی و گوئیا تو نبوده که خدای را خواهی در کارزار خود و گوئیا تو نبوده بر حجتی و یقینی از پروردگار خود و گوئیا تو بودی که کید کردی این امت را از دنیای ایشان و بمکر و حيله اموال را از آنها گرفتی بفریب ایشان از غنیمت ایشان پس چون دست تو را سخت شدن در خیانت کردن با این امت شتافتی در باز گردیدن و فریب دادن و تعجیل کردی بر جستن بر صید کردن ایشان و ربودی آنچه را قادر بودی بر آن از مالهای ایشان که نگه داشته شده است برای ییوه زنان ایشان و یتیمان ایشان مانند ربودن گرگ لاغر سر بز مجروح شکسته را پس بار کردی آنرا بسوی حجاز در آن حال که بودی گشاده سینه یعنی شادان بار می کردی آنرا در آن حال که پرهیز کننده نبودی از گناهی که گوئیا که هیچ پدری نیست مر غیر تو را که از او میراث گیرد و فرود آوردی بسوی اهل خود میراث خود را که گرفته از پدر و مادر خود پس منزه است خدا از راضی بودن بافعال تو آیا ایمان نداری بمعاد و روز باز گشتن آیا نمی ترسی از استقصای حساب در روز حساب

آیتی

اما بعد. تو را در امانت خود شریک کردم. و یار و همراز خود شمردم و هیچیک از افراد خاندان من در غمخواری و یاری و امانتداری در نزد من همانند تو نبود. چون دیدی که روزگار بر پسر عم ت {۳۷}. بعضی گویند که این نامه را به عبدالله بن عباس نوشته و بعضی گویند به عبیدالله بن عباس. { چهره دژم کرده و دشمن، آهنگ جنگ نموده و امانت مردم تباهی گرفته و این امت به تبهکاری دلیر شده و پراکنده و بیسامان گردیده، تو نیز با پسر عم ت دگرگون شدی و با آنان که از او رخ بر تافته بودند، رخ بر تافتی و چون دیگران او را فرو گذاشتی و با خیانتکاران همراهی و همراز شدی. نه پسر عم ت را یاری کردی و نه امانتش را ادا نمودی. گویی در همه این احوال، مجاهدت برای خدا نبوده و گویی برای شناخت طاعت خداوند حجت و دلیلی نمی شناخته ای شاید هم می خواسته ای که بر این مردم در دنیایشان حيله کنی و به فریب از غنایمشان بهره مند گردی.

چون فرصت به دست آوردی به مردم خیانت کردی و شتابان، تاخت آوردی و برجستی و هر چه میسرت بود از اموالی که

برای بیوه زنان و یتیمان نهاده بودند، برگرفتی و بربودی، آنسان، که گرگ تیز چنگ بز مجروح را می رباید. اموال مسلمانان را به حجاز بردی، با دلی آسوده، بی آنکه، خود را در این اختلاس گناهکار پنداری. وای بر تو، چنان می نمودی که میراث پدر و مادرت را به نزد آنها می بری. سبحان الله، آیا به قیامت ایمانت نیست، آیا از روز حساب بیمی به دل راه نمی دهی.

انصاریان

اما بعد، من تو را در امانتم (حکومت) شریک خود نمودم، و نسبت به خویش از همه نزدیکتر قرار دادم، هیچ یک از خاندانم، برای موافقت و مدد کردن به من و رساندن امانت به سویم در نظر من مطمئن تر از تو نبود. چون دیدی زمانه بر پسر عمویت سخت شد، و دشمن بر او کینه ورزید، و امانت مردم تباه شد، و این امت به فتنه دچار و به خونریزی دلیر و پراکنده و بی پناه شدند، پیمانتم را با پسر عمویت دگرگون نمودی، و همراه جدا شدگان از او جدا شدی، و با آنان که دست از یاریش برداشتند همراه گشتی، و با خیانت کنندگان به او خیانت نمودی! نه با پسر عمویت همراهی نمودی، نه امانت را ادا کردی.

گویا تلاش برای خدا نبود، و انگار از جانب پروردگارت حجتی نداشتی، و مثل اینکه در مقام بودی تا این امت را به خاطر اموالشان فریب دهی، و قصد داشتی غافلگیرشان کرده و بیت المال آنان را غارت کنی.

چون زمینه تشدید خیانت به امت برایت فراهم شد به سرعت حمله کرده، و به شتاب از جای جستی، و آنچه توانستی از اموالی که برای بیوه زنان و یتیمان نگهداری می شد مانند گرگ تیزرو که بزغاله مجروح از پا افتاده را بر باید ربودی، و آن مال را با خیال راحت به حجاز منتقل کردی، بدون اینکه در این غارتگری احساس گناه کنی! دشمنت بی پدر باد، انگار میراث رسیده از پدر و مادرت را به جانب خانواده ات بردی.

سبحان الله! آیا به قیامت ایمان نداری؟ و از حسابرسی خدا نمی ترسی؟!

شروح

راوندی

و لم یرو ان هذا الكتاب الی ای عامل. فاما ما بعده فقد روی: انه الی عبدالله بن العباس، فان علیا علیه السلام کان و لاه علی البصره، فاخذ مالا كثيرا و خرج الی المدینه نحو بینه، و کتب الی علی علیه السلام: ان اجعلنی فی حل من کذا فان عیالی کثیر و تغرم من مالک. و یمکن ان یكون هذا العامل: عبیدالله بن العباس، فنحو ذلک بهذا الیق. و الاحتیاج یعم جمیع الناس، و لا یوحشک خشونه الکلام، فان الکلام مع الاقرباء فی (مثل) هذا الموضع اغلظ. و قوله اشركت فی امانتی ای جعلتک شریکا لنفسی فیما جعلنی الله امینا فیہ. و الشعار: ما و لی الجسد من الثیاب. و قوله و جعلتک شعاری و بطانتی ای جعلتک من خواصی بمکان الشعار من الثیاب مع الجسد. و بطانہ الثوب: خلاف ظهارته، و بطانہ الرجل و لیجته، و ابطن الرجل: اذا جعلته من خواصک. و المواساه تكون المعاونه بالمال و الموازره بالبدن. و الاوثق: الاشد به و ثوقا. و کلب الزمان: اشتد، یقال کلب الشتاء اذا صار برده شدیدا. و حرب العدو: ای اشتد غضبه، و منه اسد حرب: ای شدید الغضب (و حربته: اغضبته). و خزیت الامانه: هانت و ذلت. و فتکت هذه الامه: ای قتلت علی غفله. و شغرت: ای ابعدت فی الفساد و لم یدعوا جهدا فیہ بل رفعوا فی ذلک.

و شجر البلد: خلا. و شغرت القوم: اخرجتهم. و المراد به هو الثاني ههنا ليطابق قوله: فتكت. و قوله قلبت لابن عمك ظهر المعجن هذا مثل يضرب لمن يصير حربا بعد كونه سلما. و المعجن: الترس، و من كان ناصرا لك عند لقاء العدو فبطن ترسه اليك فاذا تغير عليك و صار مع عدوك فقد جعل اليك ظهر ترسه. و هذا جواب قوله فلما رايت الزمان على ابن عمك قد كلب و ذكره قرابته و بنات عمه مرتين و ثلاثا تواضعا و وضعا لقدر نفسه لعظمه الله، و لم يقل: فلما رايت الزمان على كلب قلبت لي ظهر المعجن مراقبه لجانبه و حثا له على الوفاء و انه عليه السلام مشفق عليه اكثر من شفقتة على الاجنبي. و غرتهم: اى غفلتهم. و فيئهم: اى غنيمتهم التي فئت و رجعت اليهم. و ذكرنا ان آسيت افصح من واسيت، و معناه ساعدت. و الشده: الحمله و العدو. و اختطفت: اى استلبت لخاصه نفسك من اموالهم المصونه لاراملهم، اى المال الذى امر الله ان يصال لاجل المراه الارمله التي لا زوج لها. اختطاف الذئب الانزل داميه المعزى الكسيره: اى كما يختطف ذئب جلد شاه مجروحه فهو عليها اجرا. و الانزل: الخفيف الوركين. و الاختطاف: الاستلاب. و المعزى و المعز من الغنم خلاف الضان، و كلاهما اسم جنس، الواحد معز. و الكسيره: المكسوره، و هى صفة الداسمه، و هى الشاه التي تدمى بعد ان جرحت و ان لم يسئل الدم. فحملته الى الحجاز رحيب الصدر: اى اخذت مال الضعفاء و لا يضيق صدرك بذلك. غير متاثم: اى لا ترى فى ذلك اثما. و قوله كانك لا ابا لغيرك كلام الوالد المشق، فخلط اللين بالخشونه. و حدرت متعد، و هو افصح من احدرت، اى ارسلت جميع ذلك الى اسفل. و ترائك مفعوله، اى كنت فارغ القلب كانك ادخلت على اهلك ميراثا اصبته حلالا من قريب لا كراهه فيه. ثم تعجب و سبح الله كما يفعل المتعجب، و قال: ان من كان له الايمان بالمرجع الى القيامة و خاف مناقشه الحساب لا- يفعل مثل ذلك. و النقاش: الاستقصاء فى الحساب.

كيدرى

جعلتك شعارى و بطانتى: اى اتخذتك خاصا لى بحيث لم يحل بينى و بينك حائل، من شده الاتصال المعنوى و بطانه الرجل و ليجهته. و كلب الزمان: اشتد غضبه. و خزيت: اى هانت و ذلت. و فتكت: قلبت على غفله، و شغرت: اى تفرقت. قلبت لابن عمك ظهر المعجن: اى الترس، و هو مثل يضرب لمن يخالف بعد ما كان موافقا، و يتغير عما كان عليه و ذكر عليه السلام قرابته مرارا تواضعا و مراقبه لجانبه، و حثا على الوفاء. غرتهم عن فيئهم: اى غلفتهم عن غنيمتهم. الذئب الانزل: الخفيف الوركين: هو اقوى على العدو. و المعزى: الجريحه المكسوره اقرب الى اختطاف الذئب و استلانه اياها. رحيب الصدر: اى غير ضايق به صدرك. لا ابا لغيرك: عتاب يقطر منه ماء اللطاقه، و فيه جمع بين العتاب و الاستعتاب. و نقاش الحساب: الاستقصاء فيه.

ابن ميشم

از نامه های امام (علیه السلام) به یکی از کارگزارانش شعار: قسمتی از لباس است که به بدن مرتبط است (آستر لباس - زیرپوش) بطانه الرجل: نزدیکان و خواص مرد. کلب الزمان: سختی روزگار حرب العدو: دشمن سخت به خشم آمد فتک: قتل فریبکارانه و ناگهانی شغرت: پراکنده شد معجن: سپر ازل: سبک، چابک هواده: سازش ضح رویدا: کلمه ای است که به کسی گفته می شود که مامور به ایجاد آرامش است، اصل این کلمه درباره ی مردی بوده است که شترش را به هنگام ظهر علف می دهد و او را سیر نکرده تند می راند، می گویند ضح رویدا مناص: فرارگاه، جای رهایی، رها شدن. نصوص: فرار کردن، رها شدن اما بعد، من تو را در امانت خود شریک ساختم و همچون جامه ی زیرین و آستر لباسم محرم رازم قرار دادم، و هیچ

کس از خویشاوندانم برای یاری و مشورت با من و رساندن امانت از تو مورد اطمینان تر نبود، پس چون دیدی که روزگار به پسر عمویت سخت گرفته است و دشمن با او در نبرد است، و امانت مردم (حکومت) در معرض خطر تباهی است، و این امت سرگشته و پراکنده شده اند، تو هم به پسر عمویت پشت کردی و سپهر را وارونه گرفتی، و با کسانی که از او جدا شده اند، جدا شدی و با بداندیشان همراهی کردی، و باخیانتکاران تو هم به او خیانت کردی، بنابراین نه به پسر عمویت یاری و همراهی کردی و نه حق امانتداری به جا آوردی، و گویا در جهاد خود خدا را در نظر نداشتی، و گویا دلیل روشن از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو با دنیای این مردم با مکر و فریب عمل می کردی، و می خواستی از راه فریب اموالشان را به غارت ببری، و چون زیادی خیانت به امت، تو را قادر ساخت، تو هم زود حمله ور شدی، و هرچه را توانستی از اندوخته های امت و از آن بیوه زنان و یتیمانشان، همچون گرگ چابک، ران بز از کار افتاده را ربودی، و آنها را با سینه ی فراخ به حجاز حمل کردی بدون احساس گنهکاری، اف بر تو! گویا تو ارث پدر و مادرت را برای کسانت فرستاده ای، سبحان الله! آیا تو به رستاخیز ایمان نداری؟ و یا از حساب دقیق روز قیامت نمی ترسی؟

ابن ابی الحدید

أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكَكَ فِي أَمَانَتِي وَ جَعَلْتُكَ شِعَارِي وَ بَطَانَتِي وَ لَمْ يَكُنْ [فِي أَهْلِي رَجُلٌ]

رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْتَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَوَاسَاتِي وَ مُوَازَرَتِي وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ وَ الْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ وَ أَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ وَ هَذِهِ الْأُمَّةُ قَدْ [فَتَكَتَ]

فَنَكَتَ وَ شَغَرَتْ قَلْبَتَ لَابْنِ عَمِّكَ ظَهَرَ الْمَجْنُّ فَفَارَقْتُهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ وَ خَدَلْتُهُ مَعَ الْخَادِلِينَ وَ خُنْتُهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَا- ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ وَ لَا- الْأَمِيَانَةَ أَدَيْتَ وَ كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ تُرِيدُ بِجَهَادِكَ وَ كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْنِهِ مِنْ رَبِّكَ وَ كَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَيْدَةَ الْأُمَّةِ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَ تَنُوِي غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا أَمَكَّنْتُكَ الشَّدَّةَ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكِرَّةَ وَ عَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ وَ اخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ الْمَصُونَةَ لِأَرَامِلِهِمْ وَ أَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافَ الذُّبِّ الْأَمَزَلِّ دَامِيَةِ الْمَعْرَى الْكَسِيرَةِ فَحَمَلْتُهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرَ مُتَيَأَّمٍ مِنْ أَخْذِهِ كَأَنَّكَ لَا- أَيَا لِيغِيرَكَ حَيْدَرْتِ إِلَى أَهْلِكَ تُرَاثِكَ مِنْ أَبِيكَ وَ أُمَّكَ فَسُبْحَانَ اللَّهِ أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ أَوْ مَا تَخَافُ نِفَاشَ الْحِسَابِ

أشركتک فی امانتی جعلتک شریکا فیما قمت فیہ من الأمر و ائتمنتی اللہ علیہ من سیاسہ الأُمہ و سُمی الخِلافہ امانہ کما سُمی اللہ تعالی التکلیف امانہ فی قولہ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ { ۱ } سورہ الأ-حزاب ۷۲. { فأما قوله و أداء الأمانة إلى فأمر آخر و مراده بالأمانة الثانية ما يتعارفه الناس من قولهم فلان ذو أمانة أي لا يخون فيما أسند إليه .

و کلب الزمان اشتد و كذلك کلب البرد.

و حرب العدو استأسد و خزیت امانہ الناس ذلت و هانت.

و شغرت

الأمة خلت من الخير و شغل البلد خلا من الناس.

و قلبت له ظهر المجن إذا كنت معه فصرت عليه و أصل ذلك أن الجيش إذا لقوا العدو و كانت ظهور مجانهم إلى وجه العدو و بطون مجانهم إلى وجه عسكرهم فإذا فارقوا رئيسهم و صاروا مع العدو كان وضع مجانهم بدلا من الوضع الذي كان من قبل و ذلك أن ظهور الترسة لا يمكن أن تكون إلا في وجوه الأعداء لأنها مرمى سهامهم .

و أمكنتك الشده أى الحمله.

قوله أسرع الكره لا- يجوز أن يقال الكره إلا بعد فره فكأنه لما كان مقلعا في ابتداء الحال عن التعرض لأموالهم كان كالفار عنها فلذلك قال أسرع الكره .

و الذئب الأزل الخفيف الوركين و ذلك أشد لعدوه و أسرع لو ثبته و إن اتفق أن تكون شاه من المعزى كثيره و داميه أيضا كان الذئب على اختطافها أقدر .

و نقاش الحساب مناقشته .

قوله فضح رويدا كلمه تقال لمن يؤمر بالتؤده و الأناه و السكون و أصلها الرجل يطعم إبله ضحى و يسيرها مسرعا ليسير فلا يشبعها فيقال له ضح رويدا

كاشانى

(الى عبدالله بن عباس) اين نامه را نیز ارسال فرمود به بعضی از کارکنان خود که آن عبدالله بن عباس بود. و ارسال این نامه در حینی بود که او را بر بصره والی کرده بود و از آنجا مال بسیار برداشته به مدینه آورد، و نامه ای نوشت به آن حضرت که چون مرا اهل و عیال. بسیار هست آن اموال را بر من مسلم دار. و صاحب منهاج آورده که این عامل، عیب‌الله بن عباس بود و مثل این، به حال عیب‌الله سزاوار است نه عبدالله، و به هر تقدیر چون نامه به آن حضرت رسید در جواب نوشت که: (اما بعد) پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا (فانی کنت اشکرکک فی امانتی) پس به درستی که بودم که شریک ساختم تو را درامانت خود که آن ولایت است بر امور اهل اسلام (و جعلتک) و گردانیدم تو را (شعاری و بطانتی) جامه زیرین بدن و آستر جامه خود یعنی تو را ملاصق بدن خود گردانیدم و خاص ساختم تو را به خود و امور خاصه خود را در کف کفایت تو نهادم (و لم یکن فی اهلی رجل) و نبود مردی در میان اهل من (اوثق منک فی نفسی) استوارتر و امین تر از تو در نفس من (لمواساتی) به جهت یاری دادن تو مرا (و موازرتی) و معاونت نمودن تو مرا (و اداء الامانه الی) و رسانیدن امانت به من (فلما رایت الزمان) پس چونکه دیدی روزگار را (علی ابن عمک) بر پسر عم خود (قد کلب) که حریص شد به جنگ و آزار و سخت شد بر او (و العدو قد حرب) و دشمن را که سخت شد آتش غضب او (و امانه الناس قد خزیت) و امانت مردمانی که خوار شد و عهود ایشان سست گشت (و هذه الامه قد فتکت) و این امت را که پناهگاه گشتند (و شغرت) و پراکنده گشتند (قلبت لاین عمک) بر گردانیدی برای پسر عم خود (ظهر المجن) پشت سپر را و سلوک کردی با او طریق منکر را این مثلی است برای کسی که مخالفت کند بعد از موافقت و تغییر دهد آنچه بر آن بوده باشد از معاهدت. (ففارقت) پس مفارقت

کردی از پسر عم خود (مع المفاقرین) با جماعت مفارقت کنندگان (و خذلته) و فرو گذاشتی او را (مع الخاذلین) با گروه فروگذارندگان (و خنته) و خیانت کردی با او (مع الخائنین) با خیانت کنندگان (فلا بن عمک اسیت) پس نه پسر عم خود را معاونت فرمودی (و لا الامانه ادیت) و نه امانت را ادا نمودی ذکر قرابت قریبه نمود مکررا به جهت رعایت مراقبت جانب او، و ترغیب او بر وفای امانت. (و کانک لم تکن) و گویا که تو نبودى (الله ترید بجهادک) خدای را که اراده کنی به جهاد و کوشش خود (و کانک لم تکن علی بینه من ربک) و گویا نبودى تو که باشی بر حجتی و یقینی از وعده و وعید پروردگار (و کانک انما کنت تکید هذه الامه) و گویا که تو بودى که کید کردى این امت را (عن دنیاهم) از دنیای ایشان و به مکر و حيله اموال دنیویه را از ایشان کشیدی (و تنوی غرتهم) و قصد نمودى به فریب و غفلت ایشان (عن فیئهم) از غنیمت ایشان و مال غنیمت را به فریب از ایشان گرفتی (فلما امکتک الشده) پس چونکه دست داد تو را سخت شدن (فی خیانه الامه) در خیانت نمودن به امت (اسرعت الکره) شتافتی در بازگردانیدن به سوی کید کردن و فریب دادن ایشان (و عاجلت الوصفه) و تعجیل کردی در برجستن بر صید کردن ایشان (و اختطفت ما قدرت علیه) و ربودى آنچه قادر بودى بر آن (من اموالهم المصونه) از مال های محفوظه ایشان که نگاه داشته شده (لاراملهم و ایتامهم) برای بیوه زنان و یتیمان ایشان (اختطاف الذئب الازل) مانند ربودن گرگ لاغر (دامیه المعزى الکسیره) بز خون آلوده مجروح شکسته را وجه شبه، سرعت اخذ است (فحملته) پس بار کردی آن مال را (الی الحجاز) به سوی حجاز. مراد مدینه است (رحیب الصدر) در آنحال که بودى گشاده سینه. یعنی فرحان و شادان (تحمله) بار می کردی آن را (غیر متاثم من اخذه) در آنحال که پرهیزکننده نبودى از گناهی که حاصل شده بود از گرفتن مال ایشان (کانک لا- ابا لغیرک) گویا که هیچ پدری نیست مر غیر تو را که از او میراث گیرد (حدرت الی اهلک) فرود آوردی به سوی اهل خود (تراثک من ابيک و امک) میراث خود را که گرفته از پدر و مادر خود که می چکد از او آب لطافت چه در او جمع فرمود میان عتاب و استعتاب (فسبحان الله) پس منزه است خدا از راضی بودن او به این افعال قبیحه ایراد این لفظ در این مقام، برای تعجب است از اعمال فظیحه عبیدالله (اما تومن بالمعاد) آیا ایمان نداری به روز بازگشتن به خدا و نمی ترسی از عقاب روز جزا (او ما تخاف) یا نمی ترسی (من نقاش الحساب) از استقصای حساب روز حساب

آملی

قزوینی

مشهور این است که به (عبدالله بن عباس) نوشته است که از جانب آن حضرت والی بصره بوده است مگر بیت المال بصره را برداشته و به مکه یا مدینه رفته خرج می کرده و گفته اند این عبیدالله بن عباس خواهد بود نه عبدالله که او را شانی جلیل است و از خدمت و متابعت آن حضرت مفارقت ننموده است و (بحرانی) گوید: عبیدالله عامل یمن بود، مثل این خبر از او منقول نیست و استبعاد راوندی در اسناد این حال به عبدالله بر استبعاد محض مبتنی است و عبدالله نزد ما معصوم نیست و (العلم عند الله) و بالجمله چون عبدالله بی خلاف در نیک نامی دریده است عقلها در کار این نامه حیران گردیده است. بوم من که شریک می ساختم ترا در امانت خود، و می گردانیدم بجای پیراهن تن خود، و آن روی جامه که به جانب بدن است، و نبود هیچ مرد در اهل بیت من معتمدتر از تو در نفس من، برای موافقت و معاونت تو مرا، و گزاردن امانت بسوی من پس چون دیدی زمانه را که بر پسر عم تو جفا کرد و سختی پیش آورد و دشمن بر او بجوشید و به کین او کمر بست، و امانت مردمان و عهد ایشان خوار گشت، و در بلا افتاد و این امت مفتون شدند، و بر خون ریختن و جفا دلیر شدند و متفرق و بی سامان

گشتند، بر گردانیدی برای پسر عم خود پشت سپر را و به خصمی برخواستی پس مفارقت کردی از او با مفارقت کنندگان و فرو گذاشتی او را بی نصرت با فروگذارندگان و خیانت کردی او را با خیانت کنندگان. پس نه با پسر عمت مواسات و همراهی نمودی و نه حق امانت گزاردی و گویا تو قصد خدا و قربت نداشتی بجهاد خود و گویا نبودی بر یقینی و اعتمادی از پروردگار خو در وعد و وعید و بشارت و تحذیر، همچو جاهلان ضعیف ایمان. در وصف گرگ گویند (ازل) یعنی خفیف الورکین و ورک بالای ران را گوید و گرگ از سبکی ورک دهنده و جهنده باشد، و (دامیه) جراحی و شکستی که خوردن دهد و گویا تو نبودی مگر در مقام کید و مکر با این امت، تا دنیای ایشان ببری، و قصد داشتی که ایشان را غافل سازی و مالی که حاصل کرده اند بر بانی و چون دست یافتی و ممکن گشتی در خیانت امت زود حمله بردی، و در ساعت برجستی و ربودی آنچه قادر گشتی بر آن از مالهاشان که نگاه داشته بودند برای بیوه زنان و یتیمان خود چنانچه بر باید گرگ سبک ران بز خونین گشته مجروح را. پس برداشتی بردی آن مال را به حجاز با سینه فراخ و برمی داری از آن بی هیچ باک، و گناه نمی شماری گویا تو که غیر ترا پدر مباد فرود آورده ای بخانه و اهل بیت خود میراث خود را از پدر و مادر. آیا تو ایمان نداری به قیامت یا نمی ترسی از مناقشه حساب در آخرت.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عبدالله بن العباس.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی عبدالله پسر عباس.

«اما بعد، فانی کنت اشکرکتک فی امانتی و جعلتک شعاری و بطانتی و لم یکن فی اهلی رجلی اوثق منک فی نفسی، لمواساتی و موازرتی و اداء الامانه الی فلما رایت الزمان علی ابن عملک قد کلب و العدو قد حرب و امانه الناس قد خزیت و هذه الامه قد فنکت و شغرت، قلبت لابن عمک ظهر المجن، ففارقتہ مع المفارقین و خذلتہ مع الخاذلین و خنتہ مع الخائنین، فلا ابن عمک آسیت و لا الامانه ادیت.»

یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که من بودم که شریک گردانیدم تو را در امانت و خلافت من و گردانیدم تو را پیراهن من و آستر جامه ی خلافت من و نه بود در اهل و خویشان من مردی معتمدتر از تو در پیش نفس من از برای یاری کردن من و اعانت من و ادای امانت اموال بیت المال به سوی من، پس در هنگامی که دیدی که روزگار بر پسر عم تو سخت گرفته است و دشمن خشم کرده است و امانت مردمان خیانت شده است و این امت فرصت جستند و بی خبر گشتند، بر گردانیدی تو از برای پسر عم تو پشت سپر، یعنی رو از او گردانیدی، پس جدا گشتی از او با جداشدگان،

و فرو گذاشتی یاری او را با فرو گذاشتگان و خیانت کردی با او با خیانت کنندگان، پس نه پسر عم تو را یاری کردی و نه امانت را ادا کردی.

«و کانک لم تکن الله ترید بجهادک و کانک لم تکن علی بینه من ربک و کانک انما کنت تکید هذه الامه عن دنیاهم و تنوی غرتهم عن فیئهم، فلما امکتک الشده فی خیانه الامه، اسرعت الکره و عاجلت الوثبه و اختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونه لاراملهم و ایتامهم، اختطاف الذئب الازل دامیه المعزی الکسیره، فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله، غیر متاثم من اخذه، کانک لا ابا لغیرک، حدرت الی اهلک تراثک من اییک و امک.»

یعنی و گویا که تو نبودی که خدا را اراده کنی در جهاد کردن تو و گویا که تو نبودی بر برهان یقینی در ایمان به پروردگار تو و گویا تو نبودی مگر اینکه خدعه و مکر می کردی با این امت از جهت دنیای ایشان و قصد کردی که فریب دهی ایشان را از غنیمت ایشان، پس در هنگامی که ممکن و میسر شد تو را شدت در خیانت کدرن با این امت، تند گردیدی در حمله کردن و تعجیل کردی در برجستن و در ربودی آنچه را که توانائی داشتی بر آن از مالهای ایشان که محافظت شده بود از برای مصارف زنان بیوه ی ایشان و اطفال بی پدر ایشان، مانند در ربودن گرگ تند درنده ی خون آلود بزغاله ی شکسته را، پس بار کردی آن مال را به سوی ولایت حجاز در حالتی که گشاده سینه و خوشحال بودی در حمل آن و باک نداشتی از گناه برداشتن آن، گویا که تو پدر مباد از برای غیر تو، فرود آوردی به سوی اهل تو میراث تو را از پدر و مادر تو.

«فسبحان الله! اما تو من بالمعاد، او تخاف نقاش الحساب؟»

یعنی پس تسبیح می کنم خدا را تسبیح کردنی در مقام تعجب که آیا ایمان نیاورده ای به برگشتن در قیامت، یا نمی ترسی مناقشه ی در حساب روز جزا را،

خوئی

اللغه: (الامانه): الودیعہ، قال الشارح المعتزلی (ص ۱۶۸ ج ۱۶): جعلتک شریکا فیما قمت فیہ من الامر، و ائتمنی الله علیه من سیاسه الامه، و سمی الخلافه امانه، (الشعار): ما یلی الجسد من الثیاب، (و بطانه الرجل): خاصته، (کلب الزمان) اشتد، (حرب العدو): استاسد و اشتد غضبه، (و الفنک): التعدی و الغلبه (شغرت) الامه: خلت من الخیر، و شغر البلد خلا من الناس و قیل معناه: تفرقت. (و قلبت له ظهر المجن): اذا کنت معه فصرت علیه، و اصل ذلك ان الجیش اذا لقوا العدو کانت ظهور مجانهم الی وجه العدو، و اذا صاروا مع العدو قلبوها الی رئیسهم الذی فارقه. (اسرعت الکره) ای حملت علی جمع الاموال (الذئب الازل): خفیف الورکین و ذلك اشد علی عدوه، (نقاش الحساب): مناقشته،

الترجمه: از نامه ای که آنحضرت (علیه السلام) به یکی از کارگزارانش نوشت: اما بعد براستی که من تو را در ریاست خود که سپرده بمن بود شریک کردم و تو را همراز دل و همکار حکمرانی خویش نمودم، در میان خاندانم در نظرم مردی از تو بیشتر برای همدردی و پشتیبانیم وجود نداشت، و در پرداخت سپرده و امانت بهتر مورد اعتماد نبود، چون دیدی که روزگار بر عموزاده ات دست انداخت و سخت گرفت و دشمن چیره شد و اختیار را از دست گرفت، و مردم در امانتداری خیانت کردند و برسوائی گرائیدند، و این ملت اسلامی ربوده شده و پریشان و بدبخت گردید، تو پشت به عموزاده ی خود دادی و از او برگشتی، و به همراهی آنان که از او جدا شدند جدا شدی و بهمراهی آن دسته بی وفا از او گسستی و با خیانتکاران وی پیوستی، نه با عموزاده ی خود. همدردی و غمخواری کردی، و نه امانت خود را پرداختی، گویا اینکه تو در جهاد و تلاش

خود خدا را نخواستی و گویا که در برابر پروردگارت گواه روشن بر طریقه ی حق نداشتی، و گویا که همانا تو برای بدست آوردن دنیای این ملت با آنها نیرنگ باختی و در دل داشتی که آنها را فریب بدهی و بیت المال آنها را برای خودت ببری، و چون سختی روزگار برای خیانت بر امت بتو فرصت داد شتابانه به یورش پرداختی و بزودی جست و خیز را آغاز کردی، و هر چه توانستی از اموال آنان که پشتوانه ی زندگی بیوه زنان و کودکان بی پدر آنان بود درریودی چونانکه گرگ لاغر کفل بزغاله شکسته استخوان خونین را درمی رباید. این اموال بیت المال را برگرفتی و با دل خوش بحجاز فرستادی و خود را از برگرفتن آن گناهکار ندانستی، گویائیکه- جز تو بی پدر باد- ارث پدر و مادرت را بسوی خاندانت سرازیر کردی، سبحان الله، تو بروز رستاخیز ایمان نداری؟ تو از خورده گیری حساب قیامت خبر نداری؟!

شوشتری

(الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (علیه السلام) لعماله و غیرهم) اقول: هذا الكتاب على فرض صحه نسبه اليه (عليه السلام) جمع من المصنف بين كتابين منه (عليه السلام) الى ابن عباس لما لحق بالحجاز على ما يظهر من خبري (عقد ابن ربه) و (رجال الكشي) و (تذکره سبط ابن جوزی). ففي الاول: قال سليمان بن ابي راشد عن عبدالله بن عبيد عن ابي الكنود قال: كنت من اعوان عبدالله بالبصره، فلما كان من امره ما كان اتيت عليا (ع) فاخبرته، فقال (و اتل عليهم نبا الذي آتينا آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين) ثم كتب معي اليه: اما بعد فاني كنت اشركتك (الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (عليه السلام) لعماله و غیرهم) فی امانتي و لم يكن من اهل بيتي رجل اوثق عندی منك بمواساتي و موازرتي باداء الامانه، فلما رايت الزمان قد كلب على ابن عمك و العدو قد حرد و امانه الناس قد خربت و هذه الامه قد فتنت، قلبت لابن عمك ظهر المجن ففارقته مع القوم المفارقين و خذلته اسوء خذلان و خنته مع من خان، فلا ابن عمك آسيت و لا الامانه اليه اديت، كانك لم تكن على بينه من ربك، و انما كنت خدعت امه محمد عن دنياهم و غدرتهم عن فيئهم، فلما امكتك الفرصه فی خيانه الامه اسرعت الغدره اعاجلت الوثبه، فاخطفت ما قدرت عليه من اموالهم و انفلت بها الى الحجاز، كانك انما حزت على اهلك ميراثك من ابيك و امك، سبحان الله او ما تو من بالمعاد، اما تخاف الحساب، اما تعلم انك تاكل حراما و تشرب حراما و تشتري الاماء و تنكحهن باموال اليتامى و الارامل و المجاهدين فى سبيل الله التى افاء الله عليهم، فاتق الله و اد الى القوم اموالهم، فانك ان لم تفعل و امكننى الله منك لا عذرن الى الله فيك، فو الله لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل الذى فعلت ما كانت لهما عندى هواده و لما تركتهما حتى آخذ الحق منهما. و السلام. فكتب اليه ابن عباس: فقد بلغنى كتابك تعظم على امانه المال الذى اصبت من بيت مال البصره، و لعمري ان حقى فى بيت مال الله اكثر من الذى اخذت. فكتب اليه على (عليه السلام) اما بعد فان العجب كل العجب منك اذ ترى لنفسك فى بيت مال الله اكثر مما لرجل من المسلمين، قد افلحت ان كان تمنيك الباطل و ادعاءك ما لا- يكون ينجيك من الاثم و يحل لك ما حرم الله عليك عمرك انك لانت البعيد، قد بلغنى انك اتخذت مكه و طنا و ضربت بها عطنا تشتري المولدات من المدينه و الطائف تختارهن على عينك و تعطى بها مال غيرك، (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله اغيرهم) و انى اقسام بالله ربى و ربك رب العزه ما احب ان ما اخذت من اموالهم لى حلالا ادعه ميراثا لعقبى فما بال اغتباطك به تاكله حراما، ضح رويدا فكانك قد بلغت المدى و عرضت عليك اعمالك بالمحل الذى ينادى فيه المغتر بالحسر و يتمنى المضيع التوبه و الظالم الرحبه. فكتب اليه ابن عباس: و الله لئن لم تدعنى من اساطيرك لا- حملنه الى معاويه يقاتلك به. فكف عنه على (عليه السلام). و فى الثانى: ذكر شيخ من اهل اليمامه عن معلى بن هلال عن

الشعبي قال: لما احتمل عبدالله بن عباس بيت مال البصره و ذهب به الى الحجاز كتب اليه علي (عليه السلام): اما بعد فاني كنت اشركتك في امانتي، و لم يكن احد من اهل بيتي في نفسي اوثق منك لمواساتي و موازرتي و اداء الامانه الي، فلما رايت الزمان علي ابن عمك قد كلب، و العدو عليه قد حرب، و امانه الناس قد عزت، و هذه الامور قد فشت، قلبت لابن عمك ظهر المجن، و فارقت مع المفارقين، و خذلته اسوا خذلان الخاذلين، فكانك لم تكن تريد الله بجهدك، و كانك لم تكن علي بينه من ربك، و كانك انما كنت تكيد امه محمد علي دنياهم و تنوي غرتهم، فلما امكنتك الشده في خيانه امه محمد اسرعت الوثبه و عجلت العدو، فاخطفت ما قدرت عليه اختطاف الذئب الازل رمية المعزى الكثير، كانك لا ابا لك جررت الي اهلك تراثك من ابيك و امك، سبحان الله، او ما تو من بالمعاد، او ما تخاف سوء الحساب، او ما يكبر عليك ان تشتري الاماء و تنكح النساء باموال الارامل و المهاجرين الذين افاء الله عليهم هذه البلاد؟ اردد الي القوم اموالهم، فو الله لئن لم تفعل ثم امكنتني الله منك لاعذرني الله فيك، فو الله لو ان حسنا و حسيننا فعلا مثل الذي فعلت لما كان لهما عندي في ذلك هواده و لا (الفصل الثالث و العشرون) - في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) لواحد منهما عندي رخصه، حتى آخذ الحق و ازيح الجور عن مظلومها. فكتب اليه ابن عباس: اتاني كتابك تعظم علي اصابه المال الذي اخذته من بيت مال البصره، و لعمري ان لي في بيت مال الله اكثر مما اخذت. فكتب اليه علي (عليه السلام): اما بعد فالعجب كل العجب من تزيين نفسك ان لك في بيت مال الله اكثر مما اخذت، و اكثر مما لرجل من المسلمين. فقد افلحت ان كان تمنيك الباطل و ادعاوك مالا يكون ينجيك من الاثم، و يحل لك ما حرم الله عليك - عمرك الله - انك لانت العبد المهتدي اذن! فقد بلغني انك اتخذت مكه و طنا و ضربت بها عطنا، تشتري مولدات مكه و الطائف، تختارهن علي عينك و تعطى فيهن مال غيرك، و اني لاقسم بالله ربي اربك رب العزه ما يسرني ان ما اخذت من اموالهم لي حلال ادعه لعقبى ميراثا، فلا - غرور اشد من اغتباطك تاكله. رويدا رويدا، فكان قد بلغت المدى و عرضت علي ربك في المحل الذي يتمنى (فيه المجرم) الرجعه و المضيع التوبه، كذلك و ما ذلك ولات حين مناص. فكتب اليه ابن عباس: فقد اكثر علي، فو الله لئن القى الله بجميع ما في الارض من ذهبها و عقيانها احب الي من ان القى الله بدم رجل مسلم. و في الثالث: و لما مضى ابن عباس الي مكه كتب (ع) اليه: اما بعد فاني اشركتك في امانتي، و لم يكن احد من اهل بيتي اوثق في نفسي منك لموازرتي و اداء الامانه الي، فلما رايت الزمان علي ابن عمك قد حرب، و العدو قد كلب، و امانه الناس قد خربت، و الامه قد افتتت، قلبت لابن عمك ظهر المجن بمفارقتهم مع المفارقين و خذلانه مع الخاذلين، و اختطفت ما قدرت عليه من مال الامه اختطاف الذئب فارده المعزى، اما توقن بالمعاد و لا - تخاف رب (الفصل الثالث و العشرون) - في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) العباد، اما يكبر عليك انك تاكل الحرام و تنكح الحرام و تشتري الاماء باموال الارامل و الايتام، اردد الي المسلمين اموالهم، و و الله لئن لم تفعل لا عذرني الله فيك، فان الحسن و الحسين لو فعلا لا فعلت لما كان لهما عندي هواده. فكتب اليه ابن عباس: حقي في بيت المال اكثر مما اخذت منه. فكتب اليه علي (عليه السلام) العجب العجب من تزيين نفسك لك انك اخذت اقل مما لك، و هل انت الا رجل من المسلمين، و قد علمت بسوابق اهل بدر و ما كانوا ياخذون غير ما فرض لهم، و كفى بك انك اتخذت مكه و طنا و ضربت بها عطنا، تشتري من مولدات الطائف و مكه و المدينه ما تقع عليه عينك و تميل اليه نفسك، تعطى فيهن مال غيرك، و اني اقسام بالله ما احب ان ما اخذت من اموالهم حلالا ادعه بعدى ميراثا، فكان قد بلغت المدى و عرضت عليك اعمالك غدا بالمحل الاعلى الذي يتمنى فيه المضيع التوبه و الخلاص ولات حين مناص. فكتب اليه ابن عباس: لائن القى الله بكل ما علي ظهر الارض و بطنها احب الي من ان القاه بدم امرى مسلم. فكتب اليه علي (عليه السلام): ان الدماء التي اشرت اليها قد خضتها الي ساقيك، و بذلت في اراقتها جهدك، و وضعت باباحتها حظك، و تقشعت عنها فتياك، و اذ لم تستحي فافعل ما شئت. و نقله القتيبي في عيون مرفوعا في باب خيانات العمال، فقال: و وجدت في كتاب

لعلى (عليه السلام) الى ابن عباس حين اخذ من مال البصره ما اخذ: انى اشركتكم فى امانتى و لم يكن رجل من اهلى اوثق منك فى نفسى، فلما رايت الزمان على ابن عمك قد كلب و العدو قد حرب، قلبت لابن عمك ظهر المجن (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) بفراقه مع المفارقين و خذلانه مع الخاذلين، و اختطفت ما قدرت عليه من اموال الامه اختطاف الذئب الانزل داميه المعزى. قال: و فى الكتاب: وضح رويدا فكان قد بلغت المدى و عرضت عليك اعمالك بالمحل الذى به ينادى المغتر بالحسره و يتمنى المضيع التوبه و الظالم الرجعه. و فى (انساب البلاذرى): قالوا لما قدم ابن عباس مكه ابتاع من جبيره مولى بنى كعب من خزاعه ثلاث مولدات: حورا و فوزو شادن بثلاثه آلاف دينار، فكتب اليه على بن ابى طالب: اما بعد فانى كنت اشركتكم- الخ-. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى بعض عماله) قال ابن ابى الحديد اختلافوا فى المكتوب اليه: فقال الاكثر انه ابن عباس، و روى فى ذلك روايات و استدلوا بالفاظ من الكتاب، كقوله: (اشركتكم فى امانتى، و جعلتكم بطانتى و شعارى، و انه لم يكن فى اهلى رجل اوثق منك) و قوله: (رايت الزمان على ابن عمك قد كلب) و هذه كلمه لا تقال الا لمثله، فاما غيره من افناء الناس فان عليا كان يقول له: (لا ابا لك) و قوله: (ايها المعدود عندنا من اولى الالباب) و قوله: (لو ان الحسن و الحسين) فهذا ادل على ان المكتوب اليه قريب ان يجرى مجراهما. و قد روى ارباب هذا القول ان ابن عباس كتب اليه جواب هذا الكتاب: فقد اتانى كتابك تعظم على ما اصبت- الى ان قال- كتب (ع) فقد افلحت ان كان تمنيك الباطل و ادعاك ما لا يكون ينجيك من الماثم، و يحل لك المحرم، انك لانت المهتدى السعيد اذن- الى ان قال- و اخرج الى المسلمين من اموالهم، فمما قليل تفارق من الفت، و تترك ما جمعت، و تغيب فى صدع من الارض غير (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) موسد و لا ممهد، قد فارقت الاحباب، و سكنت التراب، و واجهت الحساب، غنيا عما خلقت، فقيرا الى ما قدمت. و قال الاخرون: هذا لم يكن، و لا فارق عبدالله عليا (ع) و لا خلفه، و لم يزل اميرا على البصره الى ان قتل على، قالوا: و يدل على ذلك ما رواه ابوالفرج الاصبهاني من كتابه الذى كتبه الى معاويه من البصره لما قتل على (عليه السلام) و قد ذكرناه قبل، قالوا و كيف يكون ذلك و لم يخذعه معاويه و لم يجره الى جهته، فقد علمتم كيف اختدع كثيرا من عماله (عليه السلام) و استمالهم اليه بالاموال، فمالوا و تركوا عليا، فما بال معاويه و قد علم النبوه التى حدثت بينهما لم يستعمل ابن عباس و لا اجتذبه الى نفسه، و كل من قرا السيرو عرف التواريخ يعرف مشاقه ابن عباس لمعاويه بعد وفاه على (عليه السلام) فيما كان يلقاه من قوارع الكلام و شديده، و ما كان يثنى به عليه (عليه السلام)، و يذكر خصائله و فضائله، و يصدع به من مناقبه و ماثره، فلو كان بينهما غبار او كدر لما كان الامر كذلك، بل كانت الحال بالضد. قال: و قد اشكل على امر هذا الكتاب، فان انا كذبت النقل و قلت هذا كلام موضوع عليه (عليه السلام) خالفت الرواه، فانهم قد اطبقوا على روايه هذا الكلام عنه و قد ذكر فى اكثر كتب السير، و ان صرفته الى عبدالله صدنى عنه ما اعلم من ملازمته لطاعته (عليه السلام) فى حياته، و ان صرفته الى غيره لم اعلم الى من اصرفه، فانا فى هذا الموضوع من المتوقفين. قلت: المصنف ايضا كانه توقف حيث قال هنا: و فى كتاب قبله قد ذكرناه فى العنوان السابق (و من كتاب له (عليه السلام) الى بعض عماله) و لم يقل (الى ابن عباس)، مع انه راى ان من نقل الكتابين عينهما فى عبدالله. (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) كما ان ظاهر ابى زيد التوقف، ففى (تاريخ الطبرى): قال ابوزيد: زعم ابو عبيده ان ابن عباس لم يبرح من البصره حتى قتل على (عليه السلام)، فشخص الى الحسن، فشهد الصلح بينه و بين معاويه. قال ابوزيد: ذكرت ذلك لابى الحسن فانكره، و زعم ان عليا قتل و ابن عباس بمكه، و ان الذى شهد الصلح عبيدالله، فتراه اقتصر على نقل قول ابى عبيده و ابى الحسن، و لم يفت بشىء و جعل قول كل منهما زعما. و كيف كان فيقال فى جواب ابن ابى الحديد انه قاعده عقليه اذا تعارض العقل و النقل يقدم العقل، فاذا كان معلوما ملازمته لطاعه اميرالمؤمنين (عليه السلام) فى حياته، و استماله معاويه مع انتهازه الفرصه فى

مثل ذلك، نقطع بان النقل باطل، و قد ابطال النقل بما قلنا عمرو بن عبيد ايضا. ففي (غرر المرتضى) قال ابو عبيده: دخل عمرو بن عبيد على سليمان بن علي العباسي، فقال له سليمان: اخبرني عن قول علي في ابن عباس: يفتينا في القملة و القميلة و طار باموالنا في ليله فقال له عمرو: كيف يقول علي هذا و ابن عباس لم يفارق عليا (ع) حتى قتل و شهد صلح الحسن، و اى مال يجتمع في بيت مال البصره مع حاجه علي (عليه السلام) الى الاموال و هو يفرغ بيت مال الكوفه كل خميس و يرشه، و قالوا انه كان يقبل فيه، فكيف يترك المال يجتمع بالبصره، و هذا باطل. و من اين اتفق النقل عليه، فقد عرفت في سابقه ان الاصل فيه روايه ابي مخنف عن جمع، مع انه روى ايضا كونه بالبصره لما قتل (ع)، و لحوقه بالحسن بالكوفه، ففي المقاتل: لما خطب الحسن (ع) في صبيحه و فاه ابيه (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) قال ابو مخنف عن رجاله: قام ابن عباس بين يديه، فدعا الناس الى بيعته، فاستجابوا له و قالوا: ما احبه الينا و احقه بالخلافه فبايعوه، ثم نزل عن المنبر، و دس معاويه رجلا من حمير الى الكوفه و رجلا من بنى القين الى البصره يكتبان اليه بالاخبار. الى ان قال: و كتب عبدالله بن العباس من البصره الى معاويه: اما بعد فانك و دسك اخا بنى قين الى البصره تلتمس من غفلات قريش مثل الذى ظفرت من يمانيتك لكما قال اميه بن اشكر: لعمر ك انى و الخزاعى طارقا كنعجه غار حفرها تتحفر اثارها عليها شفره بكراعها فظلت بها من آخر الليل تنحشمت بقوم من صديقك اهلكوا اصابهم يوم من الدهر اعسر فاجابه معاويه: اما بعد فان الحسن بن علي قد كتب الى بنحو ما كتبت- الخ. و اما روايه الكشى للكتاب بسند آخر عرفته ففسخه كتابه مصحفه مختلطه سندا و متنا بحيث لا يوجب الاعتماد على ما تفرد به كما برهنا عليه فى الرجال كخبر آخر رواه، فقال روى على بن يزداد الصائغ الجرجاني عن عبدالعزيز بن محمد بن عبد الاعلى الجزرى عن خلف المخزومى البغدادي عن سفيان بن سعيد عن الزهرى عن الحرث: استعمل على (عليه السلام) على البصره عبدالله بن العباس، فحمل كل ما فى بيت مال البصره و لحق بمكه و ترك عليا، و كان مبلغه الفى الف درهم، فصعد على (عليه السلام) المنبر حين بلغه ذلك فبكى و قال: هذا ابن عم النبى فى علمه و قدره يفعل مثل هذا فكيف يومن من كان (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) دونه، اللهم انى قد مللتهم و اقبضنى اليك غير عاجز و لا ملول- مضافا الى مجهوليه رواته. و اما ما فى نسخنا من مقاتل ابي الفرج فى ترك عبيدالله بن العباس عسكر الحسن (ع) و لحوقه بمعاويه، خطبهم قيس بن سعد بن عباده فقال: ان هذا و اباه و اخاه لم ياتوا بيوم خير- الى ان قال- و ان اخاه و لاه على (عليه السلام) على البصره، فسرق مال الله و مال المسلمين، فاشترى به الجوارى و زعم ان ذلك له حلال الخ. فالظاهر كونه من تصرف المحشين اخذا من تلك الاخبار المتقدمه، فخطب بالمتن، بدليل ان ابن ابي الحديد نقل عند عنوان النهج (و من وصيته للحسن) جميع كلام ابي الفرج و ليس فيه اثر من ذلك، بل اقتصر على ان قيس خطبهم، فثبتهم و ذكر عبيدالله، فقال منه ثم امرهم بالصبر- و لم يذكر ذلك فى تاريخ آخر. مع ان يعقوبى روى ان ابن عباس تصرف مقدارا من بيت المال، فكتب امير المؤمنين (عليه السلام) برده فرده، و هذا لفظه: و اتب ابو الاسود- و كان خليفه ابن عباس بالبصره- الى على (عليه السلام) يعلمه ان عبدالله اخذ من بيت المال عشره آلاف درهم، فكتب اليه يامرهم بردها، فامتنع، فكتب يقسم له بالله لتردنها، فلما ردها اورد اكثرها كتب (ع) اليه: اما بعد، فان المرء يسره درك ما لم يكن ليفوته، و يسووه فوت ما لم يكن ليدركه، فما اتاك من الدنيا فلا تكثر به فرحا، و ما فاتك منها فلا تكثر عليه جزعا، و اجعل همك لما بعد الموت. و مثله نقل سبط ابن الجوزى عن السدى و ابي اراكه، فروى مسندا عن (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) المامون عن آباءه عن ابن عباس قال: ما انتفعت بكلام احد بعد النبى (صلى الله عليه و آله) كانتفاعى بكلام كتب امير المؤمنين به الى، كتب: سلام عليك، اما بعد فان المرء يسووه فوت ما لم يكن ليدركه و يسره درك ما لم يكن ليفوته- الى ان قال- و قد روى السدى هذا عن اشياخه و قال عقيبه: كان الشيطان قد نزع بين ابن عباس و بين على (عليه السلام) مده ثم عاد الى موالاته- و سببه ان امير المؤمنين ولى ابن عباس

البصره- الى ان قال بعد ذكر الكتب المذكوره- ثم ندم ابن عباس و اعتذر الى على (عليه السلام) و قبل عذره، و قيل انه عاد الى الكوفه. و رواه اعثم الكوفى فى (تاريخه) بطريق آخر، فقال: ما معناه ان عليا (ع) ولى ابن عباس لما كان من قبله على البصره الموسم، فطلب ابن عباس زيادا و ابوالاسود و قال لهما: استخلفكما على البصره حتى ارجع- و جعل ابوالاسود على الصلاه بالناس و زيادا على الخراج، فوقع بينهما بعد خروج ابن عباس تنافر، فهجا ابوالاسود زيادا، فلما رجع ابن عباس شكاه زياد و قرا عليه اهاجيه فيه، فغضب ابن عباس و سب ابوالاسود، فاحتال ابوالاسود، فكتب اليه (عليه السلام) ان ابن عمك خان فى بيت المال، فكتب (ع) الى ابن عباس: بلغنى عنك امور الله اعلم بها و هى غير منتظره منك، فاكتب الى بمقدار بيت المال. فاجابه ان ذلك باطل، و انى اعلم من كتب اليك و لا- اتصدى بعد ذلك لعمل- و اعتزل فى بيته- فكتب (ع) اليه: لا تكن و اجدا مما كتبت اليك، فان ذلك كان من اعتمادى عليك، و تبين لى ان ما كتبوا الى فيك باطل، فارجع الى عملك. فلما وصل الكتاب الى ابن عباس سر و اشتغل بعمله. و قد عرفت انكار عمرو بن عبيد لذلك بكونه خلاف الدرايه و بطلان خبر (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) روى انه (عليه السلام) قال: (يفتينا فى القمله و النمله، و طار باموالنا فى ليله)، ثم كيف يقول (عليه السلام): (يفتينا)، فهل كان ابن عباس يفتيه (عليه السلام)، و كيف يقول: (و طار باموالنا)، فان تلك الاموال كانت من بيت المال لا ماله. و قد انكره ابو عبيده، ففى (تاريخ الطبرى) قال ابو عبيده: ان ابن عباس لم يبرح من البصره حتى قتل على (عليه السلام)، فشخص الى الحسن (ع)، فشهد الصلح بينه و بين معاويه، ثم رجع الى البصره و ثقله بها، فحمله و مالا من بيت المال قليلا و قال هى ارزاقى. و بالجمله النقل فيه مختلف و متعارض، و خبر الخصم خلاف العقل و الدرايه، فاي عبره بمثله من الروايه حتى يقول ابن ابى الحديد ان كذبت النقل و قلت هذا كلام موضوع خالفت الرواه، و كم من روايات لهم مخالفه للدرايات. و منها: كون زيد بن حارثه اميرا على جعفر الطيار، فكيف تصح مع كونها على خلاف العقل، فابن جلال جعفر و ابن زيد، مع انه يكذبها اشعار حسان و غيره. و منها: ان اميرالمومنين (عليه السلام) خطب بنت ابى جهل، و ان النبى (صلى الله عليه و آله) غضب لذلك، فانها مخالفه لما علم بالتواتر من عدم مخالفه اميرالمومنين للنبى طرفه عين، فيعلم بقضيه العقول ان جميعها مجعول. و الوجه فى جعل خبر تامير زيد دفع الطعن عن تامير النبى (صلى الله عليه و آله) ابنه اسامه على ابى بكر و عمر، و فى جعل خبر خطبه بنت ابى جهل دفع الطعن عن فاروقهم فى اغضابه النبى غير مره يوم صلاته (صلى الله عليه و آله) على ابن ابى، و يوم (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الحديبيه، و يوم وصيته (صلى الله عليه و آله) و نسبه الى الهجر، فوضعوا ذلك دفعا للطعن عن فاروقهم و لم يبالوا بورود الطعن على النبى على فرض صحته، فاذا كان النبى سخط من ذلك يكون الطعن عليه حيث انه لم يرض بما فى شريعته و بما انزله تعالى عليه فى كتابه فى قوله: (فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع). كما ان الوجه فى جعل خبر ابن عباس دفع الطعن عن عمر فى عدم توليته لاقارب النبى (صلى الله عليه و آله) فى الظاهر لثلا ياخذوا الخمس من الغنائم، و فى الباطن لثلا يوجب ذلك انتقال الامر اليهم، ففى العقد الفريد: قال ابوبكر بن ابى شيبه: كان ابن عباس من احب الناس الى عمر و كان يقدمه على الاكابر من الصحابه و لم يستعمله قط، فقال له يوما: كدت استعملك و لكن اخشى ان تستحل الفىء على التاويل، فلما صار الامر الى على (عليه السلام) استعمله على البصره، فاستحل الفىء على تاويل قوله تعالى: (و اعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمس و للرسول و لذى القربى) استحله من قرابته من الرسول. و فى (المروج): ان عمر ارسل الى ابن عباس و قال له: ان عامل حمص هلك، و كان من اهل الخير، و هم قليل و قد رجوت ان تكون منهم، و فى نفسى منك شىء لم اره منك و اعيانى الك، فما رايك فى العمل؟ قال: لن اعمل حتى تخبرنى بالذى فى نفسك. قال: و ما تريد من ذلك؟ قال: اريده فان كان شىء اخاف منه على نفسى خشيت منه عليها الذى خشيت، و ان كنت بريئا من مثله علمت انى لست من اهله، فقبلت عملك هنالك، فانى قلما رايت او ظننت شيئا الا عاينته. فقال:

يا ابن عباس ان ياتى على الذى هو آت و انت فى عملك فتقول هلم (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الينا و لا هلم اليكم دون غيركم. الى ان قال: قال له عمر فاشر على. قال: ارى ان تستعمل صحيحا منك صحيحا لك. ثم الظاهر ان الجعل كان بعد وفاه ابن عباس زمان المروانيين، و لم يجترثوا على جعل مثله فى حياته بدليل انه لم ينقل طعن احد فيه بذلك، مع كون معاويه و خواصه بصدد الطعن عليه و على باقى بنى هاشم بما استطاعوا، بل نرى ان ابن عباس طعن فى عمال معاويه بالخيانة، و انه و باقى عمال اميرالمؤمنين (عليه السلام) من امثاله كانوا فى غايه رعايه الامانه. فروى ابن عبدربه الذى روى خبر خيانتته فى كتاب اجوبه (عقده) انه اجتمعت قريش الشام و الحجاز عند معاويه و فيهم ابن عباس- و كان جريئا على معاويه حقارا له- فبلغه عنه بعض ما غمه، فقال معاويه: رحم الله ابا سفيان و العباس كانا صفيين دون الناس، فحفظت الميت فى الحى و الحى فى الميت، استعملك على يا ابن عباس على البصره، و استعمل اخاك عبيدالله على اليمن، و استعمل اخاك قثما على المدينه، فلما كان من الامر ما كان هناتكم ما فى ايديكم، و لم اكشفكم عما وعت غرائركم، و قلت: آخذ اليوم و اعطى غدا مثله، و قلت: ان بدا اللوم يضر بعاقبه الكرم و لو شئت لاخذت بحلاقيمكم و قياتكم ما اكلتم، و لا يزال يبلغنى عنكم ما لا- تبرك له الابل، و ذنوبكم الينا اكثر من ذنوبنا اليكم، خذلتكم عثمان بالمدينه و قتلتم انصاره يوم الجمل و حاربتمونى بصفين، و لعمرى لبنو تيم و عدى اعظم ذنوبا منا اليكم اذ صرفوا عنكم هذا الامر و سنوا فيكم هذه السنه، فحتى متى اغضى الجفون على القذى و اسحب الذبول على الاذى و اقول لعل و عسى. (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) فتكلم ابن عباس الى ان قال: و لكن من هنا اباك باخاء ابى اكثر ممن هنا ابى باخاء ابيك، نصر ابى اباك فى الجاهليه و حقن دمه فى الاسلام. و اما استعمال على (عليه السلام) ايانا فلنفسه دون هواه، و قد استعملت انت رجلا لهواك لا لنفسك، منهم ابن الحضرمى على البصره فقتل، و بسر بن ارطاه على اليمن فخان، و حبيب بن مره على الحجاز فرد، الضحاک بن قيس الفهري على الكوفه فحصب، و لو طلبت ما عندنا لوقينا اعراضنا، و ليس الذى يبلغك عنا باعظم من الذى يبلغنا عنك، و لو وضع اصغر ذنوبكم على مائه حسنه لمحقتها، و لو وضع ادنى عذرنا على مائه سيئه اليكم لحسنها، و اما خذلانا عثمان فلو لزمنا نصره لنصرناه، و اما قتلنا انصاره يوم الجمل فعلى خروجهم مما دخلوا فيه، و اما حربنا اياك بصفين فعلى ترك الحق و ادعائك الباطل، و اما اغراوك ايانا بتيم و عدى فلو اردناها ما غلبونا عليها، و سكت، فقال فى ذلك ابن ابى لهب: كان ابن حرب عظيم القدر فى الناس حتى رماه بما فيه ابن عباس ما زال يهبطه طورا و يصعده حتى استفاد و ما بالحق من باس لم يتركن خطه مما يذلل الا- كواه بها فى فروه الراس و اما ما قاله ابن ابى الحديد فى ترجمه ابن الزبير- خطب ابن الزبير فقال: ان هاهنا رجلا قد اعمى الله قلبه كما اعمى بصره، يزعم ان متعه النساء حلال من الله و رسوله، يفتى فى القمله و النمله، و قد احتمل بيت مال البصره بالامس، و ترك المسلمون يرتضخون النوى- الى ان قال فى جواب ابن عباس له- اما حملى المال فانه كان مالا جبيناه و اعطينا كل ذى حق حقه و بقيت بقيه دون حقنا فى كتاب الله فاخذنا بحقنا، و اما المتعه فاسال امك اسماء عن بردى (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) عوسجه. فمع ارساله خبر دخيل، فان اسماء لم تكن زوجه الزبير متعه بل دواما، و انما كان ابن الزبير طعن فى ابن عباس بمتعه الحج لكون عمر نهى عنها، فرد عليه ابن عباس بما قال من ان اباه و امه حجا تمتعا و تمتع ابوه من امه بعد عمره. و المسعودى روى الخبر بدون ذكر من بيت المال، كما انه قال: قال ابن الزبير (يفتون فى المتعه) ثم حملها على متعه الحج لكون نكاح اسماء دواما، ورد على من حمله على متعه النساء. و بالجمله خبر خطبه ابن الزبير لم يكن فيه اسم من بيت المال كمتعه النساء. و كيف كان فالتعنوان كلامه (عليه السلام) كان ام لا نشرحه لكونه من النهج. (اما بعد فانى كنت اشركتك فى امانتى) قال ابن ابى الحديد: سمي (ع) الخلافه كما سمي الله تعالى التكليف امانه فى قوله (انا عرضنا الامانه). قلت: بل كما سمي الله تعالى الخلافه ايضا امانه فى قوله ذاك، ففسر عترته عليهم السلام (انا عرضنا

الامانه) بالخلافه، و قوله (و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا) بالمتصددين لها بغير حق. (و جعلتك شعاري) الشعار ما ولى الجسد من الثياب (و بطانتى) اى: وليجتى. (الفصل الثالث والعشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) (و لم يكن رجل من اهلى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و لم يكن فى اهل رجل) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (او ثق منك فى نفسى لمواساتى و موازرتى) و الوزر الملجا، و الاصل فيه الجبل، قال الشاعر: و اخوان اتخذتهم دروعا فكانوها و لكن للاعدى و خلتهم سهاما صائبات فكانوها و لكن فى فوادى و قالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا و لكن من ودادى (و اداء الامانه الى فلما رايت الزمان على ابن عمك قد كلب) من (كلب الشتاء) اشتد برده، و قال الشاعر: لما رات ابلى قلت حلوبتها و كل عام عليها عام تجتنب (و العدو قد حرب) من حرب الرجل: اشتد غضبه، و قال ثابت قطنه: و صار كل صديق كنت آمله البا على ورث الحبل من جارى (و امانه الناس قد خزيت) اى: ذلت و هانت (و هذه الامه قد فتكت) اى: تجرات على (و شغرت) اى: يدعيها كل احد، من (بلده شاغره برجلها) اذا لم تمتنع من غاره احد، و قد عرفت ان (العقد) رواه (و هذه الامه قد فتنت). و فى الخبر المستفيض ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له: (ان الامه ستغدر بك بعدى). (قلبت لابن عمك ظهر المجن) اى: الترس، و قلب ظهر المجن كناية عن الحرب مع من تحارب عنه. (الفصل الثالث والعشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و فى (كامل المبرد): كتب الحجاج الى المهلب فى حرب الخوارج: انك اقبلت على جبايه الخراج و تركت قتال العدو، و انى وليتك و ارى مكان عبدالله بن حكيم المجاشعى، و عباد بن الحصين الحبطى، و اخترتك و انت من اهل عمان، ثم رجل من الازد فالقهم يوم كذا فى مكان كذا، و الا اشعرت اليك صدر الرمح. فكتب اليه المهلب: ورد على كتابك تزعم انى اقبلت على جبايه الخراج و تركت قتال العدو، و زعمت انك وليتني، و انت ترى مكان عبدالله و عباد، و لو وليتهما لكانا مستحقين لذلك فى فصلهما و غنائهما و بطشهما، و اخترتني و انا رجل من الازد، و لعمري ان شرا من الازد لقييله تنازعها ثلاث قبائل لم تستقر فى واحده منهن، و زعمت انى ان لم القهم فى يوم كذا فى مكان كذا اشعرت الى صدر الرمح، فلو فعلت لقلبت اليك ظهر المجن. (ففارقتهم مع المفارقين و خذلتهم مع الخاذلين و خنته مع الخائنين) قال البحرى: حاربتنى الايام حتى لقد اصبح حربى من كنت اعتد سلمى ايضا: و كنت ارى عاصما عاصما من الخطب اربح اعضاله و فى (العقد): لما اراد عبدالله المسير من البصره دعا اخواله بنى هلال بن عامر بن صعصعه ليمنعوه، فجاء الضحاک بن عبدالله الهلالى، فجاره و معه رجل منهم يقال له رزين بن عبدالله- و كان شجاعا بئيسا- فقالت بنو هلال: لا غنى بنا عن هوازن، و قالت هوازن: لا غنى بنا عن بنى سليم، ثم اتتهم قيس، فلما راى اجتماعهم له حمل ما كان فى بيت مال البصره و كان فيما (الفصل الثالث والعشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) زعموا سته آلاف الف، فجعله فى الغرائر، فحدثنى الازرق اليشكرى قال: سمعت اشياخنا من اهل البصره قالوا: لما وضع المال فى الغرائر ثم مضى به تبعته الاحماس كلها بالطف على اربع فراسخ من البصره فواقوه، فقالت لهم قيس: و الله لا تصلوا لنا و عين منا تطرف. فقال ضميره و كان رئيس الازد: و الله ان قيسا لاخواننا فى الاسلام، و جيراننا فى الدار، و اعواننا على العدو، ان الذى يذهبون به لورد عليكم لكان نصيبكم منه الاقل، و هم خير لكم من المال. قالوا: فما ترى؟ قال: انصرفوا عنهم. فقال بكر بن وائل و عبد القيس: نعم الراى راى ضميره و اعتزلوهم، فقالت بنو تميم: و الله لا- نفارقهم و نقاتلهم عليه، فقال ال-احنف: انتم و الله احق ال-تقاتلوهم، و قد ترك قتالهم من هو ابعد رحما منكم، قالوا: و الله لنقاتلنهم. فقال: و الله لا نشايكم على قتالهم و انصرف عنهم- الى ان قال- حتى قدموا الحجاز، فنزل مكة فجعل راجز لابن عباس يسوق له فى الطريق و يقول: صبحت من كاظمه القصر الخرب مع ابن عباس بن عبد المطلب و جعل ابن عباس يرتجز و يقول: آوى الى اهلك يا رباب آوى فقد حان لك الاياب و يقول: و هن يمشين بنا هميسا ان يصدق الطير نك لميسا فقيل له امثلك يرفث فى هذا الموضع. قال: انما الرفث ما يقال عند النساء - الخ. (فلا ابن عمك آسيت و لا الامانه اديت) كتب ابراهيم الصولى الى ابن الزيات: و كنت

اخى باخاء الزمان فلما نبا صرت حربا عوانا (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و كنت اذم اليك الزمان فاصبحت فيك اذم الزمانا و كنت اعدك للنائبات فيها انا اطلب منك الامانا (و كانك لم تكن الله تريد بجهادك، و كانك لم تكن على بينه من ربك، و كانك انما كنت تكيد هذه الامه عن دنياهم، و تنوى غرتهم عن فيثهم، فلما امكنتك الشده) بالفتح اى: الحمله (فى خيانه الامه اسرعت الكره) قال ابن ابى الحديد: لا يجوز ان يقال الكره الا بعد فره، فكانه لما كان مقلعا فى ابتداء الحال عن التعرض لاموالهم كان كالفار عنها، فلذلك قال: (اسرعت الكره). قلت: على ما قاله (فلان كرار غير فرار) ليس بصحيح، و انما ما قال معنى (كر بعد ما فر) لا معنى مطلق الكره، قال فى القاموس: كر عليه عطف، و الكره الحمله كالكرى كيشرى- الخ. و قال امرؤ القيس فى وصف فرسه: مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل اى: يصلح للكر و الفر (و عاجلت الوثبه و اختطفت) اى: استلبت (ما قدرت عليه من اموالهم المصونه لاراملهم) قال ابن السكيت: الارامل المساكين من رجال و نساء (و ايتامهم اختطاب الذئب) و لا اختطافه كثيرا سمي خاطفا (الازل) اى: الخفيف الوركين، و فى المثل (هو اسمع من الذئب الازل)، قال الجوهرى: و السمع الازل الذئب الارسح يتولد بين الذئب و الضبع، و هذه الصفه لازمه له كما يقال (الضبع العرجاء). (داميه) اختلف فى الدم هل اصله دمو بالتحريك كما قال بعضهم، او دمي بالسكون كما قال سيبويه لجمعه على دماء، فيكون مثل ظبى و ظباء، (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و دلو و دلاء، او دمي بالتحريك كما قال المبرد لكون تثنيه دميان. (المعزى) اى: المعز، قال سيبويه: معزى مذكر ملحق بدرهم، و قال الفراء: مونثه و يشهد له وصفه (الكسيره فحملته الى الحجاز) اى: مكه (رحيب الصدر بحمله غير متاثم من اخذه). دخل اعرابى على هشام فقال له: عظى. فقال له: كفى بالقرآن واعظا، ثم اخذ فى قراءه سوره المطففين الى قوله تعالى: (يوم يقوم الناس لرب العالمين). ثم قال له: هذا جزء من يطفف فى الكيل و الميزان، فما ظنك بمن اخذه كله. (كانك لا ابا لغيرك حدرت) اى: انزلت (الى) هذا فى (المصريه) و نسخه ابن ابى الحديد، و فى (ابن ميثم و الخطيه) (على) (اهلك تراثا) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (تراثك) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (من ابيك و امك) فى حليته (فسبحان الله اما تومن بالمعاد) (يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بينه امدا بعيدا) (او ما تخاف نقاش الحساب) اى: استقصاه و به فسر قوله تعالى: (و يخافون سوء الحساب).

مغنيه

اللغه: الشعار: الثوب الملتصق بالجسم. و بطانتى: خاصتى. و المواساه: التسويه بالنفس. و الموازره: المناصره. و كلب الزمان: اشتد. و حرب العدو- بكسر الراء- استاسد. و فنكت: كذبت. و شغرت: خليت. و المجن: الترس. و آسيت: ساعدت. و غرتهم: غفلتهم. و الشده: القدره. و الذئب الازل: سريع العدو. و الكسيره: مكسوره القائمه يدها او رجلها. و غير متاثم: غير مبال باقتراب الذنوب و الاثام. و حدرت: اسرعت. اللغه: تسيع شرعا: تبلعه و يسهل عليك شربه. و افاء المال عليه: جعله غنيمه له. و الهواده: اللين و الرفق. وضح: من ضحى الغنم اذا رعاها فى الضحى، و المراد الامر بالاناه. و المدى: الغايه. و المناص: المفرد. الاعراب: ابن عمك مفعول آسيت، و رحيب حال من تاء المخاطب فى حملته، و كذلك غير متاثم، و لا ابا لا نافية للجنس، و ابا اسمها، اشبعت الفتحة فصارت الفاء، و لغيرك خبر، و يقال هذا للتوبيخ مع التحامى من الدعاء على المخاطب. الاعراب: كان عندنا كان زائده دلت على الزمان الماضى و كفى، و كيف تسيع كيف حال، و المدر ان الحسن و السحين فاعل لفعل محذوف اى لو ثبت كون الحسن و الحسين، و مثل مفعول مطلق او صفه لمفعول مطلق محذوف اى فعلا مثل الذى فعلت، و حين اسم لات، و خبرها

محذوف اى ولات حين مناص كائن. المعنى: اكثر الباحثين او الكثير منهم قالوا: ان هذه الرساله كتبها الامام لابن عمه عبدالله بن عباس، و كان قد اختاره لولايه البصره، و لما اغتصب معاويه مصر، و قتل عاملها محمد بن ابي بكر خشى ابن عباس - كما نتصور- ان يطمع معاويه فى البصره، و يمثل فيها نفس الدور الذى مثله فى مصر، و يكون مصير عاملها كمصير ابن ابي بكر.. فاخذ ما فى بيت المال و توجه الى مكه و قال: سلامات يا راس و يومى ء الى ذلك قول الامام: (فلما رايت الزمان على ابن عمك قد كلب و العدو قد حرب.. قلبت لابن عمك ظهر المجن). و هذه الكلمه تقال لمن كان سلما لاختيه ثم صار حربا عليه. و ابن عباس حبر و بحر علما و فهما، ما فى ذلك ريب، و لكنه غير معصوم، و حياه العامل للامام هى حياه الزهد و الحرمان من اكل المال بالباطل، و الحساب العسير على الدرهم فما دونه.. و لا يطبق هذا الا معصوم او شبيه بالمعصوم بخاصه ان عمال معاويه غارقون الى الاذان فى الترف و النعيم.. و كلنا يعلم ان ابن عباس قطع شوطا بعيدا مع الامام، و جاهد بين يديه جهادا عظيما، و ان له مواقف فى نصره الحق و اهله و محاربه الباطل و انصاره- يشكرها له الله و رسوله، بل ان الله سبحانه قد استخلصه هو و نفر فى عصره لا يتجاوزون عدد الاصابع، استخلصهم لاعلان الحق على الملا، و اذا عته و الدعوه سرا و جهرا لحماه الدين و عصمه المومنين لا يتغنون جزاء و لا شكورا الا الوسيه الى الله و رحمته و النجاه من غضبه و عذابه. (اما بعد، فانى كنت اشركتك فى امانتى الخ).. ان الله سبحانه جعلنى امينا على مصالح عباد، و اخترتك شريكا و مساعدا لى على اداء هذه الامانه حين جعلتك واليا على البصره (و لم يكن رجل من اهلى الخ).. و ثق بك دون الاقارب و الارحام، لانك كنت لى سندا و عضدا و فيا بعهدى و امينا على سرى (فلما رايت الزمان- الى- اديت). كنت بى بارا و لى مطيعا، ثم عصيت و جفوت لما جفانى الدهر، فهل تريد ان تكون له عوننا على اقرب الناس اليك، و اكثرهم رافه و رحمه بك؟. (و كانك لم تكن- الى- الكسيره). ان عملك يشبه عمل الجاهلين بدين الله، او عمل المرائين الذين يرتقبون الفرصه حتى اذا سنحت و ثبوا و غدروا تماما كما يشب الذئب على فريسه لاخلص لها منه و لا فرار (فحملته الى الحجاز الخ).. اخذت مال المسلمين تتعم به فى بلدك انت و اهلك كانك جنيته بكذ يمينك، او ورثته من قريبك! فاین خوفك من الله و حسابه يوم العذاب الاكبر.

عبدہ

... السلام الى بعض عماله: هو العامل السابق بعينه ... فى نفسى لمواساتى و موازنى: المواساه من آساه اناله من ماله عن كفاف لا عن فضل او مطلقا و قالوا ليست مصدرا لواساه فانه غير فصيح و تقدم للامام استعماله و هو حجه و الموازره المناصره ... الناس قد خزيت: كلب كفرح اشتد و خشن و الكلبه بالضم الشده و الضيق و حرب كفرح اشتد غضبه او كطلب بمعنى سلب مالنا و خزيت كرضيت وقعت فى بليه الفساد الفاضح ... الامه قد فنكت و شغرت: من فنكت الجاريه اذا صارت ماجنه و مجون الامه اخذها بغير الحزم فى امرها كانها هازله و شغرت لم يبق فيها من يحميها ... عمك ظهر المجن: المجن الترس و هذا مثل يضرب لمن يخالف ما عهد فيه ... فلا ابن عمك آسيت: ساعدت و شاركت فى الملمات ... هذه الامه عن دنياهم: كاده عن الامر خدعه حتى ناله منه و الغره الغفله و الفبى ء مال الغنيمه و الخراج ... الازل داميه المعزى الكسيره: الازل السريع الجرى او الخفيف لحم الوركين و الداميه المجروحه و الكسيره المكسوره و المعزى اخت الضان اسم الجنس كالمعز و المعيز ... بحمله غير متاثم من اخذه: التاثم التحرز من الا-ثم بمعنى الذنب و لا- ابا لغيرك تقال للتوبيخ مع التحامى من الدعاء عليه و حدرت اسرعت اليهم بتراث اى ميراث او هو من حدره بمعنى حطه من اعلى لاسفل ... ما تخاف نقاش الحساب: النقاش بالكسر المناقشه بمعنى الاستقصاء فى الحساب ...

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به یکی از کارگردانان خود (که او را بر اثر پیمان شکنی و خوردن از بیت المال سرزنش نموده است، و بین رجال دانان و شرح نویسان بر نهج البلاغه اختلاف است که امام علیه السلام این نامه را به کدام یک از کارگردانانش نوشته است: بعضی گفته اند: به عبدالله ابن عباس نوشته که از جانب حضرت حاکم بصره بوده بیت المال را برداشته به مکه رفته و در آنجا خوش می گذرانید، دیگری گفته: عبدالله را مقامی ارجمنند بوده و از خدمت و متابعت آن حضرت هیچگاه جدائی ننموده، و برخی گفته اند: نامه را به عبدالله ابن عباس برادر عبدالله نگاشته، و عبدالله کسی است که دینش درهم و پول بوده و به خبر او اعتماد نداشته ضعیف می شمارند، و شمه ای از داستان گریختن او با سعید ابن نمران از یمن و آمدنشان نزد امیرالمومنین علیه السلام به کوفه در شرح خطبه بیست و پنجم در باب خطبه ها گذشت، و سعید ابن نمران را رجال دانان از شیعیان حضرت و حسن الحال می دانند، و دیگری گفته: عبدالله ابن عباس از جانب حضرت حاکم یمن بوده و از او چنین چیزی نقل نشده است، خلاصه معلوم نگشته که این نامه را به کدام یک از پسر عموهایش که حاکم بصره بوده نوشته است: پس از حمد خدا و درود حضرت مصطفی، من تو را در امانت خود (حکومت رعیت و اصلاح امر معاش و معاد ایشان) شریک و انباز خویش ساختم، و تو را چون پیراهن و آستر جامه ام گردانیدم (همواره تو را از خواص و نزدیکترین شخص به خود می پنداشتم) و هیچیک از خویشانم برای موافقت و یاری و رساندن امانت (اموال بیت المال) به من از تو درستکارتر نبود، پس چون دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته، و دشمن بر او خشم نموده، و امانت مردم (عهد و پیمانشان) تباه گشت، و این امت (به خونریزی و ستم) دلیر شده پراکنده گردیدند، به پسر عمویت پشت سپر برگرداندی (از پیروی او دست کشیدی) و از او دوری کردی همراه دوری کرده ها، و او را یاری نکردی همدست آنان که از یاری خودداری کردند، و به او خیانت کردی به کمک خیانت کنندگان پس نه به پسر عمویت همراهی نمودی، و نه امانت را اداء کردی، و گویا تو با کوشش خود (در راه دین) خدا را در نظر نداشتی، و گویا تو، (در ایمان) به پروردگارت بر حجت و دلیلی نبودی (مانند سست ایمانان خدا را نشناخته او را سرسری پنداشتی) و به آن ماند که تو با این مردم مکر و حيله به کار می بردی، و قصد داشتی آنها را از جهت دارائیشان بفریبی (خلاصه منظور از اظهار دین و ایمانت آن بود که مردم را فریفته دارائیشان را بربائی) که چون بسیاری خیانت به مردم تو را توانا ساخت زود حمله نموده برجستی، و ربودی آنچه بر آن دست یافتی از درائیهاشان که برای بیوه زنان و یتیمانشان اندوخته بودند مانند ربودن گرگ سبک ران بز از پا افتاده را، پس آن مال را به حجاز) مکه یا مدینه (با گشادگی سینه) خرم و شاد (بروی، و از گناه ربودن آن باک نداشتی، غیر تو را پدر مباد) اف بر تو) به آن ماند که تو میراثت را (که از پدرت و مادرت) رسیده برداشته (نزد خانواده ات آورده ای) بیت المال را مرده ریگ پدر و مادر پنداشتی (خدا را تسبیح کرده او را از هر عیب و نقصی منزه می دانم) شگفتا) آیا تو به معاد و بازگشت ایمان نداری، یا از مو شکافی در حساب و بازپرسی) در آخرت (نمی ترسی)؟

امام علیه السلام نامه را به عبدالله بن عباس نوشته است و ابن عباس هم در پاسخ نوشته است آنچه از بیت المال بصره برداشته ام طبق حق خودم بوده است. بار دیگر امام علیه السلام باو نوشت: تعجب است که برای برداشت بیش از عموم مردم هوای نفس تو را فریفته است... اطلاع یافته ام که در مکه سکونت کرده ای و با پول بیت المال از زنان مکه، مدینه و طائف انتخاب میکنی. بزودی مرگ گریبان را میگیرد هر چه زودتر حق مردم را تحویل بده. ابن عباس در جواب امام علیه السلام نوشت: اگر روز قیامت خدا مرا برای تصرف گنجهای دنیا، طلا و نقره هایش مواخذه کند بهتر از این دوست دارم که خون مسلمانی بگردن من باشد. ابن ابی الحدید پس از نقل این نامه ها بتفضیل مینویسد گاهی گفته میشود نامه درباره ابن عباس نبوده است و احتمال جعل هم دارد. هر چه باشد و هر که باشد، چون حکومت علی علیه السلام را با قیام طلحه و زبیر در معرض سقوط می بیند مقداری پول برداشته بمحیطی میرود که از معرض خطر خارج و در تیر رس امام علیه السلام نباشد. آنچه در سراسر نامه مورد توجه قرار گرفته دفاع از بیت المال و اعلام خطر نسبت به آنانکه از این سرمایه عمومی سوء استفاده میکنند است. امام علیه السلام در ضمن مطلب، اشاره به اعتقاد به معاد میکند و توجه میدهد که ضامن بسیاری از مسائل و احکام و اجرا و دوام آنها اعتقاد بقیامت است. این موضوعی است قابل توجه و پیامبران الهی برای پیشبرد اهداف خود همیشه سعی میکردند اول اعتقاد خودشان را به معاد تقویت کنند و بعد عقائد پیروان خود را. داستان حضرت ابراهیم و کشتن چهار پرنده و زنده شدن آنها بامر خدا و همچنین داستان عزیز که خودش حدود یکصد سال مرد و بعد زنده شد از همین نمونه هاست.

سید محمد شیرازی

الی بعض عماله (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانی کنت اشکرکک فی امانتی) حیث جعلتکک والیا من قبلی، و الامه امانه بید الخلیفه و الوالی (و جعلتکک شعاری) اصله الثوب اللاصق بشعر البدن، و یکنی به عن خاصه الشخص (و بطانتی) مقابل الظهاره، و هی الطبقة الثانیه من الثوب فی طرف البدن (و لم یکن رجل من اهل) ممن یصلح للولایه- فلیس هذا تفضیلا علی الامامین الحسن علیه السلام و الحسین علیه السلام (او ثق منک فی نفسی لمواساتی) ای من جهة انک تواسینی فی مهمامی، و تجعل نفسک مثل نفسی فی جلب النفع الی و دفع الضرر عنی. (و موارزتی) ای معاونتی (و اداء الامانه الی) بالقیام حسب موازین الشریعه فی الولایه (فلما رایت الزمان علی ابن عمک) یعز نفسه الکریمه، فان الکتاب موجد الی عبدالله بن عباس والی الامام علی البصره، حیث اخذ من بیت المال ما لا یستحق و فر الی الحجاز، و ربما قیل انه موجه الی عبید الله بن عباس و التفصیل فی رجال المامقانی (ره) (قد کلب) ای اشتد و خشن. (و العدو) ای معاویه (قد حرب) ای اشد امره (و امانه الناس قد خزیت) ای وقعت فی الخیانه و البلیه و المراد بامانه الناس الخلافه، و خزایتها و قوعها فی محنه المحاربه الی اثارها معاویه)

و هذه الامه قد فنکت) ای وقعت فی المهزله (و شغرت) ای لم یبق لها حامی یحمیها عن الاعداء (قلبت لابن عمک ظهر المجن) المجن الترس و تقلیب ظهره کنایه عن النکوص عن القتال و هذا مثال یضرب لمن یخالف ما عهد فیه. (ففارقت مع المفارقین) عنه من سائر الاعداء (و خذلته) ای ترک نصرته (مع الخاذلین) الذین ترکوا نصرته (و خنته مع الخائنین) الذین نقضوا عهده و ترکوا طاعته (فلا ابن عمک اسیت) ای ساعدت و شارکت فی المکاره (و لا الامانه ادیت) اذ خنت فیها (و کانک لم تکن الله ترید بجهادک) اذ من یرید الله لا یخون (و کانک لم تکن علی بینه) ای حجه واضحه (من ربک) فان من یعلم بالله و علمه و سائر صفاته لا یعقل ان یخون (و کانک انما کنت تکید هذه الامه عن دنیاهم) فتظهر الایمان و الجهاد، خداعا و مکرا، حتی یطمئنوا بک و یدعوک امانتهم فتخونها، فعل المنافق المرائی (و تنوی غرتهم) ای غفلتهم (عن فیئهم) ای غنائمهم، حتی تسلبها.

(فلما امكنتك الشده فى خيانه الامه) فان الامر اذا اشتد على الخليفه. اشتغل بنفسه و صار الولات فى سعه مما يفعلون بالامه و اموالها، اذ لا- محاسب لهم (اسرعت الكره) اى الرجوع الى نواياك التى نويتها من ذى قبل و اظهرت خلافها خداعا (و عاجلت لوثبه) اى الوثوب على اموال الامه. (و اختطفت) الاختطاف الاخذ بكل سرعه، لثلاث ترى العيون المختطف (ما قدرت عليه من اموالهم المصونه) اى المحفوظه فى بيت المال، التى كانت حفظت (لاراملهم) نسائهم اللاتى فقدن الانزواج جمع ارملة (و ايتامهم) الاولاد الذين مات ابوهم (اختطاف الذئب الاذل) اى السريع العدو و الجرى (داميه المعزى) اى المعزى المجروحه التى يدمى جسمها (الكسيره) التى كسرت رجلها، فلا تقدر على الفرار. (فحملته) اى المال (الى الحجاز، رحيب الصدر بحمله) اى لا تتاثم فى هذا الحمل و الخيانه (غير متاثم) اى متحرز عن الاثم (فى اخذه) و سلبه (كانك- لا ابا لغيرك-) هذا تلميح الى السب بدون التفوه بلفظه، نحو (لا اقسام) الذى هو تلميح الى القسم، و هذا كناية عن نزول المصيبه اذ من يموت ابوه تنزل به الكوارث (حدرت) اى ارسلت (الى اهلك تراثا) اى ارثا (من ابيك و امك) و هكذا تستحل ما لا تملك. (فسبحان الله) تعجب من فعله (اما تو من بالمعاد)؟ استفهام توبيخ (او ما تخاف نقاش الحساب) اى المناقشه و المداقه لدى حساب الخلق يوم القيامه

موسوى

اللغه: اماتتى: اراد بها الخلافه و اصل الامانه هى الوديعه. الشعار: ما يلى الجسد من الثياب.. بطانه الرجل: خاصته. المواساه: ان يواسيه بنفسه. الموازره: المناصره. كلب: كفرح اشتد. حرب: كفرح: اشتد غضبه و استاسد. خزيت: كرضيت ذلت و هانت. فنكت: كذبت و فنكت الحاريه اذا صارت ماجنه. شغرت: خليت. المجن: الترس و قلب له ظهر المجن، كان معه فصار عليه. خذله: ترك نصرته و اعانته. آسيت: ساعدت. البينه: الحجه. كاده عن الامر: خدعه حتى ناله منه. الغره: الغفله. الفبىء: الخراج. امكنتك: صرت صاحب مكنه اى قدره و قوه. الكره: الجرعه و العوده. الوثبه: الانقضاض على الشىء. اختطفت: اخذت بسرعه. المصونه: المحفوظه. الارامل: من مات ازواجهن. الايتام: جمع يتيم و هو من فقد اباه من الناس. الذئب الازل: السريع العدو. الداميه: المجروحه. المعزى: خلاف الضان من الغنم و هى ذوات الشعر و الاذنان القصار. الكسيره: المكسور. رحيب الصدر: طويل الاناه، المنشرح. غير متاثم: غير مبال بالذنب و التاثم التحرز من الاثم. حدرت: اسرعت. التراث: الميراث. المعاد: يوم الحساب. نقاش الحساب: مناقشته اى الاستقصاء فيها. تسبخ: تتبلع بسهولة. تتباع: تشتري. احرز الشىء: صانه و ادخره و حرز المال صانه. امكنتى الله منك: اقدرنى عليك. لاعذرن الى الله فيك: لا عاقبتك عقابا يكون الله عاذرا لى فيه. الهواده: المصالحه و المصانعه و الرفق. ظفر به: فاز به و غلب. ازبج: كشف، تباعد و ذهب. المظلمه: الظلم و هو الجور. ضح رويدا: امر بالاناه و السكون و اصلها الرجل يطعم ابله ضحى و يسيرها مسرعا ليسير فلا يشبعها. المدى: الغايه. الثرى: التراب. المناص: المهرب و لايت حين مناص اى ليس الوقت وقت فرار. الشرح: (اما بعد فانى كنت اشركتك فى امانتى و جعلتك شعارى و بطانتى و لم يكن رجل من اهلى او ثق منك فى نفسى لمواساتى و موزارتى و اداء الامانه الى) هذه الكتاب كتبه الامام الى احد ولاته و يظهر انه من اقربائه و ارحامه و يذكر بعضهم بل المشهور انه كتبه لعبدالله بن العباس و اليه على البصره و لكن ساحه ابن عباس و جهاده و اخلاصه للامام لا تقبل مثل هذه الشهره. و على كل حال هو درس لنا نتعلم منه الاخلاص للقياده الشعريه الحكيمه فلا تحدثنا انفسنا بخيانتها او الانحراف عنها مهما شذت الناس عنها و انحرفت او تالبت عليه الاعداء و اشتد كلبها. ابتدا عليه السلام بذكر فضله عليه حيث اختاره من اهله و كان او ثقهم عند نفسه اختاره ليكون شريكا له الحكم و الولايه و جعله من قبله على هذا القطر و هذا الاختيار لم يكن لمجرد القرابه و الحب و انما كان لانه يحمل صفات الخير يحمل الهمون التى يحملها الامام و

يحمل الامال التي يحملها و لكى يعينه ايضا على كل امر مهم ينزل به و يودى الامانه صحيحه سليمه اليه ... (فلما رايت الزمان على ابن عمك قد كلب و العدو قد حرب و امانه الناس قد خزيت و هذه الامه قد فنكت و شغرت قلبت لابن عمك ظهر المعجن ففارقته مع المفارقين و خذلته مع الخاذلين و خنته مع الخائنين فلا- ابن عمك آسيت و لا- الامانه اديت) كثيرون هم الذين يتغيرون بتغير الزمان فليسون لكل وقت لبوسه فاذا كانت الدوله لفلان فهم معه و فى ركابه و على موائده، السنه مدح و ثناء و اما اذا وضعه الزمان و رماه باحداثه تنكروا له و ابتعدوا عنه بل هجوه و حاربوه ... صور متحركه ضمن شريط هذه الحياه نراها امامنا ... صور قديمه و حديثه و منها صوره هذا القريب الذى يشتيك منه الامام فبعد ان اختاره و اكرمه و قربه لانه كان يرى فى الخير و الاعانه و اداء الامانه و لكن الزمان غيره ... الزمان الذى اشتد على الامام و قسى عليه قسى عليه بظروفه الصعبه التى يمر فيها و يعيشها و كذلك يرى عدوه قد اشتدت شوكته و استاسد و راح فى حرب ضروس ضده دون خوف من الله او حساب للاخره ... فى وقت خانت الناس امانتها التى اعطته اياها من الولاء له و الوفاء ببيعته فاخذت تتنكر و تتغير ... راحت فى موامرات خبيثه تكيد له و تبغى عليه و كذلك الامه قد دب فيها التمزق و روح التمرد و لم يعد هناك من يجمعها و يوحد صفوفها فى تلك الظروف الصعبه التى يعيشها ابن عمك و تحيط به كانت المواقف المنحرفه منك و انت الوالى القريب ... لقد اصبحت عليه بعد ان كنت معه ... غيرت مواقفك و ابدلت موازينك لقد تحولت الى جهات اعدائه و مارست معه ما مارسوه معه ... خذلته مع الخاذلين فلم تنصره بل انحرفت عنه و خنته مع الخائنين، دخلت فى قائمتهم و سلكت سبيلهم و بهذا خيبت ظنه فلم تواسى ابن عمك و تعيش معه فى محنته و لا الامانه التى ائتمنتك عليها من حفظ مال المسلمين اديت ... (و كانك لم تكن الله تريد بجهادك و كانك لم تكن على بينه من ربك و كانك انما كنت تكيد هذه الامه عن دنياهم و تنوى غرتهم عن فيثهم فلما امكنتك الشده فى خيانه الامه اسرعت الكره و عاجلت الوثبه و اختلطت ما قدرت عليه من اموالهم المصونه لاراملهم و ايتامهم اختطاف الذئب الازل داميه المعزى الكسيره فحملته الى الحجاز رحيب الصدر بحمله غير متاثم من

اخذه كانك- لا ابا لغيرك- حدرت الى اهلك ترائك من ابيك و امك) اراد توييخه باعنف ما يكون فشكك فى اخلاصه فيما كان يقوم به من جهاد لان فعله هذا يكشف عن ذاك و كذلك شك فى ايمانه بوعد الله و وعيده لان فعله يساوى فعل الجاهل و كذلك شكك فى عمله و صحه توجهه و نزله منزله من يريد خداع المسلمين بعمله من اجل ان يصطاد دنياهم و ياخذ فيثهم و ما جنته سيوفهم و لذا عند ما سنحت له الفرصه و اصبح عنده القوه و القدره اسرع الى اخذ ما تحت يده و عجل العدو الخطى لتحصيلها و سلب بسرعه مذهله ما وقع تحت يده من اموالهم المحترمه التى لا يحجوز سلبها او اخذها لانها مال الارامل و الايتام الذين لا معين لهم و لا كفيل و قد وصف هذا الاختطاف بانه كااختطاف الثب الوثاب الشديدا العدو الذى ظفر بالمعزى المكسوره التى لا تقدر على الفرار ... ثم بين انه حمله الى الحجاز هاربا به مسرورا مبتهجا لا يخاف ذنبا و لا اثما على ما فعل فكان هذا المال قد وصل اليه عن ابويه فهو يوصله الى ابنائه و ورثته. (فسبحان الله اما تو من بالمعاد او تخاف نقاش الحساب

استفهم عليه السلام متعجبا منه و منكرا عليه فعله اما تو من بالمعاد و من آمن بالمعاد حسب له حسابه و اعد له عدته و لم يخن امانته و لم يسلب ما تحت يده. و كذلك اما تخاف نقاش الحساب و من كان يخاف ان يحاسبه الله و يعدد عليه كل افعاله بدون ان يفرط فى شىء منها ارتدع عن ارتكاب الحرام و ترفع عن سلب اموال الارامل و الايتام و غيرهم.

از نامه آن حضرت به یکی از عاملان خود در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد فانی کنت اشركتک فی امانتی»، «اما بعد، من تو را در امانت خویشتن شریک ساخته بودم»، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات، بحث زیر را آورده است.

اختلاف نظر در اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است:

مردم در باره اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است، اختلاف کرده اند، بیشتر ایشان گفته اند آن شخص عبد الله بن عباس که خدایش بیامرزد، بوده است و در این مورد به برخی از الفاظ نامه استناد کرده اند، نظیر این عبارت «و از هر کس به خویشتن نزدیکتر ساختم و میان افراد خاندانم هیچ کس از تو بیشتر مورد اعتماد نبود»، و این گفتار علی علیه السّلام که «و چون دیدی روزگار پسر عمویت را بیازرد»، و اینکه برای بار دوم گفته است «با پسر عمویت ستیز کردی و باژگونه شدی»، و برای بار سوم فرموده است «با پسر عمویت یاری نکردی»، و این سخن «که جز تو را پدر مباد»، و این سخنی است که جز برای او از سوی علی علیه السّلام گفته نمی شود و برای دیگران می فرموده است تو را پدر مباد. و این سخن که «ای کسی که در نظر ما از خردمندان شمرده می شد»، و این سخن که «اگر حسن و حسین چنین می کردند»، همه دلیل بر آن است که این نامه برای کسی نوشته شده است که در نظر علی علیه السّلام همچون حسن و حسین علیهما السّلام بوده است. کسانی که این عقیده را دارند، روایت می کنند که عبد الله بن عباس در پاسخ این نامه ای برای علی علیه السّلام نوشته که چنین بوده است: اما بعد، نامه ات به من رسید که آنچه را از بیت المال بصره برداشته ام بر من گناهی بزرگ شمرده بودی و حال آنکه به جان خودم سوگند که حق من در بیت المال بیشتر از چیزی است که برداشته ام، و السّلام.

گویند علی علیه السّلام در پاسخ او نوشت: اما بعد، این از شگفتیهاست که نفس تو کار را چنان در نظرت بیاراید که تصور کنی برای تو در بیت المال حقی بیشتر از حق یک مرد از مسلمانان وجود دارد. بنابر این اگر باطل تو را این چنین امیدوار سازد و مدعی چیزی شوی که هرگز از گناه رهایت نمی کند و حرام را برای تو حلال قرار می دهد، به راستی هدایت شده کامیابی خواهی بود. اینکه به من خبر رسیده است که مکه را وطن خود ساخته و در آن رحل اقامت انداخته ای، کنیزکان کم سن و سال مکه و مدینه و طائف را می خری خود با چشم خویش آنان را بر می گزینی و مال دیگری را به بهای آنان می پردازی. خدایت هدایت کند، به سعادت خود برگرد و به سوی پروردگار خود بازگرد و توبه کن و از اموال مسلمانان خود را بیرون آر و به سوی ایشان بازگرد که به زودی از کسانی که با ایشان الفت گرفته ای جدا می شوی و آنچه را گرد آورده ای رها می سازی و در شکافی که آماده و دارای فرش و تشک نیست، پنهان می شوی. در آن حال از دوستان جدا گشته و در خاک مسکن گرفته ای و با پرداخت حساب رویاروی خواهی بود، از آنچه از خود باز گذاشته ای بی نیاز و نسبت به آنچه پیش فرستاده باشی نیازمندی، و السّلام.

گویند ابن عباس در پاسخ نوشت: اما بعد، همانا که برای من بسیار سخن گفتی و به خدا سوگند اگر من خدا را دیدار کنم در حالی که همه گنجینه های زمین را از زرینه و سیمینه و زرناب تصرف کرده باشم، برای من خوشتر از آن است که با او در حالی دیدار کنم که خون مردی مسلمان بر عهده ام باشد، و السّلام.

دیگران که گروهی اندک اند، می گویند، این غیر ممکن است و هرگز نبوده است و عبد الله بن عباس از علی علیه السّلام

جدا نشده است و با او ستیز و مخالفتی نکرده است و همواره تا هنگامی که علی علیه السلام کشته شد، امیر بصره بوده است.

اینان می گویند: یکی از چیزهایی که به این کار دلالت دارد، مطلبی است که ابو الفرج علی بن حسین اصفهانی نقل می کند و آن نامه ای است که ابن عباس پس از کشته شدن امیر المؤمنین علیه السلام از بصره به معاویه نوشته است، ما هم پیش از این آن نامه را نقل کرده ایم. این گروه می گویند چگونه ممکن است کار بدان گونه باشد و حال آنکه معاویه نتوانسته است او را فریب دهد و به سوی خود بکشد و خود می داند که او چگونه بسیاری از کارگزاران امیر المؤمنین علیه السلام را فریب داد و با بخشیدن اموال، آنان را به خود جلب کرد و آنان هم میل به او پیدا کردند و علی علیه السلام را رها ساختند. معاویه اختلاف و تفاوتی را که میان آن دو پدید آمده بود، می دانست و به همین سبب هم ابن عباس را استمالت نکرد و به سوی خود نکشید و هر کس سیره خوانده باشد و تاریخ بداند از ستیز ابن عباس با معاویه پس از رحلت علی علیه السلام آگاه است و می داند که معاویه چه سخنان کوبنده و ستیز سختی از ابن عباس شنیده و دیده است، و چه ستایشی از علی علیه السلام می کرده و همواره فضایل و خصایص او را بازگو می کرده است، به علاوه مناقب و مآثر فراوانی از علی علیه السلام از سوی ابن عباس انتشار یافته است و اگر میان ایشان گرد کدورتی می بود، حال بدین گونه نبود. بلکه بر عکس آنچه که تا کنون مشهور و مشهود است، می بود. در نظر خود من هم- ابن ابی الحدید- این بهتر و درست تر به نظر می رسد.

قطب راوندی می گوید: این نامه به عبید الله بن عباس نوشته شده است، نه عبد الله بن عباس و این درست نیست زیرا عبید الله کارگزار علی علیه السلام بر یمن بوده است. و داستان او را با بسر بن ارقطه در مباحث گذشته بیان کردم و چیزی هم در باره او نقل نشده است که اموالی را برداشته یا از اطاعت بیرون رفته باشد.

به هر حال موضوع این نامه برای من دشوار است. اگر چیزهایی را که نقل شده است، تکذیب کنم و بگویم این نامه جعلی است که آن را بر علی علیه السلام بسته اند با همه راویانی که در باره صدور این نامه سخن گفته اند و در بیشتر کتابهای سیره آن را آورده اند، مخالفت کرده ام، و اگر این نامه را مربوط به عبد الله بن عباس بدانم، آنچه که از ملازمت اطاعت او از امیر المؤمنین علیه السلام در زمان زندگی و پس از شهادت او می دانم مرا از این کار باز می دارد، و اگر آن را برای کس دیگری غیر از عبید الله بن عباس بدانم، نمی دانم به کدام یک از خویشاوندان علی علیه السلام برگردانم و این نامه هم نشان می دهد که مخاطب آن از خویشاوندان و پسر عموهای امیر المؤمنین است و به هر حال من در این موضوع متوقفم.

مکارم شیرازی

اشاره

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكَكَ فِي أَمَانَتِي، وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي، وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِي أَوْتَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَوَاسَاتِي وَمُؤَاوَرَتِي وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ، فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ، وَالْعِدُوَّ قَدْ حَرَبَ، وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ، وَهَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَكَتَ وَشَعَّرْتَ، قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمَجْنُونِ فَصَارَتْهُ مَيْعَ الْمُفْصَارِقِينَ، وَخَدَلْتَهُ مَيْعَ الْخَادِلِينَ، وَخُنْتَهُ مَيْعَ الْخَائِنِينَ، فَلَمَّا ابْنِ عَمِّكَ آسَيْتَ، وَلَا الْأَمَانَةَ أَذَيْتَ. وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَتَوَى غَرَّتْهُمْ عَنْ فِيئِهِمْ، فَلَمَّا أَمْكَنْتَكَ الشُّدَّةَ فِي حَيَاتِهِ الْأُمَّةِ أَسْرَعَتِ الْكُرَّةَ، وَعَاجَلَتِ الْوُثْبَةَ، وَاخْتَطَفَتْ مَا قَدَرَتْ

عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ الْمَوْضُوعَةَ لِأَرْوَاحِهِمْ وَأَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافَ الذُّبِّ الْمَأْزُولِ دَامِيَهُ الْمَغْزَى الْكَسِيْرَةَ، فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيْبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرِ مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ لَأَبَا لِيْغَيْرِكَ حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تُرَاثِكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمِّكَ، فَسُبْحَانَ اللَّهِ! أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ!

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من تو را شریک خویش در امانتم (حکومت و زمامداری) قرار دادم و تو را از خواص و صاحب سر خود گردانیدم و در میان خاندان و خویشاوندانم کسی مطمئن تر از تو برای همکاری، یاری و ادای امانت نسبت به من نبود اما همین که دیدی زمان بر پسر عمویت سخت گرفته و دشمن در نبرد با او محکم ایستاده و به غارتگری دست زده و امانت در میان مردم خوار

و بی مقدار شده و این امت (از فرمان حق) تجاوز نموده و بی پناه گشته است (در چنین شرایطی تو) به پسر عمویت پشت کردی و با کسانی که از او جدا شدند، همراه گشتی و با آنها که دست از یاریش کشیدند هماهنگ شدی و همراه خائنان، به او خیانت کردی؛ نه پسر عمویت را یاری رساندی و نه امانت را ادا نمودی. گویا تو جهاد خود را برای خدا انجام ندادی و گویا حجت و بینة ای از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو با این امت برای غصب دنیایشان حيله و نیرنگ به کار می بردی و مقصودت این بود که آنها را بفریبی و غنایمشان را در اختیار بگیری (و آن نیات آلوده سبب شد که) آن زمان که امکان تشدید خیانت نسبت به امت را پیدا کردی به سرعت حمله کردی و با عجله بر بیت المال پریدی و آنچه در قدرت داشتی از اموالشان که برای زنان بیوه و یتیمان آنها نگهداری می شد ربودی. همانند گرگ چالا-کی که بزغاله مجروح و استخوان شکسته ای را بریاید، آن گاه آن را با خاطری آسوده به سوی حجاز حمل کردی بی آنکه در این کار احساس گناه کنی. دشمن بی پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را برای خانواده ات می بردی. سبحان الله آیا به معاد ایمان نداری و از بررسی دقیق حساب روز قیامت نمی ترسی؟!

شرح و تفسیر: آیا به معاد ایمان نداری که چنین می کنی؟!

امام علیه السلام در آغاز این نامه به محبت هایی که در حق این فرماندار کرده اشاره می کند و او را به یاد خدماتش به او می اندازد تا از خطایی که مرتکب شده بسیار شرمنده شود. می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من تو را شریک خود در امانتم (حکومت و زمامداری) قرار دادم و تو را از خواص و صاحب سر خود گردانیدم و در میان خاندان و خویشاوندانم کسی مطمئن تر از تو برای همکاری،

یاری و ادای امانت نسبت به من نبود»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكْتُكَ فِي أَمَانَتِي، وَ جَعَلْتُكَ شِيعَارِي {«شعار» به لباس زیرین گفته میشود که با موی بدن انسان تماس دارد و از این رو به صاحب سر و محرم راز نیز شعار می گویند. در مقابل «دثار» که به معنای لباس روین است. واژه شعار معنای دیگری هم دارد و آن علامت است و همچنین سخنان و جمله هایی که اهداف قوم و ملتی را نشان میدهد. در نامه بالا- همان معنای اول اراده شده است.} وَ بَطَانَتِي {«بطانه» به معنای لباس زیرین در مقابل «ظهارة» است که به لباس روین گفته میشود. نیز به افرادی که محرم اسرار هستند بطانه گفته می شود و منظور امام از این واژه

معنای اخیر است. {، وَ لَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِی أَوْثَقَ مِنْكَ فِی نَفْسِی لِمَوَاسَاتِی وَ مُوَازَرَتِی} «هواره» به معنای معاونت از ریشه «وزر» به معنای سنگینی گرفته شده است، زیرا کسی که به دیگری کمک می کند بخشی از بار سنگین او را بر دوش می گیرد و وزیر را نیز به همین جهت وزیر میگویند. { وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَیَّ}.

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه به سه نکته در مورد این فرماندار اشاره می کند.

۱. او را در امر زمامداری امت سهیم و شریک کرده و یکی از مهم ترین مناصب را در اختیار او گذارده است.

۲. او را محرم اسرار خود و بطانه و شعار خویش قرار داده که نشانه نهایت اعتماد و خوش بینی است.

۳. از میان تمام خویشاوندان و بستگان، او را از همه مطمئن تر برای همکاری در امر مهم حکومت اسلامی شناخته است، بنابراین شایسته نبود که در برابر این همه محبت و اعتماد و اطمینان، خلافتی از او سر بزنند.

آن گاه امام علیه السلام به تخلفات فرماندار خود پرداخته و مطلب را از اینجا شروع می کند و می فرماید: «اما همین که دیدی زمان بر پسر عمویت سخت گرفته و دشمن در نبرد با او محکم ایستاده و به غارتگری دست زده و امانت در میان مردم خوار و بی مقدار شده و این امت (از فرمان حق) تجاوز نموده و بی پناه گشته است (در چنین شرایطی تو) به پسر عمویت پشت کردی و با کسانی که از او جدا شدند همراه گشتی و با آنها که دست از یاریش کشیدند هماهنگ شدی

و همراه خائنان، به او خیانت کردی؛ نه پسر عمویت را یاری رساندی و نه امانت را ادا نمودی»؛ {فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّيْمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ} «گلب» فعل ماضی است، از ریشه «کلب» بر وزن «قلب» در اصل به معنای ضربه زدن بر اسب با مهمیز است.

مهمیز شیء نوک تیزی است که در کنار چکمه قرار می دادند و سوارکاران برای دواندن اسب از آن استفاده می کردند). گلب در اینجا به معنای شدت یافتن و سخت شدن است. {، وَ الْعِيدُوْ قَدْ حَرَبَ، وَ أَمِيَانَهُ النَّاسِ قَدْ خَزَيْتَ، وَ هَيْدَهُ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَكْتُ} «فنکت» فعل ماضی از ریشه «فنک» بر وزن «زنگ» به معنای تعدی و لجاجت و سرکشی است. { وَ شَعَرْتُ} «شفت» این واژه فعل ماضی از ریشه «شفر» بر وزن «صبر» به معنای بی پناه و بی دفاع شدن است. {، قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ} «المجن» به معنای سپر است از ریشه «جن» بر وزن «فن» به معنای پوشانیدن گرفته شده، زیرا سپر انسان را در برابر ضربات دشمن می پوشاند. { فَصَارَتْهُ مَعَ الْمُفْصَارِقِينَ، وَ خَدَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ، وَ خُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ، فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ} «آیت» از ریشه «مواسات» به معنای همکاری کردن است. {، وَ لَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ}.

جمله «قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ» که معنای تحت اللفظی آن این است:

«سپر را برای پسر عمویت وارونه کردی» کنایه از پشت کردن به کسی است، زیرا مجاهدان در میدان جنگ هنگامی که رو به روی طرف مقابل می ایستند روی سپر به طرف آنهاست اما اگر فرار کنند باطن سپرها مقابل آنها خواهد بود به همین جهت به عنوان کنایه، این جمله در پشت کردن به شخص یا چیزی به کار می رود.

امام علیه السلام در پنج جمله نخستین، وضع زمان را برای او ترسیم می کند: سخت شدن شرایط محیط، جسور شدن دشمن در

جنگ، بی اعتباری امانت در میان مردم، تعدی کردن امت از احکام الهی و بی پناه شدن.

سپس امام علیه السلام با چند جمله، مخالفت پسر عمویش را با خود از چند زاویه بررسی می کند: پشت کردن به او، هم صدا شدن با مخالفان، دست کشیدن از یاری، همراهی با بی طرفان و خیانت کردن در بیت المال با خائنان. به این ترتیب تمام اوصاف او را با این تعبیرات گویا و پرمعنا مجسم ساخته و خلاصه اش

همان است که در دو جمله آخر با فاء تفریع بیان فرموده است: دست برداشتن از یاری و خیانت در امانت.

آن گاه امام علیه السلام از زاویه دیگری به اعمال او نگاه می کند و برای برانگیختن وجدان مذهبی او این جمله ها را بیان می دارد و می فرماید: «گویا تو جهاد خود را به خاطر خدا انجام ندادی و گویا حجت و بینه ای از سوی پروردگارت نداشتی و گویا تو با این امت برای غصب دنیایشان حيله و نیرنگ به کار می بردی و مقصودت این بود که آنها را بفریبی و غنایمشان را در اختیار بگیری»؛ (وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ تَرِيدُ بِجَهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْنِهِ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَيْدَهُ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَنَوَى عِزَّتَهُمْ) «غره» به معنای خدعه کردن و غافل نمودن است. {عَنْ فَيِّئِهِمْ}.

امام علیه السلام در این سه جمله، نخست در خلوص نیت او در امر جهاد تردید می کند و سپس در اینکه اعمالش مستند به دلیل باشد ابراز تردید می فرماید و سرانجام عمل او را شبیه کسی می شمرد که با ظاهر سازی و عوام فریبی می خواهد حقوق مردم را که خدادار بیت المال قرار داده بر باید.

شاید این فرماندار (هر کس که باشد) با شنیدن این جمله ها تکانی بخورد و به راه آید و اموال بیت المال را به جای خود باز گرداند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «(و آن نیت آلوده سبب شد که) آن زمان که امکان تشدید خیانت نسبت به امت را پیدا کردی به سرعت حمله کردی و با عجله بر بیت المال پریدی و آنچه در قدرت داشتی از اموالشان را که برای زنان بیوه و یتیمان آنها نگهداری می شد ربودی؛ همانند گرگ چالاکی که بزغاله مجروح و استخوان شکسته ای را بر باید، آن گاه آن را با خاطری آسوده به سوی حجاز حمل نمودی بی آنکه در این کار احساس گناه کنی. دشمنت بی پدر باد گویا میراث پدر و مادرت را برای خانواده ات می بردی»؛ (فَلَمَّا أَمَكَّتْكَ الشُّدَّةُ

فِي خِيَانِهِ الْأُمَّةِ أَشِيرَعْتَ الْكَرَّةَ) «کره» به معنای حمله کردن است. {وَ عَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ} «الوثبه» از ریشه «و ثب» بر وزن وصف» به معنای پیروزی گرفته شده سپس به معنای پریدن و جستن برای گرفتن چیزی نیز آمده است. {وَ اخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ الْمُصَوَّنَةَ لِأَزْوَاجِهِمْ وَ أَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافٌ} «اختطاف» به معنای ربودن چیزی با سرعت است. {الذُّبُّ الْأَزَلُّ} از ریشه «زلل» به معنای انسان یا حیوانی است که ران های باریکی داشته باشد و با توجه به اینکه چنین کسی با سرعت می تواند راه برود، این واژه به معنای سریع و پرشتاب می آید. {دَامِيَةَ} «دامیه» به معنای مجروح و خون آلود است از ریشه «دم» به معنای خون گرفته شده. {الْمِعْزَى} «المعزی» به معنای بز است. {الْكَسِيرَةَ} «الکسیره» به معنای شکسته و استخوان شکسته است و هنگامی که در مورد گوسفند و امثال آن به کار رود به معنای دست و پا شکسته است. {فَحَمَلْتُهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبٌ} «رحیب»

به معنای گشاده و وسیع است از ریشه «رحب» بر وزن قفل» که به معنای وسعت یافتن است گرفته شده و رحیب الصدر به کسی گفته می شود که خونسرد، بی تفاوت و دارای سعه صدر باشد. { الصَّدْرُ بِحَمَلِهِ غَيْرٌ مُتَيَّأْتُمْ } «متأثم» کسی است که احساس گناه می کند. { مِنْ أَخَذِهِ، كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِعَيْرِكَ حَيْدَرْت } «کرت» از ریشه «در» بر وزن «قدر» به معنای فرود آمدن و پایین رفتن است و از آنجا که پایین رفتن معمولاً به سرعت انجام میشود این واژه به معنای سرعت کردن نیز به کار می رود. { إِلَى أَهْلِكَ تُرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَ أُمِّكَ }.

تعبیرات امام علیه السلام بسیار گویا و تشبیه آن حضرت در این زمینه فوق العاده کوبنده و پر معناست و برای بیان چنین مقصدی جمله هایی از این بهتر تصور نمی شود.

تعبیر به «أَشْرَعَتِ الْكَرَّةَ»؛ به سرعت حمله نمودی» و «عَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ»؛ با شتاب بر آن پریدی» و تعبیر به «اِخْتَطَفْتَ» آنها را ربودی» و تشبیه به گرگ چالاکی که بزغاله مجروح استخوان شکسته ای را بر باید و تعبیر به «تُرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَ أُمِّكَ»؛ اموال بیت المال را همچون میراث پدر و مادر شمردی» همه و همه گویای زشتی فوق العاده اعمال اوست.

جمله «لَا أَبَا لِعَيْرِكَ»؛ دشمنت بی پدر باد» نوعی احترام است به آن فرماندار،

زیرا در آنجا که می خواهند تحقیر کنند می گویند: «لا- أَبَا لَكَ» (بی پدر شوی) بنابراین امام علیه السلام در عین سرزنش شدید احترام او را نیز به مقدار لازم حفظ می کند.

تعبیر به «تُرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَ أُمِّكَ» تعبیر زیبایی است که در این گونه موارد به کار می رود و کسی که بی محابا روی مالی افتاده و از آن بهره می گیرد، گفته می شود:

مثل اینکه میراث پدر و مادر را به چنگ آوردی.

امام علیه السلام در پایان این بخش از نامه خود به صورت اظهار تعجب می فرماید:

«سبحان الله آیا به معاد ایمان نداری و از بررسی دقیق حساب روز قیامت نمی ترسی»؛ { فَسُبْحَانَ اللَّهِ! أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ } «نقاش» به معنای دقت و سخت گیری در حساب است. { الْحِسَابِ! }.

اشاره به اینکه کسی که ایمان به قیامت دارد و معتقد به این آیه است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» { زلزله، آیه ۷ و ۸ } نباید این گونه در اموال بیت المال تصرف کند. این عمل با آن ایمان سازگار نیست؛ یا ایمان ضعیف است یا قیامت به فراموشی سپرده شده است.

بخش دوم

متن نامه

أَيُّهَا الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ أَوْلِي الْأَلْبَابِ كَيْفَ تُسَبِّحُ شَرَابًا وَ طَعَامًا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَامًا وَ تَشْرَبُ حَرَامًا وَ تَتَّبَعُ الْإِمَاءَ وَ

تَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الْعَدِيدِينَ أَفَاءَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ وَأُحْرَزَ بِهِم هَذِهِ الْبِلَادُ
فَمَا تَقِ اللَّهَ وَارْجُدْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمَكَّنَنِي اللَّهُ مِنْكَ لَأُعَذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ وَلَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي
الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ

ص: ٤١٣

النَّارَ وَ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَ لَا ظَفِيرًا مِثِّي بِإِزَادَةٍ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَ أُزِيحَ الْبَاطِلَ عَن مَظْلَمَتِهِمَا وَ أُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِن أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي أَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَن بَعْدِي فَصَحَّ رُؤَيْدًا فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى وَ دُفِنْتَ تَحْتَ التُّرَى وَ عُرِضْتَ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمَ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ وَ يَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ وَ لَا تَحِينَ مَنَاصٍ

ترجمه ها

دشتی

ای کسی که در نزد ما از خردمندان بشمار می آمدی، چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی در حالی که می دانی حرام می خوری! و حرام می نوشی! چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا، کنیزان می خری و با زنان ازدواج می کنی؟ که خدا این اموال را به آنان وا گذاشته، و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده است!

پس از خدا بترس، و اموال آنان را باز گردان، و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست یابم، تو را کیفر خواهم کرد، که نزد خدا عذر خواه من باشد، و با شمشیری تو را می زنم که به هر کس زدم وارد دوزخ گردید.

سوگند به خدا! اگر حسن و حسین چنان می کردند که تو انجام دادی، از من روی خوش نمی دیدند و به آرزو نمی رسیدند تا آن که حق را از آنان باز پس ستانم، و باطلی را که به دستم پدید آمده نابود سازم.

به پروردگار جهانیان سوگند، اگر آنچه که تو از اموال مسلمانان به نا حق بردی، بر من حلال بود، خوشنود نبودم که آن را میراث باز ماندگانم قرار دهم، پس دست نگهدار و اندیشه نما، فکر کن که به پایان زندگی رسیده ای، و در زیر خاک ها پنهان شده، و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند، آنجا که ستمکار با حسرت فریاد می زند، و تباہ کننده عمر و فرصت ها، آرزوی بازگشت دارد اما «راه فرار و چاره مسدود است».

شهیدی

ای که نزد ما در شمار خردمندان بودی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا نمودی حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می آشامی و کنیزکان می خری و زنان می گیری و با آنان می آرامی از مال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدانی که خدا این مالها را به آنان وا گذاشته، و این شهرها را به دست ایشان مصون داشته؟ پس از خدا بیم دار و مالهای این مردم را باز سپار، و اگر نکنی و خدا مرا یاری دهد تا بر تو دست یابم کیفیت دهم که نزد خدا عذرخواه من گردد، و به شمشیریت بزنم که کس را بدان نزدم جز که به آتش در آمد. به خدا اگر حسن و حسین چنان کردند که تو کردی از من روی خوش ندیدندی، و به آرزویی نرسیدندی، تا آنکه حق را از آنان بستانم و باطلی را که به ستمشان پدید شده نابود گردانم، و سوگند می خورم به پروردگار جهانیان که آنچه تو بردی از مال مسلمانان، اگر مرا روا بود، شادم نمی نمود که به دستش آرم و برای پس از خود به میراث بگذارم. پس لختی بپای که گویی به پایان کار رسیدی و زیر خاک پنهان گردیدی، و کردار تو را به تو نمودند. آنجا که ستمکار با دریغ فریاد برآرد و تباہ کننده- عمر- آرزوی بازگشتن دارد. «و جای گریختن نیست».

اردیلی

ای آن کسی که شمرده شده بودی نزد ما از خداوندان خردها چگونه میگواری شراب و طعام را و حال این که تو می دانی که بتحقیق که می خوری حرام را و می آشامی حرام را و می خری کنیزان را و نکاح میکنی زنان را از مال یتیمان و مسکینان و مؤمنان و جهاد کنندگان که گردانید غنیمت را بر ایشان از این مالها و استوار کرد بسبب ایشان این شهرها را پس بترس از خدا و باز گردان باین گروه مالهای ایشان را پس بدرستی که تو اگر نکنی این را پس قدرت دهد مرا خدا از گرفتن تو هر آینه عذری درست بجای آورم بسوی خدا در باب تو و هر آینه بزمن بتو بشمشیر خود که نزد من بآن هیچکس را بجز که در آمد در آتش دوزخ و بخدا سوگند که اگر حسن حسن و حسین کرده باشند مانند آنچه تو کردی تو نبودی مرا ایشان را نزد من هیچ صلحی و آشتی و نه فیروزی از من و مراد یافتنی از من بخواستنی تا آنکه فرا گیرم حق را از ایشان و زایل گردانم امر باطل را که ناشی شده باشد از ستم ایشان

و سوگند می خورم بخدائی که پروردگار عالمیانست شاد نمی گرداند مرا که آنچه فرا گرفته تو از اموال ایشان که حلال باشد مرا که بگذارم میراث برای کسانی که باشند بعد از من پس بچران شتر را در وقت به آهستگی در صرف اموال آهسته برد پس گوئیا تو رسیدی بمرگ و مدفون شدی در زیر خاک و عرض کرده شد بر تو عملهای تو بمحل حولناک که فریاد میکند ستمکار در او باندوه خوردن بر آنچه فوت شده از او و آرزو میکند ضایع کننده حق کسان بباز گشتن بدنیا و نیست آن ساعت گریختن از عذاب

آیتی

ای کسی که در نزد من از خردمندان می بودی، چگونه آشامیدن و خوردن بر تو گواراست و، حال آنکه، آنچه می خوری و می آشامی از حرام است. کنیزان خواهی خرید و زنان خواهی گرفت، آن هم از مال یتیمان و مسکینان و مؤمنان و مجاهدانی که خدا این مالها را برای آنها قرار داده و بلاد اسلامی را به آنان محافظت نموده است. از خدای بترس و اموال این قوم به آنان باز گردان که اگر چنین نکنی و خداوند مرا بر تو پیروزی دهد، با تو کاری خواهم کرد که در نزد خداوند عذر خواه من باشد. با این شمشیر، که هر کس را ضربتی زده ام به دوزخش فرستاده ام، تو را نیز خواهم زد. به خدا سوگند، اگر از حسن و حسین چنین عملی سر می زد نه با ایشان مدارا و مصالحه می نمودم و نه هیچ یک از خواهشهایشان را بر می آوردم، تا آنگاه که حق را از ایشان بستانم و باطلی را که از ستم ایشان پا گرفته است، بزدایم. به خدا، آن پروردگار جهانیان، سوگند که آنچه تو به حرام از اموال مسلمانان برده ای، اگر به حلال به دست من می رسید، دلم نمی خواست برای بازماندگانم به میراث نهم. شتاب مکن، گویی که به پایان رسیده ای و در زیر خاک مدفون شده ای و اعمالی را بر تو عرضه کرده اند و اکنون در جایی هستی که ستمگر فریاد حسرت بر می آورد و تباه کننده عمر، آرزوی بازگشت به دنیا می کند (و جای گریز نیست).

انصاریان

ای کسی که نزد ما از خردمندان شمرده می شدی، چگونه آشامیدن و خوردن این مال را بر خود گوارا می دانی در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می آشامی؟! کنیزان می خری، و با زنان ازدواج می کنی آن هم از مال یتیمان و مساکین و

مؤمنان جهاد کننده ای که خداوند این اموال را به آنان بخشیده، و به وسیله آنان این شهرها را حفظ کرده. از خدا پروا کن، به این قوم اموالشان را برگردان، اگر بر نگردانی آن گاه خداوند به من قدرت دست یابی به تو را بدهد چنانکه عقوبت کنم که عذر خواهم نزد حق باشد، و با شمشیرم گردنت را بزنم شمشیری که احدی را با آن نزدم جز اینکه وارد جهنم شد. به خدا قسم اگر حسن و حسینم آنچه را تو انجام دادی انجام می دادند، از من نرمشی نمی دیدند، و به مرادی نمی رسیدند، تا اینکه حق را از آنان باز ستانم، و باطلی را که از ستمشان به وجود آمده نابود سازم. به خدای جهانیان قسم آنچه از مال ایشان برده ای اگر برایم حلال بود شادم نمی کرد که آن را برای اولادم به ارث گذارم. در این غارتگری آهسته بران، که گویی به مرگ رسیده ای، و زیر خاک دفن شده ای، و اعمالت بر تو عرضه شده آن هم در جایی که ستمکار به حسرت فریاد بر می دارد، و ضایع کننده عمر در خواست برگشت به دنیا دارد، در حالی که آن زمان، زمان رهایی نیست.

شروح

راوندی

ثم بالغ علیه السلام فی توبیخه و تهدیده، ثم مهد عذرا و قال: لو ان الحسن و الحسين فعلا- مثل ذلك ما كانت هواده، ای مصالحه و مماثله عندی لهما حتی ازیح الباطل من مظلمتهما، ای ابعده و اذهب. و المظلمه مصدر ظلّمه یظلمه ظلما، و هو ایضا اسم لما تطلبه عند الظالم مما اخذه منك. ثم حلف بان ذلك المال لو كان من امواله لما تركه میراثا للورثه بل انفقه فی سبیل الله. یدعوه بذلك: ای رده علی الفقراء. و قوله فضح رویدا کنایه عن ترك المعاجله و الامر بالسکینه، قال زید الخیل الطائی: فلو ان نصرا اصلحت ذات بینها لضحّت رویدا عن مطالبها عمرو و نصر و عمرو ابنا قعین، و هما بطنان من بنی اسد. و قوله یتمنی المضیع فیہ الرجعه اشاره الی قوله رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا. و ناص عن قرنه: ای فر. و قوله: ولات حین مناص ای لیس وقت تاخر و فرار، و المناص: الملجا و المفرا ایضا.

کیدری

و المظلمه: الظلم، و ما یطلب عند الظالم من الحق ایضا. لا عذرن الی الله فیک: ای لاتین بما یعذرنی الله فی فعلک، هذا. فضح رویدا: مثل ای ترفق فی الامر و لا- تعجل، و اصله ان الاعراب فی بادیتها تسیر بالظعن فاذا عثرت علی لمع من العشب، قالت ذلك و غرضها ان ترعی الابل الضحّا، ای مرعی الضحوه قلیلا، و هی سائره حتی اذا بلغت مقصدها، شبت، فلما کان من الترفق فی هذا توسعوا فقالوا: فی کل موضع ضح بمعنی ارفق، و الاصل ذلك قال زید الخیل. فلو ان نصرا اصلحت ذات بینها لضحّت رویدا من مطالبها عمرو قال صاحب المعارج: ضح من النضیحه ای لا- تعجل فی ذبح الاضحیه و القول الاول ذکره الامام الزمخشری. و یتمنی المضیع الرجعه: من قوله تعالی (فارجعنا نعمل صالحا) و قوله تعالی: رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت. و لات حین مناص: ای لیس وقت تاخر و فرار.

ابن میثم

ای کسی که نزد ما از خردمندان محسوب می شدی، چگونه آشامیدن و خوردن را گوارا می شماری در صورتی که می دانی

از حرام می خوری و از حرام می آشامی؟ کنیزان را می خری و با زنان ازدواج می کنی از مال یتیمان و بیچارگان و مومنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را برای آنها قرار داده و به وسیله ی آنان این کشور را حفظ کرده است!! از خدا بترس و اموال اینان را به خودشان برگردان، که اگر این کار را نکردی و خدا مرا بر تو مسلط کرد، البته نزد خدا عذر من پذیرفته است، تو را با شمشیرم، آن شمشیری که کسی را با آن زده ام مگر این که داخل آتش جهنم شده است، از پا درآورم. و به خدا سوگند اگر چنان کاری را حسن و حسین (ع) کرده بودند با ایشان در صلح نمی شدم، و هیچ خواسته ی آنان از من برآورده نمی شد، مگر این که حق را از ایشان بازپس می گرفتم، و باطلی را که از ظلم آنها پیدا شده برکنار می کردم. به خداوند پروردگار جهان سوگند، اگر آنچه را که از مال مردم برده ای، به حلال از آن من باشد باعث خوشحالی من نمی شود که برای کسان بعد از خود به ارث واگذارم. پس آهسته بران و چنین تصور کن که گویی به پایان کار رسیده ای و زیر خاک دفن شده ای و اعمالت را به تو عرضه کرده اند، آنجا که ستمکار از روی تاثیر و حسرت و اندوه فریاد می زند، و تبهکار آرزوی برگشتن به دنیا را می کشد، در صورتی که هنگام، هنگام فرار نیست. می گویم (ابن میثم): مشهور این است که این نامه، خطاب به ابن عباس است، موقعی که والی بصره بود. عبارات نامه خود، مشعر بر این مطلب است، مثل عبارت: تو هم نسبت به پسر عمویت سپر را وارونه گرفتی، و مانند جمله ی: پس پسر عمویت را یاری و همراهی نکردی، و همچنین مطلبی که نقل کرده اند، ابن عباس در پاسخ این نامه به امام (علیه السلام) نوشت: اما بعد، نامه ی شما رسید، نامه ای که دریافتی مرا از بیت المال بصره، بزرگ قلم داد کرده بود، به جان خودم که حق من در بیت المال بیشتر از مقدار دریافتی ام بوده است والسلام. پس امام (علیه السلام) در پاسخ آن نامه نوشت: اما بعد، براستی شکفت آور است که تو خود را می ستایی بر این که در بیت المال بیشتر از یک فرد معمولی از مسلمین، حق داری، و خود رستگاری هر چند که آرزوی باطل داشته و مدعی چیزی باشی که تو را از گناهانت نجات ندهد و حرامها را بر تو حلال نکند. با این حال پنداری که تو هدایت یافته و خوشبختی؟، به من اطلاع دادند که تو مکه را وطن انتخاب کرده ای، و به آنجا سخت دل بسته ای چیزهای تازه در مکه، مدینه و طایف می خری و آنها را بوسیله ی نماینده ات انتخاب می کنی و از پول دیگران بهای آنها را می پردازی، پس برگرد و تجدید نظر کن خدا تو را هدایت کند و به جانب خداوند پروردگارت برگرد و اموال مسلمانان را به خودشان برگردان، دیری نخواهد پایید که تو از دوستانت جدا خواهی شد و آنچه را جمع آورده ای رها خواهی کرد، و در قطعه ای از زمین بدون متکی و فرش دفن خواهی شد، از دوستان خدا و مقیم خاک می گردی، از آنچه به وجود آورده ای بی نیاز، و به آنچه قبل از خود فرستاده ای نیازمند خواهی شد. والسلام. گروهی این مطلب را منکر شده و گفته اند: که عبدالله بن عباس هیچ گاه از علی (علیه السلام) فاصله نگرفته است و روا نیست که درباره ی او، چیزی را بگوییم که قطب راوندی - خدایش بیامزد - گفته است، بلکه این نامه به عبیدالله نوشته شده است. و این عقیده صحیح تر و نسبت نامه به عبیدالله مناسبتر است. بدان که هیچ کدام از این دو گفته سندی ندارد: اما گفتار اول، تنها این مطلب که ابن عباس بعید است که چنین کاری را کرده باشد که به او نسبت داده اند، روشن است که ابن عباس معصوم نبوده و علی (علیه السلام) هم کسی نبود که در راه حق از احدی بترسد، هر چند که محبوبترین فرزندان او باشد همان طور که در این مورد به حسن و حسین (ع) در این مثال زده تا چه رسد به پسر عمومیش، بلکه لازم است به خویشاوندان نزدیک در چنین مورد سخت تر بگیرد، وانگهی سختگیری و سرزنش و درشتی بر او باعث جدایی ابن عباس از امام (علیه السلام) نمی شود، زیرا روش امام (علیه السلام) این بود که هر گاه کسی از یارانش استحقاق مواخذه داشت: مواخذه می کرد، چه بزرگ بود یا کوچک، چه نزدیک بود یا دور، و هنگامی که حق الله را از او بازپس می گرفت، و یا آن شخص از کرده ی خود پشیمان می شد، به همان حال قبلی نسبت به او باز می گشت، چنان که

فرموده است: عزیز نزد من خوار است تا وقتی که حق را از او باز ستانم و ذلیل نزد من عزیز است تا وقتی که حق او را بازگیرم. بنابراین با محبت عمیق و پیوند خویشاوندی که مابین ایشان وجود داشته، درشتی و رو در روی ناخوشایند علی (علیه السلام) با ابن عباس، جدایی و اختلافی را در میان ایشان ایجاد نمی کرده است. و اما مطلب دوم: عیب‌الله کارگزار امام (علیه السلام) در یمن بود و چنین حرفی درباره او نقل نشده است. در این نامه چند مطلب است: اول: احسان خود را در مقام منت‌گزاری بر او از چند جهت یادآوری کرده است ۱- او را در امانتی که خداوندش او را بر آن امین دانسته، شرکت داده است، یعنی ولایت امر رعیت و اقدام به اصلاح امور دنیا و آخرت ایشان. ۲- او را از جمله‌ی خواص و ندیمان خود قرار داده است، و کلمه‌ی شعار را به همین منظور استعاره آورده است، از آن رو که شعار چسبیده به او و همراه جسم و تن اوست. ۳- او مطمئن‌ترین فرد از کسان وی در نزد او و نزدیکترین کس به او بوده است، به دلیل یاری و مشورت و سپردن امانت به وی. مطلب دوم: امام (علیه السلام) پس از یادآوری نیکی خود نسبت به او، بدیهای او را نسبت به خود- در فاصله گرفتنش از امام و خوار گذاشتن و خیانت کردنش در مورد امانتی که در اختیار داشته یادآوری کرده است- آن هم در وقتی که می بیند روزگار بر امام سخت گرفته و دشمن رو در روی او ایستاده و کلمه‌ی امامت و رهبری از مسیر حق خارج شده است تا روشن شود که او در برابر نیکی امام (علیه السلام) ناسپاسی کرده است، تا نکوهش و سرزنش او وجه صحتی داشته باشد آنگاه او را نکوهش و سرزنش کند، مقصود امام (علیه السلام) از این نکوهش آن است که وی از راه منحرف گشته و رعایت عدالت را نکرده است. عبارت امام (علیه السلام): تو نسبت به پسر عمویت سپر را وارونه گرفتی، ضرب المثلی است در مورد کسی که با دوست و برادر خود همراه باشد، بعد نسبت به او تغییر جهت دهد و دشمن او گردد، و اصل این عبارت برای کسی بوده است که با برادر خود یکرنگ و موافق بوده و روی سپرش به طرف او بود، و موقعی که از او جدا و با او در ستیز شد، پشت سپرش را به جانب او گرفت تا خود را از شر او حفظ کند. در نتیجه این عبارت کنایه از دشمنی بعد از دوستی شده است، و برای کسی که چنین کاری بکند ضرب‌المثل گشته است. مطلب سوم: امام (علیه السلام) به توییح و سرزنش وی می پردازد و حالت او را در مورد خیانتکاری اش با این عبارت بازگو می کند: فلا ابن عمک ... هذه البلاد، و او را تشبیه کرده است به کسی که در کوشش و تلاش خود، خدا را منظور نداشته بلکه هدفش دنیا بوده است، و نیز به کسی که پروردگار خود را از روی دلیل نشناخته بلکه نسبت به او و به وعد و وعید او ناآگاه است. وجه شبه، همان مشارکت او با کسانی است که غیر خدا را می جویند و نسبت به او جاهلند و در پی غیر خدایند، در این که آنان از خدا اعراض کرده اند. و همچنین او را تشبیه به کسی کرده است که از عبارت خود هدفی جز فریب مردم مسلمان و به چنگ آوردن دنیای آنها ندارد. و در عبارت: فلما امکنتک الشده ... الکبیره به وجه شبه اشاره فرموده است، یعنی همان طور که شخصی که دیگری را نسبت به چیزی فریب می دهد، به دنبال فرصتی است تا آن چیز را به هنگام فرصت برآید، تو نیز در سرعت اقدام به خیانت چنین بودی. و عمل وی را در ربودن مالی که به چنگ آورده است، تشبیه کرده به ربودن ران بز از کار افتاده توسط گرگی چالاک، و وجه شبه به سرعت ربودن و خفت و پستی او است. اما این که امام (علیه السلام) در این تشبیه گرگ چابک را انتخاب کرده از آنروست که لاغری رانهای وی او را کمک می کند تا به تندی بجهد و طعمه را به سرعت برآید و همچنین (به عنوان مشبه به) ران بز لاغری را از آن جهت آورده است که ممانعتی در کار نیست و آن برای ربودن آماده تر است. آنگاه به عنوان توییح و سرزنش به او اطلاع داده است که وی آن اموال را به وطن خود، مکه منتقل کرده است، عبارت رحيب الصدر کنایه است از شادمانی و خوشحالی وی به سبب این اموال و یا کثرت اموالی که او به اختیار خود گرفته است، زیرا طبیعی است که هر گاه انسان چیزی را در دل پرورد و دست یازد، هر چه ممکنش باشد برداشت می کند و به اختیار می گیرد. کلمات: رحيب، و

غیر، منصوبند بنابراین که حال می باشند، و اضافه ی رحیب به صدر، در تقدیر انفصال است. سپس در مقام سرزنش و کوبیدن طرف در انتقال اموال، او را به کسی که ارث پدر و مادری اش را برای خانواده ی خود منتقل کند، تشبیه کرده است، و از باب تعجب نسبت به جریان کار و اعتراض به او از دو مطلب پرسیده است: ۱- از باب تذکر به او، از ایمان وی به رستاخیز و بیم او از خشم خدا در روز حساب پرسیده است. و به او خاطر نشان کرده است که وی در نظر مردم از خردمندان به حساب آمده است و نیز او را در موضعی قرار داده است که متوجه شود، دیگر نزد امام (علیه السلام) جایگاه قبلی خود را ندارد. ۲- از کیفیت گوارایی خوردن و آشامیدن او پرسیده است، با علم به این که آنچه می خورد و می آشامد و نکاحی که می کند، از همین مال حرامند، زیرا این مال یتیمان و بیچارگان و مجاهدان مسلمان است که خداوند بر آنها روا داشته است تا بدان وسیله بندگان و شهرهایش را حراست کنند، البته این استفهام در سخن امام (علیه السلام) به معنای انکار و سرزنش است، زیرا که امام (علیه السلام) با یادآوری معصیت خدا او را نکوهش می کند. مطلب چهارم: او را پس از سرزنش طولانی به تقوای الهی و بازگرداندن اموال مسلمین به صاحبانشان فرمان داده است، و او را تهدید کرده است که اگر این کار را نکرد و بعد خداوند دست امام (علیه السلام) را بر او باز کرد درباره ی او نزد خدا معذور است یعنی درباره ی او و حتی کشتن او معذور خواهد بود. توصیف ضربت شمشیر با ذکر صفاتی که آورده است تهدید شدیدتری و منع گویاتری است. مطلب پنجم: سوگند یاد کرده است که فرزندان با همه ی نزدیکی و ارجی که نزد او دارند اگر همانند او خیانتی را مرتکب شده بودند، ملاحظه آنها را نمی کرد تا این که حق را از آنها بازستانده، و باطل را نسبت به مال، یا غیر مالی که مورد ظلم آنها قرار گرفته بود می زدود. و مقصود امام (علیه السلام) آن است که حسنین (ع) را ملاحظه نکند، دیگران را به طریق اولی ملاحظه نخواهد کرد. آنگاه به پروردگار سوگند یاد کرده است که آنچه را ابن عباس از اموال مسلمین برده است، اگر به حلال از آن او می شد و برای کسان پس از خود به ارث می نهاد باعث خوشحالی او نمی شد. زیرا او می دانست جمع آوری و اندوختن مال باعث عذاب اخروی است. همان طور که خداوند متعال فرموده است: و الذین یکتزون الذهب و الفضة سوگند اول امام (علیه السلام) همچون عذری برای شدت پرخاش بر اوست، و سوگند دوم برای بی ارزش جلوه دادن چیزهایی است که او از بیت المال برداشته و بیان این مطلب است که اگر او از راه حلال هم آن مالها را دریافت کرده بود، ارزش اندوختن نداشت تا چه رسد که از حرام است. و آن را به ارث خواهد گذاشت و از اختیار او خارج می شود و برای خانواده اش خواهد ماند. مطلب ششم: او را امر به آرامش کرده است، از باب تهدید بر نزدیک بودن رسیدن به آخر کار که همان مرگ و دفن و عرضه ی اعمال در جایی است که ستمگران از روی حسرت فریاد برمی آورند، و آنانی که امر خدا و عمل صالح را از دست داده اند آرزوی بازگشت به دنیا را ندارند، آنگاه که راه فراری برای آنان از آنچه بدان گرفتار آمده اند وجود ندارد، و آنجا همان عرصه ی رستاخیز است. امام (علیه السلام) فریاد با حسرت را به هنگامی که راه برگشت نیست، در سخنان خود آورده است تا بر ترساندن و تهدید با شماری از امور نفرت آمیز تاکید کند، و اما امام (علیه السلام) در این عبارت در صورتی که هنگام، هنگامه ی فرار نیست، لات را تشبیه به لیس کرده و اسم فاعل را در آن مقدر دانسته است. و لات جز با کلمه ی حین استعمال ندارد، و حین، مرفو است، چون اسم لات است (!)، و بعضی گفته اند: تای در لات مانند تای در ثمه و ربه زایده است، البته این مطلب قبلا هم گذشت.

اختلاف الرأي فيمن كتب له هذا الكتاب

و قد اختلف الناس في المكتوب إليه هذا الكتاب فقال الأكثرون إنه عبد الله بن العباس رحمه الله و رووا في ذلك روايات و استدلوا عليه بألفاظ من ألفاظ الكتاب

كقوله أشركتكم في أمانتي و جعلتكم بطانتي و شعاري و أنه لم يكن في أهلي رجل أوثق منك و قوله على ابن عمك قد كلب ثم قال ثانيا قلبت لابن عمك ظهر المجن ثم قال ثالثا و لابن عمك آسيت و قوله لا أبا لغيرك و هذه كلمه لا تقال إلا لمثله فأما غيره من أفتاء الناس فإن عليا كان يقول لا أبا لك .

و قوله أيها المعدود كان عندنا من أولى الألباب و قوله لو أن الحسن و الحسين ع و هذا يدل على أن المكتوب إليه هذا الكتاب قريب من أن يجري مجراهما عنده.

و قد روى أرباب هذا القول أن عبد الله بن عباس كتب إلى علي ع جوابا من هذا الكتاب قالوا و كان جوابه أما بعد فقد أتاني كتابك تعظم علي ما أصبت من بيت مال البصره و لعمرى أن حقي في بيت المال أكثر مما أخذت و السلام.

قالوا فكتب إليه علي ع أما بعد فإن من العجب أن تزين لك نفسك أن لك في بيت مال المسلمين من الحق أكثر مما لرجل واحد من المسلمين فقد أفلحت إن كان تمنيك الباطل و ادعاؤك ما لا يكون ينجيك من المأثم و يحل لك المحرم إنك لأنت المهتدى السعيد إذا و قد بلغنى أنك اتخذت مكه و طنا و ضربت بها عطنا تشتري بها مولدات مكه و المدينة و الطائف تختارهن على عينك و تعطى فيهن مال غيرك فارجع هداك الله إلى رشدك و تب إلى الله ربك و أخرج إلى المسلمين من أموالهم فعما قليل تفارق من ألفت و تترك ما جمعت و تغيب في صدع من الأرض غير موسد و لا ممهد قد فارت الأحاب و سكنت التراب و واجهت الحساب غنيا عما خلفت فقيرا إلى ما قدمت و السلام.

قالوا فكتب إليه ابن عباس أما بعد فإنك قد أكثرت علي و و الله لأن ألقى الله قد احتوت علي كنوز الأرض كلها و ذهبها و عقيانها و لجينها أحب إلى من أن ألقاه بدم امرئ مسلم و السلام.

و قال آخرون و هم الأقلون هذا لم يكن و لا فارق عبد الله بن عباس عليا و لا باينه و لا خالفه و لم يزل أميرا على البصره إلى أن قتل علي ع .

قالوا و يدل على ذلك ما رواه أبو الفرج علي بن الحسين الأصفهاني من كتابه الذي كتبه إلى معاويه من البصره لما قتل علي ع و قد ذكرناه من قبل قالوا و كيف يكون ذلك و لم يخدعه معاويه و يجره إلى جهته فقد علمتم كيف اختدع كثيرا من عمال أمير المؤمنين ع و استمالهم إليه بالأموال فمالوا و تركوا أمير المؤمنين ع فما باله و قد علم النبوه التي حدثت بينهما لم يستمل ابن عباس و لا اجتذبه إلى نفسه و كل من قرأ السير و عرف التواريخ يعرف مشاقه ابن عباس لمعاويه بعد وفاه علي ع و ما كان يلقاه به من قوارع الكلام و شديد الخصام و ما كان يثنى به علي أمير المؤمنين ع و يذكر خصائصه و فضائله و يصدع به من مناقبه و مآثره فلو كان بينهما غبار أو كدر لما كان الأمر كذلك بل كانت الحال تكون بالضد لما اشتهر من أمرهما.

و هذا عندي هو الأمثل والأصوب.

و قد قال الراوندي المكتوب إليه هذا الكتاب هو عبيد الله بن العباس لا عبد الله

و ليس ذلك بصحيح فإن عبيد الله كان عامل على ع على اليمن و قد ذكرت قصته مع بسر بن أرطاه فيما تقدم و لم ينقل عنه أنه أخذ مالا و لا فارق طاعه.

و قد أشكل على أمر هذا الكتاب فإن أنا كذبت النقل و قلت هذا كلام موضوع على أمير المؤمنين ع خالفت الرواه فإنهم قد أطبقوا على روايه هذا الكلام عنه و قد ذكر في أكثر كتب السير و إن صرفته إلى عبد الله بن عباس صدني عنه ما أعلمه من ملازمته لطاعه أمير المؤمنين ع في حياته و بعد وفاته و إن صرفته إلى غيره لم أعلم إلى من أصرفه من أهل أمير المؤمنين ع و الكلام يشعر بأن الرجل المخاطب من أهله و بني عمه فأنا في هذا الموضوع من المتوقفين

کاشانی

(ايها المعدود كان عندنا) اي آن کسی که شمرده شده بودی نزد ما (من ذوی الالباب) از خداوندان خردها (کیف تسبیغ شرابا و طعاما) چگونه می گواری شراب و طعام را (و انت تعلم) و حال آنکه تو می دانی (انک تاکل حراما) که به تحقیق که می خوری حرام را (و تشرب حراما و تتباع الاماء) و می آشامی حرام را و می خری کنیزان را (و تنکح النساء) و نکاح می کنی زنان را (من مال الیتامی و المساکین) از مال یتیمان و مسکینان (و المومنین)

و از مال مومنان (و المجاهدین) و جهادکنندگان (الذین افاء الله علیهم) آنانی که گردانید خداوند غنیمت را بر ایشان (هذه الاموال) از این مال ها (و احرز بهم) و استوار کرد به سبب ایشان (هذه البلاد) این شهرها را از تصرف دشمنان (فاتق الله) پس بترس از خدای تعالی (و اردد الی هولاء القوم) و باز گردان به سوی آن جماعت (اموالهم) مال های ایشان را (فانک ان لم تفعل) پس به درستی که اگر نکنی این کار را (ثم امکنی الله منک) پس قدرت دهد مرا خدا از اخذ تو (لاعذر الی الله فیک) هر آینه عذری درست به جا آورم به سوی خدا در باب تو (و لا ضربنک) و هر آینه بزخم تو را (بسیفی الذی ما ضربت به احدا) به شمشیر خود که نزدم به او هیچ یک را (الا دخل النار) مگر آنکه درآمد در آتش سوزان (و والله) و قسم به ذات خدا (لو ان الحسن و الحسين فعلا) اگر حسن و حسین کرده باشند (مثل الذی فعلت) مانند آنچه کردی تو (ما کانت لهما عندي هواده) نباشد مر ایشان را نزد من هیچ صلحی و آشتی (و لا ظفرا منی باراده) و نه فیروزی و مراد یافتنی از من به خواستنی (حتی اخذ الحق منهما) تا آنکه فراگیرم حق را از ایشان (و ازیح الباطل) و زایل گردانم امر باطل را که ناشی شده باشد (عن مظلمتهما) از ستم ایشان (و اقسام بالله رب العالمین) و سوگند می خورم به خدا که پروردگار عالمیان است (ما یسرنی) شاد نمی گردانم مرا (ان ما اخذته من اموالهم) که آنچه فرا گرفته ای تو از مال های ایشان (حلال لی اترکه میراثا) که حلال باشد مرا که بگذارم آن را میراث (لمن بعدی) برای کسانی که باشند بعد از من (فضح رویدا) پس بچران اشتر را در وقت چاشت به آهستگی این ضرب المثلی است از برای کسی که وضع سرعت کند در موقع مهلت. و اصل این مثل آن است که مردی می چرانید شتر خود را در وقت چاشت و در آن حال، او را به سرعت هر چه تمام تر سیر می فرمود و آن شتر به واسطه سرعت سیر، اصلا سیر نمی شد، پس او را گفتند (ضح رویدا). و مراد آن حضرت آن است که در صرف آن اموال آهسته باش و به

قدر ضرورت انفاق نما و تعجیل منما در اتلاف و اسراف آن تا مستحقان از آن محظوظ شوند از روی سهولت و فراغت. (فکانک) پس گویا تو (قد بلغت الهدی) رسیدی به مرگ (و دفنت تحت الثری) و مدفون شدی در زیر خاک (و عرضت علیک اعمالک) و عرض کرده شد بر تو عمل های تو (بالمحل الذی ینادی الظالم فیه) محل هولناک که فریاد می کند ستمکار در او (بالحسره) به اندوه خوردن به آنچه فوت شده از او (و یتمنی المضیع) و آرزو می کند ضایع کننده حق کسان (الرجعه) به بازگشتن به دنیا به جهت تدارک آنچه از او صادر گشته از انواع عصیان چنانچه حق تعالی از آن خبر می دهد در قرآن که: (فارجعنا لعمل صالحا) و دیگر: (رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت). (ولات حین مناص) نیست آن ساعت زمان گریختن از عذاب عقوبت بدانکه تشبیه کرده اند (لات) را به ابلیس، پس اضمار کرده اند فاعل را در او و گاه هست که (حین) را مرفوع می خوانند بر آنکه اسم او باشد و بنابراین ضمیر در او مستتر نباشد و استعمال نمی کنند (لات) را با (حین) و بعضی گفته اند (تا) زائده است و بنابراین تقدیر، احتیاج فاعل نباشد. و الله اعلم

آملی

فزونی

ای آنکه تو نزد ما از خداوندان عقول شمرده می شدی، چگونه گوارا می سازی بر خود آنچه از آن مال می خوری و می آشامی و تو میدانی که حرام می خوری و می آشامی. و کنیزان می خری و زنان نکاح می کنی از مال یتیمان و مسکینان و مومنان و جهادکنندگان که خدای عزوجل داده به ایشان این اموال را و نگه داشته به ایشان این بلاد را پس بترس از خدای بازگردان باین قوم مالهاشانرا، اگر تو این کار نکنی و مالها را بازنگردانی، و بعد از آن ممکن سازد خدای عزوجل مرا از تو، هر آینه عذر خود بخواهم و راه خود پاک کنم بسوی خدا درباره تو، و بزمن ترا به شمشیر خود که نزد کسی را به آن شمشیر مگر داخل شد در نار. و بخدا قسم که اگر دو فرزند برگزیده من بکنند مثل آنچه تو کردی نباشد ایشان را نزد من صلحی و مدارائی، و نه ظفر یابند از جانب من بمرادی تا بستانم حق را از ایشان و دور سازم یا راحت دهم باطل را از ستم ایشان. یعنی نگذارم در آن داوری و مظلومه باطل پای در میان نهند. و قسم می خورد به پروردگار عالمیان که شاد نمی کند مرا اینکه آن مالها که تو برده ای از آن من باشد بحلال بگذارم آنر

ا به میراث برای اهل اولاد. کلمه (ضح رویدا) مثل است، و اصلش آن است که مسافر وقت چاشت چون فرصت درنگ و نزول ندارد شتر را راه برد و بچراند و باید آهسته رود نه بشتاب، یعنی چاشتگاه است آهسته تر برو تا شتر بچرد. می فرماید: اندکی صبر کن و تعجیل مکن گویا عن قریب رسیده به آخر مدت، و طی کرده ای مسافت حیات را، و مدفون شده ای زیر خاک و عرض کرده شده است بر تو اعمالت در مکانی و موقفی که فریاد برمی دارد ظالم در آنجا بغم و حسرت و آرزو می کند ضایع کننده طاعت مگر رجوع کند بدنیا و نیست آن زمان وقت خلاصی جستن از بلا و شارح بحرانی گوید: ابن عباس در جواب این نامه نوشت: اما بعد فقد اتانی کتابک تعظم فیه ما اصببت من بیت المال البصره و لعمری ان حقی فی بیت المال لا کثر مما اخذت والسلام. ترجمه آن به فارسی چنین است: نامه تو به من آمد بزرگ شمرده بودی در آن نامه آنچه من از بیت المال بصره بردم، و به زندگی من قسم که حق من در بیت المال بیشتر از آن بود که برگرفتم والسلام و آن حضرت در جواب او نوشت: (اما بعد فان من العجب ان تزیین لک نفسک ان لک فی بیت المال من الحق اکثر ما لرجل من المسلمین فقد افلحت

ان كان يمينك الباطل و ادعائك ما لا يكون ينجيك من ا

لماثم و يحل لك المحارم انك لانك المهتدى السعيد اذا و قد بلغنى انك اتخذت مکه و طنا و ضربت بها عطنا تشتري بها مولدات مکه و المدينة و الطایف، تختارهن على عينك و تعطى فيهن مال غيرك، فارجع هداك الله الى رشدك، و تب الى الله ربك، و اخرج الى المسلمين من اموالهم، فعما قليل تفارق من الفت، و تترك ما جمعت و تغيب فى صدع الارض غير موسد و لا ممهد قد فارقت الاحباب، و سكنت التراب، و واجهت الحساب، غنيا عما خلفت، فقيرا الى ما قدمت والسلام) ترجمه آن به فارسی اینست: اما بعد عجب اینکه نفس تو در نظر تو مزین کرده است که حق تو در بیت المال بیشتر از آن است که یک مردی را است از مسلمانان پس از این قرار رستگار گشتی اگر سوگند باطل و دعوی غیر واقع ترا نجات دهد از گناهان، و حلال گرداند برای تو حرام تو هر آینه بر این تقدیر نیکبخت و مهتدی باشی و به من رسید که تو مکه را وطن ساخته، و آنجا اقامت نموده، می خری برای خود کنیزان مولده مکه و مدینه و طایف را اختیار می کنی ایشان را به چشم خود، و می دهی در بهاشان مال غیر خود را، باز گرد هدایت کناد ترا خدا به راه راست خود، و رجوع کن بسوی خدا پروردگار خود، و بیرون آی بسوی مسلمانان از اموالشان یعنی مالشان بازده که عن قریب مفارقت می کنی از آنکه الفت باو گرفته، و ترک می کنی آنچه را که جمع کرده ای و غایب گردانیده می شوی در شکافی از زمین بی بالشی تکیه داده، و بی فراشی گسترده شده، جدا گشته از احباب و ساکن گشته در زیر خاک، و روی آورده به حساب، بی نیاز از آنچه از پی خود گذاشته ای، محتاج به آنچه از پیش فرستاده ای والسلام.

لاهیجی

ایها المعدود-کان عندنا-من ذوی الالباب، کیف تسیغ شرابا و طعاما و انت تعلم انک تاکل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تنکح النساء من مال الیتامی و المساکین و المومنین و المجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال و احرز بهم هذه البلاد، فاتق الله و اردد الى هولاء القوم اموالهم، فانک ان لم تفعل ثم امکنی الله منک، لاعذرنا الى الله فیک و لا ضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار!»

ای شمرده شده در نزد ما از صاحبان عقول، چگونه گوارا داری تو آشامیدن و خوردن را و حال آنکه تو می دانی به تحقیق که تو می خوری حرام را و می آشامی حرام را و می خری کنیزان را و نکاح می کنی زنان را، از مال یتیمان و بیچارگان و مومنان و جهادکنندگان آنچهانی که غنیمت داده است خدا بر ایشان مالها را و محافظت کرده است به سبب ایشان این شهرها را، پس بپرهیز خدا را و رد کن به سوی این جماعت این مالهای ایشان را، پس به تحقیق که تو اگر رد نکردی، پس مسلط گردانید مرا خدا به تو، هر آینه من معذور خواهم بود در پیش خدا درباره ی عقوبت تو و هر آینه می زرم تو را به شمشیر من، آنچهان شمشیری که نزد من به آن شمشیر احدی را مگر اینکه داخل شد آن کس در آتش جهنم.

«والله لو ان الحسن و الحسين فعلا- مثل فعلک الذی فعلت ما کانت لهما عندی هواده و لا ظفرا منی باراده، حتی آخذ الحق منهما و ازیح الباطل عن مظلمتهما و اقسم بالله رب العالمین ما یسرنی ان ما اخذته من اموالهم حلال لی، اترکه میراثا لمن بعدی.»

یعنی سوگند به خدا که اگر فرزندانم حسن و حسین کرده باشند مانند کردن تو کاری را که کرده ای، نبود مر ایشان را در نزد من رخصتی و ظفر نمی یافتند از جانب من به مرادی، تا اینکه می گرفتم حق را از ایشان و نیست می گردانیدم باطل را از مظلومی ایشان. یعنی ادا می کردم حق را به حقدار. و قسم یاد می کنم به خدا پروردگار عالمیان که خوشحال نمی گرداند مرا اینکه آنچه را که تو گرفته ای از اموال ایشان باشد حلال از برای من، واگذارم آن را از برای میراث کسی که باشد بعد از من.

«فضح رویدا، فکانک قد بلغت المدی و دفنت تحت الثری و عرضت علیک اعمالک، بالمحل الذی ینادی الظالم فیہ بالحسره و یتمنی المضیع الرجعه (و لات حین مناص).»

یعنی صبر کن اندک وقتی، پس گویا که تو رسیده ای به نهایت عمر تو و دفن شده ای در زیر خاک و اظهار شده است بر تو کارهای تو، در مکانی که ندا می کند ستمکار در آن مکان حسرت و ندامت را و تمنا می کند ضایع سازنده ی حقوق برگشتن به دنیا را از برای ادای حقوق و حال آنکه نیست آن هنگام هنگام گریختن از عذاب.

خوئی

(و الهواده): المصالحه و المصانعه (فضح رویدا) امر بالاناه و السکون، و اصلها الرجل یطعم ابله ضحی و یسیرها مسرعا لیسیر فلا یسبعا: فیقال له: ضح رویدا، (المناص): المهرب و المخلص و (النوص): الهرب و التخلص. الاعراب: ابن عمک: مفعول مقدم لقومه: (آسیت)، الله: مفعول ترید قدم علیه و جمله ترید بجهدک خبر لم تکن، اختطاف الذئب مفعول مطلق نوعی لقوله: (اختطفت)، کان: کانه زائده ان ما اخذت: موول بالمصدر ای الماخوذ من اموالهم و فاعل لقوله (یسرنی) و حلال بدل منه، رویدا نائب للمفعول المطلق و صفه لمحذوف ای ضحی رویدا، حین مناص اسم لا و خبرها محذوف. المعنی: و مما یوجب الاسف المحرق هذا الکتاب المخاطب به احد خواصه من بنی عشیره و الاکثر علی انه عبدالله بن عباس، فالظاهر انه لما کتب (ع) الیه کتابه بعد مقتل محمد بن ابی بکر، و قد مر آنفا ایس ابن عباس من ادامه حکومته العادله و علم ان الحکومه و علم ان الحکومه تقع فی ید اعدائه و اعداء بنی هاشم و اقل ما ینتقمون منهم منعهم عن حقوقهم و ایقاعهم فی ضیق المعاش و ضنک العیش فادخر من بیت مال البصره مقادیر یظهر من کتابه (علیه السلام) انها کثیره تسع لا بتیاع العقار فی مکه و المدینه و الطائف و ابتیاع العبید و نکاح الازواج. و قد اثر عمله هذا فی قلبه الشریف حیث یتوجه الی تامين معاش عشرات الالوف من الارامل و الایتام اللاتی قتل ازواجهن و آباوهم فی معارک جمل و صفین و لا- کفیل لهن فی معاشهن، و کان ما یجمع فی بیت مال البصره مبلغا کثیرا یسد کثیرا من حاجته فی هذه الارامل و الایتام فالتهب قلبه الشریف من هذا الاختطاف و الاختلاس الذی ارتکبه مثل ابن عباس او من یقارنه او یقاربه من اهله و عشیره، فرماه من لسانه الشریف بسهام ما اغرزها فی القلب و سیوف ما اقطعها للوتین. و کان ابن عباس یتوجه الی حاله علی الروحیه فیبادر الی جوابه باخصر عباره و یشیر الی عذره فی خیانته. قال الشارح المعتزلی (ص ۱۷۰ ج ۱۶ ط مصر): و قد روی ارباب هذا القول (ای القول بان هذا الکتاب خطاب الی عبدالله بن عباس) ان عبدالله بن عباس کتب الی علی (علیه السلام) جوابا عن هذا الکتاب، قالوا: و کان جوابه: اما بعد، فقد اتانی کتابک تعظم علی ما اصبت من بیت مال البصره، و لعمری ان حقی فی بیت المال اکثر مما اخذت، والسلام. هذا و قد ذکر فی نسخه شرح ابن ابی الحدید کتابا منه الی بعض عماله لم یذکر فی نسخه شرح ابن میثم نذکره هنا تتمیما للفائده قال: الاصل: و من

کتاب له (علیه السلام) الی بعض عماله: اما بعد، فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک، و عصیت امامک، و اخزیت امانتک، بلغنی انک جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک و اکلت ما تحت یدیک، فارفع الی حسابک، و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس، والسلام.

ای آنکه نزد ما در شمار خردمندان و دلداران و هشیاران بودی چگونه بر خود نوشابه و خوراکی را گوارا می داری که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی؟؟ و چطور از مال یتیمان و مستمندان و مومنان و جانبازان کنیزان می خری و زنانی بهمسری درمی آوری از مال کسانی که خداوند این اموال را غنیمت و بهره ی آنها مقرر داشته و بوجود آنها این بلاد اسلامی را در برابر دشمنان نگهداشته است، از خدا بپرهیز اموال اینان را بدانها بازگردان، زیرا اگر این کار را نکنی، و مال مردم را با آنها بازپس ندهی و سپس خداوند مرا بر تو مسلط کند و بچنگ من افتی من نزد خداوند در عقوبت تو معذورم و هر آینه تو را از دم تیغ خود بگزرانم، همان شمشیری که بکسی نزد من مگر آنکه بدوزخ رفت. بخدا سوگند اگر حسن و حسینم بمانند کاری که تو کردی بکنند برای آنها در نزد من هیچ مسامحه و سازشی نیستو بجلب اراده من بسود خود پیروز نخواهند شد تا آنکه حق را از آنها بستانم و زنگ باطل را از ستمی که کردند بزدایم، من بخداوند پروردگار جهانیان سوگند می خورم: که خوش نداشتم آنچه را تو برگرفتی و بردی از اموال مردم برایم از راه حلال میسر باشد و آنها را برای کسانم پس از خود بارث بگذارم. آرام بران و بیندیش گویا تو به آخر عمر خود رسیدی، و زیر خاک تیره بگور اندر شدی و کردارت برخت کشیده شده، در همانجا که ستمکار فریاد افسوس برآورد، و بنده ضایع روزگار و بدکردار آرزوی برگشت دنیا دارد، و راه چاره ای وجود ندارد. (ترجمه نامه ای که در شرح ذکر شده است). اما بعد بمن از تو گزارش کاری رسیده که اگر آن را کرده باشی محققا پروردگارت را بخشم آوردی و امام خود را نافرمانی کردی، و امانت خود را خیانت کردی، و کارش را برسوائی کشاندی، بمن گزارش رسیده که تو سرزمین حکومت را لخت کردی، و هر چه زیر پایت بوده برگرفتی و آنچه در پیش رویت بوده خوردی حساب خود را بمن صورت بده و بدانکه حساب خداوند از حساب مردم بزرگتر است، والسلام.

شوشتری

(ایها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب) الذین لا یلتفتون الی القشریات، (الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (علیه السلام) لعماله و غیرهم) قال الشاعر: حسبک لب الجود بذلا و همه فادخلت فیما کنت احسبه و هنا و کنت کما قدرت لب سماحه و لکن کلب الجوز اذ فارق الدهنا و قال آخر: بالله یا ناقض العهود من بعدک من اهل و دنا نثق (کیف تسیغ) قال الجوهری: یقال ساغ الشراب یسوغ ای: سهل مدخله فی الحلق، و سغته اسوغه و اسیغه یتعدی و لا یتعدی- الخ، و تبعه (القاموس). و قال ابن درید: ساغ لی الشراب یسوغ اذا سهل لک شربه، و اسغته اذا شربته، و مثله الاساس، و الصواب: ما قال الاخیران. و علیه فتسیغ بضم التاء، قال تعالی: (و لا یکاد یسیغه) و مقتضی کلام الاولین جواز الفتح. (شرابا و طعاما و انت تعلم انک تاکل حراما و تشرب حراما) کمن یسیغ شرابا و طعاما و هو یعلم انه یاکل و یشرب مسموما. (و تبتاع الاماء) فی خبر (العقد) المتقدم: فلما نزل مکه اشتری من عطاء ابن جبیر مولی بنی کعب ثلاث مولدات حجازیات، یقال لهن شادن و حوراء و فتون بثلاثه آلاف دینار. (و تنکح النساء من مال الیتامی و المساکین و المومنین و المجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال و احرز بهم هذه البلاد) روی (الاستبصار) ان الصفار کتب الی ابی محمد (علیه السلام): رجل اشتری ضیعه او خادما بمال اخذه من قطع (الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (علیه السلام) لعماله و غیرهم) الطریق او من سرقه، هل یحل له ما یدخل علیه من ثمره هذه الضیعه، او

يحل له ان يطا هذا الفرج الذى اشتراه من سرقة او قطع الطريق؟ فوق: لا خير فى شىء اصله حرام، و لا يحل له استعماله. (فاتق الله و اردد الى هولاء القوم اموالهم، فانك ان لم تفعل ثم امكننى الله منك لا اذرن الى الله فيك، و لا ضربنك بسيفى الذى ما ضربت به احدا الا دخل النار) قال شباب التستري بالفارسيه و اجاد: قضا ز قهر خدا چونكه گشت آبتن بيك شكم دو پسر زاد ذوالفقار و سقر هذا، و فى (الطبرى) فى غزوه احد: قال طلحه بن عثمان صاحب لواء المشركين: يا معشر اصحاب محمد، انكم تزعمون ان الله يعجلنا بسيوفكم الى النار، و يعجلكم بسيوفنا الى الجنة، فهل منكم احد يعجله الله بسيفى الى الجنة، او يعجلنى بسيفه الى النار. فقام اليه على (عليه السلام) فقال: و الذى نفسى بيده لا- افارقك حتى اعجلك بسيفى الى النار، او تعجلنى بسيفك الى الجنة، فضربه، فقطع رجله، فسقط، فانكشفت عورته، فقال: انشدك الله و الرحم يا بن عم، فتركه فكبر النبى (صلى الله عليه و آله)- الخ. (و الله لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل الذى فعلت ما كانت لهما عندى هواده) اى: صلح و ميل (و لا ظفرا منى باراده). هذا نظير ما روى ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: لو سرت فاطمه لقطعته ايدها. ففى (المناقب) عن صحيح الدار قطنى: امر النبى (صلى الله عليه و آله) بقطع لص فقال: قدمته فى الاسلام و تامره بالقطع. فقال: لو كانت ابنتى فاطمه، فسمعت (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) فحزنت، فنزل جبرئيل بقوله تعالى: (لئن اشركت ليحبطن عملك)، فحزن النبى فنزل: (لو كان فيهما آلهة الا- الله لفسدتا)، فتعجب النبى (صلى الله عليه و آله) من ذلك فنزل جبرئيل و قال: لو كانت فاطمه حزنت من قولك فهذه الايات لموافقته. (حتى آخذ الحق منهما و ازيل) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و ازيح) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب) و ان كانا بمعنى. (الباطل عن مظلمتها، و اقسام بالله رب العالمين ما يسرنى ان ما اخذته من اموالهم حلال لى اتركه ميراثا لمن بعدى) فيكون حسابه على و التمتع به لغيرى. (فضح رويدا) قال الجوهرى: ضح رويدا اى: لا تعجل، قال زيد الخيل: و لو ان نصرا اصلحت ذات بينها لضحت رويدا عن مطالبها عمرو و نصر و عمر ابنا قعين بطنان من بنى اسد. و فى (النهايه) ان العرب كانوا يسيرون فى ظعنهم، فاذا مروا ببقعه من الارض فيها كلاء و عشب قال قائلهم: الا- ضحوا رويدا، اى: ارفقوا بالابل حتى يتضحى، اى: تنال من هذا المرعى- الخ. و فى (امثال العسكرى): ضح رويدا، اى: ارفق بالامر، و ضح من الضحى، و هو ارتفاع النهار، و اصل المثل فى رعى الابل ضحى، و الضحى للابل بمنزله الغداء للانسان. (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و فى (امثال الميدانى): ضح رويدا، ضح امر من التضحيه، اى: لا تعجل فى ذبحها، ثم استعير فى النهى عن العجله فى الامر، و يقال: ضح رويدا لم ترع، اى: لم تفزع، و يقال: ضح رويدا يدرك الهيجاء حمل، يعنى حمل بن بدر، قال زيد الخيل: فلو ان نصرا اصلحت ذات بينها لضحت رويدا عن مطالبها عمرو و لكن نصرا ارتعت و تخاذلت و كانت قديما من خلائقها الغفر (فكانك قد بلغت المدى) اى: نهايه اجلك و انقضاء ايامك (و دفنت تحت الثرى) اى: التراب (و عرضت عليك اعمالك) (و كل انسان الزمناه طائرته فى عنقه و نخرج له يوم القيامة كتابا يلقاه منشورا اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا). (بالمحل الذى ينادى الظالم فيه بالحسره) (ان تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله) (و يتمنى المضيع فيه) اخذت المصريه (فيه) عن ابن ابى الحديد، و ليست فى (ابن ميثم) (الرجعه) (او تقول حين ترى العذاب لو ان لى كره فاكون من المحسنين). (ولات حين مناص) و الاصل فيه قوله تعالى: (كم اهلكنا قبلهم من قرن فنادوا و لات حين مناص)

مغنيه

المعنى: (ايها المعدود كان عندنا من اولى الالباب). هذا تعبير ثان عن قوله المتقدم: و لم يكن رجل من اهلى اوثق منك فى

نفسی (کیف تسبیغ شرابا- الی- البلاد). ان المال الذی انتهتہ لیس لک و لایبک انه للارامل و الایتام، و الفقراء و المساکین، و المجاہدین من اجل الاسلام، و المرابطین فی ثغور المسلمین یدافعون عنها بسلاحهم و ارواحهم، فکیف تتصرف به، و تنفقه علی طعامک و شرابک و خدمک و نسائک (فاتق الله و اردد الخ).. الاموال الی اهلها و الا ادبتک بما تستحق (و لا ضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار) لانی لا اشهره الا علی من اشرك و بغی، و لا اضرب به الا من افسد و طغی. (و والله لو ان الحسن و الحسین الخ).. ابدا لا فرق فی الحق بین قریب و بعید و سید و مسود، فهذا سید الکونین و خاتم النبیین حین احس بدنو اجله قام خطیبا و قال: ایها الناس من کنت جلدت له ظهرا فهذا ظهری فلیستقد منه، و من کنت شتمت له عرضا فهذا عرضی فلیستقد منه، و من اخذت له مالا فهذا مالی فلا یأخذ منه، و لا یخشی الشحاء من قبلی فانها لیس من شانی. و قال: لو سرقت فاطمه لقطعت یدها. و لیس هذا تواضعا و کفی، و انما هو خلق الاسلام، و شریعه القرآن، و به وحده نجد تفسیر صلابه الامام فی الحق، و التزامه به، و حملة اهلہ و عماله علیه. (و اقسام بالله رب العالمین ما یسرنی- الی- بعدی). کان الایثار ابرز صفات الامام، ینفق علی المحاوایج معظم ما یملک حتی الذی بجنیه بکد الیمین، و لایبقی لنفسه و اهلہ الا دون الکفاف عملا بسنه رسول الله الذی قال: ما احب ان یکون لی مثل احد ذهابا انفقہ فی سبیل الله، اموت و اترك منه قیراطین. هذا و هو حلال طیب، فکیف به اذا کان نارا و جحیما، کالمال الذی اخذه هذا العامل یتنعم به و یترک ما تبقى میراثا لابنائہ؟ (فضح رویدا الخ).. تهمل و انتظر.. فامامک قبر ساکن مظلم، و الحساب صعب عسیر، و ما للظالمین من فرار و انصار.

عبده

عندنا من ذوی الالباب: کان ههنا زائده لافاده معنی المضى فقط لا تامه و لا ناقصه و سغت الشراب اسیغه کبعته ابیعه بلعته بسهوله ... لاعذرن الی الله فیک: لاعاقبنک عقابا یکون لی عذرا عند الله فی فعلتک هذه ... لهما عندی هواده: الهواده بالفتح الصلح و الاختصاص بالملیل ... من اموالهم حلال لی: ای لا تعتمد علی قرابتک منی فانی لا اسر بان یکون لی فضلا عن ذوی قرابتی ... قد بلغت المدى: فضح من ضحیت الغنم اذا رعیتها فی الضحی ای فارغ نفسک علی مهل فانما انت علی شرف الموت و کانک قد بلغت المدى بالفتح مفرد بمعنی الغایه او بالضم جمع مدیه بالضم ایضا بمعنی الغایه و الثری التراب ... و لات حین مناص: لیس الوقت وقت فرار

علامه جعفری

فیض الاسلام

ای آنکه نزد ما از خردمندان به شمار می آمدی، چگونه آشامیدن و خوردن (آن مال (جائز و گوارا دانی، با اینکه میدانی حرام می خوری و حرام می آشامی؟ و کنیزان خریدہ زنان نکاح می کنی از مال یتیمان و بی چیزان و مومنان جهاد کنندگانی که خدا این مال را برای آنان قرار داده، و به آنها این شهرها را) از دشمنان (محافظت و نگاهداری فرموده است!! پس از خدا بترس و مال های این گروه را به خود باز گردان که اگر این کار نکرده باشی و خدا مرا به تو توانا گرداند هر آینه درباره (به کیفر رساندن) تو نزد خدا عذر بیاورم و تو را به شمشیرم که کسی را به آن نزده ام مگر آنکه در آتش داخل شده بزیم! و به خدا سوگند اگر حسن و حسین (علیهمالسلام) کرده بودند مانند آنچه تو کردی با ایشان صلح و آشتی نمی کردم، و از من به

خواهشی نمی ترسیدند تا اینکه حق را از آنان بستانم، و باطل رسیده از ستم آنها را دور سازم، و سوگند به خدا پروردگار جهانیان: آنچه را که از مال ایشان برده ای به حلال اگر برای من باشد مرا شاد نمی کند که آن را برای پس از خود ارث بگذارم، پس ضح رویدا یعنی در چاشت شتر را آهسته بچران (این جمله مثلی است برای کسی که در جای آرام رفتن شتاب کند، اشاره به اینکه در صرف مال تندروی مکن) که به آن ماند که تو به آخرت (مرگ) رسیده ای، و زیر خاک پنهان گشته ای، و کردارت به تو نمایانده شده در جائی که ستمکار در آنجا بر اثر غم و اندوه (آنچه از دست داده) فریاد می کند، و تباه کننده (حق دیگران) برگشت (به دنیا) را آرزو می نماید، در حالی که آن وقت هنگام گریختن (از عذاب الهی) نیست.

زمانی

سید محمد شیرازی

(ایها المعدود- کان- عندنا من ذوی الالباب) لفظه (کان) للاشاره، الی سقوطه عن هذه الدرجه بعد هذه الفعله، و الباب جمع لب، بم

عنی اللب (کیف تسبیح طعاما و شرابا) الا- ساغه الاکل هنیئا (و انت تعلم انک تاکل حراما و تشرب حراما)؟ استفهام انکار و تویب. (و) کیف (تبتاع) ای تشتري (الاماء و تنکح) من هذا المال (النساء) بمهور محرمة (من مال الیتامی و المساکین و المومنین و المجاهدین الذین افاء الله) ای ارجع سبحانه (الیهم هذه الاموال) و الارجاع باعتبار ان المال لله خلقه لاولیائه فگونه فی ید الکفار کالمغصوب، فلما جاء الی المسلمین کان ارجاعا الیهم (و احرز بهم هذه البلاد) ای حفظ بسببهم البلاد من الکفر و الظم، و من المعلوم ان اشتراء الامه بمال حرام موجب لبطلان البیع فیکون الاقتراب منها زنا و كذلك جعل المال الحرام مهرا لبضع منکوح- اذا کان علی وجه القیدیة- موجب لبطلان العقد. (فاتق الله) یابن عباس (وارد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل) رد المال (ثم امکنی الله منک لا- عذر الی الله فیک) ای لاعاقبتک عقابا یکون عذرا لی عند الله من فعلتک (و لا ضربتک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار) اذ لا یکون الضرب به الا لاهل الباطل المستحقین للنار. و الظاهر ان ابن عباس تاب و ارجع المال، لانه کان بعد ذلک مع الامام فی الکوفه حتی اذا قتل بسیف ابن ملجم لعنه الله قام خطیبا و بین للناس تعین الامام الحسن علیه السلام بعد ابیه للخلافه (و الله لو ان الحسن و الحسین فعلا مثل الذی فعلت) و هذا لیس اهانه بالنسبه الیهما، فان الشرط یاتی فی المحال نحو قوله سبحانه: (لو کان فیهما الهه) و (انکان للرحمان ولد) (ما کانت لهما عندی هواده) ای اختصاص بالمیل (و لا- ظفرا منی باراده) ای لم اردهما بعد ذلک، و کانه کنایه عن الطرد (حتی اخذ الحق منهما و ازیل الباطل عن مظلمتهما) ای عن الظلم الذی اقتراه، و کان (عن) هنا لل بیان، بمنزله (من). (و اقسم بالله رب العالمین ما یسرنی ان ما اخذته من اموالهم حلال لی) ای انی ما افرح بمثل تلک الاموال فیما کانت حلالا- لی، فکیف انت تفرح بها و هی محرمة علیک؟ (اترکه میراثا لمن بعدی) لعل ذکر هذا من باب ان التصرف فی المال محذور آخر، لمحاسبه الانسان علی ما فعل من الحلال، فکیف اخذ المال ابن عباس حراما، و تصرف فیہ حالکونه حراما آخر؟ (فضح رویدا) ای فادع نفسک علی مهل، و هو کنایه عن عدم الاسراع الی المعاصی، و اصل ضح من ضحیت الغنم اذا رعیتها فی الضحی (فانک قد بلغت المدى) ای الغایه، و المراد الموت (و دفنت تحت الثری) ای التراب (و عرضت علیک اعمالک بالمحل الذی ینادی الظالم فیہ الحسره) ای القیامه، حیث یقول الظالم (یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله) کما یحکی عنه القرآن الحکیم. (و یتمنی المضیع) ای الذی ضیع دنیاہ

قلم يحصل فيها ما يسعده هناك (فيه بالرجعه) يقول (رب ارجعوني لعلى اعلم صالحا) (ولات حين مناص) اى ليس ذلك الوقت وقت الخلاص و النجاه و (لايت) (لا-) النافيه زيدت عليه (التاء) و حذف اسمها، اى لات الحين، حين مناص، و الحين الوقت، و المناص بمعنى النجات و الخلاص.

موسوى

ايها المعدود- كان عندنا من اولى الالباب كيف تسيغ شرابا و طعاما و انت تعلم انك تاكل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تنكح النساء من اموال اليتامى و المساكين و المومنين و المجاهدين الذين افاه الله عليهم هذه الاموال و احرز بهم هذه البلاد)

ثم انبه لعله الى ضميره يهود و تعجب منه مستنكرا عليه، كيف يشرب هنيئا و ياكل مريئا و يشتري الاماء و ينكح النساء و يدفع مهورهن كيف يفعل كل ذلك بما سلبه من اموال اليتامى الذين يستحقون الشفقة و الرحمه و العطف و الحنان و كذلك من اموال المساكين الذين يتضورون جوعا و من اموال المومنين الذين لا يجوز اخذ اموالهم و كذلك تاخذ اموال المجاهدين الذين بذلوا انفسهم حتى يحصلوا على هذا الفياء و كيف يتخلص من كان خصماوه يوم القيامه كل هذه الاصناف و ما فيها من الاعداد الضخمه ... (فاتق الله و اردد الى هولاء القوم اموالهم فانك ان لم تفعل ثم امكنتى الله منك لاعذرنا الى الله فيك لاضرربنك بسيفى الذى ما ضربت به احدا الا دخل النار) امره عليه السلام ان يتقى الله و يرجع عن المعصيه و ذلك لا يكون الا بان يرد لاصحاب الحقوق حقوقهم فلذا امره بردها. ثم حذره ان لم يردها فانه اذا تمكن منه و وقع تحت يده لسوف يعاقبه بما يعذر فيه الى الله و ما يعذر فيه هو عقوبته بما يستحق ليضربنه بسيفه الذى ما وقع على احد الا قتله و ادخله النار لانه سيف لا يقع الا على مستحق للقتل ... (و والله لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل الذى فعلت ما كانت لهما عندى هواده و لا ظفرا منى بارده حتى آخذ الحق منهما و ازيح الباطل عن مظلمتها) اقسام عليه السلام و هو الصادق فى قسمه لو ان اقرب الناس اليه و هم الحسن و الحسين اكلا اموال اليتامى و المساكين و المجاهدين لم يلن لهما بل كان ياخذهما بالشده و لن يرضى عنهما حتى ياخذ منهما ما اخذا و يدفع ظلمها عن الناس. (و اقسام بالله رب العالمين ما يسرنى ان ما اخذته من اموالهم حلال لى اتركه ميراثا لمن بعدى فضح رويدا فكانك قد بلغت المدى و دفنت تحت الثرى و عرضت عليك اعمالك بالمحل الذى ينادى الظالم فيه بالحسره و يتمنى المضيع فيه الرجعه و لات حين مناص) اقسام عليه السلام- و هو الصادق- ان هذا المال لو كان له و قد اخذه من حلال لم يكن فى فرح او سرور ان يتركه لورثته و هولاء المساكين و اليتامى و المجاهدين على حالتهم السيئه التى يعيشونها من الحاجه و الفاقه ... ثم امره بالامهال على سبيل التهديد بقرب الوصول الى الغايه التى هى الموت ثم بعدها الى الدفن تحت التراب فى قبر ضيق صغير ثم بعد ذلك ياتى يوم الحساب يوم تعرض فيه اعمال الخلق فى ذلك اليوم الذى ينادى فيه الظالم بالحسره و الاسى و الاسف على ما فعله من قبائح و سيئات فيقول: كما يحكى الله ذلك: (يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله) و يتمنى فيه من ضيع الاعمال الصالحه و لم يوفق اليها ان يعود الى الدنيا كما حكى الله ايضا قوله: (قال رب ارجعوني لعلى اعلم صالحا فيما تركت) و ياتيه الجواب كلا ... و لكن خلاص و لا فكاك و لا نجاه لم تنفع الحسره و لن يستجاب طلب الرجعه بل كل واحد يجزى بما فعل و ينال ما اكتسب ...

دامغانى

أَيُّهَا الْمَعْدُودُ- كَانَ-عِنْدَنَا مِنْ أُولَى الْأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسَبِّحُ شَرَابًا وَطَعَامًا.

وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرَبُ حَرَامًا، وَتَتَبَاعُ الْإِمَاءَ وَتَتَكَبَّرُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ، وَأَخْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ! فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْذُدْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمَكَّنِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَعْيِدَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَلَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ! وَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ، وَلَا ظَفِيرًا مَنِي بِإِرَادِهِ، حَتَّى آخَذَ الْحَقُّ مِنْهُمَا، وَأَزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا، وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسِّرُنِي أَنْ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي، أَتَرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي، فَصَحَّ رَوَيْدًا، فَكَانَكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَوَدُنْتَ تَحْتَ النَّرَى، وَعَرَضْتَ عَلَيْكَ أَعْمَالِكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ».

ترجمه

ای کسی که در گذشته نزد ما از خردمندان به شمار می آمدی، چگونه آب و غذایی را گوارا می نوشی و می خوری در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی و چگونه با اموال یتیمان و مساکین و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را به آنها اختصاص داده و بلاد اسلام را به وسیله آنان حفظ کرده، کنیزانی را می خری و زنانی را به همسری در می آوری (نمی دانی آمیزش با آن کنیزان حرام و نکاح با آن زنان نارواست)، اکنون از خدا بترس و اموال این

گروه (محرومان و مجاهدان) را به آنها بازگردان و اگر به این دستور که دادم عمل نکنی و خداوند مرا بر تو مسلط کند کاری می کنم که عذرم در پیشگاه خدا در باره تو پذیرفته باشد و با این شمشیرم که هیچ کس را با آن نزد من مگر اینکه داخل دوزخ شد ضربه ای بر تو وارد می کنم! به خدا سوگند اگر حسن و حسین (فرزندان عزیزم)، کاری همچون تو کرده بودند هیچ گونه مدارا با آنها نمی کردم و اراده مرا (در دفاع از حق بیت المال) تغییر نمی دادند تا زمانی که حق را از آنها بستانم و باطلی را که از ستم های آنها به وجود آمده از میان بردارم. به خداوندی که پروردگار جهانیان است سوگند می خورم اگر آنچه را تو از اموال آنها گرفته ای از راه حلال در اختیار من بود هرگز مرا خوشحال نمی ساخت که آن را به عنوان میراث برای بازماندگانم بگذارم، بنابراین کمی دست نگه دار (و اندیشه کن) گویی به پایان زندگی رسیده ای و در زیر خاک ها دفن شده ای و اعمالت به تو عرضه شده است در جایی که ستمگر فریاد حسرت بر می دارد و آن کس که عمر خود را ضایع ساخته، آرزو می کند که به دنیا بازگردد (و جبران کند)، ولی زمان فرار نیست (و تمام راه ها بسته است).

شرح و تفسیر: اگر فرزندانم چنین می کردند آنها را نمی بخشیدم

اگر فرزندانم چنین می کردند آنها را نمی بخشیدم

امام علیه السلام در این بخش از نامه در ادامه سرزنش ها و اعتراضات شدید، به مخاطب خود می فرماید: «ای کسی که در گذشته نزد ما از خردمندان به شمار می آمدی چگونه آب و غذایی را گوارا می نوشی و می خوری در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی و چگونه با اموال یتیمان و مساکین و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را به آنها

اختصاص داده و بوسیله آنان بلاد اسلام را حفظ کرده، کنیزانی را می خری و زنانی را به همسری در می آوری

(نمی دانی آمیزش با آن کنیزان حرام و نکاح با آن زنان نارواست)؛ «أَيُّهَا الْمَعِيذُودُ - كَمَا نَعْنِدْنَا مِنْ أَوْلِي الْأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسَيِّغُ {سَيِّغُ} از ریشه «غ» بر وزن «قوم» به معنای گوارا بودن گرفته شده که معمولاً در مورد غذا و آب به کار می رود؛ ولی به طور کنایه در امور دیگر نیز استعمال می شود. { شَرَابًا وَ طَعَامًا. وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَامًا، وَ تَشْرَبُ حَرَامًا، وَ تَبْتَاعُ الْإِمَاءَ وَ تَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ } «أَفَاء» از ریشه «فی» به معنای بازگشت است گویی اموالی که در دست کفار بوده جنبه غضب داشته و هنگامی که به غنیمت گرفته می شود، به صاحبان اصلی باز می گردد. { اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ، وَ أَخْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ! }.

تعبیر به «كَانَ» که ناظر به زمان گذشته است اشاره به این است که ما تو را قبلاً جزء خردمندان می دانستیم ولی با این اعمال که از خود نشان داده ای اکنون در زمره آنان نیستی.

جمله «كَيْفَ تُسَيِّغُ..» اشاره به این است که تمام زندگی تو آمیخته با حرام شده و آب و غذایی که از اموال غضب شده بیت المال به دست می آوری، نوشیدن و خوردنش بر تو حرام است و همسرانی که از کنیزان با پول حرام خریداری می کنی و مهریه حرامی که برای زنان آزاد قایل می شوی سبب می شود زندگی خانوادگی تو نیز آلوده به حرام گردد.

جمله «مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ..» اشاره به این است که اگر این اموال مال افراد ثروتمندی بود غضب آنها کمتر قبح و زشتی داشت؛ ولی غضب اموالی که متعلق به دو گروه یتیمان و محرومان و مجاهدان و مدافعان اسلام است بسیار قبیح تر و زشت تر است.

سپس امام علیه السلام پس از این سرزنش طولانی چنین نتیجه گرفته و می فرماید:

«اکنون از خدا بترس و اموال این گروه (محرومان و مجاهدان) را به آنها بازگردان»؛ «فَاتَّقِ اللَّهَ وَ ارْزُدْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ».

آن گاه او را شدیداً تهدید می کند و می فرماید: «و اگر به این دستوری که دادم عمل نکنی و خداوند مرا بر تو مسلط کند کاری می کنم که عذرم در پیشگاه خدا درباره تو پذیرفته باشد و با این شمشیرم که هیچ کس را با آن نزد مگر اینکه داخل دوزخ شد ضربه ای بر تو وارد می کنم»؛ «فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنِي اللَّهُ مِنْكَ لَأُعَذِّبَنَّ أَلِيَّ اللَّهِ فِيكَ، وَ لَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ!».

اشاره به اینکه من جز در راه خدا و در برابر دشمنان او شمشیر نمی کشم و هر کس را که تاکنون با این شمشیر از پای در آورده ام، سرازیر جهنم شده است و به گفته شاعر:

قضا ز قهر خدا چون که گشت آبستن به یک شکم دو پسر زاد ذوالفقار و سقر

در اینجا سؤالی پیش می آید و آن اینکه چرا کسی که از بیت المال چیزی را ربوده مستحق اعدام باشد در حالی که در حدود

اسلامی حداکثر اجرای حدّ سرقت بر وی است. تازه حدّ سرقت هم در اینجا بعید به نظر می رسد، چون شرط آن سرقت از حرز؛ یعنی جایی است که قفل و بند داشته باشد اگر قفل و بندش را بشکنند و چیزی از آن را به سرقت ببرند حدّ سرقت جاری می شود و می دانیم بیت المال در اختیار این فرماندار بوده نه آنکه در حرز باشد.

در پاسخ این سؤال ممکن است گفته شود: اولاً: این سرقت توأم با انکار حرمت آن بوده و وی آن مال را بر خود حلال می دانسته و این نوعی انکار ضروری دین است.

ثانیاً: امام علیه السلام می فرماید: اگر دستور مرا نسبت به بازگرداندن این اموال به بیت المال عمل نکنی و در برابر من مقاومت نمایی در واقع قیام بر ضد امامت

کرده ای و می دانیم قیام بر ضد امام مجوز قتل است.

آن گاه امام علیه السلام برای تأکید بیشتر و جدی بودن این تهدید می افزاید: «به خدا سوگند اگر حسن و حسین (فرزندان عزیزم)، کاری همچون کار تو کرده بودند هیچ گونه با آنها مدارا نمی کردم و اراده مرا (در دفاع از حق بیت المال) تغییر نمی دادند تا زمانی که حق را از آنها بستانم و باطلی را که از ستم های آنها به وجود آمده از میان بردارم»؛ (وَ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ هُوَادَةٌ) به معنای نرمش، صلح و علاقه به کسی است و در اینجا همان معنای اول اراده شده است. { وَ لَا ظَفِرًا مِّنِّي بِإِرَادَةٍ، حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا، وَ أُزِيحَ } «أزیح» از ریشه «إزاحه» به معنای زایل کردن است. { الْبَاطِلَ عَنِ مَظْلَمَتَيْهِمَا }.

بدیهی است که هرگز منظور امام علیه السلام این نیست که امکان دارد امام حسن و امام حسین علیهما السلام دست به غضب اموال بیت المال بزنند، بلکه منظور بیان مبالغه در مطلب است که هیچ کس در برابر تخلف از حق و عدالت مصونیت ندارد.

به بیان دیگر قضیه شرطیه که از واژه «لو» و مانند آن استفاده می شود به معنای احتمال وقوع شرط نیست، زیرا این تعبیرات حتی در اموری که محال است برای بیان تأکید مطلب گفته می شود همان گونه که در آیه شریفه «قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»؛ بگو: اگر برای خدا فرزندی بود، من نخستین پرستش کننده او بودم» { زخرف، آیه ۸۱ } این تعبیر تأکیدی است بر نفی گفته نابخردان اهل کتاب که برای خداوند فرزندی قایل بودند.

امام علیه السلام، در این سخن خود روشن می سازد که هرگز مسائل عاطفی نمی تواند حاکم بر احکام الهی باشد و روابط بر ضوابط پیشی نمی گیرد همان گونه که قرآن مجید در مسأله اجرای حد می فرماید: «وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ»؛ و نباید

رافت (و محبت کاذب) نسبت به آن دو شما را از (اجرای) حکم الهی مانع شود» { نور، آیه ۲ } و در مورد اجرای حق می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید.

برای خدا گواهی دهید، حتی اگر چه به زیان شما، یا پدر و مادر یا نزدیکانتان بوده باشد. (چرا که) اگر او (کسی که گواهی شما به زیان اوست) غنی یا فقیر باشد خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند (و لزومی ندارد برای رعایت آنها حق را رها کنید)». {نساء، آیه ۱۳۵}

سپس امام علیه السلام برای بیدار ساختن او از طریق دیگری وارد می شود که بسیار موثق و نافذ است، می فرماید: «به خداوندی که پروردگار جهانیان است سوگند می خورم اگر آنچه را تو از اموال آنها گرفته ای از راه حلال در اختیار من بود هرگز مرا خوشحال نمی ساخت که آن را به عنوان میراث برای بازماندگانم بگذارم»؛ (وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُرُنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي، أَتَزُكُّهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي).

اشاره به اینکه این اموال عظیم اگر حلال هم باشد مایه خوشبختی و سعادت انسان نمی شود چه رسد به اینکه حرام باشد، زیرا راهی جز این ندارد که به صورت میراث برای بازماندگانش بگذارد؛ حساب و وبالش برای اوست و لذتش برای دیگران. آیا عاقلانه است که انسان دست به چنین کاری بزند. حال اگر از طریق حرام باشد چه مصیبتی برای صاحب آن خواهد بود.

لذا در حدیثی در کتاب کافی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که این دعا را می فرمود:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ مَنْ أَحَبَّ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ الْعُقَافَ

وَ الْكُفَافَ وَ ارْزُقْ مَنَ أَبْغَضَ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ الْمَيَالَ وَ الْوَالِدَ؛ خداوند! به محمد و آل او و کسانی که او و خاندانش را دوست دارند خویشتن داری و به مقدار نیاز عنایت کن و کسانی که محمد و اهل بیتش را دشمن می دارند مال (فراوان) و فرزندان (بسیار) روزی ده». {کافی، ج ۲، ص ۱۴۰، ح ۳. در همان باب روایات دیگری در همین زمینه آمده است.}

سرانجام امام علیه السلام در پایان این نامه اشاره به پایان زندگی و مرگ و حوادث پس از آن می کند تا روح خفته آن فرماندار را بیدار کند و خطری را که در کمین اوست به وی نشان دهد می فرماید: «بنابراین کمی دست نگه دار (و اندیشه کن) گویی به پایان زندگی رسیده ای و در زیر خاک ها دفن شده ای و اعمالت به تو عرضه شده است در جایی که ستمگر فریاد حسرت بر می دارد و آن کس که عمر خود را ضایع ساخته، آرزو می کند که به دنیا باز گردد (و جبران کند)؛ ولی زمان فرار نیست (و تمام راه ها بسته است)»؛ (فَضَحَّ {ضَحَّ صِيغَةُ} امر است از ریشه «تضحیه» در اصل به معنای به چرا بردن گوسفندان به هنگام بر آمدن آفتاب است و جمله «فضح رویدا» در جایی گفته می شد که منظور این بود که گوسفندان را آهسته در چراگاه حرکت دهند تا به اندازه کافی سیر شود. سپس این جمله در مواردی که منظور دست نگه داشتن و آرام بودن است به کار رفته است. {رُوِيْدًا، فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَيْدَى} «مدی» به معنای پایان کار و رسیدن به سنین بالاست. {، وَ دَفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى} «الثری» به معنای خاک است. {، وَ عُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسِيرَةِ، وَ يَتَمَتَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ} «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» {واژه «ت» برای نفی است و در اصل لاء نافیه بوده و تاء تانیث برای تأکید بر آن افزوده شده است. «مناص» از ریشه «نوص» به معنای پناهگاه و فریادرس است می گویند: عرب هنگامی که حادثه سخت و وحشتناکی رخ می داده مخصوصاً در جنگ ها این کلمه را تکرار میکرد و می گفت: مناص، مناص؛ یعنی پناهگاه کجاست، پناهگاه کجاست؟ و چون این مفهوم با فرار مقارن است گاهی به معنای محل فرار نیز آمده است، بنابراین جمله «ولات حی مناص» مفهومش این

است که راه فرار و نجات و پناهگاهی نیست.}.

امام بزرگوار این معلم بیدارگر و پیشوای هوشیار، مخاطب خود را با این جمله های کوبنده از خواب غفلت بیدار می کند. لحظه مرگ و سپس دفن در زیر

خاک ها و به دنبال آن حضور در صحنه قیامت برای حساب و کتاب و سرانجام پشیمانی و تقاضای بازگشت به دنیا را که به هنگام مرگ و در صحنه قیامت دارد به او نشان می دهد و آن را با آیه شریفه «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ»؛ ولی وقت نجات گذشته بود» {ص، آیه ۳} مؤکد می سازد.

نکته: ابن عباس کیست؟

بی تردید ابن عباس در میان امت و مذاهب مختلف شیعه و اهل سنت، اشتها به نیکی و علم و دانش و هوشیاری و خرد دارد و از او با القابی مانند «جِبْر الْأُمَم»، «تَوْجَمَانُ الْقُرْآنِ» و مانند آن یاد می شود. او دوران جوانی خود را در خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذراند و حامل احادیث مهمی از آن حضرت بود که در کتب معتبر نقل شده است. او مخصوصاً در تفسیر قرآن صاحب نظر بود و از او به عنوان شاگرد علی علیه السلام و محب او یاد شده است.

از این رو هنگامی که دانشمندان و شارحان نهج البلاغه به این نامه رسیده اند در اینکه مخاطب آن ابن عباس باشد تردید کرده اند. نامه ای که در آن امیر مؤمنان علی علیه السلام شدیدترین سرزنش ها را به مخاطب خود نموده و او را به خیانت در اموال بیت المال و حیف و میل آن و بردن مقدار فراوانی از آن از بصره به حجاز وصف می کند.

به خصوص اگر پاسخ های تند و جسورانه ای را که از ابن عباس در پاسخ این نامه نقل شده و در بعضی از کتب تاریخ آمده است در نظر بگیریم مسأله بسیار پیچیده تر می شود.

از این رو ناقلان این نامه در برابر آن به سه گروه تقسیم شده اند:

گروهی می گویند: ابن عباس هر چند مقام والایی داشت و از اصحاب برجسته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و در سنین جوانی و یا نوجوانی آن حضرت را درک کرده بود ولی به هر حال او معصوم نبود و صدور چنین لغزشی از او دور نیست و مطابق ضرب المثل مشهور «الْحَيَاةُ قَدْ يَكْبُو»؛ سب گران قیمت تندرو گاهی سکندری می خورد و بر زمین می افتد» از غیر معصوم چنین مطلبی بعید نیست.

گروه دیگری اصرار دارند که مخاطب این نامه ممکن است برادر ابن عباس؛ عبیدالله بن عباس یا شخص دیگری باشد. آنها به یک سلسله قراین تاریخی متوسل می شوند که نشان می دهد ابن عباس هرگز دست به چنین کاری نزده است.

بالاخره گروه سوم نتوانسته در این مسأله انتخابی کنند و مانند ابن ابی الحدید آن را به ابهام و اجمالش گذاشته و گذشته اند، آنجا که می گویند: «موضوع این نامه برای من مشکل و پیچیده شده است. اگر بگویم این نقل دروغ است و این کلام را جعل کرده اند و به علی علیه السلام نسبت داده اند، با روایان احادیث مخالفت کرده ام، زیرا آنها معتقدند که این نامه از علی

علیه السلام است و در بسیاری از کتب تاریخی نیز نقل شده است و اگر بگوییم مخاطب در آن عبدالله بن عباس است حقایق تاریخی دیگری من را مانع می شود، زیرا می دانم او همواره در کنار امیرمؤمنان علیه السلام و مطیع فرمان او بود و بعد از شهادت آن حضرت نیز وفاداری خود را در طول عمر نسبت به آن حضرت حفظ کرد و اگر مخاطب این نامه را شخص دیگری بدانم، نمی دانم به چه کسی نسبت بدهم، زیرا از متن نامه بر می آید که مخاطب در این نامه یکی از عموزادگان آن حضرت بوده است و به همین دلیل من در اینجا توقف کرده عدم اظهار نظر را ترجیح می دهم». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۲).

اما گروه اول این سخن را نپسندیده اند و می خواهند با حفظ جلال مقام ابن عباس، اسناد این نامه علی علیه السلام نسبت به او را حفظ کنند.

از جمله ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود می گوید: «نباید از ابن عباس چنان کاری را بعید دانست زیرا او معصوم نبود و علی علیه السلام هم کسی نبود که در راه حق از احدی بترسد و حقیقت را کتمان کند، هر چند محبوب ترین فرزندان او باشد تا چه رسد به پسر عمویش، بلکه لازم است نسبت به خویشاوندان نزدیک در چنین موردی سخت گیرتر باشد.

وانگهی سخت گیری امام علیه السلام باعث جدایی ابن عباس از امام نمی شود، چرا که آن حضرت هر یک از یارانش را که مستحق مؤاخذه می دانست، مؤاخذه می کرد؛ بزرگ یا کوچک، نزدیک یا دور و هنگامی که حق الله را از او باز پس می گرفت و یا آن شخص خودش از کرده خود پشیمان می شد، به همان حال قبل نسبت به او باز می گشت، بنابراین با محبت عمیق و پیوند خویشاوندی که میان امام علیه السلام و ابن عباس وجود داشت، درشتی و مؤاخذه شدید علی علیه السلام نسبت به ابن عباس باعث جدایی او نمی شد.

اما اینکه گفته شود مخاطب برادر ابن عباس؛ یعنی عبیدالله بوده، صحیح نیست، چرا که عبیدالله کارگزار امام در یمن بود و چنین مطلبی درباره او نقل نشده است». (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۵، ص ۹۰).

طرفداران قول دوم از یک سو معتقدند که عظمت مقام ابن عباس با محتوای این نامه هرگز سازگار نیست، زیرا او «حِبْرُ الْأُمَّةِ» و دریای عمیقی از علم و فضل بود و به علی علیه السلام عشق می ورزید، و جزء مدافعان درجه اول علی علیه السلام بود که عدد آنها در آن زمان طوفانی از انگشتان دست تجاوز نمی کرد و حتی در جنگ صفین هنگامی که مسأله حکمیت مطرح شد امام علیه السلام او را برای حکمیت و قرار گرفتن در برابر مرد شیطان صفتی همچون عمرو عاص پیشنهاد فرمود (هر چند گروهی نادان و ابله با این پیشنهاد مخالفت کردند و مرد ابلهی مثل خودشان - ابو موسی اشعری - را برای این کار معرفی نمودند و بر آن اصرار ورزیدند). آری جلالت مقام ابن عباس با این امور سازگار نیست؛ ولی چه کسی مخاطب این نامه بوده است را روشن نساخته اند.

از این گذشته قراین دیگری نیز برای نفی مخاطب بودن ابن عباس در این نامه ارائه کرده اند از جمله اینکه:

۱. در امالی مرحوم سید مرتضی آمده است که عمرو بن عبید نزد سلیمان عباسی رفته بود. سلیمان از او پرسید: شنیده ای که علی

علیه السلام در شعری درباره ابن عباس گفته است: او در همه چیز برای ما فتوا می دهد ولی اموال ما را یک شبه با خود می برد؟ عمرو در پاسخ گفت: ممکن نیست علی چنین چیزی را درباره ابن عباس گفته باشد، چرا که او هرگز از علی علیه السلام جدا نشد و تا هنگام شهادت آن حضرت در کنار او بود و حتی در صحنه صلح امام حسن نیز حضور داشت.

۲. عمرو بن عبید اضافه کرد چگونه ممکن است آن همه اموال در بیت المال بصره جمع شود با اینکه علی علیه السلام به آن نیاز داشت و هر هفته بیت المال را تخلیه می کرد و به نیازمندان می داد و در روز شنبه دستور می داد بیت المال را آب و جارو کنند. با این حال چگونه ممکن است ابن عباس آن همه اموال را در بیت المال بصره جمع کند؟ او به یقین با توجه به نیاز مردم اموال را به کوفه منتقل می نمود.

۳. طبری در تاریخ معروف خود در حوادث سنه چهل از ابو عبیده نقل می کند که ابن عباس تا زمان شهادت علی علیه السلام در بصره بود و سپس به کوفه آمد و در مراسم صلح امام حسن با معاویه حضور داشت سپس به بصره برگشت و اساس خود را از آن جمع کرد و مال مختصری از بیت المال را برگرفت و گفت: این را به عنوان ارتزاق و حق مستمری خود از بیت المال بر می گیرم (آن گاه به حجاز رفت).

۴. مرحوم تستری در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که در هنگام شهادت علی علیه السلام ابن عباس در بصره بود و (فورا) به کوفه آمد و به امام حسن علیه السلام ملحق شد و آن روز که امام حسن در صبح شهادت پدر خطبه می خواند، ابن عباس برخاست و مردم را به بیعت با آن حضرت دعوت نمود. مردم نیز اجابت کردند. {شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، ج ۸، ص ۸۹}

۵. بر فرض که این داستان مربوط به ابن عباس باشد؛ ولی در بعضی از روایات آمده است که اولاً اموال مزبور اموال کمی بوده، و ثانیاً هنگامی که امام علیه السلام به ابن عباس تذکر داد او هم بلافاصله اموال را باز گرداند و عذرخواهی کرد و امام علیه السلام عذرش را پذیرفت، همان گونه که مرحوم تستری از یعقوبی نقل می کند که ابن عباس مقداری از بیت المال را تصرف کرده بود و هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام دستور بازگرداندن آن را داد، آن اموال را باز گرداند. سپس مانند آن را از سبط بن جوزی نقل می کند که در پایانش آمده است: ابن عباس از کار خود پشیمان شد و خدمت امام علیه السلام عذرخواهی کرد و امام علیه السلام عذر او را پذیرفت. {همان مدرک، ص ۹۲}

نتیجه اینکه با این روایات مختلف و گاه ضد و نقیض چگونه می توان باور کرد که مرد بزرگ و با شخصیتی همچون ابن عباس که حبر امت و دانشمند و فقیه معروف اسلام بود، چنین کاری را در آن مقیاس که مخالفان به او نسبت داده اند مرتکب شده باشد.

آیا این احتمال وجود ندارد که عمال بنی امیه و جیره خواران معاویه که در برابر اموال کبیر و گاه صغیر احادیثی به نفع آنها وضع می کردند و حتی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت می دادند چنین مطالبی را درباره ابن عباس جعل کرده باشند

به خصوص آنکه در روایات آمده است معاویه بعد از نمازهای خود علی علیه السلام و امام

حسن و امام حسین علیهما السلام و ابن عباس و مالک اشتر و قیس بن عباد را لعن می کرد. {مجمع رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۲۳۸، به نقل از طبری}

مؤلف بزرگوار معجم رجال الحدیث بعد از نقل این ماجراها می گوید: از مجموع آنچه درباره ابن عباس گفته شده استفاده می شود که او مردی جلیل القدر و مدافع امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود همان گونه که علامه حلی و ابن داود در کتب رجال خود آورده اند. و مرحوم محدث قمی از شهید ثانی نقل می کند که پس از ذکر چند حدیث در مذمت ابن عباس می گوید: تمام این احادیث ضعیف است.

به گفته مرحوم صاحب معالم در کتاب تحقیق طاووسی - بعد از ذکر محبت و اخلاص ابن عباس نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام و یاری و دفاع از آن حضرت که جای شک و تردیدی در آن نیست - چه جای تعجب که افرادی بر او حسد بورزند و این گونه نسبت های ناروا را به او بدهند.

به همین دلیل غالب علمای رجال از شیعه و اهل سنت، احادیث ابن عباس را به عنوان احادیث صحیح و معتبر می پذیرند و به این گونه شبهات درباره او اعتنایی نمی کنند.

بنابراین باید پذیرفت که مخاطب در این نامه شخصی غیر از ابن عباس بوده هر چند ما به طور دقیق او را نشناسیم و تعبیر به ابن عم (مانند تعبیر به برادر و اخ در موارد دیگر) ممکن است کنایه از نزدیکی و مصاحبت بوده باشد و به همین جهت مرحوم سیّد رضی با اینکه در بسیاری از موارد نام مخاطبان نامه را می برد در اینجا نامی از ابن عباس نبرده و تنها به جمله «الی بعض عماله» قناعت کرده است.

این سخن را با حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در تاریخ

امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است پایان می دهیم در این حدیث آمده است که مردی از اهل طائف به هنگامی که ابن عباس بیمار بود؛ (همان بیماری که در آن دنیا را وداع گفت) نزد او آمد و لحظه ای نشست. ابن عباس بی هوش شد. او را به صحن خانه آوردند. به هوش آمد. گفت: خلیل و یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره من خبر داد که در دوران عمرم دو بار هجرت خواهم کرد؛ هجرتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتم و هجرتی با علی علیه السلام و نیز به من خبر داد که من در پایان عمر نابینا خواهم شد (و چنین شد)... و نیز به من دستور داد که از پنج گروه بیزار باشم: از ناکثین (پیمان شکنان) همان ها که در جنگ جمل حاضر شدند و از قاسطین (ظالمان و ستمگران شام) که در جنگ صفین حاضر شدند و از خوارج که در میدان نهروان حضور یافتند و از «قدریه» آنهایی که شبیه نصارا در دینشان بودند و گفتند: هیچ چیزی مقدر نشده (و همه چیز را خدا به ما تفویض کرده است) و از «مرجئه» آنها که شبیه یهود در دینشان شدند. گفتند: خدا آگاه تر است (که گناه کاران نیز اهل بهشتند) سپس گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْيِي عَلَى مَا حَيَّ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَأُمُوتُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ خداوندا من بر آنچه علی

علیه السلام بر آن زنده بود زنده ام و بر آنچه او بدرود حیات گفت می میرم» این سخن را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد. {بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۵۲، ح ۲۰}.

توجه داشته باشید که قبر ابن عباس در طائف است و مسجد با شکوهی هم به نام او در کنار مقبره اش ساخته اند.

نامه ۴۲: روش دلجویی در عزل و نصب ها

موضوع

و من کتاب له ع إلى عمر بن أبي سلمه المخزومی و كان عامله على البحرين، فعزله، واستعمل نعمان بن عجلان الزرقی مکانه (نامه به عمر بن ابی سلمه مخزومی فرماندار بحرین، پس از نصب نعمان بن عجلان زرقی در سال ۳۶ هجری {عمر بن ابی سلمه فرزند ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، که در جنگ جمل مادرش او را به کمک امام فرستاد و طی نامه ای نوشت اگر جهاد بر زنان واجب بود خودم نیز شرکت می کردم، و نعمان ابن عجلان کسی است که پس از شهادت مالک اشتر با همسرش خوله دختر قیس ازدواج کرد و شاعری بزرگ و بلند پایه بود.}

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النَّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزَّرْقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ وَ نَزَعْتُ يَدَكَ بِلَا ذَمِّ لَكَ وَ لَا تَثْرِيْبٍ عَلَيْكَ فَلَقَدْ أَحْسَيْتَ الْوَلَايَةَ وَ أَدَيْتَ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ وَ لَا مَلُومٍ وَ لَا مَتَّهَمٍ وَ لَا مَأْثُومٍ فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمِهِ أَهْلِ الشَّامِ وَ أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعُدُوِّ وَ إِقَامِهِ عَمُودِ الدِّينِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

ترجمه ها

دستی

پس از یاد خدا و درود، همانا من نعمان ابن عجلان زرقی، را به فرمانداری بحرین نصب کردم، بی آن که سرزنشی و نكوهشی برای تو وجود داشته باشد، تو را از فرمانداری آن سامان گرفتم، برآستی تاکنون زمامداری را به نیکی انجام دادی، و امانت را پرداختی. پس به سوی ما حرکت کن، بی آن که مورد سوء ظن قرار گرفته یا سرزنش شده یا متهم بوده و یا گناهکار باشی، که تصمیم دارم به سوی ستمگران شام حرکت کنم. دوست دارم در این جنگ با من باشی، زیرا تو از دلاورانی هستی که در جنگ با دشمن، و بر پا داشتن ستون دین از آنان یاری می طلبم.

ان شاء الله .

شهیدی

که از جانب امام والی بحرین بود. او را برداشت و نعمان پسر عجلان زرقی را به جای او گماشت. اما بعد، من نعمان پسر عجلان زرقی را به ولایت بحرین گماشتم و تو را از آن کار برداشتم نه نكوهشی بر توست و نه سرزنشی، حکومت را نیک

انجام دادی و امانت را گزاردی. پس بیا که نه گمان بدی بر توست و نه ملامتی به تو داریم. نه تهمتتی به تو زده اند، و نه گناهکاری می شماریم. من می خواهم به سر وقت ستمکاران شام بروم، و دوست داشتم تو با من باشی چه تو از کسانی هستی که از آنان در جهاد با دشمن یاری خواهند و بدیشان ستون دین را برپا دارند، ان شاء الله.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که من والی ساختم نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین و برکندم دست تو را از آن مملکت بی مذمتی که مر تو را باشد و بی سرزنشی بر تو پس بتحقیق که نیکو کردی ولایت را و گزاردی امانت را پس روی آور بسوی من در آن حال که نیستی تهمت نهاده شده در کردار و نه ملامت کرده شده و نه گناه کار پس بتحقیق که خواستم سیر کردن را بسوی ظالمان اهل شام و دوست داشتم که تو حاضر باشی با من پس بدرستی که تو از آن کسی پشت قوی میشوم باو بر کارزار کردن با دشمنان و برپای داشتن ستون دین اسلام

آیتی

نامه آن حضرت (علیه السلام) به عمر بن ابی سلمه مخزومی که عامل آن حضرت در بحرین بود. او را عزل کرده و نعمان بن عجلان زرقی را به جای او برگماشته است:

اما بعد. من نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین امارت دادم و تو را، بی آنکه بر تو نکوهشی و سرزنشی باشد، از آنجا برداشتم. تو وظیفه خویش در امارت، نیک، به جای آوردی و امانتی را که به تو سپرده بودم، نیک ادا کردی. اینک به نزد من بیا. نه به تو بدگمانم و نه تو را ملامت می کنم و نه متهم هستی و نه گنهکار. می خواهم بر ستمکاران شامی بتازم و دوست دارم که تو هم با من باشی. زیرا از کسانی هستی که در جهاد با دشمن و برپای نگهداشتن دین به تو پشتگرم توان شد. ان شاء الله.

انصاریان

اما بعد، نعمان بن عجلان زرقی را والی بحرین قرار دادم، و تو را از آنجا برداشتم بدون اینکه نکوهش و ملامتی بر تو باشد. حقا زمامداری را به خوبی انجام دادی، و امانت را ادا کردی. به جانب من بیابی آنکه نسبت به تو سوء ظن و سرزنش، یا اتهام و گناهی باشد. عزم حرکت به جانب ستمکاران شام را دارم، دوست داشتم در این سفر همراه باشی، زیرا تو از کسانی هستی که در جنگ با دشمن و به پاک کردن ستون دین به آنان پشت قوی می کنم، اگر خدا بخواهد.

شروح

راوندی

و عمرو بن ابی سلمه ربیب رسول الله صلی الله علیه و آله، و امه سلمه زوج النبی. الظنن: اخص من المتهم.

کیدری

و قوله: عمر بن ابی سلمه: ریب رسول الله امه ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و آله

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به عمر بن ابی سلمه ی مخزومی که از طرف آن بزرگوار حاکم بحرین بود و او را برکنار کرد، و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت. تعریف: درستی و نهایت سرزنش استظهرت بفلان: او را پشتیبان خود قرار دادم. ظنین: مورد تهمت اما بعد، من نعمان بن عجلان زرقی را والی و حاکم بحرین گردانیدم و بدون هیچ گونه نکوهشی نسبت به تو، دست تو را (از حکومت) کوتاه کردم، البته تو خوب حکومت کردی و شرط امانت را به جای آوردی پس به دور از بدگمانی و بری از سرزنش و عاری از اتهام و منزله از گناه نزد ما بیا. من تصمیم رفتن به جانب ستمگران شام را دارم و مایلیم که تو همراه من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که برای پیکار با دشمن و به پا داشتن ستون دین، اگر خدا بخواهد، باعث پشتگرمی من خواهی بود. می گویم (ابن میثم): این شخص، عمر بن ابی سلمه، پسر همسر پیامبر (ص)، مادرش ام سلمه و پدرش ابوسلمه پسر عبدالاسد بن هلال بن عمر بن مخزوم است، و اما نعمان بن عجلان از جمله بزرگان انصار از قبیله بنی زریق است. موضوع نامه اطلاع عمر بن ابی سلمه، است بر تعیین نعمان به جای او، و نیز اطلاع بر این که این عمل به خاطر خلافتی نبوده است که از او سرزده باشد تا او را مستحق نکوهش و برکناری سازد بلکه امام (علیه السلام) از او سپاسگزار است از آن رو که بخوبی حکومت کرده و رعایت امانت را نموده است. آنگاه هدف خود، از برکناری و احضار وی را به اطلاع رسانده که عبارت از یاری و کمک گرفتن از او در برابر دشمن است، تا دلش آرام گیرد و از مقام حکومت با میل و رغبت جدا شود، و او را به جهت علاقه مندی امام به حضورش در معیت امام (علیه السلام) با این عبارت توجه داده است: زیرا تو ... و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر که باعث پشتگرمی در مقابل دشمن و استواری ستون دین باشد، پس باید به حضور او علاقه مند باشم و او همراه من باشد کلمه ی عمود را برای اصولی که مانند عمود خیمه با حفظ و به پا داشتن آنها استوار می شود عاریه آورده شده.

ابن ابی الحدید

و کان عامله علی البحرین فعزله و استعمل النعمان بن عجلان الزرقی مکانه أَمَا بَعِيدُ فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النَّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرَقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ وَ نَزَعْتُ يَدَكَ بِلَا ذَمِّ لِمَكَ وَ لَا تَتْرِبُ عَلَيْكَ فَلَقَدْ أَحْسَيْتُ الْوَلَايَةَ وَ أَدَيْتُ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ وَ لَا مَلُومٍ وَ لَا مُتَّهَمٍ وَ لَا مَأْتُومٍ [فَقَدْ]

فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمِهِ أَهْلِ الشَّامِ وَ أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعُدُوِّ وَ إِقَامِهِ عُمُودِ الدِّينِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

عمر بن ابی سلمه و نسبه و بعض اخباره

أما عمر بن ابی سلمه فهو ریب رسول الله ص و أبوه أبو سلمه بن عبد الأسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن يقظه یکنی أبا حفص ولد فی السنه الثانيه من الهجره بأرض الحبشه و قيل إنه كان یوم قبض رسول الله ص ابن تسع سنین و توفی فی المدینه فی خلافه عبد الملك سنه ثلاث و ثمانین و قد حفظ عن رسول الله ص الحدیث و روی عنه سعید بن المسیب و غیره

ذلک کله ابن عبد البر فی کتاب الإستیعاب

النعمان بن عجلان و نسبه و بعض أخباره

و أما النعمان بن عجلان الزرقی فمن الأنصار ثم من بنی زریق و هو الذی خلف علی خوله زوجه حمزه بن عبد المطلب رحمه الله بعد قتله قال ابن عبد البر فی کتاب الإستیعاب کان النعمان هذا لسان الأنصار و شاعرهم و یقال إنه کان رجلاً أحمر قصیراً تزدریه العین إلا أنه کان سیداً و هو القائل یوم السقیفه و قلمت حرام نصب سعد و نصبکم

قوله و لا تتریب علیک فالتتریب الاستقصاء فی اللوم و یقال ثرت علیه و عربت علیه إذا قبحت علیه فعله.

و الظنین المتهم و الظنه التهمه و الجمع الظنن یقول قد أظن زید عمراً و الألف ألف وصل و الظاء مشدده و النون مشدده أيضاً و جاء بالطاء المهمله أيضاً أى اتهمه و فی حدیث ابن سیرین لم یکن علی ع یظن فی قتل عثمان الحرفان مشددان و هو یفتعل من یظن و أدغم قال الشاعر و ما کل من یظننی أنا معتب و ما کل ما یروی علی أقول { ۱ } الصحاح ۲۱۶۱ من غیر نسبه. {

کاشانی

(الی عمرو بن ابی سلمه المخزومی) این نامه است از نامه های آن حضرت که فرستاده به سوی عمرو بن ابی سلمه بن عبدالاسد المخزومی و او ربیب حضرت رسول بود و مادر او ام سلمه بود که زوجه پیغمبر است. (و هو عامله علی البحرین) و این عمرو عامل امیرالمومنین علیه اسلام بود بر بحرین (فغزله) پس او را عزل فرمود (و استعمل غیره مکانه) و عامل ساخت غیر او را به جای او و در بعضی روایت فتح شده که: (و استعمل النعمان بن عجلان الزرقی مکانه) یعنی عامل ساخت نعمان بن عجلان زرقی را به جای او و او از مهتران انصار بود از بنی زرین. (اما بعد) اما پس از حمد نامتناهی بر نعم الهی و صلوات لاتناهی بر حضرت رسالت پناهی (فانی) پس به درستی که من (قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین) به تحقیق که والی و حاکم ساختم نعمان بن عجلان را بر بحرین (و نزعت یدک) و برکندم دست تو را از آن مملکت (بلا- ذم لک) بی مذمتی که مر تو را باشد (و لا تتریب علیک) و بی سرزنشی که بر تو باشد (فقد احسنت الولاية) پس به تحقیق که نیکو کردی ولایت و حکومت را (و ادیت الامانه) و ادا کردی طریق امانت و دیانت را (فاقبل الی) پس اقبال کن به سوی من (غیر ظنین)

در آن حال که نیستی تهمت نهاده شده در کردار (و لا ملوم) و نه ملامت کرده شده در آن کار (و لا متهم) و نه تهمت زده در کار و بار (و لا ماثوم) و نه گنهکار نزد آفریدگار. بعد از آن منشا عزل او بیان می فرماید و می گوید: (و لقد اردت المسیر) و به تحقیق که خواستم من رفتن خود را (الی ظلمه اهل الشام) به سوی ستمکاران اهل شام شوم روزگار (و احببت) و دوست داشتم (ان تشهد معی) که حاضر باشی با من در آن معرکه خونخوار (فانک) پس به درستی که تو (ممن استظهر به) از آن کسی هستی که پشت قوی می شوم به او (علی جهاد العدو) بر کارزار نمودن با دشمنان تبه روزگار (و اقامه عمود الدین) و برپای داشتن قواعد و ستون دین پروردگار.

این عمر مخزومی ریب رسول خدا است مادرش ام سلمه است یکی از ازواج آن حضرت و نعمان از بزرگان انصار بود از قوم بنی زریق و همچنین شاعر و زبان ایشان بود. گویند وی مردی کوتاه قد و نکوهیده دیدار بودی که به چشم خوش نیامدی، ولی آثار سیادت و رشادت از او نمایان گشتی، و در روز سقیفه اشعاری در انجمن مهاجرین و انصار خواند که از آن جمله است: و قلمت حرام نصب سعد و نصبکم عتیق بن عثمان حلال ابابکر و اهل ابوبکر لها خیر قایم و ان علیا کان اخلق بالامر و ان هو انافی علی و انه لا هل لها من حیث یدری و لا یدری خلاصه آن حضرت این نامه به عمر نوشته و او را از حکومت بحرین عزل نموده نعمان را بجای او نامزد فرموده. بدرستی که من والی ساختم نعمان را بر بحرین و برکندم از آنجا دست ترا بی مذمتی ترا و بی سرزنشی بر تو که به تحقیق نیکو کردی حکومت را و ادا کردی امانت را، پس بسوی من آی بی آنکه گمان تقصیر بتو داشته باشم و ملامت کنم، یا متهم شمارم، یا گناهکار دانم. که من بتحقیق اراده رفتن بحرب ظالمان شام را دارم و دوست می دارم که تو با من حاضر باشی، زیرا که تو از آنانی که من پشت قوی می کنم بایشان بر جهاد دشمن، و برپا داشتن ستون دین اگر خدا خواهد.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عمر بن ابی سلمه المخزومی و کان عامله علی البحرین، فعزله و استعمل النعمان بن عجلان الزرقی (مکانه).

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی عمر پسر ابی سلمه ی مخزومی و بود او حاکم بر بحرین پس عزل کرد او را و حاکم گردانید نعمان پسر عجلان زرقی را به جای او.

«اما بعد، فانی قد ولیت النعمان بن عجلان علی البحرین و نزع یدک من غیر ذم لک و لا تثریب علیک، فلقد احسنت الولاية و ادیت الامانه، فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم، فقد اردت المسیر الی ظلمه اهل الشام و احببت ان تشهد معی، فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامه عمود الدین.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که من حاکم گردانیدم نعمان پسر عجلان را بر بلاد بحرین و واکشیدم دست حکومت تو را بدون مذمت کردنی از تو و نه سرزنش کردنی بر تو، پس هر آینه نیکو کردی حکومت را و ادا کردی امانت بیت المال را، پس رو به ما بیاور بدون اینکه گمان زده شده باشی و نه ملامت کرده باشی و نه تهمت زده شده باشی و نه گناهکار باشی، پس به تحقیق که من اراده کرده ام حرکت کردن به سوی جماعت ستمکاران اهل شام را و دوست داشتیم اینکه تو حاضر باشی با من، پس به تحقیق تو از کسانی باشی که من استظهار و استعانت می جویم به آنها بر جهاد کردن با دشمن و به برپا داشتن ستون دین اسلام.

خونی

اللغه: (لا- تثریب علیک): لا لوم علیک و التثریب: الاستقصاء فی اللوم، (الظنین): المتهم، و الظنه: التهمه و الجمع الظنن. المعنی:

عمر بن ابی سلمه ربيب رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ابوه ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم يكنى اباحفص: ولد فى السنه الثانيه من الهجره بارض الحبشه، و قيل: انه كان يوم قبض رسول الله (صلى الله عليه و آله) ابن تسع سنين. و اما النعمان بن عجلان الزرقى من الانصار من بنى زريق، قال ابن عبدالبر: كان النعمان هذا لسان الانصار و شاعرهم و هو القائل يوم السقيفه: و قلم حرام نصب سعد و نصبكم عتيق بن عثمان حلال ابابكر و اهل ابوبكر لها خير قائم و ان عليا كان اخلق بالامر و ان هوانا فى علي و انه لاهل لها من حيث يدري و لا يدري اقول: و لعل احضار عمر بن ابى سلمه الى جبهه صفيين باعتبار و جاهته و حرمة فى المسلمين حيث انه قرشى و مهاجر و من بنى مخزوم و هم من سادات قريش يتنافسون بنى هاشم فى السياه و الشرف. و هذا من اهم موانع اسلام ابى جهل، كما فى سيره ابن هشام (ص ١٩٣ ج ١ ط مصر): فى مصاحبه الاخس مع ابى جهل بعد استماعهم آيات من القرآن فى ليل متتابعه عن لسان النبى (صلى الله عليه و آله) باستقراق السمع من وراء بيته: قال: ثم خرج من عنده (اى من عند ابى سفيان) حتى اتى اباجهل فدخل عليه بيته فقال: يا ابالحكم ما رايك فيما سمعت من محمد؟ فقال: ماذا سمعت، تنازعنا نحن و بنو عبدمناف الشرف: اطعموا فاطمنا و حملوا فحملنا و اعطوا فاعطينا حتى اذا تحاذينا على الركب و كنا كفرسى رهان، قالوا: منا نبى ياتيه الوحى من السماء فمتى ندرك مثل هذه و الله لا نومن به ابدا و لا نصدقه. الترجمة: از نامه اى كه آن حضرت (عليه السلام) به عمر بن ابى سلمه مخزومى نگاهشته، وى از طرف آن حضرت كارگزار بحرين بود، و او را از كار بركنار كرد و نعمان بن عجلان زرقى را بجای او گماشت. اما بعد، من براستی نعمان بن عجلان زرقى را بر بحرين كارگزار ساختم و بدان ولايت گماشتم، و دست تو را از آن برگرفتم، نه تو را نكوهشى هست و نه بر تو انتقاد و سرزنش مى باشد، تو خوب فرمانگرارى كردى، و امانت خود را پرداختى، نزد من بيا، نه بد گمانى دارى و نه شرمسارى، نه متهمى و نه گنهكار. من مى خواهم بسوى ستمكاران اهل شام كوچ كنم، و دوست دارم كه تو هم با من حاضر باشى، زيرا تو از كسانى هستى كه پشت من در نبرد با دشمن بوجود تو نيرومند است، و هم تو در برپا داشتن ستون دين ياور و پشتيان من هستى، ان شاء الله.

شوشترى

(الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) اقول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى عمر بن ابى سلمه المخزومى) كان ربيب النبى (ع)، روى انه زوج امه ام سلمه من النبى و هو صغير لم يبلغ الحلم. (و كان عامله على البحرين) و فى (الاسد): شهد مع على (عليه السلام) الجمل، و استعمله على البحرين و على فارس (فغزله و استعمل نعمان) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: النعمان كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) (بن عجلان الزرقى). فى (الاسد): استعمل على (عليه السلام) النعمان على البحرين، فجعل يعطى كل من جاءه من بنى زريق فقال فيه الشاعر: ارى فتية قد الهت الناس عنكم فندلا زريق المال من كل جانب فان ابن عجلان الذى قد علمتم بيدد مال الله فعل المناهب يمرون بالدهنا خفافا عيايهم و يخرجون من دارين بجر الحقائق و كان شاعرا فصيحاً سيداً فى قومه، و تزوج خوله بنت قيس امراه حمزه بعد قتله. فلت: رايته البيت الاول هكذا: (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) على حين الهى الناس جل امورهم فندلا زريق المال ندل الثعالب هذا، و قال الجوهرى فى ندل مدح الشاعر قوم دارين بالوجود- و استشهد بالبيت الاخير، و هو كما ترى و هم. قوله (عليه السلام) اما بعد فانى قد و ليت نعمان هكذا فى (المصريه)، و الصواب: النعمان) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). ابن عجلان الزرقى بضم الزاى، و فى (انساب السمعاني): نسبه الى زريق بن عمر بن زريق بن عبد حارثه بن مالك بن غضب بن جشم بن الخزرج على البحرين. و فى (تاريخ يعقوبى): بلغ اميرالمومنين (عليه السلام) ان النعمان ذهب بمال البحرين، فكتب

اليه: اما بعد، فانه من استهان بالامانه، و رغب فى الخيانه، و لم ينزه نفسه و دينه، اخل بنفسه فى الدنيا، و ما يشفى عليه بعد امر و ابقى و اشقى و اطول، فخف الله. انك من عشيره ذات صلاح، فكن عند صالح الظن بك، و راجع ان كان حقا ما بلغنى عنك. الى ان قال: فلما جاءه كتابه (عليه السلام) و علم انه قد علم حمل المال، و لحق بمعاويه و نزع يدك كنايه عن عزله عن البحرين بلا ذم لك و لا تثريب عليك) فى (الجمهره): التثريب: الاخذ على الذنب فلقد احسنت الولايه و ادبت الامانه و يكفيه ذلك مدحا، و قد عرفت ان النعمان الذى ولى بعده خان و اعطى قومه قدرا من بيت المال و حمل لنفسه قدرا. (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) فاقبل غير ظنين و لا ملوم و لا متهم، و الفرق بين الظنين و المتهم الفرق بين الظن و الوهم، فالظنين من الظن، و المتهم من الوهم (و لا ماثوم)، اى: غير معدود عليك اثم من اثم بالفتح الذى متعدلا (اثم) بالكسر فانه لازم. و فى (الصحيح): اثم بالكسر وقع فى الذنب فهو آثم و اثيرم و اثوم، و اثمه الله فى كذا: اى عده عليه اثما، فهو ماثوم انشد الفراء: فهل يا ثمنى الله فى ان ذكرتها و عللت اصحابى بها ليله النفر فلقد هكذا فى (المصريه)، و الصواب: فقد كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) اردت المسير الى ظلمه اهل الشام. فى (صفيين نصر): ان معاويه قال لشرحبيلى بن السمط- و كان مامونا فى اهل الشام- ان هذا الامر الذى قد عرفته لا يتم الا برضى العامه، فسر فى مدائن الشام و ناد فيهم ان عليا قتل عثمان، و انه يجب على المسلمين ان يطلبوا بدمه، فسار، فبدا باهل حمص، فقام خطيبا، فقال: ايها الناس، ان عليا قتل عثمان، و قد غضب لعثمان قوم، فقتلهم على و هزم الجميع و غلب على الارض، فلم يبق الا- الشام و هو واضح سيفه على عاتقه ثم خاض به غمار الموت، و لا نجدا حدا اقوى على قتاله من معاويه، فجدوا. فاجابه الناس الانساک من اهل حمص، فانهم قاموا اليه و قالوا: بيوتنا قبورنا و مساجدنا، و انت اعلم بما ترى. و جعل شرحبيلى يستنهض مدائن الشام حتى استفرغها لا ياتى على قوم الا قبلوا ما آتاهم به. و احببت ان تشهد معى و كان شهد معه الجمل. و فى (تاريخ الطبرى): ان عليا (ع) لما اراد الخروج الى حرب الجمل (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) قالت له ام سلمه: لو لا ان اعصى الله و انك لا تقبله منى لخرجت معك، و هذا ابنى عمر و الله لهو اعز على من نفسى يخرج معك فيشهد مشاهدك. فانك ممن استظهر به على جهاد العدر و اقامه عمود الدين انشاء الله لانه كان مستبصرا فيه (عليه السلام) عارفا بحقه. و روى ابن بابويه فى (عيونه) عن سليم بن قيس استشهد عبد الله بن جعفر بجمع منهم عمر بن ابي سلمه سماعهم من النبى (ع) نصه على الائمة الاثنى عشر بعده

مغنيه

اللغه: لا تثريب: لا لوم. و الظنين: المتهم. و الماثوم: المذنب. و استظهر: استعين. الاعراب: غير حال من فاعل اقبل، و المصدر من ان تشهد مفعول احببت. المعنى: هذه الرساله لا تحتاج الى شرح و تفسير بخاصه بعد ان ذكرنا مفرداتها فى فقره اللغه، و هى رساله شخصيه لا- شىء فيها من المبادئ العامه، و تتلخص بان عمر ابن ابي سلمه كان واليا للامام على البحرين، فاستبد له بنعمان بن عجلان لحاجته اليه فى حرب معاويه، لانه يعتمد عليه فى نصره الحق و الدين. بقى ان نشير الى التعريف بعمر و نعمان، و الاول هو ربيب رسول الله (صلى الله عليه و آله) حيث تزوج بامه بعد موت ابيه ابي سلمه. و قد ولد فى الحبشه السنه الثانيه من الهجره، و مات فى خلافة عبدالملك بن مروان، و الثانى من الانصار، و قبيلته بنو زريق، و كان من الشعراء، و من خاصه على وشيعته، و صرح بذلك فى شعره، و منه: و ان هوانا فى على و انه لاهل لها من حيث يدري و لا يدري و ضمير لها يعود الى الخلافه، و قوله: من حيث يدري و لا يدري معناه نحن نحب عليا و نهواه، و لا- يهمننا ان يعرف هو ذلك ما دامت و محبتنا له خالصه لوجه الله.

... و لا- تثریب علیک: التثریب اللوم ... فاقیل غیر ظنین: الظنین المتهم ... الی ظلمه اهل الشام: الظلمه بالتحریک جمع ظالم ...
 علی جهاد العدو: استظهر به استعین

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به عمر ابن ابی سلمه مخزومی که از جانب آن بزرگوار بر بحرین حاکم بود او را عزل نموده، و به جایش نعمان ابن عجلان زرقی را گماشت (در آن عمر را ستوده و او را برای همراه بردن با خود در جنگ خواسته، و این عمر پسر زن رسول خدا صلی الله علیه و آله است از ام سلمه، و نعمان از مهتران انصار بوده، رجال دانان این دو را از نیکان یاران امیرالمومنین علیه السلام دانسته و در نقل اخبار از ایشان آنها را مورد وثوق و اطمینان قرار داده اند، و در بعضی از کتب عمرو ابن ابی سلمه دیده میشود، ولی عمر ابن ابی سلمی درست تر است، زیرا در بیشتر از نسخ نهج البلاغه عمر ضبط شده است نه عمرو به او). پس از ستایش خداوند و درود پیغمبر اکرم، من نعمان ابن عجلان زرقی را والی و حاکم بحرین گردانیدم، و دست تو را بدون آنکه نکوهش و سرزنشی برایت باشد کوتاه کردم (تو را فرا خواندم) و تو حکومت را نیک انجام دادی، و امانت (بیت المال) را اداء نمودی، پس (نزد من) بیای آنکه گمان بدی به تو داشته باشم یا سرزنش نموده تهمت زده گناهکارت دانم. پس (سبب خواستن تو آن است که) رفتن به سوی (جنگ) ستمگران اهل شام را تصمیم گرفته دوست دارم تو با من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که برای جنگ با دشمن و برپا داشتن ستون دین (اجرای احکام اسلام) به ایشان پشت گرمم، اگر خدا بخواهد.

زمانی

نتیجه تشکر از مردم عمر بن ابی سلمه پسر ام سلمه همسر رسول خدا (ص) است. عمر در مهاجرت حبشه بدنیا آمده است و آنگاه که رسول خدا (ص) از دنیا رفت عمر ۹ ساله بوده است. چون ام سلمه با پیامبر (ص) ازدواج کرد عمر را هم در خانه رسول خدا (ص) آورد و او از رسول خدا (ص) مطالبی آموخت. نعمان بن عجلان هم سخنگوی انصار و شاعر آنان بوده و در جریان سقیفه از امام علی علیه السلام دفاع کرد. با توجه به نکته های گذشته هر دو برای نمایندگی امام علی علیه السلام شایستگی داشته اند. امام علیه السلام در نامه توجه خاصی به تقدیر و تشکر از رفتار فرماندار خود دارد که این نکته حساس است وقتی از زیر دستان تشکر کردیم دیگران مایل به همکاری می شوند، اما با ضربه زدن و حمله کردن، لکه دار نمودن، همه از همکاری کنار می روند و زیر بار تعاون نخواهند رفت. خدای عزیز شکر گزاری و قدردانی را اولین اثر حکمت و عقل می داند: ما به لقمان حکمت دادیم: شکر خدای را بجای آور ... و این خاندان رسالت هستند که در برابر کاری که انجام می دهند نیاز به تشکر ندارند و انتظار قدردانی هم نداشته اند: ما فقط برای خدا به شما غذا می دهیم، نه از شما پاداش می خواهیم و نه قدردانی ...

(الى عمر بن ابي سلمه المخزومي، و كان عامله على البحرين، فعزله، و استعمل نعمان بن عجلان الزرقى مكانه). (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانى قد وليت) اى اعطيت الولايه و السلطه (نعمان بن عجلان الزرقى، على البحرين، و نزلت) اى رفعت (يدك) عن السلطه (بلا ذم لك) فى عزلك (و لا تثريب) اى لوم (عليك) فليس خلعتك لاجل منقصه فيك حتى تغتم لذلك (فلقد احسنت الولايه) اى تولى الامور، هناك (و اديت الامانه) التى هى اداره البلاد حسب اوامر الشريعه (فاقبل) الى فى حالكونك (غير ظنين) اى ظن به سوء الظن. (و لا- ملوم) فى ادراكك (و لا- متهم) فى عملك (و لا ماثوم) اى عاص فى امر الله سبحانه (فلقد اردت المسير) اى السير (الى ظلمه اهل الشام) اى معاويه و ربه الظالمين فى عصيانهم لامامهم، و ظلمه جمع ظالم (واجبت ان تشهد معى) اى تحضر معى القتال (فانك ممن استظهر به) اى استعين به (على جهاد العدو و اقامه عمود الدين انشاء الله) تعالى، و هذا من غايه المدح للرجل رحمه الله.

موسوى

اللغه: نزع الشىء من مكانه: قلعه و نزع الامير العامل عزله. التثيب: اللوم. الظنين: المتهم. الملووم: لومه عدله كدره بالكلام لا تيانه ما ليس جائزا. الماثوم: المذنب. الظلمه: بالتحريك جمع ظالم. استظهر به: استعين. الشرح: (اما بعد فانى قد وليت نعمان بن عجلان الزرقى على البحرين و نزلت يدك بلا ذم لك و لا تثريب عليك فلقد احسنت الولايه و اديت الامانه فاقبل غير ظنين و لا- ملوم و لا- متهم و لا ماثوم فلقد اردت المسير الى ظلمه اهل الشام و احببت ان تشهد معى فانك ممن استظهر به على جهاد العدو و اقامه عمود الدين ان شاء الله) هذا الكتاب ارسله الامام الى عامله عمر بن ابي سلمه يخبره فيها بتعيين نعمان بن عجلان محله على البحرين و يستدعيه فيها ... اخبره انه قد عزله عن عمله و لثلا يتوهم ان عزله كان لجرم اقترفه بين له ان عزله كان بلا ذم له و لا لوم عليه و مدحه بحسن ما تولاه فقد ادى الامانه فقام بسياسه البلد و اصلاحها و رعايه شئونها فهو غير متهم فى امر شائن و لا تلحقه ملومه عن امر باطل و لا اثم عليه من معصيه اقترفها او قام بها ... ثم بين له سبب عزله و استدعائه و هو انه قد عزم على قتال الظالمين من اهل الشام الذى جيشهم معاويه ضده و قادهم لحربه فاحب الامام ان يكون عمر معه يشهد موافقه و يخوض حربه ثم اثنى عليه بانه ممن يعتمد عليهم الامام و يستعين بهم فى هذا الامر المهم و هو حرب الظالمين و تقويه الاسلام و تعزيز وجوده و تجذير اصوله و حفظها من كل سوء ... ترجمه عمر بن ابي سلمه. قال صاحب الاصابه: عمر بن ابي سلمه بن عبدالاسد ربيب النبى - صلى الله عليه و آله - امه ام السلمه ام المومنين ولد بالحبشه فى السنه الثانيه و قيل: قبل ذلك و شهد مع الامام معركه الجمل توفى بالمدينه سنه ثلاث و ثمانين فى خلافة عبدالملك بن مروان. و قال ابن ابى الحديد نقلا عن كتاب الاستيعاب لابن عبدالبر قال: اما عمر بن ابي سلمه فهو ربيب رسول الله - صلى الله عليه و آله - و ابوه ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن يقظه يكنى ابا حفص ولد فى السنه الثانيه من الهجره بارض الحبشه و قيل: انه كان يوم قبض رسول الله - صلى الله عليه و آله - ابن تسع سنين ... و قد حفظ عن رسول الله - صلى الله عليه و آله - الحديث. ترجمه نعمان بن عجلان- الزرقى. قال صاحب الاصابه: نعمان بن عجلان بن نعمان بن عامر بن زريق الانصارى الزرقى ... قال ابو عمر: كان لسان الانصار و شاعرهم و هو الذى خلف على خوله بنت قيس امراه حمزه بن عبدالمطلب بعد قتله و هو القائل يفخر بقومه من ابيات: فقل لقريش نحن اصحاب مكه و يوم حنين و الفوارس فى بدر نصرنا و آوينا النبى و لم نخف صروف الليالى و العظيم من الامر و قلنا لقوم هاجروا مرحبا بكم و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر نقاسمكم اموالنا و ديارنا كقسمة ايسار الجزور على الشطر و استعمله على بن ابي طالب على البحرين فجعل يعطى كل من جاء من بنى زريق فقال فيه الشاعر و هو ابوالاسود الدئلى: ارى فتنه قد الهت الناس عنكم فندلا زريق المال ندل الثعالب فان ابن عجلان الذى قد علمتم يبدد مال الله فعل المناهب

كان النعمان هذا لسان الانصار و شاعرهم و يقال: انه كان رجلا احمر قصير تزدرية العين الا انه كان سيدا و هو القائل يوم السقيفة: و قلم حرام نصب سعد و نصبكم عتيق بن عثمان حلال ابابكر و هل ابوبكر لها خير قائم و ان عليا كان اخلق بالامر و ان هوانا في علي و انه لاهل لها من حيث يدري و لا يدري

دامغانی

از نامه آن حضرت به عمر بن ابی سلمه مخزومی که والی بحرین بود و او را از کار برداشت و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت. در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد، فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزع یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک...»، «اما بعد، من نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین گماشتم و دست تو را از آن بر کنار کردم بدون هیچ سرزنش و نکوهشی که بر تو باشد»، ابن ابی الحدید در شرح آن آورده است:

عمر بن ابی سلمه و نسب و برخی از اخبار او:

عمر بن ابی سلمه ربیب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، پدرش ابو سلمه بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه است. کنیه عمر، ابو حفص بوده است. او به سال دوم هجرت در حبشه متولد شد و هم گفته اند به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عمر بن ابی سلمه نه ساله بوده است. او به روزگار حکومت عبد الملک مروان در سال هشتاد و سوم هجری در مدینه در گذشت. او از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حدیث حفظ کرده بود و سعید بن مسیب و دیگران از او روایت کرده اند و همه این امور را ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب آورده است.

نعمان بن عجلان و نسب و برخی از اخبار او:

نعمان بن عجلان زرقی از انصار و از خاندان زریق است. او پس از شهادت حمزه بن عبد المطلب که خدایش پیامرزا خوله، همسر حمزه را به همسری گرفت.

ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید: این نعمان زبان آور و سخنگو و شاعر انصار بود، مردی سرخ روی و کوتاه قامت بود و در نظر کوچک می آمد، ولی سرور بود و هموست که به روز سقیفه چنین سروده است: «شکفتا که گفتید منصوب کردن سعد بن عباده حرام است ولی نصب کردن خودتان ابو بکر را حلال...».

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ الْمَخْزُومِيِّ وَ كَانَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَحْرَيْنِ فَعَزَلَهُ

وَ اسْتَعْمَلَ نِعْمَانَ بْنَ عَجَلَانَ الزُّرْقِيَّ مَكَانَهُ

از نامه های امام علیه السلام

به عمر بن ابی سلمه مخزومی فرماندار آن حضرت بر بحرین است که او را برکنار کرد و نعمان بن عجلان زُرَقی را به جای او منصوب فرمود. {۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است: از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را نقل کرده اند: ابن واضح یعقوبی متوفای (۲۸۴) در کتاب تاریخ خود و بلاذری (متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۴۶).

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه عمر بن ابی سلمه (فرزند ام سلمه همسر پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله) و ابوسلمه که از طرف آن حضرت فرماندار بحرین بود را مخاطب قرار داده و از خدمات او تشکر می کند و او را از آن منصب فرا می خواند تا در جنگ صفین همراه امام علیه السلام باشد و نعمان بن عجلان را که از بزرگان قبیله

بنی عجلان بود به جای او می گمارد.

امام علیه السلام برای اینکه خاطر ابن ابی سلمه از این جابجایی مکدر نباشد، از زحمات او قدردانی کرده و با تعبیراتی محبت آمیز مثل اینکه «دوست دارم تو در جهاد با دشمن و برای برپا داشتن ستون دین همراه من باشی» او را مخاطب قرار می دهد.

امام علیه السلام با این طرز برخورد خود نسبت به فرمانداری که او را عزل کرده و دیگری را به جای او نشانده راه و رسم دلجویی را نسبت به چنین اشخاصی به ما می آموزد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرَقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَنَزَعْتُ يَدَكَ بِلَمَّا ذَمَّ لِمَكَ، وَلَمَّا تَثْرِيْبٍ عَلَيْكَ، فَلَقَدْ أَحْسَيْتُ
الْوَلِيَايَةَ، وَأَدَّيْتُ الْأَمَانَةَ، فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ، وَلَا مَلُومٍ، وَلَا مَتَّهَمٍ، وَلَا مَأْتُومٍ، فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمِهِ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ
مَعِيَ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعُدُوِّ، وَإِقَامِهِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من نعمان بن عجلان زُرَقی را به فرمانداری بحرین منصوب کردم و تو را از آنجا برگرفتم بی آنکه تو را مذمت کنم و یا ملامتی بر تو باشد، چرا که تو زمامداری و مأموریت خود را به نیکویی انجام دادی و حق امانت را ادا نمودی، بنابراین به سوی ما بیای بی آنکه مورد سوء ظن یا ملامت باشی و نه متهم و نه گناهکار. من تصمیم گرفتم به سوی ستمگران اهل شام (و برای مبارزه با معاویه و هوادارانش) حرکت کنم و دوست دارم تو با من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که من در جهاد با دشمن و برپا داشتن ستون دین از آنها استعانت می جویم. ان شاء الله.

شرح و تفسیر: آفرین، مأموریت خود را خوب انجام دادی

آفرین، مأموریت خود را خوب انجام دادی

امام علیه السلام این نامه را چنین آغاز می کند: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من نعمان بن عجلان زُرُقی را به فرمانداری بحرین منصوب کردم و تو را از آنجا

بر گرفتم»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ، الزُّرُقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَ نَزَعْتُ يَدَكَ).

ولی از آنجا که عمر بن ابی سلمه، مرد پاک نهاد و مخلص و مدیر و مدبر بود و ممکن بود این تغییر مأموریت خاطر او را مکدر کند، امام علیه السلام با هشت جمله کوتاه و پرمعنا به او اطمینان داد که مطلقا خطایی از او سر نزده و نگرانی درباره او وجود نداشته است.

فرمود: «بی آنکه تو را مذمت کنم و یا ملامتی بر تو باشد، چرا که تو زمامداری و مأموریت خود را به نیکویی انجام دادی و حق امانت را ادا نمودی، بنابراین به سوی ما بیا بی آنکه مورد سوء ظن یا ملامت باشی و نه متهم و نه گناهکار»؛ (بَلَا ذَمٌّ لَكَ، وَ لَا تَثْرِبُ) «تثرب» از ریشه «ثوب» بر وزن «سرو» در اصل به پوسته نازکی از پیه میگویند که گاهی روی معده و روده ها را می پوشاند و هنگامی که به باب تفعیل می رود (تثرب) به معنای کنار زدن آن پوسته است سپس به معنای سرزنش و توبیخ و ملامت به کار رفته، گویی با این کار پردر گناه از چهره طرف کنار زده می شود. { عَلَيْكَ، فَلَقَدْ أَحْسَيْتُ الْوَلِيَّ، وَ أُذِّيتِ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ } «ظنین» به معنای متهم است از ریشه «ظنه» به معنای تهمت گرفته شده. فرق آن با متهم که در عبارت آمده، ممکن است این باشد که سوء ظن به متهم از ظنین بیشتر است و در جایی گفته میشود که قرآینی بر اتهام کسی وجود داشته باشد. {، وَ لَمَّا مَلُومٌ، وَ لَمَّا مُتَّهَمٌ، وَ لَمَّا مَأْتُومٌ } «ما توم» به معنای کسی است که گناهی برای او ذکر می کنند؛ ولی «آثم» به معنای شخص گناهکار است و هر دو از ریشه «آثم» بر وزن «اسم» به معنای گناه گرفته شده اند. {.

امام در این تعبیرات کاملاً به او اطمینان می دهد که این تغییر مأموریت نه تنها به علت کوتاهی او در انجام وظیفه نبوده، بلکه به سبب این بوده است که می خواهد مأموریت مهم تری را بر دوش او بگذارد.

سپس به شرح این مأموریت پرداخته می فرماید: «من تصمیم گرفتم به سوی ستمگران اهل شام (و برای مبارزه با معاویه و هوادارانش) حرکت کنم و دوست دارم تو با من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که من در جهاد با دشمن و برپا

داشتن ستون دین از آنها استعانت می جویم. إن شاء الله»؛ (فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمِيهِ أَهْلِ الشَّامِ، وَ أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتِظْهِرُ) «استظهار» از ریشه «استظهار» به معنای یاری طلبیدن از کسی و پشت گرمی به او داشتن است. { بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعُدُوِّ، وَ إِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

سوابق زندگی عمر بن ابی سلمه و وفاداری او نسبت به امام علیه السلام در تمام حالات-چنانکه در شرح حال او در بحث نکات خواهد آمد- نیز گواه بر این معناست.

جمله «أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ» به معنای شهادت در رکاب حضرت نیست، بلکه به معنای حضور با آن حضرت است.

جمله «مِمَّنْ أَسَيِّطُهُ بِه..» نشان می دهد که عمر بن ابی سلمه مردی شجاع با کفایت و کاملاً وفادار به امام علیه السلام بود و تعبیر به «جِهَادِ الْعُدُوِّ، وَ إِقَامَةِ عُمُودِ الدِّينِ» نشان می دهد که عمر بن ابی سلمه مقام بسیار والا و موقعیت فوق العاده ای داشت تا آنجا که برای اقامه ستون دین، امام علیه السلام از او یاری می طلبد.

نکته: آشنایی با عمر بن ابی سلمه مخزومی و نعمان بن عجلان

همان گونه که در عنوان و متن نامه فوق آمده است، عمر بن ابی سلمه به عنوان فرماندار پیشین و نعمان بن عجلان به عنوان جانشین او معرفی شده است و لازم است به وضع حالات هر دو آشنا شویم.

عمر بن ابی سلمه، مادرش ام سلمه همسر معروف پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است که این فرزند از شوهر پیشین خود نصیبت شد. وی در سال دوم هجرت در حبشه به دنیا آمد، زیرا پدرش ابو سلمه از مهاجران حبشه بود و پس از عمری نسبتاً طولانی در سنه ۸۳ هجری در زمان خلافت عبد الملک دیده از جهان فرو

بست، او احادیثی را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت می کند. {استیعاب، شماره ۱۸۸۲، شرح حال عمر بن ابی سلمه.}

عمر بن ابی سلمه در جنگ جمل در خدمت علی علیه السلام بود، مادرش او را تشویق به این کار کرد و نامه ای برای امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت و به دست او داد که در آن نامه آمده است: اگر جهاد از زنان برداشته نشده بود من می آمدم و در پیش روی تو با دشمنان می جنگیدم؛ ولی فرزندم را به جای خودم فرستادم.

سپس امیرمؤمنان علی علیه السلام او را به عنوان فرماندار و نماینده خود به حکومت بحرین و فارس مأموریت داد. برای افتخار او همین بس که در آغوش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرورش یافت و در خدمت علی علیه السلام بود. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۳.}

در بعضی از روایات آمده است که عمر بن ابی سلمه از کسانی است که روایت مربوط به امامت ائمه اثنی عشر را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است. {عیون الاخبار، ج ۱، ص ۳۸، ح ۸.}

امیرا نعمان بن عجلان از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و از بزرگان انصار بود و سخنگو و شاعر آنها محسوب می شد. از جمله اشعار او، شعر بلندی است که در روز سقیفه سرود و بعد از آنکه یاری انصار را در میدان های مختلف نسبت به اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برشمرد، اشعارش را با این دو بیت در حمایت از علی علیه السلام پایان داد: وَ كَانَ هَوَانَا فِي عَلِيٍّ وَ إِنَّهُ لَأَهْلٌ لَهَا مِنْ حَيْثُ تَدْرِي وَ لَا تَدْرِي

وَصِيُّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنُ عَمِّهِ وَقَاتِلُ فُوسَانِ الضَّلَالَةِ وَ الْكُفْرِ

«ما علی را می خواستیم و او شایسته خلافت بود ای عمر از آنجا که اطلاع نداشتی.

او وصی پیغمبر برگزیده خداست و پسر عم اوست، او با سواران ضلالت و کفر پیکار کرد و آنها را از میان برد.»

به موجب همین سوابق، علی علیه السلام حکومت بحرین را بعد از عمر بن ابی سلمه به او سپرد و بیت المال را به دست او داد (امیر متأسفانه از آنجا که اموال کلان همیشه وسوسه انگیز و مفسده آفرین است) او به هر یک از افراد قوم و قبیله خود که به بحرین می آمدند مبلغ قابل ملاحظه ای از بیت المال را می بخشید. این خبر به امیر مؤمنان علی علیه السلام رسید نامه ای به او نوشت و ملامتش کرد و از او حساب و کتاب بیت المال را مطالبه نمود؛ ولی نعمان چون نمی توانست حساب صحیحی ارائه دهد، باقی مانده اموال بیت المال را برداشته به شام گریخت و به معاویه ملحق شد. {مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۴۵ و ۳۴۶}

ص: ۴۱۴

موضوع

و من کتاب له ع إلى مصقله بن هبیره الشیبانی و هو عامله علی أردشیرخره

(نامه به مصقله بن هبیره شیبانی، فرماندار اردشیر خرّه «فیروز آباد» از شهرهای فارس ایران که در سال ۳۸ هجری نوشته شد)

متن نامه

بَلَّغْتَنِي عَنْكَ أَمْرًا إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسَخَطْتَ إِلَهِيكَ وَ عَصَيْتَ إِمَامِيكَ أَنْتَ تَقْسِمُ فِيَّ الْمُسْلِمِينَ الْهَدَى حِازَتَهُ رِمَاخُهُمْ وَ خِيُولُهُمْ وَ أُرِيقتَ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ فِيمَنْ اعْتَمَاكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسِيمَةَ لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا وَ لَتَخَفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا فَلَا تَسْتَهِنَ بِحَقِّ رَبِّكَ وَ لَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا أَلَا وَ إِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَ قَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمِهِ هَذَا الْفِيَّ ءِ سَوَاءٌ يَرُدُّونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَ يَصْدُرُونَ عَنْهُ

ترجمه ها

دستی

گزارشی از تو به من دادند که اگر چنان کرده باشی، خدای خود را به خشم آورده ای، و امام خویش را نافرمانی کرده ای، خبر رسید که تو غنیمت مسلمانان را که نیزه ها و اسب هایشان گرد آورده و با ریخته شدن خون هایشان به دست آمده، به اعرابی که خویشاوندان تواند، و تو را برگزیدند، می بخشی! به خدایی که دانه را شکافت، و پدیده ها را آفرید، اگر این گزارش درست باشد، در نزد من خوار شده و منزلت تو سبک گردیده است! پس حق پروردگارت را سبک مشمار، و دنیای خود را با نابودی دین آباد نکن، که زیانکارترین انسانی. آگاه باش، حق مسلمانانی که نزد من یا پیش تو هستند در تقسیم بیت المال مساوی است، همه باید به نزد من آیند و سهم خود را از من گیرند.

شهیدی

که از جانب امام عامل اردشیر خرّه بود از تو به من خبری رسیده است، اگر چنان کرده باشی خدای خود را به خشم آورده باشی و امام خویش را نافرمانی کرده. تو غنیمت مسلمانان را که نیزه ها و اسبهاشان گرد آورده، و ریخته شدن خونهاشان فراهم آورده، به عربهایی که خویشاوندان تواند، و تو را گزیده اند، پخش می کنی! به خدایی که دانه را کفیده و جاندار را آفریده اگر این سخن راست باشد، نزد من رتبت خود را فرود آورده باشی و میزان خویش را سبک کرده. پس حق پروردگارت را خوار مکن و دنیای خود را به نابودی دینت آباد مگردان که از جمله زیانکاران باشی. بدان! مسلمانانی که نزد تو و ما به سر می برند حقشان از این غنیمت یکسان است، برای گرفتن آن نزد من می آیند. حق خود را می گیرند و باز می گردند.

اردبیلی

رسید بمن از تو کاری که اگر بوده که کرده آنرا پس بتحقیق که در غضب آورده خدای خود را و بخشم آورده پیشوای خود را بدرستی که تو قسمت کرده غنیمت مسلمانان را که جمع کرده آنرا نیزه های ایشان و اسبان ایشان و ریخته شده بر سر او خونهای ایشان در آنکه اختیار کردند تو را از عربان بادیه نشین که قوم تواند پس بحق آن خداوندی که شکافت دانه را در زیر زمین و آفرید آدمیرا که اگر باشد این کار درست و راست هر آینه بیابی بخود بر من خواری و بی مقداری و هر آینه سبک شوی نزد من از روی ترازو مراد صغر منزلتست آن حضرت پس استخفاف مکن بحق پروردگار خود و بصلاح میاورد دنیای خود را بکاستن دین خود پس باشی از زیانکارترین در کردارهای بدان بدان بدرستی که حق کسی که قبل از تست و از قبل ما از مسلمانان در قسمت کردن این غنیمت یکسانست یعنی بر من و تو واجبست صرف آن بمستحقان وارد میشوند نزد مستحقان بر آن غنیمت و باز می گردند از آن بحسب قسمت

آیتی

از تو خبری به من رسیده، که اگر چنان کرده باشی، خدای خود را به خشم آورده ای و امام خود را غضبناک کرده ای. تو غنایم جنگی مسلمانان را که به نیروی نیزه ها و اسبانشان گرد آمده است و بر سر آنها خونها ریخته شده، به جماعتی از عربهای قوم خود، که تو را اختیار کرده اند، بخشیده ای. سوگند به کسی که دانه را شکافته و جانداران را آفریده، اگر این سخن راست باشد، از ارج خود در نزد من فرو کاسته ای و کفه اعتبار خود را سبک کرده ای. پس حقیقت پروردگارت را سهل مینگار و خوار مدان و دنیایت را به نابودی دینت آباد مگردان. که در زمره زیانکارترین مردم در روز رستاخیز خواهی بود.

بدان، که مسلمانانی که در نزد تو هستند، یا در نزد ما هستند، سهمشان از این غنیمت برابر است. برای گرفتن سهم خود نزد من می آیند و چون بگیرند، باز می گردند.

انصاریان

خبر انجام کاری از تو به من رسیده که اگر آن را به جا آورده باشی خدایت را به خشم آورده، و امام خود را غضبناک کرده ای. خبر این است که غنایمی که نیزه ها و اسبهای اهل اسلام گرد آورده، و خونشان در این راه به زمین ریخته در میان بادیه نشینان قبیله ات که تو را انتخاب نموده اند تقسیم می کنی! به حق کسی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر این برنامه حقیقت داشته باشد خود را نزد من خوار و بی اعتبار خواهی یافت. پس حق خداوندت را سبک مشمار، و دنیای خود را با نابودی دین خویش آباد مکن، که از زیانکارترین مردم خواهی بود.

معلومات باد که حق مسلمانانی که نزد تو و ما هستند در سهم بری از بیت المال برابر است، برای گرفتن سهمیه نزد من می آیند و می روند.

شروح

راوندی

و اعتمیت الرجل: اخترته، و هو قلب الاعتیام، ای قسمت فیء المسلمین و غنیمتهم التي هی لضعفائهم فی الدین اختاروک سیدا لهم من اعراب قومک الذین لم یهاجروا و لیس لهم نصیب فی الغنائم. و قوله فو الذی فلق الحبه و برا النسمة من قسمه علیه السلام خاصه. و النسمة: الخلق، و برا ای خلق. و قوله لتجدن بک علی هوانا ای لتهونن علی، و قیل ای لتجدن علی هوانا بسببک و بفعلک. و المحق: الاهلاک.

کیدری

و اعتمیت الرجل: ای اخترته و هو قلب الاعتیام.

ابن میثم

از نامه های آن حضرت به مصقله بن هبیره شیبانی که از جانب او بر اردشیر خره حاکم بود. اعتامک: برگزیدگان تو از بین مردم. در مورد تو خبری به من رسیده است که اگر تو چنان کاری را کرده باشی، باعث خشم خدای خود شده ای و امام خویش را غضبناک کرده ای. تو اموال مسلمانان را که با سرنیزه ها و اسبهای خود فراهم آورده اند و در راه آن خونها داده اند بین مردم عرب خویشاوند خود تقسیم می کنی، پس به خدایی که هسته را شکافته و انسانی را آفریده اگر چنین کاری از تو سرزده باشد، از جانب من خواری و زبونی خواهی دید و عزت و ارزش تو نزد من کاسته خواهد شد. پس حق پروردگارت را کوچک مشمار و دنیایت را با از بین بردن دینت آباد مکن که از جمله زیانکارترین افراد خواهی بود. بدان که حق مردم مسلمانانی که نزد تو و ماست همگان در سهم بردن از آن برابرنند، همه ی آنان پیش من می آیند و سیراب و برخوردار بیرون می روند. امام (علیه السلام) او را مطلع ساخته است از آنچه که از وی سرزده به طور اجمال آن حضرت از آن باخبر شده است تا هشدار داده و او را آگاه سازد که آن کار ناپسندی بود به دلیل پیامدی که داشته یعنی خشم پروردگار و غضب امامش، و او را با عبارت: اگر چنان کاری کرده باشی، متوجه ساخته که این امر هنوز ثابت نشده است. سپس این کار را برای او توضیح داده که بخشش مال مسلمانان است به خویشاوندان عرب خود که او را به ریاست برگزیده اند. و آن مال را معرفی کرده است که فراهم آمده ی سرنیزه ها و اسبان آنهاست و به خاطر آن خونهایشان ریخته شده است، تا مطلب درست فهمانده شود و علت استحقاق آنها نسبت به این مال روشن گردد و به همان نسبت نادرستی تقسیم مال بین دیگران محقق شود. آنگاه به سوگندی که معمولاً در هنگام تهدید می خورده سوگند یاد کرده، اگر آن خبر درست باشد از جانب وی به خواری و زبونی رسد و ارزش و اعتبارش کاسته شود، و قصد امام از این جمله کنایه از ناچیز بودن مقام اوست، کلمه ی: میزاناً منصوب است به عنوان تمیز. آنگاه وی را از کوچک شمردن حق پروردگار و از آباد ساختن دنیایش به قیمت خرابی دین، نهی کرده است، تا او را به عظمت پروردگار و لزوم مراقبت بر اطاعت وی متوجه کند، و او را نسبت به پیامد آن کار، یعنی: ورود او در زمره ی زیانکارترین افرادی که تلاش خود را در زندگانی دنیا تباه می سازند و گمان می برند که کار خوبی انجام داده اند، هشدار داده است. و بعد او را بر زشتی کار یعنی اختصاص دادن آن اموال به خویشاوندان خود توجه داده با این گفتار خود: بدان که ... برابرنند، و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمراست. و عبارت: آنان به خاطر این اموال پیش من می آیند و بهره مند برمی گردند، تأکیدی است برای برابری مردم در استحقاق و هم این که آن مال مثل چشمه آب مشترکی است، و کبرای مقدر چنین است: و هر حقی که تمام مسلمانان به طور برابر، و یکسان بدان استحقاق دارند، تخصیص بعضی نسبت به

آن حق روا نیست. ما پیش از این شرح حال مصقله را نقل کردیم. توفیق از طرف خداست.

ابن ابی الحدید

بَلَّغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلَهَكَ وَ عَصَيْتَ إِمَامَكَ أَنْتَ تَقْسِمُ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَ خِيُولُهُمْ وَ أُرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ فَيَمِنَ اعْتِمَاكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا وَ لَتَخِفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا فَلَا تَسْتَيْهِنَنَّ بِحَقِّ رَبِّكَ وَ لَا تُصَيِّحَنَّ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا أَلَا وَ إِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَ قَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمِهِ هَذَا الْفَيْءِ سِوَاءِ يَرُدُّونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَ يَصُدُّونَ عَنْهُ .

قد تقدم ذكر نسب مصقله بن هبیره و أردشیرخره كوره من كور فارس .

و اعتماک اختارک من بین الناس أصله من العیمة بالكسر و هی خيار المال المصدق إذا أخذ العیمة و قد روى فیمن اعتماک { ۱ } ب: «اعتماک»؛ و الصواب ما أثبتته من ا. { بالقلب و الصحيح

المشهور الأول و روى و لتجدن بك عندی هوانا بالباء و معناها اللام و لتجدن بسبب فعلك هوانك عندی و الباء ترد للسببیه كقوله تعالى فَبَطَّلْ مِنْ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ { ۱ } سورة النساء ۱۶۰ . {

و المحق الإهلاك .

و المعنى أنه نهى مصقله عن أن يقسم الفیء على أعراب قومه الذين اتخذوه سیدا و رئیساً و يحرم المسلمین الذين حازوه بأنفسهم و سلاحهم و هذا هو الأمر الذى كان ينكره على عثمان و هو إثارة أهله و أقاربه بمال الفیء و قد سبق شرح مثل ذلك مستوفى

كاشانى

(الى مصقله بن هبیره بن الشیبانى) این نامه آن حضرت است که فرستاده به جانب مصقله بن هبیره شیبانى (و هو عامله على اردشیرخره) و او عامل بود بر اردشیرخره (بلغنى عنك امر) رسید به من از تو كاری (ان كنت فعلته) اگر کرده باشی آن را (فقد اسخطت الهك) پس به درستی که به خشم آورده ای خدای خود را (و اغضبت امامك) و خشمگین کرده ای امام و پیشوای خود را (انك تقسم) به درستی که تو تقسیم می کنی (فیء المسلمین) غنیمت مسلمانان را (الذی حازنه رماحهم) که جمع کرده آن را نیزه های ایشان (و خيولهم) و اسباب ایشان (و اریقت علیه) و ریخته شده بر آن غنیمت (دمائهم) خون های ایشان (فیمن اعتماک) در آنانی که اختیار کردند تو را و برگزیدند (من اعراب قومك) از اعراب بادیه نشین که قوم تو هستند (فو الذی فلق الحبه) پس به حق خداوندی که شکافت دانه را در زیر زمین (و برء النسمة) و آفرید آدمی را (لئن كان ذلك حقا) اگر باشد آن کار راست و درست (لتجدن بك على) هر آینه بیابى به خود بر من (هوانا خواری و بی مقدارى. یعنی بر من واجب و لازم باشد که انواع خواری به تو برسانم. (و لتخفن عندی میزاننا) و هر آینه سبک شوی نزد من از نظر ترازو و این کنایه است از صغر منزله او نزد آن حضرت. یعنی سبک گردد مرتبه تو و پست گردد رتبه تو نزد من (فلا تستهن) پس

استخفاف نکن (بحق ربک) به حق پروردگار خود که آن حقوق مستحقین است (و لا تصلح دنیاک) و به صلاح میاور دنیای خود را (بمحق دینک) به کاستن دین خود (فتکون من الاخسرین اعمالا) پس باشی از زیانکاران از نظر کردار (الا و ان حق من قبلک) بدانکه حق کسی که از قبل تو است (و قبلنا) و از قبل ما (من المسلمین) از مسلمانان (فی قسمه هذا الفیء) در قسمت نمودن این غنیمت (سواء) یکسان است یعنی همچنان که بر من لازم است که آن حقوق را در مصرف خود صرف نمایم بر تو نیز واجب است که همین طریقه را مرعی داری. (یردون عندی علیه) وارد می شوند آن مستحقان نزد من (و یصدرون عنه) و باز می گردند از آن به حسب قسمت و اصلا انحرافی در قسمت آن و صرف آن اموال در غیر ایشان واقع نمی شود، پس تو نیز به این طریق سلوک نما.

آملی

قزوینی

در اوایل کتاب گذشت که این مصقله اسیران بنی ناجیه را از عامل آن حضرت معقل باز خرید به سیصد هزار یا پانصد هزار درهم و بعضی را نقد بداد، و چون باقی را مطالبه نمود بگریخت و نزد معاویه رفت و اردشیرخره الکه ایست عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند و سمنکان یا رامهرمز و بزخان و سیراف و کام فیروزه و کازرون از آن الکه است و به اردشیر منصوب است و گویند رسم کرده نمرود بن کنعان است. بمن رسید از تو کاری که اگر تو آن را کرده باشی بتحقیق در خشم در آورده ای خدای خود را، و در غضب کرده امام خود را، به من رسید که تو قسمت می کنی اموال مسلمانان را که جمع کرده است آنرا نیزه اشان و اسبان شان، و ریخته شده است بر سر آن خون هاشان، در جماعتی که اختیار تو می کنند و قاصد تو می گردند از اعراب قوم تو. پس بحق خداوندی که بشکافت دانه را در زمین و ایجاد کرد آدمی را که اگر این حق باشد هر آینه بیایی خود را نزد من خوار، و سبک باشی نزد من در ترازوی اعتبار، پس خوار مشمار و سهل مینگار حق پروردگار خود را. و اصلاح مکن دنیای خود را بکاستن دین خود، پس از آنان باشی که زیانکارتر است اعمالشان در روز واپسین. بدانکه حق آنان که پیش تواند و پیش مانند از

مسلمانان در قسمت این مالها یکسان است، ترا نرسد که قوم خود را به آن اختصاص دهی، وارد می شود نزد من بر آن، و باز می گردند از آن. تشبیه می کند خود را به چشمه و رود که همه کس برای آب بر آنجا وارد و صادر گردند و همه را آب بخشد و تفاوت نهد.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی مصقله بن هبیره الشیبانی و هو عامله علی اردشیر خره.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی مصقله پسر هبیره ی شیبانی و او حاکم بود از جانب امیرالمومنین علیه السلام بر اردشیر خوره که یکی از ولایات فارس است.

«بلغنى عنك امر ان كنت فعلته فقد اسخطت الهك و اغضبت امامك، انك تقسم فى ء المسلمين الذى حازته رماحهم و خيولهم و اريقت عليه دماوهم، فيمن اعتماك من اعراب قومك، فو الذى فلق الحبه و برا النسمه، لئن كان ذلك حقا لتجدن بك على هوانا و لتخفن عندى ميزانا.»

يعنى رسيد به من از جانب تو خبر كارى كه اگر باشى تو كه كرده اى آن كار را، پس به تحقيق به خشم انداخته اى خدای تو را و به غضب درآورده اى امام و پیشوای تو را، آن امر این است كه تو قسمت می كنى خراج آن ولایت را كه غنیمت مسلمانان است، آن غنیمتى كه سبب جمع شدن آن گشته است نيزه های ایشان و ماديانهای سواری ایشان و ريخته شده است بر آن خونهای ایشان را، در میانه ی كسانی كه برگزیده اند تو را از طایفه ی عرب قوم تو، پس سوگند به آن كسى كه شق كرده است دانه ی گندم را و خلق كرده است نفس انسان را كه اگر باشد آن خبر راست، هر آینه می یابی تو نسبت به تو لازم بر من اهانت و خواری را و هر آینه سبك گردیده اى تو در نزد من از روى مقدار و اعتبار.

«فلا- تستهن بحق ربك و لا- تصلح دنياك بمحق دينك، فتكون من الاخسرین اعمالا- ال- و ان حق من قبلنا و قبلك من المسلمين فى قسمه هذا الفى ء سواء، يردون عندى عليه، او يصدرون عنه. والسلام.»

يعنى پس مگردان خوار حق پروردگار تو را و اصلاح مكن دنيای تو را به محو و باطل كردن دين تو، پس باشى تو از جمله كسانی كه زيان كنندگانند در عملها. آگاه باش به تحقيق كه حق كسى كه در پيش ما است و در پيش تو است از مسلمانان در قسمت كردن اين مال غنيمت مساوى است، وارد بشوند در نزد من بر تقسيم يا اينكه بازگردند از آن. والسلام.

خوئى

ورد فى نسخه شرح المعتزلى (ص ۱۷۵ ج ۶ طبع مصر): و عصيت امامك بدل اغضبت اللغه: (اعتماك): اختارك من بين الناس، اصله من العيمه، و هى خيار المال، و قد روى (فيمن اعتماك) بالقلب، و الصحيح المشهور الاول (الفى ء): الغنيمه و مال الخراج المضروب على الاراضى المفتوحه عنوه، (حازته): جمعته، (المحق) محق محققا الشىء ء: بطله و محاه. الاعراب: لتجدن بك على هوانا: بالباء و معناها اللام و يصح ان يكون الباء للسببيه اى بسبب فعلك كما فى قوله تعالى (فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم ۱۶۰- النساء) و روى (و لتجدن بك عندى هوانا) اردشير خره: كوره من كور فارس. المعنى: مصقله بن هبیره من سادات نجد و من بنى شيبان و فيه ضعف و اتباع هوى يظهر من عتابه عليه السلام فى كتابه هذا و يشير الى انه تصرف فى بيت المال و قسم الخراج فى بنى قومه من دون اجازته (عليه السلام) ظنا منه احتسابه عليهم من سهامهم فى بيت مال المسلمين و يظهر انه خصص من بنى قومه من اعتماه و اختاره و صار من خواصه و حاشيته. فبين (ع) ان الفى ء من اى بلد يحوز فهو لجميع المسلمين و لا يختص بمن حضر ذلك البلد منهم لانه من الاراضى المفتوحه عنوه التى حازته جيوش الاسلام بضرب الرماحو زحف الخيول و بذل النفوس فصارت ملكا لعامة المسلمين و اختيارها بيد الامام فلا بد من جمع خراجها فى بيت المال و تقسيمه بنظر الامام حفظا للعداله فان خراج جميع الاراضى و البلدان ليس مساويا و الساكن فى كل البلاد ليسوا مساوين حتى يحرز العداله باختصاص فى ء كل بلد باهله. مضافا الى ان تصرف كل عامل فيما يجمع من الخراج يوجب الفوضى و اختلال النظام المالى و الاقتصادى للدوله الاسلاميه فكان شرع (ع) فى كتابه هذا قانون الميزانيه العامه الذى يتكى عليه اقتصاد البلدان العامره الشامله للملايين من النفوس و لا محيص عنه فى اداره شئون المالىه لبلد كافل بالجماهير فالخزانه العامه بمنزله

القلب لجريان الشئون الاقتصادية فينشعب منها شرائين المصارف الماليه و ينتشر في مجارى الامور الكليه و الجزئيه ثم يجتمع فيها ثم ينتشر كجريان الدم فى فى اعضاء الحيوان ينتشر من القلب فى جميع العروق الدمويه ثم يجتمع فيه ثم ينتشر، و كان للمصقله خلاف آخر معه (عليه السلام) ادى الى فراره فى ظل معاويه و هو انه ارتد بنو الناجيه عن على (عليه السلام) و اخذوا يحاربون مع المسلمين فسار فى تعقيهم معقل بن قيس فى جهاد مر طويل حتى غلب عليهم بعد ائتلافهم مع جمع من النصارى فى حوالى اهواز فاسر منهم جما غفيرا فاشتراهم مصقله بماء الالوف من الداراهم فى ذمته و اعتقهم ثم امتنع من تسليم ما تعهد الى بيت المال و طالبه على (عليه السلام) و استحضره الى الكوفه و تعهد بادائه اقساطا فادى قسطا منه ثم هرب الى معاويه فرارا عن اداء هذا الدين فصدر منه (عليه السلام) فى حقه: (عمل عمل الاحرار و فر فرار العبيد) و هل ينظر هذا الكتاب الى ذلك او هذه قصه آخر عنه فى خلافه معه؟ الله اعلم. الترجمة: از نامه اى كه بمصقله بن هبیره شیپانی نوشت و وی کار گزار آنحضرت بود بر شهرستان اردشیر خره: بمن گزارشی رسیده درباره ی تو که اگر درست باشد محققا معبود خود را بخشم آورده ای و امام خود را نافرمانی و غضبناک کردی. راستی که تو درآمد خراج مسلمانان را که با سرنیزه و تاخت و تاز قشون و ریختن خون خود بدست آوردند میان آن دسته از اعراب قوم و قبیله ات که دور تو جمع شدند پخش کردی؟؟ سوگند بدان خدائی که دانه را سبز کند و جاندار را بیافریند اگر این گزارش درست باشد خود را در نزد من خوار و بی مقدار خواهی یافت و در پیش من سبک و کم ارج خواهی بود، بحق پروردگار خود سستی و بی اعتنائی روا مدار و دنیایت را با از میان بردن دینت اصلاح مکن تا از آنها باشی که در کردار خود از همه زیانمندت

رند، آگاه باش که حق کسانی که نزد تو هستند از مسلمانان و کسانی که نزد ما هستند در پخش این خراج و غنیمت برابرند و همه باید در نزد من و باجازه من بر آن وارد شوند و سهم خود را از دست من بگیرند و برگردند، والسلام.

شوشتری

اقول: رواه اليعقوبى مع جوابه، ففى (تاريخه): كتب على (عليه السلام) الى مصقله - و بلغه انه يفرق و يهب اموال اردشير خره و كان عليها- اما بعد، فقد بلغنى عنك امر اكبرت ان اصدقه، انك تقسم فى المسلمين فى قومك، و من اعتراك من الساله و الاحزاب و اهل الكذب من الشعراء، كما تقسم الجوز، فو الذى فلق الحبه و برا النسمة لافتشن عن ذلك تفتيشا شافيا، فان وجدته حقا لتجدن (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) بنفسك على هوانا، فلا تكونن من الخاسرين اعمالا، الذين ضل سعيهم فى الحياه الدنيا، و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا. فكتب مصقله اليه (عليه السلام): اما بعد، فقد بلغنى كتاب اميرالمومنين، فليسال ان كان حقا فليعجل عزلى بعد نكالى، و كل مملوك لى حر، و على ايام ربيعه و مضر ان كنت رزات من عملى دينارا و لا درهما و لا غيرهما منذ وليته الى ان ورد على كتاب اميرالمومنين، و لتعلمن ان العزل اهون على من التهمه. فلما قرا كتابه قال: ما اظن اباالفضل الا صادقا. و نقل عن (تاريخ ابن واضح) روايته و رواه (انساب اشراف البلاذرى) فى عنوان القول فى ما كتبه (عليه السلام) الى ولاته. و مر فى فصل اخباره (عليه السلام) بالغيب قوله فى مصقله- لما كان اشترى سبى بنى ناجيه من

عامله و اعتقهم و لم يود الثمن و هرب الى معاويه- قبح الله مصقله، فعل فعل الساده، و فر فرار العبيد- الخ. قول المصنف: (الى مصقله) قال البلاذرى: ولى معاويه مصقله طبرستان، فاخذوا عليه المضائق، فهلك مع جيشه، فضرب به المثل فقالوا: حتى يرجع

مصقله من طبرستان. (و هو عامله في اردشير خره) قال الحموي: اردشير خره اسم مركب معناه بهاء اردشير، و هي من اجل كور فارس، و منها مدينه شيراز. (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و في (انساب البلاذري): و كان علي اردشير خره من قبل ابن عباس. قوله (عليه السلام) (بلغني عنك امر ان كنت فعلته فقد اسخطت الهك و اغضبت امامك) (ان الله لا يحب الخائنين) (و ان الله لا يهدي كيد الخائنين) (ان الله لا يحب كل خوان كفور) (ان الله لا يحب من كان خوانا اثيما) (و لا تكن للخائنين خصيما)، و البلاذري بدل (فقد اسخطت الهك و اغضبت امامك). (فقد اتيت شيئا ادا). (انك) ليس في نسخه ابن ميثم (تقسم في ء المسلمين) قال الجوهري: الفى ء: الخراج و الغنيمه (الذى حازته) قال الجوهري: من ضم الى نفسه شيئا فقد حازه (رماحهم و خيولهم) اى: حازوه بهما (و اريقت عليه دماوهم فيمن اعتامك) هكذا في (المصريه)، و لكن في ثم (اعتماك

،) و نسبه ابن ابى الحديد الى روايه، و المعنى واحد. قال الجوهري: و اعتميت الشى ء اخترته، و هو قلب الاعتيام. (من اعراب قومك) و في (انساب البلاذري) بدله (من اعراب بكر بن وائل). (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و في (المروج): استبد سعيد بن العاص لما كان واليا على الكوفه من قبل عثمان بالاموال و قال بعض الايام- و كتب به الى عثمان- انما هذا السواد فطير لقريش، فقال له الاشر: اتجعل ما افاء الله علينا بظلال سيوفنا و مراكز رماحنا بستانا لك و لقومك. (فو الذى فلق الحبه) و في بعض الادعيه (يا فالق الحب و النوى). (و برا) اى: خلق (النسمه) اى: الانسان، و زاد البلاذري: (و احاط بكل شى ء علما). (لئن كان ذلك حقا لتجدن بك) هكذا في (المصريه و ابن ميثم)، و نقله ابن ابى الحديد: (لك) و نسب (بك) الى روايه. (على هوانا و لتخفن عندى ميزانا) و في (عيون ابن قتيبه): كان زياد اذا ولى رجلا قال له: خذ عهدك و سر الى عملك، و اعلم انك مصروف الى راس سنتك، و انك تصير الى اربع خلال فاختر لنفسك: انا ان وجدناك امينا ضعيفا استبدلنا بك لضعفك و سلمتك من معرفتنا امانتك، و ان وجدناك خائنا قويا استهنا بقوتك و احسنا على خيانتك ادبك، اوجعنا ظهرك و اثقلنا غرمك، و ان جمعت علينا الحرمين جمعنا عليك المضرين، و ان وجدناك امينا قويا رددناك فى عملك و رفعنا لك ذكرك و كثرنا مالك و اوطانا عقبك. (فلا تستهن) اى: لا تستخف (بحق ربك) فلا حق فوق حقه (و لا تصلح دنياك بمحق) اى: محو (دينك) فتكون كمن محا نفيسا بخسيس (فتكون من الاخسرين اعمالا) (اولئك الذين اشتروا الضلاله بالهدى فما ربحت) (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) تجارتهم و ما كانوا مهتدين). و في روايه يعقوبى و البلاذري زياده (الذين ضل سعيهم فى الحياه الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا) (قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحياه الدنيا و هم يحسبون انهم يحسنون صنعا). (الا و ان حق من قبلك و قبلنا من المسلمين فى قسمه هذا الفى ء سواء) فيه اشاره الى كون عمل عمر فى تفضيل الاشراف على خلاف الشريعه (يردون عنده و يصدرون عليه) و لا يمكن تبديله و تغييره.

مغنيه

اللغه: اعتمك: اختارك. و قبل- بسكر القاف و فتح الباء- عند، و تاتى بمعنى الطاقه. و يردون: يحضرون المورد. و يصدرون: يرجعون. الاعراب: المصدر من انك بدل من امر، و ميراثا تمييز، و مثله اعمالا، و سواء خبر ان. المعنى: كان الامام يعرض العيون على عماله يراقبون تصرفاتهم، و يتبع هو اخبارهم، فاذا بلغه ان احدا منهم اعتدى على بيت المال، و استغل وظيفته، او اجحف بضعيف، و منعه من طلبته- كتب اليه يهدده و يتوعده، و هذا ما دعا بعض العمال ان يتركوا الامام، و ينضموا الى معاويه، و منهم

من كان يطعن عليه لا لشيء الا استثقالا للحق. و في شرح الخطبه ٤٤ نشر الى ان مصقله بن هبيرة هرب الى معاويه لان الامام طالبه بحق المسلمين، و كان عالما له على بلده من بلاد العجم تسمى اردشير خره، و كان قد بلغ الامام ان مصقله - قبل هروبه الى معاويه - كان يحرم المسلمين من اموالهم، و يوتر بها ارحامه، و ابنا قبيلته، فكتب اليه بذلك، و قال له من جمله ما قال: ان هذه الاموال حق المسلمين اكتسبوها بالجد و الجهاد، انت اجير لهم، و قائم على ما فيه حياتهم، و عليك ان لا تستهين بشيء منه، تماما كما تحرص و تهتهم بامنهم و الدفاع عنهم، و ان تقسم الاموال بينهم بالحق و العدل لا بالشهوات و الالهواء، فتوتر اهلك و ذويك على حساب الكادحين و المجاهدين. (و لئن كان ذلك حقا الخ).. لاخذنك بما انت اهل له من العقوبه و التاديب، فان القوى عندى ضعيف حتى آخذ الحق منه، و الدليل عندى عزيز حتى آخذ الحق له، كما قال فى الخطبه ٣٧ (و لا تصلح دنيا بمحق دينك). كيف تطلب الجاه و المال من طريق البغى و الجور، و تستهين بغضب الله و عذابه؟ و اى عاقل يطلب الصحه بالسقم، و النعيم بالجحيم؟. (الا و ان حق الخ).. المسلمين فى المان تماما كحقهم فى الماء يردون عليه، و يصدرن عنه على السواء لا فرق بين كثير و صغير، و اسود و ابيض، و نظريه الامام فى المال يعرفها الجميع، و هى كما اعلنها فى الخطبه ١٢٤: لو كان المال لى لسويت بينهم، فكيف و انما المال مال الله؟.

عبده

... على اردشير خره: اردشير خره بضم الخاء و تشديد الراء بلده من بلاد العجم ... امامك انك تقسم: انك الخ بدل من امر ... من اعراب قومك: اعتمالك اختارك و اصله اخذ العيمه بالكسر و هى خيار المال ... حق من قبلك و قبلنا: قبل بكسر ففتح ظرف بمعنى عند

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به مطلقه ابن هبیره شیبانی که از جانب آن بزرگوار بر اردشیر خره (نام شهری بوده در فارس) حاکم بود (او را بر ستمگری در پخش غنیمت) مالیکه مسلمانان از دشمن بر اثر فیروزی گرفته اند (سرزنش می نماید، و رجال دانان از او به زندیق تعبیر می کنند یعنی مردی که در ظاهر با ایمان و در باطن کافر است، و داستان او با معقل ابن قیس که از یاران و فداکاران امام علیه السلام است در شرح سخن چهل و چهارم باب خطبه ها گذشت): به من از تو خبری رسیده که اگر آن را به جا آورده باشی خدای خود را به خشم آورده ای (رحمت او شامل حالت نمی شود) و امام و پیشوایت را غضبناک ساخته ای (که باید از تو انتقام بکشد، زیرا خبر رسیده): که تو اموال مسلمانها را که نیزه ها و اسبهاشان آن را گرد آورده، و خونهاشان بر سر آن ریخته شده در بین عربهای خویشاوند خود که تو را گزیده اند قسمت می کنی، پس سوگند به خدائی که دانه را (زیر زمین) شکافته، و انسان را آفریده اگر این کار (که خبر داده اند) راست باشد، از من نسبت به خود زبونی یابی، و از مقدار و مرتبه نزد من سبک گردی، پس حق پروردگارت را خوار نگردانده و دنیایت را به کاستن دینت آباد مکن که (در روز رستخیز) در جرگه آنان که از جهت کردارها زیانکارترند خواهی بود. آگاه باش که حق کسی که نزد تو و نزد ما است از مسلمانها در قسمت نمودن این مالها یکسان است: پیش من بر سر آن مال می آیند و برمی گردند (چنانکه هر کس برای آب بر سرچشمه رفته و برمی گردد و چشمه بی تفاوت به همه آب می بخشد، بنابراین حق نداری که

آن مالها را به خوشایندانت اختصاص دهی).

زمانی

دستگاه اطلاعاتی امام علیه السلام امام علیه السلام برای فرمانداران دور و نزدیک خود مامور مخفی گذاشته و از وضع آنان آگاه است. دورترین نقاط مرکز مثل فارس برای آن حضرت با نزدیکترین مرکز تفاوتی ندارد. در زمان عثمان که بیت المال بیش از همه میان خویشاوندان وی تقسیم می شد و در حقیقت این بدعت ریشه دوانیده بود امام علیه السلام ناگزیر بود با این مرض دردناک مبارزه کند و یکی از راههای مبارزه بدست آوردن اطلاعات صحیح بود. امام علیه السلام که اطلاع صحیح از تجاوز به بیت المال بدست آورده برای اینکه شخصیت مصقله را نشکند بطور قاطع با او سخن نمی گوید و باز خواست نمی کند، بلکه می گوید اگر چنین کرده باشی عواقب آن چنان است و شاید این روش تبلیغی درباره کسانی که فهمیده باشند موثرتر باشد. بخصوص این روش برای مراحل اول انحراف خیلی موثر است و هرگاه بطور قاطع گناهکاری را که هنوز روی او به گناه باز نشده مواخذه کنیم و آن هم به علتی چه بسا جریتر شود و به گناه خود آشکارا ادامه دهد. امام علیه السلام می فرماید: اگر چنین کرده باشی وزن خود را پیش من پائین آورده ای در پیش خدا هم اعمالت بی ارزش خواهد بود که در این جمله از کلمات قرآن بکار گرفته شده است: بگو آیا می خواهی بتو خبر دهم چه کسی بیش از همه از نظر عمل زیانکار است؟ آن کسانی که در دنیا در مسیر گمراهی گام برمی داشتند و فکر می کردند کار خوب انجام می دهند. امام علیه السلام در پایان مطلب اشاره می کند که رفت و آمد خویشاوندان نباید تو را بانحراف بکشاند. نزدیکان من هم پیش من رفت و آمد می نمایند ولی امام علیه السلام در هر حال خدا را ناظر اعمال خود می داند. اگر چه مصلقه هدیه ای ناچیز به خویشاوندانش که از راه دور بدیدارش آمده بودند، داده است ولی همین کارهای جزئی است که افراد را بانحراف کلی و سقوط می کشاند و امام علیه السلام می خواهد فرماندارش را از سقوط قطعی پرهیز دهد.

سید محمد شیرازی

(الی مصقله بن هبیره الشیبانی، و هو عامله علی اردشیر خره) بلده من بلاد الفرس. (بلغنی عنک) یا مصلقه (امر، ان کنت فعلته) بان کان الخبر صادقا (فقد اسخطت الهک) حیث فعلت الحرام (و اغضبت امامک) حیث اتیت بخلاف امره، و الامر هو (انک تقسم فی المسلمین) ای اموالهم و غنائمهم (الذی حادثه) ای جمعتهم و تسلطت علیه (رماحهم و خیولهم) فی الحرب، فان الغنائم تحصل بسببهما (و اریقت علیه دمائهم) حیث حاربوا الکفار و قتل بعضهم (فیمن اعتامک) ای اختارک و صادقک (من اعراب قومک) و وصفهم بالاعراب، لعل فیه اهانه بالنسبه الیهم، اشاره الی قوله سبحانه (الاعراب اشد کفرا و نفاقا). (فو الذی فلق الحبه) ای شقها و اخرج النبات منها (و برء النسمة) ای خلق الانسان (لئن کان ذلک) الذی بلغنی (حقا) مطابقا للواقع (لتجدن بک علی هوانا) ای ذله وضعه (و لتخفن عندی میزاننا) فلا یکون لک وزن ثقیل لدی (فلا تستهن بحق ربک) من الالهانه، ای لا تجعل حق الله سبحانه هینا سهلا (و لا تصلح دنیاک بمحق دینک) ای باذهاب دینک و ابطاله (فتکون من الاخسرین اعمالا) الذین حصوا باعمالهم العقاب و العذاب (الا و ان حق من قبلک) ای عندک من المسلمین. (و قبلنا) ای فی طرفنا (من المسلمین فی قسمه هذا الفیء) ای الغنیمه (سواء) فلکلهم حق فیه (یردون عندی علیه) ای یاتون عندی کلهم لاجل هذا الحق (و یصدرون عنه) ای یخرجون من عندی و قد اخذ کل حقه، فکیف اختصت بمثل هذا قومک، لاجل انها اختاروک و قووا سلطانتک؟

اللغه: اسخطت: اغضبت. الفی ء: الغنيمه و مال الخراج. حازته: جمعته. اراق الماء: صبه و الدم سفكه. اعتماک: اختارك من بين الناس و اصله من العيمه بالكسر و هي خيار المال. فلق: شق. برا: خلق من العدم. النسمه: النفس، كل دابه فيها روح. الهوان: الذل. خف: ضد ثقل. استهان به: استخف به، اسحقره و استهزاء به. محق الشی ء: ابطله و محاه. قبل: بكسر ففتح ظرف بمعنی عند. يردون: يحضرون المورد و هو ضد الصدور. يصدرون: يرجعون. الشرح: (بلغنى عنك امر ان كنت فعلته قد اسخطت الهك و عصيت امامك: انك تقسم فى ء المسلمين الذى حازته رماحهم و خيولهم و اريقت عليه دماوهم فيمن اعتماک من اعراب قومك) هذه الرساله بعث بها الامام الى صمقله بن هبیره الشيبانى عامله على اردشير خره و كان ضعيفا تصرف فيما ولاه عليه الامام بدون اذن منه فكانت هذه الرساله التى هاجمه فيها و هدده و بين له سوء فعله الشنيع من حيث انه قسم ما فى بيت مال المسلمين على خاصته و من اصطفاهم من اهله.. اجمل الامام ما بلغه عنه و لكنه امر كبير ان كان فعله فقد اغضب ربه من حيث وضعه فى غير موضعه و خالف امره و كذلك عصى امامه- اراد نفسه- و تمرد على ما اوصاه به. ثم بين ذلك الامر انه تقسيم اموال المسلمين الذين ضحوا و بذلوا و جاهدوا و سفكت دماوهم من اجل الحصول عليه و الوصول اليه ... قد قسمه مصقله بين حاشيته و من التف حوله من اعراب قومه و ما اجمل كلمه اعراب قومه لانهم قوم جهال اخذوا غير حقهم و لو كانوا يفقهون احكامه الله لرفضوا قبول ما يعطيهم لانه مال حرام لا يجوز لهم تناوله كما لا يجوز للوالى اعطاوه ... (فو الذى فلق الحبه و برا النسمه لئن كان ذلك حقا لتجدن لك على هوانا و لتخفن عندى ميزانا فلا تستهن بحق ربك و لا تصلح دنيا. بمحق دينك فتكون من الاخسرین اعمالا) اقسم عليه السلام بالله الذى شق الحبه اليابسه فاخرج منها زرا و شجرا و اقسم بالله الذى خلق الانفس من العدم لئن كان هذا النبا صادقا سيجد نفسه عند على ذليلا حقيرا و سيجد نفسه فى عذاب و عقاب و هذا ما كنى عنه يخفه الميزان لان من كان خفيف الميزان يكون صاحب سيئات و من كان كذلك ناله العقاب و العذاب ثم نهاه عن الاستخفاف بما فرضه الله عليه من حفظ الامانه و ادائها الى اصحابها و نهاه ان يصلح دنياه بفساد دينه فيرتفع فى عطاء قومه و لكنه بسقط فى ميزان الله فيكون من الاخسرین اعمالا الذين ضل سعيهم فى الحياه الدنيا. (الا و ان حق من قبلك و قبلنا من المسلمين فى قسمه هذا الفی ء سواء يردون عندى عليه و يصدرون عنه) بين عليه السلام تشريعا دقيقا مفاده ان فى ء المسلمين فى اى بلد خرج منه لا يخص ذلك البلد بل يشمل جميع المسلمين و يجب ان يوزع عليهم بالسويه و لا تظلم البلده التى يكثر سكانها و يقل خراجها بينما تنتعم البلده التى يقل سكانها و يكثر خراجها فيقع الظلم ثم ان الفی ء يجب ان يراجع فه الخليفه كى يدرس طريقه توزيعه بما يضمن العدله بين افراد المجتمع، فاليه يعود و منه يخرج مجددا فيبده الميزانيه العامه التى يدرس على اساسها قضيه التوزيع ... و ايضا لو ان كل عامل اراد ان يتصرف كيف يشاء فتتحول البلاد الى ولايات مستقله عن بعضها لا ترابط فيما بينها و لا وحده تجمعها و هذا من اشد دواعى التفكك و الانهيار ... و من هنا قال: ان من حق من هو عندنا و عندكم من الناس على حد سواء يتساوون فى قسمه الفی ء و لكل نصيبه الذى يتساوى فيه مع الاخرين و هذا يجب ان يكون عن يدى راس الدوله و منه و هذا لا يكون الا بان يجبى الفی ء اليه ثم يعود منه الى الناس ...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

إِلَى مَصْقَلِهِ بْنِ هُبَيْرَةَ الشَّيْبَانِي وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى أَرْدَشِيرِ خَزَّه

از نامه های امام علیه السلام

به مصقله بن هبیره شیبانی فرماندار اردشیرخزّه (بخش مهمی از فارس) است. {۱. سند نامه:

این نامه قبل از سید رضی در کتاب انساب الاشراف بلاذری و همچنین در تاریخ ابن واضح (یعقوبی) با تفاوت مختصری ذکر شده و در ذیل خطبه ۴۴ (جلد اول همین کتاب سرگذشت دیگری از مصقله آمده است. {

نامه در یک نگاه

این نامه نیز بی شباهت به نامه ۴۱ نیست و عصاره آن ملامت و سرزنش شدید امام علیه السلام نسبت به فرماندار دیگری به نام مصقله بن هبیره شیبانی است، زیرا به خدمت امام علیه السلام گزارش داده بودند که او اموال بیت المال را بی حساب و کتاب به قوم و قبیله خود می دهد. امام علیه السلام او را سخت بر این کار ملامت می کند و نصیحت می فرماید که آخرت خود را به دنیا و دین خود را به دینار نفروشد؛

ولی به طور قطع او را متهم نمی کند و می فرماید: اگر خبری که به من رسیده راست باشد تو کار بسیار بدی کرده ای.

بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسَدٌ خَطَّتْ إِلَيْكَ، وَعَصَصَ بَيْتَ إِمَامَيْكَ: أَنْتَكَ تَقْسِمُ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَايَتْهُ رِمَا حُهُمْ وَخِيُولُهُمْ، وَأَرِيَقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ، فِيمَنْ اعْتَمَى بِكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ، فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسِيمَةَ، لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا، وَلَتَخَفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا، فَلَا تَسِدْتِهِنَّ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَلَا تُضِلِّحْ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ دِينِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. أَلَا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَقَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمِهِ هَذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ: يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَيَصُدُّونَ عَنْهُ.

ترجمه

گزارشی از تو به من رسیده است که اگر درست باشد و این کار را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده ای. به من گزارش داده اند، تو غنایم مسلمانان را که با نیزه ها و اسب هایشان (در جنگ با دشمن) به دست آمده و خون هایشان در این راه ریخته شده در میان گروهی از بادیه نشینان قبیله ات که تو را به ریاست خود برگزیده اند تقسیم می کنی. سوگند به کسی که دانه را (در زیر خاک) شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر گزارشی که به من رسیده درست باشد، تو در نزد من منزلت پستی خواهی داشت و ارزش و مقدرات در پیشگاه من سبک خواهد شد، بنابراین حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت را با نابودی دینت سامان مده که اگر چنین کنی از زیانکارترین افراد خواهی بود. آگاه باش! حق مسلمانانی که نزد تو هستند با آنهایی که نزد منند در تقسیم بیت المال یکسان است. و ورود و خروج همگی بر آن باید به نظر من باشد.

شرح و تفسیر: همه مسلمین در بیت المال یکسانند

همان گونه که از عنوان نامه و همچنین از خطبه ۴۴ استفاده می شود مصقله بن هبیره شیبانی یکی از کارگزاران و فرمانداران امام علیه السلام بر بخش مهمی از فارس به نام اردشیرخُزّه بود که شامل چندین شهر و آبادی می شد. به گفته ابن ابی الحدید او از نواده های نزار بن معد بن عدنان بود. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۷}.

وی داستانی در مورد اسیران بنی ناجیه دارد که در خطبه ۴۴ گذشت.

بنی ناجیه گروهی از نصارا بودند که مسلمان شده و جمعی هم بر آیین خود باقی مانده بودند و یا از اسلام باز گشته بودند. بعد از شکست خوردن اصحاب جمل در بصره تمام مردم آن منطقه با علی علیه السلام بیعت کردند به جز بنی ناجیه که بر علیه امام علیه السلام لشکر کشی کردند؛ امام علیه السلام معقل بن قیس را فرستاد و او آنها را شکست داد و گروهی را به اسارت در آورد. هنگامی که این اسیران را به سوی کوفه می بردند، چون به منطقه اردشیرخُزّه رسیدند که در آنجا مصقله به عنوان فرماندار امام علیه السلام حکومت می کرد. وی آنها را که پانصد نفر بودند از معقل در برابر پرداخت غرامتی معادل پانصد هزار درهم گرفت و آزاد کرد او این اموال را از بیت المال پرداخت به این نیت که بعداً آن را به بیت المال برگرداند؛ ولی در این کار تعلل می ورزید. او پس از مدتی خدمت امام علیه السلام به کوفه آمده مبلغی را پرداخت و انتظار داشت امام علیه السلام بقیه را به او ببخشد؛ ولی حضرت موافقت نکرد، زیرا ممکن بود بدعتی شود و بخشش های عثمان را از حقوق بیت المال در اذهان تداعی کند. سرانجام چون از عدالت امام علیه السلام بیمناک بود فرار کرد و به معاویه پیوست.

به هر حال نامه مورد بحث نیز نشان می دهد که او عملاً پیرو مکتب عثمان بود

و قبل از داستان اسیران بنی ناجیه نیز اموال بیت المال را در میان بستگانش تقسیم می کرد و هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای وی نوشت.

این نامه به سه نکته پر اهمیت اشاره می کند: نخست می فرماید: «گزارشی از تو به من رسیده است که اگر درست باشد و این کار را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده ای»؛ (بَلَّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَشْخَطْتَ إِلَهَكَ، وَ عَصَيْتَ إِمَامَكَ).

این تعبیر که به طور سربسته بیان شده، نشان می دهد که امام علیه السلام خبری را که به او رسیده بود صد در صد تصدیق نفرمود و جانب احتیاط را رعایت کرد که مبادا شخص بی گناهی متهم گردد.

آن گاه خبر رسیده را به طور واضح و مشروح بیان کرده، می فرماید: «به من گزارش داده اند، تو غنایم مسلمانان را که با نیزه ها و اسب هایشان (در جنگ با دشمن) به دست آمده و خون هایشان در این راه ریخته شده در میان گروهی از بادیه نشینان قبیله ات که تو را به ریاست خود برگزیده اند تقسیم می کنی»؛ (أَنْتَ تَقْسِمُ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ الَّتِي حَازَتْهَا رِمَاحُهُمْ، وَ خِيُولُهُمْ وَ أَرِيْقَتُ عَلَيْهِ دِمَائُهُمْ، فِيمَنْ اغْتَامَكَ) {اغتام} از ریشه «اعتیام» و از ریشه «عیم» بر وزن «عیب» در اصل به معنای تشنگی و علاقه به شیر است و از آنجا که انسان هنگامی که علاقه شدید به چیزی پیدا کرد، تلاش میکند نوع خوب آن را به دست آورد، واژه عیمه»

(به کسر میم) به معنای هر چیز خوب و برگزیده ای آمده است، بنابراین جمله «إِعْثَامِك» یعنی تو را برگزیده اند. { مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكْ }.

به یقین اگر مصقله چنین کاری را انجام داده باشد بسیار کار خلافی مرتکب شده، زیرا دست آورد خون مجاهدان و شهیدان را برای ریاست خود بر قومش هزینه کرده است.

سپس در بخش دوم این نامه می فرماید: «سوگند به کسی که دانه را (در زیر

خاک) شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر گزارشی که به من رسیده درست باشد، تو در نزد من منزلت پستی خواهی داشت و ارزش و مقدرات در پیشگاه من سبک خواهد شد»؛ (فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَأَ النَّسِيمَةَ {«النسمه» در اصل به معنای نفس کشیدن و وزش ملایم نسیم است و گاه به خود انسان یا روح او اطلاق می شود.}، لَئِنْ كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا، وَ لَتَخَفَنَّ عِنْدِي مِيزَانًا).

باز امام علیه السلام در این جمله قضاوت محتاطانه ای درباره او می کند که مبدا گزارشگران اشتباهی کرده باشند و آبروی انسان با ایمانی بی جهت بریزد و می فرماید: اگر گزارش صحیح باشد در نظر من بی ارزش و بی مقدار خواهی شد.

امام علیه السلام در اینجا او را تهدید به مجازات خشنی نمی کند و لیکن به توبیخ معنوی می پردازد که از مجازات خشونت آمیز ظاهری دردناک تر است.

در ادامه سخن، امام علیه السلام او را نصیحت می کند؛ نصیحتی پر معنا و آشکار.

می فرماید: «بنابراین حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت را با نابودی دینت سامان مده که اگر چنین کنی از زیانکارترین افراد خواهی بود»؛ (فَلَمَّا تَشَيْتَهُنَّ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَ لَمَّا تُضِيلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحَقِّ {«محق» به معنای محو و نابود کردن است.} دِينِكَ، فَتَكُونَنَّ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا).

بدیهی است هیچ انسان عاقل و با ایمانی نباید حق خویشاوندان را بر حق خداوند مقدم دارد و با معصیت پروردگار، آنها را نوازش دهد و هیچ فرد خردمندی نباید سرمایه دین را که سبب نجات آخرت است با متاع ناپایدار و بی مقدار دنیا معاوضه کند. تعبیر به «اخرسین؛ زیانکارترین» اشاره به همین است که انسان پرارزش ترین کالا را به کم ارزش ترین متاع بفروشد.

از آنجا که مصقله شاید گمان می کرد با دادن بخشی از بیت المال به بستگانش

وظیفه صله رحم را انجام می دهد، امام علیه السلام تعبیر به «أَخْسَرِينَ أَعْمَالًا» را برای او انتخاب کرد که گویا اشاره است به آیه «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین افراد به جهت عمل چه کسانی هستند، همان کسانی که سعی و تلاششان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ در حالی که، می پندارند کار نیک انجام می دهند». { .کهف، آیه ۱۰۳ و ۱۰۴. }

آن گاه امام علیه السلام در بخش پایانی این نامه به نکته مهمی از دستورات اسلام درباره حقوق مسلمانان در بیت المال اشاره کرده می فرماید: «آگاه باش! حق مسلمانانی که نزد تو هستند با آنهایی که نزد منند در تقسیم بیت المال یکسان است و ورود و خروج همگی بر آن، باید به نظر من باشد»؛ (أَلَا وَ إِنَّ حَقَّ مَنْ قَبْلَكَ وَ قَبْلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمِهِ هَذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ، يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَ يَصْدُرُونَ عَنْهُ).

جمله «يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ، وَ يَصْدُرُونَ عَنْهُ» با توجه به اینکه تعبیر به «ورود» و «صدور» در اصل مربوط به ورود تشنگان به آبشخور و بر گرفتن آب و بیرون رفتن از آن است، اشاره به این نکته است که بیت المال همچون نهر عظیمی است که خداوند آن را جاری ساخته و همگان در آن یکسانند. هر کسی از طریق آبشخور به این نهر می رسد و بهره خود را بر می گیرد و از آن خارج می شود.

تعبیر به «عِنْدِي؛ نزد من» مفهومی این نیست که باید تمام اموال بیت المال را نزد امام علیه السلام بیاورند و مردم از راه های دور و نزدیک برخیزند و به مرکز حکومت امام علیه السلام بیایند و سهم خود را بگیرند و بازگردند، بلکه منظور این است که این کار با نظر من و طبق برنامه من باید انجام گیرد، نه اینکه نمایندگانم خودسرانه هر گونه که مایل باشند بیت المال را تقسیم کنند.

و در هر حال این جمله اشاره به این دارد که بیت المال باید مانند عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان مسلمانان به صورت یکسان تقسیم شود و همچون عصر عمر که عرب را بر عجم و اشراف و صحابه را بر دیگران ترجیح می داد یا همانند عصر عثمان که بیت المال را در میان خویشاوندانش از بنی امیه تقسیم می کرد به صورت تبعیض آمیز تقسیم نکرد و اشکال کار همین بود که او تحت تأثیر عصر عثمان، برای خویشاوندان خود امتیازاتی قائل شد.

این نکته شایان توجه است که اموال بیت المال در اینجا اشاره به زکات و مانند آن نیست که اختصاص به گروه های هشت گانه دارد نه همه، بلکه اشاره به خراج هایی است که از سرزمین هایی فتح شده می گرفتند به این صورت که بر تمام زمین های آنها به نسبت عادلانه ای خراج و مالیات می بستند و همه مسلمانان در آن یکسان بودند، زیرا با نیروی عموم فتح شده بود و فرقی میان غنی و فقیر و عرب و عجم در آن نبود به خلاف زکات که مخصوص نیازمندان و مستمندان و گروه های معین دیگر بود و از آنجا که بیشترین رقمی که در بیت المال وارد می شد اموال خراجی بود از آن تعبیر به اموال بیت المال می شد.

البته مناطق مختلف از نظر میزان خراج و مالیات اسلامی یکسان نبودند؛ در بعضی از مناطق زمین های کشاورزی و باغات فراوان بود و در بعضی از مناطق کمتر و ناچیز و چنان نبود که خراج هر منطقه را همانجا مصرف کنند.

از این رو امام علیه السلام می فرماید: به فرض که خراج آن منطقه را میان همه مردم تقسیم کرده باشی باز هم کار درستی انجام نداده ای، زیرا خراج متعلق به همه مسلمین است چه آنها که نزد تو تواند و چه آنها که نزد ما هستند. همه باید از این چشمه زلال بهره مند شوند.

نکته: پاسخ مصقله به امام علیه السلام

در بعضی از روایات آمده است که مصفله بعد از دریافت نامه امام علیه السلام پاسخی برای آن حضرت نوشت و خود را تبرئه کرد. پاسخ او چنین بود:

«نامه امیرمؤمنان علیه السلام به من رسید لازم است تحقیق فرمایند اگر آنچه گزارش شده است حق است، مرا مجازات کنند و سپس معزول دارند و تمام بردگان من آزاد شوند و گناهان ربیع و مضر بر من باشد اگر دینار و درهمی و یا کمتر از آن را از زمانی که فرمانداری این منطقه به من واگذار شد تا زمانی که نامه امیرمؤمنان علیه السلام به من رسید، خیانت کرده باشم و شما می دانید که اگر مرا از این سمت عزل فرمایید، برای من آسان تر از این است که متهم شوم».

هنگامی که این نامه به دست امام علیه السلام رسید فرمود: فکر می کنم او راست می گوید (و گزارشگران خطا کرده اند).
{تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱}

ولی از بعضی روایات استفاده می شود که پس از شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام، معاویه مصفله را برای فرمانداری طبرستان (مازندران فعلی) انتخاب کرد؛ ولی پیش از آنکه آنجا را در اختیار بگیرد کشته شد و هرگز از آن سفر باز نگشت و داستان او به صورت ضرب المثل درآمد. هرگاه کسی نمی خواست کاری را انجام دهد می گفت: بگذار تا مصفله از طبرستان برگردد. {فتوح البلدان بلاذری، ج ۲، ص ۴۱۱}

در ذیل خطبه ۴۴ بحث های مفصلی درباره مصفله نوشته ایم.

نامه ۴۴: افشای توطئه معاویه نسبت به زیاد

موضوع

و من کتاب له ع إلی زیاد ابن أبیه و قد بلغه أن معاویه کتب إلیه یرید خدیعته باستلحاقه

(نامه به زیاد بن ابیه در سال ۳۹ هجری آن هنگام که امام با خیر شد، معاویه نامه ای به او نوشته، و به بهانه اینکه زیاد برادر معاویه است می خواهد او را فریب دهد). {زیاد فرزند سمیه کنیز حارث بن کله و پدرش یک غلام رومی بنام عبید بود، و چند نفر از جمله ابو سفیان ادعا می کردند فرزند آنهاست که معاویه بر اساس همین ادعای شرم آور، زیاد را برادر خود خواند و او را فریب داد، و چون عدّه ای خود را پدر او می خواندند او را زیاد بن ابیه (زیاد پسر پدرش) می خواندند.}

متن نامه

وَ قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَرِلُّ لُبَّكَ وَ يَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرُهُ فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ يَأْتِي الْمَرْءَ

مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنِ يَمِينِهِ وَ عَنِ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَ يَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ وَ قَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَهُ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَ نَزْعِهِ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَ لَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ وَ الْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ وَ النَّوْطِ الْمَذْبَذِبِ فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابِ قَالَ شَهِدَ بِهَا وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ وَ لَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ مُعَاوِيَةُ

قال الرضی قوله ع الواغل هو الذى يهجم على الشرب ليشرب معهم و ليس منهم فلا يزال مدفعا محاجزا والنوط المذبذب هو مايناط برحل الراكب من قعب أو قرح أو ما أشبه ذلك فهو أبدا يتقلقل إذاحت ظهره واستعجل سيره

ترجمه ها

دشتی

اطلاع یافتیم که معاویه برای تو نامه ای نوشته تا عقل تو را بلغزاند، و اراده تو را سست کند. از او بترس که شیطان است، و از پیش رو، و پشت سر، و از راست و چپ به سوی انسان می آید تا در حال فراموشی، او را تسلیم خود سازد، و شعور و درکش را بر باید. آری ابو سفیان در زمان عمر بن خطاب ادعایی بدون اندیشه و با وسوسه شیطان کرد که نسبی را درست می کند،

و نه کسی با آن سزاوار ارث می شود. ادعا کننده چونان شتری بیگانه است که در جمع شتران یک گله وارد شده تا از آبشخور آب آنان بنوشد که دیگر شتران او را از خود ندانسته، و از جمع خود دور کنند. یا چونان ظرفی که بر پالان مرکبی آویزان و پیوسته از این سو بدان سو لرزان باشد.

(وقتی زیاد نامه را خواند گفت به پروردگار کعبه سوگند که امام علیه السلام به آنچه در دل من می گذشت گواهی داد تا آن که معاویه او را به همکاری دعوت کرد. «واغل» حیوانی است که برای نوشیدن آب هجوم می آورد اما از شمار گله نیست و همواره دیگر شتران او را به عقب می رانند، و «نوط مذذب» ظرفی است، که به مرکب می آویزند، که همیشه به این سو و آن سو می جهد، و در حال حرکت لرزان است).

شهیدی

به امام خبر رسید معاویه بدو نامه ای نوشته و می خواهد او را بفریبد و برادر خود بخواند دانستم معاویه نامه ای به تو نوشته می خواهد خردت را بلغزاند، و عزم را سست گرداند. از او بترس که شیطان است. نزد آدمی می آید و از پیش رو و پشت سر، و راست و چپ او در آید، تا به هنگام غفلت وی، بر او بتازد و خردش را تاراج سازد. در روزگار عمر، ابو سفیان از آنچه در خاطر داشت سخنی گفت که خطای زبان بود و وسوسه شیطان. نه نسبی بدان درست شود و نه میراثی را سزاوار بود. آن که بدان- نسب- آویخته، چون کسی است که به جمع میخواران هجوم آرد تا با آنان باده گسارد، او را از خود ندانند و از جمع خویش برانند، یا چون آوندی به دنبال پالان بسته که پیوسته جنبد و از این سو بدان سو جهد. [چون زیاد این نامه را خواند گفت: سوگند به پروردگار کعبه که بدان گواهی داد، و پیوسته این داستان در خاطر او بود تا معاویه وی را برادر خود خواند.] واغل کسی است که بر میخواران در آید تا با آنان بنوشد و چون از جمع آنان نیست پیوسته رانده شود و مانعش گردند و «النوط المذبذب» پیاله یا کاسه و مانند آن است که به دنبال پالان بندند چون سوار بجنبد یا تند رود آن آوند از این سو و آن

اردیلی

در حالتی که رسید باو که معاویه نوشته بود باو می خواست فریب دادن او را بدعوی فرزندی کردن او که او پسر ابو سفیان است و بتحقیق که شناختم که معاویه نوشته بسوی تو که بلغزاند عقل تو را و رخنه کند در تیزی و تندی تو پس بترس ازو پس جز این منست که او شیطانست می آید براه زنی مرد از پیش او و از پس او و از دست راست او و از دست چپ او تا بزور در آید در حالت بیخبری او و بر باید در حین فریفتن او و بتحقیق که بود از ابو سفیان در زمان عمر بن الخطاب گفتار بی اندیشه ناصواب از سخن نفس اماره و کششی از کششهای و وسوسهای شیطان که ثابت نمی شود بآن گفتار نسبی و سزاوار نمی شود بآن میراثی و آویزنده بآن گفتار همچو کسیست که ناخوانده در میان شراب خواری در آید برای شراب خوردن همیشه دفع کنند او را از شراب خوردن و همچو چیز است که آویخته از پالان که همیشه جنبانست پس چون که خواند زیاد ان آن نامه را گفت گواهی داد بآن گفتار ابو سفیان بخدای کعبه و همیشه این خبر در نفس خود داشت تا که خواند او را معاویه قول آن حضرت کالواغ المدفع واغل کسیست که هجوم کند بر شراب خوردن تا بیاشامد با ایشان و نیست از ایشان پس همیشه دفع کرده شود و منع نموده شود و نوط مذذبذب بمعنی آن چیز است که آویخته شود بیالان سوار از کاسه چوبی یا قدح یا آنچه مانند باشد باین پس او همیشه جنبان باشد هر گاه رود آن سوار بر پشت مرکب و شتاب زدگی نماید در رفتار

آیتی

از نامه آن حضرت (علیه السلام) به زیاد بن ابیه معاویه نامه ای به زیاد نوشته تا او رابفریبد و در نسب به خود ملحق سازد:

دانستم که معاویه نامه ای به تو نوشته و می خواهد پای عقلت را بلغزاند و عزمت را سست گرداند. از معاویه بر حذر باش که او شیطان است و از او روبرو و پشت سر و راست و چپ نزد آدمی می آید تا به هنگام غفلت فرصت یافته مقهورش سازد و عقلش را بر بیاورد. از ابو سفیان در مجلس {۳۹. در مجلس عمر، ابوسفیان ادعا کرد که زیاد فرزند اوست.} عمر، سخن ناسنجیده ای سر زد که

سبب آن هوای نفس و وسوسه های شیطان بود. به آن ادعا نه نسبی ثابت می شود و نه کسی سزاوار میراث می گردد و کسی که بدان دل بندد، چونان کسی است که ناخوانده به بزم شرابخواران در آید و پیوسته از آن جمع برانندش، یا مانند کاسه ای چوبینی است که به پالان شتر می آویزند که در یک جای قرار نگیرد و ثبات نیابد.

چون زیاد این نامه بر خواند، گفت:

سو گند به خدای کعبه که به برادری من با معاویه شهادت داد. و این خیال پیوسته در سر او بود تا آنگاه که معاویه او را برادر خود خواند.

شریف رضی گوید:

(الواغل) کسی است که به بزم شرابخواران هجوم می آورد تا با ایشان شراب خورد و آنان پی در پی او را از خود می رانند. (النوط المذبذب)، پیاله یا کاسه یا چیزی شبیه به آن است که به پالان شتر می بندند و هر گاه شتر تند می راند، می جنبد و به یک جای قرار ندارد.

انصاریان

آگاه شدم که معاویه برای لغزاندن خردت و سست کردن عزم نامه ای برایت فرستاده، از او حذر کن، که بی تردید او شیطان است، که از مقابل و پشت سر و از راست و چپ به جانب انسان می آید، تا به وقت غفلتش بر او هجوم آورد، و عقل ساده اش را بدزدد.

از ابو سفیان در روزگار عمر بن خطاب سخنی بدون اندیشه از روی وسوسه نفس، و تحریکی از تحریکات و فساد کاریهای شیطان سر زد، که نه نسبی به آن ثابت می شود و نه کسی به آن مستحق میراث می گردد (ابو سفیان به عمرو عاص گفت: این محصول زناي من با مادر اوست)

و آویخته به این سخنان همانند کسی است که خود را در میان باده گساران اندازد ولی پیوسته او را دور می کنند، و به کاسه چوینی شبیه است که به بار مرکبی آویخته و پیوسته می جنبد.

زیاد چون نامه حضرت را خواند گفت: به خدای کعبه که بر این حيله گری معاویه شهادت داد.

این مسأله دائم در خاطر زیاد بود تا معاویه او را الحاق به نسب خود کرد.

مؤلف: «واغل» کسی است که به جمع شرابخواران در آید تا شراب بخورد ولی چون از آنان نیست پیوسته رانده شود و ممنوع گردد. و «نوط مذبذب» ظرف و مانند آن است که دنبال پالان بیاویزند که وقتی راکب مرکب را حرکت می دهد یا حرکتش را سریع می نماید آن ظرف پیوسته می جنبد.

شروح

راوندی

و زیاد بن ابیه ادعی فیه جماعه و کل واحد یقول انه ولده، فنسب الی ابیه اذ لم یظهر امره، و من کان مثله یكون ولده عبیدالله بن زیاد. و فی عهد عمر ادعی زیاد ابوسفیان و کان ملعونا خبیثا فاجرا، و فی عهد معاویه کان یکتب الیه انه اخوه، و کان عثمان قد ولاه علی موضع و اظهر البیعه لعلی علیه السلام، فترکه علی امره، فاستغواه معاویه و زجره علی علیه السلام عن اللحاق به، و ذکر ان معاویه مثل ابلیس یاتی الانسان من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله، ای یهون علیهم امر الاخره، و من خلفهم بامرهم بجمع المال و البخل به، و عن ایمانهم افسد علیهم امر دینهم بتزیین الضلاله و تحسین الشبهه، و عن شمائلهم بتحییب اللذات الیههم و تغلیب الشهوات علی قلوبهم. و قیل: المعنی من قبل دنیاهم و آخرتهم و من جهة حسناتهم و سیئاتهم، ای یزین الهم الدنیا و یخوفهم بالفقر، و یقول لهم لا جنه و لا نار، و یثبطهم عن الحسنات و یحثهم علی السيئات. و انما لم یقل من

فوقهم لان فوقهم جهة نزول الرحمه من السماء فلا سبيل له الى ذلك، و لم يقل من تحت ارجلهم لان الاتيان منه يوحش. و انما دخل من فى القدام و الخلف و عن فى اليمين و الشمال، لان فى الخلف و القدام معن طلب النهايه، و فى اليمين و الشمال الانحراف عن الجبهه. و قيل فى قوله تعالى ثم لاتينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم من بين ايديهم و عن ايمانهم من حيث يبصرون و من خلفهم و عن شمائلهم من حيث لا يبصرون. و قال يزيد بن المفرفغ لمعاويه لما الحق نسب زياد بابيه ابى سفيان: الا ابليغ معاويه بن حرب مغلغله من الرجل اليماني اتغضب ان يقال ابوك عف و ترضى ان يقال ابوك زان فاقسم ان رحمك من زياد كرحم الفيل من ولد الاتان و يقال كان ذلك الامر فلتة اى فجاه اذا لم يكن عن تدبر و لا تردد. و نزغ الشيطان نزغا: اى افسد و اغوى، و نزغاته: طغيانه. و التذبذب: التحرك.

كيدرى

فلما قرا زياد الكتاب قال: شهد بها و رب الكعبه، و لم تزل فى نفسه حتى ادعاه معاويه. قال الرضى: قوله عليه السلام (الواغل): هو الذى يهجم على الشرب ليشرب معهم و ليس منهم، فلا يزال مدفعا محاجزا، و (النوط المذبذب): هو ما يناط برحل الراكب من قعب او قده او ما اشبه ذلك، فهو ابدا يتقلقل اذا حث ظهره و استعجل سيره. اما زياد بن ابيه فانه ادعى فيه جماعه زعم كل منهم انه ابوه فالتبس نسبه و لم يظهر امره فقيل انه زياد بن ابيه و ام زياد اسمها سميه و كانت سرقه من زنده رود و صارت لامراه اسمها صفيه، فزوجتها من غلام لها اسمه عبيد رومى، و ولدت زيادا على فراشه، فلما اسلم ظاهرا و انتهت الخلافه الى اميرالمومنين استعمله على فارس كما كان رسول الله يستعمل نظراه للمصلحه. كان معاويه يكتب اليه يستغويه و يعده و يمينه، كان يعلم من دهائه و كفايته و رايه، و هو لا يلتفت اليه الى ان استشهد اميرالمومنين عليه السلام و صالح الحسن عليه السلام معاويه فشخص زياد الى معاويه ان كتب له امانا فلما قدم عليه اكرمه و ادعاه، و سعد به المنبر، و قال ايها الناس انى عرفت شبيها اهل البيت فى زياد فمن كانت عنده شهاده فليقمها. فقام الناس فشهدوا انه ابن ابى سفيان اقربه قبل موته فممن شهد بذلك ابومريم الساولى و كان خمارا فى الجاهليه بالطائف فقال اشهد ان اباسفيان قدم علينا الطائف فاتانى فاشترت له لحما و انيته بخمر و طعام فلما ان اكل و شرب قال يا ابامريم اصب لى لعبا، فاتيت سميه و قلت ان اباسفيان من عرفت شرفه و حاله و قد امرنى ان اصيب له عروسا فقالت تجىء زوجى عبيد من غنمه، فاذا تعشى و وضع راسه اتيته. فلم تلبث ان جات تجر ذيلها، فدخلت فلم تزل معه حتى اصبحت فقلت له كيف وجدتها قال: خير مصاحبتى لو لا ذفر فى ابطيها و ننتن فى رفيها، فقال زياد من فوق المنبر يا ابامريم لا تشتم امهات الناس فتشتم امك ثم جلس ابومريم فقام آخر فقال: اشهد ان عمر بن خطاب اخذ بيد زياد يوما فاخرجه الى الناس فقال بعض الحاضرين لله ابوه من رجل لو كان له عنصر. فقال ابوسفيان و هو الى جانبى انا و الله وضعته فى رحم امه سميه، و ما له اب غيرى فقلت لم لا تدعيه فقال فرعا من هذا السلطان و اشار الى عمر، و روى ان معاويه قدم المدينه فدخل على عائشه فذكرت له شيئا، فقال ان ذلك لا يصلح، فقالت الذى لا يصلح ادعاك زياد فقال شهدت الشهود. فقالت ما شهدت الشهود و لكن ركبت الصليعا اى السواه و الفجره البارزه المكشوفه يعنى رده

بذلك الحديث المرفوع الذى اطبقت الامه على قبوله، و هو قوله عليه السلام الولد للفراش و للعاهر الحجر و سميه لم يكن لابي سفيان فراشا و فى ذلك قال يزيد بن المفرفغ الحميرى. الا ابليغ معاويه بن حرب مغلغله عن الرجل اليماني اتغضب ان يقال ابوك عف و ترضى ان يقال ابوك زانى فاقسم ان الكك من زياد كال الفيل من ولد الاتان فانظر بعقلك كيف استحوذ الشيطان على حربه اى عماهم عن الحق حتى استشهد من سسمى اميرالمومنين و لقب بخال المومنين و توسل الى نيل الخلافه بكتابه و حى رب

العالمین علی منبر الخلافه و منظر الرساله خمار الطائف علی نزوان ایبه ابی سفیان السكران علی سمنیه المومسه الدفره لتغییر حکم الشرع عن الظاهر و الحاق ولد الزنا بالعاهر. فهل بقیت ماثم لم یحتقبوها و جرایم لم یرتکبوها و سرى عرق الدعوه فی اولاد زیاد، حتی جرا علی ید ابنه عیب الله لعنه الله ما جرى من قتل الحسین، و اولاده علیهم السلام، و اذا تدبرت احوال اعداء علی و ابرار عترته وجدت اکثرهم اشنع و اقبح من هذا، و قد جرى ذلک علی لسان النبی صلی الله علیه و آله حیث قال بوروا اولادکم بحب علی بن ابی طالب علیه السلام فمن احبه فهو لرشده و من ابغضه فهو لغیه. قوله کان من ابی سفیان فلتته: ای قول غیر صادر عن تدبر و تردد بل فجاءه لا- یتب بها نسب، لقول النبی صلی الله علیه و آله الولد للفراش و للعاهر الحجر. و النوط المذبذب: ای الشیء المعلق المحرک المضطرب غیر الثابت. و قول زیاد شهد بها: جهل باطل لان رد علی علیه السلام علی ابی سفیان کیف یکون تحقیقا للنسب.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به زیاد بن ایبه آنگاه که به او خبر دادند معاویه نامه ای به زیاد نوشته و می خواهد او را با پیوند دادن به خود بفریبد: غرب السیف: شمشیر تیز شد. اطلاع یافتم که معاویه نامه ای به تو نوشته تا عقلت را از راه برگرداند و در تیزهوشی تو رخنه کند، بنابراین از او برحذر باش زیرا او شیطانی است که از پیش رو، پشت سر و از طرف چپ مومن می آید تا از فرصت غفلت استفاده کند و ناگهان عقل او را برباید. از ابوسفیان در زمان عمر بن خطاب سخن ناسنجیده ای از روی هواس نفس و وسوسه ی شیطانی در آمد، نه با گفتن آن حرف نسبتی ثابت شده، و نه حق ارثی ثابت می شود و هر کس به چنان سخن نادرستی دلخوش باشد، مانند کسی است که ناخوانده وارد جمع باده گساران شود و آنها وی را طرد کنند و به کاسه ی چوبینی ماند که بر ترک سواری آویخته باشد و با حرکت سوار در حرکت است. وقتی که زیاد نامه ی امام (علیه السلام) را خواند گفت: سوگند به پروردگار کعبه، ابوسفیان با آن سخن خود گواهی داده است، و این سخن همواره در نظر وی بود تا معاویه او را برادر خود خواند. سید رضی می گوید: کلمه ی واغل یعنی کسی که ناخوانده بر مجلس باده گساران حمله برد تا با آنها در میگساری شریک شود در صورتی که از آنها نبوده است، در نتیجه آنها پیوسته او را دفع و منع کنند. النوط المذبذب چیزی از قبیل کاسه یا قدح چوبی و مانند اینها که به بارسوار می آویزند که پیوسته در حرکت است و تا وقتی که به پشت بار آن سوار است و او مرکب را تند می راند در حال جنبیدن است. ابن زیاد، زنازاده ی ابوسفیان است که او را زیاد بن عبید هم می گویند. بعضی از مردم می گفتند مقصود عبید بن فلان ثقفی است بیشتر عقیده دارند که عبید نام برده ای بود که تا زمان زیاد به بردگی باقی ماند و زیاد او را خرید و آزاد کرد. اما ادعای ابوسفیان نسبت به زیاد نقل کرده اند که روزی در حضور عمر سخن گفت و سخنش شنوندگان را به شگفت واداشت عمرو بن عاص گفت شگفتا از پدر او که اگر از قریش بود مردم عرب را مانند گله ی گوسفندان با چوب دستی اش می راند پس ابوسفیان گفت: هان سوگند به خدا که او قریشی است و تو اگر او را می شناختی می دانستی که او از بهترین فامیل تو است، عمرو گفت: پدر او کیست؟ ابوسفیان جواب داد: به خدا قسم من او را در رحم مادرش قرار دادم. عمرو گفت: پس چرا او را به خود ملحق نمی کنی؟ ابوسفیان گفت: از این شخص بزرگی که اینجا نشسته است می ترسم، یعنی عمر که پوست مرا می کند. وقتی که علی (علیه السلام) به خلافت رسید، زیاد او را حاکم فارس کرد و او آنجا را بخوبی نگهداری و سرپرستی نمود، این بود که معاویه نامه ای به وی نوشته و او را به عنوان برادر خود می خواهد به خود ملحق کند و بدین وسیله بفریبدش: از امیرمومنان، معاویه بن ابوسفیان، اما بعد، براستی بسا که هوای نفس، شخص را به ورطه های هلاکت اندازد، و تو کسی هستی که ضرب المثل مردم شده، زیرا

قطع رحم کرده و به دشمن ما پیوسته است، بدگمانی و خشم تو نسبت به من، تو را واداشته تا خویشاوندی مرا نادیده بگیری و قطع رحم کنی، و نسبت و احترام مرا به فراموشی سپاری، گویی که تو برادر من نیستی، و صخر بن حرب نیای تو و من نیست، و فرقی بین من و تو نیست که من خون ابوالعاص را مطالبه کنم و تو با من بجنگی، اما تو را عرق سستی از طرف مادر گرفته، همچون مرغی که تخم خود را در بیابانی بگذارد و در عوض تخم دیگری را زیر بال بگیرد، و من مصلحت دیدم که به تو توجه کنم و تو را به تلاشهای ناروایت مواخذه نکنم و پیوند رحم کنم و اجر و ثوابی از این کار به دست آورم. بدان ای ابومغیره اگر تو خود را در اطاعت این مردم (بنی هاشم) به دریا فرو بری و بحدی شمشیر بزنی که دری ارا دو نیم کنی، جز بر دوری خود از آنها نیفزوده ای، زیرا دشمنی بنی عبد شمس به بنی هاشم از دشمنی گاو نر آماده ی ذبح، نسبت به کارد قصاب بیشتر است. پس خدا تو را بیامرزد، به اصل خود برگرد و به فامیل خود پیوند، همچون آن حشره مباح که به بال دیگری پرواز کند و در نتیجه اصل و نسب را گم کنی و بی اصل و نسب بمانی. به جان خودم که چیزی باعث این کار نشده است جز لجاجت، پس ترک حاجت کن تا نسبت به کار خود روشن شوی و به دلیل آشکار برسی، اگر طرف مرا دوست داشتی و به من اعتماد کردی پس سر به فرمان من بگذار و اگر راضی نبودی و به گفته ی من اطمینان نکردی، پس باز هم کار خوبی است نه به زیان من و نه به سود من است، والسلام. این نامه را بوسیله ی مغیره بن شعبه نزد زیاد فرستاد و دلیل بد شدن او پس از علی (علیه السلام)، با امام حسن (ع) و گرایشش به معاویه همین نامه بود. و چون حضرت علی (علیه السلام) از این نامه مطلع شد به وی نوشت: اما بعد، من به تو نسبت به آنچه می خواستم ولایت دهم، ولایت دادم، و تو را شایسته ی آن دیدم، و آگاه شدم که معاویه ... تا آخر نامه. (اکنون) باید به متن نامه باز گردیم: الاستقلال یعنی طلب فل، یعنی در صدد رخنه انداختن در تیزی شمشیر و کند ساختن

آن بودن. محور نامه اعلام حضرت علی است او را از آنچه که از نامه ی معاویه به زیاد، اطلاع یافته بود، و بعد، هشدار دادن به زیاد نسبت به هدف معاویه از آن نامه و این که وی در صدد غافلگیر ساختن او و به بیراهه کشاندن عقل و بینش وی از راه و روش صحیحی است که در مورد یاری حق و علاقه مندی به امام خود دارد، و می خواهد تیزهوشی او را درهم شکند. کلمه ی: الغرب را استعاره برای عقل و اندیشه آورده و الاستقلال استعاره است برای منصرف ساختن وی از آن اراده و تصمیم پسندیده با توجه به شباهت آن به شمشیر. آنگاه امام (علیه السلام) وی را از معاویه با این عبارت بر حذر داشته است: براستی که او شیطان است، از جهت وسوسه و جلوگیری از راه حق، بر اساس وجه شبهی که می فرماید: به سراغ انسان می آید ... از راست و چپش. و این عبارت مانند آیه ی مبارکه است که می فرماید: ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم یعنی معاویه، از هر طرف همچون شیطان به سراغ او می آید، و جهات را به چهار سو اختصاص داده است، زیرا معمولاً از آن چهار جهت رفت و آمد می شود. بعضی از مفسرین گفته اند: شیطان از رو به رو که می آید مردم را امیدوار به عفو و بخشش می کند و به نافرمانی و معصیت وامی دارد، و از پشت سر، آنها را به یاد بازماندگان می اندازد و جمع آوری مال و ثروت و به جا گذاشتن آن برای بازماندگان را جلوه می دهد، و از طرف راست آنها که می آید، ریاست و تعریف دیگران از آنها را جلوه گر می سازد و از طرف چپ که می آید علاقه به بیهوده کاری و لذتها را در آنها ایجاد می کند. از شقیق نقل شده است: هیچ بامدادی نشد مگر این که شیطان چهار دام برای من می گسترد و در پیش رویم کمین می کرد و می گفت نترس که خداوند بخشاینده و آمرزنده است، و من این عبارت را می خواندم: انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی و از پشت سر کمین می کرد و مرا از تباهی بازماندگانم می ترساند و من این آیه را می خواندم: و ما من دابه

فی الارض الا علی الله رزقها و یا از طرف راستم که از راه تعریف و ثناگویی دیگران از من وارد می شد که من این جمله را می خواندم و العاقبه للمتقین و یا از جانب چپم که از طریق خواسته ها و شهواتم وارد می شد، و من این عبارت را می خواندم: و حیل بینهم و بین ما یشتهون. آنگاه امام (علیه السلام) زیاد را متوجه علت نادرستی فریبکاری معاویه ساخته است، به این ترتیب که معاویه خواسته است او را با پیوند دادن به خود به عنوان اینکه برادر اوست، غافلگیر کند، پس امام (علیه السلام) به وی هشدار داده است که این رابطه ی برادری که معاویه در پی آن است در صورتی درست است که نسبت پسری زیاد از قول ابوسفیان صحیح باشد در حالی که ادعای فرزندی او برای ابوسفیان به ثبوت نپیوسته است بلکه سخن ابوسفیان، که من چنین و چنان کردم سخنی ناسنجیده و از روی هوای نفس بوده که بدون دقت و فکر بر زبان آورده. و اقرار به زناکاری در عبارت ابوسفیان که من نطفه ی او را در رحم نهادم، این خود، وسوسه ای از وسوسه های شیطانی است که شیطان به زبان او جاری ساخته. با گفتن آن سخن، نه نسبتی ثابت می شود و نه کسی سزاوار بردن ارث می گردد، به دلیل سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله): فرزند از آن صاحب بستر است و زناکار از فرزند و ارث محروم است آنگاه امام (علیه السلام) ارتباط فامیلی او را به وسیله ی این سخن ناسنجیده و وسوسه ی شیطانی، به کسی که ناخوانده در اجتماع میگساران حاضر شود و آنها او را از خود برانند، تشبیه کرده است. وجه شبه همان است که پیوسته مردود و رانده شده است، و نیز تشبیه به کاسه ی چوبینی فرموده است که در حال تزلزل و لرزان است، وجه شبه همان تزلزل و نپیوستن وی به فامیل مشخص و ناآرامی اوست چنان که کاسه ی چوبین در حال لرزش

می باشد و برقرار و ثابت نیست. و توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

و قد بلغه أن معاویه كتب إليه يريد خديعته باستلحاقه و قد عرفت أن معاوية كتبت إليك يسترل لبك و يشغل عرك فاحذره فانما هو الشيطان يأتي المرء من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله ليفتحم عقله و يشغل عركه و قد كان من أبي سفيان في زمن عمر بن الخطاب فلتته من حديث النفس و نزعه من نزعات الشيطان لا يثبت بها نسب و لا يشحق بها إرث و المتعلق بها كالأغمل المدفع و النوط المذبذب. فلما قرأ زياد الكتاب قال شهد بها و رب الكعبه و لم تزل في نفسه حتى ادعاه معاوية

[قال الرضى رحمه الله تعالى قوله ع الواغل هو الذى يهجم على الشرب ليشرب معهم و ليس منهم فلا يزال مدفعا محاجزا و النوط المذبذب هو ما يناط برحل الراكب من قعب أو قرح أو ما أشبه ذلك فهو أبدا يتقلقل إذا حث ظهره و استعجل سيره]

يسترل لبك

يطلب زلله و خطاه أى يحاول أن تزل و اللب العقل و يستغل غربك يحاول أن يفيل حدك أى عزمك و هذا من باب المجاز ثم أمره أن يحذره و قال إنه يعنى معاوية كالشيطان يأتي المرء من كذا و من كذا و هو مأخوذ من قول الله تعالى ثم لا بينهم من بين أيديهم و من خلفهم و عن أيمنهم و عن شمائلهم و لا تجد أكثرهم شاكرين { ١ } سورة الأعراف ١٧. { قالوا فى تفسيره من بين أيديهم يطمعهم فى العفو و يغريهم بالعصيان { ٢ } كذا فى، و فى ب «فى العصيان». { و من خلفهم يذكرهم مخلفيهم و يحسن

لهم جمع المال و تركه لهم وَ عَن أَيْمَانِهِمْ يَحِبُّ إِلَيْهِمُ الرَّئِاسَهُ وَ الثَّنَاءُ وَ عَن شَمَائِلِهِمْ يَحِبُّ إِلَيْهِمُ اللّهُوَ وَ اللذات.

و قال شقيق البلخي ما من صباح إلا قعد لى الشيطان على أربعه مراصد من بين يدى و من خلفى و عن يمينى و عن شمالى أما من بين يدى فيقول لا تخف فإن الله غفورٌ رحيمٌ فأقرأ و إني لغفارٌ لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدى { ٣ } سورة طه ٨٢. { و أما من خلفى فيخوفنى الضيعة على مخلفى فأقرأ و ما من دابة في الأرض إلا على الله رزقها { ٤ } سورة هود ٦. { و أما من قبل يمينى فيأتينى من جهه الثناء فأقرأ و العاقبة للمتقين { ٥ } سورة القصص ٨٣. { و أما من قبل شمالى فيأتينى من قبل الشهوات فأقرأ و حيل بينهم و بين ما يشتهون { ٦ } سورة سبأ ٥٤. { .

فإن قلت لم يقل و من فوقهم و من تحتهم

قلت لأن جهه فوق جهه نزول الرحمه و مستقر الملائكة و مكان العرش و الأنوار الشريفه و لا سبيل له إليها و أما من جهه تحت فلأن الإتيان منها يوحش و ينفر عنه لأنها الجهه المعروفه بالشياطين فعدل عنها إلى ما هو أدعى إلى قبول و ساوسه و أضاليه.

و قد فسر قوم المعنى الأول فقالوا من بين أيديهم من جهه الدنيا و من خلفهم من جهه الآخرة و عن أيمانهم الحسنات و عن شمائلهم أى يحثهم على طلب الدنيا و يؤيسهم من الآخرة و يشبطهم عن الحسنات و يغيرهم بالسيئات.

قوله ليقتم غفلته أى ليلج و يهجم عليه و هو غافل جعل اقتحامه إياه اقتحاماً للغره نفسها لما كانت غالبه عليه.

و يستلب غرته

ليس المعنى باستلابه الغره أن يرفعها و يأخذها لأنه لو كان كذلك لصار ذلك الغافل المغتر فاقدا للغفله و الغره و كان ليبياً فطنا فلا يبقى له سبيل عليه و إنما المعنى بقوله و يستلب غرته ما يعنيه الناس بقولهم أخذ فلان غفلتى و فعل كذا.

و معنى أخذها هنا أخذ ما يستدل به على غفلتى .

و فلتته أمر وقع من غير تثبت و لا رويه.

و نرغه كلمه فاسده من نرغات الشيطان أى من حركاته القبيحه التى يستفسد بها مكلفين و لا يثبت بها نسب و لا يستحق بها إرث لأن المقر بالزناء لا يلحقه النسب و لا يرثه المولود

لقوله ص

الولد للفراش و للعاهر الحجر.

نسب زياد ابن أبيه و ذكر بعض أخباره و كتبه و خطبه

فأما زياد فهو زياد بن عبيد و من الناس من يقول عبيد بن فلان و ينسبه إلى

ثقيف و الأكثرون يقولون إن عبيدا كان عبدا و إنه بقى إلى أيام زياد فابتاعه و أعتقه و سذكرا ما ورد فى ذلك و نسبه زياد لغير أبيه لخمول أبيه و الدعوه التى استلحق بها فقيل تاره زياد بن سميه و هى أمه و كانت أمه للحارث بن كلده بن عمرو بن علاج الثقفى طبيب العرب و كانت تحت عبيد .

و قيل تاره زياد ابن أبيه و قيل تاره زياد ابن أمه و لما استلحق قال له أكثر الناس زياد بن أبى سفيان لأن الناس مع الملوكة الذين هم مظنه الرهبه و الرغبه و ليس أتباع الدين بالنسبه إلى أتباع الملوكة إلا كالقطره فى البحر المحيط فأما ما كان يدعى به قبل الاستلحاق فزياد بن عبيد و لا يشك فى ذلك أحد .

و روى أبو عمر بن عبد البر فى كتاب الاستيعاب عن هشام بن محمد بن السائب الكلبي عن أبيه عن أبى صالح عن ابن عباس أن عمر بعث زيادا فى إصلاح فساد واقع باليمن فلما رجع من وجهه خطب عند عمر خطبه لم يسمع مثلها و أبو سفيان حاضر و على ع و عمرو بن العاص فقال عمرو بن العاص لله أبو هذا الغلام لو كان قرشيا لساق العرب بعصاه فقال أبو سفيان إنه لقرشى و إنى لأعرف الذى وضعه فى رحم أمه فقال على ع و من هو قال أنا فقال مهلا يا أبا سفيان فقال أبو سفيان أما و الله لو لا خوف شخص .

عنى بقوله لو لا خوف شخص عمر بن الخطاب { ١ } الاستيعاب ٢٠١ و ما بعدها .

و روى أحمد بن يحيى البلاذرى قال تكلم زياد و هو غلام حدث بحضره عمر كلاما أعجب الحاضرين فقال عمرو بن العاص لله أبوه لو كان قرشيا لساق العرب بعصاه فقال أبو سفيان أما و الله إنه لقرشى و لو عرفته لعرفت أنه خير من أهلك فقال و من أبوه قال أنا و الله وضعته فى رحم أمه فقال فهلا تستلحقه قال أخاف هذا العير الجالس أن يخرق على إهابى .

و روى محمد بن عمر الواقدى قال قال أبو سفيان و هو جالس عند عمر و على هناك و قد تكلم زياد فأحسن أبت المناقب إلا أن تظهر فى شمائل زياد فقال على ع من أى بنى عبد مناف هو قال ابنى قال كيف قال أتيت أمه فى الجاهليه سفاحا فقال على ع مه يا أبا سفيان فإن عمر إلى المساء سريع قال فعرف زياد ما دار بينهما فكانت فى نفسه

و روى على بن محمد المدائنى قال لما كان زمن على ع ولى زيادا فارس أو بعض أعمال فارس فضبطها ضبطا صالحا و جبي خراجها و حماها و عرف ذلك معاويه فكتب إليه أما بعد فإنه غرتك قلاع تأوى إليها ليلا كما تأوى الطير إلى وكرها و ايم الله لو لا انتظارى بك ما الله أعلم به لكان لك منى ما قاله العبد الصالح فلنأيتنهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها أذله و هم صاغرون { ١ } سورة النمل ٣٧ . } و كتب فى أسفل الكتاب شعرا من جملة تنسى أباك و قد شالت نعمته إذ يخطب الناس و الوالى لهم عمر .

فلما ورد الكتاب على زياد قام فخطب الناس و قال العجب من ابن آكله الأكباد و رأس النفاق يهددنى و بينى و بينه ابن عم رسول الله ص و زوج سيده نساء العالمين و أبو السبطين و صاحب الولاية و المنزله و الإخاء فى مائه ألف

من المهاجرين و الأنصار و التابعين لهم بإحسان أما و الله لو تخطى هؤلاء أجمعين إلى لوجدنى أحمر مخشا { ١ } المخش: الماضى الجرىء، و فى ب: «مخبا»، و الصواب ما أثبتته من ا . { ضرابا بالسيف ثم كتب إلى على ع و بعث بكتاب معاويه

فى كتابه.

فكتب إليه على ع و بعث بكتابه أما بعد فإنى قد وليتك ما وليتك و أنا أراك لذلك أهلا و إنه قد كانت من أبى سفيان فلتته فى أيام عمر من أمانى التيه و كذب النفس لم تستوجب بها ميراثا و لم تستحق بها نسبا و إن معاويه كالشيطان الرجيم يأتى المرء من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله فاحذره ثم احذره ثم احذره و السلام

و روى أبو جعفر محمد بن حبيب قال كان على ع قد ولى زيادا قطعه من أعمال فارس و اصطنعه لنفسه فلما قتل على ع بقى زياد فى عمله و خاف معاويه جانبه و علم صعوبه ناحيته و أشفق من ممالأته الحسن بن على ع .

فكتب إليه من أمير المؤمنين معاويه بن أبى سفيان إلى زياد بن عبيد أما بعد فإنك عبد قد كفرت النعمه و استدعيت النقمه و لقد كان الشكر أولى بك من الكفر و إن الشجره لتضرب بعرقها و تتفرع من أصلها إنك لا أم لك بل لا أب لك قد هلكت و أهلكت و ظننت أنك تخرج من قبضتى و لا- ينالك سلطانى هيهات ما كل ذى لب يصيب رأيه و لا كل ذى رأى ينصح فى مشورته أمس عبد و اليوم أمير خطه ما ارتقاها مثلك يا ابن سميّه و إذا أتاك كتابى هذا فخذ الناس بالطاعه و البيعه و أسرع الإجابة فإنك أن تفعل قدمك حقت و نفسك تداركت و إلا اختطفتك

بأضعف ريش { ١ } بأضعف ريش؛ يريد بأضعف قوه؛ و كانوا يلزقون الريش على السهم ليقووه و يستردوه. { و نلتك بأهون سعى و أقسم قسما مبرورا إلا- أوتى بك إلا- فى زماره { ٢ } أى فى جماعه زماره تزمرك حولك بالمزامير لتشهرك و التشنيع عليك. { تمشى حافيا من أرض فارس إلى الشام حتى أقيمك فى السوق و أبيعك عبدا و أردك إلى حيث كنت فيه و خرجت منه و السلام.

فلما ورد الكتاب على زياد غضب غضبا شديدا و جمع الناس و صعد المنبر فحمد الله ثم قال ابن آكله الأكباد و قاتله أسد الله و مظهر الخلاف و مسر النفاق و رئيس الأحزاب و من أنفق ماله فى إطفاء نور الله كتب إلى يرعده و يبرق عن سحابه جفل لا ماء فيها و عما قليل تصيرها الرياح قزعا و الذى يدلنى على ضعفه تهدده قبل القدره أ فمن إشفاق على تنذر و تعذر كلا و لكن ذهب إلى غير مذهب و وقع لمن ربي { ٣ } كذا فى ا، و فى ب: «رئى». { بين صواعق تهامه كيف أرهبه و بينى و بينه ابن بنت رسول الله ص و ابن ابن عمه فى مائه ألف من المهاجرين و الأنصار و الله لو أذن لى فيه أو ندبنى إليه لأريته الكواكب نهارا و لأسعطته ماء الخردل دونه الكلام اليوم و الجمع غدا و المشوره بعد ذلك إن شاء الله ثم نزل.

و كتب إلى معاويه أما بعد فقد وصل إلى كتابك يا معاويه و فهمت ما فيه فوجدتك كالغريق يغطيه الموح فيتشبث بالطحلب و يتعلق بأرجل الضفادع طمعا فى الحياه إنما يكفر النعم و يستدعى النقم من حاد الله و رسوله و سعى فى الأرض فسادا فأما سبك لى فلو لا حلم ينهاى عنك و خوفى أن أدعى سفيها لأثرت لك مخازى لا يغسلها الماء و أما تعبيرك لى بسميه فإن كنت ابن سميّه فأنت ابن جماعه و أما زعمك أنك تختطفنى بأضعف ريش و تتناولنى بأهون سعى فهل رأيت بازيا يفزعه صغير

القنابر أم هل سمعت بذئب أكله خروف فامض الآن لطيتك و اجتهد جهدك فلست أنزل إلا بحيث تكره و لا أجتهد إلا فيما يسوؤك و ستعلم أين الخاضع لصاحبه الطالع إليه و السلام.

فلما ورد كتاب زياد على معاوية غمه و أحزنه و بعث إلى المغيرة بن شعبه فخلاب به و قال يا مغيرة إنى أريد مشاورتك فى أمر أهمنى فانصحنى فيه و أشر على برأى المجتهد و كن لى أكن لك فقد خصصتك بسرى و آثرتك على ولدى قال المغيرة فما ذاك و الله لتجدنى فى طاعتك أمضى من الماء إلى الحدور و من ذى الروثق فى كف البطل الشجاع قال يا مغيرة إن زيادا قد أقام بفارس يكش لنا كشيىش الأفاعى و هو رجل ثاقب الرأى ماضى العزيمه جوال الفكر مصيب إذا رمى و قد خفت منه الآن ما كنت آمنه إذ كان صاحبه حيا و أخشى مماآلته حسنا فكيف السبيل إليه و ما الحيله فى إصلاح رأيه قال المغيرة أنا له إن لم أمت إن زيادا رجل يحب الشرف و الذكر و صعود المنابر فلو لاطفته المسأله و أنت له الكتاب لكان لك أميل و بك أوثق فاكتب إليه و أنا الرسول فكتب معاوية إليه من أمير المؤمنين معاوية بن أبى سفيان إلى زياد بن أبى سفيان أما بعد فإن المرء ربما طرحه الهوى فى مطارح العطب و إنك للمرء المضروب به المثل قاطع الرحم و واصل العدو و حملك سوء ظنك بى و بغضك لى على أن عقت قرابتى و قطعت رحمى و بتت { ١ } بتت:قطعت. { نسبى و حرمتى حتى كأنك لست أخى و ليس صخر بن حرب أباك و أبى و شتان ما بينى و بينك أطلب بدم ابن أبى العاص { ٢ } أى عثمان؛و هو عثمان بن عفان بن أبى العاص بن أميّه. { و أنت تقاتلنى و لكن أدركك عرق الرخاوه من قبل النساء فكنت

كثاركه بيضها بالعراء

و ملحفه بيض أخرى جناحا.

و قد رأيت أن أعطف عليك و لا أوأخذك بسوء سعيك و أن أصل رحمك و أبتغى الثواب فى أمرك فاعلم أبا المغيرة إنك لو خضت البحر فى طاعه القوم فتضرب بالسيف حتى انقطع متنه لما ازددت منهم إلا بعدا فإن بنى عبد شمس أبغض إلى بنى هاشم من الشفره إلى الثور الصريع و قد أوثق للذبح فارجع رحمك الله إلى أصلك و اتصل بقومك و لا تكن كالموصول بريش { ١ } ب:«كالموصول يطير بريش غيره». { غيره فقد أصبحت ضال النسب و لعمرى ما فعل بك ذلك إلا اللجاج فدعه عنك فقد أصبحت على بينه من أمرك و وضوح من حجتك فإن أحببت جانبى و وثقت بى فأمره بأمره و إن كرهت جانبى و لم تثق بقولى ففعل جميل لا على و لا لى و السلام.

فرحل المغيرة بالكتاب حتى قدم فارس فلما رآه زياد قربه و أدناه و لطف به فدفع إليه الكتاب فجعل يتأمله و يضحك فلما فرغ من قراءته وضعه تحت قدمه ثم قال حسبك يا مغيرة فإنى أطلع على ما فى ضميرك و قد قدمت من سفره بعيده فقم و أرح ركابك قال أجل فدع عنك اللجاج يرحمك الله و ارجع إلى قومك و صل أخاك و انظر لنفسك و لا تقطع رحمك قال زياد إنى رجل صاحب أناه و لى فى أمرى رويه فلا تعجل على و لا تبدأنى بشىء حتى أبدأك ثم جمع الناس بعد يومين أو ثلاثه فصعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أيها الناس ادفعوا البلاء ما اندفع عنكم و ارغبوا إلى الله فى دوام العافيه لكم فقد نظرت فى أمور الناس منذ قتل عثمان و فكرت فيهم فوجدتهم كالأضحى فى كل عيد يذبحون و لقد أفنى هذان اليومان يوم الجمل و صفين ما ينيف على مائه ألف كلهم يزعم أنه طالب حق و تابع إمام و على بصيره من أمره فإن كان الأمر هكذا فالقاتل و المقتول فى الجنه كلا

ليس كذلك و لكن أشكل الأمر و التبس على القوم و إنى لخائف أن يرجع الأمر كما بدأ فكيف لامرئ بسلامه دينه و قد نظرت فى أمر الناس فوجدت أحد العاقبتين العافيه و سأعمل فى أموركم ما تحمدون عاقبته و مغبته فقد حمدت طاعتكم إن شاء

الله ثم نزل و كتب جواب الكتاب أما بعد فقد وصل كتابك يا معاوية مع المغيرة بن شعبه و فهمت ما فيه فالحمد لله الذى عرفك الحق و ردك إلى الصلح و لست ممن يجهل معروفا و لا يغفل حسبا و لو أردت أن أجيبك بما أوجبه الحجة و احتمله الجواب لطال الكتاب و كثر الخطاب و لكنك إن كنت كتبت كتابك هذا عن عقد صحيح و نيه حسنه و أردت بذلك برا فستزرع فى قلبى موده و قبولا- و إن كنت إنما أردت مكيدة و مكرا و فساد نيه فإن النفس تأبى ما فيه العطب و لقد قمت يوم قرأت كتابك مقاما يعأ به الخطيب المدره فتركت من حضر لا أهل ورد و لا صدر كالمتهجرين بمهمه ضل بهم الدليل و أنا على أمثال ذلك قدير و كتب فى أسفل الكتاب إذا معشرى لم ينصفونى وجدتنى

فأعطاه معاوية جميع ما سأله و كتب إليه بخط يده ما وثق به فدخل إليه الشام فقربه و أدناه و أقره على ولايته ثم استعمله على العراق .

و روى على بن محمد المدائنى قال لما أراد معاوية استلحاق زياد و قد قدم عليه الشام جمع الناس و صعد المنبر و أصعد زيادا معه فأجلسه بين يديه على المرقاه التى تحت مرقاته و حمد الله و أثنى عليه ثم قال أيها الناس إنى قد عرفت نسبنا أهل البيت فى زياد فمن كان عنده شهادة فليقم بها فقام ناس فشهدوا أنه ابن أبى سفيان و أنهم سمعوا ما أقر به قبل موته فقام أبو مريم السلولى و كان خمارا فى الجاهليه فقال أشهد يا أمير المؤمنين أن أبأ سفيان قدم علينا بالطائف فأتانى فاشترت له لحما و خمرا و طعاما فلما أكل قال يا أبأ مريم أصب لى بغيا فخرجت فأتيت بسميه فقلت لها إن أبأ سفيان ممن قد عرفت شرفه و جوده و قد أمرنى أن أصيب له بغيا فهل لك فقالت نعم يجيء الآن عبيد بغنمه و كان راعيا فإذا تعشى و وضع رأسه أتيتته فرجعت إلى أبى سفيان فأعلمته فلم نلبث أن جاءت تجر ذيلها فدخلت معه فلم تزل عنده حتى أصبحت فقلت له لما انصرفت كيف رأيت صاحبتك قال خير صاحبه لو لا ذفر فى إبطيها.

فقال زياد من فوق المنبر يا أبأ مريم لا تشتم أمهات الرجال فتشتم أمك.

فلما انقضى كلام معاوية و مناشدته قام زياد و أنصت الناس فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أيها الناس إن معاوية و الشهود قد قالوا ما سمعتم و لست أدرى حق هذا من باطله و هو و الشهود أعلم بما قالوا و إنما عبيد أب مبرور و وال مشكور ثم نزل.

و روى شيخنا أبو عثمان أن زيادا مر و هو والى البصره بأبى العريان العدوى و كان شيخا مكفوبا ذا لسن و عارضه شديده فقال أبو العريان ما هذه الجلبه قالوا زياد بن أبى سفيان قال و الله ما ترك أبو سفيان إلا يزيد و معاوية و عتبه و عنبسه و حنظله و محمدا فمن أين جاء زياد فبلغ الكلام زيادا و قال له قائل لو سددت

عنك فم هذا الكلب فأرسل إليه بمائتى دينار فقال له رسول زياد إن ابن عمك زيادا الأمير قد أرسل إليك مائتى دينار لتنفقها فقال وصلته رحم إى و الله ابن عمى حقا ثم مر به زياد من الغد فى موكبه فوقف عليه فسلم و بكى أبو العريان فقيل له ما يبكيك قال عرفت صوت أبى سفيان فى صوت زياد فبلغ ذلك معاوية فكتب إلى أبى العريان ما ألبتتك الدنانير التى بعثت

فلما قرئ كتاب معاوية على أبى العريان قال اكتب جوابه يا غلام أحدث لنا صلح تحيا النفوس بها

و روى أبو عثمان أيضا قال كتب زياد إلى معاوية ليستأذنه فى الحج فكتب إليه إنى قد أذنت لك و استعملتك على الموسم و

أجزتك بألف ألف درهم فيينا هو يتجهز إذ بلغ ذلك أبا بكره أخاه و كان مصارما له منذ لجلج في الشهاده على المغيره بن شعبه أيام عمر لا يكلمه قد لزمته أيمان عظيمه ألا يكلمه أبدا فأقبل أبو بكره يدخل القصر يريد زيادا فبصر به الحاجب فأسرع إلى زياد قائلا أيها الأمير هذا أخوك أبو بكره قد دخل القصر قال ويحك أنت رأيتة قال ها هو ذا قد طلع و في حجر زياد بنى يلاعبه و جاء أبو بكره حتى وقف عليه فقال للغلام كيف أنت يا غلام إن أباك ركب في الإسلام عظيما زنى أمه و انتفى من أبيه و لا و الله ما علمت سميته رأت

أبا سفيان قط ثم أبوك يريد أن يركب ما هو أعظم من ذلك يوافي الموسم غدا و يوافي أم حبيبه بنت أبي سفيان و هي من أمهات المؤمنين فإن جاء يستأذن { ١ } ب: «أن يستأذن». { عليها فأذنت له فأعظم بها فريه على رسول الله ص و مصيبه و إن هي منعتة فأعظم بها على أبيك فضيحه ثم انصرف فقال جزاك الله يا أخى عن النصيحة خيرا ساخطا كنت أو راضيا ثم كتب إلى معاويه إنى قد اعتللت عن الموسم فليوجه إليه أمير المؤمنين من أحب فوجه عتبه بن أبى سفيان .

فأما أبو عمر بن عبد البر في كتاب الاستيعاب فإنه قال لما ادعى معاويه زيادا في سنه أربع و أربعين و ألحقه به أخا زوج ابنته من ابنه محمد بن زياد ليؤكد بذلك صحه الاستلحاق و كان أبو بكره أخا زياد لأمه أمهما جميعا سميته فحلف ألا يكلم زيادا أبدا و قال هذا زنى أمه و انتفى من أبيه و لا- و الله ما علمت سميته رأت أبا سفيان قبل { ٢ } ١ و الاستيعاب: «قط». { و يله ما يصنع بأمر حبيبه أ يريد أن يراها فإن حجته فضحته و إن رآها فيا لها مصيبه يهتك من رسول الله ص حرمه عظيمه.

و حج زياد مع معاويه و دخل المدينة فأراد الدخول على أم حبيبه ثم ذكر قول أبى بكره فانصرف عن ذلك و قيل إن أم حبيبه حجته و لم تأذن له في الدخول عليها و قيل إنه حج و لم يرد { ٣ } ا: «يزر». { المدينة من أجل قول أبى بكره و إنه قال جزى الله أبا بكره خيرا فما يدع النصيحة في حال و روى أبو عمر بن عبد البر في هذا الكتاب قال دخل بنو أميه و فيهم عبد الرحمن بن الحكم على معاويه أيام ما استلحق زيادا فقال له عبد الرحمن يا معاويه لو لم تجد إلا الزنج لاستكثرت بهم علينا قله و ذله يعنى على بنى أبى العاص فأقبل معاويه

على مروان و قال أخرج عنا هذا الخليع فقال مروان إى و الله إنه لخليع ما يطاق فقال معاويه و الله لو لا حلمى و تجاوزى لعلمت أنه يطاق أ لم يبلغنى شعره فى و فى زياد ثم قال مروان أسمعنيه فأنشد ألا أبلغ معاويه بن حرب

ثم قال { ١ } بعدها فى الاستيعاب: «و هذه الأبيات تروى ليزيد بن ربيعه بن مفرغ الحميرى الشاعر؛ و من رواها له جعل أولها: ألا أبلغ معاويه بن حرب مغلغله من الرّجل اليمانيّ و ذكر الأبيات كما ذكرناها سواء». { و الله لا أرضى عنه حتى يأتى زيادا فيترضاه و يعتذر إليه فجاء عبد الرحمن إلى زياد معتذرا يستأذن عليه فلم يأذن له فأقبلت قريش إلى زياد تكلمه فى أمر عبد الرحمن فلما دخل سلم فتشاوس له زياد بعينه و كان يكسر عينه فقال له زياد أنت القائل ما قلت قال عبد الرحمن ما الذى قلت قال قلت ما لا يقال قال أصلح الله الأمير إنه لا ذنب لمن أعتب و إنما الصفح عمن أذنب فاسمع منى ما أقول قال هات فأنشده إليك أبا المغيره تبت مما

عرفت الحق بعد ضلال رأيى

فقال زياد أراك أحرق صرفا شاعرا ضيع اللسان يسوغ لك ريقك ساخطا و مسخوطا و لكننا قد سمعنا شعرك و قبلنا عذرك فهات حاجتك { ١-١ } الاستيعاب: «قال: كتاب إلى أمير المؤمنين بالرضا عني، قال: نعم، ثم دعا كاتبه فقال: اكتب بسم الله الرحمن الرحيم. لعبد الله معاوية أمير المؤمنين من زياد بن أبي سفيان؛ فإنني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو؛ أما بعد فإنه... و ذكر الخير». { قال تكتب إلى أمير المؤمنين بالرضا عني قال نعم ثم دعا كاتبه فكتب له بالرضا عنه { ١-١ } الاستيعاب: «قال: كتاب إلى أمير المؤمنين بالرضا عني، قال: نعم، ثم دعا كاتبه فقال: اكتب بسم الله الرحمن الرحيم. لعبد الله معاوية أمير المؤمنين من زياد بن أبي سفيان؛ فإنني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو؛ أما بعد فإنه... و ذكر الخير». { فأخذ كتابه و مضى حتى دخل على معاوية فلما قرأه قال لحا الله زيادا لم يتنبه لقوله و إن زياده في آل حرب .

ثم رضى عن عبد الرحمن و رده إلى حالته.

و أما أشعار يزيد بن مفرغ الحميرى و هجاؤه عبيد الله و عبادا ابني زياد بالدعوه فكثيره مشهوره نحو قوله أعباد ما للؤم عنك تحول { }

و نحو قوله شهدت بأن أمك لم تباشر أبا سفيان واضعه القناع

و لكن كان أمر فيه لبس

و نحو قوله إن زيادا و نافعا و أبا بكره كان عبيد الله بن زياد يقول ما شجيت بشيء أشد على من قول ابن مفرغ فكر ففى ذاك إن فكرت معتبر

و يقال إن الأبيات النونية المنسوبة إلى عبد الرحمن بن أم الحكم ليزيد بن مفرغ و إن أولها أ لا أبلغ معاوية بن حرب مغلغه من الرجل اليماني.

و نحو قوله و قد باع برد غلامه لما حبسه عباد بن زياد بسجستان يا برد ما مسنا دهر أضربنا

و نحو قوله أبلغ لديك بنى قحطان مألکه

و روى ابن الكلبي أن عبادا استلحقه زياد كما استلحق معاوية زيادا كلاهما لدعوه قال لما أذن لزياد فى الحج تجهز فيينا هو يتجهز و أصحاب القرب يعرضون عليه قربهم إذ تقدم عباد و كان خرازا فصار يعرض عليه و يحاوره و يجيبه فقال زياد ويحك من أنت قال أنا ابنك قال ويحك و أى بنى قال قد وقعت على أمى فلانه و كانت من بنى كذا فولدتنى و كنت فى بنى قيس بن ثعلبه و أنا مملوك لهم فقال صدقت و الله إنى لأعرف ما تقول فبعث فاشتره و ادعاه و ألحقه و كان يتعهد بنى قيس بن ثعلبه بسببه و يصلهم و عظم أمر عباد حتى و لاه معاوية سجستان بعد موت زياد و لى أخاه عبيد الله البصره فتزوج عباد الستيره { ١ } كذا فى ب: «الشترة». { ابنة أنيف بن زياد الكلبي فقال الشاعر يخاطب أنيفا و كان سيد كلب فى زمانه أبلغ لديك أبا ترکان مألکه { ٢ } ب: «برکان».

و قال الحسن البصرى ثلاث كن فى معاوية لو لم تكن فيه إلا واحده منهن لكانت موبقه انتراؤه على هذه الأمه بالسفهاء حتى

ابتزها أمرها و استلحاقه زيادا مراغمه

لقول رسول الله الولد للفراش و للعاهر الحجر .

و قتله حجر بن عدى فيا ويله من حجر و أصحاب حجر .

و روى الشرقى بن القطامى قال كان سعيد بن سرح مولى حبيب بن عبد شمس شيعه لعلى بن أبى طالب ع فلما قدم زياد الكوفه طلبه و أخافه فأتى الحسن بن على ع مستجيرا به فوثب زياد على أخيه و ولده و امرأته فحبسهم و أخذ ماله و نقض داره فكتب الحسن بن على ع إلى زياد أما بعد فإنك عمدت إلى رجل من المسلمين له ما لهم و عليه ما عليهم فهدمت داره و أخذت ماله و حبست أهله و عياله فإن أتاك كتابى هذا فابن له داره و اردد عليه عياله و ماله و شفعنى فيه فقد أجرته و السلام .

فكتب إليه زياد من زياد بن أبى سفيان إلى الحسن بن فاطمه أما بعد فقد أتانى كتابك تبدأ فيه بنفسك قبلى و أنت طالب حاجه و أنا سلطان و أنت سوقه و تأمرنى فيه بأمر المطاع المسلط على رعيته كتبت إلى فى فاسق آويته إقامه منك على سوء الرأى و رضا منك بذلك و ايم الله لا- تسبقنى به و لو كان بين جلدك و لحمك و إن نلت بعضك غير رفيق بك و لا مرع عليك فإن أحب لحم على أن آكله للحم الذى أنت منه فسلمه بجريته إلى من هو أولى به منك فإن عفوت عنه لم أكن شفعتك فيه و إن قتلته لم أقتله إلا لحبه أباك الفاسق و السلام .

فلما ورد الكتاب على الحسن ع قرأه و تبسم و كتب بذلك إلى معاويه و جعل كتاب زياد عطفه و بعث به إلى الشام و كتب جواب كتابه كلمتين لا ثالثه لهما من الحسن بن فاطمه إلى زياد بن سمييه أما بعد فإن رسول الله ص قال الولد للفراش و للعاهر الحجر و السلام .

فلما قرأ معاويه كتاب زياد إلى الحسن ضاقت به الشام و كتب إلى زياد أما بعد فإن الحسن بن على بعث إلى بكتابك إليه جوابا عن كتاب كتبه

إليك فى ابن سرح فأكثر العجب منك و علمت أن لك رأيين أحدهما من أبى سفيان و الآخر من سمييه فأما الذى من أبى سفيان فحلم و حزم و أما الذى من سمييه فما يكون من رأى مثلها من ذلك كتابك إلى الحسن تشتم أباه و تعرض له بالفسق و لعمرى إنك الأولى بالفسق من أبيه فأما أن الحسن بدأ بنفسه ارتفاعا عليك فإن ذلك لا يضعك لو عقلت و أما تسلطه عليك بالأمر فحق لمثل الحسن أن يتسلط و أما تركك تشفيعه فيما شفع فيه إليك فحظ دفعته عن نفسك إلى من هو أولى به منك فإذا ورد عليك كتابى فخل ما فى يديك لسعيد بن أبى سرح و ابن له داره و اردد عليه ماله و لا تعرض له فقد كتبت إلى الحسن أن يخيره إن شاء أقام عنده و إن شاء رجع إلى بلده و لا سلطان لك عليه لا بيد و لا لسان و أما كتابك إلى الحسن باسمه و اسم أمه و لا- تنسبه إلى أبيه فإن الحسن ويحك من لا يرمى به الرجوان { ١ } الرجا: ناحيه كل شىء، و خص بعضهم به ناحيه البئر من أعلاها إلى أسفلها و حافتيها؛ و يقال: رمى به الرجوان: استهين به، فكأنه رمى به هنالك؛ أرادوا أنه طرح فى المهالك؛ قال: لقد هزئت منى بنجران أن رأت مقامى فى الكبلين أم أبان كأن لم ترى قبلى أميرا مكبلا- و لا- رجلا- يرمى به الرجوان أى لا يستطيع أن يستمسك. } و إلى أى أم و كلته لا أم لك أما علمت أنها فاطمه بنت رسول الله ص فذاك أفخر له

لو كنت تعلمه { ٢ } ساقطه من ب. { و تعقله و كتب في أسفل الكتاب شعرا من جملته أما حسن فابن الذي كان قبله.

و روى الزبير بن بكار في الموفقيات أن عبد الملك أجرى خيلا فسبقه عباد بن زياد فأنشد عبد الملك سبق عباد و صلت لحيته و كان خرازا تجود قربته.

فشكا عباد قول عبد الملك إلى خالد بن يزيد بن معاوية فقال له أما و الله لأنصفنك منه بحيث يكره فزوجه أخته فكتب الحجاج إلى عبد الملك يا أمير المؤمنين إن مناكح آل أبي سفيان قد ضاعت فأخبر عبد الملك خالد بما كتب به الحجاج فقال خالد يا أمير المؤمنين ما أعلم امرأه منا ضاعت و نزلت إلا عاتكة بنت يزيد بن معاوية فإنها عندك و لم يعن الحجاج غيرك قال عبد الملك بل عنى الدعى ابن الدعى عبادا قال خالد يا أمير المؤمنين ما أنصفتنى أدعى رجلا ثم لا أزوجه إنما كنت ملوما لو زوجت دعيك فأما دعوى فلم لا أزوجه.

فأما أول ما ارتفع به زياد فهو استخلاف ابن عباس له على البصرة في خلافه على ع و بلغت عليا عنه هنات فكتب إليه يلومه و يؤنبه فمنها الكتاب الذى ذكر الرضى رحمه الله بعضه و قد شرحنا فيما تقدم ما ذكر الرضى منه

و كان على ع أخرج إليه سعدا مولاه يحته على حمل مال البصرة إلى الكوفة و كان بين سعد و زياد ملاحاه و منازعه و عاد سعد و شكاه إلى على ع و عابه فكتب على ع إليه أما بعد فإن سعدا ذكر أنك شتمته ظلما و هددته و جبهته تجبرا و تكبرا فما دعاك إلى التكبر و قد قال رسول الله ص الكبر رداء الله فمن نازع الله رداءه قصمه و قد أخبرنى أنك تكثر من الألوان المختلفه فى الطعام فى اليوم الواحد

و تدهن كل يوم فما عليك لو صمت لله أياما و تصدقت ببعض ما عندك محتسبا و أكلت طعامك مرارا قفارا فإن ذلك شعار الصالحين أفتطمع و أنت متمرغ فى النعيم تستأثر به على الجار و المسكين و الضعيف و الفقير و الأرملة و اليتيم أن يحسب لك أجر المتصدقين و أخبرنى أنك تتكلم بكلام الأبرار و تعمل عمل الخاطئين فإن كنت تفعل ذلك فنفسك ظلمت و عملك أحببت فتب إلى ربك يصلح لك عملك و اقتصد فى أمرك و قدم إلى ربك الفضل ليوم حاجتك و ادهن غبا فإنى سمعت رسول الله ص يقول ادهنوا غبا و لا تدهنوا رفها { ١ } الرفه و الإرفاه: كثره التدهن و التنعيم. { .

فكتب إليه زياد أما بعد يا أمير المؤمنين فإن سعدا قدم على فأساء القول و العمل فانتهرته و زجرته و كان أهلا لأكثر من ذلك و أما ما ذكرت من الإسراف و اتخاذ الألوان من الطعام و النعم فإن كان صادقا فأثابه الله ثواب الصالحين و إن كان كاذبا فوقاه الله أشد عقوبه الكاذبين و أما قوله إنى أصف العدل و أخالفه إلى غيره فإنى إذن من الأخسرين فخذ يا أمير المؤمنين بمقال قلته فى مقام قمته الدعوى بلا بينه كالسهم بلا نصل فإن أتاك بشاهدى عدل و إلا تبين لك كذبه و ظلمه.

و من كلام زياد تأخير جزاء المحسن لؤم و تعجيل عقوبه المسيء طيش.

و كتب إليه معاوية أما بعد فاعزل حريث بن جابر عن العمل فإنى لا أذكر مقاماته بصفين إلا كانت حرازه فى صدرى فكتب إليه زياد أما بعد فخفض عليك يا أمير المؤمنين فإن حريثا قد سبق شرفا لا يرفعه معه عمل و لا يضعه معه عزل.

و قال لابنه عبيد الله عليك بالحجاب و إنما اجترأت الرعاه على السباع بكثره نظرها إليها.

و من كلامه أحسنوا إلى أهل الخراج فإنكم لا تزالون سمانا ما سمنا.

قدم رجل خصما له إلى زياد في حق له عليه و قال أيها الأمير إن هذا يدل بخاصه ذكر أنها له منك قال زياد صدق و سأخبرك بما ينفعه عندي من خاصته و مودته إن يكن له الحق عليك آخذك به أخذنا عنيفا و إن يكن الحق لك قضيت عليه ثم قضيت عنه.

و قال ليس العاقل من يحتال للأمر إذا وقع فيه لكن العاقل من يحتال للأمر ألا يقع فيه.

و قال في خطبه له إلا رب مسرور بقدمنا لا نسرره و خائف ضربنا لا نضره.

كان مكتوبا في الحيطان الأربعة في قصر زياد كتابه بالجص أربعة أسطر أولها الشده في غير عنف و اللين في غير ضعف و الثاني المحسن مجازى بإحسانه و المسىء يكافأ بإساءته و الثالث العطيات و الأرزاق في إبانها و أوقاتها و الرابع لا احتجاب عن صاحب ثغر و لا عن طارق ليل.

و قال يوما على المنبر إن الرجل ليتكلم بالكلمه يشفى بها غيظه لا يقطع بها ذنب عنز فتضره لو بلغتنا عنه لسفكنا دمه.

و قال ما قرأت كتاب رجل قط إلا عرفت عقله منه.

و قال في خطبه استوصوا بثلاثة منكم خيرا الشريف و العالم و الشيخ فو الله لا يأتيني و ضيع بشريف يستخف به إلا انتقمته منه أو شاب بشيخ يستخف به إلا أوجعته ضربا و لا جاهل بعالم يستخف به إلا نكلت به.

و قيل لزياد ما الحظ قال أن يطول عمر ك و ترى في عدوك ما يسرك.

قيل كان زياد يقول هما طريقان للعامه الطاعه و السيف.

و كان المغيره يقول لا و الله حتى يحملوا على سبعين طريقا غير السيف.

و قال الحسن البصرى لرجل أ لا تحدثني بخطبتي زياد و الحجاج حين دخلا العراق قال بلى أما زياد فلما قدم البصره حمد الله و أثنى عليه ثم قال أما بعد فإن معاويه غير مخوف على قومه و لم يكن ليلحق بنسبه من ليس منه و قد شهدت الشهود بما قد بلغكم و الحق أحق أن يتبع و الله حيث وضع البيئات كان أعلم و قد رحلت عنكم و أنا أعرف صديقي من عدوى ثم قدمت عليكم و قد صار العدو صديقا مناصحا و الصديق عدوا مكاشحا فليشتمل كل امرئ على ما في صدره و لا يكونن لسانه شفره تجرى على أوداجه و ليعلم أحدكم إذا خلا بنفسه أنى قد حملت سيفى بيدي فإن أشهره لم أغمده و إن أغمده لم أشهره ثم نزل و أما الحجاج فإنه قال من أعياه داؤه فعلى دواؤه و من استبطأ أجله فعلى أن أعجله ألا إن الحزم و العزم استلبا منى سوطى و جعلنا سوطى سيفى فنجاده فى عنقى و قائمه بيدي و ذبابه قلاده لمن اغتربى.

فقال الحسن البؤس لهما ما أغرهما بربهما اللهم اجعلنا ممن يعتبر بهما .

و قال بعضهم ما رأيت زيادا كاسرا إحدى عينيه واضعا إحدى رجله على الأخرى يخاطب رجلا إلا رحمت المخاطب.

و من كلامه نعم الشيء الإمارة لو لا قعقه لجام البريد و تسنم ذروه المنبر.

قال لحاجبه يا عجلان إنى قد وليتك هذا الباب و عزلتك عن أربعه المنادى إذا جاء يؤذن بالصلاه فإنها كانت كتاباً موقوتاً و رسول صاحب الثغر فإنه إن أبطأ

ساعه فسد تدبير سنه و طارق الليل فشر ما جاء به و الطباخ إذا فرغ من الطعام فإنه متى أعيد عليه التسخين فسد.

و كان حارثه بن بدر الغداني قد غلب على زياد و كان حارثه مشتهرا بالشراب فقيل ل زياد فى ذلك فقال كيف ياطراح رجل هو يسايرنى منذ قدمت العراق فلا يصل ركابه ركابى و لا تقدمنى قط فنظرت إلى قفاه و لا تأخر عنى فلويت عنقى إليه و لا أخذ على الشمس فى شتاء قط و لا الروح فى صيف قط و لا سألته عن علم إلا ظننته لا يحسن غيره.

و من كلامه كفى بالبخل عارا أن اسمه لم يقع فى حمد قط و كفى بالجود فخرا أن اسمه لم يقع فى ذم قط.

و قال ملاك السلطان الشده على المريب و اللين للمحسن و صدق الحديث و الوفاء بالعهد.

و قال ما أتيت مجلسا قط إلا تركت منه ما لو أخذته لكان لى و ترك ما لى أحب إلى من أخذ ما ليس لى.

و قال ما قرأت مثل كتب الربيع بن زياد الحارثى ما كتب إلى كتابا قط إلا فى اجترار منفعه أو دفع مضره و لا شاورته يوما قط فى أمر مبهم إلا و سبق إلى رأى.

و قال يعجبني من الرجل إذا أتى مجلسا أن يعلم أين مكانه منه فلا يتعداه إلى غيره و إذا سيم خطه خسف أن يقول لا بملء فيه.

فأما خطبه زياد المعروفه بالبراء و إنما سميت بذلك لأنه لم يحمد الله فيها و لا صلى على رسوله فقد ذكرها على بن محمد المدائنى قال قدم زياد البصره أميرا عليها أيام معاويه و الفسق فيها فاش جدا و أموال الناس منتهبه و السياسه ضعيفه فصعد المنبر فقال

أما بعد فإن الجاهليه الجهلاء { ١ } الجاهليه الجهلاء؛ و وصف على المبالغه، كما يقال: ليله ليلاء، و يوم أيوم، و همج هامج. { و الضلاله العمياء و الغى الموفد لأهله على النار ما فيه سفهاؤكم و يشتمل عليه حلماؤكم من الأمور العظام ينبت فيها الصغير و لا يتحاشى منها الكبير كأنكم لم تقرأوا كتاب الله و لم تستمعوا ما أعد من الثواب الكثير لأهل طاعته و العذاب الأليم لأهل معصيته فى الزمن السرمذ الذى لا يزول.

أ تكونون كمن طرفت عينه { ٢ } طرفت عينه الدنيا؛ أى صرفته عن الحق. { الدنيا و سدت مسامعه الشهوات و اختار الفانيه على الباقيه لا تذكرون { ٣ } ا: «أ تذكرون». { أنكم أحدثتم فى الإسلام الحدث الذى لم تسبقوا به من ترككم الضعيف يقهر و يؤخذ

ماله { ٤ } بعدها فى البيان: «و هذه المواخير المنصوبه». { و الضعيفه المسلوبه فى النهار المبصر هذا و العدد غير قليل.

أ لم يكن منكم نهاه تمنع الغواه عن دلج الليل { ٥ } الدلج: السير من أول الليل؛ و قد أدلجوا، فإن ساروا من آخره فادلجوا، بالتشديد. { و غاره النهار قربتم القرابه و باعدتم الذين يعتذرون بغير العذر و يعطون { ٦ } ا و البيان: «و يغضون على المختلس». { على المختلس كل امرئ منكم يذب عن سيفه صنيع { ٧ } ا و الطبرى: «صنع». { من لا يخاف عاقبه و لا يرجو معادا ما أنتم بالحلماء و قد اتبعتم السفهاء فلم يزل بهم ما ترون من قيامكم دونهم حتى انتهكوا حرمه { ٨ } البيان: «حرم الإسلام». { الإسلام ثم أطرقوا وراءكم كنوسا فى مكانس الريب حرم على الطعام و الشراب حتى أسويها بالأرض هدماء و إحراقا إني رأيت آخر هذا الأمر لا- يصلح إلا- بما صلح به أوله لين فى غير ضعف و شده فى غير عنف و أنا أقسم بالله لآخذن الولى بالولى و الظاعن بالظاعن و المقبل بالمدبر و الصحيح منكم فى نفسه بالسقيم حتى يلقي الرجل أخاه

فيقول انج سعد فقد هلك سعيد { ١ } سعد و سعيد، هما ابنا ضبه بن أد، خرجا فى طلب إبل لأبيهما، فوجدها سعد فردّها، و قتل سعيد، فكان ضبه إذا رأى سوادا تحت الليل قال: سعد أم سعيد!. { أو تستقيم لى قناتكم.

إن كذبه المنبر تلفى { ٢ } ا: «تبقى»، و فى البيان: «بلقاء مشهوره». { مشهوره فإذا تعلقتم على بكذبه فقد حلت لكم معصيتى من نقب عليه منكم فأنا ضامن لما ذهب منه فإياكم و دلج الليل فإني لا أوتى بمدلج إلا سفكت دمه و قد أجلتكم بقدر ما يأتى الخبر الكوفه و يرجع إليكم.

إياكم و دعوى الجاهليه فإني لا أجد أحدا دعا بها إلا قطعت لسانه و قد أحدثتم أحداثا و قد أحدثنا لكل ذنب عقوبه فمن غرق بيوت قوم غرقناه و من حرق على قوم حرقناه و من نقب على أحد بيتنا نقبنا على قلبه و من نبش قبرا دفناه فيه حيا.

كفوا عنى أيديكم و ألسنتكم أكف عنكم يدي و لسانى و لا- يظهرن من أحدكم خلاف ما عليه عامتكم فأضرب عنقه و قد كانت بينى و بين أقوام إحن فقد جعلت ذلك وراء أذنى و تحت قدمى فمن كان منكم محسنا فليزدد إحسانا و من كان مسيئا فليترع عن إساءته إني لو علمت أن أحدكم قد قتله السلال { ٣ } البيان: «السل». { من بغضى لم أكشف عنه قناعا و لم أهتك له ستر حتى يبدي لى صفحته فإذا فعل لم أناظره فاستأنفوا أموركم و أعينوا على أنفسكم فرب مبتس بقدمنا سيسر و مسرور بقدمنا سيئأس أيها الناس إنا أصبحنا لكم ساسه و عنكم ذاته نسوسكم بسلطان الله الذى أعطاناه و ندود عنكم بفىء الله الذى حولناه فلنا عليكم السمع و الطاعه فيما أحببنا و لكم علينا العدل و الإنصاف فيما ولينا فاستوجبوا عدلنا و فيئنا بمناصحتكم لنا و اعلموا أنى مهما قصرت عنه فلن أقصر عن ثلاث لست محتجبا عن طالب حاجه منكم

و لا- حابسا عطاء و لا مجمرا { ١ } تجمير الجند: أن يحبسهم فى أرض العدو و يحبسهم عن العود إلى أهلهم. { بعثا فادعوا الله بالصلاح لأئمتكم فإنهم ساستكم المؤدبون و كهفكم الذى إليه تأوون و متى يصلحوا تصلحوا فلا تشربوا قلوبكم بغضهم فيشتد لذلك غيظكم و يطول لذلك حزنكم و لا تدر كوا حاجتكم مع أنه لو استجيب لأحد منكم لكان شرا لكم أسأل الله أن يعين كلا على كل و إذا رأيتمونى أنفذ فيكم الأمر فانفذوه على أذلاله { ٢ } على أذلاله؛ على طرقة و وجوهه؛ واحده ذل؛ و هو ما ذلل و مهد من الطريق. { ٣ } من البيان. { و ايم الله إن لى فيكم لصرعى كثيره فليحذر كل امرئ منكم أن يكون من صرعى.

فقام عبد الله بن الأهتمام فقال أشهد أيها الأمير لقد أوتيت الحكمة وفضل الخطاب .

فقال كذبت ذاك نبي الله داود .

فقام الأحنف فقال إنما الثناء بعد البلاء و الحمد بعد العطاء و إنا لا نثنى حتى نبثلى و لا نحمد حتى نعطي فقال زياد صدقت فقام أبو بلال مرداس بن أديه يهمس و يقول أنبأنا الله بغير ما قلت فقال و إبراهيم الذي وقي ألا تزر وازرة وزر أخرى { ٤ } بعدها في البيان: «و أنت تزعم أنك تأخذ البريء بالسقيم، و المطيع يا لعاصي و المقبل بالمدير». { فسمعها زياد فقال يا أبا بلال إنا لا نبلغ ما نريد بأصحابك حتى نخوض إليهم الباطل خوفا { ٥ } الخطبه رواها الجاحظ في البيان و التبيين ٢:٦١؛ و هي أيضا في عيون الأخبار ٢:٢٤١، و نوادر القالي ١:١٨٥، و الطبري (حوادث ٤٥). { .

و روى الشعبي قال قدم زياد الكوفه لما جمعت له مع البصره فدنوت من المنبر لأسمع كلامه فلم أر أحدا يتكلم فيحسن إلا تمنيت أن يسكت مخافه أن يسيء إلا زيادا فإنه كان لا يزداد إكثارا إلا ازداد إحسانا فكنت أتمنى ألا يسكت.

و روى الشعبي أيضا قال لما خطب زياد خطبته البتراء بالبصره و نزل سمع تلك الليله أصوات الناس يتحارسون فقال ما هذا قالوا إن البلد مفتونه و إن المرأه من أهل المصر لتأخذها الفتیان الفساق فيقال لها نادى ثلاث أصوات فإن أجابك أحد و إلا فلا لوم علينا فيما نضع فغضب فقال ففيم أنا و فيم قدمت فلما أصبح أمر فنودي في الناس فاجتمعوا فقال أيها الناس إني قد نبثت بما أنتم فيه و سمعت ذروا { ١ } ذروا: أي طرفا. { منه و قد أنذرتكم و أجلتكم شهرا مسير الرجل إلى الشام و مسيره إلى خراسان و مسيره إلى الحجاز فمن وجدناه بعد شهر خارجا من منزله بعد العشاء الآخره فدمه هدر فانصرف الناس يقولون هذا القول كقول من تقدمه من الأمراء فلما كمل الشهر دعا صاحب شرطته عبد الله بن حصين اليربوعي و كانت رجال الشرطه معه أربعة آلاف فقال له هيئ خيلك و رجلك فإذا صليت العشاء الآخره و قرأ القارئ مقدار سبع من القرآن و رفع الطن القصب من القصر فسر و لا تلقين أحدا عبيد الله بن زياد فمن دونه إلا جتني برأسه و إن راجعتني في أحد ضربت عنقك.

قال فصبح على باب القصر تلك الليله سبعمائه رأس ثم خرج الليله الثانيه فجاء بخمسين رأسا ثم خرج الليله الثالثه فجاء برأس واحد ثم لم يجيء بعدها بشيء و كان الناس إذا صلوا العشاء الآخره أحضروا إلى منازلهم شدا حثيثا و قد يترك بعضهم نعاله.

كتبت عائشه إلى زياد كتابا فلم تدر ما تكتب عنوانه إن كتبت زياد بن عبيد أو ابن أبيه أغضبتة و إن كتبت زياد بن أبي سفيان أثمت فكتبت من أم المؤمنين إلى ابنها زياد فلما قرأه ضحك و قال لقد لقيت أم المؤمنين من هذا العنوان نصبا

كاشاني

(إلى زياد بن أبيه) اين نامه آن حضرت است که فرستاده به سوی زياد بن ابیه (و قد بلغه) در وقتی که رسید به آن حضرت (ان معاویه قد كتب اليه) که معاویه نوشته بود به سوی او نامه ای (یرید خدیغته) اراده نمود فریب دادن او را (باستلحاقه) به دعوی کردن فرزندی او به اینکه او پسر ابوسفيان است. (و قد عرفت) و به تحقیق که دانستم (ان معاویه كتب اليك) آنکه معاویه نوشته به تو نامه ای (يستزل لبك) می خواهد که بلغزاند عقل تو را از راه صواب به گفتار ناصواب (و يستغل غربك) و طلب می کند که رخنه کند در تیزی و تندى دين تو و بر باید عقیده تو را و بشکند قوت تو را در آن باب (فاحذره) پس حذر کن و

بترس از او (فانما هو الشيطان) پس به درستی که او شیطان است (ياتي المرء من بين يديه) می آید به راهزنی مرد از پیش او (و من خلفه) و از پس او (و عن يمينه) و از جانب راست او (و عن شماله) از جانب چپ او (و ليقتم غفلته) تا به زور در آید در حالت بی خبری او (و يستلب عزته) و بر باید او را در حین فریفته شدن او (و قد كان من ابی سفیان) و به تحقیق که او بود از ابی سفیان (فی زمن عمر بن الخطاب) در زمان عمر بن خطاب (فلته) گفتار بی اندیشه ناصواب (من حدیث النفس) از سخن نفس اماره که آن اقرار کردن زنا بود در حق خود (و نرغه من نرغات الشيطان) و کششی و وسوسه ای از کشش ها و وسوسه های شیطان (لا یثبت بها نسب) که ثابت نمی شود به آن گفتار و وسوسه، نسبی (و لا یستحق بها ارث) و سزاوار نمی شود به آن میراثی زیرا او مقرر بود به زنا و به آن استلحاق وارث ثابت نمی شود در شریعت غراء. و مجمل این قضیه آن است که زیاد بن ابیه، مجهول النسب بود و جماعتی ادعای فرزندی او می کردند- چنانکه سابق مذکور شد- و از جمله یکی ابوسفیان بود و گفتار بی اندیشه او آن بود که روزی در حضور عمر، زیاد را قرشی خواند، حاضران تعجب کردند عمرو عاص گفت اگر قریشی باشد عرب را به عصا راند. ابوسفیان قسم یاد کرد که او قرشی است قسم یاد کرد که اگر تو بشناسی او را هر آینه که بدانی بهترین اهل تو است. گفت کیست پدر او؟ ابوسفیان گفت که منم به حق خدا که نهادم او را در رحم مادرش. گفت پس چرا به خودش لاحق نمی سازی؟ گفت می ترسم از این عیب کننده یعنی عمر که عتاب کند مرا و حد زند، چرا که زنا کردی. پس از گفتار او ثابت شد که او زنا کرده و به زنا نسب و ارث متحقق نمی شود فحینئذ قول او ممنوع و مدفوع باشد در است لاحق و همیشه متزلزل در آن مدعی باشد و اصلا ثابت نشود و قرار نگیرد در هیچ حال کما قال علیه السلام: (و المتعلق بها) و آویزنده به آن گفتار (کالواغل) همچو کسی است که ناخوانده در میان شرابخواران در آید برای شراب خوردن (المدفع) و همیشه دفع نمایند و منع کنند او را از شراب خوردن (و النوط المذبذب) و همچو چیزی است از پالان که همیشه جنبان است و اصلا قرار نمی گیرد. (فلما قرا زیاد الکتاب) پس چون بخواند زیاد نامه آن حضرت را (قال شهد بها) گفت که گواهی داد ابوسفیان به آن گفتار (و رب الکعبه) به حق پروردگار کعبه (و لم یزل فی نفسه) و همیشه این خبر در نفس خود داشت (حتی ادعاه معاویه) تا آنکه بخواند او را معاویه. و سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که: (کالواغل المدفع، الواغل هو الذی یهجم علی الشرب لیشرب معهم) یعنی (واغل) که در قول آن حضرت واقع شده آن کسی است که هجوم کند بر آشامیدن تا بیاشامد با شاربان (و لیس منهم) و حال آنکه از ایشان نباشد (و لا یزال مدفعا محاجزا) پس همیشه دفع نموده شود و منع کرده شود (و نوط المذبذب هو ما یناط برحل الراكب) و نوط مذبذب آن چیزی است که آویخته شود به مرکب سوار (من قعب او قدح) از کاسه چوبین یا قدح (و ما اشبه ذلک) و آنچه مانند باشد به این (فهو ابدا یتقلقل) پس آن چیز همیشه جنبان باشد در رفتار (اذا حث ظهره) هر گاه که رود آن سوار بر پشت مرکب (و استعجل سیره) و شتابزدگی نماید در رفتار

آملی

قزوینی

این نامه به زیاد نوشت و به آن حضرت رسیده بود که معاویه باو نامه نوشته است و می خواهد او را بفریبد و به نسبت خود ملحق گرداند. این زیاد پدر عبیدالله مشهور است لعنه الله قاتل حسین (ع) و پدر او معلوم نیست بعضی زیاد بن عبید گویند و به ثقیف نسبت دهند و بعضی زیاد بن ابی سفیان گویند و برخی زیاد بن ابیه و پاره زیاد بن امه نامند، و گویند این عبید بنده بود، و تا ایام دولت و رشد زیاد بماند، او را زیاد بخیرید و آزاد ساخت، و مادر او سمیه نام داشت. و صاحب تاریخ الحکماء گوید

سمیه کنیز حارث بن کلدیه ثقفی است، طیب مشهور عرب بود، و دو پسر قبل از زیاد زائیده بود و ایشان خود را بحارث انتساب کنند و در عهد عمر روزی زیاد در مجلس او سخن می گفت چنانچه حاضران متعجب ماندند عمروعاص گفت لله ابوه اگر این قرشی می بود عرب را به عصای خود می راند، ابوسفیان گفت اما والله که او قرشی است و اگر بشناسی که او از بهترین اهل تست، گفت: پدرش کیست؟ گفت من والله در رحم مادرش نهادم، گفت پس چرا بخودت ملحق نمی کنی؟ گفت می ترسم از این بزرگی که اینجا نشسته است که پوست مرا پاره کند یعنی عمرو این حکایت در افواه افتاد و امیرالمومنین (علیه السلام) در عهد خود زیاد را بر فارس والی گردانید و او آن دیار را ضبطی نیکو نمود، معاویه باو نامه نوشت تا او را به برادری خود بفریید باین مضمون: (اما بعد فان المرء ربما طرحه الهوى فى مطارح العطب و انك للمرء المضروب به المثل، قاطع الرحم و اصل العدو، حملك سوء ظنك بى و بغضك لى على ان عقتت قرابتى، و قطعت رحمى و بت نسبى و حرمتى حتى كانك لست اخى و ليس صخر بن حرب اباك و ابى، و شتان ما بينى و بينك، اطلب بدم ابن ابى العاص و انت تقاتلنى و لكن ادر كك عرق الرخاوه من قبل النساء فكت: كتاركه بيضها بالعرأ و ملحفه بيض اخرى جناحا و قد رایت ان اعطف عليك و لا- او اخذك بسوء سعيك، و ان اصل رحمك و ابتغى الثواب فى امرك، فاعلم ابالمغیره انك لو خضت البحر فى طاعه القوم فتضرب بالسيف حتى ينقطع متنه لما ازددت منهم الا بعد افان بنى عبدالشمس ابغض الى بنى هاشم من الشفره الى الثور الصريع و قد اوثق للذبح، فارجع رحمك الله الى اصلك و اتصل بقومك، و لا تكن كالموصول يطير بریش غيره، فقد اصبحت ضال النسب و لعمرى ما فعل بك ذلك الا اللجاج فدعه عنك فقدأ صبحت على بينه من امرك و وضوح من حجتك فان احببت جانبى و وثقت بى فامره بامره و ان كرهت جانبى و لم تثق بقولى ففعل جميل لا على و لا لى، والسلام) ترجمه این نامه چنین است که شخص بسیار باشد که او را هوا در مهالك افکند، و تو آن شخصی که بتو مثل زنند در قطع رحم خویشان و وصل دشمن، و ترا بدگمانی بمن و دشمنی باعث شد بر عقوق قرابت و قطع رحم من و بریدن پیوند نسبت و حرمت من، گویا تو برادر من نیستی صخر بن حرب یعنی ابوسفیان پدر تو و پدر من نیست و چه تفاوت و دوری است میان من و تو هر چند از یک پدریم که من خون پسر ابى العاص می طلبم و تو با من مقاتله می کنی، ولیکن ترا رگ سستی و بی غیرتی از جانب مادر دریافته است، پس مانند آنی که شاعر گفت كتاركه بيضها بالعرأ و ملحفه بيض اخرى جناحا تشبيه می کند به شتر مرغی که او تخم خود در بیابان نهد، و تخم خویش گم کند و پر بر تخم شتر مرغی دیگر بگسترد، و جوجه از آن برآورد. و من چنان رای دیدم که با تو عطوفت کنم، و ترا بسوء سعی تو مواخذه نکنم و صله رحم خود کنم، و در این باب طلب ثواب نمایم، و بدان ای ابامغیره که اگر تو خوض کنی در دریاها برای این قوم، و در طاعت ایشان، و چندان شمشیر بزنی که متن آن پاره پاره شود زیاد نکنی مگر دوری از ایشان، زیرا که بتو عبدالشمس دشمن ترند نزد بنى هاشم از كارد قصاب در چشم گاو که آنرا انداخته و دست و پابسته باشند پس بازگرد، ترا رحمت كناد خدا باصل خود و متصل شو بقوم خود و مباش همچو آن مرغ که پر او به پر مرغ دیگر وصل کرده اند و به پر دیگری می پرد که تو نسب خود گم کردی و بی نسب و حسب ماندی و بعمر من قسم که این کار با تو جز لجاج نکرده است، پس لجاج از خود بگذار که تو در کار خود بر یقینی و گواهی صحیح و حجتی واضح داری، پس اگر دوست داری جانب مرا و وثوق کنی بمن امارتی بجای امارتی ترا باشد، و اگر کاره باشی جانب مراد و وثوق نداشته باشی بقول من، پس فعل جميل بكار بند نه بر من و نه از برای من، یعنی نه سود باش مرا و نه زیان و نه از دوستان و نه از دشمنان والسلام و نامه را بدستی (مغیره بن شعبه) باو فرستاد و او نیت بگردانید تا وقتی که امیرالمومنین (علیه السلام) از جهان برفت به معاویه پیوست و کمر بخدمت حسن بن علی (علیه السلام) نسبت، آری کمرش را خدا بشکست و در حقیقت باصل ناپاک خود پیوست این خبر به آن حضرت رسید باو چنانچه در صدر این نامه

مذکور است نوشت (اما بعد فانی قد ولیتک ما ولیتک و انا اراک لذلک اهلا و انه قد کانت من ابی سفیان فلتہ فی ایام عمر من امانی النیہ و کذب النفس لم تستوجب بها میراثا و لم تستحق بها نسبا و ان معاویہ کالشیطان الرجیم یاتی المرء من بین یدیه و عن خلفه و عن یمینہ و عن شمالہ فاحذرہ ثم احذرہ ثم احذرہ) یا خود این فقرات کاغذ علی حدہ ایست کہ قریب بہ مضمون کاغذ اولی باو مرقوم فرمودہ و ترجمہ آن چنین می باشد (اما بعد پس بدرستی کہ من والی کردم ترا بہ آنچه کہ ولایت دادم بتو در آن و من ترا می بینم برای آن کار اهل و شایستہ، و بدرستی کہ واقع شد از پسر ابی سفیان در ایام عمر فلتہ یعنی قول نسنجیدہ و بیهودہ از صادرات فاسدہ نیت و امانی کاذبہ نفس کہ مستوجب نمی شوی تو بہ آن واسطہ میراثی را، و مستحق نمی گردی تو بہ آن جهت نسبی را، و بدرستی کہ معاویہ مثل شیطان ملعون است می آید از پیش روی انسان و از پشت او، و از راست، و از چپ پس پرهیز از او و ہم نیک بر حذر باش از او) تا بجائی کہ در ذیل ہمین کاغذ، یا در طی کتاب دیگر می فرماید و دانستم من کہ معاویہ بتو نامہ نوشتہ است، می خواهد بلغزند عقل ترا از راه صواب و ریختہ گرداند دم تیغ ترا و سست کند عزم ترا پس حذر کن از او کہ او شیطان است کہ می آید شخص را از پیش و از پس، و از راست، و از چپ تا در غفلت او خود را درافکند، و ناگاہ و بی خبر بریاید عقل غافل او را و بتحقیق از ابوسفیان در زمان عمر سخنی بی تامل سر زد از وسوسہ نفس و گفتاری فاسد و ناصواب، در انداخت از فساد کاریہای شیطان یعنی اقرار بہ زنا و عمل قبیح شیطانی نکرد کہ ثابت نمی شود بہ آن قول نسبی و مستحق نمی گردد بہ آن میراثی زیرا کہ فرزند بزانی ملحق نمی گردد، و او ارث نمی رسد رسول (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: (الولد للفراس و للعاهر الحجر) یعنی فرزند آنرا است کہ صاحب فراس است، مراد آنکہ زن در تصرف و نکاح او است، و زناکار را ارث نرسد، یعنی هیچ نرسد و گفته اند یعنی بسنگ رجمش کنند و کسی کہ بچنان کلمہ فاسد خود را درآویزد و در آن نسب داخل گردد، مانند طفیلی است کہ در میان اهل شرب خود را درافکند و او را پیوستہ دفع می کردہ باشند، و همچو کاسہ چوبین یا مطہرہ آب و مانند آن است بر شتر یا بارکش دیگر بعد از بار کردن بیاویزند، و آن پیوستہ می جنبد، و قرار نمی گیرد. و الغرض بچنین حاجتی زیاد در نسب بنی امیہ با ہمہ عیب و عار قرار نگیرد، و اگر یکی از ایشان بخواندش دیگری براند، و اگر این تصدق کند آن نکند و مسلمانان بر آن انکار کنند، و قرار بر آن حال محال باشد سیدرضی اللہ عنہ می گوید: پس چون زیاد نامہ آن حضرت خواند، گفت: شہادت داد بہ آن قضیہ برب کعبہ و پیوستہ آن معنی در خاطرش بود تا بخواند او را معاویہ یعنی وقتی کہ مصلحت دنیای خویش در آن دید بہ معاویہ پیوست (واغل) کسی است کہ خود را میان می خوارگان می اندازد تا با ایشان بیاشامد و از ایشان نیست، پس پیوستہ در مقام دفع او باشند و او را مانع و حاجز آیند یا بر مثال شتر کہ نوبت آب او نباشد او را صاحب شتر بزند سخت و دور کند و (نوطہ) چیزی است کہ آویختہ می شود بر بار سوار از کاسہ چوبین یا قدحی و مانند آن مثل مطہرہ آب آن چیز ہمیشہ می جنبد و می کلد، وقتی کہ پشت مرکوب را حرکت می دہد و زود سیر می فرماید یعنی میراند و تند می کند.

لاهیجی

و من کتاب لہ علیہ السلام

الی زیاد بن ابیہ و قد بلغہ ان معاویہ قد کتب الیہ یرید خدیعتہ باستلحاقہ.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیہ السلام است بہ سوی زیاد پسر پدر خود، زیرا کہ پدرش معلوم نبود و حال آنکہ رسیدہ

بود به امیر علیه السلام که معاویه نوشته است مکتوبی به سوی زیاد، در حالی که اراده کرده است فریب دادن او را به سبب ملحق ساختن او به خود، به انتساب به برادری، زیرا که ابوسفیان پدر معاویه می گفت: که من گذارده ام او را در رحم مادرش.

«و قد عرفت ان معاویه كتب اليك يستزل لبك و يستفل غربك، فانه الشيطان ياتي المرء من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله، ليقتمح غفلته و يستلب غرته و قد كان من ابي سفیان في زمن عمر بن الخطاب فله من حديث النفس و نزغ من نزغات الشيطان، لا يثبت بها نسب و لا يستحق بها ارث و المتعلق بها كالواغل المدفع و النوط المذبذب.»

یعنی به تحقیق که دانست من اینکه معاویه نوشته است به سوی تو نوشته ای که می خواهد بلغزاند عقل تو را و رخنه کند در تیزی فطانت تو، پس به تحقیق که او مثل شیطان است، می آید مرد را به جهت فریب دادن از پیش روی او که زینت دنیا باشد و از پشت سر او که تشکیک در امر آخرت باشد و از جانب راست او که هیجان قوه ی غضبیه باشد و از جانب چپ او که ثوران قوه ی شهویه باشد، تا اینکه به زور درآید بر او از جهت غافل ساختن او و برآید او را از جهت فریفتن او. و به تحقیق که واقع شد از ابی سفیان در

زمان خلافت عمر بناگاه بدون فکر و رویه سخنی از خطورات خاطر، از وساوس شیطان، که ثابت نمی شود به سبب آن سخن نسبی و مستحق نمی گردد به سبب آن ارثی را به سبب حدیث رسول صلی الله علیه و آله، که: «ولد از صاحب فراش است و از برای زناکار است سنگ» و کسی که متمسک و متشبث گردد به آن مانند کسی که داخل گردد بر شرب کنندگان و حال آنکه از آنان نباشد و همیشه او را از خود دور گردانند و مانند چیزی است که آویخته باشند به زین و پالان چارپایان، که داریم متحرک و مضطرب باشد از حرکت آنها.

و قصه ی آن سخن آن است که زیاد در عهد عمر بعد از مراجعت از سفری و در حضور عمر و علی علیه السلام و عمروعاص، با حوادث سن خطبه ای خواند که شنیده نشده بود مانند آن، پس گفت عمروعاص که سوگند به خدا که چنانچه باشد پدر این جوان از قریش، هر آینه براند عرب را با عصا، پس گفت ابوسفیان که او قریشی است من می شناسم آن کس را که گذاشته است او را در رحم مادرش، پس گفت علی علیه السلام که کیست آن کس؟ پس گفت ابوسفیان که من باشم آن کس که او را گذاشت در رحم مادرش. پس گفت علی علیه السلام مگو ای ابوسفیان این سخن را. پس گفت ابوسفیان که سوگند به خدا که چنانچه ترس عمر نبود که مرا حد زند که چرا زنا کردی، هر آینه ملحق می گردانیدم او را به نسب خودم.

خوئی

اللغة: (يستزل لبك): يطلب زلله و خطاه، اللب: العقل و القلب، (يستفل غربك): يريد ان يفل عزمك، الغرب: حد السيف و هو مجاز عن العزم، و يصح ان يكون الجملة مجازا مركبا، (فلته): الكلام او الامر بغير رويه، (نزغ من نزغات الشيطان): نزغ الشيطان بينهم ای اغرى بعضهم على بعض و نزغ الشيطان الى المعاصي ای حثه، (محاجزا): ممنوعا، (القعب): القدح الضخم الغليظ - المنجد - الاعراب: فلته: اسم كان و خبره من ابی سفیان و هو ظرف مستقر و فی زمن جار و مجرور متعلق بالظرف المتقدم و يمكن ان يكون مستقرا خبرا بعد خبر. من حدیث النفس: متعلق بقوله (عليه السلام) (فلته). الهاء فی قول الرضى نقلا عن زیاد

(شهد بها) يرجع الى مقدر و هو (القصة). المعنى: قد حكم (ع) فى هذا الكتاب بان معاويه هو الشيطان باعتبار انه يوسوس من كل جانب مشيرا الى ما ورد فى وصف الشيطان فى قوله تعالى (ثم لا تينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم، ١٧ الاعراف). قال الشارح المعتزلى (ص ١٧٨ ج ١٦ ط مصر): و قال شقيق البلخى: ما من صباح الا قعد لى الشيطان على اربعة مراصد: من بين يدي، و من خلفى و عن يمينى، و عن شمالى، اما من بين يدي فيقول: لا تخف فان الله غفور رحيم، فاقرا

(و انى لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدى، ٨٢- طه) و اما من خلفى فيخوفنى الضيعه على مخلفى، فاقرا: و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها، ٦- هود) و اما من قبل يمينى فياتينى من جهه الشاء، فاقرا: (و العاقبه للمتقين) و اما من قبل شمالى فياتينى من قبل الشهوات، فاقرا: (و حيل بينهم و بين ما يشتهون، ٥٤- السباء). و قد تعرض فيه لئفى نسب زياد من ابى سفيان و تكذيب معاويه فى ادعائه اخا له و انكاره استلحاقه به طمعا فى نصره له و هذه مساله دقيقه و لا بد من النظر فيه من وجوه: ١- قد ادعى ابوسفيان فى زمن عمر ان زياد بن سميح مع كون امها زوجه لعبيد مكونه من نطفته و هو الذى وضعه فى رحم امه: قال المعتزلى: و روى ابو عمر بن عبد البر فى كتاب (الاستيعاب) عن هشام بن محمد بن سائب الكلبي، عنه ابيه، عن ابى صالح، عن ابن عباس، ان عمر بعث زيادا فى اصلاح فساد واقع باليمن، فلما رجع من وجهه خطب عند عمر خطبه لم يسمع مثلها- و ابوسفيان حاضر و على (عليه السلام) و عمرو بن العاص- فقال عمرو بن العاص: لله ابو هذا الغلام! لو كان قرشيا لساق العرب بعصاه، فقال ابوسفيان: انه لقرشى، و انى لا عرف الذى وضعه فى رحم امه، فقال على (عليه السلام): و من هو؟ قال انا فقال: مهلا يا

اباسفيان، فقال ابوسفيان: اما و الله لو لا خوفى شخص يرانى يا على من الاعادى لا ظهر امره صخر بن حرب و لم يخف مقاله فى زياد و قد طالت مجاملتى ثقيفا و تركى فيهم ثمر الفواد و فى روايه نقلها عن الواقدى انه قال فى جواب على (عليه السلام): اتيت امه فى الجاهليه سفاحا، فقال على (عليه السلام): مه يا اباسفيان! فان عمر الى المساءه سريع، فعرف زياد ما دار بينهما، فكانت فى نفسه. و قد روى فى هذا المعنى: احاديث اخر كلها صريحه فى دعوى ابى سفيان لزياد ابنا له قطعاً و الكلام فى انه ادعى هذه الدعوى جزافاً و على سبيل الخرص و السلف او له علم بذلك و من اين علم ذلك فان مجرد بغائه مع سميح مرده و زوجها معها حاضر عندها ثم حملها و ولادتها لا يدل على كونه منه. و هذا ما روى عن المدائنى من حديث الاستلحاق، قال: لما اراد معاويه استلحاق زياد و قد قدم عليه الشام جمع الناس و صعد المنبر، و اصعد زيادا معه فاجلسه بين يديه على المرقاه التى تحت مرقاته، و حمد الله و اتنى عليه ثم قال: ايها الناس انى قد عرفت نسبتنا اهل البيت فى زياد، و من كان عنده شهاده فليقم بها- الى ان قال- فقام ابو مريم السلولى- و كان خمارا فى الجاهليه- فقال: اشهد يا امير المؤمنين ان اباسفيان

قدم علينا بالطائف، فاتانى فاشترت له لحما و خمرا و طعاما، فلما اكل قال: يا ابامريم، اصب لى بغيا فخرجت، فاتيت بسميه فقلت لها: ان اباسفيان ممن قد عرفت شرفه و جوده، و قد امرنى ان اصيب له بغيا، فهل لك؟ فقالت: نعم، يجىء الان عبيد بغنمه- و كان راعيا- فاذا تعشى و وضع راسه اتيته فرجعت الى ابى سفيان فاعلمته، فلم تلبث ان جاءت تجر ذيلها، فدخلت معه، فلم تنزل عنده حتى اصبحت، فقلت له لما انصرفت: كيف رايت صاحبتك؟ قال: خير صاحبه، لو لا ذفر فى ابطيها. و ربما طال مصاحبه ابى سفيان مع سميح حتى عرف ذلك و انه كان كثيرا يزور الطائف للبعى و المصاحبه مع بغاتها كما يدل على ما تقدم من شعره: و قد طالت مجاملتى ثقيفا و تركى فيهم ثمر الفواد ثم انه (عليه السلام) تذكر فى كتابه ما اظهره ابوسفيان فى زمان عمر، و وصفه

بانه فلتة من حديث النفس و نزعته من نزغات الشيطان، و يحتمل كلامه (عليه السلام) وجهين: ۱- ان زعمه كون زياد منه لا اصل له، و انما هو صرف حديث نفس بلا رويه و تخيل شيطاني كاذب لا اصل له. ۲- ان اظهار هذه الحقيقه فلتة و كلام بلا رويه و استلحاق زياد بمجرد كونه من مائه نزعته من نزغات الشيطان لانه الماء من الزنا لا يثبت به النسب كما صرح به النبي (صلى الله عليه و آله) (الولد للفراش و للعاهر الحجر). و كان زيادا حمل كلامه (عليه السلام) على الوجه الثاني حيث استفاد منه اثبات كونه متكونا من ماء ابي سفيان فقال: شهد بها و رب الكعبه، و لكن الظاهر منه هو الاول و الظاهر ان شهاده ابي مريم السلولى شهاده زور زوره معاويه و حملها عليه او زورها هو طمعا فى التقرب و العطاء و كان ابوبكر اخو زياد ينكر ذلك اشد الانكار، و حلف ان لا يكلم زياد ابدا و قال: هذا زنى امه و انتفى من ابيه، و لا و الله ما علمت سميه رات اباسفيان قبل. الترجمة: از نامه اى كه حضرتش (ع) بزباد بن ابيه نوشت چون بآنحضرت گزارش رسيد كه معاويه به او نامه اى نوشته و قصد دارد او را بفرويد و به برادري خود پيوندش دهد: من دانستم كه معاويه بتو نامه نوشته است تا دلت را بلغزند و تصميمت را بگرداند، از او در حذر باش، همانا كه او شيطاني است كه بمومن در آيد از پيش رو و از پشت سر و از سمت راست و از سمت چپ او از همه سو به آدم در آويد تا او را غافلگير كند و فريب دهد. از ابي سفيان در دوران خلافت عمر بن الخطاب يك سخن پريشان و بيجائى سرزد كه ناشى از جهش نفس اماره بود و يك پرشى بود از پرشهاى شيطان، با اين سخن بى پرو پا و بيجانة نسب ثابت مى شود و نه پايه استحقاق ارث و ميراثى مى تواند بود، كسى كه باين سخن چنگ زند چون شتريست بيگانه كه با اشتران بر آبگاهشان در آيد و او را برانند و يا چون ظرفى است كه بيار مركبى بياويزند و هميشه در لرزش و اضطراب باشد، رضى عليه الرحمه گويد: اينكه فرموده است (الواغل) آنست كه هجوم برد براى نوشيدن از آب و بيگانه باشد و پيوسته او را برانند و دور كنند و (نوط مذبذب) آن ظرفى است كه شتر سوار به بند زير پاى خود بندد مانند قدى يا سبوى يا هر چه بدانها ماند و آن در موقع راندن مركب يا شتاباندى آن پيوسته در لرزش است و زير و رو مى شود.

شوشترى

قال الرضى: قوله (عليه السلام) (الواغل) هو الذى يهجم على الشرب ليشرب (الفصل الثالث و العشرون) - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) معهم و ليس منهم فلا يزال مدفعا محاجزا. و (النوط المذبذب) هو ما يناط برحل الراكب من قعب او قده او ما اشبه ذلك، فهو ابدا يتقلقل اذا حث ظهره و استعجل سيره. افول: رواه (الاستيعاب) مع اختلاف يسير. و قال ابن ابي الحديد: قال المدائنى: لما كان زمن على (عليه السلام) ولى زيادا فارس او بعض اعمال فارس، فضبطها ضبطا صالحا، و جبي خراجها و حماها، و عرف ذلك معاويه فكتب اليه: اما بعد فانه غرتك قلاع تاوى اليها ليلا، كما تاوى الطير الى وكرها، و ايم الله لو لا انتظارى بك ما الله اعلم به لكان لك منى ما قاله العبد الصالح: (فلناتينهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذله و هم صاغرون). و كتب فى اسفل الكتاب شعرا من جملته: تنسى اباك و قد شالت نعامته اذ يخطب الناس و الوالى لهم عمر فلما ورد الكتاب على زياد قام فخطب الناس، و قال: العجب من ابن آكله الاكباد، و راس النفاق، يهددنى و بينى و بينه ابن عم رسول الله، و زوج سيده نساء العالمين، و ابوالسبتين، و صاحب الولاية و المنزلة و الاخاء فى مائه الف من المهاجرين و الانصار و التابعين لهم باحسان. اما و الله لو تخطى هولاء اجمعين الى لوجدنى احمر ضرابا بالسيف. ثم كتب الى على (عليه السلام) و بعث بكتاب معاويه فى كتابه، فكتب اليه على: اما بعد فانى قد وليتك ما وليتك و انا اراك لذلك اهلا، و انه قد كان من ابي سفيان فلتة فى ايام عمر من امانى التيه و كذب النفس، لم تستوجب بها ميراثا، و لم تستحق بها نسبا، و ان معاويه كالشيطان الرجيم ياتى المرء من بين يديه (الفصل الثالث و العشرون) - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و من خلفه و عن يمينه و

عن شماله، فاحذره ثم احذره ثم احذره. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى زياد بن ابيه و قد بلغه ان معاويه كتب اليه يريد خديعته باستلحاقه) ان معاويه كتب الى زياد لاستلحاقه مرتين، تاره فى زمانه (عليه السلام) كما مر و اخرى بعده، و استلحقه فصار بليه على شيعته. قال ابن ابى الحديد: روى ابو جعفر محمد بن حبيب قال: كان على (عليه السلام) قد ولى زيادا قطعه من اعمال فارس و اصطنعه لنفسه، فلما قتل على (عليه السلام) بقى زياد فى عمله، و خاف معاويه جانبه، و علم صعوبه ناحيته، و اشفق من ممالاته الحسن (ع)، فكتب اليه: اما بعد فانك عبد قد كفرت النعمه، و استدعيت النقمه، و لقد كان الشكر اولى بك من الكفر، و ان الشجره لتصرف بعرقها، و تنفر من اصلها، انك لا ام لك بل لا اب لك قد هلكت و اهلكت، و ظننت انك تخرج من قبضتى، و لا- ينالك سلطانى، هيهات ما كل ذى لب يصيب رايه، و لا كل ذى راي ينصح فى مشورته، امس عبد و اليوم امير خطه، ما ارتقاها مثلك يا ابن سميه، و اذا اتاك كتابى هذا فخذ الناس بالطاعه و البيعه و اسرع الاجابه، فانك ان تفعل قدمك حقت و نفسك تداركت، و الا اختطفتك باضعف ريش و نلتك باهون سعى، و اقسام قسما مبرورا الا اوتى بك الا فى زماره تمشى حافيا من ارض فارس الى الشام، حتى اقيمك فى السوق، و ابيعك عبدا، و اردك الى حيث كنت فيه و خرجت منه. فلما ورد الكتاب على زياد غضب غضبا شديدا و جمع الناس و سعد المنبر، فحمد الله ثم قال: ان ابن آكله الاكباد، و قاتله اسد الله، و مظهر الخلاف، و مسير النفاق، و رئيس الاحزاب، و من انفق ماله فى اطفاء نور الله، كتب الى (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) يردد و يبرق عن سحابه جفل لا ماء فيها، و عما قليل تصيرها الرياح قزعا، و الذى يدلنى على ضعفه تهدده قبل القدره، افمن اشفاق على ينذر و يغدر، كلا و لكن ذهب الى غير مذهب، و قعق لمن روى بين صواعق تهامه كيف ارهبه، و بينى و بينه ابن بنت رسول الله، و ابن ابن عمه فى مائه الف من المهاجرين و الانصار. و الله لو اذن لى فيه او ندبني اليه لاريت الكواكب نهارا، و لاسعته ما الخردل، دونه الكلام اليوم، و الجمع غدا، و الثوره بعد ذلك. ثم نزل و كتب الى معاويه: اما بعد فقد وصل الى كتابك يا معاويه و فهمت ما فيه، فوجدتك كالغريق يغطيه الموج، فيتشبث بالطحلب، و يتعلق بارجل الضفادع طمعا فى الحياه. انما يكفر النعم و يستدعى النقم من حاد الله و رسوله و سعى فى الارض فسادا، فاما سبك لى فلولا علم لى يبهضنى عنك، و خوفى ان ادعى سفيها لا ثرت لك مخازى لا يغسلها الماء، و اما تعبيرك لى بسميه فان كنت ابن سميه فانت ابن جماعه، و اما زعمك انك تخطفنى باضعف ريش، و تتناولنى باهون سعى، فهل رايه بازيا يفزعه صغير القناير، ام هل سمعت بذئب اكله الخروف، فامض الان لطيتك، و اجتهد جهدك، فلست انزل الا بحيث تكره، و لا- اجتهد الا فيما يسووك و ستعلم اين الخاضع لصاحبه الطالع اليه. فلما ورد كتاب زياد على معاويه غمه و بعث الى المغيره، فخلا به و قال له: انى اريد مشاورتك فى امر اهمنى، فانصحنى فيه و اشر على براى المجتهد و كن لى اكن لك، فقد خصصتك بسرى و آثرتك على و لى. قال المغيره: فماذا لك و الله لتجدنى فى طاعتك امضى من الماء فى الحدور، و من ذى الرونق فى كف البطل الشجاع. قال: يا مغيره ان زيادا قد اقام بفارس يكش لنا كشيح الافاعى، و هو (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) رجل ثاقب الراى، ماضى العزيمه، جوال الفكره، مصيب اذا رمى، و قد خفت منه الان ما كنت آمنه اذ كان صاحبه حيا، و اخشى ممالاته حسنا، فكيف السبيل اليه، و ما الحيله فى اصلاح رايه؟ قال المغيره: انا له ان لم امت، ان زيادا رجل يحب الشرف و الذكر و صعود المناير، فلو لا طفته المساله و انت له الكتاب لكان لك اميل و بك اوثق، فاكتب اليه و انا الرسول، فكتب اليه: من معاويه بن ابى سفيان الى زياد بن ابى سفيان، اما بعد فان المرء ربما طرحه الهوى فى مطارح العطب، و انك للمرء المضروب به المثل، قاطع الرحم، و واصل العدو، حملك سوء ظنك بى و بغضك لى على ان عقتت قرابتى، و قطعت رحمى، و بتت نسبى و حرمتى، حتى كانك لست اخى، و ليس صخر بن حرب اباك و ابى، و شتان ما بينى و بينك، اطلب بدم ابن ابى العاص و انت تقاتلنى، و لكن ادركك عرق الرخاوه من قبل النساء.

فكنت كتاركه بيضها بالعرء و ملحفه بيض اخرى جناحا و قد رايت ان اعطف عليك، و لا او اخذك بسوء سعيك، و ان اصل رحمك، و ابتغى الثواب فى امرك، فاعلم ابالمغيره لو خضت البحر فى طاعه القوم فتضرب بالسيف حتى ينقطع منته لما ازددت منهم الا بعدا، فان بنى عبدشمس ابغض الى بنى هاشم من الشفره الى الثور الصريع، و قد اوثق للذبح، فارجع الى اصلك، و اتصل بقومك، و لا تكن كالموصول يطير بريش غيره، فقد اصبحت ضال النسب، و لعمرى ما فعل بك ذلك الا اللجاج، فدعه عنك، فقد اصبحت على بينه من امرك، و وضوح من حجتك، فان احببت جانبى و وثقت بى فامر به بامر، و ان كرهت جانبى و لم تثق بقولى ففعل جميل لا- على و لا لى. فرحل المغيره بالكتاب حتى قدم فارس، فلما رآه زياد قربه و ادناه (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و لطف به، فدفع اليه الكتاب، فجعل يتامله و يضحك، فلما فرغ وضعه تحت قدمه ثم قال: حسبك يا مغيره، فانى اطلع على ما فى ضميرك، و قد قدمت من سفره بعيدة، فقم و ارح ركابك. قال: اجل. فدع عنك اللجاج، و ارجع الى قومك، وصل اخاك، و انظر لنفسك، و لا تقطع رحمك. قال زياد: انى رجل صاحب اناه، و لى فى امرى رويه، فلا تعجل على و لا تبدانى بشىء حتى ابداك. ثم جمع الناس بعد يومين او ثلاثه، فصعد المنبر ثم قال: ايها الناس اذفوا البلاء عنكم ما اندفع عنكم، و ارغبوا الى الله فى دوام العافيه لكم، فقد نظرت فى امور الناس منذ قتل عثمان و فكرت فيهم، فوجدتهم كالاضحى فى كل عيد يذبحون، و لقد افنى هذان اليومان يوم الجمل و يوم صفين ما ينيف على مائه الف، كلهم يزعم انه طالب حق و تابع امام و على بصيره من امره، فان كان الامر هكذا فالقاتل و المقتول فى الجنه كلا ليس كذلك، و لكن اشكل الامر، و التبس على القوم، و انى لخائف ان يرجع الامر كما بدا، فكيف لامرى بسلامه دينه، و قد نظرت فى امر الناس، فوجدت احمد العاقبتين العافيه، و ساعمل فى اموركم ما تحمدون عاقبته و مغبته، فقد حمدت طاعتكم. ثم نزل و كتب جواب الكتاب: اما بعد فقد وصل كتابك يا معاويه مع المغيره و فهمت ما فيه، فالحمد لله الذى عرفك الحق، و ردك الى الصله، و لست ممن يجهل معروفا و لا يغفل حسبا، و لو اردت ان اجيبك بما اوجبه الحجه، و احتمله الجواب لطلال الكتاب، و كثر الخطاب، و لكنك ان كان كتابك هذا عن عقد صحيح و نيه حسنه، و اردت بذلك برا فستزرع فى قلبى موده و قبولاً، و ان كنت انما اردت مكيدته و مكرا و فساد نيه فان النفس تابى ما فيه العطب، و لقد قمت يوم قرأت كتابك مقاما يعيبى به الخطيب المدره، فتركت من حضر لا اهل ورد و لا صدر كالمتهجرين بمهمه ضل بهم الدليل، و انا على امثال ذلك قدير. (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و كتب فى اسفل الكتاب: اذا معشرى لم ينصفونى و جدتنى اذافع عنى الضيم ما دمت باقيا و كم معشر اعيت قناتى عليهم فلاموا و الفونى لدى العزم ماضيا اذافع بالحلم الجهول مكيدته و اخفى له تحت العضاه الدواهيا فان تدن منى ادن منك و ان تبين تجدنى اذا لم تدن منى نائيا فاعطاه معاويه جميع ما ساله، و كتب اليه بخط يده ما وثق به، فدخل اليه الشام، فقربه و ادناه، و اقره على ولايته، ثم استعمله على العراق. و فى (مروج المسعودى): قال ابو عبيده معمر بن المثنى: ان عليا (ع) كان ولى زيادا فارس حين اخرجوا منها سهل بن حنيف، فضرب زياد ببعضهم بعضا حتى غلب عليها، و ما زال ينتقل فى كورها حتى اصلح امر فارس، ثم ولاه على اصطخر و كان معاويه يتهدده، ثم اخذ بسر بن ارطاه عبيدالله و عبادا و لديه، و كتب اليه يقسم ليقتلنهما ان لم يدخل فى طاعه معاويه، فقدم زياد على معاويه- و كان المغيره قد قال لزياد قبل قدومه- ارم الغرض الاقصى و دع عنك الفضول، فان هذا الامر لا يمد اليه احد يدا الا الحسن بن على و قد بايع معاويه، فخذها لنفسك قبل التوطين.

قال له زياد: فاشر على. قال: ارى ان تنقل اصلك الى اصله، و تصل حبلك بحبله، و تعير الناس منك اذنا صماء. فقال زياد: يا ابن شعبه اغرس عودا فى غير منبته، و لا مدره فتحبيه، و لا عرق فيسقيه. ثم ان زيادا عزم على قبول الدعوى، و اخذ براى المغيره،

و ارسلت اليه جويزيه بنت ابي سفيان عن امر اخيها، فاتاها، فاذن له و كشفت عن شعرها (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) بين يديه و قالت: انت اخي، اخبرني بذلك ابو مريم. (و قد عرفت ان معاويه كتب اليك يستزل) اي: يطلب زله (لبك) اي: عقلك (و يستفل) من فللت السيف اذا ثلمت حده، و كل شىء رددت حده او ثلمته فقد فللته. (غربك) اي: حدك (فاحذره فانما هو الشيطان ياتي المومن) هكذا في (المصريه)، و الصواب: (المرء) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله) حكى تعالى عن الشيطان قال لربه تعالى: (لا تعدن لهم صراطك المستقيم ثم لا تينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اكثرهم شاكرين). فالشيطان ان لم يقدر ان يحمل احدا على المخالفه عن طريق المعصيه حمله عليها عن طريق العباده، و كذلك كان معاويه ياتي خصومه عن طريق الوعيد و التهديد، فان لم يوتر كان ياتيهم عن طريق التملق و التحبب كما فعل بزياد. و قال ابن ابي الحديد قال شقيق البلخي: ما من صباح الا قعد لى الشيطان على اربعة مراصد: من بين يدي، و من خلفي، و عن يميني، و عن شمالي، اما من بين يدي فيقول: لا تخف فان الله غفور رحيم، فاقرا (و انى لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدى)، و اما من خلفي فيخوفني (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الضيعه على مخلفي، فاقرا (و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها)، و اما من قبل يميني فياتيني من جهه الثناء، فاقرا (و العاقبه للمتقين)، و اما من قبل شمالي فياتيني من قبل الشهوات، فاقرا (و حيل بينهم و بين ما يشتهون). (ليقتحم) الاقتحام ارتكاب الشديد، قال تعالى: (فلا اقتحم العقبه) و قال الشاعر: اقول و الناقه بى تقحم و انا منها مكلتر معصم ويحك ما اسم امها يا علمكم قالوا: الناقه الناده تسكن اذا سميت امها، و الجمل الناد اذا سمى ابوه. (غفلته و يستلب) افتعال من السلب اي: يختلس (غرتة) و لعمر الله كان خال مومنى اخوانا كان كما وصفه (عليه السلام) شيطانا ثانيا ياتي المرء من بين يديه و من خلفه، و عن يمينه و عن شماله، ليقتم غفلته، ايستلب غرتة، فقال خطيبهم فى (اول تاريخ بغداده): معاويه بن ابي سفيان ستر اصحاب النبى، فاذا كشف الرجل الستر اجترا على ما وراءه. و كيف كان فقال الجزرى فى (كامله) مع نصبه: لم يذكر الطبرى فى استلحاق معاويه لزياد حقيقه الحال، انما ذكر حكاية جرت بعد استلحاقه، و انا اذكر سبب ذلك و كيفيته فان من الامور المشهوره الكبيره فى الاسلام - و كان استلحاقه اول ما ردت به احكام الشريعه علانيه، فان النبى (صلى الله عليه و آله) (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) قضى بالولد للفراش، و للعاهر الحجر- و كان ابتداء حاله ان سميه ام زياد كانت لدهقان زند رود بكسكر، فمرض الدهقان، فدعا الحرث بن كلده الطبيب الثقفى، فعالجه فبرا، فوهبه سميه فولدت عند الحرث ابابكره- و اسمه نفيح- فلم يقر به ثم ولدت نافعا، فلم يقر به ايضا، فلما نزل ابوبكره الى النبى (صلى الله عليه و آله) حين حصر الطائف قال الحرث لنافع: انت ولدى، و كان الحرث زوج سميه من غلام له اسمه عبيد و هو رومى، فولدت له زيادا و كان ابوسفيان بن حرب سار فى الجاهليه الى الطائف فنزل على خمار يقال له ابو مريم السلولى. الى ان قال: فلما راي معاويه ان يستميل زيادا باستلحاقه، و احضر الناس و حضر من يشهد لزياد- و كان فيمن حضر ابو مريم- فقال له معاويه: بم تشهد؟ قال: انا اشهد ان اباسفيان حضر عندى و طلب منى بغيا، فقلت له: ليس عندى الا سميه. فقال: ايتنى بها على قدرها و وضرها، فاتيته بها، فخلا معها، ثم خرجت من عنده و ان اسكتيها ليقطران منيا، فقال له زياد: مهلا ابامريم، انما بعثت شاهدا، و لم تبعث شاتما، فاستلحقه معاويه. و فى (العقد): اول دعى كان فى الاسلام و اشتهر زياد بن عبيد دعى معاويه، و كانت سميه ولدت زيادا و ابابكره و نافعا، فكان زياد ينسب فى قریش، و ابوبكره فى العرب، و نافع فى الموالى، فقال فيهم يزيد بن مفرغ: ان زيادا و نافعا و ابا بكره عندى من اعجب العجب ان رجالا ثلاثه خلقوا من رحم انثى مخالفى النسب ذا قرشى فيما يقول و ذا مولى و هذا ابن عمه عربى و فى (الاستيعاب): كان ابوبكره يقول: انا من اخوانكم فى الدين و ان (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) ابى الناس الا ان تسبونى فانا نفيح بن مسروح. و فى (تاريخ

(الطبري): آل ابي بكره ردهم المهدي في سنة (١٦٠) من نسبهم في ثقيف الى نفيح بن مسروح. قلت: يفهم منه انهم انتسبوا الى الحرث بن كلده الثقفي حتى ردهم. (وقد كان من ابي سفيان في و من عمر بن الخطاب فلتة) اى: فجاه (من حديث النفس) اى: الحكاياه عن شخصه. و في (نسب قريش مصعب الزبيرى): المنذر بن الزبير هو الذى شهد على قول على (عليه السلام) في زياد، قال: سمعت اباسفيان بن حرب مقدم زياد من تستر من عند ابي موسى حين قدم على عمر و امره ان يتكلم يخبر الناس بفتح تستر، فقام زياد فتكلم فابلغ، فعجب الناس من بيانه و قالوا: ان ابن ابي عبيد لخطيب. قال على (عليه السلام): فسمع ذلك ابوسفيان فاقبل على و قال: ليس بابن عبيد و انا و الله ابوه ما اقره في رحم امه غيرى. قلت: فما يمنعك عنه؟ قال: خوف هذا - يعنى عمر - فكان آل زياد يشكرون ذلك للمنذر، و كان المنذر منقطعاً الى معاويه، و اوصى معاويه ان يحضر غسله و امر له بمال، فكتب يزيد الى عبيدالله، فدفعه اليه، و اقطعه الدار التى تنسب الى الزبير بكلاء البصره، و اقطعه منزلاً بالبصره، ثم بدا ليزيد فكتب الى عبيدالله يامره بحبس ذلك المال عن المنذر و ان لا يدع المنذر يخرج من البصره، و ذلك حين خالفه عبدالله بن الزبير، فخاف ان يلحق باخيه فيكون ذلك المال عوناً له، فارسل اليه ابن زياد فاخبره الخبر و قال: قد اجلتك ثلاثاً و خذ من وراء اجلى ما شئت، فانطلق المنذر قبل مكه و سار سيرا شديداً قال الراجز: (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) تركن بالرميل قياماً حسراً لو يتكلمن اشتكين المنذرا فكان مع اخيه حتى قتل فى حصار الحصين بن نمير حصار ابن الزبير الاول. (و نرغه من نرغات الشيطان) فى (الاساس): نرغه اذا طعنه و نخسه، و من المجاز (نرغه الشيطان) كانه ينخسه ليحثه على المعاصى. (لا يثبت بها نسب و لا يستحق بها ارث) قال الشاعر: زياد لست ادرى من ابوه و لكن الحمار ابو زياد العرب تكنى الحمار بابى زياد، و قال آخر: حمار فى الكتابه يدعيها كدعوى آل حرب فى زياد و فى (تاريخ الطبرى): ذكر على بن سليمان ان اباه حدثه قال: حضرت المهدي و هو ينظر فى المظالم، اذ قدم عليه رجل من آل زياد يقال له الصغدى بن سلم بن حرب، فقال له: من انت؟ قال: ابن عمك. قال: اى: ابن عمى انت؟ فانتسب الى زياد، فقال له المهدي: يا ابن سميهِ الزانيه متى كنت ابن عمى، و غضب و امر به، فوجى فى عنقه و اخرج - الى ان قال: فامر المهدي بالكتاب الى هارون - و الى البصره من قبله - ان يخرج آل زياد من قريش و ديوانهم و العرب. الى ان قال: ثم ان آل زياد بعد ذلك رشوا الديوان حتى ردهم الى ما كانوا عليه. الى ان قال بعد ذكر نسخه كتاب المهدي فى كون استلحاق معاويه لزياد على خلاف كتاب الله اسنه رسوله: فلما وصل الكتاب الى محمد بن سليمان وقع بانفاذه، ثم كلم فيهم، فكف عنهم، و قد كان كتب الى عبد الملك بن ايوب النميرى بمثل ما كتب به الى محمد، فلم ينفذه لموضعه من قيس، (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و كراهته ان يخرج احد من قومه الى غيرهم. و فى العقد: لما طالت خصومه عبدالرحمن بن خالد بن الوليد و نصر بن الحجاج عند معاويه فى عبدالله بن حجاج مولى خالد امر معاويه حاجبه ان يوخر مجلسه حتى يحتفل، فجلس معاويه و قد تلفح بمطرف خز اخضر و امر بحجر فادنى منه و القى عليه طرف المطرف، ثم اذن لهما و قد احتفل المجلس فقال نصر: اخى و ابن ابي عهد الى انه منه، و قال عبدالرحمن: مولاي و ابن عبد ابي و امته ولد على فراشه. فقال معاويه: خذ هذا الحجر - و كشف عنه - فادفعه الى نصر، و قال: هذا مالك فى حكم النبى. فقال نصر: افلا اجريت هذا الحكم فى زياد. قال: ذاك حكم معاويه و هذا حكم النبى (صلى الله عليه و آله). و قال ابن ابي الحديد: قال الحسن البصرى: ثلاث كن فى معاويه لو لم تكن فيه الا واحده منهن لكانت موبقه: ابتزازة على هذه الامه بالسفهاء حتى ابتزها امرها، و قتله حجراً و يا ويله من حجر و اصحاب حجر، و استلحاقه زيادا مراغمه لقول النبى (صلى الله عليه و آله) الولد للفراش و للعاهر الحجر. و قال: روى الشرقى بن القظامى ان سعيد بن ابي سرح - مولى حبيب بن عبدشمس - كان من شيعه على (عليه السلام)، فلما قدم زياد الكوفه طلبه و اخافه، فاتى الحسن (ع) مصتجيراً به، فوثب زياد على اخيه و ولده و امراته، فحبسهم، و اخذ ماله، و نقض داره، فكتب الحسن الى زياد: عمدت الى رجل من المسلمين له مالهم و

عليه ما عليهم، فهدمت داره، و اخذت ماله، و حبست اهله و عياله، فاذا اتاك كتابي هذا فابن له داره، واردد عليه عياله، و ماله و شفيعني فيه فقد اجرته. (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) فكتب اليه زياد: من زياد بن ابي سفيان الي الحسن بن فاطمه: اما بعد فقد اتاني كتابك تبدا فيه بنفسك قبلي، و انت طالب حاجه، و انا سلطان و انت سوقه، و تامرني فيه بامر المطاع المسلط على رعيته، كتبت الي في فاسق آويته اقامه منك على سوء الراي، و رضى منك بذلك، و ايم الله لا- تسبقني به و لو كان بين جلدك و لحمك، و ان نلت بعضك غير رفيق بك و لا مرع عليك، و ان احب لحم على ان آكله للحم الذي انت منه، فسلمه بجريرته الي من هو اولي به منك، فان عفوت عنه لم اكن شفيعتك فيه، و ان قتلته لم اقله الا لحبه اباك الفاسق. فلما ورد الكتاب على الحسن (ع) تبسم و كتب بذلك الي معاويه و جعل كتاب زياد عطفه- و كتب جواب زياد كلمتين لا ثالثه لهما (من الحسن بن فاطمه الي زياد بن سميه، اما بعد فان رسول الله قال: الولد للفراش و للعاهر الحجر). فلما قرا معاويه كتاب زياد الي الحسن (ع) ضاقت به الشام، و كتب الي زياد ان الحسن بن علي بعث الي بكتابك اليه جوابا عن كتاب كتبه اليك في ابن سرح، فاكثر العجب منك، و علمت ان لك راين: احدهما من ابي سفيان و الاخر من سميه، فاما الذي من ابي سفيان فحلهم و حزم، و اما الذي من سميه فما يكون من راي مثلها، من ذلك كتابك الي الحسن تشتم اياه و تعرض له بالفسق، و لعمرى انك الاولي بالفسق من ابيه، فاما ان الحسن بدا بنفسه ارتفاعا عليك، فان ذلك لا يضعك لو عقلت، و اما تسلطه عليك بالامر، فحق لمثل الحسن ان يتسلط، و اما تركك تشفيعه فيما شفع فيه اليك، فحظ دفعته عن نفسك الي من هو اولي به منك، و اما كتابك الي الحسن باسمه و اسم امه و لا تنسبه الي ابيه، فان الحسن ويحك من لا يرمى به الرجوان و الي اي ام و كلته (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) لا- ام لك، اما علمت انها فاطمه بنت رسول الله، فذلك افخر له لو كنت تعقل، و كتب شعرا من جملته: اما حسن فابن الذي كان قبله اذا سار سار الموت حيث يسير و هل يلد الرئبال الا نظيره و ذا حسن شبه له و نظير و لكنه لو يوزن الحلم و الحجا بامر لقالوا يذبل و ثبير فاذا ورد عليك كتابي فخل ما في يديك لسعيد، و ابن له داره، و اردد عليه ماله و لا تعرض له. و قال: كتبت عائشه الي زياد كتابا، فلم تدر ما تكتب عنوانه، ان كتبت زياد ابن عبيد او ابن ابيه اغضبته و ان كتبت زياد بن ابي سفيان اثمت، فكتبت من ام المومنين الي ابنها زياد، فلما قراه ضحك، و قال: لقد لقيت من هذا العنوان نصبا. قلت: و في (فتوح البلاذري)- في انهار البصره و من نسبت اليه- قال ابوالميقطان: نسب نهر مره الي مره بن ابي عثمان مولى عبدالرحمن بن ابي بكر- و كان سريرا- سال عائشه ان تكتب له الي زياد و تبدا به في عنوان كتابها، فكتبت له و عنوانه (الي زياد بن ابي سفيان من عائشه ام المومنين)، فلما راي زياد انها قد كاتبته و نسبته الي ابي سفيان سر بذلك و اكرم مره و الطفه و قال للناس: هذا كتاب ام المومنين الي في مره و عرض الكتاب عليهم ليقرأوا عنوانه، ثم اقطعه مائه جريب على نهر الابله و امر فحفر لها نهرا فنسب اليه. (و المتعلق بها كالواغل) قال الجوهرى: الواغل في الشراب مثل الوارش (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) في الطعام، قال امرؤ القيس: و اليوم فاشرب غير مستحقب اثما من الله و لا- واغل و قال ابن دريد: الواغل الداخل في القوم و هم يشربون و لم يدع اليه، كما ان الوارش و الراشن الداخل الي القوم و هم ياكلون و لم يدع اليه. (المدفع) قال الجوهرى: المدفع بالشدديد الفقير و الدليل، لان كلا يدفعه عن نفسه. و قال ابن دريد: الضيف المدفع الذي يتدافعه الحي فيحيله هذا على هذا، و رجل مدفع اذا دفع عن نفسه. في (الاغاني): كان الحجاج ينفى آل زياد من آل ابي سفيان و يقول: آل ابي سفيان سته حمش و آل زياد رسح خدل و معنى (سته) ضخم الاليه و مقابلها (الرسح)، و (الحمش) دقه الساق و مقابله (الخدل)، و المراد ان السفينيين ذو و استاه عظيمه، و اسوق دقيقه، و الزيايين بالعكس. و في (انساب البلاذري) قال عقيه الاسدى: نجار فهر ميين في توسمهم لكن نجار زياد غير معروف لستم قريشا و لكن انتم نبط صهب اللحي و النوصى ضهيه الليف فكان ابن زياد يذكر هذا البيت و يقول كذب ابن

الفاعله. (و النوط) قال الجوهري: كل ما علق من شىء فهو نوط، و فى المثل (عاط بغير انواط) اى: يتناولو لىس هناك شىء معلق، و هذا نحو قولهم: (كالحادى و لىس له بعر) و (تجشا لقمان من غير شيع) (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) (المذبذب) اى: المتحرك. لما كتبوا الشهود على حجر كان فيهم (ابن بزيعة)، و هو شداد بن المنذر الذهلى، قال زياد: القوا هذا من اليهود، اما لهذا اب ينسب اليه، فقال: و يلى على ابن الزانية، او لىست امه اعرف من ابيه، و الله ما ينسب الا- الى امه سميه. و اتى زياد بعروه بن اديه- و هو اول من سل سيفه من الخوارج و كان نجا من النهروان- فساله عن معاويه، فسبه سبا قبيحا، ثم ساله عن نفسه، فقال: او لك لزنیه، و آخرك لدعوه، و انت بعد عاص لربك، فامر زياد به فضربت عنقه. و لكن فى (انساب البلاذرى): امر فقطعوا يديه و رجليه ثم امر بصلبه. و فيه: كان عروه هرب فطلبه اشد طلب و جعل فيه جعلاً، فوجد فى سرب فى دار، فقرا عبیدالله قصته انا وجدنا عروه يشرب فى دار، فضحك و قال: كذبتم ليته كان يشرب. فقال له بعض من حضر: انما وجد بسرب. فى (البلاغات): اتى زياد بامراه من الخوارج، فلما هم بقتلها تسترت بثوبها، فقال لها زياد: اتسترين و قد هتك الله سترك، و اهلكك و اهلكك قومك. قالت: اى و الله اتستر و لكن الله ابدى عوره امك على لسانك اذ اقررت بان اباسفيان زنى بها. و اتى عبیدالله بن زياد بامراه من الخوارج، فقطع رجلا- لها، ثم قطع رجلها الاخرى و جذبها، فوضعت يدها على فرجها، فقال: لتسترينه. فقالت: لكن سميه امك لم تكن تستره. (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و فى (شعراء ابن قتيبه): لما هجا ابن مفرغ عباد بن زياد اخذه عبیدالله بن زياد، و سقاه الزبد فى النيذ، و حمله على بعر، و قرن به خنزيره، و امشاه بطنه مشيا شديدا، فكان يسيل ما يخرج منه على الخنزيره فتصىء، فكلما صاءت قال ابن مفرغ: ضجت سميه لما مسها القرن لا تجزعى ان شر الشيمه الجزع فطيف به فى ازقه البصره و جعل الناس يقولون له: اين چيست؟ اى: ما هذا؟ و هو يقول: اين است نيذ است سميه رو سفيد است فلما الح عليه ما يخرج قيل لعمیدالله انه يموت، فامر به فانزل و اغتسل، فلما خرج من الماء قال: يغسل الماء ما فعلت و قولى راسخ منك فى العظام البوالى و فى (العقد): قال زياد ما هجيت بيت اشد على من قول الشاعر: فكر ففى ذاك ان فكرت معتبر هل نلت مكرمه الا- بتامير عاشت سميه ما عاشت و ما علمت ان ابنها من قریش فى الجماهير و فى (الاستيعاب) فى زياد: دخل بنو اميه على معاويه و فيهم عبدالرحمن بن الحكم ايام استلحق زيادا، فقال له عبدالرحمن: يا معاويه لو لم تجد الا الزنج لاستكثرت بهم علينا- يعنى على بنى ابى العاص- قله و ذله. فقال معاويه لآخيه مروان: اخرج عنا هذا الخليج، الم يبلغنى شعره فى و فى زياد: الا ابلغ معاويه بن صخر لقد ضاقت بما تاتى اليدان اتغضب ان يقال ابوك عف و ترضى ان يقال ابوك زان فاشهد ان رحمك من زياد كرحم الفيل من ولد الاتان (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و قال لمروان: لا ارضى عنه حتى ياتى زيادا فيترضى عنه، فاتاه و انشده: اليك ابا المغيره تبت مما جرى بالشام من جور اللسان زياد من ابى سفیان غصن تهادى ناضرا بين الجنان اراك اخا و عما و ابن عم فما ادرى بعينى من ترانى و انت زياد فى آل حرب احب الى من وسطى بنانى فكتب له رضى، فاخذه و ذهب به الى معاويه، فلما قراه قال: قبح الله زيادا الم يتنبه له اذ قال: و انت زياد فى آل حرب و الى قول عبدالرحمن ينظر من قال فى ابن ابى دواد كما فى (تاريخ بغداد): الى كم تجعل الاعراب طرا ذوى الارحام منك بكل واد تضم على لصوصهم جناحا لتثبت دعوه لك فى اياد فاقسم ان احمك فى اياد كرحم بنى اميه من زياد اى: فى كونه كرحم الفيل من ولد الاتان. و فى (تاريخ الطبرى) بعد ذكر امر عبیدالله بن زياد بقتل مسلم قال مسلم لعمیدالله: اما و الله يا ابن زياد لو كانت بينى و بينك قرابه ما قتلتنى. و فيه فى دخول اهل بيت الحسين (ع) مجلس يزيد قال ابو مخنف: ثم دعا يزيد بالنساء و الصبيان فاجلسوا بين يديه، فرأى هيئه قبيحه فقال: قبح الله ابن مرجانه لو كانت بينه و بينكم رحم او قرابه ما فعل (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) هذا بكم و لا- بعث بكم هكذا. و فى (الوفيات): خرج المامون يوما من باب البستان ببغداد، فصاح به رجل

بصرى انى تزوجت بامراه من آل زياد و ان اباالرازى فرق بيننا و قال: هى امراه من قريش. فكتب اليه: بلغنى ما كان من الزياديه و خلعتك اياها اذ كانت من قريش، فمتى تحاكت اليك العرب فى انسابها، و متى و كلتلك قريش يا ابن اللخاء بان تلصق بها من ليس منها، فخل بين الرجل و امراته، فلئن كان زياد من قريش انه لابن سميح بغى عاهره لا يفتخر بقرباتها، و لا يتناول بولادتها، و لئن كان ابن عبيد لقد باء بامر عظيم اذ ادعى الى غير ابيه بحظ تعجله، و ملكك قهره. (فلما قرأ زياد الكتاب) هكذا فى (المصريه و ابن ميثم)، و لكن فى (ابن ابى الحديد و الخطيه) (كتابه). قول المصنف: (قوله (عليه السلام) الواغل) هكذا فى (المصريه)، و لكن فى (ابن ميثم و الخطيه): (قوله كالواغل المدفع الواغل) و فى (ابن ابى الحديد) (الواغل). (هو الذى يهجم على الشرب) بالفتح جمع شارب، كصحب جمع صاحب (ليشرب معهم و ليس منهم فلا- يزال مدفعا محاجزا). و فى (تاريخ الطبرى) اقبل مالك و عقيل- و هما اللذان صارا نديمى جذيمه يريدانه من الشام، فلما كانا ببعض الطريق نزلا منزلا و معهما قينه لهما يقال لها ام عمرو، فقدمت اليهما طعاما، فبينما هما ياكلان اذ اقبل فتى (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) عريان شاحب قد تلبد شعره، و طالت اظفاره، و ساءت حاله- و هو عمرو بن عدى ابن اخت جذيمه الذى استطارته الجن، فضرب له جذيمه فى الافاق لا يقدر عليه- فجاء حتى جلس ناحيه منهما، فمد يده يريد الطعام، فناولته القينه كراعا، فاكلها، ثم مد يده اليها، فقالت تعطى العبد الكراع فيطعم فى الذراع- فذهبت مثلا- ثم ناولت الرجلين من شراب كان معها و اوكت زقها، فقال عمرو بن عدى: صددت الكاس عنا ام عمرو و كان الكاس مجراها اليمين و ما شر الثلاثه ام عمرو بصاحبك الذى لا تصب حينما فساله مالك و عقيل من انت؟ فعرف نفسه، فقالا: ما كنا لنهدى لجذيمه هديه انفس منه- الخ. (و النوط المذبذب هو ما يناط) اى: يعلق (برحل الراكب من قعب). قال الجوهرى: القعب قدح من خشب مقعر- الخ. و فى المثل: (اتاك ريان بقعب من لبن). (او قدح) قال الجوهرى: و احد الاقداح التى للشرب (او ما اشبه ذلك) من الامتع. (فهو ابدا يتقلقل اذا حث طهره و استعجل سيره) و المراد حال العدو و شبهه، قال حسان: و انت دعى نيط فى آل هاشم كما نيط خلف الراكب القدح الفرد و يقال للدعى العربى من القوارير و ابن الزئبق و الملقوق، قال بشار فى عمرو الباهلى: (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) ارفق بعمرو اذا حركت نسبته فانه عربى من قوارير و قال آخر: و تنقل من والد الى والد فكان امك او اباك الزئبق و قال ابو فراس: ايها المدعى سليمان سفاها لست منها و لا قلامه ظفر انما انت ملصق مثل واو الصقت فى الهجاء ظلما بعمرو

مغنيه

اللغه: يستزل: يحمل غيره على الزلل و اقتراف الذنوب. و اللب: العقل. و يستفل: يثلم. و غربك: نشاطك و حدتك، يقال: اخاف عليك غرب الشباب اى حدته. و الغره- بكسر الغين- الغفله و السداجه. و الفلته: ما يكون من غير رويه و تدبير. و النزغه: الدعوه و الوسوسه و الحرکه، و لا تكون الا بالبشر و المفسده. و الواغل: المتطفل. و المدفع- بتشديد الفاء- الممنوع. و النوط: ما يوضع على ظهر الدابه دون ان يثبت و يشد بشىء. المعنى: ابدا لا يعرف معاويه الياس تماما كالاستعمار، طمع فيمن اعتزل القتال ان يقف الى جانبه، و كتب اليه يستنجد به ضد الامام كعبدالله بن عمرو و سعد ابن ابى وقاص، بل كتب لاشد الناس و لاء و اخلاصا للامام كقيس بن سعد ابن عباد الانصارى. و اذن فلا بدع اذا كتب الى زياد بن ابيه او ابن امه سميح و اغراه بما احب و اراد، و كان زياد آنذاك و اليا على فارس او بعض اعمالها على حد تعبير ابن ابى الحديد. و لما علم الامام بكتاب معاويه ارسل الى زياد هذه الرساله: (و قد عرفت ان معاويه كتب اليك) يمينك و يغريك فلا تتبع خطواته. انه شيطان الانس بعينه (و قد كان من ابى سفيان الخ).. يشير الى كلمه نفث بها الشيطان على لسان ابى سفيان.. فقد تكلم زياد، و هو غلام حدث، بحضره عمر، فاعجب

الحاضرون بكلامه، و قال ابن العاص: لله ابو هذا الغلام لو كان قرشيا لساق العرب بعصاه، فقال ابوسفيان: انا وضعته في رحم امه.. و ليس من شك ان مثل هذه النفثه الشيطانيه لا يثبت بها نسب و لا سب. و في شرح ابن ابى الحديد: ان زياد هو ابن عبيد، و قال الناس: ابن ابيه لحمول عبيد، و لما استلحقه معاويه قال اكثر الناس: زياد بن ابى سفيان، لانهم يتبعون الملوک، و ليس اتباع الدين الا كقطره من البحر المحيط. و قول الامام: (كالواغل المدفع، و النوط المذبذب)، معناه ان زيادا لو الصق بابى سفيان يصير مجهول النسب لا- يعرف له اصل، و مذبذبا بين عبيد و ابى سفيان. العقاد و ذهاه العرب: و المرحوم العقاد كلام حول زياد و المغيره بن شعبه و ابن العاص في كتابه معاويه و من المفيد ان نلخصه بما يلي: سارت الامثال في صدر الاسلام بدهاء معاويه و هولاء الثلاثة، و لعلنا نستطيع القول: ان هولاء الثلاثة قد خدعوا معاويه و سخره لمطالبهم، لانهم عرفوا ان ماربهم و دنياهم توجد عند معاويه، و لا يجدونها عند غيره و لو استطاعوا ان ينازعوه الخلافه لما سلموها له طوعا، اما ابن العاص فقد كان يعلم ان الحق لعلی. و ما وقف مع معاويه الاطما بمصر، و قد صرح معاويه بذلك بلا مواربه، و قال له: و هو يساومه: اثرى النا خالفنا عليا لفضل منا عليه! الا- و الله. ان هي الا الدنيا نتكالب عليها، و ايمن الحق لتقطعن لي قطعه من دنياك و الا نابذتك. و اما المغيره فقد رضی بولايه الكوفه، و لما استقر الامر لمعاويه هان عليه المغيره، و هم بعزله، و لما عرف المغيره ذلك دبر حيلته التي ارغم بها معاويه على ابقائه في منصبه، و هي وسوسته ليزيد ان يعهد اليه ابوه بالخلافه من بعده، و لما اخير يزيد اباه مما قال المغيره تعجل لقائه و ابتدره سائلا: و من لي بهذا الذي قلته ليزيد؟ فقال له المغيره: الامر سهل، انا اكفيك الكوفه، و يكفيك زياد البصره، و الشام بيدك، و بقيه الامصار تبع. فقال له معاويه: ارجع الى عملك. و اما زياد فكان آخر المبايعين من الدهاه الثلاثة، و لم يستطع معاويه اقناعه في حياه الامام، فقد كتب اليه، و هو وال للامام، و لكن زيادا حين قرا كتابه قام في الناس خطيبا و قال: العجب كل العجب من ابن آكله الاكباد، و راس النفاق، يخوفني بقصده اياي و بيني و بينه ابن عم رسول الله في المهاجرين و الانصارا. و بعد صلح الامام الحسن ذهب المغيره بامر من معاويه الى زياد و ساومه على الحاقه بايسفيان و ولايه ما احب من البلاد، فاستجاب زياد على هذه الشرط، و تمت الصفقه بينه و بين معاويه كما تمت مع المغيره و ابن العاص.. و هكا ابناء الدنيا لا يفهمون و لا يتخاطبون الا بلغه بيع الذمم و شرائها. و ختم العقاد حديثه عن الثلاثة بقوله: ان احدا من هولاء لم يغلب على رايه بدهاء من معاويه، و انما افادوا منه جميعا فوق ما افادوه، و استفاد منهم.

عبدہ

... لبك و يستفل غربك: يستزل اي يطلب به الزلل و هو الخطا و اللب القلب و يستفل بالفاء اي يطلب فل غربك اي ثلم حدك ... شماله ليقتحم غفلته: يدخل غفلته بغته فياخذه فيها و تشبيه الغفله بالبيت يسكن فيه الغافل من احسن انواع التشبيه و الغره بالكسر خلو العقل عن مضارب الحيل و المراد منها العقل الغراي يسلب العقل الساذج ... من حديث النفس: فلته ابى سفيان قوله في شان زياد اني اعلم من وضعه في رحم امه يريد نفسه

علامه جعفری

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت عليه السلام است به زياد ابن ابيه هنگامی که به آن بزرگوار خبر رسيد که معاويه نامه به او نوشته می خواهد او را با ملحق ساختن به خود (که برادر می باشند) بفریبید (در آن او را فریب معاويه برحذر می نماید، و اين زياد پدر

عبدالله ابن مرجانه قاتل حضرت سيدالشهداء عليه السلام بوده، و مرجانه مادر عبیدالله کنیزی بوده که به زنا دادن شهرت بسیار داشت، و پدر زیاد معلوم نیست، برخی او را زیاد ابن عبید گفته و به ثقیف نسبت دهند، و زیاد ابن ابوسفیان، و زیاد ابن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش، و زیاد ابن امه یعنی زیاد پسر مادرش، و زیاد ابن سمیه نیز گفته شده است، و گفته اند: پیش از ملحق شدن به ابی سفیان او را زیاد ابن عبید می خواندند، و عبید بنده ای بود که تا ایام دولت و رشد زیاد ماند و زیاد او را خریده آزاد نمود، و مادر او سمیه نام داشته که کنیز حارث ابن کلهه ثقفی طیب مشهور عرب بود، و گفته اند: در عهد عمر بن خطاب روزی زیاد در مجلس او سخن می گفت که شنوندگان را به شگفت آورد، عمرو ابن عاص گفت: شگفتا این جوان اگر قرشی بود عرب را به عصای خود می راند! ابوسفیان گفت: آگاه باش سوگند به خدا او قرشی است، اگر او را می شناختی می دانستی که از بهترین اهل تو است، عمرو گفت: پدرش کیست؟ ابوسفیان گفت: سوگند به خدا من او را در رحم مادرش نهادم، عمرو گفت: چرا او را به خودت ملحق نمی گردانی؟ ابوسفیان گفت: از بزرگی که اینجا نشسته یعنی عمر می ترسم که پوست مرا بکند، و گفته اند: کنیه اش ابو مغیره است، و در طائف سال فتح مکه یا سال هجرت یا روز جنگ بدر به دنیا آمده، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را ندیده، و در همه جا امیرالمومنین و بعد از آن حضرت با امام حسن علیهما السلام و تا زمان صلح آن بزرگوار با معاویه بوده و پس از آن به معاویه ملحق گردید، و در کوفه در ماه رمضان سال پنجاه و سه هجری بر اثر نفرین امام حسن علیه السلام به مرض فالج که دردی است در جانبی از بدن پیدا می شود و آن را از حس و حرکت می اندازد، یا به مرض طاعون و وبا هلاک گردید. ابن ابی الحدید در اینجا و جای دیگر درباره بد طینتی و زشتکاریهای او نسبت به امام حسن و شیعیان امیرالمومنین علیهما السلام و ناسزاهائیکه گفته و جسارتهایی که به امام زمان خود کرده قضایائی نقل نموده که از خواندن آنها دست بر سر زده گریان و دل شکسته شدم و از ترجمه آن شرمم آمد، پس در خصوص خباثت و بد طینتی او اکتفاء می کنم به آنچه از قول ابن ابی الحدید در شرح نامه بیست و یکم نوشتم، خلاصه امیرالمومنین علیه السلام در عهد خود زیاد را حاکم فارس گردانیده بود که آن دیار را نیکو ضبط کرده و نگهداری می نمود و از این رو معاویه نامه ای به او نوشت تا او را به برادری بفریبد، چون به امام علیه السلام خبر رسید به زیاد نوشت: (و آگاه شدم که معاویه نامه ای به تو نوشته می خواهد دلت را) از راه نیکبختی (بلغزاند، و می خواهد در تیزی و تندی) زیرکی (تو رخنه کند، پس از او بر حذر بوده بترس چه او شیطانی است، از پیش و پس و راست و چپ شخص می آید تا ناگهان در هنگام غفلت و بی خبری او در آید، و عقلش را برآید) و در دنیا به حیرانی و سرگردانی و در آخرت به عذاب جاوید گرفتارش سازد. (و در عهد عمر ابن خطاب از ابوسفیان سخن نسنجیده ای از خواهش نفس و وسوسه ای از وسوسه های شیطان رخ دارد) به عمرو ابن عاص گفت: این نتیجه زناى من با مادر او است (به گفتن این سخن نسبی ثابت نشده و بر اثر آن کسی سزاوار بردن ارث نمی گردد) چنانکه بعضی از عرب نسب را به زنا ثابت می دانستند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را نادرست دانست و فرمود: الولد للفراش و للعاهر الحجر و یعنی فرزند از آن صاحب بستر و مردی که زن در نکاح و تصرف او است می باشد، و زناکار محروم است به او چیزی نرسیده ارث نمی برد و گفته اند: یعنی زناکار را سنگ باران کنند، ولی سخن امام علیه السلام در اینجا معنی اول را تایید می کند که می فرماید: (و کسی که به چنین سخن نادرست دل بندد به شخصی ماند که ناخوانده خود را در بین شراب خواران در آورد و پیوسته او را دفع نموده دور سازند، و به کاسه چوینی ماند که) بر بارکش می آویزند و (قرار نگرفته می جنبند) خلاصه به گفتار ابوسفیان در مجلس عمر تو داخل نسب بنی امیه نمی گردی که معاویه آن را دلیل نموده تو را بفریبد. سیدرضی علیه الرحمه فرماید: (چون زیاد نامه حضرت را خواند گفت: سوگند به پروردگار کعبه ابوسفیان به آن گفتار گواهی داده و همواره در نظرش بود تا معاویه او را برادر خود خواند

(زیاد هم به او پیوست.) فرمایش حضرت علیه السلام الواغل: کسی است که خود را بین میخوارگان اندازد تا با ایشان بیاشامد و از آنان نباشد، پس همواره او را رانده مانع شوند، و النوط المذبذب: چیزی است از قبیل کاسه چوبین یا قدحی یا مانند آن که بر بار سوار آویخته می شود که پیوسته جنبان است هنگامی که بر بارکش سوار باشد، و آن را تند براند.

زمانی

زیاد برادر معاویه می شود امام علیه السلام برای معرفی معاویه از آیاتی که در قرآن درباره شیطان آمده بهره گرفته و مشخصات او را بیان می دارد. حالا که مرا از رحمت خود دور کردی در کمین مردم می نشینم و آنها را از راه راست منحرف می گردانم از پیش رو، عقب سر، طرف راست و طرف چپ به آنها حمله میکنم اکثر مردم را شاکر نمی یابی. زیاد از نظر تاریخی پدر نداشته بلکه با نام مادرش عنوان می شده زیاد بن سمیه. وی کنیز حارث بن کلدی طیب عرب بوده است. گاهی هم به عنوان زیاد بن ابیه (زیاد فرزند پدرش) معرفی شده است. برای اولین بار در حضور عمر سخنی گفت که جالب بود. عمرو بن عاص پرسید فرزند کیست؟ ابوسفیان گفت: من او را می شناسم. اگر او را می شناختی می دانستی که بهتر از تو است. عمرو بن عاص گفت: کیست؟ ابوسفیان گفت: من هستم. عمرو بن عاص گفت: چرا او را فرزند خود معرفی نمی کنی! ابوسفیان گفت: از این که اینجا نشسته عمر می ترسم که پوست مرا بکند. و امام علیه السلام هم در آن جلسه بود و باین امر اعتراض کرد که نباید او را بخودت ملحق کنی چون این عمل از کارهای جاهلیت بوده است. می رفتند با زنان هر جائی همبستر می شدند وقتی زن بچه دار می شد

جمع می شدند و یک نفر را برای پدر بودنش انتخاب می کردند. زیاد از طرف امام علی علیه السلام در منطقه فارس تحت نظر ابن عباس فرماندار بوده است و چون در وظائف خود فعالیت چشمگیری داشته و خبر این فعالیت به معاویه رسیده معاویه تصمیم گرفته از این نیروی فعال برای تحکیم ریاست خود سود ببرد. معاویه نامه ای به زیاد می نویسد و در آن هم تهدید می کند و هم او را برای برادری خود به طمع می اندازد. وقتی نامه به زیاد می رسد، زیاد سخنرانی می کند. در ضمن سخنرانی می گوید: از فرزند هند جگرخوار و رهبر منافقین تعجب است که مرا تهدید می کند. من در اختیار پسر عموی رسول خدا (ص) شوهر سیده زنان جهان پدر سبطین، صاحب ریاست و قدرت و برادری علیه السلام هستم. بیش از یکصد هزار مهاجر و انصار و تابعین با او همکاری دارند بخدا سوگند اگر همه اینها اشتباه بروند من در رکاب علی علیه السلام هستم و شمشیر می زنم. زیاد نامه ای به امام علیه السلام نوشت و همراه نامه معاویه برای حضرت فرستاد. امام علیه السلام هم در نامه خود او را از معاویه پرهیز داد. زیاد تا بعد از مرگ امام علیه السلام در پست خود بود. پس از شهادت آن حضرت، معاویه برای زیاد نامه نوشت و او را تهدید کرد و دستور داد مردم را به ریاست معاویه سوق دهد. زیاد با شدت ناراحتی برای مردم سخنرانی کرد و وفاداری خود را نسبت به امام علیه السلام اعلام کرد و علیه معاویه مطالبی عنوان کرد. سپس نامه ای به معاویه نوشت و در آن به مطالب معاویه پاسخ داد از جمله اگر مرا سرزنش کرده ای که فرزند سمیه هستم خودت فرزند گروه هستی و از تهدیدهای تو باکی ندارم. نامه زیاد که بدست معاویه رسید سخت ناراحت شد و مغیره بن شعبه را برای مشاوره احضار کرد و از وی کمک خواست. مغیره گفت: او شهرت طلب و سخنگوست. اگر با نرمی با او سخن گفته بودی زودتر نتیجه می گرفتی. من او را جلب می کنم. معاویه نامه ای نوشت و در آن با نرمی سخن گفت و راجع به برادر بودن با یکدیگر نکته هائی را ذکر کرد و سرانجام نوشت اگر ریاست می خواهی به تو می دهم و اگر نمی خواهی به من کمک کنی نه به ضرر من کار کن و به نفع

من. نامه معاویه که توسط مغیره به زیاد رسید، پس از سه روز بحث زیاد به منبر رفت و چنین گفت: پس از قتل عثمان مردم مثل قربانی کشته می شوند در جنگ جمل و صفین نزدیک به صد هزار نفر کشته شدند و همه خود را بر حق می دانستند اگر چنین باشد قاتل و مقتول هر دو در بهشت هستند در صورتی که چنین نیست و موضوع بر مردم مشتبه شده است و من ترس دارم که اسلام ریشه کن گردد. بنابراین من فکر می کنم و راهی که دین و دنیای همه سالم بماند انتخاب می کنم. زیاد نامه ای به معاویه نوشت و میل خود را نسبت به معاویه همراه با ترس اعلام کرد. معاویه هم خواسته های او را برآورد و او را به شام وارد کرد و به استانداری عراق نصب نمود. مادر زیاد کیست؟ در آن روزی که معاویه می خواست زیاد را برادر خود گرداند مردم را جمع کرد و بالای منبر رفت و زیاد را پله ای پائین تر نشانید و گفت: آی مردم من نسب خود را در مورد زیاد می دانم هر کس اطلاعاتی دارد اعلام نماید. کسانی که از ابوسفیان مطالبی درباره فرزند بودن زیاد شنیده بودند بیان داشتند از جمله ابومریم سلولی که در جاهلیت شرابفروشی بود برخاست و گفت یک روز ابوسفیان در طائف پیش من آمد من خوراک و شراب برای او فراهم کردم وقتی سیر شد گفت زنی برای من بیاور. من پیش سمیه رفتم و گفتم ابوسفیان را می شناسی به من سفارش داده که یک زن همگانی برای او ببرم. آیا حاضری؟ سمیه گفت: نوکرم که گوسفندها را که آورد و خواهید می آیم. به ابوسفیان آمادگی سمیه را اطلاع دادم. سمیه تا صبح پیش ابوسفیان بود. صبح به ابوسفیان گفتم چگونه بود؟ ابوسفیان گفت: بهترین زن بود فقط زیر بغلش بو می داد. وقتی مطلب به این جا رسید زیاد گفت: به مادر شخصیتها بد نگوئید که به مادران بد گفته می شود. زیاد برخاست و گفت: آی مردم حرف معاویه و شهود را شنیدید من حق و باطل را نمی دانم معاویه و شهود آگاه تراند. من بنده پدری نیکوکار و ریاستمداری شکر گزارم. در آن تاریخ که زیاد فرماندار بصره بود و از راه عبور می کرد و سر و صدائی برپا بود، ابوعلیان که مردی نابینا و مریض بود سر و صدا را شنید پرسید این هیاهو چیست؟ گفتند: زیاد بن ابی سفیان عبور می کند. ابوعلیان گفت: ابوسفیان پسری به نام زیاد نداشت. خبر به گوش زیاد رسید. زیاد دوپست دینار برای او فرستاد و گفت: این پول را پسر عمویت زیاد فرستاده است. ابوعلیان گفت: زیاد صله رحم انجام داده آری او پسر عمومی حقیقی من است. روز بعد که زیاد با هیاهو حرکت می کرد کنار ابوعلیان ایستاد و به ابوعلیان سلام کرد. ابوعلیان به گریه افتاد. گفتند: چرا گریه می کنی؟ ابوعلیان گفت: صدای ابوسفیان را از صدای زیاد شنیدم ... مقام زیاد پیش معاویه زیاد از معاویه اجازه گرفت که به مکه برود. معاویه گفت: آزادی و فرماندار موسم حج هستی و یک میلیون درهم در اختیار تو گذاشتم. زیاد خود را آماده می کرد که حرکت کند، برادرش ابابکره وارد شد دید زیاد با بچه های خود بازی می کند. به بچه زیاد نگاه کرد و گفت: پدرت در اسلام قدرت یافته است. مادرش را به زنا نسبت می دهد و از پدرش جدا می گردد به خدا سوگند سمیه هیچگاه ابوسفیان را ندیده است. پدرت می خواهد کار بزرگتری انجام دهد. او می خواهد در مکه با ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) ملاقات کند (زیرا وی خواهرش می شود). اگر ام حبیبه اجازه دهد که با وی ملاقات شود بزرگترین مصیبت پیش آمده و به رسول خدا (ص) اهانت شده است و اگر اجازه ملاقات ندهد پدرت بیشتر مفتضح می گردد. زیاد گفت: برای نصیحتی که به من کردی خدا مهمترین پاداش را به تو بدهد، خواه از دست من عصبانی باشی یا راضی. سپس به معاویه نوشت: من به مکه نمی روم. معاویه عتبه برادرش را فرستاد. زیاد که به فرمانداری بصره برگزیده شد و وارد بصره گردید به رئیس شهربانی خود عبدالله بن حصین یربوعی که چهار هزار پاسبان در اختیار داشت دستور داد: پس از نماز عشاء هر کس را در کوچه دیدی به قتل برسان هر چند فرزندم عبیدالله باشد. اگر درباره کسی خواستی شفاعت کنی خودت را به قتل می رسانم. شب اول هفتصد نفر به قتل رسیدند و شب دوم حکومت نظامی پنجاه نفر به قتل رسیدند و شب سوم یک نفر. موقعی که نماز عشاء تمام می شد همه می دویدند. آنقدر سرعت می گرفتند که نعلینهای خود را جا می

سید محمد شیرازی

(الی زیاد بن ابیه) (لقد بلغه علیه السلام ان معاویه كتب اليه، يريد خديعته باستلحاقه بنفسه. (و قد عرفت ان معاویه كتب اليك) كتابا (يستزل لبك) ای يطلب بكتابه زلل عقلك، و سقوطه فی الاثم (و يستفل) ای یتلم (غربك) ای حدتك، كناية عن استمالته الی جانبه حتى لا يكون شديدا عليه، فانه كان شديدا ضد معاویه (فاحذره) ای خف من معاویه، لا يفعل بك ذلك (فانما هو) ای معاویه (الشیطان یاتی المومن من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله) كناية عن التوسل لاضلاله بكل الوسائل و من كل الجهات الممكنة (ليقتحم غفلته) ای لیدخل بالقوه علی الانسان فی حال غفلته. (و يستلب) ای یسلب (غرتة) ای فی حالكونه غافلا مخدوعا غیر ملتفت (و قد كان من ابی سفیان) ابی معاویه (فی زمن عمر بن الخطاب فلتة) ای كلام باطل، حيث قال فی شان زیاد (انی اعلم من وضعه فی رحم امه) یرید نفسه فقد كان ابی سفیان زنی بام (زیاد) و هی زوجه لعبيد، فكان يقول: انا ابوه، لا كما امر الاسلام (الولد للفراش و للعاهر الحجر) و حيث كان زیاد قويا، طمع فيه معاویه، حتى يجعله من انصاره، و یصرفه من نصره الامام، و رای ان احسن وسیله لذلك، ان یخدعه بانه اخوه لان اباسفیان والد كليهما (من حديث النفس) ای كلام یتكلم به الانسان من دون اراده للحقيقه و الواقع. (و نزغه من نزغات الشيطان) ای باطلا- من اباطيله، و النزغ بمعنی الميل (لا- یثبت بها) ای بتلك الفلته (نسب و لا- يستحق بها ارث) لان للعاهر الحجر (و المتعلق بها) ای بتلك الفلته، و المراد به معاویه (كالواغل) الذی یرید الشرب مع القوم و ليس معهم (المدفع) فیدفع، لیطرد، فاذا اريد اثبات النسب بهذه الفلته، دفع المرید لانه علی خلاف حكم الاسلام. (و النوط) الذی یناط و یعلق بالرجل (المذبذب) المتحرك بغير استقرار، فاذا استلحقك معاویه بابیه، كنت مضطربا فی نسبك دائما، لاقرار لمثل هذه النسبه. (فلما قرء زیاد هذا الكتاب) من الامام علیه السلام (قال شهد بها) ای بالنسبه، و فاعل شهد ابوسفیان (و رب الكعبه) لان زیادا كان یمیل الی ان یوصل نفسه، بمثل هولاء، لیذهب عنه العار الذی كان یرمی به (و لم تزل فی نفسه حتى ادعاه معاویه) بعد مقتل الامام علیه السلام، و فرح به ابوسفیان، و صار من انصار الباطل، بعد ان خدم الحق. (قال الرضى (ره): قوله علیه السلام (الواغل) هو الذی یهجم علی الشرب لیشرب معهم و ليس منهم، فلا یزال مدفعا محاجزا (و النوط المذبذب) هو ما یناط برجل الراكب من قعب او قدح او ما اشبه ذلك فهو ابدأ یتقلقل اذا حث ظهره و استعجل سيره)

موسوی

اللغه: یستزل: یطلب زللہ ای خطاه. اللب: العقل. الاستفلال: طلب الفل و هو ثلم الحد. غرب السیف: حده. اقتحم: هجم و دخل. الغفله: عدم التنبه. یستلب: یاخذ و ینترع. الغره: خلو العقل من ضروب الحیل. الفلته: الامر یقع من غیر تثبت و لا رویه. نزغه: كلمه فاسده. الشرح: (و قد عرفت ان معاویه كتب اليك يستزل لبك و يستفل غربك فاحذره فانما هو الشيطان یاتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و یستلب غرتة) زیاد بن ابیه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید و زیاد بن امه ... و ما اكثر الاسماء و ما احقر الهر، و تعدد الانتماء دلیل ضیاع نسب المرء ... و زیاد هذا كان من شیعہ الامام و قد ولاه علی بعض اعمال فارس فضبطها و اصلحها و جنی خراجها و احسن السياسه فیها و بینما هو فی عمله كتب الیه معاویه كتابا یتهدده فيه فیرد علیه زیاد باقسی منه و هكذا دارت بینهما الكتب الی ان ارتای المغیره بن شعبه- الداهیه الفاجر- علی معاویه ان

ينسبه الى ابيه ابي سفيان و بذلك يرضيه و يكتسبه الى جانبه فنفذ معاويه ما اشير به عليه و وصل الخبر الى الامام فكتب له هذه الرساله و فيها: اولاً: يخبره انه قد عرف ما جرى بينه و بين معاويه و هذا يكشف ان الامام كان يرصد اعمال الولاه و يضع عليهم من ينقل اليه اخبارهم و ما يجرى بينهم و بين غيرهم و خصوصاً في حاله الحرب اذا كانت قائمه. ثانياً: يخبره ان في الرساله المرسله من معاويه ما يمكن ان يكسر حده زياد على معاويه و موقفه الشديد منه، فان موقف زياد و تصميمه و عزمه ان يكون في جبهه الحق مع الامام فيريد معاويه من خلال رسالته ان يحرفه عن خطه و يصرفه عن رايه. ثالثاً: حذر معاويه و انزله منزله الشيطان الذي ياتي الانسان من جميع جهاته ليصرفه عن الله في حاله الغفله لكل يختلس عقله الصحيح و يوجهه بمقتضى الباطل الذي يريد و هذا ماخوذ من قوله تعالى حكاية عن ابليس: (قال فيما اغويتني لاقعدن لهم صراطك المستقيم ثم لا تينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اكثرهم شاكرين). (و قد كان من ابي سفيان في زمن عمر بن الخطاب فلتة من حديث النفس و نزغته من ترغات الشيطان لا يثبت بها نسب و لا يستحق بها ارث و المتعلق بها كالواغل المدفع و النوط المذبذب) هذا ما اراد الامام ذكره لزياد و تنبيهه منه و هو ان ما دخل معاويه معك فيه و اراد ان يصرفك عما انت عليه من الحق امر غير شرعي و لا صحيح و ما صدر من ابي سفيان زمن عمر انما كان بدون تفكر و لا رويه و انما كان حديث نفس لا صحه له و حركه شيطانيه تحرك بها ابوسفيان فاذا قبلتها تدافع بها و لا تصل الى مرادك فانت كالواغل المدفع اي كالذي يدخل من الحيوانات مع غيره ليشرب فلا يزال تدفعه هذه و تلك و هكذا او هو كالنوط المذبذب اي القعب او السطل المعلق برحل الراكب يتحرك باستمرار و لا يستقر على حال و كلما مشى ازداد حركه فكذلك نسب زياد لا يثبت بهذا الشكل ابداً. ترجمه زياد بن ابيه. زياد بن ابيه (لمجهوليه ابيه). زياد بن عبيد: نسبه الى عبيد و هو من العبيد او من ثقيف على قوله. زياد بن سمي: نسبه الى امه و كانت امه للحارث بن كلده بن عمرو بن علاج الثقفي طيب العرب و كانت تحت عبيد. زياد بن امه. عند ما تربع معاويه على كرسى الحكم استهل حكمه بالحاق زياد بابي سفيان فصار يدعى زياد بن ابي سفيان و كما يقول ابن ابي الحديد: و لما استلحق قال له اكثر الناس: زياد بن ابي سفيان لان الناس مع الملوك الذين هم مظنه الرهبه و الرغبه و ليس اتباع الدين بالنسبه الى اتباع الملوك الا كالقطره في البحر المحيط فاما ما كان يدعى به قبل الاستلحاق فزياد بن عبيد و لا يشك في ذلك احد ... و الحديث ابي سفيان في زمن عمر كما يرويه ابن ابي الحديد عن كتاب الاستيعاب لابن عبد البر هو: ان عمر بعث زيادا في اصلاح فساد وقع باليمن فلما رجع من وجهه خطب عند عمر خطبه لم يسمع مثلها- و ابوسفيان حاضر و كذلك على عليه السلام و عمرو بن العاص - فقال عمرو بن العاص: لله ابو هذا الغلام لو كان قریشا لساق العرب بعصاه. فقال ابوسفيان: انه لقرشي و اني لاعرف الذي وضعه في رحم امه. فقال على عليه السلام: و من هو؟ قال: انا. فقال: مهلا يا اباسفيان ... الاستلحاق السياسى. لم يغفل معاويه عن باب من الاباب التي تخدمه الا و استعملها ضاربا بذلك الدين و الاخلاق و الكرامه عرض الحائط و لذا استهل حكمه باستلحاق زياد بابي سفيان ليكون له اخا قريبا و خصوصاً انه كان من شيعه على و اعرف الناس باصحاب على و خواصه و من هم على نهجه و لذا استعمله على العراق بعد الاستلحاق و كان لشيعه على على يديه اعظم الماسى و اشدها فقد لا يحقهم تحت كل حجر و مدر و هو عارف بهم خبير بنواياهم ... تم الاستلحاق سنه اربع و اربعين و قد رواه المورخون بهذه الصوره المشينه التي يخجل منها الغيور. روى على بن محمد المدائني كما في نهج البلاغه للمعتزلى قال: لما اراد معاويه استلحاق زياد و قد قدم عليه الشام جمع الناس و صعد المنبر و اصعد زيادا فاجلسه بين يديه على المرقاه التي تحت مرقاته و حمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس انى قد عرفت نسبنا اهل البيت في زياد فمن كان عنده شهاده فليقم بها فقام ناس فشهدوا انه ابن ابي سفيان و انهم سمعوا ما اقر به قبل موته فقام ابو مریم السلولى - و كان خمارا في الجاهليه - فقال: اشهد يا اميرالمومنين ان اباسفيان قدم علينا بالطائف فاتانى فاشترت له لحما و خمرا و طعاما فلما اكل قال: يا ابامريم اصب لى بغيا فخرجت فاتيت

بسمیه فقلت لها: ان اباسفیان ممن قد عرفت شرفه و جوده و قد امرنی ان اصیب له بغیا فهل لك؟ فقالت: نعم یجی ء الان عبید بغنمه- و كان راعیا- فاذا تعشی و وضع راسه اتيته فرجعت الی ابی سفیان فاعلمته فلم تلبث ان جاءت تجر ذیلها فدخلت معه فلم تزل عنده حتی اصبحت فقلت له لما انصرفت: کیف رایت صاحبتك؟ قال: خیر صاحبه لو لا ذفر فی ابطیها. فقال زیاد من فوق المنبر: یا ابامریم لا تشتم امهات الرجال فتشتم امک. فلما انقضی کلام معاویه و مناشدته قام زیاد و انصت الناس فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: ایها الناس ان معاویه و الهشود قد قالوا ما سمعتم و لست ادری حق هذا من باطله هو و الشهود اعلم بما قالوا و انما عبید اب مبرور و وال مشکور ثم نزل ... بهذه الصورة المسرحیه تمت عملیه الاستلحاق التي لا یقرها شرع و لا دین و لا عقل و لکنها سیاسه معاویه الماکره التي لا تعترف بالاسلام و شرعه ... یقول التاریخ: ان ابابکره اخا زید الامه، امهما جمیعا سمیه حلف ان لا یکلم زیادا ابدا و قال: هذا زنی امه و انتفی من ابیه و لا و الله ما علمت سمیه رات اباسفیان قط و یله ما یصنع بام حبیبه ایرید ان یراها فان حجبته فضحته و ان رآها فیا لها مصیبه یهتک من رسول الله- صلی الله علیه و آله- حرمه عظیمه ... و قد انشد عبدالرحمن بن الحکم فی هذا الاستلحاق: الا ابغ معاویه بن حرب لقد ضاقت بما یاتی الیدان اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یقال ابوک زان فاشهد ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد التان و اشهد انه حملت زیادا و صخر من سمیه غیر دان و اختم الحدیث عن هذا الخبیث بقول الحسن البصری: ثلاثه کن فی معاویه لو لم تکن فیہ الا واحده منهن لکانت موبقه: انتزاهه علی هذه الامه بالسفهاء حتی ابترها امرها و استحلها زیادا مراغمه لقول رسول الله- صلی الله علیه و آله- الولد للفراش و للعاهر الحجر و قتله حجر بن عدی فیا و یله من حجر و اصحاب حجر.

دامغانی

از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه، به علی علیه السلام خبر رسیده بود که معاویه برای زیاد نامه نوشته است و می خواهد او را فریب دهد و به خود ملحق سازد او را برادر خود بداند. در این نامه که چنین آغاز می شود: «و قد عرفت أن معاویه کتب الیک یستزل لبک و یستفل غربک»، «چنین دانسته ام که معاویه برای تو نامه نوشته است تا خرد تو را بلغزند و تصمیم و عزم ترا سست کند.» ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و نشان دادن مواردی که از قرآن متأثر است و استناد به برخی از احادیث، مبحث مفصلی در باره نسبت زیاد بن ابیه و برخی از اخبار و نامه های او ایراد کرده است که موضوعات تاریخی و اجتماعی آن ترجمه می شود.

نسبت زیاد بن ابیه و پاره ای از اخبار او و نامه هایش:

زیاد، پسر عبید است و برخی از مردم عبید را عبید بن فلان گفته اند و او را به قبیله ثقیف نسبت داده اند ولی بیشتر مردم معتقدند که عبید برده بوده است و همچنان تا روزگار زیاد زنده بوده و سر انجام زیاد او را خریده و آزاد کرده است و ما به زودی آنچه را در این باره آمده است، خواهیم نوشت.

اینکه زیاد را به غیر پدرش نسبت داده اند به دو سبب است، یکی گمنامی پدرش و دیگر ادعای ملحق شدن او به ابو سفیان. گاهی به او زیاد بن سمیه می گفته اند و سمیه نام مادر اوست که کنیزی از کنیزکان حارث بن کلداه بن عمرو بن علاج ثقفی، طیب عرب بوده است و همسر عبید. گاهی هم به او زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن امه می گفته اند. و چون معاویه او را به خود ملحق ساخت، بیشتر مردم به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند که مردم پیرو و همراه پادشاهان هستند زیرا بیم و امید از آنان می

رود، و پیروی مردم از دین در قبال پیروی ایشان از پادشاهان همچون قطره ای در قبال اقیانوس است، ولی آنچه که پیش از پیوستن او به ابو سفیان به او گفته می شد زیاد بن عبید بود و در این هیچ کس شک نکرده است.

ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب از قول هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش از ابو صالح از ابن عباس نقل می کند که عمر، زیاد را برای اصلاح فسادى که در یمن اتفاق افتاده بود، به آنجا گسیل داشت و چون برگشت پیش عمر خطبه ای ایراد کرد که نظیر آن شنیده نشده بود. ابو سفیان و علی علیه السلام و عمرو بن عاص هم حاضر بودند. عمرو بن عاص گفت: آفرین بر این غلام که اگر قرشى می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد. ابو سفیان گفت: بدون تردید او قرشى است و من کسی را که او را در رحم مادرش نهاده است، می شناسم. علی علیه السلام فرمود: او کیست گفت: خودم، علی گفت: ای ابو سفیان آرام باش. ابو سفیان این ابیات را خواند: ای علی به خدا سوگند اگر بیم این شخص از دشمنان که مرا می بیند نبود، صخر بن حرب کار خود را آشکار می ساخت و از گفتگو در باره زیاد بیم نمی داشت، مجامله کردن من با قبیله ثقیف و رها کردن میوه دل را میان ایشان طولانی شده است.

ابن عبد البر می گوید: منظورش از بیم این شخص، عمر بن خطاب است. احمد بن یحیی بلادزی هم می گوید: زیاد در حالی که نوجوان بود، در محضر عمر بن خطاب سخنانی ایراد کرد که همه حاضران را به شگفت انداخت. عمرو بن عاص گفت: آفرین که اگر قرشى می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد. ابو سفیان گفت: به خدا سوگند که او قرشى است، و اگر او را می شناختی، می دانستی که از اهل خودت هم بهتر است. عمرو عاص گفت: پدرش کیست گفت: نطفه اش را من در شکم مادرش نهاده ام. عمرو گفت: چرا او را به خود ملحق نمی سازی گفت: از این گور خری که نشسته است، بیم دارم که پوستم را بدرد.

محمد بن عمر واقدی هم می گوید: در حالی که ابو سفیان پیش عمر نشسته بود و علی هم حضور داشت زیاد، سخنانی نیکو بر زبان آورد. ابو سفیان گفت: مناقب جز در شمایل زیاد آشکار نمی شود. علی علیه السلام پرسید از کدام خاندان بنی عبد مناف است ابو سفیان گفت: او پسر من است. علی پرسید: چگونه گفت: به روزگار جاهلی با مادرش زنا کردم. علی علیه السلام فرمود: ای ابو سفیان خاموش باش که عمر در اندوهگین ساختن شتابان است، گوید: زیاد از گفتگوی میان آن دو آگاه شد و در دلش بود.

علی بن محمد مدائنی می گوید: به روزگار حکومت علی علیه السلام، زیاد از سوی او به ولایت فارس یا یکی از نواحی فارس گماشته شد. آنجا را نیکو اداره کرد و خراج آن را به خوبی جمع آوری کرد و آن را پایگاه خویش قرار داد. معاویه که این موضوع را دانست برای او چنین نوشت: اما بعد، گویا دژهایی که شبها به آن پناه می بری، همانگونه که پرنندگان به لانه خود پناه می برند، تو را فریفته است. به خدا سوگند اگر نه این است که در مورد تو منتظر کاری هستم که خداوند از آن آگاه است، همانا از جانب من برای تو همان چیزی صورت می گرفت که آن بنده صالح - سلیمان علیه السلام - گفته است «همانا با سپاههایی که آنان را یارای مقابله با ایشان نیست به سوی ایشان می آیم و آنان را از آن دیار در حالی که کوچک و زبون شده باشند، بیرون می کنیم»، در پایین نامه هم اشعاری نوشت که از جمله آنها این بیت بود: پدرت را فراموش کرده ای که به هنگامی که عمر والی مردم بود و برای مردم خطبه می خواند پس از خشم آرام گرفت.

چون آن نامه به زیاد رسید، برخاست و برای مردم خطبه خواند و گفت شگفتا از پسر هند جگر خواره و سر نفاق، مرا تهدید می کند و حال آنکه میان من و او پسر عموی رسول خدا و همسر سرور زنان جهانیان و پدر دو نوه پیامبر و صاحب ولایت و منزلت و برادری با صد هزار تن از مهاجران و انصار و تابعان قرار دارد. به خدا سوگند بر فرض که از همه اینان بگذرد و به من برسد مرا سرخ روی گستاخ و ضربه زنده ای با شمشیر خواهد دید و سپس نامه ای برای علی علیه السلام نوشت و نامه معاویه را همراه آن نامه کرد.

علی علیه السلام ضمن پس فرستادن نامه معاویه برای زیاد، چنین نوشت: اما بعد، همانا من تو را ولایت دادم به آنچه ولایت دادم و تو را شایسته آن دیدم و همانا از ابو سفیان به روزگار عمر لغزشی سر زد که از آرزوهای سرگشته و دروغ بود و به هر حال تو با ادعای او نه سزاوار میراثی و نه مستحق نسب و معاویه همچون شیطان رجیم است که از رو به رو و پشت سر و چپ و راست به سوی آدمی می آید، از او بر حذر باش، بر حذر باش، بر حذر و السلام.

ابو جعفر محمد بن حبيب روایت می کند که علی علیه السلام زیاد را به ناحیه ای از نواحی فارس ولایت داد و او را برگزید و چون علی علیه السلام کشته شد، زیاد بر سر کار خویش باقی

ماند و معاویه از جانب او بیمناک شد و سختی ناحیه او را هم می دانست و ترسید که زیاد، حسن بن علی علیه السلام را یاری دهد، برای زیاد چنین نوشت: از امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید، اما بعد، همانا تو بنده ای هستی که کفران نعمت کرده ای و برای خود نعمت خواسته ای و حال آنکه سپاسگزاری برای تو بهتر از کفران بود. درخت ریشه می دواند و از اصل خود شاخه شاخه می شود و تو که برایت مادری بلکه پدری هم نباشد، هلاک شدی و دیگران را به هلاک افکندی و پنداشتی که از چنگ من بیرون می روی و قدرت من تو را فرو نمی گیرد. هیئات چنان نیست که هر خردمندی، خردش به صواب انجامد و هر اندیشمندی در رایزنی خیر خواهی کند. تو دیروز برده ای بودی و امروز امیری هستی، آری مقامی که نباید کسی مثل تو ای پسر سمیه به آن برسد، اینک چون این نامه من به تو رسید، مردم را به اطاعت فرا خوان و بیعت بگیر و شتابان پاسخ مثبت بده که اگر این چنین کنی خون خود را حفظ کرده ای و خویشان را دریافته ای و در غیر این صورت، با اندک کوشش و با ساده ترین وضع تو را در می ربایم و سوگند استوار می خورم که تو را با پای پیاده از فارس تا شام خواهند آورد و بر گرد تو گروهی نی و سرنا خواهند زد و تو را در بازار بر پا می دارم و به صورت برده می فروشم و تو را همان جا بر می گردانم که بوده ای و از آن بیرون آمده ای، و السلام.

چون این نامه به دست زیاد رسید، سخت خشمگین شد و مردم را جمع کرد و به منبر رفت و خدا را ستایش کرد و چنین گفت: این پسر هند جگر خواره و قاتل شیر خدا- یعنی حمزه- و کسی که آشکار کننده خلاف و پنهان دارنده نفاق و سالار احزاب است و کسی که مال خود را در خاموش کردن نور خدا هزینه کرده است، برای من نامه نوشته و شروع به رعد و برق زدن از ابری کرده است که آبی در آن وجود ندارد و به زودی بادها آن را به صورت رنگین کمان در خواهد آورد. آنچه دلیل بر ضعف اوست، تهدید کردن پیش از قدرت یافتن است، آیا تصور کرده است به سبب مهربانی به من بیم می دهد و حجت تمام می کند، هرگز بلکه راه نادرستی را می پیماید و برای کسی هیاهو راه انداخته که میان صاعقه های تهاجم پرورش یافته است. چرا و چگونه باید از او بترسم و حال آنکه میان من و او پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پسر

پسر عموی او همراه صد هزار تن از مهاجران و انصار قرار دارد. به خدا سوگند اگر او برای جنگ با معاویه به من اجازه دهد و مرا سوی او گسیل دارد، چنان می‌کنم که ستارگان را در روز ببیند- روزش را شام سیاه می‌سازم- و آب خردل بر بینی و دهانش می‌مالم. امروز در قبال او باید سخن گفت و فردا باید مجتمع شد و به خواست خدا ریزنی پس از این خواهد بود، و از منبر فرود آمد و برای معاویه چنین نوشت: اما بعد، ای معاویه نامه ات به من رسید و آنچه را در آن بود، فهمیدم و تو را همچون غریقی یافتم که امواج او را فرو گرفته است و به هر جلبک جنگ می‌زند و به امید زنده ماندن به پای قورباغه خود را می‌آویزد. کسی کفران نعمت کرده و خواهان نعمت است که با خدا و رسولش ستیز کرده و به تباهی در زمین پرداخته است. اما دشنام دادن تو مرا، اگر نه این بود که مرا خردی است که از تو باز می‌دارد و اگر بیم آن نبود که سفله و نادان خوانده شوم، زبونیهایی را برای تو ترسیم می‌کردم که با هیچ آبی شسته نشود. اما اینکه مرا به سمیه سرزنش کرده ای، اگر من پسر سمیه ام، تو پسر جماعه ای، اما اینکه پنداشته ای با کمترین زحمت و به ساده ترین صورت مرا در می‌ربایی، آیا دیده ای که گنجشکان کوچک باز را بترسانند یا شنیده ای که بره، گرگ را دریده و خورده باشد. اینک کار خود را باش و تمام کوشش خود را انجام بده که من جز به آنچه تو ناخوش داری فرو نمی‌آیم و جز در مواردی که تو را بد آید کوشش نخواهم کرد و به زودی خواهی دانست کدام یک از ما برای دیگری فروتنی می‌کند و کدام یک بر دیگری هجوم می‌آورد، و السلام.

چون نامه زیاد به معاویه رسید، او را افسرده و اندوهگین ساخت و به مغیره بن شعبه پیام داد و او را خواست و با او خلوت کرد و گفت: ای مغیره می‌خواهم با تو در موضوعی که مرا اندوهگین ساخته است، ریزنی کنم. در آن کار برای من خیر خواهی کن و نظر اجتهادی خود را به من بگو و در این ریزنی برای من باش تا من هم برای تو باشم و من تو را برای گفتن راز خود برگزیدم و در این مورد تو را بر پسران خویش ترجیح دادم. مغیره گفت: آن راز چیست و به خدا سوگند مرا در فرمانبرداری از خود روان تر از آب در سراسیمه و بهتر از شمشیر رخشان در دست شجاع دلیر خواهی یافت. معاویه گفت: ای مغیره زیاد در فارس اقامت گزیده و برای ما همچون افعی خش خش می‌کند و او مردی روشن رأی و باز اندیشه و استوار است و هر تیری که می‌افکند به هدف می‌زند و اینک که سالارش در گذشته است، چیزی را که از او در امان بودم، می‌ترسم که انجام دهد و نیز بیم آن دارم که حسن را یاری دهد، چگونه ممکن است به او دست یافت و چه چاره ای برای اصلاح اندیشه او باید اندیشید؟ مغیره گفت: اگر مردم خودم این کار را اصلاح می‌کنم، زیاد مردی است که شرف و شهرت و رفتن به منابر را دوست می‌دارد و اگر با مهربانی از او چیزی را بخواهی و نامه ای نرم برای او بنویسی، او به تو مایل تر خواهد بود و اعتماد بیشتری خواهد داشت و برای او نامه بنویس و من خود رسالت این کار را بر عهده می‌گیرم.

معاویه برای زیاد چنین نوشت: از امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن ابی سفیان اما بعد، گاهی هوس آدمی را به وادی هلاک می‌افکند و تو مردی هستی که در مورد گسستن پیوند خویشاوندی و پیوستن به دشمن ضرب المثل شده ای. بدگمانی تو و کینه ات نسبت به من سبب شده است تا خویشاوندی نزدیک مرا بگسلی و پیوند رحم را قطع کنی و چنان حرمت و نسب مرا بریده ای که پنداری برادر من نیستی و صخر بن حرب پدرت نیست و پدر من نیست. چه تفاوتی میان من و تو است که من خون پسر ابی العاص- عثمان- را مطالبه می‌کنم و تو با من جنگ می‌کنی. آری رگ سستی از جانب زنان به تو رسیده است و چنان شده ای که آن شاعر گفته است. «همچون پرنده ای که تخم خویش را در بیابان رها کرده است و بال بر تخم پرنده دیگری گسترده است.» و من چنین مصلحت دیدم که بر تو مهربانی کنم و تو را به بدرفتاری تو نگیرم و پیوند

خویشاوندی تو را پیوسته دارم و در کار تو در صدد کسب ثواب باشم، وانگهی ای ابا مغیره اگر تو در اطاعت از آن قوم به ژرفای دریا روی و چندان شمشیر زنی که تیغه آن از کار افتد، باز هم بر دوری خود از ایشان خواهی فرود که بنی عبد شمس در نظر بنی هاشم ناپسندتر از کارد تیز برای گاو به زمین خورده و دست و پای بسته برای کشتن هستند. خدایت رحمت کناد به اصل خویش باز گرد و به قوم خود پیوند و همچون کسی مباش که بر بال و پر دیگری پیوسته است و تو بدین گونه نسبت خود را هم گم کرده ای و به جان خودم سوگند که این کار را چیزی جز لجبازی بر سر تو نیاورده است، آن را از خود کنار افکن که اینک بر کار خود و حجت خویش آگاه گشتی. اگر جانب مرا دوست می داری و به من اعتماد می کنی، حکومتی به حکومتی خواهد بود و اگر جانب مرا خوش نمی داری و به گفتار من اعتماد نمی کنی، کار پسندیده آن است که نه به سود من باشی و نه زیان، و السلام.

مغیره همراه آن نامه حرکت کرد و به فارس آمد و چون زیاد او را دید وی را به خود نزدیک ساخت و مهربانی کرد. مغیره نامه را به او داد، زیاد به نامه دقیق شد و شروع به خندیدن کرد و چون از خواندن آن آسوده شد، آن را زیر پای خویش نهاد و گفت: ای مغیره بس است که من به آنچه در اندیشه داری آگاه شدم، اینک از سفری دور و دراز آمده ای برخیز و بار فرو نه و آسوده گیر. مغیره گفت: آری خدایت بیامرزد، تو هم لجبازی را کنار بگذار و پیش قوم خود برگرد و به برادرت پیوند و بر کار خویش بنگر و پیوند خویشاوندی را مگسل. زیاد گفت: من مردی با گذشت و در کار خودم دارای روش ویژه ای هستم، بر من شتاب مکن و تو نسبت به من کاری را آغاز مکن تا من نسبت به تو آغاز کنم.

زیاد پس از دو یا سه روز مردم را جمع کرد و به منبر رفت و حمد و ستایش خدا را به جای آورد و گفت: ای مردم تا آنجا که ممکن است بلا را از خود دفع کنید و از خداوند مسئلت کنید که صلح و عافیت را برای شما باقی بدارد. من از هنگامی که عثمان کشته شده است در کار مردم نظر افکندم و در باره آنان اندیشدم، ایشان را همچون قربانیهایی یافتم که در هر عهد کشته می شوند و این دو جنگ یعنی جمل و صفین چیزی افزون از صد هزار تن را نابود کرده است و هر یک پنداشته است که طالب حق و پیرو امامی است و در کار خود کاملاً روشن است، اگر چنین باشد قاتل و مقتول در بهشت خواهند بود. هرگز چنین نیست و این کار به راستی مشکل است و مایه اشتباه قوم شده است و من بیمناکم که کار به صورت نخست برگردد، و چگونه باید آدمی دین خود را سلامت بدارد، من در کار مردم نگریستم و پسندیده تر فرجام را صلح دیدم. به زودی در کارهای شما چنان خواهم کرد که عاقبت و انجام آن را پسندید و من هم به خواست خداوند طاعت شما را ستوده داشته ام و می دارم و از منبر فرود آمد، و پاسخ نامه معاویه را چنین نوشت: اما بعد، ای معاویه نامه تو همراه مغیره بن شعبه به من رسید و آنچه را در آن بود فهمیدم. سپاس خداوندی را که حق را به تو شناساند. و تو را به پیوند خویشاوندی برگرداند و من از کسانی نیستم که کار پسندیده را نشناسد و از حسب هم غافل نیستم و اگر بخواهم آن چنان که لازم است و با دلیل و حجت پاسخت را بدهم سخن به درازا می کشد و نامه طولانی می شود. همانا اگر این نامه ات را با عقیده صحیح و نیت پسندیده نوشته باشی و قصد نیکی کرده باشی، در دل من درخت دوستی خواهی کاشت و پذیرفته خواهد شد و اگر قصد فریب و حيله گری و نیت تباه داشته باشی نفس از آنچه مایه نابودی است سر باز می زند. من روزی که نامه ات را خواندم کاری انجام دادم و سخنانی ایراد کردم، همان گونه که خطیب کار را با سخنان خود آماده می سازد و چنان شد که همه حاضران را در حالتی در آوردم که نه اهل رفتن باشند و نه اهل آمدن، همچون افراد سرگشته در بیابانی که راهنمای آنان ایشان را گمراه

کرده باشد و من به امثال این کار توانایم. و در پایین نامه این ابیات را نوشت: «هنگامی که خویشاوندانم نسبت به من انصاف ندهند، خود را چنان می یابم که تا هر گاه زنده باشم زبونی را از خویش کنار می رانم... اگر تو به من نزدیک شوی، من هم به تو نزدیک می شوم و اگر تو از من دوری بجویی، در آن حال مرا هم دوری کننده خواهی یافت.» معاویه همه چیزهایی را که زیاد از او خواسته بود پذیرفت و به خط خود برای او چیزی نوشت که به آن اعتماد کند. زیاد به شام و پیش معاویه رفت و معاویه او را به خود نزدیک ساخت و بر حکمفرمایی ولایتی که داشت گماشت و سپس او را به حکومت عراق منصوب کرد.

علی بن محمد مدائنی روایت می کند: پس از رفتن زیاد به شام پیش معاویه، وی تصمیم گرفت زیاد را به خود ملحق سازد- برادر خویش بداند. آن گاه مردم را جمع کرد و به منبر رفت و زیاد را هم با خود بالای منبر برد و او را بر پله ای پایین تر از پله ای که خود می نشست، نشانید. نخست حمد و ستایش خدا را به جا آورد و سپس گفت: ای مردم من نسب خانواده خودمان را در زیاد می بینم، هر کس در این مورد شهادتی دارد برخیزد و گواهی دهد. گروهی برخاستند و گواهی دادند که زیاد پسر ابو سفیان است و گفتند پیش از مرگ ابو سفیان از او شنیده اند که به این موضوع اقرار کرده است. آن گاه ابو مریم سلولی که در دوره جاهلی می فروش بود برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین من گواهی می دهم که ابو سفیان به طائف و پیش ما آمد، من برای او گوشت و نان و شراب خریدم، چون خورد و نوشید گفت: ای ابو مریم برای من روسپی فراهم آور. من از پیش او بیرون آمدم و پیش سمیه رفتم و گفتم: ابو سفیان از کسانی است که جود و شرف او را می شناسی به من فرمان داده است برای او روسپی فراهم سازم، آیا تو حاضری گفت: آری، هم اکنون عیب با گوسپندانش بر می گردد - عیب شبان بود- و همین که شامی خورد و سر بر زمین نهاد و خوابید پیش او خواهم آمد. من پیش ابو سفیان برگشتم و خبر دادمش، چیزی نگذشت که سمیه دامن کشان آمد و پیش ابو سفیان و در بستر او رفت و تا بامداد پیش او بود.

چون سمیه رفت به ابو سفیان گفتم: این همخوابه ات را چگونه دیدی؟ گفت: خوب همخوابه ای بود اگر زیر بغلهایش بوی گند نمی داد. زیاد از فراز منبر گفت: ای ابو مریم مادرهای مردان را شماتت و سرزنش مکن که مادرت سرزنش و شماتت می شود، و چون سخن و گفتگوی معاویه با مردم تمام شد، زیاد برخاست و مردم سکوت کردند. زیاد نخست حمد و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت: ای مردم معاویه و شاهدان چیزهایی را که شنیدید گفتند و من حق و باطل این موضوع را نمی دانم، معاویه و شاهدان به آنچه گفتند داناترند و همانا عیب پدری نیکوکار و سرپرستی قابل سپاسگزاری بود، و از منبر فرود آمد.

شیخ ما ابو عثمان - جاحظ - روایت می کند که زیاد در آن هنگام که حاکم بصره بود از کنار ابو العریان عدوی که پیرمردی کور و سخن آور و تیز زبان بود گذشت. پرسید: این هیاهو چیست گفتند: زیاد بن ابی سفیان است. ابو العریان گفت: به خدا سوگند ابو سفیان پسری جز یزید و معاویه و عتب و عنبسه و حنظل و محمد نداشت، این زیاد از کجا آمده است؟ این سخن به آگهی زیاد رسید، و کسی به او گفت چه خوب است زبان این سگ را در باره خودت ببندی. زیاد دوایست دینار برای او فرستاد. فرستاده زیاد به ابو العریان گفت: پسر عمویت امیر زیاد برای تو دوایست دینار فرستاده است که هزینه کنی. گفت: پیوند خویشاوندیش پیوسته باد، آری به خدا سوگند که او به راستی پسر عموی من است. فردای آن روز که زیاد با همراهان خود از کنار او گذشت ایستاد و بر ابو العریان سلام داد. ابو العریان گریست، به او گفته شد چه چیزی تو را به گریه واداشت گفت: صدای ابو سفیان را در صدای زیاد شنیدم و شناختم. چون این خبر به معاویه رسید برای ابو العریان چنین نوشت:

دینارهایی که برای تو فرستاده شد، تو را مهلت نداد و به رنگهای دیگر در آورد. دیروز زیاد با دار و دسته اش از کنار تو گذشت، نا آشنا بود و فردای آن همان چیزی که نمی شناختی آشنا شد، آفرین بر زیاد ای کاش زودتر این کار را می کرد که قربانی چیزی بود که از آن می ترسید. چون این ابیات را که نامه معاویه بود بر ابو العریان خواندند گفت: ای غلام پاسخ او را بنویس و چنین سرود: ای معاویه برای ما صله ای مقرر دار تا جانها با آن زنده شود، و ای پسر ابو سفیان نزدیک است که ما را فراموش کنی، اما زیاد و نسب او در نظر من صحیح است و در مورد حق بهتان نمی زنم، هر کس کار خیر کند هماندم نتیجه اش به او می رسد و اگر کار شر انجام دهد هر جا که باشد نتیجه اش به او خواهد رسید.

جاحظ همچنین روایت می کند که زیاد برای معاویه نامه نوشت و برای حج گزاردن از او اجازه خواست. معاویه برای او نوشت من تو را اجازه دادم و به سمت امیر الحاج منصوب کردم و اجازه هزینه یک میلیون درهم داری. در همان حال که زیاد برای رفتن به حج آماده می شد به برادرش ابو بکره خبر رسید. ابو بکره از هنگام حکومت عمر که زیاد در گواهی دادن برای زنا میغیره کار را مشتبه کرد با او قهر کرده و سوگندهای گران خورده بود که با زیاد هرگز سخن نگوید. در این هنگام ابو بکره برای دیدن زیاد وارد کاخ شد، پرده دار که او را دید خود را شتابان پیش زیاد رساند و گفت: ای امیر، اینک برادرت ابو بکره وارد محوطه کاخ شد. زیاد گفت: خودت او را دیدی گفت: آری، پیدایش شد آمد. در آن هنگام پسرکی کوچک در دامن زیاد بود که با او بازی می کرد، ابو بکره آمد و مقابل زیاد ایستاد و خطاب به آن کودک گفت: ای پسر چگونه ای همانا پدرت در اسلام مرتکب گناهی بزرگ شد، مادرش را به زنا نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من نمی دانم که سمیه هرگز ابو سفیان را دیده باشد. اینک پدرت می خواهد گناهی بزرگتر از آن مرتکب شود، می خواهد فردا به موسم حج برسد و خود را به ام حبیبه دختر ابو سفیان که از زنان پیامبر و مادران مؤمنان است برساند. اگر پدرت از ام حبیبه اجازه بخواهد که او را ببیند و او اجازه دهد- که به عنوان برادری از او دیدار کند- ای وای از این کار زشت و مصیبت بزرگ برای پیامبر، و اگر ام حبیبه به او اجازه ندهد، چه رسوایی بزرگی برای پدرت خواهد بود و برگشت. زیاد گفت: ای برادر خدای از این خیر خواهی پاداشت دهد، چه خشنود باشی و چه خشمگین. زیاد برای معاویه نامه نوشت که من از رفتن به حج منصرف شدم و امیر المؤمنین هر کس را دوست می دارد، گسیل فرماید و معاویه برادرش عتبه بن ابی سفیان را فرستاد.

اما ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب چنین می گوید: که چون معاویه به سال چهل و چهارم مدعی شد زیاد برادر اوست و او را به صورت برادر به خود ملحق ساخت، دختر خود را به همسری محمد پسر زیاد در آورد تا با این کار صحت این موضوع را تأیید کند. ابو بکره برادر مادری زیاد بود و سمیه مادر هر دو بود. ابو بکره سوگند خورد که هرگز با زیاد سخن نگوید و گفت این مرد مادرش را به زنا کاری نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من اطلاع ندارم که سمیه ابو سفیان را هرگز دیده باشد. ای وای بر او، با ام حبیبه چه خواهد کرد، مگر نمی خواهد او را ببیند، اگر ام حبیبه خود را از او پوشیده بدارد و او را نپذیرد، زیاد را رسوا کرده است و اگر با او دیدار کند، وای از این مصیبت که حرمت بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دریده است. زیاد همراه معاویه حج گزارد و به مدینه رفت و چون می خواست پیش ام حبیبه برود، سخن ابی بکره را به خاطر آورد و از آن کار منصرف شد و هم گفته اند ام حبیبه او را نپذیرفت و به زیاد اجازه ورود به خانه اش را نداد، و هم گفته شده است که زیاد حج گزارد و به سبب سخن ابو بکره به مدینه نرفت و

می گفت خداوند ابو بکره را پاداش دهد که به هر حال نصیحت و خیر خواهی را رها نمی کند.

همچنین ابو عمر بن عبد البر در همان کتاب نقل می کند که گروهی از بنی امیه که عبد الرحمان بن حکم هم میان ایشان بود به هنگامی که معاویه زیاد را به خود پیوند داده بود، پیش معاویه آمدند. عبد الرحمان گفت: ای معاویه اگر هیچ کس جز زنگیان نیابی گویا با همانان هم می خواهی از اندکی و زبونی بر شمار خودت بر ما- یعنی خاندان ابی العاص- فزونی بگیری. معاویه روی به مروان کرد و گفت: این فرومایه را از مجلس ما بیرون کن. مروان گفت: آری به خدا سوگند که او فرومایه است و طاقت آن را ندارد. معاویه گفت: به خدا سوگند اگر گذشت و بردباری من نمی بود، می دیدی که طاقت آن را دارد، گویا می پندارد شعر او در مورد من و زیاد به اطلاع من نرسیده است. آن گاه مروان گفت: شعر او را برای من بخوان و معاویه شعر او را برای مروان خواند که چنین است: هان به معاویه بن حرب بگو دستها از آنچه کرده است بسته و تنگ شده است، آیا از اینکه گفته شود پدرت پاکدامن بوده است خشمگین می شوی و از اینکه بگویند پدرت زناکار بوده است خشنود می گردی، گواهی می دهم که پیوند خویشاوندی تو با زیاد چون پیوند فیل و کره خراست و گواهی می دهم که سمیه به زیاد بار گرفت بدون آنکه صحر- ابو سفیان- به او نزدیک شده باشد. معاویه سپس گفت: به خدا سوگند از او راضی نخواهم شد مگر آنکه پیش زیاد رود و از او پوزش خواهی و رضایتش را جلب کند. عبد الرحمان برای پوزش خواهی پیش زیاد رفت و اجازه ورود خواست، اجازه اش نداد. قریش با زیاد در این باره گفتگو کردند، و چون عبد الرحمان وارد شد، سلام داد. زیاد از تکبر و خشم با گوشه چشم به او نگریست و چشم زیاد همواره فرو هشته بود، زیاد به او گفت: تو خود سراینده ابیاتی هستی که سروده ای عبد الرحمان گفت: چه چیزی را گفت: چیزی گفته ای که قابل باز گفتن نیست. گفت: خداوند کار امیر را به صلاح آورد. برای کسی که به صلاح بر می گردد و پوزش خواه است، گناهی نیست، وانگهی برای کسی هم که گنه کرده است، گذشت پسندیده است، اینک بشنو از من که چه می گویم، گفت: بگو. و عبد الرحمان این ابیات را خواند: «ای ابا مغیره از اشتباه و سخن ناهنجار خود در شام به سوی تو توبه می کنم، من خلیفه را در مورد تو چنان به خشم آوردم که از بسیاری خشم مرا هجو گفت...»، زیاد گفت: تو را مردی احمق و شاعری تبه زبان می بینم که در حال خشم و رضا هر چه به زبانت می رسد، می گویی. به هر حال اینک شعرت را شنیدیم و پوزشت را پذیرفتیم، نیازت را بگو. گفت: نامه ای در مورد خشنودی از من برای امیر المؤمنین- یعنی معاویه- بنویس. زیاد گفت: چنین می کنم و دبیر خویش را خواست و برای او رضایت نامه نوشت. عبد الرحمان نامه او را گرفت و پیش معاویه رفت، معاویه چون آن نامه را خواند گفت: خداوند زیاد را لعنت کند که متوجه معنی فلان شعر او نشده است و از عبد الرحمان راضی شد و او را به حال خود برگرداند. ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از یزید بن مفرغ حمیری و هجو او از عبید الله و عباد پسران زیاد را که زیاد مدعی پدری آنان بود، آورده و گفته است می گویند اشعاری هم که به عبد الرحمان بن حکم منسوب است از یزید بن مفرغ است. آن گاه می نویسد: ابن کلبی روایت کرده است که زیاد مدعی پدری عباد شد و او را به خود ملحق ساخت، همان گونه که معاویه هم زیاد را به خود ملحق ساخت و هر دو مورد هم ادعایی بیش نبود. گوید: چون به زیاد اجازه گزاردن حج داده شد و آماده می شد که حرکت کند و خویشاوندان خویشی خود را بر او عرضه می داشتند، عباد که پینه دوز بود آمد و خود را به زیاد نزدیک ساخت و با او به گفتگو پرداخت. زیاد گفت: وای بر تو، تو کیستی گفت: من پسر تو هستم. گفت: ای وای بر تو کدام پسر. عباد گفت: تو با مادرم فلان زن که از فلان عشیره بود زنا کردی و مادرم مرا زایید و من میان بنی قیس بن ثعلبه و برده زرخید ایشان بودم و هم اکنون هم برده ایشانم. زیاد گفت: به خدا سوگند راست می گویی و من می دانم چه می گویی و کسی فرستاد که او را از

بنی قیس خرید و آزاد کرد و زیاد مدعی پدری او شد و او را به خود ملحق ساخت و به سبب او از افراد قبیله قیس بن ثعلبه دلجویی می کرد و به آنان صلّه می پرداخت. کار عباد چندان بالا گرفت که معاویه پس از مرگ زیاد، او را حاکم سیستان کرد و برادرش عبید الله بن زیاد را به ولایت بصره گماشت. عباد، ستیره دختر انیف بن زیاد کلبی را که به روزگار خود سالار قبیله کلب بود به همسری گرفت و شاعری خطاب به انیف اشعار زیر را سروده است: «این پیام را به ابو ترکان برسان که آیا خواب بودی یا گوشت کر و سنگین است که دختری پاکیزه نسب را که نیاکانش از خاندان علیم و معدن کرم و بزرگواری هستند به همسری برده بنی قیس در آوردی، مگر عباد و تبارش را نمی شناختی.»

حسن بصری می گفته است: سه چیز در معاویه بود که اگر فقط یکی از آن سه را هم مرتکب شده بود، کار درمانده کننده ای بود. نخست اینکه همراه سفلگان بر این امت شورش کرد و حکومت را به زور در ربود. دو دیگر پیوستن زیاد را به خویشستن آن هم بر خلاف سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است: فرزند از بستر است و برای زنا کار سنگ. و سوم کشتن حجر بن عدی. وای بر او از کشتن حجر و یاران حجر.

شرقی بن قطامی روایت کرده و گفته است: سعید بن سرح وابسته و آزاد کرده حبیب بن عبد شمس، شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام بود. چون زیاد به حکومت کوفه آمد به جستجوی او پرداخت و او را به بیم افکند. سعید بن سرح خود را به حضور امام حسن رساند و به ایشان پناهنده شد. زیاد برادر و فرزندان و همسر سعید را گرفت و زندانی کرد و اموال سعید را مصادره و خانه اش را ویران کرد. حسن بن علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت: اما بعد، تو به مردی از مسلمانان که هر چه برای ایشان و بر عهده ایشان است، برای او هم خواهد بود هجوم برده ای، خانه اش را ویران کرده ای، اموالش را گرفته ای و همسر و افراد خانواده اش را به زندان افکنده ای، اگر این نامه من به دست تو رسید، برای او خانه اش را بساز و مال و زن و فرزندش را به او برگردان و شفاعت مرا در موردش بپذیر که من او را پناه داده ام، و السلام.

زیاد در پاسخ چنین نوشت: از زیاد بن ابی سفیان به حسن بن فاطمه اما بعد، نامه ات که در آن نام خودت را پیش از نام من نوشته بودی رسید. تو چیزی می خواهی و نیازمندی، و من دولت‌مرد هستم و تو رعیتی ولی چنان به من فرمان می دهی که گویی همچون فرمان سلطان بر رعیت باید اطاعت شود. در مورد تبهکاری که با بد اندیشی او را پناه داده ای و به کار او راضی هستی، برای من نامه نوشته ای و به خدا سوگند که تو در باره او بر من پیشی نخواهی گرفت هر چند میان پوست و گوشت تو جای داشته باشد و من اگر بر تو دست یابم نه با تو مدارا می کنم و نه تو را رعایت خواهم کرد و همانا دوست داشتنی ترین گوشتی که می خواهم آنرا بخورم، گوشتی است که تو از آنی. اینک او را در قبال گناهِش به کسی تسلیم کن که از تو بر او سزاوارتر است، بر فرض که او را عفو کنم چنان نیست که شفاعت تو را در باره او پذیرفته باشم و اگر او را بکشم فقط به سبب آن است که پدر تبهکار تو را دوست می دارد، و السلام. چون این نامه به حسن علیه السلام رسید آن را خواند و لبخند زد و موضوع را برای معاویه نوشت و نامه زیاد را هم ضمیمه آن کرد و به شام فرستاد. برای زیاد هم فقط دو کلمه نوشت که چنین بود: از حسن بن فاطمه به زیاد بن سمیه، اما بعد، همانا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: فرزند از بستر است و برای زنا کار سنگ است. و السلام.

و چون معاویه نامه ای را که زیاد برای حسن علیه السلام نوشته بود خواند، شام بر او تنگ شد و برای زیاد چنین نوشت: اما

بعد، حسن بن علی نامه تو را که در پاسخ نامه او در مورد ابن سرح نوشته بودی برای من فرستاده است بسیار از تو شکفت کردم و دانستم که تو دارای دو منش و اندیشه ای یکی از ابو سفیان و دیگری از سمیه. آنچه از ابو سفیان است، بردباری و دوراندیشی است و آنچه از سمیه است چیزهایی شبیه به خود اوست. از جمله این کارها نامه تو به حسن است که در آن پدرش را دشنام داده ای و او را تبهکار شمرده ای و حال آنکه به جان خودم سوگند که تو در تبهکاری از پدر او سزاوارتری. اما اینکه حسن برای نشان دادن برتری خود بر تو نام خود را مقدم بر نام تو نوشته است، اگر درست بیندیشی چیزی از تو نمی کاهد، اما اینکه او در فرمان دادن بر تو مسلط باشد، برای کسی همچون حسن این تسلط حق است. اما نپذیرفتن تو شفاعت او را بهره و ثوابی بوده است که از خود کنار زده ای و آن را برای کسی واگذار کرده ای که از تو به آن ثواب شایسته تر است. اینکه چون این نامه من به دست تو رسید، آنچه از سعید بن ابی سرح در دست داری رها کن، خانه اش را بساز و اموالش را بر او برگردان و متعرض او مباش و من برای حسن که بر او درود باد نوشته ام که سعید را مخیر کند، اگر می خواهی پیش او بماند و اگر می خواهی به سرزمین خود برگردد، و تو را هیچ تسلطی بر او نیست نه زبانی و نه به گونه دیگر. اما اینکه نامه ات برای حسن را به نام خودش با اضافه به نام مادرش نوشته ای و او را به پدرش نسبت نداده ای، حسن از کسانی نیست که به او اهانت شود، ای بی مادر، می دانی که او را به چه مادر بزرگواری نسبت داده ای، مگر نمی دانستی که او فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و انتساب به او اگر می دانستی و می اندیشیدی برای حسن افتخار آمیزتر است، معاویه پایین نامه اشعاری هم نوشت که از جمله این ابیات است: «همانا حسن پسر آن کسی است که پیش از او بود و چون حرکت می کرد مرگ هم با او همراه بود، مگر شیر ژیان جز مانند خود، چیزی می زاید و اینکه حسن شبیه و نظیر همان شیر است، و چون بخواهند خرد و بردباری او را بسنجند، خواهند گفت همسنگ دو کوه یذبل و ثبیر است».

ابن ابی الحدید سپس موضوعی را در باره برنده شدن عباد پسر زیاد در اسب دوانی آورده است که خارج از مسائل تاریخی است و در ادامه چنین گفته است: نخستین بار که زیاد بر کشیده شد، آن بود که ابن عباس به هنگام خلافت علی علیه السلام او را به جانشینی خود در بصره گماشت. اشتباهها و سستیهایی از او به اطلاع علی علیه السلام رسید و برای او نامه هایی نوشت و او را ملامت و سرزنش کرد و از جمله آنها نامه ای است که سید رضی که خدایش بیامرزد، بخشی از آن را آورده است و ما هم ضمن مطالب گذشته همان مقداری را که سید رضی آورده است، شرح دادیم.

و علی علیه السلام، سعد وابسته خویش را پیش زیاد گسیل فرمود تا او را به فرستادن بیشتر اموال بصره به کوفه تشویق کند. میان سعد و زیاد بگو مگو و ستیز در گرفت و سعد که پیش علی علیه السلام برگشت از زیاد شکایت کرد و بر او عیب گرفت، علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت: اما بعد، سعد می گوید که تو با ستم او را دشنام و بیم داده ای و با تکبر و جبروت با او رویارویی کرده ای. چه چیزی تو را به تکبر و داشته است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است «کبر ردای خداوند است و هر کس با ردای خداوند ستیز و برابری کند خدایش در هم می شکند» و به من خبر داده است که تو در یک روز از خوراکیهای گوناگون و بسیار فراهم می سازی و همه روزه بر خویشتن روغن می زنی. چه زیانی برای تو دارد که چند روزی خدای را پاس داشته و روزه بداری و بخشی از خوراکی را که در اختیار توست، در راه خدا صدقه دهی و نان بدون نان خورش خوری که این کار شعار صالحان است. آیا در حالی که در نعمتها می چری، طمع به لطف خدا داری، خوراک خود را به همسایه و بینوا و ناتوان و فقیر و یتیم و بیوه زن اختصاص بده تا برای تو پاداش صدقه

دهندگان حساب شود. به من خبر داده اند که در گفتار، سخن صالحان و نکوکاران را بر زبان می آوری و در کردار، کردار خطا کاران داری و اگر چنین می کنی بر خویشان ستم روا می داری و عمل خود را نابود می سازی. به بارگاه خدایت توبه کن تا کارت به صلاح انجامد. در کار خود میانه رو باش و افزونیها را برای روز نیازمندی خود - رستاخیز - به پیشگاه خدایت پیشکش کن، وانگهی روز در میان بر سر و موی خویش روغن بزن که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «روز در میان روغن بمالید و فراوان چنان مکنید.»

زیاد برای علی علیه السلام چنین نوشت: اما بعد، ای امیر المؤمنین سعد پیش من آمد هم در سخن و هم در کردار بی ادبی کرد که او را از بر خویش راندم و سزاوار بیش از این بود. اما آنچه در باره اسراف و مصرف کردن خوراکیهای رنگارنگ و نعمتهای گوناگون فرموده ای، اگر آن گزارشگر راستگوست خدایش پاداش صالحان ارزانی دارد و اگر دروغگوست خدایش از عقوبت دشوار دروغگویان حفظ فرماید، اما این سخن او که من دادگری را توصیف و جز آن عمل می کنم، در این صورت من از زیان کاران خواهم بود. ای امیر المؤمنین در این سخن که فرمودی به مقتضای مقامی که در آن هستی قضاوت فرمای، دعوی بدون گواه چون تیر بدون پر و پیکان است، اگر در آن باره دو شاهد عدل آورد، درست است و گرنه دروغ و ستم او برای تو روشن می شود.

ابن ابی الحدید سپس برخی از کلمات و خطبه های زیاد را آورده است که برای نمونه و از باب آن که «مرد باید که گیرد اندر گوش - و نوشته است پند بر دیوار» به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود. از سخنان اوست: نسبت به خراج دهندگان نیکویی کنید که تا آنان فربه باشند شما فربه خواهید بود.

خردمند کسی نیست که چون به کاری در افتاد به چاره اندیشی پردازد، خردمند کسی است که پیش از در افتادن در کار چاره سازی کند که در آن نیفتد.

هرگز نامه کسی را نخواندم مگر آنکه اندازه خردش را از آن دانستم.

دیر کردن در پاداش نیکوکار پستی و فرومایگی است و شتاب در عقوبت گنهکار خطا و سبکی است.

شعبی روایت می کند که چون زیاد خطبه بدون حمد و ثنای خدا و درود به پیامبر را در بصره ایراد کرد - و به همین سبب به خطبه بتراء مشهور است - و از منبر فرود آمد، همان شب صدای مردم را شنید که از خود پاسداری می کردند، گفت: این چیست گفتند: این شهر گرفتار فتنه است، آن چنان که گاه زنی از مردم شهر را جوانان تبهکار می گیرند و به او می گویند فقط حق داری سه بار فریاد بکشی، اگر کسی پاسخت را داد که هیچ و گرنه برای ما هر کاری را که انجام دهیم سرزنشی نیست. زیاد خشمگین شد و گفت: پس من چکاره ام و برای چه آمده ام. چون صبح شد میان مردم جار زده شد که جمع شوند و چون جمع شدند گفت: ای مردم من از آنچه شما در آن هستید، اطلاع یافته ام و بخشی از آن را شنیدم. اینک شما را بیم و یک ماه مهلت می دهم که مدت لازم برای پیمودن مسافت تا خراسان و حجاز و شام است و پس از آن هر کس را پیدا کنیم که پس از نماز عشاء از خانه خود بیرون آمده باشد، خویش هدر خواهد بود. مردم برگشتند و می گفتند: این سخن هم همانند سخنان امیرانی است که پیش از او آمده اند. چون مدت یک ماه سپری شد، سالار شرطه خویش عبد الله بن حصین

یربوعی را خواست که چهار هزار پاسبان داشت و به او گفت: سواران و پیادگان خویش را آماده ساز و چون نماز عشاء را گزاردی و کسی که قرآن می خواند بتواند دو سه جزو قرآن بخواند و بانگ طبل از قصر بلند شد، راه بیفت و هر کس را که دیدی از پسر عید الله گرفته تا هر کس دیگر سرش را برای من بیاور، و اگر در موردی برای کسب اجازه یا شفاعت به من مراجعه کنی گردنت را خواهم زد.

گوید: بامداد آن شب هفتصد سر بریده بر در کاخ ریخته بود، شب دوم پنجاه سر آورد و شب سوم فقط یک سر آورد و پس از آن چیزی نیاورد و چنان شد که مردم همینکه نماز عشاء می گزاردند، شتابان به خانه های خود بر می گشتند و چنان بود که برخی کفشهای خود را رها می کردند.

عایشه برای زیاد می خواست نامه بنویسد و نمی دانست عنوان آنرا چه بنویسد، اگر می نوشت زیاد بن عبید یا زیاد بن ابیه او را خشمگین می ساخت و اگر می نوشت زیاد بن ابی سفیان مرتکب گناه می شد، ناچار نوشت از ام المؤمنین به پسرش زیاد، همین که زیاد عنوان نامه را خواند خندید و گفت ام المؤمنین برای انتخاب این عنوان به زحمت افتاده است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى زِيَادِ ابْنِ أَبِيهِ وَقَدْ بَلَغَهُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْهِ

يُرِيدُ خَدْيَعَةَ بِاسْتِحْقَاقِهِ

از نامه های امام علیه السلام

به زیاد بن ابیه است در هنگامی که به آن حضرت گزارش رسید معاویه می خواهد با ملحق ساختن زیاد به فرزندان ابوسفیان، وی را بفریبد. {۱. سند نامه:

این نامه را قبل از سید رضی، مدائنی (در کتاب فتوح الاسلام آورده و قابل توجه است که روایت مدائنی با آنچه سید رضی نقل کرده است تفاوت هایی دارد و نشان میدهد که سید رضی این روایت را از مدائنی نگرفته بلکه از جای دیگری به دست آورده است. بعد از مرحوم سید رضی، ابن اثیر در کتاب کامل در حوادث سنه ۴۴ و در اسد الغابه و ابن عبدالبر در استیعاب در شرح حال زیاد آورده اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۲).

نامه در یک نگاه

سرچشمه این نامه آن است که امام علیه السلام با خبر می شود که معاویه نامه ای به زیاد بن ابیه نوشته است که او را برادر واقعی خود بداند به این ترتیب که زیاد را فرزند نامشروع ابوسفیان معرفی کند که از زن بدکاری متولد شده، و از این طریق او را

بفریید و در چنگال خویش برای رسیدن به اهدافش قرار دهد.

امام علیه السلام به زیاد که در آن زمان از سوی آن حضرت به فرمانداری فارس منصوب شده بود هشدار داد که این برنامه شیطانی است که از سوی معاویه طراحی شده مبادا تو را بفریید؛ هر فرزندی تعلق به پدر و مادری دارد که در آن خانه متولد شده است حتی نسبت نامشروع به ادعای شخصی مثل ابوسفیان که زیاد از نطفه اوست ثابت نمی شود. هنگامی که نامه به زیاد رسید سخن امام علیه السلام را پذیرفت و آرام گرفت هرچند بعد از شهادت امام علیه السلام معاویه با همین نیرنگ به اضافه تهدید او را به سوی خود فرا خواند و زیاد به او پیوست.

از تواریخ استفاده می شود که مادر زیاد، کنیز یکی از اطبای معروف عرب به نام «حارث بن کلده» بود که با برده ای به نام «عبید» ازدواج کرد و زیاد به حسب ظاهر نتیجه آن ازدواج بود لذا او را زیاد بن عبید می گفتند؛ ولی چون پدرش غلام و برده ناشناخته ای بود بعضی ترجیح دادند که به او زیاد بن ابیه بگویند و ظاهراً خود او هم از این امر ابا نداشت؛ اما بعدها که معاویه او را برادر خود خواند به او زیاد بن ابی سفیان گفتند! و به راستی انسان از این وقاحت در حیرت فرو می رود که شخصی دعوی خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داشته باشد و با این صراحت کسی را به عنوان برادر ولد الزنای خود بخواند. شگفتی دیگر آن است که محیط چقدر آلوده بوده که زیاد بن ابیه این ماجرا را پذیرا شد.

وَ قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَرْ لُجْبَكَ، وَيَسْتَفِلُّ غَرِيكَ، فَاحْذَرَهُ، فَإِنَّمَّا هُوَ الشَّيْطَانُ: يَا أَيُّ الْمَرْءِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ، لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ، وَ يَسْتَلْبَ غِرَّتَهُ. وَ قَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سَفِيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَهُ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ، وَ نَزَعَهُ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ: لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ، وَ لَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ، وَ الْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ، وَ النَّوْطِ الْمُدْبَذِ.

فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابِ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ، وَ لَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ مُعَاوِيَةُ.

قال الرضى، قوله عليه السلام: «الواغِل» هو الذي يهجم على الشرب ليشرب معهم، وليس منهم، فلا يزال مبدفعا محاجزا. و «النوط المذبذب»: هو ما يئاط برجل الزاكب من قعب أو قده أو ما أشبه ذلك، فهو أبداً يتقلقل إذا حث ظهره واستعجل سيره.

ترجمه

اطلاع یافتم که معاویه نامه ای برای تو نوشته تا عقلت را بفریید (و گمراه سازد) و عزم و تصمیمت را (در پایمردی بر وظیفه ای که بر عهده گرفته ای) سست کند و در هم بشکند. از او بر حذر باش که او به یقین شیطان است! او از پیش رو و پشت سر و از راست و چپ انسان می آید تا او را در حال غفلت تسلیم خود سازد و درک و شعورش را غافل گیرانه بدزدد. (آری) در زمان عمر بن خطاب ابو سفیان سخنی بدون اندیشه از پیش خود و با تحریکی از تحریکات

شیطان گفت (ولی این سخن کاملاً بی پایه بود) که نه با آن، نسب ثابت می شود و نه استحقاق میراث را همراه دارد و کسی که به چنین سخن واهی و بی اساس تمسک جوید همچون بیگانه ای است که در جمع مردم وارد شود و بخواهد از

آبشخورگاه آنها آب بنوشد که همه او را کنار می زنند و همانند ظرفی است که در کنار مرکب می آویزند که به هنگام راه رفتن پیوسته تکان می خورد و به این طرف و آن طرف می رود.

هنگامی که زیاد این نامه را مطالعه کرد گفت: به پروردگار کعبه سوگند که امام علیه السلام با این نامه اش آنچه را من در دل داشتم (که من از نطفه ابوسفیان نیستم) گواهی داد. و این مطلب همچنان در دل او بود (تا زمانی که معاویه بعد از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام بی اندازه زیاد را وسوسه کرد تا سخن او در وی مؤثر افتاد و) او را به خود ملحق ساخت.

مرحوم سید رضی به تفسیر چند لغت از لغات پیچیده ذیل این نامه پرداخته می گوید: «واغل» (از ریشه وَّغَلَ بر وزن فصل) به معنای کسی است که برای نوشیدن آب از آبشخور دیگران، هجوم می آورد در حالی که از آنان نیست و پیوسته آنها وی را عقب می راند و منع می کنند؛ و «النَّوْطُ الْمَدْبُذِبِ» ظرف یا قده یا مانند آن است که در کنار مرکب می آویزند و دائماً از این طرف و آن طرف می افتد و هرگاه مرکب پشتش را حرکت دهد یا برای راه رفتن عجله کند، می لرزد. (اشاره به اینکه این گونه الحاق نسب های مشکوک هرگز پایدار نیست و پیوسته متزلزل است).

شرح و تفسیر: مراقب باش عقل تو را نفرینند!

مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده، امام علیه السلام در آغاز این نامه زیاد بن

ایبه را مخاطب قرار داده و او را تشویق به صبر و استقامت در مقابل وسوسه های این و آن می کند. سپس می فرماید: «اطلاع یافتم که معاویه نامه ای برای تو نوشته تا عقلت را بفریبد (و گمراه سازد) و عزم و تصمیمت را (در پایمردی بر وظیفه ای که بر عهده گرفته ای) سست کند و در هم بشکند. از او بر حذر باش که او به یقین شیطان است!»؛ (وَ قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَتِرُ} از ریشه «زلل» بر وزن «قمر» به معنای خطا گرفته شده و ایستزل» یعنی می خواهد به خطا بیفکند. {لُبَّكَ} در اصل به معنای مغز هر چیزی است و به عقل «لب» گفته میشود. {، وَ يَسْتَتِرُ} از ریشه «فلل» بر وزن «قمر» به معنای کند کردن و شکستن چیزی است. {عَزَّيْكَ} «وب» به معنای نشاط و هیجان و تصمیم است. {، فَأَخِيذْرُهُ، فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ}.

از این تعبیر و تعبیرات دیگری که در نامه های پیشین گذشت به خوبی استفاده می شود که مأموران اطلاعاتی امام علیه السلام در تمام جوانب کشور اسلامی حضور داشتند و حتی نامه ای خصوصی را که برای بعضی از فرمانداران از سوی دشمن می رسید به امام علیه السلام اطلاع می دادند تا به موقع جلوی خطر گرفته شود.

امام علیه السلام در آغاز این نامه به زیاد بن ایبه هشدار می دهد که معاویه شیطان است مراقب او باش.

سپس در توضیح آن می افزاید: «او از پیش رو و پشت سر و از راست و چپ انسان می آید تا او را در حال غفلت تسلیم خود سازد و درک و شعورش را غافل گیرانه بدزدد»؛ (يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ، وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ، لِيَقْتَحِمَ} از ریشه «اقتحام» به معنای وارد شدن به زور در چیزی است. {عَفَلْتَهُ، وَ يَسْتَتِرُ} از ریشه «استلابه» به معنای ربودن و غارت و سرقت کردن گرفته شده و ریشه اصلی آن «لب» است. {عَزَّتْهُ} «عَزَّتْهُ» به معنای غفلت و سهل انگاری

است.}.

سخن امام علیه السلام در اینجا برگرفته از آیه شریفه ۱۷ سوره اعراف است که از قول

شیطان نقل می کند: «ثُمَّ لَأَيِّنَّهَم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»؛ سپس از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ آنها، به سراغشان می روم؛ و بیشتر آنها را شکرگزار نخواهی یافت».

منظور این است که شیطان برای فریفتن انسان ها از هر وسیله ای استفاده می کند؛ گاه از طریق تطمیع و زمانی تهدید، گاهی شهوات و هوا و هوس نفسانی و هنگامی از طریق آمال و آرزوها و پست و مقام و هدف. در همه اینها یک چیز مد نظر است و آن گمراه ساختن انسان و کشاندن او به ورطه هلاکت.

شیطان شام نیز از همین روش ها استفاده می کند و سعی دارد هر کسی را از طریقی بفریبد و به سوی خود جلب کند و از وجودش در مسیر شهوات خود بهره بگیرد.

از یکی از عرفا سخنی نقل شده که می گوید: در هر صبحگاهان شیطان از چهار سو به سراغ من می آید گاه از پیش رو می آید و می گوید: (اگر گناه می کنی) نترس خدا غفور و رحیم است من در برابر او این آیه را می خوانم که خدا می گوید: «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»؛ و من هر که را توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت شود، می آمرزم» {طه، آیه ۸۲} و گاه از پشت سر من ظاهر می شود (و مرا دعوت به زیاده طلبی در دنیا می کند) و از ضایع شدن زندگی فرزندانم در آینده مرا می ترساند من در برابر او این آیه را یاد آور می شوم: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»؛ هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر اینکه روزی او بر خداست» {هود، آیه ۶} و گاه از طرف راست من می آید و می گوید: کاری کن که ثناخوان ها و مداحان تو فراوان باشند. من در برابر او این

آیه را یاد آور می شوم: «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است» {اعراف، آیه ۱۲۸} و گاه از سمت چپ می آید و مرا به شهوات دعوت می کند. من در برابر او این آیه را می خوانم: «وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ»؛ (خداوند درباه کافران سرکش و مغروری که گرفتار عذاب در دنیا می شوند می فرماید) و (سرانجام) میان آنها و خواسته هایشان جدایی افکنده شد». {سبأ، آیه ۵۴}. {بهج الصباغه، ج ۱۴، ص ۳۷۲}

برای این چهار جهت که شیطان از سوی آن می آید روایتی ذکر شده که خلاصه آن چنین است: «شیطان از پیش رو می آید یعنی مسائل مربوط به آخرت را که در پیش دارد در نظر انسان سست می کند و از پشت سر می آید و او را به جمع اموال از هر طریق بی آنکه حقوق شرعی آن را بپردازد و باقی گذاردن برای فرزندان و بازماندگان خود فرا می خواند و از طرف راست می آید و امور معنوی را به وسیله شبهات و شک و تردید در نظر او ضایع می کند و از طرف چپ می آید و شهوات را در نظر او زینت می دهد». {مجمع البیان، ذیل آیه ۱۷ از سوره اعراف.}

آری وسوسه های شیاطین جن و انس که از هر دری برای گمراه ساختن انسان ها وارد می شوند، این گونه است.

در اینجا یک سؤال باقی می ماند و آن اینکه چرا از جهت فوق و تحت (بالا و پایین) سخنی به میان نیامده بعضی گفته اند برای آن است که جهت بالا- جهت رحمت است، زیرا پیوسته رحمت الهی از آن سو نازل می شود و جهت پایین مایه وحشت است که اگر کسی از زیر زمین سر بر آورد و انسان را به کاری دعوت کند از او می ترسد و نمی پذیرد.

این احتمال نیز وجود دارد که شیاطین به شکل معمولی انسان ها به سراغ او

می آیند و می دانیم کسی از جهت فوق یا تحت به سراغ کسی نمی آید بلکه از یکی از چهار جهت است.

آن گاه امام علیه السلام سخن معاویه را در مورد ملحق ساختن زیاد بن ابیه به خودش (به عنوان برادر حرام زاده) با دلیلی منطقی ابطال می کند و می فرماید: «(آری) در زمان عمر بن خطاب ابو سفیان سخنی بدون اندیشه از پیش خود و با تحریکی از تحریکات شیطان گفت (ولی این سخن کاملاً بی پایه بود) که نه با آن، نسب ثابت می شود و نه استحقاق میراث را همراه دارد؛ (وَ قَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَهُ) از ریشه «فلت» بر وزن «ثبت» در اصل به معنای از دست در رفتن چیزی است، لذا به سخنانی که بدون مطالعه از دهان انسان می پرد و همچنین حوادث ناگهانی و بدون تأمل «فلته» گفته میشود. { مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ، وَ نَزَعَهُ } «نزع» از ریشه «نزع» بر وزن نظم» به معنای وارد شدن در کاری است به قصد افساد و به هم انداختن مردم و «نزعات شیطان» به وسوسه های او گفته میشود که افراد را به جان هم می اندازد. { مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ: لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ، وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ }.

تعبیر امام علیه السلام به صادر شدن «فلته؛ سخن بی پایه و بدون اندیشه» از سوی ابوسفیان اشاره به چیزی است که ابن ابی الحدید در شرح خود از کتاب استیعاب ابن عبدالبر آورده است که عمر، زیاد را برای اصلاح بعضی از مفاسد که در یمن واقع شده بود فرستاد. هنگامی که زیاد باز گشت خطبه ای نزد عمر (و جمعی از حاضران) خواند که همانند آن شنیده نشده بود این در حالی بود که علی علیه السلام و عمرو بن عاص و ابوسفیان حاضر بودند. عمرو بن عاص گفت: آفرین بر این جوان! اگر از قریش بود بر عرب حکومت می کرد! ناگهان ابوسفیان گفت: او از قریش است و من می شناسم کسی را که نطفه او را در رحم مادرش نهاد. علی علیه السلام فرمود: او چه کسی بوده؟ ابوسفیان گفت: من بودم. علی علیه السلام فرمود: خاموش باش ابوسفیان! و در روایت دیگری آمده است: فرمود: خاموش ابوسفیان اگر عمر بشنود سریعاً تو را مجازات خواهد کرد.

در روایت سومی آمده است که عمرو بن عاص به او گفت: اگر می دانی زیاد فرزندت هست چرا او را به خود ملحق نمی کنی؟ گفت: از این جمعیت می ترسم که پوست از سر من بکنند. { شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۰ }.

روشن است که ابوسفیان هرگز نمی توانست به سبب عمل منافی عفتی که با مادر زیاد داشت ثابت کند که حتماً نطفه ای که منعقد شده از ناحیه اوست، تنها به ظن و گمان تکیه کرد و با وقاحت و بی شرمی در حضور علی علیه السلام و بعضی دیگر چنین سخنی را بر زبان راند و به همین دلیل، امام علیه السلام در نامه بالا به زیاد یادآور می شود که این گونه ادعاهای شیطانی در اسلام معیار اثبات نسبت نیست و به همین دلیل تو هرگز نمی توانی از ابوسفیان ارث ببری زیرا فرزند نامشروع از پدر و مادر خود ارث نمی برد (و تاکنون هم ادعای میراثی نداشته ای) بنابراین تسلیم وسوسه های شیطانی معاویه نشو!

حضرت در پایان می فرماید: «و کسی که به چنین سخن واهی و بی اساس تمسک جوید همچون بیگانه ای است که در جمع مردم وارد شود و بخواهد از آبشخورگاه آنها آب بنوشد که همه او را کنار می زنند و همانند ظرفی است که در کنار مرکب می آویزند که به هنگام راه رفتن پیوسته تکان می خورد و به این طرف و آن طرف می رود»؛ (وَ الْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ) {«مدفع» از ریشه «دفع» گرفته شده و به معنای کسی است که او را از کاری جلوگیری میکنند.}، وَ النَّوْطِ الْمُدْبَذِ).

به تعبیر دیگر اگر معاویه از این طریق بخواهد تو را برادر خود بخواند و تو هم پذیری، هرگز نه فرزند ابوسفیان خواهی بود و نه برادر معاویه، بلکه لکه ننگی بر تو نیز خواهد نشست که تو زنا زاده ای و حتی از آن خاندان بیگانه ای؛ نه ارث می بری و نه برادر مشروع محسوب می شوی، هرچند برادری معاویه با آن اعمال زشتش نیز برای تو افتخار نیست.

این نامه به قدری در زیاد مؤثر افتاد که مطابق آنچه مرحوم سید رضی در ذیل این نامه آورده است: «هنگامی که زیاد این نامه را مطالعه کرد گفت: به پروردگار کعبه سوگند که امام علیه السلام با این نامه اش آنچه را من در دل داشتم (که من از نطفه ابوسفیان نیستم) گواهی داد. و این مطلب همچنان در دل او بود (تا زمانی که معاویه بعد از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام بی اندازه زیاد را وسوسه کرد تا سخن او در وی مؤثر افتاد و) او را به خود ملحق ساخت»؛ (فَلَمَّا قَرَأَ زَيْدًا الْكِتَابَ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ، وَ لَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ مُعَاوِيَةَ).

معاویه بعد از آن زیاد را در فرمانداری بخشی از فارس ابقا کرد و سپس او را به عراق آورد و بخش مهمی از عراق را به او سپرد و این لکه ننگ بر دامان زیاد به موجب حبّ جاه و مقام نشست و عاقبتش به شر گرایید.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله ذکر شده که منظور زیاد این باشد که ابوسفیان به یقین شهادت به مطلب بالا داده که من از نطفه او هستم و این معنا همچنان در دل او بود تا زمانی که معاویه وی را به خود ملحق ساخت.

مرحوم سید رضی در اینجا به تفسیر چند لغت از لغات پیچیده ذیل این نامه پرداخته می گوید: «واغِل» (از ریشه وغل بر وزن فصل) به معنای کسی است که برای نوشیدن آب از آبشخور دیگران، هجوم می آورد در حالی که از آنان نیست و پیوسته آنها وی را عقب می رانند و منع می کنند؛ و «النَّوْطُ الْمُدْبَذِ» ظرف یا قدح یا مانند آن است که در کنار مرکب می آویزند و دائماً از این طرف و آن طرف می افتد و هرگاه مرکب پشتش را حرکت دهد یا برای راه رفتن عجله کند، می لرزد. (اشاره به اینکه این گونه الحاق نسب های مشکوک هرگز پایدار نیست و پیوسته متزلزل است)؛ (قال الرضی، قوله علیه السلام: «الواغل» هُوَ الَّذِي يَهْجُمُ عَلَى الشَّرْبِ لِيَشْرِبَ مَعَهُمْ، وَ لَيْسَ مِنْهُمْ، فَلَا يَزَالُ مُدْفَعًا مُحَاجِرًا. وَ النَّوْطُ الْمُدْبَذِ):

هُوَ مَا يُنَاطُ بِرَحْلِ الرَّكِبِ مِنْ قُعْبٍ أَوْ قَدَحٍ أَوْ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ، فَهِيَ أَبَدًا يَتَفَلَّقُ إِذَا حَتَّ ظَهْرُهُ وَ اسْتَعْجَلَ سَيْرُهُ).

نکته: داستان پیچیده نسب «زیاد»

در اینجا سخن بسیار است به حدی که بعضی از شارحان نهج البلاغه در این باره ده ها صفحه نوشته اند و ما تنها به چند مسأله

اشاره می کنیم:

۱. آیا زیاد فرزند نامشروع بود؟

از نامه بالا استفاده می شود که امام علیه السلام ادعای ابوسفیان و همچنین معاویه را در اینکه زیاد، فرزند نامشروع ابوسفیان بوده نفی می کند و می فرماید: این ادعایی شیطانی است و از نظر ظاهر شرع هر فرزندی ملحق به پدر و مادری است که با هم ازدواج کرده اند و فرزند در آن خانه زاده شده است.

افزون بر این می دانیم امام علیه السلام، زیاد را به فرمانداری فارس منصوب کرد و این منصب مفهومی اجازه امامت جمعه و جماعت بود. چگونه ممکن است امام علیه السلام کسی را که ولد الزناست به چنین مقامی بگمارد در حالی که می دانیم یکی از شرایط امامت جمعه و جماعت طیب مولد است.

از سویی دیگر، در تواریخ کربلا و عاشورا آمده است که حضرت سیدالشهدا فرمود:

«أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السَّلَةِ وَالذَّلَّةِ... هَيْهَاتَ مِنِّي الذَّلَّةُ؛ آگاه باشید ناپاک زاده فرزند ناپاک زاده مرا در میان دو چیز مخیر ساخته. یا تن به شمشیر بدهم یا تسلیم ذلت شوم و تن به بیعت با او دهم و محال است که تسلیم ذلت شوم». {بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۳}

در اینکه «دعی» از نظر لغت به چه معناست، بعضی آن را به معنای فرزند نامشروع تفسیر کرده اند در حالی که در متون لغت مفهوم عامی دارد؛ هم به پسر خوانده گفته می شود و هم به کسی که در نسبش متهم است. در لسان العرب آمده است: «دعی به معنای پسر خوانده است و همچنین فرزندی که به پدر دیگری نسبت داده می شود». قرآن مجید نیز می گوید: «وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ»؛ و خداوند پسر خوانده های شما را پسر (واقعی) شما قرار نداده است (و احکام او را ندارد)، {احزاب، آیه ۴}. بنابراین ممکن است امام علیه السلام بخواهد بگوید زیاد در خانواده ای پست و بی ارزش همچون بردگان متولد شده که برای کسب موقعیت، او را به غیر پدرش نسبت دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که امام امیرالمؤمنین علیه السلام حکم ظاهری را بیان می کند که

«الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ»؛ ولی امام حسین علیه السلام واقع مطلب را می فرماید که او در واقع فرزند نامشروع بوده است.

امّا در مورد ابن زیاد مسأله روشن تر است که او فرزند نامشروع بوده و مادرش مرجانه به فجور مشهور بوده است. به همین دلیل مطابق آنچه در تواریخ کربلا آمده، حضرت زینب علیها السلام هنگامی که می خواست او را سرزنش کند با تعبیر «یا بن مرجانه» او را مخاطب ساخت.

این احتمال نیز هست که مراد از «الدعیُّ بِنَ الدَّعِيِّ» یزید و پدرش معاویه باشند و این جمله به نسب آلوده و متهم آنها اشاره کند.

معروف این است که پدر زیاد برده ای بود به نام عبید که با سمیه کنیز «حارث

بن کلد» که از اطبای مشهور عرب بود، ازدواج کرد و زیاد در خانه او متولّد شد، هرچند ابوسفیان و پس از او معاویه سعی داشتند وی را فرزند نامشروع ابوسفیان بدانند؛ و اینکه بعضی گفته اند سمیه از ذوات الاعلام (زنان آلوده به فحشا که آشکارا خود را به این امر معرفی می کردند) بود، بعید به نظر می رسد، زیرا کنیز طیب معروفی مثل حارث بن کلد قاعدتاً نمی تواند از ذوات الاعلام باشد.

البته در تواریخ آمده است که ابوسفیان در سفری که به طایف رفته بود از شخصی به نام ابو مریم که مرد بسیار آلوده ای بود زن آلوده ای را درخواست کرد و ابو مریم به سمیه مادر زیاد، را پیشنهاد نمود، او گفت: بگذار شب همسرم عبید که از بیابان برگشته به خواب برود و من خواهم آمد و بعد نزد ابوسفیان رفت و با او آمیزش داشت و شاید اینکه ابوسفیان می گوید زیاد فرزند من است از همین واقعه سرچشمه می گیرد.

۳. داستان استلحاق

داستان ملحق ساختن معاویه زیاد را به خاندان ابوسفیان و عنوان برادری دادن به او از عجایب تاریخ اسلام است. شیخ محمد عبده؛ استاد معروف مصری در شرح نهج البلاغه خود چنین می گوید: قصه زیاد بن ابیه قصه شگفت آوری است که انسان را به تأمل وادار می دارد، زیرا معاویه او را به ابوسفیان نسبت داد تا برادرش باشد او مدعی بود که ابوسفیان با مادرش سمیه که زوجه مرد دیگری بود (به صورت نامشروع) همبستر شد و زیاد از این آمیزش متولّد گشت.

آن گاه می افزاید: از این شگفت آورتر این است که ادعای این برادری (نامشروع) در مجلسی علنی و رسمی (در شام) در حضور جمعیت واقع شد؛ زیاد از این مسأله شرمنده نگشت، چرا که غنایم این برادری را با نکوهش های مردم سنجید و برادری (نامشروع) خلیفه را بر سلامت و صحت نسب خود

ترجیح داد. آری این گونه است در طریق سلطه و مقام که این مرد متکبر از اینکه عرض و نسب او مخدوش شود، در برابر منفعتی که به دست می آورد شرمنده نباشد! {شرح نهج البلاغه عبده، ذیل نامه ۴۴، ص ۴۵۸}.

ما می افزایشیم از اینها شگفت آورتر اینکه محیط اسلامی ایجاد شده توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، بیش از حدود نیم قرن از آن نگذشته بود، بر اثر عوامل بنی امیه چنان آلوده شد که خلیفه جرأت می کند در ملاء عام چنین امر منکری را تثبیت کند. وای به حال مسلمانان اگر در چنگال چنین حکومت های جاهل آلوده ای گرفتار شوند.

به هر حال داستان از این قرار بود که به گفته مدائنی در کتاب فتوح الاسلام هنگامی که معاویه می خواست زیاد را جزء خاندان خود کند وی را که به شام آمده بود پس از جمع کردن مردم بالای منبر برد و پیش روی خود بر پلّه پایین تر نشانده. سپس حمد و ثنای الهی به جا آورد و گفت: ای مردم من از نسب زیاد در خاندانم آگاهم. هر کسی می تواند به این امر

گواهی دهد برخیزد. گروهی از مردم برخاستند و شهادت دادند که او فرزند ابوسفیان است و آنها اعتراف ابوسفیان را به این امر پیش از مرگش شنیده اند. در اینجا ابو مریم سلولی که در جاهلیت شراب فروش بود برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان در طایف بودیم که ابوسفیان به آنجا نزد من آمد مقداری گوشت و شراب و غذا خرید. هنگامی که آن را تناول کرد گفت: ای ابو مریم زن بدکاره ای را برای من پیدا کن. من به سراغ سمیه رفتم و به او گفتم: تو ابوسفیان را می شناسی بذل و بخشش فراوانی دارد و از من زن آلوده ای را خواسته. تو آمادگی داری؟ سمیه گفت: آری. الان همسرم با گوسفندان باز می گردد. هنگامی که غذا خورد و سر خود را بر بالش گذاشت خواهم آمد. من به سراغ ابوسفیان رفته ماجرا را به او گفتم. چیزی نگذشت که سمیه آمد و وارد بر او شد و تا صبح نزد او بود. هنگامی که سمیه بازگشت من به ابوسفیان گفتم چگونه بود؟ گفت: خوب بود... این سخن به زیاد گران آمد و از بالای منبر گفت: ای ابو مریم به مادر مردم دشنام مده که به مادرت دشنام خواهند داد. در این هنگام که سخن معاویه و گواهی طلبی او به پایان رسید زیاد برخاست مردم را خاموش کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد سپس گفت: ای مردم! معاویه و شهود آنچه را شنیدید گفتند و من نمی دانم کدام حق بود و کدام باطل.

لابد معاویه و شهود آگاه ترند به آنچه گفتند و بدانید عبید (پدرش) پدر نیکی بود اما والی (ظاهراً اشاره به معاویه است) شخص صاحب نعمتی است. این سخن را گفت و از منبر پایین آمد. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷}.

۴. نگاهی به زندگی زیاد بن ابیه

همان گونه که قبلاً اشاره شد او در اصل زیاد بن عبید بود. پدرش برده و چوپان و مادرش سمیه کنیز حارث بن کلدیه، طبیب معروف عرب بود. گاهی او را به عنوان زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن امه می گفتند، زیرا پدرش برده بود و هیچ موقعیت اجتماعی نداشت و بعد از آنکه معاویه او را به خود ملحق ساخت به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند. از نوجوانی فردی هوشیار و سخنرانی بلیغ بود. تولد او را در طائف در سال فتح مکه و بعضی در سال هجرت و برخی در روز بدر گفته اند؛ ولی او هیچ گاه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را ندید و با امیرمؤمنان علی علیه السلام در تمام جنگ های دوران آن حضرت و با امام حسن علیه السلام تا زمان صلح با معاویه همراه بود، بعدها معاویه او را فریب داد و به سوی خود برد. او در کوفه در ماه رمضان سنه ۵۳ در سن ۵۶ سالگی از دنیا رفت (و بعضی سن او را به گونه دیگری ذکر کرده اند).

دوران زندگی او از دو دوران کاملاً متفاوت تشکیل می شود. دوران نخست که در مسیر حق بود، مردی قابل اعتماد و مدیر و مدبر و به همین دلیل علی علیه السلام او را به فرمانداری فارس منصوب کرد. او منطقه را به خوبی اداره نمود و خراج را به خوبی جمع آوری کرد و برای امیرمؤمنان علی علیه السلام فرستاد. این جریان به گوش معاویه رسید و سخت ناراحت شد. نامه ای به او نوشت که مضمونش این بود:

اگر نبود که قلعه های مستحکمی داری و شب ها همچون پرندگان به آشیانه خزیده به آن پناه می بری و چنانچه انتظاری که خدا می داند من درباره تو دارم نبود، مانند سلیمان می گفتم: «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِيْلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ»؛ به سوی آنان بازگرد (و اعلام کن) با لشکریانی به سراغ آنان می آییم که قدرت مقابله با آن را نداشته باشند؛ آنان را از آن (سرزمین) با ذلت و حقارت بیرون می رانیم» {نمل، آیه ۳۷} و در ذیل آن شعری نوشت که اشاره به مشکوک بودن نسب زیاد داشت.

هنگامی که این نامه به زیاد رسید برخاست و در میان مردم خطبه ای خواند و گفت: عجیب است فرزند هند جگرخوار و سرچشمه نفاق (معاویه) مرا تهدید می کند در حالی که میان من و او پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسر سیده نساء عالمین و پدر سبطین (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) و صاحب ولایت و منزلت و اخوت رسول خداست با صد هزار لشکر از مهاجرین و انصار و تابعین. به خدا سوگند اگر این جمعیت (طرفداران معاویه) قصد سوئی کنند، مرا مرد شجاع شمشیرزنی خواهند یافت (که آن ها را در هم می کوبد).

سپس نامه ای به امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت و نامه معاویه را با نامه خود برای آن حضرت فرستاد. امام علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت: «اما بعد از حمد و ثنای الهی من تو را والی آن سرزمین کردم و شایسته این مقام می دیدم. آری ابوسفیان در ایام عمر سخن بی پایه و مایه ای گفت که نشانه گمراهی و دروغ بود (و ادعا کرد که تو فرزند نامشروع او هستی) چیزی که نه استحقاق میراث می آورد و نه نسب محسوب می شود. بدان معاویه مانند شیطان رجیم است که از هر سو به سراغ انسان می آید. از پیش رو و از پشت سر، از طرف راست و از طرف چپ، از او برحذر باش، از او برحذر باش، باز از او برحذر باش».

اما دوران دوم کاملاً با دوران پیش متفاوت و یکصد و هشتاد درجه با آن فرق دارد. زمانی که معاویه او را به وسیله مغیره بن شعبه فریب داد و از نقطه ضعف او که حبّ جاه و مقام بود سوء استفاده کرد. وی پس از داستان صلح امام حسن علیه السلام او را به سوی خود برد و برادر خویش و (فرزند نامشروع ابوسفیان) معرفی کرد و حکومت فارس را همچنان به او سپرد و پس از آن مقام برتری به او داد و حکومت کوفه و عراق را به او بخشید. او هم برای تثبیت حکومت خود و مبارزه با قیام های مردمی بر ضد معاویه و طرفداران او شروع به کشتار بی گناهان کرد. مخصوصاً شیعیان را هر کجا می شناخت به قتل می رساند و جنایات بی شماری مرتکب شد که روی او را در تاریخ اسلام کاملاً سیاه کرد، از جمله «حجر بن عدی» آن مرد شجاع و باایمان را که از شیعیان خالص علی علیه السلام بود و همه جا به نیکی و پاکی شهرت داشت و از صحابه معروف پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می شد با جمعی از یارانش دستگیر کرد و به سوی شام فرستاد و معاویه هم آنها را در سرزمین مرج عذراء به قتل رسانید و به این ترتیب ورق سیاه دیگری بر اوراق تاریخ پایان زندگی خود افزود. کار به جایی رسید که حسن بصری که رابطه چندان خوبی با علی علیه السلام نداشت درباره او چنین گفت: معاویه سه کار کرد که اگر تنها یکی از آنها را انجام داده بود برای هلاکت او کافی بود:

نخست حکمرانی بر این ملت به وسیله گروهی از سفیهان و ناآگاهان. دوم ملحق ساختن زیاد به خود، در حالی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بود فرزند به شوهرتعلق دارد و سهم مرد زناکار سنگ است و دیگر کشتن حجر بن عدی. وای بر او از سوی حجر و یاران حجر. {آنچه در بالا آمد برگرفته از کتاب استیعاب، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تنقیح المقال علامه مامقانی و شرح نهج البلاغه علامه تستری است.}

ما هم می گوئیم: پناه بر خدا از سوء عاقبت و گرفتار شدن انسان در چنگال شیاطین جن و انس و جان دادن در حال کفر و ضلالت و جنایت.

موضوع

و من كتاب له ع إلى عثمان بن حنيف الأنصاري و كان عامله على البصره و قد بلغه أنه دعى إلى وليمة قوم من أهلها، فمضى إليها قوله

(نامه به فرماندار بصره، عثمان بن حنيف انصاری که دعوت مهمانی سرمایه داری از مردم بصره را پذیرفت در سال ۳۶ هجری)

بخش اول

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حَنِيفٍ: فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصِيرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادِيهِ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ! وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَيَّ طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَجْفُوفٌ، وَعَعِيَّتُهُمْ مَدْعُوفٌ. فَانظُرْ إِلَيَّ مَا تَقْضِمُهُ

ص: ۴۱۶

مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظَةُ، وَمَا أُتَقِنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ.

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! ای پسر حنیف، به من گزارش دادند که مردی از سرمایه داران بصره، تو را به مهمانی

خویش فرا خواند و تو به سرعت به سوی آن شتافتی خوردنی های رنگارنگ برای تو آوردند، و کاسه های پر از غذا پی در پی جلوی تو نهادند گمان نمی کردم مهمانی مردمی را بپذیری که نیازمندانشان با ستم محروم شده، و ثروتمندانشان بر سر سفره دعوت شده اند، اندیشه کن در کجایی؟ و بر سر کدام سفره می خوری؟

پس آن غذایی که حلال و حرام بودنش را نمی دانی دور بيفکن، و آنچه را به پاکیزگی و حلال بودنش یقین داری مصرف کن .

شهیدی

اما بعد، پسر حنیف به من خبر رسیده است که مردی از جوانان بصره تو را بر خوانی خوانده است و تو بدانجا شتافته ای. خوردنیهای نیکو برایت آورده اند و پی در پی کاسه ها پیشت نهاده. گمان نمی کردم تو مهمانی مردمی را بپذیری که نیازمندشان به جفا رانده است و بی نیازشان خوانده. بنگر - کجایی - و از آن سفره چه می خایی. آنچه حلال از حرام ندانی بیرون انداز، و از آنچه دانی از حلال به دست آمده در کار خود ساز.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات ای پسر حنیف بتحقیق که رسید بمن که مردی از جوانان اهل بصره خواند تو را بطعام عروسی

پس شتابان رفته بسوی آن و مکرر وارد شده بر تو کاسه های بزرگ مملو بشیرد آن پس تو دهن بر آن نهاده و بلذت تمام آنرا خورده پس میل کرده بر گوشت بریان پس خورده آنرا همچو خوردن یتیم که بسیار آرزومند گوشت باشد و بدنشان گرفته استخوان گوشت را همچو دندان گرفتن کفتار پیر استخوان را خوش می گردند برای تو نعمتهای رنگارنگ و نقل می کردند بر تو کاسه های بزرگ و گمان نبردم که تو اجابت کنی بسوی طعام جماعتی که درویش آنها جفا یافته باشد و توانگرشان خوانده شده بطعام پس بنگر بسوی آنچه میخواری آنرا از آن ماکول پس چیزی که مشتبه است بر تو علم آن و تردد داری در حلیت آن پس بینداز آنرا و آنچه یقین کردی بخوبی و جهت های حلیت پس قبول کن از آن

آیتی

اما بعد. ای پسر حنیف به من خبر رسیده که مردی از جوانان بصره تو را به سوری فرا خوانده و تو نیز بدانجا شتافته ای. سفره

ای رنگین برایت افکنده و کاسه ها پشت نهاده. هرگز نمی پنداشتم که تو دعوت مردمی را اجابت کنی که بینوایان را از در می رانند و توانگران را بر سفره می نشانند. بنگر که در خانه این کسان چه می خوری، هر چه را در حلال بودن آن تردید داری از دهان بیفکن و آنچه را، که یقین داری که از راه حلال به دست آمده است، تناول نمای.

انصاریان

اما بعد، ای پسر حنیف، به من خبر رسیده که مردی از جوانان اهل بصره تو را به مهمانی خوانده و تو هم به آن مهمانی شتافته ای، با غذاهای رنگارنگ، و ظرفهایی پر از طعام که به سویت آورده می شده پذیرایت کرده اند، خیال نمی کردم مهمان شدن به سفره قومی را قبول کنی که محتاجشان را به جفا می رانند، و توانگرشان را به مهمانی می خوانند! به لقمه ای که بر آن دندان می گذاری دقت کن، لقمه ای را که حلال و حرامش بر تو روشن نیست بیرون افکن، و آنچه را می دانی از راه های حلال به دست آمده بخور.

شروح

راوندی

انظر الى هذا العتاب الشديد لاجل دعوته لم يكن فيها الا الخبز والملح والخل على ما روى. و ابنا حنیف نعم الرجلان، سهل كان عامله على المدينة و عثمان على البصره. و حنیف تصغیر احنف كزهیر و درید تصغیر ازهر و ادرد، مع الترخیم الذی هو حذف الهمزة من اولها هنا. و روى فقد بلغنی ان رجلا من قطان البصره ای سكانها. دعاك الى مادبه: ای طعام: يقال: آداب القوم یادبهم ای دعاهم لی طعامه. ابوزید: آداب القوم الى طعامه یودبهم. و اسم الطعام: المادبه. و روى: و كرت علیكم الجفان فكرعت و اكلت اكل ذئب نهم و ضبع قرم و ما حسبتك تاكل طعام قوم. فالعائل: الفقیر، يقال: عال یعیل عیله اذا افتقر، قال تعالى و ان خفتم عیله ای فقرا و فاقه. و قوله عائلهم مجفو و غنیمهم مدعو صفه قوم، و جفوت الرجل اجفوه جفاء فهو مجفو، و لا- تقل: جفیت. و اما قول الراجز: فلست بالجافی و لا- المجفی فانما بناه على جفی، فلما انقلبت الواو یاء فیما لم یسم فاعله بنی المفعول علیه. ثم ذكر جمله معناها: دع ما یریبك الى ما لا یریبك.

کیدری

و من كتابه الى عثمان بن حنیف. قطان البصره: سكانها، المادبه: الطعام و ادب القوم یادبهم دعاهم الى الطعام. و العائل: الفقیر،

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف آن بزرگوار حاکم بصره بود و به امام (علیه السلام) خبر رسید که گروهی از مردم بصره او را به میهمانی خوانده اند و او دعوت آنها را پذیرفته است. مادبه، به ضم دال: ولیمه ای که به آن دعوت کنند. عائل: فقیر، بینوا قضم: خوردن با جلو دهان اما بعد ای پسر حنیف، به من اطلاع دادند که مردی از جوانان بصره تو را به مهمانی عروسی دعوت کرده است و تو با شتاب به آن مهمانی رفته ای و غذاهای رنگارنگ گوارا در

اختیارت بوده و کاسه های بزرگ برایت می آوردند، و من چنین گمانی نداشتم که تو به مهمانی گروهی بروی که نیازمندان را دور می سازند و توانگران را دعوت می کنند بنابراین در آنچه از آن خوردنیها که میل می کنی خوب دقت کن، و هر چه را حلال یا حرام بودن آن بر تو نامعلوم است، به دور بینداز و هر چه را که به پاکی و درستی راههای به دست آوردن آن، اطمینان داری میل کن. این نامه مشتمل بر چند هدف است: اول: امام (علیه السلام) به آن چیزی اشاره کرده است که می خواسته به خاطر آن عثمان بن حنیف را مورد پرخاش قرار دهد، یعنی پذیرش فوری مهمانی که در آن برای او غذاهای رنگارنگ گوارا آماده کرده بودند و کاسه های بزرگ را می بردند و می آوردند، و به او اعلام کرده است که از این مطلب باخبر شده است و موضوع برایش به ثبوت رسیده است تا او را سزاوار توییخ کند. و توضیح این مطالب در عبارت آن حضرت: اما بعد ... الجفان آمده است. دوم: امام (علیه السلام) به عنوان سرزنش عثمان بن حنیف را در این کار تخطئه می کند، با این عبارت: و ما ظننت انک کذا ... یعنی: گمان من نسبت به پارسایی تو این بود که تو خود را پاکتر از آن می دانی که دعوت به مهمانی گروهی را پذیرا شوی که به مستمندانشان اعتنا نمی کنند و دعوت و بخشش آنان منحصر به ثروتمندان و فرمانروایان است، و دلیل خطای عثمان در قبول دعوت ایشان آن است که منحصر ساختن کرامت و ضیافت به ثروتمندان بدون مستمندان، دلیل روشنی است بر این که هدف ایشان (اشراف بصره) از این عمل، جلب دنیا و ریا و سمعه است نه رضا و خوشنودی خدا، و هر کس چنین باشد، پذیرفتن پیشنهاد و قبول دعوت او موافقت با او و رضایت به فعل اوست، و این خود اشتباه بزرگی است بویژه از فرمانروایان دینی که قادر بر جلوگیری از کارهای خلافند. سوم: به وی دستور داده است تا از این گونه مواردی که برایش پیش می آید، دوری کند و از غذایی که برایش آماده می کنند که احتمال حرمت آن می رود و کیفیت آن معلوم نیست باید احتراز کند، و آنچه را که یقین به حلال بودن آن و پاکی و درستی راه کسب آن دارد که بدون شبهه است، میل کند. و به کنایه از آن، تعبیر به مقضم کرده است، تا آن را ناچیز و اندک جلوه دهد، و از این عبارت بر حسب تادیب اول این طور فهمیده می شود که خودداری از این غذای مباح برای او بهتر از تناول آن است.

ابن ابی الحدید

و قد بلغه أنه دعى إلى وليمة قوم من أهلها فمضى إليها قوله أما بعيد يا ابن حنيف فقمذ بلغني أن رجلاً من فتيه أهل البصره دعاك إلى مأدبه فأسرعت إليها تستطاب لك الألوآن و تنقل إليك الجفان و ما ظننت أنك تجيب إلى طعام قوم عائلهم مجفؤ و غيهم مدعو فانظر إلى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه عليك علمه فالفظه و ما أيقنت بطيب [وجهه]

وَجُوهِهِ فَنَلُّ مِنْهُ أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَفْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ

عثمان بن حنیف و نسبه

هو عثمان بن حنیف -بضم الحاء- بن واهب بن العکم بن ثعلبه بن الحارث الأنصاری

ثم الأوسى أخو سهل بن حنیف یکنی أبا عمرو و قیل أبا عبد الله عمل لعمر ثم لعلی ع و ولاه عمر مساحه الأرض و جبايتها بالعراق و ضرب الخراج و الجزیه علی أهلها و ولاه علی ع علی البصره فأخرجه طلحه و الزبير منها حين قدماها و سكن عثمان الكوفه بعد وفاه علی ع و مات بها فی زمن معاویه .

قوله من فتيه البصره أى من فتيانها أى من شبابها أو من أسخائها يقال للسخى هذا فتى و الجمع فتيه و فتیان و فتو و يروى أن رجلا من قطان البصره أى سكانها.

و المأدبه بضم الدال الطعام يدعى إليه القوم و قد جاءت بفتح الدال أيضا و يقال أدب فلان القوم يأدبهم بالكسر أى دعاهم إلى طعامه و الأدب الداعى إليه قال طرفه نحن فى المشتاه ندعو الجفلى لا ترى الأدب فىنا ينتقر { ١ } ديوانه ٧٩.المشتاه: زمن الشتاء. و الجفلى: أن يعم المرء بدعوته إلى الطعام و لا- يخص أحدا دون الآخر. و الانتقار: أن يدعو النقرى؛ و هى أن يخص بدعوته و لا يعمها. { .

و يقال أيضا آدبهم إلى طعامه يؤدبهم إيدابا و يروى و كثرت عليك الجفان فكرعت و أكلت أكل ذئب نهم أو ضبع قرم .

و روى و ما حسبتك تأكل طعام قوم.

ثم ذم أهل البصره فقال عائلهم مجفو و غنيهم مدعو و العائل الفقير و هذا كقول الشاعر فإن تملق فأنت لنا عدو فإن تثر فأنت لنا صديق.

ثم أمره بأن يترك ما فيه شبهه إلى ما لا شبهه فيه وسمى ذلك قضا و مقضما و إن كان مما لا يقضم لاحتقاره له و ازدرائه إياه و أنه عنده ليس مما يستحق أن يسمى بأسماء المرغوب فيه المتنافس عليه و ذلك لأن القضم يطلق على معنيين أحدهما على أكل الشئ اليابس و الثانى على ما يؤكل ببعض الفم و كلاهما يدلان على أن ذلك المقضم المرغوب عنه لا فيه .

كاشانى

(الى عثمان بن حنيف الانصارى عامله على البصره) اين نامه آن حضرت است كه ارسال نموده به سوى عثمان بن حنيف انصارى كه عامل او بود بر اهل بصره (و قد بلغه) در حالتى كه رسيد به او (انه دعى الى وليمه قوم) كه عثمان خوانده شد به طعام عروسى و مهمانى گروهى (من اهلها) از اهل آن شهر (فمضى اليها) پس رفت به خوردن آن طعام. (اما بعد) اما پس از حمد و اهب العطيات و درود بر سيدالبريات (يا بن حنيف قد بلغنى) اى پسر حنيف پس به تحقيق كه رسيد به من (ان رجلا من فتيه اهل البصره) كه مردى از جوانان اهل بصره (دعاك) خواند تو را (الى مادبه) به سوى طعام عروسى (فاسرعت اليها) پس شتابان رفتى به سوى آن طعام (و كرت عليك الجفان بثرىها) و مكرر وارد شد بر تو كاسه هاى بزرگ كه مملو بود بثرى آن (فاكرعت) پس تو دهان بر آن نهاده و به لذت تمام اكل آن نموده از قبيل خوردن آب خوشگوار (ثم عطفت على اللحم) پس ميل کرده به گوشت بريان (فاكلته) پس خوردى آن را (اكل يتيم قرم) همچو خوردن يتيمى كه بسيار آرزومند گوشت باشد (و نهشت عظمه) و به دندان گرفتى استخوان گوشت را (نهش ضبع هرم) مانند به دندان گرفتن كفتار پير استخوان را (تستطاب لك الالوان)

خوش مى کردند براى تو نعمتهاى رنگارنگ و طعام هاى گوناگون (و تنقل عليك الجفان) و نقل مى کردند بر تو كاسه هاى بزرگ گران (و ما ظننت) و گمان نبردم من (انك تجيب) از آنكه تو اجابت كنى (الى طعام قوم) به سوى طعام جماعتى (عائلهم مجفو) كه درویش ايشان جفا یافته باشد (و غنيهم مدعو) و توانگر ايشان خوانده شده تخصيص اغنيا به كرامت و

دعوت، دلیل است بر آنکه ایشان به این طعام اراده نموده اند سمعه و ریا، نه رضای حق تعالی. پس موافقت ایشان کردن به اجابت دعوت مشعر است به راضی شدن به فعل ایشان. (فانظر الی ما تقضمه) پس نظر کن به آنچه می خوری آن را (من هذه المقتضم) از آن ماکول (فما اشتبه علیک علمه) پس چیزی که مشتبه است بر تو علم آن و تردد داری در حلیت آن (فالفظه) پس بینداز آن را از حیز قبول (و ما ایقت) و آنچه یقین کردی (بطیب وجوهه) به خوشی و خوبی وجه های حلیت آن (ففل منهم) پس قبول نمایی از آن

آملی

قزوینی

سهل و عثمان دو برادراند سهل والی بود از جانب حضرت امیر بر مدینه و عثمان بر بصره و اصحاب جمل چون بر بصره مسلط گشتند بغدر بر او دست یافتند، و موی روی او تمام بکنند، و او را به خواری تمام بیرون کردند، به آن حضرت رسیده بوده است که عثمان را متنعمان بصره به میهمانی عروسی خوانده بودند، و او بی مضایقه رفته، اعتراض و عتاب می کند بر او در آن حرکت که لایق امثال او متورعین نیست بطعام توانگران و اهل دنیا حاضر شدن. بمن رسید که مردی از جوانان مردم بصره خوانده است ترا به میهمانی، پس شتافته ای، به آن خوش می کرده اند برای تو نعمتهای گوناگون و نقل می داده اند بسوی تو کاسهای بزرگ گران از آش و طعام چنانچه عادت متنعمان هر روزگار است که مردم معتبر با قدر را خوانند و تکلفات کنند، و بینویان را به نان تهی نوازند، و هیچ وقت برای ایشان خوانی نگسترند، و گمان نداشتم من که تو بروی بطعام قومی که درویش و بی چیز را جفا کنند و به طعام خود نخوانند، و توانگر را خوانند و برای او تکلف کنند پس نظر کن به آنچه دندان بر آن می نهی از این خوردنیها، آنچه مشتبه است بر تو علم آن و نمی دانی حلال است یا حرام بیفکن آنرا و مخور و آنچه یقین کر

ده ای که از وجوه نیک حاصل شده است تناول کن از آن (قضم) آن است که چیزی را به بعضی از (دهان) و به اطراف (دندان) بخورند. یعنی اندک و (خضم) آنکه بتمام دهن یعنی بسیار. شخصی بیلادی رسید که خوردنی آنجا کم می بود. مثل مکه مشرفه، از او خبر پرسیدند، گفت: خوب بلدی است ولیکن از بلاد (مقضم) است نه (مخضم) یعنی کمیابی نه فراوانی.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عثمان بن حنیف الانصاری و هو عامله علی البصره و قد بلغه انه دعی الی ولیمه قوم من اهلها فمضى الیهما.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی عثمان پسر حنیف انصاری و او حاکم بود از جانب امیرالمومنین علیه السلام بر بصره و رسیده بود به امیرالمومنین علیه السلام که او خوانده شده به دعوت ولیمه ی طایفه ای از اهل بصره، پس او رفته است.

«اما بعد يابن حنيف، فقد بلغنى ان رجلا من فتيه اهل البصره دعاك الى مادبه، فاسرعت اليها تستطاب لك الالوان و تنقل اليك الجفان و ما ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم مجفو و غنيهم مدعو. فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم، فما اشبه عليك علمه فالفظه و ما ايقنت بطيب وجوهه فنل منه.»

يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلى الله عليه و آله، اى پسر حنيف، پس به تحقيق كه خبر رسيد به من (كه) مردى از جوانان اهل بصره دعوت کرده است تو را به خورشى، پس شتافتى به سوى آن در حالتى كه پاكيزه ساخته شده بود از براى تو انواع طعامها را و نقل شده بود به سوى تو كاسه هاى بزرگ شراب را و گمان نداشتم كه تو اجابت دعوت كنى به سوى طعام جماعتى كه فقير ايشان جفا کرده شده و محروم از دعوت باشند و مالدار

ايشان خوانده شده باشند به دعوت. پس نگاه كن به سوى چيزى كه مى جائي از اين طعام، پس آنچه مشتبه است بر تو دانستن حلال آن از حرام آن، پس بينداز از دهن تو و آنچه را كه يقين دارى به پاكى راههاى كسب او پس تناول كن از آن.

خوئى

اللغه: (الفيتة): ج فتي كفتيان و فتو الشاب و الجواد، (المادبه) بضم الدال: طعام يدعى اليه الجماعه و ادب القوم يادبهم بالكسر اى دعاهم الى طعامه، (الالوان): انواع من الطعام اللذيذ، (الجفان): جمع جفن، و هو القصعه، الكبيره، (العائل): الفقير، (مجفو): مفعول من جفاه اى معرض عنه يقال: جفوت الرجل اجفوه اذا عرضت عنه، (المقضم): معلق الدابه، ياكل منه الشعير باطراف اسنانه، و الفضم: الاكل باطراف الاسنان اذا اكل يابسا يقال: قضمت الدابه شعيرها من باب تعب و من باب ضرب لغه: كسرتة باطراف اسنانها- مجمع البحرين- و (لفظت) الشىء من فمى الفظه لفظا من باب ضرب: رميت به، الاعراب: تستطاب لك الالوان: جمله حالیه عن المخاطب و ما بعدها عطف اليها، تجيب الى طعام قوم، مفعول ثان لقوله ظننت، و جمله: عائلهم مجفو، مبتدا و خبر حال عن القوم و ما بعدها عطف اليها. المعنى: عثمان بن حنيف، بضم الحاء، ابن واهب بن الحكم بن ثعلبه بن الحارث الانصارى الاوسى اخو سهل بن حنيف احد الامجاد من الانصار، اخذ من النبى صلى الله عليه و آله العلم و التريه و بلغ الدرجه العاليه فنال مناصب كبرى، قال فى الشرح المعتزلى: (عمل لعمر ثم لعلى و ولاه عمر مساحه الارض و جبايتها بالعراق، و ضرب الخراج و الجزيه على اهلها، و ولاه على (عليه السلام) على البصره، فاخرجه طلحه و الزبير منها حين قدمها). و يظهر من ذلك انه كان رجلا بارعا فى علم الاقتصاد و السياسه معا فاستفاد منه عمر من الناحيه الاقتصاديه و فوض اليه امر الخراج و الجزيه و هو من اهم الامور فى هذا العصر و خصوصا فى ارض العراق العامره، و كان من خواص على عليه السلام و من السابقين الذين رجعوا اليه و اخلصوا له، قال فى الرجال الكبير بعد ترجمته: (هو من السابقين الذين رجعوا الى اميرالمومنين (عليه السلام)، قاله الفضل ابن شاذان) و كلمه السابقين فى وصفه ماخوذ من قوله تعالى فى سوره البرائه الايه ١٠٠ (و السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجرى تحتها الانهار خالدون فيها ابدا ذلك الفوز العظيم) و كفى له بذلك مدحا و اخلاصا له (عليه السلام) فان الايه تخصص السابقين الاولين من الانصار و المهاجرين بهذه الفضيله التى لا فضيله فوقها، و السبق و التقدم انما هو بقبول ولايه اميرالمومنين فانها ميزان الايمان و الاخلاص لله و رسوله و دليل البرائه من النفاق و المطامع الدنيويه. و مواخذته (عليه السلام) بمجرد اجابه دعوه من بعض فتيان البصره و تشديده فى توبيخه بهذه الجمل البالغه فى الطعن و المذمه دليل آخر على علو رتبه و سمو درجه ايمانه و انه لا ينبغى من مثله

اجابه مثل تلك الدعوه و الاشتراك فى حفله ضيافه تعقد لكسب الشهره، او جلب المنفعه، او الانهماك فى اللذه و الغفله، او الاستمتاع بالاغذيه اللذيذه، فظاهر الكتاب الموجه على عثمان بن حنيف بالعتاب توبيخ عنيف على ارتكابه خلافا عظيما يستحق به هذا التوبيخ الشديد الذى الم من الضرب بالسوط، او الحبس الى حين الموت، فلا بد من التدبير فى امور: الاول: ما هو جوهر هذا الخلاف الذى ارتكبه هذا الوالى الذى فوض اليه اداره امور ثغر هام من الثغور الاسلاميه فى هذا الزمان، فالبصره احد الثغور الهامه الاسلاميه فى تينك العصور تضاهى مركزيه الكوفه و مصر و الشام، و قد انتخبه (عليه السلام) واليا له و فوض اليه اداره شئونه و سياسه نظامه فى هذا الموقف الرهيب، فكيف يوبخه و يوبنه بهذه الجمل القاسيه ملوها الوهن و الاستضعاف فهذا الخلاف يحتمل وجوها: ١- انه مجرد اجابه دعوه الاشتراك فى وليمه لذيذه هيئت للتفريح و الانس مع الاحباب و الاقران. ٢- اعدت هذه الوليمه على حساب استماله الوالى و النفوذ فيه للاستفاده منه فى شتى المقاصد المرجوعه اليه و للاعتماد عليه فى تنفيذ الحوائج كما هو عاده ذوى النفوذ و الجاه فى كل بلد، فان شانهم تسخير عمال الدوله بالتطميع و الاحسان للاستمداد منه فى مقاصدهم. ٣- ان هذه الوليمه اعدت من عصابه مخالفه لعلى (عليه السلام) و مواليه لمعاويه و اعوانه فهى حفله موامره ضد على (عليه السلام) و الهدف منها جلب الوالى الى الموافقه مع مقاصد سياسه هامه و صرف عثمان بن حنيف عن موالاته (عليه السلام) الى معاداته كما فعل معاويه مع زياد بن ابيه بعد ذلك، فانه احد اعوان على (عليه السلام) و احد ولاته المسيسن، و له يد فى تقويه حكومته فاستجلبه معاويه بالمكائد و المواعيد و اثبته اخا لجلبه من موالاه على (عليه السلام) الى معاداته، و استفاد منه اكثر استفاده فى حكومته. و ما ذكره (عليه السلام) فى كتابه هذا يناسب الوجه الثالث، فانه موقف خطر يحتاج الى الحذر منه اشد الحذر فشرع (ع) يوبخ عثمان فى قبول هذه الدعوه و الاسراع اليها و تقبل ما اعدوه له من النذل من اعداد الاطعمه الطيبه المختلفه الالوان و تقديم الاقداح الكبيره فى الخوان، و اشار (ع) الى ان هذه الوليمه مما لم يقصد به رضاء الله و اكرام الوالى ولى الله، و الا فيشترك فيه ذووا الحاجه و الفقراء من الجيران و سائر المسلمين و لم يخصصوا الدعوه بالاغنياء و ذوى النفوذ والثروه. ثم اشار (ع) الى ان الحاضرين حول هذه الخوان من الغافلين المنهمكين فى اللذات الماديه، فعبر عن الخوان بالمقضم و هو ما يعد فيه علف الدابه من التبن و الشعير، و تعبيره (عليه السلام) يعم كل خوان و مطعم مهيا لامثال هولاء المفتونين بامر الدنيا. و قوله (عليه السلام) (فما اشتبه عليك علمه فالفظه) يحتمل وجهين: ١- ان يكون المقصود منه بيان الاصل فى الاموال و ان الاصل فيها التحريم و لزوم الاحتياط و التحرز الا ما ثبت حله بوجه شرعى كما ورد فى الحديث انه: لا يحل مال الا من حيث ما احله الله، فالاصل فى المال المشتبه الحل و الحرمة التحريم و ان قلنا فى غيره بالحليه و هو الظاهر من قوله (عليه السلام) (فما اشتبه عليك علمه فالفظه) و لكن يشكل عليه بانه لا- ينطبق على المورد لانه مورد الكتاب الاكل من مادبه الضيافه و دليل حلها هو ظاهر يد المسلم و اصاله اليد دليل عام يتكى عليه فى اكثر المعاملات و المبادلات. ٢- ان يكون المقصود تحقيق الحلال الواقعى و عدم الاكتفاء بالامارات و الادله المحتمله للخلاف تحصيلا للورع عن الحرام الواقعى، كما استفاد من قوله (عليه السلام) (و ما ايقنت بطيب وجوه فئل منه) فيستفاد منه انه قرر على عماله احتياطا فى الدين فوق حد العدالة التى كانت شرطا فى تصدى هذه المناصب الجليله. قال ابن ميثم فى شرح المقام: (و يفهم منه بحسب التاديب الاول ان التنزه عن هذا المباح افضل له من تناوله) فحمل كلامه (عليه السلام) على الوجه الثانى و هو اوضح، لانه مقام هذا الصحابى الكبير اجل من ان ينال ما لا يحل له من الطعام جهلا بالمسئله او تسامحا فى امر دينه فكان هذا التشدد منه (عليه السلام) عليه لعلو رتبته، فنبه (عليه السلام) على انه لا يليق هذا العمل بمثله و ان كان لا- باس عليه لغيره ممن لم ينل مقامه فى العلم و الورع. الترجمة: از نامه ی آنحضرت (عليه السلام) است که بعثمان بن حنيف انصارى نگاشته- عثمان ابن حنيف کار گزار آنحضرت بود بر استان بصره، و از وی به آنحضرت گزارش رسیده بود که برای صرف ولیمه جشن جمعی از مردم بصره دعوت شده و این دعوت را پذیرفته و در آن

ولیمه شرکت کرده، و در ضمن نامه بدو نوشته است: اما بعد ای زاده ی حنیف، بمن خبر رسیده که مردی از جوانان اهل بصره از تو بر سر خوان مهمانی دعوت کرده و تو هم بدان شتافتی، خوراکیهای رنگارنگ برای آورده اند و قدحهای چند در برابرت چیده اند (تو حریصانه از آنها خوردی و استخوانهای گوشت را بدنندان پاک کردی). من گمان نمی بردم تو پذیرای دعوت مردمی شوی بر سر خوان خوراکشان که بینوایان آنها گرسنه الو توانگرانشان دعوت شده اند، بنگر از این آخر دنیا چه می جوی، آنچه را یقین نداری که حلال است بدور انداز و از آنچه یقین می دانی حلال است استفاده کن.

شوشتری

(الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) (بلی کانت فی ایدینا فدک) فی (البلدان) قال ابن درید: فدک القطن تفدیکا اذا نفشته. قلت: انما فی (جمهرته): فدک القطن اذا نفشته لغه از دیه. و مثله فی (الصحاح) نعم فی (القاموس): تفدیک القطن نفشته. فالظاهر سقوط التشدید من النسخ فی (الجمهره و الصحاح). و روی (سنن ابی داود) عن الزهری و غیره قالوا: بقیت بقیه من اهل خیبر تحصنوا. فسالوا النبی (صلی الله علیه و آله) ان یحقن دماءهم و یرهم ففعل. فسمع بذلک اهل فدک فنزلوا علی مثل ذلک. فکانت للنبی (صلی الله علیه و آله) خاصه لانه لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب. و فی (سیره ابن هشام): قال ابن اسحاق: فلما فرغ النبی (صلی الله علیه و آله) من خیبر قذف الله الرعب فی قلوب اهل فدک حین بلغهم ما وقع الله تعالی باهل خیبر. فبعثوا الی النبی (صلی الله علیه و آله) یصالحونه علی النصف من فدک. فقدمت علیه (الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) رسلهم بخیر او بالطائف او بعدما قدم المدینه. فقبل ذلک منهم. فکانت فدک للنبی (صلی الله علیه و آله) خالصه لانه لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب. و فی (البلدان): فدک قریه بالحجاز بینها و بین المدینه یومان، و قیل ثلاثه افاها الله علی رسوله (صلی الله علیه و آله) فی سنه سبع صلحا، و ذلک ان النبی (صلی الله علیه و آله) لما نزل خیبر و فتح حصونها لم یبق الا ثلث، و اشتد بهم الحصار، راسلوا النبی (صلی الله علیه و آله) یسالونه ان ینزلهم علی الجلاء ففعل، و بلغ ذلک اهل فدک فارسلوا الی رسول الله (صلی الله علیه و آله) ان یصالحهم علی النصف من ثمارهم و اموالهم. فاجابهم الی ذلک. فهی مما لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب، فکانت خالصه للنبی (صلی الله علیه و آله). قلت: ما قاله من ان بینها و بین المدینه یومان او ثلاثه غیر معلوم. ففی (طبقات ابن سعد) - فی عنوان سیره علی (علیه السلام) الی بنی سعد - (و بین فدک و المدینه ست لیل). (فیه ایضا) - فی عنوان (اجا) احد جبلی طی - ذکر العلماء باخبار العرب ان اجا سمی باسم رجل و سمی سلمی باسم امراه، و کان من خبرهما ان رجلا - من العمالیق یقال له: اجا بن عبدالحی عشق امراه من قومه یقال لها: سلمی، و کانت لها حاضنه یقال لها العوجاء، و کانا یجتمعان فی منزلها حتی نذر بهما اخوه سلمی، هم الغمیم و المضل و فدک و فائد و الحدثان، و زوجها، فخافت سلمی و هربت هی و اجا و العوجاء و تبعهم زوجها و اخوتها فلحقوا سلمی علی الجبل المسمى سلمی. فقتلوا هناك. فسمى الجبل باسمها، (الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) ولحقوا العوجاء علی هضبه بین الجبلین. فقتلوا هناك. فسمى المكان بها، ولحقوا اجا بالجبل المسمى باجا. فقتلوه فیه. فسمى به، و انفوا ان یرجعوا الی قومهم. فسار کل واحد الی مکان فاقام به فسمى ذلک المكان باسمه. و فی عنوان (فدک) و قال الزجاجی: سمیت بفدک بن حام و کان اول من نزلها، و قیل غیر ذلک. (من کل ما اظلته السماء) کتایه حسنه عن جمیع الاشیاء فان الاشیاء کلها تحت ظل السماء. (فشحت علیها نقوس قوم) ای: بخلت، و المراد: ابوبکر و عمر و اتباعهما. و وجه شحهم ما رواه المفضل عن الصادق (علیه السلام) ان ابابکر لما ولی قال له عمر: ان الناس عیبید هذه الدنيا لا یریدون غیرها فامنع عن علی و اهل بیته الخمس و الفیء و فدکا. فان شیعته اذا علموا ذلک ترکوا علیا و اقبلوا الیک

رغبه في الدنيا و محاماه عليها. ففعل ابوبكر ذلك و صرف عنهم جميع ذلك ... و كذلك كان باقى الخلفاء مع ائمه زمانهم. روى (العيون) عن المامون انه قال: اتدرون من علمنى التشيع؟ قالوا: لا. قال: علمنيه الرشيد. قالوا: كيف و الرشيد كان يقتل اهل هذا البيت؟ قال: كان يقتلهم على الملك، و الملك عقيم - الى ان قال بعد ذكره دخول الكاظم (ع) على ابيه و تعظيمه له فى الغايه- فقلت لابي: من هذا الرجل الذى قد اعظمته و اكرمته، و قمت له من مجلسك و استقبلته و اعدته فى صدر المجلس و جلست دونه، و امرتنا باخذ الركاب له. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فقال: هذا امام الناس و حجه الله على خلقه، و خليفته على عباده. فقلت له: اوليس هذه الصفات كلها لك و فيك؟ فقال: انا امام الجماعه قى الظاهر بالغلبه و القهر، و موسى بن جعفر امام حق، و الله يا بنى انه لا-حق بمقام النبى (صلى الله عليه و آله) منى و من الخلق جميعا، و و الله لو نازعتنى فى هذا الامر لاختذت الذى فيه عيناك. فالملك عقيم. فلما اراد موسى بن جعفر عليهما السلام الرحيل امر بصره سوداء فيها مئتا دينار، و قال للفضل بن الربيع: اذهب بهذه الى موسى بن جعفر و قل له: يقول لك الخليفه نحن فى ضيقه و سيايتك برنا. قال المامون: فقلت لابي: تعطى ابناء المهاجرين و الانصار و سائر قريش و بنى هاشم و من لا تعرف حسبه و نسبه خمسه آلاف دينار و ما دونها، و تعطى موسى بن جعفر- و قد اعظمته و اجللته- مئتي دينار. قال: اسكت لا ام لك! فانى لو اعطيت هذا، ما كنت امتته ان يضرب وجهى غدا بمئه الف سيف من شيعة، و فقر هذا و اهل بيته اسلم لى و لكم من بسط ايد يهم ... و العمل مع الخصم بالاستيصال و المنع من صيرورته صاحب مال اكبر سياسه، و قد استعملها المتوكل فمنع الناس من بر آل ابي طالب حتى كان القميص يكون بين جماعه من العلويات يصلين فيه واحده بعد احده ثم يرفعه و يجلسن على مغازلهن عوارى حواسر الى ان قتل المتوكل. و فى السير: ان القاسم بن محمد بن يحيى بن طلحه بن عبيدالله التيمى الملقب ابابعره ولى شرطه الكوفه لعيسى بن موسى العباسى. فكلم يوما اسماعيل بن جعفر الصادق (ص) بكلام خرجا فيه الى المنافره. فقال القاسم: لم يزل فضلنا و احساننا سابغا عليكم يا بنى هاشم و على بنى عبد (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) مناف كافه. فقال له اسماعيل: اى فضل اسديتموه اليهم؟ اغضب ابوك- يعنى طلحه- جدى- يعنى النبى (صلى الله عليه و آله)- بقوله: ليموتن محمد، و لنجولن بين خلاخيل نسانه كما جال بين خلاخيل نساننا. فانزل الله تعالى مراغمه لاييك: (و ما كان لكم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا) و منع ابن عمك- يعنى ابابكر- امى- يعنى فاطمه عليها السلام- حقها من فدك و غيرها من ميراث ابيها ... و قال ابن ابي الحديد: سالت على بن الفارقي مدرس المدرسه الغريه ببغداد. فقلت له: اكانت فاطمه صادقه؟ قال: نعم. قلت: فلم لم يدفع اليها ابوبكر فدك و هى عنده صادقه؟ فتبسم ثم قال كلاما لطيفا مستحسنا مع ناموسه و حرمته و قله دعابته. قال: لو اعطاها اليوم فدك بمجرد دعواها لجاأت اليه غدا و ادعت لزوجها الخلفاهو زحزحته عن مقامه و لم يكن يمكنه الاعتذار و الموافقه بشىء لانه يكون قد اسجل على نفسه بانها صادقه فى ما تدعى كائنا ما كان من غير حاجه الى بينه و لا شهود. و هذا كلام صحيح و ان كان اخرجه مخرج الدعابه و الهزل. و فى تعجب الكراجكى من العجب ان تاتى فاطمه عليها السلام الى ابي بكر تطالبه بفدك و تذكر ان اباها نحلها اياها فيكذب قولها و يقول لها: هذه دعوى لا بينه لها. هذا مع اجماع الامه على طهارتها و عدالتها. فتقول له فاطمه: ان لم يثبت عندك انها نحلها فانا استحقها ميراثا. فيدعى ابوبكر انه سمع النبى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) يقول: (نحن معاشر الانبياء لا- نورث و ما تركناه صدقه) و يلزمها تصديقه فى ما ادعاه من هذا الخبر مع اختلاف الناس فى طهارته و صدقه و عدالته، و هو فى ما ادعاه خصم لانه يريد ان يمنعه حقا جعله الله لها. و من العجيب ان يقول لها ابوبكر مع علمه بعظم خطرها فى الشرف، و طهارتها من كل دنس، و كونها فى مرتبه من لا يتهم، و منزلته من لا يجوز عليه الكذب: ايتينى باحمر او اسود يشهد لك بها، فاحضرت اميرالمومنين (عليه السلام) و ام ايمن. فزعم انه لا تقبل شهاده الزوج لزوجته مع اجماع المخالف و الموالف على ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: (على مع الحق و الحق مع على. اللهم ادر الحق معه حيثما دار)- الى ان قال-

ثم لم تمض الايام حتى اتاه مال من البحرين. فلما ترك بين يديه تقدم اليه جابر الانصارى فقال له: قال لى النبي (صلى الله عليه وآله): اذا اتى مال البحرين حثوت لك ثم حثوت لك ثلاثا. فقال له: تقدم فخذ بعددها و اخذ ثلاث حفنات من اموال المسلمين بمجرد الدعوى من غير بينه و لا شهاده، و يكون ابوبكر عندهم مصيبا فى الحالين. ان هذا مستطرف بديع! قال: و من عجب امرهم ان رد ابى بكر لشهاده اميرالمومنين (عليه السلام) لكونه بعلمها يجر الى نفسه، ثم يقبلون قول سعيد بن زيد بن نفيل فى ما رواه وحده من ان ابابكر، و عمر، و عثمان، و طلحه، و الزبير، و سعدا و سعيدا و عبدالرحمن بن عوف و اباعبيده من اهل الجنة، و يصدقونه فى هذه الدعوى، و يحتجون بقوله مع علمهم بانه احد من ذكره و له حظ فى ما شهد به، و لا يردون بذلك قوله و لا يبطلون خبره. قال: و من العجب انهم يدعون على فاطمه البتول سيده نساء العالمين التى احضرها النبي (صلى الله عليه وآله) المباهله، و شهد لها بالجنة، و نزلت فيها آيه التطهير انها طلبت من ابى بكر باطلا و التمسست لنفسها محالا و قالت كذبا، (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و يعتذرون فى ذلك بانها لم تعلم بدين ابيها انه لا حق لها فى ميراثه، و لا نصيب لها من تركته، و جهلت هذا الاصل فى الشرع، و علم ابوبكر ان النساء لا يعلمن ما يعلم الرجال، و لا جرت العاده بان يتفقهن فى الاحكام، ثم يدعون بعد هذا ان النبي (صلى الله عليه وآله) قال: (خذوا ثلث دينكم عن عائشه، لا بل خذوا ثلثي دينكم عن عائشه، لا بل خذوا كل دينكم عن عائشه) فتحفظ عائشه جميع الدين، و تجهل فاطمه فى مساله واحده مختصه بها فى الدين ان هذا لشيء عجيب و الذى يكثر العجب ان بعلمها اميرالمومنين (عليه السلام) لم يعلمها و لم يمنعها عن الخروج من منزلها لطلب المحال و الكلام بين الناس، بل عرضها لالتماس الباطل و يحضر معها و يشهد بما لا يسوغ. قال: و من العجب اعترافهم بان النبي (صلى الله عليه وآله) قال: ان الله يغضب لغضب فاطمه و يرضى لرضاها، و ان النبي (صلى الله عليه وآله) قال: فاطمه بضعه منى يولمنى ما يولمها، و من آذى فاطمه فقد آذانى، و من آذانى فقد آذى الله. ثم انهم يعلمون و يتفقون ان ابابكر اغضبها و آلمها و لا يقولون انه ظلمها، و يدعون انها طلبت باطلا. فكيف يصح هذا؟ و متى يتخلص ابوبكر من ان يكون ظالما، و قد اغضب من يغضب الله لغضبه، و آلم بضعه رسول الله (صلى الله عليه وآله) التى يتالم لالمها؟ قال: و من عجائب الامور ان تاتى فاطمه بنت النبي (صلى الله عليه وآله) تطلب فدىك و تظهر انها تستحقها فيكذب قولها، و لا تصدق فى دعواها، و ترد خائبه الى بيتها ثم تاتى عائشه بنت ابى بكر تطلب الحجره التى اسكنها ابوها النبي (صلى الله عليه وآله) و تزعم انها تستحقها. فيصدق قولها و تقبل دعواها، و لا تطالب بينه عليها و تسلم هذه الحجره اليها فتصرف فيها و تضرب عند راس النبي (صلى الله عليه وآله) بالمعاول حتى تدفن تيمما و عديا فيها. ثم تمنع الحسن ابن رسول (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الله (صلى الله عليه وآله) بعد موته منها، و من ان يقربوا سريره اليها و تقول: لاتدخلوا بيتى من لاجه. و انما اتوا به ليتبرك بوداع جده فصدته عنه. فعلى اى وجه دفعت هذه الحجره اليها و امضى حكمها؟ ان كان ذلك لان النبي (صلى الله عليه وآله) نحلها اياها، فكيف لم تطالب بالبينه على صحه نحلها كما طولبت بمثل ذلك فاطمه صلوات الله عليها؟- الى ان قال- و اى عذر لمن جعل عائشه ازكى من فاطمه عليها السلام و قد نزل القرآن بتزكيه فاطمه فى آيه الطهاره و غيرها، و نزل بدم عائشه و صاحبته، و شده تظاهرها على النبي (صلى الله عليه وآله) و افصح بدمهما؟ و ان كانت الحجره دفعت اليها ميراثا، فكيف استحققت هذه الزوجه من ميراثه، و لم تستحق ابنته منه؟ و فى (ايضاح الفضل بن شاذان): روى شريك بن عبدالله- فى حديث رفعه- ان عائشه و حفصه اتتا اثمان حين نقص امهات المومنين ما كان يعطيهم عمر فسالتاه ان يعطيها ما فرض لهما عمر. فقال: لا و الله! ما ذاك لكما عندي. فقالتا: فاتنا ميراثنا من النبي من حيطانه- و كان عثمان متكئا- فجلس، و كان على بن ابى طالب (ع) جالسا عنده. فقال: ستعلم فاطمه- صلوات الله عليها- انى ابن عم لها اليوم. ثم قال: الستما اللتين شهدتما عند ابى بكر و لفقتما معكما اعرابيا يتطهر ببوله مالك بن الحويرث بن الحدثان فشهدتم ان النبي (صلى الله عليه وآله) قال: انا معاشر الانبياء لا نورث، ما تركناه صدقه. فان كنتما شهدتما

بحق فقد اجزت شهادتكما على انفسكما، و ان كنتما شهدتما بباطل فعلى من شهد بالباطل لعنه الله و الملائكة و الناس اجمعين. فقالتا له: يا نعتل! و الله لقد شبهك النبي (صلى الله عليه و آله) بنعتل اليهودي. فقال لهما (ضرب الله مثلا) (اشار الى ضرب الله تعالى لهما امره نوح و امره لوط في (الفصل الثامن - في الامامة الخاصة) قوله تعالى: (ضرب الله مثلا للذين كفروا امره نوح و امره لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين) فخرجتا من عنده. و في (خلفاء ابن قتيبة): قال عمر لابي بكر: انطلق بنا الى فاطمه فانا قد اغضبناها فانطلقا جميعا فاستاذنا على فاطمه، فلم تاذن لهما. فاتيا عليا (ع) فكلماه، فادخلهما عليهما. فلما قعدا عندها حولت وجهها الى الحائط. فسلما عليها فلم ترد عليهما السلام. فتكلم ابوبكر. فقال: يا حبيبه الرسول! و الله ان قرابه الرسول احب الى من قرابتي، و انك لا احب الى من عائشه ابنتي، و لوددت يوم مات ابوك اني مت و لا ابقى بعده. افتراني اعرفك و اعرف فضلك و امنعك حقك و ميراثك من رسول الله الا اني سمعت اباك يقول: لا نورث ما تركنا فهو صدقه؟ فقالت: ارايتكما ان حدثتكما حديثا عن الرسول (صلى الله عليه و آله) تعرفانه و تفعلان به. قالوا: نعم. فقالت: نشدتكما الله الم تسمعا الرسول صصص يقول: رضا فاطمه من رضاي، و سخط فاطمه من سخطي فمن احب فاطمه ابنتي فقد احبني، و من ارضى فاطمه فقد ارضاني، و من اسخط فاطمه فقد اسخطني. قالوا: نعم. سمعنا من الرسول (صلى الله عليه و آله). قالت: فاني اشهد الله و ملائكته انكما اسخطتماني و ما ارضيتماني، و لئن لقيت النبي لاشكونكما اليه - الى ان قال - قالت فاطمه لابي بكر: و الله لادعون الله عليك في كل صلاه اصليها. قلت: و جواب فاطمه عليها السلام لابي بكر عن حديثه بسؤالهما عما سمعا فيها (الفصل الثامن - في الامامة الخاصة) يدل التزاما على ان ابابكر افترى الحديث على النبي (صلى الله عليه و آله)، و لولاه لزم تناقض الدين، و كون قول النبي (صلى الله عليه و آله) جزافا و باطلا، و لكون دلالة قول النبي (صلى الله عليه و آله) ذاك عقلا على افتراء ابي بكر ... قال عمر بن عبدالعزيز لما قالوا له: هجنت فعل الشيخين برد فدك: ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: فاطمه بضعه مني يسخطني ما يسخطها. و قال الجاحظ في (عباسيته) - كما في (شافي المرتضى) و قد نقله ابن ابي الحديد - زعم اناس ان الدليل على صدق خبر ابي بكر و عمر في منع الميراث ترك اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله) النكير عليهما. فيقال لهم: ان كان ترك النكير دليلا - على صدقهما يكون ترك النكير على المتظلمين و المحتجين عليهما و المطالبين لهما دليلا - على صدق دعواهم و استحسان مقالتهم، و لا سيما و قد طالت المناجاة، و كثرت المراجعه و الملاحاه، و ظهرت الشكويه و اشتدت الموجد، و قد بلغ من ذلك حتى اوصت الا يصلى عليها ابوبكر. و لقد كانت قالت له حين اتته مطالبه بحقها و محتجه لرهطها: من يرثك يا ابابكر اذا مت؟ قال: اهلي و ولدي. قالت: فما بالنار لا نرث النبي (صلى الله عليه و آله)؟ فلما منعها ميراثها و بخسها حقها، و اعتل عليها و جلع في امرها، و عاينت التهضم، و ايست من التورع، و وجدت نشوه الضعف، و قله الناصر قالت: و الله لادعون الله عليك. فان يكن ترك النكير على ابي بكر دليلا على صواب منعها فان في ترك النكير على فاطمه عليها السلام دليلا - على صواب طلبها، و ادنى ما كان يجب عليهم في ذلك تعريفها ما جهلت، و تذكيرها ما نسيت، و صرفها عن الخطا، و رفع قدرها عن البذاء و ان تقول هجرا، و تجور عادلا و تقطع و اصلا. (الفصل الثامن - في الامامة الخاصة) فاذا لم نجدهم انكروا على الخصمين جميعا فقد تكافات الامور و استوت الاسباب، و الرجوع الى اصل حكم الله في الموارد اولى بنا و بكم، و اوجب علينا و عليكم. فان قالوا: كيف تظن بابي بكر ظلم فاطمه عليها السلام و التعدي عليها، و كلما ازدادت عليه غلظه ازداد لها لنا و رقه، حيث تقول له: و الله لا اكلمك ابدا. فيقول: و الله لا اهجر ك ابدا، ثم تقول: و الله لادعون الله عليك، فيقول: و الله لادعون الله لك. ثم يحتمل منها هذا الكلام الغليظ، و القول الشديد في دار الخلافه و بحضره قريش و الصحابه مع حاجه الخلافه الى البهاء و التنزيه، و ما يجب لها من الرفعه و الهيبه. ثم لم يمنع ذلك ان قال معتذرا متقربا كلام المعظم لحقها. المكبر لمقامها و الصائن لوجهها و المتحنن عليها: ما احد اعز على منك فقرا، و لا احب الى منك غنى، ولكني

سمعت النبي (صلى الله عليه وآله) يقول: انا معاشر الانبياء لا نورث. ما تركناه فهو صدقه. قيل لهم: ليس ذلك بدليل على البراءة من الظلم، والسلامه من الجور، وقد يبلغ من مكر الظالم ودهاء الماكر اذا كان اريباً، وللخصومه معتادا ان يظهر كلام المظلوم، و ذله المنتصف، و حذب الوامق، ومقه المحق. و كيف جعلتم ترك النكير حجه قاطعه و دلالة واضحة و قد زعتم ان عمر قال على منبره: (متعان كانتا على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله) متعه النساء و متعه الحج انا انهي عنهما و اعاقب عليهما) فما وجدتم احدا انكر قوله، و لا- استشنع مخرج نهي، و لا- خطاه في معناه، و لا تعجب منه، و لا استفهمه؟ و كيف تقضون بترك النكير و قد شهد عمر يوم السقيفة و بعد ذلك ان النبي (صلى الله عليه وآله) قال: (الائمة من قريش) ثم قال في شكاته: (لو كان سالم حيا ما تخالجنى فيه شك) حتى اظهر الشك في استحقاق كل واحد من الستة الذين (الفصل الثامن- في الامامة الخاصة) جعلهم شوري، و سالم عبد لا مراه من الانصار، و هي اعتقته، و حازت ميراثه، ثم لم ينكر ذلك من قوله منكر، و لا تعجب منه، و انما يكون ترك النكير على من لا رغبة و لا رهبة عنده دليلا على صدق قوله و صواب عمله. فاما ترك النكير على من يملك الضعة و الرفعة، و الامر و النهي، و القتل و الاستحياء، و الحبس و الاطلاق، فليس بحجه تشفى. قال: و قال آخرون: بل الدليل على صدق قولهما، و صواب عملهما امساك الصحابة عن خلعهما و الخروج عليهما، و هم الذين وثوا على عثمان في ايسر من جحد التنزيل، و رد المنصوص، و لو كان كما يقولون و يصفون، ما كان سبيل الامه فيهما الا كسبيلهم فيه، و عثمان كان اعز نفرا، و اشرف رهطا، و اكثر عددا و ثروه، و اقوى عده. فلنا: انهما لم يجحدا التنزيل، و لم ينكرا المنصوص، ولكنهما بعد اقرارهما بحكم الميراث و ما عليه الظاهر من الشريعة ادعيا روايه، و تحدثا بحديث لم يكن محالا كونه، و لا ممتنعا في حجج العقول مجيئه، و شهد لهما عليه من علتة مثل علتها فيه، و لعل بعضهم كان يرى تصديق الرجل اذا كان عدلا في رهطه مامونا في ظاهره، و لم يكن قبل ذلك عرفه بفجره، و لا جرب عليه غدرة. فيكون تصديقه له على وجه حسن الظن، و تعديل الشاهد، و لانه لم يكن كثير منهم يعرف حقائق الحجج، و الذى يقطع بشهادته على المغيب، و كان ذلك شبيهه على اكثرهم. فلذلك قل النكير و تواكل الناس، و اشتبه الامر. فصار لا يتخلص الى معرفه حق ذلك من باطله الا العالم المتقدم، او المويد المرشد، و لانه لم يكن لعثمان في صدور العوام و قلوب السفله و الطغام ما كان لهما من المحبه و الهيبة، و لانها كانا اقل استيثارا بالفىء و تفضلا بمال الله منه، و من شان الناس اهمال السلطان ما وفر عليهم اموالهم، و لم يستأثر بخراجهم، و لم يعطل ثغورهم، و لان الذى صنع ابوبكر من منع العترة حقها، (الفصل الثامن- في الامامة الخاصة) و العمومه ميراثها قد كان موافقا لجله قريش و كبراء العرب، و لان عثمان ايضا كان مضعوبا في نفسه مستخفا بقدره، لا يمنع ضيما، و لا يقمع عدوا و لقد وثب ناس عليه بالشم و القذف و التشنيع و النكير لامور لو اتى اضعافها عمر و بلغ اقصاها لما اجتراوا على اغتيابه، فضلا عن مباداته و الاغراء به و مواجهته، كما اغلظ عينه بن حصين له فقال له: اما انه لو كان عمر لقمعك و منعك. فقال عينه: ان عمر كان خيرا الى منك ارهبنى فاتقانى. قال: و العجب انا وجدنا جميع من خالفنا فى الميراث على اختلافهم فى التشبيه و القدر و الوعيد يرد كل صنف منهم من احاديث مخالفيه و خصومه ما هو اقرب اسنادا، و اصح رجالا، و احسن اتصالا، حتى اذا صاروا الى القول فى ميراث النبي (صلى الله عليه وآله) نسخوا الكتاب، و خصوا الخبر العام بما لا يدانى بعض ما ردوه، و اكدبوا قائله و ذلك ان كل انسان منهم انما يجرى الى هواه، و يصدق ما وافق رضاه. قلت: و يجاب ايضا المحتجون لصدق قول الرجلين بترك الصحابه النكير عليهما- سوى ما اجاب به الجاحظ- انه من اين ان الصحابه لم ينكروا عليهما سوى من كان هواه هواهما، كيف و قد روى الجوهرى مسندا عن زينب بنت على (عليه السلام) و عن محمد بن على (عليه السلام) ان ابابكر لما سمع خطبه فاطمه عليها السلام شق عليه مقاتلتها. فصعد المنبر و قال: ايها الناس! ما هذه الرعة الى كل قاله: اين كانت هذه الامانى فى عهد النبي (صلى الله عليه وآله)؟ الا- من سمع فليقل، و من شهد فليتكلم. انما هو ثعاله، شهيد ذنبه، مرب لكل فتنه، و هو الذى يقولا

كروها جذعه بعدما هرمت- الى ان قال- ثم التفت (ابوبكر) الى الانصار. فقال: قد بلغنى يا معشر الانصار مقاله سفهائكم- الى ان قال- الا انى لست باسطا يدا (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و لا لسانا على من لم يستحق ذلك منا- ثم نزل ... و فى (فتوح البلدان للبلاذرى): و لما كانت سنه (٢١٠) امر المامون بدفع فدك الى ولد فاطمه عليها السلام و كتب الى قثم بن جعفر عامله على المدينه: اما بعد، فان الخليفه بمكانه من دين الله و خلافه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و القرابه به، اولى من استن سنته و نفذ امره، و سلم لمن منحه منحه و تصدق عليه بصدقه منحتة و صدقته، و بالله توفيق الخليفه و عصمته، و اليه فى العمل بما يقربه اليه رغبته، و قد كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اعطى فاطمه بنته فدك و تصدق بها عليها، و كان ذلك امرا ظاهرا معروفا لا اختلاف فيه بين آل رسول الله (صلى الله عليه و آله) فرأى الخليفه ان يردها الى ورثتها، و يسلمها اليهم تقربا الى الله تعالى باقامه حقه و عدله، و الى رسوله (صلى الله عليه و آله) بتنفيذ امره و صدقته، فامر باثبات ذلك فى دواوينه، و الكتاب به الى عماله فلان كان ينادى- اى من قبل ابى بكر- فى كل موسم بعد ان قبض الله نبيه (صلى الله عليه و آله)، ان يذكر كل من كانت له صدقه او هبه او عده، ذلك فيقبل قوله و ينفذ عدته، ان فاطمه عليها السلام لاولى بان يصدق قولها فى ما جعل رسول الله (صلى الله عليه و آله) لها- الى ان قال- فاعلم ذلك من رأى الخليفه، و ما الهمة الله من طاعته، و وفقه له من التقرب اليه و الى رسوله ... و روى الجوهرى مسندا: ان المامون لما جلس للمظالم، فاول رقعته وقعت فى يده و نظر فيها بكى و قال للذى على راسه: ناد اين وكيل فاطمه عليها السلام؟ فقام شيخ عليه دراعه و عمامه و خف، فجعل يناظره فى فدك و المامون يحتج عليه، و هو يحتج على المامون، ثم امر ان يسجل لهم بها. فكتب السجل و قرى عليه فانفذه. فقام دعبل الى المامون. فانشده الابيات التى اولها: (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) اصبح وجه الزمان قد ضحكا برد مامون هاشم فدكا فلم تزل فى ايديهم حتى كان فى ايام المتوكل. فاقطعها عبدالله بن عمر البازيار و كان فيها احدى عشره نخله غرسها النبى (صلى الله عليه و آله) بيده. فكان بنو فاطمه ياخذون ثمرها. فاذا قدم الحاج اهدوا لهم من ذلك التمر فيصلونهم. فيصلير اليهم من ذلك مال جليل. فصرم عبدالله بن عمر البازيار ذلك التمر و وجه رجلا يقال له بشران بن ابى اميه الثقفى الى المدينه فصرمه، ثم عاد الى البصره ففلج. و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر. و فى (الطرائف) ذكر صاحب التاريخ المعروف بالعباسى: ان جماعه من ولد الحسن و الحسين عليهما السلام رفعوا قصه الى المامون يذكرون ان فدك و العوالى كانت لامهم فاطمه عليها السلام، و ان ابابكر اخرج يدها عنها بغير حق، و سالوا المامون انصافهم و كشف ظلامتهم. فاحضر المامون مئتى رجل من علماء الحجاز و العراق و غيرهما، و هو يوكد فى اداء الامانه و اتباع الصدق، و عرفهم ما ذكره ورثه فاطمه عليها السلام و سالهم عما عندهم من الحديث الصحيح فى ذلك. فروى غير واحد منهم من بشر بن الوليد، و بشر بن غياث و الواقدى- فى احاديث يرفعونها الى نبيهم (ص)- انه لما فتح خيبر اصطفى لنفسه قرى من قرى اليهود. فنزل جبرئيل (عليه السلام) بهذه الايه (فات ذا القربى حقه) فقال من ذو القربى؟ فقال: فاطمه، فدفع اليها فدك. ثم اعطاها العوالى بعد ذلك فاستغلثها حتى توفى ابوها. فلما بويع ابوبكر قال: لا امنعك ما رفع اليك ابوك فاراد ان يكتب لها كتابا. فاستوقفه عمر و قال: انها امراه فادعها بينه على ما ادعت. فامرها (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) ابوبكر ان تفعل فجاءت بام ايمن، و اسماء بنت عميس مع على بن ابى طالب (ع) فشهدوا لها جميعا بذلك. فكتب لها ابوبكر، فبلغ ذلك عمر فاتاه فاخذ الصحيحه و قال: ان فاطمه امراه و على زوجها هو جار الى نفسه، و لا تكون شهاده امراتين دون رجل. فارسل ابوبكر الى فاطمه فاعلمها ذلك. فخلف بالله الذى لا اله الا هو انهم ما شهدوا الا بالحق. فقال ابوبكر: فلعلك انت تكونين صادقه ولكن احضرى شاهدا لا يجر الى نفسه. فقالت: الم تسمعا من ابى (ص) يقول: اسماء بنت عميس و ام ايمن من اهل الجنه؟ فقالا: بلى. فقالت: امراتان من امل الجنه تشهدان بباطل؟! فانصرفت صارخه تنادى اباه و تقول: قد اخبرنى انى اول من الحق به فو الله لاشكونهما اليه. فلم تلبث ان مرضت، فاوصت عليا (ع) الا- يصليا عليها، و هجرتهما، فلم تكلمهما حتى

ماتت. فدفنها على (عليه السلام) و العباس ايلا. ثم احضر المامون فى اليوم الاخر الف رجل من اهل العلم و الفقه و شرح لهم الحال، و امرهم بتقوى الله و مراقبته فتناظروا. فقالت فرقه منهم: الزوج عندنا جار الى نفسه فلا- شهاده له، ولكننا نرى ان يمين فاطمه قد اوجبت لها ما ادعت مع شهاده المرأتين، و قالت طائفه: نرى اليمين مع الشهاده لا يوجب حكما ولكن شهاده الزوج جائزه و لا نراه جارا الى نفسه، و قد وجبت بشهادته مع شهاده المرأتين لفاطمه ما ادعت، فكان اختلاف الطائفتين اجماعا منهما على استحقاق فاطمه فدك و العوالى. فسألهم المامون بعد ذلك عن فضائل لعلى و فاطمه (عليه السلام). فذكروا طرفا جليلا، و سألهم عن ام ايمن و اسماء فرووا عن نبيهم (ص) انهما من اهل الجنه. (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) فقال المامون: ايجوز ان يقال ان عليا (ع) مع ورعه و زهده يشهد لفاطمه عليها السلام بغير حق، و قد شهد له الله و رسوله بهذه الفضائل؟ او يجوز مع علمه و فضله ان يقال انه يمشى فى شهاده و هو يجهل الحكم فيها؟ و هل يجوز ان يقال ان فاطمه مع طهارتها و عصمتها و انها سيده نساء العالمين، و سيده نساء اهل الجنه- كما رويتم- تطلب شيئا ليس لها، و تظلم فيه جميع المسلمين، و تقسم عليه بالله؟ او يجوز ان يقال عن ام ايمن و اسماء انهما تشهدان بالزور و هما من اهل الجنه؟ ان الطعن على فاطمه عليها السلام و شهودها طعن على كتاب الله و الحاد فى دين الله. ثم عارضهم المامون بحديث روه ان عليا (ع) اقام مناديا بعد وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) ينادى من كان له على النبي (صلى الله عليه و آله) دين او عده فليحضر فحضر جماعه فاعطاهم بغير بينه، و ان ابابكر امر مناديا ينادى بمثل ذلك. فحضر جرير بن عبدالله، و جابر بن عبدالله فاعطاهما بغير بينه. فقال المامون: اما كانت فاطمه عليها السلام من و شهودها يجرون مجرى جرير و جابر؟ ثم تقدم المامون بسطر رساله طويله تتضمن صورته الحال، و امر ان تقرا بالموسم على رروس الاشهاد، و جعل فدك و العوالى فى يد محمد بن يحيى بن الحسين بن على بن على بن الحسين عليهم السلام يعمرها و يستغلها و يقسم دخلها بين ورثه فاطمه عليها السلام ... هذا، و قد قال الحموى قولاً غريباً. فقال بعد عنوان فدك: و فيها عين فواره و نخيل كثيره، و هى التى قالت فاطمه: ان النبي (صلى الله عليه و آله) نحلنيها. فقال ابوبكر: اريد لذلك شهودا- و لها قصه- ثم ادى اجتهاد عمر بعده لما ولى الخلافه و فتحت الفتوح و اتسعت على المسلمين ان يردا الى ورثه النبي (صلى الله عليه و آله) فكان (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) على و العباس يتنازعان فيها. فكان على يقول: ان النبي (صلى الله عليه و آله) جعلها فى حياته لفاطمه، و كان العباس يابى ذلك و يقول: هى ملك للنبي (صلى الله عليه و آله) و انا وارثه. فكانا يتخاصمان الى عمر. فيابى ان يحكم بينهما، و يقول: انما اعرف بشانكما. اما انا فقد سلمتها اليكما فاقصدوا فى ما يوتى واحد منكما من قله معرفه. فلما ولى عمر بن عبدالعزيز. فلما ولى عمر بن عبدالعزيز كتب الى عامله بالمدينه يامره برد فدك الى ولد فاطمه فكانت فى ايديهم فى ايام عمر بن عبدالعزيز. فلما ولى يزيد بن عبدالملك قبضها. فلم تزل فى ايدي بنى اميه حتى ولى السفاح فدفعها الى الحسن بن الحسن بن على فكان هو القيم عليها يفرقها فى بنى على. فلما ولى المنصور و خرج عليه بنو الحسن قبضها عنهم. فلما ولى المهدي الخلافه اعادها عليهم ثم قبضها. الهادى و من بعده الى ايام المامون ... فانه لم يقل احد ان عمر ردها، بل اتفقوا على ان عمر بن عبدالعزيز اول من ردها، و ان ما قاله شىء اداه اليه اجتهاده الفاسد لخبر متهافت، و انما روى ادعاء اميرالمومنين (عليه السلام) و العباس الميراث من عمر. فروى نفسه فى عنوان صنعاء: كان زيد بن المبارك لزم عبدالرزاق فاكثر عنه ثم حرق كتبه و لزم محمد بن ثور. فقليل له فى ذلك. فقال، كنا عند عبدالرزاق فحدثنا بحديث معمر عن الزهرى عن مالك بن اوس بن الحدان الطويل. فلما قرا قول عمر لعلى و العباس: فجئت انت تطلب ميراثك من ابن اخيك، و يطلب هذا ميراث امراته من ابيها قال: (الا- يقول الانوك، رسول (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الله (صلى الله عليه و آله)، قال زيد بن المبارك: فقلت فلم اعد اليه ...). و فى (عيون المفيد): سال يحيى البرمكى بحضره الرشيد هشام بن الحكم، فقال له: اخبرنى عن الحق هل يكون فى جهتين مختلفتين؟ قال هشام: لا. قال: فخيرنى عن نفسين اختصما فى حكم فى الدين هل يخلوان من ان

يكونا محقين او مبطلين او يكون احدهما محقا و الاخر مبطلا؟ فقال هشام: لا يخلوان من ذلك؟ و ليس يجوز ان يكونا محقين على ما قدمت. قال له يحيى: فخيرني عن علي و العباس لما اختصما الى ابي بكر في الميراث ايهما كان المحق اذ كنت لا تقول انهما كانا محقين و لا مبطلين؟- الى ان قال:- فقلت له: كانا جميعا محقين و لهذا نظير قد نطق به القرآن في قصه داود (ع) حيث يقول جل اسمه: (و هل اتاك نبا الخصم اذ تسوروا المحراب - الى قوله- خصمان بغى بعضنا على بعض) فاي الملكين كان مخطئا. قال يحيى: انهما اصابا لانهما لم يختصما في الحقيقه، و لا اختلفا في الحكم، و انما اظهرا ذلك لينبها داود على الخطيئه و يعرفاه الحكم. قال هشام: فكذلك علي (عليه السلام) و العباس لم يختلفا في الحقيقه، و انما اظهرا الاختلاف و الخصومه لينبها ابابكر على غلظه و يدلاه على ظلمه لهما، و لم يكونا في ريب من امرهما، و انما كان ذلك منهما على حد ما كان من الملكين ... و كيف يصح ما قاله الحموي و كان اتفاق العباس مع اميرالمومنين (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) (ع) معلوما؟! فلما قال المغيره بن شعبه- كما في (خلفاء ابن قتيبه) و غيره- لابي بكر: اري ان تلقوا العباس و تجلعوا له في هذا الامر نصيبا يكون له و لعقبه فتكون لكما الحجه على علي و علي بنى هاشم اذا كان العباس معكم، انطلق ابوبكر و معه عمر و ابو عبيده الى العباس و قال له: خلى النبي (صلى الله عليه و آله) على الناس امرهم ليختاروا لانفسهم في مصلحتهم متفقين لا مختلفين، فاختاروني عليهم واليا و لا اخاف وهنا، و ما زال يبلغني عن طاعن يعطن بخلاف ما اجتمعت عليه عامه المسلمين، و يتخذونكم لحافا فاحذروا ان تكونوا جهد المنيع، و قد جئناك و نحن نريد ان نجعل لك في هذا الامر نصيبا يكون لك و لعقبك من بعدك، اذ كنت عم النبي، و ان كان الناس قد راوا مكانك، و مكان اصحابك فعدلوا الامر عنكم على رسلكم بنى عبدالمطلب فان النبي منا و منكم. ثم قال عمر: اي و الله، و اخرى انا لم ناتكم حاجه منا اليكم، و لكننا كرهنا ان يكون الطعن منكم في ما اجتمع عليه العامه فيتفارق الخطب بكم و بهم، فانظروا لانفسكم و لعامتكم. فقال العباس لابي بكر: ان كنت بالنبي (صلى الله عليه و آله) طلبت فحقنا اخذت، و ان كنت بالمومنين طلبت فنحن متقدمون فيهم، و ان كان هذا الامر انما يجب لك بالمومنين فما وجب اذ كنا كارهين. فاما ما بذلت لنا، فان يكن حقا لك فلا حاجه لنا فيه، و ان يك حقا للمومنين فليس لك ان تحكم عليهم، و ان كان حقا لم نرض عنك فيه ببعض دون بعض، و اما قولك ان النبي (صلى الله عليه و آله) منا و منكم فانه قد كان من شجره نحن اغصانها و انتم جيرانها ... و كيف ينازع العباس اميرالمومنين (عليه السلام) في فدك و قد راى ان (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) النبي (صلى الله عليه و آله) نحلها بنته و قد كانت في يدها كما يدل عليه قوله (عليه السلام) هنا: (بلى كانت في ايدينا فدك من كل ما اظلته السماء فشحت عليها نفوس قوم) و انما كان طلب ابي بكر منها الشهود جورا کرده قولها و شهودها، و لو فرض عدم نحلها كانت ميراثا لها، و العباس لم يكن بوارث مع وجود الولد، و التعصيب من بدع عمر. و بالجملة ما قاله الحموي في غايه السقوط صدرا و ذيلا، كما ان نسبه الى (بلدان البلاذري)- بعد نقل ما فيه من تفويض المامون فدك الى ورثه فاطمه عليها السلام- و ان المتوكل لما استخلف ردها الى ما كانت عليه في عهد النبي (صلى الله عليه و آله) و ابي بكر، و عمر، و عثمان، و علي، و عمر بن عبدالعزيز بهتان، و انما قال البلاذري: (لما استخلف المتوكل، امر بردها الى ما كانت عليه قبل المامون) و كيف يقول الحموي: ان المتوكل - حشره الله معه- ردها الى ما كانت عليه في عهد النبي (صلى الله عليه و آله)، و قد عرفت روايه الجوهري منهم انه اقطعها البازيار فوجه البازيار ثقفا الى فدك من البصره فصرم نخيلا غرسها النبي (صلى الله عليه و آله) بيده، فلما رجع الى البصره فلج. و في (الشافى): روى محمد بن زكريا الغلابي عن شيوخه عن ابي المقدم و هشام بن زياد مولى آل عثمان قالوا: لما ولي عمر بن عبدالعزيز رد فدك على ولد فاطمه عليها السلام فنقمت بنو اميه ذلك عليه و عاتبوه و قالوا له: قبحت فعل الشيخين، و خرج اليه عمرو بن قيس قى جماعه من اهل الكوفه. فلما عاتبوه قال: ان ابابكر بن محمد بن عمرو بن حزم حدثني عن ابيه عن جده ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: فاطمه بضعه مني، يسخطني ما يسخطها، و يرضيني ما

يرضيها، و ان فدك كانت صافيه فى ايام ابى بكر و عمر ثم صار امرها الى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) مروان. فوهبها لابي. فورثتها انا و اخوتى. فسالتهم ان يبيعونى حصتهم. فمنهم من باعنى، و منهم من وهب حتى استجمعتها ثم رايت ان اردھا على ولد فاطمه عليها السلام فقالوا: ان ابيت الا هذا فامسك الاصل و اقسام الغله ففعل. وفى (الخصال) عن الطبرى باسناده: ان عمر بن عبدالعزيز دخل المدينه فامر مناديه فنادى من كانت له ظلامه فليات. فدخل عليه محمد بن على الباقر (ع) - الى ان قال - فقال لعمر: انما الدنيا سوق من الاسواق منها خرج قوم بما ينفعهم، و منها خرج قوم بما يضرهم، و كم قوم قد ضرهم مثل الذى اصبحنا فيه حتى اتاهم الموت - الى ان قال - اتق الله يا عمر، و افتح الابواب و سهل الحجاب، و انصر المظلوم و رد الظالم. ثم قال: ثلاث من كن فيه استكمل الايمان. فجتا عمر على ركبتيه، ثم قال: ايه يا اهل بيت النبوه. فقال: نعم. من اذا رضى لم يدخله رضاه فى الباطل، و اذا غضب لم يخرج غضبه من الحق، و من اذا قدر لم يتناول ما ليس له. فدعا عمر بدواه و قرطاس و كتب: هذا ما رد عمر بن عبدالعزيز ظلامه محمد بن على قدك. و فى (الكافى) عن على بن اسباط قال: لما ورد ابوالحسن موسى (ع) على المهدي رآه يرد المظالم. فقال له: ما بال مظلمتنا لا ترد؟ فقال له: و ما ذاك يا ابالحسن. قال: لما فتح الله تعالى على نبيه (صلى الله عليه و آله) فدك و ما والاها، و لم يوجف عليه بخيل و لا ركاب انزل على نبيه (صلى الله عليه و آله) (فات ذا القربى حقه) و لم يدر النبى (صلى الله عليه و آله) من هم فراجع فى ذلك جبرئيل، و راجع جبرئيل (عليه السلام) ربه، (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فاوحى اليه ان ادفع فدك الى فاطمه. فدعاها النبى (صلى الله عليه و آله) فقال لها: ان الله امرنى ان ادفع اليك فدك. فقالت: قد قبلت يا رسول الله من الله، و منك فلم يزل و كلاوها فيها حياه رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فلما ولى ابوبكر اخرج عنها و كلاءها فاتته فسالته ان يردها عليها. فقال لها: ايتينى باسود او احمر يشهد لك بذلك. فجاءت باميرالمومنين (عليه السلام)، و ام ايمن. فشهدا لها فكتب لها بترك التعرض. فخرجت و الكتاب معها. فلقبها عمر فقال: ما هذا معك يا بنت محمد؟ قالت: كتاب كتبه ابن ابى قحافه، قال: ارينيه فابت. فانترعه من يدها، و نظر فيه ثم تغل فيه و محاه و خرقة، و قال لها: هذا لم يوجف عليه ابوك بخيل و لا ركاب. فتضعى الجبال فى رقابنا ... و قد روى ابوبكر الجعابى، عن محمد بن جعفر الحسنى، عن عيسى بن مهران، عن يونس، عن عبدالله بن محمد بن سليمان الهاشمى عن ابيه عن جده، عن زينب بنت على (عليه السلام) قالت: لما اجتمع راي ابى بكر على منع فاطمه عليها السلام فدك و العوالى، و ايست من اجابته لها، عدلت الى قبر ابيها رسول الله (صلى الله عليه و آله) فالقت نفسها عليه، و شكت اليه ما فعله القوم بها، و بكت حتى بلت تربته عليهما السلام نمم بدموعها، و ندبته ثم قالت فى آخر ندبتها: قد كان بعدك ابناء و هنيئه لو كنت شاهدا لم تكثر الخطب انا فقدناك فقد الارض و ابلها و اختل قومك فاشهدهم فقد نكبوا انا فقدناك فقد الارض و ابلها فغبت عنا فكل الخير محتجب فكنت بدرا و نورا يستضاء به عليك ينزل من ذى العزه الكتب تجهمتنا رجال و استخف بنا بعد النبى و كل الخير مغتصب سيعلم المتولى ظلم حامتنا يوم القيامة انى سوف ينقلب (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فقد لقينا الذى لم يلقه احد من البريه لا عجم و لا عرب فسوف نبكيك ما عشنا و ما بقيت لنا العيون بتهمال له سكب (و سخت عنها) فى (الصحيح): سخت نفسى عن الشىء اذا تركته. (نفوس قوم آخرين) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (نفوس آخرين) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب) و لا بد ان كلمه (قوم) كانت حاشيه خلطتها (المصريه) بالمتن. ثم المراد بنفوس آخرين التى سخت عنها، الانصار حيث راوا ذاك الامر المنكر و سكتوا و لم يدافعوا. و فى (بلاغات احمد بن ابى طاهر البغدادى): ان فاطمه عليها السلام بعد حاجتها مع ابى بكر عدلت الى مجلس الانصار فقالت: معشر البقيه، و اعضاء المله، و حصون الاسلام، ما هذه الغميره فى حقى و السنه عن ظلامتى؟! اما قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): المرء يحفظ فى ولده؟ سرعان ما اجدبتم فاكدبتم، و عجلان ذا اهاله تقولون مات رسول الله، فخطب جليل، استوسع وهنه و استهتر فتقه، و بعد وقته و اظلمت الارض لغيبته، و اکتابت خيره الله لمصيبته، و خشعت الجبال

و اكدت الامال، و اضيع الحريم، و ازيلت الحرمه عند مماته (صلى الله عليه و آله)، و تلك نازل علينا اعلن بها كتاب الله فى افيتكم، و فى ممساكم و مصبحكم، يهتف بها فى اسماعكم، و قبله حلت بانبياء الله عز و جل و رسله: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزى الله الشاكرين). (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) ايها بنى قيله! اهضم تراث ابي و انتم بمرأى و مسمع، تلبسكم الدعوه و تمثلكم الحيره، و فيكم العدد و العده، و لكم الدار، و عندكم الجنن، و انتم الالى نخبه الله انتخب لدينه، و انصار رسوله، و اهل الاسلام، و الخيره التى اختار لنا اهل البيت. فباديتم العرب، و ناهضتم الامم، و كافحتم بهم. لا نبرح نامركم و تامرون، حتى دارت لكم بنا رحى الاسلام، و در حلب الانام، و خضعت نعره الشرك، و باخت نيران الحرب، و هددت دعوه الهرج، و استوسق نظام الدين. فانى حزتم بعد البيان، و نكصتم بعد الاقدام، و اسررتم بعد الاعلان، لقوم نكثوا ايمانهم، (اتخشونهم، فالله احق ان تخشوه ان كنتم مومنين). الا قد ارى ان قد اخلدتم الى الخفض، و ركنتم الى الدعاه. فعجتم عن الدين، و بحجتم الذى وعيتم، و دسعتم الذى سوغتم. ف (ان تكفروا انتم و من فى الارض جميعا فان الله لغنى حميد). الا و قد قلت الذى قلته على معرفه منى بالخذلان الذى خامر صدوركم، و استشعرتة قلوبكم، ولكن قلته فيضه النفس، و نفثه الغيظ، و بثه الصدور و معذره الحجه فدونكموها فاحتقبوها مدبره الظهر، ناكبه الحق، باقيه العار موسومه بشنار الابد، موصوله بنار الله الموقده التى تطلع على الافنده. فبعين الله ما تفعلون، و فى سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون، و انا ابنه نذير لكم بين يدي عذاب شديد. فاعملوا انا عاملون، و انتظروا انا منتظرون. و فى (احتجاج الطبرسى): ان فاطمه عليها السلام لما رجعت الى البيت بعد محاجه ابي بكر و تانيب الانصار خاطبت اميرالمومنين (عليه السلام) و قالت له: (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) اشتملت شمله الجنين، و قعدت حجره الظنين، نقضت قادمه الاجدل، و خانك ريش الاعداء. هذا ابن ابي قحافه يبتزنى نحله ابي، و بلغه ابني، لقد اجهر فى خصامى، و الفيته الد فى كلامى حتى حبستنى قيله نصرها، و المهاجره وصلها و غضت الجماعه دونى طرفها. فلا- دافع و لا- مانع. خرجت كاظمه، وعدت راغمه. اضرعت خدك يوم اضعت خدك، افترست الذئاب، و افترشت التراب، ما كففت قائلا، و لا اغنيت طائلا، و لا خيار لى. ليتنى مت قبل هنيئتى، و دون ذلتى. عذيرى الله منك عاديا، و منك حاميا. ويلاي فى كل شارق، و ويلاي فى كل غارب، مات العمد و وهن العضد. شكواى الى ابي، و عدواى الى ربي اللهم انت اشد منهم قوه و حولا، و اشد باسا و تنكيلا. فقال اميرالمومنين (عليه السلام): لا- ويل لك بل الويل لشائكك. ثم نههى عن وجدك. يا ابنه الصفوه، و بقيه النبوه. فما و نيت عن دينى، و لا اخطات مقدورى. فان كنت تريدن البلغه. فرزقك مضمون، و كفيلك مامون، و ما اعد لك افضل مما قطع عنك. فاحتسبى الله. فقالت: حسبى الله و امسكت. و توهم ابن ابي الحديد و تبعه ابن ميثم ان المراد بقوله (عليه السلام): (و سخت عنها نفوس آخرين) اميرالمومنين (عليه السلام) و اهله فقال: (و ليس يعنى هاهنا بالسخاء الا- هذا لا السخاء الحقيقى لانه (عليه السلام) و اهله لم يسمحوا بفدك الا غصبا و قسرا) و ما توهمه فى غايه الركاكه. (و نعم الحكم الله) روى الجوهرى: ان فاطمه عليها السلام قالت لابي بكر فى خطبتها: افى الله ان ترث يا ابن ابي قحافه اباك، و لا ارث ابي. لقد جئت شيئا (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فريا. فدونكها مخطومه مرحوله تلقاك يوم حشرك. فنعم الحكم الله، و الزعيم محمد (صلى الله عليه و آله) و الموعد القيامه، و عند الساعه يخسر المبطلون، و لكل نبا مستقر، و سوف تعلمون من ياتيه عذاب يخزيه، و يحل عليه عذاب مقيم. و رواه احمد بن ابي طامر البغدادي - الى ان قال: عن الراوى فما راينا يوما كان اكثر باكيا، و لا باكيه من ذلك اليوم. و عن ابي بصير انه قال للصادق (عليه السلام): لم لم ياخذ اميرالمومنين (عليه السلام) فدكا لما ولى الناس. فقال، لان الظالم و المظلوم كانا قدما على الله عز و جل و عاقب الظالم و اثناب المظلومه. فكره ان يسترجع شيئا قد عاقب الله غاصبه، و اثناب عليه المغضوب منها. و قال ابراهيم الكرخى ايضا له (عليه السلام) فى ذلك. فقال (عليه السلام): اقتدى اميرالمومنين (عليه السلام) فى ذلك بالنبي (صلى

الله عليه وآله) ففتح مكة- وقد كان عقيل باع داره- فقيل له: الا ترجع الى دارك. فقال (صلى الله عليه وآله) (و هل ترك عقيل لنا دارا) و انا اهل بيت لا نسترجع شيئا يوحذ منا ظلما. فلذلك لم يسترجع فدكا لماولى. و قال الرضا (ع) لما سئل عن ذلك: انا اهل بيت ولينا الله عز و جل لا- ياخذ لنا حقوقا الا هو و نحن اولياء المومنين انما نحكم لهم، و ناخذ حقوقهم ممن ظلمهم، و لا ناخذ لانفسنا. هذا، و فى (المناقب) عن (اخبار الخلفاء): ان هارون الرشيد كان يقول لموسى بن جعفر عليهما السلام: حد فدكا حتى اردها اليك. فيابى حتى الح عليه. فقال: لا آخذها الا بحدودها. قال: و ما حدودها؟ قال: ان حددتها لم تردها. قال: بحق (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) جدك الافعلت. قال: اما الحد الاول فعدن. فتغير وجه الرشيد، و قال: ايها. قال: و الحد الثانى سمرقند. فاربد وجهه قال: و الحد الثالث افريقيه. فاسود وجهه و قال هيه. قال: و الرابع سيف البحر مما يلى الخزر و ارمينيه. قال الرشيد: فلم يبق لنا شىء. فتحول الى مجلسى. قال: قد اعلمتكم انى ان حددتها لم تردها- فعند ذلك عزم على قتله. و فى (تاريخ خلفاء السيوطى): و فى سنه (٣٥١) كتبت الشيعه ببغداد على ابواب المساجد لعن الله معاويه و لعن الله من غضب فاطمه حقها من فدك، و من منع الحسن (ع) ان يدفن مع جده و لعن الله من نفى اباذر ثم ان ذلك محى فى الليل. فاراد معز الدوله ان اعيدته. فاشار عليه الوزير المهلبى ان يكتب بدل ما محى: لعن الله الظالمين لال رسول الله (صلى الله عليه وآله). و اقول: و نعم الحكم الله بيننا و بين الناصبه، تاره ينكرون خطبه الصديقه فى الشكايه من صديقهم و فاروقهم. فينسبونها الى ابى العيناء، كما انكروا الخطبه الشقشقيه فى شكايته (عليه السلام) منهم ناسيين لها الى الرضى مع ان الخطبتين كانتا ثابتتين قبل جد جد الرجلين. ففى (بلاغات البغدادى): قلت لابي الحسين زيد بن على: ان هولاء يزعمون ان كلام فاطمه عليها السلام عند منع ابى بكر اياما فدك مصنوع من ابى العيناء، فقال: رايت مشائخ آل ابى طالب يروونه عن آبائهم، و يعلمونه ابناءهم، و قد حدثني ابى عن جدى يبلغ به الى فاطمه عليها السلام، و رواه مشائخ الشيعه و تدارسوه بينهم قبل ان يولد جد ابى العيناء. و قد حدث به الحسن بن علوان عن عطيه العوفى، عن عبدالله بن (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الحسين، عن ابيه لو لا عداوتهم لنا اهل البيت- ثم ذكر الحديث. قال: لما اجمع ابوبكر على منع فاطمه عليها السلام فدك و بلغها ذلك، لاثت خمارا على راسها، و اقبلت فى لمة من حفدتها تطا ذيلوها، ما تخرم مشيتها من رسول الله (صلى الله عليه وآله) شيئا حتى دخلت على ابى بكر- و هو فى حشد من المهاجرين و الانصار- فنيطت دونها ملاءه ثم انت انه اجهش القوم لها بالبكاء، و ارتح المجلس. فامهلت حتى سكن نشيح القوم و هدات فورتهم. فافتتحت الكلام بحمد الله تعالى و الثناء عليه، و الصلاه على رسول الله (صلى الله عليه وآله) فعاد القوم فى بكائهم. فلما امسكوا عادت فى كلامها. فقالت: لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمومنين رووف رحيم. فان تعرفوه تجدوه ابى دون آبائكم و اخا ابن عمى دون رجالكم. فبلغ النداره صادعا بالرساله ماثلا على مدرجه المشركين ضاربا لثجهم. آخذنا بكظمهم. يهشم الاصنام، و ينكت الهام. حتى هزم الجمع، و ولوا الدبر، و تفرى الليل عن صبحه، و اسفر الحق عن محضه، و نطق زعيم الدين، و خرست شقاشق الشياطين، و كنتم على شفا حفرة من النار، مذقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطى الاقدام. تشربون الطرق، و تقتاتون الورق اذله خاشعين. تخافون ان يتخطفكم الناس من حولكم فانقذكم الله برسوله (صلى الله عليه وآله). بعد اللتيا و التى، و بعدما منى بهم الرجال، و ذوبان العرب، و مرده اهل الكتاب كلما حشوا نارا للحرب اطفالها، و نجم قرن للضلال، و فغرت فاغره من المشركين. قذف باخيه فى لهواتها فلا ينكفى حتى يطا صماخها باخمصه، و يخمد لهبها بحدده، مكدودا اى ذات الله قريبا من رسول الله (صلى الله عليه وآله) سيدافى اولياء الله، و انتم فى بلهنيه و ادعون آمنون حتى اذا اختار الله لنبيه دار انبيائه ظهرت خله النفاق، و سمل جلاباب الدين، و نطق كاظم الغاوين، و نبغ خامل الافلين، و هدر فنيق المبطلين، فخطر فى عرصاتكم، (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و اطلع الشيطان راسه من مغرزه. صارخا بكم. فوجدكم لدعائه مستجيبين، و للغره فيه ملا-حظين. فاستنهضكم فوجدكم خفافا، و احمشكم

فالفاكم غضابا. فوسمتم غير ابلکم، و اوردموها غير شربکم. هذا و العهد قريب، و الكلم رحيب، و الجرح لما يندمل بدارا زعمتم خوف الفتنة. الا- فى الفتنة سقطوا، و ان جهنم لمحيطه بالكافرين. فهيهات منكم و انى بكم، و انى توفكون و هذا كتاب الله بين اظهرکم، و زواجره بينه، و شواهد لائحته، و اوامره واضحه، ارغبه عنه تدبرون؟ ام بغيره تحکمون؟ بئس للظالمين بدلا، و من يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه و هو فى الاخره من الخاسرين. ثم لم تریثوا الا ريث ان تسکن نغرتها تشربون حسوا، و تسرون فى ارتغاء، و نصبر منكم على مثل حز المدى، و انتم الان ترعمون ان لا ارث لنا. افحکم الجاهليه تبغون، و من احسن من الله حکما لقوم يوقنون ... و رواه باسناد آخر عن جعفر ان محمد المصرى عن ابيه عن موسى بن عيسى، عن عبدالله بن يونس، عن جعفر الا-حمر، عن زيد بن على، عن عمته زينب، و زاد: افعلى محمد ترکتم کتاب الله، و نبذتموه وراء ظهورکم اذ يقول تبارک و تعالى (و ورث سليمان داود). و قال عز و جل فى ما قص من خبر يحيى بن زكريا: (فهب لى من لدنک وليا يرثنى و يرث من آل يعقوب). و قال عز ذکره: (واولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى کتاب الله). و قال تعالى: (يوصيکم الله فى اولادکم للذکر مثل حظ الانثيين) (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و قال تعالى: (ان ترک خيرا الوصيه للوالدين و الاقربين بالمعروف حقا على المتقين). و زعمتم ان لا- حق و لا ارث لى من ابى، و لا رحم بيننا، افخصکم الله بايه اخرج نبيه (صلى الله عليه و آله) منها؟ ام تقولون اهل ملتین لا- يتوارثون؟ او لست انا و ابى من اهل مله واحده؟ لعلمکم بخصوص القرآن و عمومه من النبى (صلى الله عليه و آله) افحکم الجاهليه تبغون، و من احسن من الله حکما لقوم يوقنون، اغلب على ارثى جورا و ظلما ... و تاره يفترون من صلب و جوههم ان ابابکر قال لفاطمه عليهاالسلام: لا ادفعک عن صوابک ولكن هذا ابوالحسن بينى و بينک هو الذى اخبرنى بما اخذت و ترکت. قالت: فان یکن ذلك كذلك فصبرا لمر الحق. فهب ان فاطمه لم تکن سيده نساء العالمين، و كانت اعرايه لم یکن لها تفقه اصلا هل يجوز عقل ان تخرج و تطالب و لا تعلم بعلمها. و كيف و موتها غضبى على الرجلين متواتر كتواتر قول النبى ايها (ص) فيها: غضبها غضب الله و رسوله. فسأل داود بن المبارک عبدالله بن موسى بن عبدالله بن الحسن عنهما. فقال: اجيبک بما اجاب به جدى عبدالله بن الحسن فانه سئل عنهما فقال: كانت انا صديقه ابنه نبى مرسل، و ماتت و هى غضبى على قوم. فنحن غضاب لغضبها، و قال بعض العلويين فى ذلك: اتموت البتول غضبى و نرضى ما كذا يصنع البنون الکرام (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و لما قال كثير النوا، و سلمه بن كهيل، و ابوالمقدام للباقر (عليه السلام): نتولى عليا و حسنا و حسيننا، و نتبرا من اعدائهم، و نتولى ابابکر و عمر، و نتبرا من اعدائهم. قال لهم اخوه زيد بن على: اتبروون من فاطمه بترتم امرنا بترکم الله. يعنى ان كون فاطمه عدوه لهما متحقق، فاذا تبرووا من عدوهما لا بد ان يتبرووا منها. و فى خبر زكريا بن آدم القمى قال: كنت عند ابى الحسن الرضا (ع) اذ جىء بابنه ابى جعفر الجواد (ع) و سنه اقل من اربع. فضرب بيده الى الارض و رفع راسه الى السماء و هو يفکر فقال له ابوه: بنفسى انت فيم طال فکرك.

فقال: فى ما صنع بامى فاطمه عليهاالسلام. (و ما اصنع بفدک و غير فدک) قال انس بن مالک- كما روى الجوهرى- ان فاطمه عليهاالسلام اتت ابابکر تطلب منه سهم ذوى القربى. فاجابها بانى لم اعلم ان هذا السهم لکم. فقالت: ذلك لعمري. فاجابها كذلك قال: فعجبت فاطمه عليهاالسلام من ذلك، و تظنت انهما كانا تذاکرا ذلك و اجتمعا عليه. (و النفس مظانها) اى: محالها جمع مظنه قال النابغه: فان یکن عامر قد قال جهلا فان مظنه الجهل الشباب (فى غد جدث) اى: قبر. و جمعه اجداث فقط دون اجدث كما توهمه الجوهرى استنادا الى قول الهذلى (عرفت باجدث فعاف عرق) لاین المراد (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) به موضع لا- جمع الجدث. (تنقطع فى ظلمته آثارها) فما يصنع الانسان بمتاع الدنيا الفانى. كان محمد بن الفرغ المصرى من اصحاب الهادى (ع) ضرب الخليفه على جميع ما يملكه و حبسه ثمانى سنين ثم خلى عنه. فکتب اليه (عليه السلام)

سال الدعاء لرد ضياعه. فكتب (ع) (سوف ترد عليك و ما يضرك الا ترد عليك) فكتب الخليفه له رد ضياعه لكنه مات قبل ان يتصرف فيها. (و تغيب اخبارها) في (الانوار للسيد الجزائري): ان رجلين تنازعا في دار فانطلق الله لبنه من جدار تلك الدار، فقالت: انى كنت ملكا من ملوك الارض ملكت الدنيا الف سنه فلما صرت ترابا اخذنى خزاف بعد الف سنه. فصيرنى خزفه فبقيت الف سنه، ثم اخذنى لبان فصيرنى لبنه، و انا فى هذا الجدار منذ كذا و كذا. فلم تتنازعا فى هذه الدار. (و حفره) بالرفع عطف على (جدث). (لو زيد فى فسحتها و اوسعت يدا حفرها) فى (ذيل الطبرى): ان النبى (صلى الله عليه و آله) رآى فى قبر ابنه ابراهيم فرجه فامر بها تسد. فقيل له: فقال: اما انها لا تضر و لا تنفع: ولكنها تقر عين الحى و ان العبد اذا عمل عملا احب الله تعالى ان يتقنه. و روى (العلل) عن الصادق (عليه السلام) فى خبر وفاه سعد بن معاذ. فنزل به النبى (صلى الله عليه و آله) حتى لحدده، و سوى عليه اللبن و جعل يقول: ناولونى ترابا رطبا يسد به ما بين اللبن. فلما ان فرغ و حثا التراب عليه و سوى قبره قال: انى لا- علم (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) انه سيلى، و يصل اليه البلى، و لكن الله يحب عبدا اذا عمل عملا فاحكمه. (لا ضغطها الحجر و المدر، و سد فرجها التراب المتراكم) شكا ابوبصير الى الصادق (عليه السلام) و سواس الدنيا. فقال (عليه السلام) له: اذكر تقطع اوصالك فى قبرك، و رجوع احبابك عنك اذا دفنوك فى حفرتك، و خروج بنات الماء من منخريك، و اكل الدود لحملك، فان ذلك يسلى عنك ما انت فيه. قال ابوبصير: فوالله ما ذكرته الا سلى عنى ما انا فيه من هم الدنيا. ((مجلد ٦، صفحه ٤٧٥، الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...)) قوله (عليه السلام) (و انما هى نفسى اروضها) من رضى المهر اروضه رياضاً و رياضه، او من روضته للمبالغه (بالتقوى). فى الخبر: بعث النبى (صلى الله عليه و آله) سريره، فلما رجعوا قال: مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر، و بقى عليهم الجهاد الاكبر. قيل له: و ما الجهاد الاكبر؟ قال: جهاد النفس، افضل الجهاد من جاهد نفسه التى بين جنبيه. و فى (الحليه)، فى سفيان بن عيينه: عن عاصم بن كليب عن ابيه ان عليا (ع) قسم ما فى بيت المال على سبعة اسباع، ثم وجد رغيفا فكسره سبع كسر، ثم دعا امراء الاجناد فاقرع بينهم! وعن سالم بن ابي الجعد عن ابيه قال: رايت الغنم تبعر فى بيت مال على (عليه السلام) فيقسمه. وعن الاعمش عن رجل: ان عليا (ع) كان اذا قسم ما فى بيت المال نضحه ثم صلى فيه ركعتين. (لتاتى آمنه يوم الخوف الاكبر و تثبت على جوانب المزلق) مزلق الاقدام (يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم)، (الذين آمنوا) ((مجلد ٦، صفحه ٤٧٦، الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...)) و لم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن و هم مهتدون) (و ان منكم الا و ارداها كان

على ربك حتما مقضيا ثم نجى الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثيا) (تلك الجنه التى نورث من عبادنا من كان تقيا). و فى الخبر: على الصراط قنطره، لا يجوزها من كان فى رقبته مظلمه. ورد فى تفسير قوله تعالى: (ان ربك لبالمرصاد) لا تدع النفس و هواها، فان هواها فى رداها، و كف النفس عما يهوى دواها. هذا، و نظر رجل الى روح بن حاتم واقفا فى الشمس، فقيل له فى ذلك، فقال: ليطول وقوفى فى الظل. اهين لهم نفسى لاكرمها بهم و من يكرم النفس التى لا- تهينها (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) قول المصنف: (و من هذا الكتاب و هو آخره) هكذا فى (المصريه) اخذا من (ابن ابي الحديد) لكنه ليس فى (ابن ميثم) و نسخهته بخط المصنف. قوله (عليه السلام) (ليك) اى: امسكى (عنى يا دنيا فحبلك على غاربك) الغارب ما بين سنام الابل و عنقها، شبه (عليه السلام) فى هذه الفقره حاله مع الدنيا بامراه غير موافقه، طلقها زوجها و اجرى صيغه طلاقها، فالفقره من كنايات الطلاق عند العرب، و اصله ان الناقه اذا رعت و عليها الخطام لم يهنها شى ء. (قد انسلت) اى: خرجت خفيفه (من مخالبك) و المخالب للسباع كالاظفار للانسان. شبه (عليه السلام) فى هذه الفقره حاله مع الدنيا بسبع صاد صيدا و اخذه بمخالبه، فانسل الصيد منها و هرب. (و افلت) اى: خرجت دفعه (من حبالك) التى تصيد بها. شبه (عليه

السلام) فى هذه الفقره حاله معها بصيد وقع فى حباله صياد، فافلت منها، فلا يقربها بعد (و اجتنبت الذهاب فى مداحضك) و المدحض مكان زلق. شبه (عليه السلام) حاله معها فى هذه الفقره بمن كان فى طريقه مواضع دحض، فاجتنب المرور عليها لثلا يخر و يهوى. (اين القوم) هكذا فى (المصريه و ابن ميثم) و لكن فى (ابن ابى الحديد و الخطيه) (القرون) (الذين غررتهم بمداعبك) اى: مزاحاتك. (اين الامم الذبن فتنتم بزخارفك) اى: تزويراتك و تمويهاتك. و الاقوام الذين غررتهم و الامم الذين فتنتم بمداعبها و زخارفها كانوا فى كل عصر كثيرين و لم يبق منهم اثر. (الفصل الرابع عشر- فى زهده) (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) فى (المروج): كتب ملك الصين الى انوشروان: من فغفور ملك الصين صاحب قصر الدر و الجوهري، الذى يجرى فى قصره نهران يسقيان العود و الكافور الذى توجد رائحته على فرسخين، و الذى تخدمه بنات الف ملك، و الذى فى مربوطه الف فيل ابيض، الى اخيه كسرى انوشروان، و اهدى الى انوشروان فرسا من در منضدا، عينا الفارس و الفرس من ياقوت احمر، و قائم سيفه من زمرد منضد بالجوهري، و ثوب حرير صينى عسجدي فيه صورته الملك جالسا فى ايوانه و عليه حليته و تاجه، و على راسه الخدم و بايديهم المذاب، و الصوره منسوجه بالذهب و ارض الثوب لازورد، فى سفظ من ذهب، تحمله جاريه تغيب فى شعرها، تتلالا جمالا. و هدايا اخر من عجائب الصين. و كتب اليه ملك الهند: من ملك الهند، و عظيم اراكنه المشرق، و صاحب قصر الذهب و ابواب الياقوت و الدر، الى اخيه ملك فارس صاحب التاج و الرايه كسرى انوشروان، و اهدى اليه الفا من من عود هندي يذوب فى النار كالشمع، و يختم عليه كما يختم على الشمع فتبين فيه الكتابه، و جاما من الياقوت الاحمر فتحه شبر مملوئا درا، و عشره امانان كالفستق و اكبر من ذلك، و جاريه طولها سبعة اشبار تضرب اشفار عينها خدما، و كان بين اجفانها لمعان البرق من بياض مقلتيها مع صفاء لونها و دقه تخطيظها و اتقان تشكيلها، مقرونه الحاجبين لها صفائر تجرها، و فرشا من جلود الحيات الين من الحرير و احسن من الوشى، و كان كتابه فى لحاء الشجر المعروف بالكاذى، مكتوب بالذهب الاحمر، و هذا الشجر يكون بارض الهند و الصين، و هو نوع من النبات عجيب ذو لون حسن و ريح طيب، لحاوه ارق من الورق الصينى، تتكاتب فيه ملوك الصين و الهند. و اهدى اليه خاقان ملك التبت انواعا من العجائب التى تحمل من ارض (الفصل الرابع عشر- فى زهده) (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) تبت، منها اربعة آلاف من من المسك فى نوافج غزلانه- الى ان قال- و قال عدى بن زيد العبادى: اين كسرى خير الملوك انوشروان؟ ام اين قبله سابور؟ لم يهبه ريب المنون، فوكى الملك عنه فبابه مهجور حين و لوا كانهم ورق ج ف فالوت به الصبا و الدبور و قال سلم الخاسر فى المنصور و بلائه بغداد: اين رب الزوراء اذ قلده الملك عشرين حجه و اثنتان و فى (تاريخ بغداد): قال المنصور للربيع: هل تعلم فى بنائى هذا موضعا ان اخذنى فيه الحصار خرجت خارجا منه على فرسخين؟ قال: لا. قال: بلى فيه كذا موضعا- الخ- قلت: و لم ينبج ذلك لما حاصره الموت. (هاهم رهائن القبور و مضامين اللحد) فى الخبر انطلق ذوالقرنين يسير فى البلاد حتى مر بشيخ يقلب جماجم الموتى، فوقف عليه بجنوده فقال له: اخبرنى ايها الشيخ: لاي شىء تقلب هذه الجماجم؟ قال: لاعرف الشريف من الوضيع و الغنى من الفقير فما عرفت، و انى لاقبها منذ عشرين سنه. فانطلق ذوالقرنين و تركه و قال: ما عنيت بهذا احدا غيرى. و فى (عيون ابن قتيبه): تذاكر حذيفه و سلمان امر الدنيا، فقال سلمان: و من اعجب ما تذاكرنا صعود غنيمات الغامدى سرير كسرى - و فى العرصه سرير رخام كان يجلس عليه كسرى فتصعد غنيمات (الفصل الرابع عشر- فى زهده) (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ... (الغامدى الى ذلك السرير- و قال ابو حامد الشهرزورى: و من عرف الدنيا و لوم طباعها و اصبح مغرورا بها فهو الام ترديك و شيا معلما و هو صارم و تعطيك كفارخصه و هو لهذم و تصفيك و دا ظاهرا و هى فارك و تسقيك شهدا رائقا و هو علقم فاين ملوك الارض كسرى و قيصر و اين مضى من قبل عاد و جرهم كانهم لم يسكنوا الارض مره و لم يامروا فيها و لم يتحكموا (و الله لو كنت شخصا مرثيا و قالبا حسيا لاقمت عليك حدود الله فى عباد غررتهم بالامانى) اى: التمنيات (و امم القيتهم فى

المهاوى) جمع المهواه ما بين الجبلين. و للوحيد البغدادي: لو تجلى لى الزمان لللقى مسمعيه منى عتاب طويل انما نكثر الملامه للدهر لادن الكرام فيه قليل (و ملوك اسلمتهم الى التلف و اوردتهم موارد) اى: مشاريع (لبلاء اذ لا-ورد) فى ماء رخائ(و لا صدر)عنه. قال: حيران يعمه فى ضلالتة مستورد الشرائع الظلم قال الفيروز آبادى فى (قاموسه): المنصوره: بلده بالسند اسلاميه، و بلده بنواحي واسط، و اسم خوارزم القديمه التى كانت شرقى جيحون، و بلده قرب القيروان، و بلده ببلاد الديلم، و بلده بين القاهره و الدمياط. و من العجب ان كلا منها بناها ملك عظيم فى جلال سلطانه و علو شانته و سماها المنصوره تفاولا بالنصر و الدوام، فخرت (الفصل الرابع عشر- فى زهد(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) جميعها و اندرست و تعفت رسومها و اندحضت. (هيهات من وطى) اى: وضع قدمه (دحضك) اى: مزلتك (زلق) و ما قدر على الثبات. قال الشاعر: ان هذى الديار قد نزلت قبل و حلت فاين اهل الديار اين اين الملوك فى سالف الدهر و ما اثروا من الاثار كل ذى نخوه و امر مطاع و امتناع و عسكر جرار ملكوا برهه فسادوا و قادوا ثم صاروا احدوثة السمار لم تخلدهم الكنوز التى قد كنزوها من فضه و نضار لم تغتهم يوم الحساب و لكن حملوا وزرها مع الاوزار (و من ركب لججك غرق) هذا تشبيه للدنيا بالبحر، مضافا الى التشبيهات الاربعه المتقدمه بمراه سليله غادره، و سبع ذى مخلب، و صياد ذى جباله، و مكان زلق. و عن الكاظم (ع) قال لقمان لابنه: يا بنى، ان الدنيا بحر عميق قد غرق فيه عالم كثير، فلتكن سفينتك فيها تقوى الله وحشوها الايمان و شرعها التوكل و قيمها العقل، و دليلها العلم و سكانها الصبر. (و من ازور) اى: عدل (عن جبالك) حتى لا يقع فيها (وفق) لانه اتى بما يقتضيه العقل. جاء فى (الكافى): ان الكاظم (ع) قال لهشام بن الحكم: يا هشام ان العاقل رضى بالدون من الدنيا مع الحكمه و لم يرض بالدون من الحكمه مع الدنيا، فلذلك ربح تجارتهم. يا هشام: ان العقلاء تركوا فضول الدنيا فكيف (الفصل الرابع عشر- فى زهد(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) الذنوب! و ترك الدنيا من الفضل و ترك الذنوب من الفرض. يا هشام: ان العاقل نظر الى الدنيا و الى اهلها فلم انها لا- تنال الا بالمشقه، و نظر الى الاخره فلم انها لا تنال الا بالمشقه، فطلب بالمشقه ابقاهما. يا هشام: ان العقلاء زهدوا فى الدنيا و رغبوا فى الاخره لانهم علموا ان الدنيا طالبه مطلوبه و ان الاخره طالبه مطلوبه، فمن طلب الاخره طلبته الدنيا حتى يستوفى منها رزقه، و من طلب الدنيا طلبته الاخره فياتيه الموت فيفسد عليه دنياه و آخرته. (و السالم منك) يا دنيا (لا يبالى) لنجاته من هلكه شديدته (ان ضاق به مناخه) بضم الميم، اى: مستقره و الاصل فيه (انخت الجمل فاستناخ) اى: ابركته فبرك. هذا (وتنوخ) ليس من هذا كما توهم الجوهرى، فقال ابن دريد: تنخ بالمكان اذا اقام به، و منه تنوخ. و هذا من نوح الابل. و وجه عدم مبالاته بضيق مناخه، لان من سلم منها كمن سلم ممن يريد اهلاكه بالاختفاء فى موضع ضيق، فهو لا يحس ضيق ذاك المكان مادام همه النجاه. (و الدنيا عنده كيوم حان انسلاخه) اى: صار وقت تقضيه. قال الصادق (عليه السلام): اصبروا على طاعه الله و تصبروا عن معصيه الله، فانما الدنيا ساعه فما مضى فلست تجد له سرورا و لا حزنا و ما لم يات فلست تعرفه، فاصبر على تلك الساعه التى انت فيها فكانك قد اغتبطت. (اعزبى) بالضم و الكسر، اى: ابعدى يا دنيا (عنى فو الله لا اذل لك) اى: (الفصل الرابع عشر- فى زهد(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) لا اكون لك ذلولا (فتستذلينى) اى: تجعلينى ذليلا (و لا اسلس) اى: لا- انقاد (لك فتقودينى) حيث شئت. عن الصادق (عليه السلام) فيما ناجى الله تعالى به موسى (عليه السلام): يا موسى لا تركن الى الدنيا ركون الظالمين، و ركون من اتخذها ابا و اما، يا موسى: لو و كلتك الى نفسك لتنظر لها اذن، لغلب عليك حب الدنيا و زهرتها. (و ايم الله) قال الجوهرى: ايمن الله بضم الميم، و النون اسم وضع للقسم -الى ان قال- و ربما حذفوا منه النون فقالوا ايم الله و ايم الله بكسر الهمزه. (يمينا) قال الجوهرى: اليمين: القسم، يقال سمي بذلك لانهم كانوا اذا تحالفوا ضرب كل امرى منهم يمينه على يمين صاحبه- الخ .) -و نصبه على المصدر ربه. (استثنى فيها بمشيه الله) اشاره الى قوله تعالى: (و لا تقولن لشيء انى فاعل ذلك غدا الا- ان يشاء الله). (لاروضن) و الاصل فيه من (رضت المهر) داراه حتى يركبه. (نفسى رياضته) و

الاصل رواضه (تهلش) اى: ترتاح النفس (معها) اى: مع تلك الرياضه (الى القرص) من الخبز (اذا قدرت عليه مطعموما). فى الكشى عن ابى عبدالله (عليه السلام): ارسل عثمان الى ابى ذر مولىين له و معهما مائتا دينار فقال لهما: قولاه له يقول اك عثمان استعن بهما على ما نابك. فقال لهما: هل اعطى احدا مثل ما اعطاني؟ قال: لا، قال: فانما انا رجل من المسلمين يسعنى ما يسعهم، قالاه: يقول عثمان: انها من صلب مالى (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و ما خالطها حرام. قال: لا حاجه لى فيها، و انا من اغنى الناس. فقالاه: ما نرى فى بيتك قليلا و لا كثيرا. فقال: بلى تحت هذا الاكاف الذى ترون رغيفا شعير قد اتى عليهما ايام، فما اصنع بهذه الدنانير؟ (و تقنع بالملح مادوما) اى: ما يوكل الخبز معه. فى (المناقب): رآه (عليه السلام) عدى بن حاتم و بين يديه شنه فيها قراح مائى، و كسرات من خبز شعير و ملح، فقال له (عليه السلام): انى لاراك لتظل نهارك طاويا مجاهدا، و بالليل ساهرا مكابدا، ثم يكون هذا فظورك! فقال (عليه السلام): علل النفس بالقتوح و الا طلبت منك فوق ما يكفيها و فيه: ترصد عمرو بن حريث غذائه (عليه السلام)، فانت فضه بجراب مختوم فاخرج منه خبزا متغيرا خشنا، فقال عمرو: يا فضه! لو نخلت هذا الدقيق و طيبته، قالت: كنت افعل فنهانى و كنت اضع فى جرابه طعاما طيبا فختم جرابه، ثم انه (عليه السلام) فته فى قصعه و صب عليه الماء ثم ذر عليه الملح و حسر عن ذراعه، فلما فرغ قال: يا عمرو: لقد حانت هذه- و اشار الى محاسنه- و حسرت هذا- و اشار الى بطنه- ان ادخلها النار من اجل الطعام، و هذا يجزىنى. و فى (كامل المبرد): قال ابو نيزر: جائنى على (عليه السلام) و انا اقوم بالضيعتين- عين ابى نيزر و البغيغه- فقال لى: هل عندك من طعام؟ فقلت: طعام لا ارضاه لك، قرع من قرع الضيعه صنعته باهاله سنخه. فقال: على به- الى ان قال- و قال من ادخله بطنه النار فابعده الله. (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) هذا، و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ان يوسف (ع) لما كان فى السجن شكا الى ربه اكل الخبز وحده و سال اداما ياتدم به، و قد كان كثر عنده قطع الخبز اليابس، فامر به ان ياخذ الخبز و يجعله فى اجانه و يصب عليه الماء و الملح فصار مريا و جعل ياتدم به. (و لادعن) اى: اترك (مقلتى) شحمه العين التى تجمع البياض و السواد (كعين ماء نضب) اى: غار و سقل (معينها) اى: جاريها. و معين: فعيل، و قيل: هو مفعول من (عنت الماء) اذا استنبطته. (مستقرغه) حال من (مقلتى) (دموعها) روى الكافى: انه (عليه السلام) اقبل ذات يوم على الناس بعد صلاه فجره و قال: لقد ادركت اقواما يبيتون لرهبهم سجدا و قياما، يخالفون بين جباههم و ركبهم كان زفير النار فى آذانهم، اذا ذكر الله عندهم مادوا كما يميمد الشجر، ثم قام (ع) فما رئى ضاحكا حتى قبض. (تمتلى السائمه) اى: الماشيه الراعيه (من رعيها) بالكسر، اى: كلائها، و اما بالفتح فمصدر، حملناه على الاول لقوله (عليه السلام) بعد (و تشبع الربيضة من عشبها). (فتبرك) من برك البعير اذا استناخ. و فى (الاساس): وصف اعرابى ارضا خصبه فقال: تركت كلائها كانه نعمه باركه. و ابتروكوا فى الحرب جثوا على الركب. (و تشبع الربيضة) قال الجوهرى: ربوض البقر و الغنم و الفرس مثل بروك الابل و جثوم الطير، و المرابض للغنم كالمعاطن للابل، و الربيض الغنم (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) برعاتها المجتمعه فى مريضها. (من عشبها) اى: علفها (فتربض) بكسر العين، اى: تنام على الركب. (و ياكل على من واده فيهجع) اى: ينام ليلا- (قوت اذن عينه) كلام تهكمى. (اذن اقتدى بعد السنين المتطاولة بالهيمه الهامله) اى: بلا راع (و السائمه المرعيه) التى لها راع. (طوبى لنفس) اتصفت بما قاله (عليه السلام) بعد، لانها المخاطبه بقوله تعالى: (يا ايها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضيه مرضيه فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى). (ادت الى ربها فرضها) فاعبد الناس من اقام الفرائض و لم يخل بشىء منها. (و عركت) اى: دلكت (بجنبها بوسها) اى: شدتها، من قولهم (عرك البعير جنبه بمرفقه) و المراد احتملت الشدائد و تحملتها بنفسها. قال الشاعر: اذا انت لم تعرك بجنبك بعض ما يسوء من الادنى جفاك الابعاد (و هجرت) اى: تركت (فى الليل غمضها) بالضم، اى: نومها، قال تعالى: (كانوا قليلا- من الليل ما يهجعون) و فسرت بانهم كانوا اقل الليالى تفوتهم حتى لا يقومون. (حتى اذا غلب الكرى) اى:

الميل الى النوم (عليها) هكذا في (المصريه و ابن ميثم) و لكن في (ابن ابى الحديد و الخطيه) بدل (حتى اذا غلب الكرى
(الفصل الرابع عشر- فى زهدہ(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) عليها). (حتى اذا الكرى غلبها) و قلنا غير مره ان المقدم
نقل ابن ميثم لكون نسخه بخط مصنفه. (افترشت ارضها) اى: جعل الارض فراشها (و توسدت كفها) اى: جعل كفها و سادها، و
المراد انه اذا غلب النوم عليها تركت القيام و نامت لقوله تعالى: (و لا تقربوا الصلاه و انتم سكارى) اى من النوم- كما فسر فى
خير- ليفهم ما يقول، لكن ليس نومه نوم استراحه و اطمئنان، بل هكذا ليقوم ثانيا بعد رفع غلبه النوم. و فى (تذکره السبط): و فى
(الصحيحين) و (مسند احمد بن حنبل)، عن ابى حازم قال: جاء رجل الى سهل بن سعد فقال: هذا فلان يذكر على بن ابى طالب
عند المنبر. فقال: ما يقول؟ قال: يقول ابوتراب و يلعن! فغضب سهل و قال: و الله ما كناه به الا النبى (صلى الله عليه و آله)، و ما
كان اسم احب اليه منه، دخل على فاطمه عليها سلام فاغضبت فى شىء فخرج الى المسجد فاضطجع على التراب و خلص التراب
على ظهره، فجاء النبى (صلى الله عليه و آله) فمسح التراب عن ظهره و قال: اجلس اباتراب. و فى (تاريخ الطبرى) مسندا عن
عمار قال: كنت انا و على (عليه السلام) رفيقين مع النبى (صلى الله عليه و آله) فى غزوه العشيره- و كانت فى السنه الثانيه من
الهجره، و كان النبى خرج فيها يعترض لعيرات قريش- فنزلنا منزلا- فراينا رجالا- من بنى (الفصل الرابع عشر- فى زهدہ(عليه
السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) مدلج يعملون فى نخل لهم، فقلت: لو انطلقنا فنظرنا اليهم كيف يعملون، فانطلقنا فنظرنا اليهم
ساعه ثم غشينا النعاس، فعمدنا الى صور من النخل فنمنا تحته فى دقعاء من التراب، فما ايقطنا الا النبى (صلى الله عليه و آله) اتانا
و قد تتربنا فى ذلك التراب، فحرك عليا (ع) برجله فقال: قم يا اباتراب: الا اخبرك باشقى الناس! احمر ثمود عاقر الناقه و الذى
يضربك على هذا- يعنى قرنه- فيخضب هذه- و اخذ بلحيته- منها. (فى معشر اسهر) اى: منع من النوم (عيونهم خوف معادهم).
جاء فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): صلى النبى (صلى الله عليه و آله) الصبح بالناس فنظر الى شاب فى المسجد، و هو
يخفق و يهوى براسه مصفرا لونه قد نحف جسمه و غارت عينه فى راسه، فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): كيف اصبحت يا
فلان؟ قال: موقنا! فعجب النبى من قوله و قال: ان لكل يقين حقيقه فما حقيقه يقينك؟ قال: ان يقينى هو الذى احزننى و اسهر
ليلى و اظما هواجرى فعزفت نفسى عن الدنيا و ما فيها، كانى انظر الى عرش ربي و قد نصب للحساب، و حشر الخلائق لذلك، و
انا فيهم، و كانى انظر الى اهل الجنه يتنعمون فى الجنه و يتعارفون على الاراتك متكئون، و كانى انظر الى اهل النار و هم فيها
معذبون مصطرخون، و كانى الان اسمع زفير النار يدور فى مسامعى. فقال النبى (صلى الله عليه و آله) لاصحابه: هذا عبد نور الله
قلبه بالايمان. ثم قال له: الزم ما انت عليه، فقال الشاب له (صلى الله عليه و آله): ادع لى ان ارزق الشهاده معك! فدعا له فلم
يلبث ان خرج فى بعض غزوات النبى فاستشهد بعد تسعه و كان هو العاشر. (و تجافت) اى: نبت (عن مضاجعهم) و فرشهم
(جنوبهم) قال تعالى: (الفصل الرابع عشر- فى زهدہ(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (تتجافى جنوبهم عن المضاجع
يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين جزاء بما كانوا يعملون) (و همممت)
اى: رددت الصوت، من همهم الاسد (بذكر ربهم شفاهم) قال تعالى: (الذين يذكرو الله فياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون
فى خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقلنا عذاب النار- الى- فاستجاب لهم ربهم انى لا اضيع عمل
عامل منكم من ذكر او اثى). (و تقشعت) اى: تفرقت (بطول استغفارهم ذنوبهم) و فى الخير: لكل داء دوائى، و دواء الذنوب
الاستغفار. و روى ان عباد البصرى قال للصادق (عليه السلام): بلغنى انك قلت ما من عبد يذنب ذنبا الا اجله الله سبع ساعات من
النهار. فقال: ليس هكذا قلت، و لكن قلت: ما من عبد مومن و كذلك كان قولى. (اولئك حرب الله الا- ان حزب الله هم
المفلحون) هكذا فى (المصريه و الخطيه)، و ليس الكلام كله فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم)، و كيف فالمفلحون انما حزبه
تعالى، و الاحزاب الاخر هم الخاسرون. (الفصل الرابع عشر- فى زهدہ(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (فاتق الله يا ابن

حنيف، و لتكفك اقراصك لتكون من النار خلاصك). فى (المروج): دخل شريك يوما على المهدي فقال له: لا بد ان تجيبنى الى خصله من ثلاث خصال قال: و ما هن؟ قال: اما ان تلى القضاء، او تحدث ولدى و تعلمهم، او تاكل عندى اكله. ففكر ثم قال: الاكله اخفهن على نفسى، فاحتبسه و قدم الى الطباخ ان يصلح له الوانا من المخ المعقود بالسكر الطبرزد و العسل، فلما فرغ من غدائه، قال له القيم على المطبخ: ليس يفلح الشيخ بعد هذه الاكله ابدا. قال الفضل بن الربيع: فحدثهم و الله شريك بعد ذلك، و علم اولادهم، و ولى القضاء لهم. و لقد كتب بارزاقه الى الجهبذ، فضايقه فى النقص، فقال له الجهبذ: انك لم تبع بزا. قال له شريك: بلى و الله! لقد بعث اكبر من البز، لقد بعث دينى.

(الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) اقول: و عن (روضه الفتال) و (مناقب السروى) و (خراج الراوندى) روايته. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام)) و غرضه من هذا الكتاب التنبيه على نكتتين مهمتين: الاولى: التجنب عما لا- يكون لله، و اليه الاشاره بقوله (عليه السلام) فيه (ما ظننت انك تجيب). والثانيه: التجنب عن الحرام بل المشتبه، و اليه الاشاره بقوله (عليه السلام) (فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم)، فبرعايتهما قوام الدين، و بالاخلاق بهما تحصل مفسد كثيره بيقين. (الى عثمان بن حنيف) بالضم (الانصارى) قال ابن ابى الحديد: هو ابن حنيف بن واهب بن العكم بن ثعلبه بن الحارث. قلت: بل (بن عكيم) كما فى (ذيل الطبرى) و فى (الاستيعاب) - كما ان الظاهر (بن ثعلبه بن عمرو بن الحرث) كما يظهر من الاول فى اخيه سهل و ان قال فيه (بن ثعلبه بن الحرث). (و هو) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و كان) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) (عامله على البصره). فى (المروج): لما اتى طلحه و الزبير الى البصره ما نعهما عثمان بن حنيف و جرى قتال، ثم انهم اصطالحوا على كف الحرب الى قدوم على (عليه السلام)، فلما كان فى بعض (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) الليالى بيتوه فاسروه و ضربوه و نتفوا لحيته، ثم انهم خافوا على مخلفيهم بالمدينه من اخيه سهل فخلوا عنه. (و قد بلغه انه دعى الى وليمه قوم من اهلها فمضى اليها) و قالوا: من شهد الولايم لقي الالائم. قوله (عليه السلام) (اما بعد يا ابن حنيف) و فى الكشى عن الفضل بن شاذان انه من السابقين الذين رجعوا الى اميرالمومنين (عليه السلام). (فقد بلغنى ان رجلا من فتيه اهل البصره) قال ابن ابى الحديد اى: من شبابها او من اسخائهم. قلت: بل المراد به الاول مريدا به لازمه، و هو الجهل، كانه قيل من جهالها بقريته كونه (عليه السلام) فى مقام ذم اجابته. (دعاك الى مادبه) بضم الدال طعام يدعى الناس اليه، و جمعها: المادب قال الشاعر: كان قلوب الطير فى قعر عشها نوى القسب ملقى عند بعض المادب (فاسرعت اليها تلتستطاب لك الالوان) اى: الوان الطعام (و تنقل اليك الجفان) بالكسر جمع الجفنه. قال ابن ابى الحديد: و يروى (و كثر عليك الجفان فكرعت و اكلت اكل ذئب نهم او ضبع قرم). (و ما ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم) اى: فقيرهم (مجفو) فلا يدعونهم (و غنيهم مدعو) و من كان كذلك ممن يفرق بين الغنى و العائل، و لا يريد (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) باطعامه وجهه تعالى فهو مذموم عنده تعالى. فعن النبى (صلى الله عليه و آله): من اطعم طعاما ريانا و سمعه، اطعمه الله مثله من صديد جهنم، و جعل ذلك الطعام نارا فى بطنه حتى يقضى بين الناس. و كذلك كل عمل اريد به غير الله تعالى، فعن النبى (صلى الله عليه و آله): من بنى بناينا ريانا و سمعه حمله يوم القيامه الى سبع ارضين ثم يطوقه نارا توقد فى عنقه ثم يرمى به فى النار. و عنهم (عليه السلام): من نكح امراه حلالا بمال حلال غير انه اراد بها فخرا او ريانا لم يزد الله بذلك الا ذلا و هوانا، و اقامه الله بقدر ما استمتع منها على شفير جهنم ثم يهوى فيها سبعين خريفا. كما ان التفريق بين الغنى و العائل فى الاطعام ملوم عند الاحرار، و فى بخلاء الجاحظ ان صاحب المادبه اذا جاء رسوله و القوم فى انديتهم فقال: اجيبوا الى طعام فلان فيجعلهم جفله واحده- و هى الجفاله- فذلك هو المحدود، و اذا انتقر فقال: قم انت يا فلان، و قم انت يا فلان! فدعا بعضا و

ترك بعضا فقد انتقر، قال الهذلي: و ليله يصطلي بالفرفث جازرها يخص بالنقري مثرين داعيها و قال بعضهم: آثر بالجدى و بالمائده من كان يرجو عنده الفائده و قال طرفه: نحن فى المشتاه ندعو الجفلى لا ترى الادب فينا ينتقر (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و لما غزا بسطام بن قيس الشيبانى مالك بن المتفق الضبى، و اثبته عاصم بن خليفه الضبى، شد عليه قطعنه، و هو يقول: هذا و فى الحفله لا يدعونى، كانه حقد عليه حين لم يدعه. كما ان الاجابه انما تحسن اذا كان الداعى مومنا، قال النبى (صلى الله عليه و آله): لو ان مومنا دعانى الى طعام ذراع شاه لاجبته و كان ذلك من الدين، و لو ان مشركا او منافقا دعانى الى جزور ما اجبته و كان ذلك من الدين. و فى وصايا النبى (صلى الله عليه و آله) لابي ذر: اطعم طعامك من تحبه فى الله، و كل طعام من يحبك فى الله. و عنهم عليهم السلام: لو دعى صائم ندب، كان ثواب اجابه اخيه المومن افضل من صومه بمراتب، بل لو كان صوم فرض له عنه مندوحه، فالفضل بالاجابه. روى الجزرى فى ابراهيم بن عبيد ان اباسعيد الخدرى صنع طعاما فدعا النبى و اصحابه، فقال رجل منهم: انى صائم. فقال (صلى الله عليه و آله): تكلف لك اخوك و صنع طعاما فاطعم و صم يوما مكانه. و كان (ع) يجيب المومنين، و فى الخبر: ان حارث الاعور قال له (عليه السلام): احب ان تكرمنى بان تاكل عندى، فقال (عليه السلام): على ان لا تتكلف لى شيئا، فدخل (ع) بيته و اتاه الحارث بكسر، فجعل (ع) ياكل، فقال الحارث: معى دراهم- و كانت له دراهم فى كفه فان اذنت لى اشترى لك شيئا غيرها. (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) فقال (عليه السلام): هذه مما فى بيتك. هذا و قال ابن ابى الحديد: ذم (ع) اهل البصره فقال (عائلهم مجفو و غنيهم مدعو و العائل: الفقير)، و هذا كقول الشاعر: فان تملق فانت لنا عدو فان تشر فانت لنا صديق قلت: كلامه حبط، فان قوله (عليه السلام) الجملة صفه (قوم)، فهو ذم لذلك الرجل الذى دعا عثمان، لان طعامه لم يكن لله، كما ان الشعر فى مقام آخر غير ذم احد، فانه فى مقام بيان ان الفقير مبغض الى الناس طبعاً، حتى انه لو كان صديقا يكون عندهم كالعدو! و الغنى بالعكس، حتى انه لو كان عدوا كان عندهم كالصديق! هذا، و فى (العيون لابن قتيبه)، قال عدى بن حاتم لابن له حدث: قم بالباب فامنع من لا- تعرف و اذن لمن تعرف! فقال: لا و الله! لا يكون اول شىء و ليته من امر الدنيا منع قوم من الطعام. (فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم) من قضمت الدابه شعيرها بالكسر (فما اشته عليك علمه) هل هو حلال او حرام (فالفظه) من لفظ الشىء من فمه، اى: رماه منه، و ما رماه لفاظه. و فى (المروج): كان لانوشروان مائده من الذهب عظيمه عليها انواع من الجواهر مكتوب عليها من جوانبها (ليهنه طعامه من اكله من حله، و عاد على ذوى الحاجه من فضله، ما اكلته، و انت تشتهيه، فقد اكلته، و ما اكلته، و انت لا تشتهيه، فقد اكلك). (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (و ما ايقنت بطيب و جوهه فنل منه) لعدم وجود تبعه فيه. فى الخبر ولى (ع) رجلا من ثقيف و قال له: اذا صليت الظهر فعد الى فعدت اليه فلم اجد عنده حاجبا، فوجدته جالسا و عنده قدح و كوز ماء، فدعا بوعاء مشدود مختوم فقلت فى نفسى: لقد آمننى حتى اخرج الى جوهرا، فكسر الختم و حله فاذا فيه سويق، فاخرج منه فصبه فى القدح و صب عليه ماء فشرب و سقانى، فلم اصبر ان قلت: اتصنع هذا فى العراق و طعامه كما ترى فى كثرته؟ فقال: اما و الله ما اختم عليه بخلا به، و لكنى ابتاع قدر ما يكفينى فاخاف ان ينقص، فيوضع فيه من غيره، و انا اكره ان يدخل بطنى الا- طيبا، و اياك و تناول ما لا تعلم حله). و فى الخبر: ما من عبد الا و به ملك يلوى عنقه وقت حدثه حتى ينظر اليه ثم يقول له الملك: يا ابن آدم هذا رزقك فانظر من اين اخذته و الى ما صار، فينبغى عند ذلك ان يقول: اللهم ارزقنى الحلال و جنبنى الحرام.

اللغة: الجفان: جمع الجفنه اى القصعه. و عائلهم: فقيرهم. و تقضمه: تاكله بطرف اسنانك. و المقضم: الماكل. و طيب الوجه من الماكولات: ما كان منها حلالا. المعنى: عثمان بن حنيف- بضم الحاء- صحابى جليل من الانصار الذين آووا النبى (صلى الله عليه و آله) و قدوه بالارواح، و هو من قبيله الاوس. قال ابن عبدالبر فى الاستيعاب: ذكر العلماء ان عمر بن الخطاب استشار الصحابه فى رجل يوجهه الى العراق، فاجمعوا جميعا على عثمان بن حنيف و قالوا: ان تبعته الى اهم من ذلك فان له بصرا و عقلا و معرفه و تجربه، فاسرع عمر فولاه مساحه ارض العراق و ضرب الحراج و الجزيه.. ثم ولاه الامام على بن ابى طالب البصره حتى نزل بها طلحه و الزبير فنال ابن حنيف ما زاد من فضله، و سكن الكوفه بعد استشهاد الامام. و قال ابن ابى الحديد فى شرح هذه الرساله: انه مات بها فى زمن معاويه. كتب الامام اليه، و هو و اليه على البصره: (اما بعد، يا ابن حنيف- الى- مدعو). الامام يحكم باسم الله و الاسلام، و اذن فلا- يدع ان يحاسب عامله على اكل الطيبات من الرزق، لانها تحل و تطيب لغير الحاكم، ما للحاكم فهى خبيثه و قبيحه ما دام فى الرعيه محروم واحد، لان الله تعالى قد فرض عملى حكام العدل ان يقدروا انفسهم بضعفه الناس من الرعيه، كما قال الامام فى الخطبه ٢٠٧. و قال العقاد فى كتابه عبقرية الامام: و قد بلغ من حساب الامام للولاه انه كان يحاسبهم على حضور الولائم التى لا يجمل بهم حضورها، فكتب الى عثمان بن حنيف الانصارى: فقد بلغنى الخ.. و استكثر على شريح قاضيه ان يبنى دارا بثمانين دينارا، و هو يرزق خمسمئه درهم، و حاسب على اقل من هذا من هو اقل من شريح امانه فى القضاء. و قال عبدالكريم الحطيب فى كتابه على بن ابى طالب: سمع الامام ان عامله على البصره عثمان بن حنيف قد دعى الى وليمه اعددها له ابناه البصره فنارت لذلك ثائرتة، و اعلنها حربا على ابن حنيف حتى انه ليكاد يمسك به من حلقومه فيقيئه ما اكل. (فانظر الى ما تقضمه الخ).. المراد بالقضم و المقضم هنا الاكل و الماكول، و اطلق الامام عليه هذا الوصف للتنبيه الى ان الغرض من القوت مجرد حفظ الحياه، و المعنى حى القوت الضرورى لا- يحل لك الا اذا جزمت و ايقنت بانه حلال زلال، و يحرم اذا كان فيه ادنى شبهه للحرام.. و من هنا قال الفقهاء: الاصل فى الاموال التحريم حتى يثبت العكس، و انها لا تحل ابدا الا من حيث احلها الله. و طمريه: ثوبيه الباليين. و التبر: فتات الذهب. و الوفرة: المال الكثير. الاعراب: لهى اى الدنيا، اللام للابتداء، و فائدتها التوكيد،

عبده

... و تنقل اليك الجفان: المادبه بفتح الدال وضمها الطعام يصنع لدعوه او عرس تستطاب يطلب لك طيبها و الالوان اصناف الطعام و الجفان بكسر الجيم جمع جفنه القصعه ... قوم عائلهم مجفو: سائلهم محتاجهم مجفو اى مطرود من الجفاء ... من هذا المقضم: قضم كسمع اكل بطرف اسنانه و المراد الاكل مطلقا و المقضم كمقعد الماكل ... عليك علمه فالفظه: اطرحه حيث اشتبه عليك حله من حرمتة ... ايقنت بطيب وجوهه: بطيب وجوهه بالحل فى طرق كسبه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به عثمان ابن حنيف انصارى كه از جانب آن بزرگوار حاكم بصره بود، هنگامى كه به حضرت خبر رسيد كه او را گروهى از اهل بصره به مهمانى خوانده اند و رفته (و او را به جهت رفتن به آن مهمانى نكوهش

نموده است، و عثمان و برادرش سهل ابن حنیف که از جانب امام علیه السلام بر مدینه حکومت داشت هر دو از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و تا آخر عمر شیعه و دوستدار امیرالمومنین علیه السلام بودند، و از این رو رجال دانان در نیکی این دو برادر اختلاف و تردید نداشته در نقل اخبار آنها را مورد وثوق و اطمینان می دانند، و پاره ای از سرگذشت عثمان ابن حنیف در وقت تسلط اصحاب جمل بر بصره در شرح خطبه یکصد و هفتاد و یکم گذشت): پس از ستایش خداوند و درود بر رسول اکرم، ای پسر حنیف به من رسیده که یکی از جوانان اهل بصره تو را به طعام عروسی خوانده است و به سوی آن طعام شتابان رفته ای، و خورشهای رنگارنگ گوارا برایت خواسته و کاسه های بزرگ به سویت آورده می شد، و گمان نداشتم تو بروی به مهمانی گروهی که درویش و نیازمندان را برانند و توانگرشان را بخوانند، پس نظر کن به آنچه دندان بر آن مینهی از این خوردنی، و چیزی را که بر تو آشکار نیست (نمی دانی حلال است یا حرام) بیفکن (مخور) و آنچه را که به پاکی راههای به دست آوردن آن دانائی (می دانی از راه حلال و درستکاری بدست آمده) بخور.

زمانی

به کدام مهمانی برویم مهمانی رفتن و مهمانی دادن یک کار پسندیده در اسلام است و برای ایجاد تفاهم، وحدت و تقویت و هماهنگی به آن سفارش شده است اما امام علیه السلام که به عثمان اعتراض می کند باین جهت است که چرا به مهمانیهای تشریفاتی رفته. باید مهمانی ساده باشد. اعتراض دیگر امام علیه السلام این است که چرا در آن مهمانی بیچارگان دعوت نداشته اند. با توجه به این دو اعتراض، امام علیه السلام هشدار می دهد که هر لقمه ای را نباید خورد و هر مهمانی را نباید پذیرفت، زیرا بسیاری از مهمانی ها از پول حرام ترتیب داشته شده و برای سرپوش نهادن بر کارهای حرام خود از وجود مقامهای دینی هم بهره می برند و این نماینده امام و مذهب است که باید محلل کارهای حرام دیگران نشود و مواظب خود باشد. این شیطان است که از راههای گوناگون و سوسه می کند و ضعیفان را بدام خود می اندازد و این پرهیزکارانند که باید در هر حال خدا را ناظر خود بدانند: ما بشر را خلق کرده ایم و آنچه که او را تحریک می کند می دانیم ما باو نزدیک تر از رگ گردن هستیم.

سید محمد شیرازی

(الی عثمان بن حنیف الانصاری، و هو عامله علی البصره، و قد بلغه انه دعی الی ولیمه قوم من اهلها، فمضی الیها). (اما بعد) الحمد و الصلاه (یابن حنیف فقد بلغنی ان رجلا- فی فتیة اهل البصره) جمع فتی و هو الشاب (دعاک الی مادبه) هی الطعام یصنع للدعوه (فاسرعت الیها تستطاب لك الالوان) ای یطلب لك طیب اصناف الطعام (و تنقل الیک الجفان) جمع جفنه، و هی القطعه، و لعل هذا الطعام کان سببا لاستماله الوالی، و اذا مال الوالی الی جانب، ابتعد عن العدل بذلك المقدار، و لذا نبه الامام علیه السلام بالاضافه الی ما ذکره بقوله: (و ما ظننت انک تجیب الی طعام قوم عائلهم) ای محتاجهم و فقیرهم (مجفوه) ای یجفی و یطرد فلا یدعی. (و غنیهم مدعو) الی الولیمه (فانظر) یابن حنیف (الی ما تقضمه) ای تاكله (من هذا المقضم) ای الماکل (فما اشتهه علیک علمه) بان لم تعلم وجه الصحه فیه (فالفظه) ای اترکه (و ما ایقنت بطیب و جوهه) ای بانه حلال فی اکتسابه و انفاقه و سائر الامور المتعلقة به (فقل منه) من نال ای ادرك، و المراد تصرف فیه.

اللغه: فتيه: جمع فتي الشاب، و الجواد. المادبه: بضم الدال الطعام يدعى اليه القوم. اسرع الى الشىء: بادر مستعجلا. تستطاب لك: يطلب لك طيبها. الجفان: بكسر الجيم جمع جفنه و هى القصعه، القدر. عائلهم: فقير. مجفو: مبعذ و مطرود. القضم: ما يوكل ببعض الفم. الفظه: اطرحه و ارميه. فتل: من نال المطلوب اصابه. الشرح: (اما بعد يا ابن حنيف فقد بلغنى ان رجلا من فتيه اهل البصره دعاك الى مادبه فاسرعت اليها تستطاب لك الالوان و تنقل اليك الجفان) وليمه دعى اليها و الى البصره عثمان بن حنيف فسمع على بالنبا فاهتز له و عاتب و اليه بهذا العتاب الحاد و وعظه بهذه الموعظه البليغه التى تكشف عن مدى زهد الامام و مراقبته لعماله و كيف كان يعيش هموم الناس و قضاياهم ... وليمه يقيمها احد اشراف البصره و شبابها يدعو لها الوالى و على العاده فان الوجهاء تخطب و الالوان و اصحاب السلطه ليحفظوا لهم امتيازاتهم و يدوم لهم مقامهم ... و يقبل الوالى فيسمع الامام فيوجه اليه هذا التانيب ... اسرعت اليها- الى الوليمه- و قد طلب لك صاحبها ما طاب من الطعام و ما تنوع منه و تعدد و راحت الجفان- القصاع- تنقل اليك احتفاء بك و اكراما لك ... دعيت فاسرعت بدون وعى او تفكر و بدون ان تحسب لمن ولاك حسابا ... بدون ان تفكر فى الجياح و من لا عهد لهم بالشبع ... و بدون ان تنظر الى من دعى اليها و ما وراءها و ما يطلب منها ... (و ما ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم مجفو و غنيهم مدعو فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبته عليك علمه فالفظه و ما ايقنت بطيب وجوهه فتل منه) استبعد الامام ان يستجيب ابن حنيف الى هذه الوليمه ... كان يرتكز فى ذهن الامام ان كل من يوليه يجب ان يحفظ مقامه الذى يجلس فيه ... و الوالى خادم الامه و كفيها و مسوول عن كل فرد فيها ... يجب ان يراعى ما يصلحها و يقوم بما يودبها ... يجب ان يكون دقيق الملاحظه يخترق بفكره ما هو حاضر الى ما ياتى و يحيط بالامور من جميع جوانبها و لذا يستبعد الامام من ابن حنيف ان يستجيب الى وليمه قوم الفقير منهم مطرود بعيد لم يدع اليها بينما الغنى القادر هو المدعو ... و من هنا كان استياء الامام للاستجاب له هذه الوليمه ... الدعوه الى الطعام حق للفقراء و المعوزين لان اشباعهم فيه اجر و ثواب و هو بالتالى فرض على الامه اما ان يقصى هؤلاء و يكرم القادرون و المتمكنون فهذا مورد العجب و الاستبعاد ... ثم امره ان يجتنب كل امر فيه شبهه حرام فلا يقترب منه او يتناوله ... امره ان يدفع عنه كل ما يشتبته به و اخذ ما يتيقن بحليته.

الاقتداء الاتباع. الطمر: بكسر الطاء الثوب الخلق البالى. طعمه: بضم الطاء ما يطعمه ياكله و يفطر عليه. القرص: الرغيف. السداد: التصرف الرشيد. كنز المال: ادخره لوقت الحاجه و الكنز هو المال المدخر تحت الارض. التبر: فئات الذهب و الفضة قبل ان يصاغ. ادخرت: خبات لوقت الحاجه. الغنائم: جمع غنيمه ما يوخذ فى الحرب من الاموال و المواشى و غيرها. الوفر: المال.

دامغانى

از نامه آن حضرت به عثمان بن حنيف انصارى كه كار گزارش بر بصره بود و به آن حضرت خبر رسیده بود كه به ميهمانى گروهى از مردم بصره دعوت شده و رفته است. در اين نامه كه چنين آغاز مى شود: «اما بعد، يابن حنيف فقد بلغنى ان رجلا من فتيه اهل البصره دعاك الى مادبه فاسرعت اليها»، «اما بعد، اى پسر حنيف به من خبر رسیده است يكى از جوانمردان بخشنده بصره تو را به سفره ميهمانى دعوت کرده است و شتابان پذيرفته اى»، ابن ابى الحديد شرح اين نامه را چنين شروع کرده است:

عثمان بن حنیف و نسب او:

نام پدرش با ضمه حاء است و او پسر واهب بن عکم بن ثعلبه بن حارث انصاری و از قبیله اوس و برادر سهل بن حنیف است. کنیه اش ابو عمرو یا ابو عبد الله بوده است. نخست برای عمر کارگزاری کرد و سپس برای علی علیه السّلام، عمر او را برای تعیین مساحت زمینهای عراق و جمع آوری خراج آن گماشت و او میزان خراج و جزیه مردم عراق را تعیین کرد. و علی علیه السّلام او را به حکومت بصره گماشت که چون طلحه و زبیر به بصره آمدند او را از آن شهر بیرون کردند. عثمان بن حنیف پس از رحلت علی علیه السّلام ساکن کوفه شد و به روزگار حکومت معاویه در همان شهر در گذشت.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفِ الْأَنْصَارِيِّ - وَ كَانَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَصْرَةِ وَقَدْ بَلَغَهُ

أَنَّهُ دُعِيَ إِلَى وَلِيِّمِهِ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِهَا، فَمَضَى إِلَيْهَا قَوْلُهُ

از نامه های امام علیه السلام

به عثمان بن حنیف انصاری، فرماندار بصره، است، بعد از آنکه خبر به آن حضرت رسید که به میهمانی جمعی (از مرفهین) اهل بصره دعوت شده و او هم در آن میهمانی شرکت کرده است. {۱. سند نامه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه تصریح می کند که بخشی از این نامه را پیش از مرحوم سید رضی، صدوق در کتاب امالی خود آورده است. شایان توجه است که ابن ابی الحدید در شرح این نامه در چند مورد می گوید:

در روایت دیگری چنین و چنان آمده که نشان میدهد منبع دیگری در اختیار داشته و این عبارات متفاوت را از آنجا نقل می کرده است. حتی در یک مورد تعبیر می کند که گروهی فلان عبارت این جمله را چنین نقل کرده اند که تعبیر به گروهی قابل تأمل است. اضافه بر اینها بخش هایی از این نامه، بعد از سید رضی در کتاب های متعددی مانند خرائج قطب راوندی و روضه الواعظین فتال نیشابوری و المناقب ابن شهر آشوب و ربیع الابرار زمخشری با تفاوت هایی نقل شده است. این تفاوت ها نشان میدهد که آنها نیز منابع دیگری در اختیار داشته اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۳)

این نامه را «بری» (متوفای قرن ۷) نیز در کتاب الجوهرة فی نسب الامام علی، ص ۸۱، با اضافاتی آورده است.

نامه در یک نگاه

این نامه از نامه های بسیار مهم نهج البلاغه است که درس های فراوانی به همه پویندگان راه حق و مخصوصاً زمامداران و مسئولان کشورهای اسلامی می دهد

و شامل چند بخش است:

۱. ابتدا امام علیه السلام به مخاطب خود که عثمان بن حنیف؛ فرماندار بصره است خبر می دهد که گزارش شرکت او در میهمانی یکی از اشراف بصره به او رسیده است. در ضیافتی که فقط ثروتمندان حضور داشتند و سفره ای پر نعمت و رنگارنگ بوده است، حضرت او را به جهت شرکت در چنین ضیافتی سرزنش می فرماید.

۲. در بخش دوم به او یادآور می شود که هر کس باید در زندگی، پیشوا و رهبری داشته باشد. آن گاه زندگی خودش را به عنوان پیشوا و رهبر برای او شرح می دهد که چگونه به دو جامه کهنه و دو قرص نان اکتفا کرده و ثروتی نیز برای خود نیندوخته است؛ ولی تأکید می فرماید: من انتظار ندارم که همچون من زندگی کنی. انتظار من این است که ساده زیستی و تقوا و پرهیزکاری را فراموش نکنی.

۳. در بخش دیگری از این نامه به داستان فدک اشاره می فرماید و می گوید:

تنها چیزی که از ثروت دنیا در دست ما بود، فدک بود که آن را هم حسودان و دشمنان اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دست ما گرفتند؛ هر چند من نیازی به فدک و غیر فدک ندارم. پایان زندگی همگی ما مرگ و سرانجام خانه ما گوری تنگ و تاریک است.

۴. در بخش دیگری به این نکته مهم اشاره می کند که ساده زیستی من از آن رو

نیست که امکان برخورداری از مواهب مادی دنیا را ندارم، بلکه به آن دلیل است که وظیفه خطیر رهبری مردم را بر عهده دارم و این موقعیت ایجاب می کند که در سختی ها و تلخی های زندگی با ضعیف ترین مردم شریک باشم؛ شبانگاه سیر نخواهم در حالی که در گوشه و کنار کشور اسلام گرسنه ای سر به بالین بگذارد.

۵. در بخش دیگری پاسخ به این سؤال می دهد که ممکن است بعضی بگویند اگر علی بن ابی طالب چنین غذای ساده ای داشته باشد باید چنان ضعیف باشد که نتواند در میدان جنگ آن شجاعت ها و رشادت ها را نشان دهد؛ ولی آگاه باشید درختان بیابانی که از آب و غذای کمتری استفاده می کنند چوب های محکم تری دارند.

۶. در آخرین بخش این نامه (که مرحوم سید رضی بعد از حذف بعضی از قسمت ها به نقل آن پرداخته است)؛ امام علیه السلام دنیا را مخاطب قرار داده و آن را به شدت از خود می راند و از زرق و برق دنیا اعلام بیزاری می کند. آن گاه پس از ستایش کسانی که مسئولیت های واجب خود را در پیشگاه الهی انجام داده و به عبادت و شب زنده داری می پردازند بار دیگر عثمان بن حنیف را مخاطب قرار داده و او را به تقوای الهی و ساده زیستی فرا می خواند تا از آتش دوزخ رهایی یابد.

بخش اول

أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ: فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصِيرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَا دُبِّهِ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ! وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ مَجْفُوفٌ، وَغَيْبُهُمْ مَدْعُوفٌ. فَانظُرْ إِلَى مَا تَقْضِمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظَةُ، وَمَا أَتَقَنَّتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَلَنْ مَنَّهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) ای پسر حنیف! به من گزارش داده اند که مردی از جوانان (ثروتمند و اشرافی) اهل بصره تو را به سفره رنگین میهمانی خود فراخوانده و تو نیز (دعوتش را پذیرفته ای و) به سرعت به سوی آن شتافته ای در حالی که غذاهای رنگارنگ و ظرف های بزرگ طعام یکی از پس از دیگری پیش روی تو (به وسیله خادمانش) قرار داده می شد. من گمان نمی کردم تو دعوت جمعیتی را قبول کنی که نیازمندان (از نشستن بر سر آن سفره) ممنوع باشد و (تنها) ثروتمندان دعوت شود. به آنچه در دهان می گذاری و می خوری بنگر، آنچه حلال بودنش برای تو مشکوک باشد از دهان فرو افکن و آنچه را به پاکی و حلال بودنش یقین داری تناول کن.

شرح و تفسیر: دعوت نماینده امام به میهمانی پر زرق و برق!

امام علیه السلام در بخش اول این نامه عثمان بن حنیف انصاری را که از اصحاب با فضیلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و از سوی امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرمانداری بصره

انتخاب شده بود مخاطب ساخته و در تعبیراتی سرزنش آلود می فرماید: «اما پس (از حمد و ثنای الهی) ای پسر حنیف! به من گزارش داده اند که مردی از جوانان (ثروتمند و اشرافی) اهل بصره تو را به سفره رنگین میهمانی خود فراخوانده و تو نیز (دعوتش را پذیرفته ای و) به سرعت به سوی آن شتافته ای در حالی که غذاهای رنگارنگ و ظرف های بزرگ طعام یکی از پس از دیگری پیش روی تو (به وسیله خادمانش) قرار داده می شد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ: فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصِيرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَا دُبِّهِ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ!) به معنای خوب و پاکیزه و لذیذ گرفته شده است. { الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ! }.

«فِئْتِيَه» جمع فتی در اصل به معنای جوان نوحواسته و شاداب است و گاهی به افراد صاحب سن و سالی که دارای زندگی پرنشاطی هستند نیز اطلاق می شود و در اینجا به معنای اشراف است.

«مَادُبِّهِ» از ریشه «ادب» به معنای دعوت های رسمی و قابل توجه است که در آن آداب رعایت می شود.

«جِفَان» جمع جَفْنَه (بر وزن وزنه) به معنای ظرف های بزرگ غذاخوری است. این تعبیر نشان می دهد که مجلس مورد نظر در این نامه مجلس گسترده ای بوده که گروهی از اشراف در آن دعوت داشتند و انواع غذاها بر سر سفره آماده بوده است.

آن گاه امام علیه السلام می افزاید: «من گمان نمی کردم تو دعوت جمعیتی را قبول کنی که نیازمندان (از نشستن بر سر آن

سفره) ممنوع باشد و (تنها) ثروتمندشان دعوت شود؛ (وَ مَا ظَنَنْتُ أَنْكَ تُجِيبَ إِلَيَّ طَعَامَ قَوْمٍ، عَائِلُهُمْ) «عائل» به معنای عائله دار نیازمند است. {مَجْفُوءٌ} «مجفوء» به معنای محروم است و کسی که در حق او جفا شده است. {، وَ غِيَّهُمْ مَدْعُوءٌ}.

امام علیه السلام عیب بزرگ این سفره را انحصاری بودن آن برای اغنیا ذکر کرده است. اگر غذاهای رنگارنگ منحصر به آنها نبود و گرسنگان و نیازمندان هم از آن بهره می گرفتند، اشکال بسیار کمتری داشت، بنابراین پرزرق و برق بودن و استفاده از انواع غذاهای گوناگون از یک سو و محروم بودن مستمندان از سوی دیگر ایراد مهم آن سفره بوده است که اگر والی بودن عثمان بن حنیف را بر آن بیفزاییم اشکال آن بیشتر می گردد.

از ادامه بحث استفاده می شود که این سفره ایراد چهارمی هم داشته و آن وجود اموال مشتبّه به حرام در آن بوده است، زیرا در ادامه می فرماید: «به آنچه در دهان می گذاری و می خوری بنگر، آنچه حلال بودنش برای تو مشکوک باشد از دهان فرو افکن و آنچه را به پاکی و حلال بودنش یقین داری تناول کن»؛ (فَانظُرْ إِلَيَّ مَا تَقَضَّمُهُ) «تقضّمه» از ریشه «قضّم» بر وزن «فهم» به معنای جویدن و گاه به معنای خوردن است و «مقضّم» به غذایی که به دهان می گذارند اطلاق می شود. { مِنْ هَذَا الْمَقْضَّمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ عِلْمُهُ فَالْفِظَةُ} «فافظه» از ریشه «لفظ» به معنای بیرون افکندن از دهان است و الفاظ را بدین جهت الفاظ میگویند که گویی از دهان بیرون افکنده میشوند. {، وَ مَا أَيْقَنَتْ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلَّ مِنْهُ}.

این نکته قابل توجه است که امام علیه السلام به قدری مراقب کارگزاران خود بوده و در حرکات و رفتار آنها دقت می کرده که کوچک ترین نقطه ضعفی نداشته باشند تا جایی که حتی شرکت در یک مهمانی نامناسب را بر آنها خرده می گرفته و با نامه بلندبالایی مملو از نصایح مختلف به آنها هشدار می داده و نصیحت می فرموده است. کاری که شاید در هیچ جای دنیا معمول نبوده و نیست.

در میان نامه های امام علیه السلام به کارگزاران خود این قبیل نامه ها کم نیست و همگی نشان می دهد که امام علیه السلام نهایت تدبیر را در امر کشورداری رعایت می کرده است.

نکته دیگر اینکه نظر مبارک امام علیه السلام این است که حاکمان و مقامات برجسته

حکومت اسلامی همیشه در کنار مردم و توده های مستضعف باشند و به مرفهان بی درد که توقعشان از همه بیشتر و یاریشان به هنگام یاری دادن از همه کمتر است، هرگز اهمّیتی ندهند. تجربه نشان داده که در مواقع بحرانی تنها گروه اوّل مدافعان سرسخت و ایثارگران بی منتند.

نکته: عثمان بن حنیف کیست؟

در کتاب الاعلام زرکلی آمده است که عثمان بن حنیف از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، در غزوه احد و پس از آن شرکت داشت و در عصر خلیفه دوم به موجب تقوا و پاکدامنی خاصی که داشت مأمور اندازه گیری سرزمین های خراجی عراق و سپس والی بصره شد. هنگامی که فتنه جمل رخ داد انصار عایشه به او پیشنهاد کردند که همراه آنها بر ضد علی علیه السلام بجنگد (در حالی که او والی بصره بود). او از این کار خودداری کرد. طرفداران عایشه تمام موی سر و صورت و

ابروهای او را کردند و با همان حال نزد عایشه بردند. او گفت: رهایش کنید. عثمان بن حنیف خدمت علی علیه السلام آمد و در جنگ جمل همراه آن حضرت بود. سپس ساکن کوفه شد و در دوران خلافت معاویه چشم از جهان فرو بست. {الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۲۰۵} بعضی نیز گفته اند که در زمان خلافت معاویه در مدینه از دنیا رفت.

جالب اینکه در کتاب استیعاب ابن عبد البر آمده است: هنگامی که عراق فتح شد، خلیفه دوم با یارانش مشورت کرد چه کسی مصلحت است به عراق برود و والی آنجا باشد؟ همگی بالاتفاق گفتند: عثمان بن حنیف مناسب است و افزودند که او می تواند بیش از این را هم اداره کند، زیرا بصیرت و عقل و معرفت و تجربه فراوانی دارد. {استیعاب، ج ۳، ص ۱۸۹}

در کتاب مستدرکات علم رجال الحدیث آمده است که او و برادرش، سهل بن حنیف در زمره دوازده نفری بودند که به ابو بکر ایراد کردند و اعمال او را زیر سؤال بردند. سپس می افزاید: عثمان و برادرش سهل جزء مأموران خاص علی علیه السلام (شرطه الخمیس) بودند که امام علیه السلام بهشت را برای آنان تضمین کرد. {مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۲۱۳}

در اسد الغابه آمده است که عثمان بن حنیف می گوید: در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم، مرد نابینایی خدمتش آمد عرض کرد دعا کن خدا چشم من را به من باز گرداند. فرمود: چگونه است تو را به حال خود رها کنم؟ عرض کرد نه و چند بار اصرار کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان و بگو:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ لِتُقْضِيَ لِي اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فَي؛ خداوندا من از تو تقاضا می کنم و به محمد پیامبرت، پیامبر رحمت متوسل می شوم. ای محمد من در حاجتی که به سوی پروردگارم دارم به تو متوسل می شوم که این حاجتم را بر آوری خداوندا او را شفیع من قرار بده. بعد از این دعا خداوند نور چشمانش را به او باز گرداند.» {اسد الغابه، ج ۳، شرح حال عثمان بن حنیف، شماره ۳۵۷۱. شبیه همین معنا در مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۸ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱۹ آمده است. حاکم بعد از نقل این حدیث می گوید: این حدیث صحیح السنندی است، هر چند بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند ای کاش مخالفان نادان توشل، حداقل به مبانی روایی خود مراجعه می کردند تا بدانند چه اندازه در اشتباهند.}

این سخن را با سخنی از امام علی بن موسی الرضا (طبق نقل رجال مامقانی) پایان می دهیم. امام علیه السلام فرمود: عثمان بن حنیف از کسانی بود که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام وفادار ماند و هیچ گونه تغییری به مسائل خود نداد. {رجال مامقانی، شرح حال عثمان بن حنیف.}

بخش دوم

متن نامه

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ، أَلَا وَإِنَّكُمْ لَاتَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكُمْ، وَلَكِنْ أَعْيُونِي بَوْرَعٍ وَاجْتِهَادٍ، وَعَفْهِ وَسَدَادٍ. فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا أَدْخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا

أَعَدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْرًا، وَلَا حُرْتُ مِنْ أَرْضِهَا شَيْبَرًا، وَلَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَقُوتِ أَتَانٍ دَبْرَهُ، وَلَهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَأَوْهَنُ مِنْ عَفْصِهِ مَقْرَهُ.

ترجمه ها

دشتی

آگاه باش! هر پیروی را امامی است که از او پیروی می کند، و از نور دانشش روشنی می گیرد، آگاه باش! امام شما از دنیای خود به دو جامه فرسوده، و دو قرص نان رضایت داده است، بدانید که شما توانایی چنین کاری را ندارید اما با پرهیزکاری و تلاش فراوان و پاکدامنی و راستی، مرا یاری دهید. پس سوگند به خدا! من از دنیای شما طلا و نقره ای نیندوخته، و از غنیمت های آن چیزی ذخیره نکرده ام، بر دو جامه کهنه ام جامه ای نیفزودم، و از زمین دنیا حتی یک وجب در اختیار نگرفتم و دنیای شما در چشم من از دانه تلخ درخت بلوط ناچیزتر است!

شهیدی

آگاه باش که هر پیروی را پیشوایی است که پی وی را پوید، و از نور دانش او روشنی جوید. بدان که پیشوای شما بسنده کرده است از دنیای خود به دو جامه فرسوده و دو قرص نان را خوردنی خویش نموده. بدانید که شما چنین نتوانید کرد. لیکن مرا یاری کنید به پارسایی و - در پارسایی - کوشیدن و پاکدامنی و درستی ورزیدن. که به خدا از دنیای شما زری نیندوخته، و از غنیمت های آن ذخیرت ننمودم، و بر جامه کهنه ام کهنه ای نیفزودم.

اردبیلی

بدانکه هر ماموری را پیشوائیست که اقتدا میکند باو و روشنی می جوید بنور دانش او بدان بدرستی که امام و پیشوای شما اکتفا کرده از دنیای خود بدو جامه کهنه و از طعام خود بدو قرص جو نان پخته خود بدان بدرستی که شما قادر نیستید بر آن و لیکن یاری دهید مرا بیاز ایستادن از حرام و جد و جهاد نمودن در پاک دامنی و پرهیزگاری و راه راست رفتن پس بخدا سوگند که نهادم از دنیای شما از غیر سکه دار و نه ذخیره کردم از غنیمت های آن مال بسیار را و آماده نساختم برای جامه پوشیده خود که پوشیده ام کهنه دیگر را

آیتی

بدان، که هر کس را امامی است که بدو اقتدا می کند و از نور دانش او فروغ می گیرد. اینک امام شما از همه دنیایش به پیرهنی و ازاری و از همه طعامهایش به دو قرص نان اکتفا کرده است. البته شما را یاری آن نیست که چنین کنید، ولی مرا به پارسایی و مجاهدت و پاکدامنی و درستی خویش یاری دهید. به خدا سوگند، از دنیای شما پاره زری نیندوخته ام و از همه غنایم آن مالی ذخیره نکرده ام. و به جای این جامه، که اینک کهنه شده است، جامه ای دیگر آماده نساختم ام.

معلومات باد که هر مأمومی را امامی است که به او اقتدا می کند، و از نور علمش بهره می گیرد.

آگاه باش امام شما از تمام دنیایش به دو جامه کهنه، و از خوراکش به دو قرص نان قناعت نموده.

معلوماتان باد که شما تن دادن به چنین روشی را قدرت ندارید، ولی مرا با ورع و کوشش در عبادت، و پاکدامنی و درستی یاری کنید. به خدا قسم من از دنیای شما طلایی نیندوخته، و از غنائم فراوان آن ذخیره ای بر نداشته، و عوض این جامه کهنه ام جامه کهنه دیگری آماده نکرده ام!

شرح

راوندی

و روی و اعلم ان امامکم قد اکتفی من دنياه بطمريه، و یسد فوره جوعه بقرصيه، و لا یطعم الفلذه فی حولیه، الا فی سنه اضحیه، و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد. و الطمر: الثواب البالی الخلق، و الجمع الاطمار، و العرب لهم رداء و ازار، و لذلک ثنی فقال: اکتفی بطمريه. و الفلذه: قطعه من الكبده او اللحم. و التبر: الذهب. و روی و لا ادخرت من اقطارها شبرا.

کیدری

و الطمر: الثوب البالی. و الفلذه: قطعه من الكبده و اللحم. و التبر: الذهب، و روی لادخرت من اقطارها شبرا. انک لا تقدرون علی ذلک: یعنی ان لاتجاوز التجاوز من اتقاء الحرام الی اتقاء ما ترکه اولی و يجوز فعله، و لکن علیکم باتقاء الحرام فان ذلک لابد منه.

ابن میثم

طمر: جامه ی کهنه و فر: مال فراوان بدان که هر مأمومی امام و رهبری دارد که از او پیروی می کند و از پرتو دانش او روشنی می گیرد، آگاه باش که رهبر شما از دنیای خود به دو جامه ی کهنه و از خوراکیها به دو قرص نان بسنده کرده است، هان، شما به عمل کردن بر روشی این چنین ناتوانید، ولی به تقوا و مجاهدت، پاکی و درستی مرا کمک کنید. به خدا سوگند، از دنیای شما زری نیاندوخته و از غنائم آن ثروت فراوانی جمع نکرده ام، و به علاوه ی جامه ای که (در بر) دارم جامه ی کهنه ی دیگری مهیا نکرده ام. چهارم: امام (علیه السلام) پس از مقدمات قبلی با عبارت: الا و ان ... علمه توجه داده است بر این که وی امام و پیشوایی دارد که باید از او پیروی کند، و این سخن امام، تمثیلی به منزله ی قیاس کاملی می باشد که صغرای آن حذف شده است. اصل تمثیل مربوط به مطلق امام و ماموم است و علت تمثیل آن است که آن دو تن امام و مامومند، اما فرع این تمثیل شخص امام علی (علیه السلام) و کار گزار او (عثمان بن حنیف) است و حکم تمثیل همان لزوم پیروی است، قیاس مورد نظر چنین است: تو ماموم امامی هستی و هر ماموم، باید از امام خود پیروی کند، نتیجه این می شود که تو باید از امام

خود پیروی کنی و از پرتو دانش و آگاهی او استفاده نمایی. پنجم: به دنبال آن، دلیل آورده است که او باید از حال امام در امور دنیا پیروی کند، حال امام آن بود که از پوشیدنیهای دنیا به مقداری که بدنش را بپوشاند یعنی دو جامه ی کهنه، و از خوراکیها به اندازه ای که شدت گرسنگی او را برطرف سازد یعنی دو قرص نان، بسنده می کرد، بدون اعتنا به زینت و آرایش پوشیدنیها، زیرا دو جامه ی کهنه آن بزرگوار، عمامه و یک قبایی بود که در اثر زیادی مراجعه از پاره دوزی که آن را وصله می زد شرم داشت و در خوراک خود به لذت و گوارایی آن اعتنا نمی کرد، زیرا آن دو گرده ی نان از جو سبوس ناگرفته ای بود که یکی را به عنوان ناهار و دیگری را شام میل می فرمود. ششم: به اصحاب، این نکته را نیز خاطر نشان کرده است که این نوع ریاضت در حد توان آنها نیست، زیرا آن نوع توانایی مشروط به داشتن استعداد و آمادگی است که آنان بدان مرحله از استعداد نرسیده اند. آنگاه به ایشان امر فرموده است- اگر جریان بر این منوال است- تا با ریاضت و تلاش خود در راه پرهیزگاری، به یاری او اکتفا کنند و مقصود آن بزرگوار خودداری از کارهای حرام و بعد کوشش در راه طاعت پروردگار است و شاید مقصود امام (علیه السلام) از ورع و پرهیزگاری انجام مداوم کارهای شایسته و پس از آن تلاش و کوشش درباره ی آن بوده باشد. هفتم: به وسیله ی سوگند نیکو بر نادرستی چیزی توجه داده است که احتمال می داده بر بعضی از اذهان ناپاک درباره ی آن بزرگوار خطور کند و آن این که پارسایی وی در دنیا آمیخته به ریا و سمعه است و در ورای آن پارسایی ظاهری، علاقه به دنیا و مال اندوزی دنیا وجود دارد، بخصوص که او امام زمان و خلیفه ی روی زمین است، پس از آن که انواع چیزهایی را که خداوند از مال دنیا مباح ساخته، برشمرده، آنگاه سوگند یاد کرده است که وی به جز قوتی از آن برنگرفته است، و آن مقدار را از نظر اندکی و حقارت به خوراک چارپایان بارکشی که از زیادی بار پشت آنها زخم برداشته است، تشبیه کرده و این ویژگی را برای آنها آورده است که ناتوانی آنها به دلیل زخم پشت، و گرفتاری آنها به درد و رنج باعث کم شدن خوراک آنها شده است سپس در تعریف بی ارزش بودن دنیای ایشان در نظر خود، افزوده و بیان کرده است که دنیا و ارزش آن در نظر وی پست تر از یک برگ تلخ است که حیونی آن را بخورد، بدیهی است کسی که چنان باشد چگونه قابل تصور است که علاقه مند به دنیا باشد و برای دنیا کار کند.

ابن ابی الحدید

أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَنْصِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيَةٍ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيَةٍ أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَيَّ ذَلِكَ وَ لَكِنْ أَعْيُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ فَوَاللَّهِ { ١ } ب: «اللَّهُمَّ». { مَا كَنْزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا وَ لَا اَدْحَزْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا وَ لَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي تَوْبِي طَمْرًا وَ لَا حَزْتُ مِنْ أَرْضِهَا شَبْرًا وَ لَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَقَوْتِ أَتَانٍ دَبْرِهِ وَ لَهِي فِي عَيْنِي أَوْهَى مِنْ عَفْصِهِ مَقْرَهُ.

ثم ذكر ع حال نفسه فقال إن إمامكم قد قنع من الدنيا بطمريه و الطمر الثوب الخلق البالي و إنما جعلهما اثنين لأنهما إزار و رداء لا بد منهما أي للجسد و الرأس.

قال و من طعمه بقرصيه أي قرصان يفطر عليهما لا ثالث لهما و روى قد اكتفى من الدنيا بطمريه و سد فوره جوعه بقرصيه لا يطعم الفلذه في حويله إلا في يوم أضحيه.

ثم قال إنكم لن تقدروا على ما أقدر عليه و لكنى أسألكم أن تعينوني بالورع و الاجتهاد .

ثم أقسم أنه ما كنت ذهبا و لا ادخر مالا و لا أعد ثوبا باليا سملا لبالي ثوبه فضلا عن أن يعد ثوبا قشيبا كما يفعله الناس في إعداد ثوب جديد ليلبسوه عوض الأسمال التي يتزعونها و لا حاز من أرضها شبرا و الضمير في أرضها يرجع إلى دنياكم و لا أخذ منها إلا كقوت أتان دبره و هي التي عقر ظهرها فقل أكلها.

ثم قال و لهي في عيني أهون من عفضه مقره أي مره مقر الشيء بالكسر أي صار مرا و أمقره بالهمز أيضا قال لبيد ممقر مر على أعدائه و على الأذنين حلو كالعسل { ١ } ديوانه ١٩٧.

کاشانی

(الا و ان لكل ماموم اماما) بدانکه هر مامومی را پیشوایی است (یقتدی به) که اقتدا می کند به او در همه احوال (و يستضیء بنور علمه) و روشنی می جوید به نور دانش او در اقوال و افعال (الا و ان امامکم) بدان به درستی که امام و پیشوای شما (قد اکتفی من دنياه) اکتفا کرده از دنیای خود (بطمریه) به دو کهنه جامه که آن دستاری است و جامه پشمینه (و من طعمه) و از طعام خود (بقرصیه) به دو قرص جو نابیخته خود (الا و انکم) بدانید به درستی که شما (لا تقدرون علی ذلك) قادر نیستید بر آن نوع که من اکتفا کرده ام به آن و نمی توانید که به مقدار آن ماکول و ملبوس قناعت کنید (و لکن عینونی) و لکن یاری دهید مرا (بورع) به باز ایستادن از محارم (و اجتهاد) و جد و جهد نمودن در پاکدامنی (و عفه) و پرهیزگاری نمودن (و سداد) و به راه راست رفتن (فو الله) پس قسم به ذات خدا (ما کنزت من دنياکم) که گنج نهادم از دنیای شما (تبرا) در غیر سکه دار (و لا ادخرت) و ذخیره نکردم (من غنائمها) از غنیمت‌های آن (وفرا) مال بسیار را (و لا اعددت لبالی ثوبی) و مهیا نکردم و آماده نساختم برای جامه پوشیده خود که پوشیده ام (طمرا) کهنه دیگر

آملی

قزوینی

بدانکه هر اقتداکننده ای را پیشوایی و امامی است که اقتدا می کند به او، و روشنی می جوید به نور علم او، و بدان که امام شما اکتفاء کرده است از دنیای خود به دو کهنه جامه ای و از خوراک خود به دو قرص خود اینکه دو جامه کهنه فرمود یکی عبارت از رداء است، و دیگری عبارت از ازار که در ستر تمام بدن از سر تا پا این هر دو لازمند، و دو قرص فرمود یعنی یک دانه برای افطار و دیگری بجهت سحور و بدرستی شما قادر نیستید بر این گونه از ریاضت و مجاهدت با نفس، ولیکن یاری دهید مرا به پرهیزکاری و سعی در طلب مرضات باری و عفت و راستگاری و الغرض تا توانید دامن از آلودگیها پاک دارید و با نفس مخالفت نمائید و شکم و فرج و نظر و زبان نگاهدارید، و چون چنین کنند مگر آن حضرت را اعانت و یاری کرده اند، بر سلوک این طریقه و ارشاد امت به آن مسلک، یا اعانت کرده اند او را بر خود و تربیت و اصلاح خود، زیرا که آدمی تا خود در مقام سعی و اصلاح خود بر نیاید سعی مربی و مرشد اثر نرساند، یا اینکه اعانت کرده اند او را در اصلاح حال رعیت، چه که ورع و سداد حکام خلیفه را بر اصلاح حال رعایا معین و ناصر است. به خدا قسم که جمع نکرده ام از دنیای شما نقره یا

طلا و نه ذخیره گذاشته ام از این غنیمتها مالی بسیار، و نه آماده کرده ام برای این کهنه جامه ای که دربردارم جامه کهنه دیگر را.

لاهیجی

«الا و ان لكل ماموم اماما یقتدی به و یستضیء بنور علمه، الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیاہ بطمریہ و من طعمہ بقرصیہ، الا و انکم لاتقدرون علی ذلک و لکن اعینونی بورع و اجتهاد، فوالله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها و فرا و لا اعددت لبالی ثوبی طمرا،

آگاه باش و به تحقیق که از برای هر پیروی کننده ای پیشوایی هست که پیروی به او می کند و روشن می گردد به نور علم او، آگاه باش و به تحقیق که پیشوای شما اکتفا کرده است از دنیای خود به دو جامه ی کهنه ی خود که پیراهن و ردا باشد و از طعام خود به دو قرص نان از برای چاشت و شام خود، آگاه باش و به تحقیق که شما قدرت ندارید بر اکتفا کردن بر این دو چیز، ولکن یاری کنید مرا به پرهیزکاری از محرّمات و تلاش کردن در واجبات، پس سوگند به خدا که جمع نکردم از دنیای شما از غیر مسکوکی را و ذخیره نکردم از غنیمتهای دنیا مال بسیاری را و مهیا نساختم از برای دو جامه ی پوسیده ی خودم جامه ی کهنه ی دیگری را.

خوئی

(الطمر) بالكسر هو الثوب الخلق العتیق او الكساء البالی من غیر الصوف - مجمع - . ثم توجه (علیه السلام) الی بیان منظمه لعماله او مطلق شیعتہ، و لخصها فی كلمتین: ۱- الاقتداء بالامام فی العمل و السیره. ۲- الاستضاءه من نور علمه و الاخذ بدستوره فی كل الامور، و الاقتداء بالامام عملا و اخذ دستور العمل منه، كلاهما سلوك طریق النجاه و لكن الثانی اعم، فانه یشمل الغایب عن محضر الامام و یشمل التكاليف الخاصه بالماموم دون الامام، و هی كثيره جدا. ثم لخص علیه السلام سیرته فی كلمتین لتكون مدار العمل لعماله و للاقتداء به علیه السلام: ۱- الاکتفاء من ریاش الدنيا و لباسها و زینتها بطمرین ای ثوبین بالین ازار و رداء من غیر صوف یلبسه احوج الناس. ۲- الاکتفاء من طعامها و غذائها و لذائذها بقرصین من خبز الشعیر الیابس الفارغ عن الادم. و قد مثل (ع) فی هذه الكلمتین الزهد بادق معانیه و اشق ما فیہ بحيث جعله من کراماته و انه مما لا یقدر علی العمل به غیره فقال (علیه السلام): (الا و انکم لا تقدرون علی ذلک). ثم نظم برنامجا تربویا لعماله و من یتصدی اداره امور حکومتہ فی اربع مواد: ۱- الورع- و هو تحصن النفس عن الرذائل و الاجتناب عن المحارم و المحرمات. ۲- الاجتهاد- فی تحری الحقیقه و العمل علی مقتضی الوظیفه و تحمل الكد و الاذی فی سبیل الحق. ۳- العفه- و هی ضبط النفس عما لا- یحل و لا ینبغی من المشتهیات و ما فیہ الرغبات. ۴- السداد- و هو تحکیم المعرفه بالامور و الاخذ بالیقین و تحکیم العمل و الدقه فی تقریر شرایطه و کیفیاتہ و عدم التسامح فیہ. و قد بقی فی المقام نکته و هی انه ربما یزهد بعض الناس فی معاشهم حبا بجمع المال و ادخاره، فیعیشون عیش الفقراء و یکنزون الذهب و الفضة و یقتنون العقار و الدار فقال (علیه السلام) (فو الله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها و فرا و لا اعددت لبالی ثوبی طمرا)، و زاد فی متن الكتاب فی شرح ابن ابی الحدید (ج ۱۶ ط مصر): (و لا حزت من ارضها شبرا، و لا- اخذت منه الا- کقوت اتان دبره) و هی التي عقر ظهرها فقل اکلها. ثم بین احساسه من الدنيا التي

یطلبها اهلها و یجهدون فی طلبها و انه من النفره و الانزجار الی اقصی حد، فقال (دنیاکم فی عینی اھون من عفصه مقره) و العفصه حبه کالبندقه تستعمل فی دبع الجلود و یتخذ منها الحبر- كما فی مجمع البحرین- ای من طعم هذه الحبه المره و هی فی نہایہ النفور. الترجمہ: ہلا براستیکہ ہر مامومی را امامی است کہ از او پیروی کند و از پرتو دانشش روشنی گیرد، ہلا براستی امام و پیشوای شما از دنیای خود بدو پارہ کرباس و دو قرصہ نان جوین قناعت کردہ، معلومست کہ شما نتوانید چنین زندگی کنید و تا این اندازہ قناعت ورزید، ولی بورع و کوشش خود در کار دین بمن کمک کنید، و با پارسائی و درستکاری مرا مدد کنید، بخدا سوگند، من از دنیای شما گنجینہ زری نیندوختم و از دست آوردهای آن بری برنگرفتم، و ذخیرہ و پس اندازی نیندوختم، و برای کھن جامہ تن خود پارچہ کرباسینی آمادہ نساختم، و از زمین این دنیا یک وجب بچنگ نیاوردم، و از این دنیا جز قوتی اندک باندازہ ی خوراک مادہ الاغی پشت ریش برنگرفتم، و ہر آینہ این دنیا در چشم من سستتر و پستتر است از دانہ بلوطی گُرف و نامطبوع.

شوشتری

(الا- و ان لكل ماموم اماما يقتدى به و يستضي بنور علمه) فی (الارشاد): خرج (ع) ذات ليله من المسجد- و كانت ليله قمراء- فام الجبانه، فلحقه جماعه يقفون اثره، فوقف ثم قال: من انتم؟ قالوا: نحن شيعةك، ففترس في وجوههم ثم قال: مالي لا اري عليكم سيماء الشيعه! قالوا: و ما سيماء الشيعه؟ قال: صفر الوجوه من السهر، عمش العيون من البكائ، حذب الظهور من القيام، خمص البطون من الصيام، ذبل الشفاه من الدعائ، عليهم غبره الخاشعين. و فی الخبر قال ابوالصباح الكناني للصادق (عليه السلام): يكون بيننا و بين (الفصل الرابع عشر- في زهدہ(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) الرجل الكلام فيقول: جعفری خبيث! فقال (عليه السلام): يعيركم الناس بي! ما اقل و الله من يتبع جعفرًا منكم! انما اصحابي من اشدت ورعه، و عمل لخالقه، و رجا ثوابه. و قال الكاظم (عليه السلام): كثيرا ما كنت اسمع ابي يقول: ليس من شيعتنا من لا يتحدث المخدرات بورعه في خدورهن، و ليس من اوليائنا من هو في قريه عشره آلاف رجل فيهم خلق لله اورع منه. في (تذکرہ سبط ابن الجوزی) عن کتاب ابن الغطريف باسناده عن ابي سعيد الخدری قال: نظر النبي (صلى الله عليه و آله) الى علي (عليه السلام) فقال: هذا و شيعة هم الفائزون يوم القيامة. (الا و ان امامكم قد اکتفى من دنياه بطمريه) بالكسر، الثوب الخلق. قال الباقر (عليه السلام): كان علي (عليه السلام) ياكل اكل العبد و يجلس جلسه العبد، و انه كان ليشتری القميصين السنبلايين، فيخير غلامه خيرهما ثم يلبس الاخر، فاذا جاز اصابعه قطعه، و اذا جاز كعبيه حذفه، و لقد ولي خمس سنين ما وضع آجره على آجره، و لا لبنة على لبنة، و لا اقطع قطيعا و لا اورث بيضاء و لا حمراء، و ان كان ليطعم الناس خبز البر و اللحم و ينصرف الى منزله و ياكل خبز الشعير و الزيت و الخل. و فی (ذيل الطبري): كان عطاء سلمان خمسه آلاف، و كان علي ثلاثين الفا من الناس يخطب في عبائه يفتersh نصفها و يلبس نصفها، و كان اذا خرج (الفصل الرابع عشر- في زهدہ(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) عطاوه امضاه و ياكل من سفيف يده. (و من طعمه بقرصيه) و ادامہ الملح او اللبن الحامض، فعن سويد بن غفله: دخلت على علي (عليه السلام) فوجدت بين يديه اناء فيه لبن اجد ريح حموضته، و فی يده رغيف اري قشير الشعر في وجهه، و هو يكسره بيده و يطرحه فيه، فقال: ادن! فاصب من طعامنا، فقلت: اني صائم. فقلت لفضه- و هي بقرب منه قائمه- ويحك! الا تتقين الله في هذا الشيخ بنخل هذا الطعام؟ قالت: تقدم الينا الا ننخل له طعاما. قال: ما قلت لها؟ فاخبرته فقال:

بابي و امي من لم ينخل له طعام، و لم يشبع من خبز البر ثلاثه ايام حتى قبضه الله! و كان (ع) يجعل جريش الشعير في وعاء و

يختم عليه، فقيل له في ذلك فقال: اخاف هذين الولدين ان يجعلاه فيه شيئا من زيت او سمن. في (رجال الكشي): قال ابوذر: من جزى الله عنه الدنيا خيرا، فجزاه الله عنى مدمه، بعد رغيى شعير اتغذى باحدهما و اتعشى بالآخر، و بعد شملتى صوف اتزر باحدهما و ارتدى الاخرى. (الا و انكم لا تقدرون على ذلك) انما كان يقتدى به فى الملبس و المطعم سلمان، و ابوذر كما مر. و فى (جمل المفيد) عن الواقدي انه (عليه السلام) فى حرب البصره دعا بدرعه البتراء و لم يلبسها بعد النبى (صلى الله عليه و آله) الا يومئذ! فكان بين كتفيه منها متوهيا، و جاء و فى يده شسع نعل، فقال له ابن عباس: ما تريد بهذا الشسع؟ قال: اربط بها ما قد توهى من هذا الدرع من خلفى. فقال له: افى مثل هذا اليوم تلبس مثل (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) هذا؟ فقال (عليه السلام): لا تخف ان اوتى من ورائى، و الله يا ابن عباس! ما وليت فى زحف قط. و فى النهج قال ابن عباس: دخلت على اميرالمومنين (عليه السلام) بذى قار (عند خروجه الى الجمل) و هو يخصف نعله، فقال لى: ما قيمه هذا النعل؟ فقلت: لا- قيمه لها. فقال (عليه السلام): و الله لى اربط به من امرتكم- الخ-. و فى (تذكرة سبط ابن الجوزى) عن الاحنف بن قيس قال: دخلت على معاوية فقدم الى من الحلو و الحامض ما كثر تعجبنى منه، ثم قال: قدموا ذلك اللون! فقدموا لونا ما ادرى ما هو، فقال: مصارين البط محشوه بالمخ و دهن الفستق قد ذر عليه السكر. قال: فبكيت! فقال: ما بيكيك؟ فقلت: لله در ابن ابى طالب، لقد جاء من نفسه بما لم تسمح به انت و لا غيرك. فقال: و كيف؟ قلت: دخلت عليه ليله عند افطاره، فقال لى: قم فتعش مع الحسن و الحسين! ثم قام الى الصلاه، فلما فرغ دعا بجراب مختم بخاتمه فاخرج منه شعيرا مطحوناً ثم ختمه، فقلت: لم اعهدك بخيلا- يا اميرالمومنين، فقال: لم اختمه بخلا و لكن خفت ان يبسه الحسن او الحسين بسمن او اهاله. فقلت: احرام هو؟ قال: لا و لكن على ائمه الحق ان يتاسوا باضعف رعيتهم حالا فى الاكل و اللباس، و لا يتميزون عليهم بشىء، ليراهم الفقير فيرضى عن الله تعالى بما هو فيه، و يراهم الغنى فيزداد شكرا و تواضعا. (و لكن اعينونى بورع) عن المحارم قال تعالى: (انما يتقبل الله (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) من المتقين) و قال نبيه (صلى الله عليه و آله): افضل الاعمال الورع عن محارمه. (و اجتهاد) فى الطاعات و العبادات. قال الصادق: كان على (عليه السلام) ليعمل عمل رجل كان وجهه بين الجنة و النار، يرجو ثواب هذه و يخاف عقاب هذه. و كان (ع) لا تفوته عباده حتى اعانه المراه و الكسب و غرس الاشجار. قال الباقر (عليه السلام): كان على (عليه السلام) ما ورد عليه امران كلاهما رضا لله الا اخذ باشدهما على بدنه، و لقد اعتق الف مملوك من كد يده، تربت فيه يداه، و عرق فيه وجهه و ما اطاق عمله احد من الناس، و انه كان يصلى فى اليوم و الليله الف ركعه، و كان اقرب الناس شبيها به حفيده على بن الحسين (عليهما السلام) و ما اطاق عمله احد من الناس بعده. و قال الحسن (ع) صبيحه وفاته- كما فى (مقاتل ابى الفرج) - لقد قبض فى هذه الليله رجل لم يسبقه الاولون بعمل، و لا يدركه الاخرون بعمل، و لقد كان يجاهد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيقيه بنفسه، و لقد كان يوجهه برايته، فيكتفه جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره، فلا يرجع حتى يفتح الله عليه - الخبر-. و روى عنه (عليه السلام) انه قال: ما تركت صوم شعبان بعدما سمعت منادى النبى (صلى الله عليه و آله): ان شعبان شهرى، فاعينونى على صيامه. (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و كان (ع) يرد بيته بعد الظهر، فان كان طعام اتى (ع) به و الا كان ينوى الصيام. و ورد فى انفاقه (عليه السلام) آيات (الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سرا و علانية فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف عليهم و لا هم يحزنون) (و يوثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة) (و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء و لا- شكورا انا نخاف من ربنا يوما عبوسا قمطريرا فوقاهم الله شر ذلك اليوم و لقاهاهم نظره و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حريرا- الى قوله تعالى:- ان هذا كان لكم جزاء و كان سعيكم مشكورا). و فى الخبر: كان على (عليه السلام) يمشى فى الاسواق وحده- و هو وال- يرشد الضال و يعين الضعيف، و يمر بالبقال و البياع فيفتح عليه، و يتلو: (تلك الدار

الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين) ويقول نزلت هذه الآية في أهل العدل والتواضع من الولاه وأهل القدره. وجاء في الأثر: كان علي (عليه السلام) يحتطب، ويستسقى، ويكنس، وكانت فاطمه عليها سلام تطحن وتعجن وتخبز. (الفصل الرابع عشر - في زهده (عليه السلام) واعراضه عن الدنيا ...) وفي الخبر انه (عليه السلام) غرس مائة الف نخله. (وعفه) قال رجل للباقر (عليه السلام): انى ضعيف العمل قليل الصيام، ولكنى ارجو الا آكل الا حلالاً، فقال (عليه السلام) له: اى الاجتهاد افضل من عفه بطن و فرج.

(و سداد) بالفتح (ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا - تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التى كنتم توعدون نحن اوليائكم فى الحياه الدنيا و فى الآخرة، و لكم فيها ما تشتهى انفسكم و لكم فيها ما تدعون). (فو الله ما كنزت من دنياكم تبراً) التبر: الذهب غير المضروب، فاذا ضرب فهو عين. فى (الكافى): قال عبد الاعلى مولى آل سام لابى عبدالله (عليه السلام): ان الناس يرون ان لك مالا - كثيراً، فقال: ما يسوونى ذلك! ان اميرالمومنين (عليه السلام) مر ذات يوم على ناس شتى من قريش و عليه قميص مخرق، فقالوا: اصبح على لا مال له، فسمعها (ع) فامر الذى يلى صدقته ان يجمع تمره و لا يبعث الى انسان شيئاً و ان يوفره، ثم قال له بع الاول فالاول و اجعلها دراهم ثم اجعلها حيث يجعل التمر، فاكبسه معه حيث لا يرى، و قال للذى يقوم عليه اذا دعوت بالتمر فاصعد و انظر المال فاضربه برجلك كانك لا تعمد الدرهم حتى تنثرها، لم يبعث الى رجل منهم يدعوه، ثم دعا بالتمر، فلما صعد ينزل بالتمر ضرب برجله فانتشرت الدراهم فقالوا: ما هذا يا اباالحسن؟ قال: هذا مال من لا مال له! ثم امر بذلك المال فقال: انظروا كل اهل بيت ابعث اليهم، (الفصل الرابع عشر - فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) فانظروا ماله، و ابعثوا له. (و لا - ادخرت من غنائمها و فرا) اى: مالا كثيراً كالناس. فى (المروج): بنى عثمان داره فى المدينه و شيدها بالحجر و الكلس، و جعل ابوابها من الساج و العرعر، و اقتنى اموالاً و جنانا و عيوناً بالمدينه، و كان عند خازنه يوم قتل من المال خمسون و مائة الف دينار و الف الف درهم، و قيمه ضياعه بوادى القرى و حنين و غيرهما مائة الف دينار، و خلف خيلاً كثيراً و ابلاً و بلغ مال الزبير بعد وفاته خمسين الف دينار، و خلف الف فرس و الف عبد و الف امه و خططا فى البصره و الكوفه و مصر و الاسكندريه و داره بالبصره المعروفه به فى هذا الوقت سنه (٣٣٢) تنزلها التجار، و ارباب الاموال، و اصحاب الجهات من البحرين و غيرهم. و كذلك طلحه داره بالكوفه المشهوره به فى هذا الوقت المعروفه بالكناس بدار الطلحين، و كانت غلته من العراق كل يوم الف دينار و قيل اكثر، و بناحيته سراه اكثر، و شيد داره بالمدينه و بناها بالاجر و الجص و الساج. و كذلك عبدالرحمن بن عوف ابنتى داره و وسعها و كان على مربطه مائة فرس وله الف بغير و عشره آلاف من الغنم، و بلغ ربع ثمن ماله اربعة و ثمانين الفا. و ذكر سعيد بن المسيب، ان زيد بن ثابت خلف من الذهب و الفضة ما كان يكسر بالفوس، غير ما خلف من الاموال و الضياع بقيمه مائة الف دينار. و مات يعلى بن اميه و خلف خمسمائه الف دينار، و ديوناه على الناس (الفصل الرابع عشر - فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و عقارات و غيرها ما قيمته مائة الف دينار. فى (جمل المفيد): روى الثورى عن داود بن ابى هند عن ابى حريز الاسود قال: لما قدم طلحه و الزبير البصره ارسالاً الى اناس من اهل البصره انا فيهم، فدخلنا بيت المال معهما، فلما راى ما فيه من الاموال قالوا: هذا ما وعدنا الله و رسوله (وعدكم الله مغانم كثيره تاخذونها فعجل لكم هذه) و قالوا: نحن احق بهذا المال من كل احد - الى ان قال بعد ظفره (عليه السلام) - دعانا على (عليه السلام) فدخلنا معه بيت المال، فلما راى ما فيه ضرب احدى يديه على الآخري و قال: غرى غرى! و قسمه بين اصحابه خمسمائه خمسمائه بالسويه حتى لم يبق الا - خمسمائه درهم و عزلها لنفسه، جائه رجل و قال: ان اسمى سقط من كتابك، فقال (عليه السلام): ردوها عليه. ثم قال: الحمد لله الذى لم يصل الى من هذا المال شيئاً و وفره على المسلمين. و فيه روى ابو مخنف عن

رجاله قال: لما اراد على (عليه السلام) التوجه الى الكوفه قام فى اهل البصره، فقال: ما تنقمون على يا اهل البصره و الله انهما - و اشار الى قميصه و ردائه - لمن غزل اهلى، و ما تنقمون منى يا اهل البصره و الله ما هى - و اشار الى صره فى يده فيها نفقته - الا من غلتى بالمدينه، فان انا خرجت من عندكم باكثر مما ترون فانا عندالله من الخائنين. (و لا اعددت لبالى) اى: اندراس (ثوبى طمرا). و فى الخير انه (عليه السلام) كان يغسل ثوبه و يلبسه و يجففه على بدنه لعدم وجود عوض له! (و لا حزت من ارضها شبرا و لا اخذت منه الا كقوت اتان) انثى الحمار (دبره) من (دبر البعير و ادبره القتب). (الفصل الرابع عشر - فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (و لهى فى عينى اوهى و اهون عن مفصه) من (طعام عفص) فيه تقبض (مقره) من (مقر الشىء) صار مرا، و ليس فى (ابن ميثم) قوله (و لا حزت) - الى هنا و انما هو فى ابن ابى الحديد اخذته (المصريه) عنه، لكن، ليس فيه (اوهى و اهون) معا، و الظاهر انها راتهما بالنسخه البدليه فجمعت بينهما.

مغنيه

(الا - و ان لكل ماموم اماما الخ).. انت يا ابن حنيف، مرثوس و ماموم، و انا رئيسك و امامك، و عليك ان تقتدى بى و تهتدى بهديى، و انا كما ترانى استر جسمى بثوبين خلقين، و قد رقت مدرعتى حتى استحيت من راقعها (انظر شرح الخطبه ١٥٨ فقره: مدرعه على تنص عليه) اما قوتى فقرصان من الشعير بقشره.. و قال بعض اصحاب الامام لحادمته: الا تتقون الله فى هذا الشيخ؟ الا تنخلون هذا الطعام من النخاله؟ قالت: امر ان لا ننخل له طعاما. (الا و انكم لا تقدررون على ذلك) لان لهذا النوع من الزهد اهلا ياخذون من الدنيا بطن الارض لا لبطونهم، و للاخره لا للاولى (و لكن اعينونى الخ). بالكف عما حرم الله، و بكبح الشهوات عما تطمح اليه.. ان لاجسامكم حقا عليكم، ما فى ذلك ريب، فادوه على وجهه، و لا تتجاوزوا عن حده. (فو الله ما كنزت من دنياكم الخ).. ان لى اهلا و اولادا، و انى على جمع المال لقادر، و هذا هو بين يدي اوزعه على المحاويج، و لا ادخر منه لنفسى و اهلى قليلا - و لا كثيرا. و هكذا لو نظر المرء الى كل حاكم مختلص لوجده يسمو به العدل و الخوف من الل ان يقدر نفسه بضعفه الناس من رعيتيه، فيكتفى من اللباس بطمرين، و من الطعام بقرصين كيلا يتبع بالفقير فقره كما قال الامام فى الخطبه ٢٥٧. و فى الحديث: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما اتخذ قيصين و لا ازارين - بل قميصا و ازارا - و لا زوجين من النعال. والجدث: القبر. و المدر: الطين. و المزلق: موضع الزلق. و الله مبتدا، و جمله نعم الحكم خبر، و النفس مبتدا اول، و مظانها مبتدا ثان، و جدث خبره، و جمله خبر المبتدا الاول، و آمنه حال،

عبده

... من دنياه بطمريه: الطمر بالكسر الثوب الخلق ... و اجتهاد و عفه و سداد: ان ورع الولاه و عفتهم يعين الخليفه على اصلاح شوون الرعيه ... من غنائمها و فرا: التبر بكسر فسكون فتاه الذهب و الفضه قبل ان يصاغ و الوفر المال ... لبالى ثوبى طمرا: اى ما كان يهىء لنفسه طمرا آخر بدلا عن الثوب الذى يبلى بل كان ينتظر حتى يبلى ثم يعمل الطمر و الثوب هنا عباره عن الطمرين فان مجموع الرداء و الازار يعد ثوبا واحدا فيهما يكسو البدن لا باحدهما

علامه جعفرى

فيض الاسلام

آگاه باش هر پیروی کننده را پیشوائی است که از او پیروی کرده به نور دانش او روشنی می جوید (راه راستی گفتار و درستی کردار را از او می آموزد، و تو نیز باید پیرو پیشوای خود باشی) بدانکه پیشوای شما از دنیای خود به دو کهنه جامه (روا و ازار یعنی جامه ی که سر تا پا را می پوشاند) و از خوراکش به دو قرص نان (جهت افطار و سحر، یا نهار و شام) اکتفا کرده است، و شما بر چنین رفتاری توانا نیستند، ولی مرا به پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری یاری کنید (از کارهای ناشایسته دوری گزیده خود را از هر ناپاکی دور سازید تا مرا به اصلاح حال رعایا و زیردستان یاری نموده باشید) به خدا سوگند از دنیای شما طلا نیندوخته، و از غنیمتهای آن مال فراوانی ذخیره نکرده، و با کهنه جامه ای که در بر دارم جامه کهنه دیگری آماده نموده ام.

زمانی

امام علیه السلام پس از تذکر به عثمان فرماندار خود به همه تذکر می دهد که باید برای خود الگویی در نظر بگیری و او را رهبر خود قرار دهی و از وی متابعت کنی، زیرا در آخرت با همان رهبر محشور خواهیم شد و امام علیه السلام توجه می دهد که هیچ کس قدرت ندارد در لباس و خوراک از آن حضرت پیروی کند بلکه باید تا آنجا که قدرت دارد پرهیز کار باشد.

سید محمد شیرازی

(الا و ان لكل ماموم اماما يقتدى به) فی اعماله و افعاله فیسیر علی منہاجه و سیرته (و یستضی ء بنور علمه) لیری دروب الحیاه الحالکة (الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیاہ بطمریہ) الطمر الثوب الخلق (و من طعمه) الضمیر عائد الی الامام، لا الی الدنیا، ای من الطعام الذی یتمکن منه (بقرصیه) ای قرصی الخبز، قرص للظہر و قرص للعشاء (الا و انکم لا تقدرون علی ذلک و لکن اعینونی) ایها الناس، و ایها المقتدون بی (بورع) فی اعمالکم بان تكون مطابقه للشرع (و اجتهاد) فی الاعمال الصالحه، بان تجهدوا انفسکم و تعبوها فی ذلک (و عفه) هو التوسط فی الملذات (و سداد) ای الصلاح، فان الامه اتصفت بهذه الصفات کان ذلک عوناً للخلیفه فی انجاز اموره التي يتوخاها فان فراغ البال من ناحیه الامه، یوسع مجال الخلیفه فی العمل. (فو الله ما کنزت) ای ما جمعت (من دنیاکم) ایها الناس (تبرا) ای ذہبا (و لا ادخرت) الادخار الحفظ لیوم الحاجه (من غنائمها و فرا) ای ما لا کثیرا، کما هی عادہ الملوک و الامراء (و لا اعددت لبالی ثوبی طمرا) ای ثوبا آخر، حتی انزع البال، و البس الثانی

موسوی

(الا و ان لكل ماموم اماما يقتدى به و یستضی ء بنور علمه الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیاہ بطمریہ و من طعمه بقرصیه الا و انکم لا تقدرون علی ذلک و لکن اعینونی بورع و اجتهاد و عفه و سداد) بین علیه السلام ان لكل ماموم اماما يقتدى به و یتناسی بافعاله و یتبع منهجه و طریقہ حیاته ... فالامام بالنسبه الی الماموم قدوه ینظر الیه علی انه مثل اعلی یقتفی اثره و یتبع فی کل حرکاته و تصرفاته. ثم نبهه الی ان امامه فی هذا الزمن فهو خلیفه و ابن حنیف و ال من ولاته و علی الولاه ان ینظروا الی مسیره الخلیفه و طریقہ حیاته و کیف یتحرک فیفعل الجميع کما یفعل ... ثم بین طریقہ حیاته و اسلوب مسیره. انه امام الولاه و امام الخلق جميعا و مع ذلک اکتفی من دنیاہ کلها التي یحویها و یحکمها و یتبع خزائن الاموال مع ذلک اکتفی بطمریہ بثوبیه البالیین. و اما طعامه الذی کان یتناوله و یتغذی به فلا یتعدی قرصین من شعیر غیر منخول. ثم غدر هم اذا لم یقدروا علی فعل ما

يفعل و لم يستطيعوا القيام بما يقوم به لانهم يحتاجون الى رياضه نفسيه و ايمان بمستوى ما عنده و هم عاجزون عن ذلك و لكنه مع ذلك امرهم ان يعينوه على انفسهم بالورع الذى يعنى ترك المحرمات و فعل الواجبات و الاجتهاد و هو ان يبذلوا قدرتهم فى تحرى الحقيقه و العمل بها و العفه و هو التنزه عن كل امر يشين و السداد و هو الرشاد الذى ياخذ بايديهم الى صالح الاعمال. (فو الله ما كنزت من دنياكم تبرا و لا ادخرت من غنائمها و فرا و لا اعددت لبالى ثوبى طمرا و لا حزت من ارضها شبرا و لا اخذت منه الا كقوت اتان دبره و لهى فى عيني اوهى و اهون من عفصه مقره) نفى عليه السلام بالقسم بالله انه ما جمع شيئا من ذهب الدنيا و فضتها و لا وفر شيئا من غنائمها و منافعها و مالها و لا هيا رقعته يرقع بها ثوبه البالى كما انه لم يملك من ارض الدنيا شبرا حقيرا يستقيد منه و ينتفع به ... انه على الذى نفى يديه من مال الدنيا و تراثها يعلن ذلك و يقول: انه لم ياخذ من قوت الدنيا الا ما تاخذه الاتان التى عقر ظهرها فقل اكلها لا نشغالها بالمها شبهه بذلك لقلته و حقارته ... ثم بين احتقاره للدنيا و مدى صغرها فى عينه فقال: انه احقر و اضعف من حبه عفص التى لا تقبلها النفس بل تتفرز منها و تنفر عنها و كذلك الدنيا فى عين على ...

حاز الشىء: ضمه و جمعه، حصل عليه. الشبر: جمعه اشبار ما بين طرف الابهام و طرف الخنصر ممتدين. الاتان: انثى الحمار. الدبره: هى التى عقر ظهرها فقل اكلها. اوهى: اضعف. اهون: احقر و اذل. العفصه: حبه كالبندقه تستعمل فى دبغ الجلود و يتخذ منها الحبر و هى مره تنفر النفس منها. المقره: المره. فدك: قريه حجازيه كانت لرسول الله اعطاها لابنته الزهراء ثم سلبها منها ابوبكر. المظان: جمع مظنه و هو المكان الذى يظن فيه وجود الشىء. الجدد: القبر. الفسحه: السعه. اضغظها: ضيقها. المدر: التراب المتبلد او قطع الطين. فرجها: جمع فرجه الفسحه بين الشيين. المتراكم: المجتمع بعضه فوق بعض. اروضاها: اذللها. تثبت: تستقر. المزلق: موضع الزلل الذى يخشى ان تزل القدم فيه.

دامغانى

مكارم شيرازى

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يُقْتَدَى بِهِ وَيَسْتَصِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ، وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ، أَلَا وَإِنَّكُمْ لَأَتَقْمِدُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَكِنْ أَعِينُونِي بَوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ، وَعَفْهِ وَسَدَادٍ. فَوَ اللَّهُ مَا كُنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا أَدْخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْرًا، وَلَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثُوبِي طِمْرًا، وَلَا حَزْتُ مِنْ أَرْضِهَا شِبْرًا، وَلَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَقُوتِ أَتَانٍ دَبْرِهِ، وَلَهَيْ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَأَوْهَنُ مِنْ عَفْصِهِ مَقْرَهُ.

ترجمه

آگاه باش! هر مأمومی امام و پیشوایی دارد که باید به او اقتدا کند و از نور دانش او بهره گیرد. (تو باید به امام و پیشوای خود نگاه کنی) بدان امام شما از دنیایش به دو جامه کهنه و از غذاهايش به دو قرص نان قناعت کرده است. آگاه باش که شما نمی توانید این چنین باشید، و این زندگی را تحمل کنید (من شما را از آن معاف می کنم) ولی مرا با پرهیزگاری و تلاش (برای پاک زیستن) و عفت و پیمودن راه درست یاری دهید. به خدا سوگند! من هرگز از ثروت های دنیای شما چیزی از طلا و نقره نیندوخته ام و از غنایم و ثروت های آن مالی ذخیره نکرده ام و برای این لباس کهنه ام بدلی مهیا نساخته ام و از اراضی این

دنیا حتی یک وجب به ملک خود در نیاورده ام و از خوراک آن جز به مقدار قوت ناچیز چهارپای مجروحی در اختیار نگرفته ام. این دنیا در چشم من بی ارزش تر و خوارتر از شیره تلخ درخت بلوط است!

شرح و تفسیر: هرگز چیزی از دنیا نیندوختم

امام علیه السلام برای بیدار ساختن عثمان بن حنیف و امثال او در این بخش از نامه خود به چند نکته مهم اشاره می کند. نخست می فرماید: «آگاه باش! هر مأمومی امام و پیشوایی دارد که باید به او اقتدا کند و از نور دانش او بهره گیرد»؛ (أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ).

اشاره به اینکه انسان در این مسیر پر پیچ و خم زندگی مادی و معنوی نمی تواند یله و رها باشد، بلکه باید خودش با تمام شرایط لازم پیشوای خلق باشد یا از پیشوای شایسته ای پیروی کند و گر نه در این بیابان هولناک زندگی به بیراهه خواهد افتاد و سرگردان می شود.

آن گاه می افزاید: «(تو باید به امام و پیشوای خود نگاه کنی) بدان امام شما از دنیایش به دو جامه کهنه و از غذاهایش به دو قرص نان قناعت کرده است»؛ (أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرَيْنِهِ} «طمر» به معنای جامه کهنه است و در اصل از ریشه «طر» بر وزن «امر» گرفته شده که به معنای پوشاندن است در اینجا امام علی آن را به صورت تشبیه آورده تا یکی اشاره به پیراهن و دیگری به زیرجامه باشد.}، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْنِهِ} «قرص» در اصل به معنای هر شیء گرد و مدوری است و لذا در مورد خورشید و ماه به کار می رود و نان های گرد و مدور را نیز به همین جهت قرص نان می گویند و تشبیه آن در عبارت امام علی اشاره به خوراک یک روز است، زیرا بسیاری از مردم در آن زمان فقط دو بار در شبانه روز غذا می خوردند.}.

معروف این است که آن دو جامه از کرباس و آن دو قرص نان از جوی (سبوس ناگرفته بود) که خوارک روزانه آن حضرت را تشکیل می داد یکی را ظهر و دیگری را شام میل می کرد. این در واقع اقتدا به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که پیشوای امام علیه السلام محسوب می شد، همان طور که در حدیث آمده است:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَا اتَّخَذَ قَمِيصَيْنِ وَ لَمَّا إِزَارَيْنِ وَ لَمَّا زَوْجَيْنِ مِنَ النَّعَالِ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز دو پیراهن و دو زیرجامه و دو جفت کفش برای خود تهیه نکرد (بلکه همیشه برای

خود یک دست از آنها را داشت)». {فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶}.

برخلاف دنیاپرستان و اشراف، که گاه ده ها نوع لباس یا کفش دارند، و حتی بعضی مقیدند یک دست لباس را تنها چند روز بپوشند سپس آن را کنار بگذارند و گاه در هنگام نقل و انتقال منازلشان، صندوق ها و چمدان های زیادی لباس های آنها را جابه جا می کند. اما سفره های رنگین آنها خود داستان دیگری دارد.

آن گاه از آن جهت که امام علیه السلام می داند کمتر کسی پیدا می شود که بتواند به چنین زندگی تن در دهد به خصوص کسانی که مانند فرمانداران و صاحب منصبان، امکانات فراوانی در اختیار دارند به این نکته می پردازد که: «آگاه باش که شما

نمی توانید این چنین باشید، و این زندگی را تحمیل کنید (من شما را از آن معاف می کنم) ولی مرا با پرهیزکاری و تلاش (برای پاک زیستن) و عفت و پیمودن راه درست یاری دهید؛ (أَلْمَا وَ إِنَّكُمْ لَمَا تَقْدِرُونَ عَلٰی ذَلِكُمْ، وَ لَكِنْ أَعْيُنُونِي بَوْرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ، وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ).

اشاره به اینکه شما از آن زندگی سخت گیرانه و زاهدانه شدید معاف هستید؛ ولی چهار چیز را فراموش نکنید که با انجام آنها در واقع به من کمک کنید تا حکومت اسلامی را در این کشور پهناور اسلام سامان بخشم.

نخست توصیه به «ورع» می کند که در واقع به معنای تقوای در سرحد عالی است. سپس به «اجتهاد» یعنی تلاش و کوشش در راه حفظ عدالت و حمایت از محرومان و سوم «عفت» که به معنای خویشتن داری در برابر شهوات مختلف است و چهارم «سداد» که انتخاب راه صحیح و مستقیم و پرهیز از بیراهه هاست.

به یقین اگر مسئولان کشور اسلامی این چهار صفت را در خود جمع کنند و زندگی آنها همچون زندگی مردم متوسط باشد و نه بیشتر، همه چیز رو به راه می شود و توده های مردم از حکومت راضی خواهند شد.

سپس اشاره به نکته سومی می کند تا درس عبرتی برای همه کارگزاران حکومت او باشد می فرماید: «به خدا سوگند! من هرگز از ثروت های دنیای شما چیزی از طلا و نقره نیندوخته ام و از غنایم و ثروت های آن مالی ذخیره نکرده ام و برای این لباس کهنه ام بدلی مهیا نساخته ام و از اراضی این دنیا حتی یک وجب به ملک خود در نیاورده ام و از خوراک آن جز به مقدار قوت ناچیز چهارپای مجروحی در اختیار نگرفته ام؛ (فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا) «تبر» به معنای قطعات طلا و نقره است پیش از آنکه آن را به صورت شمش یا زینت آلات در آورند. {وَ لَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًا} «وفر» به گفته ارباب لغت، مال فراوان است از ریشه «وفور» به معنای فزونی و فراوانی گرفته شده و گاه به هر چیز فراوان اطلاق می شود. {وَ لَا اَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طَمْرًا، وَ لَا حُرْتُ مِنْ اَرْضِهَا شَبْرًا، وَ لَا اَخَذْتُ مِنْهُ اِلَّا كَقَوْتِ اَتَانٍ دَبْرَه}.

اشاره به اینکه چنان نیست که مانند بعضی از دنیا پرستان کج اندیش نخورم و نپوشم، بلکه ابلهانه ذخیره کنم؛ ظاهر و باطن من یکی است نه در ظاهر مالی دارم و نه در باطن، نه ریاکارم و نه ظاهر ساز.

شایان توجه است که امام علیه السلام امکانات دنیای مادی را در چهار چیز خلاصه فرموده: یکی طلا و نقره که به صورت درهم و دینار ذخیره می کردند و با آن دل خوش بودند. دیگر اموال مختلفی که سرمایه آنها محسوب می شد؛ مانند اسب ها و شتران و وسایل پر زرق و برق منزل و فرش ها و فراش ها. سوم لباس های رنگارنگ و چهارم زمین های زراعتی و باغ ها و خانه ها و قصرها. امام علیه السلام می فرماید: به سراغ هیچ یک از اینها نرفتم (در حالی که توان آن را داشتم).

تعبیر اخیر امام علیه السلام که از نهایت تواضع و زهد آن حضرت خبر می دهد برای آن است که مخاطب یا مخاطبان این مسأله مهم را جدی بگیرند و آلوده زندگی های پر زرق و برق اشرافی گناه آلود نشوند و با نیازمندان و مستمندان محروم مواسات کنند.

«أَتَانٍ دَبْرَه» به چهارپایی گفته می شود که از کثرت کار و زحمت کشیدن پشت او مجروح شده و به همین دلیل نسبت به

تغذیه بی میل است (توجه داشته باشید که در بعضی از نسخه های نهج البلاغه این جمله و جمله بعد نیامده است و جمعی از شارحان نیز به تفسیر آن نپرداخته اند).

در پایان این بخش، امام علیه السلام برای اینکه بی ارزش بودن دنیا در نظرش را کاملاً برای همگان مجسم کند تعبیر پرمعنایی دارد می فرماید: «این دنیا در چشم من بی ارزش تر و خوارتر از شیره تلخ درخت بلوط است!»؛ (و لَهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَ أَوْهَنُ مِنْ عَفْصِهِ) «عفصه» گاه به درخت بلوط گفته میشود و گاه به ثمره آن که مازو نام دارد و این ماده شیرابه ای است که از آن ترشح می کند و علاوه بر تلخی حالت قابضیت دارد. { مَقْرَهُ } «مقر» گاه به معنای تلخ و گاه به معنای ترش می آید و در اینجا همان معنای تلخی مراد است و تأکیدی است بر مفهوم «عفه».

توضیح اینکه درخت بلوط انواع و اقسامی دارد؛ یکی از آنها دارای میوه تلخی است که در فارسی به آن «مازو» می گویند که هم تلخ است و هم گس و به دلیل گس بودن در دباغی برای محکم ساختن چرم از آن استفاده می کنند.

بدیهی است خوردن چنین دانه ای بسیار ناگوار و تنفر آمیز است و هر کس در دهان بگذارد فوراً آن را بیرون می افکند. این تشبیه یکی از رساترین تشبیهات نهج البلاغه درباره دنیا است که امام علیه السلام باطن و حقیقت آن را در قالب این مثال مجسم ساخته است و قریب به آن در عبارات دیگر نهج البلاغه خواهد آمد.

بخش سوم

متن نامه

بَلَى! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكُّكَ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَسَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سِيَّحَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ، وَ نِعَمَ الْحَكْمِ اللَّهُ. وَ مَا أَصْبَحَ بِفَدَاكَ وَ غَيْرِ فَدَاكَ. وَ النَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي عَدِيدِ حَيْدَتٍ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَ تَغِيْبُ أَخْبَارُهَا، وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسَيْحَتِهَا، وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا، لَأَضَاعَ غَطَاهَا الْحَجْرُ وَ الْمَدْرُ، وَ سَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمَمْتَرَاكِمُ؛ وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَّ آمِنَهُ يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَ تَتَّبَتَّ عَلَيَّ جَوَانِبِ الْمَزَلَقِ. وَ لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفِّي هَذَا

الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمِيحِ، وَ نَسَائِحِ هَذَا الْقُرْصِ. وَ لَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ - وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَمَاطَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَ لَمَّا عَهْدَ لَهُ بِالسَّبِيحِ - أَوْ أَبِيتَ مِيطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونٌ غَزَنِي، وَ أَكْبَادٌ حَرَى، أَوْ أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِيْطَنِهِ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ

أَفْتَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ لَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونَ أَسْوَهُ لَهُمْ فِي جُشُوبِهِ الْعَيْشِ!

ترجمه ها

دستی

آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده، فدک {پس از فتح خیبر دیگر یهودیان آن سامان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صلح کردند و باغات «فدک» را به آن حضرت بخشیدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را به فاطمه زهرا علیها السلام اهداء فرمود، و سندی برای آن تنظیم کرد و ۵ سال در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست فاطمه علیها السلام قرار داشت اما در حکومت ابا بکر آن را غصب کردند. (به کتاب فرهنگ سخنان فاطمه علیها السلام حرف ف، فدک مراجعه کنید.) { در دست ما بود که مردمی بر آن بخل ورزیده، و مردمی دیگر سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، و بهترین داور خداست . مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟ }

در حالی که جایگاه فردای آدمی گور است، که در تاریکی آن، آثار انسان نابود و اخبارش پنهان می گردد، گودالی که هر چه بر وسعت آن بیفزایند، و دست های گور کن فراخش نماید، سنگ و کلوخ آن را پر کرده، و خاک انباشته رخنه هایش را مسدود کند .

من نفس خود را با پرهیزکاری می پرورانم، تا در روز قیامت که هراسناک ترین روزهاست در امان، و در لغزشگاه های آن ثابت قدم باشد .

من اگر می خواستم، می توانستم از عسل پاک، و از مغز گندم، و بافته های ابریشم، برای خود غذا و لباس فراهم آورم، اما هیهات که هوای نفس بر من چیره گردد، و حرص و طمع مرا وا دارد که طعامهای لذیذ بر گزینم، در حالی که در «حجاز» یا «یمامه» {یمامه: سرزمینی در جنوب عربستان} کسی باشد که به قرص نانی نرسد، و یا هرگز شکمی سیر نخورد، یا من سیر بخوابم و پیرامونم شکم هایی که از گرسنگی به پشت چسبیده، و جگرهای سوخته وجود داشته باشد، یا چنان باشم که شاعر گفت:

«این درد تو را بس که شب را با شکم سیر بخوابی و در اطراف تو شکم هایی گرسنه و

به پشت چسبیده باشند». {این شعر منسوب به حاتم طایی است.} آیا به همین رضایت دهم که مرا امیر المؤمنین علیه السلام خوانند و در تلخی های روزگار با مردم شریک نباشم؟ و در سختی های زندگی الگوی آنان نگردم؟

آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده فدک در دست ما بود. مردمی بر آن بخل ورزیدند و مردمی سخاوتمندانه از آن دیده پوشیدند.

و بهترین داور پروردگار است، و مرا با فدک و جز فدک چه کار است؟

حالی که فردا جایگاه آدمی گورست که نشانه هایش در تاریکی آن از میان می رود، و خبرهایش نهان می گردد، در گودالی که اگر گشادگی آن بیفزاید، و دستهای گورکن فراخ نماید، سنگ و کلوخ آن را بیفشارد، و خاک انباشته رخنه هایش را به هم آرد، و من نفس خود را با پرهیزگاری می پرورانم تا

در روزی که پر بیم ترین روزهاست در امان آمدن تواند، و بر کرانه های لغزشگاه پایدار ماند. و اگر خواستمی دانستمی چگونه عسل پالوده و مغز گندم، و بافته ابریشم را به کار برم. لیکن هرگز هوای من بر من چیره نخواهد گردید، و حرص مرا به گزیدن خوراکیها نخواهد کشید. چه بود که در حجاز یا یمامه کسی حسرت کرده نانی برد، یا هرگز شکمی سیر نخورد، و من سیر بخوابم و پیرامونم شکمهایی باشد از گرسنگی به پشت دوخته، و جگرهایی سوخته. یا چنان باشم که گوینده سروده:

درد تو این بس که شب سیر بخوابی و گرداگردت جگرهایی بود در آرزوی پوست بزغاله آیا بدین بسنده کنم که - مرا - امیر مؤمنان گویند، و در ناخوشایندهای روزگار شریک آنان نباشم؟ یا در سختی زندگی - نمونه ای - برایشان نشوم؟

اردیلی

بلی بود در دستهای ما باغ فدک از هر چیز سایه افکننده آنرا آسمان پس بخیلی کردند بر آن نفسهای گروهی از مدعیان خلافت و جوانمردی کرد از ترک آن نفوس جمعی دیگر یعنی بنی هاشم و نیکو حکم کننده ایست خدا و چه میکنم بفدک و غیر فدک و حال آنکه نفس در فردا منزل او قبر است که ریزنده می شود در تاریکی آن اثرهای آن و غایب می گردد خبرهای آن و جای او گودالیست که اگر زیاد شود گشادگی آن و فراخ کند آنرا دستهای کننده آن هر آینه بیفشرد آن نفس را سنگ و کلوخ و ببندد رخنه های آنرا خاک بر هم نشسته بسیار و جز این نیست که همت من نفس نیست که ریاضت دهم آنرا به پرهیزگاری تا بیاید ایمن در روز ترس بزرگتر که احوال قیامتست و ثابت و استوار باشد بر اطراف لغزیدنگاه مراد طریق دینست و اگر خواهم هر آینه راه یابم بصاف کرده شده این عسل دنیا و مغز نان این گندم و بافته های این جامه ابریشمی و لیکن چه دور است

آنکه غلبه کند مر آرزوی نفس و بکشد مرا حرص سخت من بر طعام اختیار کردن طعامها و برگزیدن آنها و شاید که در حجاز یا یمامه کسی باشد که هیچ طمعی نباشد او را در قرص نان گندم و هیچ معهود نباشد مر او را در سیری میان مردم یا خواب کنم چه دور است در حالتی که باشم بزرگ شکم از بسیاری خوردن و حال آنکه گرداگرد من شکمهای گرسنه باشد و جگرهای تشنه یا باشم همچنان که گفته است گوینده که و بس است تو را درد و الم که خواب کنی بشکم پر از طعام و شراب و حال آنکه باشد در گرد تو جگرهای تشنه که آرزو دهند بقدح که از چرم ساخته آیا من قانع شوم از نفس خود باین

که گویند مرا امیر مؤمنان و حال آنکه شریک ایشان نباشم در مکروهات روزگار یا آنکه نباشم مقتدای ایشان در درستی زندگانی

آیتی

آری، در دست ما از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، (فدکی) بود که قومی بر آن بخل ورزیدند و قومی دیگر از سر آن گذشتند و بهترین داور خداوند است. فدک و جز فدک را چه می خواهم که فردا میعاد آدمی گور است. در تاریکی آن آثارش محو می شود و آوازه اش خاموش می گردد. حفره ای که هر چه فراخش سازند یا گور کن بر وسعتش افزاید، سنگ و کلوخ تن آدمی را خواهد فشرد و روزنه هایش را توده های خاک فرو خواهد بست. و من امروز نفس خود را به تقوا می پرورم تا فردا، در آن روز وحشت بزرگ، ایمن باشد و بر لبه آن پرتگاه لغزنده استوار ماند.

اگر بخواهم به عسل مصفا و مغز گندم و جامه های ابریشمین، دست می یابم.

ولی، هیئات که هوای نفس بر من غلبه یابد و آزمندی من مرا به گزینش طعامها بکشد و حال آنکه، در حجاز یا در یمامه بینوایی باشد که به یافتن قرص نانی امید ندارد و هرگز مزه سیری را نچشیده باشد. یا شب با شکم انباشته از غذا سر بر بالین نهم و در اطراف من شکمهایی گرسنه و جگرهایی تشنه باشد. آیا چنان باشم که شاعر گوید:

و حسبک داء آن تبت ببطنه و حولک اکباد تحنّ الی القَدّ

(تو را این درد بس که شب با شکم سیر بخوابی و در اطراف تو گرسنگانی باشند در آرزوی پوست بزغاله ای)

آیا به همین راضی باشم که مرا امیرالمؤمنین گویند و با مردم در سختیهای روزگارشان مشارکت نداشته باشم؟ یا آنکه در سختی زندگی مقتدایشان نشوم؟

انصاریان

آری از آنچه آسمان بر آن سایه انداخته، فقط فدک در دست ما بود، که گروهی از اینکه در دست ما باشد بر آن بخل ورزیدند، و ما هم به سخاوت از آن دست برداشتیم، و خداوند نیکوترین حاکم است. مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟ که در فردا جای شخص در گور است، که آثار آدمی در تاریکی آن از بین می رود، و اخبارش پنهان می گردد، گودالی که اگر به گشادگی آن بیفزایند، و دستهای گور کن به وسیع کردن آن اقدام نماید باز هم سنگ و کلوخ زمین آن را به هم فشارد، و خاک روی هم انباشته رخنه هایش را ببندد! این است نفس من که آن را به پرهیزکاری ریاضت می دهم تا با امنیت وارد روز خوف اکبر گردد، و در اطراف لغزشگاه ثابت بماند.

اگر می خواستم هر آینه می توانستم به عسل مصفا، و مغز این گندم، و بافته های ابریشم راه برم، اما چه بعید است که هوای نفسم بر من غلبه کند، و حرصم مرا به انتخاب غذاهای لذیذ وادار نماید در حالی که شاید در حجاز یا یمامه کسی زندگی

کند که برای او امیدی به یک قرص نان نیست، و سیری شکم را به یاد نداشته باشد، یا آنکه شب را با شکم سیر صبح کنم در حالی که در اطراف شکمهای گرسنه، و جگرهایی سوزان باشد، یا چنان باشم که گوینده ای گفته:

«این درد و ننگ تو را بس که با شکم سیر بخوابی، و در اطراف تو شکم هایی باشد که پوستی را برای خوردن آرزو کنند.»

آیا به این قناعت کنم که به من امیر مؤمنان گفته شود، ولی در سختی های روزگار با آنان شریک نباشم، یا در تلخی های زندگی الگوشان محسوب نشوم؟!

شرح

راوندی

و شحت علیها: ای بخلت علیها نفوس قوم من تیم و عدی و امیه و سخت عنه نفوس آخرین، هی نفوس امیرالمومنین و الحسن و الحسین و فاطمه و عترتهم علیهم السلام. و الحکم: الحاکم. و (المظان) جمع المظنه، و هی الموضع الذی یظن و یعلم کونه فیه، و یقال: موضع کذا مظنه من فلان ای معلم منه. و الجدث: القبر. و روی (لضغلهما الحجر و المدر) و هذا اصح، یقال: ضغطه یضغطه زحمه الا حائط و نحوه، و منها ضعطه القبر، و اصلحه من الشده و المشقه، یقال: (اللهم ارفع عنا هذه الضغطه) ای هذا الضیغ. و المتراکم: المتراکب، و المیم بدل من الباء. و رضت المهر اروضه: ای سسته و قومته.

و روی و لو شئت لاهتدیت الی هذا العسل المصفی و لباب هذا البر المرئی فضربت هذا بذاک حتی تنضجه و قوده. و الشجع: اشد الحرص. و روی: و لعل بالمدينه یتیمما یتصور من سغبه ثابت مبطانا و حولی بطون غرثی اذا یحضرنی فی القیامه دهم من ذکر و اثی. و قوله بطون غرثی علی الاضافه فی هذه الرویه احسن، و علی الروایه التی فی الکتاب علی الصفه و التوین. و القد: جلد و کانت العرب تحرقه فی الجذب و یاکلونه.

و جشوبه العیش: غلظه و خشونته.

کیدری

و الطمر: الثوب البالی. و الفلذه: قطعه من الکبد و اللحم. و التبر: الذهب، و روی لادخرت من اقطارها شبرا. انک لا تقدرن علی ذلك: یعنی ان لاتجاوز التجاوز من اتقاء الحرام الی اتقاء ما ترکه اولی و یجوز فعله، و لکن علیکم باتقاء الحرام فان ذلك لا بد منه.

و المظان: جمع المظنه و هو الموضع الذی یظن و یعلم کونه فیه.

و الجشع: اشد الحرص، و القد: جلد تحرقه العرب فی الجذب و یاکلونه.

و جشوبه العیش: غلظه و خشونته،

فدک: نام روستایی است که مال پیامبر خدا (ص) بوده است جدث: قبر، آرامگاه اضغظها: آن را تنگ گرداند قمح: گندم آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک در دست ما بود که در وا گذاشتن آن به ما، گروهی بخل ورزیدند و گروه دیگر نیز دست از آن شستند. خداوند نیکو داوری است! مرا به فدک و غیر فدک چه کار، در حالی که جایگاه انسان فردای قبر است که در تاریکی آن آثارش منقطع و خبرهای مربوط به او گم می شود، حفره ای که اگر زیاد وسعت داشته باشد و دستهای کسی که آن حفره را می کند گشایشی بخشد باز هم سنگ و کلوخ قبر او را بفشرد، و خاکهای انبوه روزنه های آن را پر کند، برآستی که من در این اندیشه ام تا نفس خود را با پرهیزگاری تربیت کنم تا در روزی که ترس و بیم آن فراوان است آسوده باشد، و در اطراف لغزشگاه استوار بماند هشتم: پس از آن که امام (ع) درباره ی دنیا سوگند یاد کرد و بیان فرمود که حتی یک وجب از زمین این دنیا را مالک نیست، فدک را با این جمله استثنا کرد: آری از تمام آنچه که آسمان بر آنها سایه افکنده، فدک در دست ما بود، این مطلب را در مورد بیان حال خود و مردمی که همزمان با امام (علیه السلام) بودند از باب شکایت و اظهار تظلم به خدا یمتعال از دست کسانی که فدک را از ایشان گرفتند، بازگو کرده و خود را تسلیم امر او و راضی بر داوری و حکومت وی دانسته است. ناگفته نماند، که فدک ملک خاص پیامبر (ص) بوده است، توضیح آن که چون پیامبر (ص) کار یهودیان خیر را یکسره کرد، خداوند در دل مردم فدک ترسی انداخت که همان انگیزه ای شد که تا قاصدی خدمت پیامبر فرستادند و تقاضای صلح بر نصف زمین فدک کردند، و پیامبر (ص) پذیرفت، بنابراین (آن ملک) متعلق به شخص پیامبر بود، چون نه لشکرکشی در کار بود و نه نبردی اتفاق افتاد. و بعضی گفته اند که پیامبر در مقابل تمام فدک با آنها صلح کرد. مشهور میان شیعیان و مورد اتفاق دانشمندان شیعه آن است که پیامبر خدا (ص)، آن را به فاطمه (علیه السلام) بخشید و این مطلب را از طرق مختلف روایت کرده اند: از جمله از ابوسعید خدری نقل کرده اند که: چون آیه ی مبارکه ی و آت ذی القربی حقه نازل شد، پیامبر خدا (ص) فدک را به فاطمه (علیه السلام) مرحمت کرد و چون ابوبکر به خلافت رسید، تصمیم گرفت فدک را از آن بزرگوار بگیرد. فاطمه (علیه السلام) کسی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خود از پیامبر خدا را از وی مطالبه کرد و می فرمود که پدرم در زمان حیات خود فدک را به من مرحمت کرده است، و در آن بار هعلی (علیه السلام) و ام ایمن را به گواهی طلبید و آن دو گواهی دادند، ابوبکر راجع به این که فدک میراث پیامبر است با خبری که از پیامبر نقل کرد پاسخ داد، که آن خبر چنین است: ما گروه پیامبران میراثی پس از خود نمی گذاریم آنچه به جای گذاریم صدقه است. و در مورد فدک نیز چنین پاسخ داد که آن متعلق به پیامبر (ص) نبوده است بلکه از آن تمام مسلمانان و در دست آن بزرگوار بوده است که بدان وسیله به افراد کمک می کرد و در راه خدا انفاق می نمود و من هم به دنبال او همان کارها را انجام می دهم. هنگامی که این سخنان ابوبکر به اطلاع حضرت زهرا (ع) رسید، حجاب خود را بر تن پوشید و در میان تعدادی از اطرافیان و زنان فامیل که در پشت سرش حرکت می کردند آمد تا بر ابوبکر وارد شد در حالی که بیشتر مهاجران و انصار در حضور او بودند، پس از این که بین آن بزرگوار و مردان پرده ای آویخته شد چنان ناله ی جانسوزی از دل برآورد که تمام مردم را به گریه درآورد. سپس مدتی سکوت کرد تا احساسات مردم فرو نشست و فرمود: سخن را با سپاس آن که سزاوار ستایش و رفعت و عظمت است آغاز می کنم، سپاس از آن خداست در برابر نعمتهایی که داده و شکر او را در مقابل آگاهی و درکی که به ما مرحمت کرده است به جا می آورم. پس از آن که خطبه ای طولانی ایراد کرد، در پایان خطبه فرمود: چنان که سزاوار است تقوای الهی را پیشه کنید و در مورد اوامر او مطیع باشید، زیرا که تنها از

میان بندگان خدا، دانشمندان از خدا می ترسند. و خدایی را سپاس گویند که با عظمت و نور او تمام موجودات آسمان و زمین وسیله ی ارتباط با او را می جویند، و ماییم واسطه ی او در میان مردم، ماییم برگزیدگان و مرکز قدس او، و ماییم حجت او در جایی که از انظار نهان است و ما وارثان پیامبران او هستیم، آنگاه فرمود: من فاطمه دختر محمدم، بر پایه و اساس سخن می گویم، روی فخر و بیهودگی سخن نمی گویم، پس با گوش باز سخن مرا بشنوید. بعد فرمود: لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمومنین روف رحیم. اگر پیوند او را بجوئید خواهید دید که او پدر من است، نه پدر هیچ یک از شما. و برادر پسر عموی من است نه هیچ یک از مردان شما. سپس فرمود شما گمان می برید که من از پدرم ارث نمی برم، آیا داوری زمان جاهلیت را پی می گیرید؟ برای گروهی که ایمان و یقین دارند چه کسی از خدا در داوری بهتر و نیکوتر است؟ هیهات ای توده ی ملت، چنان تصویری! آیا در کتاب خداست ای پسر ابوقحافه که تو از پدرت ارث ببری و من ارث نبرم؟ براستی اگر چنان تصویری داشته باشی، دروغ و افترای بزرگی به قرآن نسبت داده ای؟ اینک این فدک ارزانی تو باد، و این مرکب سواری زین شده و آماده برای سواری است! روز قیامت فرا خواهد رسید، پس خداوند داوری نیکو، محمد سرپرستی خوب و قیامت وعده گاه ماست و در قیامت است که بیهوده کاران زیان می برند لکل نبا مستقر و سوف تعلمون و بزودی خواهی دانست که چه کسی دچار عذاب دردناک می گردد. راوی می گوید: آنگاه نگاهی به قبر پدر بزرگوارش نمود و به عنوان گواه و مثال شعر هند دختر امامه را در حالی که پدر بزرگوارش را مخاطب قرار داده بود بیان کرد: قد کان بعدک انباء و هنبه لو کنت شاهد هالم تكثر الخطب ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما قضیت و حالت دونک الترب تجهمتنا رجال و استخف بنا اذغبت عنا فنحن الیوم مغتصب راوی می گوید، هیچ روزی سابقه نداشت که مثل آن روز، مردم و آن بانوی بزرگوار آن همه گریسته باشند. سپس رو به گروه انصار حاضر در مجسد کرد و فرمود: ای گروه یاران پیامبر و ای بازوان ملت و نگهبانان اسلام! باعث این سستی شما از یاری من، و سهل انگاری از کمک به من و چشمپوشی از حق من و نادیده گرفتن ستم به من چیست؟ مگر سخن پیامبر را نشنیدید که فرمود: احترام به فرزند، احترام به پدر است.؟ چه زود عوض شدید، و چه زود به چنین وضعی درآمدید، پیامبر از دنیا رفت شما هم دین او را فراموش کردید؟ آری مرگ او مصیبتی جانگداز بوده است، با رفتن او شکافی عمیق به وجود آمده که همواره در حال فزونی است و هرگز التیام نپذیرد. زمین از فقدان او تاریک و کوهها زیر و زبر شد و آرزوها بر باد رفته اند. پس از آن بزرگوار حرمتها شکسته و حریمی بر جای نمانده است، و آن رویدادی ناگوار بود که قرآن پیش از رحلتش برملا ساخته و قبل از وفاتش بدان آگاهی داده، و فرموده است: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین ای فرزندان قبیله آیا سزاوار است مقابل چشم شما میراث پدر مرا از من باز ستانند و شما فریاد مرا بشنوید و ندای من به گوش همه ی شما برسد؟ در حالی که جمعیت شما و قدرت و توان شما زیاد و ساز و برگ و امکانات شما فراوان است، شما همان درستکارانی هستید که خداوند شما را از میان مردم برگزید و نیکمردانی که خداوند شما را انتخاب کرد، شما بودید که با عرب نبرد کردید و در برابر ملتها استوار بر جای ماندید و قهرمانان را به خاک مذلت کشانیدید تا آنجا که آسیاب اسلام به وسیله ی شما به گردش درآمد و بر وفق مراد گردید و آشوب و فتنه از میان رخت بریست و آتش کفر خاموش شد و بی سر و سامانها به سامان رسید و رشته ی دین استوار گشت. آیا پس از آن همه پیشروی عقب نشستید؟ و بعد از آن همه دلاوری از گروهی که پس از ایمان پیمان شکنی کردند و دین شما را به مسخره گرفتند ترسیدید؟ هم اکنون با سران کفر پیکار کنید زیرا که آنان به پیمان و قسم خود پای بند نیستند، تا شاید از فساد خودداری کنند ولی می بینم که با همه ی اینها خواری و ذلت در وجود شما رخنه کرده و مکر و حيله به قلبهایتان چیره شده و دین خدا

را منکر شده اید و اعمال ناشایستی را که تجویز می کردید گسترش دادید ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید بدانید که من با همه ی خواری و پستی که شما را فرا گرفته و ضعف ایمانتان گفتنیها را گفتم، این شما و این فدک لجام آن مرکب را بگیرید و بر پشت آن سوار شوید و به هر سو می خواهید بتازید، ولی بدانید که ننگ حق کشی را بر خود خریدند و خشم خدا را برانگیختند آتش دوزخ را که بر جانها احاطه دارد پذیرا شدید همه کارهاتان در محضر خداست سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. آنگاه حضرت زهرا (ع) به خانه برگشت و سوگند یاد کرد که هرگز با ابوبکر سخن نگوید و از خداوند می خواست تا حق او را بگیرد، این چنین بود تا وقتی اجلس فرا رسید، وصیت کرد که مبادا ابوبکر بر جنازه ی او نماز گزارد، این بود که عباس بر جنازه ی آن بزرگوار نماز خواند و شب هنگام به خاک سپرده شد. بعضی نقل کرده اند: وقتی که ابوبکر سخنان حضرت زهرا (ع) را شنید، حمد و سپاس خدا را گفت و درود بر پیامبرش فرستاد، سپس گفت ای بهترین بانوان و دختر بهترین پدران به خدا قسم که من از نظر رسول خدا تجاوز ننموده ام و جز به فرمان او عمل نکرده ام، البته که زمامدار و رهبر به کسان خود دروغ نمی گوید تو گفتنی را گفتی و آنچه لازم بود ابلاغ کردی و درستی نمودی و از ما دوری کردی، پس خداوند ما و شما را بیامرزد، اما بعد، سلاح و مرکب سواری و نعلین پیامبر (ص) را به علی (علیه السلام) دادم، من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: ما گروه پیامبران هیچ طلا و نقره، زمین، باغ و منزلی پس از خود به ارث نمی گذاریم و لیکن من ایمان، حکمت، علم و سنت را به ارث می نهمیم. البته آنچه را که پیامبر مرا بدان مامور کرده بود شنیدم و اطاعت کرده و انجام دادم. حضرت زهرا (ع) گفت: پیامبر (ص) فدک را به من بخشیده بود. ابوبکر گفت: چه کسی شهادت می دهد که پیامبر آن را به تو بخشیده است؟ علی (علیه السلام) و ام یمن آمدند و شهادت دادند که پیامبر (ص) فدک را به حضرت زهرا (ع) بخشید، از طرفی عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف شهادت دادند که رسول خدا (ص)، فدک را میان مسلمانان تقسیم می کرد. ابوبکر گفت: دختر پیامبر خدا (ص) تو، علی و ام ایمن راست گفتید، و عمر، و عبدالرحمن هم راست گفتند مطلب از این قرار است که آنچه متعلق به پدرت بوده است حق تو است، پیامبر خدا (ص) از فدک به مقدار خوراک شما برداشت می کرد و باقی مانده را میان مسلمانان تقسیم می کرد و در راه خدا می داد، و این مقدار حق الهی تو است. من هم با فدک همان کاری را می کنم که پیامبر (ص) می کرد. این بود که حضرت زهرا (ع) بدان راضی شد و عهد و پیمانی بر آن اساس گرفت، و ابوبکر محصول فدک را که جمع می کرد و به مقدار کفایت به ایشان می داد. بعدها، خلفای پس از ابوبکر، چنان رفتار کردند، تا این که معاویه سر کار آمد، مروان، پس از امام حسن (ع) یک سوم آن را برید. و بعد آن را در زمان خلافت خود خالصه قرار داد و متعلق به خود دانست و میان فرزندان او دست به دست می شد تا این که نوبت خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، او در زمان خلافت خود، فدک را به فرزندان فاطمه برگرداند. شیعه معتقد است که آن نخستین مالی بود که به ستم گرفته شده بود و به صاحبش باز گردانده شد. اهل سنت می گویند: نه، بلکه عمر بن عبدالعزیز اول آن را ملک خالص خود گرداند، آنگاه بدیشان بخشید. بعد از عمر بن عبدالعزیز فدک را از دست اهل بیت گرفتند و زمانی که حکومت بنی امیه منقرض گردید، ابوالعباس سفاح فدک را باز گرداند، سپس منصور گرفت و پسرش مهدی برگرداند، و بعد از آن، موسی و هارون پسران مهدی عباسی آن را گرفتند، همین طور در دست بنی عباس بود تا زمان مامون که او به اهل بیت پیامبر (ص) باز پس داد و تا زمان متوکل در دست آنها ماند تا این که عبدالله بن عمر باز یار آن را قسمت به قسمت کرد. نقل کرده اند که یازده درخت خرما در فدک وجود داشت که پیامبر (ص) آنها را به دست مبارک خود کاشته بود، و فرزندان فاطمه (علیه السلام) محصول آنها را به حاجیان هدیه می کردند و خود از این راه به ثروت زیادی می رسیدند، باز یار کسی را فرستاد آن درختان را بریدند و خود به بصره برگشت و در آن جا به فلج مبتلا شد. در این داستان

میان شیعه و مخالفان موارد ابهام فراوانی وجود دارد، و هر کدام از دو گروه سخنان زیادی دارند، اما اکنون باید به متن نهج البلاغه باز گردیم: بیان امام (علیه السلام): گروهی بر آن بخل ورزیدند، اشاره دارد به ابوبکر، عمر، و پیروان آنها و نیز این سخن حضرت: گروهی دیگر آن را بخشش نموده و از آن گذشتند، اشاره دارد به سران بنی هاشم و هواداران آنها. نهم: امام (علیه السلام) به نحو استفهام انکاری پرسیده که او را به فدک و غیر فدک از زر و زیور دنیا چه کار؟ از باب انکار نیازمندی به فدک، تا این که نفس خود را نسبت به آن آرامش داده و نیز خود را با یاد هدف نهایی مردم از دنیا یعنی سرانجام مدفون شدن آنها در گور و آنچه که لازمه ی آن است از قبیل قطع آثار و فراموش شدن آنان از امور دنیا به اعمال شایسته توجه دهد. البته امام (علیه السلام) این موارد را برشمرده است برای این که اندیشه انسانی از آن نفرت دارد و دلها با یاد آنها می شکند، در نتیجه به درگاه خدا می نالد و به سمت اعمال خوبی کشیده می شود که نجات از گرفتاریهای حالت مرگ و بعد از آن در گروه آنهاست. او در عبارت و النفس و او حالیه است. دهم- بعد از آن که بیان فرموده است، به فدک و غیر فدک از زیورهای دنیا نیازی نیست آنگاه به حد و مرز نیاز خود، یعنی ریاضت و تربیت نفس به وسیله تقوا اشاره کرده است. این ضمیر مانند ضمیر در عبارت و انما هی الکوفه است که قبلا گذشت، و در حقیقت عبارت چنین است: تنها همت و حاجت من تمرین و تربیت نفسم به تقواست. بدان که تربیت نفس برمی گردد به بازداشتن آن از خواسته ها و وادار ساختن آن به اطاعت از مولایش، و آن از تربیت چارپایان گرفته شده است، یعنی همان طور که چارپایان را از اقدام بر حرکات ناشایست نسبت به صاحبش و کارهایی که خلاف نظر اوست باز می دارند، همچنین قوه ی حیوانی که مبدا حرکات و کارهای حیوانی در وجود انسان است، اگر به اطاعت از قوه ی عاقله عادت نکند به منزله ی چارپایی خواهد بود که باعث ناخشنودی صاحبش می گردد، در آن صورت گاهی قوه ی حیوانی از شهوت و گاهی از غضب پیروی می کند و بیشتر وقتها در حرکات و رفتار خود از مرز عدالت به یکی از دو طرف افراط و تفریط بر اثر انگیزه های مختلف قوای متخیله و متوهمه منحرف می گردد، و قوه ی عاقله را در جهت برآوردن خواسته های خود به خدمت می گیرد، در نتیجه او همواره فرمانده (اماره) و قوه ی عاقله فرمانبر او می شود. اما اگر قوه ی عاقله او را رام کند و از تخیلات و توهمات، و احساسات و کارهای شهوتزا و خشم انگیز باز دارد، و مطابق خواست عقل عملی تمرین دهد و بر اطاعت امر خود تربیت کند و به طوری که به امر و نهی او عمل کند، قوه ی عقلیه مطمئن خواهد بود، کارهایی با انگیزه ها و پایه های گوناگون انجام نخواهد داد، و دیگر قوا سر به فرمان او و تسلیم وی خواهند شد. اکنون که مطلب روشن شد در نتیجه می گوئیم: چون هدف نهایی از ریاضت و تمرین نفس رسیدن به کمال حقیقی است و آن هم در گرو آمادگی لازم است، و این آمادگی نیز متوقف است بر نابودی موانع برونی و درونی بنابراین برای ریاضت و تربیت نفس سه هدف وجود دارد: ۱- نادیده گرفتن و بی اثر شمردن هرچه را که مورد علاقه و دوست داشتنی است، یعنی همه ی موانع خارجی، به جز ذات حق تعالی. ۲- واداشتن نفس اماره به پیروی از نفس مطمئن، تا این که دو قوه ی تخیل و توهم را از عالم پست حیوانی به جانب کمال بکشاند، و دیگر قوا نیز از آنها دنباله روی کنند، در نتیجه انگیزه های حیوانی یعنی موانع داخلی برطرف شوند. سوم: بیداری دل و توجه قلب به بهشت برین، برای تحمل سختیایی که از جانب حق می رسد و آمادگی برای پذیرش آنها. پارسایی واقعی یعنی دوری قلب از متاع دنیا و خوشیها و لذایذ آن برای وصل به هدف اول می تواند ما را یاری کند. و همچنین عبادت آمیخته با اندیشه و تفکر در ملکوت آسمان و زمین و مخلوقات خدا و عظمت آفریدگار پاک و کارهای شایسته با نیت خالص برای رضای خدا به هدف دوم کمک می کند. امام (علیه السلام) به جای تقوایی که نفس خود را به آن تربیت کرده و خود داده است، این امور معین و وسایل مقدماتی را نام برده است، و به جای هدف نهایی تربیت، یعنی کمال حقیقی و لذت مربوط به آن، به ذکر بعضی از لوازم آن توجه داده است یعنی همان که نفس

آدمی از ناآرامی روز قیامت در امان باشد و در لبه های پرتگاه یعنی صراط مستقیم استوار بماند و انگیزه های مختلف، آن را به سمت درهای جهنم و پرتگاههای هلاکت نکشاند. و کلمه ی مزالِق را استعاره آورده است برای لغزشگاههایی که پای خرد در راه سیر الی الله در آن بلغزد و تمایلات شهوت و غضب انسان را به سمت پستیها و صفات زشت سوق دهد.

نسائج: جمع نسجه، به معنی بافته جشح: حرص و علاقه ی زیاد به غذا مبطن: کسی که به دلیل پرخوری شکمش بزرگ است غرثی: گرسنه بطنه: الکلظه: پر بودن شکم از غذا در صورتی که اگر بخوایم به عسل خالص و مغز گندم و پارچه های ابریشمی دست پیدا کنیم می توانم، اما هیئات که هوای نفسم بر من غلبه کند، و طمع زیاد مرا به انتخاب خوردنیها وادارد، در حالی که ممکن است در حجاز یا یمامه کسی باشد که به قرص نانی هم نبسته و به سیر شدن عادت نکرده است!! و یا من با شکم سیر بخوابم در صورتی که اطراف من شکمهای گرسنه و جگرهای تفدیده باشد!! و یا آن چنان باشم که گوینده ای گفته است: این درد برایت بس که تو با شکم سیر بخوابی، و در پیرامونت جگرهایی آرزومند ظرفی از سبوس باشند. دهم: بر این مطلب توجه داده است که پارسایی وی در دنیا و بسنده کردنش به دو جامه ی کهنه و دو قرص نان، و رها کردن جز آنها، به دلیل ناتوانی از فراهم آوردن خوردنیها و پوشیدنیهای حلال نبوده است، و برآستی که او اگر می خواست امکان فراهم آوردن آن چیزهای خوب، و مغز گندم و عسل خالص را داشت، زیرا غذای مغز گندم و عسل از متداولترین خوراکیهای آن روز مردم مکه و حجاز بود و صرف نظر امام از این گونه غذاها با توان و قدرتی که بر تهیه ی آنها داشت از روی ریاضت نفس و آماده سازی آن برای کسب کمالات جاودانه بوده است. امام (علیه السلام) در اینجا نقیض ملزوم را یعنی غلبه نکردن هوای نفس او بر عقلش و وادار نکردن زیادی حرص او را بر گزینش خوراکیها استثنا کرده است و بر این جنبه ی عدمی با عبارت: هیئات (چه بسیار دور است)، توجه داده است، زیرا آنچه را که امام (علیه السلام) انجامش را از جانب خود بعید شمرده و ناپسند دانسته، از خود نفی کرده و حکم به نیستی آن فرموده است. اما این که آن عدم، خود به عینه نقیض ملزوم است برای این است که ملزوم در این جا اراده ی انتخاب غذاهای خوب و غلبه ی هوای نفس بر عقل - با این که مقتضای عقل مخالفت و دوری از آن غذاهاست- و نیز وادار ساختن شهوت او را بر موافقت با بهره گیری از غذاهاست مستثنی در این جا عدم این چیزهاست، و اما جواز استثنای نقیض مقدم (ملزوم) از آن روست، که اراده ی این امور شرطی است مساوی با انتخاب غذا و لباس خوب و فراهم آوردن آنها و عدم اراده آن شرط مستلزم عدم مشروط است. موارد زیادی در زبان عربی وجود دارد که کلمه ی لو به گونه ای استعمال شده است که ملزوم علت و یا شرط مساوی برای لازم است، نقیض ملزوم از آن استفاده می شود. حرف و در لعل برای حال است، یعنی بسیار دور است که هوای نفسم مرا وادار بر انتخاب خوراکیها در حالتی که ممکن است در حجاز و یمامه کسی با این اوصاف (که در ضمن سخنان حضرت بیان شد) وجود داشته باشد. جمله او ابیت، عطف بر یقودنی است و از اموری است که امام (علیه السلام) آنها را از خود بعید دانسته است، و او در عبارت و حولی برای حال و عامل حال ابیت است و همچنین عبارت او ان اکون عطف بر ابیت است و آن دو از لوازم نتیجه قیاس استثنایی اند زیرا اراده نکردن وی بر گزینش خوراکیها مستلزم نخوردن و بهره نگرفتن از آنها است و این خود مستلزم آن است که با شکمی پر و در حالی نخواهد که در اطرافش شکمهای گرسنه باشد تا بدان وسیله دچار ننگ و عار گردد. اما شعر از باب تمثیل است و هدف دوری از ننگ و عاری است که لازمه ی استفاده از خوردنیهای لذیذ است با وجود نیازمندی که نیاز به اندک غذایی دارند و بر درستی و خوبی این لوازم به وسیله پیامدهای نقیضهاشان یعنی همان حالات مذکور، توجه داده است، شعر از حاتم بن عبدالله طایی و از قطعه ای است که آغاز آن چنین است: ای دختر عبدالله و دختر مالک و ای دختر ذی

البردين و صاحب اسب تندرو وقتی که توشه ايفراهم کردی کسی را بجوی تا آن را بخورد چون که من به تنهایی غذا نمی خورم چه او شخصی از راه دور آمده و بیگانه و یا نزدیک و از خویشاوندان باشد، می ترسم که پس از مرگ مرا به بدی یاد کنند این ننگ تو را بس که شب با شکم پر بخوابی در صورتیکه پیرامون تو دلهایی محتاج به ظرفی سبوس باشند و برآستی من با آنچه در اختیار دارم، تا وقتی که مهمان دارم، بنده ی او هستم، هر چند که این روش، روش بردگی نیست حسبک داء نیز روایت شده است، اطلاق واژه ی درد بر آن عمل، از آن روست که آن کار پستی است و باید از آن دوری جست. در عبارت امام (علیه السلام): او آیت، و او اکون را بعضی به ضم آخر و مرفوع خوانده اند، به این دلیل که او حرف عطف نیست بلکه همزه برای استفهام و واو پس از آن مانند فاء در آیه ی مبارکه: افاصفاکم ربکم بالبین متحرک است، و استفهام انکاری و بیانگر این مطلب است که شکم او پر و آن چنان است که گوینده ی شعر گفته است،

آیا من به این مقدار قانع باشم که بگویند این فرمانروای مومنان است بدون این که در سختیهای روزگار با مردم همدرد و شریک باشم؟ و یا در فشارهای زندگی الگو و در پیشاپیش آنها باشم؟

ابن ابی الحدید

ذکر ما ورد من السیر و الأخبار فی أمر فدک

اشاره

و اعلم أنا نتکلم فی شرح هذه الکلمات بثلاثة فصول الفصل الأول فیما ورد فی الحدیث و السیر من أمر فدک و الفصل الثانی فی هل النبی ص یورث أم لا و الفصل الثالث فی أن فدک هل صح کونها نحله من رسول الله ص لفاطمه أم لا.

الفصل الأول فیما ورد من الأخبار و السیر المنقولہ من أفواه أهل الحدیث و کتبهم لا من کتب الشیعه و رجالهم

لأننا مشترطون علی أنفسنا ألا نحفل بذلك جمیع ما نوردہ فی هذا الفصل من کتاب أبی بکر أحمد بن عبد العزیز الجوهری فی السقیفه و فدک و ما وقع من الاختلاف و الاضطراب عقب وفاه النبی ص و أبو بکر الجوهری هذا عالم محدث کثیر الأدب ثقہ و رع أثنی علیه المحدثون و رووا عنه مصنفاته.

قال أبو بکر حدثنی أبو زید عمر بن شبه قال حدثنا حیان بن بشر قال حدثنا یحیی بن آدم قال أخبرنا ابن أبی زائده عن محمد بن إسحاق عن الزهری قال بقیت بقیه من أهل خیبر تحصنوا فسألوا رسول الله ص أن یحقن دماءهم و یسیرهم ففعل فسمع ذلك أهل فدک { ۱ } فدک: قریه بالحجاز، بینها و بین المدینه یومان. { فنزلوا { ۲ } فی «و کانوا». } علی مثل ذلك و کانت للنبی ص خاصه لأنه لم یوجف علیها ب خیلٍ و لا رِکابٍ

قال أبو بکر و روی محمد بن إسحاق أيضا أن رسول الله ص لما فرغ من خیر قذف الله الرعب فی قلوب أهل فدک فبعثوا إلى رسول الله ص فصالحوه علی النصف من فدک فقدمت علیه رسلهم بخیر أو بالطریق أو بعد ما أقام بالمدینه فقبل ذلك منهم و کانت فدک لرسول الله ص خالصه له لأنه لم یوجف علیها ب خیلٍ و لا رِکابٍ .

قال وقد روى أنه صالحهم عليها كلها الله أعلم أى الأمرين كان.

قال و كان مالك بن أنس يحدث عن عبد الله بن أبى بكر بن عمرو بن حزم أنه صالحهم على النصف فلم يزل الأمر كذلك حتى أخرجهم عمر بن الخطاب و أجلاهم بعد أن عوضهم عن النصف الذى كان لهم عوضا من إبل و غيرها .

و قال غير مالك بن أنس لما أجلاهم عمر بعث إليهم من يقوم الأموال بعث أبا الهيثم بن التيهان و فروه بن عمرو و حباب بن صخر و زيد بن ثابت فقوموا أرض فدك و نخلها فأخذها عمر و دفع إليهم قيمه النصف الذى لهم و كان مبلغ ذلك خمسين ألف درهم أعطاهم إياها من مال أتاه من العراق و أجلاهم إلى الشام .

قال أبو بكر فحدثنى محمد بن زكريا قال حدثنى جعفر بن محمد بن عماره الكندى قال حدثنى أبى عن الحسين بن صالح بن حى قال حدثنى رجلان من بنى هاشم عن زينب بنت على بن أبى طالب ع قال و قال جعفر بن محمد بن على بن الحسين عن أبيه . قال أبو بكر و حدثنى عثمان بن عمران العجيفى عن نائل بن نجيح بن عمير بن شمر عن جابر الجعفى عن أبى جعفر محمد بن على ع . قال أبو بكر و حدثنى أحمد بن محمد بن يزيد عن عبد الله بن محمد بن سليمان عن أبيه عن عبد الله بن حسن بن الحسن قالوا جميعا لما بلغ فاطمه ع إجماع أبى بكر على منعها فدك لاثت خمارها و أقبلت فى لمة من حفدتها و نساء قومها تطأ فى ذيولها ما تخرم مشيتها مشيه رسول الله ص حتى دخلت على أبى بكر و قد حشد الناس من المهاجرين و الأنصار فضرب بينها و بينهم ريطه بيضاء و قال بعضهم قبطيه و قالوا قبطيه بالكسر و الضم ثم أنت أنه أجهد لها القوم بالبكاء ثم أمهلت طويلا حتى سكنوا من فورتهم ثم قالت أبتدىء بحمد من هو أولى بالحمد و الطول و المجد الحمد لله على ما أنعم و له الشكر بما ألهم و ذكر خطبه طويله جيده قالت فى آخرها ف اتقوا الله حَقَّ ثِقَاتِهِ و أطيعوه فيما أمركم به ف إنمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و احمدا الله الذى لعظمته و نوره يبتغى من فى السموات و الأرض إليه الوسيله و نحن وسيلته فى خلقه و نحن خاصته و محل قدسه و نحن حجته فى غيبه و نحن ورثه

أنيائه ثم قالت أنا فاطمه ابنة محمد أقول عودا على بدء و ما أقول ذلك سرفا و لا شططا فاسمعوا بأسماع و اعنيه و قلوب راعيه ثم قالت لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ { ١ } سورة التوبة ١٢٩، ١٢٨ . { فَإِنْ تَعَزَّوْهُ تَعَدَّوْهُ أَبَى دُونَ آبَائِكُمْ و أخا ابن عمى دون رجالكم ثم ذكرت كلاما طويلا سنذكره فيما بعد فى الفصل الثانى - تقول فى آخره ثم أنتم الآن تزعمون أن لا - إرث لى أ فَحُكِّمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْعُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ { ٢ } سورة المائدة ٥٠ . { إياها معاشر المسلمين ابتز إرث أبى أبى الله أن ترث يا ابن أبى قحافة أباك و لا أرث أبى لقد جئت شيئا فريا فدونها مخطومه مرحوله تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله و الزعيم محمد و الموعد القيامة و عند الساعة يَحْسِرُ الْمُبْطِلُونَ وَ لِكُلِّ نَبِيٍّ مُسَدِّقَةٌ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ ثم التفتت إلى قبر أبيها فتمثلت بقول هند بنت أاثان قد كان بعدك أبناء و هيئمه قال و لم ير الناس أكثر باك و لا باكيه منهم يومئذ ثم عدلت إلى مسجد الأنصار فقالت يا معاشر البقية و أعضاد المله و حضنه الإسلام ما هذه الفترة عن نصرتى و الونيه عن معونتى و الغمزه فى حقى و السنه عن ظلامتى أما ما كان رسول الله ص يقول المرء يحفظ فى ولده سرعان ما أحدثتم و عجلان ما أتيتم لأن مات رسول الله ص أتم دينه ها إن موته لعمرى خطب جليل استوسع وهنه

و استبهم فتقه و فقد راتقه و أظلمت الأرض له و خشعت الجبال و أكدت الآمال أضيع بعده الحريم و هتكت الحرمه و أذيلت

المصونه و تلك نازله أعلن بها كتاب الله قبل موته و أنباكم بها قبل وفاته فقال وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ { ١ } سورة آل عمران ١٤٤. { إليها بنى قيله اهتضم تراث أبى و أنتم بمرأى و مسمع تبلغكم الدعوة و يشملكم الصوت و فيكم العده و العدد و لكم الدار و الجن و أنتم نخبه الله التى انتخب و خيرته التى اختار باديتم العرب و بادهتم الأمور و كافحتم البهم حتى دارت بكم رحى الإسلام و در حلبه و خبت نيران الحرب و سكنت فوره الشرك و هدأت دعوه الهرج و استوثق نظام الدين أ فتأخرتم بعد الإقدام و نكصتم بعد الشده و جبتم بعد الشجاعه عن قوم نكثوا أيمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فى دينكم فقاتلوا أئمة الكفر إنهم لا أيمان لهم لعلهم يتنهون ألا و قد أرى أن قد أخذتم إلى الخفض و ركنتم إلى الدعه فجدتم الذى وعيتم و سغتم الذى سوغتم و إن تكفروا أنتم و من فى الأرض جميعاً فإن الله لغنى حميداً ألا و قد قلت لكم ما قلت على معرفه منى بالخذله التى خامرتكم و خور القناه و ضعف اليقين فدونكموها فاحتوها مدبره الظهر ناقبه الخف باقيه العار موسومه الشعار موصوله بنار الله الموقده التى تطلّع على الأفئده فبعين الله ما تعملون و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون

قال و حدثنى محمد بن زكريا قال حدثنا محمد بن الضحاك قال حدثنا هشام بن محمد عن عوانه بن الحكم قال لما كلمت فاطمه ع أبا بكر بما كلمته به حمد أبو بكر الله و أثنى عليه و صلى على رسوله ثم قال يا خيرها النساء و ابنه خير الآباء و الله ما عدوت رأى رسول الله ص و ما عملت إلا بأمره و إن الرائد

لا- يكذب أهله و قد قلت فأبلغت و أغلظت فأهجرت فغفر الله لنا و لك أما بعد فقد دفعت آله رسول الله و دابته و حذاءه إلى على ع و أما ما سوى ذلك فإنى سمعت رسول الله ص يقول إنا معاشر الأنبياء لا نورث ذهبا و لا فضه و لا أرضا و لا عقارا و لا دارا و لكننا نورث الإيمان و الحكمة و العلم و السنه فقد عملت بما أمرنى و نصحت له و ما توفيقى إلا بالله عليه توكلت و إليه أنيب

قال أبو بكر و روى هشام بن محمد عن أبيه قال قالت فاطمه لأبى بكر إن أم أيمن تشهد لى أن رسول الله ص أعطانى فدى فقال لها يا ابنه رسول الله و الله ما خلق الله خلقا أحب إلى من رسول الله ص أبيك و لوددت أن السماء وقعت على الأرض يوم مات أبوك و الله لأين تفتقر عائشه أحب إلى من أن تفتقرى أترانى أعطى الأحمر و الأبيض حقه و أظلمك حقك و أنت بنت رسول الله ص إن هذا المال لم يكن للنبي ص و إنما كان مالا من أموال المسلمين يحمل النبي به الرجال و ينفقه فى سبيل الله فلما توفى رسول الله ص وليته كما كان يليه قالت و الله لا كلمتك أبدا قال و الله لا هجرتك أبدا قالت و الله لأدعون الله عليك قال و الله لأدعون الله لك فلما حضرته الوفاه أوصت ألا يصلى عليها فدفنت ليلا و صلى عليها عباس بن عبد المطلب و كان بين وفاتها و وفاه أبيها اثنتان و سبعون ليلة

قال أبو بكر و حدثنى محمد بن زكريا قال حدثنا جعفر بن محمد بن عماره بالإسناد الأول قال فلما سمع أبو بكر خطبتها شق عليه مقاتلتها فصعد المنبر و قال أيها الناس ما هذه الرعه إلى كل قاله أين كانت هذه الأمانى فى عهد رسول الله ص

ألا- من سمع فليقل و من شهد فليتكلم إنما هو ثعالب شهيد ذنبه مرب لكل فتنه هو الذى يقول كروها جذعه بعد ما هرمت يستعينون بالضعفه و يستنصرون بالنساء كأم طحال أحب أهلها إليها البغى ألا إنى لو أشاء أن أقول لقلت و لو قلت لبحت إنى ساكت ما تركت ثم التفت إلى الأنصار فقال قد بلغنى يا معشر الأنصار مقاله سفهاكم و أحق من لزم عهد رسول الله ص أنتم

فقد جاءكم فأويتم و نصرتم ألا إني لست باسطا يدا ولا لسانا على من لم يستحق ذلك منا.

ثم نزل فانصرفت فاطمه ع إلى منزلها.

قلت قرأت هذا الكلام على النقيب أبي يحيى جعفر بن يحيى بن أبي زيد البصرى و قلت له بمن يعرض فقال بل يصرح قلت لو صرح لم أسألك فضحك و قال بعلى بن أبي طالب ع قلت هذا الكلام كله لعلى يقوله قال نعم إنه الملك يا بنى قلت فما مقاله الأنصار قال هتفوا بذكر على فخاف من اضطراب الأمر عليهم فنهاهم فسألته عن غريبه فقال أما الرعه بالتخفيف أى الاستماع و الإصغاء و القاله القول و ثعاله اسم الثعلب علم غير مصروف و مثل ذؤاله للذئب و شهيدته ذنبه أى لا شاهد له على ما يدعى إلا بعضه و جزء منه و أصله مثل قالوا إن الثعلب أراد أن يغرى الأسد بالذئب فقال إنه قد أكل الشاه التى كنت قد أعددتها لنفسك و كنت حاضرا قال فمن يشهد لك بذلك فرفع ذنبه و عليه دم و كان الأسد قد افتقد الشاه فقبل شهادته و قتل الذئب و مرب ملازم أرب بالمكان و كروها جذعه أعيدها إلى الحال الأولى يعنى الفتنة و الهرج و أم طحال امرأه بغى فى الجاهليه و يضرب بها المثل فيقال أزنى من أم طحال .

قال أبو بكر و حدثنى محمد بن زكريا قال حدثنى ابن عائشه قال حدثنى أبى عن عمه قال لما كلمت فاطمه أبا بكر بكى ثم قال يا ابنه رسول الله و الله ما ورث أبوك دينارا و لا درهما و إنه قال إن الأنبياء لا يورثون فقالت إن فدك وهبها لى رسول الله ص قال فمن يشهد بذلك فجاء على بن أبى طالب ع فشهد و جاءت أم أيمن فشهدت أيضا فجاء عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف فشهد أن رسول الله ص كان يقسمها قال أبو بكر صدقت يا ابنه رسول الله ص و صدق على و صدقت أم أيمن و صدق عمر و صدق عبد الرحمن بن عوف و ذلك أن مالك لأبيك كان رسول الله ص يأخذ من فدك قوتكم و يقسم الباقي و يحمل منه فى سبيل الله فما تصنعين بها قالت أصنع بها كما يصنع بها أبى قال فللك على الله أن أصنع فيها كما يصنع فيها أبوك قالت الله لتفعلن قال الله لأفعلن قالت اللهم اشهد. و كان أبو بكر يأخذ غلتها فيدفع إليهم منها ما يكفيهم و يقسم الباقي و كان عمر كذلك ثم كان عثمان كذلك ثم كان على كذلك فلما ولى الأمر معاوية بن أبى سفيان أقطع مروان بن الحكم ثلثها و أقطع عمرو بن عثمان بن عفان ثلثها و أقطع يزيد بن معاوية ثلثها و ذلك بعد موت الحسن بن على ع فلم يزلوا يتداولونها حتى خلصت كلها لمروان بن الحكم أيام خلافته فوهبها لعبد العزيز ابنه فوهبها عبد العزيز لابنه عمر بن عبد العزيز فلما ولى عمر بن العزيز الخلافة كانت أول ظلامه ردها دعا حسن بن الحسن بن على بن أبى طالب ع و قيل بل دعا على بن ٣ الحسين ع فردها عليه و كانت بيد أولاد فاطمه ع مده و لايه عمر بن عبد العزيز فلما ولى يزيد بن عاتكه قبضها منهم فصارت فى أيدي بنى مروان كما كانت يتداولونها حتى انتقلت الخلافة عنهم فلما ولى أبو العباس السفاح ردها على عبد الله

بن الحسن بن الحسن ثم قبضها أبو جعفر لما حدث من بنى حسن ما حدث ثم ردها المهدي ابنه على ولد فاطمه ع ثم قبضها موسى بن المهدي و هارون أخوه فلم تزل أيديهم حتى ولى المأمون فردها على الفاطميين

قال أبو بكر حدثنى محمد بن زكريا قال حدثنى مهدي بن سابق قال جلس المأمون للمظالم فأول رقعته وقعت فى يده نظر فيها و بكى و قال للذى على رأسه ناد أين و كيل فاطمه فقام شيخ عليه دراعه و عمامه و خف تعزى فتقدم فجعل يناظره فى فدك و المأمون يحتج عليه و هو يحتج على المأمون ثم أمر أن يسجل لهم بها فكتب السجل و قرئ عليه فأنفذه فقام دعبل إلى المأمون فأنشده الأبيات التى أولها أصبح وجه الزمان قد ضحكا برد مأمون هاشم فدكا { ١ } ديوانه ١١٩، معجم البلدان (فدك). { .

فلم تزل في أيديهم حتى كان في أيام المتوكل فأقطعها عبد الله بن عمر البازيار و كان فيها إحدى عشره نخله غرسها رسول الله ص بيده فكان بنو فاطمه يأخذون ثمرها فإذا قدم الحجاج أهدوا لهم من ذلك التمر فيصلونهم فيصير إليهم من ذلك مال جزيل جليل فصرم { ٢ } صرم النخل: جذه و قطعه. { عبد الله بن عمر البازيار ذلك التمر و وجه رجلا يقال له بشران بن أبي أميه الثقفي إلى المدينة فصرمه ثم عاد إلى البصره ففلج

قال أبو بكر أخبرنا أبو زيد عمر بن شبة قال حدثنا سويد بن سعيد و الحسن بن عثمان قالوا حدثنا الوليد بن محمد عن الزهري عن عروه عن عائشه أن فاطمه ع أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول الله ص و هي حينئذ تطلب ما كان لرسول الله ص بالمدينة و فدك و ما بقى من خمس خبير فقال أبو بكر

إن رسول الله ص قال لا نورث ما تركناه صدقه إنما يأكل آل محمد من هذا المال و إنى و الله لا أغير شيئاً من صدقات رسول الله ص عن حالها التي كانت عليها في عهد رسول الله ص و لأعملن فيها بما عمل فيها رسول الله ص فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمه منها شيئاً فوجدت من ذلك على أبي بكر و هجرته فلم تكلمه حتى توفيت و عاشت بعد أبيها ستة أشهر فلما توفيت دفنها على ع ليلا و لم يؤذن بها أباً بكر

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا إسحاق بن إدريس قال حدثنا محمد بن أحمد عن معمر عن الزهري عن عروه عن عائشه أن فاطمه و العباس أتيا أبا بكر يلتمسان ميراثهما من رسول الله ص و هما حينئذ يطلبان أرضه بفدك و سهمه بخبير فقال لهما أبو بكر إنى سمعت رسول الله ص يقول لا نورث ما تركناه صدقه إنما يأكل آل محمد ص من هذا المال و إنى و الله لا أغير أمراً رأيت رسول الله ص يصنعه إلا صنعته قال فهجرته فاطمه فلم تكلمه حتى ماتت

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا عمر بن عاصم و موسى بن إسماعيل قال حدثنا حماد بن سلمه عن الكلبي عن أبي صالح عن أم هانئ أن فاطمه قالت لأبى بكر من يرثك إذا مت قال ولدى و أهلى قالت فما لك ترث رسول الله ص دوننا قال يا ابنه رسول الله ما ورث أبوك داراً و لا مالاً و لا ذهباً و لا فضه قالت بلى سهم الله الذى جعله لنا و صار فينا الذى بيدك فقال لها سمعت رسول الله ص يقول إنما هى طعمه أطعمناها الله فإذا مت كانت بين المسلمين

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا أبو بكر بن أبى شيبه قال حدثنا محمد بن الفضل عن الوليد بن جميع عن أبى الطفيل قال أرسلت فاطمه إلى أبى بكر

أنت ورثت رسول الله ص أم أهله قال بل أهله قالت فما بال سهم رسول الله ص قال إنى سمعت رسول الله ص يقول إن الله أطعم نبيه طعمه ثم قبضه و جعله للذى يقوم بعده فوليت أنا بعده على أن أردّه على المسلمين قالت أنت و ما سمعت من رسول الله ص أعلم.

قلت فى هذا الحديث عجب لأنها قالت له أنت ورثت رسول الله ص أم أهله قال بل أهله و هذا تصريح بأنه ص موروث يرثه أهله و هو خلاف قوله لا نورث و أيضاً فإنه يدل على أن أبا بكر استنبط من قول رسول الله ص أن الله أطعم نبياً طعمه أن يجرى رسول الله ص عند وفاته مجرى ذلك النبى ص أو يكون قد فهم أنه عنى بذلك النبى المنكر لفظاً نفسه كما فهم من قوله فى

خطبته إن عبدا خيره الله بين الدنيا و ما عند ربه فاختر ما عند ربه فقال أبو بكر بل نفديك بأنفسنا.

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال أخبرنا القعنبى قال حدثنا عبد العزيز بن محمد عن محمد بن عمر عن أبي سلمه أن فاطمه طلبت فذك من أبي بكر فقال إني سمعت رسول الله ص يقول إن النبي لا يورث من كان النبي يعوله فأنا أعوله و من كان النبي ص ينفق عليه فأنا أنفق عليه فقالت يا أبا بكر أ يرثك بناتك و لا يرث رسول الله ص بناته فقال هو ذاك

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا محمد بن عبد الله بن الزبير قال حدثنا فضيل بن مرزوق قال حدثنا البحترى بن حسان قال قلت لزيد بن على ع و أنا أريد أن أهجن أمر أبي بكر إن أبا بكر انتزع فذك من فاطمه ع فقال إن أبا بكر كان رجلا

رحيما و كان يكره أن يغير شيئا فعله رسول الله ص فأتته فاطمه فقالت إن رسول الله ص أعطاني فذك فقال لها هل لك على هذا بينه فجاءت بعلى ع فشهد لها ثم جاءت أم أيمن فقالت أ لستما تشهدان أنى من أهل الجنة قالوا بلى قال أبو زيد يعنى أنها قالت لأبى بكر و عمر قالت فأنا أشهد أن رسول الله ص أعطاهما فذك فقال أبو بكر فرجل آخر أو امرأه أخرى لتستحقي بها القضيه ثم قال أبو زيد و ايم الله لو رجع الأمر إلى لقضيت فيها بقضاء أبى بكر

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا محمد بن الصباح قال حدثنا يحيى بن المتوكل أبو عقيل عن كثير النوال قال قلت لأبى جعفر محمد بن على ع جعلنى الله فداك أ رأيت أبا بكر و عمر هل ظلماكم من حاكم شيئا أو قال ذهبا من حاكم بشىء فقال لا- و الذى أنزل القرآن على عِبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ما ظلمنا من حقا مَثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ حَرْدَلٍ قلت جعلت فداك أ فأتولاهما قال نعم ويحك تولهما فى الدنيا و الآخرة و ما أصابك ففى عنقى ثم قال فعل الله بالمغيره و بنان فإنهما كذبا علينا أهل البيت

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا عبد الله بن نافع و القعنبى عن مالك عن الزهرى عن عروه عن عائشه أن أزواج النبي ص أردن لما توفى أن يبعثن عثمان بن عفان إلى أبى بكر يسألنه ميراثهن أو قال ثمنهن قالت فقلت لهن أ ليس قد قال النبي ص لا نورث ما تركنا صدقه.

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا عبد الله بن نافع و القعنبى و بشر بن عمر عن مالك عن أبى الزناد عن الأعرج عن أبى هريره عن النبي ص قال لا يقسم ورثتى ديناراً و لا درهما ما تركت بعد نفقه نسائى و مئونه عيالى فهو صدقه.

قلت هذا حديث غريب لأن المشهور أنه لم يرو حديث انتفاء الإرث إلا أبو بكر وحده.

١٢،١،٢،٣،٤- قال أبو بكر و حدثنا أبو زيد عن الحزامى عن ابن وهب عن يونس عن ابن شهاب عن عبد الرحمن الأعرج أنه سمع أبا هريره يقول سمعت رسول الله ص يقول و الذى نفسى بيده لا- يقسم ورثتى شيئا ما تركت صدقه قال و كانت هذه الصدقه بيد على ع غلب عليها العباس و كانت فيها خصومتها فأبى عمر أن يقسمها بينهما حتى أعرض عنها العباس و غلب عليها ع ثم كانت بيد حسن و حسين ابني على ع ثم كانت بيد على بن الحسين ع و الحسن بن الحسن كلاهما يتداولانها { ١ } ب: «يتولانها» تصحيف، صوابه من ا. { ثم بيد زيد بن على ع

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا عثمان بن عمر بن فارس قال حدثنا يونس عن الزهرى عن مالك بن أوس بن الحدان

أن عمر بن الخطاب دعاه يوماً بعد ما ارتفع النهار قال فدخلت عليه و هو جالس على سرير رمال ليس بينه وبين الرمال فراش على وساده أدم فقال يا مالك إنه قد قدم من قومك أهل أبيات حضروا المدينة و قد أمرت لهم برضخ { ٢ } الرضخ هنا: المال. { فاقسمه بينهم فقلت يا أمير المؤمنين مر بذلك غيرى قال اقسام أيها المرء قال فيينا نحن على ذلك إذ دخل يرفأ فقال هل لك فى عثمان و سعد و عبد الرحمن و الزبير يستأذنون عليك قال نعم فأذن لهم قال ثم لبث قليلاً ثم جاء فقال هل لك فى على و العباس يستأذنان عليك قال ائذن لهما فلما دخلا قال عباس يا أمير المؤمنين اقض بينى و بين هذا يعنى عليا و هما يختصمان فى الصوافى { ٣ } الصوافى: الأملاك الواسعه. و الخبر فى اللسان (صفا). { التى أفاء الله على رسوله

من أموال بنى النضير قال فاستب على و العباس عند عمر فقال عبد الرحمن يا أمير المؤمنين اقض بينهما و أرح أحدهما من الآخر فقال عمر أنشدكم الله الذى تقوم بإذنه السماوات و الأرض هل تعلمون أن رسول الله ص قال لا نورث ما تركناه صدقه يعنى نفسه قالوا قد قال ذلك فأقبل على العباس و على فقال أنشدكما الله هل تعلمان ذلك قال نعم قال عمر فإنى أحدثكم عن هذا الأمر أن الله تبارك و تعالى خص رسوله ص فى هذا الفىء بشىء لم يعطه غيره قال تعالى و ما أفاء الله على رسوله منهم فما أوجفتم عليه من خيلٍ و لا ركابٍ و لكن الله يسلبُ رسوله على من يشاء و الله على كل شىء قديرٌ { ١ } سورة الحشر ٦. { و كانت هذه خاصة لرسول الله ص فما اختارها دونكم و لا استأثر بها عليكم لقد أعطاكموها و ثبتها فيكم حتى بقى منها هذا المال و كان ينفق منه على أهله سنتهم ثم يأخذ ما بقى فيجعله فيما يجعل مال الله عز و جل فعل ذلك فى حياته ثم توفى فقال أبو بكر أنا ولى رسول الله ص فقبضه الله و قد عمل فيها بما عمل به رسول الله ص و أنتما حينئذ و التفت إلى على و العباس تزعمان أن أبا بكر فيها ظالم فاجر و الله يعلم أنه فيها لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفى الله أبا بكر فقلت أنا أولى الناس بأبى بكر و برسول الله ص فقبضتها سنتين أو قال سنين من إمارتى أعمل فيها مثل ما عمل به رسول الله ص و أبو بكر ثم قال و أنتما و أقبل على العباس و على تزعمان أنى فيها ظالم فاجر و الله يعلم أنى فيها بار راشد تابع للحق ثم جثمانى و كلمتكما واحده و أمركما جميع فجثنتى يعنى العباس تسألنى نصيبك من ابن أخيك و جاءنى هذا يعنى عليا يسألنى نصيب امرأته من أبيها فقلت لكما أن رسول الله ص قال لا نورث ما تركناه صدقه فلما بدا لى أن

أدفعها إليكما قلت أدفعها على أن عليكما عهد الله و ميثاقه لتعملان فيها بما عمل رسول الله ص و أبو بكر و بما عملت به فيها و إلا فلا تكلمانى فقلتما ادفعها إلينا بذلك فدفعتها إليكما بذلك أفتلتمسان منى قضاء غير ذلك و الله الذى تقوم بإذنه السماوات و الأرض لا أفضى بينكما بقضاء غير ذلك حتى تقوم الساعة فإن عجزتما عنها فادفعها إلى فأنا أكفيكماها

قال أبو بكر و حدثنا أبو زيد قال حدثنا إسحاق بن إدريس قال حدثنا عبد الله بن المبارك قال حدثنى يونس عن الزهرى قال حدثنى مالك بن أوس بن الحدثان بنحوه قال فذكرت ذلك لعروه فقال صدق مالك بن أوس أنا سمعت عائشه تقول أرسل أزواج النبى ص عثمان بن عفان إلى أبى بكر يسأل لهن ميراثهن من رسول الله ص مما أفاء الله عليه حتى كنت أردهن عن ذلك فقلت أ لا تتقين الله أ لم تعلمن أن رسول الله ص كان يقول لا نورث ما تركناه صدقه يريد بذلك نفسه إنما يأكل آل محمد من هذا المال فانتهى أزواج النبى ص إلى ما أمرتهن به.

قلت هذا مشكل لأن الحديث الأول يتضمن

أن عمر أقسم على جماعه فيهم عثمان فقال نشدتكم الله أ لستم تعلمون أن رسول الله ص قال لا نورث ما تركناه صدقه يعنى

نفسه فقالوا نعم.

و من جملتهم عثمان فكيف يعلم بذلك فيكون مترسلا لأزواج النبي ص يسأله أن يعطيهم الميراث اللهم إلا أن يكون عثمان و سعد و عبد الرحمن و الزبير صدقوا عمر على سبيل التقليد لأبي بكر فيما رواه و حسن الظن و سموا ذلك علما لأنه قد يطلق على الظن اسم العلم.

فإن قال قائل فهلا- حسن ظن عثمان بروايه أبي بكر في مبدأ الأمر فلم يكن رسولا لزوجات النبي ص في طلب الميراث قيل له يجوز أن يكون في مبدأ الأمر شاكا ثم يغلب على ظنه صدقه لأمارات اقتضت تصديقه و كل الناس يقع لهم مثل ذلك.

و هاهنا إشكال آخر

و هو أن عمر ناشد عليا و العباس هل تعلمان ذلك فقالا نعم فإذا كانا يعلمانه .

فكيف جاء العباس و فاطمه إلى أبي بكر يطلبان الميراث على ما ذكره في خبر سابق على هذا الخبر و قد أوردناه نحن و هل يجوز أن يقال كان العباس يعلم ذلك ثم يطلب الإرث الذي لا يستحقه و هل يجوز أن يقال أن عليا كان يعلم ذلك و يمكن زوجته أن تطلب ما لا تستحقه خرجت من دارها إلى المسجد و نازعت أبا بكر و كلمته بما كلمته إلا بقوله و إذنه و رأيه و أيضا فإنه إذا كان ص لا يورث فقد أشكل دفع آله و دابته و حذائه إلى علي ع لأنه غير وارث في الأصل و إن كان أعطاه ذلك لأن زوجته بعرضه أن ترث لو لا الخبر فهو أيضا غير جائز لأن الخبر قد منع أن يرث منه شيئا قليلا كان أو كثيرا.

فإن قال قائل

نحن معاشر الأنبياء لا نورث ذهبا و لا فضه و لا أرضا و لا عقارا و لا دارا.

قيل هذا الكلام يفهم من مضمونه أنهم لا يورثون شيئا أصلا لأن عاده العرب جاريه بمثل ذلك و ليس يقصدون نفي ميراث هذه الأجناس المعدوده دون غيرها بل يجعلون ذلك كالتصريح بنفي أن يورثوا شيئا ما على الإطلاق.

و أيضا فإنه جاء في خبر الدابة و الآله و الحذاء أنه

روى عن النبي ص لا نورث ما تركناه صدقه.

و لم يقل لا نورث كذا و لا كذا و ذلك يقتضى عموم انتفاء الإرث عن كل شيء

و أما الخبر الثانى و هو الذى رواه هشام بن محمد الكلبي عن أبيه ففيه إشكال أيضا لأنه

قال إنها طلبت فدك و قالت إن أبى أعطانيها و إن أم أيمن تشهد لى بذلك فقال لها أبو بكر فى الجواب إن هذا المال لم يكن لرسول الله ص و إنما كان مالا من أموال المسلمين يحمل { ١ } : «و يحمل». { به الرجال و ينفقه فى سبيل الله.

فلقائل أن يقول له أ يجوز للنبي ص أن يملك ابنته أو غير ابنته من أفناء الناس ضيعه مخصوصه أو عقارا مخصوصا من مال المسلمين لوحى أوحى الله تعالى إليه أو لاجتهاد رأيه على قول من أجاز له أن يحكم بالاجتهاد أو لا يجوز للنبي ص ذلك فإن قال لا يجوز قال ما لا يوافق العقل ولا المسلمون عليه وإن قال يجوز ذلك قيل فإن المرأة ما اقتضت على الدعوى بل قالت أم أيمن تشهد لى فكان ينبغي أن يقول لها فى الجواب شهاده أم أيمن وحدها غير مقبوله و لم يتضمن هذا الخبر ذلك بل قال لها لما ادعت و ذكرت من يشهد لها هذا مال من مال الله لم يكن لرسول الله ص و هذا ليس بجواب صحيح.

و أما الخبر الذى رواه محمد بن زكريا عن عائشه ففیه من الإشكال مثل ما فى هذا الخبر لأنه إذا شهد لها على ع و أم أيمن أن رسول الله ص وهب لها فذلك لم يصح اجتماع صدقها و صدق عبد الرحمن و عمر و لا ما تكلفه أبو بكر من تأويل ذلك بمستقيم لأن كونها هبه من رسول الله ص لها يمنع من قوله كان يأخذ منها قوتكم و يقسم الباقي و يحمل منه فى سبيل الله لأن هذا ينافى كونها هبه لها لأن معنى كونها لها انتقالها إلى ملكيتها و أن تتصرف فيها خاصه دون كل أحد من الناس و ما هذه صفته كيف يقسم و يحمل منه فى سبيل الله.

فإن قال قائل هو ص أبوها و حكمه فى مالها كحكمه فى ماله و فى بيت مال المسلمين فلعله كان بحكم الأبوه يفعل ذلك قيل فإذا كان يتصرف { ١ } ب: «قد يتصرف». { فيها تصرف الأب فى مال ولده لا يخرج ذلك عن كونه مال ولده فإذا مات الأب لم يجز لأحد أن يتصرف فى مال ذلك الولد لأنه ليس باب له فيتصرف فى ماله تصرف الآباء فى أموال أولادهم على أن الفقهاء أو معظمهم لا يجيزون للأب أن يتصرف فى مال الابن.

و هاهنا إشكال آخر و هو قول عمر لعلى ع و العباس و أنتما حينئذ تزعمان أن أبا بكر فيها ظالم فاجر ثم قال لما ذكر نفسه و أنتما تزعمان أنى فيها ظالم فاجر فإذا كانا يزعمان ذلك فكيف يزعم هذا الزعم مع كونهما يعلمان أن رسول الله ص قال لا أورت إن هذا لمن أعجب العجائب و لو لا أن هذا الحديث أعنى حديث خصومه العباس و على عند عمر مذکور فى الصحاح المجمع عليها لما أطلت العجب من مضمونه إذ لو كان غير مذکور فى الصحاح لكان بعض ما ذكرناه يطعن فى صحته و إنما الحديث فى الصحاح لا ريب فى ذلك.

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا ابن أبى شيبه قال حدثنا ابن عليه عن أيوب عن عكرمه عن مالك بن أوس بن الحدثان قال جاء العباس و على إلى عمر فقال العباس اقض بينى و بين هذا الكذا و كذا أى يشتمه فقال الناس افصل بينهما فقال لا أفصل بينهما قد علما أن رسول الله ص قال لا نورث ما تركناه صدقه.

قلت و هذا أيضا مشكل لأنهما حضرا يتنازعا لا فى الميراث بل فى ولايه صدقه رسول الله ص أيهما يتولاها ولايه لا إرثا و على هذا كانت الخصومه

فهل يكون جواب ذلك قد علما أن رسول الله ص قال لا نورث.

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنى يحيى بن كثير أبو غسان قال حدثنا شعبه عن عمر بن مره عن أبى البخترى قال جاء العباس و على إلى عمر و هما يختصمان فقال عمر لطلحه و الزبير و عبد الرحمن و سعد أنشدكم الله أ سمعتم رسول الله ص

يقول كل مال نبي فهو صدقه إلا ما أطعمه أهله إنا لا نورث فقالوا نعم قال و كان رسول الله يتصدق به و يقسم فضله ثم توفي فوليه أبو بكر سنتين يصنع فيه ما كان يصنع رسول الله ص و أنتما تقولان أنه كان بذلك خاطئا و كان بذلك ظالما و ما كان بذلك إلا راشدا ثم وليته بعد أبي بكر فقلت لكما إن شئتما قبلتماه على عمل رسول الله ص و عهده الذي عهد فيه فقلتما نعم و جئتماني الآن تختصمان يقول هذا أريد نصيبي من ابن أخي و يقول هذا أريد نصيبي من امرأتي و الله لا أفضى بينكما إلا بذلك.

قلت و هذا أيضا مشكل لأن أكثر الروايات أنه لم يرو هذا الخبر إلا أبو بكر وحده ذكر ذلك أعظم المحدثين حتى إن الفقهاء في أصول الفقه أطبقوا على ذلك في احتجاجهم في الخبر بروايه الصحابي الواحد و قال شيخنا أبو علي لا تقبل في الروايه إلا روايه اثنين كالشهاده فخالفه المتكلمون و الفقهاء كلهم و احتجوا { ١ } ساقطه من ب. { عليه بقبول الصحابه روايه أبي بكر وحده نحن معاصر الأنبياء لا نورث.

حتى إن بعض أصحاب أبي علي تكلف لذلك جوابا فقال

قد روى أن أبا بكر يوم حاج فاطمه ع قال أنشد الله امرأ سمع من رسول الله ص في هذا شيئا فروى مالك بن أوس بن الحدثان أنه سمعه من رسول الله صلى الله عليه و آله .

و هذا الحديث ينطق

بأنه استشهد عمر و طلحه و الزبير و عبد الرحمن و سعدا فقالوا سمعناه من رسول الله ص فأين كانت هذه الروايات أيام أبي بكر ما نقل أن أحدا من هؤلاء يوم خصومه فاطمه ع و أبي بكر روى من هذا شيئا.

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد عمر بن شبة قال حدثنا محمد بن يحيى { ١ } ب: «عيسى». { عن إبراهيم بن أبي يحيى عن الزهري عن عروه عن عائشه أن أزواج النبي ص أرسلن عثمان إلى أبي بكر فذكر الحديث قال عروه و كانت فاطمه قد سألت ميراثها من أبي بكر مما تركه النبي ص فقال لها بأبي أنت و أمي و بأبي أبوك و أمي و نفسي إن كنت سمعت من رسول الله ص شيئا أو أمرك بشيء لم أتبع غير ما تقولين و أعطيتك ما تبتغين و إلا فإني أتبع ما أمرت به

قال أبو بكر و حدثنا أبو زيد قال حدثنا عمرو بن مرزوق عن شعبه عن عمرو بن مره عن أبي البختري قال قال لها أبو بكر لما طلبت فدك بأبي أنت و أمي أنت عندى الصادقه الأمينه إن كان رسول الله ص عهد إليك في ذلك عهدا أو وعدك به وعدا صدقتك و سلمت إليك فقالت لم يعهد إلي في ذلك بشيء و لكن الله تعالى يقول يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ { ٢ } سورة النساء ١١. { فقال أشهد لقد سمعت { ٣ } كذا في:، و في ب: «كان». { رسول الله ص يقول إنا معاصر الأنبياء لا نورث.

قلت و في هذا من الإشكال ما هو ظاهر لأنها قد ادعت أنه عهد إليها رسول الله ص في ذلك أعظم العهد و هو النحلة فكيف سكتت عن ذكر هذا لما سألها أبو بكر و هذا أعجب من العجب.

قال أبو بكر و حدثنا أبو زيد قال حدثنا محمد بن يحيى قال حدثنا عبد العزيز بن عمران بن عبد العزيز بن عبد الله الأنصاري عن

ابن شهاب عن مالك بن أوس بن الحدثان قال سمعت عمر و هو يقول للعباس و على و عبد الرحمن بن عوف و الزبير و طلحه أنشدكم الله هل تعلمون أن رسول الله ص قال إنا لا- نورث معاشر الأنبياء ما تركنا صدقه قالوا اللهم نعم قال أنشدكم الله هل تعلمون أن رسول الله ص يدخل في فيئه أهله السنه من صدقاته { ١ } كذا في الأصول، و في الكلام غموض. { ثم يجعل ما بقى في بيت المال قالوا اللهم نعم فلما توفى رسول الله ص قبضها أبو بكر فجت يا عباس تطلب ميراثك من ابن أخيك و جئت يا على تطلب ميراث زوجتك من أبيها و زعمتما أن أبا بكر كان فيها خائنا فاجرا و الله لقد كان امرأ مطيعا تابعا للحق ثم توفى أبو بكر فقبضتها فجت مني تطلبان ميراثكما أما أنت يا عباس فطلب ميراثك من ابن أخيك و أما على فيطلب ميراث زوجته من أبيها و زعمتما أني فيها خائن و فاجر و الله يعلم أني فيها مطيع تابع للحق فأصلحا أمركما و إلا و الله لم ترجع إليكما فقاما و تركا الخصومه و أمضيت صدقه

١،٢،٣،٤- قال أبو زيد قال أبو غسان فحدثنا عبد الرزاق الصنعاني عن معمر بن شهاب عن مالك بنحوه و قال في آخره فغلب على عباسا عليها فكانت بيد على ثم كانت بيد الحسن ثم كانت بيد الحسين ثم على بن الحسين ثم الحسن بن الحسن ثم زيد بن الحسن.

قلت و هذا الحديث يدل صريحا على أنهما جاءا يطلبان الميراث لا الولايه و هذا من المشكلات لأن أبا بكر حسم الماده أولا و قرر عند العباس و على و غيرهما أن النبي ص لا يورث و كان عمر من المساعدين له على ذلك فكيف يعود

العباس و على بعد وفاه أبي بكر يحاولان امرأ قد كان فرغ منه و يئس من حصوله اللهم إلا أن يكونا ظنا أن عمر ينقض قضاء أبي بكر في هذه المسأله و هذا بعيد لأن عليا و العباس كانا { ١-١ } ساقط من ب. { في هذه المسأله { ٢ } سورة الأنفال ٤١. { يتهمان عمر بممالأه أبي بكر على ذلك ألا- تراه يقول نسبتما و نسبتما أبا بكر إلى الظلم و الخيانه فكيف يظنان أنه ينقض قضاء أبي بكر و يورثهما و اعلم أن الناس يظنون أن نزاع فاطمه أبا بكر كان في أمرين في الميراث و النحل و قد وجدت في الحديث أنها نازعت في أمر ثالث و منعها أبو بكر إياه أيضا و هو سهم ذوى القربى

قال أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري أخبرني أبو زيد عمر بن شبة قال حدثني هارون بن عمير قال حدثنا الوليد بن مسلم قال حدثني صدقه أبو معاوية عن محمد بن عبد الله عن محمد بن عبد الرحمن بن أبي بكر عن يزيد الرقاشي عن أنس بن مالك أن فاطمه ع أتت أبا بكر فقالت لقد علمت الذي ظلمتنا عنه أهل البيت من الصدقات و ما أفاء الله علينا من الغنائم في القرآن من سهم ذوى القربى ثم قرأت عليه قوله تعالى وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِي الْقُرْبَى { ٢ } سورة الأنفال ٤١. { الآية فقال لها أبو بكر بأبي أنت و أمي و والد ولدك السمع و الطاعه لكتاب الله و لحق رسول الله ص و حق قرابته و أنا أقرأ من كتاب الله الذي تقرءين منه و لم يبلغ علمي منه أن هذا السهم من الخمس يسلم إليكم كاملا قالت أفلك هو و لأقربائك قال لا بل أنفق عليكم منه و أصرف الباقي في مصالح المسلمين قالت ليس هذا حكم الله تعالى قال هذا حكم الله فإن كان رسول الله عهد إليك

في هذا عهدا أو أوجه لكم حقا { ١ } كذا في ا، و في ب: «أوجه لك على». { صدقتك و سلمته كله إليك و إلى أهلكت قالت إن رسول الله ص لم يعهد إلى في ذلك بشيء إلا أني سمعته يقول لما أنزلت هذه الآية أبشروا آل محمد فقد جاءكم الغنى قال أبو بكر لم يبلغ علمي من هذه الآية أن أسلم إليكم هذا السهم كله كاملا و لكن لكم الغنى الذي يغنيكم و يفضل عنكم و هذا

عمر بن الخطاب و أبو عبيده بن الجراح فاسألهم عن ذلك و انظري هل يوافقك على ما طلبت أحد منهم فانصرفت إلى عمر فقالت له مثل ما قالت لأبي بكر فقال لها مثل ما قاله لها أبو بكر فعجبت فاطمه ع من ذلك و تظنت أنهما كانا قد تذاكرا ذلك و اجتمعا عليه

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا هارون بن عمير قال حدثنا الوليد عن ابن أبي لهيعة عن أبي الأسود عن عروه قال أرادت فاطمه أبا بكر على فدك و سهم ذوى القربى فأبى عليها و جعلهما فى مال الله تعالى .

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا أحمد بن معاوية عن هيثم عن جويبر عن أبي الضحاك عن الحسن بن محمد بن علي بن أبي طالب ع أن أبا بكر منع فاطمه و بنى هاشم سهم ذوى القربى و جعله فى سبيل الله فى السلاح و الكراع.

قال أبو بكر و أخبرنا أبو زيد قال حدثنا حيان بن هلال عن محمد بن يزيد بن ذريع عن محمد بن إسحاق قال سألت أبا جعفر محمد بن علي ع قلت رأيت عليا حين ولى العراق و ما ولى من أمر الناس كيف صنع فى سهم ذوى القربى قال سلك بهم طريق أبي بكر و عمر قلت و كيف و لم و أنتم تقولون ما تقولون قال أما و الله ما كان أهله يصدرن إلا عن رأيه فقلت فما منعه قال كان يكره

أن يدعى عليه مخالفه أبي بكر و عمر

قال أبو بكر و حدثني المؤمل بن جعفر قال حدثني محمد بن ميمون عن داود بن المبارك قال أتينا عبد الله بن موسى بن عبد الله بن حسن بن الحسن و نحن راجعون من الحج فى جماعه فسألناه عن مسائل و كنت أحد من سأله فسألته عن أبي بكر و عمر فقال سئل جدى عبد الله بن الحسن بن الحسن عن هذه المسألة فقال كانت أمى صديقه بنت نبي مرسل فماتت و هى غضبى على إنسان فنحن غضاب لغضبها و إذا رضيت رضينا .

قال أبو بكر و حدثني أبو جعفر محمد بن القاسم قال حدثني علي بن الصباح قال أنشدنا أبو الحسن روايه المفضل للكميت أهوى عليا أمير المؤمنين و لا

قال ابن الصباح فقال لى أبو الحسن أ تقول إنه قد أكفرهما فى هذا الشعر قلت نعم قال كذاك هو.

قال أبو بكر حدثنا أبو زيد عن هارون بن عمير عن الوليد بن مسلم عن إسماعيل بن عباس عن محمد بن السائب عن أبي صالح عن مولى أم هانئ قال دخلت فاطمه على أبي بكر بعد ما استخلف فسألته ميراثها من أبيها فمنعها فقالت له لئن مت اليوم من كان يرثك قال ولدى و أهلى قالت فلم ورثت أنت رسول الله ص دون ولده و أهله قال فما فعلت يا بنت رسول الله ص قالت بلى إنك عمدت إلى فدك و كانت صافيه لرسول الله ص فأخذتها و عمدت إلى ما أنزل الله من السماء فرفعته عنا فقال يا بنت رسول الله ص

لم أفعل حدثني رسول الله ص أن الله تعالى يطعم النبي ص الطعمه ما كان حيا فإذا قبضه الله إليه رفعت فقالت أنت و رسول الله أعلم ما أنا بسائلتك بعد مجلسي ثم انصرفت

قال أبو بكر وحدثنا محمد بن زكريا قال حدثنا محمد بن عبد الرحمن المهلبى عن عبد الله بن حماد بن سليمان عن أبيه عن عبد الله بن حسن بن حسن عن أمه فاطمه بنت الحسين ع قالت لما اشتد بفاطمه بنت رسول الله ص الوجع و ثقلت فى علتها اجتمع عندها نساء من نساء المهاجرين و الأنصار فقلن لها كيف أصبحت يا ابنه رسول الله ص قالت و الله أصبحت عائفه { ١ } عائفه لدنياكم، أى قاله لها كارهه. { لدنياكم قاله لرجالكم لفظتهم بعد أن عجمتهم { ٢ } عجمتهم: بلوتهم و خبرتهم. { و شنتهم { ٣ } شنتهم: أبغضتهم. { بعد أن سبرتهم { ٤ } سبرتهم: علمت أمورهم. { فقبحا لفلول الحد و خور القناه و خطل الرأى و بسما قدمت لهم أنفسهم أن سخط الله عليهم و فى العذاب هم خالدون لا جرم قد قلدتهم ربقتها و شنت عليهم غارتها فجدعا و عقرا و سحقا للقوم الظالمين و يحهم أين زحزحوها عن رواسى رساله و قواعد النبوه و مهبط الروح الأمين و الطيبين بأمر الدنيا و الدين ألا ذلك هو الخُسرانُ المبينُ و ما الذى نعموا من أبى حسن نعموا و الله نكير سيفه و شده و طأته و نكال وقعته و تنمره فى ذات الله و تالله لو تكافوا عن زمام نبذه إليه رسول الله ص لا اعتلقه و لسا ر إليهم سيرا سجحا لا تكلم حشاشته و لا يتنعج راكمه و لأوردهم منهلا نميرا فضفاضا يطفح ضفته و لأصدرهم بطانا قد تحير بهم الرأى غير متحل بطائل إلا بغمر الناهل و رده سور الساعب و لفتحت عليهم بركاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ و سيأخذهم الله بما كانوا يكسبونَ ألا هلم فاستمع و ما عشت

أراك الدهر عجبه و إن تعجب فقد أعجبك الحادث إلى أى لجأ استندوا و بأى عروه تمسكوا لبئس المولى و لبئس العشير و لبئس للظالمين بدلا استبدلوا و الله الذنابى بالقوادم و العجز بالكاهل فرغما لمعاطس قوم يحسبون أنهم يحسنون صنعا ألا إنهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون و يحهم أ فمن يهدى إلى الحيق أحق أن يتبع أمن لا يهدى إلا - أن يهدى فما لكم كيف تحكمون أما لعمر الله لقد لقحت فظره ريشما تنتج { ١ } كذا فى ا، و فى ب: «تحلب». { ثم احتلبوها طلوع العقب دما عبيطا و ذعاقا ممقرا هنالك يخسر المبطون و يعرف التالون غب ما أسس الأولون ثم طيبوا عن أنفسكم نفسا و اطمئنا للفتنه جأشا و أبشروا بسيف صارم و هرج شامل و استبداد من الظالمين يدع فينكم زهيدا و جمعكم حصيدا فى حسره عليكم و أنى لكم و قد عميت عليكم أن نلزمكموها و أنتم لها كارهون و الحمد لله رب العالمين و صلاته على محمد خاتم النبيين و سيد المرسلين.

قلت هذا الكلام و إن لم يكن فيه ذكر فدك و الميراث إلا أنه من تتمه ذلك و فيه إيضاح لما كان عندها و بيان لشده غيظها و غضبها فإنه سيأتى فيما بعد ذكر ما يناقض به قاضى القضاء و المرتضى فى أنها هل كانت غضبى أم لا و نحن لا ننصر مذهبا بعينه و إنما نذكر ما قيل و إذا جرى بحث نظرى قلنا ما يقوى فى أنفسنا منه.

و اعلم أنا إنما نذكر فى هذا الفصل ما رواه رجال الحديث و ثقاتهم و ما أودعه أحمد بن عبد العزيز الجوهري فى كتابه و هو من الثقات الأمانة عند أصحاب الحديث و أما ما يرويه رجال الشيعة و الأخباريون منهم فى كتبهم من قولهم إنهما أهاناها و أسمعاها كلاما غليظا و إن أبا بكر رق لها حيث لم يكن عمر حاضرا فكتب لها بفدك كتابا فلما خرجت به وجدها عمر فمد يده إليه ليأخذه مغالبه فمعتته فدفع بيده فى صدرها

و أخذ الصحيفة فخرقها بعد أن تفل فيها فمحاها و إنها دعت عليه فقالت بقر الله بطنك كما بقرت صحيفتى فشىء لا يرويه أصحاب الحديث و لا ينقلونه و قدر الصحابه يجعل عنه و كان عمر أتقى لله و أعرف لحقوق الله من ذلك و قد نظمت الشيعة بعض هذه الواقعة التى يذكرونها شعرا أوله أبيات لمهيار بن مرزويه الشاعر من قصيدته التى أولها { ١ } ديوانه ٣٦٨، ٣٦٧: ٢. { يا ابنه القوم تراك بالغ قتلى رضاك { ٢ } فى الأصول: «براك» و الصواب ما أثبتته. من الديوان. { .

و قد ذيل عليها بعض الشيعة و أتمها و الأبيات يا ابنه الطاهر كم تفرع

و ادعيت النحلة المشهود

فانظر إلى هذه البلية التي صبت من هؤلاء على سادات المسلمين و أعلام المهاجرين و ليس ذلك بقادح في علو شأنهم و جلاله مكانهم كما أن مبغضى الأنبياء و حسدتهم و مصنفى الكتب في إلحاق العيب و التهجين لشرائعهم لم تزد لأبيائهم إلا رفعه و لا زادت شرائعهم إلا انتشارا في الأرض و قبولا في النفس و بهجه و نورا عند ذوى الألباب و العقول.

و قال لى علوى في الحلة { ١ } الحلة: تطلق على عدة مواضع؛ منها موضع بين الكوفة و البصرة؛ و هى حله بنى مزيد. { يعرف بعلى بن مهنا ذكى ذو فضائل ما تظن قصد أبى بكر و عمر بمنع فاطمه فدك قلت ما قصدا قال أرادا ألا يظهرها لعلى و قد اغتصباه الخلفه رقه ولينا و خذلانا و لا يرى عندهما خورا فأتبعوا القرع بالقرح.

و قلت لمتكلم من متكلمى الإماميه يعرف بعلى بن تقي من بلده النيل { ٢ } النيل هنا: بليده في سواد الكوفة؛ قرب حله بنى مزيد. { و هل كانت فدك إلا نخلا يسيرا و عقارا ليس بذلك الخطير فقال لى ليس الأمر كذلك بل كانت جليله جدا و كان فيها من النخل نحو ما بالكوفة الآن من النخل و ما قصد أبو بكر و عمر بمنع فاطمه عنها إلا ألا يتقوى على بحاصلها و غلتها على المنازعه في الخلفه و لهذا أتبع ذلك بمنع فاطمه و على و سائر بنى هاشم و بنى المطلب حقهم في الخمس فإن

الفقير الذى لا مال له تضعف همته و يتصاغر عند نفسه و يكون مشغولا بالاحتراف و الاكتساب عن طلب الملك و الرئاسة فانظر إلى ما قد وقر في صدور هؤلاء و هو داء لا دواء له و ما أكثر ما تزول الأخلاق و الشيم فأما العقائد الراسخه فلا سبيل إلى زوالها

الفصل الثانى فى النظر فى أن النبى ص هل يورث أم لا

نذكر فى هذا الموضع ما حكاه المرتضى رحمه الله فى الشافى { ١ } الشافى ص ٢٢٨ و ما بعدها. { عن قاضى القضاة فى هذا المعنى و ما اعترضه به و إن استضعفنا شيئا من ذلك قلنا ما عندنا و إلا تركناه على حاله.

قال المرتضى أول ما ابتدأ به قاضى القضاة حكايته عنا استدلالنا على أنه ص مورث { ٢ } ا: «موروث». { بقوله تعالى يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ { ٣ } سورة النساء ١١. { و هذا الخطاب عام يدخل فيه النبى و غيره.

ثم أجاب يعنى قاضى القضاة عن ذلك فقال إن الخبر الذى احتج به أبو بكر يعنى

قوله نحن معاشر الأنبياء لا نورث.

لم يقتصر على روايته هو وحده حتى استشهد عليه عمر و عثمان و طلحه و الزبير و سعدة و عبد الرحمن فشهدوا به فكان لا يحل لأبى بكر و قد صار الأمر إليه أن يقسم التركة ميراثا و قد خبر رسول الله ص بأنها صدقه و ليست بميراث و أقل ما فى هذا الباب أن يكون الخبر من أخبار الآحاد

فلو أن شاهدين شهدا في التركة أن فيها حقا أليس كان يجب أن يصرف ذلك عن الإرث فعلمه بما قال رسول الله ص مع شهاده غيره أقوى و لسنا نجعله مدعيا لأنه لم يدع ذلك لنفسه و إنما بين أنه ليس بميراث و أنه صدقه و لا يمتنع تخصيص القرآن بذلك كما يخص في العبد و القاتل و غيرهما و ليس ذلك بنقص في الأنبياء بل هو إجلال لهم يرفع الله به قدرهم عن أن يورثوا المال و صار ذلك من أوكد الدواعي ألا يتشاغلوا بجمعه لأن أحد الدواعي القويه إلى ذلك تركه على الأولاد و الأهلين و لما سمعت فاطمه ع ذلك من أبي بكر كفت عن الطلب فيما ثبت من الأخبار الصحيحه فلا يمتنع أن تكون غير عارفه بذلك فطلبت الإرث فلما روى لها ما روى كفت فأصابت أولا و أصابت ثانيا.

و ليس لأحد أن يقول كيف يجوز أن يبين النبي ص ذلك للقوم و لا- حق لهم في الإرث و يدع أن يبين ذلك لمن له حق في الإرث مع أن التكليف يتصل به و ذلك لأن التكليف في ذلك يتعلق بالإمام فإذا بين له جاز ألا يبين لغيره و يصير البيان له بيانا لغيره و إن لم يسمعه من الرسول لأن هذا الجنس من البيان يجب أن يكون بحسب المصلحه.

قال ثم حكى عن أبي على أنه قال أ تعلمون كذب أبي بكر في هذه الروايه أم تجوزون أن يكون صادقا { ١ } الشافى: «أم تجوزون كذبه و صدقه». { قال و قد علم أنه لا شىء يقطع به على كذبه فلا بد من تجويز كونه صادقا و إذا صح ذلك قيل لهم فهل كان يحل له مخالفه الرسول فإن قالوا لو كان صادقا لظهر و اشتهر قيل لهم إن ذلك من باب العمل و لا يمتنع أن ينفرد بروايته جماعه يسيره بل الواحد و الاثنان مثل سائر الأحكام و مثل الشهادات فإن قالوا نعم أنه لا يصح لقوله تعالى في كتابه وَرَثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ { ٢ } سورة النمل ١٦. { قيل لهم

و من أين أنه ورثه الأموال مع تجويز أن يكون ورثه العلم و الحكمه فإن قالوا إطلاق الميراث لا يكون إلا في الأموال قيل لهم إن كتاب الله يبطل قولكم لأنه قال ثم أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا { ١ } سورة فاطر ٣٢. { و الكتاب ليس بمال و يقال في اللغة ما ورثت الأبناء عن الآباء شيئا أفضل من أدب حسن و قالوا العلماء ورثه الأنبياء و إنما ورثوا منهم العلم دون المال على أن في آخر الآية ما يدل على ما قلناه و هو قوله تعالى حاكيا عنه وَ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ { ٢ } سورة النمل ١٦. { فنبه على أن الذى ورث هو هذا العلم و هذا الفضل و إلا لم يكن لهذا القول تعلق بالأول فإن قالوا فقد قال تعالى فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ { ٣ } سورة مريم ٥٦. { و ذلك يبطل الخبر قيل لهم ليس في ذلك بيان المال أيضا و في الآية ما يدل على أن المراد النبوه و العلم لأن زكريا خاف على العلم أن يندرس و قوله وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ لِأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا تَحْرُصُ عَلَى الْأَمْوَالِ حَرَصًا يَتَعَلَّقُ خَوْفُهَا بِهَا وَ إِنَّمَا أَرَادَ خَوْفَهُ عَلَى الْعِلْمِ أَنْ يَضِيعَ فَسَأَلَ اللَّهَ تَعَالَى وَلِيًّا يَقُومُ بِالدِّينِ مَقَامَهُ وَ قَوْلُهُ وَ يَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْمُرَادَ الْعِلْمَ وَ الْحُكْمَ لِأَنَّهُ لَا يَرِثُ أَمْوَالَ يَعْقُوبَ فِي الْحَقِيقَةِ { ٤ } ب: «الحقيقه» تحريف صوابه من ا و الشافى. { و إنما يرث ذلك غيره قال فأما من يقول إن المراد أنا معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقه أى ما جعلناه صدقه في حال حياتنا لا نورثه فركيك من القول لأن إجماع الصحابه يخالفه لأن أحدا لم يتأوله على هذا الوجه لأنه لا يكون في ذلك تخصيص الأنبياء و لا مزيه لهم و لأن قوله ما تركناه صدقه جمله من الكلام مستقله بنفسها كأنه

ع مع بيانه أنهم لا يورثون المال يبين أنه صدقه لأنه كان يجوز ألا يكون ميراثا و يصرف إلى وجه آخر غير الصدقه.

قال فأما خبر السيف و البغله و العمامه و غير ذلك فقد قال أبو على إنه لم يثبت أن أبا بكر دفع ذلك إلى أمير المؤمنين ع على

جهه الإرث كيف يجوز ذلك مع الخبر الذي رواه و كيف يجوز لو كان وارثا أن يخصه بذلك و لا إرث له مع العم لأنه عصبه فإن كان وصل إلى فاطمه ع فقد كان ينبغي أن يكون العباس شريكا في ذلك و أزواج رسول الله ص و لوجب أن يكون ذلك ظاهرا مشهورا ليعرف أنهم أخذوا نصيبهم من ذلك أو بدله و لا- يجب إذا لم يدفع أبو بكر ذلك إليه على جهة الإرث ألا يحصل ذلك في يده لأنه قد يجوز أن يكون النبي ص نحل ذلك و يجوز أيضا أن يكون أبو بكر رأى الصلاح في ذلك أن يكون بيده لما فيه من تقوية الدين و تصدق ببذله بعد التقويم لأن الإمام له أن يفعل ذلك.

قال و حكى عن أبي على في البرد و القضيبي أنه لم يمتنع أن يكون جعله عده في سبيل الله و تقوية على المشركين فتداولته الأئمة لما فيه من التقوية و رأى أن ذلك أولى من أن يتصدق به إن ثبت { ١ } الشافى: «أن يثبت». { أنه ع لم يكن قد نحلته غيره في حياته ثم عارض نفسه بطلب أزواج النبي ص الميراث و تنازع أمير المؤمنين ع و العباس بعد موت فاطمه ع و أجاب عن ذلك بأن قال يجوز أن يكونوا لم يعرفوا روايه أبي بكر و غيره للخبر.

و قد روى أن عائشه لما عرفتهن الخبر أمسكن و قد بينا أنه لا يمتنع في مثل ذلك أن يخفى على من يستحق الإرث و يعرفه من يتقلد الأمر كما يعرف العلماء و الحكام من أحكام الموارث ما لا يعلمه أرباب الإرث و قد بينا أن روايه أبي بكر مع الجماعة أقوى من شاهدين لو شهد أن بعض تركته ع دين و هو أقوى من روايه سلمان و ابن مسعود لو روى ذلك.

قال و متى تعلقوا بعموم القرآن أريناهم جواز التخصيص بهذا الخبر كما أن عموم القرآن يقتضى كون الصدقات للفقراء و قد ثبت أن آل محمد لا تحل لهم الصدقه.

هذا آخر ما حكاه المرتضى من كلام قاضى القضاة { ١ } الشافى ٢٢٨، ٢٢٩ .

ثم قال نحن نبين أولا- ما يدل على أنه ص يورث المال و نرتب الكلام في ذلك الترتيب الصحيح ثم نعطف على ما أورده و نتكلم عليه.

قال رضى الله عنه و الذى يدل على ما ذكرنا قوله تعالى مخبرا عن زكريا ع وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتِي وَ يَرْتِي مِنْ آلٍ يَعْشُونَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا { ٢ } سورة مريم ٥٦. { فخير أنه خاف من بنى عمه لأن الموالى هاهنا هم بنو العم بلا- شبهه و إنما خافهم أن يرثوا ماله فينفقوه في الفساد لأنه كان يعرف ذلك من خلائقهم و طرائقهم فسأل ربه ولدا يكون أحق بميراثه منهم و الذى يدل على أن المراد بالميراث المذكور ميراث المال دون العلم و النبوه على ما يقولون إن لفظه الميراث فى اللغة و الشريعة لا يفيد { ٣ } ا و الشافى: «لا يعهد». { إطلاقها إلا على ما يجوز أن ينتقل على الحقيقة من الموروث إلى الوارث كالأموال و ما فى معناها و لا يستعمل فى غير المال إلا تجوزا و اتساعا و لهذا لا يفهم من قول القائل لا وارث لفلان إلا فلان و فلان يرث مع فلان بالظاهر و الإطلاق إلا ميراث الأموال و الأعراض دون العلوم و غيرها و ليس لنا أن نعدل عن ظاهر الكلام و حقيقته إلى مجازه بغير دلاله و أيضا فإنه تعالى خبر عن نبيه أنه اشترط فى وارثه أن يكون رضىا و متى لم يحمل الميراث فى الآيه على المال دون العلم

و النبوه لم يكن للاشتراط معنى و كان لغوا و عبثا لأنه إذا كان إنما سأل من يقوم مقامه و يرث مكانه فقد دخل الرضا و ما هو

أعظم من الرضا في جملة كلامه و سؤاله فلا مقتضى لاشترائه ألا ترى أنه لا يحسن أن يقول اللهم ابعث إلينا نبيا و اجعله عاقلا
[و مكلفا]

{ ١ } من الشافى الشافى. { فإذا ثبتت هذه الجملة صح أن زكريا موروث ماله و صح أيضا لصحتها أن نبينا ص ممن يورث المال
لأن الإجماع واقع على أن حال نبينا لا يخالف حال الأنبياء المتقدمين فى ميراث المال فمن مثبت للأمرين و ناف للأمرين { ٢ }
٢٢٩ . {

قلت إن شيخنا أبا الحسين قال فى كتاب الغرر صورته الخبر الوارد فى هذا الباب و هو الذى رواه أبو بكر لا نورث و لم يقل نحن
معاشر الأنبياء لا نورث فلا يلزم من كون زكريا يورث الطعن فى الخبر و تصفحت أنا كتب الصحاح فى الحديث فوجدت صيغته
الخبر كما قاله أبو الحسين و إن كان رسول الله ص عنى نفسه خاصة بذلك فقد سقط احتجاج الشيعة بقصه زكريا و غيره من
الأنبياء إلا أنه يبعد عندى أن يكون أراد نفسه خاصة لأنه لم تجر عادته أن يخبر عن نفسه فى شىء بالنون.

فإن قلت أ يصح من المرتضى أن يوافق على أن صورته الخبر هكذا ثم يحتج بقصه زكريا بأن يقول إذا ثبت أن زكريا موروث
ثبت أن رسول الله ص يجوز أن يكون موروثا لإجماع الأمة على أن لا فرق بين الأنبياء كلهم فى هذا الحكم.

قلت و إن ثبت له هذا الإجماع صح احتجاجه و لكن ثبوته يبعد لأن من نفى كون زكريا موروثا من الأمة إنما نفاه لاعتقاده أن
رسول الله ص قال نحن معاشر الأنبياء فإذا كان لم يقل هكذا لم يقل إن زكريا غير موروث

قال المرتضى و مما يقوى ما قدمناه أن زكريا ع خاف بنى عمه فطلب وارثا لأجل خوفه و لا يليق خوفه منهم إلا بالمال دون
العلم و النبوه لأنه ع كان أعلم بالله تعالى من أن يخاف أن يبعث نبيا ليس بأهل للنبوه و أن يورث علمه و حكمه من ليس أهلا
لهما و لأنه إنما بعث لإداعه العلم و نشره فى الناس فلا يجوز أن يخاف من الأمر الذى هو الغرض فى البعثة { ١ } ا و
الشافى: «بعثته». { فإن { ٢ } د: «قال فإن قيل». { قيل هذا يرجع عليكم فى الخوف عن إرث المال لأن ذلك غاية الضن و البخل
قلنا معاذ الله أن يستوى الحال لأن المال قد يصح أن يرزقه الله تعالى المؤمن و الكافر و العدو و الولي و لا يصح ذلك فى النبوه
و علومها و ليس من الضن أن يأسى على بنى عمه و هم من أهل الفساد أن يظفروا بماله فينفقوه على المعاصى و يصرفوه فى غير
وجوه المحبوه بل ذلك غاية الحكمة و حسن التدبير فى الدين لأن الدين يحظر تقويه الفساد و إمدادهم بما يعينهم على
طرائقهم المذمومه و ما يعد ذلك شحا و لا بخلا إلا من لا تأمل له.

فإن قيل أ فلا { ٣ } د: «فألا». { جاز أن يكون خاف من بنى عمه أن يرثوا علمه و هم من أهل الفساد على ما ادعيتم فيستفسدوا
به الناس و يموهوا به عليهم قلنا لا يخلو هذا العلم الذى أشرتم إليه من أن يكون هو كتب علمه و صحف حكمته لأن ذلك قد
يسمى علما على طريق المجاز أو يكون هو العلم الذى يحل القلب فإن كان الأول فهو يرجع إلى معنى المال و يصحح أن الأنبياء
يورثون أموالهم و ما فى معناها و إن كان الثانى لم يخل هذا من أن يكون هو العلم الذى بعث النبى لنشره و أدائه أو أن يكون
علما مخصوصا لا يتعلق بالشريعة و لا يجب إطلاع جميع الأمة عليه كعلم العواقب و ما يجرى فى مستقبل الأوقات و ما جرى
مجرى ذلك و القسم الأول لا يجوز على النبى أن يخاف من وصوله إلى بنى عمه و هم من جملة أمته الذين بعث لإطلاعهم
على ذلك و تأديته إليهم و كأنه على هذا الوجه يخاف مما هو الغرض من بعثته و القسم الثانى فاسد أيضا لأن

هذا العلم المخصوص إنما يستفاد من جهته و يوقف عليه بإطلاعه و إعلامه و ليس هو مما يجب نشره في جميع الناس فقد كان يجب إذا خاف من إلقائه إلى بعض الناس فسادا ألا- يلقيه إليه فإن ذلك في يده و لا يحتاج إلى أكثر من ذلك { ١ } الشافى ٢٣٠، ٢٢٩ . {

قلت لعاكس أن يعكس هذا على المرتضى رحمه الله حينئذ و يقول له و قد كان يجب إذا خاف من أن يرث بنو عمه أمواله فينفقوها في الفساد أن يتصدق بها على الفقراء و المساكين فإن ذلك في يده فيحصل له ثواب الصدقه و يحصل له غرضه من حرمان أولئك المفسدين ميراثه.

قال المرتضى رضى الله عنه و مما يدل على أن الأنبياء يورثون قوله تعالى وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ { ٢ } سورة النمل ١٦ . { و الظاهر من إطلاق لفظه الميراث يقتضى الأموال و ما في معناها على ما دللنا به من قبل .

قال و يدل على ذلك أيضا قوله تعالى يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ { ٣ } سورة النساء ١١ . { الآية و قد أجمعت الأمة على عموم هذه اللفظه إلا- من أخرجه الدليل فيجب أن يتمسك بعمومها لمكان هذه الدلالة و لا- يخرج عن حكمها إلا من أخرجه دليل قاطع { ١ } الشافى ٢٣٠، ٢٢٩ . {

قلت أما قوله تعالى وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ فظاهرها يقتضى وراثه النبوه أو الملك أو العلم الذى قال فى أول الآية وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا لِأَنَّهُ لآ- معنى لذكر ميراث سليمان المال فإن غيره من أولاد داود قد ورث أيضا أباه داود و فى كتب اليهود و النصرارى أن بنى داود كانوا تسعة عشر و قد قال بعض المسلمين أيضا ذلك فأى معنى فى تخصيص سليمان بالذكر إذا كان إرث المال و أما يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ فالبحت فى تخصيص ذلك بالخبر فرع من فروع مسأله خبر الواحد هل هو حجه فى

الشرعيات أم لا- فإن ثبت مذهب المرتضى فى كونه ليس بحجه فكلامه هنا جيد و إن لم يثبت فلا مانع من تخصيص العموم بالخبر فإن الصحابه قد خصصت عمومات { ١ } د: «عموم». { الكتاب بالأخبار فى مواضع كثيره.

قال المرتضى و أما تعلق صاحب الكتاب بالخبر الذى رواه أبو بكر و ادعاه أنه استشهد عمر و عثمان و فلانا و فلانا فأول ما فيه أن الذى ادعاه من الاستشهاد غير معروف و الذى روى أن عمر استشهد هؤلاء نفر لما تنازع { ٢ } ١ و الشافى: «نازع». { أمير المؤمنين ع و العباس رضى الله عنه فى الميراث فشهدوا بالخبر المتضمن لنفى الميراث و إنما مقول مخالفينا فى صحه الخبر الذى رواه أبو بكر عند مطالبه فاطمه ع بالإرث على إمساك الأمة عن النكير عليه و الرد لقضيته { ٣ } الشافى ٢٣٠ . {

قلت صدق المرتضى رحمه الله فيما قال أما عقيب وفاه النبى ص و مطالبه فاطمه ع بالإرث فلم يرو الخبر إلا أبو بكر وحده و قيل إنه رواه معه مالك بن أوس بن الحدثان و أما المهاجرون الذين ذكرهم قاضى القضاء فإنما شهدوا بالخبر فى خلافه عمر و قد تقدم ذكر ذلك.

قال المرتضى ثم لو سلمنا استشهاد من ذكر على الخبر لم يكن فيه حجه لأن الخبر على كل حال لا يخرج من أن يكون غير موجب للعلم و هو فى حكم أخبار الآحاد و ليس يجوز أن يرجع عن ظاهر القرآن بما يجرى هذا المجرى لأن المعلوم لا يخص إلا بمعلوم و إذا كانت دلالة الظاهر معلومه لم يجوز أن يخرج عنها بأمر مظنون.

قال و هذا الكلام مبني على أن التخصيص للكتاب و السنه المقطوع بها لا يقع

بأخبار الآحاد و هو المذهب الصحيح و قد أشرنا إلى ما يمكن أن يعتمد في الدلاله عليه من أن الظن لا يقابل العلم و لا يرجع عن المعلوم بالمظنون قال و ليس لهم أن يقولوا إن التخصيص بأخبار الآحاد يستند أيضا إلى علم و إن كان الطريق مظنونا و يشيروا إلى ما يدعونه من الدلاله على وجوب العمل بخبر الواحد في الشريعه و أنه حجه لأن ذلك مبني من قولهم على ما لا نسلمه و قد دل الدليل على فساده أعنى قولهم خبر الواحد حجه في الشرع على أنهم لو سلم لهم ذلك لاحتاجوا إلى دليل مستأنف على أنه يقبل في تخصيص القرآن لأن ما دل على العمل به في الجملة لا يتناول هذا الموضع كما لا يتناول جواز النسخ به { ١ } الشافى ٢٣٠ .

قلت أما قول المرتضى لو سلمنا أن هؤلاء المهاجرين الستة رووه لما خرج عن كونه خبرا واحدا و لما جاز أن يرجع عن عموم الكتاب به لأنه معلوم و الخبر مظنون.

و لقائل أن يقول ليته حصل في كل واحد من آيات القرآن روايه مثل هذه الستة حيث جمع القرآن على عهد عثمان و من قبله من الخلفاء فإنهم بدون هذا العدد كانوا يعملون في إثبات الآيه في المصحف بل كانوا يحلفون من أتاهم بالآيه و من نظر في كتب التواريخ عرف ذلك فإن كان هذا العدد إنما يفيد الظن فالقول في آيات الكتاب كذلك و إن كانت آيات الكتاب أثبتت عن علم مستفاد من روايه هذا العدد و نحوه فالخبر مثل ذلك.

فأما مذهب المرتضى في خبر الواحد فإنه قول انفراد { ٢ } د تفرّد: «». { به عن سائر الشيعة لأن من قبله من فقهاءهم ما عولوا في الفقه إلا على أخبار الآحاد كزراره و يونس و أبي بصير و ابني بابويه و الحلبي و أبي جعفر القمي و غيرهم ثم من كان في عصر المرتضى منهم

كأبي جعفر الطوسي و غيره و قد تكلمت في اعتبار الذريعه على ما أعتمد عليه في هذه المسأله و أما تخصيص الكتاب بخبر الواحد فالظاهر أنه إذا صح كون خبر الواحد حجه في الشرع جاز تخصيص الكتاب به و هذا من فن أصول الفقه فلا معنى لذكره هنا.

قال المرتضى رضى الله عنه و هذا يسقط قول صاحب الكتاب إن الشاهدين لو شهدا أن في التركة حقا لكان يجب أن ينصرف { ١ } د: «يصرف». { عن الإرث و ذلك لأن الشهاده و إن كانت مظنونه فالعمل بها يستند { ٢ } الشافى: «استند». { إلى علم لأن الشريعه قد قررت العمل بالشهاده و لم تقرر العمل بخبر الواحد و ليس له أن يقيس خبر الواحد على الشهاده من حيث اجتماعا في غلبه الظن لأننا لا- نعمل على الشهاده من حيث غلبه الظن دون ما ذكرناه من تقرير الشريعه العمل بها ألا ترى أنا قد نظن بصدق الفاسق و المرأه و الصبي و كثير ممن لا- يجوز العمل بقوله فبان أن المعول في هذا على المصلحه التي نستفيدها على طريق الجملة من دليل الشرع.

قال و أبو بكر في حكم المدعى لنفسه و الجار إليها بخلاف ما ظنه صاحب الكتاب و كذلك من شهد له إن كانت هناك شهاده { ٣ } بعدها في الشافى: «قد وجدت». { و ذلك أن أبا بكر و سائر المسلمين سوى أهل بيت الرسول ص يحل لهم الصدقه

و يجوز أن يصيبوا فيها و هذه تهمة في الحكم و الشهادة.

قال و ليس له أن يقول فهذا يقتضى ألا يقبل شهادة شاهدين في تركه فيها صدقه لمثل ما ذكرتم.

قال و ذلك لأن الشاهدين إذا شهدا في الصدقة { ١ } كذا في ا، د و الشافى، و في ب: «بالصدقة». { فحفظهما منها كحظ صاحب الميراث بل سائر المسلمين و ليس كذلك حال تركه الرسول لأن كونها صدقه يحرمها على ورثته و يبيحها لسائر المسلمين { ٢ } الشافى ٢٣٠. } .

قلت هذا فرق غير مؤثر اللهم إلا أن يعنى به تهمة أبى بكر و الشهود الستة في جر النفع إلى أنفسهم يكون أكثر من تهمتهم لو شهدوا على أبى هريره مثلا- أن ما تركه صدقه لأن أهل أبى هريره يشاركون في القسمه و أهل النبى ص لا يشاركون الشهود فيما يصيبهم إذ هم لا- تحل لهم الصدقه فتكون حصه أبى بكر و الشهود مما تركه رسول الله أكثر من حصتهم مما يتركه أبو هريره فيكون تطرق التهمه إلى أبى بكر و الشهود أكثر حسب زياده حصتهم و ما وقفت للمرتضى على شىء أطرف من هذا لأن رسول الله ص مات و المسلمون أكثر من خمسين ألف إنسان لأنه قاد في غزاه تبوك عشرين ألفا ثم وفدت إليه الوفود كلها بعد ذلك فليت شعرى كم مقدار ما يتوفر على أبى بكر و ستة نفر معه و هم من جمله خمسين ألفا بين ما إذا كان بنو هاشم و بنو المطلب و هم حينئذ عشره نفر لا- يأخذون حصه و بين ما إذا كانوا يأخذون أ ترى أيكون المتوفر على أبى بكر و شهوده من التركة عشر عشر درهم ما أظن أنه يبلغ ذلك و كم مقدار ما يقلل حصص الشهود على أبى هريره إذا شركهم أهله في التركة لتكون هذه القلة موجه رفع التهمه و تلك الزيادة و الكثره موجه حصول التهمه و هذا الكلام لا أرتضيه للمرتضى .

قال المرتضى رضى الله عنه و أما قوله يخص القرآن بالخبر { ٣ } الشافى: «بذلك». { كما خصصناه في العبد و القاتل فليس بشىء لأننا إنما خصصنا من ذكر بدليل مقطوع عليه معلوم و ليس هذا موجودا في الخبر الذى ادعاه فأما قوله و ليس ذلك ينقص الأنبياء بل هو إجلال لهم

فمن الذى قال له إن فيه { ١ } د و الشافى: «إنه نقص». { نقصا و كما أنه لا نقص فيه فلا إجلال فيه و لا فضيله لأن الداعى و إن كان قد يقوى على جمع المال ليخلف على الورثه فقد يقويه أيضا إرادته صرفه في وجوه الخير و البر و كلا الأمرين يكون داعيا إلى تحصيل المال بل الداعى الذى ذكرناه أقوى فيما يتعلق بالدين.

قال و أما قوله إن فاطمه لما سمعت ذلك كفت عن الطلب فأصاب أولاء- و أصابت ثانيا فلعمري إنها كفت عن المنازعه و المشاحه لكنها انصرفت مغضبه متظلمه متألمه و الأمر في غضبها و سخطها أظهر من أن يخفى على منصف فقد روى أكثر الرواه الذين لا يتهمون بتشييع و لا عصبية فيه من كلامها في تلك الحال و بعد انصرافها عن مقام المنازعه و المطالبه ما يدل على ما ذكرناه من سخطها و غضبها.

أخبرنا أبو عبيد الله محمد بن عمران المرزبانى قال حدثنى محمد بن أحمد الكاتب قال حدثنا أحمد بن عبيد بن ناصح النحوى قال حدثنى الزيادةى قال حدثنا الشرقى بن القطامى عن محمد بن إسحاق قال حدثنا صالح بن كيسان عن عروه عن عائشه قالت لما بلغ فاطمه إجماع أبى بكر على منعها فدك لاثت خمارها على رأسها و اشتملت بجلبابها و أقبلت في لمة { ٢ } اللهم، بالضم و

التشديد:الرفقه و الجماعه. { من حفدتها..

قال المرتضى و أخبرنا المرزبانى قال حدثنا أبو بكر أحمد بن محمد المكى قال حدثنا أبو العيناء بن القاسم اليمانى قال حدثنا ابن عائشه قال لما قبض رسول الله ص أقبلت فاطمه إلى أبى بكر فى لمة من حفدتها ثم اجتمعت الروايتان من هاهنا { ٣ } الشافى:«اتفقا من هاهنا». { ... و نساء قومها تطأ ذبولها ما تخرم مشيتها مشيه رسول الله ص

حتى دخلت على أبى بكر و هو فى حشد من المهاجرين و الأنصار و غيرهم فنيطت { ١ } نيطة: أى وصلت و عقلت. { دونها ملاءه ثم أنت أنه أجهد لها القوم بالبكاء و ارتج المجلس ثم أمهلت هنيهة حتى إذا سكن نشيج القوم و هدأت فورتهم افتتحت كلامها بالحمد لله عز و جل و الثناء عليه و الصلاة على رسول الله ص ثم قالت لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ { ٢ } سورة التوبه ١٢٨. { فإن تعزوه تجدوه أبى دون آبائكم و أخا ابن عمى دون رجالكم فبلغ الرساله صادعا بالنداره { ٣ } د:«صادرا بالتذكرة». { مائلا عن سنن المشركين ضاربا ثبجهم يدعو إلى سبيل ربه بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ آخِذًا بِأَكْظَامِ { ٤ } الأَكْظَامِ: جمع كظم، بالتحريك؛ و هو مخرج النفس من الحلق. { المشركين يهشم الأصنام و يفلق الهام حتى انهزم الجمع و ولوا الدبر و حتى تفرى { ٥ } تفرى: انشق. { الليل عن صبحه و أسفر الحق عن محضه و نطق زعيم الدين و خرست شقائق الشياطين و تمت كلمه الإخلاص وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ نهزه الطامع و مذقه الشارب و قبسه العجلان و موطأ الأقدام تشربون الطرق { ٦ } الطرق: الماء الذى بال الإبل فيه. { و تقتاتون القذ أذله خاسئين يختطفكم الناس من حولكم حتى أنقذكم الله برسوله ص بعد اللتيا و التى و بعد أن منى بهم الرجال و ذؤبان العرب و مرده أهل الكتاب و كُلمًا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ { ٧ } سورة المائده ٦٤. { أو نجم قرن الشيطان أو فغرت فاغره { ٨ } فغرت فاغره: أى فتحت فاها. { قذف أخاه فى لهواتها و لا ينكفى { ٩ } د:«فلا تكفى». { حتى يطأ صماخها بأخمصه و يطفئ عاديه لهبها بسيفه أو قالت يخمد لهبها بحده مكدودا فى ذات الله و أنتم فى رفاهيه فكهون آمنون وادعون .

إلى هنا انتهى خبر أبى العيناء عن ابن عائشه .

و أما

عروه عن عائشه فراد بعد هذا حتى إذا اختار الله لنبيه دار أنبيائه ظهرت حسيكه النفاق و شمل جلباب الدين و نطق كاظم الغاوين و نبغ خامل الآفكين و هدر فنيق المبطلين فخطر فى عرصاتكم و أطلع الشيطان رأسه صارخا بكم فدعاكم فألغاكم لدعوته مستجيبين و لقربه متلاحظين ثم استنهضكم فوجدكم خفافا و أحمشكم فألغاكم غضابا فوسمتم غير إبلكم و وردتم غير شربكم هذا و العهد قريب و الكلم رحيب { ١ } رحيب، أى واسع. { و الجرح لما يندمل إنما زعمتم ذلك خوف الفتنة ألا فى الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ { ٢ } سورة التوبه ٤٩. { فهيهات و أنى بكم و أنى تؤفكون و كتاب الله بين أظهركم زواجه بينه و شواهد لائحته و أوامره واضحه أ رغبه عنه تريدون أم لغيره تحكمون بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا و من يتبع غيرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فى الْمَآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ثم لم تلبثوا إلا- ريث أن تسكن نفرتها تسرون حسوا فى ارتغاء و نحن نصبر منكم على مثل حز المدى و أنتم الآن تزعمون أن لا إرث لنا أ فَحُكِّمَ الْجَاهِلِيَّةَ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ { ٣ } سورة المائده ٥٠. { يا ابن أبى قحافه أ ترث أباك و لا أرت أبى لقد جئت شَيْئًا فَرِيًّا فدونكها مخطومه مرحوله تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله و الزعيم محمد و الموعد القيامة و عند الساعة يَحْشُرُ الْمُبْطِلُونَ ثم انكفأت إلى قبر أبيها ع فقالت قد

كان بعدك أنباء و هنبته .

و روى حرمى بن أبى العلاء مع هذين البيتين بيتا ثالثا

فليت بعدك كان الموت صادفنا

لما قضيت و حالت دونك الكتب.

قال فحمد أبو بكر الله و أثنى عليه و صلى على رسوله ص و قال يا خير { ١ } د: «يا خير». { النساء و ابنه خير الآباء { ٢ } الشافى: «الأنبياء». } و الله ما عدوت رأى رسول الله ص و لا عملت إلا بإذنه و إن الرائد لا يكذب أهله و إنى أشهد الله و كفى بالله شهيدا أنى سمعت رسول الله يقول إنا معاشر الأنبياء لا نورث ذهبا و لا فضة و لا دارا و لا عقارا و إنما نورث الكتاب و الحكمة و العلم و النبوه قال فلما وصل الأمر إلى على بن أبى طالب ع كلم فى رد فدك فقال إنى لأستحيى من الله أن أرد شيئا منع منه أبو بكر و أمضاه عمر

{ ٣ } الشافى ٢٣٠ . }

قال المرتضى و أخبرنا أبو عبد الله المرزبانى قال حدثنى على بن هارون قال أخبرنى عبيد الله بن أحمد بن أبى طاهر عن أبيه قال ذكرت لأبى الحسين زيد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب ع كلام فاطمه ع عند منع أبى بكر إياها فدك و قلت له إن هؤلاء يزعمون أنه مصنوع و أنه من كلام أبى العيناء لأن الكلام منسوق البلاغه فقال لى رأيت مشايخ آل أبى طالب يروونه عن آبائهم و يعلمونه أولادهم و قد حدثنى به أبى عن { ٤-٤ } ساقط من د. { جدى يبلغ به فاطمه ع { ٤-٤ } ساقط من د. } على هذه الحكاياه. و قد رواه مشايخ الشيعة و تدارسوه قبل أن يوجد جد أبى العيناء و قد حدث الحسين بن علوان عن عطيه العوفى أنه سمع عبد الله بن الحسن بن الحسن يذكر { ٦ } د: «كيف». { عن أبيه هذا الكلام.

ثم قال أبو الحسن زيد و كيف { } تنكرون هذا من كلام فاطمه ع و هم

يروون من كلام عائشه عند موت أبيها ما هو أعجب من كلام فاطمه ع و يحققونه لو لا عداوتهم لنا أهل البيت ثم ذكر الحديث بطوله على نسقه و زاد فى الأبيات بعد البيتين الأولين ضاقت على بلادى بعد ما رحبت

قال فما رأينا يوما أكثر باكيا أو باكيه من ذلك اليوم.

قال المرتضى و قد روى هذا الكلام على هذا الوجه من طرق مختلفه و وجوه كثيره فمن أرادها أخذها من مواضعها فكيف يدعى أنها ع كفت راضيه و أمسكت قانعه لو لا البهت و قله الحياء { ١ } الشافى ٢٣١ . }

قلت ليس فى هذا الخبر ما يدل على فساد ما ادعاه قاضى القضاة لأنه ادعى أنها نازعت و خاصمت ثم كفت لما سمعت الروايه و انصرفت تاركة للتزاع راضيه بموجب الخبر المروى و ما ذكره المرتضى من هذا الكلام لا يدل إلا على سخطها حال حضورها و لا يدل على أنها بعد روايه الخبر و بعد أن أقسم لها أبو بكر بالله تعالى أنه ما روى عن رسول الله ص إلا ما سمعه منه انصرفت

ساخطة و لا فى الحديث المذكور و الكلام المروى ما يدل على ذلك و لست أعتقد أنها انصرفت راضيه كما قال قاضى القضاة بل أعلم أنها انصرفت ساخطة و ماتت و هى على أبى بكر واجده و لكن لا- من هذا الخبر بل من أخبار آخر كان الأولى بالمرتضى أن يحتج بها على

ما يرويه فى انصرافها ساخطة و موتها على ذلك السخط و أما هذا الخبر و هذا الكلام فلا يدل على هذا المطلوب.

قال المرتضى رحمه الله فأما قوله إنه يجوز أن يبين ع أنه لا- حق لميراثه فى ورثته لغير الورثة و لا يمتنع أن يرد من جهة الآحاد لأنه من باب العمل و كل { ١ } الشافى: «فكل». { هذا بناء منه على أصوله الفاسده فى أن خبر الواحد حجه فى الشرع و أن العمل به واجب و دون صحه ذلك خرط القتاد و إنما يجوز أن يبين من جهة أخرى { ٢ } الشافى: «من جهة دون جهه». { إذا تساويا فى الحجه و وقوع العمل فأما مع تباينهما فلا يجوز التخيير فيهما و إذا كان ورثه النبى ص متعبدين بالأ يرويه فلا بد من إزاحه علتهم فى هذه العباده بأن يوقفهم على الحكم و يشافهم به و يلقىه إلى من يقيم الحجه عليهم بنقله و كل ذلك لم يكن.

فأما قوله أن تجوزون صدقه فى الروايه أم لا تجوزون ذلك فالجواب إنا لا نجوزه لأن كتاب الله أصدق منه و هو يدفع روايته و يبطلها فأما اعتراضه على قولنا إن إطلاق الميراث لا يكون إلا فى الأموال بقوله تعالى ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا { ٣ } سورة فاطر ٣٢. { و قولهم ما ورثت الأبناء من الآباء شيئا أفضل من أدب حسن و قولهم العلماء ورثه الأنبياء فعجيب لأن كل ما ذكر مقيد غير مطلق و إنما قلنا إن مطلق لفظ الميراث من غير قرينه و لا تقييد يفيد بظاهرة ميراث الأموال فبعد ما ذكره و عارض به لا يخفى على متأمل.

فأما استدلاله على أن سليمان ورث داود علمه دون ماله بقوله يا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ { ٤ } سورة النمل ١٦. { و أن المراد أنه

ورث العلم و الفضل و إلا لم يكن لهذا القول تعلق بالأول فليس بشيء يعول عليه لأنه لا يمتنع أن يريد به أنه ورث المال بالظاهر و العلم بهذا المعنى من الاستدلال فليس يجب إذا دلت الدلالة فى بعض الألفاظ على معنى المجاز أن يقتصر { ١ } الشافى: «يقتصرها». { بها عليه بل يجب أن يحملها على الحقيقة التى هى الأصل إذا لم يمنع من ذلك مانع على أنه لا يمتنع أن يريد ميراث المال خاصه ثم يقول مع ذلك إنا عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ و يشير الْفَضْلُ الْمُبِينُ إلى العلم و المال جميعا فله بالأمرين جميعا فضل على من لم يكن عليهما و قوله وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يحتل المال كما يحتل العلم فليس بخالص ما ظنه.

فأما قوله فى قصه زكريا إنه خاف على العلم أن يندرس لأن الأنبياء و إن كانوا لا يحرصون على الأموال و إنما خاف أن يضيع العلم فسأل الله تعالى وليا يقوم بالدين مقامه فقد بينا أن الأنبياء و إن كانوا لا- يحرصون على الأموال و لا يبخلون بها فإنهم يجتهدون فى منع المفسدين من الانتفاع بها على الفساد و لا يعد ذلك بخلا و لا حرصا { ٢ } ب: «بخلا و حرصا». { بل فضلا و دينا و ليس يجوز من زكريا أن يخاف على العلم الاندراس و الضياع لأنه يعلم أن حكمه الله تعالى تقتضى حفظ العلم الذى هو الحجه على العباد و به تتزاح عللهم فى مصالحهم فكيف يخاف ما لا يخاف من مثله.

فإن قيل فهبوا أن الأمر كما ذكرتم من أن زكريا كان يأمن على العلم أن يندرس أليس لا- بد أن يكون مجوزا { ٣ }

الشافى «الأمن». { أن يحفظه الله تعالى بمن هو من أهله و أقاربه كما يجوز حفظه بغريب أجنبى فما أنكرتم أن يكون خوفه إنما كان من بنى عمه ألا يتعلموا العلم و لا يقوموا فيه مقامه فسأل الله ولدا يجمع فيه هذه العلوم حتى لا يخرج العلم عن بيته و يتعدى إلى غير قومه فيلحقه بذلك وصمه.

قلنا أما إذا رتب السؤال هذا الترتيب فالجواب عنه ما أجبنا به صاحب الكتاب و هو أن الخوف الذى أشاروا إليه ليس من ضرر دينى و إنما هو من ضرر دنيوى و الأنبياء إنما بعثوا لتحمل المضار الدنيويه و منازلهم فى الثواب إنما زادت على كل المنازل لهذا الوجه و من كانت حاله هذه الحال فالظاهر من خوفه إذا لم يعلم وجهه بعينه أن يكون محمولا على مضار الدين لأنها هى وجهه خوفهم و الغرض فى بعثهم تحمل ما سواها من المضار فإذا قال النبى ص أنا خائف فلم يعلم وجهه خوفه على التفصيل يجب أن يصرف خوفه بالظاهر إلى مضار الدين دون الدنيا لأن أحوالهم و بعثهم { ١ } الشافى: «بعثهم». { يقتضى ذلك فإذا كنا لو اعتدنا من بعضنا الزهد فى الدنيا و أسبابها و التعفف عن منافعها و الرغبة فى الآخرة و التفرد { ٢ } د: «و التعود الشافى». { بالعمل لها لكنا نحمل على ما يظهر لنا من خوفه الذى لا يعلم وجهه بعينه على ما هو أشبه و ألقى بحاله و نضيفه إلى الآخرة دون الدنيا و إذا كان هذا واجبا فيمن ذكرناه فهو فى الأنبياء ع أوجب { ٣ } ٢٣٢. { .

قلت ينبغى ألا يقول المعترض فيلحقه بذلك وصمه فيجعل الخوف من هذه الوصمه بل يقول إنه خاف ألا يفلح بنو عمه و لا يتعلموا العلم لما رأى من الأمارات الداله على ذلك فالخوف على هذا الترتيب يتعلق بأمر دينى لا دنيوى فسأل الله تعالى أن يرزقه ولدا يرث عنه علمه أى يكون عالما بالدينيات كما أنا عالم بها و هذا السؤال متعلق بأمر دينى لا دنيوى و على هذا يندفع ما ذكره المرتضى على أنه لا-يجوز إطلاق القول بأن الأنبياء بعثوا لتحمل المضار الدنيويه و لا القول الغرض فى بعثهم تحمل ما سوى المضار الدينيه من المضار فإنهم ما بعثوا لذلك و لا الغرض فى بعثهم ذلك و إنما بعثوا لأمر آخر و قد تحصل المضار فى أداء الشرع ضمنا و تبعا لا على أنها الغرض و لا داخله

فى الغرض و على أن قول المرتضى لا يجوز أن يخاف زكريا من تبديل الدين و تغييره لأنه محفوظ من الله فكيف يخاف ما لا يخاف من مثله غير مستمر على أصوله لأن المكلفين الآن قد حرموا بغيه الإمام عنده ألقا كثيرا الوصله بالشرعيات كالحدود و صلاحه الجمعه و الأعياد و هو و أصحابه يقولون فى ذلك أن اللوم على المكلفين لأنهم قد حرموا أنفسهم اللطف فهلا جاز أن يخاف زكريا من تبديل الدين و تغييره و إفساد الأحكام الشرعيه لأنه إنما يجب على الله تعالى التبليغ بالرسول إلى المكلفين فإذا أفسدوا هم الأديان و بدلوها لم يجب عليه أن يحفظها عليهم لأنهم هم الذين حرموا أنفسهم اللطف.

و اعلم أنه قد قرئ و إني خفتُ الموالى مِنْ ورائى { ١ } انظر الجامع لأحكام القرآن ١١: ٧٧. { و قيل إنها قراءه زين العابدين و ابنه عن محمد بن على الباقرع و عثمان بن عفان و فسروه على وجهين أحدهما أن يكون ورائى بمعنى خلفى و بعدى أى قلت الموالى و عجزوا عن إقامة الدين تقول قد خف بنو فلان أى قل عددهم فسأل زكريا ربه تقويتهم و مظاهرتهم بولى يرزقه.

و ثانيهما أن يكون ورائى بمعنى قدامى أى خف الموالى و أنا حى و درجوا و انقضوا و لم يبق منهم من به اعتضاد و على هذه القراءه لا يبقى متعلق بلفظه الخوف.

و قد فسر قوم قوله و إني خفتُ الموالى أى خفت الذين يلون الأمر من بعدى لأن الموالى يستعمل فى الوالى و جمعه موال أى

خفت أن يلي بعد موتى أمراء ورؤساء يفسدون شيئا من الدين فارزقنى ولدا تنعم عليه بالنبوه والعلم كما أنعمت

على واجعل الدين محفوظا [به]

{ ١ } تكمله من د. { وهذا التأويل غير منكر وفيه أيضا دفع لكلام المرتضى .

قال المرتضى و أما تعلق صاحب الكتاب فى أن الميراث محمول على العلم بقوله وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ لأنه لا يرث أموال آل يعقوب فى الحقيقة و إنما يرث ذلك غيره فبعيد من الصواب لأن ولد زكريا يرث بالقرايه من آل يعقوب أموالهم على أنه لم يقل يرث آل يعقوب بل قال يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ تنبيها { ٢ } د: «منبها». { بذلك على أنه يرث { ٣ } د: «يورث». { من كان أحق بميراثه فى القرايه { ٤ } الشافى ٢٣٢ . {

فأما طعنه على من تأول الخبر بأنه ع لا يورث ما تركه للصدقه بقوله إن أحدا من الصحابه لم يتأوله على هذا الوجه فهذا التأويل الذى ذكرناه أحد ما قاله أصحابنا فى هذا الخبر فمن أين له إجماع الصحابه على خلافه و إن أحدا لم يتأوله على هذا الوجه.

فإن قال لو كان ذلك لظهر و اشتهر و لوقف أبو بكر عليه فقد مضى من الكلام فيما يمنع من الموافقه على هذا المعنى ما فيه كفايه.

قلت لم يكن ذلك اليوم أعنى يوم حضور فاطمه ع و قولها لأبى بكر ما قالت يوم تقيه و خوف و كيف يكون يوم تقيه و هى تقول له و هو الخليفه يا ابن أبى قحافه أترث أباك و لا أترث أبى و تقول له أيضا لقد جئت شئنا فرياً فكان ينبغى إذا لم يؤثر أمير المؤمنين ع أن يفسر لأبى بكر معنى الخبر أن يعلم فاطمه ع

تفسيره فتقول لأبى بكر أنت غالط فيما ظننت إنما قال أبى ما تركناه صدقه فإنه لا يورث.

و اعلم أن هذا التأويل كاد يكون مدفوعا بالضرورة لأن من نظر فى الأحاديث التى ذكرناها و ما جرت عليه الحال يعلم بطلانه علما قطعيا.

قال المرتضى و قوله إنه لا يكون إذ ذلك تخصيص للأنبياء و لا مزيه ليس بصحيح و قد قيل فى الجواب عن هذا إن النبى ص يجوز أن يريد أن ما ننوى فيه الصدقه و نفرد له من غير أن نخرجه عن أيدينا لا تناله وراثتنا و هذا تخصيص للأنبياء و مزيه ظاهره { ١ } الشافى ٢٣٢ . {

قلت هذه مخالفه لظاهر الكلام و إحاله اللفظ { ٢ } د: «اللفظ». { عن وضعه و بين قوله ما ننوى فيه الصدقه و هو بعد فى ملكنا ليس بموروث و قوله ما نخلفه صدقه ليس بموروث فرق عظيم فلا يجوز أن يراد أحد المعنيين باللفظ المفيد للمعنى الآخر لأنه إلباس و تعميمه و أيضا فإن العلماء ذكروا خصائص الرسول فى الشرعيات عن أمته و عددوها نحو حل الزيادة فى النكاح على أربع و نحو النكاح بلفظ الهبه على قول فرقه من المسلمين و نحو تحريم أكل البصل و الثوم عليه و إباحه شرب دمه و غير ذلك و لم يذكروا فى خصائصه أنه إذا كان قد نوى أن يتصدق بشيء فإنه لا يناله وراثته لو قدرنا أنه يورث الأموال و لا الشيعة قبل المرتضى ذكرت ذلك و لا رأينا فى كتاب من كتبهم و هو مسبوق بإجماع طائفته عليه و إجماعهم عندهم حجه.

قال المرتضى فأما قوله إن

قوله ع

ما تركناه صدقه.

جمله من الكلام

مستقله بنفسها فصحيح إذا كانت لفظه ما مرفوعه على الابتداء و لم تكن منصوبه بوقوع الفعل عليها و كانت لفظه صدقه أيضا مرفوعه غير منصوبه و فى هذا وقع النزاع فكيف يدعى أنها جمله مستقله بنفسها و أقوى ما يمكن أن نذكره أن نقول الروايه جاءت بلفظ صدقه بالرفع و على ما تأولتموه لا تكون إلا منصوبه و الجواب عن ذلك إنا لا نسلم الروايه بالرفع و لم تجر عاده الرواه بضبط ما جرى هذا المجرى من الإعراب و الاشتباه يقع فى مثله فمن حقق منهم و صرح بالروايه بالرفع يجوز أن يكون اشتبه عليه فظنها مرفوعه و هى منصوبه { (١) الشافى ٢٣٢. } قلت و هذا أيضا خلاف الظاهر و فتح الباب فيه يؤدى إلى إفساد الاحتجاج بكثير من الأخبار.

قال و أما حكايته عن أبى على أن أبا بكر لم يدفع إلى أمير المؤمنين ع السيف و البغله و العمامه على جهه الإرث و قوله كيف يجوز ذلك مع الخبر الذى رواه و كيف خصصه بذلك دون العم الذى هو العصبه فما نراه زاد على التعجب و مما عجب منه عجبنا و لم يثبت عصمه أبى بكر فينتفى عن أفعاله التناقض { (٢) الشافى ٢٣٢. } .

قلت لا يشك أحد فى أن أبا بكر كان عاقلا و إن شك قوم فى ذلك فالعاقل فى يوم واحد لا يدفع فاطمه ع عن الإرث و يقول إن أباك قال لى إننى لا- أورث ثم يورث فى ذلك اليوم شخصا آخر من مال ذلك المتوفى الذى حكى عنه أنه لا يورث و ليس انتفاء هذا التناقض عن أفعاله موقوفا على العصمه بل على العقل.

قال المرتضى و قوله يجوز أن يكون النبى ص نحله إياه و تركه أبو بكر فى يده لما فى ذلك من تقويه الدين و تصدق ببدله و كل ما ذكره جائز إلا أنه قد كان يجب أن يظهر أسباب النحل و الشهاده بها و الحججه عليها و لم يظهر من ذلك شىء فنعرفه و من العجائب أن تدعى فاطمه فدك نحله و تستشهد على قولها أمير المؤمنين ع و غيره فلا يصغى إلى قولها و يترك السيف و البغله و العمامه فى يد أمير المؤمنين على سبيل النحله بغير بينه ظهرت و لا شهاده قامت { (١) الشافى ٢٣٣، ٢٣٢. } .

قلت لعل أبا بكر سمع الرسول ص و هو ينحل ذلك عليا فلذلك لم يحتج إلى البيئه و الشهاده فقد روى أنه أعطاه خاتمه و سيفه فى مرضه و أبو بكر حاضر و أما البغله فقد كان نحله إياها فى حجه الوداع على ما وردت به الروايه و أما العمامه فسلب الميت و كذلك القميص و الحجزه { (٢) حجه الإزار: معقده. } و الحذاء فالعاده أن يأخذ ذلك ولد الميت و لا ينازع فيه لأنه خارج أو كالخارج عن التركه فلما غسل ع أخذت ابنته ثيابه التى مات فيها و هذه عاده الناس على أنا قد ذكرنا فى الفصل الأول كيف دفع إليه آله النبى ص و حذاءه و دابته و الظاهر أنه فعل ذلك اجتهادا لمصلحه رآها و للإمام أن يفعل ذلك.

قال المرتضى على أنه كان يجب على أبى بكر أن يبين ذلك و يذكر وجهه بعينه لما نازع العباس فيه فلا وقت لذكر الوجه فى

ذلك أولى من هذا الوقت { ٣ } الشافى ص ٢٣٣ .

قلت لم ينازع العباس فى أيام أبى بكر لا فى البغله و العمامه و نحوها و لا فى غير

ذلك و إنما نازع عليا فى أيام عمر و قد ذكرنا كيفيه المنازعه و فيما ذا كانت.

قال المرتضى رضى الله عنه فى البرده و القضيبي إن كان نحلته أو على الوجه الآخر يجرى مجرى ما ذكرناه فى وجوب الظهور و الاستشهاد و لسنا نرى أصحابنا يعنى المعتزله يطالبون أنفسهم فى هذه المواضع بما يطالبوننا بمثله إذا ادعينا وجوها و أسبابا و عللا- مجوزه لأنهم لا- يقنعون منا بما يجوز و يمكن بل يوجبون فيما ندعيه الظهور و الاستشهاد و إذا كان هذا عليهم نسوه أو تناسوه { ١ } الشافى ص ٢٣٣ .

قلت أما القضيبي فهو السيف الذى نحلته رسول الله ص عليا فى مرضه و ليس بذى الفقار بل هو سيف آخر و أما البرده فإنه وهبها كعب بن زهير ثم صار هذا السيف و هذه البرده إلى الخلفاء بعد تنقلات كثيره مذكوره فى كتب التواريخ.

قال المرتضى فأما قوله فإن أزواج النبى ص إنما طلبن الميراث لأنهن لم يعرفن روايه أبى بكر للخبر و كذلك إنما نازع على ع بعد موت فاطمه ع فى الميراث لهذا الوجه فمن أقبح ما يقال فى هذا الباب و أبعد عن { ٢ } ١ و الشافى: «يعنى بالأخبار و يراعيها». { الصواب و كيف لا- يعرف أمير المؤمنين ع روايه أبى بكر و بها دفعت زوجته عن الميراث و هل مثل ذلك المقام الذى قامته و ما رواه أبو بكر فى دفعها يخفى على من هو فى أقصى البلاد فضلا عن من هو فى المدينه حاضر شاهد يراعى { ٣ } د:«من». { الأخبار و يعنى بها إن هذا لخروج فى المكابره عن الحد و كيف يخفى على الأزواج ذلك حتى يطلبنه مره بعد أخرى و يكون عثمان الرسول لهن و المطالب عنهن و عثمان على زعمهم أحد من شهد

أن النبى ص لا يورث و قد سمعن على كل حال أن بنت النبى ص لم تورث ماله و لا بد أن يكن قد سألن عن السبب فى دفعها فذكر لهن الخبر فكيف يقال إنهن لم يعرفنه { ١ } الشافى ص ٢٣٣ .

قلت الصحيح أن أمير المؤمنين ع لم ينازع بعد موت فاطمه فى الميراث و إنما نازع فى الولايه لفدك و غيرها من صدقات رسول الله ص و جرى بينه و بين العباس فى ذلك ما هو مشهور و أما أزواج النبى ص فما ثبت أنهن نازعن فى ميراثه و لا أن عثمان كان المرسل لهن و المطالب عنهن إلا فى روايه شاذه و الأزواج لما عرفن أن فاطمه ع قد دفعت عن الميراث أمسكن و لم يكن قد نازعن و إنما اكتفين بغيرهن و حديث فدك و حضور فاطمه عند أبى بكر كان بعد عشره أيام من وفاه رسول الله ص و الصحيح أنه لم ينطق أحد بعد ذلك من الناس من ذكر أو أنثى بعد عود فاطمه ع من ذلك المجلس بكلمه واحده فى الميراث.

قال المرتضى فإن قيل فإذا كان أبو بكر قد حكم بالخطأ فى دفع فاطمه ع عن الميراث و احتج بخبر لا حجه فيه فما بال الأمه أقرته على هذا الحكم و لم تنكر عليه و فى رضاها و إمساكها دليل على صوابه { ٢ } الشافى ص ٢٣٣ .

قلت قد مضى أن ترك النكير لا يكون دليل الرضا إلا فى هذا الموضع الذى لا يكون له وجه سوى الرضا و ذكرنا فى ذلك قولاً شافيا و قد أجاب أبو عثمان الجاحظ فى كتاب العباسيه عن هذا السؤال جوابا حسن المعنى و اللفظ نحن

نذكره على وجهه ليقابل بينه وبين كلامه في العثمانيه و غيرها { ١ } الشافى ٢٣٣ . {

قلت ما كناه المرتضى رحمه الله في غير هذا الموضوع أصلا بل كان ساخطا عليه و كناه في هذا الموضوع و استجاد قوله لأنه موافق غرضه فسبحان الله ما أشد حب الناس لعقائدهم.

قال قال أبو عثمان و قد زعم أناس أن الدليل على صدق خبرهما يعنى أبا بكر و عمر في منع الميراث و براءه ساحتها ترك أصحاب رسول الله ص النكير عليهما ثم قال قد يقال لهم لئن كان ترك النكير دليلا على صدقهما ليكون ترك النكير على المتظلمين و المحتجين عليهما و المطالبين لهما دليلا على صدق دعواهم أو استحسان مقالتهم و لا سيما و قد طالت المناجاة و كثرت المراجعة و الملاحاه و ظهرت الشكيه و اشتدت الموجداه و قد بلغ ذلك من فاطمه ع حتى إنها أوصت ألا يصلى عليها أبو بكر و لقد كانت

قالت له حين أتته طالبه بحقها و محتجه لرهطها من يرثك يا أبا بكر إذا مت قال أهلى و ولدى قالت فما بالناس لا نرث النبي ص فلما منعها ميراثها و بخسها حقها و اعتل عليها و جلع { ٢ } جلع فى أمرها: جاهر به و كاشفها. { فى أمرها و عاينت التهضم { ٣ } التهضم: الظلم، و فى: «الهضم». { و أيست من التورع و وجدت نشوه الضعف و قله الناصر قالت و الله لأدعون الله عليك قال و الله لأدعون الله لك قالت و الله لا أكلمك أبدا قال و الله لا أهجرك أبدا.

فإن يكن ترك النكير على أبى بكر دليلا على صواب منعها إن فى ترك النكير على فاطمه ع دليلا على صواب طلبها و أدنى ما كان يجب عليهم فى ذلك تعريفها ما جهلت و تذكيرها ما نسيت و صرفها عن الخطأ و رفع قدرها عن البذاء { ٤ } البذاء: الفحش. { و أن تقول هجرا { ٥ } الهجر: القبيح من الكلام. { أو تجور عادلا أو تقطع واصلا فإذا لم تجدهم أنكروا على الخصمين جميعا فقد تكافأت

الأمور و استوت الأسباب و الرجوع إلى أصل حكم الله من الموارث أولى بنا و بكم و أوجب علينا و عليكم.

قال فإن قالوا كيف تظن به ظلمها و التعدى عليها و كلما ازدادت عليه غلظه ازداد لها لنا و رقه حيث

تقول له و الله لا أكلمك أبدا فيقول و الله لا أهجرك أبدا ثم تقول و الله لأدعون الله عليك فيقول و الله لأدعون الله لك.

ثم يحتمل منها هذا الكلام الغليظ و القول الشديد فى دار الخلافه و بحضره قريش و الصحابه مع حاجه الخلافه إلى البهلاء و التنزيه و ما يجب لها من الرفعه و الهيبة ثم لم يمنعه ذلك أن قال معتذرا متقربا كلام المعظم لحقها المكبر لمقامها و الصائن لوجهها المتحنن عليها ما أحد أعز على منك فقرا و لا أحب إلى منك غنى و لكنى

سمعت رسول الله ص يقول إنا معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه فهو صدقه.

قيل لهم ليس ذلك بدليل على البراءه من الظلم و السلامه من الجور و قد يبلغ من مكر الظالم و دهاء الماكر إذا كان أريبا و للخصومه معتادا أن يظهر كلام المظلوم و ذله المنتصف { ١ } المنتصف: المستوفى حقه. { و حذب { ٢ } و حذب الوامق؛ أى و انشاء الناظر. { الوامق و مقه { ٣ } المقه: التودد و الحب. { المحق و كيف جعلتم ترك النكير حجه قاطعه و دلاله واضحه و قد

زعمتم أن عمر قال على منبره متعتان كانتا على عهد رسول الله ص متعه النساء و متعه الحج أنا أنهى عنهما و أعاقب عليهما فما وجدتم أحدا أنكر قوله و لا استشنع مخرج نهيه و لا خطأه في معناه و لا تعجب منه و لا استفهمه و كيف تقضون بترك النكير و قد شهد عمر يوم السقيفه و بعد ذلك

أن النبي ص قال الأئمة من قریش .

ثم قال في شكاته لو كان سالم حيا ما تخالجنى فيه شك حين { ٤ } الشافى: «حتى». { أظهر الشك في استحقاق كل واحد من الستة الذين

جعلهم شورى و سالم عبد لامرأه من الأنصار و هى أعتقته و حازت ميراثه ثم لم ينكر ذلك من قوله منكر و لا قابل إنسان بين قوله و لا- تعجب منه و إنما يكون ترك النكير على من لا رغبه و لا رهبه عنده دليلا على صدق قوله و صواب عمله فأما ترك النكير على من يملك الضعه و الرفعه و الأمر و النهى و القتل و الاستحياء و الحبس و الإطلاق فليس بحجه تشفى و لا دلالة تضىء.

قال و قال آخرون بل الدليل على صدق قولهما و صواب عملهما إمساك الصحابه عن خلعهما و الخروج عليهما و هم الذين وثبوا على عثمان فى أيسر من جحد التنزيل و رد النصوص { ١ } د: «المنصوص». { و لو كان كما تقولون و ما تصفون ما كان سبيل الأئمة فيهما إلا كسبيلهم فيه و عثمان كان أعز نفرا و أشرف رهطا و أكثر عددا و ثروه و أقوى عده.

قلنا إنهما لم يجحدا التنزيل و لم ينكرا النصوص و لكنهما بعد إقرارهما بحكم الميراث و ما عليه الظاهر من الشريعة ادعيا روايه و تحدثا بحديث لم يكن محالا كونه و لا ممتعا فى حجج العقول مجيئه و شهد لهما عليه من علته مثل علتها فيه و لعل بعضهم كان يرى تصديق الرجل إذا كان عدلا فى رهطه مأمونا فى ظاهره و لم يكن قبل ذلك عرفه بفجره { ٢ } الفجره: الانبعاث فى المعاصى و الفجور. { و لا جرت عليه غدرة فيكون تصديقه له على جهه حسن الظن و تعديل الشاهد و لأنه لم يكن كثير منهم يعرف حقائق الحجج و الذى يقطع بشهادته على الغيب و كان ذلك شبهه على أكثرهم فلذلك قل النكير و تواكل الناس فاشتبه الأمر فصار لا يتخلص إلى معرفه حق ذلك من باطله إلا العالم المتقدم أو المؤيد المرشد و لأنه لم يكن لعثمان فى صدور العوام و قلوب السفله و الطغام ما كان لهما من المحبه و الهيبة و لأنهما كانا أقل استثئارا بالفىء و تفضلا بمال الله منه و من شأن الناس إهمال السلطان ما وفر عليهم أموالهم و لم يستأثر بخراجهم و لم يعطل ثغورهم و لأن الذى صنع أبو بكر

من منع العتره حقها و العمومه ميراثها قد كان موافقا لجله قریش و كبراء العرب و لأن عثمان أيضا كان مضعوبا فى نفسه مستخفا بقدره لا يمنع ضيما و لا يجمع عدوا و لقد وثب ناس على عثمان بالثتم و القذف و التشنيع و النكير لأمر لو أتى أضعافها و بلغ أقصاها لما اجترءوا على اغتيابه فضلا على مبادئه و الإيغراء به و مواجهته كما أغلظ عينه بن حصن له فقال له أما إنه لو كان عمر لقمعك و منعك فقال عينه إن عمر كان خيرا لى منك أرهبنى فاتقانى.

ثم قال و العجب أنا وجدنا جميع من خالفنا فى الميراث على اختلافهم فى التشبيه و القدر و الوعيد يرد كل صنف منهم من أحاديث مخالفه و خصومه ما هو أقرب إسنادا و أصح رجالا- و أحسن اتصالا حتى إذا صاروا إلى القول فى ميراث النبي ص

نسخوا الكتاب و خصوا الخبر العام بما لا يدانى بعض ما ردوه و أكذبوا قائله و ذلك أن كل إنسان منهم إنما يجرى إلى هواه و يصدق ما وافق رضاه.

هذا آخر كلام الجاحظ { ١ } نقله في الشافى ٢٣٤، ٢٣٣. { ثم قال المرتضى رضى الله عنه فإن قيل ليس ما عارض به الجاحظ من الاستدلال بترك النكير و قوله كما لم ينكروا على أبى بكر فلم ينكروا أيضا على فاطمه ع و لا على غيرها من الطالبين بالإرث كالأزواج و غيرهن معارضه صحيحه و ذلك أن نكير أبى بكر لذلك و دفعها و الاحتجاج عليها و يكفيهم و يغنيهم عن تكلف نكير آخر و لم ينكر على أبى بكر ما رواه منكر فيستغنون بإنكاره (٢).

قلنا أول ما يبطل هذا السؤال أن أبى بكر لم ينكر عليها ما أقامت عليه بعد

احتجاجها من التظلم و التألم و التعنيف و التبيكيت

و قولها على ما روى و الله لأدعون الله عليك و لا أكلمك أبدا.

و ما جرى هذا المجرى فقد كان يجب أن ينكره غيره و من المنكر الغضب على المنصف و بعد فإن كان إنكار أبى بكر مقنعا و مغنيا عن إنكار غيره من المسلمين فإنكار فاطمه حكمه و مقامها على التظلم منه مغن عن نكير غيرها و هذا واضح { ١ } الشافى ٢٣٤. {

الفصل الثالث فى أن فدك هل صح كونها نحله رسول الله ص لفاطمه ع أم لا

نذكر فى هذا الفصل ما حكاه المرتضى عن قاضى القضاة فى المغنى و ما اعترض به عليه ثم نذكر ما عندنا فى ذلك.

قال المرتضى حاكيا عن قاضى القضاة و مما عظمت الشيعة القول فى أمر فدك

قالوا و قد روى أبو سعيد الخدرى أنه لما أنزلت وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ { ٢ } سورة الإسراء ٢٦. { أعطى رسول الله ص لفاطمه ع فدك .

ثم فعل عمر بن عبد العزيز مثل ذلك فردها على ولدها قالوا و لا شك أن أبى بكر أغضبها إن لم يصح كل الذى روى فى هذا الباب و قد كان الأجمل أن يمنعهم التكرم مما ارتكبوا منها فضلا عن الدين

ثم ذكروا أنها استشهدت أمير المؤمنين ع و أم أيمن فلم يقبل شهادتهما هذا مع تركه أزواج النبى ص فى حجرهن و لم يجعلها صدقه و صدقهن فى ذلك أن ذلك لهن و لم يصدقها .

قال و الجواب عن ذلك أن أكثر ما يروون فى هذا الباب غير صحيح و لسنا ننكر صحه ما روى من ادعائها فدك فأما أنها كانت فى يدها غير مسلم بل إن كانت فى يدها لكان الظاهر أنها لها فإذا كانت فى جملة التركة فالظاهر أنها ميراث و إذا كان كذلك فغير جائز لأبى بكر قبول دعواها لأنه لا خلاف فى أن العمل على الدعوى لا يجوز و إنما يعمل على مثل ذلك إذا علمت صحته

بمشاهده أو ما جرى مجراها أو حصلت بينه أو إقرار ثم إن البيه لا بد منها و إن أمير المؤمنين ع لما خصمه اليهودى حاكمه و أن أم سلمه التى يطبق على فضلها لو ادعت نحلا ما قبلت دعواها.

ثم قال و لو كان أمير المؤمنين ع هو الوالى و لم يعلم صحه هذه الدعوى ما الذى كان يجب أن يعمل فإن قلت يقبل الدعوى فالشرع بخلاف ذلك و إن قلت يلتمس البيه فهو الذى فعله أبو بكر .

ثم قال و أما قول أبى بكر رجل مع الرجل و امرأه مع المرأه فهو الذى يوجبه الدين و لم يثبت أن الشاهد فى ذلك كان أمير المؤمنين ع بل الروايه المنقوله أنه شهد لها مولى لرسول الله ص مع أم أيمن .

قال و ليس لأحد أن يقول فلما ذا ادعت و لا بينه معها لأنه لا يمتنع أن تجوز أن يحكم أبو بكر بالشاهد و اليمين أو تجوز عند شهاده من شهد لها أن تذكر غيره فيشهد لا و هذا هو الموجب على ملتمس الحق و لا عيب عليها فى ذلك و لا على أبى بكر فى التماس البيه و إن لم يحكم لها لما لم يتم و لم يكن لها خصم لأن التركة صدقه على ما ذكرنا و كان لا يمكن أن يعول فى ذلك على يمين أو نكول و لم يكن فى الأمر إلا ما فعله قال و قد أنكر أبو على ما قاله السائل من أنها لما ردت فى دعوى النحله ادعته إرثا و قال بل كان طلبت الإرث قبل ذلك فلما سمعت منه الخبر كفت و ادعت النحله { ١ } الشافى ٢٣٥ . {

قال فأما فعل عمر بن عبد العزيز فلم يثبت أنه رده على سبيل النحله بل عمل فى ذلك ما عمله عمر بن الخطاب بأن أقره فى يد أمير المؤمنين ع ليصرف غلاتها فى المواضع التى كان يجعلها رسول الله ص فيه فقام بذلك مده ثم ردها إلى عمر فى آخر سنته و كذلك فعل عمر بن عبد العزيز و لو ثبت أنه فعل بخلاف ما فعل السلف لكان هو المحجوج بفعلهم و قولهم و أحد ما يقوى ما ذكرناه أن الأمر لما انتهى إلى أمير المؤمنين ع ترك فدك على ما كان و لم يجعله ميراثا لولد فاطمه و هذا بين أن الشاهد كان غيره لأنه لو كان هو الشاهد لكان الأقرب أن يحكم بعلمه على أن الناس اختلفوا فى الهبه إذا لم تقبض فعند بعضهم تستحق بالعقد و عند بعضهم أنها إذا لم تقبض يصير وجودها كعدمها فلا يمتنع من هذا الوجه أن يمتنع أمير المؤمنين ع من ردها و إن صح عنده عقد الهبه و هذا هو الظاهر لأن التسليم لو كان وقع لظهر أنه كان فى يدها و لكان ذلك كافيا فى الاستحقاق فأما حجر أزواج النبى ص فإنما تركت فى أيديهن لأنها كانت لهن و نص الكتاب يشهد بذلك و قوله وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ { ١ } سورة الأحزاب ٣٣ . {

و روى فى الأخبار أن النبى ص قسم ما كان له من الحجر على نسائه و بناته .

و يبين صحه ذلك أنه لو كان ميراثا أو صدقه لكان أمير المؤمنين ع لما أفضى الأمر إليه يغيره.

قال و ليس لأحد أن يقول إنما لم يغير ذلك لأن الملك قد صار له فتبرع به و ذلك أن الذى يحصل له ليس إلا ربع ميراث فاطمه ع و هو الثمن من ميراث رسول الله ص فقد كان يجب أن ينتصف لأولاد العباس و أولاد فاطمه منهن فى باب الحجر و يأخذ هذا الحق منهن فتركه ذلك يدل على صحه ما قلناه و ليس يمكنهم بعد ذلك إلا التعلق بالتقيه { ٢ } التقيه: الحيطه. { و قد سبق الكلام فيها.

قال و مما يذكرونه أن فاطمه ع لغضبها على أبى بكر و عمر أوصت ألا يصليا عليها و أن تدفن سرا منهما فدفنت ليلا .

و هذا كما

ادعوا روايه رووها عن جعفر بن محمد ع و غيره أن عمر ضرب فاطمه ع بالسوط و ضرب الزبير بالسيف و أن عمر قصد منزلها و فيه على ع و الزبير و المقداد و جماعه ممن تخلف عن أبي بكر و هم مجتمعون هناك فقال لها ما أحد بعد أبيك أحب إلينا منك و ايم الله لئن اجتمع هؤلاء نفر عندك لنحرقن عليهم فمئنت القوم من الاجتماع .

قال و نحن لا نصدق هذه الروايات و لا نجوزها و أما أمر الصلاة فقد روى أن أبا بكر هو الذى صلى على فاطمه ع و كبر عليها أربعا و هذا أحد ما استدل به كثير من الفقهاء فى التكبير على الميت و لا يصح أيضا أنها دفنت ليلا و إن صح ذلك فقد دفن رسول الله ص ليلا و دفن عمر ابنه ليلا و قد كان أصحاب رسول الله ص يدفنون بالنهار و يدفنون بالليل فما فى هذا مما يطعن به بل الأقرب فى النساء أن دفنهن ليلا أستر و أولى بالسنة.

ثم حكى عن أبي على تكذيب ما روى من الضرب بالسوط

٦-قال و المروى عن جعفر بن محمد ع أنه كان يتولاهما و يأتى القبر فيسلم عليهما مع تسليمه على رسول الله ص روى ذلك عباد بن صهيب و شعبه بن الحجاج و مهدي بن هلال و الدراوردى و غيرهم .

و قد روى عن أبيه محمد بن على ع و عن على بن الحسين مثل ذلك فكيف يصح ما ادعوه و هل هذه الروايه إلا كروايتهم على أن على بن أبى طالب ع هو إسرافيل و الحسن ميكائيل و الحسين جبرائيل و فاطمه ملك الموت و آمنه أم النبى ص ليله القدر فإن صدقوا ذلك أيضا قيل لهم فعمر بن الخطاب كيف يقدر على ضرب ملك الموت و إن قالوا لا نصدق ذلك فقد جوزوا رد هذه الروايات و صح أنه لا يجوز التعويل على هذا الخبر

و إنما يتعلق بذلك من غرضه الإلحاد كالوراق و ابن الراوندى لأن غرضهم القدح فى الإسلام .

و حكى عن أبي على أنه قال و لم صار غضبها إن ثبت كأنه غضب رسول الله ص من حيث

قال فمن أغضبها فقد أغضبني .

أولى من أن يقال فمن أغضب أبا بكر و عمر فقد نافق و فارق الدين

لأنه روى عنه ع قال حب أبى بكر و عمر إيمان و بغضهما نفاق.

و من يورد مثل هذا فقصد الطعن فى الإسلام و أن يتوهم الناس أن أصحاب النبى ص نافقوا مع مشاهده الأعلام ليضعفوا دلالة العلم فى النفوس .

قال و أما حديث الإحراق فلو صح لم يكن طعنا على عمر لأن له أن يهدد من امتنع من المبايعه إرادته للخلاف على المسلمين لكنه غير ثابت انتهى كلام قاضى القضاة { ١ } نقله المرتضى فى الشافى ص ٢٣٥، ٢٣٤ . { .

قال المرتضى نحن نبتدئ فندل على أن فاطمه ع ما ادعت من نحل فدك إلا ما كانت مصيبه فيه و إن مانعها و مطالبها بالبينه متعنت عادل عن الصواب لأنها لا تحتاج إلى شهاده و بينه ثم نعطف على ما ذكره على التفصيل فتكلم عليه.

أما الذى يدل على ما ذكرناه فهو أنها كانت معصومه من الغلط مأمونا منها فعل القبيح و من هذه صفته لا يحتاج فيما يدعيه إلى شهاده و بينه فإن قيل دللوا على الأمرين قلنا بيان الأول قوله تعالى إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً { ٢ } سورة الأحزاب ٣٣. { و الآيه تتناول جماعه منهم فاطمه

ع بما تواترت الأخبار فى ذلك و الإراده هاهنا دلالة على وقوع الفعل للمراد و أيضا فيدل على ذلك

قوله ع

فاطمه بضعه منى من آذاها فقد آذانى و من آذانى فقد آذى الله عز و جل.

و هذا يدل على عصمتها لأنها لو كانت ممن تقارف الذنوب لم يكن من يؤذيها مؤذيا له على كل حال بل كان متى فعل المستحق من ذمها أو إقامه الحد عليها إن كان الفعل يقتضيه سارا له و مطيعا على أنا لا نحتاج أن ننبه هذا الموضع على الدلالة على عصمتها بل يكفى فى هذا الموضع العلم بصدقها فيما ادعته و هذا لا خلاف فيه بين المسلمين لأن أحدا لا يشك أنها لم تدع ما ادعته كاذبه و ليس بعد ألا تكون كاذبه إلا أن تكون صادقه و إنما اختلفوا فى هل يجب مع العلم بصدقها تسلم ما ادعته بغير بينه أم لا يجب ذلك قال الذى يدل على الفصل الثانى أن البينه إنما تراد ليغلب فى الظن صدق المدعى ألا ترى أن العدالة معتبره فى الشهادات لما كانت مؤثره فى غلبه الظن لما ذكرناه و لهذا جاز أن يحكم الحاكم بعلمه من غير شهاده لأن علمه أقوى من الشهاده و لهذا كان الإقرار أقوى من البينه من حيث كان أغلب فى تأثير غلبه الظن و إذا قدم الإقرار على الشهاده لقوه الظن عنده فأولى أن يقدم العلم على الجميع و إذا لم يحتج مع الإقرار إلى شهاده لسقوط حكم الضعيف مع القوى لا يحتاج أيضا مع العلم إلى ما يؤثر الظن من البينات و الشهادات.

و الذى يدل على صحه ما ذكرناه أيضا

أنه لا خلاف بين أهل النقل فى أن أعرابيا نازع النبى ص فى ناقه فقال ع هذه لى و قد خرجت إليك من ثمنها فقال الأعرابى من يشهد لك بذلك فقال خزيمه بن ثابت أنا أشهد بذلك فقال النبى ص من أين علمت و ما حضرت ذلك قال لا و لكن علمت ذلك من حيث علمت أنك رسول الله فقال قد أجزت شهادتك و جعلتها شهادتين فسمى ذا الشهادتين.

و هذه القصه شبيهه لقصه فاطمه ع لأن خزيمه اكتفى فى العلم بأن الناقه له ص و شهد بذلك من حيث علم لأنه رسول الله ص و لا يقول إلا حقا و أمضى النبى ص ذلك له من حيث لم يحضر الابتاع و تسليم الثمن فقد كان يجب على من علم أن فاطمه ع لا تقول إلا حقا ألا يستظهر عليها بطلب شهاده أو بينه هذا

و قد روى أن أبا بكر لما شهد أمير المؤمنين ع كتب بتسليم { ١ } ب: «يسلم»؛ و الصواب ما أثبتته من ا، د و الشافى. { فدك إليها فاعترض عمر قضيته و خرق ما كتبه .

روى إبراهيم بن السعيد الثقفي عن إبراهيم بن ميمون قال حدثنا عيسى بن عبد الله بن محمد بن علي بن أبي طالب ع عن أبيه عن جده عن علي ع قال جاءت فاطمه ع إلى أبي بكر وقالت إن أبي أعطاني فديك و علي و أم أيمن يشهدان فقال ما كنت لتقولى علي أبيك إلا الحق قد أعطيتكها و دعا بصحيفه من آدم فكتب لها فيها فخرجت فلقيت عمر فقال من أين جئت يا فاطمه قالت جئت من عند أبي بكر أخبرته أن رسول الله ص أعطاني فديك و أن عليا و أم أيمن يشهدان لى بذلك فأعطانيها و كتب لى بها { ٢ } الشافى: «و كتبها لى». { فأخذ عمر منها الكتاب ثم رجع إلى أبي بكر فقال أعطيت فاطمه فديك و كتبت بها لها قال نعم فقال إن عليا يجر إلى نفسه و أم أيمن امرأه و بصق فى الكتاب فمحاها و خرقة.

و قد روى هذا المعنى من طرق مختلفه على وجوه مختلفه فمن أراد الوقوف عليها و استقصاءها أخذها من مواضعها.

و ليس لهم أن يقولوا إنها أخبار آحاد لأنها و إن كانت كذلك فأقل أحوالها أن توجب الظن و تمنع من القطع على خلاف معناها و ليس لهم أن يقولوا كيف يسلم إليها

فديك و هو يروى عن الرسول أن ما خلفه صدقه و ذلك لأنه لا تنافى بين الأمرين لأنه إنما سلمها على ما وردت به الروايه على سبيل النحل { ١ } د: «النحله». { فلما وقعت المطالبه بالميراث روى الخبر فى معنى الميراث فلا اختلاف بين الأمرين.

فأما إنكار صاحب الكتاب لكون فديك فى يدها فما رأينا اعتمد فى إنكار ذلك على حجه بل قال لو كان ذلك فى يدها لكان الظاهر أنها لها { ٢ } ا و الشافى: «أنه». { و الأمر على ما قال فمن أين أنه لم يخرج عن يدها على وجه يقتضى الظاهر خلافه

و قد روى من طرق مختلفه غير طريق أبى سعيد الذى ذكره صاحب الكتاب أنه لما نزل قوله تعالى وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ { ٣ } سورة الإسراء ٢٦. { دعا النبى ص فاطمه ع فأعطاها فديك .

و إذا كان ذلك مرويا فلا معنى لدفعه بغير حجه.

و قوله لا خلاف أن العمل على الدعوى لا يجوز صحيح و قد بينا أن قولها كان معلوما صحته و إنما قوله إنما يعمل على ذلك متى علم صحته بشهاده أو ما يجرى مجراها أو حصلت بينه أو إقرار فيقال له إما علمت بمشاهده فلم يكن هناك و إما بينه فقد كانت على الحقيقه لأن شهاده أمير المؤمنين ع من أكبر البينات و أعدلها و لكن على مذهبك أنه لم تكن هناك بينه فمن أين زعمت أنه لم يكن هناك علم و إن لم يكن عن مشاهده فقد أدخلت ذلك فى جملة الأقسام.

فإن قال لأن قولها بمجرد لا يكون جهه للعلم قيل له لم قلت ذلك أو ليس قد دللنا على أنها معصومه و أن الخطأ مأمون عليها ثم لو لم يكن كذلك لكان قولها فى تلك القضية معلوما صحته على كل حال لأنها لو لم تكن مصيبه لكانت مبطله عاصيه فيما ادعته إذ الشبهه لا تدخل فى مثله و قد أجمعت الأمة على أنها لم يظهر منها بعد

رسول الله ص معصيه بلا شك و ارتباب بل أجمعوا على أنها لم تدع إلا الصحيح و إن اختلفوا فمن قائل يقول مانعها مخطئ و آخر يقول هو أيضا مصيب لفقد البينه و إن علم صدقها.

و أما قوله إنه لو حاكم غيره لطول بالبينه فقد تقدم فى هذا المعنى ما يكفى و قصه خزيمة بن ثابت و قبول شهادته تبطل هذا

و أما قوله إن أمير المؤمنين ع حاكم يهوديا على الوجه الواجب في سائر الناس فقد روى ذلك إلا أن أمير المؤمنين { ١-١ } (١-١) الشافى: «لم يفعل ذلك وهو واجب عليه». { لم يفعل من ذلك ما كان يجب عليه أن يفعله { ١-١ } الشافى: «لم يفعل ذلك وهو واجب عليه». { وإنما تبرع به واستظهر بإقامه الحجج فيه وقد أخطأ من طالبه بينه كائنا من كان فأما اعتراضه بأم سلمه فلم يثبت من عصمتها ما ثبت من عصمه فاطمه ع فلذلك احتاجت في دعواها إلى بينه فأما إنكاره و ادعاؤه أنه لم يثبت أن الشاهد في ذلك كان أمير المؤمنين فلم يزد في ذلك إلا مجرد [الدعوى و]

{ ٣ } الشافى: «باقتراح». { الإنكار و الأخبار مستفيضه بأنه ع شهد لها فدفع ذلك بالزيع { لا يغنى شيئا و قوله إن الشاهد لها مولى لرسول الله ص هو المنكر الذى ليس بمعروف.

و أما قوله إنها جوزت أن يحكم أبو بكر بالشاهد و اليمين فطريف مع قوله فيما بعد إن التركة صدقه و لا خصم فيها فتدخل اليمين فى مثلها أفترى أن فاطمه لم تكن تعلم من الشريعة هذا المقدار الذى نبه صاحب الكتاب عليه و لو لم تعلمه ما كان أمير المؤمنين ع و هو أعلم الناس بالشريعة يوافقها عليه.

و قوله إنها جوزت عند شهاده من شهد لها أن يتذكر غيرهم فيشهد باطل لأن مثلها لا يتعرض للظنه و التهمه و يعرض قوله للرد و قد كان يجب أن تعلم من يشهد لها

ممن لا يشهد حتى تكون دعواها على الوجه الذى يجب معه القبول و الإمضاء و من هو دونها فى الرتبة و الجلاله و الصيانه من أفناء الناس لا يتعرض لمثل هذه الخطه و يتورطها للتجويز الذى لا أصل له و لا أماره عليه.

فأما إنكار أبى على لأن يكون النحل قبل ادعاء الميراث و عكسه الأمر فيه فأول ما فيه أنا لا نعرف له غرضا صحيحا فى إنكار ذلك لأن كون أحد الأمرين قبل الآخر لا يصحح له مذهباً فلا يفسد على مخالفه مذهباً.

ثم إن الأمر فى أن الكلام فى النحل كان المتقدم ظاهراً و الروايات كلها به و ارده و كيف يجوز أن تبتدى بطلب الميراث فيما تدعيه بعينه نحلاً أ و ليس هذا يوجب أن تكون قد طالبت بحقها من وجه لا تستحقه منه مع الاختيار و كيف يجوز ذلك و الميراث يشركها فيه غيرها و النحل تنفرد به و لا ينقلب مثل ذلك علينا من حيث طالبت بالميراث بعد النحل لأنها فى الابتداء طالبت بالنحل و هو الوجه الذى تستحق فدك منه فلما دفعت عنه طالبت بضروره بالميراث لأن للمدفع عن حقه أن يتوصل إلى تناوله بكل وجه و سبب و هذا بخلاف قول أبى على لأنه أضاف إليها ادعاء الحق من وجه لا تستحقه منه و هى مختاره.

و أما إنكاره أن يكون عمر بن عبد العزيز رد فدك على وجه النحل و ادعاؤه أنه فعل فى ذلك ما فعله عمر بن الخطاب من إقرارها فى يد أمير المؤمنين ع ليصرف غلاتها فى وجوها فأول ما فيه أنا لا نحتج عليه بفعل عمر بن عبد العزيز على أى وجه وقع لأن فعله ليس بحجه و لو أردنا الاحتجاج بهذا الجنس من الحجج لذكرنا فعل المأمون فإنه رد فدك بعد أن جلس مجلساً مشهوراً حكم فيه بين خصمين نصبهما أحدهما لفاطمه و الآخر لأبى بكر و ردها بعد قيام الحجج و وضوح الأمر

و مع ذلك فإنه قد أنكر من فعل عمر بن عبد العزيز ما هو معروف مشهور بلا خلاف بين أهل النقل فيه و قد روى محمد بن زكريا الغلابي عن شيوخه عن أبي المقدم هشام بن زياد مولى آل عثمان قال لما ولي عمر بن عبد العزيز رد فدك على ولد فاطمه و كتب إلى واليه على المدينة أبي بكر بن عمرو بن حزم يأمره بذلك فكتب إليه إن فاطمه قد ولدت في آل عثمان و آل فلان و فلان فعلى من أرد منهم فكتب إليه أما بعد فإني لو كتبت إليك أمرك أن تذبح شاه لكتبت إلى أجماء أم قرناء { ١ } الجماء:الملساء.و القرناء:ذات القرن. { أو كتبت إليك أن تذبح بقره لسألتني ما لونها فإذا ورد عليك كتابي هذا فاقسمها في ولد فاطمه ع من على ع و السلام.

قال أبو المقدم فنقمت بنو أميه ذلك على عمر بن عبد العزيز و عاتبوه فيه و قالوا له هجنت فعل الشيخين و خرج إليه عمر بن قيس في جماعه من أهل الكوفه فلما عاتبوه على فعله قال إنكم جهلتم و علمت و نسيتم و ذكرت

إن أبا بكر محمد بن عمرو بن حزم حدثني عن أبيه عن جده أن رسول الله ص قال

فاطمه بضعه مني يسخطها ما يسخطني و يرضيني ما أرضاها.

و إن فدك كان صافيه على عهد أبي بكر و عمر ثم صار أمرها إلى مروان فوهبها لعبد العزيز أبي فورتها أنا و إخوتي عنه فسألتهم أن يبيعوني حصتهم منها فممن بائع و واهب حتى استجمعت لي فرأيت أن أردّها على ولد فاطمه قالوا فإن آبيت إلا هذا فأمسك الأصل و اقسام الغله ففعل.

و أما ما ذكره من ترك أمير المؤمنين ع فدك لما أفضى الأمر إليه و استدلاله بذلك على أنه لم يكن الشاهد فيها فالوجه في تركه ع رد فدك هو الوجه في إقراره

أحكام القوم و كفه عن نقضها و تغييرها و قد بينا ذلك فيما سبق و ذكرنا أنه كان في انتهاء الأمر إليه في بقيه من التقيه قويه.

فأما استدلاله على أن حجر أزواج النبي ص كانت لهن بقوله تعالى وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ { ١ } سورة الأحزاب ٣٣. { فمن عجيب الاستدلال لأن هذه الإضافة لا تقتضى الملك بل العاده جاريه فيها أن تستعمل من جهه السكنى و لهذا يقال هذا بيت فلان و مسكنه و لا- يراد بذلك الملك و قد قال تعالى لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لا يَخْرُجْنَ-إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ { ٢ } سورة الطلاق ١. { و لا شبهه في أنه تعالى أراد منازل الرجال التي يسكنون فيها زوجاتهم و لم يرد بهذه الإضافة الملك.

فأما ما رواه من أن رسول الله ص قسم حجره على نسائه و بناته .

فمن أين له إذا كان الخبر صحيحا أن هذه القسمة على وجه التمليك دون الإسكان و الإنزال و لو كان قد ملكهن ذلك لوجب أن يكون ظاهرا مشهورا.

فأما الوجه في ترك أمير المؤمنين لما صار الأمر إليه في يده منازعه الأزواج في هذه الحجر فهو ما تقدم و تكرر.

و أما قوله إن أبا بكر هو الذى صلى على فاطمه و كبر أربعا و إن كثيرا من الفقهاء يستدلون به في التكبير على الميت و هو شيء

ما سمع إلا منه و إن كان تلقاه عن غيره فممن يجرى مجراه في العصبية و إلا فالروايات المشهوره و كتب الآثار و السير خاليه من ذلك

و لم يختلف أهل النقل في أن عليا ع هو الذي صلى على فاطمه .

إلا روايه نادره شاذه وردت بأن العباس رحمه الله صلى عليها.

و روى الواقدي بإسناده في تاريخه عن الزهري قال سألت ابن عباس

متى دفنتم فاطمه ع قال دفناها بليل بعد هدأه قال قلت فمن صلى عليها قال علي

و روى الطبري عن الحارث بن أبي أسامه عن المدائني عن أبي زكريا العجلاني أن فاطمه ع عمل لها نعش قبل وفاتها فنظرت إليه فقالت سترتموني ستر كما الله .

قال أبو جعفر محمد بن جرير و الثبت في ذلك أنها زينب لأن فاطمه دفنت ليلا و لم يحضرها إلا علي و العباس و المقداد و الزبير .

و روى القاضي أبو بكر أحمد بن كامل بإسناده في تاريخه عن الزهري قال حدثني عروه بن الزبير أن عائشه أخبرته أن فاطمه { ١ } الشافى: «فاطمه بنت رسول الله». { عاشت بعد رسول الله ص سته أشهر فلما توفيت دفنها على ليلا و صلى عليها و ذكر في كتابه هذا أن عليا و الحسن و الحسين ع دفنوها ليلا و غيبوا قبرها .

و روى سفيان بن عيينه عن عمرو بن عبيد عن الحسن بن محمد بن الحنفية أن فاطمه دفنت ليلا.

و روى عبد الله بن أبي شيبه عن يحيى بن سعيد القطان عن معمر عن الزهري مثل ذلك.

و قال البلاذري في تاريخه إن فاطمه ع لم تر متبسمة بعد وفاه النبي ص و لم يعلم أبو بكر و عمر بموتها .

و الأمر في هذا أوضح و أشهر من أن نطرب في الاستشهاد عليه و نذكر الروايات فيه

فأما قوله و لا يصح أنها دفنت ليلا و إن صح فقد دفن فلان و فلان ليلا فقد بينا أن دفنها ليلا في الصبحه أظهر من الشمس و أن منكر ذلك كالدافع للمشاهدات و لم يجعل دفنها ليلا- بمجرد هو الحجه ليقال لقد دفن فلان و فلان ليلا بل يقع الاحتجاج بذلك على

ما وردت به الروايات المستفيضه الظاهره التي هي كالتواتر أنها أوصت بأن تدفن ليلا حتى لا يصلى الرجلان عليها و صرحت بذلك و عهدت فيه عهدا بعد أن كانا { ١ } ب: «كان». { استأذنا عليها في مرضها ليعوداها فأبت أن تأذن لهما فلما طالت عليهما المدافعه رغبا إلى أمير المؤمنين ع في أن يستأذن لهما و جعلها حاجه إليه و كلمها ع في ذلك و ألح عليها فأذنت لهما في الدخول ثم أعرضت عنهما عند دخولهما و لم تكلمهما فلما خرجا قالت لأمر المؤمنين ع هل صنعت ما أردت قال نعم قالت

فهل أنت صانع ما أمرك به قال نعم قالت فإنى أنشدك الله ألا يصليا على جنازتى ولا يقوما على قبرى

و روى أنه عفى قبرها { ٢-٢ } ساقط من الشافى. { و علم عليه { ٢-٢ } ساقط من الشافى. { و رش أربعين قبرا فى البقيع و لم يرش قبرها حتى لا يهتدى إليه و أنهما عاتباه على ترك إعلامهما بشأنها و إحضارهما الصلاة عليها .

فمن هاهنا احتجاجنا بالدفن ليلا و لو كان ليس غير الدفن بالليل من غير ما تقدم عليه و ما تأخر عنه لم يكن فيه حجه.

و أما حكايته عن أبى على إنكار ضرب الرجل لها و قوله إن جعفر بن محمد و أباه و جده كانوا يتولونها فكيف لا ينكر أبو على ذلك و اعتقاده فيهما اعتقاده و قد كنا نظن أن مخالفينا يقتنعون أن ينسبوا إلى أئمتنا الكف عن القوم و الإمساك و ما ظننا أنهم يحملون أنفسهم على أن ينسبوا إليهم الثناء و الولاء

و قد علم كل أحد أن أصحاب هؤلاء الساده المختصين بهم قد رووا عنهم ضد ما روى شعبه بن الحجاج و فلان و فلان

و قولهم هما أول من ظلمنا حقنا و حمل الناس على رقابنا.

و قولهم أنهما أصفيا بإنائنا و اضطجعا بسبلنا و جلسا مجلسا نحن أحق به منهما.

إلى غير ذلك من فنون التظلم و الشكاية و هو طويل متسع و من أراد استقصاء ذلك فليظنر فى كتاب المعرفة لأبى إسحاق إبراهيم بن سعيد الثقفى فإنه قد ذكر عن رجل من أهل البيت بالأسانيد النيره ما لا زياده عليه ثم لو صح ما ذكره شعبه لجاز أن يحمل على التقية.

و أما ذكره إسرافيل و ميكائيل فما كنا نظن أن مثله يذكر ذلك و هذا من أقوال الغلاه الذين ضلوا فى أمير المؤمنين ع و أهل البيت و ليسوا من الشيعة و لا من المسلمين فأى عيب علينا فيما يقولونه ثم إن جماعه من مخالفينا قد غلوا فى أبى بكر و عمر و رووا روايات مختلفه فيهما تجرى مجرى ما ذكره فى الشناعه و لا يلزم العقلاء و ذوى الألباب من المخالفين عيب من ذلك.

و أما معارضة ما روى فى فاطمه ع بما روى فى أن حبهما إيمان و بغضهما نفاق فالخبر الذى روينا مجمع عليه و الخبر الآخر مطعون فيه فكيف يعارض ذلك بهذا.

و أما قوله إنما قصد من يورد هذه الأخبار تضعيف دلالة الأعلام فى النفوس من حيث أضاف النفاق إلى من شاهدها فتشيع فى غير موضعه و استناد إلى ما لا يجدى نفعاً لأن من شاهد الأعلام لا يضعفها و لا يوهن دليلها و لا يقدر فى كونها حجه لأن الأعلام ليست ملجئه إلى العلم و لا موجه لحصوله على كل حال و إنما تثمر العلم لمن أمعن النظر فيها من الوجه الذى تدل منه فمن عدل عن ذلك لسوء اختياره لا يكون

عدوله مؤثرا فى دلالتها فكم قد عدل من العقلاء و ذوى الأحلام الراجحه و الألباب الصحيحه عن تأمل هذه الأعلام و إصابه الحق منها و لم يكن ذلك عندنا و عند صاحب الكتاب قادحا فى دلالة الأعلام على أن هذا القول يوجب أن ينفى الشك و النفاق عن كل من صحب النبى ص و عاصره و شاهد أعلامه كأبى سفيان و ابنه و عمرو بن العاص و فلان و فلان ممن قد اشتهر

نفاقهم و ظهر شكهم فى الدين و ارتيابهم باتفاق بيننا و بينه و إن كانت إضافه النفاق إلى هؤلاء لا تقدر فى دلاله الأعلام فكذلك القول فى غيرهم.

فأما قوله إن حديث الإحراق لم يصح و لو صح لساغ لعمر مثل ذلك فقد بينا أن خبر الإحراق قد رواه غير الشيعة .

و قوله إنه يسوغ مثل ذلك فكيف يسوغ إحراق بيت على و فاطمه ع و هل فى ذلك عذر يصغى إليه أو يسمع و إنما يكون على و أصحابه خارقين للإجماع و مخالفين للمسلمين لو كان الإجماع قد تقرر و ثبت و ليس بمتقرر و لا ثابت مع خلاف على وحده فضلا عن أن يوافق على ذلك غيره و بعد فلا فرق بين أن يهدد بالإحراق لهذه العله و بين أن يضرب فاطمه ع لمثلها فإن إحراق المنازل أعظم من ضرب سوط أو سوطين فلا وجه لامتعاض المخالف من حديث الضرب إذا كان عنده مثل هذا الاعتذار { ١ } الشافى ٢٣٥-٢٣٦. } قلت أما الكلام فى عصمه فاطمه ع فهو بفسن الكلام أشبه و للقول فيه موضع غير هذا.

و أما قول المرتضى إذا كانت صادقه لم يبق حاجه إلى من يشهد لها فلنائل أن

يقول لم قلت ذلك و لم زعمت أن الحاجه إلى البيئه إنما كانت لزياده غلبه الظن و لم لا يجوز أن يكون الله تعالى يعبد بالبيئه لمصلحه يعلمها و إن كان المدعى لا يكذب أليس قد تعبد الله تعالى بالعهده فى العجوز التى قد أيست من الحمل و إن كان أصل وضعها لاستبراء الرحم.

و أما قصه خزيمه بن ثابت فيجوز أن يكون الله تعالى قد علم أن مصلحه المكلفين فى تلك الصورة أن يكتفى بدعوى النبى ص وحدها و يستغنى فيها عن الشهاده.

و لا- يمتنع أن يكون غير تلك الصورة مخالفا لها و إن كان المدعى لا يكذب و يبين ذلك أن مذهب المرتضى جواز ظهور خوارق العادات على أيدي الأئمه و الصالحين و لو قدرنا أن واحدا من أهل الصلاح و الخير ادعى دعوى و قال بحضره جماعه من الناس من جملتهم القاضى اللهم إن كنت صادقا فأظهر على معجزه خارقه للعهده فظهرت عليه لعلمنا أنه صادق و مع ذلك لا تقبل دعواه إلا بينه.

و سألت على بن الفارقى مدرس المدرسه الغربيه ببغداد فقلت له أ كانت فاطمه صادقه قال نعم قلت فلم لم يدفع إليها أبو بكر فدك و هى عنده صادقه فتبسم ثم قال كلاما لطيفا مستحسنا مع ناموسه و حرمة و قله دعابته قال لو أعطها اليوم فدك بمجرد دعواها لجات إليه غدا و ادعت لزوجه الخلافه و زحزحته عن مقامه و لم يكن يمكنه الاعتذار و الموافقه بشىء لأنه يكون قد أسجل على نفسه أنها صادقه فيها تدعى كائنا ما كان من غير حاجه إلى بينه و لا شهود و هذا كلام صحيح و إن كان أخرجه مخرج الدعابه و الهزل.

فأما قول قاضى القضاة لو كان فى يدها لكان الظاهر أنها لها و اعتراض المرتضى عليه بقوله إنه لم يعتمد فى إنكار ذلك على حجه بل قال لو كانت فى يدها لكان الظاهر إنها لها و الأمر على ما قال فمن أين أنها لم تخرج عن يدها على وجه كما أن الظاهر

يقتضى خلافه فإنه لم يجب عما ذكره قاضى القضاة لأن معنى قوله إنها لو كانت فى يدها أى متصرفه فيها لكانت اليد حجه فى الملكيه لأن اليد و التصرف حجه لا- محاله فلو كانت فى يدها تتصرف فيها و فى ارتفاقها كما يتصرف الناس فى ضياعهم و أملاكهم لما احتاجت إلى الاحتجاج بآيه الميراث و لا بدعوى النحل لأن اليد حجه فهلا قالت لأبى بكر هذه الأرض فى يدى و لا يجوز انتزاعها منى إلا بحجه و حينئذ كان يسقط احتجاج أبى بكر

بقوله نحن معاشر الأنبياء لا نورث.

لأنها ما تكون قد ادعتها ميراثا ليحتج عليها بالخبر و خبر أبى سعيد فى قوله فأعطاها فذك يدل على الهبه لا على القبض و التصرف و لأنه يقال أعطاني فلان كذا فلم أقبضه و لو كان الإعطاء هو القبض و التصرف لكان هذا الكلام متناقضا.

فأما تعجب المرتضى من قول أبى على إن دعوى الإرث كانت متقدمه على دعوى النحل و قوله إنا لا نعرف له غرضا فى ذلك فإنه لا يصح له بذلك مذهب و لا يبطل على مخالفه مذهب فإن المرتضى لم يقف على مراد الشيخ أبى على فى ذلك و هذا شىء يرجع إلى أصول الفقه فإن أصحابنا استدلوا على جواز تخصيص الكتاب بخبر الواحد بإجماع الصحابه لأنهم أجمعوا على تخصيص قوله تعالى يُؤصِّبُكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ { ١ } سورة النساء ١١ . {

بروايه أبى بكر عن النبى ص لا نورث ما تركناه صدقه.

قالوا و الصحيح فى الخبر أن فاطمه ع طالبت بعد ذلك بالنحل لا بالميراث فلماذا قال الشيخ أبو على إن دعوى الميراث تقدمت على دعوى النحل و ذلك لأنه ثبت أن فاطمه انصرفت عن ذلك المجلس غير راضيه و لا موافقه لأبى بكر فلو كانت دعوى الإرث متأخره و انصرفت عن سخط لم يثبت الإجماع على تخصيص الكتاب بخبر الواحد أما إذا كانت دعوى الإرث متقدمه فلما روى لها الخبر أمسكت و انتقلت إلى النزاع من جهه أخرى فإنه يصح حينئذ الاستدلال بالإجماع على تخصيص الكتاب بخبر الواحد.

فأما أنا فإن الأخبار عندي متعارضة يدل بعضها على أن دعوى الإرث متأخره و يدل بعضها على أنها متقدمه و أنا فى هذا الموضوع متوقف.

و ما ذكره المرتضى من أن الحال تقتضى أن تكون البدايه بدعوى النحل فصحيح و أما إخفاء القبر و كتمان الموت و عدم الصلاه و كل ما ذكره المرتضى فيه فهو الذى يظهر و يقوى عندي لأن الروايات به أكثر و أصح من غيرها و كذلك القول فى موجودتها و غضبها فأما المنقول عن رجال أهل البيت فإنه يختلف فتاره و تاره و على كل حال فميل أهل البيت إلى ما فيه نصره أبيهم و بيتهم.

و قد أخل قاضى القضاة بلفظه حكاها عن الشيعة فلم يتكلم عليها و هى لفظه جيده قال قد كان الأجمل أن يمنعهم التكرم مما ارتكبا منها فضلا عن الدين و هذا الكلام لا جواب عنه و لقد كان التكرم و رعايه حق رسول الله ص و حفظ عهده يقتضى أن تعوض ابنته بشىء يرضيها إن لم يستنزل المسلمون عن فدك و تسلم إليها تطيبا لقلبها و قد يسوغ للإمام أن يفعل ذلك من غير مشاوره المسلمين إذا رأى المصلحه فيه و قد بعد العهد الآن بيننا و بينهم و لا نعلم حقيقه ما كان و إلى الله نرجع الأمور و لو

شئت لاهتديت الطريق إلى مصي في هذا العسل ولباب هذا القمح و نسايج هذا القر و لكن هيهات أن يغلبني هوى و يقودني جسدي إلى تخير المأطعمه و لعل بالحجاز أو باليمامة من لا طمع له في القرص و لا عهد له بالشبع أو آبيت مبطاناً و حولي بطون غزني و أكباد حري أو أكون كما قال القائل و حسبك عاراً أن تبيت ببطنه و حولك أكباد تحن إلى القد

أ أفنع من نفسي بأن يقال هذا أمير المؤمنين و لا أشار كهم في مكاره الدهر أو أكون أسوة لهم في جشوبه العيش

قد روى و لو شئت لاهتديت إلى هذا العسل المصفي و لباب هذا البر المنقى فضربت هذا بذاك حتى ينضج وقودا و يستحکم معقودا .

و روى و لعل بالمدينه يتيما تربا يتصور سغبا أ آبيت مبطانا و حولي بطون غزني إذن يحضرنى يوم القيامه و هم من ذكر و أنثى .
و روى بطون غزني بإضافه بطون إلى غزني .

و القمح الحنطه .

و الجشع أشد الحرص .

و المبطان الذى لا- يزال عظيم البطن من كثرة الأكل فأما المبطن فالضامر البطن و أما البطين فالعظيم البطن لا من الأكل و أما البطن فهو الذى لا- يهमे إلا- بطنه و أما المبطن فالليل البطن و بطون غزني جائعه و البطنه الكظه و ذلك أن يمتلى الإنسان من الطعام امتلاء شديدا و كان يقال ينبغى للإنسان أن يجعل وعاء بطنه أثلاثا فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس .

كاشانى

(بلى كانت فى ايدينا فدك) بلى بود در دستهای ما، ينى در تصرف ما فدك (من كل ما اظلته السماء) از هر آنچه سایه افكنده بود آن را آسمان يعنى از جميع امتعه دنيا همين فدك در تصرف ما بود. (فشحت عليها) پس بخيلى كردند بر آن (نفوس قوم) نفس های گروهى از مردمان كه مدعيان خلافت و اتباع ايشان بودند (و سخت عنها) و جوانمردى كردند از آن (نفوس اخرين) نفس های ديگران يعنى بنى هاشم كه طريق منازعه و محاربه گذاشتند و مناظره آن را به محكمه قيامت انداختند و وجود آن را كالعدم انگاشتند. و فدك قريه اى بود از خيبر كه پيغمبر بعد از فتح، مصالحه فرمود با اهله بر نيمه آن و آن خاصه حضرت رسالت بود و در حالت حيات خود به فاطمه عليهاالسلام عطا نموده و چون ابوبكر را والى ساختند آن را از فاطمه عليهاالسلام غصب كرد و عطيه پيغمبر را قبول نمود پس حضرت فاطمه به وى فرستاد كه چون او را قبول ندادى از روى عطيه، به طريق ميراث به من گذار، جواب داد كه پيغمبر فرموده (نحن معاشر الانبياء و لا نورث ما تركناه فهو صدق) پس فاطمه فرمود با وجود اينكه ديگرى با تو در اين حديث موافقت ندارد من در عطاى حضرت رسالت گواه دارم. اميرالمومنين و ام ايم

ن شهادت بر اين وجه دادند. گفت اين شهادت تمام نيست و بر تقدير تماميت آن، اين ده از پيغمبر نبود بلکه از مسلمانان بود

اما در دست وی بود. فاطمه علیها السلام که این زور و مکابره شنید و دید که گفت و شنید فایده ندارد به آن جماعت خطبه خواند مشتمل بر عدم حقیقت آن جماعت و تویخ ایشان و تقصیر کردن ایشان در حق آن سیده زنان و گریه کنان به روضه پدر بزرگوار رفت و به قول هند بنت انائثه تمثیل فرمود که: قد کان بعدک انباء و هنبثه لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب انا فقد ناک فقد الارض و ابلها و اختل قومک لما غبت و انقلبوا یعنی به درستی که بعد از تو روی نمود اخبار بی موضع و اختلال احوال و شداید امور و کثرت ظلم، اگر تو آنجا حاضر می بودی بسیار نمی شد امور عظیمه و وقایع عجیبه به درستی که نیافتن ما تو را همچو نیافتن زمین است باران بزرگ قطرات خود را و اختلال نمودن قوم تو در امور دین چون تو غایب شدی بازگشتند به طریق اصلی خود که کفر است. بعد از آن به خانه خود بازگشت و سوگند خورد که دیگر با ابوبکر سخن نکند و بر او و بر دیگر مخالفان نفرین نمود و در حین وفات وصیت فرمود که این طایفه بر او نماز نگزارند و به شب دفن کنند او را.

و این قضیه در کتب معتبره مثل کشف الغمه بتفصیل، مذکور است و چون این ماجرا به محکمه قیامت افتاد از این جهت آن حضرت فرمود که: (و نعم الحکم الله) و نیکو حکم کننده ای است خدای تعالی (و ما اصنع بفدک و غیر فدک) و چه می کند به فدک و غیر فدک (و النفس مظانها فی غد جدث) و حال آنکه نفس، منزل او در فردا قبر است (تنقطع فی ظلمته) که بریده و ریزیده شود در تاریکی آن (اثارها) اثرهای او (و تغیب اخبارها) و غایب گردد خبرهای او (و حفره) و جای او گودالی است (لو زید فی فسحتها) که اگر زیاده کرده شود در گشادی آن (و اوسعت یداحا فرها) و فراخ کند آن را دستهای کننده آن (لاضغطها الحجر و المدر) هر آینه به فشار دادن نفس را سنگ و کلوخ به ناچار (و سد فرجها) و ببندد فرج ها و رخنه های آن را (التراب المتراکم) خاک بر هم نشسته بسیار (و انما هی نفسی اروضها بالتقوی) ضمیر (هی) راجع است به همت صارفه از لذات جسمانیه و علایق بدنیه که آن معلوم می شود از سوق کلام و تقدیر چنان است که (انما همتی نفسی اروضها بالتقوی) یعنی جز این نیست که همت و مقصد من نفس من است که ریاضیت دهم او را به پرهیزگاری (لتاتی امنه) تا بیابد ایمن (یوم الخوف الاکبر) در روز ترس بزرگتر که آن احوال قیامت است و انواع عذاب و عقوبت (و تثبت علی جوانب المزلق) و ثابت و استوار باشد بر اطراف لغزیدن گاه که آن طریقه دین است و صراط مستقیم که ریاضت نفس از اعراض متاع دنیا و انقطاع هوی و توجه به طاعت و عبادت حضرت حق به سبب راحت و امنیت است در عقبی و موجب قرب به ملا اعلی.

(و لو شئت) و اگر خواهم اطعمه و اشربه لذیذه و البسه فاخره دنیویه را (لاهدتیت الطریق) هر آینه می دانستم راه را (الی مصفی هذا العسل) به صاف کرده شده این عسل دنیا (و لباب هذا القمح) و مغز این نان گندمین (و نسائج هذا القز) و بافتهای این جامه ابریشمی تخصیص مطعم به این دو از جهت آن است که در مکه و حجاز هریسه از الذ و اطیب اطعمه است (و لکن هیهات) ولکن چه دور است (ان یغلبنی هوای) که غلبه کند مرا هوی و آرزوی نفس من (و یقودنی جشعی) و مرا بکشد حرص شدید من بر طعام (الی تخیر الاطعمه) به سوی اختیار نمودن طعام ها و برگزیدن آن را از برای نفس ستمکار (و لعل بالحجاز و الیمامه) و شاید که در حجاز و یمامه (من لا طمع له فی القرص) کسی باشد که هیچ طمعی نباشد او را در قرص نان گندم (و لا عهد له فی الشبع) و هیچ معهود نباشد مر او را در سیری در میان مردم یعنی چون ممکن است در یمامه و حجاز کسی باشد که قدرت نداشته باشد بر نان یافتن و شکم او سیر نباشد به واسطه آن پس چگونه سیر شوم از انواع طعام ها و اختیار نمایم اصناف خوردنی ها را (او ابیت مبطانا) یا چه دور است که خواب کنم در حالی که باشم بزرگ شکم از بسیاری خوردنی (و حولی بطون غرثی) و حال آنکه باشد در گرداگرد من شکم های گرسنه (و اکباد حری) و جگرهای تشنه (او

اکنون کما قال القائل) یا باشم همچنانکه گفته است گوینده ای که مقبول است قول او. و او حاتم بن عبدالله طایی است که این بیت گفته: (و حسبك داء ان تبيت ببطنه و حولك اكباد تحن الى القدر) یعنی بس است تو را از نظر درد و الم که خواب کنی به شکم پر از طعام و شراب و حال آنکه باشد در گرد تو جگرهائی که از غایت تشنگی آرزومند باشد به قدح آب که ساخته باشند آن را از پوست.

(الاقنع من نفسی) آیا قانع شوم از نفس خود و راضی گردم (بان یقال امیرالمومنین) به آنکه گویند مرا امیر مومنان (و لا اشارکهم) و حال آنکه شریک ایشان نباشم (فی مکاره الدهر) در مکروهات روزگار (او اکنون اسوه لهم) یا باشم مقتدای ایشان (فی جشوبه العیش) در غلیظی و درشتی زندگانی با انواع تعب و پریشانی

آملی

قزوینی

بلی بود در دست ما فدک از تمام آنچه سایه افکنده بود بر آن آسمان از ملک دنیا پس حریض گشت و بخیل بر آن نفسهای قومی از معاندان، و سخاوت نمود و درگذشت از آن نفسهای دیگران، و خوب حاکمی است فاضل و داوری است عادل خدای عزوجل، دیوان ما در قیامت او کند، و حق و باطل یکسو کند. قصه فدک و غضب آن و تظلم فاطمه علیهاالسلام از آن مشهورتر است که حاجت بیان داشته باشد، ولیکن اینجا مجملی مذکور می گردد و مطابق بیان فاضل بحرانی فدک مخصوص حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بود زیرا که چون خیر فتح شد اهل فدک بدون جنگ و آهنگ لشکر اسلام نصف آنرا و بقولی تمام را بصلح تسلیم نمودند و ثابت است نزد کافه شیعه بی خلاف که آن قریه را رسول (صلی الله علیه و آله) در حیات خود به فاطمه (علیه السلام) بخشید، و روایات از طرق مختلفه مذکور است از آن جمله از ابی سعید خدری مروی است که چون آیه (و ات ذا القربی حقه) نازل شد آن حضرت فدک را به (فاطمه علیهاالسلام) داد و چون ابوبکر خلیفه شد خواست آنرا باز گرداند (فاطمه علیهاالسلام) باو پیغام داد که میراث مرا از آن حضرت با من بازده و فدک مال من است و آن حضرت بمن بخشیده است و امیرالمومنین (علیه السلام) و ام ایمن بر آن شهادت دادند درباره میراث، جواب داد که پیغم

بر فرمود: (نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقه) یعنی ما گروه انبیاء میراث ندهیم باهل خود آنچه بگذاریم بعد از خود آن صدقه است، و درباره فدک گفت که از آن حضرت نبود بلکه مال مسلمانان بود در دست او، و در کار امت و راه خدا صرف می نمود، و من نیز بر همان وجه صرف می کنم. پس فاطمه علیهاالسلام چادر بر سر خود انداخت و با بعضی از خدمتکاران و زنان قوم خود بیامد گام در دامن زنان به محضری که ابوبکر بود و بسیاری از مهاجر و انصار حاضر بودند گویند: آن محضر مسجد رسول (صلی الله علیه و آله) بود و در میان پرده قبطی بیاویختند تا حایل باشد، پس بنالید و گریه و نوحه در گرفت چنانچه همه قوم بگریه درآمدند بعد از آن زمانی دراز خاموش ماند تا جوش و خروش مردم ساکن شد، پس خطبه دراز بخواند و کلمات بلیغ بر زبان مبارک راند از آن جمله است اینگونه مضامین: ابتدا می کنم بحمد و ستایش خداوندی که سزاوار و شایسته است به ستایش و احسان، و مجد و سلطان، حمد خدای را بر آنچه انعام نمود، و او را شکر و سپاس به آنچه الهام نمود. و در آخر خطبه گفت، پرهیزید و بترسید از خدای عزوجل چنانچه حق ترسکاری است، و اطاعت

کنید خدای را در آنچه امر نموده است شما را که نترسند از خدای از

جمله بندگان مگر دانایان، و حمد کنید خدای را که به عظمت و نور او طلب می کنند اهل آسمانها و اهل زمین بسوی او وسیله و دست آویز، و ما وسیله خدائیم در خلق او و ما خاصان حضرت و محل قدس و طهارت اوئیم، و ما حجت اوئیم، و ما وارثان انبیای اوئیم. بعد از آن گفت: من فاطمه ام دختر محمد (صلی الله علیه و آله) می گویم با شما به تکرار نه یکبار و نمی گویم این سخن بقصد افتخار و خودبینی و افزونی در مقدار، پس بشنوید بگوشهای ضبط کننده و دلهای پاس دارنده، پس این آیه برخواند (لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیهم ما عتتم حریص علیکم بالمومنین روف رحیم) پس گفت اگر نسب او ملاحظه کنید می یابید او را که پدر من است نه پدر شما، و برادر پسر عم من است نه از مردان شما، پس گفت اکنون شما گمان می کنید و ادعا می نمائید که مرا میراث نیست از او و بخواند (افحکم الجاهلیه تبغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون) آیا حکم جاهلیت می جوئید و به ملت سابق خویش عود می نمائید، و کیست از خدای عزوجل حاکمی بهتر برای قومی که صاحب ایقان و ایمانند، ای صاحبان ملت و گروه امت آیا از چنگ من می ربائید میراث مرا از پدرم خدای را ای پسر ابی قحافه تو میراث از پدر خود می بری و من میراث از پدر

خود (نمی برم لقد جئت شیئنا فریا) قولی آوردی بهتان و افتراء، و هان بستان و ببر با بار و مهار روز حشر با تو ملاقات کند نزد پروردگار، چه خوب حاکمی است خدا، و داور است روز جزا، و خوب زعیمی است محمد (صلی الله علیه و آله) و موعد قیامت است و آن وقت خاسر و زیانکار گردند مبطلان (و لکل نبا مستقر و سوف تعلمون) (من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم) بعد از آن روی به قبر پدر خود رسول (صلی الله علیه و آله) نمود و این چند بیت از قول هند بنت ائانه بتمثیل حال خویش برخواند. قد کان بعدک انباء و هنبته لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما قضیت و حالت دونک الکثب تجهمتنا رجال و استخف بنا اذ غبت عنا فحن الیوم نغتصب و این بیت نیز در روایت دیگری مذکور است. انا فقد ناک فقد الارض و ابلها و اختل قومک فاشهدهم و لا تعب یعنی بعد از تو خبرها روی داد و قیل و قال و واقعهای دشوار افتاد، اگر تو حاضر می بودی چنین سخت نبود، آشکارا کردند قومی برای ما رازها که در سینها پنهان داشتند، و کینها که تا امروز عیان نمی ساختند، وقتی که از جهان رفتی، و آفتاب عنایت از ما روی بپوشید، و پیش روی ما و تو تنها از خاک و ریک حایل گردید، روی بر ما ترش و ناخوش و درشت کردند جماعتی، و استخفاف نمودند وقتی که تو از ما غایب گشتی، پس ما امروز مظلوم و مقهوریم و در دست تعدی و جفای قوم مغلوب، و در بیت دیگر می گوید: ما ترا نمی یابیم و دور گشته ایم چنانچه زمین از باران دور ماند، و یا لب خشک آب نیابد، پس مختل شد امر جماعت تو حاضر باشد نزد حال ایشان، و غایب مباش از ایشان. راوی گوید، هیچ روزی دیده نشده است زن و مرد بیش از آن روز می گریسته باشند، پس به مسجد انصار میل نمود و گفت: ای گروه انصار خیر انام، و بازوهای ملت و مریبان اسلام، این چه سستی و اغماض است که در نصرت و اعانت من می کنید و از حق دانسته چشم می پوشید، و از بیدادی که بر من می رود خود را در خواب می افکنید. نه پیغمبر خدا (ص) گفت: محافظت جانب شخص در فرزند او کنند، چه زود کارهای فاسد بنیاد کردید، و منکر آوردید، مگر بموت آن حضرت دین او را میرانیدید، آری مرگ او به زندگانی من قسم که واقعه ای بس بزرگ بود، بنیان اسلام بموت او سستی گرفت، و هر روز می افزاید و این رخنه که در دین افتاد چاره از آن عاجز آید، و تاریک شد زمین در این ماتم و خاشع گشت کوهها از این غم، و تیشه امید به سنگ سخت رسید، و نمی تواند پس از این برید، حریم دین ضایع ماند، و پرده

حرمت دریده گشت، و حفاظ برخواست، و این واقعه که نازل گشت خدای به آن آشکارا اعلام نموده بود پیش از موت رسول او، و خبر داده بود شما را قبل از وفات او. بقوله تعالی: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین گفته اند به تقریب واقعه (احد) نازل شد که اکثر مسلمانان پشت دادند وقتی که مشرکان غلبه و هجوم نمودند و ابلیس ندا کرد که محمد کشته گشت. می فرماید: و نیست محمد مگر پیغمبری که گذشته اند پیش از او پیغمبران، آیا پس اگر او بمیرد یا کشته گردد شما برمی گردید بر پاشنه‌های خود و واپس می روید و هر که بازگردد بر دو پاشنه خود ضرر نرساند هرگز خدای را چیزی از ضرر، و زود باشد که جزا دهد خدای عزوجل شاکران را. میراث پدر مرا به ظلم از من می برند و شما می بینید و می شنوید و میان شما اسباب و یراق و مرد و مدد مهیا است و سرا سرای شما است و پشت و پناه دارید و شما منتخب مسلمانان و برگزیده خداوند عالمیاید با عرب کوشیدید، و کارها ظاهر نمودید و رنجها کشیدید، و ظلمتها بریدید، تا آسیای اسلام بحسن اعانت شما بگردش در آمد، و شیر از پستان او روان شد، و آتش قتال فرو مرد، و جوشش شرک ساکن گشت، و هرج و مرج بنشست، و نظام دین استوار گردید، آیا بعد از آن سعی و اقدام قدم بازپس می نهید و بعد از قوت و صولت بازمی گردید و بعد از شجاعت و حمیت بی دل می شوید و می ترسید از قومی که سوگند خود شکستند و بعد از عهد غدر آغازیدند، و در دین شما طعن کردند، پس بکشید پیشوایان کفر را که ایشان را ایمان نیست، و اعتماد بر عهد و قول ایشان نیست، شاید بازایستند و دست از جفا بدارند، بدانید که من شما را چنان می بینم که تکیه بر راحت و خوشی کردید، و دل بر استراحت و آسودگی نهادید، و با دین طریق انکار گرفتید و آنچه شما را گوارا و روا بود از دهن بیرون انداختید، و اگر کافر شوید شما و هر که در زمین است تمامی بی نیاز است خدای تعالی تا آخر کلام که برخواند (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) پس بخانه رفت و قسم یاد کرد که با (ابابکر) سخن نکند و بر او نفرین کند و بر این حال بود تا وقت وفات وصیت نمود که بر او ابابکر نماز نگذارد و به شب دفنش کردند (صلوات الله و رحمته علیها و علی اییها و بعلها و بنیها) و هم مروی است که چون ابوبکر کلام او بشنید حمد و ثنا نمود و صلوات بر رسول فرستاد، بعد از آن گفت: ای بهتر زنان و دختر بهتر پدران بخدا قسم که من از رای رسول خدا تجاوز نمودم و آنچه کردم بامر او بود (و ان الراید لا یکذب باهله) این مثل است. و رای کسی است که پیش از قبیله می رود تا برای ایشان زمینی پر گیاه و آب نیکو تفتیش کند و خبر آورد، پس مثل شد که راید خبر دروغ با قوم خود نمی گوید، و تو گفتی و هیچ نگذاشتی و درشتی ظاهر ساختی خدا بیامرز ما را و ترا، اما بعد من هر چه آلات رسول خدا بود و دابه و کفش او به علی دادم، و اما غیر این من شنیدم از او که گفت: ما گروه پیغمبران میراث ندهیم طلا- و نقره و نه زمین و نه ملک و نه خانه ولیکن میراث دهیم ایمان و حکمت و علم و سنت و من عمل کردم به آنچه فرموده بود و غرضی جز صواب ندارم (فاطمه علیها السلام) گفت: رسول خدا به من بخشیده بود گفت گواه کیست؟ امیرالمومنین و ام ایمن گواهی دادند عمر و عبدالرحمن بن عوف آمدند و گواهی دادند که آنرا قسمت می کرد ابوبکر گفت تو راست می گوئی ای دختر رسول خدا و علی و ام ایمن راست می گویند و عمر و عبدالرحمن نیز راست می گویند، زیرا که مال پدر تو بود رسول خدا از فدک معیشت قوت شما برمی داشت، و باقی قسمت می نمود و در راه خدا صرف می کرد و خدا گواه است بر من از جانب تو که من نیز در آن کار کنم که او کرد، و بر این عهد بسته بود و او از حاصل آن قدر کفایت به فاطمه و اهل بیت (ع) دادی، و بعد از خلفا نیز بر آن اسلوب عمل می نمودند تا عهد معاویه او ثلث آنرا بعد از حسن (ع) باقطاع مروان مقرر کرد، و در خلافت مروان تمام از آن او شد، و اولاد او دست بدست می بردند تا عهد عمر بن عبدالعزیز او به اولاد فاطمه علیها السلام باز گردانید و شیعه گویند: اول ظلامتی که باز گردانید فدک بود و عامه گویند: بلکه آنرا اول ملک خود گردانید پس به اولاد فاطمه

علیهاالسلام بخشید، و بعد از او باز غضب کردند تا در دولت بنی عباس سفاک باز گردانید و منصور باز گرفت، و پسرش مهدی باز گردانید و دو پسرش موسی و هارون باز گرفتند و مامون باز گردانید تا عهد متوکل رسید باقطاع عبدالله بن عمر باز یار مقرر داشت و گویند در آنجا یازده نخله بود که حضرت رسول بدست مبارک خود نشانده بود اولاد فاطمه علیهاالسلام خرمای آنرا برای حاج به هدیه فرستادندی، و مالهای بزرگ یافتندی باز یار کسی فرستاد آن درختها ببرید و چون به بصره بازگشت فالج گردید. و بالجمله در قصه فدک قیل و قال و تفاوت اقوال بسیار است، و تو از اطوار دانی که آن کار از رضای خداوندگار به مراحل بسیار دور است و صاحب آن ماجرا نزد خدا و خلق نه معذور است، و کسی از هواداران خلفا گفته است: ما گیریم که فاطمه علیهاالسلام حق نداشت و غلط پنداشت، آخر ممکن نبود فدک با او گذاشتن و او را خشنود داشتن. و عالم متبحر ابن ابی الحدید در شرح آن نامه که اولش این است (فاراد قومنا قتل نبینا) آورده است که ابوالعاص شوهر زینب دختر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) روز بدر اسیر شد در جمله مشرکان و اهل مکه فدیه فرستادند تا ایشانرا خلاص کنند زینب قلاده که مادرش خدیجه به او داده بود بفرستاد آن حضرت آن بدید سخت رقت کرد و با مسلمانان گفت: اگر اسیر زینب را رها کنید و فدیه او پس دهید شاید گفتند آری جانها و مالهای ما فدای تو و می گوید: این خبر بر (نقیب ابویحیی جعفر بن یحیی) می خواندم گفت گمان می کنی که ابوبکر و عمر در آن واقعه حاضر و مطلع نبودند نه تکریم و احسان مقتضی آن بود که دل فاطمه را به فدک خوش کنند، و از مسلمانان بخواهند که حق خود را با او گذارند آیا منزلت او از زینب کمتر بود، و او سیده نساء عالمین است این بر فرضی است که او را در فدک حقی نباشد نه به نحله و نه به ارث و چه می کنم من فدک را یا غیر فدک را و این نفس منزل او فردا گوری

است که بریده می گردد در ظلمت آن آثار او، و غایب می شود اخبار او، و گودالی است که اگر زیاده کنند در گشادگی آن و سعی کند دو دست گورگن در فراخی آن هر آینه بیفشارد آنرا سنگ و کلوخ و ببندد فرجهای آنرا (خاک) که بر روی هم نشیند و غیر این نیست که منم و اندیشه نفس خود را ریاضت می دهم او را به تقوی و ترسکاری تا ایمن بیاید روز خوف بزرگتر و ثابت ماند و نلغزد بر جوانب لغزشگاه محشر و اگر خواهیم راه می برم و دست می یابم بصافی این عسل و مغز این نان گندمین و بافتهای ابریشم ولیکن چه دور است این که غالب گردد بر من هوای من و بکشم حرص خوردن باختیار طعمه لذیذ و شاید که به حجاز یا یمامه کسی باشد که او را طمع در قرص و عهد بسیری نباشد یعنی در آن نزدیکی سیری یاد نداشته باشد عرب گوید: (عهدی بزید و هو شاب میس) یعنی یاد دارم زید را که جوان بود و می خرامید (ولا عهد لی بشبابه) یعنی یاد ندارم جوانی او را. و بالجمله من چگونه شکم سیر کنم و گمان دارم بسیاری فقیران باشند در حجاز یا یمامه که نزدیکتر دیارند بمن که توقع قرصی کنند و روزگاری بگذرد که روی سیری نبینند و چه دور است این که من شب به روز آورم با شکم پر از طعام و به دور من شکمها باشد گرسنه و جگرهای گرم و تشنه، یا چنان باشم که گفت آن گوینده یعنی حاتم بن عبدالله الطائی خطاب با بعضی از زنان اهل بیت خود کرده می گوید: اذا ما صنعت الزاد فالتمسی له اکیلا فانی لست آکله و حدی قصیا بعیدا او قریبا فانی اخاف مذمات الاحادیث من بعدی یعنی هر وقت که خوردنی بهر من مهیا کنی، هم سفره ای نیز بجوی که من تنها نخورم شخصی دور یا نزدیک یا خویش که من می ترسم از سخنها مذمت و طعن بعد از خود. یعنی مرا بد گویند و مذمت نمایند پس می گوید: و حسبک داء ان تبت ببطنه و حولک اکباد تحن الی القدر و در بعضی نسخها (کفی بک عارا) یعنی ترا این عار بس است که شب بسر آوری با شکم پر، و در گرو تو شکمها باشد که آرزو و ناله کند برای (قد) به (دال) مشده گویند، یعنی پوستی که زمان قحط (عرب) به آتش می سوخته اند، و خاکستر آنرا (سفوف)

می کرده، و غالباً مطلق پوست مراد است، و در گرسنگی پوست حیوانات خورند که از گوشت نصیبی دارد و روزی با آن همسایه بوده است و شاعر عجم در وصف قحط گفت گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم که همسایه پوست بوده است و پشم و بعد از آن این بیت است: و انی لعبد الضیف مادام نازلا و ما فی لو لا هذه شیمه العبد من غلام و بنده میهمانهم چندانکه نزد من فرود آمده است، و نیست در من اگر نه این بود هیچ خصلت بندگان و لطیف گفته است و شاعر عجم گفت: هر که در عالم جوانمردی باشدش عقل و دین گرانمایه کی تواند که خود بخوابد سیر بنشیند گرسنه همسایه

آیا راضی می شوم از نفس خود که امیرمومنان و پیشوای ایشان گویند، و شریک نگردم با ایشان در جفاهای زمانه و ناکامی و نباشم مقتدای ایشان در سختی و درشتی زندگانی.

لاهیجی

بلی، کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین و نعم الحکم الله.»

آری بود در دستهای تصرف ما باغ فدک از چیزهایی که در زیر سایه ی آسمان است، پس بخل ورزیدند بر وا گذاشتن آن نفسهای جماعتی که عاصیان باشد و سخاوت و بخشش کردند از گذاشتن آن نفوس جماعتی دیگر که صاحبان حق باشند. و چه بسیار خوب حکم کننده است خدا یعنی در روز قیامت.

«و ما اصنع بفدک و غیر فدک و النفس مظانها فی غد جدت تنقطع فی ظلمته آثارها و تغیب

اخبارها و حفره لو زید فی فسحتها و اوسعت یداحافرها، لاضغطها الحجر و المدر و سد فرجها التراب المترکم.

و انما هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنه یوم الخوف الاکبر و تثبت علی جوانب المزلق. و لو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل و لباب هذا القمح و نسائج هذا القز و لکن هیئات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخییر الاطعمه و لعل بالحجاز او بالیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشعب.»

یعنی چه کار خواهیم کرد با فدک و غیر فدک و حال آنکه نفس جایگاه او در فردا قبری است که منقطع است در تاریکی آن اثرهای او و غایب است خبرهای او و گودالی است که اگر زیاد کرده شود در گشادگی آن و فراخ گرداند آن را دستهای گودکننده ی آن، هر آینه بر هم گیرد آن را سنگ و کلوخ و سد کند رخنه های آن را خاک بر هم ریخته.

و نیست این نفس من مگر اینکه ریاضت می دهم او را به پرهیزکاری از برای اینکه بیاید در حالی که ایمن باشد در روز ترس بزرگ و ثابت و برقرار باشد کناره های جای لغزیدن. و اگر خواسته باشم هر آینه یافته ام راه به سوی تحصیل صاف کرده شده ی این عسل دنیا را و مغز این گندم را و بافته شده های این ابریشم را، و لکن چه بسیار دور است اینکه غالب شود به من خواهش نفس من و بکشد مرا حرص طعام من به سوی برگزیدن طعامها و حال آنکه شاید که باشد در حجاز و یمامه کسی که طمع نباشد از برای او در تحصیل قرص و معهود نباشد از برای او سیر شدنی. یعنی در حجاز و یمامه شاید کسی باشد که قدرت بر تحصیل قرص نان و توانایی بر سیر شدن نداشته باشد.

«او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حرثی؟ او اکون کما قال القائل:

و حسبک داء ان تبیت ببطنه

و حولک اکباد تحن الی القد

ا اقع من نفسی بان یقال: «امیرالمومنین» و لا اشار کهم فی مکاره الدهر، او اکون اسوه لهم فی جشوبه العیش؟

ریعنی یا اینکه داخل شب گردهم شکم بزرگ کرده از طعام خوردن و حال آنکه در حوالی من شکمها باشند گرسنه و جگرها باشند تشنه؟ آیا و من باشم چنانکه گفته است گوینده:

و بس است تو را درد داشتن اینکه داخل شب گردی با شکم پر از طعام و شراب و در اطراف تو جگرها باشند که مشتاق باشند به سوی قلع چرمی آب خوردن.

یعنی در حوالی تو کسانی باشند که از فقر و فاقه قلع چرمی برای آب خوردن نداشته باشند چه جای طعام و شراب. آیا قناعت می کنم از برای نفس خودم به اینکه گفته شود «امیر مومنان» و حال آنکه شریک نباشم ایشان را در مکروهات زمان؟ یا نباشم پیشوا از برای ایشان در بدی و زشتی زندگانی؟

خوئی

اللغه: (فدک): قریه من قری الیهود بینها و بین مدینه النبی (صلی الله علیه و آله) یومان، و بینها و بین خیبر دون مرحله - مجمع البحرین -، (الشح): البخل مع حرص فهو اشد من البخل، (سخوت) نفسی عن الشیء: ترکته، (الجدث): القبر، (اضغظها الحجر): جعلها ضاغطه، (امطان) جمع مظنه: موضع الشیء و مالفه الذی یکون فیه. الاعراب: فی ایدینا: ظرف مستقر خبر کانت و قوله: فدک، اسم لها، من کل: جار و مجرور و ما موصولیه و جمله اظلتها السماء صلتها و جمله الظرف فی محل الحال من فدک، و النفس مظانها فی غد جدث: جمله حالیه، و قوله: حفره، عطف علی جدث. المعنی: لما قال (علیه السلام) (و لا حزت من ارضها شبرا) توجه الی ماض بعید و هو بعید وفاه النبی (صلی الله علیه و آله) فقال: (کانت فی ایدینا فدک) فبخلت بها قوم، سلبوها و اخذوها من ایدینا غصبا و هم المتصدون لغصب خلافته خوفا منهم ان یجمع الناس حول اهل البیت برجاء هذا المال فایدوهم و استردوا حقهم (و سخت عنها نفوس آخرین) یتظهر من بعض الشراح ان المراد من نفوس آخرین هم اهل البیت ای ترکوها فی ایدی الغاصبین و انصرفوا عنها قال الشارح المعتزلی: و سخت عنها نفوس آخرین ای سامحت و اغضت و لیس یعنی بالسخاء هاهنا الا هذا لا السخاء الحقیقی لانه (علیه السلام) و اهله الیسمحوا بفدک الا غصبا و قسرا. اقول: یمکن ان یکون المراد من الاخرین هم الانصار حیث سکتوا عن مطالبه حقهم و قعدوا عن نصرتهم لاسترداد و ان لم یبخلوا بکونها فی ایدیهم و هذا هو الظاهر لانه (علیه السلام) فی مقام الشکوی الی الله عن ظلمه و اهله فی غصب فدک و قد سامح الانصار فی نصرته لردھا بعد مطالبتها من جانب فاطمه (س). قال فی الشرح المعتزلی: قال ابوبکر: حدثنی ابوزید عمر بن شبه قال: حدثنا حیان بن بشر، قال: حدثنا یحیی بن آدم، قال: اخبرنا ابن ابی زائده عن محمد بن اسحاق، عن الزهری، قال: بقیت بقیه من اهل خیبر تحصنوا، فسالوا رسول الله (صلی الله علیه و آله) ان یحقن دمائهم و یسیرهم ففعل، فسمع ذلك اهل فدک، فنزلوا علی مثل ذلك، و کانت للنبی

(صلى الله عليه وآله) خاصه، لانه لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب. وقال ابن ميثم: ثم المشهور بين الشيعة والمتفق عليه عندهم ان رسول الله (صلى الله عليه وآله) اعطاها فاطمه (س) ورووا ذلك من طرق مختلفه. منها: عن ابي سعيد الخدرى قال لما انزلت (و آت ذا القربى حقه ٣١- الروم): اعطى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاطمه فدك، فلما تولى ابوبكر الخلافه عزم على اخذها منها فارسلت اليها يطالبها بميراثها من رسول الله (صلى الله عليه وآله) و تقول: انه اعطاني فدكا فى حياته و استشهدت على ذلك عليا (ع) و ام ايمن فشهدا لها بها فاجابها عن الميراث بخبر رواه هو: نحن معاشر الانبياء لا نورث فما تركناه فهو صدقه، و عن دعوى فدك: انها لم تكن للنبي و انما كانت للمسلمين فى يده يحمل بها الرجال و ينفقه فى سبيل الله و انا اليه كما كان يليه. و فى شرح المعتزلى قال: ابوبكر و حدثنى محمد بن احمد بن يزيد، عن عبد الله بن محمد سليمان، عن ابيه، عن عبد الله بن الحسن بن حسن قالوا جميعا: لما بلغ فاطمه (س) اجماع ابي بكر على منعها فدك، لاثت خمارها، و اقبلت فى لمة من حفدتها و نساء قومها تظا فى ذيولها، ما تخرم مشيتها مشيه رسول الله (صلى الله عليه وآله) حتى دخلت على ابي بكر و قد حشد الناس من المهاجرين و الانصار، فضرب بينها و بينهم ريطه بيضاء و قال بعضهم: قبطيه و قالوا قبطيه، بالكسر و الضم، ثم انت انه اجهش لها القوم بالبكاء، ثم امهلت طويلا حتى سكنوا من فورتهم، ثم قالت: ابتداء بحمد من هو اولى بالحمد و الطول و المجد، الحمد لله على ما انعم و له الشكر بما اللهم، و ذكر خطبه جيده قالت فى آخرها: فاتقوا الله حق تقاته، و اطيعوه فيما امركم به، فانما يخشى الله من عباده العلماء، و احمداوا الله الذى بعظمته و نوره يبتغى من فى السماوات و الارض اليه الوسيله، و نحن وسيلته فى خلقه، و نحن خاصته، و محل قدسه، و نحن حجته فى غيبه، و نحن ورثه انبيائه، ثم قالت: انا فاطمه بنت محمد، اقول عودا على بدء و ما اقول ذلك سرفا و لا شططا فاسمعوا باسماع واعيه، و قلوب داعيه، ثم قالت: (لقد جائكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمومنين رووف رحيم: ١٢٨- التوبه) فان تعزوه تجدوه ابي دون آبائكم، و اخا ابن عمى دون رجالكم. ثم ذكرت كلاما طويلا سنذكره فيما بعد فى الفصل الثانى، ثم اتم الان ترعمون ان لا ارث لى (افحكم الجاهليه يبعون و من احسن من الله حكما لقوم يوقنون: ٥٠- المائده) ايها معاشر المسلمين، ابتز ارث ابي، ابي الله ان ترث يا ابن ابي قحافه اباك و لا ارث ابي، لقد جئت شيئا فريا، فدونهاها مخطومه مرحوله تلقاك يوم حشرك: فنعم الحكم الله، و الزعيم محمد، و الموعد القيامة، و عند الساعه يخسر المبطلون، و لكل نبا مستقر و سوف تعلمون، من ياتيه عذاب يخزيه و يحل عليه عذاب مقيم، ثم التفت الى قبر ابيها فتمثلت بقول هند بنت ااثه: قد كان بعدك انباء و هيمنه لو كنت شاهدا لم تكثر الخطب ابدت رجال لنا نجوى صدورهم لما قضيت و حالت دونك الكتب تجهمتنا رجال و استخف بنا اذ غبت عنا فنحن اليوم نغضب قال: و لم ير الن الاكثر باك و لا باكيه منهم يومئذ، ثم عدلت الى مسجد الانصار فقالت: يا معشر البقيه، و اعضاد المله، و حضنه الاسلام، ما هذه الفتره عن نصرتى، و الونيه عن معونتى، و الغمزه فى حقى، و السنه عن ظلامتى، اما كان رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول: (المرء يحفظ فى ولده) سرعان ما احدثتم، و عجلان ما اتيتم، الان مات رسول الله (صلى الله عليه وآله) امتم دينه، ها ان موته لعمرى خطب جليل استوسع وهنه، و استبهم فتقه، و فقد راتقه، و اظلمت الارض له، و خشعت الجبال و اكدت الامال، اضيع بعده الحريم، و هتكت الحرمه، و اذيلت المصونه، و تلك نازله اعلن بها كتاب الله قبل موته، و انباكم بها قبل وفاته، فقال (و ما محمد الا- رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبه فلن يضر الله شيئا، و سيجزى الله الشاكرين: ١٤٤- آل عمران). ايها بنى قيله اهتضم تراث ابي، و انتم بمرأى و مسمع، تبلغكم الدعوه و يشملكم الصوت، و فيكم العده و العدد، و لكم الدار و الجنن، و انتم نخبه الله التى انتخب، و خيرته التى اختار، باديتم العرب، و بادهتم الامور، و كافحتم بهم، حتى دارت بكم رحى الاسلام، و در حبله، و خبت نيران الحرب، و سكنت فوره الشرك و هدات دعوه الهرج، و استوثق نظام الدين، افتاخرتم بعد الاقدام، و نكصتم بعد الشده، و جبنتم بعد الشجاعه عن قوم (نكثوا ايمانهم من بعد

عهدهم و طعنوا في دينكم فقاتلوا ائمة الكفر انهم لا ايمان لهم لعلمهم ينتهون) الا و قد ارى ان قد اخلدتم الى الخفض، و ركنتم الى الدعة، فوجدتم الذي وعيتم، و سغتم الذي سوغتم، و ان تكفروا انتم و من في الارض جميعا فان الله لغنى حميد. الا و قد قلت لكم ما قلت على معرفه منى بالخذله التي خامرتمكم، و خور القناه، و ضعف اليقين، فدونكموها فاحتووها مدبره الظهر، ناقبه الخف، باقيه العار، موسومه الشعار، موصوله بنار الله الموقده التي تطلع على الافئده، فبعين الله ما تعملون، و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون. و حدث بسنده عن عوانه بن الحكم قال: لما كلمت فاطمه (س) ابابكر بما كلمته به حمد ابوبكر الله و اثني عليه و صلى على رسوله، ثم قال: يا خيرہ النساء و ابنه خير الالباء: و الله ما عدوت راى رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ما عملت الا- بامرہ، و ان الرائد لا يكذب اهلہ، و قد قلت فابلغت و اغلظت فاهجرت، فغفر الله لنا و لك، اما بعد، فقد دفعت آله رسول الله و دابته و حذاه الى على (عليه السلام)، و اما ما سوى ذلك فاني سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول (انا معاشر الانبياء لا نورث ذهبا و لا فضه و لا ارضا و لا عقارا و لا دارا و لكننا نورث الايمان و الحكمة و العلم و السنه) فقد عملت بما امرنى و نصحت له، و ماتوفيقى الا- بالله عليه توكلت و اليه انيب. قال ابوبكر: و روى هشام بن محمد، عن ابيه قال: قالت فاطمه لابي بكر: ان ام ايمن تشهد لى ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اعطاني فدك، فقابل لها: يا ابنه رسول الله، و الله ما خلق الله خلقا احب الى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) ابيك و لوددت ان السماء وقعت على الارض يوم مات ابوك، و الله لان تفتقر عائشه احب الى من ان تفتقرى، اترانى اعطى الاحمر و الابيض حقه و اظلمك حقه، و انت بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم، ان هذا المال لم يكن للنبي صلى الله عليه و سلم، و انما كان مالا من اموال المسلمين يحمل به النبي الرجال، و ينفقه في سبيل الله، فلما توفى رسول الله صلى الله عليه و سلم وليته كما كان يليه، قالت: و الله لا كلمتك ابدا، قال: و الله لا هجرتك ابدا، قالت: و الله لادعون الله عليك قال: و الله لادعون الله لك، فلما حضرتها الوفاه اوصلت الا يصلى عليها، فدفنت ليلا، و صلى عليها عباس بن عبدالمطلب، و كان بين وفاتها و وفاه ابيها اثنتان و سبعون ليله. قال ابوبكر: و حدثنى محمد بن زكريا، قال: حدثنا جع ابن محمد بن عماره بالاسناد الاول قال: فلما سمع ابوبكر خطبتها شق عليه مقالتها، فصعد المنبر و قال: ايها الناس ما هذه الرعه الى كل قاله، اين كانت هذه الامانى في عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم، الا من سمع فليقل، و من شهد فليتكلم، انما هو ثعالب شهيد ذنبه، مرب لكل فتنه، هو الذى يقول كروها جذعه بعد ما هرمت، يستعينون بالضعفه، و يستنصرون بالنساء، كام طحال احب اهلها اليها البغى الا- انى لو اشاء ان اقول لقلت، و لو قلت لبحت، انى ساكت ما تركت. ثم التفت الى الانصار فقال: قد بلغنى يا معشر الانصار مقاله سفهائكم، و احق من لزم عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم انتم، فقد جاءكم فاوبتم و نصرتم، الا انى لست باسطا يدا و لا لسانا على من لم يستحق ذلك منا، ثم نزل، فانصرفت فاطمه الى منزلها. اقول: هذا شرط مما ورد فى امر فدك عن طرق اهل السنه، ذكرناه بنصه عن الشرح المعتزلى، و قد بحث الفريقان فى هذه المسئلة بحثا وافيا لا مزيد عليه، و اولوا ما ورد فيه و ما صدر من النصوص بكل وجه ممكن لتأييد كل فريق مذهبه و كفى فى ذلك ما نقله الشارح المعتزلى عن قاضى القضاة و ما نقله من النقد و الرد عليه من السيد المرتضى - رحمه الله - و ما علق على نقوض السيد المرتضى انتصارا لقاضى القضاة، من اراد الاطلاع فليرجع اليه، و نحن نلخص البحث فى امر فدك بما يلى: الاول: لا خلاف و لا شك فى ان فدك كانت ملكا صافيا خالصا لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، لان اهلها ملكوها اياها صلحا على ان يزرعوها بنصف عوائدها، و ما روى من انه (صلى الله عليه و آله) صالحهم على النصف محمول على العوائد لا على صلب الملك و لا ينافى مع ما دل على ان اهلها صالحوه على جميعها، و الدليل على ذلك من وجوه: ١- قوله تعالى (و ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن الله يسلط رسله على من يشاء، و الله على كل شىء قدير: ٦- الحشر). ظاهر هذه الاية ان ما اعطاه الله رسوله من اهل القرى من غير ايجاف الخيل و الركاب و زحف المجاهد و المحارب فهو خاصه للرسول لا يشترك

فيه سائر المسلمين كارض صالح اهلها مع النبي (صلى الله عليه وآله) و سلموها اليه او باد اهلها او تركوها و هاجروا منها، و فدك مما سلمها اهلها الى النبي (صلى الله عليه وآله) من دون حرب و زحف، فهي له خاصة، و الايه التاليه تنظر الى الفىء الذى اخذ عنوه، فهو للنبي (صلى الله عليه وآله) و ذوى القربى و غيرهم. ٢- اعتراف ابى بكر بانه للنبي (صلى الله عليه وآله) حيث تمسك بمنعها عن فاطمه (س) بحديث رواه عن النبي و هو قوله (لا نورث، ما تركناه صدقه) مع انه لو لم يعترف بكونها ملك النبي (صلى الله عليه وآله) لا يحتاج الى التمسك بهذا الحديث، بل يمنعها باعتبار عدم ارتباطها بها. ٣- انه بعد ما ادعت فاطمه (س) انها نحلته ابى و قد وهبها لى، طلب ابوبكر منها الشهود، و طلب الشهود على النحل، يدل على اعترافه بانها ملك مخصوص بالنبي (صلى الله عليه وآله)، لانه لا هبة الا فى ملك، نعم قال فى الشرح المعتزلى: قال ابوبكر: و روى هشام بن محمد، عن ابيه قال: قالت فاطمه لابي بكر: ان ام ايمن تشهد لى ان رسول الله (صلى الله عليه وآله) اعطاني فدك، فقال لها: يا ابنه رسول الله و الله ما خلق الله خلقا احب الى من رسول الله (صلى الله عليه وآله) ابيك - الى ان قال - ان هذا المال لم يكن للنبي صلى الله عليه وسلم و انما كان مالا من اموال المسلمين يحمل النبي به الرجال و ينفقه فى سبيل الله، فلما توفى رسول الله وليته كما كان يليه، قالت: و الله لا كلمتك ابدا - الخ. و يرد الاشكال على هذا الحديث بوجوه: ١- معارضته صريحا مع ما رواه فى الشرح ايضا: قال ابوبكر: حدثني ابوزيد عمر بن شبة قال: حدثنا يحيى بن بشر، قال: حدثنا يحيى بن آدم، قال: اخبرنا ابن ابى زائدة عن محمد بن اسحاق، عن الزهرى، قال: بقيت بقيه من اهل خيبر تحصنوا، فسألوا رسول الله (صلى الله عليه وآله) ان يحقن دمائهم يسيرهم ففعل، فسمع ذلك اهل فدك، فترلوا على مثل ذلك، و كانت للنبي (صلى الله عليه وآله) خاصة، لانه لم يوجف عليها بخيل و لا ركاب. و هذا الحديث صريح و معلل و موافق للقرآن و له وجوه من الترجيح سنداً. ٢- قال الشارح المعتزلى: و اما الخبر الثانى و هو الذى رواه هشام بن محمد الكلبى عن ابيه ففيه اشكال ايضا، لانه قال: انها طلبت فدك و قالت: ان ابى اعطانيها، و ان ام ايمن تشهد لى بذلك، فقال لها ابوبكر فى الجواب: ان هذا المال لم يكن لرسول الله صلى الله عليه وسلم و انما كان مالا من اموال المسلمين يحمل به الرجال و ينفقه فى سبيل الله، فلقاتل ان يقول له: ايجوز للنبي (صلى الله عليه وآله) ان يملك ابنته او غير ابنته من افناء الناس ضيعه مخصوصه، او عقارا مخصوصا من مال المسلمين، لوحى اوحى الله اليه - الى ان قال: و هذا ليس بجواب صحيح. ٣- مخالفته مع الايه السابقه السادسه من سوره الحشر كما بيناه، فالقول بان فدك لم يكن للنبي (صلى الله عليه وآله) مردود و مخالف لما عليه الفريقان، فاذا ثبت ان فدك كانت خاصه لرسول الله يثبت ان انتقالها الى فاطمه (س) كان بهبه رسول الله اياها لا بالارث فانه لو كان بالارث لا يختص بفاطمه سلام الله عليها، فانها لم تكن وارثه منحصره له صلى الله عليه وآله بل تشترك معها ازواج النبي التسع و عصبه النبي (صلى الله عليه وآله)، على مذهب العامه فلا يصح لها دعوى كل فدك. و لم يرد فى روايه اشتراك غيرها معها فى دعوى فدك الا ما رواه فى الشرح عن ابى بكر بسنده عن عروه عن عائشه ان فاطمه و العباس اتيا ابابكر يلتمسان ميراثهما من رسول الله (صلى الله عليه وآله) و هما حينئذ يطلبان ارضه بفدك و سهمه بخيبر، فقال لهما ابوبكر: انى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: (لا نورث، ما تركناه صدقه) انما ياكل آل محمد صلى الله عليه من هذا المال، و انى و الله لا احيز امر ايت رسول الله (صلى الله عليه وآله) يصنعه الا صنعته، قال: فهجرته فاطمه فلم تكلمه حتى ماتت. و هذه روايه شاذه تتضمن ارث العصبه مع الاولاد، و هو مخالف لمذهب الاماميه، مع احتمال ان يكون ارضه بفدك غير ضيعه فدك، بل قطعه ارض مخصوصه فيها. الثانى لابد و ان يكون فى بحث فاطمه (س) مع ابى بكر دعويان: ١- دعوى فدك بعنوان النحل لا بعنوان الميراث. ٢- دعوى ميراث النبي مما تركه من غير فدك، و هو امور، منها سهمه صلى الله عليه وآله بخيبر، و منها سهم الخمس الذى كان له فى حياته من سهم الله و سهم الرسول، و منها سائر ما يملكه من الدار و المتاع و غيرهما و قد حازها كلها ابوبكر بحجه ما تفرد بروايته من قوله (لا نورث ما تركناه صدقه) فدعوى

الهبه و الارث لم تتعلق بموضوع واحد و هو فدك، بل الهبه متعلقه بفدك و دعوى الارث بغيرها، كما يستفاد مما رواه فى الشرح المعتزلى عن ابى بكر بسنده الى ام هانى، ان فاطمه قالت لابى بكر: من يرثك اذا مت؟ قال: ولدى و اهلى، قالت: فما لك ترث رسول الله (صلى الله عليه و آله) دوننا؟ قال: يا ابنه رسول الله، ما ورث ابوك دارا و لا مالا و لا ذهبا و لا فضه، قالت: بلى سهم الله الذى جعله لنا، و صار فينا الذى بيدك، فقال لها: سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: انما هى طعمه اطعمنا الله، فاذا مت كانت بين المسلمين. و لا بد من القول بان الدعويين مختلفتان و لم تتواردا على مورد واحد، فانهما متكاذبان، لان دعوى الهبه تقتضى الاعتقاد بخروج المورد عن ملك النبي صلى الله عليه و آله فى حياته، و دعوى الارث تقتضى بقاءه فى ملكه الى حين الموت اللهم الا ان يقال: ان دعوى الهبه مقدمه على دعوى الارث فلما ردت طرحت دعوى الارث على وجه التنزل عنها و على وجه الجدل مع الخصم، و فيه بعد. و قد اختلف كلامهم فى ان اى الدعويين مقدمه، قال فى الشرح المعتزلى فى الفصل الثالث من مباحثه التى طرحها فى امر فدك (ص ٢٦٩ ج ١٦ ط مصر): و قد انكر ابو على ما قاله السائل من انها لما ردت فى دعوى النحل ادعته ارثا و قال: بل كانت طلبت الارث قبل ذلك، فلما سمعت منه الخبر كفت و ادعت النحل. و العجب كل العجب من ابى على، كيف خفى عليه انه لو كانت دعوى الارث مقدمه فقد اعترفت فاطمه (س) ببقاء المورد فى ملك ابيه الى حين الوفات، فكيف يصح منها ان تدعى النحل بعد ذلك. و العجب من السيد المرتضى - رحمه الله - حيث لم يتوجه فى جوابه عن كلامه هذا فى الشافى الى خبطه فقال: و اما انكار ابى على ان يكون النحل قبل ادعاء الميراث و عكسه الامر فيه، فاول ما فيه ان لا نعرف له غرضا صحيحا فى انكار ذلك لان كون احد الامرين قبل الاخر لا يصحح له مذهباً فلا يعتد على مخالفه مذهباً، ثم قال رحمه الله: ثم ان الامر فى ان الكلام فى النحل كان المتقدم ظاهراً، و الروايات كلها به وارده، و كيف ان تبدا بطلب الميراث فيما تدعيه بعينه نحلا او ليس هذا يوجب ان تكون قد طالبت بحقها من وجه لا تستحقه منه مع الاختيار و كيف يجوز ذلك و الميراث يشتركها فيه غيرها، و النحل تنفرد به). اقول: قد ترى ان السيد رحمه الله لم يشر الى التكاذب و التناقض الذى يلزم على المدعى للميراث قبل ادعاء النحل، فانه لو ادعى الميراث اولاً - فقد اعترف ببقاء الملك على ملك المورد الى حين الموت، فلو ادعى النحل بعد ذلك فقد ناقض دعواه الاولى و كذب نفسه، و لا يصح صدوره من فاطمه (س) مع عصمته و طهارته، فلا بد من القطع بتقدم دعوى النحل على دعوى الارث، و لا يصح جعله ظاهر الحال او ظاهر الاخبار، كما يستفاد من كلام السيد رحمه الله. و قد انتصر الشارح المعتزلى لابي على بما يلى (ص ٢٨٥ ج ١٦ ط مصر): فاما تعجب المرتضى من قول ابى على ان دعوى الارث كانت مقدمه على دعوى النحل و قوله: انا لا نعرف له غرضا فى ذلك، فانه لا يصح له بذلك مذهب و لا يبطل على مخالفه مذهب، فان المرتضى لم يقف على مراد الشيخ ابى على فى ذلك، و هذا شىء يرجع الى اصول الفقه، فان اصحابنا استدلوا على جواز تخصيص الكتاب بخبر الواحد باجماع الصحابه، لانهم اجمعوا على تخصيص قوله تعالى: (يوصيكم الله فى اولادكم) بروايه ابى بكر عن النبي (صلى الله عليه و آله) (لا - نورث ما تركناه صدقه)، قالوا: و الصحيح فى الخبر ان فاطمه (س) طالبت بعد ذلك بالنحل لا بالميراث، فلماذا قال الشيخ ابو على: ان دعوى الميراث تقدمت على دعوى النحل، و ذلك لانه ثبت ان فاطمه انصرفت عن ذلك المجلس غير راضيه و لا موافقه لابي بكر، فلو كانت دعوى الارث متاخره، و انصرفت عن سخط لم يثبت الاجماع على تخصيص الكتاب بخبر الواحد، اما اذا كانت دعوى الارث مقدمه فلما روى لها الخبر امسكت و انتقلت الى النزاع من جهه اخرى، فانه يصح حينئذ الاستدلال بالاجماع على تخصيص الكتاب بخبر الواحد، فاما انا فالأخبار عندى متعارضه، يدل بعضها على ان دعوى الارث متاخره، و بعضها على انها مقدمه و انا فى هذا الموضوع متوقف، و ما ذكره المرتضى من ان الحال تقتضى ان تكون البدايه بدعوى النحل فصحيح، انتهى. اقول: لا يخفى ما فى كلام الشارح المعتزلى من الاضطراب و التناقض، فتاره ينتصر لابي على جزماً ليصحح الاجماع، و اخرى يحكم بتعارض الاخبار و

يتوقف و ثالثه يصحح كلام المرتضى في تقدم دعوى النحل. و الاصح ان مورد دعوى النحل خصوص فدك و لم يرد عليها دعوى الارث اصلا لا قبلها و لا بعدها، و مورد دعوى الارث سائر ما تركه رسول الله من سهمه بخير و سهمه في الخمس و غير ذلك من متاعه، و قد تصرف ابوبكر في جميع ذلك و قام مقامه كلا و لم يمسك عن اموال رسول الله يدا الا من آله رسول الله و دابته و حذائه حيث دفعها الى علي (عليه السلام)، كما في روايه عوانه بن الحكم. و العجب من الشارح المعتزلي حيث انتصر لابي علي بما يوجب تكاذب فاطمه عليها السلام لنفسها و سقوط كلامها عن الاعتبار بالتناقض الظاهر، و كيف يصح لها (س) دعوى النحل في فدك بعد الاعتراف بانها ميراث لرسول الله (صلى الله عليه و آله)، و قد اصر في غير موضع من كلامه على اعتراف فاطمه بصحة ما رواه ابوبكر من قوله (لا نورث، ما تركناه صدقه) و موافقتها معه في ذلك، و من يتدبر في كلام فاطمه تجاه ابي بكر و من وافقه يفهم ان فاطمه (س) انكر حديثه و نسبت المعترف به الى الكفر و الالحاد و الخروج عن الاسلام و متابعه القرآن، فانظر الى قولها فيما ذكره الشارح المعتزلي باسناد عده: (ثم انتم الان تزعمون ان لا ارث لي (افحكم الجاهليه يبعون و من احسن من الله حكما لقوم يوقنون) ايها معاشر المسلمين ابتز ارث ابي، ابي الله ان ترث يا ابن ابي قحافه اباك و لا ارث ابي، لقد جئت شيئا فريا، فدونكها مخطومه مرحوله تلقاك يوم حشرك، فنعمة الحكم الله، و الزعيم محمد، و الموعد القيامة، و عند الساعة يخسر المبطلون، و لكل نبا مستقر و سوف تعلمون، من ياتيه عذاب يخزيه و يحل عليه عذاب مقيم)، و قالت فيما خاطبت و عاتبت به الانصار: (ما هذه الفتره عن نصرتي، و الونيه عن معونتي، و الغمزه في حقي، و السنه عن ظلامتي - الى ان قالت (س): ايها بني قيله، اهتضم تراث ابي: و انتم بمرأى و مسمع، تبلغكم الدعوه، و يشملكم الصوت، و فيكم العو العدد، و لكم الدار و الجن، و انتم نخبه الله التي انتخب، و خيرته التي اختار، باديتم العرب، و بادهتم الامور، و كافحتم البهم، حتى دارت بكم رحى الاسلام، و در حلبه، و خبت نيران الفتنة، و سكنت فوره الشرك، و هدات دعوه الهرج و استوثق نظام الدين، افتاخرتم بعد الاقدام، و نكصتم بعد الشده، و جبنتم بعد الشجاعه، عن قوم (نكتوا ايمانهم من بعد عهدهم و طعنوا في دينكم فقاتلوا ائمه الكفر انهم لا- ايمان لهم لعلهم ينتهون). اقول: من تدبر هذه الكلمات التي خرجت من قلب ملتهب و اسف عميق يفهم بوضوح عدم طريق للموافقه بين بنت الرسول المظلومه الممنوعه عن حقهها مع مخالفتيها بوجه من الوجوه، و قد صرحت فيها بنكث العهد و مخالفه الرسول عن اولئك المخالفين. الثالث مما يهم في المقام، بيان ان فدك كانت في تصرف فاطمه (س) فانزعها منها ابوبكر؟ او كانت في ضمن ما تركه النبي (صلى الله عليه و آله) فمنعها ابوبكر من التصرف فيها؟ حكي في الشرح المعتزلي عن قاضى القضاة ما يلي (ص ٢٦٩ ج ١٦ ط مصر): و لسنا ننكر صحه ما روى من ادعائها فدك: فاما انها كانت في يدها فغير مسلم، بل ان كانت في يدها لكان الظاهر انها لها، فاذا كانت في جمله التركة فالظاهر انها ميراث. و نقل عن السيد المرتضى في رد كلامه (ص ٢٧٥ ج ١٦ ط مصر): فاما انكار صاحب الكتاب لكون فدك في يدها فما رايانه اعتمد في انكار ذلك على حجه، بل قال: لو كان ذلك في يدها لكان الظاهر انها لها، و الامر على ما قال، فمن اين انه لم يخرج عن يدها على وجه يقتضى الظاهر خلافه، و قد روى من طرق مختلفه غير طريق ابي سعيد الذي ذكره صاحب الكتاب انه لما نزل قوله تعالى (و آت ذا القربى حقه: ٣٨- الروم) دعا النبي (صلى الله عليه و آله) فاطمه عليها السلام فاعطاها فدك، و اذا كان ذلك مرويا فلا معنى لدفعه بغير حجه. اقول: لا اشكال في ان ظاهر (فاعطاها فدك) الوارده في غير واحد من الاخبار هو اقباض النبي (صلى الله عليه و آله) اياها، لا- مجرد انشاء صيغه الهبه، فان العطاء حقيقه في العمل الخارجى، و من هذه الجبهه عنون الفقهاء المعاطاه في مقابل العقد و المعامله الانشائية، فالمعاطاه معامله بالعمل و بالاخذ و الرد، و ادل دليل على كونها في تصرف فاطمه (س) حين موت النبي (صلى الله عليه و آله) كلام اميرالمؤمنين (عليه السلام) في هذا الكتاب الموجه الى عثمان بن حنيف من كبار الصحابه حيث يقول صلوات الله عليه: (بلى كانت في ايدينا فدك) فانه كاد ان يكون صريحا في كونها تحت تصرف اهل

البيت. الرابع: لقضيه فدك جهتان هامتان: الاولى النظر اليها من الوجهه الحقيقه و القضائيه و البحث من حيث ان فدك كانت حقا لفاطمه سلام الله عليها بهبه من النبي (صلى الله عليه و آله) كما هو الظاهر، او بالارث كما ذكره غير واحد من الاصحاب و جم من المخالفين فاخذت منها غضبا و تعمدا، او على وجه الشبهه باعتماد الحديث الذي رواه ابوبكر عن النبي (صلى الله عليه و آله) (لا نورث، ما تركناه صدقه) و البحث فى هذا الحديث يقع من وجهين: الاول: من جهه السند، و يضعف من وجوه شتى، كتفرد ابى بكر بنقله مع وفور الصحابه و توفر الداعى ببيانه للناس لازاله الشبهه، و كعدم اطلاع اهل البيت (ع) و ازواج النبي (صلى الله عليه و آله) عنه مع مسيس الحاجه الى ابلاغهم هذا الحكم من النبي ليعرفوا تكليفهم فى تركته من حين موته، و يكاد يقطع باستحاله اخفاء النبي (صلى الله عليه و آله) هذا الحكم عنهم مع ولعه بتقوى ذويه و اهل بيته. الثانى: من جهه دلالاته حيث ان للنبي (صلى الله عليه و آله) جهتان متميزتان: الاولى جهه شخصيه و انه كسائر افراد البشر و المسلمين يملك و يتزوج و يصير ابا و يكون ابنا لايه، و له حقوق متساويه مع غيره فيملك و يملك و يرث و يورث، الثانيه جهه نبويه و ما يتعلق به بعنوان انه نبى فيكون والد الامه و مالك الوجوه العامه من الغنائم و السبايا، و بيده مفتاح بيت المال يتصرف فيه على ما يراه صلاحا، فيمكن ان يكون مقصوده من قوله (صلى الله عليه و آله) (لا- نورث) الجبهه الثانيه و معناه ان ما يملكه النبي بعنوان انه نبى غير مورث و تترك صدقه عامه للامه و لا يشمل ما يملكه باعتبار شخصه من امواله الخاصه فانها متروكه لوارثه كسائر الافراد. و حيث كانت فدك مطرحا لدعوى فاطمه (س) من جهه النحل و طلب ابوبكر منها البيئه فشهد لها على (عليه السلام) و ام ايمن فردت شهادتهما او لم يكتف بهما لنقصانهما عن حد البيئه الشرعيه فانها تتحقق بشهاده رجلين او رجل و امراتين عرضت القضيه لبحث قضائى من وجوه شتى. منها، هل يصح او يجب الاكتفاء بمجرد الدعوى من فاطمه عليها السلام للحكم لها؟ ام حالها حال سائر الناس و لابد من عرض دعويها على الموازين القضائيه العامه؟ و تحقيق البحث فيه يرجع الى النظر فى امرين: الاول فى ان البيئه حجه لاثبات دعوى المدعى باعتبار صرف الحكايه عن الواقع و من جهه الكاشفيه فقط، فكل كاشف عن الواقع يساويها فى البيان او يقوى عليها يقوم مقامها، ام هى حجه قضائيه بخصوصها و لها موضوعيه لفصل الدعوى و اثبات المدعى؟ و الظاهر هو الاول لان البيئه كاشفه عن الواقع و حجه بهذا الاعتبار و لذا يقوم مقامها الشيعه، و حينئذ فعصمه فاطمه (س) و طهارتها عن الكذب بحكم آيه التطهير الشامل لها مما يو الالعلم بصدق دعويها فيحكم لها لهذا العلم الناشى عن خصوصيه المدعى و ان منعنا عن جواز حكم القاضى فى موضوع النزاع بمجرد علمه الغير المستند الى طرح الدعوى كالوحي او الاستظهار بالغيب من الرياضه او مثل علوم الجفر و الرمل و نحوهما لمن هو اهله. ففى الشرح المعتزلى: قال المرتضى: نحن نبتدء فندل على ان فاطمه عليها السلام ما ادعت من نحل فدك الا- ما كانت مصيبه فيه، و ان مانعها و مطالبها بالبيئه متعنت، عادل عن الصواب، لانها لا تحتاج الى شهاده و بينه- الى ان قال- اما الذى يدل على ما ذكرناه فهو انها معصومه من الغلط، مامون منها فعل القبيح و من هذا صفته لا يحتاج فيما يدعيه الى شهاده و بينه. ثم استشهد لاثبات عصمتها. بايه التطهير حديث (فاطمه بضعه منى، من آذاها فقد آذانى و من آذانى فقد آذى الله عز و جل) و هذا يدل على عصمتها، لانها لو كانت ممن يقترب الذنوب لم يكن من يوذيتها موزيا له على كل حال، بل متى فعل المستحق من ذمها، او اقامه الحد عليها، ان كان الفعل يقضيه سارا له و مطيعا، على اننا لا نحتاج فى هذا الموضوع على الدلاله على عصمتها، بل يكفى فى هذا الموضوع العلم بصدقها فيما ادعته، و هذا لا خلاف فيه بين المسلمين لان احدا لا يشك انها لم تدع ما ادعته كاذبه، و ليس بعد ان لا تكون كاذبه الا ان تكون صادق، و انما اختلفوا فى انه هل يجب بعد العلم بصدقها تسليم ما ادعته بغير بينه ام لا يجب ذلك؟ ثم استدل على ان البيئه من جهه الكاشفيه لا من جهه الموضوعيه بوجوده: ١- اشتراط العداله فى البيئه للاعتماد بصدقها. ٢- جواز حكم الحاكم بعلمه من غير شهاده. ٣- كون الاقرار اقوى من البيئه من حيث انه اكشف للواقع- الى ان قال: (و الذى يدل على صحه ما ذكرناه ايضا انه لا خلاف بين اهل النقل فى

ان اعرابيا نازع النبي (صلى الله عليه و آله) فى ناقه، فقال (عليه السلام) (هذا لى و قد خرجت اليك من ثمنها) فقال الاعرابى: من يشهد لك بذلك؟ فقال خزيمه بن ثابت: انا اشهد بذلك، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): (من اين علمت، و ما حضرت ذلك؟) قال: لا و لكن علمت ذلك من حيث علمت انك رسول الله، فقال: (قد اجزت شهادتك و جعلتها شهادتين) فسمى ذا الشهادتين، و هذه القضية شبيهه لقصه فاطمه (س). و منها انه حيث كانت فاطمه (س) مدعيه لفدك باتفاق اهل الحديث يستفاد انها كانت متصرفه فيها و صاحبه يد عليها، فلا يصح مطالبتها بالبينه الا ان يقال بان دعويها مقرونه بالاستناد الى ادعاء الهبه و بهذا الاعتبار تحتاج الى البينه، و قد شهد لها على (عليه السلام) و ام ايمن، و يظهر مما نسب الى ابى بكر التوقف فى الحكم لها باعتبار نقصان البينه، فانها تتحقق برجلين او رجل و امراتين، فيبحث عن خطا ابى بكر فى ذلك باعتبار ان عليا مشمول لايه التطهير و معصوم، فيقوم شهادته مقام رجلين و ام ايمن ممن ثبت كونها من اهل الجنه فيقطع بصدقها و يقوم شهادتها مقام امراتين و اكثر، و نسب الى عمر رد شهادتهما باتهام على (عليه السلام) بانه يجر النار الى قرصه، و القدح فى ام ايمن بانها عجميه مردوده الشهاده فيالهما من خطا و جور. الثانيه النظر اليها من الوجهه السياسيه، و هى ان اخذ فدك من فاطمه (س) و اخذ سائر موارث النبي منها و من سائر الوراثة تابع للاستيلاء على الخلافه و الحكم، فلا يستقر بيعه سقيفه على ابى بكر الا بهذين الامرين، لان الرياسه على الامه من اهم موارث النبي (صلى الله عليه و آله) و من اوfer ما تركه بعده فتتعلق بذويه الاقربين من اهل بيته، و لا يكفى مجرد بيعه الناس مع ابى بكر لسلب هذا الحق عن اهل البيت الا- بمنع التوريث عن النبي (صلى الله عليه و آله)، و منع الارث يحتاج الى قضيه عامه و هى جمله (لا نورث، ما تركناه صدقه) التى ابتكرها ابوبكر و تفرد بنقلها و لم يكن لمن بايع معه من المهاجرين و الانصار الا التسليم لها و ترك النكير عليها، فانهم لو انكروها وقاموا فى وجه ابى بكر لردھا يضطرون الى نقض بيعتهم معه بالرئاسه و الخلافه فلا- يستقيم قبول وراثه فاطمه و سائر اهل البيت عما تركه النبي (صلى الله عليه و آله) مع بيعتهم لابي بكر بالخلافه. و يدل على ذلك ما حكى ان هارون العباسى قال لموسى بن جعفر (عليه السلام): حد لى فدك حتى ارده، فقال (عليه السلام): حدها من سيف البحر الى دومه الجندل الى عريش مصر، فقال هارون: حتى انظر فيها، فالظاهر ان مقصوده (عليه السلام) ان فدك نموذج ما تركه النبي (ع) لاهل بيته و هو ما استقر حكومته عليه فى حياته. و قال الشارح المعتزلى (ص ٢٨٤ ج ١٦ ط مصر): (و سالت على بن الفارقى مدرس المدرسه الغريه ببغداد، فقلت له: اكانت فاطمه صادقته؟ قال: نعم، قلت: فلم لم يدفع اليها ابوبكر فدك و هى عنده صادقته؟ فتبسم، ثم قال كلاما لطيفا مستحسنا مع ناموسه و حرمته و قلده دعابته، قال: لو اعطاها اليوم فدك بمجرد دعواها لجاءت اليه غدا و ادعت لزوجها الخلافه، و زحزمته عن مقامه، و لم يكن يمكنه الاعتذار و الموافقه بشىء لانه يكون قد اسجل على نفسه انها صادقته فيما تدعى كائنا ما كان من غير حاجه الى بينه و لا شهود، و هذا كلام صحيح، و ان كان قد اخرجه مخرج الدعابه و الهزل). ثم ان عمق سياسه قضيه فدك يظهر من التدبر فى خطب ابى بكر و مكالمته مع فاطمه (س) حيث يستفاد منها ان ابابكر كان داهيه دهيا و لا يكون فى المسلمين يومئذ ادهى منه و امكر، و صور خطه سياسته فى هذه القضيه من ثلاث: الاولى رفته و لينه تجاه فاطمه (س) بما لا مزيد عليه و تمسكه بالاطاعه لرسول الله (صلى الله عليه و آله) و ولعه على العمل بسنته و سيرته حرفا بحرف و قدما على قدم، و تحريش الناس على فاطمه (س) بانها يريد خلاف قول ابيها طلبا لحطام الدنيا فانظر فيما يلى: فى الشرح المعتزلى (ص ٢١٤ ج ١٦ ط مصر): و روى هشام بن محمد عن ابيه قال: قالت فاطمه لابي بكر: ان ام ايمن تشهد لى ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اعطانى فدك، فقال لها: يا ابنه رسول الله، و الله ما خلق الله خلقا احب الى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) ابيك، و لوددت ان السماء وقعت على الارض يوم مات ابوك، و الله لاي تفتقر عايشه احب الى من ان تفتقرى، اترانى اعطى الاحمر و الابيض حقه و اظلمك حقه، و انت بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم، ان هذا المال لم يكن للنبي صلى الله عليه و سلم، و انما كان مالا من اموال المسلمين، يحمل النبي به

الرجال، و ينفقه في سبيل الله، فلما توفي رسول الله صلى الله عليه و سلم وليته كما كان يليه، قالت: و الله لا كلمتك ابدا، قال: و الله لا- هجرتك ابدا، قالت: و الله لا- دعون الله عليكم، قال: و الله لا دعون الله لك، فلما حضرتها الوفاه اوصت الا يصلى عليها. فدفنت ليلا ... و في الشرح ايضا (ص ٢١٣ ج ١٦ ط مصر): عن عوانه بن الحكم، قال: لما كلمت فاطمه (س) ابابكر بما كلمته به، حمد ابوبكر الله و اثنى عليه و صلى على رسوله ثم قال: يا خيرهن النساء و ابنة خير الالباء، و الله ما عدوت راى رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و ما عملت الا- بامر، و ان الرائد لا يكذب اهله، و قد قلت فابلغت و اغلظت فاهجرت، فغفر الله لنا و لك، اما بعد، فقد دفعت آله رسول الله، و دابته و حذائه الى على (عليه السلام)، فاما ما سوى ذلك فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: انا معاشر الانبياء لا- نورث ذهبا و لا فضه و لا ارضا و لا عقارا و لا دارا، و لكننا نورث الايمان و الحكمة و العلم و السنه، فقد عملت بما امرنى، و نصحت له، و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب. فقد ترى ابابكر فى هذه المكالمه و هذه الخطبه القصيره التى اجاب بها عن خطبه فاطمه الطويله القاصعه يظهر الخضوع و التذلل لفاطمه (س) و الطوع و الانقياد لامر اييها حتى يصور فاطمه (س) فى نظر الناس عاقه لا يبيها و طالبه لحطام الدنيا. الثانيه استصغار على و اهل بيته و اهانتهم فى نظر الناس ليسقط عندهم هى الاهل البيت و ينتهك حرمتهم التى اكتسبوها فى ضوء توصيات النبى (صلى الله عليه و آله) و حرمة مهبط الوحى و الرساله، و يجتروا على الصول عليهم، بما يقتضيه السياسه فى موافقها الاقيه. فانظر الى قوله فى تلك الخطبه (اما بعد، فقد دفعت آله رسول الله و دابته و حذائه الى على) فان فيه من الالهانه بمقام على (عليه السلام) ما لا يخفى، فيغضب ابوبكر منبر رسول الله و سيفه و يدفع الى على (عليه السلام) حذائه. ثم انظر الى ما افاده فى خطبته الثانيه كما فى الشرح المعتزلى (ص ٢١٤ ج ١٦ ط مصر): قال ابوبكر: و حدثنى محمد بن زكريا قال: حدثنا جعفر بن محمد بن عماره بالاسناد الاول قال: فلما سمع ابوبكر خطبتها شق عليه مقاتلتها، فصعد المنبر و قال: ايها الناس، ما هذه الرعه الى كل قاله، اين كانت هذه الامانى فى عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم، الا من سمع فليقل و من شهد فليتكلم، انما هو ثعالب شهيد ذنبه، مرب لكل فتنه هو الذى يقول: كروها جذعه بعد ما هرمت، يستعينون بالضعفه و يستنصرون بالنساء كام طحال احب اهلها اليها البغى الا انى لو اشاء ان اقول لقلت، و لو قلت لبحث، انى ساكت ما تركت ... قال الشارح المعتزلى: قرأت هذا الكلام على النقيب ابى يحيى جعفر بن يحيى بن ابى زيد البصرى و قلت له: بمن يعرض؟ فقال: بل يصرح، قلت: لو صرح لم اسالك، فضحك و قال: بعلى بن ابيطالب (ع)، قلت: هذا الكلام كله لعلى يقوله؟ قال: نعم، انه الملك يا بنى، و يظهر نهايه استخفافه بعلى و فاطمه (عليه السلام) و استصغاره لشانهما بما فسرهم من غريب الفاظ الخطبه، قال: فسالته عن غريبه، فقال: اما الرعه بالتخفيف، اى الاستماع و الاصغاء، و القاله: القول، و ثعالبه: اسم الثعلب علمى غير مصروف مثل ذواله للذئب، و شهيد ذنبه: اى لا شاهد له على ما يدعى الا بعضه و جزء منه، و اصله مثل، قالوا: ان الثعلب اراد ان يغرى الاسد بالذئب فقال: انه قد اكل الشاه التى قد اعددتها لنفسك، و كنت حاضرا، قال: فمن يشهد لك بذلك؟ فرفع ذنبه و عليه دم، و كان الاسد قد افتقد اشاه فقبل شهادته، و قتل الذئب، و مرب: ملازم، ارب بالمكان، و كروها جذعه: اعيدوها الى الحال الاولى، يعنى الفتنه و الهرج، و ام طحال امراه بغى فى الجاهليه، فيضرب بها المثل فيقال: ازنى من ام طحال، انتهى. فقد اتهم عليا (ع) فى كلامه هذا بانه يجر النار الى قرصه و يشهد لجر النفع و جلب المنفعه و انه يريد القاء الفتنه بين المسلمين و ايقاد نيران الحرب و رد الاسلام قهقرى، فيستعين بالضعفه و النساء، و كفى و هنا به و بفاطمه قوله: كام طحال احب اهلها اليها البغى، و هل قصد تشبيه على (عليه السلام) بام طحال او فاطمه (س) او هما معا، و كفى به توهينا لهما و اظهارا للكفر و الزندقه. و يقصد فى ضمن ذلك سلب الفوائد عن على (عليه السلام) بحيث لا يملك درهما و لا ديناراً، فيكون قد اشتغل بتحصيل القوت و يكون آكلا- سهمه من بيت المال بنظارته كاحد اجرائه و امرائه لثلا يتوجه اليه الناس فيعتز بهم و يطلب حقه من الخلافه. قال فى الشرح المعتزلى (ص ٢٣٦ ج ١٦ ط مصر): و قال لى علوى من الحله، يعرف بعلى بن مهنا، ذكى

ذو فضائل: ما تظن قصد ابى بكر و عمر بمنع فاطمه فدك؟ قلت: ما قصدا؟ قال: ارادا ان لا يظهرها لعلى - و قد اغتصباه الخلافه - رقه ولينا، و لا يرى عندهما خورا، فاتبعوا القرع بالقرع. و قلت لمتكلم من متكلمى الاماميه يعرف بعلى بن تقى من بلده النيل و هل كانت فدك الا نخلا يسيرا و عقارا ليس بذلك الخطير؟ فقال لى: ليس الامر كذلك، بل كانت جليله جدا، و كان فيها من النخل نحو ما بالكوفه الان من النخل، و ما قصد ابوبكر و عمر بمنع فاطمه عنها الا الا يتقوى على بحاصلها و غلتها على المنازعه فى الخلافه، و لهذا اتبعوا ذلك بمنع فاطمه و على و سائر بنى هاشم و بنى المطلب حقهم فى الخمس، فان الفقير الذى لا مال له تضعف همته و يتصاغر عند نفسه و يكون مشغولا بالاحتراف و الاكتساب عن طلب الملك و الراسه، فانظر الى ما قد وقر فى صدور هولاء... الثالثه اربعاب الناس و تخويفهم الى حيث ينقادون لحكمهم و يتهياون لكل ما يقررونه بعد ذلك من موامراتهم، فتشديدهم الامر على اهل بيت النبى الى حيث هددوهم باحراق بيتهم او اشعلوا النار فى باب فاطمه عليها السلام و فى روايات عدده انهم ضربوها بالسياط تقرير لهذه السياسه الحديدية الناريه التى يرتكبها الطامعون فى استقرار حكومتهم و كبح مخالفيهم. قال قى الشرح المعتزلى (ص ٢٨٣ ج ١٦ ط مصر): فيما نقله عن السيد المرتضى فى جواب قاضى القضاة: فاما قوله ان حديث الاحراق لم يصح، و لو صح لساغ لعمر مثل ذلك فقد بينا ان خبر الاحراق قد رواه غير الشيعة و قوله انه يسوغ مثل ذلك، فكيف يسوغ احراق بيت على و فاطمه (س) و هل فى ذلك عذر يصغى اليه او يسمع، و انما يكون على و اصحابه خارقين للاجماع و مخالفين للمسلمين لو كان الاجماع قد تقرر و ثبت، و ليس بمتقرر و لا ثابت مع خلاف على و حده فضلا عن ان يوافق على ذلك غيره... و تهديد ابى بكر للناس و خصوص الانصار الذين هم العده و العدد و صاحبوا الدار و الجن يظهر من ذيل خطبته السابقه (ص ٢١٥ ج ١٦ ط مصر): ثم التفت الى الانصار فقال: قد بلغنى يا معشر الانصار مقاله سفهائكم، و احق من لزم عهد رسول الله انتم، فقد جائكم فاويتم و نصرتم، الا انى لست باسطا يدا و لا لسانا على من لم على من لم يستحق ذلك منا، ثم نزل، فانصرفت فاطمه عليها السلام الى منزلها. قال الشارح المعتزلى فس ضمن ما ساله عن النقيب ابى يحيى (قلت: فما مقاله الانصار؟ قال: هتفوا بذكر على فخاف من اضطراب الامر عليهم، فنهاهم). و بهذه السياسه الحديدية المقرونه باشد الارعاب اخمدوا نار الثوره الفاطميه التى اشعلتها عليهم بخطبتها الرنانه الفائقه و تمسكوا بالملك و الخلافه بكل قوه و شده، و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون. الترجمة: آرى در زير دست ما تنها يك فدك بود از هر آنچه آسمان بر آن سايه دارد و دلهاى مردمى بر آن دريغ آورد و دلهاى ديگران بر آن بخششگر شد و از دست ما ربوته گرديد، و چه خوب دادگرى است خداوند، مرا چه كار است با فدك يا جز فدك با اينكه منزل فرداى هر كس گور است، گورى كه در تاريخش آثار و كردار هر كس منقطع مى گردد و اخبارش نهران مى شود گودالى كه اگر در ميدانش بيفزايند و دست حفارش پهناور سازد سنگ و كلوخش تنگ سازد و خاكهاى انباشته سوراخ و روزنش را مسد سازد، همانا منم و اين نفس سر كشم كه بوسيله تقوى و پرهيزكارى آنرا سوقان مى دهم تا بلکه در روز هراس بزرگتر در آسایش باشد و بر اطراف پرتگاه دوزخ پا برجا و استوار گذر كند.

اللغه: (القمح): الحنطه: (الجشع): اشد الحرص، (المبطان)، الذى لا- يزال عظيم البطن من كثره الاكل، فاما المبطن: فالضامر البطن، و اما البطين فالعظيم البطن بالخلق، و اما البطن: فهو الذى لا- يهमे الا- بطنه، و اما المبطن فالعليل البطن، (و البطون الغرثى): الجائعه، (البطنه): الكظه، و ذلك ان يمتلى الانسان من الطعام امتلاء شديدا، (القد): اناء من جلد يدخر فيها الغذاء او بمعنى القديد: اللحم المشوى المقدد الذى يجف بالشمس و يدخره اهل البادية يتغذون به الاعراب: هيهات اسم فعل بمعنى بعد، بالحجاز جار و مجرور متعلق بفعل مقدر و الجملة خبر مقدم لقول لعل، و من لا طمع له اسم لها، او ابيت، عطف على قوله يغلبنى و منصوب مثله، حولى، ظرف مستقر خبر لقوله بطون غرثى و الجملة حاله عن الضمير فى قوله ابيت المعنى: بين (ع) فى

هذا الفصل من كتابه الى عثمان بن حنيف ان تجنبه عن الاكل الطيب الهنيء والقناعه بقرصين جافين من شعير ليس من الضروره لعدم القدره على مازاد من الماكل الهنيه، و اشار الى اقتداره على اطيب الاكل و اهني العيش من وجوه: ١- من فوائد ما استنبطه من العيون و ما غرسه من النخيل في ينوع ايام اعتزاله في المدينه و اشتغاله بالحرثو الزراعه في نواحيها، فمن ضياعه العين المعروفه بعين نيزر احد مواليه المشتغلين بالزراعه من قبله (عليه السلام) في ينوع، فقد ورد في الحديث انه حضر يوما يحفر فيه بئرا فاصاب حجرا فالقى (ع) ردائه و اخذ المعول و ضرب الحجر حتى كسره فطلع من تحته عين ماء كانها عنق البعير. و في حديث آخر: ان مغيره بن شعبه مر عليه (عليه السلام) يوما و قد ركب بعيرا و تحته حمل فقال له (عليه السلام): ما تحتك يا علي؟ فاجابه: مائه الف نخله ان شاء الله فكان يحمل نوايا التمر ليغرسه. و على الجملة كان له (عليه السلام) ضياع و نخيل انشاها و جعلها صدقه و صرفها على الفقراء. ٢- انه (عليه السلام) يقدر على الاحتراف و الكسب بوجوه شتى و يهتدى الى تهيه اطيب العيش من كد يده مضافا الى ما يستحقه من العطايا و الحقوق من بيت المال و هو رئيس المسلمين و اميرالمومنين، فيقدر على ما يريد من العيش الرغيد، و لكنه ترك ذلك و لازم الزهد و الرياضه ليكون اسوه للزاهدين.

شوشري

(و لو شئت لاهتديت الطريق الى مصفى هذا العسل). في (المروج): استسقى (ع) يوم الجمل فاتي بعسل و ماء، فحسا منه حسوه و قال: هذا الطائفى، و هو غريب بهذا البلد، فقال له عبدالله بن جعفر: اما شغللك ما نحن فيه عن علم هذا؟ قال: انه و الله يا بنى ما ملا صدر عمك شىء قط من امر الدنيا. (و لباب) بالضم اللب ضد القشر، قال: اليس بذى المكارم في قریش اذا عدت، و ذى الحسب اللباب (الفصل الرابع عشر- في زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (هذا القمح) اى: البر، و في حديث الحسن البصرى (لباب البر بلعاب النحل). هذا، و في (النفحة): ارسل سنى الى شيعى شيئا من الحنطه- و كانت عتيقه- فردها عليه، ثم ارسل اليه عوضها جديده لكن فيها تراب، فكتب اليه بعد قبولها: بعثت لنا بديل البر برا رجاء للجزيل من الثواب رفضناه عتيقا و ارتضينا به اذ جاء و هو ابوتراب و لا يخفى ما فيه من النكات اللطيفه، جمعه بين الرفض دلالة على تشيعه، و تركه العتيق و هو لقب ابى بكر، و المرتضى لقب اميرالمومنين، و ابى تراب كنيته (عليه السلام). (و نسائج) جمع نسيج، اى: منسوجات (هذا القز) اى: الابريسم. و كان يقال لعمرو بن عامر من ملوك اليمن (مزقياء)، لانه كان يلبس كل يوم حلتين، فيمزقهما بالعشى، و يكره ان يعود فيهما، و يانف ان يلبسهما غيره. قال ابن ابى الحديد: روى بديل قوله (عليه السلام) (و لو شئت- الى- هذا القز) (و لو شئت لاهتديت الى هذا العسل المصفى و لباب هذا البر المنقى، فضربت هذا بذاك حتى ينضح وقودا و يستحکم معقودا). قلت: و روى ابن بابويه في (اماليه): (و لو شئت لتسربلت بالعبرى المنقوش من ديباجكم، و لاكلت لباب هذا البر بصدور دجاجكم، و لشربت الماء الزلال برقيق زجاجكم، و لكنى اصدق الله جلت عظمته حيث يقول: (من) (الفصل الرابع عشر- في زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) كان يريد الحياه الدنيا و زينتها نوف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم فى الاخره الا النار)، فكيف استطيع الصبر على نار لو قذفت بشره الى الارض لاحرقت نبتها، و لو اعتصمت نفس بقله لانضجها و هج النار فى قلتها). (و لكن هيهات) اى: بعد (ان يغلبنى هواى) (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى). (و يقودنى جشعى) الجشع: شده الحرص على الطعام، قال: و ان مدت الايدى الى الزاد لم اكن باعجلهم اذا عجل القوم اجشع (الى تخير الاطعمه) قالوا: من كان همه ما يدخل فى بطنه، كانت قيمته ما يخرج ان بطنه. (و لعل بالحجاز) فى (المعجم) عن الاصمعى: الحجاز: من تخوم صنعاء من العباء و تباله الى تخوم الشام، و انما سمي حجازا لانه حجز بين تهامه

و نجد، فمكه تهاميه، و المدينه حجازيه، و الطائف حجازيه. و عن هشام الحجاز ما بين جبلى طى الى طريق العراق لمن يريد مكه. و فى (الصحاح): سميت بذلك لانها حجزت بين نجد و الغور، و قال الاصمعى لانها احتجزت بالحرار الخمس منها حره بنى سليم و حره و اقم، يقال: احتجز بازار، اى: شده على وسطه. (او اليمامه) فى (المعجم): فى السير اليمامه كانت منازل طسم و جديس (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و كانت تدعى جوا. و فى (الصحاح): اليمامه: اسم جاريه زرقاء كانت تبصر الراكب من مسيره ثلاثه ايام، يقال ابصر من زرقاء اليمامه، سميت البلاد باسم هذه الجاريه. (من لا طمع له فى القرص و لا- عهد له بالشيع) فى (عيون القتيبي): قيل ليوסף (ع) مالك تجوع و انت على خزائن الارض؟ قال: اخاف ان اشبع فانسى الجائع. (او ابيت مبطانا) ممتلا- البطن (و حولى بطون غرثى) اى: جائعه. قال بعضهم: يملىء بطنه و الجار جائع و يحفظ ماله و العرض ضائع (و اكباد حرى) اى: عطشى. كتب المامون الى الرستمى- و قد تظلم منه اريم- ليس من المروه ان تكون او انيك من الذهب و الفضه، و جارك طاو و غريمك عاو. ولد عبل: و ضيف عمرو و عمرو يسهران معا عمرو لبطنته و الضيف للجوع و للصابى: و شبع الفتى لوم اذا جاع صاحبه و فى (عقاب الاعمال) عن السجاد (عليه السلام): من بات شبعان و بحضرته مومن جائع طاو، قال الله عز و جل: ملائكتى اشهدكم على هذا العبد اننى امرته (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) فعصانى، و اطاع غيرى، و كلته الى عمله، و عزتى و جلالى لا غفرت له ابدا. (او اكون كما قال القائل: و حسبك داء ان تبيت بطنه و حولك اكباد تحن الى القدر) القدر بالكسر: سير يقدر من جلد غير مدبوغ، و فلان ما يعرف القدر من القدر، اى: مسك السخله من السير، و فى الجمهره قد الشىء اذا قطعه قطعاً مستطيلاً، و به سمى القدر الذى يقدر من الاديم الفطير، و القدر (بفتح القاف) خلاف القط، لان القدر طولاً و القط عرضاً، و فى الحديث (ان علياً (ع) كان اذا اعتلى قد و اذا اعترض قط)، و القدر (بكسر القاف) سيور تقدر من جلد فطير يشد بها الاقناب و المحامل و غيرها. قال ابن ابى الحديد: هذا البيت منسوب الى حاتم الطائى، و اول ابياته: ايا ابنه عبدالله و ابنه مالك و يا ابنه ذى الجدين و الفرس الورد اذا ما صنعت الزاد فالتمسى له اكيلاً فانى لست آكله وحدى قصياً بعيداً او قريباً فانى اخاف مذمات الاحاديث من بعدى كفى بك عارا ان تبيت بطنه و حولك اكباد تحن الى القدر و انى لعبد الضيف ما دام نازلاً و ما من خلالي غيرها شيمه العبد قلت: لم يذكر مستنده فى كون الابيات لحاتم، و قد نسب المبرد فى (كامله) الابيات الثلاثه الاولى و الاخير الى قيس بن عاصم المنقرى، و لم ينقل فيها الرابع شعر كلامه (عليه السلام). و نقل ابن قتيبه فى (عيونه) ايضاً الابيات الثلاثه الاولى و ذكر بدل الاخيرين: (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و كيف يسبغ المرء زادا و جاره خفيف المعى بادى الخصاصه و الجهد و للموت خير من زياره باخل يلاحظ اطراف الاكيل على عمد و لم يذكر قائلها، فلعل ابن ابى الحديد قال منسوب الى حاتم حدسا لشهرته فى الجود و الايثار، فكان يتجوع و يشبع جاره! ففى (شعراء ابن قتيبه): قالت نوار امراه حاتم: اصابتنا سنه اقشعرت لها الارض و اغبرت الافاق، فضنت المراضع عن اولادها فما تبض بطره و راحت الابل حدبا حدابيس، و حلقت السنه المال و ايقنا انه الهلاك من الجوع، فقام حاتم الى الصبيين و قمت الى الصبيه، فوالله ما سكتوا الا بعد هداه من الليل، و اقبل يعللى بالحديث فعلمت الذى يريد فتناومت، فلما تجورت النجوم اذا شىء قد رفع كسر البيت، فقال: من هذا؟ فذهب ثم عاد فقال: من هذا؟ فذهب ثم عاد فى آخر الليل فقال: من هذا؟ فقال: جارتك فلانه اتتك من عند اصبيه يتعاونون عواء الذئاب من الجوع فما اجد معولا الا عليك اباعدى. فقال: اعجيلهم قد اشبعك الله و اياهم. فاقلت المراه تحمل اثنين و تمشى جنباتها اربعه كانها نعامه حولها رثالها، فقام الى فرسه، فوجالته بمديه ثم كسطه و دفع المديه الى المراه فقال: شانك الان فاجتمعوا على اللحم، فقال: سواه اتاكلون دون الصريم، ثم اقبل ياتيهم بيتا بيتا، و يقول: هبوا ايها القوم عليكم بالنار، فاجتمعوا فالتفت ناحيه بثوبه ينظر الينا، و لا و الله ما ذاق منه مضغه و انه لاحوج اليه منا! فاصبحنا و ما على الارض الا عظم و حافر، فعذلت على ذلك فقال: (الفصل الرابع

عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) مهلا نوار اقلى اللوم و العذلا و لا تقولى لشى ء فات ما فعلا و فيه ايضا: اتى حاتم ماويه بنت عفرز يخطبها، فوجد عندها النابغه الذيبانى و رجلا من نبيت يخطبانها، فقالت: انقلبوا الى رحالكم، و ليقل كل واحد منكم اعرا يذكر فيه فعالة و مصنبه، فانى متزوجه اكرمكم و اشعركم، فانطلقوا و نحر كل واحد منهم جزورا و لبست ماويه ثياب امه لها و اتبعتهم، فاتت النيبتي فاستطعمته فاطعمها ذنب جزوره فاخذته، و اتت النابغه فاطعمها مثل ذلك، و اتت حاتما فاطعمها عظما من العجز و قطعه من السنم و قطعه من الحارك- اى الكاهل- فانصرفت، و اهدى كل منهم باقى جزوره و اهدى لها حاتم مثل ما اهدى الى واحده من جاراته، و صبحها القوم فانشدها النابغه: هلا سالت هداك الله ما حسبى اذا الدخان تغشى الاشط البرما انى اتمم ايسارى و امنحهم مثنى الايادى و اكسوا الجفنه الادمى و انشدها النيبتي: هلا سالت هداك الله ما حسبى عند الشتاء اذا ما هبت الريح اذا اللقاح غدت ملقى اصرتها و لا كريم من الولدان مصبوح و انشدها حاتم: اماوى، ان المال غاد و رائح و يبقى من المال الاحاديث و الذكر اماوى، انى لا اقول لسائل اذا جاء يوما حل فى مالنا نزر اماوى اما مانع فمبين و اما عطاء لا ينهنه الزجر اماوى، ان يصبح صداى بقره و اما عطاء لا ينهنه الزجر ترى ان ما انفتحت لم يك ضررى و ان يدى مما بخلت به صفر و قد علم الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء المال كان له و فر فلما فرغوا من انشادهم، دعت بالمائده و قدمت الى كل واحد (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) منهم ما كان اطعمها، فنكس النيبتي و النابغه رووسهما، فلما راي حاتم ذلك رمى بالذى قدم اليه اليهما و اطعمهما، فتسللا لودا، فتزوجت حاتم و كانت من بنات ملوك اليمن. و فى (المروج): قال عبدالملك لبنيه: احسابكم احسابكم صنونها ببذل اموالكم، فما يبالى رجل منكم ما قيل فيه من الهجو بعد قول الاعشى: تبيتون فى المشتى ملا- بطونكم و جاراتكم غرثى بيتن خمائصا و فى (كنايات الثعالبي): كان اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) اذا قعدوا عنده كان على رووسهم الطير، فانبرى يوما حسان فانشده قول الاعشى: كلا ابويكم كان فرعى دعامه و لكنهم زادوا و اصبحت ناقصا تبيتون فى المشتى ملا بطونكم و جاراتكم غرثى بيتن خمائصا فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): لا تشد هجاء علقمه، فان اباسفيان شغب منى عند هرقل فعزب عليه علقمه، فقال حسان: يا رسول الله، من نالتك يده و جب علينا شكره. فما سمع فى الكنايه عن الوقيعه باحسن من قوله (صلى الله عليه و آله) (شغب منى) و لا فى الكنايه عن الانكار و الاحتجاج كقوله (فعزب عليه) و لا فى الاعتذار كقول حسان (من نالتك يده) - الخ- . هذا، و فى (الاغاني): قال متمم بن نويرة لعمر- لما ساله عن اخيه مالك-: انه اسرنى حى من العرب، فشدونى و ثاقا بالقد و القونى بفنائهم، فبلغه خبرى فاقبل على راحلته حتى انتهى الى القوم و هم جلوس فى ناديبهم، فلما نظر الى اعرض عنى، و نظر القوم اليه فعدل اليهم و عرفت ما اراد، فسلم (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) عليهم و حادثهم و ضاحكهم و انشدهم، فوالله، ان زال كذلك حتى ملاهم سرورا و حضر غدائهم، فسالوه ليتغدى معهم فنزل و اكل ثم نظر الى و قال: انه لقبيح بنا ان ناكل و رجل ملقى بين ايدينا لا ياكل معنا، و امسك يده عن الطعام، فلما راي ذلك القوم نهضوا، و صبوا الماء على قدى حتى لان و حلونى، ثم جاء و ابى فاجلسونى معهم على الغدائ، فلما اكلنا قال لهم: اما ترون، تحرم هذا بنا و اكل معنا انه لقبيح بكم ان تردوه الى القد فخلوا سبيلى. و فيه: مر فضاله بن شريك بعاصم بن عمر بن الخطاب و هو منتبذ بناحية المدينة، فنزل به، فلم يقره شيئا و لم يبعث اليه و لا الى اصحابه بشى ء. و قد عرفوه مكانهم، فارتحلوا عنه و التفت فضاله الى مولى لعاصم فقال له: قل له، اما والله لا طوقنك طوقالا يبلى. و قال: الا ايها الباغى القرى لست واجدا قراك اذا ما بت فى دار عاصم اذا جئته تبغى القرى بات نائما بطينا و امسى ضيفه غير نائم و روى فى (الحليه): ان اويس القرنى كان اذا امسى تصدق بما فى بيته من الفضل من الطعام و الثياب، ثم يقول: اللهم من مات جوعا فلا- تواخذنى به، و من مات عريانا فلا تواخذنى به. هذا، و روى ان على بن الحسين (عليهما السلام) قال لمولاه له يوم جمعه: لا يعبر على بابى سائل الا اعطيتموه، فان اليوم الجمعة. فقال له ابو حمزه الثمالى: ليس

كل من يسأل مستحقا، فقال (عليه السلام): اخاف ان يكون بعض من يسألنا مستحقا فلا- نطعمه فينزل بنا اهل البيت ما نزل بيعقوب، ان يعقوب كان يذبح (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) كل يوم شاه فيتصدق منه و ياكل هو و عياله، و ان سائلا صواما محقا، له عند الله منزله- و كان غريبا مجتازا- اعتر على باب يعقوب عشيه جمعه عند او ان افطاره يهتف على بابيه: اطعموا السائل المجتاز الغريب الجائع من فضل طعامكم- هتف بذلك مرارا- و هم يسمعونه و لم يصدقوا قوله، فلما يئس ان يطعموه و عشيه الليل استعبر و شكا جوعه الى الله تعالى، و بات طاويا و اصبح صابرا، و بات يعقوب و آله شباعا بطانا و اصبحوا و عندهم فضله من طعامهم، فاوحى تعالى الى يعقوب: اذلت عبدى ذله استجرت بها اضبى و استوجبت بها ادبى، و نزول عقوبتى عليك و على ولدك! يا يعقوب، ان احب انيائى الى من رحم مساكين عبادى و اطعمهم، و كان لهم ماوى و ملجا، يا يعقوب اما رحمت عبدى بات طاويا حامدا لى، و انت و ولدك شباع و عندكم فضله، او ما علمت ان العقوبه الى اوليائى اسرع منها الى اعدائى، و ذلك حسن النظر منى لاوليائى و استدراج منى لاعدائى، اما و عزتى لاجعلنك و ولدك غرضا لمصائبى!

((مجلد ٦، صفحه ٤٨٥، الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا)) (اقنع من نفسى بان يقال لى اميرالمومنين و لا- اشار كههم فى مكاره الدهر) كان المسلمون يوم القادسيه و سعد بن ابى وقاص اميرهم كان فى القصر ينظر اليهم، فقال بعضهم: فابنا و قد آمت نساء كثيره و نسوه سعد ليس فيهن ايم و فى (الكافى)، عن حماد بن عثمان: اصاب اهل المدينه غلاء و قحط حتى اقبل الرجل الموسر يخطط الحنطه بالشعير و ياكله و يشتري ببعض الطعام، و كان عند ابى عبدالله (عليه السلام) طعام جيد قد اشتراه اول السنه، فقال لبعض مواليه: اشتر لنا شعيرا فاخلط بهذا الطعام او بعه فانا نكره ان ناكل ((مجلد ٦، صفحه ٤٨٦، الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا)) جيدا و ياكل الناس رديا. (او اكون اسوه لهم) اى: قدوه (فى جشوبه) اى: غلظه (العيش

مغنيه

(و لو شئت لاهتديت الطريق الخ).. ان لرسول الله (صلى الله عليه و آله) معجزات شى، و حاول بعض الباحثين ان يجعل من فقر النبى معجزه كبرى تضاف الى معجزاته الجمه لان معنى الاعجاز فى واقعه ان يفعل الانسان ما يعجز عنه غيره.. و قد كانت اموال الجزيره العربيه تجبى لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فيوزعها على الناس، و بيت طاويا هو و اهل بيته على التمر و الماء، و لا يستطيع هذا الا من كان رحمه مهداه للناس اجمعين. و عليه فالامام رحمه مهداه، لان اموال الجزيره و غيرها كانت تجبى اليه، و يوزعها على الناس، و هو فى اشد الحاجه الى بعضها تماما كما فعل الرسول الكريم (ص).. هذا، و هو يرى ذلك واجبا و الزاما لا- تفضلا و احسانا، و يقول: كفى بالمرء قسوه و ضراوه ان يتقلب فى النعيم، و حوله اكباد تحن الى لقمه العيش.. و اعظم منه لوما و اثما من يعيش على حساب الاخرين يصنعون له الغنى و الترف و يصنع لهم البوس و الفقر.

اللغه: الجشوبه: الحشونه. و تقممه: تاكل القمامه اى الكناسه. و تكثرش: تما لا كرشها و معدتها. و اعتسف الطريق: سار بلا هدايه و درايه. و المتاهه: مكان الحيره. و الوقود- بفتح الواو- المحروقات، و بضمها مصدر اى الاشتغال. و الصنو: الاخ الشقيق، و الصنوان: فرعان الاصل واحد. و الذراع: الساعد من طرف المرفق الى طرف الاصبع الوسطى. و العضد: من المرفق الى اعلى الكتف. و تظاهرت على قتالى: تعاونت عليه. و المعكوس: المقلوب. و حب الحصيد: حب النبات المحصود. الاعراب: كالبهيمة

الكاف بمعنى مثل حالا من مفعول يشغلني، و مثلها سدى و عابثا، و عودا تمييز و مثله جلودا و وقودا و خمودا، المعنى: (الاقنع من نفسى بان يقال: هذا اميرالمومنين الخ).. يسأل الامام كل حاكم: هل الغرض من الحكم الالقاب الفارغه، و المظاه الكاذبه؟ و هل ان مقتنع بينك و بين نفسك بذلك، او تستطيع ان تقنع به واحدا على وجه الارض؟ و جواب الحاكم عن هذا السؤال قولا و فعلا هو الذى يحدد حقيقته و شخصيته، و بعد هذا السؤال حدد الامام وظيفته و مكانته فى الحكم، حددها بالوحده الانسانيه، و مساواه الحاكم للرعيه فى كل شىء حتى فى مكاره العيش، و من البديهه ان هذه المساواه تضمن الحريره للجميع، و التعاون على مصلحه الجميع.

عبده

... مظانها فى غد حدث: فدك بالتحريك قريه لرسول الله صلى الله عليه و سلم كان صالح اهلها على النصف من نخيلها بعد فتح خيبر و اجماع الشيعه على انه كان اعطاها فاطمه رضى الله عنها قبل وفاته الا ان ابابكر رضى الله عنه ردها لبيت المال قائلا انها كانت مالا فى يد النبى يحمل به الرجال و ينفقه فى سبيل الله و انا اليه كما كان عليه و القوم الاخرون الذين سخت نفوسهم عنها هم بنوهاشم المظان جمع مظنه و هو المكان الذى يظن فيه وجود الشىء و موضع النفس الذى يظن وجودها فيه فى غد حدث بالتحريك اى قبر ... لاضغطها الحجر و المدر: اضغطها جعلها من الضيق بحيث تضغط و تعصر الحال فيها ... نفسى اروضها بالتقوى: اروضها اذللها ... على جوانب المزلق: موضع ما تخشى الزله و هو الصراط... لاهتديت الطريق: كان كرم الله وجهه اماما على السلطان واسع الامكان فلو اراد التمتع باى اللذائذ شاء لم يمنعه مانع و هو قوله لو شئت لاهتديت الخ و القز الحرير ... هواى و يقودنى جشعى: الجشع شده الحرص ... لعل بالحجاز او اليمامة: جمله و لعل الخ حاله عمل فيها تخير الاطعمه اى هيهات ان يتخير الاطعمه لنفسه و الحال انه قد يكون بالحجاز او اليمامة من لا يجد القرص اى الرغيف و لا طمع له فى وجوده لشده الفقر و لا- يعرف الشيع و هيهات ان يبيت مبطانا اى ممتلى البطن و الحال ان حوله بطونا غرثى اى جائعه و اكبادا حرى مونث حران اى عطشان ... ان تبيت ببطنه: البطنه بكسر الباء البطر و الاشر و الكظه و القد بالكسر سير من جلد غير مدبوغ اى انها تطلب اكله و لا تجده ... فى جشوبه العيش: الجشوبه الخشونه ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

بله از تمام آنچه آسمان سایه بر آن افکنده است (از مال دنیا) فدک در دست ما بود که گروهی (سه خلیفه) بر آن بخل ورزیدند (به غصب از دست ما گرفتند) و دیگران (امام علیه السلام و اهلبیتش) بخشش نموده از آن گذشتند، و خداوند نیکو داوری است (که بین حق و باطل حکم خواهد فرمود!) و فدک نام یکی از قریه های یهود بوده که مسافت بین آن و مدینه دو منزل و بین آن و خیبر کمتر از یک منزل بوده، و داستان غصب فدک و تظلم حضرت فاطمه علیها السلام و شکایت آن معصومه از ستمی که به او روا داشتند در کتابهای تازی و فارسی بیان شده و ما برای روشن شدن مطلب شمه ای از آنچه شارح بحرانی در اینجا انگاشته گوشزد می نمائیم: فدک مخصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، زیرا چون خیبر (نام شهری که تا مدینه از سمت شام سه روز راه بود) فتح شد اهل فدک نصف آن را و به قولی تمام را به صلح و آشتی

تسلیم نمودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن قریه را در حیات خود به فاطمه علیها السلام بخشید، و از طرق مختلفه در این باب روایات رسیده، از جمله از ابی سعید خدری (که مورد وثوق و اطمینان رجال دانان است) روایت شده که چون آیه وات ذالقربی حقه و المسکین و ابن السبیل (س ۱۷ ی ۲۶ یعنی حق خویشاوند و بی چیز و رهگذر را اداء کن) از جانب خدا به پیغمبر اکرم رسید آن حضرت فدک را به فاطمه علیها السلام داد، و ابوبکر که خلیفه شد خواست آن را بگیرد فاطمه علیها السلام به او پیغام داد که فدک از آن من است که پدرم به من بخشیده، و امیرالمومنین علیه السلام و ام ایمن (مربیه و آزاد شده پیغمبر اکرم) بر آن گواهی دادند، ابوبکر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ما گروه پیغمبران به اهل خود میراث ندهیم، آنچه باقی گذاریم صدقه و بخشش است، و فدک مال مسلمانان بوده در دست آن حضرت که در کار امت و راه خدا صرف می نموده من نیز در همان راه صرف می نمایم، پس فاطمه علیهما السلام چادر بر سر انداخته با بعضی از خدمتکاران و زنان خویشاوند خود به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و ابوبکر و بسسیاری از مهاجرین و انصار حاضر بودند، و در میان پرده ای آویختند، آنگاه بنالید و زارید به طوری که همه گریستند، پس از آن زمانی دراز خاموش ماندند تا جوش و خروش مردم آرام گردید، پس خطبه ای دراز بیان فرمود از جمله: ای پسر ابی قحافه تو از پدرت میراث می بری و من از پدرم ارث نمی برم بعد رو به قبر مقدس پدر بزرگوارش نموده از امت اظهار رنجش و درد و دل نمود، راوی گوید: هیچ روزی دیده نشده بود که زن و مرد مدینه بیش از آن روز گریسته باشند، پس به مسجد انصار توجه نموده با آنان هم سخنانی فرمود، از جمله: بدانید من شما را می بینم که منکر دین شدید، و لقمه گوارا از دهن بیرون انداختید، و اگر شما و هر که در روی زمین است کافر شوید خدا بی نیاز است، پس به خانه بازگشت و سوگند یاد کرد که با ابوبکر سخن نگوید و بر او نفرین نمود، و بر این حال از دنیا رفت، و وصیت کرد ابوبکر بر او نماز نخواند، و عباس بر او نماز گزارد و در شب دفن گردید، خلاصه ابوبکر غله و سود آن را گرفته به قدر کفایت به اهل بیت علیهم السلام به مروان داد، و مروان در خلافت خود تمام آن را تصرف کرد و فرزندانش دست به دست می بردند تا زمان عمر ابن عبدالعزیز که او به اولاد فاطمه علیها السلام برگردانید، و شیعه گوید: اول مظلومه و چیزی که از روی ظلم و ستم گرفته شده بود رد کرد فدک بود، و سنی گوید: اول آن را ملک خود گردانید، و بعد به اولاد فاطمه علیها السلام بخشید، و پس از او باز غصب کردند تا در دولت بنی عباس ابوالعباس سفاح برگردانید، و منصور گرفت، و پسرش مهدی برگردانید، و دو پسرش موسی و هارون گرفتند، و مامون برگردانید تا زمان متوکل و او سود آن را به عبدالله ابن عمر بازیار وا گذاشت، و گویند: در آنجا یازده نخله بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود نشانده، فرزندان فاطمه علیهما السلام خرمای آنها را برای حاج ارمغان می فرستادند و مالهای بسیاری دریافت می نمودند، بازیار کس فرستاد آن درختها را برید و چون به بصره برگشت فالج گردید، ابن ابی الحدید در شرح نامه نهم به مناسبتی می نویسد: ابوالعاص شوهر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که مشرک بود (و تا در مکه بود پیغمبر اکرم نمی توانست بین او و زینب جدائی اندازد و اگر چه اسلام آوردن زینب بین او و شوهرش را جدا ساخته بود) در جنگ اسیر و دستگیر گردید، و اهل مکه فدیة و مال می فرستادند تا اسیرانشان را رها سازند، زینب قلابه ای که مادرش خدیجه به او داده بود فرستاد، رسول خدا صلی الله علیه و آله چون آن قلابه را دید سخت به رقت آمد، و به مسلمانان فرمود: اگر اسیر زینب را رها کنید و فدیة او پس دهید شایسته است، گفتند: آری یا رسول الله جانها و مالهای ما فدای تو، پس فدیة زینب را باز گردانیده ابوالعاص را بدون فدیة رها کردند، پس از آن می نویسد: این خبر را بر نقیب ابوجعفر یحیی ابن ابوزید بصری علوی که خدایش رحمت کند می خواندم، گفت: گمان می کنی ابوبکر و عمر در این واقعه حاضر نبودند؟! آیا مقتضی نبود که دل فاطمه علیهما السلام را خوش کنند و از مسلمانان بخواهند که حق خود به او واگذارند، آیا مقام و منزلت او

نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از زینب کمتر بود و حال آنکه سیده زنان جهانیان است، و این در صورتی است که برای او درباره فدک حقی ثابت نشده باشد نه بنحله و بخشش و نه به ارث بردن. الحاصل امام علیه السلام به ستمی که بر او وارد گشته اشاره نموده و درباره دل بستگی نداشتن به مال دنیا می فرماید: (و فدک و غیر فدک را چه خواهم کرد؟ در حالی که جایگاه شخص فردا) پس از مردن (قبر و گور است که در تاریکی آن اثرهایش بریده و خبرهایش پنهان می شود، و گودالی است که اگر گشادگی آن زیاد شود و دو دست گورکن در فراخی آن بکوشد سنگ و کلوخ آن را می فشارد، و رخنه هایش را خاک روی هم انباشته ببندد، و همت و اندیشه من در این است که نفس خود را با پرهیزکاری تربیت نموده خوار گردانم تا در روزی قیامت) که ترس و بیم آن بسیار است آسوده باشد، و بر اطراف لغزشگاه استوار ماند. و اگر بخوایم راه می برم به صافی و پاکیزگی این عسل و مغز این نان گندم و بافته های این جامه ابریشم، ولی چه دور است که هوا و خواهش بر من فیروزی یابد، و بسیاری حرص مرا به برگزیدن طعامها وا دارد و حال آنکه شاید به حجاز (مکه و مدینه و سایر شهرهای آن) یا یمامه (شهری است از یمن) کسی باشد که طمع و آرزو در قرص نان نداشته (چون در دسترسش نیست) و سیر شدن را یاد ندارد!! یا چه دور است که من با شکم پر بخوابم و بدورم شکمهای گرسنه و جگرهای گرم (تشنه) باشد، یا چنان باشم که گوینده ای (حاتم ابن عبدالله طائی) گفته: و حسبک داء ان تبيت بیطنه و حولک اکباد تحن الی القدر یعنی این درد برای تو بس است که شب با شکم پر بخوابی و در گردت جگرها باشد که قدح پوستی را آرزو کنند (و برای آنان فراهم نشود چه جای آنکه طعام داشته باشند).

آیا قناعت می کنم که به من بگویند زمامدار و سردار مومنین در حالی که به سختیهای روزگار با آنان همدرد نبوده یا در تلخکامی جلو ایشان نباشم؟

زمانی

داستان فدک از نظر ابن ابی الحدید

ابن ابی الحدید در توضیح مطلب در حدود هشتاد صفحه درباره فدک سخن می گوید و اینک نکته هائی از مطلب وی: فدک از یهودیان بود که بر اثر ترس از رسول خدا (ص) تسلیم شدند و قرار شد سرزمین خود را ترک نکنند و سالیانه مالیاتی بپردازند در حدود نصف فدک. و از این نظر که این تسلیم با جنگ نبوده، درآمد فدک مخصوص رسول خدا (ص) است و ملک شخصی وی و فاطمه علیها السلام هم آن را به ارث می برد. عمر نصف باقی مانده فدک را از آنان خرید و آنان را از منطقه بیرون کرد. جمع مبلغ پنجاه هزار درهم بود که از درآمد عراق تامین کرد. حضرت زهرا علیها السلام که از فدک منع شد در مسجد در میان زنان با ابوبکر به بحث و اعتراض پرداخت تا فدکی را که ابوبکر تصرف کرده بود پس بگیرد بر اثر سخنان فاطمه علیها السلام مرد و زن بی نهایت گریه کردند... حضرت زهرا علیها السلام فرمود: چه زود محمد (صلی الله علیه و آله) و دستوراتش را فراموش کردید. خدای عزیز در قرآن کریم می گوید: (محمد صلی الله علیه و آله) همانند پیامبران دیگری است که قبلا بوده اند. اگر بمیرد یا کشته شود به جاهلیت باز می گردید؟ کسی که عقب گرد کند بخدا ضرری نمی زند. فاطمه علیها السلام که از دست ابوبکر عص

بانی بود گفت: با تو سخن نگویم، بتو نفرین می کنم. سپس وصیت کرد که ابوبکر بر آن حضرت نماز نخواند و شبانه دفن گردد. ابوبکر در آمد فدک را در تصرف گرفت عمرو عثمان هم به همین برنامه ادامه دادند اما معاویه که به ریاست رسید ثلث آنرا به مروان بخشید و ثلث دیگر را به عمرو بن عثمان و ثلث دیگر را به یزید... فدک دست به دست گشت تا همه در تصرف مروان آمد و سرانجام عمر بن عبدالعزیز تحویل امام زین العابدین علیه السلام داد. در دوران بنی امیه و بنی عباس بارها دست بدست گردید.

امام علیه السلام فقیر پناه واقعی امام علیه السلام که از گرسنگان حمایت می کند، از تشنگان جگر سوخته دفاع می کند، از فقیرانی که نان شب ندارند سخن می گوید، نه به خاطر جذب آراء آنهاست، نه به خاطر ترس از آنهاست و نه به خاطر عوام فریبی و جذب گروههای دیگر که بگویند علی علیه السلام طرفدار ضعیفان است. علی علیه السلام که خود گرسنگی خورده، علی علیه السلام که خود رنج فقر را در شعب ابیطالب، جنگ بدر واحد کشیده است، آنگاه که لقمه ای می یابد ب فکر مستمندان است و زمانی که سیر شده ای را می یابد که به فکر بیچارگان نبوده فریادش بلند می شود. امام علی علیه السلام از آغاز زندگی تا مرگ در هر حال ب فکر فقرا بود و این یک اخلاق بود برای او. اگر یتیم و اسیر و فقیر در خانه اش می آیند افطار خود را می دهد و سه روز با شکم گرسنه روزه می گیرد که سوره هل اتی درباره او و سایر نزدیکانش نازل می شود و اگر خانه نشین است نخلستان آباد می کند و می فروشد و پول آنرا به فقراء می دهد و اگر دستش به ریاست بند شده باز غذاها را بدوش می گیرد و بخانه های فقرا می برد و به کمک آنان می شتابد. آری علی علیه السلام فقیر پناه است، نه ریاست او را از این عمل باز می دارد و نه فقر!! تظاهر به حمایت از درماندگان برای کسانی است که خدا را خوب نشناخته اند و فکر می کنند مردم هستند که عزت و ذلت، بزرگی و سقوط را به رهبران و ریاستمداران هدیه می کنند و باید رای مردم و حمایت آنانرا برای حفظ ریاست جلب کرد در صورتی که این یک اشتباه بزرگ است، زیرا کسانی که به فکر مردم داری هستند غالبا بر سر دو راهیها سقوط می کنند، در صورتی که اگر در خط خدا و اسلام عزیز قرار داشتند خدا از آنان حمایت می کند و دلهای مردم را هم متوجه آنان می گرداند. علی علیه السلام که از دردمندان سخن می گوید زندگی داخلی اش گواهی می دهد که رهبر دردمندان است و بیچاره ای که به خانه امام علی علیه السلام وارد شود، آنقدر درد می بیند که درد خود را فراموش می کند. آری امام علیه السلام اهل تزویر و ریا و عوامفریبی نبود و از سوی دیگر با آن همه جنگها و قهرمانی ها، از ترس بیچارگان تظاهر به حمایت از آنان نمی کرد، این یک وظیفه الهی بود که شرایط زندگی این وظیفه را در نهادش نیرومند ساخته بود.

سید محمد شیرازی

(بلی کانت فی ایدینا فدک) هی بساتین و اراضی کانت لرسول (صلی الله علیه و آله) اعطاها لفاطمه علیها السلام، و غضبها بعد ذلک ابوبکر لا خلاء ید علی علیه السلام عن المال فلا یمیل الیه الناس (من کل ما اظلته السماء) ای تحت السماء و هذا الوصف للشمول (فشحت علیها نفوس قوم) ای بخلت، و ذلک باخذها، کانهما تشع من ان تجعلها فی ید اهلها، و القوم ابوبکر و اتباعه. (و سخت عنها نفوس قوم آخرین) ای سمحت بها و القوم هم علی علیه السلام و فاطمه و ابناهما، و السماح کنایه عن عدم المطالبه بلغ الامر ما بلغ (و نعم الحکم الله) الذی یحکم بین الغاصب و المغصوب منها (و ما اصنع بفدک و غیر فدک) من اموال الدنیا (و النفس مظانها) جمع مظنه، و هو المكان الذی یظن فیه وجود الشیء (فی غد جدت) ای القبر (تنقطع فی ظلمته) ای ظلمه

القبر (اثارها) اى حرکاتها و افعالها. (و تغيب اخبارها) اى ماذا احدث عليها (و حفره) عطف على جدث (لوزيد فى فسحتها) اى وسعتها (و اوسعت) لها (يدا حافرها) الذى يحفر القبر (لاضغطها الحجر و المدر) المدر هو الطين المتحجر، و الاضغاط لان جدران القبر لا يبد و ان تضغط على الميت لعدم المنفذ و لتهدمها عليه و لو بعد حين (و سد فرجها التراب المتراكم) فرج جمع فرجه، بمعنى: الوسعه الخاليه، و المتراكم بمعنى المجتمع (و انما هى نفسى اروضها) اى: اذللها (بالتقوى) و الاجتناب عن ملذات و المشتهايات (لتاتى آمنه يوم الخوف الاكبر) و هو يوم القيامة (و تثبت على جوانب المزلق اى موضع الزله، اى الصراط الذى من عبره دخل الجنة و من زلق منه وقع فى النار.

(و لو شئت لا هتديت الطريق) اى كنت قادرا (الى مصفى هذا العسل) الذى يعرفه الناس، و لذا جى بلفظه (هذا) اشاره اليه (و لباب هذا القمح) اى الحنطه (و نسيج هذا القز) اى الاثواب المنسوجه من القز، و هو ما يصنع منه الحرير (و لكن هيهات ان يغلبنى هواى) اى ميلى النفسى فى اتباع هذه الملذات (و يقودنى جشعى) اى شده الحرض على الدنيا و ملذاتها، لتناول هذه المشتهايات. (الى تخير الاطعمه) اى اختيار الاحسن منها (و لعل بالحجاز او ليمامه) يجد (من لا طمع له فى القرص) اى فى قرص الخبر من شده الفقر (و لا عهد له بالشبع) فلم يشبع بطنه من الطعام فقرا و فاقه، و هذه الجملة نفيده عدم وجود فقير حقيقى فى البلاد الاسلاميه الطويله العريضه، ابان حكم الامام، ببركه تطبيق الاسلام، و الا لم يكن مجال لكلمه (لعل). (او ابيت) اى هيهات ان ابيت فى الليل (مبطانا) اى ممتلىء البطن، و لعل ذكر الليل، باعتبار ان احتمال جوع الفقراء فى الليل اكثر (و حولى بطون غرثى) اى جائعه (و اكباد حرى) مونث حران، بمعنى العطشان (او اكون كما قال القائل) و هو حاتم الطائى المشهور بالسخاء، فى جمله ابيات (و حسبك داءا) اى مرضا (ان تبيت بطنه) اى شبعان البطن من الاكل (و حولك اكباد تحن الى القدر) اى تميل الى اكل القدر، و هو الجلد غير المدبوغ.

(القع من نفسى بان يقال) لى (اميرالمومنين) بان يكون لى الاسم الكبير و المكانه المرموقه (و لا اشاركهم فى مكاره الدهر) بان ينزل المكروه بهم دونى فاشبع و يجوعون، و آكل الجيد و اترفه، و ياكلون الردى، فى صعوبه من العيش؟ كلا لا يكون هذا (او) لا (اكون اسوه) و مقتدى (لهم فى جشوبه العيش) اى خشونته، لا يكون هذا بل اعيش فى جشوبه كما يعيش بعضهم هكذا.

موسوى

(بلى كانت فى ايدينا فدك من كل ما اظلمت السماء فشحت عليها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرين و نعم الحكم الله و ما اصنع بفدك و غير فدك و النفس مظانها فى غد جدث تنقطع فى ظلمته آثارها و تغيب اخبارها) استثنى عليه السلام من ملك الدنيا كلها (فدك) و هى منحه او ميراث من رسول الله الى الزهراء و لكن حتى هذه لم تسلم لها بل ادعى ابوبكر حديثا انفرد بنقله و لم ينقل عن لسان احد من المسلمين يقول فيه عن النبى: (نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه) و بهذا منع الزهراء ميراثها من ابيها النبى و قد احتجت عليها السلام بايات الكتاب التى تعم المسلمين فى الميراث و كذلك بايات الميراث فى الانبياء و جاءت بالشهود و لكن كل محاولاتها صلوات الله عليها لم تنجح فقد قرر الخليفه ان يحرمها ميراثها لغرض بيتغيه و حاجه فى نفسه... و لذا يقول الامام فشحت عليها نفوس قوم اى بخلت بها و سلبتها من اصحابها و سخت عنها نفوس اهل البيت اشاحوا عنها و لم يجعلوها موردا للتنازع و الخصام كما يقع بين عوام الناس ثم رد الحكم الى الله الذى يحكم بها يوم القيامة و يقتص ممن عليه الحق و وقع منه الظلم ثم استفهم مستنكرا على نفسه ليعلمنا و غيرنا ايضا بانه ماذا يفعل بفدك و غير فدك

من متاع الدنيا و ماذا ينفعه كل ذلك و نهايته الاخيريه الى قبر مظلم لا يبقى لهذا البدن اثرا و لا ينقل منه خبر و من تفكر فى ذلك المصير و تلك النهايه سقطت من عينه كل اموال الدنيا و متاعها فضلا عن فدك و ما فيها ... (و حفره لو زيد فى فسحتها و اوسعت يدا حافرها لاضغطها الحجر و المدر و سد فرجها التراب المتراكم و انما هى نفسى اروضها بالتقوى لتاتى آمنه يوم الخوف الاكبر و تثبت على جوانب المزلق) و هذه هى النهايه حفره صغيره لو اراد حافرها زيادتها و توسيعها و تكبيرها عما هى عليه لم تنفع صاحبها المقيم فيها شيئا بل الحجر و المدر سيضغط عليه و سيسد التراب كل ثغره او نافذه فيها ... سينقطع عنها الهواء و تضيق على ساكنها مهما اوسعتها يدا حافرها ... و اذا كانت هذه النهايه لا بد منها و هذا القبر لا بد منه فماذا يعمل على انه يريد ان يبين لنا طريقته فى اسعاد نفسه ... انه يريد بعزوفه عن الدنيا و تقشفه ان يروض نفسه بالتقوى اى يحملها عليها و يعودها منهاجها حتى تاتى يوم القيامه يوم الحساب و العقاب و الفرع آمنه مطمئنه و تستقر اقدامها فى الاماكن التى تزل فيها اقدام العصاه و اله التمرد و النفاق ...

المصفى: من الصفاء النقاء، الخالص من الشىء. اللباب: المختار الخالص من كل شىء. القمح: الحنطه. النسائج: جمع نسيجه المنسوج و هو المحاك. القز: الحرير. غلبه هواه: قهره. يقودنى: من قاد الدابه اذا مشى امامها آخذا بقيادها. الجشع: شده الحرص. الحجاز: بالكسر و هى مكه و المدينه و الطائف و ... اليمامه: بلد كبير فى اطراف اليمن. القرص: الرغيف. لا- عهد له بالامر الفلانى: لا- يعرفه. الشبع: امتلاء البطن. المبطان: عظيم البطن لكثرتة الاكل. بطون غرثى: جائعه. اكباد حرى: عطشى. داء مرضا. البطنه: بكسر الباء الكظه، البطر و الاشر. حن: اشتاق. القد: بالكسر سير من جلد غير مدبوغ. (و لو شئت لاهتديت الطريق الى مصفى هذا العسل و لباب هذه القمح و نسائج هذا القز و لكن هيهات ان يغلبنى هواى و يقودنى جشعى الى تخير الاطعمه و لعل بالحجاز او اليمامه من لا طمع له فى القرص و لا عهد له بالشبع- او ابيت مبطانا و حولى بطون غرثى و اكباد حرى او اكون قال القائل: و حسبك داء ان تبيت ببطنه و حولك اكباد تحن الى القد) بين عليه السلام ان زهده فى الطبيات لم يكن عن حاجه و فقر او عجز عن تحصيلها بل لو اراد ذلك لاهتدى اليه و لوقع كل ذلك تحت يديه ... لو اراد لوصل الى الطريق الموصل الى العسل المصفى و لباب القمح و احسن منسوجات الحرير و انعمها لوصل و لكنه عليه السلام مع معرفته بكل الطرق الموصله الى ذلك و كل الاسباب الموديه الى هذه الامور انه لم و لن يترك لهواه ان يقوده و يدفعه الى ان يختار شيئا من هذه الاطعمه ... كيف يتخير الطعام الطيب؟ و هو يفكر فى اقاصى ما يحكمه من البلاد ... يفكر فى الحجاز و اليمامه و غيرهما ففعل احدا من سكانهما و سكان غيرهما لا ينال رغيف الخبز و لم يشبع منذ زمن طويل ... انه نهج فريد فى تاريخ الحكام ... نهج على الذى يعيش فى الدنيا مع كل فرد من افراد الامه ... انه يفكر فى اولئك الناس الذين ربما لم يشبعوا و لم يحصلوا على رغيف يسدوا به جوعتهم ... فهل يتعلم الحكام منه دروس العفه و الحفاظ على شعوبها؟! ... انه الطمع و الجشع- الذى ينفيه الامام عن نفسه- هو الذى يقود الحكام الى ان يعيشوا الترف و البذخ و الاسراف دون ان يفكروا فى شعوبهم و من يحكمونهم ... فليمت كل الشعب و ليبقى الحاكم على ملذاته و شهواته ... ثم ينفى عن نفسه ان ياكل فيمتلىء و فى المقابل ان يكون هناك بطون جياع و اكباد عطشى تشتا و ترغب بالقليل القليل. ثم نفى ان يكون مصدقا لقول القائل و هو حاتم بن عبدالله الطائى و مفاد الشعر ان من المرض الشديد ان تاكل حتى تمتلىء و حولك شعب يتمنى ان يطال القد و هو الجلد الذى لا يوكل و لا يستساغ فانت تاكل حتى تمرض و تبذح و تسرف و شعبك يرمق الحياه فيتمنى ان تقع يده على كسره ليسد جوعته و يرفع الم المجاعه عنه ...

الجشوبه: الخشونه و الغلظه.

ابن ابی الحدید سپس به توضیح و شرح لغات و آوردن شواهدی از شعر پرداخته است و در شرح این جمله از این نامه که فرموده است: «بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت علیها نفوس آخرین»، «آری، از همه آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک در دست ما بود، گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی دیگر در باره آن سخاوت ورزیدند»، مبحثی مفصل در هفتاد و پنج صفحه در مورد فدک ایراد کرده که به ترجمه مطالب تاریخی آن بسنده می شود.

آنچه در سیره و اخبار در باره فدک آمده است:

بدان که ما شرح این کلمات را در سه فصل بیان می کنیم، فصل نخست در باره آنچه که در حدیث و خبر در مورد فدک آمده است، فصل دوم در اینکه آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارث برده می شود یا نه. فصل سوم در اینکه آیا فدک از سوی رسول خدا به فاطمه علیه السلام واگذار و بخشیده شده است یا نه.

فصل اول: در مورد اخبار و احادیثی که از قول اهل حدیث - اهل سنت - و در کتابهای ایشان نقل شده است، نه کتابهای شیعه و رجال ایشان که ما با خویشتن شرط کرده ایم که از آنها چیزی نیاوریم و همه آنچه را در این فصل می آوریم و آنچه از اختلاف و اضطرابی که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، بیان می داریم از نوشته ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب السقیفه و فدک است. و این ابو بکر جوهری محدثی پارسا و مورد اعتماد و ادیب بوده است که دیگر محدثان او را ستوده و مصنفاتش را روایت کرده اند.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شبه، از حیان بن بشر، از یحیی بن آدم،

از ابن ابی زائده، از محمد بن اسحاق، از زهری نقل می کند که می گفته است: گروهی از مردم خیبر که باقی مانده بودند، متحصن شدند و سپس از رسول خدا خواستند که در قبال حفظ جان و خون، آنان را تبعید کند، و چنان فرمود: چون مردم دهکده فدک این موضوع را شنیدند، آنان هم با همان شرط تسلیم شدند و سرزمین ایشان مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد که در آن اسب و رکابی زده نشده بود - بدون جنگ تسلیم شده بودند.

ابو بکر جوهری می گوید: محمد بن اسحاق همچنین روایت می کند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از فتح خیبر آسوده شد، خداوند بر دل مردم فدک بیم انداخت و فرستادگان ایشان در خیبر یا میان راه یا پس از رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه به حضورش آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشنهادشان را پذیرفت و بدین گونه فدک مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد که برای گشودن آن جنگی صورت نگرفت و با نیمی از فدک مصالحه کردند. گوید: روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در قبال تمام فدک صلح فرمود و خدا داناتر است که چگونه بوده است.

گوید مالک بن انس، از قول عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در

قبال نیمی از زمینهای فدک با آنان صلح فرمود و کار همان گونه بود تا آنکه عمر آنان را تبعید کرد و عوض نیمه دیگر به آنان شتر و چیزهای دیگر پرداخت.

کس دیگری غیر از مالک بن انس می گوید: هنگامی که عمر می خواست ایشان را تبعید کند، کسانی را برای تقویم اموال آنان فرستاد که ابو الهیثم بن التیهان و فروه بن عمرو و حباب بن صخر و زید بن ثابت بودند. آنان نخلستانها و سرزمین فدک را تقویم کردند، عمر بهای نیمه ای را که از ایشان بود، پرداخت که پنجاه هزار درهم بود و آن را از اموال عراق که برای عمر رسیده بود، پرداخت و ایشان را به شام تبعید کرد.

ابو بکر جوهری می گوید: محمد بن زکریا برای من، از جعفر بن محمد بن عماره کندی، از پدرش، از حسین بن صالح بن حی، از قول دو مرد از بنی هاشم، از قول زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام، و جعفر بن محمد بن علی بن حسین هم، از پدرش، همچنین عثمان بن عمران عجیفی، از نائل بن نجیح بن عمیر بن شمر، از جابر جعفی، از ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام، همچنین احمد بن محمد بن یزید، از عبد الله بن محمد بن سلیمان، از پدرش، از عبد الله بن حسن بن حسن، همگی نقل کرده اند: چون به فاطمه علیها السلام خبر رسید، ابو بکر تصمیم به منع از تصرف فدک گرفته است، چادر خویش را پوشید و همراه تنی چند از زنان قوم خود و دخترکانش حرکت فرمود و چگونگی حرکت و راه رفتن او با راه رفتن پیامبر هیچ تفاوت نداشت. به مسجد و پیش ابو بکر آمد و انبوه مهاجران و انصار حاضر بودند، میان او و ایشان پرده ای سپید قبطی آویخته شد. فاطمه علیها السلام ناله ای اندوهناک بر آورد که همگان فریاد گریه شان بر آمد. مدتی طولانی سکوت فرمود تا آنان از گریستن آرام گرفتند و سپس چنین فرمود: سخن خود را با ستایش آن کس که از همگان به ستایش و نعمت و بزرگواری شایسته تر است آغاز می کنم، سپاس و ستایش خداوند را در قبال آنچه از نعمت ارزانی داشته و به آنچه الهام فرموده است، و خطبه ای طولانی و پسندیده را نقل کرده اند که در پایان آن چنین فرموده است: از خدای آن چنان که شایسته اوست، بترسید و در آنچه به شما فرمان داده است، او را فرمان برید که از میان بندگان دانشمندان از خدا بیم می ورزند. و خداوندی را که به سبب عظمت و نورش هر که در آسمانها و زمین است برای تقرب به او وسیله ای جستجو می کند، سپاس دارید و ما وسیله خداوند میان خلق خدا و ویژگیان او و محل قدس و حجت خداوندیم و ما وارثان پیامبران خداییم، سپس گفت: من فاطمه دختر محمدم، این سخن را می گویم و تکرار می کنم و این سخن را یاوه و بیهوده نمی گویم، اینک با گوشهای شنوا و دلهای موافق گوش دهید و این آیه را تلاوت فرمود «همانا رسولی از خودتان برای شما آمد که پریشانی شما بر او گران و بر نجات شما آرمند و به مؤمنان رثوف و مهربان است». و اگر با دیده انصاف بنگرید پدرم را فراتر از پدران خود و او را برادر پسر عمویم، نه مردان دیگر خواهید یافت.

آن گاه سخنان طولانی دیگری نقل کرده است که ما در فصل دوم آن را خواهیم آورد و در پایان گفته است: و شما اینک تصور می کنید که برای من ارثی وجود ندارد «آیا حکم جاهلی را می جویند و برای کسانی که یقین داشته باشند چه کسی از خداوند

نیکو حکم تر است.» هان ای گروههای مسلمانان باید میراث پدرم با زور از من ربوده شود؟ ای پسر ابو قحافه چگونه است که خداوند مقرر فرموده است تو از پدرت میراث ببری ولی من از پدرم میراث نبرم، «عجب کار شگفتنی آورده ای» اینک آن را

لگام زده برای خود بگیر تا روز حشر تو به دیدارت آید. بهترین حکم، خداوند است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم سالار و وعده گاه قیامت خواهد بود «و آن گاه که رستاخیز بر پای شود اهل باطل زیان خواهند کرد.» «برای هر خبری وقتی معین است و به زودی خواهید دانست» که «چه کسی عذابی خواهد رسید که زبونش می سازد و عذاب جاودانه بر او خواهد بود»، فاطمه علیها السلام آن گاه روی به سوی قبر پدرش کرد و به این ابیات هند دختر ائاثه تمثل جست: «همانا که پس از تو کارها و هیاهوهای صورت گرفت که اگر تو حضور می داشتی سخنی فزون گفته نمی شد، چون تو درگذشتی و توده های ریگ و خاک حائل تو شد برخی از مردان آنچه را در سینه داشتند برای ما آشکار ساختند، مردانی نسبت به ما تحقیر و ترش رویی کردند و اینک که تو از ما غائبی حق ما غصب می شود.»

گوید: تا آن روز آن همه مرد و زن گریه کننده دیده نشده بود، فاطمه علیها السلام سپس بر آن جای مسجد که ویژه انصار بود، توجه کرد و فرمود: ای کسانی که بازمانده کسانی هستید که بازوهای دین و پاسداران اسلام بوده اند و خود نیز چنان بوده اید، این سستی در یاری دادن و خودداری از کمک به من و چشم پوشی از حقوق من و چرت زدن در مورد دفع ستم از من چیست؟ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی فرمود: «باید حرمت و حقوق آدمی در فرزندانش رعایت شود» چه زود و با شتاب بدعتها که پدید آوردید، بر فرض که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرموده باشد، باید شما دین او را بمیرانید. آری که به جان خودم سوگند مرگ او مصیبت بزرگی است که رخنه و شکاف آن، فراخ و غیر قابل جبران است. زمین از این مصیبت تیره و تار و کوهها لرزان و آرزوها بر باد شد. پس از او، حریم تباه و پرده حرمت دریده و مصونیت از میان برداشته شد. آری این گرفتاری و سوگی است که کتاب خدا پیش از مرگ او آن را اعلان کرده و پیش از فقدانش شما را از آن آگاه فرموده است و خداوند متعال چنین می گوید «محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبران در گذشتند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما بر پاشنه های خود بر خواهید گشت و هر کس چنان کند هرگز زبانی به خدا نمی رساند و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش می دهد.» هان ای انصار باید میراث پدرم به تاراج برده شود و حال آنکه شما می بینید و می شنوید، صدای فریاد خواهی و فرا خواندن را می شنوید و به شما می رسد، و شما دارای شمار و ساز و برگ هستید، این خانه و دیار از آن شماست و شما نخبگانی هستید که خدایتان انتخاب فرموده است و گزیدگانی هستید که خدایتان برگزیده است. شما جنگ و ستیز را با عرب آغاز کردید و با آنان چندان نبرد کردید تا آسیای اسلام به یاری شما به گردش آمد و کارش سامان گرفت و سر انجام آتش جنگ خاموش شد و فوران شرک آرام گرفت و دعوت به باطل تسکین یافت و نظام دین استوار شد، اینک پس از آن پیشتازی و شدت و شجاعت خود را کنار کشیدید و سستی و ترس بر شما چیره شد، آن هم در قبال مردمی که سوگندهای خود را گسستند، آن هم پس از عهد کردن و طعنه زدن در دین شما، «با پیشوایان کفر جنگ کنید که برای آنان سوگند استواری نیست، شاید بس کنند.» هان که شما را چنان می بینم که به سستی و صلح جویی گرایش یافته اید و آنچه را که شنیدید، منکر شدید. و روا داشتید آنچه را که انجام دادید، بر فرض که شما و همه کسانی که در زمین هستند کافر شوید، همانا خداوند بی نیاز ستوده است. من آنچه را که به شما گفتم با توجه به زبونی و خفتی است که شما را فرو گرفته است و ضعف یقین و سستی نیزه ها که بر شما عارض شده است. اینک همان را داشته باشید، در حالی که پشت به جنگ می دهید و کفشهایتان دریده است - کنایه از درماندگی و گریز - و ننگ بر شما باقی و داغ زبونی بر جامه های شماست، هر چه می خواهید انجام دهید که به آتش بر افروخته خداوند که بر دلها سر می کشد خواهید رسید و آنچه می کنید در مقابل چشم خداوند است، «و آنان که ستم می کنند به زودی خواهند دانست که به کدام بازگشت

گاه باز می گردند».

ابو بکر جوهری می گوید: محمد بن زکریا، از محمد بن ضحاک، از هشام بن

محمد، از عوانه بن حکم برای من نقل کرد که چون فاطمه علیها السّلام آن سخنان خود را با ابو بکر گفت، ابو بکر نخست ستایش و نیایش خدا را به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم درود فرستاد و چنین گفت: ای برگزیده ترین زنان و ای دختر بهترین پدران به خدا سوگند من از رأی رسول خدا تجاوز نکرده ام و فقط فرمان او را کار بسته ام و دیده بان به اهل خود دروغ نمی گوید، تو سخن گفتی و ابلاغ کردی و درستی و سختی در گفتار کردی، خداوند ما و تو را بیامرزد، وانگهی من مرکب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم را به علی علیه السّلام تسلیم کردم، اما در مورد چیزهای دیگر من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود «از ما گروه انبیا سیمینه و زرینه و زمین و خانه و ملک و آب ارث برده نمی شود بلکه از ما ایمان و حکمت و علم و سنت به ارث می برند»، و من به آنچه فرمانم داده است عمل کردم و برای رسول خدا خیر خواهی ورزیدم «و توفیق من جز به خدا نیست بر او توکل کرده ام و به سوی او پناه می برم».

ابو بکر جوهری می گوید: هشام بن محمد، از پدرش روایت می کند که می گفته است: فاطمه علیها السّلام به ابو بکر فرمود: ام ایمن گواهی می دهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فدک را به من عطا فرموده است. ابو بکر گفت: ای دختر رسول خدا به خدا سوگند که خداوند کسی را نیافریده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم یعنی پدرت برای من محبوب تر باشد و روزی که پدرت رحلت فرمود، دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد و به خدا سوگند اگر عایشه فقیر باشد بهتر است تا تو فقیر باشی، وانگهی آیا تصور می کنی منی که حق سرخ و سپید را می پردازم نسبت به حق تو که دختر رسول خدایی ستم می کنم. این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم نیست بلکه مالی از اموال عمومی مسلمانان است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم با در آمد آن مردان را سوار می فرمود و در راه خدا آن را هزینه می کرد و اینک که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم رحلت فرموده است من همان گونه که او رفتار می فرمود، در آن مورد رفتار می کنم. فاطمه گفت: به خدا سوگند دیگر هرگز با تو سخن نخواهم گفت. ابو بکر گفت: به خدا سوگند من هرگز در باره تو پریشان گویی نمی کنم. فاطمه فرمود: به خدا سوگند که خدا را به زیان تو فرا می خوانم - نفرینت می کنم - ابو بکر گفت: به خدا سوگند که من خدا را به سود تو فرا می خوانم - برای تو دعا می کنم - . و چون مرگ فاطمه فرا رسید، وصیت فرمود که ابو بکر بر او نماز نگذارد. بدن فاطمه شبانه به خاک سپرده شد و عباس بن عبدالمطلب بر او نماز گزارد و فاصله میان مرگ او و پدرش هفتاد و دو شب بود.

ابو بکر جوهری می گوید: محمد بن زکریا برای من، از قول جعفر بن محمد بن عماره با همان اسناد روایت نخستین روایت کرد که چون ابو بکر سخنان فاطمه علیها السّلام را شنید بر او گران آمد و به منبر رفت و گفت: ای مردم این توجه و گرایش به هر سخن چیست این آرزوها به روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کجا بود هان، هر کس که شنیده است بگوید و هر کس گواهی می دهد گواهی دهد. همانا او - یعنی علی علیه السّلام - روباهی است که گواهیش دم اوست و پیوسته به هر فتنه است، اوست که می گوید بگذارید به حال نخستین و فتنه و آشوب برگردد. از افراد ناتوان و زنها یاری می

جویند، همچون ام طحال که خویشاوندانش روسپی گری را برای او خوش می داشتند. همانا من اگر بخواهم می گویم و اگر بگویم درمانده می سازم، ولی من تا آن گاه که رهایم کنند، ساکت خواهم ماند. سپس روی به انصار کرد و گفت: ای انصار سخنان سفலگان شما به اطلاع من رسیده است، و حال آنکه شایسته ترین افرادی که باید عهد پیامبر را رعایت کنند شماست که او پیش شما آمد و شما بودید که پناه و یاری دادید، همانا که من بر هیچ کس که سزاوار نباشد دست و زبان نمی گشایم و از منبر فرود آمد و فاطمه علیها السلام هم به خانه اش برگشت.

می گویم، این سخنان ابو بکر را بر نقیب ابو یحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید بصری خواندم و به او گفتم: ابو بکر به چه کسی تعریض زده است گفت: تعریض نیست که تصریح کرده است. گفتم: اگر تصریح می کرد که از تو نمی پرسیدم. خندید و گفت: به علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است. گفتم: یعنی تمام این سخنان را برای علی گفته است گفت: آری پسر کم موضوع پادشاهی است. پرسیدم سخن انصار چه بوده است گفت: ایشان با صدای بلند نام علی را بر زبان می آوردند- به بیعت با او فرا می خواندند- و ابو بکر از پریشان شدن کار حکومت خودشان می ترسیده است. سپس لغات مشکل کلام ابو بکر را از نقیب پرسیدم که برایم توضیح داد و گفت: اینکه شاهد روباه دم اوست، مثلی است برای کسی که گواهی جز پاره ای از تن خویش نداشته باشد و در باره اصل آن

گفته اند، روباه می خواست شیر را بر گرگ بشوراند، به شیر گفت گرگ گوسپندی را که تو برای خود نگه داشته بودی درید و خورد و من حضور داشتم. شیر گفت: چه کسی در این باره برای تو گواهی می دهد روباه دم خود را که خون آلود بود بلند کرد. شیر هم که گوسپند را از دست داده بود گواهی او را پذیرفت و گرگ را کشت. و ام طحال نام زنی روسپی در دوره جاهلی است که به بسیاری زنا کاری او مثل زده می شده است و می گفته اند فلان زنا کارتر از ام طحال است.

ابو بکر جوهری می گوید: محمد بن زکریا، از قول ابن عایشه، از قول پدرش، از عمویش برای من نقل کرد که چون فاطمه علیها السلام با ابو بکر سخن گفت، ابو بکر نخست گریست و سپس گفت: ای دختر رسول خدا از پدرت دینار و درهمی به ارث برده نمی شود و فرموده است از پیامبران میراثی برده نمی شود. فاطمه گفت: فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من بخشیده است. ابو بکر گفت: در این باره چه کسی گواهی می دهد؟ علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گواهی داد، ام ایمن هم آمد و گواهی داد. در این هنگام عمر بن خطاب و عبد الرحمان بن عوف آمدند و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آمد فدک را تقسیم می فرموده است. ابو بکر گفت: ای دختر رسول خدا تو و علی و ام ایمن و عمر و عبد الرحمان همگی راست گفتید و چنان بوده است که این مال تو از پدرت به آن صورت بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از درآمد فدک هزینه زندگی و خوراک شما را پرداخت می کرده و باقی مانده آن را تقسیم می فرموده است، و به گروهی در راه خدا مرکوب می داده است. اینک تو می خواهی با آن چه کار کنی فاطمه گفت: می خواهم همان کار را انجام دهم که پدرم انجام می داد. ابو بکر گفت: خدا گواه تو بر من خواهد بود که من هم همان گونه رفتار کنم که پدرت رفتار می فرمود. فاطمه گفت: خدا را که چنان عمل خواهی کرد ابو بکر گفت: خدا را که چنان عمل می کنم، فاطمه عرضه داشت بار خدایا گواه باش، و ابو بکر در آمد غله فدک را می گرفت و به اندازه کفایت به ایشان می پرداخت و باقی مانده آن را تقسیم می کرد.

ابو بکر و عثمان و علی هم همین گونه عمل می کردند، و چون معاویه به حکومت رسید پس از رحلت امام حسن علیه السلام، یک سوم آن را به مروان بن حکم و یک سوم را به عمر و پسر عثمان و یک سوم آن را به پسر خود یزید داد و آنان همچنان فدک را در دست داشتند تا آنکه در دوره حکومت مروان تمام فدک در اختیارش قرار گرفت و آن را به پسر خویش عبد العزیز بخشید. عبد العزیز هم آن را به پسر خود عمر بن عبد العزیز بخشید و چون

عمر بن عبد العزیز به حکومت رسید، نخستین دادی که داد برگرداندن فدک بود. حسن پسر امام حسن علیه السلام و گفته شده است امام علی بن حسین علیه السلام را خواست و آن را به ایشان برگرداند و در مدت حکومت عمر بن عبد العزیز - که دو سال و نیم بود - فدک در دست فرزندان فاطمه علیها السلام بود. چون یزید بن عاتکه به حکومت رسید، فدک را از ایشان باز ستد و همچنان در دست بنی مروان دست به دست می گشت تا آنکه حکومت آنان سپری شد. چون ابو العباس سفاح به حکومت رسید، فدک را به عبد الله بن حسن بن حسن رد کرد، اما پس از قیامهای بنی حسن به روزگار حکومت منصور، منصور آن را از ایشان باز ستد. پسرش مهدی عباسی آن را به فرزندان فاطمه برگرداند و پس از او موسی و هارون آن را باز ستدند و همچنان در دست ایشان بود تا مأمون به حکومت رسید و آن را به فاطمی ها برگرداند.

ابو بکر جوهری می گوید: محمد بن زکریا، از قول مهدی بن سابق برای من نقل کرد که مأمون برای رسیدگی به مظالم نشست، نخستین نامه که به دستش رسید بر آن نگریست و گریست و به کسی که بالا سرش ایستاده بود گفت: جار بزن که وکیل فاطمه کجاست؟ پیر مردی برخاست که دراعه بر تن و عمامه بر سر و کفشهای دوخت تعز - شهری از یمن - بر پای داشت و پیش آمد و با مأمون در مورد فدک به مناظره پرداخت. مأمون برای او و او برای مأمون حجت می آورد، سر انجام مأمون فرمان داد قباله فدک به نام ایشان نوشته شود و سند نوشته شد و بر او خواندند و آن را امضا کرد. در این هنگام دعبل خزاعی در حضور مأمون برخاست و قصیده معروف خود را که مطلعش این بیت است برای او خواند: «با برگرداندن مأمون فدک را به بنی هاشم چهره روزگار خندان شد.» و همچنان فدک در دست اولاد فاطمه علیها السلام بود تا روزگار متوکل که او آن را به عبد الله بن عمر باز یار بخشید. در فدک یازده نخل باقی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست خویش کاشته بود و بنی فاطمه خرمای آن نخلها را می چیدند و در موسم به حاجیان هدیه می دادند و حاجیان هم اموال گران و فراوان به ایشان می دادند. عبد الله بن عمر باز یار، مردی به نام بشران بن ابی امیه ثقفی را به مدینه فرستاد تا به فدک برود و آن نخلها را قطع کند. او چنان کرد و چون به بصره برگشت، فلج شد.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شیبّه، از سوید بن سعید و حسن بن عثمان، از قول ولید بن محمد، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می کند که عایشه می گفته است: فاطمه علیها السلام به ابو بکر پیام فرستاد و میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مطالبه فرمود و او در آن هنگام آنچه را که در مدینه و فدک از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و همچنین باقی مانده خمس خیبر را مطالبه می کرد. ابو بکر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است «از ما ارث برده نمی شود آنچه از ما باقی بماند صدقه است.» و آل محمد هم باید از در آمد آن بهره مند شوند. و من به خدا سوگند چیزی از صدقات رسول خدا را از همان حالی که در عهد او بوده است تغییر نمی دهم و در آن مورد همان گونه رفتار می کنم که پیامبر رفتار می فرمود. ابو بکر از اینکه چیزی از آن را به فاطمه تسلیم کند، خودداری کرد و بدین سبب فاطمه از ابو بکر دلگیر شد و بر او خشم گرفت و تا هنگامی که در گذشت با ابو بکر سخن نگفت. فاطمه پس از پدرش شش ماه زنده بود

و چون در گذشت علی علیه السلام شبانه پیکرش را به خاک سپرد و ابو بکر را آگاه نکرد.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول اسحاق بن ادریس، از قول محمد بن احمد، از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه برای ما نقل کرد که می گفته است، فاطمه علیها السلام و عباس پیش ابو بکر آمدند و میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مطالبه کردند و موضوع آن، زمین فدک و سهم خیر بود. ابو بکر به آن دو گفت: من شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «از ما ارث برده نمی شود، آنچه از ما باقی بماند صدقه است.» و البته آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از این مال بهره مند می شوند. و من به خدا سوگند کاری را که دیده ام رسول خدا چگونه انجام می داده است، تغییر نمی دهم و همان گونه عمل خواهم کرد. فاطمه بر ابو بکر خشم گرفت و تا هنگامی که در گذشت با ابو بکر سخن نگفت.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول عمر بن عاصم و موسی بن اسماعیل، از حماد بن سلمه، از کلیبی، از ابو صالح، از ام هانی نقل می کند که می گفته است فاطمه علیها السلام به ابو بکر گفت: هنگامی که تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد، گفت: فرزندان و همسر. فرمود: پس به چه سبب تو باید به جای ما از پیامبر ارث ببری؟ ابو بکر گفت: ای دختر رسول خدا از پدرت خانه و مال و سیم و زری باقی نمانده است که ارث برده شود. فاطمه گفت: سهمی که خداوند برای ما قرار داده است و اینک در دست تو قرار گرفته است. ابو بکر گفت: من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «این روزی و طعمه ای است که خداوند به ما ارزانی فرموده است و هنگامی که من مردم میان همه مسلمانان خواهد بود.»

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول ابو بکر بن ابی شیبه، از محمد بن افضل، از ولید بن جمیع، از ابو الطفیل برای ما نقل کرد که می گفته است، فاطمه علیها السلام به ابو بکر پیام فرستاد که آیا تو از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میراث می ببری یا خاندان او؟ گفت: نه که اهل و خاندانش ارث می برند. فاطمه گفت: پس سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه می شود؟ ابو بکر گفت: من شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «خداوند به پیامبر خویش روزی ای نصیب فرمود.» سپس خداوند او را قبض روح فرمود و آن را برای کسی قرار داد که پس از پیامبر به حکومت رسد و پس از پیامبر من به ولایت رسیده ام و می خواهم آن را به مسلمانان برگردانم. فاطمه فرمود: تو خود به آنچه از پیامبر شنیده ای داناتری.

می گویم- ابن ابی الحدید- در این حدیث چیز عجیبی دیده می شود و آن این است که فاطمه از ابو بکر می پرسد: تو از پیامبر ارث می ببری یا خانواده اش و ابو بکر می گوید: البته که خانواده اش، و این دلیل بر آن است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارث برده می شود و خانواده اش از او ارث می برند و این تصریح مخالف با آن چیزی است که ابو بکر خود آن را نقل می کرده است که «از ما پیامبران ارث برده نمی شود.» وانگهی از این حدیث فهمیده می شود که ابو بکر از گفتار پیامبر چنین استنباط کرده است که منظور از پیامبر در عبارت رسول خدا، خود آن حضرت است و با آنکه به صورت نکره آمده است تصور و برداشت ابو بکر چنان بوده است. همان گونه که پیامبر (ص) در خطبه ای فرمود: «خداوند بنده ای را برای انتخاب دنیا و آنچه در پیشگاه پروردگارش هست مخیر فرمود و آن بنده آنچه را که در پیشگاه خداوند است برگزید» و ابو بکر گفت: نه که ما جانهای خود را فدای تو می کنیم.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول قعنبی، از عبد العزیز بن محمد، از محمد بن عمر، از ابو سلمه برای ما نقل کرد که فاطمه فدک را از ابو بکر مطالبه فرمود، ابو بکر گفت: من شنیدم که پیامبر می فرمود: «از پیامبر ارث برده نمی شود»، هزینه زندگی هر کس را که پیامبر بر عهده داشته است، من بر عهده می گیریم و بر هر کس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انفاق می فرموده است، من هم انفاق خواهم کرد. فاطمه فرمود: ای ابو بکر چگونه است که دختران تو از تو ارث خواهند برد ولی دختران پیامبر از او ارث نمی برند؟ ابو بکر گفت: همین است.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول محمد بن عبد الله بن زبیر، از فضیل بن مرزوق، از بختری بن حسان نقل می کرد که می گفته است: برای اینکه کار ابو بکر را زشت سازم به زید بن علی علیه السلام گفتم: چگونه ابو بکر فدک را از دست فاطمه علیها السلام بیرون کشید؟ گفت: ابو بکر مرد مهربانی بود و خوش نمی داشت کاری را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام می داده است تغییر دهد. فاطمه پیش او رفت و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به من بخشیده است. ابو بکر گفت: آیا تو را در این باره گواهی هست؟ فاطمه علیها السلام همراه علی علیه السلام آمد و علی به سود فاطمه گواهی داد. سپس ام ایمن هم آمد و خطاب به آن دو- به گفته ابو زید یعنی به عمر و ابو بکر- گفت: آیا گواهی می دهید که من اهل بهشت هستم؟ گفتند: آری همین گونه است. ام ایمن گفت: و من گواهی می دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به فاطمه بخشیده است، ابو بکر گفت: ای فاطمه مردی دیگر یا زنی دیگر باید گواهی دهند تا مستحق آن شوی که به سود تو حکم شود.

گوید: ابو زید پس از نقل این خبر گفت: به خدا سوگند اگر قضاوت کردن در این باره به من هم واگذار می شد، همان گونه که ابو بکر گفته است می گفتم- همان رأی را می دادم.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول محمد بن صباح، از یحیی بن متوکل ابو عقیل، از کثیر نوال برای ما نقل کرد که می گفته است به ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام گفتم: خدا مرا فدایت گرداند آیا معتقدی که ابو بکر و عمر در مورد حق شما بر شما ستم کرده اند، یا چیزی از حق شما را از میان برده اند فرمود: نه، سوگند به کسی که قرآن را بر بنده خویش نازل فرموده است تا برای جهانیان بیم دهنده باشد که آنان به اندازه دانه خردل هم به ما ستم نکرده اند. گفتم: فدایت شوم آیا آنان را دوست داشته باشم فرمود: آری، در دنیا و آخرت و هر گناهی در این باره رسید بر گردن من. سپس امام باقر فرمود: خداوند سزای مغیره و بنان را بدهد که آن دو بر ما اهل بیت دروغ بسته اند.

جوهری گوید: و ابو زید، از قول عبد الله بن نافع و قعنبی، از مالک از زهری، از عروه، از عایشه برای ما نقل کرد که می گفته است: پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همسران آن حضرت خواستند عثمان بن عفان را پیش ابو بکر بفرستند و میراث خود را مطالبه کنند- یا یک هشتم سهم خود را بخواهند- من - یعنی عایشه- به آنان گفتم: مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرموده است: «از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم صدقه است.»

ابو بکر جوهری می گوید: همچنین ابو زید، از عبد الله بن نافع و قعنبی و بشر بن عمر، از مالک، از ابو الزناد، از اعرج، از ابو هریره، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کرد که فرموده است: «وراث من نباید دینار و درهمی تقسیم کنند، آنچه باقی بگذارم پس از خرج زنان، هزینه عیالم هر چه باقی بماند، صدقه است.»

می گویم - ابن ابی الحدید - این حدیث غریبی است، زیرا مشهور آن است که حدیث منتفی بودن ارث را هیچ کس جز ابو بکر به تنهایی نقل نکرده است.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از حزامی، از ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، از عبد الرحمان اعرج برای ما نقل کرد که از ابو هریره شنیده است که می گفته است، خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «سوگند به کسی که جان من در دست اوست، از میراث من چیزی تقسیم نمی شود، آنچه باقی گذارم، صدقه خواهد بود.»

گوید: این صدقات - اوقاف - به دست علی علیه السلام بود که عباس تصرف کرد و دعوی میان علی و عباس هم بر سر همین بود و عمر از اینکه آن را میان آن دو تقسیم کند، خودداری کرد تا آنکه عباس از آن کناره گفت و علی علیه السلام آن را در اختیار گرفت و سپس در اختیار امام حسن و امام حسین بود و پس از آن در اختیار علی بن حسین علیه السلام و حسن بن حسن علیه السلام بود که هر دو آن را اداره می کردند و پس از آن هم در اختیار زید بن علی علیه السلام قرار گرفت.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول عثمان بن عمر بن فارس، از یونس، از زهری، از مالک بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد که می گفته است: روزی پس از بر آمدن آفتاب عمر بن خطاب مرا احضار کرد، پیش او رفتم بر تختی که روی ریگها بود و فرش گسترده نبود بر پشتی چرمی نشسته بود. به من گفت: ای مالک گروهی از قوم تو که خانواده دارند به مدینه آمده اند، برای ایشان پرداخت مالی را فرمان داده ام، آن را میان ایشان تقسیم کن. گفتم: ای امیر المؤمنین، این فرمان را به کس دیگری بفرمای. گفت: ای مرد خودت تقسیم کن، در همین حال یرفا خدمتکار عمر آمد و گفت: عثمان و سعد و عبد الرحمان و زبیر اجازه آمدن پیش تو را می خواهند، آیا اجازه می دهی گفت: آری و اجازه داد و ایشان آمدند. اندکی بعد یرفا آمد و گفت: علی و عباس اجازه ورود می خواهند، اجازه می دهی گفت: آری، بگذار بیایند. چون آن دو وارد شدند، عباس گفت: ای امیر المؤمنین میان من و این - یعنی علی - قضاوت کن و آن دو در باره املاک فراوانی که خداوند به رسول خود از اموال بنی نضیر ارزانی فرموده بود، اختلاف نظر و دعوا داشتند. عباس و علی پیش عمر به یکدیگر سخن درشت گفتند، عبد الرحمان گفت: ای امیر المؤمنین، میان آن دو قضاوت کن و یکی را از دیگری آسوده ساز. در این هنگام عمر گفت: شما را به خدایی سوگند می دهم که آسمانها و زمین به فرمان او بر جای است، آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم، صدقه است.» و مقصود پیامبر خودش بوده است گفتند: آری چنین فرموده است. آن گاه عمر روی به عباس و علی کرد و گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا این موضوع را می دانید گفتند: آری. عمر گفت: من اینک در این باره برای شما توضیح می دهم، که خداوند تبارک و تعالی در این فیء و غنیمت، پیامبر خود را به چیزی ویژه فرموده است که به دیگری آن را عطا نفرموده است و خداوند در این باره چنین می فرماید «آنچه را که خداوند از اموال آنان غنیمت داد، از آن پیامبر اوست که شما برای آن هیچ اسب و اشتری نتاختید: و خداوند رسولان خود را بر هر که خواهد چیره می فرماید و خدای بر هر کاری تواناست.» و این مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و پیامبر هم آن را میان شما هزینه می فرمود و کسی دیگر را بر شما ترجیح نداد و میان شما پایدار داشت و این اموال باقی مانده است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هزینه

سالیانه اهل خود را نخست از آن پرداخت می کرد و اضافه و باقی مانده را در راه خدا و همان گونه که دیگر اموال خدا را

هزینه می کرد، مصرف می فرمود، و در تمام مدت زندگی خود چنین فرمود. چون رحلت کرد، ابو بکر گفت: من والی هستم و همان گونه که پیامبر در آن باره عمل می فرمود، عمل کرد، و حال آنکه در آن هنگام شما دو تن - عمر به عباس و علی نگریست - چنان می پنداشتید که ابو بکر در آن مورد ستمگر و تبهکار است و خدا می داند که او نیکوکار راستگو و به راه راست و پیرو حق بود. چون خداوند عمر ابو بکر را به سر آورد. گفتم من سزاوارترین مردم به ابو بکر و به رسول خدا و آن را دو یا چند سال از حکومت خود در دست داشتم و همان گونه که رسول خدا و ابو بکر عمل می کردند، عمل کردم، و شما دو تن - و در آن حال به عباس و علی نگریست - می پنداشتید که من در آن باره ستمگر و تبهکارم و خداوند می داند که نیکوکار و به راه راست و پیرو حق هستم. پس از آن هر یک پیش من آمدید و سخن شما در واقع یکی بود. تو ای عباس پیش من آمدی و بهره خود را از برادرزاده ات - یعنی از پیامبر را - مطالبه کردی و علی هم آمد و بهره همسرش را از مال پدرش مطالبه کرد. به شما گفتم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «از ما ارث برده نمی شود، آنچه باقی گذاریم، صدقه است.» و چون تصمیم گرفتم به شما دو تن واگذارم، گفتم بر شما عهد و پیمان و میثاق الهی است که همان گونه عمل کنید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر و من عمل کرده ایم و گر نه با من سخن مگویید. گفتید با همین شرط به ما واگذار، و من با همان شرط به شما واگذار کردم. آیا اینک داوری دیگری از من می خواهید، به خدایی که آسمانها و زمین به فرمان او پا بر جای است. تا هنگامی که قیامت بر پای شود قضاوت دیگری میان شما نخواهم کرد، اینک هم اگر از اداره آن ناتوانید، به خودم برگردانید و من زحمت شما دو تن را کفایت می کنم.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول اسحاق بن ادریس، از عبد الله بن مبارک، از یونس، از زهری نقل می کند که مالک بن اوس بن حدثان خبر بالا را برای او هم همین گونه نقل کرده است. زهری می گوید: این موضوع را برای عروه نقل کردم، گفت: مالک بن اوس راست گفته است، من خودم شنیدم عایشه می گفت: همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن عفان را پیش ابو بکر فرستادند تا میراث آنان را از غنایمی که خداوند ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده است، مطالبه کند و من آنان را از این کار بازداشتیم و گفتم آیا از خدای نمی ترسید، آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «از ما ارث

برده نمی شود، آنچه باقی بگذاریم، صدقه است.» و مقصود پیامبر وجود خودش بود و البته آل محمد از در آمد آن مال بهره مند می شوند و همسران پیامبر به آنچه گفتم تسلیم شدند.

می گویم - ابن ابی الحدید - در این احادیث مشکلاتی است. بدین معنی که حدیث نخست متضمن آن است که عمر گروهی از جمله عثمان را سوگند داده و گفته است شما را به خدا سوگند می دهم، مگر نمی دانید که رسول خدا فرموده است: «از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی بگذاریم، صدقه است.» و مقصودش از این گفتار وجود خودش بود و آن گروه که عثمان هم در زمره ایشان بود گفتند: آری. چگونه عثمان که بر طبق این گفتار خود از این موضوع آگاه بوده، حاضر شده است فرستاده همسران پیامبر پیش ابو بکر بشود و از او بخواهد که میراث ایشان را بدهد، مگر اینکه گفته شود عثمان و سعد و عبد الرحمان و زبیر سخن عمر را از باب تقلید از ابو بکر و بر مبنای حسن ظن در آنچه او روایت کرده است، تصدیق کرده اند و آن را علم شمرده اند که گاهی بر گمان هم نام علم اطلاق می شود.

و اگر کسی بگوید چرا این حسن ظن عثمان به روایت ابو بکر در آغاز کار وجود نداشته است تا نمایندگی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برای مطالبه میراث ایشان نپذیرد؟ گفته می شود جایز است در آغاز کار نسبت به آن روایت شک داشته باشد و سپس به سبب مشاهده نشانه ها و دلایلی که مقتضی تصدیق آن بوده است، آن را تصدیق کرده باشد و برای همه مردم این حال اتفاق می افتد.

این جا اشکال دیگری هم وجود دارد و آن این است که بر طبق این روایت عمر، علی و عباس را سوگند داده است که آیا آن خبر را می دانند و ایشان گفته اند آری، در صورتی که آن دو از این خبر آگاه بوده اند، چگونه ممکن است عباس و فاطمه برای طلب میراث خود بدان گونه که در روایات قبلی آمده است و ما هم آن را نقل کردیم پیش ابو بکر بروند آیا جایز است بگویم عباس خبر ارث نبردن از پیامبر را می دانسته و سپس ارثی را که مستحق آن نیست مطالبه کند و آیا ممکن است گفته شود علی از آن خبر آگاه بوده و به همسر خویش اجازه فرموده است که مالی را که مستحق آن نیست، مطالبه کند و از خانه خود به مسجد آید و با ابو بکر نزاع کند و آن گونه سخن بگوید،

بدیهی است که این کار فاطمه بدون اجازه و رأی علی صورت نگرفته است، وانگهی اگر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارثی برده نمی شود، تسلیم کردن وسایل شخصی و مرکوب و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی اشکال می پذیرد زیرا علی که اصلاً وارث پیامبر نبوده است و اگر از این جهت که همسر علی در مظان ارث بردن بوده است، آن هم بر فرض نبودن خبر نفی میراث آنها را به علی تسلیم کرده است، باز هم این کار جایز نیست. زیرا خبری که ابو بکر نقل می کند مانع از ارث بردن از پیامبر است، چه اندک و چه بسیار. و اگر کسی بگوید متن خبر چنین بوده است که از ما گروه پیامبران سیم و زر و زمین و آب و ملک و خانه به ارث برده نمی شود. در پاسخ او گفته می شود از مضمون این کلام چنین فهمیده می شود که هیچ چیز از پیامبران ارث برده نمی شود، زیرا عادت عرب بر این جاری است و مقصود این نیست که فقط از همین اجناس ارث برده نمی شود، بلکه این تصریح بر اطلاق کلی دارد که از هیچ چیز پیامبران ارث برده نمی شود. وانگهی در دنباله خبر تسلیم کردن مرکوب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر (ص) آمده است که آن حضرت فرموده است: «از ما ارث برده نمی شود، آنچه باقی گذاریم، صدقه است.» و فرموده است «از چه چیزها ارث برده نمی شویم.» و این اقتضای نفی ارث بردن از همه چیز را دارد.

اما در خبر دوم که آن را هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می کند نیز اشکالی وجود دارد. او می گوید: فاطمه علیها السلام فدک را طلب کرد و گفت آن را پدرم به من بخشیده است و ام ایمن هم در این باره برای من گواهی می دهد. ابو بکر در پاسخ گفته است: این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است و مالی از اموال عمومی مسلمانان بوده است که از درآمد آن پیامبر به افراد نظامی مرکوب می داده و در راه خدا هزینه می فرموده است. بنابر این می توان از ابو بکر پرسید آیا برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جایز بوده است که به دختر خود یا به کس دیگری ملک مخصوصی از اموال عمومی مسلمانان را ببخشد آیا در این مورد بر پیامبر از سوی خداوند متعال وحی شده است یا با اجتهاد رأی خویش آن هم به عقیده کسانی که چنین اجتهادی را برای پیامبر جایز می دانند عمل فرموده است یا آنکه اصلاً برای پیامبر انجام دادن این کار جایز نبوده است؟ اگر ابو بکر پاسخ دهد که برای پیامبر جایز نبوده است، سخنی بر خلاف عقل و خلاف اعتقاد مسلمانان گفته است، و اگر بگوید جایز بوده است، به او گفته خواهد شد پس در این صورت

فاطمه علیها السّلام تنها به ادعا کفایت نکرده و فرموده است ام ایمن هم برای من گواهی می دهد. و لازم بوده است در پاسخ گفته شود گواهی ام ایمن به تنهایی پذیرفته نیست و این خبر متضمن این پاسخ نیست. بلکه می گوید پس از ادعای فاطمه و اینکه چه کسی برای او گواهی می دهد، ابو بکر می گوید این مالی از اموال خداوند است و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است و این جواب درستی نیست.

اما خبری که آن را محمد بن زکریا از عایشه نقل می کند، در آن هم اشکالی نظیر اشکال خبر قبلی است، زیرا در صورتی که علی علیه السّلام و ام ایمن برای فاطمه علیها السّلام گواهی داده باشند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به او بخشیده است، در این صورت امکان آنکه راستی سخن فاطمه و سخن عبد الرحمان و عمر همه با هم فراهم باشد نیست و تأویلی هم که ابو بکر کرده و گفته است همگی راست می گویند، درست نیست که اگر فدک را پیامبر به فاطمه بخشیده باشد دیگر این سخن ابو بکر که گفته است «پیامبر هزینه شما را از آن پرداخت می کرد و باقی مانده آن را تقسیم می کرد و به افراد در راه خدا از آن مرکوب می داد.» نمی تواند درست باشد که منافی با هبه بودن فدک است و معنی هبه و بخشیدن این است که مالکیت فدک به فاطمه منتقل شده است و او می تواند هر گونه بخواهد در آن تصرف کند و کس دیگر را در آن حقی نیست. چیزی که اینگونه باشد، چگونه بخشی از درآمد آن تقسیم می شده است و بخشی دیگر هزینه فراهم کردن مرکوب می شده است. بر فرض که کسی بگوید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پدر فاطمه بوده است و حکم تصرف آن حضرت در اموال دخترش مثل تصرف در اموال خودش و بیت المال مسلمانان است و ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حکم پدری در اموال فاطمه چنین تصرفی می فرموده است.

به این فرض چنین پاسخ داده می شود که بر فرض تصرف پیامبر در اموال فاطمه به عنوان مال فرزندش، این موضوع مالکیت فاطمه را نفی نمی کند و چون پدر بمیرد، برای هیچ کس تصرف در آن مال جایز نیست زیرا هیچ کس دیگر پدر او نیست که بتواند تصرف پدران در اموال فرزندان را اعمال کند، وانگهی عموم یا بیشتر فقیهان تصرف پدر را در اموال فرزند جایز نمی شمارند.

اشکال دیگر سخن عمر به علی و عباس است که می گوید شما در آن هنگام ابو بکر را ستمگر تبهکاری می پنداشتید و در مورد خودش هم همین را می گوید که شما مرا هم ستمگر تبهکاری می پنداشتید، اگر درست باشد که آن دو چنین پنداری داشته اند

چگونه این تصور ایشان با آنکه به ادعای عمر علم داشته اند که پیامبر فرموده است «از من ارث برده نمی شود.» ممکن است به وجود آمده باشد. به راستی که این سخن از شگفتی ترین شگفتی هاست، و اگر چنین نبود که حدیث خصومت عباس و علی و قضاوت خواستن ایشان از عمر در کتابهای صحیح حدیث که مورد اتفاق است نقل شده است، من شگفت نمی کردم و هر یک از این مواردی که گفتیم صحت آن را مخدوش می ساخت، ولی این حدیث در کتابهای صحاح نقل شده است و در آن تردیدی نیست.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول ابن ابی شیبیه، از ابن علی، از ایوب، از عکرمه، از مالک بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد که می گفته است: عباس و علی پیش عمر آمدند و عباس گفت میان من و این فلان و بهمان شده قضاوت کن و

مردم گفتند میان ایشان قضاوت کن. عمر گفت قضاوت نمی کنم که هر دو می دانند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «از ما ارث برده نمی شود، هر چه باقی بگذاریم، صدقه است.»

می گویم، پذیرفتن این حدیث هم مشکل است، زیرا آنها برای نزاع در میراث نیامده بودند بلکه در مورد سرپرستی صدقات و اوقاف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که کدامیک تولیت آن را بر عهده داشته باشد، نه اینکه کدام یک به ارث ببرد، آمده بودند و خصومت و نزاع هم بر سر تولیت اوقاف بوده است، آیا جوابش این است که بگویند هر دو می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «از ما ارث برده نمی شود.»

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از یحیی بن کثیر پدر غسان، از شعبه، از عمر بن مره، از ابو البختری برای ما نقل کرد که می گفته است، عباس و علی برای داوری پیش عمر آمدند و عمر به طلحه و زبیر و عبد الرحمان بن عوف و سعد گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا شنیده اید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «هر مال پیامبر، صدقه -وقف- است مگر آنچه که از آن هزینه و روزی اهل خود را بپردازد و از ما ارث برده نمی شود.» و آنان همگی گفتند: آری شنیده ایم. عمر افزود: که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را صدقه می داد و افزون بر آن را تقسیم می فرمود و پس از اینکه رحلت فرمود ابو بکر دو سال عهده دار آن بود و همان گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می فرمود و شما دو تن می گفتید ابو بکر در این کار ستمگر و خطا کار است و حال آنکه درست عمل می کرد. پس از ابو بکر که من عهده دار آن شدم، به شما گفتم اگر می خواهید به شرط آنکه مانند پیامبر و با رعایت عهد او در آن عمل کنید خودتان سرپرستی آن را بپذیرید، گفتید آری و اینک به داوری پیش من آمده اید. این یکی -عباس- می گوید: نصیب خودم از

برادر زاده ام را می خواهم، و این یکی -علی علیه السلام- می گوید: نصیب همسرم را می خواهم، و به خدا سوگند جز همان که گفته ام قضاوت دیگری میان شما نخواهم کرد.

می گویم -ابن ابی الحدید- پذیرفتن این حدیث هم مشکل است، زیرا بیشتر روایات و نظر بیشتر محدثان حاکی از آن است که آن روایت را هیچ کس جز ابو بکر به تنهایی نقل نکرده است، و فقها در اصول فقه در مورد پذیرش خبری که آن را فقط یک تن از صحابه نقل کرده باشد به همین مورد استناد می کنند. شیخ ما ابو علی گفته است: در روایت هم مانند شهادت فقط روایتی پذیرفته می شود که حد اقل دو تن آن را نقل کرده باشند، فقیهان و متکلمان همگی با او مخالفت کرده اند و دلیل آورده اند که صحابه روایت ابو بکر به تنهایی را که گفته است «ما گروه پیامبران ارث برده نمی شویم.» پذیرفته اند، یکی از یاران ابو علی با تکلف بسیار خواسته است پاسخی پیدا کند و گفته است: روایت شده است که ابو بکر روزی که با فاطمه علیها السلام احتجاج می کرد، گفت: شما را به خدا سوگند می دهم هر کس در این باره از پیامبر چیزی شنیده است بگوید، و مالک بن اوس بن حدثان روایت می کند که او هم سخن پیامبر را شنیده است، و به هر حال این موضوع حاکی از آن است که عمر از طلحه و زبیر و عبد الرحمان و سعد استشهاد کرده است و آنان گفته اند آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ایم، این راویان به روزگار ابو بکر کجا بوده اند هیچ نقل نشده است که یکی از ایشان به روز احتجاج فاطمه علیها السلام و ابو بکر چیزی از این موضوع نقل کرده باشد.

ابن ابی الحدید سپس روایات دیگر را هم همین گونه بررسی و نقد کرده است و می گوید: مردم چنین می پندارند که نزاع

فاطمه علیها السّلام با ابو بکر فقط در دو چیز بوده است، میراث و اینکه فدک به او بخشیده شده است و حال آنکه من در احادیث دیگر به این موضوع دست یافته ام که فاطمه علیها السّلام در چیز سومی هم نزاع کرده و ابو بکر او را از آن هم محروم کرده است و آن سهم ذوی القربی است. ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شُبّه، از هارون بن عمیر، از ولید بن مسلم، از صدقه پدر معاویه، از محمد بن عبد الله، از محمد بن عبد الرحمان بن ابی بکر، از یزید رقاشی، از انس بن مالک

روایت می کرد که فاطمه علیها السّلام پیش ابو بکر آمد و گفت: خودت می دانی که در مورد اوقاف و صدقات و آنچه خداوند از غنایم در قرآن با عنوان سهم ذوی القربی یاد فرموده است نسبت به ما ستم روا داشته ای و این آیه را تلاوت فرمود: «و بدانید که از هر چیز که غنیمت و فایده ببرید همانا یک پنجم آن از خدا و پیامبر و خویشاوندان اوست...»، ابو بکر گفت: پدر و مادرم فدای تو و پدری که از او متولد شده ای، من در مورد کتاب خدا و حق رسول خدا و خویشاوندان او می شنوم و فرمانبردارم و من هم کتاب خدا را که تو می خوانی، می خوانم ولی از این آیه چنان نمی فهمم که باید آن سهم از خمس به صورت کامل به شما پرداخت شود. فاطمه فرمود: آیا آن سهم برای تو و خویشاوندان توست گفت: نه که مقداری از آن را برای شما هزینه می کنم و باقی مانده اش را در مصالح مسلمانان هزینه می سازم. فاطمه گفت: این حکم خداوند متعال نیست. ابو بکر گفت: حکم خداوند همین است ولی اگر رسول خدا در این باره با تو عهدی فرموده یا حقی را برای شما واجب داشته است، من تو را تصدیق و تمام آن را به تو و اهل تو تسلیم می کنم. فاطمه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد عهد خاصی با من نفرموده است، به جز اینکه هنگامی که این آیه نازل شد شنیدم می فرمود: «ای آل محمد مژده باد بر شما که ثروت برای شما آمد»، ابو بکر گفت: علم من در مورد این آیه به چنین چیزی نمی رسد که تمام این سهم را به طور کامل به شما بدهم ولی برای شما به اندازه ای که بی نیاز شوید و از هزینه شما هم چیزی بیشتر آید، خواهد بود. اینک این عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح حضور دارند از ایشان پرس و بین هیچ کدام با آنچه مطالبه می کنی موافق هستند؟ فاطمه علیها السّلام به عمر نگریست و همان سخنی را که به ابو بکر گفته بود به او هم گفت: عمر هم همان گونه که ابو بکر گفته بود پاسخ داد و فاطمه علیها السّلام شگفت کرد و چنین گمان برد که آن دو در این باره با یکدیگر مذاکره و توافق کرده اند.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از قول هارون بن عمیر، از ولید، از ابن ابی لهیعه، از ابو الاسود، از عروه نقل می کرد که فاطمه از ابو بکر، فدک و سهم ذوی القربی را مطالبه فرمود که ابو بکر پذیرفت و آن دو را در زمره اموال خداوند قرار داد.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو زید، از احمد بن معاویه، از هشتم، از جویر، از ابو الضحاک، از حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السّلام برای ما نقل کرد که ابو بکر سهم

ذوی القربی را از فاطمه و بنی هاشم باز داشت و آن را در راه خدا و برای خرید اسب و سلاح قرار داد.

ابو بکر جوهری می گوید: همچنین ابو زید، از حیان بن هلال، از محمد بن یزید بن ذریع، از محمد بن اسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است: از ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام پرسیدم هنگامی که علی علیه السّلام به حکومت عراق و مردم رسید در مورد سهم ذوی القربی چگونه رفتار کرد گفت همان روشی را که ابو بکر و عمر داشتند معمول داشت، گفتم:

چگونه و به چه سبب شما این حرفها را می گوید. گفت: به خدا سوگند، اهل و خویشاوندان علی بیرون از رأی او چیزی نمی گویند. پرسیدم پس چه چیزی او را باز داشته است فرمود: خوش نمی داشت که بر او مدعی شوند که مخالفت ابو بکر و عمر می کند.

ابو بکر جوهری می گوید: مومل بن جعفر برای من، از قول محمد بن میمون، از داود بن مبارک نقل کرد که می گفته است: در بازگشت از حج همراه گروهی پیش عبد الله بن موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن رفتیم و مسائلی را از او پرسیدم. من هم یکی از کسانی بودم که از او سؤال کردم. من در باره ابو بکر و عمر از او پرسیدم، گفت: این سؤال را از پدر بزرگم عبد الله بن حسن کرده اند و او پاسخ داده است که مادرم- یعنی حضرت فاطمه- زنی به تمام معنی راستگو و دختر پیامبر مرسل بود که در حال خشم بر کسی در گذشت و ما هم به سبب خشم او، خشمگین هستیم و هر گاه او راضی شود، ما هم راضی خواهیم شد.

ابو بکر جوهری می گوید: ابو جعفر محمد بن قاسم می گوید: علی بن صباح گفت: ابو الحسن شعر کمیت را به روایت مفصل برای ما این چنین خواند: «به امیر المؤمنین علی عشق می ورزم و در عین حال راضی به دشنام دادن به ابو بکر و عمر نیستم، هر چند که فدک و میراث دختر پیامبر را ندادند اما نمی گویم کافر شده اند، خداوند خود می داند که آنان برای روز رستاخیز چه بهانه ای به هنگام پوزش خواهی فراهم آورده اند».

ابن صباح می گوید: ابو الحسن از من پرسید آیا معتقدی که کمیت در این شعر خود آن دو را تکفیر کرده است گفت: آری. گفت: همچنین است.

[ابن ابی الحدید سپس یکی دو روایت دیگر در مورد مراجعه فاطمه علیها السّلام برای دریافت میراث خود به ابو بکر و خطبه ای از او را نقل کرده است و اشعاری از مهیار دیلمی را آورده است که بیرون از مباحث تاریخی است و بر شیعیان تاخته و به دفاع از ابو بکر و عمر پرداخته است. در فصل دوم که موضوع میراث بردن یا نبردن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مورد بررسی قرار داده است، مطالب سید مرتضی رحمه الله را از کتاب الشافی در اعتراض به قاضی عبد الجبار معتزلی و رد مطالب کتاب المغنی او را به تفصیل آورده است که بحث کلامی مفصل و خواندنی و بیرون از چارچوب مطالب تاریخی است. همین گونه است فصل سوم که آیا فدک از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه علیها السّلام بخشیده شده است یا نه که مشتمل بر مباحث دقیق کلامی و فقهی و اصولی است و گاهی نکته ای لطیف به چشم می خورد که از جمله آنها این لطیفه است که ابن ابی الحدید آن را آورده است.]

می گوید: خودم از علی بن فارقی که مدرس زبانهای غربی در بغداد بود پرسیدم: آیا فاطمه در آنچه می گفته است، راستگو بوده است؟ گفت: آری. گفتم: چرا ابو بکر فدک را به او که راست می گفته است، تسلیم نکرده است؟ خندید و جواب بسیار لطیفی داد که با حرمت و شخصیت و کمی شوخی کردن او سازگار بود. گفت: اگر آن روز به مجرد ادعای فاطمه فدک را به او می داد، فردای آن روز می آمد و خلافت را برای همسر خویش مدعی می شد و ابو بکر را از مقامش بر کنار می کرد و دیگر هیچ بهانه ای برای ابو بکر امکان نداشت زیرا او را صادق دانسته بود و بدون هیچ دلیل و گواهی فدک را تسلیم کرده بود. و این سخن درستی است بر فرض که علی بن فارقی آن را به شوخی گفته باشد.

قاضی عبد الجبار هم سخن خوب و پسندیده ای از قول شیعیان بیان کرده است و در آن باره اعتراضی نکرده است. می گوید: کار پسندیده این بوده است که صرف نظر از دین، کرامت، ابو بکر و عمر را از آنچه مرتکب شدند، باز می داشت و به راستی این سخن را پاسخی نیست که شرط کرامت و رعایت حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پاس عهد آن حضرت را می داشتند و بر فرض که مسلمانان از حق خود از فدک نمی گذشتند، به فاطمه چیزی پرداخت می شد که دلش را خشنود سازند و این کار برای امام بدون مشورت با مسلمانان هم در صورتی که مصلحت بدانند جایز است. به هر حال امروز فاصله زمانی میان ما و ایشان بسیار شده است و حقیقت حال را نمی دانیم و کارها به خدا باز می گردد.

[ابن ابی الحدید سپس به شرح عبارت دیگر این نامه پرداخته است و مشکلات لغوی و ادبی آن را توضیح داده است و هیچ گونه مطلب تاریخی در آن نیامده است.]

مکارم شیرازی

بَلَى! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَيَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَسَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَيَحَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ، وَ نَعَمَ الْحَكْمُ اللَّهُ. وَ مَا أَضِنَعَ بِفَدَكٍ وَ غَيْرِ فَدَكٍ. وَ النَّفْسُ مَظَانُهَا فِي عَدِيدِ حَيْدَتٍ تَنْقَطِعُ فِي ظِلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَ تَغِيْبُ أَعْبَارُهَا، وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسَيْحَتِهَا، وَ أَوْسِعَتْ يَدَا حَافِرِهَا، لَأَضْغَطَهَا الْحَجْرُ وَ الْمَدْرُ، وَ سَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتْرَاكِمُ؛ وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِي آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْمَأْكِبِ، وَ تَثْبِتَ عَلَي جَوَانِبِ الْمَرْلِقِ. وَ لَوْ شِئْتُ لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَيِّفِي هَذَا الْعَسِيلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمِيحِ، وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرْوِ. لَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ - وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَاطَمَعَ لَهُ فِي الْقَرْصِ، وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ - أَوْ أَيْتَ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونٌ غَزَوِي، وَ أَكْبَادٌ حَزَوِي، أَوْ أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبِيْتَ بِيْطْنَهُ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقَدِّ

أَفْنَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ لَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونَ أَسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبِهِ الْعَيْشِ!.

ترجمه

آری از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده تنها «فدک» در دست ما بود که آن هم گروهی بر آن بخل و حسد ورزیدند و گروه دیگری سخاوتمندانه آن را رها کردند و بهترین حاکم و داور (در این داستان اندوهبار) خداست. مرا با فدک و غیر فدک چکار؟ در حالی که جایگاه فردای هر کس قبر است؛ قبری که در

تاریکیش، آثار او محو و اخبارش ناپدید می شود حفره ای است که هرچند بر وسعت آن افزوده شود و دست حفر کننده آن را وسعت بخشد، سرانجام سنگ و کلوخ آن را پر می کند و خاک های انباشته تمام روزنه های آن را مسدود می سازد. جز این نیست که من نفس (سرکش) خود را با تقوا ریاضت می دهم و رام می سازم تا در آن روز ترسناک عظیم، با امتیت وارد (صحنه قیامت) شود و در کنار لغزشگاه ها ثابت قدم باشد. (فکر نکنید من قادر به تحصیل لذت های دنیا نیستم. به خدا سوگند) اگر می خواستم می توانستم از غسل مصفا و مغز گندم و بافته های ابریشم برای خود (بهترین) غذا و لباس را تهیه کنم؛ اما هیهات که هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب طعام های لذیذ نماید در حالی که شاید در

سرزمین حجاز یا یمامه (از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که حتی امید برای به دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد. آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم های گرسنه و جگرهای تشنه باشند و یا چنان باشم که آن شاعر گفته است:

این درد تو را بس که با شکم سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو شکم های گرسنه ای است که آرزوی قطعه پوستی برای خوردن دارد!

آیا من به همین قناعت کنم که گفته شود من امیر مؤمنانم؛ اما خود را با آنها در سختی های روزگار شرکت نکنم و اسوه و مقتدایشان در ناگواری های زندگی نباشم؟

شرح و تفسیر: چگونه ممکن است امیر مؤمنان باشم و در سختی ها با آنها شریک نباشم؟

چگونه ممکن است امیر مؤمنان باشم و در سختی ها با آنها شریک نباشم؟

امام علیه السلام در این بخش از نامه با توجه به آنچه در بخش گذشته آمد که فرمود:

من یک وجب از زمین های این دنیا را به تملک خود در نیاورده ام، داستان غم انگیز فدک را به عنوان یک استثنا بیان می کند که هم تأکیدی باشد بر بی اعتنایی او بر دنیا و هم اشاره ای بر مظالم و ستم های مخالفانش. می فرماید: «آری از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده تنها «فدک» در دست ما بود که آن هم گروهی بر آن بخل و حسد ورزیدند و گروه دیگری سخاوتمندانه آن را رها کردند و بهترین حاکم و داور (در این داستان اندوهبار) خداست»؛ (بَلَى! كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ {«شحت» از ریشه «شح» بر وزن «ه» به معنای بخل همراه با حرص گرفته شده است. {عَلَيْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ، وَ سَخَّتْ {«سخت» به معنای سخاوت کردن است. {عَنْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ آخَرِينَ، وَ نِعَمَ الْحَكَمِ اللَّهُ.}

می دانیم فدک که در نزدیکی قلعه های خیبر قرار داشت پس از فتح خیبر اهالی آن نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و با آن حضرت صلح کردند و نصف قریه فدک را بدون جنگ و درگیری به آن حضرت واگذار کردند و آن حضرت نیز در حیات خود آن را به دختر گرامیش فاطمه زهرا علیها السلام بخشید و چون ممکن بود در آمد فدک وسیله ای برای پیشرفت امیر مؤمنان علی علیه السلام در امر خلافت شود، رقیبان بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به سرعت آن را از دست فاطمه علیها السلام در آوردند و کارکنان آن حضرت را از آن بخش از آبادی خارج ساختند و به هیچ قیمت حاضر به باز پس گردانیدن آن نشدند که شرح آن در پایان این نامه به خواست خدا خواهد آمد.

منظور از جمله «كَانَتْ فِي أَيْدِينَا» مدت چهار سالی است که از فتح خیبر تا رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ادامه داشت.

جمله «فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ» اشاره به غاصبان حکومت است که آنها نسبت به مالکیت فدک بخل ورزیدند و از آن بیم داشتند که اگر در دست بنی هاشم باشد ممکن است پایه های حکومت آنها را سست کند.

جمله «سَخَّتْ عَنْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ آخَرِينَ» اشاره به بنی هاشم است که وقتی دیدند مخالفان اصرار بر غصب فدک دارند ادامه

مطالبه آن را رها ساختند و به این وسیله بی‌اعتنایی خود را نسبت به آن نشان دادند.

جمله «نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ» جمله‌ای است بسیار پر معنا و اشاره به ماجراهای دردناکی است که در ماجرای فدک واقع شد و امام علیه السلام آن را به داوری الهی در روز قیامت می‌سپارد. جالب است بدانیم از امام علیه السلام نقل نشده است که در دوران حکومتش که توان باز پس گرداندن فدک را داشت به سراغ آن رفته باشد.

آن‌گاه امام علیه السلام برای اینکه کسی تصور نکند دلبستگی خاصی به مسئله فدک دارد می‌فرماید: «مرا با فدک و غیر فدک چکار؟ در حالی که جایگاه فردای هر کس قبر است؛ قبری که در تاریکیش، آثار او محو و اخبارش ناپدید می‌شود؛ (و) مَيَّا أَضْيَعُ بِفَدَكٍ وَ غَيْرِ فَدَكٍ. وَ النَّفْسُ مَطَانُنْهَا {«مضان» جمع «مظنه» به معنای مکانی است که انسان گمان یا اطمینان دارد در آنجا چیزی موجود است.} فِي عَدِّ جَدْتٍ {«جدت» به معنای قبر است.} تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا، وَ تَغِيْبُ أَحْبَابُهَا».

سپس به توضیح بیشتری درباره قبر که پایان زندگی انسان به آنجا منتهی می‌شود پرداخته می‌فرماید: «حفره‌ای است که هر چند بر وسعت آن افزوده شود و دست حفر کننده آن را وسعت بخشد، سرانجام سنگ و کلوخ آن را بر می‌کند و خاک‌های انباشته تمام روزه‌های آن را مسدود می‌سازد؛ (و) حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسَيْحَتِهَا وَ أَوْسِعَتْ يَدَا حَافِرِهَا، لَأَضْغَطَهَا {«أضط» از ریشه «إضغاط» به معنای فشار آوردن و از ریشه «ضفت» بر وزن «وقت» به معنای فشار گرفته شده است.} الْحَجَرُ وَ الْمَدْرُ {«المدر» به گل‌های سفت به هم چسبیده می‌گویند؛ مانند پاره خشت.}، وَ سَدَّ فَرْجَهَا التُّرَابُ الْمَتْرَاكِمُ».

اشاره به اینکه قبر را معمولاً به صورت حفره کوچکی می‌سازند که تنها جسم انسان در آن جای می‌گیرد حتی گاهی به زحمت بدن میت را در آن وارد می‌کنند و به فرض که حفر کننده قبر خودش یا با سفارش بازماندگان، قبر را به طور وسیع حفر کند باز سودی ندارد، زیرا ناچار باید آن را با سنگ و کلوخ پر کنند و تمام روزه‌های آن را بپوشانند. انسانی که سرنوشتش چنین است دلبستگی‌اش به مال دنیا و باغ‌ها و زینت‌های زراعتی و قصرها چه مفهومی دارد؟

اگر در روایات آمده است که به هنگام غم و اندوه به زیارت اهل قبور بروید تا غم و اندوهتان برطرف شود، ممکن است ناظر به همین مطلب باشد که غم و اندوه‌ها معمولاً برای مال و مقام دنیاست. هنگامی که انسان آخرین منزل خود را در آنجا می‌بیند و متوجه می‌شود روزی با همه این مال و مقام باید خداحافظی کند و تنها با چند قطعه کفن، رخت از این دنیا ببرند و اندوهش زایل می‌گردد.

مرحوم محقق تستری در اینجا داستانی از مرحوم سید نعمت‌الله جزایری نقل می‌کند که ممکن است جنبه تمثیل داشته باشد می‌گوید: دو نفر بر سر مالکیت خانه‌ای باهم نزاع داشتند که ناگهان خشتی از یکی از دیوارهایش فرو افتاد و زبان گشود و گفت: مرا که می‌بینید در اصل پادشاهی از پادشاهان زمین بودم، هزار سال حکومت کردم هنگامی که خاک شدم هزار سال بر من گذشت که خشت زنی خاک مرا گرفت و تبدیل به خشت کرد و هزار سال بر من گذشت سپس مرا در این بنا مدتی پیش از این به کار بردند با این حال چرا شما درباره این خانه به نزاع برخاسته‌اید. فکر نمی‌کنید آینده خود شما چگونه خواهد بود؟ {شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، ج ۵، ص ۳۴۰}.

آن گاه امام علیه السلام به بیان درسی پر فایده برای طی کردن مسیر الی الله و نجات یوم المعاد می پردازد و می فرماید: «جز این نیست که من نفس (سرکش) خود را با

تقوا ریاضت می دهم و رام می سازم تا در آن روز ترسناکِ عظیم، با امتیت وارد (صحنه قیامت) شود و در کنار لغزشگاه ها ثابت قدم باشد»؛ (وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرَوْضُهَا بِالتَّقْوَى لِيَأْتِيَّ آمَنَّهُ يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَ تَثَبَّتْ عَلَيَّ جَوَانِبِ الْمَزَلِقِ {«المزلق» به معنای لغزشگاه از ریشه «زلق» بر وزن «شفق» به معنای لغزیدن است.}).

حقیقت ریاضت رام ساختن است که گاه در مورد حیوانات چموش به کار می رود و گاه در مورد نفس سرکش و امروز این واژه به معنای ورزش به کار می رود. جالب اینکه امام علیه السلام با آن مقام با عظمت و تصفیه روح و نفس و پیمودن تمام مدارج سیر الی الله و رسیدن به مقامی که جز خدا نبیند، باز می فرماید: من نفس خویش را ریاضت می دهم تا به دو نکته اشاره کند: نخست اینکه هر قدر انسان به خودسازی و ریاضت نفس پردازد نباید از اینکه این اراده های خفته زمانی بیدار شود و خطری ایجاد کند، ایمن باشد و دیگر اینکه وقتی امام با این مقامات چنین سخنانی را می گوید دیگران حساب کار خویش را بکنند و هرگز از خطرات نفس سرکش غافل نشوند.

این نکته نیز شایان دقت است که امام علیه السلام هدف از ریاضت نفس را به وسیله تقوا، امتیت روز قیامت و روز خوف اکبر، و نجات از لغزش ها بر لب پرتگاه دوزخ می شمارد. اشاره به اینکه این امتیت جز در سایه ریاضت نفس حاصل نخواهد شد و در روایات اسلامی آمده است که جهاد اکبر همین است؛ جهادی که از پیکار با دشمنان سرسخت و خطرناک نیز مشکل تر است.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ»؛ (آری،) آنها که ایمان آوردند، و ایمان خود را با هیچ ستم (و شرک) نیالودند، ایمنی تنها ویژه آنهاست؛ و آنها هدایت یافتگانند». {انعام، آیه ۸۲}.

تعبیر به «مَزَلِق» ممکن است اشاره به پل صراط باشد، زیرا از آیات و روایات استفاده می شود که صراط پلی است بر روی دوزخ و عبور از آن بسیار سخت و سنگین است و ناصالحان در همان جا می لغزند و در دوزخ سقوط می کنند.

قرآن مجید می گوید: «وَ إِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا»؛ و همه شما (بی استثنا) وارد جهنم می شوید؛ این امر، نزد پروردگارت حتمی و پایان یافته است؛ سپس کسانی که تقوا پیشه کرده اند را (از آن) رهایی می بخشیم؛ و ستمکاران را-در حالی که زانو در آمده اند-در آن رها می سازیم». {مریم، آیه ۷۱ و ۷۲}

از آنجا که ریاضت نفس دو گونه است گاه از غم بی آلتی و عدم دسترسی به مواهب دنیااست و گاه بر اثر ایمان و اراده و تصمیم به تهذیب نفس در عین قدرت بر تمام این مواهب است، لذا در ادامه سخن برای اینکه کسی تصور نکند ریاضت نفس امام علیه السلام از قسم اول است می فرماید: «فکر نکنید من قادر به تحصیل لذت های دنیا نیستم. به خدا سوگند) اگر می خواستم می توانستم از غسل مصفا و مغز گندم و بافته های ابریشم برای خود (بهترین) غذا و لباس را تهیه کنم اما هیئات که

هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب طعام های لذیذ نماید در حالی که شاید در سرزمین حجاز یا یمامه (از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که حتی امید برای به دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد؛ (و لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ) «القمح» به معنای گندم است. {، وَ نَسَائِجِ} «نسائج» جمع نسیج به معنای بافته شده است. { هَذَا الْقَزُّ} «القرز» به معنای ابریشم است. {، وَ لَكِنَّ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي} «جشع» به معنای حرص و طمع است و گاه به حرص شدید گفته میشود. { إِلَى تَخْيِيرِ الْمَأْطِعِمِهِ- وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ

لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ -).

همان گونه که اشاره شده، امام علیه السلام در اینجا به وظیفه سنگین زمامداران و حاکمان کشورهای اسلامی اشاره می کند که آنها نباید به سراغ غذاهای لذیذ و لباس های فاخر بروند در حالی که می دانند یا احتمال می دهند در گوشه و کنار، افرادی گرسنه و برهنه هستند.

آن گاه امام علیه السلام اشاره به جنبه های عاطفی این مسأله می کند که در واقع چهره سومی از این موضوع است. می فرماید: «آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم های گرسنه و جگرهای تشنه باشد و یا چنان باشم که آن شاعر گفته است:

این درد تو را بس که با شکم سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو شکم های گرسنه ای است که آرزوی قطعه پوستی برای خوردن دارد!؛ (أَوْ أَيْتَ مِبْطَانًا مِبْطَانًا) به معنای کسی است که شکمش پر از غذا باشد از ریشه «بطن» به معنای شکم گرفته شده این واژه صیغه مبالغه است. { وَ حَيُولِي بَطُونٌ غَرْتِي} «غرثی» به معنای گرسنه است (صیغه مفرد مؤنث و صفت برای بطون). {، وَ أَكْبَادُ حَرَى} «ری» به معنای شخص تشنه است از ریشه «حرارت» گرفته شده است. {، أَوْ أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَشِيْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَيْتَ بِبَطْنِهِ} «بطنه» پرخوری (از ریشه «بطن» به معنای شکم گرفته شده است). {، وَ حَوْلَكَ أَكْبَادُ تَحْنُ} «جن» از ریشه «نین» به معنای تمایل و عطف توجه به چیزی است. {، إِلَى الْقِدِّ!} «قد» به معنای پوست یا پوسته ای است شبیه مشک که در آن چیزی می ریزند و گاه به قطعات گوشت خشکیده ای که در آن می ریزند نیز «قد» گفته شده است. این شعر به حاتم طایی سخاوتمند معروف عرب نسبت داده شده است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۸۸). {.

جمله «وَ حَوْلَكَ أَكْبَادُ تَحْنُ إِلَى الْقِدِّ» را بیشتر شارحان نهج البلاغه همان گونه که در بالا آمده تفسیر کرده و گفته اند در سال های قحطی گاه وضع گرسنگان به جایی می رسید که پوست های دباغی نشده حیوانات را نیز می خوردند و این

جمله اشاره به همان است. بعضی گفته اند معنای «تَحْنُ إِلَى الْقِدِّ» اشاره به ضرب المثل معروفی است که مردم می گویند فلان کس از گرسنگی پوست شکمش به پشتش چسبیده بود (قِدِّ به معنای پوست و «تَحْنُ» به معنای مایل شدن تفسیر شده) بعضی نیز «قد» را به معنای گوشت های قطعه قطعه ای تفسیر کرده اند که گاهی عرب ها در برابر آفتاب سوزان خشک و آن را برای روز مبادا ذخیره می کردند؛ ولی تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد.

در هر صورت ممکن است تفسیرها جنبه واقعی و یا مبالغه داشته باشد.

به گفته شاعر فارسی زبان که آن را در داستان یک قحطسالی شدید در دمشق سروده است:

من از بی نوایی نیم روی زرد

غم بی نوایان رخم زرد کرد

که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق

نیاساید و دوستانش غریق

نخواهد که بیند خردمند ریش

نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

آن گاه امام علیه السلام برای توضیح و تفسیر بیشتر بیان دیگری دارند و می فرماید:

«آیا من به همین قناعت کنم که گفته شود من امیر مؤمنانم؛ اما با آنها در سختی های روزگار شرکت نکنم و اسوه و مقتدایشان در ناگواری های زندگی نباشم»؛ (أَفْعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ لَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبِهِ {جُشُوبَهُ بِه معنای خشونت و ناگواری است. {الْعَيْشِ!}).

امام علیه السلام در مجموع برای ساده زیستی خود سه حکمت ذکر فرموده است:

نخست به یاد حساب و کتاب روز قیامت بودن و در نتیجه زاهدانه زیستن و دیگر مسئولیت زمامداری و اینکه در زمانی که وضع مادی مردم خوب نیست، پیشوای جمعیت برای مواسات با آنها ساده ترین زندگی را انتخاب کند تا لاقول تقویت روانی برای محرومان باشد و بگویند اگر لباس ما مثلاً کرباس است، شبیه

لباس مولایمان است و اگر غذای ما بسیار ساده از نان جوین است، سفره ما شبیه سفره مولای ماست. همین امر به آنها آرامش خاطر دهد و در ضمن پیشوا را به فکر حل مشکلات آنها بیندازد. سوم اینکه با قطع نظر از مسائل مربوط به روز رستاخیز و مسئولیت پیشوایان الهی مسائل عاطفی به انسان اجازه نمی دهد که سفره ای از غذاهای رنگین برای خود بچیند در حالی که در همسایگی آنها گرسنگانی هستند که نان شب را هم ندارند.

در اینجا سؤالی است که چرا این روش امام امیر المؤمنین علی علیه السلام را در بعضی از امامان دیگر و در اعصار بعد نمی بینیم. سرچشمه این تفاوت کجاست؟ پاسخ مشروح این سؤال به خواست خدا در بحث نکات خواهد آمد.

نکته: داستان غم انگیز فدک

فدک نام دهکده ای در حوالی شرق خیبر که فاصله آن تا خیبر کمتر از هشت فرسخ و تا مدینه بیست و چند فرسخ بود. فدک در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آباد، دارای چشمه ای پر آب و نخلستان و مزرعه و قلعه یکی از منزلگاه های مسافران شام به مدینه به شمار می آمد و همین امر موجب رونق اقتصادی آن شده بود.

طبری در تاریخ خود می نویسد: یهودیان فدک قصد داشتند یهود خیبر را در نبرد با مسلمانان یاری دهند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از این تصمیم با خبر شد، از این رو علی علیه السلام را با یکصد نفر به سوی آنان گسیل داشت تا از وضع آنها آگاهی کامل پیدا کند.

فدکیان که در این ماجرا مقصر شناخته شده بودند با ترس و وحشت منتظر نتیجه جنگ خیبر بودند. هنگامی که خبر پیروزی سپاه اسلام را شنیدند وحشت بیشتری بر آنان مستولی شد و تصمیم گرفتند بدون جنگ و خونریزی تسلیم

شوند، لذا نماینده ای نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستادند و اظهار داشتند با ما نیز مانند اهل خیبر رفتار کنید و با گرفتن نصف املاک فدک صلح کنید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز پذیرفت، به این ترتیب فدک بدون جنگ و خونریزی در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت. {تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۴}.

در شواهد التنزیل حسکانی آمده است که ابن عباس می گوید: هنگامی که آیه «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» {این آیه ۲۶ از سوره اسراء است که به تصریح علمای اهل سنت مدنی است، هر چند آیه «فات ذا القربى حقه» (روم، آیه ۳۸) به عقیده جمعی مکی است. بعضی بدون توجه به تفاوت این دو آیه، مکی بودن آیه دوم را بهانه برای نفی جریان فدک دانسته اند.} نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه علیها السلام داد. {شواهد التنزیل، ص ۱۶۸}.

شوکانی هم در تفسیرش شبیه همین معنا را نقل کرده است. {تفسیر فتح القدر، ج ۳، ص ۲۲۴}.

فدک بعد از این ماجرا در اختیار کارگزاران حضرت فاطمه علیها السلام قرار گرفت، بنابراین به فرض که فدک جنبه بخشش داشته باشد، مسأله قبض و تحویل آن به حضرت فاطمه علیها السلام حاصل شده است و جمله «بَلَىٰ كَأَنَّهُ فِي أَيْدِينَا فَدَكُّ» که در نامه فوق آمده بود نیز شاهد بر این معناست. همان گونه که جمله «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ أَتْرَعَ مِنْ فَاطِمَةَ فَدَكًّا؛ ابو بکر فدک را از فاطمه گرفت» که در کتاب تاریخ المدینه المنوره {ج ۱، ص ۱۹۹} آمده است شاهد دیگری بر این مدعاست.

عجب اینکه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه اول بی هیچ مقدمه ای فدک را از تصرف آن حضرت خارج ساخت و در اختیار خود گرفت که امیرمؤمنان و فاطمه زهرا علیها السلام به این عمل شدیداً اعتراض کردند؛ ولی ابوبکر در پاسخ گفت:

چه کسی گواهی می دهد که فدک مال فاطمه است؟

علی علیه السلام در پاسخ گفت: اگر من مدعی مالی باشم که در تصرف مسلمانی

است تو از متصرف گواه می خواهی یا از من که مدعی هستم؟ خلیفه گفت: از تو که مدعی هستی شاهد می طلبم. علی علیه

السلام گفت: مدتهاست که فدک در تصرف فاطمه است و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مالک آن شده چرا از او بینه می خواهی؟ ابوبکر ساکت شد. {بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۲۹}.

عمر که در مجلس حضور داشت و می دید سکوت ابوبکر ممکن است به ضرر آنان تمام شود گفت: «يَا عَلِيُّ دَعْنَا مِنْ كَلَامِكَ، فَإِنَّا لَمَأْتَقُونَ عَلَى حُجَّتِكَ، فَإِنِ اتَّيْتُ بِشُهُودٍ عُذُولٍ، وَإِلَّا فَهُوَ فِئَةٌ لِلْمُسْلِمِينَ، لَمَأْتَقَ لِمَكَ وَلَمَّا لِفَاطِمَةَ فِيهِ؛ اِي اين سخنان را واگذار ما در برابر استدلال تو توان پاسخگویی نداریم اگر شاهدان عدلی بر مالکیت فاطمه آوردی، تحویل می دهیم و الا فدک تعلق به همه مسلمانان دارد، نه تو در آن حق داری نه فاطمه». {احتجاج طبرسی، ص ۹۲}

این ماجرا طولانی است و تمام شواهد نشان می دهد که حاکمان آن روز تصمیم داشتند این منبع اقتصادی را از خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام بگیرند مبادا مایه قدرت آنها شود. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«لَمَّا وُلِّيَ أَبُو بَكْرٍ دِينَ أَبِي قَحْهَ إِفَهَ قَالَ لَهُ عُمَرُ إِنَّ النَّاسَ عَيَّيْدُ هَذِهِ الدُّنْيَا لَا يُرِيدُونَ غَيْرَهَا، فَامْتَنَعَ عَنِ عَلِيٍّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْخُمْسَ، وَالْفَيْءَ، وَفَدَكَ، فَإِنَّ شَيْعَتَهُ إِذَا عَلِمُوا ذَلِكَ تَرَكُوا عَلِيًّا وَأَقْبَلُوا إِلَيْكَ؛ هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید عمر به او گفت: مردم بنده دنیا هستند و غیر از آن را نمی خواهند، بنابراین خمس و فیه و فدک را از علی و اهل بیتش باز گیر، زیرا پیروانش هنگامی که این امر را ببینند او را رها کرده به سوی تو می آیند». {بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۱۹۴}

به هر حال حکومت وقت به بهانه اینکه دلیلی بر مالکیت فاطمه نسبت به

فدک در دست نیست و اگر باشد تنها از طریق ارث است در حالی که پیغمبر فرموده:

«نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ وَ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ؛ ما جمعیت پیامبران ارثی از خود به یادگار نمی گذاریم و اگر چیزی از ما بماند صدقه محسوب می شود».

آن را از دست فاطمه علیها السلام در آورند.

در حالی که این حدیث به این صورت مجعول است و صحیح آن همان است که در احادیث اهل سنت و اهل بیت آمده:

«أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَ لَمَّا دَرَهَمًا وَ إِنَّمَا وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ بِهِ أَخَذَ بِحِظِّهِ؛ پیامبران درهم و دیناری از خود به یادگار نگذاشتند، بلکه علم می به یادگار گذاشتند هر کس چیزی از آن را بگیرد سهم وافر از میراث انبیا برده است» {سنن دارمی، ج ۱، ص ۹۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۸۱، ح ۲۲۳؛ کافی، ج ۱، ص ۳۲، ح ۲} کنایه از اینکه اموالی که از انبیا باقی می ماند در برابر میراث علمی آنها چیز قابل توجهی نیست.

به هر حال برای ممنوع ساختن اهل بیت از امکانات مالی، فدک را گاه به بهانه این حدیث مجعول و گاه به بهانه اینکه فاطمه علیها السلام شاهد کافی برای مالکیت خود ندارد از آن حضرت گرفتند. این در حالی بود که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را از سهم الارث خود نسبت به آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی مانده بود منع نکردند و در حدیث معروفی در صحیح بخاری و غیر آن آمده است: «هنگامی که ابوبکر از دادن حق فاطمه زهرا خودداری کرد، آن حضرت بر او غضبناک شد و تا

زنده بود با وی سخن نگفت». {صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۵ باب غزوه خیبر} با اینکه آنها از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودند که می فرمود:

«فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِثِّي فَمَنْ أَعْضَبَهَا أَعْضَبَنِي؛ فاطمه پاره تن من است هر کس او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است». {همان مدرک، ج ۴، ص ۲۱۰؛ بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۳۳۶}.

در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است که به فاطمه علیها السلام فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَغْضِبُ لِعِضْبِ بَيْتِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكَ؛ ای فاطمه! خداوند از خشم تو خشمگین می شود و از خشنودیت خشنود می گردد». {مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۳ و المعجم الکبیر طبرانی، ج ۲۲، ص ۴۰۱}.

اما سرنوشت فدک در دوران حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام همان گونه که در متن نامه مورد بحث آمده است علی علیه السلام در این دوران از فدک به طور کامل چشم پوشید و در صدد باز پس گرفتن آن از غاصبان بر نیامد. البته این کار نه از روی خشنودی، بلکه به دلیل بی رغبتی از دنیا و اعراض از آنچه دشمن بر آن اصرار داشت بود و جمله «نِعْمَ الْحُكْمَ اللَّهُ» که در متن نامه آمده به خوبی بر این معنا دلالت می کند.

در تواریخ آمده است که عثمان در عصر خلافت خود فدک را به مروان بن حکم بخشید و بعضی معتقدند بعد از او همچنان در دست فرزندان مروان بود تا زمان عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی رسید که درباره اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله روش ملایم تری داشت او به فرماندار خود در مدینه «عمر بن حزم» نوشت: فدک را به فرزندان فاطمه باز گردان. فرماندار مدینه در پاسخ او نوشت: فرزندان فاطمه بسیارند و با طوایف زیادی ازدواج کرده اند. به کدام گروه باز گردانیم؟ عمر بن عبد العزیز خشمگین شد نامه تندی به این مضمون در پاسخ او نگاشت: من هر زمان دستوری به تو بدهم که مثلاً گوسفندی را ذبح کن تو فوراً جواب می دهی آیا با شاخ باشد یا بی شاخ و اگر بنویسم گاوی را ذبح کن سؤال می کنی رنگ آن چگونه باشد (و دائماً بهانه های بنی اسرائیلی می گیری) هنگامی که این نامه به تو می رسد فوراً فدک را به فرزندان فاطمه از علی باز گردان. {فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۸}.

ولی دیری نپایید که یزید بن عبد الملک خلیفه اموی مجدداً فدک را غصب کرد. سرانجام بنی امیه منقرض شدند و بنی عباس روی کار آمدند. ابوالعباس سفاح خلیفه عباسی آن را به عبدالله بن حسن بن علی به عنوان نماینده بنی فاطمه باز گرداند؛ ولی بعد از او ابوجعفر عباسی آن را از بنی حسن گرفت. مهدی عباسی آن را باز گرداند، ولی موسی الهادی خلیفه دیگر عباسی بار دیگر آن را غصب کرد و هارون الرشید نیز همین برنامه را ادامه داد. {زهره برترین بانوی جهان}.

حائری قزوینی نویسنده کتاب فدک می نویسد: مأمون به استناد روایت ابوسعید خدری که پیامبر فدک را به فاطمه بخشید، دستور داد فدک را به فرزندان فاطمه باز گرداند؛ اما بعد از او متوکل عباسی به سبب کینه شدیدی که از اهل بیت در دل داشت بار دیگر فدک را باز پس گرفت. {فدک، ص ۶۰}.

به این ترتیب فدک تبدیل به یک امر سیاسی شده بود که هر کس بر سر کار می آمد طبق نقشه های سیاسی خود تصمیمی

درباره آن می گرفت. برای اطلاع بیشتر درباره فدک به صحیح بخاری، مستدرک حاکم، تاریخ طبری، سنن ابن ماجه و کتاب فدک، نوشته باقر مقدسی و کتاب فدک فی التاریخ نوشته آیه الله شهید سید باقر صدر و کتاب بحارالانوار، ج ۲۹ مراجعه شود.

بخش چهارم

متن نامه

فَمَا خُلِقْتُ لِيشغَلَنِي أَكْمَلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هُمُّهَا عِلْفُهَا؛ أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقْمُمُهَا، تَكْتَرِسُ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَوْ أُتْرِكَ سَيْدِي أَوْ أَهْمَلِ عَابِئًا، أَوْ أَجْرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسَفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ! وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قَوْلُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعِدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْمُقْرَانِ، وَمُنِيَازَلِهِ الشُّجْعَانِ». أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَضِلُّبُ عُدَا، وَالزَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُودًا، وَالتَّابِتَاتِ الْعِذِيَّةَ أَقْوَى وَقُودًا وَأَبْطَأَ خُمُودًا.

وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضَّوِّءِ مِنَ الضَّوِّءِ، وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعُضْدِ. وَاللَّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا، وَلَوْ أَمَكَّنَتِ الْفَرَسُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا. وَسَأَجْهَدُ

فِي أَنْ أَطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكَوسِ، وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ، حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ.

ترجمه ها

دستی

آفریده نشده ام که غذاهای لذیذ و پاکیزه مرا سرگرم سازد، چونان حیوان پرواری که تمام همت او علف، و یا چون حیوان رها شده که شغلش چریدن و پر کردن شکم بوده، و از آینده خود بی خبر است. آیا مرا بیهوده آفریدند؟ آیا مرا به بازی گرفته اند؟ آیا ریسمان گمراهی در دست گیرم؟ و یا در راه سرگردانی قدم بگذارم؟ . گویا می شنوم که شخصی از شما می گوید:

«اگر غذای فرزند ابی طالب همین است، پس سستی او را فرا گرفته و از نبرد با هموردان و شجاعان باز مانده است».

آگاه باشید! درختان بیابانی، چوبشان سخت تر، و درختان کناره جویبار پوستشان نازک تر است. درختان بیابانی که با باران سیراب می شوند آتش چوبشان شعله ورتر و پر دوام تر است . {اشاره به علم: بوتانی (BOTANY) گیاه شناسی} من و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چونان روشنایی یک چراغیم، یا چون آرنج به یک بازو پیوسته ایم، به خدا سوگند! اگر اعراب در نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، از آن روی بر نتابم، و اگر فرصت داشته باشم به پیکار همه می شتابم ، و تلاش می کنم که زمین را از این شخص مسخ شده «معاویه» و این جسم کج اندیش، پاک سازم تا سنگ و شن از میان دانه ها جدا گردد .

شهیدی

مرا نیافریده اند، تا خوردنیهای گوارا سرگرم سازد، چون چارپای بسته که به علف پردازد، یا آن که واگذارده است و خاکروبه ها را به هم زند و شکم را از علفهای آن پر سازد، و از آنچه بر سرش آرند غفلت دارد، یا مرا وانهند یا به بازی سر دهند یا ریسمان گمراهی را کشان باشم و یا بیخودانه در سرگردانیها گردان ، و چنان بینم که گوینده شما بگوید: اگر پسر ابو طالب را خوراک این است، ناتوانی او را از کشتن همآوردان بنشانند، و از جنگ با دلاور مردان بازماند. بدانید درختی را که در بیابان خشک روید شاخه سخت تر بود، و سبزه های خوشنما را پوست نازکتر، و رستنیهای صحرائی را آتش افروخته تر، و خاموشی آن دیرتر. من و رسول خدا (ص) چون دو شاخیم از یک درخت رسته، و چون آرنج به بازو پیوسته. به خدا اگر عرب در جنگ من پشت به پشت دهد، روی از آنان بر نتابم. و اگر فرصت دست بدهد به پیکار همه بشتابم ، و خواهم کوشید تا زمین را از این شخص - از فطرت - برگشته و کالبد - خرد - سرگشته پاک سازم تا که ریگ از دانه جدا گردد- و با ایمان از چنگ منافق رها-.

اردیلی

پس مخلوق نشدم برای آنکه مشغول سازد خوردن طعامهای خوشبو مرا همچو بهیمه بسته شده که همت او علف خوردن باشد

یا مانند چاروای رها کرده شده که مشغولی او خاکروبهای خانه باشد و پر سازد شکنجه را از علفهای خود و غافل شده از آنچه خواسته شده باشد باو یا ترک کرده شده باشم ضایع و معطل یا باز گذاشته شوم بازی کننده یا بکشم ریسمان گمراهی را یا بی راه روم در راه حیرانی و گوئیا من می نگرم بگوینده شما که می گوید که هر گاه باشد این مقدار قوت پسر ابو طالب پس بتحقیق که بنشانند او را سستی از کارزار نمودن با همسران و برابری کردن با دلیران و بدانکه بتحقیق که درخت بیابانی سختر است از روی چوب و درختهای خوش آینده سبز تنگ ترند از روی پوست و گیاههای رسته باب باران در بیابان قوی تر از روی آتش برافروختن و دیرتر از روی فرو مردن و من از رسول خدا صلی الله علیه و اله همچو نهالم از نهالی که از یک بیخ رسته اند و همچو ساعدم از بازو که در معاونت با یکدیگرستند و بخدا قسم که اگر هم پشت شوند گروه عرب بر کارزار من رو نگردانم از ایشان و اگر دست دهد فرصتها از گردنهای ان اشرار هر آینه شتاب کنم بسوی محاربه آنها و زود باشد که جهد کنم در آنکه پاک سازم زمین را از این شخص باژگونه شده در دین یعنی معاویه و ازین کالبد بی روح تا که بیرون آید کلوخ از میانه دانه نبات روئیده چون جو و گندم

آتی

مرا برای آن نیافریده اند که چون چارپایان در آغل بسته که همه مقصد و مقصودشان نشخوار علف است، غذاهای لذیذ و دلپذیر به خود مشغولم دارد یا همانند آن حیوان رها گشته باشم که تا چیزی بیابد و شکم از آن پر کند، خاکروبه ها را به هم می زند و غافل از آن است که از چه روی فربهش می سازند. و مرا نیافریده اند که بی فایده ام واگذارند، یا بیهوده ام انگارند، یا گمراهم خواهند و در طریق حیرت سرگردانم پسندند؟

گوئی یکی از شما را می بینم که می گوید، اگر قوت پسر ابو طالب چنین است، باید که ناتوانیش از پای بیفکند و از نبرد با هموردان و کوشیدن با دلیران بازش دارد. بدانید، که آن درخت که در بیابانها پرورش یافته، چوبی سخت تر دارد و بوته های سرسبز و لطیف، پوستی بس نازک. آری، درختان بیابانی را به هنگام سوختن، شعله نیرومندتر باشد و آتش بیشتر. من و رسول خدا، مانند دو شاخه ایم که از یک تنه روئیده باشند و نسبت به هم چون ساعد و بازو هستیم. به خدا سوگند، که اگر همه اعراب پشت به پشت هم دهند و به نبرد من برخیزند، روی برنخواهم تافت و اگر فرصت به چنگ آید به چنگ بر می خیزم و می کوشم تا زمین را از این شخص تبهکار کج اندیش پاکیزه سازم. چنانکه گندم را پاک کنند و دانه های کلوخ را از آن بیرون اندازند.

انصاریان

آفریده نشدم تا خوردن غذاهای پاکیزه مرا سر گرم کند به مانند حیوان به آخور بسته که همه اندیشه اش علف خوردن است، یا چهار پای رها شده که کارش به هم زدن خاکروبه هاست، از علف های آن شکم را پر می کند،

و از منظور صاحبش از سیر کردن او بی خبر می باشد، هیئات از اینکه رهایم ساخته، یا بیکار و بیهوده ام گذاشته باشند، یا کشاننده عنان گمراهی باشم، یا در حیرت و سرگردانی بیراهه روم .

انگار گوینده ای از شما می گوید: اگر خوراک فرزند ابی طالب این است پس ضعف و سستی او را از جنگ با هموردان و معارضه با شجاعان مانع می گردد! بدانید درختان بیابانی چویشان سخت تر، و درختان سرسبز پوستشان نازک تر، و گیاهان صحرائی آتششان قوی تر، و خاموشی آنها دیرتر است. من و رسول خدا همچون دو درختی هستیم که از یک ریشه رسته، و چون ساعد و بازو می باشیم. به خدا قسم اگر عرب در جنگ با من همدست شوند من از مقابله با آنان روی بر نگردانم، و اگر فرصت ها دست دهد شتابان بدان سو (شام) می روم، و خواهم کوشید تا زمین را از این موجود وارونه، و سرنگون کالبد (معاویه) پاک نمایم، تا سنگریزه ها از میان دانه های درو شده بیرون رود.

شرح

راوندی

و قوله و ما خلقت ليشغلني اكل الطيبات كالبهيمة المربوطه او المرسله اللام في ليشغلني لام الغرض، و الكاف في كالبهيمة محله النصب، لانه صفة مصدر محذوف، ای لم اخلق خلقه مثل خلقه البهيمة، سواء كانت مربوطه او مرسله، فالاولى همتها ما يطرح اليها من العلف. و اشتغال الناقه تقممها، ای جمعها النبات في المرعى. بمقمتها ای بشفتها يقال: قمت الشاه من الارض و اقلت: اكلت من القمه، ثم يستعار فيقال: (اقتم الرجل ما عى الخوان) اذا اكله كله. و روى تقمصها من القماص، و هو رفع اليدین نشاطا، و بالميمن احسن. و تكثرش: ای تجمع في الكرش، و هو لكل مجتر بمنزله المعده للناس. ويلهو: يغفل. و سدى: مهملا. و العابث: اللاعب. و اعتسف: اخذ على غير الطريق. و المتاهه: التحير. و العذى بالتسكين: الزرع لا يسقيه الا ماء المطر. و الوقود بالضم: الايقاد، مصدر و قدت النار، و اذا خرج نخلتان و ثلاث من اصل واحد و كل واحده منها صنو. و فى الحديث عم الرجل صنو ابيه. و روى: و ما انا من احمد الا- كالضوء مع الضوء. و تظاهرت: تعاونت. و عبر عن عهده لاهلا- ك معاويه بان يظهر الارض منه و من افعاله الخبيثه، و كنى عنه بالشخص المعكوس، يقال: عكسه الشيطان، كما قال تعالى لا-حتكن ذريته. و العكس: ان يشد حبلا- فى خطم البعير الى رسغ يديه ليذل، و اسم ذلك الحبل: العكاس، يقال: دون ذلك الامر عكاس و مكاس. و الركس: رد الشىء مقلوبا، و قد اركسه و ركسه بمعنى، قال تعالى اركسهم بما كسبوا ای ردهم الى عقاب كفرهم. و قوله الجسم المركوس ای جعل الشيطان معاويه مرتدا و دعاه الى الارتداد فاجاب. و قوله حتى تخرج المدره من بين حب الحصيد يقول: ابذل مجهودى حتى انقى الحبوب من المدر و حتى اخرج المبدعين من بين المومنين. و المدره واحده المدر، و هى صغار قطع الطين اليابس. و قال الانزهري فى قوله تعالى و حب الحصيد ای حب الزرع المحصود. و قال ابن عرفه: ای ما يحصد من انواع النبات، و حب البر و الشعير و نحوهما اذا تكامل ان يحصد. و الحب: هو الحصيد، فهو مثل حق اليقين ای حب الزرع الذى يقتات به و من شانه ان يحصد. و هذا مثل ضربه الله.

کیدری

و الكاف فى كالبهيمة، منصوب المحل على الحال، و ذو الحال الضمير المنصوب فى ليشغلني (ای ما خلقت ليشغلني ذلك مشابها لبهيمة ای لو شغلني ذلك لشابهت البهيمة. ج- و قيل هو صفة مصدر محذوف، و المضاف اليه بعده مقدر، ای ما خلقت خلفا مثل خلق) البهيمة. و التقمم: تتبع القمامه بالكناسات، و قيل هو جمع النبات فى المرعى. تكثرش: ای تجمع فى الكرش، و

المتاهه: التحير و الغرى بالتسكين الزرع لا يسقيه الا ماء المطر. و الصنوان: شعبتان يبتان من اصل واحد. و الشخص المعكوس: عنى به معاويه و كان جميع احواله و افعاله على عكس ما يقتضيه الدين. و الجسم المرکوس: اى الراجع الى عقبه المنحرف عن طريقه. حتى يخرج المدره من بين حب الحصيد: اى تميز الحق من الباطل، و الطيب من الخبيث، و حب الحصيد: اى حب التبت الحصيد، و قال الازهرى: اى حب الزرع الحصيد، قال ابن عرفه: اى ما يحصد من انواع النبات و حب البر و الشعير و نحوهما، اذا تكامل ان يحصد، و الحب هو الحصيد، فهو مثل حق اليقين اى حب الزرع الذى يقتات به، و من شانه ان يحصد.

ابن ميشم

تقمم: جستجو و زير و رو کردن زباله سدى: بيهوده و مهمل رها شده دوائع: درختانى که داراى سرسبزی و خرمى دل انگيزند بدويه: گياهانى که جز با آب باران آبيارى نمى شوند مرکوس: مردود، واژگونه مانند کسی که سرش به طرف زمين است آيا من به اين مقدار قانع باشم که بگويند اين فرمانرواى مومنان است بدون اين که در سختيهاى روزگار با مردم همدرد و شريك باشم؟ و يا در فشارهاى زندگى الگو و در پيشاپيش آنها باشم؟ من براى اين آفريده نشده ام که خوردن غذاهاى خوب - مانند چهارپای بسته که اندیشه اش علف است - مرا سرگرم سازد، و يا همچون چهارپايى از بند رها شده باشم که خاکروبه ها را به هم مى زند تا شکم خود را پر کند و از سرانجام کارش غافل است و يا اين که بى هدف و بيهوده رها شوم و يا ريسمان گمراهى را بکشم، و يا بدون اندیشه راه انحراف را در پيش گيرم. گویا گوينده اى از جانب شما مى گويد: اگر خوراک پسر ابوطالب اين است، پس ناتوانى و سستى او را از نبرد با همگنان و ايستادگى در برابر دلاوران باز مى دارد؟! بدان که درخت بيابان چوبش مقاومتر، و درختان سرسبز و خرم نازکتر و کم مقاومت ترند، و شعله ي گياهان در دشت فروزاتر است و ديرتر خاموش مى شود! براستى که من نسبت به پيامبر خدا (ص) همچون درخت خرما نسبت به درخت خرماى به هم پيوسته و چون دست به بازوى آنم. به خدا قسم اگر تمام مردم عرب به نبرد با من هماهنگ شوند من رو از ايشان برنمى گردانم و اگر فرصتهاى به دستم آيد بر ايشان يورش خواهم برد. بزودى خواهم کوشيد تا صفحه ي زمين را از اين شخص واژگونه و جسم سرنگون (معاويه) پاک سازم تا دانه ي کلوخ از بين دانه هاى گندم درو شده بيرون شود.

اى دنيا دور شو از من که مهار تو را بر کوهانت انداخته ام، از چنگت رها شده ام و از دامهايت رسته ام، و از اين رو که در پرتگاههايت قرار گيرم پرهيز کرده ام، کجا هستند آن گروهى که با بازيچه هايت آنان را فريفتى، کجايند ملتهاى که با زيورهايت آنانرا به فتنه انداخته اى؟ هم اکنون آنان در گرو گورها و در جوف قبرهايند؟ به خدا قسم اگر تو يک موجود محسوس و يک جسم قابل حس بودى حدود الهى را درباره ي تو اجرا مى کردم، در مقابل آن بندگانى که به وسيله ي آرمانها فريفتى و ملتهاى که در پرتگاههاى سقوط انداختى و سلاطينى که به نابودى کشاندى و در غرقاب مصائب غرق کردى آنجاى که ديگر رفت و برگشت نبود. هيئات! هر کس در پرتگاههايت گام نهاد لغزيد و هر کس در انبوه ام

واج دريايت سوار شد غرق گرديد، هر کس از طنابهاى دامت فاصله گرفت نجات يافت، هر کس از دست تو جان سالم به در برد، باکى از تنگى خوابگاهش ندارد، و نزد او دنيا چون روزى است که وقت جدايى از آن فرا رسيده است. و همچنين استفهام در عبارت: و اقع من نفسى، در معرض انکار اين مطلب است که نفس امام (عليه السلام) بر اين دلخوش مى دارد که به او اميرالمومنين گويند در صورتى که در سختيهاى روزگار و تلخكاميها با آنان همدرد نباشد، او در عبارت: و لا يشاركهم

... و او حالیه، و او اکون، عطف بر: اشار کهم، و به منزله ی نفی است. یازدهم: امام (علیه السلام) به پاره ای از انگیزه هایی که باعث پارسایی و ترک غذاهای لذیذ در دنیا شده است توجه داده از جمله آن که وی برای این آفریده نشده است تا خوردن غذاهای خوب، او را از هدف اصلی باز دارد، و توضیح این مطلب در عبارت: فما خلقت ... المتاهه، آمده است. همچنین از سرگرم شدن به خوردن غذاهای لذیذ با خاطر نشان ساختن پیامد چنان سرگرمی یعنی همانندی با چارپایان، بر حذر داشته است، و با عبارت: همها علفها، تا جمله ی یراد بها، به وجه شبه به بهایم اشاره فرموده است، توضیح آن که شخص سرگرم به خوردن غذاهای لذیذ، اگر از نوع خورشهای ثروتمندان و بی نی

ازان باشد، به سان چارپای علفخواری خواهد بود در همت گماردن به علفی که در اختیار دارد، یعنی همان غذای موجود، و اگر فردی نیازمند باشد، همتش وابسته خواهد بود به هر آنچه که از متاع دنیا به دست آورد، و تا آخر آن را بخورد و پر خوری کند و شکمبه خود را با غفلت از هدف اصلی همچون حیوان علفخوار پر کند که همتش پر کردن شکم از آشغال و زباله هاست بدون توجه به سرانجام کار خود و مقصود اصلی دیگران از او، یعنی سر بریدن و کار کشیدن از او، کلمه ریسمان و کشیدن آن را، استعاره آورده و کنایه از رها کردن و یله نمودن، همانند رها گذاشتن چارپایان است. دوازدهم: به بعضی از شبهاتی که احتمال داده است شاید در ذهنهای سست وارد شود، یعنی اعتماد بر ناتوانی امام (علیه السلام) به علت خوردن خوراک ناچیز، از پیکار با دشمنان، اشاره فرموده است و توضیح آن را در عبارت: و کانی ... الشجعان، آورده، آنگاه به پنج طریق در مقام جواب برآمده است: ۱- تمثیل به درخت بیابانی، و مقایسه خود با آن در توانمندی، بنابراین اصل در تمثیل همان درخت بیابانی و فرع آن امام (علیه السلام) و وجه اشتراک کمی تغذیه و خشونت غذا همانند غذای درخت بیابانی و بد تغذیه شده آن است، و حکم در تمثیل همان استواری اعضای

بدن و نیرومندی او همچون صلابت چوب درخت بیابانی و توانمندی آن است، این یک پاسخ است بر رد شبهه یاد شده. ۲- همانند رد کردن دشمنان و همگنان خود، همچون معاویه با درختان سرسبز و خرم باغها، در این تمثیل درختان اصلند و دشمنان و همگنان آن حضرت فرع، و وجه اشتراک همان سرسبزی و شادابی است که در اثر رفاه و خوراک لذیذ به دست می آید و حکم قطعی آن نرم و نازک بودن پوست و ناتوانی از مقاومت و کمی استقامت در برابر رویدادها و علاقه به ناز و نعمت و رفاه است و غرض امام (علیه السلام) آن است که دیگران بدانند همگنان او از وی ناتوانترند و در نتیجه شبهه ی مزبور برطرف گردد. ۳- تمثیل آن بزرگوار به گیاهان دیم مانند تمثیل به درخت بیابانی است، و حکم در اینجا آن است که امام (علیه السلام) در برافروختن آتش جنگ توانا تر و در شعله ور ساختن آن مقاومتر و پایدارتر، و همچون نباتات دیم در آتش دیرپا است. ۴- تمثیل خود، نسبت به پیامبر خدا (ص)، به درخت خرما یی نسبت به درخت خرما ی دیگر، اصل این تمثیل، درخت خرما نسبت به درخت خرما ی دیگر، و فرع آن، جایگاه امام (علیه السلام) نسبت به رسول خداست و وجه اشتراک این است که امام (علیه السلام) علوم و کمالات نفسانی خود را از چراغ دانش و کمالات پیامبر (ص) اقتباس

کرده، به سان بهره گرفتن معلول از علت و چراغ از شعله. ۵- امام (علیه السلام) خود را نسبت به پیامبر (ص) چون ذراع نسبت به بازو می داند، بنابراین اصل (مشبه به): ذراع نسبت به بازو و (مشبه)، فرع: امام (علیه السلام) نسبت به پیامبر (ص) است. و وجه اشتراک نزدیکی امام نسبت به پیامبر و پشتیبانی از او، و وسیله بودن برای رسیدن پیامبر به مقصود خود یعنی اتمام و اكمال دین است و اصل بودن پیامبر در همه ی موارد مانند نزدیکی دست به بازو، و اصل بودن بازو نسبت به دست است، و

این که دست نسبت به بازو وسیله ای برای تصرف و حمله می باشد، اما حکم در این دو تمثیل یکی و آن ناتوان نبودن امام (علیه السلام) از مبارزه با همگنان و نبرد با دلاوران است، و دلیل قطعیت این حکم، وجه اشتراک اول آن است که چون علوم یقینی و بینش دینی امام (علیه السلام) با بینش پیامبر (ص) متناسب بوده است این خود بزرگترین چیزی است که به منظور حمایت از دین او را به شجاعت واداشته و بر مبارزه ی امثال و اقران نیرو می بخشید، و ثبوت حکم از وجه اشتراک دوم نیز همین طور است. بعد از آن که امام (علیه السلام) آن حکم را ثابت کرد و ناتوانی را که درباره اش تصور می رفت از خود سلب کرد، با سوگند جلاله آن را مورد تاکید قرار داده است به این ترتیب که اگر تمام عرب برای مبارزه ی با او پشت به پشت هم دهند هر آینه رو از آنها بر نخواهد گرداند، و اگر فرصت گردن زدن آنان را بیابد به سوی ایشان خواهد شتافت، یعنی به هنگام نبرد و استحقاق آنان برای کشته شدن به دلیل دشمنی آنان با دین و نادرستی عفو و چشمپوشی از آنان به خاطر شباهت امام (علیه السلام) به رسول خدا (ص) در آغاز اسلام است زیرا پیامبر (ص) گذشت و عفو را جز در جای خود به کار نمی برد. نقل کرده اند که امام (علیه السلام) در یک روز- چون مصلحت دین را تشخیص داد- هزار نفر را یکجا از پا درآورد. سیزدهم: امام (علیه السلام) وعده داد که بکوشد تا روی زمین را از آن شخص واژگون و کالبد سرنگون پاک سازد، مقصود امام (علیه السلام) از آن شخص معاویه بود، و این که امام (علیه السلام) تعبیر به شخص و جسم کرد به دلیل رجحان جنبه بدنی معاویه بر جنبه ی روانی اش بود، از آن رو که وی به کمال بدن خود بیش از کمال روحش توجه داشت به حدی که گویا او تنها جسم و کالبد بوده است و با بیان این که معاویه کسی است واژگونه و کالبدی سرنگون، اشاره فرموده است به توجه داشتن معاویه از جنبه ی عالی، و سرپیچی او از دریافت کمالات روحی به جنبه پست، و واژگونگی او در دنیا و سرنگونی چهره ی عقل او به سمت کسب دنیا برای دنیا و توجه به گردآوری مال دنیاست، زیرا که هدف نهایی از عنایت خداوندی به آفرینش انسان این است که با مصون داشتن فطرت اصلی خود از آلودگی به رذایل اخلاقی، راه مدارج کمال را پیماید و اگر انگیزه های پر کشش او را به سمت دنیا بکشد و فریفته محبت دنیا شود تا آن جا که یکسره متوجه دنیا گردد و همواره در مراحل انحطاط محبت دنیا سقوط کند، بدین ترتیب نگونسازی از مراتب کمال و واژگونی اش در پستیها و پرتگاههای ضلالت و گرفتاری اش با غل و زنجیرهای آن، تحقق می یابد. در عبارت امام (علیه السلام): تا دانه ی کلوخ از میان دانه ی گندم دور شده و جدا گردد، دانه ی کلوخ یعنی معاویه و دانه ی دور شده یعنی مومنان، و وجه تشبیه آن است که امام (علیه السلام) مومنان را از وجود معاویه خالص و آنها را جدا می کند، تا ایمانشان رشد کند و دینشان استوار گردد، زیرا وجود معاویه در بین آنها وسیله ی مهمی برای تباه ساختن عقیده شان و نابودی دینشان است، همان طور که صاحب خرمن، غله های خود را پاک و آمیخته های آنها و هر چه که از کلوخ و امثال آن باعث فساد غله می گردد، از میان بیرون می کند. شارح نهج البلاغه عبدالحمید بن ابی الحدید گفته است همان طوری که کشاورزان در بیرون آوردن کلوخ،

سنگ، خار و امثال آنها از میان کشت، تلاش می کنند تا باعث فساد در رویش زراعت نشود و محصول را تباه نسازد. این گفتار ابن ابی الحدید محل نظر است، زیرا که بیرون بردن گل از میان زراعت معنایی ندارد و از طرفی عبارت: دانه ی گندم درو شده (حب الحصيد)، آن معنا را نمی رساند.

ابن ابی الحدید

فَمَا خُلِقْتُ لِيَسْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبُهَيْمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هُمُّهَا عَلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُعْلُهَا تَقْمُمُهَا تَكْتَرِشُ مِنْ أَغْلَافِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يَرَادُ بِهَا

أَوْ أَتْرَكَ سُدىً أَوْ أَهْمَلَ عَابِثًا أَوْ أَجَرَ حَبْلَ الضَّلَالَةِ أَوْ أُعْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ .

والتقمم أكل الشاه ما بين يديها بمقمتها أى بشفتها و كل ذى ظلف كالثور و غيره فهو ذو مقمه.

و تكثرش من أعلافها تملأ كرشها من العلف.

قوله أو أجر حبل الضلاله منصوب بالعطف على يشغلنى و كذلك أترك و يقال أجرته رسنه إذا أهملته.

و الاعتساف السلوك فى غير طريق واضح.

و المتاهه الأرض يتاه فيها أى يتحير.

و فى قوله لو شئت لاهتديت شبه من قول عمر لو نشاء لملأنا هذا الرحاب من صلاتق و صناب و قد ذكرناه فيما تقدم.

و هذا البيت من أبيات منسوبة إلى حاتم بن عبد الله الطائى الجواد و أولها أيا ابنه عبد الله و ابنه مالك

وَ كَأَنى بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ إِذَا كَانَ هَيْدًا قُوتَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَن قِتَالِ الْأَقْرَانِ وَ مُنَازَلِهِ الشُّجْعَانِ أَلَا وَ إِنَّ الشَّجْرَةَ {
١} فى «التربه». { البريئة أضلب عوداً و الروائع { ٢} فى «و المراتع». { الخضره أرق جلوداً و النابتات العذيه أقوى و قوداً و أبطاً
خموداً.

وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضُّوِّ مِنَ الضُّوِّ وَ الذَّرَاعِ مِنَ الْعُضْدِ وَ اللَّهُ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِى لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا وَ لَوْ أَمَكَّنْتِ
الْفَرْصُ { ٣} فى «الفرصه». { مِنْ رِقَابِهَا لَسَادَرَعْتُ إِلَيْهَا وَ سَأَجْهَدُ فِى أَنْ أُطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَيْدَا الشَّخْصِ الْمُعْكَوسِ وَ الْجِسْمِ
الْمُزْكَوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ .

الشجره البريه

التي تنبت فى البر الذى لا ماء فيه فهى أضلب عودا من الشجره التي تنبت فى الأرض النديه و إليه وقعت الإشارة بقوله و الروائع
الخضره أرق جلودا .

ثم قال و النابتات العذيه التي تنبت عذيا و العذى بسكون الذال الزرع لا يسقيه إلا ماء المطر و هو يكون أقل أخذا من الماء من
النبت سقيا قال ع إنها تكون أقوى و قودا مما يشرب الماء السائح أو ماء الناضح و أبطاً خمودا و ذلك لصلابه جرمها .

ثم قال و أنا من رسول الله ص كالضوء من الضوء و الذراع من العضد

و ذلك لأن الضوء الأول يكون عله فى الضوء الثانى ألا ترى أن الهواء المقابل للشمس يصير مضيئا من الشمس فهذا الضوء هو
الضوء الأول ثم إنه يقابل وجه الأرض فيضىء وجه الأرض منه فالضوء الذى على وجه الأرض هو الضوء الثانى و ما دام الضوء
الأول ضعيفا فالضوء الثانى ضعيف فإذا ازداد الجو إضاءه ازداد وجه الأرض إضاءه لأن المعلول يتبع العله فشبه ع نفسه بالضوء

الثانى و شبه رسول الله ص بالضوء الأول و شبه منبع الأضواء و الأنوار سبحانه و جلت أسماؤه بالشمس التى توجب الضوء الأول ثم الضوء الأول يوجب الضوء الثانى و هاهنا نكته و هى أن الضوء الثانى يكون أيضا عله لضوء ثالث و ذلك أن الضوء الحاصل على وجه الأرض و هو الضوء الثانى إذا أشرق على جدار مقابل ذلك الجدار قريبا منه مكان مظلم فإن ذلك المكان يصير مضيئا بعد أن كان مظلما و إن كان لذلك المكان المظلم باب و كان داخل البيت مقابل ذلك الباب جدار كان ذلك الجدار أشد إضاءة من باقى البيت ثم ذلك الجدار إن كان فيه ثقب إلى موضع آخر كان ما يحاذى ذلك البيت أشد إضاءة مما حوالبه و هكذا لا تزال الأضواء { ١ } كذا فى «د»؛ «ب»: «لا يزال الضوء». { يوجب بعضها بعضا على وجه الانعكاس بطريق العلية و بشرط المقابلة و لا تزال تضعف درجه درجه إلى أن تضمحل و يعود الأمر إلى الظلمه و هكذا عالم العلوم و الحكم المأخوذه من أمير المؤمنين ع لا- تزال تضعف كما انتقلت من قوم إلى قوم إلى أن يعود الإسلام غريبا كما بدأ بموجب الخبر النبوى الوارد فى الصحاح.

و أما قوله و الذراع من العضد فلأن الذراع فرع على العضد و العضد أصل ألا ترى أنه لا يمكن أن يكون ذراع إلا إذا كان عضد و يمكن أن يكون عضد لا ذراع له و لهذا قال الراجز لولده يا بكر بكرين و يا خلب الكبد أصبحت منى كذراع من عضد. فشبه ع بالنسبه إلى رسول الله ص بالذراع الذى العضد أصله و أسه و المراد من هذا التشبيه الإيباه عن شدة الامتراج و الاتحاد و القرب بينهما فإن الضوء الثانى شبيه بالضوء الأول و الذراع متصل بالعضد اتصالا بينا و هذه المنزله قد أعطاه إياها رسول الله ص فى مقامات كثيره نحو

قوله فى قصه براءه قد أمرت أن لا يؤدى عنى إلا أنا أو رجل منى.

و قوله لتنتهن يا بنى وليعه أو لأبعثن إليكم رجلا منى أو قال عديل نفسى.

و قد سماه الكتاب العزيز نفسه فقال وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ { ١ } سورة آل عمران ٦١.

و قد قال له لحمك مختلط بلحمى و دمك مسوط بدمى و شبرك و شبرى واحد.

فإن قلت أما قوله لو تظاهرت العرب على لما وليت عنها فمعلوم فما الفائده فى قوله و لو أمكنت الفرصه من رقابها لسارعت { ٢ } «لأسرعت». { إليها و هل هذا مما يفخر به الرؤساء و يعدونه منقبه و إنما المنقبه أن لو أمكنته الفرصه تجاوز و عفا.

قلت غرضه أن يقرر فى نفوس أصحابه و غيرهم من العرب أنه يحارب على حق و أن حربه لأهل الشام كالجهد أيام رسول الله ص و أن من يجاهد الكفار يجب عليه أن يغلظ عليهم و يستأصل شأفتهم ألا ترى أن رسول الله ص لما جاهد بنى قريظه و ظفر لم يبق و لم يعف و حصد فى يوم واحد رقاب ألف إنسان صبورا فى مقام واحد لما علم فى ذلك من إعزاز الدين و إذلال المشركين فالعفو له مقام و الانتقام له مقام .

قوله و سأجهد فى أن أظهر الأرض الإشاره فى هذا إلى معاويه سماه شخصا معكوسا و جسما مركوسا و المراد انعكاس عقيدته و أنها ليست عقيدته هدى بل هى معاكسه للحق و الصواب و سماه مركوسا من قولهم ارتكس فى الضلال و الركس

رد الشیء مقلوبا قال تعالی وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا { ۱ } سورة النساء ۸۸. { أى قلبهم و ردهم إلى كفرهم فلما كان تاركا للفظه التي كل مولود يولد عليها كان مرتكسا فى ضلاله و أصحاب التناسخ يفسرون هذا بتفسير آخر قالوا الحيوان على ضربين منتصب و منحرف فالمنتصب الإنسان و المنحرف ما كان رأسه منكوسا إلى جهة الأرض كالبهائم و السباع.

قالوا و إلى ذلك وقعت الإشارة بقوله أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكَبِّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ { ۲ } سورة الملك ۲۲. { .

قالوا فأصحاب الشقاوه تنتقل أنفسهم عند الموت إلى الحيوان المكبوب و أصحاب السعاده تنتقل أنفسهم إلى الحيوان المنتصب و لما كان معاويه عنده ع من أهل الشقاوه سماه معكوسا و مرکوسا رمزا إلى هذا المعنى.

قوله حتى تخرج المدره من بين حب الحصيد أى حتى يتطهر الدين و أهله منه و ذلك لأن الزراع يجتهدون فى إخراج المدر و الحجر و الشوك و العوسج و نحو ذلك من بين الزرع كى تفسد منابته فيفسد الحب الذى يخرج منه فشبه معاويه بالمدر و نحوه من مفسدات الحب و شبه الدين بالحب الذى هو ثمره الزرع

کاشانی

(فما خلقت) پس مخلوق نشدم (لিশغلى اكل الطيبات) برای آنکه مشغول سازد مرا طعام های خوشبو و با لذات (کالبهيمه) المربوطه) همچو بهيمه بسته شده (همها علفها) که همت و قصد او علف خوردن باشد (او المرسله) یا مانند بهيمه رها کرده شده (شغلها تقمما) که مشغولی او پیروی کردن خاکروبه های خانه باشد یا گیاه هایی که در میان آن باشد تفحص کند و بخورد (تکترش) پر سازد شکنجه را (من اعلافها) از علفهای خود که پیدا کرده باشد از آن (و تلهو) و غافل باشد (عما يراد بها) از آنچه خواسته باشد او را. (او اترک سدى) یا آفریده نشدم برای آنکه ترک کرده شوم و ضایع و معطل که اصلا مکلف نباشم (او اهمل) یا واگذاشته شوم (عابثا) بازی کننده و به لهو مشغول شونده (او اجر جبل الضلاله) یا بکشم ريسمان گمراهی (او اعتسف) یا بیراهه روم (طريق المتاهه) در راه حیرانی و سرگردانی (و کانی بقائلکم) و گویا که من می نگرم به گوینده شما (يقول) که می گوید بر ظن غالب (اذا كان هذا قوت ابن ابى طالب) هر گاه باشد این مقدار قوت پسر ابی طالب (فقد قعد به الضعف) پس بنشانند او را ضعف و سستی (عن قتال الاقران) از مقاتله کردن با همسران (و منازل الشجعان) و برابری کردن با دلیران (الا و ان الشجره البريه) بدانکه درخت بیابانی (اصلب عودا) سخت تر است از نظر چوب بودن (و الروایع الخضره) و درختهای خوش آينده سبز (ارق جلودا) تنگترند از حیث پوست (و النابتات العذيه) و گیاه های رسته به آب باران در بیابان (اقوى وقودا) قوی ترند از حیث آتش افروختن (و ابطا خمودا) و دیرتر است از نظر فرو مردن (و انا من رسول الله صلى الله عليه و اله) و من از سول خدا (ص) در مقارنه (کالصنو من الصنو) همچو نهالم از نهالی که از یک بیخ رسته اند (و الذراع من العضد) و همچو ساعدم از بازو که در معاونت با یکدیگر از یک دستند و این مقارنه و معیت، هم از روی معنی است و هم از روی صورت، اما از روی معنی، اتحاد نورانیت چنانکه در حدیث (انا و علی من نور واحد) مخبر آن است و اما از روی صورت و معیت جسمیه مانند خبر معتبر (یا علی لحمک لحمی و دمک دمی) مشعر است به آن. (و الله لو تظاهرت العرب) قسم به ذات خدا که اگر هم پشت شونده گروه عرب (علی قتالی) بر کارزار من (لما ولیت عنها) هر آینه رو نگردانم از ایشان (و لو

امكنت الفرص) و اگر دست دهد فرصتها (من رقابها) از گردن های آن اشرار این کنایه است از اجتماع همه ایشان در قتال. یعنی اگر جمیع اهل عرب اجتماع نمایند در جدال (لسارعت الیها) هر آینه شتاب کنم به سوی محاربه ایشان (و ساجهد) و زود باشد که جهد کنم (فی ان اطهر الارض) بر آنکه پاک سازم زمین را (من هذا الشخص المعکوس) از این شخص باژگونه شده در دین یعنی معاویه که رو از قبله حقیقی گردانیده و خود را در مراتع بهیمی و مواقع سبعی انداخته (و الجسم المرکوس) و از این کالبد روح نگونسار شده که از تحصیل کمالات روحانی به تکمیل لذات جسمانی پرداخته و دین و طریق حق را بالکلیه باخته و به واسطه آن خود را در اسفل السافلین انداخته و طریق جهد و اجتهاد را در تطهیر ارض، به جای رسانم. (حتی تخرج المدره) تا به مرتبه ای برسد که بیرون آید کلوخ (من بین حب الحصيد) از میان دانه نبات درویده. مثل جو و گندم که بی ضرر، نفع یابند مردمان از آن دانه. لفظ (مدره) مستعار است از برای معاویه بن ابی سفیان به اعتبار ضرر رسانیدن او. و لفظ (حب و حصيد) مستعار است از برای مومنان به اعتبار خلوص عقیده ایشان و انتفاع مردمان از علم ایشان. ملخص آنکه زمین را پاک گردانم به قتل او و تمیز کنم حق را از باطل، چنانچه تمیز کرده می شود جبوب از مدر.

آملی

قزوینی

من برای آن مخلوق نشده ام که مشغول سازد مرا خوردن خورشهای نیکو مانند چارپای بر آخور بسته که همه اندیشه اش علف خوردن است، دیگر هیچ، یا سر داده که همه وقت گرد خاکروبها گردد تا اگر آنجا علفی یا دیگر چیزی یابد بخورد همچو گاو که در میان شهر گرد کلخنها می گردد، پر می کرده باشد شکنجه را از علفها و غافل باشد از آنچه مقصود است از او صاحب را، صاحب می خواهد او فربه شود و لاغر نماند تا او را بخورد و یا بار کند و کار فرماید، و حیوان از آن خبر ندارند و غیر شکم چرانیدن اندیشه ای ندارد و آفریده نشده ام تا ترک کرده شوم معطل و بیکار، یا رها کرده شوم هرزه کار، یا بکشم عنان گمراهی، یا بیراه روم در طریق حیرت و سرگردانی. و گویا من می بینم گوینده شما را که می گوید: هرگاه این باشد قوت پسر ابوطالب پس او را از پا نشانیده است ضعف از جنگ همسران و مبارزان و معارضه دلیران. (روایع) جمع (رایع) از راعه ای اعجبه یعنی خوش آینده. و (عذیه) بکسر (عین) مهمله و سکون (ذال) معجمه درختان و نباتاتی که جز آب باران نخورند یعنی (دیمی) می فرماید: بدانید که درخت صحرائی سخت تر باشد چوبش، و درختان خوش نمای سبز و خرم که در باغها بینی تنگتر و بی طاقت تر باشد پوست آنها، و آنچه می روید در صحراها و جز آب باران نمی یابد آتشش سختتر فروخته شود و اخگرش دیرتر خاموش گردد، همچو چوب (طاق) مثلا و چوب (سقز) در (خراسان) و (عراق). من از رسول خدا همچو دو درختم که از یک بیخ رسته با هم مقابل گشته، و هر یک صنو آن دیگری است و هر دو صنوان اند و صنوین نیامده است. قال تعالی صنوان و غیر صنوان و قیاس صنوین همچو رجلین و هم (برادر) و ابن عم را (صنو) گویند. همچو ساعدم از بازو بمعاونت هم پیوسته و در نسخه فاضل بحرانی (کالضوء من الضوء) بوده است همچو این چراغ که از آن چراغ افروزند. بخدا که اگر هم پشت گردند همه عرب بر جنگ من از ایشان پشت نگردانم و اگر دست دهد فرصتها از گردانهاشان بشتابم به آن فرصتها یا گردنها و علی التقدیرین یعنی گردنهاشان بزنم، و فرصت فوت نکنم. مراد آن است که به هیچ وجه از قتال ایشان سر نیچم و بیدل نگردم، اگر میسر باشد در آن جنگ همه را به تیغ بگذرانم. و بدان که اولیای خدا کم آزار باشند و مورچه را بی ضرورت نرنجانند ولیکن در مقام نصرت دین و فرمان رب العالمین هزاران سر بی دریغ بیفکنند، حضرت

رسول (صلی الله علیه و آله) در یک روز هزار کس از بنی قریظه که اسیر شده بودند بکشت، چون دین بی آن انتظام نمی گرفت و عفو از ایشان سودی بحال ایشان نداشت مگر زیان دین و ایضا بعضی از اولیای خدای عزوجل ایشان را آن شجاعت و قوت دل عنایت کرده است اگر قومی بغیر حق او را فرو گیرند تا او را به قتل آرند، از مقاتله ایشان سر نیچد و بیدل نشود، اگر هزاران باشند، و هر چند پای دین در میان نباشد، آخر نه مردی بود با قدرت مدافعه خود را تسلیم دشمن کردن، و این را نه رواست عفو نه صفح و نه تفضل و نه احسان و نه عدل نامیدن و شارح کاشی از مراد دور افتاده است. و زود باشد که جهد کنم در پاک کردن زمین از این شخص و از گون و کالبد سرنگون یعنی معاویه ملعون تا بیرون آید کلوخ پاره از میان دانه درویده شده. یعنی غله مزروع ایمان از سنگ و کلوخ منافقان پاک شود، و راه دین و ملت از رهنان ضلالت ایمن گردد.

لاهیجی

پس مخلوق نشده ام از برای اینکه مشغول گردانم مرا خوردن طعامهای خوش، مانند چهارپایان بسته شده که همت و قصد آنها علف خوردن ایشان است، یا مانند چهارپایان رها شده که شغل آن چریدن میان دستهای ایشان است، پر می گردانند شکنجه ی خود را از علفهای خود و غافل باشند از چیزی که اراده داشته شده است به ایشان از ذبح و سواری و بار کشیدن ایشان. یا اینکه واگذاشته شده باشم بی حاصل، یا واگذاشته شده باشم باطل، یا اینکه بکشم ریسمان گمراهی را، یا اینکه بیرون روم از راه در راه گمراهی. و گویا که می بینم که گوینده ی شما می گوید که: «اگر اینست مقدار قوت پسر ابی طالب پس به تحقیق که نشانده است او را ضعف و سستی از جنگ کردن با همسران و برابری کردن با دلیران.»

«الا و ان الشجره البریه اصلب عودا و الرواع الخضره ارق جلودا و النابتات العذیه اقوی وقودا و ابطا خمودا. و انا من رسول الله صلی الله علیه و آله، کالصنو من الصنو و الذراع من العضد و الله لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها و لو امکنت الفرصه من رقابها، لسارعت الیها و ساجهد فی ان اطهر الارض من هذا الشخص المعکوس و الجسم المرکوس. حتی تخرج المدره من بین حب الحصید.»

یعنی آگاه باش و به تحقیق که درخت دشتی چونکه آبخورش آن کم است چوب او سخت تر است و درختان سبز بستانی چونکه آبخورش آنها بسیار است، پوست آنها نازکتر است و گیاههای دیمی که آبخورش آنها اندک است، افروختن آنها قوی تر است و خاموش شدن آنها دیرتر است. یعنی پس در انسان نیز هر قدر اکل و شربش کمتر است اعضای او سخت تر است و در معرکه ی کارزار دل او سخت تر باشد و آتش غضب او قوی تر و اخگر شجاعت او افروخته تر و فرونشستن مشعله ی خشم او و بازگشتن از مشغله ی جنگ او دیرتر باشد. و هر قدر خوردن و آشامیدنش بیشتر باشد، نازک پوست و سست دل و جبون و ترسناک باشد. و حال آنکه اتصال و یگانگی من با رسول خدا صلی الله علیه و آله، مانند اتصال نهالی است با نهالی که از یک اصل رسته باشند و مانند اتحاد ساعد کارگر است با بازوی کارفرمای آن که از یک عضو باشند. و سوگند به خدا که اگر معین و یاور یکدیگر شوند این طایفه ی عرب بر مقاتله ی با من، هر آینه روبرنابم از ایشان و چنانچه ممکن شود و دست دهد فرصت از زدن گردنهای ایشان هر آینه بشتابم به سوی آن و زود باشد که جهد و کوشش کنم در اینکه پاک سازم زمین را از این شخص سرنگون و کالبد وارونه، یعنی معاویه ی معکوس و منکوس شده در شرک و کفر، تا اینکه بیرون رود کلوخ کفر از میانه ی دانه ی درو کرده ی اسلام.

اللغة: (التقمم): اكل الشاه ما بين يديها بمقمتها اى بشفتها (تكثرش من اعلافها): اى تملأ كرشها من العلف، و الكرش للشاه بمنزله المعده للانسان، و يقال (اجررته) رسنه: اى اهملته، (الاعتساف): السلوك فى غير طريق (المتاهه): ارض يتاه فيها لعدم وجود الطريق. اللغة: (الاقران): جمع قرن و هو الكفو فى المبارزه و القتال، (الشجره البريه): التى تنبت فى البر الذى لا ماء فيه، (الروائع): جمع رائعه و هى الشجره النابتة على الماء، (النباتات العذيه) بسكون الذال: الزرع لا يسقيه الا ماء المطر، (الصنو): اذا خرجت نخلتان او اكثر من اصل واحد فكل واحده منها هى صنو او صنو، (ركس) ركسا الشىء: قلب اوله على آخره. الاعراب: همها علفها، جمله حاله عن البهيمه، شغلها تقمما مبتدا و خبر و جمله حال عن المرسله، او اترك سدى عطف على قوله يشغلنى و كذلك قوله اهمل و اجر و اعتسف. المعنى: كان المخالفون لعلى (عليه السلام) يعترضون عليه حتى فى زهده و رياضته و يذمون قله اكله باعتبار انه مخل بما يجب عليه من وظيفه الجهاد و الدفاع عن العدو، لانه موجب لضعفه و قله مقاومته تجاه العدو الشجاع اللدود، و كانه ارتفع صدى هذا الاعتراض من الكوفه الى البصره فتذكر (ع) فى هذا الكتاب وجه الدفاع عنه بقوله: (الايوان الشجره البريه اصلب عودا و الروائع الخضره ارق جلودا). و يمكن ان يكون هذا الكلام جوابا عن اعتراض ربما يرد على تحريص اصحابه بالزهد و قله الاكل و المواظبه على جشوبه العيش، فدفعه (عليه السلام) بان القوه و الشجاعه ذاتيه للمومن و لا- تتوقف على تقويه الجسم بالاغذيه اللذيذه. ثم ايد سيرته هذه بمتابعته للنبي (صلى الله عليه و آله) فقال: (انا من رسول الله) كغصنان من اصل واحد فاصلهما عبدالمطلب (ع) تفرع منه عبدالله ابوالنبي و ابوطالب ابوعلى (عليه السلام) او انهما مشتقان من اصل نورى واحد فى تسلسل الوجود و انبعاثه عن المصدر الازلى كما فى غير واحد من الاخبار، و عن النبي (صلى الله عليه و آله) قال: انا و على من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتى. و هذه الروايه تويد النسخه التى روت قوله (كالصنو من الصنو) بالصاد المهمله بعدها نون معجمه. و نسخه شرح ابن ابى الحديد (٢٨٩ ج ١٦ ط مصر): (كالضوء من الضوء) بالصاد المعجمه، و بهذا الاملاء فسره فى شرحه فقال: (ص ٢٩٠) و ذلك لان الضوء الاول يكون عله فى الضوء الثانى، الا ترى ان الهواء المقابل للشمس يصير مضيئا من الشمس، فهذا الضوء هو الضوء الاول. ثم انه يقابل وجه الارض فيضىء وجه الارض منه، فالضوء الذى على وجه الارض هو الضوء الثانى، و مادام الضوء الاول ضعيفا فالضوء الثانى (ضعيف) ضعيف، فاذا ازداد الجو اضائه ازداد وجه الارض اضائه لان المعلول يتبع العله، فشبّه (عليه السلام) نفسه بالضوء الثانى، و شبّه رسول الله (صلى الله عليه و آله) بالضوء الاول، و شبّه منبع الاضواء و الانوار سبحانه و جلّت سماوه بالشمس التى توجب الضوء الاول، ثم الضوء الاول يوجب الضوء الثانى، و هاهنا نكته و هى ان الضوء الثانى يكون ايضا عله لضوء ثالث، و ذلك ان الضوء الحاصل على وجه الارض- و هو الضوء الثانى- اذا اشرق على جدار مقابل ذلك الجدار قريبا منه مكان مظلم، فان ذلك المكان يصير مضيئا بعد ان كان مظلما... اقول: قد اعتبر الشارح المذكور لفظه من فى كلامه تشويه فيصير المعنى: و انا من رسول الله كالضوء الناشى من الضوء، و استفاد منه تسلسل انواع العلوم و الافاضات الى سائر الناس بوساطته جيلا بعد جيل الى ان يضعف و يضمحل و يعود الاسلام غريبا، و يمكن استفاده تسلسل الامامه منه نسلا بعد نسل كما هو معتقد الاماميه و لا يلزم ان يكون الضوء الثانى اضعف من الضوء الاول اذا تساوت القابليات و الانعكاسات المثاليه كما لا يخفى. ثم التفت (ع) الى شجاعته فى ذات الله و انه لا يخاف تظاهر العرب تجاهه و بين انهم ارتدوا عن الاسلام و صاروا كالمشركين يجب قتالهم و تطهير الارض من وجودهم و ان من يجاهد الكفار يجب عليه ان يغلظ عليهم و يستاصل شافتهم، و اشار الى معاويه راس النفاق و الشقاق و وصفه بانّه شخص معكوس انقلب على وجهه و ارتد عن حقيقه انسانيته، و سقط فى مهوى شهواته حتى اثر باطنه فى ظاهره فصار جسمه مركوسا

الى ظلمات الطبيعه و دركات الهوى و البهيميه، فوجوده بين المسلمين كالمدره بين حب الحصيد يوجب الفساد و يضل العباد قالوا: و الى ذلك وقعت الاشاره بقوله تعالى: (افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى ام من يمشى سويا على صراط مستقيم: ٢٢- الملك).

شوشري

فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات) انما خلق الانسان لعباده ربه و عرفانه لا للاكل، و انما جعل له الاكل ليحيا، و بينهما بون بعيد. (كالبهيمه المربوطه همها علفها او) البهيمه (المرسله شغلها تقممها) اى: رتعها و اكلها بشفتيها، فمن حسب انه خلق لكى ياكل، فانه- كما قال (عليه السلام) - احد حيوانين مربوطا او مرسلا، قال تعالى: (و ياكلون كما تاكل الانعام) (تكترش) اى: تماشا كرشها، اى، معدتها (من اعلافها و تلهو) اى: تغفل (عما يراد بها) من الذبح، و نظير قوله (عليه السلام) قول الاخر: ان هى الا كالمعلوفه للمدى لا تعرف ماذا يراد بها (ان هم الا كالانعام بل هم اضل) (او اترك سدى) بالضم اى: مهملا (ايحسب الانسان ان يترك سدى الم يك نطفه من منى يمنى ثم كان علقه فخلق فسوى فجعل منه الزوجين الذكر و الاثنى اليس ذلك بقادر على ان يحيى الموتى). (او اهمل عابثا) (افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لا ترجعون). (او اجر حبل الضلاله) اى: اترك مع حبل الضلاله. (او اعتسف) اى: اسير على غير الطريق (طريق المتامه) المفازه ((مجلد ٦، صفحه ٤٨٧، الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا)) يتاه فيها. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و كانى بقائلكم يقول اذا كان هذا اى: القرصين قوت ابن ابى طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران جمع القران بالكسر، و هو القرين فى الحرب (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و منازل اى: محاربه الشجعان فلا بد ان قوته اكثر، لان قوته معلومه لا ينكرها احد. و فى (تاريخ الطبرى): عن ابى رافع مولى النبى (صلى الله عليه و آله) قال: خرجنا مع على (عليه السلام) فى خيبر حين بعثه النبى برايته، فلما دنا من الحصن خرج اليه اهله، فقاتلهم، فضربه رجل من اليهود، فطرح ترسه من يده، فتناول بابا كان عند الحصن، فترس به عن نفسه، فلم يزل فى يده و هو يقاتل حتى فتح الله عليه، ثم القاه من يده حين فرغ- فلقد رايتنى فى نفر سبعة انا ثامنهم نجهد على ان نقلب ذلك الباب، فما نقله. و عن بريده الاسلمى قال: خرج مرحب صاحب الحصن و عليه مغفر معصفر يمان و حجر قد ثقبه مثل البيضه على راسه و هو يرتجز، فاختلفا ضربتين، فبدره على (عليه السلام)، فضربه، فقد الحجر و المغفر و راسه حتى وقع فى الاضراس و اخذ المدينه. و كما ان ذاك القوت و تلك القوه متضادان لا يجتمعان فى غيره (عليه السلام)، كذلك زهده الذى طلق الدنيا ثلاثا، و قتله لجمع لا يحصى فى غزوات النبى (صلى الله عليه و آله) و فى الجمل و صفين و النهروان مما لا يجتمعان فى غيره. قال المصنف فى اول كتابه: و من عجائبه التى انفرد بها و امن المشاركه فيها ان كلامه (عليه السلام) الوارد فى الزهد و المواعظ و التذكير و الزواجر اذا تأمله المتامل و فكر فيه المتفكر و خلع من قلبه انه كلام من مثله ممن عظم قدره و نفذ امره و احاط بالرقاب ملكه، لم يعترضه الشك فى انه كلام من لاحفظ له فى الزهاد هو لا شغل له بغير العباده، قد قبع فى كسر بيت او انقطع فى سفح جبل لا يسمع الا حسه و لا يرى الا نفسه، و لا يكاد يوقن بان كلام من (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) ينغمس فى الحرب مصلتا سيفه فيقطع الرقاب و يجدل الابطال و يعود به ينطف دما و يقطر مهجا، و هو مع تلك الحال زاهد الزهاد و بدل الابدال، و هذه من فضائله العجيبه و خصائصه اللطيفه التى جمع بها بين الاضداد و الف بين الاشتات. الا و ان الشجره البريه اصلب عودا و الروائع هكذا فى (المصريه)، و لكن فى (ابن ابى الحديد و الخطيب) (الروائع) فلا بد انه من ارتع الغيث اى: انبت ما ترتع فيه الابل

الخضرة ارق جلودا شبه (عليه السلام) نفسه بالشجرة البريه التي لاتسقى الا برطوبه باطن الارض و غيره بالروائع الخضره من كثره سقيها بالماء، و حينئذ اذا كان مثله مثل الشجره البريه يمكن الجمع فيه بين ذاك القوت و تلك القوه، و انما يتضادان في غيره الذين كالروائع الخضره، و قال علماء البيان: قد يكون التشبيه لبيان امكان المشبه، قال الشاعر: فان تفق الانام و انت منهم فان المسك بعض دم الغزال و النباتات البدويه هكذا في (المصريه) و لكن في (ابن ميثم و ابن ابى الحديد و الخطيه) و النباتات العذيه بالفتح فالكسر من العذى بالكسر فالكسر الزرع الذى لا يسقيه الاماء المطر اقوى و قودا و ابطا خمودا تشبيه آخر لنفسه و للناس لتقريب امكان اجتماع قوته و قوته و انا من رسول الله (صلى الله عليه و آله) كالصنو من الصنو قال الجوهري: اذا خرجت نخلتان و ثلاث من اصل واحد فكل واحده منها صنو و الاثنان صنوان، و الجمع صنوان برفع النون، و قال ابوزيد ركيثان صنوان اذا تقاربتا و نبعتا من عين واحده. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) قال النجاشى شاعر العراق فى صفين فى رد كعب بن جعيل شاعر الشام: فقل للمضلل من وائل و من جعل الغث يوما سميئا جعلتم عليا و اشياعه نظير ابن هند الا تستحونا الى اول الناس بعد الرسول و صنو الرسول من العالمينا هذا و قال البحرى فى يوسف بن محمد: نسب بيننا يوكد منه ادب و الاديب صنو الاديب و ما نقلناه كالصنو من الصنو فى (المصريه و الخطيه)، و لكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): (كالضوء من الضوء). و روى عن الصادق (عليه السلام) قال: ان الله كان اذ لا- كان، فخلق الكان و المكان، و خلق نور الانوار الذى نورت منه الانوار، و اجرى فيه من نوره الذى نورت منه الانوار، و هو النور الذى خلق منه محمدا و الياء، فلم يزالا نورين اولين، اذ لا شىء كون قبلهما، فلم يزالا يجريان طاهرين مطهرين فى الاصلاب الطاهره، حتى افترقا فى اطهر طاهرين فى عبدالله و ابى طالب. و روى الكنجى الشافعى مسندا عن سلمان عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: كنت انا و على نورا بين يدى الله مطيعا يسبح ذلك النور و يقدهه قبل ان يخلق آدم باربعه عشر الف عام، فلما خلق الله آدم ركز ذلك النور فى صلبه، فلم نزل فى شىء واحد حتى افترقنا فى صلب عبدالمطلب، فجزء انا و جزء على. و عن ابى عقاب قال للنبى (صلى الله عليه و آله) فى خبر- فايهم احب اليك؟ قال: على بن ابى طالب. فقال: و لم؟ فقال: لانه خلقت انا و على من نور واحد. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و عن معجم الطبرانى مسندا عن ابى امامه الباهلى قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله) ان الله خلق الانبياء من اشجار شتى، و خلقتنى و عليا من شجره واحده، فانا اصلها، و على فرعها، و فاطمه لقاحها، و الحسن و الحسين ثمرها، فمن تعلق بغصن من اغصانها نجا و من زاغ عنها هوى- الخبر. و فى كتاب سبط ابن الجوزى: ذكر اهل السير ان النبى (صلى الله عليه و آله) بعث ابابكر يحج بالناس سنه تسع و اعطاه اربعين آيه من صدر سوره براءه ليقرأها على اهل الموسم، فلما سار دعا النبى عليا و قال

له: اخرج بهذه الايات، فادرك ابابكر بذى الحليفه فاخذ منه الايات، فرجع ابوبكر الى النبى و قال: بابى انت و امى هل نزل فى شىء؟ فقال: لا- و لكن لا- يبلغ عنى غيرى او رجل منى. و فى (فضائل احمد بن حنبل) قال لابي بكر: ان جبرئيل جاءنى فقال: ابعث عليا- الخبر. و عن كتاب محدث الشام باسناده عن جابر عن النبى (صلى الله عليه و آله)- فى خبر- يا على خلقت انا و انت من شجره انا اصلها، و انت فرعها، و الحسن و الحسين اغصانها، فمن تعلق بغصن منها دخل الجنة يا على لو ان امتى صاموا حتى يكونوا كالحنايا، و صلوا حتى يكونوا كاللاتار، ثم ابغضوك لا كبهم الله فى النار. و فى خطبه له (عليه السلام)- و قد نقلها ابن ابى الحديد فى موضع آخر- و انى من احمد بمنزله الضوء من الضوء، كنا ظلالات تحت العرش قبل خلق البشر، و قبل خلق الطينه التى كان منها البشر، اشباحا عاليه، لا اجساما ناميه. ان امرنا (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) صعب مستصعب، لا يعرف كنهه الا ثلاثه: ملك مقرب، او نبى مرسل، او عبد امتحن الله قلبه للايمان، فاذا انكشف لكم

سر، او وضع لكم امر فاقبلوه، و الا فاسكتوا تسلموا، وردوا علمه الى الله، فانكم في اوسع مما بين السماء و الارض. و روى ابن بابويه في (معانيه و علله) مسندا عن محمد بن حرب الهلالي قلت لجعفر بن محمد: في نفسى مساله اريد ان اسالك عنها. فقال: ان شئت اخبرتك بمسالتك قبل ان تسالني. فقلت له: يا ابن رسول الله و باى شىء تعرف ما فى نفسى قبل سوالي؟ فقال: بالتوسم و التفرس، اما سمعت قول الله عزوجل: (ان فى ذلك لايات للمتوسمين) و قول النبي: اتقوا فراسه المومن فانه ينظر بنور الله. فقلت: فاخبرني. فقال: اردت ان تسالني عن النبي (صلى الله عليه و آله) لم يطق حمله على عند حط الاصنام من سطح الكعبه مع قوته و شدته و مع ما ظهر منه فى قلع باب خيبر و الرمي به الى ورائه اربعين ذراعا و كان لا يطيق حمله اربعون رجلا، و قد كان النبي يركب الناقه و الفرس و الحمار و ركب البراق ليله المعراج و كل ذلك دون على فى القوه و الشده. فقلت له: عن هذا و الله اردت ان اسالك فاخبرني. قال: ان عليا قال: لما علوت ظهر النبي شرقت و ارتفعت حتى لو شئت ان انال السماء لنتها اما علمت ان المصباح هو الذى يهتدى به فى الظلمه و انبعث فرعه من اصله، و قد قال على (عليه السلام): انا من احمد كالضوء من الضوء، اما علمت ان محمدا و عليا صلوات الله عليهما كانا نورا بين يدي الله تعالى قبل خلق الخلق بالفى عام، و ان الملائكه لما رات ذلك النور رات له اصلا قد تشعب منه شعاع لا مع، فقالت: الهنا من هذا النور؟ فاوحى (الفصل الحادى و العشرون) - فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) اليهم: هذا نور من نورى اصله نبوه و فرعه امامه، اما النبوه فلمحمد عبدى و رسولى و اما الامامه فلعلى حجتى و وليى، و لو لا هما ما خلقت خلقى. اما علمت ان النبي (صلى الله عليه و آله) رفع يد على بغدير خم حتى نظر الناس الى بياض ابظيها فجعل ولى المسلمين و امامهم، و قد احتمل الحسن و الحسين يوم حظيره بنى النجار، فلما قال له بعض اصحابه: ناوئى احدهما، قال: نعم الراكبان هما و ابوهما خير منهما، و ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان يصلى باصحابه فاطال سجده من سجدياته، فلما سلم قيل له لقد اطلت هذه السجده، فقال: ان ابني ارتحلنى فكرهت ان اعاجله حتى ينزل، و انما اراد بذلك رفعهم و تشریفهم، فالتبى امام نبى و على امام ليس بنبى و لا رسول فهو غير مطيق لاثقال النبوه. فقلت له: زدنى يا ابن رسول الله. فقال: ان النبي (صلى الله عليه و آله) حمل عليا (ع) على ظهره يريد بذلك انه ابو ولده و امام الائمة من صلبه، كما حول رداءه فى صلاه الاستسقاء و اراد ان يعلم اصحابه بذلك انه قد تحول الجذب خصبا. فقلت: زدنى. فقال: احتمل النبي (صلى الله عليه و آله) عليا يريد ان يعلم قومه انه هو الذى يخفف عن ظهر

النبي ما عليه من الدين و العداه و الاداء عنه من بعده، و احتمله ليعلم بذلك انه قد احتمله، و ما حمل الا لانه معصوم لا يحمل وزرا فتكون افعاله عند الناس حكمه و صوابا، و قد قال النبي لعلى (عليه السلام): ان الله تعالى حملنى ذنوب شيعتك ثم غفرها لى، و ذلك قوله تعالى (ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر) - الخبر. و فى (العقد): كتبت ام سلمه الى معاويه: انكم تلعنون الله و رسوله على منابركم، و ذلك انكم تلعنون عليا و من احبه، و انا اشهد ان الله احبه و رسوله. و روى (الارشاد) عن ابى مخنف: ان الناس سالوه عما يصنع بقاتله؟ (الفصل الحادى و العشرون) - فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) فقال: اصنعوا به كما يصنع بقاتل النبي (صلى الله عليه و آله)، اقتلوه ثم حرقوه بعد ذلك بالنار، فاحرقت جثته ام الهيثم النخعيه. و روى سبط ابن الجوزى عن سنن الترمذى عن عمران بن الحصين قال: بعث النبي (صلى الله عليه و آله) جيشا و استعمل عليهم عليا (ع)، فمضى فى السريه، فاصاب جاريه من السبى، فتعاقد اربعة منهم اذا قدموا على النبي (صلى الله عليه و آله) اخبروه، فلما قدموا قام الاول فقال: الا ترى الى على فعل كذا و كذا، فاعرض عنه، ثم قام الثانى فقال كذلك فاعرض عنه، و قام الثالث و الرابع فقالا- كذلك فاعرض عنهما، ثم اقبل عليهم- و الغضب يعرف فى وجهه- و قال: ما تريدون من على- قالها ثلاثا- على منى و انا منه. و عن (فضائل احمد بن حنبل) عن عمرو بن شاس: خرجت مع على (عليه السلام) الى اليمن فجفانى جفوه، فلما

قدمت المدينة اظهرت شكايته، فبلغ ذلك النبي (صلى الله عليه وآله)، فدخلت يوما المسجد، فجعل يحد الى النظر ثم قال: اما والله لقد آذيتني. فقلت: اعوذ بالله من ذلك. فقال: اما علمت ان من آذى عليا فقد آذاني. و عنه قال: لما قصد صاحب لواء المشركين يوم احد النبي (صلى الله عليه وآله) فداه على (عليه السلام) بنفسه وحمل على صاحب اللواء فقتله، فنزل جبرئيل فقال: يا محمد ان هذه لهي المواساه. فقال النبي: على منى و انا منه. فقال جبرئيل: و انا منكما- و رواه الطبرى. و عن (فضائل ابن حنبل) ايضا باسناده عن السلوى- و كان قد شهد حجه الوداع- قال: سمعت النبي (صلى الله عليه وآله) يقول فى ذلك اليوم: على منى و انا منه، و لا يقضى دينى سواه. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و عنه ايضا باسناده عن انس قال: قال النبي (صلى الله عليه وآله) لينتهين بنو ليعه او لابعثن اليهم رجلا- كنفسى يمضى فيهم امرى يقتل المقاتله و يسبى الذريه. قال ابوذر: فما راعنى الابرء كفى عمر خلفى قائلا: من تراه يعنى؟ فقلت: ما يعنىك و انما يعنى خاصف النعل يعنى عليا(ع). و فى (الاسد): عن عبدالرحمن بن بشير قال: كنا جلوسا عند النبي (صلى الله عليه وآله) اذ قال: ليضربنكم رجل على تاويل القرآن كما ضربتكم على تنزيله. فقال ابوبكر: انا هو؟ قال: لا. قال عمر: انا هو؟ قال: لا و لكن خاصف النعل- و كان على يخصف نعل النبي. و عن (فضائل ابن حنبل) عن زيد بن ارقم: كان لنفر من الصحابه ابواب شاعره فى المسجد، فقال النبي (صلى الله عليه وآله) سدوا هذه الابواب الا باب على، فتكلم الناس فى ذلك فقال: ما سددت شيئا و لا فتحته، و لكنى امرت بشى فاتبعته. و عن سنن الترمذى باسناده عن ابى سعيد الخدرى قال النبي (صلى الله عليه وآله) لعلى: لا يحل لاحد ان يجنب فى هذا المسجد غيرى و غيرك. و عن (فضائل احمد بن حنبل) عن عمر سمع رجلا يذكر عليا (ع) بشر فقال: ويلك تعرف من فى هذا القبر- و اشار الى قبر النبي- اذا آذيت عليا فقد آذيت. و عن ابن عباس قال: قال النبي (صلى الله عليه وآله) فى خطبه خطبها فى حجه الوداع: لاقتلن العمالقه فى كتيبه، فقال له جبرئيل: او على بن ابى طالب. فقال: او على بن ابى طالب. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و لعلى بن محمد العلوى الحمانى كما روى المرتضى فى (فصوله) عن (عيون محاسن المفيد): بين الوصى و بين المصطفى نسب تختال فيه المعاليو المحاميد كانا كشمس نهار فى البروج كما ادارها ثم احكام و تجويد كسيرها انتقلا من طاهر علم الى مطهره آباوها صيد تفرقا عند عبدالله و اقترنا بعد النبوه توفيق و تسديد هذا، و فى السير: ان فى سنه (١٨٠) هاجت العصبيه بالشام فقال هارون لجعفر البرمكى: اما تخرج انت او اخرج انا؟ فقال جعفر بل اقيك بنفسى، فخرج فاصلحها، فقال منصور النميرى: فان اميرالمومنين بنفسه اتاكم و الا نفسه فخيرها و الذراع من العضد روى احمد بن حنبل فى (فضائله) عن انس قال: قال النبي (صلى الله عليه وآله) لعلى: توتى يوم القيامه بناقه من نوق الجنه فتركبها، و ركبتك مع ركبتى حتى ندخل الجنه جميعا. و روى الخطيب- فى احمد بن محمد بن صالح- عن حبشى بن جناده قال: كنت جالسا عند ابى بكر فقال: من كانت له عند النبي عده فليقم؟ فقام رجل فقال: ان النبي وعدنى بثلاث حشيات من تمر، فقال: ارسلوا الى على فقال: يا اباالحسن ان هذا يزعم ان النبي وعده ان يحشى له ثلاث حشيات من تمر، فاحثها له، فحاثها فقال ابوبكر: عدوها، فعدوها فوجدوها فى كل حثيه ستين تمره لا تزيد واحده على الاخرى، فقال ابوبكر: صدق الله و رسوله قال لى النبي ليله الهجره و نحن خارجان من الغار: كفى و كف على فى العدل سواء. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) قلت: الخبر هكذا، و الظاهر ان فيه سقطا، و ان الاصل وعدنى بثلاث حشيات كل حثيه ستين تمره، و لعله لذا ارسل ابوبكر اليه (عليه السلام) و الا فابوبكر كان يامر بالنداء فى عداته (صلى الله عليه وآله) فى قبالة (عليه السلام) لانه كان منجز عداته، و صرح بذلك المامون فى خبر رد فدك بانه كان يقبل ادعاء كل من ادعى عده من النبي و لم يقبل ادعاء فاطمه بنحله النبي لها فدك. هذا، و قالت امراه فى ابنها و كان اول ولدها و كانت هى و زوجها اول تزوجهما و يقال اشد الناس بكر ابن بكرين. يا بكر بكرين و يا خلب الكبد اصبحت منى كذراع من عضد و الله لو تظاهرت العرب على

قتالى لما وليت عنها فى (تفسير القمى): لما كتب (ع) الى معاويه لا تقتل الناس، و لكن هلم الى المبارزه، و قال لمعاويه جلساوه: قد انصفك، قال: بل ما انصفتى، لارمينه بمائه الف سيف من اهل الشام قبل ان يصل الى، ما انا من رجاله و لقد سمعت النبى يقول له: لو بارزك اهل المشرق و المغرب لقتلتهم اجمعين. و فى كتب (غريب الحديث): كانت ضربات على (عليه السلام) ابكارا- اى: يموتون من ضربته الاولى- و فى (عيون القتيبي): كانت درع على (عليه السلام) صدرا لا ظهر لها، فقيل له فى ذلك فقال: اذا استمكن عدوى من ظهري فلا يبق. و فى (ارشاد المفيد): و من آيات الله تعالى فيه (عليه السلام) انه مع طول ملاقاته الحروب و ملابسته اياها، و كثره من منى به فيها من شجعان الاعداء و صنا ديدهم، و تجمعهم عليه، و احتيالهم فى الفتك به، و بذل الجهد فى ذلك ما (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) ولى قط عن احد منهم ظهره، و لا انهزم عن احد منهم، و لا تزحزح عن مكانه، و لاهاب احدا من اقرانه، و اما سواه (عليه السلام) قلم يلق احد منهم خصما له فى حرب الا- و ثبت له حينا و انحرف عنه حينا، و اقدم عليه وقتا و احجم عنه زمانا، و اذا كان الامر على ما وصفناه ثبت له ما ذكرناه من انفراده بالاويه الباهره، و المعجزه الظاهره، و خرق العاده فيه بما دل الله به على امامته، و كشف به عن فرض طاعته، و ابانه بذلك عن كافه خليقته. و فى (جملة) روى الواقدى عن محمد بن الحنفية قال: لما نزلنا البصره و عسكرنا بها دفع ابى الى اللواء و قال: لا تحدثن شيئا حتى يحدث فيكم، ثم نام فالتنا نبل القوم، فافزعته و هو يمسح عينيه من النوم، و اصحاب الجمل يصيحون يا لثارات عثمان، فبرز و ليس عليه الا قميص واحد، فقلت: يا ابيه فى مثل هذا اليوم بقميص واحد. قال: احرز امرء اجله و الله قاتلت مع النبى و انا حاسر اكثر مما قاتلت و انا دارع، و دعا بدرعه البتراء- و كان بين كتفيه منها متوهيا- و جاء و فى يده شمع نعل، فقال له ابن عباس: ما تريد بهذا الشمع؟ قال: اربط بها ما قد توهى من هذا الدرع من خلفى. فقال له: افى مثل هذا اليوم تلبس مثل هذا؟ فقال: لم؟ قال: اخاف عليك. قال: لا تخف ان اوتى من ورائى، و الله يا ابن عباس ما وليت فى زحف قط. و فى (تاريخ الطبرى) عن جون بن قتاده قال: كنت مع الزبير يوم الجمل فجاء فارس فقال: جاء القوم حتى اتوا مكان كذا فسمعوا بما جمع لكم من العدد و العده فقذف فى قلوبهم الرعب فولوا مدبرين. فقال له الزبير: ايها عنك الان فو الله لو لم يجد ابن ابى طالب الا العرفج- شجر ينبت (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) فى السهل- لدب الينا فيه. و فيه: عن بريده الاسلمى: لما نزل النبى (صلى الله عليه و آله) بحصن خيبر اعطى اللواء عمر بن الخطاب و نهض معه من الناس من نهض، فانكشف هو و اصحابه، فرجعوا يجنبه اصحابه و يجنبهم، فقال النبى (صلى الله عليه و آله) لا عطين اللواء غدا رجلا يحب الله رسوله و يحبه الله و رسوله، فلما كام من الفد تطاول لها ابوبكر و عمر، فدعا عليا (ع) و هو ارمد، فتفل فى عينيه و اعطاه اللواء، و نهض معه من نهض، فلفى اهل خيبر، فاذا مرحب يرتجز و يقول: قد علمت خيبر انى مرحب شاكى السلاح بطل مجرب اطعن احيانا و حينا اضرب اذا الليوث اقبلت تلهب فاختلف هو و على (عليه السلام) ضربتين، فضربه على على هامته حتى عض السيف منها باضراسه و سمع اهل العسكر صوت ضربته، فما تنام آخر الناس مع على (عليه السلام) حتى فتح الله له. و فى اسناد آخر عنه قال: كان النبى (صلى الله عليه و آله) ربما اخذته الشقيقه، فيلبث اليوم و اليومين لا يخرج، فلما نزل خيبر اخذته الشقيقه فلم يخرج الى الناس، و ان ابابكر اخذ رايه النبى (صلى الله عليه و آله)، ثم نهض فقاتل قتالا شديدا، ثم رجع، فاخذها عمر، فقاتل اشد من القتال الاول، ثم رجع، فاخبر النبى بذلك، فقال: اما و الله لاعطينها غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ياخذها عنوه و ليس ثم على، فتطاولت لها قريش و رجا كل واحد منهم ان يكون صاحب ذلك، فاصبح فجاء على (عليه السلام) على بغير له حتى اناخ قريبا من خباء النبى (صلى الله عليه و آله) و هو ارمد، و قد عصب عينيه بشقه برد قطرى، فقال له لنبى: مالك قال: رمدت بعد. فقال له النبى: ادن منى، فدنا منه، فتفل فى عينيه، فما وجعهما حتى مضى (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) لسبيله، ثم اعطاه الرايه- الخبير. و فى (مقاتل ابى الفرج) باسانيد عن عده

قالوا: خطب الحسن (ع) بعد وفاه ابيه فقال: لقد قبض في هذه الليله رجل لم يسبقه الاولون بعمل، ولا يدركه الاخرون بعمل، و لقد كان يجاهد مع النبي (صلى الله عليه و آله) فيقيه بنفسه، و لقد كان يوجهه برايته فيكتنفه جبرئيل عن يمينه، و ميكائيل عن يساره، فلا يرجع حتى يفتح الله عليه. و روى عن الحسن (ع) قال: ما قدمت رايه قوتل تحتها اميرالمومنين (عليه السلام) الا نكسها الله تعالى و غلب اصحابها و انقلبوا صاغرين، و ما ضرب (ع) بسيفه ذى الفقار احدا فنجا، و كان اذا قاتل جبرئيل عن يمينه، و ميكائيل عن يساره، و ملك الموت بين يديه. و فى (خلفاء ابن قتيبه) عن حيه بن جهين قال: نظرت الى على (عليه السلام) يوم الجمل و هو يخفق نعاسا، فقلت له: تالله ما رايت كاليوم قط، و ان بازائنا لمائه الف سيف، و قد هزمت ميمتك و مسرتك و انت تخفق نعاسا- الى ان قال- فشق على (عليه السلام) فى عسكر القوم يطعن و يقتل، ثم خرج و هو يقول الماء الماء، فاتاه رجل با داوه فيها عسل و قال له: الماء لا يصلح لك فى هذا المقام و لكن اذوقك هذا العسل. فقال: هات، فحسا منه حسوه ثم قال: ان عسلك لطائفى. فقال الرجل له (عليه السلام) لعجبا منك و الله لمعرفتك الطائفى و غيره و قد بلغت القلوب الحناجر. فقال له على (عليه السلام): و الله يا ابن اخى ما ملا صدر عمك شىء قط و لا ها به شىء. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و لو امكنت الفرص من رقابها لسارعت اليها كان (ع) كما قال ابن النطاح فى ابى دلف العجلي: و لو ان خلق الله فى مسك فارس و بارزه كان الخلى من العمر و فى (مناقب السروى): قال عمر بن سعد يوم لطف لقومه: الويل لكم اتدرون من تبارزون، هذا ابن انزع البطين، هذا ابن قتال العرب، فاحملوا عليه من كل جانب. و فى (ارشاد المفيد): و فيما صنعه اميرالمومنين (عليه السلام) ببدر قال اسيد بن ابى اياس يحرض مشركى قريش عليه: فى كل مجمع غايه اخراكم جذع ابر على المذاكى القرع لله دركم الما تنكروا قد ينكر الحر الكريم و يستحى هذا ابن فاطمه الذى افناكم ذبحا و قتلا قعصه لم يذبح و فى فعاله يوم احد يقول الحجاج بن علاط السلمى: لله اى مذذب عن حربه اعنى ابن فاطم المعمر المحولا جادت يداك له بعاجل طعنه تركت طليحه للجبين مجدلا و شدت شده باسل فكشفتهم بالسفح اذ يهوون اسفل اسفلا و عللت سيفك بالدماء و لم يكن لترده حران حتى ينهلا و فى (تاريخ الطبرى)- فى احد بعد هزيمة الناس- قال ابورافع: ابصر النبي (صلى الله عليه و آله) جماعه من مشركى قريش، فقال لعلى: احمل عليهم، فحمل عليهم، ففرق جمعهم و قتل عمرو بن عبدالله الجمحى، ثم ابصر جماعه من مشركى قريش، فقال لعلى: احمل عليهم، فحمل عليهم ففرق جماعتهم، و قتل شيبه بن (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) مالك احد بنى عامر ابن لوى، فقال جبرئيل للنبي: ان هذه للمواساه. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): انه منى و انا منه. فقال جبرئيل: و انا منكما- فسمعوا صوتا: لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على. و فى (صفيين نصر): اجتمع ليله عند معاويه، اخوه عتبه، و الوليد بن عقبه، و مروان بن الحكم، و عبدالله بن عامر، و ابن طلحه الطلحات، فقال عتبه: ان امرنا و امر على لعجب، ليس منا الا موتور اما انا فقتل جدى، و اشرك فى دم عمومى يوم بدر، و اما انت يا وليد فقتل اباك، و ايتم اخوتك، و اما انت يا مروان فكما قال الاول: و افلتهن علباء جريضا و لو ادركنه صفر الوطاب فقال لهم معاويه: فهذا الاقرار فاين الغير؟ فقال له مروان: اى غير تريد. قال: اريد ان تشجروه بالرماح. فقال له: و الله انك لهازل، و لقد ثقلنا عليك، فقال الوليد بن عقبه فى ذلك: يقول لنا معاويه بن حرب اما فيكم لو اتركم طلوب يشد على ابى حسن على باسمر لا تهجنه الكعوب فيهتك مجمع اللبات منه و نقع القوم مطرد يثوب فقلت له اتلعب يا ابن هند كانك و سطنا رجل غريب اتا مرنا بحيه بطن واد اذا نهشت فليس لها طيب و ما ضبع يدب بطن واد اتيح له به اسد مهيب باضعف حيله منا اذا ما لقيناه و ذا منا عجيب و روى ابو عبيده- و نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر- ان عليا (ع) (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) استنطق الخوارج لقتل عبدالله بن خباب فاقروا به، فقال: انفردوا كتائب لاسمع قولكم كتيبه كتيبه، فتكتبوا كتائب، و اقرت كل كتيبه بمثل ما اقرت به الاخرى من قتل ابن خباب، و قالوا: و لنقتلك كما قتلناه. فقال (عليه السلام)

و الله لو اقر اهل الدنيا كلهم بقتله هكذا، و انا اقدر على قتلهم به لقتلهم. ثم التفت الى اصحابه و قال: شدوا عليهم، فانا اول من يشد عليهم، و حمل بذي الفقار حمله منكره ثلاث مرات، كل حمله يضرب به حتى يعرج متنه، ثم يخرج فيسويه بركبته، ثم يحمل به حتى افناهم. و روى (امالى الشيخ) مسندا عن المغيرة بن الحارث: ان الناس فروا جميعا يوم حنين عن النبي (صلى الله عليه و آله) الا سبعة من بنى عبدالمطلب ابوسفيان و ربيعه و نوفل بنو الحرث بن عبدالمطلب و العباس و ابنه الفضل و اميرالمومنين (عليه السلام) و اخوه عقيل، و النبي على بغلته الدلدل و هو يقول: انا النبي لا كذب انا ابن عبدالمطلب الى ان قال: قال العباس لابنه: ما تلك البرقه. قال: سيف على يزيل به بين الاقران. فقال: بر ابن بر فداه عم و خال. قال: فضرب على (عليه السلام) يومئذ اربعين مبارزا كلهم يقده حتى انفه و ذكره. قال: و كانت ضرباته مبتكرة. و روى (صفين نصر بن مزاحم) عن ابن نمير الانصارى او ابيه قال: و الله لكاني اسمع عليا (ع) حين سار اهل الشام- ذلك بعد ما طحنت رحا مذحج فيما بيننا و بين عك و لخم و جذام و الا شعريين بامر عظيم تشيب منه النواصي من حين استقبلت الشمس - ثم ان عليا قال: حتى متى نخلى بين هذين الحيين قد فنيا، و انتم و قوف تنظرون اليهم، اما تخافون مقت الله. ثم (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) توجه الى القبلة و رفع يديه ثم نادى: يا الله يا رحمن يا واحد يا صمد يا اله محمد، اللهم اليك نقلت الاقدام، و افضت القلوب، و رفعت الايدي، و امتدت الاعناق، و شخصت الابصار، و طلبت الحوائج. انا نشكو اليك غيبه نبينا، و كثره عدونا، و تشتت اهوائنا، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين) سيروا على بركه الله. ثم نادى لا اله الا الله و الله اكبر. قال الانصارى: لا و الله الذى بعث محمدا بالحق نبيا ما سمعنا برئيس منذ خلق الله السماوات و الارض اصاب بيده فى يوم واحد ما اصاب، انه قتل فى ما ذكر العادون زياده على خمسمائه من اعلام العرب يخرج بسيفه منحنيا، فيقول: معذره الى الله تعالى و اليكم من هذا، لقد هممت ان افلقه و لكن حجزنى انى سمعت النبي يقول كثيرا: لا سيف الا ذوالفقار، و لا فتى الا على و انا اقاتل به دونه. قال: فكنا نأخذ السيف من يده فنقومه، ثم يتناوله من ايدينا فيتقحم به فى عرض الصف، فلا و الله ما ليث باشد نكايه فى عدوه منه- رحمه الله عليه رحمه واسعه. و عن زيد بن وهب قال: مر على (عليه السلام) يومئذ و معه بنوه نحو الميسره، و انى لارى النبل يمر بين عاتقه و منكبيه، و ما من بنيه احد الا يقيه بنفسه، فيكره على (عليه السلام) ذلك و ياخذ بيده فيلقيه بين يديه او من ورائه، فبصر به احمر مولى بنى اميه، فقال: على و رب الكعبه قتلتى الله ان لم اقتلك او تقتلنى. و اقبل نحوه (عليه السلام)، فخرج اليه كيسان مولى على فاختلفا ضربتين، فقتله مولى بنى اميه و خالط عليا ليضربه بالسيف، فانتهزه على (عليه السلام)، فوضع يده فى جيب درعه، فجذبه، ثم حمله على عاتقه، و كانى انظر الى رجله يختلفان على عنق (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) على (عليه السلام)، ثم ضرب به الارض، فكسر منكبه و عضده، فكانى انظر الى على (عليه السلام) قائما و شبلاه يضربان الرجل حتى اذا قتلاه. و فيه- بعد ذكر طلبه (عليه السلام) لمعاويه الى المبارزه و اباء معاويه- فبرز عروه بن داود الدمشقى و قال: ان كان معاويه كره مبارزتك يا اباالحسن فهلم الى، فتقدم (ع) اليه، فقال له اصحابه: ذر هذا الكلب، فانه ليس لك بخطر. فقال: و الله ما معاويه اليوم باغيظ لى منه دعونى و اياه، ثم حمل عليه، فضربه، فقطعه قطعتين سقطت احدهما يمنه و الاخرى يسره، فارتج العسكران لهول الضربه. ثم قال (عليه السلام): يا عروه، اذهب فاخبر قومك، اما و الذى بعث محمدا بالحق لقد عاينت النار و اصبحت من النادمين. و فيه: قال الشعبي: ذكر معاويه بعد عام الجماعة يوم صفين، فقال عبدالرحمن ابن خالد بن الوليد: اما و الله لقد رايت يوما من الايام و قد غشينا ثعبان مثل الطود الارعن قد اثار قسطلا حال بيننا و بين الافق، و هو على ادهم سائل يضربهم بسيفه ضرب غرائب الابل كاشرا عن انيابه كشر المخدر الحرب. فقال معاويه: و الله انه يجالد و يقاتل عن تره له. و فى (بلدان الحموى): قال الدار قطنى: كان الجوزجاني من الحفاظ المصنفين، لكن ان فيه انحراف عن على (عليه السلام). قال ابن عديس: كنا عنده، فالتمس من يذبح له دجاجه، فتعذر عليه، فقال: يتعذر

على ذبح دجاجة و على قتل سبعين الفا في وقت واحد. و في (تاريخ الطبري): قال الزبير بن الحرث، قلت لابي ليبيد لم تسب عليا، (الفصل الحادي والعشرون- في شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) قال: لانه قتل منا يوم الجمل الفين و خمسمائه و الشمس هاهنا. و قال ابن ابي يعقوب: قتل على (عليه السلام) يوم الجمل الفين و خمسمائه الف، ثلاثمائه و خمسون من الازد، و ثمانمائه من بني ضبه، و ثلاثمائه و خمسون من سائر الناس. و ساجهد اى: ساسعى في ان اطهر الارض فالارض تنجس بالاشخاص الرجسه كما بالاعمال الرجسه، و في (الكافي) عن ابي الحسن (عليه السلام): حق على الله الا- يعصى في دار الا اضحاها للشمس حتى تطهرها. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): ساعه من امام عدل افضل من عبادته سبعين سنه، و حد يقام لله في الارض افضل من مطر اربعين صباحا. و عن ابي جعفر (عليه السلام): حد يقام في الارض اذكى فيها من مطر اربعين ليله و ايامها. من هذا الشخص المعكوس قال ابن دريد في (جمهرته): عكست البعير عكسا اذا عقلت يديه بحبل، ثم رددت الحبل من تحت بطنه فشدته بحقوه، و البعير معكوس. و قال الجوهري: العكس ان تشد حبلًا في خطم البعير الى رسغ يديه ليذل و اسم ذاك الحبل العكاس، و العكس درك آخر الشىء الى اوله، و منه عكس البليه عند القبر، لانها كانوا يربطونها معكوسه الراس الى ما يلي كلكلها و بطنها، و يقال الى موخرها مما يلي ظهرها، و يتركونها (الفصل الحادي والعشرون- في شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) على تلك الحال حتى تموت. و الجسم المركوس في (الاساس): اركسه و ركسه: قلبه على راسه. و هو منكوس مركوس، و هذا ركس رجس، و اركسه في الشر رده فيه (كلما ردوا الى الفتنه اركسوا فيها). في (صفيين نصر) عن صعصعه: برز من اهل الشام رجل من ذى يزن اسمه كريب بن الصباح، ليس في اهل الشام يومئذ اشهر شده بالباس منه، فنادى: من يبارز، فبرز اليه المرتفع بن وضاح الزبيدي فقتله كريب، ثم نادى من يبارز فبرز اليه الحارث بن حلاج فقتله كريب، ثم نادى من يبارز، فبرز اليه عائد بن مسروق الهمداني فقتله كريب، ثم رمى باجسادهم بعضهم فوق بعض، ثم قام عليها بغيا و اعتداء، ثم نادى هل بقي مبارز، فبدر اليه على (عليه السلام) و قال له: و يحكك لا يدخلنك ابن آكله الاكباد النارواني ادعوك الى كتاب الله و سنه نبيه. فقال كريب: ما اكثر ما سمعنا هذه المقاله منك، لا حاجه لنا فيها، اقدم اذا شئت. فقال (عليه السلام): لا حول و لا قوه الا بالله، ثم مشى اليه فلم يمهل ان ضربه ضربه خر منها يتشطح في دمه، ثم نادى (ع) من يبارز، فبرز اليه الحارث ابن وداعه الحميري فقتله، ثم نادى من يبارز، فبرز اليه المطاع بن المطلب فقتله، ثم نادى من يبارز، فلم يبرز اليه احد، ثم نادى (عليه السلام): يا معشر المسلمين (الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقين)، ثم قال: و يحكك يا معاويه هلم الى فبارزني و لا- تقتلن الناس بيننا. فقال عمرو: اغتنامه منتهزا، قد قتل على ثلاثه من ابطال العرب و انى اطمع ان (الفصل الحادي والعشرون- في شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) تظفر به. فقال له معاويه: ان تريد الا ان اقتل فتصيب الخلاقه، اذهب اليك فليس يخدع مثلى. و روى ايضا: ان عليا (ع) ركب قرسه الذي كان للنبي و كان يقال له المرتجز، ثم تعصب بعمامه النبي السوداء، ثم نادى ايها الناس من يشرى نفسه لله يربح، هذا يوم له ما بعده، ان عدوكم قد قرح كما قرحتم فانتدب له من بين العشره آلاف الى اثني عشر الفا وضعوا سيوفهم على عواتقهم، و تقدمهم على و هو يقول: دبوا ديب النمل لا- تفوتوا و اصبحوا بحربكم و بيتوا حتى تنالوا الثار او تموتوا او لا فاني طالما عصيت قد قلت لو جئت فجئت ليس لكم ما شئتم و شئت و حمل الناس حمله واحده، فلم يبق لاهل الشام صف الا انتقض، و اهدوا ما اتوا عليه حتى افضى الامر الى مضرب معاويه و على (عليه السلام) يضربهم بسيفه و هو يقول: اضربهم و لا ارى معاويه الا- خرز العين العظيم الحاويه هوت به في النار ام هاويه فدعا معاويه بفرسه لينجو عليه، فلما وضع رجله في الركاب تمثل بايات عمرو بن الاطنايه: ابت لي عفتي و ابي بلائي و اخذى الحمد بالثمن الريح فنتى رجله عن الركاب- الخ. و ذكر فزعه الى عمرو في تدبير و تدبيره له رفع المصاحف. (الفصل الحادي والعشرون- في شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) حتى

تخرج المدره الحجر الصغير من بين حب الحصيد شبه (عليه السلام) معاويه بحجر و مدر يكون فى الحنطه و الشعير فينقيان من المدره اذا اريد طحنهما للطعام. هذا، وجهد (ع) ان يطهر الارض من ذاك الرجس النجس القذر الكدر، لكن تخليه الناس له (عليه السلام) يوم السقيفه و يوم الشورى و تقديمهم للاول المستلزم لحكومته الثانى و للثالث عليه، ثم عدم جدهم معه (عليه السلام) فى مجاهداته مع معاويه، و قيام الناكثين و القاسطين و المارقين فى قبالة، و ترك كثير من الناس له، و لحوقهم لمعاويه اوجبت فى حكمه الله تعالى تسليط معاويه عليهم، ثم باقى بنى اميه (و كذلك نولى بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون). و روى محمد بن يعقوب فى (نوادير نذر كافيته) عن عدى بن حاتم ان اميرالمومنين (عليه السلام) قال فى يوم النفى هو و معاويه بصفين، و رفع صوته لسمع اصحابه: و الله لا يقتلن معاويه و اصحابه، ثم يقول فى آخر قوله انشاء الله - يخفض بها صوته - قال عدى: و كنت قريبا منه (عليه السلام) فقلت: يا اميرالمومنين انك حلفت على ما فعلت ثم استثنيت، فما اردت بذلك. فقال لى: ان الحرب خدعه، و انا عند المومنين غير كذوب، فاردت ان احرض اصحابى عليهم كيلا يفشلوا و كى يطمعوا فيهم، فافقههم ينتفع بها بعد اليوم انشاء الله، و اعلم ان الله جل ثناوه قال لموسى (ع) حيث ارسله الى فرعون (فقولا له قولنا لينا لعله يتذكر او يخشى) و قد علم الله انه لا- يتذكر و لا- يخشى، (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و ليكون ذلك احرص لموسى (ع) على الذهاب.

مغنيه

(و كانى بقائلكم يقول: اذا كان هذا قوت ابن ابى طالب الخ).. ان البطوله و الشجاعه لا تقاس بنوع الطعام، و انما تقاس بالصبر و الثبات، و توطين النفس على الموت، و بقوه الجسم و العضلات، و المواقف التى سجلها التاريخ الامام فى عزوات النبى (صلى الله عليه و آله) و حروبه- تشهد بانه فارس الاسلام و العرب (الا و ان الشجره البريه اصلب عودا) من الشجره الاهليه، لان هذه تحيا بالحرث و السماد و الماء السائح و التقليم و التطعيم، و تحيا تلك على الطبيعه لا اثر فيها للصنعه و يد الانسان (و الروائع الخضره) و هى الاعشاب الغضه التى تعجبك بمنظرها (ارق جلودا) من الاعشاب (و النبايات البدويه اقوى و قودا) لنفس العله الموجهه لصلابه الشجره البريه، و القصد من هذا هو التنبيه الى ان فى التقشف و الخشونه القوه و الصلابه، و فى الترف و الرفاهيه الضعف، و اللين، و معلوم ان معاويه كان يتقلب فى النعيم كالروائع الخضره. (و انا من رسول الله كالصنوا الخ).. التى و على من طينه واحده، و اصل واحد، و كان النبى صلب العود، و على سيفه و ساعده. و قال المفسرون ان كلمه انفسنا فى آيه المباهله اراد بها سبحانه محمدا و عليا: فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نساتنا و نساتكم و انفسنا و انفسكم- ٦١ آل عمران. (و الله لو تظاهرت العرب على قتالى لما وليت عنها). و السر ان الامام لا يبالي دخل الى الموت، او خرج الموت اليه كما قال فى الخطبه ٥٥، بل هو آنس به من الطفل بشدى امه كما قال فى الخطبه ٥. و قال العقاد فى آخر كتاب عبقرية الامام: خلق على شجاعا بالغاً فى الشجاعه، و الشجاع جرىء لا- يبالي بالحياه. (و لو امكنت الفرص من رقابها لسارعت اليها) اى الى رقاب الضالين المضلين من العرب (و ساجهد فى ان اطهر الارض من هذا الشخص) و هو معاويه، و نعتة بالمعكوس لانعكاس عقيدته و فسادها، و بالمركوس لارتكاسه بالشهوات و المحرمات (حتى تخرج المدره) القطعه من الطين اليابس و نحوها (من بين حب الحصيد) اى من ثمر الزرع و ناتجه كالحنطه و الشعير، و غيرهما من الحبوب، و مجمل المعنى ان الامام يريح الانسانيه من شر معاويه ان استطاع الى ذلك سبيلا.

او المرسله شغلها تقممها: التقاطها للقمامه ای الکناسه و تکتش ای تملا کرشها ... او اعتسف طریق المتاهه: اعتسف ركب الطريق على غير قصد و المتاهه موضع الحيره ... الخضره ارق جلودا: الروائع الخضره الاشجار و الاعشاب الغضه الناعمه الحسنه ... البدويه اقوى وقودا: الوقود اشتعال النار ای اذا وقدت بها النار تكون اقوى اشتعالا من النباتات غير البدويه و ابطا منها خمودا ... و الذراع من العضد: الصنوان النخلتان یجمعهما اصل واحد فهو من جرثومه الرسول یكون فی حاله کما کان شدید الباس و ان کان خشن المعیشه ... المعکوس و الجسم المرکوس: جهد کمنع جد و المرکوس من الرکس و هو رد الشیء مقلوبا و قلب آخره على اوله و المراد مقلوب الفکر ... من بین حب الحصيد: المدره بالتحریک قطعہ الطین الیابس و حب الحصيد حب النبات المحصود کالقمح و نحوه ای حتی یطهر المومنین من المخالفین

علامه جعفری

فیض الاسلام

پس مرا نیافریده اند که خوردن طعامهای نیکو (از نیکبختی جاوید) بازم دارد مانند چهار پای بسته شده که اندیشه اش علف آن است، یا مانند چهارپای رها گشته که خاکروبه ها را به هم زند تا چیزی یافته بخورد، پر می کند شکنجه را از علفی که به دست آورده، و غفلت دارد از آنچه برایش در نظر دارند (نمی داند که صاحبش میخواهد فربه شود تا به کشتار گاهش فرستد یا برایش بارکشی نموده کارش را انجام دهد) یا مرا نیافریده اند که بیکار مانده و بیهوده رها شوم، یا ریسمان گمراهی را کشیده بی اندیشه در راه سرگردای رهسپار گردم، و چنانست که می بینم گوینده ای از شما می گوید: اگر این است خوراک پسر ابوطالب پس ضعف و سستی او را از جنگ با همسران و معارضه و برابری با دلیران باز می دارد؟! بدانید درخت بیابانی (که آب کم به آن می رسد) چوبش سخت تر (استوارتر) است، و درختهای سبز و خرم (که در باغهای پر آب کاشته شده) پوستشان نازکتر است، و گیاههای دشتی (که جز آب باران آب دیگری نیابند)

شعله آتش آنها افروخته تر و خاموشی آنها دیرتر است (آری انسان هر قدر کمتر بخورد و بیاشامد اندامش استوارتر و در کارزار دلیرتر است، و هر قدر بیشتر بخورد و بیاشامد نازک پوست و سست دل و ترسناکتر است) و (اتصال و همبستگی) من با رسول خدا مانند (اتصال) نخلی است از نخل (که هر دو از یک بیخ روئیده) و مانند (اتصال) دست است به بازو (که به هم پیوسته اند، بنابراین) سوگند به خدا اگر عرب بر جنگ من با هم همراه شوند از ایشان رو بر نگردانم، و اگر فرصتها بدست آید به سویشان می شتابم (همه را در راه خدا و یاری دین گردن می زنم) و زود باشد که کوشش نمایم در اینکه زمین را از این شخص وارونه و کالبد سرنگون (معاویه) پاک سازم تا اینکه گلوله خاکی از بین دانه درو شده بیرون آید (منافق و دورو را از بین مومنین رانده راه دین را از رهنان گمراهی آسوده سازم).

زمانی

پیروی امام علیه السلام از رسول خدا (ص)

بسیاری هستند که نیروی بدنی را در پرخوری می دانند، در صورتی که شکمپارگی به بدن نیرو نمی دهد بلکه ضعف و

سستی بوجود می آورد. امام علیه السلام عملا ثابت کرده است که صرفه جوئی در خوراک نیروی بدن را زودتر اضافه می کند تا پرخوری و این نکته ای است که خدای عزیز در قرآن کریم به آن سفارش کرده است: بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید خدا اسرافکاران را دوست ندارد. امام علیه السلام که در زمان معاویه سخن می گوید و در جنگ باوی بسر می برد برای تحکیم موضع خود می فرماید: من با رسول خدا (ص) مانند یک نور و یک دست هستیم. از سوی دیگر بشجاعت خود توجه می دهد و به واژگونه بودن اخلاق و اعتقاد معاویه اشاره می نماید. امام علیه السلام برای اثبات واژگونه بودن معاویه از این آیه قرآن کمک گرفته است: چرا نسبت به منافقین اختلاف دارید (یک دسته می گویند کافرانند و دسته دیگر می گویند کافر نیستند)، خدا به خاطر اعمال آنان، آنها را در ردیف کافران برگردانیده است... امام علیه السلام با اشاره باین آیه توجه می دهد که روش وی در مبارزه با معاویه همان روش پیامبر (ص) با دشمنان است.

سید محمد شیرازی

(فما خلقت ليشغلني اكل الطيبات) فان خلقه الانسان للعباده، كما قال سبحانه: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) (كالبهيمة المربوطه) القيد بذلك لان البهيمة المرسله همها غير الاكل ايضا، بخلاف المربوطه، فانه لا هم لها الا الاكل (همها علفها) اي ان ياكل العلف. (او) كالبهيمة (المرسله شغلها تقمها) اي التقاطها للقمامه، و هي الكناسه (تكثرش) اي تملأ كرشها (من اعلافها) اي علف القمامه (و تلهو) اي تغفل (عما يراد بها) من الذبح و الاكل (او) هل (اترك) من قبله سبحانه (سدى) بلاغايه و لا امر و نهى (او اهمل عابثا) اي لاعبث و العب؟ (او اجر جبل الضلاله) فان الضال يجر حبله معه نحو الضلاله. (او اعتسف) الاعتساف ركوب الطريق على غير قصد و هدى (طريق المتاهه) اي الحيره و التيه، و هذه الاستفهامات على طريق الانكار، و النفي (و كاني بقائلكم يقول) في معرض الانكار على عدم تنعمي و اكل الطيبات (اذا كان هذا) الذي ذكره من القرصين (قوت ابن ابي طالب فقد قعد به الضعف على قتال الاقران) اي من يماثله في الشجاعه (و منزله) اي محاربه (الشجعان) جمع شجاع. (الا) فليعلم القائل المنكر على قوتي القليل (و ان الشجره البريه) التي تنبت في البر (اصلب عودا) لانه يقوى بمقاسات الحر و البرد (و الروائع الخضره) اي الاشجار ذات الروعه و الجمال و الخضره (ارق جلودا) من جلود اشجار البر (و النباتات البدويه) اي الاعشاب النابتة في البدو، مقابل البستان (اقوى وقودا) اي اشتعالا للنار، في النباتات غير البدويه. (و ابطا خمودا) فان نارها ادموم، فاذا كان ماكل الانسان خشنا و عيشه صعبا كانت قواه اكثر و تحمله للشدائد ازيد (و) هناك سبب آخر لقوتي، و هو اني من عشيره الرسول (صلى الله عليه و آله) و كل هذه العشيره شجعان اقوياء ف (انا من رسول (صلى الله عليه و آله) كالصنو من الصنو) الصنوان نخلتان يجمعهما اصل واحد (و الذراع من العصد) فاذا كان العضد شديدا كانت الذراع كذلك. (و الله لو تظاهرت العرب) اي اجتمعت، و يسمى بالتظاهر لان كل منهم يقوى ظهر الاخر للثبات و الوقوف (على قتالي) اي محاربتى (لما وليت) اي ما ادبرت عنها، و لو امكنت الفرص من رقابها) بان كانت كافره، و تمكنت من قتلها (لسارعت اليها) بلا خوف و لا وجل (و ساجهد في ان اطهر الارض في هذا الشخص المعكوس) اي معاويه و كونه معكوسا باعتبار انعكاس الفضيله فيه الى الرذيله. (و الجسم المركوس) اي المقلوب، باعتبار كونه مقلوب الاراء و الصفات، و النسبه الى الجسم باعتبار المجاوره او الحال و المحل - مجازا - (حتى تخرج المدره) هي قطعه الطين اليابس (من بين حب الحصيد) الصيد هو النبات المحصود اي المقطوع من الارض، و حبه كالقمح و الشعير و ما اشبهه، و هذا عن التميز بين الحق و الباطل.

البهيمة: جمعها بهائم كل ذات اربع قوائم من دواب البر و البحر ما عدا السباع و الطيور. العلف: ما تاكله الدابه من تبن و حشيش. المرسله: المطلقه غير المقيده، المهمله ترعى كما تشاء. التقمم: اكل الشاه ما بين يديها بفهمها. تكثرش: تملأ كرشها. سدى: مهمل. العبث: اللهو بدون فائده. الاعتساف: السلوك فى غير الطريق الواضح. المتاهه: الارض يتاه فيها. القوت: ما ياكله الانسان و يقتات به. الاقران. جمع قرن و هو الكفو فى المبارزه و القتال. المنازله: المقابله فى القتال و النزول الى الاخصام. الشجره البريه: الشجره التى تنبت فى البر الذى لا ماء فيه. الروائع الخضره: الشجر و النبات النابت على الماء. العذيه: و العذى، بسكون الذال الزرع الذى لا يسقيه الا ماء المطر. الوقود: اشتعال النار. الخمود: من خمدت النار اذا سكن لهبها و لم يطفأ جمرها. الصنو: اذا خرجت نخلتان او اكثر من اصل واحد فكل واحده هى صنو الاخرى. الذراع: من طرف المرفق الى طرف الاصبع الوسطى. العضد: و هو من المرفق الى الكتف. تظاهرت العرب: تعاونت و اجتمعت. تولى عنه: تركه و اعرض عنه، و تولى هرب و فر. امكنت الفرص: تسهلت و قدر و مكنه من الشىء جعل

له سلطانا و قدره. الرقاب: جمع الرقبه، العنق او موخره. ساجهد: سابدل و سعى و طاقتى و قدرتى. المعكوس: المقلوب. المركوس: من ركس الشىء ركسا اذا قب اوله على آخره. المدره: قطعه التراب الجامده. حب الحصيد: حب النبات المحصود. (القع من نفسى بان يقال: هذا اميرالمومنين و لا اشاركهم فى مكاره الدهر او اكون اسوه لهم فى جشوبه العيش) يرفض الامام كل قناعته بامر المومنين و لا يكتفى بهذه الاسم اذا لم يشارك شعبه فى المصائب و النكبات و يعيش معه فى قساوه الدهر و صعوباته ... انه اميرالمومنين فيجب ان يكون اسوه لهم و قدوه يعيش الحرمان قبلهم و يعيش الحاجه قبلهم و يعيش الجوع قبل ان تجوع الامه و هذه هى سيره العظماء على مدى التاريخ يتساوون مع اضعف رعيتهم بل يمارسون على انفسهم رياضه الحرمان الاختياريه ليضربوا لشعبهم المثل الصالح فيصبر الفقير عند رويتهم و يتطلع الى غد افضل مما هو فيه. (فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات كالبهيمة المربوطه همها علفها او المرسله شغلها تقمما تكثرش من اعلافها و تلهو عما يراد بها او اترك سدى او اهمل عابثا او اجر حبل الضلاله او اعتسف طريق المتاهه) نبه عليه السلام على سبب تركه للطيبات بانه لم يخلق للشغل بها او لقضاء الوقت فى تناولها كما هو حال الدابه المربوطه على معلفها همها ان تاكل بنهم و رغبته لاهيه عن كل امر آخر او يكون كالبهيمة المرسله التى اهملها اصحابها فهى تشتغل بما يقع فى طريقها فتلمه بشفتيها و هكذا تبقى حتى تمتلىء و تسمن و تكثرش لاهيه عما يراد بها و ان وراء سمنها ذبحها ... كما بين انه لم يخلق من اجل ان يترك مهملا يعمل ما يشاء دون حسيب او رقيب او يترك ليعبث فى الحياه دون غايه كريمه او هدف شريف او يكون ممن ينشر الضلال و الفساد فى الارض تائها لا يدرى غايته او نتيجته سيره، انه لم يخلق من اجل ذلك كله بل خلق من اجل ان يتكامل و يصل الى مرضاه الله ... (و كانى بقائلكم يقول: اذا كان هذا قوت ابن ابى طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران و منازل الشجعان ... الا و ان الشجره البريه اصلب عودا و الروائع الخضره ارق جلودا و النباتات العذيه اقوى وقودا و ابطا خمودا و انا من رسول الله كالضوء من الضوء و الذراع من العضد) دفع عليه السلام ما يمكن ان يخطر فى الاذهان و هو ان من كان هذا هو طعامه فانه يضعف بدنه و يرق عوده و هذا يودى الى قعوده عن مقابله الابطال و قتال الشجعان ممن على شاكلته و من المعروف ان الابطال يقصدون التغذيه المفيده التى تنفع فى تقويه البدن فكيف يكون الامام فى قوته عكس ذلك و هنا يجب. ان الشجره البريه التى تعيش على الطبيعه بدون رى و لا عنايه تكون اصلب عودا واقوى عى تحمل عوامل الزمن القاسيه و انا كذلك كهذه الشجره بينما غيرى حاله كحال النباتات التى تعيش ضمن عنايه و يكون الماء مستمرا على عروقها فانها لا تقوى على الصعاب و الشدائد فبمجرد ان تقسو الطبيعه شيئا ما تضعف و تذبل و قد تموت و كذلك شبه نفسه بالنباتات التى لا ترتوى الا بماء المطر و هذه اسرع لاشتعال النار و ابطا فى

الانطفاء عكس غيرها ممن يشرب الماء باستمرار. و كذلك شبه نفسه من رسول الله كالضوء من الضوء فرسول الله هو الضوء الاول و على هو من ذلك الضوء و النبي يحمل اقوى عقيدته فى نفسه و انا احمل كما يحمل ... منه اخذت و عن يديه تلقيت فانما مثله فى تحمل الصعاب و ملاقاته الابطال و الشجعان هذا على ان تكون العبارة كالضوء من الضوء ... اما لو كانت كالصنو من الصنو يعنى انا و رسول الله من اصل واحد اصلهما عبدالمطلب ... ثم شبه شده قربه و التحامه برسول الله بالذراع و العضد فانهما اقرب الاعضاء لبعضهما و يتقوى احدهما بالآخر و على كان سند النبي و يده التى يبطش بها ... (و الله لو تظاهرت العرب على قتال

ى لما وليت عنها و لو انكنت الفرص من رقابها لسارعت اليها) اقسام عليه السلام على شجاعته و ان العرب كلها لو اجتمعت و تالبت على قتاله لم يفر منها هاربا كما انه لو سمحت له الظروف و اكتملت العده و ساعده القدر فقدر عليها لاسرع الى تاديبها و الاقتصاص منها بدون تاخير لانه يقاتل على الحق و هم يقاتلون على الباطل فوجب المبادره الى قتالهم و تاديبهم ... (و ساجهد فى ان اطهر الارض من هذا الشخص المعكوس و الجسم المركوس حتى تخرج المدره من بين حب الحصيد) بين عليه السلام انه سيكافح و يجاهد بكل طاقاته من اجل ان يقضى على معاويه و قد وصفه بانه معكوس قد انقلب على وجهه و ارتد عن الانسانيه فغلبت عليه شهوته فاصبح كالبهيمة و اضحى وجوده بين المسلمين مضرا مفسدا كما هى الحال فى المدره- التراب المتجمد- التى تفسد الحب ان بقيت فيها فلذا يجهد الزراع على تنقيه الحب من المدره و الزوان و غيرهما مما يشوه الحب و يجعل عدم الرغبه فيه و كذلك معاويه اضحى مفسدا يجب تطهير الصفوف المسلمه منه ...

دامغانى

مكارم شيرازى

فَمَا خُلِقْتُ لِيَسْخَلَنِي أَكْمَلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هَمُّهَا عَلْفُهَا؛ أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا، تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَوْ أُتْرِكَ سَيْدِي أَوْ أَهْمِلَ عَابِتًا، أَوْ أُجَرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ! وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوْتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَدْ قَعِدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْمُأَقْرَانِ، وَمُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ». أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَضِلُّبَ عُوْدًا، وَالزَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا، وَالنَّابِتَاتِ الْعِذِيَّةَ أَقْوَى وَقُوْدًا وَأَبْطَأَ خُمُودًا.

وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضَّوِّ مِنَ الضَّوِّ، وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعُضْدِ. وَاللَّهُ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلِيْتُ عَنْهَا، وَلَوْ أَمَكَّنَتِ الْفُرُصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا. وَسَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ، وَالْجِسْمِ الْمُرْكُوسِ، حَتَّى تَخْرُجَ الْمِدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ.

ترجمه

(سپس امام فرمود:) من آفریده نشده ام که غذاهاى پاکیزه (و رنگارنگ) مرا به خود مشغول دارد همچون حيوان پروارى که تمام همّش علف اوست و يا چون حيوان رها شده (در بيابان و مرتع) که کارش جستجو کردن علف و پر کردن شکم از آن است و از سرنوشتى که در انتظار اوست بى خبر است. (من آفریده نشده ام) که بيهوده رها شوم يا تنها براى بازى و سرگر مى

واگذارده شده باشم یا سررشته دار ریسمان گمراهی کردم و یا در طریق سرگردانی قدم بگذارم.

گویا می بینم گوینده ای از شما چنین می گوید: هرگاه این (دو قرص نان) تنها خوراک فرزند ابوطالب باشد، باید ضعف و ناتوانی جسمی او را از پیکار با هم آوردان و مبارزه با شجاعان باز داشته باشد. ولی آگاه باشید! درخت بیابانی (که آب و غذای کمتری به آن می رسد) چوبش محکم تر است اما درختان سرسبز (که همواره در کنار آب قرار دارند) پوستشان نازک تر (و کم دوام تر) اند و گیاهان و بوته هایی که جز با آب باران سیراب نمی شوند چوبشان قوی تر و آتششان شعله ورتر و پردوام تر است. (به علاوه این جای تعجب نیست که من در عین سادگی غذا، شجاع باشم، چرا که) من نسبت به پیامبر همچون نوری هستم که از نور دیگری گرفته شده باشد و همچون ذراع نسبت به بازو. (و به حول و قوه الهی چنان شجاعم که) به خدا سوگند اگر همه عرب برای نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از میدان مبارزه با آنها روی بر نمی گردانم (و در برابر آنها می ایستم تا پیروز شوم یا شربت شهادت بنوشم) و اگر فرصت دست دهد که بر گردن گردن کشان عرب مسلط شوم، به سرعت به سوی آنها (برای پیکار) خواهم شتافت و به زودی تلاش می کنم که زمین را از این شخص معکوس و جسم واژگونه (معاویه) پاک سازم تا خاک و سنگریزه از میان دانه های درو شده خارج شود (و جامعه اسلامی پاک و خالص گردد).

شرح و تفسیر: من همچون بهیمه پرواری نیستم!

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش به چهار نکته مهم اشاره می فرماید. نخست به هدفش از این زهد گسترده و فراگیر اشاره کرده می فرماید: «من آفریده نشده ام که غذاهای پاکیزه (و رنگارنگ) مرا به خود مشغول دارد، همچون حیوان پرواری که تمام همش علف اوست و یا چون حیوان رها شده (در بیابان و مرتع) که کارش جستجو کردن علف و پر کردن شکم از آن است و از سرنوشتی که در انتظار اوست بی خبر است»؛ (فَمَا خُلِقْتُ لِيشْغَلَنِي أَكُلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَيْهَمَةِ

الْمَرْبُوطَةِ} «المربوطه» در اینجا به معنای حیوانی است که برای پروار می بندند. { هُمُّهَا عِلْفُهَا، أَوِ الْمَرْسِيْلَهُ شُغْلُهَا تَقْمُمُهَا } «تقمم» به معنای برگرفتن تمام آنچه در سفره و خوردن آن است و در اصل از ریشه «قم» بر وزن «غم» به معنای رفت و رو کردن خانه و همچنین برچیدن گیاهان به طور کامل به وسیله لبهای حیوان گرفته شده است. { تَكْتَرِشُ } «تکترش» در اصل از ریشه «گرش» بر وزن «کرج» و از ریشه «گرش» بر وزن «جهش» به معنای معده حیوانات گرفته شده، بنابراین «اکتراش» به معنای پر کردن معده است. { مِنْ أَعْلَافِهَا، وَ تَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا }.

به راستی گروهی در این جهان همانند چهارپایانند؛ جمعی مرفه و ثروتمند بی خبر و بی درد همچون حیوانات پرواریند که غذای فراوان در اطراف آنها ریخته شده است و گروهی کم درآمد آری کاملاً دنیاطلب همچون حیواناتی که در چراگاه در جستجوی علف هستند و به یقین هر دو مذمومند؛ هرچند یکی از دیگری نکوهیده تر است و عجب اینکه هیچ یک از این دو گروه حیوانات از سرنوشت خود آگاهی ندارند که فردا یا ذبح می شوند و از گوشتشان استفاده می شود یا برای بارکشی از آنها بهره می گیرند.

سپس در دومین نکته می فرماید: «من آفریده نشده ام» که بیهوده رها شوم یا تنها برای بازی و سرگرمی واگذارده شده باشم

یا سررشته دار ریسمان گمراهی گمردم و یا در طریق سرگردانی قدم بگذارم؛ (أَوْ أَتَرَكَ سِيدِي {سیدی} به معنای باطل و بیهوده است. { أَوْ أَهْمِلَ عَابًا، أَوْ أَجْرَ حَبْلِ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسِفَ {اعتسِف} از ریشه «اعتساف» به معنای انجام کاری بدون فکر و هدایت و اراده است و به معنای انحراف از جاده نیز آمده است. { طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ! {«المتاهه» اسم مکان است از ریشه «تیه» به معنای سرگردانی و ضلالت گرفته شده است.}.

امام علیه السلام در این قسمت از سخنان خود پنج موضوع را در مورد هدف آفرینش انسان نفی می کند: نخست اینکه همچون حیوانات پرواری یا بیابانی باشد که فقط به خورد و خوراک پردازد و دیگر اینکه هیچ هدفی از آفرینش او در کار

نباشد و به حال خود رها شود و سوم اینکه هدف، بازی و سرگرمی باشد و چهارم اینکه عامل ضلالت و گمراهی دیگران شود و پنجم اینکه خودش در وادی سرگردانی گام بگذارد. هنگامی که این امور نفی شد، نتیجه گرفته می شود که انسان برای هدفی عالی آفریده شده که آن چیزی جز قرب به خدا و تکامل فضایل انسانی نیست و به یقین اگر آفرینش این عالم و این همه نعمت ها و مواهب الهی هدفی جز این داشته باشد لغو و بر خلاف حکمت است و خداوند حکیم هرگز این اهداف بی ارزش و باطل را که با حکمت او سازگار نیست مورد توجه قرار نمی دهد.

این سخنان مولا در واقع برگرفته از آیات قرآن مجید است آنجا که می فرماید:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سَيْدِي * أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي * ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَى * فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى»؛ آیا انسان گمان می کند بی هدف رها می شود؟ آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟! * سپس به صورت خون بسته در آمد، و خداوند او را آفرید و موزون ساخت * و از آن، دو زوج مرد و زن آفرید. {قیامت، آیه ۳۶-۳۹}

بدیهی است خدایی که این مراحل خلقت را با این همه شگفتی ها برای انسان قرار داده هدفی بزرگ از آن داشته است.

در جای دیگر می فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»؛ آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده ایم، و به سوی ما باز گردانده نمی شوید. {مومنون، آیه ۱۱۵}.

سپس امام علیه السلام به بیان نکته سوم در ارتباط با سخنان سابقش می پردازد و به اصطلاح به اشکال مقدری پاسخ می گوید و می فرماید: «گویا می بینم گوینده ای از شما چنین می گوید: هرگاه این (دو قرص نان) تنها خوراک فرزند ابوطالب باشد، باید ضعف و ناتوانی جسمی او را از پیکار با هم آوردان و مبارزه با شجاعان باز داشته باشد؛ (وَ كَأَنِّي بِقَاتِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَذَا قُوْتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَقَعْدُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنِ الْقَاتِلِ الْأَقْرَانِ، وَ مُنَازَلَهُ» {منازله} به معنای پیکار و جنگ است. از ریشه «نزول» آمده که شخص جنگجو در برابر حریف خود نزول و پیکار میکند. {الشُّجْعَانِ}).

این یک ذهنیت همگانی است که مردم در میان نیروی جسمانی و غذاهای چرب و شیرین رابطه ای قائل هستند، بنابراین اگر کسی تنها به نان جو و مانند آن قناعت کند باید ضعف، وجود او را فرا گیرد و نتواند در میدان نبرد هنرنمایی کند.

امام علیه السلام با ذکر دو مثال پاسخ زیبا و گویایی به این اشکال می دهد و می فرماید:

«ولی آگاه باشید! درخت بیابانی (که آب و غذای کمتری به آن می رسد) چوبش قوی تر است اما درختان سرسبز (که همواره در کنار آب قرار دارند) پوستشان نازک تر (و کم دوام تر) اند و گیاهان و بوته هایی که جز با آب باران سیراب نمی شوند چوبشان قوی تر و آتششان شعله ورتر و پردوام تر است»؛ (أَلَا وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَضْيَلُ عُدْوًا، وَالرَّوَاتِعَ {«الروائع» جمع «راتع» در اینجا به معنای درخت شاداب و خرم است، از ریشه «رتع» بر وزن «نفع» به معنای چریدن در مرتع است. { الْخَضِرَةَ أَرْقٌ جُلُودًا، وَالنَّابِتَاتِ الْعَذِيَّةِ {«العذیه» به سرزمینی میگویند که دور از آب باشد و جز از آب باران سیراب نگردد. { أَقْوَى وَقُوْدًا {«وقود» به معنای هیزم است. { وَ أَبْطَأُ خُمُودًا {«محمود» به معنای خاموش شدن آتش است سپس به هرگونه فروکش کردن فعالیتی اطلاق شده است. {».

«شجره» اشاره به درختان و «نابتات» اشاره به بوته هاست؛ هر دو اگر در بیابان های خشک و کم آب پرورش پیدا کنند بسیار مقاومند در حالی که هر یک از آنها اگر بر لب نهرها بروید و دائماً از آب کافی برخوردار باشد بسیار کم دوام تر

است. به همین دلیل افرادی که در ناز و نعمت پرورش پیدا می کنند سست و ناتوانند و افرادی که در لابه لای مشکلات بزرگ می شوند قوی و نیرومندند. ناز پروده نعمت نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد

به همین دلیل امروز برای بالا بردن سطح قدرت سربازان، آنها را به تمرین های شاق و مشکل فرا می خوانند تا کاملاً در لابه لای سختی ها پرورش یابند. یکی از فلسفه های روزه ماه مبارک رمضان نیز همین است که روح و جسم انسان را با تحمل مشکلات روزه تقویت می کند.

البته این بدان معنا نیست که انسان غذای کافی به بدن خود نرساند و همچون مرتاضان به بادامی قناعت کند، بلکه منظور این است که در لابه لای عیش و نوش و بر سر سفره های رنگین پرورش نیابد.

آن گاه امام علیه السلام در تأیید سخنان گذشته می فرماید: «(به علاوه جای تعجب نیست که من در عین سادگی غذا، شجاع باشم، چرا که) من نسبت به پیامبر همچون نوری هستم که از نور دیگری گرفته شده باشد و همچون ذراع نسبت به بازو؛ (وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضُّوْءِ مِنَ الضُّوْءِ، وَ الذَّرَاعِ مِنَ الْعَضْدِ).

او همواره ساده می زیست ولی در نهایت شجاعت بود و در میدان نبرد از همه نزدیک تر به دشمن قرار داشت و در روز احد که دیگران فرار کردند او هرگز فرار نکرد من هم پیرو همان مکتب و ذراع همان بازو هستم.

همان گونه که در کلمات قصار نهج البلاغه فرمود:

«كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛ هنگامی که آتش جنگ شعله ور می شد ما به رسول خدا پناه می بردیم و هیچ یک از ما به دشمن از او نزدیک تر نبود». { نهج البلاغه، کلمات قصار ۹، از کلمات غریب حضرت {

شاهد گویای این گفتار امام علیه السلام آیه مباحله است که امیرمؤمنان علی علیه السلام را به

منزله نفس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می شمرد و روایاتی است که از خود رسول خدا نقل شده است آنجا که طبق نقل گنجی شافعی؛ یکی از اصحاب از پیغمبر اکرم سؤال کرد: در میان تمام صحابه چه کسی نزد شما محبوب تر است فرمود: علی بن ابی طالب. عرض کرد چرا؟ فرمود:

«لِأَنَّهُ خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ؛ زیرا من و علی از نور واحدی آفریده شده ایم» و در همان کتاب از معجم طبرانی نقل می کند که پیغمبر فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى وَخَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ؛ خداوند پیامبران را از شجره های متعددی آفرید؛ ولی من و علی را از شجره واحدی خلق کرد» {کفایه الطالب، ص ۳۱۵ به بعد مطابق نقل شرح نهج البلاغه تستری، ج ۷، ص ۴۶۸ و ۴۶۹}

داستان فرستادن سوره براءت با ابو بکر برای قرائت بر حاضران مکه در موسم حج و سپس گرفتن آن از ابو بکر و دادن به علی علیه السلام در کتب تاریخ، معروف است. هنگامی که ابوبکر خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت باد آیا چیزی درباره من نازل شده که آیات براءت را از من گرفتید؟ فرمود:

نه

«وَلَكِنْ لَا يُبَلِّغُ عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مَنِّي؛ ولی باید پیام مرا خودم یا کسی که از من است برساند». {تذکره الخواص، ص ۳۷}

این روایت در مسند احمد حنبل به صورت گویاتری نقل شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب ابوبکر فرمود: جبرئیل نزد من آمده و گفته است:

«لَنْ يُؤَدِّيَ عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِّنْكَ؛ پیام سوره براءت را تنها خودت یا کسی که از توست باید به مردم برساند». {مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۱}.

تعبیر به «كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ» اشاره به این است که نور ایمان و قوت و قدرت من از نور ایمان و قدرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفته شده و تعبیر به «وَالذَّرَاعِ مِنَ الْعَصْدِ» اشاره به این است که هر گاه بازو محکم باشد ذراع نیز محکم خواهد بود.

سپس برای تأکید بر شجاعت خود می فرماید: «(و به حول و قوه الهی چنان شجاعم که) به خدا سوگند اگر همه عرب برای نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، من از میدان مبارزه با آنها روی بر نمی گردانم (و در برابر آنها می ایستم تا پیروز شوم یا شربت شهادت بنوشم)»؛ (وَ اللَّهُ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا).

مانند این سخن از کسی شنیده نشده است و به یقین علی علیه السلام مرد مبالغه نیست و آنچه می گوید عین واقعیت است. در میدان های نبرد هم این حقیقت را اثبات کرده است؛ از میدان بدر گرفته تا احد و خندق و غزوات دیگر. علی بن ابی طالب کسی بود که هرگز پشت به دشمن نکرد و از فزونی لشکر دشمن نترسید تا آنجا که «كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ» لقب گرفت.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این سخن را در داستان فتح خیبر بعد از آنکه دیگران رفتند و کاری برای فتح قلعه های خیبر انجام ندادند فرمود:

«الْأَعْيُنُ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ لَّا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ؛ فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش او را دوست دارند پیوسته به دشمن حمله می کند و هرگز فرار نخواهد کرد و خداوند به دست او این قلعه ها را فتح می کند». {بحارالانوار، ج ۳۱ ص ۲۵۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶}.

آن گاه امام علیه السلام در آخرین و چهارمین نکته این بخش از نامه می فرماید: «و اگر فرصت دست دهد که بر گردن گردن کشان عرب مسلط شوم، به سرعت به سوی آنها (برای پیکار) خواهم شتافت و به زودی تلاش می کنم که زمین را از این شخص معکوس و جسم واژگونه (معاویه) پاک سازم تا خاک و سنگریزه از میان دانه های درو شده خارج شود (و جامعه اسلامی پاک و خالص گردد)؛ «(و لَوْ أَمْكَنْتِ الْفُرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا. وَسَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا

الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ، وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ} «المركوس» به معنای واژگونه است از ریشه «رکس» بر وزن «عکس» به معنای پشت و رو کردن یا چیزی را با سر روی زمین گذاردن گرفته شده. {، حَتَّى تَخْرُجَ الْمَيْدَرَةُ} «المدره» به معنای قطعه گل خشکیده است. { مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ} «الحصيد» به معنای درو شده از ریشه حصاد به معنای درو کردن گرفته شده است. {.

تعبیر به «أَطَهَّرَ الْأَرْضَ» اشاره روشنی به این حقیقت است که وجود امثال معاویه بر روی زمین صحنه آن را آلوده می سازد و تا از میان نروند پاک نمی شود.

و تعبیر به «الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ» اشاره به این است که افکارش واژگونه است؛ حق در نظر او باطل و باطل در نظر او حق است.

و تعبیر به «الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ» اشاره به این است که نه تنها افکار او وارونه است، بلکه از نظر ظاهر نیز انسانی کج اندیش و بدرفتار و واژگونه محسوب می شود.

تعبیر به «حَتَّى تَخْرُجَ الْمَيْدَرَةُ».. اشاره به این است که هنگامی که محصول را از زمین های زراعتی بر می دارند، غالباً دانه های باارزش با سنگ و کلوخ و شن آمیخته می شود و کشاورزان آنها را از میان دانه ها خارج می سازند تا قابل استفاده شود. من هم باید این افراد بی ارزش و کج اندیش را از میان مسلمانان بردارم تا اسلام و مسلمانان خالص شوند.

بعضی سؤال می کنند که آیا این سخن مولا با اقتدا به پیغمبر «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» سازگار است؟

در پاسخ می گوئیم: آری. رحمت در جای خود لازم است و شدت و غضب در جای خود؛ اگر به جای رحمت شدت نشان داده شود اشتباه است و اگر در جای شدت رحمت به کار گرفته شود خطاست. زندگانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز شاهد و گواه این معناست. در احد به آن جمعیت گمراه دعا می کند و می گوید:

«خداوندا هدایتشان کن که نمی دانند» ولی در داستان یهود پیمان شکن و سنگدل بنی قریظه در برابر آنها شدت عمل به خرج می دهد.

در حقیقت حضرت این حقیقت روشن را از قرآن مجید آموخته است که در یکجا می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ»؛ ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر!». {توبه، آیه ۷۳} و در جای دیگر می فرماید:

«فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ»؛ به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی!». {آل عمران، آیه ۱۵۹}. در تفسیر فخر رازی، ج ۱، ص ۲۳۵ در تفسیر سوره حمد میگوید: لقد اشتهر أن النبي لما كسرت رباعيته قال: «اللهم اهد قومي فإنهم لا يعلمون» □□

بخش پنجم

متن نامه

وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ:

إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ، قَدْ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِكَ، وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِكَ، وَاجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مِدَاحِصِكَ. أَيْنَ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَزْتَهُمْ بِمَدَاعِبِكَ! أَيْنَ الْأُمَمُ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِزَخَارِفِكَ، فَهَذَا هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ، وَمَصَامِينُ اللُّهُودِ! وَاللَّهِ لَوْ كُنْتُ شَخْصًا مَرْئِيًّا، وَقَالِبًا حَسِيًّا، لَمَا قَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِ غَرَزْتَهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَأُمِيمِ الْقَيْتِهِمْ فِي الْمَهَاوِي، وَمُلُوكِ أَسْمِ لَمْتِهِمْ إِلَى التَّلَافِ، وَأُورِدْتَهُمْ مِوَارِدَ الْبَلَاءِ، إِذْ لَمَّا وَرَدَ وَلَمَّا صَدَرَ! هَيْهَاتَ! مَنْ وَطِئَ دَحْضَكَ زَلَّتِي، وَمَنْ رَكِبَ لُجَجَكَ غَرِقَ، وَمَنْ ازْوَرَ عَن حَبَائِكَ وَفَّقَ، وَالسَّلَامُ مِنْكَ لَأَيُّبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مَنَاخُهُ، وَالذُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ انْسِلَاخُهُ.

اغزبي عني! فوالله لا أذل لك فتستدليني، ولا أسلس لك فتقودي.

ترجمه ها

دستی

(قسمتی از این نامه است)

ای دنیا از من دور شو، مهارت را بر پشت تو نهاده، و از چنگال های تو رهایی یافتم، و از دام های تو نجات یافته، و از لغزشگاه های دوری گزیده ام. کجایند بزرگانی که به بازیچه های خود فریشان داده ای؟ کجایند امت هایی که با زر و زیورت آنها را فریفتی؟ که اکنون در گورها گرفتارند! و درون لحدها پنهان شده اند. ای دنیا به خدا سوگند! اگر شخصی دیدنی بودی، و قالب حس کردنی داشتی، حدود خدا را بر تو جاری می کردم، به جهت بندگانی که آنها را با آرزوهایت فریب دادی، و ملت هایی که آنها را به هلاکت افکندی، و قدرتمندانی که آنها را تسلیم نابودی کردی، و هدف انواع بلاها قرار دادی که دیگر راه پس و پیش و ندارند، اما هیئات! کسی که در لغزشگاه تو قدم گذارد سقوط خواهد کرد، و آن کس که بر امواج تو سوار شد غرق گردید، کسی که از دام های تو رهایی یافت پیروز شد، آن کس که از تو به سلامت گذشت نگران نیست که جایگاهش تنگ است، زیرا دنیا در پیش او چونان روزی است که گذشت.

از برابر دیدگانم دور شو، سوگند به خدا، رام تو نگردم که خوایم سازی، و مهارم را به دست تو ندهم که هر کجا خواهی مرا بکشانی،

شهیدی

دنیا! از من دور شود که مهارت بر دوشت نهاده است گسسته، و من از چنگالت به در جسته ام و از ریسمانهایت رسته و از لغزشگاههایت دوری گزیده ام. کجایند مهترانی که به بازیچه های خود فریبشان داده ای؟ کجایند مردمی که با زیورهایت دام فریب بر سر راهشان نهادی. آنک در گورها گرفتارند و در لابلای لحدها ناپدیدار. به خدا اگر کالبدی بودی دیدنی یا قالبی پیسودنی- تو را وانمی گذاشتم- و حد خدا را در باره ات بر پا می داشتم. به کیفر بندگانی که آنان را با آرزوها دستخوش فریب ساختی، و مردمانی که در هلاکت جایه اشان در انداختی، و پادشاهانی که به دست نابودی شان سپردی، و در چنگال بلاشان در آوردی. نه راهی برای در شدن و نه گریزگاهی برای بیرون آمدن. هرگز! آن که پا در لغزشگاهت نهاد به سر در آمد، و آن که در ژرفای دریایت فرو رفت به در نیامد، و آن که از ریسمانهایت رهید، توفیق رفیقش گردید، و آن که از گزند تو ایمن است، باکش نبود اگر جای تنگش مسکن است و دنیا در دیده او چنان است که گویی روز پایان آن است. از دیده ام نهان شود! به خدا سوگند رامت نشوم که مرا خوار بدانی، و گردن به بندت ندهم تا از این سو بدان سویم کشانی،

اردیلی

دور باش از من ای دنیا پس ریسمان مهار تو بر بالای کوهان تست برو هر جا که خواهی که بتحقیق که بیرون آمدم از چنگالهای تو و رمیدم از دامهای تو و دور شدم از رفتن در مواضع لغزش تو کجایند گروهانی که فریب دادی ایشان را بیازی خود کجایند آن جماعت که در فتنه انداختی ایشان را بآرایش مجازی خود ایشان گروهانی اند که سپرده شده اند بقبرها و بچه هائی که در شکم لحدهای کورها اند بخدا سوگند که اگر می بودی تو شخصی دیده شده و کالبدی بحس در آمده شده هر آینه اقامت می کردم بر تو حدهای خدا را و حق بندگانی که فریب دادی ایشان را بآرزوهای جسمانی و حق امتانی که انداختی ایشان را در موضع فرو افتادن و در حق پادشاهانی که سپردی ایشان را بسوی هلاکت و فرود آوردی آنها را در مواضع درد و بلا زیرا که نیست او را آنجا فرود آمدنی و نه جای بازگشتی چه دور است عوزان بلیات کسی که پای نهاد بر جای لغزیدن تو غرق گشت در آب تلخ و هر که گوشه از دام تو توفیق داده شد در عبادت و رستگار از تو باک ندارد که تنگ شود باو خوابگاه او و دنیا نزد او همچو روزیست که آمد هنگام گذشتن او دور شو از من ای دنیا پس بخدا که رام نشوم مر تو را پس خوار سازی مرا و نرم خود فرمان بردار نشوم مر تو را پس کشی مهار مرا

آیتی

ای دنیا از من دور شو، افسارت را به پشتت افکندم. من خود را از چنگالهایت رها کردم و از دامهایت بیرون افکندم و از آن پرتگاهها که بر سر راه من کنده ای اجتناب کرده ام. آن گردن فرازانی که با دلیریهایت فریفتی، اکنون کجایند؟ آن مردمی، که به زرق و برقهای مفتون ساختی، چه شدند؟ آری همه در گور خفته اند. به خدا سوگند، اگر تو موجودی مجسم بودی و پیکری محسوس، به خاطر آن گروه از بندگان خدا که به سراب آرزوها فریفته ای و آنها را در گودالهایی که بر سر راهشان

تعبیه کرده ای، سرنگون ساخته ای و پادشاهانی که به ورطه نابودی سپرده ای و به آبخور بلا- آنجا که هیچکس را از آن بازگشتنی نیست کشیده ای، حد خد را بر تو جاری می ساختم. فسوسا که هر کس بر لغزشگاه تو پای نهاد، سرنگون شد و هر کس کشتی بر گرداب تو راند، غرقه گشت و هر که از چنبر تو سر بیرون کشید، پیروز شد.

آنکه از تو در امان مانده، باکی از آن ندارد که روزگار بر او تنگ گیرد، زیرا دنیا در نظر او روزی است بر آستان غروب. از نزد من دور شو، در برابر تو سر فرود نمی آورم که بر من سروری جویی و زمام کارم را به دست تو نسپارم که هر جا که خواهی مرا بکشی.

انصاریان

ای دنیا، از من فاصله بگیر، که مهارت را بر گردنت انداختم، از چنگالت بیرون جستم، از دامهایت فرار کردم، و از رفتن در لغزشگاههایت دوری گزیدم.

کجایند گذشتگانی که به بازیهای آنان را فریفتی؟! کجایند ملتھایی که با زر و زیورت آنان را مغرور نمودی؟! اینک اینان گروگانهای قبور، و فرورفته در لابلای لحدھایند. به خدا قسم ای دنیا اگر موجودی قاییل دیدن، و جسمی سزاوار لمس بودی، حدود خدا را بر تو جاری می ساختم در رابطه با بندگانی که به آرزوهای فریشتان دادی، و ملتھایی که در پرتگاه های هلاکت انداختی، و پادشاهانی که تسلیم نابودی کردی و به سر چشمه های بلا وارد نمودی، به جایی که در ورود و خروجش امنیت نباشد.

هیئات! هر کس گام در لغزشگاههایت نهد بلغزد، و هر که سوار آبهای متراکمت گردد غرق شود، و آن که از دامهای تو به یک سو رود موفق گردد، و کسی که از فتنه های تو سالم است باکی ندارد که گرفتار تنگی زندگی باشد، و دنیا نزد او مانند روزی است که لحظه پایانش فرا رسیده. از من دور شو،

به خدا قسم رام تو نشوم تا مرا به خواری نشانی، و عنان به دست نگذارم تا هر کجا خواهی ببری.

شرح

راوندی

و قوله اليك عنى يا دنيا اى ابعدى عنى و ضمنى زينتك اليك من قربى. فحبلک علی غاربک: اى اذهبی حیث شئت، کانوا فى الجاهلیه یطلقون زوجاتهم بذلک و نحوه، و اصله ان الناقه اذا رعت و علیها الخطام القى علی غاربها لانها اذا رات الخطام لم یهنها شیء. و قوله قد انسلت من مخالبك یخاطب الدنيا و یقول: قد خرجت من حکمک فانى لا- احب زينتك، فذکر المخالبا مجازا، و المخلب للطائر و السباع بمنزله الظفر للانسان. و انسل من بینهم: اى خرج، و فى المثل رمتنى بدائها و انسلت. و افلت من حبالک: اى ترکت زخارفک التی من احبها فقد قید قلبه. و افلت یتعدى و لا یتعدى، و هنا لازم بمعنی اتفلت. و قیل حقیقته افلت نفسى من حبالک فحذف المفعول. و الحبال جمع حباله، و هی شبکة الطباء و هی شبکة الطباء ینصب لها فتصاد

بها. و المداحض جمع المدخص، و هو المكان الزاق، يقال: دحضت رجله ای زلقت و زالت عن مكانها. و القرون جمع القرن، و هو اهل زمان. و بخط الرضی: غررتهم فی الموضوعین و فتنتهم و القیتهم و اسلمتیم، و هذا لغه قوم یشبعون الكسره فیتولد الیاء. و بمداعیک جمع المدعاه، و روی بمداعیک من الدعابه و هی المزاح و اللعب. و الزخارف جمع الزخرف، و هو فی الاصل الذ

هب، ثم یشبه به کل مموه مزور. و المزخرف: المزیّن.ها للتنبيه هم ضمیر الامم و القرون. و الرهائن جمع رهینه، ای ترکوا مقیمین فی قبورهم. و المضامین فی الاصل: ما فی اصلاّب الفحول، و نهی عن بیع المضامین و الملاقیح، و ذکره هیهنا مجاز، اذ اللحد یشتمل علی المیت و هو فی ضمن اللحد. ثم حلف ان لو كانت الدنيا قالبا حسیا- و روی کذا ایضا- لا قام علیها حد الله فی حق عباد غرتهم و القتهم فی المهاوی و المہالک و اسلمتهم الی المتالف. و التلف: الهلاک، و هذا استعاره حسنه. و المكان الدحض: الذی لا یثبت علیہ القدم. و اللجج جمع لجه البحر، و هی معظمه. و ازور: اعرض و انحرف. و مناخه: موضعه. و حان: دخل حینه. و انسلاخه: ذهابه. و اعزبی عنی: ای تباعدی عنی. و لا اسلس ای لا اسهل. و یمینا نصب علی المصدر.

کیدری

الیک عنی: ای ابعدی عنی. فحبلک علی غاربک: مثل مضی الکلام فیہ، و هو طلاق الجاهلیه و اصل الکلام فی الابل فانها اذا خلعت للرعى تذهب حیث تشاء القی زمامها علی غاربها. انسلت: ای خرجت، بمداعیک: جمع مدعاه و هی الطعام الذی یدعی الیه او الدعاء الی الطعام نفسه، یعنی بزخارفک و زهرتک، و روی بمداعیک من الدعابه و هی المزاح. و المضامین: فی الاصل ما فی اصلاّب الفحول، ثم استعیر لکل شیء مستور، و هو جمع مضمون، ای هم فی ضمن اللحد فی القبور. و مکان دحض و دحض: بالتحریک ای زلق لا یثبت علیہ قدم. و ازور: انحرف و اعرض. اعزبی: ای تباعدی، لا اسلس، لا انقاد.

ابن میثم

ای دنیا دور شو از من که مهار تو را بر کوهانت انداخته ام، از چنگت رها شده ام و از دامهایت رسته ام، و از این رو که در پرتگاهایت قرار گیرم پرهیز کرده ام، کجا هستند آن گروهی که با بازیچه های آنان را فریفتی، کجایند ملتھایی که با زیورھایت آنانرا به فتنه انداخته ای؟ هم اکنون آنان در گرو گورها و در جوف قبرھایند؟ به خدا قسم اگر تو یک موجود محسوس و یک جسم قابل حس بودی حدود الهی را دربارہ ی تو اجرا می کردم، در مقابل آن بندگانی که به وسیلہ ی آرمانها فریفتی و ملتھایی که در پرتگاهای سقوط انداختی و سلاطینی که به نابودی کشاندی و در غرقاب مصائب غرق کردی آنجایی که دیگر رفت و برگشت نبود. هیھات! هر کس در پرتگاهایت گام نهاد لغزید و هر کس در انبوه ام

واج دریایت سوار شد غرق گردید، هر کس از طنابهای دامت فاصله گرفت نجات یافت، هر کس از دست تو جان سالم به در برد، باکی از تنگی خوابگاهش ندارد، و نزد او دنیا چون روزی است که وقت جدایی از آن فرا رسیده است.

ابن ابی الحدید

وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلِكَ عَلَى غَارِبِكَ قَدْ انْسَلَمْتُ مِنْ مَخَالِبِكَ وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ وَاجْتَنَبْتُ
الدَّهَابَ فِي مَدَاحِصِكَ

أَيْنَ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَزْتَهُمْ بِمَدَاعِبِكَ أَيْنَ الْمَأْمَمُ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِزَخَارِفِكَ فَهِيَ هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ وَ مَضَامِينُ اللُّحُودِ وَاللَّهُ لَوْ كُنْتُ
شَخْصًا مَرِيئًا وَقَالِبًا حَسِيًّا لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِ غَرَزْتَهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَأُمَمَ أَلْقَيْتَهُمْ فِي الْمَهَاوِي وَمُلُوكَ أَسْلَمْتَهُمْ إِلَى
التَّلْفِ وَأُورِدْتَهُمْ مَوَارِدَ الْبُلَاءِ إِذْ لَا- وَرَدَّ وَلَا- صَيْدَرَ هَيْهَاتَ مَنْ وَطِئَ دَحْضَكَ زَلَقَ وَمَنْ رَكَبَ لُجَجَكَ غَرِقَ وَمَنْ أَرُوْرَ عَنْ
حَبَائِلِكَ وَفُقَّ وَالسَّالِمُ مِنْكَ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مَنَاحُهُ وَالدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمَ حَانَ انْسِلَاحُهُ .

إليك عنى

أى ابعدى و حبلك على غاربك كناية من كنايات الطلاق أى اذهبى حيث شئت لأن الناقه إذا ألقى حبلها على غاربها فقد فسح
لها أن ترعى حيث شاءت و تذهب أين شاءت لأنه إنما يردها زمامها فإذا ألقى حبلها على غاربها فقد أهملت.

و الغارب ما بين السنام و العنق و المداحض المزالتق .

و قيل إن فى النسخه التى بخط الرضى رضى الله عنه غررتيهم بالياء و كذلك فتنتيهم و ألقىتيهم و أسلمتيهم و أوردتيهم و
الأحسن حذف الياء و إذا كانت الروايه وردت بها فهى من إشباع الكسره كقوله أ لم يأتىك و الأبناء تنمى بما فعلت لبون بنى
زياد و مضامين اللحد أى الذين تضمنتهم

و فى الحديث نهى عن بيع المضامين و الملاحيح و هى ما فى أصلاب الفحول و بطون الإناث .

ثم قال لو كنت أيتها الدنيا إنسانا محسوسا كالواحد من البشر لأقمت عليك الحد كما فعلت بالناس.

ثم شرح أفعالها فقال منهم من غررت و منهم من ألقىت فى مهاوى الضلال و الكفر و منهم من أتلفت و أهلكت .

ثم قال و من وطئ دحضك زلق مكان دحض أى مزله.

ثم قال لا يبالى من سلم منك إن ضاق مناخه لا يبالى بالفقر و لا بالمرض و لا بالحبوس و السجون و غير ذلك من أنواع المحن
لأن هذا كله حقير لا اعتداد به فى جنب السلامه من فتنه الدنيا.

قال و الدنيا عند من قد سلم منها كيوم قرب انقضاؤه و فناؤه أعزبى عني فوالله لا أذل لك فتستذلينى و لا أسلس لك فتقودينى

اعزبى

ابعدى يقال عزب الرجل بالفتح أى بعد و لا أسلس لك بفتح اللام أى لا أنقاد لك سلس الرجل بالكسر يسلس فهو بين السلس
أى سهل قياده.

(الیك عنى یا دنیا) دور باش از من ای دنیای بسیار با ملامی (فجبلک علی غاریک) پس ریسمان مهار تو بر بالای کوهان تو است. برو هر جا که خواهی. (قد انسللت من مخالبعک) به تحقیق که بیرون آمدم از چنگال های تو (و افلت من جبالک) و رهدم از دام های تو (و اجتنبت الذهاب) و دور شدم از رفتن (فی مداحضک) در مواضع لغزش تو (این الذین غرتهم) کجایند گروههایی که فریب دادی ایشان را (بمداعبک) به مزاح و بازی خودت (این الامم الذین فتنتم) کجایند آن جماعتی که در فتنه انداختی ایشان را (بزخارفک) به آرایش مجازی خودت (ها هم رهائن القبور) که ایشان گروه هایی هستند که سپردند ایشان را در قبرها (و مضامین اللحد) و بچه هایند که در شکم لحدهای گورند (و الله) به خدا سوگند (لو کنت شخصا مرثیا) اگر می بودی تو شخصی دیده شده (و قالبا حسیا) و کالبدی به حس در آمده شده (لاقت علیک حدود الله) هر آینه اقامت می کردم بر تو، حدهای الهی را (فی عباد غرتهم) در حق بندگانی که فریب دادی ایشان را (بالامانی) به آرزوهای جسمانی (و امم القیتهم) و در حق امتانی که انداختی ایشان را (فی المهاوی) در مواضع فرو افتادن ظلمانی (و ملوک اسلمتهم) و در حق

پادشاهانی که سپردی ایشان را (الی التلف) به سوی هلاکت (و اوردتهم) و فرود آوردی ایشان را (موارد البلاء) در مواضع ورود بلا و محنت (اذ لا ورد) زیرا که نیست آنجا، جای فرود آمدنی (و لا صدر) و نه جای بازگشتی (هیئات) چه درو است غور آن بلیات و نهاییات آن عاهات و آفات (من وطی دحضک) کسی که پای نهاد بر جای لغزیدن تو (زلق) لغزید از جاده شریعت (و من ركب لججک) و هر که سوار شد بر میانه های دریای پرخطر تو (غرق) غرق گردید در آب تلخ معصیت (و من ازور عن جبالک) و هر که گوشه گرفته شد از دام تو (وفق) توفیق داده شد در عبادت و طاعت (السالم منک لا- یبالی) و رستگار از تو باک ندارد (ان ضاق به مناخه) که تنگ شود به او خوابگاه او (و الدنیا عنده) و دنیا نزد آن شخص (کیوم حان انسلاخه) همچو روزی است که آمده هنگام گذشتن او. (اعزبی عنی) دور شو از من ای دنیا (فو الله لا اذل لک) قسم به ذات خدا که رام نمی شوم مر تو را. چه اگر رام شوم به تو (فتستذلینی) پس خوار سازی مرا (و لا- اسلس لک) و نرم خو و فرمان بردار نمی شوم مر تو را. چه اگر نرم شوم به تو (فتقو دینی) پس بکشی مهار مرا به جانب هلاک

آملی

قزوینی

(غارب) دوش و میان گردن و کوهان گویند (جبلک علی غاربک) یعنی هر جا خواهی برو و (مدحض) جای لغزیدن می فرماید: دور شو از من ای دنیا، ریسمانت بگردنت انداختم و سردادم، به تحقیق بیرون جستم از چنگالهای تو و بدر رفتم از دامهای تو، و اجتناب نمودم از رفتن در راهها که ترا است، و جای لغزیدن قدمها است. هر که در طریق دنیا رود عجب که سالم ماند، مانند شخصی که از کوهی سرایشیب سواره بر روی یخ خواهد بگذرد، و اگر هزار پا دارد بلغزد یا مور که در (طاس) لغزنده افتد و خواهد بیرون آید، اگر زور (پیل) دمان دارد که نتواند. کجااند آن کسان که فریب دادیشان به بازیها و مزاح نمودنهای خود، کجااند آن امتهای که مفتون کردیشان به آرایشهای بقای خود، اینک ایشان در گرو قبرها و گرفتارند

آنجا و داخلند در ضمن لحدها بخدا قسم که اگر تو شخصی می بودی که دیده می شدی، و کالبدی محسوس می داشتی همچو آدمیان، اقامت می نمودم بر تو حدود خدا و سیاست بلیغ می نمودم ترا درباره بندگان که فریفتی و غافل کردی ایشان را به آرزوهای بی بود و انداختی شان از بالا بفروود، و پادشاهانی که سپردیشان به چنگ تلف و جفا و وارد ساختی شان بر سر چشمهای بلا، و رهگذرهای عنا، آنجا که

نه وارد شدن شاید و نه بازگشتن. یعنی کسی آنجا سالم نباشد، نه در وارد شدن، و نه در بازگشتن هر که قاصد دنیا گردد و وفود بر او نماید نه ورود بر او مبارک باشد و نه صدور و از هیچ راه بعافیت راه نبرد، همچو کسی که در کام نهنگ یا در چاه تنگ افتد یا خود را تسلیم بدخواه کند، یا در کوه و کمر جایی گذر کند که نه بازگشتن تواند، و نه ماندن یا گذشتن، و بالجمله آنان که زاد آخرت از دنیا برنداشتند، و به آخر ناکام دنیا را گذاشتند و رفتند، و دنیایشانرا جایی وارد ساخت که نه جای ورود است آنجا، و نه صدور، نه روی ماندن هست و نه راه بازگشتن، و نه تدبیری از پیش، و نه چاره ای از پس مقام آنجا مشکل با آن اعمال، و بازگشتن خود البته محال چه دور است خلاص شدن از آن موارد بلا و محن که به شومی دنیا افتادند یا چه دور است که من دل بر تو نهم و فریب تو خورم و از تو شاد شوم، هر که گام بر لغزشهای تو نهد بلغزد و ثابت نماند و هر که سوار لجهای دریای تو شود غرق گردد، و جان به سلامت بیرون نبرد، و هر که دور شود و کناری گیرد از ریسمانهای دام تو توفیق یافته است و رستگار گشته است و هر که سالم ماند از تو پروا ندارد اگر تنگ باشد او را جای خوابگاه او. یعنی در سختی و ناکانی زندگانی کند و دنیا نزد او مانند روزی باشد که وقت کنده شدن و گذشتن آن رسیده باشد، آنکه از آخرت خبر دارد و در کار او نظر دارد چه غم دارد، کو دنیا با او هر جفا که تواند بکند که نزد او زمان عمر و هستی دنیا همچو یک روز است که به آخر رسیده باشد، یا شبی که صبحش نزدیک گشته یا دمیده باشد (عزب) بفتح راء معجمه ای بعد دور شو از من بخدا قسم که خوار و رام نمی گردم ترا تاخوار سازی مرا و به فرمان خود در آوری و عنان خود نرم نمی کنم برای تو تا بکشی مرا هر جا خواهی

لاهیجی

«الیک عنی یا دنیا، فحبلك علی غاربک، قد انسلت من مخالبتک و افلت من حباتک و اجتنبت الذهاب من مداحضک! این القرون الذین غررتهم بمداعبتک؟ این الامم الذین فتنتهم بزخارفک؟ ها هم رهائن القبور و مضامین اللحد! و الله لو کنت شخصا مرثیا و قالبا حسیا لاقمت علیک حدود الله فی عباد غررتهم بالامانی و امم القیتهم فی المهاوی و ملوک اسلمتهم الی التلف و اوردتهم موارد البلاء، اذ لاورد و لا صدرا!»

یعنی برگرد به سوی تو از من ای دنیا که ریسمان مهار توست بر کوهان تو، به تحقیق که من جستم از چنگالهای تو و رستم از دامهای تو و اجتناب کردم از رفتن از لغزشگاه تو. کجا باشند آن گروهی که فریب دادی ایشان را به بازی کردن خود؟ کجا باشند آن جماعتی که مفتون ساختی ایشان را به زیب و زینت خود؟ اینک باشند ایشان گروهی گورها و فروگرفته شده ی لحدها! و سوگند به خدا که اگر بودی تو شخصی دیده شده

و کالبدی محسوس شده، هر آینه برپا می داشتم بر تو حدهای خدا را، در حق بندگان که فریب دادی ایشان را به آرزوها و

در حق امتانی که انداختی ایشان را در پرتگاهها و در حق پادشاهانی که سپردی ایشان را در نیست شدن و فرود آوردی ایشان را در آبگاههای بلا، در هنگامی که نبود هنگام وارد شدنی و نه هنگام بازگشتنی.

«یهیات! من وطی دحضک زلق و من ركب لججک غرق و من ازور عن حبالک وفق و السالم منک لایبالی ان ضاق به مناخه و الدنیا عنده کیوم حان انسلاخه.

اعزبی عنی! فوالله لا اذل لک فتستذلینی و لا اسلس لک فتقودینی. و ایم الله یمینا استثنی فیها بمشیئه الله لاروضن نفسی ریاضه تهش معها الی القرص، اذا قدرت علیه مطعوما و تقنع بالملح مادوما.»

یعنی چه بسیار دور است آن بلاها! کسی که گام زد در جایگاه لغزش تو لغزید و کسی که سوار شد در میان دریای تو غرق گشت و کسی که منحرف شد از دامهای تو توفیق یافت و کسی که سالم گشت از شر تو باکی ندارد از اینکه تنگ شود خوابگاه او و دنیا در نزد او مانند روزی است که نزدیک باشد وقت در گذشتن او.

دور شو از من! پس سوگند به خدا که رام نیستم از برای تو تا اینکه خوار سازی مرا و نرم نیستم از برای تو تا بکشی مهار مرا،

خوئی

اللغه: (الغارب) جمع غوارب: الكاهل، او بین الظهر او السنام و العنق، جبلک علی غاربک: کنایه من کنایات الطلاق، ای اذہبی حیث شئت، لاین الناقه اذا القی حبلها علی غاربها فقد فسح لها ان ترعی حیث شاءت و تذهب حیث شاءت. (المخالب) جمع مخلب و هی للطیور الجوارح، (المداحض): المزالق، (المداعب) جمع مدعبه: الدعابات، (زخارف) جمع زخرف: ما یتزین به، (رهائن) جمع رهینه و هی الوثیقه، (مضامین): ای الذی تضمنتهم القبور فاستعارها للموتی لشبههم فی اللحد بالاجنه فی بطون الامهات، (المهاوی) جمع مهواه: المهلكه، (الدحض): المکان الزلق، (ازور): تنحی، (مناخ البعیر): مبرکه، (اعزبی): ابعدی، (اسلس): انقاد،

شوشتری

مغنیه

والغارب: العنق، و اعلى الظهر مما يلي العنق، و اعلى كل شیء. و مداعب: جمع مدعبه ای دعابه. و الورد: الاشراف علی الماء. و الصدر: الرجوع عنه. و لزلق: لا تثبت فیہ الارجل. و ازور: النحرف. و انسلاخه: ذهابه. و اعزبی: ابعدی. و اسلس: لن. و هش ابستم و ارتاح. و المادوم: ما یوکل مع الخبز. و الریضه: الغنم المجتمعه فی مرابضها مع رعاتها. و تربض: تبرک، و یهجع: یسکن. و قرت عینه: بردت. و البهیمه الهامله: المتروکه بلا راع. و عرکت بجنبها بوسها: کنایه عن الصبر علی الاذی. و الغمض و الکری: النوم. و الهممه: الصوت الخفی. و تقشعت: انجلت. و الیک عنی الیک اسم فعل بمعنی ابعدی، و مطعوما حال، و مثله مادوما، و طوبی مصر بمعنی الطیب، مبتدا، و لنفس خبر. (الیک عنی یا دنیا فحبلک علی غاربک) لا حاجه لی فیک، فقد طلقک ثلاثا لا رجعه فیها، كما قال فی الحکمه رقم ۷۷ (و قد انسلت من مخالک الخ).. لقد حررت نفسی من ملذات الدنیا و

اهوائها، و وقفته‌ها على الاخره و جزائها (اين القرون الذين غرتهم الخ).. كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال و الاكرام. و تقدم مثله مرارا و تكرارا (و من وطىء دحضك زلق) الحطاب الدنيا، و دحض الحجبه ابطالها، و دحض الارض زلقها (و السالم منك) اى من فتن الدنيا و غرورها (لا يبالي ان ضاق به مناخه الخ).. المناخ- بضم الخاء- ميرك الابل، و المراد به هنا العيش و غيره من شئون الدنيا، و العاقل لا- يكثر بالدنيا، لانها الى زوال، و الاخره هى دار القرار. و سبق التفصيل مرات و مرات. الامام فى جهاد دائم: (لا اذل لك فتستدلىنى). لا اطمع فى شان من شئون الدنيا، لان الطامع فى وثاق الذل، و لا اتذل الا لمن كان التذل له عزه و رفعه (و لا اسلس لك فتقودينى) مهما بذلت من الثمن

عبده

... فحبلك على غاربك: اليك عنى اذهبى عنى و الغارب الكاهل و ما بين السنام و العنق و الجملة تمثيل لتسريحها تذهب حيث شئت و انسل من مخالبتها لم يعلق به شىء من شهواتها و الحبال جمع حباله شبكه الصياد و افلت منها خلص و المداحض المساقط ... الذين غرتهم بمداعبك: و المداعب جمع مدعبه من الدعابه و هى المزاح و التآت و الكافات كلها بالكسر خطابا للدنيا ... لا ورد و لا صدر: الورد بكسر الواو ورود الماء و الصدر بالتحريك الصدور عنه بعد الشرب ... و طىء دحضك زلق: مكان دحض بفتح فسكون اى زلق لا تثبت فيه الارجل ... عن حبالك وفق: ازور اى مال و تنكب ... كيوم حان انسلاخه: حان حضر و انسلاخه زواله ... اعزبى عنى: عزب يعزب اى بعد و لا اسلس اى لا انقاد ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و قسمتى از اين نامه و پايان آن است (در نكوهش دنيا و ستودن پارسايان و كسانى كه دل به آن نبسته از كار خدا غافل نمانده اند): اى دنيا از من دور شو كه مهارت بر كوهانت است (مهارت را به گردنت انداخته تو را رها کرده ام) من از چنگالهايت جسته، و از دامهايت رسته، و از رفتن در لغزشگاههايت (گمراهيهايت) دورى گزیدم. كجايند كسانى كه به بازيها شوخيهايت گرفته فريشان دادى، كجايند مردمانيكه به زينت و آرايشهايت در فتنه و گمراهيشان انداختى؟ اينكه ايشان گروگان گورها و فرورفته در لحدها هستند! سوگند به خدا اگر تو شخصى بودى ديدنى و كالبدى محسوس حدود (كيفرهاى) الهى را بر تو اجر مى نمودم به سزاي بندگاني كه به سبب آرزوها فريب دادى، و مردمانى كه در پرتگاهها (ى شقاوت و بدبختى) انداختى، و پادشاهانيكه به نابودى سپردى، و آنان را در آنگاههاى بلاء و سختى فرود آوردى جائيكه فرود آمدن و بازگشت (سزاوار) نبود. چه دور است كه من از تو فريب خورم هر كه بر لغزشگاهت گام نهد بلغزد، و هر كه در آبهائى انبوهت سوار شود غرق گردد، و آنكه از ريسمانهاى دامت كناره گيرد موفق شده (رستگار گشته) است، و كسى كه از تو سالم ماند اگر جاى خوابگاهش تنگ باشد (در سختى و ناكامى زندگاني كند) باكى ندارد (چون مى داند اين سختى

به زودى مى گذرد، لذا مى فرمايد: (و دنيا نزد او به روزى ماند كه وقت گذشتن آن رسیده است. از من دور شو كه به خدا سوگند رام تو نمى گردم تا مرا خوار سازى، و هموارت نمى شوم) فرمانت نمى برم (تا مرا) به هر جا خواهى (بكشى،

جرم دنیا و کيفر آن

امام عليه السلام که در بحث ریاست و توجه بمعنویت قرار گرفته و از سوی دیگر اشاره به معاویه کرده که غرق در دنیا و ریاست است برای اینکه شنونده خود را بیشتر به معنویت سوق دهد و او را به معنویت نزدیک سازد نسبت به بی اعتبار بودن دنیا و نقشه های آن توجه می دهد و تا آنجا بدنیا بدبین است که می فرماید اگر بشکل جاندار بود بجرم آن همه خیانتها که نسبت به گذشتگان انجام داده است حد شرعی (تازیانه، زندان، تبعید و اعدام) بر آن جاری می کردم. این همان نکته هائی است که خدای عزیز در قرآن کریم مورد توجه قرار داده و نسبت به آن اعلام خطر کرده است. خدای عزیز در قرآن مجید در دو مورد باین نکته اشاره دارد: زندگانی دنیا شما را فریب ندهد و گول زنده شما را بدام نیندازد. حزب الهی که پیروز است نامه که به فرزند حنیف است و می خواهد وی را به وظیفه خود آشنا سازد با خود سخن می گوید تا او را بیدار گرداند. امام علیه السلام در آغاز مطلب از ریاضت خود و عادت دادن خویش به کم خوری و قناعت سخن می گوید تا فکر پسر حنیف را برای پذیرفتن کلمه آخر به نان خود بساز و خود را به آتش نیفکن آماده گرداند. این یک روش تبلیغی کامل است که انسان با خود سخن بگوید و دیگری را که اهل کمال و معرفت است و با کنایه مطلب را درک می کند اندرز دهد.

سید محمد شیرازی

(و من هذا الكتاب و هو آخره:) (الیک عنی) ای ابتمدی عنی (یا دنیا) و المراد انه علیه السلام غیر راغب فی زخارفها (فحبلک علی غاربک) الغارب الکاهل، و هذا کنایه عن تسریحها لتذهب حیث شئت، کما انه اذا سرح حیوان یجعل حبله علی عاتقه، و لا یجر بالحبل الی جهة مخصوصه (قد انسلت) ای فررت (من مخالبتک) جمع مخلب، و هو اظافر حیوان المفترس الی بها یاخذ الصید و یقتله (و افلت) ای شردت (من حبالک) جمع حباله و هی شبکه الصیاد. و اجتنبت الذهاب فی مدحض، مدحض، و هو محل السقوط و الهلاک (این القوم الذین غررتهم) ای خدعتهم ایتها دنیا (بمداعبتک) جمع مدعبه، بمعنی الدعابه و المزاح (این الامم الذین فتنتهم) ای خدعتهم ایتها دنیا (بزخارفک) جمع زخرف، بمعنی الزینه. (ها هم رهائن القبور) فکما یبقی الرهن عند المرتهن كذلك هولاء باقون فی قبورهم الی یوم النشور (و مضامین اللحد) جمع لحد، و هو الشق فی القبر، ای مضمونون فی شقق قبورهم (و الله) ایتها دنیا (لو کنت شخصا مرثیا) ای شخصا یری (و قالبا) ای هیکلا (حسیا) ای محسوسا یدرک بالحواس (لاقت علیک) یادنیا (حدود الله) من الرجم و الجلد و التعزیز و ما اشبه (فی عباد غررتهم بالامانی) ای بان نیتهم بالاکاذیب فانخدعوا و ترکوا الاخره لاجلک، و لا یخفی ان امثال هذه العبارة من الکنایه و اظهار الارشاد للسامعین، بترک دنیا و الاقبال علی الاخره. (و امم القیتهم فی المهاوی) جمع مهوی و هو المحل المنخفض الذی یهلک الانسان اذا وقع فیہ (و ملوک اسلمتهم الی التلف) الاخروی بالعقاب و العذاب علی ما فعلوا و اقترفوا (و اوردتهم موارد البلاء) و العذاب (اذ) ای فی مکان (لاورد) ای لیس محل ورود الماء (و لا صدر) ای لیس محلا للخروج عن المشرعه بعد الارتواء، فکانها باسم الماء جاء بهم الی محل الهلاک. (هیئات) لست انت ناصحه شفیقه ف (من وطی) ای جعل رجله فی (دحضک) هی المزلقه الی لا تثبت علیها الرجل (زلق) و سقط (و من ركب لججک) لجه البحر معظمه (غرق) هذان کنایتان عن من اعتمد علی دنیا و تناول لذاتها (و من ازور) ای مال (عن حبالک) جمع حباله، و هی شبکه الصیاد (وفق) للخلاص و النجاه. (و

السالم منك) يا دنيا (لا يبالي ان ضاق به مناخه) اى محله و منزله (و الدنيا عنده كيوم حان) اى حضر (انسلاخه) اى ذهابه و فئائه، و المعنى انه لا يهتم بشانها كما ان من يريد الذهاب عن منزل لا يهتم بذلك المنزل حسنا كان ام قبيحا (اعزبى) اى ابتعدى ايتها الدنيا (عنى، فو الله لا اذل لك) باراده ملذاتك الموجهه للذله (فتستدلىنى) اى تجعلينى ذليله، تعطى حاجه مره و تمنعها مره. (و لا اسلس لك) اى لا انقاد لك، بان اسير كلما توجهت ملذاتك و شهواتك (فتقودينى) كما تقاد العالم

موسوى

(اليك عنى يا دنيا فحبلك على غاربك قد انسلت من مخالبك و افلت من حبالك و اجتنبت الذهاب فى مداحضك) تنكر

على للدنيا و ابعدها عن ساحته فلا اثر لها فى سلوكه و لا فى مطعمه و لا فى مسيرته ... انه يخاطبها و كانها تسمع ... نعم لعل اهلا- و عشاقها يسمعون ... ابعدى عنى يا دنيا انت و ما تشائين مع غيرى اما انا فقد هجرتك و خرجت من بين اظافرك التى نشبت فى الناس فلم يعد لهم قدره على الخلاص منها، لقد نجحت فى التخلص من شراكك التى نصبتها لتصطادى بها فكل شهواتك و زينتك و متعك حبال تصطادين بها الناس و انا فى مناجاه من ذلك كما انى اجتنبت و ابتعدت عن مواضع الزلل و العطب فيك فكل شبهه ابتعدت عنها و كل لذه هجرتها و كل متعه طلقته ... (اين القرون الذين غررتهم بمداعبك، اين الامم الذين فتنهم بزخارفك فهامهم رهائن القبور و مضامين اللحد) الخطاب للدنيا و يراد به اهله ... سوال يراد به تنبيه الناس و ايقاظهم على حقيقه مره قاسيه ... انها القراءه عن الناس الذين خدعتهم الدنيا بحلاوتها و لذتها فذاقوها فلما منعهم عنها طلبوها من الحرام. و كذلك سوال عن الامم و الشعوب الذين انحرفوا عن الحق بزخارف الدنيا الفانيه و زينتها التى لا تدوم و لا تبقى انهم جميعا اضحوا فى القبور لا يستطيعون الخروج منها او الفكاك من عذابها، لقد احتوتهم القبور فلا خروج لهم منها. (و الله لو كنت شخصا مرثيا و قالبا حسيا لاقمت عليك حدود الله فى عباد غررتهم بالامانى و امم القيتهم فى المهاوى و ملوك اسلمتهم الى التلف و اوردتهم موارد البلاء اذ لا ورد و لا صدر) اقسم عليه السلام ان الدنيا لو تتجسد فى الخارج برجل يرى او شىء محسوس يدرك لاقام عليها الحدود المفروضه و العقوبات المنصوصه و بين سبب ذلك بانها قد غرت العباد و خدعتهم بالامنيات فحببت اليهم الرياسه و الزعامه و المال فسعوا من اجل ذلك فى طرق الحرام و كذلك القت امما و شعوبا فى المهالك و قضت عليهم فلم يبق منهم احد. و ايضا يقيم عليها الحدود لما لحق الملوك حيث اسلمتهم الى التلف و اوصلتهم الى موارد المصائب و الرزايا و هى موارد ليس من شانها ان يكون اليها الورود و لا منها الصدور لانها غير مرغوبه فلا يردها الانسان و لا يصدر عنها لان من دخلها لا يخرج منها ... انه الموت الذى لا يرغب فيه راغب و من حل به لا يصدر عنه ... (هيهات من وطىء دحضك زلق و من ركب لججك غرق و من ازور عن حبالك وفق و السالم منك لا يبالي ان ضاق به مناخه و الدنيا عنده كيوم حان انسلاخه) بعد ما تريد منى فلن اكون من روادك و طلابك ... ثم بين بعض الموارد المسببه للبعد عنها و النفرة منها: ١- من وضع اقدامه و داس على مواضع الزلل فيها زلق و سقط و هو تشبيه للشهوات التى اذا ارتكبها الانسان و قام بها استرسل فيها و استكثر حتى يسقط فى المعاصى و يهبط فى مهاوى العذاب. ٢- من طلب الدنيا و خاض غمار طلبها غرق فيها فجره ذلك الى طلبها من غير حلها و قد يصعب عليه تحقيق آماله فى الطرق المعتاده الكريمه فينحرف الى الطرق الباطله الفاسده و لا يستطيع بعد ذلك ان يخرج فيهلك. ٣- بين الطريق الصحيح و السليم الذى ينجيه منها و هو ان يبتعد عن شراكها و فخاخها التى تنصبها على طريق الناس فتصطاد بها الضعفاء و مصائدها هى الشهوات و الميول الباطله و الدنيا المحرمه و غيرها ... ثم بين عليه السلام طريقه من سلم منها، انه اذا سلم منها و استطاع رفضها و البعد عنها ارتاح قلبه و لم يشغل بها او يفكر بما فيها، ان من

اصبحت ساقطه من عينه لا يبالي في اي الاماكن استقر و على اي الاحوال كان يتساوى عنده الصحة و المرض، الفقر و الحاجة الامان و الخوف لانه ينظر الى الدنيا كيوم اقترب افوله و غروبه فهو ينتظر ما بعده و لا يلتفت اليه ... (اعزبي عنى فو الله لا اذل لك فتستدلىنى و لا اسلس لك فتقودينى) اكد على رفض الدنيا مجددا و ابعدا عن نفسه و اقسم بالله انه لن يخضع لها و لما فيها من شهوات فتحاول عندها ان تستذله و تستعبده كما رفض التساهل معها لثلا تقوده الى ما تريد من زينتها و مفاتها و ما فيها من شهوات.

دامغانى

مكارم شيرازى

وَمِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَهُوَ آخِرُهُ:

إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ، قَدْ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِكَ، وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ، وَاجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مِدَاحِكَ. أَيْنَ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَزْتَهُمْ بِمَدَاعِيكَ! أَيْنَ الْأُمَمُ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِزَخَارِفِكَ، فَهَذَا هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ، وَمَضَامِينُ اللُّهُودِ! وَاللَّهِ لَوْ كُنْتُ شَخْصًا مَرْثِيًّا، وَقَالَ بَأْسًا حَسِيًّا، لَمَا قَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِيَادِ غَرَزْتَهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَأُمَمِ الْقَيْتِيهِمْ فِي الْمَهَاوِي، وَمُلُوكِ أَسْمِ لَمْتِهِمْ إِلَى التَّلَافِ، وَأُورِدْتَهُمْ مِيوَارِدَ الْبُلْبَاءِ، إِذْ لَمَّا وَرَدَ وَلَمَّا صَدَرَ! هَيْهَاتَ! مَنْ وَطِئَ دَخْضَكَ زَلَّتِي، وَمَنْ رَكِبَ لُجَجِكَ غَرِقَ، وَمَنْ أَرُورَ عَنْ حَبَائِلِكَ وَفُقِقَ، وَالسَّالِمُ مِنْكَ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَاخُهُ، وَاللُّدُنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ انْسِلَاخُهُ.

اعزبي عنى! فو الله لا اذل لك فتستدلىنى، ولا اسلس لك فتقودينى.

ترجمه

بخش دیگری از این نامه که قسمت پایانی نامه است:

ای دنیا! از من دور شو، افسارت را بر گردنت انداختم (و تو را رها ساختم) من از چنگال تو رهایی یافته ام و از دامت رسته ام و از لغزشگاه هایت دوری گزیده ام. کجایند آن اقوام پیشین که تو آنها را با بازیچه هایت فریب دادی؟ کجایند امت هایی که با زینت هایت آنها را فریفتی؟ (آری) آنها گروگان های قبورند و درون لحدها پنهان. (ای دنیا) به خدا سوگند اگر تو شخصی قابل رؤیت و جسمی محسوس بودی حدود الهی را بر تو جاری می ساختم در مورد بندگانی که آنها را با آرزوها فریفتی و امت هایی که به هلاکت افکندی و سلاطینی که آنها

را تسلیم مرگ کردی و در آبشخور بلا وارد ساختی؛ در آنجا که نه راه ورودی بود و نه راه خروج.

هیئات! هر کس در لغزشگاه هایت گام بگذارد می لغزد (و سقوط می کند) و کسی که بر امواج دریای تو سوار گردد غرق می شود (اما) کسی که از دام های تو کنار رود موفق و پیروز می گردد و آن کس که از دست تو سالم بماند از اینکه معیشت بر او تنگ شود نگران نخواهد شد (چرا که) دنیا در نظرش همچون روزی است که زوال و پایشان فرا رسیده. (ای دنیا) از من

دور شو به خدا سوگند من رام تو نخواهم شد تا مرا خوار و ذلیل سازی و زمام اختیارم را به دست تو نخواهم سپرد که به هر جا خواهی ببری.

شرح و تفسیر: ای دنیا از من دور شو!

بخش دیگری از این نامه که قسمت پایانی آن است. (و ما آن را بر سه بخش تقسیم کردیم).

(و مِنْ هَذَا الْكِتَابِ وَ هُوَ آخِرُهُ).

امام علیه السلام در این بخش از نامه برای اینکه مخاطبش عثمان بن حنیف و همه مخاطبانش در سراسر جهان و در طول تاریخ گرفتار و سوسه های زرق و برق دنیا و مقامات و لذاتش نشوند، در تعبیری زیبا و فصیح و بلیغ، دنیا را مخاطب خود قرار داده و با او سخن می گوید و می فرماید: «ای دنیا! از من دور شو، افسارت را بر گردنت انداختم (و تو را رها ساختم) من از چنگال تو رهایی یافته ام و از دامت رسته ام و از لغزشگاه هایت دوری گزیده ام»؛ {إِلَيْكَ عَنِّي} «إِلَيْكَ عَنِّي» جمله ای است که ظاهراً از دو جار و مجرور تشکیل شده در حالی که «إِلَيْكَ» اسم فعل و به معنای «أبعد» یعنی دور شو است. این احتمال نیز هست که جمله ای دارای فعل مقدری که همان «ارجع» و «أبعد» است باشد یعنی «ارجع إِلَيْكَ وَأبعد عَنِّي» از من دور شو و به سوی خود برگرد. { يَا دُنْيَا

فَجَبَلِكِ عَلَي غَارِبِكِ} «غارب» به معنای محلی است که میان پشت و گردن شتر واقع است و به معنای گردن و آخرین نقطه پشت نیز آمده است. { قَدْ أَنَسِلْتُ} «انسلت» از ریشه «سل» بر وزن «حل» به معنای کشیدن و خارج شدن به آرامی گرفته شده است. { مِنْ مَخَالِبِكِ} «مخالب» جمع «مخلب» بر وزن «منبر» به چنگال پرندگان و درندگان گفته میشود. { وَأَفَلْتُ} «أفلت» از ریشه «فلت» بر وزن «برف» به معنای رهایی یافتن است. { مِنْ حَبَائِلِكِ} «حبال» جمع «حباله» به معنای دام است. { وَ اجْتَنَّبْتُ الدَّهَابَ فِي مَدَاحِضِكِ} «مداحض» جمع «محض» بر وزن «مرکز» به معنای لغزشگاه است. {).

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه، دنیا را به چهار چیز تشبیه کرده، نخست به شتری که ممکن است پرشیر، جالب و جذاب باشد؛ ولی هنگامی که صاحبش می خواهد از آن صرف نظر کند و در چراگاه رهایش سازد، افسار او را بر پشت یا گردنش می افکند، او هم خود را آزاد می بیند از صاحبش دور می شود و در چراگاه به حال خود مشغول می گردد.

در تشبیه دوم او را به درنده ای تشبیه می کند که می خواهد با چنگال های خطرناکش صید خود را گرفته و پاره کند، می فرماید: من خود را از چنگال چنین حیوان درنده ای رها ساختم و دستش به من نخواهد رسید.

در تشبیه سوم به صیادی تشبیه می کند که دام های خود را برای گرفتار ساختن صید گسترده است می فرماید: من این دام ها را شناخته ام و از آنها رسته ام و هرگز گرفتار آنها نیستم.

در تشبیه چهارم به پرتگاهی تشبیه می کند که لغزشگاه های فراوان دارد؛ لغزش های شهوات، مال و مقام، زن و فرزند و زرق و برق ها، می فرماید: من از آن لغزشگاه ها دوری جسته ام و به این ترتیب نه در دام و نه در چنگال و نه در پرتگاه های او افتاده

آن گاه در ادامه سخن باز دنیا را مخاطب ساخته می فرماید: «کجایند آن اقوام پیشین که تو آنها را با بازیچه هایت فریب دادی؟ کجایند امت هایی که با زینت هایت آنها را فریفتی؟ (آری) آنها گروهان های قبورند و درون لحدها پنهان»؛ (أَيَّنَ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَّرْتَهُمْ بِمَدَاعِبِكَ {«مداعب» جمع «مدعبه» بر وزن «مکتبه» به معنای مزاح و شوخی است.}! أَيَّنَ الْأُمَمَ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِزَخَارِفِكَ! فَهَا هُمْ رَهَائِنُ {«رهائن» جمع رهینه به معنای گروهان است.} الْقُبُورِ، وَ مَضَامِينُ {«مضامین» جمع «مضمون» در اصل به معنای جنینی است که در شکم مادر است. سپس به هر چیزی که در لا- به لای چیز دیگری قرار گرفته اطلاق شده است.} اللَّحُودِ {«اللحود» جمع «لحد» بر وزن «مهد» به معنای شکافی است که در طرف پایین قبر ایجاد میکنند و میت را در آن قرار میدهند.}!).

این سخن برگرفته از آیات متعدّد قرآن است که به اقوام پیشین اشاره می کند؛ اقوامی که در گذشته صاحب قدرت بودند و دارای جاه و جلال و مکتب؛ ولی همگی بر اثر عصیان و گناه گرفتار عذاب الهی شدند و در زیر خاک ها مدفون گشتند به گونه ای که کمترین صدایی از آنها شنیده نمی شود. در آیه ۹۸ سوره مریم می خوانیم: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا»؛ چه بسیار اقوام (بی ایمان و گنهکاری) را که پیش از آنان هلاک کردم؛ آیا (اثری) از هیچ یک از آنها احساس می کنی؟ یا کمترین صدایی از آنها می شنوی.

در آیه ۱۲۸ سوره طه می خوانیم: «أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى»؛ آیا برای هدایت آنها کافی نیست که بسیاری از اقوام پیشین را (که طغیان و فساد کردند) هلاک نمودیم، در حالی که اینها در مسکن های (ویران شده) آنان راه می روند؟! به یقین در این امر، نشانه های روشنی برای خردمندان است.

مرحوم علامه شوشتری در اینجا داستان عبرت انگیزی از امالی مرحوم صدوق نقل کرده که خلاصه اش این است: ذوالقرنین از کنار قبرستانی

می گذشت. پیرمردی را دید که در آنجا نشسته و چند جمجمه را از قبرها بیرون آورده و مرتباً آنها را وارسی می کند. ذوالقرنین تعجب کرد، ایستاد و گفت: ای پیرمرد برای چه این جمجمه ها را وارسی می کنی؟ گفت: می خواهم جمجمه افراد صاحب مقام را از غیر صاحب مقام و غنی را از فقیر بشناسم؛ ولی مدت هاست که بررسی می کنم اما تاکنون نشناخته ام. ذوالقرنین احساس کرد نظرش به اوست و می گوید: فردا که به زیر خاک رویم همه یکسانیم. {شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۶، ص ۳۹۰؛ بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۷۵.}

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن با تعبیر حکیمانه و تکان دهنده ای دنیا را مخاطب ساخته می فرماید: «(ای دنیا) به خدا سوگند اگر تو شخصی قابل رؤیت و جسمی محسوس بودی حدود الهی را بر تو جاری می ساختم در مورد بندگان که آنها را با آرزوها فریفتی و امت هایی که به هلاکت افکندی و سلاطینی که آنها را تسلیم مرگ کردی و در آبشخور بلا وارد ساختی؛ در آنجا که نه راه ورودی بود و نه راه خروج»؛ (وَ اللَّهُ لَوْ كُنْتَ شَخْصًا مَرْتَبًا، وَقَالَ جَسِيًّا، لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِيَادِ غَرَرْتَهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَ أُمَمِ الْقَيْتِهِمْ فِي الْمَهَاوِي {«المهاوی» جمع «مهوی» و «مهواه» به معنای دره است و به هر جای خطرناکی

که انسان را در معرض هلاکت قرار می‌دهد اطلاق می‌شود. { وَ مَلُوكٍ اَسْلَمْتِهِمْ اِلَى التَّلَافِ، وَ اُوْرَدْتِهِمْ مَيَّوَارِدِ الْبِلْمَاءِ، اِذْ لَا وِرْدَ } «ورد» در اصل به معنای وارد شدن بر کنار آب نهر است سپس به هر گونه ورود اطلاق شده است. { وَ لَا صَيْدَرَ } در نقطه مقابل «ورد» یعنی خارج شدن از کنار آب است سپس به هر نوع خروج اطلاق شده است. { }.

به یقین دنیا به معنای مجموعه مواهب مادی است که نه قلب و اندیشه ای دارد و نه اراده و اختیاری، بلکه وسایلی است که می‌توان از آن برای نیل به سعادت بهره‌گیری کرد و یا برای غرق شدن در شقاوت به آن روی آورد. به علاوه چیزی نیست که بتوان حد الهی را بر او جاری کرد؛ ولی هدف مولا- کنایه ای لطیف و تشبیهی ظریف است برای بیدار ساختن مغروران گم کرده راه

و غافلان سر تا پا اشتباه تا بیدار شوند و به خود آیند و از سرگذشت پیشینیان عبرت گیرند و آینده خود را در آینه تاریخ گذشته بخوانند.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که همین مطلب را به صورت دیگری دنبال می‌کند. و بارها در خطاب های خود همگان را به بررسی تاریخ اقوام پیشین که بر اثر غرور و غفلت گرفتار انواع بلاها شدند و خود و ثروتشان در زیر خاک ها مدفون گشتند فرا می‌خواند. در کلام خداوند می‌خوانیم: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود. { یوسف، آیه ۱۱۱ }.

در جای دیگر می‌فرماید: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ * وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذٰلِكَ وَ اُوْرَثْنَاهَا قَوْمًا اٰخِرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْاَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ»؛ چه بسیار باغ ها و چشمه ها که به جای گذاشتند* و کشتزارها و قصرهای پر ارزش* و نعمت های فراوان دیگر که در آن غرق شادمانی بودند! * این چنین بود (ماجرای آنان!) و ما این (نعمت ها) را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم* نه آسمان و زمین، بر آنان گریست و نه به آنها مهلتی داده شد. { دخان، آیه ۲۵-۲۹ }

آن گاه در ادامه همین سخن با چند تشبیه دیگر حال کسانی را که فریفته دنیا شدند و آنها را که از دام آن جستند و از زرق و برق آن رستند بیان می‌دارد می‌فرماید: «هیئات! هر کس در لغزشگاه هایت گام بگذارد می‌لغزد (و سقوط می‌کند) و کسی که بر امواج دریای تو سوار گردد غرق می‌شود (اما) کسی که از دام های تو کنار رود موفق و پیروز می‌گردد و آن کس که از دست تو سالم بماند از اینکه معیشت بر او تنگ شود نگران نخواهد شد (چرا که) دنیا در نظرش

همچون روزی است که زوال یافته و پایانش فرا رسیده»؛ (هَيِّئَات! مَنْ وَطِئَ دَحْضَكَ {دحض} به معنای لغزشگاه است. { زَلَقَ } «زلق» از ماده «زلق» بر وزن «دلق» به معنای لغزیدن است. { وَ مَنْ رَكِبَ لُجَجَكَ } «لجج» جمع «لجه» بر وزن «حجه» به معنای بخش های عظیم و متلاطم دریاست. { غَرِقَ، وَ مَنْ اَزُوْرَ } «ازور» از ریشه «ازورار» به معنای کنار رفتن و انحراف از چیزی است و از ریشه زیارت گرفته شده است. { عَنْ حَبَائِلِكَ وَ فُقَّ، وَ السَّالِمُ مِنْكَ لَا يُبَالِي اِنْ ضَاقَ بِهِ مَنَاخُهُ } «مناخ» در اصل به معنای محلی است که شتر در آنجا بر زمین می‌خوابد. سپس به هر محل استقرار اطلاق

شده است. {، وَ الدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيْوْمٍ حَانَ اَنْسِلَاخُهُ}.

امام علیه السلام در این بخش از کلام نورانش مواهب مادی دنیا را به سه چیز تشبیه می کند، نخست لغزشگاه هایی که هر زمان احتمال سقوط در آن دور از انتظار نیست، مقام های دنیا، ثروت ها و شهواتش همواره چنین است. اگر انسان کمی غفلت کند از حلال به حرام می غلطد و در چنگال هوا و هوس اسیر می شود.

دیگر اینکه دنیا را به دریای موج خطرناکی تشبیه کرده که عبور از آن بسیار مشکل است و بسیار می شود که امواج هوا و هوس ها به قدری شدید و سنگین است که افراد را با خود می برد و غرق می کند.

در تشبیه سوم زرق و برق و زخارف دنیا را به دام هایی تشبیه می کند که اگر کسی بتواند خود را از آن برکنار دارد توفیق سعادت و قرب خدا رفیق او خواهد شد و همین اندازه که از آن به سلامت بگذرد برای او بزرگ ترین افتخار و پیروزی است، هرچند از نظر زندگی در سختی باشد.

سپس، دنیا را به روزی که در آستانه پایان گرفتن است و به اصطلاح همچون آفتاب لب بام است تشبیه فرموده، چرا که به قدری با سرعت می گذرد که به گفته شاعر:

طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است می خوانیم که فرمود:

«اصْبِرُوا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ تَصَبَّرُوا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَمَا مَضَى فَلَيْسَ تَجِدُ لَهُ سُرُورًا وَلَا حُزْنَ وَمَا لَمْ يَأْتِ فَلَيْسَ تَعْرِفُهُ فَاصْبِرْ عَلَى تِلْكَ السَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَكَأَنَّكَ قَدْ اغْتَبَطْتَ؛ بر اطاعت خداوند شکبیا باشید و از معصیت او خودداری کنید، زیرا دنیا ساعتی بیش نیست. آنچه گذشته نه سروری دارد و نه غمی (چرا که از دسترس انسان خارج شده است) و آنچه نیامده نمی دانی چگونه است، بنابراین ساعتی را که در آن هستی مراقب باش تا به سادگی از دست ندهی و از آن استفاده کنی به گونه ای که مردم بعد از مرگت غبطه تو را بخورند.» {کافی، ج ۲، ص ۴۵۹، ح ۲۱}.

آن گاه در پایان این بخش از نامه دنیا را مخاطب ساخته می فرماید: «(ای دنیا) از من دور شو به خدا سوگند من رام تو نخواهم شد تا مرا خوار و ذلیل سازی و زمام اختیارم را به دست تو نخواهم سپرد که به هر جا خواهی ببری»؛ {اعزبیبی} «اعزبیبی» به معنای از من دور شو از ریشه «عزوب» بر وزن «غروب» به معنای دور شدن گرفته شده، به کسانی که ازدواج نکرده اند عزب گفته می شود، زیرا از زندگی خانوادگی دورند. {عَنِّي! فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَدِينِي، وَ لَا أَسْلَسُ} «اسلس» از ریشه «سلاسه» به معنای مطیع شدن و گاه به معنای آسان گشتن آمده است {لَكَ فَتَقُودِينِي}.

تا کنون دیده نشده است که دنیا را به این گونه خطاب ها مخاطب سازد و او را به محاکمه ای شدید فرا خواند و سرانجام این چنین محکومش کند و خویش را از دام او رهایی بخشد.

آری تنها کسی می تواند این گونه دنیا را به محاکمه کشد و با این خطاب های کوبنده مخاطب سازد که دامن از دنیا برچیده

باشد و در عین دسترسی به تمام راه های دنیا دست رد بر سینه او بزند و به هیچ قیمتی حاضر به تسلیم در برابر آن نباشد.

در ضمن این سخن پاسخی است به آنها که می گویند دنیا ما را بر چنین و چنان کاری مجبور ساخت. امام علیه السلام می فرماید: تا انسان تسلیم دنیا نشود او خوار و ذلیلش نمی کند و تا زمام اختیار خود را به دنیا نسپارد او را به سوی پرتگاه های گناه نمی کشاند. درست است که دنیا با زرق و برقش به انسان چشمک می زند و او را فرا می خواند؛ ولی هرگز کسی را مجبور به پیروی و تسلیم در برابر خود نمی کند درست شبیه آنچه قرآن مجید درباره شیطان می گوید: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَا لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ»؛ و هنگامی که کار (در صحنه قیامت) تمام می شود شیطان می گوید: خداوند به شما وعده حق داد؛ و من به شما وعده (باطل) دادم، و تخلف کردم. من بر شما تسلطی نداشتم، جز اینکه دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید، بنابراین من را سرزنش نکنید؛ و خود را سرزنش کنید». {ابراهیم، آیه ۲۲}

نکته: طلاق دادن دنیا

آنچه امام علیه السلام در این بخش از نامه خود درباره محاکمه دنیا بیان فرموده که ای دنیا اگر شخصی دیدنی و قالبی حسی داشتی، حدود خدا را در مورد کسانی که آنها را فریفتی بر تو جاری می ساختم، ما را به یاد حدیث پر معنای دیگری می اندازد که از امام علیه السلام نقل شده و نشان می دهد که در عالم مکاشفه دنیا به صورت زن زیبایی از زیارویان معروف عرب در مقابل آن حضرت ظاهر شد در حالی که آن حضرت بیل به دست داشته و در نخلستان مشغول کار بوده است.

امام علیه السلام می گوید: این زن بسیار زیبا رو به من کرد و گفت: ای پسر ابوطالب آیا

حاضری با من ازدواج کنی که تو را از این بیلی که در دست داری بی نیاز کنم و خزاین زمین را به تو نشان دهم و تا زنده ای حاکم بر جهان باشی و فرزندان تو هم بعد از تو چنین باشند؟ امام علیه السلام فرمود: تو کیستی که من از خانواده ات تو را خواستگاری کنم؟ گفت: من دنیا هستم. گفتم: برگرد همسری جز من برگزین.

سپس همان بیل را به دست گرفتم و این اشعار را انشا کردم:

«لَقَدْ خَابَ مَنْ عَرَّتهُ دُنْيَا دَيْئِهِ وَمَا هِيَ إِلَّا عَرَّتْ قُرُونًا بِنَائِلِ

أَتْنَا عَلَى زِيِّ الْعَزِيزِ بُيُوتَهُ وَزِينَتَهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ السَّمَائِلِ

فَقُلْتُ لَهَا غُرِّي سِوَايَ فَإِنِّي عَرُوفٌ عَنِ الدُّنْيَا وَلَسْتُ بِجَاهِلٍ

وَمَا أَنَا وَالدُّنْيَا فَإِنَّ مُحَمَّدًا أَحَلَّ صَرِيحًا بَيْنَ تِلْكَ الْجَنَادِلِ

وَهَبَهَا أَتْنِي بِالْكُنُوزِ وَدُرِّهَا وَأَمْوَالِ قَارُونَ وَمُلْكِ الْقَبَائِلِ

أَلَيْسَ جَمِيعاً لِّلْفَنَاءِ مَصِيرُهَا وَ يَطْلُبُ مِنْ خَزَائِنِهَا بِالطَّوَائِلِ

فَغُرِّي سِوَايَ إِنِّي غَيْرُ رَاغِبٍ بِمَا فِيكَ مِنْ مُلْكٍ وَ عِزٍّ وَ نَائِلٍ

فَقَدْ فَنَعَتْ نَفْسِي بِمَا قَدْ رُزِقْتُهُ فَشَأْنُكَ يَا دُنْيَا وَ أَهْلَ الْغَوَائِلِ

فَإِنِّي أَخَافُ اللَّهَ يَوْمَ لِقَائِهِ وَ أَخْشَى عَذَاباً دَائِماً غَيْرَ زَائِلٍ

آن کس که دنیای پست او را فریب دهد گرفتار خسران شود و اگر قرن ها انسان را فریب دهد به نتیجه نخواهد رسید.

دنیا به صورت بئینه (دختر زیباروی عرب) به سوی من آمد و خود را با زینت های فراوان آراسته بود.

به او گفتم: به سراغ دیگری برو چرا که من از دنیا چشم پوشیدم و نادان نیستم.

مرا با دنیا چکار در حالی که محمّد (پیامبر بزرگ ما) سرانجام در میان سنگ ها و خاک ها مدفون شد.

به فرض که دنیا گنج ها و جواهرات و اموال قارون و حکومت قبایل را برای

من بیاورد.

آیا همه اینها سرانجام فانی نمی شود سپس از خازنان آنها حساب رسی نمی کنند؟

آری دیگری را فریب ده که من به تو علاقه ای ندارم. نه به حکومت و نه به عزّت و نه به مواهبت.

نفس من به آنچه به او روزی داده شده قانع است، پس ای دنیا به سراغ کسانی رو که حاضرند این بدبختی ها را بپذیرند.

من از لقای پروردگار در روز قیامت بیمناکم و از عذاب دایم و غیر زایل او ترسانم». {بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۶۳}

بخش ششم

متن نامه

وَ اَيُّمُ اللَّهُ يَمِينًا أَسْتَشْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ لَأَرُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُوماً وَ تَقَعُّ بِالْمِلْحِ مَأْدُوماً
وَ لَأَدَعَنَّ مَقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ

ص: ۴۱۹

نَضَبَ مَعِينَهَا مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا أَتَمَلِي السَّائِمَةَ مِنْ رِعِيهَا فَتَبْرُكَ وَ تَشْبَعُ الرِّيْضَهُ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرِيضَ وَ يَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السَّيْنِ الْمُتَطَاوِلِ بِإِلْهِيْمِهِ الْهَامِلِ وَ السَّائِمَةِ الْمَرَعِيَّةِ طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا وَ عَرَكَتْ بِجَنِبِهَا بُؤْسِيَهَا وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمَضَهَا حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَ تَوَسَّيْتُ كَفَّهَا فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَ هَمَمْتُ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شَتْفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ وَلَيْكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ وَ لَتَكْفِفَ أَقْرَابُكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ

ترجمه ها

دشتی

به خدا سوگند، که تنها اراده خدا در آن است، چنان نفس خود را به ریاضت وادارم که به یک قرص نان، هر گاه بیابم شاد شود، و به نمک به جای نان خورش قناعت کند، و

آنقدر از چشم ها اشک ریزم که چنان چشمه ای خشک در آید، و اشک چشمم پایان پذیرد. آیا سزاوار است که چرندگان، فراوان بخورند و راحت بخوابند، و گله گوسفندان پس از چرا کردن به آغل رو کنند، و علی نیز [همانند آنان] از زاد و توشه خود بخورد و استراحت کند؟ چشمش روشن باد! که پس از سالیان دراز، چهارپایان رها شده، و گله های گوسفندان را الگو قرار دهد!! خوشا به حال آن کس که مسئولیت های واجب را در پیشگاه خدا به انجام رسانده و در راه خدا هر گونه سختی و تلخی را به جان خریده، و به شب زنده داری پرداخته است، و اگر خواب بر او چیره شده بر روی زمین خوابیده، و کف دست را بالین خود قرار داده، و در گروهی است که ترس از معاد خواب را از چشمانشان ربوده، و پهلو از بسترها گرفته، و لبهایشان به یاد پروردگار در حرکت و با استغفار طولانی گناهان را زدوده اند: «آنان حزب خداوند، و همانا حزب خدا رستگار است» پس از خدا بترس ای پسر حنیف، و به قرص های نان خودت قناعت کن، تا تو را از آتش دوزخ رهایی بخشد.

شهیدی

و سوگند به خدا بر عهده خود می گیرم، جز آن که او نخواهد که در آن ناگزیرم. نفس خود را چنان تربیت کنم که اگر گرده نانی برای خوردن یافتم شاد شود، و از نانخورش به نمک خرسند گردد، و مردم دیده ام را دست می بدارم تا چون چشمه خشکیده آبی در آن نماند، و اشکی که دارد بریزاند. آیا چرنده، شکم را با چرا کردن پر سازد و بخفتد و گوسفند در آغل سیر از گیاه بخورد و بیفتد، و علی از توشه اش خورد و آرام بخوابد؟ چشمش روشن باد! که از پس سالیانی دراز چون چارپایی به سر برد رها، یا چرنده ای سر داده به چرا. خوشا کسی که آنچه پروردگارش بر عهده وی نهاده، پرداخته است و در سختی اش با شکیبایی ساخته، و به شب دیده برهم نهاده، و چون خواب بر او چیره شده بر زمین خفته و کف دست را بالین قرار داده در جمعی که از بیم

روز باز گشت دیده هاشان به شب بیدار است، و پهلوهاشان از خوابگاه برکنار، و لبهایشان به یاد پروردگار و گناهانشان زدوده

است از آمرزش خواستن بسیار.

«آنان حزب کردگارانند و بدانید که حزب کردگار رستگارانند.» پس پسر حنیف! از خدا بترس و گرده های نانت تو را کفایت است اگر به رهایی از آتش دوزخت عنایت است.

اردیلی

و سوگند بخدا می خورم سوگندی که استثنا میکنم در او مشیت خدا را مقارن می سازم آنرا بکلمه انشاء الله که هر آینه ریاضت دهم نفس خود را ریاضتی که شاد شود نفس من به آن و خوشنود گردد بقرص جوهر گاه دست یابد بر آن از روی ماکول و قانع نشود بنمک از روی نان خورش و هر آینه بگدازم سفیدی چشم خود را همچو چشمه آب که فرود رود آب روان او در زمین در آن حال که مطلوب باشد تهی شدن اشکهای آن آیا پر می شود شکم چرا کننده از چربیدن خود تا بخورند و سیر می شود گله گوسفند از گیاه خود تا بخوابگاه خود شتابد و می خورد علی از توشه خود پس خواب نمی کند خنک باو هر دو چشم او این هنگام هر گاه پیروی کند بعد از سالهای دراز بچارپایان وا گذاشته تا بچهر هر جا که خواهد بچرنده چرانیده شده که اسیر حرص است و هوا خوشا مر نفسی را که گزارد بسوی پروردگار خود فرض خود را و مالید پهلوی خود سختی خود را و دوری ورزید از خواب خوش خود تا آنکه چون خواب سبک غالب شد بر او و فرش ساخت زمین خود را و بالمش ساخت کف دست خود را در میان گروهی چشمهای ایشان را ترس روز معاد ایشان و دوری جسته بود از خوابگاهها ایشان پهلوهای ایشان و به آواز خفی مترنم شده بودند بذکر پروردگار خود لبهایشان دوا شده بود چون وا شدن میغ از آسمان بسبب درازی آمرزش خواستن ایشان گناهان

آینی

به خدا سوگند تا مشیت خداوند چه باشد که نفس خویش را چنان پرورش دهم که چون قرص نانی یابد شادمان شود و به جای هر نانخورش به نمک قناعت ورزد. و چشمانم را چنان به گریه وادارم که سرچشمه اشکش بخشکد و سرشکش به پایان رسد. آیا شتر، شکم را به چرا انباشته است. و اینک به قرارگاه خود می رود؟ یا آن گوسفند از علف اشباع گشته و اینک به آغل خود روی می نهد؟

آیا علی نیز سیر شده و اینک از تلاش باز ایستاده است؟ اگر علی پس از سالیان دراز به آن گوسفند یا شتر رها شده در علفزار، شباهت یافته باشد، چشمش روشن باد.

خوشا به حال کسی که وظیفه خود را نسبت به پروردگارش گزارده باشد و در بلای خویش صابر باشد و شب هنگام خواب را بر چشم خود حرام کند، یا چون خواب بر او غلبه کند، زمین را نهالی و دستهای خود را بالمش سازد. در میان مردمی که از وحشت قیامت شب را زنده داشته اند و از جامه خواب دوری گزیده اند و لبهایشان به ذکر پروردگارشان می جنبند و گناهانشان در اثر آمرزش خواستن فراوانشان ناچیز گشته است. (اینان حزب خداوندند و حزب خداوند رستگارانند.) {۴۰. سوره

پس ای پسر حنیف، از خدا بترس. به همان چند قرص نان اکتفا کن تا از آتش رهایی یابی.

انصاریان

قسم به خداوند، قسمی که فقط اراده حق را از آن استثنا می کنم، آنچنان نفس خویش را به ریاضت وادارم که به یک قرص نان زمانی که برای خوردن یابد شاد شود، و به جای خورش به نمک قناعت کند، و کاسه چشمم را در گریه های شب و روز قرار دهم تا چون چشمه ای که آبش فرو رفته اشکی در آن نماند. آیا به همان گونه که حیوان چرنده شکمش را با چریدن پر کند و بخوابد، و رمه گوسپند که از علف سیر می شود و به جانب خوابگاهش می رود، علی هم از توشه خود بخورد و بخوابد؟! چشمش روشن که پس از سالیانی دراز به چهارپایان رها شده، و گوسپندان چرنده اقتدا کند! خوشا به حال کسی که واجبات پروردگارش را به جا آورده، و مشکلات را تحمل نموده، و در شب از خواب خوش دوری کرده، تا وقتی که خواب بر او چیره شود زمین را فرش خود گرفته، و دست را بالش زیر سر کند، در میان جمعیتی که ترس از قیامت دیده هایشان

را بیدار گذاشته، و پهلوهایشان از بستر استراحت جدا شده، و لبهانشان به ذکر پروردگارشان آهسته و آرام گویاست، و گناهانشان به کثرت استغفار از بین رفته، «اینان حزب خدایند، و بدانید که حزب خدا رستگارانند».

پسر حنیف! از خدا پروا کن، و قرص های نان خودت تو را بس باشد، تا این روش موجب خلاصی ات از آتش جهنم گردد.

شروح

راوندی

و استثنی قسمه بان شاء الله تاديبا و اعلاما للناس بذلك. و لاروضن من رضت المهر. و تهش الى القرص: ای تراتح اليه، و الهشاشه: الخفه للقيام الی شیء. و قوله لادعن مقلتي كعين ماء نضب معينا ای لابكين حتى استفرغ دموعي و اريقنها جميعا، و يقال: استفرغت مجهودي فی كذا ای بذلته، و استفرغت الماء و افرغته: صببته. و نضب الماء: غار فی الارض و سفل و بعد فيها. و المعین

: الماء الذی تناله الدلاء. و تراه العيون. و السائمه: الانعام التي ترعى بلا راع، و الرعى: النبات الذی یرعى، و برک البعير: ناخ. و الریضه: الغنیم و البقر و ربوضها کبروک الابل. و العشب: النبات. و یهجع: یرقد و ینام. و الغمض و الکری: القلیل من النوم. و هممته: ای صوت، و الهممه: تردید الصوت فی الصدور. و تقشعت ذنوبهم بسبب کثره الاستغفار: ای ذهب ذهاب السحاب، فان الله قد وعد ان من تاب من ذنوبه فانه تعالی یغفرها تفضلا.

کیدری

و ایم الله: مبتدا محذوف الخبر ای ایم الله یمینی، ثم فسر الیمین المحذوف بقوله یمینا و یجوز ان یکون مصدرا من فعل دل علیه ایم الله ای احلف یمینا. تهش: ای تراتح. و لادعن مقلتي كعين ماء نضب معینها: ای ابالغ فی البکاء حتی لا یبقی دمع، و

استفرغت مجهودی فی کذا بذلته، و استفرغت الماء صبیته، و نضب الماء: غار و المعین: الماء الظاهر للعیون علی وجه الارض. و الریضه: الغنم المجتمعه فی مریضها. و الرعی: ما یرعی من النبات. و الغمص: القلیل من النوم، یهجع: ینام، و الهممه: تردید الصوت فی الصدر. تقشعت: ای تفرقت.

ابن میثم

مداحض: شخص کناره گیر ازور: کناره گرفت اعزبی: دور شو، گفته می شود: عزب الرجل - به فتح زاء - هرگاه دوری گزیند. سلسل الرجل یسلس - به کسر لام - شل کرد افسارش را. ریاضه: تربیت کردن، عادت دادن. ریضه: گله چراکننده از گوسفندان تجافت: خالی شد و برخاست. هممه: صدای آهسته. تکتش: پر می کند شکمبه اش را ای دنیا از من فاصله بگیر، به خدا قسم من تسلیم نمی شوم تا مرا دچار ذلت و خواری کنی، و تن به فرمان تو نمی سپارم تا زمام اختیار مرا به دست گیری، سوگند به خدا سوگندی نیکو که خواست خدا را از آن استثنا می کنم نفس خود را چنان ریاضتی می دهم که با قرص نانی اگر برایش فراهم آورم شادمان گردد، و به خورش نمکی قانع شود، و کاسه ی چشم را همچون چشمه ای که آبش پایان گرفته به حال خود رها می کنم تا از رشک تهی گردد آیا حیوان علفخوار از چرا شکمش پر می شود، تا به پهلو بیفتد؟ و آیا گله ی گوسفند از علف سیر می شود تا به خوابگاهش برود؟ و علی اگر از توشه خود بخورد و بخواهد، پس چشمش روشن که پس از سالهای دراز، از چهارپایان بی بند و بار و گله ی به چرا برده پیروی کند. خوشا به حال کسی که واجبات پروردگارش را ادا کند و در سختی آن بردبار

باشد و به هنگام شب از خواب خودداری کند تا وقتی که خواب بر او غلبه کند، آنگاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود سازد، در زمره ی کسانی که ترس معاد خواب را از چشمشان ربوده و پهلوهایشان را از بستر خواب دور نگاهداشته و لبهایشان به یاد پروردگار به آرامی در حرکت است و با استغفار زیاد گناهانشان پراکنده است: اولئک حزب الله ان حزب الله هم المفلحون پس ای پسر حنیف از خدا بترس و باید چند قرص نان تو را بس باشد تا باعث نجات تو از آتش دوزخ گردد. چهاردهم: دنیا را به صورت موجودی باخرد وانمود کرده و او را بمانند خردمندان، مخاطب قرار داده، تا به خاطر شگفت آمیزی این خطاب، در دلها بهتر جایگزین شود. آنگاه به کناره گیری و دوری از آن همانند زنی که طلاق داده اند، امر فرموده است. و عبارت: حبلک علی غاربک مهار تو بر کوهانت آویخته است، به عنوان تمثیل، کنایه از طلاق است، و اصل این تمثیل، آن است که هر وقت بخواهند شتر را برای چرا رها کنند، مهارش را بر کوهانش می آویزند، و این به صورت مثلی درآمده است، برای هر کسی که از حکمی آزاد و رها شود. سپس دنیا را صاحب چنگالهایی دانسته است، کنایه از این که دنیا انسان را به طرف خواسته ها و زینتها تا سر حد

هلاکت ابدی می کشاند همچنان که شیر طعمه ی خود را می کشد، و همچنین دنیا را صاحب رشته ها و طنابها دانسته و به وسیله ی آن صفت استعاری، خواسته است بگوید دنیا دل مردم را با خواهشهای خیالی می رباید همان طور که طنابهای دام صیاد، صید را به دام می اندازد، و نیز کلمه ی: (مداحض) لغزشگاهها، را برای شهوات و لذتهای دنیایی، از آن جهت استعاره آورده است که پای خرد در آنجا از راه حق می لغزد و آنجا، جای زمین خوردن عقول است، و مقصود امام (علیه السلام) از تمام اینها، پارسایی در دنیا و دوری خود از دنیا است. آنگاه شروع به پرسش از مردمانی کرده است که دنیا آنها را با بازیچه

های خود فریفته و از ملتهایی که با زر و زیور خود آنان را شیفته ی خود کرده است پرسشی بر سیل سرزنش، و نکوهش در مورد این نحو برخورد دنیا با ایشان، تا این که آنها را از دنیا بیزار و برحذر کند، البته این سخن از باب تعجیل عارف است، کلمه ی: مداعب، جمع مدعبه به معنی بازیچه را برای دنیا استعاره آورده است، و جهت شباهت آن است که دنیا موقع خالص بودن لذتهایش برای مردم و فریقتن آنها و بعد حمله و ور شدن بدیشان به صورت جدی، مانند کسی است که با دیگری شوخی می کند و می خندد و با حرفها و کارهای چربو نرم او را می فریبد، آنگاه از راه جدی وارد شده و طرف را می آزارد و یا نابود می سازد، کلمه ی غرور، گول زدن را به دنیا از آن جهت نسبت داده است که دنیا یک وسیله ی مادی برای گول خوردن آدمی است. در نسخه ی سید رضی - رحمه الله - غررتیهم با یاء آمده است، دلیلش آن است که یاء از اشباع کسره تولید شده است. پانزدهم: اشاره به سرانجام مردم دنیا کرده است که به سمت آن در حرکتند، یعنی گروگان قبرها و فرو رفته در زیر لحدهایند و در این سخن توجه داده است که فریب خوردن و شیفتگی آنها به چیزی است که تا این حد با آنها ناخالص است، تمام اینها برای بیزار کردن و دور ساختن آنان از دنیا است، کلمه هاء برای تنبیه است، و لفظ رهائن، یعنی گروگانها را برای مردم از آن جهت عاریه آورده است که اینان در قبرها مانند گروگانی محکم گرفته شده اند، و احتمال دارد که حقیقت باشد نه استعاره، و رهینه به معنای گروگزار یعنی همان کالدهای مقیم در قبرها. شانزدهم: امام (علیه السلام) سوگند یاد کرده است که اگر دنیا شخصی قابل رویت و کالبدی محسوس بود، حدود الهی را - در قبال بندگانی که به سبب آرزوها آنها را فریب داده و به مشقتهایی گرفتار کرده است که نه راه رفتن دارد و نه راه برگشت یعنی این که آن موارد از جاهایی است ورود و خروج از آن ممکن نیست - درباره ی او اجرا می کردم. چون امام (علیه السلام) در این گفتگو، همچون آموزگاری برای دنیا که از نیرنگ و فریب او اطلاع یافته و مانند کسی که او را از خود ناامید می سازد می گوید: چه دور است که حال از تو فریب بخورم. یعنی پس از گول خوردن و اعتماد به تو! آنگاه به بعضی از دلایل دوری از دنیا و بیزاری از نزدیک شدن به آن، توجه می دهد، که عبارتند از: گام نهادن در لغزشگاه دنیا باعث لغزیدن و سوار شدن بر امواج آبهای دنیا باعث غرق شدن، و دوری از بندهای دنیا باعث رسیدن به سلامتی است، و این که شخص سالم از دست دنیا، باکی از تنگی خوابگاهش ندارد و هر تنگنایی از قبیل تهیدستی، زندان، بیماری و گرفتاری پس از سلامت از دست دنیا هر چه تنگ باشد در برابر آن آسایش که از گشایش در دنیا و تاخت و تاز در میدانهای شهوانی دنیا، از عذاب دردناک در آخرت نصیب انسان می شود، گشایش محسوب می شود و دنیا در کوتاهی و بی توجهی امام (علیه السلام) بدان، همچون روزی است که وقت پایان یافتن آن فرا رسیده باشد. کلمات مداحض، لجج، حبال استعاره اند برای شهوتها و لذتهای دنیا: اول: از آن جهت که شهوتهای دنیا زمینه ی آن را دارند که باعث دل بستگی شوند و انسان را به افزون طلبی، یا تجاوز از حد اعتدال به مرز حرام بکشانند، و در نتیجه پای نفس انسانی از راه حق بلغزد و در پرتگاههای هلاکت و موارد گناه بیفتد. دوم: از آن رو که خواسته ها و آرمانهای دنیایی بی پایان است و از پیامدهای حتمی کسی که سرگرم بدان و غرق در آن شده، آن است که خویشتن را در دریایی غرق می کند که کناره ندارد، و در نتیجه از قبول رحمت حق سرباز زده، همچون کسی که خود را در دریایی ژرف افکند، به هلاکت ابدی مبتلا شود. سوم: از نظر این که انسان وقتی فریب دنیا را خورد و در راه علاقه ی به دنیا به خواسته های خود رسید، دنیا مانع جهش و پرش او به ساحت قدس خداوندی شده و از پریدن با دو بال نیروی عقلانی در ساحت قدس حق و منزلگاههای اولیای بزرگ خدا باز می دارد، همان طور که بندهای صیاد بال پرنده را از پریدن باز می دارند. استعمال کلمات وطی، رکوب، زلق و غرق از باب استعاره ی ترشیحی است. سپس امام (علیه السلام) موضوع دوری خود از دنیا را تکرار و سوگند یاد کرده است که در برابر دنیا سر فرود نخواهد آورد تا دنیا او را خوار سازد، و زمام اختیارش

را به دست او نخواهد داد تا هر جا که می خواهد بکشد، در این عبارت توجه بر این

مطلب است که کسی در دنیا خوار نمی شود مگر این که خود را خوار ساخته و دنیا را پیرستد و دنیا نمی تواند زمام اختیار کسی را به دست گیرد مگر این که کسی خود زمان اختیارش را به دست آن سپارد، و این مطلب واضحی است، زیرا انسان تا وقتی که نیروی حیوانی را مغلوب کرده و اختیار آن را به دست عقل سپرده است محال است که دنیا بتواند او را خوار سازد و به بندگی اهل دنیا بکشد، اما هر وقت از شهوت خود- در برابر جلوه های دنیا- پیروی کند، دنیا او را به پست ترین صورت خوار می سازد و به بدترین بردگی می کشاند، چنان که امام (علیه السلام) فرموده است: بندگی شهوت پست تر از بندگی بردگان است. صفت: رها کردن افسار، را- برای سهولت پیروی کردن قوه ی عاقله از نفس اماره و سخت نگرفتن در خودداری از به کار گرفتن عقل در خدمت نفس- استعاره آورده است. هفدهم: امام (علیه السلام) سوگند یاد کرده است، تا آنچه را که بدان تصمیم قطعی گرفته و در صدد انجام آن است- یعنی ریاضت نفس خود- در ذهن طرف جایگزین کند، و توصیف این ریاضت نفس بالقوه مستلزم دو مطلب است: نخست آن که وی نفس خود را به قرص نانی خرسند سازد و اگر به آن دسترسی پیدا کرد چون غذای دلپسندش آن را بپذیرد. و از خورش به نمکی بسنده کند.

این ریاضت، ریاضت قوه ی شهوت است، و چون قوه ی شهوانی دشمن نفس انسانی است و بیشترین فساد از طرف آن قوه به آدمی وارد می شود، از این رو، امام (ع)، مخصوصاً آن را نام برده و با تصمیم قاطع به مقابله ی آن برخاسته است، و احتمال دارد که مقصود امام (ع)، تربیت همه ی قوای نفسانی باشد، که امام چنین توصیف کرده است، نفس با وجود ریاضت و تمرین به قرص نانی خرسند است، زیرا کنترل شهوت از کنترل سایر قوا مهمتر و دشوارتر است، و اشاره به کنترل قوه ی شهوانی به حدی که بیان شده است، رساتر از آن است که تربیت و ریاضت را با وصف سخت و شدید بیان می کرد. امام (علیه السلام) در سوگند خود به عنوان ادب در گفتار، مشیت و اراده ی خدا را استثنا کرده است، به دلیل آیه مبارکه: لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و برای جلب توجه به این مطلب که امور در سلسله ی نیازمندی و احتیاج، به خداوند منتهی می شوند. دوم- امام (علیه السلام) کاسه ی چشم خود را همچون چشمه آبی به حال خود وامی گذارد که آبش خشکیده باشد وجه شبه آن است که اشکهای چشم تمام شده، و در اشتیاق به ملا اعلی و آنچه از خوشبختی ابدی برای اولیای خدا آماده شده و همچنین از ترس محروم ماندن از آنها، با گریه از اشک ته یگردد. و آن کس که در جایی غریب مانده و در موضع ترس و وحشت است چگونه شوق دیدار وطن اصلی و نخستین جایی نباشد که با آنجا انس داشته است. الفاظ مطعوما، مادوما و مستفرغه (از نظر ترکیبی) حال می باشند. آنگاه امام (علیه السلام) به تشبیه و تمثیل خود به حیوان چرنده و گله گوسفند پرداخته است، با این فرض که او نیز حالتی مانند این حیوانات داشته باشد و هدفش از دنیا همان هدف باشد. البته این مطلب را به عنوان انکار از این که آن بزرگوار نسبت به نفس خود چنان حالتی را بیسندد. اصل در این تمثیل حیوان چهارپاست، و فرع آن بزرگوار است. و چون اصل مورد قیاس نسبت به انسان کامل در نهایت پستی بوده چنین تشبیهی باعث نفرت زیادی نسبت به صفاتی است که تشبیه مستلزم داشتن آن صفات است. عبارت امام (ع). قرت اذن عینه- یعنی در چنین حالتی چشمش روشن!- جمله ی خبری در معرض انکار و به مسخره گرفتن چنان لذتی است همانند آیه مبارکه: ذق انک انت العزیز الکریم هیجدهم: امام (علیه السلام) توجه داده است که اگر نفس دارای صفات نام برده باشد، سزاوار آن است که گفته شود، خوشا به حال او! و بیشترین صفات پسندیده را در چنان نفسی جمع کرده است: اول- ادای فرمان واجب خداوند و آنچه

فرض دانسته است. دوم- عبارت: و عرکت بجنبها بوسها (در سختیها بردبار و نستوه باشد)، کنایه از پایداری در برابر ناگواریهاست. می گویند: عرک فلان بجنبه الاذی، هرگاه کسی را که باعث اذیت اوست نادیده گرفته و در برابر آزار او شکیبیا باشد. و این عمل خود مستلزم شماری از فضایل اخلاقی از قبیل: بردباری، بخشندگی، گذشت، چشم پوشی، و فروخوردن خشم، و همچنین تحمل ناراحتی، پاکدامنی و امثال اینهاست. سوم- جمله ی: ان تهجر باللیل غمضها (در شب از خواب دوری گزیند)، کنایه است از شب زنده داری با عبادت پروردگار و سرگرم بودن به ذکر خدا تا وقتی که خواب بر او غلبه کند آنگاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود قرار دهد: یعنی هیچ زحمتی برای آماده ساختن بستر و بالش نرم به خود راه نمی دهد، بلکه از هر نوع زحمتی به دور، و از هر نوع آرایشی برکنار و از هر رفاه و آسایشی منزّه است. عبارت: فی معشر می تواند متعلق به هر یک از افعالی که مربوط به نفس است، بوده باشد، یعنی: من که این کارها را انجام دادم از جمله کسانی هستم که شان اینان چنین است، و آنها را با چهار ویژگی معرفی فرموده است: اول: ترس از معاد، خواب را از چشمهای آنان ربوده است. دوم: آنان خواب و استراحت ندارند، این عبارت کنایه از مشغول بودن آنها در تمام شب به ذکر پروردگارشان است، مثل آیه ی مبارکه، تتجافی جنوبهم عن المضاجع. سوم: و لبهای آنان آهسته به ذکر پروردگارشان گویاست مثل آیه مبارکه: یدعون ربهم خوفا و طمعا. چهارم: و با استغفار فراوان گناهانشان را پراکنده سازند، و این قسمت چهارم لازمه و یا نتیجه سه قسمت اول است، کلمه ی تقشع، (پراکندگی ابرها) را برای از بین رفتن گناهان، استعاره آورده است، و وجه مشابهت آن است که گناهان و هیاتهای جسمانی در سیاه کردن صفحه های جانها و پوشاندن و ممانعت آنها از پذیرش انوار الهی، نظیر ابرهای متراکمی است که صفحه ی زمین را از پذیرش نور خورشید و آمادگی برای رویدن گیاه، و امثال آن، مانع گردد. پس کلمه ی: (تقشع) را استعاره آورده است برای از بین رفتن و محو شدن گناهان از صفحات دلها. همه ی این عبارات برای آن است که امام (علیه السلام) می خواهد مردم را وادار به اطاعت پروردگار کند و آنان را به ورود در جرگه ی اولیای خدا جذب نماید. توفیق در دست خداست.

ابن ابی الحدید

وَ اِیْمُ اللّٰهِ یَمِیْنًا اَسْتَشْنٰی فِیْهَا بِمَشِیْتِهِ اللّٰهُ لَأَرْوِضَنَّ نَفْسِی رِیَاضَهٗ تَهَشُّ مَعَهَا اِلٰی الْقُرْصِ اِذَا قَدَرْتُ عَلَیْهِ مَطْعُومًا وَ تَفْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُومًا وَ لَمَّا دَعَنَ مُقَلَّتِی كَعِیْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِیْنَهَا مُسْتَفْرِغَهٗ دُمُوعَهَا اَتَمَّتْلِی السَّائِمَهٗ مِنْ رَعِیْهَا فَتَبَّرَكَ وَ تَشْبَعُ الرَّبِیضَهٗ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبِضَ وَ یَأْكُلُ عَلَیَّ مِنْ زَادِهِ فِیْهَجَّعَ قَوَّتٌ اِذَا عَیْنُهُ اِذَا اِقْتَدٰی بَعْدَ السِّنِّیْنَ الْمُتَطَاوِلَهٗ بِالْبُهَیْمَهٗ الْهَامِلَهٗ وَ السَّائِمَهٗ الْمَرْعِیَّهٗ طُوبٰی لِنَفْسٍ اَدَّتْ اِلٰی رَبِّهَا فَرَضَهَا وَ عَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُوْسَهَا وَ هَجَرَتْ فِی

اللَّیْلِ غَمَضَهَا حَتّٰی اِذَا غَلَبَ الْكُرٰی عَلَیْهَا اِفْتَرَشَتْ اَرْضَهَا وَ تَوَسَّدَتْ كَفِّهَا فِی مَعْشَرٍ اَسْهَرَ عُیُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَ هَمَّهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ اَوْلٰئِكَ حِزْبُ اللّٰهِ اِلَّا اِنْ حِزَبَ اللّٰهُ هُمْ الْمُفْلِحُونَ فَاتَّقِ اللّٰهَ يَا اِبْنَ حَنِیْفٍ وَ تَكْفِفْ اَقْرَاصُكَ لِیَكُوْنَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ .

ثم حلف و استثنی بالمشیهه أدا كما أدب الله تعالى رسوله ص ليروضن نفسه أي يدربها بالجوع و الجوع هو أصل الرياضه عند

الحكماء و أرباب الطريفة.

قال حتى أهش إلى القرص أى إلى الرغيف و أفنع من الإدام بالملح .

و نصب معينها فنى ماؤها .

ثم أنكر على نفسه فقال أ تشعب السائمه من رعيها بكسر الراء و هو الكلاء و الربيضة جماعه من الغنم أو البقر تربض فى أماكنها و أنا أيضا مثلها أشعب و أنام.

لقد قرت عينى إذا حيث { ١ } فى د«إذ». { أشابه البهائم بعد الجهاد و السبق و العباده و العم و الجد فى السنين المتطاولة .

قوله و عركت بجنبها بؤسها أى صبرت على بؤسها و المشقه التى تنالها يقال قد عرك فلان بجنبه الأذى أى أغضى عنه و صبر عليه.

قوله افترشت أرضها أى لم يكن لها فراش إلا الأرض.

و توسدت كفها

لم يكن لها وساده إلا الكف.

و تجافت عن مضاجعهم جنوبهم

لفظ الكتاب العزيز تتجافى جنوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ { ١ } سورة السجده ١٦ . { .

و همهمت

تكلمت كلاما خفيا.

و تقشعت ذنوبهم

زالت و ذهبت كما يتقشع السحاب .

قوله و لتكفف أقراصك إنما هو نهى لابن حنيف أن يكف عن الأقراص و إن كان اللفظ يقتضى أن تكف الأقراص عن ابن حنيف و قد رواها قوم بالنصب قالوا فاتق الله يا ابن حنيف و لتكفف أقراصك لترجو بها من النار خلاصك و التاء هاهنا للأمر عوض الياء و هى لغه لا بأس بها و قد قيل إن رسول الله ص قرأ فبذلك فلتفرحوا { ٢ } سورة يونس ٥٨ . { بالتاء.

تم الجزء السادس عشر من شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد و يليه الجزء السابع عشر

(و ایم الله) و سوگند می خورم به خدا (یمینا استثن)

ی فیها بمشیه الله) سوگندی که استثنا می کنم در او مشیت و اراده خدا را. یعنی مقارن می سازم آن را به کلمه (ان شاء الله) از جهت موافقت به قول حضرت اله که (ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غذا الا ان یشاء الله) (لاروضن نفسی) که هر آینه ریاضت دهم و رام کنم نفس خود را (ریاضه تهش معها) ریاضتی که شاد شود نفس من به آن و خشنود گردد (الی القرص) به قرص جو (اذا قدرت علیه) چون قادر شود و دست یابد بر او (مطعوما) از نظر مطعوم و ماکول (و تقنع بالملح) و قانع شود به نمک (مادوما) از حیث نان خورش (و لا دعن مقلتی) و هر آینه بگذارم سفیدی چشم خود را (کعین ماء) همچو چشمه آب (نضب معینها) که فرو رود آب روان او در زمین (مستفرغه دموعها) در آنحال که مطلوب باشد تهی شدن اشکهای او به جهت رستگاری روز بازپسین (اتمئلی ء السائمه) آیا پر می شود شکم چراکننده (من رعیها) از چریدن خود (فتبرک) تا بخوابد (و تشبع الریضه) و سیر شود گله گوسفند (عن عشبها) از گیاه خود (فتربض) تا به خوابگاه خود شتابد این کنایت است از نفس، و استفهام بر سبیل توییح است (و یاکل علی) و می خورد علی (من زاده) از توشه خود (فیهجع) پس خواب می کند (قوت اذا عینه) خوش باد ه

ر دو چشم او در آن هنگام (اذا اقتدی بعد السنین المتطاوله) که هر گاه پیروی کند بعد از سال های دراز (بالبهیمه الهامله) به چارپای و گذاشته تا بچرد هر جا که خواهد (السائمه المرعیه) و به چرنده چرانیده شده که اسیر حرص است و هوی چه شخصی که برای معرفت و عبادت مخلوق شده باشد جایز نیست که نفس خود را فرو گذارد تا بچرد در مرغزار دنیا و هر چه خواهد کند. (طوبی لنفس) خوشا مر نفسی را (ادت الی ربها فرضها) که ادا کرد به سوی پروردگار خود فرض خود را در اوقات (و عرکت بجنبها بوسها) و مالید پهلوی سختی خود را، یعنی صبر کرد بر مشقت طاعات و عبادات و شکیبایی نمود در بلیات و آفات (و هجرت فی اللیل) و دوری و وزید در شب (غمضها) از خواب خوش خویش و احیای شب نموده در طاعت خالق خویش (حتی اذا غلب الکرى علیها) تا آنکه غالب شده خواب سبک بر او (افترشت ارضها) فرش ساخت زمین خود را (و توسدت کفها) و بالش کرد کف خود را (فی معشر اسهر عیونهم) در میان گروهی که بیدار ساخته باشد چشم های ایشان را (خوف معادهم) ترس روز معاد ایشان (و تجافت عن مضاجعهم) و دوری جسته باشند از خوابگاه ایشان (جنوبهم) پهلوهای ایشان برای روی تناد کقوله تعالی (تتجافی جنوبهم

عن المضاجع یدعون خوفا و طمعا) (و هممت بذکر ربهم) و به آواز خفی مترنم شده باشند به ذکر پروردگار ایشان (شفاههم) لبهای ایشان (و تقشعت) و وا شده باشد چون وا شدن میغ از آسمان (بطول استغفارهم) به سبب درازی آمرزش خواستن ایشان (ذنوبهم) گناهان ایشان (فاتق الله یابن حنیف) پس بترس از خدای تعالی ای پسر حنیف (و لتکفک اقراصک) و باید که کفایت کند تو را قرص های تو (لیکون من النار خلاصک) تا باشد از آتش دوزخ خلاص شدن تو

آملی

قزوینی

و قسم بذات خدا می خورم قسمی که استثناء می کنم در آن بخواست خدا. یعنی می گویم (الا ان يشاء الله) و این ادبی است که خدای عزوجل در قرآن به آن فرموده است (فی قوله تعالى: و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک خدا الا ان يشاء الله... الایه) و عارفان هر اراده وعده که نمایند و هر سخن که در آن راه دعوی گشایند از استثناء خالی نسازند اگر در زبان نیارند در جان دارند. ای بسا ناورده استثناء بگفت جان او با جان استثناء است جفت قسم می خورم بشرط مشیت خداوند که هر آینه ریاضیت دهم نفس خود را چنان ریاضیتی که شاد و شکفته گردد به قرصی هرگاه دست یابد بر آن خورش و قناعت کند به نمک

در نان خورش و هر آینه بگذارم کاسه چشم خود را همچو چشمه که آبش فرو رفته باشد و نم در آن نمانده از بس که ریخته باشد اشکها و گریسته باشد شبها و روزها آیا پر می شود شکم حیوان چراکننده از آنچه می چرد پس می افتد به پهلو و سیر می گردد رمه گوسفند از گیاه پس عزم می کند سوی خوابگاه و می خورد علی نیز از توشه خود پس می خوابد همچو آن چهارپایان؟ شاد و خنک بادا در این وقت چشم او هرگاه اقتدا کند بعد از سالهای دراز به چارپای سر بصحرا داده، یا چرنده چرانیده شده (عرك زید بجنبه الاذی) یعنی مالید به پهلو خود آزار مردم را یعنی صبر کرد و چشم پوشید و خشم فرو خورد می فرماید: خوشا حال نفسی که ادا کند بسوی پروردگار خویش آنچه واجب است بر او، و تحمل کند سختیها که گذرد بر او و دوری کند در شب از خواب خوش تا چون غالب گردد خواب و بینگی بر او و نتواند خود را نگاهداشتن فرش سازد زمین خود را و بالش کند دست خود را در میان گروهی از مومنان و خاشعان که بیدار داشته است چشمهاشانرا ترس روز قیامت، و دور گشته است از خوابگاهشان پهلوهاشان، و آهسته متکلم است بذکر پروردگارشان لبهاشان و پراکنده شده به درازی استغفارشان گناهانشان که مانند میغ پباشند و ظلمت آن بنور آفتاب منکشف گردد پس بترس از خدا ای پسر حنیف و باید کافی باشد ترا قرصی چند تا از آتش توانی خلاص شدن. این نامه صریح است در اینکه راحت و نعمت از دنیا جستن با دین طلب کردن و نجات آخرت خواستن راست نیاید.

لاهیجی

سوگند به خدا سوگندی که استثناء می کنم در آن مشیت خدا را که هر آینه ریاضت می دهم نفس خود را ریاضت دادنی که شاد باشد نفس با آن ریاضت به سوی قرص نانی اگر قادر شود بر آن از روی خوردنی بودن و قناعت کند به نمک از روی نان خورش بودن.

«و لادعن مقلتی کعین ماء نضب معینها، مستفرغه دموعها، اتملی السائمه من رعیها فتبرک و تشبع الریضه من عشبها، قتریض؟ و یا کل علی من زاده فیهجع؟! قرت اذا عینه اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهیمه الهامله و السائمه المرعیه.»

یعنی و هر آینه وامی گذارم حدقه ی چشم مرا مانند چشمه ی آبی که فرورفته باشد آب روان او، در حالتی که خالی کرده شده است اشکهای او. آیا پر می شود شکم حیوان چرنده از چریدن خود تا بخوابد و سیر می گردد گله ی گوسفند از علف خود تا بخوابد،

و می خورد علی از توشه ی خود تا خواب کند؟! روشن باد در این هنگام چشم او! هرگاه پیروی کند بعد از سالهای بسیار دراز به چارپایان به صحرا واگذاشته شده و حیوانات چراکننده ی محفوظ شده.

«طوبى لنفس ادت الى ربها فرضها و عرکت بجنبها بوسها و هجرت فى الليل غمضها، حتى اذا غلب الكرى عليها افترشت ارضها و توسدت كفها فى معشر اسهر عيونهم خوف معادهم و تجافت عن مضاجعهم جنوبهم و همهمت بذكر ربهم شفاهم و تقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم، «اولئك حزب الله، الا ان حزب الله هم المفلحون».

فاتق الله يابن حنيف و لتكفك اقراصك ليكون من النار خلاصك.»

يعنى خوشا به حال نفسى كه ادا كرد به سوى پروردگار خود واجب خود را و بماليد به پهلوى خود شدت خود را و ترك كرد در شب چشم بر هم زدن و خواب خود را، تا اينكه در وقتى كه غالب گشت نعاس بر او فراش ساخت زمين خود را و بالين گردانيد كف دست خود را، در ميان گروهى كه بيدار دارد چشمهاى ايشان را ترس روز معاد ايشان و دور گشته باشند از خوابگاههاى ايشان پهلوهاى ايشان و هممه و آواز پنهان کرده باشد در ذكر پروردگار ايشان لپهاى ايشان و زایل شده باشد به سبب درازى زمان استغفار ايشان گناهان ايشان. «آن جماعت گروه خدا باشند و آگاه باش كه گروه خدا ايشانند رستگار در روز قيامت.»

پس بترس خدا را اى پسر حنيف! و هر آينه بايد كفايت كند تو را قرصهاى نان تو، تا اينكه باشد از آتش خلاص شدن تو.

خونى

(ايم الله): من صيغ الحلف، (تهش): تفرح (نضب): غار فى الارض، (ماء معين): جار على وجه الارض، (فتبرك): اى تنام، (الريضة): جمع الغنم (فيهج): فينام، (البهيمة الهامله): المسترسله المهمله من الزمام، (السائمه المرعيه): جمع الغنم مع الراعى، (عرکت بجنبها): اى تحمل الشده فى العباده ناقلا من جنب الى جنب. المعنى: كتب على (عليه السلام) هذا الكتاب الى احد عماله فى ناحيه كبيره من دار حكومته الواسعه و هو فى ابان قدرته و على عرش حكومته الاسلاميه التى حازها بحق، فينبغى ان يتوجه اليها و يطمئن بها، و لكن يتوجه الى انها مظهر من مظاهر الدنيا الغراره الفتانه يكاد يغلب عليه ببهرجها و زينتها و عواملها الخلاعه الخلابه من توجه عموم الناس الى بابه، و من انقياد الامراء و الحكام و الضابطين اى جنابه، و من ورود سيل الخراج و الاموال و الغنائم من شتى نواحي البلاد الاسلاميه تحت يده، فمن هو الرجل الذى لا يغر بهذه المظاهر الفتانه الدنيويه و يقدر على ضبط نفسه عن التاثر بها و الافتتان منها، فكان (ع) يلقت بهذه الجمل النافذه كره الدنيا و كيدها و غرورها و عواقبها على نفسه و على قلوب اعوانه و حكامه و يطرد الدنيا عن حوله و عن فئائه بقوله (عليه السلام): (اليك عنى يا دنيا) فانت مطلقه عنى لا سبيل لك الى، و يهددها اشد التهديد بانها لو كانت جسما محسوسا كالواحد من البشر يقيم عليها الحد و يعرضها للمجازات بما ارتكبت من الخلاف فى حق ذويها: ١- بجرم التغرير و ارائه ما لا واقع له لطلابها فكانت مدلسه يتوجه اليها مجازات التدليس. ٢- التسبب الى الهلاك و التلف لابنائها و جرحهم الى موارد البلاء و الدمار. ثم بين انه لا نجاه لمن غر بها و صار فى طلبها فليس لها الا مزالق هائله و لجاج مهلكه، فمن سلم عنها فهو على طريق النجاه، و ان ضاق عليه امر الدنيا، فان الدنيا لمحه يسيره تنصرم عاجلا- و يفوز المومن السالم فيها عن مكائدها الى الفوز الابد و الراحة الطويله. ثم يبين (ع) سيرته فى معيشه الدنيا مقرونا بالحلف بالله تعالى فى التمسك بالرياضه و تقليل الطعام الى حيث يفرح نفسه باكل قرصه من الشعير لسد جوعتها و تقنع بالملح للادام، و مع ذلك يبكى من خشيه الله و موقف الحساب الى حيث ينضب عينه من الدموع، و اشار الى ان النفس الانسانيه

اشرف من الاقتداء بالبهائم من الابل والبقر والغنم فى الاكل و طلب الراحة، فلا بد من حفظ الامتياز، و هو ملازمه الجوع و الخوف من الله و العباده فى جوف الليل، و الهممه بذكر الله بالشفاه، و غسل الذنوب بالاستغفار فى باب الله.

شوشترى

مغنيه

(لاروضن نفسى رياضه الخ).. من تجرا على الدنيا جراه على بن ابى طالب، و احتقرها هذا الاحتقار فعليه ان يوطن النفس على الحرمان من متعتها، و يستعد لضرباتها.. و لذا روض الامام نفسه حتى قنعت و اعطت الدنيا كل ما تريد من التضحيات، و ما اخذت منها الا قرص شعير بنخالته مع ذرات من الملح تبتسم له و ترحب به. و يدلنا هذا على ان الامام كان فى صراع و جهاد دائم و متصل: فمن الجهاد الاصغر فى ميادين القتال ضد الشرك و البغى الى الجهاد الاكبر فى ترويض النفس و كبحها عن الاهواء و الرغبات. و فى حديث قدسى: يموت الناس مره، و يموت من جاهد نفسه و هواه فى كل يوم سبعين مره. ان آلام الدنيا لاحد لها و لا- نهايه، وطريق الخلاص من كل المتاعب و الهموم مقفل و مسدود، و العاقل بعرض عن الدنيا، و يهرب منها، و يتوجه بكله الى الله وحده، و معنى الهروب من الدنيا ان يهرب من لهوها و لعبها، من آثامها و مفسدها، من السلب و النهب البغى و الفساد، و الدس و النفاق، و معنى التوجه الى الله ان تتقيه فى اقوالك و اعمالك، و تجاهد بنفسك و اموالك لمصلحه عباده و عياله.. هذه هى رياضه الامام و فلسفته و منهجه فى حياته و خلافته. (طوبى لنفس ادت الى ربها فرضها) و هو ان ترك اثرا ينتفع به الناس من بعده، و على الاقل ان تكف الاذى عن الناس، و لا تفسد فى الارض. قال الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): كف اذاك عن الناس، فانه صدقه تتصدق بها على نفسك. فسلب الشر خير فى دين الاسلام (و عركت بجنبها بوسها). صيرت فى الحق، و جاهدت فى سبيله، و تحملت من الاضرار الكثير من البلاء و الضراء طلبا لمرضاه الرحمن و راحه الوجدان (و هجرت فى الليل غمضها) خوفا من التقصير فى اداء فرضها الذى اشار اليه الامام بقوله: طوبى لنفس الخ. (حتى اذا غلب الكرى عليها افترشت الخ).. هذا كناية عن قناعه النفس مما تيسرى، و انها لا تتكلف ما تعسر. و فى الحديث: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كانت له حصيره يجلس عليها فى النهار، و ينام

عليها فى الليل حتى اثرت فى جنبه.. و لكن كان يكره الفقر، و لا- يرضى به، و يتعوذ منه. و من دعائه: اللهم انى اعوذ بك من الفقر و القله و الذله.. و من ان اظلم او اظلم.. و فى حديث آخر: كاد الفقر يكون كفرا. (و فى معشر اسهر عيونهم خوف الماد الخ).. عاشت هذه النفس الطيبه القانع مع اهل الله الذين تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا- ١٦ السجده اى خوفا من عذابه، و طمعا فى ثوابه (فاتق الله يا ابن حنيف و لتكفف اقراصك). هكذا جاء لتكفف فيما لدى من نسخ النهج.. و لعلها خطأ من الناسخ، و ان الاصل لتكففك اقراصك اى اكتف عن موائد الذين يدعونك بما لديك من اقراص، و بهذا وجدته يكون خلاصك من النار. و الله اعلم بالصواب، و منه نستمد التوفيق. و بعد فان هذه الرساله اوضح و اصدق بيان فى تحديد نهج الامام.

عبده

تهش معها الى القرص: تهش اى تنبسط الى الرغيف و تفرح به من شده ما حرمها و مطعموما حال من القرص كما ان ... ماء

نضب معینها: ای لا- ترکن مقلتی ای عینی و هی کعین ماء نضب ای غار معینها بفتح فکسر ای ماوها الجاری ای ابکی حتی لا یبقی دمع ... من عشبها فتربض: الریضه الغنم مع رعاتها اذا کانت فی مرابضها و الربوض للغنم کالبروک للابل ... علی من زاده فیہجع: یهجع ای یسکن کما سکنت الحیوانات بعد طعامها ... قرت اذا عینه: دعاء علی نفسه بیروود العین ای جمودها من فقد الحیاه تعبیر باللازم ... المتطاولة بالبهیمه الهامله: الهامله المسترسله و الهمل من الغنم ترعی نهارا بلا راع ... عرکت بجنبها بوسها: البوس الضر و عرکه بالجنب الصبر علیه کاته شوک فیسحقه بجنبه و یقال فلان یعرک بجنبه الاذی اذا کان صابرا علیه ... و هجرت فی اللیل غمضها: و الغمض بالضم النوم و الکرى بالفتح کذلک ... بذکر ربهم شفاهم: الهمهمه الصوت یردد فی الصدر و اراد منه الاعم و تقشع الغمام انجلی

علامه جعفری

فیض الاسلام

و سوگند به خدا سوگندی که در آن مشیت و خواست خدا را جدا می سازم (چنانکه خداوند به آن دستور داده در قرآن کریم س ۱۸ ی ۲۳ می فرماید: و لاتقولن لشی انی فاعل ذلک غدای ی ۲۴ الا ان یشاء الله یعنی هرگز برای کاری مگو من آن را فردا خواهم کرد مگر آنکه خدا بخواهد یعنی بگو انجام می دهم اگر خدا بخواهد) خود را تربیت می کنم چنان تربیتی که شاد و شگفته گردد به قرص نانی که بر آن خورشی یابد، و در خورش به نمک قناعت کرده بسازد، و (از بسیاری گریه) کاسه چشمم را به حال خود گذارم که اشگهایش تهی شود مانند چشمه ای که آبش فرو رفته است) آنقدر بگریم که اشکم نماند) آیا شکم حیوان چرنده از آنچه میچرد پر می شود که به پهلو می افتد، و رمه گوسفند از علف و گیاهش سیر می گردد و سوی خوابگاه می رود، و علی (صلوات الله علیه) توشه خود را خورده مانند چهارپایان می خوابد؟ در چنین حالی چشمش روشن باد که پس از سالهای دراز به چهارپایله و چرنده در گله پیروی نماید (در صورتی که ننگ است که همت و اندیشه شخص خوردن و آشامیدن باشد)! خوشا نفسی که آنچه پروردگارش واجب کرده ادا کند، و در سختی شکیباشد، و در شب از خواب دوری گزیند تا زمانی که خواب و پینکی بر او غلبه نماید زمین را فرش پنداشته دستش را بالش قرار دهد، در گروهی که ترس بازگشت (روز رستخیز) چشمهایشان را بیدار داشته، و پهلوهایشان را از خوابگاهها دور ساخته، و لبهایشان به ذکر و یاد پروردگارشان آهسته گویا است، و بسیاری استغفار (در خواست آمرزش) گناهانشان (مانند ابرهای پراکنده) پراکنده شده است (در قرآن کریم س ۵۸ ی ۲۲ می فرماید: اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون یعنی) آنان حزب و گروه خدا هستند، بدانید که حزب خدا رستگارند. پس ای پسر حنیف از خدا بترس (شکم چرانی مکن) و چند قرص نانت باید تو را بس باشد تا سبب رهائیت از آتش

زمانی

امام علیه السلام در دنبال مطلب به شب زنده داران اشاره میکند که برای عبادت خدا به پا می خیزند و لبهای آنان با ذکر خدا در حرکت است. خدای عزیز باین نکته در قرآن کریم این طور اشاره می کند: پهلو ی آنان از رختخوابها جدا می شود و با ترس و طمع با خدا سخن می گویند و از آنچه به آنان رزق داده ایم در راه خدا انفاق می کنند. و امام علیه السلام این گروه

را بعنوان حزب الله معرفی می کند حزبی که پیروزند. جای تردید نیست که حزبی که این چنین باشد، خوراک افرادش نان و نمک باشد، حرفش خدا، کارش خدا، نگاه و فکرش خدا باشد: خواب و خوراکش خدا باشد، آری سرتاسر وجودش را خدا اشغال کرده باشد خدا با اوست و پیروزی هم با او.

سید محمد شیرازی

(و ایم الله) قسم بالله سبحانه، و فی ایم، لغات (یمینا) منصوب بفعل مقدر ای احلف قسما (استثنی فیها بمشیئه الله) ای لا اترك متعلق الحلف الا- اذا شاء الله سبحانه، و هذا للتبرک و الاحترام، و الا فلا تفرق الحلف بذلك. (لاروضن نفسی ریاضه) بمنعها عن المذات و المشتبهات (تهش) ای تفرح و تنبسط، نفسی (معها) ای مع تلك الرياضه و بسبب شدتها (الی القرص) ای قرص الخبز (اذا قدرت) النفس (علیه) ای علی القرص (مطعوما) ای من انواع الطعام (و تقنع) النفس بالملح (مادوما) ای اداما یوکل مع الخبز. (و لا دعن) ای اترکن (مقلتی) ای عینی (کعین ماء) من کثره البكاء لله سبحانه (نضب) ای غادوتم (معینها) ای مائها (مستفرغه) ای: فی حالکون عینی افرغت (دموعها) ثم استبعد علیه السلام ان یكون حاله علیه السلام فی الماکل و ما اشبه کحال البهیمه؟ (اتمتلی السائمه من رعیها فتبرک) ای تنام (و تشبع الریضه) ای الغنم، و الربوض للغنم، کالبروک للابل (من عشبها فتربض) ای تستقر. (و یاکل علی من زاده فیهجع) ای یسکن کما سکنت الحيوانات بعد شعبها؟ لا یكون هذا ابدا (قرت اذا عینه) هذا دعاء للانسان بالاطمینان و الاستقرار لان الخائف تنظر عینه هنا و هناك لیجد ملجئا بخلاف المطمئن المستقر، و استعملت الجملة هنا استهزانا من باب استعمال الضد فی الضد (اذا اقتدی) علی علیه السلام (بعد السنین المتطاوله) ای السنین الطویلہ من عمره (بالبهمه الهامله) ای المسترسله التي لا داعی لها (و السائمه) ای التي تسرح فی الاعشاب (المرعیه) ای التي ترعى. (طوبی لنفس ادت الی ربها فرضها) ای ما فرض الله علیها من الاحکام، و اداء الفرض اتیانه (و عرکت) ای سحقت (بجنبها) الضمیر للنفس (بوسها) ای ضرها، کان البوس شوکه فی جنب الانسان فیسحقها الانسان صابرا علیها، و هذا کنایه عن الصبر فی المکاره (و هجرت فی اللیل غمضها) ای نومها و الاصل فی غمض العین، للتضرع و العباده (حتى اذا غلب الکرى) ای النوم (علیها) ای علی النفس (افترشت ارضها) بان نام علی الارض بغير فراش. (و توسدت کفها) بان جعل و سادته الکف، بدون مخده یضع راسه علیها (فی معشر) ای هو فی بین جماعه من العباد (اسهر عیونهم خوف من العقوبه، و هكذا تتاتی الخواطر المخفیة الی الانسان فی لیل (و تجافت) ای ابتعدت (عن مضاجعهم) جمع مضجع، بمعنی محل النوم (جنوبهم) فلا یضعون جنبهم علی الفراش. (و همهمت بذکر ربهم شفاهم) الهممه صوت یردد فی الصدر، و یراد بها هنا الصوت الخفی (و تقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم) یقال: تقشع السحاب اذا انجى (اولئک) الذین هذه صفاتهم (حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون) ای الفائزون (فاتق الله یابن حنیف) رجوع الی خطاب عثمان بن حنیف الذی حضر تلك المادبه، و کتب الیه الامام بهذه الکتاب لتادیبه و ارشاده (و لتکفک اقراصک) فلا تحضر المادب المشبوهه (لیکن من النار خلاصک) و نجاتک.

موسوی

(و ایم الله) - ثمینا استثنی فیها بمشیئه الله - لاروضن نفسی ریاضه تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه مطعوما و تقنع بالملح مادوما و لا دعن مقلتی کعین ماء نضب معینها مستفرغه (دموعها) اقسام علیه السلام یمینا استثنی مشیئه الله فیها لیاخذن نفسه بریاضه شدیدہ صعبه تصل فیها الحال ان نفسه تفرح الی رغیف الخبز و تکتفی به مطعوما و بالملح مادوما فیقهر بذلك قوه

الشهوه الى الاكل التي هي مبعث اكثر الشهوات الاخرى و بذلك يقطع مادتها و مصدرها ... و كذلك اخذ على نفسه ان يستفرغ دموع عينيه حتى تجفا و لا يبقى مصدر يرفدهما و يغذيهما شوقا الى الله و تطلعا الى ما عنده و هذه حاله المحب مع من يحب ... فاذا صدق الحب فى القلب انعكس دمعه تترقق و شوقا يتحرك و حراره تندفع تطلب من يطفوها و لا يطفوها الا اللقاء ... (امتلىء السائمه من رعيها فتبرك و تشيع الربيضة من عشبها فتربض و ياكل على من زاده فيهجع قرت اذا عينه اذا اقتدى بعد السنين المتطاولة بالبهيمه الهامله و السائمه المرعيه) استنكر فى هذا الكلام على نفسه

ان يكون ربيضة او سائمه فان السائمه و هى النعم اذا اكلت و شبعت تبرك فى مباركها ناعمه البال لا تفكر بغيرها و لا بما يهيبه لها و كذلك عند ما تشيع الربيضة و هى الاغنام الرابضة فى مراتبها التى شبعت مما توفر لها من الاعشاب فتربض مطمئنه مرتاحه لا يعكر صفو فكرها امر. و هكذا على ياكل زاده و ما ادخره ثم يغادر الى مضجعه و مقر نومه قرير العين لا يفكر برعيته و لا يعيش همومهم و آلامهم و ما ينتابهم و يمر عليهم ... فمن يكون هذا يتساوى مع البهيمه و حاشا لعلى ان يمر فى ذهنه هذا الامر او يعرض له مثله، معاذ الله ان يسقط ذلك الشموخ من علوه الى مستوى السائمه. ثم قال: (قرت اذا عينه) انكارا و استهزاء بان يكون حاله كذلك اذا اقتدى بعد السنين المتطاولة بالبهيمه الهامله و السائمه المرعيه اى معاذ الله ان يكون كذلك بعد الجهاد و الكفاح و القتال فى سبيل الله ... و كيف يختصر تاريخ البطولات بطوله و عمقه ليتحول ذلك العملاق فى حياته و عدم مبالاته الى بهيمه مهمله متروكه تصيب ما تشاء او يتحول الى سائمه نعم ترعى من البرارى و القفار و مواطن الخير ما تشاء ... انه ليس كذلك و لن يكون كذلك ... (طوبى لنفس ادت الى ربها فرضها و عركت بجنبها بوسها و هجرت فى الليل غمضا حتى اذا غلب الكرى عليها افترشت ارضها و توسدت كفها) نبه عليه السلام ان النفس اذا استجمعت هذه الصفات كانت من اهل السعاده و الكرامه. ١- ادت الى ربها فرضها: فما اوجبه الله عليها قامتبه و ادته بتمامه و كماله. ٢- عركت بجنبها بوسها: صبرت على بوسها و شقائها و ما يمر عليها من محن و مصائب فلم تخرج به عما يرضى الله الى ما يغضبه ... ٣- هجرت فى الليل غمضا حتى اذا غلب الكرى عليها افترشت ارضها و توسدت كفها: لم تنم فى الليل عند ما تنام العيون و لم يغمض لها جفن لانها مشغوله بالتهجد و العباده و مناجاه الله و الانقطاع اليه فاذا غلبها النعاس و ثقل لم يكن لها فراش الا الارض التى تتهدج عليها فتفرشها بدلا من فراشها الناعم و تتوسد كفها بدلا من المخده و الوساده المعده للنوم فهى نفس لا تتكلف فراشا و لا مخده لانها فى شغل عنهما ... (فى معشر اسهر عيونهم خوف معادهم و تجافت عن مضاجعهم جنوبهم و همهمت بذكر ربهم شفاهم و تقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم (اولئك حزب الله الا- ان حزب الله هم المفلحون)) تمنى الامام ان يكون معه جماعه طيبه اصحاب عشره حسنه وصفهم بعده صفات. ١- اسهر عيونهم خوف معادهم: انهم يتذكرون الحساب و ما فيه من الثواب و العقاب فتسهر عيونهم فى سبيل الله تحرس العقيدة و تهدى الناس و تتهدج و تتعبد و تبكى فى جوف الليل خشيه من الله و خوفا من عذابه. ٢- تجافت عن مضاجعهم جنوبهم: لا ينامون ليلا لانشغالهم بعباده ربهم و مناجاته كما حكى ذلك عنهم فى قوله تعالى: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع). ٣- و همهمت بذكر ربهم شفاهم: فهم فى ذكر دائم ... تسبيح و تهليل و تحميد. ٤- تقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم: فلكثره استغفارهم تتمزق ذنوبهم و تنمحي فلا يعود منها اثر و لا فيها خبر. ثم اشار الى ان هولاء الصفوه هم الذين يشكلون حزب الله و ابتاعه و حزب الله هم الغالبون. (فاتق الله يا ابن حنيف و لتكفف اقراصك ليكون من النار خلاصك) امر ابن حنيف فى آخر رسالته ان يتقى الله و ان تكفف الاقراص و هو نهى متوجه الى اقراصه و ان اراد نفسه ليكون اوقع فى الخطاب هذا على صيغه تكفف اما على صيغه تكففك فهو امر بكفايه الاقراص المعدوده دون زياده حتى يكتب له النجاه من النار ...

وَ اِيْمُ اللّٰهِ - يَمِيْنًا اَسْتَيْتِي فِيْهَا بِمَشِيَّتِهِ اللّٰهِ - لَمَّا رُوِضَنَنْ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهَشُّ مَعَهَا اِلَى الْقُرْصِ اِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُومًا، وَ لَمَّا دَعَنْتُ مُقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبَ مَعِيْنَهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا. اَتَمَلْتُ السَّائِمَةَ مِنْ رَغِيْهَا فَتَبْرُكُ؟ وَ تَشْبَعُ الرَّيْبِيضَةَ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرِيْبُ؟ وَ يَأْكُلُ عَلِيٌّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ! قَرَّتْ اِذَا عَيْنُهُ اِذَا اَقْتَدَى بَعْدَ السَّنِيْنِ الْمُتَطَاوَلِ بِالْبُهَيْمَةِ الْهَامِلِ، وَ السَّائِمَةِ الْمُرْعِيَّةِ!

ترجمه

به خدا سوگند-سوگندی که تنها مشیت خدا را از آن استثنا می کنم-آنچنان نفس خویش را به ریاضت وا می دارم که هرگاه به یک قرص نان دست یابد به آن دلخوش شود و به نمک به عنوان خورش قناعت کند و آن قدر از چشم هایم اشک می ریزم که (سرانجام) همچون چشمه ای شود که تمام آب خود را بیرون ریخته باشد. آیا همان گونه که گوسفندان در بیابان، شکم را از علف ها پر می کنند و می خوابند یا گله هایی که در آغل ها هستند از علف سیر می شوند و استراحت می کنند، علی هم باید از زاد و توشه خود سیر شود و به استراحت پردازد؟ در این صورت چشمش روشن باد که پس از سال ها عمر به چهارپایان رها شده بی شبان و گوسفندانی که آنها را به بیابان برای چرا می برند اقتدا کرده است.

شرح و تفسیر: آیا فقط خوردن و خوابیدن؟

امام علیه السلام در این بخش از نامه مبارکش در تعقیب بحث های گذشته درباره

بی اعتنایی به دنیا و زرق و برق آن می فرماید: «به خدا سوگند-سوگندی که تنها مشیت خدا را از آن استثنا می کنم-آنچنان نفس خویش را به ریاضت وا می دارم که هرگاه به یک قرص نان دست یابد به آن دلخوش شود و به نمک به عنوان خورش قناعت کند و آن قدر از چشم هایم اشک می ریزم که (سرانجام) همچون چشمه ای شود که تمام آب خود را بیرون ریخته باشد»؛ (وَ اِيْمُ اللّٰهِ) «ایم الله» به معنای «به خدا سوگند» است و گفته شده که در اصل از «ایمن» جمع یمین به معنای قسم گرفته شده و الف آن الف وصل است که گاه مفتوح و گاه مکسور خوانده می شود سپس نون را حذف کرده اند و «ایم الله» شده است و گاه یاء را نیز حذف میکنند و «ام الله» می گویند و به هر حال با توجه به اینکه ریشه اصلی آن جمع است، دلالت بر قسم مؤکد دارد. { - يَمِيْنًا اَسْتَيْتِي فِيْهَا بِمَشِيَّتِهِ اللّٰهِ - لَمَّا رُوِضَنَنْ نَفْسِي رِيَاضَةً } «ریاضه» در اصل به معنای رام کردن با تربیت است و به همین جهت به ورزش های جسمانی و پرورش های روحانی از طرق مختلف اطلاق می شود و اگر به باغ روضه گفته میشود از این روست که زمین را با برنامه منظمی پرورش داده اند و خرم و سرسبز ساخته اند. { تَهَشُّ } «تهش» از ریشه «هشاشه» بر وزن «حواله» گرفته شده که به معنای خوشحالی و تبسم کردن است. { مَعَهَا اِلَى الْقُرْصِ اِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُومًا } «مادوما» از ریشه «إدام» به معنای نان خورش (چیزی که با نان می خورند) گرفته شده، بنابراین مادوم چیزی است که آن را به صورت نان خورش در آورده باشند. { ، وَ لَمَّا دَعَنْتُ مُقْلَتِي } «مقله» به تمام کره چشم اطلاق می شود و گاه به مردمک چشم نیز گفته میشود. { كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبَ } «نضب» از ریشه «نضوب» در اصل به معنای فرو رفتن آب در زمین و خشکیدن چاه یا

چشمه است و این واژه گاه در مورد چشم نیز به کار می رود هنگامی که اشک آن تمام شود. {مَعِينُهَا} «معین» از ریشه «معن» بر وزن «طعن» به معنای جاری شدن آب است و «ماء معین» به آب جاری گفته می شود سپس در مورد جریان اشک از چشم ها به کار رفته است. {، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا}.

امام علیه السلام در اینجا در مرحله اول سوگند یاد می کند تا جدی بودن این مطلب را کاملاً آشکار سازد. و در مرحله دوم ان شاء الله می گوید تا ادب خود را در پیشگاه خدا ظاهر سازد همان گونه که مولایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این امر مأمور بود؛ آنجا که خداوند به او دستور می دهد: «وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ شَيْءٍ اِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا» * «إِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ»؛ و هرگز در مورد کاری نگو: من فردا آن را انجام می دهم؛ مگر اینکه (بگویی

اگر) خدا بخواهد. {کهف، آیه ۲۳ و ۲۴}.

در مرحله سوم سخن از ریاضت بسیار شدید و مهمی در میان می آورد که حاکی از اراده نیرومند مولا و سلطه عجیب او بر نفس خویش است. چه ریاضتی از این بالاتر که انسان آن قدر گرسنگی را بر خود تحمیل کند که اگر روزی به قرص نان و کمی نمک برسد نفس او شاد گردد که نان و خورش خوبی پیدا کرده است.

در مرحله چهارم از سوز و گداز خویش از خوف خدا و عشق به ذات پاکش خبر می دهد که آن قدر می گرید که اشکی در چشم باقی نمی ماند. به یقین این کار هر کس نیست و خود آن حضرت در جای دیگری از همین نامه به این حقیقت اشاره فرموده که من می دانم شماها به این گونه ریاضت ها توانایی ندارید؛ ولی سعی کنید ورع و تقوا و درست کاری را هرگز فراموش نکنید.

در اینجا این سؤال پیش می آید که این همه گریه که امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است برای چیست؟ به یقین این گریه هم گریه شوق است و هم گریه خوف؛ شوق به عالم اعلا و ملکوت آسمان ها و قرب پروردگار و عشق به صفات جمال و کمالش و خوف از محروم گشتن از آن نعمت های بی نظیر و مواهب بی مانند است.

مردان خدا همیشه در میان این خوف و رجا و این گریه شوق و گریه ترس به سر می بردند، چه رسد به امام علیه السلام که پیشوا و مقتدای همه آنان است.

آن گاه در جمله بعد با ادبیاتی دیگر و تشبیهاتی صریح تر می فرماید: «آیا همان گونه که گوسفندان در بیابان، شکم را از علف ها پر می کنند و می خوابند یا گله هایی که در آغل ها هستند از علف سیر می شوند و استراحت می کنند، علی هم باید از زاد و توشه خود سیر شود و به استراحت پردازد؟ در این صورت

چشمش روشن باد که پس از سال ها عمر به چهارپایان رها شده بی شبان و گوسفندانی که آنها را به بیابان برای چرا می برند اقتدا کرده است»؛ {أَتَمْتَلِي السَّائِمَةَ} «السائمه» به معنای حیوانی است که آن را برای چرا در بیابان رها می کنند از ریشه «سوم» بر وزن «قوم» به معنای رها کردن حیوان در بیابان برای چریدن است. {مِنْ رِعِيْهَا} «رعیها» به معنای علف هایی است که حیوان آن را به هنگام چرا می خورد از ریشه «رعی» بر وزن «وحی» به معنای چریدن گرفته شده. {فَتَبْرُكٌ} «تبرک» از ریشه «بروک»

به معنای آرام گرفتن به روی زمین است.}؟ وَ تَشْبِيعُ الرَّيْبِضَةِ {«الریبضه» به معنای گله گوسفندان و مانند آن است که به همراه شبان ها به آغل خود می آیند از ریشه «ربض» و «ربوض» بر وزن «قبض» و «قبوض» به معنای جمع کردن دست و پا و به زمین نشستن حیوانات است.} مِنْ عُشْبِهَا {«عشب» به معنای گیاهان تر است در مقابل خشک گفته می شود.} فَتَرَبِضَ؟ وَ يَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ {«یهجع» از ریشه «هجع» بر وزن «رکوع» به معنای خواب سبک است.}! قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوَلِهِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلِهِ {«الهامله» به معنای حیوان رها شده است از ریشه «همل» بر وزن «حمل» به معنای رها کردن حیوان بدون چوپان است.}، وَ السَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ {«المرعیه» اسم مفعول است از ریشه «رعی» بر وزن «سعی» به معنای حیوانی است که آن را به چرا برده اند.}!.

هرچند امام علیه السلام در این عبارات از خودش سخن می گوید؛ ولی در واقع درسی است که به دنیاپرستان می دهد آنهایی که جز عیش و نوش هدفی ندارند و شبیه به گوسفندان و چهارپایانی هستند که کار آنها خوردن و خوابیدن است و چقدر برای انسان ننگ است که از اوج عظمت انسانیت فرود آید و هم طراز حیوانات رها شده در بیابان باشد. و به گفته شاعر:

خواب و خورت ز مرحله عشق دور کرد آنگه رسی به دوست که بی خواب و خور شوی

نکته: ریاضت های مشروع و نامشروع

از زمان های گذشته مسأله ریاضت در دو شاخه ریاضت جسم و نفس در میان انسان ها وجود داشته است. ریاضت جسمانی که همان ورزش ها باشد سابقه بسیار طولانی دارد و حتی مسابقات جهانی از یونان قدیم گرفته تا مناطق دیگر چهره بارزی از آن محسوب می شود ریاضت نفس نیز که از طریق ترک مشتهیات نفسانی حاصل می گردد و روح انسان را تقویت می کند، سابقه طولانی دارد که مرتاضان هندی به آن معروفند و حقیقت آن این است که انسان با ترک خواسته های نفس می تواند به نیروی عظیمی برسد که گاه توان کارهای خارق العاده ای پیدا می کند.

البته ریاضت های نفسانی نیز به دو هدف انجام می شده: اهداف مادی و اهداف معنوی. اهداف مادی انجام پاره ای از کارهای خارق العاده بوده تا از این طریق به منافی برسد یا اسم و آوازه ای پیدا کنند؛ ولی هدف معنوی آن همان قرب به خداوند و پاک ساختن روح از رذایل اخلاقی و حاکمیت بر شهوات و ترک منکرات است.

آنچه امام علیه السلام در این نامه با جمله «إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِي آمِنَهُ يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ» و جمله «لَأَرُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْتَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ» بیان فرموده به قسم دوم از ریاضت معنوی اشاره دارد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در ذیل خطبه ۲۲۰ (خطبه ۲۱۴ در شرح ابن ابی الحدید) بحث مشروحی درباره ریاضت نفس و اقسام آن بیان کرده و درباره تأثیر گرسنگی در صفای نفس سخن گفته است. سپس کلماتی از فلاسفه و حکما درباره مکاشفاتی که از ریاضت حاصل می شود بیان نموده و از اشعار شعرا نیز در این زمینه شواهدی آورده است.

در احادیث مختلفی از امیر مؤمنان علی علیه السلام به همین مسأله اشاره شده، از جمله در حدیثی در غررالحکم آمده است:

«مَنْ اسْتَدَامَ رِيَاضَةَ نَفْسِهِ انْتَفَعَ؛ کسی که پیوسته نفس خویش را ریاضت دهد (از اشراقات الهیه) بهره مند خواهد شد.»
{غررالحکم، ح ۴۸۰۹} و در حدیث دیگری در همان کتاب می فرماید:

«الشريعة رياضه النفس؛ شریعت اسلام ریاضت نفس است.» {همان مدرک، ح ۴۷۹۱}.

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که یکی از وصیت های خضر نبی به حضرت موسی علیهما السلام این بود:

«رَضُّ نَفْسِكَ عَلَى الصَّبْرِ تَخْلُصُ مِنَ الْإِثْمِ؛ نفس خویش را با شکیبایی ریاضت ده تا از گناه نجات یابی.» {کنز العمال، ح ۴۴۱۷۶}

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«جَوْعُوا بُطُونَكُمْ وَأَطْمَأُونَكُمْ وَأَعْرُوا أَجْسَادَكُمْ وَطَهَّرُوا قُلُوبَكُمْ عَسَاكُمْ أَنْ تُجَاوِزُوا الْمَلَأَ الْأَعْلَى؛ شکم های خود را گرسنگی دهید و جگرهای خود را تشنگی و بدن ها را (از لباس های پر زرق و برق) برهنه کنید و دل هایتان را پاک سازید تا از فرشتگان فراتر روید.» {میزان الحکمه، ح ۷۵۴۱}.

ولی گاه گروهی به عنوان ریاضت نفس، راه افراط و خطا را پیموده، مرتکب ریاضت های بسیار شاق و گاه خطرناک و نامشروع شده اند که نمونه های آن در احیاء العلوم غزالی و سایر کتب صوفیه فراوان دیده می شود.

از جمله نقل است که «شبللی» سردابه ای داشت که در آنجا می رفت و یک بغل چوب با خود می برد و هرگاه غفلتی به دل او در می آمد، خویشتن را بدان چوب ها می زد و گاه بود که همه چوب ها می شکست. او دست و پای خود را بر دیوار می کوبید. {تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۲۳۵}

در حالات «شیخ ابو سعید» از صوفیان معروف آمده است که در جوانی شب ها پس از آنکه اهل خانه به خواب می رفتند آهسته برمی خاست و به مسجد می آمد. در گوشه مسجد چاه آبی بود. طنابی را به وسط چوبی بسته و سر دیگر طناب را به پای خود می بست سپس چوب را روی دهانه چاه می گذاشت و خود را تا نزدیکی طلوع صبح در چاه معلق می ساخت و قرآن می خواند. {تاریخ تصوف دکتر غنی، ص ۳۶۱}.

درباره «ابوبکر شبللی» آمده است: در آغازی که مشغول به ریاضت شد سال های دراز، شب ها نمک در چشم می پاشید تا به خواب نرود. {تذکره الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۴} و امثال این کارها که در آثار صوفیه فراوان است.

این گونه ریاضت های خطرناک و آنچه مایه رسوایی و آبروریزی است از نظر اسلام نامشروع است و باید به شدت از آن پرهیز کرد. در میان مرتاضان هند و بعضی از صوفیه، این گونه ریاضت های نامشروع دیده می شود که اسلام با آن موافق

نیست. بهترین ریاضت، پرهیز از هرگونه گناه و سپس بعضی از مشتهیات نفسانی از مباحات است که در زندگانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و اصحاب و یاران آنها دیده می شود که گاه لباس خشن می پوشیدند و به غذاهای بسیار ساده قناعت می کردند، مقدار قابل ملاحظه ای از شب را بیدار می ماندند و به عبادت پرودگار می پرداختند و این ریاضت ها نوری بر نورانیت آنها می افزود.

در خطبه ۲۰۹ نهج البلاغه داستان افراط و تفریط دو برادر به نام علاء بن زیاد و عاصم بن زیاد را خواندیم که یکی بسیار زندگی مرفهی داشت و دیگری به کلی دست از کار کشیده و در گوشه ای از خانه مشغول عبادت بود و امام علیه السلام به هر دو ایراد فرمود. شرح این مطلب را در جلد هشتم همین کتاب، صفحه ۱۲۵ به بعد مطالعه فرمایید.

کوتاه سخن اینکه مسأله ریاضت شرعی هم در نهج البلاغه و هم در روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام فراوان آمده است و به یقین آثار مثبتی در روحانیت و نورانیت دارد؛ ولی چنان نیست که به همه توصیه شده باشد. به همین دلیل در آیاتی از قرآن مجید و روایات متعددی دیده می شود که به عموم، اجازه داده شده از لذات حلال بهره مند گردند و ضمن بهره گیری از این نعمت ها خدا را سپاس گویند: «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ»؛ ای پیامبران! از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید، که من به آنچه انجام می دهید دانا هستم.} مؤمنون، آیه ۵۱.

بخش هفتم

اشاره

طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا، وَعَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُوسَهَا، وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمُضَهَا، حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكُرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا، وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا، فِي مَعْشَرِ أَشْهَرِ عِيُونِهِمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ، وَتَحَافَتْ عَيْنٌ مَصْاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ، وَهَمَّهَيْتٌ بِجَذْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ، وَتَفَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ، «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حُنَيْنٍ، وَلْتَكْفُفْ أَقْرَاصُكَ، لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ.

ترجمه

خوشا به حال آن کس که وظیفه واجب خود را در برابر پروردگارش انجام داده و مشکلات را با تحمل از میان برداشته و خواب را در (بخشی از) شب کنار گذارده و آن گاه که بر او غلبه کند، روی زمین دراز کشد و کف دست را بالش خود کند (و مختصری استراحت نماید). (این انسان) در زمره گروهی باشد که (این اوصاف را دارند): خوف معاد خواب را از چشم هایشان ربوده و پهلوهایشان برای استراحت در خوابگاهشان قرار نگرفته و همواره لب هایشان آهسته به ذکر پروردگارشان مشغول است، بر اثر استغفارهای طولانی گناهانشان از میان رفته است. «آنها حزب خدا هستند، آگاه باشید که حزب الله

باشد با فضیلت ترین مردم است: کسی که در صحنه محشر وارد شود در حالی که واجبات خود را انجام داده باشد عابدترین مردم است و کسی که از محرمات الهی بپرهیزد با تقواترین مردم است و کسی که به آنچه خدا به او داده است قانع باشد توانگرترین مردم است». {من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۸، ح ۵۷۶۲}

جمله «اَفْتَرَشْتُ اَرْضَهَا وَ تَوَسَّدْتُ كَفَّهَا» اشاره به نهایت قناعت آنهاست که آنها انتظار ندارند در بسترهای نرم و راحت آسوده بخوابند؛ به علاوه چنین بسترهایی کمتر به انسان اجازه می دهد که سحرگاهان از خواب برخیزد و رو به درگاه خدا آورد.

آن گاه در ادامه این سخن می افزاید: «(این انسان) در زمره گروهی باشد که (این اوصاف را دارند): خوف معاد خواب را از چشم هایشان ربوده و پهلوهایشان برای استراحت در خوابگاهشان قرار نگرفته و همواره لب هایشان

آهسته به ذکر پروردگارش مشغول است، بر اثر استغفارهای طولانی گناهانشان از میان رفته است»؛ {فِي مَعْشَرِ اَسْهَرٍ} «آسهر» از ریشه «سهر» بر وزن «سفر» به معنای بیدار ماندن است. {عِيُونُهُمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ، وَ تَجَافَتْ} «تجافت» از ریشه «تجافی» به معنای دوری گزیدن گرفته شده و ریشه اصلی آن «جفاء» به معنای دوری کردن است. {عَنْ مَضَاجِعِهِمْ} «مضاجع» جمع «مضجع» به معنای خوابگاه است {جُنُوبُهُمْ، وَ هَمَمَيْتُ} «هممت» از ریشه «هممه» به معنای سخن گفتن آهسته است. {بِحَذَرٍ رَبِّهِمْ شَفَاهُهُمْ، وَ تَقَشَعَتْ} «تقشعت» از ریشه «تقشع» بر وزن «توقع» به معنای از میان رفتن و پراکنده شدن است از ریشه «قشع» بر وزن «مشق» به معنای برطرف ساختن گرفته شده است. {بَطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ}.

این تعبیرات در واقع برگرفته از قرآن مجید است آنجا که در اوصاف مؤمنان واقعی می فرماید: «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»؛ پهلوهایشان از بسترها دور می شود (و شبانگاه به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند. {سجده، آیه ۱۶}

در جای دیگر می فرماید: «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ* وَ بِالْاَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»؛ آنها کمی از شب را می خوابیدند* و در سحرگاهان استغفار می کردند». {ذاریات، آیه ۱۷ و ۱۸}.

در ادامه این سخن با استفاده از آیه ای از قرآن مجید این افراد را به عنوان حزب الله معرفی کرده می فرماید: «آنها» حزب الله اند؛ بدانید «حزب الله» پیروان و رستگارانند؛ «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». {مجادله، آیه ۲۲}

سرانجام، امام علیه السلام نامه پربار و آموزنده خود را با این جمله که خطاب به

عثمان بن حنیف و هدف همه انسان های طالب سعادت است پایان داده می فرماید: «بنابراین ای پسر حنیف از خدا بترس و باید همان قرص های نان تو، تو را از غیر آن (و شرکت در میهمانی های اشرافی) باز دارد تا سبب خلاصی تو از آتش دوزخ گردد»؛ {فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ، وَ لَتَكْفُفَ} «ولتکفف» از ریشه «کف» به معنای بازداشتن گرفته شده؛ ولی در بسیاری از نسخ نهج البلاغه و شروح آن «ولتکفک» از ریشه «کفایت» آمده است؛ یعنی قرص های نان تو برای تو کافی باشد و به سراغ سفره های رنگین نروی. {أَقْرَاصُكَ، لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ}.

زیرا آلوده آن گونه میهمانی‌ها و سفره‌ها شدن که گرسنگان هرگز به آن راه ندارند و مدعوین آن تنها اشراف و ثروتمندانند و غالباً آلوده به مال حرام، تو را از یاد خدا و قیامت و از یاد محرومان دور می‌سازد و بار سنگین گناه را بر دوش تو می‌نهد و سبب گرفتاری تو در قیامت می‌شود.

در تاریخ مروج الذهب آمده است که روزی «شریک بن عبد الله» بر «مهدی عباسی» وارد شد. مهدی به او گفت: باید یکی از سه کار را بپذیری! شریک سؤال کرد: آن سه کار چیست؟ گفت: یا باید منصب قضاوت را از طرف من بپذیری یا به فرزندانت تعلیم دهی و حدیث بیاموزی و یا لا اقل یک وعده غذا مهمان من باشی. شریک فکری کرد و گفت: از همه ساده تر یک وعده میهمان بودن است.

مهدی عباسی او را نزد خود نگه داشت و به آشپز خود دستور داد که انواعی از غذاهای لذیذ مغز که با شکر مخصوص و عسل تهیه می‌شد برای او فراهم سازد.

هنگامی که شریک آن غذای چرب و شیرین را خورد سرآشپز خلیفه گفت این پیرمرد بعد از این غذا روی سعادت نخواهد دید. فضل بن ربیع (وزیر مهدی) گفت: اتفاقاً همین گونه شد؛ شریک بعد از این داستان، هم تعلیم اولاد خلیفه را به عهده گرفت و هم منصب قضا را پذیرفت و جالب اینکه روزی شریک با مسئول پرداخت امور مالی گفت و گو کرد و از کمبود حقوق خود شکایت داشت. مسئول

امور مالی گفت: مگر خیال می‌کنی به ما مال التجاره ای فروختی که این گونه طلب کاری می‌کنی؟ شریک گفت: آری به خدا سوگند از مال التجاره گران به‌تر به شما فروختم من دینم را به شما فروختم. {مروج الذهب، ج ۳- ۳۱۰}

آری ممکن است لقمه چرب و لذیذ حرام، آثار عجیبی در انسان بگذارد. اگر شریک عاقلانه با این مسأله برخورد می‌کرد و تنها تعلیم فرزندان خلیفه را بر عهده می‌گرفت، ای بسا ممکن بود آنها را به حقیقت اسلام آشنا سازد و از ظلم و ستم آنها در آینده بکاهد.

نکته‌ها

۱- زهد در عین بهره‌گیری از مواهب الهی

با مطالعه دقیق این نامه پرسش پیش می‌آید که آیا استفاده کردن از سفره‌های رنگین و نعمت‌های گوناگون الهی از دیدگاه اسلام ممنوع است یا مجاز و آیا میان زهد اسلامی و بهره‌گیری از مواهب پروردگار تضادی وجود دارد؟ سخن در این زمینه بسیار است. فشرده و عصاره آن را می‌توان چنین بیان کرد:

روایات زیادی داریم که تشویق به زهد می‌کند و می‌گوید:

«الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ وَلَا إِزَالَةِ الْمَالِ وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ تُقَى مِمَّا فِي يَدِ اللَّهِ؛ زهد در دنیا به این نیست که حلال را بر خود حرام کنی و اموال خویش را ضایع گردانی؛ ولی زهد در دنیا این است که به

آنچه داری بیش از آنچه نزد خداست دل بسته نباشی». {این سخن از پیغمبر اکرم در سنن ترمذی، ص ۲۴۴۳ آمده. این حدیث در وسائل الشیعه ج ۱۱، ص ۳۱۵، حدیث ۱۳ باب استحباب الزهد فی الدنیا و حد الزهد از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است.}

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است:

«الزَّهَادَةُ قِصْرُ الْأَمَلِ

وَالشُّكْرُ عِنْدَ النَّعْمِ وَالتَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمَحَارِمِ؛ زهد، کوتاه کردن دامنه آرزوها و شکر هنگام برخورداری از نعمت‌ها و پرهیزکاری در برابر حرام‌هاست». {نهج البلاغه، خطبه ۱۸۱}

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ لَا يُحَاسِبُ اللَّهُ عَلَيْهَا الْمُؤْمِنَ طَعَامٌ يَأْكُلُهُ وَثَوْبٌ يَلْبَسُهُ وَزَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تُعَاوَنُهُ وَتُحْصِنُ فَرْجَهُ؛ سه چیز است که خداوند روز قیامت مؤمن را بر آن محاسبه نمی‌کند: غذایی که آن را می‌خورد و لباسی که می‌پوشد و همسر صالحی که او را کمک می‌کند و از آلودگی به گناه حفظ می‌نماید». {بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۹۹}

از این روایت معلوم می‌شود که استفاده از این مواهب منافاتی با زهد ندارد و همچنین آیات و روایات دیگر که ذکر همه آنها در خور کتابی مستقل است.

اما در برابر اینها، در روایاتی می‌خوانیم که توصیه به ترک لذات دنیا شده و ترک استفاده مشروع از مواهب گسترده الهی نیز نیکو شمرده شده است. از جمله:

در حدیث معروفی می‌خوانیم که علی علیه السلام در شب شهادت خود بعد از آنکه به نان و نمک افطار کرد و از آنچه غیر از آن در سفره بود صرف نظر فرمود، خطاب به دخترش چنین گفت:

«يَا بُنَيَّ مَا مِنْ رَجُلٍ طَابَ مَطْعَمُهُ وَمَشْرَبُهُ وَمَلْبَسُهُ إِلَّا طَالَ وَقُوفُهُ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ دخترم هیچ کس نیست که از طعام خوب و نوشیدنی گوارا و لباس نیکو استفاده کند مگر اینکه روز قیامت در پیشگاه خداوند عزوجل مدت زیادی برای حساب باید بایستد». {همان مدرک، ج ۴۲، ص ۲۷۶}

در حدیث دیگری که در کنز العمال از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده، آمده

است:

«فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، فَدَعِ الْحَلَالَ لَطُولِ الْحِسَابِ وَدَعِ الْحَرَامَ لَطُولِ الْعِقَابِ؛ در حلال دنیا حساب و در حرامش عقاب است، بنابراین از پاره ای از حلال‌ها به موجب طول حساب صرف نظر کنید و از حرام به سبب طول عذاب

به نظر می رسد جمع میان این آیات و روایات به یکی از طرق زیر است:

۱. استفاده از مواهب الهی حکمی است عام و روی آوردن به زهد حکمی است برای خواص.

۲. روایات زهد برای این است که روی آیات و روایات بهره گیری از نعمت های مادی تأثیر بگذارد و از افراط و فرو رفتن در آن بکاهد؛ مبادا مردم غرق در لذات شوند و راه افراط را بیابند.

۳. پیشوایان دین و اسوه ها و قدوه ها باید زندگی خود را همچون زندگی ضعفای امت قرار دهند تا سختی معیشت، زیاد آنها را آزار ندهد.

۴. پوییدن راه زهد آرامش روحی به همه حتی غیر پیشوایان می دهد، چرا که غرق ناز و نعمت بودن در حالی که دیگران در زحمتند روح را آزار می دهد و از نظر عاطفی ناپسند است.

۵. با توجه به اینکه حلال حساب دارد، گروهی زندگی ساده را بر زندگی مرفه ترجیح می دهند تا طول وقوف در عرصه قیامت برای حساب نداشته باشند.

درباره حقیقت زهد و جمع میان این دستور اسلامی و برخورداری از مواهب الهی که در آیات و روایات به آن اشاره شده است، در ذیل خطبه ۸۱ جلد سوم همین کتاب نیز بحث هایی آمده است. همچنین می توانید به کتاب دائرة المعارف فقه مقارن، جلد دوم، «بحث زهد و شکوفایی اقتصادی» مراجعه کنید.

۶. افزون بر همه گرایش به زهد و چشم پوشی از پاره ای لذات مادی یکی از

عوامل پرورش روح و تزکیه نفوس است، همان گونه که در بحث ریاضت نفس در شرح همین نامه آمده است.

۲- حزب الله کیانند؟

آنچه امام علیه السلام در پایان این نامه درباره حزب الله بیان فرموده برگرفته از آیات قرآن مجید است.

این تعبیر در دو آیه از قرآن مجید آمده نخست در آیه ۵۶ سوره مائده است که می فرماید: «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»؛ و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان (مؤمنان در اینجا به قرینه آیه قبل اشاره به امیرمؤمنان علی علیه السلام است که آیه ولایت و بخشیدن خاتم در حال رکوع در شأن آن حضرت نازل شده است). { را بپذیرند (پیروزند)؛ زیرا حزب خدا (گروه خداپرستان) پیروزند».

در این آیه پذیرش ولایت الهی و اولیای الهی از اوصاف حزب الله شمرده شده است.

در آیه ۲۲ سوره مجادله نیز می فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خود آنها را تأیید فرموده، و آنها را در باغ هایی بهشتی وارد می کند که نهرها از پای درختانش جاری است. جاودانه در آن می مانند؛ خدا

از آنها خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند؛ آنها «حزب الله» اند؛ بدانید «حزب الله» پیروان و رستگارانند.

در آیه نخست همان گونه که اشاره شد حزب الله به عنوان ولایت پذیری خدا و اولیای الهی وصف شده اند و در این آیه با وصف «بُغْضُ فِي اللَّهِ» و عداوت با دشمنان حق معرفی شده اند. از مجموع این دو آیه، مسأله «حُبِّ فِي اللَّهِ» و «بُغْضُ فِي اللَّهِ» به عنوان اوصاف آنها استفاده می شود. آنچه امام علیه السلام در این نامه آورده که حزب الله را به عنوان سحرخیزان و شب زنده داران و عابدان و زاهدان معرفی کرده در واقع با آنچه در قرآن آمده است لازم و ملزوم یکدیگرند.

نامه ۴۶: مسئولیت فرمانداری و اخلاق اجتماعی

موضوع

و من کتاب له ع إلى بعض عماله

(نامه به یکی از فرمانداران در سال ۳۸ هجری، نوشته اند این نامه به مالک اشتر نوشته شد)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ وَ أَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الْأَثِيمِ وَ أَسُدُّ بِهِ لَهَاةَ الثَّغْرِ الْمُخَوِّفِ فَاسْتَعِنِ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ وَ اخْلِطِ الشَّدَّةَ بِضِعْفٍ مِنَ اللَّيْنِ

ص: ۴۲۰

وَ أَرْفُقْ مَا كَانَ الرِّفْقُ أَرْفَقَ وَ اعْتَرِمَ بِالشَّدَةِ حِينَ لَا تُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشَّدَةُ وَ اخْفِضِ لِلرَّعِيَةِ جَنَاحَكَ وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَيْكَ وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرِ وَ الإِشَارَةِ وَ التَّحِيَّةِ حَتَّى لَا يَطْمَعَ العُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ وَ لَا يَيْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَيْدِكَ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

درشتی

پس از یاد خدا و درود! همانا تو از کسانی هستی که در یاری دین از آنها کمک می گیرم، و سرکشی و غرور گناهکاران را در هم می کوبم.

و مرزهای کشور اسلامی را که در تهدید دشمن قرار دارند حفظ می کنم، پس در مشکلات از خدا یاری جوی، و درشتخویی را با اندک نرمی بیامیز.

در آنجا که مدارا کردن بهتر است مدارا کن، و در جایی که جز با درشتی کار انجام نگیرد، درشتی کن، پر و بالت را برابر رعیت بگستران، با مردم گشاده روی و فروتن باش، و در نگاه و اشاره چشم، در سلام کردن و اشاره کردن با همگان یکسان باش، تا زورمندان در ستم تو طمع نکنند، و نا توانان از عدالت تو مأیوس نگردند. با درود

شهیدی

اما بعد، تو از آنانی که در یاری دین پشتیبانی شان را خواهانم، و- یاد- خودستایی گنهکار را به آنان می خوابانم، و رخنه مرزی را که بیمی از آن است بدانها بستن توانم. پس در آنچه تو را مهم می نماید از خدا یاری جوی، و درشتی را به اندک نرمی بیامیز، و آنجا که مهربانی باید راه مهربانی پوی، و جایی که جز درشتی به کار نیاید درشتی پیش گیر، و برابر رعیت فروتن باش، و آنان را با گشاده رویی و نرمخویی بپذیر، و با همگان یکسان رفتار کن، گاهی که گوشه چشم به آنان افکنی یا خیره شان نگاه کنی، یا یکی را به اشارت خوانی، یا به یکی تحیتی رسانی، تا بزرگان در تو طمع ستم- بر ناتوان- نبندند، و ناتوانان از عدالتت مأیوس نگردند، و السَّلَام.

اردبیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که تو از آن کسی که پشت قوی میشوم باو بر پای داشتن دین اسلام و بر میکنم بسبب او گردنکشی گناهکار را و استوار می سازم باو گلوی در بند ترس و بیم کفار پس یاری خواه بخدا بر آنچه غمناک کرد تو را و بیامیز سختی را به نصیبی از نرمی و نرمی کن ما دام که باشد نرمی کردن ملا-یم تر و بند دل بسختی وقتی که بی نیاز نگرداند تو را بجز سختی بسیار و فرود آر برای رعیت بال خود را و با خضوع و نرم کن برای ایشان جانب احسان خود را و مواسات کن میان ایشان در نگریستن و نظر کردن و اشارت کردن و درود گفتن تا که طمع نکنند بزرگان در میل تو از صواب و نوید نشوند ضعیفان از عدالت تو

آیتی

اما بعد، تو از کسانی هستی که در برپای داشتن دین از آنان یاری می جویم و نخوت و سرکشی گناهکاران را به آنان فرو می گویم و مرزهایی را که از آنها بیم رخنه یافتن دشمن است به آنان می بندم. پس آهنگ هر کار که می کنی از خدای یاری بخواه و درشتی را به پاره ای نرمی بیامیز و، در آنجا که نرمی و مدارا باید، نرمی و مدارا کن و در آنجا که جز درشتی تو را به کار نیاید، درشتی نمای و با رعیت فرو تن باش و گشاده روی و نرمخوی. و مباد که یکی را به گوشه چشم نگری و یکی را رویاروی نگاه کنی یا یکی را به اشارت پاسخ گویی و یکی را با درود و تحیت. با همگان یکسان باش تا بزرگان به طمع نیفتند که تو را به ستم کردن بر ناتوانان برانگیزند و ناتوانان از عدالت تو نومید نگردند. والسلام.

انصاریان

اما بعد، تو از کسانی هستی که من به پشتیبانی آنان دین را اقامه می کنم، و نخوت گنه کار را قلع و قمع می نمایم، و رخنه ترسناک حدود و مرزها را می بندم. در هر چه بر تو مهم آید از خداوند کمک بخواه، و سختگیری را با آمیزه ای از نرمی درهم آمیز، آنجا که نرمی و مدارا بهتر است

نرمش داشته باش، و جایی که جز خشونت به کار نیاید خشونت کن، نسبت به رعیت فروتن باش، و با خوشرویی برخورد کن، و با ملایمت رفتار نما، و در نظر انداختن به آنان با گوشه چشم و خیره نگاه کردن و اشاره و تحیت یکسان معامله کن، تا زورمندان به تو طمع ستمکاری نبندند، و ناتوانان از عدالت نا امید نشوند. والسلام.

شروح

راوندی

و استظهر به: ای اجعله كالظهر لاجل نفسی و استعین به. و اقمع: اكسر و اهلك. و النخوه: التكبر. و قوله بضغت من اللین كناية عن شیء و بعض. و الرفق: المداراه، و هو ضد العنف. و ارفق ای انفع، يقال: ارفقته ای نفعته. و الاعتزام: لزوم القصد، و العزیمه فی الامر بالجد. و اخفض جناحك للرعیه مجاز، و المراد ساهلهم و دارهم. و الحیف: الميل. و قال بعض الناس لعله علیه السلام قال: واس بینهم فی اللحظه، و من و اسی فقد ساوی.

کیدری

اقمع نخوه الاثیم: ای اكسر كبره.

ابن میثم

از جمله نامه های آن حضرت به یکی از کارگزاران نخوه: کبر و خودخواهی. اثیم: گناهکار ضغث: پاره ای از چیزی که با چیز دیگر مخلوط شده باشد و اصل این واژه به معنای مثنی از خاشاک است که خشک و تر توامند. اعترم بكذا: واجب شمرد و بدان پایبند شد. اما بعد، تو از جمله کسانی هستی که من برای حفظ دین از آنان کمک می طلبم و به دست آنان سرکشی

بدکاران را در هم می شکنم، و راه ترسناک مرزی را به یاری آنان می بندم. بنابراین در هر کاری که در چشم تو بزرگ جلوه کند از خدا یاری بطلب، سختی و ناراحتی را با مقداری از نرمی و ملایمت بیامیز، و آنگاه که مدارا کردن مناسب است، به مدارا رفتار کن، و هنگامی که سختی و سختگیری به کار می آید، به درشتی و سختگیری پرداز. برای توده ی مردم فروتن و گشاده رو باش، و با آنان به خوشرویی رفتار کن و در نگاه کردن با گوشه ی چشم و نگاه خیره و اشاره و سلام دادن، رفتار یکسان داشته باش، تا بزرگان و قدرتمندان به ستم تو چشم طمع نبندند و زیردستان و ناتوانان از عدالت تو ناامید نشوند. نخست امام (علیه السلام) او را با سه مطلبی که از جانب خود اعلام کرده، دلجویی نموده و برای پذیرش فرمانهایش آماده ساخته است، آن سه مطلب

عبارت است از این که وی از جمله کسانی است که امام (علیه السلام) برای حفظ دین از ایشان کمک می طلبد و با آنان سرکشی گنهکاران را درهم می کوبد و مرزهای ناامن را می بندد. کلمه اللهاه را استعاره آورده است برای آن چه از مرزهای کشور که در صورت باز بودن احتمال فساد در آنها می رود و برای بستن آن نیاز به سپاه و ساز و برگ است، از باب تشبیه به شیری که دهانش را برای دریدن شکار خود باز کرده است، آنگاه به دنبال آن به مطالبی از مکارم اخلاق دستور داده است: اول: آن که در هر کاری از کارهایش که در نظر او مهم و بزرگ جلوه می کند از خدا کمک بخواهد، زیرا زاری در پیشگاه او و کمک خواهی از او بهترین وسیله کمک بر رفع گرفتاریهاست. دوم: آن که سختی و درشتی را با نوعی از نرمی و ملایمت درآمیزد، و هر سخن را در جای خود به کار ببرد تا وقتی که مدارا و نرمش مناسب است، نرمی و مدارا کند و هنگامی که راهی جز درشتی و سختی نیست درشتی کند. سوم: برای توده ی مردم بال خود را بگسترده، کنایه از فروتنی برای آنهاست. چهارم: با رعیت گشاده رو باشد، و این عبارت کنایه از برخورد با گشاده رویی و چهره ی باز با رعیت است نه در هم کشیدگی و گرفته بودن چهره. پنجم: آن که پهلوی خود را برای آنان نرم گرداند، و این کنایه از آسان گرفتن و سختگیری نداشتن با آنهاست. ششم: در نگاه با گوشه ی چشم و نگاه تند، اشاره و سلام میان مردم، رفتار همسان داشته باشد، و اثره ی لحظه اخص از نظره است. و این عبارت دستور به صفت پسندیده ی عدالت در بین مردم است تا قدرتمندان چشم طمع به ستمکاری او نداشته باشند تا از این راه بر او چیره شوند و ناتوانان از اجرای عدالت او در حق قدرتمندان ناامید نباشند تا در نتیجه خود را ناتوان سازد و از انجام اعمال شایسته درمانده شود، توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسِيَتْظَهْرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ وَ أَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الْأَثِيمِ وَ أَسُدُّ بِهِ لَهَاةَ الثُّغْرِ الْمُخَوِّفِ فَاسْتَعِنِ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ وَ اخْلِطِ الشَّدَّةَ بِضَعْفٍ مِنَ اللَّيْنِ وَ ارْفُقْ مَا كَانَ الرَّفْقُ أَرْفَقَ وَ اعْتَزِمِ بِالشَّدَّةِ حِينَ لَا تُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشَّدَّةُ وَ اخْفِضِ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ وَ ابْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرِ وَ الْإِشَارَةِ وَ التَّحِيَّةِ حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ وَ لَا يَنَاسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ وَ السَّلَامُ .

قد أخذ الشاعر معنى قوله و آس بينهم فى اللحظه و النظره فقال

اقسم اللحظ بيننا إن فى اللحظ

قوله و آس بينهم فى اللحظة أى اجعلهم أسوه و روى و ساو بينهم فى اللحظة و المعنى واحد .

و أستظهر به أجعله كالظهر.

و النخوه الكبرياء و الأثيم المخطئ المذنب.

و قوله و أسد به لهاه الثغر استعاره حسنه .

و الضغث فى الأصل قبضه حشيش مختلط يابسها بشىء من الرطب و منه أضغاث الأحلام للرؤيا المختلطه التى لا يصح تأويلها فاستعار اللفظه هاهنا و المراد امزج { ١ } د: «مزج». { الشده بشىء من اللين { ٢-٢ } ساقط من د. } فاجعلهما كالضغث و قال تعالى وَ حُدِّ بِيدِكَ ضِغْتًا { ٢-٢ } ساقط من د. .

قوله فاعتزم بالشده أى إذا جد بك الحد فدع اللين فإن فى حال الشده لا تغنى إلا الشده قال الفند الزمانى فلما صرح الشر

قوله حتى لا يطمع العظماء فى حيفك أى حتى لا يطمع العظماء فى أن تمائلهم على حيف الضعفاء و قد تقدم مثل هذا فيما سبق

كاشانى

(الى بعض عماله) اين نامه را ارسال نمود به جانب بعضى از عاملان خود (اما بعد) اما پس از حمد خدا و درود بر سيد انبياء (فانك ممن استظهر به) پس به درستی كه تو از آن كسانى هستى كه پشت قوى مى شوم به او (على اقامه الدين) بر پاى داشتن دين پروردگار (و اقمع به) و بر مى كنم به سبب او (نخوه الاثيم) گردنكشى گناهكار را (و اسد به) و استوار مى سازم به معاونت او (لهاه الثغر المخوف) دهنه ها و سرحداتى ترس و بيم را (فاستعن بالله) پس يارى خواه به خداى كريم (على ما اهمك) بر آنچه غمناك كرد تو را (و اخلط الشده) و بياميز سختى را (بضغث من اللين) به نصيبى از نرمى با هر كه مهمى به سوى تو آورد (و ارفق) و نرمى كن (ما كان الرفق ارفق) مادام كه نرمى كردن ملايم تر باشد (و اعتزم بالشده) و بنه دل به سختى (حين لا يغنى عنك) وقتى كه بى نياز نگرداند از تو (الا الشده) مگر سختى يعنى وقتى كه سختى بسيار به تو مى رسد كه اصلا از تو زایل نشود پس دل بنه بر سختى و شكيبايى نماى در آن (و اخفض للرعيه) و فرود آور براى رعيت (جناحك) بال خود را با خضوع (و الن لهم) و نرم كن براى ايشان (جانبك) جانب افضال خود را از روى خشوع (و اس بينهم) و

تسويه رعايت نما ميان ايشان (فى اللحظه) در نگرستن (و النظره) و نظر نمودن (و الاشاره) و اشاره كردن (و التحيه) و درود گفتن (حتى لا يطمع العظماء) تا آنكه طمع نکنند بزرگان (فى حيفك) در ميل تو از راه صواب و در ظلم تو به وجه ناصواب (و لا ييئس الضعفاء) و نوميد نشوند ضعيفان (من عدلك) از داد تو (و السلام)

آملی

فروينی

در مقام استمالت او مى فرمايد تو از آنانى كه به من پشتى ايشان اقامت دين مى كنم و نخوت و كبر گنهكار بر مى كنم و دهان

سرحد پریم می بندم، و رخنهای آن بایشان مسدود می سازم. و در تادیب و نصیحت بعد از استمالت می فرماید: پس استعانت جوی بخدا بر هر کار که ترا در اندیشه افکند و غمگین گرداند و بیامیز در سلوک رعیت سختی و درشتی را با حصه ای از نرمی و همواری و عازم و لازم شو بسختی وقتی که سود ندهد مگر سخت گرفتن. (آس) (امر) است از (اساه مواساه) و حروف اصلی آن (اسو) است نه (سوی) چنانچه بعضی توهم کرده اند چون در معنی یکی شوند (آس به) یعنی او را همچو خود دان و (آسا بعضهم بعضا) یعنی با هم یک طوراند و یک دیگر را (اسوه) و (قدوه) ساخته اند. می فرماید: و فرود آر برای رعیت بال خود را. یعنی افتاده و هموار باش و نرم گردان جانب خود را، و با یکدیگر بسنج ایشان را، و تفاوت مگذار در نگرستن در نظر عنایت و اشارت و تحیت تا طمع نکنند بزرگان در حیف و میل تو، و مایوس نگردند ضعیفان از عدل تو، مردم از اینگونه احوال والی حال او استنباط کنند و تفرس نمایند که بعدل و انصاف مایل است، یا بجور و اعتساف، اگر اطوار ناصواب یابند بزرگان گردن بر کشند، و ضعیفان دل از او بردارند.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی بعض عماله.

یعنی و بعضی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی بعضی از حاکمهای او.

«اما بعد، فانک ممن استظهر به علی اقامه الدین و اقمع به نخوه الاثیم و اسد به لهاه الثغر المخوف، فاستعن بالله علی ما اهمک و اخلط الشده بضغث من اللین و ارفق ما کان الرفق اوفق و اعترم با الشده حین لایغنی عنک الا الشده و اخفض للرعیه جناحک و الن لهم جانبک و آس بینهم فی اللحظه و النظره و الاشاره و التحیه، حتی لا یطمع العظماء فی حیفک و لایياس الضعفاء من عدلک و السلام.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که تو از کسانی باشی که من طلب یاری کنم از او بر برداشتن دین و برمی کنم به او تکبر گناهکار را و می بندم به آن دهنه ی در بند ترس را، پس یاری خواه به خدا بر چیزی که ضرور است تو را و ممزوج گردان شدت و سختی را به دسته ای از نرمی و مدارا کن مادامی که باشد مدارا کردن موافق تر با تو و عزم کن بر شدت و سختی در هنگامی که فایده نبخشد تو را مگر سختی کردن و بینداز از برای رعیت بالهای تو را و نرم گردان از برای ایشان پهلوی تو را و مساوی گردان در میان ایشان در ملاحظه کردن و نگاه کردن و اشاره کردن و تعظیم کردن، تا اینکه طمع نکنند بزرگان در ستم کردن تو و مایوس نباشند ضعیفان از عدالت تو. والسلام.

خوئی

اللغه: (استظهر): اجعلک کظهری اتقوی بک، (النخوه): الکبر، (الاثیم): المخطیء المذنب، (اللهات): ما بین الفکین الاعلی و الاسفل، و هی کنایه عن هجوم العدو کالسبع فاتحاه لآخذ الصيد، (الضغث): النصیب من الشیء یختلط بغيره. الاعراب: ما کان الرفق: ما مصدریه زمانیه و کان صلتها، حتی لا یطمع: لفظه حتی تفید التعلیل. المعنی: لم یشر الشراح الی من کاتبه (علیه

السلام) بهذا الكتاب و الى من خاطبه بهذه التوصيات الحكيمه، و لكن استفاد من قوله (عليه السلام) (و اسد به لهاه الثغر المخوف) انه كان من الامراء و العمال المرابطين في احد الثغور الهامه الهائله، و الثغور التي لا يد من المراقبه منها في عصر حكومته على قسمين: منها ما كانت بين المسلمين و الكفار من ناحيه المشرق و المغرب، و منها ما كان بين المومنين و الفساق في داخل البلاد الاسلاميه كثغور الشام و العراق، فان معاويه يحكم في قطعه واسعه من البلاد الاسلاميه تمتد من شمال الجزيره الى نواحي العراق، و كان يراقب الغره من المجاهدين المومنين الذين يطعون عليا للفتك بهم و التسلط على ما في يدهم كما فعله بحسان بن حسان البكري عامل على (عليه السلام) على انبار، و ربما يشعر قوله (عليه السلام) (و اقمع به نخوه الاثيم) على الو الالثناني كما ان قوله (عليه السلام) (لهاه الثغر المخوف) لا يخلو من ايماء الى ذلك فان الثغور الداخليه حينئذ كانت اخوف من الثغور الخارجيه المجاوره مع الكفار، و قد ارتكب معاويه ايام الهدنه المضروبه طيله سنه في قضيه الحكمين من العيث و الفساد في نواحي العراق و الحجاز ما لا- يرتكبه الكفار في الثغور الاسلاميه الخارجيه. و قد امر على (عليه السلام) عامله على محافظه امور ثلاثه: ١- الاعانه على اقامه الدين الذي هو برنامج تربيته المسلمين ماده و معنا. ٢- قمع العصاه و المخالفين الذين يريدون الفساد و الافساد في حوزة المسلمين. ٣- المراقبه على الثغر الاسلامي و الدفاع عن هجوم الاعداء، و امر عامله بالاستعانه على ما يهمله من الله تعالى و الاستمداد من سياسه ذات جهتين مخلوطه و مركبه من الرفق و الشده و اللين و الضغط، بحسب ما يعترضه من الحوادث و العوارض تجاه العدو و المخالف، فان مدار التدبير و السياسه على الانذار و التبشير و الاحسان و التقدير كما قال الشاعر: فوضع الندي في موضع السيف بالعلاء- مضر كوضع السيف في موضع الندي و وصاه في معاملته مع الرعايا المطيعين بمراعاة اربعة امور: ١- التواضع لهم و خفض الجناح تجاههم لحفظ حرمتهم و عدم اظهار الكبرياء في وجوههم كما

امر الله نبيه (عليه السلام) في السلوك مع المومنين فقال تعالى: (و اخفض جناحك للمومنين ٨٨- الحجر). ٢- لقائهم بالبشر و البشاشه و الفرح للدلاله على مودتهم و لتحكيم الرابطه الاخويه معهم. ٣- الاستيناس بهم و التلطف معهم ليظمنوا برحمه الحكومه و يخلصوا لها ايمانهم بها. ٤- المواساه بينهم و رفع التبويض بحيث ينسلكون في نظم الاخوه الاسلاميه كملا، و لا يطمع العظماء و ارباب الثروه و النفوذ في سوء الاستفاده من الحاكم في الظلم على الضعفاء، و لا ييئس الضعفاء من عدل الحاكم و الشكايه عن الظالم. الترجمة: در نامه ای به یکی از کارگزاران خود چنین می نویسد: اما بعد، تو یکی از کسانی هستی که من برای پایدار کردن دین بدانها پشتگرم هستم، و سر بزرگی گنهکار را بوسیله ی آنها می کوبم، و مرز معرض هجوم و بیمناک را مسدود می سازم، از خدا در کارهائیکه بعهدہ ی تو است یاری بجو، سختگیری را با اندکی نرمش در آمیز، تا آنجا که نرمش برای پیشرفت کارت هموارتر است نرمش کن، و چون جز سختگیری چاره ای نماند بر دشمن سخت گیر. در برابر رعیت فرمانبر تواضع پیشه کن و بزرگی بدانها مفروش، با خوشروئی با آنها روبرو شو، و آنانرا بخود راه بده و مانوس کن، و مساوات و برابری کامل را میان آنها رعایت کن تا آنجا که نگاه و توجه و اشاره و درود را میان همه پخش کنی و برابری را رعایت کنی تا آنکه بزرگان و ارباب نفوذ در طرفداری و ستم تو طمع نورزند، و بوسیله ی تقرب به تو بر دیگران ستم نکنند و بینوایان از عدالت و دادخواهی نومید نگردند، و از شکایت ستمکاران دم درنبدند.

شوشری

(الفصل الثانی و العشرون- فی اولیائه (عليه السلام) و اعدائه) قول المصنف: (و من کتاب له (عليه السلام)) لیس جمیع عنوانه کتابا، بل الى قوله الثغر المخوف، و اما قوله فاستعن- الى- الا الشده فانما قاله (عليه السلام) شفاه، و اما قوله و اخفض الخ،

فاول عهده الى محمد بن ابى بكر المذكور فى العنوان (٢٧) من الكتب. (الى بعض عماله) المراد به مالك الاشرى، و لم يتفطن له ابن ابى الحديد و ابن ميثم، و كان المصنف ايضا حيث اجمل، روى ما قلنا من كون العنوان الى المخوف كتابا له (عليه السلام) اليه و الى الشده) كلاما له معه الطبرى و الثقفى. ففى الاول بلغ عليا (ع) و ثوب اهل مصر على محمد بن ابى بكر فقال: مالمصر الا- احد الرجلين: صاحبنا الذى عزلناه عنها- يعنى قيس بن سعد- او مال بن الحارث- يعنى الاشرى- و كان على (عليه السلام) حين انصرف من صفين رد الاشرى على عمله بالجزيره- و قد كان قد قال لقيس اقم معى على شرطتى (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) حتى نفرغ من امر هذه الحكومه، ثم اخرج الى آذربيجان- و لما انقضى امر الحكومه كتب على الى مالك- و هو يومئذ بنصيبين- اما بعد فانك ممن استظهر به على اقامه الدين، و اقمع به نخوه الاثيم، و اشد به الثغر المخوف، و كنت و ليت محمد بن ابى بكر مصر، فخرجت عليه بها خوارج، و هو غلام حدث ليس بذى تجربه للحرب و لا بمجرب للاشياء، فاقدم على لنظر فى ذلك فيما ينبغى، و استخلف على عملك اهل الثقة و النصيحة من اصحابك، و السلام. فاقبل مالك الى على (عليه السلام) حتى دخل عليه، فحدثه حديث اهل مصر و اخبره خبر اهلها، و قال له ليس لها غيرك، اخرج رحمك الله، فانى ان لم اوصك اكتفيت برايك، و استعن بالله على ما اهمك، فاخلط الشده باللين، و ارفق ما كان الرفق ابلغ، و اعتزم بالشده حين لا يغنى عنك الا الشده. فخرج الاشرى من عند على (عليه السلام)، فاتى رحله، فتهيأ للخروج الى مصر، و اتت معاويه عيوناه و اخبروه بولايه على للاشرى، فعظم ذلك عليه و قد كان طمع فى مصر، فعلم ان الاشرى ان قدمها كان اشد عليه من محمد بن ابى بكر، فبعث الى الجايستار- رجل من اهل الخراج- ان الاشرى ولى مصر، فان انت كفتيته لم آخذ منك خراجا ما بقيت، فاحتل له بما قدرت عليه، فخرج الجايستار حتى اتى القلزم و اقام به، و خرج الاشرى من العراق الى مصر، فلما انتهى الى القلزم استقبله الجايستار، فقال له: هذا منزل و هذا طعام و علف و انا رجل من اهل الخراج، فنزل به الاشرى، فاتاه الدهقان بعلق و طعام حتى اذا طعم اتاه بشره من عسل قد اعل فيها سما فسقاه اياه، فلما شربها مات. و اقبل معاويه يقول لاهل الشام: ان عليا وجه الاشرى الى مصر، فادعو الله ان يكفيكموه، فكانوا كل يوم يدعون على الاشرى، و اقبل الذى سقاه السم (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) الى معاويه فاخبره بمهلك الاشرى. و رواه (غارات الثقفى) مثله، و نقله ابن ابى الحديد عنه فى العنوان (٦٧) من الخطب فى تقليد محمد بن ابى بكر بمصر و غفل عنه منا. و رواه المفيد فى (اماليه) مسندا عن هشام الكلبي، لكن فيه: ورد الخبر عليه (عليه السلام) بمقتل محمد بن ابى بكر، فكتب الى مالك- الى ان قال- و كان حدثا لاعلم له بالحروب فاستشهد رحمه الله فاقدم على لنظر فى امر مصر الخ. و الظاهر زياده فقره فاستشهد توهمنا من بعض الرواه، فزاد المفيد او غيره فى اول الخبر فقره ورد الخبر عليه (عليه السلام) بمقتل محمد لاتفاق غيره من الروايات على وفاه مالك قبل محمد، و كتابه الى محمد بعد قتل مالك كما ياتى، و لعل الفقره محرفه ورد الخبر عليه بمقاتله العثمانيه مع محمد. قوله (عليه السلام) اما بعد، فانك ممن استظهر به على اقامه الدين و يكفى ذلك الاشرى جلاله، فكان رحمه الله ذا كفايه كافيه، فكان طرد ابى موسى عن ولايه الكوفه بعد عثمان مشكلا لغيره حتى لعمار. ففى (تاريخ الطبرى): قال ابو مريم الثقفى: انى فى مسجد الكوفه و ابو موسى قائم على المنبر يثبط الناس و عمار يزرجه اذ جاء غلمان ابى موسى يشدون و قالوا هذا الاشرى دخل و ضربنا و اخرجنا، فنزل ابو موسى عن المنبر يشدد و دخل القصر، فصاح به الاشرى: اخرج اخرج الله نفسك انك لمن المنافقين قديما. فقال له: اجلنى هذه العشي، فاجله الى الليل، و اراد الناس نهب متاعه، فمنعهم الاشرى. (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) و اقمع به نخوه الاثيم ففى (تاريخ الطبرى): لما وصل على (عليه السلام) فى مسيره الى صفين الى الرقه امتنعوا من عقد جسر له، فمضى ليعبر على جسر منبج، فقال لهم الاشرى: اقسام بالله لئن مضى امير المؤمنين و لم تجسروا له لا جردن فيكم السيف، ثم لاقتلن الرجال، و لاخرين الارض، و لاخذن الاموال، فقال بعضهم لبعض: ان الاشرى يفى بما حلف، فقالوا له نصب

لكم جسرا، فوقف الاكثر حتى عبر جميع الناس ثم عبره. و اسد من السداد بالكسر، قال الشاعر: اضاعوني و اى فتى اضاعوا ليوم كريبه و سداد ثغر به لهاه شبه لسان صغير فى اقصى سقف الفم الثغر المخوف كمصر، فقد عرفت انه (عليه السلام) لما سمع باضطراب امر مصر على محمد بن ابي بكر قال: ليس له الاقيس او مالك. فاستعن بالله على ما اهمك فانه على كل شىء قدير و اخلط الشده بضغث اى: بمقدار من اللبن و ارفق ما كان الرفق ارفق فان الاشخاص مختلفون، و بعضهم يلجون اذا لم يرفق بهم. و اعترم بالشده حين لا يغنى منك الا الشده كالارذال، فانهم لا يغنى عنهم الا الشده. و اخفض للرعيه الى آخر الشرح فى العنوان (٢٧) من الاصل.

مغنيه

اللغه: استظهر: استعين. و اقمع: اقهر. و النخوه: الكبر. و اللهاه: لحمه فى سقف الحلق. الثغر: ما يهجم منه العدو. و اضعث: الخلط. و آس: ساو و اعدل. الاعراب: ما كان ما مصدر ظرفيه، و ارفق بالنصب خبر كان، و فى بعض النسخ بالرفع، و هو خطأ، و آس فعل امر، و لا يياس عطف على لا يطمع. المعنى: لم يشر احد من الشارحين الى اسم هذا العامل، و لا مصلحه دينيه او دنيويه فى معرفته كى نتكلف البحث عنه. و يظهر انه من عباد الله الصالحين و ذوى الباس و الشجاعه لقول الامام: (فانك ممن استظهر به على اقامه الدين الخ).. و هكذا الامام الساهر على مصلحه الرعيه يتتبع اخبار عماله، و يكافىء المحسن بالحمد و المعروف، و المسىء بالذم و الوعيد. (و اخلط الشده بضغث من اللبن) اعتدل فى معاملتك مع الناس، لا شده و لا لين، بل بين بين، على ان الرفق اسلم من العنف لدينك و دنياك. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): الرفق ممن ما وضع على شىء الا زانه، و ما نز من شىء الا شانه. و لا- تستعمل العنف الا للقضاء على العنف، و حيث لا يغنى عنه شىء. و كان بعض الملوك القدامى يجلس للناس و على الحائط قطعه كتب فيها بخط عريض: عندنا الشده فى غير عنف، و اللين فى غير ضعف، و المحسن يجازى باحسانه و المسىء باسائه، و الارزاق فى حينها، لا- حجاب عن صاحب ثغر و لا طارق ليل. (و اخفض للرعيه جناحك) فان التواضع يزيدك رفعه عند الله و الناس (و آس بيهم الخ).. عليك بالمساواه بين الجميع حتى باللحظه و النظره ليكون الضعيف على يقين بنه فى حصن حصين يحاكمه، و انك تنتصف له ممن يعتدى عليه كائنا من كان.. و فى الوقت نفسه يقف القوى عند حده و لا يطمع منك فى المحاباه على حساب المستضعفين. و تقدم مثله بالحرف الواحد فى اول رساله ٢٦.

عبده

... على اقامه الدين: استظهر استعين به و اقمع اى اكسر و النخوه بالفتح الكبر و الاثيم فاعل الخطايا ... لهاه الثغر المخوف: الثغر مظنه طروق الاعداء فى حدود الممالك و اللهاه قطعه لحم مدلاه فى سقف الفم على باب الحلق قرنهما بالثغر تشبيها له بضم الانسان ... بضغث من اللبن: بضغث بخلط اى شىء به الشده من اللبن ... فى اللحظه و النظره: آس اى شارك و سو بينهم

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به یکی از کارگردانان خود (که در آن مدارا خوشرفتاری با رعیت و سختگیری در هنگام مقتضی را به او امر می فرماید): پس از ستایش خدا و درود بر پیغمبر اکرم، تو از کسانی هستی که من برای نگاهداشتن

دین به آنان یاری می‌جویم، و سرکشی گناهکار را فرو می‌نشانم، و زبانک (مرز) ترسناک راه دشمن را می‌بندم (مرز را به گوشتی که نزدیک گلوی شخص است و آن را زبانک می‌نامند تشبیه فرموده که چون گرفته شود نفس قطع گردد) پس در کاریکه تو را اندوهناک سازد از خدا یاری بجو، و (با رعیت در کارها) سختی و درشتی را با مقداری نرمی و همواری بیامیز (تا اگر خواستی به آسانی دلش را به دست آوری بتوانی) و مدارا و مهربانی کن هنگامی که مدارا شایسته تر باشد، و به سختی و درشتی بپرداز آنگاه که از توجز سختگیری پیش نمی‌رود، و برای رعیت بالت را فرود آور، و رویت را بگشا، و پهلویت را نرم کن (مهربان و هموار و خوشخو باش) و در نگرستن به گوشه چشم و خیر نگاه کردن و اشاره نمودن و درود گفتن بین ایشان یکسان رفتار کن (یکی را بر دیگری امتیاز ده) تا بزرگان در ستم کردن تو طمع و آرز نمایند (درصدد دشمنی با تو بر نیابند) و زیردستان از دادگری تو نومید نشوند، و درود بر شایسته آن.

زمانی

عدالت در نگاه کردن امام علیه السلام از آن کسانی بوده که مردم شناس بوده و هر کس را در حدود ارزشش می‌شناخته و برای او احترام قائل میشده و همین رعایت حال گردانندگان، موجب تشویق آنان بوده و سعی می‌کرده اند در راه امام علیه السلام از جان گذشته انجام وظیفه کنند. امام علیه السلام قبل از بیان مطلبی که مورد نظرش بوده اول از طرف خود دل جوئی می‌کند و به او شخصیت می‌دهد تا بهتر و بیشتر به فرمان امام علیه السلام توجه کند. امام علیه السلام در این نامه یک هدف را تعقیب می‌کرده و آن ایجاد روح عدالت پروری و مساوات در فرماندار خود که بیش از پیش عدالت را تا آنجا اجرا کند که در جواب سلام و نگاه کردن به مردم فرقی میان آنان قائل نشود که همین است عدالت واقعی. زیرا طرز برخورد با دیگران در جامعه نقش مهمی در مدیریت دارد و امام علیه السلام نتیجه برخورد مساوی را ریشه کن شدن طمع نیرومندان و امیدوار شدن بیچارگان به عدالت معرفی کرده است که این فرمایش امام علیه السلام توضیحی است برای این آیه قرآن: عدالت را پیشه کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است. و از خدا بترسید که خدا از اعمال شما آگاه است. و آنگاه که عدالت در جامعه اجرا شد نه تنها مدیر آسوده و آزاد است و در جامعه محترم، بلکه دین الهی هم رونق می‌یابد و همه به خدا نزدیکتر می‌گردند.

سید محمد شیرازی

الی بعض عماله (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانک ممن استظهر به) ای استعین به (علی اقامه الدین) ای اقامه احکامه، من الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و ارشاد الجاهل و ما اشبه (واقمع به) ای اقلع و اکسر بسببه (نخوه الاثیم) ای تکبر العاصی (و اسد به لهات) هی اللحمه المستدلیه فی الحق و المراد هنا المنفذ (الثغر) مظنه العدو فی حدود المملکه (المخوف) الموجب للخوف من هجوم الاعداء (فاستعن باله علی ما اهمک) من الامور، بمعنی: اطلب اعانته. (و اخلط الشده) علی الاثیمین (بضغث) ای بشیء خلیط (من اللین) فان الشده المحضه توجب الیاس عن الوالی، کما ان اللین المحظ یوجب تجری الناس علی الانسان (و ارفق) بالناس (ما کان الرفق ارفق) ای اوجب لملائمه الحال (و اعترم) من العزم (بالشده حین لا یغنی عنک الا الشده) بانکانت الشده هی الموجه لانقلاع المفسدین عن افسادهم (و اخفض للرعیه جناحک) و خفض الجناح کنایه عن اللین و الملائمه معهم، کما یخفض الطائر جناحیه لابویه. (و ابسط لهم وجهک) فلا تقطب وجهک عبوسا حتی یخافوا منک (و ان لهم جانبک) بان تجعل جانبک لینا لا شدیداً غلیظاً (واس) ای شارک و سو (بینهم فی اللحظه) هی النظر بطرف العین (و النظره) ی النظر بتمام العین و

هذا كناية عن التساوى بينهم حتى فى دقائق الامور (و الارشاره) اذا كان المجال مجال الاشاره، للعطف. (و التحيه) اى السلام و ما اشبه (حتى لا يطمع العظماء فى حيفك) اى فى ظلمك (و لا يياس الضعفاء من عدلك) فان القوى لو راى الوالى يميل اليه طمع فى جلبه الى جانبه ليظلم كيف يشاء، و حين ذاك يياس الضعيف من العدل، و هذا موجب لسخط الناس، الموجب للتصادم بين السلطه و الامه و ينتهى الى ما لا يحمد (و السلام).

موسوى

اللغه: استظهر به: استعين. اقمع: اقهر و اكسر. النخوه: الكبر. الاثيم: فاعل الاثم، المذنب. اللهاه: لحمه مدلاه فى سقف الفم على باب الحلق. الثغر: ما يمكن ان يهجم منه العدو. المخوف: الذى يخاف جانبه. اهمه الشىء: اقلقه و ازعجه و احزنه. اخلط: امزج. الضغث: اصله القبضه من الحشيش و المختلط من رطبه و يابسه و يقصد به هنا الخلط. الرفق: اللطف و لين الجانب. اعترم: خذ و الزم. الشده: نقيض اللين. خفض جناحه: تواضع ماخوذ من خفض جناح الطائر لفراخه. آس: سوى بينهم و اعدل. اللحظه: جمع لحظات المره من اللحظ و لحظ فلان نظر اليه بموخر العين. النظرة: المره من النظر، اللمحه و ربما قيل: ان النظرة اعم من اللمحه. التحيه: السلام عليه. الحيف: الجور. الشرح: (اما بعد فانك ممن استظهر به على اقامه الدين و اقمع به نخوه الاثيم و اسد به لهاه الثغر المخوف) هذه الرساله كتبها الامام الى بعض عماله الصالحين و يظهر انه شخص له موقعه فى قياده و ولايه هذا المصر بالذات و قد اثنى عليه بامور: ١- انك ممن استظهر به على اقامه الدين: فانت ايها العامل من الرجال الذين اقوى بهم و استعين على اقامه الدين و نشر احكامه و تطبيق اوامره و تنفيذ ما يريد. ٢- اقمع به نخوه الاثيم: اكسر به شوكة العاصى و تكبره و ما يعيشه من التمرد و الانحراف. ٣- اسد به لهاه الثغر المخوف: ادفع به ما يمكن ان ينفذ منه العدو، فكل ناحيه اتخوف من العدو ان يدخل منها فانت قادر على منعه و رده عنها ... (فاستعن بالله على ما اهمك و اخلط الشده بضغث من اللين و ارفق ما كان الرفق ارفق و اعترم بالشده حين لا تغنى عنك الا الشده و اخفض للرعيه جناحك و ابسط لهم وجهك و الن لهم جانبك و آس بينهم فى اللحظه و النظرة و الاشاره و التحيه حتى لا يطمع العظماء فى حيفك و لا يياس الضعفاء من عدلك و السلام) بعد ان اثنى عليه بما تقدم امره بهذه الخصال التى هى من مكارم الاخلاق للوالى و من تولى امور الناس و تنتظم ضمن امور: ١- استعن بالله على ما اهمك: فاذا وقعت فى شدة او اصبتك مصيبه او اشتغل فكرك فى امر مهم اوجب تشويشه فعد الى الله و ارجع اليه و اطلب الاعانه منه فان ابواب الفرج تفتح بسرعته فالعبد يجب ان يستعين بالله فى كل اموره و خصوصا فيما يهمله ... ٢- اخلط الشده بضغث من اللين: على الوالى ان يستعمل الشده و القوه من غير ظلم و ان يستعمل اللين من غير ضعف فيمزج بين الاثين فتحصل الحاله الوسطى المعتدله التى يجب ان تتوفر فى الحاكم. يجب عليه ان يستعمل الرفق و اللين فى موضعه و موقعه اذا كان هو الدواء فى هذه الحاله كما ان على الوالى ان يستعمل الشده و العنف اذا لم ينفع الا ذلك. ٣- اخفض للرعيه جناحك: كن متواضعا لشعبك استقبله و اسمع اليه و انصفه من كل ظالم و لا- تحتجب عنه تكبرا عن لقائه و الاستماع اليه. ٤- ابسط لهم وجهك: تلقاهم بالوجه المبتسم الذى يدل على حبك و مودتك لهم. ٥- الن لهم جانبك: لا- تاخذهم بالشده و العنف و القسوه. ٦- امره ان يواسى بينهم و يساويهم مع بعضهم فى لحظات العيون و النظر اليهم و الاشاره و التحيه فلا يشير الى واحد دون الاخر و لا- تلقى التحيه- و هى السلام- على فرد بحيث تختلف عن الاخر. و هذه المساواه فى كل هذه الامور الصغيره ليحسم ماده الطمع عند الكبار و اصحاب الجاه فانهم عند ما يرون العدل و المساواه فى الصغير لا يجروون على ان يطلبوا من الحاكم ظلم احد فى قضيه من القضايا ... و كذلك عند ما يرى الضعفاء هذه المساواه لا يدخل الى قلوبهم الياس من عدل الحاكم و انصافه بل يطالبون بحقهم بكل جراه ...

و من کتاب له علیه السلام

إلی بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه های امام علیه السلام

خطاب به بعضی از فرماندارانش است {۱. سند نامه:

در اینکه مخاطب این نامه کیست بسیاری از شارحان به اجمال از آن گذشته اند؛ ولی صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه مخاطب را مالک اشتر می داند و در کتاب تمام نهج البلاغه نیز همین گونه ذکر شده است. صاحب مصادر می افزاید: هنگامی که علی علی از صفین بازگشت مالک را به منطقه حکومتش به «جزیره» (طبق گفته معجم البلدان، مناطقی از عراق است که در میان دو رود دجله و فرات واقع شده است) فرستاد و هنگامی که مسأله حکمت پایان یافت و اوضاع مصر دگرگون شد علی علیه السلام به مالک اشتر دستور داد که به

جای محمد بن ابی بکر به مصر رود و این نامه را برای او نوشت و فرمود: این کار تنها از تو ساخته است و عهدنامه معروفش را که در پنجاه و سومین نامه خواهد آمد به او داد.

از کسانی که این نامه را پیش از سید رضی نقل کرده اند: ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات، بلاذری در انساب الاشراف و طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۳۸ است و از کسانی که بعد از سید رضی به آن اشاره کرده اند ابن اثیر در کتاب کامل خود است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۶).

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع دستور العملی است به یکی از کارگزاران حکومت آن

حضرت که در جمله های کوتاه و پر معنا او را مخاطب ساخته و آماده انجام وظیفه می کند. این نامه از سه بخش تشکیل شده است:

امام علیه السلام در بخش اول به مقام والا و شخصیت برجسته کارگزار خود اشاره می کند تا او را برای پذیرش این مأموریت مهم آماده کند.

در بخش دوم به فروتنی در برابر رعیت و خوش رویی و ملایمت با مردم و مدارا و سعه صدر توصیه می کند.

در بخش سوم عدالت و مساوات در میان مردم را حتی در اشاره و نگاه و تحیت و تعارفات معمولی به او گوشزد می فرماید

مبادا زورمندان، طمع در تبعیض کنند و ضعیفان از عدالت مأیوس شوند.

از جمله کسانی که مخاطب در این نامه را مالک اشتر ذکر کرده اند مرحوم شیخ مفید در امالی صفحه ۷۹ و طبری مورخ معروف در تاریخ خود جلد ۴، صفحه ۷۱ در حوادث سال ۳۸ است.

أَمَّا بَعِيدٌ، فَمَا إِنَّكَ مِمَّنْ أَسَدٍ تَطْهَرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ، وَأَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الْمَأْتِمِ، وَأَسِيدٌ بِهِ لَهَيَاةَ الثَّغْرِ الْمُخَوِّفِ. فَاسْدِ تَعْنُ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ، وَاخْلُطِ الشَّدَّةَ بِضَغْثٍ مِنَ اللَّيْنِ، وَارْفُقْ مَا كَانِ الرَّفْقُ أَرْفَقَ، وَاعْتَرِّمْ بِالشَّدَّةِ حِينَ لَمَّا تَغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشَّدَّةُ، وَاخْفِضْ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَيْكَ، وَابْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَأَلِّنْ لَهُمْ جَانِبَيْكَ، وَآسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ وَالْإِشَارَةِ وَالتَّحِيَّةِ، حَيْثَى لَمَّا يَطْمَعِ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ، وَلَا يَنَاسِ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به یقین تو از کسانی هستی که من برای برپا داشتن دین از آنها کمک می گیرم و سرکشی و تکبر گنهکاران را به وسیله آنان درهم می شکنم و گلوگاه های خطرناک را به کمک آنها حفظ می کنم، بنابراین از خداوند در اموری که برای تو مهم است یاری بجوی. سخت گیری و شدت عمل را با نرمش در آمیز. مادام که مدارا کردن بهتر است مدارا کن؛ اما در آنجا که جز شدت عمل تو را بی نیاز نمی کند تصمیم به شدت بگیر. پر و بال را برای مردم بگستران (و تواضع کن) و با چهره گشاده با آنان روبه رو شو و در برابر آنان نرم خو و ملایم باش و مساوات را در میان آنها حتی در مشاهده و نگاه کردن با گوشه چشم و اشاره کردن و تحیت و تعارفات رعایت کن تا زورمندان در نقض عدالت به نفع خودشان طمع نورزند و ضعیفان از عدالت تو مأیوس نشوند.

و السلام.

شرح و تفسیر: با مردم مدارا کن!

همان گونه که در ذکر سند نامه اشاره شد، مخاطب در این نامه ظاهراً مالک اشتر است و تعبیرات امام علیه السلام در مقام ستودن او نیز تناسب با شخصیتی همچون مالک دارد، هرچند بسیاری از شارحان نهج البلاغه ذکری از مخاطب این نامه نکرده و به اجمال از آن گذشته اند.

امام علیه السلام در بخش اول این نامه اوصاف برجسته ای برای این کارگزار ذکر می کند تا او را به اعتماد به نفس و قوت و قدرت در برابر مشکلات تشویق نماید. می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به یقین تو از کسانی هستی که من برای برپا داشتن دین از آنها کمک می گیرم و سرکشی و تکبر گنهکاران را به وسیله آنان درهم می شکنم و گلوگاه های خطرناک را به کمک آنها حفظ می کنم»؛ (أَمَّا بَعِيدٌ، فَمَا إِنَّكَ مِمَّنْ أَسَدٍ تَطْهَرُ بِهِ) «استظهر» از ریشه «استظهار» به معنای کمک گرفتن و یاری طلبیدن است. { بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ، وَأَقْمَعُ } «أقمع» از ریشه «قمع» بر وزن «قرض» به معنای منصرف ساختن کسی از مقصود

خویش، مقهور کردن و درهم شکستن و به تسلیم واداشتن است و «مقمعه» به معنای گرز و عمود آهنینی است که بر سر افراد متمرّد می‌کوبند و آنها را از کارشان باز می‌دارند. { بِه نَخْوَه } «نخوه» به معنای تکبر و خودبرتربینی است. { الْمَأْثِم، وَ أَسِيدُ بِه لَهَاه } «لهاه» به معنای زبان کوچک است. سپس به هرگونه گلوگاهی اطلاق شده است؛ مانند جمله بالا { الثَّغْرِ } «الثغر» به معنای مرز و در اصل به معنای هرگونه شکاف آمده است. { الْمَخُوفِ }.

این تعبیرات نشان می‌دهد که امام علیه السلام گروهی از افراد شجاع و دلیر و صاحب معرفت را انتخاب کرده بود که در این امور سه‌گانه یعنی اقامه ارکان دین، درهم کوبیدن سرکشان تبه‌کار و حفظ مرزهای خطرناک از آنان کمک می‌گرفته و مخاطب این نامه یعنی مالک اشتر یکی از آنها بوده است.

گویا امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید: اگر مأموریتی را که به تو برای تدبیر امور

مصر و اقامه احکام دینی در آنجا و جلوگیری از ظالمان و سرکشان و حفظ ثغور آنجا در برابر تهدیدهای لشکر شام و طرفداران معاویه سپرده‌ام به موجب شایستگی‌هایی است که در این امور از تو سراغ دارم و به راستی مالک اشتر همین‌گونه بود که امام علیه السلام او را در این جمله‌های کوتاه و پرمعنا ستوده است.

حوادثی که در زندگی مالک اشتر واقع شد و در تواریخ آمده است گواه زنده این معناست.

از جمله زمانی که علی علیه السلام می‌خواست با شورشیان جمل بجنگد عمار یاسر را به کوفه فرستاد تا مردم را برای پیوستن به لشکر علی علیه السلام بسیج کند. راوی می‌گوید: من در مسجد کوفه بودم. عمار مردم را بسیج می‌کرد و می‌گفت بروید ولی ابوموسی اشعری روی منبر ایستاده بود و می‌گفت نروید (و مردم سرگردان بودند) ناگهان غلامان ابو موسی دوان دوان به سراغ او آمدند و گفتند: مالک اشتر وارد قصر شد و ما را زد و بیرون کرد. ابو موسی که نام اشتر را شنید از منبر فرود آمد و به سرعت به سوی قصر دارالاماره رفت و وارد قصر شد. اشتر به سراغ او آمد و گفت: بیرون آی خدا جانم را بیرون آورد. تو از کسانی هستی که از قدیم جزو منافقان بودی. ابوموسی تقاضا کرد و گفت: امشب را به من مهلت بده. مالک گفت: تا اول شب مهلت داری؛ ولی شب در آنجا نمان. مردم ریختند و می‌خواستند اموال ابوموسی را غارت کنند اشتر آنها را نهی کرد. {تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۱، حوادث سال ۳۶}.

نیز در تاریخ آمده است: هنگامی که علی علیه السلام در مسیر خود به سوی میدان صفین به سرزمین رقه رسید و می‌بایست آن حضرت و اصحابش از روی نهر عبور کنند. مردم آنجا (که گویا علاقه خاصی به معاویه داشتند) حاضر نشدند که پلی برای حضرت و لشکریانش بسازند. حضرت تصمیم گرفت از روی پل

مَنْبِج {«منبج» بر وزن «مجلس» اسم شهری از شهرهای شام بود.} (که نسبتاً دوردست بود) عبور کند. اشتر به مردم آنجا گفت: به خدا سوگند اگر امیرمؤمنان از روی این پل بگذرد و شما پل خوبی در اینجا برای او نسازید شمشیر را در میان شما می‌کشم مردانتان را می‌کشم و زمینتان را ویران می‌سازم و اموالتان را می‌گیرم. آنها به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: این اشتر است به این قسم وفا خواهد کرد. برخیزید و پلی بسازید. پل ساخته شد. تمام لشکر عبور کردند و اشتر آخرین کسی بود که از آنجا

عبور کرد.

به هر حال امام علیه السلام به دنبال این سخن، دستورات مهمی را به مالک در زمینه رفتار با مردم می دهد نخست می فرماید: «بنابر این از خداوند در اموری که برای تو مهم است یاری بجوی»؛ (فَاسْتَعِنِ بِاللَّهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ).

اشاره به اینکه خمیرمایه همه موفقیت ها تکیه بر ذات پاک خدا و یاری جستن از اوست.

در دستور دوم می فرماید: «سخت گیری و شدت عمل را با نرمش در آمیز»؛ (وَ اخْلِطِ الشَّدَّةَ بِضِفَةِ نَعْتٍ} «ضغث» بر وزن «حرص» به معنای دسته ای از چوب های نازک مانند ساقه گندم و جو یا رشته های خوشه خرماست و به معنای بسته هیزم یا گیاه خشکیده نیز آمده است و گاه به خواب های آشفته و درهم اطلاق میشود و در اینجا به معنای مجموعه ای از عوامل نرمش است. { مِنْ اللَّيْنِ).

اشاره به اینکه کشورداری و اصولاً هیچ برنامه اجتماعی و شخصی را نمی توان با شدت عمل و عُنْف به سامان رسانید، بلکه باید نرمش و شدت با هم آمیخته شود که اگر تنها برنامه های شدید و سخت گیرانه باشد موجب تنفر و گاه کینه و عداوت می گردد و کار به جایی نمی رسد و اگر تمام، نرمش و ملایمت باشد بسیاری از افراد کار خود را جدی نمی گیرند و موجب سستی و فُشَل می شود. این همان چیزی است که در برنامه انبیا تحت عنوان «مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا» آمده است و خداوند عالم در عین اینکه در جای عفو و رحمت ارحم الراحمین

است، به هنگام مجازات اشد المعاقبین است.

در دستور سوم برای اینکه معلوم شود اصل، رِفَق است یا شَدَّت می فرماید:

«مادام که مدارا کردن بهتر است مدارا کن؛ اما در آنجا که جز شدت عمل تو را بی نیاز نمی کند تصمیم به شدت بگیر»؛ (وَ ارْفُقْ مَا كَانَ الرَّفْقُ ارْفَقًا، وَ اعْتَزِم بِالشَّدَّةِ حِينَ لَا تُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشَّدَّة).

به این ترتیب اصل و اساس در مناسبات میان حاکمیت و مردم، بلکه در تمام مدیریت ها رفق و مداراست؛ ولی اگر کسانی از مدارا کردن مدیر خواستند سوء استفاده کنند، جز برخورد شدید چیز دیگری کارساز نیست.

در روایتی معتبر می خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّ الرَّفْقَ لَمْ يُوَضَّعْ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ وَ لَا نُزِعَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ؛ رفق و مدارا بر هیچ چیز گذارده نمی شود مگر اینکه آن را زینت می بخشد و از چیزی برگرفته نمی شود مگر اینکه آن را زشت و بدنما می کند». {کافی، ج ۲، ص ۱۱۹، ح ۶}. چو پرخاش بینی تحمل بیار

امروز هم مشاهده می کنیم که بهترین راه برای مبارزه با مفساد اجتماعی و امر به معروف و نهی از منکر استفاده از برخورد های محبت آمیز و منطق توأم با ادب و مداراست که اکثریت افراد از این طریق رام می شوند؛ ولی گروه اندکی هستند

که جز با شدت عمل دست از اعمال خلاف بر نمی دارند.

در چهارمین، پنجمین و ششمین دستور می فرماید: «پر و بالت را برای مردم بگستران (و تواضع کن) و با چهره گشاده با آنان روبه رو شو و در برابر آنان نرم خو و ملایم باش»؛ (وَ اخْفِضْ لِرَعِيَّتِهِ جَنَاحَكَ، وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَ اَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ).

این تعییرات در واقع برگرفته از آیات شریفه قرآن است؛ در یک جا خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ»؛ و پر و بال (عظوفت) خود را برای مؤمنین فرود آر». {حجر، آیه ۸۸}

و در جای دیگر می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛ به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی». {آل عمران، آیه ۱۵۹}

در هفتمین و آخرین توصیه می فرماید: «و مساوات را در میان آنها حتی در مشاهده و نگاه کردن با گوشه چشم و اشاره کردن و تحیت و تعارفات رعایت کن تا زورمندان در نقض عدالت به نفع خودشان طمع نورزند و ضعیفان از عدالت تو مأیوس نشوند. والسلام»؛ (وَ آسِ) از ریشه «مواساه» به معنای برابر ساختن با یکدیگر گرفته شده است. {بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرِ وَ الْإِشَارَةِ وَ التَّحِيَّةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ} «حیف» به معنای انحراف از حق و عدالت است. {، وَ لَا يَيْئَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ، وَ السَّلَامُ}.

این دستور که هم در مورد زمامداران و مدیران جامعه آمده و هم در کتاب القضاء در وظایف قضات دیده می شود دستوری است شاید منحصرراً در اسلام که قاضی یا فرماندار و زمامدار به هنگامی که ارباب رجوع نزد او می آیند، همه را با یک چشم بنگرد؛ اگر احترام می کند و برمی خیزد، برای همه برخیزد اگر تحیت می گوید و پاسخ سلام را به نحو اکمل ادا می کند، با همه چنین باشد و حتی نباید به بعضی با تمام چشم نگاه کند و بعضی دیگر با گوشه چشم. این امر سبب می شود که همه حساب خود را بکنند و بدانند جایی که در این امور ساده مساوات و عدالت رعایت می گردد نباید انتظار داشت در امور مهم تبعیض واقع شود.

نامه ۴۷: پندهای جاودانه

موضوع

و من وصیه له ع للحسن و الحسين ع لماضربه ابن ملجم لعنه الله

(وصیت امام علیه السلام به حسن و حسین علیهما السلام پس از ضربت ابن ملجم که لعنت خدا بر او باد می باشد که در ماه رمضان سال ۴۰ هجری در شهر کوفه مطرح فرمود)

متن نامه

أَوْصِيَتْكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ أَلْمَا تَبْعِيَا الدُّنْيَا وَ إِنْ بَعْتَكُمْ بِمَا وَ لَمَا تَأْسَيْفًا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوِيْ - عَنكُمْ وَ قَوْلًا بِالْحَقِّ وَ أَعْمَلًا لِلْأَجْرِ وَ كُونَا

لِلظَّالِمِ نَخْصِماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً أَوْصِيَكُمْ بِأَهْلِي وَ جَمِيعِ وَلَدِي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَ نَظَمِ أَمْرِكُمْ وَ صِيْلَاحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ
فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ ص يَقُولُ صِيْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْآيَاتِ فَلَا تُغْبُوا أَفْوَاهَهُمْ وَ لَا يَضِيعُوا
بِحَضْرَتِكُمْ

ص: ٤٢١

وَاللَّهُ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِيَّتُهُ نَبِيِّكُمْ مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُؤَرِّثُهُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الصِّيَامِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ وَاللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَمَا تُخْلَوُهُ مَا بَقِيْتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكَ لَمْ تُنَاطِرُوا وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَيْكُمْ بِالتَّوَاضُّعِ وَ التَّيَاضُّعِ وَ التَّيَاضُّعِ وَ التَّيَاضُّعِ وَ التَّقَاطُعِ لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ

ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أَلْفِينَكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي انظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَهُ بِضَرْبِهِ وَ لَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَ الْمُثَلَّةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ

ترجمه ها

دشمنی

شما را به ترس از خدا سفارش می کنم، به دنیا پرستی روی نیاورید، گر چه به سراغ شما آید، و بر آنچه از دنیا از دست می دهید اندوهناک مباشید، حق را بگوئید، و برای پاداش الهی عمل کنید و دشمن ستمگر و یاور ستمدیده باشید .

شما را، و تمام فرزندان و خاندانم را، و کسانی را که این وصیت به آنها می رسد، به ترس از خدا، و نظم در امور زندگی، و ایجاد صلح و آشتی در میانتان سفارش می کنم، زیرا من از جد شما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود:

«اصلاح دادن بین مردم از نماز و روزه یک سال برتر است» .

خدا را! خدا را! در باره یتیمان، نکند آنان گاهی سیر و گاه گرسنه بمانند، و حقوقشان ضایع گردد! خدا را! خدا را! در باره همسایگان، حقوقشان را رعایت کنید که وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شماست، همواره به خوشرفتاری با همسایگان سفارش می کرد تا آنجا که گمان بردیم برای آنان ارثی معین خواهد کرد .

خدا را! خدا را! در باره قرآن، مبادا دیگران در عمل کردن به دستوراتش از شما پیشی گیرند.

خدا را! خدا را! در باره نماز، چرا که ستون دین شماست.

خدا را! خدا را! در باره خانه خدا، تا هستید آن را خالی نگذارید، زیرا اگر کعبه خلوت شود، مهلت داده نمی شوید.

خدا را! خدا را! در باره جهاد با اموال و جانها و زبان های خویش در راه خدا .

بر شما باد به پیوستن با یکدیگر، و بخشش همدیگر، مبادا از هم روی گردانید، و پیوند دوستی را از بین ببرید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که بد های شما بر شما مسلط می گردند، آنگاه هر چه خدا را بخوانید جواب ندهد! (سپس فرمود).

ای فرزندان عبد المطلب: مبادا پس از من دست به خون مسلمین فرو برید [و دست به کشتار بزنید] و بگویید، امیر مؤمنان کشته شد، بدانید جز کشنده من کسی دیگر نباید کشته شود. درست بنگرید! اگر من از ضربت او مردم، او را تنها یک ضربت بزنید، و دست و پا و دیگر اعضای او را مبرید، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: «پرهیزید از بریدن اعضای مرده، هر چند سگ دیوانه باشد».

شهیدی

چون پسر ملجم - که نفرین خدا بر او باد - او را ضربت زد شما را سفارش می کنم به ترسیدن از خدا، و این که دنیا را نخواهید هر چند دنیا پی شما آید، و دریغ مخورید بر چیزی از آن که به دستتان نیاید، و

حق را بگویید و برای پاداش - آن جهان - کار کنید، و با ستمکار در پیکار باشید و ستمدیده را یار. شما و همه فرزندانم و کسانم و آن را که نامه من بدو رسد، سفارش می کنم به ترس از خدا و آراستن کارها، و آشتی با یکدیگر، که من از جد شما (ص) شنیدم که می گفت: «آشتی دادن میان مردمان بهتر است از نماز و روزه سالیان». خدا را! خدا را! در باره یتیمان، آنان را گاه گرسنه و گاه سیر مدارید، و نزد خود ضایعشان مگذارید. و خدا را! خدا را! همسایگان را بپایید که سفارش شده پیامبر شمایند، پیوسته در باره آنان سفارش می فرمود چندان که گمان بردیم برای آنان ارثی معین خواهد نمود. و خدا را! خدا را! در باره قرآن مبادا دیگری بر شما پیشی گیرد در رفتار به حکم آن. و خدا را! خدا را! در باره نماز، که نماز ستون دین شماست. و خدا را! خدا را! در حق خانه پروردگارتان، آن را خالی مگذارید چندان که در این جهان ماندگارید، که اگر - حرمت - آن را نگاه ندارید به عذاب خدا گرفتارید. و خدا را! خدا را! در باره جهاد در راه خدا به مالهاشان و به جانهاشان و زبانهاشان! بر شما باد به یکدیگر پیوستن و به هم بخشیدن. مبادا از هم روی بگردانید، و پیوند هم را بگسلانید. امر به معروف و نهی از منکر را وامگذارید که بدترین شما حکمرانی شما را بر دست گیرند! آن گاه دعا کنید و از شما نپذیرند. پسران عبد المطلب! نینم در خون مسلمانان فرو رفته اید - و دستها را بدان آلوده - و گوید امیر مؤمنان را کشته اند! بدانید جز کشنده من نباید کسی به خون من کشته شود. بنگرید! اگر من از این ضربت او مردم، او را تنها یک ضربت بزنید و دست و پا و دیگر اندام او را مبرید که من از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود: «پرهیزید از بریدن اندام مرده هر چند سگ دیوانه باشد!»!

اردیلی

وصیت میکنم بشما بترسگاری از خدا و طلب نکنید دنیا را و اگر چه طلب کند دنیا شما را و اندوهناک می شوید بر چیزی از آن که کناره کرده باشد از شما و بگوئید بگفتار حق و کار کنید برای آخرت و باشید مر ستم رسیده را یاری دهنده و مر ستمکار را خصمی کننده وصیت میکنم شما را و همه فرزندان خود را و اهل خود را و هر که را برسد باو نوشته من بترسگاری از خدا و بهم پیوستن و متفق شدن شما در کار خود و بصلاح اندیشیدن شما در میان خود پس من شنیدم از جد شما که می فرمود بصلاح اندیشیدن میان مردمان و قطع نزاع کردن بهتر از همه نماز و روزه بترسید از خدا در یتیمان پس مدهید دهنهای ایشان را یعنی طعام هر وقت که خواهند و باید ضایع نشوند یتیمان نزد شما و بترسید از خدا در همسایگان خود پس بدرستی

که احسان در حق آنها وصیت پیغمبر شماست

همیشه وصیت می فرمود بایشان که گمان بردیم که زود باشد که خدا میراث دهد ایشان را و بترسید از خدا در شان قرآن باید که پیشی نگیرد شما را بعمل کردن بقران غیر شما و بترسید از خدا در شان نماز پس بدرستی که آن ستون دین شماست و بترسید از خدا در شان خانه پروردگار شما خالی مگذارید خانه را از مناسک ما دام که هستید در دنیا پس بدرستی که اگر متروک باعطاف شود آن خانه مراقبت کرده نشوید و بترسید از خدا در باب کارزار کردن با مالهای خود و بنفسهای خود و زبانهای خود در راه خدا و بر شما باد بهم پیوستن و با یکدیگر عطا کردن و بترسید از پشت گردانیدن بر یکدیگر و از هم بریدن و ترک مکنید فرمودن بنیکوئی و منع کردن از نابایست پس والی کرده شود بر شما بدان شما پس دعا کنید پس اجابت کرده نشود مر شما را پس فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب باید که بیابم شما را که شروع کنید در خونهای مسلمانان شروع کردنی گویند که کشته شد امیر مؤمنان کشته شد امیر المؤمنین یعنی بجهه کشته شدن من متعرض قتل مسلمانان مشوید بدانید ای مردمان باید کشته نشود بسبب من مگر کشته من بنگرید هر گاه بمیرم ازین ضربت ابن ملجم پس بزنید او را یک ضربت بیک ضربت و باید که عقوبت نکنند بآن مرد بریدن اعضای او از گوش و غیره پس شنیدم از جد شما رسول خدا که می فرمود حذر کنید از مثله کردن و اعضا بریدن و اگر چه باشد بسگ گزنده بسیار آزار

آیتی

شما را به ترس از خدا وصیت می کنم و وصیت می کنم که در طلب دنیا مباشید، هر چند، دنیا شما را طلب کند، بر هر چه دنیایی است و آن را به دست نمی آورید یا از دست می دهید، اندوه مخورید. سخن حق بگویند و برای پاداش آخرت کار کنید.

ظالم را دشمن و مظلوم را یاور باشید.

شما دو تن و همه فرزندان و خاندانم را و هر کس را که این نوشته به او می رسد، به ترس از خدا و انتظام کارها و آشتی با یکدیگر سفارش می کنم. که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می گفت آشتی با یکدیگر برتر است از یک سال نماز و روزه.

خدا را، خدا را، درباره یتیمان. مباد آنها را روزی سیر ننگه دارید و دیگر روز گرسنه و مباد که در نزد شما تباه شوند.

خدا را، خدا را، درباره همسایگان، همسایگان، سفارش شده پیامبران (صلی الله علیه و آله) هستند. رسول الله (صلی الله علیه و آله) همواره درباره آنان سفارش می کرد، به گونه ای که گمان بردیم که برایشان میراث معین خواهد کرد.

خدا را، خدا را، درباره قرآن، مباد که دیگران در عمل کردن به آن بر شما پیشی گیرند.

خدا را، خدا را، درباره نماز، که نماز ستون دین شماست. خدا را، خدا را، درباره خانه پروردگارتان. مباد تا هستید آن را خالی بگذارید که اگر زیارت خانه خدا ترک شود، شما را در عذاب مهلت ندهند.

خدا را، خدا را، درباره جهاد به مال و جان و زبان خود در راه خدا، بر شما باد پیوند با یکدیگر و بخشش به یکدیگر و زنده نگه داشتن از پشت کردن به یکدیگر و بریدن از یکدیگر. امر به معروف و نهی از منکر را فرو مگذارید، که بدترین کسانتان بر شما سروری یابند و از آن پس، هر چه دعا کنید به اجابت نرسد.

سپس فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، بنیمن که در خون مسلمانان فرو رفته باشید و بانگ بر آورید که، امیرالمؤمنین کشته شد. بدانید که نباید به قصاص خون من جز قاتلم کشته شود. بنگرید اگر من از این ضربت که او زده است کشته شوم شما نیز یک ضربت بر او زنید. اعضایش را مبرید، که من از رسول الله (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: پرهیزید از مثله کردن حتی اگر سگ گیرنده باشد.

انصاریان

شما را به تقوای الهی سفارش می نمایم، و اینکه دنیا را مجوید گرچه دنیا شما را بجوید، و بر آنچه از دنیا از دستتان رفته متأسف نباشید. حق بگوئید، و برای ثواب الهی بکوشید. دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید.

شما و همه فرزندان و خاندانم و هر که این وصیتم به او می رسد را به تقوای الهی،

و نظم در زندگی، و اصلاح بین مردم سفارش می کنم، چرا که از جد شما (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: «اصلاح ذات البین از عموم نماز و روزه بهتر است».

خدا را خدا را در باره یتیمان، آنان را گاهی سیر و گاهی گرسنه مگذارید، مباد که در کنار شما تباہ شوند.

خدا را خدا را در رابطه با همسایگان، که مورد سفارش پیامبر شما، پیوسته به آنان سفارش داشت تا جایی که گمان بردیم میراث برشان خواهد ساخت! خدا را خدا را در باره قرآن، نیاید که دیگران در عمل به آن از شما پیشی جویند. خدا را خدا را در باره نماز، که نماز عمود دین شماست. خدا را خدا را در باره خانه پروردگارتان، تا وقتی هستید آنجا را خالی مگذارید، که اگر خالی گذاشته شود از کیفر حق مهلت نیابید.

خدا را خدا را در باره جهاد با اموال و جان و زبانتان در راه خدا. بر شما باد به پیوند با هم و بخشش مال به یکدیگر، و پرهیزید از دوری و قطع رابطه با هم. امر به معروف و نهی از منکر را وانگذارید، که بد کارانتان

بر شما مسلط شوند، آن گاه دعا کنید و به اجابت نرسد.

سپس فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، نیابم شما را که به بهانه کشته شدن من در خون مسلمانان فرو افتید و گوئید: امیر المؤمنین کشته شد، امیر المؤمنین کشته شد! معلومتان باد که فقط قاتلم باید قصاص شود.

ملاحظه نمایید هر گاه من از این ضربت او از دنیا رفتم تنها او را یک ضربت بزنید، و گوش و بینی و اعضای او را قطع نکنید، که من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم می فرمود: «از مثله کردن دوری کنید هر چند در باره سگ گاز گیرنده

باشد» .

شروح

راوندی

قوله و ان بغتکما ای و ان طلبتکما الدنیا. و لا تبغیا: ای لا تطلبا. و لا تأسفا: ای لا تحزنا. و زوی: ای قبض. و معنی ذات فی قوله صلاح ذات البین الحال التي بین الرجل و اهله او ما بین الرجلین او القبیلین، و المراد هنا ما بین المسلمین. و البین: الوصل هنا، كما فی قوله لقد تقطع بینکم. و يجوز ان يكون الذات عبارة عن النفس، كانه قال: صلاح نفس الوصل الذي دب اليه الفساد بین الناس خیر من کثره نوافل الصلاة و الصوم. و قوله الله الله فی الايتام ای خافوا الله فی حق الايتام سرا و جهرا. و لا تغبوا افواههم: ای اطعموهم کل یوم و احسنوا اليهم کل ليله و لا- تغفلوا عنهم ساعة، و يقال فلان لا یغبنا عطاوه ای لا یاتینا یوما دون یوم بل یاتینا کل یوم، و اغبنا فلان: اتانا غبا. و الغب فی الاصل: ان ترد الابل الماء یوما و تدعه یوما.

و يقال: مثلت بالرجل امثل به مثله، اذا قطعت انفه او اذنه و ما اشبه ذلك. و الكلب العقور: الذي یجرح کل احد باسنانه، و روی و لا یمثل و هو الاصل، و التشدید للتکثیر.

کیدری

قوله علیه السلام: صلاح ذات البین افضل من عامه الصلاة و الصیام. فی الغریبین اصلحوا ذات بینکم، ای حقیقه و صلکم عنی بصلاح البین اصلاح الحال بین المسلمین، قال الامام الوبری: يجوز ان يكون المراد بذلك ان الاصلاح بین الناس و ازاله الوحشه منهم، یزید ثوابه علی ثواب النوافل، من الصلاة و الصیام، و ان کثرت، و وجه ذلك ظاهر، و هو ان صلاح ذات البین خیر یتعدی من فاعله الی غیره، و الصلاة و الصوم مقصوران علی الفاعل، فجاز ان يكون القلیل من ذلك النوع یوفی علی الكثير من غیره. قوله: و الله الله: ای اتقوا الله، و التکرار للتأكيد. و لا- تغبوا افواههم: من قولهم لا- یغبنا عطاوه ای لا یاتینا یوما دون یوم، بل یاتینا کل یوم، یعنی لا- تطعموا الايتام ساعة دون ساعة، و یوما دون یوم، بل اطعموا کل وقت و ساعة. فانه ان ترک ذلك لم ینظروا: ای ان اتفق الناس علی ترک الحج عوجلوا بالعقاب و لم ینظروا.

و المثله: النکال و مثل بالقتیل جدد انفه.

ابن میثم

از وصایای امام (علیه السلام) به امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) موقعی که ابن ملجم (خدایش او را از رحمت خود دور کند) آن بزرگوار را ضربت زد. بغیت کذا: چنین خواستم، اغباب افواههم: روزی به آنان غذا دهند و روزی ندهند. مناظره: نگهداری و مراقبت تدابیر: از یکدیگر بریدن و دوری کردن. مثله: اعضای بدن کسی را بریدن، مورد عبرت قرار دادن. شما را به ترس از خدا سفارش می کنم. و این که مبادا شما به دنبال دنیا بروید، هر چند که دنیا در پی شما بیاید و مبادا به چیزی از دنیا که از دست داده اید اندوهگین شوید، و سخن راست و درست بگویید و برای پاداش اخروی کار کنید، دشمن ستمکار و یار ستمدیده باشید. شما و تمام فرزندان و خاندانم و هر که را نامه ام به او برسد، به تقوی و ترس از خدا و نظم و

ترتیب کارتان و اصلاح و آشتی در اختلاف میان خود، سفارش می کنم، زیرا من از جد شما شنیدم که می فرمود: اصلاح ذات البین از نماز و روزه بالاتر است خدا را خدا را در حق یتیمان، آنها را یک دهان سیر و یک دهان گرسنه به صورت نوبتی نگاه دارید، و مبادا در نزد شما ضایع و تباه شوند. خدا را درباره ی همسایگانتان، زیرا آنان مورد وصیت و سفارش پیامبران هستند، پیامبر (ص) همواره درباره ی آنان سفارش می کرد تا آنجا که ما گمان بردیم برای آنان می خواهد میراث قائل شود. خدا را خدا را درباره ی قرآن، مبادا دیگران در عمل بدان بر شما پیشی گیرند. خدا را خدا را درباره نماز که ستون دین شماست. خدا را خدا را درباره خانه خدا (مکه) مبادا تا زنده اید آنجا را خالی گذارید، زیرا اگر آن به حال خود رها شود بی درنگ عذاب خواهید دید. خدا را خدا را در مورد جهاد با ثروتها و جانها و زبان و بیانتان در راه خدا. به شما دوستی باهم و بخشش به یکدیگر را توصیه می کنم و از دوری و جدایی از هم، شما را برحذر می دارم. مبادا امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید که بدکرداران بر شما مسلط خواهند شد، آنگاه هرچه دعا کنید به اجابت نخواهد رسید. امام (علیه السلام) آنان را به چند چیز سفارش کرده است: اول چیزی که سفارش فرموده است، تقوی الهی است که اساس همه ی کارهای خیر است. دوم: پارسایی در دنیا، و مبادا که آنها در پی دنیا باشند، هر چند که دنیا در پی آنان برآید، یعنی با آنچه که به صورت خیر و نیکی در خود آماده ساخته و بر آنها رو آورد. کلمه ی البغیه: رغبت را به اعتبار آسان قرار گرفتن در اختیار آنان یعنی فراهم آمدن وسایل خیر دنیایی برای ایشان،

استعاره آورده است، از آن رو که دنیا به این اعتبار گویی طالب و راغب آنهاست. سوم: مبادا بر آنچه از دست داده و از خیرات دنیا محروم مانده اند افسوس خورند، که این تاسف نخوردن خود از لوازم پارسایی واقعی در دنیاست. چهارم: آن که نباید جز حق را بگویند، و آن همان چیزی است که از اوامر و نواهی خداوند شایسته ی گفتن است، و دیگر آن که کار را برای اجر اخروی انجام دهند: یعنی گفتار و رفتارشان به این دو محدود گردد. پنجم: آنکه با ستمگر دشمن، و یاور ستمدیده باشند، و این خود از لوازم گفتن حرف حق و عمل کردن به خاطر حق است، زیرا کسی که طرفدار عدالت راستین است ناگزیر باید از ستمگر متمایل به سمت ظلم و جور دوری کند، و با او بستیزد تا این که او را به راه فضیلت عدالت باز گرداند، پس در این صورت یار و یاور ستمدیده خواهد بود. سپس دوباره برای تاکید برمی گردد، و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و تمام فرزندان، خاندان و هر کس از بندگان خدا را که وصیتنامه اش به او برسد را، به تقوا و ترس از خدا سفارش می کند، در حالی که آن را تکرار نموده و در ادامه ی آن صفات و خصال دیگری را نیز به شرح ذیل بیان می کند: ۱- اصلاح و آشتی میان دو طرف اختلاف. و کلمه ی: ذات کنایه از حالتی است که باعث جدایی و دوری گردد. بعضی گفته اند: حالتی است بین دو کس، دو قبیله و یا مردی با خانواده اش. امام (علیه السلام) دستور آشتی دادن بین آن دو از فساد و تباهی داده است. و بعضی گفته اند: احتمال دارد، مقصود از بین در اینجا وصل و مقصود از: ذات، هوای نفس باشد، یعنی هوای نفسی را که به شما ارتباط دارد، از فسادی که گرفتار است نجات دهید. و گفته شده است: که کلمه ی: ذات کلمه ای است در غیر محل و زاید، مانند آیه مبارکه: و اتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم. آشتی و اصلاح ذات البین از لوازم انس و محبت در راه خداست، و آن خود فضیلتی است زیر پوشش صفت عفت و پاک نفسی. امام (علیه السلام) آنان را به اصلاح ذات البین وادار کرده است، به دلیل روایتی که خود از پیامبر خدا (ص) شنیده است و آن روایت این است: اصلاح ذات البین از نماز و روزه ی تمام عمر بالاتر است، و دلیل برتری در اینجا همان است که قبلا به اطلاع رسید که مهمترین هدف شارع (ص) جمع آوری مردم در مسیر حرکت به سوی خدا و پیوند آنان در رشته ی دین خداست، و این کار با رو در رو شدن و اختلاف بین

آنها و وجود فتنه در میان آنها امکان ندارد، بنابراین، سازش و صلح میان مردم از جمله مهمترین چیزهایی است که وصول به هدفهای شارع مقدس جز به وسیله ی آنها میسر نمی شود، و این جهت در نماز و روزه، وجود ندارد، زیرا بدون نماز و روزه، رسیدن به هدف نام برده امکان پذیر است، از این رو برتری آن بر نماز و روزه ثابت شد. این خبر به منزله ی صغرای قیاس مضمیری است که کبرای آن چنین است: هرچه که این طور باشد، پس باید انجام داد. ۲- امام (علیه السلام) آنان را درباره ی یتیمان از خداوند ترسانده و از گرسنه نگهداشتن آنان نهی کرده است. و این مطلب را با تعبیر: اغباب افواههم، یعنی به نوبت نگهداری دهانهایشان، در کنایه بیان کرده است، زیرا در چنین حالتی احتمال گرسنه ماندن آنهاست. سپس ایشان را از تباه ساختن یتیمان برحذر داشته است، چرا که لازمه ی آن، امر به نیکی و احسان بدیشان است و آن خود فضیلتی است از فضایل عفت و پاکی. ۳- سفارش درباره ی همسایگان و ترس از خدا درباره ی آنها کرده و در خصوص به دست آوردن دل آنها و گرمی داشت ایشان به دلیل سفارش پیامبر خدا (ص) درباره ی آنان، توجه داده است، و به خاطر تاکید نسبت به حفظ حقوق همسایگان مانند حفظ وصیت پیامبر (ص) درباره ی ایشان، آنان را عین وصیت تعبیر فرموده است. این نوع مجاز از باب تسمیه ی شیء به نام متعلق است. سخن امام (علیه السلام): ما زال... سیورثهم، تفسیری برای وصیت مورد ذکر است، و آن عبارت نیز به منزله ی صغرای قیاس مضمیری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر چه پیامبر (ص) درباره ی آن چنین سفارش کرده باشد به طور حتم باید حفظ شود. ۴- سفارش درباره ی محتوای قرآن کریم، یعنی قوانین و دستورها و ترس از خدا در صورت ترک آنها، و نهی از این که مبدا دیگران در عمل به قرآن پیشی گیرند، که این خود باعث شتافتن و پیشی گرفتن بدوست. ۵- سفارش به فرمان نماز و ترس از خدا درباره ی آن، و بر فضیلت نماز به وسیله قیاس مضمیری توجه داده است که صغرای آن جمله ی: فانها عمود الدین، می باشد، و آن عین حدیثی است که ما قبلا نقل کردیم و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر آنچه آن طور باشد لازم است که با به پا داشتن آن دین به پا داشته شود. ۶- سفارش درباره ی خانه ی خدا و نهی از ترک زیارت آن در تمام طول عمر، و راز مطلب قبلا گذشت. و بر فضیلت دیگری برای خانه ی خدا توجه داده است که باعث می شود تا انسان همیشه در ملازمت آن باشد و آن این که ترک زیارت خانه ی خدا، موجب می شود که خداوند به کسانی که زیارت خانه ی او را ترک کرده اند به دیده ی رحمت ننگرد، و از آنان محافظت و مراقبت نکند، زیرا کسی که حرمت خدا را درباره ی خانه اش نگه ندارد، و به خاطر خدا از خانه اش پاسداری نکند، خداوند نیز او را حفظ و نگهداری نخواهد کرد، و احتمال دارد که مقصود امام (علیه السلام) این باشد که در آن صورت دشمنان به شما مهلت نخواهند داد و حرمت شما را نگاه نخواهند داشت، زیرا گرد آمدن مسلمانان در بیت الله و مراقبت از آنجا باعث عزت آنان با لطف خدا خواهد شد و چنگ زدن به ریسمان خدا باعث جلب عنایت خداوند نسبت به مردم چنگ زنده و ترس دشمنان از آنان و فزونی جمعیت و همسویی ایشان می گردد. ۷- سفارش به جهاد با مال و جان و زبان در راه خدا و ترس از خدا بابت فروگذاردن آن، و جهاد از چیزهایی است که قبلا فضیلت آن را دانستی. ۸- سفارش به پیوند و بخشش نسبت به یکدیگر، یعنی هر کدام نسبت به دیگری در راه خدا از کمک خود دریغ ندارد. ۹- برحذر داشتن از دوری و جدایی از یکدیگر و دلیل آن نیز روشن است. ۱۰- نهی از ترک امر به معروف و نهی از منکر، که این خود به معنی دستور به انجام آنهاست. و به دلیل پیامد بد آن، و فراهم آمدن زمینه ی تسلط اشرار بر آنها، و قبول نشدن دعایشان، آنان را از ترک این دو فریضه برحذر داشته است. و دلیل فراهم آمدن چنین زمینه ای این

است که اگر جامعه امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند این امر باعث بروز منکر و کاستی معروف از طبیعت افراد

بدکردار شده و زمینه‌ی تسلط و غلبه‌ی آنان و زمامداری تبهکاران فراهم می‌آید. این خود باعث فزونی بدی و بدکاران و کاستی شایستگان و سستی همت آنها از تقاضای نزول رحمت پروردگار وسیله‌ی دعایشان می‌گردد و در نتیجه هرچه دعا می‌کنند مستجاب نمی‌شود.

آنگاه فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! هرگز من راضی نیستم که شما را در حالی ببینم که در خون مسلمانان دستتان را به سختی فرو برده‌اید به بهانه‌ی این که می‌گویید: امیرالمومنین را کشتند، امیرالمومنین را کشتند! بدانید که در عوض من به جز کشته‌ی من کسی دیگر را نباید بکشید. به دقت توجه کنید اگر من بر اثر ضربت ابن ملجم به شهادت رسیدم، در عوض یک ضربت او شما هم به او یک ضربت بزنید، و مبادا او را مثله کنند، زیرا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: مبادا کسی را مثله کنید هر چند که سگ هار باشد. آنگاه امام (علیه السلام) به دنبال این سخنان، افراد خویشاوند خود از فرزندان عبدالمطلب را بخصوص در مورد خون خویش و سفارش به چند مطلب زیر، مخاطب قرار داده است: اول: آنها را از ایجاد آشوب به بهانه‌ی کشته شدن او، منع کرده و فرموده است: مبادا شما را در حالی ببینم که دستتان را در خون مسلمانان به شدت فرو برده‌اید، کنایه از این که دست به کشتار زده‌اید. عبارت: تقولون: قتل امیرالمومنین می‌گوید: امیرالمومنین را کشتند، حکایت از جریان عادی و معمول است که هر فرد خونخواه به هنگام هیجان زدگی برای اظهار بهانه و دلیلی که انگیزه‌ی او بر ایجاد آشوب باست بر زبان می‌آورد. دوم: آنان را از کشتن کسی جز قاتل خود نهی کرده است، زیرا اقتضای عدل و داد همین است. سوم: آنها را با عبارت: انظروا... هذِهِ هَشَارَةٌ دَادَةٌ اسْتِ أَنْ ابْنَ مَلْجَمٍ رَا بَه صَرْفِ ضَرْبَتِ زَدَنِ جَائِزِ نِيسَتِ بَكَشْتَنَدِ، چه ممکن است به دلیل دیگر مرگ فرارسد، مگر این که یقین کنند علت مرگ همان ضربت بوده است. چهارم: به آنان دستور داده است، ابن ملجم را در برابر یک ضربت که زده است، تنها یک ضربت بزنند، زیرا اقتضای عدل و داد باز همین است. پنجم: از مثله کردن او به دلیل روایتی که خود از پیامبر (ص) شنیده است، نهی فرموده. توضیح آن که در مثله کردن نوعی تجاوز حتمی و سنگدلی و فرونشاندن آتش خشم وجود دارد، که تمام اینها از اخلاق ناپسند و پستی است که باید از آنها خودداری کرد. این نقل قول پیامبر (ص) به منزله‌ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هرچه را که پیامبر خدا (ص) نهی کرده است نباید آن را انجام داد. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ أَلَّا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَ إِنَّ بَعْثَكُمْ بِهَا وَ لَا تَأْسِفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوِيَ عَنْكُمَا وَ قَوْلًا بِالْحَقِّ وَ أَعْمَلًا لِلْأَجْرِ وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصِيمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا أَوْصِيَكُمْ بِجَمِيعِ وَلَمَدِي وَ أَهْلِي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَ نَظْمِ أَمْرِكُمْ وَ صِيَالِحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ فَمَا نِي سَمِعْتُ حَيْدَكُمْ ص يَقُولُ صِيَالِحِ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عِيَامِهِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ اللَّهُ فِي الْآيَاتِمَا فَلَا تُعْبُوا أَفْوَاهَهُمْ وَ لَا يَضِيَعُوا بِحَضْرَتِكُمْ وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِيَهُ نَبِيِّكُمْ مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورِثُهُمْ وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تُخْلُوهُ مَا بَقِيْتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكَ لَمْ تُنَاطِرُوا وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ { ١ } سَاقَطٌ مِنْ ب. { فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَ التَّبَادُلِ وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّدَابُرِ وَ التَّقَاطُعِ لَا تَتْرُكُوا

الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فيؤلى عليكم [أشراؤكم]

شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا- يُسَدِّتْجَابُ لَكُمْ ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي عَدِيدِ الْمُطَلِّبِ لَا أَلْفَيْنَكُمْ تَخَوْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ]

أَلَا لَا تَقْتُلَنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي انظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَهُ بِضَرْبِهِ وَ لَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ أَيَّاكُمْ وَ الْمُثَلَّةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ .

روى و اعملا للآخره و روى فلا تغيروا أفواهكم يقول لا تطلبوا الدنيا و إن طلبتكما فإذا كان من تطلبه الدنيا منها عن طلبها فمن لا تطلبه يكون منها عن طلبها بالطريق الأولى.

ثم قال و لا تأسفا على شيء منها زوى عنكما أى قبض

قال رسول الله ص زويت لى الدنيا فأريت مشارقتها و مغاربها و سيبلغ ملك أمتى ما زوى لى منها.

و روى و لا تأسيا و كلاهما بمعنى واحد أى لا تحزنا و هذا من قوله تعالى لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ { ١ } سورة الحديد ٢٣ . { .

قوله صلاح ذات البين أخذه هذه اللفظه عبد الملك بن مروان فقال لبنيه و قد جمعوا عنده يوم موته انفوا الضغائن بينكم و عليكم

و ذات هاهنا زائده مقحمه .

قوله فلا تغبوا أفواههم أى لا تجيعوهم بأن تطعموهم غبا و من روى فلا تغيروا أفواههم فذاك لأن الجائع يتغير فمه

قال ع

لخلاف فم الصائم أطيب عند الله من ريح المسك.

قال و لا يضيعوا بحضرتكم أى لا تضيعوهم فالنهي فى الظاهر للأيتام و فى المعنى للأوصياء و الأولياء و الظاهر أنه لا يعنى الأيتام الذين لهم مال تحت أيدي أوصيائهم لأن أولئك الأوصياء محرم عليهم أن يصبوا من أموال اليتامى إلا القدر النزر جدا عند الضروره ثم يقضونه مع التمكن و من هذه حاله لا يحسن أن يقال له لا تغيروا أفواه أيتامكم و إنما الأظهر أنه يعنى الذين مات آباؤهم و هم فقراء يتعين مواساتهم و يقبح القعود عنهم كما قال تعالى وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا { ١ } سورة الإنسان ٨ . { و اليتيم فى الناس من قبل الأب و فى البهائم من قبل الأم لأن الآباء من البهائم لا عناية لهم بالأولاد بل العناية للأيم لأنها المرضعه المشفقه و أما الناس فإن الأب هو الكافل القيم بنفقه الولد فإذا مات وصل الضرر إليه لفقد كافله و الأم بمعزل عن ذلك و جمع يتيم على أيتام كما قالوا شريف و أشراف و حكى أبو على فى التكملة كميء و أكماء و لا يسمى الصبى يتيما إلا إذا

كان دون البلوغ و إذا بلغ زال اسم اليتيم { ١ } :«اليتيم». { عنه و اليتامى أحد الأصناف الذين عينوا فى الخمس بنص الكتاب

فصل فی الآثار الوارده فی حقوق الجار

ثم أوصی بالجیران و اللفظ الذی ذکره ع

قد ورد مرفوعا فی روایه عبد الله بن عمر لما ذبح شاه فقال أهديتم لجارنا اليهودی فإنی سمعت رسول الله ص يقول ما زال جبریل یوصینی بالجار حتی ظننت أنه سیورثه.

و فی الحدیث أنه ص قال

مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمِ جَارَهُ.

و عنه ع جار السوء فی دار المقامه قاصمه الظهر.

و عنه ع من جهد البلاء جار سوء معك فی دار مقامه إن رأى حسنه دفنها و إن رأى سيئه أذاعها و أفشاها.

و من أذعيتهم

اللهم إنی أعوذ بك من مال یكون علی فتنه و من ولد یكون علی كلا و من حلیله تقرب الشیب و من جار ترانی عیناه و ترعانی أذناه إن رأى خیرا دفنه و إن سمع شرا طار به .

ابن مسعود یرفعه و الذی نفسی بیده لا یسلم العبد حتی یسلم قلبه و لسانه و یأمن جاره بوائقه قالوا ما بوائقه قال غشمه و ظلمه.

لقمان

یا بنی حملت الحجاره و الحديد فلم أر شیئا أثقل من جار السوء.

و أنشدوا ألا من یشتری دارا برخص كراهه بعض جیرتها تباع.

و قال الأصمعی جاور أهل الشام الروم فأخذوا عنهم خصلتين اللؤم و قله الغیره

و جاور أهل البصره الخزر فأخذوا عنهم خصلتين الزناء و قله الوفاء و جاور أهل الكوفه السواد فأخذوا عنهم خصلتين السخاء و الغیره.

و كان یقال من تناول علی جاره حرم برکه داره.

و كان یقال من آذى جاره ورثه الله داره.

باع أبو الجهم العدوى داره و كان فى جوار سعيد بن العاص بمائه ألف درهم فلما أحضرها المشتري قال له هذا ثمن الدار فأعطني ثمن الجوار قال أى جوار قال جوار سعيد بن العاص قال و هل اشترى أحد جوارا قط فقال رد على دارى و خذ مالك لا أدع جوار رجل إن قعدت سأل عنى و إن رآنى رحب بى و إن غبت عنه حفظنى و إن شهدت عنده قربنى و إن سألته قضى حاجتى و إن لم أسأله بدأنى و إن نابتنى نائبه فرج عنى فبلغ ذلك سعيدا فبعث إليه مائه ألف درهم و قال هذا ثمن دارك و دارك لك.

الحسن ليس حسن الجوار كف الأذى و لكن حسن الجوار الصبر على الأذى.

جاءت امرأه إلى الحسن فشكت إليه الخلة { ١ } الخلة: الحاجة. { و قالت أنا جارتك قال كم بينى و بينك قالت سبع أدور فنظر الحسن فإذا تحت فراشه سبعة دراهم فأعطاها إياها و قال كدنا نهلك.

و كان كعب بن مامه إذا جاوره رجل قام له بما يصلحه و حماه ممن يقصده و إن هلك له شىء أخلفه عليه و إن مات وداه لأهله فجاوره أبو دواد الإيادى فزاره على العاده فبالغ فى إكرامه و كانت العرب إذا حمدت جارا قالت جار كجار أبى دواد قال قيس بن زهير

أطوف ما أطوف ثم آوى

إلى جار كجار أبى دواد { ١ } المضاف و المنسوب ١:١٠٠ . {

ثم تعلم منه أبو دواد و كان يفعل لجاره فعل كعب به.

و قال مسكين الدارمى ما ضر جارا لى أجاوره

استعرض أبو مسلم صاحب الدوله فرسا محضيرا { ٢ } الأولان فى أمالى المرتضى ٤٤، ٤٣١. { فقال لأصحابه لما ذا يصلح هذا فذكروا سباق الخيل و صيد الحمر و النعام و اتباع الفار من الحرب فقال لم تصنعوا شيئا يصلح للفرار من الجار السوء.

سأل سليمان على بن خالد بن صفوان عن ابنه محمد و سليمان و كانا جاريه فقال كيف إحمادك جوارهما فتمثل بقول يزيد بن مفرغ الحميرى سقى الله دارا لى و أرضا تركتها

و

فى الحديث المرفوع أيضا من روايه جابر الجيران ثلاثه فجار له حق و جار له حقان و جار له ثلاثه حقوق فصاحب الحق الواحد جار مشرك لا رحم له فحقه

حق الجوار و صاحب الحقين جار مسلم لا- رحم له و صاحب الثلاثه جار مسلم ذو رحم و أدنى حق الجوار ألا تؤذى جارك بقتار قدرك إلا أن تقتدح له منها.

قلت تقتدح تعترف و المقدحه المغرفه.

و كان يقال الجيران خمسه الجار الضار السيئ الجوار و الجار الدمس الحسن الجوار و الجار اليربوعى المنافق و الجار البراقشى المتلون فى أفعاله و الجار الحسدلى { ١ } الحسدلى:منسوب إلى الحسدل؛ و هو القراد. { الذى عينه تراك و قلبه يركعك.

و روى أبو هريره كان رسول الله ص يقول

اللهم إنى أعوذ بك من جار السوء فى دار المقامه فإن دار الباديه تتحول .

قوله ع الله الله فى القرآن أمرهما بالمسارعه إلى العمل به و نهاها أن يسبقهما غيرهما إلى ذلك ثم أمرهما بالصلاه و الحج.

و شدد الوصاه فى الحج فقال فإنه إن ترك لم تناظروا أى يتعجل الانتقام منكم .

فأما المثله فمنهى عنها

أمر رسول الله ص أن يمثل بهبار بن الأسود لأنه روع زينب حتى أجهضت ثم نهى عن ذلك و قال لا مثله المثله حرام .

كاشانى

(للحسن و الحسين عليهما السلام لما ضربه ابن ملجم لعنه الله) و از جمله وصيت آن حضرت است كه فرموده مر امام حسن و امام حسين عليه السلام را در وقتى كه ضربت رسانيد به سوى او پسر ملجم لعنه الله و غضب عليه. (اوصيكما بتقوى الله) وصيت مى كنم شما را به تقوا و پرهيزگارى خدا (و ان لا تبغيا الدنيا) و به آنكه طلب نكنيد دنيا را (و ان بغتكما) و اگر چه طلب كند دنيا شما را (و لا تاسفا على شىء منها) و اندوهناك مشويد بر چيزى از دنيا (زوى عنكما) كه كناره كرده شود از شما و دست شما به آن نرسد (و قولاً- بالحق) و گويا شويد به گفتار حق (و اعمالاً للآخره) و عمل كنيد براى آخرت و در بعضى روايت (للاجر) واقع شده. يعنى كار كنيد براى ثواب ابدى (و كونا للظالم خصما) و باشيد مر ستمكار را دشمن (و للمظلوم عوناً) و مر ستم رسيده را يار و معاون (اوصيكما) وصيت مى كنم شما را (و جميع ولدى و اهلى) و همه فرزندان و اهل خود را (و من بلغه كتابى) و به هر كه برسد به او نوشته من (بتقوى الله) به ترسكارى از خدا (و نظم امركم) و به پيوستن و متفق شدن شما در كار خود (و صلاح ذات بينكم) و به صلاح انديشيدن شما در ميان خود و معاونت و يارى دادن يكديگر و قطع منازعات و خصومات از همدیگر (فانى سمعت) پس به درستی كه من شنيدم (جدكما رسول الله صلى الله عليه و آله) از جد بزرگوار شما كه رسول خدا است (ص) (يقول) كه مى گفت (صلاح ذات البين افضل من عامه الصلوه و الصيام) به صلاح انديشيدن در ميان مردمان و قطع منازعات ايشان نمودن فاضل تر است از همه نماز و روزه (الله الله) بترسيد از خدا (فى الايتام) در شان يتيمان (فلا- تغبوا افواههم) پس مدهيد به نوبت دهن هاى ايشان را از طعام و روزى. يعنى طعام دهيد ايشان را در هر وقتى از اوقات و هر ساعتى از ساعات (و لا يضيعوا بحضرتكم) و بايد كه ضايع نشوند آن يتيمان، نزد شما و بى برگى و گرسنگى و برهنگى نبرند (والله الله) و بترسيد از خدا (فى جيرانكم) در حق همسايگان خود (فانهم) پس به درستی كه احسان در حق همسايگان (وصيه نيكم) وصيت پيغمبر شما است (ما زال يوصى بهم) هميشه وصيت مى فرمود به رعايت حال ايشان (حتى

ظننا) تا غایتی که گمان بردیم (انه سیورثهم) که زود باشد که میراث دهد ایشان را (و الله الله) و بترسید از خدا (فی القرآن) در شان قرآن (لا یسبقکم بالعمل به غیرکم) و باید که پیشی نگیرد شما را به عمل کردن به قرآن غیر شما از مسلمانان (و الله الله) و بترسید از خدا (فی الصلوه) در باب نماز (فانها) پس به تحقیق که نماز (عمود دینکم) ستون دین شما است (و الله الله) و بترسید از خدا (فی بیت ربکم) در رعایت کردن خانه پروردگار خود (لا تخلوه) خالی مگذارید آن خانه را از اعمال مناسک و طواف (ما بقیتهم) مادام که هستید در دنیا (فانه ان ترک) پس به درستی که اگر متروک شود آن مطاف (لم تناظروا) مراقبت کرده نشوید به اعطاف بلکه باز گرفته شود از شما الطاف (فالله الله) و بترسید از خدا (فی الجهاد) در باب کارزار با دشمنان دین کردگار و عاصیان تبه روزگار (باموالکم و انفسکم) به فدای مال ها و نفس های خود (بالسنتکم) و به نصایح زبان های خود (فی سبیل الله) در راه خدا جل و علا (و علیکم بالتواصل) و بر شما است به هم پیوستن (و التبادل) و با یکدیگر اعطان و احسان نمودن (و ایاکم و التدابر) و بترسید از پشت گردانیدن بر یکدیگر (و التقاطع) و از هم بریدن (و لا تترکوا الامر بالمعروف) ترک نکنید فرمودن به نیکویی (و النهی عن المنکر) و بازداشتن از بدکرداری (فیولی علیکم) تا والی نشود بر شما (اشرارکم) بدان شما (ثم تدعون) پس دعا کنید (فلا یستجاب لکم) پس مستجاب نشود برای شما (ثم قال علیه السلام) بعد از آن فرمود که: (یا بنی عبدالمطلب) ای پسران عبدالمطلب (لا الفینکم) باید که نیابم شما را (تخوضون فی دماء المسلمین) که شروع کنید در خون های مسلمانان (خوضا) شروع کردنی (تقولون قتل امیرالمومنین قتل امیرالمومنین) گوید که کشته شد امیر مومنان کشته شد امیر مومنان یعنی به واسطه شهادت من در طلب قصاص، دست به خون های مسلمانان دراز مکنید (الا) بدانید ای مردمان (لا یقتلن بی) باید که کشته نشود به سبب من (الا قاتلی) مگر کشنده من (انظروا) بنگرید (اذا انامت) هرگاه که من بمیرم (من ضربته هذه) از این ضربت این ملجم (فاضربوه) پس بزنید او را (ضربه بضربه) زدنی به مثل آن زدن (و لا یمثل بالرجل) و باید که عقوبت نکنید به آن مرد به بریدن اعضای او از گوش و بینی و غیر آن (فانی سمعت جدکما (ص)) پس به درستی که من شنیدم از رسول خدا (ص) (یقول) که می گفت (یاکم و المثله) حذر کنید از مثله کردن و اعضا بریدن (و لو بالکلب العقور) و اگر چه باشد آن کار، به سگ گزنده بسیار آزاردهنده

آملی

فروینی

چند گونه وصیت بعد ضربت (ابن ملجم) ملعون از آن حضرت مروی است و بعضی گذشت. وصیت میکنم شما را بتقوی، و اینکه نجوئید دنیا را هر چند او بجوئید شما را، و تاسف مخورید بر چیزی از دنیا که دور داشته شود و در نور دیده شود از شما، و حق بگوئید و کار برای اجر و آخرت بکنید، و برای ظالم خصم باشید، و برای مظلوم یار و مددکار. وصیت میکنم شما را و جمیع فرزندان و اهلیت خود را و هر که را برسد به او نامه من بتقوی و انتظام دادن امر خود و دور شدن از پراکندگی و خلاف، و اصلاح کردن میان عباد برفع فساد، و نزاع که من شنیدم از جد شما رسول خدا (ص) میگفت: اصلاح ذات البین بهتر است از همه نماز و روزه. یعنی مصلح بودن میان مسلمانان و امر خود بصلاح آوردن و نزاع و شقاق یکسو کردن (قال تعالی: فاتقوا الله و اصحوا ذات بینکم ... الایه) و لفظ ذات بین خالی از اشتباه نیست، بعضی میگویند: لفظ ذات مقحم و زیاده است، و گفته اند ذات کنایه از حالت است یعنی حالی که میان شما است بصلاح آرید. و بالجمله حال خودهاتان را اصلاح کنید و گفته اند بین بمعنی جدائیست. یعنی اصلاح کنید حالتی را که موجب جدائی و افتراق است، و گفته اند که میتواند بین اینجا

باشد و ذات عبارت از نفس یعنی اصلاح کنید نفس اتصال و موافقت را، و محافظت کنید ان را از نزاع و مخالفت و این دو قول آخر ضعیف و باطل مینماید، و پیش از این گذشت (و اصلح و ذات بیننا و بینکم) و بین بمعنی جدائی مکرر نشود. و بالجمله اصلاح ذات البین رکنی عظیم است از ارکان دین، بلکه هم دین و هم دنیا چون میان خلق موافقت و مصادقت و مساعدت نباشد نه امر دین انتظام گیرد و نه دنیا و نه خاطرها دشمن دست یابند، و شیطان شماتت کند، و آبادی روی در خرابی نهد. خدایرا خدایرا درباره یتیمان نوبت مکنید دهنهاشان را. یعنی گاه دهید و گاه ندهید، و گاه سیر و گاه گرسنه گذارید. و ضایع نگردند در پیش شما. یعنی مراعات ایشان کما ینبغی نمائید. و خدایرا خدایرا درباره همسایگان که ایشان وصیت پیغمبر شمااند همیشه وصیت مینمود درباره ایشان تا گمان بردیم ما که زود باشد میراث دهد ایشان را از مال همسایه و خدایرا خدایرا درباره قرآن، باید سبقت نکند بعمل به آن غیر شما بر شما. و خدایرا خدایرا درباره نماز که آن ستون دین شما است. و خدایرا خدایرا درباره خانه پروردگار شما خالی مگذارید آن را چندانکه هستی دارید که اگر آن خانه ترک داده شود مهلت نیابید، و عقوبت خدای شما

را دریابید. و خدایرا خدایرا در جهاد کردن بمالها و جانها، یا وجودها و زبانها و در راه خدا غالبا خدا جهاد با اعدای دین و رفع هر منکر از روی زمین خواسته است، باید در آن کار هم مال صرف کردن، و هم خود را رنج دادن، و هم زبان کار فرمودن و هم جان نثار کردن. و بر شما باد با هم پیوندید و دوستی کنید و با هم بذل و عطا نمائید و بترسید از پشت گردانیدن بر یکدیگر و بریدن از همدیگر. رها مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را پس والی گردند و مسلط شوند بر شما اشرار شما، بعد از آن خوانید خدایرا و دعا کنید و مستجاب نگردد برای شما، چون مردم در این کار مهم تساهل و تغافل نمائید بمرور ایام اشرار سر بردارند، و دست دراز کنند، و دنیا و حکومتها با خود گیرند، پس دعا چه سود که خود کرده اند و خدای را آزرده اند همچو اهل عراق در عهد حضرت امیر که در قلع و قمع معاویه و سایر اشرار آن زمان سستی کردن و به آخر دیدند، و بلای بنی امیه روزگاری بکشید، و بعد از ان بلای بنی عباس هم مضاف آن گردید.

بعد از آن گفت: ای پسران عبدالمطلب نیام شما را که خوض کنید در خونهای مسلمانان خوضی تمام، میگفته باشید کشته شد امیر مومنان. یعنی همچو عادت ملوک و اعظم زمان که چون کشته شدند قومش تیغ در مردم نهند و به اندک تهمتی خون خلق خدای را بریزند که این واقعه نه همچو دیگر وقایع است وی خون امیر و سلطان نه همچو دیگر خونها است، سهل شمرده شود و به آسانی انتقام از آن گرفته شود. باید کشته نشود بعوض من مگر کشنده من، ببینید هرگاه من مردم از این ضربت او بزنید او را ضربتی بجای ضربتی و فاضل بحرانی میگوید: غرض این است که اگر موت به مجرد این ضربت مترتب گردد نه بانضمام علتی دیگر از خارج او را ضربتی زیند و الا فلا. مثله آنستکه شخص را گوش و بینی و غیر آن ببرند، و اکتفا بمحض کشتن نکنند و غالبا دیگر انواع نکال در این داخل است، و این عادت جاهلانست که از غایت و غضب و کینه و قساوت قلب باین اعمال تشفی جویند، و سفاهت و غلظت ظاهر گردانند، و اینکار از صالحان و نیکو سیرتان جایز نیست، هر چند اندوهگران و غصه فراوان داشته باشد. میفرماید: و (مثله) مکنید این مرد را که من شنیدم از رسول (صلی الله علیه و آله) که گفت: حذر کنید از (مثله) هر چند با سگ گیرنده باشد

و من وصیه له علیه السلام

للحسن و الحسین علیهما السلام، لما ضربه اللعین ابن ملجم لعنه الله.

یعنی از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است مر حسن و حسین علیهما السلام را در وقتی که ضربت زد او را ملعون ابن ملجم لعنه الله.

«اوصیکما بتقوی الله و ان لاتبغیا الدنیا و ان بغتکما و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما و قولاً بالحق و اعملاً للاجر و کونا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً. اوصیکما و جمیع ولدی و اهلی و من بلغه کتابی، بتقوی الله و نظم امرکم و صلاح ذات بینکم، فانی سمعت جدکما رسول الله، صلی الله علیه و آله، یقول: «صلاح ذات البین افضل من عامه الصلاه و الصیام»

الله الله فی الایتام فلا تبغوا افواههم و لا یضیعوا بحضرتکم!

و الله الله فی جیرانکم، فانهم وصیه نبیکم مازال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم.»

یعنی وصیت به شما دو فرزند می کنم به پرهیزکاری خدا و به اینکه طلب مکنید دنیا را و اگر چه طلب کند دنیا شما را. یعنی شما مایل به دنیا م باشید اگر چه مال و دولت دنیا از برای شما میسر باشد و حسرت مخورید و اندوهناک مشوید برای چیزی از دنیا که منع شده است از شما و بگویید به سخنان حق راست و عمل کنید از برای ثواب و باشید از برای ستمکار دشمن و از برای ستم رسیده یاور. وصیت می کنم شما را و جمیع اولاد مرا و خویشان مرا و کسی را که می رسد به او مکتوب من، به تقوی و پرهیزکاری خدا و انتظام امر دین شما و اصلاح کردن نزاع در میانه ی شما مسلمانان، پس به تحقیق که من

شنیدم از جد شما رسول خدا، صلی الله علیه و آله، می گفت: «اصلاح ذات بین افضل است از جمیع نماز و روزه» یعنی نماز و روزه ی مستحب. بترسید خدا را بترسید خدا را! درباره ی رعایت یتیمان، پس باز و گرسنه مگذارید دهنهای ایشان را یک روز نه و یک روز آری. یعنی گاهی ایشان را سیر کنید و گاهی گرسنه بدارید، بلکه باید همیشه سیر نمائید یتیمان را و ضایع و خوار مگردانید ایشان را در مجلس شما و بترسید خدا را! بترسید خدا را! در مراعات همسایگان شما، پس به تحقیق ایشان وصیت کرده شده ی پیغمبر شما باشند، همیشه وصیت می کرد درباره ی ایشان تا اینکه گمان کردیم که زود است که میراث دهد به ایشان.

«و الله الله فی القرآن! لا یسبقکم بالعمل به غیرکم! و الله الله! فی الصلاه فانها عمود دینکم! و الله الله فی بیت ربکم لاتخلوه ما بقیتهم، فانه ان ترک لم تناظروا! و الله الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و الستتکم فی سبیل الله و علیکم بالتواصل و التبادل و ایاکم و التدابر و التقاطع. لاتترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم اشرارکم، ثم تدعون فلا یتجاب لکم.»

یعنی و بترسید خدا را بترسید خدا را! در رعایت قرآن! باید پیشی نگیرد شما را در عمل کردن به احکام قرآن غیر شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت نماز! پس به تحقیق که نماز ستون دین شماست و بترسید خدا را بترسید خدا را در

رعایت خانه ی پروردگار شما! خالی مگذارید آن را از حج گزاردن در آن، مادامی که زنده باشید، پس به تحقیق که اگر واگذارید او را، مهلت داده نخواهید شد از عذاب خدا و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت جهاد کردن به مالهای شما و به نفسهای شما و به زبانهای شما در راه خدا! و لازم است بر شما وصلت و خویشی با یکدیگر کردن و دور دارید خود را از پشت کردن وصلت با یکدیگر را و بریدن احسان یکدیگر را و ترک مکنید امر کردن به مامورات را و نهی کردن از منهیات را که اگر ترک کنید حاکم می گردد بر شما اشرار و بدکردار شما. پس دعا می کنید به درگاه خدا و مستجاب نمی شود از برای شما.

ثم قال علیه السلام:

«یا بنی عبدالمطلب، لا الفیتکم تخوضون دماء المسلمین خوفاً، تقولون قتل امیرالمومنین قتل امیرالمومنین! الا لا یقتلن بی الا قاتلی. انظروا اذا انا مت من ضربته هذه، فاضربوه ضربه بضره و لا یمثل بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول (ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور).»

یعنی پس گفت علیه السلام که:

ای پسران عبدالمطلب، باید نیابم شما را فروروید در خونهای مسلمانان فرورفتنی، بگوئید که کشته شد امیرمومنان، کشته شد امیرمومنان! آگاه باشید باید کشته نشود به عوض من مگر کشنده ی من، مهلت دهید او را در وقتی که من مردم از این ضربت زدن او، پس ضربت بزنید به او ضربتی به عوض ضربتی و باید مثله نشود به آن مرد، یعنی گوش و چشم و بینی و لب و دست و پا بریده نشود، پس به تحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله، که می گفت که: «برحذر باشید از مثله کردن و اگر چه بر سگ گزنده باشد.»

خوئی

اللغه: (لا- تبغیا): لا تطلباً، (زوی عنکما): قبض عنکما، (صلاح ذات البین): الصلح بینکم و ترک الخصومه و ذات هاهنا زائده مقحمه، (لا- تبغوا افواهم): لا- تطعموهم یوما بعد یوم فتجوعوهم، (لم تناظروا): عجل لکم البلاء و الاستیصال، الاعراب: الله الله: منصوب علی التحذیر ای اتقوا الله، ایاکم و التدابیر: مفعول لمحذوف علی التحذیر. المعنی: هذه وصیه عامه لاهل بینه و غیرهم من المسلمین نظمها فی اثنتی عشره ماده و قدم علیها وصیه خاصه لولدیة الحسن و الحسین (ع) فی ست مواد تالیه: ۱- ملازمه التقوی ۲- ترک طلب الدنیا و ان اقبلت ۳- ترک التاسف علی فوت امور الدنیا مهما کانت ۴- ملازمه القول بالحق ۵- العمل للثواب و ادراک اجر الاخره ۶- الخصومه مع الظالم و عون المظلوم للدفاع عنه. و اما وصایاه العامه: ۱- ملازمه التقوی ۲- التزام النظم فی کل الامور، فان عدم رعایه النظم یوجب عدم الوصول الی المارب و الحوائج. ۳- اصلاح ذات البین و ترک الخصومه و النزاع و النفاق. ۴- رعایه الایتام فی حفظ مالهم و تغذیتهم و تربیتهم و هو الغیر البالغ الذی فقد اباه، قال الشارح المعتزلی: و الظاهر انه لا یعنی الایتام الذین لهم مال تحت ایدی اوصیائهم، لان اولئک الاوصیاء محرم علیهم ان یصیبوا من اموال الیتامی الا القدر النزر جدا عند الضروره ثم یقضونه مع التمكن، و من هذه حاله لا یحسن ان یقال له: لا تغیروا افواہ ایتامکم، و انما الاظهر انه یعنی الذین مات آباوهم، و هم فقراء یتعین مواساتهم، و یقبح القعود عنهم، كما قال تعالی: (و یطعمون الطعام علی حبه

مسکینا و یتیمان و اسیران (۸- الدهر) و الیتیم فی الناس من قبل الالب، و فی البهائم من قبل الام- الی ان قال- و لا یسمى الصبی یتیمان الا- اذا کان دون البلوغ و اذا بلغ زال اسم الیتیم عنه، و الیتامی احد الاصناف الذین عینوا فی الخمس بنص الکتاب العزیز. ۵- رعاية الجیران، فان الجار بمنزله الملتجی ء المامون بالنسبه الی جاره و من حقه کف السوء عنه و الاحسان و الاعانه بالنسبه الیه، و ابلغ ما روى فی حق الجار ما حدثه (علیه السلام) عن النبی (صلی الله علیه و آله) من قوله (ما زال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم). قال فی الشرح المعتزلی: و اللفظ الذی ذکره (علیه السلام) قد ورد مرفوعا فی روايه عبدالله بن عمر لما ذبح شاه، فقال: اهدیتم لجارنا الیهودی؟ فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: (ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه). و فی الحدیث ان حسن الجوار و صله الرحم یعمران الدیار و یزیدان فی الاعمار. و قد ورد فی ذم جار السوء اخبار و آثار کثیره. ۶- ملازمه القرآن تعلیم و تعلم و ملازمه العمل به و باحکامه، و قد حذر علیه السلام من المسامحه فی ذلك الی حیث یسبق غیر المسلمین علیهم فی العمل به کما نشاهده الان من عمل غیر المسلمین باحکام العامه من الصدق و التعاون و الجد فی العمل حتی تقدموا علی المسلمین فی کثیر من الامور. ۷- ملازمه اقامه الصلاه بالجمعه و الجماعه کما هی سنه الرسول (ع) فانها بهذه کیفیه عمود الدین و ملائک تربیه المسلمین و جمعهم و تالیف قلوبهم و وحدتهم. ۸- ملازمه اقامه شعائر الحج فی کل سنه، لیجتمع جمیع المسلمین فی هذا المعبد الاسلامی العام فیتعارفون و یتعاونون و یشد بعضهم ازر بعض، فان الحج عمود الاجتماع الاسلامی فلو ترک ینثلم الوحده الاسلامیه و لا ینظر المسلمون. ۹- الجهاد بالمال و النفس و اللسان، فانه واجب علی کل حال بحسب ما اقتضاه الاحوال. ۱۰- التواصل و حفظ الرابطه مع الاخوان المسلمین فی شتی البلاد الاسلامیه و بذل العون بالمال و الحال بعضهم مع بعض. ۱۱- ترک التداير و الهجر و القطیعه فانه یوجب المقت و العداوه و سوء الظن و التخاذل. ۱۲- ملازمه الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لردع الا

شرار عن اعمالهم السوء و قیام الابرار باجراء الامور النافعه للعامه و الامه، فان التسامح فیهما یوجب تسلط الاشرار و الاستیلاء علی موارد القدره و الثروه فی الجامعه الاسلامیه و یوثر الدعاء فی دفعهم لتقصیر المسلمین و جرهم البلاء علی انفسهم. الترجمه: چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر آنحضرت زد به حسن و حسین (ع) چنین وصیت کرد: من بشما وصیت می کنم که پرهیزکار باشید و بدنبال دنیا نروید و گرچه دنیا بدنبال شما آید، بهر چه از دنیا که از دست شما بدر رفت افسوس مخورید، حق بگوئید، برای ثواب آخرت کار کنید، دشمن ظالم باشید و کمک کار مظلوم. من بشما و همه فرزندان و خاندانم و بهر کس این نامه من بدو رسد وصیت می کنم که: تقوا پیشه سازید و کارهای خود را منظم دارید و با هم خوب باشید و خوب رفتار کنید زیرا از جد شما (ص) شنیدم که می فرمود: صلح و صلاح میان مسلمانان بهتر است از همه گونه نماز و روزه. خدا را، خدا را دربارہ ی کودکان پدر مرده، مبادا آنها را گرسنه بگذارید و در حضور شما از میان بروند و نابود گردند. خدا را، خدا را دربارہ ی همسایه های شما که مورد سفارش پیمبر شمایند پیوسته دربارہ ی آنان سفارش می کرد تا آنجا که پنداشتیم سهمی از ارث برایشان مقرر خواهد داشت. خدا را، خدا را دربارہ ی قرآن، مبادا دیگران در عمل بدان بر شما پیشدستی کنند. خدا را، خدا را دربارہ ی نماز که ستون دین شما است. خدا را، خدا را دربارہ ی خانه پروردگارتان کعبه معظمه، تا زنده آید آنرا وانگذارید زیرا اگر متروک گردد مهلت نخواهید یافت. خدا را، خدا را دربارہ ی جهاد با مال و جان و زبانتان در راه خدا. بر شما باد که با هم پیوسته باشید و بهم بخشش کنید، مبادا بهم پشت کنید و از هم ببرید، امر بمعروف و نهی از منکر را از دست ندهید که بدان شما بر شما حکمران گردند و سپس هر چه دعا کنید پذیرفته نباشد و به اجابت نرسد،

(المثله): قطع الاعضاء. ثم وصى عشيرته بالاكْتفاء بالقصاص عن القاتل و عدم الاخذ بالظنه و التهمه و عدم الانتقام من سائر الامه و ان كانوا اعداء و عدم التجاوز على الجانى دون ضربه ارتكبه فى قتله. الترجمة: سپس فرمود: ای زادگان عبدالمطلب و هاشميين، شما را فتنه جو و خونريز نيابم که دست بخون مسلمانان بيالائيد و بگوئيد: اميرالمومنين را کشتند، اميرالمومنين را کشتند (چنانچه معاويه خون عثمان را بهانه کرد و بقتل و غارت مسلمانان پرداخت) نبايد بخاطر کشتن من جز کشنده ي مرا بکشيد. متوجه باشيد اگر من بر اثر اين ضريت اين ملجم کشته شدم و وفات کردم از او با يک ضريت قصاص کنید، مبادا آن مرد را مثله کنید و دست و پایش را ببريد، زیرا من خود از رسول خدا (ع) شنيدم که می فرمود: بپرهيزيد از مثله گرچه نسبت بيک سگ گزنده باشد.

شوشتری

(الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) اقول: رواه الطبرى و الاصبهاني و الكليني و الصدوق. قال الاول: دعا (ع) حسنا و حسينا عليهما السلام فقال: اوصيكمما بتقوى الله، و الا تبغيا الدنيا و ان بغتكما، و لا تبكيا على شىء زوى عنكما، و قولاً الحق، و ارحما لليتيم، و اغيئا للمهوف، و اصنعا للاخره، و كونا للظالم خصما و للمظلوم ناصرا، و اعمالما فى الكتاب و لا- تاخذكما فى الله لومه لائم. ثم نظر الى محمد بن الحنفية فقال: هل حفظت ما اوصيت به اخويك؟ قال: نعم. قال: فانى اوصيكم بمثله، و اوصيكم بتوقير اخويك العظيم حقهما عليك، فاتبع امرهما و لا تقطع امرا دونهما. ثم قال: اوصيكمما به فانه شقيقكما و ابن ابيكما، و قد علمتما ان اباكما كان يحبه- الى ان قال- فلما حضرته الوفاه اوصى- الى ان قال- قال: ثم اوصيكم يا حسن و جميع و لى و اهلى بتقوى الله ربكم (و لا- تموتن الا- و انتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا) فانى سمعت ابا القاسم (ص) يقول: ان صلاح ذات البين افضل من عامه الصلاه و الصيام. انظروا الى ذوى ارحامكم فصلوهم، يهون الله عليكم الحساب، الله الله فى الايتام فلا تعنوا افواههم و لا يضيعن بحضرتكم، و الله الله فى جيرانكم (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) فانهم و صيه نيكم (ص) الله مازال يوصى بهم حتى ظننا انه سيورثهم، و الله الله فى القرآن فلا يسبقنكم الى العمل به غيركم، و الله الله فى الصلاه فانها عمود دينكم، و الله الله فى بيت ربكم فلا تخلوه ما بقيتم، فانه ان ترك لم تناظروا، و الله الله فى الجهاد فى سبيل الله باموالكم و انفسكم، و الله الله فى الزكاه فانها تطفى غضب الرب، و الله الله فى ذريه نيكم فلا يظلمن بين اظهركم، و الله الله فى اصحاب نيكم فان رسول الله اوصى بهم، و الله الله فى الفقراء و المساكين فاشركوهم فى معاشكم، و الله الله فى ما ملكت ايمانكم. ثم قال: الصلاه الصلاه، لا- تخافن فى الله لومه لائم يكفيكم من ارادكم و بغى عليكم، و قولوا للناس كما امركم الله، و لا- تتركوا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فيولى الامر شراركم، ثم تدعون فلا يستجاب لكم، و عليكم بالتواصل و التبادل، و اياكم و التداير و التقاطع و التفرق (و تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان و اتقوا الله ان الله شديد العقاب) حفظكم من اهل بيت و حفظ فيكم نيكم، استودعكم الله و اقر اعليكم السلام و رحمه الله. ثم لم انطق الا بلا اله الا الله حتى قبض، و ذلك فى شهر رمضان سنة (٤٠)- الى ان قال- و قال (عليه السلام) يا بنى عبد المطلب لا الفينكم تخوضون دماء المسلمين تقولون: قتل اميرالمومنين قتل اميرالمومنين. الا لا يقتلن الا قاتلى، انظر يا حسن اذا انا مت من ضربته هذه فاضربه ضربه بضره، و لا تمثل بالرجل فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: اياكم و المثله و لو انها بالكلب العقور. و روى الثانى عن ابي مخنف عن عطيه بن الحرث عن عمر بن تميم و عمرو بن ابي بكر: انه (عليه السلام) لما ضرب جمع له اطباء الكوفه- الى ان قال فى (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) اوصيكم يا حسن و جميع و لى و اهل بيتى و من بلغه كتابى هذا بتقوى الله ربنا (و لا تموتن الا و انتم مسلمون و اعتصموا

بحبل الله جميعا ولا تفرقوا)، فاني سمعت رسول الله يقول: صلاح ذات البين افضل من عامه الصلاه و الصيام. و ان المبيره الحالقه للدين فساد ذات البيت، و لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم. انظروا ذوى ارحامكم فصلوهم يهون الله عليكم الحساب، الله الله في الايتام فلا تغيرن افواههم و لا يضيعوا بحضرتكم، و الله الله في جيرانكم فانها و صبه رسول الله (صلى الله عليه و آله) مازال يوصينا بهم حتى طننا انه سيورثهم، و الله الله في القرآن فلا يسبقنكم الى العمل به غيركم، و الله الله في الصلاه فانها عماد دينكم. و الله الله في بيت ربكم فلا يخلو منكم ما بقيتم، فانه ان ترك لم تناظروا، و الله الله في صيام شهر رمضان فانه جنه من النار، و الله الله في الجهاد في سبيل الله باموالكم و انفسكم، و الله الله في زكاه اموالكم فانها تطفى غضب ربكم، و الله الله في ذريه نبيكم فلا يظلمن بين اظهركم، و الله الله في اصحاب نبيكم فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اوصى بهم، و الله الله في الفقراء و المساكين فاشركوهم في معاشكم، و الله الله في ما ملكت ايمانكم. ثم قال: الصلاه الصلاه، لا تخافوا في الله لومه لائم فانه يكفيكم من بغى عليكم و ارادكم بسوء. (قولوا للناس حسنا) كما امركم الله، و لا تتركوا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فيولى الامر غيركم و تدعون فلا يستجاب لكم، عليكم بالتواصل و التبادل و التبار، و اياكم و التقاطع و التفرق و التدابر (و تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان). (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و مثله الكليني الا انه زاد بعد قوله (و لا يضيعوا بحضرتكم): فقد سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: من عال يتيما حتى يستغنى اوجب الله عز و جل له بذلك الجنه، كما اوجب لاكل مال اليتيم النار. و زاد بعد قوله (لم تناظروا): و ادنى ما يرجع به من الله ان يغفر له ما قد سلف. و زاد بعد قوله (باموالكم و انفسكم): و الستكم فانما يجاهد رجالان: امام هدى، او مطيع له مقتد بهداه. و فيه: الله الله في ذريه نبيكم، فلا يظلمن بحضرتكم و بين ظهرانيكم، و انتم تقتدرون على الدفع عنهم. و زاد بعد قوله (في اصحاب نبيكم): الذين لم يحدثوا حدثا و لم يووا محدثا. و زاد بعد قوله (اوصى بهم): و لعن المحدث منهم و من غيرهم، و الموى للمحدث. و فيه: الله الله في النساء و ما ملكت ايمانكم فان آخر ما تكلم به نبيكم ان قال: اوصيكم بالضعيفين: النساء و ما ملكت ايمانكم. و فيه: فيولى الامر شراركم. و في آخره: حتى قبض في ثلاث ليال من العشر الاواخر، ليله ثلاث و عشرين من شهر رمضان، ليله الجمعه سنه اربعين من الهجره، و كان ضرب ليله احدى و عشرين من شهر رمضان. و قال الرابع في رسم و صبه فقيهه: روى عن سليم بن قيس الهلالي قال: شهدت و صبه على (عليه السلام) حين اوصى الى ابنه الحسن (ع)، و اشهد على (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و وصيته الحسين و محمدا و جميع و لده و روساء اهل بيته و شيعته، ثم دفع اليه الكتاب و السلاح ثم قال: يا بنى امرنى النبي (صلى الله عليه و آله) ان اوصى اليك، و ان ادفع اليك كتيبي و سلاحى كما اوصى الى و دفع الى كتبه و سلاحه، و امرنى ان آمرك اذا حضرك الموت ان تدفعه الى اخيك الحسين. ثم اقبل على ابنه الحسين (ع) فقال: و امرك النبي ان تدفع الى ابنك على بن الحسين. ثم اقبل على ابنه على بن الحسين (عليهما السلام) فقال: و امرك النبي (صلى الله عليه و آله) ان تدفع و صيتك الى ابنك محمد بن على، فاقرئه من رسول الله و منى السلام. ثم اقبل على ابنه الحسن فقال: يا بنى انت ولى الامر و ولى الدم، فان عفوت فللك و ان قتلت فضربه مكان ضربه- الى ان قال- ثم انى اوصيكم يا حسن و جميع و لدى و اهل بيتى و من بلغه كتابى من المومنين بتقوى الله ربكم (و لا تموتن الا و انتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا و اذكروا نعمه الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم) فاني سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: (صلاح ذات البيت افضل من عامه الصلاه و الصيام)- الى ان قال- ثم لم يزل يقول: (لا اله الا الله) حتى قبض (ع) في اول ليله من العشر الاواخر، آخر ليله احدى و عشرين من شهر رمضان، ليله الجمعه لاربعين سنه مضت من الهجره. و رواه (تحف العقول) الا انه قال: (كتابه الى ابنه الحسن ا (ع)). و عن (كشف الغمه) و عن (امالى الزجاج) ايضا روايته. و روى (المروج) صدره و رواه كتاب (المعمرون) لابي حاتم (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه)

السجستاني باسناده عن عبدالرحمن بن جندب عن ابيه، و باخر صدره هكذا: اوصيكما بتقوى الله، و لا تبغيا الدنيا و لا تبكيا على شىء منها زوى عنكما، قولاً- الحق و ارحما لليتيم و اعينا الضايغ و اضيغا الجائع، و كونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً، و لا تاخذكم فى الله لومه لائم. و روى بعده باسناده عن جابر الجعفى عن الباقر (ع) هكذا: و انى اوصيك يا حسن وجميع و لى و من بلغه كتابى هذا بتقوى الله ربكم (و لا تموتن الا و انتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا) فانى سمعت حبيى رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: صلاح ذات البين افضل من عام الصيام و الصلاة. انظروا ذوى ارحامكم فصلوهم يهون الله عليكم الحساب، و الله الله فى الايتام فلا تغيرن افواههم بحضرتكم، و الله الله فى الضعيفين فان آخر ما تكلم به رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان قال: اوصيكم بالضعيفين خيراً، و الله الله فى القرآن فلا يسبقنكم بالعمل به غيركم، و الله الله فى الصلاة فانها عمود دينكم، و الله الله فى الزكاه فانها تطفى غضب ربكم عنكم، و الله الله فى صيام رمضان فان صيامه جنه لكم من النار، و الله الله فى الحج فان بيت الله اذا خلا لم تناظروا، و الله الله فى الفقراء و المساكين فشاركوهم فى معاشكم و اموالكم، عليكم يا بنى بالبر و التواصل و التبار. و اياكم و التقاطع و التدابر و التفرق، (و تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان) حفظكم الله من اهل بيت. و روى ذيله هكذا: و اخبرونا ان الحسن (ع) قال لابن ملجم لما اراد قتله: ان ابى قال: يا بنى اياكم ان تخوضوا فى دماء المسلمين و ان تقولوا: قتل امير المؤمنين، الا لا يقتلن فى الاقاتلى، و ضربه بضربه، فاياك يا حسن (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و المثله، فان رسول الله نهى عنها و لو بالكلب العقور. قال: قال ابن ملجم و الله ان كان ابوك ما علمنا لعدلا فى الرضاء و الغضب الا- ما كان من يوم صفين حين حكم فى دين الله، افشك ابوك فى دينه؟ قال: فضربه ضربه تلقاه بخنصره فقطعها، ثم ضربه اخرى فى الموضع الذى ضرب اباه فقتله. قول المصنف: (لما ضربه ابن ملجم) فى (الارشاد) قال ابوبكر بن ابى عياش: لقد ضرب على (عليه السلام) ضربه ما كان فى الاسلام اعز منها- يعنى: ضربته عمرو بن عبد ود يوم الخندق- و لقد ضرب (ع) ضربه ما ضرب فى الاسلام اشام منها- يعنى: ضربه ابن ملجم له (عليه السلام)-. و لو كان المصنف قال: (بعد ضربه عند احتضاره) كان اولى، فقد عرفت من الطبرى انه لم ينطق بعد الوصيه الا بالهيله حتى قبض، و كذلك من روايه (الفقيه). قوله (عليه السلام) اوصيكما بتقوى الله) (... و من يتق الله يجعل له مخرجاً و يرزقه من حيث لا يحتسب ...) و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض ...)، (... انما يتقبل الله من المتقين)، (تلك الجنة التى نورث من عبادنا من كان تقياً)، (و ان منكم الا و اردها كان على ربك حتماً مقضياً، ثم ننجى الذين اتقوا) (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و نذر الظالمين فيها جثياً). (و ان لا تبغيا) اى: تطلباً. (الدنيا و ان بغتكما) (... و ما الحياه الدنيا الا- متاع الغرور)، (... مثل الحياه الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيماً تذرره الرياح ...) (افرايت ان متعناهم سنين ثم جائهم ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون). و فى الخبر: تمثلت الدنيا للمسيح (ع) فى زى امره زرقائى، فقال لها: كم تزوجت؟ قالت: لا احصى. قال: اطلقوك؟ قالت: لا، بل كلا قتلت. قال: و يح ازواجك الباقيين! كيف لا يعتبرون بالماضين؟ و نعم ما قيل بالفارسيه: چه طفل با همه با زيد بى وفايى كرد عجبتر آنكه نكشتند ديگران استاد ايضا: مجو درستی عهد از جهان سست نهاد كه اين عجزه عروس هزار داماد است ايضا: بعشوه كه سپهرت دهد زره مرو ترا كه كفت كه اين زال ترك دستان كفت ايضا: (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) برو از خانه گردون به در و نان مطلب كين سيه كاسه در آخر بكشد مهمانرا و حب الدنيا راس كل خطيئه. (و لا تاسفا على شىء منها زوى عنكما) (لكيلا- تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم ...) و دع عنك من همومها لما ايقنت به من فراقها). (و قولاً للحق) هكذا فى (المصريه). و الصواب: (بالحق) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (... كنوا قوامين بالقسط شهداء لله و لو على انفسكم او الوالدين و الاقربين ...). و فى (الاستيعاب) (٦: قدم قيس بن خرشه

القيسى على النبي (صلى الله عليه وآله) و قال له: ابايعك على ما جائك من الله و على ان اقول بالحق. فقال له: يا قيس عسى ان يمر بك الدهر ان يليك و لاه لا تستطيع ان تقول لهم الحق. قال: لا و الله الا و فيت. فقال (صلى الله عليه وآله) اذن لا يضرك بشر. قال: فكان قيس يعيب زيادا و ابنه عبيد الله بعده، ابغ ذلك عبيد الله فارسل اليه، فقال: انت الذى تفتري على الله و على رسوله؟ فقال: لا- و الله و لكن ان شئت اخبرتك بمن يفتري على الله و رسوله. قال و من هو؟ قال: من ترك العمل بكتاب الله و سنه نبيه. قال: و من ذلك؟ قال: انت و ابوك و من امركما. قال: و انت الذى تزعم انه لا يضرك بشر؟ قال: نعم، قال: لتعلمن (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) اليوم انك كاذب، ايتونى بصاحب العذاب. فمال قيس عند ذلك فمات. و قال الصادق (عليه السلام): ثلاث من المنجيات: القصد فى الغنى و الفقر، و الخوف من الله فى السر و العلن، و القول بالحق فى الرضا و السخط. ايضا: ثلثه هم اقرب الخلائق الى الله عز و جل يوم القيامة، حتى يفرغ الناس من الحساب: رجل لم يدعه غضبه الى ان يحيف على من تحت يده، و رجل مشى بين اثنين فلم يمل من احدهما على الاخر بشعيه، و رجل قال الحق فى ماله و عليه. (و اعمالا- للاجر) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و لكن فى الخطيه: (للاخره). و المراد و احد، فان المراد بالاجر ثواب الاخره، قال تعالى: (... و ان الدار الاخره لهى الحيوان ...)، (و ان الاخره هى دار القرار) تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين). و فى الخبر: اذا دعيت الى و ليمه و جنازه فاجب الجنازه، لانها تذكرك الاخره، و لا تجب الوليمه لانها تذكرك الدنيا. من اصلح امر آخرته اصلح الله امر دنياه. ايضا: ليس ذئبان ضاريان افسد لقطيعه غنم من حب مال الدنيا (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و جاهها لدين امرى مسلم. (و كونا للظالم خصما) (... فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله ...)، (و لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار ...). و فى الخبر: ان قوما من بنى اسرائيل ممن آمن بموسى جاوا الى فرعون لينتفعوا من دنياه الى ان يفرج الله لموسى (ع) و اصحابه، فبقوا عنده حتى اذن الله تعالى فى هلاكه و غرقه، فركبوا خيولهم ليحرقوا بموسى فبعث الله تعالى ملكا ضرب و جوه خيولهم، و ردهم الى قرعون حتى غرقوا معه. و فى الخبر: ان الصادق (عليه السلام) قال لعذافر: نبئت انك تعامل ابايoub و الربيع، فما حالك اذا نودى بك فى اعوان الظلمه؟ فوجم ... فقال (عليه السلام) له: خوفتك بما خوفنى الله به. ايضا: من عذر ظالما سلطه الله عليه، و يكون شريكه فى الوزر. و يشهد له قوله تعالى: (ففقروها)، و قوله (... فلم قتلتموهم ان كنتم صادقين). (و للمظلوم عون) اى الخبر: ما من مومن يخذل اخاه و هو يقدر على نصرته الا خذله الله فى الدنيا و الاخره. ايضا: اغاله المظلوم من القرائض، فمن لم يقدر على اغاثة فلا يحضر مشهد ظلمه. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و فى (الكشى): عن الرضا (عليه السلام): ان حذيفه لما حضرته الوفاه- و كان آخر الليل- قال لابنته: ايه ساعه هذه؟ قالت: آخر الليل. قال: الحمد لله الذى بلغنى هذا المبلغ و لم اوال ظالما على صاحب حق، و لم اعد صاحب حق. (اوصيكما و جميع و لدى و اهلى و من بلغه كتابى بتقوى الله) كرر (ع) الامر بالتقوى لاهميتها، و كان (ع) قلما يستقر به المنبر الا امر بها- و فى الخبر: التقى رئيس الاخلاق- و يكفى فى اهميتها قوله تعالى: (... كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون)، و قال تعالى: (... ان الارض يورثها من يشاء من عباده و العاقبه للمتقين). (و نظم امركم) و عنهم (عليه السلام): من اصبح لا يهتم بامر المسلمين فليس منا. (و صلاح ذات بينكم، فانى سمعت جدك كما (ص) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد) و لكن فى (ابن ميثم و الخطيه): (جدك كما رسول الله (صلى الله عليه وآله) و زاد (المصريه): (و سلم) و ليس فى غيرها. (يقول صلاح ذات البين افضل من عامه الصلاه و الصيام) و كان (ع) يقول: (لئن اصلح بين اثنين احب الى من ان اتصدق بدينارين) و يكفى فى اهميته قولهم (عليه السلام): (المصلح ليس بكاذب) مع تسميه الكذب فسوقا. و كان الصادق (عليه السلام) يقول للمفضل: اذا رايت بين اثنين من شيعتنا منازعه فافتدها من مالى. (الفصل الخامس و

الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و عن ابي حنيفه سائق الحاج: مر بنا المفضل و انا و ختني نتشاجر في ميراث، فقال: تعالوا معي الى المنزل. فاتيناها فاصلح بيننا باربعمائه درهم، و قال: انها ليست من مالي و لكن امرني ابو عبدالله (عليه السلام) اذا نازع رجلان منا ان اصلح بينهما من ماله. و مر ان روايه ابي الفرج و الكليني زاد: و ان المبيره الحالقه للدين فساد ذات البين. (و الله الله في الايتام) في (مجالس ثعلب): قيل: اصل اليتيم: الغفله، و منه سمي اليتيم لانه يغفل عنه. (فلا تغبوا) قال الجوهرى: فلان لا يغبنا عطاوه، اى: لا- ياتينا يوما دون يوم، بل ياتينا كل يوم. (افواههم) و قد عرفت ان فى روايه ابي الفرج و الكليني: فلا تغيرن افواههم. قيل: اى لا- تغيرن افواههم بالجوع او تكرار السؤال، لان السائل ينضب ريقه و تنشف لهواته، فيتغير ريح فمه. قلت: و الظاهر ان المراد بغب الافواه: ما يعبر عنه بالفارسيه بقولهم: (دهن آب كندن) فانهم اذا راوا الاغنياء ياكلون الاطعمه اللذيذه و لا يطعمونهم، او يذهبون بالفواكه المتنوعه الى بيوتهم و لا يعطونهم منها، يحصل لهم تلك الحاله. (و لا يضيعوا بحضرتكم) و فى الخبر: اتى اليه (عليه السلام) عسل و تين من همدان و حلوا، فامر العرفاء ان ياتوا باليتامى، فامكنهم من رروس الازقاق يلعقونها و هو يقسمها للناس قدحا قدحا، فقيل له: ما لهم يلعقونها؟ فقال (عليه السلام): ان الامام ابواليتامى، و انما العقتهم هذا برعايه الالباء. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و قد عرفت ان فى روايه ابي الفرج و الكليني: قال (عليه السلام): قال النبي (صلى الله عليه و آله): من عال يتيما حتى يستغنى اوجب الله تعالى له بذلك الجنة، كما اوجب لاكل مال اليتيم النار. (و الله الله فى جيرانكم، فانها و صيه نبيكم، ما زال يوصى بهم حتى ظننا انه سيورثهم). قال ابن ابي الحديد فى خبر جابر: الجيران ثلاثه: جار له حق، و جار له حقان، و جار له ثلاثه حقوق، فصاحب الحق الواحد جار مشرك لا رحم له، فحقه حق الجوار، و صاحب الحقين جار مسلم ليس بذى رحم، و ذو الثلاثه جار مسلم ذو رحم، و ادنى حق الجوار ان لا تؤذى جارك بقتا قدرك- اى: شمه- الا ان تقتدح له منها. قلت: و عن الكاظم (عليه السلام): كان فى بنى اسرائيل اجل مومن، و كان له جار كافر، فكان يرفق بالمومن و يوليه المعروف، فلما ان مات الكافر بنى الله له بيتا فى النار من طين، و قيل له: هذا بما كنت تفعل فى الدنيا بجارك فلان بن فلان من الرفق و توليه المعروف. و فى (اعطاء امان جهاد الكافى) عن الصادق عن ابيه (عليه السلام): قرأت فى كتاب لعلى (عليه السلام) ان النبي (ع) كتب كتابا بين المهاجرين و الانصار و من لحق بهم من اهل يثرب- الى ان قال- ان الجار كالنفس غير مضار و لا آثم، و حرمة الجار على الجار كحرمة امه و ابيه ... هذا، و فى (تاريخ بغداد): لما رجع عبدالله بن طاهر ذو اليمينين من (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) الشام بغداد نظر الى دخان مرتفع فى جواره فقال: ما هذا الدخان؟ قيل: يخبزون. فقال: و يحتاج جيراننا ان يتكلفوا ذلك؟ ثم دعا حاجبه فقال: امض و معك كاتب و احص جيراننا ممن لا يقطعهم عنا شارع. فمضى فاحصاهم فبلغ عدد صغيرهم و كبيرهم اربعه آلاف نفس، فامر لكل و احد منهم فى كل يوم بمنوين خبزا و منا لحم و من التوابل فى كل شهر عشره دراهم، و الكسوه فى الشتاء مائه و خمسين درهما و فى الصيف مائه درهم، و كان ذلك دابه مده مقامه ببغداد، فلما خرج انقطعت الوظائف الا الكسوه ما عاش. و فى (فتوح البلاذرى): اراد رجل من بنى دارم بيع داره فقال: ابيعها بعشره آلاف درهم لمنها، و خمسه آلاف لجوار فيروز حصين. فبلغ ذلك فيروز فقال له: امسك عليك دارك. و اعطاه عشره آلاف. و فى (عيون القتيبي): بلغ ابن المقفع ان جارا له يبيع دارا له لدين ركب، و كان يجلس فى ظل داره، فقال: ما قمت اذن بحرمة ظل داره ان باعها. فحمل اليه ثمن الدار و قال له: لا تبعها. و فى (كنايات الجرجاني): الاصل فى قولهم: (جار ابي داود) ان كعب بن مامه الايادى كان اذا جاوره رجل فمات و اراه، و ان هلك له شاه او بعير اخلف عليه، فجواره ابوداود الايادى الشاعر فصلاص يفعل به ذلك، فصارت العرب حمدت جارا حسن جواره قالوا: جار ابي داود، قال قيس بن زهير العبسى- حين جاور قرط بن ابي ربيعه الكلابى:- اطوف ما اطوف ثم آوى الى جار كاجار ابي داود و الله فى القرآن لا يسبقنكم بالعمل به غيركم) و لولا العمل لكان مثلهم (الفصل الخامس و الثلاثون- فى

مقتله (عليه السلام) و وصاياه) (مثل الذين حملوا التوراه ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا ...). و لو كانوا عملوا لعمرت دنياهم و آخرتهم، (و لو انهم اقاموا التوراه و الانجيل و ما انزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم ...). و يشكو النبي (صلى الله عليه و آله) من عدم عملهم فى القيامة: (و قال الرسول يا رب ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجورا). و قد وصى النبي (صلى الله عليه و آله) به ايضا مثله (عليه السلام) فقال للناس: (انى تارك فيكم الثقلين: كتاب الله، و عترتى اهل بيتى، و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، و انهما حبلان ممدودان بينكم و بين الله، و ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا) و لو كان حيا لقاتل مسلمى اليوم كما قاتل الكفار فى حياته، لعدم عملهم بكتاب الله، قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربا ان كنتم مومنين فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله ...). روى الواحدى عن ابن عباس: ان الله تعالى لما اظهر رسوله على مكه اتى بنو عمرو بن عمير من ثقيف و بنو المغيره من مخزوم- و كانوا يربون لثقيف- الى عتاب بن اسيد عامل النبي (صلى الله عليه و آله) على مكه، فقال بنو المغيره: و ضع على الناس غيرنا. و قال بنو عمرو: صولحنا على ان لنا ربانا. فكتب عتاب الى النبي (صلى الله عليه و آله) فتزلت الايه ... و لما فتح مكه قال: الا ان كل ربا من ربا الجاهليه موضوع، و اول ربا اضعه ربا عمى العباس. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و فى (ذيل الطبرى): قال زياد بن ليلى: ذكر النبي (صلى الله عليه و آله) شيئا و قال: ذاك عند او ان اهاب العلم. فقلنا: و كيف يذهب العلم و نحن نقرا القرآن، و نقرئه ابنائنا و ابنائهم الى يوم القيامة؟ فقال النبي (صلى الله عليه و آله) ثكلتك امك زياد! ان كنت لاراك افضل رجل بالمدينه، او ليس هذه اليهود و النصرارى يقرؤون التوراه و الانجيل و لا يعملون بشىء مما فيها؟! و روى (سنن ابى داود) عن ديلم الحميرى: قلت للنبي (صلى الله عليه و آله): انا بارض بارده نعالج فيها عملا شديدا، و انا نتخذ شرابا من هذا القمح نتقوى به على اعمالنا و برد بلادنا. فقال: هل يسكر؟ قلت: نعم. قال: فاجتنبوه. قلت: ان الناس غير تاركيه. قال: فان لم يتركوه فقاتلوهم. و فى (تاريخ بغداد): قال محمد بن على المدرانى و زير خمارويه بن احمد ابن طولون: كنت اجتاز بتره ابيه ابن طولون فارسى شيئا عنده يقرأ ملازما للقبر، ثم لم اره مده ثم رايت فقلت: الست الذى كنت اراك عند قبر احمد بن طولون تقرأ؟ فقال: بلى، كان و لينا فى هذا البلد، و كان له علينا بعض العدل - ان لم يكن الكل - فاحببت ان اصله بالقرآن. فقلت: فلم انقطعت عنه؟ فقال: رايت فى النوم و هو يقول: احب ان لا تقرأ عندى، ما تمر بى آيه مما تقرأ الا قرعت بها، و يقال لى: اما سمعت هذه الايه؟ (و الله الله فى الصلاه فانها عمود دينكم) قال تعالى حكاية عن عيسى: (... و اوصانى بالصلاه و الزكاه ما دمت حيا)، و قال لنييه (صلى الله عليه و آله): (و امر اهلك بالصلاه و اصطبر عليها ...). (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و فى الخبر: احب الاعمال الى الله الصلاه، و هى آخر و صاايا الانبياء: ايضا: لا تضيعوا صلاتكم، فان من ضيع صلاته حشر مع قارون و هامان، و يدخل النار مع المنافقين. ايضا: لا تنال شفاعتنا مستخفا بالصلاه. (و الله الله فى بيت ربكم لا تخلوه ما بقيتم فانه ان ترك لم تناظروا) فى (تنبيه السمعودى): بطل الحج سنه (٣١٧) ايام المقتدر، فلم يحج احد لدخول ابى طاهر القرمطى صاحب البحرين مكه، و لم يبطل الحج منذ كان الاسلام غير تلك السنه. فى (التهذيب) عن ابراهيم بن ميمون قال: كنت عند ابى حنيفه جالسا فساله رجل فقال: ما ترى فى رجل قد حج حجه الاسلام، الحج افضل او العتق؟ قال ابو حنيفه: العتق. فقال ابو عبد الله (عليه السلام): كذب و الله و اثم، الحجه افضل من عتق ربه و رقبه - حتى عد عشر رقبات - ثم قال: و يحه! اى عتق رقبه فيه طواف بالبيت و سعى بين الصفا و المروه و وقوف بعرفه و حلق الراس و رمى الجمار، فلو كان كما قال لعطل الناس الحج، و لو فعلوا لكان ينبغى للامام ان يجبرهم على الحج، ان شاوا و ان ابوا، فان هذا البيت انما و ضع للحج. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): من خرج من مكه و هو لا يريد العود اليها فقد اقترب اجله و دنا عذابه. و عنه (عليه السلام): لا يزال الدين قائما ما دامت الكعبه. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و عن اسحاق بن عمار: ان رجلا استشارنى فى الحج، و

كان ضعيف الحال فاشرت عليه الا يحج، فحكى ذلك لابي عبدالله (عليه السلام) فقال لى: ما اخلقك ان تمرض سنه. فمرضت سنه. والله الله فى الجهاد باموالكم و انفسكم و الستكم فى سبيل الله) عن النبى (صلى الله عليه و آله): من ترك الجهاد البسه الله عز و جل ذلًا- و فقرا فى معيشته، و محقا فى دينه. و عنه (عليه السلام) ما صلحت دنيا و لا دين الا بالجهاد. و فى الخبر: جهاد النفس الجهاد الاكبر، و ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لقوم رجعوا من جهاد العدو: مرجبا يقوم قضاوا الاصغر و بقى عليهم الاكبر. (و عليكم بالتواصل و التبادل، و اياكم و التدابر و التقاطع) عن النبى (صلى الله عليه و آله) لا يزال امتى بخير ما لم يتخاذلوا و ادوا الامانه و آتوا الزكاه، فاذا لم يفعلوا ذلك ابتلوا بالقحط و السنين. و فى الخبر: اذا تهاجر اثنان ثلاثه ايام برى الامام منهما، و يغفر ليله القدر لجميع الناس الا لاصناف منهم، من كان مهاجرا لآخيه. و فى الخبر: ليس شىء انكالا بليسو جنوده من زياده الاخوان فى الله بعضهم لبعض، و ان المومنين يلتقيان فيذكران الله تعالى، ثم فضلنا اهل البيت، فلا يبقى على وجه ابليس مضغه لحم الا تحدرت، حتى ان روحه لتستغيث من شده ما تجد من الالم. ايضا: لا يزال ابليس فرحا ما تهاجر المسلمان، فاذا التقيا اصطكت ركبته و تخلعت اوصاله و نادى: يا و يله ما لقي من الثبور. و روى (سنن ابى داود): ان النبى (صلى الله عليه و آله) دخل المسجد و هم حلق، فقال: (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) مالى اراكم عزيزين؟ قال الاعمش: كانه يجب الجماعه. (لا تتركوا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر، فيولى عليكم شراركم، ثم تدمون فلا يستجاب لكم) فى (تاريخ يعقوبى) قال النبى (صلى الله عليه و آله)، لتامرنا بالمعروف و لتنهين عن المنكر، او لاولين عليكم شراركم و لاجعلن اموالكم فى ايدي بخلائكم و لامنعنكم قطر السماء، ثم ليدعوني خياركم فلا استجيب لهم، و يسترحموني فلا ارحمهم، و يستسقوني فلا اسقيهم. و فى (الاعانى) عن حماد الراويه: ادخلت على ابى مسلم فاستنشدنى فانشدته قول الافوه: تهدى الامور باهل الرشده ما صلحت و ان تولت فبا لا شرار تنقاد قال: انا ذلك الذى تنقاد به الناس. و قالوا: انه قتل ستمائه الف صبورا سوى ما فى حروبه. و عن الصادق (عليه السلام): ما قرب المنكر بين اظهر قوم لا يغيرونه الا اوشك الله ان يعمهم بعقاب من عنده. و عنه (عليه السلام): الامر بالمعروف و النهى عن المنكر خلقان من خلق الله، فمن نصرهما نصره الله و من خذلهما خذله الله، و اذا ترك الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فليوذن بوقاع من الله تعالى. و فى الخبر: ان الله تعالى ليعذب الجعل فى جحرها بحبس المطر من الارض، لخطايا من بحضرته و قد جعل الله له السبيل و المسلك الى محل اهل الطاعه. و فى (بيان الجاحظ) عن النبى (صلى الله عليه و آله): ان قوما ركبوا سفينه فى اللحر (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) فاققسموا فصار لكل رجل منهم موضع، فنقر رجل منهم موضعه بفاس، فقالوا له: ما تصنع؟ فقال: هو مكانى اصنع فيه ما شئت. فان اخذوا على يديه نجا و نجوا، و ان تركوه هلك و هلكوا. و فى (تفسير القمى) عن الصادق (عليه السلام): لما عملت بنو اسرائيل المعاصى و عتوا عن امر ربهم، اراد ان يسلط عليهم من يذلهم، فاوحى الى ارميا: ما بلد انتخبته من بين البلدان و غرست فيه من كرائم الشجر، فاخلف فانتب خرنوبا؟ فاخبر ارميا احبار بنى اسرائيل فقالوا: راجع ربك ليخبرنا ما معنى هذا المثل؟ فصام ارميا سبعا فاوحى تعالى اليه: اما البلد فيبت المقدس، و اما ما انتب فيها فبنو اسرائيل الذين اسكنتهم فيها، فعملوا بالمعاصى و غيروا دينى و بدلوا نعمتى كفرا، فبى حلقت لا بتلينهم بفتنه يظل الحكيم فيها حيرانا، و لاسلطن عليهم شر عبادى و لاده و طعاما، يسلط عليهم بالحيره، فيقتل مقاتليهم و يسبى حريمهم و يخرب بيوتهم الذى يغترون به، و يلقي حجرهم الذى يفتخرون به على الناس فى المزابل مائه سنه. فاخبر ارميا احبار بنى اسرائيل فقالوا له: راجع ربك، انه ما ذنب المساكين و الضعفاء؟ فصام ارميا ثم اكل اكله فلم يوح اليه، ثم صام سبعا فاوحى اليه: لتكفن عن هذا او لاردن و جهك فى قفاك. ثم اوحى اليه: قل لهم: لانكم رايتم المنكر فلم تنكروه. فقال ارميا: رب اعلمنى متى هو؟ حتى آتية و آخذ لنفسى و اهل بيتى امانا منه. قال: ايت موضع كذا و كذا فانظر الى غلام: اشداهم زمانه و اخبثهم و لاده و شرهم غذاء، فهو ذاك. فاتى ارميا ذلك البلد فاذا هو بغلام زمن فى خان، على

مزبله و سط الخان، و اذا له ام تربي بالكسر و تفتها في القصعه و تحلب عليه خنزيره لها، ثم تدنيه من ذلك الغلام فياكله، فقال ارميا: ان كان (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) في الدنيا الذي و صفه الله تعالى فهو هذا. فدنا منه فقال له:

ما اسمك؟ قال: بخت النصر. فعرفه انه فعالجه حتى برى ثم قال له: تعرفني؟ قال: لا، الا انك رجل صالح. قال: انا ارميا نبي بنى اسرائيل، اخبرني الله انه سيسلطك على بنى اسرائيل، فتقتل رجالهم و تفعل بهم ما تفعل. فتاه في نفسه في ذلك الوقت، ثم قال له ارميا: اكتب لنا كتابا بامان منك. فكتب له كتابا، و كان يخرج في الجبل و يحتطب و يبيعه في البلد، فدعا الى حرب بنى اسرائيل فاجابوه- و كان مسكنهم في بيت المقدس- و اجتمع اليه بشر كثير، فلما بلغ ارميا اقباله نحو بيت المقدس، استقبله على حمار له و معه الامان الذي كتبه له، فلم يصل اليه من كثره جنوده و اصحابه، فصير الامان على قصبه و رفعها، فقال: من انت؟ فقال: ارميا النبي الذي بشرتك بانك سيسلطك الله على بنى اسرائيل، و هذا امانك لي. قال: اما انت فقد آمنتك، و اما اهل بيتك فانا ارمي من ها هنا بيت المقدس، فان و صلت رميتي اليه فلا امان لهم عندي، و ان لم تصل فهم آمنون. و انتزع قوسه و رمى نحو بيت المقدس، فحملت الريح النشابه حتى علقها في بيت المقدس، فقال: لا امان لهم عندي. فلما و افى نظر الى جبل من تراب و سط المدينة، فاذا دم يغلي و سطه، كلما القى عليه التراب خرج يغلي، فقال: ما هذا؟ قالوا: هذا نبي كان الله فقتله ملوك بنى اسرائيل، و دمه يغلي، و كلما القينا عليه التراب خرج يغلي. فقال: لاقتلن بنى اسرائيل ابدا حتى يسكن هذا الدم. و كان دم يحيى، كان في زمانه ملك جبار يزني بنساء بنى اسرائيل، و كان يمر بيحيى فقال له يحيى: اتق الله ايها الملك، لا يحل لك هذا، فقال له امراه- ممن يزني بهن حين سكر-: اقلته. فامر ان يوتى براسه فاتوه به في طشت، فكلمه الراس و قال له: يا هذا، اتق الله، لا يحل لك هذا. ثم غلى الدم في الطشت حتى فاض الى الارض، فخرج يغلي و لا يسكن، و كان بين قتل يحيى و خروج بخت (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) النصر مائه سنه، و لم يزل يقتلهم، و كان يدخل قريه قريه فيقتل الرجال و النساء و الصبيان و كل حيوان، و الدم يغلي حتى افناهم فقال: بقى احد من هذه البلاد؟ فقالوا: عجوز في موضع كذا و كذا. فبعث اليها فضرب عنقها على ذلك الدم فسكن، و كانت آخر من بقى.

ثم قال: يا بنى عبد المطلب لا الفينكم) اى: لا اجدنكم. (تخوضون دماء المسلمين خوفا) فلو قتل جميع الناس رجلا بغير حق لا كبهم الله جميعا في النار. (تقولون: قتل اميرالمومنين قتل اميرالمومنين) فاهل الدنيا اذا قتل احد كبرائهم يقتلون به عدو القاتل، و غير القاتل و المحقق، و غير المحقق كان سويد بن ربيعه التميمي قتل اخا لعمر بن هند- ملك الحيره- و هرب، فقتل عمر و سبعة من و لده و حلف ليقتلن مائه من قومه، فقتل ثمانيه و تسعين منهم احراقا بالنار، فرأى رجلا من براجم تميم الدخان يرتفع فقال: ان الملك يطعم الناس. فقصدته فلما دنا قال له: من انت؟ قال: من البراجم. قال: الشقى و افد البراجم. و امر به فالقى في النار، ثم اتى بالحمراء بنت ضميره فاحرقها، و تحلل من يمينه. و لما قتل ابولولوه عمر، اتهم عبيدالله الهرمزان ملك تستر بشركته فقتله، فطلب اميرالمومنين (عليه السلام) من عثمان ان يقوده فابى: فلما بويح (ع) هرب عبيدالله الى معاويه حتى قتل في صفين، و اتهم ايضا نصرانيا من اهل الحيره فقتله مع ابنه. قال البلاذري: قال عبيدالله للهرمزان: مر بنا الى فرس لي. فمضى و عبيدالله خلفه فضربه بالسيف و هو غافل فقتله. و قال الواقدي: و كان جفينه العبادى ان اهل الحيره نصرانيا ظنرا لسعد بن ابى وقاص، فاتهمه عبيدالله بمشايعة ابى لولوه، فقتله و قتل ابنه. (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و فى (الطبرى) كان عبيدالله يقول: و لله لاقتلن رجلا ممن شرك في دم ابى- يعرض بالمهاجرين و الانصار- و نزع سعد السيف من يده، بعد قتل

جفيه- ظره- و الهرمزان و ابنه ابى لولوه. و لما قتل مصعب اخا عبيدالله بن زياد بن ظبيان، نذر عبيدالله ليقتلن به مائه من قريش، فقتل ثمانين ثم قتل مصعبا و جاء براسه حتى و وضعه بين يدي عبد الملك، فسجد عبد الملك، فهم ان يفتكك به ايضا فارتدع و قال: هممت و لم افعل و كدت و ليتنى فعلت و وليت البكاء حلائله و قال: قتلت من حى فهيرين مالك ثمانين منهم ناشئون و شيب و كفى بهم رهن بعشرين او يري على من الاصباح نوح مسلب و فى (الطبرى): فى حرب تميم و عبدالله بن خازم بخراسان فى سنه (٦٥). و كان الاشعث بن ذؤيب العدوى- اخو زهير- قتل فى تلك الحرب، فقال زهير لآخيه و به رمق: من قتلك؟ قال: لا- ادرى، طعنتى رجل على بردون اصفر. فكان زهير لا يري احدا على بردون اصفر الا حمل عليه، فمنهم من يقتله و منهم من يهرب، فتحامى اهل العسكر البراذين الصفر، فكانت مخلاه فى العسكر لا يركبها احد. (الا لا يقتلن بى الا قاتلى) روى (اسد الغابه) عن عبدالله بن سبيح قال: خطبنا على فقال: و الذى فلق الحبه و برا النسمه، لتخضبن هذه من هذه. فقال (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) رجل: لا يفعل ذلك احد الا ابرنا عترته. فقال: اذكر الله و انشد الا يقتل بى الا قاتلى. و فى (الطبرى) قالت قطام لابن ملجم: انى اطلب لك من يشد ظهرك و يساعدك على امرك. فبعثت الى رجل من قومها من تيم الرباب، يقال له: و ردان، فكلمته فاجابها، و اتى ابن ملجم رجلا- من اشجع، يقال له: شيب بن بجره، فقال له: هل لك فى شرف الدنيا و الاخره؟ قال: ما ذاك؟ قال: قتل على. قال: ثكلتك امك! لقد جئت شيئا ادا، كيف تقدر عليه؟ قال: اكمن له فى المسجد، فاذا خرج لصلاه الغداه شددنا عيه فقتلناه، فان نجونا شفيننا انفسنا و ادركنا ثارنا، و ان قتلنا فما عند الله خير. قال: و يحك! لو كان غير على لكان اهون على، قد عرفت بلائه فى الاسلام و سابقته مع النبى (صلى الله عليه و آله) و ما اجدنى انشرح لقتله. قال: اما تعلم انه قتل اهل النهروان العباد الصالحين؟ قال: بلى. قال: فنقتله بمن قتل من اخواننا. فاجابه، فجاوا قطام و هى فى المسجد الا- عظم معتكفه فقالوا لها: قد اجمع راينا على قتل على. قالت: فاذا اردتم ذلك فاتونى. ثم عاد اليها ابن ملجم فى الليله التى قتل فى صبيحتها فقال: هذه الليله التى و اعدت فيها صاحبى. فدعت لهم بحرير فعصبتهم به، و اخذوا اسياهم و جلسوا مقابل السده التى يخرج منها على، فلما خرج ضربه شيب بالسيف فوق سيفه بعضاده الباب او الطاق، و ضربه ابن ملجم فى قرنه بالسيف، و هرب وردان حتى دخل منزله فدخل عليه رجل من بنى ابيه و هو ينزع الحرير عن صدره، فقال: ما هذا الحرير و السيف؟ فاخبره بما كان، فجاء بسيفه فعلا به وردان حتى قتله، و خرج شيب نحو ابواب كنده فى الغلس، و صاح الناس فلحقه رجل من حضرموت، يقال له: عويمر، و فى يد شيب السيف فاخذه و جثم (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) عليه الحضرمى، فلما رآى الناس قد اقبلوا فى طلبه و سيف شيب فى يده خشى على نفسه، فتركه و نجا شيب فى غمار الناس، فشدوا على ابن ملجم فاخذوه، الا ان رجلا من همدان- يكنى ابا ادماء- اخذ سيقه فضرب رجله فصرعه، و تاخر على (عليه السلام) فرفع فى طهره جعده بن هبيرة بن ابى وهب، فضلى بالناس الغداه، ثم قال على (عليه السلام): على بالرجل. فادخل عليه (عليه السلام) قال: اى عدو الله، الم احسن اليك؟ قال: بلى. قال: فما حملك على هذا؟ قال: شحذته اربعين صباحا، و سالت الله ان يقتل به شر خلقه. فقال (عليه السلام): لا اراك الا مقتولا به، و لا اراك الا من شر خلقه. و روايه الطبرى هذه داله على قتل وردان مع ابن ملجم و فلت شيب، و روى (ارشاد المفيد) العكس، فقال: و مضى شيب هاربا حتى دخل منزله و دخل عليه ابن عم له، فرآه يحل الحرير عند صدره، فقال له: ما هذا؟ لعلك قتلت امير المؤمنين؟ فاراد ان يقول: لا، قال: نعم. فمضى و اشتمل على سيفه، ثم دخل عليه فضربه به حتى قتله- الى ان قال- و افلت الثالث و انسل بين الناس. و مثله ابو الفرج، و كذا المسعودى فى (المروج) ان لم يكن فى النسخه تصحيف، و الصواب روايه الطبرى من عدم قتل شيب، ففى (كامل الجزرى): لما اتى معاويه الكوفه اتاه شيب كالمقرب اليه و قال له: انا و ابن ملجم قتلنا عليا. فوثب معاويه من مجلسه مذعورا حتى دخل منزله، و بعث الى اشجع بنانى رايت شيبا او بلغنى انه ببابى، لاهلكنكم، اخرجوه عن بلدكم. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى

مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و كان شبيب اذا جن عليه الليل خرج فلم يلق احدا الا قتله، فلما و لى المغيره الكوفه خرج عليه بالطف قريب الكوفه، فبعث اليه المغيره خيلا عليها خالد بن عرفط- و قيل: معقل بن قيس- فاقتلوا، فقتل شبيب و قتل اصحابه. و قريب منه فى (تاريخ يعقوبى)، و روى (الكامل للمبرد) ايضا: قلت: شبيب، و كذا (تذكرة سبط ابن الجوزى) نقلا مقتله (عليه السلام) عن محمد بن اسحاق و هشام بن محمد و السدى و غيرهم، و كذا (كشف الغمه) نقلا عن (مناقب الخوارزمى) مرفوعا الى اسماعيل بن راشد. و رواه الطبرى ايضا تضمنت ان الناس اخذوا ابن ملجم، فاخذ ابو ادماء الهمداني سيفه فضرب رجله فصرعه. و فى (المقاتل) قال ابو مخنف: ذكرت همدان ان ابا ادماء منهم اخذه. و قال يزيد بن ابى زياد: اخذه المغيره بن الحرث بن عبد المطلب و طرح عليه قطيفه، ثم صرعه و اخذ السيف من يده و جاء به. و المسعودى جمع بينهما فقال: قال على (عليه السلام): لا يفوتنكم الرجل. فشد الناس على ابن ملجم يرمونه بالحصباء و يتناولونه و يصيحون، فضرب ساقه رجل من همدان برجله، و ضرب المغيره بن نوفل بن الحرث وجهه فصرعه، و اقبل به الى الحسن (ع). و روى (قرب الاسناد): انه (عليه السلام) لما ضرب وقع على ركبتيه و اخذه فالترمه، حتى اخذه الناس. (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و رواه الطبرى و ابى الفرج تضمنت ان اللعين ضربه (عليه السلام) لما ورد المسجد. و روى (امالى الشيخ): انه (عليه السلام) ضرب و هو ساجد، و كذا ذكر (تاريخ اعثم الكوفى) و فيه: ان ابن ملجم فر فاخذه رجل من عبد القيس، و كذا فى (مطالب سؤول ابن طلحه الشافعى)، و كذا روى (فضائل شهر رمضان) كما فى اول الفصل. ثم ما فى (البحار) عن بعض الكتب: انهم قتلوا قطام ايضا، لم يذكره غيره، بل روى (اغاني ابوالفرج)- فى عمرو بن بانه:- ان كثيرا الشاعر كان غاليا فى التشيع و اخبر عن قطام صاحبه ابن ملجم فى قدمه قدمها الكوفه، فاراد الدخول عليها ليوبخها ... هذا و فى (اخبار الدينورى): خطب ابن ملجم الى قطام ابنتها الرباب، و كان على (عليه السلام) قتل اباها و اخاها و عمها يوم النهر، فقالت: لا ازوجك الا على ثلاثه آلاف درهم و عبد و قينه و قتل على (عليه السلام). فاعطاها ذلك و املكها. (انظروا) من الانظار اى: امهلوا. (اذا انا مت من ضربته هذه) و قد و صف اللعين ضربته كما فى (كامل المبرد) فقال: اشترت سيفى بالف درهم، و ما زلت اعرضه فما يعيبه احد الا اصلحت ذلك العيب، و لقد اسقيته السم حتى لفظه، و لقد ضربته ضربه لو قسمت على من بالمشرق و المغرب لانت عليهم. و قال اللعين: لقد ابتعته بالف (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) و سممته بالف، فان خاننى فابعده الله. و قال لام كلثوم- لما قالت: ارجو الا يكون عليه باس-: لقد ضربته

ضربه لو قسمت بين اهل الارض لاهلكتهم. (فاضربوه ضربه بضره) و لا بد انه (عليه السلام) قال بسيفه- لما مر من خبر الطبرى ان اللعين قال له (عليه السلام): شحذته اربعين صباحا و سالت الله ان يقتل به شر خلقه، فقال (عليه السلام) له:- لا اراك الا مقتولا- به و انت من شر خلقه. و فى (كامل المبرد): ان الحسن (ع) دعا بعد ابيه باللعين، فقال له (عليه السلام): ان لك عندي سرا. فقال الحسن (عليه السلام): اتدرون ما يريد؟ يريد ان يقرب من وجهى فيعض اذنى فيقطعها. و روى الكليني عن على بن ابراهيم العقيلي: انه (عليه السلام) قال للحسن (عليه السلام): اذا انا مت فاقتل ابن ملجم و احفر له فى الكناسه ثم ارم به، فانه واد من اوديه جهنم. و فى (الطبرى): اخذه الناس بعد قتله فادرجوه فى بوارى، ثم احرقوه بالنار. و فى (المقاتل): استوهبت ام الهيثم النخعيه جيفته من الحسن (ع) فوهبها لها فاحرقتها. و فى (المروج): و لما ارادوا قتله قال عبدالله بن جعفر: دعونى حتى اشفى نفسى منه. فقطع يديه و رجله، و احمى له مسمارا حتى اذا صار جمره كحله به، فقال: انك لتكحل عمك بملمول بصاص. ثم ان الناس ادرجوه فى بوارى ثم طلوهها بالنفط، و اشعلوا فيها النار فاحترق. (و لا يمثل بالرجل فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: اياكم و المثله و لو (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) بالكلب العقور) فى

(الطبري): ان النبي (صلى الله عليه و آله) حين رأى بحمزه ان بطنه بقر عن كبده و جدع انفه و اذناه قال: لئن اظهرني الله على قريش في موطن من المواطن، لامثلن بثلاثين رجلا منهم. فلما رأى اصحابه غيظه (صلى الله عليه و آله) على ما فعل بعمه قالوا: لئن ظهرنا عليهم يوما من الدهر، لنمثلن بهم مثله لم يمثلها احد من العرب باحد قط. فانزل تعالى في قوله (صلى الله عليه و آله) و قول اصحابه: (و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين). فعفا النبي (صلى الله عليه و آله) و نهى عن المثله. هذا، و روى (امالى الشيخ) عن الحسن بن عمران بن حصين قال: ما خطبنا النبي (صلى الله عليه و آله) خطبه ابدا الا امرنا فيها بالصدقه و نهانا عن المثله. قال: الا و ان من المثله ان ينذر الرجل ان يخرم انفه، و من المثله ان ينذر الرجل ان يحج ماشيا، فمن نذر ذلك فليركب و ليهد بدنه. و عنهم (عليه السلام): حلق اللحية من المثله، و من مثل فعله لعنه الله. هذا، و روى (مقاتل ابى الفرج) باسانيد: ان الحسن (ع) خطب بعد ابيه فقال: لقد قبض في هذه الليله رجل لم يسبقه الاولون بعمل، و لا يدركه الاخرون بعمل، و لقد كان يجاهد مع النبي (صلى الله عليه و آله) فيقيه بنفسه، و لقد كان يوجهه برايته فيكتنفه جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن

يساره، فلا يرجع حتى يفتح الله عليه، و لقد توفي في هذه الليله التي عرج فيها بعيسى (ع) ما و توفي فيها يوشع وصى موسى (ع)، و ما خلف صفراء و لا بيضاء الا سبعمائه درهم بقيت من عطائه، اراد ان يتاع بها خادما لاهله. ثم خنفته العبره فبكى و بكى الناس معه، (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) ثم قال: ايها الناس، من عرفنى فقد عرفنى، و من لم يعرفنى فانا الحسن بن محمد، انا ابن البشير النذير، انا ابن الداعى الى الله باذنه، انا ابن السراج المنير، انا من اهل البيت الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا، و الذين افترض مودتهم في كتابه اذ يقول: (... و من يقترف حسنه نزد له فيها حسنا ...)، فاقتراف الحسنه مودتنا اهل البيت. و رواه المسعودى الى قوله: (يشترى بها خادما لاهله). و اقول: في قوله (عليه السلام) (و لقد يجاهد مع النبي (صلى الله عليه و آله) فيقيه بنفسه) و قاه (صلى الله عليه و آله) في مواضع و منها في احد حتى تعجب جبرئيل- كما في الطبري- من عمله (عليه السلام) فقال للنبي (صلى الله عليه و آله): ان هذه لهي المواساه. فقال (صلى الله عليه و آله): و ما يمنع من مواساتي؟ فانه منى و انا منه. فقال جبرئيل: و انا منكما. فسمعوا صوتا: لا سيف الا ذو الفقار فتى الا على و فى قوله: (انا من اهل البيت الذين اذهب الله عنهم

الرجس و طهرهم تطهيرا) ان ائمتهم صاروا سببا لتقديم الشجره الملعونه في القرآن- معاويه و باقى بنى اميه- على ذاك البيت المقدس. و فى قوله (عليه السلام): (و الذين افترض مودتهم فى كتابه، ان الثلاثه صاروا سببا لتقديم من فرض لعنه- حسبما لعنهم النبي (صلى الله عليه و آله) فى المواطن و البرائه منهم- على من افترض مودتهم و الصلوات عليهم، و قد اعترف بذلك معاويه فى كتابه الى الحسن (ع)، كما رواه (مقاتل ابى الفرج). هذا، و فى (تاريخ اعثم الكوفى) عن الحسن (ع) قال: كنت جالسا على (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) باب الدار ساعه و فاه ابى (ع) فسمعت هاتفا يقول لآخر: (افمن يلقى فى النار خير امن ياتى آمنا يوم القيامة) فاجابه الاخر: بل (من ياتى آمنا يوم القيامة)، فسمعت هاتفا آخر يقول: حان و فاه وصى النبي (صلى الله عليه و آله) و خرب ركن الاسلام. فدخلت الى ابى فاذا هو قد قضى. و فى (اخبار الدينورى): و دفن على (عليه السلام) ليلا، و صلى عليه الحسن (ع) و كبر خمسا، فلم يعلم احد اين دفن؟ هذا و قال (عليه السلام): لا يمثل بالرجل لائن النبي (صلى الله عليه و آله) قال كذا. و لكن لعن الله عبيدالله بن زياد كتب الى عمر بن سعد- فى جواب كتابه اليه: هذا حسين قد اعطانى عهدا ان يرجع الى المكان الذى منه اتى:- انى لم ابعثك الى حسين لتكف عنه و لا لتطاوله، و لا لتمنيه السلامه

والبقاء، ولا لتقعد له عندى شافعا، انظر فان نزل حسين و اصحابه على الحكم و استسلموا، فابعث الى بهم سلما، وان ابوا فازحف اليهم حتى تقتلهم و تمثل بهم، فانهم لذلك مستحقون، فاذا قتلته فاطوى الخيل صدره و ظهره، فانه عاق مشتاق قاطع طولوم، و ليس دهري فى هذا ان يضر بعد الموت شيئا، و لكن على قول لو قد قتلته فعلت هذا به.

مغنيه

اللغه: لا- تبغيا: لا تريد. و زوى: منع. و ذات بينكم: حالكم، و قال ابن ابى الحديد: و لا تبغوا افواههم: اطعموهم فى كل يوم، و ليس فى يوم دون يوم، من اغب فلان اى زار يوما، و ترك يوما. و لم تناظروا: لم ينظر اليكم باحترام. و التبادل: العطاء. و التقاطع و التدابر بمعنى. و المثله: التشويه. الاعراب: و جميع مفعول معه لاوصيكم، و يجوز عطف جميع على ضمير التنبيه المنصوب باوصيكم، و الله نصب على التحذير. و اياكم مفعول لفعل محذوف وجوبا اى اياكم احذر، و احذر التدابر على اضمار حرف الجراى من التدابر. المعنى: (اوصيكمما بتقوى الله). الخطاب للامامين: الحسن و الحسين (ع) و هذه الوصيه قالها حين اغتاله اللعين ابن ملجم كما جاء فى آخرها (و ان لا تبغيا الدنيا الخ).. اى دنيا الحرام. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من قال: قبح الله الدنيا قالت الدنيا له: قبح الله اعصانا لربه. (و لا تأسفا على شىء منها زوى عنكما) لان الاسف لا يرجع ما فات، و لان فوات المطلوب فى بعض الاحيان يكون خيرا من نيله و اصابته، و لماذا الالام و الحسرات على ما انت عنه فى غنى؟. (و كونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً) فان كلا من هذين فرض و حتم، فعون المظلوم معروف بجب الامر و العمل به، و الظلم منكر بجب تركه و النهى عنه، و من اعان ظالما او رضى بفعله فهو شريك له.. ان الظلم سيئه لا تقبل معه حسنه، و ترك الظلم حسنه لا تضر معه سيئه بالنص الصريح عن النبى حيث قال: من اصبح لابهيم بظلم احد غفر الله ما اجترم. رواه الكلينى فى اصول الكافى. و تحدثنا مرات عن الظلم. انظر شرح الخطبه ١٤٧ فقره لا اسلام مع ظلم. (و صلاح ذات بينكم الخ).. و صلاح ذات البين ان تصلح بين قوم تفاسدوا و تباعدوا، و تجعل قلوبهم واحده، و كلمتهم متحده.. و هذا العمل افضل عند الله من جميع الصلاه و الصيام و كل ما كان و يكون من ركوع و سجود، و تهليل و تكبير، لان العباده امر خاص بين الانسان و خالقه، اما النزاع و الحصام فآثره عام حيثى يودى حتما الى المظالم و المفسد، و ضعف المجتمع و انحطاطه، و فشله و تخلفه، و تغلب الغزاه و الطامعين على الباد و تحكمتهم بارواح العباد و مقدراتهم. و هل من شىء ادل على ذلك من اوضاعنا الشنيعه نحن العرب التى جرات عدونا و عدو الانسانيه ان يحتل جزئا كبيرا من ارضنا فى منطقته استراتيجيه، يهدد كياننا و حاضرنا و مستقبلنا؟.. و غريبه الغرائب ان لا يوجد فى هذا العصر عربى قوى يصلح و يجمع الشمل!.. و لا سر فيما نتصور- الا

ان مركز القيادة بيد الذين لا يستجيبون لكتاب و لا سنه و لا عقل و ضمير الا لاهوائهم و اغراضهم. (الله فى القرآن). تقدم فى العديد من الخطب، منه الخطبه ١٨ و ١٠٨ و ١٧٤ و غيرها (و الصلاه) تقدم فى الخطبه ١٩٧ و غيرها (الله فى بيت ربكم) تقدم فى الخطبه ٢٧ و كثير غيرها (و لا تتركوا الامر بالمعروف الخ).. تقدم فى الخطبه ١٥٤ و غيرها.

(و لا تقتلن بى الا قتلى الخ).. قال عبدالكريم الخطيب فى آخر كتابه و على بن ابى طالب: سئل الامام فى امر ابن ملجم؟ فقال: ان اعش فالامر الى، و ان اصب فالامر لكم، فان آثرتم ان تقتصموا فضربه بضره، و ان تعفوا اقرب للتقوى.. اطيبوا طعامه، و الينوا فراشه. و قال جورج جرداق: لما قال له طبيبه اعهد يا اميرالمومنين فان الضربه قد بلغت ام الراس- لم يتأقف و لم يتشكك، بل اسلم امره الى الله، ثم املى على الحسنين: لا- تشار فتنه بسبب قتلى، و لا- يهرق دم، و ان تعفوا اقرب للتقوى. و مات فى الارض

عظیم، و قام فی الناس من تعاضموا! فاذا هنا انسان يموت فيعلو، و اذا هناك اناس يعيشون فيصغرون. اما العقاد فقال في كتاب عبقریه الامام: ولد فی الكعبه، و ضرب فی المسجد، فایه بدايه و نهايه اشبه بالحياه بينهما من تلك البدايه، و تلك النهايه يريد ان حياه الامام منذ النفس الاول حى النفس الاخير هي لله و فی الله وحده.

عبده

... الدنيا و ان بغتكم: لا تطلبها و ان طلبتكم مادوما حال من الملح ای مادوما به الطعام ... منها زوی عنكما: زوی ای قبض و نحی عنكما ... فلا تغبوا افواههم: اغب القوم جائهم يوما و ترك يوما ای وصلوا افواههم بالاطعام و لا تقطعوه عنها ... حتى ظننا انه سيورثهم: يجعل لهم حقا فی الميراث ... ان ترك لم تناظروا: لم تناظروا مبنى للمجهول ای لا ينظر اليكم بالكرامه لا من الله و لا من الناس لاهمالكم فرض دينكم ... عليكم بالتواصل و التبادل: مداوله البديل ای العطاء

... المطلب لا الفينكم: لا اجدنكم نفی فی معنى النهی ای لا تخوضوا دماء المسلمين بالسفك انتقاما منهم بقتلى ... و لا يمثل بالرجل: ای لا تمثلوا به و التمثيل التنكيل و التعذيب او هو التشويه بعد القتل او قبله نفتح الاطراف مثلا

علامه جعفری

فيض الاسلام

از وصیتهای آن حضرت علیه السلام است به حسن و حسین علیهما السلام هنگامی که ابن ملجم که خدا او را از رحمتش دور گرداند، به آن بزرگوار ضربت زده بود (و در آن از خونخواهی نهی فرموده و به کارهای نیکو امر فرموده است): شما را به تقوی و ترس از خدا سفارش می کنم، و اینکه دنیا را نخواهید هر چند شما را بجوید (به کالای دنیا دل نبندید هر چند در دسترستان باشد) و اندوهناک نشوید بر چیزی از دنیا که از شما گرفته شده باشد، و راست و درست سخن گوئید، و برای پاداش یافتن (در آخرت) کار کنید، و ستمگر را دشمن و ستمدیده را یار و مددکار باشید. شما و همه فرزندان و اهلیتیم و هر که را که نامه ام به او می رسد سفارش می کنم به تقوی و ترس از خدا، و مرتب کردن و به هم پیوستن کارتار، و اصلاح زد و خوردی که موجب جدائی بین شما گردد که من از جد شما صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: اصلاح ذات البین (چگونگی که باعث پراکندگی است) از کلیه نماز و روزه بهتر است (زیرا با جدائی بین مردم امر دین منظم نگردد، و دشمن چیره شود، و آبادی رو به ویرانی آورد) از خدا بترسید درباره یتیمان، پس برای دهنهانشان نوبت قرار ندهید (گاه سیر و گاه گرسنه شان مگذارید) و

در نزد شما (بر اثر گرسنگی و برهنگی و بی سرپرستی) فاسد و تباه نشوند، و از خدا بترسید از خدا بترسید

درباره همسایگانان که آنان سفارش شده پیغمبرتان هستند، همواره درباره ایشان سفارش می فرمود تا گمان کردیم برای آنها (از همسایه) میراث قرار دهند (در مالشان سهمی تعیین فرماید) و بترسید از خدا بترسید از خدا درباره قرآن که دیگران با عمل به آن بر شما پیشی نگیرند، و از خدا بترسید از خدا بترسید درباره نماز که ستون دین شما است، و از خدا بترسید از خدا بترسید درباره خانه پروردگارتان (مکه معظمه) آن را خالی مگذارید تا زنده هستید که اگر آن رها شود (از نرفتن شما خالی

مانند، از کیفر الهی) مهلت داده نمی شوید (به عذاب خدا مبتلی می شوید) و از خدا بترسید از خدا بترسید درباره جهاد به دارائیه و جانها و زبانها در راه خدا (برای ترویج دین و جنگ با دشمنان خدا و رسول از هیچ چیز خودداری ننمائید) و بر شما باد که با هم وابستگی و دوستی داشته به هم ببخشائید، و از پشت کردن

به یکدیگر و جدائی از هم بترسید، امر به معروف (وادار نمودن به انجام کار شایسته) و نهی از منکر (باز داشتن از کار زشت) را رها کنید که (اگر رها کردید) بد کرداران بر شما مسلط می شوند پس از آن دعا می کنید (دفع آنها را از خدا می خواهید) روا نشود (زیرا بر اثر نکردن امر به معروف و نهی از منکر خدا را آزرده و این بلا و سختی را فراهم کرده اید، پس توبه و بازگشت ننمائید درخواستان پذیرفته نگردد)

پس از آن فرمود: ای پسران عبدالمطلب نمی خواهم شما را بیابم که در خونهای مسلمانان فرو روید به بهانه اینکه بگوئید: امیرالمومنین کشته شد، امیرالمومنین کشته شد (کشتن مرا سبب جنگ و خونریزی قرار ندهید) بدانید که باید به عوض من کشته نشود مگر کشته ام. بنگرید هر گاه بر اثر این ضربت او من مردم به عوض آن ضربتی به او می زنید، و باید او را مثله نشود (پیش یا پس از کشته شدن چشم و گوش و بینی و لب و دست و پا و سایر اعضایش را نبرید، و یا کارهای زشت دیگر به او روا ندارید) که من از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، شنیدم می فرمود: از مثله نمودن دوری کرده بترسید هر چند به سگ آزار رساننده باشد (زیرا این گونه کیفرها را مردم خداپرست نمی پسندند هر چند از کشته اندوه فراوان داشته باشند، و آن روش نادانان و بد سیرتان است که از بسیاری کینه دل خود را به آن خنک کرده و بد سیرتیشان را آشکار می سازند).

زمانی

اصول روابط اجتماعی از نظر امام علیه السلام امام علیه السلام که در بستر مرگ افتاده و با مرگ فاصله ای ندارد مطالبی را عنوان می کند که مربوط به آینده همه بخصوص دودمان امام علیه السلام است که به آنان تذکر می دهد که پس از شهادت حضرت دستخوش احساسات نشوند و فقط قاتل را کیفر دهند. امام علیه السلام در این وصیت نامه مطالب متنوعی را مورد توجه قرار داده که به چند نکته آن اشاره می شود: نکته اول امام علیه السلام توصیه به پرهیزکاری است که در جمله های بعد آنرا توضیح می دهد. دنبال دنیا نروید هر چند دنیا در جستجوی شما باشد. خدای عزیز در قرآن مجید به این مطلب این طور اشاره می کند: کسی که سود آخرت را در نظر بگیرد ما به ثوابش اضافه می کنیم اما کسی که بهره آخرت را مورد توجه قرار دهد به او (اگر ظرفیت داشته باشد می دهیم) ولی در آخرت سودی نخواهد داشت. با توجه به این آیه و آیه های مشابه آن به این نتیجه می رسیم که در هر حال باید معنویت را در نظر بگیریم اگر دنیا هم صلاح باشد که در اختیار ما باشد بسوی انسان می آید. چیزی را که از دست می دهید ناراحت نشوید و برای آن تاسف نخورید، زیرا اظهار تاسف نسبت به آنچه از دست داده ایم و غرور پیدا کردن نسبت به آنچه بدست آورده ایم دلیل بر این است که ظرفیت نداریم و به زهد کامل دست نیافته ایم. خدای عزیز در قرآن مجید چنین می گوید بخاطر آنچه از دست داده اید اندوهگین نشوید و بر اثر آنچه بدست آورده اید خوشحال نباشید. حرف شما حق باشد. در هر حال انسان باید حق را در نظر داشته باشد و آن را تعقیب کند، خروج از مسیر حق که از طریق دروغ، غیبت، تهمت و سخن چینی کسی بخواهد جلو برود همیشه در حال شکست و سقوط است، زیرا نه تنها کجرویهای وی آشکار می شود و آبروی او می ریزد و اعتبار اجتماعی را از دست می دهد، بلکه در نظر خدا هم ارزش

نخواهد داشت. این موضوعی است که خدای عزیز در قرآن مجید روی آن تکیه دارد از جمله: حق را به باطل نبوشانید، حق را در حالی که از آن اطلاع دارید کتمان نسازید. در هر حال برای ثواب کار کنید. مردان الهی تمام کارهای خود را برای خدا انجام می دهند و نظری به سود دنیوی ندارند. نکته ای که خدای عزیز در قرآن مجید از زبان پیامبران به آن توجه داده است: من پاداشی برای انجام وظیفه نمی خواهم پاداش من به عهده خداست. مطلبی است که خدا از زبان نوح، هود، صالح، لوط و شعیب بیان داشته است. دشمن ستمگر و یاور مظلوم باشید

. امام علی علیه السلام که سرانجام ظلم را در قرآن کریم مطالعه کرده و در طول زندگی آن را دیده است بطور قاطع می فرماید دشمن ستمگر و یاور مظلوم باشید. خدای عزیز در قرآن کریم درباره ستمگران چنین می فرماید: در قلبهای کافران ترس می افکنیم، زیرا به چیزی که از طرف خدا دلیل ندارد اعتقاد پیدا کرده و برای خدا شریک قائل شده، جایگاه آنان آتش است و جهنم بد جایگاهی است برای آنها. برنامه زندگی را بر اساس نظم بگذارید، از آنجا که جهان بر اساس نظم است وقتی می توان از دنیا بهره دنیا و آخرت گرفت که نظم در کار باشد. خدا راجع به سود نظم در قرآن کریم چنین می فرماید: در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز (نظم) علامتهائی برای عاقلان وجود دارد. عاقل است که از گردش شب و روز و نظم جهان تجربه و درس می آموزد و زندگی را بر اساس نظم اجرا می کند تا در دنیا و آخرت نتیجه بگیرد. اختلافها را برطرف کنید. افکار مختلف، دیدها متعدد و خواسته های مردم مطابق سلیقه آنهاست و آنگاه که معنویت و تجربه در جامعه در مسیر سقوط باشد، خواسته های مادی افزایش می یابد و به همان نسبت اختلافها بالا می گیرد و تکلیف نیک اندیشان را زیاده تر می سازد. امام علیه السلام ثواب

اصلاح میان دو نفر را بالاتر از یکسال نماز و روزه می داند و این همه ثواب بخاطر این است که اختلاف موجب می شود افراد از معنویت عقب بمانند و با برطرف شدن اختلاف به معنویت بیشتر توجه کنند و روی حساب تصاعدی عبادتها اوج می گیرد و در ثواب آنها شخص اصلاح کننده سهیم است و این نکته ای است که امام علیه السلام از این آیه قرآن بهره گرفته است: مومنین برادر یکدیگرند میان برادران خود اصلاح نمایند و از خدا پرهیز کنید شاید مورد رحمت الهی قرار گیرید. خدا که سفارش به پرهیز کرده به خاطر این است که انسان چه بسا در موقع قضاوت پای روی معنویت می گذراد و برخلاف دستور خدا عمل می کند به همین جهت هر کجا بحث از اجرای عدالت می آید پرهیزکاری را هم به همراه دارد. به یتیمان محبت کنید. حمایت از یتیمان و توجه به آنان یک وظیفه انسانی و اسلامی است. خدای عزیز در قرآن مجید راجع به یتیمان چنین می گوید: نسبت به مال یتیمان حداکثر دقت را بنمائید که محفوظ بماند و آنگاه که به حد رشد رسیدند اموال آنان را در اختیار آنها بگذارید. و این مهمترین وظیفه نسبت به یتیمان است که اموال آنان را حفظ کنیم تا به حد کمال برسند و آنان را از سقوط نجات دهیم و در مسیر ترقی رهسپارشان سازیم، مگر نه این است که خدا آنان را در قرآن مجید در ردیف پدر و مادر و خویشاوندان نزدیک قرار داده است. مقام یتیم در قرآن تا آنجا بالا رفته که سهم وی در ردیف سهم خدا، پیامبر (ص) و خویشاوندان نزدیک پیامبر (ص) قرار گرفته است. به همسایگان احترام کنید. خدای عزیز احترام به همسایه را در ردیف عبادت خود قرار داده و چنین فرموده است: خدا را عبادت کنید و به او ذره ای شرک نیاورید، به پدر و مادر احسان کنید! به خویشاوندان، یتیمان و مساکین و همسایه دور و نزدیک، راهمانده و غلامان و کنیزان خود نیکی کنید خدا خودخواهان را دوست ندارد. عظمت احترام به همسایه از مقایسه عذاب بی اعتنائی به آنان روشن می گردد: همان کلماتی که خدا درباره

فرعون و نمرود راجع به خودخواهی بکار برده و سرانجام آنانرا منعکس کرده درباره آنانکه به همسایگان و گروههای همدیف آنان بی اعتنائی کنند بکار گرفته است. در عمل به قرآن کوشش کنید. هر حزب و آئینی قانونی دارد که پیروان آن حزب و آئین باید به آن مقررات عمل کنند. خدای عزیز در قرآن کریم راجع به قرآن و عمل به آن سفارشهای فراوان کرده است. چرا در مطالب قرآن دقت نمی کنند؟! اگر قرآن از طرف غیر از خدا آمده بود،

اختلاف فراوانی در آن می یافتی. قرآن که برنامه ای قابل اجرا و پاسخگوی نیازمندیهای اجتماعی است و باید در آن دقت کرد و از آن پند گرفت برای آنانکه شایستگی ندارند قابل فهم و هضم نیست و به آن علاقه ای پیدا نخواهند کرد. خدا به پیامبرش چنین می گوید: آنگاه که قرآن می خوانی، میان تو و آنانکه ایمان ندارند حجابی قرار می دهیم که تو را نبینند. و از آنجا که قرآن، برنامه سعادت بشر است، امام علیه السلام می فرماید سعی کنید در عمل به قرآن از دیگران عقب نمانید. نماز ستون دین است آن را حفظ کنید. خدای عزیز در قرآن کریم نماز را همراه زکاه عنوان کرده است. در بیست و یک مورد عبادت و مال (صلوه و زکاه) با هم آمده است در یک مورد نماز و زکاه بر اطاعت از رسول خدا (ص) مقدم شده است و این دلیل بر عظمت نماز است. بخصوص وقتی همراه با انجام خدمت مالی باشد. زیرا اگر انسان نمازی را که خرج ندارد خواند، زکاتی که پرداخت مال است انجام داد و مطیع مردان الهی بود و غرور نداشت، معلوم است که مسلمانی کامل است. خانه خدا را حفظ کنید. خدای عزیز در قرآن کریم راجع به حج چنین میفرماید: (برای مردم واجب است تا آنجا که قدرت دارند و به مکه راه می یابند خانه خدا را زی

ارت کنند.) امام علیه السلام نتیجه بی اعتنائی به زیارت خانه خدا را بی ارزش شدن مسلمانان در نظر افکار عمومی جهان معرفی کرده است که نکته ای حساس است. با مال، جان و زبان جهاد کنید. کلمه (قتل) (کشته شدن) در قرآن کریم به صورتهای مختلفی آمده است. (چرا در راه خدا به قتال نمی پردازید). قتال همان جهاد است که در فارسی معروف است اما جهاد از نظر قرآن مقدمات جنگ است که در قرآن به آن سفارش شده است: (سبک و سنگین برای جنگ کوچ کنید و با مال و جان در راه خدا جهاد.) و امام علیه السلام جهاد با زبان را هم در ردیف جهاد جانی میداند بلکه جزء آن میداند و چه بسا بیانی که در پیشبرد قتال و جهاد بیش از جهاد مالی و جانی اثر دارد و جامعه را جهت فتح و دفاع بسیج میگرداند. روابط اجتماعی را حفظ کنید. هر اجتماعی نیاز به رابطه میان افراد خود دارد بخصوص میان اعضای طائفه و امام علیه السلام باین نکته توجه میدهد و خدای عزیز هم در قرآن کریم به آن اشاره کرده است: (عاقلان کسانی هستند ... که آنچه را که خدا امر کرده وصل کنند، وصل مینمایند و از خدا و روز حساب میترسند.) خدا سفارش کرده که با نزدیکان و رهبران الهی ارتباط حفظ گردد، زیرا آنان هم در حکم پدر هستند و باید صله رحم نمود و رابطه را با آنان حفظ کرد و امام علیه السلام دنبال حفظ رابطه ببخشش هم توجه میدهد که خود وسیله ای است برای استحکام ارتباط و بتعبیر دیگر وسیله ای است برای حفظ ارتباط. امر بمعروف و نهی از منکر را حفظ کنید. حفظ قانون و اجرای آن یک وظیفه اجتماعی برای نگهداری قانون است. خدای عزیز در قرآن کریم چنین میگوید: (شما بهترین مردمی هستید که آشکار شدید، امر بمعروف میکنید، نهی از منکر مینمائید و بخدا ایمان می آورید). امام علیه السلام توجه میدهد که بی اعتنائی به امر به معروف و نهی از منکر موجب میشود که اشرار بر مردم مسلط گردند و دعاها به اجابت نرسند و این یک مطلب طبیعی است که وقتی بامور اجتماعی توجه نشود ستمگران و ناپاکان بر اجتماع مسلط خواهند شد و پس از حذف روابط اجتماعی ارتباط با خدا هم قطع میگردد و طبعاً دعاها

(للحسن و الحسنین علیهما السلام، لما ضربہ ابن ملجم، لعنه الله) (اوصیکما بتقوی الله) ای الخوف منه (و ان لا تبغیا الدنیا) ای لا تطلبها (و ان بغتکما) ای طلبتکما بتهيئه اسباب الراحة و الرفاه، بل عرضا عنها، و دعوها لاهلها، فان الدنیا اذا احتوت علی الانسان اوجبت نسیان الآخره (و لا تأسفا) ای لا تغتما (علی شیء منها) ای من الدنیا (زوی عنکما) ای نحی: بان فاتتکما (و قولاً للحق) لا- لطلب المال و الجاه (و اعملاً للاجر) فی الآخره، لا لشیء من عرض الدنیا. (و کونا للظالم خصماً) مخصصاً له مهما کان قویاً (و للمظلوم عوناً) معیناً له ضد الظالم (اوصیکما) اوصی (جمع ولدی و اهلی) ای اقربائی و من یمت الی بصله (و من بلغه کتابی) هذا (بتقوی الله) ای الخوف منه، حتی ینظر موجباً لا- طاعه او امره و الانتهاء عن نواهیہ (و نظم امرکم) بان ینظم الانسان اموره المالیه، و العبادیه، و العائلیه، و الدرسیه، و ما اشبهه، فان النظام موجب للراحه و الاطمینان. (و صلاح ذات بینکم) بان ینظر بعضکم مواد الآخر، لا یعادیه، و لا یهجر (فانی سمعت جدکما) رسول الله (صلی الله علیه و آله)، یقول: صلاح ذات البین افضل من عامه الصلاه و الصیام) یعنی ان فضل الصلاح اکثر من فضل الصلاه و الصیام طيله الحیاة، و من المعلوم ان بعض الواجبات افضل من بعضها الآخره، اذکروا (الله الله) و التکرار للتاکید (فی الایتام) الذین تحت ایدیکم. (فلا تغبوا افواهم) بان تطعموهم یوماً و تترکوا یوماً، یقال: اغب القوم بمعنی جائهم یوماً و ترک یوماً، و هذا کنایه عن تعاهد الایتام باستمرار، لا متقطعاً (و لا یضیعوا) ای الایتام فی ای جانب من جوانب الحیاة (بحضرتکم) ای فی حال اطلاعکم و حضورکم علی حالهم. (و اذکروا (الله الله فی جیرانکم) جمع جار (فانهم وصیہ نبیکم) ای اوصی بهم الرسول (صلی الله علیه و آله) وصیہ ثم اقیم المصدر مقام الفعل (ما زال) النبی (صلی الله علیه و آله) (یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم) ای یجعل لهم نصیباً من ترکة الجار و المراد بالظن فی مثل هذه المقامات کون الراجح بحسب انظار العقلاء، من ظواهر الکلام ذلك لا ان الامام علیه السلام کان یظن بذلك حقیقه، فهو من المجاز الشائع فی الاستعمالات. (و اذکروا (الله الله فی القرآن لا- یسبقکم بالعمل به غیرکم) فان کل انسان یلزم علی حفظ احکام القرآن و تلاوته، حتی لا یسبقه غیره، و هذا مثل قوله سبحانه: (و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون) و قوله: (استبقوا الخیرات). (و اذکروا (الله الله فی الصلاه فانها عمود دینکم) فان الدین یقوم بالصلاه، اذ الصلوات المفروضات کل یوم خمس مرات، موجبه لتهيئه النفس لامثال سائر اوامر الدین، لکونها تقوی ملکه الدین، الباعثه للاتیان بسائر امور الدین. (و اذکروا (الله الله فی بیت ربکم) مکة المکرمه (لا- تخلوه) عن الحاج و المعتمر (ما بقیتکم) فی الحیاة (فانه ان ترک لم تناظروا) ای لا ینظر الله الیکم بالکرامه، كما لا ینظر الناس الیکم بالعظمه، فان عظمه المسلمین تظهر فی الحج (و الله الله فی الجهاد) اصله من الجهد بمعنی المشقه (باموالکم) بذلاً (و انفسکم) تعباً و حرباً (و السنتکم) قولاً (فی سبیل الله) و لاجل رضاه و تطبیق احکامه (و علیکم بالتواصل) یصل بعضکم بعضاً مقابل القطیعه و الهجران (و التبادل) بان یعطى بعضکم بعضاً. (و ایاکم و التدایر) بان یجعل بعضکم دبره للبعض الآخر (و التقاطع) بان یقطع بعضکم عن بعض و یهجره (لا- تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر) المعروف کل ما امر به الشرع او العقل، و المنکر کلما نهی عنه احدهما (ف) ان ترکتم (یولی علیکم شرارکم) جمع شریر، و ذلك لان الاشرار لو راوا الطريق مفتوحاً امامهم بلا مانع دخلوه و ساموا الناس الوان العذاب (ثم تدعون) الله سبحانه فی کشف ذلك (فلا یتجاب لکم) لانکم اوجبتم سخط الله، بترک امره، فلا یتسجیب دعائکم.

ثم قال علیه السلام: (یا بنی عبدالمطلب) اراد علیه السلام اقربائه الحاضرين (لا الفینکم) ای لا اجدنکم، نفی فی معنی النهی

(تخوضون دماء المسلمين) اى تقتلونهم انتقاما لقتلهم اياى (خوضا) و اصل الخوض الدخول فى الماء و ما اشبه (تقولون: قتل اميرالمومنين) كما هى عادته الناس اذا قتل رئيسهم اخذوا الناس، هذا لانه قتل، و ذلك لانه تامر، و ذلك لانه مظنون، و هكذا فان الاسلام يحرم ذلك و انما القتل للقاتل فقط (الا، لا تقتلن بى غير قاتلى) ابن ملجم لعنه الله. (انظروا اذا انا مت من ضربته هذه فاضربوه ضربه ب) مقابل ضربه لى (ضربه) واحده (و لا يمثل بالرجل) التمثيل هو التشويه بقطع الاطراف سواء قبل الموت او بعده (فانى سمعت رسول (صلى الله عليه و آله) يقول اياكم و المثلثه) اى احذروها و لا تفعلوها (و لو بالكعب العقور) الذى يعقر الناس و يجرحهم، و هو مرض يصيب الكلب، و يوجب تسمم من عقره.

موسوى

اللغه: تبغيا: من بغيت الشىء اذا طلبته و اردته. اسف: تحسر. زوى: قبض و منع. الخصم: جمع خصوم و خصام المخاصم و المنازع. بلغه الكتاب: وصل اليه، انتهى اليه. نظم امركم: تنظيم اموركم. صلاح ذات البين: الصلح و ترك الخصومه. لا تغبوا: لا تجيعوا و اصلها اتاه يوما و تركه آخر و منه ذرغبا تردد حبا. سيورئهم: يفرض لهم من ميراث جيرانهم. العمود: جمعه اعمده و عمد ما يقوم عليه البيت و غيره. لم تناظروا: لم توخر عقوبتكم بل تعجل، او لم ينظر اليكم باحترام. التواصل: ضد التهاجر، و هو اللقاء بما يتعارف به. التبادل: مداولة البذل فيما بينكم و العطاء. التدابر: التقاطع و التعادى. التقاطع: ضد التواصل، ان لا يتصل احدهما بالآخر بما هو متعارف. الشرح: (اوصيكمما بتقوى الله و الا تبغيا الدنيا و ان بغتكما و لا تاسفا على شىء منها زوى عنكما و قولاً بالحق و اعملا للاجر و كوناً للظالم خصما و للمظلوم عونا) وصيته عظيمه من رجل العظمه فى لحظاته الاخيره ... وصيه انسان عاش الحياه بعمقها و اختبرها على حقيقتها فجاءت كلماته عصاره هذه الحياه تحكى واقعها و تنطق بصدق ما فيها ... اوصى عليه السلام ولديه و اراد ان تسمع الامه كلها هذه الوصيه لانها جاءت عامه شامله تتناول كل فرد مسلم ... و هى وصيه بامور. ١- الوصيه بتقوى الله: و هى اهم ما اوصى به الامام فى حياته و فى جميع المناسبات و الاحوال و هى راس كل خير ... ٢- ان يرفض الدنيا و لا يطلبها و ان هى طلبتها و ارادتها كما ان عليهما ان لا يتحسرا و يتاسفا على شىء منعها او لم يحصلها عليه من متعتها ... و هذا ترهيد فى الدنيا و تحقير لها ... ٣- قولاً بالحق: انطقا بالحق مهما كان مرا و صعبا فان كلمه الحق ترضى الله و تريح الضمير ... ٤- اعملا للاجر: فان العقلاء يعملون من اجل ما يدوم و يبقى و الاجر فى الاخره يبقى و يدوم و هذا نهى عن العمل رياء او سمعه او لاجل امر من امور الدنيا. ٥- كوناً للظالم خصما و للمظلوم عونا: ان يقفا فى وجه الظالم و يمنعه عن ظلمه كما امرهما ان يكونا الى جانب المظلوم لتحصيل حقه و رفع الظلم عنه ... (اوصيكمما و جميع ولدى و اهلى و من بلغه كتابى بتقوى الله و نظم امركم و صلاح ذات بينكم فانى سمعت جدكما- صلى الله عليه و آله و سلم- يقول: صلاح ذات البين افضل من عامه الصلاه و الصيام) بعد ان اوصى ولديه وصيه خاصه لهما- و ان كان ذلك يشمل الامه ايضا- اراد ان يوصى ولديه و اهله و من يصله كتابه هذا من الامه بوصايا عامه و اهمها: ١- تقوى الله: و هى حاله الحذر من الله و الخوف منه و مراقبته و ان يعيش كل فرد فى الامه روحا و نفسا هذه الحاله ... ٢- نظم الامور: ان ينظموا امورهم و يرتبوا فلا يعيشوا الفوضى و الاضطراب فتختل امورهم ... فالفرد يجعل لنفسه برنامجا يتحرك على اساسه و الامه تجعل لكل فرد دورا يتحرك فيه بكفاءه و قدره و نجاح و هكذا كل واحد ياخذ موقعه و دوره و ما يحقق له النجاح ... ٣- اصلاح ذات البين: ان يكونوا فيما بينهم على وفاق و انسجام و اذا حصل امر عكر هذا الانسجام و فرق بين الاحبه فما عليهم الا ان يصلحوا فيما بينهم و يرفعوا حاله الشقاق و الخلاف و قد ذكر حديث رسول الله و ان السعى فى الاصلاح بين المختلفين افضل من عامه الصلاه و الصيام. و وجه الافضليه كما ذكره بعضهم: ان اهم المطالب للشارع جمع الخلق على سلوك سبيل الله و انتظامهم فى سلك دينه

و لن يتم ذلك مع التنازع و تنافر الطباع و ثوران الفتنة بين الناس فكان صلاح ذات البين مما لا يتم اهم مطالب الشارع الا به. و هذا المعنى غير موجود فى الصلاه و الصيام لامكان المطلوب بدونهما فتحققت افضليته من هذه الجبهه ... ٤- (الله الله فى الايتام فلا تغبوا افواههم و لا يضيعوا بحضرتكم) اوصاهم بالايتام الذين مات آباءهم و لم يبق لهم من يعيلهم او يتكفل بهم فهم بحاجه الى من يقضى حاجتهم ... اياكم ان يجوعوا و كنى عن جوعهم بغب الافواه الذى يعنى عدم تتابع الاكلات بل ياكل وجبه و يحرم اخرى فلا يحصل الشبع باستمرار ... اوصاهم ان لا يضيعوا بوجودهم بل يحفظ الايتام بالسؤال عنهم و الاهتمام بهم و توفير ما يريدون ... ٥- (و الله الله فى حيرانكم فانهم وصيه نبيكم ما زال يوصى بهم حتى ظننا انه سيورثهم) اوصاهم بالجيران ارحاما كانوا او غير ارحام من المسلمين او الكفار فان حق الجار عظيم و من عظمته ان رسول الله- صلى الله عليه و آله- اوصى بالجيران حتى كاد ان يورثهم من جيرانهم ... و تحديد الجيران موكل الى العرف فهو الذى يحدد ذلك و قد حددت بعض الاحاديث ما اتصل بدارك الى اربعين دار من جميع الجهات ... و قد حددت بعض الروايات ان للجار الكافر حق واحد هو حق الجوار و للجار المسلم حقان: حق الجوار و حق الاسلام و للجار الرحم المسلم ثلاثه حقوق: حق الجوار و حق الاسلام، و حق الرحم ... ٦- (و الله الله فى القرآن لا يسبقكم بالعمل به غيركم) الوصيه بكتاب الله الذى هو الحبل المدود من السماء الى الارض دعاهم الى تنفيذ احكامه و تشريعه و ان يكونوا المتقدمين فى حملة و العمل به ... ٧- (و الله الله فى الصلاه فانها عمود دينكم) اوصى بالصلاه ان يقيموها بشروطها و اجزائها و شبهها بالنسبه الى الواجبات بعمود الخيمه التى تقوم عليه و هكذا الصلاه عمود الدين فان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها كما فى الحديث ... ٨- (و الله الله فى بيت ربكم لا- تخلوه ما بقيتم فانه ان تركه لم تناظروا) الوصيه بالبيت الحرام ان يحجوا اليه و يقصدوه و لا يتركوا زيارته و اقامه مناسكه مده عمرهم و حذرهم ان يتركوه فلا ينظر الله لهم بالرحمه و لا يحفظهم بل ياخذهم بالعذاب و الهوان ... ٩- (و الله الله فى الجهاد باموالكم و انفسكم و الستكم فى سبيل الله) اوصاهم بالجهاد فى سبيل الله و قد نص على الجهاد بالاموال بان يبذلوها للمحتاج و لا يبخلوا بها على عباد الله و الجهاد بالنفس و هو بذلها فى سبيل الله فيقتل فى ساحات الجهاد و من اجل الحق و اعلاء كلمه الله. و الجهاد باللسان المتقوم بكلمه الحق فى وجه السلطان الظالم الذى يريد ان ياخذ شرعيه لمواقفه و اعماله فتاتى كلمه الحق لتعريه و تسقطه و تقضى عليه. ١٠- (و عليكم بالتواصل و التبادل) اى يصل كل منهم الاخر بكل وجه سواء كان ماديا او معنويا زياده ام هديه و كذلك اوصاهم بالتبادل اى يبذل كل واحد منهما للاخر ما يحتاجه مال و جاه و معونه ... ١١- (و اياكم و التدابر و التقاطع) حذرهم من ان يتدابروا اى يعطى كل واحد منهما ظهره لآخيه فلا يسال عنه و لا يهتم به كما نهاهم عن التقاطع فى مقابل ما امر به من التواصل ... ١٢- (لا تتركوا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فيولى عليكم شراركم ثم تدعون فلا يستجاب لكم) لا تتركوا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر اى قوموا بهما لانهما فرضان اوجبهما الله على المسلم بحسب ظروفه و احواله و فيما يناسب احواله المكلف شروطا و اسلوبا و طريقه. ثم خوفهم عاقبه التقصير فى هذين الواجبين و ان نتيجته تركهما ان يتولى الاشرار على رقاب العباد فيفسدوا حال الامه و تعم الفوضى و تتعطل احكام الدين و تبطل سنه سيد المرسلين و ايضا نتيجته لهذا الامر لا يستجاب دعاء الابرار و العلماء فضلا عن عامه الناس لاختلال شروط قبول الدعاء و منها و اهمها عدم القيام بهذين الواجبين.

لا الفينكم: لا اجدنكم من الفاه اذا وجده. خاض فى الماء: دخله و مشى فيه و الخوض فى دماء المسلمين سفكها. المثله: التنكيل و التشويه. (يا بنى عبدالمطلب لا الفينكم تخوضون دماء المسلمين خوضا تقولون: (قتل اميرالمومنين). الا لا تقتلن بى الا قاتلى) خاطب بنى عبدالمطلب- لانهم اولياء الدم- و نهاهم عن ارتكاب الحرام بسببه قائلا- لهم: لا- اريد ان اراكم تسفكون دماء المسلمين فتقتلون على الشبهه و الظنه و كل من تتهمون بالمشاركه فى دمى بحجه انه قتل اميرالمومنين فتسفكون الدماء بدون

مبرر ... بل لا يقتل الا قاتلي و هو ابن ملجم المرادى فحسب و هذا مقتضى العدل و اقول: حسب على عظمه انه فى هذا الموقف يحفظ دماء المسلمين و يصون وحدتهم بدمه و نفسه ... (انظروا اذا انا مت من ضربته هذه فاضربوه ضربه بضربه و لا تمثلوا بالرجل فانى سمعت رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - يقول: اياكم و المثلث و لو بالكلب العقور) يامرهم بالبحث ان هو مات من هذه الضربه ان استند الموت اليها ان يضربوه ضربه تساوى ضربته تكون قاضيه عليه دون زياده ليكون ذلك مقتضى العدل ... ثم نهاهم ان يمثلوا به اى يشوهوا خلقته بقطع يده او رجله او ثلم عينيه و ما اشبه ذلك و علله بما ورد عن النبى من النهى: اياكم و المثلث و لو بالكلب العقور. ترجمه الحسين بن على شهيد كربلاء. الامام الحسين عليه السلام. نسبه: الحسين بن على بن ابى طالب بن عبدالمطلب بن هاشم ابن بنت رسول الله - صلى الله عليه و آله - فاطمه الزهراء بنت خديجه الكبرى ام المؤمنين ثانى ريحانتى النبى - صلى الله عليه و آله - واحد سبطيه العظيمين و اخوا الحسن الزكى ... بهذا النسب المختصر تجتمع النبوه و الامامه، و تلتحم العظمه و المجد و تتعاقق الاريجيه مع البطوله. سلسله كل افرادها عظماء من اتيت اليه وجدته سيد زمانه و عقل مجتمعه و حليم قومه و كريم ايامه، لم تند عنهم مكرمه و لم تفتهم منقبه ... هم السباق دوما الى كرائم الخصال و الوصول الى منتهى الكمال امتازوا فى الجاهليه كما امتازوا فى الاسلام و تفرقوا فى الحالتين فكانت لهم قبل الاسلام صفحه بيضاء و يد سخييه و شمائل كريمه و عفه نفس و شموخ و اباء سبقوا من سابقهم و تقدموا على من زاحمهم، لم يدركهم خصم فى فضيله و لم يلحقهم فى منقبه فكانوا كما قال الجاحظ عنهم: ملح الارض و زينه الدنيا و حلى العالم و السنام الافخم و الكاهل الاعظم و لباب كل جوهر كريم و سر كل عنصر شريف و الطينه البيضاء و المغرس المبارك و النصاب الوثيق و معدن الفهم و ينبوع العلم ... حياه الحسين الشهيد: لقد كان لبيت على و فاطمه ميزه على اقرباء النبى - صلى الله عليه و آله -، لقد اولاه النبى عنايه زائده لم يعهدا احد من بيوت المسلمين لان فيه احب الناس الى رسول الله و اعزهم عنده فففيه اعز بناته و اغلاهن بضعته فاطمه الزهراء فقد كان لهذا البيت نصيبه الكبير من بركة النبى و عطاياه ... فى هذا البيت العظيم ولد الحسين بن على فى الخامس من شعبان سنه اربع من الهجره و كان لولادته اثر عظيم فى نفس النبى كما وعمت الفرحة جميع افراد الاسره بل فرح المسلمون قاطبه بهذا المولود الجديد. ولد الحسين فى بيت الطهر و القداسه و قد اختار النبى له الاسم و عق عنه بعد ان اذن فى اذنه اليمنى و اقام باليسرى و قد القمه ابهامه فتغذى منها لفته من الزمن و قد كان النبى يحبه حبا شديدا و يعتنى به و باخيه عنايه كبيره اشد من عنايه الاباء بالابناء. اقوال النبى فيه: بطبيعته الحال ان رسول الله ينطق عن الله و يتجنب الهوى فمن هنا يجب ان يوخذ كلامه و يفسر بحقيقته كما هو و كما تحمل العبارة من معنى دون ان يكون للعاطفه اثر و لا للمجامله دور و قد اثنى النبى على الحسنين و مدحهما و اوصى المسلمين بمتابعتهما و حبهما و المحافظه عليهما. قال النبى - صلى الله عليه و آله -: الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنه. و قال - صلى الله عليه و آله -: من احب الحسن و الحسين فقد احبنى و من ابغضهما فقد ابغضنى ... و قال - صلى الله عليه و آله -: حسين منى و انا من حسين احب الله من احب حسينا حسين سبط من الاسباط. و اما الايات التى نزلت بحق اهل البيت و كان احدهم الحسين الشهيد فكثيره نذكر منها: ١- قوله تعالى: (انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا ...). فقد اجمع المفسرون على نزولها فى على و فاطمه و الحسن و الحسين. ٢- قوله تعالى: (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على الكاذبين ...). قال صاحب تفسير الكشاف و هو من السنه: لا دليل اقوى من هذا على فضل اهل اصحاب الكساء و هم على و فاطمه و الحسنان لانهما لما نزلت دعاهم - صلى الله عليه و آله - فاحتضن الحسين و اخذ بيد الحسن و مشى فاطمه خلفه و على خلفهما فعلهم انهم المراد من الايه و ان اولاد فاطمه و ذريتهم يسمون ابناؤه و ينسبون اليه نسبه صحيحه نافعه فى الدنيا و الاخره. ٣- قوله تعالى:

(قل لا- اسالكم عليه اجرا الا- الموده فى القربى) فانها لم نزلت قالوا: يا رسول الله من قرابتك هولاء الذين وجبت علينا مودتهم قال: على و فاطمه و ابناهما. الحسين و الدين: عاش الحسين الشهيد مع جده رسول الله- صلى الله عليه و آله- اجمل ايامه و احسنها و درج فى مراقى الكمال من ذلك الحجر الطاهر الذى افاض عليه حنانا و عطفًا ورقه و اغدق عليه روحا و تساميا، عاش ما يقرب الثمان سنوات و هى السن التى توهل الطفل للالتقاط و التصوير و المحاكاه فاتقن الشهيد دور جده بنجاح ساحق و فوز كاسح ... منطقا و عيا ... تطلعا ... حركه ... جاء محمدى الخصال و الفعال و الحركات و السكنات حتى غدا الامين محمد فى ثوب الحسين الشهيد ... و لما انتهت حياه النبى الكريم اقام فى ظلال الوالد العظيم مده تجاوزت ثلاثه عقود و نصف من الزمن اشترك فى خلال حكم الامام فى حروبه ضد الناكثين و القاسطين و المارقين و قد اخذ عن ابيه بلاغته و شجاعته و كرمه و عزته ... ارتسمت امام الحسين كل المعالم الاسلاميه و تراءت امامه كل حركات الحق التى ترجمها اميرالمومنين على فى اقواله و افعاله و تصرفاته ... عاش الصراع المرير بين الحق و الباطل بين الاسلام و الجاهليه اسلام على و جاهليه معاويه و كيف كانت عاقبه الحق صريعا فى سبيل الله على يد طاغوت من طواغيت الارض و استمر يرقب الاحداث و ما تحمله من ماسى و آلام و دموع و دماء خصوصا حينما تنحى الحسن عن الخلافه و تبرع على كرسىها معاويه عدو الاسلام و الدين. عاش الحسين مع الاسلام فى مصائبه و محنه و مع المسلمين الشرفاء فى تشردهم و غربتهم و مطاردتهم، عاش فتره مملوءه بالمحن و الابتلاءات ابتداء بموت جده حيث راي الخلافه ينحرف بها قوم من الناس عن صاحبها المنصوص عليه بها لتاخذ فى نهايه المطاليف شكلا من الملك العضوض الذى لا يرحم الاسلام و لا يعطف على المسلمين بل يحارب الدين و يطارد المتدينين و لو بقوه السلاح و الحديد انه الانحراف الذى كان يتصور انه صغير هو اليوم يبعد بعدا مفرطا بحيث انعدمت الرويه بين طرفى الصواب و الانحراف و انظمت معالم الرساله بشكل مرعب و مخيف فكان الحسين هو الرائد و الهادى و البطل الذى على يديه تنجلي الظلمات و تموت الانحرافات و يحيى الحق و الدين. واقعه كربلاء: اخبر النبى بواقعه كربلاء قبل حدوثها و اخبر بكل ما يجرى على اهله و اسرته و خصوصا ولده الحسين و قد روى المحدثون ذلك و تناولوه فى مجاميعهم. راي الحسين معاويه الذى تولى الحكم سنه ٤١ هـ بعد شهادته الخليفه الشرعى الامام على ... راه كيف يتستر بالاسلام ظارها و يحاربه واقعا ... راي اجرام معاويه و ظلمه و جوره و اضطهاده و راي عمليه تشويه الاسلام. بل مسخه و تحويله لصالحه و صالح الامويين و لم يكتف بذلك حتى اخذ البيعه لابنه يزيد بالقهر و القوه و يزيد هذا يعرفه المسلمون بتهتكه و خلائته و استهتاره بالدين و محاربتة للمتدينين ... انه كما يصفه ابن حنظله غسيل الملائكه قدمنا من عند رجل ليس له دين، يشرب الخمر و يضرب بالطنابير و يعزف عنده القيان و يلعب بالكلاب و يسمر عنده الحراب (اللصوص) ... راي الحسين فى يزيد انه يهدد الاسلام فى اصوله و ان بقى دون ردع و ورد سوف تتزلزل اركان الدين و يقضى على تراث النبى و ما جاء به من عند الله ... راي انه لا بد من نهضه داميه تحرك ضمير المجتمع الاسلامى و تهزه من الاعماق لعل الامه تعود الى رشدتها و تنتبه من غفوتها فتحفظ هذا الدين و تندفع فى الدفع عنه ... فلذا ارسل الى الكوفه سفيره مسلم بن عقيل و كانوا قد كاتبوه و دعوه اليهم ليبايعوه خليفه عليهم و لكنهم بعد ان بايعوا مسلما بحيث احصى ديوانه اكثر من ثمانيه عشر الفا فكتب الى الحسين بخبرهم فقدم من المدينه الى مكه و منها توجه الى الكوفه و لكن الكوفيين كما

يذكر المورخون اهل غدر و خيانه فلم يفوا ببيعتهم للحسين و انخذلوا عنه و اسلموه و لم ينهض معه احد حتى وصل الى كربلاء فوجه اليه يزيد بقياده ابن زياد و عمر ابن سعد جيشا كثفا يبلغ السبعين الفا بينهما هو و اهله و اصحابه الذين ناصروه يبلغون السبعين بل ربما يتجاوزون المائه بقليل و قد كانت معركه غير متكافئه عدديا سقط على اثرها مع اهله و اصحابه شهداء فى سبيل

الله و بذلك سطرورا اعظم ملحمه فيتاريخ الانسانيه التي تناضل من اجل الحق و ترفض الظلم و تابي الذل و تدافع عن الايمان و العقيده. سقط في العاشر من المحرم سنه احدى و ستين على ثرى كربلاء و تحولت شهادته الى رمز لكل الاحرار و الثوار و غدت من يومها كل ارض كربلاء و كل يوم عاشوراء ... شعار يرفعه المظلومون و المضطهدون في وجوه المتسكبرين و الظالمين ... كلمات معصومه: قال الامام الشهيد في بيانه الاول للثوره: و اني لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح في امه جدى اريد ان آمر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسير بسيره جدى و ابى على بن ابى طالب فمن قبلنى بقبول الحق فالله اولى بالحق و من رد على هذا اصبر حتى يقضى الله بينى و بين القوم و هو خير الحاكمين ... طرح

الحسين شعار هيهات منا الذله حيث قال يوم العاشر: الا و ان الدعى ابن الدعى قد ركز بين اثنتين بين السله و الذله و هيهات منا الذله يا بى الله لنا ذلك و رسوله و المومنون. قال الحسين للوليد بن عتبه الذى اراد اخذ البيعه منه: انا اهل بيت النبوه و معدن الرساله و مختلف الملائكه بنا فتح الله و بنا يختم و يزيد رجل شارب الخمر و قاتل النفس المحرمه معلى بالفسق و مثلى لا يبايع مثله ... كلمه اخيره: الحسين قدوه و اسوه و نشيد يردده العارفون و المحبون ... فيثاره يوقع على اوتارها الاحرار لحن الحريه و الخولد و الكرامه ... يجب ان ندرسه و نستوعبه و نفهمه و ناخذ من ثورته رمزا يفك كل مغاليق الحياه و مصائبها ... فالى الحسين و الى ثورته يا احرار العالم و ثوار الدنيا ...

دامغانى

از وصيت آن حضرت است به حسن و حسين عليهما السلام پس از آنکه ابن ملجم که نفرين خدا بر او باد او را ضربت زد. در اين وصيت که چنين آغاز مى شود: «اوصيکما بتقوى الله و الا تبغيا الدنيا و ان بغتکما»، «شما را سفارش مى کنم به بيم از خدا و اينکه دنيا را مجويد هر چند دنيا پى شما آيد.» ابن ابى الحديد پس از توضيح لغات و اصطلاحات به مناسبت سفارش اکيد امير المؤمنين عليه السلام در مورد همسايه مبحثى اخلاقى در اين زمينه آورده است که به ترجمه گزينه هايى از آن بسنده مى شود. ...

فصلی در اخباری که در حقوق همسايه وارد شده است:

على عليه السلام در مورد همسايگان سفارش فرموده است. و اينکه فرموده است سفارش پيامبر شماس است و به صورت خبر مرفوع از قول عبد الله بن عمر هم نقل شده است که چون گوسپندی کشت پرسيد: آيا به همسايه يهودى ما چيزى از آن هديه داده ايد که من شنيدم پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمود: «جبريل همواره و چندان مرا در مورد همسايه سفارش فرمود تا آنجا که گمان بردم به زودى همسايه از همسايه ارث خواهد برد.» در حديث آمده است که پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرموده است: «هر کس به خدای و روز رستاخيز ايمان آورده است بايد که همسايه خویش را گرامى دارد.» و از همان حضرت روايت است: «همسايه بد در محل اقامت، در هم شکننده پشت است.» نیز از همان حضرت نقل شده است: «از گرفتاريهاى سخت، همسايه بدى است که با تو در محل اقامت باشد، اگر کارى پسندیده بيند آن را پوشيده مى دارد - به خاک مى سپارد- و اگر کار زشتى بيند آن را پراکنده و فاش مى سازد.»

و از جمله دعاها اين دعاست: «بار خدايا از مالى که مايه آزمون و گرفتارى باشد و از فرزندى که بر من گران جاني کند و از

زنی که زود آدمی را پیر کند و از همسایه ای که با چشم و گوش خود مرا بیاید و اگر کار پسندیده ای بیند پوشیده دارد و اگر کاری نکوهیده را شنود آن را منتشر سازد، به تو پناه می برم.» ابن مسعود در حدیثی از قول پیامبر نقل می کند: «سوگند به کسی که جان من در دست اوست بنده تسلیم و مسلمان نمی شود تا گاهی که دل و زبانش تسلیم شود و همسایه اش از بدیهای او در امان باشد.» گفتند مقصود از بدیها چیست فرمود: تندخویی و ستم.

لقمان به فرزند خود فرموده است: پسرکم بارهای سنگین سنگ و آهن بر دوش کشیده ام چیزی را سنگین تر از سنگینی همسایه بد احساس نکرده ام. و شعری سروده اند که «هان کسی پیدا می شود که خانه ای را که به سبب ناخوش داشتن یک همسایه به فروش می رسد، بسیار ارزان خریداری کند» اصمعی گفته است: شامیان با رومیان همسایه بودند، دو خصلت نکوهیده پستی و کم غیرتی را از آنان گرفتند و مردم بصره با خزر همسایه شدند، دو خصلت کم وفایی و زناکاری را از ایشان گرفتند، و مردم کوفه که همسایه مردم سواد شدند، دو خصلت سخاوت و غیرت را از آنان گرفتند. گفته می شده است هر کس بر همسایه خود دستیازی کند از برکت خانه خود محروم می شود و هر کس همسایه خود را آزار دهد، خداوند خانه اش را میراث می برد.

ابو الجهم عدوی، خانه خود را که در همسایگی سعید بن عاص بود به صد هزار درهم فروخت، چون مشتری بهای خانه را آورد، ابو الجهم گفت: این بهای خانه است، بهای همسایگی آن را هم باید بدهی. خریدار گفت: چه همسایگی گفت: همسایگی سعید بن عاص را. مشتری گفت: هرگز کسی برای همسایگی پول داده و آن را خریده است گفت: خانه ام را پس بده و پول خود را بردار. من همسایگی مردی را از دست نمی دهم که اگر در خانه می نشینم. احوال مرا می پرسد و هر گاه مرا می بیند سلام می دهد و هر گاه از او غایب می شوم حفظ الغیب می کند و هر گاه به حضورش می روم مرا به خود مقرب می دارد و هر گاه چیزی از او می خواهم حاجت مرا بر می آورد و در صورتی که چیزی از او نخواهم او می پرسد که آیا چیزی نمی خواهی و اگر گرفتاری برای من رسد از من گره گشایی می کند. چون این خبر به سعید بن عاص رسید، صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت: این پول خانه ات و خانه هم از آن خودت باشد.

حسن بصری گفته است: حسن همسایگی در خود داری از آزار همسایه نیست، بلکه حسن همسایگی شکیبایی بر آزار همسایه است. زنی پیش حسن بصری آمد و از نیاز خود شکایت کرد و گفت: من همسایه توام. حسن پرسید: میان من و تو چند خانه فاصله است؟ آن زن گفت: هفت خانه. حسن نگریست زیر تشکش هفت درهم بود، همان را به او داد و گفت: نزدیک بوده است که هلاک شویم.

ابو مسلم خراسانی صاحب دولت، اسبی بسیار تندرو را سان دید و به یاران خود گفت: این اسب برای چه کاری خوب است؟ آنان گفتند: برای شرکت در مسابقه اسب دوانی و شکار گورخر و شتر مرغ و تعقیب کسی که از جنگ گریخته است. گفت: خوب و مناسب نگفتید برای گریز از همسایه بد شایسته است.

در حدیث مرفوعی از رسول خدا که از جابر نقل شده چنین آمده است: «همسایگان سه گونه اند، همسایه ای که یک حق دارد و همسایه ای که دو حق دارد و همسایه ای که سه حق. همسایه ای که فقط یک حق دارد، همسایه مشرکی است که خویشاوند نباشد که حق او فقط حق همسایگی است. همسایه مسلمانی که خویشاوند نباشد، او را دو حق است و همسایه

مسلمان خویشاوند که او را سه حق است، و کمترین پاس داشتن حق همسایگی این است که همسایه ات را با بوی دیگ غذای خود ناراحت نسازی مگر اینکه کاسه ای از آن برای او فرستی.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَمَّا ضَرَبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعْنَةُ اللَّهِ

از وصایای امام علیه السلام

به امام حسن و امام حسین علیهما السلام است، هنگامی که ابن ملجم - که لعنت خدا بر او باد - به آن حضرت ضربه زد. {۱}. سند نامه:

این وصیت نامه را گروه زیادی پیش از سید رضی از آن حضرت نقل کرده اند؛ از جمله ابومخنف لوط بن یحیی مطابق نقل مقاتل الطالین) و ابو حاتم سجستانی در کتاب المعمرین و طبری در تاریخ معروف خود در حوادث سال ۴۰ و کلینی در کتاب کافی و مسعودی در مروج الذهب و شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه و جمعی دیگر (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۹-۳۸۱).

نامه در یک نگاه

این نامه که در حقیقت یکی از وصایای جامع و پرمحتوای امام علیه السلام هنگامی است که در بستر شهادت افتاده بود، خطاب به فرزندان حسن و حسین علیهما السلام، بلکه همه شیعیان، حاوی چند بخش مهم است:

در بخش اول امام علیه السلام آنها را توصیه به تقوا و بی اعتنایی به زرق و برق دنیا

و طرفداری از حق و حمایت از مظلوم در برابر ظالم می کند.

در بخش دوم - که در آن صریحاً می گوید: مخاطب من تمام فرزندان و خانواده و همه کسانی است که این نامه من تا دامنه قیامت به آنها می رسد - بار دیگر توصیه به تقوا و سپس دعوت به نظم در همه کار و اصلاح در میان مردم و اهمّیت آن دارد.

در بخش سوم انگشت روی چند مسأله بسیار مهم گذارده و دعوت به کفالت ایتم و حفظ حقوق همسایگان و عمل به قرآن و اهتمام به امر نماز و حج و جهاد با مال و جان و زبان و ارتباط با یکدیگر و ترک جدایی ها و امر به معروف و نهی از منکر دارد.

در آخرین بخش فرزندان عبدالمطلب را مورد خطاب قرار داده و تأکید می کند که بعد از شهادت من خون مسلمانان را نریزید و به بهانه این شهادت از این و آن انتقام نگیرید. تنها قاتل من مسئول است و او باید کشته شود و سپس توصیه می کند

که پس از کشتن وی بدن او را مثله نکنید و به خاک بسپارید.

بخش اول

اشاره

أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَاللَّاتَّبِعِيَا الدُّنْيَا وَإِنْ بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ، وَلَا تَأْسِفْنَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوِيَ عَنْكُمْ، وَقُولًا بِالْحَقِّ وَاعْمَلًا لِلْآجِرِ، وَكُونَا لِلظَّالِمِ خَضَمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا.

ترجمه

من شما را به تقوا و پرهیزکاری (و ترس از مخالفت پروردگار) توصیه می کنم و سفارش می کنم و در پی زرق و برق دنیا نباشید، هرچند دنیا به سراغ شما بیاید و بر آنچه از دنیا از دست می دهید تأسف نخورید. سخن حق بگویید و برای اجر و پاداش الهی (نه برای چشم داشت از مردم) کار کنید، همواره دشمن (سرسخت) ظالم و یار و مددکار مظلوم باشید.

شرح و تفسیر: یار مظلوم و دشمن ظالم باشید

این دومین وصیت امام علیه السلام است که در بستر شهادت خود بیان فرموده (وصیت پر معنای دیگری هم از آن حضرت در نامه ۲۳ گذشت).

همان گونه که اشاره شد امام علیه السلام این سخنان را در بستر شهادت به عنوان وصیت بیان فرمود و می دانیم انسان در چنین حالتی سعی دارد خواسته های مهم خود را در عباراتی کوتاه بیان کند. وصیت امام علیه السلام به چگونگی تقسیم اموال و ثروت او نیست، چون مال و ثروتی از خود به یادگار نگذاشت. و اگر مقداری مال داشت آنها را به صورت موقوفه در آورده بود. وصیت او درباره ارزش های

اسلامی و فضایل انسانی و برنامه های واجب دینی است.

گرچه مخاطب در این بخش از وصیت تنها دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام هستند؛ ولی به قرینه بخش دوم این وصیت نامه، دیگران نیز به این خطاب مهم مخاطب اند.

به هر حال امام علیه السلام در بخش اول این وصیت فرزندانش را به هفت موضوع مهم سفارش می کند:

نخست می فرماید: «من شما را به تقوا و پرهیزکاری (و ترس از مخالفت پروردگار) توصیه می کنم»؛ (أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ).

آری همان گونه که بارها گفته ایم تقوا یعنی احساس مسئولیت درونی در برابر فرمان های الهی که خمیرمایه تمام برنامه های

انبیا و اولیاست و بدون آن، کسی از وسوسه های شیطان و هوای نفس رهایی نمی یابد. کلید در بهشت تقواست و مرکب راهوار برای قرب الی الله پرهیزکاری است.

حضرت در دومین و سومین توصیه می فرماید: «و سفارش می کنم در پی زرق و برق دنیا نباشید، هرچند دنیا به سراغ شما بیاید و بر آنچه از دنیا از دست می دهید تأسف نخورید»؛ (وَ أَلَّا تَبْغِيَا) «تبغیا» و «بغت» هر دو از ریشه «بغاء» بر وزن «کلاه» به معنای طلب کردن گرفته شده است. {الدُّنْيَا وَإِنْ بَعَثْكُمْا، وَ لَأ تَأْسِفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُورِي} «زوی» از ریشه «زی» بر وزن «حی» به معنای دور کردن و نهی کردن و گرفتن است و در جمله بالا «زوی» به معنای گرفته شده «آمده است». {عَنْكُمْا}.

البته دنیا بخش هایی دارد: بخشی برای زندگی انسان ضروری است. بخش دیگری رفاه معقولانه است؛ ولی بخشی بالاتر از اینها برای هواپرستی و تفاخر و مانند آن است. به یقین امام علیه السلام از بخش اول و دوم نهی نمی کند. منظور امام علیه السلام بخش سوم است. همان گونه که قرآن مجید می گوید: وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ

الْعُزُورِ؛ و زندگی دنیا جز متاع و سرمایه فریب نیست» {حدید، آیه ۲۰} به یقین دنبال این بخش از دنیا رفتن انسان را از خدا و آخرت دور می سازد و آلوده انواع گناهان می کند.

اینکه می فرماید: به آنچه از دست رفت تأسف نخورید، دلیل روشنی دارد، زیرا تأسف بر از دست رفته ها چیزی را به انسان باز نمی گرداند و انسان را از فعالیت های مثبت برای حفظ آنچه در دست دارد باز می دارد.

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ (بدانید آنچه از سوی خداوند مقدر شده است به شما می رسد) این برای آن است که جهت آنچه از دست داده اید تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید». {حدید، آیه ۲۳}

در حدیث پرمعنایی می خوانیم مردی با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نماز خواند هنگامی که نماز تمام شد و آن مرد برگشت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد و فرمود: این مرد از اهل بهشت است. عبد الله بن عمرو که از اصحاب حاضر در جلسه بود گفت: من به دنبال آن مرد رفتم و به او گفتم: عموجان میهمان می خواهی؟ گفت:

آری. دیدم خیمه ای و گوسفندی و نخلی برای امرار معاش دارد. هنگام عصر از خیمه اش بیرون آمد گوسفند را دوشید و مقداری رطب از نخل چید و پیش روی من گذاشت. با یکدیگر غذا خوردیم او خوابید و من بیدار ماندم. او صبح افطار کرد و من روزه (مستحبی) گرفتم و این کار سه شبانه روز ادامه یافت. (من چیز مهمی در زندگی او ندیدم) به او گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تو فرمود: تو اهل بهشت هستی! بگو بینم کار مهم تو چیست؟ گفت: نزد همان کسی که این خبر را به تو داده است برو تا راز این مطلب را برای تو بگشاید. من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و جریان را از آن حضرت سؤال کردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نزد

خودش بازگرد و به او بگو تا خودش سر این مطلب را بگوید. نزد او آمدم و گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده است خودت به من خبر دهی. گفت: اکنون مانعی ندارد می گویم. (بدان) اگر تمام دنیا مال من باشد و از من بگیرند غمگین

نمی شوم و اگر تمام دنیا را به من بدهند شادی نمی کنم و شب هنگام که می خوابم در دل من کینه و حسدی نسبت به هیچ کس نیست. عبد الله گفت: ولی به خدا سوگند من چنین نیستم همه شب عبادت می کنم و روزها غالباً روزه دارم؛ اما اگر از مال دنیا گوسفندی به من داده شود شاد می شوم و اگر از من گرفته شود غمگین می گردم و خداوند تو را برتری آشکاری بر ما داده است. {تفسیر در المنثور، ذیل آیه ۱۰ سوره حشر.}

آری طبیعت دنیا چنین است که روزی به دست می آید و روزی از دست می رود نه اقبال آن قابل اطمینان است و نه ادبار آن. در حدیثی می خوانیم: ابن عباس می گوید: بعد از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلام هیچ کس به اندازه نامه ای که امام علی بن ابی طالب علیه السلام نوشت بهره نگرفتم ایشان در نامه ای به من نوشت:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ يَسُوؤُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ وَ يَسْرُهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُفَوِّتَهُ فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا نَلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَ لِيَكُنْ أَسَافُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَ مَيَا نَلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَمَّا تَكُنْ بِهِ فَرِحًا وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ حُزْنًا وَ لِيَكُنْ هَمُّكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ السَّلَامُ؛ اما بعد (از حمد و ثنای الهی) انسان گاهی به سبب از دست رفتن چیزی ناراحت می شود در حالی که (بر حسب تقدیر الهی و عالم اسباب) امکان وصول به آن وجود نداشته است و شادمان می شود از چیزی که هرگز از دست رفتنی نبوده است، بنابراین شادی تو باید به چیزی باشد که از آخرت به دست آوردی و تاسف تو بر چیزی باشد که از آخرت از دست می دهی. والسلام». {میزان الحکمه، ج ۳، باب حزن، روایت ۳۷۸۹. برای مطالعه بیشتر به تفسیری که در همین کتاب ذیل نامه ۲۲ آمده است مراجعه شود.}

در چهارمین و پنجمین توصیه می فرماید: «سخن حق بگویند و برای اجر و پاداش الهی (نه برای چشم داشت از مردم) کار کنید»؛ (و قَوْلًا بِالْحَقِّ، وَ أَعْمَلًا لِلْأَجْرِ).

طرفداری از حق همان چیزی است که در آیات متعددی از قرآن به آن تصریح شده و حتی در سوره «عصر» بر توصیه کردن یکدیگر به بیان حق تکیه شده است: «و تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ».

قابل توجه اینکه حق معنای بسیار وسیعی دارد که هر واقعیت اعتقادی، اخلاقی و حکمی را شامل می شود و از سویی حق خدا بر خلق و حق مردم بر یکدیگر و حق متقابل حکومت و مردم و حق انسان بر خویشان را نیز در بر می گیرد.

اما عمل برای اجر و پاداش الهی همان خلوص نیت است که انسان چشم طمع از خلق برگیرد و دیده به پاداش الهی بدوزد و هر عملی را خالص برای او انجام دهد.

سپس در ششمین و هفتمین توصیه به مسأله بسیار مهمی اشاره کرده می فرماید: «و همواره دشمن (سرسخت) ظالم و یار و مددکار مظلوم باشید»؛ (وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا).

این توصیه در واقع تأکیدی است بر طرفداری از حق که در جمله های پیشین آمد. چه حقی از این بالاتر که انسان مظلوم را در برابر ظالم یاری دهد تا مظلوم به حقش برسد و ظالم از ظلمش دست بردارد و جالب اینکه ظالم و مظلوم در این دو

جمله، مطلق است و تنها مسلمانان را شامل نمی شود و به این ترتیب هر مظلومی در جهان باید زیر چتر حمایت مسلمانان قرار گیرد و از ظلم هر ظالم و ستمگری باید پیشگیری شود و اگر مدعیان حقوق بشر تنها به این دو دستور عمل می کردند به راستی دنیا گلستان بود. این در حالی است که می بینیم آنها

هر جا منافع نامشروعشان اقتضا کند در کنار ظالم می ایستند و بر ضد مظلوم می جنگند، هر چند در شعارها مدعی حمایت از مظلوم اند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهُمُّ بِظُلْمِ أَحَدٍ غَفَرَ اللَّهُ مَا اجْتَرَمَ؛ کسی که صبح کند در حالی که نخواهد به احدی ظلم و ستم کند خدا همه گناهان او را می بخشد.» {کافی، ج ۲، ص ۳۳۲، ح ۸}

در واقع اکثر گناهان را می توان نوعی از انواع ظلم شمرد و کسی که ظلم را در تمام اشکالش ترک کند از گناهان رهایی می یابد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«وَمَنْ أَخَذَ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ كَمَا كَانَ مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ مُصَاحِبًا؛ کسی که حق مظلوم را از ظالم بستاند در بهشت با من همنشین خواهد بود.» {بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۹}

در حدیثی از امام امیر المؤمنین علیه السلام در غررالحکم می خوانیم:

«أَحْسَنُ الْعَدْلِ نُصْرَةُ الْمَظْلُومِ؛ برترین عدالت یاری مظلومان است.» {غررالحکم، ص ۴۴۶، ح ۱۰۲۱۰}

حتی امام زین العابدین علیه السلام در دعای ۳۸ صحیفه سجادیه به پیشگاه خداوند (به عنوان یک سرمشق عمومی) عرضه می دارد:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَدْتُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظَلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ؛ خداوندا من پوزش می طلبم درباره مظلومی که در حضور من مورد ستم قرار گرفت و من یاریش نکردم.»

بخش دوم

اشاره

أَوْصِيَكُمْ، وَ جَمِيعَ وَلَدِي وَ أَهْلِي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي {در روایتی طبق آنچه نویسنده مصادر نهج البلاغه آورده، آمده است:

هنگامی که طیب معروف کوفه بعد از معاینه به امام علی عرض کرد که من از حیات شما مأیوسم، امام علی دستور داد دوات و قلمی آوردند و این وصیت نامه را نوشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۷۹) {بِتَقْوَى اللَّهِ، وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ، وَصَلَاحِ ذَاتِ} «ذات» در اصل به معنای خلقت و بنیه و اساس چیزی است، گرچه در اصطلاح فلاسفه به عین و حقیقت اشیا اطلاق می شود، بنابراین اصلاح یا صلاح ذات البین اشاره به برطرف ساختن کدورت ها و کینه ها از ریشه و اساس است {بَيْنَكُمْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكَمَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: «صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ».

ترجمه

من شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیت نامه ام به آنها می رسد به تقوای الهی و نظم در کارهای خود و اصلاح ذات البین توصیه می کنم، زیرا من از جد شما صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «اصلاح میان مردم از تمام نمازها و روزه ها برتر است».

شرح و تفسیر: برترین اصلاح ذات البین است

امام علیه السلام در این بخش از وصیت نامه مخاطبان خود را گسترش داده و افزون بر فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهما السلام، جمیع فرزندان و خانواده و خویشاوندان و تمام کسانی را که تا دامنه قیامت این وصیت نامه به دست ایشان می رسد، مخاطب قرار داده می فرماید: «من شما و تمام فرزندان و خاندانم

و کسانی را که این وصیت نامه ام به آنها می رسد، به تقوای الهی و نظم در کارهای خود و اصلاح ذات البین توصیه می کنم، زیرا من از جد شما صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: اصلاح میان مردم از تمام نمازها و روزه ها برتر است؛ (أَوْصِيَكُمْ، وَجَمِيعِ وَلَدِي وَ أَهْلِي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي، بِتَقْوَى اللَّهِ، وَنَظْمِ أَمْرِكُمْ، وَصَلَاحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكَمَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: «صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ»).

در این بخش از نامه، امام علیه السلام به سه امر مهم سفارش فرموده است: نخست بار دیگر بر تقوای الهی و پرهیزکاری تأکید نموده که راه نجات، همیشه از آن می گذرد و تنها زاد و توشه انسان در سفر آخرت و معیار شخصیت هر کس و کرامت او در پیشگاه خدا به مقتضای «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» است.

در دومین سفارش به نظم کارها به صورت کلی و گسترده اشاره کرده که شامل نظم و امتیّت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظم در عبادات و امور مربوط به خانواده و تعلیم و تربیت می شود. می دانیم بقای عالم هستی در سایه نظمی است که خدا برای آن مقرر کرده است. اگر در کرات و افلاک نظم نبود به زودی از هم متلاشی می شد و اگر دستگاه های مختلف بدن انسان بر اساس نظم خاص خود حرکت نکنند انسان به زودی بیمار می شود و چشم از دنیا فرو می بندد. هر جامعه ای که فاقد نظم لازم شود منقرض می گردد و هر انسانی راه بی نظمی را پیش گیرد هرگز به جایی نمی رسد، هرچند دارای استعداد فراوان و امکانات زیاد باشد.

به عنوان نمونه در درون خون انسان بیش از بیست نوع فلز و شبه فلز به نسبت خاصی به هم آمیخته شده و هر کدام مأموریت

خود را انجام می دهند. اگر این ترکیب کمی به هم بخورد بیماری ها شروع می شود و به همین دلیل تمام پزشکان برای پی بردن به ریشه های اصلی بیماری، خون را در آزمایشگاه تجزیه می کنند تا ببینند در کدامین قسمت نظم به هم خورده است.

در مسائل فلکی گاه می بینیم منجمان خسوف کامل را در فلان ساعت و فلان دقیقه و در فلان نقطه روی زمین از مدت ها قبل پیش بینی می کنند و گروه عظیمی در آن لحظه و در همان نقطه برای رصد کردن خورشید در حال کسوف جمع می شوند. اگر نظم دقیق حاکم نبود چگونه این پیش بینی ممکن بود. آنها می گویند حتی برای هزاران سال بعد هم می توانیم پدیده های فلکی را پیش بینی کنیم.

حال اگر انسان بخواهد در روابط اجتماعی راه بی نظمی را پیش گیرد، به یقین وصله ای ناهم رنگ در جهان هستی خواهد بود و چنین امر استثنایی و ناهماهنگ با آفرینش محکوم بر فناست.

اما صلاح ذات البین که امام علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل فرموده که از نماز و روزه هم بالاتر است دلیل روشنی دارد، زیرا اگر مسأله اصلاح در میان دوستان و رفع کدورت ها و زدودن دشمنی ها و تبدیل آن به صمیمیت و دوستی نباشد منجر به تشتت و تزلزل میان آنها می شود و به تعبیر قرآن به فشل و سستی می انجامد.

به همین دلیل اصلاح ذات البین از برترین عبادت ها شمرده شده حتی در روایتی به منزله «جهاد فی سبیل الله» عنوان گردیده که

«جَعَلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَجْرَ الْمُصْلِحِ بَيْنَ النَّاسِ كَأَجْرِ الْمُجَاهِدِ عِنْدَ النَّاسِ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پاداش کسی را که در میان مردم صلح و صفا برقرار سازد، همچون کسی که در راه خدا جهاد می کند، قرار داد». {تفسیر ثعلبی، ج ۹، ص ۸۰}

بی شک جهاد موجب عزت اسلام است و کسی که میان مردم تفاهم ایجاد می کند و جامعه اسلامی را به وحدت و اتحاد سوق می دهد کار او هم موجب

عزت اسلام و مسلمانان است.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«صِدْقُهُ يُجِبُّهَا اللَّهُ إِضْمَالُحَ بَيْنِ النَّاسِ إِذَا تَفَاسَدُوا وَ تَقَارُبُ بَيْنِهِمْ إِذَا تَبَاعَدُوا؛ بخششی را که خداوند دوست دارد همان اصلاح میان مردم است هنگامی که میان آنها فساد شود و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است به هنگامی که از هم دور شوند». {کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، ح ۱}

این حدیث از امام صادق علیه السلام معروف است که به مفضل (یکی از یاران امام) دستور داده بود:

همسایگان سفارش می فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی آنها را در ارث شریک خواهد کرد. خدا را خدا را، که عمل به احکام قرآن را فراموش ننمایید، نکنند دیگران در عمل به آن بر شما پیشی گیرند. خدا را خدا را، که نماز را برپا دارید، چرا که ستون دین شماست. خدا را خدا را، که خانه پروردگارتان را به فراموشی نسپارید و تا زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر زیارت خانه خدا ترک شود به شما مهلت داده نخواهد شد (و بلای الهی نازل می گردد). خدا را خدا را، که در جهاد با مال و جان و زبان خویش در راه خداوند کوتاهی نکنید،

(و از هر سه وسیله در این راه بهره گیرید) و بر شما لازم است پیوندهای دوستی و محبت و بذل و بخشش را فراموش نکنید و بر حذر باشید از اینکه به یکدیگر پشت کنید و رابطه خود را با هم قطع نمایید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط خواهند شد، سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی گردد.

شرح و تفسیر: وصایای مهم امام علیه السلام در بستر شهادت

امام علیه السلام در این بخش از نامه، ده توصیه مهم درباره مسائل اجتماعی و عبادی و اخلاقی می فرماید و در شش مورد، آن را با جمله «اللّٰهُ اَللّٰهُ» که دلیل بر نهایت تأکید است آغاز می کند: نخست از یتیمان شروع کرده می فرماید: «خدا را خدا را، که یتیمان رعایت کنید، نکنند آنها گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند و در حضور شما ضایع شوند»؛ (اللّٰهُ اَللّٰهُ فِي الْاَيْتَامِ، فَلَا تُغْبَوْا) «تغبوا» از ریشه «غب» بر وزن «حد» به معنای عاقبت گرفته شده و این ماده گاهی بر کارها و اموری که یک در میان انجام می شود اطلاق می گردد مانند روایت معروفی که از پیغمبر اکرم نقل شده که به بعضی از یارانش فرمود: «زر غبا تزدد حبا» همه روز به دیدن من نیا، بلکه یک روز در میان باشد تا محبت شدیدتر شود» (مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۷۴، ح ۱۲۲۱۰). { أَفَوَاهُهُمْ، وَلَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ }.

درباره اهتمام به امر یتیمان در قرآن مجید و روایات، تأکیدهای فراوانی شده است که حکایت از سیطره روح انسان دوستی و حمایت از ضعیفان در احکام اسلامی می کند.

در آیه ۹ سوره نساء می خوانیم: «وَلِيُخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لِيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»؛ کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند (از ستم دیگران) به آنان می ترسند باید (از ستم درباره

یتیمان مردم) بترسند و از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزند و سخن استوار بگویند (و با یتیمان مردم آن گونه که لازمه محبت است سخن بگویند)».

در آیه بعد می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا»؛ کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می خورند (در حقیقت) تنها آتش می خورند و به زودی در شعله های آتش (دوزخ) می سوزند».

در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است:

«مَنْ مَسَّحَ عَلَى رَأْسِ يَتِيمٍ كَانَ لَهُ بِكُلِّ شَعْرَةٍ تَمْرٌ عَلَى يَدِهِ نُورٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ هر کس برای نوازش، دست بر سر یتیمی کشد به

تعداد موهایی که دست او از آن می گذرد در روز قیامت نور (و حسنه ای) خواهد داشت». {مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۶}

آری! روح یتیمان تشنه محبت است و کاری که محبت و نوازش با آنها می کند هیچ اکرام و احترامی نمی کند.

در حدیث مشهور دیگری از آن حضرت نقل شده است که فرمود:

«إِنَّ الْيَتِيمَ إِذَا بَكَى اهْتَزَّ لِبُكَائِهِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ؛ هنگامی که یتیم گریه می کند عرش خدا به سبب آن به لرزه درمی آید». {مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۶}

در ذیل این حدیث آمده است که خداوند به فرشتگانش می فرماید: «ای فرشتگان من چه کسی این یتیم را به گریه در آورد؟ فرشتگان عرض می کنند:

خدایا تو آگاه تری. خداوند می فرماید: ای ملائکه من شما را گواه می گیرم هر کس گریه او را خاموش و قلبش را خشنود کند من در قیامت او را خشنود خواهم کرد».

در کتاب کافی آمده است که روزی مقدار فراوانی عسل و انجیر از سرزمین

همدان و خلوان (از شهرهای کردستان عراق) خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام آورده اند. امام علیه السلام به کسانی که از وضع مردم باخبر بودند دستور داد جمعی از یتیمان را حاضر کنند و دستور داد مشک های عسل بیاورند و از آن تناول کنند. سپس امام علیه السلام آن عسل ها را در میان مردم تقسیم کرد (و خود امام علیه السلام با انگشت مبارکش عسل در دهان یتیمان می گذاشت) به حضرت عرض کردند: چرا اجازه نمی دهید خودشان عسل را بخورند؟ امام علیه السلام فرمود:

«إِنَّ الْإِمَامَ أَبُو الْيَتَامَى وَ إِنَّمَا أَلْعَقْتُهُمْ هَذَا بِرِعَايَةِ الْأَبَاءِ؛ امام پدر یتیمان است. من عسل در دهان آنها گذاردم تا همچون پدران با آنها رفتار شود». {کافی، ج ۱، ص ۴۰۶، ح ۵}.

جالب اینکه ابوالطفیل (صحابی معروف که از یاران خوب علی علیه السلام بود) می گوید: علی علیه السلام را دیدم که یتیمان را دعوت می کرد و با دست خود به یتیمان عسل می خورانید. یکی از یاران آن حضرت گفت: ای کاش من هم یتیم بودم. {بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۹}

سپس امام علیه السلام در دومین توصیه مؤکد خود از حق همسایگان سخن می گوید و می فرماید: «خدا را خدا را، که در مورد همسایگان خود خوش رفتاری کنید، چرا که آنان مورد توصیه پیامبر شما هستند و او همواره نسبت به همسایگان سفارش می فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی آنها را در ارث شریک خواهد کرد»؛ (وَ اللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ، فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةٌ نَبِيِّكُمْ. مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورَثُهُمْ) {سیورثهم} «ورث» (به صورت ثلاثی مجرد) به معنای ارث بردن است؛ ولی «ورث» به شکل باب تفعیل به معنای ارث دادن یا ارث گذاردن است. {.

تعبیر به «إِنَّهُمْ وَصِيَّةٌ نَبِيِّكُمْ» آنها وصیت پیامبر شما هستند» یا از باب حذف مضاف است و در اصل این گونه بوده است «فَأِنَّهَا

مَحَلٌّ وَصِيَّتِهِ نَبِيِّكُمْ؛ آنها مورد

وصیت پیامبر شما هستند» و یا از باب تأکید است که آنها عین وصیتند؛ مانند «زید عدل» که می گویم فلان کس عین عدالت است.

تعبیر به «ظن» در جمله «حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُؤَرِّثُهُمْ؛ تا آنجا که ما گمان بردیم آنها را به زودی در ارث شریک می کند» یا برای تأکید بر تکرار سفارش پیامبر به همسایگان است و یا به معنای حقیقی آن است که به راستی ما گمان بردیم آن قدر مقام همسایه والا است که ممکن است شبیه خویشاوندان در ارث سهیم باشد.

به هر حال همسایگان در اسلام احترام خاصی دارند بر عکس آنچه امروز در دنیای مادی می بینیم که گاه دو نفر بیست سال همسایه یکدیگرند و کاملاً از یکدیگر بی خبرند.

فلسفه احترام به همسایه در اسلام روشن است، زیرا اسلام دینی است کاملاً اجتماعی؛ اجتماع خانواده، اجتماع خویشاوندان، اجتماع همسایگان، اجتماع اهل یک شهر و اجتماع یک ملت و هر کدام در اسلام جایگاه مخصوصی دارند و اگر واقعاً همسایگان در فکر یکدیگر باشند و غم ها و شادی ها را میان خود تقسیم کنند، زندگی بسیار گوارا تر خواهد شد و رنج ها و دردها و مشکلات، هیچ کس را از پا در نمی آورد. امروز این همسایه مشکل دارد و بقیه برای حل مشکل به یاری او برمی خیزند، فردا که نوبت همسایه دیگر می شود نیز به همین ترتیب.

در حدیث پر معنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«هَلْ تَدْرُونَ مَا حَقُّ الْجَارِ مَا تَدْرُونَ مِنْ حَقِّ الْجَارِ إِلَّا قَلِيلاً أَلَا لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ مَنْ لَا يَأْمَنُ جَارَهُ بَوَائِقَهُ فَإِذَا اسْتَقْرَضَهُ أَنْ يُقْرِضَهُ وَإِذَا أَصَابَهُ خَيْرٌ هَتَأَهُ وَإِذَا أَصَابَهُ شَرٌّ عَزَّاهُ لَا يَسْتَطِيلُ عَلَيْهِ فِي الْبِنَاءِ يَحْجُبُ عَنْهُ الرِّيحُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَإِذَا اشْتَرَى فَآكِهَهُ فَلْيُهِدْ لَهُ فَإِنْ لَمْ يُهِدْ لَهُ فَلْيُدْخِلْهَا سِرّاً وَ لَمَّا يُعْطَى صَبِيئاً مِنْهَا شَيْئاً يُعَايِطُونَ صَبِيئَهُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْجِيرَانُ ثَلَاثَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ ثَلَاثَةٌ حُقُوقٍ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَ حَقُّ الْجَوَارِ وَ حَقُّ الْقَرَابَةِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ حَقُّ الْإِسْلَامِ وَ حَقُّ الْجَوَارِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ حَقُّ وَاحِدِ الْكَافِرِ»

لَهُ حَقُّ الْجَوَارِ؛ آیا می دانید حق همسایه چیست؟ (می دانم که) حق همسایه را جز به مقدار کم نمی دانید. آگاه باشید کسی که همسایگانش از مزاحمت و آزار او در امان نباشند ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده است. باید هنگامی که از او وام می خواهد به او وام دهد و اگر خیر و خوبی به او برسد تبریک بگوید و اگر مصیبتی به او رسد تسلیت بگوید و خانه خود را در کنار او آن قدر بلند نکند که مانع جریان هوا شود مگر به اجازه او و هنگامی که میوه ای می خرد، هدیه ای از آن برای او بفرستد و اگر هدیه ای نمی فرستد به صورت پنهان میوه را وارد منزل کند و آشکارا چیزی از آن را به دست کودکان خود ندهد که مایه ناراحتی کودکان همسایه شود.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همسایگان سه دسته اند بعضی دارای سه حق هستند: حق اسلام و حق همسایگی و حق خویشاوندی و بعضی از آنها دو حق دارند: حق اسلام و حق همسایگی و بعضی تنها یک حق دارند (آری) کافر نیز حق

همسایگی دارد». {مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۲۴، ح ۱۴}.

قرآن مجید نیز در آیه ۳۶ سوره نساء بعد از تأکید بر والدین، خویشاوندان، یتیمان و مستمندان بر مسأله احسان به همسایگان دور و نزدیک تحت عنوان «وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ» تأکید می کند.

جالب اینکه در حدیثی از پیغمبر اکرم و امیرمؤمنان و امام باقر علیهم السلام آمده است که حد همسایه چهل منزل از چهار طرف است. {وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۹۱ آداب العشره، باب ۹۰ مراجعه شود}.

گفتنی است منظور از این روایت این نیست که چهل منزل از چهار طرف با خط مستقیم که مجموعاً ۱۶۰ منزل شود و منازل لابه لای آن، هر چند نزدیک باشد همسایه محسوب نشوند، بلکه منظور این است که دایره ای به شعاع چهل

منزل از هر طرف همگی همسایه می شوند و می دانیم سطح دایره را با ضرب کردن مجذور شعاع در عدد ۳/۱۴ به دست می آورند که در اینجا با یک محاسبه ساده، مجموع حدود پنج هزار خانه می شود که همه با توجه به روایت فوق همسایه اند. حدود یک شهر بیست هزار نفری.

این سخن را با ذکر داستانی تاریخی پایان می دهیم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که شخصی به نام ابو جهم خانه خود را به صد هزار درهم فروخت. هنگامی که مشتری مبلغ را حاضر ساخت به مشتری گفت: این قیمت خانه من است. قیمت همسایه خوب من را هم بده گفت: کدام همسایه؟ تا کنون شنیده ای که کسی قیمت همسایه را نیز بگیرد؟ ابو جهم گفت: خانه ام را به من باز گردان و پولت را بگیر. من همسایگی کسی را که همیشه در فکر من است به این آسانی رها نمی کنم. هر گاه خانه نشین شوم احوال من را می پرسد و اگر او را ببینم اظهار محبت می کند و اگر به سفر بروم مراقب خانه من است و اگر نزد او بروم مرا به خود نزدیک می سازد و اگر حاجتی بخواهم اجابت می کند و اگر از او چیزی نخواهم (و نیاز داشته باشم) او اقدام می کند و اگر مصیبتی به من برسد تسلیت می گوید. این سخن به آن مرد ثروتمند همسایه رسید. صد هزار درهم برای او فرستاد گفت: این قیمت خانه توست بگیر و خانه ات را هم نگه دار. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۹}.

در سومین توصیه امام علیه السلام سخن از قرآن به میان می آورد و می فرماید: «خدا را خدا را، که عمل به احکام قرآن را فراموش ننماید، نکند دیگران در عمل به آن بر شما پیشی گیرند»؛ (وَاللّٰهُ اللّٰهُ فِي الْقُرْآنِ، لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ).

این سخن اشاره به آن است که نکند شما تنها به تلاوت قرآن و قرائت و تجوید آن قناعت کنید و محتوای آن را به فراموشی بسپارید در حالی که بیگانگان از اسلام به محتوای آن عمل کنند. مثلاً آنها در ارائه اجناس خود به

بازار، صدق و امانت را رعایت کنند؛ ولی شما چنین نباشید و یا آنها به پیمان های خود عمل کنند و شما راه پیمان شکنی پیش گیرید. آنها در تحصیل علوم مختلف و نظم و انضباط بکوشند و شما بی اعتنا باشید و عقب بمانید. همان گونه که امروز متأسفانه در بعضی از جوامع انسانی مشاهده می کنیم که حتی اجناس تولید شده در کشور خود را با مارک های بیگانگان به بازار می فرستند و این بدان مفهوم است که مردم به اجناس کشورهای خارجی اعتماد دارند؛ ولی به اجناس خودشان اعتماد

ندارند. آنها پیوسته برای پیشرفت های علمی نهایت تلاش و کوشش را دارند در حالی که جمع کثیری از مسلمانان در زمانی که آنها نهضت علمی داشتند گویا در خواب فرو رفته بودند. این امری است بسیار دردناک.

در حدیثی آمده است که زیاد بن لبید نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، حضرت مطلبی فرمود سپس اضافه کرد: این موضوع هنگامی رخ می دهد که علم از میان شما برچیده می شود. زیاد می گوید: گفتیم چگونه علم برچیده می شود در حالی که ما قرآن می خوانیم و فرزندان و فرزندان ما تا روز قیامت قاری قرآن خواهند بود. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو زیاد. من تو را از افراد با فضیلت مدینه می دانستم (این چه سخنی است که می گویی؟) آیا یهود و نصارا تورات و انجیل را نمی خوانند در حالی که عمل به چیزی از دستورات آن نمی کنند.

{بترسید از اینکه شما هم به همین سرنوشت گرفتار شوید}. {بهبج الصباغه، ج ۱۱، ص ۸۰}.

درباره اهمّیت قرآن در خود قرآن و در روایات اسلامی تعبیرات بسیار مهمی وارد شده که فوق تصوّر است و در خطبه های نهج البلاغه نیز سخنان بسیار بلند و پرمعنایی آمده است که در بحث های پیشین گذشت؛ ولی اینجا تنها به ذکر بخشی از خطبه ۱۸۲ که در جلد هفتم از آن بحث کردیم بسنده می کنیم و آن اینکه امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای از دست رفتن برادران راستینش تأسف می خورد

و آنها را این گونه می ستاید:

«أَوْهَ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَوُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَ تَدَبَّرُوا الْفُرْصَ فَأَقَامُوهُ أَخِيُوا السُّنَّةَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَ وَثَقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ؛ آه کجا رفتند برادران من آنها که قرآن را تلاوت می کردند و استوار می ساختند. در فرایض قرآن تدبّر می کردند و آن را برپا می کردند. سنّت را زنده نگه می داشتند و بدعت را می میراندند. هنگامی که به سوی جهاد دعوت می شدند اجابت می کردند و به رهبر خویش اطمینان داشتند و از او پیروی می کردند». {نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲}.

آن گاه امام علیه السلام در چهارمین توصیه خود به سراغ نماز می رود و برای اهمّیت آن چنین توصیه می کند: «خدا را خدا را، که نماز را برپا دارید، چرا که ستون دین شماست»؛

{وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ}.

تعبیر «ستون دین» به طور گسترده در روایات معصومان علیهم السلام آمده است از جمله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«إِنَّ عَمُودَ الدِّينِ الصَّلَاةُ وَ هِيَ أَوَّلُ مَا يُنْظَرُ فِيهِ مِنْ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ فَإِنْ صَيَحَّتْ نُظِرَ فِي عَمَلِهِ وَ إِنْ لَمْ تَصِحَّ لَمْ يُنْظَرْ فِي بَقِيَّةِ عَمَلِهِ؛ نماز ستون دین است و آن نخستین چیزی از اعمال انسان است که (در قیامت) به آن نظر می شود. اگر نماز صحیح بود به سایر اعمال (خوب او) رسیدگی می شود و اگر صحیح نبود به سایر اعمال او توجه نخواهد شد». {تهذیب، ج ۲، ص ۲۳۷، ح ۵}

امام باقر علیه السلام این سخن را به صورت گسترده تری بیان فرمود:

«الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ مَثَلُهَا كَمَثَلِ عَمُودِ الْفُسْطَاطِ إِذَا ثَبَتَ الْعَمُودُ ثَبَتَ الْأَوْتَادُ وَالْأَطْنَابُ وَإِذَا مَالَ الْعَمُودُ وَانْكَسَرَ لَمْ يَثْبُتْ وَتَدَّ وَ لَأُطْنَبُ؛ نماز ستون دین است مانند ستون خیمه؛ هنگامی که ستون خیمه ثابت و برقرار باشد طناب ها و میخ ها کارآیی دارند و اگر ستون خیمه کج شود یا بشکند از میخ ها و طناب ها کاری ساخته نیست». {بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۱۸، ح ۳۶}.

دلیل آن این است که نماز، انسان را پیوسته به یاد خدا می اندازد و روح تقوا را در انسان زنده می کند، لذا او را از فحشا، منکرات و ترک طاعات باز می دارد و به این ترتیب خیمه دین برپا می ماند؛ اما ترک نماز، انسان را به خدا فراموشی می کشاند و آن کس که خدا را فراموش کند آلوده هر کار خلافی می شود.

آن گاه امام علیه السلام در پنجمین توصیه خود درباره زیارت خانه خدا می فرماید:

«خدا را خدا را، که خانه پروردگارتان را به فراموشی نسپارید و تا زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر زیارت خانه خدا ترک شود به شما مهلت داده نخواهد شد (و بلائی الهی نازل می گردد)؛ (وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ، لَا تُخْلَوْهُ مَا بَقِيْتُمْ، فَإِنَّهُ إِنْ تَرِكَ لَمْ تُنَاطِرُوا)».

بعضی از شارحان نهج البلاغه

«لَمْ تُنَاطِرُوا» را اشاره به دور ماندن از نگاه لطف الهی به جهت بی اعتنایی به خانه اش یا دور ماندن از نگاه آمیخته با عظمت مردم به سبب ترک وحدت صفوف و ضعف مسلمانان دانسته اند در حالی که ظاهر این است که منظور از تناظر در اینجا مهلت دادن است. اشاره به اینکه مهلت الهی برداشته می شود و عذاب نازل می گردد. {مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۵۱ و جمعی از مترجمان نهج البلاغه جمله بالا را به همان معنا که گفتیم تفسیر کرده اند. در مجمع البحرین نیز همین معنا ذکر شده. جمعی دیگر از بزرگان مانند مرحوم فیض در وافى و محقق سبزواری در ذخیره المعاد و سید احمد عاملی در مناهج الأخیار فی شرح الاستبصار نیز «لم تناظروا» را به معنای «لم تمهلوا» تفسیر کرده اند.}

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكَعْبَةُ؛ این دین برپاست تا آن زمانی که کعبه برپا باشد». {کافی، ج ۴، ص ۲۷۱}

روایات درباره اهمیت حج و زیارت خانه خدا به حدی زیاد است که از حوصله این بحث مختصر بیرون است و با ذکر یکی از آنها این بحث را خاتمه می دهیم:

یکی از یاران امام صادق علیه السلام می گوید: به آن حضرت عرض کردم کسی با من درباره زیارت خانه خدا مشورت کرد در حالی که (از نظر مالی یا جسمی) ضعیف الحال بود من به او گفتم: حج بجا نیاور! امام علیه السلام به من فرمود:

«مَا أَخْلَقَكَ {در بعضی از نسخ و سائل «ما أخلقك» نقل شده است.} أَنْ تَمْرَضَ سِنَّةً قَالَ فَمَرَضْتُ سَنَةً؛ چقدر سزاوار است که (به موجب گفتن این سخن نادرست) یک سال بیمار شوی (و همین گونه شد) من یک سال بیمار شدم». {کافی، ج ۴، ص ۲۷۱، ح ۱}.

این جمله نیز از یکی از سیاستمداران انگلیسی به نام گلاستون معروف است که می گوید: مادام که مسلمانان قرآن می خوانند و طواف خانه خدا می کنند و نام محمد را هر صبح و شام بر مآذنه ها بر زبان می رانند، نصرائیت در خطر بزرگی است بر شما باد که قرآن را بسوزانید و کعبه را ویران کنید و نام محمد را از اذان محو سازید.

سپس در ششمین توصیه مهم خود می فرماید: «خدا را خدا را که در جهاد با مال و جان و زبان خویش در راه خداوند کوتاهی نکنید (و از هر سه وسیله در این راه بهره گیرید)»؛ (وَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ).

منظور از جهاد با انفس همان حضور در میدان های جنگ برای حفظ اسلام و کشورهای اسلامی در مقابل دشمنان است و جهاد به اموال کمک های مالی است که برای بسیج لشکر اسلام در زمان های گذشته می شد و امروز هم تمام کمک هایی که در مسائل مختلف فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی برای حفظ اسلام و مسلمانان می شود مشمول آن است. جهاد به زبان نیز همان دفاع های منطقی و تبلیغات مستمر برای پیشرفت اسلام است و امروز استفاده از تمام رسانه های ارتباط جمعی را در بر می گیرد.

جهاد قانونی عمومی در عالم آفرینش است، زیرا تمام موجودات زنده اعم از گیاهان، انواع حیوانات و جانداران به وسیله جهاد، موانع را از سر راه خود برمی دارند تا بتوانند به حیات مطلوب ادامه دهند.

در خلقت این جهان هر موجودی معمولاً آفتی دارد که اگر با آن آفت مبارزه نکند نابود می شود و یا از پیشرفت باز می ماند.

ریشه های درختان برای به دست آوردن آب و غذا در اعماق زمین دائماً در حرکتند و هر گاه به مانعی مانند سنگی برسند یا آن را در هم می شکنند و یا آن را دور زده به پیشروی خود ادامه می دهند و گاه می بینیم ریشه های لطیف گیاهان مانند مته های فولادی موانع را سوراخ می کنند.

راه دور نرویم بدن ما در تمام طول شبانه روز در حال جهاد است، زیرا میکروب ها از چهار طریق؛ آب، هوا، غذا و پوست بدن (آنجایی که خراشی بردارد) هجوم می آورند اگر نیروی دفاعی تن و گلبول های سفید خون با آنها به پیکار برنخیزند ممکن است در یک روز انواع بیماری ها دامن ما را بگیرد اما این جهاد خاموش و پر دامنه است که سلامتی ما را حفظ می کند.

جوامعی که جهاد را ترک کنند نیز در مدت کوتاهی یا نابود می شوند و یا به ضعف و ذلت کشیده خواهند شد.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ تَرَكَ الْجِهَادَ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ذُلًّا وَفَقْرًا فِي مَعِيشَتِهِ وَمَحَقًّا فِي دِينِهِ؛ آنها که جهاد را ترک گویند خداوند لباس ذلت بر اندامشان می پوشاند و فقر و احتیاج بر زندگی آنها حاکم می شود و دینشان را به تدریج از بین می برد» سپس می افزاید:

«إِنَّ اللَّهَ أَعَزُّ أُمَّتِي بِسَبَابِكِ خَيْلَهَا وَمَرَكَزِ رِمَاحِهَا؛ خداوند امت مرا به وسیله سم ستورانش (که به سوی میدان جهاد پیش می روند) و به وسیله پیکان نیزه هایش (در برابر دشمن) عزت می بخشد». {تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۲۳، ح ۸}.

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«وَاللَّهِ مَا صَيَّرَ لِحُتِّ دُنْيَا وَ لَأِ دِينٍ إِلَّا بِهِ (بِالْجِهَادِ)؛ به خدا سوگند هیچ دنیا و دینی جز با جهاد اصلاح نشد.» {کافی، ج ۵، ص ۸، ح ۱۱}.

درباره اهمیت جهاد در بحث های پیشین از جمله ذیل خطبه ۲۷ در جلد دوم در همین کتاب بحث های فراوانی داشته ایم.

سپس در ادامه سخن به چهار امر مهم دیگر توصیه می کند نخست در بیان امر اول و دوم می فرماید: «و بر شما لازم است پیوندهای دوستی و محبت و بذل و بخشش را فراموش نکنید»؛ (وَ عَلَيكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَ التَّبَادُلِ).

آن گاه در سومین و چهارمین توصیه می افزاید: «و بر حذر باشید از اینکه به یکدیگر پشت کنید و رابطه خود را با هم قطع نمایید»؛ (وَ إِيَّاكُمْ وَ التَّدَابُرَ وَ التَّقَاطِعَ).

«تواصل» از ریشه «وصل» هرگونه ارتباط و پیوند معنوی و مادی و عقلانی و عاطفی را شامل می شود و «تبادل» از ریشه بذل از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا یکی از طرق پیوند افراد جامعه با یکدیگر بذل کمک های مادی به افرادی است که به هر دلیل نیازمند شده اند.

«تدابیر» از ریشه «دبر» (بر وزن عبد) به معنای پشت کردن به هم و قهر کردن و دشمنی با یکدیگر نمودن و «تقاطع» به معنای هرگونه قطع رابطه است. و این دو واژه به عکس دو واژه اول از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا تدابیر به معنای جدایی کامل است و تقاطع هر نوع قطع پیوند را شامل می شود.

مسئله پیوندهای دوستی و محبت که گاه با زبان و از طریق ملاقات و امثال آن انجام می شود در اسلام بسیار مهم است همان گونه که بی محبتی ها و جدایی ها و قطع پیوندها منفور است. احادیث بسیاری در نکوهش هجران و جدایی در منابع معتبر روایی ما آمده که گاه پشت انسان را می لرزاند.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است می خوانیم:

«أَيُّمَا مُسْلِمِينَ تَهَاجَرَا فَمَكَتَا ثَلَاثًا لَا يَصِيحُ طَلْحَانٌ إِلَّا كَانَا خَارِجِينَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وَلَا يَهُمَا سَبَقٌ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ؛ هرگاه دو مسلمان از هم قهر کنند و سه روز بگذرد و آشتی نکنند اگر در آن حال از دنیا بروند خارج از اسلام خواهند بود و ولایت و پیوند اخوت اسلامی در میان آنها قطع می شود و به هنگام آشتی کردن هر کدام پیشی گیرد او در قیامت برای رفتن به بهشت پیشی خواهد گرفت.» {کافی، ج ۲، ص ۳۴۵، ح ۵}.

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«لَمَّا يَزَالُ إِبْلِيسُ فَرِحًا مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا التَّقِيَا اضْيَ طَكْتُ رُكْبَتَاهُ وَ تَخَلَّعَتْ أَوْصَالُهُ وَ نَادَى يَا وَيْلَهُ مَا لَقِي مِنَ الثُّبُورِ؛ هنگامی

که دو مسلمان از هم قهر کنند ابلیس پیوسته شادی می کند؛ ولی هنگامی که با هم آشتی کنند زانوهای خود را به هم می کوبد و پیوندهای جسمی او (گویا) از هم جدا می شود و فریاد می زند: «وای بر من از این مصیبتی که دامنم را گرفت». {همان مدرک، ص ۳۴۶، ح ۷.}

حتی در آنجا نیز که کسی خودش را مظلوم و طرف مقابل را ظالم بداند باید برای برقراری آشتی و از میان رفتن مظالم تلاش کند، چنانکه در حدیث دیگری در کتاب کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

«لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهَجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجِبَ أَحَدُهُمَا الْبِرَاءَةَ وَاللَّغْنَهَ وَرُبَّمَا اسْتَيْحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا فَقَالَ لَهُ مُعْتَبٌ جَعَلَنِي اللَّهُ فِتْدَاكَ هَذَا الظَّالِمُ فَمَا بِالْ مَظْلُومِ قَالَ لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى صِلَتِهِ؛ هر گاه دو نفر با هم قهر کنند یکی از آن دو مستحق لعن است و ای بسا هر دو مستحق باشند، راوی از امام علیه السلام سؤال می کند: فدایت شوم ظالم باید مستحق لعن باشد مظلوم چرا؟ فرمود: به سبب آن است که برادرش را به آشتی (معقولانه) دعوت

نمی کند». {کافی، ج ۲، ص ۳۴۴، ح ۱.}

اشاره به اینکه باید به صورت منطقی و مسالمت آمیز مشکل خود را با یکدیگر حل کنند.

سرانجام امام علیه السلام در نهمین و دهمین وصیت پر بار خود می فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط خواهند شد سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی گردد»؛ (لَا تَشْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُولَى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ، ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ).

آیا در میان حاکمیت اشرار و ترک امر به معروف و نهی از منکر تنها یک رابطه معنوی و مجازات الهی است و یا رابطه ظاهری هم وجود دارد؟

به نظر می رسد که پیوند اینها با یکدیگر به صورت منطقی قابل اثبات است، چرا که یکی از مصادیق مهم امر به معروف و نهی از منکر اقدام به این دو در برابر حاکمان وقت است که اگر خلافی مرتکب شوند عامه مردم به آنها تذکر دهند و اگر معروفی را ترک کنند از آنها مطالبه نمایند. اگر این دو ترک شود و حاکمان هیچ گونه مانع و اعتراضی در برابر خود نبینند جسور می شوند و اشرار بر جامعه اسلامی مسلط می گردند.

اما چرا دعاها برای رفع شر حاکمان شرور مستجاب نمی شود؟ برای اینکه در روایات اسلامی آمده آنجا که مصیبت به واسطه سوء اختیار خود انسان و کوتاهی او باشد، دعا برای رفع آن مستجاب نمی گردد و به آنها گفته می شود: این نتیجه اعمال خود شماست چرا چنین کردید که به چنان عاقبت بدی گرفتار شوید؟

جالب این است که از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل شده حتی اگر نیکان هم در چنین شرایطی دعا کنند دعای آنها مستجاب نخواهد شد: (فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ). {کافی، ج ۵، ص ۵۶، ح ۳.}

نکته: اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

درباره اهمیت امر به معروف و نهی از منکر بحث های گسترده ای در آیات قرآن مجید و روایات وارد شده است که در اینجا تنها به دو روایت قناعت می کنیم:

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ وَمِنْهَا جُ الصُّلَحَاءِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحُلُّ الْمَكَاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ وَ يُتَّصَفُ مِنَ الْأَعْيَادِ وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ؛ امر به معروف و نهی از منکر راه انبیا و طریقه صالحان است فریضه بزرگی است که با آن سایر فرایض برپا می گردد جاژه ها امن و امان و کسب ها حلال می شود، حقوق غضب شده به صاحبانش بازگردانده شده و زمین ها آباد می گردد و از دشمنان انتقام گرفته خواهد شد و تمام امور سامان می یابد.» {کافی، ج ۵، ص ۵۵، ح ۱.}

در ذیل همین حدیث آمده است که خداوند عزوجل به شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم تو را کیفر خواهم داد؛ چهل هزار نفر از اشرار و شصت هزار نفر از اخیار! شعیب عرضه داشت: پروردگارا اشرار به جای خود، اخیار چرا؟ خداوند عزوجل به او وحی فرستاد:

«دَاهِنُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَ لَمْ يَغْضَبُوا لِعِصْيِي؛ با گنهکاران راه سازش و بی تفاوتی پیش گرفتند و هرگز به جهت خشم من خشمگین نشدند.» {کافی، ج ۵، ص ۵۵، ح ۱.}

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَمَنْ نَصَرَهُمَا أَعَزَّهُ اللَّهُ وَ مَنْ خَدَلَهُمَا خَدَلَهُ اللَّهُ؛ امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق (برجسته) از مخلوقان خداوند هر کس این دو

را یاری کند خدا به او عزت می بخشد و هر کس دست از یاری این دو بردارد خدا او را مخدول می کند.» {کافی، ج ۵، ص ۵۹، ح ۱۱.}

تعبیر به مخلوق در واقع نوعی تشبیه است. این احتمال نیز وجود دارد که خُلق به معنای خصلت باشد، ولی به قرینه ذیل حدیث این احتمال بعید به نظر می رسد.

در هر حال مسأله امر به معروف و نهی از منکر از اموری است که هم خداوند متعال به وسیله انبیا و اولیایش آن را انجام می دهد و هم انبیای الهی و اوصیای آنها و هم تمام مردم به آن مأمورند.

در پایان این بخش از وصیت نامه باید با صراحت اعتراف کرد که دستورات ده گانه فوق چنانچه در زندگی مسلمانان پیاده شود هم دنیای آنها تأمین می گردد و با عزت و قدرت و سربلندی خواهند زیست و هم آخرت آنها قرین سعادت و خوشبختی

خواهد بود و از شخصیتی مانند امیرمؤمنان علیه السلام جز این انتظار نمی رود که در بستر شهادتش برنامه سعادت دنیا و آخرت را در وصیت نامه کوتاهش بیان فرماید.

بخش چهارم

اشاره

ثُمَّ قَالَ:

يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، لَا أُلْفَيْنَكُمْ تَخَوْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا، تَقُولُونَ: «قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ». أَلَا لَاتَقْتُلُنَّ بِي إِذَا قَاتِلِي. انظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ، فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَهُ بِضَرْبِهِ، وَلَا تَمَثَّلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمِثْلَةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ».

ترجمه

سپس (امام علیه السلام) فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! نکند بعد از شهادتم (به بهانه قتل من) در خون مسلمانان فرو روید و بگویید: امیرمؤمنان کشته شد. آگاه باشید جز قاتل من را به سبب قتل من نکشید. (درست) بنگرید هرگاه من از این ضربت از دنیا چشم پوشیدم، او را تنها یک ضربت بنزید تا یک ضربت در برابر یک ضربت باشد.

و او را مثله نکنید (گوش و بینی و اعضای او را جدا نسازید) که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «از مثله کردن بپرهیزید، هرچند نسبت به سگ گزنده باشد!».

شرح و تفسیر: سفارش اکید امام علیه السلام درباره قاتلش!

امام علیه السلام در بخش آخر این نامه، روی سخن را به خویشاوندان خود از فرزندان عبدالمطلب کرده سه دستور مهم درباره سرنوشت قاتل خود به آنها

می دهد که نشانه عظمت فوق العاده امام و سعه صدر آن حضرت است.

نخست می فرماید: «ای فرزندان عبدالمطلب! نکند بعد از شهادتم (به بهانه قتل من) در خون مسلمانان فرو روید و بگویید: امیرمؤمنان کشته شد. آگاه باشید جز قاتل من را به سبب قتل من نکشید؛» (ثُمَّ قَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، لَا أُلْفَيْنَكُمْ} «الفینکم» از ریشه «لفو» بر وزن «لهو» در اصل به معنای جدا ساختن مانند جدا کردن گوشت از استخوان است و الفاء به معنای یافتن ناگهانی است. { تَخَوْضُونَ} «تخوضون» از ریشه «خوض» در اصل به معنای فرو رفتن در آب است سپس به

ورود عمیق در هر چیزی حتی در مباحث علمی اطلاق شده است. { دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا، تَقُولُونَ: «قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ». أَلَا لَأَتَقْتُلُنَّ بِي إِلا قَاتِلِي.}

این قضیه در طول تاریخ بسیار اتفاق افتاده است که وقتی شخص بزرگی یا پادشاه و سلطانی کشته می شود گروهی از روی تعصب به کشتار وسیعی دست می زنند و گروه دیگری نیز فرصت را غنیمت شمرده و به تسویه حساب های شخصی می پردازند و مخالفان خود را به این بهانه به قتل می رسانند. همان گونه که در تاریخ وارد شده است به بهانه قتل عمر به دست ابولؤلؤ، بازماندگان و دوستان او جمعی را به قتل رساندند. همچنین هنگامی که مصعب، برادر عبید الله بن زیاد را کشت، عبید الله نذر کرد یکصد نفر از قریش را به قتل برساند.

هشتاد نفر را به قتل رساند سپس با خبر شد که مصعب کشته شده و سر او را برای عبد الملک برده اند. در این هنگام آرام گرفت؛ {رجوع شود به شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۱۱، ص ۸۷} ولی امام علیه السلام با پیش بینی حکیمانه اش جلو این کار را گرفت به همین دلیل بعد از شهادت آن حضرت تسویه حساب های شخصی به نام مبارک آن حضرت صورت نگرفت و ناامنی هایی که در این گونه موارد پیش می آید، پیش نیامد.

آن گاه در ادامه این سخن امام علیه السلام دستور دوم خود را صادر کرده می فرماید:

«(درست) بنگرید هر گاه من از این ضربت از دنیا چشم پوشیدم، او را تنها یک ضربت بزیند تا یک ضربت در برابر یک ضربت باشد»؛ (انظروا إذا أنا متُّ من ضربتِه هذه، فأضربوه ضربته بضربه).

جالب این است که امام علیه السلام عدالت را درباره قاتل خودش حتی در کیفیت قصاص توصیه می کند. مبادا ناراحتی های شدید شیعیانش سبب شود او را به طرز غیر عادلانه ای قصاص کنند.

حتی در نامه ۲۳ خواندیم که امام علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ أَبَى فَنَاءٍ وَلِيٍّ دَمِي وَإِنْ أَفَنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي وَإِنْ أَعَفْتُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ فَاعْفُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ؟ اگر زنده بمانم، ولی خون خویشم (و می توانم قصاص یا عفو کنم) و اگر از دنیا چشم پوشم فنا (در دنیا) میعاد و قرارگاه من است و اگر عفو کنم، عفو برای من موجب قرب به خداست و برای شما (در صورتی که از میان شما بروم) حسنه و نیکی در نزد خداوند است، بنابراین عفو کنید آیا دوست ندارید خدا شما را بیامزد».

از این عبارت استشمام می شود که امام علیه السلام حتی مایل بود قاتلش عفو شود؛ ولی به یقین شرایط آن محیط هرگز آماده پذیرش این عفو نبود و لذا امام علیه السلام در اینجا به حد اقل امر قصاص توصیه می فرماید.

قابل توجه اینکه در تاریخ طبری و همچنین در کامل ابن اثیر آمده است که قاتل علی علیه السلام، عبدالرحمان بن ملجم پیش از آنکه مولا به شهادت برسد گفت:

من چهل روز شمشیر خود را تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین خلقش با آن به قتل برسد. امام علیه السلام فرمود: (درست

گفتی) تو را که بدترین خلق خدا هستی با شمشیر خودت قصاص خواهند کرد». {تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۹۰}.

سپس امام علیه السلام در سومین و آخرین توصیه خود می فرماید: «و او را مثله نکنید»

(گوش و بینی و اعضای او را جدا نسازید) که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: از مثله کردن پرهیزید، هر چند نسبت به سگ گزنده باشد!؛ «وَلَا تُمَثِّلُوا» {تمثلوا} از ریشه «مثل» بر وزن «اصل» به معنای بریدن و جدا کردن اعضای بدن کسی و عقوبت نمودن آمده است. {بِالرَّجْلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعُقُورِ»} «عقور» به معنای درنده و گزنده، صیغه مبالغه از ریشه «عقر» بر وزن «عقد» به معنای مجروح ساختن و زخمی نمودن است. این واژه غالباً در مورد سگ به کار می رود ولی گاه به حیوانات دیگر نیز اطلاق می شود. {«}.

مثله کردن به عنوان انتقامی غیر انسانی در جاهلیت عرب معمول بود و به همین دلیل اعراب جاهلی هنگامی که در جنگ احد حمزه عموی پیامبر را شهید کردند گوش و بینی آن بزرگوار را بریدند و به این هم قناعت نکردند، بلکه پهلوی او را شکافته جگر او را بیرون کشیدند. معروف است که پیامبر پس از مشاهده این منظره فرمود: اگر خداوند مرا بر قریش پیروز کند با سی نفر (یا هفتاد نفر) از آنها همین گونه رفتار می کنم. اینجا بود که آیه شریفه نازل شد: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»؛ و هر گاه خواستید مجازات کنید، تنها همان گونه که به شما تعدی شده کیفر دهید؛ و اگر شکیبایی کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است». {نحل، آیه ۱۲۶}. در این هنگام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت خداوند صبر می کند صبر می کنم (و انتقام نمی گیرم). {تفسیر نمونه، ج ۱۱، ذیل آیه ۱۲۶ سوره نحل.}

می دانیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه کاملاً قدرت داشت که به شدیدترین وجهی از آن جنایت کاران انتقام بگیرد؛ ولی همه را مشمول عفو و رحمت گسترده خود قرار داد.

اضافه بر این در حدیثی از یکی از صحابه آمده است که می گوید:

«مَا خَطَبْنَا

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خُطْبَةً أَيْدَاءَ إِلَّا أَمَرْنَا فِيهَا بِالصَّدَقَةِ وَ نَهَانَا عَنِ الْمُثْلَةِ؛ رسول خدا هرگز خطبه ای برای ما (در مسیر میدان جهاد) ایراد نفرمود مگر اینکه در آن به صدقه دستور داد و از مثله کردن نهی نمود». {بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۱۶، ح ۴}.

ص: ۴۲۲

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاویه

(نامه به معاویه در ماه صفر سال ۳۸ هجری در صفین)

متن نامه

فَإِنَّ الْبَغْيَ - وَالزُّورَ يُوتِعَانِ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ وَ يُبْدِيَانِ خَلْلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعِيْبُهُ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ - فَوَاتُهُ وَ قَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَلَّوْا عَلَى اللَّهِ فَأَكْذَبَهُمْ فَاحْذَرِ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَ يَنْدَمُ مَنْ أَمَكَنَّ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ وَ قَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَسْنَا إِيَّاكَ أَجْبَنًا وَ لَكِنَّا أَجْبَنَّا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

همانا ستمگری و دروغ پردازی، انسان را در دین و دنیا رسوا می کند، و عیب او را نزد عیب جویان آشکار می سازد، و تو می دانی آنچه که از دست رفت باز نمی گردد. گروهی باطل طلبیدند، و خواستند با تفسیر دروغین، حکم خدا را دگرگون سازند، و خدا آنان را دروغگو خواند. معاویه، از روزی بترس که صاحبان کارهای پسندیده خوشحالند، و تأسف می خوردند که چرا عملشان اندک است، آن روز کسانی که مهار خویش در دست شیطان دادند سخت پشیمانند.

تو ما را به داوری قرآن خواندی، وقتی جنگ بین دو سپاه امام و شامیان گسترده شد و در شب لیل الهیر، لشکر امام ضربه های کاری و نهایی را بر سپاهیان شام وارد ساختند و معاویه قصد فرار داشت بدستور عمرو عاص قرآن بر سر نیزه زدند تا کوفیان را از پیشروی باز دارند که با این حيله جان سالم بدر برند. در حالی که خود اهل قرآن نیستی، و ما هم پاسخ مثبت به تو ندادیم، بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم. با درود.

شهیدی

همانا ستمگری و دروغ - رسوایی - آدمی را در دین و دنیای او آشکار می سازد، و نقصان وی را نزد آن کس که عیبگویی او بود پدیدار، و تو می دانی آنچه را از دست شده تدارک کردن نتوانی. مردمی چیزی را که به حق نبود خواستند و به تأویل کردن حکم خدا برخاستند، خدا آنان را دروغگو خواند و - به کیفرشان رساند - پس از روزی بترس که در آن روز آن که پایان کار خود را نیکو گردانیده شادمان است، و آن که مهار خود را به دست شیطان داده و از کفش نگشاده پشیمان. تو ما را به حکم قرآن خواندی و خود اهل قرآن نیستی. ما تو را پاسخ ندادیم بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم، و السلام.

اردبیلی

و بدرستی که عدوان کردن و ستم نمودن بهلاک می آرند مرد را در دین و دنیای او و ظاهر می سازند نقص او را نزد کسی که عیب میکند او را و بتحقیق که تو می دانی ای معاویه که تو دریابنده نیستی آنچه را که قضا کرده شده است فوت آن از اموال دنیا و بتحقیق طلب کردند گروهی چند امری را که اصحاب جملند بناحق که خواستن خون عثمان باشد پس تاویل کردند بر حذر بر خدا پس بدروغ داشت خدا ایشان را بر دروغ ایشان یعنی مذمت فرمود پس بترس ای معاویه از روزی که تمنا کرده شود و پشیمان باشد کسی که قدرت داد شیطان را از کشیدن خودش پس منازعت نکرد با او در کار او و خود را بازگذاشت و بتحقیق خوانده ما را ای معاویه بسوی حکم قرآن در باب تحکیم و نیستی از آن و نیستیم ما که قول تو را اجابت کنیم و لیکن اجابت می کنیم قرآن را بسوی حکم آن که موافق حکم حق است و مطابق واقع

آیتی

ستمکاری و دروغگویی دین و دنیای آدمی را تباه می کند و کاستیهای او را نزد عیبجویانش آشکار می سازد. و تو می دانی که از دست رفته را باز نتوانی آورد. مردمی قصد کاری نادرست کردند و حکم خدا را تاءویل نمودند و خدایشان دروغگو شمرد. بترس از آن روز، که هر که عاقبتی پسندیده دارد، خشنود است و هر که زمام خویش به دست شیطان داده و برای رهایی خود به ستیزه برنخاسته، پشیمان است. تو ما را به حکم قرآن فرا خواندی و حال آنکه، خود اهل قرآن نیستی. ما دعوت تو را اجابت نکردیم، بلکه حکم قرآن را گردن نهادیم. والسلام.

انصاریان

ستم و بهتان انسان را در دین و دنیایش رسوا و انگشت نما می کند، و عیب و نقصش

را نزد عیب جویان آشکار می نماید. تو می دانی آنچه از دست رفته به دست نخواهی آورد (خون عثمان).

اقوامی کاری را به ناحق قصد کردند و به تأویل حکم حق دست زدند، خداوند هم آنان را تکذیب کرد .

پس بر حذر باش از روزی که مسرور می گردد کسی که عاقبت کارش را نیکو یافته، و پشیمان شود آن که عنانش را به شیطان داده و به دفعش برنخاسته . تو ما را به حکم قرآن خواندی در حالی که اهل قرآن نیستی، و ما هم جواب تو را ندادیم، بلکه حکم قرآن را پذیرفتیم.

و السلام .

شروح

راوندی

و الوتغ: الهلاک و الاثم، او تغه الله: اهلکه، و او تغ فلان دینه بالاثم. و روی یذیعان بالمرء یقال: اذاع سر غیره ای افشاه. و قوله و قدرام اقوام امرا بغير حق فتاولوا علی الله فاکذبهم معناه ای طلب قوم بعد قوم امر هذه الامه و لم یکن فی الحق ان یطلبوه فتاولوا القرآن، کقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فقالوا لمن نصبوهم من الامراء اولوا الامر،

متحکمین علی الله، فاکذبهم الله بکونهم ظلمه، اذ لا يكون الوالی من قبل الله ظالما. و یغتبط: یفرح. من احمد عاقبه عمله: ای من وجد عاقبه اعماله، ای محموده. و روی: و یغتبط ای یتمنی مثل حال هذا الرجل.

کیدری

الوتغ بالتحریک: الهلاک و قد وتغ وتغا ای اثم، و اوتغه الله ای اهلکه، و اوتغ فلان دینه بالاثم. تاولوا علی الله فاکذبهم: ای طلبوا لافعالهم تاویلا لا یرضاه الله كما فعل اصحاب السبت، فان الله امرهم ان لا تعدوا فی السبت فحبسوا الحیتان فی الحیاض یوم السبت، و صادوها یوم الاحد، و روی فتالوا علی الله، و ذلك فی حدیث النبی من یتال علی الله یکذبه، و قیل فی تاولوا کانه قلب تالوا علی الله، او تصحیف من الناسخ من قول النبی صلی الله علیه و آله: من یتال علی الله یکذبه، ای من یتال علی الله یتال علی الله مثل ان یقول لیخین الله سعی فلان او لینجن.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به معاویه و تغ: هلاکت، نابودی. او تغ فلان دینه بالاثم: فلانی دین خود را با انجام گناه تباه ساخت و از بین برد. در نسخه سید رضی (ره) یدیعان یعنی آشکار می سازند آمده است. غبطه: شادمانی، آرزوی حالتی مثل حالت دیگران. براستی ستمگر و دروغگویی آدمی را در دین و دنیایش تباه می سازد، و کاستی و بی مقداریش را نزد عیبجویش آشکار می کند، و تو خود می دانی آنچه که از دست رفتنش مقدر شده باشد به دست نخواهی آورد، و مردمان و اقوامی که کار ناروایی را اراده کردند و فرمان صریح آفریدگار را توجیه کردند خداوند ایشان را دروغگو شمرده است، پس بترس از آن روزی که در آن روز، آن که سرانجام کارش پسندیده است، خوشحال، و هر که زمام اختیارش را به دست شیطان داده و با او در ستیز نبوده است پشیمان است. تو ما را به حکم قرآن دعوت کردی با این که خود از اهل قرآن نیستی، و ما به تو پاسخ مثبت ندادیم، بلکه ما حکم قرآن را پذیرا شدیم. و السلام. این بخش از نامه ی امام (علیه السلام) به معاویه پس از حکمیت، و پس از آن است که معاویه به حکم آن دو نفر حکم تمسک بسته است، و احتمال دارد نامه موقعی باشد که امام (علیه السلام) حکمیت را پذیرفت. امام (علیه السلام) این بخش از نامه را با تذکر درباره ی ستم، دروغ و دوری از آنها به دلیل پیامدی که دارند یعنی نابودی دین و دنیای انسانی و نیز فاش ساختن کاستی و عیب او در نزد عیبجویش آغاز کرده است. اما در مورد دینش چون آن دو (ستم و دروغ) صفات رذیله ای هستند بر ضد عدالت و عفت، و مخالف با ایمان و دیانت. و اما در مورد دنیایش، چون بزرگترین هدفهای دنیایی برای خردمندان، نام نیک است و نام نیک تنها در سایه بروز مکارم اخلاقی به دست می آید نه رذایل اخلاقی. مقصود امام (علیه السلام) از چیزی که فوت آن مقدر شده است، همان است که معاویه آن را در جنگ با امام (علیه السلام) بهانه ای برای خود ساخته بود، یعنی خونخواهی عثمان که به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که امام (علیه السلام) به آن استدلال بر ضرورت ترک زحمت و لزوم خودداری از مشقت را نموده است، و کبرای مقدر قیاس چنین است: هر کس چنان باشد چاره ای جز ترک خونخواهی ندارد. آنگاه معاویه را از حال کسانی که در پی کار بیهوده ای برآمدند و امر خدا را در آن باره توجیه کردند، باخبر ساخته است. و آن اشاره به اصحاب جمل است که طالب حکومت و سلطنت بودند، و امر خدا را تاویل کردند، یعنی در مورد حکومت خداوند و خلافت حقه توجیه کردند، و خروج و سرکشی خود را در برابر خلافت حقه، با خونخواهی عثمان و امثال آن از شبهه های بیهوده تاویل

کردند. پس خداوند با پیروزی و یاری علی در برابر آنان و نقش بر آب ساختن شبهه ی آنان، آنان را تکذیب کردند. و تکذیب کردن همان طوری که در گفتار است همچنان در رفتار و عمل نیز میسر است. قطب راوندی- خدایش بیامرزد- می گوید: معنای سخن امام (علیه السلام) چنین است: گروهی طالب حکومت و فرمانروایی بر این امت بودند، پس به تاویل قرآن پرداختند، از قبیل تاویل این آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آنگاه کسانی از فرمانروایان را که خود نصب کردند، فرمانروایانی شمردند که از جانب خداوند حکومت می کنند، پس خداوند آنها را با عنوان ستمکاران و سرکشان، دروغگو دانست، در حالی که فرمانروایی که از جانب خدا منصوب شده باشد، چنین نیست. سپس امام (ع)، معاویه را از روز قیامت ترسانده است با توجه دادن او بر این که شادمانی در آن روز از آن کسانی است که در نتیجه ی کار خوبشان، سعادت جاودانه را به دست آوردند و دیگران را به رشک افکندند. چنان که آرزو کردند مقام و مرتبه ای مانند ایشان داشته باشند، و آن که زمام اختیارش را به دست شیطان سپرد تا هر جا که بخواهد بکشد و با او ستیزه نکرد، پشیمان گردید. عبارت: دادن زمام اختیار به شیطان کنایه از اطاعت نفس اماره است. و هدف از ترساندن آن است که معاویه مانند افراد پیش از خود نباشد که طالب حکومت، از طریق توجیه امر الهی بودند. سخن امام (علیه السلام): و قد دعوتنا تا آخر نامه، صورت سوال معاویه و پاسخ آن است و این که وی (معاویه) از اهل قرآن نیست، زیرا شایستگی برای رهبری نداشته است، چنان که در مواردی بیان این مطلب گذشت و این جهت را که او شایستگی برای پاسخ گویی نداشته تا امام به او پاسخ دهد که به حکمیت او راضی است، و هم این مطلب را که تنها به حکم قرآن، او پاسخ مثبت داده (نه به تقاضای معاویه)، به اطلاع او رسانده است. توضیح مطلب در آیه مبارکه که خداوند در حق دو همسر فرموده، آمده است: و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها، امام (علیه السلام) آن را اصل قرار داده و حال امت را به طریق اولی در هنگام اختلاف و نزاع بدان مقایسه کرده است. ابن عباس- خدایش از او راضی باد- این برهان را بعینه برای خوارج، موقعی که بر حکمیت اعتراض کردند، به کار برد، آنها گفتند: چگونه علی می تواند در دین خدا به مردم حکم کند؟ او جواب داد: این حکم، در حقیقت حکم علی نیست بلکه فرمانی از جانب خدا در کتاب خداست، آنجا که درباره ی دو همسر می گوید: و ان خفتم (اگر بیم داشتید) تا آخر آیه، آیا نظر شما این است که خداوند درباره ی یک مرد و همسرش به لحاظ مصلحت آنها چنین دستوری بدهد، اما درباره ی یک امت نظر به مصلحت آنها چنان فرمانی ندهد؟ این بود که بسیاری از آنان با سخن وی بازگشتند. توفیق از طرف خداست.

ابن ابی الحدید

فَإِنَّ الْبُغْيَ وَالرُّورَ يُوتَغَانِ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ وَ يُبْدِيَانِ خَلْلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعِيبُهُ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ وَ قَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَلَّوْا عَلَى اللَّهِ فَأَكْذَبَهُمْ فَأَخِذْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مِنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَ يَنْدَمُ مِنْ أَمْكَنَ الشَّيْطَانِ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ وَ قَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَسْنَا إِيَّاكَ أَجْبِنَا وَ لَكِنَّا أَجْبِنَا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ وَ السَّلَامُ .

یوتغان

یهلکان و الوتغ بالتحریک الهلاک و قد وتغ یوتغ و تغای اثم و هلک و أوتغه الله أهلکه الله و أوتغ فلان دینه بالاثم.

قوله فتألوا علی الله ای حلفوا من الألیه و هی الیمین

و فی الحدیث من تألی علی الله أكذبه الله.

و معناه من أقسم تجبرا و اقتدارا لأفعلن كذا أكذبه الله و لم يبلغ أمله.

و قد روی تأولوا علی الله ای حرفوا الكلم عن مواضعه و تعلقوا بشبهه فی تأویل القرآن انتصارا لمذاهبهم و آرائهم فأكذبهم الله بأن أظهر للعقلاء فساد تأویلاتهم و الأول أصح .

و یغبط فيه یفرح و یسر و الغبطه السرور روی یغبط فيه ای یتمنی مثل حاله هذه.

قوله و یندم من أمکن الشیطان من قیاده فلم یجاذبه الیاء التي هی حرف المضارعه عائده علی المکلف الذی أمکن الشیطان من قیاده یقول إذا لم یجاذب الشیطان من قیاده فإنه یندم فأما من جاذبه قیاده فقد قام بما علیه .

و مثله قوله و لسنا إياك أجبنا قوله و الله ما حکمت مخلوقا و إنما حکمت القرآن و معنی مخلوقا بشرا لا محدثا

کاشانی

(الی معاویه) این نامه آن حضرت است که فرستاد به سوی معاویه: (فان البغی و الزور یوقعان المرء) پس به درستی که عدوان نمودن و ستم کردن به هلاکت می آورند مرد را. (فی دینه و دنیاه) در دین و دنیای او (و بیدیان خلله) و ظاهر می سازند نقص او را (عند من یعیه) نزد کسی که عیب می کند او را (و قد علمت) و به تحقیق که می دانی ای معاویه (انک غیر مدرک) که تو یابنده نیستی (ما قضی فواته) آن چیزی را که قضا کرده شده است فوت آن که اموال دنیویه است یا نصرت عثمان (و قد رام اقوام امرا بغير الحق) و به تحقیق که طلب کردند گروهی چند خون عثمان را به ناحق چون اصحاب جمل (فتاولو) پس تاویل کردند (علی الله) بر خدای تعالی یعنی حمل کردند ظاهر قرآن را بر معنی که مراد و مرضی او سبحانه نبود در هیچ محل و به واسطه آن، طلب خون عثمان کردند و خروج کردند بر من (اکذبهم) پس دورغ داشت خدای تعالی قول ایشان را یعنی مذمت فرمود ایشان را به نقض عهد که آن نقض بیعت آن حضرت است حیث قال عز اسمه (الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه الخ). (فاحذر) پس بترس ای معاویه (یوما یغبط فیه) از روزی که تمنا کرده شود در او، یعنی مردمان تمنا کنند در آن روز (من احمد عاقبه عمله) حال کسی را که ستوده یافته باشد عاقبت کردار خود را و در بعضی روایت واقع شده: (یغبطه) یعنی روزی که مسرور و خوشحال باشد کسی که عاقبت کار خود را محمود یابد (و یندم من امکن الشیطان) و پشیمان باشد در او کسی که قدرت داد شیطان را (من قیاده) از کشیدن خود (فلم یجاذبه) پس منازعه نکرد با او در کار خود و بالکلیه خود را به او واگذاشت (و قد دعوتنا) و به تحقیق که خوانده ای ما را ای معاویه (الی حکم القرآن) به سوی حکم قرآن در باب تحکیم (و لست من اهله) و نیستی تو از اهل قرآن. یعنی اهلیت آن نداری که استخراج احکام نمایی از آن (و لسنا) و نیستیم ما (ایاک اجبنا) که قول تو را اجابت کنیم (و لکن اجبنا القرآن) و لکن اجابت می کنیم قرآن را (الی حکمه) به سوی حکم او که مطابق حق است و موافق واقع (والسلام)

آملی

قزوینی

(اذاع به) او را ظاهر ساخت بیدی و میان مردم ندا در انداخت، و هم گوینده (اذاع بمال زید) یعنی تمام ببرد. و فاضل بحرانی (یوتغان) شرم کرده است و (اونغ فلان دینه بالا-ثم) یعنی فاسد ساخت و هلاک کرد دین خود را به گناه و در بعضی نسخ (یوبقان المرء) مرقوم است و (اوبق ای اهلک) میفرماید ظلم و بهتان انگشت نما و رسوا می سازد شخص را در دین و دنیا، و پیدا میگرداند خلل و نقصان او را نزد عیب کننده ها. و تو میدانی که نخواستی دریافتن آنچه را قضا رفته است که از تو فوت شود و درنیابی. یعنی این حاجات که از دنیا می جوئی و آخرت به آن فاسد میگردانی و گفته اند: یعنی نصرت و عثمان بعد از فوت وقت صورت نمی بندد، و قصد کردند قومی چند کاری و منزلتی بغیر حق، پس تاویل کردند بر خدا و چنگ در زدند در شبهتها و دروغگوی ساخت ایشانرا خدا، اشاره به آنکه به مراد نرسیدند و روی آن مقصود ندیدند، مانند اصحاب جمل طالب مقصود چون بمطلب نرسد مگر او را خدای تکذیب کرده است و دروغ زن دانسته، ولیکن این کلام آنجا حق است که آن کس آن مقصد بیاطل طلب کند و گفته اند، اشارت ببطالان دعوی قومی است که خلافت و حکومت بغیر حق کنند، و با مردم گویند واجب است ما را اطاعت نمودن بقول خداوند تعالی که (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... الایه) و ما (اولی الامریم) یعنی صاحب فرمان بر شما، و خدای ایشانرا دروغگو گردانید بمثل اینکه بر ظالم و فاسق لعنت نمود، و بمتابعت حق امر فرمود و گفت: (فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی ... الایه) و امثال این. پس حذر کن از روزی که خشنود و شاد شود در آن روز کسی که نیکو یابد عاقبت عملش را، و پشیمان گردد کسیکه دست دهد شیطان را و ممکن سازد از عنان خود، تا هر جا خواهد بکشد، و عنان از دست او باز نکشد و مدافعه نکند. و خواندی تو ما را بحکم قرآن، و نبودی اهل آن، و این نبود که ما ترا اجابت نمودیم ولیکن قرآن را اجابت نمودیم و بر حکم او گردن نهادیم.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه.

«و ان البغی و الزور یوبقان المرء فی دینه و دنیا و بیدیان خلله عند من یعبیه و قد علمت انک غیر مدرک ما قضی فواته و قد رام اقوام امرا بغیر الحق، فتاولوا علی الله فاکذبهم، فاحذر یوما یغتبط فیه من احمد عاقبه عمله و یندم من امکن الشیطان من قیاده، فلم یجاذبه. و قد دعوتنا الی حکم القرآن و لست من اهلہ و لسنا ایاک اجبنا، ولكن اجبنا القرآن الی حکمه. و السلام.»

یعنی و به تحقیق که ظلم کردن و دروغ گفتن هلاک می گردانند مرد را در دین او و دنیای او و اظهار می کنند فساد امر او را در نزد کسی که می جوید عیب او را و به تحقیق می دانی تو که نخواستی رسید به آن چیزی که حکم شده است از جانب خدا به فوت شدن او که خون عثمان باشد. و به تحقیق که قصد کردند جماعتی که اصحاب جمل باشند امری را که خلافت باشد. پس تاویل کردند بر نافرمانی خلیفه ی خدا به تاویل طلب خون عثمان، پس تکذیب کرد خدا ایشان را به سبب مغلوب و مقهور کردن ایشان. پس بترس روزی را که غبطه برده شود در آن روز کسی که یافته است محمود و پسندیده عاقبت کار خود را و نادم و پشیمان است کسی که مسلط ساخته است شیطان را بر کشیدن او به سوی خود، پس نتواند که منازعه کند با

به تحقیق که خواندی تو ما را به سوی حکم کردن قرآن و حال آنکه تو نیستی از اهل قرآن و نیستیم ما که اجابت کنیم بر او (تورا)، لکن اجابت کردیم قرآن را به سوی حکم کردن آن. والسلام.

خوئی

اللغه: (الزور): خلاف الحق و يطلق كثيرا على الشهاده الكاذبه، (يوتغان): يهلكان، و الوتغ بالتحريك الهلاك، و قد وتغ يوتغ وتغا: اى اثم و هلك، (رام): طلب، (فتاولوا): التاويل: حمل الكلام على خلاف ما قصد منه فى الظاهر او حمل المجمل على احد احتمالاته، و فى الشرح المعتزلى: فتالوا، اى حلفوا. المعنى: قال ابن ميثم: هذا الفصل من كتاب له اليه بعد التحكيم و تمسك معاويه بما حكم به الحكماء و يحتمل ان يكون عند اجابته الى التحكيم. اقول: صدر عنه (عليه السلام) هذا الكتاب فى مبتدا حكمه معاويه و استقرار سلطته الظالمه على ناحيه كبيره من البلدان الاسلاميه المتعقبه لتسلطه على سائر البلاد، و بين ان مبنى حكومته البغى و هو خروجه عن اطاعه الحكومه الحقه الاسلاميه و عدم اطاعته عن اميرالمومنين (عليه السلام) و ايجاده الفوضى فى بلاد الشام و اغوائه لاهلها مويدا بالزور و البهتان الذى تمسك به من الطلب بدم عثمان و تعاون اتباعه معه باتهام على (عليه السلام) بقتله او معاونته فى ذلك، و نبهه على ان الحكومه المكتسبه بهذين العاملين توجب هلاكه فى الدين و الدنيا و تبدى مساويه عند اهل النقد و اهل البصيره فى مسير التاريخ، و اشار الى انه لا ينال ما رامه و ما قصد اليه من تقمصه بخلافه و آماره ظاهره الصلاح عند كافه المسلمين كحكومته الاول و الثانى و ان المسلمين يتنفرون عنه لمساوى اعماله، او المقصود انه لا يدرك ثار عثمان عمن قتله، او المراد انه لا يدرك اثبات تهمة على (عليه السلام) بدم عثمان لانه زور و بهتان معلوم عند المسلمين. ثم بين ان اناسا ممن يويدونه يطلبون السلطنه و الاماره بغير حق فتحالفوا على الله على ذلك فاكذبهم، و الظاهر ان المقصود من هولاء الاقوام طلحه و الزبير و اشياعهما ممن حضر البصره و اثاروا حرب الجمل فاكذبهم الله بانهمهم و فشلهم، و حذر بهذا التذکر معاويه و خوفه من سوء عاقبته و افاد (ع) ان الشيطان قائده، فلا بد له من المقاومه تجاه الشيطان حتى لا يندم من سوء عاقبته. ثم اشار الى ان دعوه معاويه الى حكم القرآن كانت خدعه منه و انه لا يعتقد بالقرآن و لا يكون من اهله و ان اميرالمومنين و شيعته لم يوافقوا على اجابته و انما وافقوا على اجابه حكم القرآن فى امر الامامه و الخلافه عن النبى (صلى الله عليه و آله) و حكمه اقرار خلافه على (عليه السلام) لنصوص خاصه و عامه تعين امامته بعد النبى (ع) من الايات الداله على امامته. قال ابن ميثم: قوله: و قد دعوتنا- الى آخره صورته سواله و الجواب عنه، و كونه ليس من اهله اذ لم يكن صالحا للامامه كما سبق بيانه مرارا، و حيث لم يكن اهلا- لان يجاب الى الرضا بالتحكيم اعلمه بذلك و انه انما اجاب القرآن الى حكمه و ذلك فى قوله تعالى فى حق الزوجين: (و ان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها) الايه، فجعل هذا اصلا و قاس عليه بالطريق الاولى حال الامه عند وقوع الشقاق بينهم، و بعين ذلك احتج ابن عباس- رضى الله عنه- على الخوارج حيث انكروا التحكيم فقالوا: كيف يجوز لعلى ان يحكم فى دين الله الرجال؟ فقال لهم: ان ذلك ليس بامر على (عليه السلام) و انما هو بامر من الله تعالى فى كنايه، اذ يقول فى حق الزوجين: (و ان خفتم) الايه افترون انه امر تعالى بذلك فى حق الرجل و امراته مراعاها لمصلحتهما و لا يامر بذلك فى حق الامه رعا لمصلحتهم؟ فرجع كثير منهم الى قوله، و بالله التوفيق. اقول: و فى كلامه هذا موارد من النظر: ١- ان مفاد قوله (عليه السلام) (و لكننا اجبنا القران فى حكمه) ليس الاجابه الى الدعوه بالتحكيم فى امر الامامه على وجه عرضه معاويه، فان الامامه تشريع الهى لا يناله راي البشر، بل المراد الاجابه الى حكم القرآن فى تعيين امر

الامامه و بيان اوصاف الامام مما ينطبق عليه (عليه السلام). ٢- انه (عليه السلام) لم يرض بالتحكيم و انما اكرهوه على ذلك فسكت عما يطلبه ذوا الباس من جنده حفظا لدماء اهله و خصوصا الحسن و الحسين (ع) منهم حيث انهما امامان بعده و لا بد من بقائهما و تحملهما امر الامامه على ما قرره النبي (صلى الله عليه و آله)، و قد اوضح (ع) ذلك فيما اجاب به راس اليهود في مصاحبته معه (عليه السلام) بعد المراجعة من صفين، كما ذكره الشيخ الصدوق رحمه الله في الباب الرابع عشر من الخصال في ضمن ما يلي به من الامتحان و الابتلاء في زمان حياه النبي (صلى الله عليه و آله) و بعد مماته، فاكراه (عليه السلام) على التحكيم اولا و على انتخاب ابي موسى الاشعري حكما ثانيا. ٣- ان قياس الحكميه في امر الامامه بالحكميه في اختلاف الزوجين قياس مع الفارق من وجوه شتى، فان الاختلاف بين الزوجين يرجع الى حقوقهما الخاصه بهما و لهما الحق على اسقاطها و الطلب بها و التراضى عليها بكل وجه و لكن امر الامامه حق الهى و لا مدخل للرأى و النظر من الناس فيها، و يرجع الى كافه الرعيه فكيف يصح تحكيم جمع او افراد فيه، و ما نقله عن ابن عباس لا يصح الا على وجه الجدال بالاحسن و الاحتجاج على الخصم بما يلتزم به دحضا لشبهته و دفعا لثمته و ارجاعا له الى الحق باى وجه تيسر، و الا فايه التحكيم بين الزوجين بمعزل عن الامامه و الخلافه خصوصا على ما التزم به الاماميه من انها لا- يثبت الا- بالنص من المعصوم فى حق امام معصوم. الترجمة: از يك نامه اى كه بمعناويه نگاشته است: و راستى كه شورش بر حكومت و گفتار دروغ مرد را در ورطه هلاكت دين و دنيا اندازند و كم و كاستى او را نزد تيزبينان و عيجوبيان هويدا سازند. تو بخوبى مى دانى كه آنچه بحكم قضای حتمى از دست رفته بدست توانى آورد، مردمى بناحق دنبال كارى و مقامى ناشايست آنها رفتند و با هم بر خداوند هم سوگند شدند و خداوند دروغ آنها را فاش ساخت. بر حذر باش از روزى كه بر هر كه سرانجامش ستوده و رضایت بخش است رشك برند و هر كس شيطانش مهار كشيده و در برابرش مقاومتى نكرده و دنبال او رفته پشيمان است و افسوس مى خورد. تو ما را بحكم قرآن دعوت كردى با اينكه اهل آن نبودى، و ما هم پاسخگو و پذيراي دعوت تو نبوديم ولى قرآن را در حكم و فرمانش پذيرا هستيم. والسلام.

شوشتری

اقول: رواه (صفين نصر بن مزاحم) مع كلام معاويه الذى هذا جوابه مع زياده، فقال: بعث معاويه ابوالاعور السلمى على بردون ابيض، فسار بين (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) صف اهل العراق وصف اهل الشام، و المصحف على راسه و هو يقول: كتاب الله بيننا و بينكم، و ارسل معاويه الى على (عليه السلام): ان هذا الامر قد طال بيننا، و كل منا يرى انه على الحق فيما يطلب من صاحبه، و لن يعطى واحد منا الطاعه للاخر، و قد قتل فيما بيننا بشر كثير، و انا اتخوف ان يكون ما بقى اشد مما مضى، و انا نسال عن ذلك الموطن و لا يحاسب به غيرى و غيرك، فهل لك فى امر لك و لنا فيه حياه و عذر و صلاح للامه ان يحكم بيننا و بينكم حكمان رضيان احدهما من اصحابى و الاخر من اصحابك، فيحكمان بما فى كتاب الله بيننا، فانه خير لى و لك و اقطع لهذه الفتن، فاتق الله فيما دعيت اليه و ارض بحكم القرآن ان كنت من اهله. قال: فكتب اليه على (عليه السلام): اما بعد فان افضل ما شغل به المرء نفسه اتباع ما حسن به فعله و يستوجب فضله و يسلم من عيبه، و ان البغى و الزور يزريان بالمرء فى دينه و دنياه، و بيديان من خلله عند من يعنيه ما استرعاه الله ما لا يعنى عنه تدبيره، فاحذر الدنيا، فانه لا فرح فى شىء و وصلت اليه منها، و لقد علمت انك غير مدرك ما قضى فواته، و قد رام قوم امرا بغير الحق، فتاولوا على الله، فاكذبهم و متعهم قليلا، ثم اضطروهم الى عذاب غليظ، فاحذر يوما يغتبط فيه من احمد عاقبه عمله، و يندم من امكن الشيطان من قياده و لم يحاده، فغرتة الدنيا و اطمان اليها. ثم انك قد دعوتنى الى حكم القرآن، و لقد علمت انك لست من اهل القرآن و

لست حكمه تريد و الله المستعان، و قد اجبنا القرآن الى حكمه و لسنا اياك اجبنا، و من لم يرض بحكم القرآن فقد ضل ضلالا بعيدا. (الفصل الثاني و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) و كذلك نقله ابن ابى الحديد عن صفين ابن ديزيل. و ان البغى و الزور اى: الكذب و الباطل يذيعان نقله ابن ابى الحديد (يوثغان) اى يهلكان، و من الغريب ان ابن ميثم تبعه و قال نسخه الرضى يذيعان فهل هو شرح غير كتاب الرضى، و انما كان عليه ان يقول فى نسخه من النهج هكذا، و لعل فى نسخه اخرى غيره المصنف و قال يذيعان، و كيف كان فقد عرفت ان فى المستند يزريان، و الازراء التهاون. و ان صح ما نقله المصنف فلعله من اذاع القوم ما فى الحوض اى شربوه، لا من اذاع الخبر اى: افشاه بالمره هكذا فى (المصريه)، و الصواب: المرء كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). فى دينه و ديناه و بيديان اى: يظهران خلله عند من يعيبه قد عرفت ان نصرا رواه من خلله عند من يغنيه مع زياده ما استرعاه الله ما لا يغنى عنه تدبيره، و عليه ففاعل يعنيه ما استرعاه الله، و يكون ما لا يغنى مفعوله. و قد علمت انك غير مدرك ما قضى فواته مراده (عليه السلام) بما قضى فواته الدنيا التى قضى الله فواتها عن كل احد، فقد عرفت ان نصرا زاد قبله فاحذر الدنيا فانه لا فرح فى شىء و وصلت اليه منها. و فى (الكامل)- بعد ذكر فتح عبدالملك الكوفه و قتل مصعب- صنع عمرو ابن حريث له طعاما كثيرا فى الخورتق، و اذن عبدالملك اذنا عاما، (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) فدخل الناس و اخذوا مجالسهم، فدخل عمرو بن حريث، فاجلسه معه على سريره، ثم جاءت الموائد، فاكلوا فقال عبدالملك: ما الذى عشنا لودام و لكننا كما قال الاول: و كل جديد يا اميم الى بلى و كل امرى يوما يصير الى ما لا يرضى فقال من الطعام طاف عبدالملك فى القصر و عمرو بن حريث معه و هو يساله لمن هذا البيت و من بنى هذا البيت و عمرو يخبره فقال عبدالملك: اعمل على مهل فانك ميت و اكدح لنفسك ايتها الانسان فكان ما قد كان لم يك اذ اضى و كان ما هو كائن قد كان و قد رام اى: طلب اقوام امرا بغير الحق فتاولوا على الله فاكذبهم قد عرفت ان نصرا زاد بعده و متعهم قليلا ثم اضطهم الى عذاب غليظ. و مراده (عليه السلام) بالاقيام المتقدمون عليه، فلم يكن قبل معاويه فى ذاك العصر من رام امرا بوصفه (عليه السلام) غير الرجلين، و لم يكن معاويه يعد نفسه دونهما، فانه من حيث النسب كان من بنى عبد مناف الذين لم يكن فى قریش اشرف منهم، و من حيث التدبير و السياسه كان فوقهما، و كثيرا ما كان معاويه ايام عثمان فى الدفاع عنه، و كان عثمان مع معاويه و باقى بنى اميه كنفس واحده، يجعل نفسه فوق تيم و عدى، و اميرالمومنين (عليه السلام) و ان كان يتقى من التصريح بالظن فيهما عند العامه الا انه يفعل ذلك بالتلويح لمعاويه، فان للخواص مكالماتهم عند انفسهم غير مكالماتهم عند العوام يبدى كل منهم ما فى نفسه للاخر، و كل منهم يعرف الاخر و اعتقاداته و آرائه، و قد قال الحسن (ع) فى مجلس معاويه و خواصه للمغيره: ان عمر عطل حد (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه السلام) و اعدائه) الله فى حقه، و ان الله تعالى يسأله عن ذلك، و لم يمكنه (عليه السلام) ان يقول ذلك فى الملا- و كان معاويه يسعى ان ياخذ من اميرالمومنين و من اهل بيته تصريحاً فى اتاب او فى ملا بالظن فيهما عند العامه، كما يظهر ذلك من كثير من كتب معاويه الى على، و فى كتابه الى الحسن و صرحت بتهمة ابى بكر و عمر). و تاولهم الذى قال (عليه السلام) كونهم صاحب الغار و ادعاء ان النبى (ع) امرهم بالصلاه بالناس فى مرضه، فبهذين الامرين تمسك عمر لاستخلاف ابى بكر. و قال الراوندى- كما نقل ابن ميثم عنه- معنى قوله (عليه السلام) و قد رام اقوام امرا بغير الحق فتاولوا على الله فاكذبهم انه قد طلب قوم امر هذه الامه، فتاولوا القرآن كقوله تعالى: (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم) فسموا من نصبوه من الامراء اولى الامر متحكمين على الله، فاكذبهم الله بكونهم ظالمين بغاه، و لا يكون الوالى من قبل الله تعالى كذلك، و هو قريب مما قلنا. هذا، و نقل ابن ابى الحديد بدل قوله فتاولوا فتالوا و قال اى حلفوا، من الاليه اى اليمين، اى من اقسم تجبرا لا فعلا كذا اكذبه الله و لم يبلغ امله. ثم قال: و قد روى تاولوا على الله اى حرفوا الكلم، و تعلقوا بشبهه فى تاويل القرآن انتصارا لمذاهبهم، فاكذبهم الله بان اظهر للعقلاء (الفصل الثانى و العشرون- فى اولياته (عليه

(السلام) و أعدائه) فساد تاويلاتهم، و الاول اصح. قلت: بل الثانى هو الصحيح، فلم نجد غيره و لم

ينقل غير الراوندى و ابن ميثم، و نسخه ابن ميثم بخط مصنفه، و قد عرفت ان مستنده ايضا بذاك اللفظ. فاحذر يوما و المراد به يوم القيامة يغتبط بلفظ المعلوم، من غبطته فاغتبط، قال و بينما المرء فى الاحياء مغتبط فيه من احمدائى: وجد حميدا عاقبه عمله و يندم من امكن الشيطان من قياده جبل يقاد به الدابه فلم يجاذبه (و اسروا الندامه لما راوا العذاب و قضى بينهم بالقسط و هم لا يظلمون) (و اسروا الندامه لما راوا العذاب و جعلنا الاغلال فى اعناق الذين كفروا هل يجزون الا ما كانوا يعملون). و قد دعوتنا الى حكم القرآن و لست من اهله قال ابن ميثم: اذ لم يكن صالحا للامامه. قلت: بل لانه لم يكن له اعتقاد بالقرآن و منزله و المنزل اليه، فقد عرفت ان مستنده زاد و لست حكمه تريد). و فى (صفين نصر): لما رفع اهل الشام. المصاحف على الرماح يدعون الى حكم القرآن قال على (عليه السلام): انا احق من اجاب الى كتاب الله، و لكن معاويه، (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و أعدائه) و عمرو بن العاص، و ابن ابى معيط، و حبيب بن مسلمه، و ابن ابى سرح ليسوا باصحاب دين و لا قرآن، انى اعرف بهم منكم. و لسنا اياك اجبنا و لكن اجبنا القرآن فى حكمه هكذا فى (المصريه)، و الصواب: الى حكمه كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و المراد اجابه القرآن فى المستحق للامامه و حكم القرآن (هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون) (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستون) (افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون) و غير ذلك مما احال الامر الى بداهه العقول، و لكن طبع على قلوبهم فهم لا يفقهون. (و السلام) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)، و ليس فى (ابن ميثم و الخطيه)

مغنيه

اللغه: يذيعان بالمرء: يفضحانه، و فى بعض النسخ يوتغان اى يهلكان. و تناولوا: فسروا، و قال الشيخ محمد عبده: المراد هنا تناولوا، فان ابن ابى الحديد: حلفوا من الاليه و هى اليمين. و يغتبط: يفرح. الـاعراب: جمله يغتبط صفه ليوم، و اياك مفعول مقدم لاجبنا، و جمله خبر لسنا. المعنى: (و ان البغى و الزور الخ).. الامم يخاطب معاويه بلغه الدين و الاخلاق، و العقل و الضمير، و هو لا يفهم و لا يسمع الا بلغه المنفعه و التمسك بالكرسى.. الامام يقول له: الظلم و الكذب يوديان بك الى الفضيحه امام الله و الناس، و هو يقول: ثم ماذا؟ انى ابحت عن الحكم لا عما يقول و يريد الله و الناس... و معاويه يعلم انه منى استتب له الامر ساق الناس كالاغنام بامواله و عطاياه.. و قد راينا راي العين كيف يصفق الانتهازيون و الرعاع و يهتفون للظلمه.. و كلما ازداد الطاغيه عتوا ازداد عدد المصنفين و الهاتفين! و قد اعلن الامام ذلك بقوله: همج و عاع اتباع كل ناعق. (و قد علمت انك غير مدرك ما قضى فواته) و هو الطلب بدم عثمان، فانه ذهب بموته، و وانك تتستر به كذبا و نفاقا (و قد رام اقوام امرا بغير الحق فتناولوا على الله فاكذبهم). الاقوام هم اصحاب الجمل، طلبوا الاخلاقه و تذرعوها بدم عثمان كذبا و افتراء تماما كما فعل معاويه، و قد اكذبهم سبحانه، لان مقاصدهم تكشفت للناس، و افتضحوا عند الجميع بالعار و الصغار. (فاحذر يوما يغتبط فيه الخ).. ان لك و لكل انسان يوما يجزى فيه المحسن بالحسنى، و الذين اساءوا بما عملوا (و قد دعوتنا الى حكم القران الخ).. و نحن نستجيب لدعوته فى كل حين و ايا كان الداعى، اما انت فلست منه فى شىء كى نستجيب لك. قال عبدالرحمن بن الجوزى فى كتاب صيد الخاطر ص ٣٨٥: كيف يحل لمسلم ان يظن فى اميرالمومنين على فعل ما لا يجوز... انما قاتل بالدليل المضطر له الى القتال، فكان على الحق، و لا- يختلف العلماء ان عليا لم يقاتل احدا الا و الحق معه، كيف و قد قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اللهم ادر الحق مع على كيفما دار.

... بالمرء فی دینه و دنیاہ: یدیعان بالمرء یشہرانہ و یفضحانہ ... مدرک ما قضی فواتہ: ما قضی فواتہ ہو دم عثمان و الانتصار له و معاویہ یعلم انه لا یدرکہ لانقضاء الامر بموت عثمان رضی اللہ عنہ ... علی اللہ فاکذبہم: اولئک الذین فتحوا الفتنة بطلب دم عثمان یرید بہم اصحاب الجمل و تاولوا علی اللہ ای تطاولوا علی احکامہ بالتاویل فاکذبہم حکم بکذبہم ... من احمد عاقبہ عملہ: یغتبط یفرح من جعل عاقبہ عملہ محمودہ باحسان العمل او من وحد العاقبہ حمیدہ و امکن الشیطان ای مکنہ من زمامہ و لم ینازعہ

علامہ جعفری

فیض الاسلام

از نامہ های آن حضرت علیہ السلام است به معاویہ (کہ او را اندرز می دهد): پس ستمگری و دروغگوئی شخص را در دین و دنیایش تباہ می گردانند، و نقص و بی قدریش را نزد عیب جویش هویدا می سازند، و تو میدانی کہ در نمی یابی آنچه (خواہشهای در دنیا، یا یاری عثمان بعد از کشته شدنش) را کہ از دست رفتن آن مقدر شده است، و گروه هائی کاری (امامت و خلافت) را نادرست قصد کردند، و (برای پیروی نمودن از امام حقیقی، یا نقض عہد و بہ دست آوردن ریاست و کالای دنیا) دستور آشکار الهی را تاویل نمودند (خلافت را بہ میل خود بہ رای مردم وا گذاشتند، و برای رسیدن بہ آرزوی خویش خونخواهی عثمان را بہانہ نمودند) پس خدا ایشان را دروغگو خواندہ (و عذاب و کیفر دروغگویان را بہ آنها خواهد داد) پس بر حذر باش از روزی کہ در آن خشنود است کسی کہ پایان کارش را پسندیدہ یافته و پشیمان است کسی کہ اختیارش را بہ شیطان دادہ و با ستیزگی نکرده است (مہار خود را از کف او بیرون نکشیدہ تا بہ ہر جا کہ خواستہ او را بردہ). و تو ما را (در جنگ صفین) بہ حکم قرآن دعوت نمودی با اینکه اہل قرآن نبودی (چون کارہایت برخلاف دستور و احکام آن است) و ما تو را پاسخ ندادیم، بلکہ حکم

قرآن را پذیرفتیم، و درود بر آنکہ شایستہ است.

زمانی

عاقبت سوء استفادہ از دین امام علیہ السلام در این نامہ چند نکتہ بہ معاویہ گوشزد میکند شاید بخود آید و عبرت بگیرد. گناہ دین و دنیا را متلاشی میسازد. خدای عزیز در قرآن مجید میفرماید: (عاقبت کسانی کہ گناہ کردہ اند این است کہ آیات خدا را تکذیب میکنند). چرخ زمانہ بعقب برنمیگردد و این یک موضوع حتمی است کہ ہمیشہ از فرصتہا باید حداکثر استفادہ را در جهت معنویت یا امور دنیا نمود، زیرا فرصت کہ از دست برود بدست آوردن آن گاهی محال است. این نکتہ ای است کہ خدا دربارہ جہنمیہا عنوان کردہ کہ از خدا میخواہند بدنیا باز گردند و کار خوب انجام دهند و خدا بہ آنان میگوید: فرصت از دست رفتہ و وقت آن گذشتہ است. تظاهر بدین و بہرہ برداری از آن موضوعی قابل دوام نیست و خدا متظاهر را رسوا میسازد. این موضوع در قرآن کریم دربارہ منافقان بیش از دیگران بچشم میخورد و معاویہ خود رہبر منافقین بودہ است از جملہ آیاتی کہ دربارہ منافقین است این آیہ است: (منافقین برای تحریک یہود بجنگ بہ آنها می گفتند: اگر جنگ کنید ما

شما را یاری میدهم و اگر جلای وطن کردید و رفتید ما هم با شما می آئیم ولی منافقین دروغ می گویند نه جنگ می کنند و نه با آنها کوچ. روز قیامت هم بهشتی ها حسرت می خورند و هم جهنمی ها بهشتی ها می گویند چرا ثواب کم آوردیم و جهنمی ها میگویند چرا ثواب نیاوردیم؟! چرا اختیار را بدست شیطان دادیم که تازه در جهنم ما را رها کند و اظهار کند، از خدا میترسم. شیطان بانسان می گوید کافر شو وقتی کافر گردید می گوید من از تو بیزارم من از خدا پروردگار جهانیان میترسم نتیجه کار اینان این است که در جهنم برای همیشه قرار خواهند داشت ...

سید محمد شیرازی

الی معاویه (و ان البغی) ای الظلم (و الزور) ای الکذب (یذیعان بالمرء) ای یشهرانه و یفضحانه (فی دینه و دنیا) فهو انسان مفتضح فی الدنيا یتجنبه الناس و ینظرون الیه شذرا، و مفتضح فی الاخره، بما عمل، مما یورثه النار و النکال (و بیدیان) ای یظهران (خلله) جمع خله، ای مفسده (عند من یعبیه) ای یرید عیبیه، فان الناس اذا اراد و اعیب احد، فانکان ظالما کاذبا کان لهم ذلک حجه علی تعیبهم له (و قد علمت) یا معاویه (انک غیر مدرک ما قضی فواته) ای دم عثمان ای قضی - بقضاء الله سبحانه - ان یفوت و یذهب. (و قد رام) ای قصد (اقوام) ای جماعات (امرا) هو الطلب بدم عثمان، قبلک، و المراد بالاقوام اصحاب الجمل (بغیر الحق) لانهم لم یکنوا اولیاء عثمان (فتالوا) ای تناولوا (علی الله) سبحانه بنقض احکامه (فاکذبهم) الله تعالی ای حکم بکذبهم، بما بین فی القرآن و السنه، من علائم الصادق و الکاذب او المراد بالتاویل، اراد الاماره باسم دم عثمان مما یول امر طلبهم بدمه، الیه، و المراد باکذبهم، اظهر کذبهم بغلبه الامام علیهم. (فاحذر) یا معاویه (یوما) و المراد به یوم القیامه (یغتبط فیه) ای: یفرح و یسر فی ذلک الیوم (من احمد عاقبه عمله) ای جعل عاقبه عمله محموده بان عمل الصالحات حتی ینال الثواب فی الاخره (و یندم) فی ذلک الیوم (من امکن الشیطان من قیاده) بان اتبع الشیطان، مثل الحيوان الذی یاخذ قیاده شخص فیجره الی حیث یرید (فلم یجاذبه) ای لم یجذب الزمام من ید الشیطان، حتی یتقبل هو بنفسه، فلا یورده الشیطان مورد الهلکه. (و قد دعوتنا الی حکم القرآن) فی مکیده رفع المصاحف (و لست) انت (من اهل) ای من اهل القرآن (و لسننا ایاک اجبنا) حیث قلنا ان القرآن حکم بیننا و بینک (و لکننا اجبنا القرآن فی حکمه) علینا بما حکم من امر القتال و الکف، و غیرهما (و السلام) علی من اتبع الهدی.

موسوی

اللغه: البغی: الظلم. الزور: خلاف الحق و یطلق کثیرا علی الشهاده الکاذبه. یوتغان: یهلکان و الوتغ بالتحریک الهلاک. بیدیان: یظهران. الخلل: الوهن و الفساد. یعبیه: ینتقصه. مدرک: من ادرك الشیء اذا لحقه. قضی: فات، مضی و انقضی، احکم. الفوات: فات الامر فواتا ذهب وقت فعله، عدم ادراک الشیء. رام: طلب. اقوام: جمع قومه الجماعه من الناس. تناولوا: من التاویل و هو حمل الکلام علی خلاف الظاهر او تناولوا: حلفوا. یغتبط: یسر و الغبطه حسن الحال و المسره. امکن الشیطان من الشیطلان: سلمه قیاده و مکنه منه بدون منازعه. یجاذبه: ینازعه، ضد یدفعه عنه، یشده الیه. الشرح: (و ان البغی و الزور یوتغان المرء فی دینه و دنیا و بیدیان خلله عند من یعبیه) هذه الرساله کتبها الامام الی معاویه و هو یعلم منهجه و تحرکه و کیف تكون العاقبه لهذا التحرك المنحرف ... انه خطاب لمعاویه بما یحمل من صفات قبیحه یدکر له منها البغی - و هو الظلم - و الکذب و انهما صفتان قبیحتان تعیشان فی نفسه و یعمل بهما و بین انهما یهلکان الدین و الدنيا و یظهران عیوبه و قبائحہ عند من یطلب نقیصته و عیبه

اما انهما يهلكان الدين فالانهما معصيتان نهى الله عباده عنهما و اما انهما يكشفانه فى الدنيا فالانهما قبيحتان لدى العقلاء يذم مرتكبهما كل عاقل و يسقط فاعلهما عن الاعتبار لخساسته و ضعته. (و قد علمت انك غير مدرك ما قضى فواته) كان معاويه قد اتخذ من دم عثمان ذريعه لاعلان التمرد و العصيان على الخلفه و هنا الامام يخبره ان دم عثمان قد فات و لم يمكنك ادراكه و ذهب بموته ... (و قد رام اقوام امرا بغير الحق فتاولوا على الله فاكذبهم فاحذر يوما يغتبط فيه من احمد عاقبه عمله و يندم من امكن الشيطان من قياده فلم يجاذبه) ضرب لمعاويه مثلا بقوم طلبوا امرا بغير الحق و قد فسروا ذلك بطلحه و الزبير و ام المومنين عائشه طلبوا الخلفه مستترين بقتل عثمان فظاهر الله كذبهم و نفاقهم من حيث قتل من قتل منهم و انهزم من انهزم و سقطت حجتهم و بطلت دعوتهم و عرف الناس كذبهم و خيانتهم ... ثم حذر معاويه من يوم القيامه منبها له الى ما فيه من سرور اذا كان عاقبه عمله محمودا عند الله مقبولا لديه فيغبطه عليه الناس و يتمنون مثله و ان يكونوا فى درجته، و اما اذا امكن الشيطان من قياده و استسلم له فى شهواته و ميوله فعندها يندم اشد الندم و يخسر اكبر الخساره ... (و قد دعوتنا الى حكم القرآن و لست من اهله و لسنا اياك اجبنا و لكنا اجبنا القرآن فى حكمه و السلام) كان معاويه اشد الناس انتهازيه لا يترك امرا يخدم هدفه الذى يسعى اليه الا و يستخدمه لصالحه، يحمل قميص عثمان و ينادى بثاره و يطلب من وراء ذلك مبررا شرعيا لقتال الخليفه و تمزيق وحدته المسلمين و بالتالى يريد حصته من الولايه و الامر ... و يرفع القرآن و هو لا يؤمن به و لا يعتقد باحكامه و انما يرفعه خدعه و مكرا و هكذا هنا يدعو الامام الى حكم القرآن فى النزاع بينهما و ينفى الامام ان يكون هذا الرجل من اهل القرآن لان اهله هم العاملون به الملتزمون باحكامه المحللون حلاله و المحرمون حرامه و معاويه ليس على شىء من ذلك و لا يعتقد بذلك ... ثم انه عليه السلام يقول له: نحن اجبنا القرآن فى حكمه ... نحن ننفذ ما امر القرآن به من قتالك و احلال دمك لانك باغ ظالم معتد ائيم و اطعنا القرآن فى ولايه الامر و منصب الخلفه الذى يجب ان يصاب و يحفظ و لا يعتدى عليه بوجه من الوجوه ...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

إلى مُعَاوِيَةَ

از نامه هاى امام عليه السلام

به معاويه است. {۱. سند نامه:

این نامه در کتاب صفین نصر بن مزاحم و همچنین کتاب صفین ابن دیزیل که هر دو پیش از مرحوم سید رضی میزیستند آمده است. همچنین در کتاب الفتوح احمد بن اعثم کوفی که او نیز قبل از سید رضی می زیسته مشروح تر از آنچه سید رضی آورده ذکر شده است که نشان میدهد از منبع دیگری آن را گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۳ و ۳۸۴).

نامه در یک نگاه

نخست لازم است به شأن ورود نامه اشاره کنیم و آن اینکه نویسنده مصادر نهج البلاغه آورده است که در یکی از روزهای جنگ صفین که کار جنگ بسیار پیچیده شده بود علی علیه السلام عمامه رسول خدا را بر سر پیچید و گفت: ای مردم هر کس امروز می خواهد با خدا معامله کند آماده شود. ده هزار نفر یا بیشتر آماده جنگ در رکاب آن حضرت شدند و آن حضرت بعد از خواندن اشعاری حماسی

بر لشکر شام حمله کرد. همراهان امام علیه السلام نیز یکباره حمله ور شدند و تمام صفوف شامیان را در هم شکستند. هنگامی که معاویه این وضع را دید پا در رکاب کرد و آماده فرار شد؛ ولی عمرو بن عاص توصیه کرد که قرآن ها را بر سر نیزه ها بلند کنند و لشکریان علی علیه السلام را به گردن نهادن در برابر حکم قرآن دعوت نمایند و همین امر سبب شد که در لشکر عراق اختلاف بیفتد. در این هنگام معاویه نامه ای به علی علیه السلام نوشت که خلاصه اش چنین است: کار جنگ طولانی شده هر کدام از ما خود را بر حق می داند. گروه زیادی در این میان کشته شدند و من می ترسم آینده بدتر باشد و ما در آینده در پیشگاه خدا مسئول خواهیم بود.

من تو را به چیزی دعوت می کنم که صلاح امت و باعث حفظ خون ها و دفع فتنه و دشمنی است و آن اینکه دو نفر حکم که مورد رضایت ما باشند یکی از یاران من و دیگری از یاران تو در میان ما مطابق فرمان خدا حکم کند. از خدا بپرهیز و به حکم قرآن راضی باش. والسلام».

امام علیه السلام در پاسخ، نامه مورد بحث را نوشته است که مشتمل بر نصایح مستدلی به معاویه و هشدار به اوست درباره عاقبت شوم اعمالش که مایه ندامت و خسران و پشیمانی است همان عاقبتی که برای هر کس که در برابر دعوت شیطان تسلیم شود و زمام خود را به او بسپارد مسلم است.

در بخش دیگری از این نامه، امام علیه السلام اعلام می دارد که مسأله حکمیت قرآن را پذیرفته است نه به علت دعوت معاویه، بلکه به منظور عظمت و حرمت قرآن.

وَإِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ يُوتِعَانِ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ، وَيُبِيدَانِ خَلْقَهُ عِنْدَ مَنْ يَعْيبُهُ، وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ، وَقَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَلَّوْا عَلَى اللَّهِ فَأَكْذَبَهُمْ، فَأَخَذَ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ، وَيَنْدَمُ مَنْ أَمَكَنَّ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ. وَقَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَلَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ، وَلَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا، وَلَكِنَّا أَجَبْنَا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

(بدانید) ظلم و ستم و سخنان باطل و بر خلاف حق انسان را در دین و دنیايش به هلاکت می افکند و عیوب او را نزد عیب جویان آشکار می سازد.

من می دانم که آنچه (از سوی خداوند) فوت آن مقدر شده به دست نخواهی آورد. گروهی (پیش از تو) در مطالبه امر

(خلافت) به ناحق برخاستند و با هم به خدا سوگند یاد کردند ولی خداوند آنها را تکذیب کرد (چرا که هرگز به اهدافشان نرسیدند). از آن روزی بر حذر باش که افرادی که کارهای پسندیده انجام داده اند، شادند و کسانی که زمام خویش را به دست شیطان سپردند و آن را باز پس نگرفته اند، سخت پشیمانند. تو ما را به حکمیت قرآن دعوت کردی در حالی که خود اهل قرآن نیستی. (ما گرچه حکمیت قرآن را پذیرفتیم) ولی مقصود ما پاسخ به تو نبود بلکه به قرآن پاسخ دادیم و حکمش را گردن نهادیم و السلام.

شرح و تفسیر: نصیحت جامع به معاویه

امام علیه السلام در این نامه کوتاه و پر معنا چند نکته مهم را به معاویه یادآور می شود که اگر پند امام علیه السلام را به گوش جان شنیده بود و به کار بسته بود آن همه فساد در جهان اسلام پیدا نمی شد و شجره شوم بنی امیه در سرزمین مقدس اسلام رشد و نمو نمی کرد.

نخست به صورت اندرزی کلی می فرماید: «(بدانید) به یقین ظلم و ستم و سخنان باطل و بر خلاف حق انسان را در دین و دنیایش به هلاکت می افکند و عیوب او را نزد عیب جویان آشکار می سازد»؛ (وَإِنَّ الْبُغْيَ وَالزُّورَ {الزور} زور بر وزن «کور» در اصل از ریشه «ترور» بر وزن «نور» به معنای قسمت بالای سینه گرفته شده سپس به هر چیزی که از حد وسط منحرف گردد اطلاق شده و از آنجا که سخنان باطل از حق منحرف گشته به آن زور گفته می شود. شهادت زور نیز به معنای شهادت دروغ و باطل است. {يُوتِغَانِ {یوتغان} از ریشه «وتغ» بر وزن «وجب» به معنای هلاک شدن و فاسد گشتن و هنگامی که به باب افعال برود به معنای هلاک کردن و فاسد نمودن است. {الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ، وَ يُبْدِيَانِ خَلَلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعْبِيهِ}.

آری هیچ چیز بدتر از ظلم و گفتار باطل نیست، زیرا انسان را فریب داده و به وادی های خطرناکی می کشاند که هیچ گونه راه بازگشتی از آن ندارد و دین و دنیایش را بر باد می دهد و در افکار عموم مردم فردی فاسد و مفسد معرفی خواهد شد.

در دومین نکته می فرماید: «من می دانم که آنچه (از سوی خداوند) فوت آن مقدر شده به دست نخواهی آورد»؛ (وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ).

بسیاری از شارحان نهج البلاغه، این جمله را اشاره به خونخواهی دروغین عثمان از سوی معاویه می دانند، زیرا آنها که دستشان به خون عثمان آغشته بود و یا با سکوت و ترک یاری او شریک در قتل او بودند، برای پیشرفت کار خود

و تحمیق عوام، مطالبه خون عثمان را عنوان کردند و از امام خواستند که قاتلان عثمان را به آنها بسپارد تا قصاص کنند؛ ولی امام علیه السلام می فرماید: با این کار هرگز به مقصود خود نخواهی رسید و تو و همدستانات که شریک قتل عثمان بوده اید هرگز نمی توانید خون او را مطالبه کنید و قاتلان را به قصاص برسانید.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از جمله «مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ» حکومت شام باشد که معاویه آن را از امام علیه السلام درخواست کرده بود. امام علیه السلام می فرماید: من هرگز تو را به چنین حکومتی منصوب نخواهم کرد. گواه بر این احتمال مطلبی است که در نامه ۱۷ گذشت.

احتمال دیگری نیز از سوی بعضی از شارحان در اینجا داده شده و آن اینکه امام علیه السلام می فرماید: تو هرگز به دنیایی که می خواهی نخواهی رسید و چند روز حکومت با تمام حوادث و مشکلاتش امری است زود گذر و بیهوده و مرگ بار.

شاهد این تفسیر جمله ای است که در بعضی از نقل های این نامه پیش از این جمله آمده است که می فرماید:

«فَاخِيذِرِ الدُّنْيَا فَإِنَّهُ لَا فَرْحَ فِي شَيْءٍ وَصَيَلْتِ إِلَيْهِ مِنْهَا وَ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ قَوَاتُهُ؛ از دنیا بپرهیز، زیرا آنچه از زرق و برق دنیا نصیب تو می شود شادی آفرین نیست و من می دانم تو به آنچه فرمان الهی بر از دست رفتن آن صادر شده نخواهی رسید». {ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۵۳۷}.

سپس امام علیه السلام در سومین نکته از نامه خود به معاویه هشدار می دهد تا از خواب غفلت بیدار گردد، می فرماید: «گروهی (پیش از تو) در مطالبه امر (خلافت) به ناحق برخاستند و با هم به خدا سوگند یاد کردند؛ ولی خداوند آنها را تکذیب کرد (چرا که هرگز به اهدافشان نرسیدند)»؛ «وَ قَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بَغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَلَّوْا {تالوا} از ریشه «الیه» بر وزن «عطیه» به معنای سوگند یاد کردن، گرفته شده و هنگامی که به باب تفاعل برود (مانند واژه مورد بحث) به معنای هم قسم شدن می آید. در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای این واژه تألوا آمده که در اینجا به معنای تفسیر به رأی است؛ یعنی گروهی برای رسیدن به اهداف خود آیاتی از قرآن را بر طبق میل و هوای نفس خویش تأویل کردند. {عَلَى اللَّهِ فَأَكْذَبَهُمْ}.

شارحان نهج البلاغه غالباً این جمله را اشاره به طلحه و زبیر و پیروانشان که برای رسیدن به خلافت آتش جنگ جمل را روشن کردند می دانند. آنها هم پیمان شده بودند که از پای ننشینند تا حکومت بصره را به دست آورند و در صورت توانایی گسترش دهند؛ ولی همگی ناکام و سردمداران کشته شدند و بقیه شکست سختی خوردند و عایشه که از رهبران اصلی این جنگ بود مورد عفو امام علیه السلام واقع شد و شرمسار به مدینه بازگشت و به این ترتیب جمله «فَأَكْذَبَهُمْ؛ خداوند آنها را تکذیب کرد و دروغشان را ظاهر ساخت» انجام گرفت.

آن گاه امام علیه السلام در چهارمین نکته خود به معاویه هشدار می دهد که به یاد روز قیامت باشد و از عواقب کار خویش در آن روز نگران گردد، می فرماید: «از آن روزی برحذر باش که افرادی که کارهای پسندیده انجام داده اند، شادند و کسانی که زمام خویش را به دست شیطان سپردند و آن را باز پس نگرفته اند سخت پشیمانند»؛ «فَاخِيذِرْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ {يغتبط} از ریشه «غبطه» به معنای شادی و سرور است و گاه به معنای حسد نیز به کار رفته (اما نه حسد به معنای آرزوی سلب نعمت از دیگری، بلکه به معنای رسیدن به نعمت هایی است که نصیب دیگران شده). {فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ} {أحمد} از ریشه «حمد» در اینجا به معنای شایسته ستایش یافتن است. {عِاقِبَةُ عَمَلِهِ، وَ يَنْدِمُ مَنْ أَمَكَنَّ} {أمکن} از ریشه «امکان» در اینجا به معنای آسان کردن و وسایل کاری را فراهم نمودن است که نتیجه آن سلطه بر چیز یا شخصی می شود. {الشَّيْطَانُ مِنْ قِيَادِهِ} {قیاده} به معنای افسار است و از ریشه «قیاده» به معنای رهبری کردن گرفته شده است. {فَلَمْ يُجَاذِبْهُ}.

آری در آن روز نیکان شاد و مسرورند و در عین حال تأسف می خورند که چرا بیشتر و بهتر عمل نکردند و یدان به سبب سیئات اعمال و کیفیهایی که با چشم می بینند سخت نادم می شوند.

قرآن مجید روز قیامت را «يَوْمَ الْحَسْرَةِ» شمرده است آنجا که می فرماید:

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ آنها را از روز حسرت (روز رستاخیز) بترسان، در آن هنگام که همه چیز پایان می یابد (بهشتیان به سوی بهشت و دوزخیان به سوی دوزخ می روند) ولی (امروز) آنها در غفلتند و ایمان نمی آورند. {مریم، آیه ۳۹}.

در آیه ۵۴ سوره یونس می خوانیم: «وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرَوْا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ اگر آنها و هر کس ستم (بر خویشان و دیگران) کرده تمامی آنچه را روی زمین است در اختیار داشته باشد (همه را برای نجات خویش) فدیة می دهد و هنگامی که عذاب را ببینند (سخت پشیمان می شوند اما) پشیمانی خود را کتمان می کنند (مبادا رسواتر شوند) و در میان آنها به عدالت داوری می شود، و ستمی بر آنها نخواهد شد.

در بعضی از نسخ نهج البلاغه «يَغْتَبِطُ» به صورت صیغه مجهول آمده و مفهومش این است: آنها که کار نیک کرده اند مورد غبطه واقع می شوند و این تعبیر با مفهوم غبطه سازگارتر است.

سپس امام علیه السلام در آخرین نکته پس از اندرزهای تکان دهنده پیشین به سراغ هدف اصلی نامه می رود و می فرماید: «تو ما را به حکمیت قرآن دعوت کردی در حالی که خود اهل قرآن نیستی. (ما گرچه حکمیت قرآن را پذیرفتیم) ولی مقصود ما پاسخ به تو نبود، بلکه به قرآن پاسخ دادیم و حکمش را گردن نهادیم و السلام»؛ (وَقَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ، وَ لَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا، وَ لَكِنَّا أَجَبْنَا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ، وَ السَّلَامُ).

به یقین معاویه اهل قرآن نبود و قراین تاریخی نشان می دهد ایمان درستی به آن نداشت، بلکه قرآن را ابزاری برای رهایی از شکست قطعی و رسیدن به

اهداف خود قرار داده بود.

در کتاب صفین آمده است: هنگامی که لشکر شام قرآن ها را بر سر نیزه ها بلند کردند، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

«عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي أَحَقُّ مَنْ أَجَابَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ لَكِنَّ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ وَ ابْنَ أَبِي مُعَيْطٍ وَ حَبِيبَ بْنَ مُسْلِمَةَ وَ ابْنَ أَبِي سَرْحٍ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَ لَا قُرْآنٍ إِنِّي أَعْرَفُ بِهِمْ مِنْكُمْ صِبْغَتَهُمْ أَطْفَالًا وَ صِبْغَتُهُمْ رِجَالًا فَكَانُوا شَرَّ أَطْفَالٍ وَ شَرَّ رِجَالٍ؛ ای مردم من سزاوارترین کسی هستم که به دعوت قرآن پاسخ می گویم و لیکن معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح نه دین دارند و نه اهل قرآنند من آنها را بهتر از شما می شناسم. از کوچکی با آنها بودم و در بزرگسالی نیز با آنها سر و کار داشتم آنها بدترین کودکان و بدترین مردان بودند.» {صفین، ص ۴۸۹}

از این عبارت معلوم می شود که امام علیه السلام به این حکمیت ساختگی و دروغین قرآن هرگز راضی نبود؛ ولی جمعی از یاران ناآگاه، آن را بر امام تحمیل نمودند و هنگامی که عاقبت سوء آن را مشاهده کردند پشیمان شدند و عجب اینکه بر قبول حکمیت از سوی امام معترض شدند.

موضوع

و من کتاب له عِلی معاویه ایضا

(نامه دیگری به معاویه)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا وَ لَمْ يُصَبِّ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا وَ لَهَجاً بِهَا وَ لَنْ يَسْتَعْنِي صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا وَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقٌ مَا جَمَعَ وَ نَفْضٌ مَا أَبْرَمَ وَ لَوْ اِعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ - وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دستی

پس از یاد خدا و درود! همانا دنیا انسان را به خود سرگرم و از دیگر چیزها باز می دارد. دنیا پرستان چیزی از دنیا به دست نمی آوردند جز آن که دری از حرص به رویشان گشوده، و آتش عشق آنان تندتر می گردد، کسی که به دنیای حرام برسد از آنچه به دست آورده راضی و بی نیاز نمی شود، و در فکر آن است که به دست نیاورده، امّا سرانجام آن، جدا شدن از فراهم آورده ها، و به هم ریختن بافته شده هاست. اگر از آنچه گذشته عبرت گیری، آنچه را که باقی مانده می توانی حفظ کنی. با درود.

شهیدی

اما بعد، همانا دنیا- آدمی را- سرگرم می سازد، تا جز بدان نپردازد. و دنیا دار به چیزی از دنیا نرسد، جز که آزمندی و شیفستگی وی بدان فرون شود، و آنچه از دنیا بهره او گردیده وی را بی نیاز نکند از آنچه بدان نرسیده، و از آن پس جدایی است از آنچه فراهم آورده، و در هم ریختن آنچه استوار کرده، و اگر آنچه گذشته است پندت آموخت، مانده را توانی اندوخت، و السلام!

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که دنیا جای باز داشتن است از غیر آن و غافل شدن از آن جهان و نمی رسند خداوند دنیا؟؟؟

بجز که می گشاید برای او حرص و آز بر آن و حرص سخت بمتاع آن و هرگز غنی نشد صاحب آن به آن چه رسید در آن از آنچه نرسید باو از آن و از پس آن جدائیس است از آنچه گرد کرد و شکستن آنچه استوار کرد و اگر عبرت گیری به آن چه گذشت حفظ کنی آنچه باقی مانده از عمر

آیتی

اما بعد. دنیا آدمی را چنان به خود مشغول می دارد، که از دیگر چیزها غافل می گردانند. دنیا طلب از دنیا بهره ای نبرد، جز آنکه، آزمندی و شیفتگیش فزونی گیرد.

و آنچه از دنیا به چنگش افتاده او را از آنچه هنوز به دستش نیفتاده، بی نیاز نکند. پس از آن جدایی است، از آنچه گرد آورده یا شکستن و در هم ریختن آنچه محکم کرده و انتظام داده. اگر از آنچه گذشته است پند گیری، باقی مانده را نگه توانی داشت. والسلام.

انصاریان

اما بعد، دنیا آدمی را از دیگر امور باز می دارد، دنیا دار به چیزی از دنیا نمی رسد جز آنکه دری از حرص و شیفتگی به آن به رویش باز می گردد، دنیا دار به آنچه از دنیا

دست یافته نسبت به آنچه به دست نیاورده بی نیاز نمی شود، و به دنبال آنچه فراهم نموده جدایی و فراق، و پنبه شدن رشته هاست. اگر از گذشته عبرت گیری آنچه را مانده حفظ خواهی نمود. والسلام.

شروح

راوندی

و اللهج: الحرص.

کیدری

ابن میثم

از جمله نامه های آن حضرت به دیگران لهج: حرص زیاد اما بعد، دنیا جای سرگرمی و جلوگیری از آخرت است و دنیا جو، از متاع دنیا بهره ای نمی گیرد، جز این که بر حرص و آزش افزوده می شود. و طالب دنیا به وسیله آنچه از دنیا به دست آورده هرگز از آنچه به دست نیاورده بی نیاز نمی شود، در حالی که پس از جمع آوری، جدایی و پس از پابرجایی درهم ریختن است. و اگر از گذشته عبرت گیری در باقیمانده ی از دنیای خود محفوظ خواهی بود و سر و سامانی خواهی داشت و السلام. نامه را با توجه به عیبه و کاستیهای دنیا آغاز کرده تا میل و رغبت به دنیا را کم کند و چند مورد از معایب دنیا را یادآور شده است: اول: دنیا باعث سرگرمی و اعراض از غیر دنیا یعنی آخرت است و این مطلب از آنچه گذشت روشن و آشکار است. دوم: دنیا دار به چیزی نمی رسد مگر این که برای حرص و آز دنیا و فریفتگی آماده تر می گردد. و به همین مطلب اشاره فرموده است در حدیث: اگر فرزند آدم صاحب دو بیابان پر از طلا باشد در پی فراهم سومی خواهد بود و درون آدمیزاد را چیزی پر نکند مگر خاک. سوم: دنیا دار بدانچه به دست آورده، از آنچه به دست نیاورده است بی نیاز نمی شود و این خود از لوازم نقص دنیا است

، دیگر این که رسیدن به مقداری از دنیا اگر باعث بی نیازی نشود، پس دنیا طلب هرگز روی بی نیازی را نخواهد دید و بعد امام (علیه السلام) به دنبال آن چند مطلب را برای دوری و نفرت از دنیا بیان می فرماید: ۱- به دنبال تحصیل مال دنیا، جدایی از مالی که جمع آوری شده، خواهد رسید. ۲- آنچه پابرجا و استوار کرده اند در هم خواهد شکست. آنگاه امام (علیه السلام) بر ضرورت عبرت گیری از گذشته ی عمر، یا از دگرگونیهای دنیا و روزگاران گذشته برای بهره گیری از باقیمانده ی عمر، هشدار داده است که می تواند آن را هدر دهد و یا با تلاش و کوشش، سعادت اخروی را بدان وسیله تحصیل کند. توفیق از خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا وَ لَمْ يُصَبِّ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئًا إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصًا عَلَيْهَا وَ لَهَجًا بِهَا وَ لَنْ يَسْتَعْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَتْلُغْهُ مِنْهَا وَ مَنْ وَرَاءَ ذَلِكَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ وَ نَقْضُ مَا أُبْرِمَ وَ لَوْ اعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ وَ السَّلَامُ .

هذا كما قيل في المثل صاحب الدنيا كشارب ماء البحر كلما ازداد شربا ازداد عطشا و الأصل في هذا قول الله تعالى لو كان لابن آدم واديان من ذهب لا بتغى لهما ثالثا و لا يملأ عين ابن آدم إلا التراب و هذا من القرآن الذي رفع و نسخت تلاوته.

و قد ذكر نصر بن مزاحم هذا الكتاب

و قال إن أمير المؤمنين ع كتبه إلى عمرو بن العاص و زاد فيه زيادة لم يذكرها الرضى أما بعد فإن الدنيا مشغله عن الآخرة و صاحبها منهوم { ۱ } صفين: «مقهور فيها». { عليها لم يصب شيئا منها قط إلا- فتحت عليه حرصا و أدخلت عليه مئونه { ۲ } صفين: «مئونه». { تزیده رغبه فيها

و لن يستغنى صاحبها بما نال عما لم يدرك و من وراء ذلك فراق ما جمع و السعيد من وعظ بغيره فلا تحبط أجرک أبا عبد الله { ۱-۱ } صفين: «و لا تجارين معاويه فى باطله». { و لا تشرك معاويه فى باطله { ۱-۱ } صفين: «و لا تجارين معاويه فى باطله». { فإن معاويه غمص الناس و سفه الحق { ۳ } صفين ۱۲۴. { و السلام { ۴ } تنيب إلى الحق: ترجع. { .

قال نصر و هذا أول كتاب كتبه على ع إلى عمرو بن العاص فكتب إليه عمرو جوابه أما بعد فإن الذى فيه صلاحنا و ألفه ذات بيننا أن تنيب إلى الحق { ۵-۵ } صفين: «أن نجيب إلى ما تدعون إليه من شورى». { و أن تجيب إلى { ۶ } صفين ۱۲۳. { ما ندعوكم إليه من الشورى { ۶ } صفين ۱۲۳. { فصبر الرجل منا نفسه على الحق و عذره الناس بالمحاجزه و السلام { } .

قال نصر فكتب على ع إلى عمرو بن العاص بعد ذلك كتابا غليظا.

و هو الذى ضرب مثله فيه بالكلب يتبع الرجل و هو مذکور فى نهج البلاغه و اللهج الحرص .

و معنى قوله ع لو اعتبرت بما مضى حفظت ما بقى أى لو اعتبرت بما مضى من عمرک لحفظت باقيه أن تنفقه فى الضلال و طلب الدنيا و تضيعة

(الی معاویه ایضا) این نیز نامه آن حضرت است به سوی معاویه و حاصل این نامه تنفیر است از این جهان به ذکر معایب (اما بعد) اما پس از ستایش حضرت عزت و درود بر حضرت رسالت (فان الدنیا مشغله عن غیرها) پس به درستی که دنیا جای دست بازداشتن است از غیر آن. یعنی غافل شدند از آن جهان و مشغول شدند به امتعه فانی این جهان (و لم یصب صاحبها منها شیئا) و نمی رسد خداوند دنیا از او به چیزی (الا فتحت له حرصا علیها) مگر که می گشاید برای او حرص و آرزو را (و لهجا بها) و حرص سخت را به متاع آن (و لن یستغنی صاحبها) و هرگز غنی و بی نیاز نمی شود صاحب دنیا (بما نال فیها) به آنچه رسید در او (عما لم یبلغه منها) از آنچه نرسید آن را از امتعه آن (و من وراء ذلك) و از پس آن (فراق ما جمع) جدایی است از آنچه جمع کرد (و نقض ما ابرم) و شکستن آنچه استوار کرد بیت: ای خداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نمی ارزد نفاق اندک بهر خود آراستن پس به یکبار از سرش برخاستن (و لو اعتبرت بما مضی) و اگر عبرتگیری به آنچه گذشت (حفظت ما بقی) حفظ کنی آنچه باقی ماند از عمر یعنی محافظت آن نمایی از تزیین آن در امور باطل و تسویلات شیطانیه،

و صرف کنی آن را در متابعت امامی که منسوب است از قبل حضرت احدیت به براهین ساطعه و احادیث صحیحه

آملی

قزوینی

دنیا مشغول سازد سخت آدمی را از دیگر کار و تدبیر روز حساب و بر نمی خورد صاحب دنیا از دنیا بچیزی مگر می گشاید دنیا از برای او حرص تازه ای در او و شیفتگی به او. بر مثال (مستسقی) و آب یا تشنه و آب شور که هر چند بیشتر خورد تشنه تر گردد، غایت آرزوی آدمی اولا از دنیا قدری اندک بود، چون آنقدر بیابد آرزوی اضعاف آن در ضمیر او پیدا شود، و هیچگونه سیر نگردد و هر روز شیفته تر و حریصتر گردد، و هر چند بیابد چشمش گرسنه تر گردد و هرگز بی نیاز نمیگردد و صاحب دنیا بآنچه بیابد در آن از آنچه نمیرسد به آن از او. آری اگر همه دنیا کسی را بدست آید به آن بی نیاز نگردد از نعیم عقبی که درنیافت آنرا از دنیا، بلکه اگر صدهزار سال آدمی در دنیا بزید، و همه شهوات جهان دریابد و بکار برد و تمام ملک جهان در زیر نگین او باشد، و بعد از هزار سال هم در دنیا آن نعمتها یک روز از او بازستانند، و او را بدحال و غمگین نمایند، آن نعمت صدهزار سال تدارک غم یک روز که در میان است نکنند، چه جای مدت آخرت که جاودان است. و از پس این حال فراق بود از آنچه جمع کرده است، و از هم بریرد آنچه استوار کرده است. و ریسمان طول امل تاب بازپس دهد، آدمی همچو رسن تاب هر چند بیش تاب می دهد پس پس می رود، و اگر عبرت گیری و نظر اعتبار گماری به آنچه گذشته است از عمر تو یا از وقایع جهان غدار حفظ می کنی و سخت می چسبی به آنچه مانده است یعنی از عمر یا از اعمال، و تدارک مافات و بهم باز گرداند.

لایهی

و من کتاب له علیه السلام

الی غیره.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی غیر معاویه.

«اما بعد، فان الدنيا مشغله عن غيرها و لم یصب صاحبها منها شیئا الا فتحت له حرصا علیها و لهجا بها و لن یستغنی صاحبها بما نال فیها عما لم یبلغه منها و من وراء ذلك فراق ما جمع و نقض ما ابرم! و لو اعتبرت بما مضی، حفظت ما بقی. و السلام.»

یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که دنیا روگردان کننده است از غیر خود که آخرت باشد و نمی رسد صاحب دنیا از جانب دنیا به چیزی، مگر اینکه بگشاید دنیا از برای او حرص بر خود را و آز به خود را و بی نیاز نمی گردد صاحب دنیا به سبب آن چیزی که رسیده است در دنیا، از چیزی که نرسیده است به او از دنیا و حال آنکه از پشت سر آن مفارقت کردن از چیزی است که جمع کرده است و شکستن از چیزی است که محکم کرده است از حرص و آز به دنیا و اگر عبرت بگیری از آن چیزی که گذشته است از احوال دنیا، محافظت خواهی کرد آنچه را که باقی است از دنیا، از صرف کردن از برای دنیا. و السلام.

خوئی

اللغة: اللهج: الحرص الشديد. المعنى: قال الشارح المعتزلی: و قد نصر بن مزاحم هذا الكتاب و قال: ان امیرالمومنین (علیه السلام) کتبه الی عمرو بن العاص، و زاد فیہ زیاده لم یذکرها الرضی: (اما بعد، فان الدنيا مشغله عن الاخره، و صاحبها منهوم علیها، لم یصب شیئا منها قط الا فتحت علیه حرصا، و ادخلت علیه مونه تزیده رغبه فیها و لن یستغنی صاحبها بما نال عما لم یدرک، و من وراء ذلك فراق ما جمع، و السعید من وعظ بغیره، فلا تحبط اجرک ابا عبدالله و لا تشرک معاویه، فی باطله، فان معاویه غمص الناس و سفه الحق، و السلام). قال نصر: و هذا اول کتاب کتبه علی (علیه السلام) الی عمرو بن العاص فکتب الیه عمرو جوابه: اما بعد، فان الذی فیہ صلاحنا، و الفه ذات بیننا، ان تیب الی الحق، و ان تجیب الی ما ندعوکم الیه من الشوری، فصبر الرجل منا نفسه علی الحق، و عذرہ الناس بالمحاجزه، و السلام. قال نصر بن مزاحم: فکتب علی (علیه السلام) الی عمرو بن العاص بعد ذلك کتابا غلیظا و هو الذی ضرب مثله فیہ بالکلب یتبع الرجل، و هو مذکور فی نهج البلاغه. اقول: ما ذکره عن نصر بن مزاحم صریح فی ان هذا الكتاب موجه الی غیر معاویه و تذکر بالغ لعمرو بن عاص فی الرجوع عن غیه و هربه عن حباله معاویة الفانه (علیه السلام) نبه علی ان مشغله الانسان علی وجهین: ۱- المشغله الروحانيه و الهدف الانسانی المجرّد عن الامیال المادیه و هی التقرب الی الله و تحصيل رضاه لاداء شکره و رسم العبودیه تجاه عظمته ثم طلب رضوان الله و نیل المثوبات الاخرویه و منها رعايه الوجهه الملکیه و السماویه الراجعه الی الروح الانسانیه التي هی من عالم القدس و التجرد، و رعايته الاخلاق السلامیه البشریه من طلب العلم و المعرفه و کشف الحقائق الکوئیه و رموز انوار الوجود المطلق. ۲- المشغله الدنیویه الشامله لما فیها من الامور المادیه المتنوعه کالجمال و الجمال و الجاه و الانانیه و کلما یرجع الی الغرائز الحيوانیه من الملاد و الشهوات و المکاره و الاسفات التي مشاها کلتا القوتین الشهویه و الغضبیه، فبین (ع) ان ما رامه مخاطبه بهذا الكتاب سواء کان عمرو بن عاص کما نص علیه نصر بن مزاحم او معاویه او غیرهما ممن یتبعهما محب للدنيا و شونها من الثروه و القدره و الجاه، و بین ان الدنيا مشغله موبقه و مهلكه للشاغل بها و للطالب لها لان صاحب الدنيا کشارب الماء المالح کلما ازداد شربا ازداد عطشا، و کالمبتلی بمرض الاستسقاء لا یرتوی من شرب الماء. قال الشارح المعتزلی: (و الاصل فی هذا قول الله تعالی

(لو كان لابن آدم واديان من ذهب لا بتغى لهما ثالثا، و لا يملأ عين ابن آدم الا التراب) و هذا من القرآن الذى رفع و نسخت تلاوته). مضافا الى ان للدنيا شئون و حوائج لا تحصى و لا يوتر نيل شان من شئونها او قضاء حاجه من حوائجها عن سائر الشئون و الحوائج. بل كلما نال طالبها حاجه من حوائجها و شانا من شئونها ازداد حوائج اخرى، فمن نال ثروتها يحتاج الى حفظه يحفظونها و مخازن تحتويها، و من نال جاهها و ملوكيتها تحتاج الى خدم و جند و اعوان، ثم بين انه من نال شيئا منها فلا يبقى له بل يفارقه و ينقطع منه اما بفناء ما ناله و زواله و هلاكه، و اما بموت صاحبه و طالبه، و عبر عن الجامع بين الوجهين بقوله (و من وراء ذلك فراق ما جمع و نقض ما ابرم). الترجمة: اما بعد براستي كه دنيا از هر آنچه جز خودش بازدارنده است، دنيا دار بچيزى از آن دست نيابد جز آنكه آزش بر آن بيفزايد و دلش بيشتر در بند آن باشد، و هرگز دنيا دار بهر آنچه كه از آن بدست آرد بى نياز نگردهد از آنچه را كه بدان دست نيافته است. و در دنبال آن همه جدا شدن از هر آنچه است كه فراهم آورده و شكست هر آنچه است كه محكم ساخته، و اگر تو از آنچه گذشته است عبرت پذير باشى آنچه را كه از عمر و فرصت برايت بجا است غنيمت شمارى و نگهدارى، والسلام. المختار التاسع و الاربعون من كتبه (عليه السلام)

شوشتری

اقول: قوله و من كتاب له عليه السلام ما الى غيره هكذا فى (المصريه) و فى (ابن الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) ابى الحديد) الى معاويه بدل لى غيره و فى (الخطيه)، بدله (اليه) اى: الى معاويه و فى (ابن ميثم) بياض. و كيف كان فالكتاب انما كان منه عليه السلام الى عمرو بن العاص كما ذكره الدينورى فى (اخبار طواله)، و نصر بن مزاحم فى (صفينه)، قال الاول: كتب عليه السلام الى عمرو: اما بعد فان الدنيا مشغله عن غيرها، صاحبها منهوم فيها، لا يصيب منها شيئا الا ازداد عليها حرصا، و لم يستغن بما نال عما لا يبلغ، و من وراء ذلك فراق ما جمع و السعيد من اعطى غيره، فلا تحبط عملك بمجاره معاويه فى باطله، فانه سفه الحق و اختار الباطل. و قال الثانى: كتب عليه السلام الى عمرو: اما بعد، فان الدنيا مشغله عن غيرها، و صاحبها مقهور فيها، لم يصب منها شيئا قط الا فتحت له حرصا، و ادخلت عليه موونه تزيده رغبه، و لن يستغنى صاحبها بما نال عما لا يبلغه، و من وراء ذلك فراق ما جمع، و السعيد من وعظ غيره، فلا تحبط اجر ك ابا عبدالله و لا تجارين معاويه فى باطله، فان معاويه غمص الناس و سفه الحق، ذكره مرتين تاره من النخيله، و اخرى بعد التحكيم. و زاد فى الثانى: ان عمرا اجابه: (انا جعلنا القرآن حكما بيننا فاجبنا اليه) فكتب عليه السلام اليه: ما بعد فان الذى اعجبك من الدنيا مما نازعتك اليه نفسك، و وثقت به منها لمنقلب عنك و مفارق لك، فلا تطمئن الى الدنيا فانها غراره، و لو اعتبرت بما مضى لحفظت ما بقى و انتفعت بما و عظت به). و مما نقلنا يظهر ان نقل المصنف مختاره من كتابيه عليه السلام الى عمرو. (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) اما بعد فان الدنيا مشغله عن غيرها و لم يصب صاحبها منها شيئا الا فتحت له حرصا عليها فى (الكافى) عن الكاظم عليه السلام قال لهشام بن الحكم: (مثل الدنيا مثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتى يقتله). و لهجا بها اى: حرصا و لوعا بها. و لن يستغنى صاحبها بما نال فيها عما لم يبلغه منها قال الباقر عليه السلام: مثل الحريص على الدنيا كمثل دوده القز كلما ازدادت على نفسها لفا كان ابعدها من الخروج. و نظم البستي معنى كلامه عليه السلام فقال: الم تر ان المرء طول حياته معنى بامر لا يزال يعالجه تراه كدود القز ينسج دابئا و يهلك عما وسط ما هو ناسجه و من وراء ذلك فراق ما جمع و نقض ما ابرم (...) و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم ...)، (و لقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مره ...). و قيل بالفارسيه: اى خداوند آن طاق و طمطراق صحبت دنيا نيرزد با فراق اندك اندك خانمان آراستن پس به يك بار از سرش برخاستن و لو اعتبرت بما مضى حفظت ما بقى قد عرفت من روايه نصر انه عليه السلام زاد عليه: و انتفعت مما و عظت به.

اللغه: المشغله: ما يشغل. و لهجا: ولعا. و نقض: هدم و حل. و ابرم: احکم. المعنى: من كانت الدنيا كل همه و اهتمامه اعتمه عن غيرها، و اصيب بداء الطمع و الولع بها، و كلما اصاب منها شيئا ازداد لهفه على الغائب.. و فى ذلك يقول الامام: منهومان لا يشبعان طالب علم، و طالب مال. و الدليل اصحاب الملايين فى هذا العصر. انهم يحاولون جاهدين ان يوجهوا كل شىء الى زياده الارباح، و كل ما فى الدنيا الى شركه مساهمه، و لو عم الخراب و الدمار شرق الارض و غربها، و لم تتسع الارض لا طماعهم فصعدوا الى القمر بحث عن المال و تحقيق الامال. و النتيجة (فراق ما جمع - الطام - و نقض ما ابرم) بالموت او الافات، كما قال الامام: لكل امرىء فى ماله شريكان: الوارث و الحوادث. و قال: من طلب الدنيا طلبه الموت، و من طالب الاخره طلبته الدنيا حتى يستوفى رزقه منها (و لو اعتبرت بما مضى) من عمرک و ايام حياتک، و انک الان لا تحس بشىء مما كنت فيه (حفظت ما بقى) من ايامک القليله و تبت الى الله، و احسنت و اصلحت.

... عليها و لهجا بها: لهجا اى و لوعا و شده الحرص

از نامه های آن حضرت علیه السلام است نیز به معاویه (که او را پند می دهد): پس از ستایش خدا و درود بر حضرت مصطفی، دنیا (برای انسان) جای سرگرم کردن و باز داشتن است از غیرش (آخرت) و دنیاخواه از چیز دنیا بهره نمی برد مگر حرص و شیفتگی بر آن افزون می گردد (هر چه بیابد بهره نبرده آرزوی بیشتر کند) و دنیاخواه به آنچه (کالای دنیا) که در آن یافته هرگز بی نیاز نگردد از آنچه (نعمتهای آخرت) را که از آن بدست نیآورده در صورتی که پس از گرد آوردنش جدائی، و پس از استوار کردنش شکست و برهم ریختنی است، و اگر از آنچه گذشته (از عمر خودت یا پیشامدی روزگار) پند گیری در باقی مانده خود را نگهداشته بهره مند خواهی شد، و درود بر آنکه شایسته است.

عمر و ثروت زیاد اگر چه معاویه دشمن امام علیه السلام است. اما امام علیه السلام که مرد خداست در راهنمایی او می کوشد و دوست و دشمن برای او فرقی نمی کند. مردان خدا همانند باران که رحمت الهی است هستند بر دوست و دشمن، زمینهای خوب و بد میبارند اما سرزمینی خوب نتیجه خوب میدهد و سرزمین شوره زار و یا لجنزار، عفونتش زیادتر میگردد. این همان نکته ای است که خدای عزیز در قرآن کریم به آن توجه داده است: (سرزمین خوب به لطف خدا گیاهش می روید و سرزمین بدغیر از خار و خاشاک نتیجه دیگری ندارد... نکته حساسی که امام علیه السلام به آن توجه میدهد این است که هر چه دنیا بیشتر توجه شود، علاقه به آن زیادتر میگردد و حرص به آن شدیدتر میشود بخصوص حرص بسلامتی و ادامه زندگی. خدای عزیز در قرآن مجید چنین می گوید: (یهودیان برای زنده ماندن از مردم و مشرکان حریص تراند یکی از آنان دوست می دارد که یکهزار سال زندگی کند ولی عمر طولانی آنان را از عذاب نجات نمیدهد.) چه علاقه به مال و ثروت و چه علاقه به عمر

طولانی به جمع آوری مال می انجامد که سرانجام هر چه جمع شده رها کرده میرویم. نکته حساس امام علیه السلام به معاویه این است که اگر انسان از گذشته پند بگیرد و در آینده بکار بندد در هر کاری پیروز خواهد شد. نوع شکستها و فلاکتها از پند نگرفتن و عبرت پیدا نکردن است. خدای عزیز برای راهنمایی پیروان قرآن اشاره بچنگ بدر نموده و پیروزی مسلمانان را عنوان کرده آنگاه می فرماید: (در این حادثه برای بینایان عبرت است.) امام علیه السلام وظیفه خود را انجام داده و راهنمایی به معاویه کرده است ولی (بر سیاه دل) چه فائده که (وعظ خوانده شود).

سید محمد شیرازی

(الی غیره) ای غیر معاویه (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان الدنيا مشغله) ای موجب لشغل الانسان بها (عن غیرها) اذ هی تستنفد نشاط الانسان فلا- یذر له نشاطا یصرفه فی الاخره، اذا اراد الانسان الاشتغال بالدنيا (و لم یصب صاحبها) ای صاحب لدنيا و مریدها (منها شیئا الا- فتحت) الدنيا (له) ای لهذا الصاحب (حرصا علیها) ای زاد حرصه علی الدنيا، فاذا اصاب الانسان دارا فتحت الدنيا له حرصا آخر باراده حذیقه، و هكذا. (و لهجا بها) ای ولوعا و شده حرص (و لن یستغنی صاحبها) ای مرید الدنيا (بما نال) و ادرك (فیها) ای فی الدنيا (عما لم یبلغه منها) بل هو محتاج الی ما لم ینل (و من وراء ذلك) الطلب و الحرص (فراق ما جمع) بالموت (و نقص ما ابرم) فقد ابرم و احکم السیطره علی اموال. الدنيا، ثم ینقض کل ذلك، اذ ینقطع من الجمیع (و لو اعتبرت) یا ایها الانسان (بما مضی) بان فکرت فی احوال ما مضی من الدنيا و کیف کانت و کیف صارت (حفظت ما بقی) من عمرک، و لم تتلفه فی طلب الدنيا (و السلام).

موسوی

اللغه: المشغله: الامور التي تشغل. یصب: یدرک. الحرص: الجشع و البخل. اللهج: الحرص الشدید، الولع بالشیء. نقض: نقض البناء هدمه و الحبل حله. ابرم: احکم و امضی. اعتبر: اتعظ. الشرح: (اما بعد فان الدنيا مشغله عن غیرها و لم یصب صاحبها منها شیئا الا- فتحت له حرصا علیها و لهجا بها و لن یستغنی صاحبها بما نال فیها عما لم یبلغه منها و من وراء ذلك فراق ما جمع و نقض ما ابرم و لو اعتبرت بما مضی حفظت ما بقی و السلام) هذا الكتاب بعث به الامام الی معاویه و قال بعضهم: الی عمرو بن العاص و علی کل حال فالعبره بعموم الخطاب و مدلوله: و هو تذکیر لمعاویه بان الدنيا التي یطلبها و یقاتل من اجلها دنیا تشغله عن غیرها ای عن الاخره فمن اشتغل بالدنيا نسی الاخره و نسی يوم الحساب و راح ینبذ عن سبیل تحصیل المال و الجاه و السلطه و غیرها. ثم بین له ان هذا الانسان اذا ادرك منها شیئا قلیلا انفتحت امامه ابوابها و اخذ یطرق تلك الابواب بشوق و رغبتة و اضحی حریصا علیها متمسکا بها یخاف فواتها و یرغب فی الزیاده منها و لا یکفی فی نظره ما یدرکه و یحصل علیه عما لم یدرکه و یقع تحت یدیه بل یبقی یری البعید عنه بحاجه الیه و لذا یطلبه و لا یشبع مما یدرکه ... دائما و باستمرار یمتد نظره الی ما لم یقع تحت یدیه و یظن انه بحاجه الیه و لا یستغنی عنه. و هذا الانسان الضعیف الذی یجمع و یطمع و لا یقنع فان کل ما یجمعه و یکسبه سیتخلى عنه و یترکه للوارث و الحوادث ... سیرکه خلفه عند ما یلف فی کفنه و یغادر الدنيا الی الاخره ... و ستنهدم کل تطلعاته التي کان یعزم علی تحقیقها و ینوی تنفيذها ... کل مشاريعه التي کان یرسمها قد افسدها الموت و ابطلها، و هكذا یاتی الموت فیوزع ما جمع و یشتت ما لملم و ما الیه سعی ... ثم نبهه الی امر و هو انه لو اعتبر بما مضی من عمره لحفظ ما بقی منه اشاره الی ان الانسان یجب ان یحفظ ما مضی من عمره ثم یاخذ منه العبره لیکمل شوطه حیاته الباقی فی خط الله و

طاعته ... فمن ضل في ماضى عمره فليأخذ العبره منه ليصلح في المستقبل ما بقى منه ...

دامغانی

از نامه آن حضرت است به معاویه در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد ان الدنيا مشغله عن غيرها»، «و سپس همانا دنیا سرگرم دارنده از غیر آن - آخرت - است.» ابن ابی الحدید چنین آورده است: این گفتار نظیر مثلی است که گفته شده است سرگرم به دنیا همچون کسی است که آب دریا را بیاشامد که هر چه بیشتر می آشامد تشنگی او افزون می شود و اصل در این مورد، این گفتار خداوند است که فرموده است: «اگر برای آدمی دو صحرای انباشته از زر باشد به جستجوی سومی است و چشم آدمی را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد» و این از آیاتی است که تلاوت آن نسخ و متروک شده است.

نصر بن مزاحم این نامه را آورده و گفته است که امیر المؤمنین آن را برای عمرو بن عاص نوشته است و در روایت او افزونی هایی هست که سید رضی آن را ذکر نکرده است و چنین است: «اما بعد، دنیا باز دارنده آدمی از آخرت است» و دنیا دار با حرص و آز گرفتار آن است، به هیچ چیزی از آن نمی رسد مگر آنکه برای او آزمندی بیشتری گشوده می شود و گرفتاری هایی برای او می آورد که رغبت او را به آن می افزایش دهد. دل بسته به دنیا با آنچه به دست آورد از آنچه به آن نرسیده است بی نیاز نمی شود، سر انجام هم جدایی از آنچه جمع کرده است خواهد بود سعادت مند کسی است که از غیر خود پند و عبرت گیرد، اینک ای ابا عبد الله مزد خویش را تباه مساز و در باطل معاویه شریک مشو که معاویه مردم را خوار و زبون ساخته و حق را به تمسخر گرفته است، و السلام».

نصر بن مزاحم می گوید: این نخستین نامه ای است که علی علیه السلام به عمرو عاص نوشته است و عمرو عاص پاسخ داده است که تو باید به حق برگردی و شورای پیشنهادی ما را بپذیری، و علی علیه السلام پس از آن نامه درستی به عمرو عاص نوشت و در همان نامه مثل او را چون سگی دانسته است که از پی مرد حرکت می کند و در نهج البلاغه آمده است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى مُعَاوِيَةَ أَيْضاً

نامه دیگری از امام علیه السلام

به معاویه است. {۱. سند نامه:

این نامه را ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح و دینوری (متوفای ۲۸۲) در الاخبار الطوال و نصر بن مزاحم در کتاب صفین که همگی قبل از سید رضی می زیسته اند در کتاب های خود آورده اند و جمعی از مورخان و شارحان نهج البلاغه، مخاطب این نامه را عمرو بن عاص دانسته اند (برای توضیح بیشتر به مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۴ مراجعه شود). {

همان گونه که در بحث سند نامه اشاره شد مخاطب این نامه به عقیده بسیاری از مورخان و شارحان عمرو بن عاص است. دینوری در کتاب الاخبار الطوال به این معنا تصریح کرده و نصر بن مزاحم در کتاب صفین علاوه بر این معنا بخشی از نامه را که مرحوم سید رضی به هنگام گزینش حذف کرده ذکر می کند که در آن بخش امام علیه السلام صریحاً به عمرو بن عاص هشدار می دهد که از معاویه پیروی نکند.

به هر حال مخاطب در این نامه هر که باشد امام علیه السلام او را با تعبیرات دلنشین و بیدار کننده خود اندرز می دهد که فریب دنیا را نخورد؛ دنیایی که هرگز دنیاپرستان به آنچه از آن دارند راضی نمی شوند و پیوسته برای رسیدن بیشتر به آن حرص می زنند و در ضمن او را به عبرت گرفتن از تاریخ گذشتگان توصیه می کند.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا، وَلَمْ يُصَبِّ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا، وَلَهَجَّ بِهَا، وَلَنْ يَسْتَعْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا، وَمِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ، وَنَقْضُ مَا أُبْرِمَ! وَلَوْ اِعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) دنیا انسان را به خود مشغول و از غیر خود بیگانه می سازد. دنیا پرست به چیزی از دنیا نمی رسد جز آنکه دری از حرص را به رویش می گشاید و آتش عشق او را به دنیا تندتر می کند در حالی که دنیاپرست هرگز به آنچه دارد در برابر آنچه به آن نرسیده قانع نیست (و دائماً در آتش حرص می سوزد) و به دنبال آن جدایی از اموالی است که گردآوری کرده و واتابیدن آنچه را تاییده است. اگر از آنچه (در داستان پیشینیان و در گذشته عمر خودت) وجود داشته است عبرت گیری آنچه را باقی است حفظ خواهی کرد و السلام.

شرح و تفسیر: حرص در دنیا انسان را به جایی نمی رساند

امام علیه السلام در این نامه بعد از حمد و ثنای الهی مخاطب خود را (خواه معاویه باشد یا عمرو بن عاص) به امور مهمی توصیه می کند.

نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) دنیا انسان را به خود

مشغول و از غیر خود بیگانه می سازد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا).

زیرا کار دنیا آن قدر پیچیده و متنوع و گوناگون و پر دردسر است که اگر انسان به سراغ آن برود تمام وقت انسان را به خود مشغول می سازد تا آنجا که حتی از رسیدگی به سلامت خود و استراحت و رسیدن به همسر و فرزندان و دوستان و بستگان و از آن فراتر رسیدن به انجام فرایض الهی باز می دارد و کار آنها به جایی می رسد که اگر اهل نماز باشند حتی نماز را در آخر

وقت در حالی که در تمام رکعات فکرشان در مسائل دنیایی است با عجله تمام بجای می آورند و گاه صبح هنگامی از خانه بیرون می روند که فرزندان آنها در خوابند و شب هنگامی باز می گردند که باز آنها در خوابند و این طبیعت دنیاپرستی است.

در دومین نکته به مسأله خطرناک حرص دنیاپرستان پرداخته می فرماید:

«دنیاپرست به چیزی از دنیا نمی رسد جز آنکه دری از حرص را به رویش می گشاید و آتش عشق او را به دنیا تندتر می کند در حالی که دنیاپرست هرگز به آنچه دارد در برابر آنچه به آن نرسیده قانع نیست (و دائماً در آتش حرص می سوزد)؛ (وَلَمْ يُصِبْ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا، وَ لَهْجاً {لهج} بر وزن «کرج» به معنای وابستگی شدید و شیفتگی در برابر چیزی است.} بها، وَ لَنْ يَسْتَعْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا).

در بعضی از روایات، دنیا به آب شور دریا تشبیه شده که شخص تشنه هر قدر از آن بنوشد تشنه تر می گردد. امام کاظم علیه السلام می فرماید:

«مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ ازْدَادَ عَطْشاً حَتَّى يَقْتُلَهُ؛ دنیا همانند آب دریاست که هر قدر تشنه از آن می نوشد تشنه تر می شود و سرانجام او را به قتل می رساند». {کافی، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۲۴}

همان ضرب المثلی که در فارسی معروف است که می گویند: بیش داران بیش خواهانند.

قرآن مجید این مسأله را ضمن داستان گویایی بیان فرموده آنجا که می گوید دو برادر به عنوان مخاصمه نزد حضرت داود پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند یکی از آنها گفت:

«إِنَّ هَذَا أَحْيَى لَهُ تَشِيْعٌ وَ تَشِيْعُونَ نَعَجَةٌ وَ لِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ؛ این برادر من است؛ او نود و نه میش دارد و من (تنها) یک میش دارم؛ اما او اصرار می کند که: این را نیز به من واگذار؛ و در سخن بر من غلبه کرده است.» {ص، آیه ۲۳}

حضرت داود علیه السلام در میان آنها قضاوت کرد و گفت: به یقین او با درخواست میش تو برای افزودن آن به میش هایش، بر تو ستم کرده و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می کنند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند؛ ولی عدّه آنان کم است. {ص، آیه ۲۴}

این داستان نشان می دهد که دنیاپرستان آن قدر گرفتار حرص می شوند که حتی به کمترین چیزی درباره برادر خود نیز راضی نیستند و به گفته شاعر:

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

در حدیث معروف قدسی نیز آمده است:

«لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَمَاتَّبَعْنِي إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمَلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ؛ هرگاه فرزند آدم دو دره پر از طلا داشته باشد خواهان دره دیگری است و چشم آدم را جز خاک (به هنگامی که بمیرد و دفن شود) پر نمی کند». {روضة الواعظین، ج ۲، ص ۴۲۹}.

و به گفته شاعر:

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

حرص در واقع نوعی جنون است، چرا که بسیاری از حریصان برای یک

زندگی مرفه همه چیز دارند به گونه ای که می توانند تا آخر به راحتی زندگی کنند؛ اما جنون حرص آنها را راحت نمی گذارد و پیوسته آنها را به تلاش و زحمت های طاقت فرسا و می دارد آن گونه که گاه اگر همه کره زمین را به آنها بدهند آرزو دارند به آسمان ها دست بیندازند و کره ماه را نیز در اختیار خود بگیرند.

لذا در دعای بعضی از معصومان علیهم السلام آمده است:

«أَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَ مِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَ مِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ؛ پروردگارا به تو پناه می برم از نفسی که هرگز سیر نمی شود و قلبی که خشوع در آن نیست و از دعایی که مستجاب نمی شود». {کافی، ج ۲، ص ۵۸۶، ح ۲۴} در واقع حرص منشأ اصلی همه این مشکلات و عواقب دردناک است.

این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم فرمود:

«مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ أَبًا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْجِرْصِ مِثْلَهُ؛ خداوند هیچ دری از دنیا به روی کسی نمی گشاید جز اینکه دری از حرص نیز به روی او گشوده می شود». {کافی، ج ۲، ص ۳۱۹، ح ۱۲}.

حضرت در سومین نکته می فرماید: «و به دنبال آن جدایی از اموالی است که گردآوری کرده و واتابیدن آنچه را تاییده است»؛ (و مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ، وَ نَقْضُ مَا أُبْرِمَ! {أبرم} از ریشه «ابرام» به معنای تاییدن و محکم کردن چیزی است و در اصل به تاییدن ریسمان گفته شده سپس گسترش یافته و به هر کار محکم و متقن اطلاق می شود در برابر نقض که به معنای واتابیدن و سست کردن و در هم ریختن است. {).

آری چیزی نمی گذرد که انسان باید بعد از آن همه تلاش و زحمت با تمام اموال نفیس خود وداع گوید و از آن همه تنها یک کفن سهم اوست که با خود به گور می برد.

قرآن مجید درباره کاخ های فرعونیان و باغ ها و مزارع آبادشان می فرماید:

«كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ* وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ* وَ نَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينٍ* كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ»؛ چه بسیار باغ ها و چشمه ها که به جا گذاشتند* و کشتزارها و قصرهای پر ارزش* و نعمت های فراوان دیگر که در آن غرق شادمانی بودند! * این چنین بود (ماجرای آنان) و ما این (نعمت ها) را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم». {دخان، آیه ۲۵-۲۸}.

به دنبال این سخن، امام علیه السلام در چهارمین نکته می فرماید: «اگر از آنچه (در داستان پیشینیان و در گذشته عمر خودت) وجود داشته است عبرت گیری آنچه را باقی است حفظ خواهی کرد و السلام»؛ (وَ لَوْ اَعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ، وَ السَّلَامُ).

اعتبار و عبرت اندوزی از سرنوشت پیشینیان از مسائل مهمی است که مورد تأکید فراوان قرآن مجید و رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه دین علیهم السلام است.

قرآن می فرماید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آیا آنان در زمین سیر نکردند (تا آثار خاموش و بسیار عبرت آموز اقوام پیشین را ببینند) تا دل هایی داشته باشند که (حقیقت را) با آن درک کنند؛ و گوش های شنوایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! زیرا (بسیار می شود که) چشم های ظاهر نابینا نمی شود بلکه دل هایی که در سینه هاست (بر اثر غفلت و دنیاپرستی) کور می گردد». {حج، آیه ۴۶}.

اساساً بخش مهمی از آیات قرآن که بازگو کننده تاریخ اقوام پیشین است ناظر به همین مسأله است، زیرا هیچ درسی آموزنده تر از درس های برگرفته از تاریخ

بشر نیست؛ ولی همان گونه که بسیاری از مردم به گفته قرآن از کنار آیات پروردگار در پهنه هستی بی تفاوت می گذرند، از کنار آثار بازمانده پیشینیان نیز بی احساس عبور می کنند و امروز که گردشگری گسترش پیدا کرده، غالباً به عنوان آثار هنری و تاریخی به آنها می نگرند و صاحبان این آثار پیوسته به آن افتخار می کنند بی آنکه سرنوشت آینده خود را در این آثار مطالعه کنند.

موضوع

و من کتاب له ع إلى أمراءه على الجيش

(نامه به فرماندهان سپاه)

متن نامه

من عبد الله علي بن أبي طالب أمير المؤمنين إلى أصحاب المسالِحِ أما بعد فإن حقا على الوالی ألا یغیره علی رعیتہ فضل ناله و لا طول خُص به و أن یزیده ما قسم الله له من نعمه دُنوا من عباده و عطفاً علی إخوانه ألا و إن لكم عندي ألا أحتجز دُونكم سِراً إلما فی حرب و لما أطوی دُونكم أمراً إلما فی حُکم و لا أُؤخر لكم حقاً عن محلّه و لا أقف به دُونَ مَقطعہ و أن تُکُونوا عندي فی الحِیق سِواءً فإذا فعلت ذلک و جبت لله علیکم التعمه و لی علیکم الطاعه و أَلما تُنکصوا عن دَعوہ و لما تُفَرطوا فی صِلاح و أن تُخوضوا الغمّراتِ إلى الحِیق فإن أنتم لم تستقیموا لی علی ذلک لم یکن أحدٌ أهونَ علی مِمّن اعوجّ منکم ثم أعظم له العُقبه و لا یجد عندي فیها رُخصه فخذوا هذا من أمرائکم و أعطوهم من أنفسکم ما یصلح الله به أمرکم و السّلام

ترجمه ها

دستی

از بنده خدا، علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان به نیروهای مسلح و مرز داران کشور پس از یاد خدا و درود! همانا بر زمامدار واجب است که اگر اموالی به دست آورد، یا نعمتی مخصوص او شد، دچار دگرگونی نشود، و با آن اموال و نعمت ها، بیشتر به بندگان خدا نزدیک گردد و به برادرانش مهربانی بیشتری روا دارد .

آگاه باشید! حق شما بر من آن است که جز اسرار جنگی هیچ رازی را از شما پنهان ندارم، و کاری را جز حکم شرع، بدون مشورت با شما انجام ندهم، و در پرداخت حق شما کوتاهی نکرده و در وقت تعیین شده آن بپردازم، و با همه شما به گونه ای مساوی رفتار کنم .

پس وقتی من مسئولیت های یاد شده را انجام دهم، بر خداست که نعمت های خود را بر شما ارزانی دارد ، و اطاعت من بر شما لازم است، و نباید از فرمان من سرپیچی کنید، و در انجام آنچه صلاح است سستی ورزید، و برای رسیدن به حق تلاش کنید، حال اگر شما پایداری نکنید، خوارترین افراد نزد من انسان کج رفتار است، که او را به سختی کیفر خواهم داد، و هیچ راه فراری نخواهد داشت ، پس دستور العمل های ضروری را از فرماندهانتان دریافت داشته، و از فرماندهان خود در آنچه که خدا امور شما را اصلاح می کند، اطاعت کنید، با درود .

شهیدی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به مرزبانان! اما بعد، بر والی است که اگر به زیادتى- از مال- رسید، یا نعمتی مخصوص وی گردید، موجب دگرگونی او نشود، و آنچه خدا از نعمت خویش نصیبش کرده بر نزدیکی وی به بندگان خدا و مهربانی او به برادرانش بیفزاید. بدانید حق شماست بر من که چیزی را از شما نپوشانم جز راز جنگ- که از پوشاندن آن ناگذارم-، و کاری را جز- در حکم- شرع بی رأی زدن با شما انجام ندهم، و حق شما را از موقع آن به تأخیر نیفکنم، و تا آن را نرسانم وقفه ای در آن روا ندانم، و همه شما را در حق برابر دانم، و چون چنین کردم نعمت دادن شما بر خداست و طاعت من بر عهده شماست، و چون شما را خواندم درنگ ندارید، و در آنچه صلاح است پای پس مگذارید، و در سختیها در شوید- و آن را آسان شمارید- اگر چنین پایدار نباشید، کسی نزد من خوارتر از کجرفتار شما نخواهد بود، و کیفر او را سخت گردانم، و رخصت رهایی را از من نخواهد شنود. پس این- دستورها- را از امیران خود بگیرید و فرمان آنان را- چندان که خدا کارتان را- بدان سازوار می دارد- بپذیرید!

اردیلی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان علی بن ابی طالب بسوی یاران سلاح دار برای دفع دشمن اما بعد از پس از حمد و صلوات پس بدرستی که سزاوارست بر حاکم آنکه متغیر نگرداند بر رعیت خود فضلی و زیادتى را که رسیده است باو و نه احسان و انعام که مخصوص باشد باو آنکه زیاد گرداند او را آنچه قسمت کرد خدا برای آن از نعمتهای خود نزدیکی را به بندگان خود و مهربانی را بر برادران خود بدانید که مر شما راست نزد من که امتناع نکنم و نگاه ندارم امر پنهانی را مگر در حرب اعدا چه اعلام بحرب مظنه فساد است و در نوردم بی شما کار بر آنجز در حکم داور که احکام شرعیه است و تاخیر نکنم برای شما حقی را از محل خودش و وقوف نکنم بآن حق بی قطع و فصل کردن آن و آنکه باشید نزد من در راه حق یکسان پس چون کردم این کارها را واجب شد مر خدای را بر شما نعمت بیکران و مرا بر شما طاعت و فرمان و آنکه باز نگردید از خواندن برای جهاد و تقصیر نکنید در صلاح عباد و آنکه شروع کنید در سختیها و شدتها بسوی راه حق که اگر شما راست نه ایستید برای من بر آن امور نباشد هیچیک خوارتر بر من از آن کس که کج شود از راه حق پس بزرگ گردانم برای او عقوبت را و نیابد نزد من در آن عقوبت رخصتی و شفاعتی در حق او پس فرا گیرید این امور را از امیران خود و بدهید از قبل نفسهای خود آنچه اصلاح کند خدا بآن کار شما را

آیتی

از بنده خدا علی، امیرالمؤمنین به نگهبانان مرزها. اما بعد. شایسته است که والی اگر مالی به دستش افتاد یا به نعمتی مخصوص گردید، نسبت به افراد رعیتش دگرگون نشود. بلکه نعمتی که خدا به او ارزانی می دارد، سبب فزونی نزدیکی او به بندگان و توجه و مهربانیش به برادرانش گردد.

بدانید، حقی که شما بر عهده من دارید، این است که چیزی را از شما مخفی ندارم، جز اسرار جنگ را و کاری را بی مشورت شما نکنم، جز اجرای حکم خدا را. و حقی را که از آن شماست از موعد خود به تأخیر نیفکنم و تا به انجامش نرسانم از پای ننشینم و حق شما را به تساوی دهم. چون چنین کردم، بر خداست که نعمت خود بر شما عنایت کند و بر شماست که از من فرمان ببرید و اگر شما را فرا خواندم درنگ روا ندارید و در انجام دادن کاری، که صلاح شما را در آن می دانم، قصور

مورزید و در راه حق خود را به سختیها افکنید.

اگر در آنچه می گویم خلاف روا دارید، هیچکس در نزد من، خوارتر و بی ارج تر از آنکه سر بر تافته و به راه کج رفته است، نخواهد بود. من او را سخت عقوبت خواهم کرد و او را از عقوبت من رهایی نیست. پس این فرمان را از هر که بر شما امیر است بپذیرید و در آنچه خداوند کارهایتان را بدان به صلاح می آورد، از ایشان فرمان برید. والسلام.

انصاریان

از بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان، به مرز داران :

اما بعد، شایسته حاکم است که برتری رسیده به او، و نعمتی که به آن اختصاص یافته او را نسبت به رعیت دگرگون نکند، و سهمی که خداوند از نعمت نصیبش نموده سزاوار است بر نزدیک شدنش به بندگان حق، و مهربانیش به برادران بیفزاید .

بدانید حقّ شما بر من است که چیزی را از شما جز اسرار جنگ پنهان ندارم، و کاری بی مشورت شما مگر در احکام الهی انجام ندهم، و هیچ حقّی از شما را از موضعش به تأخیر نیندازم،

و تا آن را به جایش نرسانم باز نایستم، و این که همه شما نسبت به حق نزد من مساوی باشید . چون رفتارم با شما این گونه شد نعمت خداوند بر شما تمام می شود، و بر شما واجب است از من اطاعت نمایید، و از دستورم سر نیچید، و در کاری که به صلاح است تقصیر ننمایید، و به خاطر حق در امواج بلاها و سختیها فرو روید. اگر در باره من این چنین استوار نباشید کسی نزد من خوارتر از کج رفتار شما نباشد، آن گاه او را به شدت کیفر می دهم، و از دستم رهایی نخواهد یافت . چنین عهدی را از امیران خود بگیریید، و دستورات آنان را چنانکه خداوند امورتان را به آن اصلاح کند بپذیرید. و السلام .

شرح

راوندی

و الطول: فضل مخصوص. و لا- احتجز: ای لا امتنع سرا الا فی حرب، و حفظ السر فی الحرب عن الجیش ینفعهم، و کان النبی صلی الله علیه و آله اذا اراد سفرا وری بغیره، و التوریه هی انه صلی الله علیه و آله کان اذا اراد ان یغزو الروم مثلا فی الشهر الذی کان فیه کان یقول لاصحابه ان ورائنا غزوه الحبشه، و عزمه علیه السلام فی هذا ان یخرج بعد سنه او اکثر، ثم یقول بعد ساعه: استعدوا، فاذا خرج من المدینه فرسحا او اکثر حول راس الراحله الی الجانب المقصود لیاتی اهلہ و هم غافلون. و کتب کتابا لسریه و امرهم ان یخرجوا من المدینه الی صوب مکه یومین او ثلاثه، ثم یظنروا فیه و یعملوا بما فیه، و هذا سبب غزاه بدر، فلما ساروا المده نظروا فی الکتاب فاذا فیه اخرجوا الی نخله محمود و افعلوا کذا و کذا. فتحیروا و خرجوا الیها من ذلک و لم یروا الا کل خیر. و کان النبی صلی الله علیه و آله خرج خلفهم الی بدر، و قد اجتمع بها اهل مکه فحاربوا و کان الفتح لرسول الله صلی الله علیه و آله. و لو علم السریه التی کانت طلیعه ذلک بالمدینه لمنعهم خوف اهل مکه من الخروج، فحفظ السر عنهم کان اولی. و قوله و لا اطوی دونکم امرا الا فی حکم ای اطلب رضاکم فی کل شیء

دنیای الای حکم، یعنی: لا اشاورکم فی امر الدین من الحدود و اقامتها و کیفیه احوال الشرع، فانا احکم علی ما امر الله و لا انظر الی رضاکم فیہ و کراہتکم.

کیدری

لا- احتجز دونکم سرا الای فی حرب: ای لا اکتُم سَری عنکم الا ما یتعلق بالحرب فان الحرب خدعه، و کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا اراد سفرا وری بغيره ای کنی عنه و ستره. و لا- اطوی دونکم امرا الای- فی حکم: ای اشاورکم فیما یتعلق بصلاح الدنیا دون احکام الدین، و الوظائف الشرعیه فانه لا- مجال للرای و الشوری فیها، و لو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی، و العدوان عقاب یخاف، لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه. قال الامام الوبری: لان التقوی من القبائح له حکمان، فوز بالثواب و نجاه من العقاب، فلو عفا عن العقاب فی ارتکاب القبائح، لم یسغ للعاقل تعاطیها، لان فیها حرمان ثوابها، فکفی بثواب التقوی داعیا لیهما، و ان کان یومن العقاب لان تقویه النفع العظیم الذی لا مزید علیه لا یجوز فی العقل.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به سرلشکریانش احتجز: منع کرد، بازداشت، نکوص: به عقب برگشتن، غمره: سختی، این نامه از بنده ی خدا علی بن ابی طالب به مرزبانان است، اما بعد، شایسته است که حاکم و والی به خاطر برتری که به آن نائل شده است به رعیت تندی نکند و بر زیردستان فخر نفروشد، بلکه باید نعمتهایی که خدا تنها نصیب او کرده است باعث نزدیکی بیشتر و محبت فزونتر او نسبت به بندگان خدا و مهربانی با برادرانش شود، بدانید که حق شما بر من آن است که هیچ رازی را از شما پنهان ندارم مگر اسرار جنگ را، و هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهم، مگر احکام شرعی را، در رساندن هیچ حقی به موقع خود کوتاهی نکنم، و تا پایان آن حق بایستم، و تمام شما در نزد من حق مساوی داشته باشید، پس اگر رفتار من با شما این چنین بود بر خداست که نعمت را بر شما تمام کند، و من حق اطاعت و فرمانبری بر شما دارم، و نباید شما از فرمان من سرپیچی کنید و در هر کاری که من صلاح بدانم کوتاهی کنید و در راه حق شدائد را با تمام وجود تحمل کنید. اما اگر شما نسبت به من این کارها را نکنید، هیچ کس در نزد من، از آن که سرپیچی می کند خوارتر نیست، پس او را به سختی مجازات می کنم و هیچ عذر و بهانه ای از او پذیرفته نیست و شما این پیمان را از فرماندهان (زبردست) خود بگیرید، و از طرف خود نیز چنین قولی به آنها بدهید، که اصلاح امور شما را خداوند در این قرار داده است. بدان که امام (علیه السلام) ابتدا به صورت کلی - همان طوری که روش خطباست - آنچه را که بر حاکم نسبت به رعیت واجب است بیان کرده، و آنگاه دوباره همان مطلب کلی را به صورت تفصیلی و هم آنچه را که بر رعیت نسبت به حاکم لازم است که رعایت کند بازگو نموده است و بعد ایشان را به پایبندی بر آنچه که واجب است امر فرموده است. اما اول: در عبارت: اما بعد ... اخوانه به دو امر اشاره فرموده است: ۱- برتری و فرادستی که به او (والی) اختصاص یافته، باعث بدرفتاری او نسبت به رعیت نشود، زیرا بدرفتاری او با مردم به معنی بیرون رفتن از شرایط و حدود ولایت است. ۲- نعمتهای خداداده باعث نزدیکی و محبت بیشتر او نسبت به برادران دینی گردد زیرا شرط کامل شکر نعمت همین است. اما دوم: پنج چیز را بر خود لازم شمرده است: ۱- هیچ رازی را - در اموری که مصلحت باشد - جز اسرار جنگی از ایشان پنهان ندارد. و احتمال ترک مشورت با آنها در مساله جنگ به دو دلیل است: یکی آنکه، چه بسا بیشتر آنان در میدا جنگ حاضر نمی شدند، و اگر امام (علیه السلام) جنگ را موکول به

مشورت با آنها کند، هرگز امر جنگ سامان پیدا نمی کند. از آن رو بیشتر وقتها امام (ع) - چنانکه قبلا گذشت - آنان را وادار به جهاد می کرد و از کوتاهی و مسامحه ی آنها در حالی که اظهار ناراحتی می کردند، رنج می برد. دوم: این پنهان داری راز جنگ از ترس انتشار آن و رسیدن به گوش دشمن بود، که باعث آمادگی و تدارک دشمن برای جنگ می شد، از این رو پیامبر خدا (ص) وقتی که عازم جبهه ی جنگ می شد، از باب توریه جای دیگری را وانمود می کرد، چنان که نقل کرده اند، هنگامی که عازم جنگ بدر بود، نامه ای برای سپاهیان نوشت و به آنان دستور داد که مدینه را ترک گفته و به مدت دو یا سه روز به سمت مکه حرکت کنند، آنگاه به آن نوشته نگاه کنند و مطابق آن عمل نمایند، وقتی که این مدت را سپاهیان حرکت کردند، به نامه نگاه کردند، دیدند در نامه دستور رفتن به سمت نخله ی محمود، داده شده و این که چنین و چنان کنند، آنها هم طبق دستور عمل کردند، و خود پیامبر (ص) پس از آنها رهسپار بدر شد. و پیروزی از آن سپاهیان اسلام گردید. در صورتی که اگر موقع فرمان گسیل، به آنها می گفت که قصد رفتن به جنگ قریش را دارد، مطلب به گوش مردم قریش می رسید، و آمادگی بیشتر در برابر مسلمین پیدا می کردند. و ممکن است در صورت پنهان نداشتن راز جنگ، ترس و هیتی که از مردم مکه در دل برخی از اصحاب بود، مانع اقدام به جنگ می شد. ۲- هیچ کاری را بدون مشورت ایشان - جز در احکام شرعی - انجام ندهد، کلمه اطوی از مصدر طی را استعاره برای کتمان امری آورده است، یعنی هیچ کاری را پنهان از ایشان انجام نمی دهد، مگر این که حکمی از احکام الهی بوده باشد، زیرا من هستم که حکم الهی، مانند حدود و امثال آن را بدون مشورت و مراقبت کسی انجام می دهم نه شما. ۳- امام (علیه السلام) هیچ حقی از حقوق ایشان را از وقت خودش تاخیر نمی اندازد مانند مقرری از بیت المال و سایر حقوق واجبی که بر وی دارند، و جز در مقطع و موضع خود - مانند احکام مربوط به دو طرف نزاع که نیاز به فیصله دارد - نسبت به ادای آن حق درنگ نخواهد کرد. ۴- برای همه حق برابری قائل شود. دو مورد اول به مقتضای فضیلت حکمت و موارد سه و چهار به اقتضای صفت عدالت است. اما امر سوم: از اموری که امام (علیه السلام) بر آنان (فرماندهان) حق دارد: نخست از ضرورت حق الله، یاد کرده است زیرا حکم قطعی خداوندی است که او را پیشوا و رهبر ایشان قرار داده و از کاملترین نعمتهای الهی کارهایی است که او نسبت به ایشان چنان که گفته شد، انجام می دهد، آنگاه دوباره آنچه بر آنها نسبت به آن بزرگوار واجب بوده است بازگو کرده و چند چیز را یادآور شده است: ۱- سر به فرمان او باشند زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد تا نافرمانی او را بکنند. ۲- از دعوت او به هنگامی که دعوت به کاری کند سرپیچی نکنند، که آن دلیل بر کمال اطاعت است. ۳- در انجام کاری که مصلحت ببیند و یا برای خود آنها مصلحتش روشن باشد مسامحه و کوتاهی نوزند. ۴- با تمام وجود سختیها و گرفتاریها را در یاری حق و در راه به دست آوردن آن بپذیرند. آنگاه به دنبال مطالب قبل آنها را تهدید کرده است که اگر نسبت به وظایفی که برشمرده و بر گردن آنهاست به پا نخبزند، به دو عقوبت گرفتار آیند: یکی خواری و بی اعتباری کسی که از فرمان او سرپیچی کند، و دومی، سختی مجازات و پذیرفته نشدن بهانه ی او، در نزد امام (ع). پس از این که وظایف لازم آنها را گوشزد کرد، به آنها دستور داده است که آن گفته و پسند را از وی و دیگر فرمانروایان دادگر بپذیرند، و از جانب خود، نیز، اطاعت و فرمانبرداری و انجام آنچه را که بدان مامور شده اند و باعث می شود که خداوند بدان وسیله کارهای آنها را اصلاح کند، به زیردستان خود منتقل سازند. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

مَنْ عَبَدَ اللَّهَ عَلَىٰ بَنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رَفَعَهُ إِلَىٰ أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رِعْيَتِهِ فَضْلٌ

نَالَهَ وَلَا طَوْلَ خُصِّ بِهِ وَ أَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِيَادِهِ وَ عَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ الْآلِ- وَ إِنْ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أُحْتَجَزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ وَ لَا أُطَوَى دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ وَ لَا أُؤَخَّرَ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ وَ لَا أَقِفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ وَ أَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجِبَتْ لِلَّهِ عَلَيْكُمُ النُّعْمَةُ وَ لِي عَلَيْكُمُ الطَّاعَةُ وَ أَلَّا تَنْكُصُوا عَنْ دَعْوِهِ وَ لَا تَفْرُطُوا فِي صَلَاحٍ وَ أَنْ تَخُوضُوا الْغَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْيُونَ عَلَيَّ مِمَّنْ اعْوَجَّ مِنْكُمْ ثُمَّ أُعْظِمَ لَهُ الْعُقُوبَةَ وَ لَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ وَ أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ وَ السَّلَامَ .

أصحاب المسالحة

جماعات تكون بالثغر يحمون البيضة و المسلحة هي الثغر كالمرغبه

و في الحديث كان أدنى مسالحة فارس إلى العرب العذيب { ١ } العذيب؛ بالتصغير: يطلق على مواضع؛ منها ماء بين القادسيه و المغيثة؛ بينه و بين القادسيه أربعة أميال. { .

قال يجب على الوالى ألا- يتناول على الرعيه بولا-يته و ما خص به عليهم من الطول و هو الفضل و أن تكون تلك الزيادة التى أعطيتها سببا لزياده دنوه من الرعيه و حنوه عليهم .

ثم قال لكم عندى ألا احتجز دونكم بسر أى لا أستر قال إلا فى حرب و ذلك لأن الحرب يحمد فيها طى الأسرار و الحرب خدعه.

ثم قال و لا- أطوى دونكم أمرا إلا- فى حكم أى أظهركم على كل ما نفسى مما يحسن أن أظهركم عليه فأما أحكام الشريعة و القضاء على أحد الخصمين فإنى لا أعلمكم به قبل وقوعه كيلا تفسد القضية بأن يحتال ذلك الشخص لصرف الحكم عنه.

ثم ذكر أنه لا- يؤخر لهم حقا عن محله يعنى العطاء و أنه لا- يقف دون مقطعه و الحق هاهنا غير العطاء بل الحكم قال زهير فإن الحق مقطعه ثلاث يمين أو نفار أو جلاء { ٢ } ديوانه ٧٥.النفار: المنافره إلى الحاكم؛ أو رجل يحكم بينهم. الجلاء: أن ينكشف الأمر و ينجلى. { .

أى متى تعين الحكم حكمت به و قطعت و لا أقف و لا أتجسس .

و لما استوفى ما شرط لهم قال فإذا أنا وفيت بما شرطت على نفسى و جبت لله عليكم النعمه و لى عليكم { ٣ } : «نحوكم». { الطاعه .

ثم أخذ فى الاشتراط عليهم كما شرط لهم فقال و لى عليكم ألا تنكصوا عن

دعوه

أى لا- تتفاسوا عن الجهاد إذا دعوتكم إليه و لا تفرطوا فى صلاح أى إذا أمكنتكم فرصه أو رأيتم مصلحه فى حرب العدو أو

حمایه الثغر فلا- تفرطوا فیها فتفوت و أن تخوضوا الغمرات إلى الحق أى تکابدوا المشاق العظیمه و لا- یهولنکم خوضها إلى الحق.

ثم توعدهم إن لم يفعلوا ذلك ثم قال فخذوا هذا من أمرائکم لیس یعنی به أن علی هؤلاء أصحاب المسالِح أمراء من قبله ع كالواسطه بینهم و بینہ بل من أمرائکم یعنی منی و ممن یقوم فی الخلافه مقامی بعدی لأنه لو کان الغرض هو الأول لما کان محلهم عنده أن یقول ألا أحتجز دونکم بسر و لا أطوی دونکم أمرا لأن محل من کان بتلك الصفه دون هذا

کاشانی

(الی امرائه علی الجیوش) و از کتابت آن حضرت است که فرستاده بر امیران لشکر خود. (من عبد الله علی امیرالمومنین) این نامه ای است که صدور یافته از جانب بنده خدا که امیر مومنان است (الی اصحاب المسالِح) به سوی یاران سلاح دار برای دفع دشمنان دین پروردگار (اما بعد) اما پس از سپاس کردگار و صلوات بر سرور اخیار و سید ابرار (فان حقا علی الوالی) پس به درستی که سزاوار است بر حاکم (ان لا یغیره) آنکه متغیر نگرداند او را (من رعیتہ) از حال رعیت خود (فضل ناله) زیادتى که رسیده باشد به او از فضل الهی و عنایت پادشاهی (و لا طول خص به) و نه انعام و احسانی که مخصوص باشد به او به عطف و لطف نامتناهی (بان یزیده) و دیگر بر والی سزاوار است آنکه زیاده گرداند او را (ما قسم الله له) آنچه قسمت کرد برای او خدا (من نعمه) از نعمتهای خود (دنوا من عبادہ) نزدیکى به بندگان او (و عطفوا الی اخوانه) و مهربانى را بر برادران خود (الا و ان لکم عندی) بدنید به درستی که مر شما را است نزد من (ان لا- اجتجز دونکم سرا) که امتناع نکنم، یعنی نگاه ندارم امر پنهان را (الا فی حرب) مگر در حرب اعداء حرب را استثنا فرمود زیرا که اعلام به حرب مظنه ای است به فساد بعضی از اهل عناد یا موجب کراهت است نسبت به بعضی از عباد، یا مستلزم انتشار این خبر نسبت به عدو و آن سبب آماده شدن ایشان است به تهیه قتال و مستعد گشتن ایشان به اسباب جدال، و لهذا حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) هر گاه که می خواست لشکری را به طرفی روانه سازد می پوشانید آن سفر را از مردمان (و لا اطوی دونکم امرا) و دیگر مر شما را است نزد من آنکه درنوردم بی شما کاری را (الا فی حکم) مگر در حکم داور یعنی مشورت می کنم با شما در اموری که متعلق به صلاح دنیویه است نه به احکام دینی، زیرا که مشورت را در او مجال نیست. (و لا اوخر لکم) و تاخیر نکنم برای شما (حقا عن محله) حقی را از محل خودش (و لا- اقف به) و وقوف نکنم به آن حق (دون مقطعه) بی قطع و فصل کردن آن. در واقع به جهت رعایت کردن احد متخاصمین (و ان تکنونوا عندی) و آنکه باشید نزد من (فی الحق سواء) در راه حق مساوی یکدیگر (فاذا فعلت ذلک) پس چونکه کردم این کارهای مذکور را (و جبت لله علیکم النعمه) واجب شد مر خدای را بر شما نعمتی بی کران (ولی علیکم الطاعه) و مرا بر شما طاعت است و فرمان (و الا- تنکصوا عن دعوه) و آنکه بازنگردید از خواندن برای جهاد (و لا تفرطوا فی صلاح) و تقصیر مکنید در صلاح عباد (و ان تخوضوا) و آنکه شروع کنید (الغمرات) در شدتها و سختی ها (الی الحق) به سوی راه حق و طریق رشاد (فان انتم لم تستقیموا لی) پس اگر شما، راست نایستید برای من (علی ذلک) بر آن امور (لم یکن احد) نباشد هیچیک (اهون علی) خوارتر بر من (ممن اعوج منکم) از آن کس که کج شود از شما از راه حق به واسطه عدم فرمان ذی الجلال (ثم اعظم له العقوبه) پس بزرگ گردانم برای او عقوبت و نکال را (و لا یجد عندی) و نیابد نزد من (فیها رخصه) در آن عقوبت رخصتی از خلاصیت آن و شفاعت کسی در حق او (فخذوا هذا) پس فراگیرید این امور را (من امرائکم) از امرای خود (و اعطوهم من انفسکم) و بدهید به ایشان از قبل نفسهای خود (ما یصلح الله به امرکم) آن چیزی

را که اصلاح کند خدا به آن، کار شما را مراد معاونت ایشان است مر امیران خود را از هر چه موجب ترفع و غالبیت ایشان باشد بر اعداء

آملی

فروینی

به امیران لشگرهای اطراف نوشته است. (مسالحو) جمع (مسلحه) هر سرحد که آنجا لشگری با سلاح اجتماع دارد برای دفع دشمن یا قومی حاضر السلاح. سزاروار بحال والی آنست که تغییر ندهد او را بر رعیت فرونی و فضلی که دریابد، یا نعمتی و عطائی که به آن مخصوص گردد، و اینکه زیاد کند در او آنچه قسمت کند او را خدا از نعمتهای خود نزدیکی جستن و احسان نمودن با بندگان ایزدمنان، و مهربانی کردن و مایل شدن بر برادران را، و هر که به آن صفت نباشد کافر نعمت و ناسپاس باشد، نه شاکر و حق شناس. حقی که شما را است نزد من این است که پنهان و ممنوع ندارم از شما سرای را مگر در جنگی، و نگردانم از شما امری را یعنی کارها به صواب دید و مشورت شما کنم مگر در حکمی شرعی، یا فرمانی قطعی که به آن امر کنم، و مجال مشورت و مداخلت ندهم و شاید مراد مطلق فرمان باشد یعنی شما با من در همه باب شریک و همکاری، و در همه کار صلاح و رضای شما منظور می دارم، ولیکن حکم با من است و امر، امر من، چون کاری فرمایم و رای من در صلاح امر شما و امت به آن تعلق گیرد تعلق در آن روا نبود، دیگر آن که واپس نیندازد دربارهی شما حقی را که از موضعش. یعنی هر حقی را در موضعش بنهم و دیگر نایستم بحق تا او را به مقطع نرسانم. یعنی حق را بمرکز قرار دهم، و در آن باب سستی و مداهنه نکنم، و دیگر آنکه شما نزد من در حق یکسان باشید، بعضی را بر بعضی بیاطل ترجیح ندهم، و جانب کسی نگیرم پس هرگاه من کردم با شما اینها را ثابت شد خدای را بر شما نعمت، و مرا بر شما اطاعت و اینکه باز پس نروید از فرمان من وقتی که شما را بخوانم، و تقصیر نکنید در کاری که صلاح در آن باشد، و اینکه فرو شوید در سختی ها بسوی حق. یعنی رنجها متحمل شوید تا حق را دریابید و ثابت سازید پس اگر شما مستقیم نشوید برای من بر این شرایط، و راست روی نکنید نخواهد بود کسی خوارتر بر من از آن کس که کجی پیش گیرد از شما، و بعد از آن او را عقوبت بزرگ کنم، و نیابد رخصتی در آن باب نزد من. یعنی دست از او برندارم، و او را بر آن کجی نگذارم و ضمیر (فیها) غالبابه (عقوبت) راجع است. یعنی ترک عقوبت او نکنم، پس گویا او را اذن داده است، و از عقوبت معاف ساخته است. یا باین معنی که شفیع نمی یابد در عقوبت مگر شفیع برای او اذن خلاصی می ستاند، و شاید رخصت در جانب آن حضرت منظور باشد، یعنی من از نفس خود مرخص نمی شوم در ترک عقوبت او پس شما نیز بر این قرار عهد از امیران خود بستانید، و عطا کنید ایشان را از جانب خود آنچه اصلاح میکند خدای به آن امر شما را. یعنی با ایشان خوب سرکنید بر وجهی که در آنست، و شما را سود است نه زیان

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی امرائه علی الجیوش.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی امرای سپاه خود.

«من عبدالله علی امیرالمومنین الی اصحاب المسالِح.»

اما بعد، فان حقا علی الوالی ان لا یغیره علی رعیتہ فضل ناله و لا طول (خص به) و ان یزیده ما قسم الله له من نعمه ذنوا من عبادہ و عطفًا علی اخوانه. الا- و ان لکم عندی ان لا- احتجز دونکم سرا، الا فی حرب و لا اطوی دونکم امرا الا فی حکم و لا اوخر حقا عن محله و لا اقف به مقطعه و ان تکونوا عندی فی الحق سواء.»

یعنی این مکتوب از جانب بنده ی خدا علی امیرمومنان است به سوی مصاحبان اسلحه داران یعنی امیران سپاهیان.

اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که حق است و لازم است بر حاکم اینکه تغییر ندهد او را از رعایت رعیت او زیادتی عزتی که رسیده است او را و نه غنا و وسعتی که مختص او شده است و اینکه زیاد گرداند او را به چیزی که قسمت و نصیب او کرده است خدا از نعمتهای خود نزدیکی به بندگان او را و مهربانی بر برادران خود را. آگاه باش و به تحقیق که از برای شماست ثابت در نزد من اینکه پنهان نکنم نزد شما سری را و مکنون خاطری را، مگر درباره ی محاربه کردن با دشمن که صلاح در اظهار آن نیست و اینکه در نیچم از شما امری را مگر در حکم کردن که مختص به علم حاکم است و اینکه به تاخیر نیاندازم از برای شما حقی را از موضع آن و اینکه نایستم بر حق بدون حجت و دلیلی قطعی و جزمی بر آن و اینکه باشید شما در پیش من در احقاق حق

مساوی با یکدیگر.

«و اذا فعلت ذلک وجبت لله علیکم النعمه و لی علیکم الطاعه. و ان لا- تنکصوا عن دعوه و لا- تفرطوا فی صلاح و ان تخوضوا الغمرات الی الحق، فان انتم لم تستقیموا لی علی ذالک لم یکن احد اھون علی ممن اعوج منکم، ثم اعظم له العقوبه و لا یجد عندی فیها رخصه، فخذوا هذا من امرائکم و اعطوهم من انفسکم، ما یصلح الله به امرکم.»

یعنی و در وقتی که کردم آنچه را که گفتم، واجب و لازم می شود از فضل و کرم خدا نعمت دادن بر شما و از برای من بر شما اطاعت کردن و فرمانبرداری شما و اینکه رجوع نکنید از خواندن من شما را به کاری و اینکه تقصیر نکنید در مصلحت امری و فروبروید در شدائد و مکروهات در دعوت به سوی حق. پس اگر شما راست نایستادید از برای من بر آنچه گفتم، نخواهد بود کسی خوارتر در نزد من از کسی که کج رفتاری کرده است از شما، پس بزرگ می گردانم از برای او عقوبت و نخواهد یافت در نزد من در آن عقوبت اذن در خلاص شدنی، پس بگیریید و قبول کنید این سخن را از بزرگان شما و بدهید به ایشان از جانب نفسهای شما آنچه را که به اصلاح آورد خدا به سبب آن امر شما را (در) دین و دنیا یعنی اطاعت ایشان کردن را.

خونئی

اللغه: (اصحاب المسالِح): جماعات تکون بالثغر یحمون البیضه، و المسلحه هی الثغر، کالمرغبه، (لا- احتجز): لا- استر،

(لاتتكصوا): لا ترجعوا اى لا تردوا الدعوه، (الغمرة): اللجه من البحر يغرق من وقع فيه. الاعراب: ان لا يغيره: تركيب من لفظه ان الناصبه مع لاء النافيه، و فضل فاعل لقوله يغيره، و الجمله خبر فان، و ان يزيده، عطف على قوله: ان لا يغيره، و هو خبر لقوله فان ايضا، دنوا من عباده مفعول ثان لقوله يزيده. المعنى: كتابه هذا الى امراء الجيوش، اول مصدر تشريعى و سند قانونى للنظام العسكرى فى الدوله الاسلاميه الفنيه يبين فيه الحقوق و النظمات بين الوالى و هو مقام الراسه المطلقه للقوى المسلحه فى الحكومه مع الامراء و الضباط و القواد الذين بيدهم الامر فى الحرب و السلم، و تعرض فى هذا الكتاب للرابطه بين الوالى و الامراء و هم الطبقة الاولى و اصحاب الدرجه العليا من المراتب العسكريه المعبر عنهم فى هذا العصر بالفريق، و دونهم درجات و مراتب متنازله الى ان ينتهى الى قائد عشره، و من بيان الرابطه و الحقوق المتبادله بين الوالى و امراء الجيوش يتضح الحقوق و الروابط بين الامراء و سائر المامورين و الروساء، و قد بنى الامر فى هذا المقام على اكمل درجات الديموقراطيه العليا و هو سقوط الرتب و المزيه بين الوالى و امراء الجيوش، و بين ان هذا الفضل الذى ناله الوالى من ارتقائه الى مقام الراسه بامر من الله او بعله اخرى كانتخابه من طرف الرعيه يلزم الا يغيره على الرعيه و لا يثبت له درجه و مزيه عليهم، بل لا بد و ان يزيده ما قسم الله له من نعمته دنوا من عباده و عطفًا على اخوانه فيكون بينهم كاحدهم، و قد كان سيرته (عليه السلام) مع رعيته هكذا طول ايام امارته و ولايته، و هذا هو الدرجه العليا فى الديموقراطيه لم يبلغ النظمات الديموقراطيه البشريه اليها بعد. ثم التزم فى مقام ولايته العليا لامراء جيوشه بامور اربعه: ١- اشتراكهم معه فى الاطلاع على اجراء كل امر الا فى بعض الاسرار المتعلقة بالحرب، فانه ربما يلزم اخفائه حتى عن الامراء، صيانته عن افشائه قبل اوانه لئلا يطلع عليه العدو، فكتمان الاسرار الحريه من مهام الامور العسكريه حتى فى هذه العصور، و قد اكتسب نظره هذا اهميه فى خلال القرون الماضيه الى هذا العصر، و قد اهتم الدول الكبرى فى انشاء ادارات هامه للتجسس و كسب الاطلاع عن برامج اعدائهم فى الحروب و عن سائر ما يتعلق بها. قال ابن ميثم: و يحتمل ان يكون ترك مشورتهم لامرين: احدهما: ان اكثرهم ربما لا يختار الحرب، فلو توقف على المشوره فيه لما استقام امره بها، و لذلك كان كثيرا ما يحملهم على الجهاد و يتضجر من تناقلهم عليه و هم له كارهون كما سبق. الثانى: ان يكتم ذلك خوف انتشاره الى العدو فيكون سبب استعداده و تاهبه للحرب، و لذلك كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اذا اراد سفرا الى الحرب ورى بغيره كما روى انه لما نوى غزاه بدر كتب للسريه كتابا و امرهم ان يخرجوا من المدينه الى صوب مكه يومين او ثلاثه ايام، ثم ينظروا فى الكتاب و يعملوا بما فيه. فلما ساروا المده نظروا فيه فاذا هو يامرهم فيه بالخروج الى نخله محمود و ان يفعلوا كذا و كذا ففعلوا و خرج النبي (صلى الله عليه و آله) خلفهم الى بدر و كان الظفر لهم و لو اعلمهم حين امرهم بالخروج انه يسير الى قريش لانتشر ذلك الى قريش و كان استعدادهم لهم اقوى، و جاز ان يكون ذلك ايضا مانعا لبعض الصحابه عن النهوض خوفا من اهل مكه و شوكتهم. اقول: فى حمل كلامه هذا على ترك المشوره معهم نظر، فان اخفاء بعض الامور الحريه غير ترك المشوره، مع ان حروبه فى الجمل و صفين و نهروان كان مع الشور و الاطلاع. و اما ما ذكره من اخفائه صلوات الله عليه امر بدر فلا يوافق ما ذكر ابن هشام فى سيرته قال: فى (ص ٣٦٩ ج ١ ط مصر) عن ابن عباس فى حديث بدر قالوا: لما سمع رسول الله (صلى الله عليه و آله) بابى سفيان مقبلا من الشام ندب المسلمين اليهم فقال: ها هي غير قريش فيها اموالهم فاخرجوا اليها لعل الله ينفلكموها فانئذ تدب الناس فخف بعضهم و ثقل بعضهم و ذلك انهم لم يظنوا ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يلقى حربا ... نعم ذكر فى غزوه تبوك ما يلى: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) امر اصحابه بالتهيو لغزو الروم، و ذلك فى زمن عسره من الناس و شده من الحر و جذب من البلاء، و حين طابت الثمار، و الناس يحبون فى ثمارهم و ظلالهم، و يكرهون الشخوص على الحال من الزمان الذى هم عليه، و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قلما يخرج فى غزوه الا كنى عنها و اخبر انه يريد غير الوجه الذى يصمد له الا ما كان من غزوه تبوك فانه بينها للناس لبعد الشقه و شده الزمان و كثره العدو الذى يصمد

له ليتاهب الناس لذلك اهبتهم فامر الناس بالجهاد واخبرهم انه يريد الروم ... ٢- عدم استقلاله بانجاز الامور و اجرائها و دعوتهم للشركه فيها الا- ان يكون ذلك الامر حكما الهيا فانه لا مجال لاشتراك غيره معه في بيان الحكم الالهى او انشاء حكم شرعى.

٣- عدم تاخير حقوقهم عن محله و وقته و عدم التردد فيه، بل ينفذه في وقته صريحا سواء كان في عطايا بيت المال المقرره لهم او غيرها مما يستحقونها. ٤- عدم التبعض فيما بينهم و عدم ترجيح بعضهم على بعض مع تساوى العمل و الرتب لا- اغراض شخصيه او قبليه او ارتشاء او استماله و توصيه من ذوى النفوذ كما يرتكبه الولاه الغير العدول او الولاه الظلمه فانهم يرجحون من يستخدمهم فى اغراضهم على غيرهم. ثم اعلمهم (ع) ان مراعات هذه الشروط يتم عليهم نعمه الولايه العادله من الله تعالى فيلزم عليهم رعايه امور اربعه: ١- الطاعه فى كل ما امرهم من الوظائف و ما وجهه اليهم من الاوامر. ٢- عدم رد دعوته فى اجراء الامور و انجازها و ما يلزم فى ذلك من عقد المومرات و اللجان المربوطه بها. ٣- عدم التقصير و التفريط فى اظهار نظرات اصلاحيه و ارتكاب ما يلزم فى صلاح امر الامه و حفظ وحدتها و الالفه بين افرادها و جماعاتها ليكونوا يدا واحده على اعدائها.

٤- ان يخوضوا الغمرات و يتحملوا الشدائد و يجهدوا فى تثبيت الحق و دحض الباطل. ثم توجه الى تشريع المجازات على التخلف بوجهين: الالف- اسقاط الرتب و الدرجات عن المتخلفين و انزال المعوجين عن درجاتهم فقال (عليه السلام): (فلم يكن احد اهون على ممن اعوج منكم). ب- تشديد العقوبه المقتضيه للتخلف و ترك الانضباط و الاطاعه و عدم الارفاق بالتخلف. فقد شرع (ع) فى كتابه هذا نظاما عسكريا و اعطى اصولا كليا فرع عليه علماء الحقوق النظاميين قوانين شتى يكون المدار على العمل بها فى المنظمات العسكريه الى عصرنا هذا. الترجمة: از نامه اى كه فرماندهان و افسران قشون خود نوشته است. از طرف بنده ی خدا علی بن ابی طالب امیرالمومنین به سرپرستان و فرماندهان مرزهای اسلامی. اما بعد، براستی بر شخص والی و فرمانده کل و رئیس ارتش لازمست که فضیلت ولایت و فرمانروائی مزاج برادرانه ی او را دگرگون نسازد نسبت برعایا و زبردستانش و مقام شامخی که مخصوص او است او را از امت جدا نکند بلکه این نعمتی که خداوندش نصیب کرده او را به بندهایش نزدیکتر سازد و بر برادران همکیش او مهربانتر نماید، بدانید که شما را بر من این حقوق در عهده است: ١- هیچ رازی را از شما کتمان نکنم و همه ی اطلاعات را در دسترس شما بگذارم و بشما گزارش دهم مگر راجع باسرار جنگی باشد که کتمان آن لازمست. ٢- هیچ امری را بی مشورت و مراجعه بشما انجام ندهم مگر بیان حکم الهی باشد که مخصوص مقام خود من است. ٣- هیچ یک از حقوق شماها را از موقع خود بتاخیر نیاندازم و دچار تردید و توقف نسازم. ٤- تبعیضی میان شما قائل نشوم و همه را در حقوق و مزایا برابر بحساب آورم. چون این شرائط و مقررات را رعایت کردم نعمت ولایت عدل الهی بر شما مسلم گردیده است، و شما هم باید چهار حق را نسبت بمن رعایت کنید: ١- فرمانبردار و طاعت گزار باشید. ٢- دعوت مرا رد نکنید و از آن سر باز نزنید. ٣- در صلاح و اصلاح امور کشور و ملت تقصیر و کوتاهی روا ندارید. ٤- در اجرای حق نهایت بکوشید و خود را به آب و آتش بزنید تا حق مجری شود. در خاتمه بدانید که اگر بر این مقررات پای بند نشوید و از آنها تخلف ورزید هیچکس نزد من خوارتر و زبونتر نیست از کسیکه راه کج رفته در میان شماها، و سپس مجازات و سزای او را سخت و بزرگ نمایم و تخفیف و گذشتی از آن رعایت نکنم این دستور را از فرماندهان خود بگیریید، و خود را آماده کنید که وسیله ی صلاح کارهای خود باشید، والسلام.

شوشتری

(الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) اقول: رواه نصر بن مزاحم فى (صفينه) فقال: كتب على (عليه السلام) الى امراء الجنود (بسم الله الرحمن الرحيم، من عبد الله على اميرالمومنين، اما بعد فان حقا على الوالى ان لا يغيره

على رعيته امر ناله و لا امر خص به، و ان يزيده ما قسم الله له دنوا من عباده و عطفاه عليهم. الا و ان لكم عندي الا احتجز دونكم سرا الا فى حرب و لا اطوى لكم امرا الا فى حكم، و لا اواخر لكم حقا عن محله، و لا ارزوكم شيئا، و ان تكونوا عندي فى الحق سواء. فاذا فعلت ذلك وجبت عليكم النصيحة و الطاعة. فلا تنكصوا عن دعوتى، و لا تفرطوا فى صلاح دينكم من دنياكم، و ان تنفذوا لما هو لله طاعه و لمعيشتكم صلاح، و ان تخوضوا الغمرات الى الحق و لا- ياخذكم فى الله لومه لائم. فان ايتم ان تستقيموا لى على ذلك لم يكن احد اهون على ممن فعل ذلك، ثم اعاقبه عقوبه لا يجد عندي فيها هواده، فخذوا هذا من امرائكم و اعطوهم من انفسكم (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) ما يصلح الله امركم. و السلام. و نقل عن امالى الشيخ. (من عبدالله على بن ابي طالب اميرالمومنين) هكذا فى (المصريه) اخذا عن (ابن ابي الحديد)، و الذى وجدت فيه (من عبدالله اميرالمومنين على بن ابي طالب). و كيف كان ففى (ابن ميثم) (من عبدالله على اميرالمومنين). (الى اصحاب المسالحي) جمع المسلحه، نغر اعد فيه الاسلحه، و قالوا ادنى مسالحي فارس الى العرب، العذيب. (اما بعد فان حقا على الوالى) اى: واجبا عليه (الا بغيره على رعيته) الذين هم تحت رعيه (فضل ناله) من الرياسه (و طول) بالفتح (خص به) دون الرعيه من القدره. (و ان يزيده ما قسم الله له من نعمه دنوا) اى: اقترابا (من عباده) شكرا لنعمه (و عطفاه) اى: اشفاقا، و منه (العطفه) خزره توخذ بها النساء الرجال (على اخوانه) فى الدين. (الا و ان لكم عندي) من الحق (الا احتجز) اى: امتنع (دونكم سرا الا فى حرب) لترتب المفاسد على كشفه بفهم العدو المقاصد. و فى (تاريخ الطبرى): كان النبى (صلى الله عليه و آله) قلما يخرج فى غزوه الا كنى عنها و اخبر انه يريد غير الذى يصمد له، الا ما كان من غزوه تبوك، فانه بينها للناس لبعد الشقه و شده الزمان، فكان النبى تهيا لذلك فى شده من الحر و جذب من البلاد، و حين طابت الثمار و احبت الظلال، فاخبرهم انه يريد الروم ليتاهب الناس لذلك اهبتة. (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و فيه- فى فتح مكه- خرج النبى (صلى الله عليه و آله)

الى مكه، فقائل يقول يريد قريشا، و قائل يقول يريد هوازن، و قائل يقول يريد ثقيفا، و بعث الى القبائل فتخلفت عنه و لم يعقد الاوليه و لم ينشد الرايات حتى قدم قديدا، فلقيته بنوسليم على الخيل و السلاح التام، و قد كان عينه لحق النبى (صلى الله عليه و آله) بالعرج فى نفر من اصحابه و لحقه الاقرع بن حابس بالسقيا، فقال للنبى (صلى الله عليه و آله): و الله ما ارى آله الحرب و لا تهينه الاحرام فاين تتوجه؟ فقال النبى: حيث شاء الله. ثم دعا النبى ان تعمى عليهم الاخبار- الخ-. (و لا اطوى) الطى: ضد النشر (دونكم امرا الا- فى حكم) فانه الى الامام. فى (الفقيه): قال الصادق (عليه السلام): اذا كان الحاكم يقول لمن عن يمينه، و لمن عن يساره، ما تقول و ما ترى؟ فعلى ذلك لعنه الله و الملائكه و الناس اجمعين الا يقوم من مجلسه و يجلسهما مكانه، و ان رجلا نزل بعلى (عليه السلام) فمكث عنده اياما، ثم تقدم اليه فى حكمه لم يذكرها لعلى، فقال (عليه السلام) له: اخصم انت؟ قال: نعم. قال: تحول عنا، فان النبى (صلى الله عليه و آله) نهى ان يضاف الخصم الا و معه خصمه. هذا، و رووا ان امراه جاءت الى عمر فقالت له: ان زوجى يصوم النهار و يقوم الليل، و انى اكره ان اشكوه، و هو يعمل بطاعه الله، فقال: نعم الزوج زوجك- فجعلت تكرر عليه القول و جعل يكرر الجواب- فقال له كعب بن سور: انها تشكو زوجها فى مباحده اياها عن فراشه، ففطن عمر حينئذ و قال له: و قد وليتك الحكم بينهما، فقال كعب: على بزوجه، فاتى به فقال له: ان امراتك هذه تشكوك، قال: فى طعام او شراب. قال: لا- الى ان قال- بعد حكم (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) كعب بجعل ليله لامراته و ثلاث ليال لعبادته من حل اربع نساء له لكل امراه ليله- فقال له عمر: والله ما اعلم من اى امريك اعجب، امن فهمك امراه ام من حكمك بينهما؟ اذهب فقد وليتك قضاء البصره. و يقال للرجل: لا- نعلم من اى امريك نعجب امن

تصديقك خلافه المسلمين مع عدم فهمك الموضوعات العرفيه فضلا عن الاحكام الشرعيه، ام من تسميه اصحابك لك الفاروق مع مقامك هذا؟ (و لا- اوخر لكم حقا عن محله) بل اوصل اليكم الحق عند حلوله عطاء او (و لا اقف به دون مقطعه) بل اقطع الحق و افصله و لا اقف به اخليه بحاله، كبعض الحكام الذين يدعون المتخاصمين فى الخصومه. و مما شرحنا يظهر سقوط قول ابن ابي الحديد ان المراد بقوله (حقا) العطاء و بضميره الحكم. (و ان تكونوا عندي فى الحق سواء) شريفكم و وضيعكم، و تفضيل الشريف على الوضيع من بدع الثانى، فان النبى (صلى الله عليه و آله) انما سوى بينهما. و كان الشريف و الوضيع سواء عنده فى اخذ الحق منه و له، و فى اجراء حكم الله تعالى عليه، فجلد (ع) النجاشى لما شرب مع كونه شاعره و مادحه، فلحق بمعاويه و لم يبال (ع) بذلك، بخلاف المتقدمين عليه، فرووا عن زيد بن اسلم عن ابيه قال: خلا عمر لبعض شانه و قال امسك على الباب، فطلع الزبير فكرهته حين رايته، فاراد ان يدخل فقلت: هو على حاجه، فلم يلتفت الى و اهوى ليدخل فوضعت يدي فى صدره، فضرب انفى فادماه ثم رجع، فدخلت على (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) عمر فقال: من فعل بك؟ قلت: الزبير. فارسل اليه فجاء، فقلت لانظر ما يقول له، فقال، ما حملك على ما صنعت ادميتنى للناس؟ فقال الزبير يحكيه و يمططه: ادميتنى للناس، اتحجب عنا يا ابن الخطاب؟ فقال كالمعتذر: انى كنت فى بعض شانى- فلما سمعته يعتذر اليه يثت من ان ياخذ لى بحقى، و خرج الزبير. (فاذا فعلت ذلك) ما ذكر من قوله (عليه السلام) (و ان لكم عندي الا احتجز دونكم سرا- الى قوله- و ان تكونوا عندي فى الحق سواء). (و جبت لله عليكما النعمه) يعنى يظهر لكم مصداق قوله تعالى فى ولايتي و استخلاف النبى (صلى الله عليه و آله) لى: (اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام ديناً). (ولى عليكم الطاعه)

فيه اشاره الى قوله تعالى فيه: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون) و الى قول النبى (صلى الله عليه و آله) فيه- بعد تقرير الناس بكونه اولى بهم من انفسهم- (من كنت مولاه فعلى مولاه). كما ان فى كلامه (عليه السلام) اشاره الى ان طاعه (لمتقدمين عليه لم تكن واجبه على الناس لعدم اتصافهم بما ذكر، و ان ولايتهم على الناس لم تكن نعمه من الله تعالى، بل نقمه و كلمه عذاب حقت عليهم. و من الغريب ان الثانى قال لابن عباس: اتدرى ما منع الناس عنكم؟ قال: (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) لا، قال: كرهت قريش ان تجتمع لكم النبوه و الخلافه فتجحفوا الناس جحفا، فنظرت قريش لانفسها فاخترت و وفقت فاصابت! فقال له ابن عباس: اما قولك (ان قريشا كرهت) فان الله تعالى قال لقوم (ذلك بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم). و اما قولك (انا كنا نجحف) فلو جحفنا بالخلافه جحفنا بالقرايه، و لكننا قوم اخلاقنا مشتقه من خلق الرسول، الذى قال تعالى له (و انك لعلى خلق عظيم) و قال له (و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين) و اما قولك (ان قريشا اختارت) فان الله تعالى يقول (و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره) و قد امت ان الله تعالى اختار من خلقه لذلك من اختار، فلو نظرت قريش من حيث نظر الله لها لوفقت و اصابت، (و ان لا- تنكصوا) بالكسر و الضم، اى لا ترجعوا (عن دعوه) فما دعوتكم اليه يجب عليكم اجابتي. (و لا تفرطوا) فرط فرطا و فرط تفریطا، اى: قصر و ضيع (فى صلاح و ان تخوضوا الغمرات) اى: الشدائد (الى الحق) اى: فى سبيله و اجرائه. و فى (تاريخ الطبرى): خرج عمار فى صفين الى الناس و قال: اللهم انك تعلم لو اعلم ان رضاك فى ان اقذف بنفسى فى هذا البحر لفعلته، و انى لا- اعلم اليوم عملا- هو ارضى لك من جهاد هولاء الفاسقين، و لو اعلم ان عملا من الاعمال هو ارضى لك منه لفعلته. (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و فيه: بلغ حكيم بن جبله ما صنع اهل الجمل بعثمان بن حنيف، و غدر طلحه و الزبير به، فقال: لست اخاف الله ان لم انصره، فجاء فى جماعه من عبدالقيس و بكر بن وائل، فقال له

ابن الزبير: مالك يا حكيم؟ قال: نريد ان تخلوا عثمان بن حنيف، فيقيم في دار الاماره على ما كتبتم بينكم حتى يقدم على (عليه السلام)، و الله لو اجد اعوانا عليكم اخبطكم بهم ما رضيت بهذه منكم حتى اقتلكم بمن قتلتم، و لقد اصبحتم و ان دمائكم لنا حلال بمن قتلتم من اخواننا. اما تخافون الله تعالى، بم تستحلون سفك الدماء؟ قال: بدم عثمان بن عفان. قال: فالذين قتلتموهم قتلوا عثمان؟ اما تخافون مقت الله؟ فقال ابن الزبير: لا نخلى سبيل ابن حنيف حتى يخلع عليا. قال حكيم: اللهم انك حكم عدل فاشهد! و قال لاصحابه: انى لست فى شك من قتال هولاء فمن كان فى شك فليصرف، و قاتلهم حكيم و ضرب رجل ساق حكيم فقطعها، فاخذ حكيم ساقه فرماه بها فاصاب عنقه فصرعه و وقده، ثم حبا اليه فقتله و اتكا عليه، فمر به رجل فقال: من قتلك؟ قال: و سادتي هذه- الخبر-. و فيه ايضا: ان محمد بن ابى بكر جعل كنانه بن بشر على مقدمته فى قتال عمرو بن العاص الذى بعثه معاويه لآخذ مصر و قتل محمد، فجعل كنانه لا تاتيه كتيبه من كتائب اهل الشام الا شد عليها بمن معه- الى ان قال- و اجتمع عليه اهل الشام من كل جانب، فلما رآى ذلك نزل عن فرسه و نزل اصحابه و هو يقول: (و ما كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا موجلا- و من يرد ثواب الدنيا نوته منها و من يرد ثواب الاخره نوته منها و سنجزى الشاكرين، (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و ضاربهم بسيفه حتى استشهد. (فان انتم لم تستقيموا على ذلك، لم يكن احد اهون على ممن اعوج منكم، ثم اعظم له العقوبه، و لا يجد عندى فيها رخصه) روى الطبرى عن يزيد بن طلحه قال: لما اقبل على بن ابى طالب (ع) من اليمن ليلقى النبى (صلى الله عليه و آله) بمكه فى حجه الوداع تعجل الى النبى و استخلف على جنده الذين معه رجلا من اصحابه، فعمد ذلك الرجل فكسا رجلا من القوم حلا من البز الذى كان مع على (عليه السلام)، فلما دنا جيشه خرج على ليلقاهم فاذا هم عليهم الحلل، فقال: ويحك ما هذا؟ قال: كسوت القوم ليتجملوا به اذا قدموا فى الناس. فقال: ويلك! انزع من قبل ان تنتهى الى النبى، فانترع على (عليه السلام) الحلل من الناس و ردها فى البز، و اظهر الجيش شكايه لما صنع بهم! و عن ابى سعيد الخدرى قال: شكا الناس على بن ابى طالب، فقام النبى (صلى الله عليه و آله) فينا خطيبا فسمعته يقول: يا ايها الناس لا تشكوا عليا، فو الله انه لاخشن فى ذات الله- او فى سبيل الله. (فخذوا هذا من امرائكم، و اعطوهم من انفسكم ما يصلح الله به امركم) يعنى احملوا امرائكم على ان يتصفوا بما وصفت ثم اطيعوهم كما شرحت، و لذا كان معاويه يقول للناس: عودكم ابن ابى طالب الجراه على السلطان!

مغنيه

اللغه: المسالحي: مواضع السلاح الى الثغور. و الطول: القدره و الغنى و الفضل و العطاء. و احتجز: اكنم و منع. و مقطع الحق: ما يقطع به الباطل. و لا- تنكصوا عن دعوه: لا- تتاخروا عنها. و الغمرات: الشدائد. الاعراب: المصدر من ان لا يغيره خبر ان حقا، و دنوا تميز، و المصدر من ان لا- احتجز، اسم ان لكم، فان انتم لم تستقيموا ان الشرطيه دخلت على فعل محذوف يفسره الفعل الموجود اى فان لم تستقيموا انتم لم يستقيموا. المعنى: كتب الامام هذه الرساله الى قاده الجيش و امرائه، و ابتداها بقوله: (فان حقا على الوالى الخ).. الولايه تكليف لا تشرىف، و خدمه لا سياده، فان كان للوالى من فضل فهو فى اخلاصه و حسن تدبيره للرعيه، و فى تقديره لنفسه باضعف الضعفاء منها، و دفع الظلم و الاذى عنها. (و ان لكم عندى ان لا احتجز الخ).. انتم اخوانى اتعاون معكم على خير الاسلام و المسلمين، و لا- اخفى عنكم اى سر الا- اذا دعت الحاجه و المصلحه الى الخفاء و الكتمان كخطه الحرب و القتال خرنا ان تتسرب الى العدو، فتعرضوا انتم و البلاد للخطر و الهلاك.. و هكذا فعل الرسول الاعظم (ص) من قبل: ارسل اول سريره مسلحه لاعتراض قوافل قريش بقيادة عبدالله بن جحش الاسديوكتب كتابا سلمه له، و امره ان لا يفتحه الا بعد ليلتين من بدايه انطلاقه للقيام بمهمته.. و يدلنا هذا ان التكتم و التمويه فى التخطيط و العمليات الحربيه ليس من مبتكرات

الغرب، و ان المسلمین هم السابقون الاولون الى ذلك. (و لا- اطوی دونکم امرا الا فی حکم) علی احد الخصمین المترافعین لدی.. و ایضا يدل هذا علی ان الاسلام سبق الشرائع الوضعیه فی حکمه بان القاضی لا يجوز له ان یددی رایه فی الدعوی التي ينظرها الا بعد انتهاء المرافعه و عند اعلان الحکم. و ان للطرف الاخر ان یطعن فی الحاکم و حکمه اذا کان قد ابدی رایه من قبل (و لا- اوخر لکم حقا) مادیا کان کالراتب و العطاء، او ادبیا کالتقدير و الرتبہ (و لا اقف دون مقطعه) بل ابت به بلا تاخیر و مماطله (و ان تكونوا عندی فی الحق سواء) بلا- تفاضل و محاباه لقوی او قریب. (فاذا فعلت ذلك) ای ادیت لكل ذی حق حقه كاملا و معجلا (و جبت لله علیکم النعمه) و ایه نعمه اعظم من نعمه الحاکم العادل الذی یامنہ البریء، و یخافه المجرم، و یقوی به الضعیف المحق، و یضعف القوی المبطّل؟ (ولی علیکم الطاعه) لان طاعه الحکم العادل هی طاعه الله، و لا لذات الحاکم و کرسی الحکم (و ان لا تنکصوا عن دعوه) لان دعوتی، و الحال هذه، هی دعوه الله و الحق (و لا تفرطوا فی صلاح) و هو الجهاد و صیانه الحدود من العدو. (و ان تخوضوا الغمرات الى الحق) و هو الدفاع عن البلاد، و الاستماتہ فی سبیلها. (فان انتم لم تستقیموا الخ).. هذا تهديد و وعید لمن یقصر و یتهاون فی الجهاد و واجبات الجنديه، و ان الامام یاخذہ باقسی العقوبات و اشدها، لانه یعرض الارواح و الاموال للخطر و الهلاک (خذوا هذا الخ).. و هو الحق و العدل من الامام، و اعطوه النصیحه و الطاعه، و بذلک تستقیم الامور، و یعیش الناس فی هناء و امان. و بعد، فان الامام العادل هو الذی یقهر هواه، و یحب الناس، کل الناس، و یخلص لهم، و لا یری لنفسه و ذویه ای امتیاز، بل یقدرها باضعف الضعفاء منهم، و یاخذ من قویهم لضعیفهم، و من غنیهم لفقیرهم، و یساوی بین الجميع فی الحقوق و الواجبات، و لا یعاقب احدا الا بما ظهر منه، و ثبت علیه.. و متى توافرت هذه الخلال فی الحاکم وجب علی الرعیه ان تسمع له و تطیع و الا فلها بل علیه ان تتمرد و تنثور امرا بالمعروف و نهیا عن المنکر.

عبده

... الى اصحاب المسالِح: جمع مسلحه ای الثغور لانها مواضع السلاح و اصل المسلحه قوم ذوو سلاح ... و لا طول خص به: الطول بفتح الطاء عظیم الفضل ای من الواجب علی الوالی اذا خصه الله بفضل ان یزیده فضله قریبا من العباد و عطفًا علی الاخوان و لیس من حقه ان یتغیر ... سرا الا فی حرب: لا اکتّم عنکم سرا الا فی الحرب فانه خدعه و کان النبی صلی الله علیه و سلم اذا اراد حربا وری بغيرها ... امرا الا- فی حکم: طواه عنه لم یجعل له نصیبا فیہ ای لا ادع مشاورتکم فی امر الا فی حکم صرح به الشرع فی حد من الحدود مثلا فحکم الله النافذ دون مشورتکم ... اقف به دون مقطعه: دون الحد الذی قطع به ان یتصرف لکم ... و ان لا- تنکصوا عن دعوه: ان لا- تناخروا اذا دعوتکم ... الغمرات الى الحق: الغمرات الشدائد ... یصلح الله به امرکم: ای خذوا حقکم من امرائکم و اعطوهم من انفسکم الحق الواجب علیکم و هو ما یصلح الله به امرکم

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام به سران لشگرهایش (که در آن حق آنان را بر خود و حق خویش را بر آنها بیان کرده و ایشان را به دادگری و پیروی امر فرموده است): این نامه از بنده خدا علی ابن ابیطالب سردار و کارفرمای مومنان است به مرزبانانش: پس از ستایش خدا و درود بر پیغمبر اکرم، سزاوار است کارفرما را که فزونی یافته و نعمتی که به آن رسیده سبب تغییر حال او بر رعیت نشود (مقام و منزلت او را به آزار زبردستان و ندارد) و نعمتهائی که خدا بهره او گردانیده او را به بسیار

آشنائی با بندگان خدا و مهربانی بر برادرانش وا دارد (که هر که چنین نکند شکر نعمتهای پروردگارش را بجا نیاورده است). آگاه باشید حق شما بر من آن است که رازی را از شما پوشیده ندارم مگر در جنگ (که فاش شدن اسرار جنگ دشمن را بر آن آگاه می سازد) و کاری را بدون شور با شما انجام ندهم مگر در حکم شرعی (که مشورت لازم نیست زیرا همه احکام را باید از من بیاموزید) و در رساندن حقی را که به جا است برای شما کوتاهی نکنم، و از آن بی استوار نمودن و تمام کردنش دست بردارم، و اینکه شما در حق نزد من برابر باشید

(یکی را بر دیگری برتری ندهم) پس هر گاه رفتار من با شما چنین شد بر خدا است که نعمت را بر شما تمام کند، و حق من بر شما پیروی و فرمانبرداری است، و اینکه از فرمان من رو برنگردانید، و در کاری که صلاح بدانم کوتاهی ننمائید، و در سختیهای راه حق فرو روید (متحمل رنجها گردید تا حق را بیابید) پس اگر شما اینها را درباره من بجا نیاورید کسی از کجرو شما نزد من خوارتر نیست، پس او را به کیفر بزرگ می رسانم و نزد من رخصت رهایی برای او نمی باشد، و شما (نیز) این پیمان را از سران (زیر دست) خو بگیرید، و از خود به ایشان ببخشید چیزی را که خدا به آن کار شما را اصلاح می فرماید (آنها را خوار ننمائید تا به کمک آنان به دشمن فیروزی یابید) و درود بر آنکه شایسته است.

زمانی

اسرار دولتی امام علیه السلام نامه را با عنوان عبدالله بنده خدا برای خود آغاز می کند و این درس بزرگی برای ریاستمداران است که از شخصیت سازی پرهیز کنند که عزت و ذلت بدست خداست. امام علیه السلام به فرماندهان خود اعلام خطر می کند که از غرور و خودخواهی پرهیز کنند و نسبت بزیردستان خود محبت داشته باشند. خدای عزیز در قرآن کریم غرور و گمراهی را مخصوص کافران می داند. امام علیه اسلام تاکید دارد که مطلب پنهانی ندارد، بلکه هر چه هست در اختیار همه می گذراد تا همه از حوادث مملکت آگاه باشند. امام علیه السلام توجه می دهد که فقط دو مطلب را در اختیار همگان نمی گذراد اول اسرار جنگی، دوم حکم و قضاوت قاضی که قبل از صدور نباید در اختیار عموم قرار گیرد. اطلاع از اسرار جنگی شایع می شود و دشمن از آن سوء استفاده می کند و به ملت و مملکت ضربه میزند، در قضاوت هم، آگاهی عموم قبل از صدور موجب می شود که در صدور حکم اخلال کنند و حقوق الهی معطل بماند. امام علیه السلام تاکید دارد که در برابر نعمتهای الهی مردم وظیفه دارند از رهبر الهی خود اطاعت کنند و این توضیحی است بر این آیه قرآن: خدا، پیامبر (ص) و اولی الامر (رهبران الهی) را اطاعت

کنید... از این نظر که مخالفت با فرمانده و رهبر الهی موجب سقوط ملت، اسلام و مملکت است، امام علیه السلام نافرمان را کیفر می دهد و او را از اعتبار ساقط می داند و اگر انحراف عقاب و کیفر نداشته باشد، نظم جامعه بهم می خورد به همین جهت خدای عزیز خود را شدید العقاب معرفی کرده است.

سید محمد شیرازی

الی امرائه علی الجیش (من عبدالله علی بن ابی طالب امیرالمومنین الی اصحاب المسالِح) جمع مسلحه، ای الثغور و الحدود: و سمیت بدلك لانها مواضع السلاح (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان حقا علی الوالی ان لا یغیره علی رعیته) بالاها نه بهم و هضم

حقوقهم و الكبر عليهم (فضل ناله) اى حصل عليه من مال كثير او سلطان جديد (و لا طول) اى فضل كبير (خص به) دون سائر الناس، و المعنى ان الحق على الوالى ان لا يتغير بسبب سلطان او مال، لا كالعاده على ضعاف النفوس من الولايات، حيث اذا راوا انفسهم فى غنى تغيروا على الرعيه و تجبروا فى الارض. (و ان يزيد ما قسم الله له من نعمه) (ما فاعل (يزيده) (دنوا من عباده) بان يقترب منهم اكثر (و عطفوا على اخوانه) اى يعطف على الناس الذين هم رعيته، شكرا لما تفضل تعالى عليه، و قضائا لحق الامه حين قدر عليه بسبب ذلك الفضل الذى اعطاه الله اياه. (الا و ان لكم) ايها الامراء (عندى) و من حقمكم على (ان لا احتجز دونكم سرا) اى لا اخفى عليكم امرا من امور المملكه (الا فى حرب) فان الحرب يجب ان توتى بكل سرية حتى لا يطلع الاعداء و تهيئوا للمدافعه، و حيث ان الاطلاع على الاوضاع فى البلاد مما تتشاق النفوس اليها، فهو حق

لهم على الوالى ان اذا اطلع على شىء ان يعرفهم به، لا ان يختص بالسر دونهم (و لا اطوى دونكم امرا) بان لا اجعل لكم نصيبا فى امر يحدث، بالمشوره (الا فى حكم) شرعى لا يحتاج الى الشور و التفاوض و فى الحقيقه ان هذين الامرين من اهم ما يلزم على الولايات اذا ارادوا الكرامه لانفسهم، و لرعيتهم، حيث ان هذين يوجب العلاقه المتبادله و اطمينان الناس بالحكومه و اخلاصهم لها و تفانيهم فى سبيلها. (و لا اوخر لكم حقا عن محله) اى وقت حلوله، باعطائكم فيئكم و سائر ما تستحقون (و لا اقف به) اى بالحق (دون مقطعه) اى دون الحد الذى قطع به ان يكون لكم، مثلا قطع بكون حق كل واحد الف دينار، فلا يقف الوالى دون الالف باعطائهم تسعمائه (و ان تكونوا عندى فى الحق سواء) لا ارجح بعضا على بعض (فاذا فعلت ذلك) الذى هو حق على لكم (وجبت لله عليكم النعمه) اى ثبتت نعمته تعالى عليكم حيث هى لكم واليا عادلا شفيقا فيجب شكره سبحانه (و) وجبت (لى عليكم الطاعه) لوجوب طاعه الوالى اذا كان عادلا. (و ان لا تنكصوا) اى لا ترجعوا (عن دعوه) ادعوكم اليها (و لا تفرطوا) اى لا تقصروا (فى صلاح) اى فى امر هو صلاح للدوله و الامه (و ان تخوضوا الغمرات) اى تدخلوا فى الشدائد (الى الحق)

اى كى تنتهوا الى الحق الذى طلبه سبحانه منكم (فان انتم لم تستقيموا لى على ذلك) الذى ذكرت من الحقوق عليكم، بعد عدلى فيكم و اعطائكم حقوقكم (لم يكن احد اهنون على) اى اذل عندى (ممن اعوج منكم) و لم يعمل بواجبه. (ثم اعظم له العقوبه) لانه انيط به الامر، فافسد عوض الاصلاح و احق الناس بالعقوبه من ضيع الحق الذى عليه (و لا يجد) المعوج (عندى فيها) اى فى العقوبه (رخصه) بان اتركها كانى مرخص فى فعل العقوبه و تركها (فخذوا هذا) الحق الذى بنيت بانه لكم على امرائكم (من امرائكم) اى الولاه عليكم ايها الامراء على الجيش (و اعطوهم من انفسكم) اى الحقوق التى عليكم (ما يصلح الله به امركم) اى خذوا حقمكم من الوالى، و اعطوا حق الوالى له حتى يصلح الله الامر، فى البلاد.

موسوى

اللغه: المسالحي: جمع مسلحه: الثغور لانها مواضع السلاح و اصل المسلحه قوم ذوو سلاح. يغيره: يحوله و يبدله. الرعيه: جمعها رعايا عامه الناس الذين عليهم راع و رعيه الملك الخاضعون لاوامره. الفضل: الزياده، الاحسان. نال الشىء: ادركه. الطول: بفتح الطاء عظيم الفضل. دنوا: قربا. احتجز: امنع و استر. اطوى: اخفى و طوى الثوب ضد نشره. مقطع الحق: ما يقطع به الحق. سواء: متساوون. وجبت: ثبتت. نكص: اخر و رجع و لا تنكصوا لا تتاخروا. لا تفرطوا: لا تقصروا، فرط فى الشىء ضيعه. خاض الماء: دخله و مشى فيه. الغمرات: الشدائد و اصل الغمره هى اللجه من البحر يغرق من وضع فيها. اهنون: من الهوان و هو الذل. اعوج:

ملتوى، غير مستقيم. الرخصة: التسهيل و التخفيف. الشرح: (من عبدالله على بن ابي طالب اميرالمومنين الى اصحاب المسالحي. اما بعد فان حقا على الوالى الا يغيره على رعيته فضل ناله و لا طول خص به و ان يزيده ما قسم الله له من نعمه دنوا من عباد و عطا على اخوانه) هذه الرساله بعث بها الامام الى امراء حيشه الذين يرابطون على الثغور الاسلاميه يحفظون المسلمين من الاعداء و يدفعون الشر و الكيد عنهم، و هى رساله فيها توجيه الى ما يجب على الوالى نحو رعيته عامه و نحو هولاء الحراس على الثغور بوجه خاص، ثم ما يجب عليهم من لزوم تنفيذ اوامره و القيام بمهامهم و ما كلفوا به ... رساله من الوالى الى جنده على الحدود يشرح لهم ما هو الحق على الوالى نحو رعيته فيقول: ان المناصب و السطله و الحكم يجب ان لا تكون وسيله للتعالى على الناس و التكبر عليهم و لا يجوز ان تحول- هذه الامور- الانسان عن مساره المستقيم المعتدل الطبيعى الى غيره. و الوالى هو الخليفه و الولايه و الخلافه منزله اجتماعيه كبرى يجب ان لا- تحوله- و هى من فضل الله- الى انسان متكبر متعالى على اخوانه بل الامام يرى ان هذه الولايه من نعم الله التى تستحق الشكر و شكرها يكون بالاقتراب من عباد الله و العطف عليهم و ان يعيش معهم كاحدهم ... و بعبارة مختصره يجب على الوالى ان لا يتخذ الولايه ذريعه الى التحكم بهم و القهر لهم بل يجب ان تكون سببا للقرب منهم و الحنو عليهم ... (الا و ان لكم عندى الا احتجز دونكم سرا الا فى حرب و لا اطوى دونكم امرا الا فى حكم و الا اوخر لكم حقا عن محله و لا- اقف به دون مقطعه و ان تكونوا عندى فى الحق سواء شرط عليه السلام لهم على نفسه شروطا ليودوا له فى مقابلها حقوقها ... فاذا وفى لهم بهذه الشروط و جب له عليهم حقوقا يجب ان يقوموا بها و يودوها له ... ما شرطه لهم على نفسه: ١- اخذ على نفسه ان لا- يطوى دونهم سرا الا فى حرب ... فهو قد اخذ على نفسه ان يبين للامه كل الامور و يوضحها لها سواء كانت اقتصاديه او اجتماعيه او سياسه او غير ذلك كى تعرف كل شئونها و مشاكلها فتسعى لتدارك الخطا و تصحيح الفساد و تعالج القضايا بروح المسؤليه و تتحمل ما يجرى على ارضها و فيما بينهما. نعم استثنى من ذلك امور الحرب فلن يظلم عليها لثلا- تفشل خططها او يعرف بها العدو فستعد لها او غير ذلك مما يضر بمصلحه الجهاد و الحرب و قد قيل: (الحرب خدعه) و اذا كانت كذلك فيجب ان تبقى امورها سرا ... متى تكون و على اى جبهه و ما هى الخطط و الوسائل؟! فان كل ذلك يجب ان يكون سرا الا عن اصحاب القرار من القاده ... ٢- لا اطوى دونكم امرا الا فى حكم: اعلن انه معهم صريح لا يكتم عليهم امرا يريد فعله الا- ان يكون حكما من احكام الله فهذا مختص به فيجب ان يقضى بمقتضاه كما اراد الله و امر دون مشوره احد لان حق الله يقضى به فى حينه. ٣- و لا اوخر لكم حقا عن محله: اذا خرج عطاوهم يدفعه اليهم مباشره دون تاخير او تسويق و هذا حق اذ ربما كان اربابه بحاجه اليه فلا يجوز تاخيره عن وقته كما اخذ على نفسه ان يفصل فى الامور بشكل قاطع و لا- يتركها معلقه او مردده لم يعرف وجهها ... ٤- و ان تكونوا عندى فى الحق سواء: اخذ على نفسه ان يكونوا جميعا عنده متساوون فلا يفاوت فى العطاء بان يعطى هذا اكثر من ذاك بل كما يعطى هذا يعطى ذاك على حد سواء و هذا الامر هو الذى اثار عصبه المنتفعين و المستكبرين و دفعهم الى التمرد عليه و عصيانه بل اعلان الحرب عليه كما وقع لطلحه و الزبير ... (فاذا فعلت ذلك و جبت الله عليكم النعمه و لى عليكم الطاعه و الا- تنكصوا عن دعوه و لا- تفرطوا فى صلاح و ان تخوضوا الغمرات الى الحق) لما استوفى لهم ما شرطه لهم على نفسه قال: فاذا فعلت ذلك الذى شرطته و قمت به على وجهه ثبت الله عليكم نعمه كبرى هى نعمه الوالى العادل و هى نعمه تستحق الشكر فان من اعظم النعم ان يسلك الخليفه مع رعيته بهذا الطريق و يعطيهم هذه الحقوق ... ثم ذكر ما له عليهم من الحقوق و هى: ١- لى عليكم الطاعه: ان تطيعوا امرى فى كل ما اريد فلا تعصوا و لا تتمرّدوا او تردوا على امراء، او ترفضوا طلبا. ٢- لا- تنكصوا عن دعوه: اى لا- تحجموا و تتاخروا عن دعوه دعوتكم اليها فلو دعوتكم الى الجهاد بادرتم بدون تاخير او رفض. ٣- لا تفرطوا فى صلاح: اى لا تفرطوا فيما يكون فيه صلاح الامه فاذا وجدتم العدو ضعيفا و كان من الصالح غزوه فلا تتاخروا و هكذا ... ٤- ان تخوضوا الغمرات الى الحق: اى تقطعوا الشدائد و تتحملوا

المصاعب و المصائب فى سبيل الوصول الى الحق و قطع دابر الباطل ... (فان انتم تستقيموا لى على ذلك لم يكن احد اهون على ممن اعوج منكم ثم اعظم له العقوبه و لا يجد عندى فيها رخصه) هذا وعيد منه لهم اذا لم يقوموا بما عليهم من الحق و قد هددهم بامرین: ۱- تحقير المنحرف و اهانتة بما يوجب سقوط منزلته و ازدرائه و هذا اسقاط معنوى و ضربه قاسیه تناله فى شرفه و كرامته. ۲- تشديد العقوبه عليه و تغليظها تاديباً له و ردعا لغيره ممن تسول له نفسه مثل ذلك ثم انه لا رخصه فى ذلك و لا تهاون ... لا عفو عن هذا الذنب و لا يقبل الاعتذار منه ... (فخذوا هذا من امرائكم و اعطوهم من انفسكم ما يصلح الله به امرکم والسلام) خذوا منى و ممن ياتى بعدى من الولاة هذه الامور التى يجب ان يويدىها الوالى اليكم و يقوم بها نحوكم و اعطونى و اياهم فى مقابلها ما شرطت عليكم و ما عليكم من الحقوق التى بها تصلح الامه و تجتمع على الالفه و المحبه ...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

إلى أمرائه عَلَى الْجَيْشِ

از نامه هاى امام عليه السلام

به سران سپاهش مى باشد. {۱. سند نامه:

این نامه را پیش از مرحوم سید رضی نصر بن مزاحم در کتاب صفین (با کمی تفاوت) آورده است و بعد از سید رضی مرحوم شیخ طوسی در امالی نیز با کمی اختلاف ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۷) و نیز از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را ذکر کرده اند ابو جعفر اسکافی (متوفای ۲۲۰) است که در کتاب المعیار والموازنه، ص ۱۰۳ آن را ذکر کرده است.

نامه در یک نگاه

این نامه عمدتاً از سه بخش تشکیل شده است.

بخش اول از حق خداوند بر زمامداران سخن می گوید که نباید قدرت، آنها را از توده های مردم غافل و دور سازد، بلکه هرچه توانایی بیشتری پیدا می کنند به مردم نزدیک تر می شوند.

در بخش دوم خطاب به فرماندهان لشکر کرده و می گوید: من باید شما را

محرم اسرار خود بدانم و همه چیز را -جز اسرار محرمانه جنگی- برای شما بازگو کنم و در اموری که حکم مسلم الهی در آن نیست با شما مشورت نمایم و حقتان را به طور کامل بپردازم و در برابر شما هم باید در برابر فرمان من که به نفع جامعه اسلامی است کاملاً مطیع و خاضع باشید و از هر گونه فداکاری دریغ ندارید.

در بخش سوم سخن از کسانی می گوید که راه مخالف در پیش گیرند و از اطاعت فرمان پیشوایشان سرپیچی کنند. حضرت آنها را به مجازات (سخت) تهدید می کند.

بخش اول

اشاره

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَاحِ.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رِعْيَتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ، وَلَمَّا طَوَّلَ خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ، وَعَظْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ.

ترجمه

(این نامه) از سوی بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان به پاسداران مرزها (ی کشور اسلام) نگاشته شده است. اما بعد (از حمد و ثنای الهی) حقی که بر والی و زمامدار ثابت است این است که فضل و برتری هایی که به او رسیده و قدرتی که به او داده شده، سبب تغییر حال او درباره رعیت نگردد، بلکه باید نعمت هایی که خدا به او ارزانی داشته سبب نزدیکی بیشتر به بندگان خدا و مهربانی به برادرانش گردد.

شرح و تفسیر: مقام شما را از مردم دور نکند!

امام علیه السلام در بخش اول این نامه از سران لشکر به عنوان «أَصْحَابِ الْمَسَاحِ؛ محافظان مرزها» یاد کرده می فرماید: «(این نامه) از سوی بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان به پاسداران مرزها (ی کشور اسلام) نگاشته شده است»؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَاحِ).

مساح جمع مسلحه به معنای مرز است و مرزها معمولاً مناطقی هستند که در

اطراف کشور قرار دارند و ممکن است دشمن از آنجا نفوذ یا حمله کند و به همین دلیل همیشه حکومت ها بخش مهمی از نیروهای مسلحشان را در این مناطق می گمارند تا از حملات غافلگیرانه دشمنان آسوده خاطر باشند. این تعبیر نشان می دهد که توجه به مرزها از مهم ترین وظایف نیروهای مسلح و ارتش اسلام است.

آن گاه امام علیه السلام از خودش شروع می کند و حقوق مردم را بر والی به طور کلی بیان می دارد و در بخش آینده انگشت روی موارد خاص گذارده به عنوان شرح این مجمل آنها را یکی پس از دیگری ذکر می کند.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش از نامه اش به دو نکته مهم اشاره می فرماید:

نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) حقی که بر والی و زمامدار ثابت است این است که فضل و برتری هایی که به او رسیده و قدرتی که به او داده شده سبب تغییر حال او درباره رعیت نگردد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رِعْيَتِهِ فَضْلًا نَالَهُ، وَ لَمَّا طَوَّلُ {«طول» بر وزن «قول» به معنای نعمت است و از ریشه «طول» بر وزن «نور» گرفته شده که امتداد چیزی را بیان میکند و از آنجا که نعمت ها، امتداد وجود بخشنده نعمت است، این واژه بر آن اطلاق شده است.

این واژه گاه به خصوص توانایی های مالی یا به هرگونه قدرت نیز اطلاق می شود و «اولو الطول» به معنای قدرتمندان است. {حُصَّ بِهِ}.

اشاره به اینکه والی و زمامدار باید چنان باشد که رسیدن به قدرت، او را دگرگون نسازد، دست و پای خود را گم نکند و گرفتار عجب، خودبینی و خودپسندی و در نتیجه استبداد نشود همان چیزی که غالباً در زمامداران مادی دیده می شود که پیش از رسیدن به قدرت سخنان زیبایی در مورد مردمی بودن و مردمی زیستن دارند؛ اما هنگامی که بر اوضاع مسلط شدند همه را فراموش کرده و استبداد را پیشه خود می سازند و تنها اولیای الهی و کسانی که در خط پیروی آنها هستند از این خطر در امان می مانند.

در دومین نکته می افزاید: «بلکه باید نعمت هایی را که خدا به او ارزانی داشته سبب نزدیکی بیشتر به بندگان خدا و مهربانی به برادرانش گردد»؛ (وَ أَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ، وَ عَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ).

اشاره به اینکه نه تنها قدرت نباید او را از مردم دور کند و به استبداد بکشاند، بلکه به عکس باید هرچه نعمت خدا به او بیشتر می شود به مردم نزدیک تر گردد و درباره کسانی که امام از آنها به برادر تعبیر کرده محبت بیشتر داشته باشد، زیرا شکر این نعمت جز از این طریق نخواهد بود.

به این ترتیب، امام علیه السلام نخست به مخاطبانش اجازه می دهد که ادای حق خود را از امام مطالبه کنند. سپس در بخش آینده این نامه به بیان حق خودش بر آنها می پردازد.

در غررالحکم از حضرت نقل شده است که می فرماید:

«إِنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَبُوا مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَحَّوْلَ نِعْمًا؛ نیاز مردم به شما نعمتی است از سوی خدا برای شما. این نعمت را غنیمت بشمارید و هرگز از آن ملول نشوید که به نعمت و عذاب تبدیل خواهد شد». {غررالحکم، ص ۴۴۸، ح ۱۰۳۰۱}.

بخش دوم

اشاره

أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أُحْتَجَزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ، وَ لَمَّا أُطْوِيَ دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ، وَ لَمَّا أُؤَخِّرَ لَكُمْ حَقًّا عَن مَحَلِّهِ، وَ لَمَّا أُؤْتِفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ، وَ أَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سِوَاءَ فَيَاذَا فَعَلْتُمْ ذَلِكَ وَ جِئْتُمْ لِلَّهِ عَلَيْكُمْ النُّعْمَةَ، وَ لِي عَلَيْكُمْ الطَّاعَةَ؛ وَ أَلَّا تَنْكُصُوا عَن دَعْوَاهِ، وَ لَمَّا تَفَرَّطُوا فِي صِلَاحٍ، وَ أَنْ تَخُوضُوا الْعَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ، فَإِنَّ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِمَّنْ اعْوَجَّ مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ، وَ لَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً، فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ، وَ أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ.

وَ السَّلَامُ.

ترجمه

آگاه باشید حق شما بر من این است که جز اسرار جنگی چیزی را بر شما پنهان ندارم و هیچ کاری را بدون مشورت با شما- جز در مقام قضاوت و بیان حکم الهی-انجام ندهم. من موظفم هیچ حقی را از شما به تأخیر نیندازم و پیش از رسیدن به مقطع نهایی آن را قطع نکنم و (نیز از حقوق شما بر من این است که) همه شما در حق، نزد من یکسان باشید (و تفاوتی میان شریف و وضعی قائل نشوم). هنگامی که من این وظایف را انجام دادم، نعمت خدا «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» {مائده، آیه ۳} بر شما مسلم (و کامل) خواهد شد و من بر شما (نخستین) حقی که دارم اطاعت است و اینکه از دعوت من (برای جهاد و غیر آن) سرپیچی نکنید و در آنچه من دستور می دهم و به صلاح و مصلحت همگی است سستی

و تفریط روا مدارید و باید در میان امواج مشکل ها برای حق و به سوی حق فرو روید. اگر این وظایف را نسبت به من انجام ندهید آن کس که راه کج می رود از همه نزد من خوارتر است. سپس او را به سختی کیفر می دهم و راه فراری نزد من نخواهد داشت، بنابراین باید حقوق خود را از امرای خود بگیرید و حقوق آنها را که با آن خداوند کار شما را اصلاح می کند به آنها پردازید. والسَّلَام.

شرح و تفسیر: حقوق امام و حقوق فرماندهان

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود آنچه را به صورت کلی و سربسته در بخش قبل بدان اشاره فرموده به طور مشروح بیان می کند.

نخست به حقوقی که مردم بر او دارند اشاره کرده و روی پنج حق انگشت می گذارد.

در اولین حق می فرماید: «آگاه باشید حق شما بر من این است که جز اسرار جنگی چیزی را از شما پنهان ندارم»؛ (أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أُحْتَجَزَ} «احتجز» از ریشه «حجز» بر وزن «عجز» و معنای اصلی آن منع کردن و فاصله افکندن است. سپس به پنهان داشتن و مستور نمودن که مانع از مشاهده یا اطلاع بر چیزی است اطلاق شده است. { دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ}.

به یقین پنهان داشتن اسرار از یاران و دوستان، نوعی ابراز بی اعتمادی به آنهاست و در بسیاری از موارد سبب بدبینی یا تفسیرهای گوناگون برای یک واقعه می شود؛ اما هنگامی که رئیس جمعیت به طور کامل خبررسانی کند، پیوندهای عاطفی

محکم تر و سوء ظن و بدبینی کمتر خواهد شد، هر چند مواردی هست که چاره ای جز کتمان اسرار آن نیست؛ مانند مسائل جنگی، زیرا اگر دشمن از برنامه ریزی جنگ باخبر شود خود را در مقابل آن مقاوم می سازد

و پیش از موعد آن را خنثی می کند به همین دلیل در طول تاریخ همواره فرماندهان بزرگ برنامه های جنگی خود را تا آخرین لحظه پنهان می داشتند تا بتوانند ضربات قاطع بر دشمن وارد کنند.

در تاریخ جنگ های پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نیز این اصل به خوبی مشاهده می شود و به گفته مورخ معروف طبری کمتر موردی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه برای جنگی حرکت کند و مقصد نهایی را برای یارانش بیان فرماید. {تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۶ در وقایع سال نهم هجرت.}

حتی گاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله خودش به سوی میدان حرکت نمی کرد و گروهی را مأمور برنامه خاصی می نمود نامه سربسته ای به فرمانده آنها می داد و می گفت: به سوی فلان محل حرکت کنید و به فلان جا که رسیدید نامه را بگشایید و هر چه در آن بود عمل کنید. {شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۵، ص ۱۲۹.} به یقین اگر از آغاز مقصد خود را بیان می کرد در تمام مدینه پخش می شد و جاسوسان آن را به سرعت به دشمن منتقل می کردند و آنها نیز کاملاً آماده می شدند و چه بسا سرنوشت جنگ تغییر پیدا می کرد.

سپس به دومین حق آنها اشاره کرده می فرماید: «و هیچ کاری را بدون مشورت با شما-جز در مقام قضاوت و بیان حکم الهی- انجام ندهم»؛ (وَ لَمَّا أَطْوَىٰ) «أطوی» از ریشه «طی» در اصل به معنای پنهان داشتن و مخفی داشتن است و معنای دیگر «طی» پیچیدن و درنوردیدن است. به همین جهت پیمودن راه را طی طریق می گویند و بعید نیست که هر دو معنا به یک ریشه باز گردد. {دُونَكُمْ أَفْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ}.

این همان اصل مشورت است که در قرآن مجید و روایات اسلامی به صورت گسترده آمده است و در دنیای امروز به ظاهر بسیار بر آن تأکید می شود، هر چند در عمل طور دیگری است. مشورت با اصحاب و یاران و پیروان به آنها شخصیت می دهد و احساس مسئولیت می کنند و پیوندهای عاطفی و محبت را

محکم می سازد. افزون بر این در غیر معصومان سبب می شود خطاها به حدّ اقل برسد.

اما در قضاوت به هنگام صدور حکم، قاضی باید قاطعانه برخورد کند و در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«إِذَا كَانَ الْحَيَاكِمُ يَقُولُ لِمَنْ عَنْ يَمِينِهِ وَلِمَنْ عَنْ يَسَارِهِ مَا تَرَىٰ مَا تَقُولُ فَعَلَىٰ ذَلِكِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ أَلَّا يَقُومَ مِنْ مَجْلِسِهِ وَتُجْلِسِيَهُمْ مَكَانَهُ؛ هنگامی که قاضی در مقام صدور حکم (نه در بررسی مقدمات) به نفر سمت راست یا سمت چپ خود بگوید: به عقیده شما من باید چه حکمی صادر کنم، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد! چنین کسی (که توان صدور حکم نهایی را ندارد) باید از جای خود برخیزد و آنها را بر جای خود بنشانند». {کافی، ج ۷، ص ۴۱۴، ح ۶.}

اضافه بر این اگر قاضی آنچه را در نظر دارد که به آن حکم کند قبلاً-فاش نماید ممکن است عوامل مختلف برای تغییر یا

تضعیف رأی او تلاش کنند و او در فشار و محذور برای تغییر حکم قرار گیرد.

سپس به سومین و چهارمین حق اشاره می کند و می فرماید: «من موظفم هیچ حقی را از شما به تأخیر نیندازم و پیش از رسیدن به مقطع نهایی آن را قطع نکنم»؛ (وَ لَا أُؤَخِّرْ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ، وَ لَا أَقْفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ).

تفاوت این دو حق را می توان در ضمن مثالی بیان کرد و آن اینکه اگر بناست کسی یک ماه معین در جایی اسکان داده شود، آن ماه را تأخیر نیندازد و دیگر اینکه پیش از اینکه ماه به سر برسد آن را قطع نکند و نتیجه هر دو این می شود که حقوق را بی کم و کاست و بدون افزایش بی دلیل پردازد.

در پنجمین و آخرین حق می فرماید: «(و نیز از حقوق شما بر من این است که) همه شما در حق، نزد من یکسان باشید (و تفاوتی میان شریف و وضعی قائل نشوم)»؛

(وَ أَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً).

البته منظور این است که افراد در شرایط مساوی باید بدون در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی‌شان یکسان باشند بنابراین مفهوم این سخن این نیست که اگر شرایط یکسان نیست باز هم حقوق یکسانی برای آنان در نظر گرفته شود مانند اینکه مثلاً یکی فرمانده لشکر است و دیگری فردی عادی، یکی فرماندار یک منطقه است و دیگری پرستار، یکی کارهای بسیار سنگین را در روزهای عنوان مثال نگهبان یک عمارت دولتی و یا اینکه یکی طیب است و دیگری پرستار، یکی کارهای بسیار سنگین را در روزهای متوالی به عهده گرفته و دیگری کاری سبک در مدتی کوتاه. به یقین آنها یکسان نیستند ولی اگر دو نفر کاری یکسان داشتند حق آنها یکسان پرداخته خواهد شد، هرچند یکی از فامیل های سرشناس باشد و دیگری فردی عادی و گمنام.

آن گاه امام بعد از ذکر این حقوق پنج گانه که مردم بر پیشوایشان دارند به بیان حقوق خود بر امت می پردازد و به چهار حق اشاره می کند:

نخست می فرماید: «هنگامی که من این وظایف را انجام دادم، نعمت خدا (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) {مائده، آیه ۳} بر شما مسلم (و کامل) خواهد شد و من بر شما (نخستین) حقی که دارم اطاعت است»؛ (فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِلَّهِ عَلَيْكُمُ النُّعْمَةُ، وَ لِي عَلَيْكُمُ الطَّاعَةُ).

باید گوش به فرمان من باشید، فرمانی که ضامن سعادت شما در دنیا و آخرت و حافظ مصالح فرد و جامعه شماست.

آن گاه در دستور دوم می فرماید: «و اینکه از دعوت من (برای جهاد و غیر آن) سرپیچی نکنید»؛

(وَ أَلَّا تَنْكُصُوا) {تنکصوا} از ریشه «نکص» بر وزن «مکت» به معنای بازگشت از چیزی یا جایی است و از آنجا که سرپیچی کردن نوعی بازگشت از اطاعت است به این معنا نیز به کار رفته است. {عَنْ دَعْوِهِ}.

بنابراین دستور دوم نسبت به دستور اول از قبیل ذکر خاص بعد از عام است، زیرا مخاطب در نامه فرماندهان لشکرند که باید

در همه چیز مطیع فرمان امام باشند مخصوصاً در دعوت به جهاد.

آن گاه به سومین حق اشاره کرده می فرماید: «و در آنچه من دستور می دهم و به صلاح و مصلحت همگی است سستی و تفریط روا مدارید»؛ (وَ لَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ).

بسیارند کسانی که به ظاهر در مسیر اطاعتند و دعوت پیشوایشان را لیبیک می گویند؛ ولی بر اثر سستی و کاهلی نتیجه مطلوبی عایدشان نمی شود. امام علیه السلام آن را به عنوان حقی مستقل شمرده تا همگان بدانند اطاعت دعوت چیزی است و جدی بودن چیز دیگر.

بعضی از شارحان نهج البلاغه، این جمله را اشاره به مسأله جهاد می دانند که امام علیه السلام فرماندهان لشکر را موظف می کند هر زمان فرصتی برای دفع دشمن فراهم گردد آن را غنیمت بشمرند و سستی و کوتاهی نکنند.

سرانجام در بیان چهارمین و آخرین حق مردم بر پیشوایشان می فرماید:

«و باید در میان امواج مشکل ها و شداید برای حق و به سوی حق فرو روید»؛ (وَ أَنْ تَخُوضُوا الْغَمَرَاتِ {«غمرات» جمع «غمره» بر وزن «ضربه» در اصل از غمر به معنای از بین بردن اثر چیزی گرفته شده سپس به آب زیادی که تمام چهره چیزی را می پوشاند و پیش می رود، غمره و غامر گفته شده و در عبارت بالا به معنای امواج شداید و مشکلات است. {إِلَى الْحَقِّ}).

اشاره به اینکه در مقام دفاع از کشور اسلام فداکاری لازم است، فداکاری تا سرحد جان و این یکی از حقوق زمامدار بر فرماندهان لشکر و فرد فرد آنهاست.

تاریخ اسلام پر است از جلوه های ایثار و فداکاری و خوض غمرات برای رسیدن به حق. برای نمونه:

تاریخ طبری در حوادث سنه ۳۷ آورده است: در میدان جنگ صفین عمار

بیرون آمد و در برابر مردم قرار گرفت و عرضه داشت: خداوندا تو می دانی اگر من بدانم که رضای تو در این است که خودم را در دریا پرتاب کنم چنین می کنم و من به خوبی می دانم که امروز هیچ عملی تو را از پیکار با این فاسقان خشنودتر نمی سازد و اگر می دانستم عملی تو را خشنودتر از این می سازد انجام می دادم. {تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶}

در سیره ابن هشام آمده است هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باخبر شد لشکر قریش به سوی بدر حرکت کرده پیامبر با مردم مشورت کرد و جریان قریش را به آنها گفت (نظر حضرت این بود که میزان آمادگی یاران خود را بیازماید) مقدار برخاست و گفت: ای رسول خدا! به همان راهی که خداوند به تو نشان داده برو ما با تو هستیم به خدا سوگند ما مثل بنی اسرائیل نیستیم که به موسی گفتند: تو به اتفاق پروردگارت برو و با دشمنان مبارزه کن ما در اینجا نشستیم. من می گویم:

تو با پروردگارت با آنها پیکار کن و ما هم با شما هستیم. به خدایی که تو را به حق مبعوث ساخته اگر ما را به دورترین نقطه

جزیره ببری با تو خواهیم بود تا به مقصد برسی. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای او دعا کرد سپس فرمود: ای مردم باز هم به من مشورت دهید. نظر آن حضرت طایفه انصار بود و آنها جمعیت قابل ملاحظه ای بودند. سعد بن معاذ برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا! مثل اینکه نظرت به سوی ما طایفه انصار است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری. عرض کرد: ما به تو ایمان آورده ایم و گواهی داده ایم آنچه را آوردی حق است و با تو عهد و پیمان بسته ایم.

به هر سویی می خواهی برو ما با تو هستیم. به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده اگر ما را به کنار این دریا ببری (اشاره به دریای سرخ است که در حاشیه غربی جزیره عربستان قرار دارد) و تو وارد این دریا شوی ما هم با تو وارد خواهیم شد و یک نفر تخلف نخواهد کرد. {سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۶۶ و ۲۶۷ و کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۰}.

امام علیه السلام در سومین بخش از کلام خود متخلفان را تهدید می کند تا بشارت و انذار را به هم بیامیزد و می فرماید: «اگر این وظایف را نسبت به من انجام ندهید آن کس که راه کج می رود از همه نزد من خوارتر است. سپس او را به سختی کیفر می دهم و راه فراری نزد من نخواهد داشت»؛ (فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَشَيْتَقِيمُوا لِي عَلَي دَلِكْ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِمَّنِ اعْوَجَّ {«اعوج» از ریشه «عوج» بر وزن «حرج» به معنای کج شدن گرفته شده و «عوج» بر وزن «سپر» معنای اسم مصدری دارد و هرگونه کجی را شامل میشود و گاه به معنای انحرافات معنوی و عملی به کار می رود. در عبارت بالا همین معنا مراد است. { مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ، وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُحْمَةً).

در واقع امام علیه السلام در اینجا برای متخلفان دو کیفر قائل شده است: کیفر معنوی و کیفر ظاهری. کیفر معنوی آن است که قدر و مقام آنها نزد امام علیه السلام بسیار پایین خواهد آمد؛ پائین تر از هر کس و کیفر ظاهری مجازات های جسمانی است که امام علیه السلام برای آنها در نظر گرفته است. به یقین اگر بشارت و انذار در مدیریت ها مخصوصاً مدیریت جنگ و دفاع آمیخته نشود کارآیی خود را از دست خواهد داد.

آن گاه امام علیه السلام در پایان اشاره کوتاه و پرمعنایی به آنچه در بالا بیان فرمود کرده می افزاید: «بنابراین باید حقوق خود را از امرای خود بگیرید و حقوق آنها را که با آن خداوند کار شما را اصلاح می کند به آنها پردازید. والسَّلام»؛ (فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ، وَأَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ. وَ السَّلَامُ).

جمله «فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ» اشاره به حقوق پنجگانه ای است که در آغاز امام علیه السلام بیان فرمود و به آنها حق می دهد که این حقوق را از پیشوایشان مطالبه کنند و جمله «أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ..» اشاره به حقوق چهارگانه ای است که امام علیه السلام از آنها مطالبه می کند؛ حقوقی که آن هم به نفع آنها و برای اصلاح امور آنهاست.

امام علیه السلام در اینجا واژه «أَمْرَاء» را به صورت جمع آورده که اشاره به خودش و زمامدارانی است که بعد از او به حق بر مردم حکومت می کنند، نه اینکه منظور فرماندهان لشکر باشد، زیرا آنها خودشان مخاطب این کلام اند.

موضوع

و من كتاب له ع إلى عماله على الخراج

(نامه به کارگزاران بیت المال)

متن نامه

من عبد الله على أمير المؤمنين إلى أصحاب الخراج أما بعد فإن من لم يحذر ما هو صائر إليه لم يقدم لنفسه ما يحرزها و اعلموا أن ما كلفتم به يسير و أن ثوابه كثير و لو لم يكن فيما نهى الله عنه من البغي و العبدوان عقاب يخاف لكان في ثواب اجتنابه ما لما عيذر في ترك طلبه فأنصتوا للناس من أنفسكم و اصبروا لحوائجهم فإنكم خزان الرعيه و وكلاء الأئمه و سفراء الأئمه و لا تحشتموا أحداً عن حاجته و لا تحبسوه عن طلبته و لا تبغوا للناس في الخراج كسوة شتاء و لا صيف و لا دابة يعتملون عليها و لا عبداً و لا تضربن أحداً سوطاً لمكان درهم و لا تمسن مال أحد من الناس مصل و لا معاهد إلا أن تجدوا فرساً أو سلاحاً يعدى به على أهل الإسلام فإنه لا ينبغي للمسلم أن يدع ذلك في أيدي أعداء الإسلام فيكون شوكة عليه و لا تدخروا أنفسكم نصيحة و لا الجند حسن سيره و لا الرعيه معونه و لا دين الله قوة و أبلوا في سبيل الله ما استوجب عليكم فإن الله سبحانه قد اصطنع عندنا

وَ عِنْدَكُمْ أَنْ تَشْكُرَهُ بِجُهدِنَا وَ أَنْ نَنْصُرَهُ بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ترجمه ها

دشتی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان به کارگزاران جمع آوری مالیات.

پس از یاد خدا و درود. همانا کسی که از روز قیامت نترسد، زاد و توشه ای از پیش نخواهد فرستاد. بدانید مسئولیتی را که به عهده گرفته اید اندک اما پاداش آن فراوان است، اگر برای آنچه که خدا نهی کرد «مانند ستمکاری و دشمنی» کیفری نبود. برای رسیدن به پاداش در ترک آن نیز عذری وجود نداشت، در روابط خود با مردم انصاف داشته باشید، و در بر آوردن نیازهایشان شکبیا باشید. همانا شما خزانه داران مردم. و نمایندگان ملت،

و سفیران پیشوایان هستید، هرگز کسی را از نیازمندی او باز ندارید، و از خواسته های مشروع محروم نسازید، و برای گرفتن مالیات از مردم، لباس های تابستانی یا زمستانی، و مرکب سواری، و برده کاری او را نفروشید، و برای گرفتن درهمی، کسی را با تازیانه نزنید، و به مال کسی «نمازگزار باشد، یا غیر مسلمانی که در پناه اسلام است» {منظور ذمی است، یهودیان و مسیحیانی که در پناه دولت اسلامی زندگی می کردند.} دست اندازی نکنید، جز اسب یا اسلحه ای که برای تجاوز به مسلمان ها به کار گرفته می شود.

زیرا برای مسلمان جایز نیست آنها را در اختیار دشمنان اسلام بگذارد، تا نیرومندتر از سپاه اسلام گردند.

از پند دادن به نفس خویش هیچ گونه کوتاهی نداشته، از خوشرفتاری با سپاهیان، و کمک به رعایا، و تقویت دین خدا، غفلت نکنید، و آنچه در راه خدا بر

شما واجب است انجام دهید. همانا خدای سبحان از ما و شما خواسته است که در شکرگزاری کوشا بوده، و با تمام قدرت او را یاری کنیم، «و نیرویی جز از جانب خدا نیست».

شهیدی

از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به خراج ستانان! اما بعد، آن که نپرهیزد از آنچه روی بدان خواهد نهاد چیزی را که نگهبان وی بود پیشاپیش نفرستاد، و بدانید آنچه به عهده شماست اندک مقدار است و ثواب آن بسیار، و اگر خدا برای ستم و بیداد که از آن نهی

فرمود کیفری که از آن ترسند نمی نهاد، ثوابی که در پرهیز از آن است جای عذری برای نخواستن آن نمی گذارد. پس داد مردم را از خود بدهید و در بر آوردن حاجتهای آنان شکبایی ورزید، که شما رعایت را گنجورانید و امت را و کیلان و امامان را سفیران. حاجت کسی را روا ناکرده مگذارید، و او را از آنچه مطلوب اوست باز مدارید- و برای گرفتن- خراج، پوشش

زمستانی و تابستانی - رعیت - را مفروشید و چارپایی که بدان کار کنند و بنده ای را - که در اختیار دارند - و برای دره می کسی را تازیانه مزیند و دست به مال کسی میرید، نماز گزار باشد یا پیمان مسلمانان را عهده دار، جز آنکه اسبی یا جنگ افزار را ببیند که در جنگ با مسلمانان به کار می رود، که مسلمان را روا نیست اسب و جنگ افزار را در دست دشمنان اسلام و انهد تا موجب نیروی آنان بر زیان مسلمانان گردد، و خیرخواهی را دریغ مدارید، و با سپاهیان نیکرفتاری را فرو مگذارید، و رعیت را یاری کردن و دین خدا را نیرو بخشیدن، و آنچه در راه خدا بر عهده شماست به جای آرید، که خدای سبحان از ما و شما خواسته است تا در حد توانایی او را سپاس گوئیم و تا آنجا که نیرو داریم او را یاری دهیم «و هیچ نیرویی جز از جانب خدا نیست.»

اردیلی

از بنده خدا علی امیر المؤمنین بسوی یاران که جمع کننده مال خراج اند اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که هر که نترسید از چیزی که باز گردنده است بسوی آن از احوال آن جهان از پیش نفرستاد برای نفس خود آنچه دارد نفس خود را و بدانید که آنچه مکلف شده اید اندکست و ثواب آن بسیار است و بی پایان و اگر نبود در آنچه نهی کرد خدا از آن از ستم و تعدی عذابی که ترسیده میشوند از آن هر آینه بودی در ثواب اجتناب نمودن از آن چیزی که هیچ عذری نباشد در ترک طلب آن پس عدل کنید با مردمان از نفسهای خودتان و صبر کنید در آنجا حاجتهای ایشان پس بدرستی که شما خازنان رعیتید و وکیلان امتید و رسولان امامانید و بخشم میارید هیچیک را از حاجتی که مرغوب اوست و ممنوع مکنید او را از آنچه مطلوب اوست و مفروشید برای مردمان در مال خراج جامه زمستان و نه جامه تابستان و نه حیوانی که کار میکنند بر آن و نه بنده و مزیند هیچیک را تازیانه بجای دره می کسی را برای گرفتن دره می مزیند و مس مکنید مال هیچکی از مردمان که نماز گزارنده باشد و نه عهد کننده و ذمه قبول کننده بجز آنکه یابید اسبی یا سلاحی را از اهل معاهد که ستم کند بسبب آن بر اهل اسلام پس بدرستی که سزاوار نیست مر مسلمانان را آنکه بگذارد آنرا درد دستهای دشمنان اسلام پس باشد آن چیز قوت ایشان بر مسلمانان و پنهان مکنید از نفسهای خود نصیحت را بلکه افشای آن کنید و نه از لشکر نیکوئی سیرت را و نه از رعیت نصرت را و نه از دین خدا قوت را و بدهید در راه خدا آنچه سزاوار است بر شما پس بدرستی که خدای سبحان بتحقیق که نیکوئی کرد نزد ما و نزد شما بجهت آنچه شکر کنیم او را بکوشش خود و به آن که یاری دهیم او را به آن چه رسید قوت ما و نیست هیچ قوت بجز بخدای بزرگوار و بزرگ

آیتی

از بنده خدا، علی امیر المؤمنین به کار گزاران خراج. اما بعد. کسی که از روز حساب، روزی که روی در آمدن دارد بیم به دل راه ندهد، چیزی که در آن روز نگهبانش خواهد بود پیشاپیش نفرستد. بدانید، که آنچه به انجام دادنش مکلف شده اید، اندک است و پاداش آن بسیار. اگر در آنچه خداوند شما را از آن نهی کرده، چون ستم و تجاوز، عقابی نبود که مردم از آن بترسند، در اجتناب از آنها آن قدر ثواب هست که مردم را برای ترک آنها بهانه ای نباشد. پس خود، داد مردم را بدهید و در معاشرت با آنان انصاف را فرو مگذارید و برای بر آوردن نیازهایشان، حوصله به خرج دهید. شما خازنان رعیت هستید و وکیلان امت و سفیران امامان. کسی را که نیازی دارد، در بر آوردن آن درنگ مکنید آنسان، که به خشم آید و او را از

مطلوبش باز ندارید و برای گرفتن خراج، جامه تابستانی و زمستانی مردم را یا ستوری که با آن کار می کنند یا بنده آنها را مفروشید و هیچکس را برای درهمی تازیانه نزنید و دست به مال هیچکس، چه مسلمان و چه ذمی، نبرید، مگر آنکه، اسی یا سلاحی نزد آنان بیابید که بدان بر مسلمانان تجاوز کنند و مسلمانان را شایسته نیست که اینگونه چیزها را در دست دشمن اسلام واگذارند تا سبب نیرومندی او بر ضد اسلام گردد. از خیرخواهی دیگران دریغ نکنید و با سپاهیان رفتار نیکو را فرو مگذارید و از یاری رعیت باز مایستید و در تقویت دین درنگ روا مدارید. آنچه در راه خدا بر شما واجب است به جای آرید، زیرا خداوند سبحان از ما و شما خواسته است که در سپاسگزاری تا توانیم بکوشیم و تا توانمان هست یاریش کنیم. هیچ نیرویی جز از سوی خداوند نیست.

انصاریان

از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به عاملان مالیات:

اما بعد، هر که از قیامتی که به آن روی خواهد نهاد حذر نکند، چیزی که او را از بلاهای آن روز حفظ کند پیش نفرستاده آگاه باشید آنچه از تکالیف به عهده شماست اندک است، و ثوابش بسیار.

اگر برای آنچه از جانب حق نهی شده مانند ستم و دشمنی کیفری که از آن بترسند وجود نداشت، در ثواب اجتناب از آنها آنقدر هست که عذری برای مردم در ترک طلب آنها نباشد. از جانب خود مردم را انصاف دهید، و در برابر انجام حاجاتشان صبر کنید، که شما خزانه داران رعیت، و وکلای ملت، و نمایندگان پیشوایان هستید. احدی را به خاطر نیازش نرنجانید، و او را از خواسته اش منع ننمایید. اثاث ضروری زندگی مالیات دهنده از قبیل لباس زمستانی و تابستانی، و چهار پای در دست کار و غلامش را نفروشید، برای گرفتن درهمی کسی را تازیانه نزنید، به مال احدی از مردم چه مسلمان نمازگزار و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است دست درازی نکنید، مگر اسب و سلاحی که علیه اسلام به کار گرفته شود، زیرا سزاوار مسلمان نیست اسب و سلاح را در دست دشمنان اسلام واگذارند.

تا موجب شوکت ایشان بر ضد او شود.

از خیرخواهی نسبت به خویش، و خوشرفتاری با لشگر اسلام، و یاری رساندن به رعیت، و تقویت دین دریغ نکنید. آنچه در راه خدا بر شما واجب است انجام دهید، زیرا خدای سبحان از ما و شما خواسته که او را به اندازه توانایی خود سپاسگزار باشیم، و در نهایت قدرت به یاریش برخیزیم، و قدرتی نیست جز از جانب خداوند بزرگ.

شروح

راوندی

و السفراء جمع السفیر، و هو الرسول و المصلح بین القوم، و سفرت بینهم ای اصلحت. و لا- تحشمو احدا عن حاجته: ای لا تغضبوا و لا تؤذوا احدا بدفعه عن حاجته و روی و لا تحسموا ای لا تقطعوا احدا عن طلبته. و قوله و لا تبیعن للناس فی الخراج كسوه شتاء و لا صیف ای لا تحملن الذین یودون الخراج علی ان یبعوا ما یتجملون به و لا ما یحتاجون الیه من الخادم و الدابه،

فقطله كسوه شتاء و ما عطف عليه بدل الاشتمال لقوله الناس و روى للناس فيكون كسوه مفعولا... و قوله و لا تمسن مال احد
مصل و لا معاهد عظم حرمه الناس، بان قال لا تمسن و لم يقل و لا تاخذن، و مصل بدل من احد، و كذا ما عطف عليه. و اراد
بقوله مصل كل من كان من جمله المسلمين يصلى معهم، و اراد بقوله معاهد اهل الذمه. و قوله يعدى به على ما لم يسم فاعله،
صفه لقوله فرسا او سلاحا. و كذا اذا روى يعدى اى لا تتركوا فى ايدى اهل الذمه فرسا و لا سلاحا يعود عدوانهم بسببهما
اليكم، يعنى لا تمكنوهم ان يتخذوا الافراس و الاسلحه فانهم بها يتقون عليكم. و الشوكه: الحده و القوه. و روى و لا تدخروا
انفسكم اى عن انفسكم، اى لا تدخروا حسن السيره عن الجند و نحوه قوله تعالى و اذا دخلتم بيوتا فسلموا

على انفسكم اى فسلموا على المسلمين الذين فيها و هم انفسكم. و عدى عليه و تعدى عليه و اعتدى عليه كلها بمعنى واحد. و
ابلوا فى سبيل الله ما استوجب عليكم: اى احملا على انفسكم فى الجهاد البلاء شكرا لما يجب عليكم من نعم الله، يقال: ابلتته
معروفا اى اعطيته و صنعت خيرا. و قوله فان الله اصطنع عندنا و عندكم ان نشكره اى لان نشكره.

كيدى

و سفراء الائمة: اى الوسائط بينهم و بين الرعايا. و لا تحشموا: اى لا تقطعوا. و لا تبيعن للناس فى الخراج كسوه شتاء و لا صيف:
اى لا- تضطروهم و لا تلجئوهم الى بيع ذلك للخراج. و ابلوا فى سبيله ما استوجب عليكم. اى اجهدوا فى اداء ذلك: و اظهروا
الكفايه فيه عن انفسكم، فقال ابلى فلان عدرا اى بالغ فى اظهاره من نفسه.

ابن ميثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به ماموران مالیات خود سفیر: فرستاده، خشمته و احشمته: اذیت کردی او را و خجالت
دادی او را، شوکه: نیرومندی، ابلتته معروف: خبری به او رساندم، از نیکی به او کوتاهی نکردم. این نامه از بنده ی خدا
امیرالمومنین علی به ماموران مالیات است: اما بعد، هر کس از عکس العمل و حساب کارش نترسد، برای خود، چیزی پیش
نفرستاده است که باعث نگهداری او از عذاب گردد. بدانید آنچه که شما مامور به انجام آن هستید، اندک و ناچیز است، اما
پاداش آن زیاد، اگر در مواردی که خداوند نهی کرده- از قبیل ظلم و تجاوز- کيفر سهمگین نبود، هر آینه پاداش خودداری
از آن به قدری بزرگ است که برای نرفتن در پی آن، نمی شود از آن همه پاداش چشم پوشید. بنابراین با مردم بانصاف رفتار
کنید و در برابر خواسته هایشان با حوصله برخورد کنید، زیرا شما خزانه داران مردمید و هم وکیل آنها و نمایندگان رهبر،
هیچکس را در مقابل درخواستش خشمگین نسازید و از هدفش باز ندارید، هنگام گرفتن مالیات، لباسهای زمستانی و
تابستانی، چارپایانی که وسیله ی کار آنهاست، و غلام و خدمتگزار آنها را به فروش نرسانید، و هرگز کسی را به خاطر پول
تازیانه نزنید، به مال

هیچ کس از به پادارندگان نماز و کسانی که با حکومت اسلامی هم پیمانند، دست نزنید، مگر اسب و اسلحه اى را که به
وسيله ی آنها بر مسلمانان ستم کنند که سزاوار نیست مسلمان آنها را در دست دشمنان اسلام ببیند و به حال خود باقى گذارد
تا بر او غالب شوند، از نصیحت به خویشتن و خیرخواهی برای سپاهیان و کمک به مردم و قوت دین خدا، خودداری نکنید و
در راه خدا آنچه لازم است انجام دهید و کوتاهی نکنید، زیرا خداوند پاک از ما و شما در برابر احسان و نیکی خواسته است

تا او را سپاس فراوان گوئیم و تا سر حد توان او را یاری کنیم، و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند بزرگ وجود ندارد. این نامه را امام (علیه السلام) با یک مقدمه کلی شروع فرموده، عبارت از آن که هر کس از پیامدهای ترسناک سرانجام کارش نترسد، برای خودش چیزی پیش نمی فرستد تا زمینه ای جهت نگهداری او از عذاب و آن پیامدهای ناگوار باشد، زیرا انسان تنها برای کار دلخواه و یا کار ترسناکش در صورتی که مایل به آن کار و خائف از آن باشد، آماده می شود. این مقدمه در مورد سرزنش بر نداشتن جانب احتیاط نسبت به هدفی - از قبیل پیش فرستادن عمل خیری، و هر آنچه انسان خویشتن را با او از عذاب خدا ننگه می دارد و انسان بدا نویسه آمادگی برای رفع خطر پیدا می کند - می باشد. آنگاه امام (علیه السلام) به منظور سهل و ساده جلوه دادن تکلیف و تشویق بدان اعلام فرموده: با این که تکلیف ایشان اندک و ناچیز است، اجر و مزد آن فراوان است. و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که آنان را تشویق بر انجام اموری که مکلفند نموده است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چیزی که این طور باشد، اقدام به آن و کوشش در راه انجام آن ضرورت دارد. سپس توجه داده است بر لزوم ترک تجاوز و ستم به دلیل آن که ارتکاب آنها باعث عذاب دردناکی می شود و ترک آنها موجب اجر فراوانی که اگر هم در انجام آن مجازاتی نمی بود، هیچ عذری بر این انصراف از کسب آن اجر و مزد پذیرفته نبود. به این معنی که اگر هم در انجام ظلم، مجازات هولناکی نبود تا باعث ترک آن شود، اجر و مزد ترک آن ایجاب می کرد تا مرتکب آن اعمال نشویم، تا چه رسد بر این که در ارتکاب ظلم و تجاوز عذاب دردناک وجود دارد پس به طریق اولی باید مرتکب نشویم. و این عبارت از فصیحترین و زیباترین سخنان است، و هدف بر حذر داشتن از گرفتاری در صفت ناپسند ستمکاری است. بعد در پی مطالب قبل چند امر و چند نهی بیان کرده که از جمله ی اوامر، دو امر ذیل است

اول- نسبت به مردم و خواسته هایشان، به انصاف و مدارا رفتار کنند. دوم- نسبت به درخواستهای مردم با حوصله برخورد کنند تا کارها به مصلحت آنها در جریان باشد، و دلیل مطلب را چنین بیان کرده است که ایشان خزانه داران مردم و نمایندگان ایشان در بیت المال و فرستادگان رهبرانیشان به نزد آنانند. این سخن به منزله ی صغرای مضموری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر کس آن چنان باشد، باید در برابر نیازمندیها و خواسته های مردم با انصاف و حوصله رفتار کند. و از مواردی که امام (علیه السلام) نهی فرموده است شش مورد زیر است: ۱- مبادا کسی را به خشم آورند، و جلو هدف او بایستند تا او از نیاز خود احساس خجالت کند و ناامید شود. ۲- مانع از رسیدن کسی به نیاز خود نشوند و او را باز ندارند. ۳- در وقت گرفتن مال، کسی را مجبور نکنند تا اشیاء مورد نیاز از قبیل لباس و یا مرکب سواری که در کار زندگی او مفید است و یا خدمتکار و غلام خود را به فروش برسانند. ۴- مال کسی را از مردم مسلمان، و یا از اهل کتاب که با حکومت اسلامی پیمان بسته اند، حق ندارند بگیرند مگر این که اسب و اسلحه ای باشد که بدان وسیله بر اسلام و مسلمین تجاوز کنند، زیرا گرفتن آنها از دست دشمنان واجب و لا

زم است تا مبادا باعث عزت و قوت آنها گردد. ۵- از نصیحت به یکدیگر از خودشان کوتاهی نکنند بلکه بعضی از فرماندهان بعضی دیگر را نصیحت کنند، و هم چنین از خیرخواهی نسبت به سپاهیان و کمک و یاری به رعیت و تقویت دین خدا مضایقه نکنند، آنگاه به ایشان دستور داده است تا در راه خدا تا سرحد توان بکوشند، و از شکر و سپاس نعمت و طاعت خدا آنچه بر گردن آنهاست ادا کنند. و بعد برای وجوب و ضرورت آن با عبارت: فان الله... استدلال کرده است، و آن عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که معنای آن چنین است: خدای بزرگ سپاس خود را به تلاش و کوشش ما و یاری خود را به

اندازه ی قدرت و توان ما قرار داده است، زیرا شکر و سپاس او، و همچنین کمک و یاری او نسبت به ما از بزرگترین نعمتهای او برای ماست، و این مطلب قبلاً گفته شده است. بعضی گفته اند مقصود امام (علیه السلام) این بوده است که ما سپاسگزار حق تعالی باشیم. و کبرای مقدر چنین است: هر که ما را راهنمایی کند باید او را سپاس گوئیم. توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْخُرَاجِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَحْذَرْ مَا هُوَ [سَائِرٌ]

صَيَّرَ إِلَيْهِ لَمْ يَتَدَمَّرْ لِنَفْسِهِ مَا يُحْرِزُهَا وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا كَلَّفْتُمْ بِهِ يَسِيرٌ وَأَنَّ ثَوَابَهُ كَثِيرٌ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا نَهَى اللَّهِ عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ وَالْعِدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَا عُدْرَ فِي تَرْكِ طَلْبِهِ فَأَنْصِتُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَاصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ فَإِنَّكُمْ حُرَّانُ الرَّعِيَّةِ وَوُكَلَاءُ الْأُمَمِ وَسُفَرَاءُ الْأَثَمَةِ وَلَا تُحْشِمُوا أَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ وَلَا تَحْبِسُوهُ عَنْ طَلْبَتِهِ وَلَا تَبِيعَنَّ [النَّاسَ]

لِلنَّاسِ فِي الْخُرَاجِ كِسْوَةَ شَتَاءٍ وَلَا صَيْفٍ وَلَا دَابَّةً يَغْتَمِلُونَ عَلَيْهَا وَلَا عَبْدًا وَلَا تَضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ دَرَاهِمَ وَلَا تَمَسَّنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ مُصَلًّا وَلَا مُعَاهِدًا إِلَّا أَنْ تَجِدُوا فَرَسًا أَوْ سِلَاحًا يُغْدَى بِهِ عَلَى أَهْلِ الْأِسْلَامِ فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدَعَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ الْأِسْلَامِ فَيَكُونَ شَوْكَةً عَلَيْهِ وَلَا تَدْخِرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرِهِ وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً وَلَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً وَ [أَبْلُوهُ فِي سَبِيلِ]

أَبْلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدِ اضْطَنَعَ عِنْدَنَا

وَ عِنْدَكُمْ أَنْ نَشْكُرَهُ بِجُهْدِنَا وَ أَنْ نَنْصُرَهُ بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

يقول لو قدرنا أن القبايح العقلية كالظلم و البغى لا عقاب على فعلها بل فى تركها ثواب فقط لم يكن الإنسان معذورا إذا فرط فى ذلك الترك لأنه يكون قد حرم نفسه نفعا هو قادر على إيصاله إليها .

قوله و لا تحشموا أحدا أى لا تغضبوا طالب حاحه فتقطعوه عن طلبها أحشمت زيدا و جاء حشمته و هو أن يجلس إليك فتغضبه و تؤذيه و قال ابن الأعرابى حشمته أخجلته و أحشمته أغضبتة و الاسم الحشمة و هى الاستحياء و الغضب .

ثم نهاهم أن يبيعوا لأرباب الخراج ما هو من ضرورياتهم كثياب أبدانهم و كدابه يعتملون عليها نحو بقر الفلاحة و كعبد لا بد للإنسان منه يخدمه و يسعى بين يديه .

ثم نهاهم عن ضرب الأبخار لاستيفاء الخراج.

و كتب عدى بن أرتاه إلى عمر بن عبد العزيز يستأذنه فى عذاب العمال فكتب إليه كأنى لك جنه من عذاب الله و كأن رضاي ينجيك من سخط الله من قامت عليه بينه أو أقر بما لم يكن مضطهدا مضطرا إلا الإقرار به فخذ به بأدائه فإن كان قادرا عليه فاستأذ و إن أبى فاحبسه و إن لم يقدر فخل سبيله بعد أن تحلفه بالله أنه لا يقدر على شىء فلأن يلقوا الله بجناياتهم أحب إلى من أن ألقاه بدمائهم.

ثم نهاهم أن يعرضوا لمال أحد من المسلمين أو من المعاهدين المعاهد هاهنا هو الذمي أو من يدخل دار الإسلام من بلاد الشرك على عهد إما لأداء رساله أو لتجاره و نحو ذلك ثم يعود إلى بلاده.

ثم نهاهم عن الظلم و أخذ أموال الناس على طريق المصادره و التأويل الباطل قال إلا أن تخافوا غائله المعاهدين بأن تجدوا عندهم خيولا أو سلاحا و تظنوا منهم و ثبه على بلد من بلاد المسلمين فإنه لا يجوز الإغضاء عن ذلك حينئذ .

قوله و أبلوا في سبيل الله أي اصطنعوا من المعروف في سبيل الله ما استوجب عليكم يقال هو يبلوه معروفا أي يصنعه إليه قال زهير جزى الله بالإحسان ما فعلا بكم و أبلاهما خير البلاء الذي يبلو { ١ } ديوانه ١١٦ . {

قوله ع قد اصطنعنا عندنا و عندكم أن نشكره أي لأن نشكره بلام التعليل و حذفها أي أحسن إلينا لنشكره و حذفها أكثر نحو قوله تعالى لَبِئْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ { ٢ } سورة المائدة ٨٠ . {

کاشانی

(الی عماله علی الخراج) این نامه آن حضرت است که ارسال فرموده به سوی کارکنان خود بر خراج اهل اسلام و اهل ذمه (من عبد الله علی امیرالمومنین) این نامه از جانب بنده خدا است که آن علی بن ابی طالب است امیر مومنان (الی اصحاب الخراج) به سوی یارانی که جابی مال خراجند (اما بعد) اما پس از حمد خدای منان و صلوات بر سید عالمیان (فان من لم یحذر ما هو سائر الیه) پس به درستی که، کسی که نترسد از چیزی که باز گردنده است به سوی او از احوال آن جهان (لم یقدم لنفسه) از پیش نفرستاد برای نفس خود (ما یحرزها) چیزی را که محافظت کند و نگهدارد نفس او را (و اعلموا ان ما کلفتم یسیر) و بدانید آنچه مکلف شده اید، اندک است و آسان (و ان ثوابه کثیر) و ثواب آن عظیم است و بی پایان (و لو لم یکن فیما نهی الله عنه) و اگر نبود در آنچه نهی کرد خدای تعالی از آن (من البغی و العدوان) از ستم نمودن و تعدی کردن (عقاب یخاف) عذابی و نکالی که ترسیده می شوند از آن (لکان فی ثواب اجتنابه) هر آینه بودی در ثواب اجتناب نمودن از آن (ما لا عذر فی ترک طلبه) چیزی را که هیچ عذری نباشد در ترک طلب آن که او سبحانه را در منع قبایح و نهی معاصی، دو

حکمت است: فوز ثواب و نجات از عقاب، پس اگر عفو کرد از عقاب بنده ای که مرتکب قبایح است باقی می ماند او را حرمان از ثواب، فحیثئذ به تقوا، ثواب باید اندوخت تا مستوجب دخول باشد در جنان به سبب امنیت از عذاب نیران. (فانصفوا الناس) پس عدل کار فرمایید در حق مردمان (من انفسکم) از نفس های خودتان (و اصبروا لحوائجهم) و صبر کنید و شکیبایی ورزید در انجام حاجتهای ایشان (فانکم خزان الرعیه) پس به درستی که شما خازنان رعیتید (و وکلاء الامه) و وکیلان امتید (و سفراء الاثمه) و رسولان امامانید (و لا تخشموا) و به خشم میاورید و خجل مسازید و در بعضی روایت (تحسموا) واقع شده به حا و سین مهملتین یعنی قطع مکنید (احدا عن حاجه) هیچ یک را از حاجتی که مرغوب او است (و لا تحبسوا عن طلبته) و محبوس و ممنوع مگردانید او را از آنچه مطلوب او است (و لا تبیین للناس) و مفروشید برای مردمان (فی الخراج) در مال خراج (کسوه شتاء) جامه زمستان (و لا صیف) و نه جامه تابستان (و لا دابه یعملون علیها) و نه دابه ای که کار می کنند بدان (و لا عبدا) و نه بنده ای که باشد از خدمتکاران (و لا تضربن احدا) و مزید البته هیچ یک را (سوطا) تازیانه (لمکان درهم)

به جای درهمی، یعنی کسی را مزیند از برای اخذ درهمی (و لا تمسن) و مس نکنید (مال احد من الناس) مال هیچ کس را از مردمان (مصل) که نماز گذارنده باشد به قبله اسلام (و لا معاهد) و نه عهد کننده و ذمه نگاه دارنده یعنی قبول نمایند از اهل کفر (الا ان تجدوا فرسا و سلاحا) مگر آنکه یابید از اهل معاهده، اسبی یا سلاحی را (یعدی به علی اهل الاسلام) که ستم کرده شود به سبب آن بر اهل اسلام (فانه لا ینبغی للمسلم) پس به درستی که سزاوار نیست مر مسلمان را (ان یدع ذلک) آنکه بگذارد آن را (فی ایدی اعداء الاسلام) در دستهای دشمنان اسلام (فیکون شوکه علیهم) پس باشد آن چیز قوت ایشان بر مسلمانان (و لا تدخروا انفسکم نصیحه) و پنهان مکنید از نفس های خود نصیحت را بلکه آن را به سمع اصغاء قبول کنید (و لا الجند حسن سیره) و نه از لشکر، نیکویی سیرت را (و لا الرعیه مونه) و نه از رعیت، نصرت را (و لا دین الله قوه) و نه از دین خدا، قوت را (و ابلوا فی سیله) و بدهید در راه خدا (ما استوجب علیکم) آنچه سزاوار و لازم است بر شما (فان الله سبحانه قد اصطنع) به درستی که خدای تعالی نیکویی کرد (عندنا و عندکم) نزد ما و نزد شما (لان نشکره بجهدنا) به جهت

آنکه شکر کنیم او را به کوشش خود (و ان نصره) و آنکه یاری دهیم او را (بما بلغت قوتنا) به آنچه رسید قوت ما در رعایت آنچه حق است در دین و دنیا (و لا قوه الا بالله) و هیچ قوتی نیست در طاعت مگر به یاری حضرت عزت.

آملی

قزوینی

به عاملان حراج و صابطان مال و وجوهات نوشته بدرستی که هر که حذر نمی کند از آنچه خواهد به آن بازگشتن از روز حساب و ثواب و عقاب، پیش نمی دارد برای نفس خود آنچه احراز کند و او را و محافظت نماید از آسیب و بلا و بدانید که آنچه شما به آن مکلف گشته اید کاری اندک و خرد است، و ثوابش بسیار و بزرگ، و اگر نمی بود در مناهی و معاصی از جفاکاری و تعدی عقابی که از آن ترسند، هر آینه در ثواب اجتناب از آن هست آنچه عذری نیست ایشانرا در ترک طلب آن. و بالجمله گیرم بر مخالفت امر عقوبت نرود، آخر بر اطاعت آن ثواب بخشند، و هیچ از آن شکیبائی روا نباشد، و حرمان آن سخت ترین مصیبتها باشد. پس انصاف دهید مردمان را از جانب خود، و صبر کنید بر حاجتها و تکالیف ایشان، زیرا که شما خازنان رعیتید. خراج به شما می سپارند، و با شما سر و کار دارند، و دیگران آن سپرده ها باز میخوانند، و چنین کس بی دردسر نباشد، و آسودگی و فراغ نجوید، و حوصله باید فراخ کند، و شما و کیلان امتید، و پیغامبران امامانید، پیغامها به زبان شما با رعیت و لشکری میدهند، یعنی کارها می فرمایند درباره ایشان از دادن و گرفتن و جمع خراج و صرف در مواضع محتاج (حسم) به (سین) مهمله ق

طع و در بعضی (نسخ) به (شین) از باب (افعال) ضبط کرده اند، و فاضل بحرانی بر آن بنا نهاده (احشمه) او را خجل ساخت و ستم حریفی کرد و برنجانید و در غضب افکنند و شرمنده باز گردانید و (حشمه) از باب مجرد نیز به این معنی آمده است. و قطع مکنید کسی را از کاری که دارد، و مرادی که متوقع است، و بازمدارید از آنچه می طلبد، یعنی کاری مکه در پیش دارد مثلاً می خواهد برود و توشه گرد آورد یا تجارتي کند او را مانع آئید که بازگردد و خراج بسپار. و بالجمله مردم را از کار و بار برمیارید، و سرگردانی مدهید، و کارهایشان معطل مگذارید: این زمین را مکار، و از اینجا آب بیرون میار، آنجا باغ طرح مکن، و بجایی سفر مکن و امثال اینها. و مفروشائید البته بر مردمان در خراج (جامه) و (کسوه زمستانی) را همچو (پوستین) و

(لحاف) و نه (تابستانی) را همچو (عبا) و (قبا) و نه (چارپائی) که کار می کند بر آن مثل (خری) یا (استری) که با آن همیشه می آرد و مایحتاج به شهرها می برد و از شهر می آرد و نه (غلامی) که در کار دارد و این قید که بحکم سجع آنجا کردم غالباً صواب است، زیرا که هرگاه (غلام) هیچ کار از او نیاید چرا نشاید در عوض خراج بگیرند و بر او بفروشند چون چیز دیگر نداشته باشد. و بالجمله مردم را جفا مرسانید، و اگر نداشته باشند این اسباب ضروری ایشان می فروشید و چون (جامه) و (دابه) و (بنده) و امثال آن متعدد و زائد در حاجت باشد خواهند بر ایشان فروختن و در این امور نوعی از اجتهاد صواب بکار باید داشت که نه (سیخ) بسوزد و نه (کباب) یعنی نه خراج (لم یصل) ماند نه رعیت و مملکت خراب گردد. و مزیند البته کسی را تازیانه برای درهمی که آنقدر قابل رنجانیدن نیست، و بعضی چنین فهمیده اند که زدن برای اخذ خراج مطلقاً مشروع نیست، و دست مرسانید بمال کسی از مردمان نمازگزار و مسلمان، یا ذمی از اصحاب عهد و پیمان، مگر اینکه بیاید پیش ایشان اسبی یا سلاحی که جفا رسانند به آن بر اهل اسلام، غالباً مراد آن است که آن اسب و سلاح ایشان را ضرور نباشد، و بیم آن شود که به آن شوکت و قوت یابند، و وقت فرصت بر مسلمانان تازند، یا مدد دشمنان کنند، چنانچه می فرماید: زیرا که روا نیست مسلمانان را که بگذارد امثال این را در دستهای دشمنان اسلام از ذمی و غیرهم تا موجب شوکت و قوت ایشان گردد، و اسلام را از آن زخم رسد، و این نیز به اجتهاد و صواب دید عامل و والی بازمی گردد، بلکه سایر مسلمانان هرگاه این توهم کنند شوکت از ایشان بازگیرند منصوب است بتزع خافض (ای عن انفسکم) و بجا مگذارید و دریغ مدارید از نفسهاتان نصیحتی، و نه از لشکری حسن سیرتی، و نه از رعیت نصرتی و معونتی که موجب رفاهیت ایشان و آبادانی بلدان گردد نه از دین خدا قوتی و بالجمله کمال نصیحت و خیرخواهی با یکدیگر بجا آرید، و با لشگری نیکو سر کنید، و رعیت را یاری و همراهی نمائید، و در تقویت دین و ملت بکوشید (ابلی بلاء حسنا فعل فعلا- جمیلا- ابلی زیدا معروف اعطاء) (ما ابلی احد کبلائی) هیچ کس رنج من نکشید و سعی من ظاهر نکرد (و فی الدعاء: و ابلوا البلاء الحسن فی نصره) سعی خوب کردند در نصرت رسول می فرماید: و سعی کنید و بجا آرید در راه او آنچه سزاوار است بر شما، و واجب گشته است، زیرا که خداوند تعالی احسان کرده است نزد ما و نزد شما این حالت را که شکر او کنیم بجهد و سعی خود، و نصرت کنیم او را به آنچه برسد قوت ما به آن، و نیست قوت کسی را مگر بخدای تعالی. و بالجمله هر سعی و خدمت که ما در راه او می کنیم نفع آن به ما عاید است و از جمله احسان خداوند است که آنرا بشکر نعمای خود از ما پذیرفته است، و ما را به آن فرموده، تا مصدر ثواب جلیل و سعادت جاوید گردد و گفته اند به تقدیر (لان نشکره) است یعنی خدای ما احسان کرده است، و نعمتها داده است برای آنکه شکر او کنیم تا قدرت داریم، و می تواند قوله: فان الله متعلق به همه جملات سابقه باشد نه مخصوص اخیره زیرا که آنها همه در شکر مدخل دارند

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عماله علی الخراج.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی مباشرین او بر خراج گرفتن.

«من عبدالله علی امیرالمومنین، الی اصحاب الخراج.

اما بعد، فان من لم يحذر ما هو صائر اليه لم يقدم لنفسه ما يحرزها و اعلموا ان ما كلفتم به يسير و ان ثوابه كثير و لو لم يكن فيما نهى الله عنه من البغى و العدوان عقاب يخاف لكان في ثواب اجتنابه ما لا عذر في ترك طلبه. فانصفوا الناس من انفسكم و اصبروا لحوائجهم فانكم خزان الرعيه و و كلاء الامه و سفراء الاثمه. و لا تحشموا احدا عن حاجته لا تحبسوه عن طلبته و لا تبعن للناس في الخراج كسوه شتاء و لا صيف و لا دابه يعتملون عليها و لا عبدا و لا تضربن احدا سوطا لمكان درهم.»

يعنى اين مکتوب از جانب بنده ی خدا امير مومنان است، به سوى مصاحبان و مباشران جمع کردن خراج و منال.

و اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلى الله عليه و آله، پس به تحقیق که کسی که نترسد از چیزی که (به) ضرر او برمی گردد به سوى او، پیش نمی فرستد از برای نفس خود چیزی را که محافظت کند او را از عذاب و بدانید که آنچه را که مکلف شده اید به آن اندک است و ثواب آن بسیار و اگر نبود در چیزی که خدا نهی کرده است از آن، از ظلم و ستم کردن عذابی که ترسیده شود، هر آینه بود ثواب اجتناب و پرهیز کردن از آن، آن قدری که عذری نبود در طلب نکردن آن، پس عمل کنید با مردمان به عدالت کردن از جانب نفسهای شما و شکیبایی کنید در قضای حاجات ایشان، پس به تحقیق که شما

خزانه داران رعیت باشید و و کیلان امتید و رسولان امامانید و حشمت و بزرگی مورزید با مردمان از حاجت خواستن ایشان و حبس مکنید ایشان را از جهت مطالبه کردن خراج از ایشان و مضطر نسازید ایشان را در ادای خراج به فروختن جامه های زمستانی و نه تابستانی و نه چارپایانی که کار می کنند به آنها و نه غلامان و نزنید کسی را به تازیانه از برای ادا کردن درهمی.

«و لا تمسن مال احد من الناس، مصل و لا معاهد، الا ان تجدوا فرسا او سلاحا يعدی به علی اهل الاسلام، فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام، فیکون شوکه علیه و لا تدخروا انفسکم نصیحه و لا الجند حسن سیره و لا الرعيه معونه و لا دین الله قوه و ابلوا فی سبيله ما استوجب علیکم، فان الله سبحانه قد اصطنع عندنا و عندکم ان نشکره بجهدنا و ان نصره بما بلغت قوتنا و لا قوه الا بالله.»

یعنی باید مس نکنید و دست نزنید و مگیرید مال کسی از مردمان را، نه مال نماز گزار مسلمان را و نه مال اهل ذمه ی یهود و نصارا را، مگر اینکه بیاید اسبی یا اسلحه ای را که تعدی و ستم کنند به آن بر اهل اسلام، پس به تحقیق که سزاوار نیست از برای مسلمانی اینکه واگذارد اسب و اسلحه را در دستهای دشمنان اسلام، تا اینکه بشود سبب قوت و شدت بر اسلام و منع مکنید بر نفسهای شما پند را و بر سپاه نیکویی خصلت را و نه بر رعیت اعانت کردن را و نه به دین خدا قوت دادن را و انعام و احسان کنید در راه خدا، با تقدیری که لازم و سزاوار است بر شما. پس به تحقیق که خداوند، سبحانه، احسان و نیکویی کرده است در نزد ما و در نزد شما، به اینکه شکر کنیم او را به قدر طاقت ما و اینکه یاری کنیم دین او را به آن قدری که برسد قوت و قدرت ما و نیست قوت و قدرتی مگر به خدا.

خوئی

اللغه: (السفير): الرسول، (حشمته) و احتشمته بمعنی: ای اغضبته و اخجلته، (الشوکه): القوه، (ابلیته): اعطيته. الـاعراب: عقاب: اسم لم یکن اخر عن خبره، يخاف: فعل مبني للمفعول المستتر فيه و الجملة صفة لقوله عقاب، ما لا عذر: ما نکره موصوفه بما

بعده و هو اسم مكان. لا- تبين: نهى مؤكدا بنون التاكيد الثقيله، كسوه شتاء: مفعول، اصطنع: افتعال من صنع اى اعطى، ان نشكره: بمنزله المفعول له لقوله: اصطنع بحذف اللام اى لان نشكره، قال فى الشرح المعتزلى: و حذفها اكثر نحو قوله تعالى (لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم ٨٠- المائده). المعنى: قد نظم (ع) فى كتابه هذا الاقتصاد العمومى و اعتمد فى نظمه هذا على الايمان و الاخلاق، فان اكثر ما يصل الى بيت المال فى ذلك الزمان يجتمع من اموال الزكاه التى تتعلق بالمسلمين فيما يجب عليه الزكاه من الغلات الاربعه و الانعام الثلاثه و الذهب و الفضه المسكوكتين بشرائطها المقرره فى الفقه الاسلامى و من اموال الخراج التى تؤخذ من اهل الذمه و المعاهدين الذين يعملون فى الاراضى المفتوحه عنوه، فان هذه الاراضى ينتقل الى ملك المسلمين عموما فتسلم الى من يعمل فيها قبال سهم من زراعتها او مقدار معين الانقود و الاول يسمى بالمقاسمه و الثانى بالخراج. قال ابن هشام فى سيرته (ص ٢٤١ ج ٢ ط مصر): فاخبرنى ابن هشام ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) افتتح خيبر عنوه بعد القتال و كانت خيبر مما افاء الله عز و جل على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و خمسها رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قسمها بين المسلمين و نزل من نزل من اهلها على الجلاء بعد القتال فدعاهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال: ان شئتم دفعت اليكم هذا الاموال على ان تعملوها و تكون ثمارها بيننا و بينكم و اقركم ما اقركم الله، فقبلوا فكانوا على ذلك يعملونها و كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يبعث عبدالله بن رواحه فيقسم ثمرها و يعدل عليهم فى الخرص. و قد نظم امر الخراج فى البلاد التى استولى عليه المسلمون بعد ذلك من بلاد الروم و فارس، و قد بعث عمر ايام حكومته عبدالله بن مسعود و حذيقه بن يمان لمساحه الاراضى العامره فى عراق و ضرب الخراج فحسبها ثلاثين الف الف جريب من مزارع الحنطه و الشعير و النخل فضربوا على كل جريب من النخيل ثمانيه دراهم و من الحنطه درهمين و من الشعير اقل من ذلك، فكان الخراج يبلغ ما و سبعون الف الف درهم، و كان مهمه الحكومه الاسلاميه تحصيل هذا الخراج و حفظه و ايصاله الى موارده و مصارفه، فكان عمال الخراج من عمد النظام فى عالم

الاسلام، و كان يعتمد على تقواهم و دينهم فى ذلك و قد نبههم (ع) على ذلك و حذرهم من الخيانه و التسامح فى اموال المسلمين فابتدا كلامه بقوله: (فان من لم يحذر ما هو سائر اليه، لم يقدم لنفسه ما يحرزها) اشار الى ان المسير هو الموت و لقاء الله العالم بكل خفيه و خائنه فمن اهتمه امر نفسه فلا بد من الحذر من موارد الهلكه و العقاب، و نبه على ان اشتغالهم بامر الخراج لا بد و ان يكون باعتبار اطاعه الله و وليه فيما يلزم عليهم و يكون فى عهدتهم لا باعتبار ما كلفتم يسير و ان ثوابه كثير) و اكد ذلك بقوله: (لو لم يكن فيما نهى الله عنه من البغى و العدوان عقاب يخاف، لكان فى ثواب اجتنابه ما لا عذر فى ترك طلبه). ثم حرضهم على رعايه العدل و الانصاف فى اخذ الخراج و ايصاله الى مصارفه، قال ابن هشام فى سيرته (ص ٢٣٩ ج ٢ ط مصر): فكان رسول الله (صلى الله عليه و آله) كما حدثنى عبدالله بن ابي بكر- يبعث الى اهل خيبر عبدالله بن رواحه خارصا بين المسلمين و يهود فيخرص عليهم فاذا قالوا: تعديت علينا قال: ان شئتم فلکم و ان شئتم فلنا فتقول يهود: بهذا قامت السماوات و الارض. ثم وصف عمال الخراج بالقاب شامخه ثلاثه: ١- جعلهم خزان الرعيه فيلزم عليهم رعايه الامانه و ترك الخيانه. ٢- جعلهم و كلاء الامه فلا بد لهم من رعايه العداله و المصلحه فى ما حول اليهم من امر الامه. ٣- جعلهم سفراء الائمه فلا بد لهم من حفظ مقام سفارتهم برعايه الصحه و الامانه فى ما تحت ايديهم. ثم نهاهم عن اظهار الحشمه و الهيئه تجاه الناس ليمنعوهم عن اظهار حوائجهم و يحبسوهم عن مطالبهم. ثم استثنى من الخراج لوازم المعيشه من اللباس و دواب العمل و العبد الخادم و نهى عن ضرب الناس فى تحصيل الخراج و عن مصادره اموالهم و ان كانوا كفارا فى ذمه الاسلام و عهده الا ان يكون مما يعين به على مخالفه الاسلام و تقويه اعداء الاسلام من الفرس و السلاح فلا بد من ضبطها لدفع ماده الفساد و حفظ الامن فى البلاد

الاسلاميه. ثم وصاهم امورا اربعة: ١- بذل النصح لانفسهم. ٢- و حسن السيره مع الجنود الذين يضحون انفسهم في سبيل تقويه الاسلام. ٣- و اعانه الرعيه فيما يقويهم على العمل و الاكتساب لتوفير الفوائد و مزيد الدخل القومي. ٤- تقويه الدين بالتبليغ و المواظبه على العمل بقوانينه. ثم امرهم بالجد في سبيل ما اوجب الله عليهم من التكليف و ضبط الخراج و رعايه الامانه فيه لاداء شكر الله تعالى في قبال نعمه الاسلام و التسلط على الاعداء و بلادهم و نعمهم. الترجمة: از نامه الكه به كارمندان خراج نگاشت: از طرف بنده ی خدا علی امیر مومنین باصحاب خراج اما بعد هر کس از سرانجامی که بدان در حرکت است نهراسد برای خود پیشگیری لازم را مراعات نکرده است، بدانید این وظیفه ای که بشما واگذار شده اندک است و ثوابش بسیار است، اگر در ارتکاب آنچه خداوند از آن نهی کرده از ستمگری و تجاوز عقوبتی بیمناک نبود همان درک ثواب اجتناب از آن برای قطع عذر در ترک اطاعت فرمان خدا بس بود. از طرف خود نسبت بمردم انصاف را رعایت کنید و در برابر انجام حوائج و نیازمندیهای آنان شکبیا باشید زیرا شماها خزانه داران رعیت و وکلاء امت و سفیران ائمه هستید، هیچکس را از نیازی که دارد گرفتار حشمت خود نسازید و او را از تقاضایش بازدارید. برای تحصیل خراج از مردم جامه ی تن آنها را چه تابستانی باشد و چه زمستانی نفروشید و حیوانی که وسیله ی کار آنها است از گاو و الاغ نفروشید و بنده و خدمتکار را هم بفروش نرسانید. بخاطر یک درهم بدهی خراج احدی را یک تازیانه زنید، بمال احدی چه مسلمان باشد و چه کافر در پناه اسلام دست درازی نکنید، مگر اینکه اسب یا ساز و برگ جنگ باشد که وسیله ی تجاوز باهل اسلام گردد که برای مسلمان نشاید که نیروی جنگی را در دست دشمنان اسلام وانهد و وسیله شوکت آنها در برابر مسلمانان گردد. از نصیحت و اندرز خود دریغ نکنید و از خوشرفتاری با قشونی ها کوتاهی نکنید، از کمک برعیت خودداری ننمائید و از تقویت و تایید دین خدا بازناستید در راه آنچه خدا بر شما واجب کرده تلاش کنید، زیرا خداوند بما و شماها احسان کرده و نعمت بخشیده تا با همه کوشش خود شکر او را بگزاریم و تا آنجا که نیروی ما برسد او را یاری کنیم و جنبش و توانی نیست جز بخداوند والا و بزرگوار.

شوشتری

(الفصل الخامس عشر- فی التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) اقول: و رواه نصر بن مزاحم فی (صفینه) ایضا مع زیاده و نقیصه، فقال: و کتب علی (عليه السلام) الی امراء الخراج من عبدالله علی امیرالمومنین الی امراء الخراج، اما بعد فانه من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم لنفسه و لم یحرزها، و من اتبع هواه و انقاد له علی ما لا یعرف نفع عاقبه عما قلیل لیصبحن من النادمین، الا و ان اسعد الناس فی الدنیا من عدل عما یعرف ضره، و ان اشقاهم من اتبع مواه، فاعتبروا، و اعلموا ان لکم ما قدمتم من خیر و ما سوی ذلك و ددتم لو ان بینکم و بینه امدا بعیدا و یحذرکم الله نفسه و الله روف و رحیم بالعباد، و ان علیکم ما فرطتم فیه، و ان الذی طلبتم لیسیر و ان ثوابه لکبیر، و لو لم یکن فی ما نهی عنه من الظلم و العدوان عقاب یخاف کان فی ثوابه ما لا عذر (الفصل الخامس عشر- فی التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) لاحد بترک طلبته، فارحموا ترحموا و لا تعذبوا خلق الله و لا تکلفوهم فوق طاقتهم، و انصفوا الناس من انفسکم و اصبروا لحوائجهم، فانکم خزان الرعیه لا تتخذن حجابا، و لا تحجین احدا عن حاجته حتی ینهیها الیکم، و لا- تاخذوا احدا باحد الا- کفیلا- عن کفل عنه، و اصبروا انفسکم علی ما فیه الاغتباط، و ایاکم و تاخیر العمل و دفع الخیر، فان فی ذلك الندم. و السلام. و روی نصر ذیل العنوان من قوله (و لا تدخروا) الخ فی کتابه (عليه السلام) الی امراء الاجناد هكذا: فلا تدخروا انفسکم خیرا، و لا الجند حسن سیره، و لا الرعیه معونه، و لا دین الله قوه، و ابلوه فی سبيله ما استوجب علیکم، فان الله قد اصطنع عندنا و عندکم ما نشکره بجهدنا، و ان ننصره ما بلغت قوتنا و لا قوه الا بالله. (اما بعد: فان من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم لنفسه ما یحرزها) فتكون عاقبه ان یقول: یا حسرتا علی ما فرطت فی

جنب الله. (و اعلموا ان ما كلفتم يسير) (ما جعل عليكم في الدين من حرج). (و ان ثوابه كثير) (فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين جزاء بما كانوا يعملون). (و لو لم يكن فيما نهى الله عنه من البغى و العدوان) (من البغى و العدوان) بيان لما نهى الله عنه. (عقاب يخاف لكان في ثواب اجتنابه ما لا عذر في ترك طلبه) اي: طلب ما نهى الله عنه و ترك طلبه بالكف عنه (و اما من خاف مقام ربه و نهى (الفصل الخامس عشر- في التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) النفس عن الهوى فان الجنة هي (الماوى). و في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام): فيما ناجى الله تعالى به موسى:

يا موسى ما تقرب الى المتقربون بمثل الورع عن محارمي، فاني ابيحهم جنات عدن لا اشرك معهم احدا. (فانصفوا الناس من انفسكم) قال الصادق (عليه السلام): اشد ما فرض الله على خلقه انصاف الناس من نفسك، و مواساتك اخاك، و ذكر الله في كل موطن لا- بقرائه الاذكار بل بذكره تعالى، اذا هجمت على طاعه بفعلها او على معصيه بتركها. (و اصبروا لحوائجهم، فانكم خزان الرعيه و وكلاء الامه و سفراء الاثمه) فالصبر لقضاء حوائج الناس واجب على كل متمكن لا سيما ولاه الامور، فانه يوكد فيهم بما ذكره (عليه السلام) من كونهم الخزان و الوكلاء و السفراء. (و لا- تحسموا) في (المصريه) بالسين، و نقله (ابن ابي الحديد و ابن ميثم) (و لا تحسموا) بالشين، اي: لا تغضبوا او لا تخجلوا. (احدا عن حاجته و لا تحبسوه عن طلبته) في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام): ايما مومن مشى في حاجه اخيه فلم يناصحه فقد خان الله تعالى و رسوله. و عن الباقر (عليه السلام): ايما مسلم اتى مسلما زائرا او طالب حاجه، و هو في منزله، فاستاذن له، و لم يخرج اليه لم يزل في لعنه الله تعالى حتى يلتقيا. (الفصل الخامس عشر- في التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و عن الرضا (عليه السلام): كان في زمن بنى اسرائيل اربعة من المومنين، فاتى الواحد الثلاثه و هم مجتمعون في منزل احدهم في مناظره بينهم، فقرع الباب فخرج اليه الغلام فقال: اين مولاك؟ فقال: ليس هو في البيت، فرجع الرجل و دخل الغلام فقال له: من كان الذي قرع الباب؟ قال: كان فلان، فقلت له: لست في المنزل، فلم يلزم المولى غلامه و لا- اغتم باقيهم لرجوعه، و اقبلوا في حديثهم، فبكر اليهم الرجل من الغد و كانوا خرجوا يريدون ضيعة لاحدهم فسلم عليهم و قال: انا معكم، فقالوا: نعم، و لم يعتذروا اليه- و كان الرجل محتاجا ضعيف الحال- فلما كانوا في بعض الطريق اذا غمامه قد اظلتهم، فظنوا انه مطر فبادروا فلما استوت الغمامه على رؤوسهم اذا مناد ينادى من جوف الغمامه: ايتها النار خذيهم، فانا جبرئيل رسول الله. فاذا نار من جوف الغمامه قد اختطفت الثلاثه و بقى الرجل مرعوبا يعجب مما نزل بالقوم و لا يدري السبب، فرجع الى المدينه فلقى يوشع بن نون، فاخبره بما راي و ما سمع، فقال له يوشع: اما علمت ان الله تعالى سخط عليهم بعد ان كان راضيا عنهم، و ذلك لفعلهم معك! قال: و ما فعلهم؟ فحدثه يوشع فقال، انا اجعلهم في حل، فقال: لو كان قبل هذا لنفعهم فاما الساعه فلا، و عسى ان ينفعهم بعد. (و لا تبين للناس في الخراج كسوه شتاء و لا صيف) لاستثناء الكسوه (و لا دابه يعملون عليها) فدابه العمل مستثناه (و لا عبدا) عطف على كسوه، كدابه. (و لا تضربن احدا سوطا لمكان درهم) يقول ليس عندى. (و لا- تمسن مال احد من الناس) غير ما يجب عليهم (مصل) اي: مسلم يصلى (و لا معاهد) يهودى او نصرانى او مجوسى في ذمه المسلمين. هذا، و عن كتاب (افتراق هاشم و عبد شمس) لابن ابي رويه: كان (الفصل الخامس عشر- في التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) بنواميه ياخذون الجزيه ممن اسلم من اهل الذمه، و يقولون هولاء فروا من الجزيه، و ياخذون الصدقه من الخيل، و ربما دخلوا دار الرجل قد نفق فرسه او باعه، فاذا ابصروا الاخيه قالوا: قد كان هاهنا فرس فهات صدقتها. و كانوا يبيعون الرجل في الدين يلزمه، و يرون انه يصير بذلك رقيقا، كان معن ابوعمير بن معن الكاتب حرا مولى لبنى العنبر، فبيع في دين عليه فاشتره ابوسعيد بن زياد بن عمرو العتكى، و باع الحجاج على بن بشر بن الماحوز لكونه قتل رسول المهلب على رجل من الازد، و كانوا يختمون في اعناق المسلمين كما توسم الخيل علامه

لاستعبادهم، و نقشوا اكف المسلمين علامه لاسترقاقهم كما يصنع بالعلوج من الروم و الحبشه، و بايع مسلم بن عقبه اهل المدينه كافه- و فيها بقايا الصحابه و اولادها و صلحاء التابعين - على ان كلا منهم عبد قن ليزيد الا على بن الحسين (عليهما السلام)- الخ- و هل كان فعلهم ما فعلوا الا بتأسيس المتقدمين عليه (عليه السلام) لهم ذلك، كما لا يخفى على من كان له قلب او القى السمع و هو شهيد. و قد اقر بذلك خالهم و ولي ثالثهم فى كتابه الى محمد بن ابى بكر. (الا ان تجدوا فرسا او سلاحا يعدى به) اى: يتجاوز به (على اهل الاسلام، فانه لا ينبغى للمسلم ان يدع ذلك فى ايدى اعداء الاسلام فيكون شوكة) واحده شوكة الشجر (عليه) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)، و عليه فالضمير راجع الى الاسلام، و لكن فى (ابن ميثم) (عليهم) و عليه فالضمير راجع الى اهل الاسلام. (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (و لا تدخروا انفسكم نصيحه، و لا الجند حسن سيره، و لا الرعيه معونه، و لا دين الله قوه) قد عرفت من روايه نصر ان هذه الفقرات الاربع مما كتبه (عليه السلام) الى امراء الاجناد لا الخراج، و هو الحق فانها تناسبهم. (و ابلوا) اى: اعطوا كقول جرير: فابلى اميرالمومنين امانه و ابلاه صدقا فى الامور الشدائد و قول زهير (و ابلاهما خير البلاء الذى يبلو)، و الاصل فيه الاختبار و الامتحان، اى: افعلوا فعلا تظهرون اختباركم و امتحانكم. (فى سبيل الله) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (فى سبيله) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (ما استوجب) اى: وجب (عليكم فان الله سبحانه قد اصطنع عندنا و عندكم) اى: انعم على كل منا بما وجب علينا (ان نشكره بجهدنا) اى: بقدر طاقتنا و الا فلم يقدر احد ان يشكره حق شكره. (و ان نصره بما بلغت به فوتنا) حيث لا يكلف الله نفسا الا وسعها (و لا قوه الا بالله) فى شكره و نصره (العلی العظيم) هكذا فى (المصريه) اخذا عن (ابن ابى الحديد) و ليسا فى (ابن ميثم).

مغنيه

اللغه: يحرزها: يحفظها. و السفراء: الرسل و الممثلون. و تحسموا: تمنعوا، و فى بعض النسخ لا تحشموا اى لا تغضبوا. و يعتملون عليها: يضطربون فى العمل عليها كبقرة الفلاحه. و الشوكه: القوه. و ابلوا: ادوا. ال-اعراب: مصل و لا معاهد بدل من الناس، و المصدر من ان يدع فاعل ينبغى، و المصدر من ان نشكره مفعول اصطنع ل-ان المعنى انه تعالى طلب منا ان نصنع له الشكر بالجهد و الكد. المعنى: كتب الامام الى جباه الاموال: (اما بعد، فان من يحذر ما هو صائر اليه الخ). من نظر بعين العقل الى عابه الفعل قبل ان يقدم عليه، و تدبره على حقيقته- نال خيره و نجا من شره، و من فعل بلا فكر و رويه فقد عرض نفسه للمهالك (و اعلموا ان ما كلفتم به يسير، و ان ثوابه كثير) لان المال به عماره الدنيا، و صيانه الدين و قوته.. و اذن مهما عانيتم ايها الجباه من المتاعب فما هى بشىء بالقياس الى مرضاه الله و ثوابه شريطه ان تقوموا بالواجب على الوجه الاكمل. (و لو لم يكن فيما نهى الله عنه الخ).. لو افترض انه لا- ذم و لا- عقاب على ترك القبيح، و لكن فى تركه مدح و ثناء، لو افترض هذا لكان الترك اولى و افضل، فكيف اذا كان العقاب على فعل القبيح موكد و محقق؟ و قريب من هذا قول الامام فى كلماته القصار: لو لم يتوعد الله على معصيته فكان يجب ان لا- يعصى شكرا لنعمه (فانكم خزان الرعيه الخ).. تجتمع فى الجباه صفات ثلاث: الاولى انهم يجمعون الاموال من الرعيه لتنفق فى مصالحها. الثانيه انهم و كلاء من قبل الامه. الثالثه انهم رسل الائمة.. و كل واحده من هذه الثلاث تستدعى الامانه و الاخلاص، و متى انتفت الامانه عن الجباه فسدت الاوضاع، و دب الضعف و الوهن فى كيان الرعيه. (و لا- تحسموا احدا عن حاجته. لكل انسان حاجه فى الحياه الدنيا، و لكل حاجه سبيل، فان كنتم السبيل الى ادراك حاجه محتاج فكونوا له عوننا على سدها و قضائها. و فى الحديث: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اكثر سرورا بقضاء حاجه المحتاج اذا وصلت اليه- من صاحب الحاجه نفسه (و لا تبيعن للناس فى الخراج كسوه الخ).. لا ضريبه على ما يحتاج اليه الانسان من غذاء و كساء و مسكن و اثاب و آله و حيوان، و ايضا لا تجوز مصادره شىء من ذلك لوفاء ضريبه سابقه، و يمهل المعسر الى ميسره.

هذا ما فهمناه من ظاهر الكلام و اطلاقه، اما فقهاء الاماميه فانهم يوجبون على المدين للناس ان يبيع جميع ما تلك لوفاء ديونه الا دار السكنى و قوت يوم و ليله له و لعياله، و ثيابه و ثيابهم و ما يحتاج اليه من كتب العلم ان كان من اهله، و ادله و جوب الوفاء عامه تشمل الدين لبيت المال و غيره، و لابد للتخصيص من دليل. (و لا تضرين احدا الخ).. يجب الفرق في تحصيل المال، و لا تجوز القسوه يحال لا ضربا و لاشتما و لاشىء يوذى و يسى، و المراد بالمصلى اهل القبله، و بالمعاهد اهل الذمه و المشرك اذا دخل بلاد الاسلام باذن و عهد (الا ان تجدوا فرسا او سلاحا يعدى به على اهل الاسلام الخ).. اجل، اذا دخل بلاد المسلمين غريب عنها و عن الاسلام، و كان معه اى شىء يستعمل فى الحرب، و اشتبههم فى امره لقيام القرائن على الريب- اذا ان هذا جاز لكم ان تصادروا ما يكون سببا للتخريب و قوه العدو ... و على هذا كل الشعوب و الدول قديما و حديثا. (و لا تدخروا انفسكم نصيحه الخ).. تناصحوا بالحق، و تواصوا بالتقوى انتم و الجند و الرعيه، و ادوا ما عليكم من واجبات لله، و اطيعوه و اشكروه بالجهاد و نصره الحق. و بعد، فان جبايه الاموال مهمه صعبه تحتاج الى الصبر و المرونه، و الاخلاص و الامانه، و العلم بالحقوق المالىه الشرعيه، ما هى؟ و متى تجب؟ و على من و كيف توخذ ممن هى عليه اذا امتنع او عجز؟ و كانت هذه الامول و جبايتها سببا او من الاسباب الموجبه لحروف الرده فى

عهد ابى بكر.

عبده

... ما هو صائر اليه: من لم يحذر العاقبه التى يصير اليها لم يعمل عملا لنفسه يحفظها من سوء المصير ... فانكم خزان الرعيه: الخزان بضم فزاي مشدده جمع خازن و الولاه يخزنون اموال الرعيه فى بيت المال لتنفق فى مصالحتها ... احدا عن حاجته: لا تحسموا لا تقطعوا و الطلبه بالكسر المطلوب ... و لا دابه يعتملون عليها: اى لا تضطروا الناس لان يبيعوا لاجل اداء الخراج شيئا من كسوتهم و لا- من الدواب اللازمه لاعمالهم فى الزرع و الحمل مثلا و لا تضربوهم لاجل الدراهم و لا تمسوا مال احد من المصلين اى المسلمين او المعاهدين بالمصادره الا ما كان عده للخارجين على الاسلام يصلون بها على اهله ... و لا تدخروا انفسكم نصيحه: ادخر الشىء استبقاه لا يبذل منه لوقت الحاجه و ضمن ادخر ههنا معنى منع فعدها بنفسه لمفعولين اى لا تمنعوا انفسكم شيئا من النصيحه بدعوى تاخير لوقت الحاجه بل حاسبوا انفسكم على اعمالها كل وقت و مثل هذا يقال فى المعطوفات ... ما استوجب عليكم: و ابلوا اى ادوا يقال ابليته عذرا اى اديته اليه ... ان نشكره بجهدنا: يقال اصطنعت عنده اى طلبت منه اى ان يصنع لى شيئا فوالله سبحانه طلب منا ان نصنع له الشكر بطاعتنا له و رعايه حقوق عبادته و فاء بحق ماله علينا من النعمه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به کارگردانانش که خراجگیر بودند (در آن از آزار رساندن برای گرفتن خراج و وادار نمودن بفروش چیزی که فروشش زیان دارد نهی می فرماید): این نامه از بنده خدا علی امیرالمومنین است به باجگیران: پس از ستایش خدا و درود بر پیغمبر اکرم، هر که از آنچه به سؤییش بر می گردد (حساب و وارسى روز رستخیز) نترسید، برای خود چیزی که او را (از عذاب و کیفر) نگاهدارد پیش نفرستاده است، و بدانید آنچه به انجام آن مامور شده اید

اندکست و پاداش آن بسیار، و اگر نبود در آنچه خدا نهی فرموده از قبیل ستم و زیاده روی کیفری که از آن بترسند در پاداش دوری از آن، چیزی است که عذری نیست در ترک خواستن آن (گیرم مخالفت دستور را کیفری نبود ولی پیروی از آن را پاداشی دهند که نمی توان از آن چشم پوشید) پس با مدارا و انصاف با مردم رفتار کنید، و بر خواهش‌هایشان شکبیا باشید، زیرا شما خزانه داران رعیت هستید (که به واسطه گرفتن خراج با جمعی سر و کار دارید، و به دسته دیگری باید رد کنید و چنین کس باید بردبار و شکبیا باشد) و و کیلهای مردم و نمایندگان پیشوایانید (که به وسیله شما درباره رعیت دستور می دهند) و کسی را از درخواستش

به خشم نیاورده از مطلوبش منع نکنید (کارش را معطل نگذارده و بگوئید چنین بکن چنین نکن، یا زمین را انکار یا آب از فلان جا بیرون آور، خلاصه او را سرگردان ننمائید) هنگام باج گرفتن از مردم لباس زمستانی و تابستانی و چهارپائیکه با آن کار می کنند و غلام را نفروشید (اگر مالی نداشته باشد که خراج را اداء کند آنچه به آن نیازمندند از آنها نگیرید) و البته کسی را برای درهمی تازیانه نزنید، و به مال هیچیک از نمازگزاران و پیمان بسته ها (که با دادن جزیه در پناه اسلامند) دست نزنید مگر اسب و سلاحی که به وسیله آن بر مسلمانان ستم شود بیابید، زیرا سزاوار نیست مسلمانان آنها را در دست دشمنان اسلام باقی گذارد تا بر او توانائی داشته باشند، و از پند و اندرز بر خودتان و نیکوئی بر لشگر و کمک بر رعیت و توانا ساختن دین خدا خودداری نکنید، و در راه خدا آنچه سزاوار و بر شما واجب و لازم است به جا آورید، زیرا خداوند سبحان از ما و شما خواسته که در برابر احسان و نیکوئی او با کوشش خود او را سپاس گزاریم، و به منتهی درجه توانائی خویش او را یاری کنیم، و (هر چند ما را) توانائی نیست مگر به یاری خداوند بلند قدر بزرگوار.

زمانی

راه دریافت مالیات از نظر امام علیه السلام امام علیه السلام در این نامه به وظایف مامورین مالیات پرداخته و توضیح داده که با چه برنامه ای مالیاتها را وصول کنند. امام علیه السلام در این نامه هم موضع مامورین و مسولیت آنان را در برابر مردم تشریح می کند، هم در برابر خدا، هم در برابر رهبر. آنچه در این نامه بیشتر مورد توجه قرار گرفته رعایت حال مردم در کارهای کوچک و بزرگ است. اگر چه لباس تابستانی و زمستانی که مامور مالیات می خواهد بگیرد بصورت ظاهر ارزشی ندارد ولی وقتی روی هم ریخته شود گوشه ای از بودجه مملکتی را تامین می کند ولی آیا هر چه بدست آمد باید گرفت؟ نه تنها لباس و وسیله نقلیه را نباید گرفت، بلکه از نظر اسلام خانه، نوکر و امکاناتی که برای گردش زندگی مورد نیاز است باید از آن چشم پوشید. خلاصه باید امکان ادامه زندگی برای مالیات دهنده باشد تا قدرت پیدا کند سال بعد هم مالیات بدهد و نمونه آیه زیر قرار گیرد. آگاه باشید از درآمدی که دارید پنج یک را در اختیار خدا، پیامبر (ص) نزدیکان محمد (صلی الله علیه و آله) یتیمان، مساکین و راهماندگان قرار دهید، مطلب دیگری که امام علیه السلام به آن توجه میدهد این است که نباید به دشمن مهلت

داد که قدرت پیدا کند و در برابر اسلام و مسلمانان قیام نماید. پیشگیری از نیرومند شدن دشمن از نظر امام علیه السلام یک نوع آمادگی جنگی است که خدای عزیز در قرآن کریم مطرح کرده است. تا آنجا که قدرت دارید علیه دشمن آماده شوید. امام علیه السلام سرانجام سفارش می کند که در اندرز گوئی به شایستگان و انجام وظیفه در راه خدا خود نوعی شکرگزاری از

نعمتهای الهی است کوتاهی نکنند. نکته ای که خدای عزیز در قرآن کریم به آن زیاد توجه داده است. برای نمونه: آنگاه که سلیمان پیامبر خدا تخت بلقیس را در حضور خود دید و ملاحظه کرد که یکی از جنیان آن را آورده گفت: این نعت از لطف خداست که ببیند من شکرگزار نعمتهای او هستم یا نه بلکه کفران نعمت می کنم. کسی که از نعمتهای خدا شکرگزاری کند به نفع خود شکرگزاری کرده و کسی که از نعمتهای خدا کفران کند ضرری بخدا نمی زند، خدا بی نیاز و کریم است.

سید محمد شیرازی

الی عماله علی الخراج (من عبدالله علی امیرالمومنین الی اصحاب الخراج) و الخراج هو الذی یاخذ الوالی من الاراضی المفتوحه عنوه، التی هی لكل المسلمین، فیوجرها الوالی، فی مقابل مال معلوم، و یسمى بالخراج، لانه یخرج من الارض، و اصحاب الخراج هم الذین یتولون الخراج و یدعونه خزینة الدوله (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان من لم یحذر) ای لم یخف (ما هو صائر الیه) ای: العاقبه التی یصیر الیهها، بان لم یخف العقاب (لم یقدم لنفسه ما یحرزها) ای یحفظها من سوء المصیر، من الاعمال الصالحه بخلاف من خاف، فانه یعمل حتی ینجو هناك من النکال و العذاب. (و اعلموا ان ما کلفتکم) من الطاعه (یسیر) سهل (و ان ثوابه) الذی قرره سبحانه علی تلك الاعمال (کثیرا) اذ هو الثواب الابدی الذی لا یشوبه حزن و الم (و لو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی و العدوان) ای الظلم و التعدی، و (من) بیان (ما) (عقاب یخاف) منه، اسم کان، ای لو لم یکن عقاب فی الظلم الذی نهی الله عنه (لکان فی ثواب اجتنابه) ای الثواب الذی قرره سبحانه لمن اجتنب الظلم (ما لا عذر فی ترک طلبه) فمن لم یطلبه، لم یکن معذورا عند الناس، لکثره ثواب ترک الظلم. (فانصفوا الناس من انفسکم) ای اجعلوا بینکم و بینهم النصفه، باعطائهم حقهم، كما تاخذون منهم حقکم (و اصبروا لحوائجهم) لا ان تتركوها و لم تهتموا بها ضجرا و ضيقا (فانکم خزان الرعیه) جمع خازن و هو الحافظ للمال، فان عمال الخراج یحفظون الاموال عندهم، لقتنق فی مصالح الناس (و وکلاء الامه) فقد اعطى الامه ثقتها بهم حیث دخل فی بیعه الخلیفه الامر علیهم. (و سفراء الائمه) ای الوسطاء بینهم و بین الناس، و المراد بالامه الخلفاء و من الیهم (و لا تحسموا) ای لا تقطعوا (احدا عن حاجته) بان لا تودوها الیه (و لا تحبسوه عن طلبته) بان تحیلوا بینه و بین ما یرید ان یعمل، و لیت الامام کان حاضرا، لیری ماذا یعمل الموظفون بالناس، فی هذا الدور؟. (و لا تبیعن للناس فی) استیفاء (الخراج) و اخذه (کسوه شتاء و لا صیف) ای ما یحتاجون الیه من الکساء طول السنه، فان و انکان الوقت صیفا لا یباع کساء الشتاء لاجل الخراج، و هکذا بالعکس (و لا دابه یعملون علیها) ای اللزومه لاعمالهم فی الزرع و الحمل و ما اشبه (و لا عبدا) یحتاجون الیه مما یعد مونه لهم. (و لا تضربن) اصله تضربون، حذف نونه للنهی، و واوه لالقاء الساکنین (احدا سوطا لمکان درهم) ای لاجل طلبکم منهم المال، اذا لم یعطوکم (و لا- تمسن مال احد من الناس) بان تاخذوه للبیع و اخذ الخراج من ثمنه (مصل) ای مسلم (و لا معاهد) کتابی فی ذمه المسلمین. (الا ان تجدوا فرسا او سلاحا) فی ید المعاهد، المستحق علیه الخراج (یعدی به علی اهل الاسلام) فان من طبیعه کتابی ان یتعدی علی المسلم اذا وجد فرصه، فحیثذ یجوز بیع ذلك الفرس او السلاح فی الخراج (فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلك فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکه علیه) ای علی الاسلام و المسلمین. (و لا تدخروا انفسکم نصیحه) ادخر الشیء اذا بقاء لیصرفه فی وقت الحاجه ای لا تمنعوا انفسکم من نصح المسلمین، بظن انکم تخفون ذلك النصح لوقت آخر، بل مهما عملتم من نصح فابذلوه، و هذا من اهم الدساتیر فکثیرا ما یعلم احد شیئا فی صلاح الناس لکنه لا یدیه لهم، بزعم انهم اذا علموا احتیاجهم تبعوه و سئلوه او ما اشبه ذلك (و لا) تدخروا (الجدد حسن سیره) ای سیروا معهم سیره حسنه فلا تدخروا رواتبهم (و لا الرعیه معونه) ای عوناً، بل اعینوهم من الخراج بقدر رفع حاجتهم (و لا دین الله قوه) فابذلوا کل ما تتمکنون من المال لتقویه دین الله سبحانه. (و ابلو فی سبیل الله) ای ادوا لاجله سبحانه (ما استوجب

عليكم) اى ما وجب من الفرائض (فان الله سبحانه قد اصطنع عندنا و عندكم) يقال اصطنعت عنده اى طلبت منه ان يصنع لى شيئا، و المعنى طلب سبحانه منا (ان نشكره بجهدنا) اى بكل قوانا و جهودنا، و شكره اداء ما وجب علينا (و ان نصره) و المراد نصره دينه (بما بلغت قوتنا) اى بجميع قوتنا (و لا قوه) لاحد (الا بالله العلى العظيم) فانه تعالى هى الاسباب و ارشد الى المصالح.

موسوى

اللغه: يحذر: يخاف و ياخذ الحيطه. يحرزها: يحفظها. البغى: الظلم. العدوان: الظلم الصراح. انصفوا الناس: اعدلوا بينهم. الحوائج: ما يفتقر اليه و يحتاجه المرء. الخزان: جمع خازن الذى يتولى حفظ المال. السفراء: الرسل. لا تحشموا: لا تغضبوا. الطلبه: بكسر الطاء المطلوب. الخراج: الضرائب، ما يدفع عن الارض من الضريبه. الكسوه: اللباس. يعتملون عليها: يحتاجونها لعملهم. السوط: ما يضرب به من جلد مضافور و نحوه. المعاهد: الذمى. يعدى به: يظلم به، يتجاوز به. الشوكه: القوه. ادخر الشىء: خباه لوقت الحاجه. ابلاوا: ادوا يقال: ابليتة عدرا اى اديته اليه. اصطنع شيئا: امر ان يصنع له. الشرح: (من عبدالله على اميرالمومنين الى اصحاب الخراج: اما بعد فان لم يحذر ما هو صائر اليه لم يقدم لنفسه ما يحرزها) هذا الكتاب كتبه الامام الى عماله على الخراج و هم جباه الضرائب و فيه موعظه لهم و ترغيب فى عمل الخير و لطف المعامله و فيه بعض الاوامر و النواهي. ابتدا عليه السلام بترغيبهم فى حفظ النفس و صيانتهم من العذاب و ان من لم يحذر و يخاف و يعد العده لما هو صائر اليه من الحساب و الثواب و العقاب لم يقدم لنفسه ما يصونها و يحفظها فيجب على الانسان ان يعرف العاقبه و يحذر من سوءها و يحصن نفسه و يحفظها من العذاب ... (و اعلموا ان ما كلفتم به يسير و ان ثوابه كثير) انكم تتعبون قليلا فى جبايه المال و لكن الاجر كثير من حيث انه يسد عوز الناس و يرفع عنهم الحاجه و يقوى الدوله و ينعش اقتصادها و ينشط حركتها التجاريه ... (و لو يكن فيما نهى الله عنه من البغى و العدوان عقاب يخاف لكان فى ثواب اجتنابه ما لا عذر فى ترك طلبه) يعنى لو لم يكن فى البغى و الظلم عقاب اوجه الله عليه و يخاف الانسان منه لكان فيما يتركه من الثواب و الاجر عليه ما يدفعه للقيام به و بعباره اخرى: اذا لم يكن ما يدعوه للخوف من العقاب فيجب ان يدعوه الثواب الذى يفوته. (فانصفوا الناس من انفسكم و اصبروا لحوائجهم فانكم خزان الرعيه و وكلاء الامه و سفراء الائمه) اوصاهم بعده وصايا: ١- انصفوا الناس من انفسكم: فما للناس عليكم من الحقوق ادوها اليهم و لا تظلموا احدا منهم فانتهم و هم فى الحق سواء. ٢- فاصبروا لحوائجهم: لا تضجروا و تضيقوا بهم و بمطالبهم و حاجاتهم بل احملاوا انفسكم على الصبر و الزموها به و علل ذلك بثلاثه امور: ١- انكم خزان الرعيه: انتم امناء فى حفظ الخزينه العامه و هى عائده للامه و للشعب. ب- و انتم و وكلاء الامه: فالامه انتدبتكم - لثقتها فيكم - على هذا المرفق المهم و جعلتكم وكلاء عنها تتولون شوون ما و كلتم عليه فيجب ان ترعوا العداله و تحفظوا المصالح العامه ... ج- و سفراء الائمه: فالقاده و الحكام و اولياء الامور هم الذين جعلوكم رسلا من قبلهم تتولون الامور نيابه عنهم و تصرفون القضايا بالوكاله عنهم فكونوا و جوها طيبه تتلقى الناس بالبشر و البسمه و حسن الاخلاق ... ٤- (و لا تحشموا احدا عن حاجته) لا تغضبوا طالب حاجه فيرتد عنها و يمتنع عن تناولها. ٥- (و لا تحسبوه عن طلبته) لا تمنعوا احدا عن حاجته و ما يطلب منكم بان تحتجبا عنه و تمتنعوا عن مقابلته. ٦- (و لا تبين للناس فى الخراج كسوه شتاء و لا صيف و لا دابه يعتملون عليها و لا عبدا) اذا وجب الخراج على بعضهم و كان به فقر و حاجه فلا تباع ثيابه المحتاج اليها فى الشتاء او الصيف و لا الدابه - حمار او فرس او بقره و غير ذلك - التى يحتاج اليها فى عمله كزارع و فلاح و لا يباع عبده المحتاج الى خدمته بل كما قال تعالى: (فان كان ذو عسره فنظره الى مسيره ...). ٧- (و لا تضربن احدا سوطا لمكان درهم) اذا اردت ان تحصل على اموال الخراج و جبايتها فلا تضرب ابشار الناس و وجوههم لتحصيلها و بعباره اخرى لا- تستعمل العنف و القسوه فى تحصيل مال الخراج بل اللين و الرفق و الكلمه الطيبه و هذا اسلوب من اساليب التربيه

الایجابیه. ۸- (و لا تمسن مال احد من الناس مصل و لا معاهد الا ان تجدوا فرسا او سلاحا یعدی به علی اهل الاسلام فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلك فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکه علیه) نهام ان تمتد ایدیهم الی اموال المسلمین - و عبر عن المسلم بالمصل - كما نهام ان تمتد ایدیهم باخذ مال احد من اهل الذمه و عبر عنه - بالمعاهد - و ذلك لحرمة اخذ مال الصنفین بدون طیبه نفس فالمسلم لاسلامه و المعاهد لما بینه و بین المسلمین من الالتزام بحمايته مقابل دفع الجزیه ... نعم استثنی من ذلك ما لو كان المعاهد قد اعد فرسا للقتال او سیفا او ما اشبه ذلك من آلات الحرب و ادواتها مما یمکن ان یتخدم ضد المسلمین فقد اباح له اخذه و الاستیلاء علیه لثلا یتحول فیما بعد الی قوه للكفار یحاربون به المسلمین فیکون سلاحا لم تسمح الدوله باقتناؤه و هذا موجود فی قوانین الدول و انظمتها ... ۹- (و لا تدخروا انفسکم نصیحه) فکل جابی ینصح الاخر و یعلمه الطرق الصحیحه و الشرعیه الی تنسجم مع روح الاسلام و تعالیمه. (و لا الجند حسن سیره) کونوا مع الجنود بافضل سیره و احسن سلوک و اطیب اخلاق لانهم حماه الارض و الدین و قامعی الکفره و المفسدین ... (و لا الرعیه معونه و لا دین الله قوه) قدموا للناس کل معونه تستطیعون بها تقویتهم حتی تصلح احوالهم و تزدهر بلادهم، و كذلك بلغوا الاسلام و انشروا احکامه و ادعوا الیه بسیرتکم الطیبه و ادعموه بكل وسیله لتجعلوه قویا عزیزا. (و ابلو فی سبیل الله ما استوجب علیکم فان الله سبحانه قد اصطنع عندنا و عندکم ان نشکره بجهدنا و ان ننصره بما بلغت قوتنا و لا قوه و الا بالله العلی العظیم) جدوا و اجتهدوا و قوموا بما اوجه الله علیکم لما قدمه لکم و لنا من النعم و الخیرات فانه اخذ علینا ان نشکره بما نقدر علیه و نطق و نصره بنشر دینه و تقویته بما نستطیع و ما نملک من قوه و قدره و لا قوه لنا الا بالله العلی العظیم ...

دامغانی

از نامه آن حضرت به کار گزارانش بر جمع خراج در این نامه که با این عبارت آغاز می شود: «اما بعد فان من لم یحذر ما هو سائر الیه، لم یقدم لنفسه ما یحرزها»، «اما بعد، هر کس از آنچه به سوی آن خواهد رفت - رستاخیز - بر حذر نباشد، برای خود چیزی که او را - از عذاب - محفوظ بدارد از پیش نفرستاده است.» ابن ابی الحدید چنین گفته است: امیر المؤمنین علیه السلام جمع کنندگان خراج را منع کرده است که مبادا وسایل لازم و ضروری خراج دهندگان را برای گرفتن خراج بفروشند، همچون جامه ها و مرکب و گاوهای را که برای شخم زدن لازم دارند و برده ای که عهده دار خدمتگزاری و امر بری است. همچنین آنان را نهی فرموده است که مبادا برای وصول خراج، خراج دهنده را بزنند.

ابن ابی الحدید در پی این سخن خود می نویسد: عدی بن ارطاه نامه ای به عمر بن عبد العزیز نوشت و از او اجازه خواست که کارگران و مودیان را شکنجه دهد. عمر بن عبد العزیز برای او نوشت: گویی من برای تو سپری از عذاب خداوند هستم و پنداشته ای که خشنودی من تو را از خشم خداوند می رها کند. بر هر کس حجت تمام شد و بدون فشار اقرار کرد، او را به پرداخت آن وادار کن، اگر توانا بود از او وصول کن و اگر از پرداخت خودداری کرد او را به زندان بیفکن و اگر توان پرداخت نداشت پس از سوگند دادن او به خدا که توان پرداخت ندارد، آزادش کن که اگر آنان با جنایات خود خدا را ملاقات کنند برای من خوشتر است که من با خونهای آنان، خدا را ملاقات کنم.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى عَمَالِهِ عَلَى الْخِراجِ

از نامه های امام علیه السلام

به کارگزاران خراج و بیت المال است. {۱. سند نامه:

آنچه را مرحوم سید رضی از این نامه ذکر کرده در کتاب صفین نصر بن مزاحم که پیش از سید رضی میزیسته است به صورت دو نامه و در دو جا از این کتاب آمده است با تفاوت مختصری با آنچه سید رضی آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۸۹) ابوجعفر اسکافی که قبل از سید رضی می زیسته نیز در کتابش به نام المعیار والموازنه، ص ۱۲۲ نامهای ذکر کرده که بخش هایی از آن با نامه مورد بحث شباهت

دارد؛ ولی احتمال دارد نامه دیگری باشد. در کتاب تمام نهج البلاغه ص ۷۷۶ نیز نامهای شبیه نامه ابوجعفر اسکافی آمده است. {

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه به چند نکته مهم اشاره می فرماید: در بخش اول سخن از ثواب زحماتی است که گردآوری کنندگان خراج در این راه متحمل می شوند که امام علیه السلام به عنوان ذخیره یوم المعاد از آن یاد می کند.

در بخش دوم این نامه درباره رعایت عدالت و محبت به مردم هنگام گرفتن

خراج سفارش اکید می کند و از هرگونه اجحاف و تعدی و زیان رساندن به آنها نهی می فرماید و حتی در مورد غیر مسلمانانی که کمک به دشمن نکنند نیز همین توصیه را دارد.

در بخش آخر آنها را به شکرگزاری از نعمت های پروردگار و یاری دین و آیینش با تمام قوت و قدرت فرا می خواند.

بخش اول

اشاره

مَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْخِراجِ:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَحْذَرْ مَا هُوَ صَائِرٌ إِلَيْهِ لَمْ يُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا يُحْرِزُهَا.

وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَا كُفِّتُمْ بِهِ يَسِيرٌ، وَأَنَّ ثَوَابَهُ كَثِيرٌ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا نَهْيُ اللَّهِ عَنْهُ مِنَ الْبُغْيِ وَالْعِدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَأَعْذَرَ فِي تَرْكِ طَلْبِهِ.

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) کسی که از آنچه سرانجام به سوی آن می رود (مرگ و قیامت) بر حذر نباشد چیزی از پیش برای خود که او را (از بلای آن روز) مصون دارد نمی فرستد. بدانید آنچه به آن مکلف شده اید کم است اما ثوابش بسیار. اگر ظلم و تعدی، که خدا از آن نهی کرده عقاب و کیفر ترس آوری نداشت، باز برای درک ثواب اجتناب از آن، عذری برای ترکش باقی نمی ماند.

شرح و تفسیر: از ظلم و ستم به مردم بپرهیزید!

منظور از اصحاب خراج مأموران جمع آوری خراج اراضی مفتوح العنوه است. توضیح: هنگامی که مسلمانان بر دشمنان خود پیروز می شدند زمین های آنها عملاً به ملک مسلمین در می آمد؛ ولی غالباً آن را در اختیار خودشان می گذاشتند و هر سال مبلغی یا مقداری از محصول آن اراضی به عنوان مال الاجاره (یا مالیات) از آنها گرفته می شد که مبلغ زیاد و سنگینی نبود. این

مسأله از عصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با فتح خیبر آغاز شد و سپس در فتوحات دیگر اسلامی جریان یافت و قسمت عمده بیت المال در آن زمان ها از همین خراج تأمین می شد که مبلغ قابل توجهی بود و تعلق به همه مسلمانان داشت. البته مأموران دیگری بودند که زکات را از مسلمانان جمع آوری می کردند و صرف نیازهای ارتش اسلام و قضات و فقرا و نیازمندان می شد.

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود بر چند امر تأکید می کند.

نخست هشدار می دهد که زندگی خود را در جهان دیگر فراموش نکنید و گرنه برای آن آمادگی پیدا نخواهید کرد می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) کسی که از آنچه سرانجام به سوی آن می رود (مرگ و قیامت) بر حذر نباشد چیزی از پیش برای خود که او را (از بلای آن روز) مصون دارد نمی فرستد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَحْذَرْ مَا هُوَ صَائِرٌ إِلَيْهِ لَمْ يُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا يُحْرِزُهَا)».

اینکه در روایات می خوانیم هوشیارترین مردم کسی است که بیش از همه به فکر مرگ باشد:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَكْبَرَكُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ» {بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۸}. برای این است که تا انسان در فکر سفر آخرت نباشد وسایل این سفر پرخطر را فراهم نخواهد کرد و دست خالی با دنیا وداع می کند.

آن گاه در دومین نکته خطاب به کارگزاران خراج می فرماید: «بدانید آنچه به آن مکلف شده اید کم است اما ثوابش بسیار؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا كَلَّفْتُمْ بِهِ يَسِيرٌ وَأَنَّ ثَوَابَهُ كَثِيرٌ)».

آیا منظور امام علیه السلام از این عبارت کوشش های مربوط به جمع آوری خراج است یا تمام تکالیفی که انسان ها دارند؟ هر دو معنا محتمل است. با توجه به اینکه جمله پیشین عام بود و همه اعمال را شامل می شد، احتمال دوم مناسب تر به نظر می

رسد و در واقع اشاره به آیات شریفه «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ

حَرَجٍ» {حج، آیه ۷۸} و «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» {بقره، آیه ۱۸۵} است.

آری خداوند جواد و کریم در مقابل اعمال کوچک ما ثواب های بزرگی قرار داده است.

در سومین نکته به مطلبی درباره ترک ظلم اشاره می کند و می فرماید: «اگر ظلم و تعدی، که خدا از آن نهی کرده عقاب و کیفر ترس آوری نداشت باز برای درک ثواب اجتناب از آن، عذری برای ترکش باقی نمی ماند»؛ (وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيمَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنَ الْبُغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَاعْذَرَ فِي تَرْكِ طَلْبِهِ).

اشاره به اینکه ظلم و ستم بی شک کیفر شدیدی دارد؛ ولی در ترک آن ثواب فوق العاده ای است، بنابراین نه به جهت کیفرش، بلکه به موجب ثواب ترکش، اگر انسان آن را ترک گوید بسیار بجاست.

امام علیه السلام در کلمات قصار خود نیز شبیه همین معنا را با تعبیر وسیع تر و جالب دیگری بیان کرده می فرماید:

«لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ أَلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ؛ اگر خداوند تهدید به عذاب در برابر عصیانش نکرده بود باز هم واجب بود به پاس نعمت هایش نافرمانی نشود». {نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۲۹۰}.

نکته: خراج چیست؟

خراج چیست؟

واژه «خراج» و «خراج» در اصل از خروج گرفته شده و به معنای چیزی است که از مال انسان یا از زمین زراعتی به دست می آید. بعضی واژه خراج را به معنای

مال الاجاره زمین دانسته اند و راغب در کتاب مفردات خود می گوید: خراج غالباً به مالیاتی که بر زمین باغ و زراعت وضع می شود، اطلاق می گردد و به هر حال در اصطلاح فقها به معنای مالیاتی است که بر زمین های خراجیه؛ یعنی زمین هایی که با جنگ از کفار گرفته شده بود قرار می دادند و گاه به مالیات زمین های آبادی اطلاق می شد که جزو انفال بود. بخش اول تعلق به همه مسلمانان داشت و بخش دوم به حاکم اسلامی.

در بعضی از کتب اهل سنت آمده است که خراج در اصطلاح فقها دو معنا دارد: معنای عام و معنای خاص. خراج به معنای عام تمام اموالی است که دولت متولی جمع آوری و صرف آن در مصارف معین است (تمام اقسام مالیات ها) و اما معنای خاص، آن مالی است که حکومت اسلامی بر اراضی خراجیه قرار می دهد {الموسوعه الفقهیه الکویتیه، ج ۱۹، ص ۵۲} و گاه به مالیاتی که به نام جزیه از غیر مسلمانان گرفته می شد نیز اطلاق شده است.

در مورد مصرف خراج فقهای ما گفته اند که باید صرف مصالح عامه مسلمین گردد؛ مانند بنای پل ها، حفظ امتیت جاده

ها، کمک به نیازمندان، حقوق سربازان، جنگ جویان، قضات و فرمانداران و سایر نیازهای حکومتی. {جواهرالکلام، ج ۲۲، ص ۲۰۰}

البته بسیار می شد که بخش مهمی از خراج میان همه مسلمانانی که در دسترس بودند به طور مساوی در حکومت های عدل (مانند حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام) و به صورت غیر مساوی (مانند حکومت خلفا) تقسیم می شد.

دلیل تساوی بر تقسیم، آن است که اراضی خراجیه که خراج از آن جمع آوری می شود ملک عموم مسلمانان است و همه به طور مساوی در آن سهیم هستند. در ضمن منظور از تساوی، عدم فرق میان افراد به حسب شخصیت اجتماعیشان

است که فلان کس شیخ قبیله است و فلان شخص آدم سرشناسی است و دیگری کارگر ساده؛ ولی بر حسب مسئولیت ها مانند قضاوت و فرمانداری و فرماندهی لشکر و امثال آن به یقین تفاوت گذارده می شد.

بخش دوم

اشاره

فَأَنْصِبُوا لِحَوَائِجِهِمْ، فَإِنَّكُمْ خُزَّانُ الرَّعِيَّةِ، وَوُكَلَاءُ الْأُمَّةِ، وَسُفَرَاءُ الْأُمَّةِ وَلَا تُحْشِمُوا أَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ، وَلَا تَحْبِسُوهُ عَنْ طَلَبَتِهِ، وَلَا تَبِعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَلَا صَيْفٍ، وَلَا دَابَّةً يَعْتمَلُونَ عَلَيْهَا، وَلَا عَيْدًا، وَلَا تَضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ دَرَاهِمٍ وَلَا تَمَسَّنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُضَلًّا وَلَا مُعَاهِدًا، إِلَّا أَنْ تَجِدُوا فَرَسًا أَوْ سِمْلًا حَاقًا يُعَدِي بِهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدَعَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ، فَيَكُونَ شَوْكَةً عَلَيْهِ. وَلَا تَدْخِرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً، وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرَةٍ، وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً، وَلَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً، وَأَبْلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَيُجَاهِدُ قَدِ اصْطَنَعَ عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ أَنْ نَشْكُرَهُ بِجَهْدِنَا، وَأَنْ نَنْصُرَهُ بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ترجمه

(امام فرمود:) حال که چنین است انصاف را از سوی خود نسبت به مردم رعایت کنید و در برابر نیازمندی هایشان (که پاسخ گفتن به آن مشکلاتی دارد) صبر و شکیبایی به خرج دهید، زیرا شما خزانه داران رعیت و وکلای امت و سفیران ائمه و پیشوایان هستید. هیچ کس را به سبب عرض حاجتش شرمنده نسازید و کسی را از خواسته (مشروعش) باز مدارید و هرگز برای گرفتن خراج از بدهکار، لباس تابستانی یا زمستانی و یا مرکبی که با آن به کارهایشان می رسند و یا برده ای را (که از کمک او برای زندگی بهره می گیرند) به فروش نرسانید.

کسی را برای گرفتن درهمی تازیانه نزنید. هرگز به مال احدی از مردم، چه

مسلمان باشد و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است، دست نزنید (و آن را به تملک بیت المال در نیاورید) مگر اینکه اسب

یا سلاحی باشد که برای تجاوز به مسلمانان به کار گرفته می شود (در این صورت می توانید آن وسایل را مصادره کنید) زیرا برای مسلمان سزاوار نیست که چنین وسایلی را در دست دشمنان اسلام باقی بگذارد تا سبب نیرومندی آنها بر ضد مسلمانان گردد. هرگز از نصیحت و اندرز به خویشان (و به یکدیگر) و از خوش رفتاری با سپاهیان و کمک به رعیت و تقویت دین خدا خودداری نکنید. در راه خدا آنچه را بر شما واجب است انجام دهید، زیرا خداوند سبحان، از ما و شما خواسته است که با تمام توان شکر او را بجا بیاوریم و آیین او را تا آنجا که قدرت داریم یاری کنیم و هیچ قدرتی (برای انجام این امور) جز به کمک خداوند بزرگ نیست.

شرح و تفسیر: در گرفتن خراج انصاف را رعایت کنید

امام علیه السلام پس از بیان یک سلسله کلیات در بخش پیشین این نامه، در این بخش انگشت روی جزئیات مسائل گذارده و اوامر و نواهی خاصی برای کارگزاران خراج صادر می فرماید.

در آغاز چنین می گوید: «حال که چنین است انصاف را از سوی خود نسبت به مردم رعایت کنید و در برابر نیازمندی هایشان (که پاسخ گفتن به آن مشکلاتی دارد) صبر و شکیبایی به خرج دهید، زیرا شما خزانه داران رعیت و وکلای امت و سفیران ائمه و پیشوایان هستید؛ (فَأَنْصِفُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَ اصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ، فَإِنَّكُمْ خُزَّانُ الرَّعِيَّةِ، وَ وَكَلَاءُ الْأُمَّةِ، وَ سَفَرَاءُ الْأُمَّةِ).

منظور از انصاف از سوی خود-همان گونه که در روایات وارد شده است - این است که آنچه برای خود می پسندند برای آنها پسندند و آنچه برای خویش

ناخوش می دارند برای آنها ناخوش دارند. یا به تعبیر دیگر همان گونه که حق خود را از آنها می گیرند، حقوق آنها را نیز به آنها بپردازند.

در حدیثی می خوانیم مردی اعرابی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد در حالی که پیامبر سوار بر مرکب به سوی یکی از غزوات در حرکت بود. آن مرد عرب رکاب پیغمبر را گرفت و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عَمَلًا - أَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ ای رسول خدا! عملی به من یاد ده که اگر انجام دهم داخل بهشت شوم». پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَا أَحْبَبْتُ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَآتِهِ إِلَيْهِمْ وَمَا كَرِهْتُ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ؛ آنچه دوست داری مردم برای تو انجام دهند برای آنان انجام ده و آنچه دوست نداری که مردم درباره تو انجام دهند درباره آنها انجام نده». این را فرمود و اضافه کرد:

«خَلَّ سَبِيلَ الرَّاحِلَةِ؛ دست از مرکب بردار و آن را به حال خود واگذار» (یعنی تمام خواسته تو در این دو جمله بود). {کافی، ج ۲، ص ۱۴۶، ح ۱۰}.

امام علیه السلام در جمله های بالا سه منصب برای عاملان خراج بیان فرمود که اشاره به سه مسئولیت مهم آنهاست.

نخست خازن رعیت، به معنای حافظ اموال آنها بودن تا در مصارفش صرف شود. دیگر اینکه آنها وکیلان امتند که مفهومش

آن است که حقوق مردم را از کسانی که حق بر ذمه آنهاست به طور کامل دریافت می دارند. سوم اینکه آنها سفیران امامان هستند که باید با همان اخلاق و روش پیشوایان بزرگ با مردم رفتار کنند، بنابراین هم اخذ حقوق می کنند و هم حفظ آن و هم با اخلاق حسنه با آنان رفتار می کنند.

آن گاه امام علیه السلام آنها را از شش چیز نهی می کند. در نخستین نهی می فرماید: «هیچ کس را به سبب عرض حاجتش شرمنده نسازید»؛ (وَ لَا تُحْشِمُوا) «تحشموا» از ریشه «احشام» و «حشم» بر وزن «کرم» به معنای خجل ساختن کسی گرفته شده و هنگامی که به باب افعال برود نیز همان معنا را می بخشد. گاه نیز به معنای خشمگین ساختن آمده است و در جمله بالا همان معنای اول مناسب تر است و «حشمت» بر وزن «حکمت» به معنای حیا و شرمندگی است و گاه به معنای شایستگی نیز آمده است. { أَحَدًا عَن حَاجَتِهِ }.

یعنی چنان با مردم رفتار کنید که از عرض حاجت خود شرمنده نشوند. مثلاً اگر بعضی گوسفندان آنها مورد علاقه آنهاست یا بعضی از بخش های زراعت مورد توجه آنهاست، چنان با آنها رفتار کنید که بتوانند مقصود خود را اظهار دارند و خراج و زکات را از بخش دیگر مطالبه کنید.

حضرت در دومین نهی خود می فرماید: «و کسی را از خواسته (مشروعش) باز مدارید»؛ (وَ لَا تَحْبِسُوهُ عَن طَلَبَتِهِ).

اشاره به اینکه اگر آنها در نحوه تقسیم اموال و اخذ خراج خواسته های مشروعی داشته باشند آنها را رعایت کنید.

در سومین نهی، آنها را از گرفتن وسایل ضروری زندگی (و به اصطلاح مستثنیات دین) باز می دارد و می فرماید: «و هرگز برای گرفتن خراج از بدهکار، لباس تابستانی یا زمستانی و یا مرکبی که با آن به کارهایشان می رسند و یا برده ای را (که از کمک او برای زندگی بهره می گیرند) به فروش نرسانید»؛ (وَ لَا تَبِيعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَ لَمَّا صَيْفٍ، وَ لَا دَابَّةً يَعْتَمِلُونَ عَلَيْهَا وَ لَا عَبْدًا).

این دستور یکی از احکام کاملاً انسانی اسلام است که اجازه نمی دهد حتی از بدهکاران، ضروریات زندگی آنها را برای ادای دین بستانند، بلکه اگر مال دیگری دارد از آن باید بهره گرفت و اگر ندارد باید به او مهلت داد تا زمانی که قدرت بر ادای دین خود پیدا کند.

در چهارمین نهی می فرماید: «کسی را برای گرفتن درهمی تازیانه نزنید»؛ (وَ لَا تَضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ دِرْهَمٍ).

به بیان دیگر به هنگام اخذ حق بیت المال هر گونه خشونت ممنوع است

و تجربه نشان داده که خشونت ها نتیجه منفی در ادای دیون دارد و به عکس محبت و ملاحظت، درآمد بیت المال را فزون تر می سازد.

تعبیر به «درهم» ممکن است اشاره به اموال کم باشد؛ یعنی در جزئیات به مردم سخت گیری نکنید. بعضی از شارحان احتمال داده اند که درهم در اینجا به معنای جنس مال است یعنی برای اخذ اموال مردم را در فشار قرار ندهید.

امام علیه السلام در پنجمین نهی می فرماید: «هرگز به مال احدی از مردم چه مسلمان باشد و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است، دست نزنید (و آن را به تملک بیت المال در نیاورید) مگر اینکه اسب یا سلاحی باشد که برای تجاوز به مسلمانان به کار گرفته می شود (در این صورت می توانید آن وسایل را مصادره کنید) زیرا برای مسلمان سزاوار نیست که چنین وسایلی را در دست دشمنان اسلام باقی بگذارد تا سبب نیرومندی آنها بر ضد مسلمانان گردد»؛ (وَ لَا تَمَسَّنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُصَلًّا وَ لَا مُعَاهِدًا) «معاهد» دو معنا دارد: اهل ذمه و اقلیت های مذهبی که در داخل کشورهای اسلامی به طور مسالمت آمیز با مسلمانان زندگی می کنند، و کفاری که در خارج کشورهای اسلامی هستند و با مسلمانان عهد و پیمان دارند.

در اینجا منظور همان معنای اول است. {، إِلَّا أَنْ تَجِدُوا فَرَسًا أَوْ سِلَاحًا يُعِيدِي بِهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَإِنَّهُ لَا يَتَّبِعِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدَعَ ذَلِكَ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ، فَيَكُونُ شَوْكَةً عَلَيْهِ.}

این جمله اشاره به منافقان و افراد نفوذی است که مرکب سواری و سلاحی دارند و آن را در اختیار دشمنان اسلام قرار می دهند در این موارد می توان این وسایل را از آنان گرفت بی آنکه قیمت آنها پرداخته شود، چرا که پرداخت قیمت باز هم آنها را بر تجدید همان برنامه قوت و قدرت می دهد. در واقع این دستور نوعی مصادره مشروع است که امام علیه السلام درباره افراد استثنایی اجازه داده است؛ ولی اموال سایر مسلمانان و غیر مسلمانانی که اهل ذمه هستند باید محترم شمرده شود.

درست است که این موضوع ارتباطی به مسأله خراج ندارد ولی در واقع یک وظیفه اضافی است که گاهی عاملان خراج با آن مواجه می شوند و باید انجام دهند.

در فقه اسلامی در باب مکاسب محرّمه بحثی درباره حرمت کمک به ظالمان و نیز بحثی درباره عدم جواز فروش اسلحه به دشمنان اسلام آمده است که با دلایل عام و خاص از این مسأله نهی شده و مفهوم این آیات و روایات این است که اگر سلاح یا مرکبی در دست کسی ببینیم که در آینده نزدیک به دشمنان اسلام سپرده می شود و بر ضد مسلمانان از آن کمک می گیرند باید جلوی آن را گرفت و این همان چیزی است که امام علیه السلام در این دستور بیان فرموده است و به بیان دیگر این کار نوعی نهی از منکر عملی است.

سرانجام در ششمین نهی می فرماید: «هرگز از نصیحت و اندرز به خویشان (و به یکدیگر) و از خوش رفتاری با سپاهیان و کمک به رعیت و تقویت دین خدا خودداری نکنید»؛ (وَ لَا تَدَّخِرُوا) «تدخروا» از ریشه «ذخیره» گرفته شده که وقتی به باب افتعال می رود ذال آن تبدیل به دال شده و تاء باب افتعال نیز تبدیل به دال شده و در هم ادغام می گردد، بنابراین «لا تدخروا» به معنای ذخیره نکنید است و در اینجا مفهوم دریغ مدارید دارد. { أَنْفُسِيَكُمْ نَصِيحَةً، وَ لَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرَةٍ وَ لَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً، وَ لَا دِينَ اللَّهِ قُوَّةً } (در بعضی از روایات، این جمله و ما بعد آن در نامه ای که خطاب به سران لشکر است آمده است) (به کتاب صفین نصر بن مزاحم ص ۱۲۵ مراجعه شود و تعبیر به جند (لشکر) تناسب با همین نقل دارد.)

در اینجا امام علیه السلام در یک جمله به صورت نهی آنها را به چهار امر دستور می دهد. نصیحت و خیرخواهی به یکدیگر، خوش رفتاری با سپاه اسلام، کوشش در راه کمک به رعایا و تلاش در طریق تقویت دین مبین اسلام. با توجه به اینکه مخاطب در این جمله کار گزاران خراجند روشن می شود که آنها در مسیر انجام مأموریت خود باید مراقب تکالیف دیگری

که بر عهده دارند نیز باشند.

بعضی از شارحان در جمله «لَا تَدْخُرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً» انفس را به معنای خویشتن و بعضی به معنای یکدیگر تفسیر کرده اند و معنای دوم مناسب تر به نظر می رسد.

به یقین اگر کارگزاران خراج این وظایف چهارگانه را انجام دهند یعنی هم یکدیگر را به وظیفه شناسی توصیه کنند و هم برخورد آنها با لشکر اسلام و با رعایا خوب باشد و هم تمام نیتشان بر تقویت دین خدا استوار گردد، جامعه اسلامی شاهد پیشرفت های مهمی خواهد بود.

آن گاه امام علیه السلام در پایان این نامه آخرین دستور خویش را به این صورت بیان می کند و می فرماید: «در راه خدا آنچه را بر شما واجب است انجام دهید، زیرا خداوند سبحان، از ما و شما خواسته است با تمام توان شکر او را بجا بیاوریم و آیین او را تا آنجا که در قدرت داریم یاری کنیم و هیچ قدرتی (برای انجام این امور) جز به کمک خداوند بزرگ نیست»؛ (وَأَبْلُوا) «ابلوا» (از باب افعال) به معنای تلاش و کوشش کردن برای انجام چیزی است و گاه به معنای امتحان کردن یا فرسوده ساختن نیز آمده است و در اینجا معنای اول اراده شده است. { فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا اللَّهُ تَوَجَّبَ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ اصْطَنَعَ } «اصطنع» از ریشه «اصطناع» به معنای طلب کردن و خواستن چیزی است و گاه به معنای ساختن و پرورش دادن آمده و در اینجا همان معنای اول منظور است. { عِنْدَنَا وَعِنْدَكُمْ أَنْ تَشْكُرَهُ بِجُهْدِنَا، وَأَنْ نَنْصِرَهُ بِمَا بَلَّغْتُمْ قُوَّتَنَا، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ }.

اشاره به اینکه برای موفقیت در انجام همه این دستورات تکیه بر خدا کنید و از ذات پاکش یاری بطلبید.

تعبیر به «فان الله»؛ (با فاء تفریع) اشاره به این است که انجام این امور همه نوعی شکر نعمت های خداست و ما در برابر الطاف پروردگار مدیون هستیم که این وظایف را انجام دهیم.

نامه ۵۲: وقت های نماز پنجگانه

موضوع

و من کتاب له ع إلى أمراء البلاد في معنى الصلاة

(نامه به فرمانداران شهرها در باره وقت نماز)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظَّهَرَ حَتَّى تَفِيءَ الشَّمْسُ مِنْ مَرْبِضِ الْعَنَزِ وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَ الشَّمْسُ بِيَضَاءِ حَيْهٍ فِي عُضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُّ فِيهَا فَرَسْحَانِ وَ صَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ وَيُدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى مَنَى وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّقَقُ إِلَى ثُلثِ اللَّيْلِ وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعَدَاةَ وَ الرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجَهَ صَاحِبِهِ وَ صَلُّوا بِهِمُ صَلَاةَ أَوْعَفِهِمْ وَ لَا تَكُونُوا قَتَانِينَ

پس از یاد خدا و درود! نماز ظهر را با مردم وقتی بخوانید که آفتاب به طرف مغرب رفته، سایه آن به اندازه دیوار آغل بز گسترده شود، و نماز عصر را با مردم هنگامی بخوانید که خورشید سفید است و جلوه دارد و پاره ای از روز مانده که تا غروب می توان دو فرسخ راه را پیمود. و نماز مغرب را با مردم زمانی بخوانید که روزه دار افطار، و حاجی از عرفات به سوی منی کوچ می کند. و نماز عشاء را با مردم وقتی بخوانید که شفق پنهان، و یک سوم از شب بگذرد، و نماز صبح را با مردم هنگامی بخوانید که شخص چهره همراه خویش را بشناسد، و نماز جماعت را در حد ناتوان آنان بگذارید، و فتنه گر م باشید.

شهیدی

اما بعد، نماز ظهر را با مردم هنگامی بگذارید که آفتاب به مغرب بازگردد، و سایه آن به اندازه دیوار آغل بز شود، و نماز پسین را هنگامی که آفتاب سپیده است و نمودار، و بخشی چندان از روز مانده که در آن بتوان دو فرسنگ راه را پیمود، و نماز مغرب را هنگامی با آنان بخوانید که روزه دار افطار کند، و حاجی از عرفات روانه منی شود، و نماز خفتن را آن گاه که شفق پنهان

گردد تا یک سوم از شب بگذرد، و نماز بامداد را هنگامی که - روشنی چندان باشد - که کسی روی رفیق خود را بشناسد، و نماز را با آنان در حد توان ایشان بگذارید و سبب کراهت آنان از نماز و در فتنه افتادنشان مگردید.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس نماز گزارید بمردمان نماز پیشین هنگامی که باز گردد آفتاب از قیام و روی بزوال نهد تا بمقدار خوابگاه بزد این وقت فضیلت آنست و نماز گزارید بایشان نماز پسین در آن حال که آفتاب سفید باشد و زرد نشده باشد و زنده باشد در پاره از روز وقتی که سیر کرده می شود در آن پاره روز مقدار دو فرسخ راه در سفر و بگذارید با ایشان نماز شام وقتی که افطار میکند روزه دار و بر می گردند حاجیان از عرفات و نماز گزارید با ایشان نماز خفتن هنگامی که پنهان شد سرخی آفتاب تا سه یک شب و نماز گزارید ایشان نماز صبح را در حالتی که مرد بشناسد روی مصاحب خود را و نماز گزارید با ایشان نماز ضعیفترین ایشان یعنی مختصر و مباشد در فتنه اندازندگان

آیتی

اما بعد. نماز ظهر را تا زمانی با مردم بگذارید که سایه آفتاب به قدر جای خفتن بزی گردد. و نماز عصر را زمانی با ایشان بگذارید که آفتاب سفید باشد و تابنده و از روز آن قدر مانده باشد که در آن دو فرسنگ راه بتوان پیمود. و نماز مغرب را تا زمانی با آنها بگذارید که روزه دار، روزه می گشاید و حاجی روانه منی گردد و نماز عشاء را زمانی با ایشان بگذارید که شفق پنهان گردد تا ثلثی از شب بگذرد و نماز صبح را زمانی با ایشان بگذارید که هر کس صورت دیگری را تواند شناخت و نماز را در حد توان ناتوانترینشان به جای آرید، که موجب فتنه انگیزیشان نگردید.

اما بعد، نماز ظهر را با مردم بخوانید تا وقتی که خورشید به اندازه خوابگاه بزی از نصف النهار به جانب مغرب بر گردد. و نماز عصر را به جماعت بخوانید آن گاه که خورشید در پاره ای از روز سپید و جلوه گر است

و می توان تا غروب کردنش به اندازه دو فرسخ راه پیمود. و نماز مغرب را وقتی با مردم بخوانید که روزه دار افطار می نماید، و حاجی به جانب منی می رود. و نماز عشا را از وقتی که سرخی پنهان می شود تا ثلث از شب با مردم بخوانید. و نماز صبح را هنگامی بخوانید که مرد می تواند چهره دوستش را تشخیص دهد. نمازتان با مردم همچون نماز ناتوان ترین آنان باشد، و در طول دادن نماز عامل به فتنه افتادن مردم نباشید.

شروح

راوندی

ثم بين اوقات الصلوات للمتأمرين على الكنايه اذا جمعوا، فقال صلوا الظهر حين تفيء الشمس: اي ترجع و تزول. و قوله مثل مريض العنز اشاره الى ان رحل رسول الله صلى الله عليه و آله كان طوله ذراعاً فلما وقع ظله مثله فلذلك آخر وقت المختار للظهر. و قوله وصلوا بهم العصر و الشمس بيضاء حيه في عضو من النهار كنايه عجيبيه، اي صلوا بهم هذه الصلاه و الحال ان الشمس بيضاء لم تصفر بعد، و لم يرض بذلك حتى قال و هي حيه اي و للشمس قوه، و زاد التعجيل بقوله في عضو من النهار اي يبقی كثير من النهار، و زاد المبالغه في سرعه ادائها بان قال حين يسار فيها فرسخان. و اذا انعمت النظر كان على ما حدوا عليهم السلام في الفقهيات للمختار اذا صار ضل كل شىء مثليه عصراً. وصلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم: اي حين وقوع القرص و غيبوبه الشمس حتى يفيض الحاج من عرفات يوم عرفه، و ذلك اذا سقط قرص الشمس و غاب عن العيون في تلك الافاق. وصلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق: اي اذا غابت الحمره التي تقلصت من جانب المشرق قليلاً قليلاً في المغرب، و ذلك لمن يجمع بالناس. و هو على سبيل الافضل، و لو صلى قبل ذلك او بعده منفرداً لم يكن به باس، و كذا في الجماعه الى ان يذهب من الليل ثلثه. وصلوا بهم الغداه و الرجل يعرف وجه صاحبه، و ذلك اذا طلع الفجر الصادق، ليكتب مرتين يكتبها ملائكه الليل و ملائكه النهار، و لا تكونوا للناس فتنه بان تطيلوا الصلاه اذا صليتم بالناس جماعه، فاما اذا صليتم فرادى فاطيلوها اذا شئتم.

كيدري

فصلوا بالناس الظهر، حين تفيء الشمس مثل مريض العنز. اي حين تزول الشمس الى الغرب و يقع من الفىء القدر المذكور و يطابق هذا القول، ما نقل من كتاب الحلبي من ان وقت صلاه الظهر قدمين من زوال الشمس الى ان يكون الظل قامه و وقت العصر على قامه و نصف الى ان يصفار الشمس. و قوله و الشمس بيضاء: اي قبل اصفرارها. قوله عليه السلام حيه: استعاره لطيفه كانه شبه غروب الشمس لونها و اصفرارها بمرضها، و اشفائها على الهلاك. و بقائها على حالها من قبل بيضاء اللون قويه النور بحياتها. في عضو من النهار: اي و قد بقى جزء تام من اليوم، بحيث يمكن ان يسار فيه فرسخان. صلاه المغرب حين يفطر الصائم و يدفع الحاج. اي يرجع عن عرفات يوم عرفه، و ذلك انما يكون حين سقوط قرص الشمس، و غيابه في الافق، و علق ذلك

بوقت الافطار و دفع الحاج لان المخاطبين ربما كان ذلك اسبق الى افهامهم، فكان اضافه الفعلين الى الوقت المخصوص اشهر عندهم. و الشفق: هو الحمره فى المغرب عندنا و عند الشافعى، و البياض عند ابى حنيفه. و صلوا بهم الغداه و الرجل يعرف وجه صاحبه. و ذلك بعد طلوع فجر الثانى. صلوا بهم صلاه اضعفهم: اى لا تطيلوا الصلاه فى الجماعه، بحيث يضعف عن موافقتكم الضعفاء من المشائخ و المرضى، و غيرهما. و لا تكونوا فتانين: اى لا يكن الامام المقتدى به ممن يتلى المقتدون به و باطاعته الصلاه، و الاولى انه على العموم و الاطلاق اى لا تكونوا اصحاب فتنه و بلاء على الخلق.

ابن ميثم

از نامه های امام (علیه السلام) به فرمانروایان شهرها درباره ی نماز. اما بعد، با مردم نماز ظهر را به پا دارید، آن وقتی که سایه به قدر آغل بز امتداد یابد و همچنین نماز عصر را در باقیمانده ی روز، آن وقتی که آفتاب هنوز روشن و جلوه گر است به پا دارید به طوری که بشود دو فرسخ راه را تا غروب پیمود، و با مردم نماز مغرب را بخوانید در هنگامی که روزه داران افطار کنند و حاجیان (از عرفات) رهسپار منی می شوند و نماز عشا را از هنگام ناپدید شدن سرخی مغرب تا هنگام سپری شدن یک سوم شب به پا دارید و نماز صبح را هنگامی برگزار کنید که شخص، چهره ی رفیق و همراهی خود را ببیند و او را بشناسد، و با آنها همچون ناتوانترین فردشان نماز بخوانید و باعث فتنه و فساد نگردید. در این نامه (علیه السلام) اوقات نماز فریضه را بیان کرده است: اول: وقت نماز ظهر و تعیین آن با وقت بازگشت خورشید، یعنی بازگشت و میل خورشید به جانب مغرب، آنگاه اندازه گیری با آغل بز کرده و آن را اول ظهر دانسته است، با توجه بر این که وقت ظهر با اختلاف افق در شهرهای مختلف تغییر می کند. دوم: وقت نماز عصر، و آن را به باقی ماندن خورشید در حال روشنی و درخشندگی که به دلیل غروب به زردی نگراید، تعیین کرده است. لفظ حیاه حیه را که برای تابش خورشید بر روی زمین - از باب تشبیه (به موجود زنده) - در قسمتی از روز، استعاره آورده است، و مقصود همان قسمتی و بخشی از روز است. و بعد، امام (علیه السلام) آن قسم از روز را با مدتی که مسافر به طور عادی دو فرسخ راه را در آن مدت می تواند پیماید، مشخص کرده است. سوم: وقت نماز مغرب که به دو وسیله معرفی فرموده است: یکی آنکه: هنگام افطار روزه دار، یعنی وقت ناپدید شدن قرص خورشید. دوم: موقعی که حاجیان رهسپار می شوند و از عرفات برمی گردند. به خاطر روشن بودن این دو علامت و شناخته شدن مردم طرف سخن امام (علیه السلام) با آن علامتها وقت مغرب را معرفی کرده است. چهارم: وقت نماز عشاء، آن را به رفتن سرخی آفتاب از طرف مغرب، معرفی کرده است. و آخر وقت نماز عشاء را تا یک سوم از شب رفته تعیین کرده است، تنها پایان وقت نماز عشاء را تعیین فرموده است نه بقیه نمازها را، چون آخر وقت هر نماز از نمازهای یومیه با اول وقت نماز دیگر روشن می گردد، جز آخر وقت نماز عشاء که پیوسته به شب است و آن هم نمازی از نمازهای واجب ندارد، و اما آخر وقت نماز صبح که مرزش را طلوع خورشید تعیین فرموده است، آن هم واضح است. پنجم: وقت نماز صبح، و تعیین آن، به موقعی که شخص صورت رفیق و همراهش را ببیند و بشناسد و آن هنگام طلوع فجر دوم است، همان سرخی که از طرف مشرق پیدا می شود، و نشانه ای که امام (علیه السلام) یادآور شده، روشنترین نشانی برای عموم مردم است. آنگاه فرمانروایان را به انجام کاری و نهی از کاری سفارش کرده است: اما انجام کار، آن است که نماز را همچون ناتوانترین فردشان بخواند، یعنی قرائت و واجبات نماز را طول ندهد و سوره ی بقره و دیگر سوره های طولانی را نخواند، زیرا همه ی مردم توان انجام چنان نمازی را ندارند و در نتیجه باعث زحمت آنها می شود و بعضی از آنها را از انجام نماز با جماعت باز می دارد و این زیانی است که در اسلام نفی شده

است. اما سفارش به ترک کاری، آن است که با طول دادن نماز باعث فتنه نشوند، و دلیل فتنه و فساد در این جا همان است که ایشان با طول دادن نماز که لازمه اش عقب ماندن و شرکت نکردن ناتوانان و ضعیفان است، باعث منصرف شدن مردم از همسویی و همراهی در نماز جماعت می گردند. خداوند داناتر است.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حَتَّى تَفِيءَ الشَّمْسُ [مِثْلَ]

مِنْ مَرْبِضِ الْعَنْزِ وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصِيرَ وَ الشَّمْسُ بَيضاءَ حَيْثُ فِي عُضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرَسِيحَانِ وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفِطِرُ الصَّائِمُ وَ يَدْفَعُ الْحِجَابَ إِلَى مَنَى وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّقَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِدَاةَ وَ الرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ وَصَلُّوا بِهِمُ صَلَاةَ أَضْعَفِهِمْ وَ لَا تَكُونُوا فَتَانِينَ.

بيان اختلاف الفقهاء فى أوقات الصلاة

قد اختلف الفقهاء فى أوقات الصلاة فقال أبو حنيفة أول وقت الفجر إذا طلع الفجر الثانى و هو المعترض فى الأفق و آخر وقتها ما لم تطلع الشمس و أول وقت الظهر إذا زالت الشمس و آخر وقتها إذا صار ظل كل شىء مثليه سوى الزوال و قال أبو يوسف و محمد آخر وقتها إذا صار الظل مثله.

قال أبو حنيفة و أول وقت العصر إذا خرج وقت الظهر و هذا على القولين و آخر وقتها ما لم تغرب الشمس و أول وقت المغرب إذا غربت الشمس و آخر وقتها

ما لم يغيب الشفق و هو البياض الذى فى الأفق بعد الحمره و قال أبو يوسف و محمد هو الحمره.

قال أبو حنيفة و أول وقت العشاء إذا غاب الشفق و هذا { ١ } : «و هو». { على القولين و آخر وقتها ما لم يطلع الفجر.

و قال الشافعى أول وقت الفجر إذا طلع الفجر الثانى و لا يزال وقتها المختار باقيا إلى أن يسفر ثم يبقى وقت الجواز إلى طلوع الشمس.

و قال أبو سعيد الإصطخرى من الشافعية لا يبقى وقت الجواز بل يخرج وقتها بعد الإسفار و يصلى قضاء و لم يتابعه على هذا القول أحد قال الشافعى و أول وقت الظهر إذا زالت الشمس و حكى أبو الطيب الطبرى من الشافعية أن من الناس من قال لا تجوز الصلاة حتى يصير الفىء بعد الزوال مثل الشراك.

و قال مالك أحب أن يؤخر الظهر بعد الزوال بقدر ما يصير الظل ذراعا و هذا مطابق لما قال أمير المؤمنين ع حين تفىء الشمس كمربض العنز أى كموضع تربض العنز و ذلك نحو ذراع أو أكثر بزياده يسيره.

قال الشافعى و آخر وقت الظهر إذا صار ظل كل شىء مثله و يعتبر المثل من حد الزيادة على الظل الذى كان عند الزوال و بهذا القول قال أبو يوسف و محمد و قد حكيناه من قبل و به أيضا قال الثورى و أحمد و هو رواه الحسن بن زياد اللؤلؤى عن أبى

حنيفه فأما الروايه المشهوره عنه و هى التى رواها أبو يوسف فهو أن آخر وقت الظهر صيروره الظل مثليه و قد حكيناها عنه فيما تقدم.

و قال ابن المنذر تفرد أبو حنيفه بهذا القول و عن أبى حنيفه روايه ثالته أنه إذا صار ظل كل شىء مثله خرج وقت الظهر و لم يدخل وقت العصر إلى أن يصير ظل كل شىء مثليه.

و قال أبو ثور و محمد بن جرير الطبرى قدر أربع ركعات بين المثل و المثلين يكون مشتركا بين الظهر و العصر.

و حكى عن مالك أنه قال إذا صار ظل كل شىء مثله فهو آخر وقت الظهر و أول وقت العصر فإذا زاد على المثل زياده بينه خرج وقت الظهر و اختص الوقت بالعصر.

و حكى ابن الصباغ من الشافعيه عن مالك أن وقت الظهر إلى أن يصير ظل كل شىء مثله وقتا مختارا فأما وقت الجواز و الأداء فأخره إلى أن يبقى إلى غروب الشمس قدر أربع ركعات و هذا القول مطابق لمذهب الإماميه .

و قال ابن جريج و عطاء لا يكون مفرطا بتأخيرها حتى تكون فى الشمس صفره.

و عن طاوس لا يفوت حتى الليل.

فأما العصر فإن الشافعى يقول إذا زاد على المثل أدنى زياده فقد دخل وقت العصر و الخلاف فى ذلك بينه و بين أبى حنيفه لأنه يقول أول وقت العصر إذا صار ظل كل شىء مثليه و زاد عليه أدنى زياده و قد حكيناها عنه فيما تقدم.

و كلام أمير المؤمنين ع فى العصر مطابق لمذهب أبى حنيفه لأن بعد صيروره الظل مثليه هو الوقت الذى تكون فيه الشمس حيه بيضاء فى عضو من النهار حين يسار فيه فرسخان و أما قبل ذلك فإنه فوق ذلك يسار من الفراسخ أكثر من ذلك و لا يزال وقت الاختيار عند الشافعى للعصر باقيا حتى يصير ظل كل شىء مثليه ثم يبقى وقت الجواز إلى غروب الشمس.

و قال أبو سعيد الإصطخرى من أصحابه يصير قضاء بمجاوزه المثلين فأما وقت المغرب فإذا غربت الشمس و غروبها سقوط القرص.

و قال أبو الحسن على بن حبيب الماوردى من الشافعيه لا بد أن يسقط القرص و يغيب

حاجب الشمس و هو الضياء المستعلى عليها كالمتصل بها و لم يذكر ذلك من الشافعيه أحد غيره.

و ذكر الشاشى فى كتاب حليه العلماء أن الشيعة قالت أول وقت المغرب إذا اشتبكت النجوم قال قد حكى هذا عنهم و لا يساوى الحكايه و لم تذهب الشيعة إلى هذا و سنذكر قولهم فيما بعد.

و كلام أمير المؤمنين ع فى المغرب لا- ينص على وقت معين لأنه عرف ذلك بكونه وقت الإفطار و وقت ما يدفع الحاج و كلا الأمرين يحتاج إلى تعريف كما يحتاج وقت الصلاه اللهم إلا أن يكون قد عرف أمراء البلاد الذين يصلون بالناس من قبل هذا

الكتاب متى هذا الوقت الذى يفطر فيه الصائم ثم يدفع فيه الحاج بعينه ثم يحيلهم فى هذا الكتاب على ذلك التعريف المخصوص.

قال الشافعى و للمغرب وقت واحد و هو قول مالك .

و حكى أبو ثور عن الشافعى أن لها وقتين و آخر وقتها إذا غاب الشفق و ليس بمشهور عنه و المشهور القول الأول و قد ذكرنا قول أبى حنيفة فيما تقدم و هو امتداد وقتها إلى أن يغيب الشفق و به قال أحمد و داود .

و اختلف أصحاب الشافعى فى مقدار الوقت الواحد فمنهم من قال هو مقدر بقدر الطهاره و ستر العوره و الأذان و الإقامه و فعل ثلاث ركعات و منهم من قدره بغير ذلك.

و قال أبو إسحاق الشيرازى منهم التضييق إنما هو فى الشروع فأما الاستدامه فتجوز إلى مغيب الشفق.

فأما وقت العشاء فقال الشافعى هو أن يغيب الشفق و هو الحمرة و هو قول مالك و أحمد و داود و أبى يوسف و محمد و قد حكينا مذهب أبى حنيفة فيما تقدم و هو أن يغيب الشفق الذى هو البياض و به قال زفر و المزنى .

قال الشافعى و آخر وقتها المختار إلى نصف الليل هذا هو قوله القديم و هو مذهب أبى حنيفة و قال فى الجديد إلى ثلث الليل و يجب أن يحمل قول أمير المؤمنين ع فى العشاء إنها إلى ثلث الليل على وقت الاختيار ليكون مطابقا لهذا القول و به قال مالك و إحدى الروايتين عن أحمد ثم يذهب وقت الاختيار و يبقى وقت الجواز إلى طلوع الفجر الثانى.

و قال أبو سعيد الإصطخرى لا يبقى وقت الجواز بعد نصف الليل بل يصير قضاء.

فقد ذكرنا مذهبه أبى حنيفة و الشافعى فى الأوقات و هما الإمامان المعبران فى الفقه و دخل فى ضمن حكاية مذهب الشافعى ما يقوله مالك و أحمد و غيرهما من الفقهاء.

فأما مذهب الإماميه من الشيعة فنحن نذكره نقلا عن كتاب أبى عبد الله محمد بن محمد بن النعمان رحمه الله المعروف بالرساله المقنعه قال وقت الظهر من بعد زوال الشمس إلى أن يرجع الفىء سبعى الشخص و علامه الزوال رجوع الفىء بعد انتهائه إلى النقصان و طريق معرفه ذلك بالأصطلاب أو ميزان الشمس و هو معروف عند كثير من الناس أو بالعمود المنسوب فى الدائره الهنديه أيضا فمن لم يعرف حقيقه العمل بذلك أو لم يجد آله فلينصب عمودا من خشب أو غيره فى أرض مستويه السطح و يكون أصل العمود غليظا و رأسه دقيقا شبه المذرى الذى ينسج به التكبك أو المسله التى تخاط بها الأحمال فإن ظل هذا العمود يكون بلا شك فى أول النهار أطول من العمود و كلما ارتفعت الشمس نقص من طوله حتى يقف القرص فى وسط السماء فيقف الفىء حيثئذ فإذا زال القرص عن الوسط إلى جهه المغرب رجع الفىء إلى الزيادة فليعتبر من أراد الوقوف على وقت الزوال ذلك بخطط و علامات يجعلها على رأس ظل العمود عند وضعه

فى صدر النهار و كلما نقص فى الظل شىء علم عليه فإذا رجع إلى الزيادة على موضع العلامه عرف حيثئذ برجوعه أن الشمس قد زالت.

و بذلك تعرف أيضا القبلة فإن قرص الشمس يقف فيها وسط النهار و يصير عن يسارها و يمين المتوجه إليها بعد وقوفها و زوالها عن القطب فإذا صارت مما يلي حاجبه الأيمن من بين عينيه علم أنها قد زالت و عرف أن القبلة تلقاء وجهه و من سبقت معرفته بوجه القبلة فهو يعرف زوال الشمس إذا توجه إليها فرأى عين الشمس مما يلي حاجبه الأيمن إلا أن ذلك لا يبين إلا بعد زوالها بزمان و يبين الزوال من أول وقته بما ذكرناه من الأضطراب و ميزان الشمس و الدائره الهنديه و العمود الذى وصفناه و من لم يحصل له معرفه ذلك أو فقد الآله توجه إلى القبلة فاعتبر صيروره الشمس على طرف حاجبه الأيمن وقت العصر من بعد الفراغ من الظهر إذا صليت الظهر فى أول أوقاتها أعنى بعد زوال الشمس بلا فصل و يمتد إلى أن يتغير لون الشمس باصفرارها للغروب و للمضطر و الناسى إلى مغييها بسقوط القرص عما تبلغه أبصارنا من السماء و أول وقت المغرب مغيب الشمس و علامه مغييها عدم الحمره فى المشرق المقابل للمغرب فى السماء و ذلك أن المشرق فى السماء مطل على المغرب فما دامت الشمس ظاهره فوق أرضنا فهي تلقى ضوءها على المشرق فى السماء فيرى حمرتها فيه فإذا ذهب الحمره منه علم أن القرص قد سقط و غاب و آخره أول وقت العشاء الآخره و أول وقتها مغيب الشمس و هو الحمره فى المغرب و آخره مضى الثلث الأول من الليل و أول وقت الغداه اعتراض الفجر و هو البياض فى المشرق يعقبه الحمره فى مكانه و يكون مقدمه لطلوع الشمس على الأرض من السماء و ذلك أن الفجر الأول و هو البياض الظاهر فى المشرق يطلع طولاً- ثم ينعكس بعد مداه عرضاً ثم يحمر الأفق بعده للشمس.

و لا ينبغي للإنسان أن يصلى فريضه الغداه حتى يعترض البياض و ينتشر صعدا فى السماء كما ذكرنا و آخر وقت الغداه طلوع الشمس.

هذا ما تقوله الفقهاء فى مواقيت الصلاه فأما قوله ع و الرجل يعرف وجه صاحبه فمعناه الإسفار و قد ذكرناه .

و قوله ع و صلوا بهم صلاه أضعفهم أى لا تطيلوا بالقراءه الكثيره و الدعوات الطويله.

ثم قال و لا تكونوا فتانين أى لا تفتنوا الناس بإتاعبهم و إدخال المشقه عليهم بإطاله الصلاه و إفساد صلاه المأمومين بما يفعلونه من أفعال مخصوصه نحو أن يحدث الإمام فيستخلف فيصلى الناس خلف خليفته فإن ذلك لا يجوز على أحد قولى الشافعى و نحو أن يطيل الإمام الركوع و السجود فيظن المأمومون أنه قد رفع فيرفعون أو يسبقونه بأركان كثيره و نحو ذلك من مسائل يذكرها الفقهاء فى كتبهم.

و اعلم أن أمير المؤمنين ع إنما بدأ بصلاه الظهر لأنها أول فريضه افترضت على المكلفين من الصلاه على ما كان يذهب إليه ع و إلى ذلك تذهب الإماميه و ينصر قولهم تسميتها بالأولى و لهذا بدأ أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان بذكرها قبل غيرها فأما من عدا هؤلاء فأول الصلاه المفروضه عندهم الصبح و هى أول النهار.

و أيضا يتفرع على هذا البحث القول فى الصلاه الوسطى ما هى فذهب جمهور

الناس إلى أنها العصر لأنها بين صلاتى نهار و صلاتى ليل و قد رووا أيضا فى ذلك روايات بعضها فى الصحاح و قياس مذهب الإماميه أنها المغرب لأن الظهر إذا كانت الأولى كانت المغرب الوسطى إلا أنهم يروون عن أئمتهم ع أنها الظهر و يفسرون

الوسطی بمعنی الفضلی لأن الوسط فی اللغه هو خيار كل شیء و منه قوله تعالی جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا { ۱ } سوره البقره ۱۴۳. { و قد ذهب إلى أنها المغرب قوم من الفقهاء أيضا.

و قال كثير من الناس أنها الصبح لأنها أيضا بين صلاتی لیل و صلاتی نهار و رووا أيضا فیها روايات و هو مذهب الشافعی و من الناس من قال إنها الظهر كقول الإمامیه و لم یسمع عن أحد معتبرا أنها العشاء إلا قولاً شاذاً ذكره بعضهم.

و قال لأنها بین صلاتین لا تقصران

کاشانی

(الی امراء البلاد فی معنی الصلواه) از نامه آن حضرت است که فرستاد به سوی امیران شهرهای خود در بیان تقویت نماز (اما بعد) اما پس از حمد حضرت و اهب العطايا و درود بر حضرت رسالت (فصلوا بالناس الظهر) پس نماز گزارید با مردمان، نماز پیشین را (حین تفتیء الشمس) وقتی که باز می گردد آفتاب از قیام و روی به زوال می نهد (مثل مریض العنز) تا به مقدار خوابگاه بز و این وقت فضیلت نماز ظهر است (و صلوا بهم العصر) و بگزارید با ایشان نماز عصر را (و الشمس بیضاء) در آن حال که آفتاب سفید باشد و زرد نشده (حیه فی عضو من النهار) و زنده باشد در پاره ای از روز (حین یسار فیه فرسخان) در وقتیکه سیر کرده می شود در آن پاره روز که مقدار دو فرسخ راه است در اسفار در این قول استعاره لطیفه است. چه تشبیه کرده است غروب شمس را به موت او، و اصرارش را به مرض او که مشرف باشد به هلاکت، و بقاء او بر حالت بیضاء که باقی بودن او است بر قوت نورانیت را به حیات (و صلوا بهم المغرب) و بگزارید با ایشان نماز شام را (حین یفطر الصائم) وقتی که افطار می کند روزه دار (و یدفع الحاج) و باز می گردند حاج از عرفات تعلیق وقت نماز شام و وقت افطار در دفع حاج به واسطه آن است که آن اسبق است به افهام مخاطبین به جهت اشتها این دو فعل به این وقت (و صلوا بهم العشاء) و بگزار با ایشان نماز خفتن را (حین یتواری الشفق) هنگامی که پنهان می شود سرخی از جانب مغرب (الی ثلث اللیل) تا سه یکی شب (و صلوا بهم الصلوه الغداه) و بگزارید با ایشان نماز صبح را (و الرجل یعرف وجه صاحبه) در حالتی که مرد بشناسد روی صاحب خود را به اشراق نور (و صلوا بهم الصلوه الضعفهم) و بگزارید با ایشان نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز سبک نه دراز (و لا تکنوا فتانین) و نباشید در فتنه اندازنده به دراز ساختن نماز تا نباشد بر ضعیفان و پیران دشوار که طاقت نیارند و جماعت را دست بدارند.

آملی

قزوینی

درباره نماز به امرای اطراف نوشته با مردمان نماز ظهر بگزارید تا آن زمان که باز گردد آفتاب به قدر آنکه خوابگاه بزى شود مگر وقت فضیلت تا این وقت میکشد و بنا بر نسخه حین به جای حتی یعنی در آنوقت ظهر بگزار، و غالباً منظور سایه دیواری است که راست میان مشرق و مغرب اعتدال نهاده باشد چون آفتاب به سمت راس آید سایه در دو جانب آن نماند و چون بگردد سایه در جانب مشرق پیدا آید نه منظور سایه شاخص است که در اکثر بلاد و اکثر اوقات وقت زوال سایه او باقی است بقدر شاخص یا کمتر یا بیشتر. و بالجمله تخمینی است نه تحقیقی، و نماز عصر کنید با مردم وقتی که آفتاب سفید و زنده

است نه زرد و پژمرده در عضوی از روز نه پایان روز. وقتی که توان دو فرسخ راه تا شب پیمودن و اقوال فقها و روایات در تحدید ظهر و عصر اختلاف و اشتباه تمام دارد، و غالباً عمده در آن است که این تحدیدات تخمینی است نه تحقیقی و بعضی بمثل این کلام استدلال کرده بر منع جمع میان ظهر و عصر و روایت بجواز جمع ناطق است علی الخصوص که نماز فرادی کنند نه با جماعت و نماز شام با ایشان آن وقت کنید که روزه دار افطار میکند و حاج از عرفات روانه می شوند و نماز خفتن گزارید وقتی که پنهان میشود سرخی مغرب تا سه یک رفته از شب و نماز صبح بکنید در حالی که مرد بشناسد روی رفیق خود را یعنی یک باره تاریک نباشد که هم را هیچ شناسند و با مردم نماز ضعیفتر ایشان گزارید یعنی چندان سبک کنید که ضعیفتر همه طاقت آرد و مباحثید در فتنه اندازندگان، یعنی نماز دراز کنید و مردم طاقت نیارند و حاضر نگردند و مبتلا شوند پیشنمازی نماز دراز می گزارد، مردم بتنگ آمدند یکی گفت: سبکتر بگزار که بر مردم گران است، گفت: بلی چرا گران نباشد و نماز جز بر خاشعان گران است و حق تعالی گفت: (و انها لکبیره الا علی الخاشعین) گفت: من از جانب خاشعان بتو پیغام دادم که تو مرد گران جانی و خاشعان راضی نیستند تو ایشان را امامت کنی. پادشاه ماضی شاه عباس صفوی انار الله برهانه به سیدفاضل میرداماد کمال ارادت داشت، و آن سید نماز دراز گزاردی یک دو نماز با او گزارد که از درازی شب یلدای عاشقان مهجور در جنب آن سخت کوتاه بود دیگر به جماعت حاضر نشد.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی امراء البلاد فی الصلاه.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی امیران شهرها در باب نماز.

«اما بعد، فصلوا بالناس الظهر حین تفتیء الشمس مثل مریض العنز و صلوا بهم العصر و الشمس بیضاء حیه فی عضو من النهار حین یسار فیها فرسخان و صلوا بهم المغرب حین یفطر الصائم و یدفع الحاج و صلوا بهم العشاء حین یتواری الشفق الی ثلث اللیل و صلوا بهم الغداه و الرجل یعرف وجه صاحبه. و صلوا بهم صلاه اضعفهم و لا تکنوا فتانین.

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس نماز بکنید ای امیران با مردمان، یعنی به جماعت، نماز ظهر را در وقتی که آفتاب بگردد صاحب زیادتی سایه، یعنی زیاد شدن سایه ی آن بعد از نقصان و آن سایه ی زیاد باید به قدر خوابگاه یک بز باشد و شاید که کنایه باشد از رسیدن سایه ی حادث بعد از نقصان به مقدار ذراعی و این زمان وقت فضیلت ظهر است و نه وقت وجوب آن که اول زمان زیاد شدن سایه است بعد از نقصان و نماز بکنید با ایشان نماز عصر را و حال آنکه آفتاب سفید باشد، زنده باشد. و میل به زردی نکرده باشد، در جزوی از روز باشد که زمانی باشد که سفر توان کرد در آن به مقدار دو فرسخ از مسافت را. و این وقت فضیلت عصر است. و نماز بکنید با ایشان نماز مغرب را در وقتی که روزه می گشاید روزه دار که وقت غروب قرص آفتاب باشد از افق بلد و در هنگامی که کوچ می کنند حاج از عرفات که نیز وقت غروب شمس است. و نماز کنید با ایشان نماز عشا را در وقتی که زایل و پنهان شود سرخی سمت مشرق و این وقت وقت فضیلت نماز عشا است تا گذشتن یک ثلث از شب و نماز کنید با ایشان نماز صبح را و حال آنکه مرد بشناسد صورت مصاحب

خود را که عبارت از طلوع صبح صادق و پهن شدن سفیدی در افق مشرق باشد. و نماز کنید با ایشان نماز ضعیف ترین ایشان را یعنی به اقل واجبات و مباحث از فتنه انگیزان. یعنی در طول دادن نماز که سبب ترک نماز ضعیفان است.

خوئی

اللغة: (مربض العنز): محل نوم الشاه طوله يقرب من ذراعين و عرضه يقرب من ذراع، (و يدفع الحاج الى منى): وقت الافاضه من عرفات الى منى و هو آخر يوم عرفه يبتدء من المغرب الشرعى، (يتوارى الشفق): يزول الحمرة المغربيه الحادثه بعد غروب الشمس، (و الرجل يعرف وجه صاحبه): اى اذا كانا تحت السماء و لم يكن غيم و لا مانع. الاعراب: صلوا بالناس: الباء فى قوله: بالناس، يشبه ان تكون للتعديه كالباء فى ذهب به لان الامام يوجد الصلاه فى المامومين بتصديه للامامه كما ان ذهب به ربما يستعمل فى مقام تصدى الفاعل لهدايه الذهاب و امامته فى الذهاب، مثل مريض العنز: اى فيئا مثل مريض العنز فحذف الموصوف و هو مفعول مطلق لقوله تفى ء، و الشمس بيضاء حيه مبتدء و خبر و الجملة حاله عن فاعل صلوا، و فى عضو من النهار: ظرف مستقر خبر بعد خبر لقوله: و الشمس، و كذلك قوله: حين يسار فيها فرسخان، و يمكن ان يكون ظرفا لغوا متعلقا بقوله: صلوا، و قوله: حين يفطر الصائم، ظرف متعلق بقوله: صلوا. المعنى: هذا دستور لاقامه صلاه الجماعه مع الناس الى امراء البلاد لان الامامه فى الصلاه من اهم وظائف الامراء فى الاسلام و خصوصا فى ذلك العصر، لان الجماعه فى الصلاه مح التريه المسلمين و تعليمهم لما يهمهم من امور الدين و خصوصا تعليم آى القرآن و سوره، فان الامام يقرء بعد الحمد ما يتيسر من سور القرآن الكريم و المامومين ينصتون له و يحفظون ما يقرؤه بالمدامه و المحافظه على الصلاه كما ان اقامه الصلاه فى صفوف مرصوبه منظمه يدر بهم على الاصطفا ف تجاه الاعداء فى ميادين الجهاد و معارك القتال و هو فن نظامى عسكرى كان له اثر كبير فى تقدم جيوش الاسلام و الغلبه على اعدائهم، و قد اشير اليه فى قوله تعالى (ان الله يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص ٣- الصف) فالمقاتله فى صف كانهم بنيان مرصوص مما يدربون عليها فى الاصطفا ف لصلاه الجماعه. فالظاهر ان هذا الدستور لا يرجع الى تحديد اوقات الصلاه تشريعا بحيث يمكن الاستناد به لاثبات الوقت المشروع، نعم يستفاد منه ان اقامه الصلاه فى هذه الاوقات مقرونه بالفضيله و مناسبه مع حال الامه. و ليس الغرض منه تحديد وقت الصلاه الشرعى كما يظهر من ابن ميثم قال: (ص ١٣٣ ج ٥) بين فى هذا الكتاب اوقات الصلاه المفروضه، فالاول وقت الظهر وحده بوقت فى ء الشمس اى رجوعها و ميلها الى المغرب، ثم نبه بتقديره بمربض العنز و هو اول وقت الظهر و ذلك مما يختلف باختلاف البلاد. اقول: ظاهر كلامه بل صريحه ان رجوع الظل الحادث بعد الزوال الى مقدار مريض العنز اول وقت الظهر، و فيه: ١- ان ظاهر قوله (عليه السلام): (صلوا بالناس الظهر حتى تفى ء الشمس مثل مريض العنز) ان بلوغ الفى ء الى هذا المقدار آخر وقت صلاه الظهر، لان لفظه حتى تفيد انتهاء الغايه فى الزمان و المكان لا ابتداءها، فالمقصود انه صلوا الظهر من حين الزوال الى ان يبلغ الفى ء هذا المقدار. ٢- انه مخالف لقوله تعالى (اقم الصلوه لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا ٨٧- الاسراء). قال فى المجمع: اقم الصلوه لدلوك الشمس، اى لزوالها و ميلها، يقال: دلكت الشمس و النجوم من باب قعد دلوكا اذا زالت و مالت عن الاستواء، قال الجوهرى: و يقال دلوكها غروبها، و هو خلاف ما صحح عن الباقر (ع) من ان دلوك الشمس زوالها، فهذه الايه شرعت اوقات الصلاه و ابتدات بيان وقت الظهر من حين زوال الشمس و رجوع الفى ء الى مقدار مريض العنز متاخر عنه بساعات خصوصا فى البلاد التى يسامت الشمس وروس اهلها و يزول الظل عند زوال الشمس كالمدينه فى ايام من كون الشمس فى برج جوزاء. ٣- انه مخالف لما اتفق عليه الفقهاء الاماميه من ان اول وقت صلاه الظهر من حين زوال الشمس ميلها عن دائره نصف نهار البلد. قال المحقق فى الشرايع: فما بين زوال الشمس الى غروبها وقت للظهر و العصر و ان

كان يختص الظهر من اوله بمقدار ادائها و كذا العصر من آخره و ما بينهما فمشارك. قال صاحب الجواهر فى شرح كلامه: كل ذلك على المشهور بين الاصحاب بل لا-خلاف فى كون الزوال مبدا صلاه الظهر بين المسلمين كما عن المرتضى وغيره الاعتراف به عدا ما يحكى عن ابن عباس و الحسن و الشعبى من جواز تقديمها للمسافر عليه بقليل و هو بعد انقراضه لا يقدر فى اجماع من عداهم من المسلمين على خلافه ان لم يكن ضروريا من ضروريات الدين. ثم تعرض صاحب الجواهر رحمه الله لاجبار كثيره يستفاد منها تاخير وقت الظهر عن الزوال، فقال: فما فى صحيح الفضلاء عن الباقر و الصادق (عليه السلام) من ان وقت الظهر بعد الزوال قدما و وقت العصر بعد ذلك قدما، و صحيح زراره عن الباقر (ع) ان وقت الظهر بعد ذراع من زوال الشمس و وقت العصر ذراعين من وقت الظهر، و ذلك اربعة اقدم من زوال الشمس، بل عن ابن مسكان انه قال: حدثنى بالذراع و الذراعين سليمان بن خالد و ابوبصير المرادى و حسين صاحب القلانيس و ابن ابى يعفور و من لا احصيه منهم، و خبر عبدالله بن مسكان انه كان حائظ مسجد رسول الله (صلى الله عليه و آله) قبل ان يظلل قامه و كان اذا كان الفىء ذراعا و هو قدر مريض غزال صلى الظهر و اذا كان ضعف ذلك صلى العصر و نحوه غيره. و خبر اسماعيل الجعفى عن ابى جعفر (عليه السلام): كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اذا كان فىء الجدار ذراعا صلى الظهر و اذا كان ذراعين صلى العصر، قلت: ان الجدار يختلف، بعضها قصير و بعضها طويل؟ فقال: كان جدار مسجد رسول الله (صلى الله عليه و آله) يومئذ قامه. و خبر اسماعيل بن عبد الخالق عن الصادق (عليه السلام): ان وقت الظهر بعد الزوال بقدوم او نحو ذلك الا فى يوم الجمعة او فى السفر فان وقتها حين تزول الشمس. و مضمرة ابن ابى نصر: سألته عن وقت صلاه الظهر و العصر؟ فكتب: قامه للظهر و قامه للعصر. و خبر عمر بن سعيد بن هلال عن الصادق (عليه السلام): قال: قل لزراره اذا كان ظلك مثلك فصل الظهر و اذا كان ظلك مثلك فصل العصر. و خبر سعيد الاعرج عن الصادق (عليه السلام) ايضا عن وقت الظهر، اهو اذا زالت الشمس؟ فقال: بعد الزوال بقدوم او نحو ذلك الا فى السفر و يوم الجمعة فان وقتها اذا زالت الشمس فقال: بعد الزوال. و خبر ابن شعيب عن الصادق (عليه السلام): سألته عن صلاه الظهر؟ فقال: اذا كان الفىء ذراعا قلت: ذراعا من اى شىء؟ قال: ذراعا من فيئك، قلت: فالعصر؟ قال: الشطر من ذلك، قلت: هذا شبر؟ قال: اوليس الشبر بكثير. و خبر زراره عن الصادق (عليه السلام) ايضا: وقت الظهر على ذراع. و خبر ذريح المحاربى: سال ابا عبدالله اناس و انا حاضر، الى ان قال: فقال بعض القوم: انا نصلى الاولى اذا كانت على قدمين و العصر على اربعة اقدم فقال ابو عبدالله (عليه السلام): النصف من ذلك احب الى. و خبر ابى بصير عن الصادق (عليه السلام): الصلاه فى الحضر ثمان ركعات اذا زالت الشمس ما بينك و بين ان يذهب ثلثا قامه، فاذا ذهب ثلثا قامه بدات بالفريضة و خبر عبيد بن زراره: سالت ابا عبدالله (صلى الله عليه و آله) من افضل وقت الظهر؟ قال: ذراع بعد الزوال، قال: قلت: فالشتاء و الصيف و احد؟ قال: نعم. و يستفاد من مجموع هذه الاخبار امور: ١- ان المقصود من مريض العز فى كلامه (عليه السلام) هو مقدار مريضه عرضا و يقرب من ذراع. ٢- ان المقصود من هذه التعبيرات المختلفه كمريض العز و مريض الغزال و الذراع و القدمين امر واحد و ان اختلاف التعبير بمناسبه انس ذهن المخاطب باحد هذه المقادير. ٣- ان تاخير صلاه الظهر عن الزوال بهذا المقدار كان لغرض من الاغراض: منها- اراده الرخصة فى التنفل كما ذكره فى الجواهر، قال: محمول على اراده الرخصة للمتفل فى تاخير الظهر هذا المقدار و انه لا-يتوهم حرمة للنهى عن التطوع وقت الفريضة كما يرمى اليه الامر بالظهر عند الزوال حيث لا تشرع النافله فيه كالسفر يوم الجمعة، و فى خبر زراره قال: قال لى: اتدرى لم جعل الذراع و الذراعان؟ قال: قلت: لم؟ قال: لمكان الفريضة لك ان تنفل من زوال الشمس الى ان يبلغ ذراعا فاذا بلغ ذراعا بدات بالفريضة و تركت النافله. و منها- انتظار اجتماع الناس و حضورهم فى الجماعه و عدم تخلف احد منها كما هو الظاهر من دستوره لامراء بلاده. و منها- انتظار بروده الهواء فى الايام الشديده الحر كما ورد من قوله (صلى الله عليه و آله) (ابردوا بصلاه الظهر) و فسر بان المقصود من الايراد بصلاه الظهر هو

تأخيره الى ان يبلغ الظل مقدار ذراع و تنكسر سوره الحر. هذا، و لم يتعرض (ع) في كتابه هذا لبيان آخر وقت الظهر، و هذا دليل على انه ليس في مقام تحديد الوقت، و وقت صلاه العصر بعد مضي مقدار اداء صلاه الظهر من الزوال و يمتد الى غروب الشمس فيختص العصر بمقدار اربع ركعات من آخر النهار كما في مرسله داود بن فرقد المنجبره عن الصادق (عليه السلام) اذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر حتى يمضي مقدار ما يصلى المصلى اربع ركعات فاذا مضى ذلك فقد دخل وقت الظهر و العصر حتى يبقى من الشمس مقدار ما يصلى اربع ركعات فاذا بقي مقدار ذلك فقد خرج وقت الظهر و بقي وقت العصر حتى تغيب الشمس - الخ. و لكنه قرر وقت اداء صلاه العصر و عقد الجماعه لها بقوله: (و صلوا بهم العصر و الشمس بيضاء حيه) اي لم ينكسر ضوءها بقر بها و هبوطها الى افق المغرب ثم اوضح ذلك بقوله (حين يسار فيها فرسخان) و المقصود سير القوافل المعموله و يشغل مسير الفرسخين مما يقرب من ساعتين و الظل في هذا الوقت يقرب من المثليين كما نقل في الجواهر: و دخل ابوبصير على ابي عبدالله (عليه السلام) فقال: ان زراره سألني عن شىء فلم اجبه فقد ضقت من ذلك فاذهب انت رسولى اليه فقل له: صل الظهر في الصيف اذا كان ظلك مثلك و العصر اذا كان مثليك، و كان زراره هكذا يصلى في الصيف. و لم يتعرض (ع) لبيان آخر وقت العصر ايضا و قد عرفت انه يمتد الى غروب الشمس. و اما صلاه المغرب فقد امر بعقد الجماعه لها من اول وقتها و هو غروب الشمس و ذكر له علامتين: ١- حين يفطر الصائم، و افطار الصائم انما يكون بعد انتهاء النهار و دخول الليل لقوله تعالى (ثم اتموا الصيام الى الليل). ٢- حين يدفع الحاج من عرفات الى المشعر، و هو بعد انتهاء نهار عرفه ايضا و لكن في التعبير بقوله (عليه السلام): الى منى، غموض فان دفع الحاج الى منى انما يكون في عشيهِ يوم الترويه ليبيتوا بمنى ثم يذهبوا الى عرفات من صبيحه اليوم التاسع و ليس له وقت محدود و على اى حال فالمقصود اقامه صلاه المغرب في اول الليل بعد انتهاء النهار، و قد اختلف كلمات الاصحاب في تحديده: قال في الشرايع: و كذا اذا غربت الشمس دخل وقت المغرب و يختص من اوله بمقدار ثلاث ركعات ثم يشاركها العشاء حتى ينتصف الليل و يختص العشاء من آخر الوقت بمقدار اربع ركعات - الى ان قال: و يعلم الغروب باستتار القرص و قيل: بذهاب الحمرة عن المشرق و هو الاشهر، قال صاحب الجواهر في شرحه: بل في كشف اللثام انه مذهب المعظم بل هو المشهور نقلا و تحصيلًا فتوى و عملا شهره عظيمه سيما بين المتأخرين، بل في الرياض ان عليه عامتهم الا من ندر، بل في المعتمد ان عليه عمل الاصحاب كما عن التذكرة بل عن السرائر الاجماع عليه ... اقول: لا اشكال في ان المدار في دخول الليل و انتهاء النهار هو سقوط الشمس عن الافق و غيوبه الشمس عن الابصار و الانظار و حلول السواد محل بياض النهار، و لكن البحث في ان سقوط الشمس عن اى الافق مدار نهايه النهار و دخول الليل، فالافق الظاهري هو ما يحيط به خط موهوم يخرج من عين الناظر و يتصل بمنتهى الافق في الارض المستويه بحيث اذا هبطت عنه الشمس تغيب عن عين الناظر، و الافق الحقيقي هو ما يحيط به دائرة متوهمه يمر بمركز الارض من تحت رجل الناظر بحيث اذا جاوزت عنه الشمس تقع محاذيه للقسم الاسفل من الكره الارضيه، فسقوط الشمس عن الافق الظاهري محسوسه في الارض المستويه و اما سقوطه عن الافق المركزي فيعلم بعلامه و هي ذهاب الحمرة المشرقيه الحادته او ان غيوبه الشمس عن الافق الظاهري كان، فينبغي ان يقال انه لا خلاف في ان حقيقه المغرب هو سقوط القرص كما انه لا خلاف بين الاماميه في اعتبار ذهاب الحمرة علامه للمغرب، انما الكلام في تحقيق معنا ذهاب الحمرة عن المشرق، ففسره بعضهم بانه عباره عن ارتفاع الحمرة الى فوق الراس ثم هبوطها الى افق المغرب و ظهورها هناك، و لكنه ليس بصحيح، لان الحمرة المشرقيه ترتفع عن الافق الى فوق القامه ثم تمحو و تضمحل و لا مفهوم لتجاوز الحمرة عن فوق الراس بهذا المعنى. و فسرهم بارتفاع الحمرة عن افق المشرق الى ما يتجاوز قامه انسان معتدل بحيث اذا توهم قيام انسان في الافق الشرقي و قيس الحمرة المرتفعه معه كانت الحمرة فوق راسه فيصح ان يقال ان الحمرة جاوزت عن الراس، و هذا هو الصحيح. فالحاصل ان المغرب يدخل بسقوط الشمس عن

الافق المركزي و علامته ارتفاع الحمرة عن افق المشرق فوق القامة و ان كانت باقيه بعد، و هذا هو المراد من تجاوز الحمرة قمه الراس، كما ورد في مرسل ابن ابي عمير الذى وصفه فى الجواهر بانه فى قوه المسند عن الصادق (عليه السلام) وقت سقوط القرص و وقت الافطار من الصيام ان تقوم بحذاء القبلة و تتفقد التى ترتفع من المشرق فاذا جاوزت قمه الراس الى ناحيه المغرب فقد وجب الافطار و سقط القرص - انتهى. و هذا هو مراد ابن ابي عقيل فيما حكى عنه كما فى الجواهر: (اول وقت المغرب سقوط القرص، و علامه ذلك ان يسود افق السماء من المشرق و ذلك الليل) فانه لا معنى لتجاوز الحمرة عن فميه الراس الا ارتفاعها فوق القامة فانها بعد ذلك تضحل و تمحو فان ظهور هذه الحمرة انما هو من تجلى اشعه الشمس فى الطبقة البخاريه الهوائيه حول الافق. و يويد ذلك ما رواه فى الجواهر عن كتاب محمد بن على بن محبوب، قال: امرت ابا الخطاب ان يصلى المغرب حين زالت الحمرة من مطلع الشمس فجعل هو الحمرة التى من قبل المغرب و كان يصلى حين يغيب الشفق. هذا، و لم يتعرض (ع) فى كتابه هذا لبيان آخر وقت صلاه المغرب و قد عرفت انه يمتد الى نصف الليل و ان اختص من آخره مقدار اربع ركعات بصلاه العشاء. ثم قال (عليه السلام) (و صلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق الى ثلث الليل). فقد فسر الشفق بالحمرة المغربيه، قال فى الشرح المعتزلى: فاما وقت العشاء فقال الشافعى: هو ان يغيب الشفق و هو الحمرة - الى ان قال: و قد حكينا مذهب ابي حنيفه فيما تقدم و هو ان يغيب الشفق الذى هو البياض و به قال زفر و المزنى - انتهى. فقد ترى اختلاف الفقهاء فى ان الشفق هو الحمرة المغربيه القليله البقاء بعد غروب الشمس او البياض الباقي فى افق المغرب الى ما يقرب ساعتين من الليل، و قد فسر بعض الفقهاء الشفق بالحمرة المغربيه فقال بضيق وقت المغرب و نافلتها حيث ان هذا الوقت لا يكفى الا لاداء فريضه المغرب و نافلتها، و الظاهر ان المراد من الشفق فى كلامه (عليه السلام) هو البياض الساطع بعد غروب الشمس الى مقدار ساعه و نصف من الليل تقريبا فانه المعهود لاداء صلاه العشاء عند تفريقها عن صلاه المغرب، و عليه جرت السنه و السيره فى مدينه الرسول (ع) الى عصرنا هذا. و حدد (ع) آخر وقت اداء صلاه العشاء بمضى ثلث الليل و ظاهره سعه وقت اقامه الجماعه فى صلاه العشاء الى ثلث الليل باختلاف وضع البلدان و اختلاف الليل و النهار فى الفصول المختلفه و ليس المقصود ان ثلث الليل نهايه وقت صلاه العشاء على وجه الاطلاق، لما عرفت مما ذكرنا ان هذا الكتاب ليس بصدد بيان الاوقات بحدودها، بل المقصود منه دستور لاقامه الجماعه فى وقت مناسب لها. و اما الغداه فقال (عليه السلام) (و صلوا بهم الغداه و الرجل يعرف وجه صاحبه) و هذا التعبير كناية عن بسط ضوء الفجر بحيث يعرف الرجل صاحبه اذا نظر اليه كما عبر فى القرآن الكريم عن الفجر الصادق بقوله عز من قائل (حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر) ففسره بعضهم بان المراد منه بسط ضوء الصباح الى حيث يمتاز الخيط الاسود من الخيط الابيض لاصحاب العيون الصحيحه، بناء على ان لفظه من فى قوله تعالى (من الفجر) للتعليل فالمقصود ان الفجر يعتبر من بسط الضوء الى حيث يكشف الظلمه و يتبين الاشياء فيمتاز الخيط الاسود من الخيط الابيض او يعرف الرجل وجه صاحبه اذا لم يكن هناك مانع من غيم او سقف او غيرهما. و قد وصى (ع) امرائه بعد بيان اوقات الجماعه بامرین: ١- مراعه حال الضعفاء فى الصلاه بترك التطويل و اداء المستحبات فى الركوع و السجود فيصعب الامر على الضعفاء و يرد عليهم المشقه فيغضون الجماعه. ٢- ترك الفتنة فى اقامه الجماعه و هى على وجوه: الالف - اى لا تفتنوا الناس باتعابهم و ادخال المشقه عليهم باطاله الصلاه و افساد صلاه المامومين بما يفعلونه من افعال مخصوصه...، هكذا فسرته فى الشرح المعتزلى. ب- وجه الفتنة هنا انهم يكونون صادقين للناس عن الاتفاق و التساعد على الجماعه باطالتها المستلزمه لتخلف العاجزين و الضعفاء، هكذا فسرته ابن ميثم (ص ١٣٤ ج ٥). اقول: و انت ترى ان كلا- التفسيرين متشابهان و كانه تكرار للامر الاول. ج- ان يكون المراد من النهى عن الفتنة عدم التوسل بالمامومين و اجتماعهم لاثاره الخلاف و الصول على المخالفين او عدم الافتتان بالصفوف المرتصه خلفهم فيدخلهم الكبرياء و العجب، فتدبر. الترجمة: از يك نامه اى كه در معنى نماز

بفرماندهان بلاد نگاشت. اما بعد نماز ظهر را برای مردم بخوانید تا گاهی که سایه خورشید باندازه ی خوابگاه گوسفندی برگردد، و نماز عصر را هنگامی برای آنان بخوانید که خورشید پرتوافکن و زنده است و قسمتی از روز باقی است باندازه ای که بتوان مقدار دو فرسخ در آن طی مسافت کرد (پیاده یا با چهارپا)، نماز مغرب را در آنگاه برایشان بخوانید که روزه دار افطار کند و حاج از عرفات کوچ کنند (بسوی منی)، و نماز عشا را در آنگاه برایشان بخوانید که شفق نهران می شود تا یک سوم از شب، و نماز بامداد را در آنگاه بخوانید که هر مردی چهره مصاحب خود را می شناسد، نماز را برابر توانائی ضعیف ترین مردم بخوانید، و در نماز فتنه جو مباشید.

شوشتری

قول المصنف: (و من کتاب له (علیه السلام) الی) کذا فی (المصریه) و لکن فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) (و من کتاب له (علیه السلام) کتبه الی). (امراء البلاد) لا- امیر مخصوص، لان تعلیمات الدین عامه. (فی معنی) یجوز بلفظ المكان و المفعول. (اصلاه) ای: ما یتعلق بها. قوله (علیه السلام): (اما بعد فصلوا بالناس الظهر) من حیث الدلوک. (حتی تفی ء) ای: ترجع قال الجوهری: قال ابن السکیت: الظل ما نسخته (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیه السلام) من العبادات و ...) الشمس و الفی ء ما نسخ الشمس، و قال روبه کما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فی ء و ظل و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل. (الشمس) و المراد ظلها. (من) هکذا فی (المصریه) و الصواب: (مثل) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه). (مریض العنز) قال الجوهری: (المریض للغنم کالمعاطن للابل). (و صلوا بهم العصر و الشمس بیضاء حیة حین یسار فیها فرسخان) فی باب وقت الظهر و العصر من (الکافی)، عن یزید بن خلیفه، قلت لابی عبدالله (علیه السلام): ذکر عمر بن حنظله ان اول صلاه افترضها الله علی نبيه (صلی الله علیه و آله) الظهر و هو قوله تعالی: (اقم الصلاه لدلوک الشمس ...) فاذا زالت الشمس لم یمنعک الا سبحتک ثم لا تزال فی وقت الی ان یتصیر الظل قامه و هو آخر الوقت فاذا صار الظل قامه دخل وقت العصر فلم تزل فی وقت العصر حتی یتصیر الظل قامتین و ذلک المساء- فقال: صدق. و عنه (علیه السلام) اذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر الا ان بین یدیها سبحة و ذلک الیک ان شئت طولت و ان شئت قصرت. و فی (الفقیه) عن الفضیل و زرارہ، و بکیر و محمد بن مسلم، و برید العجلی، عن الباقر و الصادق (علیه السلام) وقت الظهر بعد الزوال قدمان، و وقت العصر بعد ذلک قدمان- و قال ابو جعفر (علیه السلام): ان حایط مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) کان قامه و کان اذا مضی منه ذراع صلی الظهر و اذا مضی منه ذراعان صلی العصر-. ثم قال: ادری لم جعل الذراع و الذراعان، لمکان النافله لک ان تتنفل من (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیه السلام) من العبادات و ...) زوال الشمس الی ان یمضی ذراع فاذا بلغ فیوک ذراعا بدات بالفریضه و ترکت النافله و اذا بلغ فیوک ذراعین بدات بالفریضه و ترکت النافله. و فیہ، قال ابو جعفر (علیه السلام) لابی بصیر: ما خدعوک فلا یخدعونک من العصر صلها و الشمس بیضاء نقیه فان النبی (صلی الله علیه و آله) قال: الموتور اهله و ماله من ضیع صلاه العصر، قیل ما الموتور اهله و ماله؟ قال: لا یكون له اهل و لا مال فی الجنه- قیل: و ما تضحیح العصر؟ قال: یدعها حتی تصفر الشمس او تغیب (و صلوا بهم) المغرب (حین یقطر الصائم) فی باب وقت افطار (الکافی) عن الصادق (علیه السلام) ان تقوم بحذاء القبله و تتفقد الحمرة التي ترتفع من المشرق، فاذا جازت قمة الراس الی ناحیه المغرب فقد وجب الافطار و سقط القرص. و عن الصادق (علیه السلام) اذا غابت الحمرة من المشرق فقد غابت الشمس فی شرق الارض و غربها. (و یدفع الحاج) یعنی من عرفات الی المشعر. فی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام) قیل له: متى الافاضه من عرفات؟ قال: اذا ذهب الحمرة- یعنی من الجانب الشرقی. و عنه (علیه السلام) ان المشرکین کانوا یفیضون قبل ان تغیب الشمس فخالقهم النبی (صلی الله علیه و آله)

ففاض بعد غروبها. و عنه (عليه السلام) وقت المغرب اذا ذهب الحمره من المشرق و تدرى كيف ذاك ان المشرق مطل على المغرب هكذا- و رفع يمينه فوق يساره- فاذا غابت ههنا ذهب الحمره، من ههنا. و عنه (عليه السلام) اتى جبرئيل (عليه السلام) لكل صلاه بوقتين غير صلاه المغرب فان وقتها واحد- و روى ان لها وقتين و آخر وقتها سقوط الشفق-. قال الكليني: (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و ليس هذا مما يخالف الحديث الاول ان لها وقتا واحدا لان الشفق هو الحمره و ليس بين غيوبه الشمس و غيوبه الشفق الا شىء يسير و ذلك ان علامه غيوبه الشمس بلوغ الحمره القبليه، و ليس بينه و بين غيوبه الشفق الا قدر ما يصلى الانسان صلاه المغرب و نوافلها اذا صلاها على توده و سكون، و تفقدت ذلك غير مره و لذلك صار وقت المغرب ضيقا. (و صلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق الى ثلث الليل) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) تجب العتمه اذا غاب الشفق اى الحمره- و عن النبى (صلى الله عليه و آله) لو لا- ان اشق على امتى لا-خرت العشاء الى ثلث الليل. (و صلوا بهم الغداه و الرجل يعرف وجه صاحبه) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) وقت الفجر حين ينشق الفجر الى ان يتجلل الصبح السماء، و لا ينبغى تاخير ذلك عمدا لكنه وقت لمن شغل او نسي او نام. هذا، وقد ذكر تعالى مواقيت الخمس فى قوله عز و جل: (اقم الصلاه لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا) و فى قوله عز اسمه: (واقم الصلاه طرفى النهار و زلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكر للذاكرين) روى ان زواره سال الباقر (ع) هل سمى الله الصلوات الخمس فى كتابه فقال: نعم قال: (اقم الصلاه لدلوك الشمس- الايه- و دلوك الشمس زوالها و غسق الليل انتصافه و فى ما بينهما اربع صلوات و قرآن الفجر الخامسه- و قال تعالى: (واقم الصلاه- الى- و زلفا من الليل و هى صلاه العشاء الاخره). و فى (العلل) عن الرضا (ع) ان قيل لم جعلت الصلوات فى هذه الاوقات (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) قيل لانها مشهوره معلومه يعرفها الجاهل و العالم غروب الشمس مشهور معرفتها فوجب عنده المغرب و سقوط الشفق مشهور فوجب عنده عشاء الاخره، و طلوع الفجر مشهور فوجب عنده صلاه الصبح، و زوال الشمس مشهور فوجب عنده الظهر، و لم يكن للعصر وقت مشهور مثل الاربعه فجعل وقتها الفراغ من الظهر الى ان يصير الظل من كل شىء اربعه اضعافه. (و صلوا بهم صلاه اضعفهم و لا تكونوا فتانين) و عنه (عليه السلام) آخر ما فارقت عليه حبيبي ان قال: اذا صليت فصل صلاه اضعف من خلفك. و فى (الاسد)، مر حزم بن ابى كعب الانصارى بمعاذ بن جبل، و هو يوم قومه فى صلاه المغرب فقرا بالبقره فانصرف حزم فلما اتوا النبى (صلى الله عليه و آله) قال: معاذ ابدع حزم، قال حزم: افتتح سوره البقره فصليت ثم انصرفت- فقال النبى (صلى الله عليه و آله): يا معاذ لا تكن فتانا فان خلفك الضعيف و الكبير و ذاالحاجه. و رواه (الفقيه)، و فيه، قال النبى (صلى الله عليه و آله) لمعاذ: اياك ان تكون فتانا عليك (بالشمس و ضحيتها) و ذواتها. هذا، و فى (بديع ابن المعتز) قال عباس الخياط فى امام بطىء القراءه (ان قرأ العاديات فى رجب لم يقرأ آياتها الى رجب- اى اخر- بل هو لا يستطيع فى سنه- ان يختم تبت يدا ابى لهب).

مغنيه

اللغه: تفىء: تميل الى جهه الغرب، و يعرف ذلك اذا حدث الظل للشىء المعتدل المنسوب فى ارض مسطحه. و مريض العنز: مرقدتها. و المعنى اذا بلغ ظل الشىء مقدار مرقد عنز فقد دخل وقت صلاه الظهر فى جميع البلدان دون استثناء، لان فى بعضها يدخل هذا الوقت قبل ان يبلغ الظل هذا المقدار، و فى بعضها الاخر لا يدخل الى اذا بلغ الظل مقدار مرقد عنز- هكذا يقال- و يضاء حيه: لم تصفر بعد. و المراد بعضو النهار جزء منه، و مقداره ان يسير الانسان سيرا سعتادا و معتدلا فرسخين، و الفرسخ ٥٧٦٠ مترا. و الشفق: الحمره فى الافق بعد غروب الشمس. و فتانين: مثيرين للفتنه باسباب منها تطويل الصلاه الموجب لنفره

الناس يخافه الضعفاء. الاعراب: الظهر مفعول مطلق لصلوا، لان المعنى صلوا صلاه الظهر، وحيه صفه ليضاء. المعنى: (فصلوا بالناس الظهر الخ).. ابتدا بصلاه الظهر تبعا للايه ٧٨ من سوره الاسراء: اقم الصلاه لدلوك الشمس الى غسق الليل و المراد بالدلوك هنا الزوال، و فى الحديث: ان الظهر اول ما فرض من الصلاه فى الاسلام، ثم رتب عليها غيرها. و اشرنا فى فقره اللغه الى المراد من مريض العنز و صلوا بهم العصر الخ).. قبل ان تصفر الشمس، و هذ الوقت للاستحباب، لان وقت العصر يمتد الى غسق الليل بنص الايه ٧٨ من سوره الاسراء (و صلوا بهم المغرب الخ).. عند اروب الشمس (و صلوا بهم العشاء الخ).. بعد ذهاب الحمرة من الافق. و ايضا هذا للاستحباب حيث تجوز الصلاه بعد الغروب بمقدار صلاه ثلاث ركعات (و صلوا بهم الغداه الخ).. بعد طلوع الفجر، و التفصيل فى كتب الفقه.

عبده

... من مريض العنز: تفى ء اى تصل فى ميلها جهه الغرب الى ان يكون لها فيى ء اى ظل من حائط المربض على قدر طوله و ذلك حيث يكون ظل كل شى ء مثله ... حين يسار فيها فرسخان: اى لا تزالوا تصلون بهم العصر من نهايه وقت الظهر ما دامت الشمس بيضاء حيه لم تصفر و ذلك فى جزء من النهار يسع السير فرسخين و الضمير فى فيها للعضو باعتبار كونه مده ... الصائم و يدفع الحاج: يدفع الحاج اى يفيض من عرفات ... و لا تكونوا فتانين: اى لا يكون الامام موجبا لفتنه المامومين و نفرتهم من الصلاه بالتطويل

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به حاکمهای شهرها درباره (اوقات) نماز: پس از ستایش خدای تعالی و درود بر حضرت مصطفی، با مردم نماز ظهر گزارید (از هنگام میل خورشید از وسط آسمان به سمت مغرب) تا زمانی که سایه آفتاب بر گردد به قدر (دیوار) آغل بز (تا سایه هر چیز به قدر آن گردد، و این وقت فضیلت آن است، و در چند نسخه از نهج البلاغه حين تفى الشمس مثل مريض العنز است یعنی آنگاه نماز گزارید که سایه به قدر دیوار آغل بز گردد) و با ایشان نماز عصر گزارید هنگامی که آفتاب سفید و جلوه دار است (پژمرده نیست) در پاره ای از روز (نه پایان آن) وقتی که در آن (تا غروب) و فرسخ راه بتوان پیمود (اقوال و اختلاف فقهاء و مجتهدین در تحدید وقت ظهر و عصر بسیار و محل آن کتب فقهیه است، گفته اند: جمعی به ظاهر فرمایش امام علیه السلام در اینجا استدلال کرده نماز ظهر و عصر را با هم خواندن جائز ندانسته اند، ولی روایات و فتاوی مجتهدین به درست بودن با هم خواندن گویا است) و با آنان نماز مغرب بخوانید هنگامی که روزه دار افطار می کند، و حاج (از عرفات) به منی روانه می شود، و با آنها نماز عشاء گزارید هنگامی که سرخی (از جانب مغرب) پنهان می شود تا سه یک از شب، و با آنان نماز بامداد گزارید هنگامی که مرد روی رفیق و همراه خود را ببیند، و با ایشان نماز گزارید مانند نماز ناتوانترین آنها (از مستحبات بکاهید) و سبب فتنه و فساد نباشید (نماز را آن قدر طول نداده دراز نکنید که نماز گزاران با شما توانائی نداشته باشند و بر اثر آن به جماعت حاضر نشوند. علامه مجلسی، رحمه الله، در مجلد هیجدهم کتاب بحار الانوار از ارشاد القلوب دیلمی نقل می فرماید که علی علیه السلام روزی در جنگ صفین که مشغول زد و خورد بود در بین دو لشکر آفتاب را می پائید، ابن عباس عرض کرد یا امیرالمومنین این چه کاری است؟ فرمود به زوال می نگرم که

نماز گزاریم، ابن عباس گفت: آیا این هنگام وقت نماز است در حالی که جنگ ما را از نماز باز داشته؟! حضرت فرمود: ما با ایشان نمی جنگیم برای نماز، ابن عباس گفت: هرگز حضرت نماز شب را حتی در ليله الهير ترک نمود!!).

زمانی

وقت فضیلت نمازهای شبانه روز از این نظر که صدر اسلام ساعت وجود نداشته امام علیه السلام ناگزیر بوده وقت نمازهای شبانه روزی را با مقیاسهای ابتدائی، خورشید سایه و شفق عرضه کند. خدای عزیز وقت نمازها را در قرآن کریم این طور شرح می دهد: نماز ظهر را از تمایل خورشید به طرف مغرب تا تاریکی شب انجام بده نماز صبح را به پای دار که نماز صبح روشن و برای ملائکه آشکار است. خدای عزیز در این آیه، وقت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را به یکدیگر متصل دانسته به همین جهت از هم جدا نشده، پایان تاریکی شب آغاز صبح است: و مغرب پایان نماز ظهر و عصر. امام علیه السلام که وقت ظهر، عصر، مغرب و عشاء را جدا از هم بیان کرده وقت فضیلت را در نظر گرفته است یعنی اگر در این اوقات خوانده شود حداکثر ثواب هست در غیر این صورت تکلیف ساقط می گردد و ثواب کمتر است. نکته قابل تذکر این است که شب از نظر مسائل اسلامی از مغرب تا اذان صبح است در صورتی که بر حسب ساعت، ۱۲ به بعد در ردیف روز بعد حساب می شود با توجه باین مسئله نماز مغرب و عشاء که باید تا نصف شب خوانده شود، نصب شب شرعی از حدود ۱۱ و ۱/۴ به بعد آغاز می شود. در پایان نامه، امام علیه السلام

به رعایت حال ضعیفان توجه داده، به خصوص که برنامه نماز تحت کنترل و دقت باید باشد که در این صورت است که مردم باسلام و معنویت جذب می شوند وقتی در مسجد ضعیفان رعایت نشوند، هم ضعیف از اسلام می رنجد و هم متعصبی که به حرف حق عقیده دارد.

سید محمد شیرازی

الی امراء البلاد فی معنی الصلاه (اما بعد) الحمد و الصلاه (فصلوا بالناس الظهر) من اول الزوال (حتی تفیء) ای ترجع (الشمس من مریض العنز) ای حائط محل نوم الاغنام فان الحائط یعدم ظلّه اول الظهر - تقریباً - ثم یرجع الظل المغربی الی ناحیه المشرق کلما رجعت الشمس نحو المغرب، و المراد ان یصیر ظل کل شیء مثله، فانه اخر وقت فضیله الظهر (وصلوا بهم العصر و الشمس بیضاء) لم تصفر للغروب (حیه) لم تقرب من المغیب الذی هو کالموت لها، و المراد بذلك فضیله الاثیان بالعصر فی هذا الوقت قبل اصفرار الشمس (فی عضو) ای جزء (من النهار حین یسار فیها) ای فی الشمس (فرسخان) بان بقیة ساعتان الی الغروب حتی اذا اراد الشخص السیر و السفر، کان فرسخان من سیره فی النهار حیث الشمس باقیه فوق الافق. (و صلوا بهم المغرب حین یفطر الصائم) ای بعد الغروب بمقدار ربع ساعه (و یدفع الحاج) من عرفات - ليله العاشر - (الی) نحو (منی) فانه یسیر لیلا الی نحو منی، لیبت فی المشعر، ثم یصبح فی المنی بعد طلوع الشمس (و صلوا بهم العشاء حین یتواری) ای یغیب (الشفق) و هو الضیاء اول اللیل، و غیوبه الشفق بعد ساعه من الغروب - تقریباً - (الی ثلث اللیل) فانه آخر وقت العشاء. (و صلوا بهم الغداه) ای صلاه الصبح (و الرجل یعرف وجه صاحبه) من الضیاء، و کان هذا تاخیر عن اول وقتها - و هو طلوع الفجر الصادق - لاجل قیام الناس من النوم و جمعهم فی المسجد (وصلوا بهم صلاه اضعفهم) بان یخفف الامام فی صلاته حسب طاقه اضعف المامومین من المرضی و العاجزین (و لا تكونوا) ایها الائمه للجماعه (فتانین) ای موجبین لفتنه المامومین و نفرتهم من

اللغه: تفيى ء: ترجع. مريض العنز: مرقدها. الفرسخ: وحده مسافه تقدر بخمسه و نصف من الكيلو مترات. يدفع الحاج: يفيض من عرفات اى يخرج منها. منى: بكسر الميم منسك من مناسك الحج معروف. توارى: اختفى و استتر. الشفق: حمرة الافق بعد غروب الشمس. الغداه: جمعها غدوات، البكور، اول النهار. فتانين: مثيرين للفتنه. الشرح: (اما بعد فصلوا بالناس الظهر حتى تفيى ء الشمس من مريض العنز) هذه الرساله كتبها الامام الى امراء البلاد ينبههم فيها الى اوقات الصلاه و هذا هو مقام الامامه حفظ الدين و رعايه شوون المسلمين. امرهم ان يصلوا بالناس جماعه و حدد لهم وقت فضيله الظهر فجعل وقتها من اول ميل الشمس و ابتداوها بالغروب الى ان يصبح ظلها بمقدار مرقده العنز و يعدر بمر و نصف المتر تقريبا و قد ابتدا بذكر صلاه الظهر بقوله تعالى: (اقم الصلاه لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا). و قد ذكر فقهاونا رضوان الله عليهم ان وقت صلاه الظهر يبتدا من الزوال و يعرف بزياده الظل بعد توقفه او تجدده بعد انعدامه و يمتد وقتها الى المغرب يستثنى منه مقدار العصر بمقدار ادائها و قد استفيد هذا لمعنى من الروايات الوارده فى السنه و عموم الايه المتقدمه يشهد بذلك قوله تعالى: (اقم الصلاه لدلوك الشمس الى غسق الليل ...) فمن الزوال الى الليل وقتها. (و صلوا بهم العصر و الشمس بيضاء حيه فى عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان) و هذا تحديد لوقت صلاه العصر و وقتها بعد صلاه الظهر و قد حدد وقت فضيلتها بوقت لم ينكسر فيها ضوءها- لقربها من المغيب- بل لا تزال ناشره نورها فى الكون و حدهه بشكل اوضح حيث يبقى جزء من النهار و حدد ذلك الجزع بان يبقى مسيره فرسخين من السير المعتاد و الفرسخ يقرب به ٥٥٠٠ خمسه آلاف و خمسمايه متر. (و صلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم و يدفع الحاج الى منى) وقت للمغرب وقتين يصلى عند تحقق احدهما: الاول: حين يفطر الصائم و معلوم ان الافطار يكون بسقوط قرص الشمس و اختفائه و عندها يبتدا وقت صلاه المغرب. الثانى: يكون وقت فضيله المغرب باول وقت يفيض الناس فيه من عرفات الى منى و يكون ذلك بعد دخول المغرب من يوم التاسع مندى الحجه و كان هذا الوقت يعرفه الحجاج و يعرفه تبعاً لهم من هو بعيد فيعرف وقتها بافاضه الحجيج فى اول الوقت بعد الغروب. (و صلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق الى ثلث الليل) حدد لصلاه العشاء وقت فضيله و يبتدا من اختفاء الحمرة المغربيه الى ثلث الليل و الليل يبتدا من غروب قرص الشمس و اختفائه الى ظهور الشمس و طلوعها فما بينهما ليل و يقدر ثلثه الاول فيكون فيه استحباب صلاه العشاء. (و صلوا بهم الغداه و الرجل يعرف وجه صاحبه) هذا تحديد لوقت صلاه الصبح و وقتها عند طلوع الفجر الثانى و هو بياض معترض فى الافق الشرقى و قد اوضحه الامام بان يميز الاشخاص عند رويتهم ... (و صلوا بهم صلاه اضعفهم و لا تكونوا فتانين) ينظر الى اضعف المامومين فيصلى الامام بصلاته فلا يطيل بصلاته فيشق الامر على الكبير او المريض. و نهاهم ان يكونوا فتانين لانهم اذا اطالوا الصلاه امتنع الكبير و المريض و عاجز عن الصلاه و هذا يشكل بدايه اثاره شغب على الحكم الحاضر و اختلاف عليه و طعن فيه و بالتالى على الحاكم و الوالى و فى ذلك اقبح النتائج و اسوا الاثار ...

از نامه آن حضرت است به اميران شهرها در باره وقت نماز در اين نامه كه چنين آغاز مى شود: «اما بعد فصلوا بالناس الظهر حتى تفيى الشمس مثل مريض العنز»، «اما بعد، نماز ظهر را با مردم هنگامى بگزاريد كه خورشيد به مغرب باز گردد همچون

آغل بز». هر چند ابن ابی الحدید در این نامه هیچ گونه موضوع تاریخی نقل نکرده است ولی بحثی فقهی و دقیق در مورد اختلاف فقهای مذاهب مختلف اسلامی در باره زمان فضیلت گزاردن نمازها آورده است که برای اطلاع از آرای مذاهب مختلف بسیار سودمند است. او نخست عقیده ابو حنیفه و سپس عقیده شافعی و مالک را نقل می کند و پس از بیان آنها در فصلی جداگانه عقیده شیعه امامیه را از کتاب المقنعه شیخ مفید آورده است و چگونگی پیدا کردن وقت ظهر را به طریق نصب شاخص از قول او بیان می دارد.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی أمراء البلاد فی مَعْنَى الصَّلَاةِ

از نامه ها امام علیه السلام

به فرمانداران شهرها درباره معنای نماز (و بخشی از احکام آن) است. {۱}. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را ابو منصور ثعالبی که از معاصران مرحوم سید رضی است در باب سوم از کتابش به نام الاعجاز والایجاز آورده است با تفاوت قابل ملاحظه ای که صاحب مصادر تفاوت ها را ذکر کرده و در مجموع نتیجه میگیرد که ثعالبی (قطعا این نامه را از نهج البلاغه سید رضی نگرفته است) مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۹۰. {۱}.

نامه در یک نگاه

چنان که در عنوان نامه آمده است، مخاطب آن امیران بلادند، زیرا آنها ناظر به امور دینی و هم دنیوی مردم بودند، افزون بر اینکه امامت جمعه و جماعت را نیز بر عهده داشتند. محتوای نامه در واقع بیانگر دو چیز است: یکی اوقات دقیق نمازهای پنج گانه که هر کدام را باید در چه وقتی ادا کرد و دیگر اینکه امام جماعت باید ضعیف ترین مأمومین را در نظر بگیرد و متناسب با توان او نماز بخواند.

أَمَّا بَعْدُ، فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حَتَّى تَفِيءَ الشَّمْسُ مِنْ مَرْبِضِ الْعَنْزِ، وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيَضَاءَ حَيْثُ فِي عُضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرَسِيخَانِ، وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ، وَيُدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى مَنِي، وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ، وَصَلُّوا بِهِمُ الْغَدَاةَ وَالرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ، وَصَلُّوا بِهِمُ صَلَاةَ أَوْعَفِهِمْ وَلَا تَكُونُوا قَتَانِينَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نماز ظهر را هنگامی با مردم بخوانید (که خورشید از دایره نصف النهار گذشته باشد) تا زمانی که خورشید به اندازه خوابگاه یک بز از آن دور شده باشد، و نماز عصر را هنگامی برای آنها بجای آورید که خورشید هنوز

در بخشی از روز روشن و زنده است (یعنی هنوز به زردی نگراییده) به گونه ای که می توان تا غروب آفتاب دو فرسخ راه را طی کرد و نماز مغرب را برای آنها هنگامی بخوانید که روزه دار افطار می کند و حاجی از عرفات (به سوی مشعر و سپس از آنجا) به سوی منی حرکت می کند و نماز عشا را از وقتی که شفق پنهان می گردد تا ثلث شب با آنان (مردم) بجا آورید و نماز صبح را هنگامی با آنها بخوانید که انسان می تواند صورت رفیقش را ببیند و او را بشناسد و باید آن گونه با آنها نماز بخوانید که ضعیف ترین مأمومین می توانند بخوانند و هرگز فتنه گر نباشید. (که با طول دادن نماز و دعاهای آن گروهی را بفریبید و گروه دیگری را به زحمت بیفکنید).

شرح و تفسیر: آداب و اوقات نماز

همان گونه که در بالا اشاره شد، امام علیه السلام در این نامه که مخاطب آن امیران بلادند همان امیرانی که امام جمعه و جماعت نیز بودند، اوقات نماز را برای آنها شرح می دهد.

ابتدا از نماز ظهر شروع می کند و می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نماز ظهر را هنگامی با مردم بخوانید (که خورشید از دایره نصف النهار گذشته باشد) تا زمانی که خورشید به اندازه خوابگاه یک بز از آن دور شده باشد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حَيْثُ تَفِيءُ {تَفِيءُ} از ریشه «فیء» به معنای بازگشت گرفته شده است. {الشَّمْسُ مِنْ مَرْبِضٍ {مَرْبِضٍ} از ریشه «ربض» بر وزن «نبض» به معنای به سینه نشستن حیوان است و از آنجا که حیوانات این کار را غالباً در آغل می کنند، مریض به معنای آغل و محل استراحت گوسفند و بز آمده است. {العَنَزِ {عنز} به معنای بز ماده است و معز به معنای هرگونه بز و گاه به معنای حیوانی است که دارای مو (نه پشم) و دم کوتاه است. {).

هر گاه «حتی» را اشاره به پایان وقت فضیلت ظهر بدانیم آن گونه که ظاهر تعبیر به «حتی» است مفهومش این است که امام علیه السلام تنها پایان وقت فضیلت ظهر را بیان فرموده که در بعضی از روایات به اندازه ذراع تعیین شده و ذراع با محلی که یک بز هنگام خوابیدن روی زمین اشغال می کند (البته از عرض نه از طول) چندان تفاوتی ندارد و اگر «حتی» را به معنای حین {در بعضی از نسخه های نهج البلاغه به جای «حتی حین آمده است. مانند کتاب اختیار مصباح السالکین، ص ۵۳۹ و کتاب حدائق الحقائق، ج ۲، ص ۵۱۷} که ظاهر در آغاز وقت فضیلت است تفسیر کنیم مفهومش این می شود که از اول زوال تا هنگامی که سایه شاخص (سایه ای که از لحظه زوال ظهر حاصل می شود) به اندازه یک ذراع شود نماز ظهر را می توان تأخیر انداخت یا برای خواندن نافله یا برای اجتماع مردم جهت نماز جماعت.

البته ابتدای وقت نماز ظهر منهای این امور همان است که قرآن مجید با صراحت بیان کرده: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ»؛ نماز را از زوال خورشید (هنگام ظهر) بجای آور. {اسراء، آیه ۷۸}.

سپس امام علیه السلام به بیان آخر وقت فضیلت نماز عصر می پردازد و می فرماید:

«و نماز عصر را هنگامی برای آنها بجای آورید که خورشید هنوز در بخشی از روز روشن و زنده است (یعنی هنوز به زردی نگراییده) بگونه ای که می توان تا غروب آفتاب دو فرسخ راه را طی کرد»؛ (وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيَضَاءُ حَيْثُ فِي عَضْوِ

مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُّ فِيهَا فَوْسَخَانَ).

در مورد وقت نماز عصر میان فقهای اهل سنت اختلاف بسیار است که در کتب فقهی آمده؛ ولی معروف میان علمای شیعه این است که آغاز وقت فضیلت نماز ظهر ابتدای زوال خورشید از دایره نصف النهار است (البته پس از مقدار وقت لازم برای خواندن نافله ظهر) و پایان آن زمانی است که سایه شاخص (سایه ای که بعد از زوال اضافه می شود) به اندازه خود شاخص شود سپس وقت فضیلت برای نماز عصر شروع می شود و تا زمانی که سایه شاخص به دو برابر خود برسد ادامه دارد. (البته بلندی و کوتاهی شاخص ها در این مسأله تفاوتی ندارد).

آنچه امام علیه السلام در جمله بالا بیان فرموده اشاره به پایان وقت فضیلت نماز عصر است و آنچه در میان فقهای ما معروف است چندان تفاوتی با آن ندارد.

در مرحله سوم اشاره به وقت نماز مغرب کرده می فرماید: «و نماز مغرب را برای آنها هنگامی بخوانید که روزه دار افطار می کند و حاجی از عرفات (به سوی مشعر و سپس از آنجا) به سوی منی حرکت می کند»؛ (وَ صَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ، وَ يَدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى مَنَى).

از آنجا که افطار روزه دار و حرکت حجاج از عرفات در نظر عامه مردم روشن بود که با غروب آفتاب این حرکت شروع می شده، امام علیه السلام همان را مقیاس قرار داده است.

تأخیر انداختن نماز مغرب و افطار تا زمانی که حمزه مشرقیه از بالای سر بگذرد در واقع نوعی احتیاط است و وقت، همان غروب آفتاب است. (البته به اعتقاد ما و جمعی از فقهای اهل بیت).

اینجا امام علیه السلام در واقع به آنچه میان توده مسلمانان معروف و مشهور بوده که روزه دار چه زمانی افطار می کند و حاجیان کی از عرفات کوچ می کنند اکتفا فرموده است.

در مرحله چهارم اشاره به وقت عشا کرده می فرماید: «و نماز عشا را از وقتی که شفق پنهان می گردد تا ثلث شب با آنان (مردم) بجا آورید»؛ (وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلْثِ اللَّيْلِ).

باید دید که منظور از شفق در اینجا حمزه مغریه (شعاع سرخ رنگی که در طرف مغرب بعد از پنهان شدن خورشید پیدا می شود) است و یا سفیدی شفافی که پس از پنهان شدن آن شعاع سرخ رنگ تا مدتی باقی مانده است. هر دو احتمال در تفسیر کلام امام علیه السلام هست، زیرا شفق به هر دو گفته می شود؛ ولی در میان علمای شیعه معنای اول مشهورتر است و امروزه در میان اهل سنت، معنای دوم غالباً ملاک عمل است، هر چند فقهای چهارگانه آنها با هم کاملاً اختلاف دارند.

در مرحله آخر و پنجم اشاره به آغاز وقت نماز صبح کرده می فرماید: «و نماز صبح را هنگامی با آنها بخوانید که انسان می تواند صورت رقیقش را ببیند و او را بشناسد»؛ (وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعَدَاةَ وَ الرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ).

البته آنچه از آیات قرآن مجید استفاده می شود و مشهور و معروف در میان

فقه‌است این است که آغاز نماز صبح زمانی است که صبح صادق یعنی سپیده گسترده در کنار افق طلوع می‌کند. در این مسأله میان مسلمانان اتفاق نظر وجود دارد؛ ولی از آنجا که در درون شهرها برخاستن و به بیرون شهر و یا پشت بام رفتن و نگاه به بیرون نمودن کار آسانی نیست، امام علیه السلام معیار آسان تری بیان فرموده و آن اینکه هوا کمی روشن شود به اندازه ای که انسان شخصی را که در کنارش نشسته ببیند و بشناسد. به علاوه برای حضور مردم در جماعت مقدار زمان بیشتری لازم است که با آنچه امام علیه السلام فرموده کاملاً تطبیق می‌کند.

در پایان این دستور العمل می‌فرماید: «و باید آن گونه با آنها نماز بخوانید که ضعیف ترین مأمومین می‌توانند بخوانند و هرگز فتنه گر نباشید (که با طول دادن نماز و دعاهای آن گروهی را بفریبید و گروه دیگری را به زحمت بیفکنید)؛ (وَ صَلُّوا بِهِمْ صَلَاةً أَوْعَفِهِمْ وَ لَا تَكُونُوا فِتْنَانِ).

اهمیت این موضوع تا آن حد است که در حدیثی امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌گوید: «آخرین توصیه ای که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود این بود:

«إِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلَاةً أَوْعَفِ مَنْ خَلْفَكَ؛ هنگامی که نماز می‌خوانی همچون ضعیف ترین کسانی که پشت سر تو هستند نماز بخوان». {من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۸۳، ح ۸۷۰}

هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا (برای نشر اسلام) به یمن فرستاد سؤال کردم چگونه با آنها نماز بخوانم به من فرمود:

«صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَوْعَفِهِمْ وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا». {بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۶۰۷}

همین معنا در نامه بعد که عهدنامه مالک اشتر است نیز آمده که علی علیه السلام به مالک نیز همین گونه توصیه کرد.

«فتان» از ریشه فتنه در اصل به معنای قرار دادن طلا در کوره است تا

ناخالصی های آن گرفته و خالص از ناخالص شناخته شود. به همین مناسبت در معانی مختلفی به کار می‌رود از جمله آزمایش، فریب دادن، بلا و عذاب و شکنجه نمودن و ناراحت ساختن و در عبارت امام علیه السلام معنای اخیر مناسب تر است و معنای فریب دادن نیز بعید نیست و جمع میان هر دو نیز ممکن است.

البته مفهوم این سخن این نیست که آن چنان نماز را سریع بخوانند که به ارکان نماز و واجبات آن صدمه بزنند و یا بر اثر سرعت و شتاب، ضعیفان نتوانند خود را به رکوع و سجود و قیام و قعود نماز برسانند که در روایات به آن هم اشاره شده از جمله در عهد نامه مالک اشتر آمده است که قبل از این دستور فرمود:

«فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًا وَ لَا مُضَيِّعًا؛ نه آن گونه نماز را طولانی کن که مایه فرار مردم شود و نه آن طور سریع بخوان که باعث ضایع شدن نماز گردد». آری در هر چیز رعایت اعتدال لازم است.

این نکته نیز قابل توجه است که این دستور گرچه در مورد خصوص نماز وارد شده؛ ولی می توان مفهوم آن را به سایر عبادات، بلکه تمام برنامه های اجتماعی گسترش داد که باید برنامه های اسلامی در تمام زمینه های عبادی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی آن گونه پیاده شود که نه بار مردم را سنگین کند و مایه فرار آنها از دین شود و نه آن چنان باشد که بر اثر شتاب زدگی بی محتوا گردد.

همچنین شایسته است خطبای محترم ائمه جمعه و همچنین گردانندگان مجالس دعا و توسل و عزاداری این اصل را به کار بندند؛ نه چنان خطبه ها و مناظر و ادعیه و عزاداری ها با سرعت انجام گیرد که روح آن گرفته شود و نه آن چنان با تأخیر که باعث خستگی و بیزاری گردد.

نکته: انجام نمازهای پنجگانه در سه وقت

انجام نمازهای پنجگانه در سه وقت

می دانیم در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین در اعصار معصومان علیهم السلام نمازها

غالباً به صورت جداگانه و در پنج وقت فضیلت انجام می شده و امروز هم اگر در پنج وقت بخوانیم بهتر است؛ ولی با این حال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در سفرها و در مواقع گرمای شدید و سرمای شدید و باران اجازه جمع میان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را بی آنکه عذر خاصی در میان باشد (مانند گرمای شدید و سرمای شدید و باران) می داد. افزون بر این بارها در زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد که بدون هیچ عذری جمع میان دو نماز کرد و فرمود: می خواهم رخصتی برای امت من باشد تا اگر مایل به جمع باشند بتوانند از این رخصت استفاده کنند.

ولی متأسفانه جمع عظیمی از اهل سنت اصرار دارند که نمازها همچنان جدا خوانده شود و این مسأله مشکلات زیادی مخصوصاً در عصر ما ایجاد کرده است. زیرا زندگی مردم دگرگون شده، وضع بسیاری از کارگران در کارخانه ها و کارمندان در ادارات مخصوصاً محصلان و دانشجویان در کلاس درس به گونه ای است که نمی توانند به آسانی نمازها را در پنج وقت بجا آورند و همین امر سبب شده که بسیاری از آنها نماز را ترک کنند.

به یقین اسلام دین رحمت است و به مقتضای حدیث معروف نبوی:

«بُعِثْتُ إِلَى الشَّرِيعَةِ السَّمَحَةِ السَّهْلَةِ؛ مَنْ بِهِ شَرِيعَتٌ سَهْلٌ وَ آسَانِيٌّ مَبْعُوثٌ شَدْمٌ» برای این اشخاص راه حلی باز گذارده است تا نه گرفتار ترک نماز شوند و نه گرفتار دشواری و مشقت فراوان.

تعجب این است که در منابع معروف اهل سنت مانند صحیح مسلم، صحیح بخاری، سنن ترمذی، موطأ مالک، مسند احمد، سنن نسائی، مصنف عبدالرزاق و کتب دیگر که همه از منابع مشهور و شناخته شده آنهاست حدود سی روایت درباره جمع میان نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا بدون سفر و مطر (باران) و خوف ضرر نقل شده که این برادران همه آنها را نادیده گرفته و کار را بر خود

و مخصوصاً بر جوانان بسیار سخت و مشکل کرده اند.

این روایات عمدتاً به پنج راوی معروف بر می گردد:

۱. ابن عباس

۲. جابر بن عبدالله انصاری

۳. ابویوب انصاری

۴. عبدالله بن عمر

۵. ابو هریره

که ذیلاً به بخشی از آن اشاره می شود.

۱. سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که

«صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ الظُّهْرَ وَالْعَصِيْرَ جَمِيعاً بِالْمَدِيْنَةِ فِي غَيْرِ خَوْفٍ وَ لَا سَيْْفَرٍ؛ رَسُولُ خُدا نماز ظهر و عصر را در مدینه با هم بجا آورد در حالی که نه ترسی (از دشمن) در کار بود و نه سفری» ابو زبیر می گوید: از سعید بن جبیر پرسیدم: چرا پیامبر این کار را کرد؟ سعید گفت: من نیز همین سؤال را از ابن عباس پرسیدم در جواب من گفت:

{«ارَادَ أَنْ لَا يَخْرُجَ أَحَدًا مِنْ أُمَّتِهِ؛ پیغمبر می خواست هیچ کس از امتش به زحمت نیفتد».} {صحيح مسلم، ج ۲، ص ۱۵۱}.

۲. جابر بن زید می گوید: ابن عباس گفت:

«صَلَّى النَّبِيُّ سَجْعاً جَمِيعاً وَ ثَمَانِيّاً جَمِيعاً؛ پیغمبر اکرم هفت رکعت با هم (اشاره به جمع میان نماز مغرب و عشاء) و هشت رکعت با هم (اشاره به جمع میان نماز ظهر و عصر است) بجا آورد». {صحيح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۰، باب وقت المغرب}.

۳. در مصنف عبد الرزاق آمده است که عبد الله بن عمر می گوید:

«جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ مُقِيمًا غَيْرَ مُسَافِرٍ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصِيْرِ وَالْمَغْرِبِ فَقَالَ رَجُلٌ لِابْنِ عُمَرَ: لِمَ تَرَى النَّبِيَّ فَعَلَ ذَلِكَ؟ قَالَ: لِأَنَّ لَا يَخْرُجَ أُمَّتُهُ إِنْ جَمَعَ رَجُلٌ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که

مسافر نبود ظهر و عصر را با هم خواند و همچنین مغرب (و عشا را) کسی از ابن عمر پرسید: فکر می کنی چرا پیامبر این کار را کرد؟ در پاسخ گفت: برای اینکه اگر کسی از امت میان این دو جمع کند به زحمت نیفتد (و مورد ایراد واقع نشود)». {مصنف

عبد الرزاق، ج ۲، ص ۵۵۶}.

۴. عبدالله مسعود نقل می کند:

«جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْأُولَى وَالْعَصْرِ وَالْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ فَقِيلَ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ: صَيَّرْتُهُ لِأَنْ لَا تَكُونَ أُمَّتِي فِي حَرْجٍ؛
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میان نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را جمع کرد کسی از علت آن از حضرت سؤال کرد
فرمود: من این کار را کردم که امت من در زحمت نباشد.» {المعجم الكبير طبرانی، ج ۱۰، ص ۲۱۹، ح ۱۰۵۲۵}.

۵. ابو هریره نیز می گوید:

«جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الصَّلَاتَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ؛ رسول خدا در مدینه میان دو نماز بدون ترس (از دشمن) جمع کرد.»
{مسند البراز، ج ۱، ص ۲۸۳}.

البته همان گونه که گفتیم روایات، بیش از اینهاست و عصاره همه این است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در بعضی از مواضع نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا را با هم می خواند در حالی که مشکل خاصی مانند باران یا سفر یا ترس از دشمن وجود نداشت و هدف آن حضرت توسعه بر امت و رفع عسر و حرج بود. آیا با این حال سزاوار است بعضی اشکال تراشی کنند و بگویند اینها مربوط به موارد اضطراری بوده است؟ چرا چشم خود را به روی حقایق ببینیم و پیش داوری های خود را بر گفتار صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدم بشمریم و کار را بر امت مشکل کنیم؟ آنجا که خدا و رسولش بخشیده اند چرا متعصبان امت نمی بخشند؟ چرا نمی خواهند جوانان مسلمان در هر حال و در همه جا در داخل کشورهای اسلامی و خارج آن در دانشگاه ها و ادارات و کارخانه ها و بازارها به مهم ترین وظیفه اسلامی؛ یعنی نمازهای یومیّه عمل کنند؟

ما عقیده داریم اسلام برای هر زمان و هر مکان تا پایان دنیاست. به یقین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با نظر وسیعش همه مسلمانان جهان را در تمام اعصار و قرون می دیده و می دانسته است که اگر همه را مقید به نماز در پنج وقت معین کنند کار بر امت مشکل می شود و گروهی تارک الصلاة خواهند شد، لذا از طرف خداوند مأموریت پیدا کرد بر امت خود منت نهد و کار را وسعت بخشد.

قابل توجه اینکه فخر رازی در تفسیر آیه «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِتُدْلُوكَ الشَّمْسُ إِلَى غَسَاقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» {اسراء، آیه ۷۸} با صراحت می گوید: آنچه در این آیه آمده است برای نماز سه وقت بیان کرده: وقت زوال، وقت اول مغرب و وقت فجر و این اقتضا می کند که زوال وقت ظهر و عصر باشد، بنابراین وقت مشترک بین دو نماز می شود و اول مغرب وقت نماز مغرب و عشا باشد و وقت مشترک بین این دو نماز گردد و لازمه آن جواز جمع میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا است.

فخر رازی تفسیر آیه را به خوبی بیان می کند؛ ولی بعد می گوید: چون دلیل داریم جمع میان دو نماز بدون عذر و بدون سفر جایز نیست، بنابراین آیه را محدود به حال عذر می کنیم. {تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۲۱، ص ۲۷} این را می گویند اجتهاد در مقابل نص.

البته همان گونه که در آغاز این بحث گفتیم رعایت وقت فضیلت و جدا ساختن نمازها در این اوقات سنت است و

اولی، هر چند جمع میان این دو نیز رخصت است و به همین دلیل امام علیه السلام اوقات نمازهای پنجگانه را به صورت جداگانه از یکدیگر بیان فرموده است.

نامه ۵۳: نامه به مالک اشتر

موضوع

و من کتاب له ع کتبه للأشتر النخعی لماولاه علی مصر وأعمالها حین اضطرب أمر أميرها محمد بن أبي بکر، و هو أطول عهد کتبه وأجمعه للمحاسن .

(نامه به مالک اشتر، {مالک در سرزمین «یمن» در روستای «بیشه» چشم به دنیا گشود. از قبیله «مذحج» بود که بعدها به مالک اشتر معروف شد، و پدرش یغوث بن نخع می باشد که به مالک نخعی «جد پدری» نیز معروف شد، مالک پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ با رومیان شرکت کرد، و از شام به کمک سعد وقاص آمده در فتح ایران رفت. در حکومت عثمان با فرماندار فاسد او در کوفه درگیر شد، و اول کسی بود که با امام علی علیه السلام بیعت کرد، مردم کوفه را برای جنگ جمل او آماده ساخت، و در جنگ جمل بود که لیاقت و شجاعت او شهره شد، در صفین نقش تعیین کننده داشت، نه تنها در شجاعت بلکه در عبادت و ایمان و تقوا نیز مشهور بود و در سال ۳۸ هجری در روستای «قلزم» بین راه مصر توسط جاسوسان معاویه با زهر مسموم و به شهادت رسید.} در سال ۳۸ هجری هنگامی که او را به فرمانداری مصر برگزید، آن هنگام که اوضاع محمد بن ابی بکر متزلزل شد، و از طولانی ترین نامه هاست که زیبایی های تمام نامه ها را دارد).

بخش اول

متن نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِ

ص: ۴۲۶

فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وَلَّاهُ مِصْرَ: جِيَايَه خَرَاَجَهَا، وَ جِهَادَ عِدُوَّهَا، وَ اسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا، أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ إِثَارِ طَاعَتِهِ، وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْبِقُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا، وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ. وَ أَمْرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ يَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَارَةٌ بِالشُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.

ترجمه ها

دستی

بنام خداوند بخشنده و مهربان، این فرمان بنده خدا علی امیر مؤمنان، به مالک اشتر پسر حارث است، در عهدی که با او دارد، هنگامی که او را به فرمانداری مصر بر می گزینند تا خراج آن دیار را جمع آورد، و با دشمنانش نبرد کند، کار مردم را اصلاح، و شهرهای مصر را آباد سازد .

او را به ترس از خدا فرمان می دهد، و اینکه اطاعت خدا را بر دیگر کارها مقدم دارد، و آنچه در کتاب خدا آمده، از واجبات و سنت ها را پیروی کند، دستوراتی که جز با پیروی آن رستگار نخواهد شد، و جز با نشناختن و ضایع کردن آن جنایتکار نخواهد گردید .

به او فرمان می دهد که خدا را با دل و دست و زبان یاری کند، زیرا خداوند پیروزی کسی را تضمین کند که او را یاری دهد، و بزرگ دارد آن کس را که او را بزرگ شمارد .

و به او فرمان می دهد تا نفس خود را از پیروی آرزوها باز دارد، و به هنگام سرکشی رامش کند، که: «همانا نفس همواره به بدی و می دارد جز آن که خدا رحمت آورد»

شهیدی

(به نام خداوند بخشنده مهربان) این فرمانی است از بنده خدا، علی امیر مؤمنان به مالک اشتر پسر حارث، در عهدی که با او می گذارد، هنگامی که وی را به حکومت مصر می گمارد تا خراج آن را فراهم آورد، و پیکار کردن با دشمنان و سامان دادن کار مردم مصر و آباد کردن شهرهای آن. او را فرمان می دهد به ترس از خدا و مقدم داشتن طاعت خدا بر دیگر کارها، و پیروی آنچه در کتاب خود فرمود، از واجب و سنتها که کسی جز با پیروی آن راه نیک بختی را نپیمود. و جز با نشناختن و ضایع ساختن آن بدبخت نبود، و این که خدای سبحان را یاری کند به دل و دست و زبان، چه او (جلّ اسمه) یاری هر که او را یار باشد پذیرفته است و ارجمندی آن کس که - دین - او را ارجمند سازد، به عهده گرفته.

و او را می فرماید تا نفس خود را از پیروی آرزوها بازدارد، و هنگام سرکشیها به فرمانش آرد که «همانا نفس به بدی و می دارد، جز که خدا رحمت آرد» .

اردیلی

بر شهر مصر و بر کارکنان آن بلاد هنگامی که پریشان شد کار حام آن محمد بن ابی بکر بجهه افساد ارباب عناد و این درازترین عهدیست که نوشت آنرا و جامعترین آن مواظب نیکو بنام خدای بخشنده مهربان این آن چیز است که امر کرد بآن بنده خدا علی امیر المؤمنین مالک بن حارث اشتر را در عهد خود بسوی او هنگامی که والی ساخت او را در مصر بجهه جمع کردن خراج آن و غزا کردن با دشمنان آن و صلاح آوردن مردمان آن و معمور ساختن شهرهای آن امر فرمود او را بترسگاری خداوند و اختیار نمودن طاعت او و پیروی کردن آنچه فرمود بآن در نامه خود که قرآنست از فریضه ها و سنتها آنکه سعادت مند نمی شود هیچیک بجز به پیروی کردن آن و بدبخت نمی شود مگر بانکار آن و ضایع کردن آن و دیگر یاری دهد دین خدای را بدست خود و دل خود و زبان خود پس بدرستی که او سبحانه که بزرگست نام او ضامن شده بیاری دادن کسی که یاری کرد دین او را و ارجمند نمودن هر که عزیز گرداند او را و امر کرد او را که بشکند از نفس خود نزد آرزوهای نفس و باز دارد آنرا نزد سرکشیهای آن پس بدرستی که نفس فرمایند است بدی بجز که خدا رحم کند به؟؟ و لطف

آیتی

از فرمان او به مالک اشتر این فرمان را برای مالک اشتر نخعی نوشت هنگامی که او را امارت مصر و توابع آن داد. در آن هنگام که کار بر محمد بن ابی بکر آشفته شده بود. این فرماندرازترین فرمانهاست و از دیگر نامه های او محاسن بیشتری در بردارد:

به نام خداوند بخشاینده مهربان

این فرمانی است از بنده خدا، علی امیر المؤمنین، به مالک بن الحارث الاشتر. در پیمانی که با او می نهد، هنگامی که او را فرمانروایی مصر داد تا خراج آنجا را گرد آورد و با دشمنانش پیکار کند و کار مردمش را به صلاح آورد و شهرهایش را آباد سازد.

او را به ترس از خدا و برگزیدن طاعت او بر دیگر کارها و پیروی از هر چه در کتاب خود بدان فرمان داده، از واجبات و سنتهایی که کس به سعادت نرسد مگر به پیروی از آنها، و به شقاوت نیفتد، مگر به انکار آنها و ضایع گذاشتن آنها. و باید که خدای سبحان را یاری نماید به دل و دست و زبان خود، که خدای جلّ اسمه، یاری کردن هر کس را که یاریش کند و عزیز داشتن هر کس را که عزیزش دارد بر عهده گرفته است. و او را فرمان می دهد که زمام نفس خویش در برابر شهوتها به دست گیرد و از سرکشیهایش باز دارد، زیرا نفس همواره به بدی فرمان دهد، مگر آنکه خداوند رحمت آورد.

انصاریان

و این برنامه به وقتی بود که کار حاکم مصر محمد بن ابو بکر در آشفتنگی قرار داشت.

این عهد نامه طولانی ترین عهد نامه و از جهت در برداشتن خوبیها جامع ترین آنهاست

این فرمانی است که بنده خدا امیر المؤمنین در پیمانش به مالک بن حارث اشتر زمانی که او را به فرمانروایی مصر برگزید

دستور داد، تا مالیاتهای آن را جمع کند، و با دشمنش جهاد نماید، و به اصلاح اهلش برخیزد، و شهرهایش را آباد سازد .

او را فرمان می دهد به تقوای الهی، و مقدم داشتن طاعت خدا، و پیروی آنچه را که خداوند در کتابش از واجبات و سنت های خود امر فرموده، که کسی جز به پیروی آنها خوشبخت نمی شود، و جز به انکار و ضایع نمودن آنها بدبخت نمی گردد، و دیگر آنکه خداوند سبحان را به قلب و دست و زبانش یاری کند، زیرا خداوند یاری یاری کننده خود، و عزت آن کس را که او را عزیز بدارد ضامن شده .

او را دستور می دهد که نفس را به وقت خواسته های نابجا درهم شکند، و آن را به هنگام سرکشی ها باز دارد، که نفس امر کننده به بدی است مگر خداوند رحم نماید .

شرح

راوندی

ذكر عليه السلام في اول العهد انه جعل مالكا الاشر واليا بمصر، و انما ولاه فيها اربعة اشياء فقط، و امره بسته امور، و هي: ان يكون متقيا مطيعا لله متبعا لاوامره، ناصرا له تعالى، قامعا شهوته عن الحرام، مانعا نفسه من المعاصي فبهذا تنهيا له تلك الاماره و يتيسر له تلك الاشياء الاربعة التي هي: جبايه الخراج و جهاد الاعداء، و اصلاح العباد، (و عماره) البلاد. ثم حثه على اقتناء الاعمال الصالحه، و دعاه الى خصله فخصله. فقال اولاً: لا تتبع هواك، و ابخل بنفسك من الدخول في الحرام، و كن محبا للرعيه رحيمًا لطيفًا بهم لا موديا اياهم، و اعف عنهم كثيرا و لا تتكبر، و انصف على كل حال، و لا تظلم احدا، و احب الحق و العدل، و رضا عامه الرعيه، و ابعده ممن يعيب الناس، و استر ما ظهر لك من عيوب الناس، و لا تحقد على احد، و لا تشاور البخيل و لا الجبان و لا الحريص، و لا تتخذ لنفسك وزيرا من كان وزيرا للاشرار قبلك، وليكن خاصتك من لم يعاون الظالم و الاثم، بل كان قائلا بالحق و رعا صادقا لا يمدحك بباطل، و لا تجعل المسمى ء و المحسن عندك سواء. و اما الفاظه: فالاشتر: من به انقلاب في جفن عينه الاسفل، و الاشران: مالک و ابنه. و النخع: قبيله من اليمن رهط ابراهيم النخعي. هذا و من شجون الكلام: ان الطرماح دخل على معاويه فقال له: قل لابن ابي طالب اني جمعت من العساكر بعدد حبات جاورس الكوفه و ها انا اقصده. فقال له الطرماح: ان لعلي عليه السلام ديكا اشتر يلتقط جميع ذلك، فانكسر معاويه. و العهد: الذي يكتب للولاه مشتق من عهدت اليه اي اوصيته. و جبوت خراجها و جبيت الخراج جمعته جبايه و جبوته جباوه، و لا يهمز و اصله الهمز. و الجبوه بالفتح المره الواحده، و الجبوه كالهيه و الحاله نحو الجلسه و الركبه. و الخراج لا يوحذ من ارض مسلم تكون ملكا له، و انما عليه الزكاه اذاتم نصابه من الغلات الاربع، و لا خراج على ارض ذمي يودي جزيته. و الجزيه: تعطى عسكر الاسلام و القائمين مقام المهاجرين. و انما يوحذ الخراج من ارض اخذت بالسيف فيوضع في بيت مال المسلمين. و ارض الامام توجر، و جاز ان تسمى اجرتها بالخراج مجازا. و جاهد في سبيل الله: اي بذل مجهوده و وسعه فيها. و قوله و امره ان يكسر من نفسه عند الشهوات اي امر علي عليه السلام مالكا ان يكسر بعض شهوات نفسه- يعني شهوته عن الحرام- فاما شهوته في الحلال فلا باس بها. و من للتبعيض. و يزعها: اي يكفها. و الجمحات جمع الجمحه، و هي غلبه النفس اذا ركب هواها و يعظم الثواب في رد ذلك. و النفس اماره بالسوء الالف و اللام للجنس، كقولك الدينار خير من الدرهم. ثم استثنى فقال الانفس من رحمه الله اي انعم عليه بلطف يسمى عصمه.

فی عهده علیه السلام للاشتر. قوله علیه السلام: جبايه خراجها: يقال جبیت الخراج جبايه و جبوته جباوه ای جمعته و اصله الهمز، و الجبوه بالفتح امره الواحد، و بالكسر للهيئه و الحاله كالجلسه و الركبه. و الخراج اسم لما يخرج منه: الفرائض من الاموال فصار الخروج لفظا واقعا على الضريبه و على مال الفی و على الجزیه، و الغله. قال الله تعالى: ام تسالهم خرجا فخرجا ربك خير، ای اجرا فرزق ربك خير، و الخرج و الخراج: الجعل فی قوله تعالى: فجعل لك خراجا و الخرج انما یؤخذ من ارض اخذت بالسيف فیوضع فی بیت مال المسلمین و ارض الامام یوجر و جاز ان یسمى اجرتها خراجا مجازا، و الارض اذا كان ملكا لاحد فلا خراج علیه فيها و انما علیه الزكاه اذا تم نصابه و لا خراج على ارض ذمی یودی جزیته. یکسر نفسه عند الشهوات: اشاره الى علاج مرض النفس ای يجعلها مرتاضه منقاد و لا یخلیها و هواها فیرتطمه فی مهاوی المھالك. و یزعها عند الجمحات: ای یکفها اذا نازعت. و کادت ترکب هواها و تتبع مناھا. ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم الله. اللام فی النفس للجنس یعنی ان جمیع النفوس تامر بالمعاصی الا النفس التي رحمها الله ای الطف لها بالطاف العصمه، فامتنت عندها من المعصیه، فیکون ما مستثنی من النفس، و یجوز ان یکون ما بمعنی من كما فی قوله تعالى: فانکحوا ما طاب لكم ای من طاب لكم، و یکون الاستثناء من مفعول اماره المحذوف ای النفس اماره بالسوء کل احد، الا من رحمه الله بلطف العصمه، و قيل انه استثناء منقطع عما قبله كقوله تعالى (و لا هم ینقدون الا رحمه منا).

قد جرت علیها دول: قال ابو عبيد: الدوله (بالضم اسم الشیء الذي يتداول به بعينه، و قيل الدوله و الدوله) لغتان بمعنی. انما یستدل على الصالحین بما ینجی الله لهم على السن عباد. اخذ الشاعر هذا المعنی فی قوله: الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا عنده آثار احسان یعنی ان الله ینجی ذکره بالصلاح على السنه الصلحاء و لا اعتداد بمن عدا الصلحاء و تصرفاتهم فانه لا مخلص للانسان من طعن اللسان. و شح بنفسک عما لا یحل لك. جوهر نفس الانسان جوهر نفیس لا یعرف کثیر من الخلاق قدرها، و انما خلقت لاکتساب کمالات لا یخطر على قلب بشر فحقیق بالعاقل ان یربا بنفسه عن مساوی الاخلاق و یضن بها عن الارتطام فی المهلکات. سبعا ضاریا: ای حریضا على الصيد مولعا به. و یفرط: ای یسبق و العفو: ابلغ من الصفح، لان الصفح هو ان تعرض صفحه وجهک عن مجرم، و ربما یبقى فی قلبک علیه شیء.

ابن میثم

از جمله عهد و پیمانهای امام (علیه السلام) که برای مالک اشتر نخعی - خدایش بیامرزد - آن را نوشته است، موقعی که او را بر مصر، و توابع آن فرمانروا کرد، در آن هنگام که فرمانروایی محمد بن ابی بکر متزلزل گشته بود، و این نامه طولانی ترین و پرمحاسنترین و جامعترین نامه ای است که آن بزرگوار نوشته است. این شخص همان مالک بن حرث اشتر نخعی از مردم یمن است، وی از جمله بزرگترین اصحاب امام (علیه السلام) و یاران با فضیلت و دلاورانی است که آن حضرت در جنگها بدانه تکیه داشت. نقل کرده اند، طرماح وقتی بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: به علی بن ابی طالب بگو: من به تعداد دانه های کنجد کوفه سرباز آماده کرده ام و قصد حمله دارم. طرماح در جواب او گفت: علی (علیه السلام) خروسی به نام اشتر دارد که تمام این دانه های کنجد تو را از روی زمین می چیند. روحیه معاویه از این سخن درهم شکست. در این پیمان چند فصل است: فصل اول یزعها: باز دارد آن را، به نام خداوند بخشنده ی مهربان این فرمانی است که بنده ی خدا علی،

امیر مومنان به مالک بن حارث اشتر، در پیمان خویش با او، مقرر فرموده، موقعی که او را والی مصر کرد، تا مالیات آنجا را جمع آورد، با دشمن پیکار کند، و به اصلا حامور مردم آن سامان بپردازد و شهرهای آنجا را آباد کند. فرمان می دهد او را به تقوا و ترس از خدا، و پذیرش فرمان خدا به جان و دل، و پیروی از آنچه خداوند در کتاب خدا از واجب و مستحب امر فرموده است که هیچ کس به سعادت نمی رسد مگر به پیروی از آنها و هیچ کسی بدبخت نمی شود، مگر با انکار و تباه ساختن آنها، و دیگر آن که خدا را با دل و دست و زبانش یاری کند، زیرا خداوند بزرگ بر خود واجب شمرده است که هر که او را یاری کند، یاری نماید، و هر کس عزت او را پاس بدارد، ارجمند گردد. و او را فرمان می دهد که خواهشهای نفسش را فرو نشاند، و به هنگام سرکشی نفس، آن را سرکوب کند، چه آن که نفس وادارنده ی به بدی است، مگر کسی را که مورد لطف خداست.

امام (ع)، این پیمان را با یادآوری چند چیز که هدف اصلی فرمانروایی و ولایت، می باشد و نظام حکومت بدانها وابسته است، شروع کرده است، از جمله ی آن امور، چیزی است که سود آن به والی می رسد، یعنی جمع آوری مالیات، و از جمله آنها چیزهایی است که به سود رعیت است، و آن عبارت است از پیکار با دشمنان مردم و اصلاح امور آنها با سیاست و حسن سرپرستی، و از جمله ی آن امور، مواردی است که نفعش هم به والی و هم به رعیت می رسد از قبیل آبادسازی شهرها و نواحی. آنگاه، نخست پنج دستور برای خودسازی شخص مالک داده است: ۱- تقوا و ترس از خدا، قبلا- بیان این مطلب گذشت که تقوا اساس هر فضیلتی است. ۲- پیروی اوامر الهی از واجب و مستحب که در کتاب خدا، آمده است، و با عبارت: لا- یسعد (به خوشبختی نمی رسد) تا کلمه ی: اضاعتها (تباه ساختن آنها)، او را ترغیب و وادار به اطاعت از اوامر الهی کرده است. و بیان این مطلب به تکرار انجام شده است. ۳- در نبرد با دشمن، و مبارزه ی با منکرات، خداوند سبحان را با دست، دل، و زبانش، یاری کند، و با عبارت: قد تکفل (خداوند بر خود واجب شمرده است) تا جمله ی: اعزه (او را عزیز و ارجمند گرداند) او را به یاری خدا وادار کرده است همان طوری که در آیه شریفه آمده: ان تنصر الله ینصرکم و یثبت اقدامکم. ۴- به هنگام خواسته ها و خواهشها، نفس را سرکوب کند. و این فرمان، دستور به داشتن فضیلت عفت نفس است. ۵- هنگام سرکشی نفس، جلو آن بایستد و او را بازدارد. این دستور به فضیلت صبر و شکیبایی از پیروی هوای نفس است که خود فضیلتی در تحت فضیلت پاکی و عفت است. و از هوای نفس با عبارت: ان النفس تا آخر، بر حذر داشته است، و آن عبارت گرفته شده از آیه مبارکه ی: ان النفس لاماره بالسوء است. ما در سخن امام (علیه السلام) به معنی من یعنی کس که، و در محل نصب می باشد چون مستثنی است یعنی به جز کسی که مورد لطف و شفقت خداوند قرار گیرد.

ابن ابی الحدید

حین اضطرب أمر امیرها محمد بن ابی بکر و هو أطول عهد کتبه و أجمعه للمحاسن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وُلَّاهُ مِصْرَ جَبَايَةَ حَرَاجِهَا وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا وَ اسْتِضْيَاءَ لَأَخِ أَهْلِهَا وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ إِثَارِ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ [بِيَدِهِ وَ قَلْبِهِ]

بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ وَ أَمْرَهُ أَنْ يَكْسِرَ [مِنْ نَفْسِهِ عِنْدَ]

يَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمْعَاتِ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ

و الجمحات منازعه النفس إلى شهواتها و مآربها و نزعها بكفها .

کاشانی

(لمالك بن الحارث النخعي رحمه الله لما ولاه على مصر و اعمالها) این از جمله عهدنامه آن حضرت است که نوشته آن را از برای اشتر نخعی که والی بود بر مصر و بر کارکنان آن بلاد (حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر) هنگامی که مضطرب و پریشان شد کار محمد بن ابی بکر در میان ارباب عناد (و هو اطول عهد) و این عهدنامه درازترین عهدنامه ها است (کتابه) که نوشته آن را، (و اجمعه للمحاسن) و جامع ترین آن است به جمیع محاسن و مواضع. (بسم الله الرحمن الرحيم) ابتدا می کنم به نام خدای بخشاینده مهربان بر خلقان (هذا ما امر به) این آن چیزی است که امر کرد به آن (عبد الله على اميرالمومنين) بنده خدا علی که امیر مومنان است و پیشوای ایشان (مالك بن الحارث الاشر) مالک بن حارث اشتر را (فی عهده اليه) در عهد خود که جاری ساخته بود به سوی او (و حین ولاه مصر) وقتی که والی و حاکم ساخت او را در مصر (جبوه خراجها) به جهت گرد کردن خراج آن دیار (و جهاد عدوا) و غزا کردن با دشمنان ستیزه روزگار آن (و استصلاح اهلها) و صلاح آوردن مردمان آن اطراف (و عماره بلادها) و معمور ساختن شهرهای آن جوانب (امرہ بتقوی الله) امر فرمود او را به تقوا و ترسکاری از خدا (و ایشار طاعته) و اختیار کردن طاعت و فرمانبرداری حق جل و علا (و اتباع ما امر به) و پیروی کردن آنچه فرمود به آن (فی کتابه) در کتاب خود که قرآن است (من فرائضه و سننه) از فریضه ها و سنتهای خود (التي لا يسعد احد) که سعادتمند نمی شود هیچ یک (الا- باتباعها) مگر به پیروی نمودن فرایض و سنن او (و لا یشقی) و شقی و بدبخت نمی گردد (الامع ججودها) مگر به انکار نمودن آن مامورات (و اضاعتها) و ضایع ساختن مضمون آن مستورات (و ان ينصر الله سبحانه) و دیگر امر کرد به او آنکه یاری دهد خدا را (بیده و قلبه و لسانه) به دست و دل و زبان خود به این طریق که آنها را مشغول سازد در طاعت حضرت و اهب العطیات (فانه جل اسمه) پس به تحقیق که خداوندی که بزرگ است اسم او (قد تکفل) متکفل و ضامن شده (بنصر من نصره) به یاری دادن کسی که یاری دهد او را در طاعات (و اعزاز من اعزه) و ارجمند گردانیدن کسی که ارجمند گرداند او را به اعزاز دوستان او از مومنین و مومنات (و امره) و امر کرد او را (ان یکسر من نفسه عند الشهوات) آنکه بشکند نفس خود را به ترک شهوات (و یزعها) و باز دارد آن را (عند الجمحات) نزد سرکشی های آن در پی لذات این فقره اشارت

است به علاج نفس سرکش که ریاضت فرماید او را تا منقاد و رام شود در طاعت ربانی و نپردازد به چیزی دیگر از مشتتهیات جسمانی. (فان النفس) پس به درستی که نفس انسانی به جهت غلبه حوادث بدنی (اماره بالسوء) بسیار امر فرمایند است به بدی که مقتضای دواعی شهوی و غضبی است، چون اسب سرکش بیرون رفته از اطاعت حضرت سبحانی (الا ما رحم الله) مگر که رحم فرماید خدای تعالی و به الطاف عمیمه خود حافظ بنده خود شود از شرور نفسانی و جذبات شیطانی

این عهد را برای اشتر نوشت بر حکومت مصر وقتی که مضطرب شده بود کار (محمد بن ابی بکر) و چنانچه گذشت اشتر را بجای او روانه مصر گردانید، و او در راه بغدر معاویه گمراه هلاک گردید. و این نامه درازتر عهدی است که نوشته است در این باب و جامعترین سفارش نامها است خوبیها را و دستورالعملی است والیان حق گزین و سلاطین عدالت آیین را، در بیان قوانین رعیت پروری و داد گستری، و مراعات عدل و احسان، و آداب ستوده نیکوکاران که به آن فرموده است ایزد سبحان (فی قوله تعالی: ان الله یامر بالعدل و الاحسان... الایه) و مالک اشتر از اکابر اصحاب امیرالمومنین (علیه السلام) و مخلصان و ناصحان او است به شجاعت و نجدت ممتاز بود، و آن حضرت در حروب همه اعتماد بر او می نمود و مروری است که با او گفت: (یا مالک کنت لی کما کنت لرسول الله (صلی الله علیه و آله)) یعنی ای مالک تو برای من چنان بودی که من برای رسول خدا بودم، و منزلتی از این برتر نباشد. و گویند: وقتی که طرمح بر معاویه داخل شد گفت: با ابن ابی طالب بگو که من لشگری گرد آورده ام بعدد دانه کاورس کوفه و اینک قاصد توام، طرمح گفت: علی (علیه السلام) را خروسی هست اشتر که برچیند جمیع آنرا و اشتر کسی را گویند که پلک چشمش برگشته است و مژه ندارد همچو چشم خروس و اشتر را در روز یرموک مردی ایادی ضربتی بر سر زد و جراحتی عنیف کرد اشتر بازگشت و سر گینی گرم بر زخم بنهاد و بیست و بازگردید و ایادی را بکشت از آن زخم چرک و خون بچشمش چکید و اشتر گردانید این نامه بر چند فصل است، و هر فصل بر چند جمله و مطلب مشتمل، و در این فصل مثلاً اشارت بجمع خراج و جهاد و اصلاح مملکت و عباد و عمارت بلاد می رود، با سه فرمان که تصریح می کند بامثال آن: اول، ملازمت تقوی دوم، نصرت دین حق تعالی. سیم: محافظت نفس از متابعت هوی و طغیان به غلبه و استعلاء یعنی این او امری است که امر کرده بان بنده خدای عزوجل (علی امیرمومنان) (مالک بن حارث اشتر) را در وصیت خویش به او وقتی که او را والی ساخت بر مصر تا جمع کند خراج آن ولایت را، و جهاد کند با دشمنان آن، و با صلاح آورد آن زمین و اهل آنرا، و معمور سازد آن بلدان را امر کرد او را بتقوای خدای تعالی، و اختیار طاعت او تعالی، و متابعت فرامین او عزو علا در کتاب او از فرایض و سنن او آنها که سعید نمی گردد هیچ کس مگر به متابعت آنها، و محروم و شقی نمی گردد مگر با انکار آنها و ضایع ساختن آن فرمانها امر کرد او را تا نصرت دهد خدای سبحانه را به دست و دل و زبان یعنی جمیع اعضای خود در کار نصرت او تعالی کند و نصرت او (سبحانه و تعالی عن الحاجه الی نصره) نصرت دین او و اصلاح عباد و بلاد باشد، چه بدرستی که خدا و ندجل اسمه متکفل شده است بنصرت آنکه او را نصرت کند، و عزیز گردانیدن آنکه او را عزیز گرداند (بقوله تعالی: یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم) و این خطاب الهی هر چند همه ناس را باشد عامه ولیکن ارباب حکم و ولایه امر را باشد خاصه چه نصرت کامل حق و دین حق بر دست ایشان جاری تواند شد، و از ایشان متمشی، نه کافه ناس از ضعفاء و اتباع را و امر کرد او را آنکه بشکند خود را نزد آرزوها. یعنی با نفس مجادله کند و مغلوب او نگردد، و بازدارد نفس را نزد سرکشیها تا توسن نفس عنان از او نگیرد، و او را در مهالک نیفکند، چه بدرستی که نفس آدمی چنانچه خداوند عزوجل خبر داده بغایت امرکننده است ببدی، و کار نکوهیده مگر آنرا که رحم کند خدای تعالی و عاصم او گردد و توفیق و نصرت بر مجاهدت نفس که جهاد اکبر است بخشد. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود وقتی که از بعض غزوات بازگشته بود (رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر)

و من عهد له عليه السلام

للاشر النخعی، رحمه الله، علی مصر و اعمالها، حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر، رحمه الله و هو اطول عهد کتبه و اجمعه للمحاسن.

یعنی از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است که نوشت آن را از برای مالک اشتر نخعی رحمه الله، بر حکومت مصر و حکام آن، در وقتی که مضطرب گشت وضع حکومت محمد پسر ابی بکر رحمه الله. و این مکتوب درازترین وصیتی است که نوشته است آن را و جامع ترین وصیتها است مر خوبیها را.

«بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما امر به عبدالله علي اميرالمومنين، مالك بن الحارث الاشر في عهده اليه حين ولاه مصر: جبايه خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عماره بلادها. امره بتقوى الله و ايثار طاعته و اتباع ما امر به في كتابه، من فرائضه و سننه، التي لا يسعد احد الا باتباعها و لا يشقى الا مع جحودها و اضاعتها و ان ينصر الله سبحانه بيده و قلبه و لسانه، فانه جل اسمه قد تكفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه و امره ان يكسر من نفسه عند الشهوات و يزعها عند الجمحات، فان النفس اماره بالسوء الا ما رحم الله.»

یعنی ابتدا می کنم به نام خدای روزی دهنده ی بخشاینده. این مکتوب چیزی است که امر کرده است به آن بنده ی خدا امیرمومنان، مالک پسر حارث اشتر را، در وصیت کردن او به سوی او، در هنگامی که گردانید او را حاکم مصر، از جهت جمع کردن خراج مصر و جهاد کردن با دشمن مصر و به اصلاح آوردن اهل مصر و عمارت کردن شهرهای

مصر. امر کرد او را به پرهیزکاری خدا و اختیار کردن طاعت خدا و متابعت کردن آنچه را که خدا امر به آن کرده است در کتاب خود از واجبات خود و مستحبات خود، آنچهان واجبات و مستحباتی که نیک بخت نمی شود کسی مگر به پیروی کردن آن و بدبخت نمی گردد کسی مگر با انکار کردن آن و ضایع و باطل کردن آن و اینکه یاری کند خدا را، سبحانه، به کرم دست خود و به یقین دل خود و به نصیحت زبان خود، پس به تحقیق که خدای بزرگ نام کفیل و ضامن است یاری کردن کسی را که یاری او کرده است و غلبه دادن کسی را که او را غالب و قاهر دانسته است و امر کرد به او که بشکند نفس اماره ی خود را در نزد خواهشها و بازدارد آن را در نزد سرکشیها، که به تحقیق که نفس کشاننده است به بدی، مگر وقتی که خدا مرحمت کند.

خوئی

اللغه: (الجبايه): جبا الخراج: جمعه، (يزعها): يكفها، (جمح الفرس): تغلب على راکبه و ذهب به لا يثنى - المنجد - الاعراب: حین ولاه مصر: ظرف اضيف الى جمله فعلیه متعلق بقوله: عهده. المعنى: قد عقد لمالك و لایه عامه على كل امور مصر و جمعها فی اربع: ۱- الامور الماليه و الاقتصادیه التي تتركز فی ذلك العصر فی جمع الخراج فان مصر من الاراضی المفتوحه عنوه انتقل اراضيها العامره الى المسلمين فقرروا فيها الخراج. ۲- فی الامور العسكريه فاثبت له القيادة العامه على القوى المسلحه و الجامع لها جهاد الاعداء. ۳- الامور الاجتماعیه و النظم الحقيقه الراجعه الى كل فرد فعبر عنها بقوله: (و استصلاح اهلها). ۴-

عمران البلاد بالزراعة و الغرس و سائر ما يثمر للناس في معاشهم. ثم ابندء بما يلزم عليه في نفسه من التاديب و الحزم ليقدّر على اجراء امره (عليه السلام) و حصرها في امور: ١- تقوى الله و ايثار طاعته. ٢- اتباع ما امر الله في كتابه من الفرائض و السنن. ٣- نصره الله بالقلب و اليد و اللسان. قال الشارح المعتزلى: نصره الله باليد: الجهاد بالسيف، و بالقلب الاعتقاد للحق، و باللسان: قول الحق. اقول: لا ينحصر نصره الله باليد على الجهاد بالسيف فانها تح الفى كل اعمال الجوارح المرضيه لله تعالى، و منها الجهاد بالسيف اذا حان وقته و حضر شرطه. ثم وصاه بحفظ نفسه عن التغلب عليه في اموره و امر بكسر شهواته و ميوله نحو اللذائذ الماديه و حذر منها اشد الحذر.

شوشترى

(الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اقول: رواه ابن شعبه في (تحفه) مرسلا و الشيخ و النجاشى في (فهرستيهما) مسندا. قال الشيخ- في عنوان الاصبغ- روى عهد مالك الاشتر، اخبرنا ابن ابى جيد عن محمد بن الحسن عن الحميرى عن هارون بن مسلم و الحسن بن طريف جميعا عن الحسين بن علوان عن سعد بن طريف عن الاصبغ. و قال النجاشى- في الاصبغ- روى عهد مالك الاشتر، اخبرنا ابن الجندى، عن على بن همام، عن الحميرى، عن هارون بن مسلم، عن الحسين بن علوان، عن سعد بن طريف، عن الاصبغ بالعهد. قول المصنف (و من كتاب له (عليه السلام)) هكذا في (المصريه) و الصواب: (و من عهد له) كما في الخطيه و ابن ابى الحديد و ابن ميثم. (كتبه للاشتر النخعى) المذحجى، قال ابن ميثم روى ان الطرماع لما دخل على معاويه قال له: قل لابن ابى طالب انى جمعت من العساكر بعدد حب جاورس الكوفه وها انا قاصده. فقال له الطرماع: ان لعلى ديكا اشتر يلتقط جميع ذلك، فانكسر معاويه. (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قلت: خبر الطرماع خبر رواه الاختصاص لكنه خبر منكر. (لما و لاه) هكذا في (المصريه) و الكلمتان زائدتان فليستا في (الخطيه) و ابن ابى الحديد و ابن ميثم) (على مصر و اعمالها) اى: توابعها (حين اضطرب امر محمد بن ابى بكر) هكذا في (المصرى) ه و الصواب: (امر اميرها محمد بن ابى بكر)، و زاد (ابن ميثم) و الخطيه (رحمه الله). (و هو اطول عهد و اجمع كتبه للمحاسن) و الصواب: (و هو اطول عهد كتبه و اجمعه للمحاسن) كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). قوله (عليه السلام) (بسم الله الرحمن الرحيم) حيث ان هذا العهد كان ككتاب مستقل افتتحه بالبسلمه و الافليس فى باقى كتبه و وصاياه و عهوده بسمله. (هذا ما امر به عبدالله على اميرالمومنين مالك بن الحرث) بن عبد يغوث ابن مسلمه بن ربيعه بن الحارث بن جذيمه بن سعد بن مالك بن النخع من مذحج كما في (ذيل الطبرى). (فى عهده اليه) و ايصائه اليه (حين و لاه مصر جبايه) هكذا في (المصريه) و ابن ابى الحديد ولكن فى ابن ميثم و الخطيه (جبوه) و كلاهما صحيح، فالجبايه مصدر جبيت الخراج، و الجبوه مصدر، جبوت الخراج. (و جهاد عدوها) العثمانيه. (و استصلاح اهلها) بالرفق مع المخالفين. (و عماره بلادها) بافشاء الزرع و الغرس. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (امره بتقوى الله) قال تعالى: (و اتقون يا اولى الالباب). هذا، و فى (كامل الجزرى): كان عبدالمملك اول من نهى عن الامر بالمعروف، فقال بعد قتل ابن الزبير: و لا يامرنى احد بتقوى الله بعد مقامى هذا الا ضربت عنقه. (و ايثار) اى: اختيار. (طاعته) على طاعه الناس لانهم عبيده و تحت يده. (و اتباع ما امر به فى كتابه من فرائضه و سننه) الفريضة و السنه تاتيان بمعان: احدها الفريضة ما علم و جوبه من القرآن، و السنه ما علم و جوبه من النبى (صلى الله عليه و آله) قال الصدوق فى الفقيه: و قد يجزى الغسل من الجنابه عن الوضوء لانهما فرضان اجتماعا فاكبرهما يجزى عن اصغرهما، و من اغتسل لغير الجنابه فليبدأ بالوضوء ثم يغتسل و لا يجزىه الغسل عن الوضوء لان الغسل سنه و الوضوء فرض و

لا- تجزى سنه عن فرض و هما بهذا المعنى فى معنى الكتاب و السنه. و ثانيها الفرض الواجب و السنه المسنونه، و هما بهذا المعنى فى معنى الواجب و المستحب. و ثالثها، الفرض: الواجبات العظيمه كتابا و سنه، و السنن: الواجبات التى ليست بتلك الدرجه كتابا و سنه، و لعلهما بهذا المعنى و ردا فى كلامه (عليه السلام). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (التى لا يسعد احد الا باتباعها) (و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا ذلك الفضل من الله و كفى بالله عليما)، (و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجرى من تحتها الأنهار خالدين فيها و ذلك الفوز العظيم). (و لا يشقى الا مع جحودها و اضاعتها) (و من يعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبينا)، (و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يدخله نارا خالدا فيها و له عذاب مهين)، (فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاه و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا). (و ان ينصر الله سبحانه بقلبه و يده) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (بيده و قلبه) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب. (و لسانه) حتى يكون نصره كاملا بانكار قلبه للمنكر و مقال لسانه فى النهى عن المنكر و جهاد يده لرفعه، قال تعالى: (و جاهدوا فى الله حق جهاده). (فانه جل اسمه قد تكفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه) (ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم). (و امره ان يكسر نفسه من الشهوات) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) نفسه عند الشهوات) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب. عنهم (عليه السلام): اذكروا انقطاع اللذات و بقاء التبعات. (و يزعها) اى: يكفها. (عند الجمحات) من جمع الفرس براكبه: ذهب يجرى حربا غالبا و اعتر فارسه و غلبه، يقال: (دابه ما بها رمحه و لا جمحه) قال الشاعر: خلعت عذارى جامحا لا يردنى عن البيض امثال الدمى زجر زاجر قال تعالى (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى). (فان النفس اماره بالسوء الا ما رحم الله) زاد فى روايه (التحف): (ان ربي غفور رحيم) و ان يعتمد كتاب الله عند الشبهات فان فيه تبيان كل شىء و هدى و رحمه لقوم يؤمنون، و ان يتحرى رضا الله و لا يتعرض لسخطه و لا يصير على معصيته فانه لا ملجأ من الله الا اليه.

مغنيه

اللغه: يكسر نفسه: يقهرها. و وزع: منع. و الجمحات: من جمع الفرس بصاحبه اذا (اذا) تمرد عليه. الاعراب: جبايه و ما بعدها بدل اشتمال من مصر، و المصدر من ان ينصر الله مجرور بالباء المحذوفه اى امره بنصر الله سبحانه. المعنى: هذه الرساله تلقاها مالك الاشر من الامام حين و لاه على مصر، و تعرف بعهد الاشر، و اخذ هذا العهد حظا كبيرا من اهتمام العلماء العرب و غير العرب قديما و حديثا، و منهم مستشرقون، و نقل المؤلفون و كتاب المقالات العديد من فصوله، و اما الذين شرحوه باللغه العربيه و غيرها فكثيرون، و ذكر السيد الشهرستانى اسماء عشره منهم فى اول كتاب الراعى و الرعيه للاستاذ الفكيكى، و ما لدى من الشروح الا- الراعى و الرعيه بالاضافه الى ابن ابى الحديد و ميم. و كان الاشر من زعماء العرب و فرسانهم و اكياسهم، و من رروس الشيعه المواليين لاهل البيت، و كان الامام يعتمد عليه و يدخره للمهمات، و قال فيه من جمله ما قال: كان لنا ناصحا، و على عدونا شديدا كما فى الرساله ٣٣، و قال فى الرساله ١٣: ممن لا يخاف وهته و لا سقطته. و يكشف هذا التقريض ان الاشر كان يجمع بين العلم و العقل و الاخلاص، بالاضافه الى الشجاعه و الفروسيه. و ليسمن قصدى ان اطيل و افوض فى شرح هذا العهد اليتيم، كما هى عادتى فى كل ما كتبت خوفا من ملل القارىء و سامه.. و لكنى احاول جاهدا ان ابرز المعانى الاساسيه و المزايا الهامه، و مدى تاثيرها فى الحياه. و خير الكلام ما قل لفظه، و كثرت فوائده. ابتدا الامام هذا العهد بتحديد السلطه التى

اسندها للاشتر، و هي اربعة امور: الاول: (جبايه الاموال) و هي من الوظائف الماليه. الثاني: (جهاد العدو) الشؤون الحربيه. الثالث: (استصلاح حال المواطنين) و يشمل الامن و الثقافه و الصحه و وظائف الدوله و الخدمات، و ما الى ذلك من الشؤون الجماعيه. الرابع: (عمارته البلاد) و تعم الزراعه و الصناعه و التجاره و الاسكان و المواصلات. ثم امره بما يجب على كل حاكم في كل العصور (امر به تقوى الله و ايثار طاعته الخ).. العلم بلا تقوى لا يحل مشكلات الحياه، بل يزيدها تعقيدا.. و ماذا فعل العلم بانسان القرن العشرين؟.. لقد غير العالم القديم، ما في ذلك ريب، و هبط بالانسان على سطح القمر.. و لكنه اودى بحياه الملايين، و روع الامنين، و نهب اقوات الضعفاء، و شرد ملايين الاطفال و النساء، و بات يهدد باسلحته كو كينا هذا الذي نسكنه بالخراب و الدمار... و يستحيل ان تعمر البلاد، و يسعد اهلها، و ترى الانسانيه شيئا من الخير الا بالاخلاص و التقوى.

عبد

... و يزعها عند الجمحات: و يزعها اي يكفها عن مطامعها اذا جمحت عليه فلم تنقد لقائد العقل الصحيح و الشرع الصريح

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از عهد و پیمانهای آن حضرت علیه السلام است که برای (مالک ابن حارث) اشتر نخعی - خدا او را بیامزد - نوشته چون او را بر مصر بر اطراف آن سامان فرمانروا قرار داد هنگامی که حکومت محمد ابن ابی بکر درهم و پریشان گردیده بود، و آن درازترین و جمعترین پیمانی است که برای نیکوکارها (دستور دادرسی، رموز رعیت پروری، آداب مملکت داری، طریق لشگر کشی و پند و اندرز به همگان) نوشته است (در عرب اشتر کسی را گویند که پلک چشمش برگشته و مژه نداشته باشد، و هم کسی را که پلک چشم یا لب پائینش چاک داشته باشد، و مالک ابن حارث نخعی) قدس الله روحه (را اشتر گویند برای آنکه گفته اند: در پیکار لشگر عرب با سپاه روم در سال شانزدهم هجری گزری بر خود مالک کوفته شد و خود بر سرش پخش و پاره ای از آهن آن چشم او را چاک زد، پس از آن روز به اشتر ملقب گردید. چون وضع مصر در زمان حکومت محمد ابن ابی بکر بر اثر فتنه انگیزی و تباهکاری معاویه درهم شد، و گروهی به خونخواهی عثمان برخاستند و به امیرالمومنین علیه السلام از اوضاع آن سامان خبر رسید، فرمود: حکمرانی مصر شایسته یکی از دو نفر است یا قیس ابن سعد (از بزرگان شیعیان علی علیه السلام و عدل عدول) که او را از آنجا برداشتیم دوباره باید فرمانروا شود،

یا مالک ابن حارث نخعی آنجا رود، ولی چون قیس ابن سعد به این کار بی میل بود حضرت او را در شغل خود باقی گذاشت، و مالک اشتر را که در نصیبین (شهری بین شام و عراق) بود طلبید و این عهدنامه را برای او نوشته امر فرمود بسیج راه کند، و پیش از رفتن او برای اهل مصر نامه سی و هفتم را فرستاد، مالک با لشگر خود به جانب مصر روانه گردید، چون معاویه خبردار شد به دهقان عریش شهری است در مصر پیغام داد که اشتر را زهر بخوران تا من خراج و مالیات بیست سال از تو نگیرم، چون اشتر به عریش رسید دهقان که دانسته بود غسل را بسیار دوست دارد، مقداری غسل مسموم برایش ارمغان آورد و گوارائی و فوائد آن را بیان کرد، اشتر از آن غسل زهر آلود میل نمود، هنوز در جوفش مستقر نشده بدرود زندگانی گفت، و بعضی گفته اند: شهادتش در قلمز شهری که تا مصر سه روز راه دارد واقع شد، و نافع غلام عثمان او را زهر خوراند

(چون خبر شهادت آن بزرگوار به معاویه رسید با خورسندی بسیار میان مردم ایستاده گفت: علی ابن ابیطالب را دو دست بود، یکی در جنگ صفین جدا گردید و آن عمار ابن یاسر بود که کشته شد، و دیگری امروز جدا گردید و آن مالک اشتر بود که اکنون خبر مرگ او رسید، به آهنگ مصر سفر کرد و در شهر ایله- بین ینیع و مصر- نافع غلام عثمان نزد وی آمد و چندان در خدمت او مواظبت کرد که خاطر اشتر از او آسوده گشت، پس در شهر قلم شربت عسلی با زهر آمیخته به خورد او داد که بر اثر آن مالک دنیا را بدرود گفت الا و ان الله جنودا من عسل یعنی بدانید خداوند را از عسل لشگرها است) و از آن سو چون خبر به امیرالمومنین علیه السلام رسید بسیار اندوهگین و افسرده خاطر شد گریست و بر منبر تشریف برده فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، و الحمد لله رب العالمین، اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب الدهر، رحم الله مالکا فلقد اوفی عهده، و قضی نجه، و لقی ربه، مع انا قد وطنا انفسنا علی ان نصبر علی کل مصیبه بعد مصابنا به رسول الله- صلی الله علیه و آله- فانها من اعظم المصیبات یعنی ما از خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم، و ستایش خداوندی را سزا است که پروردگار جهانیان است، بارخدایا من مصیبت اشتر را نزد تو به شمار می آورم، زیرا مرگ او از سوگهای روزگار است، خدا مالک را رحمت فرماید که به عهد خود وفاء نمود،

مدتش را به پایان رسانید، و پروردگارش را ملاقات کرد، با اینکه ما تعهد نموده ایم که پس از مصیبت رسول خدا- صلی الله علیه و آله بر هر مصیبتی شکبیا باشیم، زیرا آن بزرگترین مصیبتها بود. پس از آن از منبر پائین آمده به خانه رفت، مشایخ نزع به خدمت آن حضرت آمدند، آن بزرگوار متاسف و افسرده بود، فرمود: و لله در مالک و ما مالک لو کان من جبل لکان فندا، و لو کان من حجر لکان صلدا، اما والله لیهدن موتک عالما ولیفرحن عالما، علی مثل مالک فلتبک البواکی، و هل مرجو کمالک، و هل موجود کمالک، و هل قامت النساء عن مثل مالک یعنی خدا مالک را جزای خیر دهد و چگونه مالک که اگر کوه بود کوهی عظیم و بزرگ بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود، آگاه باشید به خدا سوگند مرگ تو ای مالک جهانی را ویران و جهانی را شاد می سازد یعنی اهل شام را خشنود و عراق را خراب میگرداند، بر مردی مانند مالک باید گریه کنندگان بگریند، آیا یاوری مانند مالک دیده می شود، آیا مانند مالک کسی هست،

آیا زنان از نزد طفلی برمی خیزند که مانند مالک شود. و گفته اند: جنازه مالک را از قلمز به مدینه طیبه حمل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است، و پوشیده نماند که اشتر- رضی الله عنه- با اینکه مردی خردمند و دلاور و بزرگوار بود به زیور بردباری و پارسائی و درویشی آراسته بود، چنانکه گفته اند: روزی از بازار کوفه می گذشت، و کرباس خامی در بر و پاره ای از همان را به جای عمامه بر سر داشت، یکی از بازاریان از روی استخفاف شاخه سبزی بر او انداخت، اشتر بردباری نموده اعتناء نکرده گذشت، یکی از حاضرین که اشتر را می شناخت به آن بازاری گفت: وای بر تو هیچ دانستی که به چه کسی اهانت نمودی، گفت: نه، گفت او مالک اشتر دوست و یار امیرالمومنین علیه السلام بود، پس آن مرد بازاری از کار کرده به لرزه آمده به دنبال اشتر روانه شد تا عذرخواهی نماید، دید اشتر در مسجد نماز مشغول است، ایستاد تا از نماز فراغت یافت، پس سلام کرده خود را بر پای او انداخته بوسید، اشتر سر او را برداشته فرمود: چه کار می کنی؟! گفت: عذر گناهی که از من صادر شده می خواهم که تو را نشناخته بودم، اشتر فرمود: بر تو هیچ گناهی نیست، به خدا سوگند من به مسجد آمده بودم که برای تو طلب آمرزش نمایم. آری باید مالک اشتر چنین بوده و آنقدر بر نفس خود تسلط داشته باشد که با داشتن چنان شجاعت و دلاوری در چنین موقعی که نادانی او را استهزاء می کند تغییر حالی به او دست ندهد، زیرا در هر

چیز پیرو حقیقی امام زمان خود بود تا آنکه امیرالمومنین علیه السلام درباره او فرمود: لقد کان لی مثل ما کنت لرسول الله یعنی مالک برای من همچنان بود که من برای رسول خدا بودم، الحاصل مالک در سال سی و هشتم هجرت بدرود زندگانی گفت و عهدنامه امیرالمومنین علیه السلام به نام مبارک او برای حکمرانان جهان در هر امارت و ایالت دستورالعمل گردید: بنام خداوند روزی دهنده بخشنده این دستوری است که بنده خدا علی امیرالمومنین به مالک ابن حارث اشتر در پیمان خود با او امر فرموده، هنگامی که او را والی مصر گردانیده: تا خراج آنجا را گرد آورد، و با دشمن آن بجنگد، و به اصلاح حال مردم آن پردازد، و شهرهای آنجا را آباد سازد. امر می نماید او را به پرهیزکاری و ترس از خدا، و برگزیدن فرمان او، و پیروی از آنچه در کتاب خود (قرآن کریم) به آن امر فرموده از واجبات و مستحبات که کسی نیکبخت نمی شود مگر به پیروی از آنها، و بدبخت نمی گردد جز به زیر بار نرفتن و تباه ساختن آنها، و اینکه (دین) خداوند سبحان را به دل دست و زبان یاری کند (به دل ایمان و باور داشته و به دست از دشمن جلو گیرد و به زبان امر به معروف و نهی از منکر نماید) زیرا خداوندی که برتر است نام او ضامن گشته که یاری کننده خود را یاری کند، و ارجمند داننده اش را ارجمند فرماید. و او را امر می فرماید که نفس خود را هنگام شهوات و خواهشها فرو نشانند، و هنگام سرکشیها آن را باز دارد (تا عنان به دست او نیافتاده و در سختیهایش نیافکند) زیرا نفس به بدی و آدمی از شر او آسوده نیست) مگر کسی را که خدا رحم فرماید (حضرت امام موسی بن جعفر از پدران خود علیهم السلام روایت کرده که امیرالمومنین علیه السلام فرمود: حضرت امام موسی ابن جعفر از پدران خود علیهم السلام روایت کرده که امیرالمومنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و اله گروهی از لشکریان را به جنگ فرستاد چون بازگشتند، فرمود: خوشا به حال گروهی که از جهاد اصغر فراغت یافتند و بر ایشان جهاد اکبر باقی مانده است، گفتند یا رسول الله جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد زد و خورد با نفس، پس فرمود: بالاترین جهاد، جهاد کسی است که با نفس خود که با اوست جهاد کند).

زمانی

سنجش افکار و سقوط عنوانی امام علیه السلام درباره نامه شخصا توضیح می دهد که راجع به چه مطالبی است: پرهیزکاری، اجرای احکام الهی، توجه بخدمات اجتماعی و مبارزه با هوای نفس. امام علیه السلام پس از اینکه موضوع نامه را مطرح می کند به گفتگو با مالک می پردازد و اولین جمله امام علیه السلام این است که در سرزمینی که به آن اعزام شده ای ریاستمداران دیگری خوب و بد حکومت کرده اند که این مطلبی است کلی در تمام دنیا و خدا به آن اشاره کرده است. این روزگار است که آنرا در دست مردم می چرخانیم تا آنانکه ایمان دارند شناخته شوند.

سید محمد شیرازی

(کتابه للاشتر النخعی، لما و لاه علی مصر و اغمالها) ای بلادها و قراها (حین اضطرب امر امیرها محمد بن ابی بکر) فطلبه الامام، و جعل مکانه مالک الاشتر (و هو اطول عهد) للامام علیه السلام (و اجمع کتبه للمحاسن) و الاداب و السياسات. (بسم الله الرحمن الرحیم) ابتداء باسم الاله المستجمع لجميع صفات الکمال المکرر رحمته فی الدنیا و فی الاخره، و قد ذکرنا تفسیر البسمله مفصلا فی کتاب التفسیر (هذا ما امر به عبدالله علی امیرالمومنین مالک بن الحارث الاشتر) واصل مالک من الیمن، و کان من الشجعان، و قد قال فی الامام علیه السلام کان لی، کما کنت لرسول (صلی الله علیه و آله)، و سمی بالاشتر، لخرق جفنه

الاسفل فى بعض الحروب (فى عهده اليه) عهد اليه اى اوصى بوصيه، و التعديه ب (الى) لانتهاء العهد الى ذلك الطرف (حين ولاه مصر) اى جعله واليا عليها (جبايه خراجها) اى ولاه لاجل جمع خراج مصر، (و الجبايه بمعنى: الجمع) و الخراج ما يخرج من الارض من المنافع و الحقوق. (و جهاد عدوها) الداخلى كعماويه او الخارجى كالروم (و استصلاح اهلها) اى طلب صلاحهم بالارشاد و التاديب و ما الى ذلك (و عماره بلادها) بان يعمرها بالدور و الشوارع و الحوانيت و الحمامات و البساتين ما الى ذلك (امرہ) على عليه السلام (بتقوى الله) بان يخافه فيطيعه فيما امر و نهى (و ايثار طاعته) بان يقدم طاعته سبحانه على كل شىء (و اتباع ما امر به) سبحانه (فى كتابه) القرآن الكريم. (من فرائضه) الواجبه (و سننه) المستحبه (التي لا يسعد احد الا باتباعها) و العمل بها (و لا يشقى الا مع جحودها) اى انكارها (و اضاعتها) بعدم العمل بها (و ان ينصر) الاشر (الله) تعالى (سبحانه بقلبه) بالعزم على تنفيذها و امره فى البلاد و العباد (و يده) بالتاديب و الجهاد و الكتابه، و ما اشبه (و لسانه) بقوله الحق و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر (فانه جل اسمه) اى عظم، و الاضافه الى الاسم للتشريف، و الا فاصل الجلال فى المسمى (قد تكفل) و ضمن (بنصر من نصره) اى نصر دينه حيث قاله سبحانه: (ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم) و (اعزاز من اعزه) فان من اعز الله تعالى بالقيام لاجله، اعزه سبحانه بين الناس. (و امره) على عليه السلام (ان يكسر نفسه من الشهوات) اى يذلها فلا يعطيها ما تطلبه من الملذات و المشتهايات (و يزعها) اى يكف نفسه عن المطاعم و المطامح (عند الجمحات) اى اذا جمحت النفس و عصت الا- عن نيل الملذات (فان النفس اماره بالسوء) اى كثيره الامر الاعمال السيئه (الا ما رحم الله) سبحانه فحفظ الانسان نفسه- برحمه تعالى- عن الانسياق وراء الشهوات و الاسواء.

موسوى

اللغه: الجبايه: من جبا الخراج اذا جمعه. الايثار: الاختيار، و التفضيل. الفرائض: الواجبات. السنن: المستحبات. يشقى: ضد يسعد. ضيع الشىء: اهمله و اهلكه. يكسر نفسه: يمنعه. يزعها: يكفها. الجمحات: من جمح الفرس اذا تغلب على راكبه و ذهب به لا يثنى. ترجمه مالك بن الحارث الاشر. (الاشر) مالك بن الحارث عظيم من الرجال بطل من الشجعان عاصر النبى و رافق مسيره الخلافه فى اشخاصها الاربعه فكان له دور لا يمكن تجاهله او التقليل من شأنه و خصوصا تلك الفتره التى تفجرت فيها الثوره الشعبيه فى وجه عثمان و الحكم الاموى فكان الاشر احد و جوهها و زعمائها الذين قادوا المعارضه من الكوفه كما كان له دور بارز و تحرك مبارك فى عهد الخلافه العلويه و حربى الجمل و الصفين ... نسبه: هو مالك بن الحرث بن عبد يغوث بن سلمه بن ربيعه بن الحرث بن جذيمه بن مالك بن النخع النخعى المعروف بالاشر. و النخع بفتح النون و الخاء و بعدها عين مهمله لقب لرجل يسمى (جسر بن عمرو بن عله بن جلد بن مالك بن ادد) و قيل له النخع لانه انتخ من قومه اى بعد عنهم، نزل (بيشه) و نزلوا فى الاسلام الكوفه. و بيشه اسم قريه فى واد كثير الاهل من بلاد اليمن و فيه يقول الشاعر: فان التى اهدت على ناي دارها سلاما لمردود عليها سلامها عديد الحصى و الاشل من بطن (بيشه) و طرفائها ما دام فيها حمامها و لقب بالاشر حتى كاد لا يعرف الا به و لذا عندما صرخ ابن الزبير من تحت الاشر: اقتلونى و مالكا لم يعلم احد من الناس من يقصد و لو قال: اقتلونى و الاشر لقتلا جميعا. و سمي بالاشر لضربه اصابته يوم اليرموك على راسه فسالت الجراحه قيحا الى عينه فشرتها. حياته: لم يرفدنا التاريخ بشىء عن حياه الاشر قبل الاسلام بل كل ما نعرفه عنه: عربى من اليمن يرجع الى النخع القبيله العربيه الاصيله كما انه لم ينقل الينا تاريخ اسلامه و على يد من اسلم و لكننا نعرف انه اسلم فى زمن النبى (صلى الله عليه و آله) و يمكن ان يكون اسلامه فى السنه العاشره من الهجره عندما وجه النبى خالد بن الوليد الى اليمن ليدعو اهلها الى الاسلام فلم يفلح فوجه

عليه السلام بعدها و استطاع في خلال يوم واحد ان يقنع اكبر القبائل - و هي همدان - ان تسلم فاسلمت ثم تتابع اهل اليمن على الاسلام. شهد الاشرع معركة اليرموك و القادسية و اشترك مع الجند الذي جاء من اليمن لدخول المعركة و يظهر انه كان وجها من الوجوه المعروفه في ذلك الوقت فقد ذكر ابن الاثير في كامله ان ابا عبيده بن الجراح ارسل جيشا مع احد قواده الى بلاد الروم عن طريق انطاكيه ... ثم قال و لحق به - و بذلك القائد و الجيش - مالك الاشرع النخعي مددا له ... و هذا يدل على ان مالكا كان يراس فرقه تصلح ان تكون مددا لمن تقدم عليها و قد ذكره المورخون و ذكروا مواقفه و بطولاته فقد قال صاحب اللباب عند ذكره للاشرع احد الفرسان المعروفين له المقامات المشهوده في فتح العراق و غيره و في الجمل و صفين و قال صاحب الاصابه (و كان للاشرع مواقف في فتوح الشام المذكوره). الاشرع في الكوفه: في السنه السابعه عشر و بعد فتح العراق و الشام اختطت الكوفه، و نزلها المسلمون و كانوا قبل ذلك يتزلون المدائن عاصمه كسرى - بعد فتحها - و لكنهم اشتكوا منها فامر عمر بن الخطاب كلا من سلمان و حذيفه ان يرتادا منزلا ملائما للناس فوقع نظرهما على الكوفه و اعجبتهما فتزلا و صليا و دعوا الله تعالى ان يجعلها منزل الثبات و انتقل المسلمون من المدائن و كان من جمله من استقر بها بطلنا الاشرع و اوضحت الكوفه من يومها مركزا و مستقرا لكل الاحرار و الشرفاء ... الكوفه في عهد الخلفاء: بقيت الكوفه منذ تمصيرها و فيه للخليفه موديه ما عليها من الحقوق و الواجبات فرجالها و كل افرادها في خدمه الاسلام فان طلب منهم الجهاد لبوا وسعوا و ان طلب منهم الاستمرار في عملهم فهم ابناء الارض و بناه الحياه و استمرت مسيرتهم رتيبه مترنه تسير بهم مع امرائهم المحليين الذين عينهم الخليفه دون اعتراض او اشكال و بقي الامر كذلك حتى جاء عثمان خليفه و عين عليها و لاه و امراء لم يكونوا اهلا لمراكزهم التي تولوها سواء في الكوفه و البصره او مصر و الشام او غيرها من بلاد المسلمين و قد نال الكوفه من جور الامراء الامويين و ظلمهم النصيب الكبير و كان للاشرع دور فذ و رائد في مسيره الحياه الكوفيه التي كانت من اوائل الثغور الاسلاميه التي تطالب بالاصلاح و دفع الفساد و باعتبار ان الكوفه هي المراكز التي انطلقت منها الثوره ضد الخليفه فان علينا ان نعيش معها و لو فتره قصيره كي نقف على الدوافع التي حركت تلك الجموع المسلمه و نرصد الاحداث التي مرت على الساحة الكوفيه التي انتجت قتل الخليفه بسيف الثوار و فتحت الباب امام فتنه عمياء كان من جرائها قتل الامام علي و تسليط معاويه الطليق على رقاب المسلمين فسامهم الذل و الهوان و داس الدين و المقدسات ... الكوفه و الامراء: عندما توفي عمر كان على الكوفه سعد بن ابي وقاص و لما انتخب عثمان خليفه

ابقي سعدا سنه ثم عزله و عين مكانه الوليد بن عقبه ابي معيط قريب الخليفه بل اخوه لامه، و ما ان سمع المسلمون عامه بنبا التعيين هذا و اهل الكوفه بشكل خاص حتى اهتزوا من اعماقهم و ارتسمت في اذهانهم صوره الوليد بشكلها الحقيقي و اعاد اسم الوليد شريطا من الاحداث التي سجلها هذا الانسان في حياه النبي (صلى الله عليه و آله) و ترقبوا ان يكون هذا التعيين حاملا لاحداث اخرى تحمل المسلمين على النقمه و التغيير ... اعاد نبا التعيين الى اذهانهم فسق الوليد و ما انزل الله فيه من الايات، انهم يعرفون بمن نزلت آيه النبا التي تقول: (يا ايها الذين آمنوا ان جائكم فاسق بنا فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهاله فتصبخوا على ما فعلتم نادمين) و قوله تعالى: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستونون). و لكن طالما ان الخيفه هو صاحب الراي فلعله قد وقف على استقامه الوليد و اعتداله و الايام الاثنيه هي وحدها التي تكشف الحقيقه و ترفع الغشاوه و تفصل بين الحقائق و الاوهام. نزل الوليد دار الاماره في الكوفه و كان على بيت المال عبدالله بن مسعود فاستقرضه مالا فاقرضه ثم بعد مده اقتضاه اياه فكتب الوليد في ذلك الى عثمان فكتب الخليفه الى ابن مسعود انما انت خازن لنا فلا تعرض للوليد فيما اخذ من المال فطرح ابن مسعود المفاتيح و قال: كنت اظن اني خازن للمسلمين اما اذا كنت خازنا لكم فلا حاجه لي في ذلك ... و كانت هذه اول

الهنات التي سمع بها اهل الكوفه و على راسهم الاشر. ثم اتت حادثه الخمر لتغطي على هذه الحادثه فقد ذكر ابو الفرج الاصفهاني في كتاب الاغانى ان الوليد بن عقبه كان زانيا شريب خمر فشرب الخمر بالكوفه و قام ليصلى بهم الصبح في المسجد الجامع فصلى بهم اربع ركعات ثم التفت اليهم و قال: اذكم و تقيا في المحراب و قرا بهم في الصلاه و هو رافع صوته: علق القلب الربابا بعدما شابت و شابا و هذا ما دفع الحطيه الشاعر المعروف الى ان يقول: شهد الحطيه يوم يلقي ربه ان الوليد احق بالعدر نادى و قد نفذت صلاتهم ازيدكم ثملا و ما يدري ليزيدهم خيرا و لو قبلوا منه لزادهم على عشر فابوا ابا و هب و لو فعلوا لقرنت بين الشفع و الوتر حبسوا عنانك اذ جريت و لو خلوا سبيلك لم تزل تجرى و على اثر هذه الحادثه خرج في امره الى عثمان اربعة نفر و لكنه او عدهم و تهددهم و بعد تدخل الامام في الامر استدعى الوليد و اقيمت عليه الشهاده فجلده الامام بيده، ثم عزله عثمان عن الكوفه و عين مكانه سعيد بن العاص الاموى و فى زمانه فاض الكيل و بلغ السيل الزبى و الحزام الطين، فى زمانه تحرك المسلمون الغيارى للدفاع عن حرمه دينهم و مكتسباتهم التي جنتها سيوفهم حيث حاول ان يسيطر عليها و كانت البذره الاولى التي حركت الكوفه بقياده الاشر للثوره و التمرد ... كلمه جائره: (السواد بستان لقريش). كان يسمر عند سعيد وجوه الناس و اهل القادسيه و قراء اهل الكوفه فقال سعيد: انما هذا السواد بستان لقريش. فقال الاشر: اتزعم ان السواد الذى افائه الله علينا باسيافنا بستان لك و لقومك و تكلم القوم كذلك. فقال عبدالرحمن الاسدى و كان على شرطه سعيد: اتردون على الامير مقاتله؟ و اغلظ لهم. فقال الاشر: من ههنا؟ لا يفوتنكم الرجل! فوثبوا عليه فوطوه و طئا شديدا حتى غشى عليه و امتنع سعيد بعدها عن مسامره الناس و كتب الى عثمان فى اخراجهم من الكوفه. و قد ذكر ابن الاثير فى بدايته حوادث سنه ثلاث و ثلاثين و قال: فيها سير امير المومنين (عثمان) جماعه من قراء اهل الكوفه الى الشام و كان سبب ذلك انهم تكلموا بكلام قبيح فى مجلس سعيد فكتب الى عثمان فى امرهم فكتب اليه عثمان ان يجلبهم عن بلده الى الشام و كتب عثمان الى معاويه امير الشام انه قد اخرج اليك قراء من اهل الكوفه فانزلهم و اكرمهم و تالفهم فلما قدموا انزلهم معاويه و اكرمهم و اجتمع بهم و وعظهم و نصحهم فيما يعتمدونه من اتباع الجماعه و ترك الانفراد و الابتعاد فاجابه متكلمهم و المترجم عنهم بكلام فيه بشاعه و شناعه فاحتملهم معاويه لحلمه و اخذ فى مدح قریش- و كانوا قد نالوا منها- و اخذ فى المدح لرسول الله و الثناء عليه و الصلاه و التسليم، و افتخر معاويه بوالده و شرفه فى قوله و قال فيما قال: و اظن اباسفيان لو ولد الناس كلهم لم يلد الا حازما. فقال له صعصعه بن صوحان، كذبت، قد ولد الناس كلهم لمن هو خير من ابى سفيان من خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه و امر الملائكه فسجدوا له فكان فيهم البر و الفاجر و الاحمق و الكيس ثم بذل لهم النصح مره اخرى فاذا هم يتمادون فى غيهم و يستمرون على جهالتهم و حماقتهم فعند ذلك اخرجهم من بلده و نفاهم عن الشام لئلا يشوشوا عقول الطغام ... و كان بينهم كميل بن زياد و الاشر النخعي و علقمه بن قيس و عمرو بن الحمق الخزاعي و صعصعه بن صوحان ... ان هولاء الابطال و على راسهم الاشر بعد ان وقفوا على الممارسات الامويه على ارض الكوفه الاسلاميه وراوا بام عينهم كيف ان الولاة ينحرفون بالاسلام لمصالحهم الخاصه و ينحرفون عنه دون ورع او صلاح ارادوا ان يرفعوا ذلك المنكر و يحققوا العداله بين الناس و لذلك طالبوا بالاصلاح و عزل الفسقه من العمال فما كان من الخليفه الا ان سيرهم الى وال اراد ان يثبت كبريائه و علوه فاخذ فى مدح قریش و الامويين و ابى سفيان فما كان من هذه الجماعه المهجره الا ان اطلقت الكلمه الحره و قالت بصراحه ما هو حق و صدق فردت على معاويه افتخاره و زهوه. انها فئه ليست من عامه الناس بل من قراء المصر و وجهائه من علمائه و كباره، انهم اسلموا و جوههم لله فرفضوا الذل و الهوان و آلوا على انفسهم الا ان يجهروا بكلمه الاسلام و رايه ... و لكن معاويه و هو الخبير باهل الشام يخاف عليهم من كل تحرك يفتح امامهم ابواب الحقيقه و ضوء الاسلام المنير، فقد رباهم معاويه كما اراد فلا يسمح لاحد ان يفسدهم عليه و ان كان الاسلام و الدين ... صلحاء الكوفه فى الجزيره. فلذا سيرهم الى عبدالرحمن بن خالد ابن

الوليد و كان واليا على الجزيره و قد مارس معهم اساليب الشتم و الاهان و الازدراء و صغرهم كثيرا دون ان يلتفت الى منزلتهم و مقامهم، لقد سلك مع هولاء القوم سلوكا خشنا قاسيا مهينا فكان كلما ركب امشاهم فاذا مر به صعصعه قال: يا ابن الحطيئه اعلمت ان من لم يصلحه الخير اصلحه الشر و هكذا بقى مستمرا على ضلاله و ممارسته لمدته شهر حتى ارضوه باللسان و عندها سرح الاشر الى عثمان. و فى مدينه النبی (صلی الله علیه و آله) التقى الاشر باقطاب المعارضه و على راسهم طلحه و الزبير و عمرو بن العاص و قد شحنت هذه المعارضه من صحابه النبی سائر المعارضين الغرباء عن المدينه و زودتهم بالمستمسكات و الوثائق و الاحداث التى ارتكبها الخليفه بالذات او عماله و ولاته الذين يتمثلون باقربائه، لقد اشعلت المعارضه الداخليه نفوس المعارضه الخارجيه و خصوصا ام المومنين عائشه صاحبه الكلمه النافذه و سائر المسلمين الصامتين الذين راوا الانحراف و الجور فى الحكم و التصرفات. و فى ذلك الوقت بالذات كان الخليفه قد استدعى عماله من الامصار و جمعهم للحديث معهم فى شكاوى الناس و كيفيه علاجها يقول الطبرى فى تاريخه: فلما اجتمعوا عنده- عند عثمان- قال لهم: ان لكل امرىء وزراء و نصحاء و انكم وزرائى و نصحاءى و اهل ثقتى و قد صنع الناس ما قد رايتم و طلبوا الى ان اعزل عمالى و ان ارجع عن جميع ما يكرهون الى ما يحبون فاجتهدوا راىكم و اشيروا على. و اشار الوزراء و النصحاء على الخليفه فممن قائل: الراى يا اميرالمومنين ان تامرهم بجهاد يشغلهم عنك و ان تجمرهم فى المغازى حتى يذلولوا لك فلا يكون هم احدهم الا نفسه و ما هو فيه من دبره دابته و قمل فروته. و ممن ناصح: ان لكل قوم قاده متى تهلك يتفرقوا و لا يجتمع لهم امر. و ممن مشير: ان الناس اهل طمع فاعطهم من هذا المال تعطف عليك قلوبهم. و هكذا تداول الخليفه مع ولاته المشاكل و الاحداث و شكاوى الناس و قد راى ان لا يغير شيئا مما هو عليه بل ان يبقى عماله على اعمالهم دون الاستجابه لشيء من مطالب المعارضه بل قرر ان يضربها ضربه تجعلها عديمه التفكير الا بطلب السلامه و الراحة و لو ساعه واحده. ينقل المسعودى فى موجه: عندما خرج عمرو بن العاص من عند عثمان اتى المسجد فاذا طلحه و الزبير جالسان فى ناحيه منه فقالا له: الينا، فصار اليهما، فقالا: فما ورائك. قال: الشر ... ما ترك شيئا من المنكر الا- اتى به او امر به. و كان عثمان يرسم خطه يجمع فيها بين سائر النصائح التى تفضل بها عليه و ولاته فقد قرر ان يرجع عماله الى اعمالهم و يامر الناس بالجهاد و يوزع المال و يضرب بيد من حديد لكل معارض و قد عرف بطلنا الاشر بكل ما ينوى ان يفعله الخليفه و ارتسم فى ذهنه مدى الظلم و الجور الذى يحيق باهل الكوفه ان رجع سعيد بن العاص و اليها اليها، فلذا قرر ان يعود الى الكوفه و يقود

المعارضه التى تحمل السيف و تمنع سعيدا من العوده و هكذا كان، فما ان دخل الكوفه حتى جمع الناس و صعد المنبر و سيفه فى عنقه ما وضعه بعد ثم قال: اما بعد، فان عاملكم الذى انكرتم تعديه و سوء سيرته قد رد عليكم و امر بتجهيزكم فى البعوث فبايعونى ان لا يدخلها. فبايعه عشره آلاف من اهل الكوفه و خرج راكبا متخفيا يريد المدينه او مكه، فلقى سعيدا فى الطريق فرده فانصرف سعيد الى المدينه، و كما يقول المسعودى: فخرج اهل الكوفه عليه- اى على سعيد- بالسلاح و رجع سعيد الى المدينه ثم ارتحل الاشر بعد ذلك اليها مع ثلاثه من و جهاء اهل الكوفه على راس جيش يمثل اكبر الاعداد التى تداعت من البصره و مصر و غيرها من بلاد الاسلام الى المدينه كى يعيدوا الحق الى نصابه ... و يرفعوا الجور و الحيف عن المسلمين ... فكان الامر ما كان من قتل الخليفه عثمان و توليه الامام على عليه السلام. و لئن لكم يكن للاشر من يد فى قتل عثمان فقد كان له اليد الطولى فى بيعه على و مشاركته الفذه فى حربى الجمل و صفين ... الاشر بين بيعه على (عليه السلام) و معرفتى الجمل و صفين. عندما اجهز الثوار على الخليفه عثمان و قضاوا عليه لم يكن امامهم و امام الناس قاطبه الا شخصيه واحده، اليها تتطلع العيون و ترنو الافئده و تخضع الرقاب، انها الشخصيه التى اجتمعت فيها المناقبه الاسلاميه و حلمت بحكمها سائر طبقات الامه اذ

على يديها يمكن تحقيق العدالة و المساواه و رفع الظلم و الجور فمن هنا بادر الثوار و سائر الناس و راحوا يهرعون نحو على بن ابي طالب (ع) ليبايعوه خليفه عليهم. و قد كان بطلنا الاشر على راس المتقدمين نحو الامام يصفق على يديه و يبايعه على السمع و الطاعه، و لئن نقل و اشتهر ان اول يد بايعت عليا هي يد طلحه الشلاء التي تشائم منها الناس فان هناك من ينقل ان يمين الاشر هي الاولى التي بايعت عليا ثم لحقتها ايدي الناس ... بايع الاشر عليا و بقي يرقب الجموع و ينفق من يغيب و يرصد ما قيل او يقال و بينما هم كذلك اذ يطلع عليهم (ابن عمر) في زمره من الناس فيقول الامام لابن عمر: بايع. فيقول: لا، حتى يبايع الناس. يقول الامام: اتنى بكفيل. فيقول ابن عمر: لا ارى كفيلا. و هنا يتدخل الاشر ليحسم الموقف- لو وافق الامام- بضرب عنق الرفض لبيعته و لكن الامام منع الاشر من ذلك و تخلف العمرى عن بيعه على ... و هكذا تمت البيعه لعلى و اجتمعت الامه على توليته ثم قام بتوزيع عماله و تعيينهم فى اماكنهم و كان حظ الاشر ان يبقى الى جانب الامام لا يفارقه فقد استاثر هذا العظيم بكثير من التقدير و الاحترام لما فيه من المميزات و الصفات. الاشر و الاشعري المنحرف. عندما رفض معاويه بيعه على و اعلن الثالث المقدس المكون من طلحه و الزبير و ام المؤمنين عائشه العصيان و نكث البيعه و تهيات العصابه الثالثيه لشن حرب ضد الخليفه كان على الكوفه وال لم يدن بالطاعه للامام الا من طرف اللسان و هذا هو الوقت المناسب ليقوم الاشعري بدور رائد فى تشييط الناس عن الخروج مع على و الدفاع عن وحده الامه و ردع الناكثين، انه يقبع فى زوايا المحراب فيختلق للناس حديثا عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول فيه: انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم و القائم خير من الماشى و الماشى خير من الراكب، انه الاشعري ينصح الناس و يوجههم الى غمد سيوفهم فى قرابها و كف ايديهم عن الضرب على ايدي الناكثين، و يطيعه الكثير من الناس و تقف الكوفه بجماهيرها موقف المتردد تمنى ان ترى الحقيقه و تبصر النور، انها ترقب الافق لعله يحمل ايها من يحل عقد الاشعري و يخلصها من منطقه السقيم و فى تلك الظروف القاسيه يدخل رسل الامام الكوفه و يتجادلون مع الاشعري و لكنهم لم يحلوا عقده و تعقيداته و يطول المجال و هنا يستدعى الامام الاشر و يدفعه ليواجه الاشعري بمنطق الحق و الثقه و لا يدع له فرصه واحده كى ينفث سمومه بين الناس و قد قام الاشر بمحاوله رائعه كسب من خلالها الموقف لصالحه و استطاع ان يحطم مقوله الاشعري و يصفعه صفعه تجعله عبره لمن سواه حيث دخل الكوفه و كلما مر بقبيله فيها جماعه قال لهم: اتبعونى الى القصر حتى دخل مع من اجتمع معه من القبائل الى المسجد فوجد الاشعري يخطب و يشبث الناس و الحسن يقول له: اعتزل عملنا لا ام لك و تنح عن منبرنا. و عمار ينازعه و فى تلك اللحظات يواجه الاشر اباموسى و ما ان تلتقى العيون حتى يصيح الاشر به: اخرج لا ام لك اخرج الله نفسك! انها كلمه سيتبعها ضربه تطيح براس الاشعري ان عاند او رفض او رد و تحت هول المفاجاه قال الاشعري: اجلنى هذه العشيه. فقال: هي لك و لا تبيتن فى القصر الليله و دخل الناس لنهب متاع الاشعري فمنعهم الاشر قائلا لهم: انا اجرته فكفوا عنه. هكذا استطاع بطلنا الموهوب ان ياخذ زمام المبادرة و تمكن من السيطرة على الموقف المتداعى الذى خلقه الاشعري ... استطاع الاشر ان يتحرك بسرعه مذهله و لم يترك لخصمه مجالا ينفث سمومه فى محيطه او يكمل ما ابتداء به من الشوط التخديرى بل بادر بجمع الناس و هو فى الطريق و ما ان وصل الى القصر حتى اقتحمه و سيطر عليه و ها هو الان يقف على اعواد منبره ليحمد الله و يمجده و يصلى على النبى و يقول من جمله كلامه: ... و قد جائكم الله باعظم الناس مكانا و اعظمهم فى الاسلام سهما ابن عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و افقه الناس فى الدين و اقر اهم للكتاب و اشجعهم عند اللقاء يوم الباس و قد استنفركم فما تنتظرون؟ اسعيد ام الوليد؟ الذى شرب الخمر و صلى بكم على سكر ... و استباح ما حرمه الله فيكم ... الا- فانفروا مع الحسن ابن بنت نبيكم ... و ما ان اتم الاشر خطبته و صدع بما اراد حتى تداعى من الناس اثنا عشر الف رجل فقد استطاع بمنطقه ان يكشف الحجب التى خلقها الاشعري و ظلل بها العامه ... خرج اهل الكوفه و التقوا مع الامام فى ذى قار فكان فرحه بهم عظيما و فرحهم به اعظم و سارت قوافل الحق و الايمان

بقيادته الحكيمه غايتها اعاده الحق الى نصابه و اخماد الفتنة فى مهدها و لكن العصابه الضاله ابت الا المناجذه بالسيوف فكانت معركه الجمل التى اشترك فيها الاشر و كان له الكثير من المواقف المشرفه و الضربات القاصمه فكم على يديه من الرووس قد هوت و كم من الابطال قد تجندلت فهذا رجل من بنى ضبه ياخذ بزمام الجمل الملعون ثم يطلب البراز فينزل اليه الاشر و يقضى عليه و هناك فارس اعتد بنفسه و ارعد و ابرق لم يمهل مالكا ان طهر الارض منه و هكذا دواليك ... يقول ابن الاثير فى تاريخه: و احذق اهل النجدات و الشجاعه بعائشه فكان لا ياخذ الختام احد الا قتل و كان لا ياخذ احد و الرايه الا معروف عند المطيفين بالجمل فينتسب: انا فلان ابن فلان. فو الله ان كان ليقاتلون عليه و انه للموت لا يوصل اليه الا بطلبه و عنت و ما رامه احد من اصحاب على الا قتل او افلت ثم لم يعد و حمل عدى بن حاتم الطائى عليهم ففقت عينه و جاء عبدالله بن الزبير و لم يتكلم. فقالت عائشه: من انت؟ قال: ابنك ابن اختك. قالت: و ائكل اسماء. و انتهى اليه الاشر فاقتلا فضره الاشر على راسه فجرحه جرحا شديدا و ضربه عبدالله ضربه خفيفه و اعتنق كل رجل منهما صاحبه و سقطا على الارض يعتر كان فقال ابن الزبير و هو تحت مالكا: اقتلوني و مالكا و اقتلوا مالكا معى فو يعلمون من مالكا لقتلوه انما كان يعرف بالاشتر فحمل اصحاب على و عائشه فخلصوهما. و قد بقى نزول ابن الزبير و اعتراكه مع مالكا صورته حيه فى ذهن ام المومنين عائشه فقد اثر ذلك فى نفسها و لا تزال تذكر صورته الشكل لاختها و القتل لابنها يقول الشيخ المفيد فى كتابه معركه الجمل: لما سقط الجمل الملعون جاء الاشر الى ام المومنين و قال لها: الحمد لله الذى نصر و ليه و كبت عدوه، جاء الحق زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا كيف رايت صنع الله بك يا عائشه؟ فقالت: من انت ثكلتك امك. فقال: ان ابنك الاشر. قالت: كذبت لست بامك. قال: بلى و ان كرهت. فقالت: انت الذى اردت ان تشكل اختى اسماء بابنها. فقال: المعذوره الى الله و اليك و الله لو لا انى كنت طاويا ثلاثا لارحتك منه و انشا يقول: اعائش لو لا- اننى كنت طاويا ثلاثا لا- لفيت ابن اختك هالكا غدات ينادى و الرماح تنوشه كوقع الصياحى اقتلوني و مالكا فنجاه منى شعبه و شبابه و انى شيخ لم اكن متماسكا و قد بقيت ضربه الاشر تلك من ذهن ابن الزبير حتى بعد ان هدات المعركه و نجا بنفسه. يقول زهير بن قيس: دخلت مع ابن الزبير الحمام فاذا فى راسه ضربه لو صب عليه قاروره دهن لا ستقر. فقال لى ابن الزبير: اتدرى من ضربنى هذه الضربه؟ قلت: لا. قال: ابن عمك الاشر النخعى. فان قول ابن الزبير: اقتلوني و مالكا و ذكراه للضربه التى نالها راسه و كذلك محاوره السيده عائشه له يدل على مدى الاهميه التى يتمتع بها الاشر بحيث تمنى ابن الزبير ان يقتل مع مالكا لما لموت مالكا

من اثر مهم فى جيش الامام ... و انتهت معركه الجمل لصالح الامام فانتهى على الفتنة و اخمدها ليستقبل ما هو اكبر منها و اعظم و هى معركه صفين التى كان للاشر فيها اروع البطولات و النضالات و سجل من خلالها مواقف العز و الشرف و الكرامه. لمحات من دور الاشر فى معركه صفين. انتهت معركه الجمل لصالح الامام على و تفرقت فلول المنهزمين فى البلاد و لئن كانت هذه هى المعركه الاولى فلن تكون الاخير بل هى فصل فى كتاب و حلقة من سلسله تمتد لتشمل زمن الخلافه العلويه كلها فان هناك عدوا للخليفه الشرعى يتربص المواقف و يتحينها و قد اعلن التمرد و العصيان و هذه هى مرتزقه تهدد اطراف البلاد التى اعطت الولاء للامام و منحه الثقه و الطاعه. ان فى الشام معاويه الذى رفض البيعه للخليفه و تمرد على اجماع الامه فكان على الامام ان يردده الى الطاعه و يردعه عن المخالفه فكانت واقعه صفين الداميه التى ذهبت بارواح الالاف من ابناء الاسلام الذين لا ذنب لهم الا مطامع معاويه فى الملك و عدائى، المبدئى و الشخصى للخليفه الشرعى ... و نحن هنا لا نريد ان نورخ لهذه المعركه كما لا نريد ان نستعرض الاحداث التى جرت خلالها و الابطال الذين جالدوا فيه و الاحزان و المشاكل التى

خلفتها و انما نريد ان نقف على سيره بطلنا الاشر في ابرز مصاديقها و اظهر معالمها دون استيعاب جميع مواقفه و مشاهده و بطولاته و حركاته لان ذلك يستدعي منا ان نتابع المعركة من الفها الى يائها لان الاشر كان بطل صفين دون منازع و ذراع على امير المومنين غير المدافع و قد رافق المعركة من اولها الى نهايتها و برز اسمه في جميع المواقف بطلا صلبا و مقاتلا شجاعا و خطيبا بليغا، اننا هنا نريد ان نقف على بعض الصور النموذجيه من بطولات الاشر التي كتبها في صفين و اثبت من خلالها انه اشجع الناس بعد امامه على بن ابي طالب و اشد الناس تمسكا بالمبادئ و المحافظه عليها و القتال من اجلها، و يكفي ما ذكره صاحب الاصابه عند ترجمته لمالك حيث قال: شهد مع على الجمل ثم صفين و ابدى يومئذ عن شجاعه مفرطه، و هذه بعض الصور المشرقه التي يمكن ان تكون محطات لمسيرته الاشرية في صفين بل ابرز الصور المشرقه و اروعها و هي: المشهد الاول: احتلال مشرعه الماء. سبق معاويه الى مشرعه الماء و قرر ان يمنعه عن على و جنده وعد ذلك اول الفتح الذي استطاع ان يوفق اليه و دارت مفاوضات متعدده كي يتخلى معاويه عن فكرته و لكنه اصر على البغي و العدوان و تجاوز ابط الحقوق و ايسر

ها فما كان من الامام الا ان او عز الى الاشعث و الاشر ان يحسما الامر و يقطعوا النزاع و التفت بطلنا الاشر الى الحارث بن همام النخعي فاعطاه لوائه قائلا له: يا حارث لو لا اني اعلم انك تصبر عند الموت لاختذت لوائي منك و لم احبك لكرامتي ثم التفت الى اصحابه قائلا: فدتكم نفسى شدوا شده المحرج الراجى الفرج فاذا نالتكم الرماح فالتوا فيها و اذا عضتكم السيوف فليعض الرجل نواجذه فانه اشد لشوون الراس ثم استقبلوا القوم بهاماتكم ثم اندفع فقتل سبعة افراد من جيش معاويه و اقتحمت خيله الفرات و طردوا البغاه الظالمين و بتعبير ابن مزاحم: ثم اقبل الاشر يضرب بسيفه جمهور الناس حتى كشف اهل الشام عن الماء. المشهد الثانى: الاشر ليله الهرير. ايام صفين كلها و قفات عز و انتصار لصالح الامام و جيشه و قد توجت تلك الايام بليبه كانت القمه فى الجهاد و الكفاح و كان الاشر فيها القائد الفذ و المناضل المقدم، انها ليله الهرير. فى هذه الليله زحف الناس من الطرفين المتقاتلين بعضهم الى بعض فارتموا بالنبل و الحجاره حتى فنيت ثم تطاعنوا بالرماح حتى تكسرت و اندقت ثم مشى القوم بعضهم الى بعض بالسيف و عمد الحديد فلم يسمع السامع الا وقع الحديد بعضه على بعض و

انكشفت الناس و ثار القتام و ضلت الاولويه و الرايات. و ان بطلنا الاشر فى هذه الليله كان يسير فيما بين الميمنه و الميسره فيامر كل قبيله او كتيبه من القراء بالاقدام على التي تليها و استمر الجلاذ و القتال بالسيوف و عمد الحديد من صلاه الغداه الى نصف الليل و لم يزل الاشر يفعل ذلك بالناس حتى اصبح و المعركة خلف ظهره و افترقوا عن سبعين الف قتيل فى ذلك اليوم و تلك الليله و لكن هذه الليله و رائها ما بعدها حيث الاشر قرر اكمال الشوط الى ان يتحقق الانتصار و تخمد رايات الضلال. و استمر القتال و الاشر يقول لاصحابه و هو يزحف بهم نحو اهل الشام: از حفوا قيد رمحى هذا. فاذا فعلوا قال لهم: از حفوا قاب قوسى هذا فاذا فعلوا سالهم مثل ذلك حتى مل اكثر الناس الاقدام. و لئن مل الناس كلهم الحرب و الجلاذ فان للاشر موقفا خلاف ذلك انه على بصيره من امره و ايمان من قضيته العادله و من آمن باهميه الهدف هانت عليه مشقات الطريق ... لقد راى الاشر ملل الناس فتوجه اليهم قائلا لهم: اعيدكم بالله ان ترضعوا الغنم سائر اليوم ثم دعا بفرسه و خرج يسير فى الكتائب و يقول: الا من يشرى نفسه لله و يقاتل مع الاشر حتى يظهر او يحلق بالله و لما اجتمع اليه نفر من

الناس و استجابوا لندائه قال لهم: شدوا فدى لكم عمى و خالى شده ترضون بها الله و تعزون بها الدين و بعد برهه ترجل و شد مع اصحابه على معسكر اهل الشام يضربهم حتى ازاحهم و لما راى الامام تباشير النصر قد لاحت من ناحيته اخذ يمداه بالرجال و اخذ الاشر يزحف بالنصر من ناحيه الى ناحيه و اقترب الفتح المبين و هو يقول لاصحابه: اصبروا يا معشر المومنين فقد حمى

الوطيس: انها ساعات معدوده و يحسم الامر و يقطع الله دابر القاسطين، انها لحظات قاسيه و لكنها تحمل الامال العظيمه التي تحطم فيها الضلال و النفاق و يظهر فيها الحق و العدل و لكن تلك الامال قد تحطمت عندما رفعت مصاحف اهل الشام طالبه تحكيم الكتاب الكريم خداعا و تضليلا. ان الاشر قد عرف ان رفع المصاحف خدعه و ان اهل الشام لم يرفعوها الا بعد ان هزموا و اضححت رقابهم تحت حد السيوف فلذا قال للامام: يا اميرالمومنين ان معاويه لا خلف له من رجاله و لك بحمدالله الخلف و لو كان له مثل رجالك لم يكن له مثل صبرك و لا بصرك فاقرع الحديد بالحديد و استعن بالله الحميد. و لكن الاشعث و جماعه من القراء الذين سموا فيما بعد خوارج هولاء قد اصرروا على الموادعه و قبول التحكيم و كانت الفاجعه الكبرى التي شطرت جيش الامام الى راينين يمثل احدهما الامام على و الاشر و من معهما و يشمل الطرف الاخر الاشعث و عامه الناس. و على هذه الافتراق فى الراى كان الافتراق فى العمل، فقد توجه الاشر و الذين آمنوا برايه الى اكمال الحرب حتى النصر و توجه الطرف الاخر فى عدده الذى يناهز العشرين الفا مقنعين فى الحديد شاكى السلاح سيوفهم على عواتقهم و قد اسودت جباههم من السجود ينادون الامام باسمه لا- بامر المومنين: يا على اجب القوم الى كتاب الله اذ دعيت اليه و الاقتلاك كما قتلنا ابن عفان فوالله لنفعلنها ان لم تجبهم ثم قالوا له: ابعث الى الاشر لياتيكم و قد كان الاشر صبيحه ليله الهرير قد اشرف على معسكر معاويه ليدخله. و بعث الامام الى الاشر ان ياتيه فما كان من بطلنا و هو على ابواب النصر الا ان يقول لرسوله: ائته فقل له: ليس هذه بالساعه التى ينبغى لك ان تزيلنى فيها عن موقفى: انى قد رجوت الله ان يفتح لى فلا تعجلنى و ما هى الا لحظات و قبل ان يصل الرسول الى الامام علت الاصوات من قبل الاشر و ظهرت دلائل الفتح و النصر لاهل العراق فاغتاظ اصحاب الاشعث و واجهوا الامام بقولهم: و الله ما نراك الا امرته بقتال القوم ثم قالوا له: ابعث اليه فلياتك و الا فوالله

اعتزلناك و عندها بعث الامام رسولا ثانيا الى الاشر يقول له: اقبل الى فان الفتنة قد وقعت. و وصل الرسول الى الاشر و اخبره الخبر. فاضطربت فى راس الاشر الافكار و اخذته الدهشه و توجه الى الرسول قائلا: و يحك الا ترى الى ما يلقون، الا ترى الى الذى يصنع الله لنا، اينبغى ان ندع هذا و نصرف عنه؟. فقال له الرسول: اتحب انك ظفرت هاهنا و ان اميرالمومنين بمكانه الذى هو به يفرج عنه و يسلم الى عدوه؟. قال الاشر: سبحان الله لا و الله ما احب ذلك. قال الرسول: فانهم قالوا: لترسلن الى الاشر فلياتينك او لنقتلنك باسيافنا كما قتلنا عثمان او لنسلمنك الى عدوك. و ازن الاشر ين الربح و الخساره فراى ان النصر العسكرى الموقت بدون القيادة المسدده لا يفلح فى هذه الحرب فتوجه عندها الى القوم و لما انتهى اليهم صاح بهم صيحه الليث الجريح: يا اهل الذل و الوهن، احين علوتم القوم فظنوا انكم لهم قاهرون رفعوا المصاحف يدعونكم الى ما فيها؟ و قد و الله تركوا ما امر الله به فيها و سنه من انزلت عليه فلا تجيبوهم. امهلونى فواقا فانى قد احسست بالفتح. قالوا: لا. قال: فامهلونى عدوه الفرس فانى قد طمعت فى النصر. قالوا: اذن ندخل معك فى خطيئتكم. و عندما امتنع القوم

من اجابته توجه اليهم و كله الم و مراره و بين لهم سوء رايبهم و لكنهم اجابوه بقولهم: دعنا منك يا اشر ... انا لسنا نطيعك فاجتنبنا. فقال لهم: خدعتم و الله و انخدعتم و دعيتم الى وضع الحرب فاجبتم يا اصحاب الجباه السود كنا نظن ان صلاتكم زهاده فى الدنيا و شوق الى لقاء الله، فلا ارى فراركم الا الى الدنيا من الموت ... فسبوه و سبهم و ضربوا بسياطهم وجه دابته و ضرب بسوطه وجوه دوابهم فصاح بهم على فكفوا، و قال الاشر لعلى: يا اميرالمومنين احمل الصف على الصف يصرع القوم ... و لكن صيحات القوم الى الحكومه كانت اقوى من صيحه الاشر اذ هم اكثر عددا و اوفر حظا و طالب الامن و الدعه لا يخلو من ناصر و موافق ... المشهد الثالث: اختيار الاشر و كتابه الصعيقه. و هذا الموقف من الاشر من اعظم مواقفه و اجلها، و من انبل

المواقف و اسدها، انه موقف تجلى فيه الانسان الرسالى الذى لم يزدده الدهر اذا تنكب او تعثر الا شده و قوه و لم تعطه و مواقف الذل و الانهيار من الغير الا تمسكا بمبادئه و تعصبا لها. الامام يختار الاشر. اضطر الامام لقبول التحكيم تحت الضغوط الشديده التى الجاه اليها اصحاب الجباه السود و بما ان التحكيم قد فرض عليه فرضا فقد احب ان يكون

من قبله احب الناس و اخلصهم اليه فلذا اختار ابن عباس و لكنهم رفضوه قائلين: و الله ما نبالى اكنت انت او ابن عباس و لا نريد الا رجلا هو منك و من معاويه سواء و ليس الى واحد منكما بادنى من الاخر. فقال على: فانى اجعل الاشر. فقال الاشعث: و هل سعر الارض علينا غير الاشر، و هل نحن الا- فى حكم الاشر. فقال على: و ما حكمه؟. قال: حكمه ان يضرب بعضنا بعضا بالسيوف حتى يكون ما اردت و ما اراد. الاشر و صحيفه التحكيم. كتبت صحيفه التحكيم الظالمه و اخذ الاشعث و من هم على رايه يدورون بها على الناس كى يشهدوا عليها و لما دعى لها بطلنا الاشر. قال رايه فيها و ابدى بصراحه فائقه وجهه نظره حيث ابى ان يوقع اسمه فيها قائلا: لا صحبتنى يمينى و لا نفعتنى بعدها شمالي ان كتب لى فى هذه الصحيفه اسم على صلح و لا موادعه او لست على بينه من ربي و يقين من ضلاله عدوى؟ او لستم قد رايتم الظفر ان لم تجمعوا على الخور؟. فقال له رجل من الناس: انك و الله ما رايت ظفرا و لا خورا هلم فاشهد على نفسك و اقرر بما كتب فى هذه الصحيفه فانك لا رغبه بك عن الناس. قال: بلى، و الله، ان بى لرغبه عنك فى الدنيا للدنيا و فى الاخره للاخره، و لقد سفك الله بسيفى هذا دماء رجال

ما انت بخير منهم عندى و لا احرم دما و كان ذلك الرجل هو الاشعث بن قيس ... ثم قال الاشر: و لكن رضيت بما صنع على اميرالمومنين و دخلت فيما دخل فيه، و خرجت مما خرج منه فانه لا يدخل الا فى هدى و صواب. و على كل حال فان شجاعه الاشر لا تحتاج الى برهان فان معركتى الجمل و صفين و ما دار فيهما يدللان على انه اشجع العرب و العجم. و قد انصف ابن ابى الحديد حيث قال: لله ام قامت عن الاشر لو ان انسانا يقسم ان الله تعالى ما خلق فى العرب و لا- فى العجم اشجع منه الا استاذة على بن ابى طالب لما خشيت عليه الاثم ... و لله در القائل و قد سئل عن الاشر: ما اقول فى رجل هزمت حياته اهل الشام و هزم موته اهل العراق ... و صلوات الله على اميرالمومنين على عليه السلام حيث يقول فى كتاب لاهل مصر: و قد بعثت اليكم عبدا من عبادالله لا ينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء حذر الدوائر من اشد عبيدالله باسا و اكرمهم حسبا اضر على الفجار من حريق النار و ابعد الناس من دنس او عار و هو مالك بن الحارث الاشر ... مصر فى عهد على. لقد كان للثوار المسلمين فى مصر دورا فذا رائعا اثبتوا من خلاله الروح الاسلاميه الراضيه للجور الايبه للخشوع فقد خرجوا من مصر فى عهد عثمان

يطلبون الاصلاح ما استطاعوا فلما يسوا كانت النهايه التى حسمت الداء و استاصلته من جذوره عندما تم القضاء على الخليفه مصدر تلك الشرور و الاثم و بالقضاء عليه انتهت آخر عماله على مصر لتستقبل و لاه الخليفه الجديد على اميرالمومنين ... قيس بن سعد بن عباده. هذا اول الامراء من قبل الخليفه الجديد، انه من شيعه على و خلص اصحابه و من محبيه و مناصحيه و من اشد اعداء معاويه و مبغضيه و سيبقى التاريخ يذكر و مواقفه العظيمه و ينقلها الى الناس بالاكبار و الاعظام سيبقى عناده فى الحق و اصراره على رفض معاويه حتى بعد ان يقضى على شهيدا و يتنازل الحسن الى معاويه سيبقى مواقفه منطلقه من مبادئه الرساليه العظيمه بعد ان تولى الامام الخلفه استدعى قيسا و قال له: سر الى مصر فقد و ليتها و اخرج الى ظاهر المدينه و اجمع ثقاتك و من احببت ان يصحبك حتى تاتى مصر و معك جند فان ذلك ارعب لعدوك و اعز لولييك فان انت قدمتها ان شاءالله فاحسن الى المحسن و اشتد على المريب و ارفق بالعامه و الخاصه فالرفق يمن. بهذا التكليف و التوجيه كان مرسوم التعيين و لكن قيسا الواثق من نفسه المعتد بها المطمئن الى صحه مسيره و خطاه اجاب عليا: رحمك الله يا اميرالمومنين قد فهمت

ما ذكرت فاما الجند فاني ادعه لك فاذا احتجت اليهم كانوا قريبا منك و ان اردت بعثهم الى وجه من وجوهك كان لك عدو و لكنى اسير الى مصر بنفسى و اهل بيتى و اما ما او صيتنى به من الرفق و الاحسان فالله تعالى هو المستعان على ذلك. ثم ان قيسا خرج بسبعه افراد من اهله لا غير و دخل مصر و قرا على اهلها كتاب اميرالمومنين و خطب هناك و دعا الناس الى الالفه و الاجتماع و اتحاد الراى و لكن العثمانيين و فى قلوبهم مرض اعتزلوه و لم يجتمعوا معه فكانت خطته السكوت عنهم ما سكتوا و جرت امور و حدثت احداث و اختلفت الانباء و تهافت و تدافعت و تناقضت حتى عزله الامام و عين مكانه محمد بن ابى بكر. محمد بن ابى بكر. محمد بن ابى بكر ربيب الامام و حبيبه الشهيد الصابر تولى اماره مصر بعد ان عزل قيس بن سعد عنها و لما دخلها لم يلبث الا شهرا حتى بعث الى اولئك المعتزلين الذين لم يجتمعوا مع الناس فى جمعه و لا جماعه الذين كان قد و ادعهم قيس فقال: يا هولاء اما ان تدخلوا فى طاعتنا و اما ان تخرجوا من بلادنا فبعثوا اليه انا لا نفعل فدعنا حتى ننظر الى ما يصير اليه امر الناس فلا تعجل علينا فابى عليهم فامتنعوا منه و اخذوا حذرهم ثم كانت وقعه صفين و وقف القتال و الهدنه فقوى امرهم و اجتروا على محمد و فسدت مصر عليه. على يولى الاشر. فسدت مصر على محمد و وصلت انباء فسادها الى مسامع الامام و هزه ان تتحول هذه البلده الى عدو له بدل ان تكون معه تحارب عدوه و فكر فى رجل يضبط امورها و يوجه صفوفها و يجمع شمل المختلفين فيها فلم يجد غير احد رجلين اما قيس الذى عزله بالامس او الاشر النخعي رفيق مسيرته. اما قيس فقد و لاه الامام على شرطته فلم يبق امامه سوى الاشر فاستدعاه اليه و كان قد ارجعه على عمله فى الجزيره اثناء هدمه التحكيم و كان الامام فى نصيبين فكتب الى الاشر من هناك كتابا يقول فيه: اما بعد فانك ممن استظهر به على اقامه الدين و اقمع به نخوه الاثيم و اسد به الثغر المخوف و قد كنت و ليت محمد بن ابى بكر مصر فخرجت عليه الخوارج و هو غلام حدث السن ليس بذى تجربه للحروب فاقدم على لنظر فيما ينبغى و استخلف على عملك اهل الثقة و النصيحة من اصحابك و السلام. و هل يقام الدين بغير مالك و امثاله ممن باعوا نفوسهم لله و كانوا او تادا صلبه تابى المهادنه و رفض الخضوع للطغاه و الظالمين ... قدم مالك على الامام فاستقبله و حدثه حديث مصر و الفتنة فيها و ما وصلتته من اخبارها. و قال له: ليس لها غيرك فاخرج اليها رحمك الله فاني لا او صيكت اكتفاء برايك و استعن بالله على ما اهمك و اخط الشده باللين و ارفق ما كان الرفق ابلغ و اعترم الشده حين لا- يغنى عنك الا الشده ... ليس لها غيرك: بهذا التعبير يميزه الامام عن سائر اصحابه و يعطيه اولويه التقدم على الجميع. مصر قد اضطربت و سارت الفتن فيها و تحركت حثالات الامويين و اصحاب المصالح و المفاسد فيها و لئن لم يختر الرجل الكفوء لهذه المهمه فسوف تخرج عن طاعه الخليفه الشرعى و تعلن التمرد و العصيان، و من هو الرجل الذى يرشحه الامام لاعاده الحق الى نصابه؟ و من هو الذى يتولى الامر بكل جداره و اخلاص؟ ليس لها غيرك يا اشر ... انت و حدك الذى تستطيع ان تحرز ثقه على و انت و حدك الذى تقوم بالمهمه على اكمل و جوها ... فلتكن انت و الى مصر و حاكمها نيابه عن على ... و لبي الاشر نداء اميرالمومنين و استجاب لصوته و ها و هو يستعد للخروج و لكن معاويه خصم على و عدو الاسلام لم تتم عيناه عن مصر و ان كان يقبع فى الشام ... مصر قد وقع العقد عليها بين معاويه و عمرو بن العاص فهل تبقى بعيده و هل يبقى معاويه هكذا يحسب لها حسابها فى موازين الحرب و لئن دخلها الاشر فلن يكون على اقل التقادير و اسواها الا ضابطا لها حافظا لاهلها جامعا لمتفرقاتها موحدا لصفوف ابنائها و هذا شىء لا يرتضيه معاويه و لا يقبله فكيف اذا تجهزت الجيوش منها و خرجت لغزو الشام فهل يبقى لمعاويه حيله او خلاص فلذا كان يعيش باستمرار مع الخطط التى يرسمها على لمصر ... من يرسل اليها واليا؟ ماذا يفعل بها؟ ما هى خطوطه التى ينهجها نحوها؟ و لما كان لمعاويه عيون و جواسيسه فى دار الخلافه الاسلاميه و بالقرب من اميرالمومنين فقد حملت اليه انباء تعيين الاشر على مصر، حملت اليه هما كبيرا جعلته يفكر طويلا- فى كيفيه الخلاص منه قبل و صوله الى مقر عمله ... عظم على معاويه كثيرا ان يتولى الاشر مصرا و سائه ذلك لما يعلم

من مواقف الاشر و صلابته فى الحق، انه لىس كمحمد بن ابى بكر. الاشر رجل شدىد المراس فى الحرب عنىدا فى الحق قويا فى ذات الله مخلصا لامىرالمومنىن عدوا لمعاوىه شدىد العداوه. الشهاده هى السعاده. وصلت انباء تعىىن الاشر الى مسامع معاوىه هزه ان يتولى مصر و لكن ماذا يفىده الاضطراب و القلق و ماذا تنفعه الحىره و التردد فالامر فوق ذلك و اهم فلذا اخذ يفكر فى كىفیه الخلاص منه قبل ان ىصل الیها ... و بعد تفكىر طویل اهتدى الى طریق ىحرز فىه امنیته و ىحقق مطامعه ... انها فكره من اعظم الفكر و اسلوب من ابداع الاسالیب ىستطىع من خلاله ان ىصطاد عصفورىن فى حجر واحد ىقضى على الاشر من جهه و ىستغل ذلك فى تقوىه جانبه من جهه اخرى فلذا عمد لتحقىق الجهه الاولى الى دهقان من اهل الخراج كان ىسكن العرىش فارغبه و قال له: اترك خراجك عشرين سنه و احتل للاشر بالسم فى طعامه فلما نزل الاشر فى العرىش سال الدهقان: اى الطعام و الشراب احب الیه؟. قیل له: العسل. فاهدى له عسلا و قال: ان من امره كذا و كذا و شانہ كذا و كذا و وصفه للاشر، و كان الاشر صائما فتناول منه شربه فما استقرت فى جوفه حتى تلف. و هناك روايات تقول: ان الاشر كانت شهادته فى القلزم و لىس فى العرىش و ان قاتله غير هذا الدهقان. هذه طرىقته فى تحقىق الجهه الاولى اما الجهه الثانیه فانه عندما رسم خطته فى القضاء على الاشر كان ىرسم خطه اخرى امام اهل الشام لىصطاد بها قلوبهم و يعطفها علیه. و كى ىقر فى خلدہم انه من الاولیاء الذىن ىرون بنور الله و ىبصرون بعینه كان ىقول لهم: اىها الناس: ان علیا قد وجه الاشر الى مصر فادعوا الله ان ىكفىكموه فكانوا ىدعون علیه فى دبر كل صلاه ... استشهد البطل العظیم قبل ان ىكمل شوطه فى نصره الحق، انها ضربه عظیمه اصابت قلب الخلیف

ه الشرعى و طعنه نجلاء و جهها الغدر الاموى الى صدر على: انها مصیبه او جعت قلب على و اجرت مدامعه ... انها حسره اكلت كبده و آهه احرقت جوارحه و تلهف لا ینقطع ... الشهد مالک و المعزى على و الاصابه اصابت الاسلام ... لقد وصل انبا الى امىرالمومنىن فكبر عنده استشهاده قبل اوانه. و قال: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین: اللهم انى احتسبه عندك فان موته من مصائب الدهر. ثم قال: رحم الله مالكا، فلقد و فى بعهدہ و قضى نجه و لقی ربه، مع اننا قد وطنا انفسنا ان نصبر على كل مصیبه بعد مصابنا برسول الله (صلی الله علیه و آله) فانها من اعظم المصائب. لقد كانت فاجعه كبرى لم ىصب بها الخلیفه كشخص فحسب و انما اصیب بها الاسلام و الحق و لذا روى الامام لمدہ من الزمن یتلهف على مالک ... قال ابن ابى الحدید عن جماعه من اشیاخ النخ قالوا: دخلنا على امىرالمومنىن حىن بلغه موت الاشر فوجدناه یتلهف و یتاسف علیه ثم قال: لله در مالک، و ما مالک لو كان من جبل لكان فندا و لو كان من حجر لكان صلدا، اما و الله لىهدن موتك عالما و لىفرحن عالما على مثل مالک فلتبک البواكى! و هل موجود كمالک. قال علقمه بن قیس: فما زال على یتلهف و یتاسف حتى ظننا انه المصاب به دوننا و عر

ف ذلك فى وجهه اياما. و ىكفى الاشر ثقہ و فخرا و علوا ان امىرالمومنىن كان ىقول فىه: كان الاشر لى كما كانت لرسول الله- صلی الله علیه و آله-. و كان ىقول لاصحابه بعد استشهاده الاشر: و لىت فىكم مثله اثنىن بل لىت فىكم مثله واحد ىرى فى عدوى مثل رايه اذن لخفت على مووتكم و رجوت ان ىستقىم لى بعض او دكم. و قال ابن ابى الحدید: و لله در القائل و قد سئل عن الاشر: ما اقول فى رجل هزمت حياته اهل الشام و هزم موته اهل العراق. و قال مغیره الضبى: لم ىزل امر على شدىدا حتى مات الاشر، و كان الاشر بالكوفه اسود من الاحنف بالبصره. هكذا هزت الفاجعه قلب الامام و بقدر هذه الهزه الحزینه كان طرب معاوىه و فرحه عندما و صله نبا استشهاده الاشر. فقد قام خطیبا فى اهل الشام و قال: اما بعد فانه كان لعلی بن ابى طالب ىدان

يمينان قطعت احدهما يوم صفين و هو عمار بن ياسر و قد قطعت الاخرى اليوم و هو مالك الاشر و قال: ان لله جندا من العسل. السم وسيله الجبناء. لقد كان لمعاويه هوايه شديده و حب متاصل فى استعمال السم للقضاء على الشرفاء و الوجهاء من خصومه بل انصاره ان كانوا يشكلون خطرا على امانيه و احلامه فقد استعمل الطاغيه السم و سماه جندا يقتل به م

ن يشاء ممن اعيتته مواجهته خوفا منه او من رده الفعل عليه. سمه لابن رسول الله. فهذا السبط المجتبى ابن رسول الله بعد ان يعقد الصلح معه و يشترط عليه شروطا لصالح الاسلام و المسلمين يرى معاويه ان لا يفى بها و يرى ان وجوده ثقيل فى دفعها فيعمد الى سمه بتوسط زوجته جعده بنت الاشعث فقد ذكر المسعودى: ان امراته- امراه الحسن- جعده بنت اشعث بن قيس الكندى سقته السم و قد كان معاويه دس اليها انك ان احتلت فى قتل الحسن و جهت اليك بمائه الف درهم و زوجتك يزيد فكان ذلك الذى بعثها على سمه فلما مات الحسن و فى لها معاويه بالمال و ارسل اليها: انا نحب حياه يزيد و لو لا ذلك لو فىنا لك بتزويجه. و قد ذكرت كل التواريخ حدث السم هذا كما ذكرت قول الحسن عند موته لقد عملت شربته و بلغت امنيته و الله لا يفى بما وعد و لا يصدق فيما يقول ... سمه لعبدالرحمن بن خالد. عبدالرحمن بن خالد بن الوليد كان من انصار معاويه و ولاته و قد اشتد امر هذا الرجل عند اهل الشام و قوى حتى اضحى عندهم و لا يعدلون به احدا بعد معاويه و عندما اراد معاويه اخذ البيعه ليزيد خطب فى دمشق و قال: يا اهل الشام انه كبرت سننى و قرب اجلى و قد اردت ان اعقد لرجل يكون نظاما لكم و انما انا

رجل منكم فروا رايكم. فاصفقوا و اجتمعوا و قالوا: رضينا عبدالرحمن بن خالد بن الوليد فشق ذلك على معاويه و اسرها فى نفسه. ثم ان عبدالرحمن مرض فامر معاويه طبيبا عنده يهوديا يقال له ابن اثال. و كان عنده مكينا، ان ياتيه فيسقيه سقيه يقتله بها فاتاه فسقاه فانخرق بطنه فمات ثم دخل اخوه المهاجر بن خالد دمشق مستخفيا لليهودى فاخذه معاويه و قال له: لا جزاك الله من زائر خيرا قتلت طبيبي. قال: قتلت المامور و بقى الامر. و هكذا قتل معاويه سعد بن ابى وقاص و غيره ممن لا يستطيع مواجهته و يريد التخلص منه. شهادة النبى (صلى الله عليه و آله) بايمان الاشر. ذكر ابن ابى الحديد فى نهجه: و قد روى المحدثون حديثا يدل على فضيله عظيمه للاشر رحمه الله و هى شهادة قاطعه من النبى (صلى الله عليه و آله) بانه مومن، روى هذا الحديث ابو عمر بن البر فى كتاب الاستيعاب فى حرف الجيم فى باب جندب قال ابو عمر: لما حضرت اباذر الوفاه و هو بالربذه بكت زوجته ام ذر فقال لها: ما يبكيك؟. فقالت: ما لى لا ابكى و انت تموت بفلاه من الارض و ليس عندى ثوب يسعك كفنا و لا بدلى من القيام بجهازك!. فقال: ابشرى و لا تبكى فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: لا يموت بين امرئين مسلمين و لدان او ثلاثه فيتصبران و يحتسبان

فيريان النار ابدا و قد مات لنا ثلاثه من الولد و سمعت ايضا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول لنفر انا فيهم: ليموتن احدكم بفلاه من الارض يشهده عصابه من المومنين و ليس من اولئك نفر احد الا و قد مات فى قريه و جماعه فانا- لا شك- ذلك الرجل و الله ما كذبت و لا- كذبت فانظرى الطريق. فقالت ام ذر: فقلت: انى و قد ذهب الحاج و تقطعت الطرق!. فقال: اذهبي فتبصرى. قالت: كنت اشتد الى الكتيب فاصعد فانظر ثم رجع اليه فامرضه فينا انا و هو على هذه الحال اذا برجال على ركا بهم كأنهم الرخم تخب بهم رواحلهم فاسرعوا الى حتى وقفوا على و قالوا: يا امه الله ما لك؟ فقلت: امرؤ من المسلمين يموت تكفونه؟ قالوا: و من هو؟ قلت: ابوذر، قالوا: صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله) قلت: نعم ففدوه بابائهم و امهاتهم و اسرعوا اليه حتى دخلوا عليه فقال لهم: ابشروا فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول لنفر انا فيهم: ليموتن رجل منكم بفلاه

من الارض تشهده عصابه من المومنين و ليس من اولئك النفر الا و قد هلك في قريه و جماعه و الله ما كذبت و لا كذبت و لو كان عندى ثوب يسعنى كفنا لى او لا مراتى لم اكفن الا فى ثوب لى او لها و انى انشدكم الله الا يكفنى رجل منكم كان اميرا او عريفا او بريدا او نقيبا! قال

ت: و ليس فى اولئك النفر احد الا- و قد قارف بعض ما قال الا فتى من الانصار قال له: انا اكفئك يا عم فى ردائى هذا و فى ثوبين معى فى عيبتى من غزل امى فقال ابوذر: انت تكفنى فمات فكفنه الانصارى و غسله النفر الذين حضروه و قاموا عليه و دفنوه فى نفر كلهم يمان. روى ابو عمر بن عبدالبر قبل ان يروى هذا الحديث فى اول باب جندب: كان النفر الذين حضروا موت ابى ذر بالربذه فصادفه جماعه منهم حجر من الادبر (بن عدى الكندى) و مالك بن الحارث الا شتر. ثناء الامام على الا شتر: ١- من كتاب له عليه السلام الى اهل مصر لما ولى عليهم الا شتر ... من عبدالله على اميرالمومنين الى القوم الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه و ذهب بحقه، فضرب الجور سراقه على البر و الفاجر و المقيم و الظاعن فلا- معروف يستراح اليه و لا- منكر يتناهى عنه. اما بعد: فقد بعثت اليكم عبدا من عباد الله لا ينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء ساعات الروع، اشد على الفجار من حريق النار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق فانه سيف من سيوف الله لا كليل الظبه و لا نابى الضريبه فان امركم ان تنفروا فانفروا و ان امركم ان تقيموا فاقيموا فانه لا يقدم و لا يحجم و

لا يوخر و لا يقدم الا عن امرى، و قد آثرتكم به على نفسى لنصيحتي لكم و شده شكيمته على عدوكم. هذا الكتاب من اروع كتب الامام و احسنها فى اعطاء الثقة للا شتر انه كتاب اميرالمومنين الذى لا يحب المزايدين او المادحين دون استحقاق، و قد تاللات صفات الا شتر و لمعت لكل العيون و ابانت الا شتر و اظهرت مكانته الصححيه التى لم يتسام اليها انسان آخر غيره. فانظر الى كل كلمه و فكر فيها فان عليا رجل الدقه و الحساب يعطى كل انسان مقدار استحقاقه دون زياده او نقيصه لا ياخذ هوى و لا تجرفه عاطفه و لا يوتر عليه بغض، ان عليا فى كتابه هذا يكشف عن صفات يتمتع بها الا شتر قل ان توجد عند غيره و ان وجد بعضها فلن تجتمع كلها فى شخص. فالولها انه عبدالله و ليس عبدا لهواه و هذه اروع صفات المومنين بل المرسلين فان العبوديه لله تمثل منتهى الاتصال به و الاخلاص له ثم و صفه بقوله: لا ينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء ساعات الروع اشد على الفجار من حريق النار ... انها صورته الانسان المسلم الذى يدرك ثاره و يشفى نفسه و يحقق امنيته و كيف ينام و كيف لا يكون شديدا، و الامر امر رساله و دين، و امر مبدا و عقيدة، و الحرب مقدسه و القتل شهاده ... ثم قال: فاسمعوا له و اط

يعوا امره فيما طابق الحق ... فان الا شتر لن ينطق الا عن الحق و لا يدافع الا عن الحق و لكنه احتراز من الامام عن اخطاء قد تقع عن غير عمد ... ثم قال: فانه سيف من سيوف الله لا كليل الظبه و لا نابى الضريبه. قال ابن ابى الحديد عند ذكر هذه الفقره: فانه سيف من سيوف الله، هذا لقب خالد بن الوليد و اختلف فيمن لقبه به فقيل لقبه به رسول الله و الصحيح انه لقبه به ابوبكر لقتاله اهل الرده و قتله مسيلمه ... و اقول: متى كان خالد سيف الله هل فى زمن الجاهليه قبل ان يسلم و هل سيف الله يجوز عليه الكفر و الشرك و المعاصى و قد كان خالد من اشد الناس على المسلمين و هل غابت معركة احد و من الذى كان على قياده خيل المشركين، اليس هو خالد الذى اعاد لهم ثقتهم بوجودهم بعد ان انهزموا؟ اليس هو الذى انتصر به المشركون و قتل حمزه و المسلمون فيها؟ ام فى الاسلام و قد ولاه النبى على جماعه و امره ان يدعو قوما الى الاسلام فسار حتى وصل الى بنى جذيمه و كان له عليهم ثار فاستغتم الفرصه و قتلهم و عندما وصل النبا الى النبى رفع يديه الى السماء ثم قال: اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد ثم ارسل عليا الى من بقى من القوم فودى لهم الدماء و ما اصيب لهم من الام

وال ... ثم هل يغفل فعله بمالك بن نويرة المسلم العابد الذى قتله وزنى بزوجه فامر عمر برجمه فدافع عنه ابوبكر ... ما هذا السيف الالهى الظالم المخطىء حاشا و كلا نحن لا نعترف بالتسميه المزوره و انما الذى يسمى بسيف الله هو الاشر الذى يستحق ذلك على لسان على بن ابي طالب ... ثم انظر الى هذه الفقره الاخيريه و حقق فيها لترى الثقه باعلى درجاتها حيث يقول: فان امركم ان تنفروا و ان امركم ان تقيموا فاقيموا فانه لا يقدم و لا يحجم و لا يوخر و لا يقدم الا عن امرى و قد آثرتمكم به على نفسى لنصيحتكم لكم و شده شكيمته على عدوكم ... هكذا يعطى القائد العظيم هذا الوالى المخلص و ساما من ارفع الاوسمه و اعظمها حيث جعل اقدامه كاقدامه و احجمامه كاحجمه ... و اى اثار يورثهم به على نفسه تفكر فى هذا الاثار لترى عظمه الاشر و علو كعبه. ٢- من كتاب لعلى عليه السلام الى محمد بن ابي بكر لما بلغه توجده من عزله عن مصر ثم توفى الاشر فى توجهه الى هناك قبل و صوله اليها. اما بعد: فقد بلغنى موجدتك من تسريح الاشر الى عملك و انى لم افعل ذلك استبطاء لك فى الجهد و لا ازديادا لك فى الجهد و لو نزعنا ما تحت يدك من سلطانك لوليتك ما هو ايسر عليك موونه و اعجب اليك و لايه. ان الرجل الذى كنت و ليته امر مصر كان رجلا لنا ناصحا و على عدونا شديدا ناقما فرحمه الله! فلقد استكمل ايامه و لاقى حمامه و نحن عنه راضون اولاه الله رضوانه و ضاعف الثواب له. قال ابن ابي الحديد عند ذكر دعاء على للاشر فى هذا المقام ... و لست اشك بان الاشر بهذه الدعوه يغفر الله له و يكفر ذنوبه و يدخله الجنة و لا فرق عندى بينها و بين دعوه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و يا طوبى لمن حصل له من على عليه السلام بعض هذا. ٣- و من كتاب له عليه السلام الى اميرين من امراء جيشه: و قد امرت عليكم و على من فى حيزكما مالك بن الحارث الاشر فاسمعا له و اطيعا و اجعلاه درعا و مجنا، فانه ممن لا يخاف و هنه و لا - سقطته و لا بطوه عما الاسراع اليه احزم و لا اسراعه الى ما البطء عنه امثل. الاشر شاعرا. الى جانب الشجاعه الخارقه التى تمتع بها بطلنا الاشر فانه تمتع بمواهب اخرى خلقت منه عظيما يضاهى العظماء فى تلك الجوانب، و لعل الشعر الذى صاغه و ان كان و ليد المعارك فانه يدل على الملكه الشعريه التى كانت لديه و انه قادر على ان يفجر العبقريه الشعريه اكثر مما كانت و لكن الظروف و الاحوال لم تكن ملائمه لمباراه الشعراء و انما كانت المباراه بالسيوف و الرماح

هى المسيطره و لها الحكم و فصل الخطاب و نحن هنا نسرد بعض متفرقات الشعر الذى كان يبتدعه الاشر لمناسبه الرد على من تحداه او لاثاره الحميه فى صفوف جنده او لذكر منقبه تمتع به هو او احد خواصه و هذه بعضها. برز عمرو بن العاص امام على و لما كاد السيف ان ياخذ منه ماخذه هوى الى الارض و كشف عورته فتتزه الامام عن قبحه و انصرف و كذلك قلد عمرا بسر بن ارطاه فقال الاشر فى ذلك. اكل يوم رجل شيخ شاغره و عوره وسط العجاج ظاهره تبرزها طعنه كف و اتره عمرو و بسر رميا بالفقره و قال الاشر حينما قال انى مناجز القوم اذا اصبحت): قد دنا الفصل فى الصباح و للس لم رجال و للحروب رجال فرجال الحروب كل خذب مقحم لا تهده الاهوال يضرب الفارس المدجج بالسى ف اذا فل فى الوغى الاكفال يا ابن هند شد الحيازيم للموت و لا يذهبن بك الامال ان فى الصبح ان بقيت لامرا تتفادى من هو له الابطال فيه عز العراق او ظفر الشام باهل العراق و الزلزال فاصبروا للطعان بالاسل السم و ر و ضرب تجرى به الامثال ان تكونوا قتلتم النفر البى ض و غالت اولئك الاجال فلنا قتلهم و ان عظم الخطب قليل امثالهم ابدال يخطبون الوشيخ طعنا اذا جرت من الموت بينهم اذيال طلب الفوز فى المعاد و فى ذا تستهان النفوس و الاموال و قال مههدا معاويه: بقيت و فرى و انحرفت عن العلا و لقيت اضيا فى بوجه عبوس ان لم اشن على ابن هند غاره لم تخل يوما من ذهاب نفوس قال صاحب الاصابه بعد ان نقل هذين البيتين ما نصه: قال بعض المتأخرين من اهل الادب لو قال: ان لم اشن على ابن حرب غاره كان انسب. قلت: (صاحب الاصابه) كلا بل بينهما فرق كبير نعم هو انسب من جهة مراعاة النظر و بطرائق المتأخرين و اما فحول الشعراء فانهم لا يعنون بذلك بل نسبه خصمه الى امه ابلغ فى نكايته. و هكذا

سجل شاعريه الاشر كل من درس حياته و اراد ان يترجم مواقفه و بطولاته. فقال عنه ابن ابى الحديد: كان شديد الباس جوادا رئيسا حلما فصيحاً شاعرا و كان يجمع بين اللين و العنف فيسطو في موضع السطو و يرفق في موضع الرفق. الشرح: (هذا ما امر به عبدالله على اميرالمومنين، مالك بن الحارث الاشر في عهده اليه، حين ولاه مصر: جبايه خراجها: و جهاد عدوها، و استصلاح اهلها، و عماره بلادها) صفه العبوديه لله من ارفع الاوصاف و اجلها و هي ترادف التحرر من جميع العبوديات الاخرى التى تتجسد فى المال و المنصب و الاهل و العشيره و القوميه و العنصريه: فان من كان عبدا لله يرفض ان يكون عبدا لهذه الامور و بمقدار تعمق هذه العبوديه يكون التحرر و الانطلاق، فان من كان عبدا لله لا يرضى ان يكون عبدا للمال فلا يذل نفسه و لا يهينها من اجل حفته من الدراهم يتقاضاها رشوه، او يمد يده اليها ليسرقها او يساوم على كرامه امته و وجودها و كذلك العبوديه لله يرفض على اساسها ان يكون المسلم عبدا لشهواته ... و غيرها من الاصنام و الالهه المصطنعه ... و لعظم هذه الصفه- العبوديه لله- نرى ان الله وصف رسوله الكريم بها يقول تعالى شانته: (سبحان الذى اسرى بعبده ليلا- من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله) فلم يقل سبحان الذى اسرى بمحمد او بالرسول او بابى القاسم بل جاء بصفه العبوديه التى تمثل الشرف و السمو و الكرامه بمنتهى درجاتها. و لشرف هذه الصفه نرى ان الله يصف بها انبيائه، فهذا شيخ الانبياء ابراهيم يقول الله تعالى فى حقه: (سلام على ابراهيم كذلك نجزي المحسنين انه من عبادنا المومنين). و هذا موسى و هارون يقول تعالى عنهما: (سلام على موسى و هارون انا كذلك نجزي المحسنين انهما من عبادنا المومنين). و هذا عيسى يحكى الله عنه واقع امره: (لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ...). و كذلك جرى ذكر الانبياء كلهم بالعبوديه، نوح و ايوب و يعقوب و اسحاق و زكريا و داود و لوط و غيرهم ... و هذا كله يدل على ان هذه الصفه لها مرتبه عليا عند الله و بمقدار ما يكون الانسان عبدا لله و مطيعا له يكون متحررا و منطلقا. و ان اميرالمومنين يعترف بعبوديته لله و يجسد ذلك فى جميع تصرفاته و اعماله فلا يخرج عن هذه العبوديه طيله حياته فهو فى خط الله الذى رسم لعباده و امرهم بانتهاجه، هو عبدالله عندما كان يجاهد بين يدي النبى - صلى الله عليه و آله- و هو عبدالله عندما انحرفت عنه الخلافه و جلس فى بيته و هو عبدالله عندما عادت اليه و تولاه فهو عبدالله فى جميع احواله، و كذلك يجب ان يكون المومنون، بنفس الخط و فى ذات الاتجاه عبيدا لله، و الله فقط ... و هذه الامور الاربعه هى غايه الحاكم المسلم، فمن اجلها يرغب فى الامر و الولايه، ان استطاع ان يقيمها بحدودها و يرعاهها بشرائطها، و من هنا كان الامام على يقول: اللهم انك تعلم انه لم يكن الذى كان منا منافسه فى سلطان و لا التماس شىء من فضول الحطام و لكن لندد المعالم من دينك و نظهر الاصلاح فى بلادك فيامن المظلومون من عبادك و تقام المعطله من حدودك ... و قد علمتم انه لا ينبغي ان يكون الوالى على الفروج و الدماء و المغانم و الاحكام و امامه المسلمين البخيل فتكون فى اموالهم نهمته و لا الجافى فيقطعهم بجفائه و لا الحائف للدول فيتخذ قوما دون قوم و لا المرتشى فى الحكم فيذهب بالحقوق و يقف بها دون المقاطع و لا المعطل للسنة فيهلك الامه. و اما اذا لم يكن مستطيعا لذلك فلا يجوز ان يتقدم لها فان تقدم و الحال كذلك يعد خيانه لله و رسوله و عباده المسلمين ... ان اقامه المجتمع الاسلامى النظيف لا يتحقق الا اذا استطاع الوالى ان يقوم بهذه الامور ... جبايه الخراج: المعبر عنه فى عصرنا بالضرائب و لكنها ضرائب اسلاميه لم تؤخذ لجيوب الكبار من الطبقة الحاكمه، و ليس لها بحال ان تصرف فى ملاهى الامير و الملك و حاشيتهما، فى امريكا و اوربا كما يفعله امراء الضلال و حكام الباطل، بل دور هذه الضرائب ان تصرف فى سد حاجه المحتاجين و رفع عوز المساكين و ستر عوره الفقراء البائسين، انها تؤخذ لتعطى لاهل المسكنه و المتربه ممن لا حيله لهم فى العمل و لا قدره لهم على ممارسه الضرب فى الارض من المقعدين و المرضى و المعوقين. انها ضرائب فرضها الله على الانسان من اجل اخيه الانسان ... جهاد عدوها: و هذه هى المهمه الثانيه التى يجب ان يقوم بها الحاكم المسلم و هى جهاد عدو الدوله فانها مهمه شاقه و كبيره و لكنها جليله و عظيمه و هذا الجهاد ليس عدوانيا او استعماريا كما

تنتهجه الدول الكبرى في عصرنا حيث قسموا السماء والارض و من عليهما الى مناطق نفوذ و اسواق لتصريف منتوجاتهم ان هذه الحروب التي تشنها الدول الكبرى غايتها و جوهرها استعباد الناس و استذلالهم و قتل الروح الثوريه المتفتحه فيهم، ان قتال الدول الكبرى اليوم لم يكن الا من اجل استغلال و استعباد الشعوب الضعيفه التي لا تملك القوه الرادعه للمجابهه و المقاومه ... و هذا بخلاف الجهاد الاسلامى الذى يتبنى الانسان المقهور و المسحوق و المستذل و المستعبد، هذا الانسان الذى استعبدته الالهه المصطنعه و منعته من رويه النور و الحق، فياتى الاسلام فى جهاده ليرفع القهر و الظلم و الاذلال و الاستعباد، ياتى ليحطم الاصنام البشريه التي صنعتها ايدى الطواغيت و الظالمين و يرفع الغشاوه التي وضعها المستكبرون على عقول المستضعفين ... الجهاد الاسلامى كان من اجل الانسان، من اجل رد اعتباره و كرامته و هل هناك مسوغ اعظم من ذلك لعمليه الجهاد و القتال ... ان الجهاد يوفر الفرصه للانسان كى يقف على الحقيقه و يبصر النور الذى يقوده لسعاده الدنيا و الاخره ... و الجهاد فى الاسلام كما بحثه الفقهاء ينقسم الى اربعة اقسام. الاول: جهاد المشركين ابتداء لدعائهم الى الاسلام المعبر عنه بجهاد نشر الاسلام. الثانى: جهاد المشركين الذين يعلنون الحرب على المسلمين لاحتلال ارضهم و اخذ اموالهم و هذا هو المسمى بالدفاع. الثالث: جهاد من يريد قتل نفس محترمه او اخذ مال و هذا ايضا من الدفاع. الرابع: جهاد الخارجين على الامام المعبر عنهم بالبغيه ... و هذه العناوين الاربعه لها تفصيلات و تفرعات قد احاط بها فقهاونا رضوان الله عليهم و اتوا على كل مساله مساله و بينوا حكم الاسلام فيها فمن ارادها فليرجع الى كتب الفقه فانها خزائن تلك المسائل و مقالعها ... و استصلاح اهلها: و هذه هى المهمه الثالثه التي تناط بالحاكم المسلم انها مهمه اصلاح اهل البلاد، اصلاحهم فى جميع امورهم المعاشيه و المعاديه، ينظر الى دنياهم فيوفر لهم الضروريات التي تتوقف احياها عليها و يهيىء لهم الفرص الكافيه للعمل و الجد و الاشتغال كى يتهيأ له الماكل و المطعم و الملابس. كما يجب على الوالى ان يصلحهم و يادبهم بلسانه و سوطه كى يدوم المستقيم على استقامته و يرتدع الفاسد عن فساده. و هذه المهمه من اعظم المهمات و اجلها، من اجل الاصلاح كانت دعوه الانبياء و رسالاتهم، و من اجل الاصلاح كانت ثوره المصلحين و العظماء ... من اجل اصلاح الناس نزلت الشرايع و تحدث المصلحون و المرشدون، انها عمليه شاقه فى قلع الانحراف و القضاء على الفساد و لكنها مطلب رسالى و هدف اسلامى. و عماره بلادها. و هذه هى المهمه الرابعه للحاكم المسلم، انها عماره البلاد التي تتقوم بتنشيط التجاره و الزراعه و الصناعه و توفير المواد الاوليه للاعمال التي تتطلبها او تحتاجها، ان عماره البلاد تتوقف على الامن و الدعه كى يطمئن صاحب المال الى بقاء ماله و استثماره و يعلم العامل انه فى استمرار و دوام فى عمله فيجد و يبنى و يعمل و كذلك الزراع و الفلاح و اصحاب الاعمال و الحرف ... ان عماره البلاد يتوقف على راس المال الذى يجبى من الخراج و على الامن الذى ينعم به الفرد يحث يعلم انه غير مهتد فى وجوده من اعدائه فى الخارج او من المفسدين فى الداخل ... بهذه الامور الاربعه يتقوم صلب العدل الاجتماعى و الرفاهيه الانسانيه و السعاده البشريه و بقيام الحاكم بها يكون قد ادى دورا اسلاميا رائدا فى بناء المجتمع الصالح الذى ينشده الانبياء و يدعو اليه المصلحون ... (امره بتقوى الله، و ايثار طاعته. و اتباع ما امر به فى كتابه: من فرائضه و سننه، التي لا يسعد احد الا باتباعها، و لا يشقى الا مع حيوها و اضاعتها) فيما مضى كان النظر متوجها الى الحاكم باعتباره ولى امور الناس و الناظر فيما يصلحهم و يحقق سعادتهم فلذا كان الامام يوجهه الى ما يتحقق به ذلك و اما فى هذا المقام فقد توجه الى الوالى باعتباره مسلما و اوصاه بهذه الوصايا العظيمه التي تعد غره الوصايا و شرفها. امره بتقوى الله و تقوى الله تشكل الالتزام الحرفى بالاسلام فلا يترك واجبا و لا يرتكب محرما و يبقى هكذا مستمرا ضمن هذا الخط المستقيم و هذا المعنى يطلبه الاسلام من كل الناس الذين يدنون به و يؤمنون بتعاليمه، فالاصل الاولى فى كل مسلم ان يكون بهذا المستوى من الالتزام و اما الانحراف عن هذا، و الخروج عنه فيعده الاسلام شذوذا و ضلالا و خرقا للقاعده الاصليه التي يجب ان تتوفر فى كل مسلم ... تقوى الله بالمعنى الى او ضحناه يحقق السعاده

للفرد و المجتمع و يساعد على تحقيق المجتمع الاسلامى الصالح فان المجتمع اذا كانت كل افراده ملتزمه بحر فيه الشريعه يتحقق عندها المجتمع السليم الذى ينادى به الاسلام و ينشده ... ثم ان الامام بين ان السعيد حقا هو من التزم جانب الفرائض و السنن فاقامها و فى مقابله الشقى الذى يجحد تلك السنن و ينكرها او يعترف بها و لكنه لا يقيمها، و الانكار لهذه الفرائض و السنن يمثل قمه الرفض و العناد اذ قد ياخذ دور الحرب لها و للمقيمين لها و هذا يشكل اخطر مرحله من مراحل الانكار ... ان الميزان الذى يضعه الامام لسعاده الفرد و شقائه هو هذا الميزان الماخوذ من هذه الفقرات ... فالسعيد هو المطيع لامر الله و الشقى هو العاصى لذلك الامر. (و ان ينصر الله سبحانه بقلبه و يده و لسانه، فانه، جل اسمه قد تكفل بنصر من نصره، و اعزاز من اعزه. و امره ان يكسر نفسه من الشهوات و يزعها عند الجمحات، فان النفس اماره بالسوء، الا ما رحم الله) هذه وصيه اخرى من اغلى الوصايا و هى نصره الله المتجسده بنصره دينه و عبادته و قد اتخذت هذه النصره اشكالا ثلاثه النصره بالقلب المتجسده فى انكار المنكر و عدم الرضا به ممن صدر منه او الفرح و السرور بمن اطاع الله و عمل بما امر به هذه اقل مراتب النصره و ايسرها و قد افتى الفقهاء برحمه الرضا بالحرام بل يجب على المسلم ان لا يكون راضيا بالحرام و من هنا ورد عن اميرالمومنين من ترك انكار المنكر بقلبه و لسانه فهو ميت بين الاحياء و يحدث ابن ابي ليلى الفقيه قال: انى سمعت عليا عليه السلام

يقول يوم لقينا اهل الشام: ايها المومنون انه من راي عدوانا يعمل به و منكرا يدعى اليه فانكره بقلبه فقد سلم و برىء و من انكره بلسانه فقد اجر و هو افضل من صاحبه و من انكره بالسيف كلمه الله العليا و كلمه الظالمين السفلى فذلك الذى اصاب سبيل الهدى و قام على الطريق و نور فى قلبه اليقين. ثم النصره باليد و هى ان يمنع من تحقيق المنكر و يردع المرتكب للمحرمات باليد و القوه او يساعد الناس بقوته و سلطانه على تحقيق الطاعات و القربات و هناك نموذج ثالث لنصره الله و هى النصره باللسان بتوجيه الناس نحو الخيرات و الواجبات او يردعهم عن المحرمات و الممنوعات و هذه المراتب الثلاثه ليست فى رتبه واحده بل تتخذ الشكل الطولى و التسلسل التدريجى فرب انسان يكتفى منك ان تشعره بعدم الرضا بفعله فيردع و ربما لا يكتفى آخر بذلك فتحتاج الى ان تضم اليه الكلام و هكذا ... و هذه النصره لدين الله و عبادته متوجه بالريح على كل حال - فلا تتعرض للخساره ابدا - لانه متى نصر الله بالقلب و اليد و اللسان يكون قد عمل بما امره الله تعالى و متى عمل بما امر الله تحقق له الفوز و السعاده لان رضا الله هو الغايه و قد تحقق بالمثل ما امر ... ثم ان الامام ينبه على مطلب مهم يجب ان يلتفت اليه كل انسان و يبقى على حذر منه و هو هذه النفس التى تميل نحو الشهوات و الاهواء فانه يوصى عليه السلام ان يكسر حدتها و يكبح جماحها و يجعلها خاضعه فى ميولها و مشتيتها الى مرضاه الله و امره و قد ورد عن اهل البيت عليهم السلام الكثير من الحث على مراقبه و محاسبتها و ردعها عن رغباتها المحرمه فقد ورد عن النبى انه بعث سريه فلما رجعوا قال: مرحبا بكم فقوموا بالجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاكبر، فقيل: يا رسول الله ما الجهاد الاكبر؟ قال: جهاد النفس. و ورد عن الامام الصادق (عليه السلام): من ملك نفسه اذا رغب و اذا رهب و اذا اشتهى و اذا غضب و اذا رضى حرم الله جسده على النار. يجب على المسلم ان يكسر نفسه و يمنعها لانه متى كسرها امتنعت، ان يكسر هذه النفس عن الشهوات فربما اشتتهت امرا محرما و كثيرا ما تشتته فيردعها المسلم عن الاقدام على ذلك متذكرا ان ورائها غضب الله و عذابه ... انه عليه السلام يقول له: كف نفسك عندما تجمع الى شهواتها و ماربها فانها تامر بالسوء الا للذين رحمهم الله من النبيين و المرسلين و الصالحين.

دامغانى

از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر که خدایش رحمت فرماید به هنگامی که پس از آشفته شدن کار مصر بر

محمد بن ابی بکر امیر آن دیار او را به امارت مصر گماشته، نوشته است. این نامه مفصل ترین عهد نامه است و از همه نامه های آن حضرت زیباییهای بیشتری دارد. در این عهد نامه که چنین آغاز می شود: «بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبد الله على امير المؤمنين مالك بن حارث الاشر»، «به نام خداوند بخشنده مهربان این فرمانی است از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مالک اشتر پسر حارث.» ابن ابی الحدید شرح آن را در صد صفحه آورده است که بخشی از آن توضیح لغات و صنایع لفظی و معنوی و بیرون از مقوله تاریخ است و بخشی دیگر گزینه هایی اخلاقی است و کلمات قصاری که از قول اشخاص مختلف آورده است. این بنده در ترجمه این صد صفحه به لطایفی از آن که خالی از جنبه تاریخی نیست، بسنده می کنم.

ابن ابی الحدید می نویسد: علی علیه السلام به او فرموده است: به خاطر داری که خودت اخبار حاکمان را گوش می دادی، گروهی را می ستودی و برخی را نکوهش می کردی اینک به زودی مردم در باره چگونگی حکمرانی تو سخن خواهند گفت، بر حذر باش که بر تو خرده گرفته نشود و نکوهیده نشوی، آن چنان که خودت کسانی را که سزاوار نکوهش بودند، عیب و نکوهش می کردی. نیکوکاران را با خوشنامی که خداوند در باره ایشان به زبان بندگانش جاری می سازد می توان شناخت و در مورد تبهکاران هم همین گونه است. و گفته شده است زبانهای مردم قلمهای خداوند سبحان در باره پادشاهان است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

كَتَبَهُ لِلْأَشْتَرِ النَّخَعِيِّ لَمَّا وَلَّاهُ عَلَى مِصْرَ وَأَعْمَالِهَا حِينَ اضْطَرَبَ أَمْرُ

أَمِيرِهَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَهُوَ أَطْوَلُ عَهْدٍ كَتَبَهُ وَأَجْمَعُهُ لِلْمَحَاسِنِ

از نامه های امام علیه السلام

برای مالک اشتر نخعی است هنگامی که او را فرماندار مصر و بخش های مختلف آن قرار داد و این در زمانی بود که وضع زمامدار مصر، محمد بن ابی بکر متزلزل شده بود. این فرمان (فرمان معروف مالک اشتر) طولانی ترین و جامع ترین فرمانی است که امام علیه السلام مرقوم داشته است. {۱. سند عهدنامه:

این عهدنامه مشهور تر و معروف تر از آن است که نیاز به ذکر سندی داشته باشد هر چند آن را در کتب زیادی که قبل از سید رضی و بعد از او نگاشته اند ذکر کرده اند و در واقع شهرت آن بالاتر از آن است که نیاز به شرح مدارک داشته باشد.

ولی نویسنده مصادر نهج البلاغه تصریح می کند که قبل از سید رضی جمعی از بزرگان مانند: حسن بن علی بن شعبه توفای ۳۳۲ در تحف العقول و قاضی نعمان مصری توفای ۳۶۷ در کتاب دعائم الاسلام و بعد از سید رضی نجاشی رجالی معروف در کتاب فهرست در شرح حال اصیغ بن نباته آن را آورده و همچنین شیخ طوسی در کتاب فهرست و نویری در نهایه العرب با اختلاف و ابن عساکر توفای ۵۷۱ در تاریخ مدینه دمشق بخش هایی از آن را ذکر کرده است.

شایان ذکر است که شرح های بسیار زیادی بر این عهدنامه نوشته شده از جمله :

۱. آداب الملوك نظام العلماء ۲. اساس السیاسه از واعظ معروف شیخ محمد كجورى ملقب به سلطان المتكلمین ۳. التحفه السلیمانیه از سید ماجد بحرانی متوفای بعد از ۱۰۹۷. ۴. الراعی و الرعیه نوشته استاد توفیق الفکیکی ۵. السیاسه العلویه نوشته عبدالواحد آل مظفر ۶. شرح عهد امیرالمؤمنین از محمد باقر بن صالح قزوینی ۷. شرح عهد امیرالمؤمنین از علامه مجلسی متوفای ۱۱۱۱. ۸. شرح عهد امیرالمؤمنین از میرزا حسن بن سید علی قزوینی متوفای ۹۱۳۵۸. شرح عهد امیرالمؤمنین از میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی ۱۰. شرح عهد امیرالمؤمنین از شیخ هادی بن محمد حسین القائینی ۱۱. شرح الفاضل ۱۲. فرمان مبارک از جواد ۱۳. نصایح الملوك از مولی ابی الحسن العاملی ۱۴. مقتبس السیاسه و سیاج الرئاسه ۱۵. القانون الأكبر فی شرح عهد الامام للاشتر از سید مهدی السویج ۱۶. مع الامام علی فی عهده لمالك الأشر از علامه الشیخ محمد باقر الناصری (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۲۶) و شروح فراوان دیگر که در عصر ما نیز ادامه دارد و به طوری که در اخبار آمده این عهدنامه به زبان های مختلف ترجمه شده و در سازمان ملل متحد به عنوان یک سند در میان نمایندگان کشورهای جهان نشر شده است.}

نامه (فوق العاده مهم مالک اشتر) در یک نگاه- پنجاه نکته مهم در یک فرمان

پنجاه نکته مهم در یک فرمان

برای پی بردن به اهمیت این عهدنامه-پیش از آنکه محتوای آن در یک نگاه بررسی شود-توجه به نکات زیر لازم است:

این نامه طولانی ترین و پرمحتواترین نامه های نهج البلاغه است که آیین کشورداری را از تمام جهات بررسی کرده و اصولی پایدار که هرگز کهنه نمی شود در آن ترسیم شده است.

۱. قابل توجه اینکه ابن ابی الحدید در ذیل خطبه کوتاه ۶۸ (در شرح خود خطبه ۶۷) از ابراهیم ثقفی نویسنده الغارات نامه ای نسبتاً مفصل و طولانی نقل می کند که علی علیه السلام به عنوان برنامه ای اخلاقی جهت تهذیب نفوس و پرورش روح و تقوا برای محمد بن ابی بکر نوشته است و در ذیل آن از همان مورخ (صاحب الغارات) نقل می کند که محمد بن ابی بکر این نامه را در مصر پیوسته با خود داشت و در آن نگاه می کرد و به آداب آن متأدب می شد. هنگامی که عمرو عاص بر او مسلط شد و او را شهید کرد تمام نامه های محمد را گرفت و برای معاویه فرستاد. معاویه در این نامه پیوسته نگاه می کرد و شگفت زده می شد.

سپس می گوید:ولید بن عقبه (برادر مادری عثمان همان کسی که قرآن، در آیه «ان جاء کم فاسق...» او را فاسق نامیده است) در آنجا نزد معاویه حاضر بود.

هنگامی که شگفتی او را از این نامه ملاحظه کرد به معاویه گفت دستور ده تا این احادیث را بسوزانند. معاویه گفت:چقدر اشتباه می کنی. ولید گفت:آیا این صحیح است که مردم بدانند احادیث ابو تراب (علی بن ابی طالب) نزد توست و از آن درس می آموزی؟ معاویه گفت:وای بر تو به من می گویی علم و دانشی مثل این را بسوزانم به خدا سوگند مطالب علمی جامع تر و

استوارتر از این تا کنون نشیده ام.

این عهدنامه سرانجام در خزائن بنی امیه باقی ماند ولی هیچ کس آن را افشا نمی کرد تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و آن را منتشر ساخت و جامعه اسلامی از آن بهره مند شدند. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۲}

گفتنی است که ابن ابی الحدید پس از ذکر این سخن از نویسندگان الغارات می گوید: سزوارتر این است که بگوییم نامه ای که معاویه پیوسته به آن نگاه می کرد و تعجب می نمود و بر طبق آن حکم می کرد همان عهدنامه ای است که علی علیه السلام به مالک اشتر نوشته بود، زیرا مردم آداب و قضایا و احکام و سیاست را از آن آموختند (ولی نامه محمد بن ابی بکر تنها متضمن بحث هایی اخلاقی بود) و باید گفت این عهدنامه هنگامی که معاویه مالک اشتر را مسموم ساخت و پیش از رسیدن به مصر شهید شد به وسیله ایادی او به معاویه منتقل گشت. وی پیوسته در آن می نگریست و شگفت زده می شد و مثل چنین عهدنامه ای است که باید در خزائن سلاطین نگاه داری شود.

به این ترتیب ابن ابی الحدید بر این اعتقاد است که آن نامه تاریخی فوق العاده که معاویه پیوسته از آن بهره می گرفت ولی افشا نمی کرد و سرانجام به وسیله عمر بن عبدالعزیز کشف و افشا شد همین عهدنامه مالک بوده است.

ما هم نظریه ابن ابی الحدید را کاملاً تأیید می کنیم، زیرا قراین و شواهد

مختلف بر آن گواهی می دهد.

۲. نویسنده معروف مسیحی جورج جرداق در کتاب خود به نام الامام علی صوت العدالة الانسانیه می نویسد: بسیار مشکل است که انسان اختلافی در میان این عهدنامه و اعلامیه جهانی حقوق بشر بیابد، بلکه تمام نکات اساسی موجود در این اعلامیه در عهدنامه امام علیه السلام دیده می شود. اضافه بر این در عهدنامه امام چیزی است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست و آن عواطف عمیق انسانی است که بر تمام این نامه سایه افکنده است. {مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۲۵}

باید توجه داشت که اعلامیه جهانی حقوق بشر بیش از هزار و سیصد سال بعد از این عهدنامه، آن هم به کمک گروهی از متفکران از سراسر جهان تدوین شده ولی در عین حال هنوز نقایصی دارد و نقیصه مهم آن خالی بودن از مسائل معنوی و ارزش های والای انسانی است.

۳. برای پی بردن به اهمیت این نامه لازم است اشاره ای به موقعیت محل مأموریت مالک اشتر؛ یعنی سرزمین مصر داشته باشیم.

مورخان تقریباً اتفاق دارند که خاستگاه تمدن بشری، منطقه مشرق زمین و از جمله سرزمین مصر بوده است که در چندین هزار سال قبل، پیش از آنکه دیگر نقاط وارد تمدن شوند آنها پایه های تمدن بشری را گذاردند تا آنجا که «ویل دورانت» این منطقه را گهواره تمدن بشری نام می گذارد و در واقع چنین است و به همین دلیل پیامبران بزرگ الهی که پایه گذاران تمدن مادی و معنوی بوده اند نیز همگی از این منطقه برخاستند سپس پیام دعوت آنها به دیگر نقاط عالم منتقل شد.

مورخ مزبور در جلد اول تاریخ تمدن معروف خود ده ها صفحه درباره تمدن مصر باستان سخن می گوید. آثار مهمی که از آن زمان باقی مانده و هزاران سال

است علی رغم دگرگونی های اعصار و قرون همچنان پابرجاست نیز نشانه دیگری از این تمدن کهن است.

مصر یکی از کانون های مهم علم و دانش بشری بود و مخصوصاً شهر اسکندریه بر اساس مدارک تاریخی یکی از مهم ترین آنها به شمار می رفت. مردم مصر نه تنها علوم یونانیان را اقتباس کردند، بلکه خود علوم فراوان دیگری بر آن افزودند. در واقع مصر در حکومت اسلامی استان محسوب نمی شد، بلکه کشوری بزرگ و پهناور با مردمی هوشیار و تمدنی آشکار بود.

مصر در سال ۱۹ هجری در زمان خلافت خلیفه دوم به وسیله لشکر اسلام فتح شد و از آن زمان مصریان زیر پرچم اسلام قرار گرفتند و به سرعت -مانند ایرانیان- این آیین جدید را که دارای فرهنگ قوی و نشانه های حقایق روشن بود پذیرا شدند؛ اما متأسفانه بعضی حاکمان ظالم از طرف خلفا به زمامداری مصر برگزیده شدند. از جمله در زمان عثمان، عبدالله بن ابی سرح (درباره پیشینه عبد الله ابی سرح - برادر رضاعی عثمان - در اسلام، شرحی در ذیل نامه ۳۸ در جلد نهم همین کتاب نوشته ایم.) زمامدار مصر بود که ظلم و ستم او بر مردم مصر سبب شورش آنها گشت و چنان که می دانیم دامنه این شورش به مدینه کشیده شد و خطای بزرگ خلیفه سوم به این شورش دامن زد، آنجا که فرمان عزل عبد الله را نوشت و به دست شورشیان داد تا به مصر برگردند و همراه آن نامه دیگری با شخص دیگر برای عبد الله فرستاد که هنگامی که شورشیان به مصر بازگشتند همه آنها را گردن بزند. این نامه به دست آنها افتاد و از وسط راه بازگشتند و غائله قتل عثمان فراهم شد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جبران خطاهای گذشته نخست محمد بن ابی بکر را برای حکومت مصر فرستاد و چون در عمل ثابت شد که او توان کشیدن این بار سنگین را ندارد، امام علیه السلام شخص توانا و قدرتمندی همچون مالک را برای این

مأموریت برگزید و با همین نامه مورد بحث او را برای سامان بخشیدن به اوضاع این کشور پهناور به سوی مصر فرستاد و افسوس که جنایت معاویه نگذاشت این برنامه به انجام رسد و مردم مصر نفس راحتی بکشند.

به هر حال این عهدنامه در یک نگاه اجمالی از بخش های متعددی تشکیل شده است که ممکن است آن را از یک نظر به پنجاه بخش تقسیم کرد.

۱. در بخش اول امام علیه السلام هدف اصلی اعزام مالک را به مصر در چهار چیز خلاصه کرده است: رسیدگی کامل به جمع آوری خراج و پیکار با دشمنان این سرزمین و اصلاح اهل آن و عمران و آبادی این سرزمین.

۲. تأکید بر رعایت تقوا پیش از هر چیز و اهمیت نقش آن در زندگی انسان.

۳. مبارزه با هوای نفس.

۴. توجه دادن مالک به موقعیت محلّ مأموریت او.

۵. توصیه به ذخیره عمل صالح و اجتناب از بخل.

۶. تلاش و کوشش برای جلب رضایت رعایا و توده های ملت.

۷. نهی از سرکشی در برابر فرمان های الهی.

۸. راه مبارزه با کبر و غرور ناشی از مقام.

۹. رعایت عدل و انصاف در هر حال و پرهیز از هرگونه ظلم و ستم که سبب تغییر نعمت ها می شود.

۱۰. باید محبوب ترین امور آن شمرده شود که جلب رضایت عامه مردم کند نه خواص.

۱۱. برحذر بودن از وسوسه های عیب جویان و سخن چینان و تلاش در عیب پوشی مردم.

۱۲. لزوم مشورت در کارها و برحذر بودن از مشورت با افراد بخیل و ترسو

و دنیاپرست.

۱۳. کنار گذاردن سردمداران حکومت های ستمگر پیشین و به عکس ارتباط داشتن با اهل ورع و صداقت و ایمان.

۱۴. تشویق نیکوکاران و سرزنش و کیفر بدکاران.

۱۵. جلب حسن ظن مردم از طریق احسان و نیکی و سبک کردن بار هزینه ها.

۱۶. احترام به آداب و رسوم نیک پیشین.

۱۷. تداوم نشست و مشورت با علما و خردمندان.

۱۸. تقسیم رعایا به گروه های مختلف و رسیدگی به هر کدام طبق نیازها و موقعیت ها.

۱۹. نهایت تأکید بر رعایت حال قشر محروم.

۲۰. ویژگی های فرماندهان نظامی و افسران لشکر.

۲۱. توجه خاص به سوابق اشخاص و خاندان های خوش نام و صالح.

۲۲. ویژگی های فرماندهان ارشد.

۲۳. تأکید بر اصل عدالت که مایه روشنی چشم زمامداران است.

۲۴. ستایش از کارهای خوب نیکوکاران تا انگیزه ای برای همگان در کار نیک گردد.

۲۵. سنجش ارزش کار هر کس بدون توجه به موقعیت اجتماعی او.

۲۶. مراجعه به کتاب و سنت در حل مشکلات و استنباط احکام.

۲۷. شرایط قضات و صفات لازم در آنها.

۲۸. زیر نظر داشتن احکام قضایی قضات و تأمین کامل هزینه های زندگی آنها برای جلوگیری از ابتلا به رشوه خواری.

۲۹. بیان معیار در انتخاب فرمانداران بلاد و پرداختن حقوق کافی به آنان و گماردن عیون (مأموران اطلاعاتی) بر کارهای آنها.

۳۰. سامان بخشیدن به وضع خراج و مالیات و توجه به عمران و آبادی بیش از توجه به جمع آوری خراج.

۳۱. ویژگی های مربوط به دبیران و مسئولان اسناد و منشیان خاص و تقسیم کار در میان آنها به طور دقیق.

۳۲. رسیدگی کامل به وضع تجار و صنعت گران و آنهایی که برای نقل و انتقال یا تولید نیازمندی های مردم صادقانه خدمت می کنند و نظارت دقیق بر معاملات، نرخ اجناس و مبارزه با احتکار.

۳۳. باز هم تأکید بیشتر به قشر محروم و کم درآمد جامعه، و لزوم رسیدگی مداوم و خبر گرفتن از وضع آنها.

۳۴. لزوم رسیدگی به وضع یتام و کهن سالان.

۳۵. تعیین وقت مشخصی برای ملاقات عمومی و اجازه دادن تماس مردم به طور مستقیم با زمامدارشان.

۳۶. تعیین وقت خاص دیگری برای کارگزاران جهت حل مشکلات خاص آنها.

۳۷. تنظیم برنامه دقیق برای کارهای مختلف روزها.

۳۸. اهتمام به اقامه فرایض و اهمّیت دادن به نماز جماعت و چگونگی برگزاری آن و تعیین وقت فراغت برای ارتباط با پروردگار عالم.

۳۹. فاصله نگرفتن از مردم برای مدت طولانی.

۴۰. چگونگی برخورد با همکاران خاص و صاحبان اسرار کشور.

۴۱. رعایت دقیق حقوق همه اعم از افراد نزدیک و دور.

۴۲. اعلام عذر موجه در برابر کمبودها و مشکلات و سوء ظن ها.

۴۳. پذیرش دعوت دشمنان به صلح در عین رعایت هوشیاری در برابر آنان و احترام به قراردادهایی که با آنها برقرار می شود.

۴۴. پرهیز شدید از خونریزی غیر مجاز.

۴۵. پرهیز از هر گونه عجب و خودبینی و خودپسندی.

۴۶. بر حذر بودن از منت گذاشتن بر رعایا.

۴۷. اجتناب از شتاب زدگی و عجله در کارها.

۴۸. پرهیز از رانت خواری و گرفتن حق اختصاصی در مشترکات.

۴۹. توجه به سیره رسول خدا و انبیای الهی در تمام امور مربوط به زمامداری.

۵۰. سرانجام دعا برای خود و مالک و درخواست رحمت و توفیق از پروردگار و سعادت شهادت.

این عهدنامه را از زاویه ای دیگر می توان در ده محور خلاصه کرد: ۱. اهمیت ماموریتی که بر عهده مالک گذارده شده بود. ۲. تذکرات اخلاقی فوق العاده که در روش حکومت بسیار تاثیر گذار است. ۳. تقسیم رعایا و قشرهای مختلف مردم به چندین بخش از نیروهای نظامی گرفته تا ماموران جمع مالیات و کار گزاران حکومت و قضات و تجار و صاحبان صنایع و تعیین وظایف و ویژگی های مربوط به آنها. ۴. اهتمام فوق العاده به طبقات محروم. ۵. لزوم تعیین وقتی برای ملاقات عمومی مردم و به اصطلاح دیدار چهره به چهره با ارباب حاجات.

۶. انتخاب مشاوران قوی و خردمند. ۷. جلوگیری از هرگونه رانت خواری و امتیاز طلبی. ۸. اهتمام به امر صلح آمیخته با هوشیاری در برابر دشمنان و پرهیز از هرگونه خونریزی بی دلیل. ۹. اهتمام به امر برگزاری فرایض دینی برای عموم مردم. ۱۰. دعا برای موفقیت جهت انجام این مسئولیت ها و کمک طلبدن از ذات پاک پروردگار.

بخش اول

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيُّ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وُلِّاهُ مِصْرَ: جَبَايَةَ خَرَاجِهِمْ، وَجِهَادَ عِدْوِهِمْ، وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا، وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا، أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَإِثْنَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، الَّتِي لَمَّا يَسْأَلُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا، وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ

اسْمُهُ، قَدْ تَكْفَلَ بِنَصِيرٍ مَنْ نَصِيرُهُ، وَ إِعْزَازٍ مَنْ أَعَزَّهُ. وَ أَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ يَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ، فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ.

ترجمه

به نام خداوند بخشنده مهربان، این دستوری است که بنده خدا علی امیرمؤمنان به مالک بن حارث اشتر در فرمانی که برای او صادر کرده بیان نموده، در آن هنگام که زمامداری مصر را به او سپرد تا حقوق بیت المال در آن سرزمین را جمع آوری کند و با دشمنان آنجا پیکار نماید، به اصلاح اهل آن همت گمارد و به عمران و آبادی شهرها و روستاهای آن پردازد.

او را به تقوای الهی فرمان می دهد و به ایثار و مقدم داشتن اطاعت خدا و پیروی از آنچه در کتاب او (قرآن مجید) به آن امر فرموده اعم از فرایض (واجبات) و سنن (مستحبات) دستور می دهد، همان دستوراتی که هیچ کس جز با متابعت آنها روی سعادت نمی بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آن در مسیر شقاوت و بدبختی واقع نمی شود.

او را مأمور می کند که (آیین) خدا را با قلب و دست و زبان یاری کند، چرا که خداوند متعال یاری کسی که او را یاری کند و عزت کسی که او را عزیز دارد بر عهده گرفته است و (نیز) به او فرمان می دهد هوای نفس خویش را در برابر شهوات بشکند و به هنگام سرکشی نفس، آن را باز دارد، زیرا نفس همواره انسان را به بدی ها امر می کند مگر آنچه را خداوند رحم کند.

شرح و تفسیر: نخستین توصیه، تقوا و مبارزه با هوای نفس است

امام علیه السلام در بخش آغازین این نامه، از نام خداوند رحمان و رحیم کمک می طلبد سپس می فرماید: «این دستوری است که بنده خدا علی امیرمؤمنان به مالک بن حارث اشتر در فرمانی که برای او صادر کرده بیان نموده، در آن هنگام که زمامداری مصر را به او سپرد تا حقوق بیت المال در آن سرزمین را جمع آوری کند و با دشمنان آنجا پیکار نماید، به اصلاح اهل آن همت گمارد و به عمران و آبادی شهرها و روستاهای آن پردازد؛ (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَيْدَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْطَرِّ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وُلِّاهُ مِصْرَ. جَبَايَهْ} «جبايه» جمع آوری زکات و اموال بیت المال و مانند آن است و در اصل از ریشه «جباوه» بر وزن «عداوه» به معنای جمع آوری کردن گرفته شده است. { خَرَجَ جِهًا، وَ جِهَادٌ عَدُوَّهَا، وَ اسْتِصْلَاحٌ أَهْلِهَا، وَ عِمَارَةٌ بِلَادِهَا).

در این فرمان امام علیه السلام نخست خود را بنده خدا می شمارد. سپس امیرمؤمنان، تا روشن سازد که زمامداری مؤمنان نیز در سایه عبودیت پروردگار است نه برای خود کامگی. آن گاه اهداف چهارگانه ای برای این مأموریت بیان می کند:

نخست به امور اقتصادی و مالی اشاره کرده که از آن تعبیر به خراج شده است.

درست که خراج به معنای مالیات سرزمین هایی است که در جنگ ها به دست

مسلمانان فتح می شد؛ ولی در اینجا مفهوم گسترده تری دارد و تمام امور مالی مربوط به دولت اسلامی را فرا می گیرد؛ اعم از

خراج و زکات و جزیه و خمس و امثال آن.

سپس به مسأله نیروی نظامی و دفاعی کشور اسلام و آمادگی آنها برای دفع هجمات دشمن اشاره می کند، زیرا تا امر آنها سامان نپذیرد امتیّت در داخل حاصل نمی شود و مردم با فکر آسوده به دنبال کارهای خود نمی روند.

در سومین هدف به اصلاح امور اجتماعی و فرهنگی اشاره می کند از جمله ایجاد انگیزه برای کارهای خیر و از بین بردن سرچشمه های مفسد اخلاقی و برقرار ساختن امتیّت شغلی و تأمین حقوق همگان و نظام بخشیدن به امور قضایی، گرچه بعضی چنین تصور کرده اند که جمله «اشْتِضِيْلَاخَ أَهْلَهَا» تنها به سامان بخشیدن امور مادی مردم اشاره می کند؛ ولی بعید است که نظر امام علیه السلام تنها این باشد، بلکه اصلاح تمام امور معنوی و مادی را دربر می گیرد.

بعضی از تعبیرات امام علیه السلام در همین نامه نشان می دهد که نظر آن حضرت در اینجا گسترده است و همه مسائل اخلاقی را نیز شامل می شود؛ مانند جمله

«ثُمَّ أَسْبَغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَ غِنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ».

در چهارمین هدف، سخن از عمران و آبادی بلاد به میان می آورد که شامل سامان بخشیدن به همه امور کشاورزی، صنعتی و تجارت و بازرگانی می شود.

گرچه در این نامه تنها به مسأله صنعت و تجارت و کسب و کار اشاره شده و سخنی از کشاورزی به میان نیامده است؛ ولی با توجه به اینکه مصر یک کشور کشاورزی بوده و مردم به این امر اهتمام فراوان داشتند گویا امام علیه السلام نیاز به ذکر آن ندیده است و اشاره به کمبودهای صنعتی و تجاری فرموده است و به هنگامی که سخن از گرفتن خراج می کند به مالک دستور می دهد در عین گرفتن خراج،

مراقب عمران و آبادی اراضی باشد و از سختگیری هایی که سبب کمبود محصولات کشاورزی می شود بپرهیزد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن چهار دستور اخلاقی مهم به مالک دارد که در واقع پایه های اصلی معنوی حکومت او را تشکیل می دهد.

نخست می فرماید: «او را به تقوای الهی فرمان می دهد»؛ (أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ).

خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار نهج البلاغه پر است از توصیه به تقوا، همان چیزی که خمیرمایه سعادت انسان در دنیا و آخرت است. تقوا به معنای احساس مسئولیت درونی و پرهیز از هرگونه گناه و امر خلاف و تعدی و اجحاف است و به سخن دیگر، حالت بازدارنده معنوی است که سبب می شود انسان از مسیر حق هرگز منحرف نگردد و البته هر قدر مسئولیت انسان سنگین تر باشد تقوای بیشتری را می طلبد.

در دومین دستور می فرماید: «او را به ایثار و مقدم داشتن اطاعت خدا و پیروی از آنچه در کتاب او (قرآن مجید) به آن امر

فرموده اعم از فرایض (واجبات) و سنن (مستحبات) دستور می دهد، همان دستوراتی که هیچ کس جز با متابعت آنها روی سعادت نمی بیند و جز با انکار و ضایع ساختن آن در مسیر شقاوت و بدبختی واقع نمی شود؛ (وَإِنَّا رِطَابٌ مَّا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مَنْ فَرَّضِهِ وَ سُنَّهِ، الَّتِي لَا يَشْعُدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا).

«فرایض» و «سنن» را معمولاً به واجبات و مستحبات تفسیر می کنند و گاه گفته می شود: «فرایض» واجباتی است که در کتاب الله آمده و «سنن» احکام و واجباتی که در کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ذکر شده است. در این صورت جمله «مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ» شامل امر به اطاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیان احکام نیز می شود.

در تفسیر این دو واژه این احتمال نیز هست که «فرایض» اشاره به واجبات

پراهمیت و «سنن» اشاره به واجباتی باشد که در درجه پس از آن قرار دارد.

از تعبیر به «وَلَمَّا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا» معلوم می شود که راه سعادت دنیا و آخرت منحصر در همین راه است و طرق دیگر سبب گمراهی است. البته این تعبیر ادراکات عقلی و هدایت های آن را نفی نمی کند، زیرا از جمله اموری که در کتاب الله بر آن تاکید شده پیروی از عقل و خرد است که ده ها آیه از قرآن مجید بر آن تأکید کرده است.

در سومین دستور می افزاید: «او را مأمور می کند که (آیین) خدا را با قلب و دست و زبان یاری کند، چرا که خداوند متعال یاری کسی که او را یاری کند و عزت کسی که او را عزیز دارد بر عهده گرفته است؛» (وَ أَنْ يُصَوِّرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إِغْرَازَ مَنْ أَعَزَّهُ).

تعبیر به یاری کردن خداوند به قلب و ید و لسان به گفته بعضی از شارحان؛ قلب اشاره به اعتقادات، و ید اشاره به جهاد با دشمن، و لسان اشاره به امر به معروف و نهی از منکر است؛ ولی بعضی معتقدند قلب تنها اشاره به اعتقادات نیست، بلکه بیزاری درونی از زشتی ها و عشق و علاقه به اعمال نیک نیز جزء آن است و همچنین ید تنها اشاره به جهاد با دشمن نیست، بلکه امر به معروف و نهی از منکر را در آنجا که احتیاج به اقدامات عملی دارد و طبعاً وظیفه حکومت اسلامی است، نیز شامل می شود و لسان هر گونه آموزش و تعلیم و تربیت صحیح اضافه بر امر به معروف و نهی از منکر را فرا می گیرد.

تعبیر به «قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ» اشاره به آیات شریفه ای از قرآن است که ناظر به این معناست از جمله در سوره محمد آیه ۷: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُبَيِّتْ أَقْدَامَكُمْ».

در چهارمین دستور می فرماید: «و (نیز) به او فرمان می دهد که هوای نفس

خویش را در برابر شهوات بشکند و به هنگام سرکشی نفس، آن را باز دارد، زیرا نفس همواره انسان را به بدی ها امر می کند مگر آنچه را خداوند رحم کند؛» (وَ أَمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ، وَ يَزَعَهَا} «يزع» از ریشه «وزع» بر وزن «وضع» به معنای باز داشتن و خویشتن داری کردن و گاه به معنای جمع کردن نفرات، گرد هم به کار رفته، به مناسبت اینکه آنها را از پراکندگی باز می دارند.} عِنْدَ الْجَمْعَاتِ} «الجمعات» جمع «جمعه» بر وزن «صدقه» به معنای حوادث یا عوامل سرکش

است. { فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ }.

به راستی این چهار دستور اخلاقی برنامه کامل سعادت برای همه انسان هاست. اگر روح تقوا و حالت باز دارندگی نفس در انسان زنده شود و به دنبال آن انسان راه اطاعت الهی و پیروی از دستورات کتاب و سنت را پیش گیرد و به مبارزه با مفسد و زشتی ها و توطئه های دشمنان با قلب و دست و زبان برخیزد و بت هوای نفس را بشکند، چنین انسانی، انسانی کامل است و در واقع مخاطب به خطاب «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» { فجر، آیه ۲۷ } خواهد بود.

جمله «إِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اقتباس از آیه شریفه «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» { یوسف، آیه ۵۳ } است. (خواه این جمله از زبان یوسف باشد یا از زبان همسر عزیز مصر در هر صورت قرآن بر آن صحه نهاده است).

گرچه بسیاری از پرهیزگاران از وسوسه های شیطان می ترسند؛ ولی هوای نفس و وسوسه های شهوانی از آن بسیار خطرناک تر است و شاید به همین دلیل امام علیه السلام مالک اشتر را بیشتر به این مسأله توجه می دهد.

درست است که مؤمنان والا مقام و اولیای الهی از مرحله نفس اماره به نفس لوامه و از آنجا به نفس مطمئنه می رسند؛ ولی این بدان معنا نیست که نفس اماره مرده باشد و نباید به خطرات او اندیشید.

نکته ها

۱- خطرات نفس اماره

می دانیم بزرگان علما و مفسران با الهام از آیات قرآن مراحل سه گانه ای برای نفس قائل شده اند: نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه.

نفس اماره را اشاره به هوا و هوس های سرکش می دانند که پیوسته انسان را به بدی ها امر می کند و نفس لوامه را به حالت ندامت حاصل از گناه بر اثر پرورش روح تقوا اشاره می دانند و نفس مطمئنه به مرحله تکامل روح انسان گفته می شود که به مرحله ای می رسد که هوا و هوس های نفسانی به طور کامل تحت کنترل قرار می گیرند و سرکشی آنها ناممکن می شود.

امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام در مناجات دوم از مناجات های پانزده گانه معروف، نفس اماره را به روشنی ترسیم کرده و از آن (به عنوان سرمشق دادن به عموم مردم) به پیشگاه خدا این گونه شکایت می کند:

«إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَّارَةً وَإِلَى الْخَطِيئَةِ مُبَادِرَةً وَبِمَعَاصِيكَ مُوَلَّعَةً وَبِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً تَسْلُكُ بِي مَسَالِكَ الْمَهَالِكِ وَتَجْعَلُنِي عِنْدَكَ أَهْوَنَ هَالِكِكِ كَثِيرَةَ الْعِلَلِ طَوِيلَةَ الْأَمَلِ إِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعَ وَإِنْ مَسَّهَا الْخَيْرُ تَمْنَعُ مَيْلَهُ إِلَى اللَّغَبِ وَاللَّهُوِ مَمْلُوءَةً بِالْغَفْلَةِ وَالسَّهْوِ تُشِيرُ بِي إِلَى الْحَوْبَةِ وَتُسَوِّفُنِي بِالتَّوْبَةِ؛ خدایا من به سوی تو شکایت می کنم از نفسی که مرا همواره به بدی و می دارد و به سوی گناه با سرعت می فرستد و به نافرمانی های حریص است و به موجبات خشم دست می آید، مرا به راه هایی که منجر به هلاکت می شود می کشاند و به صورت پست ترین هلاکت شدگان در می آورد. بیماری هایش بسیار و آرزوهایش دراز است. اگر ناراحتی به او رسد بی تاب می شود (و فریاد می کشد) و اگر خیری نصیبش گردد بخل می

ورزد. به بازی ها و سرگرمی های بیهوده بسیار تمایل دارد و مملو از غفلت و سهواست. مرا به سرعت به سوی گناه می برد و نسبت به توبه

امروز و فردا می کند».

آری این است چهره اصلی نفس اماره.

از روایات به خوبی استفاده می شود که نفس اماره گناه را در نزد انسان زیبا جلوه می دهد و خوبی ها را زشت می نمایاند. هنگامی که انسان مرتکب آن شد و به عواقب آن گرفتار گشت، آن گاه پرده ها کنار می رود و راه بازگشتی هم باقی نمی ماند.

امام امیرمؤمنان (طبق نقل غررالحکم) در کلام کوتاهی می فرماید:

«النَّفْسُ الْأَمَارَةُ الْمُسْوَلَةُ تَمَلَّقُ تَمَلَّقُ الْمُنَافِقَ وَ تَتَّصِفُ بِشَيْمَةِ الصِّدِّيقِ الْمُوَافِقِ حَتَّى إِذَا خَدَعَتْ وَ تَمَكَّنَتْ تَسْلَطُ تَسْلَطُ الْعَدُوُّ وَ تَحَكَّمَتْ تَحَكَّمُ الْعُتُوُّ فَأُورِدَتْ مَوَارِدَ السُّوءِ؛ نفس اماره فریبکار همچون منافقان به انسان تملق می گوید و در چهره دوست موافقی بروز می کند تا زمانی که انسان را فریب دهد و بر او همچون دشمن خطرناکی مسلط گردد و بر او حاکم شود و او را به انواع گناهان بکشاند» {غررالحکم، ح ۴۶۸۳}.

به همین دلیل دستور داده اند کاملاً مراقب نفس خویش باشید مبادا گرفتار فریبکاری های این فریبکار خطرناک شوید. امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخن دیگری مطابق نقل غررالحکم می فرماید:

«إِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ لِأَمَارَةٍ بِالسُّوءِ فَمَنْ أَهْمَلَهَا جَمَحَتْ بِهِ إِلَى الْمَأْتِمِ؛ این نفس پیوسته انسان را به بدی ها دعوت می کند کسی که آن را نادیده بگیرد او را به انواع گناهان می کشاند» {غررالحکم، ح ۴۷۷۹}.

نفس اماره در واقع مهم ترین ابزار شیطان است و اگر انسان از شر آن رهایی یابد از شر شیطان هم رهایی خواهد یافت.

۲- اهمیت کشور مصر

مصر یکی از قدیمی ترین کانون های تمدن بشری است و جزء گهواره های تمدن محسوب می شود. آثار تاریخی مهمی که در آن سرزمین قرار دارد و حتی با وسایل امروز ایجاد آنها بسیار مشکل می نماید، گویای این حقیقت است که سرزمین مصر از قدیم الایام جزو پیشرفته ترین کشورهای جهان بوده است.

اسناد و مدارک تاریخی نشان می دهد مصر حتی ده قرن پیش از میلاد مسیح، کشوری بالنده و پیشرفته بوده است؛ مدارس بزرگ، کتابخانه ها و مراکز تحقیقاتی در مصر وجود داشته و تمدن مصر و یونان در قدیم به هم گره خورده و دانش های این دو سرزمین با یکدیگر مبادله شده است.

از نعمت های بزرگی که خداوند به این کشور باستانی داده رود عظیم نیل است که آن را کشوری آباد و پر بار ساخته که اگر این رود عظیم را از آن کشور بگیرند بخش های عظیمی از آن به صورت بیابانی لم یزرع در خواهد آمد.

این کشور در سال بیستم هجرت در عصر خلیفه دوم به تصرف مسلمانان در آمد و از شگفتی های تاریخ اینکه عمر مانع از دخول لشکر اسلام به مصر بود؛ ولی عمرو بن عاص لشکری فراهم کرد و خودسرانه به سوی مصر حرکت نمود.

این خبر به عمر رسید. او از این می ترسید که اگر لشکر اسلام وارد شود رومیان و مصریان دست به دست هم دهند و آنها را در هم بکوبند، لذا نامه ای نوشته و به وسیله «عقبه بن عامر» به سوی او فرستاد. عقبه هنگامی به عمرو بن عاص رسید که وی نزدیک مصر بود. او وقت ملاقات به عقبه نداد و نامه را دریافت نکرد تا وارد یکی از شهرهای ساحلی مصر شد. آن گاه به عقبه گفت: نامه را بیاور. او نامه را به دست عمرو داد. عمر نوشته بود اگر داخل مصر نشده ای فوراً برگرد. عمرو به سربازانش گفت: آیا اینجا که ما هستیم مصر است یا بیرون مصر؟ گفتند: داخل مصر شده ایم. گفت: دستور خلیفه این بوده است که اگر داخل مصر نشده ایم برگردیم، بنابراین این شرط حاصل نشده است و باید به پیشروی ادامه دهیم؛ ولی عمرو عاص در فتح مصر با مشکل روبه رو شد و از ترس شکست نامه ای برای عمر نوشت و تقاضای کمک کرد. خلیفه دوم چند نفر از مردان دلاور اسلام را با دوازده هزار نفر به یاری او فرستاد سرانجام مصر فتح شد و مصریان با اشتیاق اسلام را پذیرفتند و بسیاری از علمای اسلام در فنون مختلف پرورش یافته این سرزمین بوده اند و مدارس اسلامی یکی پس از دیگری باشکوه تمام در این کشور سر برافراشتند.

از امتیازات مصر این است که محبان اهل بیت و عاشقان مکتب علوی در آنجا فراوانند و حتی اهل سنت مصر به آنها عشق می ورزند و زیارت «رأس الحسین» و بارگاه و مدفن منسوب به حضرت زینب در آنجا زیارتگاه عمومی مردم آن سرزمین است.

اگر دست سیاست بگذارد آنها می توانند وسیله خوبی برای ایجاد وحدت مذاهب اسلامی باشند؛ فتوای معروف «شیخ شلتوت» که پیروی از فقه امامیه را هم ردیف پیروی از مذاهب چهارگانه اهل سنت قرار داده گواه بر این مدعاست.

به هر حال به سبب اهمیتی که این سرزمین داشت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام قوی ترین و آگاه ترین یاران خود را که مالک اشتر بود برای زمامداری آنجا برگزید و عهدنامه مورد بحث را که شامل دقیق ترین دستورات کشورداری است نوشت و در اختیار او قرار داد.

بخش دوم

متن نامه

ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ اَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ اِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دَوْلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرِ، وَ اَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ اُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ اُمُورِ الْوُلَمَاءِ قَبْلَكَ، وَيَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَاِنَّمَا يُشِيدُ تَدُلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى اَلْسِنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ اَحَبَّ الذَّخَائِرِ اِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَاَمْلِكْ هَوَاكَ، وَشَحِّحْ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَاِنَّ الشَّحَّ بِالنَّفْسِ الْاِنْتِصَافُ مِنْهَا فِيمَا اَحَبَّتْ اَوْ كَرِهَتْ. وَاشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ

أَكَلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخَ لَكَ فِي الدِّينِ، وَإِمَّا نَظِيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ، يَفْرُطُ

ص: ٤٢٧

مِنْهُمْ الزَّلُّ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ، وَيُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَأَعْطَاهُمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَيِّفِحَكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَتَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ، فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَوَالِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَّلَاكَ! وَقَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرُهُمْ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ.

ترجمه ها

دشتی

پس ای مالک بدان! من تو را به سوی شهرهایی فرستادم که پیش از تو دولت های عادل یا ستمگری بر آن حکم راندند، و مردم در کارهای تو چنان می نگرند که تو در کارهای حاکمان پیش از خود می نگری، و در باره تو آن می گویند که تو نسبت به زمامداران گذشته می گویی، و همانا نیکوکاران را به نام نیکی توان شناخت که خدا از آنان بر زبان بندگانش جاری ساخت.

پس نیکوترین اندوخته تو باید اعمال صالح و درست باشد، هوای نفس را در اختیار گیر، و از آنچه حلال نیست خوشتن داری کن، زیرا بخل ورزیدن به نفس خویش، آن است که در آنچه دوست دارد، یا برای او ناخوشایند است، راه انصاف پیمایی.

مهربانی با مردم را پوشش دل خویش قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش. مبدا هرگز، چونان حیوان شکاری باشی که خوردن آنان را غنیمت دانی، زیرا مردم دو دسته اند، دسته ای برادر دینی تو، و دسته دیگر همانند تو در آفرینش می باشند. {نفی تفکر: راسیزم (RACISM) نژاد پرستی) و آپارتاید (APARTHEID) نژاد پرستی) و نفی: الیتسیم (ELITISM) خود برتر بینی و نخبه گرایی) و تأیید: انتر ناسیونالیسم (INTERNATIONALISM) و کاسموپولیتانیسم (COSMOPOLITANISM) که همه ملتها برادر و برابرند.} اگر گناهی از آنان سر می زند یا علت هایی بر آنان عارض می شود، یا خواسته و ناخواسته، اشتباهی مرتکب می گردند، آنان را ببخشای و بر آنان آسان گیر، آن گونه که دوست داری خدا تو را ببخشاید و بر تو آسان گیرد. همانا تو از آنان برتر، و امام تو از تو برتر، و خدا بر آن کس که تو را فرمانداری مصر داد والا تر است، که انجام امور مردم مصر را به تو واگذارد، و آنان را وسیله آزمودن تو قرار داده است.

شهیدی

و مالک! بدان که من تو را به شهرهایی می فرستم که دستخوش دگر گونیها گردیده، گاه داد و گاهی ستم دیده، و مردم در کارهای تو چنان می نگرند که تو در کارهای والیان پیش از خود می نگری، و در باره تو آن می گویند که در باره آنان می گویی، و نیکوکاران را به نام نیکی توان شناخت که خدا از ایشان بر زبانهای بندگانش جاری ساخت. پس نیکوترین اندوخته خود را کردار نیک بدان و هوای خویش را در اختیار گیر، و بر نفس خود بخیل باش و زمام آن را در آنچه برایت روا نیست رها مگردان، که بخل ورزیدن بر نفس، داد آن را دادن است در آنچه دوست دارد، یا ناخوش می انگارد، و مهربانی بر رعیت را برای دل خود پوششی گردان و دوستی ورزیدن با آنان را و مهربانی کردن با همگان، و مباش همچون جانوری شکاری که خوردنشان را غنیمت شماری! چه رعیت دو دسته اند: دسته ای برادر دینی تواند، و دسته دیگر در آفرینش با تو همانند. گناهی

از ایشان سر می زند، یا علت‌هایی بر آنان عارض می شود، یا خواسته و ناخواسته خطایی بر دستشان می رود. به خطاشان منگر، و از گناهشان در گذر، چنانکه دوست داری خدا بر تو ببخشد و گناهت را عفو فرماید، چه تو برتر آنانی، و آن که بر تو ولایت دارد از تو برتر است، و خدا از آن که تو را ولایت داد بالاتر، و او ساختن کارشان را از تو خواست و آنان را وسیلت آزمایش تو ساخت

اردیلی

پس بدان ای مالک بدرستی که من متوجه ساختم تو را بسوی شهرهایی که روان شده بر ایشان گردشهای روزگار

که پیش از تو بودند از ادا کردن و ستم نمودن و بدرستی که مردمان می نگرند از کارهای تو در مانند آنچه بودی که نظر می کردی در آن از کارهای والیان که پیش از تو بودند و می گویند در شان تو آنچه می گفتی در شان ایشان و بدرستی که استدلال کرده می شود بر شایستگان به آن چه می گرداند خدا برای ایشان بر زبانهای بندگان خود پس باید باشد و دوستترین ذخیره‌ها بسوی تو و ذخیره کردن کردار شایسته پس مالک شو هوای نفس خود را و بخیل باش بنفس خود از چیزی که حلال نباشد مر تو را پس بدرستی که بخیل بودن بنفس داد و عدل کردنست از آن در آنچه دوست داشته و مکروه پنداشته و آگاه گردان دل خود را بمهربانی برای رعیت و دوستی نمودن برای ایشان و نیکو کردن و مکرمت بجای ایشان و مباحث بر ایشان جانوری درنده صید گیر که غنیمت شمردن خوردن ایشان را پس بدرستی که آنها دو قسمند با برادران تواند در دین و ملت یا مانند تواند در آفرینش پیشی می گیرد از ایشان انواع معاصی و پیش می آید مر ایشان را علت‌های نفسانی و سببهای که باز می دارد آنها را از طاعت و داده شده از زلل و علل بر دستهای ایشان در گناه عمد و خطا پس بده بایشان از عفو خود و اعراض نمودن از گناه ایشان مانند آنچه دوست می داری که بدهد خدا تو را از عفو خود و اعراض خود از گناهان پس بدرستی که تو بر بالای ایشان و حاکم امر بر تو برترست از روی رفعت و خدای بالای آن کس است که والی ساخت تو را و بتحقیق که خواست حق تعالی از تو کفایت کردن تو را در کار ایشان و آزمایش کردن تو را بسلوک کردن تو با ایشان

آینی

ای مالک، بدان که تو را به بلادی فرستاده ام که پیش از تو دولتها دیده، برخی دادگر و برخی ستمگر. و مردم در کارهای تو به همان چشم می نگرند که تو در کارهای والیان پیش از خود می نگری و درباره تو همان گویند که تو درباره آنها می گویی و نیکوکاران را از آنچه خداوند درباره آنها بر زبان مردم جاری ساخته، توان شناخت.

باید بهترین اندوخته‌ها در نزد تو، اندوخته کار نیک باشد. پس زمام هواهای نفس خویش فروگیر و بر نفس خود، در آنچه برای او روا نیست، بخل بورز که بخل ورزیدن بر نفس، انصاف دادن است در آنچه دوست دارد یا ناخوش می شمارد. مهربانی به رعیت و دوست داشتن آنها و لطف در حق ایشان را شعار دل خود ساز. چونان حیوانی درنده مباحث که خوردنشان را غنیمت شماری، زیرا آنان دو گروهند یا همکیشان تو هستند یا همانندان تو در آفرینش. از آنها خطاها سر خواهد زد و علت‌هایی عارضشان خواهد شد و، بعمد یا خطا، لغزشهایی کنند، پس، از عفو و بخشایش خویش نصیبشان ده، همانگونه که دوست داری که خداوند نیز از عفو و بخشایش خود تو را نصیب دهد. زیرا تو برتر از آنها هستی و، آنکه تو را بر آن سرزمین

ولایت داده، برتر از توست و خداوند برتر از کسی است که تو را ولایت داده است. ساختن کارشان را از تو خواسته و تو را به آنها آزموده است.

انصاریان

ای مالک، آگاه باش که تو را به شهرهایی روانه کردم که پیش از تو فرمانروایانی در آن به عدالت و ستم حکومت کردند، و مردم به وضع تو به همان صورت می نگرند که

تو به حاکمان پیش از خود می نگریسته ای، و همان را در حق تو می گویند که تو در باره حاکمان گذشته مصر می گفته ای، شایستگان را به ذکر خیری که خداوند بر زبان بندگانش جاری می کند می توان شناخت. پس باید محبوبترین اندوخته ها در نزد تو عمل صالح باشد.

بنا بر این بر هواهای مسلط باش، نسبت به خود از آنچه بر تو حلال نیست بخل بورز، زیرا بخل به خود انصاف دادن از خود است در رابطه با آنچه محبوب یا منفور انسان است. مهربانی و محبت و لطف به رعیت را شعار قلب خود قرار ده، بر رعیت همچون حیوان درنده مباش که خوردن آنان را غنیمت دانی، که رعیت بر دو گروهند: یا برادر دینی تواند، یا انسانهایی مانند تو، که خطاهایی از آنان سر می زند، علل گناهی بر آنان عارض می شود، و گناهایی از آنان به عمد یا اشتباه بروز می کند، پس همان گونه که علاقه داری خداوند بخشش و چشم پوشی را به تو عنایت نماید رعیت را مورد عفو و چشم پوشی قرار بده، چرا که تو از نظر قدرت برتر از آنانی، و آن که بر تو ولایت دارد بالاتر از تو می باشد، و خداوند برتر از آن کسی که تو را والی مصر نموده،

خداوند کفایت امور رعیت را از تو خواسته، و به خاطر آنان تو را در عرصه آزمایش قرار داده.

شروح

راوندی

و من كان صلاحا و ان لم يظهر ذلك فان الله يجري ذكره بالصلاح على السنه العباد الصالحين. و انما يعتبر بمقاله الصلحاء فيه لانه عليه السلام اضافهم الى الله تعالى بقوله على السن عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا الايه. و قيل: المراد بذلك العموم. و شح بنفسك: اي لا تضعها في معصيه و لا تخرجها من طاعه. و الكلب الضاري: الذي تعود بالصيد، و الذئب الضاري: الذي اعتاد اكل لحوم الناس، و اذا اطلق فيقال: سبع ضار. فعلى الاغلب لا تحمل الا على الاسد عرفا. و يفرط منهم الزلل: اي يسبق. و تعرض لهم العلل: اي تظهر و يوتى على ايديهم فى العمد و الخطا: اي بما يتاتى و يتهيأ بالانفعال منهم من عمل غير حسن. و قوله فاعطهم من عفوك و صفحك من اللبعض، و قيل: للتبيين. و العفو ابلغ من الصفح، لان من اعرض صفحه وجهه عن مجرم ربما كان فى قلبه عليه شىء.

کیدری

فصل دوم: در مورد اوامر و سفارشهای امام (علیه السلام) نسبت به اعمال شایسته‌ی مربوط به کیفیت فرمانروایی و اداره‌ی مملکت و شهر به شرح زیر است: ضاری: آماده شکار، و نسبت به شکار بی باک و جسور، صفح: دوری از گناه، بجح به سکون جیم: خوشحالی، شادی، بادره: تندی، تیزی، مندوحه: گشایش، ادغال: وارد ساختن فساد و خرابی در کار، نهک: ناتوانی، سستی، ابهه، و المخیله: خودبینی، یطامن: آرام می گیرد، طماح النفس: سرکشی نفس. طمح البصر: از بالا نگاه کرد، غرب الفرس: تندروی و آغاز دوییدن اسب، مساماه: وزن مفاعله از سمو به معنی بلندی، جبروت: بزرگی زیاد، پس بدان ای مالک من تو را به شهرهایی فرستادم که پیش از تو حکومتهای داد و بیداد را در خود دیده اند، و برآستی مردم همان طور به کارهای تو می نگرند که تو به کارهای فرمانروایان پیش از خود می نگری، و همان را درباره‌ی تو می گویند که تو درباره‌ی آنان می گویی و به وسیله‌ی سخنانی که خداوند درباره‌ی اشخاص باایمان به زبان بندگانش جاری می سازد، می توان به نیکی نیکوکاران پی برد و استدلال کرد بنابراین بهترین اندوخته‌های تو باید عمل صالحت باشد پس بر هوای نفست مسلط باش و بر نفس خویش در برابر آنچه بر تو حلال نیست سختگیر باش، زیرا سختگیری و بخل نسبت به هوای نفس، عین انصاف و میانه روی نسبت به خوشایند و ناخوشایند آن است دلت را کانون مهر و محبت رعیت ساز و با آنها به مهربانی رفتار کن مبادا نسبت به ایشان چون درنده‌ای خون آشام باشی که خوردنشان را غنیمت شمری زیرا آنان دو دسته اند یا برادر دینی تواند، و یا مخلوقی چون تو هستند، لغزشهایی از آنان سر می زند و نارواییهایی از اجتماع به آنها سرایت می کند چه به عمد یا به خطا، به خلافی دست می آلاینند. بنابراین تو نسبت به آنان با عفو و بخشش رفتار کن همان طوری که دوست داری خداوند با تو به عفو و بخشش رفتار کند، زیرا مافوق آنهاپی و فرمانروای تو مافوق توست، و خداوند مافوق کسی است که تو را حاکم قرار داده. البته اوست که حکومت را به تو سپرده و مردم را وسیله‌ی آزمون تو ساخته است. مبادا خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی زیرا تو را توانایی تحمل خشم او نیست و از عفو و بخشندگی اش بی نیاز نیستی، هرگز از گذشت پشیمان مباش و از مجازات دیگران شاد مشو و به هنگام خشم اگر راه گریزی می یابی در تندخویی شتاب مکن، و مبادا بگویی من مامورم (معدورم) امر می کنم باید فرمان مرا ببری، که ای نروش باعث خرابی دل و ضعف دیانت و نزدیک شدن به غیر خداست. و هرگاه قدرت باعث بزرگ منشی و یا خودپسندی تو شد، به عظمت سلطنت و قدرت خدا که مافوق قدرت توست نگاه کن که نسبت به تو به آنچه تو ناتوانی او تواناست، زیرا این نگرش خودبینی و سرکشی تو را فرو نشاند و تو را از خود فراموشی باز می دارد و عقل و درایت از دست رفته را به تو باز می گرداند. مبادا خود را در بزرگی با خدا همسان بینی، و در توانایی و عظمت نظیر او بدانی! زیرا خداوند هر ستمگری را خوار و هر گردنکشی را پست و بیچاره می سازد. بدان که محور سخن چون در این فصل، بر اساس فرمان امام (علیه السلام) نسبت به عمل صالح در شهرها و در میان بندگان بود، نخست او را به بخشی از علل غایی آن توجه داده از قبیل: نام نیک در آخرت و از زمره‌ی شایستگان بودن، تا به دستور عمل کند، و این مطلب را با عبارت: انی قد وجهتک (من تو را فرستادم) تا جمله‌ی: تقول فیهم (درباره‌ی آنان می گویی) بیان فرموده که خود به منزله‌ی صغرای قیاس مضموری است و تقدیر آن چنین است: تو به سمت شهری گسیل شده‌ای، چنین و چنان، و حالت مردم درباره‌ی عمل تو در آنجا چنین است و کبرای مقدر آن نیز این طور است: و هر کسی که به شهری چنین فرستاده شود، و مردم آن طور بر اعمال او هستند که او بر عمل فرمانروایان پیش از خود می نگرد، و مردم درباره‌ی او همان حرفهایی را می زنند، که او درباره‌ی حاکمان قبل می زند، بنابراین لازم است که محبوبترین کارها در نزد او عمل صالح

باشد، تا خوشنامی میان مردم حاصل شود که خود دلیل بر ذکر نام او از جمله صالحان در نزد خداست، و بر این معنی با عبارت: و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباد، اشاره فرموده است. اینکه امام (علیه السلام) اجرای قول را به خدا نسبت داده (و فرموده: خدا به زبان بندگان می اندازد)، تشویق زیادی است به کسب نام نیک. سپس به دنبال مطالب قبل، این دستور را داده است که عمل خوب را بهترین اندوخته های خود قرار دهد، و کلمه ی ذخیره، را برای عمل صالح استعاره آورده است از آن جهت که همچون اندوخته ای آن را در دنیا کسب می کند تا در آخرت، از آن بهره مند گردد. و چون او را به طور اجمالی مامور به انجام کار نیک کرده، شروع به تفصیل آن نموده و چند قسم از اعمال شایسته را یاد آور شده است: اول: بر هوای نفسش در مورد خواسته ها و خشمش مسلط باشد و از آن پیروی نکند، و نسبت به هوای نفس در مورد محرماتی که بر او حلال نیست سختگیر باشد. عبارت امام (علیه السلام): فان الشح تا جمله ی کرهت تفسیر و توضیح برای همین سختگیری نسبت به هوای نفس به وسیله ی اسباب سختگیری و از قبیل رعایت انصاف و ایستادن در موضع عدل و داد، در حد دوست داشتنی و پسندیده است، تا هوای نفس او را به طرف افراط نکشاند در نتیجه به ورطه ی فسق و فجور نیفتد، و همچنین در دفع یک امر ناگوار، قوه ی غضب او را به افراط از فضیلت عدالت نکشاند، تا به صفت ناپسند ظلم و بی پاکی دچار شود، بدیهی است که این عمل سختگیری نسبت به نفس و در تنگنا قرار دادن نفس از افتادن در پرتگاههای هلاکت است. دوم: قلبش را کانون مهر محبت و لطف نسبت به رعیت قرار دهد که تمام اینها برجستگیهای اخلاقی زیر چتر ملکه عفتند، یعنی این فضیلتها را شعار قلبت قرار بده. الفاظ شعار و سب (درنده) استعاره اند. و به جهت استعاره سب با عبارت: خوردن ایشان را غنیمت شماری اشاره فرموده است. سوم: نسبت به مردم، با گذشت و بخشش رفتار کن، و این فضیلتی است از فضایل مربوط به شجاعت. عبارت امام (علیه السلام): فانهم فی الخلق، توضیحی است که برای دو سبب از اسباب گذشت و محبت نسبت به مردم. عبارت: یفرط منهم الزلل... و الخطاء، تفسیری برای همسان بودن مردم با وی و دومین سبب از اسباب محبت و گذشت است و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که درباره نیکی، گذشت، و بخشندگی می باشد و مقصود امام (علیه السلام) از بیماریها و نارواییهایی که در اجتماع بر آنان عارض می شود همان کارهای سرگرم کننده ای است که آنها را از اجرای اوامر مختلف حاکم آن طور که شایسته است باز می دارد. و عبارت: یوتی علی ایدیهم (دستشان باز گذاشته شده است)، کنایه از اینست که مردم معصوم نیستند بلکه آنها کسانی هستند که خواه و ناخواه مرتکب گناه و لغزش می شوند و دستورهای فرمانروایان و مواخذه ی مردم به خاطر آنچه به عمد و یا خطا انجام دهند، به دست آنان انجام می پذیرد کبرای قیاس نیز در حقیقت چنین است: و هر کس آنچنان باشد، سزاوار است که بخشیده شود و مشمول محبت شخص بخشنده و مهربان قرار گیرد، و خطایش را با عفو و گذشت پاسخ دهند. امام (علیه السلام) مالک اشتر را به گذشت امر فرموده، همچون کسی که دوست می دارد که خداوند با او به عفو و بخشندگی رفتار کند، که این بالاترین تشویق به گذشت و مهمترین کشش به سمت آن است. و همچنین عبارت: فانک قومهم... و ابتلاک بهم، ترساندن از خدا در مقام امر به گذشت و محبت است، و خود، صغرای قیاس مضمور دیگری در این باره است:

ابن ابی الحدید

ثم قال له قد كنت تسمع أخبار الولاه و تعيب قوما و تمدح قوما و سيقول الناس في إمارتك الآن نحو ما كنت تقول في الأمراء فاحذر أن تعاب و تدم كما كنت تعيب و تدم من يستحق الذم .

ثم قال إنما يستدل على الصالحين بما يكثر سماعه من ألسنة الناس بمدحهم و الثناء عليهم و كذلك يستدل على الفاسقين بمثل ذلك.

و كان يقال ألسنة الرعيه أقلام الحق سبحانه إلى الملوك .

ثم أمره أن يشح بنفسه و فسر له الشح ما هو فقال إن تنتصف منها فيما أحبت

و كرهت أى لا تمكنها من الاسترسال فى الشهوات و كن أميراً عليها و مسيطراً و قامعاً لها من التهور و الانهماك.

فإن قلت هذا معنى قوله فيما أحبت فما معنى قوله و كرهت قلت لأنها تكره الصلاة و الصوم و غيرها من العبادات الشرعيه و من الواجبات العقليه و كما يجب أن يكون الإنسان مهيمناً عليها فى طرف الفعل يجب أن يكون مهيمناً عليها فى طرف الترك و أشعر قلبك الرحمة للرعيه و المرحبه لهم و اللطف بهم و لا تكونن عليهم سبعا ضارياً تغتنم أكلهم فإنهم صنفان إما أخ لك فى الدين و إما نظير لك فى الخلق يفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلل و يؤتى على أيديهم فى العمد و الخطأ فأعطيهم من عفوك و صيغحك مثل الذى تحب و ترضى أن يعطيك الله من عفوه و صفحه فإنك فوقهم و والى الأمر عليك فوقك و الله فوق من ولاك و قد اشتكفاك أمرهم و ابتلاك بهم

أشعر قلبك الرحمة

أى اجعلها كالشعار له و هو الثوب الملاصق للجسد قال لأن الرعيه إما أخوك فى الدين أو إنسان مثلك تقتضى رقه الجنسيه و طبع البشريه الرحمة له.

قوله و يؤتى على أيديهم مثل قولك و يؤخذ على أيديهم أى يهدبون و يثقفون يقال خذ على يد هذا السفيه و قد حجر الحاكم على فلان و أخذ على يده .

ثم قال فنسبتهم إليك كنسبتك إلى الله تعالى و كما تحب أن يصفح الله عنك ينبغى أن تصفح أنت عنهم .

كاشانى

(ثم اعلم يا مالك) پس بدان ای مالک (انى قد وجهتك) به درستی که من متوجه ساختم تو را (الى بلاد قد جرت عليها دول) به شهرهایی که روان شده است بر ایشان گردش های زمانه (قبلک) که پیش از تو بودند (من عدل و جور) از داد کردن و ستم نمودن (و ان الناس ينظرون) و به درستی که مردمان می نگرند (من امورک) به کارهای تو (فى مثل ما كنت تنظر فيه) در مثل آنچه بودی که نظر می کردی در او (من امور الولاہ) از کارهای والیان که واقع شده بود (قبلک) پیش از تو (و يقولون فيک) و می گویند در شان تو (ما كنت تقول فيهم) آنچه می گفتمى در شان ایشان (و انما يستدل) و به درستی که استدلال کرده مى شود (على الصالحين) بر صالحان و شایستگان (بما يجرى الله لهم) به آنچه جاری مى گرداند خدای تعالی برای ایشان (على السن عباده) بر زبان های بنندگان خود یعنی استدلال مى توان کرد بر صلاحیت بنده به ذکر خیر او در مجالس و

محافل پس نوعی کن ای مالک که ذکر خیر تو بر السنه عباد جاری شود و نیکنامی تو بر زبان ها ساری گردد. (فلیکن احب الذخائر الیک) پس باید که دوست ترین ذخیره ها به سوی تو (ذخیره العمل الصالح) ذخیره کردار شایسته باشد (فاملک هواک) پس مالک ش

و هوای نفس خود را و مقهور ساز او را (و شح بنفسک) و بخیل باش به نفس خود (عما لا یحل لک) از چیزی که حلال نباشد مر تو را (فان الشح بالنفس) پس به درستی که بخیلی نمودن نفس (الانصاف منها) انصاف دادن و عدل کار فرمودن است از آن (فیما احببت و کرهت) در آنچه دوست داشته و مکروه پنداشته ای پس به انصاف بخیلی کن به نفس خود از عذاب حضرت عزت (و اشعر قلبک) و آگاه گردان دل خود را (الرحمه للریه) به مهربانی برای رعیت (و المحبه لهم) و دوستی نمودن برای ایشان (واللطف بهم) و نیکویی کردن و مکرمت به جای آوردن با ایشان (و لا تکونن علیهم) و مباش بر ایشان (سبعا ضاریا) جانور درنده و صید گیرنده (تغتم اکلهم) که غنیمت شمردن خوردن ایشان را چون شیر درنده (فانهم صنفان) پس به درستی که ایشان دو صنفند (اما اخ لک فی الدین) یا بردار تو هستند در دین و ملت (و اما نظیر لک فی الخلق) یا مانند تو هستند در صورت آفرینش (یفرط منهم الزلل) و سبقت می گیرد از ایشان انواع ملامی، و پیشی می گیرد از ایشان اصناف معاصی (و تعرض لهم العلل) و پیش می آید بر ایشان علتها و سببهایی که باز می دارد ایشان را از طاعت والیان و متصدیان حکومت (و یوتی علی ایدیهم فی العمد و الخطاء) و داده می شود زلل و علل بر دستهای ایشان که باعث باشند بر تو غل ایشان در گناه عمد و خطا مراد آن است که چون ایشان معصوم نیستند پس صادر می شود از ایشان، به اغوای مردمان یا به فرمان نفس خودشان، انواع عصیان و طغیان (فاعطهم من عفوک) پس بده به ایشان از عفو خودت (و صفحک) و از اعراض نمودن خود از گناه ایشان (مثل الذی تحب) مانند آنچه دوست می داری (ان یعطیک الله) که بدهد تو را خدا (من عفوه و صفحه) از عفو و اعراض خود از گناهان تو بدانکه (عفو) ابلغ است از (صفح). زیرا که صفح آن است که اعراض کنی از مجرم از صفحه وجه خود، اما باقی باشد در دل تو انتقام آن و لهذا تقدیم عفو نموده بر صفح. (فانک فوقهم) پس به درستی که تو ای مالک به بالای ایشان و ترفع داری بر ایشان (و والی الامر علیک) و والی و حاکم امر بر تو (فوقک) برتر است از روی رفعت و بشان (و الله فوق من ولاک) و خدا بالای آن کس است که والی ساخت تو را در میان مردمان (و قد استکفاک امرهم) و خواست حق سبحانه از تو کفایت کردن تو را در کار ایشان. یعنی انجام مرام ایشان (و ابتلاک بهم) و آزمایش کرد به سلوک نمودن تو با ایشان

آملی

قزوینی

پس بدان ای مالک بدرستی که من روانه کردم ترا بسوی بلادی که به تحقیق جاری شده بر آن دیار دولتها پیش از تو از وجه عدل و انصاف از وجه جور و اعتساف و بدرستی که مردمان نظر می کنند امروز از امور تو در مثل آنچه بودی تو از این پیش نظر می کردی در آن از امور والیان که پیش از تو بوده اند و در مصر علم حکومت و سلطنت افراشته و خواهند گفت مردم در حق تو آنچه می گفتی تو در حق امیران سابق مصر از مدح و ذم و ستایش بعدل و نکوهش به جور، پس نیک نظر کن در کار خود و تامل کن از روی اعتبار تا مبادا آن کنی که ارباب جور کردند، و ذکر به دو نفرین برای خویش اندوختند و بدرستی

که استدلال کرده می شود بر صالحین عباد و شناخته می شوند به ذکری که جاری می گرداند خدای از برای ایشان بر زبانهای بندگان خود از مدح و قدح و ثنا و جفا قومی که زمان ایشان به سر رفته باشد و عهد ایشان قدیم گشته استدلال بر حال ایشان از زبانهای عباد کنند اگر ذکر خیر ایشان بر زبانها باشد از صالحین و سعداء شمرده گردند و اگر بعنوان بدی بر زبانها گذرد از طالبین و اشقیاء شمارند خواه کافر باشد خواه مومن مثلاً از کافر نوشیروان و حاتم طائی و از بنی امیه عمر بن عبدالعزیز و علی هذا القیاس و بالجمله ارباب همم عالیه و نفوس کامله از شاهان کامگار و امرای ذوی الاقتدار و سایر ارباب اقدار باید همه سعی در آن کنند که از ایشان ذکر جمیل و نام نکو بر صفحه روزگار یادگار بماند، پس عباد خدای از آن ذکر جمیل استدلال بر جمیل حال ایشان کرده ایشانرا از اختیار شمارند و به دعای نیک یاد نمایند و معلوم است که از این بهتر ذخری آن قوم را نباشد بر آنکس بود زندگانی حرام که او را نماند پس از مرگ نام و حضرت ابراهیم علی نبینا و (ع) از خدای متعال نام نیک و ذکر جمیل در عقب خود خواست آنجا که فرمود (و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین) کما حکى عنه الرب تعالی علی قول بعض المفسرین) و حکما گفته اند: روزگار بارنامه کردار شما است بر آنجا کردار نیکو باید نگاشت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند اول حث کرد بر طلب ذکر جمیل وصیت رفیع که همیشه منتهای همم اصحاب دول و مطمح نظر ارباب همم بوده، در افاضه عدل و انصاف و اشاعه بر و خیرات پس فرمود پس باید که دوست ترین ذخیره ها که سعی در جمع آن کنی نزد تو ذخیره عمل صالح باشد چون ذخیره نام نیک بعلم قطعی مفید صلاح نباشد جز آنکه امارت صلاح و فلاح باشد، و چون شخص از جهان برود و امر او ظنون باشد و حقیقت و غیر معلوم، بدان ذکر جمیل از روی ظاهر استدلال بر حسن حال او کنند و حقیقت علم آن بخدای متعال موکول باشد پس امر کرد او را که همه اعتماد بر طلب صیت و ذکر جمیل نکند که آن امری ظنون باشد، بسا باشد که نه بر طبق حق صریح اندوخته گردد، بلکه همگی همت بر عمل صالح گمارد، و آنچه در واقع نزد خدای او موجب اجر و ذخر است پس مالک باش خواهشهای خود را و عنان وی کشیده دار تا ترا در مهالک نیفکند، و ضنت کن به نفس خود از آنچه حلال نیست ترا. یعنی روا مدار بر نفس خود وقوع در آثام و حرام را، و استحقاق عقوبت و انتقام را پس بدرستی نگاهداشتن نفس و عزیزداشتن از هلاک انصاف دادن است از جانب نفس خود، و عدل کار بستن است میان خود و غیر در آنچه دوست داری آنرا یا کاره باشی آنرا. یعنی آنچه ترا روا نباشد بهر خود نجوئی هر چند آنرا دوست داری و هوای تو بدان کشد و شعار گردان دل خود را رحمت و عطفوت بار عیت و محبت ایشان، و لطف و نیکوئی با ایشان (قال تعالی: و کان بالمومنین رحیما) چون این صفات از دل می خیزد منبع آنها دل است، قید فرمود که این حالات را شعار دل و ملکه خویش گردان نه همچو قوم متصنعین که بعضی از این صفات بتصنع از خود ظاهر سازند، و دل ایشان را از آن خبر نباشد، پس آنرا بقا و ثبات و ثواب کامل نباشد، و این صفت محموده چنانچه موجب ثواب آخرت و مزید درجات گردد هم موجب نظام امر مملکت و اتفاق و محبت رعیت گردد حق سبحانه و تعالی با خاتم انبیاء خطاب می فرماید (و لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفصوا من حولک) هر گاه حال رعیت با سید انبیاء این باشد با دیگر ناس چه باشد و اینجا نقلی ظریف است، بعضی از ظرفاء میخواست بعضی از ملوک را که به غلظت اشتها داشت از آن خصلت ذمیمه آگاه گرداند، و فساد آن خاطر نشین او سازد او را انواع ستایشها مینمود در آن اثناء گفت: تو افضلی از خاتم انبیاء که محمد مصطفی (ص) است ملک گرم گشت، و در غضب شد، گفت: به آن دلیل که خدای عزیز با رسول خدا فرمود: (و لو کنت فظا غلیظ القلب ... الایه) و تو ای امیر با همه درشتی و غلظت قلب رعیت بر تو مجتمع و منفند، و ما بندگان بر ولای تو ثابت و منتظم، امیر از آن سخن در کار خویش بیدار گشت، از خطر آن خصلت ذمیمه آگاه شد و مباح زنهار بر رعیت سبعی درنده عادت بصید کرده،

غنیمت شماری خوردن ایشان را چون سع، بدرستی که ایشان دو صنفند: یا برادرانند با تو در دین و ملت اسلام یا مانند و شبیهند با تو در خلق، یعنی با تو در صورت یکسانند که ایشان نیز آدمیند، سبقت میکند از ایشان لغزشها و معصیتها که گویا بیخواست صادر میگردد، و بی خبر شخص از چنگ شخص بیرون می شود و همچنین است حال اکثر آدمیان (الامن عصمه الله) و هر چند کماندار است او و ماهر باشد بسیار باشد که تیری از کمان وی بخطا بجهد، و هر چند رونده بیدار و هوشیار باشد بسیار باشد که جای قدم وی بلغزد و عارض می گردد ایشانرا علتها و سببها. یعنی باعثها و جهتها رو میدهد که آدمی بدان معصیتی و جریمتی ارتکاب می کند، و در طاعت والی به تقصیری موسوم می گردد و ناچار افکنده میشود بر دستهای ایشان از علل و زلل، در حین عمد و حین خطا. یعنی دانسته یا ندانسته لابد جرایم ارتکاب می کنند، و آنچه ضرر ایشان در آن است اکتساب می نمایند، چه هیچ آدمی از مومن و کافر، و مشرک و موحد و صالح و طالح نباشد که بر دست وی خطائی نرود و قدمش جائی نلغزد، و بیخواست وی از او جریمتی به ظهور نیاید (الا من عصمه الله). و البته هیچ کس بد برای خود روا ندارد در دین یا دنیا، ولیکن ناچار به اغوای شیطان و نفس اماره خطائی چند از همه کس صادر میگردد، و سبقت میگیرد که در آن ضرر و نکال آخرت است یا دنیا یا هر دو پس نباید بر ایشان سخت گرفتن و هیچ نبخشودن، بلکه باید حق خدای خویش بر خود دانستن و شکر آن عطیه و نعمت بجای آوردن و در احسان و اکرام عباد رحمن که چند روزی عنان ولایت ایشان برای امتحان در دست تو داده اند مبالغت نمودن، و فرصت پیش از فوت غنیمت شمردن. کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای پس عطا کن ایشانرا از عفو خود و تجاوز خود مثل آنچه دوست میداری که عطا کند ترا خدای از عفو و صفح خود، پس بدرستی که تو بالای ایشان، و غالب بر ایشان، و آنکه والی امر است بر تو بالای تست مراد نفس نفیس آن حضرت است و خدای سبحانه و تعالی بالای آن کس است که ترا والی گردانیده است، و به تحقیق که خواسته است خدای تعالی از تو تا کفایت کنی امر ایشان را. یعنی ترا والی ساخت بر ایشان تا از جانب او تعالی امر عدل و داد میان ایشان برپای داری، و امتحان کرد ترا به ایشان تا نقد علمت از این کوره امتحان خالص ظاهر میگردد یا مغشوش آنگاه در خور آن نقد با تو معامله کند.

لاهیجی

«ثم اعلم یا مالک، این قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور و ان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاہ قبلک و یقولون فیک ما کنت تقول فیهم و انما یریدون علی الصالحین بما یرجی الله لهم علی السن عباده، ولیکن احب الذخائر الیک ذخیره العمل الصالح، فاملک هواک و شح بنفسک عما لایحل لک، فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احببت او کرهت.»

یعنی پس بدان ای مالک که به تحقیق که من متوجه گردانیدم تو را به سوی شهرهایی که جاری شده است بر آنها صاحبان دولت پیش از تو از عادل و ظالم و به تحقیق که مردمان نگاه می کنند در کارهای تو مانند کاری که نگاه می کنی تو در آن، از کارهای صاحبان اختیار پیش از تو و می گویند در شان تو آنچه را که می گویی در شان ایشان از مدح و ذم ایشان. و استدلال نمی کنند بر نیکوکاران مگر بر ذکر چیزی که جاری ساخته است خدا از برای ایشان بر زبانهای بندگان خود، پس باید باشد دوست ترین ذخیره ها به سوی تو، ذخیره کردن کردار نیکو، پس مسلط شو بر نفس اماره ی تو و بخل بورز به نفس تو از چیزی که مباح نیست از برای تو، پس به تحقیق که بخل ورزیدن به نفس، عدالت کردن از جانب نفس است در چیزی

که دوست داشته باشی یا کراهت داشته باشی.

«و اشعر قلبك الرحمه للرعیه و المحبه لهم و اللطف بهم و لاتكونن عليهم سبعا ضاريا تغتمنم اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك فی الدین و اما نظیر لك فی الخلق. یفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلل و توتی علی ایدیهم فی العمد و الخطا، فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه، فانك فوقهم و والی الامر علیك فوقك و الله فوق من ولاك و قد استكفاك امرهم و ابتلاك بهم.»

یعنی و شعار دل تو گردان مهربانی از برای رعیت را و دوستی از برای ایشان را و احسان به ایشان را و مباش بر ایشان جانور درنده ی شکاری که غنیمت بدانی خوردن ایشان را، پس به تحقیق که ایشان دو صنف باشند، یا برادران تو باشند در دین و یا مانند تو باشند در مخلوق بودن. و پیشی می گیرد از ایشان لغزیدن و عارض می شود ایشان را مرضها و حاصل می شود بر دستهای ایشان دانسته کاری کردن و خطا کردن. پس ببخش به ایشان از گذشت تو و اعراض تو مانند آن چیزی که دوست داری تو که ببخشد به تو خدا از گذشت و اعراض خود را. پس به تحقیق که تو مسلطی بر ایشان و صاحب اختیار حکم بر تو مسلط است بر تو و خدا مسلط است بر کسی که تو را حاکم گردانیده است. و به تحقیق که خواسته است خدا از تو کفایت کردن امر ایشان را در حوائج و مبتلا و ممتحن شناخته است تو را به ایشان.

خوئی

ثم خاطبه باسمه فقال: (ثم اعلم يا مالك اني قد وجهتك الى بلاد قد جرت عليها دول قبلك من عدل و جور) فقد اثبت (ع) لمصر في تاريخها الماضي دول و حكومات و وصفها بانها عدل و جور، فلا بد من الفحص عن هذه الدول و الفحص عن ما هي عادله او جائره. فهل المقصود من هذه الدول هي الدول هي العمال الاسلاميين بعد فتح مصر، و هل يصح التعبير عنهم بانها دول عدل و لو باعتبار شمول السلطه الاسلاميه من اواخر خلافة ابي بكر الى ايام عمر و عثمان فالدول الجاربه دوله عمر و عثمان مثلا، او حكومه عمرو بن عاص فاتح مصر و من وليه من امثال ابن ابي السرح، و هل توصف واحده منها بانها عادله؟ او المراد من الدول الجاربه المتتاليه في مصر الدول قبل الاسلام في قرون كثيره و اشكال شتى فلا بد من بيان اجمالی لهذه الدول، و هل يمكن تعرف دوله عادله فيها ام لا. فنقول: نتوجه الى دول مصر في ضوء القرآن الكريم فانه قد تعرض لشرح بعض دولها اجمالا فيما ياتي. ١- دوله مصر المعاصر ليوسف النبي صلوات الله عليه المعبر عنها بدوله عزيز مصر. ففي سوره يوسف الايه ٣٠ (و قال نسوه في المدينه امراه العزيز تراود فتيتها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنريها في ضلال مبين). و الظاهر ان عزيز مصر هو حاكمها و رئيسها في هذا العصر المعبر عنه بفرعون و قد قيل: ان عزيز مصر غير فرعون مصر بل هو رئيس جندها او احد ارکان دولتها و لكن سياق الايات الواردة ياباها، فانظر الى آيه ٤٢ في بيان روي الملك: (و قال الملك اني ارى سبع بقرات سمان ياكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر يابسات- الى آيه- ٥٠- و قال الملك ائتوني به فلما جاءه الرسول قال ارجع الى ربك فسنله ما بال النسوه اللاتي قطعن ایدیهن ان ربي بکيدهن علیم- ٥١- قال ما خطبکن اذ راودتن يوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا عليه من سوء قالت امراه العزيز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقين- الى آيه- ٥٤- و قال الملك ائتوني به استخلصه لنفسی فلما كلمه قال انك اليوم لدينا مکين امين). فسياق هذه الايات يشهد بوضوح ان زوج زليخا و عزيز مصر رجل واحد و هو حاکم مطلق علی امور مصر و ليس فوقه احد، و يستفاد من نص الايات الاخيره من سوره يوسف ان عزيز

مصر لما اطلع على مقام يوسف و طهارته و عصمته و نبوته تنزل عن عرش مصر و فوض اليه امور مصر كفافه فصار يوسف عزيز مصر، كما فى آيه ٧٨ (يا ايها العزيز ان له ابا شيخا كبيرا فخذ احدا منا مكانه انا نريك من المحسنين- الى آيه ٨٨- قالوا يا ايها العزيز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاء فاوف لنا الكيل و تصدق علينا ان الله يجزى المتصدقين). فعزير مصر و هو زوج زليخا و ان لم يتنزل عن العرش رسما بحيث تتحول الحكومه من بيت الى بيت لكنه آمن بيوسف و انقاد له و فوض اليه اموره، كما يستفاد من الايه ٢٤- المومن- عن قول مومن آل فرعون موسى (و لقد جائكم يوسف من قبل بالبينات فما زلتم فى شك مما جائكم به حتى اذا هلك قلمم لن يبعث الله من بعده رسولا). و هذا الذى ذكرناه و ان كان مخالفا لما اثبتته التوراه فى تاريخ يوسف و تبعها التواريخ و لكن الالتزام بتحريف التوراه و التاريخ ليس بعيدا عن الصوابد بعد ظهور القرآن المستند الى الوحي، و بهذه الوجهه قال الله تعالى فى آيه ١٠٢: (ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك) و يتعارض القرآن مع التوراه فى موارد شتى من قصه يوسف اشرفنا اليها فى تفسيرنا لسوره يوسف (كانون عفت قرآن) من اراد الاطلاع فليرجع اليه. فعلى ضوء هذا التفسير كان دوله عزيز مصر فى زمن يوسف

(ع) دوله عادله و دوله فرعون مصر المعاصر لموسى بن عمران دوله جائره من كل النواحي منكرا لله تعالى و لعبادته و مناديا على رروس الاشهداد (انا ربكم الاعلى) و ظالما لبنى اسرائيل الى حيث يذبح ابنائهم و يستحيى نسائهم و يجر عليهم بلاء عظيما ليستاصلهم عن شافتهم حتى صارت من الامثال السائره العالميه فى الجور و الظلم و العدوان. هذا بالنظر الى مجمل التاريخ المنعكس فى الكتب السماويه. و قد انتهت حكمه مصر قبل الاسلام الى بطالسه يونان فاثروا فى بسط الفلسفه اليونانيه فيها و اسسوا دورا لتعليم الفلسفه و مكتبه عامه بقيت الى عصر الفتح الاسلامى و كان حاكم مصر و اليها فى ذلك العصر مقوقس الذى كتب اليه رسول الله (صلى الله عليه و آله) كتابا يدعوه الى قبول الاسلام مع الكتب التى بعث الى غير واحد من روساء و ملوك ذلك العصر، فى سيره ابن هشام (٣٩٢ ج ٢ ط مصر) قال ابن هشام: حدثنى من اوثق به عن ابى بكر الهذلى قال: بلغنى ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) خرج على اصحابه ذات يوم بعد عمرته التى صد عنها يوم الحديبيه فقال: ايها الناس ان الله قد بعثنى رحمه و كفافه فلا- تختلفوا على كما تختلف الحواريون على عيسى بن مريم، فقال اصحابه: و كيف تختلف الحواريون يا رسول الله؟ فقال: دعاهم الى الذى

دعوتكم اليه فاما من بعثه مبعثا قريبا فرضى و سلم، و اما من بعثه مبعثا بعيدا فكره وجهه و تناقل و شككا ذلك عيسى الى الله، فاصبح المتناقلون و كل واحد منهم يتكلم بلغه الامه التى بعث اليها، و بعث رسول الله (صلى الله عليه و آله) رسلا من اصحابه و كتب معهم كتابا الى الملوك يدعوهم فيها الى الاسلام، فبعث دحيه بن خليفه الكلبي الى قيصر ملك الروم، و بعث عبدالله بن حذاقه السهمى الى كسرى ملك فارس، و بعث عمرو بن اميه الضمرى الى النجاشى ملك الحبشه، و بعث حاطب ابن ابى بلتعنه الى المقوقس ملك الاسكندريه- الخ. و مقوقس هذا رجل يونانى يحكم على مصر عقب ملوك بطالسه و كان تحت حمايه ملوك الروم البيزنطيه فى ذلك العصر، فلما جائه رسول رسول الله (صلى الله عليه و آله) و سلم اليه الكتاب لقيه ببشر و احترام و رده الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) مصحوبا بهدايا منها الماريه القبطيه التى قبلها رسول الله (صلى الله عليه و آله) بقبول حسن و سرورها و اتخذها لفراشه و اولدها فولدت له ابراهيم ابن النبى و نالت حظوه عند رسول الله (صلى الله عليه و آله). و قد دخل مصر فى حوزة الاسلام سنه العشرين من الهجره و اقدم على فتحها عمرو بن العاص بعد ما استتب للمسلمين فتح سوريه و تسلطوا عليها و فر هرقل ملك الروم الشرقيه الى قسطنطينيه. فلما سافر عمر الى الشام للنظر فى امر معاويه و ما بلغه من سرفه لقيه

عمرو بن العاص في قريه يقال لها: جابيه قرب دمشق و اخلى به و عرض عليه زحفه الى مصر بجيش من المسلمين معللا بان فتح مصر يضاعف شوكة الاسلام، فمنعه عمر معللا بخوفه من جموع الروم الساكنين في مصر للدفاع عنها على جيش الاسلام، فاقام عمرو بن العاص في دمشق حتى استقر سلطه الاسلام على جميع بلاد الشام و رجع بعد فتح النوبه الى فلسطين بامر من عمر، و يهيمه فتح مصر دائما حتى تهيأ جيشا و قصد مصر من دون تحصيل رخصه من عمر، و بلغ خبره الى عمر فلم يرتضه و كتب اليه: (من عمر بن الخطاب الى العاصي بن العاصي اما بعد فانك سرت الى مصر و من معك و بها جموع الروم، و انما معك نفر يسير و لعمرى لو ثكلت امك و ما سرت بهم فان لم يكن بلغت مصر فارجع بهم). و امر عقبه بن عامر الجهنمي بايصال هذا الكتاب الى عمرو بن عاص معجلا فاسرع لا يصال المكتوب حتى ادركه في رفح، و هي مرحله في طريق مصر منها الى عسقلان يومان، فلما راه عمرو بن العاص تفرس انه قاصد من عمر ليرجع فماتل في اخذ كتابه حتى بلغ عريش و كانت هي بلده من مصر في ساحل بحر الروم و نهايه ارض الشام، فطلب عقبه و اخذ منه كتاب عمر و قرأه على الناس و قال: هذا العريش

الذى نحن فيه من اى البلاد؟ قالوا: من بلاد مصر، فقال: لا ينبغي لنا ان نرجع لان الخليفه شرط لرجوعنا عدم دخول مصر، فرحل في تخوم مصر حتى بلغ جيل (الحلال). و وصل الخبر الى مقوقس ملك مصر، فارسل قائدا له يسمى مذقور الاعيرج بجيش لدفع المسلمين و تلاقى الفريقان في ارض فرما، و اشتد الحرب بينهما و قتل من الفريقين في ارض فرما، و اشتد الحرب بينهما و قتل من الفريقين جمع كثير فهزم جمع الروم و تقدم عمرو بن العاص الى قواصر و رحل الى ام دنين و نزل فيها بقرب القاهره، و هي بلده في جنب فسطاط بينهما سور، و هي كانت دار الملك لمصر كما آنها عاصمه مصر في هذا العصر، ثم رجع اعيرج الى الحرب مع عمرو بن عاص فتلاقيا في ام دنين و قتل خلق كثير من الجانبين و دامت الحرب مده شهر كامل و لم يتيسر فتح مصر، و كتب عمرو بن عاص الى عمر و استمد منه، فارسل عمر اربعة من ابطال المسلمين و هم زبير بن العوام و المقداد ابن الاسود و عباده بن صامت و مسلمه بن المخلد في اثني عشر الفا لمدهم فاسرعوا في السير و لحقوا بعمرو بن العاص فقوى جيش الاسلام و وهن امر اعيرج و تحصن في قصر له و حوله خندق يتخلله معابر الى القصر مالاها بقطعات حاده من الحديد لا يقدر العبور عليها الر

اكب و الراجل، و جهد المسلمون في فتح الحصن، و بلغ الخبر الى مقوقس، فزحف بجيوش لحرب المسلمين و دام الحرب سبعة اشهر. فقال الزبير: اضحى بنفسى في سبيل الله عسى ان يفتح هذا الحصن للمسلمين فصنع عده مراقى و نصبها على الحصن فقال: اذا سمعتم تكبيرى من فوق السور فارفعوا اصواتكم جميعا معى بالتكبير، فصعد الحصن بجمع من رجاله و هبط و فتح الباب فعرض مقوقس على المسلمين الصلح لما رآى من جهودهم في فتح الحصن و شرط لهم دينارين من الذهب كل سنه عن كل شخص في مصر، فطلبوا هذه الجزيه من الروم الساكنين في ارض مصر و عرض على هرقل فلم يرض بذلك، و امر مقوقس بالحرب مع المسلمين و لكن مقوقس لم ينكث عهده و لحق القبط بالمسلمين، و لما استقر المسلمون في مصر صلحا او عنوه على قول بعضهم و فتحوا الاسكندريه و دخلها عمرو ابن العاص فتن بها و اراد الاقامه فيها كمرکز لجيوش الاسلام، فاستجاز من عمر في ضمن مكتوب افصح فيه عن فتوحاته فاجابه بما يلى: لا تجعلوا بينى و بينكم ماء حتى اذا ما اردت اركب اليكم راحلتى حتى اقدم عليكم قدمت. فلما قرأ مكتوب عمر رحل من اسكندريه الى الفسطاط فسكنها و جعلها معسكر المسلمين فتنازع الجيش في مسكنهم حول فسطاط فامر عمرو اربعة من امراء الجيش فخطوا لهم و عينوا حدود مساكنهم، و قد اشترك من اصحاب رسول الله (عليه السلام) في حرب مصر اربعة عشر من المهاجرين يراسهم زبير بن العوام، و ستة عشر من الانصار

يراسهم عباده بن صامت الانصارى. و لما تم فتح مصر صار عمرو بن عاص واليا عليها و هو اول من صار واليا على مصر من المسلمين و هو قرشى من سهم بن عمرو بن هيصص بن كعب بن لوى، و كان يسافر الى مصر تاجرا فى ايام الجاهليه، و فتح مصر ايام عمر يوم الجمعه غره محرم سنه العشرين من الهجره، و بقى فيها واليا اربع سنين و شهورا، زار عمر خلالها مرتين. كان فى اسكندريه مصر رجل يسمى يحيى النحوى من اساقفه اسكندريه فهداه الله الى الاسلام فكتب على الاساقفه فاجتمعوا حوله و ناظروه فاجابهم و دام على اسلامه، فلما فتح عمرو بن العاص المصر دخل عليه فاستقبله باكرام لماس سمع من فضله و مجاوبته للنصارى فى اثبات حقانيه الاسلام و اتخذته نديما له يكتسب من فضله و حكمته. فقال يوما لعمرو: قد حزت ما فى الاسكندريه من الاموال و الخزائن و لا كلام لا حد معك فى ذلك لكن هنا شىء لا يفيدكم و نحتاج اليه فاعف عنه و دعه لنا، فقال عمرو: ما هو؟ قال: كتب الحكمه التى جمعها ملوك اسكندريه طيله قرون خاصه يونانطيس الذى يدعوه اهل اروبا فيلاد لفس و كان محبا للحكمه، فامر رجلا يسمى زهيره بجمع الكتب و نصبه ضابطا لمكتبته، فاشترى الكتب من التجار باثمان غاليه حتى اجتمع فى مكتبته اكثر من اربعه و خمسين الف كتابا، و قلده ملوك البطالسه فى جمع الكتب الى ما خرج عن الاحصاء. فعجب عمرو بن العاص من كلامه، و قال: لا بد من ان اكتب ذلك لعمر بن الخطاب و آخذ منه الجواب فكتب اليه، فاجابه: ان كان ما فى هذه الكتب ما يوافق كتاب الله لا حاجه لنا بها و ان كان مخالفا له لا نرضيها فاعدمها وامح اثرها فقسما عمرو على حمامات اسكندريه ليصرفوها فيها بدلا من الوقود فاوقدوها خلال سته اشهر حتى افنوها. و قد استنكر بعض المؤرخين الجدد من اهل مصر صدور الامر من عمر باحراق كتب مكتبته اسكندريه لما صدر فى الاسلام من الامر بالفحص و البحث عن الحقائق و تحصيل العلم و لو بالصين. اقول: و قد عرفت مما ذكرنا من ملخص تاريخ فتح مصر بيد المسلمين انه لم يحكم فى مصر الى ايام اميرالمومنين (عليه السلام) و الى حين صدور هذا العهد التاريخى للاشتر النخعى الا عمرو بن العاص و عبدالله بن سرح بن ابي سرح الذى ولاه عثمان على مصر بعد عزل فاتحه عمرو بن العاص فثار عليه الرومان، فاستعان عثمان بعمرو فسار الى مصر و اخمد ثوره الرومان و اخرجهم من مصر و لكن لم يرض عثمان بعزل عبدالله فاشتركا فى اداره امور مصر و تنازعا و رجح عثمان عبدالله بن سرح عليه فرجع الى المدينه ناقما على عثمان معينا لاعدائه و محرضا للقيام عليه حتى قتل و هما و اليان على مصر. و لا يصدق على حكومتها باعتبار انها عاملان للخليفه لفظ الدوله و لا يمتازان بالعدل و الجور بل كلاهما من نسيج واحد و من اهل النفاق و من اعداء اهل البيت و المخالفين لولايه امير المومنين (ع) و من الحكام الجائرين فان عمرو ابن العاص توجه فى مصر الى جمع المال والاد خاد حتى بلغ ثروته الى حيث ظهر للملا اغتصابه لاموال المسلمين و اخذه من بيت المال فوق حقه و سهمه حتى بلغ خبره الى عمر بن الخطاب فكتب اليه معاتبيا له: اما بعد، فقد ظهر لى من مالك ما لم يكن فى رزقك و لا كان لك مال قبل ان استعملك، فانى لك هذا؟ فو الله لو لم يهمنى فى ذات الله الا من اختان فى مال الله لكثير همى و انتثر امرى، و لقد كان عندى من المهاجرين الاولين من هو خير منك و لكنى قلدتك رجاء غنائك فاكتب الى من اين لك هذا المال؟ و عجل. فاجابه عمرو بن العاص: اما بعد، فقد فهمت كتاب امير المومنين فاما ما ظهر لى من مال فانا قدمنا بلادا رخيصة الاس

عار و كثيره الغزو، فجعلنا ما اصابنا فى الفضول التى اتصل باميرالمومنين نباها و الله لو كانت خيانتك حلالا ما خنتك و قد ائتمنتنى فان لنا احسابا اذا رجعنا اليها اغنتنا عن خيانتك، و ذكرت ان عندك من المهاجرين الاولين من هو خير منى فاذا كان ذاك فو الله ما دقت لك يا اميرالمومنين بابا و لا فتحت لك قفلا. فلما وصل جوابه الى عمر كتب اليه ثانيا: اما بعد فانى لست من تسطيرك الكتاب و تثقيفك الكلام فى شىء، و لكنكم معشر الامراء قعدتم على عيون الاموال و لن تقدموا عذرا، و انما

تاکلون النار و تتعجلون العار، و قد وجهت اليك محمد بن مسلمه فسلم اليه شطر مالک. فاعطى الكتاب محمد بن مسلمه و بعثه الى مصر، فلما وصل الى مصر و حضر عند عمرو بن العاص احضر له طعاما، فقال محمد: لو دعوتنى الى الضيافه و احضرت لى طعاما لاكلته و لكن هذا الطعام مقدمه للشرف فحجه عنى و احضر شطر مالک، و لا مناص لعمرو بن العاص من اطاعه امر عمر، فامر باحضار شطر من ماله من المواشى و الذهب و الفضة و اثاث الدار و غيرها، فلما نظر اليها راى خزانه جزيله فقال تاسفا: لعن الله زمانا صرت فيه عاملا لعمر، و الله قد رايت عمر و اباه على كل واحد منهم عبائه قطوانيه لا تجاوز ما يرض ركب

تیه و على عنقه حزمه (۱) حطب و العاص بن وائل فى مزدقات الديباج. و كان محمد بن مسلمه من شجعان الانصار و المخلصين لحكومہ عمر فاختره من عمال غضبه و يبعثه الى كبار الرجال لاجراء اوامره الرهيبة الشاقه فهو الذى اجرى امره فى تشطير اموال خالد بن الوليد فى الشام و عزله من اماره جيش الاسلام و تاديبه فى محضر الانام. و هو الذى اجرى امر عمر فى سعد بن وقاص باحراق قصره الذى بناه فى الكوفه و نصب فيه بابين من ابواب قصر مدائن. و هو الذى فتك بكعب بن اشرف و قتله فى عصر النبى (ع) كما قال ابن هشام فى سيرته. فنقول: ان الدول التى وقع فى صدر هذا العهد و وصفها (ع) بان فيها عادل و جائر لا يصح ان تكون حكومه عمرو عاص و خلفه على مصر لانها ليست دوله الا بتكلف و لا يطلق عليها دول بلفظ الجمع من انهما جائران لا- تباعهما عمرو عثمان و حالهما معلومه مع انهما عريقان فى النفاق و عداوه اهل البيت و خصوصا الثانى منهما. فلا بد ان يكون المقصود من هذه الدول الحاکمه على مصر قبل الاسلام مما بقيت آثارها و اخبارها و عرفها خلق مصر و لو بالنقل عن الاسلاف او بسبب ثبت اخبارها فى كتب التاريخ، فوجه (عليه السلام) مالكا الى هذا التاريخ العميق العريق فى القدم و ملا عهده هذا من القوانين السائده فى مصر القديمه و من بعض سير ملوكها العدول. و لا ينافى توصيف بعض دول مصر بالعداله مع كونهم و ثنين، لان عداله الدوله بالنسبه الى رعاياها و حفظ النظم و الحقوق لا يرتبط بمذهبا، و يمكن ان يعد ذلك من كراماته (عليه السلام) و احاطته بالعلوم و الاخبار. ثم نبهه (عليه السلام) الى ان سيره الحاکم و الوالى بمالها من التعلق الى عموم الناس تنعكس فى التاريخ و تلهج بها الالسن و كما انك تقضى فى اعمال الولاة قبلك يقضى عليك من يقوم مقامك، بعدك و دليل الصلحاء ما يجرى على لسان العباد باذن الله فلا تتوجه الى ادخاد الاموال كما هو عاده طلاب الدنيا المفتونين بها بل ليكن احب الذخائر اليك ذخيره العمل الصالح، و العمل الصالح للوالى و عامله ما يوجب راحه رعيته و اجراء العدل فيما بينهم، و لذا امر بمنع الهوى عن التأثير فى اعماله و منع النفس عما لا يحل له. الترجمة: بنام خداوند بخشنده ی مهربان. اين فرمان بنده ی خدا امير مومنانست بمالک بن حارث الاشر که بايد آنرا در عهده ی خود بشناسد، و اين فرمان هنگامى شرف صدور يافته که او را والى بر کشور مصر نموده تا خراج آن را بگيرد و با دشمن آن بجنگد و ملت آنرا اصلاح کند و بلاد آنرا آباد نمايد. ۱- تقوا از خدا را شعار خود کند و طاعتش را غنيمت شمارد و از آنچه در کتابش از فرائض و سنن دستور داده پيروي نمايد، زيرا هيچکس بسعادت نرسیده مگر با پيروي از آنها، و کسی بدبخت نگردد مگر بانکار و ترک عمل بد آنها ۲- خداوند سبحان را با دست و دل و زبان يارى کند، زيرا خدای جل اسمه ضامن يارى و عزت کسانيستکه او را يارى کنند و عزيز شمارند. ۳- خود را از شهوترانى و سرکشى نفس باز دارد، زيرا نفس بطبع خود بدخواه است مگر خدا رحم کند. اى مالک من تو را به کشورى فرستادم که پيش از تو دولتهاى عادل و ظالمى بخود ديده، مردم بهمان چشم تو را بينند که تو واليان پيش از خود را بينى، و درباره ی تو همان را مى گویند که درباره ی آنها مى گوئى، خداوند مردمان نيک و شايسته را بزبان بندگان خود معرفى مى کند، بايد محبوبترين ذخيره در نظر تو پس انداز کردن عمل صالح باشد، هواى نفس خود را داشته باش و نسبت بخود از آنچه بر تو حلال نيست دريغ کن، زيرا دريغ کردن بخويشتن رعايت انصاف با او است در آنچه دوست دارى يا بد

دارى. مالك بن الحارث الاشر النخعى قد عدده الشيخ رحمه الله فى رجاله من اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام) و قال فى القسم الاول من الخلاصه: (و هو ما اجتمع فيه الصحاح و الحسان)

مالك بن الاشر قدس الله روحه و رضى الله عنه جليل القدر عظيم المنزله كان اختصاصه بعلى (عليه السلام) اظهر من ان يخفى، و تاسف اميرالمومنين لموته و قال: لقد كان لى مثل ما كنت لرسول الله (صلى الله عليه و آله)، و انتهى، و قد روى عن الكشى فيه روايات: فمنها ما عن الفضل بن شاذان انه من التابعين الكبار و روسائهم و زهادهم. و منها ما رواه مرسلا بقوله لما نعى الاشر مالك بن الحارث النخعى اميرالمومنين (عليه السلام) تاوه حزنا، ثم قال: رحم الله مالكا و ما مالكا؟! عز على به هالكا لو كان صخرًا لكان صلدا و لو كان جبلا لكان فندا و كانه قد منى قدا. و منها ما رواه هو عن محمد بن علقمه بن الاسود النخعى، قال: خرجت فى رهط اريد الحج، منهم مالك بن الحارث الاشر و عبدالله بن الفضل التميمى و رفاعه بن شداد البجلي حتى قدمنا الربذه، فاذا امراه على قارعه الطريق تقول: يا عباد الله المسلمين هذا ابوذر صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله) هللك غريبا ليس لى احد يعيننى عليه، قال: فنظر بعضنا الى بعض و حمدنا الله على ما ساق الينا و استرجعنا على عظيم المصيبه، ثم اقبلنا معها و تنافسنا فى كفه حتى خرج من بيننا بالسواء، ثم تعاوننا على غسله حتى فرغنا منه، ثم قدمنا الاشر فصلى بنا عليه، ثم دفناه، فقام الاشر على قب الثم قال: اللهم هذا ابوذر صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله) عبدك فى العابدين و جاهد فيك المشركين، لم يغير و لم يبدل لكنه راي منكرا فغيره بلسانه و قلبه حتى جفى و نفى و حرم و احتقر ثم مات وحيدا غريبا، اللهم فاقصم من حرمه و نفاه عن مهاجره حرم رسولك، قال: فرفعنا ايدينا جميعا و قلنا آمين، ثم قدمت الشاه التى صنعت فقالت: انه قد اقسام عليكم ان لا تبرحوا حتى تتغدوا فتغدينا و ارتحلنا. و منها ما روى عن حلام دلف الغفارى و كانت له صحبه، قال: مكث ابوذر بالربذه حتى مات فلما حضرته الوفاه قال لامراته: اذ بحى شاه من غنمك و اصنعها فاذا نضجت فاقعدى على قارعه الطريق فاول ركب تريهم قولى يا عباد الله المسلمين هذا ابوذر صاحب رسول الله قد قضى نحبه و لقي ربه فاعينونى عليه و اجيبوه. فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) اخبرنى انى اموت فى ارض غربه و انه يلى غسلى و دفنى و الصلاه على رجال من امته صالحون. و منها ما فى البحار من انه مما كتب اميرالمومنين الى مالك الاشر لما نعى اليه محمد بن ابى بكر و كان مقيما بنصيبين، اما بعد فانك ممن استظهر به على اقامه الدين و اقمع به نخوه الاثيم و اسد به الثغر المخوف، و قد كنت وليت محمد ابن ابى بكر مصر فخرج خوارج و كان حدثا لا- علم له بالحرب فاستشهد فاقدم الى لنظر فى امور مصر و استخلف على عملك اهل الثقه و النصيحه من اصحابك و استخلف مالك بن شبيب بن عامر. و قد ذكر جماعه من اهل السير انه لما بلغ معاويه ارسال على (عليه السلام) الاشر الى مصر عظم ذلك اليه و بعث الى رجل من اهل الخراج و قيل: دس اليه مولى عمر، و قيل مولى عثمان فاغتاله فسقاه السم فهلك، و لما بلغ معاويه موته خطب الناس فقال: اما بعد فانه كان لعلى بن ابى طالب يمينان قطعت احدهما يوم صفين و هو عمار بن ياسر و قد قطعت الاخرى اليوم و هو مالك بن الاشر. و فى شرح ابن ابى الحديد انه كان فارسا شجاعا رئيسا من اكابر الشيعة و عظماؤها شديد التحقق بولاء اميرالمومنين (عليه السلام) و نصره و قال فيه بعد موته: رحم الله مالكا فلقد كان لى كما كنت لرسول الله (صلى الله عليه و آله). اقول: ان الاشر كان رجل فذ من نخع احد قبائل يمن و قد كان اكثر اهل يمن ذووا بصيره فى الدين و من المخلصين لاميرالمومنين لوجوه: ١- ان مقاطعه يمن دخلت تحت حمايه فارس منذ زمان كسرى انوشروان و انها صارت تحت اداره الفرس عشرات من السنين و اختلطت سكانها بالفرس فكانوا ذوى بصيره و اجابوا الى الاسلام عن طوع و اراده و اتصلوا باهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله) فنشأ فيهم رجال من المخلصين لعلى (ع)

(العارفين بحقه امثال مالك الاشر النخعي و كميل بن زياد النخعي . ٢- ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) خص اهل اليمن بان بعث عليهم على بن ابي طالب عليه السلام غيره مره، قال فى (ص ٤١٥ ج ٢ من سيره ابن هشام ط مصر): (غزوه على بن ابي طالب رضوان الله عليه الى اليمن): و غزوه على بن ابي طالب رضوان الله عليه اليمن غزاها مرتين، قال ابن هشام: قال ابو عمرو المدنى: بعث رسول الله (صلى الله عليه و آله) على بن ابي طالب الى اليمن و بعث خالد بن الوليد فى جند آخر و قال: ان التقيتما فالامير على بن ابي طالب. و كان على (عليه السلام) سنه حجه الوداع فى يمن و التحق برسول الله (صلى الله عليه و آله) فى الحج و قد احرم على احرام رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاشترك معه فى الهدى الذى ساقه. قال ابن هشام فى سيرته (ص ٣٨٩ ج ٢ ط مصر): قال ابن اسحاق: و حدثنى عبدالله بن ابي نجيع ان رسول الله (عليه السلام) كان بعث عليا رضى الله عنه الى نجران فلقية بمكه و قد احرم فدخل على فاطمه بنت رسول الله رضى الله عنها فوجدها قد حلت و تهيأت فقال: مالك يا بنت رسول الله؟ قالت: امرنا رسول الله ان نحل بعمره فحللنا، ثم اتى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلما فرغ من الخبر عن سفره قال له رسول الله (صلى الله عليه و آله): انطلق فطف بالبيت و حل كما حل اصحابك قال: يا رسول الله انى اهللت كما اهللت فق

ال: ارجع فاحلل كما حل اصحابك قال: يا رسول الله انى قلت حين احرمت: اللهم انى اهل بما اهل به نبيك و عبدك و رسولك محمد (صلى الله عليه و آله)، قال: فهل معك من هدى؟ قال: لا، فاشركه رسول الله فى هديه و ثبت على احرامه مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) حتى فرغا من الحج و نحر رسول الله (صلى الله عليه و آله) الهدى عنهما. قال ابن اسحاق: و حدثنى يحيى بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابي عمره عن يزيد بن طلحه بن يزيد بن دكانه قال: لما اقبل على رضى الله عنه من اليمن لتلقى رسول الله (صلى الله عليه و آله) بمكه تعجل الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاستخلف على جنده الذين معه رجلا من اصحابه فعمد ذلك الرجل فكسا كل رجل من القوم حله من البز الذى كان مع على رضى الله عنه، فلما دنا جيشه خرج ليلقاهم فاذا عليهم الحلل قال: و يلك ما هذا؟ قال: كسوت القوم ليتجملوا به اذا قدموا فى الناس، قال: و يلك انزع قبل ان تنتهى به الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: فانزع الحلل من الناس فردها فى البز قال: و اظهر الجيش شكواه لما صنع بهم. قال ابن اسحاق: فحدثنى عبدالله بن عبدالرحمن بن معمر بن حزم عن سليمان ابن محمد بن كعب بن عجره، عن عمته زينب بنت كعب و كانت عند ابي سعيد الخدرى عن ابي سعيد الخدرى قال: اشتكى الناس عليا رضوان الله عليه فقام رسول الله فىنا خطيبا فسمعتة يقول: ايها الناس لا تشكوا عليا فو الله انه لاخشن فى ذات الله او فى سبيل الله من ان يشكى، انتهى ما اردنا نقله عن السيره لابن هشام. فمما ذكرنا يظهر ان عرب يمن و قبائله الذين سكنوا كوفه بعد الفتح الاسلامى كانوا اهل بصيره بالدين و اهل اخلاص لاهل بيت النبى و اميرالمومنين (عليه السلام)، و من هذه الجبهه لما جمع طلحه و الزبير الجموع فى بصره بغيا على حكومه على (عليه السلام) خرج على اليهم من مدينه بما لا يبلغ الف نفس من كبار اصحاب النبى اعتمادا على نصره اهل كوفه فاستضر منهم فنصروه، فانهزم اصحاب الجمل و اكثر المهاجرين فى الكوفه من قبائل يمن. موقعه مصر فى الحكومه الاسلاميه مصر من البلاد العريقه فى المدينه منذ آلاف من القرون، و قد كشف الباحثون فيها آثار المدينه الى ما يزيد عن عشرات من القرون، و برع فيها جمع من الفلاسفه الاول قد استمد يونان فى عصره الذهبى من تعليمات شائعه فيها، ثم عقب ذلك بحكومه البطالسه فيها فاسسوا فيها دور الحكمه و الفوا كتب قيمه بقى منها نحو مجسطى، فكانت مصر متهيئه لبيان دقائق النظم الاجتماعيه و القضائيه و العسكريه اكثر من سائر البلاد. و هذا هو السبب فى تطويل هذا العهد و تعرضه لكافه شئون الحياه الماديه و المعنوى ه، فان الاسلام حاو لكل ما يحتاج اليه بنو الانسان من النظم و القوانين لتربيه الروح و ماده، و هذا احد معانى الشريعه الكامله

الناسخه لما قبلها من الشرائع و الباقيه الى آخر الدهر. و لكن العرب فى الحجاز و سائر اقطار الجزيره كانوا فى سذاجه من العيش و بساطه من الفهم لا- يستطيعون تحمل دقائق القوانين و تفاصيل النظم مما يتعلق بشتى انواع المعاش من الزراعه و التجاره و القضاوه و غير ذلك، لعدم الانس بها فى حياتهم و عدم ممارسه شئونها. فدعاهم الاسلام فى بادىء الامر على ابسط تعاليمها فى العقيده و الاخلاق، و ازكى شئون الانسانيه من الاعتقاد بالصانع و عبادته و ملازمه الامور الخيره من البر بالوالدين و صله الارحام و ترك الفحشاء و الكذب و غير ذلك، و لما نشر الاسلام الى بلاد فارس و جد قوما عريقا فى المدينه و اليفان بالنظم الاجتماعيه ففسح امامه مجالا لبسط تعاليمه الجذريه. كما انه اذا نشر الاسلام فى مصر وجد امامه قوم من الاقباط و بقايا الفلاسفه و البطالسه مارسوا الحياه المدينه اكثر و ادق و لما وقعت فى حوزة حكومه على عليه السلام قام فيها بتعاليم هامه و عامه منها صدور هذا العهد، و ان كان على (عليه السلام) يتفرس بعدم توفيق مالك نفسه لاجرائه. و قد فصله على خمس عشر فصلا يمتاز بعضها عن بعض بما تضمنها من الشئون المختلفه و الاداب الممتازه فى كل شان من الشئون.

اللغه: (الضارى): المعتاد للصيد، الجرى عليه، (الصفح): الاعراض عن الذنب و غفرانه، (البجح) بسكون الجيم: الفرح و السرور، (الباده): الحده، (المندوحه): السعه فى الامر و عدم الضيق و الاضطراب، (الادغال): ادخال الفساد فى الامر، (المنهكه): الضعف، (الابيه) و (المخيله): الكبر، (يطامن): يسكن، (طماح) النفس: جماحها عن المشتبهات، طمح البصر: ارتفع، (عزب) الفرس حدته و اول جريه، (المسامه): مفاعله من السموم، (الجبروت): عظيم الكبر، الاعراب: تغتم اكلهم: جمله حاله عن اسم لا تكونن، مثل الذى تحب، صفه موصوف محذوف اى عفا و صفحا مثل الذى تحب، و والى الامر مبتدء و فوقك ظرف مستقر خبر له و جمله حاله، لا- يدي، نافيه للجنس و يدي مبنى على علامه نصب و هو الياء و حذف النون على التوسع و التشبيه بالمضاف. اياك و مساماه الله، منصوب على التحذير، المعنى: قد تعرض (ع) هذا فى الفصل من عهده للاشتر لبيان روابطه مع رعيته و المسوسين له من العامه و الخاصه فى ثلاثه مراحل: الاولى: رابطته باعتبار انه وال على الناس و بيده القدره و الامر و النهى مع كل احد، و بينها فى امور: ١- ان يكون ملو قلبه المحبه و اللطف و الرحمه لكافه الرعيه. ٢- عدم سوء الاستفاده عن قدرته عليهم فيصير ذبنا وقع على غنم ياكلهم لان رعاياه، اما اخوانه فى الدين ككافه المسلمين، و اما اخوانه فى الانسانيه كالذمى و المعاهد. ٣- الصفح عن خطاياهم و العفو عن ذنوبهم لنقصان التريبه، و نبهه على ان نسبتهم اليه كنسبته الى الوالى الامر عليه و فوّه ايضا هو الله، فينبغى الصفح عنهم، كما انه يرجو الصفح عنه من الوالى الامر و فوّه من الله القادر، و بين ان تعذيب عباد الله بمنزله الحرب مع الله الذى لا قدره تجاه عقوبته، و لا غنى من عفوه و رحمته. ٤- عدم الندامه على عفو المجرم مهما كان. ٥- عدم السرور و الانشراح لعقوبه المجرم اذا اقتضاها الضروره. ٦- ملازمه الحلم و الاجتناب عن بادره الغضب. ٧- لا تفسد قلبك بحديث الرياسه و السلطه. ٨- و اذا احدث السلطان فيه ابهه و طغيانا فلينظر الى عظم ملك الله حتى يخضع قلبه و يدرك عجز نفسه و يكف عن جريه فى سبيل الاماره، و يجد عقله الزائل فى سكر الرياسه. ٩- حذر عن اغتراره باحتفاف الناس حوله و انقيادهم له فتطغى نفسه كفرعون و يبارز الله فى عظمته و جبروته، فانه يذله الله و يهينه كفرعون و ياخذه بنكال الاخره و الالى و يصير عبره لمن يخشى. الترجمة: - دلت را نسبت برعيت پر از مهر و محبت و لطف کن، نسبت بآنها چون درنده ی آزار کننده ای مباش که خوردن آنان را غنیمت شماری، زیرا از دو کس بیرون نیستند یا برادر دینی تو هستند یا هم نوع تو محسوبند و در معرض لغزش و خطا قرار دارند و از روی عمد و یا خطا گاهی تجاوز می کنند، باندازه ای درباره ی آنها گذشت و عفو منظور دار که خود از خداوند توقع گذشت و عفو گناه خود را داری، تو بالا دست آنهائی و والی تو بالا دست تو است و خداوند بالا دست کسی است که تو را والی کرده و کار آنها را بتوانهاد و بوسیله ی آنها تو را در معرض

شوشتری

ثم اعلم يا مالک انى قد وجهتک الى بلاد قد جرت عليها دول قبلک من عدل و جور) فى (المروج): الذى اتفقت عليه التواريخ- مع تباين ما فيها- ان عده ملوک مصر من الفراعنه و غيرها اثنان و ثلاثون فرعوناً، و من ملوک بابل ممن تملك على مصر خمسہ، و من العماليق الذين ظهروا اليها من بلاد الشام اربعة، و من الروم سبعة، و من اليونانيين عشره، و ذلك قبل المسيح (ع)، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و ملكها من الفرس من قبل الاكاسره، و كانت مده من ملك مصر من الفراعنه و الروم و العماليق و اليونانيين الف سنه و ثلاثمائه. هذا، و فى (الانوار) ان الخضر (ع) سئل عن اعجب شىء رآه فقال: انى مررت على مدينه- و لم ار على وجه الارض احسن منها- فسالت بعضهم متى بنيت هذه المدينه فقالوا: سبحان الله! ما تذكر آباونا و لا اجدادنا متى بنيت، ثم غبت عنها نحواً من خمسمائه سنه و عبرت عليها بعد ذلك فاذا هى خاويه على عروشها و لم ار احدا اساله، و اذا رعاه غنم فسالتهم عنها فقالوا: لا نعلم، فغبت نحواً من خمسمائه سنه ثم انتهت اليها فاذا موضع تلك المدينه بحر و اذا غواصون يخرجون منها اللولو، فقلت لبعضهم: منذكم هذا البحر هاهنا

؟ فقالوا: سبحان الله! ما يذكر آباونا و لا اجدادنا الا ان هذا البحر هاهنا، ثم غبت عنه نحواً من خمسمائه سنه ثم انتهت اليه فاذا ذلك البحر قد غاض و اذا مكانه اجمه ملتفه بالقصب و البردى و بالسباع، و اذا صيادون يصيدون السمك فى زوارق صغار، فقلت لبعضهم: اين البحر الذى كان هاهنا. فقالوا: سبحان الله! ما يذكر آباونا و لا اجدادنا انه كان بحر هاهنا قط، فغبت عنه نحواً من خمسمائه سنه ثم انتهت اليه فاذا هو مدينه على حالته الاولى و الحصون و القصور و الاسواق قائمه فقلت لبعضهم اين الاجمه التى كانت، فقال، سبحان الله! ما يذكر آباونا و لا اجدادنا الا ان هذه على حالها، فغبت عنها نحواً من خمسمائه سنه فاذا هى عاليها سافلها و هى تدخن بدخان شديد و لم ار احدا الا- راعياً، فسالت اين المدينه التى كانت هاهنا و متى حدث هذا الدخان؟ فقال: سبحان الله! ما يذكر آباونا و لا اجدادنا الا ان هذا الموضوع كان هكذا. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و ان الناس ينظرون من امورك فى مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاة قبلک) من حسن و قبيح. (و يقولون فيك ما كنت تقول فيهم) من خير و شر. و لابي عبيده كتاب فى (من شكر من العمال و امد)، و فى (ميزان الذهبى) قال ابوحاتم: كان عنبسه بن خالد الايلي على خراج مصر و كان يعلق النساء بشديهن. و فى (السير) ان الفضل بن مروان وزير المعتصم جلس يوماً لاشغال الناس، فرفعت اليه قصص العامه مكتوباً فيها هذه الايات: تفرغت يا فضل بن مروان فاعتبر فقبلک كان الفضل و الفضل و الفضل ثلاثه املاک مضوا لسبيلهم ابادتهم الاقياد و الحبس و القتل و انك قد اصبحت فى الناس ظالماً ستودى كما اودى الثلاثه من قبل اراد بقوله (فقبلک كان الفضل و الفضل و الفضل) الفضل بن يحيى البرمكى و الفضل بن الربيع و الفضل بن سهل، و ذكروا ان الفضل بن مروان هذا هو الذى اخذ البيعه للمعتصم و المعتصم بالروم فاستوزره لذلك و غلب عليه، فكان المعتصم يامر باعطاء المغنى و النديم فلا ينفذ الفضل ذلك، فحقد المعتصم عليه لذلك و نكبه و اهل بيته و جعل مكانه ابن الزيات، فشمت به الناس لرداءه افعاله فقالوا: لتبک على الفضل بن مروان نفسه فليس له باک من الناس يعرف و قال المعتصم: عصى الله فى طاعتي فسلطنى عليه. و فى (كامل الجزرى): و فى سنه (٤١٣) قتل المعز بن باديس صاحب (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) افريقيه وزيره و صاحب

جيشه ابا عبدالله محمد بن الحسن، و يحكى عن وزيره قال: سهرت ليله افكر فى شىء احدته فى الناس و اخرجه عليهم من التى التزمتها، فتمت فرايت عبدالله بن محمد الكاتب- و كان وزير والد المعز و كان عظيم القدر- و هو يقول لى: اتق الله فى الناس كافه و فى نفسك خاصه فقد اسهرت عينيك و ابرمت حافظيك، و قد بدالى منك ما خفى عليك، و عن قليل ترد ما وردنا و تقدم على ما قدمنا، فاكتب عنى ما اقول- و لا اقول الا حقا- فاملى على: و ليت و قد رايت مصير قوم هم كانوا السماء و كنت ارضا سموا درج العلا- حتى اطمانوا و مد بهم فعاد الرفع خفضا و اعظم اسوه لك بى لانى ملكت و لم اعش طولا و عرضا فلا تغتر بالدنيا و اقصر فان اوان امرك قد تقضى فانتهت مرعوبا و رسخت الايات فى حفظى- و لم يبق بعد هذا المقام غير شهرين حتى قتل. (و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباده) يقال (السنه الخلق اقلام الحق)، و اما ما يتفق من ثناء الناس لبعض امراء الباطل و العلماء المرئيين المتصنعين فانما هو على لسان العوام و من فى قلبه مرض، و اما العارفون المستقيمون فحاشا و كلا. (فليكن احب الذخائر اليك ذخيره العمل الصالح) قال تعالى: (المال و البنون زينه

الحياه الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثوبا و خير املا). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فاملك هواك) قال تعالى: (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى). (وشح نفسك عما لا يحل لك) و فى روايه (التحف) (ولتسخ نفسك عما لا يحل لك). (فان الشخ بالصصفس الانصاف منها فيما احبت او كرهت) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و كرهت) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. روى (الخصال) ان عمر بن عبدالعزيز دخل المدينه فامر مناديا ينادى من كانت له ظلامه فليات الباب، فدخل عليه الباقر (ع) فقال له: انما الدنيا سوق من الاسواق منها خرج قوم بما ينفعهم و منها خرج قوم بما يضرهم، و كم من قوم قد ضرهم بمثل الذى اصبحنا فيه حتى اتاهم الموت فخرجوا من الدنيا ملومين لما لم ياخذوا لما احبوا من الاخره عده و لا مما كرهوا منه جنه، قسم ما جمعوا من لا يحمدهم و صاروا الى من لا يعذرهم، و نحن و الله محقوقون ان ننظر الى تلك الاعمال التى كنا نغبطهم بها فنوافقهم فيها و ننظر الى تلك الاعمال التى كنا نتخوف عليهم منها فنكف عنها، فاتق الله و اجعل فى قلبك اثنتين: تنظر الذى تحب ان يكون معك اذا قدمت

على ربك فقدمه بين يديك، و تنظر الذى تكره ان يكون معك، اذا قدمت على ربك فابتغ فيه البدل، و لا تذهبن الى سلعه قد بارت على من كان قبلك ترجو ان تجوز عنك، و اتق الله و افتح الابواب و سهل الحجاب و انصر المظلوم ورد الظالم. ثم قال: ثلاث من كن فيه استكمل الايمان بالله، فجتا عمر على ركبته ثم قال: ايه يا اهل بيت (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) النبوه. فقال: نعم من اذا رضى لم يدخله رضاه فى الباطل و اذا غضب لم يخرج غضبه من الحق، و من اذا قدر لم يتناول ما ليس له. فدعا عمر بدواه و قرطاس و كتب: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما رد عمر بن عبدالعزيز ظلامه محمد بن على فدك ... (و اشعر قلبك الرحمه للرعيه و المحبه لهم و اللطف بهم) روى (الفقيه) خبرا عن السجاد (ع) فى الحقوق- الى ان قال- و اما حق رعيته فان تعلم انهم صاروا رعيته لضعفهم وقوتك، فيجب ان تعدل فيهم و تكون لهم كالوالد الرحيم و تغفر لهم جهلهم و لا تعاجلهم بالعقوبه و تشكر الله عزوجل على ما آتاك من القوه عليهم. (و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا) معتادا للصيد. (تغتتم اكلهم) قال (ابن قتيبه فى عيون): دخل مالك بن دينار على بلال بن ابي برده- و هو امير البصره- فقال له: ايها الامير! انى قرأت فى بعض الكتب من احمق من السلطان! و من اجهل ممن عصانى! و من اغر ممن اغرنى! ايا راعى السوء! دفعت اليك غنما سمانا سحاحا فاكلت اللحم و شربت اللبن، و ائتدمت بالسمن و لبست الصوف، و تركتها عظاما تتقعق. (فانهم صنفان اما اخ لك قى الدين) اذا كان مومنا قال تعالى: (انما المومنون اخوه). (او) هكذا فى (المصريه) و

الصواب: (و اما) كما فى ابن ابى الحديد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و ابن ميثم و الخطيبه. (نظير لك فى الخلق) ان لم يكن بمومن، و السباع لا- توذى نوعها فكيف يسوع لبنى آدم ان يوذوا نوعهم. (يفرط) اى: يصدر. (منهم الزلل و تعرض لهم العلل) اى: العوارض. (و يوتى على ايديهم فى العمد و الخطا) اى: يحصل خبط من ايديهم اما عمدا و اما خطأ لعدم كمال عقولهم. و قال ابن ابى الحديد: قوله (عليه السلام) (يوتى على ايديهم) مثل قولك (و يوخذ على ايديهم) اى يهذبون و يثقفون، يقال اخذ الحاكم على يده ... و هو كما ترى ضد المراد، فانه (عليه السلام) ذكر ذلك عله لقوله: (و اشعر قلبك الرحمه للرعيه و لا- تكونن عليهم سبعا ضاريا) و ذكره فى رديف (يفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلل) فكيف يكون المعنى

ما قال؟! (فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذى تحب ان يعطيك الله من عفوه و صفحه، فانك فوقهم و والى الامر عليك فوقك و الله فوق من ولاك، و قد استكفاك امرهم و ابتلاك بهم) فى (عيون ابن قتيبه): اسر معاويه فى صفين رجلا من اصحاب على (عليه السلام) فلما اقيم بين يديه قال: الحمد لله الذى امكنتى منك. قال: لا تقل ذلك فانها مصيبه. قال معاويه: و ايه نعمه اعظم من ان يكون الله اظفرنى برجل قتل فى ساعه واحده جماعه من اصحابى. اضربا عنقه. فقال الرجل: اللهم اشهد ان معاويه لم يقتلنى فيك، و لا لانك ترضى قتلى، ولكن قتلنى فى الغلبه على حطام هذه الدنيا، فان فعل فافعل به ما هو اهله، و ان لم يفعل فافعل به ما انت اهله. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فقال: قاتلك الله لقد سببت فاوجعت فى السب، و دعوت فابلغت فى الدعاء. خليا سبيله. (و لا) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)،

مغنيه

(انى قد وجهتك الى بلاد الخ).. كل بلد راى من حكامه شرا و خيرا، و لكن معظم الحكامو الزعماء من الاشرار، و اما الاخيار فاقل من القليل (و ان الناس ينظرون- الى- تقول فيهم). لا- سلطان للملوك و الامراء على نوابا الناس و ارواحهم، و لا- على السننهم و افكارهم.. و هم ينطقون بمظالم الحاكم و عيوبه، و بالامس كنت يا مالك تعيب و تنتقد بعض الولاه، فاجتهد ما استطعت فى ان لا تدع سبيلا عليك للقاله و الملامه. (و انما يستدل على الصالحين الخ).. المقياس الصحيح لعدل الحاكم رضا الضعفاء عنه الذين لاعم لهم و لا خال الا العدل و الحق (فاملك هواك و شخ بنفسك) اردعها عن الشر ان احبته و مالت اليه، و ادفعها الى الخير ان كرهته و صدت عنه، و بهذا وحده تنتصف منها، و تسلك بها طريق النجاه و الامان. اللغه: سبعا ضاريا: جريئا على الافتراس. و استكفاك: طلب منك ان تصلح شوونهم بامرهم. و تبجحن: تفرحن. و المندوحه: السعه و الفسحه. و الابيه: الكبرياء. و المخيله: العجب. و يطامن: يسكن و يخفف. و طماحك: جماحك. و غربك: حدتك. و يفىء: يرجع. و عزب: غاب. و المساماه: المباره فى السمو. و جبروته: قدرته و عظمته. الاعراب: ما انت فيه ما فاعل احدث، و انت فيه مبتدا و خبر، و الجملة صله ما و ابهه مفعول، و اياك مفعول لفعل محذوف اى اياك احذر. محبه الحاكم للرعيه (و اشعر قلبك الرحمه للرعيه و المحبه الخ).. محبه الحاكم لرعيه ضروره تماما كالعدل، و اى حاكم يلزم نفسه بالمحبه و العدل- فانه يجعل من رعيته اصداق له و احياء حى و لو كان على غير دينهم، و بهذا تستقيم له الامور، و يعم الامن و الهدوء بلاجيوش و جنود، لان كل واحد من رعيه السائس و العادل هو قوه له و وعده، و جندى يحافظ و يدافع. و قد اثنى سبحانه على نبيه الكريم بقوله: عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمومنين رووف رحيم- ١٢٨ التوبه. و اى حاكم لا ينفذ له امر الا بالقوه فهو ممن الخاصرين دنيا و آخره. (فاتهم صنفان: اما لخ لك الخ).. على الانسان ان لا يعتدى و يسىء الى اخيه الانسان بشىء، و ان ينصفه من نفسه، و يكون عوننا له على ظالمه

سواء اكان على دينه ام على دين الشيطان. قال الامام جعفر الصادق (عليه السلام) لشيعته: ردوا الامانه الى اهلها و ان كانوا مجوسا. و قال له احد اصحابه و اتباعه: وقع لى مال عند يهودى، فكابرنى عليه و حلف، ثم وقع له عندى مالى فهو آخذه عوضا من مالى و اجرده و احلف عليه، كما صنع؟. فقال الامام: اذا خانك فلا تحننه، و لا تدخل فيما عبته عليه. المسلم و الدول الاسلاميه: و بهذه المناسبه نشير الى ان الاوائل من حكام المسلمين كانوا يعاملون اى مسلم يدخل بلادهم معامله المواطن الاصيل فى جميع الحقوق و الواجبات بصره النظر عن بلده و جنته و لغته فلا يسال عن الاذن و الجواز و، و لا يمنع من الاسامه و التجاره، فكان المسلم الهتدى و التركى و العربى و الفارسى ينتقل بملء ارادته حيث شاء من البلاد الاسلاميه و دولها، و يتمتع بجميع الحقوق السياسيه و المدنيه و الطبيعيه.. ايضا عليه واجبات متساويه مع المواطن الاصيل، و للحاكم ان يجبره على حمل السلاح و الدفاع عن الرعايا المسلمين ما دام فى بلدهم (نظام الحكم الاسلامى لمحمود حلمى). (يفرط الزلل - الى - عفوه و صفحه). كل الناس يخطئون، و من الذى تخلو صحيفته من هفوه؟ مادام يعيش مع الناس، و يحتك بهم.. حتى الذى يعيش متزلا قد يخطىء و يقصر بحق خالفه، و لكنه تعالى يعفو و يصفح عمن يطلب منه العفو و الصفح. قال، عز من قائل: يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا- ٥٣ الزمر. فجدير بالعبء ان يعفو عمن اساء اليه، و العاقل يعامل الناس كانه لا- عدو له فيهم و لا- حاسد، و ليس من شك ان الغلبه للحليم. (فانك فوقهم) كامير (و والى الامر عليك فوقك) لانه اختارك و عينك (و الله فوق من ولاك) لان الكل فى قبضته، فانا و انت و الرعيه جميعا متساوون فى العبوديه لله و الافتقار الى رحمته و عنايته. فلماذا التكبر؟ و على من؟ (و استكفاك امرهم و ابتلاك بهم). الخلق امانه الخالق عند الحاكم يمتحنه سبحانه بهم، فان ساسهم بالحسنى كافاه باحسن منها، و الاحقت عليه كلمه العذاب.

عبده

... عما لا يحل لك: شح ابخل بنفسك عن الوقوع فى غير الحل فليس الحرص على النفس ايفائها كل ما تحب بل من الحرص عليها ان تحمل على ما تكره ان كان ذلك فى الحق قرب محبوب يعقب هلاكا و مكروه يحمد عاقبه ... يفرط منهم فى الزلل: يفرط يسبق و الزلل الخطا ... على ايديهم فى العمد و الخطا: يوتى مبنى للمجهول نائب فاعله على ايديهم و اصله تاتى السئيات على ايديهم الخ ... و قد استكفاك امرهم: استكفاك طلب منك كفايه امرهم و القيام بتدبير مصالحهم ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

پس بدان، اى مالک من تو را به شهرهائی فرستادم که پیش از تو حکمرانان دادرس و ستمگر در آنها بوده، و مردم به کارهای تو همان نظر می کنند که تو به کارهای حکمرانان پیش از خود می نگری، و درباره تو همان را گویند که تو درباره آنان می گوئی، و به سخنانی که خداوند به زبان بندگانش (از نیک و بد) جاری می فرماید می توان به نیکوکاران پی برده آنها را شناخت (اگر از آنها نیکوئی بر زبانها جاری باشد مردم ایشان را نیکوکار شمرده دعا می نمایند، و اگر در زبانها بد نام باشند آنان را بدکار دانسته نفرین می کنند، از این رو حکمران چه مسلمان مانند عمرو ابن عبدالعزیز چه کافر باشد مانند انوشیروان و هر زمامدار قومی باید کاری کند که ذکر جمیل و نام نیکویش به یادگار بماند تا مردم درباره اش دعای خیر نمایند و بر اثر

آن نیکبختی جاوید به دست آرد) پس باید بهترین اندوخته های تو کردار شایسته باشد، و بر هوا و خواهش خود مسلط باش (مهارش را به دست گیر تا در سختیهاست نیافکند) و به نفس خویش از آنچه برای حلال و روا نیست بخل بورز، زیرا بخل به نفس انصاف و عدل است از او در آنچه او را خوش آید یا ناخوش سازد (بخل به نفس آن است که گرد آنچه تو را روا نباشد نگردی اگر چه بسیار دوستدار و آرزومند آن باشی) و مهربانی و خوشرفتاری و نیکوئی با رعیت را در دل خود جای ده (نه آنکه در ظاهر اظهار دوستی کرده در باطن با آنان دشمن باشی که موجب پراکندگی رعیت گردد، چنانکه در قرآن کریم س ۳ ی ۱۵۹ به پیغمبر اکرم می فرماید: فبما رحمہ من اللہ لنت لہم، و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنہم و استغفر لہم و شاورہم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی اللہ ان اللہ یحب المتوکلین یعنی بر اثر بخشایش خدا تو با مردم مهربان گشتی و اگر تندخو سخت دل بودی از گردت پراکنده می شدند، پس اگر به تو بدی کنند از آنان در گذر و برایشان آموزش خواه، و در کار (جنگ) با ایشان مشورت نما، و (پس از مشورت) اگر تصمیم گرفتی به خدا اعتماد کن که خدا اعتماد کنندگان را دوست دارد) و مبادا نسبت به ایشان (چون) جانور درنده بوده خوردنشان را غنیمت دانی که آنان دو دسته اند: یا با تو برادر دینند یا در آفرینش مانند تو هستند که از پیش گرفتار لغزش بوده و سببهای بدکاری به آنان رو آورده عمدا و سهوا (دانسته یا ندانسته) در دستشان قرار می گیرد، پس) چون جز پیغمبر و امام که معصوم هستند کسی نیست که از خطا و نادرستی ایمن باشد اگر پیشامدی آنها را عمدا و سهوا به بدکاری واداشت نباید به ایشان بخشش روا نداشت، بلکه) با بخشش و گذشت خود آنان را عفو کن همانطور که دوست داری خدا با بخشش و گذشتش تو را بیامرزد، زیرا تو بر آنها برتری، و کسی که تو را به حکمرانی فرستاده از تو برتر است، و خدا برتر است از کسی که این حکومت را به تو سپرده و خواسته است کارشان را انجام دهی، و آنان را سبب آزمایش تو قرار داده) هر گونه با آنها رفتار نمائی با تو معامله خواهد نمود

زمانی

امام علیه السلام به مالک اعلام خطر می کند که اعمال تو تحت دقت و نظر مردم است. تو پرونده حکومتیهای گذشته را بررسی می کنی، مردم هم حکومت تو را و زبان مردم دلیل بر این است که برنامه حکومتی مطابق خواسته های آنها و خواست خداست یا نه؟ و این خود مسئله حساسی است که امام علیه السلام به آن اشاره کرده است. سنجش افکار مردم، احترام به نظرات مردم، حساب قائل شدن برای آنان موجب دوام قدرت و ریاست است و بی اعتنائی به آنان که از روی هوای نفس سرچشمه می گیرد موجب سقوط خواهد بود. اگر ما امر به معروف و نهی از منکر را واجب می دانیم نباید کاربرد آن را محدود بدائرة های مخصوصی بدانیم. اگر آن فردی که یک گناه علنی مرتکب شد محاکمه شود، اما آن فردی که به حقوق ملت و بیت المال تجاوز کرده بازخواست و محاکمه نشود، این یک نوع تبعیض قانون تبعیض اسلام و شخصیت پرستی است که با اسلام عزیز سازش ندارد. اگر امر به معروف و نهی از منکر برای خدا باشد و یاری دین خدا، پروردگار جهانیان هم او را یاری می کند، زیرا خدا تعهد کرده کسی که خدا را یاری کند، او را یاری می نماید. با این که در اسلام درباره جود و سخاوت، انفاق، مطالب فراوانی گفته شده و از بخل

مذمت گردیده است امام علیه السلام فشار می آورد که نسبت به هوای نفس باید بخل ورزید و او را آزاد نگذاشت، خواسته های او را تامین نکرد. خواسته های وی گاهی در مسیر کارهای خوب است، اما موجب تضییع حقوق دیگران می گردد، لذا

باید خواسته هایش را نادیده گرفت و او را محدود ساخت تا بتوان از سقوط ایمانی، اخلاقی و بدنبال آن سقوط عنوانی جلوگیری کرد.

غرور قدرت!! امام علیه السلام نیکی بزیردستان را قبل از هر وظیفه ای بمالک سفارش میکند و در توضیح و استدلال مطلب میفرماید اگر برادر دینی ات هستند وظیفه داری نسبت برادر دینی محبت کنی. این سفارش امام علیه السلام اشاره ای است باین آیه قرآن: (آنانکه ایمان آورده و کار خوب انجام داده اند خدا میان آنان محبت ایجاد میکند.) امام علیه السلام به مالک توجه میدهد که نیکی بزیر دست بایمان داشتن او بستگی ندارد، بشر نیاز به محبت دارد و چه بسا بر اثر همین محبت که نسبت به منحرفان میشود به راه راست هدایت گردند. امام علیه السلام برای توجه مالک بزیردستان باین مطلب استدلال میکند: هر فردی لغزش دارد و نیازمند بخشش از طرف مافوق است. بهمان نسبت که انتظار بخشش از طرف من و خدا داری باید نسبت بزیردستان هم دیدت وسیع باشد. امام علیه السلام بمالک اعلام خطر میکند که مبادا قدرت تو را مغرور سازد و بمخالفت با دستورات الهی برخیزی که در این صورت بغضب خدا گرفتار میگردی و عفو و رحمت خدا شامل تو نخواهد شد. این مطلب اشاره ای است باین آیه خدا از زبان موسی علیه السلام بیان می دارد: (از خوراکیهای خوب که خدا بشما ارزانی داشته بهره ببرید و به

یاغیگری و نافرمانی خدا نپردازید که غضب من (خدا) شما را فراگیرد و کسیکه غضب خدا او را احاطه کند نابود شده است.) بار دیگر امام علیه السلام به عفو، پرهیز از کيفر و دوری از غضب کردن نسبت به زیردستان توجه می دهد: عفو پشیمانی نمی آورد و کيفر نشاط را بهمراه ندارد. این مطلبی است حتمی که بسیاری از حوادث و مصیبتها از جنون آنی سرچشمه می گیرد که در اثر غضب، انتقام و کيفر پیش می آید و امام علیه السلام که می خواهد مالک اشتر از عواقب غضب، انتقام، و جنون آنی که در موقع عصبانی شدن پیش می آید در امان باشد باو سفارش می کند، از غضب پرهیز کند، عفو را پیشه خود سازد و از کيفر و انتقام تا آنجا که اسلام اجازه می دهد پرهیز نماید. میدانیم که یکی از اوصاف خدا غفار و عفو (بخشنده و عفوکننده است) و کسیکه خود را در مسیر برنامه های الهی می داند باید اوصاف خدا را در وجود خود پیاده کند تا خلیفه الله باشد. در قرآن ۹۱ مرتبه کلمه غفور رحیم و غفور حلیم و ۵ مرتبه کلمه غفار و هفده مرتبه کلمه عقاب (کيفر) آمده و در چند آیه هم از غفران سخن گفته و هم از کيفر. در عین اینکه خدا در کيفر سریع است و رحیم هم هست. امام علیه السلام سفارش می کند غرور قدرت، مالک

را نگیرد و بانحراف ایمانی، اخلاقی و اجتماعی نیفتد. جای تردید نیست که غرور و خودخواهی که از دامهای شیطانی است در اجتماع و برای افراد کم و بیش پیش می آید و موجب می شود که بفرمایش امام علیه السلام انسان عقل را از دست بدهد. امام علیه السلام برای مبارزه با این مرض می فرماید وقتی غرور می خواهد تو را در معرض خطر قرار دهد، بیالای دست خود نگاه کن. اگر نسبت به قدرت مغرور شده ای قدرت بالاتر را نگاه کن، اگر سلامتی مغرور گردیده ای بسالمتر از خودت نظر افکن اگر عبادت و نیکوکاری تو را در مسیر دام شیطان قرار داده است به پرهیز کارتر از خودت نگاه کن تا بخود بیائی و از مسیر انحراف خارج شوی. در هر صورت شخص مسلمان از دام غرور نجات یابد و در مسیر عظمت و ترقی گام بردارد. در قرآن کریم خدای عزیز راجع بسرنوشت مغرورانی مثل شیطان که بر اثر عبادت غرور پیدا کرد و یا امثال فرعون و نمرود که بر اثر قدرت مغرور شدند و یا امثال بلعم باعورا که بر اثر علم غرور پیدا کردند مطالبی بیان داشته است. غرور علم بلعم را گرفت

و بجنگ با موسی از طریق اسلحه علم رفت و به نفرین کردن بموسی پرداخت و سودی نبرد. چوب خدا صدا ندارد در هر عصر و منطقه ای و در اطراف هر

رئسی، به تناسب درآمد اظهار نظر کن، واسطه، دلال، مشاور، مباشر، منشی، نوکرمنش، دفتردار و کلفت دفتردار فراوان است. کدخدای ده در حدی که بریز و به پاش و به چاپ و بخور دارد کوچک و بزرگ، نیرومند و ضعیف در حد گنجایش، اطراف او را می گیرند و خیلی از اوقات با یکدیگر هم نمی سازند و چشم دیدن یکدیگر را ندارند در صورتیکه مردم آبادی چشم دیدن هیچکدام را ندارند. کدخدا برای اداره آبادی تنها با ریخت و پاش میان اطرافیان اداره نمیشود، در امور خارجه که در اطراف آبادی وجود دارد، و از مرز آبادی تا بخشداری و فرمانداری منطقه جریان دارد هم باید دقت کند و بریز و پاش داشته باشد. وقتی حساب کدخدا این چنین باشد، بخشدار، فرماندار، استاندار و مقامات بالاتر همه و همه، مشاور، واسطه، منشی، رئیس دفتر و ... می خواهند و همین اطرافیان هستند که خط سیر حوادث کلی را تنظیم می کنند و در عین اینکه برای قبضه کردن پستها برای خود و اطرافیان با یکدیگر گلاویزانند، محدوده ریاست را هم باید کنترل و اداره کنند و چه بسا برای حفظ موضع خود از سرنوشت مردم غافل می مانند و عملاً به طور ناخودآگاه ریاستی را که بر سر درآمد آن بجان هم افتاده اند متلاشی می گردانند. امام علی

علیه السلام که شخصاً چنین برنامه هائی ندارد و حتی عقیل برادرش را از کمک و اظهار نظر محروم می سازد، بمالک اشتر استاندار خود سفارش می کند که نسبت به اطرافیان خود که از همه زحمتشان زیادت، خرج آنان فزونتر، برای بچنگ آوردن خواسته ها فشارشان زیادت و در برابر حوادث از همه ضعیفتراند دقت کند و همیشه بفکر مردم باشد و خواسته های آنان را مقدم بدارد، زیرا مردم هستند که در هر حال مال این آب و خاک اند و برای آب و خاک خود ارزش قائل اند و برای حفظ و حراست آن میکوشند، اطرافیان همیشه بفکر منفعت خویش هستند و چنین گروهی هر کجا نفع بیشتری یافتند دنبالش می روند و چه بسا همین اطرافیان هستند که رئیس خود را تقدیم دشمن می دارند. امام علیه السلام که از این خطر آگاه است موضوع را در قالب مسائل اخلاقی ریخته و می فرماید: بی اعتنائی بمردم ظلم به آنهاست و این ظلم، ریاست و نعمتها را واژگون می سازد. با اینکه مالک اشتر صحنه مخالفت مردم را با عثمان دیده و خود در متن قضایا بوده و دیده است که بی اعتنائی به مردم و نادیده انگاشتن ناراحتی های آنان چه حادثی را در پی داشت باز چون ممکن است غرور قدرت، او را بگیرد، و نسبت بزیردستان، بی اعتنائی کند و مصر

را عملاً به آتش بکشاند و تحویل دشمن بدهد، امام علیه السلام به عوارض بی اعتنائی بمردم توجه می دهد و آن را جنگ با خدا معرفی می کند و ظلم به بندگان خدا می داند. ظلمی که حامی مظلومش خداست و همیشه در کمین ستمگران است نکته ای که خدا به آن اشاره کرده است: کسانی که در مناطق مختلف یاغی گری می کنند فساد را افزایش میدهند در این صورت تازیانه عذاب خدا بر آنان فرود آید. بدون تردید خدایت در کمین ستمگران است. چه کسی از آنان که آیات خدا را می شنوند سپس بی اعتنائی میکنند ستمگرتر است؟ ما از گناهکاران انتقام می گیریم.

(ثم اعلم يا مالک انى قد وجهتک) اى ارسلتک (الى بلاد قد جرت عليها دول) جمع دوله، و جرت بمعنى مضت (قبلک) و قبل دولتک (من عدل و جور) اى ان بعض تلك الدول كانت عادله و بعضها كانت ظالمه (و ان الناس ينظرون من امورک) و كيف تعمل ايام حکومتک (فى مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاہ قبلک) فکنت تقول هذا حسن و هذا سىء، و هكذا ينظر الناس اليک (و يقولون فيک) و فى تصرفاتک (ما كنت تقول فيهم) من تحسين حسناهم و تقييح قبائحهم. (و انما يستدل على الصالحين) و ان اى الناس صالح و ايهم ليس بصالح (بما يجرى الله لهم على السن عباده) فان مدح الناس شخصا، كان دليلا على صلاحه (فليكن احب الذخائر) التى تدخرها (اليک، ذخيره العمل الصالح) فى مقابل ذخيره الملوك و الولاہ للمال و الجواهر (فاملک هواک) لثلا- يردك موارد الهلكه (و شح بنفسک) اى ابخل بها فلا تبذلها (مما لا يحل لك) من الاعمال و الاقوال و التصرفات. (فان الشح بالنفس) بعدم صرفها فى موارد الهلكه (الانصاف منها فيما حبت) بعدم التعدى (او كرهت) بعدم التفريط، فان الانسان قد يحب شخصا فيسرف فى اكرامه، و قد يكره شخصا فيبخل حتى باكرامه اللائق به، و الشح بالنفس العمل مع كل انسان حسب قابليته ا حسب حب الانسان او كرهه له. (و اشعر قلبک الرحمه للرعيه) حتى يكون حب الرعيه داخلا فى قلبک، و ذلك فان الانسان بكثره التفكير فى امر، يكون ذلك الامر ملكه له (و المحبه لهم) بان تحبهم (و اللطف بهم) بان تكون لطيفا فى معاملتک معهم (و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا) اى تضرهم (تغتتم اكلهم) و المراد هضمهم حقوقهم، و التصرف فى اموالهم بالاغتصاب. (فانهم) اى الناس (صنفان) اى قسمان (اما اخ لك فى الدين) ان كان مسلما كما قال سبحانه (انما المومنون اخوه) (او نظير لك فى الخلق) فان الناس يتشابه بعضهم بعضا، فيما لم يكن مسلما (يفرط منهم الزلل) اى يسبق منهم الخطا، و التعبير بالسبق، لبيان انه لا يريد الخطا، و انما الخطا يبدر بدون ان يصل الانسان اليه فيقف امامه حتى لا يبدر. (و تعرض لهم العلل) اى عله الاعمال السيئه فيسيئون بسبب تلك العلل (و يوتى على ايديهم) العمل القبيح (فى العمد و الخطا) و هذا طبيعه الانسان، اذ ليس معصوما (فاعطهم من عوفك و صفحك) عن اسائتهم (مثل الذى تحب ان يعطيك الله من عفوه و صفحه) بالنسبه الى ذنوبك و آثامك. (فانك) يا مالک (فوقهم) اى اعلى مرتبه من الرعيه (و والى الامر عليك) و المراد به نفسه الكريمه (فوقك) رتبه (و الله)

سبحانه (فوق من ولاك) فاللازم ملاحظته سبحانه فى امره و نهيه (و قد استكفاك) اى طلب سبحانه منك كفايه (امرهم) بانجاز طلباتهم و القيام بمصالحهم (و ابتلاك بهم) اى اختبرك بسببهم حيث جعلك واليا عليهم

موسوى

جرت: مرت. الجور: الظلم. الذخائر: جمع ذخيره ما يخبوه المرء لوقت الحاجه. الشح: البخل. الانصاف: العدل، و انصف الخصمين سوى بينهما و عاملهما بالعدل. اشعر: اخبر و الشعار ما يلى البدن من الثياب. الرعيه: جمعها رعايا عامه الناس الذين عليهم راع. لطف به: رفق به. السبع: المفترس من الحيوان. الضارى: المعتاد للصيد، الجريء عليه. اغتتم الشىء: عدده غنيمه و انتهز غنمه. النظرير: المثل و المساوى. يفرط: يسبق. الزلل: الخطا. تعرض: تظهر، تصييه. يوتى على ايديهم: يفعلون. استكفاك: يقال استكفى الرجل الشىء طلب منه ان يكفيه اياه. لا تنصبن: لا تقومين فى المواجهه. النقمه: العقوبه. تندمن: من الندم و هو الحزن. التبجح: الفرح و اظهار المباهاه. البادره: الحده. المندوحه: السعه فى الامر و الفسحه و عدم الاضطرار. الادغال: الفساد. المنهكه: الضعف. الابيه: الكبر. المخيله: الكبر و الزهو. يطامن: يخفض. الطماح: النشوز و الجماح. يكف: يمنع. الغرب: الحده و غرب اى غاب. الجبروت: صيغه مبالغه بمعنى القدره و السلطه و العظمه. اختال: تبخرت و تكبر. (ثم اعلم يا مالک، انى قد و

جهتك الى بلاد قد جرت عليها دول قبلك، من عدل و جور، و ان الناس ينظرون من امورك

فى مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاة قبلك، و يقولون فيك ما كنت تقول فيهم، و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباده) ان الامام هنا يريد ان يلفت نظر مالك الى هذا البلد الذى و لاه عليه- و الى كل بلد- كما يريد ان يعيده الى نفسه قبل بضع سنوات، عندما كان فردا من الرعية، و يذكره بشعوره الذى كان يخالجه اتجاه الولاة ... انه يريد ان يقول لمالك: اننى قد و جهتك الى بلاد قد تداول عليها الجور و الظلم، و هذا التاريخ ينقل سيره اولئك الذين تولوا عليها، فهل يمكن للوالى ان يختار احد الطريقتين فيسلك ايهما شاء، او انه يتعين عليه الاخذ بالعدل و العمل بالمساواة و السير بالحق، انه طريق واحد يريده الاسلام من الوالى و تريده الرعية ايضا انه العدل، و العدل فقط، و اقوى دليل على هذا التعيين هو انك كنت فردا من الرعية، كنت فى الكوفة تعيش مع الولاة و تطمح نفسك اليك ان يسيروا بالعدل و الهدى، انك يا مالك قد تحركت فى وجه الظلم و الانحراف فكيف تمارسه الان عندما اتتك الدنيا و اصبحت فى مركز المسؤولية و الولاة ... بل يجب عليك ان تعمل مع الرعية ما كنت تتمنى ان يعمل الولاة معك عندما كنت رعية لهم ... ثم ان الامام يوضح ان السن الصالحين

و حديثهم فى حق انسان يدل على صلاحه و احسانه فانهم لا يتكلمون الا بما يرون فلذا يكون حديثهم عن معرفه و يقين لا يزيدون فيه و لا- ينقصون منه فان صلاحهم يمنعهم عن ذلك ... (فليكن احب الذخائر اليك ذخيره العمل الصالح، فاملك هواك و شح بنفسك عما لا- يحل لك، فان الشح بالنفس الانصاف منها احبت او كرهت) العمل الصالح قرين الايمان و رفيق مسيرته، فحيث يحل الايمان يتبعه العمل الصالح و قد ذكره الله فى كتابه مع الايمان و لم يفكك بينهما لما لهما من الاتصال و الوفاق، فالايمن عقيدته فى القلب يتحرك الانسان على اساسها فى اتجاه مستقيم من فعل الخير و الاحسان و زرع الحب بين الناس و لا يمكن ان يفرض الايمان فى قلب فرد عاريا عن العمل الصالح فان مثل هذا الايمان مثل الجسد المشلول الذى يملك الصورة البشريه دون ان يملك الحركة التى على اساسها يملك الاختيار و وجهه المسير ... و العمل الصالح يتجسد فى اطاعه الله فى اوامره و الانتهاء عن نواهيه فالله يامر بالعدل و الاحسان و اقام الصلاة و ايتاء الزكاه و اعانه الضعيف و مد يد العون الى المسكين و اليتيم و رفع ضائقه المحتاجين و سد عوز الفقراء و المعوزين. انه تعالى يامر بكل ما يحقق لهذا الانسان سعاده الد

نيا و الاخره انه تعالى يامر بالعمل الصالح و هل هناك افضل من هذه الذخيره و انفع منها؟ ان انفع ما يدخره المرء هو العمل الصالح ثم ان الامام يوجه نصيحته قائلا لمالك: فاملك هواك و شح بنفسك فان الانسان اذا استطاع ان يسيطر على هواه استطاع ان يحقق اراده الله فينشر العدل و ينصف الناس و يعطى كل ذى حق حقه، ان الانسان اذا اطاع هواه فيما احب يخرج عن عبوديته لله ليكون عبدا لهذا الهوى الفاسد و قد عد الله من اطاع هواه عبدا له من دون الله فقال سبحانه: (ارايتم من اتخذ الهه هواه ...) فان الاتباع للهوى يصد عن سبيل الله ... ثم ان الامام يقول له شح بنفسك و يفسر له الشح بالانصاف من هذه النفس فيما احبت او كرهت فان الانسان يجب ان يكون على حذر من نفسه فيطيعها فى طاعه الله و يعصيا فى معصيه الله و ذلك هو انصافها ... ان هذه النفس تمثل اعلى ما يملكه هذا الانسان، انها اعلى عنده من ماله و متاعه و من كل ما تحت يده فلذا يضحى فى سبيلها بكل شىء يملكه و لا يضحى فيها من اجل شىء يملكه، فاذا كنت عزيزه بهذا المقدر و يحرص المرء عليها هذا الحرص فيجب ان يفكها من النار، و يفتديها من الهوان فلا- تدفعه الى ارتكاب الحرام و عدم انصاف الناس بالجور عليهم و الانحراف عن العدل و الحق فيهم ... (و اشعر قلبك الرحمه للرعية، و المحبه لهم، و اللطف بهم، و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا

تغتتم اكلهم فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين، او نظير لك في الخلق، يفرط منهم الزلل، و تعرض لهم العلل، و يوتى على ايديهم في العمد و الخطا، فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذي تحب و ترضى ان يعطيك الله من عفوه و صفحه، فانك فوقهم، و والى الامر عليك فوقك، و الله فوق من ولاك! و قد استكفاك امرهم و ابتلاك بهم) الوالى كالاب الرحيم، يعطف على الضعيف، يعين العاجز، يوفر ظروف السعاده لرعيته لانه يمثل القدوه و الاسوه فعندما يتخذ هذا السلوك سيره له مع الناس ينعكس هذا الامر فيما بين الناس انفسهم فيتبادلون الحب و العطف و الرحمه و اللطف و بذلك يسن طريقه تجمع القلوب و توحد الايدي و تلم شمل الناس على مائده الوثام و السلام و قد مثل الامام على و هو في سده الخلافه اروع صور العطف و الحنان على رعيته و هذه صورته مشرقه من تلك الصور الفذه ... دخلت سوده بنت عماره الهمدانيه على معاويه بعد موت على عليه السلام، فجعل يوبها على تحريضها عليه ايام صفين، و آل امره الى ان قال: ما حاجتك. قالت: ان الله سائلك عن امرنا، و ما افترض عليك من حقنا، و لا يزال يتقدم علينا من قبلك، من يسمو بمكانك و يبش بقبوه سلطانك فيحصدنا حصد السنبل و يدوسنا دوس الحرمل، يسومنا الخسف و يذيقنا الحتف، هذا بسر بن اراطه قدم علينا فقتل رجالنا و اخذ اموالنا، و لو لا الطاعه لكان فينا عز و منعه فان عزلته عنا شكرناك و الا كفرناك. فقال معاويه: اياى تهددين بقومك يا سوده؟ لقد هممت ان احملك على قتب فاردك اليه فينفذ فيك حكمه. فاطرقت سوده ساعه ثم قال: صلى الاله على روح تضمنها قبر فاصبح فيه العدل مدفونا قد حالف الحق لا يبغى به بدلا فصار بالحق و الايمان مقرونا فقال معاويه: من هذا يا سوده؟. قالت: هو و الله امير المؤمنين على بن ابي طالب (ع)، و الله لقد جتته في رجل كان قد ولاه صدقاتنا فجار علينا، فصادفته قائما يصلى فلما رانى انفتل من صلاته، ثم اقبل على برحمه و رفق و رافه و تعطف و قال: الك حاجه؟. قلت: نعم فاخبرته الخير، فبكى ثم قال: اللهم انت الشاهد على و عليهم و انى لم آمرهم بظلم خلقك ثم اخرج قطعه جلد فكتب فيها: بسم الله الرحمن الرحيم: قد جائتكم بينه بين من ربكم فاوفوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا الناس اشيائهم فاذا قرأت كتابى هذا فاحفظ بما فى يدك من عملنا حتى يقدم عليك من يقبضه منك و

السلام ... فالوالى يجب ان يكون صاحب القلب الكبير ينظر بعطف و رحمه الى رعيته و لا- يكونن عليهم سبعا ضاريا يتحين الفرص لينقض على انفسهم فيذيقها العذاب و على اموالهم فيتسلط عليها ظلما و عدوانا و على اعراضهم فينالهم بالهتك و المهانه ... و يعلل الامام ذلك باجل عباره و اخصرها و اروع بيان و اكمله حيث يقول: فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين و اما نظير لك في الخلق لله انت يا ابا الحسن ... يا رحمه الاسلام لهذا الانسان، عشت الانسانيه بابعادها و ارتدت الحق بمغارسه و اخترقت بفكرك عمق الزمان و المكان لتقف امام الانسانيه عملاقا يحتدى الباطل و يستهض الخير الكامن فى وجدان كل فرد من الناس، لقد حملت هم الانسان و ترجمت ذلك فى اعمالك و اقوالك. فجئت اسلاما متحركا فى اهاب انسان ... (اما اخ لك فى الدين و اما نظير لك فى الخلق عباره على قصرها تتحدى ما توصل اليه الانسان فى القرن العشرين، انها عباره انطلقت قبل اربعة عشر قرنا و اخترقت كل هذا الزمن لتتحدى فكر الانسان فى القرن العشرين الذى لم يستطع ان ياتى بصياغه اجمل منها ... يحتوى على نفس المضمون العميق ... اما اخ لك فى الدين تربطه معك العقيده و المبدأ و هذا له حق عليك بل حقوق و هناك اخ لك فى الخلق تجمعهم معك اصل الخلقه و التكوين و هذا المعنى المشترك يفرض حقا لكل فرد من الناس على الاخرين ... (اما اخ لك فى الدين و اما نظير لك فى الخلق) و كلا الرجلين يستحق الشفقه و الرقه و الحنان فاذا صدر من احدهما زله او عثره او تجاوز ما هو مرسوم له عمدا او خطا فان ذلك شيئا يمكن ان يصدر من انسان يدخل تحت الامكان و لا تحوطه العصمه او ترشده يد الله، فاذا صدر شىء من ذلك و امكن للوالى ان يغفرها لهم او يسترها عليهم او يجنبهم جرائرها و

آثارها فهذا شىء مطلوب و مرغوب فيه و لينظر الوالى نفسه كيف انه لو اخطا او عثر يتمنى فى قراره نفسه ان يعفو عنه الله بعفوه و كذلك من هو فوqe فليكن هذا الوالى مع امنيات رعيته فى عفوه عنهم ... و طبعا هذا انما يكون فى الامور التى يمكن ان يتساهل فيها او يعفى عنها، اما اذا كان من الحدود التى لا يجوز التهاون فيها، او الحقوق التى يجب تحصيلها فليس لاحد ان يسترها او يعفو عنها ... ثم ان الله فوق الجميع و بيده الامور كلها و هو الذى ولى القادر على تحمل المسووليه و جعله المسوول الذى يتولى ازمه الامور فيسوس الرعيه و يصلح الحياه و يوفر للناس الدعه و الصلاح و الامان ...

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش دوم

اشاره

ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكَ اَنْنى قَدْ وَجَّهْتُكَ اِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوْلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلِ وَجُوْرٍ، وَاَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُوْنَ مِنْ اُمُوْرِكَ فِى مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيْهِ مِنْ اُمُوْرِ الْوُلَمَاءِ قَبْلَكَ، وَيَقُوْلُوْنَ فِىكَ مَا كُنْتَ تَقُوْلُ فِيْهِمْ، وَاِنَّمَا يَسْتَدِلُّ عَلَى الصَّالِحِيْنَ بِمَا يُجْرِى اللهُ لَهُمْ عَلَى اَلْسِنِ عِبَادِهِ، فَلْيَكُنْ اَحَبَّ الدَّخَائِرِ اِلَيْكَ ذَخِيْرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَاَمْلِكْ هَوَاكَ، وَشَحِّحْ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَاِنَّ الشَّحَّ بِالنَّفْسِ الْاِنْتِصَافُ مِنْهَا فَيَمَا اَحَبَّتْ اَوْ كَرِهَتْ. وَاَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّيْهِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُوْنَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ اَكْلَهُمْ، فَبِاِنَّهُمْ صِدْقَانِ: اِمَّا اَخٌ لَكَ فِى الدِّيْنِ، وَاِمَّا نَظِيْرٌ لَكَ فِى الْخَلْقِ، يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلْلُ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلْلُ، وَيُوْتِيْ عَلَى اَيْدِيْهِمْ فِى الْعَمْدِ وَالْخَطَا، فَاَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصِيْفِحِكَ مِثْلَ الَّذِى تُحِبُّ وَتَرْضَى اَنْ يُعْطِيَكَ اللهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ، فَاِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَوَالِىَ الْاَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَّلَاكَ! وَقَدْ اسْتَكْفَاكَ اَمْرُهُمْ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ.

ترجمه

اى مالک! بدان من تو را به سوى بلادى فرستادم که پيش از تو دولت هاى عادل و ستمگرى بر آن حکومت داشتند و مردم به کارهاى تو همان گونه نظر مى کنند که تو در امور زمامداران پيش از خود نظر مى کردى، و همان را درباره تو خواهند گفت که تو درباره آنها مى گفتى و (بدان) افراد صالح را به آنچه خداوند بر زبان بندگانش جارى مى سازد مى توان شناخت، بنابراین بايد محبوب ترين ذخاير نزد تو ذخيره عمل صالح باشد. زمام هوا و هوس خود را در دست گير

و نسبت به آنچه بر تو حلال نيست بخيل باش، زيرا بخل به خويشتن، راه انصاف را در آنچه محبوب و مکروه است به تو نشان مى دهد و قلب خويش را کانون رحمت و محبت و لطف به رعيت قرار ده و در مورد آنان همچون درنده اى مباش که خوردنشان را غنيمت شماری، زيرا آنها دو گروهند يا برادر دینی تواند و يا انسان هاىی که در آفرينش شبیه تو هستند (در هر حال بايد حقوق آنها را محترم بشماری و بدان) از مردم لغزش ها و خطاهایى سر مى زند و مشکلاتى به آنها دست مى دهد (که آنها را از انجام وظيفه باز مى دارد) و به دست آنان از روى عمد يا خطا، کارهاى (خلافى) ظاهر مى شود (در اين گونه موارد) از عفو و گذشت خود آن قدر به آنها عطا کن که دوست داری و خوشنود مى شوى خداوند از عفو تو به تو عطا

کند، زیرا تو فوق آنها هستی و پیشوایت فوق توست و خداوند فوق کسی است که تو را زمامدار آنها قرار داده و تدبیر امور آنها را از تو خواسته و به وسیله آنان تو را آزمایش می کند.

شرح و تفسیر: حقوق همه شهروندان را محترم بشمار

امام علیه السلام به دنبال وصایای پر معنا و جامعی که به طور کلی در بخش نخستین این عهدنامه بیان فرمود، روی سخن را به مالک کرده و انگشت روی نقاط خاص می گذارد. نخست می فرماید: «ای مالک! بدان من تو را به سوی بلادی فرستادم که پیش از تو دولت های عادل و ستمگری بر آن حکومت داشتند و مردم به کارهای تو همان گونه نظر می کنند که تو در امور زمامداران پیش از خود نظر می کردی و همان را درباره تو خواهند گفت که تو درباره آنها می گفتی؛ (ثُمَّ اعْلَمَ يَا مَالِكُ، أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُولٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلِ وَ جَوْرِ، وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاهِ قَبْلَكَ، وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ).

سپس می افزاید: «و (بدان) افراد صالح را به آنچه خداوند بر زبان بندگانش جاری می سازد می توان شناخت؛ (وَ إِنَّمَا يُشْتَدَلُ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ).

امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود از باب مقدمه به وضع کشور مصر- که به یقین منحصر به آن کشور نیست- اشاره می کند که پیش از تو حکومت های عدل و جوری داشت؛ حکومت عدل؛ مانند حکومت دوران حضرت یوسف بر مصر بود و حکومت جور حکومت بسیاری از فراعنه از جمله فرعون معاصر حضرت موسی بن عمران بود.

سپس به این مطلب مهم اشاره می فرماید: که معیار سنجش حکومت ها از نظر عدل و جور، افکار عمومی توده مردم است، همان چیزی که امروز در تمام دنیا از آن سخن گفته می شود، هرچند در عمل غالباً به فراموشی سپرده خواهد شد ولی در آن روز که امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود کمتر کسی اعتقاد به چنین سخنی داشت و تصور مردم بر این بود که حکومت بدون استبداد امکان پذیر نیست و استبداد همواره آمیخته با ظلم و ستم است.

در بعضی از تعبیرات دانشمندان آمده است: «أَلْسِنَةُ الْخَلْقِ أَقْلَامُ الْحَقِّ» یا «أَلْسِنَةُ الرَّعِيَةِ أَقْلَامُ الْحَقِّ إِلَى الْمُلُوكِ» که مفهوم هر دو یکی است و آن اینکه زبان توده های مردم قلم حق است که نامه های خود را با آن برای زمامداران می نویسد یا خداوند بدین وسیله با آنها مکاتبه می کند و در هر حال هدف این است که قضاوت عمومی و هوش جمعی معیار بسیار خوبی برای سنجش ارزش حکومت هاست.

البته گاه می شود که حکومت ها از طریق تبلیغات دروغین و ریاکاری افکار مردم را می دزدند یا آنها را شستشوی مغزی می دهند. در این گونه موارد قضاوت

عمومی بیمار می شود و اثر مطلوب خود را از دست می دهد.

به هر حال شایسته است زمامداران کنونی مسلمانان جمله «إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى السُّنَنِ عِبَادِهِ» را با آب زر بنویسند و در برابر دیدگان خود نصب کنند و همه روزه آن را بخوانند و به دل بسپارند و برای رسیدن به این مطلب باید متملقان را از اطراف خود دور سازند و تنها به گواهی اطرافیان قناعت نکنند، بلکه از طریق تماس مستقیم با مردم قضاوت افکار عمومی را دریابند.

در تواریخ آمده است بعضی از زمامداران پیشین که مایل بودند عدالت را اجرا کنند، گاه شبانه لباس مبدل می پوشیدند و تنها در محلات مختلف شهر مخصوصاً مناطق محروم گردش می کردند و اوضاع را دقیقاً با حذف تماس واسطه ها بررسی می نمودند.

آن گاه امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه، شش دستور مهم به مالک می دهد:

در آغاز می فرماید: «بنابر این باید محبوب ترین ذخایر نزد تو ذخیره عمل صالح باشد»؛ (فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ).

قرآن مجید می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا»؛ پس هر که به لقای پروردگارش امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد. {کهف، آیه ۱۱۰}.

در جای دیگر می فرماید: «إِلَيْهِ يَصْطَعِدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد (و قبول می کند و پاداش شایسته می دهد). {فاطر، آیه ۱۰}.

به تفسیر دیگر عمل صالح سخنان پاکیزه را بالا می برد و اعتقادات را راسخ می سازد.

در سوره عصر می خوانیم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ که انسان ها همه در زیانند؛ مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، و یکدیگر را به (ادای) حق سفارش کرده و یکدیگر را به استقامت و شکیبایی توصیه نموده اند. {عصر، آیه ۳ و ۴}.

در دومین و سومین دستور می فرماید: «زمام هوا و هوس خود را در دست گیر و نسبت به آنچه بر تو حلال نیست بخیل باش، زیرا بخل به خویشان، راه انصاف را در آنچه محبوب و مکروه است به تو نشان می دهد»؛ (فَأَمْلِكْ هَوَاكَ، وَ شُحَّ {«شح» در اصل به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت درآید و این هر دو از رذایل مهم اخلاقی است بعضی از مفسران قرآن گفته اند «ش» از بخل شدیدتر است. استفاده از این واژه در کلام امام علی اشاره به این است که شدیداً از آنچه بر تو حرام است بپرهیز و خویشان را از آن باز دار همچون بخیلی که مردم را از اموال و ثروت خود باز می دارد. {بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ}).

مالکیت هوای نفس که امام علیه السلام بر آن تأکید فرموده، آن است که به هنگام هیجان شهوات، انسان بتواند خود را کنترل کند و به عکس اگر هوای نفس، مالک فکر و عقل و نیروی انسان شود او را به هر پرتگاهی می کشاند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم

«اِحْذَرُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تَحْذَرُونَ أَعْدَاءَكُمْ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَعْدَى لِلرَّجَالِ مِنْ اتِّبَاعِ أَهْوَائِهِمْ وَحَصَائِدِ أَلْسِنَتِهِمْ؛ از هوای نفس بترسید همان گونه که از دشمنان بیم دارید، چرا که چیزی دشمن تر از پیروی هوای نفس و آنچه «بی حساب» بر زبان انسان جاری می شود نیست.» {اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۱}.

در حدیث دیگری در غررالحکم از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است:

«أَمَلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا؛ از طریق جهاد مداوم در برابر خواسته های نفس

مالک نفس خویش شوید» {غررالحکم، ح ۴۸۹۸}

بخل به خویشتن در برابر آنچه حرام است مفهومی جز این ندارد که انسان همچون بخیل که حاضر نیست درهم و دیناری از اموال خود را به کسی بدهد در برابر محرمات ایستادگی کند. نتیجه این کار آن است که راه انصاف را در همه حال می پوید؛ خواه در اموری که مورد علاقه اوست یا اموری که مورد علاقه او نیست.

سپس امام علیه السلام در چهارمین دستور به مسأله بسیار مهمی اشاره می کند که از سماحت و عظمت قوانین اسلامی پرده برمی دارد و چیزی را که در آن روز در دنیا مطرح نبود عنوان می کند و می فرماید: «و قلب خویش را کانون رحمت و محبت و لطف به رعیت قرار ده»؛ (وَ أَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَ الْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَ اللَّطْفَ بِهِمْ).

می دانیم «اشعر» از ریشه «شعار» است و شعار در اصل به لباس زیرین انسان گفته می شود که با تن او مستقیماً در تماس است. انتخاب این تعبیر از سوی امام علیه السلام اشاره به این است که باید قلب تو مستقیماً با رحمت و محبت و لطف نسبت به رعایا در تماس باشد.

ممکن است تفاوت رحمت و محبت و لطف در این باشد که رحمت مرتبه نخستین دوستی و خوش رفتاری است و محبت درجه بالاتر و لطف آخرین درجه است. نیز شاید تفاوت این مراتب نسبت به موقعیت رعایا باشد؛ بعضی استحقاق رحمت دارند و بعضی که سودمندتر و مفیدترند شایسته محبت و آنهایی که خدمت و تلاششان از همه بیشتر است سزاوار لطف اند.

در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«لَا تَصْلُحُ الْإِمَامَةُ إِلَّا لِرَجُلٍ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ؛ پیشوایی و زمامداری شایسته کسی است که این سه صفت را داشته

باشد.» نخستین صفت ورع و تقوایی است که مانع گناه شود و دومین صفت حلم و بردباری که مانع غضب گردد سپس حضرت سومین صفت را چنین بیان می کند:

«وَحُسْنُ الْوَلَايَةِ عَلَى مَنْ يَلِي حَتَّى يَكُونَ لَهُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ؛ چنان نسبت به رعایا نیکی کند که همچون پدری مهربان باشد.»

در ششمین دستور که در واقع تأکیدی است بر آنچه در دستور چهارم بیان شد می فرماید: «و در مورد آنان همچون درنده ای مباش که خوردنشان را غنیمت شماری، زیرا آنها دو گروهند یا برادر دینی تواند و یا انسان هایی که در آفرینش شبیه تو هستند (در هر حال باید حقوق آنها را محترم بشماری)»؛ (وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا) «ضاریا» به معنای درنده است از ریشه «ضرو» بر وزن «ضرب» در اصل به معنای حمله شدید به کسی با چیزی است، از این رو در حمله گوسفندان به زراعت نیز به کار می رود. { تَعْتَنِمُ أَكْلَهُمْ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخُ لَكَ فِي الدِّينِ، وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ }.

بی شک پایه حکومت صحیح، مقتدر و عادلانه، بر قلوب و دل های مردم است نه بر شمشیرها و نیزه ها. آنها که بر دل ها حکومت دارند کشورشان امن و امان است و آنها که بر شمشیر تکیه می کنند دائماً در خطرند.

امام علیه السلام برای اینکه مالک را به حکومت بر دل ها تشویق کند دستور رحمت و محبت و لطف را درباره رعایا صادر می کند. سپس به بیان نقطه مقابل آن می پردازد و آن اینکه حاکم همچون حیوان درنده ای باشد که خوردن حق رعایا را غنیمت بشمارد آن گاه بهترین دلیل را برای دستور خود بر می گزیند و آن اینکه رعایا در حکومت اسلامی از دو حالت خارج نیستند: اکثریت مسلمانند و می دانیم اسلام هر مسلمانی را برادر مسلمان می داند و یا اقلیتی هستند که با مسلمین زندگی مسالمت آمیز دارند و آنها انسانند و انسان نسبت به انسان باید نهایت محبت را داشته باشد.

این گفتار در واقع خط بطلانی است بر تبلیغات مسموم دشمنان اسلام که می گویند: مسلمانان حق حیات برای غیر خود قائل نیستند و معتقدند همه را باید از دم شمشیر گذرانند و یا اینکه اسلام اصرار دارد دیگران را به اجبار وارد این دین کند. آری این گفتار نشان می دهد تمام انسان ها و پیروان همه مذاهب می توانند با مسلمانان زندگی مسالمت آمیز داشته باشند و در داخل کشورهای اسلامی در سایه قوانین اسلام، جان و مال و ناموس و آبرویشان محفوظ باشد. بر خلاف آنچه در دنیای امروز دیده می شود که حتی اختلاف رنگ پوست در داخل کشور ظاهراً پیشرفته ای مانند آمریکا مایه تبعیض های وحشتناکی است و بر خلاف نمایش های سیاسی در این زمینه سفیدپوستان آنجا غالباً از سیاه پوستان متنفرند، مراکز اجتماعی آنها از هم جداست و در بسیاری از مسائل اجتماعی حاضر به همکاری با یکدیگر نیستند.

آن گاه امام علیه السلام در پنجمین دستور که از مهم ترین دستورات مدیریت و مردم داری است، می فرماید: «(و بدان) از مردم لغزش ها و خطاها سر می زند و مشکلاتی به آنها دست می دهد (که آنها را از انجام وظیفه باز می دارد) و به دست آنان از روی عمد یا خطا، کارهای (خلافی) ظاهر می شود (در این گونه موارد) از عفو و گذشت خود آن قدر به آنها عطا کن که دوست داری و خوشنود می شوی خداوند از عفو تو عطا کند»؛ (يَقْرُطُ) «يفرط» از ریشه «فرط» بر وزن «شرط» به معنای عجله و شتاب کردن در انجام کاری است. این واژه در مورد کسی که برای انجام کاری سبقت می گیرد نیز به کار می رود. { مِنْهُمْ الزَّلَلُ } «زلل» و «زله» بر وزن «غله» به معنای خطا و لغزش است. {، وَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلُّ، وَ يُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمِيدِ وَ الْخَطَا، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ وَ تَرْضَى أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ}.

بدیهی است هیچ انسانی (جز معصومان علیهم السلام) نیست که خطایی از او سر نزنند.

کوچک و بزرگ، دانشمند و جاهل هر یک به تناسب حال خود گرفتار لغزش هایی می شوند و هیچ کس نمی تواند دعوی بی گناهی کند حتی در حالات بعضی از انبیای الهی گاهی ترک اولی دیده می شود که اگر چه گناه نیست اما شایسته مقام آنها نیز نیست و به گفته شاعر:

آنجا که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی؟!

همچنین گاه انسان بر اثر ناراحتی هایی جسمانی و روحانی، شکست در زندگی، از دست رفتن عزیزان و امثال اینها حالت عادی خود را از دست می دهد و در این حال گرفتار لغزش هایی می شود.

امام علیه السلام به مالک اشتر که می خواهد بر گروهی عظیم از مردم یعنی ساکنان مصر حکومت کند عفو از خطاها را (تا آنجا که میسر است و راه دارد) دستور می دهد و برای اینکه انگیزه این کار در وجود او تقویت شود وی را به خطاهایش در پیشگاه پروردگار توجه داده، می فرماید: آیا مایل نیستی خدا از خطاهای تو بگذرد، پس تو هم از خطاهای رعایای خود بگذر و بر آنان سخت نگیر. البته تا جایی که عفو و بخشش موجب بی نظمی و تضییع حقوق مظلومان نگردد.

هنگامی که داستان افک به وسیله منافقان در میان مسلمانان منتشر شد و گروهی از آنان همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را متهم به انحراف از جاده عفت کردند، عده ای از مؤمنان نیز آگاهانه یا ناآگاهانه در مسیر این شایعه سازی قرار گرفتند.

آیاتی از قرآن نازل شد و شدیداً با این کار برخورد کرد، آن چنان که بعضی از مسلمانان تصمیم گرفتند رابطه خود را با شایعه پراکنان به طور کلی قطع کنند و آنها را از کمک های مادی خود محروم سازند. آیه نازل شد: «وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِيُغْفُوا وَ لِيُغْفُوا لَمْ يَحْوَ أَلَّا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ آنها که از میان شما دارای برتری (مالی) و وسعت زندگی هستند نباید سوگند یاد کنند که از انفاق کردن به نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا (که گرفتار محرومیت هستند) دریغ نمایند، آنها باید عفو کنند و چشم بپوشند، آیا دوست ندارید خداوند شما را بیامرزد؟ و خداوند آمرزنده و مهربان است (شما هم بخشنده و مهربان باشید). {نور، آیه ۲۲}.

فرق میان عفو و صفح، این است که عفو کردن به معنای صرف نظر نمودن از کیفر خطاست؛ ولی صفح (در این گونه موارد) آن است که به کلی خطا را از ذهن خود بشوید و به فراموشی بسپارد.

جمله «يُؤْتَى عَلَىٰ أَيْدِيهِمْ» به این معنا نیست که باید دست خطاکاران را گرفت و هدایت کرد، آن گونه که بعضی از شارحان گفته اند، بلکه به این معناست که کارهای خطا بر دست آنها جاری می شود.

آن گاه برای توضیح و تأکید بیشتر می فرماید: «زیرا تو فوق آنها هستی و پیشوایت فوق توست و خداوند فوق کسی است که تو را زمامدار آنها قرار داده و تدبیر امور آنها را از تو خواسته و به وسیله آنان تو را آزمایش می کند»؛ (فَأِنَّكَ فَوْقَهُمْ، وَ إِلَى الْأَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ، وَ اللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَ لَّاكَ! وَ قَدْ اسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ، وَ ابْتَلَاكَ بِهِمْ).

امام علیه السلام این نکته را یادآور می شود که هر کس بر گروهی حکومت می کند در حدّ خود تحت حکومت دیگری قرار

دارد؛ اگر تو بر مصر حکومت خواهی کرد توجه داشته باش من هم حاکم بر تو و مراقب اعمال هستم و اگر من بر تو حکومت می کنم باید مراقب باشم که خداوند حاکم بر ماست و به یقین توجه به این امر سبب می شود که انسان تا می تواند از عفو و گذشت و محبت بهره گیرد تا بتواند در انتظار عفو حاکم بر خود و بالاتر از آن در انتظار عفو الهی باشد.

بخش سوم

متن نامه

وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ، لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَا غَنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ. وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبِهِ، وَلَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرِهِ وَجِدَّتْ مِنْهَا مَبْدُوحَهُ، وَلَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأَطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ، وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ. وَإِذَا أُخِذَتْ لَكَ مِثْلُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةً أَوْ مَخِيلَةً، فَانظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِكَ اللَّهُ فَوْقَكَ، وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَيَكْفُفُ عَنْكَ مِنْ غَرِبِكَ، وَيَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ! إِيَّاكَ وَمَسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ، وَالتَّشْبَهَ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُدَلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ.

ترجمه ها

دستی

هرگز با خدا مستیز، که تو را از کیفر او نجاتی نیست، و از بخشش و رحمت او بی نیاز نخواهی بود. بر بخشش دیگران پشیمان مباش، و از کیفر کردن شادی مکن، و از خشمی که توانی از آن رها گردی شتاب نداشته باش. به مردم نگو، به من فرمان دادند و من نیز فرمان می دهم، پس باید اطاعت شود، { - نفی حکومت: ابسولوتیسم (ABSOLUTISM) } حکومتهای مطلقه و استبدادی { که این گونه خود بزرگ بینی دل را فاسد و دین را پژمرده، و موجب زوال نعمت هاست. و اگر با مقام و قدرتی که داری، دچار تکبر یا خود بزرگ بینی شدی به بزرگی حکومت پروردگار که برتر از تو است بنگر، که تو را از آن سرکشی نجات می دهد، و تند روی تو را فرو می نشاند، و عقل و اندیشه ات را به جایگاه اصلی باز می گرداند.

پرهیز که خود را در بزرگی همانند خداوند پنداری، و در شکوه خداوندی همانند او دانی، زیرا خداوند هر سرکشی را خوار می سازد، و هر خود پسندی را بی ارزش می کند.

شهیدی

و خود را آماده جنگ با خدا مکن که کیفر او را نتوانی برتافت و در بخشش و آمرزش از او بی نیازی نخواهی یافت، و بر بخشش پشیمان مشو و بر کیفر شادی مکن، و به خشمی که توانی خود را از آن برهانی مشتاب، و مگو مرا گمارده اند و من می فرمایم، و اطاعت امر را می پایم. چه این کار دل را سیاه کند و دین را پژمرده و تباه و موجب زوال نعمت است و نزدیکی بلا- و آفت، و اگر قدرتی که از آن برخوردار، نخوتی در تو پدید آرد و خود را بزرگ بشماری، بزرگی حکومت پروردگار را که برتر از توست بنگر، که چیست، و قدرتی را که بر تو دارد و تو را بر خود آن قدرت نیست، که چنین

نگریستن سرکشی تو را می خواباند و تیزی تو را فرو می نشاند و خرد رفته ات را به جای باز می گرداند. پرهیز که در بزرگی فروختن، خدا را همنبرد خوانی و در کبریا و عظمت خود را همانند او دانی که خدا هر سرکشی را خوار می سازد و هر خودبینی را بی مقدار.

اردیلی

نصب مکن خود را برای حرب خدا با تو و غضب کردن او بر تو پس بدرستی که هیچ قوتی نیست مر تو را با قهر و خشم خدا و هیچ بی نیازی نیست تو را از عفو کردن او و پشیمان مشو بر عفو کردن گناه کار و شاد باش بعقوبت کردن بجهه بدی و شتاب مکن بتیزی غضبی که یابی از آن وسعتی و مگو که من امارت داده شده ام امر کننده ام بر رعیت پس فرمان برده می شوم پس بدرستی که این افساد است در دل و موضع ضعف منست مر دین را و نزدیکی جستنتس بغیر رفاهیت و جمعیت نعمت و چون پدید آرد برای تو آنچه تو در دنیا از سلطنت و حکومت تو با بزرگی و کبر پس نظر کن بعضمت و پادشاهی خدا که بر بالای تست و توانائی او از تو بر چیزی که توانا نیستی

توانا نیستی بر آن از نفس خود پس بدرستی که این تسکین میکند بسوی تو از بلندی و تکبر تو و باز می دارد از تو از تیزی خود پسندی تو و باز می گرداند بسوی چیزی را که غایب شد از تو بواسطه استکبار از خرد تو حذر کن از نبرد کردن تو با خدا در بزرگی و مانند کردن خود را با او در بزرگواری او پس بدرستی که خدا ذلیل می گرداند هر گردنکش را و خوار می سازد هر متکبر سرکش را

آینی

ای مالک، خود را برای جنگ با خدا بسیج مکن که تو را در برابر خشم او توانی نیست و از عفو و بخشایش او هرگز بی نیاز نخواهی بود. هر گاه کسی را بخشودی، از کرده خود پشیمان مشو و هر گاه کسی را عقوبت نمودی، از کرده خود شادمان مباش. هرگز به خشمی، که از آنت امکان رهایی هست، مشتتاب و مگویی که مرا بر شما امیر ساخته اند و باید فرمان من اطاعت شود. زیرا، چنین پنداری سبب فساد دل و سستی دین و نزدیک شدن دگر گونیها در نعمتهاست. هر گاه، از سلطه و قدرتی که در آن هستی در تو نخوتی یا غروری پدید آمد به عظمت ملک خداوند بنگر که برتر از توست و بر کارهایی تواناست که تو را بر آنها توانایی نیست. این نگریستن سرکشی تو را تسکین می دهد و تندی و سرافرازی را فرو می کاهد و خردی را که از تو گریخته است به تو باز می گرداند.

پرهیز از اینکه خود را در عظمت با خدا برابر داری یا در کبریا و جبروت، خود را به او همانند سازی که خدا هر جباری را خوار کند و هر خود کامه ای را پست و بیمقدار سازد.

انصاریان

خود را در موقف جنگ با خدا قرار مده، که تو را تحمّل کیفر او نیست، و از عفو و رحمتش بی نیاز نمی باشی. از گذشتی که

از مردم کرده ای پشیمان مشو، و بر کیفری که داده ای شاد مباش ، و به خشمی که راه بیرون رفتن از آن وجود دارد شتاب مکن، و فریاد مزین که من بر شما گمارده ام، فرمان می دهم باید اطاعت شوم، که این وضع موجب فساد دل، و کاهش و ضعف دین، و باعث نزدیک شدن زوال قدرت است. هرگاه حکومت برای تو خود بزرگ بینی و کبر به وجود آورد، به بزرگی سلطنت خداوند که فوق توست و قدرتی که بر تو دارد و تو را بر خودت آن قدرت و توانایی نیست نظر کن ، که این نظر کبر و غرورت را می نشاند، و تندی و شدت را از تو باز می دارد، و عقل از دست رفته را به تو باز می گرداند. از برابر داشتن خود با عظمت حق، و از تشبیه خود با جبروت خداوند بر حذر باش، که حضرت او هر گردنکشی را خوار، و هر متکبری را بی ارزش و پست می کند .

شرح

راوندی

و قوله لا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمة اي لا تبارز الله في معاصيه فلا قوه لك على عقوبته، و حذف النون من لا يدي لك لمضارعه للمضاف و قيل لكثرة الاستعمال. و يقال مالي بفلان يدان اي طاقه، قال الله تعالى و السماء بيناها بايد و نونا التاكيد يدخلان في الامر و النهي لتحقيق ذلك. و نصبت الشئ ء: اقمته. و قوله و لا تبجن بعقوبه اي لا تفرحن بعمل عملته تعاقب عليه. و البجح: الفرح. و قد بجح بالشئ ء و بجح به لغتان، و الاحسن في معناه اي لا تفرح بعقوبتك لا حد و افرح بعفوك فيما يجوز. و لا تسرعن الي بادره: اي حده، يقال: بدرت منه بواذر غضب اي سقطات و خطا عندما احتد. و المندوحه: السعه. و قوله فان ذلك ادغان في القلب اي ابتداء فساد في القلب لم يكن فيه. و الدغل: الفساد، يقال: ادغل في الاصل اذا ادخل فيه ما يخالفه و يفسده. و منهكه للدين: اي ضعف له، من قولهم رجل منهوك اي مدنف. و الغير اسم من قولك غيرت الشئ ء فتغير. و الابيه و المخيله: الكبر و العظم: العظمه، و العظم مصدر، يقول عليه السلام: اذا دخلت عليك عظمه بسبب الملك فانظر الي قدره الله فوقك، فان ذلك- اي ذلك النظر- يطامن اليك، اي يسكن تلك الحركة و بعض ذلك الجماع و يدفع اليك السكينه و الوقار و يقال: طمحت المراه مثل جمحت، و طمح بصره الي الشئ ء ارتفع، و من طماحك من للتبعيض. و يجوز ان يكون اليك يتعلق بمضمرة على ما ذكرنا، اذ يتعلق بطماحك، اي يرد بعض نظرك الذي يكون من الكبر الي نفسك. و غرب الفرس: حدته و اول جريه، يقال: كفتت من غربه اي بعضه. و يفى ء اليك: اي يرجع. و قوله و اياك و مساماه الله في عظمته اي احذرك ان تتردى بالكبرياء فانها رداء الله. و المساماه مفاعله من السمو و هو العلو. و الجبروت: الكبر العظيم. و قوله فانك الا تفعل تظلم مفعول محذوف، اي ان لا تفعل ذلك فيكون اشاره الي المصدر الذي يدل عليه.

كيدري

لا- تنصبن نفسك لحرب الله: اي لا تناز عن الله في سلطانه بمخالفته و عصيانه، و الحكم على الخلق بغير الحق. فانه لا يد لك بنقمة: اي لا طاقه لك بعقوبته و بحقيقه ليس لك يدان تنبسطان بسبب دفع نقمته و عقوبته، و قصدهم في مثل هذه الاضافه و انما زيدت اللام لتوكيد معنى الاضافه و لاداء حق المنفى في التنكير بالانفصال الظاهر، و اذا كان قوله: لك: في حكم المضاف اليه فلا بد للمبتدأ من خبر و التقدير لا يداك موجودتان. و البادره: ما تبدر من المرء و تصدر منه من الخطاء عند الغضب. و

المندوحة: السعه. و لا تقولن انى مومر آمر فاطاع: لان الانسان لو اقدم على جميع ما يقدر عليه، لكان فساد اكثر من صلاحه لان ما يدعو اليه الشهوه و الهوى لا خير فيه، و لو كان الوالى يامر بجميع ما يطاع فيه لم تسلم نفسه و لا ولايته، فيجب ان يامر بما يقتضيه العقل و الدين. ادغال فى القلب: ادغال خيانه و فساد فيه. منهكه للدين: اى نقصان او ضعف من قولهم نهكته الحمى اى اجهدته و اضنته. و الابيه: العظمه و المخيله: التكبر. يطامن اليك من طماحك: اى يسكن من نخوتك و يذل من صعوبتك، و ضمن يطامن، معنى يرد، فلذلك عداه بالى، اى يرد اليك سوره غضبك (و اعتلائك) و لا يخليها يتجاوز عنك الى غيرك، و قيل ان الى يتعلق بطماحك، و هو من قولهم: طمح بصره الى الشىء اى ارتفع اى يسكن ذلك بعض نظرك الى نفسك بعين العجب و الكبرياء. و غرب السيف حده: و هو هنا مستعار، يعنى ان النظر الى عظم ملك الله، و قدرته يمنعكم من النظر بعين الاستعظام الى ملكك و قدرتك، فى كل ذلك سلاح الشيطان، و سلاح النفس الاماره عن ان يوثره فيك، و يوقعك فى مهاويك. اياك و مساماه الله فى عظمته: من قوله تعالى: الكبرياء ردائى و العظمه ازارى الى آخره.

ابن ميشم

چهارم: او را از اين كه خود را در معرض نبرد با خدا قرار دهد، منع فرموده و مقصود از نبرد با خدا كنايه از درشتى نسبت به بندگان خدا و ظلم به آنهاست، مبارزه ي با خدا درباره ي مردم همان سركشى و نافرمانى اوست. عبارت: فانه لا يدى لك ... و رحمته صغراى قياس مضمرى است كه بدان وسيله توجه داده است بر اين كه ستم كردن به بندگان خدا و جنگ با خدا روا نيست، و نداشتن دست كنايه از نداشتن قدرت است. گفته مى شود: مالى بهذا لا مرید وقتى كه آن كار از كارهايى باشد كه در خور توان نيست. و حذف ن از كلمه ي: اليدين به دليل شبهه مضاف بودن آن است، و بعضى گفته اند به دليل كثرت استعمال است. و كبراي مقدر قياس نيز چنين است: و هر كس چنان باشد روا نيست كه خود را با ظلم به بندگان خدا در معرض جنگ با خدا قرار دهد. پنجم: او را از پشيمانى بر گذشته كه كرده، منع نموده و همچنين از خوشحالى به مجازات ديگران و شتاب كردن در خشم و تندخويى، در حالى كه راه گريز از آن را دارد، نهى فرموده است، زيرا همه ي اينها از او از افسار گسيختگى قوه ي غضب است، در حالى كه مى داني اين قوه به منزله ي شيطاني است كه انسانرا به سمت آتش دوزخ مى كشد. ششم- او را از فرمان دادن به كاري كه سزاوار فرمان نبوده و مخالف دين ماست تهى كرده و همچنين او را از امري كه ممكن است باعث بددلى او شود نهى كرده است. از قبيل اين كه با خود بينديشد مردم بايد فرمان او را اجرا كنند چون بر مردم اطاعت و شنوايى دستور و امر او، و بر او صدور فرمان است و بس، براستى اين باعث خرابى دل و دين است، و به اين خرابى اشاره فرموده است در عبارت فانه ادغال ... الغير، فساد و خرابى دل از سه راه به شرح زير امكان پذير است: اول، آن كه اين گونه تصور (كه من فرمانروا هستم پس بايد اطاعت شوم) ويرانگر قلب و منصرف كننده ي آن از راه خداست و معنای تباہ ساختن قلب نيز. دوم، اين كه (چنين طرز فكري) باعث خرابى دين و سست شدن بنياد آن است. سوم، آن كه باعث نزديكى به غير خداست زيرا ستمكاري از مهمترين عواملی است كه زمينه ساز است برای اين كه مردم تمام نيروى خود را در جهت نابودى او به كار ببرند و به همين مطلب اشاره دارد آيه مباركه: ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم. و اين بخش از سخنان امام (عليه السلام) به منزله ي سه مقدمه ي صغرا برای قياسات مضمرى است كه كبراي مقدر در تمام آنها چنين است: و هر چه كه از اين قبيل باشد انجام آن روا نيست. هفتم: امام (عليه السلام) او را به داروى درد خودخواهى و خودپسندى كه ممكن است در طول حكومت و فرمانروايى اش دامن او را بگيرد، راهنمايى فرموده است، به اين ترتيب كه به

عظمت خدا که مافوق او و مافوق قدرت او است و نسبت به آنچه که خود او در مورد خود، توانایی آن را نداشته، نه توان جلب منفعتی و نه دفع زیانی از خود دارد، بیندیشد، که همین داروی آرامبخش خودخواهی است که به سراغ او آمده است، و آن را فرو می‌نشانند و شدت خشم او را درهم می‌شکنند، و آن مقدار از عقل و اندیشه او را که تحت تاثیر قوه ی خشم وی قرار گرفته و با یورش قوه ی غضب از دست رفته بود، به او باز می‌گرداند. و این قسمت از سخنان امام (علیه السلام) نیز سه مقدمه صغرا برای سه قیاس مضمري هستند که در آنها بر ضرورت انجام کاری که به منزله ی داروی شفابخش است، راهنمایی فرموده است. و مقدمات کبرای قیاسات نیز چنین است: و هرچه که آن چنان باشد، انجام دادنش بر تو لازم است. هشتم: او را از خود بزرگ بینی و اظهار جبروت برکنار داشته و بدان جهت که اینها نوعی همسان بینی و خود را نظیر خدا شمردن است، برحذر فرموده است، چه آن که تکبر باعث این می‌شود تا خداوند متکبر را ذلیل و خوار گرداند. و حقیقت استدلال چنین است: براستی تو ای مالک اگر تکبر و خود بزرگ بینی داشته باشی، خداوند خوار و ذلیل خواهد ساخت، همین به منزله ی مقدمه ی صغرای قیاس مضمري است که کبرای آن چنین است: و هر کس چنان باشد، باید با ترک خود بزرگ بینی از خدا بترسد، (نتیجه این می‌شود: پس تو ای مالک، از خدا بترس و تکبر نورز!).

ابن ابی الحدید

قوله لا تنصبن نفسک لحرب الله ای لا تبارزه بالمعاصی فإنه لا یدی لک بنقمته اللام مقحمه و المراد الإضافه و نحوه قولهم لا أبا لک .

قوله و لا تقولن إنی مؤمر ای لا تقل إنی أمیر و وال آمر بالشیء فأطاع.

و الإدغال الإفساد و منهکه للذین ضعف و سقم .

ثم أمره عند حدوث الأبیه و العظمه عنده لأجل الرئاسة و الإمراه أن یدکر عظمه الله تعالی و قدرته علی إعدامه و إیجاده و إیماته و إیحائه فإن تذکر ذلک یطامن من غلوائه ای یغض من تعظمه و تکبره و یطأطئ منه.

و الغرب حد السیف و یستعار للسطوه و السرعه فی البطش و الفتک.

قوله و ینیء ای یرجع إلیک بما بعد عنک من عقلک و حرف المضارعه مضموم لأنه من أفاء .

و مساماه الله تعالی مباراته فی السمو و هو العلو

کاشانی

(لا- تنصبن نفسک) نصب مکن نفس خود را (لحرب الله تعالی) برای حرب کردن خدا با تو، یعنی غضب نمودن او بر تو و تو را در سلسله عقاب کشیدن به جهت مخالفت با امر او (فانه لا یدی لک) پس به درستی که هیچ قوتی نیست مر تو را (بنقمته) با قهر و خشم خدا (و لا غنی بک) و هیچ بی نیازی نیست تو را (علی عفوه و رحمته) از عفو کردن و رافت و مهربانی او. بلکه

در دنیا و آخرت محتاج رحمت اوایی (و لا تندمن علی عفو) و پشیمان مشو بر عفو کردن از گناهکار (و لا تبجنن بعقوبه) و شادان مباش به عقوبت کردن به جهت بدی کردار (و لا- تسرعن) و شتاب مکن (الی بادره وجدت عنها مندوحه) به تیزی غضبی که یابی از آن وسعتی و گنجایشی در نفس (و لا تقولن انی مومر) و مگو که من امارت و حکومت داده شدم بر رعایا و به واسطه آن (امر) امرکننده ام بر آنها (فاطاع) پس فرمان برده می شوم در آن امر (فان ذلک) پس به درستی که آن گفتار (ادغال فی القلب) افساری است در دل به واسطه آنکه واسطه عجب و تکبر بر عباد (و منهکه للدين) و محل ضعف و نقص است مر دین را (و تقرب من الغير) و نزدیکی جستن است به تغیر و رفاهیت و جمعیت و نعمت کقوله تعالی (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم) (و اذا احث لک) و چون پدید آورد برای تو (ما انت فیه) آنچه تو در اوایی (من سلطانک) از حکومت تو (ابھه او مخیله) بزرگی و یا کبر را (فانظر) پس نظر کن (الی عظم ملک الله) به عظمت پادشاهی خدا (فوقک) که بالای تو است (و قدرته منک) و توانایی او از تو (علی ما لا تقدر علیه) بر چیزی که توانا نیستی بر آن (من نفسک) از نفس خود (فان ذلک) پس به درستی که آن نظر کردن (یطامن الیک) تسکین می کند به سوی تو (من طماحک) از بلندی تو. یعنی تکبر تو را می شکند و کبر تو را برطرف می سازد. (و یکف عنک) و باز می دارد از تو (من غربک) از تیزی خودپسندی تو (و یفیء الیک) و باز می گرداند به سوی تو (بما عذب عنک) چیزی را که غایب شد از تو به واسطه استکبار (من عقلک) از خرد تو (ایاک و مسامات الله) حذر کن از نبرد کردن با خدا (فی عظمته) در بزرگی او (و التثبه به) و مانند کردن خود را به او (فی جبروته) در بزرگواری او (فان الله) پس به درستی که خدا (یذل کل جبار) ذلیل می کند هر گردنکش را (و یهین کل مختال) و اهانت می نماید و خوار می سازد هر متکبر گردنکش را

آملی

قزوینی

نصب نکنی زینهار نفس خود را برای جنگ با خدای تقدس و تعالی بجرئت بر معصیت و ظلم بر عباد و عدم رحمت و علو بر ایشان بدرستی که نیست ترا طاقت با خشم خدای (اعاذنا الله منه برحمته) و نیست ترا بی نیازی از عفو و رحمت او غایت تهدید و نهایت تحریص است بر آنچه امر کرد بر آن از رحمت عباد و عفو و صفح از خطا و زلل ایشان. و پشیمان نگردی هرگز بر عفو، و شاد و مفتخر نگردی بر عقوبتی، و این صفت اشرار و ارباب غلظت قلوب باشد، و نشتابی به غضب و طیشی که از تو بی تامل صادر گردد و بیایی از وقوع در آن راه بیرون شدنی، و از آن مضیق حرج وسعت فرجی. یعنی چندانکه توانی سعی در آن کن که بر دست تو امری از غضب و عقوبت که از آن مهری و بیرون شدنی داشته باشی صادر نگردد. و بسیار عقوبتها باشد که جاهل پندارد مگر بدون آن امر او با رعیت اصلاح نپذیرد و کار بصلاح نمی آید و عاقل در آن موضع بلطف و رفق آن فساد بصلاح بازآرد و آن خلل از کار ملک ببرد، و همچنین قومی که نفوس ایشان به شر و خیر مایل است در مثل این مواضع تعجیل به عقوبت کنند، و باشد که نفس ایشان را از آن فرح و تبختری نیز حاصل گردد و این از غایت شرارت نفس باشد. و نگوئی با خود از روی غرور و عجب که من امیر کرده شده ام بر این قوم، امر میکنم بر آنچه رای داشته باشم، پس فرمان برده میشوم، و این اندیشه موجب غرور گردد، و اگر کسی احیانا از طاعت او بزلفتی بیرون شده باشد بر او نبخشد و عفو نکند، و این حال ادغال باشد در دل، یعنی این وسوسه که شیطان برانگیزد موجب فساد دل و خلل آن گردد، و از اسباب ضعیف شدن و کاستن دین باشد، همچو مرضی که تن را بگدازد و بکاهاند و گوشت آن بریزاند، و موجب تقرب و

نزدیک شدن تغیر و زوال نعمت گردد، چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیر و اما بانفسهم.. الایه) (بدرستیکه حق سبحانه و تعالی تغیر نمیدهد آنچه قومی را باشد، از نعمت و مکتت تا آنگاه که تغیر دهند ایشان خود آنچه در نفوس ایشان کامن باشد، و در خاطرهای ایشان مضممر بود، از قصد خیر و طلب صلاح به ناسپاسی، و تحقق بر صفت مذموم حق ناشناسی. و هرگاه احداث کند از برای تو این حالت که در آنی از سلطان بر عباد و بلاد در نفس تو بزرگی و شان یا کبر و افتخار، پس نظر کن و تامل کن در بزرگی پادشاهی خدای (عظم شانه) بالای تو و غالب بر تو و قدرت او تعالی از تو بر آنچه تو قادر بر آن نیستی از جانب خود، پس این تامل در بزرگواری خدای عجز و خواری عباد از شاه و گدای ساکن می گرداند بسوی تو سرگشی نفس ترا، و کم میگرداند از سربلندی و تکبر تو، و بازمی دارد از تو تندی و توسنی ترا و بازمی گرداند بسوی تو آنچه غایب شده است از تو از عقل تو. یعنی آن آگاهی و اعتبار را که بسبب تکبر از عقل تو کم شده غایب گشته بتو باز میگرداند. حذر باد ترا از برابری کردن با خدای تعالی در عظمت او، و تشبه نمودن به او تعالی در جبروت او، پس بدرستیکه خدای ذلیل میگرداند هر گردنکشی را که با او مقابله کند، و خوار میگرداند هر متکبری را که با او گردن به دعوی افرازد. و ارباب تحقیق گفته اند: هر معصیتی توبه داشته باشد و با آن انابت و ندامت جمع گردد و تحقیق یابد، مگر عصیبت و استکبار که با توبه و انابت جمع نگردد چه معجب از اعتذار استکبار کند، و از توبه و انابت استنکاف نماید، و از اینجا بود که معصیت (آدم) به توبه مقرون گشت و (ابلیس) بر معصیت خویش مصر و مستمر بماند. و هم از آن حضرت منقول است که چیست ابن آدم را که عجب و استکبار نماید، اول او نطفه ایست (مذره) یعنی خوار و پلید، و آخر او جیفه ایست (قذره) یعنی گندیده و بدبو و او در میان این دو حالت پیوسته حامل (عذره) است یعنی سرگین است، و این معنی را چنین نظم کرده اند: عجت من معجب بصورته و کان من قبل نطفه مذره علی غد بعد حسن صورته یصیر فی الارض جیفه قذره و هو علی عجه و نخوته ما بین هذین یحمل العذره و دیگری چنین گفته است اری اولاد آدم ابطرهم حظوظهم من الدنیا الدنیه فلم بطروا و اولهم منی او افتخروا و آخرهم منیه و دیگری گفته: تنبه و جسمک من نطفه و انت و عاء لما تعلم و این حضرت علیه السلام در دیوان فرمود: الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء فان یکن لهم فی اصلهم شرف یفاخرون به فالطین و الماء بدانکه همچنانچه امراض ظاهره موجب هلاک بدنند هر یک را دوائی مقرر باشد که علاج آن بدان دوا کرده شود، همچنین امراض باطنه که موجب هلاک جان و فساد ادیانند هر مرضی را دوائی باشد خاص بدان مرض، و مرض کبر بدترین امراض باطنه است، و سبب آن نظر در استیلاء و استعلاء است که شخص را حاصل شده با ذهول از عظمت و استیلائی حق تعالی، و ضعف و عجز آدمی و دوائی این مرض تامل در عظمت و بقای حق تعالی و نظر در عجز و بیچارگی و فنای بنده باشد. ارباب نفوس زاکیه و اخلاق مهذبه هرگاه آن مرض به وسوسه شیطان بر نفس ایشان مستولی گردد علاج آن بیاد کردن عظمت و کبریای خالق تعالی کنند، اگر لطف او تعالی مساعدت کند، و هر قوم که تعظیم و استکبار کنند و عظمت او تعالی بیاد ایشان دهی و به استعلاء او تعالی تخویف کنی از آن باز نگردد، و از سر غلو و طغیان خود نیفتند، ایشان آن قوم باشند که مرض کبر در ایشان مزمن شده، و جوهر دل ایشان خورده، هیچگونه روی صلاح و رستگاری نداشته باشند. اینجا سوال است که آیا امراض نفسانی از شیطان باشد و اثر وسوسه و افساد او است، جواب ظاهر آنست که امراض باطنه و هم ظاهره از وجهی به شیطان نسبت داده میشود (و فی الکتاب الکریم عن لسان ایوب علیه السلام ... انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب) (و فی احادیث روضه الکافی ما یدل علی ذلک) و تحقیق و تفصیل این مطلب مقامی دیگر میخواهد.

«لا تنصبن نفسک لحرب الله، فانه لا ید لک بنقمتہ و لاغنی بک عن عفوه و رحمته و لا تندمن علی عفو و لا تبجنن بعقوبه و لا تسرعن الی بادره وجدت عنه مندوحه و لا تقولن انی مومر آمر فاطاع، فان ذلک ادغال فی القلب و منهکه للدين و تقرب من الغیر و اذا احدث لک ما انت فيه من سلطانک ابهه او مخيله فانظر الی عظم ملک الله سبحانه فوقک و قدرته منک علی ما لا تقدر علیه من نفسک، فان ذلک یطامن الیک من طماحک و یکف عنک من غربک و یفیء الیک بما عزب عنک من عقلک. ایاک و مساماه الله فی عظمتہ و التشبه به فی جبروته، فان الله یذل کل جبار و یهین کل مختال.»

یعنی برپا مدار نفس تو را از برای دشمن شدن خدا، پس به تحقیق که قوت و قدرتی از برای تو نیست در عقوبت او و بی نیازی نیست تو را از گذشت او و بخشش او و پشیمان مباش بر گذشت کردنی و شادان مشو در عقوبت کردنی و شتاب مکن به سوی سرعت غضبی که یافته باشی از آن توسعه ای و باید البته نگویی که من منصب امارت داشته شده ام و حکم کننده ام پس باید مطاع باشم. پس به تحقیق که این سخن داخل کردن فساد است در اعتقاد دل و ضعف و سستی است در دین و نزدیکی جستن است به غیر از خدا. و هر وقت که پدید آید از برای تو در آن چیزی که تو در آن می باشی، از تسلط تو بزرگی و یا تکبری، پس نگاه کن به سوی بزرگی پادشاهی خدا، سبحانه، در تسلط به تو و توانایی او از نفس تو بر چیزی که تو توانا نیستی بر آن از نفس تو، پس به تحقیق که آن نگاه کردن تو، ساکن می گرداند از تو سرکشی تو را و بازمی دارد از تو تندی تو را و برمی گرداند به سوی تو آنچه را که دور شده بود از تو از عقل و دانش تو. برحذر باش در ستیزه کردن با خدا در بزرگی او و مانند ساختن خود را به او در قهر و غلبه ی او، پس به تحقیق که خدا خوار می گرداند هر قاهری را و حقیر می گرداند هر متکبری را.

خوئی

(البجح) بسکون الجیم: الفرح و السرور، (البادره): الحده، (المندوحه): السعه فی الامر و عدم الضیق و الاضطرار، (الادغال): ادخال الفساد فی الامر، (المنهکه): الضعف، (الایبهه) و (المخيله): الکبر، (یطامن): یسکن، (طماح) النفس: جماحها عن المشتهیات، طمح البصر: ارتفع، (عزب) الفرس حدته و اول جریه، (المساماه): مفاعله من السموم، (الجبروت): عظیم الکبر،

هرگز بجنگ و ستیز با خدا بر مخیز زیرا تاب انتقام او را نداری و از عفو و رحمتش بی نیاز نیستی. - هرگز از عفو خلافتکار پشیمان مباش. - هرگز بر شکنجه و عقوبت مبال. - تا راه گریز داری بتندی و تحکم مشتتاب، مگو من فرماندهم و فرمانم اجراء می شود، زیرا این خود فساد در دل و سستی در دین پدید می کند و دگرگونی و آشوب بار می آورد. - چون از ملاحظه ی حکومت و مقاومت تکبر و سرافرازی بتو دست داد نگاهی بملک بزرگ خدا کن که بالا دست تو است و توجه کن که خداوند بر تو قدرت دارد و تو در برابر او بر خود هم قدرت نداری زیرا این توجه سرکشی ترا فرو نشاند و تندی ترا باز دارد و عقلی که بر اثر خود بینی از سرت بدر رفته به تو باز گردد. - مبادا با خداوند در بزرگی و جبروت سر همسری و همانندی داشته باشی زیرا خداوند هر جباری را خوار و هر بالنده ای را زبون می کند.

و فى (ابن ميثم) و الخطيه (لا) (تنصبن نفسك لحرب الله) بظلم عباده. فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) قال النبى (عليه السلام): لما اسرى بى و اوحى تعالى الى من وراء الحجاب ما اوحى و شافهنى - الى ان قال لى - يا محمدا! من اذل لى و ليا فقد ارسدنى بالمحاربه، و من حاربنى حاربتة. قلت:

يا رب! و من وليك هذا؟ قال: من اخذت ميثاقه لك و لو صيكت و ذريتكما بالولايه. (فانه لا يدي لك) اى: لا طاقه لك، يحذفون النون من اليمين فى مثله تخفيفا، و من امثالهم (لا يدي لواحد بعشره). (بنقمته) و لا يدي للسماء و الارض بنقمته فكيف لانسان ضعيف. (و لا غنى بك عن عقوه و رحمته) فلا بد ان يعفو عن عباد الله الذين تحت يده و يرحمهم حتى يعفو الله تعالى عنه و يرحمه. (و لا تتدمن على عفو) فالعفو اقرب للتقوى. (و لا تبجحن) بتقديم الجيم اى: تباهين و لا تفاخرن. (بعقوبه) فانه كالاتخار بنقص، و الاتخار انما يكون بالكمال. (و لا تسرعن الى بادره) اى: حده، و المراد ما توجه الحده من العقوبه (وجدت منها) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (عنها) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه، و لان المندوحه انما تستعمل مع عن. (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (مندوحه) يقال: لى عن هذا الامر مندوحه اى: سعه، و انما نهى (ع) عن الاسراع الى بادره لانه يودى غالبا الى كشف الخلاف فيتبعه الندم و الانفعال. (و لا تقولن انى مومر آمر فاطاع فان ذلك) الخيال. (ادغال) اى: فساد فى القلب و منهكه) من (نهكته الحمى) اذا اضنته و نقصت لحمه.

(للدين و تقرب من الغير) اى: التغيرات و الحوادث. فى (العقد) قال الاصمعى: لما ولى بلال بن ابى برده البصره بلغ ذلك خالد بن صفوان فقال: سحابه صيف عن قليل تقشع فبلغ ذلك بلالا فقال: انت القائل (سحابه صيف عن قليل تقشع)؟ اما و الله لا تقشع حتى يصيبك منها شوبوب برد، فضره مائه سوط - و كان خالد يقول: ما فى قلب بلال من الايمان الا ما فى بيت ابى الزرد الحنفى من الجوهر - و ابو الزرد رجل مفلس. (و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهه) اى: عظمه. (او مخيله) اى: كبراء، يقال فلان ذو خال و ذو مخيله، قال العجاج: (و الخال ثوب من ثياب الجهال). (فانظر الى عظم ملك الله فوقك). فى (الكافى): دخل جعفر بن ابى طالب فى الحبشه على النجاشى و هو فى بيت له جالس على التراب و عليه خلقان الثياب، فقال له جعفر: ايها الملك! انى اراك جالسا على التراب و عليك هذه الخلقان، فقال: يا جعفر! انا نجد فيما (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انزل الله تعالى على عيسى (ع) ان من حق الله على عباده ان يحدثوا له تواضعا عندما يحدث لهم نعمه، فلما احدث الله لى نعمه ... و فى (المروج): اخرج المنصور محمد بن مروان من حبسه و ساله عن قصته اع ملك نوبه - لما كان هرب مع عده من بنى اميه اليه - فقال: اتانى ملكها فقعد على الارض و قد اعددت له فراشا، فقلت له: ما منعك من القعود على فراشنا؟ فقال: لانى ملك و حق لكل ملك ان يتواضع لعظمه الله تعالى اذا رفعه الله ... (و فيه): انه ساله لم تشربون الخمر و تلبسون الحرير و تفسدون فى الارض و كل ذلك حرام عليكم فى دينكم؟ (و قدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك) فى سنن ابى داود عن ابى مسعود الانصارى: كنت اضرب غلاما لى، فسمعت من خلفى صوتا مرتين (الله اقدر عليك منك عليه)، فالتفت فاذا هو النبى (صلى الله عليه و آله) فقلت: هو حر لوجه الله. فقال: اما لو لم تفعل للفتك النار. و فى (كتابه ابى هلال) قال بعض الولاه لاعرابى: قل الحق و الا او جعلتك ضربا. فقال الاعرابى: و انت ايضا فاعمل بالحق فو الله لما او عدك الله به منه اعظم مما او عدتنى به منك. و فى (عيون القتيبى): كان اردشير الملك دفع الى رجل كان يقوم على راسه كتابا و قال له: اذا رايتنى قد اشتد غضبى فادفعه الى، و فى الكتاب (امسك فلست باله انما انت جسد يوشك ان ياكل بعضه بعضا و يصير عن (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قريب للود و التراب). (و فيه): و كان للسندى الى الجسر

غلام صغير قد امره بان يقوم اليه اذا ضرب الناس بالسياط فيقول له: و يلك يا سندی! اذكر القصاص. و فى (تاريخ بغداد): كان شريك القاضى لا يجلس للقضاء حتى يخرج رقعته من قمطره فينظر فيها ثم يدعو بالخصوم، و انما كان يقدمهم الاول فالاول، فقيل لابن شريك: نحب ان نعلم ما فى هذه الرقعه، فاخرجها لنا فاذا فيها (يا شريك ابن! عبد الله اذكر الصراط و حدته، يا شريك بن عبد الله! اذكر الموقف بين يدى الله تعالى). (فان ذلك يطامن اليك) اى: يسكن اليك. (من طماحك) اى: ارتفاعك و ابعادك، من (طمح بصره الى الشىء). (و يكف عنك من غربك) اى: حدتك. فى (الكافى) عن ابى جعفر (عليه السلام): مكتوب فى التوراه فيما ناجى الله تعالى به موسى: يا موسى امسك غضبك عن ملكتك عليه اكف عنك غضبى. و فى (تاريخ بغداد) عن مبارك بن فضاله قال: دخل ابن سوار فى وفد من اهل البصره على المنصور ذات يوم و انا عنده اذ اتى برجل فامر بقتله، فقلت فى نفسى: يقتل رجل من المسلمين و انا حاضر. فقلت: الا احديثك بحديث. قال: و ما هو؟ قلت: قال الحسن البصرى قال النبى (صلى الله عليه و آله): اذا كان يوم القيامة جمع الله تعالى الناس فى صعيد واحد حيث يسمعهم الداعى و ينفذهم البصر، فيقوم مناد من عند الله فيقول:

ليقومن من له على الله يد، فلا- يقومن الا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) من عفا، فاقبل المنصور على فقال: الله سمعته من الحسن؟ قلت: الله سمعته من الحسن. قال: خليا عنه. (و يفى ء) من فاء اى: يرجع، و قال ابن ابى الحديد: من افاء، و لا- وجه له بعد تعديته بالباء. (بما عزب) اى: خفى و بعد. (عنك من عقلك) و الا فكيف يحصل له مخيله، و هو انسان ضعيف مكتوم الاجل مكون العلل محفوظ العمل، تقتله الشرقة و تنته العرقه و تولمه البقه، و لو كان سلطان كل وجه الارض. (اياك و مساماه الله) اى: مقابلته فى العلو. (فى عظمته و التشبه به فى جبروته) قاهرته التى لا تنال. (فان الله يذل كل جبار) اى: متناول. (و يهين كل مختال) اى: متكبر يخال انه عظيم. و فى الخبر: الكبر رداء الله فمن نازع الله رداءه لم يزد الله تعالى الا سفالا، ان النبى (صلى الله عليه و آله) مر فى بعض طريق المدينة و سوداء تلتقط السرقين، فقيل لها تنحى عن طريق النبى، فقالت: ان الطريق لمعرض، فهم بعض القوم ان يتناولوها فقال (صلى الله عليه و آله) دعوها فانها جباره. و فى خبر آخر: العز رداء الله و الكبر ازاره، فمن تناول شيئا منهما اكبه الله فى جهنم. و فى آخر: ان المتكبرين يجعلهم الله فى صور الذر يتوظاهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فى آخر: ما من عبد الا- و فى راسه حكمه و ملك يمسكها فاذا تكبر قيل له اتضع و ضعك الله، فلا يزال اعظم الناس فى نفسه و هو اصغر الناس فى اعين الناس، فاذا تواضع رفعه الله، ثم قال: انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر الناس فى نفسه و ارفع الناس فى اعينهم. و فى آخر: الكبر ادنى الالحاد.

مغنيه

(و لا تنصبن نفسك لحرب الله- الى- مندوحه). لا تحدث نفسك بمعصيه الله، فيحل عليك غضبه و عذابه، و لا طاقه لك على دفعه و تحمله.. و ايضا لا- غنى لك بمال او جاه عن عفو الله و رحمته، و ان عفوت عن اساء اليك فلا تتدم على ما فعلت، فان العفو خير و فضل.. و ايضا لا- تفرح اذا شفيت غيظك من عدوك، و اذكر قوله تعالى: و ان تعفوا اقرب للتوى ٢٣٧ البقره. لا تعتدى على مخلوق حتى و لو كان بمثل ما اعتدى عليك، و ان لم يكن العفو تشجيعا له على الشر و العدوان. (و لا تقولن: انى مومر الخ).. اى امير، و المراد بالادغال الافساد، و بالمنهكه الضعف: و بالغير- بكسر الغين- نوائب الدهر، و المعنى لا- تغير بمنصب الرياسه، و تقول: انا الامير الامر الناهى، و ما على الناس الا ان يسمعوا و يطيعوا، لان هذا غرور

يفسد القلب، و يضعف الدين، و يلقي بصاحبه الى التهلكه. (و اذا حدث لك- الى عقلك). اذا نفخ الشيطان فى انفك من الكبر، و وسوس فى خيالك انك شامخ و عريض تحكى انتفاخا صوره الاسد كما قال الشاعر الساخر، اذا حدث لك شىء من هذا فاستعد بالله من الشيطان، و تذكر عظمه الله التى لا يدانيها شىء، و انك فى قبضته لا تملك لنفسك نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله.. و عندك يكف الشيطان، و يذهب لشانه، و ترجع انت الى رشدك و عقلك.. و تكتشف من هذه الموعظه البالغه ان السبيل الوحيد الى رياضه النفى على التواضع- ان يكون عقل العبد ابدا و دائما مع الله فى قدرته و سلطانه و انه لا دواء لمرض القلوب الا معرفه الله سبحانه فى كماله و جلاله. (اياك و مساماه الله الخ).. دع التعاضم فانه جهل و سفه.. و العظمه لله وحده، و من تناول اليها اذله و اخزاه، و من وضع نفسه دون منزلتها رفعه الله و الناس فوق ما يستحقوا-حض: ابطال.

عبده

نفسك لحرب الله: اراد بحرب الله مخالفه شريعته بالظلم و الجور و لا يدى لك بنقمته اى ليس لك يد ان تدفع نقمته اى لا طاقه لك بها... و لا تبجحن بعقوبه: بجح به كفرح لفظا و معنى و البادره ما بيدر من الحده عند الغضب فى قول او فعل و المندوحه المتسع اى المخلص... مومر آمر فاطاع: مومر كمعظم اى مسلط و الادغال ادخال الفساد و منهكه مضعفه نهكه اضعفه و الغير بكسر ففتح حادثات الدهر بتبدل الدول و الاغترار بالسلطه تقرب منها اى تعرض للوقوع فيها... ابهه او مخيله: الابيه بضم الهمزه و تشديد الباء مفتوحه العظمه و الكبرياء و المخيله بفتح فكسر الخيلاء و العجب... اليك من طماحك: الطماح ككتاب الشوز و الجماع و يطامن اى يخفض منه و الغرب بفتح فسكون الحده و يفىء يرجع اليك بما عزب اى غاب من عقلك... مساماه الله فى عظمته: المساماه المباره فى السمو اى العلو...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

(و مبادا خود را برای جنگ با خدا آماده سازی)مخالفت دين نموده به مردم ستم روا داری (که تو را توانائی خشم او نبوده از بخشش و مهربانیش بی نیاز نیستی، و هرگز از بخشش و گذشت پشیمان و به کیفر شاد مباش، و به خشمی که می توانی مرتکب نشوی شتاب منما، و)از سرکشی و به دودلی (مگو من مامور و)به هر چه خواهم (امر می کنم پس باید فرمان مرا به پذیرند و این روش سبب فساد و خرابی دل و ضعف و سستی دین و تغییر و زوال نعمتها گردد، و هر گاه سلطنت و حکومت برایت عظمت و بزرگی یا کبر و خو پسندی پدید آورد به بزرگی پادشاهی خدا که فوق تو است و به توانائی او نسبت به خود آنچه از جانب خویش بر آن توانا نیستی بنگر که این نگرستن)اندیشه نمودن در بزرگواری و غالب بودن خدا بر هر چیز(کبر و سرکشی تو را فرو می نشاند، و سرافرازی را از تو باز میدارد، و از عقل و خردی که از تو دور گشته به سويت برمی گردد)اندیشه در این کار سبب می شود که به خود باز آمده کبر و خودپسندی را از خود برانی. (و برحذر باش از برابر داشتن خود با خدا در بزرگواریش، و مانند قرار دادن خویش را به او در توانائیش، زیرا خدا هر گردنکش متکبری را خوار و پست می گرداند.

زمانی

(و لا تنصبن نفسك لحرب الله) اى مخالفه شريعته تعالى بالظلم و الجور، فان الوالى الجائر كالذى نصب نفسه للمحاربه. (فانه لا يدلك بنقمته) اى ليس لك يد و قوه لدفع عذابه تعالى اذا اراد بك سواء (و لا غنى بك عن عفوه و رحمته) فان الانسان مهما كان رفيعا محتاج الى فضله تعالى، و من هو بهذه المنزله يحتاج الى شخص و لا يتمكن من دفع نقمته، لا ينصب نفسه مخالفا له، حتى يقطع رحمته منه او ينزل عقوبته به (و لا تند من على عفو) فان عفوت عن مجرم اجرم اليك ثم عفوت عنه فلا تندم ابداء، اذ العفو احسن عاقبه من الانتقام. (و لا تبجحن بعقوبه) اى لا تفرحن بسبب ما عاقبت به احدا، فان العقوبه شر عاقبه مهما كانت حقا (و لا تسرعن الى بادره) و هى ما يظهر من الانسان من قول او فعل عند الغضب (وجدت منها مندوحه) اى مفرا و مخلصا، بل فر من آثار الغضب حتى يهدء. (و لا تقولن انى مؤثمر) قد امرت من جانب الخليفه بكذا (امر) لكم ايتها الرعيه (فاطاع) اى فاللازم ان اطاع، بان ترى نفسك فوقهم (فان ذلك) اى جعل الانسان نفسه بهذه المنزله، الموجه للكبر (ادغال فى القلب) اى ادخال للفساد فيه اذ الشخص الذى يفكر هكذا تفكير اذا عملت الرعيه خلاف هواه عاقب بغير حق (و منهكه للدين) اى مضعفه لدين الانسان اذ ذلك يوجب الظلم و العدوان و الكبر و الترفع (و تقرب من الغير) اى الاغترار بالسلطه، و الوقوع فى تطورات غير محموده. (و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهه) (ما) فاعل احدث، و (من) بيان له و (ابهه) مفعوله اى اذا سبب السلطه لك كبرا و عظمه (و مخيله) اى الخيلاء و العجب (فانظر) لكسر جماح نفسك و اخراج الكبر من قلبك (الى عظم ملك الله فوقك) فان النفس اذا نظرت الى اعظم منها صغرت، و استصغرت ما هى فيه (و قدرته) سبحانه منك (على ما لا تقدر عليه من نفسك) يعنى انه تعالى قادر على التصرف فى نفسك بالافقار و الامراض و الاماته و ما اشبه مما لا تقدر انت على مثل ذلك، بالنسبه الى نفسك. (فان ذلك) النظر و التفكير فى عظمته سبحانه (يطامن اليك) اى يخفض (من طماحك) اى ارتفاعك و كبرك (و يكف عنك) اى يمنع (من غريبك) اى حده تعظيمك لنفسك (و يفى اليك) اى يرجع (بما عزب عنك) اى غاب (من عقلك) فان من ذهول العقل ان يرى الانسان نفسه عظيما، هى صغيره حقيره. (اياك) اى احذر يا مالك (و مساماه الله) اى مباراته و مقابله فى السمو و العلو (فى عظمته) بان ترى نفسك عظيما، فان ذلك مقابله لله فى عظمته (و التشبه به فى جبروته) بان تكون جبارا، كما هو سبحانه جبار، فان جبره انما هو فى ملكه، و تجبر الانسان يكون فى غير ملكه، اذ الملك كله لله (فان الله يذل كل جبار) يجبر الناس على ما لا يريدون. (و يهين كل مختال) اى متكبر

موسوى

(و لا- تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا- يد لك بنقمته و لا- غنى بك عن عفوه و رحمته، و لا تندمن على عفو، و لا تبجحن بعقوبه، و لا- تسرعن الى بادره وجدت منها مندوحه، و لا- تقولن انى مومر آمر فاطاع فان ذلك ادغال فى القلب، و منهكه للدين، و تقرب من الغير) لا- يزال الامام يوجه موعظته الى مالك منبها له على امر خطير جدا و هو ان لا يكون الانسان مناصبا عدائه لله فان مناصبه العدا ان جرت فانما تجرى بين المتكافئين اللذين يملكان القدره لقهر كل منهما الاخر و اما مناصبه العدا بين ضعيف صغير مخلوق فقير و بين قوى كبير خالق غنى مناصبه ظاهره النتائج لا تحتاج الى فكر طويل. كيف يستطيع هذا المخلوق الضعيف الذى استمد اصل وجوده و استمراريته من خالقه الغنى؟ كيف يقوم بمناصبه العدا لمن افاض عليه الوجود و اغدق عليه النعم و الخيرات؟! الله ... بيده ازمه الامور و هو القادر المعطى المبدى المعيد المحيى المميت على هذا يحيا المسلم و عليه يموت فلذا لا يخرج عن طاعه الله الى معصيته و كل معاصيه تعد من اعلان الحرب عليه فالمسلم لا يعمل بالمعاصى لان

اعتقاده بالله جميل فهو يعبد و يطيعه لانه اهل ان يعبد و يطاع و تلك عباده الاحرار او يعبد و يطيعه خوفا من عذابه او يعبد و يطيعه طمعا في جنته على حد مقوله اميرالمومنين على عليه السلام ... ثم ان العفو باعتباره مرغوبا فيه مدفوعا اليه من الشارع فلا يندم مسلم على عفو قد صدر منه و كيف يندم على فعل اراده الله و رغب فيه و كذلك الوالى اذا مارس عقوبه على انسان استحقها فلا يتبجح بها و يتحدث بزوهه و قدرته على ذلك لانه لم يقمها الا لله و قد استوفاهما فى وقتها و كذلك يجب على الوالى اذا غضب ان لا يدخله غضبه فى مخالفه الشرع بل يجب ان ينصرف عن ذلك الى ما لا حرمه فيه ... (و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهه او مخيله فانظر الى عظم ملك الله فوقك و قدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك، فان ذلك يطامن اليك من طماحك، و يكف عنك من غربك، و يفىء اليك بما عزب عنك عن عقلك. اياك و مساماه الله فى عظمته و التشبه به فى جيروته، فان الله يذل كل جبار، و يهين كل مختال) للحكم لذه لا توصف، تفوق لذاذات الحياه جميعا عند بعض الناس، ان لهذا الكرسي سكره تنسى صاحبها الله، و الدار الاخره و هنا يكمن الخطر فتزل الاقدام و تتحطم كل المقاييس ليعيش مقياس المحافظه على ركوب الكرسي. من اجل الحكم تقطع الارحام فيخاطب الاب هارون الرشيد ولده: (و الله لو نازعتنى الملك لاخذت الذى فيه عينك) و من اجل الحكم تدور الحروب بين الاخوين الامين و المامون و يهدى راس الامين لآخيه و من اجل الحكم تحصل الانقلابات و المنازعات و من اجل الحكم يقوم الامين قابوس بانقلابه على ابيه فى عمان و من اجل الحكم تدور المعارك بين الاصدقاء و تحصل التصفيات بين رفاق السلاح من اجل الحكم يتنكر كثير من الناس للحق فيدخلون النار ... ان الانسان اذا رآى قعقه السلاح و خفق النعال و وجد نفسه انه الامر الناهى الذى يملك تصريف الامور و تحريكها، اذا رآى ان حاجات الناس لديه و هو يملك قضائها و منعها تغره نفسه و يقوده هواه الى ان يبقى فى منصبه و مقامه و لو على حساب دماء الناس و اشلائهم و دموعهم و راحتهم ... ان لذه الحكم قد تطفى بالحاكم الى ان يقول: (انا ربكم الاعلى) كما قال فرعون و يقول: انا الدوله كما قال غيره ... ان هذه اللذه اذا طغت فانها تفسد الدين و الضمير و تجعل الثوره على ابواب الملك لتدق عظمه و تعديه الى حجمه الطبيعى الصغير ... ان هذا الملك او السلطان اذا تخيل انه يملك كل شىء و وقف موقف الاعجاب بنفسه فعليه ان يلتفت لفته بسيطه قليله الى قدره الله العظيمه، عليه ان يلتفت الى ربه و قدرته عليه و على سائر المخلوقات ليعرف ان الله الذى هو فوقه يملك من القدره فى حق هذا الانسان اكثر مما يملكه الانسان من نفسه ... فالله يملك ان يميتة فهل يملك هذا الانسان ان يتحدى ذلك فلا يموت ... الله يملك القدره ان يمرضه فهل يملك هذا الانسان القدره على الشفاء ... الله يملك القدره ان يسلبه امنه و راحتة كما فعل مع شاه ايران محمد رضا بهلوى بحيث لفظته الارض و رفضته السماء فهل كان بمقدوره ان يوفر الامن و الراحة ... كلا ... حتى الاصدقاء تنكروا له و نبذوه ... فاذا مر هذا الشريط من قدره الله و عظمتها و انها فوق قدره الملك و سلطانه يطاطىء راسه حياء و يخفف من كبريائه و ارتفاع نفسه ليضعها موضعها اللائق بها فلا يرتفع تكبرا و تجبرا و لا يتيه غطرسه و عنادا و لا يخرج عن سمة العقلاء غضبا و حده، بل تلك الصوره العظيمه لقدره الله تخفف من كل ذلك و تجعله يرجع الى عقله و يعود الى رشده ... ان من يتشبه بالله و يفرض نفسه فى ذلك المحل الرفيع، فيتجبر و يتكبر و يقوده ذلك الى الفرغه الكافره و النمرد الملهده، ان مثل هذا الانسان يذله الله و يهينه و لا يدعه فى كبره و صلفه بل ربما سلط عليه احقر خلقه و اقلها شانا كى يذيقه هو ان الدنيا و خزيتها ...

دامغانى

سپس به او فرمان می دهد که هر گاه ابهت و عظمت ریاست و امارت در نظرش می آید و جلوه گر می شود، بزرگی و توان

خداوند را در از میان بردن و به وجود آوردن و زنده ساختن و میراندن به یاد آورد که تذکر این موضوع جوشش غرور و تکبر را فرو می نشاند و با چنین تذکری به فروتنی می گراید.

مکارم شیرازی

بخش سوم

وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ، لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَ لَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ. وَ لَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَ لَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبِهِ، وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى بَادِرِهِ وَ جِدَّتْ مِنْهَا مَنُذُوحَهُ، وَ لَا تَقُولَنَّ: إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرٌ فَأُطَاعُ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ، وَ مِنْهَكَهُ لِلدِّينِ، وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْبِ. وَ إِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَوْ مَخِيلَةٍ، فَمَا نَظَرُ إِلَى عِظَمِ مُلْكِكَ اللَّهُ فَوْقَكَ، وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَ يَكْفُ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ، وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ! إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ، وَ التَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُدَلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ يُهَيِّنُ كُلَّ مُخْتَالٍ.

ترجمه

هرگز خود را در مقام نبرد با خدا قرار نده، زیرا تاب کیفر او را نداری و از عفو و رحمت او بی نیاز نیستی و هرگز از عفو و بخششی که نموده ای پشیمان نباش و از کیفری که داده ای به خود مبال و شادی نکن. هرگز به هنگامی که خشمگین می شوی و راه چاره ای برای آن می یابی به انجام اقدام خشن شتاب مکن (و تصمیم ناگهانی مگیر) هرگز مگو من امیرم؛ امر می کنم و از من اطاعت می شود که این، موجب دخول فساد در دل تو و ضعف و خرابی دین و نزدیک شدن دگرگونی ها (در قدرت تو) است و هرگاه بر اثر قدرتی که در اختیار داری کبر و غرور یا عجب در تو پدید آید، به عظمت قدرت خداوند که فوق توست و بر اموری نسبت به تو قادر است که تو درباره خویشتن قدرت آن را نداری نظر بیافکن، زیرا این نگاه تو را از آن سرکشی پایین می آورد و از شدت و تندگی تو

می کاهد و آنچه از نیروی عقلت از دست رفته به تو باز می گرداند. از دعوی همتایی با خداوند در عظمتش بر حذر باش و از تشبه به او در جبروتش خود را برکنار دار، زیرا خداوند هر جباری را ذلیل و هر فرد خودپسند متکبری را خوار می دارد.

شرح و تفسیر: هرگز مغرور مباش!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به هفت توصیه مهم دیگر می پردازد.

نخست می فرماید: «هرگز خود را در مقام نبرد با خدا قرار نده، زیرا تاب کیفر او را نداری و از عفو و رحمت او بی نیاز نیستی»؛ (وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ، لِحَرْبِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدُ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَ لَا غِنَى بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ).

منظور از جنگ با خدا- آن گونه که بسیاری از شارحان نهج البلاغه استنباط کرده اند- همان ظلم و ستم بر بندگانش و تزییع حقوق آنهاست نه هر گونه معصیت و گناه. درست است که همه گناهان زشت و ناپسندند؛ ولی تعبیر به «حرب الله» چیزی بیشتر

از آن را می طلبد.

شاهد این سخن حدیثی است که امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود:

«لَقَدْ أَسْرَى رَبِّي بِي فَأَوْحَى إِلَيَّ مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ مَا أَوْحَى وَ شَافَهَنِي إِلَيَّ أَنْ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَذَلَّ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أَرَضَيْتَنِي بِالْمَحَارَبَةِ وَ مَنْ حَارَبَنِي حَارَبْتُهُ؛ هنگامی که پروردگارم مرا به معراج برد از پشت حجاب های (معنوی) به من آنچه را که می بایست وحی کرد و در حضور نیز (آنچه باید بگوید) فرمود {مشابه این تعبیر در قرآن مجید آمده است: «وما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحيا أو من وراء حجاب أو يرسل رسولا (شوری، آیه ۵۱) پیام الهی گاه مستقیما بر قلب پیغمبر نازل میشد و گاه همچون صدایی که موسی در کوه طور شنید و گاه از طریق فرستادن فرشته وحی که در روایات بالا تنها به قسمت اول و دوم اشاره شده است.} تا آنجا که به من گفت: ای محمد کسی که ولی مرا خوار و ذلیل دارد در مقام جنگ با من بر آمده است و کسی که با من به محاربه برخیزد با او محاربه می کنم (و او را در هم می شکنم)». {کافی، ج ۲، ص ۳۵۳، ح ۱۰، ۱}

امام علیه السلام دلیل عدم جنگ با خدا را در این عبارت دو چیز گرفته است یکی نیاز به عفو و رحمت خدا و دیگری پرهیز از عقوبت و عذاب الهی.

در دومین و سومین توصیه می فرماید: «و هرگز از عفو و بخششی که نموده ای پشیمان نباش و از کیفری که داده ای به خود مبال و شادی نکن»؛ (وَ لَا تَنْدَمَنَّ عَلَى عَفْوٍ، وَ لَا تَبْجَحَنَّ) {تبجح} از ریشه «بجح» بر وزن «وجب» به معنای شادی کردن و افتخار نمودن است. {بِعُقُوبَةٍ}.

این سخن اشاره به این است که تا می توانی جانب عفو را بگیر و کمتر مجازات کن، زیرا اگر اثر کیفر در کوتاه مدت باشد اثر عفو در دراز مدت خواهد بود.

البته این حکمی است که در مورد غالب مردم صادق است؛ ولی در برابر اقلیتی که عفو در آنها نتیجه معکوس دارد و بر ترس و ضعف عفو کننده حمل می شود، باید شدت عمل به خرج داد.

در چهارمین توصیه می افزاید: «هرگز به هنگامی که خشمگین می شوی و راه چاره ای برای آن می یابی به انجام اقدام خشن شتاب مکن (و تصمیم ناگهانی مگیر)»؛ (وَ لَمَّا تُشِيرَنَّ إِلَيَّ بِأَدْرِهِ {باده} حرکات و افعال شتاب زده ای است که از انسان به هنگام خشم و غضب سر میزند. از ریشه «بدور» بر وزن «صدور» به معنای سرعت کردن گرفته شده است. {وَ حَيَّدَتْ مِنْهَا مَنُذُوحَهُ} {مندوحه} به معنای وسعت و راه چاره است از ریشه «ح» بر وزن «مدح» به معنای وسعت بخشیدن گرفته شده. این واژه ممکن است اسم مفعول باشد به معنای جایی که آن را وسیع ساخته اند یا اسم مکان به معنای مکان وسیع و گسترده. {.

به یقین هنگامی که انسان از خشم برافروخته می شود اعتدال فکری خود را از دست می دهد و بارها آزموده ایم که هر تصمیمی در آن حال گرفتیم بعداً ثابت شده که خطا بوده است. حتی عاقل ترین اشخاص به هنگام خشم و غضب ممکن است به صورت نادان ترین افراد در آیند. و این تعبیری که در میان عوام معروف است که می گویند: هنگامی که عصبانی شدم خون چشمانم را گرفت و چیزی را ندیدم و مرتکب فلان کار شدم در واقع اشاره به همین حالت است.

لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«الْغَضَبُ يُؤْدِي صَاحِبَهُ وَيُؤْدِي مَعَايِبَهُ؛ غَضَبُ صَاحِبِش رَا بَه هَلَاقَتِ مِي اَفْكَنْدُ وَ عِيُوبِش رَا اَشْكَارَ مِي سَازْد.» {غررالحکم، ح ۶۸۹۲}

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«بِئْسَ الْقَرِينُ الْغَضَبُ يُؤْدِي الْمَعَائِبَ وَيُؤْدِي الشَّرَّ وَيُبَاعِدُ الْخَيْرَ؛ غَضَبُ بَد هَمْنَشِينِي اَسْت عِيُوبِ اِنْسَانِ رَا اَشْكَارَ مِي سَازْد شَر رَا نَزْدِيكَ وَ خَيْرَ رَا دُورَ مِي كِنْد.» {غررالحکم، ح ۶۸۹۳}

این نکته هنگامی روشن تر می شود که گاه افرادی یک طرفه می آیند و نزد امرا سخنی می گویند. اگر آنها در همان حال تصمیم بگیرند پشیمان خواهند شد. باید حوصله کنند و سخنان طرف مقابل را هم بشنوند و چه بسا پس از تحقیق، مطلب دگرگون شود.

بنابراین باید مطابق ضرب المثل معروف عمل کرد: به هنگام غضب نه تصمیم نه کیفر و نه دستور.

در پنجمین توصیه او را از مسأله غرور و خودکامگی شدیداً نهی می کند، و می فرماید: «و هرگز مگو من امیرم؛ امر می کنم و از من اطاعت می شود که این موجب دخول فساد در دل و ضعف و خرابی دین و نزدیک شدن دگرگونی ها

(در قدرت تو) است»؛ (وَ لَا تَقُولَنَّ: اِنِّي مُؤَمَّرٌ اَمْرٌ فَاَطَاعُ، فَاِنَّ ذَلِكُ اِدْغَالٌ) {«ادغال» از ریشه «دغل» بر وزن «عقل» به معنای داخل شدن در جایی به صورت مخفیانه است. از آنجا که فاسدان و مفسدان معمولاً به این صورت وارد می شوند، مفهوم فساد نیز غالباً در آن وجود دارد. و «دل» بر وزن «قمر» به معنای فساد و گاه به معنای شخص مفسد می آید و در عبارت بالا نیز معنای فساد مندرج است. { فِي الْقَلْبِ، وَ مَنَهَكَةٌ } «منهکه» از ریشه «نهک» بر وزن «مدح» به معنای خسته کردن و ضعیف نمودن گرفته شده و منهکه به ضعف و ناتوانی یا اسباب ضعف و ناتوانی اطلاق می شود. { لِلدِّينِ وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ } «غیر» به معنای حوادث دگرگون کننده است، جمع «غیره» بر وزن «غیبه»}.

بی شک یکی از آفات خطرناک حکومت و زمامداری، غرور و خودبزرگی بینی و استبداد است و همان گونه که امام علیه السلام فرموده سه پیامد خطرناک دارد. نخست اینکه فکر انسان را فاسد می کند و حقایق را آن گونه که هست نمی بیند و تصمیمات نابخردانه و غیر عادلانه می گیرد. دیگر اینکه انسان را گرفتار انواع معاصی و گناهان و ظلم و ستم می سازد و دین او را تضعیف می کند. سوم اینکه چنین حالتی سبب تغییرات و دگرگونی ها در رابطه حکومت با مردم می شود.

بسیاری از شورش های عمومی در طول تاریخ از همین جا سرچشمه گرفته است.

به عکس اگر زمامدار متواضع باشد و باد غرور از سر بیرون کند، هم درست می اندیشد، هم آلوده گناه و ضعف دین نمی شود، و هم رابطه صمیمانه با مردم خواهد داشت، همان رابطه ای که پایه های حکومت را قدرت می بخشد.

امام علیه السلام در کلمات قصارش در غررالحکم تعبیرات تکان دهنده ای درباره سرنوشت شوم مغروران بیان کرده است. در جایی می فرماید:

«طُوبَى لِمَنْ لَمْ تَقْتُلْهُ قَاتِلَاتُ الْغُرُورِ؛ خوشا به حال کسی که عوامل نابود کننده غرور وی را به قتل نرسانده است.» {غررالحکم، ح ۷۱۷۵} در جای دیگر می فرماید:

«سُكْرُ الْعَفْلَةِ وَالْغُرُورِ أَبْعَدُ إِفَاقَهُ مِنْ سُكْرِ الْخُمُورِ؛ انسان از مستی غفلت و غرور بسیار دیرتر از مستی شراب هوشیار می شود.» {غررالحکم، ح ۵۷۵۰}.

آری مستی شراب ممکن است یک روز یا یک شب باشد؛ اما مستی غرور شاید پنجاه سال ادامه پیدا کند.

امام علیه السلام در اواخر خطبه دوم نهج البلاغه با اشاره به جمعی از منافقان و گروه هایی که بر ضد حضرتش قیام کرده بودند می فرماید:

«زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَيَقُوهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ؛ آنها بذر فجور پاشیدند و با آب غرور آن را آبیاری کردند و سرانجام بدبختی و هلاکت را درو نمودند.»

از آنجا که کار طیبیان آگاه تنها تشخیص و درمان درد نیست، بلکه ارائه طرق درمان نیز از ارکان اصلی برنامه آنهاست، امام علیه السلام این طیب الهی در ادامه این عهدنامه پس از ذکر آفات غرور به راه درمان آن اشاره کرده می فرماید: «هرگاه بر اثر قدرتی که در اختیار داری کبر و غرور یا عجب در تو پدید آید، به عظمت قدرت خداوند که فوق توست و بر اموری نسبت به تو قادر است که تو درباره خویشتن قدرت آن را نداری نظر بیافکن، زیرا این نگاه تو را از آن سرکشی پایین می آورد و از شدت و تندی تو می کاهد و آنچه از نیروی عقلت از دست رفته به تو باز می گرداند؛ (وَ إِذَا أَخِيدَتْ لَمَكَّ مَيَّا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أَبْهَةٌ) «ابهه» به معنای عظمت و گاه به معنای کبر و غرور آمده و در جمله بالا- همین معنا مراد است. { أَوْ مَخِيلَةٌ} «مخیله» به معنای عجب و خودپسندی است. { فَأَنْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ، وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ} «یطامن» از ریشه «طمأنه» بر وزن «گردنه» به معنای فرو نشانیدن و آرام کردن و پایین آوردن گرفته شده است. { إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ} «طماح» به معنای سرکشی است. { وَ يَكْفُ عَنْكَ مِنْ عَزْبِكَ} «عزب» به معنای شدت و تندی است. { وَ يَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ} «عزب» به معنای غایب شدن است. { عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ}.

امام علیه السلام در عبارات بسیار پر معنای خود، نگاه به عظمت ملک خداوند و قدرت وسیع او را، سرچشمه سه اثر برای مغروران به قدرت می شمارد: آنها را از مرکب غرور پیاده می کند، از شدت عمل آنها می کاهد و عقل از دست رفته به سبب غفلت ناشی از غرور را به آنها باز می گرداند.

آری قوی ترین انسان ها در برابر بسیاری از حوادث که به امر خدا انجام می گیرد همچون پر کاهی در برابر طوفان عظیمی

هستند. بسیار شنیده ایم که حاکمان زورگو با یک ایست مختصر قلبی همه چیزشان پایان گرفته است و می دانیم این عارضه بر اثر گرفتن مویرگ های قلب به وسیله قطعه کوچکی از خون لخته شده است. یا از طریق سرطان که چیزی جز طغیان یک سلول ضعیف نیست یا به واسطه یک میکروب یا ویروسی که با چشم دیده نمی شود از پای در آمده اند. گاه زلزله ای تمام قصرهای آنها را ویران کرده و تندبادی همه چیز را در هم کوبیده و سیلابی همه را با خود برده است. اینها همه اشارات کوچکی است از قدرت بی پایان پروردگار. اگر انسان به این امور بیندیشد، در هر مقامی باشد گرفتار غرور نمی شود.

تاریخ، حکومتی بالاتر از حکومت سلیمان به خاطر ندارد. قرآن می گوید هنگامی که زمان مرگ سلیمان نبی فرا رسید اجل به او مهلت نداد که از حالت ایستاده بر زمین بنشیند، بلکه در همان حال که بر عصایش تکیه کرده بود با تمام آنچه در اختیار داشت وداع گفت و هیچ کس از مرگش باخبر نشد مگر آن زمان که موریانه عصایش را جوید و تعادل او بر هم خورد و بر زمین افتاد.

امام علیه السلام در هفتمین توصیه در تأکید بر مطالبی که در بالا آمد برای فرو نشاندن غرور مغروران و کبر متکبران از طریق تهدید به کیفر الهی وارد می شود و می فرماید: «از دعوی همتایی با خداوند در عظمتش بر حذر باش و از تشبه به او در جبروتش خود را برکنار دار، زیرا خداوند هر جباری را ذلیل و هر فرد خودپسند متکبری را خوار می دارد؛ (إِيَّاكَ وَ مُسَامِيَةَ) «مساماه» به معنای برتری جویی و مقابله کردن است. {اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ، وَ التَّشَبُّهُ بِهِ فِي جَبْرُوتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُدِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ يُهِنُّ كُلَّ مُخْتَالٍ} «مختال» به معنای متکبر مغرور است از ریشه «خیلاء» بر وزن «جهلاء» به معنای تخیلاتی است که انسان بر اثر آن خود را بزرگ می بیند.}.

در واقع کسانی که از باد کبر و غرور سرمستند عملاً دعوی همتایی با خدا را دارند در حالی که ذره ناچیزی در برابر اقیانوس عظمت او هستند. کیفر این گونه بلندپروازی بی معنا همان است که خداوند آنها را به ذلت و خواری بکشاند و اگر متکبران و مغروران توجه به پایان کار خویش کنند از مرکب غرور و کبر پایین خواهند آمد.

در این زمینه احادیث پر معنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سایر امامان معصوم علیهم السلام نقل شده است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که از آن حضرت درباره

«أَذْنَى الْإِلْحَادِ»؛ (نخستین مرحله کفر) سؤال شد. امام علیه السلام فرمود:

«إِنَّ الْكِبْرَ أَذْنَاهُ؛ تكبر مرحله نخست آن است». {کافی، ج ۲، ص ۳۰۹، ح ۱}.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

«الْكِبْرُ رِدَاءُ اللَّهِ فَمَنْ نَازَعَ اللَّهَ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ أَكْبَهُ اللَّهُ فِي النَّارِ؛ بزرگی، ردایی است که تنها بر قامت کبریایی خداوند موزون است کسی که با خداوند در این امر به منازعه برخیزد (و خود را بزرگ ببیند) خداوند او را به صورت در آتش دوزخ می افکند». {کافی، ج ۲، ح ۵}.

البته تمام اینها به علت آثار بسیار منفی فردی و اجتماعی است که دامان شخص مغرور و متکبر را می گیرد. در روایات متعددی وارد شده است که کبر

سبب می شود که انسان حق را نادیده بگیرد و طرفداران حق را سرزنش کند و حقوق مردم را پایمال سازد. {به کافی، ج ۲، باب الکبر مراجعه شود.}

این سخن را با حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم، که فرمود:

«الْكِبْرُ أَنْ تَتْرَكَ الْحَقَّ وَتَتَجَاوَزَهُ إِلَى غَيْرِهِ وَتَنْظُرَ إِلَى النَّاسِ وَ لَا تَرَى أَنَّ أَحَدًا عِزُّهُ كِعِزِّكَ وَ لَا دَمُهُ كَدَمِكَ؛ کبر آن است که حق را ترک گویی و به سراغ باطل روی و به مردم نگاه کنی و آبروی هیچ کس را همچون آبروی خود و خون هیچ کس را دارای ارزش خون خود ندانی». {بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۹۰، ح ۳.}

بخش چهارم

متن نامه

أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَى مِنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّكَ إِلا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَذْخَصَ حُجَّتَهُ،

ص: ۴۲۸

وَ كَانَ لِلَّهِ حَزْبًا حَتَّىٰ يَنْزِعَ أَوْ يُتُوبَ.

وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَىٰ إِلَىٰ تَغْيِيرِ نِعْمَتِهِ اللَّهُ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَتِهِ عَلَىٰ ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَ هَيَّوْ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ.

ترجمه ها

دشتی

با خدا و با مردم، و با خویشاوندان نزدیک، و با افرادی از رعیت خود که آنان را دوست داری، انصاف را رعایت کن، که اگر چنین نکنی ستم روا داشتی، و کسی که به بندگان خدا ستم روا دارد خدا به جای بندگانش دشمن او خواهد بود، و آن را که خدا دشمن شود، دلیل او را نپذیرد، که با خدا سر جنگ دارد، تا آنگاه که باز گردد، یا توبه کند، و چیزی چون ستمکاری نعمت خدا را دگرگون نمی کند، و کیفر او را نزدیک نمی سازد، که خدا دعای ستمدیدگان را می شنود و در کمین ستمکاران است.

شهیدی

داد خدا و مردم و خویشاوندان نزدیک را از خود بده، و آن کس را که از رعیت خویش دوست می داری، که اگر داد آنان را ندهی ستمکاری، و آن که بر بندگان خدا ستم کند خدا را به جای بندگانش دشمن او بود، و آن را که خدا دشمن گیرد، دلیل وی را نپذیرد و او با خدا سر جنگ دارد، تا آن گاه که باز گردد و توبه آرد، و هیچ چیز چون بنیاد ستم نهادن، نعمت خدا را دگرگون ندارد، و کیفر او را نزدیک نیارد، که خدا شنوای دعای ستمدیدگانست و در کمین ستمکاران.

اردبیلی

انصاف ده خدای را و انصاف ده مردمان را از نفس خود و از خاصه خود که اهل تواند بطریق عدالت و از آنکه تو را در آن آرزوی نفس است از رعیت تو پس بدرستی که تو اگر نکنی آنچه گفتم ستمکار باشی و هر که ستم کند بر بندگان خدا باشد خدا دشمن او نزد بندگان خود و هر که دشمنی کند و خدا باطل سازد حجت او را و باشد خدا را دشمن تا آنکه بر کند از خود گناه خود را و توبه کند و نیست چیزی خواننده تر بسوی تغییر دادن نعمت خدا و تعجیل خشم او و غضب او از ایستادن بر ستمکاری پس بدرستی که خدا شنونده دعای مظلومانست و او مر سبحانه مر ستمکاران را بر گذرگاه است

آیتی

هر چه خدا بر تو فریضه کرده است، ادا کن و درباره خواص خویشاوندان و از افراد رعیت، هر کس را که دوستش می داری، انصاف را رعایت نمای. که اگر نه چنین کنی، ستم کرده ای و هر که بر بندگان خدا ستم کند، افزون بر بندگان، خدا نیز خصم او بود. و خدا با هر که خصومت کند، حجتش را نادرست سازد و همواره با او در جنگ باشد تا از این کار باز ایستد و

توبه کند. هیچ چیز چون تمکاری، نعمت خدا را دیگرگون نکند و خشم خدا را برنینگیزد، زیرا خدا دعای ستمدیدگان را می شنود و در کمین ستمکاران است.

انصاریان

خدا و مردم را از جانب خود و خواص از خاندانت و کسانی از رعیت که به او علاقه داری انصاف ده، که اگر انصاف ندهی ستم کرده ای، و هر که به بندگان خدا ستم کند خداوند به جای بندگان ستمدیده خصم او می باشد، و هر که خداوند خصم او باشد عذرش را باطل کند، و شخص ستمکار محارب با خداست تا وقتی که از ستم دست بردارد و توبه کند. چیزی در تغییر نعمت خدا، و سرعت دادن به عقوبت او قوی تر از ستمکاری نیست، که خداوند شنوای دعای ستمدیدگان، و در کمین ستمکاران است.

شروح

راوندی

قوله انصف الله و انصف الناس من نفسك. و ادحض حجه: ابطالها. و ينزع: ای يرجع. و اجحف به: ای ذهب به، و منه موت جحاف ینذهب بكل شیء.

کیدری

فانك الا تفعل: ای لان لا تفعل ذلك، تظلم عباد الله، فحذف مفعولی الفعلین لدلاله الحال. ادحض: ای ابطال، ينزع: ای يرجع.

ابن میثم

ینزع: برمی گردد. اجحف: آن را برد، مسلمات الدهر: سختیها و ناگواریهای روزگار، جماع المسلمین: ابنوه مسلمانان، صبغوه: میل، علاقه، ادحض حجه: بهانه و حجت او را از بین برد و درهم شکست، با خدا و با مردم نسبت به خود و خویشاوندان نزدیک، و رعایایی که هواخواه آنها هستی به انصاف رفتار کن، زیرا اگر رعایت انصاف نکنی ستم کرده ای، و هر کس با بندگان خدا به ستم رفتار کند، خداوند به جای بندگان، خود با او دشمنی خواهد کرد و خدا استدلال هر که را با او در ستیز باشد نادرست گرداند، و چنان کسی تا خودداری نکند و توبه ننماید، با خداوند در ستیز است، و هیچ چیز مانند ستمکاری، باعث تغییر نعمت خدا و زود به خشم آوردن او نمی شود، زیرا خداوند، دعای ستمدیدگان را می شنود و در کمین ستمکاران است. باید بهترین کارها در نزد تو اعتدال در راه حق، و همگانی بودن در عدل و داد و آن عملی که بیشتر باعث خوشنودی توده ی مردم می گردد، باشد. زیرا خشم توده ی مردم، خوشنودی خواص را از بین می برد، و خشم خواص در برابر خوشنودی عموم مردم، قابل چشمپوشی است. هیچ کسی از رعیت برای فرمانروا در موقع رفاه، سنگینتر و پرخرجتر، و در وقت گرفتاری کم فایده تر، و در وقت انصاف و عدالت ناراضی تر، و به هنگام درخواست مصرتر، و وقت بخشش کم سپاستر، و در وقت ندادن چیزی، عذر ناپذیرتر، و در شداوند روزگار کم صبرتر، از خواص نیست در صورتی که ستون دین و اجتماع

مسلمانان، و نیروی در برابر دشمن، همین توده‌ی مردم جامعه هستند. بنابراین باید با آنها همراه و میل قلبی ات به آنها باشد. نهم: امام (علیه السلام) او را به انصاف با خدا و مردم، نسبت به خود و رعایایی که طرفدار اوست امر کرده است. اما انصاف با خدا عمل به اوامر و خودداری از منهای او، در برابر نعمتهای خداست. و اما انصاف با مردم، به عدالت رفتار کردن میان مردم و دادن حقوقی که بر او و بر خویشان و نزدیکان او دارند. و در مورد وجوب چنین انصافی، به قیاس مفصولی (قیاسی که نتیجه اش صغرای قیاس دیگری می گردد)، استدلال کرده است، صغرای قیاس اول: براستی تو اگر آن کار را نکنی ظالمی، یعنی به بندگان خدا ستم کرده ای، و کبرای آن: و هر کس به بندگان خدا ستم روا دارد، خداوند به جای بندگانش دشمن اوست، و نتیجه ی مقدر آن چنین می شود: پس گر چنان نکنی خداوند به جای بندگانش دشمن تو است. و همین نتیجه، خود، صغرا برای قیاس دیگری است که کبرایش سخن امام (علیه السلام): و هر کس که خدا با او درستیزد و ... (و من خصمه الله ...) و نتیجه ی مقدر آن چنین می شود: زیرا تو اگر آن کار را نکردی، هنگام در ستیز بودن با او، عذرت را نپذیرفته و تا وقتی که از ظلم و ستم خودداری و توبه نکرده ای در جنگ با خدا هستی. گفتار امام (علیه السلام): و لیس شیء ... علی ظلم، هشدار بر پیامد دیگری برای نداشتن انصاف و یا ستم پیشگی است و این پیامد، عبارت از آن است که ستمگری بیش از هر چیز باعث تغییر نعمت خدا و سرعت در خشم اوست. عبارت امام (علیه السلام): فان الله ... بالمرصاد، بیان ضرورت پیامد مذکور است، توضیح آن که خدای سبحان هرگاه دعای ستمدیده را بشنود و بر کار ستمگر اطلاع یابد، در صورتی که زمینه تغییر نعمت فراهم باشد، زود نعمتش را دگرگون می سازد.

ابن ابی الحدید

أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ [هُوَ فِيهِ]

فِيهِ هُدًى مِنْ رِعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصِيْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَ مَنْ خَاصِمَهُ اللَّهُ أَذْخَصَ حُجَّتَهُ وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامِهِ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ [يَسْمَعُ]

سَمِعَ دَعْوَةَ الْمُضْطَهَدِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ

قال له أنصف الله أى قم له بما فرض عليك من العباده و الواجبات العقلية و السمعية.

ثم قال و أنصف الناس من نفسك و من ولدك و خاصه أهلك و من تحبه و تميل إليه من رعيتك فمتى لم تفعل ذلك كنت ظالما .

ثم نهاه عن الظلم و أكد الوصايه عليه فى ذلك .

کاشانی

(انصف الله) انصاف ده خدا را (و انصف الناس) و انصاف ده مردمان را (من نفسك) از نفس خود (و من خاصه اهلك) و از اهل خاص خود، به طریق عدالت (و من لك فيه هوى) و از کسی که تو را در او آرزوی نفس است (من رعيتك) از رعیت تو

(فانک) پس به درستی که تو (ان لا تفعل) اگر نکنی آنچه گفتم (تظلم) ستمکار باشی (و من ظلم عباد الله) و هر که ظلم کند بر بندگان خداوند و رد نکند مظالم ایشان را (کان الله خصمه) باشد خدا خصم او (دون عباده) نزد بندگان خود در محکمه قیامت (و من خصمه الله) و هر که مخاصمت و دشمنی کند خدا با او (ادحض حجتہ) باطل سازد حجت او را (و کان لله حربا) و باشد خدا را دشمن (حتی ینزع) تا آنکه بر کند اثم را از خود و روی به انابت آورد (و یتوب) و توبه کند از آن (و لیس له شیء ادعی) و نیست چیزی خواننده تر (الی تغییر نعمه الله) به سوی تغییر نعمت خدا (و تعجیل نعمته) و تعجیل خشم و غضب او (من اقامه علی ظلم) از ایستادن بر ستمکاری (فان الله) پس به درستی که خدای تعالی (سمع دعوه المضطهدین) شنونده دعای مظلومان است (و هو للظالمین) و او سبحانه برای ستمکاران (بالمرصاد) بر گذرگاهی است به دانش حاضر و بینش باهر

آملی

قزوینی

انصاف ده خدای خود را، و انصاف ده مردمان را از نفس خود، و از خالصان اهل خود، و از هر که ترا در او خواهشی باشد از نزدیکان رعیت خود. یعنی حق خدای و حق مردمان بر خود و بزرگان بجای آر. فرو مگذار که اگر چنین نکنی ظلم کرده باشی. و حیف روا داشته، و هر که ظلم کند بر عباد خدا خدای تعالی خصم او باشد از جانب عباد خود، و هر که خدای با او مخاصمت کند باطل و زایل سازد حجت او را، و عذر او مسموع ندارد، و باشد که آن شخص مر خدای خود را دشمن و محارب، تا آن وقت که بازایستد از آن معصیت، و توبه کند (قال تعالی: و یوم یعض الظالم علی یدیه ... الایه) گفته اند: ملک بمنزل (شبان) است و رعیت به منزله (گوسفندان) و اقویا و اشرار به منزله (گراگان) چون از ملک غفلتی دریابند (گوسفندان) را بخورند. و گفته اند مثل آدمیان مثل (ماهیان) است در دریا بزرگتر خردتر را بخورد، اگر سلطان نباشد، و چون سلطان اقویا و ستمکاران را عون باشد خلق هلاک و دیار خراب گردد، و دولتها بر زوال مشرف گردند، ستم نامه عزل شاهان بود، (مالک دینار) گوید در بعضی از کتب قدیمه خوانده ام (یقول الله تعالی مخاطبا للسلطان الجائر: ایا راعی السوء، دفعت الیک الغنم السمان الصحاح،

فاکلت اللحم، و شربت اللبن و ائتمت بالسمن، و لبست الصوف، و ترکتها عظاما تقعقع و لم تاو الضاله و لم تجبر الکسیر، الیوم انتقم لها منک انتهی). یعنی حق تعالی با سلطان ستمکار خطاب میکند: ای شبان بد به تو گوسفندان فربه صحیح سپردم، گوشت ایشان خوردی، و شیرشان آشامیدی و روغنشان نان خوروش کردی، و پشم شان پوشیدی، و رها کردی آن گوسفندان را استخوانهای خالی که در میان انبان پوست آواز میدهد، و در پناه نگرفتی گم شده آنها را، و درست نکردی شکسته آنها را، امروز انتقام ایشان از تو بکشم. و آورده اند که (احمد بن طولون) اول ظالم بود مردم از ظلم او به (سیده نفسیه) که مزار او امروز در (مصر) مقصد زوار اقطار است استغاثت و شکایت بردند (سیده) گفت: او چه وقت سوار شود؟ گفتند: به فردا، پس رقعہ ای نوشت و بر رهگذر او بایستاد، او (سیده) را بشناخت، پیاده گشت، و رقعہ از او بگرفت و بخواند، و در رقعہ نوشته بود آنچه حاصل مضمونش این است: خدای عزیز شما را بر عباد خویش ملک و پادشاهی داد، و در پاداش آن عبادرحمن را اسیر و عبید خویش ساختید، و قدرت و مکتب بخشید پس بر بندگان او قهر و ظلم گرفتید، نعمت فراوان دستگاه بی پایان داد پس راه جور و سختی و بیراهی با ودایع الهی سپردید، و رزق خویش بر شما فرو بارید و خزاین رحمت

بر شما بگشاد، و شما را ارزاق عباد ببریدید، و در خیرات بیستید و با این حال بتحقیق می دانید که تیرهای دعای مظلومان در سحرگاهان بر هدف اجابت و نشانه استجابت آید، و علی الخصوص از ارباب دل‌های گرم و نفس‌های گرسنه و بدن‌های برهنه، بکنید آنچه می‌توانید و آنچه می‌خواهید که ما صبر کننده ایم و جور کنید چندان که می‌توانید که ما بخدای پناه گیرنده ایم، و ظلم کنید که ما بسوی حاکم روز جزا شکایت برنده ایم (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) این آیه از کلام مجید بر وجه اقتباس آورده یعنی زود باشد که بدانند آنان که ظلم کردن به کدام بازگشت خواهند بازگشتن (ابن طولون) چون این نامه بخواند عظیم بترسید و از ظلم بپسید. و نیست هیچ چیز قویتر در باعث شدن تغییر نعمت خدا و تعجیل عذاب و خشم او تعالی از پای داشتن بر ظلم عباد که بدرستی خدای سبحانه شنونده است دعای مظلومان را و او از برای ظالمان به کمین گاه است و ایشان را منتظر بر گذرگاه است، از چنگ انتقام او بیرون نتواند شد، هم از این حضرت علیه السلام منقول است که (یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم) از (ابوطالب) پدر حضرت (امیر علیه السلام) مروی است که فرموده (ان نفاذ الظلم علی المظلوم یدل علی دار اخری) و این سخن به غایت جلیل و شریف است. و گویند بعضی از (صوفیه) بر مردی گذشت که او را (حجاج) صلب کرده بود گفت (یا رب ان حلمک بالظالمین اضر بالمظلومین) ای پروردگار من، بدرستی که حلم تو با ظالمین ضرر رسانید و جفا کشانید به مظلومین، پس در خواب دید مگر قیامت قائم شده و او در (بهشت) داخل شده آن مرد مصلوب را در اعلیٰ علین جنت بدید، و منادی ندا کرد که (حلمی بالظالمین قد ادخل المظلومین فی اعلیٰ علین) خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت و پادشائی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند

لاهیجی

«انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک، فانک الا تفعل تظلم و من ظلم عبادالله کان الله خصمه دون عباده و من خاصمه الله ادحض حجه و کان لله حربا حتی ینزع و یتوب. و لیس شیء ادعی الی تغییر نعمه الله و تعجیل نعمته من اقامه علی ظلم، فان الله سمیع دعوه المظلومین و هو للظالمین بالمرصاد.

یعنی عمل کن به عدل در حقوق خدا و عمل کن به عدل در حقوق مردمان از طرف نفس تو و از طرف مخصوصان اهل تو و از طرف کسی که در او است میل و محبت تو از رعیت تو، پس به تحقیق که اگر عمل نکردی به عدل ستم کرده ای و کسی که ستم کرد بر بندگان خدا، باشد خدا دشمن او به غیر از بندگان او و کسی که دشمنی کرد با او خدا، باطل شد حجت و عذر عقاب او و باشد از برای خدا دشمنی تا اینکه واگشود از خود آن ظلم را و توبه کند و نیست چیزی خواننده تر به سوی تغییر و زوال نعمت خدا و تعجیل عقوبت او از برپا کردن ظلم و ستم کردن، پس به تحقیق که خدا شنواست دعای مظلومان را و اوست از برای ظالمان در مکان انتظار کشیدن از برای عقوبت ایشان.

خوئی

(ادحض حجه): ابطالها، (ینزع): یرجع، المعنی: ۱۰- امره برعایه الانصاف مع الله و خلفه، سواء بالنسبه الی نفسه او اهله او من یهواه من رعیته، فلا- یمضم حق الله و حق احد من عباده لرعایه هولاء فانه ظلم و الله خصم للظالم، و من خاصمه الله ادحض

حجته و كان لله حربا حتى يتوب و الظلم يوجب تغيير النعم و سلب الاماره و الحكم.

الترجمه: - نسبت بخداوند و مردم از طرف خودت و خاندانت و دوستانت انصاف و عدالت را مراعات کن، اگر نکنی ستم ورزیده ای (و هر کس به بندگان خدا ستم کند خدا از طرف بندگانش خصم اوست و چون خدا با کسی خصومت کند دلیلش را باطل نماید و با او بجنگد تا برگردد و توبه کند)، هیچ چیز از ادامه ی ستمکاری موثرتر در زوال نعمت خداوند و تعجیل انتقام او نیست، زیرا خدا نفرین ستمکشان را خوب می شنود و در کمین ستمکاران است. -

شوشتری

انصف الله و انصف الناس من نفسك) في (الاعاني): جلس ابن الزيات يوما للمظالم، فلما انقضى المجلس رای جالسا فقال له: الك حاجة؟ قال: نعم. تدنيني اليك، فادناه فقال: انى مظلوم و قد اعوزنى الانصاف. قال: و من ظلمك؟ قال: انت، و لست اصل اليك فاذا كر حاجتى. قال: و من يحجبك عنى و قد ترى مجلسى مبدولا. قال: يحجبنى عنك هيبتى لك و طول لسانك و اطراد حجبتك. قال: فيم ظلمتك؟ قال: ضيعتى الفلانيه اخذها و كيلك غصبا بغير ثمن، فاذا وجب عليها خراج اديتها باسمى لثلاث يثبت لك اسم فى ملكها فيبطل ملكى، فوكيلك ياخذ غلتها و انا اودى خراجها و هذا مما لم يسمع فى الظلم مثله. فقال له: هذا قول تحتاج عليه الى بينه و شهود و اشياء. فقال الرجل: ايو مننى الوزير من غضبه حتى اجيب. قال: نعم. قال: البينه هم الشهود و اذا شهدوا فليس يحتاج معهم الى شىء فما معنى قولك بينه و شهود و اشياء، ايش هذه الاشياء الا الغى و التغطرس. فضحك ابن الزيات و قال: صدقت- ثم وقع له برد ضيعته. (من خاصه اهلك و من لك فيه هوى من رعيتك فانك لا تفعل تظلم، و من ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده) فى (المروج): قال انوشروان ليزرجمهر: من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يصلح من ولدى للملك فاطهر ترشحه. فقال: لا اعرف ذلك، ولكنى اصف لك من يصلح للملك، اسماهم للمعالى و اطلبهم للادب، و اجزعهم من العامه و ارافهم بالرعيه، و اوصلهم للرحم و ابعدهم من الظلم، فمن كانت هذه صفته فهو حقيق بالملك. و فى (تاريخ بغداد): و جهت الخيزران رجلا نصرانيا على الطراز، فخرج يوما عليه جبه خز و طيلسان على بردون فاره و معه جماعه من اصحابه و بين يديه مكتوف و هو يقول: و اغوثاه بالله ثم بالقاضى. و اذا آثار سياط فى ظهره، فسلم على شريك و جلس الى جانبه و قال: انا رجل اعلم هذا الوشى و كراء مثلى مائه فى الشهر اخذنى هذا مذ اربعة اشهر فاحتبسنى فى طراز يجرى على القوت ولى عيال قد ضاعوا فافلت منه اليوم فلحقنى ففعل بظهرى ما ترى. فقال شريك للنصرانى: قم يا نصرانى فاجلس مع خصمك. فقال: اصلحك الله! هذا من خدم السيده، مر به الى الحبس. قال: قم و يلک فاجلس معه كما يقال لك، فاجلس معه فقال: ما هذه الاثار التى بظهر هذا الرجل. قال: انما ضربته بيدى اسواط و هو يستحق اكثر من هذا، مر به الى الحبس فالتقى شريك كساءه و دخل داره فاخرج سوطا ربذيا ثم ضرب بيده الى مجامع ثوب النصرانى و قال للرجل: رح الى اهلك، ثم رفع السوط فجعل يضرب به النصرانى، فهم اعوانه ان يخلصوه فقال هاهنا: خذوا هولاء الى الحبس، فهربوا و افردوه، فضربه اسواط فجعل النصرانى يبكى و يقول: ستعلم، و قام الى البرذون يركبه فاستعصى عليه و لم يكن له من ياخذ بركابه، فقال له شريك: ارفق به و يلک! فانه اطوع لله منك، فمضى الى موسى بن عيسى فقال: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) من فعل بك هذا؟ فقال: شريك. قال: لا و الله لا اتعرض لشريك. (و فيه) ايضا: ات شريك يوما امراه من ولد جرير البجلي فقالت: انا بالله ثم بالقاضى: امراه من ولد جرير صاحب النبى (صلى الله عليه و آله) و رددت الكلام- فقال: ايها عنك الان، من ظلمك؟ قالت: الامير موسى بن عيسى، كان لى بستان على شاطى الفرات لى فيه نخل

ورثته عن آبائى وقاسمت اخوتى و بنيت بينى و بينهم حائطا و جعلت فيه فارسيا يحفظ النخل و يقوم بيستانى، فاشترى الامير موسى ابن عيسى من جميع اخوتى و ساومنى و ارغبنى فلم ابعه، فلما كان فى هذه الليلة بعث بخمسائه فاعل فاقتلعوا الحائط فاصبحت لا- اعرف من نخلى شيئا و اختلط بنخل اخوتى. فقال: يا غلام! طينه. فختم، ثم قال لها: امضى الى بابه حتى يحضر معك، فذهبت الى بابه فدخل الحاجب على موسى و قال: اعدى شريك عليك، فدعا بصاحب الشرط و قال: امض الى شريك و قل له: ما رايت اعجب من امرك! امراه ادعت دعوى لم تصب اعديتها على! فقال صاحب الشرط: ان راى الامير ان يعفينى. قال: و يلك امض، فخرج، و امر غلمانه ان يتقدموا الى الحبس بفراش و غيره من آله الحبس، ثم ذهب الى شريك فادى الرساله فامر ان يحبس، فقال: قد عرفت انك تفعل بى هذا فقدمت ما يصلحنى الى الحبس. و بلغ الخبر موسى بن عيسى فوجه الحاجب الى شريك و قال له: قل له هذا من ذاك رسول، اى شىء عليه؟ فلما ادى الرساله قال: الحقوه بصاحبه، فحبس ايضا. فبعث موسى الى جماعه من اصدقاء شريك فقال: امضوا اليه و ابلغوه السلام و اعلموه انه استخف بى و انى لست كالعامه، فلما ادوا الرساله قال: مالى لا اراكم جئتم فى غيره من الناس كلمتمونى من هاهنا؟ فياخذ كل واحد بيد رجل فيذهب به الى الحبس لا ينم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الله الا فيه- و كان بعد العصر- قالوا اجاد انت؟ قال: حقا حتى لا- تعودوا برساله ظالم، فحبسهم. و ركب موسى بن عيسى فى الليل الى باب الحبس ففتح الباب و اخرجهم جميعا، فلما كان الغد و جلس شريك للقضاء جاء السجناء فاخبره، فدعا باقمطر فختمها اوجه بها الى منزله و قال لغلامه: الحقنى بثقلى الى بغداد، و الله ما طلبنا هذا الامر منهم ولكن اكرهونا عليه و لقد ضمنوا لنا الاعزاز فيه، و مضى نحو قنطره الكوفه الى بغداد و بلغ الخبر موسى بن عيسى فركب فى موكبه فلحقه و جعل يناشده الله و يقول: تثبت انظر اخوانك تحبسهم؟ دع اعوانى. قال: نعم لانهم مشوا لك فى امر لم يجب عليهم المشى فيه و لست بيارح او يردوا جميعا الى الحبس و الا مضيت الى الخليفه فاستعفيت منه، فامر موسى بردهم جميعا الى الحبس و شريك واقف مكانه حتى جاءه السجناء و قال: قد رجعوا الى الحبس. فقال شريك لاعوانه: خذوا بلجامه و قودوه بين يدى جميعا الى مجلس الحكم، فمروا به بين يديه حتى ادخل المسجد و جلس مجلس القضاء قال: اين الجويريه المتظلمه من هذا، فجاءت فقال: هذا خصمك قد حضر و هو جالس معها بين يديه. فقال موسى: اولئك يخرجون من الحبس قبل كل شىء. فقال شريك: اما الان فنعم اخرجوهم، ثم قال: ما تقول فيما تدعيه هذه؟ قال: صدقت. قال: فرد جميع ما اخذت منها و ابن حائطها سريرا. قال: افعل. قال: بقى لك شىء؟ قال: تقول المراه بيت الفارسى و متاعه. قال: و يرد ذلك. بقى لك شىء تدعيه؟ قالت المراه: لا. قال لها شريك: فقومى، ثم وثب شريك من مجلسه فاخذ بيد موسى بن عيسى فاجلسه مجلسه ثم قال: السلام عليك ايها الامير! تامر بشىء؟ قال: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اى شىء امر؟ وضحك. (و فيه): تقدم الى شريك و كيل لمونسه مع خصم له، فجعل يستطيل خصمه ادلالا بموضعه من مونسه، فقال له شريك: كف لا ابا لك. قال: اتقول هذا و انا و كيل مونسه، فامر شريك به فصفع عشر صفعات. (و من خاصمه الله ادحض حجته) اى: ابطلها (و كان لله حربا حتى ينزع و يتوب). فى (الكافى): سعد اميرالمومنين (عليه السلام) المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس! ان الذنوب ثلاثه- ثم امسك- فقال له حبه العرنى: قلت: الذنوب ثلاثه ثم امسكت. فقال (عليه السلام): ما ذكرتها الا و انا اريد ان افسرها، ولكن عرض لى بهر حال بينى و بين الكلام، نعم. الذنوب ثلاثه: فذنب مغفور، و ذنب غير مغفور، و ذنب يرجى لصاحبه و يخاف عليه. قال حبه: فيبينها لنا. قال: نعم. اما الذنب المغفور فبعد عاقبه الله تعالى على ذنبه فى الدنيا و الله تعالى احلم و اكرم من ان يعاقب عبده مرتين، و اما الذنب الذى لا يغفر فظلم العباد بعضهم لبعض، ان الله تعالى اذا برز للخليقه اقسم قسما على نفسه فقال: و عزتى و جلالى لا يجوزنى الم ظالم و لو كفا بكف و لو مسحه بكف و لو نطحه ما بين القرناء الى الجماء، فيقتص للعباد بعضهم من بعض حتى لا يبقى لاحد على احد مظلمه ثم يبعثهم الله

للحساب، و اما الذنب الثالث فذنب ستره الله تعالى على خلقه و رزقه التوبه منه فاصبح خائفا من ذنبه راجيا لربه فتحزن له كما هو لنفسه نرجو له الرحمه و نخاف عليه العقاب. (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و ليس شىء ادعى الى تغيير نعمه الله و تعجيل نعمته من اقامه على ظلم، فان الله سمع دعوه المضطهدين) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (المظلومين) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). فى (كامل الجزرى)- بعد ذكر قتل المقتدر لابن الفرات- لم يكن فى ابن الفرات عيب الا ان اصحابه كانوا يفعلون ما يريدون و يظلمون فلا يمنعهم، فمن ذلك ان بعضهم ظلم امراه فى ملك لها، فكتبت اليه تشكو منه غير مره و هو لا يرد لها جوابا، فلقيته يوما و قالت له: اسالك بالله ان تسمع منى كلمه، فوقف لها فقالت: قد كتبت اليك فى ظلامتى غير مره و لم تجبني فتركتك و كتبتها الى الله تعالى. فلما كان بعد ايام و راى تغيير حاله قال لمن معه من اصحابه: ما اظن الا جواب رقعته تلك المره المظلومه قد خرج، فكان كما قال. و فى (الطبرى): لما راى وجوه الفرس و اشرافهم ان يزدجرد الاثيم ابى الا تتابعا فى الجور، اجتمعوا فشكوا ما نزل بهم من ظلمه و تضرعوا الى ربهم و ابتهلوا اليه بتعجيل انقاذهم منه، فزعموا انه كان بجرجان فراى ذات يوم فى قصره فرسا عائرا لم ير مثله فى الخيل فى حسن صورته و تمام خلقه اقبل حتى وقف على بابيه، فتعجب الناس منه لانه كان متجاوز الحال، فاخبر يزدجرد خيره فامر به ان يسرج و يلجم و يدخل عليه، فحاول صاحب مراكبه ذلك فلم يمكن احدا منهم من ذلك، فانهى اليه امتناع الفرس عليهم، فخرج بنفسه فالجمه بيده و القى لبدا على ظهره و وضع فوقه سرجا و شد حزامه و لبد، فلم يتحرك الفرس بشىء من ذلك حتى اذا رفع ذنبه لينفره، استدبره (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الفرس فرمحه على فواده رمحه هلك منها مكانه، ثم لم يعاين ذلك الفرس. و يقال: ان الفرس ملا فروجه جريا فلم يدرك و لم يوقف على السبب فيه، و خاضت الرعيه بينها و قالت: هذا من صنع الله لنا و رافته بنا. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): اوحى الله تعالى الى نبي من الانبياء فى مملكه جبار من الجبابره ان ائت هذا الجبار و قل له: انى لم استعملك على سفك الدماء اتخاذ الاموال، و انما استعملتك لتكف عنى اصوات المظلومين، و انى لم ادع ظلامتهم و ان كانوا كفارا. و فى (تاريخ بغداد) عن بعض ولد يحيى البرمكى قال لايه و هم فى القيود و الحبس: يا ابه! بعد الامر و النهى و الاموال العظيمه اصارنا الدهر الى القيود و لبس الصوف و الحبس. فقال له ابوه: يا بنى! دعوه مظلوم سرت بليل غفلنا عنها و لم يغفل الله عنها، ثم انشا يقول: رب قوم قد غدوا فى نعمه زما و الدهر ريان غدق سكت الدهر زمانا عنهم ثم ابكاهم دما حين نطق و فى (الكافى) عن النبي (صلى الله عليه و آله): ان اعجل الشر عقوبه البغى. و عن الصادق (عليه السلام): يقول ابليس لجنوده: القوا بينهم الحسد و البغى فانهما يعدلان عند الله تعالى الشرك.

مغنيه

وادحض: ابطل. (انصف الناس من نفسك الخ).. كل من يعترف بالحق و يعمل به، له كان ام عليه- فقد انصف للناس من نفسه و اهله و اصدقائه (فانك لا تفعل الخ).. الله عادل، ما فى ذلك شك، و اذن فمن ظالم و جار فقد عائد الله بالذات، و استحق منه المقت و الهوان دنيا و آخره. اللغه: الاجحاف: النقص الفاحش. و الالحاف: الالحاح. الملمات: الشدائد. و جماع المسلمين: جماعتهم. الاعراب: موونه تمييز، و مثلها معونه و شكرا و عذرا و صبيرا، و من اهل الخاصه متعلق باثقل، و العامه خير عماد الدين و ما عطف عليه،

عبده

هوی من رعیتک: من لک فیه هوی ای لک الیه میل خاص ... خاصمه الله ادحض حجتہ: ادحض ابطل و حربا ای محاربا و ینزع کیضرب ای یقلع عن ظلمه ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

با خدا به انصاف رفتار کن (اوامر او را کار بند و از نواہیش بپرهیز) و از جانب خود و خویشان نزدیک و هر رعیتی که دوستش میداری درباره مردم انصاف را از دست مده (نه خود به آنها ستم نما و نه بگذار خویشان و دوستانت به نام تو ستم نمایند) که اگر نکنی ستمکار باشی و کسی که با بندگان خدا ستم کند خدا به جای بندگانش با او دشمن است، و خدا با هر که دشمن باشد برهان و دلیلش را نادرست می گرداند (عذرش را نمی پذیرد) و آن کس در جنگ با خدا است تا اینکه (از ستم) دست کشد و توبه و بازگشت نماید، و تغییر (از دست یافتن) نعمت خدا و زود خشم آوردن (دوری از رحمت) او را هیچ چیز موثرتر از ستمگری (بر بندگان خدا) نیست، زیرا خدا دعای ستمدیدگان را شنوا و در کمین ستمکاران است (انتقام آن را خواهد کشید).

زمانی

سید محمد شیرازی

(انصف الله) بالاتیان بما امر (و انصف الناس) باعطاء حقوقهم (من نفسک و من خاصه اهلک) فلا تذرهم یترکون اوامرہ تعالی، او یضیعون حقوق الناس (و من لک فیه هوی من رعیتک) ای لک میل الیه، من حاشیتک و اصحابک، فان الغالب ان اهل السلطان و حاشیتہ لا یهتمون بفرائض الله، و لا بحقوق الناس حیث یرون انفسهم فی غنی، و ان الانسان لیطفی ان رآه استغنی. (فانک ان لا- تفعل) الانصاف (تظلم) الناس بنفسک او بحاشیتک و اهلک حیث اطلقت سراحهم یعملون ما یشائون بالناس (و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عبادہ) فان الله تعالی یتولی رد المظالم (و من خاصمه الله ادحض حجتہ) ای ابطالها، لانه سبحانه عالم بالواقعیات، فلا یعبّر علیہ الکذب و التزویر. (و کان) هذا الظالم (لله حربا) ای محاربا (حتی ینزع) ای یقلع عن الظلم (او یتوب) فیما لو تمت المظلمه و لا محل للانزاع منها (و لیس شیء ادعی) ای اکثر دعوه و تسبیحا (الی تغییر نعمه الله) بذهابها عن الانسان (و تعجیل نعمته) ای نکاله و عقابه علی الانسان (من اقامه علی الظلم) ای من ان یقیم الانسان و یستمر فی ظلم الناس. (فان الله سمیع دعوه المضطهدین) ای یسمع شکایه المظلومین و دعائهم لزوال ملک الظالم (و هو للظالمین بالمرصاد) ای بمحل الرصد و الترقب یراقبهم لاخذهم

موسوی

انصف: اقسام مناصفه و هنا اعدل. الخصم: المنازع. ادحض حجتہ: ابطالها. ینزع: یرجع. ادعی: انب و اشد. نغمه: عقوبه. اقام علی الشیء: دوام علیہ و استمرار علی فعله. الفلانی المضطهدین: المقهورین. المظلومین. المرصاد: الطريق. السخط: الغضب.

یجحف به: یذهب به. الالحاف: الالحاح و الشده فی السؤال. الملمات من الدهر: خطوبه و بلاياه. جماع المسلمین: جماعتهم. الصغو: الميل. انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلك و من لك فيه هوى من رعیتک، فانك لا تفعل تظلم! و من ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عبادہ، و من خاصمه الله ادحض حجته و كان لله حربا حتى ينزع او يتوب. و ليس شيء ادعى الى تغيير نعمه الله و تعجيل نعمته من اقامه على ظلم، فان الله سمیع دعوه المضطهدین و هو للظالمین بالمرصاد) انصف الله ان يعترف به و يقر ان بيده كل شيء و انه القادر على كل شيء و لا يعصى له امر و لا يرتكب له نهيا و انصف الناس من النفس انه لو كان عليه الحق دفعه لاهله و لا يقوده هواه لنفسه او لاهله او لاحد ممن هواه معه لا يقوده ذلك الى مخالفه الحق و السير وراء الاهواء الباطله و كثيرا ما يسيطر هوى الانسان و تضعف قوه الايمان بحيث يضحي المرء كريشه امام اهوائه و شهواته و يحدثنا التاريخ عن كثيرين ممن انحرفوا خلف اهوائهم و حبههم لاهلهم و عشيرتهم، و ان هذا الاتباع للهوى هو الظلم و الجور فان كل ما لم يكن فيه انصاف يكون مقابله الجور و الظلم على عباد الله و من كان ظالما للناس تولى الله دفع ظلمه عنهم و استوفى حقهم منه و من كان الله خصمه فانه لا حجه له و لا دافع. و قد ورد عن النبي (صلى الله عليه و آله) قوله: من واسى الفقير و انصف الناس من نفسه فذلك المومن حقا.

دامغانی

مکارم شیرازی

بخش چهارم

أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَى مِنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ، وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ أَوْ يَتُوبَ.

وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَتِهِ عَلَى ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعُ دَعْوَةِ الْمُضْطَّهِدِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمَرْصَادِ.

ترجمه

انصاف در برابر خداوند و مردم را نسبت به خویشتن و خاندان خود و کسانی که از رعایا مورد علاقه تواند رعایت کن، زیرا اگر چنین نکنی (و انصاف را رعایت نمایی) ستم خواهی کرد و کسی که به بندگان خدا ستم کند خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد عذرش را نمی پذیرد و در مقام نبرد با خداست تا زمانی که دست از ستم بردارد و توبه کند.

(بدان) هیچ چیز در تغییر نعمت های خداوند و تعجیل انتقام و کیفر او از اصرار بر ظلم و ستم سریع تر نیست، زیرا خداوند دعای مظلومان را (بر ضد تو) می شنود و در کمین ستم کاران است.

شرح و تفسیر: از نفرین مظلومان بترس!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه، مالک را با تعبیرات محکم و حساب شده ای دعوت به عدالت و رفع هرگونه تبعیض می کند. می فرماید: «انصاف در

برابر خداوند و مردم را نسبت به خویشتن و خاندان خود و کسانی که از رعایا مورد علاقه تواند رعایت کن»؛ (أَنْصِفِ اللَّهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ، وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوَىٰ {«هوی» به معنای میل و علاقه است.} مِنْ رَعِيَّتِكَ).

البته منظور از انصاف در برابر خداوند اطاعت از اوامر و نواهی اوست و انصاف در برابر مردم ترک هرگونه تبعیض و تمایل به افراد مورد نظر است؛ همان چیزی که غالب زمامداران در گذشته و حال گرفتار آن بوده و هستند که وقتی به قدرت می رسند برای دوستان و بستگان و افراد مورد علاقه خود امتیازاتی قائل می شوند که هرگز آن به دیگران نمی دهند. این تبعیض سرچشمه انواع انحرافات و نابسامانی های حکومت هاست.

باید توجه داشت که «انصاف» از ریشه «نصف» گرفته شده که به نیمه هر چیزی اطلاق می شود و از آن جایی که عدالت سبب می شود انسان حقوق اجتماعی را در میان خود و دیگران عادلانه تقسیم کند، از این جهت به آن انصاف گفته اند. در بیان دیگر انصاف آن است که انسان هرچه برای خود و دوستان و نزدیکان خود می خواهد برای دیگران هم بخواهد و آنچه درباره خود و افراد مورد علاقه اش روا نمی دارد درباره دیگران نیز روا ندارد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«سَيُؤَدُّ الْأَعْمَالُ ثَلَاثَةً إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى لَا تَرْضَىٰ بِشَيْءٍ إِلَّا رَضِيَتْ لَهُمْ مِثْلَهُ» برترین اعمال سه چیز است و امام علیه السلام اولین آن را رعایت انصاف درباره مردم شمرد و در تفسیر آن می فرماید: باید به گونه ای باشد که هرچه را برای خود می خواهی مانند آن را برای دیگران هم بخواهی». {کافی، ج ۲، ص ۱۴۴، ح ۳}.

اما انصاف در مورد خداوند این است که انسان حداقل مواهب الهی را عادلانه تقسیم کند؛ نیمی را در راه رضای خدا بدهد و نیمی را برای خویشتن نگه دارد.

وقت و فکر و امکانات دیگر خود را نیز به همین گونه تقسیم کند تا دست کم انصاف را رعایت کرده باشد، هرچند به مقام والای اینار نرسیده باشد.

البته این کار، کار آسانی نیست، زیرا همیشه انسان مایل است کفه خویشتن و نزدیکان خود را سنگین تر از کفه دیگران کند، لذا در خبری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که به یکی از یاران خود فرمود: «آیا می خواهی سخت ترین چیزی را که خداوند بر مردم واجب کرده است برای تو بازگو کنم؟ آن گاه امام علیه السلام سه چیز را بر شمرد و آن سه چیز این بود:

«إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ وَ مُوَاسَاةُكَ أَحْبَابَكَ وَ ذِكْرُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ؛ رعایت انصاف درباره مردم نسبت به خویشتن و مواسات با برادران دینی داشتن و در هر حال به یاد خدا بودن». {کافی، ج ۲، ص ۱۴۵، ح ۸}.

تفاوت در میان انصاف و مواسات ظاهراً از این جهت است که انصاف در مورد حقوق و مواسات درباره تمام مواهب زندگی

است.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن دلیلی برای گفتار خود ذکر می کند که در واقع، مُرکب از صغرا و کبرا و نتیجه است. می فرماید: «زیرا اگر چنین نکنی (و انصاف را رعایت ننمایی) ستم خواهی کرد و کسی که به بندگان خدا ستم کند خداوند پیش از بندگانش دشمن او خواهد بود و کسی که خداوند دشمن او باشد عذرش را نمی پذیرد و در مقام نبرد با خداست تا زمانی که دست از ستم بردارد و توبه کند؛ (فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلُ تَظْلِمُ! وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصِمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ) {ادحض} از ریشه «دحض» بر وزن «محض» به معنای باطل شدن است و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای ابطال نمودن است. باطل کردن حجت در اینجا به معنای عدم پذیرش عذر است. {حُجَّتُهُ، وَ كَانَ لِلَّهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ} {ینزع} از ریشه «نزع» بر وزن «نظم» به معنای برکندن و جدا کردن و رها نمودن است. باید توجه داشت که در جمله بالا تناسب ایجاب می کند که «او» به معنای او باشد. در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای «او» واو نوشته شده است. {أَوْ يُتُوبَ}.

روشن است ترک انصاف و روی آوردن به انواع تبعیض ها ظلم فاحش و آشکار است و می دانیم خداوند عادل و حکیم دشمن ظالمان و یار مظلومان است. گفتنی است امام علیه السلام بر این معنا تأکید می کند که خداوند به دشمنی و مخاصمت هر کس اقدام کند هیچ عذر و بهانه ای را از او نمی پذیرد و تعبیر به «أَدْحَضَ حُجَّتَهُ» اشاره به همین معناست. ممکن است در گناهان دیگر اعدار غیر موجهی به لطف خدا و از طریق غفاریت او پذیرفته شود؛ ولی در مورد ظلم و ستم هیچ عذری پذیرفته نیست و تنها راه نجات از خصومت پروردگار و عقوبت او این است که دست از ظلم بکشد و از گذشته توبه کند و حقوق از دست رفته را به صاحبانش بازگرداند و جبران نماید.

امام علیه السلام در ادامه این سخن کیفر شدید ظالمان را که در نوع خود بی نظیر است شرح می دهد. می فرماید: «(بدان) هیچ چیز در تغییر نعمت های خداوند و تعجیل انتقام و کیفر او از اصرار بر ظلم و ستم سریع تر نیست، زیرا خداوند دعای مظلومان را (بر ضد تو) می شنود و در کمین ستم کاران است؛ (وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَيَّ تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةِ عَلَيَّ ظُلْمٍ، فَإِنَّ اللَّهَ سَيَجِيعُ دَعْوَةَ الْمُضْطَهْدِينَ) {المضطهدین} جمع «مضطهد» به معنای مظلوم و ستم دیده است و از ریشه ضهد» بر وزن «مهدی» به معنای ظلم گرفته شده است. {، وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ}.

این جمله هشدار کوبنده ای به ظالمان است که بدانند مجازات کیفر آنها تنها حواله به قیامت نمی شود، بلکه در این جهان نیز گرفتار کیفر اعمال خود خواهند شد. آن هم نه در دراز مدت، بلکه در کوتاه مدت. آری آنچه با سرعت باعث تغییر نعمت ها می شود و عذاب الهی را فرا می خواند اقامه بر ظلم و اصرار بر ستم است.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «هیچ کس بر دیگری ستم نمی کند مگر اینکه خداوند به سبب آن او را کیفر می دهد؛ کیفری در جانش یا در مالش». {کافی، ج ۲، ص ۳۳۲، ح ۱۲}.

در کلمات قصار امام علیه السلام در غررالحکم نیز آمده است:

«مَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَلَ اللَّهُ هُلُكَهُ؛ كَسَى كَسَمَ خَدَاوَنَدُ دَرِ هَلَاكَتِ أَوْ تَسْرِيْعِ مِي كُنَدُ». {غررالحکم، ح ۸۰۴۷}.

همچنین در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که خداوند به یکی از انبیا که در کشور یکی از ستمکاران زندگی می کرد، وحی فرستاد که به سراغ این مرد جبار برو و به او بگو:

«إِنِّي لَمْ أَشَيْتَعْمَلِكَ عَلَى سَيْفِكَ الدَّمَاءِ وَ اتَّخَذِ الْأَمْوَالِ وَ إِنَّمَا اسْتَعْمَلْتِكَ لِتَكْفَ عَنِّي أَصْوَاتِ الْمَظْلُومِينَ فَإِنِّي لَمْ أَدْعُ ظَلَامَتَهُمْ وَ إِن كَانُوا كُفَّارًا؛ من این مقام را به تو ندادم که خون بی گناهان را بریزی و اموال مردم را بگیری بلکه این مقام را بدین جهت به تو دادم که صدای ناله مظلومان را بدرگاه من فروبشانی، زیرا من از ستمی که بر آنها رفته صرف نظر نمی کنم، هرچند کافر باشند». {کافی، ج ۲، ص ۳۳۳، ح ۱۴}.

ابن عباس که بسیاری از علوم خود را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام گرفته است می گوید: «من از قرآن مجید به خوبی استفاده کردم که ظلم و ستم خانه ها را ویران می کند». سپس به این آیه اشاره کرد: «فَتِلْكَ بَيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا»؛ این خانه های آنهاست که بسبب ظلم و ستمشان خالی (و ویران) مانده است. {تفسیر نمونه، ج ۱۵، ذیل سوره کهف، آیه ۴۲}

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَسْرَعُ الْخَيْرِ ثَوَاباً الْبِرُّ وَ صَلَهِ الرَّحِمِ وَ أَسْرَعُ الشَّرِّ عُقُوبَةً الْبُغْيُ وَ قَطِيعَةُ الرَّحِمِ؛ از کارهای خیر چیزی که از همه زودتر

پاداشش به انسان می رسد نیکوکاری و صله رحم است و از کارهای شر چیزی که کیفرش زودتر از همه به انسان می رسد ظلم و قطع رحم است». {سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۰۸}.

بخش پنجم

متن نامه

وَ لِيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَيْطُهَا فِي الْحَقِّ، وَ أَعْمُهَا فِي الْعَيْدِ، وَ أَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سِيْخَطَ الْعِيَامَةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَ إِنَّ سِيْخَطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَةِ. وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَ أَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَ أَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ، وَ أَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَ أَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَ أَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ. وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ، وَ مَيْلَكَ مَعَهُمْ.

ترجمه ها

دستی

دوست داشتنی ترین چیزها در نزد تو، در حق میانه ترین، و در عدل فراگیرترین، و در جلب خشنودی مردم گسترده ترین باشد، که همانا خشم عمومی مردم، خشنودی خواص (نزدیکان) را از بین می برد، اما خشم خواص را خشنودی همگان بی اثر می کند. خواص جامعه، همواره بار سنگینی را بر حکومت تحمیل می کنند زیرا در روزگار سختی یاریشان کمتر، و در

اجرای عدالت از همه ناراضی تر، و در خواسته هایشان پافشارتر، و در عطا و بخشش ها کم سپاس تر، و به هنگام منع خواسته ها دیر عذر پذیرتر، و در برابر مشکلات کم استقامت تر می باشند. در صورتی که ستون های استوار دین، و اجتماعات پرشور مسلمین، و نیروهای ذخیره دفاعی، عموم مردم می باشند، پس به آنها گرایش داشته و اشتیاق تو با آنان باشد.

شهیدی

و باید از کارها آن را بیشتر دوست بداری که نه از حق بگذرد، و نه فروماند، و عدالت را فرا گیرتر بود و رعیت را دلپذیرتر، که ناخشنودی همگان خشنودی نزدیکان را بی اثر گرداند، و خشم نزدیکان خشنودی همگان را زبانی نرساند، و به هنگام فراخی زندگانی، سنگینی بار نزدیکان بر والی از همه افراد رعیت بیشتر است، و در روز گرفتاری یاری آنان از همه کمتر، و انصاف را از همه ناخوشتر دارند، و چون درخواست کنند فزوتتر از دیگران ستهند و به هنگام عطا سپاس از همه کمتر گزارند، و چون به آنان ندهند دیرتر از همه عذر پذیرند و در سختی روزگار شکیبایی را از همه کمتر پیشه گیرند، و همانا آنان که دین را پشتیبانند، و موجب انبوهی مسلمانان، و آماده پیکار با دشمنان، عامه مردمانند. پس باید گرایش تو به آنان بود و میل به سوی ایشان.

اردیلی

باید که دوستترین کارهای بسوی تو میانه آنها باشد در آنچه حقست و عامترین آنها باشد در عدل کردن و جامعترین آنها مر خوشنودی رعیت پس بدرستی که خشم عوام می برد خوشنودی خواص را و بدرستی که خشم خواص آمرزیده می شود با خوشنودی عوام و نیست هیچیک را از رعیت گرانتر بر والی از روی مشقت در روزگار فراخی و کمتر از روی یاری مر او را در گفتاری و کراهت دارنده تر مر انصاف او را و درخواهنده تر بالحاح و مبالغه و و کمتر از روی شکر نزد دادن و کندتر از روی عذر آوردن نزد بازداشتن و ضعیفتر از روی شکیبائی نزد فرود آمدنهای عموم روزگار از خواص رعیت و جز این نیست که ستون دین و اجماع مسلمانان و کار سازی برای دشمنان عوام امتند پس باید که حجت تو مر ایشان را و میل تو با ایشان از روی طبع

آینی

باید که محبوبترین کارها در نزد تو، کارهایی باشد که با میانه روی سازگارتر بود و با عدالت دمسازتر و خشنودی رعیت را در پی داشته باشد زیرا خشم توده های مردم، خشنودی نزدیکان را زیر پای بسپرد و حال آنکه، خشم نزدیکان اگر توده های مردم از تو خشنود باشند، ناچیز گردد. خواص و نزدیکان کسانی هستند که به هنگام فراخی و آسایش بر دوش والی باری گران اند و چون حادثه ای پیش آید کمتر از هر کس به یاریش برخیزند و خوش ندارند که به انصاف درباره آنان قضاوت شود. اینان همه چیز را به اصرار از والی می طلبند و اگر عطایی یابند، کمتر از همه سپاس می گویند و اگر به آنان ندهند، دیرتر از دیگران پوزش می پذیرند. در برابر سختیهای روزگار، شکیبایشان بس اندک است. اما ستون دین و انبوهی مسلمانان و ساز و برگ در برابر دشمنان، عامه مردم هستند، پس، باید توجه تو به آنان بیشتر و میل تو به ایشان افزونتر باشد.

انصاریان

باید محبوبترین امور نزد تو میانه ترینش در حق، و همگانی ترینش در عدالت، و جامع ترینش در خشنودی رعیت باشد، چرا که خشم عموم خشنودی خواص را بی نتیجه می کند، و خشم خواص در برابر خشنودی عموم بی اثر است.

و به وقت آسانی و رفاه احدی از رعیت بر والی پر خرج تر، و زمان مشکلات کم یاری تر، و هنگام انصاف ناخشنودتر، و در خواهش و خواسته با اصرارتر، و زمان بخشش کم سپاس تر، و وقت منع از عطا دیر عذر پذیرتر، و در حوادث روزگار بی صبرتر از خواص نیست. همانا ستون دین، و جمعیت مسلمانان، و مهیا شدگان برای جنگ با دشمن توده مردمند، پس باید توجه و میل تو به آنان باشد.

شروح

راوندی

و الخاصة کنایه عن الاغنیاء، و العامه عن دونهم. و صغوک: ای مراعاتک و الصغو: الميل.

کیدری

اوسطها: اعدلها یجحف: یدهب و الصفو: الميل

ابن میثم

دهم: امام (علیه السلام) او را مامور ساخته است که بهترین کارها در نزد او کاری باشد که به اعتدال در راه حق از دو طرف افراط و تفریط نزدیکتر باشد و از همه ی امور بیشتر شامل عدالت بوده، و نسبت به جلب رضای مردم، جامعتر باشد، زیرا عدالت گاهی به نحوی است که شامل حال توده ی مردم نمی گردد، بلکه تنها خشنودی خواص را همراه دارد. امام (علیه السلام) به دو جهت، ضرورت عدالت همگانی را برای مردم، و دل به دست آوردن و در پی خشنودی آنها بودن را توجه داده است: یکی آن که در برابر خشم توده، به دلیل زیادی جمعیتشان، خوشحالی خواص به دلیل کمی جمعیتشان نمی تواند مقاومت کند، بلکه اکثریت به او خواهند تاخت و رضایت خواص به هنگام خشم توده ی مردم سودی به حال او نخواهد داشت، و این خود باعث سستی و ناتوانی دین می گردد. اما خشم خواص موقعی که توده ی مردم راضی باشند، قابل چشم پوشی و گذشت است، بنابراین رضایت توده ی مردم مهمتر است. دوم این که امام (علیه السلام) خواص را با صفات نکوهیده معرفی کرده که خود باعث کم اهمیت دادن به آنها نسبت به توده ی مردم است، و توصیف توده به صفات پسندیده، دلیل بر توجه بیشتر به آنهاست. اما صفات خواص: ۱- پرهیزینه بودن آنها برای حاکم در موقع رفاه، از جهت زحمتی که به خاطر آنها به دوش حاکم می افتد، نه توده ی مردم. ۲- کم فایده بودن آنها موقع گرفتاری حاکم، به جهت علاقمندی آنها به دنیا و حفظ موقعیتی که دارند. ۳- به هنگام انصاف و عدالت ناراضی تر بودنشان، به دلیل آزمندی بیشتر آنها در دست نسبت به توده ی مردم. ۴- به هنگام درخواست پافشارترند، زیرا آنها وقتی که نیاز به درخواستی داشته باشند، جرات بیشتری نسبت به حاکم

داشته، و بیش از مردم عادی، در نزد او خودنمایی و در گوش او زمزمه می کنند. ۵- آنان به هنگام بخشش از طرف حاکم کم سپاستر هستند، به دلیل آنکه معتقدند آنها از توده ی مردم حق بیشتری دارند، و به آنچه می دهند سزاوارترند، و اعتقاد دارند که حاکم به آنها نیاز دارد و از آنها می ترسد. ۶- اگر والی چیزی به آنها ندهد، دیرتر از توده ی مردم، عذر حاکم را پذیرایند: یعنی این که اگر حاکم در کاری از آنها معذرت خواهی کند، آنها کم گذشت ترند، به این اعتقاد که آنها از دیگران برترند و دادن حقوق بر آنها واجب و لازم و حق آنهاست. ۷- آنان به هنگام سختیهای روزگار، کم صبرترند، به خاطر عادتی که به رفاه و آسایش دارند، و نسبت به آنچه از مال دنیا در دست دارند ناراضی و بی تابند. اما ویژگیهای توده ی مردم: ۱- آنان ستون دینند، لفظ عمود (ستون) را به اعتبار برپایی دین به وجود آنها مانند استواری خانه به ستون، استعاره از توده ی مردم آورده است. ۲- توده ی مردم، همان توده ی مسلمانانند، زیرا آنها هستند که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند. ۳- آنان به دلیل زیادی جمعیت، نیرویی در برابر دشمنانند، و نیز از آن رو که هم ایشان در آن زمان اهل کارزار بودند. و این ویژگیها برای هر دو دسته، خود انگیزه ای برای جلب محبت توده ی مردم، و مقدم داشتن آنها بر جلب نظر خواص است، و به همین دلیل امام (علیه السلام) او را مامور به همراهی و همدلی با توده ی مردم فرموده است.

ابن ابی الحدید

وَ لِيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَ أَعْمَقُهَا فِي الْعَدْلِ وَ أَجْمَعُهَا [لِرِضَا]

لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ [بِرِضَا]

بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَ إِنْ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ [رِضَا]

رِضَى الْعَامَّةِ

وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَثُونَهُ فِي الرَّخَاءِ وَ أَهْوَلَ مَعُونَهُ لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَ أَكْرَهَ لِلنَّاصِيَةِ أَفِ وَ أَسْأَلَ بِاللِّحْيَةِ أَفِ وَ أَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَ أَبْطَأَ عُدْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ وَ أضعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مِلْمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَ إِنَّمَا [عَمُودٌ]

عِمَادُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ وَ مِثْلَكَ مَعَهُمْ .

ثم عرفه أن قانون الإماره الاجتهاد في رضا العامه فإنه لا مبالاه بسخط خاصه الأمير مع رضا العامه فأما إذا سخطت العامه لم ينفعه رضا الخاصه و ذلك مثل أن يكون في البلد عشره أو عشرون من أغنيائه و ذوى الثروه من أهله يلازمون الوالى و يخدمونه و يسامرونه و قد صار كالصديق لهم فإن هؤلاء و من ضارعهم من حواشى الوالى و أرباب الشفاعات و القربات عنده لا يغنون عنه شيئاً عند تنكر العامه له و كذاك لا يضر سخط هؤلاء إذا رضيت العامه و ذلك لأن هؤلاء عنهم غنى و لهم بدل و العامه لا غنى عنهم و لا بدل منهم و لأنهم إذا شغبوا عليه كانوا كالبحر إذا هاج و اضطرب فلا يقاومه أحد و ليس الخاصه كذلك .

ثم قال ع و نعم ما قال ليس شىء أقل نفعاً و لا أكثر ضرراً على الوالى من خواصه أيام الولاية لأنهم يثقلون عليه بالحاجات و المسائل و الشفاعات فإذا عزل هجره و رفضه حتى لو لقوه في الطريق لم يسلموا عليه .

و الصغو { ۱ } ب: «الصفو»، تحریف. { بالكسر و الفتح و الصغا مقصور المیل

کاشانی

(ولیکن احب الامور الیک) و باید که دوست ترین کارها نزد تو (اوسطها فی الحق) میانه آنها باشد در آنچه حق است و موافق اراده معبود مطلق (و اعمها فی العدل) و عام ترین آنها باشد در عدل نمودن به خلق (و اجمعها لرضی الرعیه) و جامع ترین آنها مرضا و خشنودی رعیت (فان سخط العامه) پس به درستی که خشم عوام (یجحف برضی الخاصه) می برد رضا و خشنودی خواص را بالتمام (و ان سخط الخاصه) و به درستی که خشم خواص (یغتفر) آمرزیده می شود (مع رضی العامه) با رضای عوام (و لیس احد من الرعیه) و نیست هیچ یک از رعیت (اثقل علی الوالی) گران تر بر والی (مونه) از نظر مونت یعنی شدت مشقت (فی الرخاء) در زمان فراخی و آسانی آن والی (و اقل مونه له) و کمتر از روی یاری کردن مر او را (فی البلاء) در زمان گرفتاری (و اکره للانصاف) و کراهت دارنده تر مر عدل او را در امور (و اسال بالاحاف) و درخواست کننده تر به الحاح و مبالغه (و اقل شکرا) و کم شکرتر (عند الاعطاء) نزد عطا دادن (و ابطا عذرا) و دیر عذر آوردنده تر (عند المنع) نزد باز داشتن (و اضعف صبرا) و ضعیفتر از روی شکیبایی (عند ملمات الدهر) نزد فرود آمده های غموم روزگار (من اهل الخاصه) از خواص رعیت که می پندارند خود را از طبقه عظمی در رفعت مقدار (و انما عمود الدین) و جز این نیست که ستون دین (و جماع المسلمین) و جمع شدن مسلمانان (و العده للاعداء) و کارسازی برای دفع دشمنان (العامه من الامه) عوام امت از صغار و کبار (فلیکن صغوک لهم) پس باید باشد محبت تو مر ایشان را (و میلک معهم) و میل طبیعت تو با ایشان

آملی

قزوینی

و باید که باشد دوستترین کارها بسوی تو نزدیکترین آنها به وسط در حق، چه هر چند امر به وسط نزدیکتر است بهتر است، و عامترین آنها از عدل یعنی اثر نفع آن اعم باشد و جامعترین آنها خشنودی رعیت را. یعنی آن اختیار کن در هر امر که صلاح حال عامه خلق در آن باشد هر چند خاصان را بدان رضا نباشد و بر ایشان گران باشد، از آن رو که خشم عامه ضرر میرساند و ناقص می گرداند رضای خاصانرا یعنی ترا سود نمی رساند خشنودی چند نفر از خواص با خشم کافه ناس، و خشم خواص بخشیده می شود یعنی اثر و ضرر نمی رساند با خشنودی عامه (و قوله علیه السلام: اوسطها فی الحق) اشارت است به آنکه حق علی الاطلاق در هر امر اوسط و اعدل مراتب او باشد از این روی از طریق حق به (سواء طریق) و (صراط سوی) تعبیر کنند. و این فایده عظیم و قاعده کلی باشد طالبان حق و قاصدان دین قویم را (فلا تغفل) و نیست هیچ یک از رعیت گرانتر بر والی از روی زحمت و خرج در وقت آسانی و کمتر از روی یاری او را در وقت بلا و گرفتاری، و کاره تر انصاف را و سوال کننده تر از روی مبالغه و الحاح و کم شکرتر گاه دادن عطاء و دیر پذیرنده تر عذر را وقت ندادن عطاء و ضعیفتر از روی صبر نزد سختی های زمانه از اهل خاصه. و بالجمله بر همه کس معلوم است اینکه خطا باشد آنکه والی از میلی که با خاصان خود دارد همه همت بر خشنودی و رضای ایشان گمارد، و سایر ناس را از عامه رعایا یعنی لشگریان و زارع و دیگر اصناف هیچ انگارد، و امر ایشان ضایع گذارد، و سخط و رضای ایشان یکسان داند. و جز این نیست که ستون دین و جمع شدن مسلمین و مهیا

شده برای دفع دشمنان عامه امتند نه عددی چند معدود از خواص، چه از ایشان به تنهایی دفع دشمن نیاید، پس باید باشد محبت تو مر ایشانرا، و میل طبیعت تو با ایشان.

لاهیجی

و لیکن احب الامور الیک و اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیه، فان سخط العامه یجحف برضی الخاصه و ان سخط الخاصه یغتفر مع رضی العامه.»

یعنی عمل کن به عدل در حقوق خدا و عمل کن به عدل در حقوق مردمان از طرف نفس تو و از طرف مخصوصان اهل تو و از طرف کسی که در او است میل و محبت تو از رعیت تو، پس به تحقیق که اگر عمل نکردی به عدل ستم کرده ای و کسی که ستم کرد بر بندگان خدا، باشد خدا دشمن او به غیر از بندگان او و کسی که دشمنی کرد با او خدا، باطل شد حجت و عذر عقاب او و باشد از برای خدا دشمنی تا اینکه واگردد از خود آن ظلم را و توبه کند و نیست چیزی خواننده تر به سوی تغییر و زوال نعمت خدا و تعجیل عقوبت او از برپا کردن ظلم و ستم کردن، پس به تحقیق که خدا شنواست دعای مظلومان را و اوست از برای ظالمان در مکان انتظار کشیدن از برای عقوبت ایشان. و هر آینه باید

باشد دوست ترین کارهای تو به سوی تو اعدل آنها در حق و شامل ترین آنها در عدالت و جمع کننده ترین آنها مر رضا و خشنودی رعیت را، پس به تحقیق که غضب و ناخشنودی عوام رعیت می برد و باطل می سازد خوشنودی خواص را و به تحقیق که نارضا بودن خواص رعیت بخشیده شده است با خوشنود بودن عامه ی رعیت.

«و لیس احد من الرعیه اثقل علی الوالی موونه فی الرخاء و اقل معونه فی البلاء و اکره للانصاف و اسال بالالحاف و اقل شکرا عند الاعطاء و ابطا عذرا عند المنع و اضعف صبیرا عند ملمات الدهر، من اهل الخاصه. و انما عمود الدین و جماع المسلمین و العده للاعداء، العامه من الامه، فلیکن صفوک لهم و میلک معهم.»

یعنی و نیست کسی از رعیت سنگین تر بر حاکم از روی مشقت و رنج بردن او، به سبب قضای مطالب و حاجات ایشان، در وقت توسعه و آسودگی او و کمتر از برای او از روی اعانت کردن به او، در وقت شدت و گرفتاری او و نارضاتر از جهت عدالت او و سوال کننده تر در الحاح و اصرار کردن و اندک شکر گزارتر در نزد عطا و بخشش کردن و دیرتر قبول عذر کردن در نزد منع کردن از عطا و ضعیف شکیاتر در نزد نزول شاداید زمانه، از مردم خواص رعیت. و نیست ستون دین و جمع کننده ی مسلمانان و قوت از برای دفع دشمنان، مگر عوام از امت، پس باشد صفای تو از برای ایشان و میل تو با ایشان

خوئی

۱۱- امره برعایه ما هو الافضل فی اداء الحق و ما هو اعم لجمع الرعیه فی اجراء العدل و ما هو اجمع لرضا الرعیه فی تمشیه الامور و ان کان یوجب سخط الخاصه من ارباب النفوذ و اصحاب المقامات السامیه، و علل ذلك بان غضب عامه الرعیه و عدم رضاهم عن وضعهم یوجب الثوره و البلوی و لا یقدر الخاصه مهما کانوا مخلصین للحکومه و جادین فی نصرته المقاومه تجاه

سیول الثائرين و اهل البلوی كما حدث فی زمان عثمان حیث ان سوء سیاسته و عدم تادیته الحقوق العمومیه صار سببا لنقمه عامه الجیش الاسلامی، فانحازوا من مصر و کوفه و اجتمعوا فی المدینه و حصروا عثمان و لم یقدر خاصته کمروان الحکم و سائر رجال بنی امیه مع کمال نفوذهم و دهائهم ان یصدوا سیل الثائرين و المهاجمین حتی قتل عثمان فی داره و القی بجسده الی البقیع و تبعه ما تبعه من الحوادث الهامه، و لکن اذا کان العموم راضیا و موافقا مع الوالی فسخط بعض الخواص لا یوثر شیئا، لاین الفرد و الافراد القلیلین لا یقدرون علی مقاومه الوالی اذا لا تساعدهم العموم. الترجمة: - نسبت بخداوند و مردم از طرف خودت و خاندانت و دوستانت انصاف و عدالت را مراعات کن، اگر نکنی ستم ورزیده ای (و هر کس به بندگان خدا ستم کند خدا از طرف بندگانش خصم اوست و چون خدا با کسی خصومت کند دلیلش را باطل نماید و با او بجنگد تا برگردد و توبه کند)، هیچ چیز از ادامه ی ستمکاری موثرتر در زوال نعمت خداوند و تعجیل انتقام او نیست، زیرا خدا نفرین ستمکشان را خوب می شنود و در کمین ستمکاران است. - کارهایی را بیشتر دوست دار که با حقیقت تر و عادلانه تر و رضایت عمومی رعایا را بهتر جلب می کند، زیرا خشم ملت رضایت مخصوصان دولت را پایمال می کند ولی خشم مخصوصان دولت با وجود رضایت عمومی ملت جبران و درگذشت می شود، مخصوصان و اطرافیان والی در هنگام صلح و آسایش هزینه بسیار سنگینی بر او تحمیل می کنند و در هنگام گرفتاری کمتر باو کمک می دهند، از عدالت بیشتر بدشان می آید و پرورتر درخواست عطا و مقام می کنند، چون به آنها چیزی داده شود کمتر شکر می کنند و اگر دریغ شود دیرتر عذر می پذیرند، در پیشامدهای ناگوار روزگار ناشکیباترند. همانا ستون دیانت و جامعه مسلمانان و ذخیره ی دفن دشمنان توده ی عمومی ملت باشند، باید گوشت به سخن آنها و دلت با آنها باشد.

شوشتری

(و لیکن احب الامور الیک او سظها) ای: اعدلها. (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (فی الحق و اعمها فی العدل) (اعدلوا هو اقرب للتقوی). (و اجمعها لرضی الرعیه) فحیث لا یمكن جلب رضا الجمیع ینتخب الاوفق برضا اکثرهم. (فان سخط العامه) و عدم رضاهم بامر. (یجحف) من اجحف به: ذهب (برضی الخاصه) لاقلیتهم. (و ان سخط الخاصه یغترف) و لا- یضر. (مع رضی العامه) لانهم الاکثرون، و الاقل یتک لاکثر. (و لیس احد من الرعیه اثقل علی الوالی موونه فی الرخاء و اقل معونه له فی البلاء، و اکره للانصاف و اسال بالاحاف، و اقل شکرا عند الاعطاء و ابطا عذرا عند المنع، و اضعف صبرا عن ملومات الدهر) ای: نوازله. (من اهل الخاصه) و کل ذلك یوجب عدم الاکتراث بهم. اما ثقل موونتهم فی الرخاء فمثله مثل موونه ابی دلومه عند السفاح، ففی (الآغانی) ان السفاح قال له یوما: سلنی حاجتک. قال: کلب اتصید به. قال: اعطوه ایاه. قال: و دابه اتصید علیها. قال: اعطوه. قال: و غلام یصید بالکلب و یقوده. قال: اعطوه غلاما. قال: و جاریه تصلح لنا الصید و تطعمنا منه. قال: اعطوه جاریه. قال: هولاء عبیدک و اماوک فلا بد لهم من دار یسکونها. قال: اعطوه دارا تجمعهم. قال: فان لم تکن ضیعه فمن این یعیشون؟ قال: قد اعطیتک مائه جریب عامره و مائه جریب غامره. قال: و ما الغامره؟ قال: ما لا نبات فیها. فقال للسفاح: قد اقطعک انا خمس مائه الف جریب غامره من فیافی بنی اسد. فضحک و قال: اجعلوها کلها عامره. (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) و اما قله معونتهم فی البلاء فمثلهما ما فیها ایضا عن ابی دلومه قال: اتی بی المنصور او المهدی و انا سکران، فحلف لیخرجنی فی بعث حرب، فاخرجنی مع روح بن حاتم المهلبی لقتال الشراه، فلما التقی الجمعان قلت لروح: اما و الله لو ان تحتی فرسک و معی سلاحک لا ثرت فی عدوک الیوم اثرا ترتضیه، فضحک و

قال: و الله العظيم لادفعن ذلك اليك و لا خذنك بالوفاء بشرطك. و نزل عن فرسه و نزع سلاحه و دفعهما الي و دعا بغيرهما فاستبدل بهما، فلما حصل ذلك فى يدى و زال عنى حلاوه الطمع قلت: ايها الامير هذا مقام العائذ بك، و قلت: انى استجرتك ان اقدم فى الوغى لتطاعن و تنازل و ضراب فهب السيوف رايتها مشهوره فتركتها و مضيت فى الهراب ماذا تقول لما يجىء و ما يرى من واردات الموت فى الشباب فقال: دع عنك هذا. و برز رجل من الخوارج فقال: اخرج اليه. فقلت: انشدك الله ايها الامير فى دمي. قال: و الله لتخرجن. فقلت: ايها الامير فانه اول يوم من الاخره و آخر يوم من الدنيا و انا و الله جائع ما شبعت منى جارحه من الجوع. فامر لى بشىء آكله ثم اخرج، فامر لى برغيفين و دجاجه، فاخذت ذلك و برزت عن الصف، فلما رآنى الشارى اقبل نحوى و اسرع، فقلت له: على رسلك يا هذا كما انت. فوقف فقلت: اتقتل من لا يقاتلك؟ قال: لا. قلت: اتقتل رجلا على دينك؟ قال: لا. قلت: افتستحل ذلك قبل ان تدعو من اقتله الى دينك؟ قال: لا فاذهب عنى الى لعنه الله. قلت: لا افعل او تسمع منى. قال: قل. قلت: هل كانت بيننا عداوه قط او تره، او تعرفنى بحال تحفظك على او تعلم بين اهلى و اهلك و ترا. قال: لا- و الله. قلت: و لا- انا و الله لك الا جميل الراى، و انى لاهواك و انتحل مذهبك و ادين دينك و اريد السوء لمن اراده لك. قال: يا هذا جزاك الله (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) خيرا فانصرف. قلت: ان معى زادا احب ان آكله معك واحب مواكلك لتتاكد الموده بيننا و يرى اهل العسكر هوانهم علينا. قال: فافعل. فتقدمت اليه حتى اختلف اعناق دوابنا و جمعنا ارجلنا على معارفها و الناس قد غلبوا ضحكا، فلما استوفينا و دعنى ثم انصرف و انصرفت، فقلت لروح: اما و قد كفيتك قرنى فقل لغيرى ان يكفيك قرنه كما كفيتك ... (وفيه) ان عبدالله بن على عم المنصور لما اظهر الخلاف عليه بناحية الشام امر المنصور ابادلامه ان يخرج اليه فى الجند، فقال له: انى اعيزك بالله ان اخرج معهم، فوالله انى المشووم. فقال: امض فان يمنى يغلب شومك. فقلت: و الله ما احب لك ان تجرب ذلك منى على مثل هذا العسكر، فانى لا ادرى ايهما يغلب ايمتك ام شومى الا انى بنفسى اوثق اعرف و اطول تجربه. قال: دعنى من هذا فمالك فى الخروج بد. فقلت: الان اصدقك، انا شهدت و الله تسعه عشر عسكرا كلها هزمت و كنت سببها فان شئت الان ان يكون عسكرك العشرين فافعل فاستغرق ضحكا و اعفاه. و اما مثل اكرهيتهم للانصاف (ففيه ايضا) قال المدائنى: شهد ابو دلامه بشهاده لجاره له عند ابن ابى ليلى على اتان نازعها فيها رجل، فلما فرغ من الشهاده قال: اسمع ما قلت قبل ان آتيك ثم اقض ما شئت. قال: هات فانشده: ان الناس غطونى تغطيت عنهم و ان بحثوا عنى ففيهم مباحث و ان حفروا بئرى حفرت بئارهم ليعلم يوما كيف تلك النبائث فقال ابن ابى ليلى للمراه: اتبيعينى الاتان. قالت: نعم. قال: بكم. قالت بمائه درهم. قال: ادفعوها اليها، ففعلوا و اقبل على الرجل فقال: قد وهبت الاتان (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لك، و قال لابي دلامه: قد امضيت شهادتك و لم ابحت عنك، و ابتعت ممن شهدت له و وهبت ملكى لمن رايت، ارضيت؟ قال: نعم. و انصرف. و لما طولب البحرى بمال التقسيط قال: و ما انا و التقسيط اذ تكتبوننى و تكتب قبلى جله القوم او بعدى سببى ان اعطى الذى تطلبونه و شرطى ان يجدى على و لا اجدى صحبت انا ساطلب المال عندهم فكيف يكون المال مطلبا عندى و اما اساليتهم بالالحاف فمثله ما (فيه ايضا) ان مروان بن ابى حفصه انشد الهادى: تشابه يوما باسه و نواله فما احد يدرى لا يهيم الفضل فقال له: ايهما احب اليك: اثلاثون الفا معجله ام مائه الف تدون فى الدواوين فقال له: انت تحسن ما هو خير من هذا ولكنك نسيت، افتاذن لى ان اذكرك. قال: نعم. قال: تعجل لى الثلاثين الفا و تدون لى المائه الف فى الدواوين. فضحك و قال: بل يعجلان جميعا. فحمل المال اليه اجمع. و اما اقلية شكرهم عن الاعطاء فمثله مثل قله شكر الحطيئه عطاء عتيبه بن النهاس العجلى، ففى (شعراء ابن قتيبه): دخل الحطيئه على عتيبه فساله فقال: ما انا فى عمل فاعطيك من مدده، و ما فى مالى فضل عن قومى فاعطيك من فضله، فخرج من عنده فقال له رجل من قومه: اتعرفه؟ قال: لا. قال هذا الحطيئه، فامر برده. فلما رجع قال: انك لم تسلم تسليم السلام، و لا

استانست استيناس الجار، و لا رحبت ترحيب ابن العم. قال: هو ذلك. قال: اجلس فلك عندنا ما تحب، و قال لغلامه: اذهب به الى السوق فلا- يشيرن الى شىء الا- اشتريته له، فانطلق به الغلام فجعل يعرض عليه الحبره و اليمنه و بياض (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) مصر و هو يشير الى الكرايس و الاكسيه الغلاظ، فاشترى له بمائتى درهم و اوفر راحلته برا و تمرا، فقال له الغلام: هل من حاجه غير هذا. قال: لا حسبي. قال: انه قد امرنى الا اجعل لك عله فيما تريد. قال: حسبك. لا حاجه لى ان يكون لهذايد على قومى اعظم من هذه، ثم ذهب فقال: سئلت فلم تبخل و لم تعط طائلا فسيان لا ذم عليك و لا حمد و انت امرؤ لا الجود منك سجيته فتعطى و قد يعدو على النائل الوجد و اما اضعفيه صبرهم عند الملمات فمثله فعل حسان بن ثابت فى خيبر، فقى (الطبرى) كانت صفيه بنت عبدالمطلب فى فارح حصن حسان- و كان حسان فيه مع النساء و الصبيان. قالت صفيه: فمر بنا رجل من يهود فجعل يطيف بالحصن و قد حاربت بنو قريظه و قطعت ما بينها و بين النبي (صلى الله عليه و آله) ليس بيننا و بينهم احد يدفع عنا و النبي و المسلمون فى نحور عدوهم لا يستطيعون ان ينصرفوا الينا عنهم ان اتانا آت، فقلت: يا حسان! ان هذا اليهودى كما ترى يطيف بالحصن، و انى و الله ما آمنه ان يدل على عوراتنا من و راءنا من يهود و قد شغل عنا النبي و اصحابه فانزل اليه فاقتله. فقال: يغفر الله لك يا بنت عبدالمطلب، و الله لقد عرفت ما انا بصاحب هذا. قالت: فلما قال ذلك و لم ار عنده شيئا احتجزت ثم اخذت عمودا ثم نزلت اليه من الحصن فضربته بالعمود حتى قتلتته، فلما فرغت منه رجعت الى الحصن فقلت: يا حسان! انزل اليه فاسلبه فانه لم يمنعى من سلبه الا انه رجل. قال: يا بنت (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عبدالمطلب! مالى بسلبه حاجه. (و انما عماد) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (عمود) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه. (الدين و جماع المسلمين) اى: مجتمعهم. (و العده للاعداء) اى: القوه فى قبالهم. (العامه من الامه، فليكن صغوك) اى: ميلك. (لهم و ميلك معهم). فى (المروج): كان هرمز بن انوشروان متحاملا على خواص الناس مائلا الى عوامهم مقويا لهم، و قيل انه قتل فى مده ملكه- و كان ملكه اثنتى عشره سنه- ثلاثه عشر الف رجل مذكور من خواص الفرس.

مغنيه

المعنى: (و ليكن احب الامور اليك اوسطها فى الحق). المراد بالاوسط هنا المعتدل، و معنى الاعتدال فى استعمال الحق ان لا يطغى سلطان حق على سلطان حق آخر، و ان تمارس الانسان حقه فى حدود المحافظه على حقوق الاخرين، فللراعى- مثلا- حق الطاعه على الرعيه، و لكن فى حدود مصالحهم و ما يعود عليهم بالنفع و الخير، و ايضا على الراعى ان يستجيب لمطالب الرعيه، و لكن فى نطاق الاحتفاظ بهيئه الحكم و سيادته بحيث لا يكون مغلوبا على امره. و بهذا يحصل التوازن بين الحقين فى غير عنف و تعسف. الدعقراطيه: (و اعمها فى العدل) اى على الراعى قبل كل شىء ان يعمل لمصلحه الجميع بلااستثناء، فان تعذر عليه اخذ بالا هم الا- عم، و هو مصلحه الا- كثيره (فان سخط العامه يجحف برضا الخاصه) اذا طلبت الاقليه من الحاكم ان يغدق عليها الامتيازات التى تمكنها من رقاب الا- كثيره و استغلالهم- فعليه ان يرفض و لا- يستجيب، اما من الوجهه الدينيه فواضحه لمكان الظلم و الجور، و اما من الوجهه السياسه فلان سخط العامه يهز كيان الدوله بالاضرابات و المظاهرات، و ربما بالثوره المسلحه، و رضا الخاصه لا يجدى شيئا فى هذه الحال، و العنف يزيد النار اشتغالا. اما سخط الاقليه فلا يترتب عليه اى محذور، و من اجل هذا فهو مغفور، بل مشكور فى جانب رضا العامه، و هذا ما اراده الامام بقوله: (و ان سخط الخاصه يغتفر مع رضا العامه). و قال المشتري الفرنسى الشهير مونتسكيو فى كتابه روح الشرائع الذى ترك اثرا بالغيا فى عالم التشريع حتى يومنا

هذا، و ترجم الى جميع اللغات الاوروبيه، و كثير غيرها، منها العربيه، قال: تنقسم الحكومات الى انواع: الحكومه المستبده، و هى التى يحكمها فرد واحد بلا قانون و نظام، و يحمل الجميع على ارادته و اهوائه. و الحكومه الملكيه، و يحكم فيها واحد، و لكن وفق قوانين مقررته ثابتة. و الحكومه الارستقراطيه، يحكم فيها فريق خاص. و الحكومه الديمقراطيه، و يحكمها الشعب. و هذه الحكومه الديمقراطيه تنشدها جميع الشعوب، و يؤمن بها كل فيلسوف و مشرع يهدف الى الخير و الصالح امام، و يتغنى بها الادباء و الشعراء الاحرار، و نصت عليها فى المده الاولى الدساتير التى وضعتها المجالس النيابيه فى الشرق و الغرب، و هى بالذات التى عناها الامام بقوله: (فان سخط العامه يجحف برضا الخاصه، و ان سخط الخاصه يغتفر مع رضا العامه). و معنى هذا فى واقع ان الحاكم و كيل عن الجماعه لتامين غاياتها و اهدافها، ممثل للسلطه لا مالك لها، و انه يبقى فى الحكم ما دام امينا و مخلصا. التسلط الطبقي: ثم اشار الامام الى مساوىء الخاصه، و هم الذين يتسلطون على غيرهم بالوراثه او الجاه او المال، و كان الناس من قبل يسمونهم او هم يسمون انفسهم بالاشراف و النبلاء، اشار الامام الى مساوئهم بقوله: (و ليس احد من الرعيه اثقل الخ).. ابدا لا- شىء عند هذه الفئه الا- ارهاق الحاكم بمطالبهم و اطماعهم التى لا يحدها شىء، اما الرعيه فى نظرهم فعييد يساقون الى مهاوى البوس و المدله، ليعلموا ليل نهار كى يتدقق الذهب الاسود، و يتقاسموه مع الشركات و الاحتكارات التى يستمدون منها وجودهم و نفوذهم.. و لا شىء اثقل على قلوبهم من كلمه لعدل و المساواه. و عندنا منهم الكثير! و دعوتهم اليوم- بلسان اذنانهم- ان يقف العرب مع اسرائيل تحت مظله الولايات المتحده، لانها هى وحدها تومن للعرب الامن و تطهرهم من القوى الوطنيه و العناصر الثوريه. الاسلام دين الجماهير: ثم اشار الامام الى محاسن الاكثريه بقوله: (و انما عماد الدين و جماع المسلمين الخ).. العنصر البشرى ضروره طبيعيه لوجود الدين، لانه من مظاهر الحياه، و لا يمكن ان يوجد او يفهم فى ذاته مستقلا عن الانسان.. هذا من جهه، و من جهه ثانيه لو انحصر الدين بالفئه المترفه لجعلوه تبعاً لاهوائهم: و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض و من فيهن- ٧١ المومنون. و البريه الخصبه للاسلام هى الفئه المستضعفه التى لا تستطيع الحياه الا فى ظل لحق و العدل و المساواه، و من هنا كانت هذه المبادئ مثلها العليا و امنيتها القصوى، و الاسلام هو الضامن و الكفيل لهذه الامنيه، و اذن هو دينها و ايمانها من حيث تريد او لا تريد، و هذه الفئه هى الاكثر الاغلب فى كل شعب، و بهذا نجد تفسير قول الامام: ان العامه من الامه هى عماد الدين و جماع المسلمين. و يحدثنا التاريخ ان الكثير من المجازر و المظالم قام بها الاشراف باسم الدين، و انهم احرقوا الوف الرجال و النساء، و هم احياء، و ان الله بزعمهم اعطاهم مفتاح ملكوت السموات و الارض ليحلوا ما يريدون، و يربطوا ما يشائون.. و هذا ما دعا ماركس ان يقول: الدين افيون الشعوب. و قال جماعه من فلاسفه العصور الوسطى: يجب فصل الحق عن الدين، و تجريده من كل سلطان، ليستمد الحق سلطانه من طبيعته وحدها، و يتخلص من سلطان الدين الذى اتخذت منه الطبقة المتسلطه طغيانهم و انفاذ حكمهم زاعمين انه مستمد من عند الله. و اذا تجرد الدين عن الحق و القيم يصبح كارثه على العالم و الانسانيه تماما كالصهيونيه و النازيه و عدوانيه امريكا!.. و لا سر لهذا الفهم من ماركس و امثاله الا فظائع الخاصه الذين اشار اليهم الامام بقوله: و ان سخط الخاصه يغتفر مع رضا العامه. و لو ادرك ماركس و من اليه الاسلام كما هو فى كتاب الله و ما ثبت عن نبيه لقالوا: هو الدين الوحيد الذى يحقق اهداف الجماهير، و يعبر عن امانتهم و رغباتهم، و انهم يدينون به، و يخلصون له من حيث لا- يشعرون.. لقد جرد الاسلام الفئات و الافراد من كل امتياز، و من حق السيطره و الاستعلاء، و ابطل مزاعم الذين يرون لانفسهم حقوقا مقدسه على غيرهم، و وضع الجميع على مستوى واحد فى الحقوق و الواجبات. قال سبحانه لنبيه الكريم: انما انت مذكر لست عليهم بمسيطر- ٢٢ الغاشيه. و قال له ايضا: ما عليك من حسابهم من شىء- ٥٢ الانعام. و ايضا: و ما جعلناك عليهم حفيظا و ما انت عليهم بوكيل- ١٠٧ الانعام. و اذا لم يكن لمحمد من سبيل على مخلوق فكيف بسواه؟. و من الاوصاف التى نعت بها الامام العامه- اى الاكثريه الغالبه- انهم العده و القوه ضد الدين يريدون

علوا في الارض و فسادا.. و هذا غايه المديح.. و قد يظن ظان ان هذا الوصف يويد المبدأ القاتل بحتميه الصراع بين الطبقات، و ثوره العمال على رب العمل لينتزعوا منه مليكه ادوات الانتاج. و نقول في جوابه: ان هذا المبدأ او هذا القول ثبت خطاه بعد ان تنازل رب العمل عن كبريائه، و استجاب لمطالب العمال من زياده الاجور و تحديد ساعات العمل و التعويض و الضمان و تعطيل يومين في الاسبوع- في بعض البلاد- و ما الى ذلك مما يرضى العمال و يجعل منهم حراسا لادوات الانتاج و صاحبها. و نعطف على قول الامام: العامه القوه و العده ضد الطغاه. نعطف عليه انهم العمود الفقري للامه، و يستحيل ان تنهض و تدافع عن نفسها بغيرهم، و عليهم يقوم الانتاج و الاقتصاد، و جميع شئون الحياه، و منهم الادباء و الفنانون والعلماء و الاطباء و الموظفون.. فاهمالهم اهمال للامه و الوطن و الدوله. و اشناهم: ابغضهم. و الوتر: الحقد. تغاب تجاهل و تغافل. و الساعى: المنام. و تغاب فعل امر مبنى على حذف حرف العله.

عبده

يجحف برضى الخاصه: يجحف اى يذهب برضى الخاصه فلا ينفع الثانى معه اما لو سخط الخاصه و رضى العامه فلا اثر لسخط الخاصه فهو مغتفر... للانصاف و اسال بالالحاف: الالحاف الالحاح و الشده فى السؤال... الدهر من اهل الخاصه: من اهل الخاصه متعلق باثقل و ما بعده من افعال التفضيل... الدين جماع المسلمين: جماع الشىء بالكسر جمعه اى جماعه الاسلام. و العامه خير عماد و ما بعده

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و كارى كه بايد بيش از هر كار دوست داشته باشى ميانه روى در حق است، و همگانى كردن آن در برابرى و دادگرى كه بيشتر سبب خشنودى رعيت مى گردد (در هر كار آن را اختيار كن كه به صلاح حال همه باشد هر چند بر خواص گران آمده از آن راضى نباشند) زيرا خشم همگان رضاء و خشنودى چند تن را پايمال مى سازد، و خشم چند تن در برابر خشنودى همگان اهميت دارد، و از رعيت هيچكس بر حكمران در هنگام رفاه آسانى گران بارتتر، و در گرفتارى كم يارى كننده تر، و در انصاف و برابرى ناراضى تر، و در خواهش پراصرارتر، و موقع بخشش كم سپاستر، و هنگام رد دير عذر پذيرنده تر، و در پيشامد سختيهاى روزگار در شكيبائى سست تر، از خواص نيست، و ستون دين و انبوهى مسلمانها و آماده براى (جلوگيرى از) دشمنان همگان از مردم هستند (نه چند تن از خواص كه از آنان به تنهائى كارى ساخته نيست) پس بايد با آنان همراه بوده و ميل و رغبت تو با آنها باشد.

زمانى

سيد محمد شيرازى

(و ليكن احب الامور اليك اوسطها فى الحق) اى اعدلها من جهه كونه حقا مثلا احب البذل ما لم يكن فيه افراط و لا تفريط، و

انكانا جائزين في انفسهما، لعدم كونهما مضرين (و اعمها في العدل) بان يشمل عدلها الناس، فاذا اراد بذل الف دينار، اعطاها لالف شخص مثلا، لالمائه، و ان كان كل الامرين جائزا. (و اجمعها لرضا الرعيه) بان توجب لرضى جميع الرعيه لا بعضهم دون بعض (فان) الانسان اذا لاحظ رضى البعض و هم الخاصه وقع في محذور غضب العموم و من المعلوم ان (سخط العامه يجحف) اى يذهب (برضا الخاصه) اذ العامه يوجبون ان يسخط الخاصه على الانسان ايضا، اذا اكثروا الشكاوى عندهم، لان الناس مرتبطون بعضهم ببعض. (و ان سخط الخاصه) اى بعض الناس، الذين يريدون الزيادة من حقهم على حساب سائر الناس (يغتفر) و لا- يوثر (مع رضا العامه) و لذا يجب على الانسان ان يلاحظ رضاء العامه، و ان يسخط بعض الخاصه (و ليس احد من الرعيه اثقل على الوالى مونه) اى ما يتطلب و يريد (فى الرخاء) و الراحة (و اقل معونه) اى عوننا و اغاثة (له فى البلاء) و الشده (و اكره للانصاف) اذا اراد الوالى اعطاء حقه، لا اكثر (و اسئل بالالحاف) اى الالحاح فى السؤال (و اقل شكرا عند الاعطاء) اى اعطائه المال و المنصب و ما اشبه (و ابطا عذر اعند المنع) اى لا يقبل عذر الوالى اذا منعه عن العطيه (و اضعف صبورا عند ملمات الدهر) اى حوادثه التى تلم بالانسان (من اهل الخاصه) اى اهل الخصوصيه و القرب بالانسان، و هم الحاشيه، و الجار متعلق، باثقل، و ما بعده من افضل التفضيلات، و السر فى ذلك واضح فان الخاصه يعدون انفسهم من الطبقة الرفيعه، و الطبقات الرفيعه غالبا يتلون بهذه النقائص، لانهم يرون لانفسهم امتيازات موهومه. (و انما عماد الدين) الذين يقومون بامرهم و سائر شئونه (و جماع المسلمين) اى جماعتهم (و العده) التى يهيئها الوالى (للاعداد) فيما اذا صارت محاربه (العامه من الامه) لانهم حيث لا يرون لانفسهم امتيازات يعملون فى جميع المجالات (فليكن صغوك) اى اصغائك (لهم) بالاختلاط معهم و قضاء حوائجهم. (و ميلك معهم) فلا تحجبهم و لا تصرف نفسك عنهم، و هنا شىء لا بد من ذكره، و هو ان الانسان مضطر الى الخاصه، لانهم هم الذين يشاركونه فى التفكير و الاستعداد لمواجهة الاحوال فاللازم ارضائهم ايضا، بما لا يسخط العامه، كما كان الرسول (صلى الله عليه و آله) و الامام عليه السلام يفعلان ذلك، و انجح الناس من تمكن من جمع الجهتين و ارضاء الطرفين، فى طاعه الله سبحانه، و لكن هذا من اشكل الامور.

موسوى

(و ليكن احب الامور اليك او سطها فى الحق، و اعمها فى العدل، و اجمعها لرضا الرعيه، فان سخط العامه يجحف برضا الخاصه و ان سخط الخاصه يغتفر مع رضا العامه. و ليس احد من الرعيه اثقل على الوالى مونه فى الرخاء، و اقل معونه له فى البلاء، و اكره للانصاف، و اسال بالالحاف، و اقل شكرا عند الاعطاء، و ابطا عذرا عند المنع، و اضعف صبورا عند ملمات الدهر من اهل الخاصه. و انما عماد الدين و جماع المسلمين و العده للاعداد العامه من الامه، فليكن صغوك لهم، و ميلك معهم) الناس مع الحاكم صنفان، صنف يعيش فى ظله و نعيمه، يتمتع بامجاد الدوله و شرفها، و يعلو بسمو منزله السلطان و هيئته، و هم الخاصه من كتاب و ولاء و وزراء و قضاء و من على شاكلتهم ممن يعيش فى هذه الساحة الملكيه و هذا الصنف من الناس يصفهم الامام و كانه يقرأ نفوسهم عن قرب و يدخل الى ضمائرهم ليعبر عنها ضمن هذه الكلمات القليله، هذه الصفات يحملها هذا الصنف قديما كما يحملها نفس الصنف الان، و فى هذا الزمن و لكن على شكل اقبح و ابشع اذ اليوم تحول رجال الحكم الى تجار سحت و باعه ضمير و واهبى كرامات، لم يعد للمبادئ و القيم و الرسالات و المثل اى وزن او قيمه. و هذا الصنف من الناس - و هم الحاشيه الملكيه و الرئاسيه - عندما يكون الحاكم نافذ الكلمه مطاعا بين الناس، مقبله الدنيا عليه تراهم كلهم تحت امره و نهيه يخلصون له الود و يظهرون الحب و الاخلاص و تراهم تكثر شفاعاتهم لدى الوالى و تتعدد طلباتهم عليه لان كل فرد فى

الحاشیه له حاشیه خاصه و زملاء و اصداق و معارف و احباب و کل واحد یشفعه فی قضیه او یساله قضاء حاجه و من هنا یتوسل الی الحاکم الاعلی فی قضائها و انجازها و هی لیست واحده بل کثیره و کثیره. و هذا الفرد نفسه بینما تراه علی هذه الحاله ایام الرخاء اذ به ینقلب فی ایام البلاء الی ذنب مفترس یشهر معایب سیده الحاکم و یتنکر له. و هذا الصنف بالذات یکره الانصاف لان الانصاف یکبح من جماعه و یرده الی حجه الطبیعی من کونه فردا من رعیه و شخصا من مجموعه مسلمه یتساوی معهم فی الخصائص و یعدلهم فی العطاء و یوافقهم فی سائر الامور و هذا المعنی لا یرتضیه اذ هو من حاشیه السلطان و صاحب المقام السامی العریض و لو اعطی ما اعطی لم یشکر و لم یحمد لانه ایضا یری ان حصته قلیله و عطائه غیر کاف لانه من حاشیه الحاکم و رجاله ... و اما لو منعه الملك مطلبه و رده فی حاجته و اعتذر الیه بما فیہ مصلحه و فائده عد ذلك اهانه لم و و لم یقبل الاعتذار و لم یرض السماح ... هذا هو الصنف الاول من الناس و هم خاصه الحاکم و حاشیته و هم قله قلیله. و هناك صنف آخر و هم العامه الذین یشکلون الصفوف البشریه المواجه الذین لا ینعمون بهذه الامور و لا یلحقهم کل ذلك الخیر و الاحسان، و انما یطالهم القانون العام و الرحمه العامه من شق الطرقات و فتح المدارس و انشاء المستشفيات و غیرها من المشتريات و هذا الصنف من الناس یکون اشد و فاء للحاکم و اخلص له من الخاصه- اذا کان الحاکم عادلا مخلصا- لان اخلاصه و وفائه انما ینبع من اخلاص الحاکم و وفائه و نحن قد رایننا بام العین کیف استطاع الشعب المسلم فی ایران ان یرتضی لقیادته الدینیة و یرقی و فیالها حتی بعد ان نفاها الطاغوت و استمرت مبعده عن وطنها و جماهییرها ما یرید عن الخمسه عشر سنه فقد استطاع هذا الشعب بجماهییره الواسعه و ملائینه المتعدده ان یرتضی حول قیاده الامام آیه الله الخمینى و هو فی منفاه و استطاع بهذا الاخلاص ان یقود الثوره و یسقط عرش الطاغوت و ینبئ الدوله الاسلامیه فهذه الجماهییر- او العامه- یرتضی ان یرتضی الحاکم احراز رضایها و تحقیق رفاهیتها و سعادتھا و ان غضبت الحاشیه و لم ترتض بذلك، فان رضى العامه یرتضی سخط الخاصه بینما رضى الخاصه- باعتبارهم انتهازیین نفعیین- لا- یرتضی مع سخط العامه فالحاکم یرتضی ان یرتضی نظره متوجها نحو هذا الصنف فانهم السد المنیع فی وجه الاعداء و القوه الضاربه لكل شر و فساد و ما اکتسب سلطان و دهم و عطفهم الا ظفر و انتصر.

دامغانی

امیر المؤمنین علی علیه السلام سپس به او نشان می دهد که قانون امیری کوشش در جلب رضایت عامه مردم است که اگر عامه مردم از امیر راضی باشند، نارضایتی خواص برای او زیانی ندارد و حال آنکه اگر عامه ناراضی شوند، رضایت خواص برای او سودی نخواهد داشت. و این مثل آن است که اگر در شهر ده بیست تن از توانگران و ثروتمندان در التزام والی قرار گیرند و او را خدمت کنند و با او افسانه سرایی نمایند و به ظاهر برای او همچون دوست شوند، همه اینان و نظایرشان از اطرافیان امیر و شفاعت کنندگان و مقربان در گاهش در صورتی که عامه مردم او را نپسندند نمی توانند برای او کاری انجام دهند، وانگهی برای خواص می توان بدل و جایگزین فراهم کرد و حال آنکه برای عامه جایگزین و بدل نیست و اگر عامه مردم بر او بشورند همچون دریا خواهند بود که چون طوفانی شود هیچ کس را یارای ایستادگی در قبال آن نیست و حال آنکه خواص چنین نیستند.

مکارم شیرازی

وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَأَعْمَمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سِيْخَطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سِيْخَطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ. وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْوَنَهُ فِي الرَّخَاءِ، وَأَقْلَ مَعُونَهُ لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَأَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ، وَأَسْأَلَ بِاللِّحَافِ، وَأَقْلَ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عُدْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ. وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ، وَ مَيْلَكَ مَعَهُمْ.

ترجمه

باید محبوب ترین کارها نزد تو اموری باشد که در جهت رعایت حق از همه کامل تر و از نظر عدالت شامل تر و از نظر رضایت عمومی مردم جامع تر باشد، زیرا خشم توده مردم خشنودی خواص (اقلیت پرتوقع) را بی اثر می سازد؛ اما ناخشنودی خاصان با رضایت عامه مردم بخشوده و جبران پذیر است.

و (بدان که) هیچ کس از رعایا از نظر هزینه های زندگی در حالت آرامش و صلح، بر والی سنگین تر و به هنگام بروز مشکلات، کم یاری تر از خواص (از خود راضی و پرتوقع) نیست. آنها در برابر انصاف (و رعایت حقوق مساوی بین شهروندان) از همه ناخشنودترند و به هنگام درخواست (چیزی از حکومت) از همه اصرار کننده تر و در برابر عطا و بخشش کم سپاس ترند و به هنگام منع (از خواسته هایشان) دیرتر پذیرای عذر می شوند و به هنگام رویارویی با مشکلات روزگار صبر و استقامت آنها از همه کمتر است و (بدان)

ستون دین و شکل دهنده جمعیت مسلمانان و نیروی دفاعی در برابر دشمنان، تنها توده ملت هستند، بنابراین گوش به سوی آنها فراده و توجه به آنها داشته باش.

شرح و تفسیر: همواره با توده مردم باش

امام علیه السلام در این فقره به نکته مهمی می پردازد که در حیات امروز بشر و شکل گیری حکومت ها، اثرش از هر زمان آشکارتر است. می فرماید: «باید محبوب ترین کارها نزد تو اموری باشد که در جهت رعایت حق از همه کامل تر و از نظر عدالت شامل تر و از نظر رضایت عمومی مردم جامع تر باشد»؛ (وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا) «اوسط» از ریشه «وسط» به معنای میان چیزی گرفته شده؛ ولی در این گونه موارد مفهوم «بهترین» میدهد زیرا چیزی که در حد وسط و اعتدال است بهتر و کامل تر است. قرآن مجید در سوره قلم آیه ۲۸ می فرماید: «وَقَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ»؛ آنکه از همه عاقل تر بود گفت: آیا من به شما نگفتم چرا تسبیح خدا نمیگویید» و در لسان العرب آمده است: «أَوْسَطُ الشَّيْءِ أَفْضَلُ الشَّيْءِ وَخِيَارُهُ» { فِي الْحَقِّ، وَأَعْمَمُهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ }.

بدیهی است قوانین و مقرراتی که دارای این سه ویژگی باشند: هم از نظر حفظ حقوق، جامع تر و هم از نظر رعایت عدالت شامل تر و هم رضایت توده های مردم را بهتر جلب کند، مورد رضای خدا و خلق است و هنگامی که خداوند از حکومتی راضی و خلق خدا از آن خشنود باشند، دوام و بقای آن تضمین شده است.

از آنجا که مفهوم این سخن آن است که مهم رضای اکثریت قاطع مردم است نه اقلیتی ثروتمند و خودخواه که همواره در

حاشیه حکومت ها زندگی می کنند.

در ادامه این سخن می فرماید: «زیرا خشم توده مردم خشنودی خواص (اقلیت پرتوقع) را بی اثر می سازد اما ناخشنودی خاصان با رضایت عامه مردم

بخشوده و جبران پذیر است»؛ (فَإِنَّ سَيُخَطُّ الْعَامَّةَ يُجْحِفُ} «يجحف» از ماده «اجحاف» و ریشه «جحف» بر وزن «جهل» در اصل به معنای کندن پوست چیزی است سپس به معنای به مشقت انداختن و بی اثر ساختن و خراب کردن آمده است. { بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُعْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ).

آنچه در جمله های کوتاه بالا- آمد در واقع زیربنای حکومت های پایدار را تشکیل می دهد. افراد یک جامعه همیشه بر دو گروه تقسیم می شوند: اقلیت ثروتمندی که معمولاً اطراف زمامداران را می گیرند و با چاپلوسی و تملق و اظهار اخلاص و فداکاری در فکر تأمین منافع خویشند و در برابر آنها اکثریت مردم که چرخ های زندگی اجتماعی با دست و بازوی آنها در حرکت است، بیش از همه زحمت می کشند و بیش از همه به کشورشان علاقه مندند. اگر گروه اول از حکومتی ناراضی شوند ولی گروه دوم راضی و خشنود باشند هیچ مشکلی به وجود نمی آید؛ مشکلات جامعه با دست توده های مردم حل می شود و داد فریاد آن اقلیت تغییری در مسیر کارها ایجاد نمی کند؛ ولی اگر رضایت این گروه اقلیت به بهای خشم توده های مردم جلب گردد آن هنگام است که پایه های حکومت به لرزه در می آید و به گفته شاعر:

نفس ها ناله شد در سینه آهسته آهسته فزون تر گر شود این ناله ها فریاد می گردد

چنانچه نارضایتی ها ادامه پیدا کند منته به قیام و انقلاب ها خواهد شد.

زندگی پیغمبر اسلام و علی علیه السلام بهترین نمونه برای این مسأله است. سعی داشتند همواره جانب توده های محروم و متوسط جامعه را بگیرند و به مخالفت خواص که منافع خود را در خطر می دیدند اعتنا نکنند.

این همان چیزی است که امروز به دموکراسی مردمی یا دموکراسی دینی یا مردم سالاری دینی از آن یاد می شود، هرچند گاهی تنها به الفاظ قناعت می کنند

و به واقعیات توجه ندارند. و در واقع مفهومی قدیمی است که در قالب الفاظ جدید ریخته شده است.

البته امروزه نوعی شیطنت بسیار مرموزی از سوی این گروه خاص به کار گرفته می شود که با سلطه بر رسانه های جمعی سعی می کنند افکار عمومی را فریب و به اصطلاح شستشوی مغزی بدهند به گونه ای که تصور شود خواسته های آنها همان است که توده های مردم می خواهند، هرچند با کمی دقت می توان به شگرد آنها پی برد.

گاه به شیوه دیگری متوسل می شوند و آن اینکه وسایل هوسرانی و لذات بی قید و شرط جسمانی را در اختیار توده های مردم قرار می دهند و آنها را بدین وسیله سرگرم می سازند تا از آنچه در جامعه می گذرد بی خبر بمانند. اگر آگاهان باهدف و مؤمن، آنها را هوشیار سازند تا در این دام ها نیفتند به یقین قیامی خواهند کرد که تومار زندگی این زالو صفتان را در هم

از آنجا که این مسأله دارای اهمّیت زیادی است، امام علیه السلام در ادامه این سخن به شرح بیشتری پرداخته و انگشت روی جزئیات مسأله می‌گذارد و صفات آن گروه از خواص و همچنین ویژگی‌های توده‌های زحمت‌کش جامعه را به تفصیل برمی‌شمارد. نخست به سراغ صفات نکوهیده خواص از خود راضی می‌رود و هفت ویژگی برای آنها ذکر می‌کند.

در اولین و دومین صفت می‌فرماید: «و (بدان که) هیچ کس از رعایا از نظر هزینه‌های زندگی در حالت آرامش و صلح، بر والی سنگین‌تر و به هنگام بروز مشکلات، کم‌یاری‌تر از خواص (از خود راضی و پر توقع) نیست»؛ (وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْؤَنَهُ فِي الرَّحَاءِ، وَ أَقَلَّ مَعُونَهُ لَهُ فِي الْبَلَاءِ).

آنها از والی توقعات بسیار و خواسته‌های بی‌شمار دارند و کیسه‌هایی برای منافع خود دوخته‌اند که به این آسانی بر نمی‌شود و به عکس به هنگام بروز

مشکلات خود را کنار می‌کشند و چنین می‌پندارند که حفظ کشور و ایثار و فداکاری در راه آن بر عهده توده‌های مردم است؛ آنها قشر ممتازی هستند که فقط باید نظارت کنند و نظر دهند.

در سومین صفت می‌فرماید: «آنها در برابر انصاف (و رعایت حقوق مساوی بین شهروندان) از همه ناخشنودترند»؛ (وَ أَكْرَهَ لِلْإِنصَافِ)، زیرا خود را قشر ممتازی می‌دانند که نباید با دیگران در هیچ برنامه‌ای در یک صف قرار گیرند.

در چهارمین وصف می‌افزاید: «و به هنگام درخواست (چیزی از حکومت) از همه اصرار کننده‌ترند»؛ (وَ أَشَدَّ أَلَّ بِالْإِلْحَافِ} «إِلْحَاف» از ریشه «لحف» بر وزن «حرف» در اصل به معنای پوشاندن و ملافه کشیدن آمده سپس به معنای اصرار و پافشاری در چیزی به کار رفته است؛ گویا به قدری اصرار می‌کند که تمام وجود طرف را می‌پوشاند.}، زیرا خود را طلبکار می‌دانند و اضافه بر این به زمامداران نزدیکند و می‌توانند خواسته خود را مکرر در مکرر عنوان کنند. به خلاف توده‌های مردم که خواسته‌های خود را با اصرار بسیار کمتری همراه می‌سازند و اصولاً دسترسی چندانی به حاکمان ندارند.

در پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «و در برابر عطا و بخشش کم‌سپاس‌ترند و به هنگام منع (از خواسته‌هایشان) دیرتر پذیرای عذر می‌شوند»؛ (وَ أَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَ أَثْبَطًا عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ)، چرا که عطا و بخشش را خدمتی از ناحیه حاکم نمی‌بینند، بلکه ادای دین می‌شمرند و در برابر ادای دین نیازی به سپاسگزاری نمی‌بینند. آنها غالباً چنین می‌پندارند که اگر حمایت و نظارتشان بر امر حکومت نباشد، حکومت نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد، بنابراین آنها حق حیات بر حکومت دارند و هرچه به آنها داده شود کم است.

نیز به همین دلیل اگر خواسته‌های آنها تأمین نشود کمتر حاضرند عذری را بپذیرند و تمام عذرهای را در این زمینه ناموجه می‌بینند و گاه عذر بدتر از گناه.

در هفتمین و آخرین ویژگی می‌فرماید: «و به هنگام رویارویی با مشکلات روزگار صبر و استقامت آنها از همه کمتر است»؛

وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَاتٍ {«مللمات» از ریشه «لم» بر وزن «غم» به معنای جمع کردن گرفته شده سپس واژه مللمات به حوادث شدید و ناراحت کننده اطلاق شده گویی این گونه حوادث تمام فکر انسان را جمع کرده و متوجه به خود می سازد. {الدَّهْرُ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ}، زیرا آنها در ناز و نعمت پرورش یافته و کمتر با مشکلات روبه رو بوده و هرگز ورزیده و آبدیده نشده اند بر عکس توده های زحمت کش جامعه که در لایه لای مشکلات پرورش می یابند و در کوره حوادث قرار می گیرند و همچون فولادی آبدیده محکم می شوند.

به راستی ترسیمی از این بهتر و گویاتر و شفاف تر درباره این گروه اندک از خود راضی و خود برترین پیدا نمی شود و می دانیم تمام این صفات ناشی از توهمات است که درباره امتیازات ذاتی خود و نیاز حکومت به آنها و برتری بر توده های مردم دارند. این اوهام و خیالات، آنها را به این مسیرهای نادرست می کشاند.

اما ویژگی های توده های زحمت کش جامعه و به تعبیر امام علیه السلام عامه در سه چیز خلاصه شده است؛ می فرماید: «و (بدان) ستون دین و شکل دهنده جمعیت مسلمانان و نیروی دفاعی در برابر دشمنان، تنها توده ملت هستند، بنابراین گوش به سوی آنها فراده و توجه به آنها داشته باش»؛ (وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَ جَمَاعُ {«جماع» در اصل مصدر است و در این گونه موارد به معنای وصفی به کار می رود یعنی جامع بودن و جمع کردن. { الْمُسْلِمِينَ، وَ الْعِدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعِيَامَةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيُكُنْ صِغْوُكَ {«صغو» به معنای گرایش به چیزی داشتن است. «صغو» به فتح و کسر صاد به گفته جمعی از محققان به یک معنا آمده است. { لَهُمْ، وَ مَيْلُكَ مَعَهُمْ).

چه تعبیرات زنده و پر معنایی. به یقین اگر حمایت عامه مردم نباشد اصول و فروع دین به فراموشی سپرده می شود و جامعه مسلمانان از هم گسسته می گردد و در برابر هجوم دشمنان، مدافعی نخواهد بود. به همین دلیل، حکومت باید به اقلیت پر ادعای بی اثر بی اعتنا باشد و تمام توجه خود را به کسانی معطوف دارد که شکوفایی و پیشرفت و بقای دین و دنیا از آنهاست.

از مجموع عبارات امام علیه السلام در این فراز از عهدنامه استفاده می شود که توده های زحمت کش مردم ده ویژگی دارند که سه ویژگی آن در ذیل گفته شده و هفت وصف دیگر با اشاره به هنگام بیان صفات نکوهیده خواص از خود راضی بیان شده و آن به شرح زیر است:

۱. هزینه آنها به هنگام آرامش، بر والی سبک است.

۲. یاری و کمک آنها در مشکلات بسیار زیاد است.

۳. از انصاف و رعایت حقوق یکسان خشنودند.

۴. به هنگام تقاضای چیزی از حوائج خود زیاد اصرار نمی ورزند.

۵. هنگامی که چیزی به آنها هدیه شود شکر گزارند.

۶. اگر مانعی برای پذیرفتن خواسته های آنها در کار باشد، عذر پذیرند.

۷. در برابر مشکلات روزگار شکیبایی و استقامت فراوان دارند.

تعبیر به «جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ» اشاره به این است که توده های زحمت کش مردم رکن اصلی جامعه اسلامی اند و این همان چیزی است که در روایات دیگر به عنوان «سواد اعظم» از آن تعبیر شده است. به بیان دیگر اگر نفرات جامعه را از هم جدا حساب کنیم جامعه مفهوم نخواهد داشت؛ ولی اگر آنها را با پیوند با یکدیگر در نظر بگیریم- همانند ساختمانی که مصالح کوچک آن با ملاط محکمی به هم پیوسته است- جامعه مفهوم اصلی را پیدا می کند و این امر تنها به وسیله همین توده های زحمت کش جامعه حاصل می شود.

جمله «فَلْيُكُنْ صِغُوكَ لَهُمْ، وَ مَيْلَكَ مَعَهُمْ» در واقع برگرفته از قرآن مجید است آنجا که خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ

مَنْ أَغْلَبْنَا قَلْبَهُ عَنِ ذِكْرِنَا وَ اتَّبِعْ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»؛ با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند و تنها رضای او را می طلبند؛ و هرگز برای زیورهای دنیا چشمان خود را از آنها برمگیر و از کسانی که قلبشان را از یادمان غافل ساختیم و از هوای نفس پیروی کردند و کارشان افراطی است، اطاعت مکن». {کَهِف، آیه ۲۸}.

نه تنها پیغمبر اکرم مأمور بود این گروه را تکیه گاه خود قرار دهد، بلکه تمام انبیای پیشین نیز چنین بودند. قرآن مجید درباره نوح پیغمبر می گوید: «هنگامی که جوانان پاکدل به نوح ایمان آوردند و اطراف او را گرفتند، گروهی از ثروتمندان خودخواه به نوح ایراد کردند که اگر می خواهی ما به تو ایمان آوریم باید این گروه را از دور خود دورساز و نوح مأمور شد به آنها چنین پاسخ گوید:

«وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَ لَكِنِّي أَرَأَيْتُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ* وَ يَا قَوْمِ مَنْ يُضَيِّرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»؛ و من کسانی را که ایمان آورده اند (به خاطر شما) از خود طرد نمی کنم، زیرا آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد (اگر آنها را از خود برانم، در دادگاه قیامت خصم من خواهند بود)؛ ولی شما را گروهی می بینم که جهالت به خرج می دهید ای قوم من! چه کسی مرا در برابر (مجازات) خدا یاری می دهد اگر آنها را طرد کنم؟! آیا متذکر نمی شوید». {هُود، آیه ۲۹ و ۳۰}

نکته: انواع حکومت ها

بعضی از دانشمندان حکومت را در طول تاریخ بشر به چهار قسم تقسیم کرده اند:

۱. حکومت استبدادی و آن حکومتی است که یک فرد بر جامعه مسلط می شود و بدون هیچ قانونی اراده خود را بر آنها در هر چیز تحمیل می کند (مانند حکومت رؤسای قبایل در تاریخ های دور گذشته).

۲. حکومت پادشاهی که در آن نیز حاکم فرد واحدی است؛ ولی قانون و نظامی برای خود مقرر داشته است.

۳. حکومت اشراف (آریستوکراسی) و آن حکومتی است که در آن گروهی از اشراف بر جامعه حکومت می کنند.

۴. حکومت دموکراسی که ملت حاکم واقعی جامعه است و به همین دلیل از طریق انتخابات نمایندگان خود را برای مسائل قانونی و اجرایی و قضایی برمی گزیند که گاه انتخابات بی واسطه است و گاه با واسطه.

البته حکومت الهی؛ یعنی حکومت انبیا و امامان معصوم نیز جایگاه ویژه خود را دارد. آنان از طرف خداوند منصوب به این حکومتند و تمام خیر بندگان خدا را طالبند، هر چند آنها هم برای پیشرفت کار خود و جلب حمایت توده های مردم در بسیاری از مواقع از بیعتشان بهره می گرفتند و با آن رسمیت بیشتری به حکومت خود می بخشیدند. این معنا در حکومت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام به خوبی دیده می شود.

بخش ششم

متن نامه

وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَأَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْتَسِبَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتِطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ، واقطع عنك سبب كل وتر، وتغاب عن كل ما لا يضح لك، ولا

ص: ۴۲۹

تَعْجَلَنَّ إِلَىٰ تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ.

ترجمه ها

دستی

از رعیت، آنان را که عیب جو ترند از خود دور کن {نفی: آپورتونیسیم OPPORTUNISM} (فرصت طلبی)، زیرا مردم عیوبی دارند که رهبر امت در پنهان داشتن آن از همه سزاوارتر است، پس مبادا آنچه بر تو پنهان است آشکار گردانی، و آنچه که هویداست بپوشانی، که داوری در آنچه از تو پنهان است با خدای جهان می باشد، پس چندان که می توانی زشتی ها را بپوشان، تا آن را که دوست داری بر رعیت پوشیده ماند خدا بر تو بپوشاند، گره هر کینه ای را در مردم بگشای، و رشته هر نوع دشمنی را قطع کن، و از آنچه که در نظر روشن نیست کناره گیر. در تصدیق سخن چین شتاب مکن، زیرا سخن چین گرچه در لباس اندرز دهنده ظاهر می شود اما خیانتکار است.

شهیدی

و از رعیت آن را از خود دورتر دار و با او دشمن باش که عیب مردم را بیشتر جوید، که همه مردم را عیبهاست و والی از هر کسی سزاوارتر به پوشیدن آنهاست. پس مبادا آنچه را بر تو نهان است آشکار گردانی و باید، آن را که برای پیداست بپوشانی، و داوری در آنچه از تو نهان است با خدای جهان است. پس چندان که توانی زشتی را بپوشان تا آن را که دوست داری بر رعیت پوشیده ماند، خدا بر تو بپوشاند. گره هر کینه را - که از مردم داری - بگشای و رشته هر دشمنی را پاره نمای. خود را از آنچه برای آشکار نیست ناآگاه گیر و شتابان گفته سخن چین را بپذیر، که سخن چین نرد خیانت بازد هر چند خود را همانند خیرخواهان سازد.

اردیلی

و باید که باشد دورترین رعیت تو از تو و دشمنترین ایشان نزد تو طلب کننده ترین ایشان باشد مر عیبهای مردمان را پس بدرستی که در مردمان عیبهاست حاکم سزاوارترین کسیست از پوشیدن عیوب پس آشکارا مساز از آنچه غایبست از تو از آن عیوب پس جز این نیست بر تو لازم است پاک گردانیدن آنچه ظاهر شد مر تو را و خدا حکم میکند بر آنچه غایبست از تو پس بپوشان زشتی را ما دام که توانی تا بپوشاند خدا از تو آنچه دوست داری پوشش او را از رعیت خود بگشا از مردمان گره هر کینه را و قطع کن از خود پیوند و سبب هر انتقام را و نادان نما خود را از هر چه صحیح باشد مر تو را کردن آن و شتاب مکن بباور داشتن قول غمّاز که شتاب کننده است پیش حاکم برای بدی پس بدرستی که غماز خیانت کننده است در کار صالحان

آیتی

و باید که دورترین افراد رعیت از تو و دشمنترین آنان در نزد تو، کسی باشد که بیش از دیگران عیبجوی مردم است. زیرا در

مردم عیب‌هایی است و والی از هر کس دیگر به پوشیدن آنها سزاوارتر است. از عیب‌های مردم آنچه از نظرت پنهان است، مخواه که آشکار شود، زیرا آنچه بر عهده توست، پاکیزه ساختن چیزهایی است که بر تو آشکار است و خداست که بر آنچه از نظرت پوشیده است، داوری کند. تا توانی عیب‌های دیگران را بپوشان، تا خداوند عیب‌های تو را که خواهی از رعیت مستور بماند، بپوشاند. و از مردم گره هر کینه ای را بگشای و از دل بیرون کن و رشته هر عداوت را بگسل و خود را از آنچه از تو پوشیده داشته اند، به تغافل زن و گفته سخن چین را تصدیق مکن. زیرا سخن چین، خیانتکار است، هر چند، خود را چون نیکخواهان وانماید.

انصاریان

باید دورترین رعیت تو از حریم تو، و در شدت کینه تو نسبت به او کسی باشد که در حق مردم عیب جو تر است، زیرا در مردم عیوبی هست که والی در پوشاندن آن عیوب از همه کس سزاوارتر است، پس در رابطه با عیوبی که از مردم بر تو پنهان است کنجکاوی مکن، چرا که فقط در آنچه از عیوب مردم نزد تو معلوم است وظیفه اصلاح داری، و نسبت به آنچه از عیوب رعیت بر تو پنهان است خداوند داوری می کند.

پس تا می توانی عیوب مردم را بپوشان، تا خداوند عیوب تو را که علاقه داری از مردم پوشیده بماند.

پرده پوشی کند. گره هر کینه ای که از مردم به دل داری بگشای، و رشته هر انتقامی را قطع کن، و در هر چه از دیگران برایت ثابت نشده خود را به غفلت زن، در باور کردن گفتار سخن چینان شتاب مکن، زیرا سخن چین خائن است گرچه خود را شبیه خیر خواهان نشان دهد.

شروح

راوندی

و اشناهم: ابغضهم. و تغاب عن کل ما لا یضح لک: ای تغافل عن کل ما لا یکون واضحا.

کیدری

اشناهم: ابغضهم. تغاب: ای تغافل و الغریزه: الطبیعه.

ابن میثم

اشناهم: دشمنترین مردم، و تر: کینه، تغابی: خود را به نادانی و ناآگاهی زدن، و باید دورترین فرد از رعیت نسبت به تو و دشمنترین ایشان، کسانی باشند که بیشتر در پی عیججویی مردمانند، زیرا مردم، عیب و نقص‌هایی دارند که شایسته است فرمانروا بیش از هر کس، آنها را پوشیده بدارد. و مبادا آن معایبی را از مردم که بر تو پوشیده است، پیگیری کنی، زیرا بر تو لازم است

عیبهای ظاهر را از بین ببری، و خداوند نسبت به عیبهای پنهان خود حکم می کند، بنابراین تا می توانی عیب پوشی کن تا خداوند عیبهایی را که دوست داری از مردم مخفی بداری، بیوشاند، از مردم هر نوع کینه ای را عقده گشایی کن و رشته ی هر نوع بازخواست مردمی را از خود بگسل، و هر چه به نظر تو ناپسند است از خود دور کن، و به سخن بدگو و سخن چین زودباور مباش زیرا سخن چین، هر چند خود را در پوشش پند دهندگان و خیرخواهان در آورد، فریبکار است. افراد تنگ نظر را در مشورت خود دخالت مده، چه تو را از نیکی باز می دارند و از تهی دستی می ترسانند، و همچنین افراد ترسو را طرف مشورت قرار مده، زیرا باعث سستی تو در کارها می شوند و نیز حریص را وارد شور خود نکن زیرا از بسیاری حرص، تو را وادار به ظلم می کند و ستم را در نظرت جلوه می دهد، بنابراین، بخل، ترس و حرص، خصیلتهای گوناگونی هستند که در جهت بدگمانی به خدا همسویند! یازدهم: امام (علیه السلام) دستور داده است بر این که، دورترین و دشمنترین فرد رعیت در نزد او، کسانی باشند که بیشتر در پی عیجوبی دیگرانند، و بر ضرورت این مطلب با این عبارت: فان فی الناس ... سترها هشدار داده است. و چون فرمانروا از هر کسی سزاوارتر به عیب پوشی مردم است، پس نباید عیبهای پوشیده ی مردم را برملا کند، و این هم ممکن نیست مگر با از بین بردن سخن چینان و دور داشتن آنها از خود، و دیگر آن که عیبهای ظاهری مردم- نه معایب پنهانی- را باید از بین ببرد، و این مطلب را از راه عیب پوشی در حد توان، مورد تاکید قرار داده است، زیرا هر نوع عیبی به منزله ی ناموس است، و برای تشویق به این کار، توجه به پیامد آن عمل داده است که خداوند عیبهایش را که او دوست دارد از مردم پنهان بدارد، در مقابل پنهان داشتن گناهان و معایب مردم، مخفی می دارد. دوازدهم: به او دستور داده است تا هر نوع کینه و رنجش قلبی خود را از مردم به دلیل این که اینها از اخلاق رذیله است، از خود دور کرده، و وسایل آنرا از قبیل باور داشتن سخن چینی و پذیرفتن سخن چینان، از بین ببرد. سیزدهم: مبدا هر سخن مبهم و بی دلیل را باور کند، و از باور داشتن عجولانه ی سخن سخن چینان وی را منع کرده و به وسیله ی قیاس مضموری بر این مطلب توجه داده است که صغرای آن عبارت فان الساعی ... الناصحین است و دلیل فریبکاری آنان، ایجاد کینه توزیها و عداوتهای میان مردم و گسترش فحشا و فساد روی زمین است. و کبرای مقدر قیاس چنین است: و هر که فریبکار باشد، نباید مورد توجه قرار گیرد.

ابن ابی الحدید

وَ لِيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ أَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّهَا عَلَيْكَ تَطْهِيرٌ مِمَّا ظَهَرَ لِمَكَ وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتِطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ { ٢ } فِي د: «عن». { رَعِيَّتِكَ أَطْلُقُ عَنِ النَّاسِ عُقْمَدَهُ كُلِّ حِقْمِدٍ وَ اقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَثْرٍ وَ تَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِحُ لَكَ وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَ إِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ

أشناهم عندك

أبغضهم إليك .

و تغاب تغافل يقال تغابی فلان عن كذا.

و يضح يظهر و الماضي وضح

فصل فى النهى عن ذكر عيوب الناس و ما ورد فى ذلك من الآثار

عاب رجل رجلا عند بعض الأشراف فقال له لقد استدلت على كثره عيوبك بما تكثر فيه من عيوب الناس لأن طالب العيوب إنما يطلبها بقدر ما فيه منها.

و قال الشاعر و أجراً من رأيت بظهر غيب على عيب الرجال أولو العيوب.

و قال آخر يا من يعيب و عيبه متشعب كم فيك من عيب و أنت تعيب

و فى الخبر المرفوع دعوا الناس بغفلاتهم يعيش بعضهم مع بعض.

و قال الوليد بن عتبة بن أبى سفيان كنت أساير أبى و رجل معنا يقع فى رجل فالتفت أبى إلى فقال يا بنى نزه سمعك عن استماع الخنى كما تنزه لسانك عن الكلام به فإن المستمع شريك القائل إنما نظر إلى أخبث ما فى وعائه فأفرغه فى وعائك و لو ردت كلمه جاهل فى فيه لسعد رادها كما شقى قائلها.

و قال ابن عباس الحدث حدثان حدث من فيك و حدث من فرجك.

و عاب رجل رجلا عند قتيبه بن مسلم فقال له قتيبه أمسك ويحك فقد تلمظت بمضغه طالما لفظها الكرام.

و مر رجل بجارين له و معه ربيبه فقال أحدهما لصاحبه أفهمت ما معه من الربيبه قال و ما معه قال كذا قال عبدى حر لوجه الله شكرا له تعالى إذ لم يعرفنى من الشر ما عرفك.

و قال الفضيل بن عياض إن الفاحشه لتشيع فى كثير من المسلمين حتى إذا صارت إلى الصالحين كانوا لها خزانا.

و قيل لبزرجمهر هل من أحد لا عيب فيه فقال الذى لا عيب فيه لا يموت.

و قال الشاعر و لست بذى نيرب فى الرجا

و قال آخر لا تلتمس من مساوى الناس ما ستروا

و قال آخر ابدأ بنفسك فإنهما عن عيبها

فأما قوله ع أطلق عن الناس عقده كل حقد فقد استوفى هذا المعنى زياد فى خطبته البتراء فقال و قد كانت بينى و بين أقوام إحن { ١ } الإحن: جمع إحنه، و هى العداوه. { و قد جعلت ذلك دبر أذنى و تحت قدمى فمن كان منكم محسنا فليزدد إحسانا و من كان منكم مسيئا فليترع عن إساءته إنى لو علمت أن أحدكم قد قتله السلال { ٢ } السلال و السل بمعنى. { من بغضى لم أكشف عنه قناعا و لم أهلك له ستر حتى يبدى لى صفحته فإذا فعل لم أنظره ألا فليشمل كل امرئ منكم على ما فى صدره و لا يكونن لسانه شفره تجرى على ودجه

فصل فى النهى عن سماع السعايه و ما ورد ذلك من الآثار

فأما قوله ع و لا تعجلن إلى تصديق ساع فقد ورد فى هذا المعنى كلام حسن قال ذو الرئاستين قبول السعايه شر من السعايه لأن السعايه دلالة و القبول إجازة و ليس من دل على شيء كمن قبله و أجازته فامقت الساعى على سعايته فإنه لو كان صادقاً كان لئىما إذ هتك العوره و أضع الحرمه.

و عاتب مصعب بن الزبير الأحنف على أمر بلغه عنه فأنكره فقال مصعب أخبرنى به الثقة قال كلا أيها الأمير إن الثقة لا يبلغ.

و كان يقال لو لم يكن من عيب الساعى إلا أنه أصدق ما يكون أضر ما يكون على الناس لكان كافياً.

كانت الأكاسره لا تأذن لأحد أن يطبخ السكباج { ٣ } السكباج: مرق يعمل من اللحم و الخل؛ معرب. { و كان ذلك مما يختص به الملك فرجع ساع إلى أنوشروان إن فلانا دعانا و نحن جماعه إلى طعام له و فيه

سكباج فوقع أنوشروان على رقعته قد حمدنا نصيحتك و ذمنا صديقك على سوء اختياره للإخوان.

جاء رجل إلى الوليد بن عبد الملك و هو خليفه عبد الملك على دمشق فقال أيها الأمير إن عندى نصيحه قال اذكرها قال جار لى رجع من بعته سرا فقال أما أنت فقد أخبرتنا أنك جار سوء فإن شئت أرسلنا معك فإن كنت كاذباً عاقبناك و إن كنت صادقاً مقتناك و إن تركتنا تركناك قال بل أتركك أيها الأمير قال فانصرف.

و مثل هذا يحكى عن عبد الملك أن إنساناً سأله الخلوه فقال لجلسائه إذا شئتم فانصرفوا فلما تهيأ الرجل للكلام قال له اسمع ما أقول إياك أن تمدحنى فأنا أعرف بنفسى منك أو تكذبنى فإنه لا رأى لمكذوب أو تسعى بأحد إلى فإنى لا أحب السعايه قال أفيأذن أمير المؤمنين بالانصراف قال إذا شئت.

و قال بعض الشعراء لعمر ك ما سب الأمير عدوه و لكنما سب الأمير المبلغ.

و قال آخر حرمت منائى منك إن كان ذا الذى { ١ } فى «إن يكن الذى»، و هو مستقيم الوزن و المعنى أيضاً. {

و قال عبد الملك بن صالح لجعفر بن يحيى و قد خرج يودعه لما شخص إلى خراسان أيها الأمير أحب أن تكون لى كما قال الشاعر

فكونى على الواشين لداء شغبه

كما أنا للواشى ألد شغوب { ١ } اللداء: الشديده الخصومه. { .

قال بل أكون كما قال القائل و إذا الواشى و شى يوماً بها نفع الواشى بما جاء يضر.

و قال العباس بن الأحنف ما حطك الواشون من رتبه قوله ع و لا تدخلن فى مشورتك بخيلاً يعدل بك عن الفضل و يعدك

الفقر مأخوذ من قول الله تعالى الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا { ٢ } سورة البقره ٢٦٨. { قال المفسرون الفحشاء هاهنا البخل و معنى يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ يخيل إليكم أنكم إن سمحتم بأموالكم افتقرتم فيخوفكم فتخافون فتبخلون.

قوله ع فإن البخل و الجبن و الحرص غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله كلام شريف عال على كلام الحكماء يقول إن بينها قدرا مشتركا و إن كانت غرائز و طبائع مختلفه و ذلك القدر المشترك هو سوء الظن بالله لأن الجبان يقول فى نفسه إن أقدمت قتلت و البخيل يقول إن سمحت و أنفقت افتقرت و الحريص يقول إن لم أجد و أجتهد و أدأب فاتنى ما أروم و كل هذه الأمور ترجع إلى سوء الظن بالله و لو أحسن الظن الإنسان بالله و كان يقينه صادقا لعلم أن الأجل مقدر و أن الرزق مقدر و أن الغنى و الفقر مقدران و أنه لا يكون من ذلك إلا ما قضى الله تعالى كونه

کاشانی

(ولیکن) و باید که باشد (ابعد رعیتک منک) دورترین رعیت تو از تو (و اشناهم عندک) و دشمن ترین ایشان نزد تو (اطلبهم) طلب کننده ترین ایشان باشد (لمعایب الناس) مر عیبهای مردمان را (فان فى الناس عیوبا) پس به درستی که مر میان مردمان عیبهاست (الوالی احق من سترها) حاکم سزاوارترین کسی است از پوشانیدن آن عیوب (فلا تکشفن) پس کشف مکن و آشکار مساز (عما غاب عنک) از آنچه غایب است از تو (منها) از عیوب ایشان (فانما علیک) پس به درستی که بر تو لازم است (تظہیر ما ظهر لک) پاک گردانیدن و اظهار کردن آنچه ظاهر شد مر تو را از آن عیوب (و الله یحکم) و خدای تعالی حکم می کند (علی ما غاب عنک) بر آنچه غایب است از تو، از سرائر مردم (فاستر العوره) پس بپوشان زشتی را (ما استطعت) مادام که توانی (یستر الله منک) تا بپوشاند خدای تعالی از تو (ما تحب ستره) آنچه دوست می داری پوشش آن را (من رعیتک) از رعیت خود (اطلق عن الناس) بگشای از مردمان (عقدہ کل حقد) گره هر کینه را (واقطع عنک) و قطع کن از خودت (سبب کل وتر) پیوند هر انتقام را (و تغاب) و نادان نمای خود را (عن کل ما لا یصح لک) از هر چه صحیح نباشد مر تو را یعنی لایق نباشد به حال تو، با وجود آنکه عالم باشی به آن (و لا تعجلن الی تصدیق ساع) و شتاب مکن به باور داشتن قول غماز که شتابنده است پیش حاکم به جهت اظهار بدی (فان الساعی غاش) پس به درستی که غماز، خیانت کننده است در کار صالحان (و ان تشبه بالناصحین) و اگر چه مانند باشد در آن قول به ناصحان

آملی

قزوینی

چون تجسس عورات خلق منهی عنه است و در عقل و شرع مذموم امر می نماید که واشین و سخن چین را بخود راه ندهد و تکشف مساوی رعیت نکند. می فرماید و باید که باشد دورترین رعیت تو از تو، و دشمن داشته ترین ایشان نزد تو آنکه طلب کننده ترین ایشان است عیبهای مردمان را چرا که البته در مردمان عیبهاست و والی اولی است از همه کس بپوشیدن آن عیوب و رسوا نساختن ایشان. در کلام بعضی از ناطقین به حکمت آمده که چون ترا بر قومی ولایت و سروری باشد شرط آن تقدم و شکر آن نعمت آن باشد که جمیع آن قوم را به منزله اهل بیت خویش شماری، خیر ایشان را خیر خویش و ضرر ایشان

را ضرر خویش و عرض ایشان را عرض خویش و فرزندان ایشان را بجای فرزندان خویش دانی. و از بعضی از حکماء این کلمات فاضله نقل کرده اند که بر وجه خطاب گفته: (و اعلم ایها الملک ان الملک بمنزله رجل فراسه انت و قلبه و زیرک و یداه اعوانک و رجلاه رعیتک، و روحه عدلک و ما بقاء جسد بلا روح و اذا اردت ذروه العدل فاعلم ان الرعیه ثلاثه انفس: کبیر، و وسط، و صغیر، فاجعل کبیرهم ابا، و وسطهم ابا و صغیرهم ابنا، فیر اباک، و اکرم اخاک، و ارحم ابنک فانک واصل بذلک الی بر الله و کرامته و رحمته انتهی) پس طلب کشف مکن از آنچه غایب است از تو از عیوب مردم که روا نیست تجسس در آن، پس نیست بر تو مگر پاک ساختن آنچه ظاهر باشد از معایب خلق برای تو، و خدای عزوجل حکم میکند بر آنچه غایب مانده از تو، پس بیوشان عورت و خلل عباد را چندانکه می توانی، تا بپوشد از تو آنچه دوست می داری که پوشیده ماند از عیوب تو از رعیت تو چه معلوم است که هر که عیوب مردم نپوشد و هتک عرض ایشان روا دارد، شایسته آن باشد که خدای عزوجل عیوب وی آشکارا سازد در دنیا و آخرت، و پرده حرمت وی دریده گرداند. از امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده اند که فرموده (لو وجدت مومنا علی فاحشه لسترته بثوبی او قال بثوبه) چون اقوی سببی از اسباب اختلال امر حکومت کینه ورزی و لجاج است و مواخذت کردن رعیت بهر جریمه خرد، و بر روی ایشان آوردن آنچه اظهار آن لایق نباشد از والی وصیت می فرماید که بگشای از مردمان گرده هر کینه که از ایشان در دل بسته باشی، و قطع کن از خود رشته هر انتقام را، و نادان وانمای خود را، و تغافل ورز از هر چه صحیح نباشد ترا تعرض بدان و فاش نمودن آن، و دانایان روشن ضمیر دانند که کدام جریمت است که از آن اغماض باید نمود، و کدام است از آنکه بر زبان باید آورد و از آن پرسید و هم این حال بتفاوت مراتب مردمان متفاوت باشد، و در دیوان آن حضرت مذکور است: اغمض عینی عن امور کثیره و انی علی ترک الغموض قدیر و ما من عمی اغضی و لکن ربما تعامی و اغضی المرء و هو بصیر و اسکت عن اشیاء لو شئت قلتها و لیس علینا فی المقال امیر اصبر نفسی باجتهادی و طاقتی و انی باخلاق الجمیع خبیر و چون فساد امر میان ناس از اکفاء و غیر اکفاء غالب اوقات بسعی بدگویان و غمازان می باشد، و بسا خطا و جور بر دست و لاه بسبب سعی ایشان صادر می گردد که از تدارک و اصلاح آن عاجز میگردند و در دنیا موجب اختلال امر مملکت و در آخرت موجب خزی و عقوبت می گردد، امر فرمود که البته شتاب نکنی به تصدیق قول بدگو و باور داشتن خبر او، چه بدگو و سخن چین خاین و صاحب غرض می باشد هر چند خود را بصورت ناصحین بر تو عرضه کند. بدانکه ساعی آن باشد که عیوب و خللهای مردم تجسس کند، و آن خبر پیش دیگری برد، و قصد او افساد باشد و اضرار نه اصلاح و نه امر به معرف و نهی از منکر، و وجود این طبقه گاه باشد که مشتمل بر مصلحتی باشد هم برای بدکاران دیگر، ولیکن ضرر ایشان اشد و اکثر باشد و حکم خمر و میسر داشته باشند که ائمشان بیشتر از نفعشان باشد گویند شخصی پیش امیری بعضی مردم را سعی کرده بود امیر آن مرد را احضار نمود، او را به آن خبر مواخذت فرمود، آن مرد از آن انکار کرد و تبری نمود، امیر فرمود که انکار این کار هرگز از تو قبول نکنم که کسی این خبر نزد من آورد که هم از دوستان و یاران تست، و کمال احتیاط و نثیت در تجسس این خبر و تفحص اینحال نموده، و او نزد من یکی از امینان و راست گویان و خیرخواهان است آن شخص گفت: ای امیر چون باشد که قول من که متضمن صلاح است و سداد باور نداری و قول صاحب غرض که متضمن خلاف است و فساد باور داری؟ کذب من و صدق قول واشی ترا از کجا محقق گشت، و عجب آنکه گفتمی او مرا از دوستان است چگونه دوست من باشد آنکه سعی در ضرر من کند و بد من با امیر رفع کند، و عجبتر آنکه امیر می فرماید: آن مرد عادل و صادق القول است، عادل اینچنین خبرها کجا به امیر رفع کند، و میان مردم افساد نماید و تجسس خللهای مردم کند، و وشایت که خبیث تر صفتی است و موجب سخط رب العالمین شیوه خویش گرداند، و عجبتر آنکه گفتمی مردی خیرخواه است آیا مسلمانان را خیرخواه است و حال آنکه چاه در

راه ایشان می کند؟ یا امیر را خیرخواه است که امر او با رعیت بفساد می دهد؟ و خدا و خلق را از او معرض و ساخط می گردانند؟ و فرمودی که از اهل احتیاط و تثبت است اگر او از اهل احتیاط و تثبت می بود احتیاط در وشایت می نمود، و تثبت در اخفای عیوب دوستان خود می فرمود، و اگر او از اهل تثبت باشد نشاید که امیر از اهل تثبت نباشد، و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید امیر را به تثبت و تبیین امر فرموده و واشی را فاسق خوانده فرموده: (یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنا فتبتوا (و بقرائت دیگر) فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهاله فتصبحو علی ما فعلتم نادمین) یعنی اگر بیارد شما را فاسقی خبری پس توقف و ایستادگی در آن کنید، یا تفحص و تفتیش بجا آرید بنا بر قرائت دیگر تا صدق و کذب آن معلوم شود مبادا مصیبتی رسانید قومی را به نادانی پس بگردید بر آنچه کرده اید نادم و پشیمان. غرض از این نقل و بیان توضیح و تبیین آن والیانست که بی تثبت و تبیین تصدیق قول ساعیان کنند. آورده اند که در عهد (اکاسره) (سکباج) اختراع فرمودند و آنرا (قورق) خویش نمودند هر که بی رخصت (سکباج) خوردی همچو (سرکه) روی به روی (ترش) کردندی و آن را جریمتی بزرگ شمردندی و تنبیه و تادیب نمودندی، مگر در عهد نوشیروان شخصی از معارف بلد سکباجی کرد و بعضی از آشنایان و منسوبان ملک را بدان ضیافت نمود، نمک بحرانی از آنقوم از غایت خباثت ذات آتش میزبان خورده آن خبر بر وجه سعایت به نوشیروان انهاء نمود بدین صورت که مرا دوستی است از توانگران فلان نام مرا با چند کس دیگر به خانه برد و سکباج برای ما پخت نوشیروان در پنهان بطلب آن مرد فرستاد و خبر آن ساعی با وی در میان نهاد، آن مرد اضطراب آغاز کرد و انکار و اصرار نمود، گفت: حاشا که این خبر محض کذب و افتراء است، سلطان روا ندارد مرا بسبب قول بدگویان مواخذت نماید، ملک عادل با او گفت: هیچ اندیشه در خاطر مدار نه غرض من تصدیق قول واشی است که من بر سخن چنین کس که به اعتراف خود طعام دوست خورد و خبر او به من انهاء کند هرگز اعتماد نکنم، و قول او بکار نبندم، ولیکن غرض من آنست که ترا اعلام کنم از سوء نیت وی در تو که من بعد بر او و بر دوستی او اعتماد ننمائی، و او را بر عیب و خلل خود اطلاع نبخشی: و از دوستان و خیرخواهان خود نشماری، آنشخص ملک را دعا کرده بیرون آمد، و پند ملک بکار بست و از آشنایی او بیزار گشت. و در تواریخ از بر بعضی از عظمای ملوک مغول نقل کرده اند که واشیئی او را خبر داد که فلان مسلمان برهنه شده در نهر تن بشست و در یاساء چنگیزی این جنایتی عظیم

بود و موجب سیاستی بلیغ، ملک بر دست یکی از محرمان بالشی از نقره یا طلا و آن زری بود که در آن عهد میزدند به وزن خاصی که در کتب ذکر شده هشتاد دینار کما بیش بشود پنهان نزد او فرستاد، و او را تعلیم کرد که آن بالش در آن مکان از نهر که آنجا غسل کرده دفن نماید، و چون در دیوان از او سؤال آن حال کنند گوید بالش زر از من در آب افتاده بود برای جستن آن در آب شدم، و این شخص مرا در آب بدید از خوف وی آن نقد نجستم، و نشان صحت قول من همان بالش باشد که آنجا افتاده بطلبند اگر پیدا نگردد من مجرم باشم، آن شخص آن بالش آنجا دفن کرد و چون او را به دیوان حاضر کردند چنانچه تلقین یافته بود حجت خویش بگفت، آن موضع بکاویدند و آن زر ظاهر شد و صدق او محقق گشت و خلاصی یافت. و بدانکه واشیان را که نام ایشان از عالم کم باد در مسلک و شایت راههای پنهان و تدبیرهای لطیف هست که مومن را از آنجا که غر و کریم آفریده شده به آنها راه نمی باشد، و به دمدمه ایشان از راه می رود، و چون این بلای بزرگ است مر خلق را قومی در این باب کتابها و نقلها ساخته اند و سخنها پرداخته، از آن جمله در این باب آنچه از زبان کلیله و دمنه ساخته اند تمام است تا ساده لوحان راست نهاد

نیک اعتقاد از سخنان بدگویان در غلط نشوند، و به ریسمان آن قوم در چاه معصیت نیفتند. و در اخلاق محسنی آورده که کسی از روی غمز و سعایت نامه نوشت به معتصم خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافته، و از او مال خطیر مانده، و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی به رسم قرض به خزانه بسپارند که چون یتیم بزرگ شود تسلیم او گردد. و حالا- خزانه را توفیری و رونقی می شود معتصم بر پشت رقعہ او نوشت: متوفی را خدای عزوجل بیامرزاد، و بر مال و میراث او برکت کناد، و یتیم را به خیر پرورش دهد، و غماز به لعنت خدای گرفتار باد.

لاهیجی

ولیکن ابعده رعیتک منک و اشناهم عندک، اطلبهم لمعایب الناس. فان فی الناس عیوبا، الوالی احق من سترها، فلا تکشفن عما غاب عنک منها، و انما علیک تطهیر ما ظهر لک و الله یحکم علی ما غاب عنک. فاستر العوره ما استطعت، یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک.»

و باید باشند دورترین رعیت تو از تو و دشمن ترین ایشان در نزد تو، جویشونده ترین ایشان مرعیهای مردمان را. پس به تحقیق که در مردمان عیبهایی است که حاکم سزاوار است بر پوشاندن آن، پس البته آشکار مساز آنچه را که پنهان است از تو از آن عیبها، پس نیست بر تو مگر پاک گردانیدن آن چیزی که ظاهر است از برای تو. و خدا حکم می کند به آنچه غایب و پنهان است از تو، پس پوشان عیوب و بدیها را به قدری که قدرت داری، که می پوشاند خدا از تو آنچه را که تو دوست می داری پوشیدن آن را از رعیت تو.

«اطلق عن الناس عقده کل حقد و اقطع عنک سبب کل وتر و تغاب عن کل ما لایصلح لک و لا تعجلن الی تصدیق ساع، فان الساعی غاش و ان تشبه بالناصحین.»

یعنی بگشا از مردمان گره هر حسدی را، یعنی حسد بر تو را به احسان به ایشان و قطع کن از خود جهت هر حسد تو را بر غیر، به سبب توکل کردن به خدا و تغافل و تجاهل کن از هر چیز که لایق و شایسته ی تو نیست از کردار و گفتار مردم با تو و شتاب مکن به سوی باور کردن سخن بدگوی مردمان، پس به تحقیق که بدگو خدعه کننده است، اگر چه شبیه باشد به پنددهندگان.

خوئی

(اشناهم): ابغضهم، (الوتر): الحقد، (التغابی): التجاهل و التغافل الاعراب: تغاب: امر من تغابی یتغابی تغابیا للاشرار قبلک، قبلک ظرف مستقر حال عن الاشرار. المعنی: ثم وصف الخاصه الملاصقه بالوالی مع کمال ادبهم و تواضعهم بما یلی: الف- هم ائقل الناس علی الوالی من جهة المونه و ما یتوقعون من معاش اشرافی یصاحب الخدم و الحشم و الغلمان و الممالیک، کما کان فی حال الرخاء و العافیه. ب- هم اقل الناس معونه عند حلول البلاء و ضیق الحال. ج- هم اکره الناس للعدل و الانصاف لان وضعهم یقتضی التجاوز و التعدی بحقوق غیرهم. د- هم اصر الناس علی السؤال و تقدیم التقاضا لحوائجهم حقا کانت ام باطله. ه- هم اقل الناس شکرا للعطایا و ابطا لقبول الاعتذار عند المنع. و- هم اضعف صبورا فی النوائب و تجاه الحوادث فیفرون عن

صف الجهاد عند شدة الباس، ثم وصف العامه من الناس بما يلي: هم عماد الدين و حفاظه، و يتشكل منهم جامعه المسلمين و السواد الاعظم و هم العده فى الدفاع عن الاعداء. ١٢- ثم وصف اهل النمامه و طلاب عيوب الناس و امره بابعاده و شئانه و نبه ان من مصلحه الوالى الستر على عيوب الناس و عدم التفتيش عنها حق لا يوجب نفورهم عنه و خوفهم منه. ١٣- امره بقطع كل ما يوجب حقد الناس و تمكن البغضاء فى صدورهم. ١٤- التجاهل عن امور لا يصح للوالى الدخول فيها من احوال الناس الخصوصيه مما لا يصح و يظهر له. ١٥- التوقف فى تصديق من يسعى لديه عن غيره حتى يتفحص و يتحقق و وصف الساعى بانه غاش فى صورته ناصح.

الترجمه: - هر كس از رعایا نسبت به مردم عیبجو تر است او را از خود دور کن و دشمن تر بدار، زیرا طبعاً در مردم عیبهای هست که بایست والی بیشتر از دیگران آنها را پوشد. در مقام مباش که عیب آنها را بدانی زیرا هر چه را بدانی باید آنرا اصلاح کنی ولی آنچه از تو پنهان خدا درباره ی آن حکم می کند، تا می توانی بدیها را بپوش تا خدا عیب ترا از رعیت پوشد. - با مردم بهیچ وجه کینه توزی مکن و خونى از آنها برعهده مگیر و از آنچه بر تو روشن نیست تغافل بورز. - در تصدیق راپورتچیان سخن چین شتاب مکن، زیرا آنان در لباس خیرخواه آب بشیر می کنند.

شوشتری

(و لیکن ابعده رعیتک منک و اشناهم عندک اطلبهم لمعانب الناس، فان فى الناس عیوبا الوالى احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها) فى (عیون القتیبی) قال بعض ملوک العجم: انى انما املك الاجساد لا النیات، و احکم بالعدل لا بالرضا، و افحص عن الاعمال لاعن السرائر. و عن الصادق (علیه السلام) قال النبى (صلی الله علیه و آله) الا انبئکم بشرارکم؟ قالوا: بلى. قال: المشاؤون بالنمیمه، و المفرقون بین الاحبه، و الباغون للبرآء العیب. (فانما علیک تطهیر ما ظهر لک، و الله یحکم علی ما غاب عنک) كما فى الحدود فاذا ظهرت للوالى بالینه او الاقرار فاحشته كان علیه تطهیره بالحد، و ما لم (الفصل الثامن و العشرون- فى کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) ینظر کذلک لیس له سبیل علیه بل جعل الحد علی من نسبها الیه، قال تعالی (و الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلد و لا تقبلوا لهم شهاده ابد و اولئک هم الفاسقون). (فاستر العوره ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره) فى الخبر: (من اشرف اعمال الکریم غفلته عما یعلم). و فى (عیون ابن قتیبه) کانت جامات کسرى التى یاکل فیها من ذهب، فسرق رجل من اصحابه جاما و کسرى ینظر الیه، فلما رفعت الموائد افتقد الطباخ الجام فرجع یطلبها فقال کسرى: لا تتعن فقد اخذها من لا یردها، و رآه من لا یفشی علیه. ثم دخل علیه الرجل بعد و قد حلی سیفه و منطقته ذهابا، فقال له کسرى هذا- و اشار الی سیفه- و هذا- و اشار الی منطقته- من ذاک؟ قال: نعم. (اطلق عن الناس عقده کل حقد، و اقطع عنک سبب کل وتر) زاد (التحف) بعده (و اقبل العذر، و ادرا الحدود بالشبهات). فى (السیر) لما اعید المقتدر الی الخلافه و خلع ابن المعتز، امر وزیره ابن الفرات بقبض ما فى دور الذین بايعوا ابن المعتز و کانت امتعتهم قبض و تحمل فیراها و ینفذها الی خزائن المقتدر، فجاءوه یوما بصندوقین فقالوا له: هذان وجدناهما فى دار ابن المعتز. فقال: اعلمتم ما فیهما. قالوا: نعم جرائد من بايعه الناس باسمائهم و انسابهم. فقال: لا تفتح. ثم قال: یا غلمان هاتوا ناراً، فجاء الفراشون بفحم و امرهم فاججوا النار، فاقبل علی من حضر فقال: و الله (الفصل الثامن و العشرون- فى کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) لو رایت من هذین الصندوقین ورقه واحده لظن کل من له فیها اسم انى عرفته ففسد نيات العالم کلهم علی و علی الخلیفه، و ما هذا رای، حرقوهما، فطرحا باقفالهما فى النار، فلما احترقا بحضرته اقبل علی ابن مقله- و کان کاتبه-

فقال له: قد آمنت كل من بايع ابن المعتز، امرنى بذلك الخليفه فاكتب للناس الامان منى. ثم قال لمن حضر: اشيعوا هذا الخبر، فاشاعوه فطلب المستترون الامان فكتب فى ذلك مائه الف او نحوها. (و تغاب) اى: تغافل. (عن كل ما لا يصح لك، و لا تعجلن الى تصديق ساع فان الساعى غاش و ان تشبه بالناصحين) و التحرز من الغاش المتشبه بالناصح واجب. فى (العقد) كان المامون اذا ذكر عنده السعاه قال: ما ظنكم بقوم يلعنهم الله على الصدق؟! و قال ذو الرياستين: قبول النميمه شر من النميمه لان النميمه دلاله و القبول اجازته و ليس من دل على شىء كمن قبله. و عاتب مصعب بن الزبير يوما الاحنف بن قيس فى شىء فانكره، فقال: اخبرنى الثقه. قال: كلا ان الثقه لا يبلغ، و قد جعل الله السامع شريك القائل فقال (سماعون للكذب اكالون للسحت). و فى (سير العجم): ان رجلا- و شىء برجل الى الاسكندر فقال: اتحب ان يقبل منه عليك و منك عليه. قال: لا. قال: فكف الشر عنه يكف عنك الشر. و قال شاعر: اذا الواشى بغى يوما صديقا فلا تدع الصديق لقول واش ايضا: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لا تقبلن نميمه بلغتها و تحفظن من الذى انباها

لا تنقشن برجل غيرك شوكة فتقى برجلك رجل من قد شاكها ان الذى انباك عنه نميمه سيذب عنك بمثل ما قد حاكها هذا، و فى (الطبرى): لما نقض اصبهيد طبرستان العهد بينه و بين المسلمين وجه اليه المنصور خازم بن خزيمة و روح بن حاتم و ابوالخصيب مولا، فاقاموا على حصنه محاصرين له و هو يقاتلهم حتى طال عليهم المقام، فاحتال ابوالخصيب و قال لاصحابه: اضربونى و احلقوا راسى و لحيتى، ففعلوا ذلك به فلحق بالاصبهيد و قال له: ركب منى امر عظيم ضربت و حلق راسى و لحيتى و انما فعلوا ذلك تهمه منى لهم ان يكون هواى معك، و اخبره انه معه و انه دليل على عوره عسكرهم، فقبل منه ذلك الاصبهيد و جعله فى خاصته و الطفه، و كان باب مدينتهم من حجر يلقي القاء يرفعه الرجال و تضعه عند فتحه و اغلاقه و جعل ذلك نوبا بينهم، فقال له ابوالخصيب: ما اراك و ثققت بى و لا قبلت نصيحتى قال: و كيف ظننت ذلك؟ قال: لتركك الاستعانه بى فيما يعينك و توكلت فيما لا-تثق به الاثقاتك، فجعل يستعين به بعد ذلك فىرى منه ما يحب الى ان وثق به فجعله فيمن ينوب فى فتح باب مدينته و اغلاقه، فتولى ذلك حتى انس به ثم كتب الى روح و خازم و صير الكتاب فى نشابه و رماها اليهم و اعلمهم ان قد ظفر بالحيله و وعدهما ليله سماها لهما فى فتح الباب، فلما كان فى تلك الليله فتح لهم، فقتلوا من فيها من المقاتله و سبوا الذرارى و ظفر بالبحترية و هى ام المنصور بن المهدي و بشكله ام ابراهيم بن المهدي، فمص الاصبهيد خاتما له فيه سم فقتل نفسه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا)

مغيبه

(و ليكن ابعد رعيتهك منك الخ).. الذى ينتقص الناس و يتحرى العورات و العثرات.. و هذه خله السفهاء و الاخساء، و من يصغى اليهم فهو مثلهم (فان فى الناس عيوب الخ).. لا تبحث عنها، و ان بلغك شىء منها فتغاب و تجاهل، بل الاولى بك ان تدفع التهمه عن المتهم بمثل لم يثبت هذا، و لعل له مبررا لم تطلع عليه و الله هو الذى يحاسب و يعاقب (فان الساعى غاش لانه يلقي العداوه و البغضاء بين من سعى به، و من سعى الله (و ان تشبه بالناصحين) تصنعا و رياء فكم من خائن تستر يثوب امين، و غادر تمثل بالصالحين. اللغه: المراد بالفضل هنا النوال.

عبده

... اطلبهم لمعائب الناس: اشناهم ابغضهم و لا طلب للمعائب الاشد طلبا لها ... احق من سترها: ستر فعل ماض صله من ای احق الساترين لها بالستر ... عن الناس عقده: ای احلل عقد الاحقاد من قلوب الناس بحسن السيره معهم و اقطع عنك اسباب الاوتار ای العدوات بترك الاسائه الى الرعيه و الوتر بالكسر العداوه و تغاب ای تغافل و الساعی هو النمام بمعائب الناس ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

و باید از رعیت کسی را بیش از همه دور و دشمن داشته باشی که به گفتن زشتیهای مردم اصرار دارد، زیرا مردم را عیوب و زشتیهای است که سزاوارتر کس برای پوشاندن آنها حاکم است، پس آنچه از زشتیهای مردم به تو پوشیده است پی مکن (کنجکاوی منما) که بر تو است پوشیدن آنچه (از زشتیهای ایشان) بر تو آشکار شود، و خدا بر آنچه از تو پنهان است حکم می فرماید، پس تا می توانی زشتی (مردم) را بپوشان که خدا بپوشاند زشتی تو را که دوست می داری از رعیت پنهان داری، از مردم گره هر کینه را بگشا (کینه آنها را در دل راه مده) و از خود رشته هر انتقام و بازخواستی را جدا کن، و از هر چه که تو را نادرست در نظر آید خود را نادان بنما، و در تصدیق و باور داشتن (گفتار) بدگو و سخن چین شتاب بنما، زیرا سخن چین خیانکار و فریب دهنده است هر چند خود را به صورت پنددهندگان در آورد (پس شتاب در قبول گفتار او شاید باعث خطائی شود که پریشانی بعد از آن را سودی نباشد).

زمانی

افشاگر و افشاگری دستگاهی که بر اساس منافع مادی بچرخد سودطلبان برای بهره برداری، خود را به آن اساس نزدیک می گردانند و برای سود بیشتر به سخن چینی و بدگوئی از گردانندگان و اطرافیان آن مقام می پردازند تا خود نزدیکتر شوند و از سوی دیگر برای اینکه نفع خود را تامین کنند از طریق دلالان خود، اسرار این و آن را جمع آوری کرده و بسود این و آن افشاگری می کنند تا خواسته آنان که سخن چین را تحریک کرده و به وی پول داده اند تامین گردد. و امام علی علیه السلام که به این حقیقت تلخ آگاه است به مالک اشتر توجه می دهد که از تمام بدگویان پرهیز کن و آنان را مغضوب خود قرار بده. امام علی علیه السلام در توضیح مطلب می فرماید بدگوئی و عیب جوئی آشکار ساختن عیب مردم است و افشا کردن عیب مردم از گناهان است. همانطوریکه دوست داری عیبهای تو مخفی باشد و از خدا انتظار داری آنها را بپوشاند باید عیبهای مردم را که اسرار مردم است پنهان داری، زیرا اشخاصی که مسئولیت یک مرکز را در دست دارند صندوق اسرار مردم اند. امام علی علیه السلام در این مطلب از این آیه قرآن بهره گرفته است: کسانی که دوست دارند بدی در میان مومنین شایع گردد در دنیا و آخرت عذابی دردناک مخصوص آنان خواهد بود خدا میداند و شما نمی دانید. خدای عزیز در این آیه از قرآن رمز سفارش امام علیه السلام را بیان می دارد و آن عذاب دنیا است. امام علیه السلام که سفارش به پوشانیدن عیبهای می نماید میخواهد مالک اشتر به عذاب دنیا گرفتار نگردد و چه عذابی بالاتر از این که مقام ریاست در محاصره گروهی انگشت شمار قرار گیرد و عملا با دنیای خارج قطع رابطه کند و سرانجام مانند عثمان در دنیائی که خود بوجود آورده، در زندان ریاستی که بدست مروان برای او ساخته شده به قتل برسد و این است سرانجام عیب جوئی و گوش دادن به عیب جویان و اطرافیان منحرف. البته

حساب خدا جداست اگر خواست می بخشد و اگر نخواست عذاب می کند: شما نمی توانید شهادت گوش، چشم و پوست خود را در قیامت مخفی دارید، فکر می کنید که خدا بسیاری از کارهای شما را نمی داند. امام علیه السلام برای برطرف شدن عیب جوئی و کینه های مردم و توجه به معنویت سفارش میکند، عقده های مردم را برطرف کن، کینه های مردم را ریشه کن نما، زیرا وقتی کینه و عقده در جامعه وجود داشته باشد نه تنها جامعه را بطرف نارضایتی و عصبانیت میبرد بلکه بتدریج در مسیر مخالفت علنی قرار میدهد و سرانجام آن سقوط در آتش کینه و عقده است. کینه افشاشده ها و آنانکه خواسته ایم آنها را از اعتبار اجتماعی بیندازیم. جامعه و ریاست وقتی محفوظ میماند که از ایجاد نارضایتی در آن پرهیز شود و مردم از روی علاقه و عشق، به مقام ریاست نزدیک گردند، خواه برای سود بیشتر و یا برخوردار شدن از معنویت، و یا هر دو نزدیک گردند، زیرا یک نتیجه را در بر دارد و آن حفظ ریاست. و خدای عزیز از مرضهای اخلاقی که عقده ساز است پرهیز میدهد: دروغ، غیبت، تهمت، سخن چینی، اهانت، افشاکردن عیوب دیگران و ... و در برابر، از اموری که عقده ها را میزداید تشویق میکند: حسن خلق، محبت، کمک به زیردستان، مهمانی، صلح و رحم و ... تا جامعه با همبستگی اداره شود.

سید محمد شیرازی

(و لیکن ابعده رعیتک منک) تبتعد عنه اکثر من ابتعادک غیرک (و اشناهم) ای ابغضهم عندک (اطلبهم لمعائب الناس) ای اشدهم طلبا و تفحصا و بیانا لعیوب الناس (فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها) فانه یحتاج الی الکل، و الکل یحتاجون الیه، فاذا اراد عیبهم تنفی الطرفان احد هما من الاخره، مما ینجر الی التصادم و ما لا یحمد عقباه. (فلا تکشفن) ای لا تفحصن (عما غاب عنک منها) ای من المعائب (فانما علیک تطهیر ما ظهر) فان الله سبحانه نهی عن التجسس و لم یامر بالتفحص عما لا یعلم، و هذا هو منشاء ما اشتهر بین الفقهاء من قولهم: (انما مامورون بالظاهر) (و الله یحکم علی ما غاب عنک) فدعه الله تعالی (فاستر العوره) ای العیب (ما استطعت یستر الله منک) عیبک من (ما تحب ستره من رعیتک) ای من عیوبک التي تحب ان لا یعرفها الرعیه. (اطلق عن الناس عقده کل حقد) فان الاحقاد و لائد اسباب خاصه، اذا ازال الانسان تلك الاسباب زالت تلك العقد النفسیه التي تورث الحقد الدائم (واقطع عنک سبب کل وتر) ای کل عداوه، مثلا هذا یعادی الانسان لانه لم یکرمه فی مجلس، و ذاک یعادی لانه لم یعطه، و ثالث یعادی لانه مازاره عند رجوعه من سفره، فاذا تدارک الانسان هذه الامور زالت العداوات و الاحقاد (و تغاب) ای کن کالغائب فی عدم المعرفه (عن کل ما لا یصح لک) من دعوه، او عقوبه، او اعطاء، او ما شبه، فاجعل نفسک کانک لم تفهمه و لم تحضر الامر (و لا تعجلن الی تصدیق ساع) یسعی بذکر معائب الناس و جرائمهم لتنزل عقوبتک علیهم (فان الساعی غاش) یغش و یکذب و یوجب الفساد (و ان تشبه بالناصحین) لک، لانه یقول انا ناصح ارید اطلاعک علی الخفایا، لتأخذ حذرک منها.

موسوی

اشناهم: ابغضهم. العوره: ما یتقیح کشفه. الوتر: العداوه. تغاب: تغافل. الساعی: النمام. عدل به: حادبه و انحراف. الفضل: العطاء. الشره: اشد الحرص. الجور: الظلم. (و لیکن ابعده رعیتک منک و اشناهم عندک اطلبهم لمعائب الناس، فان فی الناس عیوبا، الوالی احق من سترها، فلا تکشفن عما غاب عنک منها، فانما علیک تطهیر ما ظهر لک. و الله یحکم علی ما غاب عنک، فاستر العوره ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک. اطلق عن الناس عقده کل حقد، واقطع عنک سبب کل وتر، و

تغاب عن كل ما لا يصح لك و لا تعجلن الى تصديق ساع، فان الساعى غاش، و ان تشبه بالناصحين) الطهر فضيله ينشرها الاسلام و يطالب ابنائه بالتحلى بها و يؤكد عليها فى المسؤولين الذين يتولون الامور و يشكلون القدوره للناس، و هذا الطهر و سمو و النظره الصافيه للرعيه لا يكون الا بارتفاع الحاكم عن سماع معايب الناس و كشف عوراتهم، فان ذلك بحسب الطبيعه البشرىه يربى الحقد على الناس و يزرع فى النفس شيئا من الاشمئزاز و هذا شىء واقع تحت التجربه، و من الامور الوجدانيه الصادقه فمن لا تعرف عنه شيئا تتلقاه بالبشر و طلاقه الوجه و اللسان و اما من استمعت فى حقه شيئا- و لم تصدقه- يخلق ذلك السماع فى نفسك و لو مقدارا قليلا من الحذر نحوه و تتغير نفسيتك بعض الشىء فكيف اذا تكثر و تعدد و اضحى كل فرد من الناس يزرع حبه حقد فى نفس الحاكم فان نفسيتك تفسد و ظنونه تسيء و احواله تتغير، و هذا يشكل الطرف السىء الذى لا يريده الاسلام من الناس ... ان الوالى مهمته ان يقيم الحدود اذا ظهرت دون ان يتقصاها و يكشف ما غاب عنه منها، فان المعصيه اذا لم يجاهر بها صاحبها فانها لا تضر غير العامل بها و يكون العاصى المتستر فى حصانه منيعه من هتك هذا الستر و هذا بخلاف المتجاهر الذى اماط بنفسه ستر حياؤه و هتك نفسه بنفسه فانه اذا ثبت عند الحاكم شىء من ذلك و جب ان يقيم عليه الحد و يردعه عن المعصيه لان المعصيه اذا تجاهر بها صاحبها اصبحت اداة افساد للمجتمع بجميع عناصره و هون هذا التجاهر من حرمتها حتى تغدو بعد فتره من الزمن و قد انتزع عنها لباس الحرمة و سهل اقتحامها ... ان الامام يوجه نصيحته الى الوالى ان يبعد عن ساحته من يطلب معايب الناس فيبحث عنها و يفتش للحصول عليها فان من كان دابه ان يهتك استار الناس فان الناس فيها شىء من المعاييب، و اذا ظهر شىء من ذلك مما يمكن فيه العفو و الستر فالوالى احق من ستر و عفى لانه مهذب النفوس و مربيها و الاسوه فى هذا المجال و المضمار و اما اذا ظهر شىء من ذلك مما ليس للوالى العفو عنه فليقم على مرتكبه الحد و ليدع ما خفى الى حساب الله ... ثم ان الامام يوجه الوالى الى ان يحل عقد الاحقاد من الناس بحسن السيره معهم و ان يرفع العداوات بحسن سلوكه و عدم الاسائه اليهم و اذا مر عليه شىء مما يترفع عنه الولاه فلا يصغى الى شىء منه بل يترفع و يتجاهل الامر و فى نهايه فقره يامر ان لا يستمع الى واش خبيث يريد ان يفسد الود و يفرق الجمع فان هذا الواشى و ان لبس لباس الناصحين المخلصين فانه الد الاعداء حيث يثير الاحقاد و يفسد على الوالى طبيعته الصحيحه السليمه.

دامغانى

ابن ابى الحديد سپس فصلی در باره نهی از ذکر عیبهای مردم و آنچه در این مورد آمده، آورده است و فصلی دیگر در لزوم نشنیدن سخن چینی بیان کرده است که یکی دو مورد آن چنین است: مصعب بن زبیر، احنف را برای کاری مورد عتاب قرار داد. احنف آن را انکار کرد، مصعب گفت: مردی مورد اعتماد به من خبر داده است. احنف گفت: ای امیر، هرگز شخص مورد اعتماد سخن چینی نمی کند.

خسروان ساسانی به کسی اجازه نمی دادند که سکباج بپزد، و آن را ویژه مطبخ پادشاه می دانستند. سخن چینی پیش انوشروان چنین گزارش کرد که فلاینی، ما را که گروهی بودیم به خوراکی دعوت کرد که سکباج در آن بود، انوشروان بر رقعہ او نوشت: خیر خواهی تو را می ستاییم و دوست تو را در مورد بد انتخاب کردن برادرانش نکوهش می کنیم.

هنگامی که ولید بن عبد الملک جانشین پدر خود در دمشق بود، مردی پیش او آمد و گفت: ای امیر مرا نصیحتی است. گفت: بگو، یکی از همسایه های من پوشیده از مأموریت جنگی خود برگشته است. ولید گفت: تو با این کار خود ما

را آگاه ساختی که همسایه بدی هستی، اینک اگر می خواهی کسی را همراه تو برای تحقیق بفرستیم، اگر دروغگو باشی آزارت خواهیم داد و اگر راستگو باشی تو را خوش نخواهیم داشت و اگر ما را به حال خود رها کنی، رهایت می کنیم. گفت: ای امیر تو را به حال خود رها می کنم. گفت: برگرد و پی کارت برو.

نظیر این داستان از عبد الملک هم نقل شده است که کسی از او خواست در خلوت با او سخن گوید. عبد الملک به همشنان خود گفت: اگر مناسب می دانید بیرون بروید و آنان بیرون رفتند و همین که آن مرد آماده سخن گفتن شد، عبد الملک به او گفت: نخست آنچه را می گویم گوش کن، بر حذر باش که مرا ستایش نکنی که من از تو به خویشترم، و اگر می خواهی مرا تکذیب کنی که برای کسی که او را تکذیب می کنند، رأیی نیست و اگر می خواهی در باره کسی سخن چینی کنی، من سخن چینی را دوست نمی دارم. آن مرد گفت: آیا امیر المؤمنین اجازه بازگشت می دهد گفت: هر گاه می خواهی برو. یکی از شاعران چنین سروده است: «به جان خودت که دشمن امیر او را دشنام نداده است، بلکه آن کس که آن خبر را به امیر می رساند او را دشنام داده است.»

مکارم شیرازی

بخش ششم

وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَأَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ، أَطْلُبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، وَالْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتِطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. أَطْلِقِ عَنِ النَّاسِ عُقْمَدَهُ كُلَّ حِقْمِدٍ، وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ، وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِحُ لَكَ، وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ.

ترجمه

باید دورترین رعایا نسبت به تو و مبعوض ترین آنها در نزد تو کسانی باشند که بیشتر در جستجوی عیوب مردمند، زیرا در (غالب) مردم عیوبی وجود دارد (که از نظرها پنهان است و) والی از همه سزاوارتر است که آنها را بپوشاند، بنابراین لازم است عیوبی را که بر تو پنهان است آشکار نسازی. وظیفه تو تنها این است که آنچه را بر تو ظاهر گشته اصلاح کنی و آنچه از تو مخفی مانده خدا درباره آن داوری می کند. تا آنجا که در توان داری عیب پوشی کن تا خدا عیوب تو را که دوست داری از رعیت پنهان باشد، بپوشاند. عقده آنها را که کینه دارند (با برخورد خوب و محبت آمیز) بگشا و اسباب عداوت و دشمنی را درباره خود قطع نما. از آنچه برای تو روشن نیست تغافل کن و در تصدیق سخن چینیان شتاب مکن، زیرا سخن چین خیانت پیشه است، هر چند در لباس ناصحان ظاهر شود.

شرح و تفسیر: عیب پوش باش

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه عمدتاً درباره عیب پوشی والی نسبت به رعیت سخن می گوید و تأکید می ورزد که وظیفه او تنها مبارزه با عیوب ظاهر است و باید از تجسس و پرداختن عیوب باطن و از کسانی که او را تشویق به این کار می

کنند پرهیزد. می فرماید: «باید دورترین رعایا به تو و مبعوض ترین آنها در نزد تو کسانی باشند که بیشتر در جستجوی عیوب مردمند؛ (و لِيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ أَشْنَأَهُمْ) {«اشناهم» از ریشه «شنا» بر وزن «شمع» به معنای کینه و عداوت گرفته شده است.} عِنْدَكَ، أَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ).

معمولاً در اطراف زمامداران گروهی از عیب جوین حاضر می شوند و برای تقرب به والی و زمامدار عیوب و خیانت های این و آن را شرح می دهند آبروی افراد را می برند و ذهن والی را به آنها مشوب می کنند و او را گرفتار سوء ظن نسبت به هر کس می سازند. امام علیه السلام می فرماید: باید این گروه را از خود دور کنی که مایه نابسامانی حکومتند؛ از یک سو ایجاد اختلاف در میان مردم می کنند و از سویی دیگر رابطه زمامداران را با توده های ملت سست می سازند و از سوی سوم بذر بدبینی و سوء ظن را در همه جا می پاشند.

آری باید چنان باشد که هیچ کس تصور نکند با عیب جویی از این و آن به والی تقرب پیدا می کند.

سپس امام برای تأکید و تأیید این سخن به استدلال پرداخته می افزاید: «زیرا در (غالب) مردم عیوبی وجود دارد (که از نظرها پنهان است و) والی از همه سزاوارتر است که آنها را ببوشاند، بنابراین لازم است عیوبی را که بر تو پنهان است آشکار نسازی؛ (فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا، وَالْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا).

در ادامه می افزاید: «وظیفه تو تنها این است که آنچه را بر تو ظاهر گشته اصلاح کنی و آنچه از تو مخفی مانده است خدا درباره آن داوری می کند؛ (فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَ اللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

«لَا يُبْلَغُنِي أَحَدٌ مِنْكُمْ عَنْ أَصْحَابِي شَيْئًا فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ أُخْرَجَ إِلَيْكُمْ وَ أَنَا سَلِيمُ الصَّدْرِ؛ هیچ یک از شما عیوب (پنهانی) یاران مرا برای من نقل نکنند، زیرا من دوست دارم به همه شما خوش بین باشم». {بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۰}.

آنچه امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود بیان فرموده اشاره به این حقیقت دارد که بالاخره غالب مردم دارای نقاط ضعفی هستند که بر دیگران پوشیده است. اگر این نقاط ضعف آشکار گردد هم مردم به یکدیگر بدبین می شوند و هم والی به آنها بدبین می گردد و این بدبینی که در حدیث پیامبر نیز به آن اشاره شد، رشته اتحاد آنها را پاره می کند و امکان همکاری صمیمانه آنها را به یکدیگر و همه را با والی سلب می نماید. به همین دلیل قرآن مجید صریحاً از تجسس و تفحص از عیوب پنهانی نهی کرده و می فرماید: «وَلَا تَجَسَّسُوا». {حجرات، آیه ۱۲}.

وظیفه والی آن است که اگر کسی پرده دری کند و آشکارا دست به کارهای خلاف زند و عیوب خویش را جسورانه ظاهر نماید به اصلاح آن از طرق مسالمت آمیز پردازد و اگر از این راه موفق نشد شدت عمل به خرج دهد و حدود الهی را که در حکم جراحی لازم برای پیکر اجتماع است، اجرا کند.

سپس امام علیه السلام برای تکمیل این سخن از راه دیگری وارد می شود و می فرماید: «تا آنجا که در توان داری عیب پوشی

کن تا خدا عیوب تو را که دوست داری از رعیت پنهان باشد بپوشاند؛ (فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ).

اشاره به اینکه درباره دیگران عیب پوش باش تا خدا عیوب تو را مستور دارد.

این پادشاه الهی در دنیاست. در آخرت نیز پادشاهی مهم تر و عالی تر در انتظار عیب پوشان است.

در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ سَتَرَ أَخَاهُ فِي فَاحِشِهِ رَأَاهُ عَلَيْهِ سَتْرُهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ کسی که کار بدی از برادر مسلمانش ببیند و آن را مستور دارد خداوند عیب او را در دنیا و آخرت مستور خواهد داشت.» {کنز العمال، ح ۶۳۹۲}

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«كَانَ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامٌ لَهُمْ عُيُوبٌ فَسَيَّكْتُوا عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ فَأَسَدَّكَ اللَّهُ عَنْ عُيُوبِهِمْ النَّاسُ فَمَاتُوا وَ لَا عُيُوبَ لَهُمْ عِنْدَ النَّاسِ؛ در مدینه گروه هایی بودند که عیوبی داشتند ولی عیوب دیگران را پوشاندند خداوند هم عیوب آنها را از مردم پوشاند، لذا هنگامی که از دنیا رفتند مردم هیچ عیبی بر آنها نمی گرفتند.» {بحار الانوار، ج ۷۲، ۲۱۳، ح ۴.}

سپس امام علیه السلام در ادامه چهار دستور دیگر در این بخش از عهدنامه به مالک اشتر می دهد. نخست می فرماید: «عقده آنها را که کینه دارند (با برخورد خوب و محبت آمیز) بگشا؛ (أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْمَدَهُ كُلَّ حِقْمِدٍ) «حقد» به معنای کینه و عداوتی است که در قلب نهفته شده و در انتظار فرصت برای ظهور و بروز است.».

روشن است که عوامل مختلفی ممکن است مردم را درباره والی کینه توز کند.

والی باید بیدار و هشیار باشد و این کینه ها را که در سینه ها نهفته است با رفتار نیک و بزرگوارانه بر طرف سازد و عقده گشایی کند.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده که کینه های درون خود را نسبت به مردم رها کند و اگر کسی کار خلافی کرد به دل نگیرد و فراموش کند. از قدیم گفته اند کارهای خوبی را که مردم درباره شما می کنند فراموش نکنید و به موقع جبران نمایید و کارهای بد آنها را به فراموشی بسپارید و در مقام انتقام بر نیایید؛ ولی معنای اول مناسب تر است.

در دستور دوم می افزاید: «و اسباب عداوت و دشمنی را درباره خود قطع کن؛ (وَ اقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ) «وتر» بر وزن «فکر» و «وتر» بر وزن «سطر» هر دو به معنای مفرد و تنها بودن است. از آنجا که هرگاه کسی کشته شود بازماندگان او تنها می مانند و طبعاً کینه او را به دل میگیرند این واژه به معنای کینه و عداوت نیز به کار می رود و در جمله بالا- همین معنا مراد است.»، زیرا می دانیم عداوت ها معمولاً بی سبب نیست؛ یا نتیجه بد رفتاری است یا تضييع حقوق، یا خودبزرگ بینی و امثال آن.

هنگامی که این اسباب قطع گردد دشمنی ها به دوستی مبدل می شود.

در سومین دستور می فرماید: «از آنچه برای تو روشن نیست تغافل کن»؛ (وَ تَغَابِ) «تغاب» فعل امر است از ریشه «تغابی» به معنای تغافل از ماده «غباوه» به معنای جهل و بی خبری گرفته شده گویی کسی که خود را به فراموشی و تغافل می زند از آن امر جاهل و بی خبر است. { عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِحُّ } «يضح» از ریشه «وضوح» به معنای روشن شدن چیزی است. { لَكَ }.

اشاره به اینکه اصرار بر جستجوگری در کار مردم نداشته باش و در جزئیات خود را به فراموشکاری و تغافل بزن، زیرا پرداختن به جزئیات، انسان را از پرداختن به امور کلی و مهم بازمی دارد و به اختلافات و کینه ها و عداوت ها دامن می زند.

در چهارمین دستور می فرماید: «و در تصدیق سخن چینان شتاب مکن زیرا سخن چین خیانت پیشه است، هرچند در لباس ناصحان ظاهر شود»؛ (وَ لَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ) «ساع» از ریشه «سعی» در اصل به معنای هرگونه تلاش و کوشش است؛ ولی در این گونه موارد به کسی گفته می شود که سعی در سخن چینی و عیب جوئی افراد دارد. { فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ } «غاش» به معنای خائن و بدخواه است از ریشه «غش» به معنای خیانت و بدخواهی گرفته شده است. {، وَ إِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ }.

می دانیم سخن چین کسی است که با خبر رسانی درست و نادرست در میان

افراد آنها را به جان هم می اندازد و بذر عداوت را در سرزمین سینه ها می پاشد. از قدیم گفته اند:

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است.

به عکس، اسلام اجازه می دهد برای صلح دادن افراد حتی دروغ بر زبان جاری کنند و به تعبیر دیگر آب بر آن آتش بریزند نه آنکه هیزمی بر آن بیافزایند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَلَمْ أُبَيِّنْكُمْ بِشَرِّ رِكْمٍ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْمَشَاءُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمَفْرُوقُونَ بَيْنَ الْأَحْبَبِ الْبِغَاوُونَ لِلْبُرَاءِ الْمَعَايِبُ؛ آیا به شما شروترین مردم را معرفی کنم؟ عرض کردند آری یا رسول الله فرمود:

آنها سخن چینی هستند که در میان دوستان جدایی می افکنند و پاگان را متهم به عیوب می سازند». {کافی، ج ۲، ص ۳۶۹، ح ۱}.

نکته: موارد عیب پوشی و موارد اطلاع رسانی

با مطالعه آنچه امام علیه السلام در این بخش در مورد عیب پوشی والیان و طرد عیب جویان و سخن چینان بیان فرموده، این سؤال مطرح می شود که چرا پیغمبر اکرم و شخص امام امیرالمؤمنین عیون و خبرچینیان داشتند که در اقصا نقاط بلاد اسلام

خبرهای آشکار و پنهانی امرا و کارگزاران و والیان را به آنها می رسانند آیا این کار بر خلاف عیب پوشی نیست؟

اضافه بر این در دستورات اسلام آمده است که اگر کسی با شما درباره شخصی مشورت کند چنانچه عیوبی پنهانی از او سراغ دارید برای او بازگو کنید و آن را از مسأله غیبت مستثنا دانسته اند.

پاسخ این سؤال چندان پوشیده نیست، زیرا سخن از عیب پوشی درباره عیوب خصوصی و شخصی است که در سرنوشت جامعه تأثیر ندارد یا تأثیر بسیار کمی دارد؛ ولی هنگامی که پای مصالح جامعه و نظام کشور اسلام به میان می آید و سخن از توطئه ها و افشای آنها در میان باشد، حکم دیگری دارد. به یقین باید تحقیق و تجسس کرد و خبررسانی داشت مبادا به سبب آن ضرر و زیان گسترده ای دامان گروهی را بگیرد و گاه خون هایی ریخته شود و اموال و اعراضی بر باد رود. اینجا جای عیب پوشی و ستّاریت نیست.

همچنین هرگاه مسلمانی می خواهد به کاری اقدام کند خواه مربوط به ازدواج باشد یا شراکت در امر تجارت، یا انتخاب شخصی برای کارمندی و معاونت و در این باره از شخص مطلعی تحقیق کند و به مشورت با او بنشیند، پنهان کردن اموری که تأثیر در آن امر دارد نوعی خیانت است و شخصی که طرف مشورت واقع می شود حق ندارد در این امر با کتمان عیوب خیانت کند.

به این ترتیب حد فاصل میان عیب پوشی و خبررسانی در امور اجتماعی و در مقام مشورت روشن می شود.

بخش هفتم

متن نامه

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعِيدُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجُورِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ.

ترجمه ها

دستی

بخیل را در مشورت کردن دخالت نده، که تو را از نیکوکاری باز می دارد، و از تنگدستی می ترساند. ترسو را در مشورت کردن دخالت نده، که در انجام کارها روحیه تو را سست می کند. حرص را در مشورت کردن دخالت نده، که حرص را با ستمکاری در نظرت زینت می دهد. همانا بخل و ترس و حرص، غرائز گوناگونی هستند که ریشه آنها بدگمانی به خدای بزرگ است.

شهیدی

و بخیل را در رأی زنی خود در میاور که تو را از نیکوکاری باز گرداند، و از درویشی می ترساند. و نه ترسو را تا در کارها سست نماید، و نه آزمند را تا حرص ستم را برایت بیاراید، که بخل و ترس و آز سرشتهایی جدا جداست که فراهم آورنده آنها بدگمانی به خداست.

اردبیلی

و داخل مساز در مشورت خود بخیل را که باز گرداند تو را از فضل و احسان و وعده دهد ترا بدرویشی مانند شیطان و داخل مساز در مشورت خود بد دل ترسناک را ضعیف سازد تو را از کارهای پر خطر و نه حریص بر جمع مال را که بیاراید برای تو شدت حرص را بعدوان و ستمکاری و بدرستی که بخل و بیجگری و حرص طبیعتهای پراکنده که جمع میکند آنرا بدگمان بخدا

آیتی

با بخیلان راءى مزین که تو را از جود و بخشش باز دارند و نه با حریصان، زیرا حرص و طمع را در چشم تو می آریند که بخل و ترس و آزمندی، خصلتهایی گوناگون هستند که سوء ظن به خدا همه را دربر دارد.

انصاریان

در امور خود بخیل را وارد مشورت مکن که تو را از بخشش مانع گردد، و از تهیدستی می ترساند، و همچنین با بزدل و ترسو که تو را در اجرای برنامه هایت سست می نماید، و نه با طمع کار که حرص بر اندوختن و ستمگری را در نظرت می آراید، همانا بخل و ترس و حرص سرشت هایی جدای از هم اند که جمع کننده آنها در انسان سوء ظن به خداوند است .

شروح

راوندی

و الشره: اشد الحرص. و الغرائز: الطباع.

کیدری

ابن میثم

چهاردهم: وی را از طرف مشورت قرار دادن سه دسته نهی فرموده است: تنگ نظر، ترسو و حریص، و به دلیل پیامد بد، مشورت کردن با هر کدام از این سه گروه به وسیله ی قیاس مضموری اشاره فرموده است که صغرای قیاس اول، عبارت: یعدل بک... الفقر است. توضیح آن که شخص تنگ نظر، جز بر آنچه که در نظر وی مصلحت دارد، یعنی تنگ نظری و آنچه لازمه ی آن از قبیل ترساندن از بیچارگی است، رای نمی دهد، و این خود باعث دور داشتن شخص مشورت کننده از کار خیر

است. صغرای قیاس دوم، جمله ی: لیضعفک عن الامور است، زیرا شخص ترسو نظر نمی دهد مگر به لزوم حفظ نفس و ترس از دشمن که در نظر او مصلحت همین است، و تمام اینها باعث سستی از نبرد و ضعف در ایستادگی در برابر دشمن می گردد

. صغرای قیاس سوم: جمله: یزین لک الشره بالجور است، توضیح آن که مصلحت از نظر آدم حریص، جمع آوری مال و نگهداری آن است، و این خود باعث تجاوز از طریق ارزشمند عدالت و انصاف است. کبرای مقدر در هر سه قیاس چنین است: هر کس چنان باشد مشورت خواهی از او روا نیست. آنگاه با قیاس مضمهر دیگری وی را از هر سه گروه برحذر داشته است، که با صغرای آن اشاره به ریشه ی صفات ناپسند هر سه دسته، یعنی تنگ نظری، ترس و حرص نموده تا آنها را بشناسد و در نتیجه از صاحبان آنها دوری کند، یادآور شده است که آنها غریزه هایی یعنی خوبیهای گوناگون هستند که از یک ریشه نشات گرفته و عاید نفس می شوند و به سرانجامی می رسند که همانا بدگمانی به خداست، توضیح آن که ریشه ی سوء ظن به خدا، ناآشنایی با خداست زیرا کسی که ناآگاه است خدا را از جهتی که او بسیار بخشنده و دهنده ی همه ی نیکیها به کسی است که از راه اطاعت فرمان او قابلیت یافته است، نمی شناسد و در نتیجه به خدا بدگمان است، و این که خداوند چیزی را که بنده بذل و بخشش کرده، جبران نمی کند، بنابراین با جلوه دادن تنگدستی او را از بذل و بخشش باز می دارد، و با خوی پست تنگ نظری هم سو می سازد، و همچنین شخص ترسو خدا را از نظر لطف و عنایتی که به هستی بندگان خود دارد، نشناخته، و نسبت به راز مقدمات او ناآگاه است، بنابراین به خدا بدگمان است و او را نگهدار خود از نابودی نمی داند، و نگران مرگ است و این حالت وی را از اقدام به جنگ و امثال آن باز می دارد که این خود لازمه ی خوی ناپسند ترس است و همچنین حریص خدا را از دو جنبه ی یاد شده نشناخته و نسبت به او بدگمان است و عقیده دارد که اگر حرص ناپسند را پیشه خود نسازد خداوند او را بدانچه مورد علاقه ی اوست و نسبت به آن حرص می ورزد نمی رساند در نتیجه او را وادار به حرص و آز می گرداند و نفس آدمی چنین است. پس این سه دسته اخلاق ناپسند، به همان ریشه ی سوء ظن که امام (علیه السلام) فرمود منتهی می شوند.

ابن ابی الحدید

کاشانی

(و لا- تدخلن) و داخل مساز (فی مشورتک بخيلا) در مشورت خود بخیل را (یعدل بک عن الفضل) که باز گرداند تو را از فضل و احسان (و یعدک الفقر) و وعده دهد تو را به درویشی مانند عادت شیطان کفوله تعلی (الشیطان یعدکم الفقر) چه مستحسن نزد او، چیزی است که ملایم است به خوی بد، و او تو را راه می نماید به سوی آن (و لا جبانا یضعفک عن الامور) و دیگر، داخل مساز در مشاورت، ترسناک بی جگر را که ضعیف سازد تو را از امرهای پرخطر (و لا حریصا یزین لک الشره) و نه حریص جمع مال را که بیاراید برای تو شدت حرص را. (بالجور) به مصاحبت عدوان و ستمکاری (فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی) پس به درستی که بخل و بددلی و حرص طبیعتهایی اند پراکنده و به بدی و رذایل آکنده (یجمعها سوء الظن بالله) که جامع و شامل آنها است بدگمانی به خدا چه بدگمانی ناشی می شود از عدم معرفت به آنچه لایق و سزوار واجب الوجود است پس کسی که جاهل است به صفات او سبحانه، نمی داند که او جواد است و فیاض و از جانب او هیچ بخلی نیست در افاضه اعواض، و جاهل به این صفت، متصف است به صفت بخل و حرص، زیرا که اعتماد ندارد بر مبدا فیاض

و به واسطه آن منع غیر می کند از بذل و تخویف او می نماید از فقر و قوت می دهد نفس اماره را به حرص. و ترسان، نادان است به سر (قدر) در آجال بندگان و به واسطه آن می گریزد از قتال به گمان و خیال، پس او بدگمان است به تقدیر قدرت ذوالجلال.

آملی

قزوینی

وصیت دیگر آنکه داخل نسازی در مشورت امور خود بخیل را که بازگرداند ترا از فضل و نوال، و بترساند ترا بر صفت شیطان از فقر و قلت مال (کما قال تعالی: الشیطان يعدکم الفقر.. الایه) شیطان شما را بفقر وعده می دهد و تخویف می کند. و دیگر جبانرا. یعنی بددل و بی جگر را که سست می گرداند ترا از نفاذ امور و جرات بر کارها. و دیگر حریص را که مزین سازد در نظر تو شدت حرص براندوختن و جمع کردن و گذاشتن برای روز حاجت، و این دو صفت با بخل مترهنان باشند، بدرستی که بخیلی و بددلی و حریصی طبیعتی چندند متفرق جمع می کند و در رشته می کشد آنها را بدگمانی بخدای متعال. یعنی همه آنها مشرک باشند در این معنی که باعث بر آنها سوئظن بخدای تعالی است، و این پیش ارباب خرد ظاهر است، و توضیح و تقریر آن موجب تطویل مقال می شود و به سخنان می کشاند از این روی ترک دادم.

لاهجی

و لاتدخلن فی مشورتک بخيلا- يعدل بك عن الفضل و يعدك الفقر و لا جبانا يضعفك عن الامور و لا حريصا يزين لك الشره بالجور، فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله.»

و داخل مکن در اهل مشورت تو بخیل را که منحرف سازد تو را از احسان کردن و بترساند تو را به محتاج گشتن. و نه صاحب جبن بیدل را که سست گرداند تو را در کارها و نه حریص را که زینت دهد از برای تو حرص بر ستم کردن را، پس به تحقیق که بخل و جبن و حرص، طبیعتهای مختلفه اند، جمع می کند آنها را بدگمان بودن به کرم خدا.

خوئی

۱۶- النهی عن المشوره مع البخيل. ۱۷- النهی عن المشوره مع الجبان. ۱۸- النهی عن المشوره مع الحريص. و قد اشار الى ان المشوره مع هولاء لا- تهتدى الى رای صالح مصيب باعتبار ما ركز في طبع هولاء من مساوی الاخلاق التي توثر في رايهم و تكدره، فالبخيل يمنع عن الايثار و البذل لكل احد كما ان الجبان لا يرى الحرب و الجهاد مع الاعداء مصلحه في حال من الاحوال، لان جنبه يدعوه الى حفظ النفس و الاخفاء عن العدو كما ان الحريص الجامع للدنيا يدعوه الى الشره. ثم نبه الى ان هذه الذمائم ترجع الى مبدء واحد و هو سوء الظن بالله تعالى و قله معرفته.

چند طایفه را هم شور خود مکن. - بخیل، زیرا تو را از فضل و احسان منصرف می کند و از تهی دستی بیم می دهد. ب- ترسو، زیرا تو را در هر کاری بسستی و ضعف می کشاند. ج- حریص و آزمند، زیرا دست اندازی بر خلاف حق را در نظر تو

نمایش می دهد، بحل و ترس و حرص چند خصلت بدند که ریشه همه آنها بدگمانی به خدا است.

شوشتری

(و لا تدخلن فی مشورتک بخيلا يعدل بك عن الفضل و يعدك الفقر) كالشيطان. فی (الكافي) ان امير المومنين (ع) بعث الى رجل بخمسه اوساق من تمر البغيغه- و كان الرجل ممن يرجو نوافله (عليه السلام) و يومل نائله و رفته و كان لا يسال عليا (ع) و لا- غيره شيئا- فقال رجل له (عليه السلام): و الله ما سالك فلان، و لقد كان يجزيه من خمسه الاوساق و سق واحد. فقال له: لاكثر الله في المومنين ضربك، اعطى انا و تبخل انت! اذا انا لم اعط الذي يرجوني الا من بعد المساله ثم اعطيه بعد المساله فلم اعطه ثمن ما اخذت منه، و ذلك لاني عرضته ان يبذل لي وجهه الذي يعفره في التراب لربه عند تعبه له و طلب حوائجه اليه، فمن فعل هذا باخيه المسلم و قد عرف انه موضع لصلته و معروفه فلم يصدق الله تعالى في دعائه له حيث يتمنى له الجنة بلسانه و يبخل عليه بالحطام من ماله فيقول في دعائه (اللهم اغفر للمومنين و المومنات) فاذا دعاهم بالمغفره فقد طلب لهم الجنة، فما انصف من فعل هذا بالقول و لم يحققه بالفعل. و في (العقد) قال ابوالاسود: لو اطعمنا المساكين لكنا اسوا منهم. و قال لبنيه: لا تطمعوا المساكين في اموالكم فانهم لا- يقنعون منكم حتى يرونكم مثلهم، و لا- تجاودوا الله فانه لو شاء ان يغني الناس كلهم لفعل، ولكنه علم ان قوما لا- يصلحهم الغنى و لا- يصلح لهم الا الفقر. و قال: ما بيدك خير من طلب ما بيد غيرك، و انشد: يلومونني في البخل جهلا و ضله و للبخل خير من سوال بخيل (و لا جانا يضعفك عن الامور) في (اخبار جنباء عيون ابن قتيبه): شهد (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ابو دلامه حربا مع روح بن حاتم المهلبى فقال له: تقدم فقاتل، فقال: انى اعوذ بروح ان يقدمنى الى القتال فنخزى بى بنواسد ان المهلب حب الموت اورثكم و لم اورث حب الموت عن احد و قال آخر: اضحت تشجعنى هند و قد علمت ان الشجاعه مقرون بها العطب لا و الذى منع الابصار رويته ما يشتهى الموت عندى من له ادب للحرب قوم اضل الله سعيهم اذا دعتهم الى حوبائها و ثبوا و لست منهم و لا ابغى فعالهم لا القتل يعجبني منها الا السلب و قيل لاعرابي: الا تغزو...؟ قال: انى لا بغض الموت على فراشى فكيف امضى اليه ركضا. و ارسل ابن زياد رجلا مع الفين الى مرداس بن اديه- و هو في اربعين- فهزمه مرداس فعنفه ابن زياد و اغلظ له فقال: يشتمنى الامير و انا حى احب الى من ان يدعو لى و انا ميت. و كان خالد القسرى من الجنباء، خرج عليه المغيره بن سعيد صاحب المغيريه فقال من الدهش: اطعمونى ماء. فذكره بعضهم فقال: عاد الظلوم ظليما حين جد به و استطعم الماء لما جد في الهرب و قال ابن زياد: اما ولكنه فيه او لجبن او لدهشه: افتحوا سيوفكم، فقال فيه ابومفرغ: (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و يوم فتحت سيفك من بعيد اضعت و كل امرك للضياع و قال ابن المقفع: الجبن مقتله فانظر فيما رايت و سمعت امن قتل في الحرب مقبلا- اكثر ام من قتل مدبرا؟ (و لا- حريصا يزين لك الشره بالجور) قال ابن المقفع: الحرص محرمه انظر من يطلب اليك بالاجمال و التكرم احق ان تسخو نفسك له بالعطيه ام من يطلب اليك بالشره و الحرص؟ و قالوا: لا يكثر الرجل الحوائج على اخيه، فان العجل اذا افراط في مص امه نطحته و نحته، و قال: كم من حريص على شىء ليدركه و عل ادراكه يدنى الى عطبه (فان البخل و الجبن و الحرص غرائز) اى: طبائع. (شتى) اى: مختلفه. (يجمعها سوء الظن بالله) اما كون منشأ البخل سوء الظن بالله في عدم اخلافه ما ينفعه فواضح. و في (العقد): كتب رجل من البخلاء الى رجل من الاسخياء يامر به بالابقاء على نفسه و يخوفه بالفقر، فرد عليه: (الشيطان يعدكم الفقر و يامركم بالفحشاء و الله يعدكم مغفره منه و فضلا) و انى اكره ان اترك امرا قد وقع لامر لعله لا يقع. و في (الطبرى) قيل لجعفر بن محمد (عليه السلام): ان المنصور يعرف بلباس جبه هرويه مرقوعه و انه

يرقع قميصه. فقال: الحمد لله الذى لطف له حتى (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ابتلاه بالفقر فى ملكه. (وفيه) قرا الهيثم عند المنصور (الذين يبخلون و يامرون الناس بالبخل) فقال: لو لا ان الاموال حصن السلطان و دعامة للدين و الدنيا و عزهما و زينهما، مابت ليله و انا احرز منه درهما و لا ديناراً، لما اجد من اللذاه لئذ المال، و لما اعلم فى اعطائه من جزيل المثوبه. و قال الشاعر: من ظن بالله خيراً جاء مبتدئاً و البخل من سوء ظن المرء بالله و اما كون الجبن منشوه ايضا سوء الظن بالله، انه يخال ان لم يحضر الجهاد لا يموت، و قد رد اعالى عليهم فى قوله: (قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذن لا تمتعون الا قليلا قل من ذا الذى يعصمكم من الله ان اراد بكم سوء او اراد بكم رحمه). و كان كسرى يقول: عليكم باهل السخاء و الشجاعه، فانهم اهل حسن الظن بالله، و لو ان اهل البخل لم يدخل عليهم من ضرر بخلهم و مذمه الناس لهم و اطباق القلوب على بغضهم الا- سوء ظنهم بربهم فى الخلف، لكان عظيماً. و اما كون منشأ الحرص سوء الظن بالله، فلانه لو تيقن انه لا يصل اليه من الرزق الا ما قدر الله تعالى له، لم يحرص، بل الحرص كالحسد و الكبر احد اصول الكفر بالله. و فى (عيون ابن قتيبه): لما قتل كسرى بزجمهر وجد فى منطقته كتاباً: اذا كان القدر حقا فالحرص باطل. و قال عدى بن زيد: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قد يدرك المبطل من حظه و الرزق قد يسبق جهد الحرص

مغنيه

المشوره: (و لا تدخلن فى مشورتك بخيلا الخ).. ليس المرء بالشموره هنا النظام الشورى فى مقابل الاستبداد و الدكتاتوريه، بل مجرد الاستئناس براى من ترى منه الوعى و النصيحه.. و الامام ينهى عن الاخذ براى الجبان و البخيل و الحريص، و هذان الاثنان سواء فى القبض و الامسك، و لكن الحريص اكثر جشعا و شرها يكدح ليل نهار فى السعى لدنياه، اما البخيل فقد يكون كسولا، و الانسان على وجه العموم ينظر الى الاشياء و يتصورها من خلال ذاته كالنمله ترى الله شاربين كما لها- على ما قيل- و كالضفدعه فى بئر ترى السماء بحجم فوهه البئر، و من هنا و خوفا من الفقر يامر البخيل بالامسك، و الجبان بالاستسلام حرصا على الحياه، و يامر الحريص بالكدح لمجرد الجم و الادخار. و قد يظن العالم الباحث الذى يحلل الاشياء الطبيعيه فى مختبره هو الوحيد الذى ينظر الى هذه الاشياء نظره مجردة و نزيهه.. و هذا خطأ، لان العالم كاي انسان يستحيل ان يتجرد عن ذاته.. و كل ما يصدر عنه من حكم و قول انما يصدر من خلال ادراكه الذاتى و شعوره الشخصى، و الفرق بينه و بين غيره ان شعوره يتولد من الحس و التجربه، اما شعور غيره كالجبان و البخيل فانه يتولد من الوهم و الخيال، او كما قال الامام من سوء الظن بالله الذى كتب على نفسه الرحمه، و قال: و لا- تياسوا من روح الله انه لا- يياس من روح اله الا القوم الكافرون- ٨٧ يوسف. و البطانه: الخاصه. و الاصار و الاوزار بمعنى. و الموونه: الثقل و الشده. و الفا: حبا. و يبجحوك: يفرحوك. و الزهو: العجب. و العزه: الكبر. الاعراب: خير الخلف مفعول واجد، و موونه تمييز، و واقعا حال مما كره،

عبده

يعدل بك عن الفضل: الفضل هنا الاحسان بالبذل و يعدك يخوفك من الفقر لو بذلت و الشره بالتحريك اشد الحرص ...
الحرص غرائز شتى: غرائز طبائع متفرقه تجتمع فى سوء ظن بكرم الله و فضله

علامه جعفرى

و در کنگاش (کار) خود بخیل را راه مده که تو را از نیکی و بخشش باز داشته از بی چیزی و درویشی می ترساند، و نه بی دل و ترسو را که تو را از (اقدام در) کارها سست می گرداند، و نه حریص را که از بسیاری حرص (اندوختن جهت روز نیازمندی) ستمگری (به مردم) را در نظرت جلوه می دهد، پس بخل و ترس و حرص طبیعتهای گوناگونی می باشند که بدگمانی به خدا آنها را گرد می آورد! (منشاء این خواها بدگمانی به خدا است، و بدگمان به خدا او را نمی شناسند، زیرا بخیل اگر او را بسیار بخشنده داند به دیگران بخل نمی ورزد، و ترسو اگر او را نگهدار خواند از اقدام در کار خدا پسند نمی ترسد، و حریص اگر او را روزی دهنده داند برای اندوختن حرص نمی زند).

زمانی

مشخصات مشاور امام علیه السلام در پایان مطلب علامت مشاور را بیان میکند: بخیل، ترسو و حریص به مال دنیا نباشد. به همان نسبت که از مشاورانی که سعایتگر، عیب جو و سخنچین هستند باید پرهیز کرد، از مشاورانی هم که مرض شخصی دارد باید کناره گیری کرد که امام علیه السلام رمز آن را سوئظن به خدا عنوان کرده است. وقتی مشاور بخیل بود از انفاق منع میکند، وقتی ترسو بود از اقدامهای انقلابی جلوگیری میکند، وقتی حریص بود رئیس را به ظلم کردن به خود و دیگران میکشاند و همه موجب فلاکت دنیا و آخرت رئیس است. با توجه به نکات امام علیه السلام بیشتر خطرها و حوادثی که دامن ملتها و ریاستها را میگرد بر اساس ضعف مشاورین و بی لیاقتی آنهاست. (شیطان از فقر میترساند، به فحشا دستور میدهد و خدا بخشش و لطف را سفارش میکند).

انتخاب مشاور معتبر و صریح امام علیه السلام در این بخش از نامه به دو امتیاز مخصوص از اطرافیان توجه میدهد: ۱- درباریان سابق را به درباری نپذیر. برای توضیح این مطلب امام علیه السلام به دو نکته توجه میدهد نکته اول اینکه اینان در گناه و ظلم گذشتگان سهیم هستند و ستمگر به دو علت نباید بر سر کار آید یکی اینکه از نظر مردم اعتبار ندارد و ملت را به ریاست بدبین میکند و دیگر اینکه در دستگاه خدا آبرو ندارد که خدا بخاطر او و امثالش ریاست را حفظ کند. نکته دوم اینکه در جامعه از نظر فکر و تدبیر افراد خوبی که آبروی اجتماعی دارند فراوانند و از انتخاب اطرافیان گذشته رئیس ناچار نیست. از سوی دیگر هم زحمت کمتری بر ریاست و بیت المال دارند و هم وابستگی به دیگران ندارند و هم به رئیس مهربانترند. خدا که در قرآن کریم به پیامبرش سفارش میکند با اطرافیان خود مشورت کن سپس در کارها تصمیم بگیر نظر به نکته دوم دارد و امام علی علیه السلام که نمونه های آنانرا در دستگاه پیامبر (ص) دیده سعی دارد مالک اشتر هم برای استناداری مصر بوجود آید و مردم با صفا و صمیمیت همه کار خود را در مسجد و خالی از ریا با هم انجام دهند. صریحگویان از بخود نزد یک گردان ریاستمدارانی که اهل فهم و کمال باشند و در دین و ملت داشته باشند و از درک عیوب خویش خوشحالتتر میگردند بخصوص اگر عیوب صریح و روشن بیان گردد و بدنبال آن راه اصلاح عیب هم ذکر شود که در این مسیر حکومت مردمی رشد پیدا میکند. ریاستمداران نادان دنبال اطرافیان میگردند که چاپلوس و متملق باشند و کارهای معیوب را هم صحیح معرفی کنند که در این صورت، حکومت دیکتاتوری پایه ریزی میشود و اوج میگیرد و سرانجام به سقوط کشانیده میشود. امام علیه السلام که میخواهد حکومت الهی مردمی از برپا کند سفارش میکند صریحگویان، حقیقت جویان و یاوران حرف حق و

مخالفان انحراف را که بدون پروا دردها را بیان میدارند و استانداری و ریاست را نادیده میگیرند و حرف حق را میزنند بخود نزدیک گردان که هم اینان هستند که درد مردم و خدا دارند و ریاست را میخواهند حفظ کنند. چاپلوسان ب فکر منافع شخصی هستند و از هر طرف نفع چرخید میچرخند. خدا در داستان بلقیس ملکه سبا این مطلب را مورد توجه قرار داده است: (بلقیس گفت: آی اطرافیان نامه ای پیش من افتاده که بسیار عالی است. این نامه از سلیمان است و در آن نوشته است: (بنام خدای بخشنده مهربان نسبت به من خودخواهی نکنید و در حالی که تسلیم من هستید پیش من بیائید. شما نظر بدهید من چه کنم؟ من نمی توانم قبل از نظر شما تصمیم قاطع بگیرم). (اطرافیان بلقیس گفتند: ما نیرومند و مرد جنگیم، هر دستوری دادی اجرا میکنیم! بین چه دستوری میدهی؟). بجای اینکه اطرافیان اظهار نظر کنند، بلقیس را در برابر سلیمان یاری دهند، گفتند ما تابع دستوریم و این یک نمونه از زمینه سازی برای دیکتاتوری و سپس سقوط است و سرانجام بلقیس هم از نظر کشورداری تسلیم سلیمان شد و مملکت سبأ را در اختیار سلیمان گذاشت و جالب اینکه هیچ فردی از همکیشان بلقیس و مردم باو اعتراض نکردند. خدای عزیز در قرآن مجید میگوید: (من گمراهان را برای کمک و یاری انتخاب نمیکنم.)

مشاور دلسوز و نیکوکار امام علیه السلام روش اداره اطرافیان و انتخاب آنان را بمالک اشتر توضیح میدهد: پرهیزکاران و راستگویان را هر چه بیشتر نزدیک کن، زیرا پرهیزکار نه بدین ضربه میزند و نه به ریاست. جالب توجه این است که پرهیزکار دروغ نمیگوید ولی از آنجا که دروغ خطرهای فراوانی برای جامعه دارد و راستگویی موجب شکوفائی ملت است، امام علیه السلام به راستگویی هم توجه میدهد و این توجهی است که در قرآن آمده و راستگویی اساس پرهیزکاری شناخته شده است: (کسیکه راستی را پیشه سازد و آن را تصدیق نماید همین دو دسته، پرهیزکاری خواهند بود.) امام علیه السلام درباره تعلیم اطرافیان سفارش میکند که آنان را از عادت به چاپلوسی و تملق پرهیز دهد که نتواند کسی را در دام غرور و خودخواهی گرفتار سازند. در قرآن سرنوشت چاپلوسان فرعون این طور بیان شده است: (جادوهای خود را ریختند (ریسمان و عصاها را) و گفتند: به عزت فرعون سوگند ما پیروزیم). موسی که عصای خود را انداخت، همه عصاها را خورد، بهمین جهت تمام ساحران فرعون بسجده افتادند و گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم). آری بر اثر جادوگری و چاپلوسی مغرور شده بودند و خدا با عصای موسی همه آرزوهای آنان را در هم پیچید. تشکر از نیکوکار و کیفر دادن به ناپاکان سفارش دیگر امام علیه السلام بمالک اشتر است و رمز آن را توسعه پاکی میدانند. تقدیر از نیکی موجب نیکوکار و تشویق منحرف بکار نیک است و از سوی دیگر، کیفر دادن به گناهکار موجب توبه منحرف و بخود آمدن و ترسیدن نیکوکاری که از نظر ایمان ضعیف است خواهد بود. و این همان شکر نعمتی است که خدا به آن سفارش داده و از سوی دیگر قصاص در قرآن موجب احیای جهان معرفی شده است زیرا با اعدام قاتل، دیگران از آدمکشی پرهیز میکنند. دشمن سازی؟! امام علیه السلام به مالک اشتر توجه میدهد که برای پیشبرد وظائف، نیاز به خوشبینی نسبت به یکدیگر است و این خوشبینی بر اثر خوشرفتاری، کمک ب مردم و کاستن از زحمتهای آنان بدست می آید و در برابر خوشبینی، سوئظن است که از بی اعتنائی و ظلم ب مردم آغاز میشود، زیرا وقتی بکسی بی اعتنائی شد سبب میشود ب فکر انتقام بیفتد و بدنبال این فکر، سوئظن و حوادث گوناگون دیگر پیش می آید. به تعبیر دیگر دشمن سازی آسان است و دوست سازی بخصوص اگر از طریق نیکی کردن باشد، زحمت فراوان دارد و امام علیه السلام سفارش میکند که خوشبینی مردم را نسبت بخود حفظ کن و در کارهایی که موجب افزایش آن میگردد کوشش نما. خدای عزیز در قرآن کریم نسبت باصول سوئظن و اختلاف جامعه چنین میگوید: (از مسخره کردن یکدیگر پرهیزید، طعنه نزنید، با لقب زشت یکدیگر دادن همدیگر را آزار ندهید. این کارها فسق است ... از بسیاری از گمانها پرهیز کنید،

زیرا بعضی از گمانها گناه است. کنجکاوی نکنید، از یکدیگر غیبت ننمائید. آیا دوست دارید گوشت مرده بعضی از برادران خود را بخورید ...)

سید محمد شیرازی

(و لا تدخلن فی مشورتک) الشور الفحص عن الحق بسبب تصفح الاراء و الافکار (بخیلا يعدل بک عن الفضل) فيقول لك لا تتفضل و لا- تعط، خوفا من الفقر، او لعدم استحقاق الاخذ او اشبه (و يعدك الفقر) ان انت اعطيت ما عندك (و لا- جبانا يضعفك عن الامور) لانه يخاف من مواجهه المشكلات. (و لا حريصا) على الملك و المال، و ما اشبه (يزين لك الشره) هو الافراط في الملذات (بالجور) فيقول لك انهب الاموال، ليكون لك مال او نحو ذلك (فان البخل و الجبن و الحرص غرائز) ای طباع (شتی) متفرقه فی الانسان (يجمعها سوء الظن بالله) فالسیء الظن باعطائه سبحانه و تعويضه ما اعطى الانسان، يكون بخيلا، و السیء الظن باعانته و نصره يكون جبانا، و السیء الظن بتقديره تعالی يكون حريصا.

موسوی

(و لا تدخلن فی مشورتک بخيلا يعدل بک عن الفضل و يعدك الفقر، و لا جبانا يضعفك عن الامور، و لا حريصا يزين لك الشره بالجور، فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی يجمعها سوء الظن بالله) البخل و الجبن و الحرص ثلاثه خصال لو مثلت لكانت مثال سوي، قتلها الدين في نفوس اتباعه و ذمها الشرفاء في حديثهم و افعالهم و قبحها العقلاء في تفكيرهم و حقائقهم، انها تمنع الحق و تميت الدين و تقضي على المروءه، انها تزرع الرعب و تفسد الطبيعه و تقعد بالمرء عن الجهاد. الجبن، هلع في القلب و سوء في التفكير و اضطراب في الاعضاء، يركع الجبان امام اللثام و يتنازل عن كرامته لآخس الناس. يصفع فيبارك اليد التي صفعته، بل يلثمها لتعف عنه بعض ايام يعيشها ذلا و حقاره. لا نامت عيون الجبناء و لا بوركت ايامهم انهم يضيعون الارض و الكرامات و الانسان ... و اما البخيل فانه يمنع الحقوق و يعد الناس الفقر، يستمسك بحاجته و كان الله لم يخلقها الا ليسجنها هذا البخيل موبدا، انه يسيء الظن بالله، و يبخل على عباده، يعيش في الدنيا عيشه الفقراء و يحاسب في الآخرة حساب الاغنياء، فبئس العيش و بئس الحساب و هل مثل هذا يقدم خيرا او يهدي الى معروف؟! و اما الحريص فينفتح بطنه على سعته يطلب ما يجد و ما لا- يجد، لو جئته بمال قارون لدفعك الى لم قروش البشر ايضا، انه حريص، يجوز بما يجمع، و يمنع و لا يعطي، و يكفي هولاء الثلاثة خزيا ان لا يكونوا اهلا للمشوره كما يقوله الامام في فقرته هذه ...

دامغانی

ابن ابی الحديد در شرح این جمله که امیر المؤمنین فرموده است: «همانا که بخل و ترس و آزمندی گر چه خوی های مختلفی است ولی در سوء ظن داشتن نسبت به خدا هر سه مشترک هستند»، می گوید: سخنی پر ارزش و فراتر از سخن همه حکیمان است.

می فرماید این سه خوی و خصیلت دارای فصل مشترکی است که سوء ظن نسبت به خداوند است، زیرا شخص ترسو با خود می گوید اگر جلو بروم و اقدام کنم، کشته می شوم، و بخیل می گوید اگر خرج کنم و ببخشم، فقیر می شوم، و آزمند می

گوید اگر کوشش و جدیت نکنم آنچه را که می‌خواهم به آن برسم، از دست می‌دهم، و بازگشت این امور و ریشه آن در بدگمانی نسبت به خداوند است که اگر آدمی نسبت به خدا خوش گمان و یقین او راست باشد به خوبی می‌داند که اجل و روزی و توانگری و نیازمندی همه مقدر است و هیچ یک از آنها بدون قضای خداوند متعال نخواهد بود.

مکارم شیرازی

بخش هفتم

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعِيدُكَ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجُورِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ.

ترجمه

هرگز بخیل را در مشورت خود دخالت مده، زیرا تو را از احسان و نیکی کردن منصرف می‌سازد و از ته دستی و فقر می‌ترساند و نیز با شخص ترسو مشورت مکن که روحیه تو را در انجام امور تضعیف می‌کند و از مشورت با افراد حریص برحذر باش که حرص ورزیدن را از طریق ستمگری در نظرت زینت می‌دهند. زیرا «بخل» و «ترس» و «حرص»، تمایلات گوناگونی هستند که جامع آنها «سوء ظن» به خداوند است.

شرح و تفسیر: از این گونه مشاوران پرهیز!

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به مسأله مشاوران والی و صفات و ویژگی های آنها می‌پردازد و جالب اینکه از اصل لزوم مشورت سخن نمی‌گوید، زیرا آن را امر مسلمی فرض کرده که هر والی و زمامدار باید مشاورانی برای مسائل مختلف سیاسی و اقتصادی و نظامی داشته باشد تا با استفاده از افکار آنها بهترین راه را برای پیشبرد این امور برگزیند و از استبداد به رأی و تکیه بر افکار فردی پرهیزد و مصالح رعایا تا آنجا که ممکن است رعایت شود.

امام علیه السلام مالک اشتر را از مشورت با سه گروه به شدت برحذر می‌دارد و آثار سوء مشورت با آنها را در عباراتی کوتاه و پرمعنا بیان می‌دارد. می‌فرماید: «هرگز بخیل را در مشورت خود دخالت مده، زیرا تو را از احسان و نیکی کردن منصرف می‌سازد و از ته دستی و فقر می‌ترساند و نیز با شخص ترسو مشورت مکن که روحیه تو را در انجام امور تضعیف می‌کند و از مشورت با افراد حریص برحذر باش که حرص ورزیدن را از طریق ستمگری در نظرت زینت می‌دهند؛ (وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعِيدُكَ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ) «الشَّره» به معنای حرص شدید است { بِالْجُورِ }.

امام علیه السلام در واقع او را به سه اصل توصیه می‌کند: سخاوت، شجاعت و قناعت و توکل. روشن است که مشورت با فرد بخیل جلوی سخاوت را می‌گیرد و با شخص ترسو پایه های شجاعت را سست می‌کند و با حریص قناعت را متزلزل می‌سازد که لازمه آن ستم کردن بر رعایاست.

از سوی دیگر، در برابر امور رفاهی رعایا بخیلان مانع می شوند و در امور نظامی و نبرد با دشمنان ترسوها سنگ می اندازند و در امور اقتصادی حریصان سد راهند، بنابراین مشاوران والی باید از میان کسانی انتخاب شوند که در شئون مختلف کشور او را یاری دهند و اراده و تصمیم وی را تقویت کنند و از اموری که مصالح مردم را برباد می دهد برحذر دارند.

آن گاه امام در پایان این بحث به ریشه های این سه صفت زشت و ناپسند پرداخته و همه آنها را به یک اصل باز می گرداند. می فرماید: «زیرا «بخل» و «ترس» و «حرص»، تمایلات گوناگونی هستند که جامع آنها «سوء ظن» به خداوند است؛ (فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ) «غرائز» جمیع غریزه به معنای طبیعت و قریحه و انگیزه های متمرکز درون ذات انسان یا جانداران دیگر است. از ریشه «غرز» بر وزن «قرض» به معنای سوراخ کردن گرفته شده گویی درون انسان را سوراخ میکنند و انگیزه ای در آن جای می دهند. { شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ).

امام علیه السلام در این جمله در واقع به روانکاوی عمیقی دست زده، می فرماید:

بخیلان اگر بخل می ورزند برای آن است که به فضل و مواهب الهی سوء ظن دارند و چنین می پندارند که اگر امروز بخشش کنند فردا فقیر می شوند و در می مانند و ترسوها به وعده الهی در مورد نصرت یاران حق بدگمانند و چنین می پندارند که اگر عقب نشینی نکنند ممکن است تنها بمانند و نابود شوند و حریصان اگر حرص را پیشه کرده اند به سبب آن است که توکل بر خدا ندارند و در واقع به قدرت خدا سوء ظن دارند.

آیات قرآن مجید نیز گواه بر این معانی است، در یک جا می فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا»؛ شیطان شما را (هنگام انفاق) وعده فقر و ته دستی می دهد و به زشتی ها امر می کند، ولی خداوند وعده آمرزش و فزونی به شما می دهد. { بقره، آیه ۲۶۸. }

در جای دیگر می فرماید: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَغْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ هرگز سست نشوید! و غمگین نگردید؛ و شما برترید اگر ایمان داشته باشید. { آل عمران، آیه ۱۳۹. }

همچنین در جای دیگری می فرماید: «وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقْ شَحْحَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ و انفاق کنید که برای شما بهتر است؛ و کسانی که از بخل و حرص خویشان مصون بمانند رستگارانند. { تغابن، آیه ۱۶. }

آنچه از کلام امام در این بخش عهدنامه آمده، شبیه چیزی است که در کلام پیغمبر اکرم هنگام توصیه به علی علیه السلام وارد شده است. در حدیثی از علل الشرایع

می خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«يَا عَلِيُّ لَا تُسَاوِرْ جَبَانًا فَإِنَّهُ يُضَيِّقُ عَلَيْكَ الْمَخْرَجَ وَلَا تُسَاوِرِ الْبَخِيلَ فَإِنَّهُ يَقْصُرُ بِكَ عَنْ غَايَتِكَ وَلَا تُسَاوِرْ حَرِيصًا فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ شَرَّهَا وَاعْلَمْ يَا عَلِيُّ أَنَّ الْجُبْنَ وَالْبُخْلَ وَالْحِرْصَ غَرِيزَةٌ وَاحِدَةٌ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ؛ ای علی با ترسو مشورت نکن که راه های خروج از مشکلات را بر تو می بندد و با بخیل مشورت مکن که تو را از رسیدن به هدف باز می دارد و با حریص مشورت

نمنا، زیرا در میان دو چیز آنچه بدتر است برای تو زینت می بخشد و بدان ای علی که جبن و بخل و حرص به یک ریشه باز می گردند و جامع آنها سوء ظن است». {علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۵۹، ح ۱. باید توجه داشت که اگر در کلام امام «غزائر شتی» آمده است و در کلام پیغمبر «غریزه واحده» به سبب نگاه کردن به این سه موضوع از زوایای مختلف است. به حسب ظاهر از هم جدا هستند؛ ولی در واقع به یک اصل باز می گردند.}

نکته: اهمّیت مشورت در زندگی انسان ها

موضوع مشورت از مهم ترین مسائل اجتماعی است و دلیل آن کاملاً روشن است، زیرا از یک سو مشکلات اجتماعی و حتی شخصی، غالباً دارای پیچیدگی هایی است و از سویی دیگر هر سری را فکری و هر کسی را رأی و هوشی است که اگر همگی تا آنجا که ممکن است برای حل مشکل دعوت شوند راه حل های روشنی به دست می آید.

از این رو در غررالحکم از امام علیه السلام نقل شده که فرمود:

«حَقُّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُقَلَاءِ وَيَضُمَّ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ؛ سزاوار است انسان خردمند رأی عاقلان دیگر را به رأی خود اضافه کند و علوم دانشمندان را به علم خود ضمیمه نماید». {غررالحکم، ح ۴۹۶.}

بدیهی است هر قدر کار مهم تر باشد اهمّیت مشورت بیشتر می شود و تجربه نشان داده کسانی که کارهای مهم خویش را با مشورت و صلاح اندیشی خردمندان انجام می دهند کمتر گرفتار لغزش می شوند و برعکس مستبدان به رأی که خود را از افکار دیگران بی نیاز می بینند غالباً گرفتار اشتباهات پر هزینه و یا خطرناک می گردد. ولذا در کلمات نورانی و گهربار امام علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا؛ کسی که استبداد به رأی پیشه کند هلاک می شود و کسی که با مردان صاحب نظر به مشورت بنشیند شریک عقل های آنها خواهد بود». {نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۶۱.}

در حدیثی از امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است:

«مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ إِلَّا هُدُوا إِلَى رُشْدِهِمْ؛ هیچ گروهی مشورت نمی کنند مگر اینکه به خیر و صلاح خود می رسند». {بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۵، ح ۴.}

در حدیثی از امام باقر علیه السلام این جمله حکمت آمیز از تورات نقل شده است:

«مَنْ لَمْ يَسْتَشِرْ يَنْدَمْ؛ کسی که مشورت نکند پشیمان می شود». {بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۳، ح ۱۳.}

تفاوت نمی کند که انسان با عاقلان بالا-تر از خود مشورت کند یا زبردست، چنان که از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل شده هنگامی که نام پدرش موسی بن جعفر را نزد او بردند فرمود: عقل ها با عقل او برابری نداشتند؛ ولی با این حال گاه با غلامان سیاه مشورت می کرد. به آن حضرت عرض کردند: با چنین شخصی مشورت می کنی! فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رُبَّمَا فَتِيحَ عَلَي لِسَانِهِ؛ أَي بَسَا خَدَاوَنَد مُتَعَال كَلِيد حَل مُشْكَل رَا بَر زَبَان اَو قَرَار دَهْد». {بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۱، ص ۲۵}.

جالب اینکه در مورد فلسفه های مشورت افزون بر آنچه گذشت آمده است:

اینکه دستور به مشورت تأکید شده برای این است که معمولاً طرف مشورت فکر خالصی درباره آن موضوع دارد در حالی که مشورت کننده (چون منافعش مطرح است) فکر او مشوب به هوا و هوس است:

{إِنَّمَا حُضَّ عَلَى الْمَشَاوَرَةِ لِأَنَّ رَأْيَ الْمُسِيرِ صِرْفٌ وَرَأْيُ الْمُسْتَشِيرِ مَشُوبٌ بِالْهَوَى}. {غررالحکم، ح ۱۰۰۴۹}.

البته همان گونه که در عبارت عهدنامه امام آمده است، با هر کس نمی توان و نباید مشورت کرد؛ طرف مشورت باید فردی عاقل، با ایمان، و خیرخواه بوده باشد، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: مشورت باید با معیارهایش صورت بگیرد و گرنه ضررش بیشتر از سود آن است. سپس امام چهار معیار برای مشورت ذکر می کند:

۱. طرف مشورت فرد عاقلی باشد.

۲. آزاداندیش و متدین باشد.

۳. دوست مهربان باشد.

۴. او را از اسرار درونت آگاه سازی (تا شرایط تو را بداند و مشورت صحیح بدهد) سپس آن را مکتوم دارد.

در پایان حدیث می فرماید: هرگاه این شرایط جمع شود مشورت کامل می گردد و خیرخواهی به حد کمال می رسد. {بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۲، ح ۳۰}.

در دنیای امروز مسأله مشورت و شورا بسیار گسترده تر از گذشته است و گاه انسان گمان می کند که با گسترش مشورت، دنیا رو به صلاح خواهد رفت حال آنکه متأسفانه این شوراها و مجالس مشورتی غالباً رنگ سیاسی به خود گرفته و در مسیر منافع افراد یا گروه های خاصی است و در حقیقت آن خلوص و قداست مشورت را از دست داده است. نشانه روشن آن اینکه بسیاری از افراد

یا گروه ها تلاش می کنند با صرف هزینه های سنگین به عنوان نماینده برای این گونه جلسات انتخاب شوند؛ کاری که آشکارا می گوید هدف تأمین مصالح توده های مردم نیست، بلکه بذری می پاشند تا بیشتر از آن به نفع خود درو کنند.

سخن درباره مشورت بسیار است هدف تنها اشاره کوتاهی در این باره بود و این بحث را با تأکید بر این نکته که طرف مشورت همواره مسئولیت سنگینی دارد با ذکر حدیثی پایان می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید:

«مَنْ اسْتَشَارَهُ أَخُوهُ الْمُؤْمِنُ فَلَمْ يَمَحْضُهُ النَّصِيحَةَ سَلَبَهُ اللَّهُ لُبَّهُ؛ كَسَى كَمَا بَرَادَرِ مُؤْمِنٍ مِنْهُ اَو مُشَوَّرِ بِخَوَافِ اَو فِي مَقَامِ

مشورت خالصانه خیرخواهی نکند خدا عقل او را از وی خواهد گرفت». {بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۴، ح ۳۶}.

بخش هشتم

متن نامه

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرَّ كُهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَمَّا يَكُونَنَّ لَكَ بَطَانَةً، فَبَاتَتْهُمْ أَعْيَانُ الْمَائِمَةِ، وَإِخْوَانُ الظَّلْمَةِ، وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَادِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ وَأَثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنُ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَمَّا آثَمًا عَلَى إِثْمِهِ أَوْلِيَّكَ أَحْفَ عَلَيْهِكَ مَوْوَنَهُ، وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَهُ، وَأَخْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلُّ لِعَيْرِكَ إِفْئًا، فَاتِّدُّ أَوْلِيَّكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقْلَهُمْ مُسَاعِدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِلْأَوْلِيَاءِ، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ. وَالصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدْقِ؛ ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى أَلَّا يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْبَاطِرَاءِ تُحْدِثُ الرَّهْوَّ، وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

ترجمه ها

دستی

بدترین وزیران تو، کسی است که پیش از تو وزیر بدکاران بوده، و در گناهان آنان شرکت داشته، پس مبدا چنین افرادی محرم راز تو باشند، زیرا که آنان یاوران گناهکاران، و یاری دهندگان ستمکارانند.

تو باید جانشینانی بهتر از آنان داشته باشی که قدرت فکری امثال آنها را داشته، اما گناهان و کردار زشت آنها را نداشته باشند: کسانی که ستمکاری را بر ستمی یاری نکرده، و گناه کاری را در گناهی کمک نرسانده باشند.

هزینه این گونه از افراد بر تو سبک تر، و یاریشان بهتر، و مهربانیشان بیشتر، و دوستی آنان با غیر تو کمتر است. آنان را از خواص، و دوستان نزدیک، و راز داران خود قرار ده، سپس از میان آنان افرادی را که در حق گویی از همه صریح ترند، و در آنچه را که خدا برای دوستانش نمی پسندد تو را مدد کار نباشند، انتخاب کن، چه خوشایند تو باشد یا ناخوشایند.

تا می توانی با پرهیزکاران و راستگویان بیونند، و آنان را چنان پرورش ده که تو را فراوان نستایند، و تو را برای اعمال زشتی که انجام نداده ای تشویق نکنند، که ستایش بی اندازه، خود پسندی می آورد، و انسان را به سرکشی و ا می دارد.

شهیدی

بدترین وزیران تو، کسی است که پیش از تو وزیر بدکاران بوده و آن که در گناهان آنان شرکت نموده. پس مبدا چنین کسان محرم تو باشند که آنان یاوران گناهکارانند، و ستمکاران را کمک کار، و تو جانشینی بهتر از ایشان خواهی یافت که در رأی و گذاردن کار چون آنان بود، و گناهان و کردار بد آنان را بر عهده ندارد. آن که ستمکاری را در ستم یار نبوده، و گناهکاری را در گناهش مددکار. بار اینان بر تو سبکتر است، و یاری ایشان بهتر، و مهربانی شان بیشتر و دوستیشان با جز تو

کمتر. پس اینان را خاص خلوت خود گیر و در مجلسهات پذیر، و آن کس را بر دیگران بگزین که سخن تلخ حق را به تو بیشتر گوید، و در آنچه کنی یا گویی- و خدا آن را از دوستانش ناپسند دارد- کمتر یاری ات کند. و به پارسایان و راستگویان بیوند، و آنان را چنان پرور که تو را فراوان نستایند، و با ستودن کار بیهوده ای که نکرده ای خاطر را شاد نمایند، که ستودن فراوان خود پسندی آرد، و به سرکشی وادارد.

اردیلی

بدترین وزیران تو کسیست که بوده باشد مر بدکاران را که پیش از تو بوده اند وزیر و هر که شریک باشد مر ایشان را در گناهان پس باید که نباشد آن کس اهل خاص و صاحب راز پس بدرستی که ایشان یاران گنه کاراند و برادران ستمکاران و تو یابنده از ایشان کسی را که بهترین بدلیست برای وزارت از آن کسی که مر او را باشد مثل عقلهای ایشان و مثل روان کردن فرمان ایشان و نباشد بر او مثل بارهای گران ایشان و گناهان ایشان از آن کس که یاری نداده باشد ستمکار را بر ستمکاری کردن او و نه گناه گار را بر گناه او آن گروه سبک ترند بر تو از روی مشقت نیکو و مهربانتر تو را از روی یاری و مهربانتر از روی عطف و و کمتر مر غیر تو را از روی الفت پس فرا گیر آنها را خاصه خود برای خلوتهای خود پس باید که برگزیده ترین ایشان نزد تو باشد قائلترین ایشان بگفتار تلخ آنچه حقست و کمترین ایشان از روی یاری دادن در آنچه واقع شود از تو از آنچه مکروه شمرد آنرا خدا برای دوستان خود در آن حال که واقع شود آن گفتار از آرزوی نفس خودت هر جا که واقع شود و چسبان شو باهل تقوی و راستی و دور شو از اهل فسق و ناراستی پس از آن رام گردان ایشان را بر آنکه غلبه نکنند در مدح تو و شاد نکنند تو را باطل که نکرده باشی آنرا پس بدرستی که بسیاری مبالغه در مدحت پدید آرد کبر و نخوت را و نزدیک می گرداند عجب و ارجمندی را

آیتی

بدترین وزیران تو، وزیری است که وزیر بدکاران پیش از تو بوده است و شریک گناهان ایشان. مبدا که اینان همراز و همدم تو شوند، زیرا یاور گناهکاران و مددکار ستم پیشگان بوده اند. در حالی که، تو می توانی بهترین جانشین را برایشان بیابی از کسانی که در رای و اندیشه و کاردانی همانند ایشان باشند ولی بار گناهی چون بار گناه آنان بر دوش ندارند، از کسانی که ستمگری را در ستمش و بزهکاری را در بزهش یاری نکرده باشند. رنج اینان بر تو کمتر است و یاریشان بهتر و مهربانیشان بیشتر و دوستیشان با غیر تو کمتر است. اینان را در خلوت و جلوت به دوستی برگزین. و باید که برگزیده ترین وزیران تو کسانی باشند که سخن حق بر زبان آرند، هر چند، حق تلخ باشد و در کارهایی که خداوند بر دوستانش نمی پسندد کمتر تو را یاری کنند، هر چند، که این سخنان و کارها تو را ناخوش آید. به پرهیزگاران و راست گویان بیوند، سپس، از آنان بخواه که تو را فراوان نستایند و به باطلی که مرتکب آن نشده ای، شادمانت ندارند، زیرا ستایش آمیخته به تملق، سبب خود پسندی شود و آدمی را به سرکشی وادارد.

انصاریان

بدترین وزرای تو وزیری است که پیش از تو وزیر اشرار بوده، و در گناهانشان شرکت داشته، چنین کسی نباید از محرمان تو

باشد، که اینان یاران اهل گناه، و برادران اهل ستم اند، البته در حالی که قدرت داری جانشینی بهتر از آنان بیایی که در کشور داری مانند آنان دارای رأی و کار دانی است، و بار سنگین گناهان آنان هم بر او نیست، از کسانی که اهل ستم را در ستمکاری و گناهکاران را در گناهشان یاری نکرده است. هزینه اینان بر تو سبکتر، و همکاریشان بهتر، و نسبت به تو در طریق عطوفت مایل تر، و الفتشان با بیگانه کمتر است.

اینان را از خاصان خود در خلوتها و مجالس خویش قرار ده. و نیز باید از وزرایت برگزیده تریشان نزد تو وزیری باشد که سخن تلخ حق را به تو بیشتر بگوید، و نسبت به آنچه که خداوند برای اولیائش خوش ندارد کمتر تو را یاری دهد، گرچه این برنامه بر علیه میل تو به هر جا که خواهد برسد. به اهل پاکدامنی و صدق پیوند، و آنان را آنچنان تعلیم ده که تو را زیاد تعریف نکنند، و بیهوده به کاری که انجام نداده ای تو را شاد نمایند، که تمجید فراوان ایجاد کبر و نخوت کند، و به گردنکشی نزدیک نماید.

شروح

راوندی

و الاصر جمع الاصر و هو الثقل و الاثم. و احنی: اشفق. و العطف: الرحمه. و الفاء: ای موده. و حفلاتک: ای مجالسک و محافلک. و رضهم علی الا یطروک: ای ادبهم بان لا یمد حوک و لا یبجحوک، ای یسروک. و الزهو: التکبر.

کیدری

و الاصر: الثقل و الاثم، و احنی: ای اعطف و اشق، حفلاتک: ای مجالسک و محافلک. و الاطراء: المدح و الزهو: التکبر.

ابن میثم

بطانه الرجل: نزدیکان شخص، اصرار: گناهان، حفلاتک: نشستهای تو در مجالس و انجمنها، اطراء: ستایش زیاد، زهو: خودبینی، بدترین وزیران کسانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده و به همراهی با آنان در گناهانشان شرکت داشته اند، پس نباید از خواص تو باشند، چه آنان یار و یاور گناهکاران و همدم ستمگران بوده اند، در صورتی که تو به جای آنها کسانی را می توانی پیدا کنی که دارای اندیشه و تدبیر آنها باشند اما گناهان و زشتیهای آنها را نداشته باشند، از آن کسانی که نه ستمگری را در راه ستمکاریش یاری کرده، و نه با گنهکاری در کناهش همراهی نموده است: چنین کسانی بار توقعاتشان برای تو سبکتر و علاقمندیشان به تو بیشتر و گرایششان بدیگران کمتر است، بنابراین آنها را در خلوتها و انجمنهای خود از نزدیکان قرار بده، و باید منتخب ایشان در نزد تو کسی باشد که سخن حق را هر چند تلخ به تو بیشتر بگوید، و کمتر تو را در مورد گفتار و رفتاری که خدا از دوستانش نمی پسندد، ستایش و کمک کند، هر چند که آن سخن تلخ و ناستودنها برخلاف هوای نفس تو باشد خود را به پرهیزگاران و راستگویان نزدیک کن و آنان را قانع کن که تو را زیاد ستایش نکنند، و از این که تو خلافی نکرده ای آن را باعث خوشحالی تو قرار ندهند، زیرا زیاد ستودن شخص، باعث خودپسندی و سرکشی

می گردد. پانزدهم: چون از جمله کارهای خوب انتخاب وزیران و دستیاران است از این رو امام (علیه السلام) هشدار داده است، هم نسبت به کسانی که شایستگی برای انتخاب دارند و هم نسبت به کسانی که شایسته اند تا توجه و تمایل به انتخاب آنها بشود. غیر شایستگان همان کسانی هستند که پیش از وی وزیر و شریک جرم حاکمان فاسد و شرور بودند و او را از این که چنین افرادی را از ندیمان و خواص خود قرار دهد، نهی کرده است، و هم به وسیله ی قیاس مضمیری که صغرایش عبارت: فانهم... الخلف است او را برحذر داشته و کبرای مقدر قیاس چنین است: و هر کسی که چنان باشد او را ندیم خود قرار مده. عبارت: ممن له مثل آرائهم، تمیز است برای کسانی که بهتر از آن اشرار و افراد فاسدند و آنان افرادی هستند که شایسته است از ایشان کمک خواهی شود، و هم دلیل نیکی آنها نسبت به اشرار است، به این معنی که این افراد تدبیر و نفوذ کلامی همانند آنها در انجام امور دارند ولی گناهان و زشتیهای آنها را ندارند، و ستمگری را در راه ستمکاری اش یاری نکرده اند. آنگاه امام (ع)، او را به وسیله ی قیاس مضمیری تشویق فرموده است تا آنها را یار و یاور خود قرار دهد، که عبارت: اولئك اخف... الف صغرای آن قیاس است. اما این که آنان کم هزینه اند، از آن جهت که آنها نسبت به هر مال یا وضعی که سزاوار آنها نیستند خویشترند بنابراین در مورد راضی کردن و یا بازداشتن آنها از کارهای ناشایست نیازی به رحمت زیاد ندارد برخلاف اشرار و آزمندان در مال و حال ناشایست. و از طرفی نسبت به مقام قربی که در پیشگاه حق، و بعدی که از اشرار دارند، یاری رسان تر و دل بسته تر به او می باشند و به دیگران، دل بستگی و گرایششان کمتر است. و کبرای مقدر قیاس نیز چنین است: و هر کس که چنان باشد شایستگی برای یار و یاور گرفتن و وزارت را دارد. از این رو فرمود: آنها را در خلوت و انجمن خود از نزدیکان خود قرار بده. سپس آنانی را که شایستگی دارند از همگان نزدیکتر و مورد اعتماد بیشتری باشند با ویژگیهای زیر مشخص کرده است: ۱- آنانی که سخن حق را هر چند تلخ باشد بیشتر به او، بگویند. ۲- او را در آن گونه از گفتار و رفتار که خداوند از اولیایش نمی پسندد کمتر کمک و یاری کنند. کلمه ی: واقعا حال و منصوب است، یعنی: در حال سرزدن چنان سخنی از او، و آنگاه که سخن کم و بیش از هوای نفست برخاسته و یا آنچه که بدان گرایش داری- مهم باشد یا نباشد باید به کسی اعتماد کنی که تو را بیشتر نصیحت کند و کمتر مساعدت نماید، احتمال دارد که منظور امام (علیه السلام) از این سخن (واقعا...) چنین باشد: چه این رویداد مهم باشد یا غیر مهم... و ممکن است مقصود امام (علیه السلام) این باشد که آن شخص نصیحتگر نسبت به خواست و علاقه ی قلبی تو هر طور که باشد، یعنی هر موقعیتی نسبت به تو و در برابر خواسته ی باطنی تو داشته باشد. آنگاه در مورد ارزشیابی و گزینش آنان دستوراتی داده است: ۱- خود را به پرهیزکاران و صاحبان اعمال نیک نزدیک سازد که اینها صفاتی در ذیل فضیلت پاکی و پاکدامنی اند. ۲- مردم را عادت و تمرین دهد بر این که از ستایش او خودداری کنند و یا با سخن گفتن درباره ی کاری که او انجام نداده است، باعث خوشحالی نشوند، و در نتیجه او را وارد در جمع نکوهش شده در آیه ی مبارکه ی: و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا نکنند. و از ستایش زیاد او را برحذر داشته است. به وسیله ی قیاس مضمیری که صغرایش عبارت: فان کثره الاطراء... الغره است و پیوند ستایش با صفات ناپسند یاد شده، روشن است. و کبرای مقدر چنین است: هر چیزی که آن چنان باشد اجتناب از آن ضروری است.

ابن ابی الحدید

[شُرَّ]

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ [قَبْلَكَ لِلْأَشْرَارِ]

لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْآثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةٌ فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمِ وَ إِيْحْوَانُ الظُّلْمِ وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَادِهِمْ وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصِيَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ وَ آثَامِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَ لَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ أَوْلِيَّتِكَ أَخْفُ عَلَىكَ مَثْوْنَةٌ وَ أَحْسَنُ لِمَكَ مَعِيُونَةٌ وَ أَخْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا وَ أَقْلُّ لِعِيْرِكَ إِفْسًا فَاتَّخِذْ أَوْلِيَّتَكَ خَاصَّةً لِيَخْلَوَاتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ ثُمَّ لِيَكُنْ آثْرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَ أَقْلُهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ .

نهاه ع ألا يتخذ بطانه قد كانوا من قبل بطانه للظلمه و ذلك لأن الظلم و تحسينه قد صار ملكه ثابتة في أنفسهم فبعيد أن يمكنهم الخلو منها إذ قد صارت كالخلق الغريزي اللازم لتكرارها و صيرورتها عادة فقد جاءت النصوص في الكتاب و السنه بتحريم معاونه الظلمه و مساعدتهم و تحريم الاستعانه بهم فإن من استعان بهم كان معينا لهم قال تعالى وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا { ١ } سورة الكهف ٥١ . { وَ قَالَ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ { ٢ } سورة المجادله ٢٢ . {

و جاء في الخبر المرفوع ينادى يوم القيامه أين من برى { ٣ } ب: «يرى»، تحريف، صوابه في ا، د. { لهم أي الظالمين قلما.

أتى الوليد بن عبد الملك برجل من الخوارج فقال له ما تقول في الحجاج قال و ما عسيت أن أقول فيه هل هو إلا خطيئه من خطاياك و شرر من نارك فلعنك الله و لعن الحجاج معك و أقبل يشتمهما فالتفت الوليد إلى عمر بن عبد العزيز فقال ما تقول في هذا قال ما أقول فيه هذا رجل يشتمكم فيما أن تشتموه كما شتمكم و إما أن تعفوا عنه فغضب الوليد و قال لعمر ما أظنك إلا خارجيا فقال عمر و ما أظنك إلا مجنونا و قام فخرج مغضبا و لحقه خالد بن الريان صاحب شرطه الوليد فقال له ما دعاك إلى ما كلمت به أمير المؤمنين لقد ضربت بيدي إلى قائم سيفي أنتظر متى يأمرني بضرب عنقك قال أ و كنت فاعلا لو أمرك قال نعم فلما استخلف عمر جاء خالد بن الريان فوقف على رأسه متقلدا سيفه فنظر إليه و قال يا خالد ضع سيفك فإنك مطيعنا في كل أمر نأمرك به و كان بين يديه كاتب للوليد فقال له ضع أنت قلمك فإنك كنت تضر به و تنفع اللهم إني قد وضعتهما فلا ترفعهما قال فو الله ما زالا وضيعين مهينين حتى ماتا.

و روى الغزالي في كتاب إحياء علوم الدين قال لما خالط الزهري السلطان كتب أخ له في الدين إليه عافانا الله و إياك أبا بكر من الفتن فقد أصبحت بحال ينبغي لمن عرفك أن يدعو الله لك و يرحمك فقد أصبحت شيئا كبيرا و قد أثقلتك نعم الله عليك بما فهمك من كتابه و علمك من سنه نبيه و ليس كذلك أخذ الله الميثاق على العلماء فإنه تعالى قال لَتَسَيِّئَنَّ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ { ١ } سورة آل عمران ١٨٧ . { و اعلم أن أيسر ما ارتكبت و أخف ما احتملت أنك آنت و حشه الظالم و سهلت سبيل الغي بدنوك إلى من لم يؤد حقا و لم يترك باطلا حين أدناك اتخذوك أبا بكر قطبا تدور

عليه رحي ظلمهم و جسرا يعبرون عليه إلى بلائهم و معاصيهم و سلما يصعدون فيه إلى ضلالتهم يدخلون بك الشك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهلاء فما أيسر ما عمروا لك في جنب ما خربوا عليك و ما أكثر ما أخذوا منك في جنب ما أفسدوا من حالك و دينك و ما يؤمنك أن تكون ممن قال الله تعالى فيهم فَخَلَفَ مِنْ بَعيدِهِمْ خَلْفًا أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا { ١ } سورة مريم ١٢٥ . { يا أبا بكر إنك تعامل من لا يجهل و يحفظ عليك من لا يغفل فداو دينك فقد دخله سقم و هيئ زادك فقد حضر سفر بعيد و ما يخفى على الله من شئ في الأرض و لا في السماء { ٢ } سورة إبراهيم ٣٨ . { و السلام

وَ الصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصَّدَقِ ثُمَّ رَضَهُمْ عَلَى الْأَيْطُرُوكِ وَ لَا يَبْجَحُوكَ بِيَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُخَيِّدُ الزَّهْوَ وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ

قوله و الصق بأهل الورع كلمه فصيحہ يقول اجعلهم خاصتك و خالصك.

قال ثم رضهم على ألا يطروك أي عودهم ألا يمدحوك في وجهك و لا يبجحوك بباطل لا يجعلوك ممن يبجح أي يفخر بباطل لم يفعله كما يبجح أصحاب الأمراء بأن يقولوا لهم ما رأينا أعدل منكم و لا أسمح و لا حمى هذا الثغر أمير أشد بأسا منكم و نحو ذلك و قد جاء

في الخبر احتوا في وجوه المداحين التراب.

و قال عبد الملك لمن قام يساره ما تريد أ تريد أن تمدحني و تصفني أنا أعلم بنفسى منك.

و قام خالد بن عبد الله القسري إلى عمر بن عبد العزيز يوم بيعته فقال يا أمير المؤمنين من كانت الخلافه زائنته فقد زينتها و من كانت شرفته فقد شرفتها فإنك لكما قال القائل و إذا الدر زان حسن و جوه كان للدر حسن و جهك زينا.

فقال عمر بن عبد العزيز لقد أعطى صاحبكم هذا مقولا و حرم معقولا و أمره أن يجلس.

و لما عقد معاويه البيعه لابنه يزيد قام الناس يخطبون فقال معاويه لعمر بن سعيد الأشدق قم فاخطب يا أبا أميه فقال أما بعد فإن يزيد ابن أمير المؤمنين أمل تأملونه و أجل تأمنونه إن افتقرتم إلى حلمه و سعكم و إن احتجتم إلى رأيه أرشدكم و إن اجتديتم ذات يده أغناكم و شملكم جذع قارح سوبق فسبق و موجد فمجد

و قورع فقورع و هو خلف أمير المؤمنين و لا خلف منه فقال معاويه أوسعت يا أبا أميه فاجلس فإنما أردنا بعض هذا.

و أثنى رجل على علي ع في وجهه ثناء أوسع فيه و كان عنده متهما فقال له أنا دون ما تقول و فوق ما في نفسك.

و قال ابن عباس لعنه بن أبي سفيان و قد أثنى عليه فأكثر رويدا فقد أمهيت يا أبا الوليد يعني بالغت يقال أمهى حافر البئر إذا استقصى حفرها .

كاشانی

(ان شر وزرائك) به درستی که بدترین وزیران تو (من كان) آن کسی است که بوده باشد (للاشرار قبلک وزیرا) مرد کارانی را که پیش از تو بوده اند وزیر و معین و مراد به این اشرار، والیانی هستند که در ایام مدعیان خلافت بوده اند. (و من شرکهم) و هر که شریک باشد مرایشان را (فی الاثام) در تحصیل گناهان (فلا یكونن لک بطانه) پس باید که نباشد آن کس اهل خاص و صاحب راز تو (فانهم) پس به درستی که ایشان (اعوان الاثمه) یاران گناهکارانند (و اخوان الظلمه) و برادران ستمکاران (و انت واجد منهم) و تو یابنده ای از ایشان کسی را که (خیر الخلف) بهترین خلفی و بدلی است برای وزارت

(ممن له مثل ارائهم) از آن کسی که مر او را باشد مثل رایها و عقل های ایشان (و نفاذهم) و مثل روان گشتن فرمان ایشان (و لیس علیهم مثل اصارهم) و نباشد بر او مثل بارهای گران ایشان از جور و عصیان (و اوزارهم) و گناهان ایشان (ممن لم یعاون ظالما) - این نیز از برای تبیین خیر خلق است - یعنی او از کسی باشد که یاری نداده باشد ستمکار را (علی ظلمه) بر ستم او (و لا ائما علی ائمه) و نه گناهکاری را بر گناه او (اولئک اخف علیک) ایشان سبکتند بر تو (مونه) از نظر مشقت و شدت (و احسن لک) و نیکو مهربان تر هستند مر تو را (معوئه) از حیث یاری نمودن (و احنی علیک) و مهربانترند بر تو (عطفا) از جهت مهربانی کردن (و اقل لغیرک) و کمترند از برای غیر تو (الفا) از نظر الفت گرفتن (فاتخذ اولئک خاصه) پس فراگیر ایشان را خاصه خود (لخلواتک) برای خلوتهای خود (و حفلاتک) و مجلس های خود (ثم لیکن اثرهم عندک) پس باید که باشد برگزیده ترین و فاضل ترین ایشان نزد تو (اقبلهم بمر الحق) قابل ترین ایشان به تلخی گفتار آنچه حق است و موافق با رضای معبود مطلق (و اقلهم مساعده) و کمترین ایشان از روی یاری دادن (فیما یکون منک) بر آن چیزی که واقع شود از تو (مما کره الله) از آنچه مکروه شمرد آن را خدا (لاولیائه) برای دوستان خود و نخواهد که آن چیز از ایشان صادر شود (واقعا ذلک) در آن حال که واقع شود آن گفتار و نصیحت از او، و قلت مساعدت در کردار او (من هواک) از هوای او از روی نفس تو (حیث وقع) هر جایی که واقع شود یعنی باید که منشا آن قول صواب و قلت مساعدت در ناصواب هر جا که واقع شود از هوای نفس تو باشد که بی رضای الهی بوده تا آن را زایل گرداند خواه موافق او باشد یا مخالف نه آنکه کاری کنی به جهت مصلحت اهل روزگار و موافق اراده کردگار و او در صدد منع و زجر آن شود (و الصق باهل الورع و الصدق) و چسبان شو به اهل ورع و راستی و دور شو از اهل فسق و ناراستی (ثم رضهم) پس از آن رام گردان ایشان را (علی ان لا یطروک) بر آنکه غلبه نکنند در مدح تو (و لا یبجحوک) و شاد نکنند تو را (بباطل لم تفعله) به باطلی که نکرده باشی آن را (فان کثره الاطراء) پس به درستی که بسیاری مبالغه در مدحت (تحدث الزهو) پدید می آورد کبر و نخوت را (و تدنی من العزه) و نزدیک می گرداند تعجب و ارجمندی

آملی

قزوینی

مخفی نباشد آنکه قومی که فی الجمله ایمانی و راه یافتگی و سلامتی در نفس دارند، چون متلبس اشغال دنیا گردند، و کار و بار امور خلق در کف کفایت ایشان نهند، غالب آن باشد که اول امر در آن خطر کمال ملاحظه و تحفظ نمایند، و از وقوع در بزه و حرام و جور و حیف تحاشی کنند، و رفته رفته آن تحفظ و تحرز در نفس ایشان کم شود، و جرات بر خیانت و حرام و جور در طبع ایشان قوی گردد، پس به ابواب بی حساب بیناتر، و بر بدکاری دلیرتر گردند، و همین است حال آدمی نسبت به طاعت و معصیت خالق تعالی، هر که تامل به صواب داشته باشد این حالت از خود و از غیر دریافته شود (اعاذنا الله تعالی منه) چون این مقدمه مبین شد پس معلوم شد که از وزراء و عاملان و ولات احداث و نوکاران به صلاح و راستی و تحفظ نزدیکتر باشند از کهنه کاران و ورزیدگان به دقائق اندوختن و حیف نمودن، و هر کس این معنی لااقل از کدخدایان و بابایان بلد خود و شرطیان حاکم آن شهر دانسته باشد و علی الخصوص که شخص وزارت و عمل حکام جائز و اشرار فاجر کرده باشد که در این حال از دو قدم بر ظلم و فساد قائم سابق بوده باشد، و اعتماد را هیچ نشاید، و دیگر جهات حکمت و مصلحت در ترک این قوم و اختیار احداث هست که در کلام آن حضرت مذکور می شود. می فرماید: بدرستی که بدترین وزرای تو آنست که

بوده باشد اشرار را پیش از تو وزیر، و آنکه شریک شده باشد با ایشان در آثام و گناهان، این دو صفت شبیه متلازمین باشند. پس باید نباشد چنان کس ترا از نزدیکان و خاصان و محرمان، بدرستی که ایشان مددکاران گناهکارانند، و برادران و یاران ظلمان و جفاکاران، و حال آنکه تو می توانی یافت عوض ایشان بهترین بدلی را که جای ایشان گیرد از کسانی که ایشانرا نیز حاصل باشد مثل رایهای آن قوم در امور مملکت و کاردانیها و پیش بردن امور. و نباشد بر ایشان آنچه بر آن قوم بازگشته از آصار و اوزار. یعنی گناهان و تبعات که در وزارت اشرار اندوخته اند، چه بخواست و چه بی خواست از کسانی که معاونت نکرده اند ظالم را بر ظلم او، و نه گناهکاران را یاری نموده اند بر گناهان ایشان. این قوم احداث که خود ایشان را تربیت و اختیار کنی سبکترند بر تو از روی خرج و زحمت، چه ایشان چون نعمت تو یافته اند اندک آن بسیار شمارند، و بر آن شکر گزارند و قدر شناسند، و نیکوترند از برای تو از روی نصرت و یاری و مایل ترند بر تو از روی عطوفت و مهربانی، و کمتر الفت گیرند با غیر تو، و ایثار نکنند دیگری را بجای تو، از آن وجه که گفتیم هر که علم به احوال زمانه و مردم داشته باشد آنچه گفته شد به تحقیق بشناسد، پس فراگیر ایشانرا خاصه خود برای خلوتها و مجلسهای خود. پس باید باشد اختیار تو از ایشان آنرا که صریحتر و بیشتر گوید با تو تلخ حق را برای نصرت حق هر چند او را آن ضرر رساند، و آن کس که کمتر ترا یاری کند در آنچه از تو صادر شود از امری نالایق که خدای تعالی آنرا کاره باشد برای دوستان خود، و این صفت نیز از دینداری و تقوی خیزد (واقعا ذلک) یعنی بکشد و برسد آنقول صواب و قلت مساعدت بر فعل ناصواب از تو هر جا بکشد از هوای طبع و خواهش تو. یعنی هر چند بسیار بر تو جفا باشد، و اعمال و اقوال تلخ او بر خاطر تو گران آید. و از بعضی کتب سماویه نقل کرده اند (عجبا لمن قیل فیه من الخیر ما لیس فیه ففرح و قیل فیه من الشر ما هو فیه فغضب) و سخن حق هر چند کام مستمع را تلخ کند و لیکن بر مثال داروی تلخ در مزاج اثر صحت و عافیت نهد، و سخن باطل هر چند در کام شیرین آید لیکن همچو حلوی مثلث بیمار محرور مزاج را از دیاد علت و هلاک کثمره بخشد، و واجب باشد بر ملوک و سلاطین که بدانند آنکه قول حق در حضرت ایشان عزیزتر از کبریت احمر و نادرتر از (غراب اعصم) باشد، چه نفوس ایشانرا بسبب علو و استعلاء صبر بر تلخی استماع کلمه حق کمتر باشد، و طالبان قرب ایشان را جرئت بر قول به حق کمتر از کمتر، پس باید همه سعی در آن کنند که نزدیکان استثقال حق از ایشان فهم نکنند تا بر گفتار حق دلیر گردند. و انفع تدبیری در شناخت حقایق کلیه عامه آن باشد که کتب و روایات گذشتگان مطالعه کنند، و کلام آن قوم بخوانند که از پادشاهان زمان تقیه نکرده اند و حق صرف بیان نموده، و لیکن آن اقوال بر وجه اطلاق و قضایای کلی باشد، و اطباق آن بر احوال جزئی و حالات مخصوصه در غایت غموض و اعضال بود، و از آنجا که آدمی از غایت محبت و میل به خود عیب و قدح خویش نیابد که (حبک الشیء یعمی و یصم) تطبیق احوال خویش بر آن قضایی مطلقه نتواند، پس اکثر طرق صلاح بر او مختفی ماند، و هم حاجت افتد بناصحنی مخلص، و مشفق صادق که کلمه حق و قول صواب بی بیش و کم بر رای صوابنمای والی عرضه دهد، و این مقصود هر چند عزیز و نادر است و لیکن بترک آن نتوان گفت، و از چنین مراد غافل نتوان خفت. از بعضی از حکماء منقول است که گفته: (سهرت لیله فی طلب کلمه ارضی بها سلطانی و لا اسحط بها ربی فما وجدتها) و واجب باشد بر ملوک که بدانند که اعظم اسباب اختلال ملک میل والی است با سخنان خوش آمد گویان منافق پیشه، و مزاج گویان فاسد اندیشه، و راه دادن ایشان نزد خود، چه آن قوم جز سود خود نیندیشند، و اندک سود خود بفرآوان زیان همه خلق ارزان شناسند، آنچه به یقین سود والی و رعیت باشد به گمان آنکه ایشان را زیان باشد در روی او نگویند، و آنچه به گمان ایشان را سود باشد هر چند والی و خلق را به یقین زیان باشد در نظر پندار والی عرضه دهند، و چون طبع والی بر حلاوت گفتار باطل عادت کند هیچ کام او تحمل تلخی حق نتواند کردن، پس ناصحان و خیرخواهان دولت نیز از بیم زبان درکشند، و جز حرف شیرین باطل بر زبان

نیارند، پس کار بدان کشد که همه امور را بر خلاف صدق و راستی خاطر نشین والی کنند، و مقابح اعمال او را در لباس محاسن عرضه دهند، و آنچه به فساد دین و دولت کشد صلاح ملک و ملت و نمایند، و این قوم در حقیقت دشمنان دولت و امت باشند نه دوستان، چه هر که پروا نداشته باشد که ترا خیر باشد یا ضرر، سود یا نفع، او دشمن باشد نه دوست و این کلام هم از آن حضرت در این کتاب مذکور است، و اکثر دولتها از این سبب سستی گرفته و زوال یافته. در تواریخ مذکور است که در عهد سلطان محمد خوارزمشاه از جانب چنگیز مردی دانا و با فهم نزد او به رسالت آمد، و نامه از چنگیزخان بسوی او آورد چنگیز در آن نامه سلطان را از روی تکریم فرزند خوانده بود، سلطان را این خطاب موافق مزاج غرور نیامده با رسول می گوید: خان ما را به فرزند خطاب کرده قانون نامها که با سلاطین ذوی الاقتدار و پادشاهان کامکار نویسند آن است که تواضع و ادب مرعی دارند، اگر بر زبان قلم تواضعی نسبت بنواب ما می رفت بیرون از صواب نبود، آن رسول می گفته من از این سخن، فهم کردم که او را غروری عظیم است و واقع امر بر خود ملتبس می گردانند، و عظمت و شوکت چنگیز به یقین می داند و می پوشاند نیارستم آنچه در خاطر داشتم عرضه کنم که این خطاب از آن خان جلیل نسبت بوی خدمت سلطانرا کمال تواضع و تبجیل است، جوابی بر طبق وقت گفتم پس سلطان از او می پرسد که شنیده ام خان بعضی از ملک خطا از خوانین آنجا مستخلص ساخته راست است؟ رسول گوید: بلی تمام ملک خطا را به شمشیر تسخیر کرده و خانان خطا را قهر کرد، گفت عظمت و شوکت وی چون یافتی؟ گفتم: سلطنتی بس قاهر، و شوکتی بس غالب دارد، چون این بگفتم دیدم که چهره سلطان از غضب افروخته گشت، پس گفت: چون دیدی قوت و شوکت مرا با شوکت و قوت او؟ دانستم که جواب حق آنجا روا نباشد، از سطوت وی بترسیدم گفتم سلطان را بقا باد هر چند چنگیزخان خانی عظیم الشان است ولیکن عظمت او در جنب عظمت سلطان مقداری ندارد، و در حساب نیاید، پس اندک غضب وی ساکن گشت، و سخنان دیگر در گرفت، و از قوت و شوکت (چنگیز) و تدبیر کار خویش در مدارا و مسالمت چنان خصمی غالب غافل ماند، تکیه بر غرور حشمت خویش کرده (چنگیز) را با آن قوت و سطوت ضعیف انگاشت، پس کشید کار به آنجا که کشید، و رسید به او آنچه رسید، در این حکایت سلاطین را عبرت تمام است و این گونه حکایات در تواریخ بسیار است، هر که آنها شنیده صدق این حکمت بروی محققتر باشد و خود را به چسبان و منظم گردان باهل ورع و راستی در قول، پس ایشان را چنان تعلیم ده و راه آموزی کن که ترا باطراء در ثناء از راه نبرند، و شاد و مفتخر نگردانند به باطالی که آن را نکرده باشی. یعنی آنچه نکرده باشی و شایسته ثناء نشده بر وجه باطل بر تو نبدند تا خاطر تو را به خود مایل گردانند، بدرستی که کثرت اطراء یعنی مبالغه در ثناء احداث می کند کبر و نخوت را، و نزدیک می گرداند شخص را از سرکشی و عزت، یا از مغرور شدن و غفلت اگر (من الغره) باشد به (غین) معجمه

لاهجی

«شر وزرائك من كان للاشرار قبلك وزيرا و من شر كههم فى الاثام، فلا يكونن لك بطانه، فانهم اعوان الاثمه و اخوان الظلمه و انت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم و ليس عليه مثل آصارهم و اوزارهم، ممن لم يعاون ظالما على ظلمه و لا آثما على اثمه. اولئك اخف عليك موونه و احسن لك معونه و احبب عليك عطا و اقل لغيرك الفاء، فاتخذ اولئك خاصه لخلواتك و حفلاتك.»

یعنی بدترین وزیران تو کسی باشد که بوده است وزیر از برای امرای اشرار پیش از تو و کسی که شریک باشد با اشرار در

گناهان، پس باید نباشد از برای تو صاحب راز و نجوا، پس به تحقیق که ایشان یاریگران گناهکارانند و برادران ستمکارانند و حال آنکه تو یافته باشی از وزیران جانشین و بدل بهتر از ایشان از کسی که از برای اوست مثل عقلها و تدبیرهای ایشان و نفاذ فکر ایشان و حال آنکه نباشد بر او مثل گناهان ایشان و وبالهای ایشان از کسانی که یاری نکرده باشند ستمکاری را بر ستمش و نه گناهکاری را بر گناهش. آن جماعت سبک ترند بر تو از روی تکلیف کردن و بهترند از برای تو از روی یاری کردن و مایل ترند بر تو از روی مهربان بودن و کمترند مر غیر تو را از روی الفت داشتن، پس بگیر آن جماعت را مختص از برای خلوتها و مجالس های تو.

«ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمر الحق لک و اقلهم مساعده فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه، واقعا ذاک من هواک حیث وقع و الصق باهل الورع و الصدق. ثم رضهم علی ان یطروک و لا ینجحوک بباطل لم تفعله، فان کثره الاطراء تحدث الزهو و تدنی من الغره.

یعنی هر آینه باید باشد برگزیده ترین وزرا در نزد تو، گوینده ترین ایشان سخن تلخ حق را از برای تو، کمتر کمک کنندگان ایشان تو را در کاری که واقع شود از تو از کارهایی که راضی نیست خدا آن را از برای دوستان خود، باشد آن کار از روی خواهش تو در وقتی که واقع شود یا نباشد. و بپایند به کسان صاحب پرهیزکاری و راستی، پس ریاضت و ادب بده ایشان را بر اینکه مدح نکنند تو را در پیش روی تو و شاد نگردانند تو را به گفتار باطلی که نکرده ای آن را، پس به تحقیق که مدح پیش رو کردن پدید می کند نخوت را در آن کس و نزدیک می گرداند او را به غفلت.

خوئی

(بطانه) الرجل: خاصته الملاصقون به، (الاصار) جمع اصر: الاثام، (حفلاتک): جلساتک فی الماجلس و المحافل، (الاطراء): المبالغه فی المدح و الثناء، (الزهو): الکبر، المعنی: و اعلم ان الوزير هو المعاون و الظهير كما قال الله تعالی حکایه عن موسی ابن عمران (رب اشرح لی صدري و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری ۲۸- ۲۵ سوره طه) و قد خصص هذا العنوان بمن یعاون الروساء و الملوک حتی یتبادر من لفظ وزیر فلان انه سلطان، و والی مصر باعتبار سعه میدان نفوذ یساوی ملکا من الملوک و قد کان لكل فرعون من فراغه مصر و کل ملک من ملوک و کل وال من ولاته الاسلامیین وزراء و معاونون و هم اهیا الناس للالتصاق بالوالی الجدید و کسب الجاه عنده و اشغال مقام الوزاره لیدیه و تقدیم الهدایا و تحسین الثناء و بذل العون له بما لهم من التجربه و الاطلاع علی مجاری الامور، و قلما یقدر وال جدید او ملک جدید من التخلص عن امثال هولاء، و لکنه صلوات الله علیه بین حال تلك العصابه المتمرنه علی الظلم فقال: اذا کان الوزير وزیرا للوالی الشریر فقد شرکه فی الاثام و المظالم و لا یجوز الاعتماد علیه و اتخاذه بطانه فی امور الحکومه فانهم اعوان الاثمه و اخوان الظلمه. ثم هداه الی رجال آخرین یفضلون علی امثال هولاء من وجوه: ۱- لهم مثل آرائهم و نفاذهم فی الامور مبروون من الاصار و الا- وزار لعدم المعاونه علی الظلم و الاثم فیکون آرائهم اصقل و نفاذهم اکثر. ۲- اولئك اخف موونه لانهم اهل صلاح و سداد و لم یعتادوا الاسراف فی المعیشه و ادخار الاموال. ۳- معونتهم للوالی اکثر من الوزراء السابقین لعدم اعتیادهم بالمسامحه فی الامور. ۴- لم یغیر صفاء قلوبهم المطامع و المكائد فکان حبههم للوالی خالصا و عطفهم علیه عن صمیم القلب. ۵- لم یالفوا مع اناس آخرین هم اتباع و اعوان الاشرار الماضین فالفتمهم مع غیر الوالی قلیل. ثم امره بالانتخاب من

اولئك الوزراء الصالحين فقال (عليه السلام): (ثم ليكن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق لك) على خلاف عادة الولاة الظلمة الطالبين لمن يويدهم على اهوائهم الباطله، وقد ذكر الشارح المعتزلي هنا قصه لطيفه كما يلي: اتى الوليد بن عبد الملك برجل من الخوارج، فقال له: ما تقول فى الحجاج؟ قال: و ما عسيت ان اقول فيه، هل هو الا خطيئه من خطاياك، و شرر من نارك، فلعنك الله و لعن الحجاج معك و اقبل يشتمهما، فالتفت الوليد الى عمر بن عبدالعزيز فقال: ما تقول فى هذا؟ قال: ما اقول فيه هذا رجل يشتمكم، فاما ان تشتموه كما شتمكم، و اما ان تعفوا عنه، فغضب الوليد و قال لعمر: ما اظنك الا خارجيا، فقال عمر: و ما اظنك الا- مجنونا، و قام فخرج مغضبا، و لحقه خالد ابن الريان صاحب شرطه الوليد، فقال له: ما دعاك الى ما كلمت به امير المؤمنين؟ لقد ضربت بيدى الى قائم سيفى انتظر متى يامرنى بضرب عنقك، قال: او كنت فاعلا لو امرك؟ قال: نعم، فلما استخلف عمر جاء خالد بن الريان فوقف على راسه متقلدا سيفه، فنظر اليه و قال: يا خالد ضع سيفك، فانك مطيعنا فى كل امر نامرك به، و كان بين يديه كاتب كان للوليد، فقال له: ضع انت قلمك فانك كنت تضر به و تنفع، اللهم انى قد وضعتهما فلا تر فعهما، قال: فو الله ما زالا وضيعين مهينين حتى ماتا. اقول: عمر بن عبد العزيز لما تصدى للخلافه يعلم ان مظالم بنى اميه شاعت فى الاقطار الاسلاميه و تلاطمت فكاد عرش الخلافه يسقط فدير احسن تدبير لتعطيل تلك المظالم و قطع ايادى المولعين بها بكل وجه ممكن، و من اهم ما نفذه اسقاط سب اهل البيت من الخطب و ورد فدك الى بنى فاطمه كما ذكرناه فى مقامه و لم يال جهدا فى اصلاح الاجتماع و لكن لم يتركوه على سرير الخلافه الا مما يقرب ثلاث سنين.

الترجمه: - بدترین وزیران تو کسانی اند که وزیر والیان بدکار پیش از تو بوده اند و با آنها در گناهان همکاری کرده اند، مبادا اینان طرفداران و مخصوصان تو باشند زیرا که یار گنهکاران و برادر ستمگراند، تو می توانی بجای آنها بهتر از آنها را بیابی، کسانی که نظریات و نفوذ آنها را دارند ولی وزرو وبال آنها را ندارند و با ستمکاران و گنهکاران همکاری نکرده اند، این مردان پاکدامن هزینه کمتری بر تو تحمیل می کنند و نسبت به تو مهربانترند و با بیگانه ها کم الفت ترند، آنها را مخصوصان جلسه های سری و انجمنهای علنی خود قرار ده سپس برگزیده تر آنها پیش تو کسی باشد که حق را بی پرده برابر تو بگوید و در مخالف خواست حق برای دوستانش ترا کمتر مساعدت کند چه دلخواه تو باشد چه نباشد. - به پاکدامنان و راستگویان بیوند و آنها را چنان بار آور و پرور که تملق ترا نگویند و بکارهایی که نکرده ای بیهوده ستایش و خوشامد ترا نگویند. زیرا مدح خودپسندی آورد و بغرور کشاند.

شوشتری

(ان شر وزرائك من كان للاشرار قبلك وزيرا، و من شركهم فى الاثام فلا يكونن لك بطانه) فى (وزراء الجهشيارى): سال عمر بن عبدالعزيز عن يزيد بن ابى مسلم كاتب الحجاج فقيل له: انه غزا الصائفه، فامر بالكتاب اليه برده و قال: لا استنصر بجيش هو فيهم، فرده من الدرب. و قال ابن ابى الحديد: اتى الوليد بن عبد الملك برجل من الخوارج فقال له: ما تقول فى الحجاج؟ قال: و ما عسيت ان اقول فيه، هل هو الا خطيئه من خطاياك، و شرر من نارك، فلعنك الله و لعن الحجاج معك. فالتفت الوليد الى عمر بن عبدالعزيز فقال: ما تقول فى هذا؟ فقال: ما اقول فيه؟ هذا رجل يشتمكم، فاما ان تشتموه كما شتمكم، و اما ان تعفوا عنه. فغضب الوليد و قال لعمر: ما اظنك الا مجنونا. و قام و خرج مغضبا، و لحقه خالد ابن الريان صاحب شرطه الوليد، فقال له: ما دعاك الى ما كلمت به الخليفه، لقد ضربت بيدى الى قائم سيفى انتظر متى يامرنى بضرب عنقك؟ قال: او كنت فاعلا لو امرك. قال: نعم. فلما استخلف عمر جاء خالد، فوقف على راسه متقلدا سيفه، فنظر اليه و قال له:

يا خالد، ضع سيفنا، فانك مطيعنا في كل امر نامرك به- و كان بين يديه كاتب كان للوليد ايضا- اقال له: وضع انت ايضا قلمك، فانك كنت تضربه و تنفع و قال: (اللهم انى وضعتهما فلا ترفعهما) و ما زالا وضيعين حتى ماتا. (فانهم اعوان الاثمه) و قد قال تعالى: (و تعاونوا على البر و التقوى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و لا تعاونوا على الاثم و العدوان). (و اخوان الظلمه) فى (الطبرى): اقطع هشام ارضا يقال لها (دورين) فارسل فى قبضها فاذا هى خراب، فقال لذويد- كاتب كان بالشام- و يحك كيف الحيله؟ قال: ما تجعل لى. قال: اربعمائه دينار، فكتب: (دورين و قراها) ثم امضاها فى الدواوين، فاخذ شيئا كثيرا، فلما ولى هشام دخل عليه ذويد فقال له هشام: (دورين و قراها)؟! لا تلى لى ولايه ابداء، و اخرجه من الشام. فى (الكافى) عن ابن ابي يعفور قال: كنت عند الصادق (عليه السلام) اذ دخل عليه رجل من اصحابنا فقال له: انه ربما اصاب الرجل منا ضيق فيدعى الى البناء بينه او النهر يكرهه او المسناه يصلحها فما تقول فى ذلك؟ فقال (عليه السلام): ما احب انى عقدت لهم عقده او و كيت لهم و كء و ان لى ما بين لابتها، لا، و لا مده بقلم، ان اعوان الظلمه يوم القيامه فى سرادق من نار حتى يحكم الله عزوجل بين العباد. و عن ابي بصير: سألت ابا جعفر (ع) عن اعمالهم فقال: لا، و لا مده قلم، ان احدكم لا- يصيب من دنياهم شيئا الا- اصابوا من دينه مثله. (و انت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم) فى الامور (و ليس عليه مثل آصارهم) اى: ذنوبهم. (و اوزارهم) اى: اثقالهم و احوالهم من الاثم، قال تعالى: (و لا تزر وازره وزر اخرى) قال الا-خفش: اى: لا- تاثم آثمه باثم اخرى. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فى (وزراء الجهشيارى) لما توفى سليمان بن عبدالمملك كتب عمر بن عبدالعزيز و هو على قبره بعزل اسامه بن زيد و يزيد بن ابي مسلم، فقال الناس الا صبر حتى يدفن الرجل. فقال: انى خفت الله تعالى و استحبيته ان اقرهما يحكمان فى امور الناس طرفه عين و قد و ليت امورهم. (ممن لا يعاون ظالما على ظلمه و لا آثما على اثمه) فى (العقد) قال ابو عوانه: بعث الى الحجاج فقال: انى اريد ان استعين بك فى عملى. قلت: ان تستعن بى تستعن بكبير اخرق ضعيف يخاف اعوان السوء، و ان تدعنى فهو احب الى و ان تقمى اقمى. قال: ان لم اجد غيرك اقمى. قلت: و اخرى انى ما علمت الناس هابوا اميرا قط هيبتهم لك، و الله انى لاتعار من الليل فما ياتينى النوم من ذكرك حتى اصبح و لست لك على عمل. قال: كيف؟

قلت: فاعدت عليه. فقال: انى و الله لا اعلم على وجه الارض خلقا هو اجرا على دم منى، انصرف. فقامت فعدلت عن الطريق كانى لا ابصر، فقال: ارشدوا الشيخ. و فى (الجهشيارى): كان الرشيد بعد صرف الفضل بن يحيى عن خراسان قلد على بن عيسى بن ماهان ليكثر على الفضل فى الاموال، فقتل وجوه اهل خراسان و ملوكها و جمع اموالا جليله فحمل الى الرشيد الف بدره معموله من الوان الحرير و فيها عشره آلاف الف درهم. فسر بها و قال ليحيى: اين كان الفضل عن هذا. فقال يحيى: ان خراسان سبيلها ان تحمل اليها الاموال و لا تحمل منها و الفضل اصلح نيات رووسها و استجلب طاعتهم، و على بن عيسى قتل صناديدهم و طراختهم و حمل اموالهم، و لو قصدت لدرب من دروب الصيارف بالكرخ لوجدت فيه اضعاف هذه و ستفق مكان كل درهم منها عشره. فنقل هذا القول على الرشيد، فلما انتقض امر خراسان (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و خرج رافع بن الليث و احتاج الرشيد الى النهوض اليها بنفسه جعل يتذكر هذا الحديث و يقول: صدقنى و الله يحيى، لقد انفقت مائه الف الف و ما بلغت شيئا. (اولئك اخف عليك مونه و احسن لك معونه) فى (عيون ابن قتيبه) قال بعض الخلفاء: دلونى على رجل استعمله على امر قد اهمنى. قالوا: كيف تريده؟ قال: اذا كان فى القوم و ليس اميرهم كان كانه اميرهم، و اذا كان اميرهم كان كانه رجل منهم. قالوا: لا- نعلمه الا- الربيع بن زياد الحارثى. قال: صدقتم هو لها. و فى (المقاتل): انه (عليه السلام) لما ضرب اتاه صعصعه عائدا و قال للاذن: قل له (عليه السلام): يرحمك الله حيا و ميتا، فو الله لقد كان الله فى صدرك

عظيما و لقد كنت بذات الله عليما، فابلغه الاذن مقاله صعصعه فقال (عليه السلام): قل لصعصعه و انت يرحمك الله لقد كنت خفيف الموهونه كثير المعونه. (و احنى) اى: اشفق. (عليك عطفًا) اى: توجهها. (و اقل لغيرك الفا) فى (المعجم): كان صاحب خراسان نوح بن منصور السامانى قد ارسل الى الصحاب بن عباد- وزير فخرالدوله بن ركن الدوله- يستدعيه الى حضرته و يرغبه فى خدمته و بذل البذول السنيه، فكان من جمله اعتذاره ان قال: كيف يحسن لى مفارقة قوم بهم ارتفع قدرى و شاع بين الانام ذكرى؟ ثم كيف لى بحمل اموالى مع كثره اثقالى و عندى من كتب العلم خاصه ما يحمل على اربعمائه جمل او اكثر. (فاتخذ اولئك خاصه لخلواتك و حفلاتك) اى: اجتماعاتك. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (ثم ليكن آثرهم) اى: اكثرهم مختارا. (عندك اقولهم بمر الحق لك) فى (العقد) قال مالك ابن انس: بعث المنصور الى و الى ابن طاوس، فاتيناه و دخلنا عليه فاذا هو جالس على فرش قد نضدت و بين يديه نطاع قد بسطت و جلاوزه بايديهم السيوف يضربون الاعناق، فاومى الينا ان اجلسا، فجلسنا فاطرق عنا قليلا ثم رفع راسه و التفت الى ابن طاوس فقال له: حدثنى عن ابيك. قال: نعم، سمعت ابي يقول: قال النبى (صلى الله عليه و آله): ان اشد الناس عذابا يوم القيامة رجل اشركه الله فى حكمه فادخل عليه الجور فى عدله، فامسك ساعه، قال مالك: فضممت ثيابى من ثيابه مخافه ان يملانى من دمه. ثم التفت اليه فقال: عظى. قال: نعم ان الله تعالى يقول: (الم تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التى لم يخلق مثلها فى البلاد و ثمود الذين جابوا الصخر بالواد ... ان ربك لبالمرصاد). قال مالك فضممت ثيابى من ثيابه مخافه ان يملانى من دمه، فامسك ساعه حتى اسود ما بيننا و بينه، ثم قال: يا ابن طاوس! ناولنى هذه الدواه، فامسك عنه ثم قال ناولنى هذه الدواه، فامسك فقال: ما يمنعك ان تناولنيها، قال: اخشى ان تكتب بها معصيه فاكون شريكك فيها. فلما سمع ذلك قال: قوما عنى. فقال ابن طاوس: ذلك ما كنا نبغى منذ اليوم. قال مالك: فما زلت اعرف لابن طاوس فضله. (و اقلهم مساعده فيما يكون منك مما كره الله لاوليائه واقعا ذلك من هواك حيث وقع) و زاد فى (روايه التحف): (فانهم يقفونك على الحق، و يبصرونك ما يعود عليك نفعه). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فى (العقد) قال الشعبى: ان زيادا كتب الى الحكم بن عمرو الغفارى و كان على الصائفه- ان معاويه كتب الى ان اصفى له الصفراء و البيضاء فلا تقسم بين الناس ذهبا و لا فضه، فكتب اليه: و جدت كتاب الله قبل كتاب معاويه، و لو ان السماوات و الارض كانتا على عبد رتقا فاتقى الله لجعل الله له منهما مخرجا. ثم نادى فى الناس فقسم لهم ما اجتمع من الفى ء. (و فيه): ارسل ابن هبيره الى الحسن البصرى و الشعبى، فقال للحسن: ما ترى فى كتب تاتينا من عند يزيد بن عبد الملك فيها بعض ما فيها، فاذا انفذتها وافقت سخط الله و ان لم انفذها خشيت على دمي؟ فقال له الحسن: هذا الشعبى فقيه الحجاز عندك. فساله فرفق له الشعبى و قال له: قارب و سدد، فانما انت عبد مامور. فالتفت ابن هبيره الى الحسن و قال: ما تقول انت؟ فقال له: يا بن هبيره! خف الله فى يزيد و لا تخف يزيد فى الله، يا بن هبيره! ان الله مانعك من يزيد و ان يزيد لا يمنعك من الله، ابن هبيره! لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق، فانظر ما كتب اليك فيه يزيد فاعرضه على كتاب الله فما وافقه فانفذه و ما خالفه فلا تنفذه، فان الله اولى بك من يزيد و كتاب الله اولى بك من كتابه. فضرب ابن هبيره بيده على كتف الحسن و قال: هذا صدقنى و رب الكعبه، و امر له باربعه آلاف وللشعبى بالفين، فاما الحسن فارسل الى المساكين فلما اجتمعوا فرقها، و اما الشعبى فقبلها و شكر عليها. (و فيه): شاور معاويه الاحنف بن قيس فى استخلاف ابنه يزيد، فسكت عنه فقال: ان صدقناك اسخطناك و ان كذبتناك اسخطنا الله و سخطك اهون (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) علينا من سخط الله. فقال له معاويه: صدقت. (و فيه): و دخل الزهرى على الوليد بن عبد الملك فقال له: ما حديث يحدثنا به اهل الشام. قال: و ما هو؟ قال: يحدثوننا ان الله اذا استرعى عبدا رعيته كتب له الحسنات و لم يكتب عليه السيئات. قال: باطل. انبى خليفه الله اكرم على الله ام خليفه غير نبى. قال: بل خليفه نبى. قال: فان الله تعالى يقول لنبىه داود

(ع) يا داود انا جعلناك خليفه في الارض فاحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب) فهذا و عيد لنبي خليفه، فما ظنك بخليفه غير نبي. قال: ان الناس ليغروننا عن ديننا. (و الصق باهل الورع و الصدق) زاد في روايه (التحفة) (و ذوى العقول و الاحساب). و في (عيون ابن قتيبه): استشار عمر بن عبدالعزيز في قوم يستعملهم فقال له بعض اصحابه: عليك باهل العذر. قال: و من هم؟ قال: هم الذين ان عدلوا فهو ما رجوت منهم، و ان قصروا قال الناس قد اجتهد عمر. (ثم رضهم) من راض المهر يروضه رياضه و رياضاً. (على الا يطروك) اى: لا يمدحوك. (و لا يبجحوك) بتقديم الجيم و تشديدها، اى: لا يفرحوك. (بباطل لم تفعله فان كثرة الاطراء) و المدح. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (تحدث الزهو) اى: الكبر. (و تدنى) اى: تقرب (من الغره) اى: الاغترار، و زاد فى خبر (التحفة) (و الاقرار بذلك يوجب المقت من الله) قالوا المدح و افاد الكبر. و فى (عيون ابن قتيبه) قال ابن المقفع: اياك اذا كنت واليا ان يكون من شانك حب المدح و التزكيه و ان يعرف الناس ذلك منك، فتكون ثلمه من الثلم يقتحمون عليك منها و بابا يفتتحونك منه، و غيبه يفتابونك بها و يضحكون منك لها، و اعلم ان قابل المدح كمداح نفسه، و المرء جدير ان يكون حبه المدح هو الذى يحمله على رده، فان الراد له ممدوح و القابل له معيب.

مغيبه

(ان شر وزرائك من كان للاشرار الخ) ... اكثر الناس يلقون الحاكم بالرياء و التصنع، و يثنون عليه بما ليس فيه، و بالخصوص اذا كان من الطغاه و الاشرار، و من البدايه ان الشرير لا يصحبه الا من كان من فصيلته و على شاكلته، و لذا حذر الامام من اعوان الاثمه و اخوان الظلمه، و اوصى عامله ان ينظر الى ماضى اعوانه و اخوانه و تاريخهم و مقاصدهم، و ان يختار من حسنت سيرته و طابت سيرته. (و انت واجد منهم الخ).. يقول الامام لعامله: دع اهل السوبق فى المثل و الجرائم حتى و لو بلغوا الغايه من الوعى و الذكاء، فانهم يخادعون و يضللون، و يتخذون من عقولهم و ذكائهم اداة للصوصيه.. و عليك باهل الدين و الصلاح، فانهم لا يغشون من استنصحتهم، و لا يرون لهم فضلا عليه، لانهم يعطون كل انسان من انفسهم ما يرغبون فى مثله، و فيهم الكثير من اهل الراى السليم، و العقل الحكيم. تجد الاشاره الى ان الامام لا ينهى عن الاستعانه بالمجرم ان كان عنده شىء من الخير و الاحسان، و انما ينهى عن الوثوق به و الاطمئنان اى دينه و ضميره.. و ما من احد الا و فيه خير و شر، و لا ينبغي ان يمنعا شره عن الانتفاع بخيره. (ثم ليكن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق لك). الحق مر و ثقيل على اهل الهوى و الجهل، اما اهل العلم و العدل فالحق ضالتهم انى كان و يكون، و يجهرن به، و لا يخشون فيه لومه لائم.. فاذا ظفرت بواحد منهم فقربه اليك، و استمع له، و ارفع من شانته (و اقلهم مساعده فيما يكون منك الخ).. ايضا قرب اليك من لا يساعدك على باطل لمنفعه عاجله و مسره زائله، و لا- يزين لك فعل ما ينبغي تركه، و ترك ما ينبغي فعله (ثم رضهم) اى عودهم (على ان لا يطروك الخ).. كما يفعل الانتهازيون من اهل النفاق و الرياء.. و ليس من شك ان الحاكم الواعى يعلم دخيلتهم و اهدافهم، و ينزلهم فى المكان اللائق بهم، و لا- يغتر بتصفيقتهم و هتافهم الا- جاهل سخيف، او مزيف خائن ما شاكلتهم و اخلاقهم. و الترويد و الترويض: التويد. و حسن البلاء: احسان. و سوء البلاء: ضده. و ما الزم ما فى محل نصب بنزع الخافض، و بادعى الباء زائده، و نصبا مفعول يقطع.

عبده

... يكونن لك بطانه: بطانه الرجل بالكسر خاصته و هو من بطانه الثوب خلاف ظهارته و الاثمه جمع آثم فاعل الاثم اى الذنب

و الظلمه جمع ظالم ... منهم خير الخلف: منهم متعلق بالخلف او متعلق بواجد و من مستعمله فى المعنى الاسمى بمعنى بدل ... آصارهم و اوزارهم: الاصار جمع اصصر بالكسر و هو الذنب و الاثم و كذلك الاوزار ... و اقل لغيرك الفاء: الالف بالكسر الالفه و المحبه ... بمر الحق لك: ليكن افضلهم لديك اكثرهم قولاً بالحق المر و مراره الحق صعوبته على نفس الوالى ... من هواك حيث وقع: واقعا حال مما كره الله اى لا يساعدك على ما كره الله حال كونه نازلاً من ميلك اليه اى منزله اى و ان كان من اشد مرغوباتك ... على ان لا يطروك: رضهم اى عودهم على ان لا يطروك اى يزيدوا فى مدحك و لا يبجحوك اى يفرحوك بنسبه عمل عظيم اليك و لم تكن فعلته و الزهو بالفتح العجب و تدنى اى تقرب من العزه اى الكبر

علامه جعفرى

فيض الاسلام

بدترین وزیران تو (کسى را که بر شئون مملکت گماشته از رای و اندیشه اش کمک می طلبی) وزیرى است که پیش از تو وزیر اشرار و بدکرداران و در گناهان (کارهای ناشایسته) با آنها شریک و انباز بوده، پس (چنین کس) نباید از خواص و نزدیکان تو باشد، زیرا آنان یار گناهکاران و برادر (همراه) ستمگران هستند، در حالی که تو به جای آنها در کسانی که دارای اندیشه ها و کاربریهای نیکو مانند آنها (در امور مملکت) هستند میتوانی بهترین وزیر را بیابی که چنان گناهان و کارهای زشت آنان (که در حکومت اشرار مرتکب شده اند) بر او نیست، و ستمگر را بر ستم و گناهکار را بر گناهش همراهی و یاری نکرده اند: هزینه ایشان برای تو سبکتر (زیرا اندک نعمت تو را بسیار دانسته از آن قدردانی نموده سپاسگزار می باشند) و یاریشان برای نیکوتر، و میل و رغبتشان به تو از روی مهربانی بیشتر، و دوستیشان با غیر تو کمتر است، پس ایشان را در خلوتها و مجلسهای خود از نزدیکان قرار ده، و باید برگزیده ترین ایشان نزد تو وزیرى باشد که سخن تلخ حق به تو بیشتر گوید، و کمتر تو را در گفتار و کردارت که خدا برای دوستانش نمی پسندد بستاید اگر چه سخن تلخ و کمتر ستودن خواهش و آرزوی تو سبب دلنگیت شود (هر چند گفتار و کردار تلخ او بر تو گران آید و از روش او خشنود نباشی). و خود را به پرهیزکاران و راستگویان بچسبان (همیشه با آنها همنشین باش) و آنان را وادار و بیاموز که بسیار تو را نستایند، و از اینکه نادرستی به جا نیاورده اى (و شایسته بیان نیست) تو را شاد نگردانند (تا تو را به خود متوجه سازند) زیرا بسیاری اصرار در ستایش شخص را خودپسند ساخته سرکشی بار می آورد.

زمانی

سید محمد شیرازی

(ان شر وزراءك) الوزير هو الموازر للعمل (من كان للاشرار قبلك وزيرا) لانه مكروه عند الناس، منحرف النفس (و من شر كههم فى الاثم) و المعاصى (فلا يكونن) امثال هذا الوزير (لك بظانه) اى وزيرا و خاصه لك (فانهم اعوان الاثمه) جمع آثم اى فاعل الاثم، فان من اعتاد على الاثم يعين الاثمين. (و اخوان الظلمه) جمع ظالم، و اخو الظالم لا يعين العادل، بل يعين الظالم - فان الطيور على اشكالها تقع - (و انت) يا مالك (واجد) اى تجد (منهم) اى بدل هولاء الوزراء (خير الخلف) فان البلاد لا تخلو عن الحكماء المعتدلين (ممن له مثل آرائهم) الصائبه (و نفاذهم) فى الامور، بمعرفه كيفيه العمل، و الاتيان بالفعل فعلا

(و ليس عليه مثل اصرارهم) جمع اصر، و هو: الذنب و الحمل الثقيل (و اوزارهم) جمع وزر، بعمنى: الاثم. (ممن لم يعاون ظالما على ظلمه) حتى يكون له سابق سىء عند الله و عند الناس (و لا اثما على اثمه) و ان لم يكن الاثم ظلما للغير، كسرب الخمر و ما اشبه (اولئك) الوزراء الذين ليس لهم سابقه سوء (اخف عليك مونه) فانهم لم يعتادوا اخذ الاموال من الولات، حتى يريدوا مثلها منك (و احسن لك معونه) لانهم لم يترهلوا فى الحكم حتى يثقل عليهم العمل، (و احنى عليك عطفًا) اى اكثر حنوا و ميلا- و تعطفًا عليك، لانه يرون انك ولى نعمتهم. (و اقل لغيرك الفاء) اى الفه و محبه، اذ لم يسبق لهم حكم حتى الفوا الناس (فاتخذ اولئك) الجدد من الوزراء (خاصه لخلواتك) تخلو بهم للاستشاره (و حفلاتك) اذا اردت ان تحتفل بشىء و المراد اجتماعاتك بالناس للاعياد و اشباه ذلك (ثم ليكن اثرهم عندك) اى افضلهم لديك الذى تقدمه على غيره (اقولهم بمر الحق لك) اى اكثر تكلمًا بالحق المحض، و الايتان بلفظ (مر) لان الحق مر، بخلاف الباطل الذى هو حلو، لانه انفكاك عن القيد و التبعه. (و اقلهم مساعده فيما يكون منك مما كره الله لاوليائه) كصرف العمر فى البطاله، و ما اشبه بان يكون ذلك الوزير لا يساعدك على مثل هذا الامر، و انما: يساعدك فى الامور الحسنه (واقعا ذلك) المكروه لله (من هواك حيث وقع اى و ان كان ذلك الامر من اشد مرغوباتك، و كلمه (واقعا) حال مما كره الله، فان بعدم مساعده الوزير لك يعرف انه لا يعمل حسب هواك و انما يعمل حسب اوامر الله و الصلاح (الصق) اى اقترب، يا مالك (باهل الورع) الخائفين من الله سبحانه. (و الصدق) الصادقين فى اعمالهم و اقوالهم (ثم رضهم) اى عودهم، من الرياضه (على ان لا- يطروك) اى لا- يمدحوك (و لا- يبجحوك) اى: لا يفرحوك (بباطل لم تفعله) بان يقولوا فعل الوالى كذا، و الحال انك لم تفعله، و انما فعله غيرك (قان كثره الاطراء) و المدح (تحدث) فى الممدوح (الزهو) اى الفخر و العجب بالنفس (و تدنى) اى تقرب الممدوح (من العزه) اى الكبر و الاعتزاز، و كل ذلك رذيله

موسوى

الاثام: المعاصى. بطانه الرجل: خاصته الملاصقون به. اعوان: مساعدون و انصار. الاصار: الاثام. احنى: اعطف. حفلاتك: جلساتك فى المجامع و المحافل. آثرهم: افضلهم. الصق: قرب. رضهم: عودهم. الاطراء: المدح المبالغ فيه. يبجحوك: يسروك. الزهو: الكبر. (ان شر و زرائك من كان للاشرار قبلك وزيراً، و من شركهم فى الاثام فلا يكونن لك بطانه، فانهم اعوان الاثم، و اخوان الظلمه، و انت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم، و ليس عليه مثل اصرارهم و اوزارهم و آثامهم ممن لم يعاون ظالما على ظلمه و لا آثما على اثمه، اولئك اخف عليك موونه، و احسن لك معونه، و احنى عليك عطفًا، و اقل لغيرك الفاء، فاتخذ اولئك خاصه لخلواتك و حفلاتك. ثم ليكن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق لك و اقلهم مساعده فيما يكون منك مما كره الله لاوليائه، واقعا ذلك من هواك حيث وقع. و الصق اهل الورع و الصدق ثم رضهم على ان لا يطروك و لا- يبجحوك بباطل له تفعله، فان كثره الاطراء تحدث الزهو و تدنى من العزه) الوزير، عفوا معالى الوزير، عفوا العفو معالى الاستاذ الوزير هكذا نسمى الظلمه فى زماننا- و كل و زرائنا ظلمه- ليس و زراء هذا الزمن اعوان للظلمه بل هم اشد الناس ظلما و قساوه، ما رسوا على الانسان افطع اساليب التضليل و الخيانه و الاستهتار و المهانه، لو جئنا لنفتح دفاترهم لسودنا صفحات جمه كلها او ساخ و مهانات، كلها عار و خزى ... فهذا الوزير قد سرق باسم وزارته ملايين الملايين، و هذا الوزير قد نهب خيرات البلد و حارب الضمير و الوجدان، و هذا الوزير قد استطاع ان يبنى قصرا يعجز تجار الرقيق فى الزمن القديم من بنائه، و هذا الوزير يحيى لياليه الحمراء بين بنات الهوى و حانات الدعواه كله عهر و دنائه ... و هذا الوزير قد سخر كل المومسات و

العاهرات من اجل ان يتصل بالمسولين كى يستلم مركزه. و هذا الوزير قد عمل عميلا لمدته مديده تحت و كاله الاستخبارات الاجنبيه و هكذا دواليك ... بالوعه لا يخرج منها الا القداره ... هذا هو حال الوزراء فى زماننا، واقع ماساوى قضى على كثير من الطموحات و الامال، للشعوب المستضعفه. ان الامام يوصى ان لا يتعامل الوالى مع هولاء الوزراء الذين كانوا فى عهد الطاغوت اعوانا له فان نفسيتهم الخبيثه و سلوكهم المشين و ممارساتهم الشاذه و انحرافهم القديم يوتر على ثقته الناس بالوالى من جهه و يدفع الجماهير الى التشكيك فى البناء الاجتماعى للمجتمع المسلم و انه عاجز عن تقديم نماذج بديله عن هولاء الوزراء الاشرار. و من هنا يدفع الامام بوصيته للوالى ان ينحى هولاء الوزراء الذين اعوانوا الطاغوت، ينحيم جانبا فان فى المجتمع الاسلامى من به الكفائه ممن لم يتدنس بمرافقه الظلمه و لم يعنهم فى جورهم و هذا الانسان الطاهر الذى لم يتدنس يستطيع ان يندفع باخلاص و يعاون برغبه و يسعى بعطف و حنان كى يثبت الحق و يدفع الباطل و يعمل بمقتضى نظافه باطنه و طهاره ضميره ... ثم ان هولاء الاعوان الجدد يختلفون فى و ثاقتهم و اخلاصهم و ليكن احب هولاء لنفس الوالى من يتكلم بمر الحق و يعلن الحقيقه عاريه و ان لم تعجب الوالى و لم ترضه فان القضية ليست قضيه محسوبيات و زعامات و لا قضيه ارضاء له او اكتسابا لوده و كذلك احب الاعوان للوالى يجب ان يكون من لم يعن الوالى عما يبعهه عن الله و هذا من باب الامر بالمعروف و النهى عن المنكر المطلوب تحقيقه من كل انسان و فى كل زمان و مكان. ثم ان على الوالى ان يجمع حوله اهل الورع و الصدق و يزرع فى نفوسهم عدم اطرائه و مدحه فان ذلك يجعل فى النفس زهوا و كبرا و قد يودى الى انحراف فى الضمير و السلوك و قد قال الشاعر: شارب الخمر قد يظل سليما شارب المدح لن يظل سليما

دامغانى

ضمن شرح جمله «همانا بدترین وزیران تو آنانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده اند» پس از استشهاد به یکی دو آیه قرآن مجید، داستان تاریخی زیر را آورده است: مردی از خوارج را پیش ولید بن عبد الملک آوردند، ولید از او پرسید در باره حجاج چه می گویی؟ گفت: می خواهی چه بگویم، مگر جز این است که او یکی از خطاهای تو و شرری از شعله تو است، خداوند تو را و همراه تو حجاج را لعنت کند و شروع به دشنام دادن به آن دو کرد. ولید به عمر بن عبد العزیز نگریست و گفت: در باره این مرد چه می گویی؟ عمر گفت: چه بگویم، مردی است که شما را دشنام داده است، اگر می خواهید دشنامش دهید همان گونه که به شما دشنام داده است و یا او را عفو کنید. ولید خشمگین شد و به عمر بن عبد العزیز گفت: تو را جز خارجی نمی پندارم. عمر بن عبد العزیز گفت: من هم تو را جز دیوانه ای نمی پندارم و برخاست و خشمگین بیرون رفت. خالد بن ریان سالار شرطه ولید، خود را به عمر بن عبد العزیز رساند و گفت: چه چیزی تو را واداشت که با امیر مؤمنان این گونه سخن بگویی من دسته شمشیرم را در دست داشتم و منتظر بودم چه هنگامی فرمان به زدن گردنت می دهد. عمر گفت: بر فرض که به تو فرمان می داد آن را انجام می دادی؟ گفت: آری. چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، خالد بن ریان در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود آمد و بالا سر او ایستاد.

عمر به او نگریست و گفت: ای خالد شمشیرت را کنار بگذار که تو در هر فرمانی که ما بدهیم فرمان برداری. مقابل عمر دبیری نشسته بود که دبیری ولید را هم عهده دار بود، به او هم گفت: قلمت را بر زمین بگذار که با آن هم سود می رسانی و هم زیان، بار خدایا من این دو را فرو نهادم آنان را به رفعت مرسان و به خدا سوگند خالد و آن دبیر از آن پس تا هنگامی که مردند، فرومایه و زبون بودند.

غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می نویسد: همین که زُهری به درگاه خلیفه پیوست و با قدرتمندان در آمیخت یکی از برادران دینی او برایش چنین نوشت: ای ابا بکر، خداوند ما و تو را از فتنه ها به سلامت دارد، تو گرفتار حالتی شده ای که برای هر کس که تو را می شناسد، شایسته است برای تو دعا کند و بر تو رحمت آورد. که تو پیری سالخورده شده ای نعمتهای خداوند نسبت به تو از آنچه از کتاب خود به تو فهمانده و از سنت پیامبرش آموزش داده، بسیار سنگین است و بار گرانی بر دوش توست. خداوند از علما این چنین عهد و پیمان نگرفته بلکه فرموده است: «برای آنکه آن را بر مردم روشن سازید و پوشیده مداریدش»، و بدان ساده ترین کاری که مرتکب شده ای و سبک ترین گناهی که بر دوش کشیده ای، این است که انیس تنهایی ستمگران شده ای و با نزدیک شدن به کسی که حق را انجام نمی دهد، راه گمراهی را آسان پیموده ای. ستمگران با نزدیک ساختن تو به خودشان باطلی را رها نکرده اند، بلکه تو را به صورت محوری در آورده اند که سنگ آسیاب ستم ایشان بر گرد تو می گردد و تو را پلی قرار داده اند که برای رسیدن به گناه خود از آن می گذرند و نردبانی برای وصول به گمراهی خویش گرفته اند. وانگهی در پناه نام تو در دل عالمان شک می افکنند و دلهای نادانان را در پی خود می کشند، آنچه که برای تو آباد کرده اند در قبال آنکه دین و حال خوش تو را به تباهی داده اند، چه بسیار چیزها که از تو بهره برداری کرده اند و در امان نیستی که از آن گروه باشی که خداوند در باره شان فرموده است: «پس از ایشان گروهی جانشین آنان شدند که نماز را تباه ساختند و از شهوتها پیروی کردند و به زودی به گمراهی خواهند افتاد.» ای ابا بکر تو با کسی معامله می کنی که نادان نیست و فرشته ای بر تو موکل است که غافل نمی ماند، دین خود را که دردمند شده است، مداوا کن و زاد و توشه خویش را فراهم ساز که سفری دور و دراز در پیش است «و هیچ چیز بر خدا در زمین و آسمان پوشیده نمی ماند»، و السلام.

وی همچنین ضمن شرح این جمله «ثم رُضهم علی الّا یطروک»، «و سپس ایشان را چنان تربیت کن که تو را تملق نگویند و در حضورت ستایش نکنند»، چنین آورده است: در خبر آمده است: «بر چهره ستایشگران چاپلوس خاک بپاشید».

مردی در حضور علی علیه السلام او را ستود و فراوان مدح کرد، آن مرد در نظر علی به نفاق متهم بود. به او فرمود: من فروتر از آن هستم که گفתי و فراتر از آنم که در دل داری.

به روز بیعت با عمر بن عبد العزیز، خالد بن عبد الله قسری برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین خلافت هر کس را آراسته باشد، تو خلافت را آراسته ای و هر کس را به شرف رسانده باشد، اینک تو خلافت را به شرف رساندی، تو همان گونه ای که شاعر گفته است:

و اذ الدرّ زان حسن وجوه کان للدرّ حسن وجهک زینا

عمر بن عبد العزیز گفت: به این دوست شما سخنوری ارزانی شده و از خرد محروم شده است و فرمان داد بنشیند.

مکارم شیرازی

بخش هشتم

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرَّ كُهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَمَّا يَكُونَنَّ لَكَ بَطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْيَانُ الْمَأْتَمَةِ، وَإِخْوَانُ الظَّلْمَةِ، وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَادِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ وَأَثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوَنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَمَّا آثَمًا عَلَى إِثْمِهِ أَوْلِيَّكَ أَحْفُ عَلَيْهِكَ مَوْوَنَهُ، وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَهُ، وَأَخْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلُّ لِعَيْرِكَ إِفْئًا، فَاتَّخِذْ أَوْلِيَّكَ خَاصَّةً لِمَخْلَوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلُهُمْ بِمَرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقْلُهُمْ مُسَاعِدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَّائِهِ، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ وَالصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدَقِ؛ ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَى أَلَّا يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزُّهْوَ، وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

ترجمه

بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو وزیر «زاممداران شرور» بوده و در گناهان آنها شرکت داشته است. چنین کسی هرگز نباید محرم اسرار تو باشد. آنها معاون گنهکاران و برادران ستمکارانند. این در حالی است که تو می توانی جانشینان خوبی به جای آنان انتخاب کنی، از کسانی که از نظر فکر و نفوذ اجتماعی کمتر از آنها نیستند؛ ولی بار سنگین اعمال خلاف، گناهان و معاصی آنها را بر دوش ندارند؛ از کسانی که هرگز ستمگری را در ستمش یاری نکرده و گناهکاری را در گناهش معاونت ننموده اند. هزینه این افراد بر تو سبک تر و همکاری و یاریشان بهتر و محبتشان با تو بیشتر و انس و الفتشان با غیر تو

(و بیگانگان) کمتر است، بنابراین آنها را از خواص خود در خلوت ها و رازدار خویش در محافل خصوصی قرار بده. سپس (از میان آنها) افرادی را مقدم دار که در گفتن حقایق تلخ برای تو از همه صریح اللهجه تر باشند و در مساعدت و همراهی با تو در اموری که خداوند برای اولیایش دوست نمی دارد کمتر کمک کنند؛ خواه موافق میل تو باشد یا نه.

به اهل ورع و صدق و راستی ببینند سپس آنها را طوری تربیت کن که از تو ستایش بیجا نکنند (و از تملق و چاپلوسی پرهیزند و نیز) تو را به اعمال نادرستی که انجام نداده ای تمجید نمایند، زیرا مدح و ستایش فراوان، عجب و خودپسندی به بار می آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می سازد.

شرح و تفسیر: وزرای خوب و بد

امام علیه السلام بعد از بیان صفات مشاوران در بخش گذشته، در این بخش به سراغ صفات و ویژگی های وزیران و همکاران در حکومت می رود. نخست افرادی را که صفات منفی دارند معرفی می کند و بعد واجدان صفات نیک و سپس توصیه های لازمی را که باید نسبت به آنها ایفا بشود شرح می دهد. می فرماید:

«بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو وزیر «زاممداران شرور» بوده و در گناهان آنها شرکت داشته است چنین کسی هرگز نباید محرم اسرار تو باشد»؛ (إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرَّ كُهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَمَّا يَكُونَنَّ لَكَ بَطَانَةً) «بطانه» در اصل به معنای زیرین است (مقابل «ظهاره» که لباس رویین است) سپس این واژه به معنای محرم اسرار به کار رفته است. {.

امام علیه السلام در اینجا به مسأله حسن سابقه و سوء سابقه اشاره می کند و بررسی

سوابق اشخاص را در انتخاب آنها برای کارهای مهم لازم می شمرد. این همان چیزی است که در دنیای امروز به صورت برگ اول پرونده کار گزاران و کارمندان در آمده است.

سپس امام علیه السلام دلیل آن را به طور شفاف بیان می کند و می فرماید: «آنها معاون گنهکاران و برادران ستمکارانند؛ (فَأِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثْمَةِ) «الأثمه» جمع «آثم» به معنای گنهکار است. { وَ إِخْوَانُ الظَّلمَةِ}.

بعضی کسانی که سال ها با افراد ظالم و ستم پیشه همکاری داشته اند صفات زشت و نکوهیده به صورت حالت و عادت و سجیه آنها در آمده و به فرض اظهار توبه کنند باز هم قابل اعتماد نیستند به ویژه آنکه انسان های لایق و بدون سوء سابقه در جامعه وجود دارند، لذا در ادامه سخن می افزاید: «این در حالی است که تو می توانی جانشینان خوبی به جای آنان انتخاب کنی، از کسانی که از نظر فکر و نفوذ اجتماعی کمتر از آنها نیستند؛ ولی بار سنگین اعمال خلاف، گناهان و معاصی آنها را بر دوش ندارند؛ از کسانی که هرگز ستمگری را در ستمش یاری نکرده و گناهکاری را در گناهش معاونت نموده اند؛ (وَ أَنْتَ وَاجِدُ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ نَفَادِهِمْ، وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ) «آصار» جمع «إصر» بر وزن «مصر» در اصل به معنای نگهداری و محبوس ساختن است سپس به کارهای سنگین که انسان را از فعالیت باز می دارد اطلاق شده است و همچنین به گناهانی که بر دوش انسان سنگینی می کند و در جمله بالا همین معنا اراده شده است. { وَ أَوْزَارِهِمْ} «أوزار» جمع «وزر» بر وزن «مصر» در اصل به معنای بار سنگین است و به گناهان بزرگ که مسئولیتش بر دوش انسان سنگینی میکند اطلاق شده و بعضی گفته اند: وزر گناهان سنگین تر از اصر است. { وَ آثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنِ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَ لَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ}.

از این تعبیر به خوبی استفاده می شود حتی کسانی که یک نقطه سیاه در پرونده پیشین آنها هست نباید برای کارهای مهم، وزارت و امثال آن برگزیده شوند، بلکه لازم است حسن سابقه آنها بر همگان روشن باشد.

در پایان این سخن چنین نتیجه می گیرد و می فرماید: «هزینه این افراد بر تو

سبک تر و همکاری و یاریشان بهتر و محبتشان با تو بیشتر و انس و الفتشان با غیر تو (و بیگانگان) کمتر است، بنابراین آنها را از خواص خود در خلوت ها و رازدار خویش در محافل خصوصی قرار بده؛ (أَوْلِيَّتِكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَوْوَنَهُ وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَهُ، وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَهُ) «احنی» در اصل به معنای عطف توجه به شخص یا چیزی داشتن است و «عطف» به معنای محبت کردن آمده است. { عَطْفًا، وَ أَقْلٌ لِعَيْرِكَ إِذَا الْفُ} «الف» به معنای الفت داشتن و انس گرفتن است { فَاتَّخِذْ أَوْلِيَّتَكَ خَاصَّةً لِيَخْلَوَاتِكَ وَ حَفَلَاتِكَ} «حفلات» جمع «حفل» بر وزن «هفت» در اصل به معنای محلی است که آب در آن جمع می شود سپس به هر محل اجتماع بزرگ و مجلسی اطلاق شده است و به مجلس نیز محفل گفته میشود. {).

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه و پر معنا چهار نقطه قوت برای افرادی که دارای سوء سابقه نیستند ذکر می کند:

۱. آن ها هزینه کمتری بر والی دارند، زیرا قبلاً منافع نامشروعی از حاکمان ظلم به آنها نرسیده تا پرتوقع باشند.

۲. یاری آنها بهتر و بیشتر است، چرا که نیاتشان خالص است و کمک هایشان مخلصانه.

۳. آنها محبتشان بیشتر است، زیرا اتحاد فکر و سلیقه و هماهنگی در صفات و نیات سبب جوشش محبت آنها می گردد و به حکم: ذره ذره کاندرا این ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهرباست

تجاذب بسیاری میان تو و آنهاست.

۴. اینها با بیگانگان سر و سرّی ندارند. تنها تو را می بینند و تو را می خواهند.

این نکته نیز واضح است که یاران ظالمان پیشین نه تنها معاونان خوبی برای والی نخواهند بود، بلکه چون مردم از سوابق سوء آنها آگاهند با آنها همکاری نمی کنند و اعتمادشان به والی و زمامدار نیز کم می شود.

ابن ابی الحدید پس از نقل این روایت معروف:

«يُنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَيُّنَ مَنْ بَرِيَ لَهُمْ - أَيُّ لِلظَّالِمِينَ - قَلَمًا؟ رُوِيَ قِيَامَتُ مَنْادَى فَرِيَادُ مِي زَنْد: كَجَا هَسْتَنْد كَسَانِي كَه قَلْمِي رَا تَرَا شِيدَنْد وَ بَه دَسْت ظَالْمَان دَادَنْد (تَا حَكْم ظَلْمِي بِنُويسَنْد، بِيَايَنْد وَ كَيْفَرِ اَعْمَالِشَان رَا بِييَنْد)». دَا سْتَانِي رَا نَقْل مِي كَنْد كَه مَرْدِي رَا نَزْد و لِيْد بَنْ عِبْد الْمَلِكْ آوَرْدَنْد. و لِيْد اَز آو پَرَسِيْد: دَرْبَارَه حَجَا جَ چَه مِي گُوِيِي؟ گَفْت: مَن چَه دَرْبَارَه آو بَگُوِيْم. آو گَنَاهِي اَز گَنَاهَان تُو وَ شَعْلَه اِي اَز آتَشْت بُوْد. خُدا هَم تُو رَا لَعْنَت كَنْد وَ هَم حَجَا جَ رَا بَا تُو. وَ شَرْوَع كَرْد بَه دَشْنَام دَا دَنْ بَه هَر دُو. و لِيْد بَه عَمْر بَنْ عِبْد الْعَزِيْز (عَمُوَزَا دَه و لِيْد) كَه دَر كَنَارَش بُوْد نَگَاهِي كَرْد وَ گَفْت: دَرْبَارَه اِيْن شَخْصَ چَه مِي گُوِيِي؟ عَمْر بَنْ عِبْد الْعَزِيْز گَفْت: چَه مِي خَوَاهِي بَگُوِيْم؟ اِيْن مَرْدِي اَسْت كَه بَه هَمَه شَمَا دَشْنَام مِي دَهْد. يَا هَمَانَنْد آو دَشْنَامِي بَدَه يَا آو رَا عَفُو كَنْ. و لِيْد خَشْمَكِيْن شَدْ وَ بَه آو گَفْت: مَن تُو رَا فَقَط يَكْ آدَمْ خَارْجِي وَ بِيْگَانَه مِي دَانَم. عَمْر گَفْت: مَن هَم تَنَهَا تُو رَا مَجْنُون فِكْر مِي كَنْم. بَر خَا سْت وَ خَشْمَكِيْن بِيْرُون رَفْت.

خالد بن ريان كه رئيس شرطه (نيروي انتظامي) وليد بود برخاست و همراه او رفت و به عمر بن عبدالعزيز گفت: چرا به امير مؤمنان! (منظور وليد است) چنين گفتي؟ من دستم را به قبضه شمشير برده بودم منتظر بودم كي به من دستور مي دهد گردن تو را بزنم. عمر بن عبد العزيز گفت: اگر چنين دستوري به تو داده بود انجام مي دادی؟ خالد گفت: آری. (اين ماجرا گذشت) هنگامي كه عمر بن عبد العزيز به خلافت رسيد خالد آمد بالای سر عمر (به عنوان محافظ) ايستاد در حالي كه شمشير بر كمر داشت. عمر نگاهی به او كرد و گفت: شمشيرت را بر زمين بگذار تو بايد مطيع ما باشی در هر چه دستور مي دهيم و در برابر او كاتب و نويسنده سابق وليد بود. به او گفت: تو هم قلمت را بر زمين بگذار، زيرا گاه با آن ضرر مي زدي و گاه منفعت مي رساندی. بعد عرضه داشت: خداوندا من اين

هر دو را بر زمين گذاشتم تو هرگز آنها را بالا مبر. راوي مي گوید: به خدا سوگند اين هر دو پست و خوار بودند تا مردند. {شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۴۳}.

آن گاه امام عليه السلام بعد از ذکر مسأله حسن سابقه وزرا و کارگزاران به رتبه بندی میان آنها پرداخته و صفاتی را برای

برترین ها می شمرد.

نخست می فرماید: «سپس (از میان آنها) افرادی را مقدم دار که در گفتن حقایق تلخ برای تو از همه صریح‌اللهجه تر باشند؛ (ثُمَّ لِيَكُنْ أَتْرَهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ).

در وصف دوم می افزاید: «و در مساعدت و همراهی با تو در اموری که خداوند برای اولیایش دوست نمی دارد کمتر کمک کنند خواه موافق میل تو باشد یا نه؛ (وَ أَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ).

اشاره به اینکه اگر راه خطا رفتی آنها دست از یاری تو بردارند تا هوشیار شوی و به راه ثواب برگردی. به بیان دیگر دارای استقلال فکر و شخصیت باشند. در حق، تو را یاری کنند و در باطل از یاری تو باز ایستند.

در سومین و چهارمین وصف می فرماید: «به اهل ورع و صدق و راستی بپیوند؛ (وَ الصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصَّدَقِ).

«ورع» به معنای تقوا در حد بالا و «صدق» همان راستگویی در مشورت‌ها و خبرهای گوارا و ناگوار است.

تعبیر به «مُرِّ الْحَقِّ» در عبارت بالا- اشاره به این است که بیان حق گاهی شیرین است و در بسیاری از اوقات تلخ؛ ولی به منزله داروی شفابخشی است که گرچه موقتاً کام انسان را تلخ می سازد ولی بیماری‌های جانکاه را از انسان دور می کند و این یکی از آزمایش‌های خواص و اطرافیان زمامداران است که آنها جرأت

و جسارت را داشته باشند کام حاکم را با گفتن حقایق تلخ اما مفید و سودمند تلخ کنند و از خشم او نهراسند.

همچنین در آنجا که حاکم راه خطا می رود آزمون دیگری برای اطرافیان اوست که شجاع باشند و او را یاری نکنند و از راه خطا باز گردانند نه اینکه چشم و گوش بسته به دنبال آنها حرکت کرده و رضای او را بر رضای خدا و خلق مقدم دارند.

امام علیه السلام در پایان این بخش دستوری درباره وزرا و اطرافیان صادر می کند و می فرماید: «سپس آنها را طوری تربیت کن که از تو ستایش بی جا نکنند (و از تملق و چاپلوسی پرهیزند و نیز) تو را به اعمال نادرستی که انجام نداده‌ای تمجید نمایند، زیرا مدح و ستایش فراوان، عجب و خودپسندی به بار می آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می سازد؛ (ثُمَّ رُضُّهُمْ عَلَىٰ أَلَّا يُطْرُوكَ وَ لَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ} «الزهو» به معنای تکبر و خودبزرگ بینی است. { وَ تَدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ} «العزه» در اینجا به معنای غرور است. در بعضی از نسخ «غره» آمده که استعمال آن در این معنا روشن تر است. {).

با توجه به اینکه «رُضُّهُمْ» از ریشه «ریاضت» است که در اینجا به معنای تمرین دادن و تربیت کردن آمده و «يُطْرُوكَ» از ریشه «اطراء» به معنای مدح و ستایش فراوان است و «يَبْجَحُوكَ» از ریشه «بجح» (بر وزن فرح) و به معنای شادمانی است، هدف امام این است که در برابر مداحی اطرافیان روی خوش نشان ندهد و اظهار خوشحالی نکند؛ خواه در مورد انجام کارهای نیک باشد یا ترک کارهای بد چرا که تکرار این عمل از سوی اطرافیان تدریجاً در دل زمامدار اثر می گذارد و او را مغرور و از خودراضی می کند و به یقین غرور سرچشمه انحرافات بسیاری است.

در حدیثی آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دربارہ من مدح بیجا نکنید

آن گونه که نصارا دربارہ حضرت مسیح کرده اند (و او را خدا خواندند) من فقط بنده ای از بندگان خدا هستم؛ ولی بگویید بنده خدا و فرستاده او. {موطأ، ج ۱، ص ۱۲ و کتب دیگر.}

در روایت معروفی می خوانیم:

«اِحْتَوَانِي وَجُوهَ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابِ؛ به صورت ستایشگران تملق گو خاک پاشید». {من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱.}

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که در غررالحکم آمده می خوانیم:

«إِيَّاكَ أَنْ تُثَنِّيَ عَلَيَّ بِمَا لَيْسَ فِيهِ فَإِنَّ فِعْلَهُ يُصَيِّدُكَ عَنْ وَصِيْفِهِ وَ يُكَذِّبُكَ؛ بپرهیز از اینکه ستایشی در حق کسی کنی به چیزی که در او نیست زیرا اعمال او وصف واقعی او را آشکار می سازد و تو را تکذیب می کند». {غررالحکم، ص ۴۶۶، ح ۱۰۷۳۵}

البته این کار آسانی نیست که اطرافیان و حواشی قدرت ها بدون ترس و واهمه و چشم داشت پاداش واقعیت ها را برملا کنند؛ نه از زور بترسند و نه زر انتظار داشته باشند و این در شأن موحدان راستین است.

به گفته آن سخنور معروف: نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم بود که بیم سر ندارد یا امید زر.

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس {گلستان، در نقل آداب صحبت}

البته این سخن توصیه اکیدی به همه متصدیان مراکز قدرت دارد که یاران و مشاوران خود را به گفتن حق عادت بدهند و آماده پذیرش حقایق تلخ باشند. {دربارہ مدح و ثناخوانی بیجا و زیان های تملق و چاپلوسی، بحث مشروحو در جلد هشتم از همین کتاب ذیل خطبه ۲۱۶ آمده است.}

بخش نهم

متن نامه

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلِهِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ

ص: ۴۳۰

تَرْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَتَدْرِيْباً لِأَهْلِ الْإِسَاءِ عَلَى الْإِسَاءِ! وَ أَلْزَمَ كَلَّامٌ مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ. وَ اعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَ تَخْفِيْفِهِ الْمَثُونَاتِ عَلَيْهِمْ، وَ تَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ. فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لِمَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصِيْباً طَوِيْلاً. وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَمَاؤُكَ عِنْدَهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَمَاؤُكَ عِنْدَهُ. وَ لَمَّا تَنْقُضُ سِيْنَةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صِدُورٌ هَيْدِهِ الْأُمَّهَ، وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلُفَةُ، وَ صِلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ. وَ لَا تُحَدِثَنَّ سِيْنَةَ تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السَّنَنِ، فَيَكُونُ الْأَجْرُ لِمَنْ سَاءَتْ بِهَا، وَ الْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا. وَ أَكْثَرُ مِيْدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَ مُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيْتِ مَا صِلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِلَادِكَ، وَ إِقَامِهِ مَا اسْتَيْقَمَ بِهِ النَّاسُ قِبَلِكَ.

ترجمه ها

دستی

هرگز نیکو کار و بدکار در نظرت یکسان نباشند، زیرا نیکوکاران در نیکوکاری بی رغبت، و بدکاران در بدکاری تشویق می گردند، پس هر کدام از آنان را بر اساس کردارشان پاداش ده .

بدان ای مالک! هیچ وسیله ای برای جلب اعتماد والی به رعیت بهتر از نیکوکاری به مردم، و تخفیف مالیات، و عدم اجبار مردم به کاری که دوست ندارند، نمی باشد، پس در این راه آنقدر بکوش تا به وفاداری رعیت، خوشبین شوی، که این خوشبینی رنج طولانی مشکلات را از تو بر می دارد،

پس به آنان که بیشتر احسان کردی بیشتر خوشبین باش، و به آنان که بد رفتاری کردی بد گمان تر باش . و آداب پسندیده ای را که بزرگان این امت به آن عمل کردند، و ملت اسلام با آن پیوند خورده، و رعیت با آن اصلاح شدند، بر هم مزن، و آدابی که به سنت های خوب گذشته زیان وارد

می کند {اشاره به نقد: ترادیسیونالیسم TRADITIONALISM} احترام به اصالت سنن و آداب) و نقد ریتو آلیسم (RITUALISM) آداب پرستی افراطی) که عکس دیالکتیک (DIALECTIC) تغییر عمومی) است، از دیدگاه امام (علیه السلام) نه همه سنتها اصالت دارند و نه همه سنت ها را باید طرد کرد، بلکه با ارزیابی صحیح باید آداب و سنن نیکو را محترم شمرد. {، پدید نیآور، که پاداش برای آورنده سنت، و کیفر آن برای تو باشد که آنها را در هم شکستی . با دانشمندان، فراوان گفتگو کن، و با حکیمان فراوان بحث کن، که مایه آبادانی و اصلاح شهرها، و برقراری نظم و قانونی است که در گذشته نیز وجود داشت .

شهادی

و مبادا نکوکار و بد کردار در دیده ات برابر آید، که آن رغبت نکوکار را در نیکی کم کند، و بد کردار را به بدی وادار نماید، و در باره هر یک از آنان آن را عهده دار باش که او بر عهده خود گرفت، و بدان که هیچ چیز گمان والی را به رعیت نیک نیارد، چون نیکی که در حق آنان کند و بارشان را سبک دارد، و ناخوش نشمردن از ایشان آنچه را که حقی در آن

ندارد بر آنان. پس رفتار تو چنان باید، که خوش گمانی رعیت برایت فراهم آید، که این رنج دراز را از تو می زداید. و به خوش گمانی تو آن کس سزاوارتر که از تو بدو نیکی رسیده و بدگمانی ات بدان بیشتر باید که از تو بدی دیده. و آیین پسندیده ای را بر هم مریز که بزرگان این امت بدان رفتار نموده اند، و مردم بدان وسیلت به هم پیوسته اند، و رعیت با یکدیگر سازش کرده اند، و آیینی را منته که چیزی از سنتهای نیک گذشته را زیان رساند، تا پاداش از آن نهنده سنت باشد و گناه شکستن آن بر تو ماند. و با دانشمندان فراوان گفتگو کن و با حکیمان فراوان سخن در میان نه، در آنچه کار شهرهای را استوار دارد و نظمی را که مردم پیش از تو بر آن بوده اند برقرار.

اردیلی

و باید که نباشد نیکوکار نزد تو و بدکار نزد تو بمنزلی یکسان پس بدرستی که در آن تسویه بی رغبت کردنست مر اهل احسان را در احسان ایشان و خو کردنست مر اهل بدی را بر بدی ایشان و الزام کن هر یکی را از ایشان به آن چه لازم گردانید نفس خود و بدان که نیست چیزی خواننده تر بنیکوئی گمان حاکم بر رعیت خود از احسان نمودن بایشان و سبک گردانیدن او مشقت و شدت را از ایشان و ترک کردن اکراه خود را از ایشان بدانچه نیست سزاوار او را از جانب ایشان پس باید که باشد از تو آن امور کاری که جمع شود مر تو را بآن نیکوئی گمان و ظن بر رعیت خودت پس بدرستی که نیکوئی گمان قطع میکند از تو رنج دراز را و بدرستی که سزاوارترین کسی که نیکو باشد گمان تو باو همچون کسی باشد که نیکوست امتحان تو نزد او و بدرستی که سزاوارترین کسی که بد است گمان تو باو همچون کسیست که بد است امتحان تو نزد او و باید که نشکنی طریقه شایسته را که عمل کرده اند بآن اعیان و اکابر این امت و جمع شده بسبب آن الفت و باصلاح آمده اند بر آن رعیت و پدید می آورد روشنی را که گزند رساند بچیزی از آن ستمهای گذشته و مخالف آن باشد پس باشد ثواب مر کسیرا که وضع کرد آن طریقه را و گناه بر تو باشد بسبب آنچه شکستی از آن سنتها و بسیار گردان درس خواندن را با عالمان و حدیث کردن با حکیمان و فقیهان در استوار ساختن آنچه بصلاح آید کار شهرهای تو و راست کردن آنچه راست ایستادند بآن مردمان که پیش از تو بودند

آیتی

و نباید که نیکوکار و بدکار در نزد تو برابر باشند، زیرا این کار سبب شود که نیکوکاران را به نیکوکاری رغبتی نماند، ولی بدکاران را به بدکاری رغبت بیفزاید. با هر یک چنان رفتار کن که او خود را بدان ملزم ساخته است. و بدان، بهترین چیزی که حسن ظن والی را نسبت به رعیتش سبب می شود، نیکی کردن والی است در حق رعیت و کاستن است از بار رنج آنان و به اکراه و ادار نکردنشان به انجام دادن کارهایی که بدان ملزم نیستند. و تو باید در این باره چنان باشی که حسن ظن رعیت برای تو فراهم آید. زیرا حسن ظن آنان، رنج بسیاری را از تو دور می سازد. به حسن ظن تو، کسی سزاوارتر است که در حق او بیشتر احسان کرده باشی و به بدگمانی، آن سزاوارتر که در حق او بدی کرده باشی.

سنت نیکویی را که بزرگان این امت به آن عمل کرده اند و رعیت بر آن سنت به نظام آمده و حالش نیکو شده است، مشکن و سنتی میاور که به سنتهای نیکوی گذشته زیان رساند، آنگاه پاداش نیک بهره کسانی شود که آن سنتهای نیکو نهاده اند و

گناه بر تو ماند که آنها را شکسته ای. تا کار کشورت به سامان آید و نظامهای نیکویی، که پیش از تو مردم برپای داشته بودند برقرار بماند، با دانشمندان و حکیمان، فراوان، گفتگو کن در تثبیت آنچه امور بلاد تو را به صلاح می آورد و آن نظم و آیین که مردم پیش از تو بر پای داشته اند.

انصاریان

نیکوکار و بدکار در برابرت یکسان نباشند، که این کار نیکوکار را در انجام کار نیک بی رغبت، و بدکار را در بدی ترغیب می کند، هر کدام را نسبت به کارشان پاداش بخش. آگاه باش که چیزی برای جلب خوشبینی حاکم بر رعیت بهتر از نیکی به آنان، و سبک کردن هزینه بر دوش ایشان، و اجبار نکردنشان به حقی که حاکم بر آنان ندارد نیست. به صورتی باید رفتار کنی که خوش گمانی بر رعیت را در کمک همه جانبه به حاکم فراهم آری، که این خوش گمانی رنجی طولانی را از تو بر می دارد، و به خوش گمانی تو کسی شایسته تر است که از تو احسان دیده، و به بد گمانیت کسی سزاوارتر است که از جانب تو به او ناراحتی رسیده.

روشی را که بزرگان امت بر اساس آن رفتار کرده اند، و به سبب آن در میان مردم الفت برقرار شده، و اصلاح جامعه بر پایه آن بوده از بین مبر، و روشی را که به روشهای گذشته ضرر می زند به وجود نیاورد، که پاداش و اجر برای کسی است که روشهای درست را بر پا کرده، و گناه از بین بردن آن روشها بر گردن توست.

در استوار ساختن آنچه صلاح کار شهرهایت بر آن است، و برپا داشتن آنچه مردم پیش از این به آن مستقیم شده اند با دانشمندان و اندیشمندان زیاد گفتگو کن.

شروح

راوندی

و التدریب: التعوید.

ثم امیرالمومنین علیه السلام فی هذا الفصل باشیاء اخر: (منها): ان یكون بجميع الرعيه حسن الظن، بسبب ان یكون محسنا اليهم، و بان یخفف المون علیهم، و بان لا یكرههم علی ما لا یلزمهم لاجله. و منها: ان یدارس اهل العلم و الحکمه. و منها: ان لا یغیر كل سنه حسنه بینهم باحداث طریقہ سیئه. ثم ذكر ان طبقات الرعيه سبع، فارفعها جند الاسلام، فالدين يعز بهم و الرعيه تتحصن بمكانهم، و السبل تامن بكونهم، و هم زين الوالی. و قوه الجند بالخراج الذی جعله الله لهم، فقوهم بذلك. و الجند و الرعيه كلهم لا- قوام لهم الا- بالاصناف الباقیه من التجار و القضاء و العمال و الكتاب و قضاء حقوق الطبقة السفلی، و هم الفقراء. و المساكين واجب و معونتهم علی الكل فریضه. ثم ذكر تفصیلا لكل واحده من تلك الطبقات، و ذكرهنا ما يتعلق بالجند، فامر ان يجعل راس كل جند من له بضعه عشر خصله. و عدها و امر بتعاهد رواس الاجناد. و یذكر بعد هذا الفصل تفصیل احوال الطبقات الاخر. و اما الفاظ فواضحه الا انا نزید لها وضوحا فنقول: لیس شیء الی حسن ظن وال برعیته و تخفیفه المونات عنهم و من تخفیفه المونات علیهم. و عن یتعلق بتخفیفه و علی یتعلق بالمونات و كلا- الروایتین حسن. و قوله ما لیس له قبلهم ای

عندهم، يقال لی قبل فلان حق ای عنده. و یقطع عنک نصبا: ای تعباً. و حسن بلاوک عنده: ای نعمتک. و البلاء فی الاصل الاختبار بالخیر و الشر، يقال: ابلاه الله بلاء حسنا. و لا تنقض سنه صالحه مجاز من نقض الشعر و الحبل و الغزل، و هو نکتها، و من نقض البناء و العهد. و صدور الامه: اوائلهم و کبرلوهم. و الوزر: الاثم و التقل. و المنافته: المناطقه و المکالمه، مستعاره من النفاثه، و هی ما نفثته من فیک. و النفث شبيه بالنفخ، و روی مثافنه الحکماء بتقدیم الثاء، يقال، ثافت الرجل: جالسته و اشتقاقه من ثفنه البعیر، و هی ما يقع علی الارض من اعضائه اذا استناخ، کانک الصقت ثفنه رکبته، و يقال. ایضا ثافت الرجل علی الشیء اذا اعنته علیه. و التثیت التصحیح، و جعل الشیء ثابتاً.

کیدری

و التدریب: التعوید. و تخفیفه المومونات عنهم: و روی علیهم، فعن یتعلق تخفیفه و علی یتعلق بالمومونات و مثافنه الحکماء: يقال ثافت الرجل جالسته کانک الصقت ثفنه رکبتک بثنه رکبته، و روی منافته من النفث، عنی به المکالمه، و فرق بین العلماء و الحکماء، فالعلماء الذین لهم علم، و لا تجربه لهم و لا ذکاء، و الحکماء الذین یحیطون بجمیع العلوم الانسانیه مع تجربه و ذکاء.

ابن میثم

تدریب: عادت کردن، منافته: گفتگو، و نباید نیکوکار و بدکار پیش تو یکسان و در یک مرتبه باشند، زیرا در آن صورت نیکوکار به نیکی بی میل و بدکار وادار به بدی می گردد و هر کسی را بدانچه خود انتخاب کرده ای پاداش و کیفر بده. و بدان که هیچ چیز بهتر از نیکی و بخشش به رعیت و سبکبار کردن ایشان و وادار نکردن ایشان به آنچه که قادر بر انجام آن نیستند، سبب خوش بینی حاکم بر رعیت نمی گردد. بنابراین، باید طوری در این مورد رفتار کنی که باعث خوش بینی تو نسبت به رعیت گردد، زیرا خوش بینی به رعیت، رنجش طولانی را از تو دور می سازد. برآستی شایسته ترین فرد برای خوش بینی تو، کسی است که از آزمون تو خوب بیرون آمده، و سزاوارترین فرد به بدبینی کسی است که از بوته آزمون تو خوب در نیامده است. هرگز روش خوبی را که بزرگان این امت داشته اند و باعث انس و اتحاد مردم شد و رشته ی رعیت با آن منظم گردیده، از بین نبر، و روش نوی را پیش نگیر که به سنتهای گذشته مضر باشد، در آن صورت اجر و مزد برای کسی است که آن سنتها را به وجود آورده و گناه سنت شکنی به گردن تو خواهد بود. با دانشمندان بیشتر همصحبت باش و با دانایان درباره آنچه که صلاح مملکت است و پیش از تو امور ملت بر آنها راست می شد گفتگو و مشورت کن. ۳- او را از این که نیکوکار و بدکار در نزد وی یکسان باشند، نهی کرده و به دلیل پیامد بد این کار او را از چنان عملی در ضمن قیاس مضموری برحذر داشته است که صغرای آن عبارت: فان ذلک... الاساءه می باشد، و راز مطلب آن است که بیشتر کارهای نیک به خاطر پاداش نیک آن است به خصوص از فرمانروایان که چنین انتظاری دارند و میل دارند که آنان از دیگران مقامشان بالاتر باشد و به خاطر آن همه زحمات و مشکلاتی که دارند خوشنامتر باشند. و هر گاه نیکوکار مقام خود را با مقام و منزلت بدکار یکسان ببیند، این خود باعث انصراف او از نیکی و انگیزه ای برای رویگردانی از رنج و زحمتش خواهد بود، و همین طور چون بیشتر کسانی که بدکاری را ترک می کنند تنها از ترس حاکمان است و به خاطر این است که مبادا در نظر آنها تنزل مقام پیدا کنند، در صورتی که اگر بدکاران مقام خود را با نیکوکاران همسان ببیند، بیشتر در مقام انجام وظیفه کوتاهی خواهند کرد. کبرای مقدر قیاس چنین است: و هر چه باعث از بین بردن نیکوکاری و تشویق به بدکاری گردد، سزاوار اجتناب است. سپس

امام (علیه السلام) در تایید فرمان خود می فرماید: نیکوکار و بدکار باید

خود را در معرض نیکی و بدی که سزاوار آند، بدانند و برای نتیجه ی عمل خود آماده باشند، بنابراین برای نیکوکار نیکی و برای بدکار بدی در نظر داشته باشد. شانزدهم: او را نسبت به نیکی بر رعیت و سبکبار کردن آنان و مجبور نکردن بر چیزی که حقی بر آنها نداشته، توجه داده است، به دلیل این که اینها باعث خوشبینی حاکم بدیشان است که خود مستلزم از بین رفتن رنجش و زحمت طولانی وی و آسایش از جانب ایشان است توضیح آن که حاکم وقتی که به مردم خوشرفتاری کند، مردم بیشتر به او علاقه مند شده و در باطن به محبت و اطاعت گرایش پیدا می کنند، و این خود باعث خوشبینی وی به آنها گردیده و در نتیجه نیازی به زحمت در هواخواه ساختن آنها و احساس خطر از طرف آنها نمی کند، امام (علیه السلام) این مطلب را با عبارت: و ان احق من یحسن ظنک به ... عنده مورد تاکید قرار داده است. هفدهم: او را از سنت شکنی نسبت به راه و روش نیکی که بزرگان امت قبل از او داشته اند، و باعث انس و اتحاد و به نفع مردم بوده است، برحذر داشته، زیرا این باعث صدمه و فساد آشکاری در دین است. هیجدهم: وی را از پیش گرفتن روش نوی که به سنتهای گذشته صدمه بزند، منع فرموده است. و به دلیل نادرستی این کار به وسیله ی قیاس مضموری اشاره کرده است، که صغرای قیاس عبارت: فیکون ... سنتها است، و ضمیر در منها برمی گردد به سنتی که ضرر بر آنها رسیده و اجر و مزد برای کسی است که آن سنتهای گذشته را به وجود آورده و کبرای مقدر چنین است: پس هرچه آن چنان باشد سزاوار اجتناب است و باید از آن دوری کرد. نوزدهم: به مالک دستور داده است که با دانشمند زیاد رفت و آمد کند، یعنی راجع به احکام شرعی و قوانین دینی با آنها صحبت کند، و با مردمان دانا یعنی کسانی که خداشناس، و در میان بندگان و شهرها به اسرار الهی آشنا و به قوانین تجربی و غیر تجربی عمل کرده اند و درباره ی استواری ارکان و قوانینی که اصلاح کننده ی امور کشور است، و در مورد به پا داشتن مراسمی که مردم پیش از او به پا داشته اند گفتگو و مشورت کند. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلِهِ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِلأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَ تَدْرِيْبًا لِلأَهْلِ الْإِسَاءَةِ وَ أَلْزَمَ كَلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ.

أما قوله ع و لا يكونن المحسن و المسیء عندك بمنزله سواء فقد أخذہ الصابی فقال و إذا لم یکن للمحسن ما یرفعه و للمسیء ما یضعه زهد المحسن فی الإحسان و استمر المسیء علی الطغیان و قال أبو الطیب شر البلاد بلاد لا صدیق بها

و كان یقال قضاء حق المحسن أدب للمسیء و عقوبه المسیء جزاء للمحسن و اعلم أنه لیس شیءٌ بأدعی إلی حُسنِ ظنٍّ [وَالِ]

رَاعِ بَرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَ تَخْفِيفِهِ الْمُتُونَاتِ عَلَيْهِمْ وَ تَرْكِ اسْتِتْرَافِهِ إِيَّاهُمْ عَلَي مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيُكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لِمَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصِيْبًا طَوِيلًا وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حُسْنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حُسْنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ

وَلَا تَنْقُضْ سُنَّتَهُ صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الأُمَّةِ وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الأُلْفَةُ وَ صِلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ وَ لَا تُحَدِثَنَّ سُنَّتَهُ تَضَرُّ بِشَيْءٍ مِنْ

مَا ضَرَى تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونُ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَ الْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا وَ أَكْثَرَ مَدَارِسَهُ الْعُلَمَاءِ وَ مُنَاقَشَهُ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِبِلَادِكَ وَ إِقَامِهِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ .

خلاصه صدر هذا الفصل أن من أحسن إليك حسن ظنه فيك و من أساء إليك استوحش منك و ذلك لأنك إذا أحسنت إلى إنسان و تكرر منك ذلك الإحسان تبع ذلك اعتقادك أنه قد أحبك ثم يتبع ذلك الاعتقاد أمر آخر و هو أنك تحبه لأن الإنسان مجبول على أن يحب من يحبه و إذا أحبته سكنت إليه و حسن ظنك فيه و بالعكس من ذلك إذا أسأت إلى زيد لأنك إذا أسأت إليه و تكررت الإساءة تبع ذلك اعتقادك أنه قد أبغضك ثم يتبع ذلك الاعتقاد أمر آخر و هو أن تبغضه أنت و إذا أبغضته انقبضت منه و استوحشت و ساء ظنك به.

قال المنصور للربيع سلني لنفسك قال يا أمير المؤمنين ملأت يدي فلم يبق عندي موضع للمسألة قال فلسني لولدك قال أسألك أن تحبه فقال المنصور يا ربيع إن الحب لا يسأل و إنما هو أمر تقتضيه الأسباب قال يا أمير المؤمنين و إنما أسألك أن تزيد من إحسانك فإذا تكرر أحبك و إذا أحبك أحبته فاستحسن

المنصور ذلك ثم نهاه عن نقض السنن الصالحة التي قد عمل بها من قبله من صالحى الأمة فيكون الوزر عليه بما نقض و الأجر لأولئك بما أسسوا ثم أمره بمطارحة العلماء و الحكماء فى مصالح عمله فإن المشوره بركه و من استشار فقد أضاف عقلا إلى عقله.

و مما جاء فى معنى الأول قال رجل لإياس بن معاويه من أحب الناس إليك قال الذين يعطونى قال ثم من قال الذين أعطيهم.

و قال رجل لهشام بن عبد الملك إن الله جعل العطاء محبه و المنع مبغضه فأعنى على حبك و لا تعنى فى بغضك

كاشانى

(و لا يكونن المحسن و المسىء عندك) و باید كه نبوده باشد نيكوكار و بدكار، نزد تو (بمنزله سواء) به منزلتى يكسان و بى تفاوت و رجحان (فان فى ذلك) پس به درستى كه در آن تسويه (تزهيدا لاهل الاحسان) بى رغبت كردن است مر اهل احسان را (فى الاحسان) در احسان ایشان (و تدريبا) و خو كردن است (لاهل الاسائه فى الاسائه) نسبت به اهل بدى در بدى ایشان يعنى تسويه محسن، مسىء را موجب آن مى شود كه اهل احسان رغبت بگردانند از احسان خود و باعث آن است كه عادت كنند بدكاران در بدى خود (و الزم كلا- منهم) و الزام كن هر يك را از ایشان (ما الزم نفسه) به آنچه گردانيد بر نفس خود. يعنى مقابل ساز اسائت و احسان را به مثل آن (و اعلم انه ليس شىء بادعى) و بدانكه نيست چيزى خواننده تر (الى حسن ظن وال برعيته) به حسن ظن حاكم نسبت به رعيت خود (من احسانه اليهم) از احسان نمودن او به ایشان (و تخفيفه المونات عليهم) و سبك گردانيدن او مشقت و شدت را بر ایشان (و ترك استكراهه اياهم) و ترك كردن اكراه خود را بر ایشان (على ما ليس له قبلهم) بر آنچه نيست او را نزد ایشان، ينى ترك كردن اكراه بى موقع از ایشان (فيلكن منك) پس باید كه باشد از تو (فى ذلك) در ان امور (امر يجتمع لك به) كارى كه جمع شود مر تو را به آن (حسن الظن برعيتك) نيكويى ظن به رعيت خودت (فان حسن الظن) پس به درستى كه نيكويى ظن (يقطع عنك) قطع مى كند از تو (نصبا طويلا) رنج دراز را (و ان احق من

حسن ظنک به) و به درستی که سزاوارترین کسی که نیک است گمان تو به او (لمن حسن بلاوک عنده) آن کسی است که نیک است امتحان و آزمایش تو نزد او (و ان احق من ساء ظنک به) و به تحقیق که سزاوارترین کسی که بد است گمان تو به آلایش او (لمن ساء بلاوک عنده) کسی است که بد است آزمایش تو نزد او. (و لا تنقض سنه صالحه) و مشکن طریقه شایسته را (عمل بها صدور هذه الامه) که عمل کرده اند به آن اعیان و اکابر این امت (و اجتمعت بها الالفه) و جمع شده به سبب آن، الفت در میان جماعت (و صلحت علیها الرعیه) و به صلاح آمده اند بر آن نهج، رعیت (و لا تحدثن سنه) و پدید میاور روشی را که (تضر بشیء من ماضی تلک السنن) گزند رساند به چیزی از گذشته آن سنتها و مخالف آن باشد (فیکون الاجر) پس باشد ثواب (لمن سنهها) هر کسی را که وضع کرد آن طریقه را (و الوزر علیک) و وبال گناه بر تو (بما نقضت منها) به سبب آنچه شکستی از آن سنن، بی ملاحظه ثواب (و اکثر مدارسه العلماء) و بسیار گردان دو کس خواندن را با علماء (و منافته الحکماء) و حدیث کردن با حکیمان و فقیهان (فی تثبیت ما صلح علیه) در استوار ساختن آنچه به صلاح آید بر آن (امر بلادک) کار شهرهای تو (و اقامه ما استقام به الناس قبلک) و راست کردن آنچه راست ایستادند به آن مردمانی که پیش از تو بودند

آملی

قزوینی

و باید که نباشد نیکوکار و بدکار نزد تو در پایه مساوات و یکسانی، یعنی قدر نیکوکاران نیفزائی، و پاداش بدکاران ندهی، این هر دو فریق را پیش تو یک پایه باشد که این معنی بی رغبت گرداند نیکوکاران را در نیکی، و عادت دهد و باعث گردد بدکاران را در بدی، و لازم گردان و بار کن بر هر یک از این دو فریق آنچه بر خود لازم ساخته اند، یعنی نیکان را به نیکی جزا ده، و بدان را به بدی، و این از جلالیل حکمتهای عملی ارباب ملک باشد، و امر سلطنت بی مراعات این حکمت مستقیم نگردد.

و بدان این را که نیست هیچ چیز قویتر در سبب نیکو گمانی والی به رعیت از احسان والی با رعیت، و سبک گردانیدن زحمتهای و مشقتها از ایشان، و ترک کردن اکراه ایشان بر آن حق که نیست والی را پیش ایشان، پس باید که حاصل باشد از تو در این باب امری که مجتمع گردد ترا به سبب آن نیکو گمانی تو به رعیت، به درستی که نیکوئی ظن بازمی دارد از تو رنج دراز را. بر ارباب عقول صحیح و آراء مستقیمه مخفی نماند که چون والی با رعیت طریق سخت گیری و مناقشت و لجاج و منافرت سپرد، دلهای رعیت از وی برمد، و پیوسته طلب زوال و اختلال امر او باشند، و در آن باب (علی قدر مقدورهم) تدبیرات اندیشند، پس والی بر ایشان بد گمان گردد، و تمام اوقات در اندیشه کار ایشان و تدبیر مخالفت ایشان در غم و هم باشد، هیچ نفس به راحت بر نیآورد، و لحظه با فراغ خاطر نیاساید، پس عیش وی تلخ گردد، و کار بر وی تنگ گردد، و چون با رعیت طریق آسانی و مساهلت، و احسان و مجاملت پیش گیرد، و زیاده از حق خود ایشان را تکلیف نکند، دلهای ایشان او را دوستدار و مطیع گردد، و محب و ناصر و هواخواه دولت او باشند که (الانسان عبید الاحسان) یعنی آدمیان بنده نیکوئی و احسانند، پس خاطر او از رعیت ایمن و مطمئن باشد، و رنجهای قلبی و فعلی از او منتفی. چون وصیت کرد احسان با رعیت و جلب قلوب ایشان را می فرماید: و به درستی که سزاوارترین کسی که نیکو باشد گمان تو باو آن کسی است که نیکو باشد

نعمت تو نزد او، و بدرستی که سزاوارتر آنکه بد باشد گمان تو باو آن کس است که بد باشد نعمت و آزمایش تو نزد او، پس هرگاه ترا حاجت افتد به نصرت ایشان، باید اعتماد بر آنان کنی که ترا نزد ایشان احسان و خیر ثابت گشته، نه آنان که برخلاف این از تو بدی و سختی دیده اند که نباید بر ایشان اعتماد کنی، و دل بر وفای ایشان نهی، از آنرو که گفته شد که دل‌های آدمی صید دانه احسان و مردمی باشد، و بی احسان از کسی توقع دوستی و نصیحت داشتن نشان بی‌خردی و ناآزمودگی باشد. و مشکن و خراب مکن سنتی شایسته و طریقتی بایسته را که عمل کرده باشند بدان اکابر و اعیان این امت، و مجتمع شده باشد به آن سنت الفت میان جماعت، و به صلاح آمده باشد بر آن طریقت امر رعیت و نباید احداث کنی سنتی که ضرر رساند به چیزی از آن سنن گذشته، پس اجر آن سنن از برای واضعان آن باشد، و وبال و گناه بر تو باشد به سبب نقض کردن تو احکام آن سنن را، آری سنت صالحه (صدقه جاریه) باشد که به تقلب لیالی و ایام و انقضای دهور و اعوام منقضی نگردد، و صورت زوال نپذیرد. (جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را) و بسیار مدارست و مذاکرات کن با علماء، و مصاحبت و هم‌نشینی کن با حکماء در استوار ساختن آنچه به صلاح آید بر آن امر بلاد تو، و راست داشتن آنچه بدان مستقیم گشته اند مردمان، و راست گشته امر ایشان پیش از تو (مثافنه) (مفاعله) است از (ثافت الرجل اذا جالسته) و (ثفنه) سر زانوی (شتر) باشد و مگر در نسخه شارح بحرانی (منافته) بوده است از (نفث) تفسیر به (محادثه) کرده است

لاهیجی

و لا یكون المحسن و المسیء عندک بمنزله سواء، فان فی ذلک ترهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاسائه علی الاسائه و الزم کلا منهم ما الزم نفسه.»

و باید نباشد نیکوکار و بدکار در نزد تو در رتبه و مقدار مساوی با یکدیگر، پس به تحقیق که تساوی ایشان در نزد تو سبب است از برای بی‌رغبت شدن نیکوکار به نیکی کردن و از برای عادت کردن بدکردار به بد کردن و لازم گردان هر یک از نیکوکار و بدکردار را به آن چیزی که لازم گردانیده اند از برای نفس خود، از نیکی کردن و بدی کردن.

«و اعلم انه لیس شیء بادهی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم و تخفیفه المومنات عنهم و ترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم، فلیکن منک فی ذالک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک، فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا و ان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلاوک عنده و ان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاوک عنده.»

یعنی و بدان به تحقیق که نیست چیزی خواننده تر و باعث شونده تر به سوی نیک

گمان بودن حاکمی به رعیت خود از احسان و نیکی کردن به سوی ایشان و تخفیف دادن تکلیفات از ایشان و نکردن اجبار بر ایشان بر چیزی که نیست سزاوار او را از جانب ایشان، پس باید باشد از جانب تو در حسن ظن رعیت امری که جمع کند تو را به ایشان در حسن ظن به رعیت تو، پس به تحقیق که حسن ظن قطع می‌کند از تو تعب و زحمت کشیدن دراز را و به تحقیق که سزاوارتر کسی که نیکو است ظن تو به او، هر آینه کسی باشد که نیکو باشد نعمت تو در نزد او. یعنی انعام به او کرده باشی و سزاوارترین کسی که بد است ظن تو به او هر آینه کسی باشد که بد باشد زحمت تو در نزد او و زحمت به او داده

باشی.

«و لا تنقض سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه و اجتمعت بها الالفه و صلحت عليها الرعيه و لا تحدثن سنه تضر بشى ء من ماضى تلك السنن، فيكون الاجر لمن سنها و الوزر عليك بما نقضت منها. و اكثر مدارس العلماء و مناقشه الحكماء، فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك و اقامه ما استقام به الناس قبلك.»

يعنى و مشكن طريقه ي نيكي را كه رفتار کرده اند به آن اوایل این امت و جمع شده است به آن الفت و انس مردم و صلاح است بر آن حال رعیت و پدید مکن طريقه ای که ضرر برسانی به چیزی از گذشته ی آن طريقه های مردم اوایل مانوسه را، پس باشد ثواب از برای کسی که بنا گذاشته است آن طريقه را و گناه از برای تو به سبب شکستن تو آن را و بگردان بسیار فراگرفتن از عالمان را که صاحبان دانش باشند و خبر گرفتن از حکیمان را که صاحبان علم و عمل زیرک راست گفتار درست کردار باشند، در برقرار کردن چیزی که صلاح بر آن است امر شهرهای تو و در برپا داشتن چیزی که راست کرده اند آن را مردمان پیش از تو.

خوئی

(التدريب): التعويد، (المناقشه): المحادثه و البحث. المعنى: ثم امره (عليه السلام) بالتقرب باهل الورع و الصدق و تركهم على حالهم حرا لئلا ينحرفوا عن طريق الورع و الصدق فيطروه بالثناء و يمدحوه بما لا يستحق فان الاطراء يفسدهم و يوتر في الوالى فيكسبه زهوا و غرورا فيفسد هو ايضا. ثم امره برعايه العداله و الحق بينهم و ليس معناه ان ينظر الى جميعهم بنظره واحده و يكون المحسن و المسىء سواء فانه يوجب تزهيد اهل الاحسان فى الاحسان و تدریب اهل الا سائه بالاسائه. ثم نبهه على ان الزم ما يكون يتوجه اليه الوالى جلب حسن ظن الرعيه و جلب عطفه و ادعى شىء الى ذلك امران: ١- الاحسان بالرعايا ببذل ما يحتاجون من المودنه و الحوائج. ٢- تخفيف ما يطلب منهم من الخراج و المودنات و ترك استكراههم على ما ليس فى عهدتهم لجلب حسن ظنهم و اعتمادهم على الوالى فحسن الظن بالوالى اذا عم الرعايا يسهل الامر عليه فى ارادتهم و لا يحتاج الى بث العيون و المحافظين عليهم، و حسن الظن لا بد و ان يكون اثر التجربه و الامتحان. ثم وصاه برعايه السنن الصالحه التى عمل بها صدور الامه الاسلاميه و شاعت بين المسلمين و الفوا بها فلا يصح نقض هذه السنن و تبديلها بالبدع او تركها راسا و المقصود منها السنن! لحسنه التى عمل بها المسلمون اقتداء بالنبي (ع) او عملوها فى مشهد من النبي فاقهرهم عليها فصارت من السنن الاسلاميه الثابته. الترجمة: - مردمان درست و خوشرفتار و نادرست و بدکار را بيك چشم منگر و برابر مدان، زیرا در اينصورت مردان درست و خوشرفتار بخدمت کردن و درستى بى رغبت مى شوند و مردان بدکار و نادرست بيد کردارى تشويق و وادار مى گردند، هر يك از ايندو را به پاداش كارشان كه خود براى خود خواسته اند برسان. - بايد رعيت را بخود خوشبين و اميدوار كنى و بهترين راهش اينست كه به آنها احسان كنى و بار هزينه و مخارج آنها را تا مى توانى سبك كنى و آنها را به چيزى كه در عهده ي آنها نيست بزور وادار نكنى، در اين زمينه طبعاً تو هم برعيت خويشتن خواهى شد و خوشبيني تو به آنها رنج و اندوه فراوان و دنباله دارى را از دوشت بر مى دارد. - نسبت بهر كس پيش تو آزمائش خوب داده بايد خويشتن باشى و هر كسى آزمائش بد داده باو بدبين باش. - روش نيكي كه پيشروان و رهبران نخست اين امت بكار زده اند و با آن توده را بهم پيوسته اند و كار رعيت را اصلاح کرده اند نقض مکن و روش تازه و بدى كه باين دستورات نيک

گذشته لطمه می زند پدید میاور تا آنانکه روشهای نیک را گذاشته اجر برند و تو و بال نقض آنرا بگردن بگیری. - درباره ی دستورات اصلاحی کشور و اداره ی کارهای مردم که پیش از تو بوده است با دانشمندان مطلع بسیار گفتگو کن و با فرزندان خیرخواه بسیار انجمن نما.

شوشتری

(و لا- یكونن المحسن و المسی ء عندك بمنزله سواء فان فی ذلك تزهيدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاساءه علی الاساءه) قال الجوهری: درب بالشی ء اذا اعتاده. (و الزم كلا منهم ما لزم نفسه) من الاحسان و الاساءه: (من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعليها). و زاد فی روايه (التحف) (ادبا منك ینفعك الله به، و تنفع به اعوانك). فی (المعجم) قال المتوكل لابی العیناء: بلغنی عنك بذاء فی لسانك. فقال: قد مدح الله تعالی و ذم فقال: (نعم العبد انه اواب) و قال: (هماز) (الفصل الثامن و العشرون- فی كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) مشاء بنمیم) و قال الشاعر: اذا انا بالمعروف لم اثن صادقا و لم اشم النكس اللئیم المذمما ففیم عرف الخیر و الشر باسمه و شق لی الله المسامح و الفما و قيل لابی العیناء: الی متى تمدح الناس و تهجوهم؟ فقال: مادام المحسن یحسن و المسی ء یسی ء، و اعوذ بالله ان اكون كالعقرب تلسب النبی و الذمی. (و اعلم انه لیس شی ء بادعی الی حسن ظن راع برعیته من احسانه الیهم و تخفیفه المونات عنهم) فی (عیون ابن قتیبه): قام رجل من مجلس خالد القسری، فقال خالد: انی لا بغض هذا الرجل و ما له الی ذنب. فقال رجل: اوله ایها الامیر معروفا، ففعل فما لبث ان خف علی قلبه و صار احد جلسائه. و فی (وزراء الجهشیاری): قال المنصور لابی العباس الطوسی و عیسی بن علی و العباس بن محمد و غیرهم من خواصه: انی قد عزمت علی تقلید المهدی السواد و کور دجله، فاستصوب جمیعهم رایه خلا الطوسی فانه استخلاه ثم قال له: ارایت ان سلک المهدی غیر سیرتک و استعمل التسهیل اترضی بذلك؟ قال: لا و الله. قال: فانت ترید ان تحببه الی الرعیه و تقلیدک اياه ینغضه الیهم لا سیما ما قرب منك، و لكن تولى هذه الولاية عیسی بن موسی و تجعل المهدی الناظر فی ظلمات الناس و تامره باخذه بانصافهم، فضحك منه حتی فحص برجلیه. و فی (الطبری): كان المنصور لا یولی احدا ثم یعزله الا القاه فی دار خالد البطین علی شاطی دجله ملاصقا لدار صالح المسکین فیستخرج من (الفصل الثامن و العشرون- فی كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) المعزول مالا فما اخذ من شی ء امر به فعزل و كتب علیه اسم من اخذ منه و عزل فی بیت من المال و سماه بیت مال المظالم، فکثر ما فی ذلك البیت من المال و المتاع، ثم قال للمهدی: انی قد هیات لك شیئا ترضی به الخلق و لا تغرم من مالک شیئا، فاذا انا مت فادع هولاء الذین اخذت منهم هذه الاموال الی سمیتها مظالم فاردد علیهم کل ما اخذ منهم فانک تستحمد الیهم و الی العامه، ففعل ذلك المهدی لما ولی. (و ترک استکراهه اياهم علی ما لیس له قبلهم) هكذا فی نسختی ابن ابی الحدید و ابن میثم و لا- یبعد ان الاصل (به قبلهم) فقال الجوهری: و مالی به قبل ای: طاقه. فی (عیون ابن قتیبه) قالت العجم: اسوس الملوک من قاد ابدان الرعیه الی طاعته بقلوبها، و لا ینبغی للوالی ان یرغب فی الکرامه الی ینالها من العامه کرها، و لكن فی الی یتحققها بحسن الاثر و صواب الراى و التدبیر. (فلیکن منك فی ذلك امر یجتمع لك به حسن الظن برعیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصبا) ای: شرا و بلاء. (طویلا) زاد فی روايه (التحف): (فاعرف هذه المنزله لك و علیک، لتردک بصیره فی حسن الصنع، و استکثار حسن البلاء عند العامه، مع ما یوجب الله بها لك فی المعاد). فی (العیون) كان ابن عباس یقول: ما رایت رجلا اولیته معروفا الا (الفصل الثامن و العشرون- فی كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اضاء ما بینی و بینه، و لا- رایت رجلا- اولیته سوء الا- اظلم ما بینی و بینه. (و ان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلاوک عنده، و ان احق من

ساء ظنك به لمن ساء بلاوك عنده) فى (العيون فى كتب العجم): قلوب الرعيه خزائن ملوكها، فما اودعتها من شىء فليعلم انه فيها. و فى (الطبرى) قال المنصور لاسماعيل بن عبدالله: اى الولاة افضل؟ قال: الباذل للطاء و المعرض عن السيئه. قال: فايهم اخرق؟ قال: انهكهم للرعيه و اتبعهم لها بالخرق و العقوبه. قال: فالطاءه على الخوف ابلى فى حاجه الملك ام الطاعه على المحبه؟ قال: الطاعه عند الخوف تسر الغدر و تبالى عند المعايه، و الطاعه على المحبه تضر الاجتهاد و تبالى عند الغفله. قال: فاي الناس اولى بالطاعه؟ قال: اولاهم بالمضره و المنفعه. قال: ما علامه ذلك؟ قال: سرعه الاجابه و بذل النفس. و فى (وزراء الجهشيارى): لما غضب المنصور على ابي ايوب المورىانى قال صالح بن سليمان: انه سيقتل ابا ايوب و جميع اسبابه لانه سمعه يتحدث ان ملكا من الملوك كان يساير وزيره له فضربت دابه الوزير رجل الملك فغضب و امر بقطع رجل الوزير فقطعت ثم ندم فامر بمعالجته حتى برا ثم قال الملك فى نفسه: هذا لا يجبنى ابدا و قد قطعت رجله فقتله، ثم قال: و اهل هذا الوزير لا يجبونى و قد قتلتهم جميعا. قال صالح: فعلت انه سيفعل ذلك فى المورىانى ففعله، و ما عدا ظنى فقتله و اخاه بالضبطه و العذاب و قتل بنى اخيه صبرا. (ولا- تنقض سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه و اجتمعت بها الالفه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و صلحت عليها الرعيه) فان سنن النبى (صلى الله عليه و آله) كفرائض الله تعالى العمل بها واجب. (و لا تحدثن سنه تضر بشىء من ماضى تلك السنن فيكون الاجر لمن سنه و الوزر عليك بما نقضت منها) و قد احدث الثلاثه سننا كذلك مذكوره فى محلها و اما من جاء بعدهم من اتباعهم فاحداثهم اكثر من ان تحصى، و لو لا ان اصل الاسلام كان معلوما لجعلته اذل الملل كما انهم انفسهم صاروا بها اخس الامم من حيث العمل. قال الطبرى فى (تاريخه): و لما خرجت الخوارج من الكوفه اتى عليا (ع) اصحابه و شيعته فبايعوه و قالوا نحن اولياء من واليت و اعداء من عاديت فشرط لهم فيه سنه النبى (صلى الله عليه و آله) فجاءه ربيعه بن ابي شداد الخثعمى و كان شهد معه الجمل و صفين و معه رايه خثعم- فقال له: بايع على كتاب الله و سنه رسوله فقال ربيعه: على سنه ابي بكر و عمر. قال له على: و يلك! لو ان ابا بكر و عمر عملا- بغير كتاب الله و سنه رسوله لم يكونا على شىء من الحق. فبايعه فنظر اليه على (عليه السلام) و قال: اما و الله لكاني بك و قد نفرت مع هذه الخوارج فقتلت، و كاني بك و قد وطئت الخيول بحوافرها، فقتل يوم النهر مع خوارج البصره... و فى الخبر: من سن سنه حسنه كان له مثل اجر من عمل بها، و من سن سنه سيئه كان عليه مثل وزر من عمل بها. و فى الخبر: ابي الله لصاحب البدعه بالتوبه. قيل: و كيف ذلك؟ قال: لانه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قد اشرب قلبه حبه، و من مشى الى صاحب بدعه فوقعه فقد مشى فى هدم الاسلام. (و اكثر مدارس العلماء) فى الطبرى قال المنصور للمهدى: لا تجلس مجلسا الا و معك من اهل العلم من يحدثك، فان محمد بن شهاب الزهرى قال (الحديث ذكر و لا يحبه الا ذكور الرجال و لا يبغضه الا مونثوهم) و صدق اخو زهره. (و مناقشه الحكماء) اى: الاستقصاء فى استخراج ما عندهم من الحكمه. (فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك و اقامه ما استقام به الناس قبلك)- زاد فى روايه (التحف): (فان ذلك يحق الحق، و يدفع الباطل، و يكتفى به دليلا- و مثالا- لان السنن الصالحه هى السبيل الى طاعه الله)، فاقام ارسطاطاليس الحكيم لاسكندر خارج ملكه و داخله. ففى (اخبار طوال الدينورى) قال الاسكندر لمودبه ارسطاطاليس: انى قد و ترت اهل الارض جميعا لقتلى ملوكهم و احتوائى على بلادهم و اخذى اموالهم، و قد خفت ان يتظافروا على اهل ارضى من بعدى فى قتلونهم و يببسونهم لحنقهم على، و قد رايت ان ارسل الى كل نبيه و شريف و من كان من اهل الرياسه فى كل ارض و الى ابناء الملوك فاقتلهم. فقال له مودبه: ليس ذلك راي اهل الورع و الدين، مع انك ان قتلت ابناء الملوك و اهل النباهه و الرياسه كان الناس عليك و على اهل ارضك اشد حنقا من بعدك، ولكن لو بعثت الى ابناء الملوك و اهل النباهه فتجمعهم اليك فتتوجههم بالتيجان و تملك (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كل رجل منهم كوره واحده و بلدا

واحدًا فانك تشغلهم بذلك بتنافسهم في الملك وحرص كل واحد منهم على اخذ ما في يدي صاحبه عن املاك بلادك، فتلقى باسهم بينهم و تجعل شغلهم بانفسهم، فقبل الاسكندر ذلك منه و فعله و هم الذين يقال لهم ملوك الطوائف. و في (وزراء الجهشيارى): كان ارسطاطاليس ادب الاسكندر، فلما نشا الاسكندر و علا و عرف من ارسطاطاليس ما عرفه من الحكمة كان شبه الوزير له و كان يعتمد عليه في الراى و المشورة، فكتب اليه يخبره انه قد كثر في خواصه و عسكره قوم ليس يامنهم على نفسه لما يرى من بعد همهم و شجاعتهم و شذوذ آلتهم و ليس يرى لهم عقولا تفى بهذه الفضائل التى فيها بقدر همهم، فكتب اليه ارسطاطاليس: فهتمت ما ذكرت عن القوم الذين ذكرت، فاما همهم فمن الوفاء بعد الهمة، و اما ما ذكرت من شجاعتهم مع نقص عقولهم فمن كانت هذه حاله فرفهه فى العيش و اخصصه بحسان النساء، فان رفاهيه العيش توهى العزم و ان حب النساء يجب السلامة و يباعد من ركوب المخاطره، وليكن خلقك حسنا تستدعى به صفو النيات و اخلاص المقالات، و لا تتناول من لذية العيش مالا- يمكن اوساط اصحابك مثله، فليس مع الاستيثار محبه و لا- مع المواساه بغضه. و فى (عيون ابن قتيبه): قرأت كتابا من ارسطاطاليس الى الاسكندر: املك الرعيه بالاحسان اليها تظفر بالمحبه منها، فان طلبك ذلك منها باحسانك هو ادموم بقاء منه باعتسافك، و اعلم انك انما تملك الابدان، فتخطها الى القلوب بالمعروف و اعلم ان الرعيه اذا قدرت على ان تقول، قدرت على ان تفعل، فاجهد ان لا تقول، تسلم من ان تفعل. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و فيه): كان انوشروان اذا ولى رجلا امر الكاتب ان يدع فى العهد موضع اربعة اسطر ليوقع فيه بخطه، فاذا اتى بالعهد وقع فيه (سس خيار الناس بالمحبه و اخرج للعامه الرغبه بالرهبه، و سس سفله الناس بالاخافه). و فى (المروج): كتب ملك الروم الى سابور الجنود بن اردشير: بلغنى من سياستك لجندك و ضبطك ما تحت يدك و سلامه اهل مملكتهك بتدبيرك ما احببت ان اسالك فيه طريقتهك و اركب مناهجك. فكتب اليه سابور: نلت ذلك بثمان خصال: لم اهزل فى امر و لا نهى قط، و لم اخلف و عدا و لا- و عيدا قط، و حاربت للغنى لا للهوى، و اجتلبت قلوب الناس مقه بلا كره و خوفا بلا مقت، و عاقبت للذنب لا للغضب، و عممت بالقوت، و حسمت الفضول. (و فيه): احضر يزدجرد بن بهرامجور رجلا من حكماء عصره فى اقاصى مملكته و قال له: ايها الحكيم الفاضل! ما صلاح الملك؟ فقال: الرفق بالرعيه، و اخذ الحق منهم من غير مشقه، و التودد اليهم بالعدل، و امن السبل، و انصاف المظلوم من الظالم. فقال له: فما صلاح امر الملك؟ فقال: وزراوه و اعوانه، فانهم ان صلحوا صلح، و ان فسدوا فسد. فقال له: فما الذى يشب الفتن و ينشئها و ما الذى يسكنها و يدفنها؟ قال: يشبها ضغائن و جراه العامه و الاستخفاف بالخاصه، و انبساط اللسن بضمائر القلوب و اشفاق موسر و امل معسر، و غفله ملتذ و يقظه محروم، و الذى يسكنها اخذ العده لما يخاف قبل حلوله و ايثار الجد حين يلتذ الهزل، و العمل بالحزم فى الغضب و الرضا.

مغنيه

(و لا- يكونن المحسن و المسىء- الى- نفسه). ان الله سبحانه امر عباده بالتراحم و رحمهم، و امرهم بالجود و جاد عليهم، و عاملهم على اساس من يعمل مثقال ذره خيرا يره، و من يعمل مثقال ذره شرا يره، و امرهم ان يقيموا العلاقات فيما بينهم على هذا المبدأ، و لا- يرضى منهم الا- بمثل ما اعطاهم و عاملهم.. سبحانه ربنا ما اكرمك و اعظمك!.. تعاليت و ساويت. (و اعلم انه ليس شىء بادعى الخ).. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): البر ما اطمانت اليه النفس، و اطمان اليه القلب، و الاثم ما حاك فى القلب، و تردد فى الصدر، و ان افناك الناس و افتوك. و على هذا يكون الحاكم اعرف الناس بان الرعيه تحبه و تثق به، او تكره و لا- تركز اليه، لان حبههم او كراهيتهم انعكاس عن سيرته و معاملته، فان كان اليهم من المحسنين احسن بهم الظن و علم

انهم يحبونه لعلمه بان الانسان عبد الاحسان، و ان كان من المسيئين اساء بهم الظن و علم انهم يمقتونه ليقينه بان الانسان عدو بطبعه لمن اساء اليه. اللغة: السنه: السيره و طريقه العرف. و المدارسه: المباحثه. و المناقثه: المحادثه و المجادله. العرف و العاده: (و لا تنقض سنه صالحه الخ).. و السنه فى اصل اللغه الشىء المعروف المألوف تتلقاه جماعه من الناس بالقبول. و البدعه على العكس اى ما لا تعرفه الجماعه و لا تالفه، و بتعبير السلف كل ما فعل ابتداء من غير مثال سابق، و السنه فى اصطلاح اهل الشريعه ما ثبت عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) من قول او فعل او تقرير، و بكلمه واحده هى الحديث، و المراد بالسنه هنا العرفيه لا الشرعيه. و تنقسم السنه العرفيه الى نوعين: حسنه، و هى ما تعود على الناس بالخير و الصلاح كخلف الفضول، و سيئه كواد البنات. و اشار النبي (صلى الله عليه و آله) الى هذا التقسيم بقوله: من سن سنه حسنه كان له اجر من عمل بها، و من سن سنه سيئه كان عليه مثل وزر من عمل به. و قد حذر الامام عامله ان يغير عاده فيها صلاح للناس بجهه من الجهات، و الفقهاء يعبرون عن هذه العاده ببناء العقلاء، و يقولون: اينما كانت المصلحه فثم شرع الله. و قد امر سبحانه نبيه الكريم ان ياخذ بها حيث قال له عز من قائل: خذ العفو و امر با لعرف و اغرض عن الجاهلين - ١٩٩ الاعراف. و الشاهد فى كلمه العرف. و كانت العاده - او العرف - و ما زالت قوه تسيطر فى المجتمعات، و لها ابلغ الاثر عن الحقوقيين، و فى اجتهادات المحاكم و الفقه الاسلامى بخاصه فى اثبات الحقوق التى تستدعيها المعاملات، كالبيع و الشراء و الابحار و الدين و الرهن و الضمان و المضاربه و المزارعه و الوصيه و الوديعه و المهر و النفقه و الصلح و الشركه.. الى غير ذلك.. و هكذا ظهرت العاده متممه للقواعد الشرعيه، بل اتخذ منها الحقوقيون مصدرا للقوانين الوضعيه، و حولوا الكثير منها الى نصوص تنفذ بقوه السلاح.. و الاسلام يباركها بشرط واحد، و هو ان تستهدف الخير و المصلحه. مدارسه العلماء: (و اكثر مدارسه العلماء، و مناقضه الحكماء). ليس المراد بالعلم هنا حفظ اللغه و قواعد الصرف و النحو، و لا معرفه الفقه و اصوله، و لا الطبيعه و الكم، و ايضا ليس المراد بالحكمه دراسه الفلسفه و علم الكلام و تدريسهما، و انما المراد بالعلم و الحكمه ما يخدم الحياه، و يصلح البلاد، و احوال العباد، كما اوضح الامام ذلك بقوله. (فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك، و اقامه ما استقام به الناس قبلك). و معنى هذا انه لا علم و لا حكمه حقا و حقيقه الا ما يستهدف خير البشرى فى اى جانب من جوانب الحياه.

عبده

... ما الزم نفسه: فان المسمى الزم نفسه استحقاق العقاب و المحسن الزمها استحقاق الكرامه ... من احسانه اليهم: اذا احسن الوالى الى رعيته وثق من قلوبهم بالطاعه له فان الاحسان قياد الانسان فيحسن ظنه بهم بخلاف ما لو اساء اليهم فان الاسائه تحدث العداوه فى نفوسهم فينتهزون الفرصه لعصيانه فيسوء ظنه بهم ... ما ليس قبلهم: قبلهم بكسر ففتح اى عندهم ... عنك نصبا طويلا: النصب بالتحريك التعب ... ساء بلاوك عنده: البلاء هنا الصنع مطلقا حسنا او سيئا و تفسير العبارة واضح مما قدمنا ... العلماء و منافته الحكماء: المنافته المحادثه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و نبايد نيكو كار و بدكار نزد تو به يك پايه باشد كه آن نيكو كاران را از نيكوئى كردن بى رغبت سازد و بدكاران را به

بدی کردن وادارد، و هر یک از ایشان را به آنچه گزیده جزاء ده (نیکوکار را پاداش و بدکردار را کیفر ده) و بدان چیزی سبب خوش بینی حاکم نسبت به رعیت بهتر از نیکوئی و بخشش او به ایشان و سبک گردانیدن هزینه های آنها و رنجش نداشتن از آنان بر چیزی که حقی به آنها ندارد نیست، پس باید در این باب کار کنی که خوش بینی به رعیت را به دست آوری، زیرا خوش بینی رنج بسیار را از تو دور میدارد (برای آنکه بدبینی به رعیت سبب سختگیری می شود، و سختگیری رنجش می آورد و چون رنجیدند به زوال و عزل تو کوشیده به اندازه توانائی درصدد مخالفت با تو بر آمده در پی فرصت می گردند، و تو ناچار همواره بر اثر اندیشه در کار ایشان غمگین و اندوهناک بوده و آسودگی را از دست میدهی) و سزاوارتر کسی که باید به او خوش بین باشی کسی است که بیشتر به او احسان نموده و نیکوتر آزموده ای، و سزاوارتر کسی که باید به او بدبین باشی کسی است که با او بد سلوک کرده و کمتر آزموده ای (پس هر گاه به یاری ایشان نیازمند شدی اعتماد کن به کسی که به او احسان نموده ای، نه به کسی که از تو بدی و سختی دیده.) و مشکن سنت (طریقه) شایسته ای را که روساء و بزرگان این امت به آن رفتار نموده اند، و الفت و انس (بین مردم) به سبب آن پیدا شده، و (کار) رعیت بر آن منظم گردیده، و نباید سنت و طریقه ای را به کاربری که به چیزی از سنتهای گذشته زیان رساند، پس) اگر چنین کردی بدان سود نخواهی برد، زیرا (مزد و پاداش کسی را است که آن سنتها) ی نیکو (را بناء گذاشت، و گناه تو را خواهد بود به آنچه آن سنتها را شکست دادی. و درباره استوار ساختن آنچه کار شهرهای تو را منظم گرداند و برپا داشتن آنچه مردم پیش از تو برپا داشته بودند بسیار با دانشمندان مذاکره و با راستگویان و درست کرداران گفتگو کن) که بر اثر آن همیشه حکومت تو پایدار مانده و کار رعیت به شایستگی انجام گیرد

زمانی

امام علیه السلام پس از سفارش به خوشبینی و ایجاد روح خوشبینی در مردم بمخالفت یا هماهنگی نسبت به آداب و رسوم توجه میدهد و تاکید دارد که با آداب و رسومی که بنفع مردم است هر چند ریشه مذهبی ندارد مخالفت کرد، زیرا مخالفت با آداب و رسوم غالباً با شکست مواجه میگردد و صرفنظر از اینکه گامی اصولی برداشته نشده منشاء بسیاری از کشمکشها و اختلافها بوجود آمده که چه بسا ریاست استاندار هم در معرض خطر قرار میگیرد. در داستان فرعون میخوانیم که وقتی موسی غرق کردن فرعونیان را به پایان رسانید و نفس راحتی کشید پیروانش از وی بت خواستند که آن را عبادت کنند. ملتی که یک عمر بت جان دار و بی جان پرستیده اند نمیتوانند دست از بت پرستی بردارند و موسی هم برای زدودن این انحراف قیام کرده است. موسی وظیفه خود را تعقیب کرد آنها هم بمخالفت برخاستند، یک روز گوساله پرست شدند و روز دیگر دست از فرمان موسی برداشته گفتند: (تو و خدایت بروید با هم جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم وقتی پیروز شدید ما را خبر کنید. تعجب است، موسی برای مبارزه با بت پرستی قیام کرده و در این مسیر شرعی و الهی گام برمیدارد اما ملت او چنین میکنند. و این خود درسی است که در مبارزه با خرافات تا آنجا که با اسلام و قرآن مخالفت ندارد باید کوتاه آمد، چون ضرر زدودن آن خرافه بیش از نفع آن است. کسانیکه میخواهند با خرافه ای بجنگند بهتر است عمل کنترل شده ای مشابه همان عمل عرضه کنند و بمرور زمان، خرافه را برطرف گردانند. فروش علم؟! مطلب آخری که امام علیه السلام به آن توجه میدهد، از فکر دانشمندان استفاده کردن است. دانشمندان اهل فروش علم، تملق، تظاهر و ریاست نیستند، از اظهار علم و کمک فکری دریغ ندارند و این وظیفه ریاستمدار است که با دانشمندان در تماس باشد و برای اداره مملکت از آنان کمک بگیرد که آنان غالباً

بطور رایگان از کمک فکری دریغ ندارند وقتی خدا به پیامبرش سفارش میکند با اهل اطلاع مشورت کند دنبال آنها برود و از آنان کمک فکری بخواهد

اما پیروان محمد (صلی الله علیه و آله) بر اثر غرور قدرت انتظار دارند دانشمندان و متفکران صف کشیده، دست به سینه با اشک و آه درخواست ملاقات کنند، تازه اطرافیان فکر کنند که دانشمند برای بریدن نان آنان رفته و باو اجازه ملاقات ندهند، دانشمند هم راهی برای ابراز نظر و تجربه و آگاهی نمی یابد در نتیجه، آستان و مملکت بسقوط کشیده میشود و پس از سقوط، دانشمندان را متهم میکنند که به رژیم کمک نکردند و کنار کشیدن آنان موجب سقوط رژیم گردید. امام علی علیه السلام که درد دل و سوز دین دارد برای پیشگیری از حوادث گوناگون به مالک سفارش میکند که شخصا با دانشمندان ارتباط داشته باشد. و از فکر آنان در راه توسعه اسلام و حفظ مملکت از سقوط بهره گیرد و انتظار نداشته باشد که متفکران هم مثل دنیاطلبان و ریاست خواهان با چاپلوسی و تملق بر در خانه اش صف بکشند. خدا هم میگوید (از اهل اطلاع پرس). راستی دانشمندی که خدا را شناخته است چگونه ممکن است برای غیر خدا سر تسلیم فرود آورد و برای فروش علم دست و پا کند و راستی مگر علم هم فروشی است!؟

سید محمد شیرازی

(و لا یكونن المحسن و المسیء عندك بمنزله سواء) ای متساویین فتحترم المسیء كما تحترم المحسن (فان فی ذلک تزهیدا) و تنفیرا (لاهل الاحسان فی الاحسان) اذ یقول المحسن لا داعی لی فی الاحسان، و قد اری استواء منزلتی بمنزله الذی لم یتعب و لم یحسن؟ (و تدریبا لاهل الاسائه علی الاسائه) اذ یقول المسیء، یتظهر انه له مانع فی الاسائه و الا کنت مکروها لدى الناس، فلا مانع من الاستمرار فی الاسائه؟. (و الزم کلا- منهم) ای من المحسنین و المسیئین (ما الزم نفسه) باکرام المحسن، و اهانه المسیء، فان المحسن باحسانه طلب لنفسه الا-کرام، و المسیء باسائه طلب لنفسه الاهانه (و اعلم انه لیس شیء بادعی) ای باکثر طلب و دعوه (الی حسن ظن راع برعیته، من احسانه الیهم) فاذا احسن الیهم اجهم، لانه امن منهم و وثق بمحبتهم له، فیجهم. (و تخفیفه المونات) ای الصعوبات (علیهم) فانه اذا شدد علیهم فی الامور کرهه، فکرهم، اما اذا خفف علیهم احبوه فاحبهم (و ترک استکراهه) ای اگرهه (ایاهم علی ما لیس له قبلهم) ای عند هم بان لا یکرههم علی اتیانهم بشیء و الحال انه لا یحق له ذلک، کان یکرههم علی حضور مجلسه دائما، و الحال انه لیس من حق الوالی علی الرعیه ذلک

. (فلیکن منک) یا مالک (فی ذلک) الذی ذکرت (امر یجتمع لک به) ای بسببه (حسن الظن) من رعیتک الیک، حتی یظنوا انک لا ترید الا خیرهم و لا تحملهم امرا شاقا، فاذا فعلت ذلک (یقطع عنک) ای یزیل عنک (نصبا) و تعبا (طویلا) اذ الرعیه اذا اساءوا الظن بالوالی، اوجدوا له فی کل یوم مشکله، و لم یعینوه فی اموره، بخلاف ما اذا احسنوا به الظن فانهم یكونون له عوناً، عوض ان یكونوا علیه ثقلاً. (و ان احق من حسن ظنک به لمن بلائک عنده) ای امتحانک له، بان رایته عاملاً مجاهداً مخلصاً، و البلاء بمعنی الصنع، و یتعمل فی الحسن و السیء (و ان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلائک عنده) فاللازم ان یجعل الانسان میزان حسن الظن و سوء الظن، مقادیر الناس فی الاعمال السابقه، لا ان یجعل المیزان، مقادیر مدحهم و ذمهم للوالی، یطرد الناقد، و یقرب المطری- كما هی العاده عند الاعرار من اصحاب السلطه-. (و لا تنقص سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه) ای السابقون منهم، فان الولاه کثیرا یاخذهم الکسل و الترهل فیتروکوا بعض السنن استثقلاً، و یتستمر الامر علی ذلک حتی

تموت تلك السنه بين الناس (و اجتمعت بها) اى بتلك السنه (الالفه) بين الناس (و صلحت عليها) اى على تلك السنه (الرعيه) و ذلك مثل ان يترك حضور الجماعه، بل يستنيب مكانه، فان الجماعه من عمل صدر الاسلام، و فيها ياتلف الناس بعضهم ببعض، و يصلح الوالى بها ولائهم. فاذا صرفوا الناس نشاطهم فى هذه السنه الجديده، لم يبق لهم نشاط لصرفه فى السنه القديمه، كان يسن مثلا زياره الحسين عليه السلام يوم العشرين من شعبان بمناسبه- و ان اعلن للناس انه من باب مطلق الزياره لا من باب زياره خاصه- فلا- ياتى الناس الى الزياره فى النصف منه (فيكون الاجر لمن سنهها) اى سن تلك. السنه السابقه، كلائمه عليهم السلام. (و الوزر عليك بما نقضت منها) حيث صارت طريقتك موجه لترك تلك السنه (و اكثر) يا مالك (مدارسه العلماء) اى المباحثه معهم فى شئون الاسلام (و منافته الحكماء) اى محارثتهم، و الحكماء هم المطلعون على الاوضاع (فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك) بان يكون سببا لاستقرار اوضاع البلاد (و اقامه ما استقام به الناس قبلك) حتى تعلم ماذا صار سببا لاستقرار الناس و استقامتهم، قبلك فى الحكومات الماضيه، فتعمل به، و ماذا صار بعكس ذلك فتركه

موسوى

النصب: التعب. بلاوك: اعمالك الحسنه الحده و غرب ريقه و هى مقابل البدعه. و السلطه و العظمه. اختال: تبختر و تكبر. (ثم اعلم يا مالك، انى قد و جهتك الى بلاد قد جرت عليها دول قبلك، من عدل و جور، و ان الناس ينظرون من امورك فى مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاه قبلك، و يقولون فيك ما كنت تقول فيهم، و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباده) ان الامام هنا يريد ان يلفت نظر مالك الى هذا البلد الذى و لاه عليه- و الى كل بلد- كما يريد ان يعيده الى نفسه قبل بضع سنوات، عندما كان فردا من الرعيه، و يذكره بشعوره الذى كان يخالجه اتجاه المومونات عليهم، و جهتك الى بلاد قد فليكن منك فى ذلك امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا. و ان حق من حسن ظنك به لمن حسن بلاوك عنده، و ان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاوك عنده) المعصيه غير الخطا، المعصيه هى ارتكاب الفعل المحظور مع كامل الاختيار و المعرفه بينما الخطا ارتكاب للمحظور و هو يجهل بمحظورته و الله قد عفى عن الخطا اذا لم يتهاون الانسان فى مقدماته التى ادت الى الوقوع فيه بينما المعصيه قد اعد الله لفاعلها نار جهنم، لان المعصيه انحراف عن الاستقامه و دخول فى حرب مع الله العزيز الجبار، العاصى يتمرّد على الله و يتحداه فيما نهى عنه او ترك ما او جبه عليه و هل يمكن ان يتساوى هذا الانسان المتمرّد العاصى مع من اطاع الله و عمل باوامره و انتهى عن نواهيه، هل تتعادل كفتا الميزان امام العقلاء فساوى بين انسان خارج عن القانون و انسان عامل به، بين فرد يحترم الحق و يدافع عنه و بين فرد يحتقر الحق و يقاقله؟! ان ميزان العقلاء يابى وضع المجرم فى مقابل المطيع، و يرفض ان يساوى بين الفردين فى قليل او كثير... و ما السر فى ذلك: ان الامام و هو عقل العقلاء و ضمير الاحياء ينطق بالعله و يفصح بالحكمه و يقول: ان فى المساواه بين المجرم و المطيع جريمتين الاولى: ان هذه المساواه ترهد اهل الطاعه و الاحسان فى طاعتهم و احسانهم لانهم اذا وجدوا امرهم بعد طاعتهم و انقيادهم على نفس مستوى العاصين فلا يرغبون فى الطاعه لان المساواه حاصله على كل حال و النتيجة واحده فى كلتا الحالتين... و اما الجريمه الثانيه للمساواه هى ان اهل الاسائه يتجروون على الاسائه و يستمرون عليها لان من امن العقاب اساء الادب و هولاء لما اطمئنا الى عدم العقاب تمادوا فى الطغيان و استمروا عليه. اذا يجب ان يعامل كل واحد من المطيع و العاصى بما اختاره هو لنفسه فانه كان عاقلا- حرا مختارا عند اقدامه على ما يريد فيستحق ما لزم نفسه به و اختاره لها و فى التنزيل الكريم ورد قوله تعالى: (ام حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون)

و فى دعاء كميل و انت جل ثناوك قلت مبتدئا و تطولت بالانعام متكرما، افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستون ... ثم ان الامام يقول للوالى اذا اردت ان يحسن ظنك برعيتك و تر تاح لمقامك معهم فاعمل لهم من المبرات و الخيرات و المشاريع العامه ما يجعلهم يرتاحون لك و يانسون بوجودك و اذا كانت نفوسهم نحوك صافيه من خلال اياديك الكريمه، لم تعد تسمع منهم نقدا بسوء و لا جرحا لكرامه و لا حديثا عليك الا بخير و هذا بنفسه يجعل ظنك بهم حسنا و معيشتك معهم كريمه و هذا الظن الحسن منك برعيتك يخفف عنك اتعابا كبيره انت بغنى عنها لانك اذا ساء ظنك بانسان حاولت ان تتقصى ايامه و حياته و حر كاته و سكناته و هذا فيه مشقات كبيره ... (و لا تنقض سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه و اجتمعت بها الالفه، و صلحت عليها الرعيه. و لا تحدثن سنه تضر بشىء من ماضى تلك السنن فيكون الاجر لمن سنه و الوزر عليك بما نقضت منها. و اكثر مدارسه العلماء و مناقشه و الحكماء فى تثبيت ما صلح عليه امر بلادك، و اقامه ما استقام به الناس قبلك) ورد الحديث عن رسول الله: من سن سنه حسنه كان له اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيامه و من سن سنه سيئه كان عليه وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيامه و هذه السنن الصالحه ليست تشريعا محرما لانها تدخل تحت عمومات او مطلقات احبها الشارع و رغب فى اقامتها مثلا فعل الخير يحبه الاسلام و يدفع الناس الى ممارسته و يعد ذلك صدقه و فاعله خيرا فلو اراد انسان ان يبنى مبره خيريه من اجل اعانه الفقراء فان هذه المبره لم ينص عليها الشارع و لكنها سنه حسننها لاهل الخير يسيرون عليها لانها تدخل تحت استحباب فعل الخير العام فتكون هذه السنه الصالحه من الخيرات التى يكسب مبدعها اجرا مستمرا مده اقامه الناس لها و لامثالها لان تاسيسها كان السبب فى انشاء امثالها من الخيرات ... و اما السنه السيئه فهى التى يبتدعها المنحرفون مما يدخل تحت عموم محرم على الامه كما لو اقام انسان حانه لشرب الخمر فان هذه السنه السيئه مما يوزر عليها فاعلها و يبقى يلاحقه اثمها و اثم كل حانه للدعاره طيله الزمن لانه كان مفتاح هذا الشر و مبدع هذه الضلاله. و الوالى الصالح هو الذى ينظر الى السنن الصالحه التى تفيد المجتمع و تجمع الامه و توحد الصف فيعمل بها و ان كانت متقدمه عليه و ينظر الى البدع المفرقه التى تخالف قواعد الشرع و الدين فيتعد عنها بل يسعى فى منعها و ردع من تسول له نفسه فى ذلك، ثم ان على الوالى ان يلتقى بالعلماء، فانهم الامناء الذين يحافظون على الدين و يدافعون عن الشريعه و يقفون سدا منيعا امام البدع و الخرافات انهم الحصون التى تتكسر عليها كل الافكار المنحرفه و الدعاوى المضلله التى تفسد المجتمع الاسلامى و تريد ان تحطم انسانه و تدوس قرانه ... ان العلماء بما يحملون من فكر اسلامى يجب على الوالى ان يجتمع معهم و ياخذ راي الدين منهم و لا يتكل على رايه و نظره فان ذلك يفسد عليه دينه و يضلّه عن السبيل المستقيم. ثم ان على الوالى ان يجتمع بالحكماء الذين درسوا الحياه و عرفوا ما يصلح الرعيه مما يفسدها، و ما يوحدها مما يفرقها، و ما يحقق لها السعاده مما يجز عليها الشقاء ... ان هولاء الحكماء- الذين يضعون الاشياء مواضعها- قد خبروا الحياه و نفذوا الى بواطن الامور و استطاعوا بما عندهم من خبره ان يكونوا اعوانا له فى صلاح البلاد و العباد و اقامه الحق والعدل ...

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش نهم

وَ لَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَ الْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءِ عَلَى

الْإِسَاءَةَ! وَالزَّمَّ كُلَّمَا مِنْهُمْ مَا أَلَزَمَ نَفْسِيهِ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسَيْنٍ ظَنُّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَتَخْفِيفِهِ الْمَثُونَاتِ عَلَيْهِمْ، وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَالَهُمْ. فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا. وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ، وَإِنْ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ. وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ، وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ. وَلَا تُحَدِّثَنَّ سُنَّةَ تَضَرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تَلَمَّكَ الشَّنَنِ، فَيَكُونُ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْعُزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا. وَ أَكْثَرُ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ، وَ مَنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِلَادِكَ، وَ إِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

ترجمه

هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار در نظرت یکسان باشند، زیرا این کار سبب می شود نیکوکاران به نیکی ها بی رغبت شوند و بدکاران به اعمال بد تشویق گردند؛ بنابراین هر یک از اینها را مطابق آنچه برای خود خواسته اند پاداش ده.

بدان هیچ وسیله ای برای جلب اعتماد والی به (وفاداری) رعیت بهتر از احسان به آنها و سبک کردن هزینه ها بر آنان و عدم اجبارشان به کاری که وظیفه ندارند نیست، بنابراین در این راه آن قدر بکوش تا به وفاداری رعایا درباره خود خوش بین شوی، زیرا این خوش بینی، خستگی و رنج فراوانی را از تو دور می سازد و سزاوارترین کسی که می تواند مورد حسن ظن تو قرار گیرد آن کس است که تو بهتر به او خدمت کرده ای و (به عکس) آن کس که مورد بدرفتاری تو واقع شده است سزاوارترین کسی است که باید به او بدبین باشی.

هرگز سنت مفید و پسندیده ای را که پیشگامان این امت به آن عمل کرده اند و ملت اسلام با آن الفت گرفته و امور رعیت به وسیله آن اصلاح شده مشکن و هرگز سنت و روشی را که به چیزی از سنت های (حسنة) گذشته زیان وارد می سازد ایجاد مکن که اجر آن سنت ها برای کسی خواهد بود که آن را برقرار کرده و گنااهش بر توست که چیزی از آن را نقض کرده ای، با دانشمندان، زیاد به گفت و گو بنشین و با اندیشمندان نیز بسیار به بحث پرداز (و این گفت و گوها و بحث ها باید) درباره اموری (باشد) که به وسیله آن، امور بلاد تو اصلاح می شود و آنچه را پیش از تو باعث پیشرفت کار مردم بوده است برپا می دارد.

شرح و تفسیر: سنت های حسنه را احیا کن

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به چند امر مهم دیگر توصیه می کند.

نخست درباره پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران تأکید می ورزد و می فرماید:

«هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار در نظرت یکسان باشند، زیرا این کار سبب می شود نیکوکاران به نیکی ها بی رغبت و بدکاران به اعمال بد تشویق گردند، بنابراین هر یک از اینها را مطابق آنچه برای خود خواسته اند پاداش ده؛» (وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِلْأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيْبًا) «تدریب» به معنای عادت دادن کسی به چیزی است و در اینجا می تواند معنای تشویق را داشته باشد در مقابل «ترهید» که در اینجا به معنای دلسرد

ساختن است..} لِأَهْلِ الْإِسَاءِ عَلَى الْإِسَاءِ وَ أَلْزَمَ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ).

آنچه امام علیه السلام در این دستور بیان کرده یکی از اصول مهم مدیریت است؛ از مدیریت خداوند و پیامبران بر جهان انسانیت گرفته تا مدیریت یک پدر در خانواده.

قرآن مجید پیامبر را به بشارت و انداز دستور می دهد و او را «مبشر» و «نذیر» می نامد. خداوند وعده بهشت را به صالحان و دوزخ را به بدکاران داده است.

این اصل در تمام اقوام با تمام اختلافاتی که در عقاید و فرهنگ و حکومت دارند تحت عنوان تشویق و تنبیه، ساری و جاری است. دلیل آن روشن است، زیرا ادامه نیکوکاری انگیزه می خواهد و بازایستادن از کار خلاف نیز انگیزه ای می طلبد. ممکن است انگیزه های معنوی و اعتقادات دینی آثار مطلوبی از خود در این زمینه به یادگار بگذارند؛ ولی این انگیزه ها در همه نیست به علاوه اگر مسأله پاداش و کیفر نباشد آن انگیزه ها نیز سست می شود.

جمله «وَأَلْزَمَ كُلًّا...» اشاره لطیفی به این نکته است که وقتی آنها چیزی را برای خود بیسندند دلیل ندارد حاکم آن را به آنان ندهد. نیکوکار پاداش را برای خود پسندیده و بدکار کیفر را، بنابراین خواسته خودش را باید به او داد.

از این بالاتر، پاداش نیکوکار انگیزه ای برای ترک عمل بدکار و کیفر بدکار انگیزه ای برای ادامه کار نیکوکار می شود همان گونه که امام در عبارت زیبایی دیگری در نهج البلاغه فرموده:

{أَزْجُرِ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ؛ بدکار را به واسطه پاداش نیکوکاران مجازات کنید}. {نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۷۷}.

اشاره به اینکه وقتی بدکار خود را از پاداش های مادی و معنوی نیکوکاران محروم می بیند تنبیه می شود و بر سر عقل می آید و چه بسا از کار خود توبه کند و باز ایستد.

آن گاه امام در دومین دستور، بهترین وسیله جلب حسن ظن و محبت رعایا را برای او تبیین می کند و می فرماید: «بدان هیچ وسیله ای برای جلب اعتماد والی به

(وفاداری) رعیت بهتر از احسان به آنها و سبک کردن هزینه ها بر آنان و عدم اجبارشان به کاری که وظیفه ندارند نیست»؛ (وَ اعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرِعَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ، وَ تَخْفِيفِ الْمُتُونَاتِ عَلَيْهِمْ، وَ تَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ).

تعبیر به «مَيَّا لَيْسَ لَهُ قَبْلَهُمْ» با توجه به اینکه «قَبْل» گاه به معنای «نزد» و گاه به معنای «قدرت» می آید، می توان جمله را چنین معنا کرد: چیزی که نزد آنها (و بر عهده آنها) نیست یا چیزی که در طاقت و توان آنها نیست. {هرچند بعضی معتقدند «قبل» اگر اضافه به ضمیر شود حتما به معنای نزد است و اگر جدا استعمال شود به معنای قدرت و توان است}

این حقیقتی است که تجربه بارها نشان داده است که اگر والی به فکر رعایا باشد و زمامداران هزینه ها را بر آنان سبک کنند

و اموری را که از وظایف آنها نیست یا قدرت بر آن ندارند از آنها نخواهند رابطه عاطفی قوی و محکمی در میان آنها برقرار خواهد شد؛ رابطه ای که حمایت آنها را به زمامدار در حوادث مشکل و پیچیده تأمین می کند.

این نکته نیز حائز اهمیت است که امام سخن از عوامل حسن ظن زمامدار به رعایا به میان آورده، نه حسن ظن رعایا به زمامدار در حالی که تصور بر این است که در این گونه موارد تعبیر اولی مناسب تر است؛ ولی منظور امام این است که آن قدر زمامدار به رعایا خوبی کند که به وفاداری آنها به خود مطمئن گردد.

به همین دلیل امام در ادامه این سخن می فرماید: «بنابراین در این راه آن قدر بکوش تا به وفاداری رعایا به خود خوش بین شوی، زیرا این خوش بینی، خستگی و رنج فراوانی را از تو دور می سازد»؛ (فَلْيُكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكِ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرِعَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا) «تب» به معنای رنج و تعب است از ریشه نصب بر وزن «نصر» به معنای ثابت قرار دادن گرفته شده؛ مثلاً هنگامی که نيزه را بر زمین می کوبند و جای آن را محکم میسازند، نصب گفته میشود و از آنجا که رنج و تعب انسان را از کار متوقف می سازد، این واژه بر آن اطلاق شده است و دشمنان اهل بیت را از این جهت ناصبی می گویند که گویی پرچم عداوت برافراشته اند. {طویلاً}.

روشن است هر گاه زمامدار به رعیت خود سوء ظن داشته باشد، هر زمان احتمال می دهد شورشی بر ضد او برپا شود و یا به او خیانت کنند یا توطئه ای در برابر او بچینند و این به طور دائم فکر او را ناراحت خواهد ساخت؛ اما هنگامی که از وفاداری آنها مطمئن باشد، با آرامش خاطر می تواند به نظم امور و عمران و آبادی و دفع شر دشمنان بپردازد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن همین توصیه را به تعبیر زیبای دیگری بیان می دارد و می فرماید: «و سزاوارترین کسی که می تواند مورد حسن ظن تو قرار گیرد آن کس است که تو بهتر به او خدمت کرده ای و (به عکس) آن کس که مورد بد رفتاری تو واقع شده است سزاوارترین کسی است که باید به او بدبین باشی»؛ (وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسَنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ) «بلاء» معنای اصلی آن آزمایش کردن است که گاه به وسیله نعمتها و گاه به وسیله مصائب صورت می گیرد و به همین جهت بلاء گاه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است و در جمله بالا به هر دو معنا - به عنوان حسن بلاء و سوء بلاء - استعمال شده است (این واژه از ریشه «بلی» است). {عنده، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ}.

اشاره به اینکه همان گونه که نیکی کردن سبب حسن ظن است هر قدر بیشتر نیکی کنی، حسن ظن بیشتری فراهم می شود و همان گونه که بدی کردن سبب سوء ظن می شود هر قدر بدی بیشتر باشد، سوء ظن هم بیشتر است.

در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه آمده است که ابن عباس می گفت: به هر کس نیکی کردم فضای میان من و او روشن شد و به هر کس بدی کردم فضای میان من و او تاریک گشت. {ابن قتیبه، ج ۱، ص ۶۴، طبق نقل شرح نهج البلاغه شوشتری، ج ۸، ص ۵۱۹}.

در ضمن می توان از این سخن نتیجه گرفت که اگر کسانی به هر دلیل مورد مجازات و مؤاخذه قرار گرفتند، زمامدار و والی باید از آنها بر حذر باشد و از حسن ظن به آنها پرهیزد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه سخن به نکته مهم دیگری می پردازد و مالک اشتر را از شکستن سنت های صالح برحذر می دارد. می فرماید: «هرگز سنت مفید و پسندیده ای را که پیشگامان این امت به آن عمل کرده اند و ملت اسلام با آن الفت گرفته و امور رعیت به وسیله آن اصلاح شده مشکن»؛ (وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ) «صدور» در اینجا به معنای پیشگامان و صدر نشینان و مسلمانان صدر اسلام است. { هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلُفُّهُ، وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ }.

سنت در دو معنا به کار می رود: گاه به معنای عادات و روش هایی است که از گذشتگان و پیشینیان به یادگار مانده و آن بر دو قسم است: حسنه و سیئه.

همان گونه که در روایت معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً عَمِلَ بِهَا مَنْ بَعْدَهُ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ وَ مِثْلُ أُجُورِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُضَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْءٌ وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كَانَ عَلَيْهِ وَزْرُهُ وَ مِثْلُ أُوزَارِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُضَ مِنْ أُوزَارِهِمْ شَيْءٌ؛ کسی که سنت نیکی را پایه گذاری کند و بعد از وی به آن عمل شود پاداش آن و پاداش کسانی که به آن عمل کرده اند برای او خواهد بود بی آنکه چیزی از پاداش آنها کم شود و کسی که سنت بدی را پایه گذاری کند و بعد از او به آن عمل شود گناه آن و همانند گناه کسانی که به آن عمل کرده اند خواهد بود بی آنکه از گناهان آنها چیزی کاسته شود». {کنز العمال، ح ۹۱۰. شبیه این حدیث در منابع شیعه از امامان معصوم به طرق مختلف و با تعبیرات متفاوت نقل شده است. به بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۵۷ و ۲۵۸ مراجعه شود.}

معنای دوم سنت این است که به معنای سخن پیامبر اکرم و فعل و تقریر اوست و کلام امام علیه السلام در اینجا ناظر به معنای اول است. (به قرینه جمله: وَلَا

تُحَدِّثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ ...) مثلاً شخصی یا گروهی هفته ای از سال را به عنوان هفته نیکوکاری یا اکرام یتیمان یا پاک سازی مساجد یا کاشتن انواع درختان قرار می دهند بی آنکه آن را به شرع نسبت دهند. این سنت صالح باقی می ماند و افرادی به آن عمل می کنند و در پرتو آن کارهای نیکی صورت می گیرد. امام علیه السلام به مالک اشتر دستور می دهد هرگز این گونه سنت ها را نشکند و بگذارد مردم به آن عمل کنند و از برکاتش بهره مند شوند.

البته اگر سنت های فاسد و مفسدی باشد؛ مانند آنچه در زمان جاهلیت از انتقام جویی ها و زنده به گور کردن دختران و امثال آن وجود داشت، باید با این گونه سنت های خرافی و غلط و غیر انسانی مبارزه کرد.

تاریخ اسلام نیز نشان می دهد که پیغمبر اکرم سنت های صالح پیشین را هرگز نشکست، بلکه آنها را تأیید فرمود. مانند سنت هایی که از عبدالمطلب به یادگار مانده بود؛ ولی با سنت های زشت و خرافی سخت مبارزه کرد.

سپس امام علیه السلام همین مطلب را به صورت دیگری بیان می کند و می فرماید:

«و هرگز سنت و روشی را که به چیزی از سنت های (حسنة) گذشته زیان وارد می سازد ایجاد مکن که اجر آن سنت ها برای

کسی خواهد بود که آن را برقرار کرده و گناهِش بر توست که چیزی از آن را نقض کرده ای؛ (وَلَا تُخَدِّثَنَّ سِنَّهُ تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السَّنَنِ، فَيَكُونُ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا).

در واقع امام می فرماید: سنت های صالح پیشین را نه مستقیماً بشکن و نه مزاحمتی برای آنها ایجاد کن که آن را بشکنند، بلکه باید در حفظ آن سنت ها بکوشی تا مردم به سبب پیروی از آن بهره مند گردند.

درباره اهمیت سنت های حسنه و فرق آن با بدعت ها و همچنین سنت های سیئه و آثار آن در جوامع انسانی، در پایان همین بحث سخن خواهیم گفت.

سپس امام علیه السلام در آخرین توصیه در این بخش از عهدنامه به مالک دستور می دهد همواره در کنار علما و حکما باشد، می فرماید: «و با دانشمندان، زیاد به گفت و گو بنشین و با اندیشمندان نیز بسیار به بحث پرداز (و این گفت و گوها و بحث ها باید) درباره اموری (باشد) که به وسیله آن، امور بلاد تو اصلاح می شود و آنچه را پیش از تو باعث پیشرفت کار مردم بوده است برپا می دارد؛ (وَ أَكْثِرْ مِدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ، وَ مَنَاقَشَةَ) «مناقشه» از ریشه «نقش» در اصل به معنای بیرون کشیدن خار از بدن به وسیله منقاش است سپس به هر گونه بحث دقیق و حسابرسی کامل اطلاق شده است، بنابراین مناقشه حکما به معنای بحث دقیق با دانشمندان است. { الْحُكَمَاءِ، فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرٌ بِلَادِكَ، وَ إِقَامِهِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ}.

در واقع امام در این قسمت از وصایای خود به مالک توصیه می کند همواره سطح آموزش خود را در احکام و موضوعات بالا برد، با علما و دانشمندان پیوسته به گفت و گو بنشینند تا به احکام الهی و اصول کشورداری آشناتر گردد و با اندیشمندان پیوسته بحث کند تا از تجارب آنها در تشخیص موضوعات مهم بهره گیرد و هنگامی که آگاهی زمامدار نسبت به این دو بخش افزایش پیدا کند، امر بلاد اصلاح می شود و سنت های حسنه پیشین همچنان باقی و برقرار می ماند.

مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی بابی به عنوان «بَابُ مُجَالَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَ صُحْبَتِهِمْ» آورده و از جمله روایات باب این است:

امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرمود:

«لَمَجْلِسٍ أَجْلِسُهُ إِلَيَّ مَنْ أَتَى بِهِ أَوْ تَقَى فِي نَفْسِي مِنْ عَمَلٍ سَنَّهُ؛ مَجْلِسِي كَمَا فِي كِتَابِي مِنْ عَمَلٍ سَنَّهُ» (و از او علم و دانشی فرا گیرم) در دل من اطمینان بخش تر از آن است که یک سال اعمال صالح انجام دهم. {کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۵}.

در حدیث دیگری از لقمان نقل می کند که به فرزندش نصیحت کرد: «فرزندم

مجالس را با دقت انتخاب کن. هرگاه دیدی گروهی به یاد خداوند بزرگ مشغولند با آنها هم‌نشین شو؛ اگر عالم باشی علمت در آنجا تو را سود می بخشد و اگر جاهل باشی به تو تعلیم می دهند و ای بسا خداوند رحمت خود را بر آنها نازل کند و تو را همراه آنان مشمول نعمت سازد و هرگاه جمعی را دیدی که به یاد خدا نیستند با آنها مجالست مکن، زیرا اگر عالم باشی علمت در آنجا به تو سودی نمی بخشد و اگر جاهل باشی بر جهلت می افزایند و چه بسا خداوند عقوبتی بر آنان نازل کند و

تو را با آنها همراه سازد. {کافی، ج ۱، ص ۳۹، ح ۱.}

امام زین العابدین علیه السلام در دعای معروف ابوحمزه ثمالی هنگامی که عوامل سلب توفیق را بر می شمرد می فرماید:

«أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ شاید تو مرا در مجالس علما نیافتی و دست از یاری من برداشته ای».

از جمله برکات همنشینی و گفت و گو با دانشمندان این است که انسان علوم و دانش خود را از یاد نمی برد و اگر چیزی نمی داند به او می آموزند همان گونه که امیرمؤمنان علیه السلام در یکی دیگر از سخنانش می فرماید:

«مَنْ أَكْثَرَ مُدَارَسَةَ الْعِلْمِ لَمْ يَنْسَ مَا عَلِمَ وَاسْتَفَادَ مَا لَمْ يَعْلَمْ». {غررالحکم، ص ۴۹، ح ۲۷۳.}

نکته: سرچشمه پیدایش سنت ها

واژه سنت در اصل از ماده سنّ (بر وزن فن) به معنای جاری ساختن آب بر صورت گرفته شده و سپس به هر امری که سریان و جریان پیدا کند سنتّ اطلاق شده است و به تمام عادات و آداب خوب یا بدی که از سوی شخص یا گروهی در جامعه به جریان می افتد سنتّ گفته می شود و به همین دلیل آن را به سنتّ های

حسنه و سیئه تقسیم کرده اند؛ مثلاً قرار دادن برنامه مستمر هر ساله ای جهت نوازش یتیمان یا ایجاد صلح در میان افرادی که با هم اختلاف دارند سنتّ حسنه محسوب می شود و برنامه هایی مانند زنده به گور کردن دختران و یا در عصر ما استفاده از مواد محترقه و منفجره در چهارشنبه آخر سال سنتّ سیئه است.

در روایات اسلامی بحث های فراوانی درباره کسانی که سنتّ حسنه یا سنتّ سیئه می گذارند آمده است که نمونه آن را در بحث های گذشته مطالعه کردید.

مخصوصاً در این روایات تأکید شده کسی که سنتّ حسنه ای بگذارد به تعداد کسانی که به آن عمل می کنند اجر و پاداش برای سنتّ گذار از سوی خداوند داده خواهد شد بی آنکه از ثواب آنها چیزی کاسته شود و آنها که سنتّ سیئه می گذارند به تعداد کسانی که به آن عمل می کنند وزر و گناه در نامه اعمال آنها نوشته می شود بی آنکه چیزی از گناهان آنها کم شود و این در واقع از مسأله تسبیب و تعاون بر خیر و شر سرچشمه می گیرد، زیرا می دانیم گاه انسان عملی را بالمباشره انجام می دهد و گاه بالتسبیب و ایجاد سنتّ خوب و بد نوعی تسبیب است.

البته مسأله سنتّ های اجتماعی ارتباطی به بدعت گذاشتن ندارد آن گونه که بعضی از وهابیون کوتاه فکر می پندارند، زیرا بدعت چیزی است که به شارع مقدس و قرآن و سنتّ پیغمبر نسبت داده شود و جزء آن نباشد؛ ولی سنتّ ها نوعی بدعت های عرفی و اجتماعی است که بدون اسناد به شرع مقدس گذارده می شود که اگر در مسیر اهداف شرع باشد (مانند نوازش یتیمان و کمک به محرومان) سنتّ حسنه محسوب می شود و مطلوب است و اگر بر ضد آن باشد (مانند زنده به گور کردن دختران که از سنتّ های جاهلی بود) سنتّ سیئه و نامطلوب است.

از اینجا روشن می شود اینکه وهابی های متعصب با اموری مانند جشن میلاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا برگزاری مراسم تعزیه برای اموات و گذشتگان مخالفت می کنند از سوء فهم آنهاست که سنت را با بدعت اشتباه می گیرند در حالی که روایات مربوط به سنت حسنه و سیئه را خودشان در کتاب ها آورده اند. {سنن بیهقی، ج ۴، ص ۱۷۶ و مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۲}.

بخش دهم

متن نامه

وَاعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصِلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَمِنْهَا قُضَاءُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنصَافِ وَالرَّفِيقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجَزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّ وَمُسْلِمِهِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ

ص: ۴۳۱

وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينِ، وَكُلٌّ قَدْ سَمِيَ اللَّهُ لَهُ سَهْمُهُ، وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا.

ترجمه ها

دستی

ای مالک بدان! مردم از گروه های گوناگونی می باشند که اصلاح هر یک جز با دیگری امکان ندارد، و هیچ یک از گروه ها از گروه دیگر بی نیاز نیست. از آن قشرها، لشکریان خدا، و نویسندگان عمومی و خصوصی، قضات دادگستر، کارگزاران عدل و نظم اجتماعی، جزیه دهندگان، پرداخت کنندگان مالیات، تجار و بازرگانان، صاحبان صنعت و پیشه وران، و نیز طبقه پایین جامعه، یعنی نیازمندان و مستمندان می باشند، که برای هر یک خداوند سهمی مقرر داشته، و مقدار واجب آن را در قرآن یا سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعیین کرده که پیمانی از طرف خداست و نگهداری آن بر ما لازم است.

شهیدی

و بدان که رعیت را صنفهاست که کار برخی جز به برخی دیگر راست نیاید، و به برخی از برخی دیگر بی نیازی نشاید. از آنان سپاهیان خدایند و دبیران که در نوشتن نامه های عمومی و یا محرمانه انجام وظیفه نمایند. و از آنها داوران اند که کار به عدالت دارند و عاملانند که کار خود به انصاف و مدارا رانند، و از آنان اهل جزیه و خراج اند، از ذمیان و مسلمانان. و بازرگانانند و صنعتگران و طبقه فرودین از حاجتمندان و درویشان. و خدا نصیب هر دسته را معین داشته و میزان واجب آن را در کتاب خود یا سنت پیامبرش (ص) نگاشته، که پیمانی از جانب خداست و نگهداری شده نزد ماست.

اردیلی

و بدانکه رعیت بر هفت طبقه اند که بصلاح نمایند پاره از آنها بجز بعضی دیگر در حصول مطالب و هیچ بی نیازی نیست بعضی ایشان را از بعضی در وصول مآرب پس بعضی از آنها لشکریان خدایند در کارزار و بعضی از ایشان نویسندگان عوامند و خواص و بعضی دیگر از آنها قاضیان با عدالتند و بعضی از آنها عاملان با عدلند و مهربانی و برخی دیگر اهل جزیه و خراجند از اهل ذمه از یهود و نصاری و مجوس و مسلمانان از مردمان و بعضی دیگر از آنها تاجرانند و اهل صنعتها و بعضی دیگر طبقه پایین ترند از خداوندان احتیاج و درویشی و همه را حق سبحانه نامیده است سهم و نصیب آنها را در کتاب خود و نهاده است بر مرتبه هر یک از آن طبقات و بر آنچه فریضه اوست در کتاب خود یا سنت پیغمبر خود عهدی را از او نزد ما که نگاه داشته شده است

آیتی

بدان، که رعیت را صنفهایی است که کارشان جز به یکدیگر اصلاح نشود و از یکدیگر بی نیاز نباشند. صنفی از ایشان لشکرهای خدای اند و صنفی، دبیران خاص یا عام و صنفی قاضیان عدالت گسترند و صنفی، کارگزاران اند که باید در کار

خود انصاف و مدارا را به کار دارند و صنفی جزیه دهندگان و خراجگزارانند، چه ذمی و چه مسلمان و صنفی بازرگانان اند و صنعتگران و صنفی فرودین که حاجتمندان و مستمندان باشند. هر یک را خداوند سهمی معین کرده و میزان آن را در کتاب خود و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) بیان فرموده و دستوری داده که در نزد ما نگهداری می شود.

انصاریان

آگاه باش که مردم مملکت گروههای مختلفند که هر گروه جز به گروه دیگر اصلاح نمی شود، و با داشتن گروهی از گروه دیگر بی نیازی نیست. اینان عبارتند از ارتش حق، و نویسندگان عمومی و خصوصی، و قاضیان عدل، و مأموران انصاف و مدارا، و اهل جزیه و مالیات از غیر مسلمان و مسلمان، و تاجران و صنعتگران، و طبقه پایین از نیازمندان و افتادگان. خداوند سهم هر یک از این طبقات را مقرر فرموده، و در کتابش یا سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله عهدی محفوظ را بر حد و اندازه واجب آن نزد ما قرار داده است.

شروح

راوندی

و طبقات الناس: مراتبهم و درجاتهم. و الجزیه ما یؤخذ من اهل الذمه یجزا و یکتفا به منهم لمصلحه رای الله لهم و للمسلمین، و استعمال المداراه مع من یقر بالتوحید و العدل و ان کان منکرا لنبوه محمد صلی الله علیه و آله داع الی متابعتہ (صلی الله علیه و آله) و قد ذکرنا ان حقیقه الخراج انما یکون من الارض التي اخذت بالسیف و یجوز استعمال لفظ الخراج من الاراضی الثلاث الاخر ایضا مجازا. و ارض الخراج الحقیقه یجوز ان یقبلها الامام من شاء من المسلمین و من اهل الذمه بما شاء، و لذلك قال: و منها اهل الجزیه و الخراج من اهل الذمه و مسلمه الناس. و قیل فی الکلام تقدیم و تاخیر فقوله من اهل الذمه متعلق باهل الجزیه بیان لهم، و یتعلق و من مسلمه الناس باهل الخراج تبیین لهم. و المسکنه: الفقر و الحاجه.

کیدری

و طبقات الناس: مراتبهم و درجاتهم. و الجزیه: ما یؤخذ من اهل الذمه. و مسلمه الناس: تقدیره اهل الجزیه من اهل الذمه، و اهل الخراج من مسلمه الناس، فلفق الکلام و لفه لا من الالتباس.

ابن میثم

فصل سوم: در توجه دادن به گروههای مردمی که امر شهر به آنها وابسته است و قرار دادن هر کدام در جای خود، و در مرتبه ای که حکمت نبوی اقتضا کرده تا در آن مرتبه قرار داده شود، و اشاره بر این مطلب که هر طبقه ای به طبقه ی دیگر وابسته است، چه آن که صلاح هر کدام جز به وسیله ی دیگری میسر نیست و بنیاد شهرنشینی و جامعه بر آن است. آنگاه اشاره به کسانی دارد که از هر صنف و طبقه ای شایستگی دارند و سزاوار آن مقامند، و سفارش درباره ی هر آنچه که آن طبقه شایسته آن است.

مقاعد: جمع مقعد (مصدر میمی) نشستها، مراقق: سودها، منفعتها، و بدان که رعیت چند دسته اند که کارشان انجام نمی گیرد مگر به کمک یکدیگر، و از هم بی نیاز نیستند، برخی از آنها سپاهیان خداوندند، و بعضی دیوران و منشیان عادی و محرمانه اند و بعضی دیگر داوران عدالت گستر و برخی کارکنانی که با انصاف و مدارا رفتار می کنند، و بعضی از مردم جزیه دهندگان و مالیات دهندگان از اهل ذمه و مردم مسلمان و گروهی از بازرگانان، صنعتگران، و برخی از طبقه ی پایین که نیازمندان و تهیدستانند، و خداوند برای هر گروهی از اینان سهمی و بهره ای معین کرده است، که اندازه و مقدار آن را در کتاب خود و یا در سنت پیامبرش - درود و سلام خدا بر او و خاندان او باد - مقرر کرده است که در نزد ما (اهل بیت) محفوظ است.

ابن ابی الحدید

وَ اعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصِلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غَنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَ مِنْهَا عُمَّالُ الْأَنْصَافِ وَ الرَّفِيقُ وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجَزِيَّةِ وَ الْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّهِ وَ مُسَلِّمَةِ النَّاسِ وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَاتِ وَ الْمَسْكَنَةِ وَ كُلُّ قَدْ سَمَى اللَّهُ لَهُ سَهْمَهُ وَ وَضَعَ عَلَى حَدِّهِ [وَ فَرِيضَتِهِ]

فَرِيضَةٌ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّهِ نَبِيِّهِ ص عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا

قالت الحكماء الإنسان مدني بالطبع و معناه أنه خلق خلقه لا بد معها من أن يكون منضمًا إلى أشخاص من بني جنسه و متمدنا في مكان بعينه و ليس المراد بالمتمدن ساكن المدينة ذات السور و السوق بل لا بد أن يقيم في موضع ما مع قوم من البشر و ذلك لأن الإنسان مضطر إلى ما يأكله و يشربه ليقوم صورته و مضطر إلى ما يلبسه ليدفع عنه أذى الحر و البرد و إلى مسكن يسكنه ليرد عنه عاديه غيره من الحيوانات و ليكون منزلا- له ليتمكن من التصرف و الحركة عليه و معلوم أن الإنسان وحده لا يستقل بالأموال التي عدناها بل لا- بد من جماعه يحرث بعضهم لغيره الحرث و ذلك الغير يحوك للحراث الثوب و ذلك الحائك يبنى له غيره المسكن و ذلك البناء يحمل له

غيره { (١) ب: «غير تحريف» . } الماء و ذلك السقاء يكفيه غيره أمر تحصيل الآله التي يطحن بها الحب و يعجن بها الدقيق و يخبز بها العجين و ذلك المحصل لهذه الأشياء يكفيه غيره الاهتمام بتحصيل الزوجه التي تدعو إليها داعيه الشبق فيحصل مساعده بعض الناس لبعض لو لا- ذلك لما قامت الدنيا فلهذا معنى قوله ع إنهم طبقات لا يصلح بعضها إلا ببعض و لا غناء ببعضها عن بعض .

ثم فصلهم و قسمهم فقال منهم الجند { ٢-٢ } ساقط من ب، و أثبتته من ا. د. { و منهم الكتاب و منهم القضاء و منهم العمال { ٢-٢ } ساقط من ب، و أثبتته من ا. د. } و منهم أرباب الجزية من أهل الذمه و منهم أرباب الخراج من المسلمين و منهم التجار و منهم أرباب الصناعات و منهم ذوو الحاجات و المسكنه و هم أدون الطبقات .

(و اعلم ان الرعيه طبقات) و بدان به درستی که رعیت بر هفت طبقه اند (لا یصلح بعضها الا ببعض) که به صلاح نمی آیند بعضی از آن طبقات، مگر به بعضی دیگر در حصول مطالب (و لا غنی ببعضها عن بعض) و هیچ بی نیازی نیست بعضی از ایشان را از بعضی در وصول مارب (فمنها جنود الله) پس بعضی از آن طبقات لشگرهای خدا هستند در کارزار (و منها کتاب العامه و الخاصه) و برخی دیگر نویسندگان عوامند و خواص (و منها قضاء العدل) و طایفه دیگر از آن، قاضیان عدلند و حاکمان شریعت نبوی (و منها عمال الانصاف و الرفق) و جماعتی دیگر از آن، عاملان باعدلند و مهربانی (و منها اهل الجزیه و الخراج) و بعضی دیگر از آن اهل جزیه اند و خراج (من اهل الذمه و مسلمه الناس) از ذمیان و مسلمانان (و منها التجار و اهل الصناعات) و فرقه دیگر از آن، تاجرانند و پیشه وران (و منها الطبقة السفلی) و گروهی دیگر از آن، طبقه پست ترند (من ذوی الحاجه و المسکنه) از خداوندان احتیاج و بیچارگی (و کل) و هر یک از ارباب استحقاق (قد سمی الله سهم) نامیده است خدای تعالی در کتاب خود علی الاجمال سهم و نصیب ایشان را از صدقات. همچو فقرا و مساکین و عاملان زکات (و وضع علی حده) و بنهاده است بر مرتبه و منزله هر یک از آن طبقات را (و فریضه) بر آنچه فریضه او است از لزوم عمل واجبه که ثبت نموده آن را (فی کتابه) در کتاب خود که قرآن مجید است (و سنه نبیه) و سنت اطهر پیغمبر خود (صلی الله علیه و اله عهدا منه) عهدی را از او (عندنا محفوظا) که نزد ما نگه داشته شده است. چه هر یک را از آن طبقات هفتگانه مقامی است از اعمال، به قدر طاقت

آملی

قزوینی

و بدان که رعیت یعنی کافه اهل مملکت چند طبقه باشد که صلاح نپذیرد امر بعضی مگر به بعضی دیگر، و بی نیازی باشد به سبب بعضی از بعض دیگر طبقات رعیت هفت باشند. اول: لشگرهای خدا که مهیااند برای دفع دشمنان دین و دنیا. دوم: نویسندگان عامه ناس و خاصه. سیم: قاضیان عدل تا احکام و حدود و فتاوی میان مردم به حق و عدل جاری گردانند. چهارم: عاملان انصاف و رفق که از روی انصاف و نرمی میان عباد عمل نمایند و ضبط (بیت المال) و تنسیق امور رعیت و لشکری به رای رزین ایشان مفوض شده. پنجم: خراج گزاران و جزیه دهندگان این یک از اهل ذمه که اهل کتابند یا کفار که به زنهار درآمدند و آن از گروه مسلمانان. ششم: تاجران و پیشه کاران. هفتم: طبقه فروترند به حسب قدر دنیوی و ایشان ارباب حاجت و مسکنت باشند که از روی اختبار و امتحان بضر و فقر مبتلا گشته اند و هر یک از این طبقات را به تحقیق نام برده است خدای سهم او را، و وضع کرده است بر طبق اندازه و فریضه او. یعنی آنچه واجب و تعیین کرده برای او در کتاب خود یا در سنت نبی خود (ص) عهدی از جانب او نزد ما محفوظ یعنی نگاه داشته شده پس قول او (عهدا) مفعول (وضع) است.

لاهیجی

«و اعلم ان الرعيه طبقات لا یصلح بعضها الا- ببعض و لاغنی ببعضها عن بعض، فمنها جنود الله و منها کتاب العامه و الخاصه و منها قضاء العدل و منها عمال الانصاف و الرفق و منها اهل الجزیه و الخراج، من اهل الذمه و مسلمه الناس و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی من ذوی الحاجه و المسکنه و کل قد سمی الله له سهم و وضع علی حده فریضه فی کتابه، او

سنه نبيه صلى الله عليه و آله، عهدا منه عندنا محفوظا.»

يعنى بدان به تحقيق كه رعيت چند طايفه و چند صنفند كه صلاح نمى يابند بعضى از آن مگر به بودن بعضى ديگر و بى نياز نيستند بعضى از آن از بعضى ديگر، پس بعضى از آن سپاهيان در جهاد خدايند و بعضى از آن نويسندگان مصالح عامه ي مردمان و مصالح خاصه ي حكامند و بعضى از آن حكم كنندگان به عدلند كه حكام شرع باشند و بعضى از آن كاركنان به انصاف و مروتنند كه والى ولايات باشند و بعضى از آن اهل جزيه و خراجند، از اهل ذمه ي يهود و نصارا و مجوس و از جماعت مسلمانان از مردمان كه زراع اراضى خراجيه باشند و بعضى از آن تجارت و معامله كنندگان و اهل حرفه و پيشه اند و بعضى از آن طايفه پست ترين طوائفند از صاحبان احتياج و فقر و هر يك را جدا نام نهاده است و معين کرده است سهم و رسد او را و قرار داده است هر يك را بر حدش و واجبش در كتاب خود، يا در طريقه ي پيغمبر خود، صلى الله عليه و آله، در حالتى كه وصيت شده است از او و محفوظ است در نزد ما اوصيائى پيغمبر صلى الله عليه و آله.

خوئى

اللغه: (الرعيه): الماشيه الراعيه، الماشيه المرعيه، (الطبقه): المرتبه و من ذلك قولهم: طبقه الاجتماعيه و طبقه العمال و نحوها، (الجنند): جمع اجناد و جنود و الواحد جندى: العسكر، (الكاتب) ج: كتاب: العالم و من عمله الكتابه- المنجد. (الجزيه): الخراج المعروف المجهول على راس الذمى ياخذة الامام فى كل عام، قال تعالى: (حتى يعطوا الجزيه عن يد و هم صاغرون) قيل: سميت بذلك لانها قضايه منهم لما عليهم، و قيل: لانها يجتري بها و يكتفى بها منهم

الاعراب: لا يصلح بعضها الا ببعض، جمله فعليه صفة لقوله طبقات، لا غنى ببعضها لاء المشبهه بليس و غنى اسمها، منها جنود الله جمله اسميه قدم خبرها لكونه ظرفا، و هكذا ما عطف عليها من سائر الجمل، او سنه نبيه عطف على قوله فريضة عهدا منه منصوب على التميز الرفع للابهام عن النسبه من قوله: قد سمي الله سهمه و يحتمل ان يكون حالا،

المعنى: قد تعرض (ع) فى هذا الفصل من عهده المبارك لبيان طبقات الناس و الرعيه و اثبت للرعيه طبقات سبعة و ليس المقصود من ذلك اثبات نظام الطبقات و تاييده فان نظام الطبقات و تاييده فان نظام الطبقات مخالف للعدل و الديمقراطيه الحاكمه بتساوى الرعيه فى الحقوق. فالبشر فى تحوله الاجتماعى شرع من النظام القبليه و الاسره المبني على ان الحكم المطلق ثابت لرئيس القبيله و ابى الاسره يحكم على الافراد بما شاء يعز من شاء و يذل من شاء، فلا حياه للفرد الا فى ضمن القبيله و يشترك معها فى الخيرات و الشرور على ما يراه صاحب الاسره و رئيس القبيله، و هذا ادنى نظام اجتماعى وصل اليه البشر فى تكامله الاجتماعى و انتقاله من الغاب الى الصحراء، و قد ظل البشر فى هذا النظام آلافا من السنين يسكن فى ظل بيوت من الشعر او الجلد و ينتقل من كور الى كور، و قد اشار الله تعالى الى هذا الدور فى قوله: (و الله جعل لكم من بيوتكم سكنا و جعل لكم من جلود الانعام بيوتا تستخفونها يوم ظعنكم و يوم اقامتكم و من اصوافها و اوبارها و اشعارها اثا و متاعا الى حين- النحل الايه ٨٠). و قد تحولت امم من هذا النظام الى نظام مدنى ارقى قبل آلافا من السنين فقد ذكر بعضهم اكتشاف آثار المدنيه فى مصر من قبل خمس عشر الف عام و فى الصين الى ما قبل ذلك بالاف من القرون، ثم ازدهرت المدينه فى بين النهرين و ضواحي ايران و فارس و ظل قبائل اروبا و افريقا برابره يعيشون تحت الخيام الى هذه العصور الاخيريه الا ما ظهرت من المدينه فى يونان و

بعض ضواحي البحر الابيض و جزرها. فنظام الطبقات يحصل للامم بعد التحول من النظام القبلي و مرجعه الى اعتبار الامتيازات بين الافراد و الاصناف و بيتنى على التبعيض فى الحقوق العامه، كما شاع الان فى افريقيا الجنوبيه حيث ان الجنس الابيض و هم الاسره الحاكمه فى البلاد يمتازون عن السودان و هم اكثر سكان البلاد الاصلين بحقوق واسع، فنظام الطبقات يخالف التساوى و التاخى بين الافراد و التساوى فى الحقوق كما نادى به الاسلام فى القرآن الشريف حيث يقول: (يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم ان الله عليم خبير ١٣ الحجرات) و قد تعلق العرب على النظام الطبقاتى و اعتبار الامتياز من وجوه شتى: منها عدم تزويج بناتهم مع غير العرب و عدم تزويج القبائل بعضها مع بعض باعتبار علو شأنه، و قد اهتم النبى (ع) بمحو النظام الطبقاتى و القاء هذه الامتيازات المتوهمه بكل جهده. و مقصوده (عليه السلام) من قوله (و اعلم ان للرعيه طبقات) ليس اثبات الطبقات بهذا المعنى: بل بيان اختلاف الرعيه فى ما تتصدى به من شئون الحياه البشريه حيث ان الانسان مدنى بالطبع يحتاج الى حوائج كثيره فى معاشه من الماكل و الملبس و المسكن و لا يقدر فرد واحد بل افراد على اداره كل هذه الامور فلا بد و ان ينقسم الرعيه بحسب مشاغله الى طبقات و يتصدى كل طبقه شانا من الشئون و شغلا من المشاغل، ثم يتبادل حاصل اعماله بعضهم مع بعض حتى يتم امر معيشتهم و يكمل حوائج حياتهم و جعل الرعيه سبع طبقات: ١- الجنود المحافظون للحدود و الثغور و المدافعون عن هجوم الاعداء. ٢- كتاب العامه المتصدون لكتابه العقود و المعاهدات و الحقوق و غيرها من المرسلات. ٣- قضاة العدل و رؤساء المحاكم المتصدون للترافع بين الناس و النظر فى الدعاوى و اثبات الحق عن غيره بحسب الموازين القضائيه المقرره. ٤- عمال الامور الحسيه المحافظون على الانصاف و الرفق بين الناس و هم الذين يجرون الاحكام القضائيه و ينفذونها و يتعلق هذه الوظيفه فى هذه العصور باداره الشرطه العامه و ما يتبعها من المخافر. ٥- اهل الجزيه و الخراج من اهل الذمه و مسلمه الناس، قال ابن ميثم و قوله من اهل الذمه و مسلمه الناس تفضيل للاهل الاول، فاهل الذمه تفسير لاهل الجزيه و مسلمه الناس تفسير لاهل الخراج، و يجوز ان يكون تفسير لاهل الجزيه و الخراج لان للامام ان يقبل ارض الخراج من سائر المسلمين و اهل الذمه. اقول: لا اشكال فى اختصاص اهل الجزيه بالذميين، و اما اهل الخراج ايضا كان اكثرهم فى صدر الاسلام ذميا لان المسلمين مشتغلون بامور الدين و تجهيز الجيوش و لا فرصه لهم فى الاشتغال بزراع الارض و حرسها فكل ارض يملكها المسلمون يكون فى ايدي اهل الذمه يعملون فيها و يودون خراجها، و لكن ظهر فى اهل الخراج من المسلمين و زادوا تدريجا بوجهين: الف- ان كثيرا من اهل الذمه التابعين للاسلام اسلموا فيما بعد لما ظهر لهم من دلائل صدق الاسلام و حسن سلو كه. ب- انه بعد ما شاع الاسلام فى كثير من المعموره و انتشر فى البلدان النائيه العامره كمصر و الشام فقد تصدى جمع من المسلمين لامر الزراعة و الحرث و صاروا من اهل الخراج. ٦- التجار و اهل الصناعات و الحرف الكثيره التى عليها مدار حياه البشر و اداره شتى شئونها من التجاره و البناء و العماره و غيرها. ٧- الطبقة السفلى من ذوى الحاجه و المسكنه، و التعبير عن هذه الطبقة بالسفلى باعتبار انها لا تقدم عملا نافعا فى الاجتماع تتبادل به مع اعمال الطبقات الاخر فلا بد و ان تعيش من عمل الطبقات الاخر. و قد بين (ع) فى نظم طبقات الرعيه انه لا محل للعاطل و من لا يعمل عملا يفيد الاجتماع فى المجتمع الحى البشرى، فما ترى بين الامه من جماعات لا يتصدون لهذه المشاغل و يعيشون ربما ارغد عيش بين الرعيه فهم كاللصوص و المغيرين. فمنهم ارباب رووس المال الذين يتحصلون الارباح من راس مالهم و يعاملون بالربا، و قد قال الله تعالى (و ذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مومنين فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله - ٢٧٨- البقره). و قد شاع هذه الطبقة فى هذه العصور يسكنون القصور و يعيشون بالنهاء و السرور من دون ان يعملوا عملا للاجتماع. و منهم ارباب الحيل و المخاديع ممن يدعى السحر و النيرنجات و الرمل و امثال ذلك فيتوجه اليهم البسطاء من الناس و يبذلون فى سبيل دعاويهم الباطله الغالى و الرخيص من اموالهم. و منهم اصحاب التعاويذ و الدراويش و من حذا حذوهم ممن يحصلون

اموال البسطاء و الغافلين بانواع المكائد و الحيل. و منهم من يسال بكفه و يدور فى الا سواق و الدور و يستغيث بالناس لتحصيل المعاش و الرزق بالتكدى. و لوعد فى مثل هذه العصور طبقات الناس فى بلد اسلامى يوجد فيها طبقات كثيره لا تدخل فى هذه السبعه. ثم بين (ع) الموقع الاجتماعى لكل من هذه الطبقات و احتياج بعضها الى بعض فى اداره شئون الحياه و ادامتها فوصف الجنود بانهم: ١- حصون الرعيه و وسيله الامن و الراحة لهم بحيث لا- حفاظ و لا- دفاع تجاه الاعداء المهاجمين او اللصوص السالبين الا بوجودهم. ٢- زينه و ابهه للولاه تجاه العدو الخارجى و المخالف الداخلى فلو لا وجود الجند لا يمكن للوالى تمشيه الامور و تدريبيها. ٣- الجنود الاسلاميه الذين يقومون فى ميادين الجهاد بنصره الحق عز للدين تجاه الاعداء الكافرين. ٤- الجنود سبل للامن من وجوه شتى فلا- يجترىء اللص ان يسلب اموال الناس خوفا من الجنود و لا- يجترىء العدو ان يهاجم على المسلمين و يسلبهم اموالهم خوفا من الجنود. و لا بد لمعاش الجندى و سد حوائجه من وجوه كافيه يصل اليه دوما و هو الخراج الذى يتحصل من الاراضى الخراجيه و قد يكون اجناسا صالحه للمعيشه كحصه من حنطه الارض الخراجيه، و قد يكون درهما و دينارا يصرف فى رفع الحوائج، فوجود الجند انما يقوم على الخراج المقرر له فانه لو لا هذا الخراج يحتاج الى التخلى عن شغله و السعى وراء طلب المعيشه فلا يبقى جنديا فان الجنود لا بد و ان يكونوا معدين للجهاد و مقاومه العدو فى كل حين و تحصيل الخراج و ايصاله الى الجند يحتاج الى الصنف الثالث من القضاء و العمال و الكتاب، فان الخراج انما يوخذ على طبق معاهده بين عمال الارض و الوالى فلا بد من تنظيم اسناد ثم لا بد من عمال يحصلون الخراج من عمال الارض طبق المعاقده المرضيه و ربما ينشا هناك خلافات بين عمال الوالى و عمال الاراضى او بعضهم مع بعض فلا بد من الرجوع الى القاضى فى حل هذه الخلافات، و هذه الجامعه المركبه من القوه الدفاعيه و الماليه و القضائيه و الكتاب لا يقدرّون على المعيشه الا مع ما يقضى حوائج المعيشه من اللباس و الغذاء و انواع الاثاث و الرياش التى يحتاج وجودها الى من يصنعها و يهيوها و الى من ينقلها من بلد الى بلد، و هم التجار و ذوى الصناعات فاهل الصعه بفنونها و شعوبها منتشره فى شرق الارض و غربها و يتخصص اهل كل بلد بصنعه خاصه بهم و الواسطه فى حمل هذه المصنوعات من بلد الى بلد هم التجار الذين يتعرفون وجود كل صنعه فى اى بلد و يتحملون المشاق فى نقلها الى اسواق اخرى حيث يضعونها فى منال ايدي الطالبين، فالتجار و ذوا الصنعه ركن فى الاجتماع المدنى لما يجتمعون عليه من مرافقهم و يقيمونه من اسواقهم و يكفونه من الترفق بايديهم ما لا يبلغه رفق غيرهم. ثم بعد ذلك لا يخلو الاجتماع مهما كان صحيحا و منظما و عادلا من وجود ذوى العاهات و العجزه و الاشياخ الذين لا يقدرّون على العمل، فهذه الطبقة كالقشر من الشجره فكما انه لا يمكن وجود شجره سالمه مثمره من دون قشر، لا يمكن وجود اجتماع خال من هذه الطبقة السفلى، فمنهم من ادى خدمته ايام شبابه و دوران صحته ثم عرضه الهرم او اعترضه السقم فتعذر له العمل، فلا بد من رعايته بتحمل موونته، و منهم من حرم من القوه لعاهه عرضته فلا بد من حفظ حرمة و رعايه كرامته، و هم الذين يحق رفقهم و معونتهم و تهيه وسائل معيشتهم و يسع رحمه الله كل هذه الطبقات السبعه و لكل منهم على الوالى حق الرعايه و المحافظه بقدر ما يصلحه. الترجمه: اى مالک، بدانکه ملت از طبقه های چندی تشکیل می شود که باید هر کدام را با دیگری اصلاح کرد و همه با هم پیوسته و مرتبط و بهم نیازمندند. الف- جنود الله، ارتشى که در راه خدا و برای خدا می جنگد. ب- نویسندگان عامه و خاصه، دفتر داران عمومى و منشیان مخصوص که برای رجال و بزرگان نامه های خصوصى والى و کارگزاران عالیترتبه ی او را تنظیم می نمایند. ج- قاضیان و دادگران عادل، دادستان ها و قاضیان محاکم. د- کارمندان انصاف و رفق: تشکیلات کل شهربانی و شهرداری، اداره امر بمعروف و نهی از منکر. ه- اهل جزیه و خراج از کفار ذمی و مسلمانان، بدهکاران مالیات سرى و مالیات زمینهایى که خالصه ی دولت اسلامى است و متصرفین آن باید سهم درآمد زمین را بدولت بپردازند. و- بازرگانان و پیشه وران و صنعتگران. ز- بیچارگان و زبوان که نیازمندند و دست طلب دراز دارند: مردمان بیچاره که سرمایه

ای و کار و شغلی ندارند و یا نمی توانند کار کنند و باز نشسته اند و برای قوت خود محتاجند. خداوند در کتاب خود قرآن مجید و سنت پیغمبرش برای هر کدام از این طبقات بخشی از ثروت که در کشور است نام برده و درخور استحقاقش قرار معینی نهاده، این دستور بودجه و پخش آن بما سپرده است و نزد ما مصون و محفوظ است.

شوشتری

(و اعلم ان الرعيه طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض، و لا غنى ببعضها عن (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بعض) كاعضاء الانسان، فالراس لا يصلح الا بالبدن مثلا، و العينان لا تغنيان عن الاذنين، و لا يغني الانف عن الفم و اليدان عن الرجلين. في (مطالب سؤول ابن طلحه الشافعي) قال (عليه السلام): العالم حديقه سياجها الشريعه، و الشريعه سلطان تجب له الطاعه، و الطاعه سياسه يقوم بها الملك، و الملك راع يعضدها الجيش، و الجيش اعوان يكفلهم المال و المال رزق يجمعه الرعيه، و الرعيه سواد يستعبدهم العدل، و العدل اساس به قوام العالم. (فمنها جنود الله، و منها كتاب العامه و الخاصه، و منها فضاء العدل، و منها عمال الانصاف و الرفق، و منها اهل الجزيه و الخراج من اهل الذمه و مسلمه الناس، و منها التجار و اهل الصناعات، و منها الطبقة السفلى من ذوى الحاجه و المسكنه). في (وزراء الجهشيارى): كان اول من صنف طبقات الناس و صنف طبقات الكتاب و بنى منازلهم جمشيد، و كان لهراسب اول من دون الدواوين و حصن الاعمال و الحسابات، و انتخب الجنود وجد في عماره الارضين و جبايه الخراج لارزاق الجيش و بنى مدينه بلخ. (و كلا قد سمي الله سهمه و وضع على حده فريضه) هكذا في (المصريه) و الصواب: (و فريضته) كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (في كتابه او سنه نبيه) وضع على حد الطبقة السابعه- و هي الاخير- فريضه في كتابه فقال عزوجل (انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و في الرقاب و الغارمين و في سبيل الله و ابن السبيل ...) و على حد الطبقات الست الاولى فريضه في سنه نبيه. (عهدا منه عندنا محفوظا) لما لم يوضع في السنه على حد كثير من (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الطبقات الست الاولى شىء يعرفه الناس قال (عليه السلام): انه (صلى الله عليه و آله) خص بعلم ذلك عترته (عليه السلام). و في (بصائر درجات محمد بن الحسن الصفار) مسندا ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال في مرضه الذي توفي فيه: ادعوا لى خليلي، فارسلنا الى ابويهما، فلما رآهما اعرض عنهما بوجهه، ثم قال (صلى الله عليه و آله) ادعوا لى خليلي، فارسلوا الى على، فلما جاء اكب عليه فلم يزل يحدثه و يحدثه، فلما خرج من عنده قالتا له (عليه السلام): ما حدثك؟ قال: حدثني بباب يفتح الف باب كل باب يفتح الف باب. (فالجنود باذن الله حصون الرعيه و زين الولاه و عز الدين و ليس تقوم الرعيه الا بهم) في (عيون ابن قتيبه): كان يقال: لا سلطان الا برجال، و لا رجال الا بمال و لا مال الا بعمار، و لا عماره الا بعدل و حسن سياسه. و في (المروج): كانت سياسه يعقوب بن الليث الصفار لجيوشه سياسه لم يسمع بمثلا فيمن سلف من الملوك، لما كان قد شملهم من احسانه و غمرهم من بره و ملا- قلوبهم من هيبتهم، كان بارض فارس و اباح للناس ان يرتعوا ثم حدث امر اراد الرحيل فنادى مناديه بقطع الدواب عن الرتع، فرئى في اصحابه رجل اخرج الحشيش! من فم الدابه مخافه ان تلوكه بعد سماع النداء، و خاطب الدابه قائلا- بالفارسيه: (امير دواب را از تر بريده) اي: امر بقطع الدواب عن الرطبه. ورئى ايضا في عسكره رجل من قواده ذو مرتبه و الدرع الحديد على بدنه لا- ثوب بينه و بين بشرته، فقيل له في ذلك فقال: نادى منادى الامير: البسوا السلاح و كنت اغتسل من الجنابه فلم يسعنى التشاغل (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بلبس الثياب عن السلاح.

تصنيف المجتمع: وقبل كل شىء نشير الى ان تصنيف الناس هنا لا يمت بايه صله الى المال او الجاه و الانساب او الدين و المذهب، و انما هو اساس الاعمال و الوظائف الاجتماعيه التي ورثتها الانسانيه جيلا عن جيل على مدى التاريخ البعيد، و تفاعل فيها الزمان و المكان، و المشاعر و الافكار.. و هذه الوظائف يبحث عنها علم الاجتماع، و المعروف عند جماعه من الباحثين ان ابن خلدون الول من تظن لهذا اعلم و تكلم عنه! و لكن اخوان الصفا تحدثوا عن المجتمع الطبقي، و الوظائف الاجتماعيه فى رسائلهم قبل ابن خلدون باربعه قرون، و اشار الامام اليه فى عهد الاشر قبل اخوان الصفا بحوالى اربعه قرون.. اجل، اشار اليه كشاهد او كوصيه لعامل بن عماله، و تكلم عنه اخوان الصفا فى مقاله او رساله، و توسع فيه ابن خلدون كلم، ثم اهمل من بعده اربعه قرون او تزيد حتى جاء الفيلسوف الفرنسى اوجيست كونت فاحياه من جديد.

الاعراب: فريضه نصب على المصدريه اى فرض ذلك فريضه، و مثلها عهدا، و محفوظا صفة للعهد. (و اعلم ان الرعيه طبقات الخ).. لا- تستقيم الحياه فى اى مجتمع بالغاما بلغ من التقدم او التخلف الامع الترابط و التعاون على هدف واحد، و مصلحه مشتركه بين جميع الافراد و الفئات بحيث يتكون صرح المجتمع من تعاون الجميع، فكل فرد لبنه، و كل اسره جدار، و كل فئه غرفه، و بدون هذا التعاون و التماسك تسود الفوضى و يتصدع البناء.. و لهذا التعاون صور و مظاهر، كالتعاون بين اهل الفلاحه و الصناعه، و تعاون هاتين الفئتين مع التاجر و المستهلك، ثم الجميع مع الاطباء و المهندسين، و العلماء و المعلمين، ثم مساهمه كافه المواطنين فى تحمل المسؤوليات العامه كالخدمه العسكريه و دفع الضرائب، و نحو ذلك من الواجبات. و بعد هذه الاشاره الى تلاحم الطبقات و حاجه بعضها الى بعض - حصرها الامام او ذكر منها تسع طبقات، و هى: ١- (جنودالله) و نسبهم الامام الى الله سبحانه، لانهم يجاهدون فى سبيله دفاعا عن الدين و عن المسلمين و بلادهم. ٢- (كتاب العامه و الخاصه). و المراد بكتاب العامه من يحرر الشوون العامه كالضرائب و نحوها، و المراد بالخاصه من يحرر للقاضى و واليوامير الجيش، و من اليهم. ٣- (قضاء العدل). قالوا: ان جون لوك الانكليزى قسم السلطه الى تشريعيه تحفظ مصالح المجتمع بوضع القوانين، و سلطه لتنفيذ هذه القوانين، ثم جاء من بعده مونتسكيو الفرنسى فاضاف اليها سلطه ثالثه، و هى السلطه القضائيه، و طالب بفضله عن السلطتين ضمانا للحريه، فارتبط مبدا فصل السلطات الثالث باسم مونتسكيو و اصبح جون لوك فى خبر كان. و تقسيم الامام المجتمع الى فئات، منها الجنود و الولاه و القضاء- يومىء الى فصل السلطه القضائيه عن غيرها، و استقلالها بذاتها حمايه للحقوق من الاعتساف و الاعتداء، و من المعلوم ان التشريع فى الاسلام لله وحده و ان الطريق الى معرفته القرآن و السنه. ٤- (عمال الانصاف و الرفق) اى الولاه الذين يعينهم الخليفه لينصفوا الناس و يرفقوا بهم. ٥- (اهل الجزيه.. من اهل الذمه) و هم اهل الكتاب الذين يقبلون شروط المسلمين. ٦- (الخراج.. من مسلمه الامه) اى الذين يدفعون الخراج، و هم المسلمون. ٨- (اهل الصناعات). ٩- (الطبقه السفلى) اى للفقراء و المساكين، و اوضح الامام ذلك بقوله: (من ذوى الحاجه و المسكنه) و هم الارامل و الايتام، و عاجز عن العمل، و كل عامل و فلاح و خادم و كاسب لا يسد دخله نفقته و نفقه عياله. و لكل واحده من هذه الفئات حكمها و نصيبها المحدد من الحق فى كتاب الله او سنه نبيه (صلى الله عليه و آله). و بعد هذه التصنيف المجمع شرع بالتفصيل فيما يلى.

... كتاب العامه و الخاصه: كتاب كرمان جمع كاتب و الكتبه منهم عاملون للعامه كالمحاسبين و المحررين فى المعتاد من

شوون العامه كالخراج و المظالم و منهم مختصون بالحاكم يفضى اليهم باسراة و يوليهم النظر فيما يكتب لاوليائه و اعدائه و ما يقرر فى شوون حربہ و سلمه مثلا ... قد سمى الله سهمه: سهمه نصيبه من الحق ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و بدان که رعیت (مردمی که زیر فرمان هستند) چند دسته می باشند که (کار) بعضی به سامان نمی رسد مگر به بعضی دیگر، و گروهی را از گروه دیگر بی نیازی نیست: پس بعضی از آن دسته ها (نخستین) لشگرهای خدا (که برای دفع دشمنان او آماده) هستند، و برخی از آنها (دوم) نویسندگان عمومی و خصوصی، و بعضی از آنها (سوم) قاضیهای دادرس (که احکام را بین مردم از روی عدل اجرا نمایند) و دسته ای از آنها (چهارم) کارگردانان (مامورین حکمرانی) که با انصاف و مدارا رفتار نمایند، و بعضی از آنها (پنجم) جزیه دهندگان اهل ذمه (کفاری که باج می دهند تا مال و جان و ناموس آنان در پناه اسلام باشد) و خراج کنندگان مسلمان (که حقوق خدا را می پردازند) و برخی از آنان (ششم) سوداگر و بازرگان و صنعتگر، و دسته ای از آنها (هفتم) فروتنان که نیازمندان و بیچارگانند، و برای هر یک از این چند دسته خداوند نصیب و بهره او را نام برده است، و حد و اندازه واجب آن را در کتاب خود (قرآن کریم) یا در سنت پیغمبرش - صلی الله علیه و آله - پیمان و دستوری داده است که نزد ما محفوظ و نگهداری شده است (آن حدود و عهد در دسترس ما می باشد).

زمانی

هماهنگی جامعه جای تردید نیست که جامعه بهم پیوسته است و ملت نیاز بیکدیگر دارند و در هر حال باید با هم برادرانه زندگی کنند تا دنیای آنان اداره شود. اگر امام علیه السلام و قرآن راجع به اتحاد، هماهنگی و برادری سفارش میکنند موضوع را تایید مینمایند تا رغبت به آن زیادتر گردد. هنگامی که شغل‌های گوناگون در جامعه محفوظ و با نشاط اداره شوند، مالیات بهتر میپردازند و مملکت خوبتر اداره میشود و تمام ارگانها بهتر میتوانند انجام وظیفه کنند. امام علی علیه السلام چون در مطالب بعد راجع بهمه این طبقات سفارش مستقل دارد، در اینجا توضیحی ضروری نیست.

سید محمد شیرازی

(و اعلم) یا مالک (ان الرعيه طبقات) مختلفه (لا يصلح بعضها الا ببعض) لان كل طبقه تقوم بنواقص الطبقة الاخرى (و لا غنى ببعضها عن بعض) لاحتياج كل طبقه الى سائر الطبقات، مثلا الخباز يحتاج الى الحطاب، و بالعكس، و هكذا. (فمنها جنود الله) ای الجیش المحافظون للبلاد، و اضافته لله من باب كونهم حماة بلاد الاسلام المنسوب اليه سبحانه (و منها كتاب العامه و الخاصه) كتاب، جمع كاتب، و كتاب العامه هم الذين يكتبون لعامه الناس، كالخراج و المظالم، و كتاب الخاصه هم الذين يكتبون اوامر الوالى بالنسبه الى العمال نصبهم و عزلهم و اخبار الاعداء، و ما اشبه ذلك ممن لا يرتبطون بعامه الناس، و انما هم من خواص الوالى و اهل سره. (و منها قضاء العدل) ای القاضون بين الناس بالعدل (و منها عمال الانصاف و الرفق) الذين يعملون للوالى، باحضار الناس و تبليغهم، و من يودعهم الوالى الاموال، من لهم الانصاف فى الامور، و يعالجون المشاكل بكل

رفق و لين (و منها اهل الجزية) اليهود و النصارى و المجوس الذين يودون قدرا من اموالهم- بعنوان الجزية- فى مقابل حمايه الدوله لهم (و الخراج) الذين يدفعون ايجار الاراضى التى هى للدوله لكونها مفتوحه عنوه، ممن استاجروهم لمصالحهم الزراعيه و ما اشبه (من اهل الذمه و مسلمه الناس) اى الذين استسلموا و دخلوا فى طاعه الدوله (و منها التجار) الذين يتجرون و يكسبون (و اهل الصناعات) الذين لهم صنعه كالحداد و النجار و من اشبههم (و منها الطبقة السفلى من ذوى الحاجه لهم صنعه كالحداد و النجار و من اشبههم (و منها الطبقة السفى من ذوى الحاجه و المسكنه) اى الفقراء، من الذين لا يدخلون تحت تلك العناوين. (و كل) من اصناف هذه الطبقات (قد سمي الله) اى عين سبحانه (له سهمه) اى نصيبه و حكمه (و وضع على حده) اى شانته (فريضه) اى: بين الواجب له و عليه (فى كتابه) القرآن الحكيم (او سنه نبيه (صلى الله عليه و آله) عهدا منه) (ص) (عندنا محفوظا) فنعلم حكمه ببيان الرسول (صلى الله عليه و آله)

موسوى

طبقات: مراتب. الجزية: ضريبه تؤخذ من اهل الذمه. اهل الذمه: هم اهل الكتاب الذين يعيشون فى عهده المسلمين بموجب عهد بينهما. سهمه: نصيبه. الحصون: جمع حصن كل مكان محمى منيع. سبل: جمع سبيل و هو الطريق. الخراج: ضريبه على الارض قدرها الشارع. المعاهد: جمع معقد و هو العقد و القرار فى المعاملات و يطلق على الاوراق المتضمنه للمعاهدات. الخواص: جمع الخاصه ضد العامه الذى تخصه بنفسك و هنا صاحب السر. المرافق: جمع مرفق ما يتتبع به و منه مرافق الدار اى منافعها. الترفق بايديهم: الاعانه بها. الرغد: الاعانه و العطاء. وطن نفسه: حملها عليه. على كذا (و اعلم ان الرعيه طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض، و لا غنى ببعضها عن بعض: فمنها جنود الله، و منها كتاب العامه و الخاصه، و منها قضاء العدل، و منها عمال الانصاف و الرفق، و منها اهل الجزية و الخراج من اهل الذمه و مسلمه الناس، و منها التجار و اهل الصناعات، و منها الطبقة السفلى من ذوى الحاجه و المسكنه، و كل قد سمي الله له سهمه. و وضع على حده فريضه فى كتابه او سنه نبيه- صلى الله عليه و آله- عهدا منه عندنا محفوظا) المجتمع البشرى طبقات مختلفه و لكل طبقه اختصاص و توجه تستطيع من خلاله ان تمد الاخرين بما عندها من عطائى، هذا العطاء يسد حاجه المجتمع و يتكامل مع عطاء الاخرين فيمنع الانهيار و الفوضى و يرفع المشكله الاقتصاديه التى يسببها عجز طبقه معينه فى مجالها التى تتحرك ضمنه ... و هنا يعطى الامام الفهرست لتلك الطبقات التى لا يستغنى المجتمع عن عطائها و مشاركتها فى بناء الحياه المدينه الكريمه ... انها عناوين مجمله، جند الله ... كتاب العامه و الخاصه ... قضاء العدل ... اهل الجزية و الخراج ... التجار، الصناع ... و اخيرا الطبقة الضعيفه من ذوى الحاجات و المسكنه ... هذه العناوين العامه تحتاج الى بيان و ايضاح فلذا دخل الامام فى تفصيلها و بيان دورها و اهميتها و لكن بشكل تدريجى ...

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش دهم

وَاعْلَمَ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَّيَصِلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعِدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْأَنْصَافِ وَالرُّفْقِ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجَزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذَّمِّ وَمُسْلِمِيهِ النَّاسِ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ

وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينِ، وَكُلَّ قَدْ سَمِيَ اللَّهُ لَهُ سَهْمُهُ، وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا.

ترجمه

(ای مالک) بدان مردم یک کشور از گروه های متعددی تشکیل یافته اند که هر یک جز به وسیله دیگری اصلاح و تکمیل نمی شود و هیچ کدام از دیگری بی نیاز نیست.

گروهی لشکریان خداوند هستند (که امتیت و نظم جامعه را تأمین و از آسیب دشمنان حفظ می کنند).

گروه دیگری نویسندگان عمومی و خصوصی هستند (که برنامه آنها نگه داشتن حساب های مالی دولت، تنظیم بودجه، ثبت اسناد و تعلیم و تربیت مردم است).

جمع دیگری قضات عدل و دادگسترند (که به فصل خصومت و احقاق حقوق می پردازند).

عده دیگری عاملان انصاف و مدارا (و کارگزاران حکومت) هستند.

و قشری دیگر اهل جزیه و خراج از غیر مسلمانان هستند که در پناه حکومت

اسلامی زندگی می کنند (و در برابر حفظ جان و مالشان به حکومت اسلامی مالیاتی می پردازند).

و گروهی از مسلمانان (زمین های خراجی را کشاورزی می کنند و خراج آن را می پردازند).

جمع دیگری تاجران و صنعت گران اند.

گروه دیگر طبقه پایین اجتماع از نیازمندان و محرومان (و از کارافتادگان و پیران ناتوان و کهن سال هستند که قادر بر انجام هیچ کاری نیستند). خداوند برای هر کدام از این گروه ها سهمی مقرر داشته و در کتاب خود یا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وظیفه جداگانه ای تعیین کرده که به صورت عهدی از سوی او در نزد ما محفوظ است.

شرح و تفسیر: اقشار مختلف اجتماعی

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود به یکی از مهم ترین بحث های سیاسی و اجتماعی می پردازد و مردمی را که در یک جامعه زندگی می کنند به هفت طبقه یا هفت قشر و جمعیت و گروه تقسیم می فرماید. پیش از ذکر این اقسام شایسته است به این نکته که بعضی از شارحان نهج البلاغه به آن اشاره کرده اند اشاره شود که انسان به طور طبیعی اجتماعی آفریده شده (مدنی بالطبع) زیرا از یک سو نیازهای بشر به قدری متنوع و زیاد است که هیچ کس به تنهایی نمی تواند از عهده تأمین آنها برآید. افزون بر این هیچ انسانی قانع به زندگی یکنواخت نیست، بلکه جامعه بشری دائماً به سوی تحول و تکامل پیش می رود و این پیشرفت، تنوع نیازهای او را افزون تر می کند و برای حل مشکلات هیچ راه عاقلانه ای وجود ندارد جز اینکه هر

گروه به تأمین بخشی از این نیازها پردازند

و نتیجه کار خود را با دیگران معاوضه کنند تا همگان از زحمات همه بهره مند شوند؛ گروهی مأمور حفظ نظم باشند، عده ای به کشاورزی و دامداری برای تأمین مواد غذایی پردازند، جمعیتی به تعلیم و تربیت فرزندان و قشری به صنایع مختلف روی آورند، جمعی طبیب شوند و به درمان بیماران پردازند و گروهی قاضی باشند و فصل خصومات کنند و...

امروز کار به جایی رسیده است که گاه در یک بخش از تأمین نیازهای بشر مثلاً بهداشت و درمان، صدها یا هزاران شاخه های تخصصی پیدا شده و هر گروه در یک رشته فعالیت می کنند.

بر این اساس امام علیه السلام جامعه را به هفت طبقه که در واقع هفت عمود خیمه زندگانی اجتماعی بشر است تقسیم فرموده، هر چند طبقات دیگری نیز می توان پیدا کرد؛ ولی عمده و اساس همین هفت قشر هستند.

می فرماید: «ای مالک! بدان مردم یک کشور از گروه های متعددی تشکیل یافته اند که هر یک جز به وسیله دیگری اصلاح و تکمیل نمی شود و هیچ کدام از دیگری بی نیاز نیست.

گروهی لشکریان خداوند هستند (که امتیت و نظم جامعه را تأمین و از آسیب دشمنان حفظ می کنند).

گروه دیگری نویسندگان عمومی و خصوصی هستند (که برنامه آنها نگه داشتن حساب های مالی دولت، تنظیم بودجه، ثبت اسناد و تعلیم و تربیت مردم است).

جمع دیگری قضات عدل و دادگسترند (که به فصل خصومت و احقاق حقوق می پردازند).

عده دیگری عاملان انصاف و مدارا (و کارگزاران حکومت) هستند.

و قشری دیگر اهل جزیه و خراج از غیر مسلمانان هستند که در پناه حکومت اسلامی زندگی می کنند (و در برابر حفظ جان و مالشان به حکومت اسلامی مالیاتی می پردازند).

و گروهی از مسلمانان (زمین های خراجی را کشاورزی می کنند و خراج آن را می پردازند).

جمع دیگری تاجران و صنعت گران اند.

و گروه دیگر طبقه پایین اجتماع از نیازمندان و محرومان (و از کار افتادگان و پیران ناتوان و کهن سال هستند که قادر بر انجام هیچ کاری نیستند)؛ «(وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصِلُحُ بَعْضُهُمْ إِلَّا بِبَعْضٍ، وَ لَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ، وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعِيَامِ وَ الْخَاصَّةِ وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَ مِنْهَا عَمَالُ الْإِنصَافِ وَ الرَّفِيقِ، وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجَزِيَّةِ وَ الْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الدِّمَّةِ وَ مُشِيْلِمِهِ النَّاسِ وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَ الْمُسْكَنَةِ).

آن گاه امام اشاره ای اجمالی به وظایف و حقوق آنها کرده و به دنبال آن به شرح مبسوطی درباره ویژگی ها و صفات و

وظایف و حقوق هر یک از این طبقات می پردازد.

در اشاره اجمالی می فرماید: «و خداوند برای هر کدام از این گروه ها سهمی مقرر داشته و در کتاب خود یا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و وظیفه جداگانه ای تعیین کرده که به صورت عهدی از سوی او در نزد ما محفوظ است»؛ (وَ كُلُّ قَدِّ سَيَّمِي اللّٰهُ لَهُ سَهْمُهُ، وَ وَضَعَ عَلَيَّ حَدَّهُ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ اَوْ سُنَّتِهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا).

روشن است منظور از جنود الله سربازانی هستند که از مرزهای کشور اسلام در مقابل هجوم بیگانگان نگهداری می کنند.

اما گروه دوم که امام از آنها به کتاب عامه و خاصه یاد کرده است. کتاب خاصه نویسندگانی هستند که از خاصان والی و زمامدارند و صاحب اسرار و امضا کننده

قراردادهای مهم و پیمان های صلح و مانند آن و کتاب عامه تمام کارمندانی را شامل می شود که حساب و کتاب درآمدها و هزینه های دولت را در دست دارند، بدهی ها را می پردازند، مطالبات را جمع آوری می کنند و ممکن است در عصر ما شامل مراکز آموزش و پرورش نوجوانان و جوانان را نیز شامل شود.

اما قضات عدل تمام دستگاه دادگستری اسلام را فرا می گیرد که در رأس آن قضات اند.

عمال انصاف و رفق، اشاره به فرمانداران و بخشدارانی است که برای اداره شهرها و بخش های مختلف کشور اسلام تعیین می شوند و اضافه آن به انصاف و رفق اشاره به این است که باید از میان کسانی انتخاب شوند که واجد این دو صفت برجسته اند؛ هم اهل انصاف باشند و حق را به حق دار برسانند و هم با مردم با محبت و رفق و مدارا رفتار کنند.

اما اهل جزیه و خراج اشاره به دو گروه از شهروندان کشور اسلام است؛ اهل جزیه غیر مسلمانان اهل کتاب اند که در پناه حکومت اسلامی زندگی می کنند و هر ساله مالیات سرانه ای که غالباً مبلغ اندکی است می پردازند و حکومت اسلام مدافع حقوق آنها و حافظ جان و مال و ناموس آنهاست.

گروه دوم کشاورزانی هستند که اراضی متعلق به جامعه اسلامی را (به نام اراضی خراجیه) در اختیار دارند و کشاورزی و باغداری می کنند و هر سال مبلغی به عنوان خراج که در واقع مال الاجاره آن اراضی است می پردازند.

اما تجار و اهل صناعات که به عنوان قشر مهم دیگری از آنها یاد شده قسمت مهمی از جامعه اسلامی را در آن روز و مخصوصاً امروز تشکیل می دهند که امام در ادامه این عهدنامه توصیه های متعددی درباره آنها دارد.

آخرین گروه که به عنوان طبقه پایین از آنها یاد شده افراد پیر و ناتوان و از کار افتاده و نیازمندانند که امام در ادامه این عهدنامه درباره رسیدگی به وضع آنان

بسیار تأکید فرموده و از هیچ گروهی از گروه های هفت گانه به آن صورت یاد نکرده است.

نکته: لایه های اجتماع

گاه از آن به طبقات تعبیر می شود، «طبقه» در لغت به معانی زیادی آمده که قریب الافق اند؛ مانند گروه، جمعیت، حال، مرتبه، نسل، صنف و لایه های زمین یا طبقات عمارت و در اینجا به معنای گروه اجتماعی است؛ ولی این واژه در عصر ما بیشتر اشاره به گروه هایی دارد که یکی برتر از دیگری است و لذا زندگی طبقاتی اشاره به زندگی است که اجتماع را گروهی ثروتمند و گروهی کم درآمد تشکیل دهند. به همین جهت مفهومی منفی را تداعی می کند که البته در اصل معنای لغوی نیست و کلام امام نیز اشاره ای به آن ندارد.

این واژه از ریشه طَبَق به معنای مساوات میان دو چیز گرفته شده و مطابقت و تطابق نیز به همین معنا به کار می رود.

ممکن است کسانی تصور کنند که گروه های دیگری نیز در جامعه بشری وجود دارند که تحت هیچ یک از عناوین هفت گانه قرار نمی گیرند از جمله کارگران، مأموران اطلاعاتی، عاملان حسبه، کسانی که بر امور اخلاقی جامعه و انجام وظیفه کاسبان و پیشه وران نظارت دارند، مأموران امر به معروف و نهی از منکر و امثال آنها.

اما با دقت می توان هر یک از اینها را زیر مجموعه گروه های هفت گانه فوق شمرده؛ مثلاً عاملان حسبه زیر مجموعه گروه قضات و کارگران تحت عنوان «اهل الصناعات» و کسبه و پیشه وران تحت عنوان تجار و مأموران اطلاعاتی تحت عنوان «عُمَالُ الْإِنصَافِ وَ الرَّفْقِ» قرار می گیرند.

بخش یازدهم

متن نامه

فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَ زَيْنُ الْوُلَاهِ، وَ عِزُّ الدِّينِ، وَ سَيْبُ الْأَمْنِ وَ لَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ. ثُمَّ لِقَوَامِ الْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ. ثُمَّ لِقَوَامِ لِهَذَيْنِ الصَّنَفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنَفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاةِ وَ الْعُمَّالِ وَ الْكُتَّابِ، لِمَا يُحْكُمُونَ مِنَ الْمَعَاوِدِ، وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ يُؤْتَمِنُونَ عَلَيْهِ مِنْ حَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا. وَ لِقَوَامِ لَهُمْ جَمِيعاً إِلَّا بِالتَّجَارِ وَ دَوَى الصَّنَاعَاتِ، فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَ يَقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفِّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَمَّا يَبْلُغُهُ رِفْعٌ غَيْرِهِمْ. ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحِجَابِ وَ الْمَسْكِينِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ. وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِمَدْرٍ مَا يُصْلِحُهُ، وَ لَيْسَ يُخْرِجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَتِهِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ.

ترجمه ها

دستی

پس سپاهیان به فرمان خدا، پناهگاه استوار رعیت، و زینت و وقار زمامداران، شکوه دین، و راههای تحقق امتیت کشورند. امور مردم جز با سپاهیان استوار نگردد، و پایداری سپاهیان جز به خراج و مالیات رعیت انجام نمی شود که با آن برای جهاد با

دشمن تقویت کردند، و برای اصلاح امور خویش به آن تکیه کنند، و نیازمندی های خود را برطرف سازند. }- نقد میلیتاریسم (MILITATISM) اصالت دادن به امور نظامی) که ارتش و نظامیان با اینکه جایگاه مهم و ارزشمندی در جامعه اسلامی دارند، اما نباید به نظامی و نظامی گری اصالت داد. { سپس سپاهیان و مردم، جز با گروه سوم نمی توانند پایدار باشند، و آن قضات، و کارگزاران دولت، و نویسندگان حکومتند، که قراردادهای و معاملات را استوار می کنند، و آنچه به سود مسلمانان است فراهم می آورند، و در کارهای عمومی و خصوصی مورد اعتمادند. و گروه های یاد شده بدون بازرگانان، و صاحبان صنایع نمی توانند دوام بیاورند، زیرا آنان وسائل زندگی را فراهم می آورند، و در بازارها عرضه می کنند، و بسیاری از وسایل زندگی را با دست می سازند که از توان دیگران خارج است. قشر دیگر، طبقه پایین از نیازمندان و مستمنداند که باید به آنها بخشش و یاری کرد.

برای تمام اقشار گوناگون یاد شده، در پیشگاه خدا گشایشی است، و همه آنان به مقداری که امورشان اصلاح شود بر زمامدار، حقی مشخص دارند، و زمامدار از انجام آنچه خدا بر او واجب کرده است نمی تواند موفق باشد جز آن که تلاش فراوان نماید، و از خدا یاری بطلبد، و خود را برای انجام حق آماده سازد، و در همه کارها، آسان باشد یا دشوار، شکیبایی ورزد.

شهیدی

پس سپاهیان به فرمان خدا- رعیت را دژهای استوارند، و والیان را زینت و وقار. دین به آنان ارجمندست، و راه ها بی گزند، و کار رعیت جز به سپاهیان قرار نگیرد، و کار سپاهیان جز با خراجی که خدا برای آنان معین فرموده درستی نپذیرد. تا بدان در جهاد با دشمن خود نیرومند شوند و کار خود را بدان سامان دهند.- و آنان را از خراج آن اندازه باید- که نیازمندیشان را کفایت نماید. و این دو دسته- رعیت و سپاهیان- بر پای نماند جز با سومین دسته از مردمان که قاضیانند و عاملان و نویسندگان دیوان، که کار عقدها را استوار می کنند و آنچه سود مسلمانان است فراهم می آورند، و در کارهای خصوصی و عمومی مورد اعتمادند. و کار این جمله استوار نشود جز با بازرگانان و صنعتگران که فراهم می شوند و با سودی که به دست می آرند، بازارها را بر پای می دارند. و کار مردم را کفایت می کنند، در آنچه دیگران مانند آن نتوانند. سپس طبقه فرودینند از نیازمندان و درویشان که سزاوار است بخشیدن به آنان، و یاری کردن ایشان. و برای هر یک از آنان نزد خدا- از غنیمت- گشایشی است، و هر یک را بر والی حقی، چندان که کارشان را سامان دهد، و والی چنانکه باید از عهده آنچه خدا بر او واجب کرده بر نیاید، جز با کوشش و از خدا یاری جستن و خود را برای اجرای حق آماده نمودن، و شکیبایی در انجام کار، بر او آسان باشد یا دشوار.

اردبیلی

پس لشکریان بفرمان خدا حصارهای رعیتند و آرایش والیان و ارجمندی ایمان و راههای ایمنی مسلمانان و نیست که قایم شوند رعیت بجز بایشان پس هیچ نظامی نیست لشکریان را مگر به آن چه بیرون آورد برای ایشان خدا از خراجی که قوی میشوند بآن در جهاد دشمنانشان و اعتماد میکنند بر آن در آنچه بصلاح آورد ایشان را و میباشد از پس حاجت ایشان پس از

آن هیچ قوامی نیست مر این دو صنف را بجز بصنف سیم از قاضیان و عاملان و نویسندگان بجهه آن چیزی که نویسندگان استوار سازند آنرا از عقدهای معاملات و مناکحات و عاملان جمع کنند از منفعتهای جهات و ایمن داشته شوند اندو صنف بر آن چیز از خواص کارها و عوام آن هیچ انتظامی نیست مر همه ایشان را مگر بتجار و صاحبان صنعتها در آنچه مجتمع میشوند بر آن از منفعتهای خود و پپای می دارند آنرا از بازارها و معاملات خود و کفایت میکنند خود را از طریق آهستگی بدستهای خود از آنچه نمی رسد بآن منفعت غیر ایشان پس از آن طبقه زیرتر از اهل احتیاج و درویشی که سزاوار است ایشان را نصرت و یاری دادن ایشان و در قدرت خدائیسست مر یکی را گنجایشی بر حاکم و مر هر یک را از رعیت بر والی حقیست بمقدار آنچه بصلاح آورد کار دین و دنیا

آتی

اما لشکرها، به فرمان خدا دژهای استوار رعیت اند و زینت والیان. دین به آنها عزت یابد و راهها به آنها امن گردد و کار رعیت جز به آنها استقامت نپذیرد. و کار لشکر سامان نیابد، جز به خراجی که خداوند برای ایشان مقرر داشته تا در جهاد با دشمنانشان نیرو گیرند و به آن در به سامان آوردن کارهای خویش اعتماد کنند و نیازهایشان را برآورد. این دو صنف، برپای نمانند مگر به صنف سوم که قاضیان و کارگزاران و دبیران اند، اینان عقدها و معاهده ها را می بندند و منافع حکومت را گرد می آورند و در هر کار، چه خصوصی و چه عمومی، به آنها متکی توان بود. و اینها که برشمردم، استوار نمانند مگر به بازرگانان و صنعتگران که گردهم می آیند و تا سودی حاصل کنند، بازارها را برپای می دارند و به کارهایی که دیگران در انجام دادن آنها ناتوان اند امور رعیت را سامان می دهند. آنگاه، صنف فرودین، یعنی نیازمندان و مسکینان اند و سزاوار است که والی آنان را به بخشش خود بنوازد و یاریشان کند. در نزد خداوند، برای هر یک از این اصناف، گشایشی است. و هر یک را بر والی حقی است، آن قدر که حال او نیکو دارد و کارش را به صلاح آورد. و والی از عهده آنچه خدا بر او مقرر داشته، بر نیاید مگر، به کوشش و یاری خواستن از خدای و ملزم ساختن خویش به اجرای حق و شکیبایی ورزیدن در کارها، خواه بر او دشوار آید یا آسان نماید.

انصاریان

ارتش به اذن خداوند دژ مردم، و زینت حاکمان، و ارجمندی دین، و راههای امنیت اند، که مردم بدون آنان برپای نمانند. سپس نظام ارتش جز با مالیاتی که خداوند برای آنان قرار داده استوار نگردد، مالیاتی که به وسیله آن در جنگ با دشمن توانا می شوند، و برای اصلاح زندگی خود به آن تکیه می نمایند، و مایه رفع نیازمندیهای آنان است. سپس کار ارتش و مالیات دهندگان استوار نگردد جز با گروه سوم که عبارتند از قضات و کارگزاران حکومت و منشیان حسابگر که قراردادها را محکم می کنند، و آنچه را به سود رعیت است جمع می نمایند، و در امور خصوصی و عمومی بر آنان اعتماد می شود.

و کار اینان نیز به سامان نشود جز با تاجران و صنعتگران که آنچه برای مردم سودمند است فراهم می آورند، و بازارها را به آن برپا می دارند، و به کارهایی که به نفع مردم است دست می زنند، کارهایی که از غیر ایشان ساخته نیست. سپس جمع نیازمند و از کار افتاده است که احسان و یاری ایشان لازم است. و برای هر کدام از این گروهها نزد خداوند گشایشی است، و برای هر

یک از این طبقات به مقداری که امور آنان را اصلاح نماید بر عهده والی حقی است، و والی از ادای آنچه خداوند بر عهده او قرار داده بر نیاید جز با کوشش و یاری خواستن از خداوند، و مهیا نمودن خود بر به کار گیری حق و استقامت بر آن، چه اینکه بر او آسان باشد یا سخت .

شرح

راوندی

و القوام: النظام. و قوله ثم لا- قوام لهذين الصنفين یعنی عامه الرعيه و جنودهم. و الصنف: النوع و الضرب. و قيل: المراد بالصنفين الجند و الخراج، و الاول اصح. و قوله من مرافقهم جمع المرفق في الامر، و هو ما ارتفعت به ای انتفعت. و الرفق: ضد العنف، يقال: ترفقت به و رفقت به بمعنى.

کیدری

لا- قوام لهذين الصنفين: یعنی (الجنود و الرعيه. المرافق: جمع المرفق و هو ما يرتفق به ای ينتفع. و في الله لكل سعه: ای كل مكفي لكفايه الله الا- ان المقدر يختلف منه، ما يصل من جهه الله الى العباد و منه ما يصل من جهه العباد، و التقصير واقع منهم كما جاء في الحديث ما جاع فقير الا بما متع غنى.

ابن میثم

اما سپاهیان به امر خدا، برای مردم به منزله ی دژها، و برای حکمرانان باعث زینت و برای دین عزت و وسایل آرامش و امنیتند، و رعیت پایدار نمی ماند مگر به وسیله ی سپاهیان، و سپاه نظم نپذیرد مگر به وسیله ی مالیات و حقوقی که خداوند برای ایشان مقرر کرده است تا بدان وسیله توانایی نبرد با دشمنان را داشته و در آرایش و نظام کار خود بدان متکی باشند، و نیاز خود را به وسیله ی آن برطرف سازند. وانگهی برای این دو گروه (رعیت و سپاه) نیز سر و سامانی نخواهد بود مگر به وسیله ی گروه سوم که عبارتند از قضاه، کارکنان، و نویسندگان که در اختلاف میان مردم قضاوت کرده، و مالیاتها را جمع آوری کرده و امور خاص و عام را ثبت و ضبط می کنند. و باز همه ی اینان استوار نمی مانند مگر به وسیله ی بازرگانان و صنعتگران که باعث جمع آوری سود و پایداری بازاری و کارهایی را انجام می دهند که از دیگران ساخته نیست و بعد از اینها طبقه پایین از تهیدستان و بیچارگان که بخشش و کمک به آنها لازم است و نزد خداوند برای هر کدام از این طبقات مردم، رفاه و گشایشی مقدر است، و هر کدام از آنها در حد خود بر حکمران حق دارند که به کارشان سامان دهد و از طرفی حکمران قادر بر انجام این کار نیست مگر با تلاش و کوشش و یاری طلبیدن از خداوند و آمادگی برای اجرای حق و استقامت در هر کاری آسان یا گران! باید توجه داشت که در این بخش از فرمان امام (علیه السلام) چند مطلب است: اول: امام (علیه السلام) مردم شهرها را به هفت دسته تقسیم کرده، و مطابق توضیحی که داده است هیچ دسته ای جز به کمک دسته ی دیگر استوار نمی ماند. عبارت امام (علیه السلام): من اهل الذمه و مسلمة الناس، (از اهل ذمه و مسلمانان) تفصیلی برای دسته ی اول است. اما عبارت اهل ذمه تفسیر و توضیح است برای اهل جزیه و عبارت مسلمة الناس، بیانگر مالیات دهندگان، و

ممکن است عبارت مذکور، توضیح اهل جزیه و خراج بوده باشد به این ترتیب که امام (علیه السلام) حق دارد که زمین خراج را از دیگر مسلمانان و اهل ذمه، قبول کند. و مقصود امام (علیه السلام) از سهمی که خداوند برای هر کسی تعیین کرده است، حق هر یک از صاحبان حق از صدقات است مانند: فقرا، مساکین، جمع آورندگان مالیات و صدقه، که به طور اجمال در قرآن و به طور تفصیل در سنت پیامبر (ص) بیان شده است. و موضع هر کسی که خداوند به عنوان عهد و پیمانی از جانب خود، در نزد خاندان پیامبرش تعیین کرده است عبارت است از مقام و مرتبه هر یک از مردم جامعه که تنها به خود آنها مربوط است، زیرا سپاهی مقام و موضع خاصی دارد که نباید از آن تجاوز کند، و وظیفه‌ی اوست که در حد و موضع خود بماند و آنچه لازمه‌ی آن مقام است انجام دهد، و هم چنین منشیان، کارکنان، قضاة و دیگران، که هر کدام موضع خاصی دارند که باید در آن حد بمانند، و وظیفه‌ی ای است که به عنوان پیمانی از جانب خدا بر عهده‌ی آنهاست که این پیمان نزد پیامبر (ص) و خاندانش محفوظ و شریعت اسلامی جامع آن وظایف است. دوم: امام (علیه السلام) با عبارت: فالجنود باذن الله ... معونتهم، بر این مطلب توجه داده است که هر کدام از گروه‌های نامبرده وابسته به دیگری است به طوری که بدون آن استوار نیست و نیازمندی اش بدان حتمی است. و صورت و هیات جامعه‌ی شهر به مجموعه‌ی آنها وابسته است. آنگاه امام (علیه السلام) نخست از سپاهیان شروع کرده است به دلیل این که اصل در نظام جامعه آنهایند، و دلیل نیازمندی به سپاهیان را در چهار ویژگی بیان کرده است: ۱- سپاهیان به منزله‌ی دژهای مردمند. کلمه‌ی: الحصون (دژها) را به لحاظ آن که آنها همچون دژی از رعیت نگهداری و مراقبت می‌کنند، استعاره از سپاه آورده است. ۲- سپاهیان زینت حکمرانانند، زیرا حاکم بدون سپاه مثل فردی از مردم است که هیچ کس به او اعتنا نمی‌کند و فرمان او را نمی‌برد و پیامد فاسد آن نیز روشن است. ۳- آنان باعث عزت و حرمت دینند، کلمه‌ی عزت را بر سپاهیان از باب تسمیه لازم بر ملزوم، اطلاق فرموده، زیرا وجود آنان برای عزت لازم و ضروری است. ۳- کلمه‌ی امن را از باب این که در جاده‌ها و دیگر جاها وجود سپاه باعث امنیت است، استعاره آورده است و این عبارت به منزله‌ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس چنین باشد، کار رعیت بدون او استوار نگردد. عبارت: و لیس یقوم الرعیه الا بهم یعنی رعیت جز با سپاهیان پایدار نمی‌ماند، نتیجه قیاس مورد ذکر است. و امام (علیه السلام): باذن الله فرموده تا روشن کند منظور وی سپاهیان حق است که بر پایه مصلحت و حکمت به وجود آمده‌اند، نه هر نوع سپاهی. دسته دوم، مالیات دهندگان و کسانی هستند که مالیات از آنها گرفته می‌شود و به دلیل این که لازمه‌ی نیاز به سپاه، نیاز به این گروه است، در عبارت: ثم لا قوام للجنود ... حاجتهم، اشاره دارد. بنابراین عبارت: لا قوام ... الخراج، مدعایی است که عبارت: الذین یقوون ... حاجتهم، به منزله‌ی صغرای قیاس مضموری است که آن را برای اثبات این مدعا آورده است، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه چنان باشد، بدون آن سپاه پایدار نمی‌ماند. بنابراین سپاه بدون مالیاتی که خداوند برای آنان تعیین فرموده است، استوار نمی‌ماند و از طرفی مالیات از دسته‌ای از توده‌ی مردم گرفته می‌شود و سپاه بدون آنان پایدار نمی‌ماند. دسته‌ی سوم: قضاة، کارکنان و منشیان می‌باشند و نیز امام (علیه السلام) وجه مشترک این گروه‌ها را بیان می‌کند، زیرا علت نیازمندی به اینان یکی است، و به همین علت اشاره فرموده در عبارت: لما یحکمون به ... و عوامها، زیرا هر کدام آنها از طرف حاکم و مردم بر تمام کارهای عمومی و یا خصوصی امینند، و تنظیم احکام قراردادها، و جمع‌آوری منافع، به دست آنهاست. و این عبارت به منزله‌ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس آن چنان باشد پس نیازمندی سپاه و مردم به او حتمی است. دسته‌ی چهارم: بازرگانان و صنعتگران، امام (علیه السلام) مدعی است که کار گروه‌های قبل بدون اینها به سامان نمی‌رسد، و به این مطلب توجه داده است در عبارت: فیما یجتمعون علیه من مرافقهم (اینان باعث جمع‌آوری فایده و سودند)، زیرا کار بازرگانان از فراهم ساختن

کالا و خرید و فروش و به پاداشتن بازارهای کسب، و همچنین کار صنعتگران، یعنی همان فایده ی نیروی بازویشان، چیزهایی هستند که از دیگران چنین سودی عاید نمی شود، بنابراین در مقام برآوردن نیاز توده ی مردم و اهمیت کار آنها اینان باعث رسیدن فایده و منفعت به مردمند، و آن جمله به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای آن عبارات پیش از آنست. دسته ی پنجم: طبقه ی پایین جامعه که از مردم نیازمند و تهی دست تشکیل می شود، و به جهت نیازمندی به ایشان توجه داده است در عبارت: الذین یحق رفدهم و معونتهم (کسانی که کمک و بخشش به آنها لازم است) توضیح مطلب آن که کمک و بخشش بدانها باعث جلب نظر و پشتیبانی آنها از کسی می شود که بدانها یاری و کمک رسانده، و به وسیله ی آنهاست که رحمت خدا نازل می شود و همواره برکت از جانب خداوند به شهروندان می رسد، و به پاداش اخروی نائل می گردند، بنابراین، نیاز به این دسته از مردم، ایجاب می کند تا به آنها کمک و یاری شود. پس از آن که امام (علیه السلام) به دلیل احتیاج به تمام قشرهای مردم، اشاره کرد، آنگاه می فرماید: برای هر کدام از این طبقات مردم، نزد خداوند، رفاه و گشایشی مقدر است، یعنی، در ذات خدا و در عنایت و لطف پروردگار ملحوظ است، تا این که در تدبیر امور مردم، اعتماد به خدا کند، زیرا سرآغاز عنایت از اوست. و نیز می فرماید: هر طبقه ای از مردم بر حاکم حقی درخور دارند تا حاکم بداند که رعایت حال هر یک از این گروهها بر او لازم است و از آن غفلت نرزد. توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

فَالْجُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَ زَيْنُ الْوَلَاةِ وَ عِزُّ الدِّينِ وَ سُبُلُ الْأَمْنِ وَ لَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ ثُمَّ لَا قِيَامَ لِلْجُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرَجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ ثُمَّ لَا قِيَامَ لَهُدَيْنِ الصَّنَفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاءِ وَ الْعَمَالِ

وَ الْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَ يُؤْتَمُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا وَ لَا قِيَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَ يُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفِّقِ بِأَيْدِيهِمْ [مِمَّا]

مِثْلًا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقٌ غَيْرِهِمْ ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ الْمَسْكِينِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُضِيحُهُ وَ لَيْسَ يُخْرَجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقَلَ .

ثم ذکر أعمال هذه الطبقات فقال الجند للحمايه و الخراج يصرف إلى الجند و القضاء و العمال و الكتاب لما يحكمونه من المعاهد و يجمعونه من المنافع و لا بد لهؤلاء جميعا من التجار لأجل البيع و الشراء الذي لا غناء عنه و لا بد لكل من أرباب الصناعات كالحداد و النجار و البناء و أمثالهم ثم تلى هؤلاء الطبقة السفلى و هم أهل الفقر و الحاجة الذين تجب معونتهم و الإحسان إليهم .

و إنما قسمهم في هذا الفصل هذا التقسيم تمهيدا لما يذكره فيما بعد فإنه قد شرع بعد هذا الفصل فذكر طبقه طبقه و صنفا صنفا و أوصاه في كل طبقه و في كل صنف منهم بما يليق بحاله و كأنه { } مهد هذا التمهيد كالفهرست لما يأتي بعده من التفصيل

(فالجندود باذن الله) پس لشگریان به فرمان خدا (حصون الرعيه) حصارهای رعیتند (و زين الولاة) و آرایش والیان و حاکمان (و عز الدين) و عزت و ارجمندی دین و ایمان (و سبل الامن) و راه های ایمنی مسلمانان (و ليس تقوم الرعيه) و نیست که قائم شوند رعیت (الا بهم) مگر به ایشان (ثم لا قوام للجندود) پس هیچ نظامی نیست لشگریان را (الا بما يخرج الله لهم) مگر به آنچه بیرون آورد خدای تعالی برای ایشان (من الخراج الذي يقوون به) از خراجی که قوی می شوند به آن (على جهاد عدوهم) بر جهاد دشمنان خود (و يعتمدون عليه) و اعتماد می کنند بر آن (فيما اصلحهم) در آنچه به صلاح آورد ایشان را (و يكون من وراء حاجتهم) و می باشد از پس حاجت ایشان، یعنی حاجت ایشان موقوف است به آن (ثم لا قوام لهذين الصنفين) پس از آن هیچ قوامی و نظامی نیست مر این دو صنف را (الا بالصنف الثالث) مگر به صنف سوم (من القضاء و العمال) از قضات یعنی حاکمان و عاملان زکات (و الكتاب) و نویسندگان (لما يحكمون من المعاهد) به جهت آن چیزی که آن نویسندگان استوار سازند آن را از عقدهای معاملات و مناکحات (و يجمعون من المنافع) و عاملان جمع کنند آن را از منفعتهای جهات (و يوتمون عليه) و امین داشته شوند آن دو صنف بر آن چیز (من خواص الامور و عوامها) از خواص کارها و عوام آنها (و لا قوام لهم جميعا) و هیچ انتظامی نیست مر همه ایشان را از آن طبقات ثلاثه (الا بالتجار) مگر به تاجران (و ذوى الصناعات) و خداوند صنعتها (فيما يجتمعون عليه) در آنچه مجتمع می شوند بر آن (من مرافقهم) از منفعتهای خود (و يقيمونه) و به پای می دارند آن را (من اسواقهم) از بازارها و معاملات خود (و يكفونهم) و کفایت می کنند خود را (من الترافق بايديهم) از طریق آهستگی و نرمی به دستهای خود (مما لا يبلغه) از آنچه نمی رسند به آن (رفق غيرهم) منفعت غیر ایشان از طبقات زیرین که اهل حاجت و مسکنتند (ثم الطبقة السفلى) پس طبقه زیرین (من اهل الحاجه و المسكنه) از محتاجان و مسکینان (الذين يحق رفدهم و معونتهم) آنانند که سزاوار است ایشان را نصرت و یاری ایشان (و فى الله لكل سعه) و در قدرت خدا است مر هر یکی را گنجایشی (و لكل على الوالى حق) و مر هر یکی را از رعیت بر والی حقی است (بقدر ما يصلحه) به مقدار آنچه به صلاح آورد او را کار دین و دنیا

آملی

قزوینی

پس لشگریان باذن خدای حصنهای رعیتند چه رعیت در پناه ایشان محفوظند از شر اعدای، و آرایش حاکمانند و سبب عزت و ارجمندی دینند و راههای امنند، چه بدون ایشان کس به مقصد امن که بهترین مقاصد و بزرگترین مطالب بنی آدم است فایز نتواند شد، و نیست که برپای ماند امر رعیت و صلاح پذیرد مگر به ایشان پس قوام و نظام نباشد لشگریان را مگر به آنچه بیرون آورد خدای از برای ایشان از خراج رعیت که به آن قوت می یابند در جهاد دشمنان ایشان، و اعتماد می کنند بر آن در آنچه اصلاح کند ایشان را، و می باشد آن خراج مهیا از برای روز حاجت ایشان. پس از آن قوام نباشد امر این دو صنف را گفتم یعنی (جنود) و اهل (خراج) را مگر به صنف سیم، و آن سه طبقه اند در میان گذشته (قاضیان) که حکم بر طبق شرع میان مردم کنند و (عاملان) که جمع خراج و زکوات و رتق و فتق امور رعیت با ایشان باشد و (نویسندگان) که سر رشته حساب نگاه می دارند، چه ایشان استوار می سازند بست و بند امور ملت و رعیت را، و جمع می کنند منافع را و امین ساخته

می شوند بر کارها از خواص و عوام آن و قوام نیست این جماعت را همگی مگر به (سوداگران) که در بحر و بر گردانند، و خداوندان صنعتها و حرفتها در آنچه مجتمع می شوند بر آن از منافع مردمان، یعنی برای اتفاق و اجتماع ایشان در طلب و تحصیل منافع ناس، و برای آنکه به پای می دارند از امر بازارها و معاملات مردمان، و کفایت می کنند ایشان را. یعنی کارها و حاجات ایشان ساخته می گردانند از کارها که بر دست ایشان تمام می شود که سعی غیر ایشان آن کار سامان نتواند داد مثلا (نساج) و (بناء) و آنان که آلات (حرث) و (نسیج) و (بناء) می سازند که اگر ایشان نباشند مردم از کار معیشت باز می مانند. پس طبقه فروتر از محتاجان و مسکینان که ثابت و واجب است نصرت و معونت ایشان، چه اعانت ایشان به بعضی از اموال موجب آن باشد که ایشان نیز اعانت کنند مطیعین را به همت قلوب و توجه به دعاء، پس به سبب ایشان فرود آید رحمت بر خلق، و بیارد سحاب برکت بر عالمیان، و دریافته شود ثواب و فضل اخروی نزد خدای عز و جل و در نزد خدا است از برای هر یک از اینها فراخی و گنجایی اگر قومی را به دیگری محتاج گردانند حکمت و مصلحت را باشد نه تنگی وسعت و کمی قدرت او (تعالی عن ذلک علوا کبیرا) و هر یک از این گروه را بر والی حق ثابت است به قدر آنچه به صلاح آرد امر آن گروه را. یعنی والی باید رعایت جانب جمیع این طبقات را (علی مقدارهم) بر خود واجب و لازم داند تا امر هیچ کدام ضایع و فاسد نماند، و نیست که بیرون آید والی از عهده حق آنچه لازم گردانیده است او را حق سبحانه و تعالی از این امور که گفتیم مگر به اهتمام و سعی و استعانت جستن به خدای یاری دهنده، و قرار دادن نفس بر لزوم حق، و صبر کردن بر حق در آنچه سبک باشد بر او تحمل آن و آسان یا ثقیل باشد و گران،

لاهیجی

«فالجند باذن الله حصون الرعيه و زين الولاة و عز الدين و سبل الامن و ليس تقوم الرعيه الا بهم، ثم لاقوام للجند الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذي يقولون به في جهاد عدوهم و يعتمدون عليه فيما يصلحهم و يكون من وراء حاجتهم، ثم لاقوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاء و العمال و الكتاب، لما يحكمون من المعاهد و يجمعون من المنافع و يوتنون عليه من خواص الامور و عوامها و لاقوام لهم جميعا الا بالتجار و ذوى الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم و يقيمونه من اسواقهم و يكفونهم من الترفق بايدهم مما لا يبلغه رفق غيرهم، ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجه و المسكنه الذين يحق رفقهم و معونتهم و في الله لكل سعه و لكل على الوالى حق بقدر ما يصلحه.»

یعنی سپاهیان به امر خدا حصارها و قلعه های رعیتند و زینت حاکمانند و قوت دینند و راههای امنند و نیست که برپا باشد رعیت مگر به ایشان، پس نیست برپا بودن از برای سپاهیان مگر به چیزی که خدا بیرون آورده است از برای ایشان از خراج آنچه که قوت می یابند به سبب آن در جهاد کردن با دشمن ایشان و اعتماد می کنند بر آن در چیزی که باشد صلاح ایشان و باشد از پیش احتیاج ایشان، یعنی محتاج به آن باشند از نفقه و سلاح و مرکب و غیر آن از ضروریات، پس نیست برپا بودن از برای این دو صنف سپاه و رعیت مگر به صنف سیم از حکام شرع و والیهای ولایت و نویسندگان، از جهت چیزی که استوار می گردانند حکام شرع از عقود معاملات و مناکحات و جمع می کنند ولات از منافع و خراج و اعتماد داشته شده اند بر او از جهت کارهای خاصه و عامه ی نویسندگان و نیست برپا بودن از برای ایشان همگی مگر به تجارت کنندگان و صاحبان حرفت و پیشه در چیزهایی که مجتمع می گردند بر آن از منافع ایشان و برپا می دارند آن را در بازارهای ایشان و کفایت می کنند به ایشان از جهت منتفع شدن به دستهای ایشان، از چیزهایی که نمی رسد به آن منفعت غیر ایشان. پس طایفه ای پست

ترین طوایف از اهل احتیاج و فقر آنچنانی باشند که واجب است عطا به ایشان و اعانت کردن ایشان و در جود و کرم خداست وسعت از برای هر یک و از برای هر یک است بر والی حقی به قدری که باشد صلاح حال او.

خونی

(الحصن): واحد الحصون: و هو المكان المرتفع لا- يقدر عليه لارتفاعه و منه: الفقهاء حصون الاسلام حصون كحصن سور المدینه- مجمع البحرين. (المعاهد) جمع معقد: و هو العقد و القرار فی المعاملات و يطلق على الاوراق المتضمنه للمعاهدات.

لاقوام للجنود: لاء نافية للجنس و الخبر محذ الاى لا قوام متحقق للجنود، ما لا يبلغه: لفظه ما اسمیه: ای شیئا لا يبلغه، و فی الله لكل سعه: سعه مبتداء موخر، و فی الله ظرف مستقر خبر له و لكل جار و مجرور متعلق بقوله سعه.

الترجمه: لشکریان باذن خدا پناه رعیت و زینت والیان و عزت دین و وسیله ی امنیت راهها می باشد، رعیت بی وجود آنها بر سر پا نمی ماند و آنها بر سر پا نمی مانند مگر بوسیله ی دریافت حقوق خود که خدا از خرد مالیات برای آنها معین کرده و به پشتگرمی آن در جنگ با دشمنان نیرومند می شوند و زندگی خود را اصلاح می نمایند و رفع نیاز می کنند. این دو دسته لشکریان و خراجگزاران را دسته سومی باید اداره کند که عبارتند از قاضیان (دستگاه دادگستری) و کارمندان دولت (استانداران و فرمانداران و بخشداران) و نویسندگان (متصدیان امور دفتری) برای آنکه معاملات و معاهدات را منعقد می کنند و عوائد را جمع آوری می کنند و کارهای کلی و جزئی به آنها سپرده است. زندگی همه اینها اداره نمی شود مگر بوسیله ی بازرگانان و صنعتگران که وسائل زندگی را جمع آوری می کنند و بازار دادوستد بوجود می آورند و با دست خود ابزارهای زندگی را جمع آوری می کنند و می سازند که دیگران نمی توانند بسازند، سپس آن دسته پائین و بیچاره اند که نیازمند و مسکینند، کسانی که باید به آنها بخشش کرد و برای خدا بدانها کمک نمود، هر کدام آنها را نزد والی جائی است و بر او لازم است باندازه ای که زندگی آنها اصلاح شود به آنها کمک دهد. والی از عهده ی این خدمتی که خدا بر او لازم کرده برنیاید مگر بکوشش و استعانت از خداوند و وادار کردن خود بر درستکاری و صبر بر آن سبک باشد بر او یا سنگین.

شوشری

(ثم لاقوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذين يقوون به في جهاد عدوهم و يعتمدون عليه في ما يصلحهم و يكون من وراء حاجتهم) في (العيون) كان جعفر بن يحيى يقول الخراج عماد الملك، و ما استغزر بمثل العدل و لا استنزر بمثل الظلم. و في (وزراء الجهشيارى)- في عهد سابور بن اردشير الى ابنه- و اعلم ان قوام امرک بدرور الخراج، و درور الخراج بعماره البلاد، و بلوغ الغايه في العماره يكون باستصلاح اهله بالعدل عليهم و المعاونه لهم، فان بعض الامور لبعض سبب، و عوام الناس لخواصهم عده، و لكل صنف منهم الى الاخر حاجه، فاختر لذلك افضل من تقدر عليه من كتابك و من يكونون من اهل البصر و العفاف و الكفايه، و اسند الى كل امرى منهم شقصا يضطلع به و يمكنه الفراغ منه، فان اطلعت على ان احدا منهم خان او تعدى فنكل به و بالغ في عقوبته. (ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاء و العمال و الكتاب) في (الطبرى) قال المنصور: ما احوجنى الى ان يكون على بابى اربعة نفر لا يكون على بابى اعف منهم. قيل له: من هم؟ قال: هم ارکان الملك و لا يصلح الملك الا بهم كما ان السرير لا يصلح الا بابع قوائم ان نقصت واحده و هى، اما احدهم: ففاض لا تاخذه في الله لومه

لائم، و الاخر: صاحب شرطه ينصف الضعيف، و الثالث: صاحب خراج يستقصى و لا يظلم الرعيه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (لما يحكمون من المعاهد) و فى روايه (التحف): (لما يحكمون من الامور، و يظهرون من الانصاف)، و كيف كان فلاحكام للقضاء. (و يجمعون من المنافع) جمع المنافع عمل العمال. (و يوتنون عليه من خواص الامور و عوامها) الايمان: على ما قال للكتاب، ثم عدم قوام الجند و الخراج الا بالعمال و الكتاب واضح، و اما بالقضاء فللفصل بينهم مع حصول الاختلاف. (و لا- قوام لهم جميعا الا- بالتجار و ذوى الصناعات فيما يجمعون عليه من مرافقهم) و فى روايه (التحف) (فيما يجمعون من مرافقهم). (و يقيمون من اسواقهم و يكفونهم من الترفق بايديهم ما لا يبلغه رفق غيرهم) و فى روايه (التحف) (مما لا يبلغه رفق غيرهم). عن النبى (صلى الله عليه و آله): لا يلتقى احدكم تجاره خارجا من المصر و لا يبيع حاضر لباد، و المسلمون يرزق الله بعضهم من بعض. و عن الصادق (عليه السلام): الكيمياء الا- كبر الزراعه، و الزارعون يدعون المباركين. و قال النبى (صلى الله عليه و آله) لعلى: لا يظلم الفلاحون بحضرتك. و عنه (عليه السلام): اتت الموالى اميرالمومنين (عليه السلام) فقالوا: نشكو اليك هولاء العرب. ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان يعطينا معهم العطايا بالسويه و زوج سلمان و بلالا و صهيبا و ابوا علينا هولاء و قالوا لا نفعل، فكلمهم فيهم فصاح الاعاريب ابينا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ذلك يا اباالحسن ابينا ذلك، فخرج و هو مغضب يجر رداءه و هو يقول: يا معشر الموالى! ان هولاء قد صيروكم بمنزله اليهود و النصرارى يتزوجون اليكم و لا- يزوجونكم و لا يعطونكم مثل ما ياخذون، فاتجروا بارك الله لكم فانى سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: الرزق عشره اجزاء تسعه اجزاء فى التجاره و واحد فى غيرها. (ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجه و المسكنه الذين يحق ردهم) اى: اعطاوهم (و معونتهم) و هو حكم عقلى و لذا قال به جميع الامم و يقتضيه كرم الاخلاق، و لذا كان كل كريم ملتزما به حتى فى الجاهليه. فقالوا: مرحاتم فى سفر له على عتزه و فيهم اسير فاستغاث به فلم يحضره فكاهه، فساوهمم و اقام مكانه فى القيد حتى ادى فداءه. (و فى الله لكل سعه) فى نقل المصنف سقط و الاصل (و فى فى ء الله لكل سعه) كما فى (التحف)، و يدل عليه سياق الكلام. روى (الكافى) عن ابى جعفر الاحول قال: سالى رجل من الزنادقه فقال: كيف صارت الزكاه كل الف درهم خمسه و عشرين. فقلت له: انما ذلك مثل الصلاه ثلاث و ثنتان و اربع فقبل ذلك منى، ثم لقيت بعد ذلك ابا عبدالله (عليه السلام) فسالته عن ذلك فقال: ان الله تعالى حسب الاموال و المساكين فوجد ما يكفيهم من كل الف خمسه و عشرين و لو لم يكفهم لزادهم، فرجعت اليه فاخبرته فقال: جاءت هذه المساله على الابل من الحجاز، لو انى اعطيت احدا طاعه لاعطيت صاحب هذا الكلام. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و لكل على الوالى حق بقدر ما يصلحه) قال الشاعر: فلو كنت تطلب شاو الكرام فعلت كفعل ابى البخترى تتبع اخوانه فى البلاد فاغنى المقل عن المكثرو روى (الكافى) عن ابى عبدالله (عليه السلام) انه قال لعمرو بن عبيد لما كان يدعو الى امامه محمد بن عبدالله الحسنى: ما تقول فى آيه (الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل) كيف تقسم الصدقه؟ قال: اقسما على ثمانية اجزاء فاعطى كل جزء من الثمانية جزءا. قال: و ان كان صنف منهم عشره آلاف و صنف منهم رجلا واحدا او رجلين او ثلاثه جعلت لهذا الواحد ما جعلت للعشره آلاف؟ قال: نعم. قال: و تجمع صدقات اهل الحضرة و اهل البوادى فتجعلهم فيها سواء؟ قال: نعم. قال: فقد خالفت النبى (صلى الله عليه و آله) فى كل ما قلت فى سيرته، كان النبى يقسم صدقه اهل البوادى فى اهل البوادى و صدقه اهل الحضرة فى اهل الحضرة، و لا يقسمها بيصصصهم بالسويه و انما يقسمها على قدر ما يحضرها منهم و ما يرى و ليس فى ذلك شىء موقت موظف. (و ليس يخرج الوالى من حقيقه ما الزمه الله من ذلك الا بالاهتمام و الاستعانه بالله، و توطين نفسه على لزوم الحق و الصبر عليه فيما خف عليه او ثقل) هكذا فى (المصريه) الا ان الكلام بجملته ليس فى (النهج) لخلو ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه عنه، و انما هو

فى روايه (تحف العقول)، فالظاهر ان بعضهم الحقه بالنهج حاشيه و المصريه او النسخه التى نقلت المصريه عنها (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) خلطت الحاشيه بالمتن، و بالجمله الكلام كلامه الا انه ليس من النهج. و كيف كان ففى (الخصال) عن الصادق (عليه السلام): ثلاثه هم اقرب الخلق الى الله تعالى يوم القيامة حتى يفرغ من الحساب: رجل لم تدعه قدرته فى حال غضبه الى ان يحيف على من تحت يده، و رجل مشى بين اثنين، فلم يمل مع احدهما على الاخر بشعيه، و رجل قال الحق فى ما له و عليه. و عنه (عليه السلام): اشد الاعمال ثلاثه: انصاف الناس من نفسك حتى لا ترضى لها منهم بشىء الا رضيت لهم منها بمثله، و مواساتك الاخ فى المال، و ذكر الله على كل حال، ليس (سبحان الله، و الحمد لله، و لا اله الا الله، و الله اكبر) فقط، ولكن اذا ورد عليك شىء من امر الله اخذت به، و اذا ورد عليك شىء نهى الله تعالى انه تركته. و روى (عقاب الاعمال) عن انس عن النبى (صلى الله عليه و آله): من ولى عشره، فلم يعدل فيهم، جاء يوم القيامة و يده و رجلاه و راسه فى ثقب فاس. و عن اميرالمومنين (عليه السلام): ايما وال احتجب عن حوائج الناس، احتجب الله عزوجل عنه يوم القيامة و عن حوائجه، و ان اخذ هديه كان غلولا، و ان اخذ رشوه فهو مشرك.

مغنيه

اللغه: المعاهد: المعاملات. و مرافقهم: منافعهم. و الطبقة السفلى: الشعبيه. و رفاهم: مساعدتهم.

الاعراب: باذن الله متعلق بمحذوف خبرا لمبتدأ محذوف اى هم كالنون باذن الله، و جميعا حال، و الذين بحق صفه لاهل الحاجه. القوه و العدالة: فى المقطع السابق بلا فاصل قال الامام (عليه السلام): ان الرعيه طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض، و لا غنى عن بعضها ببعض و هذا المقطع بكامله اى الذى نحن بصددده هو تفسير و بيان لتلاحم الطبقت التسع التى ذكرها فى المقطع السابق و احتياج بعضها الى بعض، و شرحنا ذلك بما تقدم، و نعود اليه ثانيه مع الامام (ع). (فالجند باذن الله حصون الرعيه الخ).. لا تستقيم الحياه و تطيب الا- بالعداله، و هى المساواه فى جميع الحقوق و الواجبات بين الجميع، فاذا اختلف ميزانها ساد الظلم، و فسدت الاوضاع.. و من البدايه انه لا عداله بلا قوه، و القوه بلا عداله استبداد، و معنى هذا ان القوه و العدالة عنصران اساسيان للحياه الطيبه و الوجود القويم، و الجند هم مصدر القوه و اساسها، و بهم يسان الدينوالوطن، و يستتب الامن و النظام، اما العدالة فلها مظاهر، و اهمها عداله القضاء و الولاه، و ياتى الحديث عنها و عنهم. و تجدر الاشاره الى ان قوه الدوله كانت تقاس - فيما مضى - بالعنصر البشرى قله و كثره، اما اليوم و بعد ان تقدم العلم و تطورت الاسلحه - فالاثراهم للسلاح و نوعه كالتقابل النووي و الصواريخ الموجهه و الطائرات القاذفه المقاتله، و الغواصات و الدبابات الحديثه، و العقل الالكترونى و غيره من ادوات الكشف و التجسس، و وسائل النقل و المواصلات برا و بحرا و جوا. الضرائب: (ثم لا- قوام للجند- الى - حاجاتهم). لا حياه للدوله، لا للجند فقط ام لايه هيئه او فرد الا بالنفقه الكافيه لسد الحاجات، و من البدايه انه لا موارد للدوله الا فرض الضرائب و جبايتها. و قرر الانكليزى الاقتصادى الشهير آدم سميث اربعة شروط للضرائب، و هى: ١- ان تفرض على الناس بنسبه قدرتهم على تحملها. و هذا الشرط ينطبق على فريه الخمس و الزكاه و الجزيه فى الاسلام. ٢- ان تكون الضريبه معينه. و هذا شرط اساسى فى كل شريعه، لان عدم التعيين فوضى و عدوان. ٣- ان تجبى بالطرق و الاوقات التى تسبب اقل ازعاج ممكن للشعب. و اكد الامام على هذا الشرط، و شدد فيه على عماله فى الكثير من وصاياه و رسائله، من ذلك قوله لاحد الجباه فى الرساله ٢٤: قل لهل الحى: هل فى اموالكم حق فتودوه؟ فان قال قائل: لا، فلا تراجع. و فى الرساله ٤٥: اخفض للرعيه جناحك، و ابسط لهم وجهك، و الن لهم جانبك. و فى الرساله ٥٠: لا تبيعن للناس فى الخراج كسوه.. و لا تضربن احدا سوطا لمكان درهم.. الى غير

ذلك. ۴- يجب ان تنظم الضرائب بحيثى لا تكلف الشعب الا ما هو ضرورى لخزينه الدوله. و قال جماعه من فقهاء المسلمين: اذا لم تف الحقوق المنصوص عليها فى القرآن و السنه- فللخليفه ان يفرض على الاغنياء بقدر ما هو ضرورى لبيت مال المسلمين، لانها تحمى الاموال و الارواح، و تومن العيش لكل بائس و عاجز، و قال آخرون: يقترض الامام على بيت المال. و فى راينا ان هذا الفرع يدخل فى باب الجهاد الذى يجب على كل قادر و جوبا كفاثيا ان قام به بعض الاغنياء سقط عن الكل و الا نفذ الامام حسبما تستدعيه الظروف. و اتفقت المذاهب الاسلاميه كلمه واحده على ان الضروره تقدر بقدرها. (ثم لا قوام لهذين الصنفين الخ) و هم الجند و اهل الخراج، و تكلمنا عنهما بما ترى، اما القضاء و العمال اى الولاة و التجار و الكتاب و الطبقة الدنيا- الشعبيه- فسيعرض لهم الامام فى هذا العهد، ونشرح اقواله هناك بما يناسبها ان شاء الله (و فى الله لكل سعه) لا تسقيم حياه المجتمع الا- بتعاون فئاته بكاملها، و فى نفس الوقت لا حول و لا قوه لفته او فرد الا بالله، و هو تعالى يمد الجميع بلطفه و فضله (و لكل على الوالى حق الخ).. الوالى مسوول عن كل فته و كل فرد، و ياتى الكلام عن نوع هذه المسووليه، و لا يخرج منها و يتحرر امام الله الا بالجهد و الصبر و الاخلاص و الاستعانه به تعالى.

عبده

من وراء حاجتهم: اى يكون محيطا بجميع حاجاتهم دافعا لها ... يحكمون من المعاهد: هو و ما بعده نشر على ترتيب اللف و المعاهد العقود فى البيع و الشراء و ما شابهها مما هو من شان القضاء و جمع المنافع من حفظ الامن و جبايه الخراج و تصريف الناس فى منافعهم العامه ذلك شان العمال و الموتمون هم الكتاب ... عليه من مرافقهم: الضمير للتجار و ذوى الصناعات اى انهم قوام لمن قبلهم بسبب المرافق اى المنافع التى يجتمعون لاجلها و لها يقيمون الاسواق و يكفون سائر الطبقات من الترفق اى التكبس بايديهم ما لا يبلغه كسب غيرهم من سائر الطبقات ... يحق ردهم و معونتهم: ردهم مساعدتهم وصلتهم

علامه جعفرى

فيض الاسلام

پس (سود اين دسته ها آن است كه) سپاهيان به فرمان خدا براى رعىت (مانند) دژها و قلعه ها (كه آنها را از شر دشمنان آسوده مى دارند) و زينت و آراستگى حكمرانان و ارجمندى دين و راههاى امن و آسايش (براي رهروان) هستند، و رعىت برپا نيمياند مگر با بودن ايشان، و نظام و آسايشى براى سپاهيان نيست مگر به خراج (حقوق واجبه اى) كه خدا براى ايشان تعيين فرموده كه به وسيله آن به جنگ با دشمنانشان توانا مى گردند، و به آن در اصلاح كار خود اعتماد مى نمايند، و آن هنگام حاجت و نيازمنى ايشان به كار مى رود، و نظام و آسايشى براى اين دو دسته (سپاهيان و خراج دهندگان) نيست مگر به دسته سوم كه عبارت است از قاضيهها كه براى عقدها (ى داد و ستد و زناشويها) حكم مى نمايند، و كارگردانان كه باج و خراج گرد مى آورند، و نويسندگان كه براى كارهاى همگانى و خصوصى به آنها اعتماد مى شود (و سر رشته حساب نگاه مى دارند) و نظام و آسايشى براى همه اين دسته ها نيست مگر به سوداگران و صنعتگرانى كه سودهاشان را گردآورده بازارها برپا مى دارند، و كارهاى انجام مى دهند كه سعى و كوشش غير ايشان آن كارها را سامان نتواند داد، پس از اين دسته فروتنان هستند كه نيازندان و بيچارگانند و بخشش و كمك به آنها (بر توانگران) واجب و لازم است، و نزد خدا براى هر يك

از این طبقات گشایشی است (نه تنگی و ناتوانی، پس اگر بعضی را به بعضی نیازمند گردانیده طبق حکمت و مصلحت بوده نه از روی تنگی و کمی قدرت) و هر یک از آن دسته ها را بر حکمران حقی است به اندازه ای که کار آن را به صلاح آورد، و حکمران از عهده آنچه خدا بر او لازم گردانیده و بر نمی آید مگر به سعی و کوشش، و یاری خواستن از خدا، و آماده نمودن خود بر به کار بستن حق، و شکیبائی بر آن در کار آسان یا گران و دشوار.

زمانی

سید محمد شیرازی

(فالجنود- باذن الله-) هذا للتبرک، و الا- فمن المعلوم ان کل شیء في الكون باذن الله و ارادته اذ لو لم یرد شیئا بالاراده التکوینیه، لم یصرا اطلاقا (حصون الرعیه) فکما یحفظ الحصن اهله، كذلك یحفظ الجنود الناس من خطر الاعداء. (و زین الولاه) اذ الوالی یتزین بالجنود، کما یتزین الانسان بالملابس و ما اشبه (و عزالدین) اذ ینظر الیهم سطوه و رهبه فی نفوس الاعداء (و سبل الامن) لان بهم یامن الناس علی اموالهم و اعراضهم و انفسهم، اذ الامن انما ینتج عن سبب القوه (و لیس تقوم الرعیه) و تستقیم (الا بهم) اذ لو لا الجنود لثار کل طامع، و نهب کل لص، و هکذا. (ثم لا قوام للجنود الا بما ینتج عن الخراج) اذ الکافل بشئون الجیش من السلاح و العتاد و ما اشبه، و جمعهم تحت لواء الطاعه، هو المال (الذی یقومون به علی جهاد عدوهم) الذی هو عدو المسلمین (و یعتمدون علیه) ای علی ذلک الخراج (فیما ینتج عن الخراج) من السلاح و الزاد و ما اشبه (و ینتج من وراء حاجتهم) ای محیطا بجمیع حاجاتهم، فیسدها. (ثم لا- قوام لهذین الصنفین) الجنود، و اهل الخراج (الا- بالصنف الثالث من القضاء) لیحل مشاكلهم و الا وقع التصادم و فسد النظام (و العمال) الذین یجمعون الخراج (و الکتاب) الذین ینتج عن المرافعات، و مقادیر الخراج و ما اشبه (لما ینتج عن المعاهد) جمع معقد بمعنی العقد فی البیع و الشراء و سائر المعاملات کالقضاء، و (لما) علقه لقوله علیه السلام: (لا- قوام) (و یجمعون من المنافع) و هم العمال الذین یجمعون الخراج و سائر اموال الدوله (و یؤمنون علیه) ای ینتج عن امان لشئون الدوله (من خواص الامور و عوامها) بالکتابه و الانشاء. (و لا قوام لهم جمیعا الا بالتجار) الذین ینتج عن المال (و ذوی الصناعات) من الناس، و ذلک لانهم الصنف الذی یوجد المال، و الاصناف السابقه لا یقومون الا- بالمال (فیما یجتمعون علیه من مرافقهم الضمیر للتجار و ذوی الصناعات، ای بسبب انهم یجتمعون المنافع و کیفیه ایرادها و اصداها. (و ینتج من اسواقهم) ای انهم لاجل مرافقهم ینتج من الاسواق (و) ما (یکفونهم) ای ینتج من اصحاب الصناعات، سائر الناس (من الترفق) و العمل (بایدیهم) فی انتاج المصنوعات (ما لا ینتج عن غیرهم) لان غیرهم لا یعرف کیفیه الصنعه (ثم الطبقة السفلی)، و سمی بهذا، لانه یاکل و لا یعمل لعدم قدرته علی العمل. (من اهل الحاجه و المسکنه الذین یحق) ای ینتج (رفدهم) ای مساعدتهم (و معونتهم) ای اعطاء العون لهم (و فی) خلق الله سبحانه (لکل) من هذه الطبقات المتقدمه (سعه) اذ قد هی فی الارض کل ما ینتج الیه الانسان (و لکل) من هذه الطبقات (علی الوالی حق بقدر ما ینتج) و ینتج امره، اذ الوالی هو المنظم العام للدوله. (و لیس ینتج الوالی من حقیقه ما الزمه الله من ذلک) الحق الذی للطبقات علیه (الا باهتمام) بامور الناس (و الاستعانه بالله) لیعینه فیما کلفه حتی ینتج علی القيام به (و توطین نفسه) ای تحضیر ذاته (علی لزوم الحق و الصبر علیه) ای علی الحق (فیما خف علیه) بان سهل فعله (او ثقل) علیه و صعب الاتیان به.

(فالجند، باذن الله حصون الرعيه، و زين الولاه، و عز الدين، و سبل الامن، و ليس تقوم الرعيه الا بهم. ثم لا قوام للجند الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذى يقوون به على جهاد عدوهم، و يعتمدون عليه فيما يصلحهم، و يكون من وراء حاجتهم، ثم لا قوام لهذين الصنفين الا- بالصنف الثالث من القضاء و العمال و الكتاب، لما يحكمون من المعاهد، و يجمعون من المنافع، و يوتنون عليه من خواص الامور و عوامها) هذا البيان اوسع من البيان السابق و سيأتى التفصيل فيما بعد. جنود الله، حصون الرعيه بمنعون التعدى فيامن كل فرد لحمايتهم و هم عز الدين حيث يجمعون المنحرف الاثيم و الخارج على القانون، ان الانحرافات تموت بوجودهم لانه بقوتهم يصدون المتناول على الشريعه و المنتهك لهذا الدين و لا تسعد الرعيه و لا تقوم الا بوجودهم و كيف تسعد الرعيه اذا كانت مهدده فى مصالحها و منافعها و هل يعطى الامان و الدعه الا القوه التى يشكلها الجند و حزمه المتين. ثم ان هولاء الجند لابد لهم من رزق يعطونه كى يسدوا حاجتهم و يصلحوا حالهم و يستطيعوا ان يقفوا فى وجه الاعداء و الا اذا كان الجندى غير مكثف بمعاشه الذى يخرج له فانه يضطر الى ان يصرف بعض اوقاته فى غير الخدمه التى تطوع فيها ... هذا حال الجند ... اما حال القضاء و العمال و الكتاب فانهم الامناء الذين يفصلون الخصومه و يحكمون بالعدل كما فى القضاء او الذين يضبطون الامور فيسجلون المنافع و المعاملات من الكتاب ... (و لا- قوام لهم جميعا الا- بالتجار و ذوى الصناعات، فيما يجمعون عليه من مرافقهم و يقيمونه من اسواقهم. و يكفونهم من الترفق بايديهم ما لا- يبلغه رفق غيرهم. ثم طبقه السفلى من اهل الحاجه و المسكنه الذين يحق رفقهم و معونتهم و فى الله لكل سعه، و لكل على الوالى حق بقدر ما يصلحه، و ليس يخرج الوالى من حقيقه ما الزمه الله من ذلك الا- بالاهتمام و الاستعانه بالله، و توطين نفسه على لزوم الحق، و الصبر عليه فيما خف عليه او ثقل) ان التجار و الصناع هم العمد الذين يقوم عليهم نشاط البلاد و حركتها الاقتصايه فهم الذين يهيئون المواد الاوليه باستيرادها و بذلها فى الاسواق و يوفرون السلع للناس كل حسب حاجته، فيرون ما يحتاجه السوق و ما يهيم الناس فيبدلون قصارى جهدهم فى سد العوز و منع النقص، نحن نجد امامنا عندما لا تتوفر الحاجات فى الاسواق كيف يكثر الشغب و المظاهرات و تتحرك جموع الكفر و الالحاد و تتخذ من هذا النقص ذريعه للافساد و خراب البلاد. و اما طبقه الاخيريه و هى طبقه الفقراء من الذين لم تساعدهم الظروف و لم يسعفهم الزمن، هذه طبقه قد شغلت فكر على طويلا- و اقلقت عليه مضجعه و منعه من لذه العيش، هذه طبقه المعدومه الفقيره لم يهملها الاسلام و يتركها و شانها بل وفر حسب نظريته الرائعه احسن السبل من اجل انعاشها و توفير الحد الادنى لها من المسكن و الماكل و الملابس و جعل ذلك فريضه اسلاميه تتحملها الدوله الاسلاميه عند وجودها و عامه المسلمين عند عدمها و هذا النوع من الاهتمام بالفقراء و المساكين لم يتحقق فى انظمه الدول المتقدمه التى تدعى انها اجتازت قمه الحياه التقديمه ...

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش يازدهم

فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَ زَيْنُ الْوُلَاهِ، وَ عِزُّ الدِّينِ، وَ سَبِيلُ الْأَمْنِ وَ لَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ. ثُمَّ لَأَقْوَامٌ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ. ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُذَيْنِ الصَّنَفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاءِ وَ الْعَمَالِ وَ الْكُتَّابِ، لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ، وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ يُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ

خَوَاصِّ الْمَأْمُورِ وَعَوَامِّهَا. وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتَّجَارِ وَ دَوَى الصَّنَاعَاتِ، فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ، وَ يُقِيمُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفِّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَمَّا يَبْلُغُهُ رِفْقٌ غَيْرِهِمْ. ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحِجَابِ وَ الْمَسِيكِينَ الَّذِينَ يَحْتَقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ. وَ فِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُضِيْلِحُهُ، وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقَلَ.

ترجمه

اما سپاهیان-به اذن پرودگار-دژها و پناهگاه های رعیت و زینت زمامداران و عزت دین و راه های امیت اند و قوام رعیت جز به وسیله آنها ممکن نیست.

سپس استواری و قوام سپاهیان جز به وسیله خراج امکان پذیر نیست، همان چیزی که برای جهاد با دشمن به وسیله آن تقویت می شوند و برای اصلاح خود به آن تکیه می کنند و با آن نیازمندی های خویش را برطرف می سازند. این دو گروه (سپاهیان و خراج گزاران) جز با گروه سومی از قضاوت و کار گزاران دولت

و منشی ها و حساب داران، قوام و استواری نمی پذیرند، زیرا آنها قراردادهای استحکام می بخشند و مالیات ها را جمع آوری می کنند و در ضبط امور خصوصی و عمومی مورد اعتماد و اطمینان هستند.

همه این گروه ها نیز بدون تجار و پیشه وران و صنعتگران سامان نمی یابند (زیرا آنها تجار و صنعتگران) و مسائل زندگی ایشان (گروه های دیگر) را جمع آوری کرده و در بازارها عرضه می کنند و (گروهی از آنان) وسایل و ابزاری را با دست خود می سازند که دیگران قادر به آن نیستند. سپس قشر پایین، نیازمندان و از کار افتادگان هستند که لازم است به آنها مساعدت و کمک شود.

خداوند در آفرینش خود برای هر یک از این طبقات، وسعتی قرار داده همچنین هر یک بر والی به مقدار اصلاح کارشان حقی دارند. هرگز والی از عهده ادای آنچه خداوند او را به آن ملزم ساخته بر نمی آید جز با اهتمام و کوشش و یاری جستن از خداوند و آماده ساختن خویش بر ملازمت حق و شکیبایی و استقامت در برابر آن، خواه اموری باشد که بر او سبک باشد یا سنگین.

شرح و تفسیر: پیوند گروه های اجتماعی

امام علیه السلام در بخش گذشته این عهدنامه اشاره ای اجمالی، جامع و جالب به هفت گروه عمده اجتماعی نموده است. سپس از اینجا به بعد به شرح وظایف مسئولیت ها و ویژگی های هر یک می پردازد و از آنجا که نیروی نظامی و انتظامی مهم ترین رکن جامعه است از آن شروع می کند.

می فرماید: «اما سپاهیان-به اذن پرودگار-دژها و پناهگاه های رعیت و زینت زمامداران و عزت دین و راه های امیت اند و قوام رعیت جز به وسیله آنها ممکن

نیست»؛ (فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَ زَيْنُ الْوُلَمَاءِ، وَ عِزُّ {«عز» واژه «عزیز» که از «عزت» گرفته شده در لغت به معنای هر چیزی است که رسیدن به آن سخت است از این رو به زمینی که عبور از آن به سختی ایجاد می شود عزاز (بر وزن نماز) نامیده میشود و نیز هر چیزی که بر اثر کمیابی دسترسی به آن مشکل باشد به آن عزیز می گویند همچنین افراد قوی و نیرومند که غلبه بر آنها مشکل است یا غیر ممکن، عزیز نامیده میشوند و لذا واژه عزت هم به معنای قدرت و هم به معنای کمیابی و هم به معنای گرانبها بودن به کار می رود. و در جمله پیشین کلمه عز به معنای قدرت است. { الدِّينِ، وَ سُبُلِ الْأَمْنِ وَ لَيْسَ تَقْوَمُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ).

امام علیه السلام در این چند جمله کوتاه، پنج اثر مثبت و نتیجه پر بار برای وجود لشکریان مؤمن بیان می فرماید.

نخست اینکه آنها دژهای رعیت اند. اشاره به اینکه برای محفوظ ماندن از آسیب دشمنان و خطرات آنها پناهگاهی لازم است و آن پناهگاه لشکریان مقتدرند، زیرا هر گونه ضعف و فتور در آنها سبب طمع دشمنان می شود و انواع مشکلات را برای جامعه مسلمین پدید می آورد. در گذشته تاریخ نظر به اینکه سلاح ها بسیار ساده و ابتدایی بود، وجود دژهای محکم می توانست جلوی بسیاری از آسیب ها را بگیرد، هر چند امروز با وجود هواپیماهای جنگی و موشک ها و توپ های دوربرد، دژها کار آیی چندانی ندارند.

در جمله دوم آن را زینت زمامداران می شمرد، زیرا زمامداری در نظر مردم محترم است که صاحب قدرت و نفوذ باشد و قدرت و نفوذ در درجه اول از طریق لشکری نیرومند و سر بر فرمان حاصل می شود.

جمله سوم که لشکر نیرومند را سبب عزت و قدرت دین می شمرد، اشاره روشنی به این حقیقت دارد که امور معنوی مردم نیز بدون وجود ارتشی نیرومند سامان نمی پذیرد؛ بخش مهمی از امر به معروف و نهی از منکر، احقاق حقوق و اجرای حدود و بسط و گسترش عدل و داد نیاز به قدرت و نیرو دارد، آن هم وابسته به لشکری نیرومند است.

چهارمین جمله که در آن سخن از طرق امتیت به وسیله لشکریان نیرومند به میان آمده اشاره به این است که یک لشکر قوی نه تنها دشمنان خارج را به عنوان «تُرْهُبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ» {انفال، آیه ۶۰} می ترساند، بلکه دشمنان داخل نیز از او می ترسند. یا به این دلیل که جنود در اینجا اعم از نیروی نظامی و انتظامی است و یا اینکه در موارد فوق العاده که نیروی انتظامی از عهده تأمین امتیت بر نیاید معمولاً نیروی نظامی را در داخل کشور بسیج می کنند و امتیت را به وسیله آنها برقرار می سازند.

جمله پنجم که می فرماید: قوام رعیت جز به وسیله آنها امکان پذیر نیست، ممکن است به منزله نتیجه گیری از چهار جمله قبل باشد. این احتمال نیز هست که جمله مستقلی باشد و آن اینکه در بسیاری از مواقع ارتش ها به یاری مردم می شتابند؛ در زلزله ها، سیلاب ها و حوادث تلخ غیر مترقبه، دولت ناچار است نیروی نظامی را به کمک مردم بفرستد.

آن گاه امام ارتباط این گروه اجتماعی را با گروه های دیگر به ترتیب بیان می کند و در رابطه سپاهیان و عواملان خراج می فرماید: «سپس استواری و قوام سپاهیان جز به وسیله خراج امکان پذیر نیست، همان چیزی که برای جهاد با دشمن به وسیله آن تقویت می شوند و برای اصلاح خود به آن تکیه می کنند و با آن نیازمندی های خویش را برطرف می سازند»؛ (تَمَّ لَأَقْوَامَ

لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصِلِحُهُمْ وَ يَكُونُ مِنْ وِرَاءِ حَاجَتِهِمْ).

از تاریخ اسلام استفاده می شود که در عصر رسول خدا سپاه و لشکر به شکل یک قشر ممتاز و جداگانه وجود نداشت، بلکه به هنگام نیاز برای مقابله با دشمن، پیر و جوان، کوچک و بزرگ که قدرت داشتند سلاح بردارند اسلحه بر

می داشتند و همراه پیامبر به سوی میدان نبرد می شتافتند. غالباً سلاح را خود تهیه می کردند و مرکب سواری نیز از خودشان بود. البته قبل از حرکت به سوی میدان، پیامبر دستور می داد آذوقه لشکر را از طریق زکات و تبرعاتی که افراد داشتند تهیه کنند.

ولی در زمان های بعد که حکومت اسلام گسترش یافت و چاره ای جز مقابله با لشکریان سازمان یافته دشمنان نداشتند، مسلمانان ناچار شدند به سپاه اسلام سازمان دهند و پادگان هایی برای آنها فراهم سازند. { درباره معنای خراج و مورد آن بحث مشروحی ذیل نامه ۵۱ ذکر کرده ایم. }

اصولاً شهر کوفه به عنوان «کوفه الجند» شمرده می شد که خود یک پادگان بزرگ بود.

البته در مواقع حساس افراد عادی نیز به سپاهیان می پیوستند و به عنوان جهاد فی سبیل الله که وظیفه همه افراد قادر بر جهاد است در کنار سپاهیان می ایستادند.

به هر حال یک چنین گروهی که خود را آماده فداکاری برای حفظ حوزه اسلام کرده است باید از نظر معیشت فارغ البال باشد، لذا در اسلام، مالیات خاصی به نام خراج و همچنین سهمی از زکات به عنوان فی سبیل الله برای آنها قرار داده شده است.

جمله های سه گانه ای که در سخن امام آمده می تواند اشاره به نیازهای مختلف سپاهیان باشد جمله «الَّذِينَ يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ» اشاره به نیازهای مربوط به میدان جنگ از قبیل سلاح و مرکب است.

جمله «وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ» اشاره به تأمین ضروریات زندگی است.

جمله «وَيَكُونُ مِنْ وِرَاءِ حَاجَتِهِمْ» می تواند اشاره به امور رفاهی آنها باشد.

بعضی از شارحان این جمله را چنین تفسیر کرده اند: سپاهیان درآمدی داشته باشند که تمام نیازهای آنها را برطرف سازد.

آن گاه امام ارتباط این دو گروه را با گروه سوم و چهارم و پنجم یعنی قضات و کارگزاران و حساب داران بیان می کند می فرماید: «این دو گروه (سپاهیان و خراج گزاران) جز با گروه سومی از قضات و کارگزاران دولت و منشی ها و حساب داران، قوام و استواری نمی پذیرند، زیرا آنها قراردادها را استحکام می بخشند و مالیات ها را جمع آوری می کنند و در ضبط امور خصوصی و عمومی مورد اعتماد و اطمینان هستند؛ (ثُمَّ لَا قِوَامَ لَهُدَيْنِ الصَّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنْفِ الثَّلَاثِ مِنَ الْقَضَاءِ وَالْعُمَّالِ وَ الْكُتَّابِ، لِمَا يُحْكَمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ { «معاهد» جمع «معقد» بر وزن «مسجد» در اصل به معنای محل گره زدن است سپس به هر

معامله و قراردادی به مناسبت اینکه گرهی در میان طرفین ایجاد میکند اطلاق شده است و ریشه اصلی آن «عقد» به معنای گره زدن است. {، وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ يُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا}.

در واقع امام در این عبارت نورانی خود سه گروه از گروه های اجتماعی را در یک صنف ادغام کرده و به عنوان صنف سوم در مقابل دو صنف پیشین؛ یعنی سپاهیان و جمع آوری کنندگان خراج قرار داده و برای هر کدام از این سه گروه یک اثر مهم اجتماعی ذکر کرده است.

در مورد قضات می فرماید: آنها قراردادها را استحکام می بخشند، زیرا اگر نظارت آنها نباشد ممکن است بسیاری از مردم از تعهدات خود سرباز زنند؛ ولی وجود محاکم عدل سبب می شود تخلف نکنند، زیرا از طرف محاکم تحت تعقیب قرار می گیرند و گرفتار مجازات می شوند.

برای عمال؛ یعنی کارگزاران و فرمانداران و بخشداران مسأله نظارت بر جمع منافع را ذکر فرموده. درست است که مأموران گردآوری مالیات و خراج به دنبال جمع آن هستند؛ ولی ناظر بر اعمال آنها عاملان یعنی فرمانداران و بخشدارانند.

فایده وجودی کتاب را این شمرده که آنها در ضبط امور عام و خاص و درآمدها و هزینه های کشور اسلام مورد اطمینانند. هنگامی که این سه گروه دست به دست هم دهند امر خراج و مالیات اصلاح می شود و با اصلاح آن امر سپاه سامان می پذیرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه چنین تصور کرده اند که این سه گروه یک گروه اند و خلاصه در قضات و کارکنان آنها می شوند و آنچه در جمله های سه گانه آمده به قضات باز می گردد در حالی که به یقین آنها سه گروه اجتماعی هستند که قبلاً هم امام به آنها اشاره فرموده و در اینجا نیز برای هر یک وظیفه و برنامه ای ذکر کرده است؛ ولی به یقین هر سه با هم ارتباط نزدیک و تنگاتنگ دارند و به همین دلیل به عنوان صنف ثالث ذکر شده اند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که قبلاً امام به دو صنف اشاره کرد و مسأله گردآوری خراج را به عنوان صنف دوم بیان فرمود چگونه در اینجا عمال باز یکی از سه گروه صنف سوم را تشکیل می دهند؟

پاسخ این سؤال آن است که در صدر کلام امام سخن از سپاه بود و کشاورزانی که زمین های خراجیه را آباد می کنند و خراج آن را می پردازند؛ ولی در اینجا سخن از کارگزاران دولت؛ یعنی فرمانداران و بخشدارانی است که بر امر جمع آوری خراج نظارت دارند و مأموران آنها متصدی جمع آن هستند.

توجه داشته باشید عمال جمع عامل بارها در کلمات امام به استاندار، فرماندار و بخشدار اطلاق شده است و ناظر به «عاملین علیها»؛ (مأموران جمع آوری زکات) که در قرآن مجید در مورد زکات آمده نیست.

تعبیر به «خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا» اشاره به این است که کار این نویسندگان گناه ثبت و ضبط مسائل سری و مافوق و گناه مربوط به ثبت هزینه ها و درآمدهای معمولی است. آنها وظیفه دارند هم اسناد طبقه بندی شده را حفظ کنند و هم درآمدها و

آن گاه امام علیه السلام پیوند گروه دیگری را با اصناف گذشته بیان کرده می فرماید:

«همه این گروه ها نیز بدون تجار و پیشه وران و صنعتگران سامان نمی یابند (زیرا) آنها (تجار و صنعتگران) وسایل زندگی ایشان (گروه های پیشین) را جمع آوری کرده و در بازارها عرضه می کنند و (گروهی از آنان) وسایل و ابزاری را با دست خود می سازند که دیگران قادر به آن نیستند»؛ (وَلَمَّا قَوَّامَ لَهُمْ جَمِيعًا اِلَّا بِالتَّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ، فَيَمَّا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَاْفِقِهِمْ} «مرافق» جمع «مرفق» بر وزن «مسجد» و همچنین جمع «مرفق» بر وزن «محور» به معنای اموری است که انسان از آنها منتفع و بهره مند میشود.}، وَ يُقِيمُوْنَهُ مِنْ اَسْوَاْقِهِمْ وَ يَكْفُوْنَهُمْ مِنَ التَّرْفُقِ} «الترفق» به معنای بهره مند شدن و استفاده کردن است و جمله (ما لایبلغه رفق غیرهم) اشاره به این است که خداوند استعدادها و موقعیت های اجتماعی را مختلف آفریده است؛ چه بسیار کارهایی که از فردی ساخته است و از فردی دیگر ساخته نیست و نتیجه زندگی اجتماعی همین است که هر کس بر طبق استعداد و توان خود به کاری مشغول می شود و دیگران از آن بهره مند می گردند و در برابر به او بهره می دهند.} بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ).

روشن است که جمله «فَيَمَّا يَجْتَمِعُونَ..» و «يُقِيمُوْنَهُ مِنْ اَسْوَاْقِهِمْ» اشاره به تجار و پیشه وران است که کار آنان جمع آوری مواد مورد نیاز مردم از مناطق دور و نزدیک و عرضه کردن آنها در بازارها و گذاشتن آنها در اختیار مصرف کنندگان است؛ ولی جمله «وَلَمَّا قَوَّامَ لَهُمْ مِنْ التَّرْفُقِ بِأَيْدِيهِمْ..» اشاره به صنعتگران است که آنها با تلاش و رنج و زحمت وسایل مورد نیاز مردم را با دست های خود-البته طبق شرایط آن زمان-ساخته و پرداخته و در اختیار نیازمندان می گذارند.

ممکن است بعضی چنین پندارند که تجار نقش مهمی در زندگی انسان ها ندارند؛ نه کار تولیدی انجام می دهند و نه زراعت و دامداری و صنعت. چگونه امام آنها را از ارکان جامعه شمرده است؟ ولی اگر تاجر، انسانی وظیفه شناس باشد به یقین کارهای مهمی را انجام می دهد، زیرا از یک سو در هر منطقه ای از جهان چیزهایی است که در مناطق دیگر یافت نمی شود. اگر همه مردم روی زمین بخواهند از همه برکات الهی استفاده کنند باید گروهی انتقال این مواد مورد نیاز را از نقطه ای به نقطه دیگر به عهده بگیرند و این گروه همان تجارند. از سویی دیگر حتی در موادی که در یک شهر و یک استان تولید می شود، تولید کنندگان غالباً توانایی ندارند آنچه را تولید کرده اند شخصاً به بازار بیاورند و خرده فروشی کنند و به اصطلاح از تولید به مصرف برسانند، بلکه ناچارند محصولات خود را یکجا به کسی که سرمایه کافی دارد بفروشند و آن شخص به پیشه وران جزء بدهد و پیشه وران به طور خرده فروشی به مردم عرضه دارند

از سوی سوم بسیاری از تولیدات کشاورزی و دامی و صنعتی است که ممکن است در محل تولید قابل جذب نباشد و باید آنها را جمع آوری کرده در بازارهای دنیا عرضه کنند، لذا گروهی باید کار صادرات را به عهده بگیرند و این گروه همان تجارند به خصوص در محصولات-تی که حفظ و ذخیره و نگه داری آنها احتیاج به انبارهای مجهز دارد که از عهده تولید کنندگان خارج است. تجار در این سه امر نقش مهمی دارند؛ یعنی معمولاً این دو واسطه (تجار و پیشه وران) برای گردش صحیح اموال و محصولات مختلف ضرورت دارد. حال اگر وسائط متعدد شود و هر گروهی بخواهند بدون انجام کاری مثبت بهره بگیرند و بر بهای اجناس بیفزایند و یا تجار اجناسی را که خریداری کرده اند احتکار کنند یا دست به دست هم بدهند و

بازار سیاه با قیمت های کاذب تشکیل دهند، انحراف محسوب می شود و ارتباطی به اصل مسأله تجارت ندارد.

به همین دلیل در تمام دولت ها وزارت خانه ای به عنوان وزارت بازرگانی و مانند آن برای نظارت بر امر تجارت و حتی کمک به تجار و دادن سرمایه های لازم به آنها برای انجام صادرات و واردات وجود دارد که در واقع کار صنعتگران، کشاورزان و دامداران را تکمیل می کنند.

آن گاه امام از قشر پایین اجتماع یاد کرده، می فرماید: «سپس قشر پایین، نیازمندان و از کار افتادگان هستند که لازم است به آنها مساعدت و کمک شود»؛ (ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِينِ الَّذِينَ يَحْتَاجُونَ رِفْدَهُمْ) «رغد» به معنای عطا و بخشش و کمک کردن است. { وَمَعُونَتُهُمْ }.

بدیهی است در هر جامعه ای افرادی هستند که بر اثر پیری، بیماری، نقص عضو، حوادث گوناگون، عقب افتادگی ذهنی و مانند آن نمی توانند تولید کننده باشند و تنها مصرف کننده اند. بسیاری از این گروه به هنگام جوانی و سلامت جسم و روح از تولید کنندگان عمده بودند؛ ولی بر اثر گذشت زمان به چنین وضعی گرفتار شدند. نه عقل اجازه می دهد نه وجدان می پذیرد که اینها از حمایت های اجتماعی حذف شوند به همین دلیل در تمام دنیا برای این گروه حسابی باز می کنند و بخشی از درآمدهای حکومت صرف نگهداری و پذیرایی از آنها می شود و در اجتماع نیز مراکزی به حمایت از آنها تشکیل می گردد. در اسلام درباره رسیدگی به این گروه توصیه اکید شده و سهم عمده ای از خمس و زکات به آنها تعلق دارد.

افزون بر این چنانچه این گروه نادیده گرفته شوند مشکلات مهمی برای اقشار دیگر جامعه فراهم می شود. از یک سو ممکن است آنها برای تأمین زندگی خود دست به کارهای خلاف یا جنایت ها و عقده گشایی ها بزنند، یا اقشار دیگر از کار خود دلسرد شوند و فکر کنند اگر روزی مانند این گروه شوند به چه مصائبی گرفتار خواهند شد؛ اما هنگامی که می ببینند بر فرض از کار افتادگی حکومت و جامعه از آنها حمایت می کنند به آینده خود نگران نخواهند شد.

تعبیر به اهل حاجت و مسکنت اشاره به دو گروه است: اهل حاجت کسانی هستند که فعالیتی دارند؛ اما درآمدها کفاف نمی دهد و مسکنت اشاره به از کار افتادگان و زمین گیران است که مطلقاً نمی توانند درآمدی داشته باشند.

آن گاه امام علیه السلام بعد از ذکر ارتباط این طبقات اجتماعی با یکدیگر اشاره به نکته مهمی می کند و می فرماید: «خداوند در آفرینش خود برای هر یک از این طبقات، وسعتی قرار داده همچنین هر یک بر والی به مقدار اصلاح کارشان حقی دارند»؛ (وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ، وَ لِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ).

اشاره به اینکه تمام این طبقات برای رسیدن به خواسته های خود از دو سرچشمه کمک می گیرند: نخست سرچشمه آفرینش است که خداوند مواهب و نعمت ها و امکاناتی در این عالم آفریده که هر کدام از این گروه ها می توانند با تلاش و کوشش و برنامه ریزی از آن بهره مند شوند، این بر حسب جهان تکوین، و اما از نظر جهان تشریح، حکومت اسلامی وظیفه دارد که به همه آنها کمک کند تا به مقاصد خویش برسند، زیرا حکومت هم دارای قدرت مالی است و هم قدرت اجرایی و می تواند از این دو قدرت برای کمک به همه طبقات اجتماعی بهره بگیرد.

سپس در ادامه این سخن درباره این مطلب سخن می گوید که والی چگونه می تواند وظیفه خود را در این راه به خوبی انجام دهد می فرماید: «هرگز والی از عهده ادای آنچه خداوند او را به آن ملزم ساخته بر نمی آید جز با اهتمام و کوشش و یاری جستن از خداوند و آماده ساختن خویش بر ملازمت حق و شکیبایی و استقامت در برابر آن، خواه اموری باشد که بر او سبک باشد یا سنگین»؛ (وَ لَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِهْتِمَامِ وَالِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ، وَ تَوْطِينِ {«توطين» به معنای وادار ساختن بر چیزی است و «توطين نفس» یعنی خویشتن را به کاری وادار کردن. در اصل از ماده وطن گرفته شده گویی انسان آن کار را وطن خویش قرار می دهد و در آن توقف می کند. این واژه گاه به معنای عادت دادن نیز آمده است.} نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ، وَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ).

در واقع امام علیه السلام سه شرط برای موفقیت والی در انجام وظیفه در برابر

گروه های اجتماعی ذکر فرموده است: شرط اول تلاش و کوشش در این راه، شرط دوم یاری جستن از خدا و شرط سوم آماده بودن برای تحمل مشکلاتی که در این راه هست. به یقین هرگاه والی بر خداوند تکیه کند و مخلصانه بکوشد و از مشکلات در طریق انجام وظیفه نهراسد موفق و پیروز خواهد شد.

بخش دوازدهم

متن نامه

قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ، وَ أَنْقَاهُمْ جَبِيًّا، وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا،

ص: ۴۳۲

مَمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَ يَسْتَرْيِحُ إِلَى الْعُذْرِ، وَ يَزْأَفُ بِالضُّعْفَاءِ، وَ يَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَ مَمَّنْ لَا يُثْبِرُهُ الْعُنْفُ، وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ. ثُمَّ الصِّقُّ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَ الْأَحْسَابِ، وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحِينَ، وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدِ وَ الشَّجَاعَةِ، وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاحَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ، وَ شَعْبٌ مِنَ الْعُرْفِ. ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا، وَ لَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ، وَ لَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ؛ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَيْذِلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ. وَ لَا تَدْعُ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ.

ترجمه ها

دشتی

برای فرماندهی سپاه کسی را برگزین که خیرخواهی او برای خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام تو بیشتر، و دامن او پاک تر، شکیبایی او برتر باشد، از کسانی که دیر به خشم آید، و عذر پذیرتر باشد، و بر ناتوان رحمت آورد، و با قدرتمندان با قدرت برخورد کند، درشتی او را به تجاوز نکشاند، و ناتوانی او را از حرکت باز ندارد .

سپس در نظامیان با خانواده های ریشه دار، دارای شخصیت حساب شده، خاندانی پارسا، دارای سوابقی نیکو و درخشان، که دلاور و سلحشور و بخشنده و بلند نظرند، روابط نزدیک برقرار کن، آنان همه بزرگواری را در خود جمع کرده، و نیکی ها را در خود گرد آورده اند . پس در کارهای آنان به گونه ای بیندیش که پدری مهربان در باره فرزندش می اندیشد، و مبادا آنچه را که آنان را بدان نیرومند می کنی در نظرت بزرگ جلوه کند، و نیکوکاری تو نسبت به آنان- هر چند اندک باشد- خوار مپندار، زیرا نیکی، آنان را به خیرخواهی تو خواند، و گمانشان را نسبت به تو نیکو گرداند، و رسیدگی به امور کوچک آنان را به خاطر رسیدگی به کارهای بزرگشان وامگذار، زیرا از نیکی اندک تو سود می برند، و به نیکی های بزرگ تو بی نیاز نیستند .

شهیدی

پس از سپاهیان خود کسی را بگمار که خیرخواهی وی برای خدا و رسول او و امام خود بیشتر دانی و دامن او را پاکتر و بردباری اش برتر، که دیر به خشم آید و زود به پذیرفتن پوزش گراید، و بر ناتوانان رحمت آرد، و با قویدستان بر آید، و آن کس که درشتی او را بر نیانگیزاند، و ناتوانی وی را بر جای ننشاند، و از آنان که گوهری نیک دارند و از خاندانی پارسايند، و از سابقتی نیکو برخوردار. پس دلیران و رزم آوران و بخشندگان و جوانمردان، که اینان بزرگواری را در خود فراهم کرده اند و نیکوییها را گرد آورده. پس در کارهای آنان چنان بیندیش که پدر و مادر در باره فرزند خویش، و مبادا آنچه

آنان را بدان نیرومند می کنی در دیده ات بزرگ نماید، و نیکویی ات در باره ایشان هر چند اندک باشد خرد نیاید، که آن نیکی آنان را به خیرخواهی تو خواند و گمانشان را در باره ات نیکو گرداند، و رسیدگی به کارهای خرد آنان را به اعتماد و ارسی کارهای بزرگ وامگذار، که اندک لطف تو را جایی است و از آن سود برگیرند، و بسیار آن را جایی که از آن بی نیاز بودند.

لشکریان در نفس خودت مر خدای را و رسول او را و مر امام از روی احکام شرع و گریبان مراد امانت است و دیانت و فاضل ترین ایشان از روی حلم از آن کسی که دیر جنبد از غضب کردن و استراحت یابد بسوی عذر پذیری و مهربان باشد

بضعیفان و بلندی جوید بزیر دستان و میل نکنند بمطلوب ایشان و از آن کسی که بر نمی گیزد او را درشتی و نشاند او را سستی از چیزی که اقامت آن واجبست پس از آن بچسب بخداوندان حسب و نسب و باهل خانه های شایسته و بخداوندان سابقه های نیکو پس اهل ثبات قدم و دلیران و بصاحبان سخاوت و جوانمردی پس بدرستی که ایشان جامع از انواع بزرگواری و شاخه‌هایند از اصول نیکوئی پس از آن جست و جو کن از کارهای ایشان چیزی را که جستجو میکند او را مادران و پدران از فرزندانشان و باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزی را که تقویت کنی ایشان را بآن و حقیر نشمیری لطفی و احسانی که تعهد کنی ایشان را بآن و اگر چه اندک باشد آن ملاطفت پس بدرستی که آن لطف خواننده است آنها را بعطا کردن نصیحت و موعظه برای تو و بنیکوئی گمانی بتو و ترک مکن تجسس کارهای خورد ایشان را بجهت اعتماد کردن بر بزرگ انکارها بدرستی که مر اندکی را از لطف تو موضعیت که فایده می گیرند بآن و مر لطف بزرگ تو را موقعیت که بی نیاز نیستند از آن

آیتی

آنگاه از لشکریان خود آن را که در نظرت نیکخواه ترین آنها به خدا و پیامبر او و امام توست، به کار برگمار. اینان باید پاکدامن ترین و شکیباترین افراد سپاه باشند، دیر خشمناک شوند و چون از آنها پوزش خواهند، آرامش یابند. به ناتوانان، مهربان و بر زورمندان، سختگیر باشند. درشتیشان به ستم بر نینگیرد و نرمیشان برجای نماند. آنگاه به مردم صاحب حسب و خوشنام ببیوند، از خاندانهای صالح که سابقه ای نیکو دارند و نیز پیوند خود با سلحشوران و دلیران و سخاوتمندان و جوانمردان استوار نمای، زیرا اینان مجموعه های کرم اند و شاخه های احسان و خوبی. آنگاه به کارهایشان آنچه‌ان پرداز که پدر و مادر به کار فرزند خویش می پردازند. اگر کاری کرده ای که سبب نیرومندی آنها شده است، نباید در نظرت بزرگ آید و نیز نباید لطف و احسان تو در حق آنان هر چند خرد باشد، در نظرت اندک جلوه کند. زیرا لطف و احسان تو سبب می شود که نصیحت خود از تو دریغ ندارند و به تو حسن ظن یابند. نباید بدین بهانه، که به کارهای بزرگ می پردازی، از کارهای کوچکشان غافل مانی، زیرا الطاف کوچک را جایی است که از آن بهره مند می شوند و توجه به کارهای بزرگ را هم جایی است که از آن بی نیاز نخواهند بود.

انصاریان

آن که پیش تو نسبت به خداوند و پیامبر و پیشوایت خیر خواه تر و پاک دامن تر و بردبارتر است او را به فرماندهی ارتشت انتخاب کن، از آنان که دیر به خشم آیند، و پوزش پذیرترند، و به ناتوانان مهربان، و در برابر زورمندان گردن فرازند، و از آنان که خشونت او را برنینگیزد، و ناتوانی وی را بر جای نماند.

با صاحبان مکارم و شرافت، و خانواده های شایسته و دارای سوابق نیکو پیوند برقرار کن، پس از آن با دلاور مردان و شجاعان و بخشندگان و جوانمردان رابطه برقرار ساز، زیرا اینان جامع بزرگواری، و شاخه هایی از خوبی و احسانند. سپس از آنان چنان دلجویی کن که پدر و مادر از فرزندشان دلجویی می نمایند، و نباید چیزی که آنان را به وسیله آن نیرومند می سازی در دیده ات بزرگ آید، و لطفی که نسبت به ایشان متعهد شده ای کوچک شماری گر چه کوچک باشد، زیرا لطف تو آنان را نسبت به تو خیر خواه و خوش گمان می نماید. از بررسی امور ناچیز آنان به امید بررسی کارهای بزرگشان چشم میپوش، که نیکی اندک تو جایی دارد که از آن بهره مند می گردند، و برای احسان بزرگ تو نیز موقفی است که از آن بی نیاز نیستند.

شرح

راوندی

و الجیب للقمیص حقیقه، یقال: رجل ناصح الجیب ای امین. و قوله انصحهم الله و لرسوله و لامامک جیبا نصبه علی التمییز، ای انقاهم قلبا. و هو ناصح الجیب: ای نقی القلب، و روی و یسرع الی التذمر الی اقامه العذر للمقصر و نحوه، او الی قبول عذره، و حذف المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه. و یستریح الی العذر کلام حسن: ای یجعل نفسه فی راحه بتمهید عذر الغیر. و یروف: ای یرحم. و ینبوا علی الاقویاء: ای یتجافی و یتباعد علیهم، یقال: انبیته و نبوت علیه ای دفعته عن نفسی. و قوله و ممن لا یشیر العنف ای ول علی کل جند من لا یهیجه العنف و لا یزعجه و لا یظهر غضبه. و العنف: ضد الرفق. و قوله ثم الصق بذوی الاحساب هذا اصح من الروایه الاخری ثم الصق لانه مع الاصلاق یتناسب الکلام و لا یرج عن ذکر ترتیب من یولی علی الجند. و بالروایه الاخری یتفنن الکلام. و مفعول الصق محذوف، ای الصق ولایه الجنود برجال ذوی الاحساب. و یقال تفقدته ای طلبته عند غیبه و تعهدته. و تفاقم الامر: ای عظم. و التعهد: التحفظ بالشیء، و التعاهد لغه، یقال: تعاهدت فلانا و تعهدت ضیعتی. قوله: و لا تحقرن لطفاه فانه داعیه لهم الی بذل النصیحه لک، و قیل: انما قال داعیه بالهاء للتاکید، کما یقال: رجل راویه للشعر، و الصحیح انه من قولهم داعبه اللبن لما یترک فی الضرع لیدعو ما بعده، و فی الحدیث: دع دواعی اللبن.

کیدری

انصحهم جیبا: ای انقاهم و الناصح الخالص، و الجیب مستعار من جیب القمیص. و یستریح الی العذر: ای یمیل قبوله، و یری راحته فیه. و یراف بالضعفاء و ینبوا علی الاقویاء. یقال نبا عنه ای تجافی و تباعد عنه ای و ینبوا عن الضعفاء) حال کونه علی الاقویاء ای شدیداً علیهم او ضمن ینبوا معنی یشد و یسطو فعدها بعلی. الی بیوتات: جمع الجمع مبالغه و تاکیدا تفاقم الامر: عظم. فانه داعیه الی بذل النصیحه: التاء للمبالغه، کما فی علامه و راویه، و قیل هو مستعار من داعیه اللبن و هو ما یترک فی الضرع لیدعو ما بعده.

ابن میثم

تفاقم الامر: کاری بزرگ خلوف: جمع خلف، فرزندان، بازماندگان، حیطه: مهربانی، ای مالک از سپاهیان برای خاطر خدا و پیامبر (ص)، و امام، برای خود کسی را انتخاب کن که پندپذیرتر، پاکدل تر، عاقلتر و بردبارتر از همه باشد، از آن افرادی که

دیر خشمگین شود و زود عذر گناه را بپذیرد، به زیردستان مهربان و به زورمندان سختگیر و حریف باشد. از آن کسانی نباشد که اظهار درستی کند و یا از ناتوانی و سستی زمینگیر شود. وانگهی با افرادی که ریشه دار و از خانواده های شریف و خوش سابقه اند همدم باش! با بزرگواران، دلیران، بخشنده گان و جوانمردان همنشینی کن! زیرا آنها جامع بزرگواری و در شمار مردم با احسان و حق شناسند. و بعد، به کارهای مردم، مانند یک پدر و مادر نسبت به فرزندان رسیدگی کن و نیکی را که مردم روا داشته و باعث توانمندی آنها شده ای، نزد خود بزرگ جلوه مده و وعده ی محبتی را که به آنها داده ای، هرچند ناچیز باشد، کوچک مشمار، زیرا این عمل تو باعث خیرخواهی آنان نسبت به تو و خوشبینی آنان می گردد. و کمک در کارهای کم اهمیت را به دلیل رسیدگی به کارهای مهم ایشان ترک نکن، زیرا کمک ناچیز تو چنانست که از آن سود می برند و کمکهای مهم جای خود را دارد که مردم بی نیاز آن نیستند.

ابن ابی الحدید

قَوْلٌ مِنْ جُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمَامِكَ وَ [أَطَهَرَهُمْ]

أَنْصَاهُمْ جَبِيًّا وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَ يَشْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ وَ يَرَأْفُ بِالضَّعْفَاءِ وَ يَتَّبِعُ عَلَى الْأَقْوِيَاءِ وَ مِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ ثُمَّ الصَّقُ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَ الْأَحْسَابِ وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ أَهْلَ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكُرْمِ وَ شَعْبٌ مِنَ الْعُرْفِ ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدَيْهِمَا وَ لَا يَتَفَقَّدَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ وَ لَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَ لَا تَدْعُ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ وَ لِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ

هذا الفصل مختص بالوصاه فيما يتعلق بأمر الجيش أمره أن يولي أمر الجيش من جنوده من كان أنصحه لله في ظنه و أطهرهم جيبا أي عفيفا أميناً و يكتفي عن العفه و الأمانه بطهاره الجيب لأن الذي يسرق يجعل المسروق في جيبه.

فإن قلت و أي تعلق لهذا بولاه الجيش إنما ينبغي أن تكون هذه الوصيه في ولاه الخراج قلت لا بد منها في أمره الجيش لأجل الغنائم.

ثم وصف ذلك الأمير فقال ممن يبطئ عن الغضب و يستريح إلى العذر أي يقبل

أدنى عذر و يستريح إليه و يسكن عنده و يرؤف { ١ } د: «يرأف»، تحريف... { على الضعفاء يرفق بهم و يرحمهم و الرأفه الرحمه و ينبو عن الأقوياء يتجافى عنهم و يبعد أي لا يمكنهم من الظلم و التعدى على الضعفاء و لا يثيره العنف لا يهيج غضبه عنف و قسوه و لا يقعد به الضعف أي ليس عاجزا .

ثم أمره أن يلصق بذوى الأحساب و أهل البيوتات أي يكرمهم و يجعل معوله في ذلك عليهم و لا يتعداهم إلى غيرهم و كان يقال عليكم بذوى الأحساب فإن هم لم يتكروا استحيوا { ٢ } د: «استحسبوا»، ب: «استحسبوا»، و أثبت ما في ا. { .

ثم ذكر بعدهم أهل الشجاعه و السخاء ثم قال إنها جماع من الكرم و شعب من العرف من هاهنا زائده و إن كانت في الإيجاب

علی مذهب اَبی الحسن الأَخفش اَبی جماع الکرّم اَبی یجمعه

کقول النبی ص الخمر جماع الإثم.

و العرف المعروف.

و كذلك من فی قوله و شعب من العرف اَبی شعب العرف اَبی هَمی أقسامه و أجزاءه و يجوز أن تكون من علی حقیقتها للتبعیض اَبی هذه الخلال جمله من الکرّم و أقسام المعروف و ذلك لأن غیرها اَبیضا من الکرّم و المعروف و نحو العدل و العفه .

قوله ثم تفقد من أمورهم الضمیر هاهنا یرجع إلى الأجناد لا إلى الأمراء لما سنذكره مما يدل الكلام علیه.

فإن قلت إنه لم یجر للأجناد ذکر فیما سبق و إنما المذكور الأمراء قلت کلا بل سبق ذکر الأجناد و هو قوله الضعفاء و الأقویاء .

و أمره ع أن یتفقد من أمور الجیش ما یتفقد الوالدان من حال الولد و أمره ألا یعظم عنده ما یقویهم به و إن عظم و ألا یتستحقق شیئا تعهدهم به و إن قل و ألا یمنعه تفقد جسیم أمورهم عن تفقد صغیرها و أمره أن یرعوس جنوده عنده و أحظاهم عنده و أقربهم إليه من واساهم فی معونته هذا هو الضمیر الدال علی أن الضمیر المذكور أولا للجند لا للأمراء الجند لو لا ذلك لما انتظم الكلام.

کاشانی

(فول من جنودک) پس والی گردان از لشگرهای خودت (انصحهم فی نفسک) ناصح ترین ایشان را در نفس خودت (لله) مر خدای را (و لرسوله) و رسول او را (و لامامک) و مر امام تو را از روی اجرای شرعیات و انفاذ احکامات و اقامت حدودات بر وجه اراده و اهب العطیات و متابعت شریعت سیدالبریات و موافقت رضای کافه مخلوقات (و انقاهم جیبا) و پاکیزه ترین ایشان از نظر گریبان و این کنایت است از امانت، یعنی موصوف باشد به صفت امانت و دیانت (و افضلهم حلما) و فاضل ترین ایشان از جهت حلم و بردباری (ممن یبطی عن الغضب) از آن کسی که دیر جنبد از غضب کردن (و یستریح الی العذر) و استراحت یابد به سوی عذر پذیرفتن (و یراف بالضعفاء) و مهربان باشد به ضعیفان (و ینبوا عن الاقویاء) و بلندی جوید بر زیردستان و میل نکند به مطلوب ایشان (و ممن لا یشیره العنف) و از آن کسی باشد که برنینگیزد او را درشتی خودش یا درشتی غیر (و لا یقعده به العصف) و نشانند او را سستی از چیزی که اقامت آن واجب است (ثم الصق بذوی الاحساب) پس از آن چسبان شو به صاحبان نیکویی ها از مکارم و مآثر (و اهل البیوتات الصالحه) و به اهل خانه های شایسته و پسندیده (و السوابق الحسنه) و به خداوندان سابقه های نیکو (ثم اهل النجه و الشجاعه) پس ثابت قدمان در محاربه، و دلیران در معرکه مقاتله (و السخاء و السماحه) و به صاحبان سخاوت و جوانمردی (فانهم) پس به درستی که این طوایف (جماع من الکرّم) جامعند از انواع بزرگواری (و شعب من العرف) و شاخه هایینند از اصول نیکویی (ثم تفقد من امورهم) پس از آن جستجو کن از کارهای ایشان (ما یتفقد الوالدان) چیزی را که جستجو می کنند آن را مادران و پدران (من ولدهما) از فرزندان خود یعنی نهایت شفقت و مرحمت مرعی دارد در امور ایشان (و لا یتفاقم فی نفسک) و باید که دشوار نیابید در نفس تو (شیء قویتهم به) چیزی را که تقویت کنی ایشان را به آن (و لا تحقرن) و حقیر نشمری (لطفًا تعاهدتهم به) لطفی و احسانی و ملائمتی را که

تعهد کنی ایشان را به آن (فانه) پس به درستی که آن لطف و رافت (داعیه لهم) خواننده است ایشان را (الی بذل النصیحه لک) به عطا کردن نصیحت و موعظه برای تو (و حسن الظن بک) و نیکویی گمان به تو (و لا تدع) و ترک مکن (تفقد لطف امورهم) تجسس کارهای خرد ایشان را (اتکالا علی جسیمها) به جهت اعتماد کردن به کارهای بزرگ ایشان (فان للیسیر من لطفک) پس به درستی که مراندکی از لطف تو را (موضعا ینتفعون به) موضعی است که فایده می گیرند به آن (و للجسیم موقعا) و لطف بزرگ تو را نیز موقعی است (لا یتغنون عنه) که بی نیاز نیستند از آن

آملی

قزوینی

پس بگمار از لشگرهای خود آن را که ناصحترین ایشان باشد نزد تو خدای را و رسول او را و امام ترا، و پاکتر همه باشد از روی جیب یعنی امانت و عفت او بیشتر باشد، و فاضل ترین ایشان از روی عقل و بردباری از آنان که وقت غضب آهستگی کنند، و به سوی عذر استراحت جویند. یعنی راحت نفس خویش در آن دانند که مجرم را عذری ظاهر گردد تا آن عذر او بپذیرند و عقوبت نرانند نه همچو اشرار که راحت نفوس و قره عیون ایشان را اجراء غضب و عقوبت باشد، نه توسل به عفو و رحمت، و مهربان باشد و غم خوار بر ضعفاء و زیردستان، و بلندی کند و رفعت جوید بر زبردستان و رام نشود برای ایشان و از آن کسان که ایشان را بر نینگیزد و از جای نبرد درشتی خلق پس جور و جفا کنند، و نشانند از کار و عاجز نگرداند سستی و مهانت نفس، بلکه در (سواء جانبین) باشد از (افراط و تفریط) نه به غلظت و جفا مایل، و نه به مهانت نفس و سستی مایل پس ملاصق باش با خداوندان مکارم و ماثرا از اشراف قوم، و با اهل خاندانهای شایسته و سابقهای حسنه، مثل سابقه اسلام، و مهاجرت و نصرت و سعی حسن در اصلاح امت پس با دلیران معارک و شجاعان در مواقف حروب و وقایع و صاحبان جود و سخاوت و جوانمردی و فتوت، پس به درستی که این قوم جامعند اصناف کرم و بزرگواری، و شاخها و شعبهای نیکوئی و مردمی را پس تفقد و جستجوی کن از امور ایشان آن را که تفقد آن می کنند پدر و مادر از فرزند خود باید بزرگ و دشوار نیاید در نفس تو چیزی که قوی گردانیده باشی ایشان را به آن از عطا و رفق، و اسعاف به حاجت و تعظیم قدر و ترفیع منزلت ایشان. و حقیر نشماری احسانی به مال یا بامری دیگر که تعاهد کنی ایشان را به آن هر چند کم باشد. غرض آن است که درباره ایشان همه وقت لطف و احسان کنی خرد و بزرگ کم و بیش اگر احسانی بزرگ روی دهد ترک ندهی که آن برای ایشان بسیار شماری، و اگر مقام مقتضی لطفی خرد باشد هم ترک ندهی از آن روی که آن را خرد انگاری اگر چه بسیار دلت ندهد و به کم همت راضی نگردد پس از کم و بسیار محروم گردانی. بدرستی که احسان باعث است ایشان را به بذل نصیحت از برای تو، و حسن گمان به تو چون دانند که آن سنجیه و خلیقه تست. و نگذاری تفقد حق و دقیق امور ایشان را از روی اعتماد بر اصلاح جلیل امور، چه به درستی اندک از لطف ترا نسبت با ایشان موضعی است که منتفع می شوند به آن، و بزرگ آن را هم موقعی است که مستغنی نمی گردند از آن، در این کلام نوعی از تاکید است بر مطلب سابق، چون جلال تفقدات و عظیم احسان از والی نسبت به آن قوم همه وقت میسر نباشد و دست ندهد، و طول خلو ایشان از تفقد والی موجب نفار خاطر و ضعف محبت می گردد، سفارش می نماید که تفقدات لطیف همه وقت با اشراف قوم می کرده باشد، و مثال این بسیار باشد مثلا (نوباوه) که برای او آورند ایشان را به آن یاد کند، و اگر طفلی ایشان را متولد شود تهنیت کند به قول یا فعل، یا بیماری در خانه داشته باشند خبر گیرد و دوائی مفید بخشد تا محبت حاصله قید کند، و غیر حاصله صید (و قال الشاعر): اذا

شئت ان تصطاد حب اخي لب و تملك منه حوزه القلب و الخلب فاشر كه في خير الذي قد رزقته و ادخله بالاحسان في شرك الحب الم تر طير الجوى يهوى مسفه لحب كقطر من ذرى الجوى منصب كذلك لا يصطاد ذواللب و الحجي محبات حبات القلوب بلا حب و اين وصايا متعلق بامور لشكر است،

لاهيجى

«قول من جنودك انصحهم في نفسك لله و لرسوله و لامامك و انقاهم جيبا و افضلهم حلما ممن يبطن عن الغضب و يستريح الى العذر و يراف بالضعفاء و ينبو على الاقوياء، ممن لا يثيره العنف و لا يقعد به الضعف.

ثم الصق بذوى الاحساب و اهل البيوتات الصالحه و السوابق الحسنه، ثم اهل النجده و الشجاعه و السخاء و السماحه، فانهم جماع من الكرم و شعب من العرف.»

يعنى بگردان امير و صاحب اختيار از براى سپاهيان تو پاك ترين ايشان در نزد نفس تو از براى خدا و از براى رسول خدا و از براى امام تو، از روى گريبان و دامن، يعنى پاك دامن تر از عيب و غش را و زيادترين ايشان را از روى بردبار بودن از كسى كه كند باشد

در خشم كردن و راحت يابد و راغب باشد به سوي عذر خواستن گناهكار و مهربان باشند با ضعيفان و بلندي بورزد بر زورمندان، از كسى كه برنينگيزد او را سخت گرفتن بر مردم، يعنى سخت گيرنده نباشد و نشانند او را از اجراى احكام سستی در راى و تدبير، يعنى متكاهل و مساهل در امور نباشد. پس بچسب و لازم شود به صاحبان بزرگى و خانواده هاى شايسته و صاحبان خصلت حسنه، پس بچسب و لازم شو به اهل رفعت و شجاعت و سخاوت و جوانمردى، پس به تحقيق كه ايشان جمع كننده ي كرم و بزرگواري باشند و شعبه هاى از جود و احسان باشند.

«ثم تفقد من امورهم ما يتفقده الوالدان من ولدهما و لا يتفاقم في نفسك شىء قويتهم به و لا تحقرن لطفا تعاهدتهم به و ان قل، فانه داعيه لهم الى بذل النصيحه لك و حسن الظن بك. و لا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها، فان لليسير من لطفك موضعا ينفعون به و للجسيم موقعا لا يستغنون عنه.»

يعنى پس جويبا باش از امور سپاهيان آن چيزى را كه جويبا مى شوند پدر و مادر از فرزند خود و بزرگ مشمار در دل تو چيزى را كه تقويت کرده اى تو ايشان را به آن و حقير مشمار احسانى را كه معتمد شده اى از براى ايشان به آن و اگر چه اندك باشد، پس به تحقيق كه احسان صفتى است باعث شوند مر ايشان را به بخشيدن نيكخواهى از براى تو و نيك گمانى به تو. و ترك مكن جويبا شدن امور كوچك ايشان را از جهت اعتماد كردن به جويبا شدن امور بزرگ ايشان، پس به تحقيق كه از براى اندك از احسان تو جايى است كه منتفع مى گردند به آن و از براى بزرگ از احسان تو جايى است كه بى نياز نيستند از آن.

خوئى

اللغة: (جنود) جمع جند و الواحد جندي: العسكر، (انقاهم جييا): اطهرهم فى القلب و النفس و الزمهم للتقوى، (بطو) يبطنى ء: ضد اسرع، (روف) رافه: رحمه اشد رحمه فهو روفوف، (نبا) ينو: تجافى و تباعد، (اثاره) هيجه، (العنف): الشده و القساوه، (قعد به): اعجزه، (النجده): الرفعه، (السماحه): البذل، (جماع الشى ء): جمعه، يقال: الخمر جماع الاثم اى جامعه لكل اصنافه، (فقم) فقم الامر: عظم، تفاقم الامر: عظم و لم يجر على استواء - المنجد، (الخلوف): المتخلفون جمع خلف بالفتح. اللغة: (قره عين) لى و لك: اى فرح و سرور لى و لك، (الحيطه) على وزن الشيمه مصدر حاطه يحوطه حوطا و حياطه و حيطه: اى كلاه و رعاه، (استثقال) استفعال من الثقل: تحمل الشده و الاستنكار بالقلب، (بطو) بالضم ككرم بطاء ككتاب و ابطا ضد اسرع و منه الخبر: من بطا به عمله لم ينفعه نسبه، اى من اخره عمله السيى ء و تفريطه فى العمل الصالح لم ينفعه فى الاخره شرف النسب، (فسحت) له فى المجلس فسحا من باب نفع: فرجت له عن مكان يسعه و فسح المكان بالضم، و افسح لغه. (تهز الشجاع): يقال هزه و هزبه اذا حركه، (و تحرض النا كل): قوله تعالى: و حرض المومنين على القتال، اى حثهم و التحريض الحث و الاحماء عليه، الاعراب: انصحهم فى نفسك: فى نفسك متعلق بقوله انصحهم، جييا: تميز لقوله انقاهم رافع للابهام عن النسبه و كذلك حلما منصوب على التميز، من قوله افضلهم عن الغضب: متعلق بقوله يبطنى ء و يفيد المجاوزه اى يبطنى ء متجاوزا عن الغضب: على الاقوياء: يفيد الاستعلاء، لا يقعد به الضف: الباء للتعديه، ثم الصق: يفيد التراخى اى ول من جنودك فى الدرجه الثانيه من ذوى ال- حساب، ثم اهل النجده: تراخ ثان، جماع: خبر ان اى مجمع الكرامه و شعب من الاعمال الحسنه، لا يتفاقم: نهى موكد، اتكالا: مفعول له لقوله لا تدع، لليسير من لطفك: ظرف مستقر خبر ان قدم على اسمها و هو مرفوع موضعا، ينتفعون به: جمله فعليه صفه لقوله موضعا، أثر: افعال التفضيل من الاثره يعنى احبهم و اخصهم اليك، جدته: اسم مصدر من الوجدان مثل عدّه من الوعد: اى مما تمكن منه. ورائهم: ظرف مستقر صله لقوله من، من خلوف: بيان لقوله من ورائهم. الاعراب: استقامه العدل: خبر قوله افضل، الا بسلامه صدورهم: مستثنى مفرغ، ذووا: جمع ذا بمعنى صاحب: اى اصحاب الاخلاص فى الجهاد، المعنى: قد تعرض (ع) فى هذا الفصل لبيان ما يلزم ان يتصف به الجندى من الاوصاف حتى يستحق لمقام الولايه على السائرين و هذا هو من اهم امور النظام العسكرى و قد انشا فى هذه العصور معاهد و مدارس لتعليم النظام و تربيه الضباط و الامراء فى الجيوش و تتضمن هذه التعليمات تمرينات و تدريبات عسكريه شاقه فى دورات متعدده ينتهى كل منها الى امتحانات صعبه ربما قل الناجحون منها. و لكن الاسلام يتوجه الى روحيه الجندى اكثر مما يتوجه الى تدريبيه العملى، فان الجندى انما يواجه العدو و يدافع عنه بروحه و ايمانه و قوه عقيدته اكثر مما يعتمد على قوه جسمه و اعماله، فقد كان رسول الله (عليه السلام) يجمع المسلمين فى صفوف صلاه الجماعه يعلمهم آى القرآن و يبين لهم طريق عباده الرحمن و يويد اعتقادهم بالله و رسوله بالتمرين و التدريب على الاصول التعليميه للاسلام و يتخرج من بينهم رجال كاكبر قواد الجيوش فى العالم يبارزون الابطال المدربين فى كليات العسكريه الرومانيه و الفارسيه فيقهرونهم و يغلبون عليهم حتى اشتهروا فى هذه العصور بالبطوله و الشجاعه يقع الخوف فى قلوب الاعداء من ذكر اسمائهم، و قد افتخر النبى (ع) بقوله: (و نصرت بالرعب مسيره شهر). و هذه البطوله الفائقه تعتمد على قوه الروح و الايمان فى القواد الاسلاميين اكثر مما تعتمد على قوه الجسم و التدريبات العمليه، و قد وصف (ع) من يستحق مقام الولايه على الجند و ينبغى ان يكون اميرا بسبعه اوصاف: ١- ان يكون انصح و اطوع الله و رسوله و للامام المفترض الطاعه من سائر الافراد، فلا يالوا جهدا فى تحصيل رضا الله و رسوله و رضا امامه مهما كلفه من الجهد و المشقه، و قد قدم هذا الاخلاص و النصح لرسول الله (عليه السلام) سعد بن معاذ رئيس الؤوس فى قضيه بدر حين عرض (ع) على الانصار الزحف لمقاتله قريش فى بدر فجمع اصحابه و عرض عليهم ما اراده، قال ابن هشام فى سيرته (ص ٣٧٤ ج ١ ط مصر). ثم نزل و اتاه الخبر عن قريش بمسيرهم ليمنعوا غيرهم فاستشار الناس فاخبرهم عن قريش - الى ان قال: ثم قام المقداد بن عمرو فقال: يا رسول الله امض لما

اراك الله فنحن معك و الله لا- نقول لك كما قالت بنو اسرائيل لموسى (اذهب انت و ربك فقاتلا انا هيئنا قاعدون) و لكن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معكما مقاتلون، فو الذى بعثك بالحق لو سرت بنا الى برك الغماد- موضع بعيد مخوف- لجلدنا معك من دونه حتى تبلغه، فقال له رسول الله: خيرا و دعا له به. ثم قال رسول الله (عليه السلام): اشيروا على ايها الناس و انما يريد الانصار و ذلك انهم عدد الناس و انهم حين بايعوه بالعقبه قالوا: يا رسول الله انا براء من ذمامك حتى تصل الى ديارنا فاذا وصلت الينا فانت فى ذمتنا نمنعك مما نمنع ابنائنا و نساءنا، فكان رسول الله (عليه السلام) يتخوف ان لا تكون الانصار ترى عليها نصره الا- ممن دهمه بالمدينه من عدوه و ان ليس عليهم ان يسير بهم الى عدو من بلادهم. فلما قال ذلك رسول الله (عليه السلام)، قال له سعد بن معاذ: و الله لكانك تريدنا يا رسول الله؟ قال: اجل قال: فقد آمنا بك، و صدقناك، و شهدنا ان ما جئت به هو الحق، و اعطيناك على ذلك عهدونا و موثيقنا على السمع و الطاعه فامض يا رسول الله لما اردت فنحن معك فو الذى بعثك بالحق لو استعرضت بنا هذا البحر فخضته لخضناه معك، ما تخلف منا رجل واحد و ما نكره ان تلقى بنا عدونا غدا انا لصبر فى الحرب صدق فى اللقاء لعل الله يريك منا ما تقر به عينك فسر بنا على بركه الله. ٢- ان يكون اطهر افراد الجيش قلبا و سريره و تجنبا عن الفواحش و المنكرات. ٣- ان يكون اثبتهم حلما و تسلطا على نفسه تجاه ما يثير الغضب حتى لا- يسوقه جيروت امارته على ارتكاب الشده بالنسبه الى من وقعوا تحت امرته بارتكاب ما يخالف هواه كما هو مقتضى طمع الامراء و اصحاب القوه و بسط اليد و النفوذ. ٤- كان ممن يقبل الاعتذار عن ارتكاب خلافا و يتصف بالعفو و الصفح عن المذنب. ٥- حين ما يكون جنديا موصوفا بشده الشكيمه تجاه الاعداء مهيبا عند السائرين لا نفاذ اوامره، يكون رقيق القلب يراف بالضعفاء، كما وصف الله المومنين بقوله عز من قائل (اشداء على الكفار رحماء بينهم ٢٩- الفتح). ٦- كان مقاوما للاقوياء المعتادين لاعمال النفوذ فى الدوله لا حراز منافعهم و مقاصدهم و تحميل مظالمهم على الضعفاء. ٧- كان حليما و صبورا تجاه الشدائد و مفكرا فى حل ما ينوبه من العقد و العقائد فلا يوتر فيه العنف و شده النائبه و صعوبه الحادئه فيثيره و يجذبه الى ارتكاب ما لا يليق به او يجد فى نفسه ضعفا فيتكاسل و يقعد عن العمل و تدبير الامر و الخطب الذى به حل. هذا، و احراز هذه الصفات الكريمه فى الافراد يحتاج الى درس كامل عن احوالهم و الى تجارب و امتحانات متتاليه و متطاوله ربما لا يتيسر بالنسبه الى ما يحتاج اليه من الافراد فقرر (ع) ضابطتين تكونان كالاماره و الدليل على وجود هذه الصفات العاليه النفسانيه. الاول ضابطه الاسره و البيت و هى فصيله من القبيله تبقى دورا طويلا- بعد التحول من النظام القبلى الى النظام الدولى فكانت العرب تظل فى النظام القبلى منذ قرون كثيره حتى جاء نظام الاسلام فحول العرب الى نظام حكومى اعلى ليس الحاكم فيه اراده رئيس القبلى الو مقرراتها بل الحاكم فيه قانون الاسلام و الدستورات النبويه، و لكن المله بقيت تحت تربيته الاسره و البيت فهى التى تكفل تربيته الفرد و تعليمه بلاواسطه او بوسيله المكاتب او المعلمين المخصوصين، فذوى الاحساب و اهل البيوتات الصالحه و السوابق الحسنه هم المودبون و المربون تربيته صحيحه. فاذا تم النظام الحكومى فى الشعب و اكمل فيه وسائل التربيته و التثقيف بانشاء دور التعليمات الابتدائيه و المتوسطة و العاليه و تشمل جميع الافراد كما فى الدول الراقيه و الشعوب المترقيه فينفضل الفرد عن البيت و الاسره و ينتقل الى تربيته النظام الحكومى فيطالب بالشهادات المدرسيه فى كل دور و يعتمد فى تعهده لاي شغل و مقام الى ما فى يده من الشهادات المدرسيه و الكليات و المعاهد العلميه و لا ينظر الى بيته و اسرته و الى ابيه و امه لان جهوده الذى بذله فى سبيل التحصيل المنعكس فى شهاداته المدرسيه و اوراق دور علمه يثبت جوهر شخصيته و ما يستحقه من الرتب و الدرجات فى النظام و سائر الشئون. و لكن الحكومه الاسلاميه الفنيه فى عصره (عليه السلام) لم تبلغ الى حد يتكفل تربيته الافراد، و كان الاعتماد فى صلاحية الافراد الى البيت و الاسره، فالانتساب الى بيت صالح و اسره معروفه يقوم مقام الشهاده الصادره من كليه علميه او معهد رسمى كما كانت حكومه الفرس فى ادوارها الطويله قائمه على نظام الاسره و البيوتات فى تربيته الافراد و

تاديهم و ان بلغت من السعه و النفوذ الى ما يوجب العجب و التحسين، و قد بين تلك الحكمة الاجتماعيه الفيلسوف اليونانى الشهير ارسطوطاليس فى ما اجاب به الاسكندر الفاتح الشهير نقله من الشرح المعتزلى بعينه، قال: المعنى: قد تعرض (ع) فى ضمن هذا الفصل المتعلق بالجند و امرائه للعداله فقال: (و ان افضل قره عين الولاه استقامه العدل فى البلاد) و ذلك لارتباط اجراء العدل فى البلاد بالجند من وجوه شتى نذكرها بعد التنبيه على نكته مهمه فى المقام، و هى ان الجند بمعناه العام هو المالك و القائم بالسيف فى الرعيه بحيث يكون القوه و القدره على اجراء الامور بيده، و قد تفرع من الجند فى المنظمات العصريه ما يلى: ١- اداره الشرطه العامه التى تنظر الى اجراء الامن فى البلاد بحراسه الاسواق و الطرق و طرد اللصوص و اخذهم و معاقبتهم و طرد كل من يريد الاستفاده من الناس من غير طريقها القانونى و المحافظ على الامن من جهه المنع عن النزاع و المضاربه و المقاتله و ارتكاب الجنايات بانواعها. ٢- اداره حفظ الانتظامات العامه السائده على اداره الشرطه. ٣- اداره الجيش الحافظ للامن فى البلاد تجاه هجوم الاعداء من الخارج و يرتبط العدل بالجند و فروعه من نواح شتى: الف- من حيث ان كل سرقة او جنايه او جنحه وقعت بين الناس فتعرض على اداره الشرطه و هى التى تتصدى لدفعها و تتعرض لرفعها بعد وقوعها و تنظم اوراق الاعترافات و تشريح القضايا للعرض على المحاكمات فيكون مفتاح العدل بيد اداره الشرطه من حيث انضباطها و حراستها للشعب حتى لا توجد فرصه للصوص فيسرقون متاع الناس و فرصه للنزاع و القتال فيحدث الجنايات بانواعها، فهذا مبدا اجراء العدل فى البلاد و من حيث رعايه الحق و الحقيقه فى تنظيم اوراق الاعترافات و الشهادات و تشريح القضايا و ضبطها على حقيقتها للعرض على المحاكم و احقاق حق المظلوم عن الظالم، فلو كان الجند غير معتن بحراسه الناس و نظاره الطرق و الاسواق و الدور ليلا و نهارا لكثير السرقة و الجنايه و اختل العدل و النظام، و لو كان الجندى غير دين و غير امين فياخذ الرشوه و يقع تحت نفوذ ذوى القدره فلا يضبط الاعترافات و اوراق الشهادات على ما تحكى عن الواقع و يدسسها و يلطخها بالرشوه او غير ذلك فيختل الامن و العدل و يكثر المظالم بين الشعب. ب- من حيث ان الظلمو ثلم سياج العدل ينشا غالبا من القدره فالمقتدر هو الذى يطمع فى اموال الضعفاء و اعراضهم و يتعرض للعدوان و التجاوز، فلما كان السيف و القدره فى يد الجندى فهو الذى يتعرض للظلم على افراد الشعب. و قد ملئ كعب التواريخ من ارتكاب الامراء و الجنود الظلم على الناس من وجوه شتى و اكثر من يقع منهم الظلم و يختل بهم العدل فى كل عصر هم الذين بيدهم السيف و السوط فيطمعون فى اموال الناس و اعراضهم و يتجاوزون على حقوق غيرهم سيما اذا كان الوالى نفسه ظلما و متجاوزا فقد قال شاعر فارسى ما معناه: لو ان الملك اكل تفاحه من الرعيه ظلما و عدوانا يستاصل عبيده الفامن شجرات التفاح ظلما و عدوانا. و لو اخذ الملك من الرعيه خمس ... ظلما يشوى جنده و عبيده الف دجاجه من اموال الرعيه ظلما و عدوانا. ج- من حيث ان امراء الجنود كثيرا ما يطمحون الى تحصيل مراتب اعلى و مناصب اعلى فيثيرون الفتن و يثورون على الولاه فتقع هناك حروب و ثورات تجر الى القتل و النهب و الاسر و يشتعل نار الفتنة فتعم الابرياء و الضعفاء من النساء و الولدان و المرضى و من لا حرج عليهم، و اكثر الفتن فى التاريخ نشات من مطامح و مطامع امراء الجيوش حتى فى صدر الاسلام و فى حكومه النبى (ع)، فهذا خالد بن الوليد امره النبى (ع) بعد فتح مكه فعدا على بنى جذيمه و قتل منهم رجلا ابرياء فوصل الخبر الى النبى (ع) فنادى: اللهم انى ابرا اليك مما فعل خالد، و بعث مولانا على بن ابي طالب لتلافى خطا خالد. قال فى سيره ابن هشام (ص ٢٨٣ ج ٢ ط مصر): بعث رسول الله (صلى الله عليه و آله) خالد بن الوليد حين افتتح مكه داعيا و لم يبعثه مقاتلا و معه قبائل من العرب: سليم بن منصور و مدلج بن مره فوطئوا بنى جذيمه بن عامر بن كنانه، فلما راه القوم اخذوا سلاحهم، فقال خالد: ضعوا السلاح فان الناس قد اسلموا، قال ابن اسحاق: فحدثنى بعض اصحابنا من اهل العلم من بنى جذيمه - الى ان قال - فلما وضعوا السلاح امر بهم خالد عند ذلك فكتفوا ثم عرضهم على السيف فقتل من قتل منهم فلما انتهى الخبر الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) رفع يديه الى السماء ثم قال: اللهم

انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد. قال ابن هشام: حدثنى بعض اهل العلم انه حدث عن ابراهيم بن جعفر المحمودى قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): رايت انى لقمتم لقمه من حيس (١) فالتذذت طعمها فاعترض فى حلقى منها شىء حين ابتلعته فادخل على يده فترعه، فقال ابوبكر الصديق (رض): يا رسول الله، هذه سريه من سراياك تبعثها فياتيك بها بعض ما تحب و يكون فى بعضها اعتراض فتبعث عليا فيسهله. قال ابن هشام: و حدثنى انه انفلت رجل من القوم فاتى رسول الله (صلى الله عليه و آله) فاخبره الخبر، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): هل انكر عليه احد؟ قال: نعم انكر عليه رجل ايض ربه فنهمه خالد فسكت عنه، و انكر عليه رجل آخر طويل مضطرب فراجعه فاشتدت مراجعتهما، فقال عمر بن الخطاب: اما الاول يا رسول الله، فابنى عبد الله و اما الاخر فسالم مولى ابي حذيفه- الى ان قال- ثم دعا رسول الله صلى الله عليه و سلم على بن ابي طالب رضوان الله عليه فقال: يا على اخرج الى هولاء القوم فانظر فى امرهم و امر الجاهليه تحت قدميك، فخرج على حتى جائهم و معه مال قد بعث به رسول الله فودى لهم الدماء و ما اصيب لهم من الاموال حتى انه ليدى لهم ميلغه الكلب حتى اذا لم يبق شىء من دم و لا مال الا وداه، بقيت معه بقيه من المال فقال لهم على حين فرغ منهم: هل بقى لكم بقيه من دم او مال لم يوديكم؟ قالوا: لا، قال: فانى اعطيكم هذه البقيه من هذا المال احتياطا لرسول الله (صلى الله عليه و آله) مما لا يعلم و لا تعلمون... و قد ارتكب خالد هذا فى صدر حكومه ابي بكر قتل مالك بن نويرة و اسر اهله و قبيله على وجه وضيع و فضيح مما فت فى عضد العدل الاسلامى بما لم يتدارك بعد، و اذا تصفحت تاريخ اى شعب من الشعوب و تأملت فى احوالهم وجدت اكثر الفتن و المظالم و الجنايات ناشئه من قبل الامراء و رووس الجيوش، و تمد الى هذا العصر المضىء بالقوانين و المنظمات الدوليه العامه الحائزه للامم المتحده المحافظه على السلم و السلام فى جميع الشعوب الملجا لدفع المظالم عن الابرياء و الضعفاء و مع ذلك لا تمضى سنه بل و اشهر حتى تسمع ثوره عسكريه ناشئه من امراء الجيش هنا و هناك تتضمن مقاتل و مظالم لا تحصى. و قد نادى (ع) فى هذا الفصل الذى عقده فى عهده التاريخى الذى لا مثيل له بحفظ العدالة و نبه على ان العدالة قره عين الولاه مشيرا الى ان استقامه العدل فى البلاد مرتبطه بالجند من نواح كثيره كما بيناه. ثم توجه (عليه السلام) فى هذا المقام الى اهم ما يجب فى نظام الدوله العادله، و هو ان يكون الحكومه حكومه الشعب و ان يرى الشعب الحكومه ناشئه منه و حافظه لمصالحه فيودها و يجبها عن ظهر قلبه، فشرح رابطة الامه و الشعب فى حكومه كهذه فى خمسه امور جذريه: ١- ظهور موده الرعيه و اظهارهم الحب لها. ٢- سلامه صدورهم بالنسبه الى الحكومه و عدم الحقد و الخصومه بالنسبه اليها. ٣- احاطتهم على و لاه الامور احاطه الولدان بالوالد مع اظهار الا خلاص و النصيحه لها ٤- عدم استئثار ادمه الحكم و الدوله نفورا عن مظالمها. ٥- ترك تمنى انقطاع مده غلبه الحكومه بزوالها رجاء للخلاص عن ظلمها و عدوانها. و هذه هى امارات حكومه شعبيه قائمه على درك الشعب و نيله لحقوقه السياسيه المعبر عنه بحكومه الشعب على الشعب المبني على الديموقراطيه الاصيله الصحيحه و اماره حكومه كهذه هو حسن رابطة الجند مع الشعب و الرعيه بحيث يدرك الشعب ان الجند منه و له يحرس منافعه و يدفع عنه هجوم عدوه و يحفظ على العدل و المساواه بين افراده. و مما لا شك ان اكثر الحكومات قامت على القهر و الاضطهاد بالنسبه على الامه و الرعيه خصوصا فى مبادئ تاسيسها فى العصور القديمه و بقى فى التاريخ اعلام حكومات نمروديه و فرعونيه كسمات لرجال جبار ظلام لا يتوقع منهم الا الارهاب و النهب و ربما يرتعد الفرائض من سماع اسمائهم بعد دفنهم فى عمق التاريخ من زمن بعيد، و انما يظهر قهر الحكومات الجباره و اضطهادها للرعيه على ايدى الجند المامورين لقهر الناس و قتلهم و اسرهم، فكان الناس من زمن بعيد و فى اكثر الشعوب و الامم يواجهون الجندى كعدو ظالم لا ينتظر منه الا الايلام و الارهاب فوصى (ع) فى ضمن عهده هذا الى السعى لقلب هذه الرابطة بين الشعب و الجند و تحويلها الى رابطة و ديه اخويه اسس الاسلام حكومته عليها، فانه جعل وظائف الجند من الامور العامه، و كلف بها جميع الامه ففى عصر النبى (ع) كل المسلمين جنود و جنود الاسلام كل مسلم

بالغ عاقل، فالجند الاسلامى ناش عن صميم الامه فلم يكن هناك جند و شعب متميزون حتى يرهب الشعب من الجند و يتجاوز الجند على الشعب، و لما توسع الامه الاسلاميه بالفتوحات المتواصله المتواليه و دخل فى ظل الاسلام شعوب شتى لم يتسم كلها بسمه الجند الاسلامى وصى (ع) فى عهده هذا بحفظ الرابطه الوديه بين الجند و سائر افراد الشعب بحيث لا يدرك الشعب ان الجند صنف ممتاز عنه قاهر عليه و حاكم على امره. وصيته عليه السلام باحياء الفضيله و حفظ الحقوق: ثم امر (ع) بعدم التضييق على امراء الجنود و حصرهم فى درجه واحده، بل التوسيع عليهم فى الارتقاء الى درجات اعلى بحسب ما لهم من الاستعداد و اللياقه لها فقال (عليه السلام) (فاسح فى آمالهم). و هذا كما جرى فى التاريخ من امر طارق بن زياد فى ما بعد فانه احد الامراء و القواد الامجاد الافذاذ فى تاريخ الفتوحات الاسلاميه بلغته همته الى فتح الاندلس بعد استيلاء الجنود الاسلاميه على سواحل البحر الابيض من سوريه و مصر الى المغرب الاقصى الى المراكش، و يوجب ذلك عبر مضيق جبل الطارق و الزحف على بلاد العدو وراء البحر و لا يرخص موسى بن نصير القائد العام للجنود الاسلاميه فى ذلك العصر لقصور همته او غبطته على فتح كهذا من احد قواده، و لكن طارق عزم على ذلك و عبر مضيق البحر فى سبعة آلاف جندى و فتح مملكه اندلس، و اتى بايه كبيره من الرجوليه و علو الهمة فى تاريخ الفتوحات العسكريه فصار اندلس مملكه اسلاميه غنيه بالتمدن و العلم منذ ثمانيه قرون بقيت آثارها الى عصرنا هذا، و امر (ع) بحسن الثناء على رجال كهذا و ضبط ما لهم من الماثر فى الجهاد احياء للفضيله و ترغيبا لسائر الافراد القاصرى الهم و الهمة. رساله الاسكندر الى ارسطو ورد ارسطو عليه و ينبغى ان نذكر فى هذا الموضع رساله ارسطو الى الاسكندر فى معنى المحافظه على اهل البيوتات و ذوى الاحساب، و ان يخصهم بالرياسه و الامره، و لا يعدل عنهم الى العامه و السفله، فان فى ذلك تشييدا لكلام اميرالمومنين (عليه السلام) و وصيته. لما ملك الاسكندر ايران شهر و هو العراق مملكه الاكاسره و قتل دارا بن دارا كتب الى ارسطو و هو ببلاد يونان: عليك ايها الحكيم منا السلام، اما بعد، فان الافلاك الدائره، و العلل السمائيه و ان كانت اسعدتنا بالامور التى اص الالناس بها دائبين، فاناجد واجدين لمس الاضطرار الى حكمتك، غير جاحدين لفضلك و الاقرار بمنزلتك و الاستمامه (1) الى مشورتك و الاقتداء برايك، و الاعتماد لا مرك و نهيك لما بلونا من جدا ذلك علينا، و ذقنا من جنا منفعتك، حتى صار ذلك بنجوعه فينا و ترسخه فى اذهاننا و عقولنا كالغذاء لنا، فما ننفك نعول عليه و نستمد منه استمداد الجداول من البحور، و تعويل الفروع على الاصول، و قوه الاشكال بالاشكال، و قد كان مما سبق الينا من النصر و الفلح، و اتيح لنا من الظفر، و بلغنا فى العدو من النكايه و البطش ما يعجز العقول عن وصفه، و يقصر شكر المنعم عن موقع الانعام به، و كان من ذلك انا جاوزنا ارض سوريه و الجزيره الى بابل و ارض فارس، فلما حللنا بعقوه اهلها- العقوه ما حول الدار- و ساحه بلادهم، لم يكن الا ريثما تلقنا براس ملكهم هديه الينا، و طلبا للحظوه عندنا، فامرنا بصلب من جاء به، و شهرته لسوء بلائه، و قله ارعوائه و وفائه ثم امرنا بجمع من كان هناك من اولاد ملوكهم و احرارهم و ذوى الشرف منهم، فراينا رجالا- عظيمه اجسامهم و احلامهم، حاضره الباهم و اذهانهم، رائعه مناظرهم و مناطقهم، دليلا على ان ما يظهر من روائهم و منطقتهم ان وراءه من قوه ايديهم، و شده نجدتهم و باسهم ما لم يكن ليكون لنا سبيل الى غلبتهم، و اعطائهم بايديهم، لو لا ان القضاء ادالنا منهم، و اظفرنا بهم، و اظهرنا عليهم، و لم نر بعيدا من الراى فى امرهم ان نستاصل شافتهم، و نجث اصلهم، و نلحقهم بمن مضى من اسلافهم، لتكون القلوب بذلك الى الامن من جرائرهم و بوائقهم، فراينا ان لا نعجل باسعاف بادىء الراى فى قتلهم دون الاستظهار عليهم بمشورتك فيهم، فارفع الينا رايك، فيما استشرناك فيه بعد صحته عندك، و تقلييك اياه بجلى نظرك، و سلام على اهل السلام فليكن علينا و عليك. فكتب اليه ارسطو: لملك الملوك و عظيم العظماء، الاسكندر المويده بالنصر على الاعداء، المهدي له الظفر بالملوك، من اصغر عبيده و اقل خوله، ارسطوطاليس البخوع بالسجود، و التذلل فى السلام، و الاذعان فى الطاعه. اما بعد، فانه لا قوه بالمنطق و ان احتشد الناطق فيه، و اجتهد فى تثقيف معانيه و تاليف حروفه و

مبانيه على الاحاطه باقل ما تناله القدره من بسط علو الملك و سمو ارتفاعه عن كل قول، و ابرازه على كل وصف، و اغترافه بكل اطناب، و قد كان تقرر عندي من مقدمات اعلام فضل الملك فى صهله سبقه، و بروز شاوه، و يمن نقيته مذادت الى حاسه بصرى صوره شخصه، و اضطرب فى حس سمعى صوت لفظه، و وقع و همى على تعقيب نجاح رايه، ايام كنت اودى اليه من تكلف تعليمى اياه ما اصبحت قاضيا على نفسى بالحاجه الى تعلمه منه، و مهما يكن منى اليه فى ذلك، فانما هو عقل مردود الى عقله، مستنبطه او اليه و تواليه من علمه و حكمته، و قد جلا الى كتاب الملك و مخاطبته اباى و مسالته لى عما لا يتخا لجنى الشك فى لقاح ذلك و انتاجه من عنده، فعنه صدر و عليه ورد، و انا فيما اشير اليه على الملك - و ان اجتهدت فيه و احتشدت له، و تجاوزت حد الوسع و الطاقه منى فى استنطاقه و استقصائه - كالعدم مع الوجود، بل كما لا يتجزا فى جنب معظم الاشياء و لكنى غير ممتنع من اجابه الملك الى ما سال، مع علمى و يقينى بعظم غناه عنى و شده فاقتى اليه، و انا راد الى الملك ما اكتسبته منه، و مشير عليه بما اخذته عنه، فقائل له: ان لكل تربيه لا محاله قسما من الفضائل، و ان لفارس قسما من النجده و القوه و انك ان تقتل اشرافهم تخلف الوضعاء على اعقابهم، و تورث سفلتهم على منازل عليتهم، و تغلب ادنيائهم على مراتب ذوى اخطارهم، و لم يبتل الملوك قط ببلاء هو اعظم عليهم و اشد توهينا لسلطانهم من غلبه السفله، و ذل الوجوه فاحذر الحذر كله من ان تمكن تلك الطبقة من الغلبه و الحركه، فانه ان نجم بعد اليوم على جندك و اهل بلادك نجم دهمهم منه ما لا رويه فيه و لا بقيه معه، فانصرف عن هذا الراى الى غيره و اعمد الى من قبلك من اولئك العظماء و الاحرار، فوزع بينهم مملكتهم، و الزم اسم الملك كل من وليته منهم ناحيته و اعقد التاج على راسه، و ان صغر ملكه، فان المتسمى بالملك لازم لاسمه، و المعقود التاج على راسه لا- يخضع لغيره، فليس ينشب ذلك ان يوقع كل ملك منهم بينه و بين صاحبه تدابرا و تقاطعا و تغالبا على الملك، و تفاخرا بالمال و الجند حتى ينسوا بذلك اضغانهم عليك و اوتارهم فيك، و يعود حربهم لك حربا بينهم، و حقهم عليك حقا منهم على انفسهم، ثم لا يزدادون ذلك بصيره الا احد ثوا لك بها استقامه، و ان دنوت منهم دانوا لك، و ان نابت عنهم تعزوا بك، حتى يشب من ملك منهم على جاره باسمك، و يسترهبه بجندك، و فى ذلك شاغل لهم عنك و امان لا حدائهم بعدك، و ان كان لا امان للدهر، و لا ثقه بالايام. قد اديت الى الملك ما رايته لى حظا، و على حقا من اجابتي اياه الى ما سالتى عنه، و محضته النصيحه فيه، و الملك اعلى عينا، و انقذ رويه، و افضل رايا و ابعد همه فيما استعان بى عليه، و كلفنى بتبينه و المشوره عليه فيه، لا- زال الملك متعرفا من عوائد النعم، و عواقب الصنع، و توطيد الملك، و تنفيس الاجل، و درك الامل، ما تاتى فيه قدرته على غايه قصوى ما تناله قدره البشر، و السلام الذى لا انقضاء له، و لا انتهاء، و لا فناء، فليكن على الملك. قالوا: فعمل الملك برايه، و استخلف على ايران شهر ابناء الملوك و العظماء من اهل فارس فهم ملوك الطوائف الذين بقوا بعده و المملكه موزعه بينهم الى ان جاء اردشير بن بابك فانترع الملك منهم. و ينبغى ان يلفت النظر الى مكاتبه اسكندر و ارسطو هذه من وجوه: ١- ما يستفاد من كتاب اسكندر من اعجابه بالاسره المالكه فى ايران ايام داريوش حيث اعجب بهم و هابهم و خاف منهم بعد الغلبه عليهم حتى هم بقتلهم و استيصال شافتهم ليامن بوائقهم على ملكه فيما بعد، هابهم و هم اذلاء و اسراء تحت يديه، هابهم من قوه منطقتهم و وفور تعقلهم و بسالتهم و شجاعتهم و اعترف بان الغلبه عليهم كان قضاء مقدر لا- امرا بشريا ميسرا، و يستفاد من ذلك انه كان فى الاسره المالكه تربيه و تثقيف لا يوجد مثلها حتى فى يونان مركز الفلسفه فى هذه العصور. ٢- ان هذه التربيه و الثقافه كانت مقصوره على الاسره المالكه لا تتعد اهم، و كانت عامه الناس فى هذه المملكه الواسعه الا طرف فاقدين لكل شىء لا يمسون من شئون الحياه الا العمل تحت اراده الحكام و نيل ادنى المعيشه مما يناله البهائم و الانعام، فهم فى الحقيقه كالغنم يرعاهم الاسره المالكه تاكل منهم ما يشاء و تبقى ما يشاء، و هذا هو السر فى امكان الحكومه على هذه الشعوب الكثيره فى بلاد شاسعه الاطراف، و من هذه الجبهه لا تهتم عامه الشعوب فى الدفاع عن الوطن

و لا- تدخل لهم في هذا الامر السياسى الا ما يومرون به من جهه الامراء، فاذا ضعف الحكومه في ناحيه او شعب يهاجم عليها العدو و يتسلط عليها بلا منازع و مدافع و بقى هذا التلاشى بين الحكومه و الشعب في ايران الى ايام الفتح العربى، فهاجم ما يقل عن اربعين الف جندى بدوى و غلب على الامبراطوريه الممدوده من نواحى سوريه و الشام الى ثغور الهند و الصين. ٣- يستحق العجب من تدبير الحكيم ارسطو لرد اسكندر الفاتح المغرور عن عزمه بقتل الاسره المالكه في ايران، فقد اظهر في جوابه عن كتاب اسكندر كل خضوع و انقياد تجاه هذا الجبار العنيد ليستميله الى اصغاء ما يملى عليه من سوء عاقبه هذا العزم الخيىث و دلى عليه بان قتل الاسره المالكه المدبره في ايران- الذين يحكمون و يديرون شئون امم شتى يزدادون على ملائين من البشر الذين لا يمسون من شئون الحياه الا كالانعام و الاغنام- يوجب تلاشى الامه البشرىه و فنائهم و يولد منه الهرج و المرج المنفى لجماعات من البشر، فان البشر الغير المثقف الوحشى اذا كسب قوه و منعه يعيىث في الارض فسادا و خرابا و دمارا كما ارتكبه آتيلامر على القبائل الوحشيه في اوروبا، و چنگيز الامر على قبائل وحشيه في صين. و نعود فنقول: انه (عليه السلام) اشار في كلامه هذا الى ان الاعتماد على الفرد يكتسب من ملاحظه اسرته و بيته الذى تولد و نشا فيه. الضابطه الثانيه ما يستفاد من حال الفرد نفسه، فانه دخل في جماعه المسلمين في هذه الايام خلق كثير من سائر الشعوب لا يعرف لهم اسره و بيت و يعبرون عنهم بالموالى فكان الاعتماد عليهم يرجع الى ما يستفاد من اخلاقهم فبين لذلك اربعة اوصاف: ١- النجده، و هى صفة تنبىء عن علو الهمة و تمنع الرجوليه. ٢- الشجاعه، و هى صفة تنبىء عن الغيره و سرعه الاقدام في الدفاع عما يجب حفظه. ٣- السخاء، و هى صفة تنبىء عن بسط اليد و عدم حب المال و الادخار و حب الايثار على الاغيار. ٤- السماحه، و هى صفة تنبىء عن الاقتدار على جمع الناس و تاليفهم حوله و التسلط عليهم بحسن الخلق و بسط الجود. فهذه صفات شخصيه اذا اجتمعت في فرد توهلها للامره و توجب الاعتماد عليه في اعطاء الولايه على الجند. ثم اشار في آخر هذا الفصل الى ان افضل روساء الجند و امراء الجيوش من يواسيهم في المعونه و يوفر عليهم فيما يجده من الموونه و لا يقتصر على خصوص رواتبهم المقرره المحدوده بحيث يغنيهم لما يحتاجون اليه من موونه انفسهم و موونه اهلهم المتخلفين ورائهم ينتظرون عونهم في كل حين فيكون حينئذ همهم هما واحدا في جهاد العدو و الدفاع عن حوزة الاسلام. الترجمه: آنكس را از لشكريان خود بر قشون فرمانده كن كه داراى خصائل زير باشد: ١- در پيش خود از همه نسبت به خدا و رسول خدا (ع) و نسبت به امام و رهبر تو با اخلاص تر و خير خواه تر باشد. ٢- از همه پاكدامنتر و پارساتر باشد. ٣- از همه در حلم و بردبارى بيشتر باشد و از كسانى باشد كه خشم او را فرا نگیرد و بزودى از جاى خود بدر نرود. ٤- عذرپذير باشد. ٥- نسبت به بينوايان و ضعفاء رووف و مهربان باشد. ٦- نسبت به افراد نيرومند و بانفوذ تاثيرناپذير و خوددار باشد. ٧- از كسانى باشد كه سختى و دشوارى كارها او را از جاى بدر نبرد و از خود بيخود و بيچاره نسازد و ناتوانى و سستى او را زمين گير نگرداند. سپس خود را بمردمان خانواده دار و آبرومند و منسوبان به خانواده هاى خوش سابقه و خوب نزديك كن و فرماندهان خود را از ميان آنها انتخاب كن. و از آن پس مردمان رادمرد و دلير را كه با سخاوت و مردم دارند در نظر بگير زيرا آنان جامع اوصاف كرامتند و همه خوبىها در وجود آنها هست. سپس از همه كارهاشان وارسى كن و آنها را تحت نظر بگير چنانچه پدر و مادر از فرزند خود دلجوئى مى كنند و هيچ تقويت و نيرو بخشى بدانها در نظر تو مشكل و گره دار جلوه نكند و هيچ لطف و دلجوئى نسبت بدانها در چشمت خرد و كوچك نيابد و گر چه اندك و ناچيز باشد، زيرا اين خود براى آنها باعث خير خواهى و اخلاصمندى و خوشيبنى بتو مى گردد، از وارسى و تفقد كارهاى ريز و چشم نارس آنها صرف نظر نكن باعتماد اينكه كارهاى عمده و چشم گير آنها را بازرسى كردى، زيرا لطف و دلجوئى تو در كارهاى خرد و كوچك موقعيتى دارد كه از آن بهره مند شوند و در كارهاى مهم هم در جاى خود از بازرسى تو مستغنى نباشند.

(فول من جنودك انصحهم فى نفسك لله ولرسوله ولامامك) كان المتقدمون عليه (عليه السلام) انما يولون من كان ناصحا لهم دون الله ورسوله، فكان ابوبكر يولى مثل خالد بن الوليد الذى قتل مالك بن نويرة مومنا متعمدا غادرا به وزنى بامراته حتى انكر ذلك عمر عليه، و كان عمر يولى مثل المغيرة بن (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) شعبه الذى كان منافقا باعتراف عثمان لما اعترض عليه بتولية المنافقين، و باعتراف عبدالرحمن بن عوف لما هنا المغيرة عثمان بعد اختياره له و قد زنا المغيرة محصنا بالبصره و قام عليه الشهود و منع عمر الشاهد الرابع من اداء شهادته ثم و لاه الكوفه، و عثمان كان يولى مثل الوليد بن عقبه الذى كان يصلى بهم الصبح اربعا سكران و يتغنى فى صلاته و يقول لهم فى صلاته لو شتمت ازيد صلاه صبحكم على الاربع، و كان يولى مثل ابن عامر الذى نزل القرآن بكفره كالوليد بفسقه، و كان النبى (صلى الله عليه و آله) اهدر دمه و لو كان لاصقا بثوب الكعبه، مع ان مقتضى الديانه الا يولى الا من كان متدينا ناصحا لله و الرسول. (و انقاهم جيبا) اى: اكثرهم امانه. (و افضلهم حلما ممن يبطن عن الغضب و يستريح الى العذر) هكذا نقل المصنف، و الصواب: (و يسرع الى العذر) كما فى (التحف) و يشهد له السياق. فى الخبر قال رجل للنبي (صلى الله عليه و آله) اوصنى. قال: لا تغضب، ثم اعاد فقال: لا تغضب، ثم اعاد فقال: لا تغضب. و عن النبى (صلى الله عليه و آله): ليس الشديد بالصرعه، انما الشديد من يملك نفسه عند الغضب. و قالوا: سمي الله يحيى سيدا بالحلم. و شتم رجل الاحنف و الح عليه، فلما فرغ قال له: يا ابن اخى هل لك فى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الغذاء فانك منذ اليوم تحدو بجمل ثقال. و استطال رجل على احدهم فقال: استغفر الله من الذنب الذى سلطت به على و فى (العيون) نزل رجل بتغلبى فاتاه بقرى فما انفلت منه ان قال: و التغلبى اذا تنحج للقرى حك استه و تمثل الا- مثلا- فانقبض فقال: كل ايها الرجل فانما قلت كلمه مقوله. و قال رجل لآخر: و الله لئن قلت واحده لتسمعن عشرا. فقال الاخر: لكنك ان قلت عشرا لم تسمع واحده. و كان يقال: اياك و عزه الغضب فانها مصيرتك الى ذل الاعتذار. هذا، و كان المنصور ولى سلم بن قتيبه البصره و ولى مولى له كور البصره، فورد كتاب مولاه ان سلما ضربه بالسياط، فاستشاط المنصور و قال: على تجرا سلم لاجعله نكالا. فقال له ابن عياش- و كان عليه جريئا- ان سلما لم يضرب مولاك بقوته و لا قوه ابيه ولكنك قلده سيفك و اصعدته منبرك و اراد مولاك ان يطاطى منه ما رفعت و يفسد ما صنعت فلم يحتمل ذلك، ان غضب العربى فى راسه فاذا غضب لم يهدا حتى يخرج بلسان او يد، و ان غضب النبطى فى استه فاذا غضب خرى و ذهب غضبه. فضحك المنصور و قال: فعل الله بك يا متتوف و فعل. و كف عن سلم. (و يراف بالضعفاء و ينبو) من نبا السيف: اذا لم يعمل فى الضريبه، و من نبا عليه صاحبه: اذا لم ينفذ له، قال: انا السيف الا ان للسيف نبوه و مثلى لا تنبو عليك مضاربه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (على الاقوياء) و الاصل فى قوله (عليه السلام) (و يراف بالضعفاء و ينبو على الاقوياء) قوله تعالى فى اهل الايمان (اشداء على الكفار رحماء بينهم) و كان هذا وصفه (عليه السلام) يعرفه منه كل ولى و عدو. (و ممن لا يثيره العنف و لا يقعد به الضعف) قالوا: قال عمر: ان هذا الامر لا يصلح له الا- اللين فى غير ضعف، و القوى فى غير عنف. قلت: الا ان عمر نفسه كان فى غايه العنف حتى كلم الناس- كما فى (عيون ابن قتيبه)- عبدالرحمن بن عوف ان يكلمه فى ان يلين لهم فانه قد اخافهم حتى انه قد اخاف الابكار فى خدورهن. فقال: انى لا اجد لهم الا ذلك، انهم لو يعلمون ما لهم عندى لآخذوا ثوبى عن عاتقى. و قالوا: كان سوط عمر اهيب من سيف الحجاج. (ثم الصق بذى المروءات الاحساب) هكذا فى (المصريه) اخذ كلمه (المروءات) من (ابن ابى الحديد) حيث جعلتها بين قوسين كما هو دابها، لكن ليست الكلمه فى (ابن ميثم) و لا فى روايه (التحف)، فالظاهر زيادتها و ان كانت فى (ابن ابى الحديد) مع انه قال (و

(الاحساب) فكان على (المصريه) ان تاخذ منه الواو ايضا. (و اهل البيوتات الصالحه و السوابق الصنه) فى (العيون): قال عدى بن اريطه لاياس بن معاويه: دلى على قوم من القراء اولهم. فقال له: القراء ضربان: ضرب يعملون للاخره فهم لا يعملون لك، و ضرب يعملون للدنيا فما ظنك بهم اذا انت وليتهم فمكنتهم منها. قال: فما اصنع؟ قال: عليك باهل (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) البيوتات الذين يستحيون لاحسابهم فولهم. (ثم اهل النجده) اى: النصره. قال الشاعر: اذا استنجدتهم و دعوت بكرا لنصرتنا كسرت بهم همومى (و الشجاعه و السخاء و السماحه) قال الجوهري: السماحه، الجود، الا ان الظاهر ان الاصل فيها المسامحه، قال المتلمس: صبا من بعد سلوته فوادى و سمح للقرينه بانقياد فى (عيون ابن قتيبه) كتب انوشروان الى مرزبته: عليكم باهل الشجاعه و السخاء فانهم اهل حسن الظن بالله و كان الاحنف على جيش خراسان، فيلهم العدو و فرقوا جيوشهم اربع فرق و اقبلوا معهم الطبل، ففرغ الناس فكان اول من ركب، الاحنف، فاخذ سيفه و مضى نحو الصوت و هو يقول: ان على كل رئيس حقا ان يخضب الصعده او تندقا ثم حمل على صاحب الطبل فقتله، فلما فقد اصحاب الصوت الطبل انهزموا ففتح مرو الروذ. (فانهم جماع من الكرم و شعب من العرف) زاد فى روايه (التحف) (يهدون الى حسن الظن بالله، و الايمان بقدره) (ثم تفقد من امورهم ما يتفقد) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (يتفقد) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم) و الخطيه (الولدان من ولدهما) فى (العقد) كتب الحسن البصرى الى عمر بن عبدالعزيز: الامام العدل كالام الشفيقه البره الرفيقه بولدها، حملته كرها و وضعت كرها و ربه طفلا، تسهر بسهره و تسكن بسكونه، ترضعه تاره و تظلمه اخرى، و تفرح بعافيته و تغتم بشكاته. و فى (كامل المبرد): ان المهلب لما قتل عيد ربه الخارجى و استولى على عسكره بعث رسولا بالفتح الى الحجاج، فساله الحجاج فيما ساله: كيف كان لكم المهلب و كنتم له؟ قال: كان لنا منه شفقه الوالد و له منا بر الولد. (و لا يتفاقم) اى: لا يعظم (فى نفسك شىء قويتهم به، و لا تحقرن لظفا تعاهدتهم به) اى: جددت عهدهم به، و قال الجوهري: التعهد التحفظ بالشىء و تجديد العهد به، و تعهد فلانا و تعهدت ضيعتى، و هو افصح من قولك (تعاهدته) لانه التعاهد انما يكون بين اثنين فلت: ان سلم كون (تعهدت ضيعتى) افصح من (تعاهدتها) فلا نسلم افصحيه (تعهدت فلانا) من (تعاهدته)، بدليل كلامه (عليه السلام)، و ليس التفاعل مطلقا بين اثنين كقوله تعالى: (تساقط عليك رطبا جنيا) و كقولهم: تجاهل زيد و تمارض عمرو. (و ان قل فانه داعيه لهم الى بذل النصيحه لك و حسن الظن بك) فى (عيون ابن قتيبه) سئل بعض الحكماء عن اشد الامور تدريبا للجنود و شحذا لها فقال: استعاده القتال و كثره الظفر، و ان تكون لها مواد من ورائها و غنيمه فيما (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) امامها، ثم الاكرام للجيش بعد الظفر و الابلاغ بالمجاهدين بعد المناصبه و التشرىف للشجاع على رووس الناس و فى (الطبرى): اراد معن بن زائده ان يوفد الى المنصور قوما يسلون سخيمته و يستعطفون قلبه عليه و قال: قد افنيت عمرى فى طاعتهو افنيت رجالى فى حرب اليمن ثم يسخط على ان انفقت المال فى طاعته! فانتخب جماعه من عشيرته من افناء ربيعه، فكان فيمن اختار مجاعه بن الازهر- الى ان قال- فقال مجاعه للمنصور: معن عبدك و سيفك و سهمك، رميت به عدوك فضرب و طعن و رمى حتى سهل ما حزن و ذل ما صعب و استوى ما كان معوجا من اليمن، فاصبحوا من خولك، فان كان فى نفسك هنه من ساع او واش او حاسد فانت اولى بالفضل على عبده و من افنى عمره فى طاعته. فقبل العذر من معن، فلما صار الى معن و قرا الكتاب بالرضى قبل بين عينيه فقال مجاعه: آليت فى مجلس من وائل قسما الا ابيعك يا معن باطماع يا معن انك قد اوليتنى نعمتا لجيما و خصت آل مجاع فلا- ازال اليك الدهر منقطعاً حتى يشيد بهلكى هتفه الناعى و كانت نعم معن على مجاعه انه ساله ثلاث حوائج: منها انه كان يتعشق امرأه من اهل بيته سيده يقال لها زهراء لم يتزوجها احد بعد- و كانت اذا ذكر لها قالت باى شىء يتزوجنى؟ ابجبتة الصوف ام بكسائه؟- فلما رجع الى معن كان اول شىء ساله ان يتزوجها بها، و كان ابوها فى جيش معن فقال:

اريد زهراء و ابوها في عسكر كرك. فزوجه اياها على عشره آلاف درهم و امهرها من عنده، و منها انه قال له: الحائط الذى فيه منزلى صاحبه في عسكر كرك، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فاشتره منه و صيره له، و منها انه امر له بثلاثين الف درهم و صرفه و فى (كامل المبرد) قال الحجاج للمهلب بعد ظفره بالخوارج: اذكر لى القوم الذين ابلوا وصف لى بلاءهم، فوصف جمعا ذكر فى جملتهم الرقاد، فقال الحجاج: فاين الرقاد، فدخل رجل طويل فقال المهلب: هذا فارس العرب. فقال الرقاد للحجاج: انى كنت اقاتل مع غير المهلب، فكنت كبعض الناس، فلما صرت مع من يلزمنى الصبر و يجعلنى اسوه نفسه و ولده و يجازينى على البلاء صرت فارسا. (و لا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها، فان للسير من لطفك موضعا ينتفعون به) فى (العيون) لم يكن لخالد بن برمك اخ الا- بنى له دارا على قدر كفايته، و وقف على اولاد الاخوان ما يعيشهم ابدأ، و لم يكن لاخوانه ولد الا من جاريه و هبها هو لهم

مغنيه

اللغه: انقاهم جييا: كنايه عن الاخلاص و النزاهه. و ينبو: يتجافى و يشتد. و النجده و الشجاعه بمعنى، و كذلك السخاء و السماحه. و جماع- بكسر الجيم- جامع. و شعب- بضم الشين- جمع شعبه اى الطائفه من الشىء. و العرف: المعروف. و تفاقم الخطب: صار عظيما. و آثر: افضل. و حيطتهم: حفظهم و تعهدهم. و ذوو البلاء: الذين اختبروا و عرفوا بجليل الاعمال.

الاعراب: جييا تمييز، و مثله حلما، و اتكالا مفعول من اجله لتدع، قاده الجيش: فى مقطع سابق فقره رقم ١٠، قال الامام: ان الرعيه طبقات لا- غنى لبعضها عن بعض، و ذكر منها تسعا، و فى المقطع الذى يليه فقره رقم ١١، بين الامام: لماذا لا يصلح بعض الطبقات الا ببعض، و فى المقطع الذى نحن الان بصده تعرض الامام لاحدى الطبقات او الفئات، و هم الجنود و قادتهم، و ذكر الشروط التى ينبغى ان تتوافر فى كل قائد قال: (قول من جنودك الخ. اختر لرئاسه الجيش الناصح لامته و مهمته، و المخلص لدينه و ضميره، و الحلیم الذى يملك نفسه، و يكظم غيظه، و يقبل العذر، و يرحم الضعيف، و يشتد على القوى كى لا يطمع فى جوره و تحيزه (و ممن لا- يثيره العنف) اى يصبر على الكلمه القاسيه و الحركه الناييه، و يتمهل حتى يتدبر العواقب، فيعمل بموجبها، شان العاقل الحكيم. (و لا يقعد به الضعف) اذا سكت لا يسكت عن عجز بل لحكمه و رويه، و بكلمه يلين من غير ضعيف، و يقوى من غير عنف. و بعد، فان قياده الجيش عبء ثقيل و خطير للغاية، لان مصير الامه بكيانها و جميع مقدراتها منوط بالجيش و قائده، فادنى خطأ منه يعود على الجميع بالخطب الفادح.. و من اجل هذا يضحى المواطن بمثره كده و جده طوال السنين فى سبيل جيشه تماما كما يضحى من اجل اهله و عياله، و يرضى عن طيب نفس باضحخ الميزانيات و النفقات للجيش و راحته.. فاذا لم تتوافر العبقريه السياسيه للقائد- ذهب كل شىء مع الريح.. و بالتالى فان اعظم لقاده على الاطلاق هو الذى يعرف منى يحجم و منى يقدم، و لا- يثير حربا الا لضروره قاهره، و لا يستعمل العنف الا مرغما، و للقضاء على العنف و الارهاب و الجريمه، لان الحرب و القسوه شر بطبيعتها تماما كالكى بالنار، و هو آخر الدواء. (ثم الصق بذوى المروثات- الى- العرف). قرب اليك اهل السوابق الحسنه الذين عرفهم الناس من قبل و من بعد- بمكارم الاخلاق كالصدق و الشجاعه و الكرم.. و فى هذا العصر تعتمد الجهات الرسميه على صحيفه السوابق و خلوها عن السيئات، و تطلبها كشرط للحصول على وظيفه او سفر او ما الى ذلك. و منذ سنوات كتب الاستاذ عيد الوهاب حموده مقالا بعنوان الاراء الاجماعيه فى نهج البلاغه نشرته مجله رساله الاسلام، ثم ادرجته دار هذه المجله فى كتاب دعوه التقريب و نقل الكاتب قول الامام: ثم الصق بذوى المروثات و الاحساب الخ.. و علق عليه بما يلى: ان نغمه البيوتات و الاحساب قد تبدو شاذه، و لكن ينبغى ان لا نرتاع لها و لنكمل اسماعنا بانشوده

الامام الحبيبه، فان وصيته بذوى الاحساب لا تنافى الديمقراطيه فهو لم يدع الى تمييزهم، و انما دعا الى الانتفاع بما عندهم، و كثيرا ما يتسق نبل الاخلاق مع نبل الدم، ثم ان الامام اتبع ذلك بقوله: و السوابق الحسنه ثم اهل النجده و السماحه. و هولاء يكونون من هذه الطبقة كما يكونون من تلك دون تمييز. عليه بكون ذكر البيوتات و الاحساب و سيله، و العدل هو الهدف و الغايه. (ثم تفقد من امورهم الخ).. اسهر على مصلحه الجند، و امن لهم العيش الكافى و اشعرهم بالافعال لا بالاقوال فقط انهم موضع عنايتك و اهتمامك (و لا- يتفاقم فى نفسك شىء قويتهم به) ابذل كل ما تملك من طاقه لتقويه الجندى و رفع معنوياته كفرض واجب عليك، لا كمتفضل و محسن (و لا تحقرن لطفًا تعادتم به الخ).. لا تزهد فى معروف تسديه الى الجند و ان قل.. و مقياس الخير و المعروف عند الامام ان يكون مرضيا و مقبولا عند الله، و فى ذلك يقول: و كيف يقل ما يتقبل؟. (و لا تدع تفقد لطيف امورهم الخ).. الجسيم و الخطير بالنسبه الى الجيش السلاح و الاعاشه، و اللطيف اليسير كالحلوى او الفاكهه تهدي اليهم بمناسبه الاعياد و غيرها، و الامام يوصى عامله ان يهتم بهذا و ذاك، و لا يترك اليسير لوفره الخطير، فاليسير كمال نافع، و الخطير لسد حاجه لا غنى عنها.. قيل لبعض المؤلفين: الى كم تكتب؟. فقال: لعل الكلمه التى تنفعنى لم اكتبها بعد.

عبده

... و لامامك و انقاهم جيبا: جيب القميص طوقه و يقال نقى الجيب اى طاهر الصدر و القلب و الحلم العقل ... و ينبو على الاقوياء: ينبو يشدد و يعلو عليهم ليكف ايديهم عن ظلم الضعفاء ... الصق بذوى الاحساب: ثم الصق الخ تبين للقبيل الذى يوخذ منه الجند و يكون منه روساوه و شرح لاوصافهم و جماع من الكرم مجموع منه و شعب بضم ففتح جمع شعبه و العرف المعروف ... شىء قويتهم به: تفاقم الامر عظم اى لا تعد شيئا قويتهم به غايه فى العظم زائدا عما يستحقون فكل شىء قويتهم به واجب عليك اتيانه و هم مستحقون لنيله ... لطفًا تعاهدتم به: اى لا تعد شيئا من تطفك معهم حقيرا فتركه لحقارته بل كل تلتطف و ان قل فله موقع من قلوبهم ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

پس (برای انجام کارها) از سپاهیان بر گمار کسی را که برای (بدست آوردن رضاء و خشنودی) خدا و رسول او و برای (پیروی از) امام و پیشوایت پند پذیرنده تر و پاکدلتر (راست گفتار و درست کردار) و خردمندتر و بردبارترین آنان باشد: از کسانی که دیر به خشم آیند، و زود عذر (گناهکار) پذیرند (نه مانند بدسیرتان که آسودگی را در آن بینند که خشم به کار برده عذر نپذیرند) و به زیردستان مهربان بوده، و به زورمندان سختگیری و گردن فرازی نماید، و از آنانکه درشتی او را از جا نکند (که بر اثر آن ستم روا دارد) و نرمی او را (در انجام کار) نشانند (باز ندارد). پس همنشین باش با آنانکه از خانواده های شریف و خوشنام و کسانی که دارای سابقه های نیکو (خدمت به خلق و پیروی از خالق) می باشند، و با جنگجویان و دلیران و بخشندگان و جوانمردان (روسای لشکر و کشورت را از چنین مردمی برگزین) زیرا آنان جامع بزرگواری و شاخه های احسان و نیکوئی هستند، پس به کارهای آنها رسیدگی کن چون پدر و مادری که به فرزندشان رسیدگی می نمایند، و باید نیکوئی که درباره آنان نموده و آنها را با آن توانا ساخته ای نزد تو بزرگ (دشوار) نیاید، و همراهی که برایشان متعهد شده ای

کوچک شماری اگر چه اندک باشد (همواره درباره آنها نیکوئی کن اندک یا بسیار، پس اگر احسان بزرگ پیش آید آن را بزرگ میندار، و اگر اندک بود آن را نیز کوچک مشمار و بجا آور) زیرا احسان آنان را خیرخواه و خوش بین به تو می نماید (که در نتیجه فرمانت را به خوبی انجام می دهند) و یاری کردن در کارهای کم اهمیت را رها کن به اعتماد و امید رسیدگی به کارهای بزرگ آنها (هیچگاه مگو پرسش بیمار و مبارکباد بچه تازه به دنیا آمده و مانند آن چندان اهمیت ندارد و برای من که در کارهای بزرگ با آنها همراهم) زیرا احسان اندک تو جایی دارد که از آن سود می برند، و احسان بزرگ هم موقعیتی دارد که از آن بی نیاز نیستند (خلاصه احسان اندک را ترک مکن و آنها را چشم به راه احسان بزرگ مگذار که سبب رنجش و دلگیری خواهد بود).

زمانی

سید محمد شیرازی

(فول من جنودك) ای اجعلهم والیا علی سائرهم (انصحهم فی نفسك) ای تظمن نفسك بگونه انصح من سواه (لله و لرسوله) بان يطیع الكتاب و السنه (و لامامك) ای نفسه الکریمه (و انقاهم) ای اطهرهم (جیبا) جیب القمیص طوقه فی طرف العنق، و المراد طهاره الصدر و القلب، و عدم اتیانه بلوث یلزم عنقه (و افضلهم حلما) بان یكون احلمهم (ممن یبطی ء عن الغضب) فاذا غضب لم ینفذ غضبه. (و یستریح الی العذر) فاذا اعتذر الیه المسی ء قبل عذره، و جعله راحه لنفسه (و یرثف بالضعفاء) فیقضی حوائجهم (و ینو) ای یشدد و یعلو (علی الاقویاء) فیوقفهم عند حدهم، حتی لا یظلموا الضعفاء (و من یشیره) و لا یمیجه (العنف) و الشده فی الامر، لان نفسه ساکنه هادئه (و لا یقعد به الضعف) بل ینفذ الامر الصالح، و انکان فی حاله ضعف و وهن، ثم بین الامام علیه السلام، من ینبغی ان یکون ولایت الجند، ممن یجتمع فی هذه الصفات بقوله: (ثم الصق) فی تولیه الجند (بذوی المروات) المروه الرجوله (الاحساب) ای اصحاب الحسب و الفضیله (و اهل البیوتات الصالحه) ای المعروفه بالصلاح، و بیوتات جمع بیت، و المراد من له عشیره، و الانسان صاحب العشیره افضل من غیره، لما عرکته التجارب، و له وزن عند الناس، و هو یلاحظ شرف عشیره فلا یسرع الی بعض ما لا یحمد- و کل ذلك غالبی- (و السوابق الحسنه) فمن حسنت سابقته تحسن لا حفته (ثم اهل النجده) الذین یعینون الناس، و یغلبون علی الامور الصعاب، فان النجده بمعنی الاعانه، و الغلبه (و الشجاعه و السخاء و السماحه) الذین یسمحون فی الامور لسعه صدرهم، و لا یضیقون الاشیاء. (فانهم) ای المتصفین بهذه الصفات (جماع من الکریم) ای مجموع منه (و شعب من العرف) جمع شعبه، و العرف بمعنی المعروف، ای ان کل جانب من جوانبهم معروف غیر منکر، و مثل هذا الانسان یصلح لان یولی امر الجند الذی ینبغی الیه الدماء و الفروج و الاموال و البلاد، بل یناط به بالآخره، الایمان و الکفر (ثم تفقد) ای تفحص (من امورهم) و حاجاتهم (ما یتفقد الوالدان من ولدهما) من القیام بجمیع شئونهم. (و لا یتفاقم) ای لا- یفظم (فی نفسک شی ء قویتهم) ای الجنود، ای و لاه الجنود المتصفین بتلك الصفات (به) و المعنی کل ما قویت به مثل هذا الوالی، لا یفظم عندک، فتقول فی نفسک، ما صرفته علی مثله عظیم، و اکثر من استحقاقه، فان کل ما یصرف لمثل هذا الوالی یکون بحق و استحقاق. (و لا تحقرن لطفًا) و احسانا (تعاهدتهم به) فلا تترك شیئا من لطفک لانه حقیر غیر مهم، بل کل لطف (و ان قل) یقع من قلوبهم موقعا حسنا (فانه) ای ذلك اللطف (داعیه لهم الی بذل النصیحه) ای لان ینذلوا النصیحه (لک) فی حفظ الجند و حسن الخدمه (و حسن الظن بک) بانک قریب منهم عاطف علیهم، و لذا تلتطف بهم. (و لا تدع تفقد) ای التفحص عن (لطیف امورهم) ای صغارها کان تسال عن دمل وقع بجسم احدهم مثلا (اتکالا علی جسیمها) بان

تفكر انى اتفقد عظيم الامور فلا- داعى للتفقد عن صغير امورهم (فان لليسير من لطفك موصعا) فى قلوبهم (ينتفعون به) و
يوجب ذلك شده حسن ظنهم بك حتى انك تسئل عن الاشياء الصغيره المرتبطه بهم (و للجسيم موقعا لا يستغنون عنه) فلا بد
لوالى من الفحص عن العظيم الحقير بما يحتاجون اليه.

موسوى

نقى الجيب: ناصح لا يغش و لا يخون او يسرق. يبطلى ء: يتاخر. يراف: يعطف، ينبو: يعلو، يتباعد. يثيره: يحركه. المروئات: جمع
مروئه و هى النخوه و كمال الرجوله. النجده: يقال فلان صاحب نجده اى اعانه فهو يمضى فيما يعجز عنه غيره، الرفعه. جماع
الشى ء: مجتمعه. العرف: المعروف و كل امر حسن. تفقده: طلبه حال غيبته. تفاقم: عظم. لا تحقرن لطفنا: لا تستصغر الصغير مما
تسديه اليهم. تعاهد الامر: اذ دوام عليه و استمر. (فول من جنودك انصحهم فى نفسك لله و لرسوله و لامامك، و انقاهم جيبا و
افضلهم حلما: ممن يبطلى ء عن الغضب، و يستريح الى العذر، و يراف بالضعفاء، و ينبو على الاقوياء و ممن لا يثيره العنف، و لا
يقعد به الضعف. ثم الصق بذوى المروئات و الاحساب و اهل البيوتات الصالحه و السوابق الحسنه، ثم اهل النجده و الشجاعه و
السخاء و السماحه، فانهم جماع من الكرم، و شعب من العرف) عدد الامام طبقات المجتمع الاسلامى بشكل موجز فكانت سبع
طبقات و هى الجنود، القضاء، العمال، اهل الخراج، الكتاب، التجار، و الفقراء. و فى هذا الفصل يدخل فى بيان التفصيلات لكل
واحد براسها. الطبقة الاولى: طبقه الجند. الجنود هم حماه الوطن و سياجه المنيع، عز الدين و زينه الولاة لولاهم لا تنشر الطغاه و
كثر الطامعون، الجنود ابناء الشعب و شبابه على ايديهم تسترد الكرامات و بصولتهم تتحقق البطولات، اذ صلح الجيش فكان عوننا
على الخير و تحقيق الامن انتشار العدل و ساد القانون و اذا فسد كان الدمار و الخراب و الظلم و العدوان. و ان الامام يضع
المواصفات التى يجب ان تجتمع بالجندى المسلم ليكون جنديا فاعلا- يحتل مرتبه بجداره، هذه المواصفات التى يجب ان
تجتمع بالجندى هى ارقى ما يمكن ان يتوصل اليها العقلاء و الحكماء، و هذه الاوصاف تحقق الجندى العقائدى الذى يحمل
الاسلام هدفا له فى الحياه انها لا- تعتبر الطول و لا العرض و لا اللون و لا الطبقة و لا تاخذ المواصفات الجسديه و غيرها من
الامور التى تعتبرها بعض الدول الان. الصفة الاولى التى يجب ان تتوفر فى الجندى المسلم سلامه العقيدة التى يترجمها
الاخلاص لله و لرسوله و للامام ...

فمن لم يكن مومنا بالله مطيعا لرسول الله عاملا يامر الامام ليس اهلا ان يكون جنديا فى دوله الحق الايمان لانه يفسد و يضل و
يشكك و يهدم، من لم يكن مومنا بالله لا- يعمل من اجل الله ... و من لم يكن مومنا مخلصا لرسول الله لا يعمل ضمن خط
الرساله و منهاجها و لا يستطيع ان يقاتل من اجل تحقيق الاهداف الاسلاميه المطلوبه ... و من لم يكن مخلصا للامام فانه يصبح
خارجا عليه فى اول فرصه تسنح له. الصفة الثانية ان يكون الجندى حليما بحيث يستطيع ان يسيطر على اعصابه فلا ياخذ به
الغضب ماخذه و لا يخرج عن حدوده الشرعيه المرسومه له و اذا اسى ء اليه ثم اعتذر منه قبل العذر، يراف بالضعفاء و يابى ان
يسلط الاقوياء على اخذ حق الفقراء فهو اذا غضب لم يدخل فى باطل و اذا لان لم يكن عن ضعف بل عن حق متابعه للشريعه
... الصفة الثالثة ان يكون جيد السلوك، حسن السيره و هذا غالبا ما يتحقق باهل الاحساب و البيوتات الصالحه و السوابق الحسنه
فان البيت الصالح كثيرا ما يكون الصلاح فى ابناؤه و صاحب السوابق الحسنه يمكن ان يستانس بحسن سوابقه على حسن حاضره.
الصفة الرابعة ان يكون الجندى من اهل النجده و الشجاعه و هذه الصفة من اخص خصائص الجنديه و مميزاتها لان الجنود لرفع
الظلم و دفع الظلم و دفع الاعتداء و تحقيق العدالة و بسط المساواه و هذا يتطلب الحزم و القوه و هما قرينتا الشجاعه و النجده.

فاذا لم يكن الجندی شجاعا سقطت هيئته بين الناس و خصوصا اولئك الاشرار الذين لم يرتبطوا بالدين ضميريا و لم يؤمنوا بالشريعه قلبيا، فان هولاء ان لم يخافوا من الجند و شجاعتهم و قوتهم و سطوتهم افسدوا حيثما يستطيعون و سلبوا امن الناس عندما يقدرّون. الصفه الخامسه ان يكون الجندی من اهل السخاء و السماحه. و هذه الصفه يطلبها الاسلام من جميع اتباعه و لكنها تتأكد في الجندی لانه يتمتع بصلاحيه اكثر من غيره من عامه الناس فان الصّفح و السماح يتأكدان في الجندی اذا كان لهما طريق من الشرع لان المخالفه كثيرا ما يضبطها بنفسه او تقع تحت يده باعتباره المولج بحفظ الامن و الاستقرار. ثم وجهه الامام الى ان يلتصق باهل البيوتات و يتصل بهم و يغدق عليهم من كرمه و معروفه و كذلك اهل الاحساب و السوابق الحسنه فان كرم الاحساب يدفع بكثير من الناس الى مراعاة احسابهم و المحافظه عليها فقد قيل: عليكم بذوى الاحساب فان هم لم يتكروا استحيا و نحن قد ادركنا هذا و لمسناه بايدنا فان بعض البيوتات المحافظه تتجنب كثيرا من الشذوذات لاجل احسابها لا لاجل دينها... و اما اهل السوابق الحسنه فان سوابقهم ترشد الى صلاحهم و تجعل عند الوالى ظنا حسنا بانهم على طريقتهم و صلاحهم سيستمرون... (ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من وليدهما، و لا يتفاقم في نفسك شىء قويتهم به، و لا تحقرن لطفا تعاهدتهم به و ان قل، فانه داعيه لهم الى بذل النصيحه لك، و حسن الظن بك. و لا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا- على جسيمها، فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به، و للجسيم موقعا لا يستغنون عنه. و ليكن اثر رواس جندك عندك من و اساهم في معونته، و افضل عليهم من جدته، بما يسعهم و يسع من و رائهم من خلوف اهليهم، حتى يكون همهم هما واحدا في جهاد العدو، فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك) بعد ذكر المواصفات التي يجب ان تتوفر في الجندی جاء دور التوصيات به، الاوامر هنا صدرت الى الولاه كي يهتموا بالجندی و يعطفوا عليه و يبحثوا عما يوفر له توحيد الهدف في حرب العدو فلا- تاخذ المسالك المتعدده و الهموم المختلفه بعض توجهاته و اهتماماته بل يجب ان يتوجه الى العدو و هو مطمئن الى القياده مرتاح الى سعاده اهله من خلفه... انها جمله توصيات و اوامر تلقى الاضواء على مدى اهتمام الاسلام بالجندی المسلم، انها توصيات ود و رحمه و تعاطف و اخاء، توصيه القياده الرشيده التي يجب ان يسمع قولها فيطاع و تطلب امرا فتجاب... فانظر رحمك الله الى جمله هذه الاوامر و الوصايا حيث يقول: ١- ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من ولدهما، هذا اول امر يصدره الامام الى الولاه، انه لا يكتفى منك ان تتعامل معهم معامله شركاء في الجهاد، اخوه في الكفاح، بل يحملك الامام الى ان تكون بمنزله الاب الذي يهمله توفير السعاده لا بنائه و الرفاهيه لهم و لو على حساب شقائه و عذابه، نظره الابوه و عطفها يجب ان تتجسد في الولاه على الجنود... ٢- ان لا- يحقرن لطفا يتعهدهم به فان كل لطف يزيدهم حبا و طاعه، فان هذا الامر الصغير على صغره يزرع في النفس اثرا طيبا لا يمكن ان يزرعه الامر الكبير، فان لكل موقعه و مكانه لا يسد مسده الا هو و هذا ما اشار اليه الامام حيث قال: و لا تحقرن لطفا تعاهدتهم به و ان قل فانه داعيه لهم الى بذل النصيحه لك و حسن الظن بك، و لا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به و للجسيم موقعا لا يستغنون عنه...

دامغانی

ضمن شرح اين جمله «ثم الصق بذوى المروآت و الاحساب...»، «آن گاه به كسانى توجه كن كه از خاندانهاى با مروت و والا گهرند»، ابن ابى الحديد نامه اى را كه اسكندر به ارسطو نوشته است و پاسخ ارسطو را به او نقل کرده و چنین گفته است: و شايسته است در اين مورد پاسخى را كه ارسطو براى اسكندر در باب محافظت و نگهدارى افراد خانواده دار و والاتبار نوشته و

پیشنهاد کرده است که آنان را به ریاست و امیری ویژه دارد و از آنان به مردم عامه و سفلگان مراجعه نکند، بیاوریم که تأییدی در مورد سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام و وصیت اوست.

چون اسکندر ایران شهر را که همان عراق و کشور خسروان است، گشود و دارای پسر دارا را کشت، برای ارسطو که در یونان بود چنین نوشت: ای حکیم از ما بر تو سلام باد و سپس هر چند گردش افلاک و علت‌های آسمانی چندان ما را در کارها کامیاب کرده است که مردم مسخر فرمان ما شده اند ولی به سبب نیاز ما به حکمت و دانش تو، اینک آن را بهتر احساس می‌کنیم، ما منکر فضل تو نیستیم و اقرار به منزلت تو داریم و در مشورت با تو و اقتداء به اندیشه تو و اعتماد به امر و نهی تو احساس آرامش می‌کنیم که مزه آن نعمت را چشیده ایم و برکت آن را آزموده ایم. آن چنان که به سبب گوارا بودن آن در نظر ما و رسوخ آن در ذهن و خرد ما، پند و اندرز تو برای ما همچون غذا شده است و همواره بر آن اعتماد می‌کنیم و رشته فکر خود را با آن مدد می‌دهیم، همچون جویبارها که از بارش باران دریاها مدد می‌گیرد و همان گونه که شاخه‌ها بر تنه و ریشه درخت متکی است و چون نیرو گرفتن اندیشه‌های پسندیده از یکدیگر است. و همانا چندان فتح و ظفر و پیروزی برای ما صورت گرفته است و چندان دشمن را درمانده ساخته ایم که گفتار از وصف آن ناتوان است و زبان آن کس که نعمت به او ارزانی شده است، از سپاس کوتاه است و فرو می‌ماند. از جمله این فتوح آن است که از سرزمین‌های سوریه و جزیره گذشتیم و به بابل و سرزمین پارس رسیدیم و همین که نزدیک آن دیار و مردمش بودیم چیزی نگذشت که تنی چند از پارسیان سر پادشاه خود را برای من هدیه آوردند، به امید آنکه در پیشگاه ما به حظ و بهره ای رسند.

ما به سبب بی وفایی و کمی رعایت حرمت و بد رفتاری ایشان فرمان دادیم آنان را بر دار آویختند. سپس دستور دادیم همه شاهزادگان و آزادگان و افراد شریف را جمع کردند. مردانی دیدم تنومند و سخت با خرد که اندیشه و ذهن ایشان آماده و وضع ظاهر و سخن آنان پسندیده بود و سخن و اندیشه شان دلیل بر دلیری و نیرومندی آنان بود و چنین به نظر می‌رسید که اگر قضای خداوند ما را بر ایشان پیروز نمی‌کرد و غلبه نمی‌داد، راهی برای پیروز شدن ما بر آنان وجود نداشت و ممکن نبود که تسلیم شوند. ما این کار را دور از خرد و مصلحت نمی‌بینیم که بن و ریشه همه آنان را قطع کنیم و آنان را به گذشتگان ایشان ملحق سازیم تا بدین گونه دل از گناهان و فتنه انگیزیهای ایشان در امان قرار گیرد ولی چنین مصلحت دیدیم که در اعمال این نظریه در مورد کشتن ایشان بدون مشورت با تو شتاب نکنیم، بنابر این در این باره که رأی تو را خواسته ایم، نظر خود را پس از بررسی صحت آن و سنجیدن آن با اندیشه روشن خود، برای ما گزارش کن و سلام اهل سلام بر ما و بر تو باد.

ارسطو برای اسکندر چنین نوشت: برای شاه شاهان و بزرگ بزرگان، اسکندر که در پیروزی بر دشمنان تأیید شده است و چیرگی بر پادشاهان به او هدیه داده می‌شود، از کوچکترین بندگان و کمترین بردگانش ارسطو طالبی که اقرار کننده به سجده است و تواضع در سلام و اعتراف به فرمان برداری دارد... همانا برای هر سرزمین به ناچار بخشی از فضایل موجود است و سهم سرزمین فارس دلیری و نیرومندی است و اگر تو اشراف ایشان را بکشی، افراد فرومایه را به جای ایشان جایگزین می‌کنی و منازل بر کشیدگان را به سفلگان ارزانی می‌داری و اشخاص بی ارزش و پست را به مراتب اشخاص گرانقدر چیره می‌سازی، و پادشاهان هرگز به بلایی سخت تر از این گرفتار نمی‌شوند که سفلگان بر کشور چیره و اشخاص بی آبرو عهده دار کارها شوند که از هر چیز برای خواری پادشاهی آنان خطرناک تر است. بنابر این به تمام معنی از این کار بر حذر باش و مبادا

برای فرومایگان امکان چیرگی را فراهم آوری که اگر از این پس کسی از آنان بر لشکر و مردم سرزمین تو خروج کند آن چنان ایشان را فرو خواهد گرفت که هیچ روش پسندیده ای باقی نخواهد ماند. از این اندیشه به اندیشه دیگر برگرد و به همان آزادگان و بزرگان اعتماد کن و کشورشان را میان ایشان تقسیم کن و هر کس را که به هر ناحیه، هر چند کوچک باشد، می گماری عنوان پادشاهی بده و بر سرش تاج شاهی بگذار، زیرا بر هر کس نام پادشاه نهاده شود و تاج بر سر نهاده، به نام و تاج خود چنان می بالد که حاضر برای فروتنی در قبال کس دیگری نیست و هر یک از آن پادشاهان گرفتار مسائل میان خود و همسایه اش می شود که چگونه پادشاهی خود را حفظ کند و به فراوانی مال و سپاه خود سرگرم می شود و بدین گونه آنان کینه های خود را نسبت به تو و خونهایی را که بر عهده تو داشته اند، فراموش می کنند و جنگ و ستیز ایشان به جای آنکه متوجه تو باشد میان خودشان خواهد بود و خشم ایشان نسبت به تو مبدل به خشم آنان از خودشان می شود، و هر چه بصیرت ایشان افزون شود برای تو، رو به راه تر می شوند اگر برایشان نزدیک شوی به تو نزدیک می شوند و اگر از ایشان دوری جویی هر یک می خواهد به نام تو عزت و قدرت یابد تا آنجا که ممکن است یکی از ایشان به نام تو بر دیگری بشورد و او را با لشکر تو بترساند و به این گونه کارها سرگرم خود خواهند بود و به تو نمی پردازند و موجب ایمنی خاطر است که پس از بیرون آمدن تو کارهای نو پدید نیاورند، هر چند که به روزگار امانی نیست و به گردش دهر اعتمادی نه.

و چون مایه افتخار و حق واجب بود که پاسخ آنچه را که پادشاه از من پرسیده است بدهم، اینک آن را که محض نصیحت است عرضه داشتم هر چند که پادشاه خود دارای بینش برتر و روش استوارتر و اندیشه فراتر است و در آنچه به لطف از من یاری خواسته و مرا مکلف به روشن کردن آن و رایزنی فرموده است خود داری همتی بیشتر است، که شاه همواره در شناخت بهره نعمتها و نتیجه پسندیده کارها و استوار ساختن پادشاهی و آسایش حال و درک آرزوها دارای قدرتی فراتر از حد قدرت بشر است. و درودی بی پایان که آن را حد و نهایی نباشد بر شاه باد.

گویند اسکندر به رأی ارسطو عمل کرد و شاهزادگان و بزرگ زادگان ایرانی را بر نواحی ایران شهر به جانشینی خود گماشت و ایشان همان طبقه ملوک الطوائف هستند که پس از او بر جای بودند و کشور میان ایشان بخش شده بود تا آنکه اردشیر بابکان آمد و پادشاهی را از دست ایشان بیرون کشید.

مکارم شیرازی

بخش دوازدهم

قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ، وَ أَنْقَاهُمْ جَبِيًّا، وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا، مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَ يَسْتَرِيحُ إِلَى الْعَيْذِ، وَ يَزَافُ بِالضَّعْفَاءِ، وَ يَتَّبِعُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَ مِمَّنْ لَمَّا يُبَيِّرُهُ الْعُنْفُ، وَ لَمَّا يَقْعِدُ بِهِ الضَّعِيفُ. ثُمَّ الصِّقُّ بِبَدْوِي الْمُرُوءَاتِ وَ الْأَحْسِيَابِ، وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ، وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ، وَ شُعْبٌ مِنَ الْعُرْفِ. ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا، وَ لَمَّا يَتَفَقَّدَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ، وَ لَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ؛ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بِيْذْلِ النَّصِيحَةِ لِحُكْمِكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِحُكْمِكَ. وَ لَمَّا تَدَعَّ تَفَقَّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا، فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ.

فرمانده سپاهت را کسی قرار ده که در نزد تو به خدا و پیامبر و امامت از همه خیرخواه تر و از همه پاک دل تر و عاقل تر باشد، از کسانی که دیر خشم می گیرد و زود عذر می پذیرد. کسی باشد که نسبت به ضعفائوف و مهربان و در برابر زورمندان پرقدرت باشد، کسی که مشکلات، او را از جا به در نمی برد و ضعف، او را به زانو در نمی آورد. سپس به سراغ کسانی برو که دارای شخصیت و اصالت خانوادگی از خاندان های صالح و خوش سابقه و دارای برازندگی و شجاعت و سخاوت و کرم باشند، زیرا آنها کانون کرامت و شاخه های نیکی و شایستگی هستند. سپس کارها (و مشکلات و نیازهای) آنها را بررسی کن آن گونه که پدر

و مادر از فرزندشان تفقد می کنند. هرگز نباید چیزی که آنها را به وسیله آن تقویت کرده ای در نظر تو بزرگ آید و نیز نباید لطف و محبتی را که درباره آنها ابراز می داری، هرچند کوچک باشد حقیر بشمرد. این امر آنها را به خیرخواهی و حسن ظن نسبت به تو وادار می کند (و پیوندهای عاطفی را محکم می سازد).

هرگز تفقد و تلاش برای اصلاح امور کوچک آنها را به سبب تکیه کردن بر اصلاح امور کلی آنها رها مساز؛ زیرا رفع نیازهای کوچک برای خود جایگاهی دارد که از آن بهره مند می شوند همان گونه که رفع نیازهای مهم موقعیتی دارد که از آن بی نیاز نخواهند بود.

شرح و تفسیر: شرایط فرمانده لشکر

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به تفصیل از شرایط فرماندهان لشکر سخن می گوید که از قبیل ذکر تفصیل بعد از اجمال است و در مجموع برای فرماندهان لشکر چهارده وصف ذکر می کند. می فرماید: «فرمانده سپاهت را کسی قرار ده که در نزد تو به خدا و پیامبر و امامت از همه خیرخواه تر و از همه پاک دل تر و عاقل تر باشد»؛ (قَوْلٌ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصِيحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ، وَ أَنْقَاهُمْ جَيْباً) «جیب» در اصل به معنای یقه پیراهن و گریبان است و از آنجایی که این قسمت از پیراهن با سینه مجاورت دارد و سینه نیز با قلب مجاور است این واژه گاه بر سینه و گاه بر قلب نیز اطلاق می گردد. {، وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْمًا).

این اوصاف سه گانه سبب می شود اولاً- فرمانده لشکر تنها به فکر پیشرفت آیین حق و عظمت پیامبر اکرم و پیروزی امام باشد. ثانیاً خالصانه و مخلصانه در این راه بکوشد و ثالثاً با بردباری و عقل و درایت کافی امور لشکر را سامان بخشد.

واژه «حلم» در اینجا ممکن است به معنای عقل {قرآن مجید درباره کافران می گوید: «أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ» (طور، آیه ۳۲)} و شاید به معنای خویشتن داری و بردباری باشد. جمله های بعد از آن معنای دوم را تقویت می کند.

آن گاه امام بعد از ذکر این سه وصف به دو وصف دیگر اشاره می کند که در واقع تفصیلی است برای وصف اخیر. می فرماید: «(فرمانده لشکر تو باید) از کسانی باشد که دیر خشم می گیرد و زود عذر می پذیرد»؛ (مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ، وَ يَسْتَرْيِحُ إِلَى الْعُذْرِ).

بدیهی است منظور سهل انگاری و عذرپذیری در برابر مسائل مهم و سرنوشت ساز نیست منظور خطاهای جزئی است که ممکن است از همه کس سر بزند. فرمانده لشکر باید در برابر این امور خونسرد و عذرپذیر باشد.

حضرت در ادامه این سخن به چهار وصف دیگر اشاره کرده می فرماید:

«کسی باشد که نسبت به ضعف رثوف و مهربان و در برابر زورمندان پر قدرت باشد، کسی که مشکلات، او را از جا به در نمی برد و ضعف، او را به زانو در نمی آورد»؛ (وَيَزُأْفُ بِالضُّعْفَاءِ، وَيَنْبُو) «نبو» از ریشه «نبو» بر وزن «نذر» در اصل به معنای اثر نگذاشتن شمشیر و تیر و امثال آن است سپس به معنای موافق نبودن و تسلیم نشدن به کار رفته و در عبارت بالا همین معنا اراده شده است. { عَلَى الْأَقْوِيَاءِ، وَمَنْ لَمَّا يُثِيرُهُ } «لا-یثیره» از ریشه «اثاره» به معنای برانگیختن و یا برانگیزاندن آمده است. { الْعُنْفُ، وَ لَا يَقْعُدُ بِهِ الضُّعْفُ }.

این اوصاف از آن کسانی است که با شخصیت، شجاع و پراستقامت باشند؛ چنین افرادی در برابر افراد ضعیف مهربانند. آنها را در زیر چتر حمایت خود می گیرند و مورد محبت قرار می دهند و به عکس در برابر زورمندان با قدرت می ایستند و هرگز سر خود را در مقابل آنها خم نمی کنند. مشکلات را با عقل و تدبیر و قدرت حل می کنند و در برابر هیچ کس و هیچ کاری ضعف نشان نمی دهند.

آن گاه بعد از بیان این اوصاف نه گانه، امام علیه السلام به هشت وصف دیگر و صفات برجسته یک فرمانده لایق اشاره کرده می فرماید: «سپس به سراغ کسانی برو که دارای شخصیت و اصالت خانوادگی از خاندان های صالح و خوش سابقه و دارای برازندگی و شجاعت و سخاوت و کرم باشند»؛ (تُمْ الصَّقُّ بِمَدْوَى الْمُرُوءَاتِ وَ الْأَحْسَابِ، وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ، تُمْ أَهْلَ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ، وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاخَةِ).

«مُرُوءَاتِ» جمع «مروت» از ریشه «مرء» گرفته شده که معمولاً به معنای شخصیت استعمال می شود.

«أَحْسَابِ» جمع «حَسَب» اشاره به اصالت نژاد و جنبه های مثبت وراثت دارد مثل اینکه می گوئیم: فلان کس از طایفه بنی هاشم و سادات صاحب احترام است.

«أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ» اشاره به خاندان هایی است که پاکدامن و صالح العمل هستند.

و «السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ» ناظر به خانواده هایی است که نه تنها امروز بلکه در گذشته به سبب اعمال خوبشان نام نیکی از خود به یادگار گذارده اند.

«النَّجْدَةِ» که در اصل به معنای ارتفاع می آید در اینجا به معنای رفیع بودن مقام و روح بزرگ و جایگاه اجتماعی والا است.

«الشَّجَاعَةِ» که به معنای دلاوری است معنای روشنی دارد.

«السَّخَاءِ» همان مفهوم سخاوت را می رساند.

و«السَّمَاخَه» به معنای سعه صدر و بزرگواری است.

بنابراین هر یک از این هشت واژه معانی متفاوتی دارد که به یکی از فضایل و صفات برجسته انسان اشاره دارد، هرچند بعضی از مفسّران نهج البلاغه تعدادی از آنها را مترادف شمرده اند؛ مانند «نجده» و «سخاوت» و همچنین «سخاء» و «سماحت» و یا «احساب» و «اهل البیوتات الصالحه».

تعبیر به «الْصِّق» که مفهومش امر به چسبیدن است، به داشتن روابط نزدیک و تنگاتنگ اشاره دارد؛ یعنی با گروه‌هایی که چنین ویژگی‌هایی دارند جهت انتخاب فرماندهان لشکر ارتباط برقرار کن.

بی‌شک آنها که دارای این صفاتند قابل اعتمادتر و کارآیی بیشتر و قرین فتح و پیروزی اند.

نژاد، وراثت، حسن سابقه و اعمالی که نشانه بزرگواری و شجاعت و سخاوت و جوانمردی است همگی می‌تواند دلیلی بر شخصیت والای صاحب آن باشد و در واقع امام در اینجا به نوعی روانکاوی و روان‌شناسی دست زده تا مالک بتواند بهترین را برای فرماندهی لشکر برگزیند.

از این رو امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «زیرا آنها کانون کرامت و شاخه‌های نیکی و شایستگی هستند»؛ (فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ {جماع} همان گونه که قبلاً گفتیم در اصل مصدر است و در این گونه موارد به معنای وصفی به کار می‌رود یعنی جامع بودن و جمع کردن. {مِنَ الْكَرَمِ، وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ}).

تعبیر به «عُرْف» به همه انواع نیکی‌ها اشاره دارد. این واژه از ماده عرفان و معرفت گرفته شده و به معنای معروف و شناخته شده می‌آید. از آنجا که نیکی‌ها و خوبی‌ها برای روح و عقل انسان اموری شناخته شده هستند از آن تعبیر به عرف یا معروف می‌شود و به عکس زشتی‌ها و بدی‌ها که با روح پاک انسان سنخیت ندارند اموری ناشناخته و منکر محسوب می‌شوند. امام علیه السلام در این عبارت می‌فرماید: کسانی که واجد آن صفات هشت‌گانه باشند، کانونی از شخصیت و کرم و شجاعت‌هایی از صفات برجسته انسانی هستند.

آن‌گاه امام بعد از ذکر این اوصاف مهم و برجسته، برای فرماندهان لشکر چهار دستور درباره طرز رفتار با آنان صادر می‌کند. نخست می‌فرماید: «سپس

کارها (و مشکلات و نیازهای) آنها را بررسی کن آن‌گونه که پدر و مادر از فرزندشان تفقد می‌کنند»؛ (ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وُلْدِهِمَا).

به این ترتیب فرمانده لشکر نسبت به فرماندهان جزء بلکه نسبت به همه لشکر باید همچون پدر و مادر دلسوز، پر محبت و جستجوگر درباره نیازهایشان باشد و پیوند عاطفی محکمی با آنها برقرار سازد که سبب وفاداری آنها به فرمانده و پایداری آنان در میدان جنگ شود.

در دستور دوم می‌افزاید: «هرگز نباید چیزی که آنها را به وسیله آن تقویت کرده‌ای در نظر تو بزرگ آید»؛ (وَلَا يَتَفَقَّمَنَّ {لا

یتفاقمن» از ریشه «تفاهم» به معنای بزرگ و خطیر بودن است و از ماده «فهم» بر وزن «فهم» که به همین معنا آمده است. { فِی نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ }.

اشاره به اینکه هر اندازه خدمات تو بزرگ باشد باز هم آن را کوچک بشمر و در فکر بهتر از آن باش.

در دستور سوم می فرماید: «و نیز نباید لطف و محبتی را که درباره آنها ابراز می داری، هرچند کوچک باشد حقیر بشمری»؛ (وَ لَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ) {تعاهدت‌هم} از ریشه «تعاهد» و از ماده «عهد» گاه به معنای پیمان بستن و گاه به معنای سرپرستی و رسیدگی نمودن است و اینکه در بعضی روایات وارد شده به هنگام ورود در مسجد «تعاهد نعلین» کنید اشاره به همین معنای واری کردن جهت آلوده نبودن است (در حدیثی از پیغمبر اکرم عایونه می خوانیم:

«تعاهدوا نعالکم عند ابواب مساجدکم» (بحارالانوار، ج ۸۰، ص ۳۶۷). در عبارت بالا- نیز همین معنا اراده شده است؛ یعنی رسیدگی به امر لشکر. { بِهِ وَ اِنْ قَلَّ }.

آن گاه امام علیه السلام دلیلی برای این گفتار خود (رسیدگی به امور کلی و جزئی فرماندهان لشکر و سپاه) ذکر کرده و می فرماید: «این امر آنها را به خیرخواهی و حسن ظن به تو وادار می کند (و پیوندهای عاطفی را محکم می سازد)»؛ (فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ بَدْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ).

در چهارمین دستور می فرماید: «هرگز تفقد و تلاش برای اصلاح امور کوچک آنها را به سبب تکیه کردن بر اصلاح امور کلی آنها رها مساز، زیرا رفع نیازهای کوچک برای خود جایگاهی دارد که از آن بهره مند می شوند همان گونه که رفع نیازهای مهم موقعیتی دارد که از آن بی نیاز نخواهند بود»؛ (وَ لَا تَدْعُ تَفْقُدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اِتِّكَالًا عَلَىٰ جَسَدِيْمَهَا، فَإِنَّ لِيْسِيْرٍ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيْمِ مَوْضِعًا لَا يَسْتَعْنُونَ عَنْهُ).

این نکته کاملاً شایان دقت است که فرماندهان، بلکه تمام مدیران جامعه نباید از امور کوچک و بزرگ غافل شوند یا اینکه تنها به امور سرنوشت ساز و نیازهای مهم و برجسته جامعه پردازند، بلکه هر کدام را در جایگاه خود ببینند، زیرا گاه می شود فراموش کردن امور فرعی به همان اندازه آسیب می رساند که فراموش کردن امور کلی سبب می شود.

نکته جالب دیگر اینکه در تمام بحث های گذشته، امام به جای پرداختن به اهمیت آموزش های نظامی و مسائل مربوط به سلاح، به امور معنوی و جنبه های روحی فرماندهان سپاه می پردازد، چون آنچه سبب پیروزی است این امور است، هرچند امور دیگر نیز جایگاه خود را دارد.

در دنیای امروز کمتر دیده می شود که برای انتخاب فرماندهان و مدیران جامعه به سراغ ویژگی های خانوادگی و صفات معنوی و سخاوت و پاکدامنی و تقوای آنها بروند. به همین دلیل بسیار دیده شده که خیانت های بزرگ از سوی همین مدیران صورت می گیرد.

وَلْيَكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاَهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَاتِهِ، بِمَا يَسِيْرُهُمْ وَيَسْعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ
أَهْلِيهِمْ، حَيْثَى يَكُونُ هُمُهُمْ هَمِيَاً وَاحِدَاً فِي جِهَادِ الْعِدُوِّ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ، وَإِنَّ أَفْضَلَ قَرَّةِ عَيْنِ الْوُلَمَاءِ
اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ.

وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامِهِ صُدُورِهِمْ، وَلَا تَصِحُّ نَصِيْحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَتِهِمْ عَلَى وُلَاهِ الْأُمُورِ، وَقَلَّةِ اسْتِثْقَالِ دَوْلِيهِمْ، وَتَرَكَ

اسْتَبْطَاءِ انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ، فَافْسَحْ فِي أَمَالِهِمْ، وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَتَعْدِيدِ مَا أُبْلِيَ ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَفْعَالِهِمْ تَهْزُ الشُّجَاعَ، وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أُبْلِيَ، وَ لَا تَضُمَّنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ، وَ لَا تُقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ، وَ لَا يَدْعُونَكَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَ لَا ضَعْفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصَيِّرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا.

ترجمه ها

دستی

برگزیده ترین فرماندهان سپاه تو، کسی باشد که از همه بیشتر به سربازان کمک رساند، و از امکانات مالی خود بیشتر در اختیارشان گذارد، به اندازه ای که خانواده هایشان در پشت جبهه، و خودشان در آسایش کامل باشند، تا در نبرد با دشمن، سربازان اسلام تنها به یک چیز بیندیشند.

همانا مهربانی تو نسبت به سربازان، دل هایشان را به تو می کشاند، و همانا برترین روشنی چشم زمامداران، برقراری عدل در شهرها و آشکار شدن محبت مردم نسبت

به رهبر است، که محبت دل‌های رعیت جز با پاکی قلب‌ها پدید نمی آید، و خیرخواهی آنان زمانی است که با رغبت و شوق پیرامون رهبر را گرفته، و حکومت بار سنگینی را بر دوش رعیت نگذاشته باشد، و طولانی شدن مدت زمامداری بر ملت ناگوار نباشد.

پس آرزوهای سپاهیان را بر آور، و همواره از آنان ستایش کن، و کارهای مهمی که انجام داده اند بر شمار، زیرا یادآوری کارهای ارزشمند آنان، شجاعان را بر می انگیزاند، و ترسوها را به تلاش وامی دارد، انشاء الله. و در یک ارزشیابی دقیق، رنج و زحمات هر یک از آنان را شناسایی کن، و هرگز تلاش و رنج کسی را به حساب دیگری نگذاشته،

و ارزش خدمت او را ناچیز شمار، تا شرافت و بزرگی کسی موجب نگردد که کار کوچکش را بزرگ بشماری، یا گمنامی کسی باعث شود که کار بزرگ او را ناچیز بدانی.

شهیدی

و باید گزیده ترین سران سپاه نزد تو آن بود که با سپاهیان یار باشد و آنان را کمک کار، و از آنچه دارد بر آنان ببخشد چندانی که خود و کسانشان را که به جای نهاده اند شاید، تا عزم همگی شان در جهاد با دشمن فراهم آید. چه مهربانی تو به آنان دلهاشان را بر تو مهربان نماید. و آنچه بیشتر دیده و لیان بدان روشن است، برقراری عدالت در شهرها و میان رعیت دوستی پدید شدن است، و دوستی آنان آشکارا نگردد جز آن گاه که دل ایشان بی گزند شود، و خیرخواهی شان راست نیاید جز که با والیان یکدل و مهربان باشند و دوام حکومت آنان را سنگین شمارند، و گفتگو از دیر ماندن آنان را بر سر کار، و گذارند. پس امیدشان را بر آر، و ستودنشان را به نیکی پیوسته دار، و رنج کسانی را که کوششی کرده اند بر زبان آر،

که فراوان کار نیکوی آنان را یاد کردن، دلیر را بر انگیزاند، و ترسان بد دل را به کوشش مایل گرداند، إن شاء الله، نیز مقدار رنج هر یک را در نظر دار و رنج یکی را به حساب دیگری مگذار، و در پاداش او به اندازه رنجی که دیده و زحمتی که کشیده تقصیر میار، و مبادا بزرگی کسی موجب شود که رنج اندک او را بزرگ شماری و فرودی رتبه مردی سبب شود، کوشش سترگ وی را خوار به حساب آری.

اردبیلی

و می باید که باشد برگزیده ترین رئیسان لشکر تو نزد تو آن کسی که مواسات کند با لشکریان در یاری دادن تو برسانیدن رزق بایشان و فضل کند و احسان نماید بایشان و توانگری خود بچیزی که بفراخی و آسانی برسد بایشان و گنجایش داشته بکسانی که از عقب ایشانند از باز پس ماندگان ایشان برسانیدن رزق تا بایشان تا باشد قصد ایشان همه یک قصد در کارزار کردن با دشمنان پس بدرستی که شفقت تو با ایشان مهربان می سازد دل‌های ایشان را بر تو درست نمی شود نصیحت ایشان مگر بسبب ننگه داشت ایشان بر والیان کارهای ایشان و بکمی گران شمردن دولتهای ایشان را و ترک دیر شمردن انقضای مدت ایشان پس وسعت ده در آرزوهای ایشان و پیوند کن با ایشان در نیکوئی ستایش ایشان و در شمردن و اظهار کردن آنچه آزمایش کرده اند خداوندان آزمایش از ایشان از انواع هنر و دشمنان را در هلاکت افکند پس بدرستی که بسیاری یاد کردن و کردارهای ایشان را بجنبش می آرد دلیر را بحرب و ترغیب میکند بازگشته؟؟ بر حرب اگر خواست خدا باشد بعد از آن بشناس برای هر مردی از ایشان آزمایش کردن و در میان خود در می آور آزمایش مرد را بسوی غیر آن مرد و تقصیر مکن بمدح آن نزد پایان آزمایش او را و باید نخواند تو را بزرگواری مردی بزرگ شمردن از آزمایش و هنر او آنچه باشد حقیر و صغیر و نه پستی مردی بسوی آنکه صغیر شمردی از آزمایش و هنر او آنچه باشد عظیم و بزرگ

آیتی

باید برگزیده ترین سران سپاه تو، در نزد تو، کسی باشد که در بخشش به افراد سپاه قصور نورزد و به آنان یاری رساند و از مال خویش چندان بهره مندشان سازد که هزینه خود و خانواده شان را، که بر جای نهاده اند، کفایت کند، تا یکدل و یک رأی روی به جهاد دشمن آورند، زیرا مهربانی تو به آنها دل‌هایشان را به تو مهربان سازد. و باید که بهترین مایه شادمانی والیان برپای داشتن عدالت در بلاد باشد و پدید آمدن دوستی در میان افراد رعیت. و این دوستی پدید نیاید، مگر به سلامت دل‌هایشان. و نیکخواهیشان درست نبود، مگر آنگاه که برای کارهای خود بر گرد والیان خود باشند و بار دولت ایشان را بر دوش خویش سنگین نشمارند و از دیر کشیدن فرمانروایشان ملول نشوند. پس امیدهایشان را نیک بر آور و پیوسته به نیکیشان بستای و رنجهایی را که تحمل کرده اند، همواره بر زبان آر، زیرا یاد کردن از کارهای نیکشان، دلیران را برمی انگیزد و از کارماندگان را به کار ترغیب می کند. ان شاء الله. و همواره در نظر دار که هر یک در چه کاری تحمل رنجی کرده اند، تا رنجی را که یکی تحمل کرده به حساب دیگری نگذاری و کمتر از رنج و محنتی که تحمل کرده، پاداشش مده. شرف و بزرگی کسی تو را واندارد که رنج اندکش را بزرگ شمردی و فرودستی کسی تو را واندارد که رنج بزرگش را خرد به حساب آوری.

انصاریان

و باید برگزیده ترین سران سپاهت نزد تو کسی باشد که در کمک به سپاهیان مواسات را رعایت نماید، و از توانگری خود به آنان احسان کند به اندازه ای که بتواند سپاهیان و خانواده های آنان را که از خود به جای نهاده اند اداره نماید، تا اندیشه آنان در جنگ با دشمن یک اندیشه باشد، چرا که عنایت تو نسبت به آنان دلپایشان را متوجه تو می گرداند. برترین چیزی که موجب چشم روشنی زمامداران می شود برقراری عدالت در شهرها، و ظهور دوستی و محبت رعیت است. و دوستی رعیت آشکار نشود مگر به سلامت دل آنان، و خیر خواهی ایشان درست و راست نگردد جز آنکه زمامداران خود را حمایت نمایند، و حکومت حاکمان را بر خود سنگین شمارند، و توقع به پایان رسیدن زمان حکومتشان را نداشته باشند. پس آرزوهای رعیت را بر آور، و نیکو ستودن آنان را پیوسته دار، و رنج و زحمت و کوشش و ابتلای صاحبان فعالیت را در نظر داشته باش، چه اینکه بسیار یاد کردن کارهای خوب دلیر را به هیجان آورده، و ترسو را به کوشش وامی دارد ان شاء الله. سپس کوشش هر یک از آنان را به دقت بشناس، و زحمت کسی را به دیگری نسبت مده، و در اجر و مزدش به اندازه رنجی که برده کوتاهی مکن، و مقام کسی باعث نشود که کوشش اندکش را بزرگ شماری، و معمولی بودن شخص علت نگردد که کار بزرگش را اندک دانی.

شروح

راوندی

و اساهم و آساهم لغتان کلاهما مروی. و الجده: الغنی و الکفایه. و العطف: الشفقه. و الحیطه: التعطف و التحنن و الاخذ بالثقه. و قوله فافسخ فی آمالهم ای وسع فیها. و الفسحه: السعه. و تحرض الناکل: ای تحت الجبان المتاخر، و یقال ابلی فلان فی الحرب، ای فعل امرا عظیما. و لا تضمن بلاء امری ء الی غیره، ای لا تنسب فعلا حسنا فعله احد الی من سواه. و قیل البلاء الشی ء ههنا.

کیدری

الخلوف: المتخلفون الحیطه و الحیاطه: الکلائه و التحنن: التعطف. فافسخ: ای وسع لضلعک: ای شغلک و روی بالظاء من ظلعت الارض باهلها ای ضاقت بهم من کثرتهم ای ما یضیق بک من کثره الخطوب، و قیل: هو من ظلع البعیر ای غمز فی مشیه و اظلعه غیره بسنته الجامعه نیر المفرقه ای التي تجتمع بسببه علی الالفه و الموده و اتفاق الكلمه.

ابن میثم

باید منتخبین از سران سپاهت کسانی باشند که با افراد سپاه در زندگی برابر باشند، و از امکانات خود (به زبردستانشان)، به اندازه ای که آنان و خانواده هایشان در رفاه زندگی کنند، کمک نمایند، تا این که آنان در راه پیکار با دشمن همسو باشند، بالاترین چیزی که باعث افتخار و چشم روشنی حکمرانان می شود به پاداشتن عدالت در سراسر کشور، و بروز دوستی و

محبت مردم است، و دوستی و محبت آنان بروز نمی کند، مگر این که سینه هایشان از کینه تهی باشد. و خیرخواه حاکم خود نیستند جز این که از او ایمن گردند و سنگینی بار حکومت را بر پشتشان کمتر احساس کنند و به انتظار پایان حکومت ایشان نباشند بنابراین خواسته های آنان را بر آور، و از آنها به نیکی یاد کن، و کسانی را که آزموده ای از زحماتشان قدردانی کن، زیرا قدرشناسی و یاد از اعمال نیک آنها باعث هیجان و جنبش، و تشویق افراد خمود می گردد، با خواست خدا! مطلب سوم، دستور به آراستن هر دسته ای از مردم به صفات و ویژگیهایی است که باید واجد آن اوصاف باشند، و هر کدام را در جایگاه مناسب خود قرار دهد: اما دسته ی اول یعنی سپاهیان: امام (علیه السلام) به تعیین کسانی اشاره فرموده است که آنان با داشتن ویژگیهایی، شایستگی رسیدن به این مقام را احراز می کنند. و درباره ی آنان دستورهایی - اعم از اوامر و نواهی - داده است. اما اوصاف و ویژگیها: ۱- کسی که نسبت به خدا و پیامبر خدا (ص) و پیشوا و رهبرش پندپذیرتر و پاکدلتر است، یعنی در عمل بر طبق فرمان خدا، رسول خدا و رهبر خود، امینتر است. اصطلاح ناصح الجیب، کنایه از امانتداری است. ۲- بردبارترین مردم باشد. آنگاه چنین فرد برتر را معرفی کرده و فرموده است: از کسانی که دیر خشمگین می شوند، و اگر کسی از آنان عذرخواهی کند، زود عذر پذیرند و به زیردستان مهربانند و نسبت به آنها درشتی نمی کنند، اما با زورمندان گردن فرازی می نمایند یعنی بر آنها برتری می جویند و با اعراض از ضعیفان به زورمندان رو نیاورند از آن کسانی که خشونت آنان را از جا نکند، یعنی خصلت درشتی و خشونت ندارند تا آنان را به هر جا که خواهد بکشد، مانند این سخن: دوشیدن شتر با همه ی نیرو و تمام کف دست مصلحت نیست، که باعث پس زدن شیر می شود و بعضی گفته اند: هیجان او را وادار به عملی نکند، و اگر کاری را انجام داد، باعث رنجش او نگردد، و نرمش و ناتوانی او را از اجرای حدود الهی و گرفتن حق ستمدیدگان از ستمکاران باز ندارد. ۳- کسانی که از خانواده های شریف و خاندانهای درستکار و خوشنام و خوش سابقه از نظر حالات، رفتار و گفتار نیک باشند. ۴- کسانی از جنگجویان و دلیران باشند. ۵- از بخشنندگان و جوانمردان باشند. اما اوامر: ۱- فردی از سپاهیان را به ریاست برگمارد که دارای این ویژگیها باشد. ۲- با افراد یاد شده نزدیک و همنشین شود، یعنی در این پست و مقام با آنها همراه باشد و درباره ی آنان او را ترغیب و تشویق نموده است با این عبارت: فانهم ... من العرف، یعنی زیرا آنان جامع بزرگواری و شاخسار احسانند. و آنان را با صفت: جامع بزرگواری و شاخه هایی از نیکی، ستوده است، از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم خود، زیرا انبوهی از بزرگواری یعنی فضیلتهای یاد شده لازم و همراه چنان افرادی است، امانتداری، بخشنده گی و جوانمردی خصلتهای خوبی هستند که تحت عنوان پاکی و پاکدامنی قرار دارند. بردباری و دلاوری دو فضیلت از فضایل اخلاقی و در ذیل عنوان شجاعت هستند. و احتمال دارد مرجع ضمیر در عبارت: فانهم، فضایل یاد شده باشد، همان طور که در آیه مبارکه آمده است: فانهم عدو لی که مرجع ضمیر بتهایند. ۳- همانند پدر و مادری، به کارهای آنها و آنچه مربوط به مصلحت آنهاست، رسیدگی کند، و این سخن کنایه از نهایت مهربانی نسبت به آنهاست. ۴- او را از این که کمک مالی و یا هر نوع منفعت رسانی را که باعث تقویت آنها می گردد در نزد خود بزرگ شمارد، نهی فرموده است، بدان جهت که این عمل باعث کوتاهی او در حق ایشان می گردد. ۵- مبادا وعده ی محبتی که به آنها داده است، ناچیز شمارد، و این کوچک شمردن باعث شود تا او به وعده ی خود عمل نکند، و به رجحان انجام وعده ای که به آنها داده است، هر چند که ناچیز باشد، با این عبارت استدلال کرده: فانه داعیه ... الظن بک (زیرا این عمل تو باعث خیرخواهی و خوشبینی آنان نسبت به تو می گردد). و کبرای مقدر این قیاس مضمهر، چنین است: و هر چه که این طور باشد، سزاوار است انجام دهی. ۶- او را از این که به دلیل رسیدگی به کارهای مهم، به کارهای کم اهمیت نپردازد، بازداشته است، و برای اولویت عمل وی با این عبارت استدلال کرده است: فان الیسیر ... موقعا لا یستغنون عنه (زیرا کمک تو در مورد کارهای کم اهمیت آنقدر ارزش

دارد که مورد استفاده ی آنها باشد)، و معنای عبارت روشن است، زیرا کمک در کارهای مهم از ارزش کمک مفیدی که اندک و ناچیز باشد نمی کاهد، (هر نوع کمکی جای خود را دارد). ۷- امام (علیه السلام) او را مامور کرده است، بر این که از سران سپاه کسانی را در نزد خود برگزیند که واجد صفات مزبورند، آن کسی که با زیردستان از سپاه در زندگی برابر بوده، و از امکانات خود به اندازه ای که آنها و خانواده و فرزندانشان در رفاه باشند کمک می کند، تا بدین وسیله عزمشان یکی شود و در راه پیکار با دشمن به منزله ی یک فرد گردند. آنگاه امام (علیه السلام) در زمینه ی توجه به زیردستان، با بیان این که پیامد این توجه و یاری جلب قلوب آنان است، او را تشویق به محبت بدانها کرده است. و این بخش از عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هرچه که باعث جلب قلوب آنان شود، انجام دادنش مصلحت و واجب است. و از طرفی چون محبت صحیح بدانها از مهمترین هدفها بوده است، امام (علیه السلام) اظهار داشته که کمک و محبت به آنها جز با انجام سه امر انجام پذیر نیست: ۱- شفقت مردم به فرمانروایان و مراقبت از ایشان. ۲- بار سنگین نشمردن حکومت آنان. ۳- به انتظار پایان گرفتن مدت حکومت ایشان نبودن. این امور به منزله ی صغرای قیاس مضمری هستند که کبرای مقدر آن چنین است: و آنچه که مهمترین خواسته ها جز به وسیله ی آن انجام پذیر نباشد، خود از مهمترین خواسته هاست. ۸- امام (علیه السلام) دستور بر آوردن نیاز مردم را به وی داده است: به این ترتیب که از طرف خود امکانی به آنها بدهد که آرمانهای ایشان بدان وسیله بر آورده شود، زیرا این خود از چیزهایی است که موارد سه گانه ی بالا جز به این وسیله انجام نمی پذیرد. و از این روست که امام (علیه السلام) این مطلب را با فای نتیجه ایراد کرده است. ۹- فرمان داده است تا با تمجید از آنها و قدردانی از زحمات کسانی که آنها را آزموده است رابطه خود را با آنها استوار سازد، و برای ضرورت این کار با این عبارت خود استدلال فرموده است: فان کثره الذکر... انشاء الله، زیرا یاد کردن اعمال نیک آنها- به خواست خدا- باعث جنب و جوش آنها و تشویق افراد خمود می گردد. و این مطلب واضحی است و این قضیه به منزله ی صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هرچه آن چنان باشد، ضرورت دارد.

علاوه بر اینها، رنج و زحمت هر کسی را به حساب خودش بگذار، مبادا رنج و تلاش کسی را به حساب دیگری بگذاری، و در موقع پاداش در پایان کارش مبادا کوتاهی کنی، نباید بزرگی کسی باعث آن شود که رنج و کار کم او را بزرگ، و پستی مقام کسی باعث آن شود که رنج و کار بزرگ او را ناچیز بشمری.

۱۰- امر کرده است تا موقعیت هر کسی را با رنجی و زحمتی که کشیده بشناسد، و زحمت هر کسی را به حساب خود او بگذارد. ۱۱- او را نهی کرده است از این که زحمت و تلاش کسی را به حساب دیگری بگذارد. ۱۲- مبادا در پاداش زحمات او کوتاهی کند و در نتیجه مقداری از آن را به حساب آورد. و یا ناچیز قلمداد کند. ۱۳- و نباید بزرگی کسی باعث آن شود که زحمات کم او را بزرگ شمارد و یا پستی مقام کسی باعث شود که رنج و زحمت بزرگ او را کوچک به حساب آورد، زیرا تمام اینها انگیزه ی سستی و تنبلی نسبت به جهاد در راه خدا می گردد.

ابن ابی الحدید

و لِيَكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسِيَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ وَأَفْضَلُ عَلَيْهِمْ مَنْ جِدَّتْهُ بِمَا يَسِيْرُهُمْ وَيَسْعَ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ

الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورِ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَيِّئَاتِهِ صُدُورِهِمْ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَتِهِمْ } (١) مخطوطه النهج: «بحيبتهم» بالياء المشدده المكسوره. { عَلَى وُلَاهِ [أُمُورِهِمْ]

الْأُمُورِ وَقَلَهُ اسْتَتَقَالَ دُولَهُمْ وَتَزَكَّ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ فَافْسَحَ فِي آمَالِهِمْ وَوَاصِلَ [مِنْ]

فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ

مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ [فِعَالِهِمْ]

أَفْعَالِهِمْ تَهْزُ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَ لَا تَضُمَّنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ وَ لَا تُقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَ لَا يَدْعُونَكَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صِيغِيئاً وَ لَا ضَعْفُهُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَضَعِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيماً

قوله من خلوف أجليهم أى ممن يخلفونه من أولادهم و أجليهم.

ثم قال لا يصح نصيحة الجند لك إلا بحيبتهم على ولاتهم أى بتعطفهم عليهم و تحننهم و هى الحيطة على وزن الشيمه مصدر حاطه يحوطه حوطا و حياطا و حيطه أى كلاًه و رعاه و أكثر الناس يروونها إلا بحيبتهم بتشديد الياء و كسرهما و الصحيح ما ذكرناه .

قوله و قله استتقال دولهم أى لا تصح نصيحة الجند لك إلا إذا أحبوا أمراءهم ثم لم يستتقلوا دولهم و لم يتمنوا زوالها .

ثم أمره أن يذكر فى المجالس و المحافل بلاء ذوى البلاء منهم فإن ذلك مما يرهف عزم الشجاع و يحرك الجبان .

قوله و لا تضمن بلاء امرئ إلى غيره أى اذكر كل من أبلى منهم مفردا غير مضموم ذكر بلائه إلى غيره كى لا يكون مغمورا فى جنب ذكر غيره .

ثم قال له لا تعظم بلاء ذوى الشرف لأجل شرفهم و لا تحقر بلاء ذوى الضعه لضعه أنسابهم بل اذكر الأمور على حقائقها .

رساله الإسكندر إلى أرسطو و رد أرسطو عليه

و ينبغى أن نذكر فى هذا الموضع رساله أرسطو إلى الإسكندر فى معنى المحافظه على أهل البيوتات و ذوى الأحساب و أن يخصهم بالرئاسه و الإمرة و لا يعدل عنهم إلى العامه و السفله فإن فى ذلك تشبيدا لكلام أمير المؤمنين ع و وصيته .

لما ملك الإسكندر ايرانشهر و هو العراق مملكه الأكاسره و قتل دارا بن دارا كتب إلى أرسطو و هو ببلاد اليونان عليك أيها الحكيم منا السلام أما بعد فإن الأفلاك الدائره و العلل السمائيه و إن كانت أسعدتنا بالأمور التى أصبح الناس لنا بها دائيين فإننا جد واجدين لمس الاضطرار إلى حكمتك غير جاحدين لفضلك و الإقرار بمنزلتك و الاستنابه { (١) كذا فى ا، و استناب إلى الأمر: سكن إليه؛ و فى ب: «الاستبانه». } إلى مشورتك و الاقتداء برأيك و الاعتماد لأمرك و نهيك لما بلونا من جدا ذلك علينا

و ذقنا من جنا منفعتة حتى صار ذلك بنجوعه فينا و ترسخه في أذهاننا و عقولنا كالغذاء لنا فما ننفك نعول عليه و نستمد منه استمداد الجداول من البحور و تعويل الفروع على الأصول و قوه الأشكال بالأشكال و قد كان مما سيق إلينا من النصر و الفلج و أتيج لنا من الظفر و بلغنا في العدو من النكايه و البطش ما يعجز القول عن وصفه و يقصر شكر المنعم عن موقع الإنعام به و كان من ذلك أنا جاوزنا أرض سوريه و الجزيره إلى بابل و أرض فارس فلما حللنا بعقوه { ٢ } العقوه: ما حول الدار. { أهلها و ساحه بلادهم لم يكن إلا- ريثما تلقانا نفر منهم برأس ملكهم هديه إلينا و طلبا للحظوه عندنا فأمرنا بصلب من جاء به و شهرته لسوء بلائيه و قله ارعوائه و وفائه ثم أمرنا بجمع من كان هناك من أولاد ملوكهم و أحرارهم و ذى الشرف منهم فرأينا رجالا { ١ } ب: «رجال». { عظيمه أجسامهم و أحلامهم حاضره ألبابهم و أذهانهم رائعه مناظرهم و مناطقهم دليلا- على أن ما يظهر من روايتهم و منطقهم أن وراءه من قوه أيديهم و شده نجدتهم و بأسهم ما لم يكن ليكون لنا سبيل إلى غلبتهم و إعطائهم بأيديهم لو لا- أن القضاء أدالنا منهم و أظفرنا بهم و أظهرنا عليهم و لم نر بعيدا من الرأى في أمرهم أن نستأصل شأفتهم و نجث أصلهم و نلحقهم بمن مضى من أسلافهم لتسكن القلوب بذلك الأمن إلى جرائرهم و بوائيقهم فرأينا ألا نجعل ياسعاف بادئ الرأى في قتلهم دون الاستظهار عليهم بمشورتك فيهم فارفع إلينا رأيك فيما استشرناك فيه بعد صحته عندك و تقليبك إياه بجلى نظرك و سلام أهل السلام فليكن علينا و عليك.

فكتب إليه أرسطو لملك الملوك و عظيم العظماء الإسكندر المؤيد بالنصر على الأعداء المهدي له الظفر بالملوك من أصغر عبيده و أقل خوله أرسطو طاليس البخوع بالسجود و التذلل في السلام و الإذعان في الطاعه أما بعد فإنه لا قوه بالمنطق و إن احتشد الناطق فيه و اجتهد في تنقيف معانيه و تأليف حروفه و مبانيه على الإحاطه بأقل ما تناله القدره من بسطه علو الملك و سمو ارتفاعه عن كل قول و إبرازه على كل وصف و اغترافه بكل إطناب و قد كان تقرر عندي من مقدمات إعلام فضل الملك في صهله سبقه و بروز شأوه و يمن نقيبته مذ أدت إلى حاسه بصرى صوره شخصه و اضطرب في حس سمعى صوت لفظه و وقع وهمى

على تعقيب نجاح رأيه أيام كنت أؤدى إليه من تكلف تعليمي إياه ما أصبحت قاضيا على نفسى بالحاجه إلى تعلمه منه و مهما يكن منى إليه في ذلك فإنما هو عقل مردود إلى عقله مستنبطه أو اليه و تواليه من علمه و حكمته و قد جلا إلى كتاب الملك و مخاطبته إياى و مسألته لى عما لا يتخالجنى الشك في لقاح ذلك و إنتاجه من عنده فعنه صدر و عليه ورد و أنا فيما أشير به على الملك و إن اجتهدت فيه و احتشدت له و تجاوزت حد الوسع و الطاقه منى في استنظافه و استقصائه كالعدم مع الوجود بل كما لا يتجزأ في جنب معظم الأشياء و لكنى غير ممتنع من إجابته الملك إلى ما سأل مع علمى و يقينى بعظيم غناه عنى و شده فاقتى إليه و أنا راد إلى الملك ما اكتسبته منه و مشير عليه بما أخذته منه فقاتل له إن لكل تربه لا محاله قسما من الفضائل و إن لفارس قسما من النجده و القوه و إنك إن تقتل أشرافهم تخلف الوضعاء على أعقابهم و تورث سفلتهم على منازل عليتهم و تغلب أدنياءهم على مراتب ذوى أخطارهم و لم يتل الملوك قط ببلاء هو أعظم عليهم و أشد توهينا لسلطانهم من غلبه السفله و ذل الوجوه فاحذر الحذر كله أن تمكن تلك الطبقة من الغلبه و الحركه فإنه إن نجم منهم بعد اليوم على جندك و أهل بلادك ناجم دهمهم منه ما لا- رويه فيه و لا- بقيه معه فانصرف عن هذا الرأى إلى غيره و اعمد إلى من قبلك من أولئك العظماء و الأحرار فوزع بينهم مملكتهم و ألزم اسم الملك كل من وليته منهم ناحيته و اعقد التاج على رأسه و إن صغر ملكه فإن المتسمى بالملك لازم لاسمه و المعقود التاج على رأسه لا يخضع لغيره فليس ينشب { ١ } ا: «يلبث». { ذلك أن يوقع كل ملك منهم بينه

و بین صاحبه تدابرا و تقاطعا و تغالبا علی الملک و تفاخرا بالمال و الجند حتی ینسوا بذلك أضغانهم علیک و أوتارهم فیک و یعود حربهم لک حربا

بینهم و حنقهم علیک حنقا منهم علی أنفسهم ثم لا یزدادون فی ذلك بصیره إلا أحدثوا لک بها استقامه إن دنوت منهم دانوا لک و إن نأیت عنهم تعزوا بک حتی یش من ملک منهم علی جاره باسمک و یستره به بجندک و فی ذلك شاغل لهم عنک و أمان لأحداثهم بعدک و إن کان لا أمان للدهر و لا ثقه بالأیام.

قد أدیت إلى الملک ما رأیته لی حظا و علی حقا من إجابتی إیاه إلى ما سألتی عنه و محضته النصیحه فیہ و الملک أعلی عینا و أنفذ رویه و أفضل رأیا و أبعد همه فیما استعان بی علیه و کلفنی بتبیینه و المشوره علیه فیہ لا زال الملک متعرفا من عوائد النعم و عواقب الصنع و توطید الملک و تنفیس الأجل و درک الأمل ما تأتي فیہ قدرته علی غایه قصوی ما تناله قدره البشر. و السلام الذی لا انقضاء له و لا انتهاء و لا غایه و لا فناء فلیکن علی الملک.

قالوا فعمل الملک برأیه و استخلف علی ایرانشهر أبناء الملوک و العظماء من أهل فارس فهم ملوک الطوائف الذین بقوا بعده و المملکه موزعه بینهم إلى أن جاء أردشیر بن بابک فانترع الملک منهم

کاشانی

(ولیکن اثر رووس جندک عندک) و می باید که می باشد برگزیده ترین رئیسان و سروران لشکر تو نزد تو (من واساهم) آن کسی که مواسات کند با لشگریان (فی معونته) در یاری دادن خود به ایصال رزق ایشان (و افضل علیهم) و فضل کند و احسان نماید بر ایشان (من جدته) از توانگری خود (بما یسعهم) به چیزی که به فراخی و آسانی برسد به ایشان (و یسع من ورائهم) و گنجایش داشته باشد به کسانی که از عقب ایشانند (من خلوف اهلیم) از باز پس مانده های اهل ایشان (حتی یكون همهم هما واحدا) تا آنکه باشد قصدهای همه ایشان، یک قصد (فی جهاد العدو) در کارزار نمودن با دشمنان (فان عطفک علیهم) پس به درستی که شفقت تو بر ایشان (یعطف قلوبهم علیک) مهربان می سازد دلهای ایشان را بر تو از صغار و کبار (و لا تصح نصیحتهم) و دوست نمی شود نصیحت ایشان (الا- بحیثهم علی و لاه امورهم) مگر به سبب نگاه داشت و شفقت ایشان بر والیان امور ایشان (و قله استتقال دولهم) و به کمی گران شمردن دولتهای ایشان را (و ترک استبطاء انقطاع مدتهم) و ترک دیر شمردن انقضای مدت دولتهای ایشان (فافسح) پس گنجایش ده (فی امالهم) در آرزوهای ایشان (و واصل) و پیوند کن با ایشان (من حسن الثناء علیهم) در نیکویی مدحت و ستایش نمودن بر عمل های ایشان (و تعدید ما ابلی) و در شمردن و اظهار کردن آنچه آزمایش نموده اند از انواع هنر و دشمنان را در بلیه افکنده اند (ذوو البلاء منهم) خداوندان آزمایش و هنر از ایشان (فان کثره الذکر) پس به درستی که بسیاری یاد کردن (لحسن فعالهم) مر کردارهای نیک ایشان را (تهز الشجاع) به جنبش می آورد دلیر را به حرب (و تحرض الناکل) و ترغیب می کند بازگشته گریزان را، بر حرب (انشاء الله) اگر خواست خدا باشد

(ثم اعرف) پس از آن بشناس (لکل امرء منهم) برای هر مردی از ایشان (ما ابلی) آن چیزی را که آزمایش کردند و انواع مکروه به دشمن رسانیدند (و لا تضمن) و در میان خود در میاور (بلاء امرء الی غیره) آزمایش مرد را به سوی غیر آن مرد (و

لا تقصرن به) و تقصیر مکن به مدح آن مرد (دون غایه بلائه) نزد پایان آزمایش او را (و لا یدعونک) و باید که نخواند تو را (شرف امرء) بزرگواری مردی (الی ان تعظم من بلائه) به بزرگ شمردن از آزمایش و هنر او (ما کان صغیراً) آنچه باشد صغیر و حقیر (و لا- ضعه امرء) و نه پستی مردی (الی ان تستصغر من بلائه) به سوی آنکه حقیر شمردی از آزمایش و هنر او (ما کان عظیماً) آنچه باشد عظیم و بزرگ

آملی

قزوینی

و باید که باشد برگزیده ترین سرداران لشکر و مقدمان عسگر تو نزد تو آنان که مواسات کنند با لشکر در معونت خود یعنی اموال خود میان ایشان اسوه گردانند، و حاجت ایشان شبیه حاجت خود شمارند مواسات آن باشد که شخص از مال خود غیر را بخشد آنچه زائد از کفاف نباشد که اگر از فضل بخشد آن را مواسات نگویند پس مواسات نوعی از (ایثار) باشد. و افضال کند بر ایشان از توانگری خود به آن مقدر که بایشان وفا کند به فراخی و هم وفا کند به آنان که در عقب گذاشته اند از بازماندگان اهل خود تا آنکه بوده باشد همتهای ایشان همه از مامور و امیر و غنی و فقیر یک قصد و اندیشه در جهاد عدو. و این امر نیز یکی از مصالح و مهمات سلطنت است، زیرا که چون سلطان تخصیص دهد باموال جلیله، و ولایات عظیمه، امیران مذکور را، و ایشان آن اموال با تابعان خود بذل کنند، آن امیر و تابعان سلطان را مخلص و هواخواه گردند، و دیگران هم در اطاعت و متابعت رغبت نمایند، و اگر بر عکس این اموال و مناصب جلیله به آن امیران بخشد که بدان بخل کنند و ادخار نمایند، و بتبعه خود ندهند دل مردم از سلطان بگردد، و مودت ایشان انتقاض پذیرد. و از کلام حضرت است در دیوان: لا تضع المعروف فی ساقط فذاک صنع ساقط ضایع وضعه فی حر کریم یکن عرفک مسکا عرفه ذایع پس به درستی شفقت تو بر ایشان مایل می گرداند دلهای ایشان را بر تو، تحریص است بر مطلق عطوفت با رعیت و سیما عطوفت خاص با ارباب مواسات. به درستی که نیکوترین چیزی که موجب سرور والیان می گردد بودن عدل است در بلاد، و ظاهر شدن دوستی رعیت است. و به درستی که ظاهر نمی گردد آثار مودت از ایشان مگر به سلامت سینهای ایشان از بیماری بغض و کین. و درست نمی شود نصیحت ایشان و سلامت دلهای ایشان مگر به حمایت کردن و نگاهداری کردن ایشان بر والیان امور خود. و گران نبودن دولتهای ایشان بر خاطرها و لفظ (قلت) اینجا به معنی عدم است یا مگر اشارت است به آنکه کم می باشد که والی بر دلهای رعیت هیچ گران نباشد، پس چنان کند که کم گران باشد، چه عادت مردم اغلب چنان باشد که از والی خوشنود نباشند هر چند عطا کند، و طریق ستوده عدل سپرد. و ترک دیر شمردن انقضای مدت والیان را. پس فراخی ده در آرزوهای ایشان، و پیوستگی ده در ثنای نیکو برایشان، و در شمردن و ذکر کردن آنچه رنج برده اند و ظاهر ساخته اند از مساعی جمیله صاحبان واقعه و تجربه از ایشان. چه به درستی که بسیار یاد کردن نیکوئی کارهای ایشان در نشاط و اهتزاز می آورد دلیران را، و ترغیب می کند بر اقدام و حسن سعی پس رونده را اگر خواست خدای باشد.

پس به شناس برای هر یک از ایشان حق ایشان را در آن کار که بدان آزموده شده، و نسبت مده رنج و سعی کسی را به غیر او، بسیار باشد که قومی خدمتی بزرگ به جا رسانند، و قومی دیگر که تقرب و حرمت نزد ملوک بیشتر داشته باشند آن خدمت از خود مجری کنند، و والی از راه ضعف تمیز و میل و انحراف آن قضیه را به راستی تحقیق نماید، پس کار قومی از

قوم دیگر شناسد. و جزا در غیر موضع نهد، رنج این را باشد و نفع آن را، و کار این کند و نام بر دیگری باشد، و خدمت این آورد و مزد دیگری برد، پس موجب آن گردد که ارباب بلاء و صاحبان خدمتها از انصاف والی مایوس گردند و دل بگردانند. و نیتها فاسد سازند، و قومی دیگر هم که بی تمیزی و حق ناشناسی ملک بدانند، رغبت در اقدام بر خدمات و اقامت هلاکت نکنند، پس کار به اختلال امور و زوال دولتها کشد. غرض آنست که سعی هر کس کمتر از واقع منه، و حق او چنانچه هست به شناس و جزای او هیچ ناقص مساز که هرگاه پاداش کمتر از عمل باشد رغبتها در آن افسرده گردد، و کارها ناساخته بماند. چون غالب عادت ولات آن باشد که چون بعضی از اتباع ایشان که بر مجد و شرفی مشتملند خدمتی خرد به جا رسانند آن را بزرگ شمارند، و پاداش بزرگ دهند، و اگر بعضی از مردمان بی قدر خدمتی بزرگ آوردند آن را خرد شمارند، و پاداش لایق نفرمایند، و این نیز مخالف قوانین عدالت باشد از قلت تمیز و انصاف، و از میل و انحراف خیزد، و موجب فسردگی رغبتها در خدمتها گردد، پس چنانچه گفتیم هم باختلال امور ملک کشد وصیت فرمود به خلاف آن.

لاهیجی

«ولیکن اثر رووس جندک عندک من واساهم فی معونته و افضل علیهم من جدته بما یسعهم و یسع من ورائهم من خلوف اهلیم، حتی یکون مهمهم هما واحدا فی جهاد العدو، فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم علیک و لا تصح نصیحتهم الا بحیثهم علی و لاه امورهم و قله استتقال دولهم و ترک استبطاء انقطاع مدتهم، فافسح فی آمالهم و واصل فی حسن الثناء علیهم و تعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم، فان کثره الذکر بحسن فعالهم تهز الشجاع و تحرض الناکل، ان شاء الله.»

یعنی و هر آینه باید باشد برگزیده ترین سران سپاه تو در نزد تو، کسی که یاری کند ایشان را در اموال خود و کرم کند برایشان از توانگری خود، با تقدیری که گنجایش ایشان داشته باشد و گنجایش داشته کسانی را که در عقب ایشان باشند از بازماندگان اهل و اولاد ایشان، تا اینکه باشد عزم ایشان یک عزم در جهاد کردن با دشمن، پس به تحقیق که میل و محبت تو بر ایشان میل می دهد دلهای ایشان را به تو و صحت نمی یابد مهربانی ایشان مگر به مهربان شدن ایشان بر صاحبان اختیار امور و به کمی گران شمردن دولتهای ایشان و به ترک دیر شمردن انقضای مدت دولت ایشان، پس وسعت بده در آرزوهای ایشان و در پیوند در ستایش نیک برایشان و مکرر ذکر کردن آنچه را که رنج کشیده اند صاحبان رنج و زحمت ایشان، پس به تحقیق که بسیاری مذکور ساختن حسن کردار ایشان به حرکت درمی آورد شجاع را به جهاد کردن و حریص می گرداند جبون را بر آن اگر خدا بخواهد.

«ثم اعرف لكل امرء منهم ما ابلی و لا تضمن بلاء امرء الی غیره و لا تقصرن به دون غایه بلاءه و لا یدعونک شرف امری ء الی ان تعظم من بلاءه ما کان صغیرا و لا ضعه امرء الی ان تستصغر من بلاءه ما کان عظیما.»

یعنی پس بدان مقدار محبت و مشقت هر مردی از سپاهیان را و ضم مکن مشقت و محنت مردی را به سوی مشقت مردی دیگر. و باید تقصیر نکنی در اجر مرد در نزد نهایت محنت او و باید سبب نشود بزرگی حسب و نسب مردی تو را که بزرگ شماری در اجر از محنت او آنچه را که باشد کوچک، یعنی به تقریب بزرگی حسب و نسب او

بزرگ اجر بشماری محنت کوچک او را و نباید پستی مرتبه ی مردی سبب گردد تو را که کوچک اجر بشماری در اجر

خونی

باید برگزیده ترین فرماندهان قشونت در نزد تو کسانی باشند که با افراد دیگر قشون همدردی دارند و بدانها کمک می نمایند و از آنچه در دسترس دارند بدانها بذل می کنند تا آنجا که وسیله ی وسعت زندگی خود آنها و افراد خانواده ی آنها باشد که در پشت سر خود بجا نهاده اند و چشم انتظار مخارج از آنها هستند تا اینکه یکدل و یکجهت در جهاد با دشمن بکوشند و پریشان خاطر نباشند راستی که مهربانی و مهرورزی تو با آنها مایه این می شود که از دل با تو مهر ورزند و مخلص تو باشند. و یجدر بنا هنا ان نترجم مکاتبه اسکندر مع ارسطو فی هذا المقام طلبا لمزيد النفع للقراء الكرام. نامه ی اسکندر بارسطو و پاسخ ارسطو بنامه ی او: چون اسکندر ایران شهر که کشور عراق و مملکت خسروان پارس بود بچنگ آورد و دارا بن دارا را کشت بارسطو که در یونان بود این نامه را نوشت: ای حکیم از طرف ما بر تو درود باد اما بعد، براستی که چرخهای گردان و علل آسمان گر چه ما را باموری سعادت مند کرده که زبازد همه مردم است ولی باز ما با کمال جد و کوشش به حکمت و فرزاندگی تو خود را نیازمند می دانیم، فضیلت تو را انکار نتوانیم و بمقام والای تو اقرار داریم و بمشورت تو دلگرم هستیم و پیروی از رای تو را لازم شمرده و بامر و نهی تو اعتماد داریم، چون سود آن را آزموده و نفع آن را چشیدیم تا آنجا که در ما ریشه کرده و در اذهان ما رسوخ نموده و غذای خرد ما گردیده و همیشه بنظر تو اعتماد توانیم و چون نهی از آن دریای دانش بهره مند می شویم و چون شاخه الهستیم از تنه تنومند و بنظرهای تو نیرومند می شویم، چنان پیروزی و پیشتازی بما سبقت جست و ظفرمندی ما را نصیب آمد و در سر کوبی و غلبه بر دشمن بدانجا رسیدیم که وصفش بگفت درنیاید و شکر این نعمت از دست ما برنیاید و از این جمله است که ما از سرزمین سوریه و جزیره در گذشتیم تا به بابل و سرزمین فارس تاختیم و چون در بن خانه و عرصه بلاد آنها جای گزین شدیم دیری نگذشت که چند تن از خود آنان سر پادشاهشان را بدست خودشان برای ما پیشکش آوردند تا در نزد ما بهره مند گردند و بمقامی رسند، فرمان دادیم آنانکه سر را آوردند بدار آویخته شدند زیرا سزای بد رفتاری و بیوفائی آنها همین بود، سپس فرمان دادیم تا همه شاهزادگان و رادمردانیکه در آن کشور بود گرد آوردند، مردمی دیدیم تنومند و پهلوان و سر بزرگ و خردمند و آزموده، خوش منظر و خوش گفتار، و این خود دلیل است که عقل و منطق نیرومندی در خود دارند و پهلوان و رادمرد و جنگجو هستند تا آنجا که ما را راهی برای غلبه و پیروزی بر آنها وجود نداشته جز اینکه قضا و قدر بسود ما چرخیده و ما را بر آنها پیروز کرده و بر آنها مسلط نموده. و بنظر خود این را دور نمی دانیم که همه را از بن بر کنیم و از ریشه براندازیمو بگذشته ها یشان ملحق سازیم تا از دست درازی و انتقامجویی آنان آسوده خاطر و دل نهاده باشیم، و در نظر آوردیم که در کشتار آنان شتاب نکنیم تا رای شما را در این باره ندانیم و با شما مشورت نکنیم، شما رای خود را در این باره برای ما روشن سازید، و زیر و روی این مطلب را بسنجید، و همه ی درود درود گویان بر ما و شما باد. ارسطو در پاسخ او چنین نوشت: بسوی شاه شاهان و بزرگ بزرگان، اسکندر که در پیروزی بر دشمنان تایید یافته و ظفر بر پادشاهان هدیه پیشگاه او شده، از طرف خردترین بنده ها و کمترین وابسته های او ارسطو طالیس که در پیشگاهش پیشانی ساید، و درود و تذلل و فرمانبری و انقیاد ویرا گردن نهاده. اما بعد، گفت را هر چه گویا در آن مهارت بخرج دهد و در سنجش معانی و تالیف حروف و مبانیش بکوشد، احاطه بکمترین درجه قدرت و بسط علو سلطنت و فرازندی رفعت تو نتواند، زیرا از هر گفتاری و توصیفی و تفصیلی برتر است. از مقدمات اعلامیه فضیلت آن پادشاه در میدان

مسابقت و بروز مرتبه و یمن مقدم بر من مقرر گردیده است چنان درجه ای که حس دیده ام پیکر او را ورنانداز کرده و گوشم آوازه ی او را شنیده و کامبخشی رای او در وهمم صورت بسته، از همان دورانی که من بظاهر مکلف به آموزش او بودم خود را نیازمند آموختن حکمت او می دانستم، و هر آنچه از من بوی القاء می شد همانی بود که از پرتو عقل او در من منعکس می گردید، و استنباطی بود که بهم نظری با او از علم و حکمتش رد و بدل می کردم، از نامه ی پادشاه و خطاب وی با من و پرسش از من روشن است که شکی ندارم نظر خود را در فکر من بیدار کرده و از رای روشن خود در من نتیجه خواسته هم از او بمن نظری صادر شود و هم از او دریافت گردد و باو برگردد آنچه من بحضرت پادشاه اشاره کنم با همه کوشش و تلاشی که در آن نمایم و از حد وسع و طاقت در آن بگذرم و در بازرسی و نکته سنجی آن بکوشم باز هم در برابر رای منیرش چون عدم است نسبت بوجود و چون جزء لا یتجزی در برابر معظم اشیاء، ولی در هر حال من از اجابت پادشاه سر بر نتابم و پرسش وی را بی پاسخ نگذارم، با اینکه می دانم که حضرتش از رای من بینا است و من بدو بسیار نیازمند و محتاج، من خود همان را که از آن پادشاه بدست آورده و استفاده کردم بوی باز گردانم، و همان را که از حکمتش دریافت نمودم بوی اشارت کنم و بحضرتش گویم. بناچار هر خاکی و هر سرزمینی را بهره ایست از فضائل، و راستیکه سرزمین پارس را بهره ایست از بزرگواری و نیرومندی، و براستیکه اگر تو مردم شرافتمند آن سرزمین را بکشی مردمی پست را جایگزین آنها می سازی و خانمان و کشور بزرگانرا بدست او باش می سپاری، و زبوان را بر آبرومندانشان چیره می کنی و پادشاهان هرگز گرفتار بلائی نشوند که بزرگتر و دردناکتر و بیشتر مایه ی توهین سلطنت آنان باشد از غلبه ی او باش و بی آبرویان، باید بسختی بر حذر باشی از اینکه طائفه او باش را صاحب قدرت و حرکت در امر کشور سازی، زیرا چنانچه از این او باش شورش بر علیه لشکر تو و اهل کشور تو رخ دهد بلائی بدانها رسد که نتوان پیش بینی کرد و کسی را باقی نخواهند گذاشت، از این نظر برگرد و نظر بهتری پیش گیر، و هر آنکس از این بزرگان و شاهزادگان که در دسترس تواند بخواه و بنواز و کشورشان را میان آنها تقسیم کن، و هر کدام را فرمانروای سرزمین کردی نام پادشاه بر او بنه و تاجی بر سر او بگذار و اگر چه قلمرو فرمان او کوچک باشد، زیرا هر کس را پادشاه خواندند بدین نام بچسبد و بر سر هر که تاج نهند زیر بار فرمان دیگری نرود، و این تدبیر سبب گردد که میان آنها ستیزه و تفرقه و نزاع بر سر ملک و سلطنت درگیرد و با یکدیگر از نظر مال و قشون مفاخرت آغازند تا آنکه کینه های تو را فراموش کنند، و خونها که از آنها ریختی بدست فراموشی سپارند، و جنگی که باید با تو بنمایند بمیان خودشان برگردد، و کینه ی بر تو که بایست در سینه ها پرورند به کینه میانه خودشان مبدل گردد، و سپس هر چه در این زمینه بینا تر گردند و به مقام خود دل بسته تر شوند نسبت بتو خوش بین تر و راست کردارتر گردند، اگر بدانها نزدیک شوی و از هر یک آنها دلجوئی کنی نسبت بتو اظهار اطاعت و انقیاد کنند، و اگر از آنها دوری گزینی از تو عزت و آبرو خواستار شوند تا آنکه هر کدام بنام و باعتبار پشتیبانی تو بر همسایه خود بشورد و بوسیله لشکر تو او را بترساند و در این کشمکش و ستیز از تو صرف نظر کنند و با تو در مقام ستیزه درنیایند و تو از گزند آنها در آسایش باشی، گر چه در این روزگار آسایشی وجود ندارد و اعتمادی بگذشت زمانه نیست. من آنچه را بهره دانش و فکرت خود می دانستم پیشگاه پادشاه عرضه داشتم این حقی بود بر عهده ی من که مخلصانه در پاسخ آنحضرت نگاشتم و اندرز بی شائبه خود را بعرض رسانیدم، و در عین حال آن پادشاه از من بینا تر است و اندیشه نافذتر و رای بهتر و همتی والا تر نسبت بدانچه درباره آن از من کمک خواسته و مرا بتوضیح و شور در آن واداشته دارد. همیشه پادشاه النعمتهای واصله و احسانهای بی دریغ برخوردار باد و ملکش پاینده و عمرش دراز و آرزویش رسا باد تا آنجا که نیرویش بنهایت آنچه قدرت بشر رسا است بر آید، درودی بی انتها و پیوسته و بی نهایت و فناپذیر بر پادشاه باد. مورخان گفته اند: پادشاه برای ارسطو عمل کرد و نظر او را بکار بست و شاهزادگان و

آزادگان پارس را بر سراسر کشور ایران جایگزین و فرمانروا ساخت، و آنان همان پادشاهان ملوک الطوائف بودند که پس از او بجای ماندند و کشور ایران میان آنان تقسیم بود تا اردشیر بن بابک آمد و کشور را از آنها گرفت و مملکت را متحد ساخت. ترجمه: و برآستی بهترین چیزی که باعث شادمانی و رضایت والیان است پابرجا شدن عدل و داد است در بلاد و ظهور دوستداری رعیت است نسبت به آنان، و برآستی که این گنجینه ی دوستی و مهرورزی را از گنجدان دل آنان نتوان برآورد مگر باینکه ۱- سینه ها شان از کینه پاک باشد. ۲- خیرخواهی و اخلاص آنان نسبت بوالیان محقق نشود مگر باینکه دوستانه و با اطمینان خاطر گرد والیان برآیند و آن را بسود خود بدانند و سلطنت و تسلط والی را بر خود سنگین و ناروا شمارند و برای زوال دولت و حکومت او روز شماره نکنند و بقاء حکومت او را بر خود ستم ندانند. باید میدان آرزوی فرماندهان قشون را توسعه بخشی و راه ترقی را در برابر آنها باز گزاری و از آنها ستایش کنی و خدمات ارزنده ای که انجام داده اند همیشه برشماری و در نظر آری زیرا هر چه بیشتر خدمات خوب آنها را یاد آور شوی دلیران را بهتر برانگیزد و کناره گیران را تشویق بکار و خدمت باشد.

اللغه: (ابلی): ای اظهر الاخلاص فی الجهاد، (لا تضیفن): صیغه نهی موكده بالثقیله من اضافة یضیف: لا تنسبن، (ضعه): اسم مصدر من وضع یضع ای خسه مقامه و حسب، (ما یضلعك): یقال ضلع بالفتح یضلع ضلعا بالتسکین ای مال عن الحق و حمل مضلع ای مثقل، (الخطوب): و هذا خطب جلیل ای امر عظیم.

الاعراب: ما ابلی: یحتمل ان یکون لفظه ما مصدریه ای ابتلاؤه و یحتمل ان یکون موصوله بحذف العائد ای ما ابلا فیه، دون: ظرف مضاف الی قوله: غایه بلائه، و لا ضعه: عطف علی قوله: شرف امری ء ای لا یدعونک ضعه امری ء، من الخطوب: لفظه من بیانیه، غیر المفرقه: صفه ثانیه لقوله بسنته. المعنی: وصیته علیه السلام بالمساواه و ترک التبعیض: المساواه و التاخی اصل اسلامی مال الیه کل الشعوب فی هذه العصور الاخیره المنیره بالتفکیر و الاختراع، و ادرج فی برنامج الحقوق العامه البشریه، و لكن المقصود منه لیس تساوی الافراد فی النیل من شئون الحیاه: الصالح منهم و الطالح و الجاد منهم و الکسلان علی نهج سواء، بل المقصود منه نیل کل ذی حق حقه من حظ الحیاه علی حسب رتبه العلمیه و جده فی العمل، فهذا الاصل یتنی علی تعیین الحقوق، و قد شرح (ع) فی هذا الفصل من کلامه هذا الا فقال (اعرف لكل امری ء منهم ما ابلی) فامر بایصال حق الجهد و الاخلاص الی صاحبه و عرفان هذا الحق بما یوجب من الرتبه و الامتیاز و فسر التبعیض البغیض فی امور: ۱- اضافه جهد رجل الی غیره و احتسابه لغير صاحبه. ۲- عدم استیفاء حق المجاهد الجاد و التقصیر فی رعایه حقه علی ما یتحققه. ۳- احتساب العمل الصغیر من رجل شریف کبیرا رعایه لشرفه. ۴- استصغار عمل کبیر من رجل وضعیح بحساب ضعته. فهذه هی التبعیضات الممنوعه التي توجب سلب الحقوق عن ذوی الحقوق. ترجمه: باید برای هر کدام حق خدمت او را منظور داری و خدمت یکی را بپای دیگری حساب نیآوری و کمتر از آنچه هست نشماری، شرافت و مقام هیچکس باعث نشود که خدمت اندک او را بزرگ بحساب آوری و زبونی و بینوائی هیچکس سبب نشود که خدمت بزرگ او را بکم گیری.

شوشتری

(و لیکن آثر رووس جندک عندک) ای: اکثرهم مختارا عندک. (من واساهم) قال فی الجمهوره یقال: آسیت الرجل و واسیته مواساه. (فی معوته و افضل) ای: تفضل. (علیهم من جدته) فی (سر عربیه الثعالبی): (وجد) کلمه مبهمه لیس للعرب کلمه مثلها

فيختلف معانيها باختلاف مصدرها، ففي ضد العدم يقال (وجودا) و في الغضب (موجده) و في الضاله (وجدانا) و في الحزن (وجدا) و في المال (وجدا) و (جده). (بما يسعهم و يسع من وراءهم من خلوف) بالفتح. (الفصل الثامن و العشرون) - في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا (اهليهم) قال ابن دريد حى خلوف: اذا غزا الرجال و بقى النساء. (حتى يكون همهم هما و احدا في جهاد العدو) قال المنصور لبعض قواده: صدق الذى قال: (اجع كلبك يتبعك و سمنه ياكلك) فقال له ابو العباس الطوسى: ان اجعته يلوح له غيرك برغيف فيتبعه و يدعك. (فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك) زاد قبله فى روايه (التحف) ثم و اتر اعلامهم ذات نفسك فى ايثارهم، و التكرمه لهم، و الارصاد بالتوسعه، و حقق ذلك بحسن الفعال، و الاثر و العطف) فى (العقد) قالت الحكماء: اسوس الناس لرعيته من قاد ابدانها بقلوبها و قلوبها بخواطرها، و خواطرها باسبابها من الرغبه و الرهبه. (و ان افضل فره عين الولاه استقامه العدل فى البلاد، و ظهور موده الرعيه، و انه لا تطهر مودتهم الا بسلامه صدورهم) هذا الكلام بجملته من (و ان) الى (صدورهم) نظير ما مر من قوله: (و ليس يخرج الوالى - الى - فى ما خف عليه او ثقل) فى كونه من كلامه (عليه السلام) لكن ليس من النهج بشهاده (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) الخطيه به لخلوها عنه و هى النسخ الصحيحه من النهج، و انما اخذه بعضهم من روايه (التحف) فالحقه حاشيه بالنهج فخلطت (المصريه) او من قبلها الحاشيه بالمتن مع تحريف (الاستفاضه) بالاستقامه. و كيف كان ففى (تاريخ يعقوبى) قال الزهرى: دخلت يوما على عمر بن عبدالعزيز فيينا انا عنده اذ اتاه كتاب من عامل ان مدينته قد احتاجت الى مرمه، فقلت له: ان بعض عمال على بن ابى طالب (ع) كتب اليه بمثل هذا، (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فكتب (ع) اليه: (اما بعد فحصنها بالعدل، و تق طرقها من الجور) فكتب بذلك الى عامله. (و لا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على و لاه الامور) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (امورهم) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه. فى (العقد) قال اردشير لابنه: ان الملك و العدل لا غنى باحدهما عن صاحبه فالملك اس و العدل حارس، و ما لم يكن له اس فمهدوم، و ما لم يكن له حارس فضائع. يا بنى اجعل حديثك مع اهل المراتب، و عطيتك لاهل الجهاد، و بشرك لاهل الدين، و سررك لمن عناه ما عناك من ذوى العقول. و قالت الحكماء: مما يجب على السلطان العدل فى ظاهر افعاله لاقامه امر سلطانه، و فى باطن ضميره لاقامه امر دينه، فاذا فسدت السياسه ذهب السلطان و مدار السياسه كلها على العدل و الانصاف، لا يقوم سلطان لاهل الكفر و الايمان الا بهما، و لا يدور الا عليهما مع ترتيب الامور مراتبها و انزالها منازلها. و خطب سعيد بن سويد بحمص فقال: ايها الناس! ان الاسلام حائط منيع و باب و ثيق، فحائط الاسلام الحق و باب العدل، و لا يزال الاسلام منيعا ما اشتد السلطان، و ليس اشتداد السلطان قتلا بالسيف و لا ضربا بالسوط، ولكن قضاء بالحق و اخذا بالعدل. (و قلله استثقال دولهم، و ترك استبطاء انقطاع مدتهم) فى (العقد) كتب ابرويز لابنه شيرويه يوصيه: ليكن من تختاره لولايتك امرا كان فى ضعه (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فرفعته او ذا شرف كان مهملا - فاصطنعته، و لا تجعله امرا اصبته بعقوبه فاتضع لها و لا احدا ممن يقع بقلبه ان ازاله سلطانك احب اليه من ثبوتيه. و فى (الاغاني): لما ظفر ابن الزبير بالعراق و اخرج عنها عمال بنى اميه خرج ابن عبدل معهم الى الشام، و كان ممن يدخل على عبد الملك و يسمر عنده فقال له ليله: يا ليت شعرى - وليت ربما نفعت - هل ابصرون بنى العوام قد شملوا بالذل و الاسر و التشريد انهم على البريه حتف حيشما نزلوا امهلا راک باكتاف العراق و قد ذلت لعزك اقوام و قد نكلوا فقال عبد الملك: ان يمكن الله من قيس و من جرش و من جذام و يقتل صاحب الحرم نضرب جماجم اقوام على حلق ضربا ينكل عنا ساير الامم (فافسح) اى: اوسع (فى آمالهم و واصل فى حسن الثناء عليهم) اى: ادم حسن الثناء عليهم وصل ثانى الثناء بالاول و هكذا (و تعديد ما ابلى ذوو البلاء منهم) اى: تفصل بالعد افعالهم الحسنه. فى (كامل المبرد): قدم المهلب بعد ظفره بالخوارج على الحجاج فاجلسه الى جانبه و اظهر اكرامه و بره و قال: يا اهل العراق! انتم عبيد المهلب، ثم قال: انت و الله كما قال لقيط الايادى: و قلدوا امركم لله

در کم رجب الذراع بامر الحرب مضطلعا لا- يطعم النوم الا- ريث يبعثه هم يكاد حشاه يقصم الضلعا لا- مترفا ان رخاء العيش ساعده و لا اذا عض مكروه به خشعا (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ما زال يحلب هذا الدهر اشطره يكون متبعا طورا و متبعا حتى استمرت على شزر مريرته مستحکم الراى لا قحما و لا ضرعا فقام اليه رجل فقال للحجاج: و الله لكانى اسمع الساعه قطريا و هو يقول فى المهلب كما قال لقيط الايادى، ثم انشد هذه الاشعار فسر الحجاج به، حتى امتلا- سرورا. (فان كثره الذكر لحسن افعالهم) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فعالهم) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه. (تهز) اى: تحرك. (الشجاع) فى مقاتل الطالبين فى حرب ابراهيم بن عبدالله الحسنى، قال المفضل الضبى: لما التحمت الحرب و اشتدت بينه و بين عسكر المنصور قال لى: حركنى بشىء، فذكرت آياتا لعويف القوافى: الا يا ايها الناهى فزاره بعد ما اجدت بسير انما انت حالم ترى كل حر ان يبيت بوتره و يمنع منه النوم اذ انت نائم اقول لفتيان كرام تروحو على الجرد فى افواههن الشكائم قفوا وقفه من يحى لا- يخز بعدها و من يخترم لا- تتبعه اللوائى و هل انت ان باعدت نفسك منهم لتسلم فى ما بعد ذلك سالم فقال: اعد، و تبنت فى وجهه انه سيقتل، فتنهت و قلت: او غير ذلك؟ قال: لا بل اعد الايات، فاعدتها، فتمطى فى ركاييه، فقطعهما و حمل، فغاب عنى، و اتاه سهم غائر، فقتله، و كان آخر عهدى به. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و تحرض) اى: ترغب. (الناكل) اى: الجبان الضعيف. (ان شاء الله) زاد بعده فى روايه (التحف): (ثم لا تدع ان يكون لك عليهم عيون من اهل الامانه، و القول بالحق عند الناس، فيشتون بلاء كل ذى بلاء منهم ليثق اولئك بعلمك ببلائهم).

(ثم اعرف لكل امرى منهم ما ابلى) فى (كامل المبرد): لما ظفر المهلب بالخوارج وجه كعب بن معدان الاشقرى الى الحجاج فقال له الحجاج: اخبرنى عن بنى المهلب. قال: المغيره فارسهم و سيدهم و كفى بيزيد فارسا و شجاعا و جوادهم و سخيهم قبيصه، و لا يستحى الشجاع ان يفر من (مدرك)، و عبدالملك سم نافع، و حبيب موت زعاف، و محمد ليث غاب، و كفاك بالمفضل نجده قال: فكيف كانوا فيكم؟ قال: كانوا حماه السرح نهرا فاذا اليلوا ففرسان البيات قال: فايهم كان انجد؟ قال: كانوا كالحلقه المفرغه لا يدرى اين طرفها. (و لا تضيفن) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و لا تضمن) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه بل و فى روايه (التحف). (بلاء امرى الى غيره) فتكون ظلمت ذا البلاء. (و لا تقصرن به دون غايه بلائه) زاد فى روايه (التحف) (و كاف كلا منهم بما كان منه، و اخصصه منك بهزه). فى (كامل المبرد): ان الحجاج قال للمهلب- بعد ظفره بالخوارج و قدومه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عليه- اذكر لى القوم الذين ابلوا، و صف لى بلاءهم. فذكرهم على مراتبهم فى البلاء و تفاضلهم فى الغناء، و قدم بنيه المغيره و يزيد و مدركا و حبيبا و قبيصه و المفضل و عبدالملك و محمدا و قال: انه و الله لو تقدمهم احد فى البلاء لقدمته عليهم و لو لا ان اظلمهم لاخرتهم. قال الحجاج: صدقت و ما انت باعلم بهم منى و ان حضرت و غبت، انهم لسيوف من سيوف الله. (و لا يدعونك شرف امرى الى ان تعظم من بلانه ما كان صغيرا، و لا ضعه امرى الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما) هذا الكلام فى غايه النفاسه، فان اكثر الناس ينظرون الى مراتب الرجال لا الى مقادير الاعمال، و هو من سخافه عقولهم. هذا و زاد فى روايه (التحف) (و لا يفسدن امرا عندك عله ان عرضت له، و لا نبوه حديث له، قد كان له فيها حسن بلاء، فان العزه لله يوتيه من يشاء و العاقبه للمتقين، و ان استشهاد احد من جنودك، و اهل النكايه فى عدوك، فاخلفه فى عياله بما يخلف به الوصى الشفيق الموثق به، حتى لا يرى عليهم اثر فقدته، فان ذلك يعطف عليك قلوب شيعتك، و يستشعرون به طاعتك، و يسلسون لركوب معاريض التلف الشديد فى ولايتك).

(و ليكن آثر رووس جندك- الى- قلوبهم عليك). اذا اراد القائد ان يسمع له الجيش و يعطوه الولاء و الطاعه فعليه ان يحسن اليهم، و الى ما يعيلون، و يكفيهم جميع ما اهمهم كى ينصرفوا الى الجهاد لا- يشغلهم عنه اى شاغل، و اى قائد يودى هذا الواجب مع جنوده فهو اهل للتعظيم و التكريم. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): خيركم خيركم لاهله، و الجند بمنزله الولد و الاهل لقائدهم. (و ان افضل قره عين الولاه استقامه العدل الخ).. العدل صفه الله و ارادته و به بعث الانبياء و المرسلين، و هو امنيته الاكثريه فى كل شعب، و من كل طائفه و دين، فإى حاكم حكم بالعدل، و ساوى بين الناس فى الحقوق و الواجبات و احاطهم بعنايته و رعايته- فان الرعيه اى الا-كثريه تخلص له و تنقاد، و تعطيه الطاعه الولاء، و ان ورث السلطان عن الاباء، و اى حاكم يحابى و يجور، و يوثر فريقا على فريق فهو عدو الرعيه تاباه و تتمرد عليه، و ان انتخب بالاجماع، فارداه الرعيه منوطه بالعدل، فحيثما يكون فثم اراده الاكثريه، و حيثما يوجد الظلم و الجور فثم سخط العامه و الامه. اما الانتخابات فى كثير من البلدان فانها تجرى فى ظل العنف و التزوير و الرشوه و الخيانه، و ما دمج الاحزاب ايام الاقتراع لكسب الاصوات- الا مساويه عنيه لاغتصاب السلطه و توزيعها على المتحالفين!.. و قول الامام: موده الرعيه.. و سلامه صدورهم.. و قله استئثار دولهم- اى دول الولاه- و ترك استبطاء انقطاع مدتهم معناه ان الولاه متى عدلوا احبهم الناس و اخلصوا لهم، و لا يستثقلون حكمهم، و يستبطنون زوال دولتهم، بل يتمنون ان تطول و تدوم. (فافسخ فى آمالهم). اعمل جاهدا كى تحقق للرعيه ما تبغيه من الامن و الرخاء (و و اصل الثناء عليهم) اى على من كان اهلا للثناء (و تعديد ما ابلى دوو البلاء الخ).. اذا رايت من جندى بادره شجاعه و نشاط، او نزاهه و اخلاصا فى عمله- فاعطه من الشكر و التقدير ما ترغب لنفسك فى مثله ليهتز البطل الارتجى، و عسى ان ينشط الجبان الكسول.. و هذا ما جرت عليه سنه الحكومات تمنح الاوسمه و الرتب لكل جندى يقوم بعمل بطولى. ويضلعك: يثقلك و يصعب عليك حله و حمله. و محكم الكتاب: نصه الصريح. السنه الجامعه: الثابته بالاجماع، و ضدها المفرقه. و ما كان صغيرا ما مفعول تعظم. (و لا- تضيفن- الى- غايه بلائه). لا- تحملنك مكانه الرجل على ان تنسب اليه ما ليسه فيه من الحسنات، او ترى الصغيره منها كثيره. و ايضا لا- تمنعك ضعه انسان على ان تبخسه حقه و فضله. و بكلمه: انظر الى القول لا- الى القائل و الى الفعل لا الى الفاعل، و اذا احسن اكثر من جندى فاذا كر كل واحد منهم بعمله على حده، فان ذلك ادعى لغبطته و سروره.. و هذه الملاحظه من الامام بالغه الدقه.

روس جندك عندك: آثر اى افضل و اعلى منزله فليكن افضل روساء الجند من واسى الجند اى ساعدتهم بمعونته لهم و افضل عليهم اى افاض و جاد من جدته و الجده بكسر ففتح الغنى و المراد ما بيده من ارزاق الجند و ما سلم اليه من وظائف المجاهدين لا يقتر عليهم فى الفرض و لا ينقصهم شيئا مما فرض لهم بل يجعل العطاء شاملا لمن تركوهم فى الديار من خلوهم الاهلين جمع خلف بفتح فسكون من يبقى فى الحى من النساء و العجزه بعد سفر الرجال ... فان عطفك عليهم: عليهم اى على الروساء ... بحيطتهم على ولاه الامور: حيطه بكسر الحاء من مصادر حاطه بمعنى حفظه و صانه اى بمحافظتهم على ولاه امورهم و حرصهم على بقائهم و ان لا يستثقلوا دولتهم و لا يستبطنوا انقطاع مدتهم بل يعدون زمنهم قصيرا يطلبون طوله ... ما ابلى ذوو البلاء منهم: ما صنع اهل الاعمال العظيمه منهم فتعديد ذلك يهز الشجاع اى يحركه للاقدام و يحرض الناكل اى المتاخز القاعد... بلاء امرى الى غيره: لاتنسب عمل امرء الى غيره و لا تقصر به فى الجزاء دون ما يبلغ منتهى عمله الجميل ...

و باید برگزیده تر سران سپاهت کسی باشد که با لشگر در همراهی (مال و دارائی) مواسات کند (از اصل مال با آنها خود را برابر داند، نه از زیادی آن که اگر از زیادی بخشد آن را مواسات نگویند) و از توانائی خویش (خوار و بار لشگر که در دست او است) به آنها احسان نماید به اندازه ای که ایشان و خانواده شان در آسایش باشند، تا اینکه در جنگ با دشمن یکدل و یک اندیشه گردند (در کارزار غم نادرستی خانواده نداشته باشند) زیرا مهربانی و کمک تو به ایشان دلهاشان را به تو متوجه و مهربان می نماید (آری اگر پادشاه سران لشگر را واداشت که با لشگریان مواسات نموده جیره و ماهیانه آنان را به موقع پردازند همه هواخواه او می شوند، و گرنه دلهاشان بر می گردد و باعث خرابی و پیش رفتن کار مملکت می شود) و نیکوترین چیزی که حکمرانان را خوشنود می دارد برپا داشتن عدل و دادگری در شهرها و آشکار ساختن دوستی رعیت می باشد، و دوستی آنان آشکار نمی گردد مگر به سالم ماندن سینه هاشان (از بیماری خشم و کینه) و خیرخواه (با سینه سالم) نمی مانند مگر به دوستداری به نگهداری حکمرانان و گرد آنان بودن و سنگین نشمردن حکومتشان، و انتظار نداشتن بسر رسیدن مدت (حکومت) آنها، پس آرزوهای ایشان برآور، و آنها را به نیکوئی یاد کن، و کسانی را که آزمایشی نموده رنجی برده اند همتشان را به زبان آور، زیرا یاد کردن نیکوکارشان دلیر را به هیجان آورده به جنبش وامیدارد، و نشسته (از کارمانده) را به خواست خدایتعالی ترغیب می نماید (او را دوباره به کار می آورد).

پس رنج و کار هر یک از آنان را برای خودش بدان، و رنج کسی را به دیگری نسبت مده (تا رنج برده از عدل و انصاف والی نومید نگردد و دیگران هم به کارهای بزرگ اقدام کنند) و باید در پاداش به او هنگام بسر رساندن کارش کوتاهی نمائی، و باید بزرگی کسی تو را بر آن ندارد که رنج و کار کوچک او را بزرگ شماری، و پستی کس تو را وادار نسازد که رنج و کار بزرگش را کوچک پنداری (زیرا چنین رفتار برخلاف عدل و دادگری است، و سبب بی رغبتی کارگردانان در انجام کارها می شود).

زمانی

شخصیت خانوادگی و آمادگی جنگی

امام علیه السلام در مجموع مطلب با بیانات مختلف برای انتخاب فرمانده یک سفارش به مالک اشتر دارد و آن اینکه افرادی با خانواده و ریشه دار را برای فرماندهی یک سفارش به مالک اشتر دارد و آن اینکه افرادی با خانواده و ریشه دار را برای فرماندهی قبول کند. سپس باین نکته توجه میدهد که فرد با شخصیت دارای ظرفیت است، با وجدان است، نسبت بزیردستان رعایت میکند و مشکلی برای تو بوجود نمی آورد و از جهت دیگر زیردستان را بخوبی اداره میکند. اگر در شخصیت افراد دقت کنیم بیشتر حوادث و مفاصد جامعه از ناحیه افرادی سر میزند که ریشه خانوادگی ندارند و در برابر پول، مقام و ریاست خود را هیچ بلکه از دین خویش را هم میبازند. اینان نمونه این آیه هستند: (انسان بسیار حریص خلق شده، وقتی بسختی افتاد مینالد و آنگاه که به نیکی دست یافت از انجام وظیفه شانه خالی میکند.) سپس امام علیه السلام راجع بسربازان سفارش میکند

که سعی کن که زيردستان را نسبت بتو خوشبين باشند و اين خوشبيني و علاقه وقتي بوجود مي آيد که انسان نسبت به ديگران خوشرفتاري و محبت کند و صرفنظر از اينکه آنها را ذي روح ميداند و بايد به آنها لطف نمايد آنان را پاره تن خود بداند و در غم و شادي آنان شريک باشد. در اين صورت است که اگر زيردستان در ميان خود اختلاف دارند، نسبت بحمايت از رئيس خود عملا اتحاد دارند و دستورهاي او را از جان و دل پذيرا هستند و اين خود يکنوع آمادگي جنگي است. خدا که سفارش به آمادگي جنگي ميکند، تهيه اسلحه يک رکن آن است، اما آمادگي روحي و همبستگي سربازان شرط عمده پيروزي است. و مالک اشتر که عازم مصر و جنگ با معاويه است به تمام سرمايه هاي جنگي نياز شديد دارد. باز امام عليه السلام براي بالا بردن روحيه جنگي نسبت بقدرداني و تشويق و ادامه آن سفارش کامل ميکند، زيرا (انسان نوکر و احسان و محبت است.) از سوي ديگر قدرداني و سپاس، آرزومندان شهرت و مقام را بيشر بکار ميکشد و همين است رمز سفارش خدا در مورد شکر: (اگر شکر نعمت را بجای آورديد نعمت شما را افزون کنم و اگر کفران نعمت کرديد عذاب خدا (در دنيا و آخرت) شديد است.)

سيد محمد شيرازي

(و ليکن آثر روس جندک عندک) اثرهم اي افضلهم عندک و اعلاهم رتبه في نظرک، و روس الجند زعمائه (من و اساهم في معونته) بان ساعدهم بمعونته لهم کانه احدهم (و افضل عليهم) اي جاد عليهم (من جدته) اي من غناه و ماله و المراد ما بيده من ارزاق الجند (بما يسعهم) اي بالقدر الذي يکفيهم (و يسع من ورائهم) اي اهلهم الذين بقوا في بلادهم و ترکوهم في ديارهم (من خلوف اهلهم) جمع خلف، و هو من يبقی في الحي من النساء و الاطفال و العجزه بعد سفر الرجال (حتى يکون مهمم هما واحدا في جهاد العدو) فانهم اذا کفوا مونه نفسهم و مونه اهلهم و مونه حکومتهم لم يبق لهم هم الا هم جهاد الاعداء، و ذلك يوجب نجاح الدوله، و هيته في اعين الاعداء. (فان عطفک) و ميلکک يا مالکک (عليهم) اي على الروساء او على الجند عامه (يعطف قلوبهم عليك) و يكثر و لانهم لک (و ان افضل قره عين الولاه) الموجب لفرحهم و اطمينانهم الذي هو سبب استقرار العين و عدم اضطرابها، كما في عين الخائف الذي يريده ان يجد ملجئا، و لذا ينظر هنا و هناك باستمرار (استقامه العدل في البلاد) بان يامن کل انسان لعداله الحكومه و عدم تعدی الرعيه بعضهم على بعض. (و ظهور موده الرعيه) اي حبهم للدوله (و انه لا- تظهر مودتهم) و حبهم للولاه (و لا تصح نصيحتهم) اي لا ينصحون للوالی نصيحه صحيحه (الا بحيطتهم) اي احتياطهم و حفظهم (على ولاه الامور) اي حب الرعيه لبقاء الولاه، و اخذهم التدبير لعدم ظهور ثوره عليهم فان الناس اذا احبوا الولاه تحفظوا عليهم لما علموا من ان حفظهم يعود بالخير على انفسهم، فاذا احتاطوا على الوالی انکشف من عملهم هذا انهم يحبون الوالی. (و قله استتقال دولتهم) بان لا يستثقل الرعيه الدوله و يروها ثقله عليهم يرجون زوالها (و ترک استتباع انقطاع مدتهم) بان يعدون زمن دولتهم قصيرا و يريدون لها الطول، فلا يرون ان انقطاع مدتهم قد طال فيستبطوه (فافسح) اي وسع يا مالکک (في امالهم) اي امال الرعيه حتى يروان ثباتک يلزم حصولهم على ما يتمنون و ذلك بتوسيع الامن و تشجيع الزراعه و الصناعه و ما اشبه ذلك. (و واصل في حسن الثناء عليهم) بان تثني عليهم دائما، بما يستحقون من الثناء و الاطراء (و تعديد ما ابلى ذو و البلاء منهم) بان تعد صنائع اعمال الذين قاموا بالاعمال العظيمه فان ذلك يشجع الناس على الاقدام، و يرجو لک المقدمون طول البقاء حتى يستفيدوا من مدحک (فان كثره الذكر لحسن افعالهم) و ما اتوا به (تهز الشجاع) اي تحركه للاقدام (و تعرض) اي تحث (الناکل) اي المتأخر المتقاعد، ليتقدم و يعمل (ان شاء الله) تعالى.

(ثم اعرف لكل امرء ما ابلى) من البلاء بمعنى الامتحان، اى بما عمل من الصنائع الجليله (و لا تضيفن بلاء امرء) اى لا تنسبن اعمال كل شخص (الى غيره) فانه ظلم له و كذب (و لا تقصرن به دون غايه بلائه) اى لا تعطه من الجزاء اقل من استحقاقه (و لا يدعونك شرف امرء) و عز مقامه (الى ان تعظم من بلائه) و عمله (ما كان صغيرا) فتطويه اكثر من استحقاقه و تجزيه باكثر من جزائه. (و لا) يدعونك (ضعه امرء) و عدم رفعه مقامه (الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما) كما جرت عادة الناس بذلك فانهم يمدحون العظماء باعمال تافهه و لا يمدحون الاصاغر و لو باكابر الاعمال

موسوى

آثرهم: احظاهم و اقربهم. الجده: بكسر الجيم الغنى. الخلوف: جمع خلف المتخلفون. قره العين: ما تقر به العين و تسر. الحيطه: الشفقه و الرعايه. استتقال: تحمل الشده و الاستنكار بالقلب. ابلى بلاء حسنا: عمل عملا حسنا. تهز الشجاع: تحركه. حرضه على الامر: حثه عليه. الناكل: المتأخر، القاعد.

٣- ان يكون احب روساء الجنود الى الوالى و اقربهم منه من كان اشدهم معونه للجنود و اكرمهم عليهم اذا كان بيده شىء من الغنى، فان اظهار الحب و الشفقه يدر التلاحم و يعطى الوفاق و الانسجام فى جهاد الاعداء. (و ان افضل قره عين الولاه استقامه العدل فى البلاد، و ظهور موده الرعيه. و انه لا تظهر مودتهم الا بسلامه صدورهم، و لا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على و لاه الامور و قله استتقال دولهم، و ترك استبطاء انقطاع مدتهم، فافسح فى آمالهم و واصل فى حسن الثناء عليهم و تعديد ما ابلى ذوو البلاء منهم، فان كثرة الذكر لحسن افعالهم تهز الشجاع، و تحرض الناكل، ان شاء الله.

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش سيزدهم

اشاره

وَ لِيَكُنْ آثَرُ رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسِيَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَ أَفْضَلُ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ، بِمَا يَسِعُهُمْ وَ يَسْعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِهِمْ، حَيْثُ يَكُونُ هُمُومٌ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعِيدِ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ، وَ إِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلَاهِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَ ظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ.

وَ إِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسِلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَ لَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَتِهِمْ عَلَى وُلَاهِ الْأُمُورِ، وَ قَلْبِهِ اسْتِثْقَالِ دُولِهِمْ، وَ تَرَكَ اسْتِثْبَاءِ انْقِطَاعِ مُيَدَّتِهِمْ، فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ، وَ واصل فى حُسنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَ تَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبِلَاءِ مِنْهُمْ؛ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَعْمَالِهِمْ تَهْزُ الشُّجَاعَ، وَ تُحَرِّضُ النَّاكَلَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى، وَ لَا تَصْغُرَنَّ بِلَاءُهُ امْرِئِي إِلَى غَيْرِهِ، وَ لَا تُقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بِلَائِهِ، وَ لَا يَدْعُونَكَ شَرَفِ امْرِئِي إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَ لَا ضَعْفُهُ امْرِئِي إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بِلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا.

برترین فرماندهان لشکر نزد تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به اندازه ای که هم نفرات سربازان و هم کسانی که تحت تکفل آنها هستند به خوبی اداره شوند؛ به گونه ای که همه آنها به یک چیز بیندیشند و آن جهاد با دشمن است، زیرا محبت و مهربانی تو به آنان قلب هایشان را به تو متوجه می سازد.

(بدان) برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می شود برقراری

عدالت در همه بلاد و آشکار شدن علاقه و محبت رعایا به آنهاست و محبت و علاقه رعایا نسبت به آنها جز با پاکی دل هایشان (و بر طرف شدن هر گونه سوء ظن به زمامداران) آشکار نمی شود و خیرخواهی آنها در صورتی کاملاً مفید واقع می شود که با میل خود گرداگرد زمامداران جمع شوند و حکومت آنها بر ایشان سنگین نباشد و انتظار پایان گرفتن مدت حکومتشان را نکشند، بنابراین میدان آرزوها را (برای زندگی) در برابر سپاهت و وسعت بخش (و نیازهای آنها را از این نظر تأمین کن) پیوسته آنها را تشویق نما و پیاپی کارهای مهمی را که افرادی از آنها انجام داده اند برشمار، زیرا یادآوری کارهای نیک آنها افراد شجاعشان را به فعالیت بیشتر وامی دارد و کم کاران را به کار تشویق می کند. ان شاء الله.

سپس باید ارزش زحمات هر یک را به دقت بشناسی و هرگز کار خوب کسی را به دیگری نسبت ندهی و ارزش خدمت او را کمتر از آنچه هست به حساب نیاوری. مبادا شخصیت کسی موجب این شود که کار کوچکش را بزرگ بشماری و یا کوچکی مقام کسی سبب گردد که خدمت پر ارجش را ناچیز به حساب آوری.

شرح و تفسیر: برترین فرماندهان لشکر

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به دنبال توصیه هایی که برای انتخاب فرماندهان لشکر در بخش سابق نموده بود، به سراغ اهتمام به امر سپاه و لشکر می رود و به مالک توصیه می کند فرماندهانی انتخاب کن که به امور لشکر بهتر رسیدگی کنند. می فرماید: «برترین فرماندهان لشکر نزد تو باید کسانی باشند که در کمک به سپاهیان بیش از همه مواسات کنند و از امکانات خود بیشتر به آنان کمک نمایند، به اندازه ای که هم نفرات سربازان و هم کسانی که تحت تکفل آنها

هستند به خوبی اداره شوند؛ به گونه ای که همه آنها به یک چیز بیندیشند و آن جهاد با دشمن است»؛ (وَ لِيَكُنْ آتْرُ) «آثر» در اینجا صیغه افعال تفضیل است و به معنای برترین آمده، از ریشه «ایثار» به معنای برتری دادن دیگری است. {رُءُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ، وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ} «جده» به معنای توانایی مالی است. این واژه مصدر و از ریشه «وجود» گرفته شده است. {بِمَا يَسْتَعِينُهُمْ وَ يَسْعَى مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفٍ} «خلاف» جمع «خلف» به معنای بازماندگانی است که انسان به هنگام سفر از خود در وطن میگذارد و معمولاً به زنان و فرزندان کوچک و افراد ناتوان اطلاق می شود. {أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هُمُومٌ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعُدُوِّ}.

در دنیای امروز رابطه میان فرماندهان لشکر و افراد یگان ها روابطی خشک و به اصطلاح «نظامی» است نه عاطفی؛ روابطی که

غالباً بر محور جریمه و مجازات و بازداشت و تهدید دور می زند در حالی که امام، چهارده قرن پیش تأکید فرموده که روابط باید عاطفی باشد و باید فرماندهان مشکلات افراد سپاه و حتی مشکلات خانواده های آنها را در نظر بگیرند و به اندازه کافی زندگی آنها را تأمین کنند تا هنگامی که به میدان جهاد گام می نهند تنها به فکر نبرد با دشمن باشند نه غیر آن. بدیهی است چنین لشکری به پیروزی نزدیک تر است.

هر گاه نفرات لشکر یک چشم به سوی میدان دوخته باشند و با چشم دیگر به پشت سر به خانواده و فرزند خویش نگاه کنند و نگران آنها باشند اراده و عزمشان برای جنگیدن با دشمن سست می شود.

جالب اینکه امام علیه السلام در زندگی شخصی خود حداکثر زهد را رعایت می کند و حتی به فرمانداران و فرماندهان نیز این توصیه را دارد که شرح آن در نامه امام به عثمان بن حنیف گذشت؛ ولی به گروه هایی که تحت کفالت او هستند توصیه گشایش زندگی در حد معقول دارد.

آن گاه امام علیه السلام در مقام بیان علت برای این دستور بر آمده می فرماید: «زیرا

محبت و مهربانی تو به آنان قلب هایشان را به تو متوجه می سازد»؛ (فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ).

با توجه به اینکه بر حسب ظاهر عبارت ضمیر در «عَلَيْهِمْ» و «قُلُوبَهُمْ» به افراد سپاه بر می گردد مفهوم کلام چنین می شود: هنگامی که تو از طریق فرماندهان لشکر به لشکر محبت کنی، لشکریان از صمیم دل تو را دوست می دارند و وفادار خواهند بود. } با توجه به اینکه سخن از رابطه عاطفی فرماندهان لشکر با لشکر بود نه از رابطه مالک و افراد لشکر، لذا در مرجع ضمائر بالا نوعی ناهماهنگی به نظر می رسد؛ ولی اگر به این واقعیت توجه کنیم که مرحوم سید رضی جمله هایی را در این وسط حذف کرده همان جمله هایی که در کتاب تحف العقول و کتاب تمام نهج البلاغه آمده است، آنگاه معلوم می شود امام قبل از این جمله سفارشی به مالک درباره اهتمام به امور فرماندهان می کند و می گوید: «ثم واطر إعلامهم ذات نفسك في إشارهم والتكرمه لهم، والارصاد بالتوسعه وحقق ذلك بحسن الفعال والأثر والعطف فإن عطفك عليهم». به همین جهت روشن می شود که ضمیرهای جمع به فرماندهان بر می گردد و سخن از رابطه آنها با مالک است (دقت کنید).

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به نکته مهمی اشاره می کند که سبب بقای دولت ها، حکومت ها و مدیریت هاست. می فرماید: «(بدان) برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می شود برقراری عدالت در همه بلاد و آشکار شدن علاقه و محبت رعایا به آنهاست»؛ (وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ).

اشاره به اینکه گسترش عدل و داد سبب پیوند عاطفی میان مردم و زمامداران می شود که بهترین وسیله برای حفظ حکومت است.

سپس به عوامل ظهور مودت و محبت مردم اشاره کرده می فرماید: «محبت و علاقه رعایا به آنها جز با پاکی دل هایشان (و برطرف شدن هرگونه سوء ظن به زمامداران) آشکار نمی شود»؛ (وَإِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ).

سلامتِ صدور اشاره به خوش بینی و نفی هر گونه کینه و عداوت است.

بدیهی است که اگر رعایا به اعمال زمامداران خوش بین باشند و هیچ گونه کینه و عداوتی از آنان به دل نگیرند محبت و وفاداری آنان به حکومت آشکار می گردد.

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که بسیاری از مردم به حکم اجبار و خوف و ترس، ممکن است ثناخوان زمامداران باشند در حالی که سلامتِ صدور ندارند. مودت واقعی زمانی ظاهر و آشکار می شود که دل های آنها به زمامداران علاقه مند باشد.

در ادامه می افزاید: «خیرخواهی آنها در صورتی کاملاً مفید واقع می شود که با میل خود گرداگرد زمامداران جمع شوند و حکومت آنها بر ایشان سنگین نباشد و انتظار پایان گرفتن مدت حکومتشان را نکشند»؛ (وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحَيْطَتِهِمْ عَلَيَّ وَوَلَاهِ الْأُمُورِ، وَقَلِّهِ اسْتِثْقَالِ {«استثقال» یعنی سنگین شمردن از ریشه «ثقل» گرفته شده است.} دُولِهِمْ، وَتَرَكَ اسْتِبْطَاءَ {«استبطاء» به معنای کند شمردن از ریشه «بطء» بر وزن «قطب» به معنای کند بودن گرفته شده است.} انْقِطَاعِ مَدَّتِهِمْ).

جالب اینکه امام برای دوام و بقای حکومت ها روی مسأله قدرت ظاهری و تسلط لشکر و نیروی انتظامی و اطلاعاتی بر مردم تکیه نمی کند، بلکه تمام تکیه اش بر دل های مردم و جنبه های عاطفی آنان است و راه جلب محبت آنان را نیز به خوبی نشان می دهد. در حالی که در گذشته و حتی دنیای امروز بسیاری از حکومت ها بقای خود را در گروی سلطه ظاهری بر مردم می شمردند و غالباً دیده ایم مردم ناراضی با فراهم آمدن فرصت بر ضد آنها قیام کرده اند و طومار قدرتشان را در هم پیچیده اند.

در شرح نهج البلاغه مرحوم علامه شوشتری آمده است که «زهری» می گوید:

«روزی وارد بر عمر بن عبد العزیز شدم در همان اثنا که من نزد او بودم نامه ای از یکی از فرماندارانش به او رسید که مضمونش این بود که شهر او نیاز به تعمیر و مرمت دارد. من به او گفتم: اتفاقاً یکی از فرمانداران علی علیه السلام شبیه این نامه را به

آن حضرت نوشته بود و امام در پاسخ او نوشت:

«أَمَّا بَعْدُ، فَحَصَّنْهَا بِالْعَدْلِ وَ نَقَّ طُرُقَهَا مِنَ الْجَوْرِ؛ بعد از حمد و ثنای الهی شهر خود را با عدالت محکم کن و جاده هایش را از ظلم و جور پاک گردان» با شنیدن این سخن، عمر بن عبدالعزیز همان را در پاسخ فرماندارش نوشت. {شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸، ص ۵۳۸. این داستان در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۶ آمده است.}

سپس امام علیه السلام در مورد تشویق های مادی می فرماید: «بنابراین میدان آرزوها را (برای زندگی) در برابر سپاهت و سعت بخش (و نیازهای آنها را از این نظر تأمین کن)»؛ (فَأَفْسَحْ فِي أَمَالِهِمْ {گاه تصور می شود که ضمیر «آمالهم» و ضمیرهای جمع که بعد از آن آمده باید به رعایا برگردد، زیرا قبلاً ضمائر مشابهی بوده که تمام به آنها بازگشت میکرده؛ ولی قراین موجود در عبارت (مانند واژه شجاع و ناگل) نشان میدهد که این جمله ها بازگشتی است به مسائل مربوط به فرماندهان اضافه بر این

مرحوم سید رضی به هنگام گزینش جمله‌ها، جمله‌ای در این وسط بوده که آن را محذوف داشته در حالی که این جمله بیانگر بازگشت این توصیه‌ها به فرماندهان لشکر است. در تحف العقول بعد از ذکر جمله «انقطاع متهم» آمده است: ثم لا تکلن جودک إلی مغتم وعته بتهم». (تحف العقول، ص ۸۹).

آمال (آرزوها) مفهوم وسیعی دارد که شامل تمام نیازهای ضروری و رفاهی می‌شود. بدیهی است اگر فرماندهان لشکر و سپاهیان فکرشان از ناحیه تأمین زندگی راحت نباشد کارآیی آنها در میدان نبرد کم می‌شود.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به تشویق‌های روانی پرداخته می‌فرماید: «پیوسته آنها را تشویق نما و پیاپی کارهای مهمی را که افرادی از آنها انجام داده اند برشمار، زیرا یادآوری کارهای نیک آنها افراد شجاعشان را به فعالیت بیشتر وامی‌دارد و کم‌کاران را به کار تشویق می‌کند. ان شاء الله؛ (وَ وَاصِلٌ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ، وَ تَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ} «بلاء» معنای اصلی آن آزمایش کردن است که گاه به وسیله نعمت‌ها و گاه مصائب صورت می‌گیرد و به همین جهت بلاء گاه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است. در عبارت بالا اشاره به کارهای قهرمانانه‌ای است که از لشکر صادر می‌شود (این واژه از ریشه «بلی یبلو» است و واژه ابلی که در عبارات بالا است نیز از همین ماده گرفته شده است). { مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَعْمَالِهِمْ

تَهْزُ} «تهز» از ریشه «هز» بر وزن «حظ» به معنای جنبش دادن و تحریک شدید است. { الشُّجَاعُ وَ تُحَرِّضُ} «تحرض» از ریشه «تحریض» به معنای برانگیزاندن و ترغیب کردن بر چیزی است { النَّاكِلُ} «الناکل» به معنای انسان کم‌کار یا ترسو و عقب‌نشینی‌کننده است، از ریشه «نکول» به معنای ترسیدن و عقب‌نشینی کردن گرفته شده است. { إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

به یقین مسأله تشویق افراد لایق و پرکار همیشه برای پیشرفت کارهای اجتماعی مؤثر بوده و هست و مخصوصاً در دنیای امروز بسیار به آن اهمیت داده می‌شود. انتخاب استاد نمونه، صنعتگر نمونه، کشاورز نمونه و فرماندهان نمونه و دادن لوح سپاس و جایزه‌های بزرگ و عنوان کردن نام آنها در رسانه‌ها در همین راستا صورت می‌گیرد.

شایان توجه اینکه این تشویق‌ها-چنان که امام در گفتار بالا اشاره فرموده- اثر مضاعف دارد؛ از یک سو افراد لایق را به کار وامی‌دارد و از سوی دیگر افراد سست و کم‌کار که خود را در آن میان سرشکسته می‌بینند به فکر تغییر مسیر می‌اندازد.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن-یعنی مسأله تشویق‌ها-به توضیح بیشتری در این زمینه پرداخته می‌فرماید: «سپس باید ارزش زحمات هر یک را به دقت بشناسی و هرگز کار خوب کسی را به دیگری نسبت ندهی و ارزش خدمت او را کمتر از آنچه هست به حساب نیاوری؛ (ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى، وَ لَا تَضْمَنْ} «لا تضمن» از ریشه «تضمن» بر وزن «تعهد» به معنای در بر داشتن و شامل شدن چیزی است و در جمله بالا به این اشاره دارد که نقاط قوت کسی را برای دیگری قرار نده و ضمیمه دیگری مساز. { بَلَاءٌ امْرِئٍ إِلَىٰ غَيْرِهِ، وَ لَا تَقْصِرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ)

امام در این سه جمله که هر یک به نکته خاصی اشاره دارد و در عین حال مکمل یکدیگر است تأکید می‌کند که مالک کاملاً مراقب باشد و ارزش زحمات

نفرات زیر دست را بشناسد و اگر کسی انجام دهنده اصلی کار مهمی بوده آن را به حساب او بگذارند به علاوه نه تنها خادم اصلی را بشناسند، بلکه دقیقاً میزان خدمت او نیز ارزیابی شود.

آن گاه دو دستور دیگر در تکمیل این دستورات بیان می کند و می فرماید:

«مبادا شخصیت کسی موجب این شود که کار کوچکش را بزرگ بشماری و یا کوچکی مقام کسی سبب گردد که خدمت پر ارجش را ناچیز به حساب آوری»؛ (وَلَا يَدْعُونَكَ شَرْفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا وَلَا ضَعْفُ امْرِئٍ إِلَىٰ أَنْ تَسْتَضِعَرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا).

به تعبیر دیگر نخست به عمل نگاه کن سپس به شخص عامل. به عکس آنچه در میان اکثر مردم معمول است که نخست به عمل کننده نگاه می کنند آن گاه به عمل و همین امر سبب می شود در ارزیابی اعمال اشخاص گرفتار اشتباه و خطا شوند.

شایان توجه است که امام در مجموع این بخش از عهدنامه خود نخست از صفات برجسته ای که در فرماندهان لشکر است دم می زند و بعد توصیه های لازم درباره افراد لشکر دارد و به دنبال آن سخن از عموم رعایا به میان آورده و در پایان بار دیگر از مسائل مربوط به تشویق فرماندهان لشکر سخن می راند و توصیه های مؤکدی به آن دارد.

بنابراین چنین به نظر می رسد که امام در لایه بحث های مربوط به فرماندهان و لشکریان به صورت جمله معترضه از تمام توده های مردم و خیرخواهی برای آنان سخن گفته است.

بخش چهاردهم

متن نامه

وَازْدُدْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَسْتَبِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمَفْرَقَةِ.

ترجمه ها

دستی

مشکلاتی که در احکام نظامیان برای تو پدید می آید، و اموری که برای تو شبهه ناکند، به خدا، و رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ باز گردان ، زیرا خدا برای مردمی که علاقه داشته هدایتشان کند فرموده است:

«ای کسانی که ایمان آوردید، از خدا و رسول و امامانی که از شما هستند اطاعت کنید، و اگر در چیزی نزاع دارید، آن را به خدا و رسولش باز گردانید» پس باز گرداندن چیزی به خدا، یعنی عمل کردن به قرآن، و باز گرداندن به پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ یعنی عمل کردن به سنت او که وحدت بخش است، نه عامل پراکندگی .

و آنجا که کار بر تو گران شود و دشوار و حقیقت کارها نا آشکار، بخدا و رسولش باز آر، چه خدای تعالی مردمی را که دوستدار راهنمایی شان بوده گفته است «ای کسانی که ایمان آوردید خدا و رسول و خداوندان امر خویش را فرمان برید پس اگر در چیزی با یکدیگر خصومت ورزیدید، آنرا به خدا و رسول باز گردانید» و باز گرداندن به خدا گرفتن محکم کتاب او قرآنست. و باز گرداندن به رسول گرفتن سنت جامع اوست که پذیرفته همگانست!

اردیلی

و باز گردان بسوی خدا و رسول او آنچه گران گرداند تو را از کارهای مشکل و مشتبه گردد بر تو از کارها پس بتحقیق که فرموده است حق تعالی از برای گروهی که دوست داشت راه نمودن ایشان را ای آنانکه گرویده اید فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول را و خداوندان حکم را از شما پس اگر خلاف و نزاع کنید در چیزی که بر شما مشکل باشد حکم آن پس باز گردانید آنرا بسوی خدا و رسول پس کردن امر بخدا فرا گرفتن است بمحکم کتاب او و رد کردن بر رسول فرا گرفتن است بطریقه او جمع کننده همه احکام شرع است نیست متفرق سازنده مردمان از یکدیگر

آیتی

چون کاری بر تو دشوار گردد و شبهه آمیز شود در آن کار به خدا و رسولش رجوع کن. زیرا خدای تعالی به قومی که دوستدار هدایتشان بود، گفته است (ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا اطاعت کنید و از رسول و الوالامر خویش فرمان برید و چون در امری اختلاف کردید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید به خدا و پیامبر رجوع کنید.) {۴۱. سوره ۴، آیه ۵۹} رجوع به خدا، گرفتن محکومات کتاب اوست و رجوع به رسول، گرفتن سنت جامع اوست، سنتی که مسلمانان را گرد می آورد و پراکنده نمی سازد.

انصاریان

جایی که کارها بر تو مشکل شود و در اموری که برایت شبهه حاصل گردد حلّ آن را به خدا و پیامبرش ارجاع ده، که خداوند به مردمی که هدایتشان را علاقه داشته فرموده:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا و پیامبر و اولی الامر از خودتان را اطاعت کنید، و اگر در برنامه ای اختلاف کردید حکمش را به خدا و رسول باز گردانید.»

باز گردان به خدا قبول آیات محکم او، و ارجاع به رسول پذیرفتن سنت اوست که جمع کننده همگان بر یک رأی است و پراکنده نیست.

راوندی

و ما یضلعک من الخطوب: ای ما یهمک من الامور العظام. و الظالم: المهمم، و قيل هو من ظلع البعیر ای غمز فی مشیه، و اظلمه غیره. و روی فالرأد الی الله الاخذ بمحکم کتابه، و کذا ما بعده و وصف السنه بالجامعه غیر المتفرقه، کقولهم: ليله قائم.

کیدری

ابن میثم

یضلعک: سنگین و مشکل باشد برای تو، در کارهای مشکلی که درمی مانی و نمی دانی چه کنی باید به خدا و پیامبرش رجوع کنی که خداوند هدایت بندگان را دوست می دارد و چنین می فرماید: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله الرسول. رجوع به خدا یعنی عمل کردن به محکمت قرآن، و رجوع به پیامبر (ص)، یعنی عمل کردن به سنت او، سنتی که باعث از بین بردن اختلاف است نه باعث تفرقه و پراکندگی. ۱۴- فرمان داده است تا در کارهای مشکلی که باعث درماندگی او می شود و کارها را بر او مشتبه می سازد به خدا و پیامبر رجوع دهد با استدلال به آیه ی مبارکه، و بعد هم، رجوع دادن به خدا را، تفسیر به فراگیری محکمت قرآن، و رجوع به پیامبر را تفسیر به فراگرفتن سنت او، فرموده است، و سنت را با این ویژگی تعریف کرده است که جامع و گردآورنده باشد، زیرا محور و هدف سنت بر ضرورت اتحاد و اجتماع مردم بر بندگی خدا و رفتن به راه اوست.

ابن ابی الحدید

وَ ارْدُدْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَ يَشْتَبِهْ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ [سُبْحَانَهُ]

تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ { ۱ } سوره النساء ۵۹. { فالرأد إلى الله الأخذ بمحکم کتابه و الرأد إلى الرسول الأخذ بسنته الجامعه غیر المفترقه .

ثم أمره أن يرد إلى الله و رسوله ما يضلعه من الخطوب أي ما يتوذه و يميله

لثقله و هذه الروايه أصح من روايه من رواها بالطاء و إن كان لتلك وجه

کاشانی

(و اررد الی الله و رسوله) و باز گردان به سوی خدا و رسول او (ما یضلعک) آنچه گران گرداند تو را (من الخطوب) از کارهای مشکل (و یشتبه علیک من الامور) و مشتبه گردد بر تو از آن کارها (فقد قال الله سبحانه) پس به تحقیق که حق سبحانه فرموده (لقوم احب ارشادهم) از برای گروهی که دوست داشت راه نمودن ایشان را (یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول) ای آن کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و رسول او را (و اولی الامر منکم) و خداوندان امر را، یعنی حاکمان و امیران از شما، که نایبان رسولند و امام عادل (فان تنازعتم فی شیء) پس اگر نزاع و خلاف کنید در چیزی و

مشتبّه شود آن چیز بر شما (فردوه) پس باز گردانید آن را (الی الله و الرسول) به سوی خدا و رسول او (فالراد الی الله) پس ردکننده آن امر مشتبّه به خدا (الاخذ بمحکم کتابه) فراگیرنده است کتاب متقن و محکم او را (و الراد الی الرسول) و در نماینده مسائل خفیه به پیغمبر خدا (الاخذ بسنه الجامعه) اخذ نماینده است به سنت و طریقه او که جمع کننده جمیع احکام و مسائل است (غیر المفرقه) نیست متفرق سازنده زمره مردمان از یکدیگر چه آن سبب اتفاق و جمعیت و مودت و الفت است و الوالامر، حافظ آنند و حلال مشکلات آن

آملی

قزوینی

چون والیان سابق اجرای احکام عرف و شرع به ایشان موکول می بوده خود به آن قیام می نموده اند بر مثال امام (علیه السلام) نیابه و وکاله مگر امور آن دیار که از ایشان دور باشد که لابد آنجا بنیابت خود عامل و قاضی عادل تعیین می نموده اند، تا هم امور عرف از ضبط ملک و خراج و ترتیب امور لشکر، و هم احکام شرع و قضا و فتوی اجراء و امضاء دارند، پس امر می فرماید که باز گردان به سوی خدا و رسول او آنچه گران دارند ترا از کارهای مشکل، پس عاجز گردی از تحقیق حکم حق در آن، و مشتبّه گردد بر تو از امور، ندانی طریق صواب در آن را، غرض آنست که نزد شبهها وقوف کند، و بی علم برای و هوای خود احکام امضاء نکند. به تحقیق گفته است حق سبحانه برای قومی که خواسته است ارشاد ایشان کند: ای آنان که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول را و خداوندان امر را از شما و گفته اند: هرگاه صاحبان امر به قهر و غلبه و به غیر حق میان خلق حکم رانند از اینجا مستثنی باشند همچو خلفای باطل و ملوک جائر. اگر اختلاف و نزاع کنید در چیزی پس باز گردانید آن حکم را سوی خدا و رسول. یعنی امر خدای کریم و قول رسول امین را آنجا حکم گردانید، پس تفتیش و جستجوی قول خدا و رسول کنید نه بنابر رای و هوای خود نهید تا اختلاف و فتنه پدید آید. پس رد به خدای اخذ به محکم کتاب او تعالی باشد نه متشابهات که آن رفع نزاع و اختلاف میان امت نکند، بلکه قومی که طالب باطلند و از حق مایل طلب کنند (متشابهات) قرآن را تا راه فتنه و اختلاف بگشایند (کما قال تعالی: فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه... الایه) ورد بسوی رسول اخذ باشد به سنت او (ص) که جامعه است مردم را بر سیل متعین حق نه جدائی اندازنده و اختلاف اندوزنده، و تواند وصف توضیحی باشد سنت را و تواند وصف تخصیصی باشد، یعنی آنچه از سنت جامع باشد و رافع اختلاف از محکومات بینه بدان اخذ کنند نه آنچه از قبیل (متشابهات) باشد و ذو وجوه و محامل و تاویلات فاسده را محتمل که اخذ بدان موجب فتنه و اختلاف و اشتباه گردد، بر مثال آنکه حق تعالی درباره کتاب مجید فرموده (فاما الذین فی قلوبهم زیغ... الایه) پس واجب باشد که در سنت او (ص) حکم فصل و قول قطع در اموری که اختلاف و تنازع افتد مردم را در آن یافت شود. و اگر گوئی از این لازم نیاید که امت را نزاع در سنت نشود چنانچه لازم نیاید آنکه امت را نزاع در کتاب نباشد، پس اگر نزاع در سنت باشد رفع نزاع بچه باشد. جواب گوئیم چنانچه رفع نزاع در کتاب به سنت باشد که مفسر و مبین باشد رفع نزاع در سنت هم به قول امینان دین و عالمان به علم یقین باشد که قول ایشان برای بیان سنت همچو سنت باشد برای بیان کتاب، پس اختلاف امت بعد از حضرت نبوت بایشان رد گردد، و اقوال ایشان هم از جمله سنت باشد، پس روا نباشد باز گشتن نزد اختلاف و تنازع مگر بر قول کسی که نزد او حکمی فصل باشد جمع کننده، یعنی البته رفع اختلاف کند در هر نزاع نه تفریق دهنده، و این کس باجماع مرکب و باتفاق خاصه و عامه مگر بعضی از متعصبین

عامه و ناصبین بعد از رسول (صلی الله علیه و آله) بنیابت او و بتلبس به علم او حضرت امیر (ع) است و اهل بیت او علیهم السلام که امامان به حق بودند امت را، و عالمان مطلق دین پیغمبر را، و هر قول متنازع فیه را پیش ایشان حکمی و علمی هست از کتاب خدای تعالی و سنت رسول (صلی الله علیه و آله) که آن اختلاف رفع کند، و میانجی به فصل کند، و به غیر ایشان (ع) این دعوی را هیچ کس از خلفای باطل عامه و علمای ایشان از مجتهدین اربعه و غیر آن نکرده و بالجمله بی خلاف معلوم است که نزاع و اختلاف آنجا رفع شود که اختلاف و نزاع نباشد، و حکم قطع آنجا معلوم باشد، و آن نزد خدا و رسول باشد. یعنی محکومات کتاب و سنت و چون بر کتاب و سنت عرض کرده شود و آن نزاع رفع نشود از قصور علم به آن و عدم احاطت بر آن است، اکنون تدبیر آن باشد که ملاحظه و تتبع نمائیم آیا کسی در جمله علمای امت هست که او را علمی محیط واسع غیر قاصر به کتاب و سنت باشد یا نه، و واجب باشد که بعد از رسول چنین کس به جای او باشد (و علی ای تقدیر) البته این کس نباشد به هیچ قول مگر علی بن ابی طالب (ع) و هم این دعوی نکرده است جز او هیچ کس (و اقل ما فی الباب) هیچ کس شک نداشته که علم او اتم و اوسع بوده، و علم او باهلیت او انتقال یافته پس در حالات نزاع و اختلاف رجوع بعد از خدا و رسول بر قول او باشد و اهلیتیش که آنجا اختلاف نباشد، نه بر قول آن قوم که اختلاف پیش ایشان از همه جا بیشتر باشد. مثلا میان علمای عامه از مجتهدین اربعه و غیرهم اختلاف چندان باشد که بیش از آن متصور نباشد، بلکه پیش هر یک بانفراده مثلا- ابوحنیفه که او را در اقوال خودش چندان اختلاف و نزاع باشد که عالمی را در اختلاف افکند، و ماده همه نزاعهای عالم باشد. و مثلا عمر که گفت حکم کردم در حد بصد قول و اگر زنده بمانم بیش کنم، پس ای منصف چون روا باشد نزاع آنجا بری که اختلاف آنجا از همه جا بیش باشد، یا دوا از آنجا جوئی که درد آنجا بیش از همه جا باشد، یا نشان راه از کسی پرسى که از تو گمراه تر باشد، و غایت بی شرمی است اگر مثل این جماعت دعوی کنند که اختلاف و دعاوی پیش ایشان برند تا ایشان حکم فصل باز نمایند، و آن اختلاف رفع کنند که این نزاعها همه از جانب ایشان پیدا گشته. چونکه بر سر مر تراده ریش هست مر همت بر خویش باید کار بست باری بر همه کس معلوم است که تا مقدر است باید نزاع و اختلاف و حیرت و اشتباه خود در دین نزد قومی بردن که آنجا امید رفع و دواى آن باشد، نه جائی که این درد آنجا از همه جا فراوانتر باشد، و البته این قوم بی خلاف نه خلفاء و علمای عامه اند که خود نیز معترفند که خلاف پیش ایشان بیش از همه کس است، و جز امامان حقایق دان که به حکم وصایت علم کتاب و سنت به ایشان میراث رسیده هیچ کس دعوی علم قطع و حکم فصل در جمیع مسایل و احکام نکرده پس واجب آمد رجوع بدیشان کردن، بلی چون ایشان سر در نقاب احتجاج کشیدند، همانگونه اختلاف و اشتباه که عامه ناس را در کتاب و سنت بود هم در احکام و روایات ایشان پدید آمد، اینجا ناچار چون کس نماند که حکم فصل تواند و نزاع نزد او رفع شود، هم رجوع به قول مجتهدین تابعین ایشان نمودند تا (مهما ممکن) آن اختلاف و نزاع رفع کنند. و فی الجمله چون حق سبحانه و تعالی امر نمود و اعلام فرمود بر طبق علمی و شناختی که در نفوس و فطرتها کامن و مدخر است، با آنکه چون تنازع کنیم و اشتباه افتد در دین باز گردانیم آن نزاع آنجا که حکم فصل در آن باشد، پس واجب آمد (مهما ممکن) نزاع جائی بریم که علم به کتاب و سنت آنجا تمام تر باشد و (اهل بیت رسول علیهم السلام) بی خلاف و اشتباه این امر را شایسته تر بودند که علم از رسول یافته بودند و اوصیاء بودند به قول سنی و شیعی الا- بعضی از متعصبین از ناصبین از ناصبین که قول ایشان التفات را نشاید، پس ما به هدایت الله تعالی اختلاف خود بر علم قطعی شامل ایشان علیهم السلام عرض کنیم، و این در حقیقت عرض کردن بر کتاب و سنت باشد، چه کتاب و سنت را ایشان حایز و جامع باشند و در آن علم راسخ، و چون این اشتباه به آن هم رفع نشود حق عز و جل بعدرهای بندگانش اعلم باشد، باری روا نباشد آنکه دست از متابعت قومی که علم قطعی به کتاب و سنت نزد ایشان باشد به درایم، و نزاع و اشتباه خود پیش قومی دیگر

همچو خود نادان و حیران بریم. مثال اینحال آن باشد که جماعتی مثلا در راه حج در بادیه راه گم کرده باشند و در بیابان بی آب و نان متفرق شده، هر یک سمتی و جانبی گرفته راه گم کردگان همه طالب کسی باشند که بلد راه باشد و آن راه را البته داند، پس دیدیم مردم در این بیابان هر کدام به سمتی روانند یک یک، و دو دو، و سه سه راهی گرفته اند سرگردان و حیران و متردد می روند باز می گردند و متحیروار در راه نظر می کنند و نشان راه می جویند، ما نیز بر مثال ایشان در آن بیان سرگردان گشته ایم نزدیک هر کدام از ایشان آئیم و باستعانت و نفیر راه طلبیم بینیم که ایشان همچو ما راه گم کردگان و کشتی شکستگانند، هائم و سراسیمه راه می جویند، پس امید از ایشان ببریم، و بینیم که فوجی مطمئن و آسوده جاده گرفته اند، و بی تشویش و تحیر می روند مسرور گردیم، و بامید تمام سوی ایشان بتازیم، و دنباله ایشان گیریم، و خود را بایشان ملحق گردانیم، و از عقب ایشان تازیم و چشم بر گرد ایشان داریم.

لاهیجی

و اردد الی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشتبہ علیک من الامور، فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم: (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول) فالرد الی الله: الاخذ بمحکم کتابه و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعه غیر المفرقه.»

و رد بکن و برگردان به سوی خدا و رسول خدا چیزی که لنگ سازد و در مانده کند تو را حکم او از کارهای بزرگ و مشتبه باشد بر تو از امور، پس به تحقیق که گفته است خدای سبحانه، هر جماعتی را که دوست داشت هدایت کردن ایشان را که: (ای آنچنان کسانی که ایمان آوردید، اطاعت کنید خدا و رسول خدا را و صاحبان حکم از شما را، پس اگر منازعه کردید در امری، پس رد کنید حکم آن را به سوی خدا و رسول) پس رد کردن به سوی خدا اخذ کردن به حکم کتاب اوست و رد کردن به سوی رسول اخذ کردن به طریقه ی جامعه ی جمیع احکام غیر مفرق مر نظام اوست.

خوئی

توصیته علیه السلام برعایه القانون و تبیین معناه و الثبت عند الترید و الاشتباه: فالقانون فی الحکومه الاسلامیه هو نص القرآن الصریح و سنه الرسول الثابت الصحیح، فکثیرا ما یرض امور علی الوالی یشکل علیه حکمها و یشتبہ علیه امرها من جهه العرض علی القانون فیختلف فی حکمها الاراء و یتولد النزاع و قد بین الله حکمه بعد الامر باطاعه القانون من وجوب اطاعه الله و اطاعه رسوله و اطاعه اولی الامر الحافظ للقانون بعد الرسول (ع) فقال (و ان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول). و ینبغی البحث فی مفاد هذه الایه من وجهین: الاول ان هذا النزاع الذی یوجب فی رفعه الرجوع الی الله و رسوله هو ما یقع بین افراد الامه الاسلامیه غیر اولی الامر الذی اوجب طاعتهم فی ردیف طاعه الله و طاعه رسوله، فیکون النزاع المردود الی الله و رسوله تاره بین فردین من الامه، و اخری بین فرد او جمع من الامه مع اولی الامر، او مخصوص بالنزاع بین الامه غیر اولی الامر، و لا بد من القول بان هذا النزاع لا یشمل اولی الامر، لان اولی الامر عدوا واجب الطاعه کالله و الرسول و لا معنی لوجوب طاعه اولی الامر و تصویر النزاع معهم بحیث یرد فی رفعه الی الله و الرسول، فاولوا الامر مندرج فی الرسول و لابد من کونهم معصومین و مصونین عن الخطاء و الاشتباه و لا یجتمع وجوب طاعه اولی الامر علی الاطلاق مع کونهم طرفا فی النزاع. الثانی ان هذا النزاع

المبحوث عنه في الآية لا بد و ان يكون في الشبهه الحكميه و في العلم بكبرى كليه للحكم الشرعى التى هو نص القانون المرجوع اليه، كاختلاف الصحابه فى وجوب الغسل من الدخول بلا انزال، فانكره جمع قائلين بان الماء من الماء حتى رجعوا الى عموم قوله تعالى (او لا- مستم النساء) الشامل للدخول بلا- انزال، و كالتزاع فى حكم المجوس من حيث انهم اهل الكتاب فيشملمهم حكم الجزيه ام ملحقون بالكافر الحربى حتى رجعوا بدلاله مولانا اميرالمومنين (عليه السلام) الى ان الاهل كتاب لقوله تعالى (و اصحاب الرس)، و كالتزاع فى امر حلى الكعبه فى زمان حكمه عمر، فقال قوم بجواز بيعها و صرفها فى تجهيز الجنود الاسلاميه لتقويه عساكر الاسلام حتى ارجعهم مولانا اميرالمومنين الى ما نزل فى القرآن من احكام الاموال و ما عمل به النبى (ع) فى حلى الكعبه من عدم التعرض لها. و اما فى الشبهات الموضوعيه فقد ينازع الامه مع النبى (ع) نفسه كما وقع فى موارد: منها فى الخروج من الحصون للحرب مع المشركين فى احد، فرأى النبى اولا التحصن فرد رايه اكثر الصحابه فرجع الى قولهم و افضى الى هزيمه المسلمين و قتل ما يزيد على سبعين من كبار الصحابه منهم حمزه بن عبدالمطلب، و قد شرع الشورى بين النبى و المسلمين بهذا الاعتبار فقال الله تعالى (و شاورهم فى الامر- ١٥٩ آل عمران). و قد امر (ع) لرفع التنازع بالرجوع الى محكم الكتاب فقال (فالرد الى الله: الاخذ بمحكم الكتاب) و الظاهر منه ان المرجع عند التزاع اولا هو الرجوع الى الايات المحكمه من القرآن التى وصفها الله تعالى بانها ام الكتاب، فقال تعالى: (هو الذى انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات ٧- آل عمران). فما هى الآية المحكمه؟ الآية المحكمه هى التى لها دلالة واضحه على المعنى: يتوافق عرف اللسان الذى نزل عليه القرآن على فهمه منها، و المحكم بحسب الاصطلاح هو الجامع بين النص و الظاهر الذى يتوافق عرف اللسان على فهمه من الكلام، قال الشيخ البهائى فى زبدته فى مبحث الدلالات: اللفظ ان لم يحتمل غير ما يفهم منه لغه فنص، و الا فالراجح ظاهر و المرجوح ماول و الجامع بين الاولين محكم و بين الاخيرين متشابه. فالمحكم هو الظاهر الدلالة على المعنى: المقصود مضافا الى كون معناه امرا مفهوما للعموم لتضمنها حكما عمليا او اصلا اعتقاديا كآيات الاحكام و ما يدل على التوحيد و صفات الله الجلاله الجماليه. فان لم تكن الآية ظاهره الدلالة على المقصود كالحروف المقطعه الواقعة فى اوائل غير واحد من السور، او تدل على معنى مبهم غامض يحتاج الى البيان و التوضيح كقوله تعالى (و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانيه- ١٧- الحاقه) فليست من الايات المحكمه التى يرجع اليها عند الاختلاف. فان لم تكن هناك آيه محكمه ترفع التزاع فترجع الى السنه الجامعه الغير المفرقه و هى قول او تقرير صادر عن النبى (ع) مجمع عليها بين اصحابه و ثابت عند الامه، و لم تكن النصوص و القضايا الصادره عنه (عليه السلام) المجمع عليها بين الاصحاب بقليل فى ذلك

العصر الذى صدر هذا العهد الشريف. و نختم هذا الفصل بنقل تفسير هذه الآية الشريفه عن (مجمع البيان): (يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله) اى الزموا طاعه الله فى ما امركم به و نهاكم عنه (و اطيعوا الرسول) اى و الزموا طاعه رسوله ايضا، و انما افرد الامر بطاعه الرسول و ان كانت طاعته مقترنه بطاعه الله، مبالغه فى البيان و قطعا لتوهم من توهم انه لا يجب لزوم ما ليس فى القرآن من الاوامر- الى ان قال- (و اولى الامر منكم) للمفسرين فيه قولان: احدهما انه الامراء عن ابى هريره و ابن عباس فى احدى الروايتين و ميمون بن ميران و السدى و اختاره الجبائى و البلخى و الطبرى، و الاخر انهم العلماء عن جابر بن عبد الله و ابن عباس فى الروايه الاخرى و مجاهد و الحسن و عطا و جماعه، و قال بعضهم: لانهم الذين يرجع اليهم فى الاحكام و يجب الرجوع اليهم عند التنازع دون الولاه. و اما اصحابنا فانهم رووا عن الباقر و الصادق (عليه السلام) ان اولى الامر الائمة من آل محمد (ع) اوجب الله طاعتهم بالاطلاق كما اوجب طاعته و طاعه رسوله و لا يجوز ان يوجب الله طاعه احد على الاطلاق الا من ثبت عصمته و علم ان باطنه كظاهره و امن منه الغلط، و الا- يلزم الامر بالقييح و ليس ذلك بحاصل فى الامر الوالا العلماء سواهم، جل الله ان يامر

بطاعه من يعصيه او بالانقياد للمختلفين فى القول و الفعل، لانه محال ان يطاع المختلفون كما انه محال ان يجتمع ما اختلفوا فيه، و مما يدل على ذلك ايضا ان الله قرن طاعه اولى الامر بطاعه رسوله كما قرن طاعه رسوله بطاعته و اولوا الامر فوق الخلق جميعا كما ان الرسول فوق اولى الامر و فوق سائر الخلق، و هذه صفه ائمه الهدى من آل محمد الذين ثبت امامتهم و عصمتهم و اتفقت الامه على علو رتبتهم و عدالتهم، انتهى ما نقلناه عن التفسير.

الخطوب: لفظه من بيانيه، غير المفرقه: صفه ثانيه لقوله بسنته.

اگر تو را در احكام خدا و قانون شرع هدى مشکلی پیش آید و شبهه ای در حکمی بدلت شود خداوند خودش مردم را در این باره ارشاد کرده و فرموده: (ای کسانی که گرویدید فرمان خدا را ببرید و فرمان رسول خدا را ببرید و از اولی الامر را و اگر درباره ی حکمی میان شما اختلاف و نزاعی رخ داد آن را از خدا و رسولش جویا شوید) رد حکم بخدا عبارت از عمل الآیات روشن قرآن است، و رد حکم و جویا شدنش از رسول خدا بمعنی رجوع بسنت و روش مقرر و ثابت و مورد اتفاق آنحضرت است که مورد اختلاف نباشد.

شوشتری

(و اردد الى الله و رسوله ما يضلحك) ای: يثقلك ثقلا يميلك. قال الاعشى: عنده البر و التقى و اسى الصدع و حمل لمضلع الاثقال (من الخطوب) ای: الامور العظيمة، قال ابن دريد: الخطب، الامر العظيم (و يشته عليك من الامور، فقد قال الله تعالى) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (سبحانه) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه. (لقوم احب ارشادهم: (يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم فان تنازعتم فى شىء فردوه الى الله و الرسول)، و بعده (ان كنتم تومنون بالله و اليوم الاخر ذلك خير و احسن تاويلا). و زاد فى روايه (التحف): (و قال تعالى: (و لو ردوه الى الرسول و الى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم و لو لا فضل الله عليكم و رحمته لا-تبعتم الشيطان الا قليلا). (فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه، و الرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعه غير المفرقه) و زاد فى روايه (التحف): (و نحن اهل رسول الله (صلى الله عليه و آله) الذين نستنبط المحكم من كتابه، و نميز المتشابه منه، و نعرف الناسخ مما نسخ الله، و وضع اصره، فسر فى عدوك بمثل ما شاهدت منا فى مثلهم من الاعداء). و يظهر من كلامه (عليه السلام) ان الحججه تنحصر فى محكم الكتاب و السنه المجمع عليها، و ان اجماع الناس على شىء من غير احراز كونه سنه، لا عبره به.

مغنيه

(واردد الى الله و رسوله ما يضلحك الخ).. اذا اشتبه عليك حكم من الحلال و الحرام فارجع الى الايات الواضحه الصريحه فى كتاب الله، و ما ثبت بطريق القطع عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) فان اهدت فداك، و الا فائق الشبهات خشيه الوقوع فى المحرمات.

عبده

ما يضلعمك من الخطوب: ضلع فلانا كمنع ضربه في ضلعه و المراد ما يشكل عليك ... الاخذ بمحكم كتابه: محكم الكتاب
نصه الصريح ... بسنته الجامعه غير المفرقه: صنه الرسول كلها جامعه و لكن رويت عنه سنن افرقت بها الاراء فاذا اخذت فخذ
بما اجمع عليه مما لا يختلف في نسبه اليه ...

علامه جعفري

فيض الاسلام

و در کارهای مشکلی که درمانی و کارهایی که بر تو مشتبه گردد (که برای دانستن حکم حق سرگردان باشی) به (کتاب) خدا و (سنت) پیغمبر او بازگردان که خداوند سبحان برای گروهی که خواسته هدایت و راهنمایی کند (در قرآن کریم س ۴ ی ۵۹ فرموده: یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، فان تنازعتم فی شی فردوه الی الله و الرسول یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و رسول و اولی الامر از خودتان) امام و پیشوا خلیفه بر حق و جانشین پیغمبر اکرم) اطاعت و پیروی نمائید، پس اگر در حکمی اختلاف پیدا کنید به خدا و رسولش رجوع نمائید (از روی هوای نفس قضاوت نکنید که سبب تباهکاری گردد) (پس رجوع به خدا فرا گرفتن محکم از کتاب او) آنچه در معنی آن اشتباه و تردیدی نیست) می باشد، و رجوع به رسول فرا گرفتن سنت (احکام) او است سنتی که گرد می آورد و پراکنده نمی سازد) سنتی که اختلاف را رفع می نماید و همه را در رای و اندیشه یگانه گرداند، نه سنت پراکنده کننده که مقصود از آن واضح و هویدا نمی باشد).

زمانی

تقوای سیاسی، دینی و علمی

سفارش دیگر امام علیه السلام بمالك حفظ و اجرای عدالت در میان مردم است. بدون در نظر گرفتن موضع طرفین حق را باید اجراء کرد هر چند کسی که در جریان اجرای عدالت قرار گرفته گاهی ناراحت میشود اما وقتی حقیقت را درک کرد وجدانش تقویت شد و به آن مراجعه کرد از علاقمندان قاضی میگردد و طرفدار روی میشود. زیرا قطع دارد که بوظیفه خود عمل کرده و دستور خدا را اجرا نموده است. با توجه باین نکته، خدا که سفارش میدهد: (عدالت را اجرا کنید به تقوی نزدیکتر است) هم تقوی سیاسی را در نظر گرفته و هم تقوی الهی را و بهمین جهت با اینکه میگوید اجرای عدالت به پرهیزکاری نزدیکتر است باز سفارش به تقوی میکند. آخرین مطلب امام علیه السلام درباره پرهیز از اختلاف علمی است. امام علیه السلام تاکید دارد انجا که موضوع قابل بحث و اختلاف میشود باید آن را مسکوت گذاشت، زیرا همین اختلافهای لفظی است که باختلاف سیاسی، اجتماعی و سقوط میکشد. آنجا که مطلب واضح است و خدا و پیامبر (ص) نظر داده اند باید اجرا کرد و آنجا که مطلب مهم و یا از طرف رسول خدا (ص) بیانی نرسیده است باید بصریح قرآن بخدا و رسول واگذار کرد و بمعنای دیگر مسکوت گذاشت. با توجه باین مطلب، آنان که بنام خدا و پیامبر (ص) اختلافها را دامن میزند در حقیقت نه خدا را شناخته اند و نه مطالبش را. زیرا سرانجام اختلاف سقوط قطعی است. این ابی الحدید نامه ای از اسکندر و ارسطو درباره اختلاف نقل میکند که خلاصه آن این است: اسکندر که بر ایران تسلط یافت نامه ای به ارسطو که در یونان ساکن بود نوشت: اگر چه بر قدرت دست یافته ایم اما برای حفظ این قدرت نیاز به مشورت و کمک فکری شما داریم آیا آنها را بقتل برسانم و

یا برنامه دیگری داری؟ ارسطو نوشت: هر منطقه ای امتیازی دارد. اگر اشراف منطقه را بقتل برسانی، کوتاه فکران و بی شخصیتها به ریاست میرسند و هرگاه این طبقه بقدرت برسند ممکن است از میان آنان قهرمانی بوجود بیاید و تو را تحت فشار قرار دهد بنابراین پیشنهاد میشود که قدرت را میان نیرومندان آنها تقسیم کن و آنها را به ریاست انتخاب نما و هر کدام را جداگانه تاجگذاری نما هر چند مملکت او کوچک باشد. در چنین شرائطی هر یک بر دیگری تفاخر میکند و بجان یکدیگر میافتد و کینه های خود را نسبت بتو نادیده میگیرند، بلکه بتو نزدیکتر میشود تا رقیب خود را بکوبند. و در نتیجه تو در امان خواهی بود. اسکندر بدستور ارسطو عمل کرد و نفوذ خود را حفظ نمود.

سید محمد شیرازی

(و اردد الی الله و الرسول) ای: الی الکتاب و السنه (ما یضلعک) ای یشکل علیک (من الخطوب) ای الامور العظیمه فی السلم و الحرب و ما اشبه. (و) ما (یشته من الامور) فلا تدری ماذا تصنع (فقد قال الله تعالی لقوم احب ارشادهم: یا ایها الذین آمنوا، اطیعوا الله باتباع الکتاب (و اطیعوا الرسول) باتباع السنه (و اولی الامر منکم) ای اصحاب الخلافه، و هم الائمه الاثنی عشر علیهم السلام (فان تنازعتم فی شیء) من الاحکام (فردوه الی الله و الرسول) بالرجوع الی الکتاب و السنه لترون ای جانب من الجانبین علیه دلیل شرعی (فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه) ای نصه الصریح الذی لیس متشابها. (و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعه) الی اجمعت الامه علی انها وردت من الرسول (غیر المفرقه) ای لا السنه الی اختلافت الامه فیها فبغضهم یقول بانها من الرسول، و بعضهم یقول بانها مکذوبه مفتره علیه (صلی الله علیه و آله)

موسوی

ما یضلعک: ما یثقلک و یستعصب علیک. الخطوب: الامور العظیمه. ثم اعرف لكل امری ء منهم ما ابلی و لا تضیفن بلاء امری ء الی غیره، و لا تقصرن به دون غایه بلائه و لا یدعونک شرف امری ء الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیرا، و لا ضعه امری ء الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما. و اردد الی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب، و یشته علیک من الامور، فقد قال الله تعالی لقوم احب ارشادهم: (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول) فالرد الی الله: الاخذ بمحکم کتابه، و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعه غیر المفرقه) اقامه العدل و بسط الحق من اهم واجبات الولاه، و لا خیر فی دوله لا عدل فیها. انها لا تدوم و لن تدوم بل الظلم یقوض ارکانها و یهدم اساسها و یدعها عبره للاجیال القادمه، و ان الحاکم العادل هو الذی یبسط العدل بین رعیته و یکتسب مودتهم و عطفهم فان الرعیه لا یصفو ودها الا اذا كانت صدورها سالمه و لا تكون صدورها سالمه الا اذا رات الشفقه و العطف و الاهتمام من الراعی. ثم ان هذه الرعیه لا تكون صادقه فی نصیحتها لو لاتها الا اذا كانت تندفع فی المحافظه علی ولاتها و تحرص علی بقائهم و لا تری فی نفسها زوال دولتهم بل تتمنی باستمرار ان تدوم هذه الدوله الی تحقق لها الكرامه و العزه ... ان الرعیه لا تخلص فی اعمالها الا اذا كانت الدوله دولتها تحافظ علی عقیدتها و تنشرها و تحمل اهداف شعبها ثم كانت تنظر الی الرعیه و تهتم بشانها و تدافع عن مصالحها و تنظر فیما یصلحها فتهییء جمیع السبل الی تحقق سعاده الشعب و سیادته. ثم ان الامام یکمل نصیحته للولاه و یلقنهم کیفیه الاهتمام بالجنود و قد تقدمت عده اوامر و هذه هی البقیه ... ۴- ان یفسح فی آمال الجند فان استماع آمالهم و شد عضدهم بها یفتح امامهم باب الطموح و عدم الیاس و هذا مطلب مهم ... ۵- مداومه حسن الثناء و العاصی بما اختاره هو لنفسه فانه کان

عاقلا حرا ماقف البطولیه التي حققها الجنود النواغ اقدمه على ما يريد فيستحق ما الزم نفسه به و اختاره لها و في التنزيل الكريم ورد قوله تعالى: (ام حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون) و في دعاء كميل و انت جل ثناوك قلت مبتدئا و تطولت بالانعام متكرما، افمن كان مومنا كمن كان فاسقلا لا يستون ... ثم ان الامام يقول للوالي اذا اردت ان يحسن ظنك برعيتك و تر تاح لمقامك معهم فاعمل لهم من المبرات و الخيرات و المشاريع العامه ما يجعلهم العمل صغيرا فلا يكبره الوالي كانت نفوسهم نحوك ضمن موهلاته و مستواه ... ثم ان الامام في آخر حديثه عن الجنود يرجع الى الوالي ليعطيه الميزان السليم ان اشتدت الامور و تفاقمت الاحداث و حدث ما اشتبه على الوالي حكمه فان الامام يقول له يجب ان يرجع الى الله و رسوله ... الى الله في كتابه فيتلوه و يرى ما هو حكمه، و ان لم يظهر له في الكتاب العزيز البيان الشافي لغموض في الاستنباط او عجز في الادراك فليرجع الى السنه المطهره فانها الكفيله بتفصيل المجملات و الموسسه لكثير من التشريعات ... هذه هي شروط الجندی المسلم كما يراها الاسلام و هذه هي توصيات الامام الشريفه الى الولاه في عمليه الرفق و العطف و الحنان و ما يصلح الجنود، فهلا يحق لنا ان نفخر و نعتز بسموها ... انها من معطيات الاسلام الرائد و المبدع و المهيم ...

دامغانی

مکارم شیرازی

بخش چهاردهم

اشاره

وَ اِذْ دُعِيَ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضِلُّعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَ يَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرَّقَةِ.

ترجمه

امور مهمی که بر تو، سنگین می شود و در کارهای مختلف، مشتبه و پیچیده می گردد به خدا و پیامبر بازگردان (و از گفته آنها برای کشف احکام کمک بگیر).

خداوند متعال به گروهی که دوست دارد آنها را ارشاد و راهنمایی کند چنین فرموده: ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را و اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید (و از آنها داوری بطلبید). باز گرداندن به خدا به معنای تمسک جستن به قرآن کریم و گرفتن دستور از آیات محکمات آن است و باز گرداندن به پیامبر همان تمسک به سنت قطعی و مورد اتفاق آن حضرت است که اختلافی در آن نیست.

امام علیه السلام در این بخش از نامه به تبیین وظیفه مالک در مسائل مربوط به احکام

شرع و به اصطلاح شبهات حکمی می پردازد و راه کشف احکام الهی را در مسائل مربوط به لشکر، جنگ و صلح و سایر مسائل مرتبط به حکومت به او نشان می دهد و به اصطلاح او را به اجتهاد در احکام الهی با استفاده از منابع فرا می خواند، زیرا حضرت چنین آمادگی را در او می دید. می فرماید: «امور مهمی که بر تو، سنگین می شود و در کارهای مختلف، مشتبه و پیچیده می گردد به خدا و پیامبر بازگردان (و از گفته آنها برای کشف احکام کمک بگیر)»؛ (وَ ارْجِعْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضِلُّعَكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَ يَشْتَبِهْ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ).

آن گاه به آیه شریفه استناد می کند و می فرماید: «خداوند متعال به گروهی که دوست دارد آنها را ارشاد و راهنمایی کند چنین فرموده: ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را و اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید (و از آنها داوری بطلبید)»؛ (فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» {نساء، آیه ۵۹}).

سپس می افزاید: «باز گرداندن به خدا به معنای تمسک جستن به قرآن کریم و گرفتن دستور از آیات محکّمات آن است و باز گرداندن به پیامبر همان تمسک به سنت قطعی و مورد اتفاق آن حضرت است که اختلافی در آن نیست»؛ (فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَ الرُّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُرَقَّهِ).

تعبیر به «ما يُضِلُّعَكَ» با توجه به اینکه «ضلع» (بر وزن منع) در اصل به معنای بار سنگینی است که گاه انسان را به این سو و آن سو مایل می کند، اشاره به این است که هر حکم مشکل و پیچیده ای پیش آمد باید از طریق مراجعه به کتاب و سنت حل شود.

تعبیر به «خُطُوب» جمع «خطب» (بر وزن ختم) به معنای کار مهم است، در برابر امور که به هر نوع کاری گفته می شود. اشاره به اینکه هم در امور مهمه و هم در امور عادی هر کجا حکم مشکل شد از نصوص کتاب و سنت یا از عمومات و اطلاقات کمک بگیر.

تعبیر به «أُولِي الْأَمْرِ» به معنای صاحبان اختیار اشاره به پیشوایان معصوم است که در آن زمان مصداقش خود امام بود.

تعبیر به «مُحْكَمِ كِتَابِهِ» اشاره به محکّمات آیات است که در مفهوم و تفسیر آن شک و تردیدی نیست.

تعبیر به «سنت جامع غیر مفرّقه» اشاره به احادیث و سیره نبوی است که مورد قبول مسلمانان و مشهور در میان آنهاست و اخذ به آن سبب هیچ گونه اختلاف و تفرقه ای نمی شود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا امام علیه السلام از دلیل عقل و اجماع که دو دلیل قطعی از ادله چهارگانه فقه است

سخنی به میان نیاورده است؟

پاسخ آن روشن است، زیرا کتاب و سنت هم حجیت دلیل عقل را صریحاً بیان کرده و هم حجیت اجماع را؛ خواه اجماع را یک دلیل مستقل بدانیم و یا آن را به سنت و کلام معصوم بازگردانیم.

نکته: اولو الامر کیانند؟

درباره تفسیر اولو الامر در میان مفسران اختلاف نظر است. مفسران اهل سنت غالباً مقصود از آن را زمامداران و حاکمان وقت می دانند و عجب اینکه استثنایی هم برای آن قائل نشده اند! نتیجه این تفسیر آن است که مسلمانان وظیفه دارند از هر شکل حکومتی پیروی کنند حتی اگر حکومت مغول ها باشد.

ولی بعضی از مفسران اخیر که روشن بینی بیشتری دارند مانند نویسندگان تفسیر «المنار» و «فی ظلال» اولو الامر را به معنای نمایندگان مردم و علما و صاحب منصبانی می دانند که دارای نقشی در زندگی مردم هستند ولی آن را مشروط به این می کنند که بر خلاف مقررات اسلام نبوده باشد.

این در حالی است که بعضی دیگر اولو الامر را به دانشمندانی که زمامدار معنوی هستند منحصر می کنند و بعضی تنها خلفای چهارگانه را اولو الامر می شمرند که لازمه آن این می شود در ازمنه دیگر اولی الامری وجود نخواهد داشت.

بعضی دیگر صحابه را نیز جزء اولی الامر می شمرند که همان اشکال و ایراد به آن وارد است.

ولی مفسران شیعه اتفاق نظر دارند که اولی الامر تنها امامان معصومند که پیشوای مردم از سوی خدا در تمام امور مادی و معنوی هستند. دلیل آن هم روشن است و آن اینکه وجوب اطاعت از اولو الامر که در آیه شریفه آمده مطلق است. بدیهی است اطاعت مطلق از کسی که ممکن است گرفتار گناه یا خطا بشود معنا ندارد. به خصوص اینکه اولو الامر بدون فاصله عطف بر رسول شده و «اطیعوا» که پیش از آن آمده به طور یکسان پیغمبر اکرم و اولی الامر را شامل می شود.

شایان توجه است که بعضی از مفسران اهل سنت در اینجا انصاف داده و به این حقیقت اعتراف کرده اند؛ فخر رازی در تفسیر خود ذیل این آیه می گوید:

«کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمرد حتماً باید معصوم باشد، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد به هنگامی که مرتکب خطایی می شود چنانچه پیروی از او لازم باشد با هیچ منطقی سازگار نیست. این خود نوعی تضاد در حکم الهی ایجاد می کند، زیرا از یک سو می گوید این کار ممنوع

است و از سوی دیگر دستور به پیروی از اولی الامر خطا کار می دهد و می گوید لازم است و این در واقع سبب اجتماع امر و نهی در موضوع واحد می شود.»

سپس نتیجه می گیرد که اولی الامر در آیه فوق به یقین ناظر به معصومین باشد.

منتها از آنجا که فخر رازی معصوم بودن امامان اهل بیت علیهم السلام را نپذیرفته می گوید:

«مجموع امت اگر بر چیزی اتفاق کنند معصومند. و به این ترتیب اولی الامر مجموعه امت می شوند». {تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۱۴۴، چاپ مصر، سنه ۱۳۵۷}. نتیجه اینکه اولی الامر به معنای اجماع است!

ولی فخر رازی از این نکته غافل شده است که قرآن می گوید مسائلی که بر شما پیچیده می شود از طریق اطاعت اولی الامر حل کنید واضح است که مسائل مورد اتفاق و اجماع، محدود و معدود است و نمی توان مشکلات را از طریق به دست آوردن اتفاق همه امت حل کرد. به علاوه از آیه استفاده می شود که مسلمانان باید به حکومت اولی الامر تن در دهند و حکومت مجموعه امت به اتفاق امکان پذیر نیست حتی اگر از طریق انتخابات نمایندگان آنها برای این امر برگزیده شوند کمتر ممکن است مردم در انتخاب نماینده به اتفاق آرا و بدون کمترین مخالفت اقدام کنند و به این ترتیب اطاعت از اولی الامر به عنوان حاکمان اسلامی باطل می شود.

تنها سؤال مهمی که می ماند این است که اولی الامر به معنای امام معصوم، در زمان پیغمبر وجود نداشته، چگونه قرآن به اطاعت آنها امر فرموده است؟

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا مخاطبان آیه تنها کسانی نیستند که در زمان پیغمبر و عصر نزول آیه می زیستند، بلکه آیه ناظر به همه زمان هاست، لذا اهل سنت نیز زمامداران و حاکمان هر زمان را مشمول آن دانسته اند و حتی فخر رازی که اولوا الامر را به معنای اجماع مسلمانان می گیرد، او هم اجماع در هر عصر و زمان را معیار قرار می دهد.

بایسته است بدانیم در منابع اسلامی اعم از شیعه و اهل سنت روایات متعددی وارد شده که اولوا الامر در آن به علی بن ابی طالب (به عنوان یک مصداق کامل) تفسیر شده است. {برای اطلاع بیشتر از این احادیث به احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۲۵ و تفسیر نمونه، ج ۳، ذیل آیه ۵۹ سوره نساء مراجعه شود.}

بخش پانزدهم

متن نامه

ثُمَّ اخْتَرْنَا لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَاتَضَيِّقُ بِهِ الْأُمُورَ، وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومَ، وَلَا يَتِمَادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْصِرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا مَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا مَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ؛ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَأَخَذَهُمْ بِالْحَجَجِ، وَأَقْلَبَهُمْ تَبْرُماً بِمَرَاجِعِهِ

ص: ۴۳۴

الْخَصْمِ، وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشِفِ الْأُمُورِ، وَأَصْبِرَ مَعَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَمَّا يَزِدْهِهِ إِطْرَاءٌ. وَلَا يَسِدْ تَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأَوْلَيْكَ قَلِيلٌ، ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهَدَ قَضَائِهِ، وَأَفْسَحَ لَهُ فِي الْبُذْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ، وَتَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ. وَأَعْطَاهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ، لِأَمْنِ بِذَلِكَ اغْتِيَالِ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ. فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَتُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا.

ترجمه ها

دشمنی

سپس از میان مردم، برترین فرد نزد خود را برای قضاوت انتخاب کن، کسانی که مراجعه فراوان، آنها را به ستوه نیاورد، و برخورد مخالفان با یکدیگر او را خشمناک نسازد، در اشتباهاتش پافشاری نکند، و بازگشت به حق پس از آگاهی برای او دشوار نباشد، طمع را از دل ریشه کن کند، و در شناخت مطالب با تحقیقی اندک رضایت ندهد، و در شبهات از همه با احتیاطتر عمل کند، و در یافتن دلیل اصرار او از همه بیشتر باشد، و در مراجعه پیاپی شاکیان خسته نشود، در کشف امور از همه شکیاتر، و پس از آشکار شدن حقیقت، در فصل خصومت از همه برنده تر باشد، کسی که ستایش فراوان او را فریب ندهد، و چرب زبانی او را منحرف نسازد و چنین کسانی بسیار اندکند!!

پس از انتخاب قاضی، هر چه بیشتر در قضاوت های او بیندیش، و آنقدر به او ببخش که نیازهای او بر طرف گردد، و به مردم نیازمند نباشد، و از نظر مقام و منزلت آنقدر او را گرامی دار که نزدیکان تو، به نفوذ در او طمع نکنند، تا از توطئه آنان در نزد تو در امان باشد.

در دستوراتی که دادم نیک بنگر که همانا این دین در دست بدکاران اسیر گشته بود، که با نام دین به هوا پرستی پرداخته، و دنیای خود را به دست می آوردند.

شهیدی

و برای داوری میان مردم از رعیت خود آنرا گزین که نزد تو برترین است. آنکه کارها بر او دشوار نگردد و ستیز خصمان وی را به لجاجت نکشاند، و در خطا پایدار نبود، و چون حق را شناخت در بازگشت بدان در نماند. و نفس او به طمع ننگرد، و تا رسیدن به حق، به اندک شناخت بسنده نکند، و در شبهت ها درنگش از همه بیش باشد و حجت را بیش از همه به کار برد، و از آمدن شد صاحبان دعوی کمتر به ستوه آید و در آشکار گشتن کارها شکیاتر بود و چون حکم روشن باشد در داوری قاطع تر. آن کس که ستایش فراوان وی را به خودبینی نکشاند و خوش آمد گوئی او را بر نیانگیزاند، و اینان اندک اند. پس داوری چنین کس را فراوان تیمار دار و در بخشش بدو گشاده دستی به کار آر چندان که نیاز وی به مردمان کم افتد، و رتبت او را نزد خود چندان بالا- بر که از نزدیکانت کسی در باره وی طمع نکند، و از گزند مردمان نزد تو ایمن ماند. در این باره نیک بنگر که این دین در دست بدکاران گرفتار بود، در آن، کار از روی هوس می رانند و به نام دین دنیا را می خوردند

اردبیلی

پس اختیار کن برای حکم کردن میان مردمان بهترین رعیت خود را در نفس خود از آن کسی که تنگ نشود باو کارهای زمان و غالب نشوند بگفتار او دشمنان و دراز نکشند در لغزیدن و در مانده نشو از بازگشتن بسوی حق چون عارف شود بآن و دیده ور نشود نفس او بر طمع کردن و اکتفا نکند باندک فهمی بی رسیدن بپایان فهم و قوف کننده ترین ایشان باشد در شبهه ها و فرا گیرنده ترین ایشان بحجتها و کمترین ایشان از روی دلتنگی بسبب باز گردیدن خصم بسوی او در مرافعات و صابرترین آنها بر مشقت روشن شدن کارها و قاطع ترین آنها نزد روشن کردن حکم و از آن کسی باشد که متکبر نسازد او را بسیاری ستودن و مایل نگرداند او را برانگیختن و این گروه موصوف اندکند پس از آن بسیار گردان تعهد کردن بگذاردن کار مردم و گشاده گردان برای او در بخشیدن چیزی را که زایل سازد عذر او را در عاجز شدن از قیام قبضا و اندک شود بآن احتیاج بمردمان و بده او را از آن منزلتی و مرتبتی که بسوی تست چیزی که طمع نکند در آن غیر او از ملازمان خاصه خودت تا ایمن شود بآن از ناگاه گرفتن مردمان او را نزد تو بیعتان پس نظر کن درین کار نظری نیک رسنده پس بدرستی که دین تو بود گرفتار در دستهای بدکاران که عمل کرده می شد در آن بآرزوی نفس و طلب کرده می شد بآن دنیا

آیتی

و برای داوری در میان مردم، یکی از افراد رعیت را بگزین که در نزد تو برتر از دیگران بود. از آن کسان، که کارها بر او دشوار نمی آید و از عهده کار قضا برمی آید. مردی که مدعیان با ستیزه و لجاج، راءی خود را بر او تحمیل نتوانند کرد و اگر مرتکب خطایی شد، بر آن اصرار نورزد و چون حقیقت را شناخت در گرایش به آن درنگ ننماید و نفسش به آزمندی متمایل نگردد و به اندک فهم، بی آنکه به عمق حقیقت رسد، بسنده نکند. قاضی تو باید، از هر کس دیگر موارد شبهه را بهتر بشناسد و بیش از همه به دلیل متکی باشد و از مراجعه صاحبان دعوا کمتر از دیگران ملول شود و در کشف حقیقت، شکیباتر از همه باشد و چون حکم آشکار شد، قاطع راءی دهد. چرب زبانی و ستایش به خودپسندیش نکشاند. از تشویق و ترغیب دیگران به یکی از دو طرف دعوا متمایل نشود. چنین کسان اندک به دست آیند، پس داوری مردی چون او را نیکو تعهد کن و نیکو نگهدار. و در بذل مال به او، گشاده دستی به خرج ده تا گرفتاریش برطرف شود و نیازش به مردم نیفتد. و او را در نزد خود چنان منزلتی ده که نزدیکانت درباره او طمع نکنند و در نزد تو از آسیب دیگران در امان ماند.

در این کار، نیکو نظر کن که این دین در دست بدکاران اسیر است. از روی هوا و هوس در آن عمل می کنند و آن را وسیله طلب دنیا قرار داده اند.

انصاریان

برای قضاوت بین مردم برترین شخص نزد خودت را انتخاب کن، کسی که امور قضاوت او را دچار تنگنا نکند، و بر خورد مدعیان پرونده وی را گرفتار لجبازی ننماید، و در خطا پافشاری نورزد، و هنگام شناخت حق از بازگشت به آن درنماند، و درونش به طمع میل نکند، و در رسیدن به حقیقت مقصود به اندک فهم اکتفا ننماید، و در نگش در شبهات از همه بیشتر باشد، و دلایل را بیش از همه به کار گیرد، و از رفت و آمد نزاع کنندگان کمتر ملول شود، و در کشف امور از همه شکیباتر، و در وقت روشن شدن حکم از همه قاطع تر باشد، کسی که ستایش مردم او را دچار خود بینی نکند، و تمجید و تعریف او را به

تعریف کننده مایل ننماید، که آراستگان به این صفات در جامعه اندکند .

قضاوت قاضی را هر چه بیشتر بررسی کن، و در پرداخت مال به او گشاده دست باش آن مقدار که نیازش را بر طرف کند، و احتیاجش به مردم کم شود، و آنچه مقامش را نزد خود بالا بر که از نزدیکان احدی در نفوذ به او طمع ننماید، تا از ضایع شدنش به توسط مردم نزد تو در امان بماند . در زمینه انتخاب قاضی از هر جهت دقت کن دقتی بلیغ و رسا، که این دین اسیر دست اشرار بود، در آن به هوا و هوس عمل می کردند، و وسیله دنیا طلبی آنان بود .

شرح

راوندی

ذكر عليه السلام في هذا الفصل تفصيل احوال القضاة و العمال، فامر اولاً ان يختار للقضاء من له ثلاث عشرة صفة و فصلها، ثم امره ان ينظر في اربعة اشياء لمن يجعله قاضياً مصلحه له. و اما المعنى: فانه قال اولاً اختر لقضاء بين الناس افضلهم عندك من يكون من جملة الذين لا- يضيق آراؤهم في تدبير الامور و لا- يعجز عن امضاءها و امامها، و لا يمحقه الخصوم: يعنى يكون مرضياً عندهم يرضى به كل من له حكومه. و المحك: اللجاج، و يقال: ما حكه اى لاجه، و محك اى لج. و قله و لا يتمادى في الزله يعنى لا تكون زلاته في الامور على الاستمرار و لا يزال كثيراً، يعنى انه يكون عالماً ثابت القدم في الفقه و رعا لا يضطرب للمطامع. و قوله و لا يحصر من الفىء الى الحق اذا عرفه معناه ان حكم باطل في امر ثم عرف الحق في ذلك يرجع الى الحق و يترك الباطل الذى كان حكم به و لم يفىء بذلك. و الحصر: العجز، يقال: حصر يحصر حصراً. و الفىء: الرجوع. و قوله و لا تشرف نفسه على طمع اى لا يكون طماعاً، و اشرفت عليه: اطلعت عليه، و هو ان ترفع بصرك نحوه تنظر اليه و تعلق عليه، و يبلغ في طلب العلم و لا تكتفى بالقليل منه، و اذا عرف شيئاً من مساله لا يرضى من نفسه الاقتصار عليه حتى يفتش عن تفرعاته يقف عند الشبهه حتى يعرف الحقيقه و يظهر الحق. و التبرم: التضجر. و اصرمهم: اقطعهم و امضاهم. و و روى و اخبرهم على تكشف الامور اى من حيث يظهر سواء بيده او غيره، و هذا اعم من تكشف. روى عند اتصاح الحق و هو افتعال من الوضوح، و الايضاح مصدر اوضح، اى بين. و لا تزدهيه اطراء: اى لا يسخفه مدح، و ازدهاه افتعله من الزهو. و اغراه على كذا: اى جعله حريصاً على فعله، يقال: اغريت الكلب بالصيد، اى جراته به. و ما يزيح علتها: اى يذهبها و يبعدها. و الاغتيال: الغيبه. و الاغتيال مصدر اغتاله اذا اخذه من حيث لم يدر. و قوله فانظر في ذلك نظراً بليغاً تاكيد لجميع ما امر به من قبل. و قوله يعمل فيه بالهوى حال من الدين او خبر لان بعد خبر.

كيدى

لا- تمحقه الخصوم: المحك اللجاج يعنى لا يغلبه الخصوم بالجاج. و لا يحصر من الفىء الى الحق: اى زلت قدمه في امر فانه لا يعنى من الرجوع الى الحق، و لا- يصعب عليه ذلك. و التبرم: التضجر اصرمهم: اقطعهم و امضاهم. و لا- يزدهيه اطراء: اى لا يستخفه مدح.

ابن ميثم

محک: لجاجت، حصر: درماندگی، ناتوانی، تبرم: خستگی، بی تابی، ازدها: مصدر باب افتعال از زهو: خودخواهی، اطراء: ثناگویی و مدح زیاد، اغتیال: گول خوردن، بدگویی، وانگهی برای قضاوت میان مردم بهترین افراد رعیت را انتخاب کن، از آن کسانی که کارهای او سخت و مشکل جلوه نکند، و طرفهای نزاع، نظر خود را با لجاجت بر او تحمیل نکنند و او در اشتباه خود پافشاری نکند، و به هنگام شناخت حق از بازگشت بدان درمانده نباشد، و هوای نفسش متمایل به حرص و طمع نباشد، و به اندک فهم و درک از مسائل، بدون زحمت فکر و اندیشه ی زیاد، بسنده نکند. از آن کسان که در برابر شبهات، بیشتر تامل می کنند، و بیشتر از همه سراغ دلیل و برهان می روند، و از همگان کمتر از مراجعه ی دادخواهان خسته می شوند و برای کشف واقعیتها از همه باحوصله تر و به هنگام روشن شدن حکمی از همه کس قاطعترند. کسی که ستایش زیاد او را وادار به خودبینی نسازد و تشویق و فریب او را از اعتدال بیرون نکند، و این چنین افراد شایسته و قضات آراسته به چنین ویژگیها کم اند. و بعد از همه ی اینها، قضاوت او را بسیار واریسی کن و به قدری از مال دنیا به او بده که زندگی اش در رفاه باشد و جلو عذر و بهانه ی او را بگیرد و نیاز به مردم نداشته باشد، و او را در نزد خود مقام و جایگاهی بده که دیگر نزدیکان تو در آن مقام طمع نکنند تا بدین وسیله او از بدگویی افراد در نزد تو ایمن باشد. پس این امر (قضاوت) را کاملاً زیر نظر داشته باش، زیرا این قضا در دست بدکارانی گرفتار بود که در آن از روی هوا و هوس رفتار می کردند و آن را وسیله ی رسیدن به دنیا قرار داده بودند. دسته ی دوم: قاضیانی که به عدل و داد حکم می کنند، و آنان را با ویژگیهایی معرفی فرموده و درباره ی ایشان اوامری صادر کرده است: اما در مورد انتخاب قاضی، باید از نظر او بهترین فرد رعیت باشد، و این برتری را با چند ویژگی مشخص کرده است: ۱- از آن کسانی نباشد که به هنگام مراجعه، کارها بر او سخت و مشکل جلوه کنند. ۲- از کسانی نباشد که طرفهای دعوا، نظر خود را بر او تحمیل کنند، یعنی او را با لجاجت وادار کنند تا برخلاف حق داوری کند. بعضی گفته اند: این سخن کنایه است از این که، قاضی از آن کسانی باشد که طرفهای نزاع او را راضی کنند و او اقدام به بحث و بررسی نکند، و حرف اول آنها را بپذیرد. ۳- اگر اشتباهی از او سر زده، به اشتباه خود پافشاری نکند، زیرا بازگشت به حق بهتر از ادامه در گمراهی است. ۴- به هنگام شناخت حق از بازگشت به حق درنماند، آن طوری که قضا به خاطر حفظ مقام و از ترس زشتی کار غلط خود رفتار می کنند. ۵- هوای نفسش میل به حرص و آز نکند، زیرا چشم طمع داشتن به مردم باعث احساس نیاز به ایشان و انحراف از راه حق می گردد. ۶- به اندک فهم و درک از مسائل - بدون فکر و اندیشه ی زیاد- بسنده نکند، زیرا این خود زمینه ی خطا و اشتباه است. ۷- از همه کس بیشتر در مسائل شبهه ناک تامل کند، زیرا این قبیل مسائل جای احتمال وقوع در گناه است. ۸- بیش از همه کس به سراغ دلیل و برهان برود. ۹- از همه کس کمتر از مراجعه ی دادخواهان خسته شود، زیرا لازمه ی خستگی و دلتنگی از کار، ضایع کردن حقوق است. ۱۰- همچنین از همه کس در کشف واقعیتها باحوصله تر باشد. ۱۱- به هنگام کشف حقیقت، قاطع تر از همه باشد، زیرا که تاخیر در اجرای حق، آفتها دارد. ۱۲- از کسانی نباشد که ستایش زیاد دیگران، او را به سوی خودخواهی سوق دهد. ۱۳- از آن کسانی نباشد که از روی ناآگاهی و فریب، از راه حق و اعتدال منحرف شود. آنگاه امام (ع)، بر این مطلب که شمار افراد واجد این شرایط اندک است حکم کرده تا توجه دهد که واجدین این شرایط سزاوارترند نه آن که اینه اشراط قضاوت است. اما اوامر: نخست، آن که کس را انتخاب کند که واجد صفات یاد شده است. دوم، آنکه کارهای قضایی او را مورد بررسی بسیار قرار دهد، تا ریشه ی طمع او را به انحراف از راه حق - اگر موردی به قلبش خطور کند- از بن برکند. سوم: به قدری از مال دنیا به او بدهد که دیگر بهانه ای برای او نماند. و این مطلب کنایه از مقدار کفایت و آن اندازه ای است که نیازمندی او به مردم را به حداقل برساند تا به آنها چشم طمع نداشته باشد. احتمال دارد کلمه ی: ما در جمله ی: ما یزیل بدل از البدل، و مفعول برای فعل محذوفی باشد

که کلمه ی البذل بر آن دلالت دارد، گویا فرموده باشد: چیزی را که عذر و بهانه ی او را از بین ببرد، به او بدهد، و احتمال می رود که مفعول برای یفسح باشد، یعنی به قدری از مال دنیا به او دهد که در رفاه زندگی کند. و ممکن است در معنای مصدر یفسح باشد، یعنی: به نوعی زندگی او را گشایش بخشد که عذر و بهانه ای نماند. چهارم: او را در نزد خود جایگاهی دهد، که دیگر نزدیکان وی با وجود آن، از وی چشم طمع نداشته باشند، تا بدان وسیله از بدگویی دشمنان در امان باشد. و کبرای مقدر این قیاس مضمرب چنین است: و هرچه این فواید را دارد، دادن آن به فاضی لازم و ضروری است. پنجم: در انتخاب کسانی با این ویژگیها و اجرای اوامر امام (ع)، دقت بیشتری کند، تا به نتیجه ی نهایی برسد. و در این مورد چنین استدلال فرموده است: فان هذا الدين ... الدنيا. و کلمه ی الاسیر را به این لحاظ استعاره آورده است که بدکاران، قضاوت را چون اسیری در اختیار می گیرند. و این عبارت صغرای قیاس مضمربی است که کبرای مقدر آن چنین است: و هرگاه چنان است، پس دقت در انتخاب کسی که مطابق حق عمل کند و آن را از اسارت اشرار و تبهکاران نجات دهد، ضرورت دارد. توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا- نَضِيْقُ بِهِ الْأُمُورَ وَلَا- تُمَحِّكُهُ الْخُصُومَ وَلَا يَتِمَادِي فِي الزَّلَّةِ وَلَا يَحْصِرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَلَا- تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ وَلَا- يَكْتَفِي بِأَذْنِي فَهَمَّ دُونَ أَفْصَاهُ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ وَأَقْلَهُمْ تَبْرُماً بِمَرَاجِعِهِ الْخُصْمِ وَأَصْبَرَهُمْ

عَلَى تَكْشِفِ الْأُمُورِ وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ انْتِصَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزِدْهِهِ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأَوْلِيكَ قَلِيلٌ ثُمَّ أَكْثَرُ تَعَاهَدَ قَضَائِهِ وَ [أَفْسَحُ]

إفْسَحَ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا [يُزِيحُ]

يُزِيلُ عِلَّتَهُ وَ تَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَ أَعْطَاهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لِمَدِيكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ حَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِمَذَلِكَ اغْتِيَالِ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَ تَطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا .

تمحکه الخصوم

تجعله ما حكاى لجوجا محك الرجل أى لج و ماحك زيد عمراى لاجه.

قوله و لا يتمادى فى الزله أى إن زل رجوع و أناب و الرجوع إلى الحق خير من التمدادى فى الباطل.

قوله و لا يحصر من الفىء هو المعنى الأول بعينه و الفىء الرجوع إلا أن هاهنا زياده و هو أنه لا يحصر أى لا يعيا فى المنطق لأن من الناس من إذا زل حصر عن أن يرجع و أصابه كالفهاهه و العى خجلا.

قوله و لا تشرف نفسه أى لا تشفق و الإشراف الإشفاق و الخوف و أنشد الليث و من مضر الحمراء إسراف أنفس علينا و حياها

علينا تمضرا.

و قال عروه بن أذينة لقد علمت و ما الإشراف من خلقى أن الذى هو رزقى سوف يأتينى { (١) اللسان شرف(.) } .

و المعنى و لا تشفق نفسه و تخاف من فوت المنافع و المرافق.

ثم قال و لا يكتفى بأدنى فهم أى لا يكون قانعا بما يخطر له بادئ الرأى من أمر الخصوم بل يستقصى و يبحث أشد البحث .

قوله و أقلهم تبرما بمراجعه الخصم أى تضجرا و هذه الخصلة من محاسن ما شرطه ع فإن القلق و الضجر و التبرم قبيح و أقبح ما يكون من القاضى.

قوله و أصرمهم أى أقطعهم و أمضاهم و ازدهاهم كذا أى استخفه و الإطراء المدح و الإغراء التحريض .

ثم أمره أن يتطلع على أحكامه و أفضيته و أن يفرض له عطاء واسعاً يملأ عينه و يتعفف به عن المرافق و الرشوات و أن يكون قريب المكان منه كثير الاختصاص به ليمنع قربه من سعايه الرجال به و تقيحهم ذكره عنده .

ثم قال إن هذا الدين قد كان أسيراً هذه إشاره إلى قضاء عثمان و حكمه و أنهم لم يكونوا يقضون بالحق عنده بل بالهوى لطلب الدنيا.

و أما أصحابنا فيقولون رحم الله عثمان فإنه كان ضعيفاً و استولى عليه أهله قطعوا الأمور دونه فإثمهم عليهم و عثمان برىء منهم

فصل فى القضاء و ما يلزمهم و ذكر بعض نوادرهم

قد جاء فى الحديث المرفوع لا يقضى القاضى و هو غضبان.

و جاء فى الحديث المرفوع أيضاً من ابتلى بالقضاء بين المسلمين فليعدل بينهم فى لحظه و إشارته و مجلسه و مقعده.

دخل ابن شهاب على الوليد أو سليمان فقال له يا ابن شهاب ما حديث يرويه أهل الشام قال ما هو يا أمير المؤمنين قال إنهم يروون أن الله تعالى إذا استرعى عبداً رعيه كتب له الحسنات و لم يكتب عليه السيئات فقال كذبوا يا أمير المؤمنين أيما أقرب إلى الله نبي أم خليفه قال بل نبي قال فإنه تعالى يقول لنبى داود يا داود إنا جعلناك خليفه فى الأرض فأحكّم بين الناس بالحقّ و لا تتبع الهوى فيضه لك عن سبيل الله إن الذين يضلّون عن سبيل الله لهم عذاب شديد { (١) سورة ص ٢٦ } فقال سليمان إن الناس ليغروننا عن ديننا.

و قال بكر بن عبد الله العدوى لابن أراطه و أراد أن يستقصيه و الله ما أحسن القضاء فإن كنت صادقاً لم يحل لك أن تستقصى من لا يحسن و إن كنت كاذباً فقد فسقت و الله لا يحل أن تستقصى الفاسق.

و قال الزهرى ثلاث إذا كن فى القاضى فليس بقاض أن يكره اللائمه و يحب المحمده و يخاف العزل.

و قال محارب بن زياد للأعمش وليت القضاء فبكى أهلى فلما عزلت بكى أهلى فما أدرى مم ذلك قال لأنك وليت القضاء و أنت تكرهه و تجزع منه

فبكى أهلك لجزعك و عزلت عنه فكرهت العزل و جزعت فبكى أهلك لجزعك قال صدقت.

أتى ابن شبرمه بقوم يشهدون على قراح { ١ } القراح هنا: البستان، و انظر ياقوت (قروح). { نخل فشهدوا و كانوا عدولا فامتحنهم فقال كم فى القراح { ١ } القراح هنا: البستان، و انظر ياقوت (قروح). { من نخله قالوا لا نعلم فرد شهادتهم فقال له أحدهم أنت أيها القاضى تقضى فى هذا المسجد منذ ثلاثين سنة فأعلمنا كم فيه من أسطوانه فسكت و أجازهم.

خرج شريك و هو على قضاء الكوفه يتلقى الخيزران و قد أقبلت تريد الحج و قد كان استقضى و هو كاره فأتى شاهى { ٣ } الخبر و الأبيات فى معجم البلدان ٥:٢٢٤. { فأقام بها ثلاثا فلم تواف فحف زاده و ما كان معه فجعل يبله بالماء و يأكله بالملح فقال العلاء بن المنهال الغنوى فإن كان الذى قد قلت حقا

و تقدمت كلثم بنت سريع مولى عمرو بن حريث و كانت جميله و أخوها الوليد بن سريع إلى عبد الملك بن عمير و هو قاض بالكوفه فقضى لها على أخيها فقال هذيل الأشجعى أتاه وليد بالشهود يسوقهم

فلو كان من فى القصر يعلم علمه

و كان عبد الملك بن عمير يقول لعن الله الأشجعى و الله لربما جاء تنى السعله و النحنحه و أنا فى المتوضأ فأردهما لما شاع من شعره.

كتب عمر بن الخطاب إلى معاويه أما بعد فقد كتبت إليك فى القضاء بكتاب لم آلك و نفسى فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك و تأخذ بأفضل حظك إذا تقدم إليك الخصمان فعليك بالبينه العادله أو اليمين القاطعه و ادن الضعيف حتى يشد قلبه و ينبسط لسانه و تعهد الغريب فإنك إن لم تتعهده ترك حقه و رجع إلى أهله و إنما ضيع حقه من لم يرفق به و آس بين الخصوم فى لحظك و لفظك و عليك بالصلح بين الناس ما لم يستبن لك فصل القضاء.

و كتب عمر إلى شريح لا تسارر و لا تضارر و لا تبع و لا تتبع فى مجلس القضاء و لا تقض و أنت غضبان و لا شديد الجوع و لا مشغول القلب.

شهد رجل عند سوار القاضى فقال ما صناعتك فقال مؤدب قال أنا لا أجزى شهادتك قال و لم قال لأنك تأخذ على تعليم القرآن أجزا قال و أنت أيضا تأخذ على القضاء بين المسلمين أجزا قال إنهم أكرهونى قال نعم أكرهوك على القضاء فهل أكرهوك على أخذ الأجزا قال هلم شهادتك.

و دخل أبو دلامه ليشهد عند أبى ليلى فقال حين جلس بين يديه إذا الناس غطونى تغطيت عنهم و إن بحثوا عنى ففيهم مباحث {

{ ١ } الأغانى ١٠:٢٣٤، و فيه «إن الناس».

و إن حفروا بئرى حفرت بئارهم

ليعلم ما تخفيه تلك النبأث.

فقال بل نغطيك يا أبا دلامه و لا نبحتك و صرفه راضيا و أعطى المشهود عليه من عنده قيمه ذلك الشيء.

كان عامر بن الظرب العدوانى حاكم العرب و قاضيهما فنزل به قوم يستفتونه فى الخثى و ميراثه فلم يدر ما يقضى فيه و كان له جاريه اسمها خصيله ربما لامها فى الإبطاء عن الرعى و فى الشيء يجده عليها فقال لها يا خصيله لقد أسرع هؤلاء القوم فى غنمى و أطالوا المكث قالت و ما يكبر عليك من ذلك اتبعه مباله و خلاك ذم فقال لها مسى { ١ } فى مجمع الأمثال ٢:٢٩٥ «مسى سخيل بعدها أو صبّحى». { خصيل بعدها أو روى.

و قال أعرابى لقوم يتنازعون هل لكم فى الحق أو ما هو خير من الحق قيل و ما الذى هو خير من الحق قال التحاط و الهضم فإن أخذ الحق كله مر.

و عزل عمر بن عبد العزيز بعض قضاته فقال لم عزلتني فقال بلغني أن كلامك أكثر من كلام الخصمين إذا تحاكما إليك.

و دخل إياس بن معاويه الشام و هو غلام فقدم خصما إلى باب القاضى فى أيام عبد الملك فقال القاضى أ ما تستحى تخاصم و أنت غلام شيخا كبيرا فقال الحق أكبر منه فقال اسكت و يحكك قال فمن ينطق بحجتي إذا قال ما أظنك تقول اليوم حقا حتى تقوم فقال لا إله إلا الله فقام القاضى و دخل على عبد الملك و أخبره فقال اقض حاجته و أخرجه من الشام كى لا يفسد علينا الناس.

و اختصم أعرابى و حضرى إلى قاض فقال الأعرابى أيها القاضى إنه و إن هملج { ٢ } هملج: أسرع. { إلى الباطل فإنه عن الحق لعطوف.

و رد رجل جاريه على رجل اشتراها منه بالحمق فترافعا إلى إياس بن معاويه

فقال لها إياس أى رجلك أطول فقالت هذه فقال أ تذكرين ليه ولدتك أمك قالت نعم فقال إياس رد رد.

و جاء فى الخبر المرفوع من روايه عبد الله بن عمر لا قدست أمه لا يقضى فيها بالحق.

و من الحديث المرفوع من روايه أبى هريره ليس أحد يحكم بين الناس إلا جىء به يوم القيامه مغلوله يده إلى عنقه فكه العدل و أسلمه الجور.

استعدى رجل على على بن أبى طالب ع عمر بن الخطاب رضى الله عنه و على جالس فالتفت عمر إليه فقال قم يا أبا الحسن فاجلس مع خصمك فقام فجلس معه و تناظرا ثم انصرف الرجل و رجع على ع إلى محله فتبين عمر التغير فى وجهه فقال يا أبا الحسن ما لى أراك متغيرا أ كرهت ما كان قال نعم قال و ما ذاك قال كنيته بحضره خصمى هلا قلت قم يا على فاجلس مع

خصمك فاعتق عمر عليا و جعل يقبل وجهه و قال بأبي أنتم بكم هداانا الله و بكم أخرجنا من الظلمه إلى النور.

أبان بن عبد الحميد اللاحقى فى سوار بن عبد الله القاضى لا تقدرح الظنه فى حكمه

كان ببغداد رجل يذكر بالصلاح و الزهد يقال له رويم فولى القضاء فقال الجنيد من أراد أن يستودع سره من لا يفشيه فعليه برويم فإنه كتم حب الدنيا أربعين سنه إلى أن قدر عليها.

الأشهب الكوفى

يا أهل بغداد قد قامت قيامتكم

و كان الحجاج يسم أيدى النبط بالمشراط و النيل.

لما وقعت فتنه ابن الزبير اعتزل شريح القضاء و قال لا أفضى فى الفتنه فبقى لا يقضى تسع سنين ثم عاد إلى القضاء و قد كبرت سنه فاعترضه رجل و قد انصرف من مجلس القضاء فقال له أ ما حان لك أن تخاف الله كبرت سنك و فسد ذهنك و صارت الأمور تجوز عليك فقال و الله لا يقولها بعدك لى أحد فلزم بيته حتى مات.

قيل لأبى قلابه و قد هرب من القضاء لو أجبت قال أخاف الهلاك قيل لو اجتهدت لم يكن عليك بأس قال ويحكم إذا وقع السابح فى البحر كم عسى أن يسبح.

دعا رجل لسليمان الشاذكونى فقال أرانيك الله يا أبا أيوب على قضاء أصبهان قال ويحك إن كان و لا بد فعلى خراجها فإن أخذ أموال الأغنياء أسهل من أخذ أموال الأيتام.

ارتفعت جميله بنت عيسى بن جراد و كانت جميله كاسمها مع خصم لها إلى الشعبى و هو قاضى عبد الملك فقضى لها فقال هذيل الأشجعى فتن الشعبى لما فقبض الشعبى عليه و ضربه ثلاثين سوطا.

قال ابن أبى ليلى ثم انصرف الشعبى يوما من مجلس القضاء و قد شاعت الأبيات

و تناشدها الناس و نحن معه فمررنا بخادم تغسل الثياب و تقول فتن الشعبى لما و لا تحفظ تتمه البيت فوقف عليها و لقتها و قال رفع الطرف إليها ثم ضحك و قال أبعده الله و الله ما قضينا { ١ } ،د:«قضيت»،و أثبت ما فى د. { لها إلا بالحق.

جاءت امرأه إلى قاض فقالت مات بعلى و ترك أبوين و ابنا و بنى عم فقال القاضى لأبويه الشكل و لابنه اليتيم و لك اللائمه و لبنى عمه الذله و احملى المال إلينا إلى أن ترتفع الخصوم.

لقى سفيان الثورى شريكا بعد ما استقضى فقال له يا أبا عبد الله بعد الإسلام و الفقه و الصلاح تلى القضاء قال يا أبا عبد الله فهل للناس بد من قاض قال و لا بد يا أبا عبد الله للناس من شرطى.

و كان الحسن بن صالح بن حى يقول لما ولى شريك القضاء أى شيخ أفسدوا.

قال أبو ذر رضى الله عنه قال لى رسول الله ص يا أبا ذر اعقل { ٢ } فى د: «افعل». { ما أقول لك جعل يرددها على سته أيام ثم قال لى فى اليوم السابع أوصيك بتقوى الله فى سريرتك و علانيتك و إذا أسأت فأحسن و لا- تسألن أحدا شيئا و لو سقط سوطك و لا تتقلدن أمانه و لا تلين ولايه و لا تكفلن يتيما و لا تقضين بين اثنين.

أراد عثمان بن عفان أن يستقضى عبد الله بن عمر فقال له أ لست قد سمعت النبى ص يقول من استعاذ بالله فقد عاذ بمعاذ قال بلى قال فإنى أعوذ بالله منك أن تستقضىنى .

و قد ذكر الفقهاء فى آداب القاضى { ١ } كذا فى ا، د و هو الصواب و فى ب: «القضاء». { أمورا قالوا لا يجوز أن يقبل هديه فى أيام القضاء إلا ممن كانت له عاده يهدى إليه قبل أيام القضاء و لا يجوز قبولها فى أيام القضاء ممن له حكومه و خصومه و إن كان ممن له عاده قديمه و كذلك إن كانت الهديه أنفس و أرفع مما كانت قبل أيام القضاء لا يجوز قبولها و يجوز أن يحضر القاضى الولايم و لا يحضر عند قوم دون قوم لأن التخصيص يشعر بالميل و يجوز أن يعود المرضى و يشهد الجنائز و يأتى مقدم الغائب و يكره له مباشرة البيع و الشراء و لا يجوز أن يقضى و هو غضبان و لا جائع و لا عطشان و لا فى حال الحزن الشديد و لا الفرح الشديد و لا يقضى و النعاس يغلبه و المرض يقلقه و لا و هو يدافع الأخبثين و لا فى حر مزعج و لا فى برد مزعج و ينبغى أن يجلس للحكم فى موضع بارز يصل إليه كل أحد و لا يحتجب إلا لعذر و يستحب أن يكون مجلسه فسيحا لا يتأذى بذلك هو أيضا و يكره الجلوس فى المساجد للقضاء فإن احتاج إلى و كلاء جاز أن يتخذهم و يوصيهم بالرفق بالخصوم و يستحب أن يكون له حبس و أن يتخذ كاتباً إن احتاج إليه و من شرط كاتبه أن يكون عارفا بما يكتب به عن القضاء.

و اختلف فى جواز كونه ذميا و الأظهر أنه لا- يجوز و لا- يجوز أن يكون كاتبه فاسقا و لا- يجوز أن يكون الشهود عنده قوما معينين بل الشهاده عامه فيمن استكمل شروطها

كاشانى

(ثم اختر للحكم) پس اختيار كن براى حكم كردن (بين الناس) میان مردمان (افضل رعيتك فى نفسك) بهترين رعيت خود را در نفس خود (ممن لا تضيق به الامور) از آنکسى كه تنگ نشود به او کارهای زمان (و لا تمحکمه الخصوم) و غالب نشوند بر گفتار او دشمنان، به لجاج و طغیان (و لا يتمادى فى الزله) و دراز نکند در لغزیدن (و لا يحصر) و درمانده نشود (من الفىء الى الحق) از بازگشتن به سوى حق (اذا عرفه) چون عارف شود به آن (و لا تشرف نفسه على طمع) و دیده ور نشود نفس او بر طمع کردن (و لا يكتفى بادننى فهم) و اکتفا نکند به اندک فهمی (دون اقصاه) بی رسیدن به پایان فهم (واقفهم فى الشبهات) و قوف کننده ترین ایشان باشد در شبهه ها (و اخذهم بالحجج) و فراگیرنده ترین ایشان باشد به حجتها (واقلمهم) و کم ترین ایشان باشد (تبرما) از حیث دلتنگی (بمراجعة الخصم) به سبب بازگردیدن خصم به سوى او در مرافعات (و اصبرهم) و صابرترین ایشان (على تكشف الامور) بر مشقت روشن شدن کارها (و اصبرهم) و قاطع ترین ایشان باشد (عند انضاح الحكم) نزد روشن شدن حکم (ممن لا يزدھيه اطراء) دیگر، از آن کسی باشد که متکبر نسازد او را بسیاری ستودن (و لا يستميله) و مایل نگرداند او را (اغراء) برانگیختن و ترغیب نمودن ایشان (و اولئك) این گروه موصوف به اوصاف مذکوره (قليل) اندکند

در جهان (ثم اکثر) پس از آن بسیار گردان (تعاهد قضائه) تعهد کردن به گذاردن کار او در میان مسلمانان (و افسح له فی البذل) و گشاده کن برای او در بخشیدن (ما یزیح علتہ) چیزی را که زایل سازد عذر او را در عاجز شدن از قیام به قضا (و تقل معه) و اندک شود به آن بذل و عطا (حاجته الی الناس) احتیاج او به مردمان (و اعطه من المنزلہ لدیک) و بده او را از آن منزلی و مرتبتی که به سوی تو است (ما لا یطمع فیہ غیره) چیزی که طمع نکند در آن غیر او (من خاصتک) از ملازمان خاصه خود (لیامن بذلک) تا ایمن شود بدان (اغتیال الرجال له عندک) از ناگاه گرفتن مردمان او را نزد تو به بهتان (فانظر فی ذلک) پس نظر کن در این کار (نظرا بلیغا) نظری نیک رسنده به آن امور (فان هذا الدین) پس به درستی که این دین (قد کان اسیرا) بود گرفتار (فی ایدی الاشرار) در دستهای بدکاران و مفسدان از اهل ظلمه (یعمل فیہ بالهوی) که عمل کرده می شود به او در آرزوی نفس (و تطلب به الدنیا) و طلب کرده می شود به او دنیای بی اعتبار

آملی

قزوینی

پس اختیار کن برای حکم میان مردمان بهترین رعیت خود را پیش تو به این صفات و شروط که مذکور می سازد از آنکس که تنگ نشود بر او کارها، پس از عهده نتواند برآمد، و تفصی از آن نداند و قول ابی بکر (دعونی و اقیلونی الخ) از این مقام است و غالب نیایند بر او خصمان بلجاج و کوشیدن از قلت ذکاء و علم و زلل در حکم، یا از ضعف نفس و قلت انفاذ یا از آن و از این و هر چه موجب مغلوب و مبهوت شدن و ملزم گشتن از ارباب خصومات باشد عامه و خاصه نقل کرده اند که شخصی در زمان عمر بمرد و از او دو برادر مادری ماندند و دو برادر دیگر پدری و مادری برای نزاع میراث نزد عمر آمدند و قصه به گفتند عمر ثلث آن میراث را برای دو برادر مادری حکم کرد و برای دو برادر اعیانی چیزی نفرموده، از آنجا که دیده بود نسبت مادر در میراث مقدم است بر نسبت پدر لهذا برادر مادری در میراث سابق بر برادر پدری باشد آن دو برادر دیگر که خود را مختص می دانستند بی مشارکت غیر، گفتند: (یا امیر هب ان ابا ناکان حمارا فاشر کنا بقراهه امنا) یعنی ای امیر انکار که پدر ما خر بود هیچ نسبت او منظور مدار چنانچه خر نسبت بنتاج اسب بیگانه باشد باری ما را شریک بساز به نسبت مادر چه ایشان را غیر نسبت مادر نیست و آن نسبت ما را نیز هست عمر شرمنده گشت و ایشان را شریک گردانید و این مساله را حماریه و مشترکه و مشرکه گویند، و قصه مغالات در صداق هم مانند این است و امثال اینها وصف سیم آنکه پای داری نکند در زلت و خطا و در آن دراز نکشد، چون آدمی بی زلت نمی باشد، پس از شروط صلاحیت حکم آن باشد که شخص متمادی بر زلت نباشد، بلکه از خطای خود رجوع کننده باشد، یعنی اگر بندرت عثار کند اعتدار آرد، و این است صفت او امین نه آنکه او را عثار و اعتدار پیوسته و خوی شده باشد و باز نماند از بازگشتن به سوی حق چون عارف شود به آن بعد از غفلت و جهالت یعنی چون بر زلت خود اطلاع یابد یا او را اطلاع دهند از آن باز گردد، و آن خلل تدارک نماید، نه آنکه بر آن زلت مصر بماند از غایت غفلت و سوء تامل و تدبر یا از عناد و استکبار و لجاج یا آن را ناموس شمارد باعتقاد آنکه رجوع از آن حشمت و جاه او را ضرر ساند و فرق میان این دو صفت آنست که مقتضای صفت اول آن باشد که شخص همه وقت به خطا و غفلت خود عارف و مستبصر گردد، و مقتضای ثانی جز این نیست که چون عارف گردد لججاج و مکابره بر باطل ننماید و رجوع او را سخت و دشوار نیاید، و از اینجا است که گفته اند (الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل) و احوال عثمان و احداث او از این باب است و بدان که کلام قومی که به حکمت منسوبند در این باب موهم آنست که صواب آن بود که

ارباب جاه و اصحاب حشمت و متعینان و مقدمان قوم چون رائی اندیشند و حکمی نفاذ دهند و حرفی بر زبان آورند پس فساد و خطای آن برایشان ظاهر گردد، زود از آن رجوع کنند و خطای خود واضح نگردانند، و خود را رسوا ن سازند، و غلط کار نمایند، تا حشمت و شکوه ایشان در دلها کم نگردد و اعتقاد مردم به ایشان فاسد نشود، این سخن از بعضی وجوه و در بعضی مواضع حق باشد، مثلاً از مال خود عطائی کرده باشد به گمان استحقاقی، و خلاف آن ظاهر شود یا عفو کرده باشد از حقی که او را بوده است به سببی که در آن بازی خورده و مانند این امور، آنجا که حکم شرعی نباشد، و حق کسی ضایع نگردد، و ضرری ملک و ملت را نرسد. و در این باب نقلها باشد از خداوندان ناموس، و بر زبانها مذکور است که تاجری معروف به شناخت جواهر قطعه (الماس) به مبلغی خطیر بخرید، و وقت زر شمردن آن الماس در دهن افکند، و آن قطعه نباتی بوده به الماس شبیه ساخته آب شدن گرفت، خواجه رعایت ناموس را هیچ بر زبان نیاورد، و تمام زر بر بایع به شمرد، و دندان بر تلخی آن بیفشرد، و آن غصه (شیرین) تر از نبات فرو خورد. و اما در مثل این امور اصرار بر غفلت و تمادی بر زلت روا نباشد هر چند در بعضی مواضع به حسب ظاهر رجوع از آن حکم و رای موهم آن معانی گردد که گفته شد، و این مانند آن باشد که ملوک جایر تشدید سلطان خود به قتل حرام کنند و مانند آن، و عنقریب اینجا مذکور خواهد شد و نهی از آن خواهد نمود و بر مثال دیگر تسویلات است که شیطان آدمی را می کند، مثلاً وعده فقر که شیطان آدمی را از عطا و انفاق منع کند به این حیل که از فقر بترساند، و او را وعده دهد که چون مال ببخشی به فقر گرفتار شوی، به شهادت حق سبحانه و تعالی که .. الشیطان يعدکم الفقر و یامرکم بالفحشا... الایه) شرط پنجم آنکه نفس او مشرف و مایل به طمع نباشد، مخفی نست که هر جا طمع بال بر چشم کسی گسترده آن نظر از مشاهده حق در حجاب عمی ماند، پس هر حاکم و قاضی که مایل به طمع گردد اگر هم بزعم خود از اهل دین باشد و خواهد بر طبق حق حکم عمل کند نتواند که حق بر وی متلبس و مشتبه گردد. و اکتفاء نکند در حکم میان خصوم باندک فهمی بی رسیدن به پایان، بلکه استقصاء کند و به پایان رساند. شرط هفتم آنکه وقوف کننده ترین ایشان باشد در شبهها، شرط مومن آن باشد که در همه امور از شبهات احتراز نماید، و تمسک به بینات و محکومات کند. فرا گیرنده ترین ایشان باشد به حجتهای واضح نه شبهتهای مردیه، این دو جمله نازل منزله یک صفت باشند، و تحقیق و تحدید یک حالت نمایند. و کمترین ایشان در دل تنگی و ملول گشتن به سبب مراجعت خصم در مرافعات و بسیاری مناقشات و لجاج ایشان. آری آنکه حوصله اش ضعیف باشد، و خلش تنک شایسته حکم نباشد. و صابرترین ایشان بر مشقت تفتیش و روشن ساختن حقیقت حال، این دو صفت نیز از وجهی با هم باز گردند، و نازل منزله یک صفت باشند، جمعی ناقصان از آنجا که در علم فقه خوانده باشند مثلاً (البینه علی المدعی و الیمین علی من انکرها) دعوی با ایشان رسد بی تامل و تکشف منکر را قسم دهند (کاینا من کان) هر چند فاجر بی دین باشد، و اگر بعضی تدبیر و تفتیش از روی علم و بصیرت در آن کرده شود بطلان منکر واضح گردد تا بینه از مدعی بی تامل مسموع دارند یا آنکه موضع محل نوعی از تهمت باشد، و اگر در آن باب چیزی از تدبیر و تفحص بکار رود حقیقت بر خلاف شهادت ظاهر گردد، مانند تفریق شهود و امثال آن، و این اهمال موجب اضاعه بسیار حقوق و فساد بسیار امور و جفا و بیداد گردد، و هر که از قضایای حضرت امیر (ع) خوانده باشد حقیقت آنچه گفتم بدانند، و بعضی از طرق تدبیر احکام معلوم گردانند، و قطع کننده ترین ایشان بر حکم نزد روشن شدن حق، بسیار باشد که امر خصمین نزد حاکم معلوم گردد، و حکم شرعی مبین و او در اجرای آن و حکم فصل در آن تعلل نماید و به تعویق اندازد از ضعف رای و سستی عزیمت، یا ملاحظه دیگر، پس موجب سرگردانی مردم و اطناب منازعات شود، و بدین سبب ضرر عظیم به ناس عاید گردد. از آن کس که متکبر نگردانند او را مبالغه در ثنای او، و مایل نگردانند او را به یکی از دو جانب برانگیختن کسی، و ترغیب کردن او را، بسیار باشد که احد خصمین مشتمل بردهاء و نکری

باشد، صاحب قضا را به کلمات ثناء و اطراء به اسلوبی مطبوع و طریقی معروف بفریید و نفس او را (من حیث لا یشرع) مایل به خویش گرداند، و آن قاضی با دعوی ذکاء و علم آن حال از خود فهم نکند، و از میل و انحراف خود باخبر نباشد، و این علت ارباب نفوس مستعلیه و طالبان جاه و ریاست را بیشتر افتد، و این قسمی از رشوه باشد، و لیکن باطنی و مخفی، و بسیار باشد که صاحب حکم از علو نفس بر شوه ظاهری از راه نرود، و به این رشوه باطنی از راه برود، و پندارد رشوه جز مال نباشد، و او در اول قضیه از طمع آزاد باشد، و هم چنین اغراء احد خصمین بر دیگری بسیار باشد که از راه لطیف خفی باشد، و قاضی هیچ به آن راه نبرد، و از راه برود. مثلاً کسی را برانگیزد تا از خصم پیش قاضی سخنان بر وجه نقل ذکر کند که در آن طعن و انکار قاضی باشد، پس نفس قاضی از جای به جنبد، و بر آن شخص سرگردان گردد هر چند در صدق و کذب آن در گمان باشد، و در آن اغراء از جای برانگیخته گردد و بی خبر میل و حیف کند. و این گروه بصفات مذکور کم باشند، پس در طلب ایشان غایت اهتمام باید گماشت پس از آن بسیار گردان خبردار بودن و وارسیدن فضای او را برای احتیاط تا مبدا از ایشان حیفی یا خطائی واقع گردد و تدارک آن نشود، این نوعی اغرای بر باطل و ظلم باشد. و فراخ گردان از برای او در عطا آنچه زایل گرداند علت او را از فقر و تنگدستی و غیر آن. و بالجمله آنچه در مونت آن کار باید تا آن کار ضایع نماند، و کم گردد به آن عطای واسع حاجت او بسوی مردمان او را بهانه و باعشی بر گرفتن رشوه نباشد، و حکم برآستی تواند کردن. و گفت: کم باشد حاجت او، و نگفت: نباشد حاجت او که آدمی هرگز بیحاجت نگردد، و اگر گردد از فسحت بذل نگردد، بلکه از قناعت نفس گردد، و مع ذلک وضع علت در موضع عدم امری است معهود سیما در لغت عرب. و بده او را از منزلت نزد خود آنچه نتواند طمع کرد در آن، یعنی در ازاله آن، غیر او از خاصان تو چنانچه لازم است تعاهد نمودن قضاء او، و سعد فقر و حاجت او بمال لازم است او را اعتبار فرمودن و حرمت نمودن و منزلت افزودن، تا حاسدین طمع نتوانند کردن به بدگوئی و سیما خاصان امیر. تا ایمن باشد باین سبب از آنکه ناگاه او را نزد تو ضایع گردانند و در بلا و هلاک افکنند، زیرا که چنین کس را دشمن و حاسد بسیار باشد، و چون منزلتی خاصه نداشته باشد ایمن نماند، و مردم طمع در ضایع ساختن او کنند، و بدان کشد که از آن ترس احکام حقه اجراء نکند، و نسبت به خاصان میل و تقیه کند. و نظر کن در آنچه فرمودم در اختیار قضا و مراعات صفات و آداب مذکوره نظری بلیغ و رسا، چه بدرستی که این دین بود پیش از این به تحقیق اسیر و گرفتار در دستهای اشرار. یعنی در عهد والیان سابق بر او و بر محمد بن ابی بکر عمل کرده می شد در آن به هوای طبع، و طلب کرده می شد به آن دنیا. یعنی از راه تلبس بدین طلب دنیا می کردند، دانه دین دام صید مرغ دنیا ساخته بودند، و این بسیار قبیحتر از آن باشد که شخص صید مرغ دنیا هم بدانه دنیا کند، چه آن مستدعی ریا و اضلال و تزویر و نفاق نباشد به خلاف این (حکیم غزنوی) گفته: باری ارزین شکار نیست گزیر مرغ دنیا بدام دنیا گیر

لاهیجی

«ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک ممن لاتضیق به الامور و لایمحکه الخصوم و لایتمادی فی الزله و لایحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه و لا- تشرف نفسه علی طمع و لا- یکتفی بادنی فهم دون اقصاه و اوقفهم فی الشبهات و آخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعه الخصم و اصبرهم علی تکشف الامور و اصبرهم عند ایضاح الحکم، ممن لایزدهیه اطراء و لایستمیله اغراء و اولئک قلیل.»

یعنی اختیار کن و برگزین از برای حکم کردن در میان مردمان فاضل ترین رعیت تو را در پیش نفس تو، از کسی که تنگ

نگردانیده باشد او را کارها، یعنی نباشد کسی که از بسیاری مشغله فرصت حکم کردن نداشته باشد و به لجاج نیندازد او را خصومت دعواکاران و مستمر نباشد در لغزش در احکام و تنگدل نشود از برگشتن به سوی حق هرگاه بشناسد حق را و مشرف و سایل نباشد نفس او بر طمع کردن و اکتفا نکند به اندک فهمیدن بدون رسیدن به منتهای فهمیدن، باشد توقف کننده ترین مردمان در امور مشتبه و گیرنده ترین مردم به حجتها به بینات و کمتر دل تنگ شونده از مردمان به سبب رجوع کردن دعواکاران و شکیباترین مردم در آشکار ساختن کارها و برنده ترین مردم دعاوی را در نزد ظاهر شدن حکم، از کسی که به کبر نیندازد او را ستایش کردن در

پیش رو و مایل نگرداند او را تحریض کردن بر حکم. و آن جماعت موصوفه به این صفات کم یافت باشند در مردمان.

«ثم اکثر تعاهد قضائه و افسح له فی البذل ما یزیح علتة و تقل حاجته الی الناس. و اعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک، لیامن بذالك اغتیال الرجال له عندک، فانظر فی ذلک نظرا بلیغا، فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار، یعمل فیه بالهوی و تطلب به الدنیا.

یعنی بسیار ملاحظه کن حکم کردن او را و وسعت بده از برای او در بخشش به آن قدری که زایل گرداند عذر او را و اندک گرداند احتیاج او را به سوی مردمان و ببخش او را از منزلت و قرب در نزد تو آن قدری که طمع نکند در او غیر او از خاصان تو، تا اینکه ایمن باشد به سبب آن منزلت مذمت کردن او را در نزد تو، پس نگاه کن در حکومت او نگاه کردن به نهایتی، پس به تحقیق که این دین اسیر بود در دست اشرار که عمل می کردند در آن به خواهش نفس خود و طلب کرده می شد به خواهش نفس دنیا را.

خوئی

اللغة: (الحکم) مصدر حکم یحکم و جاء منه حکم تحکیم و تحکما و حاکم و تحاکم و هو انشاء نفسانی یتعلق بالنسبه بین الموضوع و المحمول ایجابا او سلبا فیسمی تصدیقا و خبرا اذا حکى عما ورائه، و یحتمل الصدق، و الکذب و انشاء اذا لم یحک باقسامه من الامر و النهی و القسم و الدعاء و غیر ذلک، و ینسب الی الشرع فیقال: الحکم الشرعی، و هو طلب الشارع الفعل او ترکه مع استحقاق الذم بمخالفته او بدونه او تسویته و یتولد منه الحکم الوضعی باقسامه او هو انشاء مستقل فی بعض صوره، و الحکم الشرعی عند الاشاعره خطاب الله المتعلق بافعال المکلفین، و هذا التفسیر اعم و اتم، و الحکم القضائی انشاء اثبات حق لاحد المترافعین كما اذا اقيم البینه او اعترف المدعی علیه او نفيه كما اذا انکر و حلف، (محک) الرجل: لج و ماحک زید عرما: لا-جه، (الزله): موضع الخطر و المزله، المزلق، (الصرم): القطع، (لا-زدهیه): افتعال من الزهو و هو الکبر، (الاطراء): کثره المدح، (الاغتیال): الاخذ علی غره. الاعراب: فی نفسک: ظرف متعلق بقوله افضل، ممن: لفظه من للتبعیض و الظرف مستقر و حال من فاعل افضل، و اوقفهم: عطف علی قوله افضل، قلیل: خبر اولئک یتعمل فی المفرد و الجمع، ما یزیل علتة: لفظه ما اسمیه موصوفه بما بعدها ای شیئا او بذلا یزیل علتة، له عندک: ظرفان متعلقان بقوله اغتیال الرجال. المعنی: یحتاج اداره شئون الاجتماع الی قانون کلی یتضمن تعین الحقوق و الحدود بین الافراد علی الوجه الکلی، و الی قانون یتضمن رفع الاختلاف بینهم عند النزاع و الخصومه فی الحقوق التي یتضمنها القوانين العامه، و الی قوه لا-جرا هذه القوانين، و من هنا

يقسمون قوى المجتمع الحاكم على الشعب و الامه الى القوه المقننه و القوه القضائيه و القوه المجريه، و هذه القوى الثلاثه هي اركان اداره شعب و امه متمدنه مترقيه و لا بد من استقلال كل هذه القوى فى شئونها و عدم مداخلة اى منها فى الشئون المتعلقة بالقوه الاخرى حتى يستقيم الامور و تتحقق العدالة فى المجتمع و يصل كل ذى حق الى حقه. و قد تعرض (ع) فى هذا الفصل من عهده للاشتر عليه الرحمه حين و لانه مصر الى القوه القضائيه و ما يلزم فى القاضى من الاوصاف و الالقاب ليكون اهلا لتصدى منصب القضاء و الحكم بين الناس فقال (ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيته فى نفسك) فقد ادرج (ع) فى هذه الجملة استقلال القوه القضائيه حيث ان المتصدى للقضاء لا بد و ان يكون من افضل افراد الامه، و اذا كان الافضل افراد الامه فيكون مستقلا فى امره و لا يتسلط عليه غيره لان المفضول لا يحكم على الفاضل و الافضل، مضافا الى ما اكد ذلك الاستقلال بما ذكره (عليه السلام) فى آخر الفصل من قوله (و اعطه من المنزله لذيك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليامن بذلك اغتيال الرجال له عندك). ثم فسر (ع) الافضل بمن يحوز القاباسته: ١- لا- تضيق به الامور لقله الاحاطه بوجوه تدبيرها و عدم قوه التحليل و التجزيه للقضايا الوارده عليه فيحار فيها و يعرضه الشك و التردد فى حلها و فصلها. ٢- و لا تمحكه الخصوم، قال فى الشرح المعتزلى: جعله ما حكا اى لجوجا، و قال ابن ميثم: اى يغلبه على الحق باللجاج، و قيل: ذلك كناية عن كونه ممن يرتضيه الخصوم فلا تلاجه و يقبل باول قوله. اقول: يمكن ان يكون كناية عن كونه بشده صلابته فى امره و هيبه ايمانه و تمسكه بالحق بحيث لا- يطمع الخصوم فى جعله محكا يمتحنونه هل يقبل الرشوه ام لا و هل يوتر فيه التطميع و التهديد ام لا؟ ٣- و لا يتمادى فى الزله، حيث ان القاضى فى معرض الاشتباه دائما من جهه تحيل المترافعين و تثبت كل واحد منهما فى جلب نظر القاضى الى الاعتماد بكون الحق له فاذا عرض له راي ثم كشف له انه خلاف الحق لا- يتمادى فى الزله و لا يصعب عليه الرجوع الى الحق. ٤- لا- يحصر من الرجوع الى الحق اذا عرفه، قال الشارح المعتزلى: هو المعنى: الاول بعينه، الا ان ها هنا زياده، و هو انه لا يحصر اى لا يعيا فى المنطق، لان من الناس من اذا زل حصر عن ان يرجع و اصابه كالفهاهه و العى و اضاف ابن ميثم انه لا يابى للرجوع الى الحق حفظا لجاهه و خوفا من الشنائه كما يفعله قضاة السوء. ٥- ان لا- يحدث نفسه بالطمع فى الاستفاده من المترافعين فيتوجه الى الاوفر منهم ثروه او جاهها ليستفيد من ماله او جاهه، ثم يجره ذلك الى اخذ الرشوه و الميل عن الحق و الحكم بخلاف الحق. ٦- ان يكون دقيقا فى كشف القضيه المعروضه عليه محققا لفهم الحقيقه و لا يكتفى بالنظر السطحى فى فهم صدق المتداعيين و كذبهم، بل يكتنه القضيه عن طرق كشف الجرم و عن طرق كشف الحقيقه و هى كثيره غير محصوره جدا، و قد ظهر منه (عليه السلام) فى قضايا الكثيره ما يقضى منه العجب. فمما ذكر من ذلك انه سافر عبد مع مولا له شاب فادعى العبد اثناء السفر انه هو المالك لسيدته و انه عبده و عامل معه معامله المسترق فدخلا كوفه و ترافعا عند على (عليه السلام) و لم يكن هناك بينه لا حدهما و لم يعترف العبد المتجاوز للحقيقه بوجه من الوجوه، فاحضر هما يوما و امر بحفر ثقبين الجدار متعاكسا و امرهما باخراج راسهما من تلك الثقبين، ثم نادى بصوت عال يا قنبر اضرب عنق العبد، فلما سمع العبد ذلك هابه و اخرج راسه من الثقبه فورا فصار ذلك اعترافا له بالحقيقه، و قد قرر فى محاكم هذه العصور طرائق هائله فى كشف الحقيقه و كشف الجرائم. فهذه هى الصفات التى توجب فضيله الفرد و تشكل له شخصيه رهيبه توهمه لتصدى منصب القضاوه، و لم يكتف (ع) بهذه الصفات حتى اكملها بسنه اخرى فقال: ١- اوقف الرعيه عند عروض الشبهه، فلا ياخذ باحد طرفى الشبهه حتى يفحص و يبين له الحق بدليل علمى يوجب الاطمينان. ٢- آخذهم بالحجج، فلا يقصر فى جمع الدلائل و الامارات على فهم الحقيقه من اى طريق كان. ٣- و اقل الناس تضجرا و قلقا من مراجعه الخصوم، فلا ينهرهم و لا يصيح فى وجوههم ليسع لهم بيان الحال و المال فينكشف له الحق و لا يضيع حق الخصوم قال الشارح المعتزلى: و هذه الخصله من محاسن ما شرطه (عليه السلام)، فان القلق و الضجر و التبرم قبيح و اقبح ما يكون من القاضى. ٤- ان يكون اصبر الناس على كشف حقيقه الامور

بالبحث و جمع الدلائل. ٥- ان يحكم عند وضوح الحق صريحا و قاطعا و لا يواجر صدور الحكم. ٦- ان لا يواثر فيه المدح و الثناء من المتداعيين او غيرهما فيصير متكبرا و لا يواثر فيه تحريض الغير فيجلب نظره الى احد الخصمين. و قد اعلن (ع) بعد بيان هذه الاوصاف بان الواجدين لها قليل. و اعلم ان القضاوه من شئون النبوه كما قال الله تعالى (فلا- و ربك لا يومنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما ٦٥- النساء) فهي من شئون الرياسه العامه على الدين و الدنيا الثابته للنبي بالرساله و للوصى بحكم الوصايه، و قد ورد في الحديث ان مسند القضاوه مجلس لا يجلسه الا نبي او وصى او شقى، فلا بد من كسب هذا المنصب من النبي و الوصى، فلا يجوز تصدى القضاوه لا حد من عند نفسه و ان كان مجتهدا و واجدا لاوصاف القاضى. قال فى (الرياض) بعد ذكر شرائط القاضى: و اعلم انه لا بد مع اجتماع هذه الشرائط من اذن الامام بالقضاء لمستجمعها خصوصا او عموما، و لا يكفى مجرد اجتماعها فيه اجماعا لما مضى من اتفاق النص و الفتوى على اختصاصه (عليه السلام) بمنصب القضاء، فلا يجوز لا حد التصرف فيه الا باذنه قطعا و منه ينقدح الوجه فى ما اتفقوا عليه من انه لا ينعقد القضاء بنصب العوام له، اى المستجمع للشرائط او غيره بالطريق الاولى بينهم قاضيا، انتهى. ثم استثنى بعد ذلك بقوله: نعم لو تراضى اثنان بواحد من الرعيه فحكم بينهما لزم حكمه فى حقهما فى المشهور بين اصحابنا بل لم ينقلوا فيه خلافا اصلا مستنديا الى وقوع ذلك فى زمن الصحابه و لم ينكر احد منهم ذلك، انتهى. اقول: لو تم الدليل على ذلك كان من موارد صدور الاذن على وجه العموم فكان قاضى التراضى قاضيا منصوبا بالادله العامه. الى ان قال: و مع عدم الامام ينفذ قضاء الفقيه من فقهاء اهل البيت (ع) الجامع للصفات المشترطه فى الفتوى لقول ابى عبدالله (عليه السلام): فاجعلوه قاضيا فقد جعلته قاضيا فتحاكموا اليه. و قد نقل عن الشهيد الثانى فى المسالك ما لفظه: ما تقدم من اشتراط نصب القاضى و ان كان فقيها و مجتهدا و عدم نفوذ حكمه الا مع التراضى به مختص بحال حضور الامام و تمكنه من نصب القضا، و اما مع عدم ذلك اما لغيبته او لعدم بسط يده فيسقط هذا الشرط من جمله الشروط و هو نصب الامام، انتهى. ثم قال: و ينفذ عندنا قضاء الفقيه العدل الامامى الجامع لباقي الشروط و ان لم يتراض الخصمان بقوله لقول ابى عبدالله (عليه السلام) لا بى خديجه: اياكم ان يحاكم بعضكم بعضا الى اهل الجور و لكن انظروا الى رجل منكم يعلم شيئا من قضايانا فاجعلوه بينكم قاضيا فانى قد جعلته قاضيا فتحاكموا اليه- الى ان قال: و قريب منها روايه عمر بن حنظله، قال: سألت ابا عبدالله (عليه السلام) عن رجلين من اصحابنا يكون بينهما منازعه فى دين او ميراث فتحاكما الى السلطان او الى القضا... يحل ذلك؟ فقال (عليه السلام) من تحاكم الى الطاغوت فحكم له فانما ياخذة سحقا و ان كان حقه ثابتا لانه اخذ بحكم الطاغوت و قد امر الله تعالى ان يكفر به، قلت: كيف يصنعان؟ قال: انظروا الى من كان منكم روى حديثنا و نظر فى حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فارضوا به حكما فانى قد جعلته عليكم حاكما- الخ. اقول: يستفاد من الحديثين ان الامام نصب الفقيه الجامع للشرائط قاضيا على وجه العموم فليس هناك استثناء عن اشتراط القضاء باذن الامام، و ظاهر الفقهاء ان القاضى يلزم ان يكون مجتهدا مطلقا فلا يجوز للمتجزى تصدى القضاء و ان كان استفاده ذلك من الحديثين مشكلا. و اعلم انه قد ذكر الفقهاء للقاضى شرائط كما يلى: قال فى الرياض: و اعلم ان الصفات المشترطه فيه سته: التكليف بالبلوغ و كمال العقل، و الايمان بالمعنى الاخص اى الاعتقاد بالاصول الخمسه، و العداله و طهاره المولد عن الزنا، و العلم و لو بالمعنى الشامل للظن الاجتهادى بالحكم الشرعى القائم مقامه بالدليل القطعى فانه فى الحقيقه علم و لو بوسيله الظن فانه فى طريق الحكم لا نفسه، و الذكوره، بلاخلاف فى شىء من ذلك اجده بيننا بل عليه الاجماع فى عبار جماعه كالمسالك و غيره فى الجميع- الى ان قال: و لا بد ان يكون ضابطا فلو غلبه النيسان لم ينعقد له القضاء، و هل يشترط علمه بالكتابه؟ الاشبه نعم- الى ان قال: و لا ينعقد القضاء للمراه و فى انعقاده للاعمى تردد الى ان قال: و الاقرب الاشهر انه لا ينعقد له القضاء- انتهى. اقول: لا ينطبق ما ذكره الفقهاء من شرائط القاضى على ما ذكره (عليه السلام) فى هذا الفصل من الصفات الاثنى عشر للقاضى فان

كلامه (عليه السلام) يخلو من كثير من هذه الشروط كشرط الايمان بالمعنى الاخص، كيف و قد نصب شريحا قاضيا في ايام حكومته و لم يكن مومنا بالمعنى الاخص، كما ان كلامه خال عن اشتراط الذكوره و طهاره المولد، الا ان يقال ان هذه الشروط يستفاد من فحوى كلامه فانها دون ما ذكره (عليه السلام) من الشروط للقاضى بكثير مع التوجه الى قوله (عليه السلام) (و اولئك قليل). و هل يشترط هذه الشروط التى عددها (ع) فى القاضى على وجه الوجوب فلا يجوز نصب القاضى الفاقد لاحد هذه الشروط مطلقا او عند وجود واجد هذه الشروط؟ ظاهر كلام الفقهاء عدم وجوب رعايه وجود كل هذه الشروط فى القاضى و قد ذكروا بعضها من صفات مستحبه له. قال فى الرياض: النظر الثانى فى الاداب و هى قسمان: مستحبه و مكروهه و لم يرد بكثير منها نص و لا- روايه و لكن ذكرها الاصحاب فلا باس بمتابعتهم مسامحه فى ادله السنن و الكراهه، فالمستحب اشعار رعيته و اخبارهم بوصوله ان ان لم يشتهر خبره، و الجلوس فى قضائه فى موضع بارز مثل رحبه او فضاء يسهل الوصول اليه، و يكون مستقبل القبلة فى جلوسه لتحصيل الفضيله على قول و الاكثر على استحابه، مستدبر القبلة ليكون وجوه الناس اليها نظرا الى عموم المصلحه و ان ياخذ مبتدءا ما فى يد الحاكم المعزول من حجج الناس و ودائعهم- الى ان قال: و السؤال بعد ذلك عن اهل السبحون و اثبات اسمائهم و البحث عن موجب اعتقالهم و حبسهم ليطلق من يجب اطلاقه، و يستحب تفريق الشهود عند الاقامه، فانه اوثق خصوصا فى موضع الريبه عدا ذوى البصائر و الشان من العلماء و الصلحاء الاعيان فلا يستحب تفريقهم بل يكره و ربما يحرم لما يتضمن تفريقهم من الغضاضة و المهانه بهم بل ربما يحصل فى ذلك كسر قلوبهم، و ان يستحضر من اهل العلم و الاجتهاد من يعاونه فى المسائل المشتبه. و المكروهات: الاحتجاب اى اتخاذ الحاجب وقت القضاء، للنبوى: من ولى شيئا من امور الناس فاحتجب دون حاجتهم و فاقتهم احتجب الله تعالى دون حاجته و فاقته و فقره- الى ان قال: و ان يقضى مع ما يشغل النفس كالغضب لغير الله تعالى و الجوع و العطش و المرض و غلبه النعاس و مدافعه الاخبثين و نحو ذلك من المشغلات كما يستفاد من الاخبار فى النبوى: لا يقضى و هو غضبان، و فى آخر: لا يقضى الا و هو شعبان- الى ان قال: و ان يرتب و يعين قوما للشهاده دون غيرهم لما يرتب عليه من التضييق على الناس و الغضاضة من العدل الغير المرتب، و نقل قول بتحريمه نظرا الى ان ذلك موجب لا بطلان شهاده مقبولى الشهاده فانه ربما يتحمل الشهاده غيرهم فاذا لم تقبل شهادتهم ضاع الحق عن اهله و قد قال سبحانه (و اشهدوا ذوى عدل منكم) فاطلق، انتهى. و قال فى مبحث وظائف الحكم و آدابه: و هى اربع: الاولى يجب على القاضى التسويه بين الخصوم فى السلام عليهما و رده اذا سلما عليه، و الكلام معهما و المكان لهما فيجلسهما بين يديه معا، و النظر اليهما و الانصات و الاستماع لكلامهما، و العدل فى الحكم بينهما و غير ذلك من انواع الاكرام كالاذن فى الدخول و طلاقه الوجه للنصوص المستفيضه- الى ان قال: من جملة قول على (عليه السلام) لشريح: ثم واس بين المسلمين بوجهك و منطقتك و مجلسك حتى لا يطمع قريبك فى حيفك، و لا يياس عدوك من عدلك، انتهى. و قد ذكر الشارح المعتزلى لهذا الشان حديثا كما يلى: و استعدى رجل على بن ابي طالب (ع) عمر بن الخطاب و على جالس، فالتفت عمر اليه، فقال: قم يا ابا الحسن فاجلس مع خصمك، فقام فجلس معه و تناظرا ثم انصرف الرجل و رجع على (عليه السلام) الى محله، فتبين عمر التغيير فى وجهه، فقال: يا ابا الحسن، مالى اراك متغيرا، اكرهت ما كان؟ قال: نعم، قال: و ما ذاك؟ قال: كنتى بحضره خصمى، هلا قلت: قم يا على فاجلس مع خصمك، فاعتنق عمر عليا، و جعل يقبل وجهه، و قال: بابى انتم بكم هداانا الله و بكم اخرجنا من الظلمه الى النور. و نذكر فى آخر هذا الفصل ما ذكره الشارح المعتزلى فى آداب القاضى نقلا عن الفقهاء: قال: و قد ذكر الفقهاء فى آداب القاضى امورا، قالوا: لا يجوز ان يقبل هديه فى ايام القضاء، و لا يجوز قبولها فى ايام القضاء ممن له خصومه و خصومه ان كان ممن له عاده قديمه، و كذلك ان كانت الهديه انفس و ارفع مما كانت قبل ايام القضاء لا يجوز قبولها، و يجوز ان يحضر القاضى الولائم و لا يحضر عند قوم دون قوم لان التخصيص يشعر بالميل، و يجوز ان يعود المرضى، و يشهد الجنائز، و

بدست مردمی بد اسیر بوده است، و بهوی و هوس در آن عمل می شده و آنرا وسیله برآوردن آرزوهای شیطانی کردند و بوسیله آن دنیاطلبی نمودند.

شوشتری

ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك في نفسك) في (تاج الجاحظ): يقال ان سابور ذا الاكتاف لما مات موبدان موبد وصف له رجل من كوره اصطرخ انه يصلح لقضاء القضاء في العلم و التاله و الامانه، فوجه اليه فلما قدم دخل عليه و دعا بالطعام و دعاه اليه فدنا فاكل معه، فاخذ سابور دجاجه فنصفها (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و وضع نصفها بين يدي الرجل و نصفها بين يديه، و اومى اليه ان كل من الدجاجه و لا تخلط بها طعاما فانه امرا لطعامك و اخف على معدتك، و اقبل سابور على النصف فاكل كنجو ما كان ياكل، ففرع الرجل من النصف قبل سابور ثم مد يده الى طعام آخر و سابور يلحظه، فلما رفعت المائده قال له: و دع و انصرف الى بلدك، فان سلفنا من الملوك كانوا يقولون: من شره بين يدي الملوك الى الطعام كان الى اموال الرعيه و السوقه و الوضعاء اشد شرها. (ممن لا تضيق به الامور و لا تمحكه الخصوم) اى: يحملونه على اللجاج. في العقد: تنازع ابراهيم بن المهدي و بختيشوع الطيب بين يدي احمد بن ابي دواد القاضي في مجلس الحكم في عقار بناحيه السواد، فزرى عليه ابراهيم و اغلظ له، فاحفظ ذلك القاضي فقال: يا ابراهيم! اذا نازعتا حدا في مجلس الحكم فلا- تعلين ما رفعت عليه صوتا و لا تشر اليه بيد، و ليكن قصدك امما و طريقك نهجا و ربحك ساكنه، و وف مجالس الحكومه حقوقها. و في (العيون): قال علقمه بن مرثد لمحارب بن دثار- و كان على القضاء- الى كم تردد الخصوم؟ فقال: اني و الخصوم كما قال الاعشى: ارق و ما هذا السهاد المورق و ما بي من سقم و ما بي معشوق ولكن اراني لا ازال بحادث اغادي بما لم يمس عندي و اطرق و سال رجل اياس بن معاويه عن مساله فطول فيها فقال له اياس: ان كنت تريد الفتيا فعليك بالحسن معلمى و معلم ابي، و ان كنت تريد القضاء فعليك بعبد الملك بن يعلى- و كان على قضاء البصره يومئذ- و ان كنت تريد الصلح فعليك بحميد الطويل- و تدري ما يقول لك يقول لك: حط شيئا و يقول لصاحبك: زده شيئا حتى نصلح بينكما، و ان كنت تريد الشغب فعليك بصلح (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) السدوسى و تدري ما يقول، يقول لك: اجحد ما عليك، و يقول لصاحبك ادع ما ليس لك و ادع بينه غيبا. و قال ابن ابي الحديد: ارتفعت جميله بنت عيسى- و كانت جميله كاسمها- مع خصم لها الى الشعبى- و هو قاضى عبد الملك- فقضى لها، فقال هذيل الاشجعى: فتن الشعبى لما رفع الطرف اليها ففتته بثناياها و قوسى حاجبيها و مشت مشيا رويدا ادا ثم هزت منكبيها فقضى جورا على الخصم م و لم يقض عليها فقبض الشعبى عليه و ضربه ثلاثين سوطا، ثم انصرف يوما من مجلس القضاء و قد شاعت الابيات و تناشدها الناس و جمع معه، فمر بخادم تغسل الثياب و تقول (فتن الشعبى لما) و لا تحفظ تتمه البيت، فوقف عليها و لقنها (رفع الطرف اليها)، ثم ضحك و قال: ابعده الله، و الله ما قضينا لها الا بالحق. قلت: و في (العقد) ان المراه لما ادلت بحجتها قال الشعبى للزوج: هل عندك من مدفع، فانشا (فتن الشعبى) الابيات- ثم دخل الشعبى على عبد الملك فلما نظر اليه تبسم و قال: (فتن الشعبى لما رفع الطرف اليها) ثم قال له: ما فعلت بقائل هذه الابيات؟ فقال: او جعته ضربا بما انتهك من حرمتى في مجلس الحكومه و بما افترى به على. قال: احسنت. (و لا- يتمادى في الزله) في (مختلف اخبار ابن قتيبه) قال حماد بن يزيد: (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) شهدت اباحيفه و قد سئل عن محرم لم يجد ازارا، فلبس سراويل، فقال: عليه الفديه. فقلت: سبحان الله، حدثنا عمرو بن دينار عن جابر بن يزيد عن ابن عباس قال سمعت النبى (صلى الله عليه و

آله) يقول في المحرم: اذا لم يجد ازارا لبس سراويل، و اذا لم يجد نعلين لبس خفين. فقال: دعنا من هذا، حدثنا حماد عن ابراهيم انه قال: عليه الكفاره. (و لا يحصر) اى: لا يضيق صدرا (من الفى ء) اى الرجوع. (الى الحق اذا عرفه) روى ابن قتيبه ايضا عن ابي عوانه قال: كنت عند ابي حنيفه، فسئل عن رجل سرق و ديا. فقال: عليه القطع. فقلت له: حدثنا يحيى بن سعيد عن ابن حبان عن رافع بن خديج عن النبي (صلى الله عليه و آله) قال: لا قطع في ثمر و لا كثر. فقال: ما بلغني هذا. فقلت: فالرجل الذى افتيته رده. قال: دعه، فقد جرت به البغال الشهب. (و لا تشرف نفسه على طمع) قال ابو عبدالله (عليه السلام): الرشاء في الحكم هو الكفر بالله. (و لا- يكتفى بادنى فهم دون اقصاه) في الموضوعات و الاحكام، قال بعضهم: اذا اتاك الخصم و قد فقئت عينه فلا تحكم له حتى ياتى خصمه فلعله قد فقئت عيناه جميعا. (و اوقفهم في الشبهات و آخذهم في الحجج) عن الشعبي قال: كنت جالسا عند شريح اذ دخلت عليه امرأه تشتكى زوجها و هو غائب و تبكى بكاء شديدا. فقلت: ما اراها الا مظلومه. قال: و ما علمك؟ قلت: لبكائها. قال: لا تفعل فان اخوه (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يوسف جاءوا اباهم عشاء يبكون و هم له ظالمون. (و اقلهم تبرما) اى: ضجرا و ملالا. (بمراجعه الخصم) فى (العيون) قدم اياس الشام و كان غلاما فقدم خصما له شيخا كبيرا الى قاض لعبدالمملك، فقال له القاضى: اتقدم شيخا كبيرا الى؟ فقال اياس: الحق اكبر منه. قال: اسكت. قال: فمن ينطق بحجتي؟ قال: ما اظنك تقول حقا حتى تقوم. قال: اشهد الا اله الا الله. فقام القاضى فدخل على عبدالمملك فاخبره بالخبر فقال: اقض حاجته و اخرج من الشام لا يفسد على الناس. (و اصبرهم على تكشف الامور) فى (اذكياء ابن الجوزى) قال ابوالسائب: كان ببلدنا همدان رجل مستور فاحب القاضى قبول قوله، فسأل عنه فزكى له سرا و جهرا، فراسله فى حضور المجلس ليقبل قوله و امر باخذ خطه فى كتب ليحضر فيقيم الشهادة فيها، و جلس القاضى و حضر الرجل مع الشهود، فلما اراد اقامه الشهادة لم يقبله القاضى، فسئل عن سبب ذلك فقال: انكشف لى انه مرأه فلم يسعنى قبول قوله، فقيل له: و كيف؟ قال: كان يدخل الى فى كل يوم فاعد خطواته من حيث تقع عيني عليه من دارى الى مجلسى، فلما دعوته اليوم للشهادة جاء فعددت خطاه من ذلك المكان فاذا هى قد زادت خطوتين او ثلاثا فعلمت انه متصنع فلم اقبله. (و اصرمهم) اى: اقطعهم. (عند اتضاح الحكم) فى (الاذكياء) ايضا:

باع رجل من اهل خراسان (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) جمالا بثلاثين الف درهم من و كيل زييده فمطله بثمانها، فاتى بعض اصحاب حفص بن غياث فشاوره فقال له: اذهب اليه فقل له: اعطنى الف درهم و احيل عليك بالمال الباقى و اخرج الى خراسان، فاذا فعل هذا فاتنى حتى اشاور عليك. ففعل فاعطاه الف درهم فرجع فاخبره، فقال: عد اليه فقل له: اذا ركبت غدا فطريقك على القاضى فاحضر و اوكل رجلا بقبض المال و اخرج فاذا جلس الى القاضى فادع عليه بما بقى لك. ففعل، فحبسه القاضى فقالت زييده لهارون: قاضيك حبس و كيلى فمره لا ينظر فى الحكم، فامر لها بالكتاب و بلغ حفصا الخبر فقال للرجل: احضر لى شهودا حتى اسجل لك على الوكيل قبل ورود كتاب الخليفه، فحضر فقال للرجل: مكانك فلما فرغ من السجل اخذ الكتاب فقرأه فقال للخادم: قل للخليفه ان كتابه ورد و قد انفذت الحكم. (ممن لا يزدهيه) اى: لا يستخفه، قال عمر بن ابي ربيعه: فلما توافقنا و سلمت اقبلت وجوه زهاها الحسن ان تتقنعا (اطراء) اى: مدح، فى (الجهشياري): كان يحيى بن خالد يقول: لست ترى احدا تكبر فى اماره الا و قد دل على ان الذى نال فوق قدره، و لست ترى احدا تواضع فى اماره الا- اهو فى نفسه اكثر مما نال فى سلطانه. (و لا- يستميله اغراء) اى: تحضيض و تحريص، فى (العيون) كان المغيره بن عبيدالله الثقفى قاضيا على الكوفه فاهدى اليه رجل سراجا من شبه و بلغ ذلك خصمه فبعث اليه بيغله، فلما اجتمعا عنده جعل يحمل على صاحب السراج و جعل صاحب السراج يقول: ان امرى اضوء من السراج، فلما اكثر (الفصل الثامن و العشرون- فى

كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا عليه قال: ويحك ان البغله رمحت السراج فكسرتة. (و اولئك قليل) و فى روايه (التحف): (فول قضاءك من كان كذلك و هم قليل). و كلامه (عليه السلام) ماخوذ من قوله تعالى (و ان كثيرا من الخلقاء ليغى بعضهم على بعض الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و قليل ما هم). (ثم اكثر تعاهد) و فى روايه (التحف) (تعهد). (قضائه و افسح) اى: اوسع (له فى البذل ما يزيل) و فى روايه (التحف) (يزيح). (علته) زاد فى (التحف) (و يستعين به). (و تقل معه حاجته الى الناس، و اعطه من المنزله لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليامن بذلك اغتيال الرجال) اى: شرهم. (له عندك فانظر فى ذلك نظرا بليغا فان هذا الدين قد كان اسيرا فى ايدى الاشرار يعمل فيه بالهوى و يطلب به الدنيا). قال ابن ابى الحديد: هذه اشاره الى قضاء عثمان و حكاهم و انهم لم يكونوا يقضون بالحق عنده، بل بالهوى لطلب الدنيا، و اما اصحابنا فيقولون: ان عثمان كان ضعيفا و استولى عليه اهله، و قطعوا الامور دونه، فاثمهم عليهم و عثمان برىء منهم. قلت: لم يعلم ارادته (عليه السلام) لخصوص زمان عثمان، و من اين انه لم يرد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) زمان جميع المتقدمين عليه، و تشهد له كلماته (عليه السلام) فيهم فى غير مقام، و منها فى الشقشقيه، كما ان المسلم من ضعف عثمان عدم قدرته الدفع عن نفسه لما اجمع المهاجرون و الانصار على قتله و استحلوا دمه و خذله معاويه لجنبه صيروره دمه و سيله لنيل الامر اليه، و اما استيلاء اهله عليه فلا فمن ولاهم و كان راضيا بافعالهم حتى بفعل اخيه لامه الوليد بن عقبه الذى شرب و صلى بالناس الصبح اربعا فى سكره و غنى فى صلاته و تكلم فيها فقال للناس: ان شئتم ازيدكم الصبح على الاربع، فلم يرد اقامه الحد عليه بعد اقامه اهل الكوفه الشهود على شربه حتى اقامه اميرالمومنين (عليه السلام) عليه رغما لانفه. و قال ابن عبدالبر فى (استيعابه) قال الحسن البصرى: ان اباسفيان دخل على عثمان حين صارت الخلافه اليه فقال: قد صارت اليك بعد تيم و عدى، فادرها كالكره و اجعل اوتادها بنى اميه، فانما هو الملك و لا ادري ما جنه و لا نار... و قد قبل منه عثمان ذلك فعلا و ان رووا انه انكر قوله فى الظاهر مقالا. و قال ابن ابى الحديد نفسه فى موضع آخر: مر ابوسفيان ايام عثمان بقبر حمزه، فضربه برجله و قال: يا اباعمار! ان الامر الذى اجتلدنا عليه بالسيف، امسى فى يد غلماننا اليوم يتلعبون به. و اما ما نقله عن اصحابه من كون اثمهم عليهم و عثمان لا اثم عليه، فقد قال محمد بن ابى بكر لمعاويه بن حديج لما اراد قتله و قال له: اقتلك بعثمان: ما انت و عثمان؟! ان عثمان عمل بالجور و نبذ حكم القرآن و قد قال تعالى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون) فقمنا ذلك عليه فقتلناه و حسنت انت له ذلك و نظراوك فقد برانا الله تعالى- ان شاء الله- من ذنبه و انت شريكه فى عظم ذنبه و جاعلك على مثاله.

مغنيه

اللغه: لا تمحكه: لا تغضبه، و اصل المحك اللجاج، و هو يودى الى الغضب. و لا يحصر من الفىء: لا يضيق صدره من الرجوع الى الحق، كما قال الشيخ محمد عبده، و قال غيره: لا يعيا فى النطق، و الاول انسب. و لا يزدنيه: من الزهو. و المراد بالاغتيال هنا الوشايه.

الاعراب: تبرما تمييز، و ليامن منصوب بان مضمرة بعد اللام، و المصدر المنسبك متعلق باعطه. القضاء: تحدث الامام فى المقط السابق عن الجنود، و يتحدث الان فى هذا المقطع عن القضاء و القضاء، و اشرنا فى الفقره العاشره الى ان الامام سبق مونسكيو الى استقلال السلطه القضائيه و فصلها عن السلطتين: الشريعيه و التنفيذيه، حمايه لحقوق الناس من الاعتداء و الاعتساف، و تنحصر مهمه القاضى فى تطبيق القوانين المقرره على الوقائع و الحوادث الخاصه. و لا يحق القاضى- فى عصرنا- ان ينفذ او

يشرع، لأن لكل منهما هيئته الخاصه به، بل قال كثير من الفقهاء و الحقيقين: لا يجوز القاضى ان يقضى بعلمه الشخصى دفعا للثمه. و على ايه حال فان المشرع قد اطلق الحريه للقاضى فى البحث عن الموضوع، و اعطاه سلطه واسعه فى تقدير الواقعه التى بين يديه، و بإمكان القاضى التقدير ان يكيف الواقعه بما يتفق مع الحق والنص معا بلا تمحل و تعسف.. و سلام على من قال: البر ما اطمان اليه القلب.. و ان افتاك الناس و افتوك و نعطف نحن القائلون على الناس اخذا بروح النص، و بتعبيرنا نحن الفقهاء عملا- بتنقيح المناط. (ثم اختر للحكم- اى للقضاء بين الناس افضل رعيتهك). الغايه من القضاء فصل الخصومات و المنازعات باعطاء كل ذى حق حقه، و لا- نصل الى هذه الغايه الا اذا تكاملت فى القاضى الصفات التى اشار اليها الامام فيما يلى: ١- ان يختار القاضى بالتعيين لا- بالانتخاب العام، و على هذا معظم الدول. و لا يتنافى التعيين مع استقلال القضاء عن الحاكم الذى يختارهم حيث ينصرف كل فريق بعد التعيين الى مهمته و اختصاصه، و لا- يتدخل فى شئون الاخر، و فى الولايات المتحده يختارون القضاء عن طريق الانتخاب، و بهذا الاسلوب يعين القضاء الشعبىون بالاتحاد السوفياتى، و كذلك فى تشيكو سلوفاكيا، و هذه الطريقه تودى الى العديد من المشاكل، منها ان اكثر المواطنين يجهون او لا يقدرون الكفائه العلميه و الحلقه فى القاضى المنتخب، و منها ان الانتخابات تجرى- غالبا- فى ظل الترهيب و الترغيب و الخضوع للنزعات و الاحزاب، و منها ان القاضى بشر غير معصوم عن الميل مع من وثق به و ادل له بصوته، و التحامل او الانحراف عن غيره.. و ما الى ذلك من المساوى. ٢- ان يكون القاضى (ممن لا- تضيق به الامور) اى يجب ان يكون عالما مجتهدا يستخرج الاحكام من مصادرها، و يطبقها على مواردھا. ٣- (لا تمحكه الخصوم). و فى تفسيره اقول ارجحها ان يكون القاضى واسع الصدر، يتحمل ما يجرى و يحدث عاده بين الخصوم من المهاترات، شريطه ان لا تمس هيئه القاضى و القضاء. ٤- (لا يتمادى فى الزله- اى الخطا- و لا يحصر من الفى ء الى الحق اذا عرفه) اذا اخطا، ثم عرف الصواب فعليه ان يرجع اليه، و لا- يصر على خطاه، فان الرجوع عن الخطا فضيله. ٥- (لا تشرف نفسه على الطمع) ان يكون عفيفا لا- يقضى بالهوى، و لا يقبل الرشى. و بقول الامام جعفر الصادق (عليه السلام): ان يكون صائنا لنفسه، حافظا لدينه، مخالفا لهواه، مطيعا لامره مولاه. ٦- (لا- يكتفى بادننى فهم دون اقصاه). لا يعلن الحكم النهائى الا- بعد التحرى و الوقوف على جهات الدعوى باكملها، و البحث عما يتصل بالحادثه حكما و موضوعا. و هذه هى طريقه العلماء، فانهم لا يتنبئون بشىء الا بعد الاستقراء التام، و الملاحظات الدقيقه و الوثوق بما يقولون. ٧- (اوقفهم فى الشبهات). ليس المراد بالوقوف هنا الاحجام عن الحكم، لان القاضى ملزم بفصل الخصومات و البت باعلان الحكم النهائى المطلق عن كل قيد، و الا- انتقض الغرض من القضاء، و ايضا ليس المراد به العمل بالاحتياط، لانه ممكن فى العبادات و الكفارات، اما فى الخصومات فمتعذر- فى الغالب- لتضارب الحقوق المتنازع عليها بالسلب و الايجاب.. اللهم الا ان يبذل الجهد فى الصلح، و انما المراد بالوقوف هنا الرجوع الى اصل صحيح مع النص. و قد حدد الحقوقيون هذا الاصل بالرجوع الى اجتهادات المحاكم العليا فى نظائر الحادثه المتنازع عليها، و الا- فالى العرف و التقاليد التى الفها المتعاملون فى بلادهم منذ سنين، فان لم توجد عمل بمبادئ قانون الطبيعه، و قواعد العداله، كما يرها القاضى، و يسمى هذا بالاستحسان فى اصطلاح الاصوليين. اما فقهاء المسلمين فان لديهم قواعد و اصولا شرعيه مقررہ، و هى كثيره بكثره الموارد، منها قاعده درء الحدود بالشبهات، و عليها اعتمدت القوانين الحديثه حيث تقول: يجب عند الشك تفسير القانون لصالح المتهم، لان كل انسان برى ء حتى تثبت ادانته، و ان تجريم البرى ء اكثر فسادا من تبرئه المجرم، و منها اليد و الاستصحاب بابقاء ما كان على ما كان حتى يثبت العكس، و منها قاعده الاهم و المهم، و اصاله الصحه فى المعاملات و السلامه فى الاعيان، و الاخذ بالقدر المتيقن، و الضرورات تبيح المحظورات، و الضروره تقدر بقدرها، و منها القرعه و قاعده العدل و الانصاف، و اصاله تاخر الحادث و احترام الاموال.. و ما الى ذلك من الاصول و القواعد التى تحدثوا عنها فى مئات الصفحات. ٨- (آخذهم بالحجج) كالاقرار و الشهود و اليمين و القرائن القطعيه التى تنشا من

السير في الدعوى و ملاساتها. ٩- (اقلهم تبرما بمراجعته الخصم) اي يفسح المجال للخصم ليدلى بكل ما لديه، و يستمع اليه القاضي بصدر رجب، و خلق كريم. ١٠- (اصبرهم على تكشف الامور) دووب في البحث و التتبع لا- تعرف الكسل و الملل. ١١- (اصرمهم عند اتضاح الحكم). متى اتضح الحق فلا امل في غيره، و لا قضاء الا به، و لا مضى الا عليه مهما تكن الظروف و العواقب حتى و لو كانت قصا للسان، و قطعاً لراس. ١٢- (لا يزدهيه الاطراء) لا يطرب للمديح الا جاهل كفيف، و احمق سخيف حيث لا كثير و لا صغير الا بعد العرض على الله. ١٣- (لا يستميله اغراء) ابدأ.. لا يكون و لن يكون مع القوى على الضعيف، و مع الغنى على الفقير، بل ياخذ لهذا من ذاك، ليستقيم ميزان الحق و العدل. (اولئك الذين تكاملت فيهم هذه الصفات (قليل) بلا ريب، و مع هذا فعلى الحاكم ان يتحري و يبحث عنهم، و يقدم من هو اعرف بالشريعة و اصول المحاكمات، و اصلب في الحق، و اكثر تفتنا لاهداف الخصوم و خداعهم، (ثم اكثر تعاهد قضائه) اي قضاءه القاضي، يشير بهذا الى مبدا التفتيش العدلي، و وجوب اشعار القاضي- و ان توافرت فيه الشروط- بانه مراقب و محاسب على تصرفاته و احكامه.. و في كل حكمه عصريه نظام للتفتيش، و دائره خاصه به. (افسح له في البذل). سمع النبي (صلى الله عليه و آله) رجلاً يقول: اللهم اني اسالك الصبر. فقال له: لقد سالت الله البلاء، فاساله العافيه. و من العاقبه ان يكون لديك نفقه كافيه، و كان الامام يقول في دعائه: اللهم ارزقني رزقا حلالا- يكفيني.. و لا تبتلني بفقر اشقى به. و اعظم انواع الشقاء معصيه الله، و الفقر يودي اليها، قال نبي الرحمة (صلى الله عليه و آله): كاد الفقر يكون كفرا اي يجر الى الكفر. و روى هذا الحديث عن كتاب الجامع الصغير للسيوطي. و من هنا امر الامام بتامين وسائل الحياه الكريمه للقضاء و الجند ايضا كما تقدم كي لا يكون لواحد منهم عذر يتعلل به، و الى هذا اشار الامام بقوله: ما يزيل علته. و عليه العديد من الحكومات. و يقال: ان القاضي في بعض البلدان الغريه لا يحدد راتبه، و ان الحكومه تقوم بجميع تكاليفه و نفقاته بالغه ما بلغت.. و من طلب اكثر من حاجتهو حاجه عياله فان الكون بما فيه لا يرويه و لا يكفيه. (و اعطه من المنزله الخ).. ارفع من شان القاضي العالم العفيف تقديرا للعلم و الخلق الكريم، لا لذات الشخص و منصبه (و ليامن بذلك اغتيال الرجال له عندك). اذا راي الناس منك الاحترام و الاكبار للقاضي هابوه و اطاعوه، و كفوا سنتهم عن السعايه ضده عندك (فان هذا الدين قد كان اسيرا في ايدي الاشرار الخ).. قال ابن ابي الحديد: هذه اشاره الى قضاء عثمان و حكامه، و انهم لم يكونوا يقضون بالحق، بل بالهوى لطلب الدنيا. و بعد، فلا عداله بلا قوه، و القوه بلا عداله فساد و استبداد، و القضاء للعدل و الجند للقوه، يدافع هولاء عن الكيان، و اولئك عن الحقوق، و كل منهما جزء متمم للآخر، و لا تستقيم الحياه الكريمه الا بهما معا، و اي نقص و خلل في واحد منهما فهو نقص في حياه الشعب و الامه، و لكي نتقى هذا الخلل و الفساد فعلينا ان نوفر وسائل العيش الكافي الوافي لكل قاض و جندي، و لا يحق لاي مواطن ان يستمتع بالرفاهيه على حساب الامه و حياتها و قوتها.

عبده

الناس افضل رعيتهك: ثم اختر الخ انتقال من الكلام في الجند الى الكلام في القضاء ... و لا تمحكه الخصوم: امحكه جعله محكان اي عسر الخلق او اغضبه اي لا تحمله مخاصمه الخصوم على اللجاج و الاصرار على رايه و الزله بالفتح السقطه في الخطا ... الى الحق اذا عرفه: حصر كفرح ضاق صدره اي لا- يضيق صدره من الرجوع الى الحق ... و لا- تشرف نفسه على طمع: الاشراف على الشىء الاطلاع عليه من فوق فالطمع من سافلات الامور من نظر اليه و هو في اعلى منزله النزاهه لحقته و صمه النقيصه فما ظنك بمن هبط اليه و تناوله ... فهم دون اقصاه: لا يكتفى في الحكم بما يبدو له باول فهم و اقر به دون ان ياتي على اقصى الفهم بعد التأمل ... و اوقفهم في الشبهات: هذا و ما بعده اتباع لافضل رعيتهك و الشبهات ما لا يتضح الحكم فيها

بالنص فينبغي الوقوف على القضاء حتى يرد الحادثه الى اصل صحيح و التبرم الممل و الضجر و اصرمهم اقطعهم للخصومه ... ممن لا يزدهيه اطراء: لا يزدهيه لا يستخفه زياده الثناء عليه ... اكثر تعاهد قضائه: تعاوده تبعه بالاستكشاف و التعرف و ضمير قضائه لافضل الرعيه الموصوف بالاوصاف السابقه ... البذل ما يزيل علتة: البذل العطاء اى اوسع له حتى يكون ما ياخذة كافيا لمعيشه مثله و حفظ منزلته ... فيه غيره من خاصتك: اذا رفعت منزلته عندك هابتة الخاصه كما تهابه العامه فلا يجرو احد على الوشايه به عندك خوفا منك و اجلالا لمن اجللته ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

س برای قضاوت و داوری بین مردم بهترین رعیت را اختیار کن کسی که کارها به او سخت نیاید (از عهده هر حکمی برآید نه آنکه ناتوان باشد) و نزاع کنندگان در ستیزه و لجاج رای خود را بر او تحمیل نمایند، و در لغزش پایداری نکند، و از بازگشت به حق هر گاه آن را شناخت درمانده نشود (چون به خطاء خود آگاه شد یا او را به آن لغزش آشنا نمودند باز گردد، نه آنکه بر اشتباه خویش ایستادگی نماید) و نفس او به طمع و آز مائل نباشد (زیرا اگر طمع داشته باشد نمی تواند به حق حکم کند) و (در حکم دادن) به اندک فهم بدون به کار بردن اندیشه کافی اکتفاء نکند (بلکه جستجو نماید تا منتهی درجه آنچه لازم است به دست آورد) و کسی که در شبهات تامل و درنگش از همه بیشتر باشد (در امر مشتبّه تا حقیقت را به دست نیاورد حکم ندهد) و حجت و دلایل را بیش از همه فرا گیرد، و کمتر از همه از مراجعه دادخواه دلتنگ گردد، و بر (رنج بردن در) آشکار ساختن کارها از همه شکیباتر و هنگام روشن شدن حکم از همه برنده تر باشد (چون به مطلب پی برد فوری حکم آن را بدهد و تاخیر نیاندازد که موجب سرگردانی نزاع کننده ها شود) کسی که بسیار ستودن او را به خودبینی و ندارد، و برانگیختن و گول زدن او را مائل (به یکی از دو طرف) نگرداند، و حکم دهندگان آراسته به این صفات کم بدست می آیند (باید در طلب ایشان بسیار سعی و کوشش نمود) پس از آن از قضاوت او بسیار خبر گیر و واری کن (مبادا خطائی از او سرزند که نتوانی جبران نمود) و آنقدر به او ببخش زندگیش را فراخ ساز که عذر او را از بین ببرد، و نیازش به مردم با آن بخشش کم باشد (تا بهانه ای برای رشوه گرفتن نداشته به راستی و درستی در کارها حکم نماید) و نزد خویش منزلت و بزرگی به او بده که دیگری از نزدیکان تو در (از بین بردن) او طمع نکند تا به این سبب از تباه کردن ناگهانی مردم او را نزد تو ایمن و آسوده باشد (زیرا دشمن و رشکبر قاضی بسیار است و اگر مقام و منزلتی نداشته باشد آسوده نبوده از بیان حکم حق می ترد) پس درباره برگزیدن قضات و صفاتی را که برای آنها شمردم از هر جهت اندیشه کن، زیرا این دین در دست اشرار و بدکرداران گرفتار بوده که در آن از روی هوا و خواهش رفتار می شده و با آن دنیا می خواسته اند.

زمانی

انتخاب و نظارت بر کار قاضی قضاوت با سرنوشت، آبرو و حیثیت جامعه ارتباط مستقیم دارد. قضاوتی که روی اصول صحیح نباشد، نه تنها نزدیکان طرفین حکم را به قاضی و دستگاه حاکمه بدبین میکند، بلکه اصول موجب انحراف، سقوط و خودکشی در جامعه میگردد. وقتی دستگاهی خود سر شد، زیردستان و مراجعه کنندگان، سرخورده میشوند و بدنبال آن

گروهی بمخالفت عمیق برمیخیزند، گروهی دیگری بی تفاوت میمانند و گروه سوم بدامن خودکشی پناه میبرند، تا مراجعه کننده چه فردی باشد و افرادی که تحت نظر و وابسته بوی هستند و آبرو و زندگی آنان وابسته بمراجعه کننده باشد از نظر فکری در چه شرائطی باشند. با توجه بنکات یاد شده، قاضی هم مقام معنوی دارد و هم ارتباط با جان و مال مردم که کوچکترین لغزش وی خطرهای گوناگونی برای جامعه دارد. بنابراین وظیفه قاضی بسیار خطرناک و دقیق است و فردی باید این مقام را بپذیرد که از جهات مختلف معنوی کامل باشد. کسیکه قاضی را انتخاب میکند اضافه بر اینکه باید در امتیازهای معنوی او دقت کند، از نظر مادی و تثبیت مقام هم باو دلگرمی بدهد، تا برای اجرای وظیفه خود و حفظ جان و مال و آبروی خود نیازی به افرادی که خارج از دایره قضاوت هستند نداشته باشد. با توجه باین نکته هائی که امام علیه السلام در توضیح (اعدلوا هو اقرب للتقوی) بیان میدارد، هم قاضی باید عدالت را رعایت کند و هم نصب کننده قاضی باید زمینه حفظ عدالت را فراهم سازد، تا قاضی با خیال راحت به کار خود ادامه دهد. نکته حساسی که امام علیه السلام به آن توجه میدهد نظارت بر کار قاضی است که بی تفاوت ماندن و کنترل نکردن، موجب انحراف قاضی از مسیر حق خواهد شد. نه تنها نظارت نصب کننده شرط است بلکه تبادل نظر میان قاضیها و ارتباط با یکدیگر خود موجب حفظ هدف و عدالت است. امام علیه السلام در پایان مطلب به مالک اعلان خطر میکند که دین در دست اشرار معاویه بوده است و حال که تو در منطقه مصر که بدست معاویه بوده میروی در منطقه ای که هوا و هوس و مادیت حکم میکرده است، باید حداکثر دقت را در اجرای معنویت و عرضه کردن آن بنمائی تا مردم بخود آیند و اصلاح شوند. این سفارشی است که خدا به داود میکند: (ما تو را خلیفه خود در روی زمین قرار دادیم بنابراین باید از روی حق قضاوت کنی دنبال هوای نفس نروی که هوای نفس تو را از راه خدا باز میدارد و کسانی که از راه خدا باز مانند عذاب شدیدی دارند). مطلب را زهری باین صورت بیان داشته:

آن قاضی که از سرزنش بترسد، ستایش را دوست دارد و از عزل وحشت داشته باشد بدرد قضاوت نمیخورد. امام علیه السلام در دادگاه عمر این نکته قابل تذکر است که به همان نسبت که قاضی باید عدالت داشته باشد، مراجعه کننده هم باید انصاف را رعایت کند و اگر عدالت را خواستار باشد چه بهتر. این داستان گویای حقایقی است. کسی شکایت از علی علیه السلام را پیش عمر برد و علی علیه السلام نشسته بود. عمر نگاهی به امام علیه السلام کرد و گفت: یا ابالحسن برخیز و کنار شاکی خود بنشین! امام علیه السلام نشست و بازجوئی شدند سپس هر کدام جای خود نشستند. عمر که علامت ناراحتی را در چهره امام علیه السلام خواند گفت: یا ابالحسن چرا ناراحتی؟! از قضاوت من ناراحت شدی؟! امام علیه السلام فرمود: آری ناراحت شدم. عمر گفت: چرا ناراحت شدی؟! امام علیه السلام فرمود: مرا در برابر دشمن من احترام کردی و گفתי یا ابالحسن تو باید گفته باشی یا علی! کنار شاکی بنشین. عمر برخاست و دست بگردن امام علیه السلام انداخت و صورت حضرت را میبوسید و میگفت: (بابی انتم! بکم هدا نا الله بکم اخرجنا من الظلمه الی النور). پدر و مادرم فدای شما خدا ما را وسیله هدایت کرد و بوسیله شما ما را از ظلمت بسوی نور کشانید.

سید محمد شیرازی

(ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک) و هذا انتقال من الحکم فی الجند الی الکلام فی شئون القاضی و القاضی (فی نفسک) بان تظمن به (ممن لا- تضیق به الامور) فیضجر من القضايا و الاحکام (و لا- تمحکه) ای لا- تغضبه (الخصوم) ای المترافعون (و لا یتمادی) ای لا یستمر (فی الزله) ای السقطه فی الخطاء، فاذا علم بخطاه رجع. (و لا یحصر) ای لا یضیق صدره

(من الفىء الى الحق) اى الرجوع اليه (اذا عرفه) بعد ان حكم بخلاف الحق، بخلاف بغض القضاء الذين يتكبرون عن الاعتراف بالخطاء (و لا- تشرف نفسه على طمع) فيترك الحق لطمع رشوه او جاه او ما اشبه (و لا يكتفى بادنى فهم) للاحكام و القضايا (دون اقصاه) بالتامل و الغور و التحقيق (و اوقفهم) اى اكثرهم وقوفا (فى الشبهات) اى الاحكام و القضايا المشتبها، و هذا عطف على قوله: (افضل). (و اخذهم بالحجج) اى اكثرهم اعتنائا و اخذا بالادله التى ياتى بها الخصوم لدى المحاكمه (و اقلهم تبرما) و ضجرا (بمراجعة الخصم) فاذا اكثر الخصم من مراجعته لا- يتبرم و لا- يضجر (و اصبرهم على تكشف الامور) فلا- يعجل فى الحكم، بل يلفظ و يصبر حتى يظهر الامر الذى يريد ان يحكم فيه (و اصرمهم) اى اكثرهم قطعاً للخصومه و بيانا لمرالحق (عند اتضاح الحكم) اى وضوحه (ممن لا- يزدهيه) اى لا يستخفه فرحا (اطراء) اى ثناء حتى اذا ثنى عليه مال الى جانب المثنى. (و لا يستميله اغراء) حتى اذا اغراء احد بالمال او نحوه مال الى جانبه (و اولئك) المتصفون بهذه الصفات (قليل) لكن لا بد للوالى من الفحص عنهم حتى يجدهم و يستقضيهم (ثم اكثر) يا مالك (تعاهد قضائه) اى تتبعه فى احكامه حتى يعرف انك مراقب عليه فلا- يفلت فى الحكم بالباطل خوفا منك. (و افسح له فى البذل) اى وسع عليه فى الاعطاء (ما يزل علتة) اى حاجته حتى لا ينظر الى اموال الناس، و لا يحتاج الى الرشوه و ما اشبه (و تقل معه) اى مع بذلك (حاجته الى الناس) و لفظه (تقل) من باب العرف، و الا- فالمراد عدم حاجته (و اعطه من المنزل لذيك) بان تعظمه و توقره (ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك) حتى يكون مهيبا عند الناس و ينفذ حكمه فورا. (و ليامن بذلك) الذى اعطيته من المنزل (اغتيال الرجال له) اى و شايتهم له (عندك) فانه اذا خاف احدا لا بد و ان يخضع له، و اذا خضع لشخص لا يتمكن من الحكم عليه اورد و ساطته و بذلك يفسد الحكم (فانظر فى ذلك) الذى ذكرت من او صاف القاضى و كيفية معاملتك له (نظرا بليغا) بالاهتمام بما ذكرت (فان هذا الدين قد كان اسيرا فى ايدي الاشرار) فى زمن عثمان حيث كان الولاة و الحكام يعملون بالاھواء (يعمل فيه بالهوى) و الميول النفسيه (و تطلب به الدنيا) لا الاخره

موسوى

لا تمحكه: لا تجعله غضوبا لجوجا عسر الخلق. الخصوم يتمادى: يستمر. الحصر: الضيق و لا يحصر لا يضيق. الفىء: الرجوع. التبرم: الضجر و السام. اصرمهم: اقطعهم و امضاهم. ازدهاه: استخفه. الاطراء: المدح. الاغراء: التحريض. تعاهده: تتبعه بالاستكشاف و التعرف. افسح له فى: وسع عليه فى العطاء. البذل البذل: العطاء. يزيل علتة: يمحوها و يرفعها. الاغتيال: الهلكه، القتل على غفله. (ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيته فى نفسك ممن لا تضيق به الامور و لا تمحكه الخصوم و لا يتمادى فى الزله، و لا- يحصر من الفىء الى الحق اذا عرفه، و لا تشرف نفسه على طمع و لا يكتفى بادنى فهم دوه اقصاه، و اوقفهم فى الشبهات، و آخذهم بالحجج، و اقلهم تبرما بمراجعة الخصم، و اصبرهم على تكشف الامور، و اصرمهم عند اتضاح الحكم، ممن لا- يزدهيه اطراء، و لا- يستميله اغراء، و اولئك قليل) هذه هى الطبقة الثانيه من طبقات المجتمع التى ذكرها الامام و هى طبقه القضاء و قد شدد الاسلام عليها و بين من يحق له ان يحكم و من لا يحق له ذلك فانها مرتبه عظيمه لا ينالها الا الانبياء و الاوصياء و الخواص من الامه التى تجتمع فيهم الشروط و هم قلة قليلة فى كل زمان... القضاء عمليه فصل الخصومات و فك للمنازعات و حكم فى الدماء و الفروج و الاموال هذه الامور تشكل منعظا خطيرا قد تجرف القاضى الى نار جهنم ان لم يكن على ثقه من حكم الله و توجيهه، و لذا قال اميرالمومنين لشريح القاضى: يا شريح قد جلست مجلسا لا يجلسه (ما جلسه) الا نبى او وصى نبى او شقى. و هذا ما حذر منه الامام الصادق حيث قال: القضاء اربعة ثلاثه فى النار و واحد فى الجنة، رجل قضى

بجور و هو يعلم فهو من اهل النار، و رجل قضى بجور و هو لا يعلم فهو فى النار، و رجل قضى بالحق و هو لا يعلم فهو فى النار و رجل قضى بالحق و هو يعلم فهو فى الجنة. فالقضاء يحتل المرتبه الساميه فى وظائف الدوله تخضع لحكمه سائر افراد الامه بما فيهم الحاكم الالى على لان القاضى لا يتناول القضيه باعتبارها رايا شخصيا له بل باعتباره اعلم باوامر الله و امهر فى تطبيقها على مصاديقها و اشد حيطه فى نقل مرادات الله ... و الامام يشترط فى القاضى مواصفات يجب ان تجتمع فى ليحق له ان يتولى هذا المنصب الرفيع: فاول هذه الصفات ان يكون افضل الرعيه عند الحاكم و هذه الافضليه يمكن ادراكها بعده الامور. الاول: ان يكون القاضى ممن لا تضيق به الامور يعنى انه يستطيع ان يجد لكل مشكله حلا فلا تلتبس عليه الامور و لا تنسد فى وجهه المخارج التشريعيه لهذه الخصومه و هذا يتوقف على ان يكون مجتهدا مطلقا ملما بجميع ابواب الشريعه و متفرقاتها، يستطيع ان يقضى فى كل مساله تعترض سبيله و تحتاج الى حل فلا يقف مكتوف الايدى امام ما يعرض عليه من المشاكل و الاحداث ... الثانى: ان يكون القاضى ممن لا تمحكه الخصوم بحيث لا تجعله منازعه الخصوم لجوجا يريد ان يقضى فى الامر مسرعا فان اللجاجه تفسد الحكم لانها قد تحمل فى طياتها عدم استيعاب جوانب القضيه باجمعها ... الثالث: ان لا يتمادى فى الذله بحيث لو اخطا فى حكمه و اتضحت لديه علامات اخطائه لا يبقى مستمرا فى الانحراف و المعصيه بل يرجع الى الحق و يفتى الى العدل. الرابع: لا تشرف نفسه للطمع فان من طمع بما فى ايدي الناس ذل لهم و جار فى حكمه لصالح من طمع عنده. الخامس: ان لا يكتفى بادنى فهم للقضيه دون اقصاه بل يجب ان يستوعب القضيه من خيوطها الاولى و يقف على جميع جوانب المساله و ما له علاقه بها فان هذا الاستيعاب للامور يكشف عن امور مهمه لها علاقتها فى المشكله و حلها، و فى هذا الاستيعاب و التقصى لهذه الامور يحصل غالبا الى الحل الحاسم و العادل فى القضيه ... السادس: ان يكون القاضى او قفهم فى الشبهات

بحيث لو لم تتضح معالم المساله و بقى الامر مشتبه لا يقدم على البت و الفصل فيها لان ذلك حرام لا يجوز فان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام فى الهلكات ... السابع: ان لا يترك القاضى الاخذ بالحجج اذا كانت شرعيه يرضيها الدين فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: انما اقضى بينكم بالايمان و البيئات و هذا هو الاقرب فى الوصول الى الحقيقه. الثامن: ان لا يتبرم القاضى و يضجر بمراجعته الخصم له، فان طبيعه المتخاصمين ان يثبت كل منهما حقه بما يقدر عليه و قد يستدعى هذا منهما مراجعته اكثر من مره ... التاسع: ان يكون القاضى ممن يتمتع بملكه الصبر على تقصى الامور المتعلقة بالمشكله فرب قضيه تحتاج الى خيط واحد لكى تحل فلا يجوز لنفاذ الصبر و عدم التروى ... العاشر: ان يحكم القاضى و يقضى فى الخصومه بمجرد ان يستكمل التحقيق و يتضح الحق و لا يجوز لتأجيل فى الحكم اذا اتضحت معالمه و بانت و جوهه لان ذلك يفسد على صاحب الحق حقه و يضيع عليه ثمراته ... الحادى عشر: ان لا يتاثر القاضى بالمدح و لا الاغراء. ثم ان الامام يقول ان من اجتمعت فيه هذه الشروط قليل جدا فانها شروط عزيزه التحقق الا فى النوادر من الناس ... و ان اغلب هذه الشروط يمكن ان تندك تحت شرطين و هما الاجتهاد و العدالة ... و لكن الامام ذكر بعض هذه الجزئيات من الشروط لاهميتها و دورها فى تنزيه القاضى و نزاهه حكمه ... و ان باب القضاء من الابواب المهمه فى الفقه الاسلامى بحثه فقهاونها رضوان الله عليهم و اتوا على كل مساله فينونا جميع جوانبها و مختلف شؤونها و اوجبوا على الامه الاسلاميه بسائر افرادها ان تقبل بحكم القاضى المسلم الذى تمت فيه جميع الشرائط المطلوبه و حكموا بان حكمه ينفذ و لا يجوز رده من احد، كما حرموا على المسلمين ان يتحاكموا الى القضاء المدنى بل عدوا ذلك تحاكما الى الطاغوت و قد امرهم الله ان يكفروا به ... و ان فتاوى فقهائنا مدونه فى رسائلهم العمليه تقول: لا يجوز الترافع الى قضاه الجور و يقصدون بذلك كل قاض غير مسلم و لا مجتهد و لا عادل ... (ثم اكثر تعاهد قضائه و افسح له فى البذل ما يزيل علتة، و تقل معه حاجته الى الناس. و اعطه من المنزله لديك ما لا يطمع فيه غيره من

خاصتک لیامن بذلک اغتیاال الرجال له عندک، فانظر فی ذلک نظرا بلیغا، فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار، یعمل فیہ بالهوی، و تطلب به الدنیا) کان الحدیث فیما تقدم عن الشروط الی یجب ان تتوفر فی القاضی نفسه و الان یوجه الامام اوامره الی الوالی و یعطیه الارشادات فی کیفیه التعامل مع هذا القاضی کی یبقی علی سیرته الحسنه و سلوکه الجید و امانته الصادقه... فاول اوامره علیه السلام ان یتتبع الوالی موارد القضاء فلا یتترك القاضی یتحرك یکف یشاء بل یجب ان یلتفت ان هناك عینا للوالی لا تنام عنه ترصد قضائه و تتبع احکامه، و عندما یحسب هذا الحساب یضطر ان یدقق فی احکامه و یقف عند کل حادثه وقفه اسلامیة سلمیه و هذا لیس غریبا عن الامام فانه لما تولی الخلافه و کان شریح علی القضاء اشترط علیه ان لا ینفذ القضاء حتی یرضه علیه. الامر الثانی: ان یوسع علیه فی العطاء بحيث یسد حاجته و یرفع عوزه فان الاکتفاء یرفع کثیرا من المیل نحو احد الفرقاء المتخاصمین و هذا بعکس ما لو كانت له حاجه ماسه فقد نغر به حاجته و تسول له نفسه ان یساوم علی الحق و لو فی ادنی درجاته فیحیف فی الحکم و یجوز فی القضاء. الامر الثالث: ان یقربه منه درجه تمنع غیره من الناس و لو کان من خواص الوالی ان یطمع فی الطعن فیہ او النیل منه، فان القاضی عندما یرتاح الی وضع الوالی منه و ان لا- احد یستطیع ان یرغی قلبه علیه یحکم عندها بالحق و یقضى بالعدل... و بعد هذا یتوجه الامام الی الوالی لیحثه علی الدقه فی اختیار القاضی ثم یقول:

ان هذا الدین کان اسیرا فی ایدی الاشرار من بنی امیه لم یقض فیہ بحکمه و لم یتبع فیہ بارادته بل عمل فی زمانهم بالاهواء و اتبعت الشهوات و طلب به الدنیا فیجب ان یعاد الیه حکمه و قضاوه... ان بنی امیه قد تسلطوا فی عهد عثمان علی رقاب المسلمین باسم الاسلام و لم یرعوا لهذا الدین حرمة و لم یطبخوا من تعالیمه الا ما یریدون مصلحتهم و یعود علیهم بالنفع، انهم لم یحکموا به بل حکموا علیه فیجب ان یعاد له دوره فی الحکم و القضاء... بل فی جمیع شؤون الحیاة...

دامغانی

در شرح فصلی از این عهد نامه که در مورد گزینش قاضی است، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این گفتار علی علیه السلام که فرموده است: «همانا که این دین اسیر بود»، در مورد قاضیان و حاکمان عثمان است که در حکومت او به حق قضاوت نمی کردند بلکه در طلب دنیا و به هوای نفس قضاوت می کرده اند و حال آنکه اصحاب معتزلی ما می گویند خداوند عثمان را پیامرزا که مردی ضعیف بود، خویشاوندانش بر او چیره شدند و کارها را بدون اطلاع او انجام می دادند و گناه ایشان بر خودشان است و عثمان از آنان بری است، فصلی لطیف و آمیخته به طنز در باره قضاوت و آنچه بر ایشان لازم است و ذکر برخی از کارهای نادر ایشان آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود.

در حدیث مرفوع آمده است که «قاضی در حالی که خشمگین است نباید قضاوت کند»، همچنین در حدیث مرفوع آمده است که «هر کس گرفتار قضاوت میان مسلمانان می شود باید در نگرستن و اشاره کردن و نشست و برخاست خود میان ایشان به عدالت رفتار کند.»

- ابن شهاب زهری پیش ولید یا سلیمان رفت. او پرسید: ای پسر شهاب این چیست که مردم شام آن را روایت می کنند زهری گفت: ای امیر المؤمنین چه حدیثی گفت: آنان روایت می کنند که هر گاه خداوند بنده ای را به شبانی رعیت می گمارد،

حسنات را برای او می نویسد و سیئات را نمی نویسد. گفت: ای امیر المؤمنین دروغ گفته اند، پیامبر به خدا نزدیکتر است یا خلیفه گفت: بدون تردید پیامبر. ابن شهاب گفت: خداوند متعال - در آیه بیست و ششم از سوره ص - به پیامبر خود داود چنین می فرماید: «ای داود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه کند، کسانی که از راه خدا گمراه شوند برای آنان عذابی سخت است.» سلیمان گفت: همانا مردم، ما را از دین خودمان فریب می دهند.

- ابن اریطه خواست بکر بن عبد الله عدوی عهده دار قضاوت شود. بکر گفت: به خدا سوگند من قضاوت را نیکو نمی دانم، اگر در این سخن خود راستگو باشم، برای تو روا نیست کسی را که قضاوت را نیکو نمی داند به قضاوت بگماری و اگر دروغگو باشم، فاسق هستم و به خدا سوگند روا نیست که فاسق را به قضاوت بگماری.

- ابن شهاب زهری گفته است سه چیز است که چون در قاضی باشد، قاضی نیست، اینکه نکوهش را خوش نداشته باشد و ستایش را خوش داشته باشد و از عزل خود بترسد.

محارب بن زیاد به اعمش گفت: عهده دار قضاوت شدم افراد خانواده ام گریستند. و چون بر کنار شدم باز هم گریستند و نمی دانم به چه سبب بود گفت: از این روی بود که چون قاضی شدی، آن را خوش نمی داشتی و از آن بی تاب می کردی و اهل تو به سبب بی تاب تو گریستند و چون بر کنار شدی، بر کناری را خوش نداشتی و از آن بی تاب کردی و باز هم اهل تو به سبب بی تاب تو گریستند. گفت: راست گفتی.

- گروهی را برای گواهی دادن در مورد نخلستانی پیش ابن شبرمه قاضی آوردند. آنان که به ظاهر عادل هم بودند، شهادت دادند. ابن شبرمه آنان را امتحان کرد و گفت: در این نخلستان چند نخل خرماست گفتند: نمی دانیم. شهادت آنان را رد کرد. یکی از آنان به او گفت: ای قاضی سی سال است در این مسجد قضاوت می کنی به ما بگو در این مسجد چند ستون است قاضی سکوت کرد و گواهی ایشان را پذیرفت.

- مردی، کنیزی را که از مردی خریده بود، می خواست به سبب حماقت کنیز پس دهد، کارشان به مرافعه پیش ایاس بن معاویه کشید. ایاس از آن کنیز پرسید کدام پای تو درازتر است گفت: این یکی. ایاس پرسید آیا شبی را که مادرت تو را زایید به یاد داری؟ گفت: آری. ایاس گفت: حتما او را پس بده.

- و در خبر مرفوع از روایت عبد الله بن عمر آمده است که «امتی که میان ایشان به حق قضاوت نشود، مقدس و پاک نخواهد بود.» و باز در حدیث مرفوع از روایت ابو هریره آمده است «هیچ کس نیست که میان مردم حکم دهد مگر اینکه روز قیامت او را در حالی می آورند که دستهایش بر گردنش بسته است، دادگری او را می گشاید و ستم او را به همان حال رها می کند.»

- مردی از علی علیه السلام پیش عمر داوری آورد. علی در حضور عمر نشسته بود، عمر به او نگریست و گفت: ای ابا الحسن برخیز و کنار مدعی خود بنشین. برخاست و کنار مدعی نشست، و دلایل خود را عرضه کردند. آن مرد برگشت و علی علیه

السلام هم به جای خود برگشت. عمر متوجه تغییر در چهره علی شد و گفت: ای ابا الحسن چرا تو را متغیر می بینم مگر چیزی از آنچه صورت گرفت خوش نداشتی؟ گفت: آری. عمر پرسید چه چیز را؟ گفت: در حضور مدعی مرا احترام کردی و با کنیه ام خواندی، ای کاش می گفستی ای علی برخیز و کنار مدعی خود بنشین. عمر، علی را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن چهره اش کرد و گفت: پدرم فدای شما باد که خداوند به یاری شما ما را هدایت فرمود و به وسیله شما ما را از ظلمت به نور منتقل کرد.

- در بغداد مردی شهره به صلاح و پارسایی به نام رویم بود که سر انجام عهده دار قضاوت شد. جنید گفت: هر کس می خواهد راز خود را به کسی بگوید که آن را فاش نکند به رویم بگوید که چهل سال محبت دنیا را نماند تا سر انجام بر آن دست یافت.

- ابوذر که خدای از او خشنود باد می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شش روز پیاپی به من فرمود آنچه را به تو می گویم بیندیش و عمل کن، روز هفتم فرمود «تو را به ترس از خداوند در نماند و آشکار کارهایت سفارش می کنم و هر گاه بدی کردی پس از آن نیکی کن و از هیچ کس چیزی مخواه حتی اگر تازیانه ات بر زمین افتاد - خود آن را بردار - و عهده دار امانت شو و امیری و ولایت مپذیر و هیچ یتیمی را کفالت مکن و هرگز میان دو کس قضاوت و داوری مکن.»

مکارم شیرازی

بخش پانزدهم

ثُمَّ اخْتَرْنَا لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَاتَضِيْقُ بِهِ الْأُمُورُ، وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتِمَادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْصِرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا تَشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِأَذْنَى فَهْمٍ دُونَ أَفْضَاهُ؛ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَأَخَذَهُمْ بِالْحَجْرِ، وَأَقْلَهُهُمْ تَبْرُماً بِمَرَا جَعِهِ الْخُضْمِ، وَأَضْيَرَّ بَرَّهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ، وَأَضْيَرَّ مَهُمَّ عِنْدَ اتِّصَاحِ الْحُكْمِ، مِمَّنْ لَمَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ، وَلَا يَسِيْرُ تَمِيْلُهُ إِعْرَاءٌ وَأَوْلِيَّتِكَ قَلِيْلٌ، ثُمَّ أَكْثَرَ تَعَاهِدَ قَضَائِهِ، وَأَفْسِيْحَ لَهُ فِي الْبَدْلِ مَا يَزِيْلُ عِلَّتَهُ، وَنَقَلَ مَعَهُ حَاجَتَهُ إِلَى النَّاسِ. وَأَعْطَاهُ مِنَ الْمُنْتَزَلِ لِمَدِيَّتِكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ، لِئَامَنْ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ. فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيْرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَتَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا.

ترجمه

سپس از میان رعایای خود برترین فرد را نزد خود برای قضاوت در میان مردم برگزین. کسی که امور مختلف وی را در تنگنا قرار ندهد و برخورد مخالفان و خصوم با یکدیگر او را به خشم و لجاجت و اندارد، در لغزش و اشتباهاتش پافشاری نکند و هنگامی که خطایش بر او روشن شود بازگشت به سوی حق بر او مشکل نباشد و نفس او به طمع تمایل نداشته باشد، در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نکند و تا پایان پیش رود و در شبهات از همه محتاطتر باشد، در تمسک به حجت و دلیل از همه بیشتر پافشاری کند و با مراجعه مکرر اطراف دعوا کمتر خسته شود، در کشف حقیقت امور شکیباتر و به هنگام آشکار شدن حق در انشای حکم از همه قاطع تر باشد. از کسانی که

ستایش فراوان، او را مغرور نسازد (و فریب ندهد) و مدح و ثنای بسیار او را به ثنا خوان و مدح کننده متمایل نکند، البته این گونه افراد کم اند.

سپس با جدیت هرچه بیشتر داوری های او را بررسی کن و در بذل حقوق به او سفره سخاوتت را بگستران آنچنان که نیازش را از بین ببرد و حاجتی به مردم پیدا نکند (مبادا خدای نکرده آلوده به رشوه خواری گردد) و از نظر منزلت آن قدر مقامش را نزد خود بالا ببر که احدی از یاران نزدیک تو نسبت به نفوذ در او طمع نکند و به این طریق از توطئه و زیان رساندن این گونه افراد در نزد تو در امان باشد سپس در آنچه گفتم با دقت بنگر (و همه این دستورات را به طور دقیق اجرا کن) زیرا این دین اسیر دست اشرار بود با هوا و هوس درباره آن عمل می شد و به وسیله آن دنیا را طلب می کردند (از یک سو هواپرستی و از سوی دیگر دنیاپرستی همه ارکان دین را متزلزل ساخته بود).

شرح و تفسیر: قضات باید واجد این دوازده صفت باشند

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به مالک اشتر بحث مهمی درباره قضات بیان داشته و آن را از بحث های دیگر مستقل کرده تا اشاره ای به استقلال قضایی باشد که در دنیای امروز به آن اهمیت زیادی می دهند و قوه قضائیه را قوه مستقلی در برابر قوه اجرایی (دولت) و قوه قانونگذاری می شناسند. اضافه بر این ذکر ویژگی های قضات بعد از ویژگی های فرماندهان لشکر این پیام را دارد که لشکر، کشور اسلام را در مقابل اجانب حفظ می کند و قوه قضائیه در مقابل نزاع های داخلی، و به بیان دیگر یکی ضامن امنیتی برونی است و دیگری ضامن امنیتی درونی.

نخست می فرماید: «سپس از میان رعایای خود برترین فرد را نزد خود برای قضاوت در میان مردم برگزین»؛ (ثُمَّ اخْتَرِ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ اَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ).

این تعبیر می رساند که در مورد قضات حتماً باید به سراغ برترین ها رفت، چرا که مسأله قضاوت امری بسیار سنگین، حساس و سرنوشت ساز است که تنها برترین ها می توانند آن را سر و سامان بخشند.

تعبیر به «اخْتَرِ» نشان می دهد که قضات با آرای مردم- آن گونه که در بعضی کشورهای امروز رایج است- انتخاب نمی شوند، بلکه زمامدار و رهبر آنها را مستقیماً یا به وسیله افراد مورد اعتماد خود برمی گزینند، زیرا مسأله صلاحیت قضایی چیزی نیست که مردم بتوانند درباره آن داوری کنند و رأی بدهند.

آن گاه دوازده صفت برای آنها برمی شمارد که در واقع از قبیل تفصیل پس از اجمال است و نشان می دهد برترین ها چه کسانی اند:

۱. می فرماید: «کسی که امور مختلف وی را در تنگنا قرار ندهد»؛ (مَمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ).

اشاره به اینکه آگاهی آنها درباره مسائل مختلف و قوانین اسلام و شناخت موضوعات در حدی باشد که هر مسأله پیچیده ای پیش آید راه حل آن را بدانند و در تنگنا قرار نگیرند. به سخن دیگر هم به احکام شرع واقف باشد و هم در تشخیص موضوع

آگاه تا بتواند رد فروع به اصول و استخراج فروع از اصول کند و این وصف تنها در مجتهدان مبرز وجود دارد.

۲. در بیان دومین وصف می فرماید: «و برخوردار مخالفان و خصوم با یکدیگر او را به خشم و لجاجت و ندارد»؛ (وَلَا تُمَحِّكُهُ) {تمحکمه از ریشه «محک» بر وزن «مکر» به معنای پرخاشگری و لجاجت گرفته شده است.} {الْخُصُومُ}.

یعنی آن چنان سعه صدری داشته باشد که اگر گاهی طرفین دعوا در محضر او به نزاع و جنجال برخیزند از کوره در نرود و حکم عادلانه الهی را درباره آنها هر چند جسور و بی ادب باشند صادر کند.

۳. امام در سومین وصف قضات لایق و کارآمد می فرماید: «کسی که در لغزش

و اشتباهاتش پافشاری نکند»؛ (وَلَا يَتَمَادِي) {یتمادی} از ریشه «تمادی» و از ماده «مدی» بر وزن «دوا» به معنای استمرار و ادامه و اصرار در انجام چیزی است.} {فِي الزَّلَّةِ}.

به یقین افراد لجوج هنگامی که مرتکب خطایی شوند و متوجه گردند، به آسانی حاضر نیستند مسیر خود را تغییر داده و به سوی راه راست و صراط مستقیم باز گردند و همین سبب می شود داوری های آنها ظالمانه و غیر واقعی باشد آن هم ظلمی از روی عمد که غیر قابل بخشش است.

قرآن مجید درباره گروهی از کافران می فرماید: «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلْجُورِ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»؛ اگر به آنان رحم کنیم و ناراحتی ها (و مشکلات) آنان را برطرف سازیم (نه تنها بیدار نمی شوند بلکه) در طغیانشان لجاجت می روزند و سرگردان می شوند». {مؤمنون، آیه ۷۵}.

بسیار می شود که لجاجت در فکر انسان چنان اثر می گذارد که باطل را حق می بیند و حق را باطل. امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«اللِّجَاجُ يُفْسِدُ الرَّأْيَ؛ لجاجت فکر انسان را خراب می کند». {غررالحکم، ص ۶۵، ح ۸۵۳} در جای دیگر می فرماید:

«اللِّجَاجُ أَكْثَرُ الْأَشْيَاءِ مَضَرَّةً فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ؛ لجاجت زیان بارترین امور در دنیا و آخرت است». {غررالحکم، ص ۴۶۳، ح ۱۰۶۴۰}.

۴. در چهارمین وصف می فرماید: «و هنگامی که خطایش بر او روشن شود بازگشت به سوی حق بر او مشکل نباشد»؛ (وَلَا يَخْصِيْرُ) {لا- یحصیر} از ریشه «حصر» بر وزن «نصر» به معنای به تنگنا افتادن است و بسیار می شود که آن را در فروماندن به هنگام سخن گفتن اطلاق می کنند و در عبارت بالا هر دو معنا ممکن است.} {مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ}.

این وصف در واقع چهره دیگری از عدم لجاجت است و یا به تعبیری دیگر نتیجه آن است. انسانی که لجوج نباشد هنگامی که حق برای او روشن شود به راحتی به سوی حق باز می گردد و تمام آثار خطای خود را اصلاح می کند. به

سخن دیگر کسی که شجاعت پذیرش خطا و اصلاح اشتباه خود را داشته باشد و این گونه شجاعت از مهم ترین شاخه های این فضیلت انسانی است.

۵. «کسی که نفس او به طمع تمایل نداشته باشد»؛ (وَلَا تُشْرِفْ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ).

بدیهی است اگر قاضی طمع کار باشد، حتی گرفتار کمترین طمع شود به آسانی می توان او را با پیشنهاد رشوه فریب داد و از داوری به حق باز داشت.

در حدیثی از مولا امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«رَأْسُ الْوَرَعِ تَرْكُ الطَّمَعِ؛ اساس تقوا ترک گفتن طمع است». {غررالحکم، ص ۲۷۲، ح ۵۹۵۴}.

در کلمات قصار مولا نیز می خوانیم که می فرماید:

«أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ؛ بیشترین قربانگاه عقل ها در زیر برق طمع هاست». {نهج البلاغه، کلمات قصار، ۲۱۹}.

به دیگر سخن با توجه به اینکه اشراف به معنای نظر کردن به چیزی از طرف بالا- است این تعبیر امام اشاره به این دارد که انسان طمعکار از اوج فضیلت به حضيض رذیلت سقوط می کند.

۶. «کسی که در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نکند و تا پایان پیش رود»؛ (وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَىٰ فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاءِ).

اشاره به این که قاضی باید در فهم مسائل چنان با حوصله باشد که تمام جوانب مسأله را خواه در شبهات حکمیه باشد یا شبهات موضوعیه و شرایط متخاصمین که نزد او به داوری ها حضور می یابند بررسی نماید آن گاه حکم صادر کند.

۷. «کسی که در شبهات از همه محتاطتر باشد»؛ (وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ).

می دانیم-همان گونه که در حدیث معروف نبوی وارد شده- امور بر سه گونه است: قسمتی حق بودن آن آشکار و قسمت دیگری باطل بودن آن آشکار است

ولی بخش سوم شبهات است؛ یعنی اموری که پی بردن به واقعیت آن آسان نیست. در این گونه موارد دستور داده شده که جانب احتیاط را بگیرید و آن کس که در وادی شبهات گام می نهد سرانجام در محرمات می لغزد و فرو می رود و هر کس شبهات را ترک کند، محرمات واقعی را بهتر ترک می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

«حَلَالٌ بَيْنَ وَ حَرَامٌ بَيْنَ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ

هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ». {کافی، ج ۱، ص ۶۸، ح ۱.}

مفهوم این سخن آن نیست که قاضی از حکم کردن باز ایستد، زیرا وظیفه او به هر حال فصل خصومت و فیصله دادن نزاع است، بلکه منظور آن است که توقف کند و تمام جوانب را بررسی نماید و ظلمت شبهات را با نور علم برطرف سازد و گاه طرفین نزاع را به مصالحه که موافق احتیاط است دعوت نماید.

۸. «کسی که در تمسک به حجت و دلیل از همه بیشتر پافشاری کند»؛ (وَ آخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ).

مهم ترین برنامه قاضی بررسی ادله طرفین دعواست؛ دلایل قوی و قابل قبول و نیز خودداری کردن از پذیرش دلایل ضعیف و آسیب پذیر.

این احتمال نیز هست که منظور از این جمله آن باشد که قاضی باید بیش از هر کس در جستجوی دلیل باشد به این معنا که گاه در مسأله مورد دعوا ظاهراً هیچ دلیلی نیست که حق را روشن سازد؛ ولی قاضی می تواند با جستجوگری در گوشه و کنار حادثه، دلایل روشنی برای کشف حق از باطل پیدا کند همان گونه که در بسیاری از قضاوت های امیرمؤمنان علی علیه السلام وارد شده است که حضرت با استفاده از جنبه های روانی یا مجرم را به اقرار وادار می کرد و یا قرآینی برای علم

قاضی فراهم می ساخت؛ مثلاً در داستان اختلاف دو زن بر سر یک کودک و پافشاری هر دو بر ادعای خود که قاعدتاً قاضی در اینجا باید به حکم قرعه دعوا را فیصله دهد، امام جستجوی دلیلی کرد و آن اینکه دستور داد شمشیری بیاورند و فرمود من کودک را دو شقه می کنم و هر شقه ای را به یکی از شما دو نفر می دهم. مادر واقعی فریاد برآورد که من از حق خود گذشتم کودک را به نفر دیگر بدهید و امام علیه السلام با این دلیل مدعی راستین را از دروغین روشن ساخت و در قضایای آن حضرت از این نمونه بسیار است. {وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۲۱۲ ح ۱۱ و بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۵۲، ح ۲۶.} برای آگاهی بیشتر به وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب القضاء باب ۲۱ مراجعه شود.

۹. «کسی که با مراجعه مکرر اطراف دعوا کمتر خسته شود»؛ (وَ أَقْلَهُمْ تَبْرُمًا) «تبرم» از ریشه «برم» بر وزن «نرم» در اصل به معنای تابیدن ریسمان و طناب و امثال آن است و سپس بر هر چیز خسته کننده ای اطلاق شده و در جمله بالا به معنای ناراحتی شدید و خستگی است. {بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ}.

بسیار می شود که ارباب دعوا هر کدام دلایلی برای خود دست و پا می کنند و پی در پی برای قاضی مزاحمت فراهم می سازند. قاضی اگر کم حوصله باشد آنها را طرد می کند و چه بسا دلایل واقعی با این کار مکتوم می ماند؛ ولی اگر پرحوصله باشد و ناراحت نشود حق بهتر به حق دار می رسد.

قاضی باید به طرفین دعوا به مقدار کافی مجال دهد تا آنچه در توان دارند برای اثبات ادعای خود عرضه کنند.

۱۰. «کسی که در کشف حقیقت امور شکیبتر باشد»؛ (وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشِفِ الْأُمُورِ).

به یقین اگر قاضی عجل و شتاب زده باشد حقیقت امر مخصوصاً در دعاوی پیچیده برای او روشن نمی شود؛ اما اگر صبور و

شکیبا باشد و در صادر کردن حکم نهایی شتاب نکند بهتر می تواند حق را به حق دار واقعی برساند.

معنای این سخن آن نیست که مانند زمان ما رسیدگی به پرونده ها را هر روز به بهانه ای به تأخیر بیندازند و گاهی فیصله یک نزاع سال ها به تأخیر بیفتد.

مخصوصاً اگر پای و کلای پشت هم انداز در میان باشد که گاه با یک بهانه کوچک رسیدگی به پرونده ای را چند ماه به عقب می اندازند.

۱۱. «کسی که به هنگام آشکار شدن حق در انشای حکم از همه قاطع تر باشد؛ (وَ أَصِيرَ مَهُمْ) «اصرم» از ریشه «صرم» بر وزن «سرد» به معنای بریدن و قطع کردن گرفته شده که گاه به معنای برش معنوی و قاطعیت نیز به کار می رود. {عِنْدَ اتِّصَاحِ الْحُكْمِ}.

اشاره به اینکه محتاط بودن قاضی و شکیبا بودن در برابر طرفین دعوا و جستجوی حداکثری ادله به این معنا نیست که در مقام انشای حکم گرفتار و سواس شود و با روشن شدن حق در انشای حکم امروز و فردا کند، بلکه باید مانند شمشیری برنده نزاع را با انشای حکم قاطع پایان دهد و به پیامدها و آثار متعاقب آن نیندیشد، چرا که معمولاً انشای حکم به نفع یکی از دو طرف دعوا موجب ناراحتی طرف مقابل و حامیان و دوستان و گاه طایفه و قبیله او می شود و این لازمه طبیعت قضاوت است و آن کس که در این امور می اندیشد و می خواهد احتیاط کند نباید بر مسند قضا بنشیند.

۱۲. امام علیه السلام در آخرین وصف از اوصاف قاضی شایسته و لایق می فرماید:

«از کسانی که ستایش فراوان، او را مغرور نسازد (و فریب ندهد) و مدح و ثنای بسیار او را به ثنا خوان و مدح کننده متمایل نکند؛ (مِمَّنْ لَمَّا يَزْدَهِيهِ) «یزدهیه» از ریشه «ازدهاء» به معنای عجب و خودبینی و خودپسندی است. {إِطْرَاءٌ} «إِطْرَاء» به معنای ثناخوانی و تمجید و مدح فراوان است. {وَلَا يَسْتَمِيلُهُ} «یستمیله» از ریشه «استماله» به معنای متمایل ساختن به سوی خویش است. {إِغْرَاءٌ} «إِغْرَاء» در اصل به معنای چسبانیدن چیزی به چیز دیگر است. سپس به معنای تشویق و تحریک برای انجام کاری به کار رفته است و در جمله بالا معنای تشویق فراوان دارد».

ناگفته پیداست که افراد خودخواه و خودپسند هنگامی که از سوی کسانی تمجید و ستایش شوند ممکن است از مسیر حق باز گردند و روی حب ذات به ثناخوان علاقه مند گردند و به سبب همین علاقه حکم را ظالمانه به نفع او صادر کنند. امام تأکید می کند که این قبیل افراد لایق مقام قضاوت میان مسلمانان نیستند، هرچند صفات دیگر در آنها موجود باشد.

آن گاه امام به دنبال ذکر این صفات دوازده گانه که هر یک از دیگری برتر و مهم تر است به قضاتی می پردازد که هنگام روبه رو شدن به پیچیده ترین پرونده ها بتوانند با کمال هوشیاری و شجاعت حق را از باطل تشخیص دهند و بر طبق آن حکم کنند، هرچند صاحب حق ضعیف ترین فرد جامعه و مخالف آن قوی ترین افراد باشند و همان گونه که امام در پایان این اوصاف می فرماید:

«و البته این گونه افراد کم اند»؛ (وَ أَوْلَيْكَ قَلِيلٌ).

ولی مهم این است که با صبر و حوصله و بررسی همه جانبه باید این قلیل را از میان نخبگان یافت و بر کرسی قضاوت در میان مسلمانان نشانند.

سپس امام علیه السلام به دنبال بیان اوصاف به ذکر وظایف زمامدار در برابر چنین قضاتی می پردازد و سه دستور بسیار مهم درباره آنها صادر می کند.

نخست می فرماید: «سپس با جدیت هر چه بیشتر داوری های او را بررسی کن»؛ (ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ) «تعاهد» به معنای بررسی کردن است و معنای آن به طور مشروح تر در چند صفحه قبل آمد. {قَضَائِهِ}.

اشاره به اینکه، هر چند واجدان این صفات مورد اعتمادند با این حال چون مسأله قضاوت بسیار مهم است و ممکن است گاه گرفتار اشتباه و خطا یا انحراف شوند، بازرس هایی بفرست تا احکام قضایی آنها را بررسی کنند و یا خودت از نزدیک پاره ای از قضاوت های آنها را بررسی کن که این کار قاضی را در طرفداری از عدالت تقویت می کند.

البته این سخن بدان معنا نیست که در نظام قضایی اسلام مسأله تجدید نظر وجود دارد، بلکه به این معناست که اگر خطای مسلمی دیده شد حکم، ابطال گردد و دادرسی از سر گرفته شود.

در دستور دوم می فرماید: «در بذل حقوق به او سفره سخاوت را بگستران آنچنان که نیازش را از میان ببرد و حاجتی به مردم پیدا نکند (مبادا خدای نکرده آلوده به رشوه خواری گردد)»؛ (وَ أَفْسَحْ لَهُ فِي الْبَدَلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ، وَ تَقَلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ).

اشاره به اینکه یکی از عوامل فساد دستگاه قضایی کم بودن حقوق قضات و کارمندان دستگاه قضاوت است. باید برای آنها حقوق بالایی در نظر گرفت تا از زندگی آبرومند معقولی بهره مند باشند و کمتر فکر قبول رشوه را در سر پیورانند. می گویند: امروز در بعضی از کشورها برای حقوق، چک سفید به دست قضات می دهند تا هر چه نیاز دارند در آن بنویسند.

این سخن خواه راست باشد یا مبالغه و دروغ از این حقیقت خبر می دهد که قاضی باید به اندازه کافی برای یک زندگی مناسب از بیت المال بهره مند گردد.

شایان توجه اینکه امام علیه السلام در مورد مسأله تأمین زندگی هم درباره قضات حساسیت نشان داده و هم درباره فرماندهان لشکر که در بخش پیشین گذشت.

درست است که باید زندگی همه کارگزاران و حتی فرد فرد کارمندان قضایی و سربازان لشکر اسلام تأمین باشد؛ ولی تأکید بر این دو قسمت نشان می دهد که باید برای حفظ حدود و ثغور کشور و حقوق مردم توجه ویژه ای اعمال شود.

آن گاه در سومین دستور می فرماید: «از نظر منزلت آن قدر مقامش را نزد خود بالا ببر که احدی از یاران نزدیک تو نسبت به نفوذ در او طمع نکند و به این طریق از توطئه و زیان رساندن این گونه افراد نزد تو در امان باشد»؛ (وَ أَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ

مِثْلًا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِعَدْلِكَ اِغْتِيَالًا {«اغتیال» در اصل به معنای غافلگیر کردن و زیان رساندن است و گاه به معنای کشتن غافلگیرانه آمده و در عبارت بالا همان معنای اول اراده شده است. { الرَّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ}.

این نکته مهمی است که قاضی برای آزادی در انشای حکم حق باید هیچ گونه فشار اجتماعی و گروهی روی او نباشد و این در صورتی ممکن است که از همه به زمامدار نزدیک تر باشد، زیرا اگر افرادی به او نزدیک تر از قاضی باشند هرگز احساس امتیاز نخواهد کرد چون ممکن است برای قرب سلطان، نزد او بروند و برای قاضی سعایت کنند و بیم این کار قاضی را مجبور کند تا طبق خواسته های آنها حکم صادر کند. به تعبیر دیگر قضات باید از هر نظر مصون باشند تا استقلال قضایی را از دست ندهند.

به دنبال این دستورات سه گانه، امام علیه السلام به عنوان تأکید می فرماید: «سپس در آنچه گفتم با دقت بنگر (و همه این دستورات را به طور دقیق اجرا کن)»؛ {فَانظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا}.

تعبیر به «ذَلِكَ» ممکن است اشاره به دستور اخیر باشد یا هر سه دستور و یا حتی صفات دوازده گانه قاضی را نیز فرا بگیرد، به این معنا که هم در گزینش قضات دقت کافی به خرج دهد و هم در بازرسی از کار قضات و رفع نیازها و تأمین آزادی قضایی.

امام علیه السلام در پایان این بخش به سراغ ذکر دلیلی بر تأکیداتی که قبلاً فرموده می رود و می فرماید: «زیرا این دین اسیر دست اشرار بود، با هوا و هوس درباره آن عمل می شد و به وسیله آن دنیا را طلب می کردند (از یک سو هواپرستی و از سوی دیگر دنیاپرستی همه ارکان دین را متزلزل ساخته بود)»؛ {فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَ تُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا}.

روشن است که این سخن به زمان عثمان اشاره می کند که گروهی از افراد فاسد و مفسد از بنی امیه و بنی مروان قدرت را به دست گرفتند، اموال بیت المال را به غارت می بردند و آنچه برای آنها مهم نبود حفظ اسلام و نگهداری از این آیین نوپا بود.

در اینکه در عصر عثمان فساد گسترده ای بر جامعه اسلامی حاکم بود هیچ تاریخ نویسی تردید ندارد منتها بعضی از علمای اهل سنت برای اینکه موقعیت

عثمان را حفظ کنند می گویند: او مرد ضعیفی بود که نتوانست بر این گروه اشرار چیره شود به گونه ای که زمام اختیار را از دست او ربودند، بنابراین او معذور بود.

حال تا چه اندازه می توان چنین عذری را پذیرفت ناگفته پیداست.

در خطبه شمشقیه نیز به این موضوع اشاره شده است آنجا که می فرماید:

{وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَعُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةً الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ؛ و بستگان پدرش (اشاره به بنی امیه است) به همکاری او (عثمان) برخاستند و همچون شتر گرسنه ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را بلعد به خوردن اموال خدا (بیت

ملاحظه: عهدنامه تاریخی مالک اشتر را به سی بخش تقسیم کردیم که ۱۵ بخش آن در جلد دهم و ۱۵ بخش دیگر برای حفظ تعادل در صفحات در جلد یازدهم خواهد آمد.

در اینجا لازم می دانیم از دوست عزیزمان مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد جعفر امامی (رضی الله عنه) که تا این اواخر با ما بود و سپس دعوت حق را لبیک گفت و به رحمت الهی پیوست یاد کنیم و همچنین از دوست دیگرمان مرحوم حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم بهادری که مدتی پیش از ما جدا شد و به رحمت خدا پیوست نیز بار دیگر یاد نماییم. این دو بزرگوار بسیار مخلص، با تقوا، مؤمن، سخت کوش و محقق و دانشمند بودند و خاطره آنها هرگز برای ما فراموش شدنی نیست. خداوندا! آنها را غریق رحمت و اسعه خویش بفرما.

خداوند بزرگ را بر این نعمت و موهبت عظمی شکر و سپاس می گوئیم که توفیق را در ادامه کار شرح جامع نهج البلاغه رفیق راه ساخت و به یمن عنایات خاصّ مولی الموحّدین- علیه آلاف التحیه والثناء- جلد دهم پایان یافت و به زودی جلد یازدهم که پایان بخش نامه های آن حضرت است در اختیار علاقه مندان قرار خواهد گرفت.

پایان جلد دهم

بخش شانزدهم

متن نامه

ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتِعْمَلْتَهُمْ اخْتِيَارًا، وَلَمَا تَوَلَّيْتَهُمْ مُحَابَاةً وَأَثَرَةً، فَإِنَّهُمْ يَا جَمَاعَ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ، وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَأَصِحُّ أَعْرَاضًا، وَأَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَاقًا، وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا. ثُمَّ أَسْبَغَ عَلَيْهِمُ الْمَارْزَاقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِضْيَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَغَنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَّيُوا أَمَانَتَكَ. ثُمَّ تَفَقَّدَ أَعْمَالَهُمْ، وَابْعَيْتِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السَّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُوءٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقُ بِالرَّعِيَّةِ.

وَتَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةِ اجْتَمَعَتْ بِهَا

عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ، اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، فَبَسَّطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَيْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَوَسَّمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التَّهْمَةِ.

ترجمه ها

دستی

سپس در امور کارمندان بیندیش، و پس از آزمایش به کارشان بگمار، و با میل شخصی، و بدون مشورت با دیگران آنان را به کارهای مختلف وادار نکن، زیرا نوعی ستمگری و خیانت است. کارگزاران دولتی را از میان مردمی با تجربه و با حیا، از خاندان های پاکیزه و با تقوی، که در مسلمانی سابقه درخشانی دارند انتخاب کن، زیرا اخلاق آنان گرامی تر، و آبرویشان محفوظتر، و طمع و روزی شان کمتر، و آینده نگری آنان بیشتر است.

سپس روزی فراوان بر آنان ارزانی دار، که با گرفتن حقوق کافی در اصلاح خود بیشتر می کوشند، و با بی نیازی، دست به اموال بیت المال نمی زنند، و اتمام حجتی است بر آنان اگر فرمانت را نپذیرند یا در امانت تو خیانت کنند.

سپس رفتار کارگزاران را بررسی کن، و جاسوسانی راستگو، و وفا پیشه بر آنان بگمار، که مراقبت و بازرسی پنهانی تو از کار آنان، سبب امانت داری، و مهربانی با رعیت خواهد بود.

و از همکاران نزدیکت سخت مراقبت کن، و اگر یکی از آنان دست به خیانت زد، و گزارش جاسوسان تو هم آن خیانت را تأیید کرد، به همین مقدار گواهی قناعت کرده او را با تازیانه کیفر کن، و آنچه از اموال که در اختیار دارد از او باز پس گیر، سپس او را خوار دار، و خیانتکار بشمار، و طوق بد نامی به گردنش بیفکن.

شهیدی

سپس در کار عاملان خود بیندیش، و پس آزمودن به کارشان بگمار، و به میل خود و بی مشورت دیگران به کاری مخصوصشان مدار، که به هوای خود رفتن و برای دیگران ننگریستن، ستمگری بود و خیانت، و عاملانی این چنین را در میان کسانی جو که تجربه دارند و حیا، از خاندانهای پارسا که در مسلمانی قدمی پیشتر دارند، و دل بستگی بیشتر - اخلاق آنان گرامیتر است و آبرویشان محفوظتر و طمعشان کمتر، و عاقبت نگری شان فزونتر. پس روزی اینان را فراخ دار! که فراخی روزی نیروشان دهد تا در پی اصلاح خود بر آیند، و بیناییشان بود، تا دست به مالی که در اختیار دارند نگشایند، و حجتی بود بر آنان اگر فرمانت را نپذیرفتند، یا در امانت خیانت ورزیدند. پس بر کارهای آنان مراقبت دار، و جاسوسی راستگو و وفا پیشه بر ایشان بگمار که مراقبت نهانی تو در کارهاشان، وادار کننده آنهاست به رعایت امانت، و مهربانی بر رعیت، و خود را از کارکنانت واپای! اگر یکی از آنان دست به خیانتی گشود، و گزارش جاسوسان تو بر آن خیانت همداستان بود، بدین گواه بسنده کن، و کیفر او را با تنبیه بدنی بدو برسان و آنچه بدست آورده بستان. سپس او را خوار بدار، و خیانتکار شمار و طوق بدنامی را در گردنش در آر.

پس بنگر در کارهای کارکنان خودت پس کارفرما ایشان را از روی آزمایش و والی و والی مساز ایشان را از روی عطا گرفتن از ایشان و بسر خود او را بر کاری نصب فرمودن بدون مشورت که اخذ عطا برای دادن امارت گرد آورده است شاخهای جور و خیانت را و طلب کن از ایشان برای ولایت خداوندان آزمایش و صاحبان حیا از اهل خانه های شایسته و اهل رسوخ و ثبات قدم در اسلام که متقدمند در رتبه پس بدرستی که ایشان گرامی ترند از روی خلقها و صحیح ترند از روی اسباب استحقاق و کمتر در مواضع طمع از روی دیده ور شدن و رسنده تر در عاقبتهای کارها از روی نظر کردن پس از آن تمام کن بر ایشان روزیها را پس بدرستی که آن توانائست مر ایشان را بر نیک شدن نفسهای ایشان و بینایست مر ایشان را از فرا گرفتن آنچه در زیر دستهای ایشانست و حجتیست بر ایشان اگر مخالفت کنند امر تو را یا بشکنند امانت تو را بعد از آن تفحص کن عملهای ایشان را و بفرست جاسوسانرا از اهل راستی و وفا بر ایشان پس بدرستی که تعهد نمودن تو در پنهانی مر کارهای ایشان را بر انگیختن و راندنست ایشان را بر کار داشتن امانت و نرمی کردن با رعیت و نگاه داشتن خود را از یاری دهندگان با خیانت پس اگر یکی از ایشان بگشاید دست خود را بسوی خیانت که جمع کند آن خیانت را بر او نزد تو خبرهای جاسوسان تو باید که اکتفا کنی بآن اخبار از روی گواه پس بگسترانی بر او عقوبت خیانت را در بدن او و فرا گیری او را به آن چه رسید از کردار خودش پس از آن نصب کنی او را در جای خواری و نشان کنی او را بخیانست و در گردن کنی او را بمنزله قلاده سرزنش تهمت

آیتی

در کار کار گزارانت بنگر و پس از آزمایش به کارشان بر گمار، نه به سبب دوستی با آنها. و بی مشورت دیگران به کارشان مگمار، زیرا به رای خود کار کردن و از دیگران مشورت نخواستن، گونه ای از ستم و خیانت است. کار گزاران شایسته را در میان گروهی بجوی که اهل تجربت و حیا هستند و از خاندانهای صالح، آنها که در اسلام سابقه ای دیرین دارند. اینان به اخلاق شایسته ترند و آبرویشان محفوظتر است و از طمعکاری بیشتر رویگردان اند و در عواقب کارها بیشتر می نگرند.

در ارزاقشان بیفزای، زیرا فراوانی ارزاق، آنان را بر اصلاح خود نیرو دهد و از دست اندازی به مالی که در تصرف دارند، باز می دارد. و نیز برای آنها حجت است، اگر فرمانت را مخالفت کنند یا در امانتت خللی پدید آورند. پس در کارهایشان تفقد کن و کاوش نمای و جاسوسانی از مردم راستگوی و وفادار به خود بر آنان بگمار. زیرا مراقبت نهانی تو در کارهایشان آنان را به رعایت امانت و مدارا در حق رعیت وامی دارد. و بنگر تا یاران کار گزارانت تو را به خیانت نیالیند. هر گاه یکی از ایشان دست به خیانت گشود و اخبار جاسوسان در نزد تو به خیانت او گرد آمد و همه بدان گواهی دادند، همین خبرها تو را بس بود. باید به سبب خیانتی که کرده تنش را به تنبیه بیازاری و از کاری که کرده است، بازخواست نمایی. سپس، خوار و ذلیلش سازی و مهر خیانت بر او زنی و ننک تهمت را بر گردنش آویزی.

انصاریان

سپس در امور کار گزاران حکومت دقت کن و آنان را پس از آزمایش به کار گیر، از راه هوا و هوس و خود رأیی آنان را به

کار گردانی مگمار، زیرا هوا و هوس و خود رأیی جامع همه شعبه های ستم و خیانت است .

از عمال حکومت کسانی را انتخاب کن که اهل تجربه و حیاء‌اند، و از خانواده های شایسته و در اسلام پیش قدم ترند، چرا که اخلاق آنان کریمانه تر، و خانواده ایشان سالم تر، و مردمی کم طمع تر، و در ارزیابی عواقب امور دقیق ترند .

سپس جیره آنان را فراوان ده، زیرا این برنامه برای آنان در اصلاح وجودشان قوت است، و از خیانت در آنچه زیر دست آنان می باشد بی نیاز کننده است، و اگر از فرمانت سر بر تابند و یا در امانت خیانت کنند بر آنان حجت است . به کارهایشان رسیدگی کن، و جاسوسانی از اهل راستی و وفا بر آنان بگمار، زیرا بازرسی پنهانی تو از کارهای آنان سبب امانت داری ایشان و مدارای با رعیت است . از یاران و یاوران بر حذر باش، اگر یکی از آنان دست به خیانت دراز کند و مأموران مخفی تو بالاتفاق خیانتش را گزارش نمایند اکتفای به همین گزارش تو را بس باشد، و او را به جرم خیانت کیفر بدنی بده، و وی را به اندازه عمل ناپسندش عقوبت کن، و سپس او را به مرحله ذلت و خواری به نشان، و داغ خیانت را بر او بگذار، و گردن بند عار و بد نامی را به گردنش بینداز .

شروح

راوندی

و ذکر فی اختیار العمال ان یراعی فیمن یجعله عاملا سته اشیاء، فانها تدل علی اربع خصال حسنه ینبغی ان تکون فی العمال. ثم امره ان یکفی مونه العمال، ففی ذلک خیران لهم و خیر لک علی ما فصله. و امر بتفقد کل عمل من اعمالهم، و اتخاذ المشرف علیهم لینهی احوالهم الیک. و قوله فاستعملهم اختابارا من قول النبی صلی الله علیه و آله: انا لا نستعمل فی امورنا من اراد. و حایبته فی البیع محاباه، و کل دان فهو حاب، و المحاباه فی الامر میل فیه. و الاثره: الاختیار بالشهوه، یقال: استاثر بالشیء ای استبد به، و الاسم الاثره بالتحریک، و نصبها علی المفعول له. و روی: فان المحاباه و الاثره جماع الجور و الخیانه. و جماع الشیء: جمعه، لان الجماع ما جمع عددا، یقال: الخمر جماع الاثم. و توخ: ای اقص، یقال: تویخیت مرضاتک ای تحریت و قصدت. و یقال هو من اهل البیوتات ای اصیل فی الخیر و عریق فی الصلاح. و القدم مونث، و لذلك وصفها بالمتقدمه. و قوله او ثلموا امانتک ای ادخلوا خلافا فی امانتک، مجاز من الثلمه، و هی الخلل فی الحائط، یقال: ثلمت الشیء فانثلم، و العیون: الجواسیس. و قوله فان تعاهدک حدوه ای تحفظک بعث و حث لهم علی اداء الامانه. و قوله فان احد ان حرف الشرط یقتضی الفعل، و ارتفع احد بفعل مقدر یفسره ما بعده، کقوله: ان ذو لوته لانا. و اخبار عیونک فاعل اجتمعت بها. و الهاء عائده الی الخیانه، و الجملة الفعلیه صفه الخیانه. و اکتفیت جواب الشرط. و وسمته: اعمته.

کیدری

توخ: ای اطلب و اقص و فلا من اهل البیوتات: ای اصیل فی الشرف عریق فی الصلاح. و القدم: مونثه، لذلك وصفها بالمتقدمه. حدوه: ای بعث و حث ان احد: فاعل فعل مضمر یفسره ما بعده لاقتضاء حرف الشرط و قوله علیه السلام. و افسح له فی البذل ما یزیح علتہ: دلیل علی انه یجب علی الوالی ان یزیح من بیت المال علل حوائج من یتکفل بمصالح المسلمین. و ابعث

العیون: این اجعل علیهم مشرفا او ناظرا یحفظهم، و یخبرک باحوالهم و افعالهم.

ابن میثم

محاباه: بخشندگی و نزدیک شدن دو کس از طریق بذل و بخشش به یکدیگر، اثره: خودرایی، کاری از روی هوای نفس انجام دادن، جماع: گروه، جمع، توحی: بررسی و جستجو، حدوده: انگیزه، وادار ساختن، وانگهی در اعمال کارکنان دقیق باش، وقتی که آنها را آزمودی به کار بگمار، مبادا ایشان را از روی هوای نفس و یا به قصد کمکی به ایشان، بی حساب مشغول کار کنی زیرا اینها رشته هایی از ستمکاری و خیانت به مردم است و چنین افرادی را از میان آزمودگان و افراد با آزر از خانواده های نجیب و پیشقدم در اسلام جستجو کن، زیرا اینان دارای ویژگیها و خصلتهای ارزشمند و باناموس تر و کم طمعتر و بیشتر در اندیشه ی عواقب کارند. بنابراین وسایل خورد و خوراک آنها را فراوان کن، که این عمل باعث تقویت آنها در خودسازی و بی نیازی از خوردن حق زیردستان خواهد شد، و هم حجتی است بر ایشان، اگر فرمان تو را نبرند و یا امانت تو را خدشه دار کنند. آنگاه در کارهایشان بررسی کن، و بازرسان راستگو و وفادار از طرف خود بر آنان بگمار، زیرا بازرسی نهانی باعث وادار ساختن آنها به امانتداری و مدارای با مردم و حفظ تو از خیانت یاران می شود، اگر یکی از آنان دستش را به خیانت آلود و گزارش همه ی بازرسان آن را تایید کرد به همان گزارشها اکتفا کن و بی درنگ گنهکار را مجازات کن و از کارش بازخواست نما و او را بی اعتبار و خوار گردان، و داغ خیانت بر پیشانی او بزن و حلقه ی ننگ تهمت و بدنامی را بر گردن او در آویز. دسته سوم: کارکنان امام (علیه السلام) آنان را با ویژگیهایی مشخص کرده و دستورات سازنده ای درباره ی آنان صادر فرموده است. اما ویژگیها: ۱- یک کارمند برای کارهای حکومتی و استانداریها از میان مردم کار آزموده و آگاه به مقررات و قوانین انتخاب شود. و سخن را به دلیل این که این اصل مهم کار است از همین جا شروع کرده است. ۲- از اهل شرم و حیا باشد، نه آن چنان که در کمروبی در حدی باشد که آلت دست دیگران گردد- که طرف تفریط است- در نتیجه به وسیله ی او حقوق و منافع اشخاص را از بین ببرند، و نه به مرز بی حیایی برسد، که موضع افراط است، و باعث بی اعتباری او نزد مردم و نفرت دلها از وی شود. ۳- از اعضای خانواده های خوشنام و پیشقدم در اسلام باشند، در این عبارت کنایه از خانواده های با سابقه ی در دیانت و خوبی است، که ریشه دار در این امورند. و به دلیل مصلحت و حکمت در به کار گماردن کسانی با این ویژگیها با این عبارت اشاره فرموده

است. فانهم ... نظرا، توضیح آن که شرم و حیا و درستی و اصالت خانوادگی و پیشقدم بودن در اسلام، باعث بزرگواری و حفظ نوامیس از تعرض دیگران، و کم اعتنایی و بی توجهی به چشم اندازهای دنیوی می گردد، و همچنین آزمودگی باعث تیزبینی و دوراندیشی درباره ی نتایج و پیامد کارها می گردد. این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس چنان باشد، شایسته تر برای والیگری و کارمندی است. اما دستورها: اول آن که در اعمال کارکنان دقت کند، تا پس از آزمودن و بررسی آنها را به کار گمارد و آنها را معامله گرانه و از روی هوای نفس مشغول کاری نکند، مثل این که در برابر تقاضای مقام و ریاست چیزی به او بدهند و در مقابل، ایشان را به شغلی بگمارد و بدون هیچ مشورتی در این باره به میل خود عمل کند، زیرا این بی حسابی و به میل خود رفتار کردن- چنان که در بعضی نسخه ها به جای ضمیر، این کلمات عینا آمده است- رشته هایی از ستمکاری و خیانت است: اما ستمکاری، از آن جهت است که رفتار آنچنانی، انسان را از عدالت لازمی که از نظر شرع موظف به انجام آن است، بیرون می کند. و اما خیانت برای آن است که

اولویت در انتخاب کارکنان و والیان از وظایف دینی است، و دین هم امانتی است در دست کسی که آنان را به کار می گمارد، بنابراین اگر بدون رعایت این امانت، بی حساب و از روی هوا و هوس انتخاب کند به دور از امانتداری، و خود نوعی خیانت است. دوم این که اشخاصی را با ویژگیهای یاد شده به دلایلی که ذکر شد، برای کارها در نظر بگیرد. سوم وسایل خورد و خوراک آنان را فراوان کند، در این مورد از سه جهت مصلحت کار را بیان فرموده است: ۱- فراوان داشتن خورد و خوراک، انگیزه ای برای خودسازی آنهاست، که خود امری ضروری است. ۲- این کار باعث بی نیازی آنان از دست درازی به مال مسلمانانی است که در تحت اختیار آنها قرار دارند. ۳- این عمل، دلیلی برای او در برابر آنها خواهد بود که فرمان او را نبرند و یا در امانت ایجاد خدشه کنند، کلمه ی: التلم به معنی ایجاد خدشه استعاره برای خیانت است. جهات سه گانه، مقدمات صغرای قیاسات مضمیری هستند که کبرای هر کدام از آنها چنین است: و هرچه آن چنان باشد، انجامش دارای مصلحت لازم و فایده ی قطعی است. چهارم، آن که کارهای آنها را بررسی کن، و بازرسان و جاسوسانی از مردم راستگو و باوفا بر آنان بگمار. و به جهت مصلحت این کار، با این بیان اشاره فرموده است: فان تعاهدك ... بالرعيه زیرا بررسی کارهای ایشان، با اطلاع و آگاهی آنها بر این که این بررسی از طرف اوست انگیزه ای برای امانتداری در انجام وظایفی که به عهده دارند، و مدارای با مردم، می گردد. عبارت مذکور صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هرچه بر این منوال باشد انجامش لازم است. پنجم، آن که خود را از خیانت یار و یاورانی که از جمله ی کارکنان هستند، دور نگه دارد، او را با این عبارت: فان احد منهم بسط ... التهمه، به روشی که شایسته است آنها را ادب کند و سنت الهی را درباره ی آنها اجرا نماید، راهنمایی فرموده است. کلمه ی: تقلید را استعاره آورده است، برای آویختن ننگ تهمت به گردن او، از آن جهت که تهمت همچون شعاری محسوس (یوغی) به گردن می افتد. و به عبارت در نهایت رسایی و روانی است. میزان این مجازات بر حسب عرف و نظر امام، و یا شخص منتخب او تعیین می شود.

ابن ابی الحدید

ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ [اِخْتِيَارًا]

اِخْتِيَارًا وَ لَا تُوَلِّهِمْ مُحَايَاةً وَ أَثَرَةً فَإِنَّهُمْ جَمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجُورِ وَ الْخِيَانَةِ وَ تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَ الْحِيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ الْقَدَمِ فِي الْأِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَ أَصْحُ أَعْرَاضًا وَ أَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ [إِشْرَافًا]

إِشْرَافًا وَ أَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا

ثُمَّ أَسْبَغْ عَلَيْهِمُ الْأَزْرَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَ غِنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَمَّوْا أَمَانَتَكَ ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَ ابْعَثِ الْعِيُونَ مِنْ أَهْلِ الصُّدُقِ وَ الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السَّرِّ لِلْأُمُورِ هِمٌّ حِدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِيعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَ الرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَ تَحَفُّظِ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنَّ أَحَدًا مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَتِهِ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عِيُونِكَ اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي يَدَيْهِ وَ أَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَيْبْتَهُ بِمَقَامِ الْمِذَلِّهِ وَ وَسَّيْمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ التَّهْمَةِ .

لما فرغ من أمر القضاء شرع في أمر العمال و هم عمال السواد و الصدقات و الوقوف و المصالح و غيرها فأمره أن يستعملهم

بعد اختباره‌م و تجربته‌م و آلا یولیه‌م محاباه لهم و لمن یشفع فیهم و لا أثره و لا إنعاما علیهم.

كان أبو الحسن بن الفرات يقول الأعمال للكفاه من أصحابنا و قضاء الحقوق على خواص أموالنا.

و كان یحیی بن خالد یقول من تسبب إلینا بشفاعه فی عمل فقد حل عندنا محل من ینهض بغيره و من لم ینهض بنفسه لم یکن للعمل أهلا.

و وقع جعفر بن یحیی فی رقعہ متحرم به هذا فتی له حرمة الأمل فامتحنه بالعمل فإن كان كافیا فالسلطان له دوننا و إن لم یکن كافیا فنحن له دون السلطان.

ثم قال ع فإنهما یعنی استعمالهم للمحاباه و الأثره جماع من شعب الجور و الخیانه و قد تقدم شرح مثل هذه اللفظه و المعنی أن ذلك یجمع ضروبا من الجور و الخیانه أما الجور فإنه یكون قد عدل عن المستحق إلى غیر المستحق ففی ذلك جور على المستحق.

و أما الخیانه فلأن الأمانه تقتضی تقلید الأعمال الأكفاء فمن لم یعتمد ذلك فقد خان من و لاه .

ثم أمره بتخیر من قد جرب و من هو من أهل البيوتات و الأشراف لشده الحرص على الشیء و الخوف من فواته .

ثم أمره بإسباج الأرزاق علیهم فإن الجائع لا- أمانه له و لأن الحجه تكون لازمه لهم إن خانوا لأنهم قد كفوا مؤنه أنفسهم و أهلیهم بما فرض لهم من الأرزاق { ۱ } فی «الرزق». { .

ثم أمره بالتطلع علیهم و إذكاء { ۲ } فی «و بعث». { العیون و الأرصاد على حرکاتهم.

و حدوده باعث یقال حدانی هذا الأمر حدوده على كذا و أصله سوق الإبل و یقال للشمال حدواء لأنها تسوق السحاب .

ثم أمره بمؤاخذه من ثبتت خیانته و استعاده المال منه و قد صنع عمر كثيرا من ذلك و ذكرناه فیما تقدم.

قال بعض الأكاسره لعامل من عماله كيف نومك باللیل قال أنامه كله قال أحسنت لو سرقت ما نمت هذا النوم

كاشانی

(ثم انظر فی امور عمالك) پس نظر کن در کارهای کارکنان خودت (فاستعملهم اختبارا) پس کار فرما ایشان را از حیث آزمایش (و لا- تولهم) و والی مساز ایشان را (محاباه) از روی عطا گرفتن از ایشان (و اثره) و به سر خود او را به کاری نصب کردن، بدون مشورت (فانهما) پس به درستی که اخذ و عطا برای دادن اطاعت امارت و استقلال در تعیین غیر، برای حکومت (جماع من شعب الجور و الخیانه) گرد آورنده است شاخه های جور و خیانت را زیرا که آن محابات و استبداد، خروج است از فضیلت عدالت و امانت، چه رعایت عدالت در اعطای ولایت، سعی و اجتهاد است در طلب والی اصلح برای عباد و بلاد و لازم اصلح عباد، امانت است و عدم سعی در خیانت (و تoux منهم) و طلب کن از ایشان برای ولایت (اهل تجربه) خداوندان

امتحان و آزمایش (و الحیاء) و صاحبان حیاء را (من اهل البیوتات الصالحه) از اهل خانه های شایسته (و القدم فی الاسلام المتقدمه) و اهل رسوخ و ثبات قدم در اسلام که متقدمند به حسب رتبه و احترام (فانهم) پس به درستی که ایشان (اکرم) گرامی ترند (اخلاقا) از روی خلق های نیکو (و اصح) و صحیح ترند (اعراضا) از حیث اسباب استحقاق (و اقل فی المطامع) و کمترند

در مواضع طمع (اشرافا) از نظر دیده ور شدن (و ابلغ فی عواقب الامور) و رسنده ترند در عاقبتهای کار (نظرا) از جهت نظر کردن به دیده بصیرت (ثم اسبغ علیهم) پس از آن تمام کن برای ایشان (الارزاق) روزیهای ایشان را (فان ذلک) به درستی که اسبغ ارزاق به ایشان (قوه لهم) توانایی است از برای ایشان (علی استصلاح انفسهم) بر نیک شدن نفس های ایشان در اخلاق (و غنی لهم) و بی نیازی است مر ایشان را (عن تناول ما تحت ایدیهم) از فراگرفتن آنچه در زیر دستهای ایشان است از اموال رعایا (و حجه علیهم) و حجتی است بر ایشان (ان خالفوا امرک) اگر مخالفت کنند امر تو را و تجاوز نمایند از فرموده تو (او ثلموا امانتک) یا بشکنند امانت تو را که آن خیانت است در آن (ثم تفقد اعمالهم) پس از آن تفحص نمای عمل های ایشان را (و ابعث العیون) و بفرست جاسوسان را (من اهل الصدق و الوفاء) که از اهل راستی و وفا باشند (علیهم) برایشان یعنی مشرف و ناظر را بر سر ایشان گمار تا حفظ احوال و افعال ایشان کنند و اخبار نمایند اعمال ایشان را به تو. (فان تعاهدک فی السر) پس به درستی که تعاهد نمودن تو در نهانی (لامورهم) مر کارهای ایشان را (حدوه لهم) برانگیختن است و راندن ایشان را (علی استعمال الامانه) بر کار داشتن امانت (و الرفق بالرعیه) و نرمی کردن با رعیت به طریق دیانت (و تحفظ من الاعوان) و نگاه دار خود را از یاری دهندگان با خیانت (فان احد منهم) پس اگر یکی از ایشان (بسط یده الی خیانه) بگشاید دست خود را به سوی خیانت در مال رعیت یا در کار اهل عداوت (اجتمعت بها علیه عندک) که جمع کند آن خیانت را بر او نزد تو (اخبار عیونک) خبرهای دیده بانان تو (اکتفیت بذلک) باید که اکتفا کنی به آن اخبار (شاهد) از نظر گواه (فبسطت علیه العقوبه) پس بگسترانی بر او عقوبت خیانت را (فی بدنه) در بدن او (و اخذته) و فراگیری او را (بما اصاب من عمله) به آنچه رسید از کردار خودش (ثم نصبته) پس از آن نصب کنی او را (فی مقام المذله) در جای خواری (و وسمته بالخیانه) و نشان کنی او را به خیانت (و قلده) و در گردن کنی او را به منزله قلابه (عار التهمه) سرزنش تهمت و عدم دیانت تا به این علامت او را بشناسند

آملی

قزوینی

بعد از وصیت در امر قضا و وصیت بامر عاملان می فرماید: یعنی پس نظر کن در امور عاملان خود پس ایشان را عمل بفرما از روی آزمایش. شارح بحرانی گوید: یعنی باید عامل از اهل تجربه باشد، و عملها کرده و آزموده شده، و می تواند مراد آن باشد که او را امتحان نموده باشی، و دیانت او دانسته. و در بعضی نسخ اختیار آمده از (اختار) یعنی تعیین کس به عمل بروجه اختیار و مصلحت و استحقاق. و مگمار بر اعمال مردم را بر وجه محاباه، یعنی عطا دادن، و بر وجه اثره، یعنی اختیار کردن از هوای طبع. شارح بحرانی گوید: محاباه آن بود که مردم والی را مال به رشوت دهند یا قبول کنند و عملها گیرند، چنانچه عادات والیان جایز است، پس آن عمل بر وجه اثره دهند. یعنی باستبداد و استقلال رای خود بی مشورت و تحری، و تواند مراد

آن باشد که دادن اعمال نباید از روی عطا کردن و اثره باشد. یعنی آن را که میل به او داشته باشی عمل عطا کنی و آن نعمت او را بخشی بی تحری و اختیار اصلح و احری و (اثره محرکه) و (اثره بالضم) و (اثره بالکسر) (اسم) باشد از (استاثر لئفسه اولولده علی اصحابه) هرگاه چیزی برای خود یا فرزند خود بگزینند، و با اصحاب انصاف در آن مرعی ندارد، پس هر چه شخص خود را یا دیگری را بدان اختصاص دهد بی استحقاق و انصاف (اثره) باشد و هم (اسم) باشد از (استاثر بالامر) یعنی خودسر آن کار کرد و میل خود اختیار کرد. و در بعضی نسخ چنین است (فان المحاباه و الاثره جماع) و در بعضی نسخ (فانهم) به نظر آمده یعنی چه این (محاباه) و (اثره) جمعی است از شعبهای جور و خیانت، چه والی هرگاه در تعیین عمال تحری و اختیار ترک دهد، و میل به هوای طبع کند، و اغراض فاسد از اخذ مال و غیره منظور دارد، جور کرده باشد و از عدل بیرون شده و راه خیانت سپرده باشد، امانت امت ضایع گذاشته. و طلب کن از ایشان برای عمل صاحبان تجربه و حیای از آنها را که صاحب خاندانهای نیکواند، و ایشان را است در اسلام قدم پیشی گرفته که رعایت حق ایشان در اسلام واجب باشد، و اکرام و احترام ایشان لازم. در این کلام چند حکمت رعایت شده: اول تجربه بکار بستن، چه کار فرمودن ناآزمودگان و خامان از خامی و ناآزمودگی باشد، چه عملها در دست ایشان ضایع ماند، و همچنین سروری دادن بی شرمان و بی باکان لئیم اصل که ایشان را از قبیح رادعی نباشد از بی خردی و ناآزمودگی باشد، چه حیاء حارس و حاجز اکثر قبیح و معاصی است، و شخص بی حیاء چون اسب حرون و سرکش مخلوع العنان باشد و رایض دانا او را عنان داری نموده، و تواند ذکر این دو صفت با هم برای تعیین حد وسط باشد از دو طرف افراط و آن آزرم ناآزمودگان و تفریط که بی آزر می مطلق باشد، چه اگر شخص با شرم تجربه دیده نباشد و به احوال مردم نرسیده از شرم در حد فاحش بماند، و در آن اختلال امور و اضاعه حقوق باشد، و چون تجربه یافت آن صفت از افراط با وسط آید، پس ذکر حیاء با تجربه قرین آمد تا تعیین حد عدالت در آن ملکه نماید، و همچنین قومی که صاحبان خاندانهای قدیم و شریفند غالب اوقات نیک نهاد و شریف نفس و با حیاء و صلحاء می باشند، و لابد برای رعایت ناموس خانواده خود از جور و قبیح و آنچه موجب نکال دنیا باشد اجتناب می کنند. و حکمتی دیگر در نصب ایشان آنکه تفوق و تقدم ایشان بر خاطر مردم چنان گران نباشد، و حسد و منافست با ایشان کمتر نمایند. و حکمتی دیگر آنکه چون از ایشان زللی صادر گردد، و تنبهی و تادیبی واجب آید ادنی تادیبی و استخفافی کفایت باشد، و مردم فرومایه را آن حد کفایت نکند، و محتاج سیاست دیگر شوند. و بعضی از ملوک در رعایت این شروط باقصی الغایه مبالغت می نموده اند و اصلا اعمال به ارادل و اسافل ناس جز ارباب شرف و قدم خاندان نمی داده اند، و قصه (نظام الملک وزیر) و (سلطان ملکشاه) در این باب مشهور است. و بدان که این امور حکمهای کلی و قطعی نیست، بل حکم اغلی و اکثری است، و کلمات خطابی است، و بسیار باشد که شخص از ارباب بیوتات قدیمه و اعراق شریفه بر صفت لئیمان و بد گوهران باشد، و بر عکس، و خود نظام الملک صورت نقض کلیه این قضیه باشد، و همچنین واجب باشد در رعایت حکمت از راه حقگزاری رعایت حقوق سابقه بیوتات که تقدم در دین و خیر دارند، و هم در تفویض اعمال بدیشان آن حکمتها که گفته شد مرعی باشد. چه این قوم کریمتر و نیکوترند در اخلاق و عادات، و صحیحتر در غرضها و منظور و اشتها و ممکن است اعراض به عین مهمله باشد یعنی صحیحتر و بی عیب ترند از روی عرضها و ناموسها، یعنی ننگ بر نام خود روا نداشته اند، و کمترند از روی مشرف شدن بر طمعها، و رساترند از روی تامل و نظر در عاقبتهای امور و رعایت ناموس و حمایت نام و ننگ. و اینجا حکمتی دیگر هست مناسب این مقام مذکور می گردد و آن آنست که واجب باشد در حکمت این سیاست که رعایت مناسبت میان عمل و عامل نموده عملها باندازه ناس دهند، و اشراف را باعمال شریف و ادنی را باعمال دنی اختصاص دهند، چه پیش ارباب خرد معلوم گشته که کارهای بزرگ به خردان فرمودن، و کارهای خرد بر بزرگان حواله نمودن موجب

اختلال امور گردد، و از بعضی ملوک که دولت او به زوال آمده بود از سبب زوال دولت او پرسیدند، گفت: کارهای بزرگ به خردان حواله کردم، و کارهای خرد با بزرگان فرمودم، آن هر دو امر ضایع ماند، بزرگان از علو همت سر بدان کارهای خرد فرو نیاوردند و خردان از ضعف حوصله و پستی همت کارهای بزرگ تمشیت نتوانستند نمود، پس هر دو کار ضایع ماند، و به زوال دولت کشید. پس تمام و وافر گردان برایشان رزقها را تا ایشان را موضع حاجت نماند، مانند آنکه در قضات وصیت به آن شد. چه اسبغ رزق برایشان موجب قوت ایشان است بر طلب صلاح نفسهای خود. و بی نیازی است مرایشان را از گرفتن و خوردن آنچه در زیر دستهای ایشانست از مال مسلمانان. و حجت است بر ایشان اگر مخالفت کنند امر ترا یا رخنه اندزند و بشکنند به خیانت امانت ترا. پس تفقد اعمال ایشان کن نه اعتماد بر حسن ظن بایشان، و به گمار جاسوسان از اهل راستی و وفاداری بر ایشان تا تجسس آن امور کنند آن را به راستی به سوی تو انهاء نمایند. نگوئی که تجسس در دین منهی عنه است و هر کس خبر مردم فاش کند در عداد واهی و ساعی باشد که آنچه منهی عنه است تجسس در اموری است که ضرر آن مقصور بر فاعل آن باشد، و اما در امثال این امور از عمال و حکام از ظلم و عدل و انصاف و حیف منهی عنه نباشد، و افشای آن خبرها برای اصلاح احوال عباد سعایت و بدگوئی نبود، و مع ذلک پیشتر اشارت کردم که وجود این طبقه بی مصلحتی نباشد، اگر برای خود خیر نباشند غالباً برای دفع بدکاران خیر باشند، و چون بدیشان حاجت افتد باید قول نیکتر ایشان که به صدق و دیانت نزدیکتر باشد مسموع و معتبر باشد. و بالجمله تجسس و انهای خبر مطلقاً حرام نباشد، بلکه بعضی اوقات و از بعضی وجوه لازم باشد، و بر فواید و حکمتهای دینی و دنیوی مشتمل، چنانچه آن حضرت بدان اشارت فرمود. چه به درستی که تعاهد نمودن و با خبر بودن تو در پنهان از امور عمال راندن است و باعث بودن است ایشان را بر کار داشتن امانت، و نرمی و مدارا کردن با رعیت، و مثل این وصیت درباره قضات نیز فرموده. مخفی نماند که هیچ سببی در تحفظ عمال از جور و حیف قویتر از تعهد و اطلاع ولات بر امر ایشان نباشد، چه هرگاه والی از کار ایشان هیچ خبر نیابد رفته رفته بر حیف و ظلم دلیر گردند، و از راه عدل و انصاف بگردند، پس نباید والی دیوان مظالم عباد علی الاطلاق بر دست ایشان نهد، و از کار ایشان بی خبر باشد که این طریقه ملوک جائز باشد که از روی بی باکی و فراغت طلبی هیچ با اعمال کار نپردازند، و گوش سوی دادخواهان نیندازند، چنانچه آن حضرت بدان فرمود که ایشان را باعمال دیوان خود حواله نمایند، و بسیار باشد که شکایت ایشان هم از عمال دیوان باشد: به دیوان مینداز فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او وضع منهی و جاسوس از روی این مصلحت بزرگ روا و صحیح باشد هر چند بنفسه تفتیش احوال و عیوب مردم حسن نباشد، و تجسس و انهای اخبار از رذایل صفات شمرده گردد، و ملوک سابقه از ارباب عقل و تدبیر و رای و دین متین این خصلت را ملازم بوده اند، و به معونت این حکمت ابواب عدل و اصناف بر روی رعیت گشوده اند، و در این باب حکایات بسیار آمده. آورده اند که در عهد عضدالدوله یکی از منهیان او به راهی می رفت با مردی رفیق شد از وی آثار ضرر و اندوه شدید فراست نمود، استکشاف حال نمود، او بعد از ابا و امتناع حال خود با او شرح داد و قصه پر غصه خویش با او در میان نهاد، گفت من مردی با ثروت بودم از اهل خراسان اموال خود نقد کرده به عزم حج قاصد بغداد شدم و از خوف بادیه نقد خود در دو آفتابه کرده در بغداد نزد قاضی امانت نهادم و چون حج بگزاردم عزم غزو فرنگ نمودم چند جراحت بر روی من رسید و در دست کفار اسیر گشتم، و بعد از مدتی مدید خلاص شده به بغداد آمدم و آن مال از قاضی امین بخواستم انکار آورد و استبعاد و استنکار نمود، با او مدتی طریق مدارا گرفتم، و برفق بازخواست امانت خود می کردم، او همچنان بر انکار مصر بود تا مرا تهدید و وعید کرد، خواست مرا مکروه رساند، از خوف ترک بدادم و از بغداد بیرون آمدم تا سر خویش گیرم، و راه غربت در پیش که روی رفتن به وطن خویش ندارم، منهی در حال پیکمی به امیر بدوانید، و آن خبر انهاء نمود، امیر او را امر نمود که آن شخص را در

پنهانی به خدمت فرستد، چون بیامد و حال خویش به گفت، او را امر فرمود که آن راز با هیچ کس نگوید، و چند وقت بیرون شهر جائی آسوده گردد، پس با قاضی لطف در گرفت، و در تبجیل و اکرام سابق بیفزود و در آن باب مبالغت نمود، پس شبی او در به خلوت بخواند و با او در میان نهاد که او را تامل در امر فرزندان و عاقبت ایشان بیخور و خواب گردانیده، و چون لابد قایم مقام سلطنت جز یکی از ایشان نتواند بود، و باقی فرسوده اقدام ضرر و فقر و هدف سهام محنت و تنگی خواهند بود، در این شبها رایبی صواب در همین باب اندیشیده ام، و غیر تو کسی را محرم این راز ندانسته، خواهی که نصیبی از مال و زر و سیم در موضعی حصین نزد مردی امین بنهم، تا آن مال ایشان را روز فاقه ذخیره باشد، و برای سختی عده، و مرا از همه خاصان بر هیچ کس حسن ظن و اعتماد بیش از تو نباشد فلان شب منتظر باش که من خود پنهان به سرای تو می آیم، و موضعی تعیین می نمایم تا آنجا سردابی بسازی، و آن مال به شب مردی امین محرم آنجا می آورد آنجا نهی، و سر آن پیوشی، و راه مسدود گردانی. قاضی خدمت کرد و بیرون آمد و با خاطر مسرور و دلی در خوشی و امیدواری مغمور اقبال همایون فال مژده رزق بی احتساب بگوش امیدش رسانیده، و دولت بختیار بشارت نعیم بلامد از نهران خانه فیض نامتناهی آورده، شبها تا صباح نخفتی، و روزها جز حدیث آن بشارت با خود نگفتی، تا امیر شبی پنهان به خانه قاضی شد و موضعی تعیین نموده و قاضی آن عمارت آماده کرده منتظر رسیدن آن اموال بود، در این حال امیر کسی را در پنهانی به خواند، و آن مرد را طلب کرد و او را بفرمود تا نزد قاضی رود و آن مال به رفق و عنف از وی طلبد، و اگر ندهد فریاد و نفیر در گیرد، و او را به امیر تحذیر کند، آن شخص چنین کرد، چون قاضی حال بر آن منوال بدید بترسید، و از بیم فوت آن مال موعود بر خود بلرزید، به یکی از آن دو آفتابه اقرار کرد و آن را حاضر ساخت شخص آن آفتابه با صورت قضیه به خدمت امیر آورد، امیر قاضی را بخواند، و بعد از تبیین و توضیح آن مقدمه قاضی را نکال و عقوبت فرمود، و آن شخص حق خود یافته خشنود بازگشت. و شاید در بعضی خاطرها اینجا شبهه افتد که چون مردم این زمان فاسد باشند و ناراست و بی اعتماد از آن رو ارباب دولت این عهد نتوانند منهیان صادق بر عمال گماشت. و این رای صواب نباشد و البته احوال زمانه از ماضی حاضر متشابه باشد، و حرف شکایت از زمان خود هم خصلتی است که همه اهل زمان بدان موصوف بوده اند، و سخنی است خطابی و مقبول هر گاه مقصود صواب باشد، از آن رو ارباب عهد نیز این نوع شکایت از زمان خود کرده اند، و اقتضای آن نکند که البته آن شکایت مقصور بر آن زمان باشد و هر که از روی بصیرت و تامل نظر در احوال عالم و عالمیان و اهل هر زمان کند این به یقین بدانند. و از جمله امارات بر بطلان این شبهه آن باشد که نبینی ملوک این زمان جمعی معین داشته باشند از طلحاء نه صلحاء که احوال ملوک دیگر و اوضاع مملکت ایشان به راستی انهاء کنند، و از خوف و رغبت در آن کذب روا ندارند، پس چرا بعید باشد که قومی نیکان برای اصلاح عباد و بلاد ایشان را دست دهد، تا خبرهای عمال و حکام به راستی تقریر نمایند، و از نظر ضرر آن طبقه مختفی و مستتر باشند. عمال و حکام به راستی تقریر نمایند، و از نظر ضرر آن طبقه مختفی و مستتر باشند. یعنی بیندیش و با حذر باش از اعوان ظلمه از عمال تو که اعمال فاسد ایشان پیش تو می آریند و عیوب ایشان می پوشند، و ایشان را در سر و جهر نصرت می کنند. چنانچه عادت باشد که عمال و ارباب مناصب بر درگاه سلطان اعوان داشته باشند، تا ایشان را بر ظلم ناصر و ممد باشند، و بر جور موافق و موازر و کلام شارح بحرانی به این معنی باز گردد. پس اگر یکی از ایشان یعنی عمال و اعوان دست دراز کند به خیانتی جمع گرداند آن خیانت را بر او نزد تو خبرهای دیده به آنان تو، باید اکتفاء کنی به آن اخبار از روی گواه. اینجا سئوالیست مگر حال اینجا غیر آن است که معهود است میان فقهاء از شرایط شهادت در هر باب از عدد خاص و عدالت و غیر آن. پس بگسترانی بر او عقوبت بر خیانت را در بدن او، و فراگیری او را به آنچه یافته است بر وجه خیانت و رسیده است از عملش پس می داری او را به مقام خواری، و نشان کنی او را به داغ خیانت، و در گردن او قلاده کنی

عارتهمت و بد نامی را تا عبرت باشد دیگران را، و پند باشد امثال ایشان را.

لاهیجی

ثم انظر فی امور عمالک، فاستعملهم اختبارا و لا تولهم محاباه و اثره، فانهما جماع من شعب الجور و الخیانه و توح منهم اهل التجربه و الحیاء، من اهل البیوتات الصالحه و القدم فی الاسلام المتقدمه، فانهم اکرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل فی المطامع اشرافا و ابلغ فی عواقب الامور نظرا.»

پس نگاه کن در کارهای کارکنان تو، پس عامل گردان ایشان را از روی گزین کردن از ایشان و صاحب اختیار مگردان ایشان را از روی بخشش کردن و برگزیدن او، پس به تحقیق که این دو صفت جمع کننده ی مر شعبه های ظلم و خیانت است و قصد کن از ایشان از برای کار فرمودن اهل تجربه را و حیا را، از خانواده های نیکو و از اهل قدم پیشین در اسلام را، پس به تحقیق که ایشان گرامی ترند در اخلاق و صحیح ترند در عرضها و ناموسها و کمترند در مشرف شدن به طمعها و مبالغه کننده ترند در نگاه کردن عاقبت کارها.

«ثم اسبغ علیهم الازراق، فان ذالک قوه لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم و حجه علیهم ان خالفوا امرک، او ثلموا امانتک، ثم تفقد اعمالهم و ابعث العیون من اهل الصدق و الوفاء علیهم، فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوه لهم علی استعمال الامانه و الرفق بالرعیه و تحفظ من الاعوان، فان احد منهم بسط یده الی خیانه اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذالک شاهدا، فبسطت علیه العقوبه فی بدنه و اخذته بما اصاب من عمله، ثم نصبته بمقام المذله و ستمته بالخیانه و قلده عار التهمه.»

یعنی پس تمام کن بر ایشان روزی های ایشان را، پس به تحقیق که تمام کردن روزی قوت است از برای ایشان بر اصلاح نفس ایشان و بی نیازی ایشان است از برداشتن آنچه در زیر دست تصرف ایشان است و حجت است بر مواخذه از ایشان اگر مخالفت کنند حکم تو را، یا رخنه و خیانت کنند امانت تو را، پس جستجو کن کردار ایشان را و برانگیز بر ایشان جاسوسان از اهل راستی و وفا را، پس به تحقیق که ملاحظه کردن در نهانی مر کارهای ایشان را برانگیزنده تر است مر ایشان را بر دو کار: داشتن امانت و مدارا کردن به رعیت و محافظت کردن است از یاریگران ایشان، پس اگر کسی از ایشان گشود دست خود را به سوی خیانت کردن، در حالتی که جمع گردید در خیانت او در نزد تو خبرهای جاسوسان تو، اکتفا کن به آن جمع شدن خبرها از روی شهادت دادن، پس بگشا بر او دست عقوبت را در بدن او و بگیر از او آنچه را که رسیده است به آن از عمل خود، پس برپا کن او را در مقام ذلت و خواری و علامت بگذار بر او به علامت خیانتکاری و به گردن او ببند قلاده ی ننگ تهمت و خیانت را.

خوئی

اللغه: (المحاباه): المعاطاه و العطاء بلاعوض، (الاثره): الاستبداد و الانعام للحب و الموده، (الجماع): الجمع، (التوخی): التقصد، ثلمت الاناء من باب ضرب: کسرتة من حافظه، الثلمه کبرمه: الخلل الواقع فی الحائط و غیره، (الحدوه): الحث، (وسمه) وسما و

سمه: اثر فيه بسمه و كى، و الميسم بكسر الميم اسم الاله التى يكوى بها، الاعراب: اختبارا: مفعول له لقوله فاستعملهم، محاباه: مفعول له لقوله لا- تولهم، تoux: امر من تouxى يتouxى، و اهل التجربه مفعوله، المتقدمه: صفه لقوله البيوتات، اخلاقا: منصوب على التميز من النسبه فى قوله اكرم، ما تحت ايديهم: ما موصوله و تحت ايديهم ظرف مستقر صله و العائد محذوف او مستتر فى الظرف باعتبار متعلقه المقدر و يحتمل ان تكون موصوفه و ما بعدها صفتها اى شيئا تحت ايديهم، فان احد منهم: احد فاعل فعل مضمّر يفسره قوله: بسط يده الى خيانه اكتفيت بذلك شاهدا: جمله فعليه حاله و قوله فبسطت عليه العقوبه جزاء الشرط، المعنى: قد انبسط النظم السياسى للبلاد فى هذه العصور فيتشكل الحكومه من رئيس او ملك يعين وزراء عديده لكل شان من شئون البلد، فوزير للحرب، و وزير للماليه، و وزير للامور الداخليه، و وزير للامور الخارجيه، و وزير للعلوم، و وزير للاشغال العامه، و هكذا، و ربما يزيد الوزراء على عشرين وزيرا و يتشكل كل وزاره من مديريات و ادارات كثيره يشتغل فى امورها خلق كثير، و لكن النظم السياسى فى صدر حكومه الاسلام كان بسيطا جدا، و هذا هو العله الرئيسيه لتقدم الاسلام و نفوذه فى الاعم و الشعوب، فكان ينبعث من قبل الخليفه لكل ناحيه عامل، و الشغل الرئيسى لهذا العامل مهما كان مدار عمله و سيعا امران: ١- اقامه الصلاه للناس بامامته فكان حضور الجماعه و الصلاه خلف العامل واجبا على كل المكلفين فيحضرون المسجد كل يوم فى مواقيت الصلوات الخمسه و يصطفون وراء العامل فيصلى بهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة فى صلواته و يلقتهم العقائد الاسلاميه و يدرّبهم للاصطفاف تجاه العدو فى ميادين الجهاد، فكانت جامع الصلاه مدرسه للمعارف و تعليم النظم العسكريه لكل مسلم، و لا يشغل منه الا مقدار ساعتين فى كل يوم و ليله، و يكون له الفرصه الكافيه ان يذهب وراء مشاغله و حرفه المعتاده. ٢- جمع الخراج من الدهاقين و الزارعين و يدخل فى ضمنه الجزيه المفروضه على اهل الكتاب الداخلين فى ذمه الاسلام من اليهود و النصرارى و المجوس، و هم الاكثرون عددا فى هذا العصر المشتغلون بامر الزراعه و العمران فى شتى نواحي البلاد الاسلاميه الممتده من افريقيا الى حدود الصين، فكان شخصيه الوالى هى النقطه الرئيسيه فى استقامه نظم البلاد الاسلاميه و صحه مسير الاسلام نحو التقدم و الازدهار و نحو هدفه الاساسى الذى هو هدايه الناس كافه كما قال الله تعالى: (و ما ارسلناك الا كافه للناس بشيرا و نذيرا، ٢٨- السبا) و لا يوصل الى هذا الهدف الرئيسى الا برعايه القوانين الاسلاميه و بث العدل الاسلامى و رعايه نوع البشر و ارائه طريق سعادته بالسيره و العمل، فكان وظيفه العامل ثقيله و دقيقه، و من هذه الجبهه اوصى لانتخاب العمال بقوله (فاستعملهم اختبارا). قال فى الشرح المعتزلى (ج ١٧ ص ٢٩ ط مصر): و هم عمال السواد و الصدقات و الوقوف و المصالح و غيرها، فامر ان يستعملهم بعد اختبارهم و تجربتهم و ان لا يوليهم محاباه لهم و لمن يشفع فيهم و لا اثره و لا انعاما عليهم. اقول: لا- وجه لاختصاص كلامه بصنف من العمال، بل المقصود منه مطلق العمال و من يلى امر ناحيه من البلاد، و الاثره هو اظهار المحبه لاحد او التعطف له لتودده او حاجته او غير ذلك من الدواعى الخصوصيه، و فى نسخه ابن ميثم: (فانهم جماع من الجور و الخيانه). فالمقصود ان العمال الشاغلين للاعمال فى زمان عثمان و من تقدمه كانوا جمعا من شعب الجور و الخيانه، فان الخلفاء الذين تقمصوا الخلافه بغير حق و يخافون على مقامهم من ثوره طلاب الحق و يستعملون فى اعمالهم من يوافقهم فى نفاقهم و يعينهم على جورهم و شقاقهم ممن ينحرف عن الحق و يميل الى الباطل لضعف عقيدته ورقه ديانتته و ايمانه. فانظر الى ابي بكر المتحفظ على الظاهر و المتظاهر بحفظ السيره النبويه قد اختار خالد بن وليد المنحرف عن اهل بيت النبوه و الحاسد الحاقد على مركز الولايه على بن ابي طالب امير الامراء فى حكومته و فوض اليه قوه السيف الاسلامى و لقبه سيف الله و سيف شهره رسول الله مع وجود مات من الابطال فى الاصحاب ممن لهم القدمه فى الاسلام و الاخلاص و النصيحه، فارتكب خالد جنايات و فضائح فى العالم الاسلامى يقشع الابدان من سماعها. و هذا عمر استعمل على الكوفه و هى احد الثغور الاسلاميه الرئيسيه بما لها من الوسعه الشامله من حدود نجد الى تخوم خراسان مغيره بن شعبه احد اعداء اميرالمومنين الالداء، و هو رجل

الجنایه و الخیانه من عصره الجاهلی قد التجا بالاسلام علی اثر جنایه و خیانه فضیحه ارتکبها کما فی سیره ابن هشام (ص ۲۱۳ ج ۲ ط مصر) قال الزهري فی حدیثه: ثم بعثوا الی رسول الله (صلی الله علیه و آله) عروه بن مسعود الثقفی- الی ان قال: ثم جعل يتناول لحيه رسول الله (صلی الله علیه و آله) و هو يكلمه قال: و المغیره بن شعبه واقف علی راس رسول الله (صلی الله علیه و آله) فی الحديد قال: فجعل يقرع يده اذا تناول لحيه رسول الله (صلی الله علیه و آله) و يقول: اكفف يدك عن وجه رسول- الله (صلی الله علیه و آله) قبل ان لا- تصل اليك (ای المقرعه) قال: و يقول عروه: ويحك ما افظك و اغلظك؟! قال: فتبسم رسول الله (صلی الله علیه و آله) فقال له عروه: من هذا يا محمد؟ قال: هذا ابن اخيک المغیره بن شعبه، قال: ای غدر، و هل غسلت سواتك الا بالامس، قال ابن هشام: اراد عروه بقوله هذا ان المغیره بن شعبه قبل اسلامه قتل ثلاثه عشر رجلا من بنی مالک من ثقیف فتهايج الحيان من ثقیف بنو مالک رهط المقتولين و الاحلاف رهط المغیره فودی عروه المقتولين ثلاث عشره ديه و اصلح ذلك الامر، انتهى. اقول: و كان قتلهم غدرا لاخذ هداياهم التي اعطاهم ملك اليمن فاخذها و فربها الی رسول الله (عليه السلام) فاسلم و عرضها علی رسول الله (عليه السلام) فلم يقبلها، فارتكب فی ايام عمله فی الكوفه فضیحه الزنا و هو محصن مع ام جميل امراه ذات بعل علی ضوء النهار فاطلع علی زناه اربعة من الصحابه و التابعين العالمين فی دار- الحكومه منهم زياد بن ابيه فعرضوا امره الی عمر فطلبه و الشهود الی المدینه و حاكمه بنفسه و ادى ثلاثه من الشهود شهاده تامه علی ارتكابه الزنا، و لكن لما ورد زياد لاداء الشهاده قال له عمر: اری وجه رجل لا يفتضح به احد كبار اصحاب رسول الله، فلقنه بهذا الكلام ما اراد ان يلقنه، فقال زياد: رايت مغیره نائما مع ام جميل علی فراش واحد و هو راكب علی بطن ام جميل و سكت عن رويته دخوله فيهدا كالميل فی المكحله و نقص شهادته و لم ير عمر شهادته كافيه فامر بضرب سائر الشهود حد القذف و برا مغیره، و ای فضیحه فی الاسلام افضح من هذه؟. و اما عمال عثمان فلا يحتاج جورهم و خيانتهم الی توضيح فانه كالعيان المغنی عن البيان، فقال (عليه السلام): ان العمال السابقين كانوا جماعا من شعب الجور و الخيانه. و لكن فی نسخه المعتزلی (فانهما جماع من شعب الجور و الخيانه) و قال فی شرحه: فانهما- یعنی استعمال المحاباه و الاثره- جماع من شعب الجور و الخيانه و قد تقدم شرح مثل هذه اللفظه، و المعنی: ان ذلك يجمع ضروبا من الجور و الخيانه اما الجور فانه يكون قد عدل عن المستحق الی غير المستحق ففي ذلك جور علی المستحق، و اما الخيانه فلان الامانه تقتضى تقليد الاكفاء، فمن لم يعتمد ذلك فقد خان من و لاه. و اغتر ابن ميثم بهذا التفسير فقال: فلا يوليهم محاباه و اثره، كان يعطونه شيئا علی الولاية فيوليهم و يستأثر بذلك دون مشاوره فيه، فانهما ای المحاباه و الاثره- كما هو مصرح به فی بعض النسخ عوض الضمير- جماع من شعب الجور و الخيانه، اما الجور فللخروج بهما عن واجب العدل المأمور به شرعا، و اما الخيانه فلان التحرى فی اختيارهم من الدين و هو امانه فی يد الناصب لهم، فكان نصبهم من دون ذلك بمجرد المحاباه و الاثره خروجا عن الامانه و نوعا من الخيانه. اقول: لا يخفى ما فی ذكره الشارحان من تطبيق جمله: جماع من شعب الجور و الخيانه علی الانتخاب بالمحاباه و الاثره من التكلف و التعسف، نعم لا اشكال فی ان هذا الانتخاب جور و خيانه و لكن لا ينطبق علیه انه جماع من شعب الجور و الخيانه الا بالتكليف، فالأظهر ان هذه الجملة راجعه الی العمال الشاغلين للامال قبل حكومته (عليه السلام). ثم امر (ع) بانتخاب العمال من اهل البيوتات الصالحه و المتقدمه فی الاسلام لما ذكرنا سابقا من ان كفيل تربيته الافراد فی ذلك العصر هي الاسره و البيت، و لم تكن هناك شهاده علی صلاحية الفرد غير النظر فی البيت و الاسره التي ربي فيها و نشأ فی ظلها، فقد وصف هولاء المربين فی البيوت الصالحه بانهم موصوفون بما يلزم للعامل من كرم الاخلاق و مصونيه العرض و قله الطمع و النظر فی عواقب الامور. ثم اوصى بوفور الارزاق و الرواتب عليهم، لئلا- يضطروا الی الاختلاس مما فی ايديهم من اموال الخراج و يتم الحججه عليهم ان خانوا. ثم اوصى بتفقد اعمالهم و بث العيون عليهم لحثهم علی حفظ الامانه و الرفق بالرعيه. ثم شرع عقوبه الخائن الذي ثبت خيانته باتفاق اخبار العيون

و المتفقدین فی البدن بعرضهم علی السیاط و عزلهم عن العمل و اعلام خیانتهم للعموم و تقلیدهم بعار التهمه و اثر ذلك انفصالهم عن شغلهم ابدًا. الترجمة: سپس در کارهای کارمندان و عمال خود بنگر و از روی امتحان و آزمایش آنان را بکار بگمار و بمحض دلخوشی و احسان به آنها یا خویش و اظهار خصوصیت با آنها کارگزارشان مکن، زیرا آنها مجموعه ای از تیره های جور و ستم و خیانتند. از میان آنان اهل تجربه و مردم آبرومند را انتخاب کن، کسانی که از خانواده های خوب و پیشقدم در اسلام هستند و پیشرو بودند، زیرا که آنان: ۱- اخلاقی گرامی تر و اصیل تر دارند. ۲- آبروی آنها نیالوده و محفوظ و به آبروی خود علاقه دارند. ۳- کمتر پیرامون طمع و جلب منافع می گردند. ۴- در عواقب امور و دنباله کارها نظری رساتر و عمیق تر دارند و ملاحظه عاقبت کار خود را بهتر می کنند. سپس حقوق و ارزاق مکفی بدانها بده زیرا وفور معیشت مایه اصلاح نفوس آنها است و سبب بی نیازی آنان از تصرف در اموالی که زیر دست آنها است می شود و وسیله اتمام حجت بر آنها می گردد در صورتیکه از دستور تو سر پیچند و در امانت خیانت ورزند. سپس کارهای آنان را زیر نظر بگیر و دیده بان های درست و وفادار بر آنها بگمار، زیرا بازرسی پنهانی تو از کارهای آنان موجب تشویق آنها است بر امانتداری و خوشرفتاری با رعیت، معاونان خود را خوب بپا و اگر از آنها کسی دست بخیانت گشود و مورد اتفاق نظر خبر گزاران و دیده بانان گردید و گواهی آنانرا درباره ی اثبات جرمش کافی دانستی او را زیر تازیانه مجازات بکش و مسئول کار خودش شناس و در معرض خواری در آور و داغ خیانت بر پیشانی او بنه و جامه ننگین تهمت را در بر او کن.

شوشری

(ثم انظر فی امور عمالك فاستعملهم اختارًا) فی (العیون) عن معمر: قال والی الیمن لابن شبرمه: قد دعیت لامر عظیم للقضاء. قال: ما ایسر القضاء. فقال له ابن شبرمه: فسالک عن شیء یسیر منه. قال: سل. قال: ما تقول فی ضرب بطن شاه حامل فالقت ما فی بطنها. فسکت الرجل فقال له: انا بلوناک فما وجدنا عندک شیئا. قال: فما القضاء فیها. فقال: تقوم حاملا و حائلا و یغرم قدر ما بینهما. هذا، و (فیه ایضا) کان یحیی بن اکثم یمتحن من یریدهم للقضاء فقال لرجل: ما تقول فی رجلین زوج کل واحد منهما الاخر امه فولد لكل واحد امراته ولد ما قرابه بین الولدین، فلم یعرفها فقال له یحیی: کل واحد من الولدین عم الاخر لامه. (و لا تولهم محاباه) قال (الجوهری): الحباء العطاء، قال الفرزدق: (و الیه کان جبا جفنه ینقل) و حابیه فی البیع محاباه. (و اثره) بفتحین، ای: استبدادا. فی (العیون): السلطان الحازم ربما احب الرجل فاقصاه و اطرحه مخافه ضره فعل الذی یلسع الحیه اصبعه فیقطعها لثلا یتنشر سمها فی جسده، و ربما ابغض الرجل فاکره نفسه علی تولیته و تقریبه لغناء یجده (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) عنده کتکاره المرء علی الدواء البشع لنفعه. و فی (العقد)- فی مجاوبه ابن عباس و معاویه- قال معاویه لابن عباس: استعملک علی علی البصره و قد استعمل اخاک عبیدالله علی الیمن و استعمل اخاک قثما علی المدینه، فلما کان من الامر هناتکم ما فی ایدیکم و لم اکشفکم عما وعت غرائزکم- الی ان قال- فقال له ابن عباس: و اما استعمال علی (علیه السلام) ایانا فلنفسه دون هواه، و قد استعملت انت رجلا لهواک لا لنفسک منهم ابن الحضرمی علی البصره فقتل، و بسر بن ارطاه علی الیمن فخان، و الضحاک بن قیس الفهری علی الکوفه فحصب، و لو طلبت ما عندنا و قینا اعراضنا. (فانهم) هکذا فی (المصریه) و هو غلط و الصواب: (فانهما) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و الخطیه، و الضمیر راجع الی المحاباه و الاثره، و به صرح فی روایه (التحف فیه): (فان المحاباه و الاثره). (جماع من شعب الجور و الخیانه) و فی روایه (التحف) (جماع الجور و الخیانه، و ادخال الضروره علی الناس، و لیست تصلح الامور بالادغال). فی (العیون): قدم بعض عمال

السلطان من عمل فدعا قوما فاطعمهم و جعل يحدثهم بالكذب، فقال بعضهم: نحن كما قال عز و جل: (سماعون للكذب اكالون للسهو). و فيه: ولى حارثه بن بدر (سرق) فكتب اليه ابوالاسود الدولى: احار بن بدر قد وليت ولايه فكن جرذا فيها تخون و تسرق و بارز تميما بالغنى ان للغنى لسانا به المرء الهيوبه ينطق (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فان جميع الناس اما مكذب يقول بما يهوى و اما مصدق يقولون اقوالا و لا يعلمونها و ان قيل هاتوا حقا لم يحققوا و لا تحقرن يا حار شيئا اصبته فحظك من ملك العراقين سرق فقال حارثه: لا يعمى عليك الرشد. و كان عبيدالله بن ابي بكره قاضيا و كان يميل فى الحكم الى اخوانه، فقيل له فى ذلك فقال: و ما خير رجل لا يقطع من دينه لاخوانه؟! و فى (كامل الجزرى): ان اهل افريقيه كانوا اطوع اهل البلدان الى زمن هشام و كانوا يقولون: لا- نخالف الاثمه بما يجنى العمال، فقال لهم اهل العراق الذين دبوا فيهم: انما يعمل هولاء بامر اولئك، فقالوا: حتى نخبرهم، فخرج ميسره فى بضع و عشرين رجلا فقدموا على هشام فلم يوذن لهم، فدخلوا على الابرش فقالوا: ابليخ الخليفه ان اميرنا يغزو بنا و بجنده فاذا غنمنا نفلهم و حرما و يقول: هذا اخلص لجهادكم، و اذا حاصرنا مدينه قدمنا و اخرهم و يقول: هذا ازدياد فى الاجر، ثم انهم عمدوا الى ما شيتنا فجعولوا يبقرون بطونها عن سخالها يطلبون الفراء الابيض للخليفه فيقتلون الف شاه فى جلد فاحتملنا ذلك، ثم انهم سامونا ان ياخذوا كل جميله من بناتنا فقلنا: لم نجد هذا فى كتاب و لا سنه و نحن مسلمون، فاحببنا ان نعلم اعن راي الخليفه هذا؟ فطال عليهم المقام و نفدت نفقاتهم فرجعوا و خرجوا على عامل هشام فقتلوه و استولوا على افريقيه. و فى (المروج): ركب احمد بن الخصيب وزير المنتصر ذات يوم فظلم (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اليه متظلم بقصه، فاخرج رجله من الركاب فزج بها فى صدر المتظلم فقتله، فتحدث الناس بذلك فقال بعض الشعراء: قل للخليفه يا ابن عم محمد اشكل وزيرك انه ركال (و فيه): كان المنصور جالسا فى مجلسه المبنى على طاق باب خراسان من مدينته مدينه المنصور مشرفا على دجله - و كان بنى على كل باب من ابواب المدينه فى الاعلى من طاقه المعقود مجلسا يشرف منه على ما يليه من البلاد اولها باب الدوله باب خراسان ثم باب الشام ثم باب الكوفه ثم باب البصره كل تلقاء بلده - يوما اذ جاءه سهم عائر حتى سقط بين يديه، فذعر فاخذه فاذا عليه مكتوب (همذان منها رجل مظلوم فى حبسك) فبعث من فوره ففتشوا الحبوس فوجدوا شيئا فى بنيه من الحبس فيه سراج يسرج و على بابه باريه مسبله، و اذا الشيخ موثق بالحديد متوجه نحو القبله يردد (و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون) فسألوه عن بلده فقال (همذان) فحمل و وضع بين يدي المنصور فسأله فقال: انا رجل من ارباب نعم همذان، ولى ضيعه فى بلدى تساوى الف الف درهم اراد و اليك اخذها منى فامتنعت فكبلنى فى الحديد و حملنى و كتب اليك انه عاص فطرح فى هذا المكان. فقال: منذ كم؟ قال: مذ اربعة اعوام، فامر بفك الحديد عنه و قال له: رددت عليك ضيعتك بخراجها ما عشت و عشت. (و توخ) اى: تحر. (منهم اهل التجربه و الحياء من اهل البيوتات الصالحه و القدم فى الاسلام) (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) المتقدمه) صفه القدم بفتحتين فانها مونث، قال ذو الرمه: لكم قدم لا ينكر الناس انها مع الحسب العادى تظم على البحر فى (ابن خلكان): لما ولى عمر بن عبدالعزيز الخلافه كتب اليه طاوس: ان اردت ان يكون عملك خيرا كله فاستعمل اهل الخير. فقال عمر: كفى بى موعظه. (فانهم اكرم اخلاقا و اصح اعراضا لا و اقل فى المطاعم اشرافا و ابلغ فى عواقب الامور نظرا) زاد فى روايه (التحفة) (من غيرهم فليكونوا اعوانك على ما تقدلت). فى (العيون): احضر الرشيد رجلا ليوليه القضاء فقال له: انى لا احسن القضاء و لا انا فقيه. فقال له: فيك ثلاث خصال: لك شرف و الشرف يمنع صاحبه من الدناءه، و لك حلم يمنعك من العجله و من لم يعجل قل خطاه، و انت رجل تشاور فى امرك و من شاور كثر صوابه، و اما الفقه فسينضم اليك من تتفقه به، فولى فما وجدوا فيه مطعنا. و فى (الجهشيارى): كان يحيى بن خالد يقول لولده: لا بد لكم من كتاب و عمال و اعوان فاستعينوا بالاشراف، و اياكم و سفله الناس فان النعمه على الاشراف ابقى و هى بهم احسن و المعروف

عندهم اشهر و الشكر منهم اكثر. و فى (الطبرى): قال اسحاق بن ابراهيم الموصلى: قال لى المعتصم: فى قلبى امر انا مفكر فيه منذ مده طويله. فقلت: يا سيدى! فانى انما عبدك و ابن عبدك. قال: نظرت الى اخى المامون و قد اصطنع اربعة انجبوا، و اصطنعت انا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اربعة لم يفلح احد منهم. قلت: و من الذين اصطنعهم اخوك. قال: طاهر بن الحسين، فقد رايت و سمعت، و عبدالله بن طاهر فهو الرجل الذى لم ير مثله، و انت فانت و الله لا يعتاض السلطان منك ابدا، و اخوك محمد و اين مثل محمد، و انا اصطنعت الافشين فقد رايت الى ما صار امره، و اشناس ففشل آيه، و ايتاخ فلا- شى ء، و وصيف فلا- معنى فيه. فقلت: اجيب على امان من عضبك؟ قال: قل. قلت: نظر اخوك الى الاصول فاستعملها فانجبت فروعها، و استعملت فروعها لم تنجب اذ لا اصول لها. قال: يا اسحاق! لمقاساه ما مر بى من طول هذه المده اسهل على من هذا الجواب. (ثم اسبغ) اى: اكمل. (عليهم الارزاق فان ذلك قوه لهم على استصلاح انفسهم و غنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم و حجه عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا) اى: اوقعوا خلاا. (امانتك) فى (العيون) كان بعض ملوك العجم اذا شاور مرابطه فقصر فى الراى دعا الموكلين بارزاقهم فعاقبهم فيقولون تخطى مرابرتك و تعاقبنا؟! فيقول: نعم. انهم لم يخطوا الا- لتعلق قلوبهم بارزاقهم و اذا اهتموا اخطوا، و كان يقول: ان النفس اذا احرزت قوتها اطمانت. (ثم تفقد اعمالهم و ابعث العيون من اهل الصدق و الوفاء عليهم فان تعاهدك فى السر لامورهم حدوده) اى: سوق لهم. (على استعمال الامانه و الرفق بالرعيه) فى (تاريخ يعقوبى): كتب اميرالمومنين الى كعب بن مالك: اما بعد فاستخلف على عملك و اخرج فى طائفه من اصحابك حتى تمر بارض كوره السواد فتسال عن عمالى و تنظر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) سيرتهم فيما بين دجله و العذيب، ثم ارجع الى البهقباذات فتول معونتها و اعمل بطاعه الله فى ما ولاك منها، و اعلم ان كل عمل ابن آدم محفوظ عليه مجزى به، فاصنع خيرا- صنع الله بنا و بك خيرا- و اعلمنى الصدق فيما صنعت. و تحفظ بلفظ الامر من التحفظ. من الاعوان فان احد منهم بسط يده خيانه اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك اكنفت بذلك شاهدا فبسطت عليه العقوبه فى بدنه، و اخذته بما اصاب من عمله شرط (ع) اجتماع اخبار العيون ليامن بذلك من التصنع. و فى (وزراء الجهشياري): صرف المنصور خالد بن برمك عن الديوان و قلده ابايoub و قلد خالد فارس، فاقام بها خالد سنين و ابويoub يسعى عليه و يحض المنصور على مكروهه و يسعى به ليسقطه من عينه لانه كان يعرف فيه من الفضل ما يتخوفه على محله و ان يرده المنصور الى الديوان الذى كان يتقلده، فلما كثر ذلك على المنصور صرف خالد عن فارس و نكبه و الزمه ثلاثه الف الف درهم فلم يكن عنده الا- سبعمائه الف درهم، فصدقه عن ذلك فلم يصدقه و امر بمطالبتة بالمال فاسعفه صالح صاحب المصلى بخمسين الف دينار و اسعفه مبارك التركى بالف الف درهم و وجهت الخيزران بجوهر قيمته الف الف و مائتا الف درهم رعايه للرضاع بين الفضل ابن ابنه و بين هارون ابنها، و اتصل ذلك بالمنصور فتحقق عنده قوله انه لا يملك الا ما حكى، فصفح له عن المال فشق ذلك على ابي ايوب و احضر بعض الجهابذه و دفع اليه مالا و امره ان يعترف انه لخالد، و دس الى المنصور من سعى بالمال، فاحضر الجهبذ فسئل عن المال فاعترف به فاحضر خالد فساله عن ذلك فحلف انه لم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يجمع مالا قط و لا ادخره و انه لا يعرف هذا الجهبذ و دعا الى كشف الحال. فتركه المنصور بحضرتة و احضر النصرانى فقال له: اتعرف خالد ان رايتة؟ قال: نعم. فالتفت المنصور الى خالد و قال: قد اظهر الله براءتك و هذا مال اصنناه بسبيك. ثم قال للنصرانى: هذا الجالس خالد فكيف لم تعرفه. فقال، الامان و اخبره الخبر، فكان بعد ذلك لا يقبل من ابي ايوب شيئا فى خالد ... و اما مع الاجتماع فلا تحصل التوطئه. فى (الجهشياري): كان موسى بن عيسى الهاشمى يتقلد للرشيد و كثر التظلم منه و اتصلت السعايات به، و قيل انه قد استكثر من العبيد و العده، فقال الرشيد ليحيى: اطلب لى كاتبا عفيفا يكمل لمصر و يستر خبره فلا يعلم موسى حتى يفجاه قال: قد و جدته. قال: من هو؟ قال: عمر بن مهران- و

كان يكتب للخيزران و لم يكتب لغيرها قط و ان من عينيه احوال مشوه الخلق خسيس اللباس - فامر باحضاره فعرفه يحيى ما جرى و راح به الرشيد. قال: فاستدنانى و نحى الغلمان و امرنى ان استر خبرى حتى افاجى موسى فاتسلم العمل منه. فاعلمته انه لا يقرالى ذكرا فى كتب اصحاب الاخبار حتى ادانى مصر. ثم كتب لى كتابا بخطه الى موسى بالتسليم، فعدت الى منزلى فخرجت منه من غد بكره على بغله لى و معى غلام اسود على بغل استاجرته معه خرج فيه قميص و مبطنه و طيلسان و شاشيه و خف و مفرش صغيره، و اكثرىت لثلاثه من اصحابى اثق بهم ثلاثه ابغل مياومه و ليس يعرف احد خبرى من اهل البلدان التى امر بها فى نزولى و نفوذى، حتى وافيت الفسطاط فنزلت جنابا و خرجت منه وحدى فى زى متظلم تاجر، فدخلت دار الاماره و ديوان البلد و بيت المال و سالت و بحثت عن الاخبار و جلست مع المتظلمين و غيرهم، فمكثت ثلاثه ايام افعل ذلك حتى عرفت جميع ما احتجت اليه، فلما (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) نام الناس فى ليله اليوم الرابع دعوت اصحابى فقلت للذى اردت استكتابه على الديوان: قد رايت مصر و قد استكتبتك على الديوان فبكر اليه فاجلس فيه، فاذا سمعت الحركه فاقبض على الكاتب و وكل به و بالكتاب و الاعمالو لا يخرج احد من الديوان حتى اوافيك، و دعوت باخر فقلدته بيت المال و امرته بمثل ذلك، و قلدت الاخر عملا بالحضره، و بكرت فلبست ثيابى و وضعت الشاشيه على راسى و مضيت الى دار الاماره، فاذن موسى للناس اذنا عاما فدخلت فيمن دخل، فاذا موسى على فرش و القواد و قوف عن يمينه و شماله و الناس يدخلون فيسلمون و يخرجون و انا جالس بحيث يرانى و يقيمنى حاجبه ساعه بساعه و يقول لى تكلم بحاجتك، فاعتل عليه حتى خف الناس، فدنوت منه و اخرجت اليه كتاب الرشيد قبله و وضعه على عينه ثم قرأه فامتقع لونه و قال: السمع و الطاعه تقرى اباحفص السلام و تقول له ينبغى ان تقيم بمنزلك حتى نعد لك منزلا يشبهك و يخرج غدا اصحابنا يستقبلونك فتدخل مدخل مثلك فقلت له: انا عمر بن مهران و قد امرنى الخليفه باقامتك للناس و انصاف المظلوم منك و انا فاعل ذلك، فمن اوضح ظلامته و وجب له عليك حق غرمته عنك من مالك، و من وجدته كاذبا عاملته بحسب ما يستحقه. فقال: انت عمر بن مهران. قلت: نعم. فقال: لعن الله فرعون حيث يقول: (اليس لى ملك مصر) و اضطرب الصوت فى الدار فقبض كاتبى على الديوان و صاحبى الاخر على بيت المال و ختما عليهما و وردت عليه رقاع اصحاب اخباره بذلك، فنزل عن فرشه و ال: لا اله الا الله هكذا تقوم الساعه، ما ظننت ان احدا بلغ من الحزم و الحيله ما بلغت، قد تسلمت الاعمال و انت فى مجلسى. ثم نهضت الى الديوان فقطعت امور المتظلمين منه و ازلت ظلاماتهم. (ثم نصبته) اى: اقمته. (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (بمقام الذله و وسمته) من وسم دابته بالميسم، قال الفرزدق: لقد قلدت جلف بنى كليب مواسم فى السوالف ثابتات ايضا: انى امر و اسم القصائد للعدا ان القصائد شرها اغفالها (بالخيانه القلدئه) اى: جعلته كقلاده فى عنقه. (عار التهمه) فى (العيون): قرأت فى كتاب ابرويز الى ابنه: اجعل عقوبتك على اليسير من الخيانه كعقوبتك على الكثير منها، فاذا لم يطمع منك فى الصغير لم يجترى عليك فى الكبير. و قرأت ان ابرويز قال لصاحب بيت المال: انى لا- احتملك على خيانه درهم و لا احمدك على حفظ الف الف درهم لانك انما تحقن بذلك دمك و تعمر به امانتك فانك ان خنت قليلا خنت كثيرا. و فى (وزراء الجهشياري): حكى ان الجور كثر فى ايام انوشروان، فقال له موبدان: ايها الملك! انى سمعت فقهاءنا يقولون: انه متى لم يغمر العدل الجور فى بلده ابتلى اهلها بعدو يغزوهم، و خيف تتابع الافات، و قد خفنا ذلك بشىء فشا من الجور، فنظر انوشروان فى ذلك فاستقر عنده ان ظلما و جورا قد جرى، فصلب ثمانين رجلا، من الكتاب خمسين، و من العمال ثلاثين. هذا، و صديقهم كان بالضد من ذلك، فان سيفه خالد بن الوليد قتل مسلما ظلما و زنى بامراته فابلق صديقهم بعض من مع خالد هذه الخيانه العظمى التى لا- خيانه اعظم منها، فغضب على المبلغ و رده الى الخائن. و حتى ان عمر مع كونه كنفس واحده مع ابى بكر انكر ذلك عليه و الحمليه فى (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) مواخذه خالد فلم يفعل ابوبكر و

قال: لا- اشيم هذا السيف. ففي (الطبرى): ان خالدا لما قتل مالك بن نويرة و قال له ابوقتاده هذا عملك زبره خالد فغضب ابوقتاده و اتى ابابكر فغضب عليه ابوبكر حتى كلمه عمر فيه فلم يرض الا ان يرجع الى خالد، فرجع الى خالد حتى قدم المدينة مع خالد- الى ان قال- و اقبل خالد قافلا حتى دخل المسجد و عليه قباء له عليه صدا الحديد معتجرا بعمامه له قد غرز في عمامته اسهما، فلما ان دخل المسجد قام اليه عمر فانتزع الاسهم من راسه فحطمها ثم قال له: قتلت امرا مسلما ثم نزوت على امراته، و الله لارجمنك باحجارك، و خالد لا- يكلمه و لا يظن الا ان راى ابى بكر على مثل راى عمر فيه، حتى دخل على ابى بكر فلما ان دخل عليه اخبره الخبر و اعتذر اليه فعذره ابوبكر و تجاوز عما كان فى حربه تلك، فخرج خالد حين رضى ابوبكر عنه و عمر جالس فى المسجد فقال لعمر: هلم الى يا ابن ام سلمه، فعرف عمر ان ابابكر قد رضى عنه فلم يكلمه و دخل بيته.

مغنيه

اللغه: المحاباه: الاختصاص. و الاثره: الاستبداد، و كلاهما تعسف و اعتبار. و الاعراض: ما يصونه الانسان من نفسه، و قوم ذوو عرض- بكسر العين- اى اشراف. و اشراقا: تطلعا، و فى بعض النسخ اشراقا بالفاء، و هو غلط. و الاغلب فى عواقب الامور: الاكثر تجربه. و اسبخ: وسع. و تلموا: خانوا. و الحدوده: الحث. الاعراب: اختبارا مفعول من اجله، و مثله محاباه. و اخلاقا تمييز، و كذلك اعراضا و اشراقا، و احد فاعل لفعل محذوف اى فان بسط احد منهم، و شاهدا حال. الدوله و الشخصيه الاعتباريه: الدوله منظمه او موسسه بشريه تمارس السلطه باسم الشعب لحسابه و مصلحته، فهى، و الحال هذه، و كيله لا اصلية، و ممثله لا مالكة، و لذا يسمى افرادها مامورين و موظفين، و النظام الذى يجمع افراد الدوله و يحدد مهمتها و اهدافها هو الذى يجعل منها شخصيه اعتباريه قابله للالتزام و الالتزام، و المراد بالشخصيه نفس الاشخاص الذين شخصيه تتالف منهم المنظمه، اما الاعتباريه فهى الصفه القانونيه لهؤلاء الاشخاص، لان القانون من حيث هو لا وجود له فى ذاته و لا اثر، و انما وجوده و اثره بوجوده الاشخاص الذين يمارسونه و يعملون بموجبه، و معنى هذا ان لكل موظف فى الدوله شخصيتين: احدهما طبيعيه من حيث ذاته، و الثانيه قانونيه من حيث الوظيفه. و كل ذى سلطه على شعب او ناحيه من نواحيه او مدينه من مدنه- لا بد له من عمال موظفين يستعين بهم فى اداره الشؤون، و صيانه الحقوق، و تسهيل المصالح.. و عن هولاء يتحدث الامام فى هذا المقطع بعد حديثه عن الجند و القضاء. (ثم انظر فى امور عمالك). الخطاب للاشر الذى اسند اليه الامام ولايه مصر، و لذا قيل: ان هذا المقطع خاص بعمال العامل وحده اى الوالى المنسوب من الامام.. اجل، ان الخطاب خاص بظاهره، لكن المراد به العام، لان الكفائه التى ذكرها كشرط للاختيار و التوظيف- نعم كل عامل و موظف دون استثناء. (فاستعملهم اختيارا، و لا تولهم محاباه و اثره). الموظف- كما اشرنا- اجير عند الامه، و موتمن على مصالحها، و من اجل هذا وجب ان يختار على اساس الكفائه لا على اساس الصداقه و القرابه.. و هذه الوصيه من الامام لعامله هى لمجرد التوكيد، او من باب ليطمئن قلبى، او لبيان ما يجب ان يكون عليه العامل بوجه العموم، لانه اى عامل يكون كفوا فى واقعه فيختاره الامام على هذا الاساس- لا بد و ان يختار هو بدوره عمالا امناء نصحاء تماما كما اختير هو، و ايضا لا بد و ان يودى موظفو العامل واجبه على الوجه الاكمل لانهم اكفاء كما هو الفرض. و فى الخطبه ٢١٤ اشار الامام الى ذلك بقوله: فليست تصلح الوعيه الا- بصلاح الولاه. و قال ارسطو للاسكندر: ليس اصلح للناس من اولى الامر اذا صلحوا، و لا افسد لهم منهم اذا فسدوا، و ان الوالى من الرعيه مكان الروح من الجسد، و بموضع الراس من البدن، و الامام يصلح من ياتم به، اما الموتم فلا يصلح الامام. و لو بحثنا عن السبب الموجب للتخلف و فساد الاوضاع فى كل زمان و مكان- لوجدناه فى فساد الحكام و افسادهم، و ضلالهم و اهوائهم. (فانهما جماع من شعب الجور و الخيانه). و ضمير التشبيه فى انهما يعود الى

المحابه و الاثره، و فى بعض النسخ انهم بالجمع و هى خطأ، و ليس من شك ان المحابه جور، لانها تنتهب المراتب من اهلها، و تسندها اى الاذنب و المحاسيب، و ان الاثره خيانه، لانها من وحى الهوى مرض القلب.. و من البداهه عند كافه الناس ان الطريق الى معرفه الكفائه و الموهلات هو الاختبار و الامتحان. و قديما قيل: عند الامتحان يكرم المرء او يهان، و ايضا من البداهه ان قوام الكفائه بالمعرفه و الامانه. (و توخ منهم - الى المتقدمه). المراد بالتجربه المعرفه، و هى الشرط الاول للكفائه، اما الشرط الثانى، و هو الامانه، فاشار اليه بالحياه، لانه يزرع صاحبه عما يشين، و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من ولى من امور المسلمين شيئا فولى رجلا و يجد من هو اصلح منه فقد خان الله و رسوله. اما اهل البيوتات فهم وسيله لا غايه، كما اشرفنا عند الحديث عن الجنود، و الى ذلك يشير الامام هنا بقوله: (فانهم اكرم اخلاقا الخ).. هذا بيان للعله الباعثه على اختيار الموظفين من البيوتات، و من البداهه ان الحكم يدور مدار علته وجودا و عدما، فالذى لا يتصف بالكفائه لا يجوز اختياره، و ان كان من اهل البيوتات، و من تحلى بها جاز توظيفه و ان لم يكن من البيوتات. الامام و مطالب العمال: (ثم اسبغ عليهم الارزاق الخ).. ضمير عليهم يعود الى العمال، و قوله: قوه لهم.. و غنى لهم.. و حجه عليهم واضح لا يحتاج الى تفسير، و الذى تجدر اليه الاشاره هو هذا الاهتمام البالغ من الامام بمطالب العمال و الموظفين، و تحسين اوضاعهم فى عصر كان ينظر فيه الى العمال كمخلوقات غير انسانيه، و ان الفقر و الشقاء من القدر و السماء لا من الارض و الجور. و الان نقرا و نسمع الكثير عن اضرابات العمال و الموظفين فى القطاعين: الخاص و العام، فى شرق الارض و غربها يحتجون على الظلم و الاجحاف، و يطالبون بزياده الاجور و ضمان الحقوق، و يتحملون نتيجته لذلك الكثير من التضحيات كالقتل و الضرب و حرمان الاهل و العيال من القوت الضرورى ايام الاضراب، و فوق ذلك كله ان الاجحاف بحق العمال يولد الكراهيه و الصراع بين طبقات المجتمع و فئائه، و يخلق المشاكل و القلاقل للحكومته و المواطنين على السواء و قد تنبه الامام الى ذلك قبل غيره بمئات السنين، و اوصى المسؤولين ان يهتموا بالعمال، و يسبغوا عليهم الارزاق تلافيا لكل ضرر و فساد، و من قرا الكتب القديمه من عهد افلاطون الى القرن التاسع عشر - لا يجد كاتباً او عالماً اوصى بالعمال و العناية بهم كما فعل الامام. كانت فلسفه افلاطون تعبير عن طبقته!. و هكذا غيره من الفلاسفه و الادباء.. اما فلسفه الكثير من الفقهاء الاجلاء فهى التسليم الذليل لسلطان الزمان و الخاقان ابن الخاقان.. و غريبه الغرائب ان هولاء ينسبون انفسهم الى الامام، و يدعون العمل بتعاليمه، بل و يتكلمون باسمه!. (ثم تفقد اعمالهم، و ابعث العيون الخ).. يشير الامام بهذا الى مبدا التفتيش على الموظفين كما هو الشأن بالنسبه الى القضاء، و تقدم الكلام فى ذلك، و نضيف ان الموظف اذا ايقن انه مراقب و ان اخباره تصل بتمامها الى رئيسه - تحفظ كل التحفظ، و ان اساء خاف من العقوبه قبل ان تصل اليه، كما يفرح المحسن برضا رئيسه قبل ان يصله الثواب. (و تحفظ من الاعوان الخ).. اى من الموظفين عندك، و المعنى لا تركن الى واحد منهم ايا كان، و راقب الجميع بدقه حتى لا يخفى عليك احسان من احسن، و اسائه من اساء، و لا تترك محسنا بغير جزاء، و لا تفر مسيئاً على جنايه، و متى ثبتت عليه باجماع المراقبين و المفتشين فخذ به كما ترى بحكمتك، شريطه ان لا تخالف نصاً من نصوص الكتاب و السنه، و شهر به و بجريمته بين الناس و على الملا، ليكون عبره لغيره، و لا تاخذك الرفاهه فى دين الله. و تجدر الاشاره الى ان عقوبه الجرائم فى الشريعه الاسلاميه على انواع، منها القصاص، و منها الحد، و منها التعزير. و الحد ما نص الشرع على عقوبته، و تسمى ايضا العقوبه المقدره، و التعزير ما لا نص فيه، و يترك تقدير العقوبه للحاكم، و تسمى ايضا العقوبه المفوضه، و لا يكون التعزير الا على الكبائر من الذنوب، و الشرط الاول فيه ان لا يخالف نصاً و لا اجماعاً. و العقوبه التى اشار اليها الامام هنا من نوع التعزير حيث اوكلها الى اجتهاد الحاكم.

عمالک فاستعملهم اختبارا: و لهم الاعمال بالامتحان لا محاباه ای اختصاصا و میلا منک لمعاونتهم و اثره بالتحریک ای استبدادا بلا مشوره فانهما ای المحاباه و الاثره یجمعان الجور و الخیانه ... و القدم فی الاسلام: توخ ای اطلب و تحر اهل التجربه الخ و القدم بالتحریک واحده الاقدام ای الخطوه السابقه و اهلها هم الاولون ... اسبغ علیهم الارزاق: اسبغ علیه الرزق اکمله و اوسع له فیه ... او ثلموا امانتک: نقصوا فی ادائها او خانوا ... الصدق و الوفاء علیهم: العیون الرقباء ... لامورهم حدوه لهم: حدوه ای سوق لهم وحث ... عندک اخبار عیونک: اجتمعت الخ ای اتفقت علیها اخبار الرقباء ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

پس در کارهای عمال و کارگردانان نظر و اندیشه کند، و چون آنان را تجربه و آزمایش نمودی به کار وادار (تا دیانت و راستی و درستیشان را نیازموده ای به کار گمار) و آنها را به میل خود و کمک به ایشان و سر خود (بی مشورت) به کاری نفرست، زیرا به میل و سر خود کسی را به کاری گماشتن گرد آمده ایست از شاخه های ستم و نادرستی (به رعیت، چون حکمران اگر سر خود بدون مشورت و آزمایش به هوای نفس اشخاصی را به کارهایی گماشت خلاف عدل و داد رفتار نموده و امانت مردم را تباه ساخته است) و ایشان را از آزمایش شدگان و شرم داران از خاندانهای نجیب و شایسته و پیش قدم در اسلام بخواه (به کار بگمار) زیرا آنها دارای اخلاق و خویهای گرمی تر و ناموس درست تر (ننگ بر خود و انداخته اند) و طمعهای کمتر و اندیشه در پایان کارها را رساتر هستند، پس جیره و خوار و بارشان را فراوان ده که این کار آنان را به اصلاح (و نیک کردن خویهای) خودشان توانا می دارد، و بی نیاز می گرداند از خوردن آنچه (مال مسلمانها) که زیر دستهایشان می باشد، و حجت و دلیل است بر ایشان اگر فرمانت را به کار نبستند یا در امانت رخنه ای گشودند (اگر آنها را سیر نموده باشی و دستورات انجام ندهند یا در امانت خیانت نموده رشوه گیرند و تو بخواهی به کیفرشان برسانی عذری ندارند) پس در کارهایشان کاوش و رسیدگی کن، و بازرسهای راستکار و وفادار بر آنان بگمار، زیرا خبرگیری و بازرسی در نهانی تو کارهای آنها را سبب وادار نمودن ایشان است بر امانتداری و مدارا نمودن و نرمی با رعیت) هر گاه والی به کارهایشان نرسد آنها را از راه عدل و دادگری بیرون رفته و به مردم ستم روا دارند (و خود را از یاران) خیانتکار (دور دار، و اگر یکی از ایشان به خیانت و نادرستی دستش را بیالاید و خبرهای بازرسانت به خیانت او گرد آید به گواهی همان خبرها اکتفا کن) این جمله شاید اشاره به آن باشد که شرط گواهی دادن در امور مملکتی عدد خاص و عدالت که مجتهدین آن را در احکام شرط گواهی دادن می دانند نیست (پس باید او را کیفر بدنی بدهی و او را به کردارش بگیری، و بی مقدار و خوارش گردانی، و داغ خیانت بر او بزنی، و ننگ تهمت و بدنامی را) چون طوق (به گردنش بنهی) تا نادرستان را عبرت و پند باشد

زمانی

تجربه، شخصیت و کنترل امام علیه السلام

در این بخش نامه روی چند نکته پافشاری دارد. تجربه و آزمایش. کارهای حساس مملکتی باید همیشه در دست افراد با تجربه و امتحان داده شده باشد، زیرا هر گاه مقامی بدون مسئول باشد بهتر از این است که مسئولیت به دست افراد نااهل و بی

تجربه باشد که خرابی های آن قابل جبران نیست. حضرت موسی که مامور میشود پیش خضر شاگردی کند، خضر با او شرط میکند که اگر با من سازش کردی من تو را به شاگردی میپذیرم ولی اگر مرا به زحمت انداختی باید از من جدا شوی. وقتی شاگردی نیاز به آزمایش داشته باشد، مقامات بالاتر بطور حتم، آزمایش بیشتری لازم دارند. کارها را با مشورت انجام بده، زیرا خودسرانه کار کردن موجب شیوع خیانت و ظلم می گردد. افراد ناباب به مقام میرسند و مملکت را به فساد میکشانند و از سوی دیگر خود رئیس هم عملا از مسیر حق منحرف میگردد. داستان ستمگرانی که در قرآن نام آنان آمده گویای حقایقی است. با شخصیتها را برای مسئولیت انتخاب کن، زیرا بخاطر حفظ آبرو به انحراف کشیده نمیشوند، و از سوی دیگر، ریاست آنان را مغرور نمیسازد، چون شکم آنان سیر است به فکر مال مردم نخواهند بود و به مسائل بر اثر تجربه خانوادگی با دیدی عمیقتر نگاه میکنند و بهتر به بتو کمک مینمایند. بلقیس که نامه سلیمان را در دست دارد میگوید: نامه ای جالب است و از شخصی شایسته صادر شده. خیلی خلاصه: (نامه از سلیمان است و در آن نوشته شده: (بسم الله الرحمن الرحيم بر من تکبر مکن و همگی در حالی که تسلیم شده اید پیش من بیائید.) کار گزارانت را سیر کن. شکم خوراک میخواهد و زن و بچه خرج، مسئول استان و یا موسسه باید نیازمندیهای زیردستانش را در حد متعارف تامین کند، وقتی تامین نکرد، زیردستان برای تامین خود ناگزیراند خارج از برنامه کار بپذیرند که طبعاً نیروی آنان کاسته می شود و یا اینکه از طریق هدیه، بعد رشوه و خیانت خود را تامین نمایند که همه به ضرر مسئول است. و امام علیه السلام برای پیشگیری از خیانت به بیت المال و مردم، سفارش می کند که زیر دستانت را سیر کن بی اعتنائی به این وظیفه کمک به خیانت است و مسئول استان و موسسه خود خیانتکار شمرده می شود و مشمول قانون خیانت است. مامور مخفی. امام علیه السلام به مالک سفارش می کند برای تنظیم کارها باید افراد مطمئنی را به کار آگاهی بگماری که آنان، کارهای مسئولین را کنترل کنند و هر کجا خطائی دیدند به اطلاع تو برسانند تا بر کارها مسلط باشی. از آنجا که انسان در هر لحظه در معرض خطر انحراف است، مسئول هم در انتخاب باید دقت کند و هم در حفظ، زیرا چه بسا مرور زمان اخلاق و ایمان را عوض می کند. امام علیه السلام در سفارش به گماردن مامور مخفی قناعت نمی کند، بلکه سفارش می کند وقتی اطلاع یافتی که فردی منحرف شده باید او را تعقیب کنی و کیفر دهی و برای تنبیه دیگران در کیفر دادن به وی کوتاهی نشود، زیرا کوتاهی در کیفر موجب رشد انحراف است به همین جهت قرآن سفارش می کند کیفر محکومین را باید عده ای ببینند.

سید محمد شیرازی

(ثم انظر) یا مالک (فی امور عمالک) الذین تجعلهم و لا تافی المدن و البلاد (فاستعملهم اختبارا) ای بعد الاختبار و الامتحان (و لا تولهم) الاعمال (محاباه و اثره) المحابات الاعطاء مجانا، و الاثره الاعطاء ترجیحا لاحد علی احد بدون رجحان. (فانهم) ای الولاه (جماع) ای مجمع (من شعب الجور و الخیانه) اذ الوالی معرض لكل ذلك فاذا لم یمتحن و انیظ به العمل و کان غیر نقی الباطن تناول انواع الظلم، و الخیانه بالامه (و توح) ای تحر و اطلب (منهم) ای من العمال (اهل التجربه) الذین جربوا الامور فعرفوها (و الحیاء) فان الحبی یتحی من الظلم و الخیانه و ما اشبه (من اهل البیوتات الصالحه) المعروفه بالصلاح و تقدم وجه کون الشخص من البیت و العشیره. (و القدم فی الاسلام) ای من له خطوه سابقه علی غیره فی الخدمه بالاسلام، فان من له سابقه احسن عملا، لانه یلاحظ سوابقه و یمشی علی تلك الطریقه (المتقدمه) فی تقبل الاسلام فان ذلك یدل علی اصاله فی النفس توجب قبول الحق بمجرد عرفانه (فانهم اکرم اخلاقا) لثربیه الاسلام لهم (و اصح اعراضا) لم یختلط عرضهم بما لا یعرف کما هو

كذلك بالنسبه الى غير اهل البيوتات. (و اقل فى المطامع اشرفا) لان حياهم و تجربتهم يوجبان التنزه عن المطامع، اذا الانسان لا يطمع لما يعلم من ان الطمع يشين امره (و ابلغ فى عواقب الامور نظرا) لما عركتهم التجارب و عرفوا الامثال و التقلبات (ثم اسبغ) اى اوسع (عليهم الارزاق) باعطائهم مقدار حاجتهم فى رفاه. (فان ذلك) الاسباغ (قوه لهم على استصلاح انفسهم) و من صلح حاله لا يفكر الا فى عمله، اما من اشتغل ذهنه باموره الداخليه فانه لا يتمكن من انجاز الاعمال المركوله اليه كما ينبغى (و غنى لهم عن تناول ما تناول ما تحت ايديهم) فلا يظلمون الناس باخذ اموالهم، و لا بيت المال باكل ما فيه من حقوق المسلمين. (و حجه عليهم ان خالفوا امرك) اذ يقال لهم لماذا خالفتم هل لاحتياجكم الى المال؟ فقد اسبغت الدوله عليكم فى العطاء و اعطاكم الوالى بقدر ما يفرغ بالكم لتشتغلوا بتنفيذ الاوامر (او ثلموا) اى خانوا (امانتك) فى عملهم او بيت المال الذى تحت ايديهم (ثم تفقد اعمالهم) و افحص عنها هل يقومون بالواجب عليهم ام لا؟. (و ابعث) اى ارسل (العيون) اى الجواسيس (من اهل الصدق و الوفاء عليهم) اما كونه صادقا، لئلا يكذب عليك، و اما كونه وفاقا لىفى بما امرته (فان تعاهدك فى السر) و الخفيه (لامورهم) اى امور العمال (حدوه) اى سوق وحث (لهم على استعمال الامانه و الرفق بالرعيه) لانهم خافون ان تعزلهم اذا لم يستعملوا ذلك. (و تحفظ من الاعوان) اى احفظ مثل هولاء الاعوان الذين هم عيونك على العمال (فان احد منهم) اى من العمال (بسط يده الى خيانه) بالنسبه الى الدوله او الامه (اجتمعت بها) اى بتلك الخيانه (عليه) اى على ذلك العامل الخائن (عندك اخبار عيونك) بان اجمع جميع عيونك على انه خان تلك الخيانه (اكتفيت بذلك) الاجتماع فى اخبار العيون (شاهدا) على ذلك العامل (فبسطت عليه العقوبه فى بدنه) بالحد و التعزير. (و اخذته) اى عاقبته (بما اصاب من عمله) المحرم عليه (ثم نصبته بمقام المذله) بان اذلته امام الناس (و وسمته بالخيانه) اى علمته عند الناس بانه خائن (و قلده عار التهمه) بانه متهم كانه قلاده فى عنقه، فان ذلك يوجب اعتبار سائر العمال و حذرهم من ان يصابوا بما اصيب.

موسوى

استعملهم اختبارا: و لهم الاعمال بالامتحان. المحاباه: الميل و العطاء بدون عوض. الاثره: الاستبداد. التوخى: التقصد. اسبغ عليه الرزق: اكمله و اوسع له فيه. ثلموا امانتك: نقصوا فى ادائها او خانوا. العيون: الرقباء. حدوه: حث لهم و بعث. نصبته: اقمته. و ستمته: جعلت له علامه يعرف بها. قلده: من القلاده و هو ما يوضع فى جيد الفتاه من الزينه. (ثم انظر فى امور عمالك فاستعملهم اختبارا، و لا تولهم محاباه و اثره، فانهم جماع من شعب الجور و الخيانه. و توخ منهم اهل التجربه و الحياء، من اهل البيوتات الصالحه و القدم فى الاسلام المتقدمه، فانهم اكرم الاخلاق، و اصح اعراضا، و اقل فى المطامع اشراقا، و ابلغ فى عواقب الامور نظرا) الطبقة الثالثه طبقه العمال: فى ميزان على تسقط كل الاعتبارات الزائفه من القرابه و الحب و الحسب و النسب و الجاه و السلطان و المال و غيرها لانها كلها لا تستطيع ان تثبت امام اعتبارات الاسلام السلميه فان الميزان الوحيد فى نظر الامام هى الكفائه فحسب، فمن كان اكفا فى تحمل المسئوليه و اعرق فى اداره شئون البلاد فهو الموهل اسلاميا للدخول فى سلك الدوله العادله ... و من هذا المنطلق يحدد الامام كيف يكون تعيين الولاة. فاولها: ان يكون من اهل الخبره فى مجال عمله فاذا اردنا ان نوظف فردا فى اداره الكهرباء يجب ان يكون مهندسا قديرا خبيرا و لا يجوز ان يتولى هذا المنصب من لا خبره له بها ... و هكذا كل فرد يجب ان يكون فى مجاله الخاص و لا يجوز ان تتدخل المحبه و الميل لانسان فى تعيينه فى غير مجاله الذى يستطيع ان يعمله ضمنه. و ثانيها: ان يكون من اهل الحياء و اصحاب البيوتات الصالحه و القدم المتقدمه فى الاسلام فان من كان من اهل الحياء يخجل ان يقصر فى اعماله و كذلك اصحاب البيوتات الصالحه يمنعها صلاحها عن تعمد التقصير فان الصلاح

قرين الاخلاص و الاتقان و كذلك الامر بالنسبه لمن كان اعرق اسلاما و اقدم ايمانا فانه يكون على علم بدقائق الاحكام و اثبت عقيده من الداخل حديثا و قد علل الامام كل ذلك بقوله: فانهم اكرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل فى المطامع اشرافا و ابلغ فى عواقب الامور نظرا ... هذه الشروط التى يحددها الامام فى العامل من اعظم الشروط و احسنها و لو جئنا لواقنا المعاش لوجدنا المحسوبيات و الزعامات و الوجاهات و اصحاب المال، لوجدنا كل هؤلاء قد استلموا دفة العمل و الوظائف و اقصى عنها اهل الخير و الصلاح حتى غدا الفاسق و الفاجر و شارب الخمر و العاهر هو المسلط على المناصب الرفيعة يتحكم فى العمال يعين من شاء و يقيل من يشاء و تلك مصيبيه منتشره بشكل مرعب و فظيخ ... نسال الله ان يمن علينا بدوله العدل الاسلاميه لترفع هذا الحيف و تدك هذا الباطل و تعيد الحق لاهله ... (ثم اسبغ عليهم الارزاق فان ذلك قوه لهم على استصلاح انفسهم، و غنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم، و حجه عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك، ثم تفقد اعمالهم و ابعث العيون من اهل الصدق و الوفاء عليهم، فان تعاهدك فى السر لامورهم حدوه لهم على استعمال الامانه و الرفق بالرعيه، و تحفظ من الاعوان، فان احد منهم بسط يده الى خيانه اجتمعت بها عليه عندك اخبار عيونك اكتفيت بذلك شاهدا، فبسطت عليه العقوبه فى بدنه، و اخذته بما اصاب من عمله. ثم نصبته بمقام المذله، و وسمته بالخيانه، و قلده عار التهمه) هكذا يحدد الامام رواتب العمال، يجب ان تكون كافيه لسد حاجاتهم فان المصاريف اذا كانت اكثر من الرواتب يضطر العامل الى ان يسرق و يغش و ياكل اموال الدوله و الناس حينما تسنح له الفرصه لسد العوز الذى يقع فيه. ففى اسبغ الارزاق على العمال و جعلها اكثر من حاجاتهم فوائد كثيره اهمها كما يذكرها الامام ثلاثه: الاول: ان فى سعه الرزق عليهم اصلاح لانفسهم فانهم يصرفون ذلك فى حوائجهم و ما ينوبهم من الامور و المصائب و ما يحتاجون اليه فى اقامه حياتهم و استدامتها. الثانى: ان هذا الرزق يكون مانعا لهم عن تناول ما تحت ايديهم من الامول و الارزاق ... الثالث: ان هذا الرزق يكون حجه عليهم فيما لو خالفوا الامر و خانوا امانتهم فانهم يتسحقون العقاب المفروض لمخالفتهم ... ثم ان على الوالى ان ينفقد اعمال العمال و تحركاتهم فانهم اذا عرفوا ان هناك مراقبا لهم و متفقد لاعمالهم يجيدون العمل و يتقنوه، و على الوالى ايضا ان يكون لديه عيون من اهل الصدق و الوفاء يراقبون العمال و يقفون على مدى اجتهادهم فى اعمالهم و اجاداتهم لها و هذا بنفسه يدفع العمال الى ان يودوا الامانه بشكلها الصحيح السليم ... و اذا خان العامل و شهدت بذلك الثقاه من نقله الاخبار الذين و لاهم الوالى تقصى امور عماله فان عليه ان يقيم العقوبه المفروضه لمثل هذه المخالفه، يقيمها فى بدنه ان كانت حدا او تعزيرا و فى هذا اهانه تصنفه فى خانه الخائنين. و يكفى بها سمه ذل و هو ان يترفع عنها اصحاب النفوس الكبيره و الضمائر الحيه من البيوتات الصالحه و الاخلاق الفاضله ...

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش شانزدهم

ثُمَّ انظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِيَارًا، وَلَمَّا تَوَلَّيْتَهُمْ مُحَايَاةً وَأَثَرَةً، فَإِنَّهُمْ بِأَجْمَاعٍ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ. وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجَرِبَةِ وَالْحَيَاءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَأَصِحُّ أَعْرَاضًا، وَأَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَاقًا، وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا. ثُمَّ اسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْمَأْرَازِقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَغِنَى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا

تَحَيَّتْ أَيْدِيهِمْ، وَحُجَّه عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتِكَ. ثُمَّ تَفَقَّدَ أَعْمَالَهُمْ، وَابْعَثِ الْعِيُونَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لَأُمُورِهِمْ حُدُودٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ.

وَتَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانِهِ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عِيُونِكَ، اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَوَسَّمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ.

ترجمه

سپس در امور مربوط به کارگزارانت دقت کن و آنها را با آزمون و امتحان و نه از روی «تمایلات شخصی» و «استبداد و خودرأیی» به کار گیر، زیرا این دو کانونی از شعب ظلم و خیانت اند، از میان آنها افرادی را برگزین که دارای تجربه و پاکی روح باشند از خانواده های صالح و پیشگام و با سابقه در اسلام، زیرا اخلاق آنها بهتر و خانواده آنان پاک تر و توجه آنها به موارد طمع کمتر و در سنجش عواقب کارها بیناترند. آن گاه روزی آنها را فراوان کن (و حقوق کافی به

آنها بده) زیرا این کار سبب تقویت آنها در اصلاح خویشتن می شود و ایشان را از خیانت در اموالی که زیر نظرشان است بی نیاز می سازد و اضافه بر این حجتی در برابر آنهاست اگر از دستورات تو سرپیچی کنند یا در امانت تو خیانت ورزند.

سپس با فرستادن مأموران مخفی راستگو و وفادار کارهای آنان را تحت نظر بگیر، زیرا بازرسی مداوم پنهانی سبب تشویق آنها به امانت داری و مدارا کردن به زیردستان و مراقبت از معاونان می شود.

و هر گاه یکی از آنها (از کارگزاران تو) دست به سوی خیانت دراز کند و مأموران مخفی ات متفقاً نزد تو بر ضد او گزارش دهند به همین مقدار به عنوان گواه و شاهد قناعت کن و مجازات بدنی را در حق او روا دار و به مقداری که در کار خود خیانت کرده کیفر ده سپس (از نظر روانی نیز او را مجازات کن و) وی را در مقام خواری بنشان و داغ خیانت را بر او نه و قلاده اتهام تهمت را به گردنش بیفکن (و او را چنان معرفی کن که عبرت دیگران گردد).

شرح و تفسیر: مراقبت دقیق از کارگزاران

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به مطلب مهم دیگری؛ یعنی بیان صفات کارگزاران حکومت می پردازد و می فرماید: «سپس در امور مربوط به کارگزارانت دقت کن و آنها را با آزمون و امتحان و نه از روی «تمایلات شخصی» و «استبداد و خودرأیی» به کار گیر زیرا این دو کانونی از شعب ظلم و خیانت اند؛ (ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عَمَّا لِكَ فَاسِيءِ تَعْمَلُهُمْ اخْتِيَارًا، وَ لَا تُؤَلِّهِمْ مُحَابَاةً {١}). «محاباه» به معنای تمایلات شخصی و بخشیدن چیزی به کسی به موجب رابطه خاص است. از ریشه «حَبَو» بر وزن «حمد» به معنای بخشیدن و عطا کردن گرفته شده است {وَ أَثَرَهُ {٢}). «أَثَرَهُ» به معنای استبداد و خودرأیی در کارها و بدون مشورت عمل کردن از ریشه «أَثَر» بر وزن «خبر» به معنای تأثیر گذاری یا مقدم داشتن خویشتن بر دیگری گرفته شده است {فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ

شُعْبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ} .

شک نیست که زمامداران بدون همکاری کارگزارانشان نمی توانند کاری انجام دهند. چنانچه این کارگزاران افرادی صالح و سالم باشند، امور مملکت بر محور صحیح می چرخد و گرنه در همه جا فساد و ظلم و جور آشکار می گردد.

امام در اینجا معیار انتخاب آنها را آزمایش و امتحان قرار داده و مالک اشتر را به شدت از اینکه معیار رابطه ها- و نه ضابطه ها- حاکم گردد و بدون مشورت آنها گزینش شوند بر حذر می دارد و تصریح می کند که انتخاب بدون مشورت و یا با تمایلات شخصی مجموعه ای از شاخه های جور و خیانت را به وجود می آورد. {۱}. ضمیر «انَّهما» که تشبیه است به مُحاباه و اثره باز می گردد و اشاره به کسانی است که بر اساس این دو معیار نادرست برگزیده می شوند، هرچند در بعضی از نسخ به جای آن «انَّهم» به صورت ضمیر جمع که ناظر به برگزیده شدگان است آمده. ولی نسخه تحف العقول که به جای ضمیر تشبیه اسم ظاهر به کار برده و گفته است: «فَإِنَّ الْمُحَابَاهَةَ وَالْأَثْرَةَ جِمَاعٌ» گواه بر صحت نسخه اول است {

این گفتار امام در واقع اشاره به اوضاع نابسامان جامعه اسلامی در زمان خلیفه سوم دارد که گروهی از بنی امیه را به سبب رابطه خویشاوندی و بدون هیچ گونه مشورت (یا مشورت با امثال مروان که او هم از بنی امیه بود) برای پست های حساس کشور اسلام برگزید و آنها هم مصداق بارز «جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَ الْخِيَانَةِ» بودند؛ تا توانستند ظلم و ستم کردند و اموال بیت المال را به غارت بردند به گونه ای که همه مسلمانان ناراحت شدند و شورش عظیمی بر ضد آنها و بر ضد خلیفه برپا شد.

آن گاه امام اوصاف آنها را در سه جمله کوتاه و پرمعنا بیان می دارد و می فرماید: «و از میان آنها افرادی را برگزین که دارای تجربه و پاکی روح باشند از خانواده های صالح و پیشگام و با سابقه در اسلام»؛ (وَ تَوَخَّ {۲}). «تَوَخَّ» به معنای جستجو کردن و برگزیدن است. از ریشه «وَحَى» بر وزن «وحی» به معنای قصد کردن و آهنگ چیزی نمودن گرفته شده است { مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ

وَ الْحَيَاءِ، مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ، وَ الْقَدَمِ {۱}. «قَدَم» در این گونه موارد به معنای سابقه می آید و «صاحب قدم» یعنی کسی که دارای حسن سابقه است { فِي السَّلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ } .

وصف اول یعنی باتجربه بودن در کاری که برای آن انتخاب می شود تأثیر غیر قابل انکاری دارد و همه کسانی که می خواهند شخصی را برای کار مهمی انتخاب کنند بر آن تأکید دارند که باید در آن امر صاحب تجربه باشد.

و «الْحَيَاءُ» که به معنای انقباض نفس در مقابل معصیت است در واقع اشاره به نوعی از وصف عدالت است، زیرا عدالت به معنای مصطلح که حالت خداترسی درونی و پرهیز از گناه است، تقریباً با حیا به معنای وسیع کلمه یکسان خواهد بود.

اما وصف سوم؛ یعنی از خانواده های صالح و پیشگام در اسلام بودن اشاره به همان معنای وراثت است، زیرا خانواده های اصیل افزون بر اینکه صفات ذاتی خود را به فرزندان خویش منتقل می کنند به امر تربیت آنها نیز همت می گمارند و غالباً فرزندان صالح و سالمی را تقدیم جامعه می کنند.

آن گاه امام علیه السلام به ذکر دلیل برای انتخاب افرادی که واجد این صفات اند پرداخته می فرماید: «زیرا اخلاق آنها بهتر و خانواده آنان پاک تر و توجه آنها به موارد طمع کمتر و در سنجش عواقب کارها بیناترند»؛ (فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا وَ أَصِحُّ

أَعْرَاضاً، وَ أَقْلٌ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَاقاً {٢}. در بسیاری از نسخ به جای «إشراق» که به معنای نورافشانی است «اشراف» که به معنای نظر کردن از محل بالا به چیزی است آمده از جمله در نسخه تحف العقول و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و تمام نهج البلاغه و این نسخه مناسب تر است. شاهد دیگر اینکه در بخش قبل که امام صفات قضاة را بیان می فرمود تعبیر به «لا تَشْرُفُ نَفْسُهُ عَلَى الطَّمَعِ» آمده است {، وَ أُبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظْرًا}. .

با توجه به اینکه ضمیر «انهم» به کسانی که دارای مجموعه این صفات اند باز می گردد، آثاری که امام برای آنها بر شمرده هر یک نتیجه یکی از این اوصاف است. پاکی اخلاق، و قداست خانوادگی مربوط به اهل بیوتان صالحه است

و بی اعتنایی به موارد طمع نتیجه حیاست و بیناتر بودن در عواقب امور از اهل تجربه بودن سرچشمه می گیرد. به این ترتیب مجموعه این علل چهارگانه نتیجه مجموع آن صفات سه گانه است.

آن گاه امام علیه السلام دستور دیگری درباره کارگزاران حکومت می دهد و مسئولیت زمامدار را بعد از انتخاب آنها با اوصافی که در عبارات قبل آمد چنین بیان می دارد: می فرماید: «آن گاه روزی آنها را فراوان کن (و حقوق کافی به آنها بده) زیرا این کار سبب تقویت آنها در اصلاح خویشتن می شود و ایشان را از خیانت در اموالی که زیر نظرشان است بی نیاز می سازد و اضافه بر این حجتی در برابر آنهاست اگر از دستورات تو سرپیچی کنند یا در امانت تو خیانت ورزند»؛ (ثُمَّ أَسْبِغْ {١}) . «أَسْبِغْ» از ریشه «سُبُوغ» بر وزن «بلوغ» به معنای فراخی نعمت است و در اصل به معنای گشاد بودن پیراهن یا زره و «اسباغ» به معنای چیزی را فراوان ساختن آمده است {عَلَيْهِمُ الْمَرْزَاقُ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَ غَنَى لَهُمْ عَنِ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ تَلَّمُوا {٢}. «تَلَّمُوا» از ریشه «تلم» بر وزن «سرد» به معنای شکافتن یا شکستن چیزی است و در بالا که در مورد امانت به کار رفته اشاره به خیانت در امانت است {أَمَانَتَكَ} .

جالب اینکه امام این فرمان را هم در مورد قضاة بیان فرموده و هم فرماندهان لشکر و هم کارگزاران کشور اسلام. دستور می دهد آنها را سیر کن، چرا که شکم گرسنه به اصطلاح ایمان ندارد. شایان دقت است که امام سه دلیل برای این مطلب ذکر فرموده است:

دلیل اول اصلاح خویشتن است، زیرا انسان نیازمند نمی تواند به اصلاح اخلاق خود پردازد و غالباً حالت پرخاش گری در برابر ارباب رجوع پیدا می کند؛ ولی اگر زندگی او در حد معقول اداره شود آرامش لازم را می یابد.

در داستان ورود سفیان ثوری (متصوّف معروف) بر امام صادق علیه السلام می خوانیم که امام از جمله مسائلی که در نفی کارهای سفیان بیان داشت چنین فرمود: «ثُمَّ

مَنْ قَدْ عَلِمْتُمْ بَعْدَهُ فِي فَضْلِهِ وَ زُهْدِهِ سَيِّمَانٌ وَ أَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا فَأَمَّا سَيِّمَانٌ فَكَانَ إِذَا أَخَذَ عَطَاءَهُ رَفَعَ مِنْهُ قُوَّتَهُ لِسَيِّبَتِهِ حَتَّى يَحْضُرَ عَطَاؤُهُ مِنْ قَابِلٍ فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا عَبِيدِ اللَّهِ أَنْتَ فِي زُهْدِكَ تَضِيْعُ هَذَا وَ أَنْتَ لَا تَدْرِي لَعَلَّكَ تَمُوتُ الْيَوْمَ أَوْ غَدًا فَكَانَ جَوَابَهُ أَنْ قَالَ مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِي الْبَقَاءَ كَمَا خِفْتُمْ عَلَيَّ الْفَنَاءَ أَمَا عَلِمْتُمْ يَا جَهْلَهُ أَنَّ النَّفْسَ قَدْ تَلْتَأَتْ عَلَيَّ صَاحِبِهَا إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهَا مِنَ الْعَيْشِ مَا يَعْتَمِدُ عَلَيْهِ فَإِذَا هِيَ أَحْرَزَتْ مَعِيشَتَهَا اطمأنت؛ سپس بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از فضل و زهد سلمان و

ابوذر (رضی الله عنهما) شنیده اید؛ اما سلمان هنگامی که سهمیه خود را از بیت المال می گرفت قوت سال خود را (به صورت زاهدانه) از آن برمی داشت تا سال دیگر فرا رسد. کسی به او گفت ای سلمان تو با اینکه زاهدی چنین می کنی با اینکه نمی دانی شاید مرگ تو امروز یا فردا فرا رسد؟ جواب سلمان این بود: چرا همان گونه که درباره مرگ من می ترسید درباره بقای من امیدوار نیستید؟ آیا شما جاهلان نمی دانید که نفس آدمی گاه بر صاحبش می پیچد (و او را در فشار قرار می دهد) هرگاه وسیله زندگی قابل اعتمادی نداشته باشد؛ اما هنگامی که معیشت خود را فراهم ساخت آرامش پیدا می کند؟». {۱}. کافی، ج ۵، ص ۶۸، ح ۱}

سلمان در واقع این سخن را از کلام پیغمبر گرفته بود که می فرمود: «إِنَّ النَّفْسَ إِذَا أَحْرَزَتْ قُوَّتَهَا اسْتَفْرَتْ؛ نفس آدمی هنگامی که قوت خود را به دست آورد آرامش می یابد». {۲}. همان مدرک، ص ۸۹، ح ۲}

دلیل دوم اینکه شخص هنگامی که مستغنی شد کمتر گرد خیانت می گردد و در حفظ آنچه به او سپرده اند امانت را رعایت می کند.

دلیل سوم اینکه اگر در امانت خیانتی کنند یا بر خلاف فرمان رفتار نمایند مجرم بودن آنها به آسانی اثبات می شود، زیرا مستغنی بودند و حتی دلیل ظاهری بر خیانت در دست نداشتند.

آن گاه امام دستور دیگری درباره کارگزاران می دهد و آن دستور نظارت بر اعمال آنها به وسیله بازرسان و مأموران مخفی است می فرماید: «سپس با فرستادن مأموران مخفی راستگو و وفادار کارهای آنان را تحت نظر بگیر، زیرا بازرسی مداوم پنهانی سبب تشویق آنها به امانت داری و مدارا کردن به زبردستان می شود»؛ (ثُمَّ تَفَقَّدَ أَعْمَالَهُمْ، وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لَأُمُورِهِمْ حَدُوءٌ {۱}). «حدُوء» به معنای تشویق کردن و تحریک نمودن کسی است و در اصل از ریشه «خُداء» به معنای حرکت دادن سریع شتران با آواز مخصوصی گرفته شده است {لَهُمْ عَلَى اسْمِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَةِ}.

امام علیه السلام در جمله های بالا بر این امر تأکید می ورزد که باید مأموران مخفی را از میان افراد راستگو و درستکار و وفادار انتخاب کنی. در ضمن فلسفه این کار را نیز بیان می فرماید و آن اینکه چون کارگزاران احساس کنند مأموران پنهانی اعمالشان را به زمامدار گزارش می دهند از یک سو به کارهای نیک تشویق می شوند و از سوی دیگر لازمه آن این است که خود را از خیانت و بدرفتاری به مردم برکنار می دارند.

آن گاه امام بعد از آن جمله کوتاهی بیان کرده می فرماید: «مراقبت از معاونان می شود»؛ (وَ تَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ)

این جمله ممکن است دنباله جمله های پیشین باشد و به صورت «و تَحْفَظُ» خوانده شود و ناظر به این معنا باشد که وجود مأموران مخفی سبب می شود کارگزاران افزون بر حفظ امانت و خوش رفتاری با رعیت مراقب اعوان و یاران و معاونان و زبردستان خویش باشند و از افراد خائن و بد رفتار بپرهیزند، بنابراین تفسیر جمله های بعد ادامه بحث های گذشته درباره کارگزاران خواهد بود و ارتباط و پیوند میان جمله های قبل و بعد کاملاً محفوظ خواهد ماند؛ ولی کمتر کسی از مفسران و

شارحان نهج البلاغه به سراغ چنین تفسیری رفته است.

تفسیر دیگر این است که «تَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ» دستور جدیدی باشد و معنای آن این است: «از معاونان خود بپرهیز و برحذر باش»، به این صورت که بحثِ عمال با جمله پیشین پایان گرفته و امام به معاونان زمامدار پرداخته باشد و جمله های بعد که سخن از خیانت و مجازات خائنان می کند ناظر به معاونان باشد.

این تفسیر از جهاتی بعید به نظر می رسد، زیرا طبق معمول، امام هر گروه جدیدی را ذکر می کند مطلب را با «ثم» شروع کرده نخست صفات و شرایط آنها را بیان می دارد و سپس به رسیدگی به حال آنان توصیه می کند و سرانجام دستورات انضباطی را در مورد آنان صادر می فرماید در حالی که در اینجا هیچ یک از این امور مراعات نشده است؛ نه با «ثم» تجدید مطلع شده و نه صفات اعوان و معاونان که مهم ترین نزدیکان زمامدارانند بیان گردیده و نه درباره حقوق آنها توصیه شده، بلکه حضرت مستقیماً به سراغ مجازات خیانت کاران رفته است. در ضمن بحث گذشته که درباره مأموران مخفی است ناتمام می ماند، چرا که سخن از نتیجه کار مأموران مخفی و مجازات متخلفان به میان نیامده است.

این احتمال نیز داده شده که «تَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ» جمله معترضه ای باشد؛ یعنی از معاونان خود برحذر باش. جمله بعد نیز ادامه بحث درباره کارگزاران باشد.

با توجه به آنچه گفتیم روشن می شود که تفسیر اول از همه مناسب تر است، هر چند کمتر کسی به آن پرداخته است.

آن گاه امام بعد از دستوراتی که جنبه تبشیر و تشویق داشت از انذار و تحذیر سخن می گوید و می فرماید: «و هر گاه یکی از آنها (از کارگزاران تو) دست

به سوی خیانت دراز کند و مأموران مخفی ات متفقاً نزد تو بر ضد او گزارش دهند به همین مقدار به عنوان گواه و شاهد قناعت کن و مجازاتِ بدنی را در حق او روا دار و به مقداری که در کار خود خیانت کرده کیفر ده سپس (از نظر روانی نیز او را مجازات کن و) وی را در مقام خواری بنشان و داغ خیانت را بر او نه و قلاده ننگِ اتهام را به گردنش بیفکن (و او را چنان معرفی کن که عبرت دیگران گردد)؛ (فَمِنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ بَسِطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانِهِ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَنْبَارُ عُيُونِكَ، اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا بَسِطَتْ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَ أَخَذَتْهُ { ۱ } . «أَخَذَتْ» در اصل از ریشه «أخذ» به معنای گرفتن است؛ ولی بسیار می شود که به معنای مجازات کردن به کار رود، زیرا هنگام مجازات نخست مجرم را دستگیر و سپس مجازات می کنند. در قرآن مجید نیز کراراً این معنا به کار رفته است؛ مانند: «أَخَذْنَاَهُمْ بِالْعِزَابِ» (مؤمنون، آیه ۷۶) { بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَّيْبَتْهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَ وَسَمَّتُهُ بِالْخِيَانَةِ، وَ قَلَدَتْهُ عَارَ التُّهْمَةِ } .

امام علیه السلام در این حکم بر چند موضوع تأکید ورزیده است.

یکم. برای اثبات مجرم بودن تنها به اخبار یک نفر از مأموران مخفی قناعت نکنند، بلکه باید تمام آنها بر خیانت یک فرد اجماع داشته باشند، از این رو در بعضی از نامه هایی که گذشت مشاهده می کنیم که امام می گوید: مأمور پنهانی من چنین گزارشی داده اگر چنین باشد چنان خواهد بود و اگر... معلوم می شود امام در مسائل مهم تنها به اخبار یک نفر قناعت نمی کرد (خواه

مربوط به موضوعات باشد یا احکام و این همان چیزی است که در علم اصول نیز بر آن تأکید کرده ایم).

دوم. بعد از اجماع آنها تردید به خود راه ندهد و بدون ملاحظه مقام و موقعیت افراد، کیفر لازم را برای آنها مقرر دارد.

سوم. این کیفر باید جنبه جسمی و روحی هر دو داشته باشد و به گونه ای باشد که درس عبرت برای همگان گردد، زیرا کیفرهای مجرمان به دو منظور انجام

می شود: نخست بازداشتن مجرم از جرم در آینده و دیگر بازداشتن افرادی که احتمال آلودگی آنها می رود.

چهارم. باید مجازات به اندازه جرم باشد نه بیشتر و جمله «أَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ» اشاره به این معنا دارد.

درباره عیون و مأموران مخفی و اطلاعاتی در بخش ششم همین عهدنامه مطالب لازم بیان شد.

بخش هفدهم

متن نامه

وَتَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُضِلُّحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي صِيْلَاحِهِ وَصِيْلَاحِهِمْ صِيْلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَلَا صِلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ. وَلِيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ، لِأَنَّ ذِكْرَكَ لَائِيْ دَرَكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ؛ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ، وَأَهْلَمَكَ الْعِيَادَ، وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيْلًا. فَإِنْ شَكُوا ثِقْلًا أَوْ عِلَّةً، أَوْ انْقِطَاعَ شَرْبٍ أَوْ يَبَالِهِ، أَوْ إِحْيَالَهُ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ، أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ، خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَضِلُّحَ بِهِ أَمْرُهُمْ؛ وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمِوُونََةَ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ، وَتَرْبِيْنِ وَلَائِيْكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنًا ثَنَائِيْهِمْ، وَتَبْجِيْحِكَ بِاسْتِيفَاضِهِ الْعِيَالِ فِيهِمْ، مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ، بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَالثَّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عِيَالِكَ عَلَيْهِمْ وَرَفَقِكَ بِهِمْ، فَرَبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسِهِمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ، وَإِنَّمَا يُؤْتِي خَرَابَ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَاذِ

أَهْلِهَا، وَإِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوَلَاهِ عَلَى الْجَمْعِ، وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَقَلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ.

ترجمه ها

دستی

مالیات و بیت المال را به گونه ای واریسی کن که صلاح مالیات دهندگان باشد، زیرا بهبودی مالیات و مالیات دهندگان، عامل اصلاح امور دیگر اقشار جامعه می باشد، و تا امور مالیات دهندگان اصلاح نشود کار دیگران نیز سامان نخواهد گرفت زیرا همه مردم نان خور مالیات و مالیات دهندگانند .

باید تلاش تو در آبادانی زمین بیشتر از جمع آوری خراج باشد که خراج جز با آبادانی فراهم نمی گردد، و آن کس که بخواهد خراج را بدون آبادانی مزارع به دست آورد، شهرها را خراب، و بندگان خدا را نابود، و حکومتش جز اندک مدتی دوام نیاورد .

پس اگر مردم شکایت کردند، از سنگینی مالیات، یا آفت زدگی، یا خشک شدن آب چشمه ها، یا کمی باران، یا خراب شدن زمین در سیلاب ها، یا خشکسالی، در گرفتن مالیات به میزانی تخفیف ده تا امورشان سامان گیرد، و هرگز تخفیف دادن در خراج تو را نگران نسازد زیرا آن، اندوخته ای است که در آبادانی شهرهای تو، و آراستن ولایت های تو نقش دارد، و رعیت تو را می ستایند، و تو از گسترش عدالت میان مردم خشنود خواهی شد، و به افزایش قوت آنان تکیه خواهی کرد، بدانچه در نزدشان اندوختی و به آنان بخشیدی، و با گسترش عدالت در بین مردم، و مهربانی با رعیت، به آنان اطمینان خواهی داشت، آنگاه اگر در آینده کاری پیش آید و به عهده شان بگذاری، با شادمانی خواهند پذیرفت، زیرا عمران و آبادی، قدرت تحمل مردم را زیاد می کند .

همانا ویرانی زمین به جهت تنگدستی کشاورزان است، و تنگدستی کشاورزان، به جهت غارت اموال از طرف زمامدارانی است که به آینده حکومتشان اعتماد ندارند، و از تاریخ گذشتگان عبرت نمی گیرند .

شهیدی

و در کار خراج چنان بنگر که اصلاح خراج دهندگان در آن است، چه صلاح خراج و خراج دهندگان به صلاح دیگران است، و کار دیگران سامان نگیرد تا کار خراج دهندگان سامان نپذیرد، که مردمان همگان، هزینه خوار خراجند و خراج دهندگان، و باید نگرستن به آبادانی زمین بیشتر از ستدن خراج بود، که ستدن خراج جز با آبادانی میسر نشود، و آن که خراج خواهد و به آبادانی نپردازد، شهرها را ویران کند و بندگان را هلاک سازد، و کارش جز اندکی راست نیاید، و اگر از سنگینی - مالیات - شکایت کردند، یا از آفتی که - به کشت - رسیده، یا آبی که از کشتهشان بریده، یا باران بدانها نباریده یا - بذر زمین - بر اثر غرق شدن یا بی آبی تباه گردیده، بار آنان را سبک گردان چندان که می دانی کارشان سامان پذیرد بدان. و آنچه بدان بار آنان را سبک گردانی بر تو گران نیاید، چه آن اندوخته ای بود که به تو بازش دهند، با آبادانی که در شهرهایت کنند و آرایشی که به ولایتها دهند، نیز ستایش آنان را به خود کشانده ای و شادمانی که عدالت را میانشان

گسترانده ای، حالی که تکیه بر فزونی قوت آنان خواهی داشت بدانچه نزدشان اندوخته ای: از آسایشی که برایشان اندوخته ای و اطمینانشان که با عدالت خود بدست آورده و مدارایی که کرده ای و بسا که در آینده کاری پدید آید که چون آن را به عهده آنان گذاری با خاطر خوش بپذیرند- و خرده نگیرند-، که چون- شهرها- آبادان بود، هرچه بر عهده- مردم- آن- نهی برد، و زمین جز با تنگدستی ساکنان آن ویران نشود. مردم شهرها هنگامی تنگدست گردند که والیان روی به گرد آوردن مال آرند و از ماندن خود بر سر کار اطمینان ندارند، و از آنچه مایه عبرت است کمتر سود بردارند.

اردبیلی

و تفحص کن کار خراج را به آن چه بصلاح آرد اهل آنرا پس بدرستی که در صلاح خراج و صلاح اهل صلاح صلاح است امر غیر ایشان را از ارباب احتیاج و هیچ صلاحی نیست مر غیر ایشان را بجز بایشان زیرا که مردمان همه عیالانند بر خراج و اهل خراج و باید که باشد نظر تو در عمارت زمین فرارسنده تر از نظر کردن تو در کشیدن خراج و باج از ایشان زیرا که خراج دریافته نمی شود بجز بعمارت زمین و هر که طلب کند خراج را بغیر عمارت زمین خراب کند آن شهرها را و هلاک کند بندگان را و راست نشود کار او بجز اندکی پس اگر شکایت مردم از گرانی یا آفت یا بریده شدن حصه شرب آب یا تری که بآن زمین تر شود یا متغیر شدن زمین از صلاحیت عمارت که بپوشاند آنرا غرق نمودن سیل یا هلاک کرده آنرا تشنگی باید تخفیف کنی از آن خراجی که امیدوار باشی که باصلاح کارهاشان و باید که گران نباشد بر تو چیزی که تخفیف کردی بآن مشقت را از ایشان پس بدرستی که آن ذخیره ایست که باز می گردانند آنرا بتو در عمارت شهرهای تو و آراستن ولایت تو با وجود کشیدن تو نیکوئی مدح ایشان را و شادی خوشحالی تو بریزان شدن عدل در ایشان در حالی که اعتماد کننده افزونی قوت ایشان در مال به آن چه ذخیره نهاده نزد ایشان از رفاهیت و آسایش دادن تو مر ایشان را به سبک کردن اثقال و اعتماد کردن ایشان به آن چه عادت داده ایشان را از عدالت تو بر ایشان و نرمی کردن تو با ایشان پس بسا پدید آید از کارها چیزی که چون اعتماد کنی در آن بر ایشان از پس حسن کردار برارند آنرا در آن حال که خوش باشد پس بدرستی که مملکت آبادان بردارنده است آنچه را که بار کنی از بارهای گران و بدرستی که داده؟؟ و درویشی اهل آن زمین و بدرستی که فقیر و محتاج اهل آن زمین بجهه مشرف شدن نفسهای والیان برای جمع اسباب و اموال و بدگمانی ایشان بباقی ماندن عمل در دستهای ایشان و کمی نفع گرفتن ایشان بعبرتها

آبی

در کار خراج نیکو نظر کن، به گونه ای که به صلاح خراجگزاران باشد. زیرا صلاح کار خراج و خراجگزاران، صلاح کار دیگران است و دیگران حالشان نیکو نشود، مگر به نیکو شدن حال خراجگزاران، زیرا همه مردم روزیخوار خراج و خراجگزاران اند. ولی باید بیش از تحصیل خراج در اندیشه زمین باشی، زیرا خراج حاصل نشود، مگر به آبادانی زمین و هر که خراج طلبد و زمین را آباد نسازد، شهرها و مردم را هلاک کرده است و کارش استقامت نیابد، مگر اندکی. هرگاه از سنگینی خراج یا آفت محصول یا بریدن آب یا نیامدن باران یا دگرگون شدن زمین، چون در آب فرو رفتن آن یا بی آبی، شکایت نزد تو آوردند، از هزینه و رنجشان بکاه، آنقدر که امید می داری که کارشان را سامان دهد. و کاستن از خراج بر تو گران نیاید، زیرا اندوخته ای شود برای آبادانی بلاد تو و زیور حکومت تو باشد، که ستایش آنها را به خود جلب کرده ای و

سبب شادمانی دل تو گردد، که عدالت را در میانشان گسترده ای و به افزودن ارزاقشان و به آنچه در نزد ایشان اندوخته ای از آسایش خاطرشان و اعتمادشان به دادگری خود و مدارا در حق ایشان، برای خود تکیه گاهی استوار ساخته ای. چه بسا کارها پیش آید که اگر رفع مشکل را بر عهده آنها گذاری، به خوشدلی به انجامش رسانند. زیرا چون بلاد آباد گردد، هر چه بر عهده مردمش نهی، انجام دهند که ویرانی زمین را تنگدستی مردم آن سبب شود و مردم زمانی تنگدست گردند که همت والیان، همه گرد آوردن مال بود و به ماندن خود بر سر کار اطمینان نداشته باشند و از آنچه مایه عبرت است، سود برنگیرند.

انصاریان

در مسأله مالیات به صورتی که اصلاح مالیات دهندگان در آن است رسیدگی کن، چه اینکه صلاح و بهبودی مالیات و مالیات دهندگان صلاح دیگران است، و برای دیگران آسایش جز با بهبودی آنان وجود ندارد چرا که تمام مردم جیره خوار مالیات و پرداخت کنندگان آن هستند. باید اندیشه ات در آبادی زمین از تدبیرت در جمع آوری مالیات بیشتر باشد، زیرا مالیات جز با آباد کردن زمین به دست نمی آید، و هر کس بخواهد منهای آباد نمودن مالیات بگیرد شهرها را خراب کرده، و بندگان خدا را به هلاکت انداخته، و حکومتش جز اندک زمانی نماند. اگر مالیات دهندگان از سنگینی مالیات، یا بر خورد به آفات، یا خشک شدن چشمه ها، یا کمی باران، یا تغییر زمین بر اثر آب گرفتگی، یا بی آبی شکایت کنند مالیات را به اندازه ای که اوضاع آنان بهبود یابد تخفیف ده،

و این تخفیف خرجی آنان بر تو سنگین نیاید، زیرا تخفیف تو ذخیره ای است که با آباد کردن شهرهای تو و آرایش حکومت به تو باز می گردانند، علاوه ستایش مردم را به خود جلب نموده، و شادمان هستی که سفره عدالت را در بین آنان گسترده ای، در حالی که با قوت بخشیدن به آنان به وسیله ذخیره ای که در تخفیف مالیات نزد ایشان نهاده ای می توانی بر آنان اعتماد کنی، و با عدالت و مهربانیت که آنان را به آن عادت داده ای بر آنان مطمئن باشی، چه بسا گرفتاریهایی که پیش آید که پس از نیکی به مالیات دهندگان اگر حل آن را به آنان واگذاری با طیب خاطر بپذیرند، چه اینکه بر مملکت آباد آنچه را بار کنی تحویل کشیدنش را دارد، و علمت خرابی زمین بی چیزی و تنگدستی اهل آن زمین است، و فقر و نداری آنان ناشی از زراندوزی والیان، و بدگمانی آنان به بقاء حکومت، و کم بهره گیری آنان از عبرتها و پندهاست.

شروح

راوندی

ثم ذکر تفقد الخراج و عماره الارض و مراعاة اهله، و حث علی عماره البلاد لیکثر ارتفاعاتها. و روی استجلاب الخراج بالجیم و الحاء، و کلاهما حسن. و قوله او انقطاع شرب او باله نصب بفعل التقدير، و ان شکوا انقطاعها. و الشرب: النصیب من الماء. و الباله کنایه عن الماء القلیل قدر ما یبیل به، و یقال: لا تبلک عندی باله ای لا یصیبک منی ندی و لا خیر. و قوله او احاله ارض عطف علی قوله او انقطاع شرب ای و ان شکوا احاله ارض، ای تغیرها مما کانت بان غرقت. و یقال احاله الارض ای لم تحمل، و احال و تحول ای تنقل، کانهما انتقلت من الحال التي یمكن ان یزرع الی غیرها. و الارض المستحیله: التي لیست بمستویه، لانها استحالته عن الاستواء الا العواج. قوله اغتمرها غرق صفة ارض، ای علاها الغمر، و هو الماء الكثير. ثم عطف علی اغتمرها قوله

او اجحف بها عطش ای اهلکها و ذهب بها. و التبجح: السرور و الفرح. و استفاضه العدل: شیاعه و عمومه. و اجمامک: ترفیهک و اراحتک. و عولت: اعتمدت. و اعواز الاهل: فقرهم. ثم قال انما یعوز ای یفتقر اهل ارض بان یطمع و الیها علی جمع المال و یظن انه سيعیش و یبقی طویلا، و یطمع فی البقاء و لا ینتفع بهلاک من کان قبله من الولاه

کیدری

من طلب الخراج بغير عماره اخرج البلاد و اهلك العباد. لانه یاخذ بالخراج بیع الضیعه فلم یبق للدهقان ما ینفقه علی نفسه و ما ینذره فیصیر مضطرا الی الجلاء او الهلاک فاذا انتقل الدهقان فهذا اخرج البلاد، و ان مات فهذا اهلاک العباد.

او باله: ای بذی زخیر و اصله قدر ما یبیل من الماء. او احاله ارض: ای تغییرها عما کانت. اغتمرها غرق: ای علاها الغمر و هو الماء الكثير، و روی اعتمرها ای زادها او غیر عمارتها. و اجحف بها: ای اهلکها، و الاجمام: الترفیه. یعوز: ای یفتقر، و سوء ظنهم بالبقاء، یعنی ان الولی اذا لم یثق ببقاء ولایته لایهتم بمصالح الرعیه فی المستقبل.

ابن میثم

دسته ی چهارم مالیات دهندگان است، امام (علیه السلام) درباره ی آنان اوامری به شرح زیر صادر فرموده است: اول: مساله مالیات آنها را بررسی کرده- و در مواردی که شرح می دهد- طوری رفتار کند که به نفع و مصلحت مالیات دهندگان تمام شود. آنگاه به جنبه ی مصلحت مالیات دهنده با قیاس مضمیری اشاره فرموده است که صغرای آن، عبارت: فان صلاحه ... الا بهم است. و با عبارت: لا صلاح لمن سواهم الا بهم، یعنی آسایش دیگران میسر نیست مگر به وسیله ی مالیات دهندگان، به منظور تاکید توجه داده است که آسایش دیگران جز به وسیله ی آنان میسر نیست. و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر کس که آسایش مردم جز به وسیله ی او میسر نگردد، توجه به کارهای او و بررسی حالات وی لازم است. و بعد در توضیح صغرای قیاس فرموده است: چون مردم همه مرهون مالیات و مالیات دهندگانند، و این مطلب امروز برای ما روشن است. دوم: آن که توجهش به آبادی زمین از گرفتن و جمع آوری مالیات بیشتر باشد، و به جنبه ی مصلحتی که در آن عمل وجود دارد، با این گفتار توجه داده است: زیرا آن، یعنی پرداخت مالیات جز به آبادانی زمین میسر نیست. و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمیر است. و بعد آن را با جمله ی: و من طلب ... قلیلا، توضیح داده است. و همین سخن امام (علیه السلام) اشارتی است بر پیامد نقیض مطلب مورد ادعای آن بزرگوار، و آن عبارت از مفاسد سه گانه ی زیر می باشد: ۱- ویران سازی کشور از طریق پرداختن به آبادانی آن. ۲- از بین بردن مردم، به جهت مکلف کردنشان به چیزی که در توان آنها نیست. ۳- ناپایداری کار مالیات گیرنده و حاکم نسبت به مردم، که این خود لازمه ی دو مورد قبلی است. و کبرای مقدر چنین است: و هر چیزی که جز با آبادانی میسر نگردد، لازم است، درباره ی آبادانی دقت بیشتری به عمل آید تا درباره ی آن چیز. نتیجه این می شود که توجه به آبادانی کشور باید بیش از توجه به گرفتن مالیات باشد. سوم به او دستور داده است تا از مالیات آنها به مقداری که امید مصلحت کارشان می رود، تخفیف دهد، البته در صورتی که مالیات دهندگان از جریان حال خود شکایت داشتند که به دلیل وضعی که زمینشان پیدا کرده مالیات سنگین است، یا آفتی به آن رسیده و یا به دلیل کم آبی و نیامدن باران و یا به علت آمدن سیل و نرسیدن آب، دگرگونی و خرابی در زمین پدید آمده است. و به دنبال آن، وی را نهی کرده است از این که

مبادا این تخفیف دادن مالیات را، گران و سنگین تلقی کند. و در عبارت خود: فانه ذخره... العدل فيهم اشاره به مصلحتی فرموده است که در تخفیف دادن مالیات وجود دارد، و معنای عبارت واضح است. کلمه ی: معتمدا منصوب است بنابراین که حال است و عامل آن خففت می باشد. و کلمه: فصل منصوب است چون مفعول معتمدا است. و عبارت: و الثقة عطف بر همان مفعول می باشد. امام (علیه السلام) به جنبه ی مصلحتی که در اعتماد به افزایش توانمندی مردم از طریق رفاه و آسایش ایشان و اطمینان آنها به برخورداری از عدالت وی، وجود دارد، با این عبارت خود توجه داده است: فریما حدث... انفسهم به. و در حقیقت سخن امام (علیه السلام) چنین است: مالیات از آنها سبک بگیر به خاطر آن که افزایش توان آنها را تامین کرده ای، زیرا این لازمه ی آن رویدادهای احتمالی است که برای آنها پیش می آید، بنابراین اگر با آنها مدارا کنی با طیب خاطر می پذیرند. همین بخش از امام (علیه السلام) به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای آن چنین است: و هر کسی که چنان وضعی داشته باشد باید بر آنها سبک گرفته شود، تا توانشان افزایش یابد. و عبارت: فان العمران محتمل ما حملته (زیرا به مملکت آباد هر چه بار کنی، بار را می کشد) توضیحی برای صغرای قیاس مذکور است، به این ترتیب که تخفیف مالیات مردم باعث آبادانی زمین است و آبادی زمین باعث تحمل هر نوع حوادث و پیشامدی است که برای مردم پیش بیاید. آنگاه به وسیله ی عبارت: و انما یوتی خراب الارض... اهلها (ویرانی یک سرزمین در گرو تنگدستی مردم آن است) به جهت ویرانی کشور توجه داده است، و همچنین در عبارت: (و انما یعوز... العبر) توجه به همین علت خرابی مملکت دارد، که خود از سه بخش تشکیل شده است: ۱- توجه به حکمرانان بر جمع آوری مال و ثروت. ۲- بدگمانی آنها بر این که در پست خود نمی مانند. ۳- استفاده نکردن آنها از دگرگونی زمان، به دلیل کم توجیسان بر این مسئله. بدیهی است وقتی که این ویژگیها در فرمانروایی جمع شد، انگیزه ای برای جمع آوری ثروت و کوتاهی او نسبت به رعیت و در نتیجه باعث تنگدستی و فقر مردم می گردد، و آن هم ویرانی سرزمین و از بین رفتن عمران و آبادی کشور را در پی می آورد.

ابن ابی الحدید

وَ تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخُرَاجِ بِمَا يُضِلُّحُ أَهْلُهُ فَإِنَّ فِي صِيْلَاحِهِ وَ صِيْلَاحِهِمْ صِيْلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ وَ لَا صِيْلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخُرَاجِ وَ أَهْلُهُ وَ لِيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخُرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ مَنْ طَلَبَ الْخُرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ أَهْلَكَ

الْعِبَادَ وَ لَمْ يَسْتَتِمَّ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا فَإِنْ شَكُوا تَقْلًا أَوْ عَلَهُ أَوْ انْقِطَاعِ شَرْبٍ أَوْ بَالِهِ أَوْ إِحَالِهِ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا عَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفَتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَضِلُّحَ بِهِ أَمْرُهُمْ وَ لَا يَنْتَقِلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفَتْ بِهِ الْمُؤُونَةُ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَ تَزْيِينِ وَ لَا يَتِيكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنُ تَنَايِهِمْ وَ تَبَجُّحِكَ بِاسْتِيفَاضِهِ الْعِدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِدًا فَضَّلَ قُوتَهُمْ بِمَا دَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَاعِكَ لَهُمْ وَ الثَّقَةِ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عِدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَ رَفِيقِكَ بِهِمْ فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ اخْتِمَلُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا وَ إِنَّمَا يُعَوِّزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوَلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَ قِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ .

انتقل ع من ذكر العمال إلى ذكر أرباب الخراج و دهاقين السواد فقال تفقد أمرهم فإن الناس عيال عليهم و كان يقال استوصوا بأهل الخراج فإنكم لا تزالون سمانا ما سمنوا .

و رفع إلى أنوشروان أن عامل الأهواز قد حمل من مال الخراج ما يزيد على العاده و ربما يكون ذلك قد أجحف بالرعيه فوقه
يرد هذا المال على من قد استوفى منه فإن تكثير الملك ماله بأموال رعيته بمنزله من يحصن سطوحه بما يقتلعه من قواعد بنيانه.

و كان على خاتم أنوشروان لا يكون عمران حيث يجور السلطان.

و روى استحلاب الخراج بالحاء .

ثم قال فإن شكوا ثقلا أى ثقل طسق { ١ } فى اللسان عن التهذيب: «الطسق شبه الخراج له مقدار معلوم؛ و ليس بعربى خالص». {
الخراج المضروب عليهم أو ثقل وطأه العامل.

قال أو عله نحو أن يصيب الغله آفه كالجراد و البرق أو البرد.

قال أو انقطاع شرب { ٢ } الشرب بالكسر: النصيب من الماء. { بأن ينقص الماء فى النهر أو تتعلق أرض الشرب عنه لفقد الحفر.

قال أو باله يعنى المطر.

قال أو إحاله أرض اغتمرها غرق يعنى أو كون الأرض قد حالت و لم يحصل منها ارتفاع لأن الغرق غمرها و أفسد زرعها.

قال أو أجحف بها عطش أى أتلفها.

فإن قلت فهذا هو انقطاع الشرب قلت لا قد يكون الشرب غير منقطع و مع ذلك يجحف بها العطش بأن لا يكفيها الماء الموجود
فى الشرب.

ثم أمره أن يخفف عنهم متى لحقهم شىء من ذلك فإن التخفيف يصلح أمورهم و هو و إن كان يدخل على المال نقصا فى
العاجل إلا أنه يقتضى { ٣ } فى «يفضى إلى». { توفير زياده فى الآجل فهو بمنزله التجاره التى لا بد فيها من إخراج رأس المال
و انتظار عوده و عود ربحه.

قال و مع ذلك فإنه يفضى إلى تزين بلادك بعمارتها و إلى أنك تبجح بين الولاة بإفاضه العدل فى رعيته معتمدا فضل
قوتهم و معتمدا منصوب على الحال من الضمير فى خفت الأولى أى خفت عنهم معتمدا بالتخفيف فضل قوتهم .

و الإجمام الترفيه.

ثم قال له و ربما احتجت فيما بعد إلى تكلفهم بحادث يحدث عندك المساعدة بمال يقسطونه عليهم قرضا أو معونه محضه فإذا
كانت لهم ثروه نهضوا بمثل ذلك طيبه قلوبهم { ١ } فى «نفوسهم». { به.

ثم قال ع فإن العمران محتمل ما حملته .

سمعت أبا محمد بن خليد و كان صاحب ديوان الخراج فى أيام الناصر لدين الله يقول لمن قال له قد قيل عنك إن واسط و

البصره قد خربت لشده العنف بأهلها فى تحصيل الأموال فقال أبو محمد ما دام هذا الشط بحاله و النخل نابتا فى منابته بحاله ما تخرب واسط و البصره أبدا .

ثم قال ع إنما تؤتى الأرض أى إنما تدهى من إعواز أهلها أى من فقرهم.

قال و الموجب لإعوازهم طمع ولا-تهم فى الجبايه و جمع الأموال لأنفسهم و لسلطانهم و سوء ظنهم بالبقاء يحتمل أن يريد به أنهم يظنون طول البقاء و ينسون الموت و الزوال.

و يحتمل أن يريد به أنهم يتخيلون العزل و الصرف فينتهزون الفرص و يقتطعون الأموال و لا ينظرون فى عماره البلاد

عهد سابور بن أردشير لابنه

و قد وجدت فى عهد سابور بن أردشير إلى ابنه كلاما يشابه كلام أمير المؤمنين ع فى هذا العهد و هو قوله و اعلم أن قوام أمرك بدرور الخراج و درور الخراج بعماره البلاد و بلوغ الغايه فى ذلك استصلاح أهله بالعدل عليهم و المعونه لهم فإن بعض الأمور لبعض سبب و عوام الناس لخواصهم عده و بكل صنف منهم إلى الآخر حاجه فاختر لذلك أفضل من تقدر عليه من كتابك و ليكونوا من أهل البصر و العفاف و الكفايه و استرسل إلى كل امرئ منهم شخصا { ١ } فى «شقصا». { يضطلع به و يمكنه تعجيل الفراغ منه فإن اطلعت على أن أحدا منهم خان أو تعدى فنكل به و بالغ فى عقوبته و احذر أن تستعمل على الأرض الكثير خراجها إلا البعيد الصوت العظيم شرف المنزل.

و لا تولين أحدا من قواد جندك الذين هم عده للحرب و جنه من الأعداء شيئا من أمر الخراج فلعلك تهجم من بعضهم على خيانه فى المال أو تضييع للعمل فإن سوغته المال و أغضيت له على التضييع كان ذلك هلاكا و إضرارا بك و برعيتك و داعيه إلى فساد غيره و إن أنت كافأته فقد استفسدته و أضقت { ٢ } فى «و أضغنت». { صدره و هذا أمر توقيه حزم و الإقدام عليه خرق و التقصير فيه عجز.

و اعلم أن من أهل الخراج من يلجئ بعض أرضه و ضياعه إلى خاصه الملك و بطانته لأحد أمرين أنت حرى بكراهتهما إما لامتناع من جور العمال و ظلم الولاة و تلك منزله يظهر بها سوء أثر العمال و ضعف الملك و إخلاله بما تحت يده و إما للدفع عما يلزمهم

من الحق و التيسر له و هذه خله تفسد بها آداب الرعيه و تنتقص بها أموال الملك فاحذر ذلك و عاقب الملتجئين و الملجأ إليهم ركب زياد يوما بالسوس يطوف بالضياح و الزروع فرأى عماره حسنه فتعجب منها فخاف أهلها أن يزيد فى خراجهم فلما نزل دعا وجوه البلد و قال بارك الله عليكم فقد أحسنتم العماره و قد وضعت عنكم مائه ألف درهم ثم قال ما توفر على من تهالكك غيرهم على العماره و أمنهم جورى أضعاف ما وضعت عن هؤلاء الآن و الذى وضعته بقدر ما يحصل من ذاك و ثواب عموم العماره و أمن الرعيه أفضل ربح

(و تفقد امر الخراج) و باز جویی جای خراج را (بما یصلح اهله) به چیزی که به صلاح آورد اهل صلاح را (فان فی صلاحه و صلاحهم) پس به درستی که در صلاح خراج و صلاح اهل خراج (صلاحاً لمن سواهم) صلاح است مر غیر ایشان را از ارباب احتیاج (و لا صلاح لغيرهم) و هیچ صلاحی نیست مر کسانی را که غیر ایشانند (الا بهم) مگر به ایشان (لان الناس کلهم) زیرا که همه مردمان (عیال علی الخراج و اهله) عیالند بر خراج و اهل خراج (ولیکن نظرک فی عماره الارض) و باید که باشد نظر تو در عمارت زمین (ابلق) فرا رسنده تر (من نظرک فی استجلاب الخراج) در نظر کردن تو در کشیدن خراج و باج از ایشان (لان ذلک) زیرا که خراج (لا- یدرک الا- بالعماره) دریافت نمی شود مگر به عمارت کردن زمین (و من طلب الخراج بغیر عماره) و هر که طلب کند خراج را بدون عمارت (اخرب البلاد) خراب کند شهرها را (و اهلک العباد) و به هلاکت آوردندگان خدا را (و لم یستقم امره) و راست نگردد و به صلاح نیاید کار او به هیچ باب (الا قليلاً) مگر اندکی در آن شهرهای خراب (فان شکوا ثقلاً) پس اگر شکایت کنند مردمان از گرانی (او عله) یا از آفت (او انقطاع شرب) یا بریده شدن حصه آب (او باله) یا تری که زمین به آن تر شود (او احاله ارض) یا متغیر شدن زمین از صلاحیت زراعت (اغتمرها غرق) که پیوشاند آن را غرق کردن سیلاب (او اجحف بها عطش) یا هلاک کرده است آن را تشنگی و خشک گشته گیاه نارسیده آن به جهت قلت آب و سورت حرارت آفتاب (خفت عنهم) باید که تخفیف کنی از ایشان (ما ترجوا) خراجی که امیدوار باشی (ان یصلح به امرهم) که به صلاح آید به آن کار ایشان (و لا یثقلن علیک) و باید که گران نباشد بر تو (شی خفت به المونه عنهم) چیزی که تخفیف کردی به آن موونت مشقت را بر ایشان (فانه ذخر) پس به درستی که آن تخفیف ذخیره ای است (یعودون به علیک) که باز می گردانند آن را بر تو (فی عماره بلادک) در عمارت شهرهای تو (و تزین ولایتک) و در آرایش ولایت تو. چه مملکت به آن معمور و آباد می شود (مع استجلابک) با وجود کشیدن تو به جانب خود (حسن ثنائهم) نیکویی ثنای ایشان را در شان تو (و تبجحک) و با وجود اظهار شادی تو (باستفاضه العدل فیهم) به شایع شدن خیر عدل تو در میان ایشان (معمدا) در حالتی که معتمدکننده باشی (افضل قوتهم) افزونی قوت ایشان را در مال (بما ذخرت عندهم) به آنچه ذخیره نهاده ای نزد ایشان (من اجمامک لهم) از رفاهیت و آسایش ایشان به سبک کردن اثقال (و الثقه منهم) و اعتماد کردن ایشان (بما عودتهم) به آنچه عادت داده ای ایشان را به حسن فعال (من عدلک علیهم) از عدل تو بر ایشان (فی رفقک بهم) در نرمی کردن تو با ایشان (فریما حدث من الامور) پس بسا پدید آید از کارها (ما اذا عولت فیه علیهم) چیزی که چون تو اعتماد کنی در آن کار بر ایشان (من بعد) از پس! حسن کردار (احتملوه) بردارند آن را (طیبه انفسهم به) در آن حال که خوش باشد نفس های ایشان به آن برداشتن (فان العمران) پس به درستی که مملکت آبادان (محتمل ما حملته) بردارنده است چیزی را که بار کنی آن را از بارهای گران (و انما یعطی خراب الارض) و به درستی که داده می شود زمین خراب (من اعواز اهلها) از افتقار و درویشی اهل آن زمین، یعنی فقر و احتیاج سبب خرابی زمین است (و انما یعوز اهلها) و به درستی که فقیر و محتاج می شوند اهل آن زمین (لاشراف انفس الولاه) به جهت مشرف شدن نفس های والیان و حاکمان (علی الجمع) بر جمع اسباب و اموال (و سوء ظنهم) و بدگمانی ایشان (بالبقاء) به باقی ماندن عمل در دستهای ایشان (و قله انتفاعهم) و کمی نفع گرفتن از ایشان (و قله انتفاعهم) و کمی نفع گرفتن از ایشان (بالعبر) به عبرتهای دوران و عدم اعمال ایشان مقرون به رضای منان

آملی

قزوینی

صنف چهارم اهل خراجند و در باب ایشان نیز وصایا می فرماید: و تفقد کن امر خراج را به آنچه اصلاح کند ارباب خراج را، چه در صلاح خراج و در صلاح خراج گزاران صلاح است غیر ایشان را از آنان که خراج در مصالح ایشان صرف می شود از لشگری محتاجین و سایر رعیت. و صلاح نیست غیر ایشان را مگر بایشان. اولاد فرمود: چون امر خراج و خراج گزاران باصلاح باشد ماعدای ایشان از رعیت باصلاح آیند، پس فرمود بر وجه ترقی که صلاح نمی یابد غیر ارباب خراج مگر به ارباب خراج، و در این کلام زیاداتی تاکید و توضیح باشد، و فی الحقیقه امر خراج و عمارت ارض و رعایت خراج گزاران اهم واجبات ولایت است چنانچه می فرماید: برای آنکه مردمان همه عیالند بر خراج و اهل آن، و چون مثال خراج و عمارت ارض مثال درخت است و میوه که چندان که تعهد درخت کنی آن میوه از آن برداری، و درخت بر جای باشد، و چون درخت از جای بکنی نه میوه ماند و نه درخت فرمود: باید سعی و تدبیر تو در عمارت زمین یعنی آنچه از آن خراج گرفته می شود بالغتر باشد از نظر تو در کشیدن و ستاندن خراج، زیرا که خراج دریافته نمی شود مگر به عمارت و سعی در آبادی مملکت، و مثال ارض خراج و اهل خراج مثال مایه است در دست تاجر تا چندان که مایه را نگهداری و بیفزائی سود بیایی، و مایه نیز بر جای باشد، و گنجی باشد لا ینفد، و چون مایه را صرف کنی بعد از آن نه سود باشد و نه اصل مایه شیخ سعدی گوید: از رعیت شهی که مایه ریود پای دیوار کند و بام اندود و مضمون روایت (کم اكله منعت اکلات) اینجا متحقق گردد از آن رو می فرماید: و هر که بطلبد خراج بی عمارت خراب گرداند بلاد را، و هلاک کند عباد را، و مستقیم نگردد امر او مگر اندکی، مانند تاجری که راس المال خود باسراف و تبذیر صرف کند، دیر نپاید که درویش و بی چیز گردد، یا صاحب باغ درخت باغ بر کند و خرج کند عنقریب بی باغ و بی میوه بماند، از کلمات اردشیر است که (لا- سلطان الا- بالرجال و لا- رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا- عماره الا- بالعدل و حسن السیاسه) آری چه شک است در آن که هر ملک که باعث عمارت ارض پس باعث حیات حلق و انتظام احوال عباد گردد اولی به بقا و ثبات دولت و فلاح خاتمت باشد (قال تعالی: من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاهما فکانما احیا الناس جمیعا) و ارباب بصایر متفطن شده اند به اینکه هر که درختان بکند و حیات ایشان زایل سازد درخت عمر او کندن را

شایسته شده باشد، و آنکه موجب خرابی بلاد گردد در حکم آنست که سعی در اتلاف نفوس و هم قلع اشجار و ازاله اثمار کرده باشد. آورده اند که بعضی از انبیاء با خدای تعالی با خدای تعالی مناجات کرد که یا رب (لم آتیت الا کاسره ما آتیتهم) خدای تعالی به او وحی کرد (لانهم عمروا بلادی حتی فیها عبادی) با آنکه اکاسره غالب ایشان غیر انوشیروان ظالم نهاد بودند و لکن سعی در عمارت ارض می نمودند و در آن باب باقصی الغایه می کوشیدند، و گفته اند: از سیاست اکاسره هیچ رعیت در عهد ایشان جرات آن نداشت که سبکباج خورد یا دیباج پوشد یا هملاج سوار گردد یا زنی جمیله بخواهد یا داری وسیعه بسازد یا فرزند خود را ادب و شرف آموزد یا بعبادت اولی المروات تلبس نماید، و بالجمله نگذاشتندی که کسی از حد خود پای برتر نهد. پس اگر شکایت کنند اهل خراج از گرانی و سنگینی آن مال که برایشان مقرر است، یا از آفتی و علتی که محل خراج را رسیده باشد، یا منقطع شدن حصه آب ایشان مثلا کاریز ایشان منسد شده باشد، یا بندی که بر اسطخری داشته اند سیل برده و مانند آن یا از انقطاع باله بتشدید یعنی تری به زمین! ایشان نرسیده باشد از مثل باران و شبنم، یا شکایت کنند که زمین ایشان از حال خود گشته است و از صلاحیت زراعت بیرون شده یا ناقص شده به سبب پوشانیدن و فرو گرفتن آب، یا رسیدن عطش، یا اجحاف، بسیار باشد که زمینی در زمستان آب خورده از سیل یا مد نهری یا بحری و به تابستان آنجا تخم افشانند و برگیرند و چون آن آب نیاید آن زرع نیاید. چون اهل خراج اینگونه شکایتها بر تو رفع کنند تخفیف می دهی از

ایشان به آنچه امید آن داری که باصلاح آید به آن امر ایشان. و اندازه این تخفیف موکول برای و صواب دید والی و عامل باشد و تو دانی که تا عامل صاحب تجربه و کار دیده نباشد تدبیر این امر نداند، چه اگر سخت گیرد و شکایت رعیت نپذیرد ملک خراب گردد و اگر عنان باز گذرد و همه رفع شکایت و استرخاء ایشان مرعی دارد حیف اهل خراج باز خورد، قدر لایق از خراج نیابد، و این کلام دلالت کند بر آن که خراج نه محض زکوات است که در شرع تعیین قطعی یافته، بلکه مالی است مقرر بر مزارع و مشارب غیر آن به قدر و اندازه لایق و بر طبق وقت و مصلحت در آن تفاوت می افتد و ظاهر آنست که تخصیص به ارباب ذمه نداشته باشد. و باید گران نباشد بر تو آنچه مونت و مشفت ایشان به آن سبک ساخته باشی، چه به درستی که آنچه از ایشان وضع کرده ذخیره است برای تو، آری هر مال که بر رعیت بیخشی، رعیت و بلاد به آن معمور گردند، و ولایت با زینت و رونق آید، و آن ذخیره باشد و الیرا، چه سود آن هم به والی باز گردد، پس باید والی رفاهیت و حسن حال رعیت و توفیر اموال و عمارت بلاد ایشان را رفاهیت و حسن حال خویش و زینت بلاد خویش شمارد، ایشان را و آن ملک را که در تصرف ایشان است به منزله اهل خویش داند، نه آنکه آن ملک بر خود عاریت داند همچو شخص که به غنیمت اندوختن و غارت نمودن بلادی آمده باشد در بند آن باشد که اموال ایشان بستاند تا چون ولایت از او گرفته شود حیف رعیت و آن ملک بر او نمانده باشند. وصیت کرد بانصاف در امر خراج و حکمت آن را که راجع با نظام ملک می گردد باز نمود، پس اشارت نمود به مصلحت آن نسبت به حال نفس والی از استجلاب حسن ثناء، و اندوختن ذکر جمیل، و افتخار و شادمانی به شایع ساختن عدل در عباد و ابن ستوده ترین صفتی است که صاحبان دولت خود را به آن آراسته دارند، و در همه دین و ملتی فضیلتی حسنه و خصلتی رفیعه باشد، و بر طبق مقتضای انسانیت و مردمیت و مصحح انتساب فتوت و مروت ارباب نفوس جلیله و هم بعیده اگر هم بدین و آئینی متشبث نباشند، یا ثواب اخروی منظور ندارند، هم این شیوه حسنه را بر ذمت همت خویش واجب شناسد، و حسن ذکر و انتساب به مروت را غنیمتی بزرگتر از مال فراوان، و خزاین بی پایان دانند، چنانچه انوشیروان و امثال او، و ترحم بر عباد که بنی نوعند نشان انسانیت کالم و مروت شامل باشد و شیخ سعدی خیلی خوب گفته: بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند چه عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی عامل در معتمدا لفظ خففت باشد. یعنی در حالی که اعتماد کننده باشی افزونی قوت ایشان را در مال، و گزاردن خراج به سبب آنچه ذخیره نهاده باشی نزد ایشان از رفاهیت و آسایش دادن ایشان به سبک کردن مونت، و برداشتن ائقال از ایشان. قول او (و الثقه) عطف است بر قول او (فضل قوتهم) یعنی وهم اعتماد کرده باشی بر وثوق و اعتماد ایشان بر تو، و حسن عدل تو، و دل نهادن ایشان بر دولت تو، به سبب آنچه عادت داده باشی ایشان را از عدل کردن تو بر ایشان، و نرمی کردن با ایشان غرض از این دو فقره آنکه از جمله فوائد تخفیف غیر آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و تزیین ولایت و تحصیل ذکر جمیل، به اشاعه عدل و خیرات حصول اعتماد و اطمینان است در نفس والی بر قوت و ثروت رعیت، و تمکن از امداد ایشان والی را به مال خود وقت حاجت. اینجا مساله ایست آیا جائز باشد والی را که وقت حاجت مالی زائد از مال معهود از ایشان طلبد، یا ایشان را امر کند بکاری که مال در آن صرف کنند، مثل ساختن حصنی، و عمارت قلعه، و مانند آن هرگاه رعیت را از آن ضرر نباشد. و تحقیق آن موکول به علم فقه است و هم حصول اعتماد والی است بر وثوق خشنودی رعیت از وی به سبب نیکوکاری و عدل و رفق. پس بسا باشد که حادث شود از کارها چیزی که چون اعتماد کنی در آن کاربر ایشان بعد آن نیکوکاری با ایشان متحمل آن شوند، و آن کار کفایت کنند به مال نفس خود در حالی که خوش دل باشند و از طیب نفس بی کراهت و اجبار مال خود در آن امر بذل کنند، زیرا که مملکت آبادان تواند متحمل شد آنچه بر او حمل کنی، و این نیز از فوائد تخفیف باشد و از برکت حسن حال

رعیت و وثوق ایشان بر تدارک والی خلل و فقر ایشان را. و جز این نیست که زمینها خراب و بایر می شوند از جهت بی چیزی و تنگی اهل آن زمین. و جز این نیست که پریشان می شوند اهل ارض یعنی رعیت از جهت حریم شدن نفوس والیان بر جمع مال و بدگمانی ایشان به بقاء و ثبات دولت خود، و کم منتفع شدن ایشان به عبرتها، اسباب پریشانی رعایا و خرابی ایشان اینها باشد، و چون والی را چشم عبرت بین نباشد و مع ذلک اعتماد بر دولت خود نداشته باشد، پس سوء کردار خود و عدم خوشنودی رعیت یا عدم تمیز آن ملک که او را گماشته، وی را بر اخذ اموال رعایا و ادار کند یا به سببی دیگر. مثلا عدم قصد گمارنده عدل و نیکوکاری و مراعات رعیت را، یا بخشیدن ولایت بر وجه محابان بهر یک از دو معنی که گذشت یعنی برشوه گرفتن یا بر وجه ترتیب و عطا دادن چنانچه گویند: فلان لشکری چند سال انعام نیافته و پریشان شده حکومت فلان او را باشد تا حال وی نیکو گردد و با سامان آید، باشد که هزاران کس خراب گردد و مملکت پریشان شود، و او از بد وضعی به سامان نیاید، کو این کس پریشان باش و خلقی در امان باش و چون چنین باشد آن حکام و عاملان همه سعی در اخذ و جمع کنند. و هیچ بر ایشان ابقاء نکنند.

لاهیجی

«و تفقد امر الخراج بما یصلح اهلہ، فان فی صلاحہ و صلاحہم صلاحا لمن سواہم و لا صلاح لمن سواہم الا بہم، لان الناس کلہم عیال علی الخراج و اهلہ، ولیکن نظرک فی عمارہ الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج، لان ذالک لایدرك الا بالعمارہ و من طلب الخراج بغير عمارہ اخرج البلاد و اهلك العباد و لم یستقم امرہ الا قلیلا، فان شکوا ثقلا او علہ او انقطاع شرب او بالہ، او احوالہ ارض اغتمرها غرق، او اجحف بها عطش، خففت علیہ (عنہم) بما ترجو ان یصلح بہ امرہم.»

یعنی جو یا باش از امر خراج گرفتن به چیزی که صلاح حال اهل خراج باشد، پس به تحقیق که در صلاح امر خراج صلاح حال کسانی است که غیر اهل خراجند و حال آنکه نیست صلاحی از برای کسانی که غیر اهل خراجند مگر به صلاح حال اهل خراج و

صلاح خراج از جهت اینکه تمام کسانی که غیر اهل خراجند عیال باشند بر خراج و اهلش. و هر آینه باید نظر و اهتمام تو در آباد کردن زمین مبالغه کننده تر باشد از نظر و اهتمام تو در تحصیل کردن خراج، از جهت اینکه تحصیل خراج میسر نمی شود مگر به آباد کردن و کسی که بخواهد خراج را بدون آباد کردن، خراب کرده است شهرها را و هلاک ساخته است بندگان خدا را و راست نمی ماند کار آن کس مگر در اندک وقتی، پس اگر شکایت کنند اهل خراج سنگین بودن خراج را بر ایشان، یا آفتی را از قبیل ملخ خوارگی و سن خوارگی را، یا منقطع شدن آبخورش از رودخانه ها را، به علت خشکسالی، یا بارندگی بسیار را، یا متغیر شده باشد زمینی را که فرو گرفته باشد آن را غرق کردن آبی از سیل و نحو آن، یا تلف کرده باشد علت او را تشنگی از جهت کم آبی، باید تخفیف دهی خراج را از ایشان به قدری که اصلاح شود به آن امر ایشان.

«و لا- یثقلن علیک شیء خففت بہ الموونہ عنہم، فانہ ذخر یعودون بہ علیک فی عمارہ بلادک و تزیین و لا- یتک، مع استجلابک حسن نیاتہم و تبجحک باستفاضہ العدل فیہم، معتمدا فضل قوتہم، بما ذخرت عندہم من اجمامک لہم و الثقہ منہم بما عودتہم من عدلک علیہم و رفقک بہم، فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیہ علیہم من بعد، احتملوه طیبہ انفسہم

به، فان العمران محتمل ما حملته و انما يوتى خراب الارض من اعواز اهلها و انما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاه على الجمع و سوء ظنهم بالبقاء و قله انتفاعهم بالعبر.»

يعنى بايد گران نباشد بر تو چیزی که تخفيف داده ای به آن کلفت و مشقت را از اهل خراج، پس به تحقیق که آن ذخیره ای است که عاید می سازند آن را به تو در آباد کردن شهرهای تو و زینت دادن ولایت تو، با تحصیل کردن تو نیکی اعتقاد ایشان را درباره ی تو و خوش حال شدن تو به سبب استفاضه کردن عدالت درباره ی ایشان، در حالتی که اعتمادکننده ای زیادتی قوت و قدرت ایشان را به چیزی که ذخیره کرده ای در نزد ایشان از رفاهیت حال ایشان و اعتماد کردن ایشان به چیزی که تو احسان کرده ای بر ایشان از عدالت تو بر ایشان و مدارا کردن تو با ایشان، پس بسا باشد که حادث گردد از کارها که اگر اعتماد کنی در آن به ایشان بعد از این، متحمل آن بشوند از روی طیب خاطر ایشان به

آن، پس به تحقیق که آباد بودن برمی دارد چیزی را که بار کنی تو آن را بر ایشان و حاصل نشود خرابی زمین مگر از احتیاج اهل آن و محتاج نشوند اهل آن مگر بر مشرف گشتن والی ها و حکام بر جمع کردن اموال و بد مظنکی ایشان به باقی بودن بر حکومت و اندک منتفع شدن ایشان به عبرتهای روزگار.

خوئی

اللغه: يقال (ثقل) الشیء بالضم ثقلا وزان عنب و یسکن للتخفيف فهو ثقيل، (الشرب): النصیب من الماء، (الباله): القليل من الماء یبل به الارض، و الظاهر انه فی الاراضی التي یسقيه الامطار فحسب، فاذا قلت الامطار یقال: اصیب بالباله، (احالت) الارض: تغیرت عما علیه من الاستواء فلم ینجب زرعها و لا اثمر نخلها، و ذلك یكون على اثر السيول و الامطار الغزيره (البجح): الفرح، یقال: بجح بالشیء بالكسر و بالفتح لغه ضعيفه و بجحته فتبجح: ای فرحته وفرح و فی حدیث: اهل الجنة فی خیراتها یتبجحون، (معتمدا): قاصدا، (الاجمام): الاراحه، (الاعواز): الفقر. الاعراب: بما یصلح اهله: ما موصوله و ما بعدها صلتها، سواهم: ظرف مستقر صله لقوله من فی لمن، الا- بهم: استثناء مفرغ، خفت عنهم: جزاء شرط لقوله فان شکوا، معتمدا: حال عن المخاطب، من بعد: بضم بعد مبنیا لكون المضاف اليه المحذوف منویا ای بعد ذلك الارفاق، طيبه: حال، من اعواز: من هنا للتعلیل. ثم توجه الى امر الخراج و هو المصدر الوحيد فی هذا العصر لخزانه الحكومه و ما یلزمها من المصارف فی شتی حوائجها من ارزاق الجند و رواتب العمال و الخدم، و نبه على ان المبدأ الوحيد للخراج هو عمران البلاد بالزوالو الغرس و ما یتحصل منه عوائد جدیده و بین ان التولیدات المشرمه انما هی من الزراعه و تربیه المواشی، و کلیهما یتفقان على عمران البلاد و قدره الزراع و الدهاقین المالیه على العمل فی الانتاج و التولید و ان طلب الخراج مع قطع النظر عن العمران موجب للخراب و الاستیصال. و من واجب العمران التوجه الى الافات الطارئه فی المحاصيل الزراعیه و حیوانیه، فقال (عليه السلام) (فان شکوا ثقلا- ای جورا- فی ضرب مقدار الخراج المضروب علیهم او جور العمال فی اخذه او عله نحو ان یصیب الغله آفه كالجراد و البرق و البرد و غیرها. او انقطاع شرب- بان ینقص الماء فی النهر او طم القنوات فی اثر السيول او الزلازل و نحوها. او باله- یعنی قله الامطار فی ما یسقی بماء المطر او كثرة الامطار الموجهة للسيول الجارفة للزرع و الشجر. او احواله ارض اغتمرها غرق- یعنی ان الارض قد تحولت فی اثر السيول او تکرار الزرع فلم یحصل منها زرع لان الغرق غمرها و افسد زرعها. او اجحف بها عطش فاتفقها. فلا بد من سماع الشکوی و التحقیق عنها و التخفيف على الزراع و الدهاقین و بذل المساعدة لهم بحيث یصلح امرهم و

یتمکنوا من الاشتغال بال عمران و نبه علی ان هذا التخفيف و المساعدة لم یذهب هدرًا، لانه: ۱- ذخر یعودون به علیک فی عماره بلادک. ۲- زینه و افتخار لولایتک فان زینه الوالی عمران البلاد و راحه العباد. ۳- تکتسب حسن ثنائهم علیک و تسر باستفاضه العدل فیهم مع اعتمادک علی فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من توجهک علیهم و توجههم علیک بالوثوق بک و الاعتماد بعد لک و رفقک. ۴- فریما حدث علیک حادث و تحتاج الی الاقتراض منهم او طلب المعونه منهم او مساعدتهم لک بنفوسهم فیجیبونک و یساعدونک بطیب انفسهم. ثم انتج من ذلك ضابطین عامتین هامتین: ۱- العمران محتمل ما حملته. ۲- یوتی خراب الارض من فقر اهلها و اعوازم مصارف عمرانها. ثم نبه علی ان اعواز اهل الارض ناش عن الولاه السوء الذی لاهم لهم الا جمع المال و الاخذ من الرعايا بكل حال، لسوء ظنهم ببقائهم علی العمل و خوفهم من العزل و عدم انتفاعهم بالعبر و اعتقادهم بالعقوبه من الله فی الاخره. و قد نقل الشارح المعتزلی هنا ما یوید کلام مولانا لا باس بنقله قال: عهد سابور بن اردشیر لابنه: و قد وجدت فی عهد سابور بن اردشیر الی ابنه کلاما یشابه کلام امیرالمومنین علیه السلام فی هذا العهد و هو قوله: و اعلم ان قوام امرک بدرور الخراج، و درور الخراج بعمارہ البلاد، و بلوغ الغایه فی ذلك استصلاح اهله بالعدل علیهم، و المعونه لهم، فان بعض الامور لبعض سبب، و عوام الناس لخواصهم عده، و بكل صنف منهم الی الاخر حاجه، فاختر لذلك افضل من تقدر علیه من کتابک، و لیکونوا من اهل البصر و العفاف و الکفایه، و استرسل الی کل احد منهم شخصًا یضطلع به، و یمکنه تعجیل الفراغ منه، فان اطلعت علی ان احدا منهم خان او تعدی، فنکل به، و بالغ فی عقوبته، و احذر ان تستعمل علی الارض الكثير خراجها الا البعید الصوت، العظیم شرف المنزله و لا تولین احدا من قواد جندهم الذین هم عده للحرب، و جنه من الاعداء شیئا من امر الخراج، فلعلک تهجم من بعضهم علی خیانه فی المال، او تضییع للعمل فان سوغته المال، و اغضبت له علی التضییع کان ذلك هلاکا و اضرارا بک و برعیتک و داعیه الی فساد غیره، و ان انت کافاته فقد استفسدته، و اضقت صدره، و هذا امر توقيه حزم، و الا- قدام علیه حزق، و التقصیر فی عجز. و اعلم ان من اهل الخراج من یلجىء بعض ارضه و ضیاعه الی خاصه الملك و بطانته لاحد امرین، انت حرى بکراھتھما، اما لامتناع من جور العمال و ظلم الولاه، و تلك منزله یتظهر بها سوء اثر العمال و ضعف الملك و اخلاله بما تحت یدہ، و اما للدفع عما یلزم من الحق و التیسر له، و هذه خله تفسد بها آداب الرعیه، و تنقص بها اموال الملك، فاحذر ذلك، و عاقب الملتجئین و الملجأ الیهم. الترجمه: از وضع خراج و درآمد املاک بازرسی کن بوجهیکه مایه بهبود خراجگزاران باشد، زیرا در بهبود امر خراج و بهبود حال خراجگزاران بهبود حال دیگران نهفته است و دیگران را جز بد آنها بهبودی حال میسر نیست، زیرا همه مردم نانخوران خراجند و خراج گزاران، و باید توجه تو با بادی زمین بیشتر باشد از توجه بجلب خراج، زیرا خراج جز از زمین آباد بدست نیاید و هر کس آباد نکرده خراج خواهد شهرستانها را ویران و بندگان خدا را نابود سازد و جز اندک زمانی کارش درست نیاید. اگر زارعان و دهقانان شکایت کردند از فزونی و گرانی مقدار خراج یا از آفت در زراعت یا قطع آب یا کمی باران یا دگرگونی و فساد زمین زراعت و درخت بواسطه ی آنکه سیل آنرا غرق کرده یا تشنگی بدان زیان رسانیده خراج آنها را تا حدی که مایه ی بهبود حالشان باشد تخفیف بده و این تخفیف که مایه کمک بدانها است بر تو گران نیاید زیرا: ۱- این ذخیره و پس انداز است در ملک که بوسیله ی آباد کردن بلاد تو به تو برمیگردد. ۲- سبب زیور و آرایش حکمرانی تو است. ۳- مایه ی جلب ستایش آنان و شادمانی تو بانتشار عدالت دربارہ ی آن الاست در حالیکه بفزونی نیروی آنها اعتماد داری بدانچه برای آنها ذخیره کردی و فراهم آوردی و جلب اعتماد آنها را بخود نمودی بوسیله ی آنکه آنها را بعدالت گستری خود معتاد ساختی و با نرمش با آنها معامله کردی. بعلاوه بسا باشد که برای تو پیشامدی رخ دهد و گرفتاری پیش آید و چون تو با آنها احسان کردی و خوشرفتاری نمودی و اعتماد آنها را جلب کردی در دنبال آن هر تقاضا را با طیب خاطر پذیرا شوند و بتو هر گونه کمک و

مساعدة را از روی از روی رضا و رغبت تقدیم دارند. بآبادانی هر چه بار نهی بار میکشد و همانا ویرانی سرزمینها زائیده ی نداری و بی وسیله ای اهل آن سرزمین است آیا نداری و بیچارگی مردم از کجا ناشی می شود؟ از توجه کارگزاران بجمع مال دنیا و ربودن دسترنج مردمان برای بدینی آن کارگزاران نسبت به بقاء آنان بر سر کار خود و بواسطه کم عبرت گرفتن آنها از آنچه برای مردم با ایمان و با بصیرت مایه ی عبرتست.

شوشتری

(و تفقد امر الخراج بما يصلح اهله، فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم، و لا صلاح لمن سواهم الا بهم، لان الناس كلهم عيال علی الخراج و اهله). فی (العيون) قرات فی كتاب ابرویز الی ابنه شیرویه: انتخب لخرایك احد ثلاثة: اما رجلا يظهر زهدا فی المال و یدعی ورعا فی الدین فان من كان كذلك عدل علی الضعیف و انصف من الشریف و وفر الخراج و اجتهد فی العماره، فان هو لم یرع و لم یعف ابقاء علی دینه و نظر الامانته كان حریا ان یخون قلیلا- و یوفر كثيرا استسرا بالریاء و اکتاما بالخیانه، فان ظهرت علی ذلك منه عاقبته علی ما خان و لم تحمده علی ما وفر، و ان هو جلع فی الخیانه (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) و بارز بالریاء نکلت به فی العذاب و استنظفت ماله مع الحبس، و اما رجلا عالما بالخراج غنیا فی المال مامونا فی العقل، فیدعوه علمه بالخراج الی الاقتصاد فی الجلب و العماره للارضین و الرفق بالرعیه، و یدعوه غناه الی العفه، و یدعوه عقله الی الرغبه فیما ینفعه و الرهبه مما یضره، و اما رجلا عالما بالخراج مامونا بالامانه مقترا من المال فتوسع علیه فی الرزق فیغنم لحاجته الرزق، و یستکثر لفاقته الیسیر، و یزجی بعلمه الخراج، و یعف بامانته عن الخیانه. هذا، و فی کتاب (فضل هاشم علی عبد شمس) للجاحظ قال هاشم: لو لم یکن من برکه دعوتنا الا ان تعذیب الامراء لعمال الخراج بالتعلیق و الرهق و التجرید و التسهیر و المسال و النوره و الجورتین و العذراء و الجامعه و التثطیب قد ارتفع لکان ذلك خیرا كثيرا. (و لیکن نظرك فی عماره الارض ابلغ من نظرك فی استجلاب الخراج، لان ذلك لا یدرك الا بالعماره، و من طلب الخراج بغير عماره اخرج البلاد و اهلك العباد و لم یستقم امره الا قلیلا) فی (الجهشیاری): فی عهد سابور بن اردشیر ابنه: و اعلم ان قوام الملك بدرور الخراج و دروره بعماره البلاد، و بلوغ الغایه فی ذلك یكون باستصلاح اهله بالعدل علیهم و المعاونه لهم، فان بعض الامور لبعض سبب، و عوام الناس لخواصهم عده، و بكل صنف منهم الی الاخر حاجه، فاختر لذلك افضل من تقدر علیه من کتابك و ما یكونوا من اهل البصر و العفاف و الکفایه، و اسند الی كل امری شقصا یضطلع به ... و فی (المروج): اقبل بهرام بن بهرام بن هرمز بن سابور بن اردشیر فی اول ملكه علی القصف و اللذات و الصيد و التزهه لا یفكر فی مهلكه و لا ینظر فی (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) امور رعیته، و اقطع الضیاع لخواصه و من لاذبه من خدمه و حاشیته، فخربت الضیاع و خلت من عمارها، فقلت العماره الا ما اقطع من الضیاع و سقطت عنهم المطالبه و الخراج بممایله الوزراء و خواص الملك، و كان تدبیر الملك مفوضا الی وزرائه، فخربت البلاد و قل ما فی بیوت الاموال فضعف القوى من الجنود و هلك الضعیف منهم، فلما كان فی بعض الايام ركب الملك الی بعض متنزهاته و صیده فجنه اللیل و هو یسیر نحو المدائن- و كانت لیله قمراء- فدعا بالموبدان لامر خطر بیاله فلحق به و سایره و اقبل علی محادثته مستخبراله عن سیر اللعلافه، فتوسطوا فی مسیرهم خرابات كانت من امهات الضیاع قد خربت فی مملکتها و لا انیس بها الا البوم، و اذا بوم یصیح و آخر یجاوبه من بعض تلك الخرابات، فقال الملك للموبدان: اترى احدا من الناس اعطی فهم منطق هذا الطیر المصوت فی هذا اللیل الهادی. فقال له الموبدان: انا ممن خصه الله بفهم ذلك، فقال له: فما یقول هذا الطائر؟ و ما الذی یقول الاخر؟ قال

الموبدان: هذا يوم ذكر يخاطب بومه و يقول لها: امتعيني من نفسك حتى يخرج منا اولاد يسبحون الله و يبقى لنا في هذا العالم عقب يكثرون ذكرنا و الترحم علينا، فاجابته البومه: ان الذى اعوتنى اليه هو الحظ الاكبر الا انى اشترط عليك خصالا. قال: و ما تلك؟ قالت: اولها ان تعطينى من خرابات امهات الضياع عشرين قريه مما قد خرب في ايام هذا الملك السعيد. فقال له الملك: فما الذى قال لها الذكر؟ قال: قال: ان دامت ايام هذا الملك السعيد اعطيتك مما يخرب من الضياع الف قريه فما تصنعين بها؟ قالت: نقطع كل واحد من اولادنا قريه من هذه الخرابات. قال لها: هذا اسهل امر فهاتى ما بعد ذلك. فلما سمع الملك هذا الكلام من الموبدان استيقظ من نومه و فكر فيما خوطب به، فنزل من ساعته و خلا بالموبدان فقال له: ايها القيم بالدين (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الناصح للملك، اكشف لى عن هذا الغرض الذى رميت. قال: ايها الملك! ان الملك لا يتم عزه الا بالشريعه و القيام لله بطاعته و التصرف تحت امره و نهييه، و لا قوام للشريعه الا بالملك، و لا عز للملك الا بالرجال، و لا قوام للرجال الا بالمال، و لا سبيل للمال الا بالعماره، و لا سبيل للعماره الا بالعدل، و العدل الميزان المنصوب بين الخلق نصبه الرب. قال الملك: اما ما و صفت فحق فاين لى عما تقصد، و اوضح لى فى البيان. قال نعم ايها الملك. عمدت الى الضياع فانترعتها من اربابها و عمارها و هم ارباب الخراج و من يوخذ منهم الاموال فاقطعتها الحاشيه و الخدم و اهل البطانه، فعمدوا الى ما تعجل من غلاتها و تركوا العماره و النظر فى العواقب و ما يصلح الضياع، و سومحوا فى الخراج لقربهم من الملك و وقع الحيف على من بقى من ارباب الخراج و عمار الضياع فانجلوا عن ضياعهم و رحلوا عن ديارهم و اووا الى ما تعزز من الضياع باربابه فسكنوه، فقلت العماره و خربت الضياع و قلت الاموال فهلكت الجنود و الرعيه و طمع فى ملكنا من طاف بها من الامم لعلمهم بانقطاع المواد التى بها تستقيم دعائم الملك. فلما سمع الملك ذلك اقام فى موضعه ثلاثا و احضر الوزراء و الكتاب و ارباب الدواوين، و احضرت الجرائد فانترعت الضياع من ايدى الخاصه و الحاشيه، و ردت على اربابها على رسومهم السالفه، و اخذوا فى العماره فاخصب البلاد و كثرت الاموال عند جبايه الخراج، و قويت الجنود و قطعت مواد الاعداء و شحنت الثغور، و اقبل الملك بياشر الامور بنفسه فى كل وقت، فحسنت ايامه حتى كانت تدعى عيدالما عم الناس من الخصب و شملهم من العدل. و قال ابن ابى الحديد: رفع الى انوشروان ان عامل الاهواز قد حمل من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) مال الخراج ما يزيد على العاده- و ربما يكون ذلك قد اجحف بالرعيه- فوقع برد هذا المال على من استوفى منه، فان تكثير الملك ماله باموال رعيته بمنزله من يحصن سطوحه بما يقتلعه من قواعد بنيانه. (فان شكوا ثقلا فى الخراج، او عله او انقطاع شرب او باله) اى: قله شرب، يقال ما فى سقائه بلال، و هو ما يبيل به، و يقال: (لا يبيلك عندى باله) اى: لا يصيبك منى شىء حتى قليل، و فسره (ابن ابى الحديد) بالمطر فلا بد انه قراها مجروره عطفًا على (شرب) و لم نقف على من فسر الباله بالمطر. و كيف كان فروايه (التحف) خاليه من الكلمه كما انها بدلت ب (او انقطاع شرب) بقوله (من انقطاع شرب) و هو الاصح حتى يكون انقطاع الشرب كالذى بعده (احاله الارض) بيانا للعله، ففى الروايه (فان كانوا شكوا ثقلا او عله من انقطاع شرب او احاله ارض). (او احاله ارض) اى: تغييرها عن سابقها. (اغتمرها غرق او اجحف) اى: اضر و ذهب. (بها عطش خفت) جواب (فان شكوا). (عنهم بما ترجوا ان يصلح به امرهم) و زاد فى روايه (التحف). (و ان سالوا معونه على اصلاح ما يقدرون عليه باموالهم فاكفهم موونته، فان فى عاقبه كفايتك اياهم صلاحا). و فى (تاريخ يعقوبى): انه (عليه السلام) كتب الى قرظ بن اعب الانصارى: اما بعد فان رجلا من اهل الذمه من عملك ذكروا نهرا فى ارضهم قد عفى و ادفن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فيه لهم عماره على المسلمين فانظروا انت و هم و اعمر و اصلح النهر، فلعمري لئن يعمرها احب الينا من ان يخرجوا و ان يعجزوا او يقصروا فى واجب من صلاح البلاد. فى (وزراء الجهشياري): زاد الماء فى ايام الرشيد- و كان غائبا فى بعض متصيداته- و يحيى البرمكى ببغداد، فركب يحيى و معه القواد

ليفرقهم على المواضع المخوفه من الماء يحفظونها، ففرق القواد و امر باحكام المسنيات و صار الى الدور فوقف ينظر الى قوه الماء و كثرته، فقال قوم: ما راينا مثل هذا المد. فقال يحيى: قد رايت مثله فى سنه كان ابوالعباس ابي قد و جهنى عماره بن حمزه فى امر رجل كان يعنى به من اهل خراسان و كانت له ضياع بالرى، فورد عليه كتابه يعلمه ان ضياعه تحيفت فخربت، و ان نعمته قد نقصت و ان صلاح امره فى تاخيره بخراجه لسنته- و كان مبلغه مائتى الف درهم- ليتقوى بها على عماره ضيعته و يوديه فى السنه المستقبليه، فلما قرا الكتاب غمه و بلغ منه و كان بعقب ما الزمه المنصور من المال الذى خرج عليه فخرج به عن كل ما يملكه و استعان بجميع اخوانه فيه، فقال لى: يا بنى! من هاهنا يفرع اليه فى امر هذا الرجل فقلت: لا ادرى. فقال: بلى. عماره بن حمزه، فصر اليه و عرفه حال الرجل، فصرت اليه و قد مدت دجله و كان ينزل الجانب الغربى، فدخلت عليه و هو مضطجع على فراشه، فاعلمته ذلك فقال: قف لى غدا بباب الجسر. و لم يزد على ذلك فنهضت ثقيل الرجلين و عدت الى ابي بالخبر. فقال: يا بنى تلك سجيتة، فاذا اصبحت فاغد لموعده، فغدوت فوقفت بباب الجسر و قد جاءت دجله تلك الليله بمد عجيب قطع الجسور و انتظم الناس من الجانبين جميعا ينظرون الى زياده الماء، فبيننا انا واقف اقبل زورق و الموج (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يخفيه مره و يظهره اخرى و الناس يقولون: غرق غرق نجا نجا، حتى دنا من الشاطى فاذا عماره و ملاح معه و قد خلف غلمانه و دوابه فى الموضع الذى ركب منه، فلما رايتة نبل فى عينى وملا صدرى، فترلت فعدوت اليه و قلت: جعلت فداك فى هذا اليوم! و اخذت بيده. فقال: اكنت اعدك و اخلف يابن اخى، اطلب لى برذونا اتكاراه. فقلت له: فاركب برذونى. قال: فإى شىء تركب. قلت: برذون الغلام. فقال: هات فركب و توجه يريد اباعبيدالله و هو اذ ذاك على الخراج، و المهدي ببغداد خليفه للمنصور و المنصور فى بعض اسفاره، فلما طلع عماره على حاجب ابي عبيدالله دخل بين يديه الى نصف الدار، فلما رآه ابوعبيدالله قام من مجلسه و اجلسه فيه و جلس بين يديه، فاعلمه عماره حال الرجل و ساله اسقاط خراجه و هو مائتا الف درهم، و اسلامه من بيت المال مائتى الف درهم يردها فى العام المقبل. فقال، هذا لا يمكننى، و لكنى اواخره بخراجه الى العام المقبل. فقال: لست اقبل غير ما سالت. فقال له: فاقنع بدونه لتوجد لى السبيل الى قضاء الحاجه، فابى عماره و تلوم ابوعبيدالله قليلا، فنهض عماره فاخذ ابوعبيدالله بكفه و قال: انى اتحمل ذلك من مالى، فعاد لمجلسه و كتب ابوعبيدالله الى عامل الخراج باسقاط خراج الرجل لسنته و الاحتساب به على ابي عبيدالله و اسلافه مائتى الف درهم ترتجع منه العام المقبل، فاخذت الكتاب و خرجنا، فقلت: لو اقمتم عند اخيكم و لم تعبر فى هذا المد. فقال: لست اجد بدامن العبور، فصررت معه الى الموضع و وقفت حتى (و لا- يثقلن عليك شىء خفت به المومونه عنهم فانه ذخر يعودون به عليك فى مماره بلادك و تزيين و لايتك مع استجلابك حسن ثنائهم و تبجحك) بتقديم الجيم اى: تفاخرك، يقال (النساء يتباحجن فيما بينهن) اذا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) تفاخرن بينهن بعد حظوتهن. (باستفاضه) اى: شيوع العدل. (فيهم). فى (الجهشيارى): قال الجاحظ قال ثمامه: كان اصحابنا يقولون: لم يكن يرى لجليس خالد البرمكى دار الا و خالد بناها له، و لا ضيعه الا و خالد ابتاعها له، و لا و لد الا و خالد ابتاع امه ان كانت امه او ادى مهرها ان كانت حره، و لا دابه الا و خالد حمله عليها اما من نتاجه او من غير نتاجه، و كان اول من سمى المستمحين الزوار، و كانوا من قبل يسمون السؤال، فقال: استقبح لهم هذا الاسم و فيهم الاحرار و الاشراف، فقال بعضهم: حذا خالد فى جوده حذو برمك فوجود له مستطرف و اثيل و كان بنو الاعلام يدعون قبله باسم على الاعدام فيه دليل فسماهم الزوار ستراعليهم فاستاره فى المجتدين سدول (معتمدا فضل قوتهم) الظاهر كون (معتمدا) حالا- من (خفت). (بما ذخرت عندهم من اجمامك) اى: اراحتك، من اجم الفرس اذا ترك ان يركب، او من (استجم البثر) اذا تركها حتى يجتمع ماوها. (و الثقه منهم) الظاهر كونه عطفيا على (فضل قوتهم). (بما عردتهم من عدلك عليهم فى رفقك بهم). فى (وزراء الجهشيارى): كان اهل الخراج قبل خلافة المهدي يعذبون بصنوف من

العذاب من السباع و الزناير و السنابير، فلما تقلد الخلفه شاور محمد بن مسلم- و كان خاصا به- فيهم فقال له: هذا موقف له ما بعده و هم غرماء المسلمين فالواجب ان يطالبوا مطالبه الغرماء، فتقدم المهدي الى و زيره ابي عبيدالله بالكتاب الى جميع العمال برفع العذاب عن اهل الخراج. (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فرىما حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبه انفسهم به) لتخفيفك المومونه عنهم و افاضه العدل فيهم و تسبيك عمران بلادهم (فان العمران محتمل ما حملته) من الاثقال. و فى (المروج) فى مكاتبات اردشير التى حفظت هذه: من اردشير بن بهمن ملك الملوك الى الكتاب الذين بهم تدبير المملكه، و الفقهاء الذين هم عماد الدين، و الاساوره الذين هم حماه الحرب، و الحراث الذين هم عمره البلاد. سلام عليكم. قد رفعنا اتاوتنا عن رعتنا بفضل رافتنا و رحمتنا، و نحن كاتبون اليكم بوصيه فاحفظوها، و لا- تستشعروا الحق فيكم فيدهمكم العدو، و لا- تحبوا الاحتكار فيشملكم القحط، و كونوا لابناء السبيل ماوى ترووا غدا فى المعاد، و تزوجوا فى الاقارب فانه امس للرحم و اقرب للنسب، و لا تركنوا للدنيا فانها لا تدوم لاحد، و لا تهتموا لها فلم يكن الا ما شاء الله، و لا- ترفضوها مع ذلك فان الاخره لا تنال الا بها. (و انما يوتى خراب الارض من اعواز) اى: افتقار. (اهلها، و انما يعوو اهلها لاشراف انفس الولاى على الجمع و سوء ظنهم بالبقاء) على العمل. (و قلله انتفاعهم بالعبير) من الدنيا. و زاد فى روايه (التحف) (فاعمل فيما و ليت عمل من يحب ان يدخر حسن الثناء من الرعيه، و المثوبه من الله تعالى، و الرضا من الامام، و لا قوه الا بالله). فى (الطبرى): كتب عمر بن عبدالعزيز الى عبدالحميد ان اهل الكوفه قد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اصابهم بلاء و شده و جور فى احكام الله و سنه خبيثه استنها عليهم عمال السوء، و ان قوام الدين، العدل و الاحسان، فلا- يكونن شىء اهم اليك من نفسك فانه لا قليل من الاثم، و لا تحمل خرابا على عامر و لا عامرا على خراب، انظر الخراج فخذ منه ما اطاق و اصلحه حتى يعمر، و لا يوخذ من العامر وظيفه الخراج الا فى رفق، و لا تاخذن فى الخراج الا وزن سبعة ليس لها آيين، و لا- اجور الضرابين و لا- هديه النيروز و المهرجان، و لا ثمن الصحف و لا اجور الفيوج و لا اجور البيوت، و لا دراهم النكاح و لا خراج على من اسلم. و فى (الجهشيارى): كان الحجاج حمل الى عبدالملك هديه و مالا عظيما، فلما نظر الى المال و الهديه قال: هذا و الله الامانه و الحزم و النصيحه، انى استعملت هذا- و اشار الى خالد بن عبدالله بن اسيد- على البصره فاستعمل كل فاسق فجبى عشره و اختان تسعه و رفع الى هذا درهما و دفع هذا من الدرهم الى سدسا، و استعملت هذا- و اشار الى اخيه اميه- على خراسان و سجستان فبعث الى بمفتاح من ذهب زعم انه مفتاح مدينه، و بفيل و بردونين حطيمين، و استعملت الحجاج ففعل كذا فان استعملتكم ضيعتم و اذا عزلتكم قلم قطع ارحامنا، فقال خالد: استعملتني على البصره و اهلها رجلاين: مطيع ناصح و مخالف مشايح، فاما المطيع فانى جزيته بطاعته فازداد رغبه، و اما المخالف فانى داويت عداوته و استللت ضغينته و حشوت صدره ودا، و علمت انى متى اصلح الرجال اجب الاموال، و استعملت الحجاج فجبى لك الاموال و كثر العداوه فى قلوب الرجال فكانك بالعداوه التى كثرها قد ثارت و انفقت الاموال و لا مال و لا رجال. فسكت عبدالملك، فلما كان هيج الجماجم جلس عبدالملك على باب ذى الاكارع و معه خالد يندب الناس الى الفريضة و يتامل (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) خالد و يذكر قوله و يضحك

مغنيه

اللغه: المراد بالعله هنا ما يعرض للزرع من الحشرات و الامراض. و انقطاع شرب: تعذر السقى بكل الوسائل. و الباله: ما يبل الارض من وابل او طل. و احواله الارض: تغير حالها عما كانت عليه. و المومونه: النفقه. و تبجحك: سرورك. و معتمدا: متخذنا: و

اجمامك: راحتك. الـعرب: قليلا صفة لمحدوف اي زما قليلا، و معتمدا حال، و فضل مفعول لمعتمد، و الثقة عطف على فضل، فربما رب حرف جر و ما كاهه عن العمل، و طيبه انفسهم منصوبه بنزع الخافض اي عن طيبه انفسهم. الضرائب: (و تفقد امر الخراج بما يصلح اهله). بعد ان تكلم الامام عن الجنود و القضاء و العمال انتقل الى الحديث عن الخراج و اهله، و المراد بتفق امر الخراج ان يستوفيه الجباه كاملا- بلا- نقصان او زياده، لان النقصان ظلم بالرعيه، و الزياده ظلم بمن يدفع الخراج، اما المراد بتفق اهل الخراج فهو الفرق بهم، و الاسماع لمطالبهم، و العمل على اصلاح شئونهم، و عدم مصدره شىء من اموالهم من اجل الخراج. و ياتي المزيد فى التوضيح عند الكلام عن عماره الارض. اما كمله الخراج و بيان المراد منها فيعلم مما يلى: (فان فى صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم الخ).. اي لا طريق لصلاح المجتمع بشىء فثاته الا بصلاح امر الخراج و من يدفع الخراج. و يدلنا هذا الشول لجميع الفئات، و هذا الاطلاق فى الحكم- بانه لا صلاح الا بصلاح الخراج و اهله، كما يدلنا على ان المراد بالخراج هو كل ما يحيى لبيت المال باى سبب من الاسباب او اسم من الاسماء، لان بيت المال لصلاح المجتمع فئات و افرادا حتى ما ينفق منه على الجند و القضاء لانهم حراس الوطن و العدالة، و لذا يطلق عليه مال المسلمين و مال الله، اي لصلاح الخلق. و يويد اطلاق الخراج على جميع الضرائب بشىء انواعها ما جاء فى مجمع البحرين للطرخى عن بعضهم: ان اسم الخراج يطلق على الضريبه و الفىء و الجزيه و الغله، و منه قولهم: خراج العراقين. و ليس هذا ببعيد، لان معنى الخراج فى اللغه الاجر، و كل ما تاخذه الدوله هو اجرها على استقامه الحياه. و الضريبه فى الاسلام على انواع: منها الزكاه، و تسمى ايضا الفريضة و الصدقه الواجبه، و منها الخمس، و يسمى ايضا الغنيمه، و منها ما يوضع على الارض، و منها الجزيه على الرووس، و منها الفىء، و هو ما اخذ من غير المسلمين سلما لا حربا. قال العلامة الحلى- من علماء الاماميه- فى كتاب التذكرة باب الجهاد: الغنيمه من دار الحرب ما اخذ بالغلبه و ايجاف خيل و ركاب، و الفىء ما حصل من غير قتل و ايجاف خيل و ركاب و مثله فى كتابه الاحكام السلطانيه- للسنه- و هذه عبارته: مال الفىء ماخوذ عفوا، و مال الغنيمه ماخوذ قهرا. هذه هى الضرائب التى يفرضها الاسلام، او معظمها و اهمها على سبيل الاجمال، و التصيل فى كتب الفقه، و يجمعها اسم الخراج، و ان كان اظهر افراده ضريبه الارضين، و تجدر الاشاره الى ان الضريبه على السلع و المسافر و العقود المدينه، و على الدعاوى لدى القضاء- لم تكن معروفه من قبل فى الدوله الاسلاميه. و كل ضريبه كانت تجبى لبيت المال فهى لصلاح المسلمين حتى سهم النبى (صلى الله عليه و آله) الخاص به كان يعطيه للمعوزين و يقول: ما آمن بالله من بابت شبانا و اخوه جائع.. و لا يستثنى الا ما يقيم الاود، و لو احتفظ ببعضه لكان من اغنياء العرب. (لان الناس كلهم عيال على الخراج و اهله). ما من غنى او فقير لا و ينتفع من الضرائب فى الدوله العادله، سواء انفقها على المشاريع العامه كالمدارس و المستشفيات، و العيون و شق الطرق، ام على الجند و القضاء و سائر الموظفين حيث لا حياه و لا نظام الا بوجود الدوله، قال مونتسكيو فى روح الشرائع: ان دخل الدوله هو جزء يدفعه المواطن من ماله لينال السلامه و المتعه بالحياه. معنى هذا ان الدوله عيال على الخراج، و الرعيه عيال على الدوله بالنظر الى حاجتها السلامه و المتعه، و النتيجة ان كل الناس، دوله و شعبا، عيال على الخراج كما قال الامام. (و ليكن نظرك فى عماره الارض الخ).. لا تستقيم الحياه الا بتبادل الثقة بين الراعى و الرعيه، و السبيل الى ثقه الرعيه براعيها هو ان تومن و توقن بانه بهم بسياسه الانتاج و زياده الثروه. و توفير الدخل الكافى لكل فرد- اكثر مما يهتم بسياسه الضرائب و تحصيلها.. و من البدايه ان المورد الرئيسى للثروه و زياده الدخل هو الارض، بخاصه فى ذلك العهد حيث كان الاعتماد قبل كل شىء على الزراعه، و ثروه الارض الموجوده فيها بالقوه، و لا تظهر هذه الثروه الى عالم الوجود الا بالعمل و توفير الاله. و ايضا من البدايه ان زياده الانتاج وجدها لا تزيد فى دخل الفرد، و لا تسد حاجه كل محتاج الا مع النظام العادل الذى يحقق المساواه بين الجميع، و بكلمه: لا عمران الا بمجتمع يقوم على نظام عادل، و عليه تكون وصيه الامام لعامله بعمارته الارض مع استقامه الامر و الحياه هى وصيه بمراعاة العدل

و العمل لزياده الانتاج و تنظيم اسواقه، و ما الى ذلك مما يعود على الجميع بالخير و الصلاح. (و من طلب الخرج بغير عماره الخ).. الضريبه لا تقاس بشهوه الراعى و ارادته، بل بالنص مع وجوده، و الا فبالمصلحه و الحاجه الضروريه للدولة. و قدره الرعيه فى نطاق العدل، و لو اهتم الراعى بسياسه الضرائب فقط، و اهمل الرعيه و عماره الارض - لكان تاجا مستغلا و لعم الخراب و الدمار، و اذا صارت البلاد خرابا و بيانا فن اين تجبى الاموال؟ و هل يزيد مال الخزينه بفقر الشعب؟ و حكى لنا بعض الشيوخ ان صاحب الارض فى العهد العثمانى كان يهرب منها و يتنازل عنها بلا ثمن لمن شاء فرارا من الضرائب الفادحه، و ان العديد من الناس كانوا يوثرون الفقر و البطاله على العمل فى الارض للغايه نفسها. (فان شكوا ثقلا - الى - رفقك بهم). ضمير شكرا يود الى الرعيه، و المراد بالثقل ثقل الضريبه، و المعنى ان للزرع آفات، كانقطاع المطر، و تعفن البذر، و الحشرات و الامراض، و ما الى ذلك من لايوبئه.. فاذا اشتكت الرعيه شيئا من ذلك الى الراعى فعليه ان يبذل كل جهد فى مساعدتهم، و ان يخفف عنهم الضرائب او يلغيه من الاساس حسبا تستدعيه المصلحه، و ليس من شك ان الرعيه تمنح الثقه و الولاء لراعيها المخلص. و الكثير من الحكومات تخصص مبلغا من الميزانيه لمثل هذه الطوارىء. (فربما حدث من الامور الخ).. اذا احسن الراعى سيرته مع الرعيه كانوا له القوه و العده على كل اجنبى و طامع، و ان اساء ثاروا عليه، و طلبوا تنحيته.. فان كان من عشاق الكراسى استعان بالاجنبى، و تامر معه على شعبه، كما حدث بلبان سنه ١٩٥٨، و من البده ان الاجنبى لا يتدخل الا لمصلحته.. و قد تنبه الامام لذلك، فاوصى عامله ان يحرص باعماله كل الحرص على ثقه الرعيه به و حبهم له، ليستجيبوا لدعوته ساعه يشاء، و يكونوا له حصنا من الاعداء. (فان العمران يحتمل ما حملته). المراد بالعمران هنا العدل و الامن و الخصب، و متى توافرت هذه العناصر الثلاثه ضحى اهله بالنفس و النفيس فى سبيله و سبيل راعيه و حارسه، و اذا افتقدوا واحدا منها شعروا بالغربه، و هم فى وطنهم، و قد راينا من يتعصب لبلد غريب يعيش فيه بام و هناء، و يتجاهل وطنه لانه لا يوفر له الامن و لقمه العيش. (و انما يوتى خراب الارض من اعواز اهلها الخ ..) الارض وسيله من وسائل الانتاج، و لكن بالعمل، و توفير المال لشراء الاله و البذر و السماد و الدواء لمكافحة الامراض و الحشرات، فاذا احتكرت المال فته من الفئات، و تامر معها الحاكم - خربت الارض، و رحل اهلها الى غيرها، او عاش احرارها فى السجون، و غيرهم من الرعايا عبيدا للمترفين الطغاه! و للاحرار و نضال الشعوب تاريخ رائع و طويل.

عبده

فان شكوا ثقلا: اذا شكوا ثقل المضروب من مال الخراج او نزول عله سماويه بزرعهم اضرته بثمراته او انقطاع شرب بالكسرى فى بلاد تسقى بالانهار او انقطاع باله اى ما يبيل الارض من ندى و مطر فيما تسقى بالمطر او احواله ارض بكسر همزه احواله اى تحويلها البذر الى فساد بالتعفن لما اغتمرها اى عمها من الغرق فصارت غمقه كفرحه اى غلب عليها الندى و الرطوبه حتى صار البذر فيها غمقا ككتف اى له رائحه خمه و فساد و نقصت لذلك غلاتهم او اجحف العطش اى ذهب بماده الغذاء من الارض فلم تنبت فعليك عند الشكوى ان تخفف عنهم ... باستفاضه العدل فيهم: التبجح السرور بما يرى من حسن عمله فى العدل ... معتمدا فضل قوتهم: اى متخذنا زياده قوتهم عمادا لك تستند اليه عند الحاجه و انهم يكونون سندا بما ذخرت عندهم من اجمامك اى اراحتك لهم و الثقه منصوب بالعطف على فضل ... طيبه انفسهم به: طيبه بكسر الطاء مصدر طاب و هو عله لاحتملوه اى لطيب انفسهم باحتماله فان العمران مادام قائما و ناميا فكل ما حملت اهله سهل عليهم ان يحتملوا و الاعواز الفقر و الحاجه ... الولاه على الجمع: لتطلع انفسهم الى جمع المال ادخارا لما بعد زمن الولايه اذا عزلوا

(و در کار خراج به صلاح خراج دهندگان کنجکاوری کن، زیرا در صلاح خراج و صلاح دهندگان دیگران را آسایش و راحتی است، و آسایش و راحتی برای دیگران نیست مگر به واسطه خراج دهندگان، چون مردم همه جیره خوار خراج و خراج دهندگانند (پس اگر امر خراج و خراج گزاران درست باشد مردم در آسایشند و اگر به آن اعتناء نکنی همه گرفتارند) و باید اندیشه تو در آبادی زمین (که از آن خراج گرفته می شود) از اندیشه در ستاندن خراج بیشتر باشد، زیرا خراج به دست نمی آید مگر به آبادی، و کسی که خراج را بی آباد نمودن بطلبد به ویرانی شهرها و تباه نمودن بندگان پرداخته، کار او جز اندکی پایدار نمی ماند، پس اگر خراج دهندگان شکایت کنند از سنگینی (مالیاتی که برایشان مقرر گشته) یا از علت و آفتی (که به محصول رسیده باشد) یا از قطع شدن بهره آب (به اینکه کاریزشان بند آمده یا سد اصطخر و رودخانه را سیل برده و مانند آن) یا از نیامدن باران و شبنم یا از تغییر یافتن و دگرگون شدن زمین که آن را آب (سیل و مانند آن) پوشانده یا بی آبی (گیاه) آن را تباه ساخته، به ایشان تخفیف بده به اندازه ای که امیدواری کار آنان درست و نیکو شود (شارح قزوینی ملا محمد صالح) رحمه الله در اینجا فرموده: این کلام دلالت کند بر آنکه خراج تنها زکوات نیست که در شرع تعیین گردیده، بلکه مالیاتی است مقرر بر زمین و آب و غیر آن به اندازه لزوم که بر طبق مصلحت دقت در آن تفاوت می نهند، و ظاهراً تخصیص به ارباب ذمه ندارد) و باید سبک ساختن سنگینی بار ایشان بر تو گران نیاید، زیرا تخفیفی که به آنها داده ای اندخته ای است که با آبادی شهرها و آرایش دادن حکومت به تو باز می گردانند با جلب خوش بینی و ستایش آنها به خود و خورسند بودن تو از برقرار کردن عدل داد بین آنان، در حالی که افزون شدن توانائی ایشان را به آنچه نزدشان اندوخته ای از رفاهیت و آسایش و اطمینان داشتن به مداراتی که به آنها نموده ای از عدل و داد خود بر آنان را برای خویش تکیه گاه قرار داده ای، پس بسا پیشامدی که پس از نیکویی به آنها هر گاه آن را به ایشان واگزاری با خوشدلی انجام دهند، زیرا به مملکت آباد آنچه بار کنی می تواند بکشد (و این با نیکوئی حال رعیت و اطمینان ایشان به حکمران انجام یابد) و همواره ویرانی زمین به جهت دست تنگی اهل آن است، و رعیت نیازمند و پریشان می شود با توجه به حکمرانان به جمع و گردآوردن (مال و دارائی) و بدگمانیشان به پایداری (حکومت و ریاست خود) و کم بهره بردنشان از پیشامدها و پندها و اندیشه در احوال روزگار.

زمانی

حکومت تجارتی

جای ابهام نیست که اساس حکومت باید بر پایه دلها باشد. دلها هم وقتی استوار خواهند بود که نسبت به آنها تجاوز نشود و متزلزل نگردند. مالیات اضافی خود ظلمی است نابخشودنی و مقدمه ای است برای ناراضی ساختن ملت و بدنبال آن متزلزل شدن استوانه های قدرت. با توجه به همین نکته بود که وقتی انوشیروان عادل با خبر شد فرماندار اهواز بیش از برنامه معمولی مالیات گرفته است به او دستور داد اضافه را برگرداند و در توضیح آن نوشت اضافه در آمد زمامدار از طریق زیردستان در حکم بنا کردن ساختمان قدرت برپایه ای است که از ریشه متزلزل است. نکته دیگر این است که وقتی کشاورز و بازرگان بر اثر مالیات اضافی سودی برای وی نماند آن کار را ترک می کند و یا با علاقه دنبال آن کار نمی رود و در نتیجه آن شغل

متزلزل می گردد و بدنبال وضع نابسامان اقتصادی، مملکت و قدرت متزلزل و ساقط می شود. این همان مطلبی است که خدا درباره ملوک فاسد در قرآن کریم به زبان بلقیس بیان داشته است: زمامداران وقتی داخل سرزمینی شدند آنجا را به فساد کشانیده و عزیزان را ذلیل می سازند و بدنبال آن خود ذلیل می گردند و امام علیه السلام برای اینکه استاندارش به ذلت نیفتد و کشور اسلامی توسعه یابد و مردم به حکومت علاقمند شوند در امر مالیات و خراج که بسته به بند جگر مردم است توجه می دهد که نه تنها در امر مالیات زیاده روی نکن، بلکه اول مردم را خوشحال کن و سرزمین را آباد تا خودشان باکمال میل بودجه را ادراه کنند و نیاز به ظلم و زور نباشی که حکومت سر نیزه ای و تجارتنی خیلی زود سقوط می کند.

سید محمد شیرازی

(و تفقد امر الخراج) ای افحص عنه (بما يصلح اهله) ای الذین یدفعون الخراج فاصلح امرهم حتی یتمکنوا من اعطائه اعطائا حسنا (فان فی صلاحه) ای الخراج (و صلاحهم) ای الذین یدفعونه (صلاحا لمن سواهم) من الطبقات اذ انهم یتوقفون علی الاموال فاذا تحسنت اموال الدوله، تحسنت امور الناس (و لا صلاح لمن سواهم) ای سوی اهل الخراج (الا بهم) و ذلك (لان الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله) اذ لا- تنتظم امور الناس الا- بقوه الدوله و الدوله لا تقوی الا بالمال (و لیکن نظرک) یا مالک (فی عماره الارض) بالزرع و الضرع و البناء و ما اشبه (ابلق من نظرک فی استجلاب الخراج) ای فی جلبه و جمعه من الناس (لان ذلك) الخراج (لا یدرک الا بالعماره) اذ الارباح تتوقف علی العمران (و من طلب الخراج بغير عماره) سابقه للارض (اخر ببلاد و اهلک العباد) لانه اجبر الناس علی بیع امتعتهم و اکثر فی تضعیفهم مما یهلکون بسببه جوعا و مرضا، و لا یقدرون علی العماره فلا تعمر البلاد بل تخرب (و لم یستقم امره الا قليلا) اذ الناس یدفعونه حتی یسقط عن الحکم و یاتی من یقوم بشئونهم (فان شکوا) ای اهل الخراج (ثقلا) فی کثره الخراج (او عله) کالجراد (او انقطاع شرب) هو الماء الذی یاتی فی النهر. (او) انقطاع (باله) ای ما ییل لارض من المطر فیما یسقی بالمطر (او احواله ارض) لما فیها من البذر و الزرع الی الفساد بسبب انه (اعتمرها) ای عمها (غرق) لها (او اجحف بها عطش) بان قل مائها فلم تات بالزرع الکافی (خفت عنهم) فی الخراج (بما ترجو ان یصلح امرهم) حسب نظرک فی قدر التخفیف. (و لا یثقلن علیک شیء خفت به المونه عنهم) بان تعد الذی لم تاخذ عنهم من المال المقدر علیهم بعنوان الخراج ثقیلا علی نفسک، لانه اوجب تنقیص اموال الدوله (فانه ذخر) لک عندهم (یعودون به علیک فی عماره بلادک) فان عماره البلاد یعود الی الوالی خیرها (و تزین و لا- یتک) بالزرع و العماره (مع استجلابک) و جلبک (حسن ثنائهم) فانهم یمدحونک بتخفیفک الخراج علیهم (و تبجحک) ای سرورک (باستفاضه العدل فیهم) ای بان سببت افاضه العدل و تکثیره بالنسبه الیهم (معتمدا فضل قوتهم) ای انک تعتمد و تستند الی قوتهم المالیه و ولائهم للدوله (بما ذخرت عندهم من اجمامک) ای اراحتک (لهم) بعد اخذک الزائد (و الثقه منهم) فانهم وثقوا بک و اذا وثقت الرعیه بالوالی عملت لا-جله بکل اخلاص (بما عودتهم من عدلک علیهم) فان من رای العدل من والیه و اعتاده وثق به (فی رفقک بهم) و عدم لعنف فی اخذ الخراج کاملا حین لم یجدوه. (فربما حدث من الامور) الی تحتاج فیها الی مالهم و رجالهم کالحرب الفجائیه، او ما اشبه (ما اذا عولت) و اعتمدت (فیه) ای فی ذلك الامر (علیهم من بعد) ای بعد تخفیف الخراج علیهم (احتملوه) و قبلوه (طیبه انفسهم به) ای بکل طیب نفس او لاجل ان انفسهم طیبه تجاهک، و لذا یتحملون الامور الی تکلفهم بها. ثم بین الامام علیه السلام وجه التخفیف علیهم اذا شکوا نقصا فی الزرع بقوله (فان العمران محتمل ما حملته) ای اذا كانت العماره قائمه و الزرع نامیا، فکلما حملت اهلها من الخراج سهل علیهم، لانهم یحصلون الارباح فیدفعون بعضها الی الدوله (و

انما يوتى خراب الارض من اعواز اهلها) فانهم اذا افتقروا لم يتمكنوا من العماره فتخرب الارض، و كيف يريد الوالى منهم الخراج حال انهم محتاجون؟. (و انما يعوز اهلها) اى يفتقر اهل الارض الخراجيه (لاشراف انفس الولاه على الجمع) للمال (و سوء ظنهم بالبقاء) لاحتمالهم انهم يعزلون عن قريب، و لذا يدخرون المال حتى يكون لهم شىء يعيشون به اذا عزلوا (و قله انتفاعهم بالعبر) جمع عبره، و هى ما يوجب ايقاظ الانسان و اعتباره من الامور التى تحدث، و لو كان الوالى معتبرا يقظا لعلم ان الامر بيد الله، فلو عزل او بقى كان رزقه على الله، و ان جمعه للمال يقرب عزله بالعكس من انصافه و اكتفائه فانه يوجب بقائه فى عمله.

موسوى

تفقده: طلبه عند غيبته. عيال: العاله الحاجه. انقطاع الشرب: بالكسر نقصان الماء فى بلاد تسقى بها. انقطاع باله: اى ما يبل الارض. احواله الارض: يعنى حالت الارض فتغيرت و فسد حباها من جراء غرقها. اجحف بها: اتلفها. العطش التبجح: السرور و الفرح. الاجمام: الترفيه. عولت: اعتمدت. العوز: الحاجه و الضيق. العبر: العظات. (و تفقد امر الخراج بما يصلح اهله، فان فى صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم، و لا- صلاح لمن سواهم الا- بهم، لان الناس كلهم عيال على الخراج و اهله. و ليكن نظرك فى عماره الارض ابلغ من نظرك فى استجلاب الخراج، لان ذلك لا يدرك الا بالعماره. و من طلب الخراج بغير عماره اخرج البلاد و اهلك العباد، و لم يستقم امره الا قليلا، فان شكوا ثقلا او عله او انقطاع شرب او باله، او احواله ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش، خفت عنهم، بما ترجو ان يصلح به امرهم، و لا- يثقلن عليك شىء خفت به المونونه عنهم) هذه هى الطبقة الرابعه و هم اهل الخراج الذين يقومون بزراعه الارض و الاعتناء بها و جنى المحاصيل التى تقوم عليها اقتصاديات البلد ... و الامام هنا يجسد روح العطف و الحنان على هذه الطبقة و يامر الوالى ان يهتم بها و يصلح من شأنها و لا يحملها من الامر ما لا تطيق فلا يرهقها و لا يثقل عليها بل ان الاعتناء باهل الخراج و صلاحهم صلاح لعامة الناس فانهم يمونون الامه و يغدقون على الشعب باهم احتياجاته فاذا كانوا بخير استطاعوا ان يقدموا احسن انتاج و افضله ... و يجب ان يهتم الوالى بالارض و اصلاحها اكثر مما يهتم بما يجلبه من الخراج فان الاهتمام بالخراج و تحصيله دون الاهتمام بعماره الارض، تخرب البلاد و تهلك العباد و هذا بدوره يشكل ثوره عماليه لا تمهل الوالى الا قليلا حتى تلحقه بالظالمين ... ان عماره الارض و العناية بها و تسهيل الامر لاهلها و رفع الاجحاف عنهم كل ذلك يخلق طمانينه عند اهل الخراج بان الدوله تهتم بهم و تعتنى بشؤونهم فيحاولون ان يستردوا قواهم و يجدوا نشاطهم و يسعوا فى سبيل ازدياد الانتاج و ازدهاره ... و انظر رحمك الله الى على و مدى اهتمامه بهم حيث يوصى الوالى ان ينظر فى امور هذه الطبقة حيث يقول له: فان شكوا ثقلا (فى الضريبه) او عله (من مطر) او انقطاع شرب (من نهر و غيره) او باله (من مطر) او احواله ارض اغتمرها غرق (بحيث فسدت من الطوفان) او اجحف بها عطش (بحيث اتلفها) خفت عنهم بما ترجو ان يصلح به امرهم ... يعنى ان حصل بعض الافات فخفف عنهم ما استطعت، فان فى التخفيف عنهم اعانه لهم و اصلاحا لشؤونهم ... (فانه ذخر يعودون به عليك فى عماره بلادك، و تزيين و لا- يتك، مع استجلابك حسن ثنائهم، و تبجحك باستفاضه العدل فيهم، معتمدا فضل قوتهم، بما ذخرت عندهم من اجمامك لهم و الثقه منهم بما عودتهم من عدلك عليهم و رفقتك بهم، فربما حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبه انفسهم به، فان العمران محتمل ما حملته، و انما يوتى خراب الارض من اعواز اهلها، و انما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاه على الجمع، و سوء ظنهم بالبقاء، و قله انتفاعهم بالعبر) ان آفات الزمن اذا حلت باهل الخراج فلم يكن موسمهم مزدهرا لعله ما، فعلى الوالى

ان يخفف عنهم مما عليهم من الضرائب و الخراج و لا يثقلن ذلك عليه فان المنافع الفائته الان من جراء هذا التخفيف سيعوضه الازدهار المرتقب في المستقبل على الدوله سيشعر هذا الانسان ان الدوله تهتم باموره و تساعد في حل مشاكله و انها تعيش معه في ضرائه كما تعيش معه في سرائه فيقوم بعمله المدح و الثناء و ينشر اعلاميا عدل الدوله و اعتنائها به و هذا له دور كبير في عمليه الراحة النفسيه و الاطمئنان القلبي و ستبقى هذه اليد البيضاء محفوظه للدوله اذا احتاجت في يوم ما الى اعانتها مما في ايديهم فانهم يقدمون على عمليه العطاء برضا و طيبه نفس لان البلاد عامره و النفوس سليمه باذله ... فان الارض اذا كانت عامره يستطيع اهلها ان يقدموا المساعدات الممكنه التي تحملها و اما اذا كانت خربه فانهم يعجزون عن سد الحد الادنى المطلوب منهم، و هذا الخراب لابد و ان ياتي من جشع الولاة و طمعهم في تحصيل الخراج و لو كان على حساب المحتاجين من اهل الارض، لان هولاء الولاة يعرفون ان لا بقاء لهم و لا استمراريه لمنصبهم فلذا يحاولون ان يجمعوا اكبر كميه ممكنه مما تطلها ايديهم حتى اذا انصرفوا، انصرفوا و معهم و فر كثير، و كانهم لم ينظروا الى من تقدمهم من الولاة و لم يعتبروا بما حل فيهم ...

دامغانی

ضمن شرح آن بخش از عهد نامه که در باره خراج است و با این جمله آغاز می شود: «و تفقد امر الخراج بما يصلح اهل»، و در کار خراج چنان بنگر که خراج دهندگان را به صلاح می آورد»، ابن ابی الحديد چنین آورده:

به انوشروان گزارش داده شد که کار گزار اهواز، خراجی افزون از حد معمول فرستاده است و چه بسا که این کار با اجحاف نسبت به رعیت صورت گرفته باشد.

نوشروان نوشت: این اموال بر هر کس که از او گرفته شده است، بر گردانده شود که اگر پادشاه اموال خود را با گرفتن اموال مردم افزایش دهد همچون کسی است که برای استوار ساختن بام خانه خویش از بن خانه و ساختمان خود خاک برداری کند. بر انگشتی نوشروان نوشته شده بود: «هر جا که پادشاه ستم ورزد، آبادی نخواهد بود.»

عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش در عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش سخنانی دیدم که شبیه سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام در این عهد نامه است و آن این سخنان شاپور است: بدان که پایداری فرمانروایی تو به پیوستگی درآمد خراج است و آن فراهم نشود جز به آبادی سرزمینها و رسیدن به کمال هدف، در این راه نیکو داشتن احوال خراج گزاران با دادگری میان ایشان و یاری دادن آنان است که پاره ای از کارها سبب پاره ای دیگر از کارهاست و عوام مردم، ساز و برگ خواص اند و هر صنف را به صنف دیگر نیاز است. برای کار خراج، بهترین دبیری را که ممکن باشد، برگزین و باید که اهل بینش و پاکدامنی و کفایت باشند، و با هر یک از آنان، مردی دیگر را بفرست که بر او یاری رساند و زودتر آسوده شدن از جمع کردن خراج را ممکن سازد و اگر آگاه شدی که یکی از ایشان خیانت و ستمی کرده است، او را عقوبت و در عقوبت او مبالغه کن.

بر حذر باش که بر سرزمینی پر خراج، کسی جز مرد بلند آوازه بزرگ منزلت را نگماری و هیچ یک از فرماندهان سپاه خود را که آماده جنگ و سپر در قبال دشمنان هستند، بر کار خراج مگمار که شاید گرفتار خیانت یکی از ایشان یا تبه ساختن کار ولایت از سوی او شوی و در این حال اگر آن مال را بر او ببخشی و از تبهکاری او چشم پوشی مایه هلاک و زیان تو و

رعیت می شود و انگیزه تباهی دیگری می گردد و اگر او را مکافات کنی، تباهش کرده ای و سینه اش را تنگ ساخته ای و این کار از دور اندیشی به دور و اقدام بر آن نکوهیده است، در عین حال که کوتاهی در این باره هم ناتوانی است. و بدان که برخی از خراج دهندگان پاره ای از زمین و ملک خود را به اختیار برخی از ویرگان و اطرافیان شاه می نهد و این کار به دو منظور صورت می گیرد که برای تو شایسته است آن هر دو منظور را خوش نداشته باشی، یا برای جلوگیری از ستم عاملان خراج و ظلم والیان است که این نمودار بد رفتاری عاملان و ناتوانی پادشاه در اموری است که زیر فرمان اوست، یا برای خود داری از پرداخت آنچه بر ایشان واجب است صورت می گیرد و این کاری است که با آن آداب رعیت تباهی و اموال پادشاه نقصان می پذیرد، از این کار بر حذر باش و هر دو را عقوبت فرمای، چه آن کس را که مال خود را در اختیار نهاده است و چه آن را که پذیرفته است.

مکارم شیرازی

بخش هفدهم

وَتَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُضِلُّحُ أَهْلُهُ، فَإِنَّ فِي ضَيْلِهِمْ وَضَيْلِهِمْ صِيْلًا حَمِيْلًا لِمَنْ سَوَاهُمْ، وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سَوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ. وَلْيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ، لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ؛ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ، وَأَهْلَمَكَ الْعِيَادَ، وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيْلًا. فَإِنْ شَكَّوْا ثَقَلًا أَوْ عَلَةً، أَوْ انْقَطَاعَ شَرْبٍ أَوْ يَبَالٍ، أَوْ إِحْيَالَهُ أَرْضِ اعْتَمَرَهَا عَرَقٌ، أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ، حَفَفَتْ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَضِلُّحَ بِهِ أَمْرُهُمْ؛ وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ حَفَفَتْ بِهِ الْمِوُونَةُ عَنْهُمْ، فَسَانَهُ ذُخْرٌ يَعُوْدُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ، وَتَرْيِيسِ وَلَائِيكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنًا ثَنَائِهِمْ، وَتَبْجِيْحِكَ بِاسْتِيفَاضِهِ الْعِيَالِ فِيهِمْ، مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ، بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ، وَالثَّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَيْدِكَ عَلَيْهِمْ وَرَفِيقِكَ بِهِمْ، فَرَبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ اخْتِمَالُوهُ طَيْبَةً أَنْفُسِهِمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مِمَّا حَمَلْتَهُ، وَإِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَإِنَّمَا يُعَوِّزُ أَهْلُهَا لِأَشْرَافِ أَنْفُسِ الْوَلَاءِ عَلَى الْجَمْعِ، وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعَبْرِ.

ترجمه

مسأله خراج و مالیات را دقیقاً زیر نظر بگیر، به گونه ای که صلاح خراج دهندگان باشد، زیرا بهبودی و صلاح وضع خراج و بهبودی و صلاح حال خراج گزاران سبب بهبودی حال دیگران (و سایر قشرهای جامعه اسلامی) می شود و هرگز دیگران به صلاح نمی رسند مگر اینکه خراج گزاران به صلاح

برسند، زیرا تمام مردم وابسته به خراج و خراج گزاران هستند و باید توجه تو در عمران و آبادی زمین بیش از توجه به جمع آوری خراج باشد، چون خراج جز با آبادانی به دست نمی آید و آن کس که بخواهد خراج را بدون عمران و آبادانی طلب کند شهرها را ویران و بندگان خدا را هلاک نموده و پایه های حکومتش متزلزل خواهد شد، به گونه ای که بیش از مدت کمی دوام نخواهد داشت، بنابراین اگر رعایا از سنگینی خراج و یا آفت زدگی یا خشک شدن آب چشمه ها یا کمی باران و یا دگرگونی زمین بر اثر آب گرفتگی (و فساد بذرها) یا تشنگی شدید زراعت (و به دنبال آن کمبود محصول) به تو شکایت

کنند، خراج آنها را به مقداری که امید داری کار آنها را اصلاح کند و بهبود بخشد، تخفیف ده.

هرگز تخفیف هزینه‌هایی که به آنها می‌دهی بر تو گران نیاید، زیرا آن ذخیره‌ای خواهد بود که از طریق عمران کشورت به تو باز می‌گرداند و حکومت تو را زینت می‌بخشند و اضافه بر آن از تو به نیکی یاد می‌کنند و به سبب گسترش عدالت از سوی تو در میان آنها (و رضایت آنان از حکومت) از آنان خرسند خواهی شد. این در حالی است که می‌توانی با تقویت آنها از طریق ذخیره‌ای که نزدشان نهاده‌ای آنان را آسوده خاطر سازی و به جهت عدالت و مهربانی که آنها را به آن عادت داده‌ای نسبت به آنان مطمئن باشی.

و بسیار می‌شود که در آینده برای تو گرفتاری‌هایی پیش می‌آید که اگر در دفع آن گرفتاری‌ها بر این رعایا تکیه کنی آنها با طیب خاطر آن را پذیرا می‌شوند (و در حل مشکل به تو یاری می‌دهند) زیرا عمران و آبادی، هر چه بر آن نهدی تحمل می‌کند. ویرانی زمین تنها به علت فقر صاحبان آن حاصل می‌شود و فقر آنها تنها به سبب توجه زمامداران به جمع مال و زراندوزی و بدگمانی به بقای حکومتشان و کم‌عبرت گرفتن (از سرنوشت زمامداران پیشین) خواهد بود.

شرح و تفسیر: طرق صحیح اخذ مالیات اسلامی

امام علیه السلام بعد از بیان شرایط و وظایف فرماندهان لشکر و قضات و کارگزاران حکومت اسلامی از مسأله خراج و مالیات سخن می‌راند و دستورات مهمی به مالک اشتر در این باره می‌دهد، می‌فرماید: «مسأله خراج و مالیات را دقیقاً زیر نظر بگیر، به گونه‌ای که صلاح خراج دهندگان باشد، زیرا بهبودی و صلاح وضع خراج و بهبودی و صلاح حال خراج‌گزاران سبب بهبودی حال دیگران (و سایر قشرهای جامعه اسلامی) می‌شود و هرگز دیگران به صلاح نمی‌رسند مگر اینکه خراج‌گزاران به صلاح برسند»؛ (وَ تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخُرَاجِ بِمَا يُضِلُّحُ أَهْلَهُ، فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ، وَ لَأَ صَلَاحٍ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهَيْمٍ).

خراج، مطابق آنچه در بسیاری از روایات مربوط به اراضی خراجیه (۱). رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۱۴، باب ۱۵ و ۱۸ از ابواب «احکام المزارعه» {آمده، مال الاجاره زمین‌های متعلق به عموم مسلمانان است که در جنگ‌ها نصیب آنان شده است. جمله‌های بعد که امام در آن توصیه به عمران و آبادی اراضی خراجیه می‌کند نیز شاهد بر این معناست؛ ولی از یک نظر سایر مالیات‌های اسلامی را اعم از خمس و زکات و جزیه و مالیاتی که حکومت اسلامی طبق ضرورت بر درآمدها می‌بندد نیز شامل می‌شود (البته از باب ملاک و تنقیح مناط).

بدیهی است همه بخش‌های حکومت اسلامی اعم از دستگاه قضایی، ارتش و سپاه، کارمندان و کارگزاران و جز آن نیاز به منابع مالی دارند و اگر اختلالی در امور مالی حکومت رخ دهد آثار آن در همه بخش‌ها آشکار می‌شود، لذا امام علیه السلام به دنبال گفته بالا- در جمله‌ای کوتاه و پر معنا به این موضوع اشاره کرده می‌فرماید: «زیرا تمام مردم وابسته به خراج و خراج‌گزاران هستند»؛ (لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخُرَاجِ وَ أَهْلِهِ).

آن‌گاه امام دستور دیگری که جنبه اصولی و اساسی در امر خراج دارد به مالک می‌دهد و می‌فرماید: «باید توجه تو در

عمران و آبادی زمین بیش از توجهت به جمع آوری خراج باشد؛ (و لِيَكُنْ نَظْرُكَ فِي عِمَارِهِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظْرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ).

این دستور در واقع به این اشاره دارد که باید به منابع اصلی درآمد بازگشت کرد و آنها را حفظ نمود تا درآمدها ثابت و برقرار بماند و هر قدر منابع تقویت شود درآمدها افزون خواهد شد.

لذا امام علیه السلام در ادامه این بحث به عنوان ذکر دلیل می فرماید: «چون خراج جز با آبادانی به دست نمی آید و آن کس که بخواهد خراج را بدون عمران و آبادانی طلب کند شهرها را ویران و بندگان خدا را هلاک نموده و پایه های حکومتش متزلزل خواهد شد به گونه ای که بیش از مدت کمی دوام نخواهد داشت؛ (لِأَنَّ ذَلِكُكَ لَمَا يُدْرِكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أُخْرِبَ الْبِلَادَ، وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَ لَمْ يَشْتَقِمِ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا).

در واقع امام برای حکومتی که در بند عمران و آبادی نیست و تنها به فکر جمع آوری خراج است سه نتیجه شوم ذکر می فرماید: «نخست ویران شدن این زمین ها، زیرا عمران و آبادی جز با حمایت حکومت اسلامی میسر نمی شود. در طول تاریخ نیز دیده شده است در مناطقی که حکومت ها خراج سنگینی بر اراضی می بستند و به آبادی زمین نمی اندیشیدند، کشاورزان زمین ها را رها کرده و برای در امان ماندن از شر جمع آورندگان خراج به نقاط دیگر فرار می کردند.

دیگر اینکه مردم به هلاکت سوق داده می شوند، زیرا فقر دامان آنها را می گیرد و یکی از عوامل مهم هلاکت به معنای واقعی یا به معنای اجتماعی؛ یعنی از دست دادن روحیه ها همان فقر است.

سومین نتیجه نیز از همین جا حاصل می شود، زیرا فقر عمومی سبب عدم همکاری توده های مردم بلکه شورش آنها بر ضد حکومت می گردد آن هم حکومتی که دستش خالی است و در آمدی ندارد. چنین حکومتی چند صباحی بیشتر نمی تواند خود را نگه دارد.

آن گاه امام علیه السلام به نکته مهم دیگری می پردازد و آن گرفتاری های مختلفی است که ممکن است برای کشاورزان اراضی خراجیه پیدا شود و نتوانند مال الخراج معین را پردازند و باید مشمول تخفیف والی گردند. جالب اینکه امام روی عوامل مختلف انگشت می گذارد و آنها را یک یک برمی شمارد.

می فرماید: «بنابر این اگر رعایا از سنگینی خراج و یا آفت زدگی یا خشک شدن آب چشمه ها یا کمی باران و یا دگرگونی زمین بر اثر آب گرفتگی (و فساد بذرها) یا تشنگی شدید زراعت (و به دنبال آن کمبود محصول) به تو شکایت کنند، خراج آنها را به مقداری که امید داری کار آنها را اصلاح کند و بهبود بخشد، تخفیف ده؛ (فَإِنْ شَكَّوْا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً {۱}). «عِلَّة» در اصل به معنای بیماری است و در اینجا به معنای آفاتی است که به گیاهان و درختان می رسد {، أَوْ انْقِطَاعِ شَرْبٍ أَوْ بَالِهِ {۲}}. «بَاله» به معنای تر کننده از ریشه «بَل» بر وزن «حَل» به معنای مرطوب شدن گرفته شده و «بَاله» در اینجا اشاره به باران و رطوبت های زمینی است که گیاهان را پرورش می دهد {، أَوْ إِحْيَالَهُ {۳}}. «احاله» در اصل به معنای تغییر یافتن است و در اینجا که اضافه به ارض (زمین) شده است اشاره به دگرگونی زمین بر اثر آب گرفتگی است که موجب گندیدن بذر گیاه و ثمر ندادن

می شود {أَرْضِ اغْتَمَرَهَا} (۴). «اغتمار» از ریشه «اغتمار» به معنای آب گرفتگی است {غَرَقٌ، أَوْ أُجْحِفَ} (۵). «أجحف» از ریشه «اجحاف» در اصل به معنای کندن پوست چیزی است. سپس به معنای به مشقت انداختن و بی اثر ساختن و خراب کردن آمده است {بِهَا عَطَشٌ خَفَّتْ عَنْهُمْ بِمَا تَزُجُو أَنْ يَصْلَحَ بِهِ أَمْرُهُمْ}.

در اینجا امام اسباب شکایت کشاورزان را در شش چیز خلاصه کرده است:

نخست. همه چیز زمین و زراعت رو به راه است ولی مال الاجاره و خراجی که بر آن بسته شده سنگین و غیر عادلانه است.

دوم. آفتی به زراعت برسد؛ از آفات زمینی و آسمانی و سبب کمبود یا نابودی محصول شود.

سوم. زراعت هایی که با آب نهرها و قنات ها سیراب می شود بر اثر عوامل مختلف، آب نهر و قنات قطع شود و محصولی به دست نیاید و یا به اندازه مورد انتظار نباشد.

چهارم. در زمین هایی که دیمی است و با آب باران سیراب می شود، بر اثر خشکسالی و کمبود نزولات آسمانی گرفتار کمبود محصول شود.

پنجم. بر اثر سیلاب ها و آب گرفتگی زمین های زراعی همه یا قسمتی از محصول از میان برود یا فاسد گردد.

ششم. آب به اندازه کافی به زراعت نرسد.

تفاوت عامل ششم و سوم روشن است؛ در عامل سوم سخن از قطع کامل آب بود؛ ولی در مورد ششم سخن از کمبود آب است.

به هر حال در تمام این صورت ها والی باید توان کشاورزان را در نظر بگیرد و خراج هر کدام را به اندازه ای که گرفتار ضرر و زیان شده اند تخفیف دهد و یا حتی اگر به هیچ وجه توان ندارند به کلی از خراج معاف کند.

در دنیای امروز نیز حکومت هایی که مدیر و مدبر هستند تمام این امور را در نظر می گیرند و مالیات ها را به همان نسبت تخفیف می دهند. حتی گاهی چیزی به عنوان کمک به مالیات دهندگانی که گرفتار زیان شده اند می پردازند.

آن گاه امام علیه السلام به مالک اطمینان می دهد که تصور نکند تخفیف هایی که برای رعیت در این گونه موارد قائل می شود به زیان او تمام می گردد، بلکه این به تمام معنا سودآور و از جنبه های مادی و معنوی سرشار از فایده است. می فرماید:

«هرگز تخفیف هزینه هایی که به آنها می دهی بر تو گران نیاید، زیرا آن ذخیره ای خواهد بود که از طریق عمران کشورت به تو باز می گرداند و حکومت تو را زینت می بخشند و اضافه بر آن از تو به نیکی یاد می کنند و به سبب گسترش

عدالت از سوی تو در میان آنها (و رضایت آنان از حکومت) از آنان خرسند خواهی شد؛ (وَ لَا يَنْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّتْ بِهِ الْمِوُونَةُ عَنْهُمْ، فَإِنَّهُ دُخْرٌ يُعْوَدُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ، وَ تَزْيِينِ وِلَايَتِكَ، مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ، وَ تَبْجِجِكَ {۱})

«تَبَيُّحٌ» به معنای مسرور شدن از ریشه «بَحَّح» بر وزن «مدح» به معنای فرح و شادی گرفته شده است {بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ}.

امام علیه السلام در اینجا چهار نتیجه قابل توجه برای تخفیف خراج در موارد بحرانی بیان می فرماید.

نخست اینکه: این تخفیف ها از بین نمی رود، بلکه سبب عمران و آبادی زمین ها می شود و در آینده، بهتر و بیشتر از آن بهره مند خواهی شد.

دوم. سبب آبرومندی و زینت حکومت می گردد، زیرا مردم احساس می کنند والی علاقه مند به آنهاست و در مشکلات با آنان هم درد است.

سوم. هر جا می نشینند تعریف و تمجید می کنند و پایه های حکومت از این طریق محکم می شود.

چهارم. خود والی نیز از رفتار خود به جهت گسترش عدالت شاد و مسرور می شود و روحیه تازه ای برای ادامه حکومتش می یابد.

از این تعبیرات استفاده می شود که حکومت در این گونه حوادث سخت نه تنها باید خراج و مالیات را تخفیف دهد، بلکه در صورت لزوم باید به آنها کمک نیز بکند و یقین داشته باشد این کمک ها باز می گردد.

شاهد این سخن جمله ای است که در روایت تحف العقول اضافه بر آنچه گفته شده آمده (و مرحوم سید رضی به هنگام گزینش آن را حذف کرده است) و آن جمله این است: «وَإِنْ سَأَلُوا مَعُونَةً عَلَىٰ إِصْلَاحِ مَا يَفْعَلُونَ عَلَيْهِ بِأَمْوَالِهِمْ فَأَكْفِهِمْ مَوْنَتَهُ؛ هرگاه آنها کمکی از تو خواستند برای اصلاح کردن چیزی که با اموال خود قادر بر آن نیستند به آنها کمک کن.» {۲} تحف العقول، ص ۹۲

سپس امام علیه السلام در تأکید این معنا می فرماید: «این در حالی است که می توانی با تقویت آنها از طریق ذخیره ای که نزدشان نهاده ای آنان را آسوده خاطر سازی و به جهت عدالت و مهربانی که آنها را به آن عادت داده ای نسبت به آنان مطمئن باشی»؛ «مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ، بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ» {۱}. «اجمام» به معنای صراحت بخشیدن از ریشه «جموم» که به معنای اجتماع کردن است گرفته شده و از آنجا که انسان به هنگام استراحت خاطری جمع دارد این واژه به آن اطلاق شده است {لَهُمْ، وَالثَّقَّةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّذْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَرَفَقِكَ بِهِمْ}.

اشاره به اینکه حمایت از رعایا مخصوصاً در سختی ها و مشکلات طاقت فرسا از یک سو سبب راحتی و آسایش خاطر آنها می شود و از سوی دیگر سبب اعتماد تو بر آنها که آن نیز خود مایه آرامش خاطر توست.

از مجموع این سخنان استفاده می شود که حکومت زمانی سامان می یابد که تکیه گاهش توده های مردم آن کشور باشد در غیر این صورت همیشه تنش ها و ناآرامی و شورش در گوشه ای از کشور حکم فرما خواهد بود؛ شورش هایی که سرکوب کردن آن نفرت بیشتری برای حکومت به بار می آورد و اگر مانند بعضی از حکومت های زمان ما تکیه گاه حکومت های بیگانه باشد، مصیبت آن افزون خواهد شد، زیرا بیگانگان هرگز بدون منافع مهمی، از حکومت دیگری حمایت نخواهند کرد و

نتیجه آن مستعمره شدن کشور اسلامی به وسیله بیگانگان از اسلام خواهد بود.

سپس امام علیه السلام به نتیجه این گونه ارفاق ها در حق رعیت پرداخته می فرماید:

«بسیار می شود در آینده برای تو گرفتاری هایی پیش می آید که اگر در دفع آنها بر این رعایا تکیه کنی با طیب خاطر آن را پذیرا می شونی (و در حل مشکل به تو یاری می دهند)؛ (فَرُبَّمَا حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ اخْتِمَلُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ).

بدیهی است محبت، ایجاد محبت می کند و کمک به افراد وجدان آنها را بیدار می سازد و خود را مدیون محبت کننده می بیند، بنابراین هرگاه مشکلی برای محبت کننده پیش آید آنها با رضایت خاطر به کمک می شتابند و این بهترین سرمایه زمامداران برای اداره کشور و بقای حکومت است.

آن گاه امام در جمله ای کوتاه و پر معنا می فرماید: «زیرا عمران و آبادی، هر چه بر آن نهی تحمل می کند»؛ (فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ).

اشاره به اینکه اساس کار و آنچه حرف اول را می زند عمران و آبادی است؛ اگر زمین های کشاورزی و سایر منابع درآمد مردم یک کشور آباد گردد و بنیه اقتصادی همه قوی شود هر مشکلی پیش آید قابل حل است.

آن گاه امام در پایان این سخن به نکته دیگری که عامل اصلی ویرانی کشورهاست اشاره کرده می فرماید: «ویرانی زمین تنها به علت فقر صاحبان آن حاصل می شود و فقر آنها تنها به سبب توجه زمامداران به جمع مال و زراندوزی و بدگمانی به بقای حکومتشان و کم عبرت گرفتن (از سرنوشت زمامداران پیشین) خواهد بود»؛ (وَإِنَّمَا يُؤْتِي خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْيَازِ {۱}). «إِعْيَاز» به معنای کمبود و فقر است {أَهْلِيهَا، وَإِنَّمَا يُعْيِزُ أَهْلَهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَمَاءِ عَلَى الْجَمْعِ، وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ).

مسائل اجتماعی و حوادثی که در کشورها می گذرد همواره علت و معلول یکدیگرند؛ هنگامی که زمامداران بر اثر بی کفایتی یا ظلم بر مردم از آینده خود ناامید شوند و از تجارب پیشینیان در زمینه زمامداری صحیح بهره نگیرند دستپاچه می شوند و به جمع مال می پردازند؛ گاه آن را در نقاط دور و نزدیک پنهان می سازند و گاه به بستگان خود منتقل می کنند و گاه به کشورهای خارج اگر محل مورد اطمینانی داشته باشند انتقال می دهند و همین امر باعث ویرانی زمین ها و منابع اقتصادی و فقر عمومی می شود و ارکان حکومت را متزلزل

می سازد. تجربه نشان داده است که این گونه افراد کمتر می توانند از اموالی که گرد آورده اند بهره بگیرند. نمونه های آن را حتی در عصر خود درباره شاهان گذشته دیده و شنیده ایم.

این نکته نیز شایان توجه است که بسیاری از برنامه های عمرانی زمان می طلبد و هرگاه زمامداران امید به بقای خود نداشته باشند زیر بار چنین برنامه هایی نمی روند و طبعاً برنامه های عمرانی تعطیل می شود و فقر دامان توده های مردم را می گیرد.

نیز اگر زمامداران دفتر تاریخ را در برابر خود بگشایند و هر روز صفحه ای از آن را بنگرند به زودی به اشتباهات خویش پی می برند؛ ولی غرور یا غفلت مانع از این کار می شود.

شگفت اینکه بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده اند جمله (و سَوْءَ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ) به این معناست که آنها مرگ را فراموش می کنند و گمان می کنند سالیان دراز زنده اند در حالی که این عبارت هرگز تاب چنین تفسیری را ندارد، زیرا سوء ظن را در واقع به معنای حسن ظن تفسیر کرده اند.

بخش هجدهم

متن نامه

ثُمَّ انظُرْ فِي حَالِ كُتَابِكَ قَوْلٌ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ، وَ اخْضِصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ أَسِيرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَمَّا تُبْطِرُهُ الْكِرَامَةُ، فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لِمَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأَ وَ لَمَّا تَقْصِيرُ بِهِ الْعُفْلَهُ عَنْ إِيرَادِ مَكَاتِبَاتِ عَمَّا لِكَ عَلَيْكَ، وَ إِضِيدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطَى مِنْكَ، وَ لَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَمَدَهُ لَكَ، وَ لَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقِدْتَ عَلَيْكَ، وَ لَمَّا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا. ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارَكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَ اسْتِنَامَتِكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرَّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَمَاءِ بِتَضَيُّعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ. وَ لَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا، وَ اعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَ جَهَاتِهَا، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِيَتْ أَمْرُهُ.

وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا وَ لَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا، وَ مَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أَلْزَمْتَهُ.

ترجمه ها

دستی

سپس در امور نویسندگان و منشیان به درستی بیندیش، و کارهایت را به بهترین آنان واگذار، و نامه های محرمانه، که در بر دارنده سیاست ها و اسرار تو است، از میان نویسندگان به کسی اختصاص ده که صالح تر از دیگران باشد، کسی که گرامی داشتن، او را به سرکشی و تجاوز نکشاند تا در حضور دیگران با تو مخالفت کند، و در رساندن نامه کار گزارانت به تو، یا رساندن پاسخ های تو به آنان کوتاهی نکند، و در آنچه برای تو می ستاند یا از طرف تو به آنان تحویل می دهد، فراموش کار نباشد. و در تنظیم هیچ قراردادی سستی نورزد، و در برهم زدن قراردادی که به زیان توست کوتاهی نکند، و منزلت و قدر خویش را بشناسد، همانا آن که از شناخت قدر خویش عاجز باشد، در شناخت قدر دیگران جاهل تر است.

مبادا در گزینش نویسندگان و منشیان، بر تیز هوشی و اطمینان شخصی و خوش باوری خود تکیه نمایی، زیرا افراد زیرک با ظاهر سازی و خوش خدمتی، نظر زمامداران را به خود جلب می نمایند، که در پس این ظاهر سازی ها، نه خیرخواهی وجود

دارد، و نه از امانت داری نشانی یافت می شود! لکن آنها را با خدماتی که برای زمامداران شایسته و پیشین انجام داده اند بیازمای، به کاتبان و نویسندگانی اعتماد داشته باش که در میان مردم آثاری نیکو گذاشته، و به امانت داری از همه مشهورترند، که چنین انتخاب درستی نشان دهنده خیرخواهی تو برای خدا، و مردمی است که حاکم آنانی .

برای هر یک از کارهایت سرپرستی برگزین که بزرگی کار بر او چیرگی نیابد، و فراوانی کار او را در مانده نسازد، و بدان که هر گاه در کار نویسندگان و منشیان تو کمبودی وجود داشته باشد که تو بی خبر باشی خطرات آن دامنگیر تو خواهد بود.

شهیدی

پس در باره کاتبان خود بنگر، و بهترینشان را بر سر کار بیاور، و نامه هایی را که در آن تدبیرها و رازهایت نهان است، از میان جمع کاتبان به کسی مخصوص دار که صالحتر از دیگران است. کسی که مکرمت- در حق وی- او را به طغیان نکشاند و بر تو دلیر نگرداند آن سانکه در جمع حاضران مخالفت تواند، و غفلتش سبب نشود که در رساندن نامه های عاملانت به تو و نوشتن پاسخ درست آنها از تو به آنان سهل انگاری کند، و در آنچه برای تو می گیرد و آنچه از جانب تو می دهد فروگذاری. و پیمانی را که به- سود- تو بسته سست نگرداند، و در به هم زدن پیمانی که به زیان توست در نماند و قدر خود را در کارها بداند، چه آن که قدر خود را نداند در شناختن قدر جز خود نادانتر بود و درماند. و در گزیدن این کاتبان تنها به فراست و اطمینان، و خوش گمانی خود اعتماد مکن که مردم برای جلب نظر والیان به آراستن ظاهر می پردازند، و خوش خدمتی را پیشه می سازند. اما در پس آن، نه خیرخواهی است و نه از امانت نشان. لیکن آنان را بیازمای به خدمتی که برای والیان نیکوکار پیش از تو عهده دار بوده اند، و بر آن کس اعتماد کن که میان همگان اثری نیکو نهاده، و به امانت از همه شناخته تر است- و امتحان خود را داده- که این نشانه خیرخواهی تو برای- دین- خداست و برای کسی که کار او بر عهده شماست. و بر سر هر یک از کارهایت مهتری از آنان بگمار که نه بزرگی کار او را ناتوان سازد، و نه بسیاری آن وی را پریشان، و هر عیب که در کاتبان توست و تو از آن غافل شوی به عهده تو ماند.

اردبیلی

بعد از آن بنگر در حال نویسندگان پس متوالی ساز بر کارهای خود بهتر ایشان را و خاص گردان نامهای خود را که در می آری در آنها کیدهای خود را در دفع و امور پنهانی خود بجامع ترین ایشان مر وجود خلقهای شایسته و کردارهای ناشایسته از آن کس که از حد در نگذراند او را شادی و فرح بزرگی پس دلیری کند بسبب آن بر تو در مخالفت تو بحضور گروه بزرگان و کوتاه نگرداند او را بیخبری از آوردن نامهای کارکنان تو بر تو و باز گردانیدن جوابهای آنها بر وجه صواب از تو و در آنچه فرا می گیرد از تو و می دهد از جانب تو و ضعیف نگرداند عقدی را که بسته باشد آنها برای تو و عاجز نشود از گشادن آنچه بسته شده باشد بر تو و نادان نباشد بمقدار مرتبه نفس خود در کارها پس بدرستی که نادان بمقدار نفس خود میباشد

بقدر غیر خود جاهل تر پس از آن باید که نباشد اختیار تو ایشان را فراست تو و دریافتن تو و برآرامیدن و اعتماد کردن تو بر او و نیکوئی وطن از تو پس بدرستی که مردان می شناسانند خود را از برای فراست های والیان بخویشتن آراستن و نیکوئی

خدمت ایشان بحدی نیست غیر آن از نصیحت کردن و امانت چیزی نیک نگاه داشتن و لیکن امتحان کن ایشان را به آن چه دوست شده اند مر بندگان شایسته را پیش از تو پس قصد کن مر نیکوترین ایشان را در که بوده باشد در میان عوام از روی علامت و شناساترین ایشان بحفظ امانت از روی وجه پس بدرستی که آنچه مذکور شد راه نماینده است بر نصیحت کردن تو برای خدا و برای کسی که والی شد کار او را و بگردان برای سرداری هر کاری از کارهای خودت سرداری را از ایشان که نشکند او را کاری که بزرگ باشد از آن امور و پراکنده نشود بر آن امری که بسیار باشد از آن و هر وقت که باشد در نویسندگان تو عیبی پس تو غفلت ورزی از آن الزام کرده شوی بان در آخرت

آیتی

سپس، به دبیرانت نظر کن و بهترین آنان را بر کارهای خود بگمار و نامه هایی را که در آن تدبیرها و اسرار حکومت آمده است، از جمع دبیران، به کسی اختصاص ده که به اخلاق از دیگران شایسته تر باشد. از آن گروه که اکرام تو سرمستش نسازد یا چنان دلیرش نکند که در مخالفت با تو، بر سر جمع سخن گوید و غفلتش سبب نشود که نامه های عاملانت را به تو نرساند یا در نوشتن پاسخ درست تو به آنها درنگ روا دارد، یا در آنچه برای تو می ستاند یا از سوی تو می دهد، سهل انگاری کند، یا پیمانی را که به سود تو بسته، سست گرداند و از فسخ پیمانی که به زیان توست، ناتوان باشد. دبیر باید به پایگاه و مقام خویش در کارها آگاه باشد زیرا کسی که مقدار خویش را نداند، به طریق اولی، مقدار دیگران را نتواند شناخت. مباد که در گزینش آنها بر فراست و اعتماد و حسن ظن خود تکیه کنی. زیرا مردان با ظاهر آرایبی و نیکو خدمتی، خویشتن را در چشم والیان عزیز گردانند. ولی، در پس این ظاهر آراسته و خدمت نیکو، نه نشانی از نیکخواهی است و نه امانت.

دبیرانت را به کارهایی که برای حکام پیش از تو بر عهده داشته اند، بیازمای و از آن میان، بهترین آنها را که در میان مردم اثری نیکوتر نهاده اند و به امانت چهره ای شناخته اند، اختیار کن. که اگر چنین کنی این کار دلیل نیکخواهی تو برای خداوند است و هم به آن کس که کار خود را بر عهده تو نهاده. بر سر هر کاری از کارهای خود از میان ایشان، رئیسی برگمار. کسی که بزرگی کار مقهورش نسازد و بسیاری آنها سبب پراکندگی خاطرش نشود. اگر در دبیران تو عیبی یافته شود و تو از آن غفلت کرده باشی، تو را به آن بازخواست کنند.

انصاریان

سپس در حال نویسندگان و منشیان حکومت دقت کن، و امورت را به بهترین آنها بسپار، نامه هایت را که در بر دارنده امور محرمانه است به آنان که در تمام خوبیهای اخلاق از دیگران جامع ترند بسپار، کسی که پست و مقام او را مست نکند و منزلتش باعث جرأت او در مخالفت با تو در جمع حاضران نگردد، و غفلتش سبب کوتاهی در رساندن نامه های کار گزارانت به تو، و گرفتن جوابهای صحیح آن نامه ها از تو نشود، و در آنچه برای تو می ستاند و یا از جانب تو می دهد فروگذاری ننماید، و پیمان و قراردادی که برای تو می بندد سست نبندد، و از به هم زدن قراردادی که به زیان تو منعقد شده ناتوان نماند، به مرتبه و اندازه اش جاهل نباشد تا در امور به اندازه مقام خود وارد گردد، که جاهل به مقام خویش به مقام دیگران جاهل تر است. انتخاب منشیان به فراست و اعتماد و خوش گمانی خودت نباشد، چرا که مردان برای جلب نظر حاکمان خود را به ظاهر

و خوش خدمتی می شناسانند، در حالی که پشت پرده این ظاهر سازی خبری از خیر خواهی و امانت داری نیست، بلکه آنان را به کارهایی که برای نیکان پیش از تو انجام داده اند امتحان کن، پس به آن شخص روی آر که در میان مردم اثرش نیکوتر، و در امانت داری معروفتر است، که این برنامه نشانه خیر خواهی تو برای خدا و برای کسی است که عهده دار کار او بی. برای هر کاری از کارهایت رئیسی از منشیان قرار ده، که بزرگی امور او را عاجز نکند، و کثرت کارها پریشانش نسازد.

چنانچه در منشیانت عیبی باشد و تو از آن بی خبر بمانی مسئول آن هستی .

شرح

راوندی

ذكر عليه السلام هنا ما يجب ان يكون عليه كتاب الوالى من الخصال الحميده جمله اول مره، و هي ان يكونوا جامعين للاخلاق الصالحه، و ذكر خمس صفات من اوصاف ... ينبغي ان يكونوا ايضا عليها. ثم قال كيف يختارهم الوالى، فاما الفاظه فانها واضحه الا- انا نتكلم على شىء منها: فقولته ممن لا ينظره الكرامه من هنا المراد به الجمع، و هو مفرد اللفظ، و ان جاز ان يكون مجموع المعنى. و الضمير العائد اليه على لفظ الواحد، و يجوز ان يكون على لفظ الجمع، قال تعالى. و منهم من يستمعون اليك. و قال فى موضع آخر و من يستمع اليك. و البطر: شده المرح و النشاط، و قد بطر بالكسر و ابطره المال. و البطر ايضا: الخيره، و ابطره: ادهشه. و حضره ملا: حضور جماعه اشراف. و الابراء: الادخال. و الاصدار: الاخراج. و لا يضعف عقدا: اى لا يتخذ امرا لك ضعيفا بل يحكم كل ما عقده لاجلك. و الفراسه بالكسر الاسم من قولك: تفرست فيه خيرا، و هو يتفرس: اى ينظر. و استنام اليه: اى سكن و اطمان اليه. و تعرفت ما عند فلان: اى تطلب حتى عرفت. و التصنع: تكلف حسن السمتم و الطريقه، و تقول العرب للرجل الجلد الرجل فيحذفون صفته تلک و هي مراده. و قوله فان الرجال يتعرفون لفراسات الولا بتصنعهم اى الرجال الجلاد و يطلبون مراداتهم من الملوک بالمبالغه فى خدمتهم، فلا ينبغي للوالى ان يغتر بذلك و يعتمد عند اختيارهم على ذلك، و ما رضى بالنهى عن ذلك حتى امر بخلاف ذلك فقال: ولكن اخبرهم بما ولوا للصالحين قبلک فاعمد لاحسنهم فى العامه اثر، اى اقصده. و وليت امرا: اى تقلدته، و ولى الوالى البلد. و اجعل لراس كل امر: اى لاصل كل امر راسا منهم، اى سيدا و رئيسا لا يقهره لا يغله كثيرها، اى كثير الامور. و التشتت: التفرق. و مهما للشرط و جوابه الزمته. و تغاينت: اى تغافلت.

کیدری

ابن میثم

استنام الى كذا: بدان وسیله آرام گرفت. و بعد درباره منشیان و دبیران خود، بیندیش و بهترین آنها را به کارهای خویش بگمار و نوشتن نامه هایی را که در آنها سرنوشت کارها و اسرار حکومتی نوشته می شود، به دبیری اختصاص ده که در تمام صفات خوب، خیراندیشی و پاکدامنی از نویسندگان دیگر جامعتر باشد کسی که عظمت تو او را از راه بیرون نبرد تا با مخالفت با تو در حضور مردم و بزرگان جسور باشد و کسی که غفلت و بی توجهی او باعث شود که در رساندن نامه ها به

کار گزارانت کوتاهی کند و یا از طرف تو پاسخ درست را به آنها نرساند و از آنچه از جانب تو داد و ستد می کند تو را بی خبر گذارد و هم چنین کسی که در بستن قراردادی به نفع تو سستی نکند، و از الغاء قراردادی که به زیان تو است ناتوان نماند، و اندازه ی ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد، زیرا کسی که موضع خود را نشناسد مقام و موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت، و مبدا که آنان را با فراست و دریافت خود و اطمینان و خوشبینی که داری انتخاب کنی، زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان، خودنمایی می کنند و خدمت خود را خوب جلوه می دهند و نیک نفسی و خیراندیشی می نمایانند و عیبهای خود را از حاکم می پوشانند تا او را بفریبند، در حالی که غیر از آنچه وانمود می کنند، در باطن چیزی از خیرخواهی و امانت در آنان وجود ندارد. بنابراین باید آنها را به کارهایی که نیکان پیش از تو انجام می دادند، بیازمایی، آنگاه بهترین آنها را که بین مردم درستکاریشان آشکار و بر سر زبانهاست، انتخاب کن، و این نوع امتحان دلیل اطاعت تو از خدا و کسی است که کار را به تو سپرده است و برای هر کاری از کارها فردی کارگردان از دبیران خود را بگمار، که عظمت کار، او را از پا در نیاورد و ناتوان نسازد و زیادی کار او را نلرزاند. و اگر در منشیان تو عیبی باشد که از چشم تو پنهان بماند، تو مسوول آن هستی. دسته پنجم: منشیان است، امام (علیه السلام) اوامری به شرح زیر درباره آنان صادر فرموده است: اول آن که بهترین فرد آنها را به کار بگمارد، و منظور از بهترین در اینجا کسی است که با تقوا باشد و به بهترین وجهی از عهده ی کار برآید. دوم این که نامه ها و اسرار حکومتی و تمام امور سرنوشت ساز را به کسی بسپار که جامع صفات پسندیده است، و شما بارها با این صفات پسندیده و اصول اخلاقی آشنا شده اید. آن صفات عبارتند از آگاهی به روشهای خیراندیشی و آشنایی با قرار دادن هر چیزی در جای خود، عل او بر اینها پاکدامنی و شجاعت، عدالت، با همه ی صفات دیگری که زیر پوشش این چهار اصل اخلاقی قرار دارند. آنگاه امام (علیه السلام) برای این که مبدا بعضی فضایل اخلاقی روشن نباشد به توضیح و تفسیر آنها پرداخته و پنج مورد از آنها را بیان کرده است: ۱- مقام او را از راه بیرون نبرد، و این فضیلتی همراه با فضیلت سپاسگزاری و آن هم شعبه ای از پاکدامنی است. امام (علیه السلام) از این کسی که مقام او را از راه بیرون کرده با جمله ی: فیجرء ... ملاء، برحذر داشته است. و این جمله به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس که در حضور مردم با مخالفت تو این چنین جسور باشد، شایسته نمایندگی تو نیست. ۲- زیرکی و هوشیاری در اموری که باید انجام دهد، و به کنایه این مطلب را با سخن خود: ممن لا تقصر به الغفله ... منک (کسی که غفلت باعث کوتاهی در انجام وظیفه ی محوله نگردد) بیان داشته است. زیرکی، خود، فضیلتی است تحت عنوان حکمت و دانایی. ۳- از آن کسانی نباشد که هر نوع قراردادی را که به نفع تو است، به سستی منعقد کند، بلکه آن را محکم و استوار سازد. ۴- از گشودن گره قراردادهایی که دشمنان تو با مکر و فریب به زیان تو بسته اند، باز نماند. و این دو ویژگی یلازمه ی اصالت اندیشه ی آدمی بوده و آن فضیلتی زیر پوشش حکمت و درایت آدمی است. ۵- اندازه ی ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد، تا هر کاری را در مرتبه ی خود و جای مناسب قرار دهد. و این فضیلت هم از فضایل زیر پوشش حکمت اخلاقی است. و نیز او را به دوری گزیدن از نادان با این عبارت هشدار داده است: فان الجاهل ... اجهل (زیرا کسی که موضع خود را نشناسد موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت)، و این مقدمه ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس آنطور باشد اجتناب از او لازم و ضروری است: سوم: نهی کرده است از اینکه گزینش کارکنان بر مبنای فراست و برداشت خود، و اطمینان و خوشبینی بدانها باشد. و به دلیل نادرستی آن در این عبارت اشاره کرده است: فان الرجال ... شیء (زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان، خوش خدمتی می کنند ...) به این معنی، که افراد، خدمت خود را خوب جلوه می دهند، و خودنمایی می کنند تا نظر فرمانروایان را جلب کنند. و فرمانروایان به آنها خوش بین شوند، در حالی که پشت پرده، از خیرخواهی و امانت خبری

نیست. این عبارت، صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که آنطور باشد، شایسته نیست در گزینش آن بر اساس فراست و دریافت خود تکیه کنی. چهارم: پس از این که امام (علیه السلام) او را از انجام گزینش آن چنانی نهی کرده است، به منظور راهنمایی به روش انتخاب کارکنان، دستور داده است تا آنها را به روشی که نیکان پیش از او، می آزمودند، بیازماید. و در تایید ویژگیهای قبل می فرماید: آنانی را که بین مردم درستکارتر و به امانتداری در دین مشهورترند، انتخاب کن. و به وسیله ی قیاس مضمیری او را تشویق به انجام این دستورها فرموده است که صغرای قیاس، جمله ی: فان ذلک ... امره، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه آنطور باشد، باید انجام داد. پنجم: امر کرده است تا در راس هر کاری از کارها یکی از منشیان واجد شرایط مناسب با آن کار را قرار دهد، به طوری که عظمت کار او را از پا درنیآورد و در انجام آن کوتاه نیاید و زیادی کار باعث آن نشود، شیرازه ی کارها از هم پاشد و به کارها نرسد. ششم: نهی فرموده است از این که مبدا از عیب منشیانش غافل بماند، و با این عبارت او را هشدار داده است: مهما ... الزمته (هر عیبی که در منشیانت باشد و تو از آن غافل بمانی، مسوول آن عیب هستی)، و این صغرای قیاس مضمیری است که تقدیر آن چنین است: زیرا هر چه، از معایب مورد غفلت قرار گیرد، تو مسوول هستی. و کبرای مقدر نیز می شود: و هر چیزی را که تو مسوول آئی، غفلت از آن روا نیست.

ابن ابی الحدید

مُ أَنْظِرُ فِي حَالِ كُتَابِكَ قَوْلٌ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ وَأَخْصَصَ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ [لَوْجُودِ]

لَوْجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكِرَامَةُ فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَا وَلَا [تُقْصِرُ]

تَقْصُرُ بِهِ الْغَفْلَةَ عَنِ إِزَادِ مَكَاتِبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَإِضْدارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ [وَ]

فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطَى مِنْكَ وَلَا يُضْعِفُ عَقْمَدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ وَلَا يَعْجِزُ عَنِ إِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارَكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ

فَإِنَّ الرِّجَالَ [يَتَعَرَّضُونَ]

يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاهِ بِتَصْنُوعِهِمْ وَحُسْنِ [حَدِيثِهِمْ]

خَدْمَتِهِمْ وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ يَحِيهِ وَالْأَمَانَةُ شَيْءٌ وَ لَكِنَّ اخْتِيَارَهُمْ بِمَا وُلُوا لِلصَّالِحِينَ فَبَلَّغْ فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا وَ اعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجَهًا فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِّيتْ أَمْرَهُ وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا يَفْهَرُهُ كِبِيرُهَا وَ لَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا وَ مَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَعَايَيْتَ عَنْهُ الزَّمْتَهُ.

فصل فيما يجب على مصاحب الملك

لما فرغ من أمر الخراج شرع في أمر { ١ } في «ذكر». { الكتاب الذين يلون أمر الحضرة و يترسلون عنه إلى عماله و أمرائه و

إليهم معاهد التدبير و أمر الديوان فأمره أن يتخير الصالح منهم و من يوثق على الاطلاع على الأسرار و المكاييد و الحيل و التدبيرات و من لا يبطره الإكرام و التقريب فيطمع فيجتري على مخالفته في ملا من الناس و الرد عليه ففي ذلك من الوهن للأمير و سوء الأدب الذي انكشف الكاتب عنه ما لا خفاء به.

قال الرشيد للكسائي يا علي بن حمزه قد أحللتناك المحل الذي لم تكن تبلغه همتك فرونا من الأشعار أعفها و من الأحاديث أجمعها لمحاسن الأخلاق و ذاكرنا بأداب الفرس و الهند و لا تسرع علينا الرد في ملا و لا تترك تثقيفنا في خلا.

و في آداب ابن المقفع لا تكونن صحبتك للسلطان إلا بعد رياضه منك لنفسك على

طاعتهم في المكروه عندك و موافقتهم فيما خالفك و تقدير الأمور على أهوائهم دون هواك فإن كنت حافظا إذا ولو ك حذرا إذا قربوك أمينا إذا ائتمنوك تعلمهم و كأنك تتعلم منهم و تأدبهم و كأنك تتأدب بهم و تشكر لهم و لا تكلفهم الشكر ذليلا إن صرموك راضيا إن أسخطوك و إلا فالبعد منهم كل البعد و الحذر منهم كل الحذر و إن وجدت عن السلطان و صحبته غنى فاستغن عنه فإنه من يخدم السلطان حق خدمته يخلى بينه و بين لذه الدنيا و عمل الأخرى و من يخدمه غير حق الخدمه فقد احتمل وزر الآخرة و عرض نفسه للهلكه و الفضيحة في الدنيا فإذا صحبت السلطان فعليك بطول الملازمه من غير إملا و إذا نزلت منه بمنزله الثقة فاعزل عنه كلام الملق و لا- تكثر له من الدعاء و لا- تردن عليه كلاما في حفل و إن أخطأ فإذا خلوت به فبصره في رفق و لا يكونن طلبك ما عنده بالمسألة و لا تستبطئه و إن أبطأ و لا تخبرنه أن لك عليه حقا و أنك تعتمد عليه ببلاء و إن استطعت ألا- تنسى حقك و بلاءك بتجديد النصح و الاجتهاد فافعل و لا- تعطينه المجهود كله من نفسك في أول صحبتك له و أعد موضعا للمزيد و إذا سأل غيرك عن شيء فلا تكن المجيب.

و اعلم أن استلابك الكلام خفه فيك و استخفاف منك بالسائل و المسئول فما أنت قائل إن قال لك السائل ما إياك سألت أو قال المسئول أجب بمجالسته و محادثته أيها المعجب بنفسه و المستخف بسلطانه.

و قال عبد الملك بن صالح لمؤدب ولده بعد أن اختصه بمجالسته و محادثته يا عبد الله كن على التماس الحظ فيك بالسكوت أحرص منك على التماسه بالكلام فإنهم قالوا إذا أعجبك الكلام فاصمت و إذا أعجبك الصمت فتكلم و اعلم أن أصعب الملوك معامله الجبار الفطن المتفقد فإن ابتليت بصحبته فاحترس و إن عوفيت فاشكر الله على السلامه فإن السلامه أصل كل نعمه لا تساعدني على ما يقبح بي و لا تردن على

خطأ في مجلس و لا تكلفني جواب التشميت و التهنته و دع عنك كيف أصبح الأمير و كيف أمسى و كلمني بقدر ما أستنتطقك و اجعل بدل التقريظ لي صواب الاستماع مني و اعلم أن صواب الاستماع أحسن من صواب القول فإذا سمعتني أتحدث فلا يفوتك منه شيء و أرني فهمك إياه في طرفك و وجهك فما ظنك بالملك و قد أحلك محل المعجب بما يسمعك إياه و أحلته محل من لا يسمع منه و كل من هذا يحبط إحسانك و يسقط حق حرمتهك و لا تستدع الزيادة من كلامي بما تظهر من استحسان ما يكون مني فمن أسوأ حالا- ممن يستكد الملوك بالباطل و ذلك يدل على تهاونه بقدر ما أوجب الله تعالى من حقهم و اعلم أني جعلتك مؤدبا بعد أن كنت معلما و جعلتك جليسا مقربا بعد أن كنت مع الصبيان مباحدا فمتى لم تعرف نقصان ما خرجت منه لم تعرف رجحان ما دخلت فيه و قد قالوا من لم يعرف سوء ما أولى لم يعرف حسن ما أبلى ثم قال ع و

ليكن كاتبك غير مقصر عن عرض مكتوبات عمالك عليك و الإجابة عنها حسن الوكاله و النيايه عنك فيما يحتج به لك عليهم من مكتوباتهم و ما يصدره عنك إليهم من الأجوبه فإن عقد لك عقدا قواه و أحكمه و إن عقد عليك عقدا اجتهد في نقضه و حله قال و أن يكون عارفا بنفسه فمن لم يعرف قدر نفسه لم يعرف قدر غيره .

ثم نهاه أن يكون مستند اختياره لهؤلاء فراسته فيهم و غلبه ظنه بأحوالهم فإن التذليل ينم في ذلك كثيرا و ما زال الكتاب يتصنعون للأمرء بحسن الظاهر و ليس وراء ذلك كثير طائل في النصيحة و المعرفه و لكن ينبغي أن يرجع في ذلك إلى ما حكمت

به التجربه لهم و ما ولوه من قبل فإن كانت ولايتهم و كتابتهم حسنه مشكوره فهم هم و إلا فلا- و يتعرفون لفراسات الولاه يجعلون أنفسهم بحيث يعرف بضروب من التصنع و روى يتعرضون .

ثم أمره أن يقسم فنون الكتابه و ضروبها بينهم نحو أن يكون أحدهم للرسائل إلى الأطراف و الأعداء و الآخر لأجوبه عمال السواد و الآخره بحضره الأمير في خاصته و داره و حاشيته و ثقاته.

ثم ذكر له أنه مأخوذ مع الله تعالى بما يتغابى عنه و يتغافل من عيوب كتابه فإن الدين لا يبيح الإغضاء و الغفله عن الأعوان و الخول و يوجب التطلع عليهم

فصل في الكتاب و ما يلزمهم من الآداب

و اعلم أن الكاتب الذى يشير أمير المؤمنين ع إليه هو الذى يسمى الآن فى الاصطلاح العرفى وزيرا لأنه صاحب تدبير حضره الأمير و النائب عنه فى أموره و إليه تصل مكتوبات العمال و عنه تصدر الأجوبه و إليه العرض على الأمير و هو المستدرک على العمال و المهيمن عليهم و هو على الحقيقه كاتب الكتاب و لهذا يسمونه الكاتب المطلق.

و كان يقال للكاتب على الملك ثلاث رفع الحجاب عنه و اتهام الوشاه عليه و إفشاء السر إليه.

و كان يقال صاحب السلطان نصفه و كاتبه كله و ينبغي لصاحب الشرطه أن يطيل الجلوس و يديم العبوس و يستخف بالشفاعات.

و كان يقال إذا كان الملك ضعيفا و الوزير شرها و القاضى جائرا فرقوا الملك شعاعا.

و كان يقال لا تخف صوله الأمير مع رضا الكاتب و لا تثقن برضا الأمير مع سخط الكاتب و أخذ هذا المعنى أبو الفضل بن العميد فقال و زعمت أنك لست تفكر بعد ما

و كان يقال إذا لم يشرف الملك على أموره صار أغش الناس إليه وزيره.

و كان يقال ليس الحرب الغشوم بأسرع فى اجتياح { ١ } اجتياح الملك:الذهاب به. { الملك من تضييع مراتب الكتاب حتى

يصيها أهل النذاله و يزهد فيها أولو الفضل

فصل فى ذكر ما نصحت به الأوائل الوزراء

و كان يقال لا شىء أذهب بالدول من استكفاء الملك الأسرار.

و كان يقال من سعادته جد المرء ألا يكون فى الزمان المختلط وزيراً للسلطان.

و كان يقال كما أن أشجع الرجال يحتاج إلى السلاح و أسبق الخيل يحتاج إلى السوط و أحد الشفار يحتاج إلى المسن كذلك أحزم الملوكة و أعقلهم يحتاج إلى الوزير الصالح.

و كان يقال صلاح الدنيا بصلاح الملوكة و صلاح الملوكة بصلاح الوزراء

و كما لا يصلح الملك إلا بمن يستحق الملك كذلك لا تصلح الوزارة إلا بمن يستحق الوزارة.

و كان يقال الوزير الصالح لا يرى أن صلاحه فى نفسه كائن صلاحاً حتى يتصل بصلاح الملك و صلاح رعيته و أن تكون عنايته فيما عطف الملك على رعيته و فيما استعطف قلوب الرعيه و العامه على الطاعه للملك و فيما فيه قوام أمر الملك من التدبير الحسن حتى يجمع إلى أخذ الحق تقديم عموم الأمن و إذا طرقت الحوادث كان للملك عده و عتادا و للرعيه كافيا محتاطا و من ورائها محاميا ذابا يعنيه من صلاحها ما لا يعنيه من صلاح نفسه دونها.

و كان يقال مثل الملك الصالح إذا كان وزيره فاسداً مثل الماء العذب الصافى و فيه التماسح لا يستطيع الإنسان و إن كان سابحا و إلى الماء ظامئاً دخوله حذراً على نفسه.

قال عمر بن عبد العزيز لمحمد بن كعب القرظى حين استخلف لو كنت كاتبى و رددت لى على ما دفعت إليه قال لا أفعل و لكنى سأرشدك أسرع الاستماع و أبطئ فى التصديق حتى يأتىك واضح البرهان و لا تعملن ثبجتك فيما تكنفى فيه بلسانك و لا سوطك فيما تكنفى فيه بشجتك و لا سيفك فيما تكنفى فيه بسوطك.

و كان يقال التقاط الكاتب للرشا و ضبط الملك لا يجتمعان.

و قال أبرويز لكاتبه اكنم السر و اصدق الحديث و اجتهد فى النصيحه و عليك بالحذر فإن لك على ألا أعجل عليك حتى أستأنى لك و لا- أقبّل فيك قولاً- حتى أستيقن و لا- أطمع فيك أحداً فتغتا و اعلم أنك بمنجاه { ١ } المنجاه: ما ارتفع من الأرض. { رفعه فلا تحطنها و فى

ظل مملكه فلا تستزبلنه قارب الناس مجامله من نفسك و باعدهم مسامحه عن عدوك و اقصد إلى الجميل ازدرعا لغدك و تنزه بالعفاف صوتنا لمروءتك و تحسن عندى بما قدرت عليه احذر لا تسرعن الألسنه عليك و لا تقبحن الأحداثه عنك و صن نفسك صوت الدرّه الصافيه و أخلصها إخلاص الفضه البيضاء و عاتبها معاتبه الحذر المشفق و حصنها تحصين المدينه المنيعه لا

تدعن أن ترفع إلى الصغير فإنه يدل على { ١ } كذا في ا، و هو الوجه؛ و في ب: «عن الكبير». { الكبير و لا تكتمن عنى الكبير فإنه ليس بشاغل عن الصغير هذب أمورك ثم القنى بها و احكم أمرك ثم راجعنى فيه و لا تجترئن على فأمتمضن منى فأتهم و لا- تمرضن ما تلقانى به و لا تخدجنه { ٢ } التمريض: التوهين، و التخديج: أن تأتى بالشىء ناقصا. { و إذا أفكرت فلا تجعل و إذا كتبت فلا تعذر و لا تستعن بالفضول فإنها علاوه على الكفايه و لا تقصرن عن التحقيق فإنها هجنه بالمقاله و لا تلبس كلاما بكلام و لا تبعدن معنى عن معنى و أكرم لى كتابك عن ثلاث خضوع يستخفه و انتشار يهجنه و معان تعقد به و اجمع الكثير مما تريد فى القليل مما تقول و ليكن بسطه كلامك على كلام السوقه كبسطه الملك الذى تحدته على الملوک لا يكن ما نلته عظيما و ما تتكلم به صغيرا وإنما كلام الكاتب على مقدار الملك فاجعله عاليا كعلوه و فائقا كتفوقه وإنما جماع الكلام كله خصال أربع سؤالك الشىء و سؤالك عن الشىء و أمرک بالشىء و خبرك عن الشىء فهذه الخصال دعائم المقالات إن التمس إليها خامس لم يوجد و إن نقص منها واحد لم يتم فإذا أمرت فاحكم و إذا سألت فأوضح و إذا طلبت فأسمح و إذا أخبرت فحقق فإنك إذا فعلت ذلك أخذت بجرائم القول كله فلم يشته عليك وارده و لم تعجزك صادرة أثبت فى دواوينك ما أخذت و أحص فيها ما أخرجت و تيقظ لما تعطى و تجرد لما تأخذ و لا يغلبنك النسيان عن الإحصاء و لا الأناه عن التقدم و لا تخرجن وزن قيراط فى غير حق و لا تعظمن إخراج الألوف الكثيره فى الحق و ليكن ذلك كله عن مؤامرتى

کاشانى

(ثم انظر فى حال كتابك) پس از آن تامل کن در حال نویسندگان (فول على امورك) پس متولى گردان بر کارهای خود (خيرهم) بهترین رعایا را (و اخصص رسائلک) و خاص گردان نامه های خود را (التي تدخل فيها) که در می آوری در آنها (مکائدک و اسرارک) کیدهای خود در دفع دشمن و اصلاح عباد و امور پنهانی از برای دفع فساد (باجمعهم) به جامع ترین ایشان (لوجود صالح الاخلاق) مر وجود خلق های شایسته و کردارهای بایسته (ممن لا تبطره الکرامه) از آن کسی که حد درنگذارند او را شادی و فرح کرامت و بزرگی (فيجترىء بها عليك) پس دلیری کند به سبب آن بر تو (فى خلاف لک) در مخالفت تو (بحضره ملاء) به حضور بزرگان (و لا تقصر به الغفله) و کوتاه نگرداند او را غفلت و بی خبری (عن ایراد مکاتبات عمالك عليك) از آوردن نامه های کارکنان تو بر تو (و اصدار جواباتها على الصواب عنک) و از باز گردانیدن جوابهای آن بر وجه صواب از تو (و فيما ياخذ لک) و در آنچه فراگیرد از برای تو (و يعطى منك) و می دهد از جانب تو (و لا يضعف) و ضعیف نگرداند (عقدا اعتقده لک) عقدی را که بسته باشد آن را از برای تو، بلکه باید که استوار سازد (و لا يعجز) و عاجز نشود (عن اطلاق ما عقد عليك) از گشادن آنچه بسته باشد بر تو، بلکه باید که به حل آن پردازد (و لا يجهل مبلغ قدر نفسه فى الامور) و نادان نباشد به مقدار مرتبه نفس خود در امور (فان الجاهل بقدر نفسه) پس به درستی که نادان به قدر نفس خود (یکون بقدر غيره اجهل) می باشد به قدر غیر خود جاهل تر چنانکه بدیهه حاکم است در آن (ثم لا یکن اختیارک اياهم) پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشان را (على فراستک) مبنی بر فراستهای و دریافتن تو (و استنامتک) و بر آرامیدن و اعتماد کردن تو بر او (و حسن الظن منك) و نیکویی گمان از تو (فان الرجال) پس به درستی که مردان (یتعرفون لفراساه الولاہ) می شناسانند خود را از برای فراستها والیان (بتصنعهم) به خویشتن آراستن (و حسن خدمتهم) و به نیکویی خدمت ایشان شتافتن (لیس وراء ذلك) به حدی که نیست غیر آن (من النصيحة و الامانه شىء) از نصیحت کردن و امانت چیزی نگاه داشتن تا نزد والیان مختار شوند (و لکن اختبرهم) ولیکن امتحان نمای ایشان را (بما ولوا للصالحين) به آنچه ولی و دوست

شده اند مر بندگان شایسته را (قبلک) پیش از تو (فاعمد لاحسنهم) پس قصد کن مر نیکوترین ایشان را (کان فی العامه) که بوده باشد در میان عوام (اثرا) از نظر علامت (و اعرفهم) و شناساترین ایشان (بالامانه) به حفظ امانت (وجها) از روی وجه، یعنی روشناس باشد به محافظت امانت و دیانت (فان ذلک) پس به درستی که آنچه مذکور شد (دلیل علی نصیحتک لله) راه نماینده است بر نصیحت کردن تو برای خود (و لمن ولیت امره) و برای کسی که والی شده کار او را (و اجعل لراس کل امر) و بگردان برای سرداری هر کاری (من امورک) از کارهای خود (راسا منهم) سرداری را از ایشان که به آن قیام نمایند (و لا یقهره کبیرها) که نشکند و مغلوب نگرداند او را کاری که بزرگ باشد از آن امور (و یتشت علیه) و پراکنده نشود بر او (کثیرها) امری که بسیار باشد از آن (و مهما کان فی کتابک من عیب) و هر وقت که باشد در نویسندگان تو عیبی (فتغابیت عنه) که تو غفلت ورزی از آن عیب (الزمته) الزام کرده شوی به آن در آخرت نزد حضرت عزت

آملی

قزوینی

صنف پنجم نویسندگان می فرماید: پس نظر کن در حال نویسندگان خود، و بگمار بر امور خود بهترین ایشان از راستی و نیک نفسی یا خیر ایشان را به تشدید یعنی پرهیزکار و نیکوکار و کاردان و کارگزار. و خاص گردان نامهای خود را که ثبت می کنی در آنها کیدهای خود را برای دفع دشمن و امور پنهان خود را در مصالح ملک، به آن کس از ایشان که جامعتر باشد وجود اخلاق پسندیده را، و این منصب را در این عهد در ایران واقعه نویسنی گویند، و ثانی وزرات باشد، و البته باید صاحب این منصب محلی به کرائم اخلاق باشد از دیانت و امانت و راست قلمی و خیرخواهی و حسن ادب و اطوار مرغوب و رای صحیح و نفس عفیف چه محرمت این شخص والی را در غالب اوقات بیش از وزیر کل باشد و ایراد و اصدار مکاتبات اطراف بر والی او کند، و بر اسرار ملک او را اطلاع از همه بیشتر باشد. پس باید صاحب رسائل یا مطلق کتاب از آن کس باشد که در بطر و خودپسندی نیفکند او را کرامت و بزرگواری چنانچه عادت لثیمان و سفلکان است که چون شرف و نعمت یابند مغتر و سرکش گردند، و کفران نعمت کنند، و حق صاحب نعمت شناسند، و گفته اند: آنانکه بر شرف کرامت متولد نشده اند، چون مال و نصرف بینند معجب و خودبین گردند، و آنان که بر شرف متولد شده اند به زیادتی شرف و نعمت تواضع و آدمیت در ایشان بیفزاید ناصر خسرو گوید: مردم سفله بسان گرسنه گربه است از تو چو فرزند مهربانت نبرد راست چو چیزی بدست کرد و فرو خورد چون تو بدو بنگری چو شیر بغرد و این صفت ناشایسته همه فرقه را از استحقاق اکرام و انعام دور و مطرود گرداند و نباید ملوک هیچ از این قوم را منظور نظر عاطفت گردانند، و صلاح این قوم در آن باشد که ایشان را هرگز چنگال نباشد، و اژدر نفسشان در برف حرمان افسرده و مرده باشد، و سیما کتاب خاص ملک که ایشان را منزلت خاصه است، و والی امور مملکت به مشورت و صوابدید ایشان انفاذ می دهد و کارهای خلق به ایشان باز می گذارد پس جرئت کند به سبب کرامت و منزلت که یافته بر تو در خلاف تو در مجلس و حضور اعیان ملک. و کسی که قاصر نگرداند او را غفلت از عرض کردن نامهای عمال و مطالب ایشان بر تو، و باز گردانیدن جواب مکاتبات بر وجه صواب از جانب تو، چه اهمال این کار موجب اختلال عظیم می گردد. و در آن اموری که می گیرید از جانب عریت برای تو، و می دهد ایشان را از جانب تو. و سست نه بندد عقدی را که بسته باشد برای نفع تو، بلکه استوار گرداند از روی تدبیر. و عاجز نیاید از گشادن آنچه بسته شده بر ضرر تو، و فی الجمله بر حل و عقد و رتق و فتق امور قادر باشد، و هوشمند و کاردان و آگاه باشد. و جاهل

نباشد حد مرتبه خود را در امور تا گام باندازه پایه خود نهد. زیرا که جاهل به پایه دیگری جاهلتر بی خلاف، و این شناخت بر بسیاری مردم خفی باشد، و اصل در این باب قول او است (ع) (قیمه کل امرء ما یحسنه) و واجب باشد کاتب خاص ملک پایه هر کس و هر کار بشناسد تا تدبیر او در آن صواب باشد. و دیگر آنکه نباید باشد اختیار تو ایشان را یا امتحان شناخت تو ایشان را بنابر فراست خود، و اعتماد خود، و نیکو گمانی خود چه به درستی که مردان خود را شناخته می گردانند برای فراستهای والیان به آراستن خویش و نیکو خدمتی یعنی امانت و نیک نفسی و خیراندیشی از خود ظاهر می سازند، و ذمائم اخلاق و عیوب خویش را بر والی مستور می گردانند تا فراست والی را می فریبند، و والی به ایشان اعتقاد و حسن ظن پیدا می کند، و ایشان را اعمال و مناصب دیوانی می دهد و چنانچه می فرماید: غیر آنچه ظاهر می گردانند از خود به تصنع نیست در ایشان از نصیحت و امانت چیزی و نصیبه، و مخفی نماند که این تصنع در همه فرقه از ملازمان ملت باشد، مگر در کتاب اغلب بوده باشد که خود را بر صفت راست قلمی و کم طمعی و نمایند تا منصبی بگیرند، پس ظاهر گردد که از آنچه می نمودند ایشان را هیچ نصیبه نبوده، و در این عهد این صفت در جنود بیشتر باشد. و لیکن امتحان کن حال ایشان را در نیکی و بدی به عمل ایشان برای نیکان پیش از تو لفظ (اختبرهم) اینجا قرینه باشد که در سابق نیز اختبارک باشد به معنی امتحان شناخته نه اختیارک. پس قصد کن و کارفرما آن را که نیکوتر بوده باشد اثر عمل او در کافه ناس و معروف ترین ایشان بامانت رو شناس شده به آن. هیچ دلیلی بر صلاح قومی قویتر از امتحان ایشان به عمل نیست و جز این امارات دیگر که از راه تفرس حسن ظن حاصل گردد محل اعتماد نباشد، چه کافه ناس سیما ملازمان ملوک خود را به تصنع در نظرها پسندیده و شایسته و نمایند، و آنکه منافق شیوه تر باشد این طریقه بهتر بکار بندد، و گمانها در او بیشتر بلغزد، و عادت این قوم آن بود که نظر کنند و تفکر بکار بندند که طبع والی و رئیس یا دیگر قوم از خطاء به کدام صفت و سیرت راغب و مایل باشد خود را بر آن وجه ساخته گردانند، و آن سیرت از خود و نمایند چنانچه ارباب ذکاء و فطنت در غلط افتند، و حقیقت آن از ایشان فراست نتواند کرد،

و بدیشان گمان نیک کنند. پس به درستی که این دلیل باشد بر نصیحت تو مر خدای تعالی را، یعنی عمل صحیح برای حق کردن، و برای کسی که تولی کرده امر او را که آن حضرت خود باشد یا رعیت. و به گردان برای سرداری و ریش سفیدی هر کار از امور خود سری از ایشان که نتواند مغلوب و عاجز گردانید کارهای بزرگ او را، و بر او پراکنده و مشوش نگردد بسیار از امور، و الحاصل قیام بدان امور که بسر کاری او مقرر است (کما هو حقه) تواند نمود. و هر گاه بوده باشد در نویسندگان تو عیبی و تو غفلت ورزی از آن بدان الزام کرده شوی. یعنی بازخواست آن بر تو باشد، و همچنین سایر طبقات، و بسیاری از وصایا و قوانین از امر و نهی که درباره این طبقات پنجگانه ذکر کرده شد مشترک باشد و اختصاص به یکی از این طبقات نداشته باشد، و لیکن به آن قوم اخص و اولی باشد.

لاهیجی

«ثم انظر فی حال کتابک: فول علی امورک خیرهم و اخصص رسائلک الی تدخل فیها مکائدک و اسرارک، باجمعهم لوجود صالح الاخلاق، ممن لا تبطره الکرامه، فیجتری بها علیک، فی خلاف لک بحضره ملاء و لا تقصر به الغفله عن ایراد مکاتبات عمالک علیک و اصدار جواباتها علی الصواب عنک و فیما یاخذ لک و یعطی منک و لا یضعف عقدا اعتقده لک و لا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک و لا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور، فان الجاهل بقدر نفسه یكون بقدر غیره اجهل.»

یعنی پس نگاه کن در حال نویسندگان تو، پس متوجه ساز بر کارهای تو بهترین ایشان را و مخصوص گردان مراسلات و نامه های تو را، آن چنان مراسلاتی که داخل باشد در آن تدبیرهای نهانی تو و اسرار تو، به کسی که جامع ترین ایشان باشد مر وجود خلقهای شایسته را، مانند علم و حلم و صدق و امانت و دیانت و وفا، از کسی که سرکش و گمراه نسازد او را بزرگواری، تا اینکه جرات کند به سبب آن بر تو در مخالفت کردن با تو در حضور گروه بزرگان و از کسی که مقصر نسازد او را غافل شدن از رسانیدن نوشتجات کارکنان تو بر تو و صادر کردن جوابهای آنها بر وفق صواب و درستی از جانب تو و مقصر نسازد او را غافل شدن در نوشتجاتی که می گیرد از غیر از برای تو و می دهد از جانب تو مانند قبوض و بروات و سست نبندد و محکم گرداند عقدی را که می بندد از برای تو. یعنی به اعتبار ذکر قیود نافع به خصم در عهدنامجات. و جاهل نباشد مقدار مرتبه ی نفس خود را در کارها، پس به تحقیق که جاهل به مرتبه ی نفس خود می باشد جاهل تر به مرتبه ی غیر خود.

«ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک و استنامتک و حسن الظن منک، فان الرجال یتعرضون لفراسات الولاه بتصنعهم و حسن خدمتهم و لیس وراء ذلک من النصیحه و الامانه شیء، ولکن اخترهم بما ولوا للصالحین قبلک، فاعمد لاحسنهم کان فی العامه اثرا و اعرفهم بالامانه وجها، فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله و لمن ولیت امره و اجعل لراس کل امر من امورک راسا منهم، لا یقهره کبیرها و لا یتشت علیہ کثیرها و مهما کان فی کتابک من عیب فتغایت عنه الزمته.»

یعنی پس نباید باشد برگزیدن تو ایشان را بنابر دریافت تو و اطمینان تو و گمان نیک بردن تو بر ایشان، زیرا که به تحقیق که مردان متعرض دریافت حکام می گردند به سبب صنعت داشتن خود و نیک خدمت کردن خود و حال آنکه نیست سوای آن چیزی از خالص بودن و امین بودن یعنی در ایشان، ولیکن بیازما ایشان را به چیزی که دوست داشتند از برای نیکوکاران پیش از تو، پس قصد کن به بهترین اثر و ثمردارنده ی ایشان در عامه ی بندگان و به روشناس ترین نیکوکاران ایشان در امین بودن، پس به تحقیق که آن آزمایش راه نماینده است بر نصیحت کردن تو از برای خدا و از برای کسی که تو متوجه امر او می باشی که امام تو باشد و بگردان از برای سر هر کاری از کارهای تو نفری از نویسندگان را که عاجز نگرداند او را بزرگ بودن کارها و پراکنده نشود از او بسیار بودن کارها و هر آن زمانی که باشد در نویسندگان تو عیبی، پس تو تغافل کنی از آن، تو لازم گردانیده شده ی عقوبت آن تغافل خواهی بود.

خوئی

اللغه: (کتاب) جمع کاتب: من یتولی دیوان المکاتبات، (مکائد): جمع مکیده: تدبیر سری تجاه العدو، (لا تبطره): و قد تکرر فی الحدیث ذکر البطر و هو کما قیل: سوء احتمال الغنی و الطغیان عند النعمه و یقال: هو التجبر و شده النشاط، و قد بطر التجبر و شده النشاط، و قد بطر بالكسر یبطر بالفتح - مجمع البحرین - (الملا): قیل: الملا جماعه من الناس یملون العین و القلب هیبه، و قیل: هم اشراف الناس و روساؤهم الذین یرجع الی قولهم، (العقد): المعاهده فی امر بین اثنین، (الفراسه) بالكسر الاسم من قولک تفرست فیه خیرا، و هی نوعان احدهما ما یوقعه الله فی قلوب اولیائه فیعلمون بعض احوال الناس بنوع من الکرامات و اصابه الحدس و الظن و هو ما دل علیه ظاهر الحدیث: اتقوا فراسه المومن فانه ینظر بنور الله، و ثانيهما نوع یعلم بالدلایل و التجارب، (استنام) الی کذا: سکن الیه، (تغایت) عنه: تغافت عنه. الاعراب: ممن لا تبطره: من للتبعیض، بحضره ملا: متعلق بقوله

فيجترى ء، فيما ياخذ: لفظه ما موصوله و ما بعدها صلتها و العائد محذوف، وراء ذلك، ظرف مستقر خير ليس قدم على اسمها و هوشى ء، بما ولوا: يجوز ان تكون ما مصدرية: اى بالولايه التى ولوها و العائد محذوف على اى تقدير، كان فى العامه: اسم كان مقدر فيه و فى العامه ظرف مستقر خير له، و اثرا تميز من قوله (عليه السلام) لاحسنهم الزمته: جزاء قوله (عليه السلام): مهما كان. المعنى: من اهم النظمات الرئيسيه فى الدول الرقيه و المتمدنه نظام الديوان و الكتاب، فقد اهتم به الملوك و الروساء من عهد قديم و تمثل فى النظام الاسلامى فى عهد النبى (ع) فى كتابه آى القرآن، و قد دار حول النبى فى هذا العصر مع ندره الكاتب فى الامه العربيه الاميين اثنى عشر كاتبا يوصفون بكتاب الوحي يراسهم مولانا اميرالمومنين صلوات الله عليه، و قد اهتم النبى (ع) بتوفيرالكتاب فى الجامعه الاسلاميه حتى جعل فداء اسرى الحروب الكاتبين تعليم الكتابه لعشر نفر من المسلمين، و كان على (عليه السلام) هو الكاتب المخصوص للنبى (ع) يتولى كتابه العهود و الموائيق بينه و بين الناس فى مواقف كثيره على الاكثر: منها كتابه عهد الصلح بين المسلمين و قبائل اليهود الساكنين حول المدينه فى صدر الهجره، كما فى سيره ابن هشام (ص ٣٠١ ج ١ ط مصر). قال ابن اسحاق: و كتب رسول الله (صلى الله عليه و آله) كتابا بين المهاجرين و الانصار و وداع فيه يهود و عاهدهم و اقرهم على دينهم و اموالهم و شرط عليهم و اشترط لهم. بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد النبى (صلى الله عليه و آله) بين المومنين و المسلمين من قريش و يثرب و من تبعهم (و) فلحق بهم و جاهد معهم انهم امه واحده من دون الناس، المهاجرون من قريش على ربعتهم يتعاقلون بينهم و هم يفدون عانيهم بالمعروف و القسط بين المومنين و بنو عوف على ربعتهم يتعاقلون معاقلمهم الاولى و كل طائفه تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المومنين و بنو ساعده على ربعتهم يتعاقلون معاقلمهم الاولى و كل طائفه منهم تفدى عانيها بالمعروف و القسط بين المومنين و بنو النجار على ربعتهم- الى ان قال: و دانه من تبعنا من يهود فان له النصر و الاسوه غير مظلومين و لا متناصرين عليهم- الخ. و هو عهد تاريخى غزير اللفظ و المعنى:، و لم يصرح فى السيره باسم الكاتب و لكن الظاهر انه على بن ابى طالب (ع)- فتدبر. و منها العهد التاريخى المنعقد بينه (عليه السلام) مع قريش فى واقعه الحديبيه حيث منع قبائل قريش مکه عن دخول المسلمين مکه المكرمه لاداء العمره و صدوهم فى وادى حديبيه و عرضوهم للحرب، فامتنع النبى (ع) عن اثاره حرب فى هذه الواقعة و تردد بينه و بين قريش عدده من الرجال حتى تمكن سهيل بن عمرو من عقد صلح بين النبى (ع) مع قريش فى ضمن شروط هامه ثقله على المسلمين و تولى على (عليه السلام) كتابه هذا العهد، كما فى سيره ابن هشام (ص ٢١٦ ج ٢ ط مصر): قال: ثم دعا رسول الله (صلى الله عليه و آله) على بن ابى طالب رضوان الله عليه فقال: اكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، فقال سهيل: لا اعرف هذا و لكن اكتب باسمك اللهم، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اكتب باسمك اللهم، فكتبها، ثم قال: اكتب هذا ما صالح عليه محمد رسول الله سهيل بن عمرو قال: فقال سهيل: لو شهدت انك رسول الله لم اقاتلك و لمن اكتب اسمك و اسم ابيك، قال: فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان يردوه عليه و ان بيننا عيبه مكفوفه و انه لا اسلال و لا اغلال و انه من احب ان يدخل فى عقد محمد و عهده دخل فيه و من احب ان يدخل فى عقد قريش و عهدهم دخل فيه فتواثبت خزاعه فقالوا نحن فى عقد محمد و عهده و تواثبت بنو بكر فقالوا: نحن فى عقد قريش و عهدهم و انك ترجع عنا عامك هذا فلا تدخل علينا مکه و انه اذا كان عام قابل خرجنا عنك فدخلتها باصحابك فاقمت بها ثلاثا معك سلاح الراكب السيوف فى القرب لا تدخلها بغيرها- الى ان قال: فى بيان شهود الكتاب: و على بن ابى طالب و كتب و كان هو كاتب الصحيفه. و قد بين (ع) فى هذا الفصل نظام الديوان و القاب الكتاب اللاتنيين الانجاب و نظم امر الديوان و الكتاب فى مباحث قيمه. ١- فى شخصيه الكاتب من الوجهه الاخلاقيه و رعايه الامانه و الصداقه و لم يتعرض عليه

السلام لما يلزم في الكاتب من الوجهه الفنيه و ما يجب عليه من تعلم الخط و تحصيل درجات علميه ليتمكن من الاشتغال بكتابه الديوان العالى لانه معلوم بالضروره لمن يعرض نفسه لهذا المنصب العالى فشغل الكتابه فى ديوان رسمى يحتاج فى عصرنا هذا الى شهاده اتمام تحصيلات دوره المتوسطه مضافا الى ما يلزم له من التعلم الخصوصى لفن الكتابه و الفوز بوجوده الخط. و قد لخص الوصف العام للكاتب بقوله (عليه السلام) (فول على امورك خيرهم) قال ابن ميثم: و تفسير الخير هنا هو من كان تقيا قيما بما يراد منه من مصالح العمل. اقول: كانه غفل عن معنى التفضيل المصرح به فى قوله (عليه السلام): خيرهم. قال فى الشرح المعتزلى: فصل فى الكتاب و ما يلزمهم من الاداب و اعلم ان الكاتب الذى يشير اميرالمومنين (عليه السلام) اليه هو الذى يسمى الآن فى الاصطلاح العرفى وزيراً، لانه صاحب تدبير حضره الامير، و النائب عنه فى اموره و اليه تصل مكتوبات العم الو عنه تصدر الاجوبه، و اليه العرض على الامير، و هو المستدرك على العمال، و المهيمن عليهم، و هو على الحقيقه كاتب الكتاب، و لهذا يسمونه الكاتب المطلق. اقول: الوزاره منصب ممتاز عن الكتابه فى عصرنا هذا و اظن انه كان ممتازا فى العصور السابقه، و ان كان الوزير يشتغل بالكتابه و انشا ما يهم من الكتب فى بعض الازمان، و فى بعض الاحيان الا انه لا يدل على كون الكاتب هو الوزير، فقد كان فى عهد هارون و مامون يصدر التوقيعات الهامه فى الامور العامه المرتبطه بدار الخلافه بقلم يحيى بن خالد البرمكى و ابنه جعفر و فضل و لهم مقام الوزاره فى ديوان الخلافه الا انه لم يعهد توصيفهم بالكاتب فى كتب السير و التواريخ. قال: و كان يقال للكاتب على الملك ثلث: رفع الحجاب عنه، و اتهام الوشاه عليه، و افشاء السر لديه. ٢- فى تقسيم الكتاب الى درجات و طبقات: فمنهم كاتب السر، فاوصى فيه بان يكون اجمع الكتاب للاخلاق الصالحه و لا يكون خفيف المزاج فیسوء فيه اثر خلواته مع الوالى و توديعه اسراره لديه فيعتريه البطر و الطغيان على الوالى فيجتريء عليه باظهار الخلاف و الانانيه فى المحضر الحافل بالاشراف و الروساء و الامراء فيهون الوالى بجرئته عليه و يضعف قدره عند الملاء. و منهم كاتب الديوان العام الذى يرد عليه مكاتبات العمال و يتكلف جوابها فيوصى (ع) فيه ان يكون حافظا يقظا لا يسامح فى اصدار جواب هذه الكتب على وجه الصواب سواء فيما يتعلق باخذ الخراج و العوائد او ما يتعلق باعطاء الرواتب و المصارف، فيضبط ذلك كله ليتمكن الوالى من النظر فى الواردات و الصادرات. و ان يكون فطنا ليقا فى تنظيم مواد العهود و العقود بين الوالى و غيره من اصناف الرعايا او الاجانب، و هذا امر يحتاج الى بصيره فائقه و فطنه و قاده يقتدر صاحبها الى تنظيم مواد المعاهده محكمه غير مبهمه بحيث لا يمكن لطرف المعاهده ان يجعل بعض جملها مبهمه و يفسرها على ما يريد كما انه يحتاج التخلص عن المسئليه تجاه مقررات العهود الى بصيره و حسن تعبير عبر (ع) بقوله (و لا- يعجز عن اطلاق ما عقد عليك). و اشترط فى الكاتب ان يعرف قدره و يقف عند حده فى اعمال النفوذ لدى الوالى و لا يغتر بصحبته مع الوالى و مجالسته معه لاداء ما يجب عليه من شغله فى انهاء الرسائل اليه و اخذ الامضاء منه فى جوابها فلا يحسب هذا الحضور و المجالسه التى يقتضيها شغله دلالة على الوالى فيطير فوق قدره. ثم نبه على ان انتخاب الكتاب و انتصابهم فى هذا الشغل الهام لا بد وان يكون معتمدا على اختبار كامل فى صلاحيتهم و لا يكتفى فى اثبات لياقتهم بمجرد الحدس و الفراسه و حسن الظن الناشى عن التظاهر بالاخلاص و تقديم الخدمه لانه الرجال اهل تصنع و تظاهر ربما يغتر الوالى بهما و هم خلو من الاخلاص فى الباطن. و بين (ع) ان الدليل على صلاحيتهم سابقتهم فى تولى الكتابه للصالحين قبل ذلك مع حسن اثرهم فى نظر العامه و عرفان امانتهم عند الناس. ثم اشار الى تفنن امر الكتابه و وجوهها المختلفه فامر بان يجعل لكل من الامور رئيسا لائقا من الكتاب الماهرين فى هذا الفن بحيث لا يقهره مشكل ورد عليه و لا- يعجز عن الاداره اذا تكثرت الواردات عليه، و نبه على انه من الواجب الفحص عن صحه عمل الكتاب و عدم الغفله عنهم فلو غفل عنهم و تضرر الناس منهم كان تبعته على الوالى و هو مسول عنه. و نذكر هنا وصيه صدرت من ابرويز الى كاتبه نقلا عن الشرح المعتزلى (ص ٨١ ج ١٧ ط مصر). و قال ابرويز لكاتبه: اکتتم السر، و اصدق الحديث، و اجتهد فى النصيحه

و عليك بالحذر، فان لك على ان لا اعجل عليك حتى استانى لك، و لا اقبل فيك قولا حتى استيفن، و لا اطمع فيك احدا فتغتيال، و اعلم انك بمنجاه رفعه فلا تحطها و فى ظل مملكه فلا تسترلنه، قارب الناس مجامله من نفسك، و باعدهم مسامحه عن عدوك، و اقصد الى الجميل از دراعا لغدك و تنزه بالعفاف صونا لمروءتك، و تحسن عندى بما قدرت عليه، احذر لا تسرعن الالسنه عليك، و لا- تقبحن الا- حدوثة عنك، و صن نفسك صون الدرہ الصافيه، و اخلصها خلاص الفضه البيضاء و عاتبها معاتبه الحذر المشفق، و حصنها تحصين المدينه المنيعه، لا تدعن ان ترفع الى الصغير فانه يدل على الكبير، و لا تكتمن عنى الكبير فانه ليس بشاغل عن الصغير، هذب امورك، ثم القنى بها، و احكم امرك، ثم راجعنى فيه، و لا- تجترئن على فامتعض، و لا- تنقبضن منى فاتهم، و لا- تمرضن ما تلقانى به و لا تخدجنه، و اذا افكرت فلا تعجل، و اذا كتبت فلا تعذر، و لا تستعن بالفضول فانها علاوه على الكفايه، و لا تقصرن عن التحقيق فانها هجنه بالمقاله، و لا تلبس كلاما بكلام، و لا تبعدن معنى عن معنى، و اكرم لى كتابك عن ثلاث: خضوع يستخفه، و انتشار يهجنه، و معان تعقد به، و اجمع الكثير مما تريد فى القليل مما تقول، و ليكن بسطه كلامك على كلام السوقه كبسطه الملك الذى تحدثه على الملوك، فاجعله عاليا كعلوه، و فائقا كنفوقه، فانما جماع الكلام كله خصال اربع: سवालک الشىء، و سवालک عن الشىء، و امرک بالشىء، و خبرک عن الشىء، فهذه الخصال دعائم المقالات، ان التمس اليها خامس لم يوجد، و ان نقص منها واحد لم يتم، فاذا امرت فاحكم، و اذا سالت فواضح، و اذا طلبت فاسمح و اذا اخبرت فحقق، فانك اذا فعلت ذلك اخذت بجرائم القول كله، فلم يشته عليك وارده، و لم تعجزك صادره، اثبت فى دواوينك ما اخذت، احص فيها ما اخرجت، و تيقظ لما تعطى، و تجرد لما تاخذ، و لا يغلبنك النسيان عن الاحصاء و لا الاناه عن التقدم، و لا تخرجن وزن قيراط فى غير حق، و لا تعظمن اخراج الالوف الكثيره فى الحق، و ليكن ذلك كله عن موامرتى. الترجمه: سپس در حال کاتبان آستان نظر کن و کارهایت را به بهترین آنان بسپار و نامه های محرمانه و حاوی تدبیرات خود را مخصوص کسی کن که: ۱- بیشتر از همه واجد اخلاق شایسته و نیک باشد. ۲- احترام و مقام مخصوص نزد تو او را مست و بیخود نسازد تا در حضور بزرگان و سروران با تو اظهار مخالفت کند و نسبت به تو گستاخی و دلیری کند. ۳- غفلت و مسامحه کاری مایه کوتاه آمدن او از عرض نامه های عمال تو بر تو و صدور پاسخهای درست آنها نگردد چه درباره ی آنچه برای تو دریافت می شود و چه درباره آنچه از طرف تو پرداخت می گردد. ۴- عهدنامه ای که برای تو تنظیم می کند سست و شکننده نباشد، و از آزاد کردن تو از قید مقررات عهدنامه ها بوسیله تفسیرهای پذیرفته عاجز نماند. ۵- باندازه خود و حدود مداخله او در کارها نادان و نفهمیده نباشد زیرا کسیکه اندازه خود را نداند باندازه و قدر و مرتبه دیگران نادانتر باشد. سپس باید انتخاب و انتصاب آنان در مقام منبع کاتبان متکی به خوشبینی و دلباختگی و خوش گمانی تو نباشد زیرا مردان زرننگ راه جلب فراست و خوشبینی والیان را بوسیله ی ظاهر سازی و تظاهر بخوش خدمتی خوب می شناسند، در صورتیکه در پس این ظاهر سازی هیچ اخلاص و حقیقتی وجود ندارد و لیکن باید آنها را بوسیله تصدی کارهای مربوطه برای نیکان پیش از خود بیازمائی، و هر کدام نزد عموم مردم خوش سابقه تر و بامانت داری معروفترند بر گزینی که این خود دلیل است بر اینکه نسبت به پروردگار خود بکسی که از جانب او متصدی ولایت و فرمانگزاری شدی خیر اندیشی کردی. و باید برای هر نوعی از کارهای خود رئیسی برای دفتر مربوطه انتخاب کنی که کارهای مهم او را مقهور و درمانده نسازند و کارهای بسیار او را پریشان نکنند، و باید بدانی هر عیبی در کاتبان تو باشد و مایه زیان گردد تو خود مسئول آنی.

(ثم انظر في حال كتابك) زاد في روايه (التحف): (فاعرف حال كل امرى منهم فيما يحتاج اليه منهم، فاجعل لهم منازل و رتبا).
(فول على امورك خيرهم، و اخصص رسائلك التى تدخل فيها مكالدك و اسرارك باجمعهم) اى: اكثرهم جمعا متعلق بقوله
(و اخصص). (لوجود صالح الاخلاق) و فى روايه (التحف): (صالح الادب) و زاد بعده (ممن يصلح للمناظره فى جلائل الامور
من ذوى الراى و النصليحه و الذهن، اطواهم عندك لمكنون الاسرار كشحا). (ممن لا تبطره) اى: لا تحمله على شده المرح.
(الكرامه) منك له، و زاد فى روايه (التحف) (و لا تمحق به الداله). (فيجترى بها عليك فى خلاف لك بحضره ملاء) فى روايه
(التحف) (فيجترى بها عليك فى خلاه، او يلتمس اظهارها فى ملاء) و روايته انب من روايه النهج، و الظاهر ان (فى خلاف)
فى النهج محرف (فى خلاه) و ان (لك بحضره) مصحف (او يلتمس اظهارها فى) كما لا يخفى. فى (الطبرى): ظفر المنصور
برجل من كبار بنى اميه فقال له: من اين اتى بنواميه حتى انتشر امرهم. قال: من تضييع الاخبار. و قالوا: الملوك تحتل كل شى
ء الا التعرض للحرمة و القدح فى الملك و افشاء السر. فى (وزراء الجهشيارى): كان عبدالله بن سعد بن ابى سرح يكتب للنبي
(ع) ثم ارتد و لحق بالمشركين و قال: ان محمدا ليكتب بما شئت، فسمع (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح
الدين و الدنيا) بذلك رجل من الانصار فحلف بالله ان امكنه الله منه ليضربه بالسيف، فلما كان يوم فتح مكه جاء به
عثمان الى النبي (ع)- و كان بينهما رضاع- و قال: اقبل تائبا و الانصارى يطيف به و معه سيفه، فاعاد عليه عثمان القول فمد النبي
يده فبايعه و قال للانصارى: لقد تلومتك ان توفى بنذرك. فقال: هلا اومضت الى. فقال (عليه السلام): لا ينبغي لى ان اومض. و
فى (الاستيعاب) انه لما ارتد قال لقريش بمكه: انى كنت اصرف محمدا حيث اريد، كان يملى على (عزيز حكيم) فاقول او
(عليه حكيم) فيقول: نعم كل صواب. (و لا- تقصر به الغفله عن ايراد مكاتبات ممالكك عليك و اصدار جواباتها على الصواب:
عنك فيما ياخذ لك) من الناس. (و يعطى منك) لهم. (و لا يضعف عقدا اعتقده) اى: عقده. (لك و لا يعجز عن اطلاق) اى:
حل. (ما عقد عليك و لا- يجهل مبلغ قدر نفسه فى الامور فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل). فى (وزراء
الجهشيارى): كانت ملوك فارس تسمى كتاب الرسائل تراجعهم الملوك، و كانوا يقولون لهم: لا- تحملكم الرغبه و تخفيف
الكلام على حذف معانيه و ترك ترتيبه و الابلاغ فيه و توهين حججه، و كان الرسم جاريا فى ايام الفرس ان تجتمع احداث
الكتاب من نشاتهم بباب الملوك متعرضين للاعمال، فيامر الملك رواسء كتابه بامتحانهم و التفتيش عن عقولهم، فمن ارتضى
منهم عرض عليه اسمه و امر بملازمه الباب ليستعان به، ثم يامر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و
الدنيا) الملك بضمهم العمال و تصريفهم فى الاعمال و تنقلهم على قدر آثارهم و كفاياتهم من حال الى حال حتى ينتهى بكل
واحد منهم الى ما يستحقه من المنزله، و لم يكن يتهيا لاحد ممن عرفه الملك و عرض عليه اسمه ان يتصرف مع احد من الناس
الا عن امر الملك و اذنه، و كانت الملوك تقدم الكتاب و تعرف فضل صنعه الكتابه و تحظى اهلها لما يجمعونه من فضل الراى
الى الصناعه و تقول هم نظام الامور و كمال الملك و بهاء السلطان، و هم الالسنه الناطقه عن الملوك و خزان اموالهم و امانوهم
على رعيتههم و بلادهم، و كان ملوك فارس اذا انفذوا جيشا انفذوا معه وجها من وجوه كتابهم و امروا صاحب الجيش الا يحل و
يرتحل الا برايه يبتغون بذلك فضل راى الكاتب و حزمه، ثم يقول الملك للكاتب المندوب للنفوذ معه: قد علمت ان الاساوره
سباع الانس و انه لا عقوبه عليهم الا فى خلع يد عن طاعه او فشل عن لقاء او هرب من عدو و ما سوى ذلك فلا لوم عليهم فيه،
و عليك اعتمد فى تدبير هذا الجيش. فينفذ الكاتب مدبرا له فاذا احتاج الى مكاتبه باعداد او انذار او اخبار او استخبار كتب فيه
عن صاحب الجيش. (ثم لا يكن اختيارك اياهم على فراستك) بكسر الفاء الاسم من قولك (تفرست فيه خيرا) (و استنامتك)
اى: سكونك سكون النائم. (و حسن الظن منك، فان الرجال يتعرفون لفراسات الولاه بتصنعهم و حسن خدمتهم و ليس وراء
ذلك من النصيحه و الامانه شىء). فى (الطبرى): لما هزم ابو مسلم عبدالله بن على و جمع ما كان فى عسكره من الاموال صيره

فى حظيره- و كان اصاب عينا و متاعا و جوهرا كثيرا- فكان منشورا فى تلك الحظيره و وكل بحفظها قائدا من قواده، قال ابو حفص الازدى: فكننت فى اصحابه فجعلها نواب بيننا، فكان اذا خرج رجل من (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الحظيره فتنه، فخرج اصحابى يوما من الحظيره و تخلفت، فقال لهم الامير: ما فعل ابو حفص؟ فقالوا: هو فى الحظيره، فجاء فاطلع من الباب و فطنت له فترعت خفى و هو ينظر فنفضتها و هو ينظر و نفضت سراويلى و كمى ثم لبست خفى و هو ينظر، ثم قام و قعد فى مجلسه و خرجت فقال: ما حبسك؟ قلت: خير، فخلا بى فقال: قد رايت ما صنعت فلم صنعت هذا. قلت: ان فى الحظيره لولوا منشورا و دراهم منشوره و نحن نتقلب عليها، فخفت ان يكون قد دخل فى خفى منها شىء، فترعت جوربى و خفى فاعجبه ذلك و قال: انطلق، فكننت ادخل الحظيره مع من يحفظ فاخذ من الدراهم فاجعل بعضها فى خفى و يخرج اصحابى فيفتشون و لا- افتش حتى جمعت مالا- و فى (وزراء الجهشيارى): كان سليمان بن عبد الملك ولى الخراج بمصر رجلا- من موالى معاويه يقال له اسامه بن زيد من اهل دمشق- و كان كاتبابليغا- فبلغه ان عمر بن عبدالعزيز يغمض عليه فى سيرته، فقدم على سليمان بمال اجتمع عنده و توخى وقتا يكون فيه عمر عند سليمان، فقال لسليمان: انى ما جئتك حتى نهكت الرعيه و جهدت، فان رايت ان ترفق بها و ترفه عليها و تخفف من خراجها ما تقوى به على عماره بلادها و صلاح معايشها فافعل فانه يستدرك ذلك فى العام المقبل. فقال له سليمان: هبلك امك احلب الدر فاذا انقطع فاحلب الدم. فخرج اسامه فوقف لعمر حتى خرج فقال له: بلغنى انك تذمنى، سمعت مقالتي لابن عمك و وارد على. فقال: سمعت كلام رجل لا يغبى عنك من الله شيئا، فلما توفى سليمان كتب عمر و هو على القبر بعزله. (و لكن اختيرهم بما و لوا للصالحين

قبلك فاعمد) اى: اقصد. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (لا حسنهم كان فى العامه اثرا و اعرفهم بالامانه و جها فان ذلك) اى: عمدك لمن وصف. (دليل على نصيحتك لله و لمن وليت امره). قال ابن ابى الحديد: قالوا: ليس الحرب الغشوم باسرع فى اجتياح الملك من تضييع مراتب الكتاب حتى يصيبها اهل النذاله، و يزهدها اولو الفضل. (و اجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم لا- يقهره كبيرها و لا- يتشتت عليه كثيرها) فى (الوزراء) كان لملوك فارس ديوانان: احدهما ديوان الخراج و الاخر ديوان النفقات. و من عهد سابور بن اردشير الى ابنه (و اسند الى كل امرى من كتابك شقصا يضطلع به و يمكنه الفراغ منه). (و مهما كان فى كتابك من عيب فتغايبت) اى: تغافلت. (عنه الزمته) يعنى يصير ذلك العيب لازما لك دون كاتبك. فى (الجهشيارى)- فى عهد سابور بن اردشير الى ابنه- ليس شىء افسد لسائر العمال و الكتاب الى خراب اماناتهم و هلاك ما تحت ايديهم من جهاله الملك و قله معرفته بحالهم، و تركه مكافاه المحسن باحسانه و المسىء باساءته فاكثر الفحص. (و فيه): كان الفضل و الحسن ابنا سهل- و المامون ولى عهد- عند بعض الخدم المتقلدين للاعمال من قبل الرشيد، فدخل على الخادم فتى كان يلى له شيئا، فلما رآه ضحكك ثم قال له: هذه مشيه تعلمتها بعدك فانظر اهى احسن ام ماكنت امشى حتى انتقل عنها، ثم غير مشيته و جاء فجلس فاتى برعونات كثيره، فلم يزل الخادم يحتال له حتى خرج ثم قال لهما: ان بعض (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الناس يحب ان يظهر خاصيه ليست له، فلما خرجا من عنده قال الحسن للفضل: تعذب نفسك ثلاثين سنه من ذى قبل بالصيانه و المروه و طلب الادب و مثل هذا يلى الاعمال. فقال له الفضل: لو حمل هذا على الصلاح- و ضرب استه بالدره- خرج منه عون صدق، ان الناس جميعا لو حملوا على صلاح صلحوا و لكنهم يوتون من قله التفقد و الترك بغير ادب. و حكى ان الفضل و لى انسانا شيئا فاساء فيه فامر بحمله ف ضرب استه بالدره ثم قال له: ادبتك بهذا فان صلحت و الا طر حناك. هذا، (و فيه): امر الرشيد لحمدونه باقطاع غله مائه الف درهم و الف الف درهم صلح، فصار كاتبها بالتوقيع الى ديوان الضياع ففارقهم على بر دافعهم عنه و لم يف لهم بحمله، فزاد بعضهم فى

التوقيع عند موضع الواو من (و الف الف درهم) الفافصارت (او الف الف درهم) فذكر الكاتب ذلك لحمدونه فشكته الى الرشيد فقال لها: احسب ان كاتب هذا لجاهل لم يبر الكتاب و اعاد التوقيع و امرها ان ترضيهم. (و فيه) دخل الرشيد على ام جعفر فقال لها: قد تهتك كاتب سعدان فاعزليه. قالت: و باى شىء تهتك. قال: بالمرافق و الرشا حتى قال فيه الشاعر: صب في قنديل سعد مع التسليم زيتا و قنديل بنيه قبل ان تحفى الكميتا قالت: و قال الشاعر فى كاتبك ابى صالح اشنع. قال: و ما قال؟ قالت: قال: قنديل سعد على ضوءه خرج لقنديل ابى صالح تراه فى مجلسه اخوصا من لمححه للدرهم اللائح فقال لها: كذب على كاتبى و كاتبك. و قيل: انها قالت هذا الشعر فى تلك الساعه

مغنيه

اللغه: مكائدك: خططك الخفيه ضد اعدائك. و الفراسه- بكسر الفساء- التنبو بالخفايا من القرائن. و الاستنامه: الركون. و الزمته: لزمك و وجب عليك. الاعراب: ايام مفعول ثان لاختيارك، و شىء اسم ليس موخر، و وراء خبر مقدم، و كان فى العامه كان زائده، يجوز ان تكون اصلا، و اسمها ضمير مستتر، و اثرا خبرها. و وجها تمييز. شروط الوزير: (ثم انظر فى حال كتابك). سبق الكلام عن الجند و القضاء هو العمال. و الحديث الان عن الكتاب، و قال اكثر من شارح: ان المردد بهم الوزراء، و ليس هذا ببعيد، و يومىء اليه قول الامام: (مكائدك و اسرارك) فان السر و الكيد ضد العدو لا يطلع الحاكم احدا عليه الا وزرائه و خاصته. و كان الوزير آنذاك مجرد مستشار لاسداء النصيح و الارشاد، و قد يستعين به الحاكم على تنفيذ بعض رغائبه. و لم تمهد قواعد الوزراء، و تحدد مهمه الوزير الا فى الدوله العباسيه، هكذا جاء فى كتاب (نظام الحكم الاسلامى). و قال ابن ابى الحديد فى شرحه: الكتاب الذى يشير اليه الامام هو الذى يسمى الان فى الاصطلاح وزيرا لتدبير حضره الامير، و النائب عنه فى اموره. و اشار الامام الى الشروط التى يجب توافرها فى الوزير بقوله: ١- (فول امورك خيرهم). فيما تقدم قال الامام عن العمال و الموظفين: (فاستعملتم اختبارا) اى امتحانا بالاضافه الى شهاده حسن السيره و السلوك، و يظهر من كلامه هنا عن الوزير انه لا داعى لامتحانه، و المهم ان يكون خير الناس فى مجتمعه، او من خيارهم، و كل الدول فى الشرق و الغرب تسند وزاره لمرضى السيره بلا امتحان و سوال و جواب، و هذا احد الطرق التى يثبت بها الاجتهاد المطلق عند الاماميه. و قد عرف الامام فى كلماته القصار رقم ٣٧٤، عرف المستكمل لخصال الخير بانه الذى ينكر المنكر بيده و لسانه و قلبه اى يشعر بالاسى لكل ظلم و اذى فى اى جزء من اجزاء العالم، و انه مع المظلومين و المنكوبين بروحه و قلبه، و انه يناضل من اجلهم بما يستطيع معنويا و ماديا باللسان و القلم، و باليد و المال: (من كل حسب طاقته). (لا- يكلف الله نفسا الا وسعها- ٢٨٦ البقره). ٢- (و اخصص رسائلك التى تدخل فيها مكائدك و اسرارك الخ).. اذا كان لديك سر هام، او خطه تكيد بها العدو، و احتجت فى تنفيذها الى معين- فاختره من اهل الوعى و الفطنه بحيث لا يخدع و يوخذ من غير شعور، و من اهل الدين و الوفاء ايضا، يفى بالعهد، و يحافظ على الامانه، و يقدر الواجب و لا يتهاون فيه، و يحرض على سمعته و كرامته.

٣- (من لا- تبطره الكرامه) اذا اكرمته و جعلته لك اخا جعلك له سيذا، فلا يطمع و يغير باكرامك و يتجاوز الحدود، كما هو شان السفيه الجاهل. ٤- (و لا تقصر به الغفله الخ).. يودى واجبه على اكمل وجه، و لا يتهاون برساله تاتى اليك من عامل او من غيره، و ايضا لا- يتهاون بجوابها، و يحرض كل الحرص على حسن سيرتك و سمعتك بين الناس، و لا يعرضك للسخط و الانتقاد بسوء تصرفه، كما يفعل الكثير من حواشى الروساء، و الاكثر من ابناء المراجع و العلماء فى هذا العصر (فيما ياخذ لك) اى يحتج لك بالمنطق السليم على عمالك و غيرهم ممن يعترض و ينتقد (و يعطى منك) النصيح للعمال و الموظفين و غيرهم.

٥- (و لا يضعف عقدا اعتقده لك الخ).. و اذا انتدبته الى مفاوضه خصم من خصومك، و تفاوضا ثم اتفقا بعد النقاش على اشياء معينه، بعضها لك، و بعضها عليك، اذا كان هذا ابرم الشىء الذى لك خصمك و احكمه من جميع جهاته بحيث لا يدع للخصم منفذا للنقص و التحرر منه، اما الشىء الذى عليك لخصمك فيتبعه باوصاف و قرائن تجعلك فى حل متى اردت التحرر منه تماما كما يفعل الساسه الدهاه الان و فى كل عصر.. و هذا بعض الشواهد الكثيره التى تدمغ و تكذب زعم الزاعمين بان عليا لا يعرف السياسه. ٦- (و لا يجهل مبلغ قدر نفسه الخ).. لا يدعى ما ليس فيه، و يتوقع الخطا فى رايه، و يتقبل الانتقاد، و يحسن الاستماع، و يمهل المتكلم حتى ينتهى من حديثه. ٧- (ثم لا يكن اختيارك اياهم على فراستك الخ).. ليست الفراسه طريقا علميا او شرعيا لمعرفة اى شىء حتى و لو كان حقيرا، فكيف بالمصالح العامه و الامور الهامه؟ هذا، و الى ان الاشرار يلقون الحكام بالرياء و التصنع لينزلوهم منزله الاخير.. و لكن الحاكم الذكى يدرك واقعهم و يعاملهم بما هم اهل له. مقياس الحقيقه: (و لكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك الخ).. يختلف مقياس الحقيقه باختلاف طبيعتها، فالحقيقه الدينيه تقاس بالوحى من الله، و الحقيقه الفلسفيه تقاس بالفكر و العقل. و الحقيقه العرفيه مقياسها افهام الناس و عاداتهم، و الحقيقه العلميه تقاس بالمشاهده و تجربه. و كذلك الرجال يعرف منهم الكفو بما يمارسه من الاعمال، فالطريق الى العلم بمهاره الطيب ان يشفى المرضى، و مهاره مهندس البناء تظهر فى العماره و البناء، و لا نعرف خلق الوزير او الموظف الا اذا باشر مهنته حينئذ كافيا من الدهر، فان قام به كما يجب، و ذكره الناس بالخير و الامانه فهو كذلك، و على الحاكم المخلص ان يوثره عى غيره، و يركن اليه، و قديما قيل: السنه الناس اقلام الحق.. و قال الامام: من اصلح سريره اصلح الله علانيته، و من احسن ما بينه و بين الله احسن ما بينه و بين الناس. (فان ذلك دليل على نصيحتك الخ).. اذا اخترت الامين المجرب لمصالح العباد فقد نصحت الله و رسوله: و اثابك بالحسنى و زياده. توزيع الاعمال: (و اجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم). هذا كلام مستأنف و عام يشمل كل الاعلام، و لا يختص بالرسائل و اجوبتها كما فهم ابن ابى الحديد و غيره، لان الامام قال: كل امر من امورك، و لم يقل كل رساله من رسائلك، و المعنى ان اعمال الدوله كثيره و متنوعه، و تحتاج الى الكثير من العمال و الموظفين.. و لا تنتظم هذه الاعمال و تستقيم الا اذا حصرت و صنفت الى اقسام و اصناف بلا تداخل بينها و اصطدام، ثم يسند كل عمل منها الى شخص معين يقوم به و يدور فى فلكه و لا يتجاوز الى غيره، و يكون وحده المسوول عنه، و بهذا التقسيم و التوزيع يمكن ضبط الاعمال و اتقانها على الوجه المطلوب.. و قال الامام فى آخر وصيته الطويله لولده الامام الحسن: (و اجعل لكل انسان من خدمك عملا تاخذه به، فانه احرى ان لا يتواكلوا فى خدمتك). و قال الباحثون: ان هذا المبدأ لم تهتد اليه المدنيه الا حديثا (و مهما كان فى كتابك من عيب الخ).. يجب على الوالى ... يتحرى اخبار العمال و الموظفين، و يحرص كل الحرص على معرفه اعمالهم: هل احسنوا ام اساءوا؟ و ان يجرى المسىء بما يستحق، فان اهمل الوالى البحث و التفيتش، او تغاضى عن الاسائه، كان مسوولا امام الله، و ماخوذا باشد العقوبات.

عبده

... انظر فى حال كتابك: ثم انظر الخ انتقال من الكلام فى اهل الخراج الى الكلام فى الكتاب جمع كاتب ... لوجود صالح الاخلاق: باجمعهم متعلق باخصص اى ما يكون من رسائلك حاويا لشىء من المكائد للاعداء و ما يشبه ذلك من اسرارك فاخصصه بمن فاق غيره فى جميع الاخلاق الصالحه و لا تبطره اى لا تطغيه الكرامه فتجرا على مخالفتك فى حضور ملاء و جماعه من الناس فيضرك ذلك بمنزلتك منهم ... و لا تقصر به الغفله: لا تكون غفلته موجه لتقصيره فى اطلعك على ما يرد من

اعمالک و لا فی اصدار الاجوبه عنه علی وجه الصواب بل یكون من النباهه و الحذق بحيث لا يفوته شیء من ذلك ... ما عقد عليك: ای یكون خیرا بطرق المعاملات بحيث اذا عقد لك عقدا فی ای نوع منها لا- یكون ضعيفا بل یكون محكما جزیل الفائده لك و اذا وقعت مع احد فی عقد كان ضرره عليك لا یعجز عن حل ذلك العقد ... علی فراستك و استنامتك: الفراسه بالكسر قوه الظن و حسن النظر فی الامور و الاستنامه السكون و الثقه ای لا- یكون انتخاب الكتاب تابعا لميلك الخاص ... بتصنعهم و حسن خدمتهم: یعرفون للفراسات ای یتوسلون اليها لتعرفهم ... من امورك راسا منهم: ای اجعل لرئاسه كل دائره من دوائر الاعمال رئیسا من الكتاب مقتدرا علی ضبطها لا یقهره عظیم تلك الاعمال و لا یخرج عن ضبطه كثيرا ... فتغایب عنه الزمته: اذا تغایبت ای تغافلت عن عیب فی كتابك كان ذلك العیب لاصقا بك

علامه جعفری

فیض الاسلام

پس از آن در حال نویسندگانت بنگر و بهترین ایشان را (از جهت راستی گفتار و درستی کردار) به کارهایت بگمار، و نامه هایت که در آنها تدبیرها و رازها (برای دفع دشمن و ملکداری) بیان می کنی تخصیص ده به کسی که در همه خواهی پسندیده (دینداری، امانت، خیرخواهی، پاکدامنی و مانند آنها) از نویسندگان دیگر جامعتر باشد (زیرا کسی که بر اسرار سلطنت و حکومت از همه بیشتر دست می یابد دارای اوصاف شایسته باشد، و گرنه به اندک غرضی شکست لشگر را در جنگ و زیان مملکت را در کارها فراهم می آورد) کسی را که مقام و بزرگواری سرکش نسازد که به مخالفت با تو در حضور مردم و بزرگان بی باک باشد، و کسی را که غفلت و فراموشی سبب نشود که کوتاهی کند در رساندن نامه های کارگردانان به تو و نیکو پاسخ دادن آنها از جانب تو، و در چیزهاییکه برای تو میستاند و از جانب تو می بخشد، و کسی که قرارداد به سود تو را سست نیند و (بلکه آن را استوار و زباندار گرداند) و از گشادن گره قراردادی که به زیان تو بسته شده ناتوان نگردد، و اندازه مقام و پایه خود را در کارها بداند، زیرا نادان به مقام و کار خویش به مقام و کار دیگری نادانتر است (پس نویسنده مخصوص ملک و حاکم باید به پایه و قدر خود دانا باشد تا پایه و کار هر کس را بشناسد) و دیگر ایشان را (برای کارها) به فراست و دریافتن و اطمینان و نیکو گمانی خود نباید برگزینی، زیرا مردان (کارگردانان) برای به دست آوردن دل حکمرانان آراسته و نیکو خدمت خود را می شناساند (امانت و نیک نفسی و خیراندیشی از خود جلوه می دهند، و عیوب و بدیهاشان را از والی می پوشانند تا او را فریفته اعتقاد و حسن ظن او را جلب نموده بر کارهای دیوانی برسند) در حالی که غیر از آنچه از خود نشان می دهند و خویش را به آن می آریند چیزی از خیرخواهی و امانت (در ایشان) نیست، ولی آنان را به کرداری که برای نیکان پیش از تو انجام داده اند بیازما، آنگاه نیکوترین آنان را که بین مردم آشکار و درستکارتر آنها را که روشناس و در زبانهاشان باشد برگزین، و این آزمایش تو دلیل است بر فرمانبری تو از خدا و کسی (امام علیه السلام) که کار را به دست تو سپرده، و برای هر کاری از کارهایت رئیس و کارگردانی از نویسندگان قرار ده که بزرگی کارها او را مغلوب و ناتوان نکند، و بسیاری آنها او را پریشان نسازد، و هر گاه در نویسندگانت عیب و بدی باشد و تو از آن غافل باشی تو را به آن بدی می گیرند (بازخواست آن بر تو باشد).

زمانی

ظرفیت و اعتبار اجتماعی هیچ مسئولی نمی تواند بدون زیر دست کار کند. زیر دست هم فراوان است اما آن کسی که مسئولیت خود را درک کند و بتواند وظیفه خود را به صورت خدا پسند انجام دهد کم است و سفارش امام علیه السلام به مالک برای همین جهت است که خوبان را انتخاب کند. مسئولیت کم و زیاد ندارد، شدت و ضعف ندارد، مسئولیت مسئولیت است، اهمیت در متناسب بودن فکر با کار است. یک مامور جزء که به کار خود مسلط نباشد و احساس مسئولیت نکند چه بسا ضربه ای بر پیکر حکومت می زند که ماموران سطح عالی نمی توانند آنرا جبران کنند. اهمیت مطلب، درک مسئولیت است و در کنار آن مطابق ظرفیت، وقت و گنجایش فکری مسئولیت را قبول کردن سپس آن را بصورت شایسته اجرا نمودن. سفارش امام علیه السلام که درباره بودجه، درآمد، مالیات و خراج روشن شد، سفارش می کند که فردی شایسته را انتخاب کن که بودجه را به صورت صحیح و خدا پسند صرف کند و امام علیه السلام علامت آنرا داشتن ظرفیت، شخصیت و اعتبار اجتماعی معرفی می کند. از آنجا که تزویر و نیرنگ فراوان است و مالک هم به منطقه ای می رود که کسی را نمی شناسد امام علیه السلام سفارش می کند که به شناخت خودش تکیه نکند و اینجا رمز این مطلب که موسی در اولین مرحله درک مسئولیت برادر خود هارون را به عنوان وزیر به خدا معرفی میکند تا بر اثر شناختی که از او دارد بتواند ماموریت را به خوبی به انجام برساند روشن می گردد. جالب توجه این است که هارون شناخته شده باز در جریان سامری نتوانست وظیفه اصلی خود را عملی سازد و مردم گوساله پرست شدند. وقتی موسی بهتر از هارون را ندارد ناگزیر است او را معرفی کند و با وی بسازد. نکته حساسی که امام علیه السلام روی آن تکیه دارد حفظ رابطه میان حکومت مرکزی و کارگزاران منطقه ای است که هر قدر در کنترل و حفظ آن کوتاهی شود ضربه شدیدتر خواهد بود. به خصوص که افرادی ناباب، حکومت مرکزی را محاصره کنند و مطابق میل خود، روابط شهرستانی را تنظیم کنند و امام علیه السلام حق دارد که روی مکاتبات مالک سفارش کند که باید تحت کنترل وی باشد که اسلام عزیز در خطر قرار خواهد گرفت و این دقت یک وظیفه الهی است. در اول مطلب حضرت امیر علیه السلام کلمه کتاب نویسندگان است که به کارگزاران و مامورین ترجمه شد ولی ابن ابی الحدید آن را به معنای وزیر گرفته است. شاید امام علیه السلام با این نامه که به مالک داده استان مصر را یک مملکت خود مختار در نظر گرفته و همه امور آن را در اختیار مالک قرار داده که باید برای خود، وزیر، استاندار و فرماندار در نظر گیرد. هرگاه چنین نباشد یک حاکم جزء حتی استانداران فعلی بیش از یک منشی و دفتر دار ندارند و این همه سفارش برای آنان لازم نیست. با توجه به این نکته عظمت مالک و نامه امام علیه السلام که در حقیقت برنامه اداره مملکت است روشن می گردد.

سید محمد شیرازی

(ثم انظر) یا مالک (فی حال کتابک) الذین یکتبون امور الدوله (فول علی امورک) فی شئون الکتابه (خیرهم) ای احسنهم (و اخصص رسائلک الی تدخل فیها مکائدک) جمع مکیده، و هی معالجه المشاكل الحربیه و الدولیه و ما اشبه (و اسرارک) المالیه و ما اشبه (باجمعهم) متعلق باخصص (لوجه صالح الاخلاق) ای افضل الکتاب صفات و اخلاقا. (ممن لا تبطره) ای لا تطغیه (الکرامه) الی تری منک (فیجتری بها) ای بسبب تلک الکرامه (علیک فی خلاف لک) بان یجتری فیخالفک فی قول او فعل (بحضره ملا) ای بمحضر من الناس، مما یوجب سقوط هیبتک (و لا تقصر به الغفله) ای لا توجب غفلته عن اعمالک حتی یقصر فی امرک (عن ایراد مکاتبات عمالک علیک) ای فی اطلاعک علی ما کتب العمال الیک. (و اصدار جواباتها) ای جوابات کتب العمال (علی الصواب) متعلق باصدار (عنک) فان الانسان غیر المهتم، لا یهتم بما ورد و بما صدر بخلاف النبیه

الذى لا يفوته شىء (فيما ياخذ لك و يعطى منك) هذا بيان لوجه الصواب فان الكاتب يلزم ان يعرف ماذا ينبغي ان ياخذ من العامل للوالى، فقد يكل الى العامل عملا ليس من صالح الوالى، وقد يجبره الى القيام بامر يظنه اخذ امن العامل للوالى، و الحال ان فيه الضرر و كذا (و) ان يكون الكاتب خيرا بطرق المعاملات ف (لا يضعف عقدا اعتقده لك) بان يعقد لك عقدا يكون قليل الفائده للوالى و ضعيف الشروط و البنود. (و لا يعجز عن اطلاق ما عقد عليك) اى اذا وقعت معاقده مع احد كانت ضاره عليك، يعرف الكاتب وجوه حل تلك المعاقده بالطرق الشرعيه حتى تتخلص من هذه المشكله (و لا يجهل مبلغ قدر نفسه فى الامور) بان يكون عارفا بمقدار نفسه، فلا يرفع بها فوق مستواها فيتدخل فى امور ليس من شأنه، و لا ينزل بها اقل من رتبها فيحتشم من امور يلزمه التدخل فيها. (فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل) و من يجهل مقادير الناس لا يتمكن ان يكتب اليهم على وجه الصواب و الحكمة (ثم لا- يكن اختيارك اياهم) اى للكتاب (على فراستك) اى قوه ظنك و حسن نظرك (و استنامتك) اى ثقتك و سكونك بالاشخاص، بان يكون الاختيار تابعا لميلك الخاص بدون المشاوره و اخذ الاراء و الاختبار (و حسن الظن منك) بهذا او ذاك. (فان الرجال) الذين يريدون الحظوه عند الدوله (يتعرفون لفراسات الولاة) اى يتوسلون لان يوقعوا انفسهم عند حسن ظن الولاة، حتى يناط بهم امر، و يقضى لهم حاجه، و لذا يلزم على الوالى ان لا يعتمد على فراسته. (بتصنعهم) اى بصنعهم الحسن (و حسن دمتهم) للولاة فى ابتداء الامر (و) الحال انه (ليس وراء ذلك) التصنع و حسن الخدمه (من النصيحه و الامانه شىء) فقد وقع الوالى فى احوالهم اذا عمل بحسن فراسته. (و لكن اختبرهم بما و لوا للصالحين قبلك) فمن احسن فى عمله سابقا يستخدم، و من لم يعمل يترك (فاعمد) اى اعتمد للاستخدام (لاحسنهم) - كان- فى العامه اثرا) بان رضيت عنه عامه الناس (و اعرفهم بالامانه وجهها) بان عرف الناس وجهه بالامانه فى الامور (فان ذلك) الاختبار للكاتب (دليل على نصيحتك) يا مالک (لله و لمن و لیت امره) يعنى الامام نفسه الكريمه. (و اجعل لراس) اى لرئاسه (كل امر من امورك راسا منهم) اى رئيسا من الكتاب، فللخراج كاتب، و للجنه كاتب، و للعمال كاتب، و هكذا بحيث يكون ذلك الكاتب (لا يقهره كبيرها) اى لا يسبب غضبه كبير الامور الملقات على عاتقه (و لا يتشتت عليه كثيرها) اى يكون قادرا على ضبط الكثير من الكتابات و الاعمال، فلا- يتفرق عليه بحيث لا- يعلم بعضها و يفوته (و مهما كان فى كتابك من عيب فتغايبت) اى تغافلت (عنه الزمته) اى الزمك الناس بذلك العيب، و الصق العيب اليك فان الناس يقولون انه من عيب الوالى، و الا اصلح الكاتب

موسوى

المكائد: جمع مكيدة تدبير سرى تجاه العدو. البطر: الطغيان عند النعمه. جرو عليه: اقدم عليه و هجم. الملا: الجماعه الذين لهم الراى. الفراسه: قوه الفطنه. الاستنامه: السكون و الثقه. التصنع: التكلف. و لوا: تولوا و تقلدوا. اعمد: اقصد. يقهره: يغلبه. تغايبت: تغافلت. (ثم انظر فى حال كتابك، فول على امورك خيرهم، و اخصص رسائلك التى تدخل فيها مكائدك و اسرارك باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الكرامه، فيجترىء بها عليك فى خلاف لك بحضره ملا، و لا تقصر به الغفله عن ايراد مكاتبات عمالك عليك، و اصدار جواباتها على الصواب عنك، فيما ياخذ لك و يعطى منك، و لا يضعف عقدا اعتقده لك، و لا يعجز من اطلاق ما عقد عليك. و لا يجهل مبلغ قدر نفسه فى الامور، فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل) الطبقة الخامسة هى طبقة الكتاب و قد كان لهم دور بارز و مهمه كبرى لدى الملوك و الامراء و قد ذكر كثير من المتقدمين مواصفات متعدده للكاتب. و الامام هنا يشير الى ان الكاتب يجب ان يكون من خيره الناس و بالاخص ذلك الكاتب الذى يطلع

على المكائد الحريه و الاسرار الاسلاميه فان مثل هذا الانسان يجب ان تجتمع فيه مكارم الاخلاق و وجوهها الصالحه بان

يكون ممن لا تطغيه الكرامه التي حبوته بها فان طغيانه يسبب جراته عليك فيقوم لك امام الناس بالنقد و التشهير و هذا يسبب سقوط هيبتك من قلوب الناس و كذلك يجب ان لا يكون من الذين تاخذهم الغفله فان ذلك يودى الى عدم و قوفك على ما عند عمالك من الحسنات و الاعمال و ما لديهم من الاقوال و الاقتراحات كما ان او امرك و وصاياك لا تصل اليهم بشكل مامون و صادق فيشكل هذا النوع من الغفله ضررا كبيرا على مسيره الدوله التي تتولى شؤونها و تقوم بادارتها ... كما ان هذا الكاتب يجب ان يكون حاذقا لبقا بحيث لو عقد لك عقدا لكان مستحكما قويا لا يحل كما انه لو عقد عليك عقد يستطيع ان يحله و يخرج منه بما لديه من قدره و تسلط على حل العقود ... و يجب ان يكون الكاتب عالما بقدر نفسه فيضعها موضعها و لا يجوز ان يكون الجاهل بنفسه اهلا لهذه المرتبه فانه اذا كان جاهلا بنفسه فهو بقدر غيره اجهل ... (ثم لا يكن اختيارك اياهم على فراستك و استنامتك و حسن الظن منك، فان الرجال يتعرضون لفراسات الولاه بتصنعهم و حسن خدمتهم، و ليس و راء ذلك من النصيحه و الامانه شىء. و لكن اخترهم بما و لوا للصالحين قبلك، فاعمد لاحسنهم كان فى العامه اثرا، و اعرفهم بالامانه و جها، فان ذلك

دليل على نصيحتك لله و لمن و ليت امره. و اجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم، لا- يقهره كبيرها، و لا يتشتت عليه كثيرها، و مهما كان فى كتابك من عيب فتغايبت عنه الزمته) اختيار الرجال الذين تناط بهم المسؤوليات و يتولون ازمه الامور يجب ان يكون عن دراسه لهم و لحياتهم الماضيه، كيف كان سلوكهم؟ و ما هى تحركاتهم؟ و فى ركاب من كانت مسيرتهم؟ و لا- يكتفى بحسن الظن بهم و الاطمئنان الى ما هم فيه، فرب مطيع لا عن حب بالطاعه بل لعجز فى البضاعه، و رب جمر تحت الرماد لو حركته اتقد فمن هنا يجب ان يكون اختيارهم لا عن حسن الظن بهم و ما هم فيه من التظاهر الشكلى بالطاعه فربما كان ذلك تصنعا منهم من اجل الوصول الى اهدافهم الخسيسه و ليس و راء ذلك امانه و لا نصح، فيجب ان يكون الاختيار لهم بما تولوه قبلك من عمل الصالحين فانك تستطيع ان تنتخب من كان معروفا عند الناس بالثقه و الامانه فان ذلك دليل على امانته و وثاقته. ثم انه عليه السلام يقول انه يجب ان يجعل لكل فرع من فروع كتاباته كاتبا مستقلا فانه لا ينوء بحمل الكثير و لا يعجز عن الكبير ثم يقول له اذا وقفت على عيب فى كتابك فلا- تتغافل عنه لان ذلك العيب يلحقك انت باعتبارك المسؤول عن الجميع ...

دامغانى

ابن ابى الحديد ضمن شرح اين جمله كه فرموده است: «ثم انظر فى حال كتابك»، «و سپس در احوال دبيران خود بنگر» مطالبى اجتماعى در باره مصاحبان شاه و آداب دبيري و پند و اندرز وزيران گذشته آورده است كه براى نمونه به ترجمه يكي دو مورد بسنده مى شود. گفته شده است همان گونه كه دليرترين مردان نيازمنده به سلاح است و تيزروترين اسبها نيازمنده تازيانه و تيزترين تيغها نيازمنده سوهان دنداندار است، خردمند و دور انديش ترين پادشاهان نيز نيازمنده وزير صالح اند.

و گفته مى شده است، صلاح دنيا به صلاح پادشاهان و صلاح پادشاهان به صلاح وزيران وابسته است و همان گونه كه براى پادشاهى، كسى جز مستحق پادشاهى، شايسته نيست، همان گونه وزارت هم به صلاح نمى انجامد جز به كسى كه سزاوار

وزارت باشد.

و گفته اند، مثل پادشاه شایسته و نیکوکار که وزیرش فاسد باشد، همچون آب صاف شیرینی است که در آن تمساح وجود داشته باشد، که آدمی هر چند شناگر و تشنه و دل بسته به آن آب باشد از بیم جان خود نمی تواند در آن آب در آید.

مکارم شیرازی

بخش هجدهم

ثُمَّ انظُرْ فِي حَالِ كُتَابِكَ قَوْلٌ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرُهُمْ، وَ اخْصِيْ صُ رَسَائِلِكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ اسْرِارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهُ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَمَّا تُبْطِرُهُ الْكِرَامَةُ، فَيَجْتَرِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لِمَكَ بِحَضْرَةِ مَلِكٍ وَ لَمَّا تَقْصِرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنِ إِيرَادِ مَكَاتِبَاتِ عَمَّا لِكَ عَلَيْكَ، وَ إِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطَى مِنْكَ، وَ لَا يُضْعَفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ، وَ لَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ، وَ لَمَّا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا. ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارَكَ إِيَاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَ اسْتِنَامَتِكَ وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَمَاءِ بِتَصَيُّعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ يَحِيهِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ. وَ لَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ، فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَمَا فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا، وَ اعْرِضْهُمْ بِالْأَمَانَةِ وَ جِهَاتِهَا، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَ لِمَنْ وُلِيَتْ أَمْرُهُ.

وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَفْهَرُهُ كَبِيرُهَا وَ لَا يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا، وَ مَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ الزَّمَنَةَ.

ترجمه

سپس در وضع دبیران و منشیان دقت کن و کارهایت را به بهترین آنها بسپار. نامه های سری خود را که در بر دارنده نقشه ها و اسرار مخفی است، در اختیار کسی قرار ده که بیش از همه دارای فضایل اخلاقی باشد. از کسانی باشد که مقام و موقعیت، او را مست و مغرور نسازد تا جرأت کند در حضور بزرگان و سران مردم با تو مخالفت و گستاخی ورزد. کسی که در رساندن نامه های

کارگزارانت به تو و گرفتن پاسخ های صحیح آن، از تو غافل نشود، خواه از اموری باشد که برای تو دریافت می دارد یا از سوی تو می بخشد. کسی باشد که هر گاه قراردادی برای تو ببندد سست نبندد و هر گاه قراردادی بر ضد تو بسته شد، از یافتن راه حل آن عاجز نماند. کسی که از ارزش و قدر خویش در امور مختلف بی خبر نباشد، زیرا آن کس که به قدر و منزلت خویش جاهل است نسبت به قدر و منزلت دیگران جاهل تر خواهد بود.

سپس در انتخاب این منشیان هرگز به فراست و هوشیاری خود، و اعتماد شخصی و حسن ظن خویش قناعت مکن، زیرا افراد (فرصت طلب) برای جلب توجه زمامداران به ظاهر سازی و خوش خدمتی می پردازند در حالی که در ماورای این ظاهر جالب هیچ گونه خیرخواهی و امانت داری وجود ندارد.

آنها را از طریق مقاماتی که برای حاکمان صالح پیش از تو داشته اند بیازمای و بر کسانی اعتماد کن که در میان مردم بهترین آثار نیک را گذارده اند و در امانت داری معروف ترند. اگر چنین کنی این دلیل بر خیرخواهی و اطاعت تو از پروردگار است، همچنین اطاعت از کسی که ولایت را از طرف او پذیرفته ای (یعنی امام و پیشوای تو).

برای هر بخشی از کارهایت رئیس و سرپرستی از میان آنها انتخاب کن؛ کسی که کار مهم او را مغلوب و درمانده نسازد و کثرت کارها پریشان نکند و (باید بدانی) هر عیبی در منشیان مخصوص تو یافت شود که تو از آن بی خبر بمانی مسئول آن خواهی بود.

شرح و تفسیر: منشیان و کارگزاران

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه درباره منشیان مخصوص و حافظان

قراردادها و نامه های سرّی و محرمانه دستورات مهمی صادر می کند. می فرماید:

«سپس در وضع دبیران و منشیانت دقت کن و کارهایت را به بهترین آنها بسپار»؛ (ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ قَوْلَ عَلِيٍّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ).

تعبیر به «خیرهم» تعبیر جامعی است که تمام اوصاف برجسته را که لازمه چنین مقام حساسی است شامل می شود.

آن گاه امام در ادامه این سخن به شرایط کسانی می پردازد که نامه های سرّی و محرمانه و قراردادهای حساس را در اختیار دارند. می فرماید: «نامه های سرّی خود را که در بر دارنده نقشه ها و اسرار مخفی است، در اختیار کسی قرار ده که بیش از همه دارای فضایل اخلاقی باشد»؛ (وَ اخْضِيْضْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَايِدَكَ {۱}). «مکاید» جمع مکیده به معنای حيله و چاره های پنهانی برای حل مشکلات است {وَ اَسْرَارَكَ بِاَجْمَعِهِمْ لُوْجُوْهِ الصّٰلِحِ الْاَخْلَاقِ}.

آن گاه امام این فضایل مهم اخلاقی را که باید دبیران مخصوص، واجد آن باشند در پنج چیز خلاصه می کند.

نخست می فرماید: «از کسانی باشد که مقام و موقعیت، او را مست و مغرور نسازد تا جرأت کند در حضور بزرگان و سران مردم با تو مخالفت و گستاخی ورزد»؛ (مَمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ {۲}). «تُبْطِرُهُ» از ریشه «بَطَرَ» بر وزن «بشر» به معنای طغیان و غرور بر اثر فزونی نعمت یا رسیدن به مقام و قدرت گرفته شده است {الْكَرَامَةُ، فَيَجْتَرِيْ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لِّكَ بِحَضْرَةِ مَلَأِ}.

بسیار شده که افراد کم ظرفیت هنگامی که مقام والا و ویژه ای پیدا می کنند چنان مغرور می شوند که حتی به کسی که این مقام را به آنها سپرده گستاخی می کنند گویا زمام اختیار او را نیز به دست خود می دانند و کراراً دیده شده است که همین مسئله قاتل جان آنها شده و مقام بالاتر نه فقط او را برکنار ساخته، بلکه به مجازات سختی گرفتار نموده است.

در دومین وصف می فرماید: «کسی که در رساندن نامه های کارگزاران به تو و گرفتن پاسخ های صحیح آن، از تو، غافل نشود. خواه از اموری باشد که برای تو دریافت می دارد یا از سوی تو می بخشد»؛ (وَ لَمَّا تَقْضِيْ رُبَّهِ الْغَفْلَةَ عَنِ اِيْرَادِ مُكَاتِبَاتِ

عَمَّا لَكَ عَلَيْكَ، وَ إِضْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ، فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطَى مِنْكَ).

اشاره به اینکه این دبیران و منشیان واسطه در میان زمامدار و کارگزاران او هستند؛ دستورات مهم و فرمان های لازم را باید برسانند و تقاضاهای کارگزاران را نیز منتقل نمایند. لحظه ای غفلت ممکن است سبب نابسامانی های زیادی گردد. به همین دلیل باید این افراد کاملاً هوشیار و بیدار باشند نه غافل و بی خبر.

در سومین وصف می افزاید: «کسی باشد که هرگاه قراردادی برای تو ببندد سست نبندد»؛ (وَ لَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ).

زیرا قراردادها در صورتی ارزش دارد که محکم و غیر قابل تردید و خالی از هرگونه ضعف، سستی و ابهام باشد مبادا طرف قرارداد از نقاط ضعف استفاده کند و هر زمان موافق میل خود نبیند به فسخ قرارداد اقدام کند.

آنچه در این وصف آمد مربوط به عقد قراردادهاست. در وصف چهارم درباره فسخ قراردادها سخن می گوید و می فرماید: «هرگاه قراردادی بر ضد تو بسته شده از یافتن راه حل آن عاجز نماند»؛ (وَ لَا يَعْجِزُ عَنِ إِطْلَاقِ مَا عَقَدَ عَلَيْكَ).

نه اینکه ظلم و ستم کند و پایبند به قرارداد نباشد، بلکه پیش بینی های لازم را در قرارداد اعمال کند که به هنگام بروز پاره ای از مشکلات بتواند راه چاره را بیابد.

در پنجمین و آخرین وصف می فرماید: «کسی که از ارزش و قدر خویش در امور مختلف بی خبر نباشد، زیرا آن کس که به قدر و منزلت خویش جاهل است

نسبت به قدر و منزلت دیگران جاهل تر خواهد بود»؛ (وَ لَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا).

اشاره به اینکه دبیران و منشیان مخصوص باید هم موقعیت خود را به خوبی بفهمند و هم موقعیت مخاطبان را تا بتوانند با هر کس موافق موقعیتش مکاتبه کنند و نیز توان خویش را در کارها بدانند تا بتوانند توان دیگران را هم درک کنند و با حکم و درایت با مردم رفتار نمایند.

از آنچه در بالا درباره صفات دبیران ذکر شد به خوبی استفاده می شود که امام علیه السلام بر خلاف آنچه در دنیای امروز و دیروز معمول بوده است همه جا بر ضوابط و ارزش ها و شایستگی ها تکیه می کند، نه بر مسائل عاطفی و روابط و دوستی ها. بسیار دیده ایم افرادی که به قدرت می رسند دوستان و بستگان و خویشاوندان خود را در گرد خود مهره چینی می کنند بی آنکه ارزش و قدرت آنها را برای کارهای بزرگ حساب کرده باشند و به عکس افراد لایق و باارزش و قدرتمند را که با آنها رابطه عاطفی خاصی ندارند کنار می زنند.

آن گاه امام بعد از ذکر صفات لازم برای انتخاب دبیران و منشیان مخصوص به طرز تشخیص این صفات و تحقق آنها در افراد می پردازد و راه شناسایی افراد را با این صفات به مالک نشان می دهد.

می فرماید: «سپس در انتخاب این منشیان هرگز به فراست و هوشیاری خود، و اعتماد شخصی و حسن ظن خویش قناعت مکن، زیرا افراد (فرصت طلب) برای جلب توجه زمامداران به ظاهر سازی و خوش خدمتی می پردازند در حالی که در ماورای این ظاهر جالب هیچ گونه خیرخواهی و امانت داری وجود ندارد؛ (ثُمَّ لَا يَكُنْ اخْتِيَارُكَ إِلَّا هُمْ عَلَىٰ فِرَاسَةٍ» {۱}. «فِرَاسَةٌ» به معنای درک درون افراد با ظن صائب است. به بیان دیگر هوشیاری و مهارت در شناخت باطن و ظاهر امور. این واژه در اصل به معنای صید کردن است و به همین مناسبت در مسائل مربوط به هوشیاری نیز به کار رفته است {

وَ اسْتِنَامَتِكَ {۱}. «استِنَامَةٌ» به معنای آرامش و اطمینان است. از ریشه «نوم» به معنای خواب گرفته شده، زیرا انسان در حالت خواب به آرامش دست می یابد {وَ حُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ، فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّضُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاهِ بِتَصْنِئِهِمْ {۲}. «تَصْنِئٌ» به معنای ظاهر سازی و تلاش برای خوب نشان دادن شخص یا چیزی است. از ریشه «صنع» و «صنعت» گرفته شده و هنگامی که به باب تفاعل می رود به معنای تکلف برای ساختن چیزی است {وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَ الْأَمَانَةِ شَيْءٌ}. .

این یک واقعیت مهم است، کسانی که در پی احراز مقامات بالا هستند سعی می کنند خود را در نظر زمامداران افرادی امین، پرکار، هوشیار و فعال نشان بدهند تا از این طریق توجه آنها را به خود جلب کنند و چون بر مرکب مراد سوار شدند دست به سوء استفاده و خیانت بزنند. به همین دلیل نباید به ظاهر سخنان و اعمالی را که در آغاز کار انجام می دهند دلخوش کرد. همچنین حسن ظن و اعتماد شخصی و اعتقاد به هشیاری خویشتن را در این گونه موارد باید کنار گذاشت و برای حسن انتخاب کارگزاران و معاونان و منشیان و مانند آنها به سراغ معیارهای دیگری رفت؛ معیارهایی که کاملاً قابل اعتماد و کمتر خطاپذیر است؛ همان معیارهایی که امام در جمله های بعد به آن اشاره فرموده است.

می فرماید: «آنها را از طریق مقاماتی که برای حاکمان صالح پیش از تو داشته اند بیازمای؛ (وَ لَكِنْ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ). .

این مسأله معیار بسیار اطمینان بخشی است، هرگاه دیدی فلان شخص سال ها با حکومت های صالح همکاری داشته و مورد قبول آنها بوده می توان فهمید که او شخص لایق و درستکاری است؛ ولی اگر در پرونده زندگی او همکاری با ناصالحان و قبول پست هایی از سوی زمامداران سوء وجود داشته باشد باید از او صرف نظر کرد.

امام علیه السلام در بخش های پیشین همین عهدنامه درباره وزیران به همین نکته اشاره کرد و فرمود: «إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا؛ بدترین وزرای تو کسانی هستند که وزیر زمامداران شرور قبل از تو بوده اند».

کوتاه سخن اینکه اشخاص را از سوابق آنها باید شناخت و به ظواهر فعلی آنها که گاه برای فریفتن زمامداران و جلب توجه آنهاست قناعت نکرد.

سپس به معیار دومی برای این انتخاب اشاره کرده می فرماید: «و بر کسانی اعتماد کن که در میان مردم بهترین آثار نیک را گذارده اند و در امانت داری معروف ترند»؛ (فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَمَا فِي الْعَامَّةِ أَثْرًا، وَ أَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا). .

به یقین قضاوت توده های مردم درباره اشخاص یکی از بهترین طرق شناسایی آنهاست.

در فرمایش های امام، اوایل همین عهدنامه این جمله را داشتیم: «إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ؛ برای تشخیص افراد صالح از آنچه خداوند بر زبان بندگانش (و توده های مردم) جاری می سازد می توان بهره گرفت».

سپس امام در پایان این سخن می فرماید: «اگر چنین کنی این دلیل بر خیرخواهی و اطاعت تو از پروردگار است، همچنین اطاعت از کسی که ولایت را از طرف او پذیرفته ای (یعنی امام و پیشوای تو)»؛ (فَبِإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ وُلِّيَتْ أَمْرُهُ).

این احتمال نیز در جمله «لِمَنْ وُلِّيَتْ أَمْرُهُ» هست که منظور از آن مردم باشند؛ یعنی دقت در انتخاب منشیان مخصوص، نشانه خیرخواهی در پیشگاه خدا و خیرخواهی در مورد مردمی است که بخشی از حکومت بر آنها را برعهده گرفته ای. یعنی اگر در انتخاب منشیان مخصوص دقت های لازم را از طرفی که برای تو شرح دادم به کارگیری و آنها را بر اساس حسن ظن و هوشیاری شخصی خود انتخاب نکنی این دلیل بر آن است که حق این امانت الهی (زامداری) و خیرخواهی رعایا را انجام داده ای.

سپس امام علیه السلام در پایان این فقره از عهدنامه به دو موضوع مهم دیگر درباره منشیان مخصوص و دبیران اشاره می کند که نخستین آنها درباره لزوم تقسیم کار در میان آنهاست. می فرماید: «برای هر بخشی از کارهایت رئیس و سرپرستی از میان آنها انتخاب کن؛ کسی که کار مهم او را مغلوب و درمانده نسازد و کثرت کارها پریشان نکند»؛ (وَ اجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ، لَا يَقْهَرُهُ كِبِيرُهَا وَلَا يَتَشَتَّتْ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا).

اشاره به اینکه تقسیم کار باید به صورتی انجام گیرد که مسئولیت هر یک از آنان روشن شود؛ مثلاً بخشی از نامه ها مربوط به پیمان های صلح، قراردادهای اعم از قراردادهای مربوط به خارج و قراردادهای داخلی درباره زمین های کشاورزی و مانند آن است که باید مسئول معینی داشته باشد. بخش دیگری نامه های محرمانه است که احتیاج به مدیریت خاصی دارد و بخشی مربوط به نامه های فرمانداران و استانداران و امثال آنها و قسمتی مربوط به تظلم های مردم مظلوم و ستم دیده است. هر یک از اینها باید مسئول خاصی داشته باشد؛ مسئولانی که دارای این دو صفت باشند؛ نه از کارهای بزرگ بهراسند و نه کثرت کار آنها را پریشان و درمانده کند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه این دستور را تنها ناظر به دبیران و منشیان مخصوص ندانسته اند، بلکه به تمام کارهای مملکتی اشاره می دانند. مفهوم آن این است که بخشی از کارها باید به دست وزیری سپرده شود و وزارت خانه او ناظر به امور معینی باشد بی آنکه تداخلی در کارها رخ دهد و یا کاری بدون سرپرست و مسئول باقی بماند. {۱}. شرح نهج البلاغه علامه خوبی، ج ۴، ص ۹۲ {

ولی دستور بعد که مربوط به کتاب است با توجه به اینکه پیش از این نیز در این فراز از عهدنامه سخن از کتاب در میان بوده قرینه می شود که این جمله نیز ناظر به کاتبان باشد، هر چند ملاک آن دیگران را شامل شود.

بعضی معتقدند تقسیم کار حکومت به این صورت که امیرمؤمنان علی علیه السلام در این عهدنامه به آن اشاره کرده از اموری

است که در قرن های اخیر پیدا شده و در گذشته به این صورت وجود نداشت؛ ولی همان گونه که ملاحظه می کنید امام آنچه را در این زمینه لازم بوده با ظرافت خاصی بیان فرموده است.

در دومین دستور به این نکته اشاره می فرماید که تعیین مسئول برای هر کار، سلب مسئولیت از تو نمی کند؛ تو نیز با آنها مسئولیت مشترک داری. می فرماید:

«و (باید بدانی) هر عیبی در منشیان مخصوص تو یافت شود که تو از آن بی خبر بمانی مسئول خواهی بود»؛ (و مَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَعَابَيْتَ { ۱ } . «تَعَابَيْتَ» از ریشه «تَعَابَى» همان گونه که پیش از این هم اشاره شد به معنای تغافل از ریشه «عَبَاوه» به معنای جهل و بی خبری گرفته شده است گویا کسی که خود را به فراموشی و تغافل می زند درباره آن امر جاهل و بی خبر است { عَنْهُ أُلْزِمْتَهُ } .

این همان چیزی است که از آن به مسئولیت مشترک تعبیر می شود و اشاره به آن است که تعیین مسئول برای هر کار سلب مسئولیت از مقامی بالاتر نمی کند، چرا که او باید در عین تقسیم کار و مدیریت ها، بر وضع مدیران خود نظارت مستمر داشته باشد همان گونه که در دنیای امروز نیز چنین است که اگر مدیری در فلان وزارتخانه دست به کار خلافی زد وزیر را احضار می کنند و از او بازخواست می نمایند و به این ترتیب درباره کارهای مهم نظارت مضاعف صورت می گیرد و سبب استحکام برنامه های اجرایی حکومت خواهد شد.

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتَّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعِيَّاتِ، وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا: الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِبِ بِيَالِهِ، وَ الْمُتَرَفِّقِ بِيَدِنِهِ، فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ أَشْيَابُ الْمَرَاقِ وَ جُلَابِيهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ، فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ، وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ، وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِ الْنَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَ لَا يَجْتَرِءُونَ عَلَيْهَا، فَإِنَّهُمْ سَلَمٌ لَا تُخَافُ بَأَيْفَتَهُ، وَ صُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتَهُ. وَ تَفَقَّدَ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلَادِكَ.

وَ اعْلَمْ- مَعَ ذَلِكَ- أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَمِيمًا فَاحِشًا، وَ شُحًّا قَبِيحًا، وَ اخْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَ تَحَكُّمًا فِي الْبِيَاعِيَّاتِ، وَ ذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ، وَ عَيْبٌ عَلَى الْوَلَاهِ، فَامْتَنِعْ مِنَ الْاِخْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- مَعَ مِنْهُ.

وَ لِيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمِيحًا: بِمَوَازِينِ عَدْلِ وَ أَشْيَاعٍ لَا تُجْحَفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُبْتَاعِ. فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَهُ بَعِيدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَانْكَلُ بِهِ، وَ عَاقِبُهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ.

ترجمه ها

دستی

سپس سفارش مرا به بازرگانان و صاحبان صنایع پذیر، و آنها را به نیکوکاری سفارش کن، بازرگانانی که در شهر ساکنند، یا آنان که همواره در سیر و کوچ کردن می باشند، و بازرگانانی که با نیروی جسمانی کار می کنند، چرا که آنان منابع اصلی منفعت، و پدید آورندگان وسایل زندگی و آسایش، و آوردندگان وسایل زندگی از نقاط دور دست و دشوار می باشند، از بیابان ها و دریاها، و دشت ها و کوهستان ها، جاهای سختی که مردم در آن اجتماع نمی کنند، یا برای رفتن به آنجاها شجاعت ندارند. بازرگانان مردمی آرامند،

و از ستیزه جویی آنان ترسی وجود نخواهد داشت، مردمی آشتی طلبند که فتنه انگیزی ندارند.

در کار آنها بیندیش! چه در شهری باشند که تو به سر میبری، یا در شهرهای دیگر، با توجه به آنچه که تذکر دادم.

این را هم بدان که در میان بازرگانان، کسانی هم هستند که تنگ نظر و بد معامله و بخیل و احتکار کننده اند، که تنها با زورگویی به سود خود می اندیشند. و کالا را به هر قیمتی که می خواهند می فروشند، که این سود جویی و گران فروشی برای همه افراد جامعه زیانبار، و عیب بزرگی بر زمامدار است.

پس، از احتکار کالا جلوگیری کن، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن جلوگیری می کرد، باید خرید و فروش در جامعه اسلامی، به سادگی و با موازین عدالت انجام گیرد، با نرخ هایی که بر فروشنده و خریدار زیانی نرساند، کسی که پس از منع تو احتکار کند، او را کیفر ده تا عبرت دیگران شود، اما در کیفر او اسراف نکن.

دیگر این که نیکی به بازرگانان و صنعتگران را بر خود بپذیر، و سفارش کردن به نیکویی در باره آنان را به عهده گیر، چه کسی که برجای بود و چه آن که با مال خود از این سو بدان سو رود، و با دسترنج خود کسب کند، که آنان مایه های منفعتند و پدید آورندگان وسیله های آسایش و راحت. و آورنده آن از جاهای دور دست و دشوار، در بیابان و دریا و دشت و کوهسار. جایی که مردمان در آنجا گرد نیایند و در رفتن بدان جا دلیری ننمایند. این بازرگانان مردمی آرامند و نمی ستیزند، و آشتی جویند و فتنه ای نمی انگیزند. به کار آنان بنگر، چه در آنجا باشند که خود به سر می بری و یا در شهرهای دیگر. و با این همه بدان که میان بازرگانان بسیار کسانی که معاملتی بد دارند، بخیلند و در پی احتکارند. سود خود را می کوشند و کالا را به هر بها که خواهند می فروشند، و این سود جویی و گرانفروشی زیبایی است برای همگان، و عیب است بر والیان. پس بایست از احتکار منع نمود که رسول خدا (ص) از آن منع فرمود. و باید خرید و فروش آسان صورت پذیرد و با میزان عدل انجام گیرد. با نرخهای - رایج بازار - نه به زیان فروشنده و نه خریدار. و آن که پس از منع تو دست به احتکار زند او را کیفر ده و عبرت دیگران گردان، و در کیفر او اسراف مکن.

اردیلی

بعد از آن وصیت نما بتاجران و پیشه وران وصیت فرما بایشان امر نیکو را به آن که مقیم است از ایشان بنفس خود و بکسی که حرکت کننده است بمال خود در بلدان و به کسی که کار کننده است بدستهای خود به آهستگی پس بدرستی که ایشان ماده های منفعتهاوند و سببهای چیزها که نفع گیرند از آن باسانی و کشندگان منفعتند از مواضع دور از زمینهای دور با مشقت سخت در بیابان تو و در دریای تو و در صحرای هموار و کوههای تو و بجائی که بهم نمی پیوندند مردمان در جایهای آن و دلیری نمی کنند برفتن بر آن بجهه صعوبت سفر پس بدرستی که تاجران و کاسبان آشتی اند که ترسیده نمی شود سختی آن آشتی و صلحند که پیدا نمی شود بدی آن صلح و جستجو کن کارهای ایشان را بحضور خود و در نواحی شهرهای خود و بدانکه با وجود دانستن آن که در بسیاری از آن هست تنگی مفرط و بخلی زشت و نگاه داشتن اطعمه برای منفعتهای گرانی و حکومت کردن در بیعهای آن یعنی بحکم و هوای نفس خود فروختن و احتکار در مضرّست از برای عوام و عیب بر والیان پس منع کن از حبس اطعمه پس بدرستی که رسول خدا منع کرد از آن و باید که باشد بیع بیعی با سماحت و جوانمردی بترازوهای عدل و نرخهای تمام که نقصان ترسان بهر دو گروه از فروشنده و خرنده پس هر که کسب کند احتکار را پس از نهی کردن تو او را پس عذاب کن او را و عقوبت فرماید بدون از حد گذرانیدن در آزار

آیتی

اینک سفارش مرا در حق بازرگانان و پیشه وران بپذیر و درباره آنها به کارگزارانت نیکو سفارش کن. خواه آنها که بر یک جای مقیم اند و خواه آنها که با سرمایه خویش این سو و آن سو سفر کنند و با دسترنج خود زندگی نمایند. زیرا این گروه، خود مایه های منافع اند و اسباب رفاه و آسودگی و به دست آورندگان آن از راههای دشوار و دور و خشکی و دریا و دشتها و کوهساران و جایهایی که مردم در آن جایها گرد نیایند و جرئت رفتن به آن جایها نمایند. اینان مردمی مسالمت جوی اند که نه از فتنه گریهایشان بیمی است و نه از شر و فسادشان وحشتی. در کارشان نظر کن، خواه در حضرت تو باشند یا در شهرهای تو. با اینهمه بدان که بسیاری از ایشان را روشی ناشایسته است و حریص اند و بخیل. احتکار می کنند و به میل خود

برای کالای خود بها می گذارند، با این کار به مردم زیان می رسانند و برای والیان هم مایه ننگ و عیب هستند.

پس از احتکار منع کن که رسول الله (صلی الله علیه و آله) از آن منع کرده است و باید خرید و فروش به آسانی صورت گیرد و بر موازین عدل، به گونه ای که در بها، نه فروشنده زیان بیند و نه بر خریدار اجحاف شود. پس از آنکه احتکار را ممنوع داشتی، اگر کسی باز هم دست به احتکار کالا زد، کیفرش ده و عقوبتش کن تا سبب عبرت دیگران گردد ولی کار به اسراف نکشد.

انصاریان

در باره تاجران و صنعتگران پذیرای سفارش باش، و نسبت به آنان سفارش به نیکی کن، بدون فرق بین آنان که در یک جا مقیمند، و آنان که با مال خود در رفت و آمدند، و آنان که با هنر دست خود در پی کسب و سودند، چه اینکه اینان مایه های منافع، و اسباب راحت جامعه، و جلب کننده سودها از مکانهای دور دست، در بیابان و دریا، و زمین هموار و ناهموار منطقه حکومت تواند، از مناطقی که مردم در آن جمع نمی شوند، و به رفت و آمد در آنها جرأت نمی کنند، اینان اهل سلامت اند که از ضرر آنان بیمی نیست، و اهل صلح و مسالمت اند که ترسی از بدی و آسیب آنان وجود ندارد.

از آنان که در منطقه حکومت تو به سر می برند و آنان که در گوشه و کنار شهرهای هستند کنجکاوی کن، ولی روشن باش که با همه آنچه تذکر دادم در میان ایشان گروهی تنگ نظر و بخیل به شکلی قبیح و زشت، و مردمی محترک، و نرخ گذارانی به دلخواه در امر خرید و فروش وجود دارد، که در این وضع زیان جامعه و عیب و ننگ زمامداران است. پس از احتکار جلوگیری کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را منع فرمود. داد و ستد باید آسان باشد، و بر موازین عدالت صورت گیرد، و به نرخ معامله شود که به فروشنده و خریدار اجحاف نشود. هرگاه کسی پس از نهی تو دست به احتکار زد او را مجازات کن ولی در مجازاتش از زیاده روی پرهیز.

شروح

راوندی

و ذکر بعد ذلك تفصیل احوال التجار و الفقراء، و ما يلزم الوالی ان یفعل بهم و بجمیع الرعیه دینا و دنیاویا. و روی: و اختصاص رسائلک التي تدخل فیها مکائدک و اسرارک. و روی: ثم لا یکن اختیارک ایضا. ثم استوص بالتجار و ذوی الصناعات و اوص بهم خیرا: ای استوص بنفسک بالتجار و الصناع خیرا و اوص غیرک بهم خیرا ایضا، و اوصی و استوصی بمعنی، الا ان اوصی یكون للغير و استوصی للنفس، و مفعولا استوص محذوفان، التقدير: استوص بنفسک خیرا، و نحوه اباح و استباح. و قول النبی صلی الله علیه و آله استوصوا بالنساء خیرا ای استوصوا انفسکم، و ههنا حذف المفعول الثانی ایضا، لان ما بعده یفسره. و المضطرب بماله: المسافر به، و هو مفتعل من قوله تعالی و اذا ضربتم فی الارض، ای سافرتم. و روی المترفق بیدیه ای المنتفع بعمل یدیه. و معنی الروایه الاخری المستنفع بیدنه ای بان یوجر. و المواد جمع الماده، و هی الزیاده. و اسباب المرافق: ای المنافع. و الجلاب جمع الجالب و من صناعته ذلك، یقال: له جلاب. و المطارح جمع المطرح، و هو الارض البعیده، و لذلك

ابدلها بقوله: حيث لا يلتئم الناس لمواضعها ولا يجترئون عليها، او عطفه عليها على الروايه الصحيحه بالواو. و حى للمكان كحين للزمان. و التام: اجتمع، و اذا اتفق الشيطان فقد التاما. و قوله فانهم سلم اى ان التجار اولو سلم، و ذكره ههنا لازدواج صلح الذى بعده. و البائقه: الداهيه. و الغائله: الشر و الحقد، يقال: فلان قليل الغائله. و الحواشى: الجوانب و النواحي، مستعاره للارض هنا من حاشيه الثوب و طرفه. قوله احتكارا للمنافع اى احتباسا من البيع لمنافع مخصوصه، و لذلك عرفها، و هى الحنطه و الشعير و التمر و الزبيب و السمن و الملح، لان الاحتكار لا يكون فى شىء سوى هذه الاجناس. و التحكم فى البياعات هو ان يجعل الحكم فيها له. و قوله وليكن البيع باسعار لا- تجحف بالفريقين البايح و المشتري و لا تناقض بين هذا و بين قولهم عليهم السلام: و لا يجوز للسلطان ان يجبر من احتكر على سعر بعينه بل بيعه مما يرزقه الله و لا يمكنه من جنسه اكثر من المده المعلومه، لان هذا النوع مكروه على الاطلاق، و لو اراد صاحب الطعام ان يبيع عشره امان بالف دينار و قيمتها دينار فى ذلك الوقت فى ذلك المكان الذى احتكره فيه فله ان يامر بسعر لا يجحف. و اجحف به: ذهل به و اهلكه. و قد احترز عليه السلام عن ذلك بقوله لا تجحف بالفريقين اى بمالهما. ثم فسر الفريقين. و قارف فلان الخطيئه: اى خالطها، و هو يقرف بكذا اى تبهم به، و الاقتراف: الاكتساب. و نكل به جعله نكالا و عبره لغيره.

كيدرى

و المضطرب بما له: المسافر به مفتعل من الضرب، و هو السير، قال تعالى: و اذا ضربتم فى الارض اى سافرتم. البائقه: الداهيه و الغائله، الشر و الحقد. و الاحتكار: احتباس منافع مخصوصه، من البيع و هى الحنطه و الشعير و التمر و الزبيب، و السمن و الملح، و الاحتكار المنهى عنه شرعا لا يكون الا فيها. وليكن البيع سمحا: اى سهلا لا غبن فيه و لا وكس. فمن قارف حكره: اى خالطها و اتى بها.

ابن ميثم

مترفق: خواهان مداراى در كسب و تجارت، مطارح جمع طرح: سرزمينهاى دور، بائقه: مصيبت، ناگوارى، سختى، غائله: شر، بدى، احتكار: جلو منافع مردم را در هنگام نيازمنى گرفتن، ديگر آن كه سفارش مرا درباره ي بازرگانان و صنعتگران پذيرا باش، و درباره ي آنان پند و نصيحت خود را دريغ مكن چه آنان كه در شهرها مقيمند و چه آنان كه با سرمايه خود در رفت و آمدند و يا آن كه با نيروى بدنى سود مى رسانند، زيرا اينان سرچشمه ي منافع و فراهم آورنده ي آن از راههاى سخت و جاهاي دور، در بيابان، دريا، زمين هموار و كوهستانهاى كشور تو و از جاهايى كه اجتماع مردم آنجا كم است و جرات رفتن آنجاها را ندارند، بنابرين بازرگانان مایه ي آسائشى هستند كه بيم سختى در آن نيست و سبب صلحى هستند كه خوف فته در آن نيست. اعمال آنها را در نزديكى خود و در اطراف كشور مورد بررسى قرار بده، و با تمام اين سفارشات كه درباره ي ايشان شد، بدان كه در مورد اكثر آنها سختگيرى بسيار و تنگ نظرى زشت و احتكار براى گرانفروشى و از پيش خود نرخ گذارى درباره ي اجناس مورد فروش، وجود دارد، و اين كارها سبب زيان رساندن به مردم و بد جلوه دادن فرمانروايان است، بنابرين از احتكا رجلوگيرى كن كه پيامبر (ص) از احتكار نهى فرموده است. و خريد و فروش بايد آسان و ساده و بى كم و كاست با ترازو، و با نرخهايى صورت گيرد كه به فروشنده و خريدار اجحاف نشود. آنگاه اگر كسى پس از جلوگيرى تو، احتكار كند، مجازات كن، مجازاتى كه باعث رسوايى او گردد ولى از حد و اندازه بيرون نباشد. دسته ي ششم: بازرگانان و

صنعتگرانند، و درباره ی آنان اوامری به شرح زیر صادر کرده است: ۱- نسبت به آنان خیرخواه باشد. ۲- سفارش لازم را نسبت به آنها- چه آنانی که در یک جا مقیمند و چه آنها که با سرمایه ی خود، دوره گردند، و چه آنها که با نیروی بدنی خدمت می کنند- دریغ نرزد، زیرا آنها سرچشمه ی سازندگی اند. و به جنبه ی مصلحتی که در سفارش نسبت به آنها و توجه به حال آنها وجود دارد، از دو جهت اشاره فرموده است: یکی جهت سود و منفعت آنهاست، در عبارت: فانهم... علیها، و ضمیر در کلمات: مواضعها و علیها به منافع برمی گردد، و (حیث) یعنی از جایی که مردم برای چنن منافع آنجاها اجتماع نکرده و جرات رفتن آنجاها را ندارند، و چنان جایی مثل دریاها، کوهها و امثال آنهاست. دوم جهت بی زیان بودن آنهاست که در عبارت: فانهم... غائلته، آمده است. و کبرای مقدر هر دو قیاس مضمهر چنین است: و هر کس که چنان باشد، خیرخواهی و سفارش نیکو درباره ی او، لازم و ضروری است. ۳- اعمال آنان را از نزدیک و اطراف کشور، زیر نظر داشته باشد، تا در صورت پیشامد مظالم و مشکلاتی برای آنها، از ایشان برطرف نماید. ۴- از معایب انگشت شماری که دارند از قبیل تنگ نظری و بخل، آگاه باشد، تنگ نظری در این جا همان بخل است، و پس از آن احتکار مایحتاج عمومی، از قبیل احتکار گندم، جو، خرما، کشمش، روغن و نمک، علاوه بر اینها، نرخ گذاری درباره ی اجناس، یعنی اجناس به نرخ دلخواه خود بدون پایندی به اصول شرع و یا عرف مردم، زیرا تمام اینها انحراف از مرز عدالت به سمت صفت ناپسند ظلم و جور است. آنگاه به جنبه ی پیامد ناروایی که این معایب دارند، با این عبارت هشدار داده است: و ذلک... الولاه، اما این مطلب که آن معایب، برای مردم زیانبخش اند واضح، و اما این که خود عیبی برای فرمانروایان است، از آن رو که قانون عدالت به دست آنها اجرا می شود. و اگر انسان در بازداشتن این قبیل افراد از راه تجاوز و ستمکاری سهل انگاری کند، سرزنش و ملامت متوجه ایشان می گردد. و این عبارت صغرای قیاس مضمهر است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چیزی که آن طور باشد، رد و دفع آن لازم و ضروری است. ۵- پس از این که دلیل پیامد بد آن معایب را بیان داشت، او را مامور به جلوگیری از احتکار نموده، و به نهی پیامبر (ص) از احتکار استدلال فرموده است. ۶- دستور آسانی و سادگی خرید و فروش را داده و هم این که با ترازوی عدل، بدون کم و کاست باشد، و نرخهایی که نه به فروشنده اجحاف شود، تا اصل کالا از بین برود و نه به مشتری تا اصل سرمایه اش را از دست دهد. ۷- دستور داده تا محتکرین را پس از نهی از کار زشتشان مجازات کند، اما در مجازات زیاده روی نکند.

ابن ابی الحدید

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِّبِ بِيَالِهِ وَ الْمُتَرَفِّقِ بِيَدِنِهِ فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَ أَسْبَابُ الْمَرَاقِ وَ جَلَابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِ الْنَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَ لَا يَجْتَرِءُونَ عَلَيْهَا فَإِنَّهُمْ سَلِمٌ لَا تُخَافُ بَأْتِقَتَهُ وَ صِلِحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتَهُ وَ تَفَقَّدُ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلَادِكَ وَ اعْلَمْ مَعَ ذَلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَمِيمًا فَاحِشًا وَ شَحًا قَبِيحًا وَ احْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ وَ تَحَكُّمًا فِي الْبِيَاعَاتِ وَ ذَلِكَ بَابٌ مَضْرُوبٌ لِلْعَامَّةِ وَ عَيْبٌ عَلَى الْوَلَاةِ فَامْتَنِعْ مِنَ الْاِحْتِكَارِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص مَنَعَ مِنْهُ وَ لَيْكُنْ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمِحًا بِمَوَازِينِ عَدْلٍ وَ أَسْبَابًا لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَهُ بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَتَكَلَّلْ بِهِ وَ عَاقِبْهُ [مِنْ]

فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ.

خرج ع الآن إلى ذكر التجار و ذوى الصناعات و أمره { ١ } اب: «أمره»، بدون واو. { بأن يعمل معهم الخير و أن يوصى غيره من أمرائه و عماله أن يعملوا معهم الخير و استوص بمعنى أوص

نحو قر فى المكان و استقر و علاقرنه و استعلاه.

و قوله استوص بالتجار خيرا أى أوص نفسك بذلك و منه

قول النبى ص استوصوا بالنساء خيرا.

و مفعولا- استوص و أوص هاهنا محذوفان للعلم بهما و يجوز أن يكون استوص أى اقبل الوصيه منى بهم و أوص بهم أنت غيرك.

ثم قسم ع الموصى بهم ثلاثة أقسام اثنان منها للتجار { ١ } د: «التجار». { و هما المقيم و المضطرب يعنى المسافر و الضرب السير فى الأرض قال تعالى إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ { ٢ } سورة النساء ١٠١. { و واحد لأرباب الصناعات و هو قوله و المترفق بيدنه و روى بيديه تشبه يد .

و المطارح الأماكن البعيده.

و حيث لا يلتئم الناس

لا يجتمعون و روى حيث لا يلتئم بحذف الواو ثم قال فإنهم أولو سلم يعنى التجار و الصناع استعطفه عليهم و استماله إليهم.

و قال ليسوا كعمال الخراج و أمراء الأجناد فجانبهم ينبغى أن يراعى و حالهم يجب أن يحاط و يحمى إذ لا يتخوف منهم بائنه لا فى مال يخونون فيه و لا فى دوله يفسدونها و حواشى البلاد أطرافها.

ثم قال له قد يكون فى كثير منهم نوع من الشح و البخل فيدعوهم ذلك إلى الاحتكار فى الأقوات و الحيف فى البياعات و الاحتكار { ٣ } د: «فلاحتكار». { ابتياع الغلات فى أيام

رخصها و ادخارها فى المخازن { ١ } د: «المحارز». { إلى أيام الغلاء و القحط و الحيف تطفيف فى الوزن و الكيل و زياده فى السعر { ٢ } د: «التسعير». { و هو الذى عبر عنه بالتحكم و قد نهى رسول الله ص عن الاحتكار و أما التطفيف و زياد التسعير فمنهى عنهما فى نص الكتاب { ٣ } و هو قوله تعالى: وَيَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ. . { .

و قارف حكره واقعها و الحاء مضمومه و أمره أن يؤدب فاعل ذلك من غير إسراف و ذلك أنه دون المعاصى التى توجب الحدود فغايه أمره من التعزير الإهانه و المنع

(ثم استوص) پس از آن وصیت پذیر (بالتجار و ذوی الصناعات) به تاجران و پیشه کاران (و اوص بهم خیرا) و وصیت نما با ایشان امری نیکو را (المقیم منهم بیدنه) - این بدل است از ضمیر بهم یعنی وصیت کن امر شایسته را به کسی که مقیم است از ایشان به نفس خود (و المضطرب بماله) و به کسی که حرکت کننده است در بلدان به مال و به تجارت و اکتساب منفعت (و المترفق بیده) و به کسی که کارکننده است به دستهای خود به آهستگی یعنی به کسی که طالب منفعت است به صنعت و پیشه کاری (فانهم مواد المنافع) پس به درستی که ایشان ماده های منفعتها هستند (و اسباب المرافق) و سببهای چیزهایی که نفع گیرند به آن به آسانی (و جلابها) و کشندگان منفعتند (من المباعده) از مواضع دور (و المطارح) و از زمین های دور، با مشقت شدید (فی برک) در بیابان تو (و بحرک) و در دریای تو (و سهلک) و در صحرای هموار تو (و جبلک) و در کوههای تو (و حیث لا یلتئم الناس) و به جایی که به هم نمی پیوندند مردمان (لمواضعها) در جاهای آن مرافق که مواضع نفع است (و لا یجتروون علیها) و دلیری نمی کنند به رفتن بر آن به جهت صعوبت سفر کردن در آن و دشواری راه آن (فانهم سلم) پس به درستی

که کاسبان و تاجران آشتی هستند و محل ایمنی (لا تخاف بائقته) که ترسیده نمی شود سختی آن آشتی. یعنی هیچ خوف و خطری نیست در آن (و صلح لا تغشی غائلته) و صلحند که خوف پیدا نمی شود از بدی آن صلح (و تفقد امورهم) و جستجو کن کارهای ایشان را (بحضرتک) به حضور خود (و فی حواشی بلادک) و در حواشی شهرهای دور و نزدیک خود (و اعلم مع ذلک) و بدان با وجود دانستن آن (ان فی کثیر منهم) آنکه در بسیاری از ایشان است (ضیقا فاحشا) تنگی مفرط (و شحا قبیحا) و بخیلی زشت (و احتکارا للمنافع) و نگاه داشتن اطعمه از برای منافع (و تحکما للبیاعات) و حکومت نمودن برای بیع های آن یعنی به حکم خود و به هوای نفس فروختن بی رجوع به شرع اقدس و به عرف اهل اسلام. و احتکاری که مذموم است در شرع حبس گندم است و جو و خرما و مویز و روغن و نمک و عدم بیع آن در زمان احتیاج مردم به آن (و ذلک باب مضره للعامة) و در احتکار مضرت است از برای عوام (و عیب علی الولاة) و عیب است بر والیان انام (فانم عن الاحتکار) پس منع کن از حبس کردن اطعمه مذکوره با وجود حاجت مردم به آن (فان رسول الله صلی الله علیه و اله) پس به درستی که رسول خدا (ص) (منع منه) منع فرمود از احتکار

(ولیکن البیع) و باید که باشد خرید و فروخت (بیعا سمحا) خرید و فروختی با سماحت و جوانمردی (بموازین عدل) به ترازوهای راست (و اسعار لا تجحف بالفریقین) و به نرخ هائی که نقصان نرساند به هر دو گروه (من البایع و المبتاع) از فروشنده و خرنده (فمن قارف) پس کسی که کسب کند (حکره) احتکار را (بعد نهیک ایاه) پس از نهی کردن تو او را از آن کار (فنکل به) پس عذاب کن او را به آن کار (و عاقب من غیر اسراف) و عقوبت نمای او را بدون از حد در گذراندن در ایذاء و آزار

آملی

قزوینی

طبقه ششم تاجران و ارباب حرفتند، هر که بیع و شری کند از قلیل و کثیر داخل تجار باشد اگر چه بقال و بدال باشد هر که به

عمل ید بعضی از حاجات ناس ساخته کند داخل ارباب صناعت باشد هر چند (فعله) و خشت مال باشد، و این دو طبقه با هم کمال اختلاط و اشتراک داشته باشند از آن جهت با هم ذکر کرد بر خلاف سایر طبقات، و هر چند ارباب خراج نیز با ارباب تجارت و حرفت مشارکت دارند، چه از بیع و اعمال ید منفک نگردند، لیکن چون نظر در ایشان از وجه خراج و آبادانی هیچ تعلقی به تجارت و حرفت نداشت ایشان را نیز علیحده بابی کرد، و چون اعظم و الزم و انفع و احوج طبقات بودند در ذکر مقدم داشت. می فرماید: پس وصیت بپذیر، به سوداگران و پیشه کاران، و وصیت کن درباره ایشان به خیر رعیت خود را، چه این قوم به همه ناس سروکار داشته باشند، چه والی و چه رعیت از طبقات گذشته، پس واجب باشد والی را سفارش ایشان کردن تا همه ناس با ایشان به نیکوئی معامله کنند، و ایشان را رنجیده و رمیده نگردانند، تا قدم از آن مملکت کشیده ندارند، چه اکثر ایشان غریب و طاری باشند، و ناصر و معین آنجا از قوم خود یا علی الاطلاق کمتر داشته باشند و ایضا مال و ثروت در ایشان بیشتر

باشد، و عمال به طمع آن مال ایشان را مجرم گردانند و سایر ناس برایشان حسد برند، پس واجب آمد سفارش و وصیت ایشان با کافه ناس نمودن، و حاجت عباد و بلاد به ایشان منکشف ساختن. اصناف این قوم را می شمارد. آنکه مقیم است جائی و همانجا می ستاند و می فروشد، یا شریک او متاعی از جائی دیگر آنجا می فرستد و او می فروشد، و آنکه تردد و حرکت می کند و زمین قطع می کند با مال خود، و آنکه به دستهای خود ناس را نفع می رساند و حاجات ایشان آماده می گرداند از اصحاب حرفتها و حتی مزدور گل کاری در این قسم داخل باشد و در بعضی نسخ به بدنه وارد شده. یعنی با جمیع اعضای خود برای مردمان کار می کند. چه بدرستی که ایشان مادهای منفعتها و اسباب حاجتشانند، و کشاننده اند آن منافع را از مکانهای دور و ولایات بعیده در بیابان و دریا و همواریها و کوهستانها، و از جائی که بهم نمی پیوندند مردمان از برای مواضع آن منافع که آنجا است و جرئت نمی کنند بر آن و تواند (حیث) برای زمان باشد. یعنی و اوقاتی که مردم نتوانند بدان مواضع رفت برای آن منافع، مثلاً در دیار ما کبریت و نمک که اگر قومی جلا بنباشند وجود کبریت حکم کبریت احمر خواهد داشت و نمک در آن و طعام کمتر خواهند چشید. زیرا که ایشان همه آشتی و دوستی اند که ترسیده نمی شود ضرر و سختی آن آشتی و صلحند که بیم نیست از بدی و آسیب ایشان، و این معنی بر همه کس ظاهر است که تجار و مترددین از دوست و دشمن و از اهل دین و مخالف دین و آمد شد ایشان در دیار همه سود و خیر باشد، و از ایشان هیچ شری و آسیبی متصور نباشد (الا ماشد و اغتفر فی خیرهم) رنجانیدن و رمانیدن ایشان البته مصاد مصالح حکمت داری باشد، و هیچ کس از ارباب دول و اصحاب خرد آن روا نداشته، و هر که بر آن ظلم و جرئت نموده اثر شوم آن به او رسیده. و قصه سلطان محمد خوارزمشاه و تعرض او با تجار و رسولان (چنگیز) برای عبرت تا قیام قیامت کفایت باشد. و جست و جوی کن امور ایشان را به حضور خود، و در نواحی شهرهای خود از دور و نزدیک، و متفحص باش تا برایشان حیفی و ظلمی نرود. و بدان با آنچه گفته شد در سفارش و مصالح ایشان اینکه در بسیاری از ایشان تنگی فاحش و بخلی ناخوش و ضنت و حرصی بد باشد، و حبس منافع که کمال حاجت بدان هست از مردم وقت ضرورت از قبیل جو و گندم و روغن و نمک و همچنین میوز و خرما. و حکم بر طبق مراد خود در فروختنها. یعنی چندان که توانند اشیاء به گران فروشنند، و هیچ انصاف مرعی ندارند،

و مقید به شرع و عرف نباشند. و این راه مضرت است برای عامه از سایر مردمان، و عیب است بر والیان هرگاه تعدیل این جور و اصلاح این فساد نکنند، هر که ممارست و مکافحت با این قوم کرده باشد به عیان دانسته حرص قبیح و نفس شحیح و حیل و

تدابیر خسیس و سوء مروت و جرئت ایشان را بر قسم و ذکر حق سبحانه بغير حق (تعالی عما یفعل الظالمون) و احتکار اکثر اقوات را وقت ضرورت و بیرون شدن از طریق انصاف و مروت آنها را چنانچه آن حضرت (علیه السلام) می فرماید سیما فرومایگان و احلاس فقر و ضرر از ایشان از امثال مردم گیلان. پس منع کن از احتکار که رسول خدای (ص) از ان منع فرموده و ضوابط آن در کتب فقه مبین شده. و باید بیع از روی سماحت و جوانمردی واقع شود، نه از روی خست شحیح و بخل قبیح چنانچه عادت بسیار ایشان است چنانچه گذشت، به ترازوهای راست و نرخهایی که نقصان فاحش بجانبین نرساند از فروشنده و خریدار. ظاهر این کلام آن است که شاید آن حاکم ایشان را بر نرخى عدل الزام کند تا حیف بر جانبی نرود و قول فقهاء با این موافق نیاید. پس هر که از این قوم احتکار کند بعد از نهی تو او را، عذابی کن او را که موجب رسوائی و خواری او باشد تا عبرت باشد دیگران را، و باید به اسراف نکشد و عقوبت زیاده از قدر جریمت نباشد، و باید دانست که این تنگیل و عقوبت نسبت به طبقات مردم و تفاوت اعراض و اقدار مختلف گردد، و شخص باشد که او را اندک عتاب کردن تنگیل باشد، و باشد که به ضرب و حبس متنبه نگردد، پس باید هر کسی را این نکال در خور حال و این عقوبت به اندازه مروت باشد، و همچنین است حال در سایر تعزیرها که برای والی موکول است.

لاهیجی

«ثم استوص بالتجار و ذوی الصناعات و اوص خیرا، المقیم منهم و المضطرب بماله و المترفق ببدنه، فانهم مواد المنافع و اسباب المرافق و جلابها من المباعد و المطارح، فی برک و بحرک و سهلک و جبلک و حیث لایلتئم الناس لمواضعها و لایجتروون علیها، فانهم سلم لاتیخاف بانقته و صلح لاتیخشی غائلته و تفقد امورهم بحضرتک و فی حواشی بلادک. و اعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا و شحا قبیحا و احتکارا للمنافع و تحکما فی البیاعات و ذلک

باب مضره للعامة و عیب علی الولاه، فامنع الاحتکار، فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، منع منه.»

یعنی پس وصیت پذیر درباره ی ارباب معامله و صاحبان حرفه و پیشه و وصیت بکن به ایشان وصیت نیکی، به مقیم از ایشان و مسافر با مالش و نفع برنده به بدنش که ارباب صنعت باشند، پس به تحقیق که ایشان مایه های منفعتها باشند و اسباب و وسائلند از برای چیزهای با منفعت و کشندگان منفعتها باشند از جاهای مهلکه و مکانهای دور، از صحرای تو و از دریای تو و از زمین هموار تو و کوهستان تو و از جایی که جمع نمی شوند مردمان مر جاهای منافع را و خراب نمی کنند بر تحصیل منافع. پس به تحقیق که ایشان سالم از عیب و نقصند که ترسیده نشده است شر ایشان و صلح دارنده اند که ترسیده نشده است فساد ایشان. و جویای امور ایشان باش در حضور تو و در اطراف شهرهای تو. و بدان که با آن نیکویی های ایشان، به تحقیق که در بسیاری از ایشان تنگ گرفتن رسوا است و بخل ورزیدن زشت است و حبس و نگاه داشتن مر منافع مردم است و حکم کردن به جور در تسعیرات است و این فعل ایشان دروازه ی ضرر رساندن به عموم بندگان است و عیب بر حاکمان است. پس منع کن حبس کردن و نگاه داشتن ایشان مایحتاج مردمان را، پس به تحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، منع کردند از حبس کردن مایحتاج مردم.

«ولیکن البیع بیعا سمحا بموازين العدل و اسعار لاتجحف بالفریقین من البائع و المبتاع، فمن قارف حکره بعد نهیک اياه، فنکل

يعني و هر آينه بايد باشد مبيعه کردن، مبيعه کردن از روی مسامحه از جانب بايع و مشتری، نه از روی سخت گرفتن با ترازوی درست بی زیاده و نقصان و نرخهایی که ضرر نرساند و ستم نکند به دو فرقه از فروشنده و خریدار، پس کسی که کسب کرد از روی حبس کردن و نگاه داشتن چیزهایی که منفعت می بخشد مردمان را، بعد از نهی کردن تو آن را، پس عذاب کن آن کس را و به عقوبت برسان او را، بدون عقوبت از حد

در گذشته.

خوئی

اللغة: (المضطرب بماله): التاجر الذي يدور بماله من بلد الى بلد للكسب، (جالب) جمع جالب، (المطراح) جمع مطرح: الارض البعيده، (البائقة): الداهية، (الغائله): الشر، (حواشى البلاد)، اطرافها، (الشح)، البخل مع حرص فهو اسد من البخل لان البخل فى المال و هو فى مال و معروف تقول: شح يشح من باب قتل و فى لغة من باب ضرب و تعب فهو شحيح - مجمع البحرين. (الاحتكار): حبس المنافع عن الناس عند الحاجة اليها، (التحكم فى البياعات): التطفيف فى الوزن و الزيادة فى السعر، (السمحه) بفتح فسكون اى السهله التى لا ضيق فيها و لا حرج و سسمح به يسمح بفتحيتين سموحا و سماحا و سماحه اى جاد، (قارف): قارف الذنب و غيره اذا داناه و لا صقه و ان شئت اذا اتاه و فعله - مجمع البحرين. الاعراب: استوص بالتجار: مفعوله محذوف: اى اوص نفسك بذلك، اوص بهم خيرا حذف مفعوله: اى اوص عمالك، المقيم: بدل او عطف بيان للضمير فى بهم و المضطرب عطف عليه، المترفق ببذنه، بيان لقوله ذو الصناعات، فانهم سلم: اى او لو سلم فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقاما للمبالغه و الضمير فى بائقته يرجع الى السلم باعتبار اولى السلم، و هكذا الكلام فى قوله صلح - الخ. فى كثير منهم ظرف مستقر خبر ان، البياعات جمع بيع مصدر بايع اى المبياعات، عيب على الولاة عطف على قوله باب مضره، بيعا مفعول مطلق نوعى بموازين عدل: جار و مجرور متعلق بقوله بيعا، و اسعار عطف على قوله موازين، من البائع من بيانيه. المعنى: انتقل (ع) بعد تنظيم الحكومه الى الاجتماع و ما يصلح به امر الامه و ركنه التجاره و الصناعات، و التجاره شغل شريف حث عليها فى الشرع الاسلامى لكونها وسيله لتبادل الحاصلات الاولييه و التوليدات الصناعيه، و هذا التبادل ركن الحياه الاجتماعيه و نظام الحيويه المدنيه، و قد ورد اخبار كثيره فى مدح التجاره و الترغيب اليها ففى الخبر انه تسعه اعشار الرزق فى التجاره و واحده فى سائر المكاسب. قال فى الوسائل فى مقدمات كتاب التجاره: و باسناده عن روح عن ابي عبد الله (عليه السلام) قال: تسعه اعشار الرزق فى التجاره. و روى بسنده عن عبد المومن الانصارى عن ابي جعفر (ع) قال: قال رسول الله (عليه السلام): البركه عشره اجزاء: تسعه اعشارها فى التجاره و العشر الباقي فى الجلود. قال الصدوق: يعنى بالجلود الغنم. و باسناده عن على (عليه السلام) فى حديث الاربعماه قال: تعرضوا للتجارات فان لكم فيها غنى عما فى ايدي الناس، و ان الله عز و جل يحب المحترف الامين المغبون غير محمود و لا ماجور. و باسناده عن محمد بن يعقوب، عن على بن ابراهيم، عن ابيه، عن ابن ابي عمير، عن محمد الزعفرانى، عن ابي عبد الله (عليه السلام) قال: من طلب التجاره استغنى عن الناس، قلت: و ان كان معيلا؟ قال: و ان كان معيلا ان تسعه اعشار الرزق فى التجاره. و بسنده عن ابي عبد الله (عليه السلام) قال: التجاره تزيد فى العقل. و بالاسناد عن على بن الحكم، عن اسباط بن سالم، قال: دخلت على ابي عبد الله (عليه السلام) فسالنا عن عمر بن مسلم ما فعل؟ فقلت: صالح و لكنه قد ترك التجاره، فقال ابو عبد الله

(عليه السلام): عمل الشيطان - ثلاثا - اما علم ان رسول الله (عليه السلام) اشترى عيرا ات من الشام فاستفضل فيها ما قضى دينه و قسم فى مراتبه، يقول الله عز و جل (رجال لا- تلهيهم تجاره و لا بيع عن ذكر الله- الى آخر الايه ٣٧- النور) يقول القصاص: ان القوم لم يكونوا يتجرون، كذبوا و لكنهم لم يكونوا يدعون الصلاه فى ميقاتها و هم افضل ممن حضر الصلاه و لم يتجر. و الاخبار فى هذا الموضوع كثيره مستفيضه، و كفى فى فضل التجاره انها كانت شغل النبى (ع) قبل ان يبعث نبيا، و قد سافر الى الشام فى التجاره مع عمه ابى طالب و هو غلام لم يبلغ الحلم، ثم صار عاملا لخديجه بنت خويلد و سافر الى الشام للتجاره مره اخرى، و قد اعجبت خديجه امانته و كفايته فطلبت منه ان يزوجها. و الظاهر من حديث اسباط بن سالم الانف الذكر انه لم يدع الاشتغال بها بعد البعثه و تحمل اعباء النبوه، كما يستفاد ذلك من تعبير قريش له بقولهم: (ما لهذا الرسول ياكل الطعام و يمشى فى الاسواق- كما فى الايه ٧ من سوره الفرقان) و قد وصف (ع) التجار بما لا مزيد عليه من خدمتهم فى الاجتماع الانسانى و حمايتهم المدينه البشريه فقال: ١- (و المضطرب بماله) اى من يجعل ماله متاعا يدور به فى البلاد البعيده يقطع المفاز و يعرض نفسه للاخطار ليصل حوائج كل بلد اليه. ٢- فانهم مواد المنافع و اسباب المرافق. قد اهتم الدول الرقيه و الشعوب المتقدمه فى هذه العصور بامر التجاره و ادركوا حقيقه ما افاده (عليه السلام) فى هذه الجملة القصيره قبل قرون طويله من ان التجاره مواد المنافع، و قد ابلغ (ع) فى افاده ما للتجاره من الاهميه فى امر الاقتصاد حيث جاء بكلمه المواد جمعا مضافا مفيدا للعموم، و بكلمه المنافع جمعا معرفا باللام مفيدا للاستغراق، فافاد ان كل ماده لكل منفعه مندرج فى امر التجاره، فالتجاره تحتاج الى ما يتجر به من الامتعه و الى سوق تباع تلك الامتعه، ثم يوخذ بدلها متاعا آخر و يبدل بمتاع آخر فيستفاد من هذه المبادلات كل الارباح. و قد بلغ اهميه التجاره فى هذه القرون المعاصره الى حيث صارت محورا للسياسه العامه للدول العظمى فكانوا يبحثون عن الاراضى التى يحصل منها مواد نافعه كالمعادن الغزيره من النفط و الذهب و الفضة و المحاصيل الزراعيه التى تصرف فى صناعه النسيج و غيرها، ثم ينقلونها الى بلادهم و يصنعون منها انواع الامتعه التى يحتاج اليها كل شعب من الشعوب، و يبحثون عن الاسواق التى يصرف منها هذه المصنوعات، فصارت هذه المنافع التجاريه اساسا لسياسه الدول و ماثرا للحروب الهائله و مدارا للمعامله مع الشعوب، تحيلت الدول العظمى فى الحيلولة بين الشعوب المتاخره ذات المواد الصالحه للصنعه كالنفط و انواع المعادن و المحاصيل الزراعيه المتحوله الى المنسوجات، و بين الرقى و التقدم فى امر الصنعه و العلم باداره المكائن الصناعيه. و قد ابتلت امه ايران و شعبها بهذه العرقه السياسيه و المكيداه الحيله منذ قرون و سلطت على معادنه و منافعها و اسواقها دول حيله عظمى دبرت تاخرها فى امر الصناعه منذ قرون، و قد غفلت امه ايران و شعبها بل الامم الاسلاميه كلهم من هذه الجملة من كلام مولانا اميرالمومنين فى امر التجار (فانهم مواد المنافع و اسباب المرافق). و قد كان التجاره العالميه فى القرون المزدهره الاسلاميه ايام الخلفاء العباسيين الامول فى يد المسلمين، فكانوا يجوبون البحار و البرارى شرقا و غربا فى جميع القارات بوسيله السفن الارياحيه الخطيره و يحملون انواع الامتعه الى تلك البلاد البعيده و الجزر النائيه و يبدلون بها فى هذه البلاد و الجزر البحريه من انواع المحاصيل و النقود و يزرعون العقائد الاسلاميه فى قلوب اهاليها، فنحن نعلم الان فى رسوخ الاسلام الى بلاد نائيه و قارات متنايه كافريقيا و جزائر اندونوسيا و ابعد منها، و كان المبلغون الاولون للاسلام فى هذه البلاد البعيده حتى الصين و اليابان هم تجار المسلمين الابطال فى القرون الزاهيه الاسلاميه، فكانوا يدخلون تلك البلاد و يخالطون اهلها تجارا سالمين و يحبون اليهم الاسلام باعمالهم الاسلاميه النيره الجاذبه، فيعمل الاسلام فيهم كجهاز حى نشيط يتوسع و ينمو حتى بلغ اهل الاسلام فى جميع الاصقاع ماه ملايين، و هذا اهم المنافع التجاريه التى نالها المسلمون فى عصور نشاطهم و تقدمهم، و هذا احد الاسرار المخزونه فى قوله (عليه السلام): فانهم مواد المنافع و اسباب المرافق. و قد نبه (عليه السلام) الى ان الروابط التجاريه تفيد الشعوب و عامه البشريه من جهه انها سبب استقرار السلم و الصلح بين افراد الامه و بين الشعوب فقال (عليه السلام) (فانهم سلم

لا- تخاف بائقته و صلح لا تخشى غائلته) فيالها من جمله ذهيبه حيه فى هذه القرون المعاصره، و فى القرن العشرين العطشان لاستقرار الصلح العالمى و السلم العام بين الشعوب. فالرابطه التجاريه المبنيه على تبادل المنافع و الحوائج تكون وديه و اخويه دائما و هذا هو اساس الوداد العقلانى الصادق الثابت فان المتبادلين للحوائج و المنافع يجب كل منهما الاخر لان حب احدهما للاخر يرجع الى حب الذات الذى هو الحب الثابت للانسان، فان الانسان يجب ذاته قبل كل شىء فحبه لذاته ذاتى و يجب كل شىء لحيه بذاته حبا عرضيا بواسطه فى الثبوت او العروض، فالرابطه التجاريه سواء كانت بين فردين او شعيبين او شعوب شتى رابطته وديه سلميه نافره للحرب و التنازع، فالشعوب المحبه للسلم ساعون لبسط التجاره الحره الداعيه الى الود و التفاهم المتبادل، فان كل احد يجب من يقضى حاجته و ينفعه، و الحب الزوجى الذى هو اساس تزويج ثابت لا بد و ان يرجع الى هذا المعنى: و يدرك كل من الزوجين ان الاخر يتبادل معه قضاء الحوائج و تبادل المنافع. و اما الحب الغريزى القائم بين الام و ولدها فلا يصح ان يكون مبدءا للمعاهدات و العقود، و هو الذى يعبر عنه بالعشق فى لسان الادب و الشعر، و هو حب كاذب خارج عن تحت الاراده و الاداره و احسن ما عبر عنه ما نقل عن الشيخ الرئيس ابو على بن سينا فى تعريف العشق من انه: مرض سوداوى يزول بالجماع و السفر و يزيد بالفكر و النظر. و الشعوب المحبه للسلم فى عالم البشريه يسعون وراء عقد روابط تجاريه حره مع الشعوب الاخرى مبنيه على تبادل المنافع و الحوائج و يسعون وراء التجاره بالتهاثر اى تبادل الحاجيات بنوع آخر منها و لا تقيدون بيوعهم باخذ النقود، فالتجاره الحره تكون اساسا للسلم بين الشعوب كما اشار اليه (عليه السلام) بقوله (فانهم سلم لا تخاف بائقته و صلح لا تخشى غائلته) و قد فسر البائقه بالداهيه فيفيد ان التجاره الحره ليس فيها دهاء و مكر و قصد سوء من قبيل الاستعمار و التسلط و صلح ليس ورائه مضره و هلاك. و امر (ع) بتفقد احوال التجار و النظاره عليهم تكميلا لتوصيته لهم بالخير و حمايه لرووس اموالهم عن التلف و السرقة بايدى اللصوص، و هذه توصيه باقرار الامن فى البلاد و فى طرق التجاره بحرا و برا، و قد التفت الامم الراقيه الى ذلك فاهتموا باستقرار الامن فى البلاد و الطرق، و فى حفظ رووس الاموال التجاريه عن المكائد و الدسائس المذهبه لها، فقال (عليه السلام): (تفقد امورهم بحضرتك) اى فى البلد، (و فى حواشى بلادك) اى فى الطرق و الاماكن البعيده. ثم نبه (عليه السلام) الى خطر فى امر التجاره يتوجه الى عامه الناس المحتاجين فى معاشهم الى شراء الامتعه من الاسواق، و هو خلق الشح و طلب الادخار و الاستكثار من المال الكامن فى طبع الكثير من التجار، فانه يوول الى الاستعمار و التسلط على اجور الزراع و العمال الى حيث يوخذون عبيدا و اسرى لاصحاب رووس الاموال فوصفهم بقوله (عليه السلام): (ان فى كثير منهم): ١- (ضيقا فاحشا) اى حبا بالغيا فى جلب المنافع و ازدياد رقم الاموال المختصه به ربما يبلغ الى الجنون و لا يقف بالملايين و المليارات. ٢- (و شحا قبيحا) يمنع من السماح على سائر الافراد بما يزيد على حاجته بل بما لا يقدر على حفظه و حصره. ٣- (و احتكارا للمنافع) بلا حد و لا حساب حتى ينقلب الى جهنم كلما قيل لها: هل امتلئت؟ يجيب: هل من مزيد؟ ٤- (و تحكما فى البياعات) اى يوول ذلك الحرص الجهنى الى تشكيل الشركات و الانحصارات الجباره فيجمعون حوائج الناس بمكائدهم و قوه رووس اموالهم و يبيعونها باى سعر ارادوا و باى شروط خبيثه تحفظ مزيد منافعهم و تقهر الناس و تشدد سلاسل مطامعهم و مظالمهم على اكتفاهم و استنتج (ع) من ذلك مفسدتين مهلكتين: الف- (باب مضره للعامه) و اى مضره اعظم من الاسر الاقتصادى فى ايدى ثعابين رووس الاموال. ب- (و عيب على الولاه) و اى عيب اشنا من تسليم الامه الى هذا الاسر المهلك. فشرع (ع) لسد هذه المفاسد، المنع من الاحتكار للمنافع، فنلفت نظر القراء الكرام الى ان الاحتكار على وجهين. ١- احتكار الاجناس و هو موضوع بحث الفقهاء فى باب البيع حيث حكموا بحرمة الاحتكار او كراهته على خلاف بين الفقهاء، فقد عدده المحقق فى المختصر النافع فى المكروهات فقال بعد عد جمله منها: و الاحتكار، و قال صاحب الرياض فى شرحه: و هو حبس الطعام، كما عن الجوهرى او مطلق الاقوات يتربص به الغلاء للنهى عنه فى المستفيضه.

منها الصحيح، اياك ان تحتكر، المعتبر بوجود فضاله المجمع على تصحيح رواياته في سنده فلا يضر اشتراك راويه بين الثقة و الضعيف، و على تقدير تعيينه فقد ادعى الطوسى الاجماع على قبول روايته، و لذا عد موثقا و ربما قيل بوثاقته، و فيه: لا يحتكر الطعام الاخاطى ء، و لذا قيل: يحرم، كما عن المقنع و المرتضى و الحلى و احد قولى الحلبى و المنتهى و به قال فى المسالك و الروضه، و لا- يخلو عن قوه- الى ان قال: و انما يكون الاحتكار الممنوع منه فى خمس: الحنطه، و الشعير، و التمر، و الزبيب، و السمن، على الاشهر- الى ان قال: و قيل: كما عن المبسوط و ابن حمزه انه يكون فى الملح ايضا، و قواه فى القواعد و المسالك و افتي به صريحا فى الروضه تبعا للمعتة، و لعله لفحوى الاخبار المتقدمه لان احتياج الناس اليه اشد مع توقف اغلب الماكل عليه- الى ان قال: و انما يتحقق الكراهه اذا اشتراه و استبقاه لزياده الثمن مع فقده فى البلد و احتياج الناس اليه و لا يوجد بايع و لا باذل مطلقا غيره، فلو لم يشتره بل كان غلته لم يكره كما عن النهايه للصحيح: الحكره ان يشتري طعاما ليس فى المصر غيره، و نحوه الخبر المتقدم عن المجالس لكنه ضعيف السند، و مع ذلك الشرط فيه كالاول يحتمل وروده مورد الغالب فالتعميم اجود، و فاقا للمسالك عملا بالاطلاق و التفاتا الى مفهوم التعليل فى الصحيح المتقدم: يكره ان يحتكر و الناس ليس لهم طعام- الى ان قال: و يشترط زياده على مامر ان يستبقه فى زمان الرخص اربعين يوما و فى الغلاء ثلاثه ايام، فلا- حكره قبل الزمانين فى الموضوعين لروايه ضعيفه عن المقاومه لما مر و تقييده قاصره، و يجبر الحاكم المحتكر على البيع مع الحاجه اجماعا، كما فى ب و قيح و كلام جماعه و هو الحجه مضافا الى الخبرين فى احدهما انه مر بالمحتكرين فامر بحكرتهم الى ان يخرج فى بطون الاسواق و حيث ينطلق الناس اليها. و هل يسعر الحاكم السعر عليه حينئذ الاصح الاشهر لا، مطلقا و فاقا للطوسى و الرضى و الحلى و الشهيد الثانى للاصل و عموم السلطنه فى المال، و خصوص الخبر: لو قومت عليهم، فغضب (ع) حتى عرف الغضب من وجهه فقال: انا اقوم عليهم انما السعر الى الله تعالى يرفعه اذا شاء و يضعه اذا شاء. خلافا للمفيد و الديلمى فيسعر عليه بما يراه الحاكم من المصلحه لانتفاء فائده الاجبار لا- معه لجواز الاجحاف فى القيمه، و فيه منع انحصار الفائده فيما ذكره مع اندفاع الاجحاف بما ياتى. و لا بن حمزه و الفاضل و اللمه فالتفصيل بين اجحاف المالك الثانى، و عدمه فالاول، تحصيل الفائده الاجبار و دفعا لضرر الاجحاف، و فيهما نظر فقد يحصلان بالامر بالتزول عن المجحف و هو و ان كان فى معنى التسعر الا انه لا ينحصر على قدر خاص. هذا خلاصه ما ذكره الفقهاء فى باب الاحتكار نقلناه عن الرياض مزدوجا شرحه مع متن المختصر النافع للمحقق رحمه الله. ٢- احتكار المنافع، كما عبر فى كلامه (عليه السلام) و الظاهر ان احتكار المنافع التى عنوانه (عليه السلام) غير الاحتكار المعنون فى الفقه، و المقصود منه الحرص على اخذ الارباح و المنافع من التجارات زائدا عن المقدار المشروع على الوجه المشروع بحيث يودى هذا الحرص و الولع الى تشكيل الشركات و ضرب الانحصارات التى شاع فى هذه العصور و مال اليه ارباب رروس الاموال الهامه فى الشركات النفطية و الانحصارات المعدنيه و يدل على ذلك امور: ١- انه (عليه السلام) جعل ثمره الضيق الفاحش و الشح القبيح احتكار المنافع، و الاحتكار المعنون فى الفقه هو احتكار الاجناس و الحبوب المعينه، و الفرق بينهما ظاهر. ٢- انه (عليه السلام) عطف على قوله (احتكارا للمنافع) قوله (و تحكما فى البياعات) و البياعات جمع معرف بالالف و اللام يفيد العموم، و الاحتكار الفقهي لا ينتج هذا المعنى: بل التحكم فى البياعات و التسلط على الاسواق معنى آخر ناش عن الانحصارات التجاريه التى توجد ارباب رروس الاموال. ٣- ما رواه فى الوسائل بسنده عن محمد بن يعقوب، عن ابى على الاشعري، عن محمد بن عبد الجبار، عن احمد بن النضر، عن ابى جعفر الفزارى قال: دعا ابو عبد الله (عليه السلام) مولى يقال له مصادف فاعطاه الف دينار و قال له: تجهز حتى تخرج الى مصر فان عيالى قد كثروا، قال: فتجهز بمتاع و خرج مع التجار الى مصر، فلما دنوا من مصر استقبلتهم قافله خارجه من مصر فسالوهم عن المتاع الذى معهم ما حاله فى المدينه و كان متاع العامه فاخبروهم انه ليس بمصر منه شىء فتحالفوا و تعاقدوا على ان لا- ينقصوا متاعهم من ربح الدينار دينار، فلما قبضوا اموالهم

انصرفوا الى المدينة فدخل مصادف على ابي عبدالله (عليه السلام) و معه كيسان كل واحد الف دينار فقال: جعلت فداك هذا راس المال و هذا الاخر ربح، فقال: ان هذا الربح كثير و لكن ما صنعتم في المتاع؟ فحدثه كيف صنعوا و تحالفوا، فقال: سبحان الله تحلفون على قوم مسلمين ان لا تبيعوهم الا بربح الدينار دينارا، ثم اخذ احد الكيسين و قال: هذا راس مالي و لا حاجه لنا في هذا الربح، ثم قال: يا مصادف مجالده السيوف اهون من طلب الحلال. و قد رواه بسندين آخرين مع اختلاف يسير. اقول: يستفاد من هذا الحديث ان التجار اوجدوا في معاملتهم مع اهل مصر انحصارا و هم محتاجون على المتاع فاخذوا منهم مائه في المائه من الربح فلما اطلع الامام على عملهم لم يتصرف في هذا الربح لانه ماخوذ من ارباب الحاجه الى المتاع بالتحالف و ايجاد الانحصار الموضوعي، و هذا هو عين ما يستعمله اصحاب الشركات و الانحصارات في هذا العصر و هو ما عبر عنه على (عليه السلام) (باحتمار المنافع و التحكم في البياعات) فيستفاد من ذلك كله ان كبرى احتكار المنافع كبرى مستقلة، و مغايره مع كبرى الاحتكار المعنون في الفقه، و انه تشريع علوي كما ان المنع عن الاحتكار في الطعام تشريع نبوي. فاحتكار المنافع في مورد تحالف الشركات و الانحصارات على اسعار معينه في الامتعه فيخرج وضع السوق عن طبعه المبني على مجرد العرضه و التقاضا من دون مداخله امر آخر في ذلك، و حينئذ لابد ان يداخل الحكومه و ينظر في امر الاسعار و يعين للاجناس سعرا عادلا يوافق مقدره الناس المحتاجين الى هذه الامتعه و يمنع التجار الانحصاريين عن الاجحاف بالناس فلي اسعارهم الناشئه عن اهوائهم و ولعهم بجمع الاموال و الاغاره على العمال و الزراع في مص دمائهم و اخذ اجورهم. و اما الاحتكار الفقهي المبني على مجرد الامتناع عن بيع الاطعمه المدخره انتظارا لارتفاع سعره فهو في مورد لا مداخله لارباب رووس الاموال في السوق و كان السوق على طبعه العادي و السعر حينئذ ينطبق على مقتضى تقاضا المبتاعين و مقدار عرضه الباعين و هو السعر الذي يلهمه الله في قلوب اهل السوق فيتوافقون عليه كما في حديث الوسائل في ابواب الاحتكار بسنده عن علي بن ابي طالب (ع) انه قال: رفع الحديث الى رسول الله (عليه السلام)، و انه مر بالمحتكرين فامر بحكرتهم ان تخرج الى بطون الاسواق و حيث تنظر الابصار اليها فليل رسول الله (عليه السلام): لو قومت عليهم، فغضب رسول الله (عليه السلام) حتى عرف الغضب في وجهه فقال: انا اقوم عليهم؟ انما السعر الى الله يرفعه اذا شاء و يخفضه اذا شاء. فقوله (عليه السلام) (فامنع من الاحتكار) يرجع الى المنع عن احتكار المنافع و ايجاد الشركات الانحصاريه و تعليه بان رسول الله (عليه السلام) منع الاحتكار يحتمل وجهين: ١- انه اخذ عن رسول الله (عليه السلام) المنع عن الاحتكار المطلق بحيث يشمل احتكار المنافع و احتكار الاطعمه، فتقله عنه دليلا على ما امر به من المنع عن احتكار المنافع. ٢- انه ذكر منع رسول الله (عليه السلام) عن احتكار الاطعمه تنظيرا و بيانا لحكمه التشريع مع انه لا يحكم و لا- يقول الا ما علمه رسول الله (عليه السلام). و قد تبين مما ذكرنا ان الحق في مسئله حق تسعير الحاكم و عدمه، هو التفصيل بين ما اذا كان وضع السوق طبيعيا عاديا منزها عن مداخله ارباب رووس الاموال و اطماعهم فلا يجوز للحاكم تسعير الطعام او المتاع الذي اجبر مالكة على عرضه للبيع و يرجع في السعر الى طبع السوق الملهم من طبع العرضه و التقاضا. و اما اذا كان السوق تحت نفوذ ارباب رووس المال و مطامعهم و حملوا عليه الانحصارات الراسماليه او ما بحكمها فلا بد للحاكم من تعيين السعر

العادل، كما قال (عليه السلام) (و ليكن البيع بيعا سمحا بموازين عدل و اسعار لا تجحف بالفريقين من البائع و المبتاع). الترجمة: سپس درباره ی بازرگانان و صنعتگران سفارش خواه باش، و درباره ی آنان بخوبی و رعایت حال سفارش کن، چه بازرگانان صاحب بنگاه و اقامتگاه در شهر و روستا و چه بازرگانان دوره گرد که سرمایه ی خود را به همراه خود به هر شهر و دیار می گردانند و آن صنعتگرانی که با دسترنج خود وسیله ی آسایش دیگران را فراهم می سازند، زیرا آنان مایه های سودهای کلان

و وسائل آسایش هم نوعانند و هر کالا را از سرزمینهای دور دست و پرتگاه ها بدست می آورند، از بیابان تو و از دریای تو و از سرزمینهای هموار تو و از کوهستانهای تو و از آنجائی که عموم مردم با آنها سر و کاری ندارند و رفت و آمدی نمی کنند و جرئت رفتن بدان سرزمینها را ندارند. زیرا که بازرگانان و صنعتگران مردمی سالمند و از نیرنگ و آهنک شورش و جنگ آنان بیمی در میان نیست، مردمی صلح دوست و آرامش طلبند و از زیان آنان هراسی در میان نیست. و باید از حال و وضع آنها بازرسی کنی چه آنکه در کنار تو و در شهر و دیار تو باشند و یا در کناره های دور دست کشور و محور حکمرانی تو. و بدانکه با این حال بسیاری از آنها بسیار تنگ نظرند و گرفتار بخل و دریغی زشت و زنده و در پی انباشتن سودهای کلانند و تسلط بر انجام همه گونه معاملات و این خود مایه ی زیان عموم رعایا و ننگ و نکوهش بر حکمرانانست، از احتکار غدق کن، زیرا رسول خدا (ع) از آن غدق کرده، و باید فروش هر متاع فروشی آزاد و روا و بوسیله ترازوهای درست و نرخهای عادلانه ای باشد که بهیچکدام از طرفین معامله از فروشنده و خریدار ستمی نشود و هر کس پس از غدق تو دستش باحتکار و انباشتن سود آلوده شد او را شکنجه کن و عقوبت نما و از حد مگزران.

شوشتری

(الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (ثم استوص بالتجار و ذوی الصناعات) كالحدادین و الصفارین و الصائغین و النساجین و الخیاطین و الندافین و غیرهم. (و اوص بهم خیرا، المقیم منهم و المضطرب بماله) و اصل المضطرب المضطرب فقلب التاء طاء كما هو القاعده فی الافتعال من مثله، و المراد منه الضرب فی الارض بماله، و لذا جعل مقابل المقیم، و منه مال المضاربه. (و المترفق ببذنه) كعمله البناء الذین یحصلون ببذنه مرافق الانسان فی سکناه، و قال تعالی فی الجنه و النار (و حسنات مرتفقا) و ساءت مرتفقا). (فانهم) ای: التجار و ذوی الصناعات و المترفقین بابدانهم. (مواد المنافع! اسباب المرافق) و قال تعالی حاکیا عن اهل الکهف (فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا. فی (الکافی) عنه (علیه السلام): ان الله تعالی یحب المحترف الامین. و ان سدید الصیرفی قال للباقر (علیه السلام): بلغنی ان الحسن البصری کان یقول: لو غلی دماغه من حر الشمس ما استظل بحائط صیرفی، و لو تفرث کبده عطشا لم یستسق ماء من دار صیرفی- و انی الصیرفی عملی و تجارتی و فیه نبت لحمی و دمی و منه حجی و عمرتی. فقال (علیه السلام): کذب الحسن. خذ سواء و اعط سواء، فاذا حضرت الصلاه فدع ما بیدک و انهض الی الصلاه، اما علمت ان اصحاب الکهف کانوا صیارفه.

(الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) و عن الصادق (علیه السلام): التجاره تزید فی العقل، و تسعه اعشار الرزق فی التجاره. (و جلابها) ای: جلاب المرافق. (من المباعده) جمع المبعده المکان البعید (و المباعده) جمع المطرح، و الاصل فیه المکان الخفض، و هو کنایه عن المکان الصعب و یعبر عنه فی الفارسیه بقولهم (پرتگاه) و قال ذو الرمه: المابمی قبل ان تطرح النوی بنا مطرحا او قبل بین یزیلها (فی برک و بحرک) فی الخبر: ان معلی بن خنیس سال الصادق (علیه السلام) عن سفر البحر فقال: کان ابی یقول: انه یضر بدینک هو ذا الناس یصیبون ارزاقهم و معیشتهم. (و سهلک و جبلک) و فی الخبر: ان رجلا قال للباقر (علیه السلام): انا نتجر الی هذه الجبال فنتای منها علی امکنه لا نقدر ان نصلی الی علی الثلج. فقال: الا تكون مثل فلاین یرضی بالدون و لا- یطلب تجاره لا یرضی ان یصلی الی علی الثلج؟ (و حیث لا یلتلم الناس لمواضعها و لا یجترون علیها) زاد فی روایه (التحف) (من بلاد اعدائک من اهل الصناعات التي اجری الله الفرق منها علی ایدیهم، فاحفظ حرمتهم، و آمن سبلهم، و خذ لهم بحقوقهم).

قال ابن بطوطه فى (رحلته)- و العهده عليه- و بين بلغار و ارض الظلمه (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اربعون يوما و السفر اليها لا يكون الا فى عجلات صغار تجرها كلاب كبار، فان تلك المفازة فيها الجليد فلا يثبت قدم الادمى و لا حافر الدابه فيها، و الكلاب لها الاطفار فتثبت اقدامها فى الجليد، و لا يدخلها الا الاقوياء من التجار الذين يكون لاحدهم مائه عجله او نحوها موفره بطعامه و شرابه و حطبه فانها لا شجر فيها و لا حجر و لا مدر، و الدليل بتلك الارض هو الكلب الذى قد سار فيها مرارا كثيره، و تنتهى قيمته الى الف دينار و نحوها، و تربط العربه الى عنقه و يقرن معه ثلاثه من الكلاب و يكون هو المقدم و تتبعه سائر الكلاب بالعربات، فاذا وقف و قفت، و هذا الكلب لا يضره صاحبه و لا ينهره و اذا حضر الطعام اطعم الكلاب اولا قبل بنى آدم و الا غضب الكلب و فر و ترك صاحبه للتلف. فاذا كملت للمسافرين بهذه الفلاه اربعون مرحله نزلوا عند الظلمه و ترك كل واحد منهم ماجاء به من المتاع هنالك و عادوا الى منزلهم المعتاد، فاذا كان من الغد عادوا لتفقد متاعهم، فيجدون بازائه من السمور و السنجاب و القاقم، فان رضى صاحب المتاع او وجده ازاء متاعه اخذه و ان لم يرضه تركه فيزيدونه و ربما رفعوا- اى اهل الظلمه- متاعهم و تركوا متاع التجار و هكذا بيعهم و شراوهم و لا- يعلم الذين يتوجهون الى هنالك من يبايعهم و يشاريهم امن الجن هو ام من الانس، و لا- يرون احدا. و القاقم هو احسن انواع الفراء و تساوى الفروه منهم ببلاد الهند الف دينار، و صرفها من ذهبنا مائتان و خمسون، و هى شديده البياض من جلد حيوان صغير فى طول الشبر و ذنبه طويل يتركونه فى الفروه على حاله. و السمور دون ذلك تساوى الفروه منه اربعمائه دينار فما فوقها، و من خاصيه هذه الجلود انها لا يدخلها القمل، و امراء الصين و كبارها يجعلون منه الجلد الواحد متصلا بفرواتهم (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عند العنق و كذلك تجار فارس و العراقيين. (فانهم سلم لا تخاف بانقته) اى: شره. (و صلح لا تخشى غائلته) اى: داهيته و منكريته بخلاف سلم الدول و صلحهم فقد يتفق فيهما بائنه و غائله. (فتفقد امورهم بحضرتك و فى حواشى) اى: جوانب. (بلادك، و اعلم مع ذلك) اى: مع ما يترتب على وجودهم من الفوائد. (ان فى كثير منهم ضيقا فاحشا و شخا) اى: بخلا- (فيحيا، و احتكارا) اى: حبسا. (للمنافع و تحكما فى البياعات) من دون رعايه ميزان للربح. (و ذلك باب مضره للعامه) اى: العموم. (و عيب على الولاه). روى (الكافى) ان ابا عبد الله (عليه السلام) اعطى مولى له يقال له مصادف الف دينار و قال له تجهز حتى تخرج الى مصر فان عيالى قد كثروا، فتجهز بمتاع و خرج مع التجار الى مصر، فلما دنوا منها استقبلتهم قافله خارجه منها، فسالوهم عن المتاع الذى معهم ما حاله فى المدينه- و كان متاع العامه- فاخبروهم انه ليس بمصر منه شىء، فتحالفوا على ان لا ينقصوا متاعهم من ربح الدينار دينارا فلما انصرفوا دخل مصادف عليه (عليه السلام) و معه كيسان فى كل واحد الف دينار، فقال له (عليه السلام): هذا راس المال و هذا الاخر ربح. فقال: ان هذا الربح كثير ولكن ما صنعتم فى المتاع، فحدثه كيف صنعوا و كيف تحالفوا، فقال: سبحان الله تحلفون على قوم مسلمين الا تبيعوهم الا بربح الدينار دينارا. ثم اخذ احد الكيسين و قال: هذا راس مالى و لا حاجه لى فى هذا الربح، (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ثم قال: يا مصادف! مجالده السيوف اهون من طلب الحلال. (فامنع من الاحتكار فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) منع منه) روى (الكافى) ان حكيم بن حزام كان اذا دخل الطعام المدينه اشتراه كله

، فمر عليه النبى (صلى الله عليه و آله) فقال له: اياك ان تحتكر. و قال (صلى الله عليه و آله) الجالب مرزوق و المحتكر ملعون. و روى عن الصادق (عليه السلام): الحكره فى الخصب اربعون يوما و فى الشده ثلاثه ايام، فما زاد على الاربعين فى الخصب و على الثلاثه فى العسره فصاحبه ملعون. و قال (عليه السلام): ليس الحكره الا فى الحنطه و الشعير و التمر و الزبيب و السمن. فى (وزراء الجهشياري): كان ابن مهران كاتب الخيزران يامر الوكلاء و العمال الذين يعملون معه ان يكتبوا على الرشوم التى

يرشمون بها الطعام (اللهم احفظ من يحفظه). (و ليكن البيع بيعا سمحا بموازين العدل و اسعار لا تجحف) بتقديم الجيم اى: لا تضر. (بالفريقين من البائع و المبتاع) كلامه (عليه السلام) اعم من التقويم، روى (توحيد ابن بابويه) ان النبي (صلى الله عليه و آله) مر بالمحتكرين فامر بحكرتهم ان تخرج بطون الاسواق و حيث تنظر الابصار اليها، فقيل له (صلى الله عليه و آله): لو قومت عليهم فغضب حتى عرف فى وجهه و قال: انا اقوم عليهم انما السعر الى الله عز و جل يرفعه اذا شاء و يخفضه اذا شاء. و قيل له (صلى الله عليه و آله): لو اسعرت لنا سعرا فان الاسعار تزيد و تنقص. فقال: ما كنت لالقي الله تعالى بيدعه لم يحدث لى فيها شيئا، فدعوا عباد الله (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ياكل بعضهم من بعض. و روى (كافى الكليني) ان الطعام نفذ على عهد النبي (صلى الله عليه و آله) الا عند رجل، فقال المسلمون له: مره بيعه. فقال له: يا فلان! ان المسلمين ذكروا ان الطعام قد نفذ الا شيئا عندك فاخرجه وبعه كيف شئت و لا تحبسه. و روى ان يوسف لما صارت الاشياء له جعل الطعام فى بيوت و امر بعض و كلائه فكان يقول بع بكذا و السعر قائم. فلما علم انه يزيد فى ذلك اليوم كره ان يجرى الغلاء على لسانه، فذهب الوكيل فجاء اول من اکتال فلما كان دون ما كان بالامس بمكيال قال: حسبك انما اردت بكذا و كذا، فعلم الوكيل انه قد غلا- بمكيال، ثم جاء آخر فقال له (كل لى) فكال فلما كان دون الذى كال للاول بمكيال قال له المشتري حسبك انما اردت بكذا و كذا، فعلم الوكيل انه قد غلا بمكيال حتى صار الى واحد بواحد. هذا، و فصل الصدوق تفصيلا فقال: الغلاء هو الزيادة فى اسعار الاشياء حتى يباع الشىء باكثر مما كان يباع فى ذلك الموضع، و الرخص هو النقصان فى ذلك، فما كان من الرخص و الغلاء عن سعه الاشياء و قتلها فان ذلك من الله تعالى يجب الرضا به و التسليم له، و ما كان من الغلاء و الرخص مما يوخذ به الناس لغير قله الاشياء و كثرتها من غير رضى منهم به او كان من جهة شراء واحد من الناس جميع طعام بلد فذلك من المسعر و المتعدى بشراء طعام المصر كما فعله حكيم بن حزام .. (فمن قارف) اى: ارتكب. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (الحكره بعد نهيك اياه فنكل به و عاقب فى غير اسراف) زاد فى روايه (التحفة): (فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) فعل ذلك). هذا، و فى (الطبرى) كان فى عهد المنصور و لاه البريد فى الافاق كلها يكتبون اليه كل يوم بسعر القمح و الحبوب و الادم و بسعر كل ما كول، و بكل ما يقضى به القاضى فى نواحيهم و بما يعمل به الوالى، و بما يرد بيت المال من المال و كل حدث كانوا اذا صلوا المغرب يكتبون اليه بما كان فى اليوم، و اذا صلوا الغداه يكتبون بما كان فى كل ليله، فاذا وردت كتبهم فان راي الاسعار على حالها امسك، و ان تغير شىء منها عن حاله كتب الى الوالى و العامل هناك و سال عن العله التى نقلت ذاك عن سعر، فاذا ورد الجواب بالعله تلتف لذلك برفقه حتى يعود سعره الى حاله، و ان شك فى شىء مما قضى به القاضى كتب اليه و سال من بحضرته فان انكر شيئا كتب اليه يوبخه.

مغنيه

اللغه: اضطرب التاجر بماله: انتقل به من بلد الى بلد. و المترق بيدنه: المعتمد عليه فى الكسب. و المرافق: المنافع. و المباعد و المطارح بمعنى واحد، اى الاماكن البعيده. و البائقه و الغائله: الشر. و ضيقا: شديدا فى معاملته. و المبتاع: المشتري. الاعراب: مفعول استوص محذوف اى اوص نفسك، و المقيم و ما يعده بدل مفصل من مجمل، و المبدل منه الضمير فى (بهم)، و بموازين متعلق بمحذو خيرا ليكن، و يباع مفعول مطلق للبيع. الصناعه و التجاره بين القديم و الجديد: ابتدا الكلام اول ما ابتدا بالجند، ثم القضاء، ثم العمال و الموظفين، ثم اهل الخراج، ثم الكتاب او الوزراء. و الحديث الان عن الفئه السادسة، و هم التجار و اهل الصناعه.. و كل علاقه بين الفرد و الفرد، او بين الفرد و الجماعه، او بين الجماعه و الجماعه- فانها لا- تخلو من احد

فرضين: اما روحيه لا صلح لها بالاقتصاد، كحب المومن لآخيه المومن لمحض الايمان، و حب الصديق صديقه لمجرد الصداقه، و حب الام لوليدها، و اما اقتصاديه كعلاقه التاجر بالمنتج و المستهلك، و علاقته كل الناس بهؤلاء الثلاثة، لان الحياه لا تستقيم الا بالزراعه و الصناعه و التجاره، و لذا قال الفقهاء: هي فرض كفايه على

الجميع. و الاوصاف التي نعت بها الامام اهل التجاره و الصناعه- تدل دلاله قاطعه على ان اكثرهم كانوا من الكادحين لا يتغون الا- سد الحاجه و العيش بامان، و من اجل هذا كانوا يعرفون الدين و الشريعه، و الخير و الشر، و العدل و الظلم تماما كالمستضعفين.. و ايضا كانوا يشاركون باموالهم و انفسهم فى الدفاع عن الدين و الوطن، ربما بذل احدهم معظم ما يملك فى هذا السبيل، كما حدثنا التاريخ. و ليس هذا بعيد عن طبيعه الحياه و الاوضاع فى ذاك العهد حيث لا آله الا المغازل و الانوال اليدويه، و الى هذا اشار الامام بقوله: (و المترفق ببدنه) اى العامل بعصلاته لا- بالضغط على الازرار.. ايضا لم يكن آنذاك شركات تجاريه احتكاريه يملك اسهمها اصحاب الملايين، و يسيطرون على السياسه و اقوات العباد، بل كان التاجر يعرض سلعته فى حانوته على المستهلكين، و اليه اشار الامام بقوله: (المقيم منهم) او ينتقل بها من بلد الى بلد، و اليه الاشاره بالمضطرب بماله. و بكلام آخر ان الهوه لم تتسع بين فئات المجتمع- كما هى الحال الان- الا بعد ان تقدمت الصناعه و طغت على مظاهر الحياه، و تحكمت بها و بالمصانع اصحاب الشركات الاحتكاريه، و اخضعوا الانتاج، و كل مجهود لاهوائهم و مكاسبه

م، و حولوا معظمه الى اسلحه الخراب و الدمار، و فرضوا العجز و الفقر على الشعوب المستضعفه، و احتكروا اقواتها و مقدراتها، و حاربوا كل ثقافه و اعياه، و خنقوا كل صوت للاحرار و الحريه فى شرق الارض و غربها. و فى الاسبوع الاول من كانون الثانى يناير سنه ١٩٣٧ نشرت الصحف تقريراً ك. (ارنست ماير) مدير معهد الصحافه الدولى جاء فيه: (ان ٢٦ دوله فى العالم فقط من بين ١٣٢ دوله اعضاء فى الامم المتحده تتمتع بحريه الصحافه، لان القوى الاقتصاديه تخضع صاحب الصحيفه لارادتها و الا اوقفت عنه سيل الاعلانات. ان الصحفى الامريكى فقد حريته بشكل سريع و محزن.. و ان العديد من الصحف المستقله آثرت الاختفاء بدلا من الوقوع فى برائن الاحتكارات. و ليس من شك ان الامام لا- يتحدث عن هذا النوع من الشركات و ذوى الصناعات حيث لم يكن لهم فى عهده عين و لا اثر، و لانهم وحوش كاسره. و اوبئه مهلكه لا يعترفون بمبدا او قانون، و لا بشىء الا بالنجاح و الارباح.. و الامام يتحدث عن التجار و الصناع الذين هم اداة خير فى المجتمع، و يعترفون بالدين و الضمير، و الخير و الشر، و العدل و الظلم، كما اشرنا. و بهذا التمهيد يسهل علينا ان نفهم ما اراده الامام بحديثه التالى عن التجار و ذوى الصناعات. (ثم استوص بالتجار و ذوى الصناعات الخ).. اولاء يصنون الكساء و السلاح و ادوات البناء و المنزل و آلات الزراعه و ما اليها، و اولئك ينقلونها الى المحتاجين و المستهلكين، و على الراعى ان يهتم بالفتنين معا حيث لا غنى للمجتمع عنهما. و يعمل على تحسين الصناعه بما يحقق الخير و الرخاء للجميع.. و كلنا يعلم ان الصناعه اليوم هى القوه العظمى فى كل ميدان، و انها المطلب الاول لكل شعب، لان التقدم يقاس بها لا بالزراعه، بل هى المقياس لتطور الزراعه و التجاره، و زياده الريح فى هذه و غله الارض فى تلك. فتشجيع الصناعه، اذن، تشجيع للانتاج بشىء و سائله. و ما فرض اليابان نفسها على العالم بعد هزيمتها و استسلامها لامريكا فى الحرب العالميه الثانيه- الا بثورتها الصناعيه السلميه، و كذلك الالمان.. و بالامس القريب و حين ظهر العجز التجارى الامريكى، و اعقبه الازمه الدولار، و المجتمع الولايات المتحده صاغره الى اليابان، و الفضل للانتاج و صناعه السلم.. و المجتمع الامريكى مجتمع صناعى تجارى اكثر من اليابان بالمقياس الى موارده و امكاناته، و لكن سياسه التصنيع الحربى خلقت لامريكا و للعالم كله ازمات و مشكلات، و لا سبيل للخلاص الا سياسه السلم فى كلميدان، و اطلاق الحريه لكل شعب و

انسان بلا تمييز بين قوى و ضعيف، و غنى و فقير، و اسود و ابيض. (فانهم مواد المنافع الخ).. و من هذه المنافع ان التجار ينقلون سلع البلاد التي تزيد عن حاجه اهلها الى بلاد اخرى هي في امس الحاجه اليها.. و يتعذر على البلد المنتج و المستهلك الاجتماع في مكان واحد للبيع و الشراء، و هذا ما اراده الامام بقوله: (و حيث لا يلتئم الناس لمواضعها).. و ايضا ينقل التجار مع السلع عقيدتهم و ثقافتهم، و عن طريقهم انتشر الاسلام في كثير من الاقطار. قال العقاد في كتاب الاسلام في القرن العشرين: يوجد اليوم في افريقيا منه مليون مسلم، و قريب من هذا العدد في السومطره و بلاد الجاوه، و قريب منه في الباكستان، و قد يكون في الصين و ما جاورها عدده كهذه العده من الملايين. و كل هؤلاء سرت فيهم عقيدته الاسلام بمعزل عن الدول و السياسه. (فانهم سلم لا- تخاف الخ).. ان التجار و الصناع من حيث المجموع- لا- يثرون الفتن، و لا يتامرون مع اعداء الوطن، كما تفعل اليوم الرجعيه للمحافظه على استغلالها و امتيازاتها.. و قول الامام: فانهم سلم لا تخاف بوائقه دليل قاطع على ان اهل التجاره و الصناعه كانوا في ذلك العهد من الكادحين يعيشون بكده اليمين، كما قدمنا (و تفقد امورهم بحضرتك و في حواشى بلادك). تتبع اخبار القريب منهم و البعيد، و اسهر على مصلحه الجميع. (و اعلم مع ذلك ان في كثير منهم الخ).. ان التجار كسائر الفئات، فيهم الكبير و الصغير، و السمع و الضيق، و الجشع و القانع، و الطيب و الخبيث، و قد يحاول بعض الاثرياء من ذوى الجشع و الطمع- ان يستغل عن طريق غير مشروع كالربا و الغش و الاحتكار و التحكم بالاسعار، فان حدث من احدهم شىء من هذا فاضرب على يده و عامله بما يستحق. و الاحتكار محرم نصا و اجماعا، و من الكبائر ايضا، و لا يختص بنوع معين خلافا لجماعه من الفقهاء، بل يعم كل ما يضطر اليه الناس لتقديم المصلحه العامه على الخاصه، و الحاكم يجبر المحتكر ان يعرض السلعه في الاسواق. و لا- يحل التسعير عليه و لا- على غيره الا- لضروره المجتمع و مصلحته، و للوقايه من استغلال البائع و جشعه. و قال الشهيد الثانى في كتاب المسالك: ان كان المضطر الى الطعام قادرا على المحتكر قاتله، فان قتل المضطر كان مظلوما، و ان قتل صاحب الطعام فدمه هدر. و تكلمنا عن الاحتكار مفصلا في كتاب فقه الامام جعفر الصادق باب البيع. (وليكن البيع بيعا سمحا) اى قيه تسهيل بالثمن (و بموازين عدل) لا ينتقص منابع، و لا يتزيد من اشترى (و اسعار لا تجحف بالفريقين) لا سلطان مطلقا للانسان حتى على نفسه و ماله.. فكل تصرف في الحق مقيد بعدم الضرر و الاجحاف بالآخرين، و بتعبير الحقوقيين لا تعسف في استعمال الحق (فمن قارف حكره الخ).. الاحتكار ذنب كبير كما اشرنا، و من ارتكب كبيره من الجرائم عاقبه الحاكم بالعقوبه المنصوص عليها شرعا، و ان اعوزته النصوص عزره بما يرى شريطه ان لا يخالف نصا في الكتاب و السنه. و الى هذا الشرط اشار الامام بقوله: (من غير اسراف). و بعد فان الاسلام يقيم العلاقات بين الناس و ينظمها لصالح الجميع بلا استثناء، ان امكن و الا قدم صالح الغالبه على الاقلية، و لهذا المبد و غيره من المبادئ الاسلاميه قال كثير من الاجانب و المستشرقين: ان الاسلام دين الحياه في كل زمان و مكان. و نقلنا طرفا من اقوالهم في كتاب فلسفه التوحيد و الولايه فصل محمد و القران.

عبده

... بالتجار و ذوى الصناعات: ثم استوص انتقال من الكلام فى الكتاب الى الكلام فى التجار و الصناع ... منهم و المضطرب بماله: المتردد بامواله بين البلدان و المترفق المكتسب و المرافق تقدم تفسيرها بالمنافع و حقيقتها و هى المراد هنا ما به يتم الانتفاع كالانيه و الادوات و ما يشبه ذلك ... لا يلتئم الناس لمواضعها: اى و يجلبونها من امكنه بحيث لا يمكن التمام الناس و اجتماعهم فى مواضع تلك المرافق من تلك الامكنه ... سلم لا تخاف باثقتة: فانهم غله لاستوص و اوص و البائقة الداهيه و التجار و الصناع مسالمون لا تخشى منهم داهيه العصيان ... فاحشا و شحا قبيحا: الضيق عسر المعامله و الشح البخل و الاحتكار

حبس المطعوم و نحوه عن الناس لا تسمحون به الا باثمان فاحشه ... من البائع و المبتاع: المبتاع المشتري ... حكره بعد نهيك اياه: قارف اي خالط و الحكره بالضم الاحتكار فمن اتى عمل الاحتكار بعد النهي عنه فنكل به اي اوقع به النكال و العذاب عقوبه له لكن من غير اسراف في العقوبه و لا تجاوز عن حد العدل فيها

علامه جعفری

فیض الاسلام

پس سفارش درباره سوداگران و صنعتگران را بپذیر، و درباره نیکی کردن به آنان (به گماشتگان خود) سفارش کن (که به طمع مال و دارائی ایشان بهانه ها نیاورده آنها را نرنجانند تا دلسرد نشوند) کسی را از ایشان که مقیم است (در شهری می خرد و می فروشد یا شریک و همکار او کالائی از جای دیگر می فرستد و او می فروشد) و آنکه با مال و دارائی خود در رفت و آمد است، و آنکه از بدن خود سود می رساند (صنعتگران که با دست و باز و حوائج مردم را آماده می نمایند) زیرا ایشان سبب و ریشه های سودها هستند، و به دست آورنده آن از راههای سخت و جاهای دور در بیابان و دریا و زمین و هموار و کوهستان قلمرو تو، و از جاهائی که مردم در آن گرد نمی آیند، و به رفتن آن مواضع جرات نمی کنند، پس سوداگران آسودگی می باشند که ترس سختی ندارد، و صلح و آشتی که بیم و شر و بدی به آنها نمی رود، و کارهای ایشان را در حضور خود و در گوشه های شهرهایت و ارسائی کن (از دور و نزدیک آسودگی آنها را بخواه تا ظلم و ستمی بر آنها رخ ندهد) و با همه این سفارشها که درباره ایشان شد بدان که در بسیاری از آنان سختگیری بی اندازه و بخل ورزی زشت و نکوهیده و احتکار و نگاهداری (اشیاء) برای گرانفروشی و به دلخواه نرخ نهادن در فروختنیها می باشد، و این کارهای

ایشان سبب زیان رساندن به همگان و زشتی حکمرانان است، پس از احتکار جلوگیری کن که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- از آن منع فرموده (و قواعد و مسائل آن در کتب فقهیه بیان شده) است، و داد و ستد باید آسان به ترازوهای بی کم و کاست و نرخهایی باشد که به فروشنده و خریدار اجحاف و زیاده روی نشود (شارح قزوینی) رحمه الله (در اینجا فرموده: ظاهر این کلام آن است که حاکم می تواند ایشان را به برخی بی کم و کاست الزام نماید تا ستم بر جانبی رخ ندهد) پس کسی را که بعد از نهی تو احتکار کند که به کیفر رسان کیفری که سبب رسوائی او (و عبرت دیگران) باشد، ولی از اندازه تجاوز نکند (کیفر زیاده از گناه نباشد، و آن نسبت به طبقات مردم مختلف است، پس بسا کسی را اندک سرزنش و کیفر باشد، و بسا به حبس و شکنجه متنبه نگشته به خود نیاید، در این صورت تشخیص کیفر هر کس با حکمران است.

زمانی

بازرگانان از نظر امام علیه السلام

بازرگان رکنی از ارکان جامعه است. اگر مامورین دولت عشق به ریاست و مقام بالاتر را دارند و این خطر آنان را تهدید میکنند، بازرگان پول طلبی او را تهدید میکند و به همین نسبت از خطری که ممکن است سرمایه و یا نفع او را بخطر بیندازد احساس ناراحتی می کند. به تعبیر دیگر وقتی بازرگان احساس امنیت شغلی داشته باشد به تعبیر امام علیه السلام از هر گوشه

ای از جهان پهناور وسیله آسایشی به چنگ بیاورد برای تامین آسایش مردم خود از جان گذشته وارد میکند و آسایش جامعه را تامین می کند و به همان نسبت که احساس خطر برای سرمایه و یا نفع خود کرد از فعالیت باز می ایستد. امام علیه السلام روی نکته ای که زمامداران را همیشه فشار میدهد دست گذاشته و میفرماید بازرگانان نه آشوب طلب است نه شورش و نه به فکر تغییر رژیم به شرط اینکه در برنامه های او دخالت نشود و اصل و فرع سرمایه و شغل وی در معرض خطر قرار نگیرد. اینکه گاه و بیگاه در گوشه و کنار جهان شنیده میشود کارتلهای نفتی و یا بازرگانان در تغییر رژیمها دخالت دارند و یا برای روی کار آمدن اشخاص پولهای گزافی خرج میکنند بخاطر این است که معنویت و انسانیت از میان آنان رخت بر بسته و فقط سود و سرمایه مطرح است که اینان نمونه آخر مطلب امام علیه السلام هستند. با توجه به نکته فوق بحث امام علیه السلام و سفارش آنحضرت درباره شخصی است که در محیط اسلامی پرورش یافته و مسلمان است که احتمال خطر و خطائی از ناحیه او نمی رود. در هر صورت رعایت حال بازرگانان موجب آسایش جامعه و توسعه و سائل زندگی و آرامش ملت است و امام علیه السلام هم که آرامش جامعه را می خواهد تا در سایه آن رشد معنوی و مادی فراهم میگردد به مالک درباه آنان سفارش میکند. گرانفروشی و احتکار مطلب دوم امام علیه السلام اعلام خطر درباره کسانی است که از آبروی بازرگانی سوء استفاده میکنند: همیشه به فکر منافع خود هستند و ذره ای رحم در وجودشان نیست. وقتی این مرض در جامعه رشد پیدا کند اعتبار و آبروی دولت می رود و مردم به رژیم بدبین میشوند بهمین جهت امام علیه السلام سفارش میکند اول منحرفین را نصیحت کن که یک عمل شرعی و عاقلانه است و از زیر بار نرفتند و آنان را تنبیه کن. خدای عزیز بعنوان اندرز به بازرگانان گرانفروش اعلام خطر کرده است و امام علیه السلام راجع به محتکران توجه میدهد که هم تنبیه شوند و هم کیفر ببینند. این نکته قابل تذکر است که روایات اسلامی درباره احتکار و شدت عمل درباره محتکر مربوط به مواردی است که رزق و قوت مردم ذخیره شود و جان مردم در اثر احتکار در معرض خطر قرار گیرد که در چنین صورتی حاکم شرع انبار را باز می کند و به قیمت روز آن جنس را به فروش می رساند و پول آنرا تحویل صاحب جنس می دهد و همین است کیفری که امام علیه السلام به مالک سفارش می دهد، زیرا محتکر می خواسته است با احتکار قیمت بالا برود و پول بیشتری به جیب بزند ولی چون جان مردم در معرض خطر قرار گرفته، حاکم شرع با اجازه الهی برای حفظ جان مردم دخالت می کند، از سوی دیگر مال سرمایه گذار هم محترم است باید حفظ گردد و دخالت حاکم شرع هم جان مردم را نگاه می دارد و هم مال بازرگان را و این نکته اعتدالی است که امام علیه السلام به آن اشاره می کند که مواظب باش در تنبیه محتکر به اسراف نیفتی. از آنچه که ذکر شد به این نتیجه می رسیم آنجا که احتکار مربوط به جان مردم نباشد، بخصوص وسائل تزئین باشد حاکم شرع نمی تواند، انبار بازرگان را باز کند، بلکه سزای گران فروش نخریدن و تحریم است که رسول خدا (ص) از آن بهره گرفته است و آنان را در ردیف دزدان بلکه بدتر از آنان معرفی نموده است با توجه به همین نکته است که خیلی از مصادره ها، موجب دشمن سازی و نفرت متدینین از عاملین خواهد بود و برای آنان که می خواهند رژیم ها را حفظ کنند، باید از عوامل ناراضی ساز پرهیز نمایند و بجای شدت عمل، همانند رهبران مذهبی از پند و اندرز کمک بگیرند. بالاترین رقمی که می شود از عنوان آن برای مصادره بهره گرفت ده نوع جنس است آن هم خوراکی و تازه مصادره هم به شرط پرداخت پول اجناس به صاحب مال است.

سید محمد شیرازی

(ثم استوص بالتجار) ای اوصهم بحسن العمل (و ذوی الصناعات) من الکسبه (و اوص) الناس (بهم) ای بالتجار و ذوی

الصناعات (خيرا) بان يحسن العمال و الكتاب و سائر موظفيك اليهم، و لا يوذوهم من غير فرق بين اقسامهم (المقيم منهم) فى البلد (و المضطرب بماله) الذى يتردد بين البلدان للاتجار (و المترفق ببدنه) اى صاحب الصنعه الذى يزاول الصنعه كالنجار و الحداد. (فانهم) اى التجار و ذوى الصناعات (مواد المنافع) اذ المنافع تاتى منهم (و اسباب المرافق) اى الحاجات، فانهم يطلبون الحاجات للناس، و يصنعون الصنائع المحتاج اليها (و جلابها) اى الذين يجلبونها (من المباعد) اى الاماكن البعيده. (و المطارح) اى اماكن السقوط و الطرح، كالجبال و سائر المحلات التى يطرح فيها تلك الحاجيات (فى برك و بحرك و سهلك و جبلك) السهل مقابل الجبل. (و) يجلبونها من (حيث لا يلتئم الناس لمواضعها) اى لا يتمكن الناس ان يبقوا فى تلك الاماكن لصعوبه البقاء هناك، كالجزر و ما اليها (و لا يجترئون عليها) لانها موضع الخوف او ما اشبه، ثم علل عليه السلام قوله: (استوص و اوص) بعله اخرى بقوله: (فانهم) اى التجار و الصناع (سلم) اى مسالمون (لا تخاف باثقته) اى داهيته و اضراره،

اذ التجار لا يحاربون الدوله و لا يثرون عليها. (و صلح) اى مصالحون (لا تخشى غائلته) اى ضرره و عصيانه (و تفقد امورهم) اى ابحت عن احوال التجار (بحضرتك) اى الذين هم فى بلدك (و فى حواشى البلاد) اى من كان منهم فى اطراف البلاد (و اعلم) يا مالك (مع ذلك) الذى ذكرت من مدح التجار (ان فى كثير منهم ضيقا) فى الخق و المعامله (فاحشا) اى كثيرا (و شحا) اى بخلا- (قبيحا) موجبا لقبح صاحبه لكثره البخل (و احتكارا للمنافع) اى حبسها عن الناس رجاء الزيادة فى السعر و الغلاء (و تحكما) اى حكما بالجور (فى البياعات) اى المبايعات اذ يجعلون عليها اثمانا غالیه. (و ذلك) الذى يفعله بعض التجار (باب مضره للعامه) اى عامه الناس لما يلحقهم من الاذى من جهه هذه الاعمال (و عيب على الولاه) لدلاله ذلك على ضعفهم (فامنع من الاحتكار) بان تامر التجار بعدم حفظ ما يحتاج اليه الناس (فان رسول (صلى الله عليه و آله) منع منه) و هدد من عمل به (و ليكن البيع بيعا سمحا) ليسامح و يسهل فيه (بموازين عدل) لا نقص فيها كما قد يكون ذلك عند بعض الكسبه. (و اسعار) جمع سعر، بمعنى: الثمن (لاتجحف) اى: لا تضر (بالفريقين من البائع و المبتاع) اى اشترى يقال ابتاع المتاع اذا اشتراه (فمن قارف) اى ارتكب (حكره) اى احتكارا (بعد نهيك اياه) عن الاحتكار (فنكل به) اى اوقع به النكال و العذاب (و عاقبه فى غير اسراف) بان لا تكثر من العقوبه، و انما بمقدار الاستحقاق.

موسوى

المضطرب بماله: المتردد بين البلدان بامواله. المترفق ببدنه: المكتسب بعمله. المواد: الاصول. المطارح: الاماكن البعيده. لا يلتئم: لا يجتمع. البائقه: الداهيه. الغائله: الشر. حواشى البلاد: اطرافها. الشح: البخل. الاحتكار: حبس المنافع عن الناس عند الحاجه اليها. المضره: الضرر. السمع: السهل الذى لا ضيق فيه. لا تجحف: من الاجحاف و هو النقص الفاحش. قارف الشىء: ارتكبه و عمله. الحكره: بالضم الاحتكار. نكل به: اوقع به العذاب. من غير اسراف: من غير تجاوز للحد المشروع. (ثم استوص بالتجار و ذوى الصناعات و اوص بهم خيرا: المقيم منهم و المضطرب بماله و المترفق ببدنه، فانهم مواد المنافع، و اسباب المرافق و جلابها من المباعد و المطارح، فى برك و بحرك و سهلك و جبلك و حيث لا يلتئم الناس لمواضعها و لا يجترئون عليها، فانهم سلم لا تخاف باثقته، و صلح لا- تخش غائلته) الطبقة السادسة هى طبقه التجار و الصناع و قد امر عليه السلام الوالى باوامر فى غايه الاهميه، امره ان يلتفت بنفسه اليهم كما امره ان يوصى غيره من اتباعه بهم فيسهلوا معاملاتهم و يهتموا بشؤونهم و ما يوفر لهم المكسب و المربح، او صاه بجميع التجار المقيم منهم و المتجول و غيره من اصناف التجار فان هذه الطبقة هى التى تهىء البضاعه فتسافر الى البلاد النائية فى سبيل ان توفر الضروريات و تومن الاسواق و تعمرها بما تجلبه من ملبوسات و ماكل و غذاء،

و لو اراد كل انسان من المجتمع ان يوفر ذلك له من موضعه لعجز و لم يستطع ان يوفره اذ ليس كل الناس يقدر على ذلك او يملك الجراه لمواجهه الاخطار و ركوب البرارى و القفار. ثم انه عليه السلام نبه الوالى الى هذه الطبقة و انها طبقه السلم يهملها توفير الامن لها لتوفر احتياجات البلد و ليست من الطبقات التى يخشى منها على الدوله و امنها، فان التاجر لا يستشرف الا الى الربح و تامينه دون ان تمنيه نفسه بالحكم و تقلباته. (و تفقد امورهم بحضرتك و فى حواشى بلادك. و اعلم مع ذلك ان فى كثير منهم ضيقا فاحشا، و شحا قبيحا و احتكارا للمنافع، و تحكما فى البياعات، و ذلك باب مضره للعامه و عيب على الولاه. فامنع من الاحتكار فان رسول الله - صلى الله عليه و آله - منع منه. و ليكن البيع بيعا سمحا: بموازين عدل، و اسعار لا تجحف بالفريقين من البائع و المبتاع فمن قارف حكره بعد نهيك اياه فنكل به، و عاقبه فى غير اسراف) ان عليا و هو على راس الدوله يشعر بمسؤوليته الضخمه التى يجب ان يوديتها على اكمل وجه و اتمه، و لا يجوز ان يحرم من وصاياه كل ما يقدم للامه نفعا و للناس خيرا و هو هنا يامر الوالى ان يتفقد امور التجار من كان تحت سلطانه فى بلده او فى اقاصى البلاد التى يحكمها هذا الوالى فان كبر مسؤوليته و سعتها لا- يكون شفيعا له ان اهمل او قصر فان اداره البلاد ليست من اجل الرئاسه و الوجاهه بل من اجل خدمه الناس و تنميه الحياه عندهم و الاخذ بما فى ايديهم لصالح و المسلمين قاطبه و هذا يتطلب من الوالى ان يكون مع افراد المجتمع و طبقاته. و ينبه الامام الى ان التجار فيهم بعض الاوصاف غير النظيفه التى يحاربها الدين و يجب ان يقتلعها من نفوسهم لانها من جهه فى انفسها صفات خسيسه و لانها تضر بعامه الناس من جهه اخرى. ففيهم عسر فى المعامله و شح فى النفوس و فيهم حب الربح الفاحش الذى يطلبونه و لو بالاحتكار المحرم، فان الدين قد حارب المحتكرين الذين يجمعون ما يحتاجه المجتمع مما نص عليه الشارع كالحنظه و التمر و السمن و الملح و غيرها من المواد الاولييه الضروريه لحياه المجتمع، يجمعونه فى ايام و فتره الى وقت حاجته فيمنعونه عن المحتاجين بالاسعار الخفيفه حتى اذا نفذ من الاسواق طلبوا به الاسعار العاليه التى ترهق كاهل الناس و تعجزهم عن شرائه و فى هذا النوع من التجاوز الشرعى فضلا عما ذكرنا من الاضرار بالناس فيه مذمه للولاه و عيب عليهم لانه يقال ان فى زمنهم حصل هذا الامر المحرم الذى اضر بالمجتمع و ذلك لاهمالهم و تكاسلهم و عدم التفاتهم الى رعيتهم و لو انهم كانوا بمستوى المسؤليه المنوطه بهم لما حصل ما حصل فان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قد منع عن الاحتكار و حرمه على امته فيجب على من تولى الامر نيابه عن النبى ان يقتفى اثره فى تحليل حلاله و تحريم حرامه. و ليكن البيع بيعا سمحا لا اجحاف فيه، بموازين سليمه صحيحه ليس فيها تظيف او اكل للمال بالباطل و كذلك يجب ان تكون الاسعار معتدله لصالح الفريقين البائع و المشتري فلا ترتفع فتضر بالمشتري و لا تقل فتضر بالبائع ... و فى ختام حديثه عن هذه الطبقة يامر ان يودب من احتكر بعد النهى و لتكن العقوبه بقدر محدد كما رسمها الشارع و كما هى المصلحه دون ان يكون فيه تجاوز لانها الردع المنحرف و ليس للانتقام منه ...

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش نوزدهم

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتَّجَارِ وَ ذَوِ الصَّنَاعَاتِ، وَ اَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا: الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ، وَ الْمُتَرَفِّقِ بِيَدَيْهِ، فَانَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ اَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَ جُلَابِئِهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَ الْمَطَارِحِ، فِى بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ، وَ سَيِّئِهِلِكَ وَ جَيِّدِكَ، وَ حَيْثُ لَا يَلْتَنِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَ لَا

يَجْتَرُّونَ عَلَيْهَا، فَإِنَّهُمْ سَلِمٌ لَّا تُخَافُ بَائِقَتُهُ، وَصُلِحَ لَّا تُخْشَى غَائِلَتُهُ. وَتَفَقَّدَ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلَادِكَ.

وَاعْلَمْ مَعَ ذَلِكَ - أَنْ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضَيْقًا فَاحِشًا، وَشُحًّا قَبِيحًا، وَاحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَتَحَكُّمًا فِي الْبَيْعَاتِ، وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ، وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاهِ، فَامْتَنِعْ مِنَ الْإِحْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مَنَعَ مِنْهُ.

وَ لِيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمِيحًا: بِمَوَازِينٍ عَدْلٍ وَ أَسْبَاحٍ لَّا تُجْحَفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُتَبَاعِ. فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَهُ بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَانْكَرْ بِهِ، وَ عَاقِبُهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ.

ترجمه

سپس درباره تجار و صاحبان صنایع نخست به خودت توصیه کن (که مراقب حفظ و تقویت آنان باشی) و نیز دیگران را به خیر و نیکی با آنان سفارش نما.

(در این توصیه) بین بازرگانانی که در مراکز تجاری اقامت دارند و یا آنها که سیار و در گردش اند و نیز صنعتگران و کارگرانی که با نیروی جسمانی خود به کار می پردازند، تفاوت مگذار، زیرا آنها منابع اصلی منفعت (مردم) و اسباب آسایش (جامعه) هستند و مال التجاره های مفید را از سرزمین های بعید و دور دست، از صحرا و دریا و سرزمین های هموار و ناهموار محل حکومت تو و از مناطقی که

عموم مردم با آن سر و کاری ندارند و (حتی) جرأت رفتن به آن را نیز در خود نمی بینند، گردآوری می کنند، زیرا آنها (بازرگانان، پیشه وران و صنعتگران) مردم سالمی هستند که بیمی از ضرر آنها نمی رود و صلح دوستانی که خوف خیانت و نیرنگ آنها نیست. کارهای آنها را پیگیری کن و سامان ده چه آنها که در حضور تو (و مرکز فرمانداریت) زندگی می کنند و چه آنها که در گوشه و کنار کشورت هستند.

و بدان! با تمام آنچه گفتم در میان آنها جمع کثیری هستند به شدت تنگ نظر و بخیل زشت کار و احتکار کننده مواد مورد نیاز مردم و اجحاف کننده در تعیین قیمت ها و اینها موجب زیان برای توده مردم و عیب و ننگ بر زمامدارانند.

از احتکار (به شدت) جلوگیری کن، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن منع فرمود و باید معاملات با شرایط آسان صورت گیرد: با موازین عدل و نرخ هایی که نه به فروشنده زیان رساند و نه به خریدار، و هر گاه کسی بعد از نهي تو از احتکار، دست به چنین کاری زند او را کیفر ده؛ ولی (هرگز) در مجازات زیاده روی نکن.

شرح و تفسیر: تجارت و صنعت را این گونه سامان ده

تجارت و صنعت را این گونه سامان ده

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود به گروه ششم از گروه های اجتماعی پرداخته و در این زمینه سفارش های مهمی به مالک اشتر دارد.

نخست می فرماید: «سپس درباره تجار و صاحبان صنایع نخست به خودت توصیه کن (که مراقب حفظ و تقویت آنان باشی) و نیز دیگران را به خیر و نیکی

با آنان سفارش نما؛ (ثُمَّ اسْتَوْصِ {۱}). «استوص» از ریشه «وصیت» به معنای پذیرش وصیت آمده است و به تعبیر دیگر خویشتن را سفارش به چیزی کردن در مقابل «أوص» که به معنای سفارش به دیگران است {بِالتَّجَارِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ، وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا}

براین پایه زمامدار، نخست باید خودش نسبت به این گروه اجتماعی فعال، حساس باشد و سپس اهمّیت آنها را به دیگران گوشزد نماید.

این احتمال نیز در جمله «استوص» هست که هر گاه دیگران نسبت به این گروه سفارش های مثبتی کنند، سفارش آنان را بپذیر و جامه عمل به آن بپوشان.

آن گاه امام به گروه های مختلف تجار و صاحبان صنایع اشاره کرده می فرماید:

«(در این توصیه) بین بازرگانانی که در مراکز تجاری اقامت دارند و یا آنها که سیار و در گردش اند و نیز صنعتگران و کارگرانی که با نیروی جسمانی خود به کار می پردازند، تفاوت مگذار؛ (الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَ الْمُضْطَرِبِ {۲}). «المضطرب» در اینجا به معنای تاجر سیار است که از نقطه ای به نقطه دیگر برای فروش اموال خود مسافرت می کند. از ریشه «ضرب فی الارض» که یکی از معانی آن سیر کردن در زمین است گرفته شده {بِإِلَهِهِ وَ الْمُتَرَفِّقِ {۳}). «المترفق بیدنه» در اینجا به معنای کارگر و کسانی است که با نیروی جسمانی خود به تولید مشغولند. از ریشه «رفق» بر وزن «وقف» به معنای مدارا و همراهی کردن گرفته شده است {بِإِدْنِهِ}.

روشن است که تجار دو گروه اند؛ گروهی مرکز ثابت دارند و عده ای دائماً اموال تجارتنی را از نقطه ای به نقطه دیگر و از آن نقطه به نقطه ثالثی می برند و مواد مورد نیاز مردم را به آنها می رسانند. سرمایه اصلی صنعتگران نیروی بدنی آنهاست که با آن برای رفع نیازهای مردم تلاش و کوشش می کنند.

سپس امام علیه السلام به فلسفه تجارت و آثار مثبت آن-در برابر کسانی که تجار را سربار جامعه می دانند-پرداخته می فرماید: «زیرا آنها منابع اصلی منفعت (مردم) و اسباب آسایش (جامعه) هستند و مال التجاره های مفید را از سرزمین های بعید و دور دست، از صحرا و دریا و سرزمین های هموار و ناهموار محل حکومت تو و از مناطقی که عموم مردم با آن سر و کاری ندارند و (حتی) جرأت رفتن به آن

را نیز در خود نمی بینند، گردآوری می کنند؛ (فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ أَشْيَابُ الْمَرَافِقِ {۱}). «المرافق» به معنای وسایل آسایش است {، وَ جُلَّابُهُا {۲}). «جلاب» جمع جالب به معنای وارد کننده و گردآوری نماینده است {مِنَ الْمَبَاعِدِ {۳}). «المباعد» جمع «مبعد» به معنای نقطه دور دست است {وَ الْمَطَارِحِ {۴}). «المطارح» جمع «مطرح» به معنای نقطه دور دست است {، فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ، وَ سَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ، وَ حَيْثُ لَا يَلْتَمِسُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا، وَ لَا يَجْتَرُّونَ عَلَيْهَا}.

امام علیه السلام سپس با دو جمله اهمّیت موقعیت بازرگانان با ایمان را بیان کرده می فرماید: «زیرا آنها (بازرگانان، پیشه وران و صنعتگران) مردم سالمی هستند که بیمی از ضرر آنها نمی رود و صلح دوستانی که خوف خیانت و نیرنگ آنها نیست»؛ (فَإِنَّهُمْ سَلِمٌ لَّا تُخَافُ بَائِقَتُهُ {۵}). «بائقه» به معنای ستم کردن و ایجاد حادثه وحشتناک است از ریشه «بوؤق» بر وزن «حقوق» به معنای فاسد شدن و هلاک گشتن است {۶}، وَ صُلِحَ لَّا تُخْشَى غَائِلَتُهُ {۶}. «غائله» به معنای شر از ریشه «غول» بر وزن «قول» است که در اصل به معنای فساد است که به طور پنهانی در چیزی نفوذ می کند، لذا به قتل های مخفی و ترور «غیله» گفته می شود {۷}.

بر خلاف آنچه بعضی می پندارند، تجار سربار جامعه اقتصادی و واسطه ناسالم نیستند (مشروط به اینکه به وظایف صنفی خود درست عمل کنند) و فلسفه آن را چنان که گفتیم امیرمؤمنان علی علیه السلام در عبارات بالا شرح داده است.

می دانیم هر منطقه ای در روی زمین، تولیدهای کشاورزی و صنعتی خاص خود را دارد و اگر این تولیدات به مناطق دیگر منتقل نشود هم آنها گرفتار خسارت فوق العاده می شوند و هم مناطق دیگر محروم می مانند و اگر نقل و انتقال تجاری صورت نگیرد یک منطقه ممکن است نسبت به چیزی گرفتار قحطی و منطقه دیگر دچار فزونی بی حد و حساب شود. بازرگانان نقش تعدیل اقتصادی را در کشورهای جهان و در شهرهای مختلف یک کشور دارند و آنها که

برای این کار به نقاط دور و نزدیک می روند گاه حتی جان خود را نیز به خطر می افکنند.

درست است که آنها دنبال منافع خویش اند؛ ولی در کنار تأمین منافع شخصی یک منفعت بزرگ اجتماعی برای مردم یک کشور یا کشورهای مختلف جهان دارند. آنها به مجرد اینکه احساس کنند فلان جنس در فلان منطقه نسبت به منطقه دیگر ارزان تر است به سوی آن منطقه هجوم می آورند و اجناس اضافی آن منطقه را به منطقه ای که آن جنس کمیاب است می برند تا سودی عایدشان شود؛ ولی این سود انگیزه ای برای بهره مندی هر دو نقطه می گردد.

آن گاه امام علیه السلام دستور دیگری به مالک درباره بازرگانان و صنعت گران داده می فرماید: «کارهای آنها را پیگیری کن و سامان ده چه آنها که در حضور تو (و مرکز فرمانداریت) زندگی می کنند و چه آنها که در گوشه و کنار کشور هستند»؛ (و تَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلَادِكَ).

درست است که حکومت نباید امر تجارت و صنعت را به دست گیرد، بلکه بهترین راه آن است که آن را به بخش خصوصی واگذار کند؛ ولی با این حال نباید جهات حمایتی و هدایتی را از آنها دریغ دارد، زیرا غالباً بدون حمایت و هدایت حکومت به مشکلات زیادی برخورد می کنند که دامنه آن عموم مردم را دربر می گیرد. به همین دلیل اقتصاددان های آگاه در دنیای امروز به همین امر توصیه می کنند که دولت بی آنکه خود تاجر و صنعتگر باشد باید از آنها حمایت کند و در موارد لازم نظارت و هدایت آنها را نیز به عهده بگیرد و این کار نقش مهمی در موفقیت تجارت و صنعت خواهد داشت.

ولی گاه می شود که تجار از مسیر سالم خود منحرف شده برای دست یابی به سود بیشتر بازار سیاه ایجاد می کنند یا به سراغ احتکار می روند یا با ایجاد واسطه های غیر ضروری عملاً نرخ کالاها را بالا می برند یا برای اهداف سیاسی،

کشوری را در محاصره اقتصادی و به صورت ایزاری برای دست سیاست مداران قرار می دهند و گاه بالعکس سیاست مداران

به صورت ابزاری در دست آنها عمل می کنند. آن گونه که در دنیای امروز بسیار دیده می شود.

به همین دلیل امیرمؤمنان علیه السلام در ذیل این جملات به آنها هشدار داده و خطاب به مالک می فرماید: «بدان با تمام آنچه گفتم در میان آنها جمع کثیری هستند به شدت تنگ نظر و بخیل زشت کار و احتکار کننده مواد مورد نیاز مردم و اجحاف کننده در تعیین قیمت ها و اینها موجب زیان برای توده مردم و عیب و ننگ بر زمامدارانند»؛ (وَ اعْلَمَ - مَعَ ذَلِكَ - أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقًا {۱}). «ضیق» در اینجا به معنای سخت گیری در معامله است {فَاحِشًا، وَ شَحًّا {۲}}. «شح» همان گونه که راغب در کتاب مفردات آورده به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت در آمده {قَبِيحًا، وَ اِحْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَ تَحَكُّمًا فِي الْبَيَاعَاتِ {۳}}. «البیاعات» جمع «بیاعه» بر وزن «زیاره» به معنای متاع است و منظور از «تحکم در بیاعات» تعیین نرخ ظالمانه برای متاع هاست {وَ ذَلِكَ بَابٌ مَضْرُوبٌ لِلْعَامَّةِ وَ عَيْبٌ عَلَى الْوَلَاهِ}.

امام در این تعابیر کوتاه و پرمعنا چهار نقطه ضعف مهم را که ممکن است دامنگیر تجار و صنعتگران شود بر می شمارد:

یکم: تنگ نظری فاحش، اشاره به آنها که انحصار طلبند و تنها به منافع خود می اندیشند و حاضر نیستند دیگری در تجارت و صنعت پرورش پیدا کند.

دوم: بخل قبیح، اشاره به کسانی که حاضر نیستند چیزی از درآمد خود را در کارهای خیر و به نفع محرومان جامعه مصرف کنند.

سوم: احتکار که سبب می شود اجناس را هنگام فراوانی ارزان بخرند و برای روز کمیابی انبار کنند تا بسیار گران بفروشند.

چهارم: تحکم بر قیمت گذاری ها بدون توجه به منافع مردم و قدرت خرید

آنها، به این ترتیب که از طرق مختلف برای ایجاد بازار سیاه و بالا بردن نرخ ها به صورت کاذب تلاش کنند و گاه دست به دست یکدگر بدهند تا قیمت ها را به طور مصنوعی بالا نگه دارند.

این چهار عیب بزرگ است که در دنیای دیروز به صورت کم رنگ و در دنیای امروز به صورت پررنگ در امر تجارت و صنعت خودنمایی می کند.

در ضمن امام علیه السلام تأکید می کند که اگر این گونه مسائل در امور اقتصادی راه یابد دو مشکل بزرگ پیدا می شود:

۱. اینکه توده های مردم در تنگنای اقتصادی قرار می گیرند و سبب نارضایتی آنها از حکومت می شود همان چیزی که ممکن است به شورش های خطرناک بینجامد.

۲. اینکه لکه ننگی بر دامان حکومت می نشیند و دلیل بر بی کفایتی و عدم مدیریت او خواهد بود، زیرا حل مشکلات اقتصادی از مهم ترین یا مهم ترین وظیفه حکومت است. اگر در این قسمت وا بماند کارهای دیگر او مردم را راضی نخواهد ساخت.

امام علیه السلام در ادامه این سخن چند دستور درباره مسائل اقتصادی می دهد و از احتکار شروع می کند می فرماید: «از احتکار (به شدت) جلوگیری کن، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن منع فرمود»؛ «فَمَنْعَ مِنَ الْإِحْتِكَارِ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- مَنَعَ مِنْهُ» .

احتکار به معنای گردآوری احتیاجات مردم و ذخیره کردن و به انتظار گرانی نشستن و منافع کلان بردن است و در اصل از ریشه حَكَر (بر وزن مکر) به معنای ظلم و ستم و بدرفتاری گرفته شده و از آنجایی که احتکار طعام از روشن ترین مصداق های ظلم و بدرفتاری است این واژه بر آن اطلاق شده است.

در فقه اسلام بحث مشروعی درباره احتکار آمده و همه فقهای اسلام آن را

حرام شمرده اند و روایات بسیاری در این زمینه وارد شده از جمله در حدیثی که در کتب اهل سنت و امامیه وارد شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «الْمُحْتَكِرُ مَلْعُونٌ؛ محتکر رانده در گاه خداست». {۱}. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۲ {

در حدیث دیگری از امام امیر المؤمنین در غررالحکم آمده است: «الْمُحْتَكِرُ الْبَخِيلُ حَامِعٌ لِمَنْ لَمَّا يَشْكُرُهُ وَ قَادِمٌ عَلَيَّ مَنْ لَأَ يَعِذِرُهُ؛ محتکر بخیل ثروتی جمع می کند برای وارثانی که هرگز از او راضی نخواهند شد و بر خدایی (در محشر) وارد می شود که او را معذور نخواهد داشت». {۲}. غررالحکم، ح ۸۲۰۵ {

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «يَقُومُ الْمُحْتَكِرُ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ يَا كَافِرُ تَبَوَّأَ مَقْعِدَكَ مِنَ النَّارِ؛ شخص محتکر در روز قیامت در حالی محشور می شود که در پیشانی او نوشته شده است: ای کافر جایگاه خودت را در آتش دوزخ انتخاب کن». {۳}. کنز العمال، ح ۴۳۹۵۸ {

در اینکه احتکار مخصوص مواد غذایی است یا همه احتیاجات مردم را شامل می شود، حکومت اسلامی با محتکر چگونه برخورد کند و اموال احتکار شده را با چه شرایطی در اختیار توده های مردم نیازمند گذارد گفت و گوهای زیادی در فقه شده است که اینجا محل شرح آن نیست. همین قدر باید دانست که احتکار از بدترین مفاسد اقتصادی است که اسلام از آن به شدت نهی کرده و همان گونه که در ادامه همین عهدنامه می آید برای محتکران مجازات قائل شده است.

دومین دستوری را که امام به مالک اشتر در زمینه مسائل اقتصادی می دهد این است که می فرماید: «باید معاملات با شرایط آسان صورت گیرد: با موازن عدل و نرخ هایی که نه به فروشنده زیان رساند و نه به خریدار»؛ «وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا

سَمِحًا {۱}. «سهیح» به معنای آسان گرفتن و سخاوت نمودن است {بِمِوَازِينٍ عَدْلٍ وَ أَسِيْعَارٍ {۲}. «أَسِيْعَارٍ» جمع «سعر» بر وزن «شعر» به معنای نرخ اجناس است {لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَ الْمُشْتَاعِ {۳}. «الْمُشْتَاعِ» به معنای مشتری و خریدار است {

امام علیه السلام در این جمله کوتاه و پر معنا نخست دستور کلی می دهد که معاملات با شرایط آسان باید انجام گیرد، آن گاه آن را به شکل مشروح تر در دو جمله بیان می فرماید: نخست اینکه میزان های سنجش باید عادلانه باشد؛ کم فروشی و تقلب

در کار نباشد و دیگر اینکه قیمت ها باید متعادل گردد و معنای تعادل در قیمت ها آن است که هم از تولید کننده حمایت کنند و هم از مصرف کننده، زیرا هرگاه تنها به نفع مصرف کننده باشد و تولید کنندگان زیان ببینند دست از تولید می کشند و این خود مایه گرانی و کمبود اجناس می شود و اگر تنها جانب تولید کننده در نظر گرفته شود و با منافع زیاد اجناس خود را عرضه کنند مصرف کنندگان به زحمت می افتند.

بسیاری از فقیهان و دانشمندان از این جمله امام علیه السلام استفاده کردند که حکومت اسلامی حق قیمت گذاری را در مواردی که لازم می بیند دارد و اگر نرخ هایی برای مواد غذایی و غیر آن تعیین کند همه مردم باید آن را معتبر بشمارند و تخلف از آن ممنوع است.

البته در روایاتی از قیمت گذاری نهی شده و قیمت ها بر اساس عرضه و تقاضا گذارده شده، از جمله در حدیثی می خوانیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از کنار جمعی از محترکان عبور می کرد. دستور داد انبارهای آنها را بگشایند و اجناسشان را در بازار عرضه کنند. کسی به حضرت عرض کرد: چه خوب است قیمت آن را نیز تعیین کنید. پیغمبر خشمگین شد فرمود: «أَنَا أَقْوَمُ عَلَيْهِمْ؟ إِنَّمَا السُّعْرُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَرْفَعُهُ إِذَا شَاءَ وَ يَخْفِضُهُ إِذَا شَاءَ؛ آیا من قیمت را تعیین کنم؟ قیمت به دست

خداست هر زمان بخواهد آن را بالا- می برد و هر زمان بخواهد پایین می آورد». {۱}. من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۶۵، ح ۳۹۵۵

این جمله اشاره لطیفی است به همان مسأله عرضه و تقاضا که به طور طبیعی قیمت ها را تعیین می کند؛ یعنی اساس در نرخ گذاری همان عرضه و تقاضاست؛ ولی در موارد خاصی حکومت اسلامی می تواند دخالت کند و قیمت ها را تحت کنترل درآورد.

حضرت در پایان این بخش می فرماید: «هر گاه کسی بعد از نهی تو از احتکار دست به چنین کاری زند او را کیفر ده؛ ولی هرگز در مجازات زیاده روی نکن»؛ (فَمَنْ قَارَفَ {۲}). «قَارَفَ» از ریشه مقارفه به معنای نزدیک شدن به چیزی یا ارتکاب عملی است {حُكْرَةٌ بَعِيدَةٌ نَهَيْكَ إِيَّاهُ فَكَوَّنَ بِهِ {۳}. «نَكَلٌ بِهِ» یعنی او را کیفر ده از ریشه «تنکیل» به معنای کیفر و مجازات دادن گرفته شده است {، وَ عَاقِبُهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ}.

اگر چه «قارف» از ریشه «مقارفه» به معنای اکتساب و به دست آوردن چیزی به کار می رود؛ ولی با توجه به اینکه از ریشه قَوْف (بر وزن حرف) به معنای کندن پوست از درخت و مانند آن است ممکن است در اینجا اشاره به این نکته باشد که محترکان در واقع با عملشان پوست نیازمندان و فقرا را می کنند و به همین دلیل مستحق مجازات اند.

تعبیر به «نکل»؛ (مجازات کن) از ماده «تنکیل» و از ریشه نَكَل (بر وزن اَکَل) به معنای لجام حیوان گرفته شده نشان می دهد که منظور از این مجازات همان مجازات بازدارنده است که از آن تعبیر به تعزیر می شود. هدف انتقام جویی نیست بلکه هدف آن است که محترک را از تکرار عمل بازدارند و دیگران هم عبرت گیرند و به سراغ احتکار نروند.

به هر حال تصریح به مجازات محترک دلیل روشنی است که احتکار از گناهان کبیره است، زیرا تعزیر تنها در گناهان کبیره

آمده است.

تعبیر به «فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ» اشاره به مطلبی در باب تعزیرات در فقه است که تعزیر باید متناسب با گناه مجرم باشد و اینکه گفته اند به اختیار حاکم شرع است منظور اختیار در انتخاب مجازات مناسب گناه است.

در نسخه تحف العقول و تمام نهج البلاغه که گزینش مرحوم سید رضی در آن نیست، جمله اضافه ای دیده می شود که امام علیه السلام در ذیل آن فرموده اند: «فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَعَلَ ذَلِكَ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز درباره محتکر اقدام به مجازات فرمود».

نکته: احتکار در شریعت اسلامی

حرام بودن احتکار در میان علمای اهل سنت مورد اتفاق و اجماع است، همان گونه که در کتاب الموسوعه الفقهیه الکویتیه {۱}. الموسوعه الفقهیه الکویتیه، ج ۲، ص ۹۰} آمده است؛ ولی در ظاهر چنین به نظر می رسد که فقهای امامیه در آن اختلاف نظر دارند؛ گروهی آن را مکروه می دانند و گروهی حرام و بعضی معتقدند که دارای احکام خمس است {۲}. به کتاب جواهر الکلام، ج ۲۲، ص ۴۷۷ به بعد و کتاب مهذب الاحکام، ج ۱۶، ص ۳۰ به بعد مراجعه شود؛ ولی با دقت در ادله این اقوال روشن می شود که نزاع لفظی است همان گونه که صاحب جواهر در پایان این بحث آورده است، زیرا آن کس که قائل به حرمت است منظورش احتکاری است که سبب ضرر و زیان توده مردم مسلمان می شود همان گونه که در کلام امیرمؤمنان در همین فصل از عهدنامه آمده بود: «وَذَلِكَ بَابٌ مُضَرَّهٌ لِلْعَامَّةِ» و همان گونه که در ذیل همین فصل اشاره به مجازات محتکران شده بود.

آنها که مانند مرحوم محقق در شرایع و جمعی دیگر احتکار را مکروه

دانسته اند ناظر به ذخیره کردن اجناسی هستند که در شرایط خاص سبب ضرر و زیانی به مردم نمی شود، بلکه قیمت ها کمی ترقی می کند.

از جمله شواهدی که نشان می دهد احتکار به معنای بالا- حرام است اینکه فقها اتفاق نظر دارند امام المسلمین (حکومت اسلامی) حق دارد محتکر را به فروش مجبور کند که اگر احتکار مکروه باشد اجبار بر بیع معنا ندارد. این اجبار نشان می دهد احتکار حرام ناظر به مواردی است که اگر محتکر مجبور به فروش نشود مردم در تنگنای شدید برای به دست آوردن نیازهایشان گرفتار می شوند

جالب اینکه مرحوم شیخ در مبسوط (بنا به نقل شهید ثانی در کتاب مسالک) در کتاب الاطعمه می گوید: «هرگاه صاحب طعام (در موارد اضطرار مردم) از بذل طعام خودداری کند مگر به زیاده از قیمت اگر شخص مضطر قادر باشد با او می جنگد اگر مضطر کشته شود مظلوم است و دیه او باید پرداخت شود و اگر مالک طعام کشته شود خون او هدر است و اگر قادر به جنگیدن با او نباشد یا قادر باشد و نخواهد کار به خون ریزی برسد می تواند از طریق حیل با او وارد شود و طعام را به قیمتی که او می گوید (هرچند بسیار زیاد) بدون قصد جدی خریداری کند ولی بعداً تنها قیمه المثل را بپردازد». {۱}. مسالک، ج

بخش بیستم

متن نامه

تُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَمَّا حِيلَ لَهُمْ، مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا
وَمُعْتَرًّا، وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قَسِيمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَقَسِيمًا مِنْ غَلَّتِ صِيَّوَانِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ
بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى، وَكُلُّ

قَدْ اسْتَرْعَيْتَ حَقَّهُ؛ وَلَمَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تَعْدِرُ بِتَضَيُّعِكَ التَّافَهُ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهِمِّ. فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصَيِّرْ عَزَّ خَدَّكَ لَهُمْ، وَتَفْقُدُ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَفْتَحِمُهُ الْعُيُونُ، وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ؛ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْدَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ. وَكُلُّ فَاغِدِرٍ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ.

وَتَعَهَّدَ أَهْلَ الْإِيْتِمِ وَذَوِي الرَّقَةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَمَّا حِيلَ لَهُ وَلَمَا يَنْصَبُ لِلْمَسْدِ أَلَهُ نَفْسَهُ، وَذَلِكَ عَلَى الْوُلَاهِ ثَقِيلٌ، وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ؛ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ.

ترجمه ها

دستی

سپس خدا را! خدا را! در خصوص طبقات پایین و محروم جامعه، که هیچ چاره ای ندارند، [و عبارتند] از زمین گیران، نیازمندان، گرفتاران، دردمندان. همانا در این طبقه محروم گروهی خویشتن داری کرده، و گروهی به گدایی دست نیاز بر می دارند، پس برای خدا پاسدار حقی باش که خداوند برای این طبقه معین فرموده است: بخشی از بیت المال، و بخشی از غله های زمین های غنیمی اسلام را در هر شهری به طبقات پایین اختصاص ده، زیرا برای دورترین مسلمانان همانند نزدیک ترین آنان سهمی مساوی وجود دارد و تو مسئول رعایت آن می باشی.

مبادا سر مستی حکومت تو را از رسیدگی به آنان باز دارد، که هرگز انجام کارهای فراوان و مهم عذری برای ترک مسئولیت های کوچک تر نخواهد بود.

همواره در فکر مشکلات آنان باش، و از آنان روی بر مگردان، به ویژه امور کسانی را از آنان بیشتر رسیدگی کن که از کوچکی به چشم نمی آیند و دیگران آنان را کوچک می شمارند و کمتر به تو دسترسی دارند.

برای این گروه، از افراد مورد اطمینان خود که خدا ترس و فروتنند فردی را انتخاب کن، تا پیرامونشان تحقیق و مسائل آنان را به تو گزارش کنند. سپس در رفع مشکلاتشان به گونه ای عمل کن که در پیشگاه خدا عذری داشته باشی، زیرا این گروه در میان رعیت بیشتر از دیگران به عدالت نیازمندند، و حق آنان را به گونه ای پرداز که در نزد خدا معذور باشی، از یتیمان خردسال، و پیران سالخورده که راه چاره ای ندارند. و دست نیاز بر نمی دارند، پیوسته دلجویی کن که مسئولیتی سنگین بر دوش زمامداران است، اگر چه حق، تمامش سنگین است اما خدا آن را بر مردمی آسان می کند که آخرت می طلبند، نفس را به شکیبایی وا می دارند، و به وعده های پروردگار اطمینان دارند.

شهیدی

سپس خدا را! خدا را! در طبقه فرودین از مردم، آنان که راه چاره ندانند و از درویشان و نیازمندان و بینویان و از بیماری بر جای ماندگانند، که در این طبقه مستمندی است خواهنده، و مستحق عطایی است به روی خود نیاورنده. و برای خدا حقی از

خود را که به آنان اختصاص داده، و نگهداری آن را به عهده ات نهاده پاس دار، و بخشی از بیت المال و بخشی از غله های زمینهای خالصه را در هر شهر به آنان واگذار، که دور دست ترین آنان را همان باید که برای نزدیکان است، و آنچه بر عهده تو نهاده اند، رعایت حق ایشان است. پس مبادا فرور رفتن در نعمت، از پرداختن به آنان بازت دارد که ضایع گذاردنت کاری خرد را به خاطر استوار کردن کاری بزرگ و مهم، عذری برایت نیارد. پس، از رسیدگی به کارشان دریغ مدار و روی ترش بدانان میار، و به کارهای کسی که به تو دسترسی ندارد بنگر- آنان که در دیده ها خوارند و مردم خردشان می شمارند، و کسی را که بدو اعتماد داری برای تفقد حال آن جماعت بگذار که از خدا ترسان باشد و از فروتنان، تا در خواسته های آنان را به تو رساند. و با آنان چنان رفتار کن که چون خدا را دیدی جای عذرت بماند، که این گروه از میان مردمان به انصاف نیازمندترند از دیگران، و در گزارده حق همگان تو را چنان باید که عذرت در پیشگاه خدا پذیرفته آید. یتیمان را عهده دار باش و کهنسالانی را که چاره ای ندارند و دست سؤال پیش نمی آرند، و این کار بر والیان گرانبار است و گزاردن حق همه جا دشوار، و بود که خدا آن را سبک گرداند بر مردمی که عاقبت جویند و خود را به شکیبایی وا می دارند، و به وعده راست خدا در باره خویش اطمینان دارند.

اردیلی

پس بترس از خدا در طبقه زیرتر از آنانکه که هیچ چاره ای نیست ایشان را در معیشت و مسکینان و محتاجان و اهل سختی کشندگان و رنجور و آفتکار شدگان پس بدرستی که در این طبقه قناعت کننده است به آن چه دهند او را بی سؤال و محتاج که متعرض سؤالست پس نگاه دار برای خدا ما دام که نگه داشتی حق خود را در ایشان و بگردان برای ایشان نصیبی را از بیت المال و بخشی را آنچه ذخیره کرده از غله های حاصل شده از زمینهای غنیمت اسلام در هر شهری پس بدرستی که مر دورتر ایشان راست مانند آنچه هست برای نزدیکتر و هر یک از مستحقان خواسته شده که حفظ حق او کند بنگهبانی پس باید غافل نگرداند تو را از ایشان از حد در گذشتن پس بدرستی که تو نیستی معذور بضایع ساختن اندکی از امور برای استوار ساختن تو بسیاری را از امور که ضروری باشد پس بر مدار قصد خود را از ایشان و باشد همیشه غمخوار ایشان و به یک سو مبر رخسار خود را برای ایشان بر وجه تکبر و جستجو کن کارهای کسی را که نمی رسد بسوی تو از آنها از آن کسی که حقیر می دارند او را دیده ها و خوار می دارند او را مردان روزگار پس خالی ساز برای آن گروه امین و معتمد خود را از اهل ترسگاری و فروتنی پس باید که رفع کند و عهد نماید آن امین بسوی تو کارهای ایشان را بعد از آن عمل کن در شان ایشان بعدر درست آوردن بسوی خدا روزی که برسی بشوای او پس بدرستی که ایشان از میان رعیت محتاج ترند بعدالت و دادگستری از غیر ایشان و برای هر یک پس عذر درست اور بسوی خدا در گزاردن حق باو و ملاحظت نمای یتیمان و خداوندان تنگی معاش را در سال یعنی پیران که بکبر سن رسیده اند از آن کس که هیچ چاره نیست او را در تحصیل مال و بر پا نمی کند از برای سؤال نفس خود را بجهه حیا و آنچه مذکور شد بر والیان گرانست و حق همه آن گرانست و بتحقیق که سبک می گرداند خدا آن گرانیرا بر گروهی که طلب کردند رستگاری را پس شکیبایی فرمودند نفسهای خود را و اعتماد کردند بر راستی وعده خدا برای ایشان

خدا را، خدا را، در باب طبقه فرودین کسانی که بیچارگان اند از مساکین و نیازمندان و بینوایان و زمینگیران. در این طبقه، مردمی هستند سائل و مردمی هستند، که در عین نیاز روی سؤال ندارند. خداوند حقی برای ایشان مقرر داشته و از تو خواسته است که آن را رعایت کنی، پس، در نگهداشت آن بکوش. برای اینان در بیت المال خود حقی مقرر دار و نیز بخشی از غلات اراضی خالصه اسلام را، در هر شهری، به آنان اختصاص ده. زیرا برای دورترینشان همان حقی است که نزدیکترینشان از آن برخوردارند. و از تو خواسته اند که حق همه را، اعم از دور و نزدیک، نیکو رعایت کنی. سرمستی و غرور، تو را از ایشان غافل نسازد، زیرا این بهانه که کارهای خرد را به سبب پرداختن به کارهای مهم و بزرگ از دست هشتن، هرگز پذیرفته نخواهد شد.

پس همت خود را از پرداختن به نیازهایشان دریغ مدار و به تکبر بر آنان چهره دژم منمای و کارهای کسانی را که به تو دست نتوانند یافت، خود، تفقد و بازجست نمای. اینان مردمی هستند که در نظر دیگران بیمقدارند و مورد تحقیر رجال حکومت. کسانی از امینان خود را که خدای ترس و فروتن باشند، برای نگریستن در کارهایشان برگمار تا نیازهایشان را به تو گزارش کنند.

با مردم چنان باش، که در روز حساب که خدا را دیدار می کنی، عذرت پذیرفته آید که گروه ناتوانان و بینوایان به عدالت تو نیازمندتر از دیگران اند و چنان باش که برای یک یک آنان در پیشگاه خداوندی، در ادای حق ایشان، عذری توانی داشت.

تیماردار یتیمان باش و غمخوار پیران از کار افتاده که بیچاره اند و دست سؤال پیش کس دراز نکنند و این کار بر والیان دشوار و گران است و هرگونه حقی دشوار و گران آید. و گاه باشد که خداوند این دشواریها را برای کسانی که خواستار عاقبت نیک هستند، آسان می سازد. آنان خود را به شکیبایی وامی دارند و به وعده راست خداوند، درباره خود اطمینان دارند.

انصاریان

خدا را خدا را در طبقه پایین اجتماع، از آنان که راه چاره ندارند،

و از کار افتادگان و نیازمندان و دچارشدگان به زیان و سختی و صاحبان امراضی که از پا در آمده اند، در میان اینان کسانی هستند که روی سؤال و اظهار حاجت دارند و کسانی که عفت نفسشان مانع از سؤال است .

بنا بر این آنچه را که خداوند در مورد آنان از حفظ حقوق از تو خواسته به حفظ آن پرداز، نصیبی از بیت المال که در اختیار توست، و سهمی از غلات خالصه جات اسلامی را در هر منطقه برای آنان قرار ده، که برای دورترین آنها همان سهمی است که برای نزدیکترین آنان است، در هر صورت رعایت حق هر یک از آنان از تو خواسته شده، پس نشاط و فرو رفتن در نعمت تو را از توجه به آنان باز ندارد، چه اینکه از بی توجهی به امور کوچک آنان به بهانه پرداختن به کارهای زیاد و مهم معذور نیستی، از اندیشه ات در امور ایشان دریغ مکن، و رخ از آنان برمتاب، نسبت به امور نیازمندان و محتاجانی که به تو دسترسی ندارند، از آنان که دیده ها خوارشان می شمارد، و مردم تحقیرشان می کنند کنجکاوی کن، برای به عهده گرفتن امور اینان

انسانی مورد اعتماد خود را که خدا ترس و فروتن است مهتیا کن، تا وضع آنان را به تو خبر دهد. سپس با آنان به صورتی عمل کن که به وقت لقاء حق عذرت پذیرفته شود،

زیرا اینان در میان رعیت از همه به دادگری و انصاف نیازمندترند، و در ادای حق همگان باید چنان باشی که عذرت نزد خداوند قبول شود. به اوضاع یتیمان و سالخوردهگان که راه چاره ای ندارند، و خود را در معرض سؤال از مردم قرار نداده اند رسیدگی کن. آنچه سفارش کردم بر حاکمان سنگین است، البته همه حق سنگین است، و گاهی خداوند آن را بر اقوامی سبک می کند که خواهان عاقبت به خیری هستند، و خود را به صبر و استقامت واداشته، و به صدق آنچه خداوند به آن وعده داده اعتماد کرده اند.

شرح

راوندی

و البوسی: ضد النعمی. و الزمنی جمع الزمن و هو المبتلی المعروف. و القناع: السائل. و المعتر: الذی يعترض و لا- يسأل. و الصوافی جمع صافیه، و هی ارض الغنیمه، و الاقصی: الابد و روی و کل قد استرعیت و استخفظه الله ذلك ای طلب منه و اراد ان يحفظه هو ذلك. و التافه: الحقیق. و لا تشخص همك عنهم ای لا تذهب من مراعاتهم. و لا تصعر خدك لهم: ای لا تتكبر عليهم. و قوله تقتحمه العیون: ای تزدريه و تحتقره. و الاعذار: اقامه الغدر و الرجوع الى الله. و التعهد: المراعاة و التحفظ. و ذوی الرقه فی السن: ای الشیوخ الكبار الذین بلغوا فی السن غایه یرق لهم و یرحم عليهم. و صبروا انفسهم: ای حبسوها.

کیدری

و القناع: السائل و المعتر: الذی يعترض و لا يسأل. من غلات صوافی الاسلام: مما ادخره الوالی لنفسه و مصالحه، و قیل: الصافیه ارض الغنیمه. التافه، الحقیق فلا- تشخص همك عنهم: ای لا تصرف بعنايتك عن مراعاتهم. و صعره خده: ای اماله من الكبر. تقتحمه العیون: ای تزدريه. و ذوی الرقه فی السن: یعنی المشایخ الكبار الذین بلغوا فی السن غایته یرق لهم و یرحم عليهم. صبروا انفسهم: حبسوها عن الاثیان بما نهوا عنه.

ابن میثم

بوسی: سخت، شدت، قانع: گدا، سائل، معتر: کسی که بدون درخواست آماده ی پذیرش کمک است، صوافی، جمع صافیه: زمینی که به غنیمت گرفته شده، تافه: ناچیز، اشخص همه: همت خود را از آن برداشت، بی توجهی کرد. تصعیر الخد: از روی خودخواهی صورت را برگرداندن، تقتحمه: (در انظار خوار است)، خوار می شمارد او را، اعذر فی الامر: بهانه ای در موردی دارد، سپس خدا را خدا را درباره گروه زبردستان درمانده و تهی دست و گرفتار رنج و زحمت و ناتوانی، زیرا بعضی از افراد این گروه دست نیاز پیش این و آن دراز می کنند و برخی دیگر چنین نیستند روی ابراز نیاز ندارند و اظهار نیاز نمی کنند. و برای رضای خدا آنچه را که درباره ی حقوق ایشان بدان ماموری، انجام بده، و بخشی از بیت المال را که از غلات و منافعی

که از زمینهای به غنیمت گرفته شده به دست آمده است، در هر شهری برای آنان معین کن، زیرا دورترین ایشان همان سهم را دارند که نزدیکترین آنها دارند. به رعایت حق هر کدام از آنها تو مسوولی مبادا تو را غرور شادی و غرق شدن در ناز و نعمت از حال آنان غافل نگه دارد، زیرا تو به خاطر انجام کارهای مهم، از این که موارد کم ارزش را فراموش کنی، معذور نخواهی بود، بنابراین این همت خود را از آنان دریغ مدار، و از روی غرور، صورت از آنها برمگردان، و کار کسانی از ایشان را که از تو دورند مورد توجه قرار بده آن کسانی که در انظار مردم خوارند و مردم آنها را کوچک می شمارند، پس کسی را که امین تو است و خداترس و فروتن است بر ایشان بگمار تا به کارهای آنان رسیدگی کند و به تو ابلاغ نماید، آنگاه تو درباره ی ایشان چنان رفتار کن تا روزی که خدا را ملاقات می کنی، عذرت را بپذیرد، زیرا آنان در میان مردم به عدالت و دادگری از دیگران نیازمندترند، بنابراین در ادای حقوق هر کدام از آنها عذر و دلیلی داشته باش، و به یتیمان و سالخوردهگان که راه چاره ای ندارند، و خود را برای درخواست آماده نکرده اند رسیدگی کن، و آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است و هر گونه حقی گران و سنگین است، و گاهی خداوند آن را سبک می گرداند به کسانی که فقط از او پاداش نیکو و رستگاری می خواهند و در برابر مشکلات صبورند و براستی آنچه خدا وعده داده است اطمینان دارند. دسته ی هفتم: گروه زیردستان است، و آنها را با ویژگیهای معین کرده و امر و نهی هایی درباره ی آنها بیان فرموده است: اما ویژگیها: بیچاره، ناتوان از کسب و کار، تهیدست، نیازمند و گرفتار رنج و زحمتند. و تمام اینها- هر چند که بعضی ویژگیها در ضمن بعضی دیگر وجود دارد، جز این که امام (علیه السلام) بر حسب صفات مختلف- تمام آنها را به جهت توجه زیادی که به اینان داشته، برشمرده است، تا مبادا حتی یک مورد آنها را فراموش و سهل انگاری کند. اما اوامر: ۱- مالک را درباره ی ایشان از خدا ترسانده، و به جنبه ی حکمتی که در این ترساندن وجود داشته با این سخن اشاره فرموده است: زیرا در میان آنان افراد نیازمند و محتاج هستند، و این عبارت: مقدمه ی صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر که آن چنان باشد، باید از خدا درباره ی او ترسید و حقی که از طرف خدا برای او معین شده است باید حفظ کرد. ۲- بخشی از بیت المال خود و اموالی را که از راه غلات زمینهای غنیمت گرفته شده در هر شهر، وجود دارد، بدیشان اختصاص دهد. بیت المال را به وی نسبت داده، از آن رو که سرپرستی آن را حاکم اسلام بر عهده دارد، و عبارت: فان للاقصى ... حقه اشاره به همان مطلب دارد. کبرای مقدر این قیاس مضمم چنین است: هر کس در آن شرایط باشد، باید با پرداخت حق او، رعایت حالش بخوبی بشود. ۳- او را نهی کرده است از این که مبادا غرور مقام و شادی ناز و نعمت او را از حال آنان غافل نگه دارد. و با این عبارت او را از غافل ماندن از احوال ایشان برحذر داشته است: فانک لا- تعذر ... المهم (زیرا به دلیل انجام کارهای مهم، از غفلت نسبت به کارهای غیر مهم معذور نخواهی بود). مقصود امام (علیه السلام) از کمله ی التافه، امور ناچیز و کمترین حالات مردم ضعیف است. و همین عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن می شود: و هر کسی را که عذر و بهانه اش پذیرفته نباشد، باید از حال فقرا غفلت ورزد. ۴- او را منع کرده است از این که توجه و عنایت خود را از ایشان دریغ ورزد، یعنی آنقدر عنایت به مسائل مهم داشته باشد که هرگز شامل حال آنان نگردد و به آنها نرسد. ۵- او را از این که با غرور، صورت از آنها برگرداند، منع کرده است، کنایه از تکبر و گردن فرازی نمودن نسبت به ایشان. ۶- دستور داده است تا نسبت به امور کسانی که به دلیل ناتوانی و حقارت در انظار دولتمردان و سربازان، دسترسی به او ندارند، بررسی کند، و فردی مورد اعتماد از مردم خداترس، و فروتن را از جانب خود بر ایشان بگمارد تا به کارهای ایشان رسیدگی کند و نتیجه را به اطلاع وی برساند. ۷- با آنان طوری رفتار کند که روز ملاقات با پروردگارش، عذر و بهانه ای داشته باشد. یعنی درباره ی آنها آنطور رفتار کند که خداوند دستور داده است، به نحوی که عذرش پذیرفته باشد. به این ترتیب که اگر خداوند از نحوه ی رفتارش

نسبت به آنها پرسید، عذری در پیشگاه خدا داشته باشد، و به جنبه ی مصلحتی که در عنایت زیاد نسبت به آنها وجود دارد، با این عبارت توجه داده است: فان هولاء... غیرهم زیرا اینان به عدالت و دادگستری از دیگر مردم نیازمندترند. ۸- نسبت به داشتن عذر و بهانه ای در نزد خداوند در مورد پرداخت حق هر کدام از قشرهای نامبرده تاکید بیشتری فرموده است. ۹- به وی دستور رسیدگی به حال رقت بار یتیمان و سالخوردهگان را داده است، یعنی سالخوردهگانی که از پیری به حدی رسیده اند که مقاومتشان اندک شده و ناتوان از حرکتند و راه چاره ای ندارند، و به دلیل آبرومندی با همه ی فقر و تهیدستی خود را برای گدایی آماده نکرده اند. آنگاه به سنگینی وظیفه ی انجام تمام دستورهایی که گذشت با این عبارت اشاره فرموده است: و ذلك على الولاة ثقیل (آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است)، و همچنین با عبارت: و الحق كله ثقیل (و هر گونه حقی سنگین است)، تا مطلب کاملاً موثر افتد و در قلب طرف جایگزین شود. بعد با این عبارت او را وادار به انجام وظیفه نموده است، و قد يخفف الله... لهم (و گاهی خداوند آن را سبک می سازد)، نسبت سبک کردن را به خدا داده است تا او را علاقه مند به انجام وظیفه کند و برای وادار ساختن به انجام وظیفه و ساده شمردن آن، به بیان ویژگیهای افراد شایسته پرداخته است، و اینان کسانی هستند که تنها برکناری از عذاب خدا در آخرت را طالبند، و سختیهای و وظایف دنیوی را نسبت به عذاب اخروی آسان شمرده و به درستی وعده های الهی در آخرت اطمینان دارند. توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَى وَ الزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَ مُعْتَرًا وَ أَحْفَظَ [اللَّهُ]

لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَ اجْعَلْ لَهُمْ قِسِمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَ قِسِمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْأَشْيَاءِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلَّذِي وَ كُلُّ قَدِ اسْتَرْعَيْتَ حَقَّهُ وَ لَا يَسْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ [بِتَضْيِيعِ التَّنَافِهِ]

بِتَضْيِيعِ التَّنَافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَ لَا تُصَيِّرْ عِزَّ خَدِّكَ لَهُمْ وَ تَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَ تَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِأَوْلَادِكَ ثِقَتِكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَ التَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اْعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ [سُبْحَانَهُ]

يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَوْلَاءَ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَ كُلُّ فَاْعِذِرْ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ

وَ تَعَهَّدْ أَهْلَ الْإِيْتِمِ وَ ذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَ لَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَ ذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ ثَقِيلٌ وَ الْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَ قَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ثَقُّوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ .

انتقل من التجار و أرباب الصناعات إلى ذكر فقراء الرعيه و مغموريهها فقال و أهل البؤسى و هى البؤس كالنعمى للنعيم و الزمنى أولو الزمانه.

و القانع السائل و المعتر الذى يعرض لك و لا يسألك و هما من ألفاظ الكتاب العزيز { ١ } و هو قوله تعالى فى سورة الحج ٣٦: فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ . { .

و أمره أن يعطيهم من بيت مال المسلمين لأنهم من الأصناف المذكورين في قوله تعالى وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِهِ وَ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ { ٢ } سورة الأنفال ٤١. } و أن يعطيهم من غلات صوافي الإسلام و هي الأرضون التي لم يوجف عليها بَخِيلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ كانت صافيه لرسول الله ص فلما قبض صارت لفقراء المسلمين و لما يراه الإمام من مصالح الإسلام .

ثم قال له فإن للأقصى منهم مثل الذي للأدنى أي كل فقراء المسلمين سواء في سهامهم ليس فيها أقصى و أدنى أي لا تؤثر من هو قريب إليك أو إلى أحد من خاصتك على من هو بعيد ليس له سبب إليك و لا علقه بينه و بينك و يمكن أن يريد به لا تصرف غلات ما كان من الصوافي في بعض البلاد إلى مساكين ذلك

البلد خاصه فإن حق البعيد عن ذلك البلد فيها كمثل حق المقيم في ذلك البلد .

و التافه الحقير و أشخصت زيدا من موضع كذا أخرجته عنه و فلان يصعر خده للناس أي يتكبر عليهم .

و تفتحمه العيون تزديره و تحتقره و الإعذار إلى الله الاجتهاد و المبالغه في تأديه حقه و القيام بفرائضه.

كان بعض الأكاسره يجلس للمظالم بنفسه و لا يثق إلى غيره و يقعد بحيث يسمع الصوت فإذا سمعه أدخل المتظلم فأصيب بصمم في سمعه فنأدى مناديه أن الملك يقول أيها الرعيه إني إن أصبت بصمم في سمعي فلم أصب في بصرى كل ذى ظلامه فليبس ثوبا أحمر ثم جلس لهم في مستشرف له.

و كان لأمير المؤمنين ع بيت سماه بيت القصص يلقي الناس فيه رقاعهم و كذلك كان فعل المهدي محمد بن هارون الواثق من خلفاء بنى العباس

كاشاني

(ثم الله الله في الطبقة السفلى) پس بترس از خدای قهار در طبقه زیرین (من الذين لا حيله لهم) از آنانی که هیچ چاره ای نیست ایشان را در وجه معیشت (و المساكين و المحتاجين) از مسکینان و محتاجان (و اهل البوسى و الزمنى) و سختی کشیدگان و افکارشدگان (فان في هذه الطبقة) پس به درستی که در این طبقه (قناعا) قناعت کننده است به آنچه دهند او را بی سوال (و معترا) و محتاجی که پیش آینده است به سوال از اصحاب اموال (و احفظ لله) و نگاه دار برای خدای منان (ما استحفظك) مادام که نگاه داشتی خواهد خدا از تو (من حقه فيهم) حق خود را در ایشان (و اجعل لهم) و بگردان از برای ایشان (قسما من بيت المال) نصیب را از بیت المال خود (و قسما من غلات صوافي الاسلام) و بخشی را از آنچه ذخیره کرده ای از غله هایی که حاصل شده باشد از زمین های غنیمت اسلام (فی کل بلد) در هر شهری (فان للاقصى منهم) پس به درستی که مر دورترین ایشان را است (مثل الذی من ادنى) مانند آنچه هست نزدیکتر (و کل قد استرعیت حقه) و هر یک از مستحقان خواسته شده به نگیبانی که محافظت حق او کند (فلا يشغلنک عنهم) پس باید که غافل نگرداند تو را از ایشان (بطر) از حد در گذشتن تو در نشاط و سرور (فانک لا تعذر) پس به درستی که تو نیستی معذور (بتضييع التافه) به ضایع ساختن اندکی از امور (لاحکامک الكثير المهم) برای استوار ساختن تو بسیاری از ان امور که مهم و ضروری باشد (فلا تشخص همک عنهم) پس برمدار قصد

خود را از ایشان و باش راعی و غمخوار ایشان (و لا تصعر خدك لهم) و به يك سو مبر رخسار خود را از برای ایشان. یعنی به وجه تكبر روی میاور بر ایشان، بلکه اقبال كن بر ایشان از روی تواضع (و تفقد امور من لا يصل اليك منهم) و جستجو كن كارهای کسی که نمی رسد به سوی تو از ایشان (ممن تقتحمه العيون) از آن کسی که حقیر می دارند او را دیده های اعیان (و تحقره الرجال) و خوار می شمارند او را مردان زمان (ففرغ لاولئك) پس خالی ساز و واپرداز از برای ارباب نیاز، یعنی معد و مهیا ساز از برای ایشان (ثقتك) امین و معتمد خود را (من اهل الخشيه و التواضع) از اهل ترس و فروتنی به جهت رضای خدای بی انباز (فلیرفع اليك) پس باید که رفع کند و عرض نماید آن امین، به سوی تو (امورهم) کارهای آن بیچارگان را (ثم اعمل فيهم) پس از آن عمل کن در شان ایشان (بالاعذار) به عذر درست آوردن (الی الله سبحانه) به سوی خدای تعالی (یوم تلقیه) روزی که برسی به ثواب او (فان هولاء) پس به درستی که ایشان (من بین الرعيه) از میان رعیت (احوج الی الانصاف من غیرهم) محتاج ترند به عدالت و دادگستری از غیر ایشان (و كل) و برای هر يك (فاعذر) پس عذری درست آور (الی الله) به سوی خدا (فی تادیه حقه الیه) در رسانیدن حق او به او بی تقصیر و انتظار (و تعهد اهل الیتیم) و تعهد کن و ملاطفت نمای یتیمان را (و ذوی الرقه فی السن) و صاحبان رقت و تنگی معاش را در سال. یعنی پیرانی که به کبر سن رسیده باشند و از وجه معاش سالیانه عاجز گشته اند. (ممن لا حيله له) از آن کسی که هیچ چاره ای نیست او را در تحصیل آمال (و لا ينصب للمسئله نفسه) و برپا نمی کند از برای سوال، نفس خود را به جهت حیاء (و ذلك) و آنچه مذکور شد (علی الولاه ثقیل) بر والیان و حاکمان، گران است (و الحق کله ثقیل) و حق، همه آن گران است بر بندگان (و قد يخفف الله) و به تحقیق که سبک می گرداند آن ثقل را خدای تعالی (علی اقوام طلبوا العافیه) بر گروه هایی که طلب کردند رستگاری را (فصبروا انفسهم) پس شکیبایی فرمودند نفس های خود را در طاعت خدا (و وثقوا) و اعتماد کردند (بصدق موعود الله لهم) به راستی وعده خدا برای ایشان

آملی

قزوینی

ذکر طبقه هفتم می فرماید: پس بترس خدای را خدای را در طبقه ادنی باعتبار حال دنیا، چون مصالح طبقات دیگر همه عاید به مصلحت دین نگردد، و محض از وجه طاعت نباشد، بلکه فایده اکثر مردمان از آن نظام دنیا باشد، و چون بر وجه نیت قربت صادر گردد طاعت گردد به خلاف طبقه فقراء که رعایت ایشان محض بر وجه طاعت و اصلاح دین و رفع فتن دین و دنیا می باشد، و شاید از آن رو کمال مبالغه و اهتمام اینجا بجای آورد، و بدکار را در این باب به خدای متعال تحذیر می دهد پس ذکر بعضی اوصاف این قوم کرد تا حجت باشد بر وجوب غایت اعتناء به حال ایشان فرمود: از آنان که نیست حیلۀ ایشان را برای رزق، بیچاره و مضطر مانده اند، و از مساکین و محتاجان و گرفتاران در ضرر و سختی و صاحبان بلاها و مرضها که افتاده و شکسته شده اند. چه بدرستی که در این طبقه قانع هست و معتر، قانع سائل است و معتر آنکه معترض عطاء می شود بی سوال و غیر این هم گفته اند. و نگاهدار از برای خدا آنچه را امر کرده است ترا خدای بر حفظ آن از حق خود درباره ایشان. و معین گردن از برای ایشان حصه ای از بیت مال خود، و حصه ای از بیت مال خود، و حصه از غلهائی که حاصل شده از زمینهای غنیمت اسلام در هر شهری، زیرا که دورترین ایشان را هست مثل آنچه نزدیکتر را هست از نصیب، چون در هر بلدی از ایشان جمعی باشند که رسیدن ایشان ببلد تو مقدور نیست، پس در هر شهر برای ایشان تعینات باید نمود، تا کسی از ایشان

محروم نماند، و حق او ضایع نگردد، چنانچه می فرماید: و هر یک از ایشان خواسته شده است از تو رعایت حق او، و تواند (قوله: کل قد استرعیت حقه) جمله معترضه باشد چون تاکید نمود در وصیت ایشان و رعایت حق هر یک یک به انفراد مگر سوالی متوهم شد برای رفع آن توهّم فرمود، و هر یک از این طبقات مشترکند در وجوب رعایت حق ایشان، و تخصیص ندارد به محتاجان و مسکینان از قبیل قول آن حضرت در آینده (و کل فاعذر الخ). وصیت سیم پس باید مشغول نگرداند ترا از ایشان بطرو نشاط، چه بدرستی که تو معذور نخواهی بود به ضایع گذاشتن اندک از ایشان، و امور ایشان برای استوار گردانیدن و رعایت کردن بسیار از ایشان و امور ایشان را که ضروری است، و بدان اهتمام بیشتر است. غرض تاکید است در رعایت این طبقه و سعی بلیغ در تفقد ایشان جمیعا، و دور و نزدیک حاضر و غائب، خامل و نبیه و همه وقت و همه حال تا اکتفاء نکنند بر جلال امور ایشان، یا بر رعایت قومی از ایشان که ظاهر و حاضر باشند، با اهمال از بعضی دیگر. و فرمود که اگر امر جزئی از امور ایشان به واجبی رعایت نشود عذر تو پیش خدا و خلق خدا مقبول و مسموع نباشد. در این کلام غایت مبالغه است بر مراعات این قوم و بطر آن باشد که آدمی را خوشی و نعمت رسد پس او از آن شادمان و مغتر گردد، و طریق خضوع و خشوع بگذارد، و به فقراء و ضعفاء اقبال ننماید، و بر ایشان سر گران باشد، و این صفت بغایت مذموم و شوم باشد، و موجب زوال نعمت و راحت گردد چنانچه قرآن کریم بر آن شاهد است، گفته اند که بطر اشد مراتب فرح باشد و حالتی فوق فرح بود و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرح را در کتاب خود بغایت مبغوض و مذموم داشته، و موجب اخذ و انتقام و زوال نعمت گردانیده آنجا که فرموده (فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته فاذا هم مبلسون) هم در تاکید وصیت ایشان فرمود: پس بر مدار و برون مکن اندیشه خود را از ایشان بغفلت و اهمال، و یکسو مکن رخسار خود را برای ایشان. یعنی از روی تکبر روی از ایشان مگردان تا جانب روی بر ایشان کنی بر صفت مستکبران نه تمام روی، و این از قول حق سبحانه و تعالی است که از لقمان حکایت می کند آنجا که فرزند خود را وصیت می کند (بقوله: و لا تصعرخدک للناس. الایه) و گفته اند (صعر) میل است در گردن به جانبی و گفته اند: علتی که شتر را می افتد پس گردنش به جانبی می گردد. چون امور متعلق به این طبقه از دو وجه است: اول بذل کردن بر ایشان و رسانیدن ارزاق ایشان از (زکوات) و غیرها دویم گذاردن حاجات و استماع شکایات ایشان، در هر باب بعد از وصیت در حق ایشان از وجه اول وصیت نمود از وجه دویم، یعنی و تفقد کن امور آن کسی را که نمی تواند رسید به تو از فقراء و ضعفاء از آن قوم که خوار می شمارد چشمها ایشان را، و تحقیر می کنند ایشان را مردمان، معلوم است که رسیدن به حضور والی و دیوان ملک ضعفاء و فقراء را بغایت دشوار باشد، سیما ملوک جبایره که سرهنگان ایشان از غایت تحقیر ضعفای تهی دست را بار ندهند، و نزدیکان گوش سوی ایشان نیندازند، پس واجب باشد ملوک عدالت آئین را که تدبیری بلیغ و رای قوی در باب ایشان بیندیشند، تا مطالب ایشان بی زحمت و وحشت بر ایشان معروض گردد، و کسی از ایشان مظلوم و مغموم نماند، و شکایت از والی پیش خدای جبار نبرد. چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت و ذکر (نوشیروان) و زنجیر عدل او بر زبانهای عالمیان تا قیامت مذکور است، و وصف جمیل و عدل بی عدیل او میان طوائف امم و طبقات بنی آدم مشهور. طاق رواق معدلت او انگشت نمای آفاق، و نام او و ایام دولت او میان عالمیان به خوبی طاق. حضرت خاتم المرسلین و سید النبیین (ص) به زبان گهربار خود بر وجه افتخار فرموده: (و لدت فی زمن الملک العادل) یعنی زائیده شدم من در زمان پادشاه عادل مراد نوشیروان است و این قول از آن سرور عالم در فضیلت آن طبقه بر جمیع طبقات ملوک جهان کفایت باشد و نعم ما قیل: جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را و آورده اند که بعضی از رایان هند را گوش گران شد، بسیار اندوهگین گشت، و می گفستی اندوه من نه برای صمم و گرانی گوش است، بلکه برای آنست که داد مظلومان

نتوانم شنید، پس امر کرد که در دیار او جز مظلومان و ارباب حاجات کسی جامه رنگ کرده نپوشد تا ایشان را بدان جامه بشناسد. نقل است که معتصم خلیفه عباسی پادشاهی بغایت غیور و قهار بود، و در آن باب از او حکایات آورده اند و او را هشت هزار غلام بود ضبط ایشان بسیار مشکل می نمود، و مردم بغداد از ایشان جفا می دیدند در تحفظ حرمت خود، از آن قوم که اکثر عذب و بی باک می باشند زحمت می کشیدند، روزی پیر زنی سر راه بر معتصم بگرفت و بی مبالنت فریاد بر داشت معتصم عنان بکشید، پیر زن گفت: غلامان تو پرده ناموس ما دریدند، کار به جان و کارد به استخوان رسید، غلامان خویش برگیر و از شهر ما بیرون شو، و اگر نه بدان که با تو مقاتله کنم، و بنای دولت تو از بیخ برکنم، معتصم از گفتار پیر زن در تعجب شد، و از روی حیرت گفت: ای عجزه تو با کدام لشکر و سپاه با من مقاتله کنی؟ پیر زن دست به آسمان برداشت و گفت با این انگشتان نرم که در دل‌های شب تاریک به خدای خود بردارم، و پیش رحمت او تعالی بزارم و ترا به قهر و انتقام او بسپارم. تیر دعای سحر بیوگان بگذرد از نه سپر آسمان معتصم چون این بشنید لرزه بر اندام وی افتاد و گفت ای مادر سخن تو پذیرفتم مرا چندان مهلت ده که کار سفر ساخته کنم، و با غلامان خویش از شهر تو بیرون روم، و گویند هم در آن روزها از بغداد با غلامان و نزدیکان خویش بیرون رفت و زمین سامره را برای خویش اختیار نمود، و غلامان و منسوبان خویش را بفرمود تا از برای خود آنجا عمارات بنیاد نمودند، و جمیع عمارات و مقاصیر که خلیفه و لشگریان را در بغداد بود معطل و خراب بماند و به اندک روزگاری شهر سامره معمور گشت و تا هفت خلیفه یا شش قاعده سلطنت آنجا داشتند. و آورده اند که چون سلطان مسعود سبکتکین بغزای هند مشغول بود سلجوقیان خروج کردند سلطان طغرل بیگ در نیشابور بر تخت مسعودی نشست، برادر مادری خود ابراهیم بن نبال را در نیشابور شحنگی داد، و او جور بسیار می کرد، چه آن مملکت از آن خود نمی دانست، و سلطنت در خاندان خویش عاریت می پنداشت، اهل نیشابور این رقععه به او نوشتند: ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس از این جهان جهانی دیگر است نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید سلاح مردم نیشابور دعای سحر گاه است و داور آگاه است اگر سلطان ما دور است خدای ما نزدیک است زنده ای است که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد، آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم چون این کلمات بخواند عظیم بترسید، و از جور ببرد. این دو حکایت برای آن آوردم که محقق گردد آنکه ملوک و ارباب حکم در همه زمان از شکایت مظلومان خایف و هارب بوده اند چه ترک چه تاجیک چه عرب چه عجم چه بدکار چه نیکوکار چه از اهل هدایت چه از اهل ضلال، و به تحقیق می دانسته اند که آنچه گاه دعا سر انگشت نرم زن پیر کند گاه و غا هزاران هزار نیزه و شمشیر نکند. پس فارغ و مهیا گردان از برای ایشان معتمدین خود را از صلحای اهل خشیت از خدای، و اهل تواضع برای خدا، تا با فقراء طریق تواضع سپرد، نه طریق تجبر پس باید رفع کند آن امین بسوی تو امور ایشان را، اینجا دلالت است بر کمال این دو فضیلت، خشیت و تواضع، و خود کمال دو خصلت از آن معلوم تر است و اشعار کرد بر اینکه و ثوق بر صاحب این دو صفت باید کند لا غیر، و باید واسطه مطالب ایشان البته بدین دو صفت حمیده انصاف کامل داشته باشد، و معلوم شد که غمخواری و مهربانی با این قوم از صفت خشیت و تواضع منبعث گردد، و ما به الجمع این دو قوم باشند، و مقتضی آنکه با هم محشور گردند. ثم اینجا برای تراخی از روی مرتبت است و ترقی از روی منزلت. یعنی پس عمل کن در ایشان بر وجه اعدار بسوی خدای تعالی روزی که با خدای برمی خوری. یعنی با ایشان چنان عمل کن که چون به خدای رسی ترا در آن قوم عذر مقبول باشد و هیچ حجتی بر تو نماند، برای آنکه اینان از میان رعیت محتاجترند به عدل و انصاف از غیر ایشان (جمله مستانفه) است یعنی مثل این وصیت در جمیع طبقات مرعی دار، و هر یک از این طبقات را عذر خود به خواه بسوی خدا در گذاردن حق او بسوی او و تعهد و تلافی کن یتیمان و پیران را که تنگ شده است جلادت و طاقت و حال ایشان از آنان که ایشان را هیچ چاره نیست در کار خود از پیری

و ناتوانی، یا از کودکی و بی تمیزی، و نصب نمی کند خود را پیش سوالها. یعنی متعرض سوال نمی شود یا از کودکی و یا از ناتوانی و پیری، یا از روی عفاف نفس، و زعم فقیر آنست که ذوی الرقه هم وصف کودکی و تنک سالی باشد به ظاهر قوله فی السن اول به یتیمی وصف کرد و ثانیاً به کودکی مطلق، و بیچاره ترین مردمان و دورترین ایشان از سوال کودکان و یتیمان بی کس باشند، و آنچه گفتیم در وصیت طبقات مردم بر والیان گران باشد، یا آنچه گفتیم در وصیت فقراء و محتاجان، و این انسب باشد به گران بودن از دیگر وصایا چه آن وصایای دیگر چون مدخل ظاهری در تنظیم سلطنت و سروری بیشتر داشته باشد، غالب ارباب دول آنها را نحوی بکار بندند، اما امر رعایت درویشان و اقبال کامل بر ایشان بر والیان گران باشد، و تواند مراد تعهد یتیمان و کودکان و پیران سالخورده باشد چه غیر ایشان از ضعف خود را بر والی عرضه دهند و تدبیری برای رزق اندیشند، و کودکان عاجز مطلق باشند، و پیران از پای افتاده باشند، و در کار عاجز گشته پس می فرماید ثقل مخصوص این موضع نباشد که حق همه گران باشد و طریق امتحان و گفته اند: هر چه جهت حق و باطل در آن مشتبه گردد آن را بر نفس باید عرضه کردن جانبی که نفس آن را کاره و ساخت باشد آن به حق اقرب باشد و گاه باشد با البته سبک می گرداند علم به حق را خدای تعالی بر قومی که طلب کردند عاقبت و آخرت را، پس صبر دادند نفوس خود را و اعتماد کردند بر راستی وعده خدای مر ایشان را. بی شک حق گران باشد، و نفس راغب به ضد آن، و لیکن چون آدمی از تصمیم عزم و خلوص نیت و صدق محبت بر تلخی حق صبر نماید، و خود را بدان خو کاره کند، آن تلخی رفته رفته بر او شیرین گردد، و منازعت هوای نفس ضعیف و توفیق ایزدی عون و دلیل گردد. مثلاً روزه همه کس از خود دریافته باشد که اوایل شهر رمضان روزه بر آدمی بس گران و جفا باشد، با آنکه قوت تمام و تن با مدد و توان باشد، و به آخرهای ماه روزه روز به روز کم شود، و ضعف و لاغری افزون گردد، و تن بی مدد و توان باشد، و مع ذلک روزه در آخر ماه سبکتر از اول باشد، و این از برکت صبر و تصمیم عزیمت باشد، نه بینی که چون ماه روزه بیرون رود آدمی را یک روز روزه بغایت دشوار و شبیه محال و مالا یطاق پندارد، این از سستی عزیمت خیزد چنانچه آن از قوت عزیمت، از این رو فرمود (فصبروا انفسهم.. الخ) فضیلت صبر به حصر درنیاید، و صبر کلید ظفر و فرج باشد، و امر دنیا و آخرت بی صبر منتظم نگردد و محتاج ترین مردمان به صبر ملوک و ارباب فرمان باشند، ایشان را صبوری و تحمل از همه کس بیش باید، و گفته اند: که بزرگ نمی شود آنکه صبر نداشته باشد، و زود ملول و دلتنگ گردد. و گفته اند: صبر بر دو نوع بود: صبر نفوس، و صبر اجسام، اول کریمان را باشد، و دوم لئیمان را. و گفته اند: صبر برای خدا غنا است، و صبر به خدا بقا است، و صبر با خدا وفا است، و صبر بر خدا جفا است و گفته اند: (من صبر نال المنی و من شکر حصن النعماء) و به حضرت امیر منسوب است که گفته: (الصبر سلامه و الطیش ندامه) و از بهتر آنچه شعراء در صبر گفته اند این است صابر الصبر فاستغاث به الصبر فصاح الصبور یا صبر صبرا و نزدیک به آن است این بیت صبرت علی الایام صبرا اصاری الی ان ینادی الحال لاصبر للصبر و از حضرت (امیرالمومنین (علیه السلام) منقول است در وصیت صابرین اذا زید شر زاد صبرا کانما هو المسک ما بین الصلابه و الفهر لان فتیت المسک یزداد طیهه علی السحق و الحر اصطبرا علی الشر و هم از گفته آن حضرت است الصبر مفتاح کل خیر و کل شر به یهون اصبرو ان طالت اللیالی فریما طواع الحرون و ربما نیل باصطبار ما قیل هیئات لا بکون فالصبر مفتاح ما یرجی و کل خیر به یکون و چون نعمت حقیر دنیا بی صبر و کوشش حاصل نگردد، فکیف بنعمت عظیم باقی آخرت، چون کسی برای حرفتی به خدمت استادی رود تا قدم در آن کار ثابت ندارد و دندان بر تلخی آن نفشارد بجائی نرسد. هر کرا بینی یکی جامه درست دان که او آن را بصبر و کسب جست هر کرا دیدی برهنه بینوا هست بر بی صبوری او آن گوا هر کجا بینی برهنه و بینوا دان که او بگریخته از اوستا تا چنان گردد که می خواهد دلش آن دل کور بد بی حاصلش گر چنان گشتی که استا خواستی خویش را و خویش را آراستی هر که از استا گریزد در

لامبجی

«ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا حيله لهم و المساكين و المحتاجين و البوسى و الزمنى، فان في هذه الطبقة قانعا و معترا و احفظ لله ما استحفظك من حقه فيهم و اجعل لهم قسما من بيت مالك و قسما من غلات صوافى الاسلام فى كل بلد، فان للاقصى منهم مثل للادنى و كل قد استرعيت حقه، فلا- يشغلنك عنهم بطر، فانك لا تعذر بتضييع التافه لاحكامك الكثير المهم.»

یعنی بپرهیز خدا را بپرهیز خدا را! در حق طایفه ی پست ترین طوایف، از آن کسانی که چاره ای نباشد از برای ایشان در معیشت و کسانی که فقیر و محتاجند و کسانی که گرفتارند به شدت و سختی و کسانی که رنجور و عاجز از کسبند، پس به تحقیق که باشد در این طایفه قانع، یعنی کسانی که سوال نکنند و متعرض مردم نشوند و معتر، یعنی کسانی که از فقر و فاقه متعرض مردم شوند. و محافظت کن از برای خدا درباره ی ایشان آنچه را که امر کرده است خدا بر حفظ آن از حق خود، یعنی آنچه را که خدا امر کرده است درباره ی ایشان عمل کن به آن محضاً لله و بگردان از برای ایشان نصیب و رسدی از بیت المال که نزد تو است، یعنی به آن رسدی که خدا قرار داده است از برای ایشان و بگردان از برای ایشان رسدی از حاصل املاک خالصه ی اسلام در هر شهری، یعنی رسد زائد بر ما فرض الله از جهت توسعه ی ایشان، پس به تحقیق که از برای کسان دورتر از تو رسدی است مثل کسانی که نزدیکند به تو و هر یک را طلب کرده شده ای تو رعایت حق او را و باید غافل و مشغول نگرداند تو را از حال ایشان توجه به مشاغل دیگر. پس به تحقیق که معذور نیستی تو در ضایع کردن حقى را و اندک از کارها، به سبب محکم گردانیدن بسیار و مهم از کارها.

«فلا تشخص همك عنهم و لا تصعر خدك لهم و تفقد امور من لا يصل اليك منهم ممن تقتحمه العيون و تحقره الرجال و فرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشيه و التواضع، فليرفع اليك امورهم. ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله سبحانه يوم تلقاه، فان هولاء من بين الرعيه احوج الى الانصاف

من غيرهم و كل فاعذر الى الله تعالى فى تاديه حقه اليه.»

یعنی برمدار اهتمام تو را از ایشان و میل مده و برمگردان روی تو را از ایشان از روی تکبر و جویا باش امور کسی را که نمی رسد به سوی تو از ایشان از کسانی که به حقارت نگاه می کنند او را چشمها و حقیر گردانیده اند او را مردمان. پس فارغ گردان و موکل ساز از برای ایشان معتمد تو را که از اهل خشیت خدا و تواضع باشد، تا اینکه برساند به سوی تو احوال ایشان را، پس عمل کن درباره ی ایشان آنچه سزاوار است با عذر خواستن به سوی خدا سبحانه، در روزی که ملاقات کنی حساب خدا را، زیرا که این جماعت در میان رعیت محتاج ترند به سوی عدالت کردن از غیر ایشان و هر یک را پس عذر بخواه به سوی خدای تعالی، در رسانیدن حق او به سوی او.

«و تعهد اهل الیتیم و ذوی الرقه فى السن، ممن لا- حيله له و لا ينصب للمساله نفسه و ذلك على الولاة ثقیل و الحق كله ثقیل و

يخففه الله على اقوام طلبوا العاقبه، فصبروا انفسهم و وثقوا بصدق موعود الله لهم.

يعنى و جويبا باش حال يتيم داران را و صاحبان ضعف و پيرى در سن را، از كسى كه چاره اى از براى معاش او نباشد و برپا نكرده است از براى سوال كردن نفس خود را و اين جويبا شدن بر والى ها سنگين است و اداى حق هر حقى سنگين است و سبك گرداننده است خدا اداى حق را بر جماعتى كه طالبند خير عاقبت را، پس شكيبائى داده اند نفسهاى خود را و اعتماد كرده اند به راست بودن اجرى كه وعده شده است از جانب خدا از براى ايشان.

خوئى

اللغه: (البوسى): هى البوسى كالنعمى للنعمى بمعنى الشده، (و الزمنى): اولوا الزمانه و الفلج، (القانع): الذى يسئل لحاجته (المعتر): الذى يتعرض للعطاء من غير سوال، (الصوافى) جمع صافيه: ارض الغنيمه، (التافه): الحقيق، (اشخص همه): رفعه، (تصعير الخد): امالته كبرا، (تقتحمه): تزدرية، (اعذر فى الامر): صار ذا عذر فيه. الاعراب: الله مكررا: منصوب على التحذير، من الذين: من بيانیه، لله: اللام للاختصاص و تفيد الاخلاص، و كل: المضاف اليه محذوف اى كلهم. المعنى: قد عبر (ع) من الطبقة السابعة بالطبقه السفلى نظرا الى ظاهر حالهم عند الناس حيث انهم عاجزون عن الحيله و الاكتساب و هم مساكين و محتاجون و المبتلون بالبوس و الزمانه و لكن سواهم مع سائر الناس فى الحقوق و اظهر بهم اشد العنايه و الاهتمام و قسمهم الى ثلاثه اقسام. ۱- القانع، و قد فسر بمن يسال لرفع حاجته و يعرض حاجته على مظان قضائه. ۲- المعتر، و هو السىء الحال الذى لا يسال الحاجه بلسانه و لكن يعرض نفسه فى مظان الترحم و التوجه اليه فكان يسال بلسان الحال. ۳- من اعتزل فى زاويه بيته لا يسال بلسانه و لا يعرض نفسه على مظان قضاء حوائجه، اما لرسوخ العفاف و عزه النفس فيه، و اما لعدم قدرته على ذلك كالزمنى و هم الذين بين حالهم فى قوله (عليه السلام) (و تفقد امور من لا- يصل اليك منهم، ممن تقتحمه العيون و تحقره الرجال) و قد وصى فيهم بامور: ۱- حفظ حقوقهم و العنايه بهم طلبا لمرضاه الله و حذرا من نقمته لانهم لا يقدرّون على الانتقام ممن يهضم حقوقهم. ۲- جعل لهم قسما من بيت المال العام الذى يجمع فيه الصدقات الواجبه و المستحبه و اموال الخراج الحاصل من الاراضى المفتوحه عنوه. ۳- جعل لهم قسما من صوافى الاسلام فى كل بلد، قال فى الشرح المعترلى: و هى الارضون التى لم يوجف عليها بخيل و لاركاب و كانت صافيه رسول الله (عليه السلام)، فلما قبض صارت لفقراء المسلمين، و لما يراه الامام من مصالح الاسلام. ۴- ان لا يصير الزهو بمقام الولايه موجبا لصرف النظر عنهم و عدم التوجه اليهم مغترا باشتغاله بامور هامه عامه، فقال (عليه السلام): احكام الامور الهامه الكثيره لا يصير كفاره لصرف النظر عن الامور الواجبه القصيره. ۵- الاهتمام بهم و عدم العبوس فى وجوههم عند المحاضره و المصاحبه لاطهار الحاجه. ثم اوصى بالتفقد عن القسم الثالث المعتزل بوسيله رجال موثق من اهل الخشيه و التواضع و خصص طائفتين من العجزه بمزيد التوصيه و الاهتمام. الف- الايتام الذين فقدوا آباءهم و حرموا من محبه و الدهم الذين يلمسونهم بالعطف و الحنان دائما. ب- المعمرون الى اربل العمر الذين انهكتهم الشيبه و اسقطت قواهم فلا يقدرّون على انجداز حوائجهم بانفسهم، و اشار الى ان رعايه هذه الطبقة على الولاة ثقيل بل الحق كله ثقيل. الترجمة: سپس خدا را باش خدا را باش دربارہ ی آن طبقه ی زبردستیکه بیچاره و مستمندند چون گدایان و نیازمندان و گرفتاران سختی در زندگی و مردم زمین گیر و از کار افتاده، زیرا در این طبقه حاجت خواهان و ترحم جویانند آنچه را از تو دربارہ ی حفظ حق آنان خواسته در نظر دار، و بهره ای از بیت المال برای آنها مقرر دار، و بهره ای هم از درآمد خالصجات اسلامی در هر شهرستانی باشند، حق بیگانه ها و دوردستهای این طبقه همانند حق نزدیکان آنها است، سرمستی مقام و جاه تو را از آنها باز

ندارد، زیرا انجام کارهای مهم و فراوان برای تقصیر تو در این کارهای کوچک و لازم عذر پذیرفته نیست، دل از آنان بر مدار و چهره بر آنها گره مساز، از آن دسته این مستمندان که بحضور تو نمی رسند، و مردم بدیده ی تحقیر بدانها نگاه می کنند بازرسی و تفقد کن، و برای سرپرستی آنان کسان موثق و مورد اعتمادی که خدا ترس و فروتن باشند بگمار تا وضع آنانرا به تو گزارش دهند. با اینها چنان رفتار کن که در پیشگاه خداوند سبحان هنگام ملاقاتش روسفید و معذور باشی، زیرا اینان در میان رعیت از دیگران بیشتر نیازمند انصاف و عدلند و درباره ی هر کدام به درگاه خدا از نظر پرداخت حقت عذرخواه باش، یتیمان و پیران پشت خمیده را که بیچاره اند و نیروی سوال و درخواست ندارند بازرسی کن این کاریست که برای حکمرانان سنگین است ولی چه باید کرد؟ هر حقی سنگین است، و خداوند آنرا بر مردمی سبک نماید که عاقبت خوش بخواهند و خود را بسیار شکیبا دارند، و براستی وعده های خداوند بر ایشان اطمینان و عقیده دارند.

شوشتری

(ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا- حيله لهم من المساكين و المحتاجين) فقد قال تعالى في وصف اهل الجحيم: (و لا يحض على طعام المسكين) و قال في المكذبين بالدين (فذلك الذي يدع اليتيم و لا يحض على طعام المسكين) و حكي عن اهل سقر في علل انسلاهم فيها: (و لم نك نطعم المسكين). (و اهل البوسى) و في روايه (التحفة) (و ذوى البوس). (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و عن الصادق (عليه السلام): الفقير الذى لا يسأل، و المسكين اجهد منه، و البائس اجهدهم. (و الزمنى) جمع الزمن، و عن الصادق (عليه السلام) في قوله تعالى: (فكلوا منها و اطعموا البائس الفقير) البائس الفقير الزمن الذى لا- يستطيع ان يخرج من زمانته. (فان في هذه الطبقة قانعا و معترا) و قد قال تعالى: (و البدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها و اطعموا القانع و المعتر) و القانع الذى يقنع بما رزق و لا يعترى لك، قال: و قالوا: قد زهيت، فقلت: كلا ولكنى اعزنى القنوع و المعتر الذى يعترض لك لتعطيه و لا يسأل. (و احفظ الله ما استحفظك) اى: طلب منك الحفظ. (من حقوقهم) اى: المساكين و من ذكر بعدهم، اى روايه (التحفة) (من حقه فيها) فيكون المعنى من حق الله تعالى فى القانع و المعتر، و مر قوله تعالى: (و اطعموا القانع و المعتر). (و اجعل لهم قسما من بيت مالك) يا مالک يمكن ان يراد به من بيت المال الذى بيدك و قد فرض الله تعالى لهم سهما فى بيت المال، فقال تعالى: (انما) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الصدقات للفقراء و المساكين ...). (و يمكن ان يراد به من مال شخصك. و فى (وزراء الجهشيارى): انفذ ملك الروم رسولا الى المنصور فورد عليه عند فراغه من الجانبين من مدينه السلام، و امر المنصور عماره بن حمزه ان يركب معه الى المهدي و هو نازل بالرصافه، فلما صار الى الجسر راي رسول الروم من عليه من الزمنى و السؤال، فقال لترجمانه: قل لهذا - يعنى عماره- انى ارى عندكم قوما يسألون و قد كان يجب على صاحبك ان يرحم هولاء و يكفيهم موونتهم و عيال-تهم. فقال له عماره: ان الاموال لا تسعهم، و مضى الى المهدي و عاد فخير المنصور بذلك فقال له: كذبت. الاموال واسعه فاحضرنيه، فاحضر فقال له: بلغنى ما قلت لصاحبنا و ما قال لك و كذب لان الاموال واسعه ولكنى اكره ان استاثر على احد من رعيتى و اهل سلطانى بشىء من حظ او فضل فى انيا او آخره، و احب ان يشركونى فى ثوابى السؤال و الزمنى و ان يسالوهم من ذوات ايديهم ليكون ذلك نجاه لهم فى آخرتهم. قلت: ولكن كما كذب عماره كذب المنصور، و ان عذره فى عدم كفايته لاولئك المساكين بخله الشديد، و من بخله انه ولى رجلا- كما فى (الطبرى)- بار و سما فلما انصرف اراد ان يتعلل عليه لثلا يعطيه شيئا، فقال له: اشركتك فى امانتى و وليتك فينا من فى

المسلمين فختته. فقال: اعيدك بالله ما صحبني من ذلك شىء الا درهم منه مثقال صررته فى كمى اذا خرجت من عندك اكرت به بغلا- الى عيالى فادخل بيتى ليس معى شىء لا من مال الله و لا من مالك. فقال له: ما اظنك الا صادقا هلم درهنما، فاخذه منه فوضعه تحت لبدته فقال: ما مثلى و مثلك الا مجير ام عامر- و ذكر قصه الضيع (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و مجيرها لثلا يعطيه شيئا. (و قسما من غلات صوافى الاسلام فى كل بلد) الظاهر ان المراد بها غلات الاراضى المفتوحه عنوه. و فى روايه حماد: (و الارض التى اخذت عنوه بخيل و رجال فهى موقوفه متروكه فى يد من يعمرها و يحييها و يقوم عليها على صلح ما يصلحهم الوالى- الى ان قال بعد ذكر عشر الصدقات- و يوخذ بعد ما بقى من العشر، فيقسم بين الوالى و بين شركائه الذين هم عمال الارض و اكرتها، فيدفع اليهم انصباوهم على قدر ما يصلحهم عليه، و يوخذ الباقي، فيكون ذلك ارزاق اعوانه على دين الله، و فى مصلحه ما ينوبه من تقويه الاسلام و تقويه الدين فى وجوه الجهاد، و غير ذلك مما فيه مصلحه العامه ليس لنفسه من ذلك قليل و لا كثير... و ضبط ابن ابى الحديد فقال: صوافى الاسلام، الارضون التى لم توجف عليها بخيل و لا ركاب كانت صافيه للنبي (صلى الله عليه و آله)، فلما قبض صارت لفقراء المسلمين، و لما يراه الامام من مصالح الاسلام، كما انه خبط فقال: و انهم من الاصناف المذكورين فى قوله تعالى (و اعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمس و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين) الا انه استند فى مقاله الى فعال ائمه فى تصرفهم فى فدك و الخمس باسم مصالح الاسلام و مصرف المساكين. (فان للاقصى منهم) عن بلد الغله. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (مثل الذى للادنى، و كل) و من الادنى و الاقصى. (قد استرعت حقه فلا يشغلنك عنهم بطر) اى: شده المرح، و فى روايه (التحف) (نظر) و هو الانسب. (فانك لا تعذر بتضييعك التافه) اى: الحقيقير اليسير. (لاحكامك) بكسر الهمزه اى: اعله محكما. (الكثير المهم فلا تشخن) اى: لا تذهب. (همك عنهم) فمن اصبح و لم يهتم بامور المسلمين فليس منهم. (و لا تصعر) اى: لا تمل من الكبير. (خدك لهم) و زاد فى روايه (التحف): (و تواضع لله يرفعك الله، و اخفض جناحك للضعفاء). (و تفقد امور من لا- يصل اليك منهم ممن تقتحمه) اى: تنظره نظر الهوان. (العيون و تحقره الرجال) و يمكن ان يكون عند الله جليلا- (ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشيه و التواضع) حتى يهتم فى البحث عنهم. (فليرفع اليك امورهم ثم اعمل فيهم بالاعذار) اى: تعمل معهم عملا يكون عذرهم مقبولا. (الى الله) هكذا فى (المصريه) و فيها سقط فزاد (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه بعد لفظ الجلاله (سبحانه). (يوم تلقاه) يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم. (فان هولاء من بين الرعيه) لضعفهم و عدم اكرات الناس بهم. (احوج الى الانصاف من غيرهم) من الاقوياء. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و كل) من الضعيف و القوى. (فاعذر الى الله فى تاديه حقه اليه) لوجوب ان يوتى كل ذى حق حقه. قال ابن ابى الحديد: كان بعض الاكاسره يجلس للمظالم بنفسه، و لا يثق الى غيره، و يقعد بحيث يسمع الصوت، فاذا سمعه ادخل المتظلم فاصيب بصمم فى سمعه، فنادى مناديه ان الملك يقول: ايها الرعيه ان اصبت بصمم فى سمعى فلم اصب فى بصرى، كل ذى ظلامه فليلبس ثوبا احمر، ثم جلس لهم فى بيت مستشرف له. و كان لاميرالمومنين (عليه السلام) بيت سماه بيت القصص، يلقي الناس فيه رقاعهم، و كذلك كان فعل المهدي محمد بن هارون الواثق. (و تعهد اهل اليتم و ذوى الرقه) اى: الضعف، قال الشاعر: لم تلق فى عظمها و هنا و لا- رققا (ممن لا- حيله له و لا- ينصب نفسه للمساله) لانه ذل فى الدنيا و حساب طويل فى العقبى، قال تعالى: (للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله لا يستطيعون ضربا فى الارض يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس الحافا و ما تنفقوا من خير فان الله به عليم). (و ذلك على الولاه ثقيل) لتوليد الولايه فيهم كبرا. (و الحق كله ثقيل) كما ان الباطل كله خفيف. (و قد يخففه الله على اقوام طلبوا العافيه) (تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا- فسادا و العاقبه للمتقين). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فصبروا) اى:

حملوا على الصبر (انفسهم) و فى روايه (التحفة) (نفوسهم) و هو اقرب. (و وثقوا بصدق مومود الله لهم) و فى روايه (التحفة) (لمن صبر و احتسب) و هو انسب، و زادت تلك الروايه: (فكن منهم و استعن بالله).

مغنيه

اللغه: الطبقة السفلى: الجماهير الشعبيه و الغاليه العظمى التى تتالف من الفقراء و المساكين كما اوضح الامام ذلك بقوله: من المساكين و المحتاجين. و البوسى - بضم الباء - شده الفقر. و الزمنى - بفتح الزاى - جمع زمين اى صاحب عاهه. و القانع: الراضى بما تيسر من غير مساله. و المعتر: يعترض للعطاء. و المراد يصوفى الاسلام المال المشاع لكل مسلم. و لا تعصر خدك: و الاعذار: ما يوجب العذر. و الرقه - بكسر الراء - الضعف. الاعراب: الله الله احذروا او اتقوا الله، و الثانى للتوكيد، فلسفه المساكين: (ثم الله الله فى الطبقة السفلى من الذين لا حيله لهم الخ).. لانهم ليسوا من الجند و القضاء، و لا من الموظفين و الصناع الذين تقدم عنهم الكلام، و انما يتالفون من الشغيلة الماجورين فى الزراعه و بعض الحرف، و من المستخدمين فى البيوت و محلات التجاره، و سائقى السيارات، و عمال البناء و المطابع و ما اشبه. و من الشيوخ و العجزه و العاطلين عن العمل، و قد يكون لبعضهم قطعه من الارض لا - تفى بحاجته، او تكون له زاويه يبيع فيها الفجل و الكراث و نحوه، او يكون بائعا للصحف او اوراق اليانصيب، او ذا حرفه تافعه كمسح الاحديه او ترقيعها، او يكون موظفا للحراسه و الكناسه. كل هؤلاء يشملهم قول الامام: الله الله فى الطبقة السفلى الذين لا حيله لهم و تطلق عليهم كلمه الجماهير لانهم الغاليه العظمى و الاكثريه فى كل الشعوب او جلها، و هم القوه و العده لكل نبى و مصلح فى حل الازمات و تقدم الحياه، و لولاهم ما كان للعلماء و العظماء اسم و لا اثر فى مدنيه و حضاره، او شىء ينفع الناس، و لا كان للانسانيه هذا التراث الضخم من الصروح و السدود و الترع و القلاع، و ما الى ذلك مما نراه فى متاحف الاثار و غيرها. و مع هذا فهم الطبقة المستغله المضطهده بين طبقات المجتمع، فالبوليس يطاردهم و يحرق بهم المخالفات، فى حين لا - يجرا على غيرهم، و الاغنياء لا يعطونهم من ثمن الخدمات الا دون الكفاف، و هم يحرمون من اعانات الاغائه - ان كانت - لتذهب الى جيوب المشرقين عليها و الموظفين، و بعد هذا كله يتحملون القسط الاوفر من كل نكبه و آهه سماويه كانت كالجذب، ام ارضيه كالحرب. و قد ذكرهم سبحانه فى العديد من آياته، منها توجب له لهم الشركه فى اموال الاغنياء: فى اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم - ٢٥ المعارج. و منها الاحسان اليهم: و بالوالدين احسانا و بذى القربى و اليتامى و المساكين - ٣٦ النساء. و منها توجب الجهاد و الثوره من اجلهم: و ما لكم لا تقاتلون فى سبيل الله و المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان - ٧٥ النساء. و لكن المستضعفين لم ينتظروا احدا يثور عنهم و يقاتل من اجلهم فثاروا على الظلم بانفسهم، و خاضوا المعارك فى كل طرف من اطراف المعموره، و انتصروا فى كثير من الثورات، و بعضها الاخر فى طريق النصر، و ان طال. و اين المفر من التيار الواثب الغاضب؟. اما فلسفه المساكين التى تقول: العدل و الحريه للجميع، و حياه اسعد و افضل لكل فرد دون استثناء، اما هذه الفلسفه فهى رساله السماء الى الارض، و مبدا الشرائع و القوانين، و امنيه كل شعب فى شرق الارض و غربها، و الامام لا ينطق بلسانه، و لا يعير عن شعوره فقط. و انما يعلن اراده الله و الطيبين من عباده حين يقول: الله فى الذين لا - حيله لهم من المساكين و المحتاجين.. فان هؤلاء من بين الرعيه احوج الى الانصاف من غيرهم لانهم ايتام و بلا عم و خال. (و اجعل لهم قسما من بيت مالك). مشاريع الدوله كثيره، و كل مشروع يحتاج الى تصميم، و مبلغ كاف من ميزانيه الدوله. و قد امر الامام ان تكون النفقه على المحتاجين و مشاريع الدوله، و ان يخصص الوالى لهم قسما من الميزانيه ليكون حقا مضمونا تماما كرواتب الجنود و القضاء و سائر الموظفين.. و قد يكون هذا قانونا فى دوله او اكثر من دول القرن العشرين، اما فى

عهد الامام اى منذ الف و ثلاثه سنه او تزيد- اما فى ذلك العهد فلم تعرف هذا دوله و لافئه او فرد- فيما نظن- و الذى عرفناه و قراناه ان الولايات المتحده تضطهد الهنود الحمر و غيرهم من الفقراء و المملونين، و تعاملهم معامله الحشرات و الحيوانات!.. و هى ارقى و اغنى دوله فى هذا العصر، و لكن غناها مسخر للشر و الدمار. (و قسما من غلات صوافى الاسلام فى كل بلد). المراد بصوافى الاسلام هنا الاموال المشاع بين المسلمين كافة، و لا تختص بسهم النبى (صلى الله عليه و آله) كما فهم ابن ابى الحديد، و كلمه صوافى ماخوذه من استصفى المال اذا اخذه كله، او من صوافى الملوک اى ما يختارونه لانفسهم، و المعنى ان سهم الفقراء فى ميزانيه الدوله بحرهم من الاموال التى هى مشاع بين المسلمين، و ان احتياجاتهم تسد من هذه و تلك (فان للاقضى منهم الخ).. كل المحاويج سواء فى مال الله، لا فرق بين اسود و ابيض، و بين نسيب و غريب، و بدوى و حضرى، و صحابى و تابعى. (فلا يشغلك عنهم بطر) و اغترار بجاه او مال (فانك لا تعذر بتضييعك التافه الخ).. انت مطالب و مسوول عن كل كبيره و صغيره فى الرعيحى و لو كانت مثقال ذره، و عليك ان تصلح و تهتم بالجميع، و لا تشغلك كبار الامور عن صغارها، و تقول: ادبت الاهم و ما عداه لا يهم، فان هذا منطق الكسول العاجز.. و قد اكد الامام هذا المعنى فى الكثير من وصاياه و اقواله، و الهدف الاول و الاخير هو الاهتمام بحاجه كل محتاج. و ان تكن من التوافه، فرب تافه فى نظر الناس هو مساله حياه او موت عند من يحتاج اليه، فلقمه العيش او جرعه الماء فيها حياه نفس فى كثير من الاحيان. و من اقوال الامام و حكمه: افعلوا الخير و لا- تحقروا منه شيئا، فان صغيره كبير، و قليله كثير اى من حيث الاثر و المنفعه، فان الامور تقاس بنتائجها و آثارها. (فلا تشخص همك عنهم الخ).. لا تترفع عن خدمه البائسين، و لا تبخل بسعيك لحل مشاكلهم، و يجب ان يتم منك ذلك كواجب عليك لا كمحسن و متفضل (و تفقد امور من لا يصل اليك الخ).. ما اكثر الضعفاء من ذوى الحاجات الذين لا يجدون عما و لا خالا يشكون اليه، و لا كريما يزيح العقبات من طريق وصولهم الى الحكام و ذوى الشان!.. ابدأ لا يرون الا عينا تزدرهم، و لا- يسمعون الا- السنا تهزا بهم.. و الامام ينذر و يحذر الولاه و الحكام من اهمال هذه الفئه، و انه يجر عليهم اسوا العواقب.. ان عدد البائسين لا يحصى كثره، و يستحيل ان يصبروا على الظلم.. و لا بد يوما ان يحطموا القيود، و يرفعوا صيحات الغضب فى وجوه الحكام الطغاه و اعوانهم.. ثم نصح الامام عامله ان يعين اشخاصا من الابرار المومنين على مصاير الخلق يتفرغون للبحث عن احوال الناس من ذوى الحاجات، و يصغون لمطالبهم، و يرفعونها اليه، ليعمل على انجازها بالمعروف. و هكذا عاش على بن ابى طالب (ع) العمر كله مع المساكين، يشعر بالاهمهم و يوصى بهم، و يشاركهم فى مكاره الدهر، و بهذا كان و ما زال معبود الجماهير، و الى آخر يوم.. و قد اثنى النبى (صلى الله عليه و آله) على الامام لصفته هذه، و بشره بعلو المنزله عند الله، و قال له: يا على ان الله قد زينك بزينه لم يزين العباد بزينه احب اليه منها، زينك بالزهد فى الدنيا.. و وهب لك حب المساكين، فجعلك ترضى بهم اتباعا. و يرضون بك اماما. و قال الاستاذ احمد عباس صالح فى كتاب اليمين و اليسار: كان على اوسع شعبيه، و ان الجماهير كانت من ورائه. (و تعهد اهل اليتيم و ذوى الرقه الخ).. اوصى الامام اولا بكل ذى حاجه، ثم خص اليتام و الشيوخ العجز، لانهم اولى بالرعايه، و بالخصوص من لا يتصدى منهم للناس بالطلب، و التسول (و ذلك على الولاه ثقيل) قد يهون على الوالى ان يعفو و يحتمل الكلمه الموجهه، و يختار وزرائه و موظفيه من الثقات الامناء، اما ان يتفق الارمله و يتيمها، و المغمورين من امثالها، اما هذا فثقل و صعب مستصعب على قلبه الا اذا كان قويا فى ايمانه تهون عليه الصعاب طلبا لمرضاة الله، و حسن الثواب. و من ايقن بالخلف جاد بالعطيه، كما قال الامام: و تقعد عنهم جندك: تامرهم ان لا يتعرضوا لهم.

... اهل البوسی و الزمنی: البوسی بضم اوله شده الفقر و الزمنی بفتح اوله جمع زمین و هو المصاب بالزمانه بفتح الزای ای العاهه یرید ارباب العاهات المانع لهم عن الاکتساب ... الطبقة قانعا و معترا: القانع السائل من قنع کمنع ای سال و خضع و ذل و قد تبدل القاف کافا فیقال کنع و المعتز بتشدید الراء المتعرض للعطاء بلا سوال و استحفظک طلب منک حفظه ... صوافی الاسلام فی کل بلد: صوافی الاسلام جمع صافیه و هی ارض الغنیمه و غلاتها ثمراتها ... یشغلنک عنهم بطر: طغیان بالنعمة ... لا تعذر بتضییعک التافه: التافه القلیل لا تعذر بتضییعه اذا احکمت و اتقنت الکثیر المهم ... فلا تشخص همک عنهم: لا تشخص ای لا تصرف همک ای اهتمامک عن ملاحظه شوونهم و صعر خده اماله اعجابا و کبرا ... ممن تقتحمه العیون: تقتحمه العین تکره ان تنظر الیه احتقارا ... ففرغ لاولئک ثقتک: فرغ ای اجعل للبحث عنهم اشخاصا یتفرغون لمعرفة احوالهم یرغون ممن تثق بهم یرغون الله و یتواضعون لعظمته لا یانفون من تعرف حال الفقراء لیرفعوها الیک ... الی الله یوم تلقاه: بالاعذار الی الله ای بما یقدم لک عذرا عنده ... موعود الله لهم: الایتام و ذوو الرقه فی السن المتقدمون فیه

علامه جعفری

فیض الاسلام

پس از خدا بترس، از خدا بترس درباره دسته زبردستان درمانده بیچاره و بی چیز و نیازمند و گرفتار در سختی و رنجور و ناتوانی، زیرا در این طبقه هم خواهنده است که ذلت و بیچارگی را اظهار می کند و هم کسی است که به عطاء و بخشش نیازمند است، دلی (از عفت نفس) اظهار نمی نماید، و برای رضای خدا آنچه را که از حق خود درباره ایشان به تو امر فرموده بجا آور، و قسمتی از بیت المال که در دست داری و قسمتی از غلات و بهره هائی که از زمینهای غنیمت اسلام بدست آمده در هر شهری برای ایشان مقرر دار، زیرا دورترین ایشان را همان نصیب و بهره ای است که نزدیکترین آنها دارد (همه ایشان از بیت المال و غلات زمینهای که از جنگ کننده با مسلمانها گرفته شده بهره می برند خواه دور خواه نزدیک، و چون توانائی ندارند که خود را به شهر تو برسانند و سهم خود را بگیرند پس در شهر خودشان ماموری بگمار که حق آنها را پردازد تا کسی محروم و نومید نماند) و رعایت حق هر یک از ایشان از تو خواسته شده است، پس تو را سرکشی شادی و فرو رفتن در نعمت از حال آنان باز ندارد، زیرا تو به از دست دادن کار کوچک برای استوار نمودن کار بزرگ که اهتمام و رسیدگی به آن بیشتر است معذور نیستی، پس همت خود را از (رسیدگی کار) آنان دریغ مدار، و از روی گردنکشی از آنان رو برگردان، و رسیدگی و واریسی کن کارهای کسی (درویش و ناتوان) از ایشان را که دسترسی به تو ندارد از کسانی که چشمها (ی مردم) آنها را خوار می نگرند، و مردم آنان را کوچک می شمارند

(چون به درویشان و ناتوانان دربانان به ذلت و خواری نگاه می کنند و دیر میشود که ایشان را به والی راه دهند، پس تو برای آنان کاری کن که درخواستهای خود را بی ترس و رنج به تو اظهار نمایند تا کسی ستم دیده و افسرده نماند و شکایت تو را به خدای تعالی نبرد) پس امین خود را که (از خدا) بترسد و فروتن باشد برای (رسیدگی به احوال) ایشان قرار ده تا کارهای آنها را به تو برساند، آنگاه درباره ایشان چنان رفتار کن که روزی که (حساب و واریسی) خدا را (در قیامت) ملاقات کنی عذرت را بپذیرند، زیرا ایشان در بین رعیت به عدل و داد از دیگران نیازمندترند (چون آنان توانائی دفاع از حق خویشان ندارند) پس در ادای حق هر یک از ایشان نزد خدا عذر و حجت داشته باش (تا هیچگونه مسئول نباشی) و رسیدگی کن به یتیمان

(خردسال) و پیران سالخورده که چاره ای ندارند، و (از روی ناتوانی) خود را برای خواستن آماده نساخته اند، و آنچه گفتیم (و آن را برنامه تو قرار دادیم عمل به آن) بر حکمرانان سنگین و گران است، و (بلکه) هر گونه حقی گران آید، و گاه باشد خداوند آن را سبک می گرداند به کسانی که پاداش نیکو و رستگاری می طلبند، و خود را به شکیبائی می دارند، و به راستی آنچه خدا برای ایشان وعده داده (بهشت جاوید) اطمینان دارند (پس آن را به آسانی بجا می آورند).

زمانی

فقیران واقعی

امام علیه السلام که رهبر واقعی است در همان حال که به پول و مقام جامعه توجه دارد به بیچارگان و یتیمان هم توجه میکند به همان نسبت که سفارش صنعتگران و بازرگانان را می کند، در مورد بیچارگان و یتیمان هم سفارش می کند و توجه می دهد. فقیر نما فراوان است، فقیر هم زیاد و امام علیه السلام توجه می دهد که فقیر واقعی کسی است که از نظرها نه تنها پنهان است، بلکه مردم بدیده بی اعتنائی باو می نگرند و این گونه افراد نه در پیش خانواده اعتبار و مال دارند و نه در پیش مردم و هم اینان فقیران واقعی هستند. و این تعبیری است که خدای عزیز در قرآن کریم به آن توجه داده می فرماید: آنان که اطلاع ندارند این گونه افراد را که عفت را پیشه ساخته اند ثروتمند می دانند ... نکته دومی که به آن امام علیه السلام توجه می دهد این است که فقیران هر منطقه باید از در آمد بیت المال همان منطقه تامین شوند که پرداخت کننده و گیرنده هر دو مسلمان اند و قانون هم اسلامی. تمرکز بیت المال در مرکز و صرف گروه خاصی که بیشتر در اطراف زمامداران عرض اندام می کنند دلیل خاصی ندارد. قرآن در مورد مصرف بیت المال سهمی هم برای مساکین در نظر گرفته و در ردیف دیگران باید سهم خود را بگیرند. بررسی امور بیچارگان موضوع حساس دیگری که امام علیه السلام به آن سفارش می کند رعایت گفتار و کردار نسبت به درماندگان است. روشی که لقمان حکیم به فرزندش سفارش می کند. نسبت به مردم قیافه مگیر و خودخواهانه حرکت مکن. راه رفتن، نگاه کردن، لباس پوشیدن، با یکدیگر صحبت کردن و خیلی از این کارهای جزئی باید حساب شده باشد و در برابر دیگران کنترل شده، تا از فخر فروشی، غرور و خودخواهی که همه موجب تضعیف روحیه دیگران بخصوص درماندگان است در امان باشیم اگر چه این وظیفه همه مردم است اما زمامداران موظف اند این تکلیف را با دقت بیشتری انجام دهند. از آنجا که زمامداران نسبت بزرگواران مسئولیت دارند، امام علیه السلام سفارش می کند که اگر خودت قدرت و فرصت نداری باید مسئولیت بررسی امور درماندگان که عملاً فروتنی و تواضع را نسبت به آنان نشان می دهد، تحت نظر فردی مورد اطمینان اجرا شود و گزارش کارش در اختیارت قرار گیرد. بهمان نسبت که امور جاری مملکت کوچک و بزرگ تکلیف است و باید کنترل و اجراء شود بررسی از احوال درماندگان هم تکلیف می باشد و باید کنترل و اجراء گردد و خدا هیچ عذری را در مورد کوتاهی درباره آنان نمی پذیرد. امام علیه السلام تاکید می کند که این گروه از سایر مردم بیشتر نیاز بدرک قدرت زمامدار دارند و باید اثر وجودی وی را بیش از همه درک کنند. امام علیه السلام که خود سالهای متمادی در فقر و بیچارگی زندگی کرده و با تمام مشکلات و سختی ها ساخته و اسلام عزیز را تقویت کرده و به توسعه آن رشد بخشیده بیش از دیگران نیاز این طبقه را به دلجوئی و نوازش احساس می کند و همین است فرق زمامداری که در محیط فقر به ریاست رسیده و معنویت خویش را حفظ کرده و زمامداری که در محیط فقر پرورش نیافته و یا اگر پرورش یافته معنویت خود را بکلی از دست داده است. امام علیه السلام برای توجه دقیق بوضع درماندگان بدو نکته حساس توجه داده

و روی آن تکیه کرده یکی اینکه خدا در روز قیامت از تو باز خواست می کند و عذرت را نمی پذیرد و دوم اینکه این گروه قناعت پیشه اند و با کم سازگار. اگر چه قیامت و تکلیف و باز خواست برای همه هست و میزان عدل الهی که برپا شد چشم ها از دقت عمل خیره می شود، اما چون بیچارگان در دنیا مورد بی مهری قرار می گیرند و غالباً فراموش شده اند امام علیه السلام بهمین موضوعی که ناچیز انگاشته می شود و در حقیقت مهم است توجه می دهد بخصوص بفردی که اعمالش مورد تقلید زبردستان است و از سوی دیگر اگر چه توقعات این گروه محدود و ناچیز است ولی بیش از دیگران نیازمند عدالت و اجرای قوانین الهی هستند، چون هر قدر قانون جعل شود سنگینی اجرای آن بر دوش طبقه محروم سنگینی می کند و بیش از دیگران باید در اجرای قانون نسبت به آنان دقت شود. نظر امام علیه السلام درباره ایتم امام علیه السلام در عین اینکه درباره درماندگان سفارش می کند باز یتیمان را جداگانه مورد توجه قرار می دهد، زیرا از دیگران همانند پیران زمینگیر بیشتر نیاز به کمک و دلجوئی دارند. نکته ای که خدا درباره آن در قرآن کریم توجه داده: ای پیامبر اسلام مگر یتیم نبودى که برای تو کمک در نظر گرفتیم؟ مگر ضعیف نبودى و تو را قوی کردیم؟! مگر نیازمند نبودى و تو را ثروتمند ساختیم؟! پس حالا وظیفه تو این است که نسبت به یتیم برتری نجوئی، با فقیر خشونت مکنی و از نعمتهای خدا سپاسگزاری کنی. آخرین مطلبی که امام علیه السلام در این قسمت به آن توجه می دهد این نکته است که مسئولیت سنگین است و اجرای حق زحمت دارد و افراد مخصوصی قدرت دارند این بار سنگین را به مقصد برسانند. امام علیه السلام درباره علامتهای این گروه می فرماید: هدف: عاقبت را در نظر می گیرند و به روز قیامت اعتقاد کامل دارند به روز موعودی که خدا به آنان اشاره کرده است. و کسی که دارای هدفی الهی باشد و یقین داشته باشد که در پیشگاه خدا مسئول است و از ریز و درشت تکلیفها مواخذه می شود هیچگاه از زیر بار تکلیف شانه خالی نمی کند و با هر سختی و جان کنندی که هست هدف خود را تعقیب می نماید. مقام، فراوان، علاقمندان به ریاست هم فراوانتر اما کسی بار صحیح اعمال خود را به سر منزل قیامت می رساند که بتواند بطور دقیق تکلیف خود را عملی سازد، اول تکلیف را درک کند، بعد برای اجرا و انجام آن از هیچ مشکلی نهراسد. این نکته قابل توجه است که چه بسا شیطان برای منحرف کردن این گونه افراد تکلیف عوضی به وی عرضه می کند و آنها هم بامید انجام وظیفه بیش از پیش می کوشند ولی خبر ندارند که در راه شیطان گام برمی دارند. در هر صورت اجراء قانون و نظارت بر جامعه و حوادث و تکلیف آن وظیفه ای دقیق است و ادامه آن همراه با حفظ روسفیدی در پیشگاه خدا دقیق تر و به همین جهت، امام علیه السلام برای مثل مالک اشتر این طور ریزه کاریها را تشریح می کند.

سید محمد شیرازی

(ثم) اذکر (الله الله) یا مالک (فی الطبقة السفی من الذین لا حیلہ لهم) ای لا علاج لهم فی اداره امورهم (من المساکین) جمع مسکین، و هو الذی اسکنه الفقر من الحرکه، فلا یتحرک کما یترک الاغنیاء. (و المحتاجین) جمع محتاج، ای صاحب الحاجه (و اهل البوسی) بمعنی شده الفقر من البوس (و الزمنی) جمع زمین، و هو المصاحب بالزمانه، ای العاهه و المرض المانع عن الاکتساب (فان فی هذه الطبقة قانعا) بمعنی: السائل من قنع بمعنی سئل (و معترا) ای متعرضا للعطاء بلا سوال (و احفظ لله ما استحفظک) ای طلب سبحانه منک الحفظ (من حقه) تعالی (فیهم) ای فی اهل المسکنه و الحفظ بادراه شئونهم و تفقد احوالهم و القيام بحوائجهم. (و اجعل لهم قسما من بیت مالک) الذی یجمع من الخراج و الزکات و الجزیه و ما اشبه (و قسما من غلات صوافی الاسلام) غلات جمع غله، و هی: الثمره کالحنطه و الشعیر و صوافی الاسلام جمع صافیه، و هی ارض الغنیمه التی

اغتنمها المسلمون باسم الاسلام، و معنى فى كل بلد، توصيه العمال باعطائهم فى سائر البلاد. (فان للاقصى) اى الابدع (منهم) اى من الفقراء و المساكين الذين فى سائر البلاد (مثل الذى للادنى) اى للاقرب اليك الذى فى بلدك، فتعطى لاهل بلدك من بيت المال، و لاهل سائر البلاد من الصوافى حيث لا بيت مال هناك (و كل قد استرعيت حقه) اى طلب سبحانه منك ان ترعى حقهم قريبا كان ام بعيدا (فلا يشغلنك عنهم بطر) اى طغيان الملك و النعمه، كما هى عاده الروساء يشغلون بامرهم عن تفقد سواهم (فانك لا تعذر) اى لا يقبل الله و لا الناس عذرك (بتضييعك التافه) اى بعدم اعتنائك بالشىء القليل من الامور (لاحكامك الكثير المهم) فان الانسان مسئول عن التافه كما هو مسئول عن الكثير، فاللازم مراعات الامرين، لا ترك التافه و الاعتناء بالكثير. (فلا تشخص) اى لا تصرف (همك) اى اهتمامك (عنهم) اى: عن ملاحظه شئون الفقراء و المساكين (و لا تصعر) اى لا تمل (خدك عنهم) كما يفعل المتكبرون (و تفقد) اى ابحت عن (امور من لا- يصلك اليك منهم) اى من الفقراء (ممن تفتحمه العيون) اى تنظر اليه باحتقار (و تحقره الرجال) لعدم اهميه له و رثائه اثوابه (ففرغ لاولئك) الفقراء (ثقتك) اى الموثقين من اصحابك، ليفحصوا عن شئونهم و خصوصياتهم (من اهل الخشيه) من الله سبحانه حتى يخافون فى امر الفقراء فلا يهملوهم. (و التواضع) حتى لا- يتكبروا عن مباشرتهم و الفحص عنهم فى الخرائب و الخانات و ما اشبهه، فاذا تفحصوا عنهم و وجدوهم (فليرفع) اولئك الثقاه (اليك امورهم) اى امور الفقراء (ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله) اى بما يقدم لك عذرا عنده سبحانه (يوم تلقاه) بعد الموت، حتى لا يقول لك: لماذا ضيعت الفقراء (فان هولاء) الفقراء (بين الرعيه احوج الى الانصاف من غيرهم) لمسكنتهم و انقطاعهم. (و كل) اى كل واحد من هولاء الفقراء، او من كل طبقه (فاعذر الى الله) اى ائت بما يعذرك عند الله (فى تاديه حقه اليه) اى باعطائك له حقه الذى اوجبه سبحانه عليك (و تعهد) بالبحث و القيام بالحوائج (اهل اليتيم) اى الايتام (و ذوى الرقه فى السن) اى المتقدمون فى العمر الذى رق عظمهم و حالهم (ممن لا حيله له) اى لا علاج له فى انجاز اموره. (و لا ينصب للمسئله نفسه) اى لا يقوم بنفسه للسؤال (و ذلك) العمل بان ينصب نفسه للفحص عن الطبقة السفلى (على الولاه ثقيل) لكثرة اشغالهم و عدم رجاء فائده من وراء هولاء الفقراء (و الحق كله ثقيل) اذ الانسان يريدان لا يكون مقيدا، بل يعمل كيف يشاء يكذب و يخون و يتبع الشهوات المحرمه و هكذا. (و قد يخففه الله) اى يجعل الحق على انفسهم خفيفا غير ثقيل (على اقوام طلبوا العاقبه) المحموده فى الاخره (فصبروا انفسهم) عن اقرار الاثام (و تقوا بصدق موعود الله لهم)

اى ما وعده سبحانه من الجنان و الثواب

موسوى

البوسى: من البوس و هو شده الفقر. الزمنى: بفتح اوله الزمانه جمع زمين و هم ارباب العاهات كاصحاب الفالج. القانع: السائل. المعتر: بتشديد الراء المتعرض للعطاء بلا- سوال. الصوافى: هى الارض التى لم يوجف عليها بخيل و لا- ركاب. البطر: طغيان النعمه. التافه: القليل. صعر خده: تكبر عليهم. تفتحمه العيون: تر دريه. اعذر فى الامر: صار ذا عذر فيه. اهل اليتيم: الايتام. ذوى الرقه فى: المتقدمون فيه. السن ينصب نفسه: يقيمها. (ثم الله الله فى الطبقة السفلى من الذين لا- حيله لهم من المساكين و المحتاجين و اهل البوسى و الزمنى، فان فى هذه الطبقة قانعا و معترا، و احفظ لله ما استحفظك من حقه فيهم، و اجعل لهم قسما من بيت مالك، و قسما من غلات صوافى الاسلام فى كل بلد، فان للاقصى منهم مثل الذى للادنى، و كل قد استرعيت حقه، فلا يشغلنك عنهم بطر، فانك لا تعذر بتضييعك التافه لاحكامك الكثير المهم. فلا تشخص همك عنهم و لا تصعر خدك لهم، و تفقد امور من لا يصل اليك منهم ممن تفتحمه العيون، و تحقره الرجال. ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشيه و التواضع،

فليرفع اليك امورهم، ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله يوم تلقاه، فان هولاء من بين الرعيه احوج الى الانصاف من غيرهم، و كل فاعذر الى الله فى تاديه حقه اليه) الطبقة السابعه طبقه الفقراء: الله اكبر يا على يا اميرالمومنين، ان لهذه الطبقة الاخير من منزله عندك و اهتماما فاق سائر الطبقات، انك تعيش بقلبك و روحك و جسمك و سائر شؤونك مع هذه الطبقة الضعيفه، لقد عشت آلام المحرومين و المعذبين و انت مع الناس و عشت معهم و انت خليفه و رحلت عنهم و وصاياك بهم حيه لا تزال تعيش ... سهرت من اجل ان يطيب لهم المنام و ظمئت من اجل ربيهم و جعت من اجل شعبهم و عريت من اجل اكسائهم و زهدت من اجل ترفيهم ... فكنت ابا للمساكين و الارامل و الايتام و كانوا لك ابناء برره يعيشون آلامك و يحققون احلامك ... على عليه السلام بهذه الصيغه التى تحوى الرقه و الرجوع الى الله كانت و صيته بهم (الله ... الله) فى هذه الطبقة التى لم تمكنها الاقدار و لم تفسح لها الحياه فى الكسب و السعه، من المساكين و المحتاجين و اهل البوس و المقعدين، فان هذه الطبقة تستحق الشفقة و العطف و يجب على المجتمع ان يومن لها احتياجاتها ان عجزت الدوله، او لم يكن بيدها ما توفره لها ... ان فى هذه الطبقة من الفقراء و المساكين و اهل الحاجه من يسال و يمد يده ليطلب حقه و لكن هناك من تمنعه العفه و يصون و وجهه عن الطلب و لكل منهما حق يجب ايصاله اليه، يجب على الوالى ان يحفظ الله فى هذه الطبقة و يجعل لها قسما من بيت مال المسلمين فانه معد للمصالح العامه و لاعاشه الفقراء و هذه مصاديق ذلك و احق من ياخذ ذلك بحقه. و ليكن عون بيت المال تلك الصوافى التى توزع على جميع الفقراء، القاصى منهم و الدانى و لا يهمل هذه الامور الصغيره ظنا منه انه يعمل الاعمال الكبيره من اداره شؤون البلاد و تحريك سياستها فان الله لا يغفل الصغير و ان قام المسوول بالكبير فان لكل من القسمين اجره و ثوابه كما ان لكل منهما مسووليته و عقابه فلذا لا يجوز ان يعرض عن هولاء الفقراء و يتنحى عن اعانتهم و مد يده اليهم ... (و تعهد اهل اليتيم و ذوى الرقه فى السن ممن لا حيله له، و لا ينصب للمساله نفسه، و ذلك على الولاه ثقيل (و الحق كله ثقيل). و قد يخففه الله على اقوام طلبوا العاقبه فصبروا انفسهم، و وثقوا بصدق موعود الله لهم) هذه وصايا الانبياء الى اتباعهم و هذا هو منطق السماء الذى يتعادل فيه القوى و الضعيف، الغنى و الفقير، الحاكم و المحكوم، صاحب الجاه و الصعلوك، ان كل هذه الفئات مخلوقه لله و تتساوى امامه دون تمييز فلذا يتعامل معها بمنطق واحد و لسان واحد، و الامام هنا يشدد الوصيه بالاهتمام بهذه الطبقة الفقيره التى لا تستطيع ان تقفز فوق الحواجز المصطنعه لتصل الى الوالى فترفع شكواها و احتياجاتها اليه ان هناك من هذه الطبقة من تحتقره العيون و تزدريه لانها عيون لم تبصر بنور الله تتعامل مع الثياب و المال دون المثل و القيم ان مثل هذه الافراد يجب على الوالى ان يوظف لها رجلا من اهل التقوى لله و التواضع لعباده، فيعمل بمقتضى تقواه دون ان يزيد على حاله البوساء بوسا او ينقص منها شيئا، بل يرفعها الى الوالى على حقيقتها كما هى كى تعالج بوصفتها المناسبه لها دون مضاعفات او مخاطر مراعي ربه مطمئنا الى ما يقدمه من الاعذار التى تشفع له عندما يسال عن احوال هولاء الفقراء الذين لم يخرجوا من رعيته و سلطانه ... ثم الايتام هولاء الذين فقدوا الاباء فانهم يستحقون الاهتمام و العنايه التى تعوض لهم عن حرمان الاب و حنانه فانه ابناء المسلمين الذين لم يتمتعوا بابائهم فكان لهم فى الوالى ابا بدلا عنهم. و اما اولئك الذين كبرت سنهم و دق عظمهم و انقطعت حيلتهم عن الكد و السعى و العمل فهم ايضا يستحقون الاعاله و الكفاله من الدوله فانهم بذلوا شبابهم و جهودهم فى سبيل بنائها فلا يجوز لها ان تهملهم من سحباتها و معوناتها اذا عجزوا عن اقتحام مداخل ابواب الوالى و عتبات داره ... ثم انه عليه السلام يلفت النظر الى ان هذه الطلبات و الوصايا ثقيله على الولاه لانها تكلفهم اتعابا و جهودا و عرقا و كذا و تاخذ من او قاتهم الشىء الكثير و لكنه يعود ليقول لهم ان الحق كله ثقيل، لانه يتطلب العدل و الانصاف و هذا مما لا تقبله اغلب النفوس و لكن الانسان الصالح يستطيع ان يقهر نفسه بل يستطيع ان يتقبل الحق بكل راحه نفس و اطمئنان و الله يمدده بالعون اذا صبر و يسهل عليه الامر اذا راي ما اعده الله له من الحسنات و الخيرات ...

ابن ابی الحدید ضمن شرح وظایف حاکم نسبت به طبقات ضعیف جامعه که با این عبارت آغاز می شود: «اللّٰه الله فی الطبقة السفلی»، «خدا را خدا را، در مورد طبقه پایین» چنین آورده است: یکی از خسروان به تن خویش به دادرسی می نشست و به کسی جز خود اعتماد نمی کرد و به جایی می نشست که صدای دادخواه را بشنود و چون می شنید او را بار می داد. قضا را گرفتار کری و ناشنوایی شد. منادی او نداد داد که ای مردم پادشاه می گوید اگر من گرفتار ناشنوایی در گوش خود شده ام، گرفتار نابینایی در چشم خویش نیستم. از این پس هر دادخواه جامه سرخ بپوشد، و شاه در جایی می نشست که بر آنان اشراف داشته باشد.

برای امیر المؤمنین علی علیه السلام حجره ای بود که آن را خانه قصه ها نام نهاده بود، مردم رقعہ های خود را در آن خانه می انداختند، و ائق عباسی از خلیفگان بنی عباس هم همین گونه رفتار می کرد.

مکارم شیرازی

بخش بیستم

اشاره

ثُمَّ اللّٰه اللّٰه فی الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الدِّينِ لِمَا حِيلَ لَهُمْ، مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًّا، وَاحْفَظِ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَقِسْمًا مِنْ غَلَّتِ صِيَّ وَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَذْنَى، وَكُلُّ قَدِ اسْتُرِعِيَ حَقَّهُ؛ وَلَا يَسْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَتُعْذِرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّائِبَةَ لِأَحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهِمِّ. فَلَمَّا تُشَخِّصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَمَّا تُصَيِّرْ مَرْمَرَ خَدِّكَ لَهُمْ، وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ، وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ؛ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ ثِقَّتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضِعِ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ. وَكُلُّ فَاغْذِرْ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْذِيهِ حَقَّهُ إِلَيْهِ.

وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْإِيْتِمِ وَذَوِي الرَّقَبَةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لِمَا حِيلَ لَهُ وَلَمَّا يَنْصِبُ لِلْمَسِيءِ أَلَهُ نَفْسَهُ، وَذَلِكَ عَلَى الْوُلَمَاءِ ثَقِيلٌ، وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ؛ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ.

ترجمه

سپس (امام علیه السلام فرمود:) خدا را خدا را (در نظر داشته باش) درباره طبقه پایین اجتماع؛ همان ها که راه چاره ای (حتی برای معیشت ساده) ندارند. آن ها مستمندان و نیازمندان و ته داستان و از کار افتادگان هستند و (بدان) در این طبقه گروهی قانع اند (و به آنچه به آنها بدهند اکتفا می کنند) و گروهی دیگر کسانی هستند که سؤال می کنند (و در برابر کمک هایی که به آنها می شود گاه اعتراض دارند) آنچه را خداوند درباره حق خود نسبت به آنها به تو دستور داده است

حفظ کن؛ بخشی از بیت المال مسلمین و قسمتی از غلات خالصه جات اسلامی را در هر شهر (و آبادی) به آنها اختصاص ده، زیرا آنها که دورند به مقدار کسانی که نزدیک اند سهم دارند و تو مأموری که حق همه آنها را رعایت کنی. هرگز غرور و سرمستی زمامداری، تو را به خود مشغول نسازد (و از رسیدگی به کار آنها باز ندارد) زیرا هرگز به بهانه کارهای فراوان و مهمی که انجام می دهی از ترک خدمات کوچک معذور نیستی. نباید هم خود را از آنها برگیری و روی از آنان برگردانی (و بی اعتنایی کنی) و نسبت به کارهای کسانی که دسترسی به تو ندارند و مردم به دیده تحقیر به آنها می نگرند، (حتی) رجال حکومت نیز آنها را کوچک می شمرد (با دقت) بررسی کن و برای این کار، فرد (یا افراد) مورد اطمینانی را که خداترس و متواضع باشند برگزین تا وضع آن ها را به تو گزارش دهند. سپس با این گروه آن گونه رفتار کن که به هنگام ملاقات پروردگار (در روز قیامت) عذرت پذیرفته باشد چرا که از میان رعایا، این گروه از همه به احقاق حق نیازمندترند و باید در ادای حق هر فردی از آنان در پیشگاه خدا عذر و دلیل داشته باشی به گونه ای که حتی حق یک فرد هم ضایع نشود.

به کار یتیمان و پیران از کار افتاده که هیچ راه چاره ای ندارند و نمی توانند دست نیاز خود را به سوی مردم دراز کنند رسیدگی کن، گرچه انجام این امور (درباره قشر محروم و نیازمند) بر زمامداران سنگین است، ولی ادای حق تمامش سنگین است و گاه خداوند تحمل حق را بر اقوامی سبک می سازد؛ اقوامی که طالب عاقبت نیک اند و خویش را به استقامت و شکیبایی عادت داده و به صدق وعده های الهی اطمینان دارند.

شرح و تفسیر: بسیار مراقب قشر محروم باش

آن گاه امام علیه السلام به سراغ آسیب پذیرترین قشر جامعه می رود و درباره آنها تأکید

زیادی دارد که در بخش های گذشته تا این حد نبود. به همین دلیل آن را با «اللَّهُ اللَّهُ» آغاز می کند می فرماید: «سپس خدا را خدا را (در نظر داشته باش) درباره طبقه پایین اجتماع؛ همان ها که راه چاره ای (حتی برای معیشت ساده) ندارند؛» (ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ)

سپس امام آن ها را به شکل مشروح تر - به عنوان ذکر تفصیل بعد از اجمال - بیان کرده می فرماید: «آن ها مستمندان و نیازمندان و ته دستان و از کار افتادگان هستند؛» (مِنَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسِ {۱}). «بُؤْسِ» از ریشه «بُؤَس» گرفته شده که به معنای شدت فقر است، در مقابل «بُؤَس» که به معنای شجاعت است {و الزَّمْنَى {۲}. «زَمْنَى» جمع «زَمِن» (به کسر میم) به معنای کسی است که به بیماری هایی گرفتار شده که او را از کار انداخته است {.

گروه اول؛ یعنی مساکین کسانی هستند که از شدت فقر گویی به زمین چسبیده اند و توان برخاستن ندارند و گروه دوم؛ یعنی محتاجان، نیازمندانی که در حد مسکین نیستند؛ ولی از نظر زندگی و معیشت گرفتارند و گروه سوم یعنی اهل بُؤَس به فقیرانی گفته می شود که فقرشان از همه بیشتر است؛ همان گونه که در حدیثی در اصول کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که در تفسیر بئس می فرماید او از همه فقیرتر و تنگدست تر است: «وَ الْبَائِسُ أَجْهَدُهُمْ» {۳}. کافی، ج، ۳، ص ۵۰۱، ح ۱۶} و گروه چهارم «زَمْنَى» به کسانی گفته می شود که بر اثر بیماری از کار افتاده اند و به این ترتیب امام تمام افرادی را که گرفتار فقر و تنگدستی هستند با توجه به سلسله مراتب آنها مورد توجه دقیق قرار داده است. گویا امام با این تقسیم بندی می خواهد

اولویت‌ها را برای مالک در مورد کمک کردن به نیازمندان گوشزد کند تا آن‌ها که بیشتر با فقر دست‌به‌گریبانند بیشتر مورد توجه واقع شوند.

سپس امام به تقسیم دیگری درباره این قشر جامعه پرداخته می‌فرماید:

«و (بدان) در این طبقه گروهی قانع‌اند (و به آنچه به آنها بدهند اکتفا می‌کنند) و گروهی دیگر کسانی هستند که سؤال می‌کنند (و در برابر کمک‌هایی که به آنها می‌شود گاه اعتراض دارند)؛ (فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَ مُعْتَرًّا) .

بعضی نیز «قانع» را به معنای فقیرانی تفسیر کرده‌اند که زبان سؤال دارند و در مقابل آن‌ها «مُعْتَرًّا» است که بدون سؤال حال خود را نشان می‌دهند و با زبان حال تقاضای کمک می‌کنند.

امام با این تعبیر می‌خواهد به مالک گوشزد کند که مبادا از ناسپاسی و اعتراض نیازمندان ناراحت شود زیرا طبیعی است شخص نیازمند گاه از کوره بیرون می‌رود و عقده‌ها و ناراحتی‌های خود را حتی در برابر فردی که به او نیکی کرده آشکار می‌سازد.

در ادامه سخن تأکید کرده و می‌فرماید: «آنچه را خداوند درباره حق خود نسبت به آنها به تو دستور داده است حفظ کن؛ (وَ احْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ) .

اشاره به اینکه خداوند تأکیدهای فراوانی درباره آنها کرده و این حق پروردگار است که باید آن را با دقت رعایت کند. آن‌گاه امام بعد از این تأکیدات چند دستور درباره رعایت حقوق این قشر محروم جامعه اسلامی می‌دهد.

نخست می‌فرماید: «بخشی از بیت‌المال مسلمین و قسمتی از غلات خالصه جات اسلامی را در هر شهر (و آبادی) به آنها اختصاص ده، زیرا آنها که دورند به مقدار کسانی که نزدیک‌اند سهم دارند و تو مأموری که حق همه آنها را رعایت کنی؛ (وَ اجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكِ، وَ قِسْمًا مِنْ غَلَاتِ صَوَافِي {۱}). «صوافی» جمع «صافی» به معنای زمین‌هایی است که به عنوان غنیمت به دست مسلمانان افتاده یا از طریق دیگری در اختیار حکومت اسلامی قرار گرفته است. این زمین‌ها که عمدتاً همان زمین‌های خراجی است، درآمدش به همه مسلمانان تعلق دارد. و تعبیر به «صافی» برای آن است که آن را جزء خالصه جات حکومت می‌دانستند که اشخاص حق خاصی در آن نداشتند {

الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْقَاصِي مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَذَنِيِّ، وَ كُلُّ قَدِ اسْتُرْعِيَتْ حَقَّهُ) .

امام علیه السلام در اینجا به دو نکته اشاره می‌کند:

نخست اینکه بخشی از بیت‌المال و بخشی از درآمد اراضی خراجیه (زمین‌هایی که در فتوحات اسلامی به دست لشکر اسلام افتاده) باید به مساکین و نیازمندان و از کار افتادگان اختصاص یابد. گرچه در دنیای امروز در بودجه کشورهای مختلف چنین پیش‌بینی‌هایی شده است؛ ولی به گفته مرحوم مغتبه در شرح نهج البلاغه، در هزار و سیصد سال قبل دولتی را سراغ نداریم که مقید باشد سهمی از خزانه دولت را به نیازمندان و محرومان اختصاص دهد و این یکی از نشانه‌های عظمت اسلام است. {۱}

دیگر اینکه بر خلاف آنچه در مورد بخشی از بیت المال معمول بوده که میان حاضران تقسیم می شده، امام علیه السلام تأکید می فرماید که بخش مربوط به محرومان همه نیازمندان را شامل می شود چه آنها که در مرکز حکومت اسلامی می زیستند و چه آن ها که در دورترین نقاط زندگی می کردند، زیرا اراضی خراجیه تقریباً در تمام مناطق بود و می بایست از درآمد آن، بخشی صرف رفع نیازمندی این نیازمندان شود و به این ترتیب باید تمام مسلمانان نیازمند در سراسر کشور اسلامی زیر پوشش این کمک بیت المال باشند.

جمله «لِلأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْمَأْدَنِي» اشاره به این است که حاکم اسلامی مجاز نیست برای حاضران در مرکز حکومت امتیازی نسبت به افراد دور دست قائل شود.

این نکته شایان دقت است که «صوافی» جمع «صافیه» به معنای اراضی اختصاصی است و هنگامی که اضافه به اسلام شود تمام زمین های «مفتوح عنوه» و به تعبیر دیگر زمین های خراجیه را شامل می گردد و از اینجا روشن می شود که

آنچه ابن ابی الحدید در تفسیر این واژه گفته که منظور از «صوافی» خالصه جاتی بوده که مخصوص پیغمبر اکرم بوده و آن را به معنای اراضی «غیر مفتوح عنوه» تفسیر کرده صحیح نیست {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۸۶، زیرا در اینجا سخن از «صِوَا فِی الْإِسْلَام» است نه «صوافی رسول الله» به علاوه زمین های غیر خراجی نیز اختصاص به پیغمبر اکرم نداشت، بلکه برای آن مصارفی بود که در آیه هفتم سوره «حشر» آمده و از آن جمله یتیمان و مساکین و ابن سبیل نیز هست. و ابن ابی الحدید این آیه را رها کرده و به سراغ آیه خمس رفته است که ارتباطی به بحث ما ندارد، زیرا غنایم جنگی شامل زمین های فتح شده نمی شود.

حضرت در سومین دستور می فرماید: «هرگز غرور و سرمستی زمامداری، تو را به خود مشغول نسازد (و از رسیدگی به کار آنها باز ندارد) زیرا هرگز به بهانه کارهای فراوان و مهمی که انجام می دهی از ترک خدمات کوچک معذور نیستی»؛ (وَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ {۲}). «بَطْر» بر وزن «بشر» به معنای طغیان و غرور بر اثر فزونی نعمت است و ترک شکرگزاری در معنای آن نهفته شده است {۳}. «تَافَهُ» به معنای چیز قلیل و کم ارزش از ریشه «تَفَهُ» بر وزن «ثمر» به معنای کاستی و قلت گرفته شده است {لِلْأَحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ}.

امام علیه السلام در اینجا نخست به مالک اشتر هشدار می دهد که گاه می شود سرمستی مقام و غرور حاصل از آن انسان را به خود مشغول می دارد به گونه ای که وظایف خود را فراموش می کند و نیز هشدار می دهد مبادا گمان کنی که اگر به امور مهم نیازمندان رسیدگی کردی در ترک امور غیر مهم معذور هستی. چنین نیست؛ بلکه همه امور آنها باید مورد نظر باشد از کوچک تا بزرگ و ای بسا تزیین کار کوچکی سبب مصائب بزرگی شود و یا لا اقل مایه شکستن قلب آنها گردد.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا داده شده که مفهوم کلام امام این است که اشتغال به کارهای مهم کشور اسلام نمی تواند عذری برای ترک رسیدگی به کارهای فقرا و حاجتمندان شود؛ ولی این تفسیر با توجه به جمله «بِتَضْئِيعِكَ التَّافَهُ» بعید به نظر

می رسد، زیرا امام هرگز رسیدگی به حال نیازمندان را «تافه»؛ (کوچک و بی ارزش) نمی شمرد.

آن گاه در چهارمین و پنجمین دستور می فرماید: «نباید هم خود را از آنها برگیری و روی از آنان برگردانی (و بی اعتنایی کنی)»؛ {۱}. «لَا تُشْخِصْ» از ریشه «اشخاص» در اصل به معنای تیز زدن در نقطه بالاتر از هدف است و سپس به خارج ساختن و بیرون کردن اطلاق شده، بنابراین جمله «لَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ» مفهومی است که فکر خود را از گروه نیازمند بیرون مبر {هَمَّكَ عَنْهُمْ وَ لَا تُصَعِّرْ} {۲}. «تُصَعِّرُ» از ریشه «صعر» در اصل یک نوع بیماری است که به شتر دست می دهد و گردن خود را کج می کند و جمله «وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ» یعنی با بی اعتنایی از ایشان روی مگردان {خَدَّكَ لَهُمْ}.

به این ترتیب امام علیه السلام نخست دستور می دهد که بخش مهمی از هم و غم او متوجه حال نیازمندان باشد و سپس دستور می دهد که با برخورد خوب و چهره گشاده با آنان روبه رو گردد، درخواست های آنها را بشنود و به آن ترتیب اثر دهد.

در ششمین دستور به مطلب مهم دیگری اشاره کرده می فرماید: «نسبت به کارهای کسانی که دسترسی به تو ندارند و مردم به دیده تحقیر به آنها می نگرند، (حتی) رجال حکومت نیز آنها را کوچک می شمردند (با دقت) بررسی کن و برای این کار، فرد (یا افراد) مورد اطمینانی را که خداترس و متواضع باشند برگزین تا وضع آن ها را به تو گزارش دهند»؛ {و تَقَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ} {۳}. «تَقْتَحِمُ» از ریشه «اقتحام» در اصل به معنای داخل شدن در کار شدید و پر زحمت است و جمله «تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ» مفهومی است که از بس کوچک هستند چشم ها به زحمت آنها را می نگرند {الْعُيُونُ، وَ تَحْقِرُهُ الرَّجَالُ، فَفَرَّغْ} {۴}. «فَرَّغْ» از ریشه «فراغ» بر وزن «بلاغ» در اصل به معنای خالی شدن ظرف و مانند آن است و هنگامی که به باب تفعیل برود به معنای خالی کردن می آید. سپس این واژه در مورد کسی که فکر خود را از همه چیز خالی می کند و تنها به یک موضوع می اندیشد استعمال شده است {لِلْأَوْلِيَّكَ تُقْتَكُ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَ التَّوَّاضِعِ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ}.

جمله «مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ» اشاره به کسانی است که توده مردم به آنان چندان اعتنایی ندارند و آنها را کوچک می شمارند.

جمله «تَحْقِرُهُ الرَّجَالُ» اشاره به این است که مردان حکومت نیز آنها را در خور اعتنا نمی دانند.

تعبیر به «فَرَّغْ» اشاره به این است که کسی را که برای شناسایی این افراد انتخاب می کنی باید تمام هم و غمش همین کار باشد نه اینکه در کنار کارهای دیگر به این کار هم رسیدگی کند.

در ضمن امام علیه السلام برای مأموران بازرسی حال نیازمندان و شناسایی آنها سه وصف ذکر فرموده است: مورد اعتماد و اطمینان باشند، خدا ترس و متواضع باشند.

امام علیه السلام در توصیه هفتم می فرماید: «سپس با این گروه آن گونه رفتار کن که به هنگام ملاقات پروردگار (در روز قیامت) عذرت پذیرفته باشد، چرا که از میان رعایا، این گروه از همه به احقاق حق نیازمندترند»؛ {ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْدَارِ إِلَى

اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ).

به این ترتیب امام علیه السلام مالک اشتر را از مسئولیت عظیمی که روز قیامت در پیشگاه پروردگار نسبت به ادای حقوق این گروه دارد هشدار می دهد و علت این هشدار و سنگینی این مسئولیت را چنین می داند که آنها از همه نیازمندتر به احقاق حقند، زیرا اولاً آنها قشر محروم جامعه هستند و ثانیاً قدرت دفاع از خویششان ندارند و حتی بسیاری از آنان راه دادگاه و محکمه قضا را بلد نیستند و قاضی را نمی شناسند و اگر زمامدار مراقب حقوق آنان نباشد ضایع خواهند شد.

از آنجا که ممکن است کسی فکر کند من حق اکثریت آنها را ادا کرده ام و عدم رسیدگی به جمع اندکی از آنان مشکل ایجاد نمی کند، امام هشدار می دهد که باید به حق فرد فرد آنها رسیدگی کنی. می فرماید: «باید در ادای حق هر فردی از آنان در پیشگاه خدا عذر و دلیل داشته باشی به گونه ای که حتی حق یک فرد هم ضایع نشود»؛ (وَ كُلُّ فَأَعِيدِرْ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ).

امام خود بهترین نمونه و برگزیده ترین اسوه و پیشوا در این قسمت بود. تمام عمرش در خدمت محرومان گذشت و هرگز از حال آنها غافل نشد و حتی این صفت را در عصر حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به طور بارز داشت، لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حق او فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِرَبِّهِ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِرَبِّهِ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْهَا زَيَّنَكَ بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا وَ جَعَلَكَ لَا تَزْرَأُ مِنْهَا شَيْئاً وَ لَا تَزْرَأُ مِنْكَ شَيْئاً وَ وَهَبَ لَكَ حُبَّ الْمَسَاكِينِ فَجَعَلَكَ تَرْضَى بِهِمْ أَتْبَاعاً وَ يَرْضُونَ بِكَ إِمَاماً؛ ای علی خداوند تو را به زیوری آراسته است که هیچ یک از بندگانش را به زیوری از این محبوب تر نیاراسته، تو را مزین به زینت زهد (و بی اعتنایی به) دنیا نمود، آن چیزی از تو نمی کاهد و تو نیز چیزی از آن کم نمی کنی و محبت مساکین را به تو بخشید آن گونه که تو از اینکه آنها پیروان تو باشند خشنودی و آنها نیز از اینکه امام و پیشوای آنها باشی خشنودند». {۱} بحار الانوار، ج ۲۸، ۴۰، ح ۵۵}

آن حضرت در هشتمین توصیه درباره این قشر محروم درباره یتیمان و پیران از کار افتاده که از همه کس بیشتر نیازمند حمایت اند، می فرماید: «به کار یتیمان و پیران از کار افتاده که هیچ راه چاره ای ندارند و نمی توانند دست نیاز خود را به سوی مردم دراز کنند رسیدگی کن»؛ (وَ تَعَهَّدْ أَهْلَ الْيَتِيمِ وَ ذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَ لَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ).

تعبیر به «ذَوِي الرَّقَّةِ فِي السَّنِّ» که اشاره به پیران از کار افتاده است می تواند از

این جهت باشد که «رقت» گاه به معنای ضعف و ناتوانی آمده؛ یعنی آنها به سبب سن زیادشان ناتوان و افتاده شده اند و گاه به معنای نازکی آمده، زیرا پوست بدن به هنگام پیری نازک می شود. احتمال سومی نیز داده شده که منظور از «رقت» عواطف رقیق مردم نسبت به آنان به علت شدت کهولت باشد و جمع میان این احتمالات سه گانه نیز بعید به نظر نمی رسد، همان گونه که در آیات قرآن جمع میان تفاسیر مختلف ممکن است.

جمله «لَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ» اگر اشاره به یتیمان و پیران هر دو باشد مفهومش این است که آنها حتی توان سؤال را برای رفع حاجاتشان ندارند و اگر تنها وصف پیران باشد اشاره به این است که آنها به واسطه کبر سن سؤال و تقاضا را در شأن خود

نمی دانند، همان گونه که در قرآن مجید درباره گروهی از نیازمندان آمده است: «يَحْسَبُ لَهُمُ الْجَاهِلُ أُغْنِيَاءَ مِنْ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا»؛ افراد ناآگاه هنگامی که به چهره آنها می نگرند گمان می برند از اغنیا هستند؛ ولی تو با دقت در چهره آنان را می شناسی (و آثار فقر را در چهره آنان می نگری) آنها هرگز چیزی با اصرار از مردم نمی طلبند. {۱} بقره، آیه ۲۷۳}

آن گاه امام علیه السلام در پایان این بخش با اشاره به تمام دستورات گذشته که درباره اقشار نیازمند جامعه بیان کرد می فرماید: «گرچه انجام این امور (درباره قشر محروم و نیازمند) بر زمامداران سنگین است، ولی ادای حق تمامش سنگین است؛ (و ذَلِكَ عَلَى الْوَالِيَةِ ثَقِيلٌ، وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ).

این تعبیر که تنها در این مورد آمده شاید اشاره به این باشد که در کار نیازمندان و محرومان دقت زیاد باید کرد و همان گونه که گفته شد، دور و نزدیک را باید در نظر داشت و لحظه ای از کار آنها غافل نگشت. این دقت با توجه به کثرت نیازمندان در جوامع انسانی کار سنگینی است.

اضافه بر این خدمت کردن به گروه هایی که پیش از این اشاره شد به جهت خدماتی که در مقابل انجام می دهند آسان تر است؛ اما گروه نیازمندان باید به آنها خدمت شود بی آنکه انتظار خدمتی از سوی آنها باشد و این بر سنگینی کار می افزاید.

افزون بر اینها بسیاری از محرومان بر اثر فشار زندگی عصبانی و ناراحتند و تعبیرات تند و خشن و ناگواری بر زبان می رانند که تحمل آنها کار آسانی نیست. روی این جهات سه گانه امام هشدار می دهد که ادای حق این گروه بر زمامداران کار سنگینی است.

جمله «وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ» اشاره به این است که ادای حقوق تنها در این مورد سنگین نیست؛ در همه جا سنگین است، زیرا غالباً بر خلاف خواسته نفس است و انسان ها به طور طبیعی به هنگام مزاحمت حقوق با یکدیگر جانب خویش را ترجیح می دهند.

امام در ادامه این سخن راه آسان شدن این امر سخت و سنگین را در چند جمله کوتاه و پرمعنا بیان می کند. می فرماید: «گاه خداوند تحمل حق را بر اقوامی سبک می سازد؛ اقوامی که طالب عاقبت نیک اند و خویش را به استقامت و شکیبایی عادت داده و به صدق وعده های الهی اطمینان دارند؛ (وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَقَّوْا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ).

جمله «طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ» اشاره به افراد دوراندیش، عاقبت نگر و طالب حسن عاقبت است. قرآن مجید نیز می فرماید: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ عاقبت نیک برای پرهیزکاران است. {۱} قصص، آیه ۸۳}

جمله «صَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ» اشاره به این است که خود را به استقامت و شکیبایی وادار می کنند تا عادت و حالت آنها شود و جمله «وَوَقَّوْا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ» اشاره به ایمان قوی آنها به معاد و وعده های الهی در حق نیکوکاران است.

نکته: حمایت از نیازمندان در اسلام

همان گونه که در این بخش از عهدنامه امام امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر یا به تعبیر دیگر به همه زمامداران حق جو و حق طلب آمده بود، امام بیشترین تأکید را درباره قشر نیازمند جامعه فرمود و سفارش هایی را که درباره آنها ذکر کرد درباره هیچ یک از گروه هایی که دست اندر کار تولید و سوددهی و امتیّت جامعه هستند نفرمود، هرچند به آنها نیز اهمیّت فراوان داد با اینکه تصور بسیاری بر این است که از کارافتادگان اجتماع و نیازمندان بی دست و پا چون نقشی در تولید و پیشرفت جامعه ندارند نباید اهمیتی داشته باشند.

حتی در دنیای مادی، امروزه گروه هایی هستند که معتقدند از بین بردن آنها با یک طریق آسان و بدون درد کار شایسته ای است و بحث های مربوط به «أتانازی»؛ (مرگ از روی ترحم) مدافعان سرسختی دارد.

البته تفکرات مادی نتیجه ای جز این ندارد، زیرا به عقیده آنها این گروه تنها مصرف کننده و سربار جامعه اند؛ ولی از نظر ادیان آسمانی و مخصوصاً اسلام که بر محور مسائل اخلاقی و انسانی دور می زند و پرورش عواطف بشری را در سایه خدمت به این گروه می داند بیشترین تأکید برای رسیدگی به آنها شده است.

در جهان خلقت نیز چنین است: اگر مثلاً عضوی از بدن انسان آسیب ببیند و کارایی خود را موقتاً یا برای همیشه از دست بدهد قلب و سایر اعضا، خدمات به آن را هرگز تعطیل نمی کنند، بلکه گاهی قلب خون بیشتر و غذای فراوان تری به آنجا می فرستد و تا حد ممکن در ترمیم آن می کوشد.

اضافه بر این نباید فراموش کرد که بسیاری از این گروه روزگاری در خدمت جامعه بوده اند و گاه بهترین خدمات را ارائه داده اگر امروز به فراموشی سپرده شوند یا کسی تسریع در مرگ آنان را با قساوت و بی رحمی طالب باشد انگیزه

خدمت در دیگران که پایان کار خود را به این صورت می بینند ضعیف می شود.

افزون بر این نهایت بی انصافی است که در روز توانایی خدمت کنند و در روز ناتوانی محروم گردند و این سخن یادآور حدیث معروفی است که از مولا- علی علیه السلام نقل شده و در آن آمده است: «مَرَّ شَيْخٌ مَكْفُوفٌ كَبِيرٌ يَسْأَلُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا هَذَا فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَصِرَانِيٌّ قَالَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتِعْمَلْتُمُوهُ حَتَّى إِذَا كَبُرَ وَعَجَزَ مَتَعْتُمُوهُ أَنْفَقُوا عَلَيْهِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ؛ پیرمرد نابینای ناتوانی در حال عبور بود که از مردم درخواست کمک می کرد. حضرت فرمود: او کیست (که دست به سؤال دراز کرده؟) عرض کردند: مردی است نصرانی.

فرمود: در آن روز که قوی و توانا بود از وجود او استفاده کردید؛ اما امروز که پیر و ناتوان شده رهایش ساختید؟ باید از بیت المال مسلمین او را اداره کنید». (۱). تهذیب، ج ۶، ص ۲۹۲، ح ۱۶؛ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۶۶ {

آنچه امام در این بخش از سخنانش فرموده با روایات زیادی که از رسول خدا و سایر معصومان علیهم السلام در زمینه کمک به نیازمندان وارد شده و آن را یکی از بزرگ ترین حسنات شمرده اند هماهنگ است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «مَنْ سَاعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّمَا عَبَدَ اللَّهَ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارَهُ قَائِمًا

لَيْلَهُ؛ کسی که برای انجام حاجت برادر مسلمانش تلاش و کوشش کند مانند آن است که خدا را نه هزار سال عبادت کرده باشد؛ تمام روزها را روزه بگیرد و شب را تا به صبح به عبادت برخیزد». {۲}. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۱۵، ح ۷۲}

در حدیث دیگری از امام کاظم علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا فِي الْمَأْرُضِ يَسْتَعِينُونَ فِي حَوَائِجِ النَّاسِ هُمْ الْأَمِينُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ خداوند بندگانی در زمین دارد که برای رفع نیازهای مردم تلاش می کنند. آن ها در روز قیامت در امتیّت اند». {۳}. همان مدرک، ص ۳۱۹، ح ۸۴}

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید: «مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ طَلَبَ وَجْهِ اللَّهِ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ أَلْفَ حَسَنَةٍ؛ کسی که برای انجام حاجت برادر مسلمانش کوشش کند و این کار را برای خدا انجام دهد خداوند متعال هزار هزار حسنه به او عطا می کند». {۱}. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۳۳، ح ۱۱۰}

بخش بیست و یکم

متن نامه

وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغَ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسَ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَتُقْعَدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ؛ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ، لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَأَيُّوْخَذَ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ. ثُمَّ احْتَمَلَ الْخُرُوقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ، وَنَحَّ عَنْهُمْ الضُّيْقَ

ص: ۴۳۹

وَالْأَنْفَ يَبْسُطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ. وَأَعْطِيَ مَا أُعْطِيَْتَ هَيْئًا، وَأَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْدَارٍ.

ترجمه ها

درستی

پس بخشی از وقت خود را به کسانی اختصاص ده که به تو نیاز دارند، تا شخصا به امور آنان رسیدگی کنی، و در مجلس عمومی با آنان بنشین و در برابر خدایی که تو را آفریده فروتن باش، و سربازان و یاران و نگهبانان خود را از سر راهشان دور کن تا سخنگوی آنان بدون اضطراب در سخن گفتن با تو گفتگو کند،

من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بارها شنیدم که می فرمود:

«ملتئی که حق ناتوانان را از زورمندان، بی اضطراب و بهانه ای باز نستانند، رستگار نخواهد شد» پس درستی و سخنان ناهموار آنان را بر خود هموار کن، و تنگ خویی و خود بزرگ بینی را از خود دور ساز تا خدا درهای رحمت خود را به روی تو بگشاید، و تو را پاداش اطاعت ببخشد، آنچه به مردم می بخشی بر تو گوارا باشد، و اگر چیزی را از کسی باز می داری با مهربانی و پوزش خواهی همراه باشد.

شهادی

و بخشی از وقت خود را خاص کسانی کن که به تو نیاز دارند. خود را برای کار آنان فارغ دار و در مجلسی عمومی بنشین تا در آن فروتنی کنی خدایی را که تو را آفرید. و سپاهیان و یاران را که نگهبانانند یا تو را پاسبانانند، از آنان بازدار، تا سخنگوی آن مردم با تو گفتگو کند بی درماندگی در گفتار که من از رسول خدا (ص) بارها شنیدم که می فرمود: «هرگز امتی را پاک- از گناه- نخوانند که در آن امت- بی آنکه بترسند و- در گفتار درمانند، حق ناتوان را از توانا نستانند» و درستی کردن و درست سخن نگفتن آنان را بر خود هموار کن و تنگخویی بر آنان و خود بزرگ بینی را از خود بران، تا خدا بدین کار درهای رحمت خود را بر روی تو بگشاید و تو را پاداش فرمانبری عطا فرماید، و آنچه می بخشی چنان بخش که بر تو گوارا افتد و آنچه باز می داری با مهربانی و پوزش خواهی همراه بود.

اردیلی

و بگردان از برای ارباب حاجتها از نزد خودت نصیبی را تا پردازی و مهیا ساز برای ایشان در آن قسم نفس خود را و بنشین برای ایشان در مجلس عام پس فروتنی کن در آن از برای خدائی که آفرید تو را و بنشانی یعنی منع کنی لشکر خود را و یاری دهندگان خود از پاسبانان خود و بزرگان خود تا سخن کند با تو سخن گوینده ایشان که متردد نباشد در سخن پس بدرستی که من شنیدم از رسول خدا که می فرمود در غیر یک موضع بسیار که هرگز پاک نشوند امتی که فرا نگیرند برای شخص ضعیف که در آن امت باشد حق او را از توانائی که حق او را باو نرساند در حالتی که پریشان حال نباشد در گفتار پس از آن بردار زشتی گفتار را از ایشان درمانده گیر در سخن تا بامنیت با تو سخن کننده و دور کن از خود بدگوئی و بدخوئی را و

ننگ داشتن از مختلط شدن بایشان تا بگستراند بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب گرداند برای تو مزد فرمانبرداری تو را و بده آنچه دهی بخاطر خوش و منع کن از منهیات در خوبی گفتار و آوردن عذر درست

آیتی

برای کسانی که به تو نیاز دارند، زمانی معین کن که در آن فارغ از هر کاری به آنان پردازی. برای دیدار با ایشان به مجلس عام بنشین، مجلسی که همگان در آن حاضر توانند شد و، برای خدایی که آفریدگار توست، در برابرشان فروتنی نمایی و بفرمای تا سپاهیان و یاران و نگهبانان و پاسپانان به یک سو شوند، تا سخنگویشان بی هراس و بی لکنت زبان سخن خویش بگویند. که من از رسول الله (صلی الله علیه و آله) بارها شنیدم که می گفت پاک و آراسته نیست امتی که در آن امت، زیردست نتواند بدون لکنت زبان حق خود را از قوی دست بستاند. پس تحمل نمای، درشتگویی یا عجز آنها را در سخن گفتن. و تنگ حوصلگی و خودپسندی را از خود دور ساز تا خداوند درهای رحمتش را به روی تو بگشاید و ثواب طاعتش را به تو عنایت فرماید. اگر چیزی می بخشی، چنان بخش که گویی تو را گوارا افتاده است و اگر منع می کنی، باید که منع تو با مهربانی و پوزشخواهی همراه بود.

انصاریان

از جانب خود وقتی را برای آنان که به شخص تو نیازمندند قرار ده و در آن وقت وجود خود را برای آنان از هر کاری فارغ کن، و جلوست برای آنان در مجلس عمومی باشد، و برای خداوندی که تو را آفریده تواضع کن، و لشگریان و یاران از پاسبانان و محافظان خود را از این مجلس برکنار دار، تا سخنگوی نیازمندان بدون ترس و نگرانی و لکنت و تردید با تو سخن بگویند، که من بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: «امتی به پاکی و قداست نرسد مگر اینکه حق ناتوان را از قدرتمند با صراحت و روانی کلام بگیرد». آن گاه خشونت و درست حرف زدن آنان را تحمل کن، تنگ خویی و غرور و خودپسندی نسبت به آنان را از خود دور کن تا خداوند جوانب رحمتش را بر تو بگشاید، و ثواب طاعتش را بر تو واجب کند. آنچه عطا می کنی به خوشرویی عطا کن، و خودداری از عطا را با مهربانی و عذر همراه نما.

شرح

راوندی

و روی حتی یکلمک متکلمهم و هذا احسن. و التعمه فی الکلام: التردد فیه من حصر او عی. و تعتعت الرجل: اقلعته. و روی متعع بکسر التاء و فتحها و اسم الفاعل من الاول و المفعول من الثانی. و الخرق: ضد الرفق: و اشتقاقه من الخرقاء. و الغی: الجهل. و روی العی و هو العجز. و نوح الضیق: ای ابعده، و الانف و الانف: الاستنکاف و الحمیه. و الضیق: البخل، هنا یقال: ضاق الرجل ای بخل. و الضیق: الفقر و سوء الحال ایضا.

کیدری

و التمتع في الكلام: التردد فيه، من حصر اوعى، و تعت الرجل اقلقته، و روى متتع بكسر التاء و فتحها. و الانف و الانفه: الاستنكاف و الحميه.

ابن ميثم

فصل چهارم: درباره ی اوامر و نواهی سازنده و آداب اخلاقی و سیاسی که بعضی عمومی و بعضی ویژه ی کارکنان، نزدیکان، ندیمان و خود اوست و همچنین در کیفیت عبادت و امثال آن است. شرط: گروهی که خود را با علامتهای خدمتگزاری مشخص می کنند و با آن علامات از دیگران باز شناخته می شوند خرق: خلاف مدارا انف: درشتی، خوبی که با خود بینی همراه است اکناف: اطراف و جوانب قسمتی از وقت خود را به کسانی اختصاص ده که به تو نیاز دارند، تا در آن وقت خود را آماده کرده و در انجمن عمومی برای انجام کار آنها بنشینی، پس به خاطر خدا در آن انجمن فروتن باش، و جلو سپاهیان، دربانان، نگهبانان و محافظان خود را بگیر تا کسی که از طرف آنها حرف می زند بی دغدغه و لکنت زبان و ترس و نگرانی، حرف بزند، زیرا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود (هرگز امتی آراسته نخواهد بود، مگر این که حق ناتوان بدون ترس و نگرانی از توانا گرفته شود). بنابراین تندی و تندخویی و بی ادبی در سخن گفتن را از طرف آنها بپذیر و بر خود مگیر، و مبادا تو با آنان تندی و خودپسندی روا داری، تا خدا درهای رحمتش را بر روی تو بگشاید. و اجر اطاعت و فرمانبرداری را به تو مرحمت کند. و هر چه به کسی می دهی با روی باز بده و اگر به کسی چیزی نمی دهی و مانع از کاری می شوی با مهربانی و معذرت خواهی عمل کن. اما کارهایی که به نفع توده ی مردم است: اول، آن که بخشی از وقت خود را مخصوص کسانی کند که به او نیاز دارند، تا در آن فرصت خود را فارغ از هر کاری آماده سازد و هفته ای یا کمتر یا بیشتر- به هر اندازه که ممکن شود- در یک انجمن عمومی به خاطر آنها نشست داشته باشد. دوم، به خاطر خدا در انجمن و نشست با ارباب حاجت و کسانی که به او نیاز دارند، فروتنی کند. امام (علیه السلام) او را در ارتباط با خدا و ادار به فروتنی کرده است از آن رو که خداوند آفریدگار اوست، و وظیفه اش نسبت به خدا فروتنی است. سوم: سپاه و یار و یاورانش را از مردم نیازمند باز دارد (مبادا مانع از مراجعه ی آنان شوند) و دلیل این مصلحت و فایده ی آن کار را با این عبارت بیان فرموده است: تا کسی که از طرف آنها حرف می زند بدون دغدغه و لکنت زبان حرف بزند. و به دلیل ضرورت این کار با این بیان اشاره کرده است: فانی سمعت ... القوی، و جهت استدلال امام (علیه السلام) به این خبر آن است که دلالت مطابقی بر مجازات امتی دارد که در میان آنها به دلیل ناپاکیشان حق ناتوان از توانا گرفته نمی شود، و همین خود باعث عذاب اخروی است و به دلالت التزامی دلالت دارد بر این که در میان مردم به طور قطع چنین چیزی وجود دارد. وانگهی چون این اموری که امام (ع) دستور انجام آنها را می دهد، چون زمینه و مقدمه ی واجبند، بنابراین تمام این کارها واجب خواهد بود.

ابن ابی الحدید

وَ اجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تَفَرِّغْ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَ تَجَلِسْ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضِعَ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَ تُفْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَخْرَاسِكَ وَ شُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُفَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ

ثُمَّ احْتَمَلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ وَنَحَّ عَنْهُمْ الضُّيْقَ وَالْمَأْنَفَ يَبْسُطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ وَ
أَعْطَى مَا أُعْطِيَْتَ هَنِيئًا وَامْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ

هذا الفصل من تتمه ما قبله و قد روى حتى يكلمك مكلمهم فاعل من كلم و الروايه الأولى الأحسن .

و غير متتبع غير مزعج و لا- مقلق و المتتبع في الخبر النبوي المتردد المضطرب في كلامه عيا من خوف لحقه و هو راجع إلى المعنى الأول .

و الخرق الجهل و روى ثم احتمال الخرق منهم و الغنى و الغنى و هو الجهل أيضا و الروايه الأولى أحسن .

کاشانی

(و اجعل لذوی الحاجات منك) و بگردان برای حاجتهای از جانب خودت (قسما) نصیب را (تفرق فيه لهم شخصک) تا پردازی و مهیا سازی از برای ایشان در آن قسم نفس خود را (و تجلس لهم) و بنشینی از برای ایشان (مجلسا عاما) در مجلس عام برای رضای ملک علام (فتواضع فيه) پس فروتنی نمای در آن مجلس (لله الذی خلقک) برای خدا که آفرید تو را به ید قدرت خود (و تقعد عنهم جندک) و بنشانی، یعنی منع کنی از ایشان لشگر خود را (و اعوانک) و یاری دهندگان خود را (من احراسک و شرطک) از پاسبانان و بزرگان خود (حتی یکلمک) تا سخن کند به تو (مکلمهم) سخن گوینده ایشان (غیر متتبع) که متردد نباشد در سخن کردن و شوریده حال و پریشان بال نباشد در گفتن سخنان، بلکه به جرات هر چه تمام تر، احوال ایشان را بر تو عرض نماید (فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله) پس به درستی که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه و آله (يقول) که می فرمود (فی غیر موطن) در غیر موضع واحد بلکه در مواضع متعدده (و لن تقدس امه) و هرگز پاک نمی شوند امتی (لا- یوخذ للضعیف فیها) که فرانگیرند برای شخص ضعیف و نحیف که در آن امت باشد (حقه من القوی) حق او را از توانایی که حق او را به او نرسانند و خود تصرف کند (غیر متتبع) در حالتی که متردد و شوریده حال نباشد در گفتار، به حیثیتی که سخن را نیک ادا نتواند کرد. (ثم احتمال الخرق منهم) پس از آن بردارد زشتی گفتار از ایشان (و العی) و درماندگی را در سخنان ایشان تا ایشان به فراغت خاطر، سخن خود را به عرض برسانند. (و نح عنک) و دور کن از خود (الضیق) بدگویی و بدخویی را (و الانف) و ننگ داشتن را از مختلط شدن به ایشان (یسط الله علیک) تا بگستراند خدای تعالی بر تو (بذلک) به سبب آن (اکناف رحمته) اطراف رحمت خود را (و یوجب لک) و واجب گرداند برای تو (ثواب طاعته) مزد فرمانبرداری تو را (و اعط ما اعطیت هنیئا) و بده آنچه دهی به خاطر خود و خوشگوار (و امنع فی اجمال) و منع کن از منهیات در خوبی گفتار و ملاطفت کردار (و اعذار) و در آوردن عذر درست که مشوب باشد به عنوان مرحمت

آملی

قزوینی

چون ذکر اصناف هفتگانه نمود درباره هر کدام وصایا فرمود مذیل ساخت ذکر فقراء و ضعفاء را به ذکر ارباب حاجات علی

العموم و وصایا درباره ایشان، چه ایشان غالب احوال ضعیفاء و مظلومین می باشند. یعنی بگردان از برای صاحبان حاجات از جانب خود حصه ای از وقت که فارغ سازی از برای ایشان در آن وقت شخص خود را یعنی بدن خود را، و بنشیننی برای کار سازهایی ایشان مجلس عامی، تا همه کس نزد تو بار توانند یافت، چه غالب ایشان چنانچه گفتیم ضعیفاء و اذلاء باشند، پس تواضع کنی در آن مجلس برای خدایی که ترا خلق کرده، و بنشانی و باز داری از ایشان لشکریان و یاری دهندگان خود را از نگهبانان و سرهنگان که بدان کار خود را نشان کرده اند تا سخن گوید گوینده ایشان بی تعته یعنی تردد در کلام که از دهشت و خوف می خیزد، چه به درستی که من شنیدم از رسول خدا (ص) می گفت در غیر موضع واحد بلکه مواضع متعدده که: پاک نمی شود هرگز امتی که گرفته نشود از برای ضعیف در آن امت حق او از قوی بی تعته در کلام. یعنی به خاطر ایمن و زبان روان بی بسته شدن سخن بر ضعیف و مضطرب شدن او چون بسیاری راز ارباب حاجات و شکایات تنگدل و عاجز در سخن می باشند، و چون والی خوشخوی و صبور نباشد امر ایشان ضایع ماند فرمود: پس تحمل کن از ایشان درشتی و ناهمواری و ندانستن طریق حرف زدن را و دور کن از خود تنگ خویی و ننگ داشتن از مجامله و مخالطه ایشان را، تا پهن کند خدای منان بر تو به سبب آن جوانب رحمت خود را و ثابت گرداند از برای تو ثواب طاعت خود را چون یک حصه از ارباب حاجات ارباب سئوالند، و بذل حوایج و قضای اقتراحات ایشان همیشه میسر نگردد، چه حاجات رعیت فوق استطاعت ولات باشد، ایضا بسیار مطلب باشد که عطای آن مصلحت نباشد، امر نمود که و عطا کن آنچه عطا می کنی از روی خوشی تا آن عطا گوارا باشد به رسائل، و منع کن آنچه منع کردنی باشی در نیکوئی کردن و عذر آوردن، بسیار منع باشد که به خوبی کرده شود پس خوشتر و آسانتر باشد بر خاطر سائل از عطا که بر وجه اجمال کرده شود و بسیار عطا باشد بر عکس این.

لاهیجی

و اجعل لذوی الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك و تجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فيه لله الذی خلقك و تقعد عنهم جندك و اعوانك من احراسك و شرطك، حتی یکلمك متکلمهم غیر متعتع، فانی سمعت رسول الله يقول فی غیر موطن: (لن تقدس امه لایؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعتع).»

و بگردان از برای صاحبان حاجتها از تو رسدی از اوقات را که فارغ ساخته باشی از برای رسیدن به حاجات ایشان در آن وقت خودت را و بنشیننی از برای ایشان در مجلس عامی. پس متواضع و فروتن باش در آن مجلس از برای رضای خدای آن چنانی که خلق کرده است تو را و بنشان از متعرض شدن ایشان سپاه تو را،

و یاریگران تو را از پاسبانان و باشیان تو، تا اینکه سخن بگوید با تو صاحبان سخن ایشان در حالتی که مضطرب در سخن گفتن نباشند، پس به تحقیق که شنیدم که رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، می گفت در بسیاری از جاها که: (هرگز مقدس و پاک از گناه نمی شوند امتی که گرفته نشود از برای ضعیف در آن امت حقش را از قوی، در حالتی که مضطرب نباشد) یعنی در گرفتن حق خود.

«ثم احتمل الخرق منهم و العی و نح عنك الضیق و الانف، یبسط الله علیك بذلك اکناف رحمته و یوجب لك ثواب طاعته. و اعط ما اعطیت هنیئا و امنع فی اجمال و اعدار.»

یعنی و متحمل بشو از جانب حاجتمندان درشت گفتاری را و سستی در سخن گفتن را و دور گردان از خود تنگ حوصله شدن را و عار داشتن را که پهن می کند خدا بر تو به سبب آن اطراف رحمت خود را و واجب می گرداند از برای تو ثواب اطاعت کردن خود را و بده آنچه را به کسی می دهی از روی گوارایی و منع کن از خود با خوش گفتاری و با عذر خواهی هر که را عطا نکنی.

خونئی

اللغة: (الحرس): حرس السلطان و هم الحراس الواحد حرسی و الحرس اسم مفرد بمعنى الحراس كالخدام و الخدم، (الشرط): قوم من اعوان الحكومه يعلمون انفسهم بعلامات الخدمه يعرفون بها، (التعتعه) فى الكلام: التردد فيه من حصر او عى (الخرق): ضد الرفق، (عى): يقال: عى من باب تعب عجز عنه و لم يهتد لوجه مراده، العى بكسر العين و تشديد الياء: التحير فى الكلام، (الانف): الانف و هى خصلة تلازم الكبر، (الانكاف): الجوانب، (اجمال): فى الرفق، الـاعراب: مجلسا: مصدر ميمى فيكون مفعولا- مطلقا او اسم مكان فيكون مفعولا فيه، من احراسك: لفظه من بيانيه، غير متنتع حال، يبسط الله: مجزوم فى جواب الامر، ما اعطيت، لفظه ما مصدرية زمانيه او موصوله و العائد محذوف، هنيئا: تميز رافع للابهام عن النسبه، فى اجمال: لفظه فى للظرفيه المجازيه، المعنى: بعد ما فرغ (ع) من تشريح النظام العام و تقرير القوانين لتشكيلات الدوله و تنظيم امر طبقات الامه، توجه الى بيان ما يرتبط بالوالى نفسه و بينه فى شعب ثلاث: الاولى: ما يلزم على الوالى بالنسبه الى عموم من يرجع اليه فى حاجه و يشكو اليه فى مظلمه و وصاه بان يعين وقتا من اوقاته لاجابه المراجعين اليه و شرط عليه: ۱- ان يجلس لهم فى مكان بلا مانع يصلون اليه و ياذن للعموم من ذوى الحاجات فى الدخول عليه. ۲- ان يتلقاهم بتواضع و حسن خلق مستبشرا برجوعهم اليه فى حوائجهم. ۳- ان يمنع جنده و اعوانه من التعرض لهم و ينحى الحرس و الشرط الذين يرعب الناس منهم عن هذه الجلسه ليقدر ذوو الحاجه من بيان مقاصدهم و شرح ما ربهم و مظالمهم بلا- رعب و خوف و حصر فى الكلام. ۴- ان يتحمل من السوقه و البدوين خشونه آدابهم و كلامهم العارى عن كل ملاحه و ادب. ۵- ان لا- يضيق عليهم فى مجلسه و لا- يفرض عليهم آدابا يصعب مراعاتها و لا يلقاهم بالكبر و ابهه الولايه و الرياسه. ۶- انه ان كان حاجاتهم معقوله و مستجابه فاعطاهم ما طلبوا لم يقرن عطائه بالمن و الاذى و الخشونه و التامر حتى يكون هنيئا و ان لم يقدر على اجابه ما طلبوا يردهم ردا رفيقا جميلا و يعتذر عنهم فى عدم امكان اجابه طلبتهم. الترجمة: براى مراجعان شخص خودت که به تو نیازی دارند وقتی مقرر دار که شخص خودت بدانها رسیدگی کنی و در مجلس عمومی همه را بار دهی، و در آن متواضع باشی برای خدائیکه تو را آفریده بشرائط زیر: لشکریان و یاوران خود را از قبیل گارد مخصوص پاسبانی و پاسبانان شهربانی خود را از مراجعان بر کنارسازی تا هر کس بی لکنت زبان با تو سخن خود را در میان گذارد، زیرا من از رسول خدا (ع) شنیدم که در چند جا فرمود: (مقدس و پاک نباشند امتی که در میان آنها حق ناتوان از توانا بی لکنت زبان گرفته نشود). سپس بد برخوردی و کند زبانی آنانرا بر خود هموار کن و فشار و تکبر فرمانروائی خود را از آنان دور دار تا خداوند بدین وسیله رحمت همه جانبه خود را بروی تو بگشاید و پاداش طاعتش را به تو ارزانی دارد هر چه بهر کس می دهی بی منت باشد تا بر او گوارا بود و اگر از انجام درخواست کسی دریغ کردی با زبان خوش و معذرت او را روانه ساز.

شوشتری

(و اجعل لذوى الحاجات منك قسما تفرغ لهم شخصك) زاد فى روايه (التحفة): (و ذهنك من كل شغل، ثم تاذن لهم عليك). فى (وزراء الجهشيارى): قال على بن الجنيد كانت بينى و بين يحيى البرمكى موده و انس، فكنت اعرض عليه الرقاع فى الحوائج، فكثرت رقاع الناس عندى و اتصل شغله، فقصدته يوما و قلت له: يا سيدى! قد كثرت الرقاع و امتلا خفى و كمى فاما تطول بالنظر و اما رددتها، فقال لى: اقم عندى حتى افعل ما سالت فاقمت عنده و جمعت الرقاع فى خفى و اكلنا و غسلنا ايدينا و قمنا النوم و استحيت من اذكاره اياها لاننى قد علمت انا نقوم فنتشاغل بالشرب فنمت و دعا هو بالرقاع من خفى فوق فى جميعها و ردها اليه و نام و انتبه و دخلت اليه و هو فى مجلس الشرب و قد اعدت آله فيه، فلم استجز ذكر الرقاع له و شربت و انصرفت بالعشى، فبكر الى اصحاب الرقاع لما وقفوا على اقامتى عنده فاعتذرت اليهم و ضاق صدرى بهم، فدعوت بالرقاع لا ميزها و اخفف منها ما ليس بمهم فوجدت التوقيع فى جميعها فلم يكن لى هم الا تفريقها و الركوب اليه لشكره، فلما رايت قلت: قد تفضلت فلم لم تعرفنى حتى يتكامل سرورى؟ فقال: سبحان الله! اردت منى ان امن عليك بان اخبرك بما لم يكن يجوز ان يخفى عنك. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و تجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فيه لله الذى خلقك) و فى روايه (التحفة) (رفعك) و هو الانسب بقوله (فتتواضع). و فى (العقد): ذكر عن النجاشى امير الحبشه انه اصبح يوما جالسا على الارض و التاج على راسه، فاعظم ذلك اساقفته فقال: انى وجدت فيما انزل تعالى على عيسى (اذا انعمت على عبدى نعمه فتواضع لى اتممها عليه) و انى ولد لى الليلة غلام فتواضعت لذلك شكرا لله تعالى. (و تقعد عنهم جندك و اعوانك من احراسك و شرطك) بالضم فالفتح جمع شرطه، قال الجوهرى: قال الاصمعى: سمى الجند شرطا لانهم جعلوا لانفسهم علامه يعرفون بها. فى (عيون ابن قتيبه): بينما المنصور يطوف ليلا اذ سمع قائلا يقول: (اللهم انى اشكو اليك ظهور البغى و الفساد و ما يحول بين الحق و اهله من العدل) فخرج المنصور و جلس ناحيه من المسجد و ارسل الى الرجل يدعوه، فاقبل فقال له: ما الذى سمعتك تذكر؟ قال: ان آمنتنى على نفسى انباتك بالامور من اصولها فقال له: انت آمن. فقال: ان الذى دخله الطمع حتى حال بينه و بين ما ظهر من الفساد لانت. قال: و يحكك و كيف؟ قال: و هل دخل احدا من الطمع ما دخلك، ان الله تعالى استرعاك المسلمين و اموالهم فاغفلت امورهم و اهممت بجمع اموالهم و جعلت بينك و بينهم حجابا من الجص و ال-جر و ابوابا من الحديد و حجه معهم السلاح، ثم سترت نفسك فيها عنهم و بعثت عمالك فى جبايه الاموال و جمعها و قويتهم بالرجال و السلاح و الكراع (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و امرت الا يدخل عليك الا فلان و فلان- نفر سميتهم- و لم تامر بايصال المظلوم و لا الملهوف و لا الجائع العارى و لا الضعيف الفقير و لا احد الا- و له فى هذا المال حق، فلما رآك هولاء النفر الذين استخلصتهم لنفسك تجبى الاموال و تجمعها و لا تقسمها قالوا: هذا خان الله فما بالناس لا نخونه و قد سجن لنا نفسه، فائتمروا ان لا يصل اليك من علم اخبار الناس الا شىء ارادوا، و لا يخرج لك عامل فيخالف امرهم الا قصوه عندك حتى يصغر قدره، فلما انتشر ذلك عنك و عنهم اعظمهم الناس و هابوهم، و كان اول من صانعهم عمالك بالهدايا و الاموال ليقبوا بها على ظلم رعيتك، ثم فعل ذلك ذو و قدره و الثروه من رعيتك لينالوا به ظلم من دونهم، فامتلات بلاد الله بالطمع بغيا و فسادا و صار هولاء القوم شركاوك فى سلطانتك و انت غافل، فان جاء متظلم حيل بينه و بين دخول مدينتك

، فان اراد رفع قصه عند ظهورك و جدك قد نهيت عن ذلك و اوقفت للناس رجلا ينظر فى مظالمهم، فان جاء ذلك الرجل فبلغ بطانتك خبره سالوا صاحب المظالم الا- يرفع مظلمته اليك لاني المتظلم منه له بهم حرمه فاجابهم خوفا منهم، فلا- يزال المظلوم يختلف اليه و يلوذ به و يشكو اليه و يعتل عليه، فاذا اجهد و ظهرت، صرخ بين يديك فضرب ضربا مبرحا ليكون نكالا

لغيره و انت تنظر، فما بقاء الاسلام على هذا، و قد كنت اسافر الى الصين فقدمتها مره و قد اصيب ملكها بسمعه فبكى بكاء شديدا فحثة جلساوه على الصبر فقال: اما انى لست ابكى للبلية النازله بى، ولكنى ابكى لمظلوم بالباب يصرخ و لا اسمع صوته. ثم قال: اما ان ذهب سمعى فان بصرى لم يذهب نادوا فى الناس الا يلبس ثوبا احمر الا متظلم. ثم كان يركب الفيل طرفى النهار ينظر هل يرى مظلوما. الى ان قال: قال المنصور فكيف احتال لنفسى؟ قال: ان للناس اعلاما (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يفرعون اليه فى دينهم و يرضون به فاجعلهم بطانتك يرشدوك و شاورهم فى امرك يسدوك. قال: قد بعثت اليهم فهربوا منى. قال: خافوا ان تحملهم على طريقتك، ولكن افتح بابك و سهل حجابك، و انصر المظلوم و اقمع الظالم

، و خذ الفىء و الصدقات مما حل و طاب و اقسمه بالحق و العدل على اهله و انا الضامن عنهم ان ياتوك و يسعدوك على صلاح الامه. و عاد المنصور و طلب الرجل فلم يوجد. (و فيه): كلم الاوزاعى ايضا المنصور فقال له: انك قد اصبحت من هذه الخلافه بالذى اصبحت به و الله سائلك عن صغيرها و كبيرها و فتيلها و نقيرها، و لقد حدثنى عروه بن رويم ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ما من راع يبيت غاشا لرعيته الا - حرم الله عليه رائحه الجنه، فحقيق على الوالى ان يكون لرعيه ناظرا، و لما استطاع من عوراتهم ساترا، و بالقسط فيما بينهم قائما، لا يتخوف محسنهم منه رهقا، و لا مسيئهم عدوانا، و قد كانت بيد النبى (صلى الله عليه و آله) جريده يستاك بها و يردع عنه المنافقين، فاتاه جبرئيل و قال: يا محمد ما هذه الجريده بيدك؟! اقدفها لا تملا قلوبهم رعبا. فكيف من سفك دماءهم و شفق ابشارهم و انهب اموالهم، ان المغفور له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر دعا الى القصاص من نفسه بخدش خدشه اعرابيا لم يتعهده، فهبط جبرئيل و قال: يا محمد! ان الله لم يبعثك جبارا تكسر قرون امتك. (حتى يكلمك متكلمهم غير متعنع) اى: متردد (فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول فى غير موطن: لن تقدس امه الا - يوخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متعنع). روى (المناقب) عن الباقر (ع) قال: رجع اميرالمومنين (عليه السلام) داره فى (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) وقت القيظ فاذا امراه قائمه تقول: ان زوجى ظلمنى و اخافنى و تعدى على و حلف ليضربنى. فقال: يا امه الله اصبرى حتى يبرد النهار ثم اذهب معك. فقالت يشد غضبه على، فطاطا راسه ثم رفعه و هو يقول: او يوخذ للمظلوم حقه غير متعنع، اين منزلتك؟ فمضى الى بابه فوقف فقال: السلام عليكم، فخرج شاب فقال (عليه السلام) له: يا عبدالله اتق الله! فانك اخفتها و اخرجتها. فقال الفتى: و ما انت و ذاك، و الله لاحرقنها لكلامك. فقال (عليه السلام) ملستا سيفه: آمرك بالمعروف و انهاك عن المنكر و تستقبلنى بالمنكر و تنكر المعروف. و اقبل الناس من الطرق يقولون (السلام عليك يا اميرالمومنين) فسقط الرجل فى يده و قال: اقلنى عثرتى يا اميرالمومنين! فوالله لاكونن لها ارضا تطانى، فاغمد (ع) سيفه و قال: يا امه الله! ادخلى الى منزلتك و لا تلجئى زوجك الى مثل هذا. و فى (العقد): جلس المامون للمظالم فكان آخر من تقدم اليه - و قد هم بالقيام - امراه عليها هيئه السفر و عليها ثياب رثه فقالت: تشكو اليك عميد القوم ارملة عدا عليها فلم يترك لها سبد و ابتز منى ضياعى

بعد منعته ظلما و فرق منى الاهل و الولد فقال لها المامون: فاين الخصم؟ قالت: الواقف على راسك - و اوامات ابنه العباس - فقال: يا احمد بن ابى خالد! خذ بيده فاجلسه معها مجلس الخصوم، فجعل كلامها يعلو كلام العباس، فقال لها احمد: انك بين يدى الخليفه و انك تكلمين الامير فاخفضى من صوتك. فقال له المامون: دعها فان الحق انطقها و اخرسه. ثم قضى لها برد ضيعتها اليها. (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فى (الحليه) عن الزهرى، قال سليمان بن

عبدالملك لطاوس اليماني: لو ما حدثنا. فقال طاوس: حدثني رجل من اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله)- قال الزهري ظننت انه اراد عليا- قال النبي (صلى الله عليه و آله): ان لكم على قريش حقا و لهم على الناس حق ما استرحموا فرحموا و استحكموا فعدلوا و ائتمنوا فادوا، فمن لم يفعل ذلك فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين، لا يقبل الله منه صرفا و لا عدلا. فتغير وجه سليمان. (ثم احتمل الخرق) بالضم فالسكون ضد الرفق، و بفتحيتين الدهش من الخوف او الحياء. (منهم و العي) اي: العجز عن البيان، و في المثل (اعيبى من باقل) قالوا اشترى عنزا باحد عشر درهما فقالوا له: بكم اشتريته، ففتح كفيه و فرق اصابعه و اخرج لسانه فافلت

العنز منه و هرب. في (العقد): دخل الحارث بن مسكين على المامون فقال له: اقول فيها كما قال مالك بن انس لابيكم هارون. فقال: لقد تيسر فيها و تيسر مالك. فقال الحارث: فالسامع من التيسين. فتغير وجه المامون و ايقن بالشر و لبس ثياب اكفانه ثم دخل عليه فقر به فقال له: يا هذا ان الله قد امر من هو خير منك بالانه القول لمن هو شر مني في ارسال موسى و هارون الى فرعون فقال لهما: (فقولا له قولنا لينا لعله يتذكر او يخشى) قال: ابوء بالذنب. قال: عفا الله عنك، انصرف اذا شئت. هذا، و قالوا تقدمت امراه الى عمر فقالت: (يا ابا عمر حفص) ارادت ان (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) تقول: (يا ابا حفص عمر). فقال لها: ادهشت. فقالت: صلعت فرقتك ارادت ان تقول: (فرقت صلعتك). و في (اخبار نحاه السيرافي) قال الكسائي: فرع اعرابي من الاسد فجعل يلوذ و الاسد من وراء عوسجه، فجعل يقول: (يعسجني بالخوتله يبصرني لاحبسه) اراد يخلني بالعوسجه يحسبني لا ابصره. (ونح) اي: بعد. (عنهم) هكذا في (المصريه) و الصواب: (عنك) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم) و الخطيه. (الضيق) اي: ضيق الصدر. (و الانف) اي: الاستكاف. (يسط الله عليك بذلك اكتاف رحمته، و يوجب لك ثواب طاعته) قال ابوالعاهيه: يا من تشرف بالدنيا و بالدين ليس التشرف رفع الطين بالطين اذا اردت شريف الناس كلهم فانظر الى ملك في زى مسكين و في (الجهشيارى): كان في صحابه المهدي رجل يعرف بالثقفى البصرى و كان ابو عبيدالله وزيره له متقلا و كان محبا لان يضع منه، فتكلم الثقفى يوما فلحن، فقال له ابو عبيدالله: اتجالس الخليفه بالملحون من الكلام، اما كان يجب عليك ان تقوم من لسانك. فقال له الثقفى: انما يحتاج الى استعمال الاعراب في جميع الكلام المعلمون لينفقوا عند من التمسهم لتعليم ولده- يعرض بابي عبيدالله لانه كان معلما من اول امره- (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فضحك المهدي حتى غطى وجهه. (و اعط ما اعظيت هنيئا) اي: ليكن عطاوك هنيئا لمن اعطيته بعدم المن عليه و الاذى له، و عدم كشفه للناس و عدم مطله. قال ابو عبدالله (عليه السلام): رايت المعروف لا يصلح الا بثلاث خصال: تصغيره و تستيره و تعجيله، فانك اذا صغرته عظمته عند من تصنعه اليه، و اذا سترته تمتته، و اذا عجلته هناته، و اذا كان غير ذلك سخفته و نكدته. (و امنع في اجمال و اعدار) عن ابي جعفر (عليه السلام): كان فيما ناجى الله تعالى موسى:

اكرم السائل ببذل يسير او برد جميل، لانه ياتيكم من ليس بانس و لا جان ملائكه من ملائكه الرحمن يبلونك فيما خولتكم و يسالونك عما نولتكم، فانظر كيف انت صانع يابن عمران. و عن ابي عبدالله (عليه السلام): ما منع النبي (صلى الله عليه و آله) سائلا قط، ان كان عنده اعطاه و الا قال: ياتي الله به.

مغنيه

و المتتبع: العي. و تقدس: تطهر. و المراد بالضيق هنا ضيق الصدر. و الانف- بفتح الالف و النون- الاستكاف. و غير متتبع

حال من متکلمهم. (و اجعل لذوی الحاجات منک قسما الخ).. خصص من وقتک ساعات للمحاویج فان ذلك رحمه من اله ساقها الیک، و ذخر لک فی يوم الحساب و الجزاء (و تقعد عنهم جندک و اعوانک الخ).. افتح جمیع ابوابک للذین لا حول لهم و لا قوه الا بالحق و العدل، و لا تجعل بینک و بینهم حجابا و حراسا، لانهم افاع و ذئاب علی الفقراء و المساکین ان تقدس امه الخ).. ای لا تطهر من القبائح و الرذائل الا اذا کان القوی فیها ضعیفا حتی یؤخذ الحق منه، و الضعیف قویا حتی یؤخذ الحق له. و بکلمه ثانیه لا- خیر فی امه یخاف فیها البریئون، و یامن المجرمون. (ثم احتمال الخرق الخ).. لا تستوحش من کلمه قاسیه تسمعها من غلیظ جاف، او حرکه نایبه تراها من جاهل ارعن، فانک فی مرکز القوه، و هو فی مرکز الضعف.. هذا، الی ان الخلق الکریم یزید صاحبه عزا عند الله و الناس (و اعط ما اعطیت هینا) بلا من و اذی (و امنع فی اجمال و اعذار) اذا منعت حاجه من سائلها لسبب او لآخر فکن لطیفا، کما تكون کریماً فی العطاء، و اعتذر بحجه تخفف من وطاء المنع.

عبده

... لذوی الحاجات منک قسما: لذوی الحاجات ای المتظلمین تتفرغ لهم فیہ بشخصک للنظر فی مظالمهم ... عنهم جندک و اعوانک: تامر بان یقعد عنهم و لا یتعرض لهم جندک الخ و الاحراس جمع حرس بالتحریک من یحرس الحاکم من وصول المکره و الشرط بضم ففتح طائفه من اعوان الحاکم و هم المعروفون الان بالضابطه واحده شرطه بضم فسکون ... متکلمهم غیر متنتع: التمتع فی الکلام التردد فیہ من عجز و عی و المراد غیر خائف تعبیرا باللازم ... فی غیر موطن: ای فی موطن کثیره ... لن تقدس امه: التقدیس التطهیر ای لا یطهر الله امه الخ ... الخرق منهم و العی: الخرق بالضم العنف ضد الرفق و العی بالكسر العجز عن النطق ای لا- تضجر من هذا و لا تغضب لذاک ... عنهم الضیق و الانف: الضیق ضیق الصدر بسوء الخلق و الانف محرکه الاستنکاف و الاستکبار و اکناف الرحمه اطرافها ... ما اعطیت هینا: سهلا لا تخشنه باستکثاره و المن به و اذا منعت فامنع بلطف و تقدیم عذر

علامه جعفری

فیض الاسلام

و پاره ای از وقت را برای نیازمندان از خود قرار ده که در آن وقت خویشان را برای (رسیدگی به خواست) ایشان آماده ساخته در مجلس عمومی بنشین (تا ناتوانان و بیچارگان به تو دسترسی) داشته باشند (پس برای) خشنودی (خدائی که تو را آفریده) با آنان (فروتنی کن، و لشگریان و دربانان از نگهبانان و پاسداران خود را از) جلوگیری (آنها بازدار تا سخنران ایشان و بی لکنت و گرفتگی زبان و بی ترس و نگرانی سخن گوید) نیاز خود را بخواهد (که من از رسول خدا- صلی الله علیه و آله بارها شنیدم که می فرمود: هرگز امتی پاک و آراسته نگردد که در آن امت حق ناتوان بی لکنت و ترس و نگرانی از توانا گرفته نشود. پس درستی و ناهمواری و آداب سخن ندانستن را از آنان تحمل کن و به روی خود نیاور) زیرا بسیاری از حاجتمندان تنگدل و در سخن ناتوانند، و اگر والی خوشخو و بردبار نباشد کارشان درست نمی شود (و تندی) بدخوئی (و خودپسندی) به نشست و برخاست و گفتگوی با آنها (را از خویشان دورکن تا خدا درهای رحمتش را به روی تو بگشاید، و پاداش طاعت و فرمانبریش را به تو ارزانی فرماید، و) اگر خواستی چیزی به یکی از آنان بدهی (آنچه می بخشی به خوشروئی ببخش) تا

خواستار را گوارا آید(و) اگر به انجام خواهش او توانا نبوده یا مصلحت ندانستی، آنچه از او منع می نمائی (با مهربانی و عذرخواهی منع کن) تا نرنجد و کینه ات را در دل نگیرد

زمانی

عامل سقوط رژیم ها

امام علیه السلام در این قسمت از نامه به تنظیم وقت و اجراء کار توجه میدهد. تنظیم وقت باید طوری باشد که تمام مردم مملکت نسبت به سهمی که از رهبر دارند بتوانند از آن بهره مند گردند و نیازمندیها و نظرات خود را با صراحت بیان کنند. یکی از عوامل سقوط رژیم ها، متلاشی شدن ارگانها، ورشکست شدن موسسات، قطع رابطه با مردم است. ارتباط مستقیم با مردم و نشستن پای صحبت آنان و به درد دل آنان گوش دادن و باروی باز حرف آنان را شنیدن هر چند انتقاد صریح از رهبر و رئیس باشد وسیله ای است که مدیر و رئیس از معایب خود آگاه شود و در اصلاح آن بکوشد و قدرت خود را حفظ کند. امام علیه السلام که می خواهد مالک اشتر یک حکومت الهی را عرضه کند باو سفارش می کند باید خودش بدون واسطه حتی با کنار زدن مامورین حافظ و نگهبان با مردم تماس داشته باشد و ملت بتواند حرف خود را بدون پروا بگوید. امام علیه السلام برای استحکام مطلب خود از فرمایش رسول خدا (ص) کمک می گیرد که همیشه می فرمود: ملتی که بدون وحشت نمی تواند حرف خود را بزند در مسیر سقوط است. عبارت دیگر خفقان مقدمه سقوط رژیم هاست زیرا وقتی ملت نتواند در دل کند و هر درد دلی با وصله های ناهمرنگ و برچسبهای ناچسب پوشانده می شود بصورت عقده درمی آید و سرانجام عقده هم انفجار است. و خود امام علیه السلام در بحرانی ترین شرایط سیاسی شبانه روز در میان مردم بود. بعد از جنگ جمل، صفین و نهروان و آن همه خونریزی و دشمن داشتن باز یک تنه به مسجد می رفت و نماز را در میان مردم می خواند. و این روشی است که همیشه برای علاقمندان بوظیفه معمول بوده است. آزادی دادخواهی ابن ابی الحدید نقل می کند یکی از سلاطین ایران شخصا شخصا بکار مظلومین و داد خواهان رسیدگی می کرد و به هیچ کس اعتماد نمی نمود. گوش این سلطان کرشد و دیگر دادخواهی را نمی شنید، سفارش داد هر کس شکایت دارد لباس سرخ بپوشد تا من او را بشناسم و بکارش رسیدگی کنم. خود امام علیه السلام هم اطاقی بنام بیت القصص (خانه حوادث) داشت که شاکیان نامه های خود را در آن می ریختند و امام علیه السلام بکارهای آنان شخصا رسیدگی می کرد. سلیمان پیامبر خدا آنچنان آزادی زیردستانش داده که مورچه به زیردستانش می گوید: سلیمان و مامورینش در حرکت اند در لانه ها بروید اینها شعور ندارند و شما را زیر دست و پا له می کنند. و جالب اینکه خدا سوره ای در قرآن مجید بنام این مورجسور که سلیمان و اطرافیانش را بی شعور معرفی می کند، آورده است و جالبتر اینکه سلیمان از حرف مور نه تنها عصبانی نمی شود بلکه خوشحال می شود و می خندد و خدای را از این نعمت آزادی و آگاهی از زیردستان شکرگزاری می کند. موضوع دومی که امام علیه السلام روی آن تکیه دارد نوع برخورد با زیردستان و مراجعه کنندگان است. سفارش می کند باروی باز با آنان برخورد کن و در برابر حرفهای ناملایم آنان حتی بد اخلاقی و ناسزاگویی متانت داشته باش که این یک نوع صبر است و خدا پاداش بی حساب برای آن قائل است. نکته قابل توجه این است که صبر نداشتن هم به ضرر است، زیرا مراجعه کننده از دیگران به تنگ آمده به آخرین پناهگاه توجه کرده و هرگاه در آخرین سنگر هم حداقل زبان خوش نبیند، کمر مبارزه و مخالفت با زمامدار و رئیس را می بندد و یا به ناامیدی و انزوا کشیده می شود که هر دو طرف بزبان جامعه است. موضوعی است که از قرآن کریم بهره گرفته و

خدا به آن توجه داده است. (بندگان شایسته خدا با متانت راه میروند و آنگاه که نادان حرف نامربوطی زد باو سلام میکنند.) نه تنها در مورد ناسزاگویی باید حرف آنان را تحمل کرد، بلکه در مقام کمک و یاری دادن به آنان هم باید بدون منت و قیافه گرفتن آنان را مرخص کرد، بلکه با عذرخواهی و پوزش باید آنان را تامین کرد و روانه ساخت. زیرا طبقه دردمند اجتماع زود رنج است و بهمان نسبت که با یک کلمه محبت آمیز نزدیک میشود با شنیدن کلمه ای که غرور و شخصیت او را خرد کند کناره گیری میکند و مخالفت خود خود را آغاز مینماید. روی همین علت است که خدای عزیز در قرآن مجید سفارش میکند که بهنگام انفاق و صدقه دادن منت مگذارید: (حرف خوب و چشم پوشی از عیب دیگران بهتر از کمکی است که دنبالش اذیتی باشد ...)

سید محمد شیرازی

(و اجعل) یا مالک (لذوی الحاجات) الذین یحتاجون الیک لحل قصه، او طلب شیء او رفع ظلامه او ما اشبه (منک) ای من نفسک (قسما) بان تجعل بعض اوقاتک لهم (تفرغ لهم فیه) ای فی ذلک القسم (شخصک) بالذات. (و تجلس لهم مجلسا عاما) یحضره عموم الناس المحتاجین (فتتواضع فیه) ای فی ذلک المجلس (لله الذی خلقک) حتی یتمکن کل ذی حاجه ان یتبرأ من حاجته اذ الناس لا یتمکنون ان یتکلموا مع المتکبرین. (و تقعد عنهم جندک و اعوانک) بان تامرهم ان لا یتعرضوا لهم بالمنع او الاذی (من احراسک) جمع حرس بمعنی الحافظ (و شرطک) جمع شرطه علی وزن غرفه، و هم طائفه من اعوان الدوله بخلاف الحارس الذی هو خاص برئیس الدوله او ما اشبه (حتى یکلمک متکلمهم) ای من یرید الکلام من ذوی الحاجات فی حالکونه (غیر متتبع) التمتع فی الکلام التردد فیه من عجز و المراد غیر خائف، فان الخائف لا یتمکن من الافصاح عما لديه. (فانی سمعت رسول (صلی الله علیه و آله) یقول: - فی غیر موطن -) واحد، بل فی موطن و مواضع عدیده (لن تقدس) ای لن تطهر، من الرذائل (امه لا یؤخذ للضعیف فیهما حقه من القوى غیر متتبع) ای فی حال کون الاخذ بغير تمتعه بل بکل جرئه (ثم احتمال) ای تحمل یا مالک (الخرق) ای العنف فی الکلام (منهم) ای من ذوی الحاجات حین یطلبون حاجتهم (و العی) ای العجز عن الافصاح بحاجتهم، و المراد عدم الضجر بذلک. (و نح عنهم الضیق) ای لا تضیق خلقک (و الانف) ای الاستنکاف، فلا تانف للتلک معهم (یبسط الله علیک بذلک) ای بسبب ذلک افتحمل بکل لین و رفق (اکناف رحمتک) ای اطرافها (و یوجب لک ثواب طاعته) حین اطعته فیما امرک من مراعات الرعیه (و اعطیت ما اعطیت هنیئا) لا بان تمن او تعنف فی الاعطاء حتی تكون العطیه ثقیله علی الاخذ غیر هنی لیه. (و امنع) اذا اردت منع احد عن العطیه (فی اجمال) ای فی منع جمیل (و اعدار) ای بتقدیم عذر عن منک لا منعا قایسا

موسوی

الاحراس: جمع حرس بالتحریک و هو من یحرس الحاکم و یسعی فی حفظه. الشرط: بضم ففتح الشرطه. التمتع فی الکلام: الاضطراب فی الکلام من جراء الخوف. الخرق: بالضم العنف ضد الرفق. العی: بالکسر العجز عن الکلام. نح: ابعده. الانف: الانف و هی خصله تلازم التکبر. الاکناف: الجوانب. (و اجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم فیه شخصک، و تجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقک، و تقعد عنهم جندک و اعوانک من احراسک و شرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متتبع، فانی سمعت رسول الله - صلی الله علیه و آله - یقول فی غیر موطن: لن تقدس امه لا یؤخذ للضعیف فیهما حقه من القوى

بدون ترس و لکننت زبان، سخن خود را با تو بگوید زیرا من بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را شنیدم که می فرمود: «امتی که در آن حق ضعیف از زورمند با صراحت گرفته نشود هرگز روی قداست و پاکی را نخواهد دید (و آرامش از آنها رخت بر می بندد). سپس خشونت و کندی و ناتوانی آنها را در سخن، تحمل کن و هرگونه محدودیت و تنگخویی و استکبار در برابر آنها را از خود دور ساز (تا بتوانند حرف دل خود را بگویند). خداوند با این کار، رحمت و واسعه خود را بر تو

گسترش خواهد داد و ثواب اطاعتش را برای تو قرار می دهد. آنچه می بخشی به گونه ای ببخش که گوارا (و بی منت باشد) و آن گاه که (به هر علت) از بخشش خودداری می کنی آن را با لطف و معذرت خواهی همراه ساز.

شرح و تفسیر: تشکیل مجلس عام برای رسیدگی به کار مردم

امام علیه السلام بعد از شرح کامل طبقات جامعه و دستورات لازم در مورد هر یک و وظایفی را که زمامدار در برابر آنها دارد نکاتی را یادآور می شود که ناظر به همه آنهاست و هر یک به نحوی در آن مشترک اند. نخستین دستور اینکه می فرماید:

«برای کسانی که به تو نیاز دارند وقتی مقرر کن که شخصاً (و چهره به چهره) به نیاز آنها رسیدگی کنی و مجلسی عمومی و همگانی برای آنها تشکیل ده (و در آنجا بنشین و مشکلات آنها را حل کن)؛ (وَ اجْعَلْ لِدَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تَفْرُغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصًا، وَ تَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا) .

بعضی تصور کرده اند که این فصل دنباله فصل سابق و مربوط به محرومان و نیازمندان جامعه است در حالی که چنین نیست و ممکن است کسی کاسب یا تاجر یا کارمند اداره ای باشد و فرد زورمندی حقش را پایمال نموده باشد و نیاز به دادخواهی داشته باشد.

تعبیر به «ذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ» به جای «ذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْهُمْ» نیز دلیل بر عمومیت است و تعبیر به «گرفتن حق ضعیف از قوی» که ذیل این کلام آمده، دلیل دیگری بر عمومیت مفهوم این بخش است.

امام علیه السلام به دنبال این سخن می فرماید: دو نکته دیگر را نیز فراموش نکن:

نخست اینکه «در آن مجلس برای خدایی که تو را آفریده است تواضع کن»؛

(فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ {۱}). در بعضی از نسخه ها «رَفَعَكَ» (یعنی برتری داد) آمده است که تناسب بیشتری دارد {۱} .

روشن است اگر زمامدار تواضع نکند و با ابهت و کبر و غرور در بالای مجلس بنشیند ضعیفان و نیازمندان جرأت نمی کنند که با صراحت مشکل خود را مطرح کنند.

دیگر اینکه «لشکریان و معاونان اعم از پاسداران و نیروی انتظامی را از آنها دور ساز تا هر کس بخواهد بتواند با صراحت و بدون ترس و لکننت زبان، سخن خود را با تو بگوید»؛ (وَ تَقَعِدْ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ {۲}) . «أحراس» جمع «حارس» و «حراسی» به معنای نگهبان از ماده حراست به معنای نگهبانی گرفته شده است {۳} وَ شَرَطَكَ {۳} .

«شَرَطٌ» جمع «شُرْطه» به معنای پاسبان (نیروی محافظت شهر) است. ارباب لغت گفته اند که این واژه از «شَرَطٌ» بر وزن «شرف» به معنای علامت گرفته شده، زیرا این مأموران همیشه علامت هایی بر خود می نهند که شناخته شوند {، حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرٌ مُتَتَّعٍ} (۴). «مُتَتَّعٍ» به شخصی که دارای لکنت زبان است گفته می شود. از ریشه «تَعَتَّعَهُ» به معنای لکنت زبان گرفته شده و در واقع شبیه به اسمای اصوات است {.

بدیهی است اگر مأموران با لباس های رسمی اطراف مجلس را گرفته باشند چنان رعب و وحشتی به افراد دست می دهد که توان بیان حاجت خود را پیدا نمی کنند.

ممکن است گفته شود که حضور زمامدار بدون اعوان و انصار و پاسدار در چنین مجلسی خطرناک است؛ ولی اولاً، زمامداران عادل و مردمی، هنگامی که میان مردم می آیند خود مردم محافظ و پاسدار آنها هستند. ثانیاً، ممکن است عده ای با لباس های عادی و معمولی در لا به لای جمعیت باشند تا اگر شخصی شرور قصد سوئی داشته باشد بتواند جلوی او را بگیرند.

آن گاه امام علیه السلام برای این دستور مهم و اجتماعی دلیل روشنی از کلام پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند و می فرماید: «زیرا من بارها از رسول خدا- که درود خدا بر ایشان و خاندان پاکش باد- این سخن را شنیدم که می فرمود: «امتی که در آن حق ضعیف از زورمند با صراحت گرفته نشود هرگز روی قداست و پاکی را نخواهد دید (و آرامش از آنها رخت بر می بندد)»؛ (فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤَخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَتَّعٍ).

منظور از تقدس و پاکیزگی همان پاکیزه شدن از ظلم و جور و جنایت و هرج و مرج است، چرا که اگر ضعیفان جامعه پناهگاهی برای خود پیدا نکنند دست به دست هم می دهند و شورش به راه می اندازند که کنترل آن بسیار مشکل و گاه غیر ممکن است و تاریخ نشان می دهد که قیام ضعیفان جامعه و شورش های فراگیر از همین جا سرچشمه می گیرد.

بنابراین آنچه امام و همچنین پیامبر اکرم فرمودند افزون بر اینکه دستوری اخلاقی و انسانی و سبب پیشرفت دین و آیین است جنبه سیاسی هم دارد.

در حدیثی ابن مسعود نقل می کند: «أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجُلٌ يُكَلِّمُهُ فَأَرَعَدَ فَقَالَ هَوْنٌ عَلَيْكَ فَلَسْتُ بِمَلِكٍ إِنَّمَا أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ كَأَنْتَ تَأْكُلُ الْقَيْدَ؛ مردی خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و در حالی که با پیامبر صحبت می کرد می لرزید. پیغمبر فرمود کار را بر خود آسان گیر (بیهوده نترس) من شاه نیستم. من فرزند زنی هستم که غذای بسیار ساده ای می خورد». { (۱). بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲۹ }

آن گاه امام علیه السلام در دستور دیگری به دنبال دستور بار عام برای همه حاجت مندان می افزاید: «سپس خشونت و کندی و ناتوانی آنها را در سخن، تحمل کن و هرگونه محدودیت و تنگنویسی و استکبار در برابر آنها را از خود دور ساز (تا بتوانند حرف دل خود را بگویند) خداوند با این کار، رحمت واسعه

خود را بر تو گسترش خواهد داد و ثواب اطاعتش را برای تو قرار می دهد؛ (ثُمَّ اخْتَمِلِ الْخُزُقَ {۱}). «خُزُق» به معنای سخت گیری در برابر «رفق» که به معنای مدارا کردن است {مِنْهُمْ وَ الْعِيَّ {۲}. «عِيَّ» (با کسر عین) به معنای کند زبانی است و «عِيَّ» بر وزن «حِيَّ» معنای وصفی دارد؛ یعنی کند زبان {، وَ نَحَّ {۳}. «نَحَّ» فعل امر از باب تفعیل و از ریشه «تنحیه» به معنای دور کردن و زائل کردن گرفته شده است {عَنْهُمْ الضِّيقَ وَ الْأَنْفَ {۴}. «الأنف» یعنی خودداری از کاری بر اثر استکبار و خودبرتربینی است {يَسِطُ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ}.

در نهایت می فرماید: «آنچه می بخشی به گونه ای ببخش که گوارا (و بی منت باشد) و آن گاه که (به هر علت) از بخشش خودداری می کنی آن را با لطف و معذرت خواهی همراه ساز؛ (وَ أَعْطِ مِمَّا أُعْطِيتَ هَيْئاً، وَ اَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ {۵}). «اجمال» به معنای لطف و مدارا کردن است {وَ إِعْذَارٍ {۶}. «اعذار» به معنای معذرت خواهی نمودن است {.

قرآن مجید نیز در این زمینه دستور صریحی دارد گاه خداوند به پیامبرش خطاب می کند و می فرماید: «وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا»؛ و هر گاه از آنان [مستمندان] روی برتابی و انتظار رحمت (و نعمت) پرودگارت را داشته باشی (تا توانایی یابی و به آنها کمک کنی) با گفتار نرم و آمیخته با لطف با آنان سخن بگو». {۷} اسراء، آیه ۲۸ {

و در جای دیگر عموم مردم را مخاطب ساخته می فرماید: «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صِدْقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى»؛ گفتار پسندیده (در برابر نیازمندان) و عفو (و گذشت از تندخویی آنها) از صدقه ای که آزاری به دنبال آن باشد بهتر است». {۸}. بقره، آیه ۲۶۳ {

امام علیه السلام به این ترتیب تمام ظرافت های مربوط به چنان مجلسی را بیان فرموده

و نکات روانی لازم را که سبب بهره گیری بهتر و بیشتر از چنین مجلسی می شود گفته است.

گرچه در دنیای امروز کمتر زمامداری دست به تشکیل چنین مجلسی می زند؛ ولی به یقین ارتباط مستقیم با مردم حاجتمند و به شکل چهره به چهره می تواند حلال بسیاری از مشکلات باشد و فواید زیر را در بر دارد:

۱. مردم می توانند عقده های دل خود را در نزد زمامدار بگشایند.

۲. این امر پیوند محبت را میان مردم و زمامدار محکم می کند.

۳. کارمندان و دولتمردان از ترس اینکه در چنین مجلسی رازشان فاش شود از ظلم به رعایا و غضب حقوق آنان خودداری خواهند کرد.

ممکن است گفته شود با توجه به فزونی جمعیت و سرعت و آسانی ارتباطها، هجوم مردم حاجتمند رشته کار را از دست زمامدار خواهد گرفت، چرا که ممکن است در یک کشور در زمان واحد ده ها هزار یا صدها هزار از این قبیل افراد باشند ولی راه حل آن با دادن نوبت و در نظر گرفتن اولویت، و بهره گیری از مشاوران امین قابل حل است.

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لِأُبَيْدٍ لِمَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْنِي عَنْهُ كُتَابُكَ، وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُيُودُورُ أَعْوَانِكَ. وَ أَمْضٍ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلُهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ. وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِي مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

ترجمه ها

دستی

بخشی از کارها به گونه ای است که خود باید انجام دهی، مانند پاسخ دادن به کارگزاران دولتی، در آنجا که منشیان تو از پاسخ دادن به آنها درمانده اند، و دیگر، بر آوردن نیاز مردم در همان روزی که به تو عرضه می دارند، و یارانت در رفع نیاز آنان ناتوانند، کار هر روز را در همان روز انجام ده، زیرا هر روزی، کاری مخصوص به خود دارد.

نیکوترین وقت ها و بهترین ساعات شب و روزت را برای خود و خدای خود انتخاب کن، اگر چه همه وقت برای خداست، اگر نیت درست و رعیت در آسایش قرار داشته باشد.

شهیدی

نیز بر عهده تو کارهاست که خود باید آن را انجام دهی، از آن جمله پاسخ گفتن عاملان توست آنجا که کاتبان درمانند، و رساندن آن را در نامه نتوانند. دیگر نیاز مردم را بر آوردن در همان روز که به تو عرضه دارند و یارانت در انجام تقاضای آنان گرانی کنند و عذری آرند. و کار هر روز را در همان روز بران، که هر روز را کاری است مخصوص بدان، و برای آنچه میان تو و خداست نیکوترین اوقات و بهترین ساعات را بگذار هرچند همه کارها در همه وقت برای خداست، اگر نیت درست باشد و رعیت را از آن آسایش بود.

اردیلی

پس از آن آنجا کارهاست از امور ضروری تو که ناچار است مر تو را از آنکه خود قیام نمائی برخی از آن امور اجابت تست کارکنان خود را به آن چه درمانند از آن نویسندگان تو و بعضی دیگر از آن باز گردانیدن حاجتهای مردمانست نزد وارد شدن آن حاجتها بر تو از آنچه تنگ شود بآن سینه های یاری کنندگان تو و بگذران برای هر روزگار آنرا پس بدرستی که برای هر روزیست آنچه واقع می شود در آن و بگردان برای نفس خودت در آنچه میان تست و میان خدا از ادای حقوق بهترین آن وقتها را و بزرگترین آن بخشها را و اگر چه باشد همه آن وقتها برای خدا هر گاه که شایسته باشد در آن کار نیت تو و سلامت باشد از آن رعیت تو

آیتی

سپس کارهایی است که باید خود به انجام دادنشان پردازی. از آن جمله، پاسخ دادن است به کارگزاران در جایی که دیرانت در مانده شوند. دیگر بر آوردن نیازهای مردم است در روزی که بر تو عرضه می شوند، ولی دستیارانت در ادای آنها درنگ و گرانی می کنند. کار هر روز را در همان روز به انجام رسان، زیرا هر روز را کاری است خاص خود.

بهترین وقتها و بیشترین ساعات عمرت را برای آنچه میان تو و خداست، قرار ده اگر چه در همه وقتها، کار تو برای خداست، هرگاه نیت صادق باشد و رعیت را در آن آسایش رسد.

انصاریان

قسمتی از امور است که باید خودت به انجام آنها بر خیزی، از جمله پاسخ دادن به کارگزاران دولت آنجا که منشیانت از پاسخ گویی ناتوانند. و نیز جواب دادن به حاجات و مطالب مردم در همان روزی که حاجاتشان به تو می رسد و پاسخش همکارانت را تنگدل و ناراحت می کند. برنامه هر روز را در همان روز انجام ده، زیرا هر روز را کاری مخصوص به همان روز است. بهترین اوقات و با عظمت ترین ساعات را برای خود در آنچه بین تو و خداوند است اختصاص ده، هر چند همه کارها در تمام اوقات برای خداست اگر نیت صحیح باشد، و رعیت از آن کارها روی آسایش ببیند.

شروح

راوندی

کیدری

یعیا: ای یعجز اصحر: بعدرک ای اظهرة.

ابن میثم

وانگهی بعضی از کارها را ناگزیر باید خود انجام دهی، از آن جمله پاسخ دادن به کارکنان در جایی که از عهده ی منشیانت بر نیاید، و از جمله درخواستهای مردم که باعث تنگدلی یارانت می گردد، تو خود باید رسیدگی کنی. در هر روز کار مخصوص همان روز را انجام بده، زیرا هر روز کار ویژه ای دارد. و بهترین فرصتها و بارز شمندترین اوقات را بین خود و خدا قرار بده، اگر چه همه ی فرصتها- اگر نیت انسان خالص و مردم در آسایش باشند- از آن خدا و متعلق به اوست.

چهارم، کارهایی که هر چند به مصلحت عموم مردم و به نفع همه است او خود باید بدون واسطه انجام دهد. کلمه ی امور، مبتدا و خبر آن محذوف است: و هناک امور یعنی در اینجا اموری هست، و یا عباراتی نظیر آن. از جمله ی آن امور پاسخ دادن به کارکنان است، در جایی که این کار از عهده ی منشیان بر نیاید، او خود آنطور که مصلحت می بیند پاسخ دهد. و از جمله ی رسیدگی به نیازهای مردم در موردی است که یارانش در انجام آن سعه ی صدر نشان نمی دهند، و شایسته نیست که

به آنها واگذار کند، زیرا در نهایت اگر آنها برآورده کنند باز هم رضایت بخش نخواهد بود. پنجم: باید هر روز کار همان روز را انجام دهد و بر این مطلب با این عبارت توجه داده است: فان لكل يوم ما فيه یعنی زیرا هر روز کار مخصوص به خود دارد. و این جمله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و اگر هر روزی کار مخصوص به خود دارد پس باید در همان روز انجام گیرد.

ابن ابی الحدید

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا إِبَابُهُ عَمَّا لَكَ بِمَا يَعْنِي عَنْهُ كُتَابُكَ وَ مِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ [عِنْدَ] يَوْمٍ وَرُودَهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ وَ أَمْضٍ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلُهُ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ .

ثم بین له أنه لا بد له من هذا المجلس لأمر آخر غير ما قدمه ع و ذلك لأنه لا بد من أن يكون في حاجات الناس ما يضيق به صدور أعوانه و النواب عنه فيتعين عليه أن يباشرها بنفسه و لا بد من أن يكون في كتب عماله الواردة عليه

ما يعين كتابه عن جوابه فيجيب عنه بعلمه و يدخل في ذلك أن يكون فيها ما لا يجوز في حكم السياسة و مصلحه الولاية أن يطلع الكتاب عليه فيجيب أيضا عن ذلك بعلمه .

ثم قال له لا تدخل عمل يوم في عمل يوم آخر فيتعبك و يكدرك فإن لكل يوم ما فيه من العمل و اجعل لنفسك فيما بينك و بين الله [تعالى]

أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ

لما فرغ ع من وصيته بأمر رعيته شرع في وصيته بأداء الفرائض التي

افترضها الله عليه من عبادته و لقد أحسن ع في قوله و إن كانت كلها لله أي أن النظر في أمور الرعيه مع صحه النيه و سلامه الناس من الظلم من جمله العبادات و الفرائض أيضا.

كاشانی

(ثم امور من امورك) پس از آنجا کارها است از امور ضروری تو (لابد لك) که ناچار است مر تو را (من مباشرتها) از آنکه خود قیام نمایی و مشغول شوی به آن (منها اجابه عمالك) بعضی از آن امور، اجابت تو است کارکنان خود را (بما يعين عنه كتابك) به آنچه درمانند از آن نویسندگان تو (و منها اصدار حاجات الناس) و بعضی دیگر از آن، باز گردانیدن حاجتهای مردمان است (عند ورودها عليك) نزد وارد شدن آن حاجتها بر تو (مما تخرج به صدور اعوانك) از آنچه تنگ شود بدان سینه های یاری کنندگان تو و عاجز شوند از اصدار آنچه وارد می شود بر ایشان (و امض لكل يوم عمله) و بگذران برای هر روز کار آن را بی تاخیر (فان لكل يوم ما فيه) پس به درستی که برای هر روزی است آنچه واقع شود در آن بر وفق تقدیر و چه زیبا گفته اند: کار امروز به فردا مگذار زنهار که به فردا بررسی نوبت کار دگر است (و اجعل لنفسك) و بگردان برای

نفس خودت (فیما بینک و بین الله) در آنچه میان تو است و میان خدا از رعایت بندگان و ادای حقوق ایشان (افضل تلک المواقیت) بهترین آن وقتها را (و اجزل تلک الاقسام) و بزرگترین آن بخشش ها را در آن اوقات (و ان کانت کلها لله) و اگر چه باشد همه آن وقتها- که مصروف است به مهم سازی صغیر و کبیر- برای رضای خدا (اذا صلحت فیه النیه) هر گاه که شایسته باشد در آن کار نیت تو (و سلمت منها الرعیه) و به سلامت باشند از آن رعیت تو این اشارت است به آنکه حسن تدبیر والی در ولایت خود، از قسم عبادت است

آملی

قزوینی

وصیتی چند است هم متعلق به ارباب حاجات می فرماید: پس کاری چند است از کارهای تو ناچار است تو را از مباشرت آنها به نفس خود. از آن جمله جواب گفتن مطالب عمال تست و کارسازیهای ایشان به آنچه عاجز شوند از آن نویسندگان تو و در مانند در جواب آن، بسیار باشد که نویسندگان امور کلی را خودسر نتوانند، در امثال آن امور جز والی جواب نتواند گفت، مثلا- استدعای تخفیف جمعی نموده باشند، یا استزاده مرسوم قومی، پس اگر والی آن امور به خود مباشرت نکند موجب سرگردانی گردد، و فصول عمال دور و نزدیک به جواب نرسد. و از آن جمله باز گردانیدن حاجتهای مردمان است و جواب دادن مطالب ایشان نزد آمدن حاجات بر تو بی تاخیر و انتظار از آن کارها که تنگ شود به آن سینههای اعوان تو، یعنی از عهده برنیابند، غرض از وصیت سابق آن بود که آنجا که نویسندگان از جواب عاجز مانند، و بیرون شدن از آن نتوانند به خود جواب آن مطالب بدهد، و اینجا وصیت می کند که چون اعوان به تنگ آیند از بسیاری حاجات و عرایض و خواهند آن جوابات به تعویق اندازند راضی نگردد مگر به دیدن عرایض هم در روز ورود آن. و تو دانی چه جفا رود بر ارباب به سبب تعویق دیدن مطالب ایشان، بسیار باشد که بعضی زیاده از سال باشد که به درگاه ملک آمده اند از اهل و اخوان دور گشته، و خرجی و استطاعت از ایشان تمام شده، در غایت سختی و تنگی گرفتارند نه روی بازگشتن دارند، و نه مجال ایستادن حیران و سرگردان مانده نه جواب یاس شنوند تا دل بر (احدی الراحین) بنهند، و نه کارسازی کنند تا از زندان محنت و غربت برهند، کار ایشان به شب ناله و نفیر باشد، و به روز کدیه و تقصیر و ورد زبانشان (هذا یوم عسیر) گاه از والی به خدای متعال شکایت کنند، و گاه عمال و کارداران را بانتمقام ملک قدیر حواله نمایند، عرایضشان در چانظهای نویسندگان (هاروت) و از محبوس چاه امتحان گشته، و تنهانشان به جرم بی جریمتی در زندان فراموشان مانده، نه در دست ایشان نقدی، نه در دل قوم رحمی، شبها با ستاره راز گویند، و روزها غم دل پیش بیگانگان باز گویند، اگر بعد عمری فرصت سخنی با مهتران یابند از غایت خشونت و رعونت جواب دهند که ارباب حاجات و عرایض بسیارند فرصت کارسازی نمی شود، ما نیز آدمیم جانی داریم فرصت نمی دهید (لقمه نان) بخوریم، چه بی حیا قومی بوده اید تا امروز کجا بوده اید. پس ناچار زبان درکشند، و عمری دیگر سر در آن لجه غم فروبرند، آن قوم را خدای بی نیاز کارساز انصافی بدهد، و دردی در جان بنهد تا درد اصحاب درد بدانند، و اگر نه به شومی کردار ناصواب این قوم دین و دولت مختل گردد (و هو المنقتم للعباد و لهم بالمرصاد). و شنیده ام که بعضی از وزرای این دولت ابد مقرون که چون عرایض ارباب حاجات به او می رسید آیه (لا ناصر لکم الیوم) می خواند و همچو محبوسان (قلعه الموت) در زندان (سکندری) گرفتار می مانده، در مقام اعدا از این حال می گفته، که این قوم که برای کارسازی قصد اردو می کنند، مطالب فراوان بر اشتهای قوت طامعه تفصیل داده اند، و در رشته فهرست کشیده، چون

یکی از آن مطالب بی تعب و زحمت ساخته گردد دو و سه دیگر بجای آن در عدد فهرست بیفزایند، و اگر دو ساخته گردد ده بر آن اضافه گردانند و (هلم جرا) تا زمانی چند سختی و سرگردانی نکشند به حاجتی که ایشان را گزارده شود خشنود برنگردند که قدر راحت آن کس داند که به مصیبتی درماند، این شبهه را (ابلیس) در نظر او تزئین داده بود و از این رو درهای امتحان بر خلق گشاده، و بعد از اتمام آن عرایض که کیسهای آن صفت (لتنوء بالعصبه اولی القوه) داشت و از زمان دراز مجتمع شده بود اندک وقتی به جواب رسید و هیچ آن مفسد که آن بزرگ اندیشیده بود مترتب نگردید، و امروز به حمده تعالی متکفل این مهمام غایت اهتمام در کارسازی عباد و رفاهیت بلاد مبذول می دارد از روی عبرت و تیقظ در کار پیشینان تامل نموده، راه حاجات ارباب حوائج به لطف شامل و رحمت کامل گشوده می دارد (جزاه الله خیر الجزاء). می فرماید: و امضاء کن برای هر روز کار آن روز را و بروز دیگر مینداز. چه بدرستی که از برای هر روز هست آنچه در آن روز است از کارها آن اختلال و فساد که گفتیم از چند وجه خیرد مثل بی پروائی، و بی دردی، و طمع داشتن در مالی که ارباب حاجات ادا نتوانند نمود، و عمدۀ آنها آن باشد که از روی تن پرستی و بی پروائی و راحت طلبی که صفت مترفین است، و خدای سبحانه ایشان را مبعوض داشته و در قرآن کریم چندین موضع ذکر ایشان بوجه ذم نموده و هر عذاب که بر (قریه) فرستاده و فرستد به شومی اعما فسوق و عصیان ناصواب ایشان بود که (و اذا اردنا نهلك قرية امرنا متر فيها ففسقوا فيها ... الايه) کار امروز به فردا اندازند به زعم آنکه آن روز فرصت نیست و از بسیاری کار زحمت می رسد و فردا به پس فردا همان عذر و (هلم جرا) و هر روز این علت بیفزاید و این مرض مدد گیرد، چه کار دیروز بر سر امروز افتد. و کار دیروز و امروز اضافه کار فردا گردد، و کار دیروز و امروز و فردا بر سر کار پس فردا افتد، و همچنین مضاعف گردد همچو تضاعیف خانهای شطرنج و فی الجمله هر روز کار کار می افزاید و کار کن از دماغ و قوت می کاهد. بر مثال آن نقل که (مولوی) می آورد که شخصی خاری در راه مردم نشانده بود، و جامه مردم پاره می شد، با او می گفتند این خار را از راه مردم بکن تا مردم را زحمت نرسد، عذر آوردی که فرصت قوت ندارم مرا مهلت دهید تا فردا بکنم و همچنین هر روز به فردا افکندی، با او می گویند، ای کوته اندیش جاهل زودتر این خار بکن که آن هر روز قوی تر و جوانتر می شود، و تو بی زورتر و پیرتر، پس واجب باشد که مباشر آن اعمال تمام کار آن روز همان روز بکنند، و آن زحمت چندان که سبکتر است بدوش مصابرت بکشد، تا به اضعاف گران نگشته، و کشنده ناتوان نشده. و ایضا هرگاه کار آن روز و آن شهر تمام گزارده نگردد، و همچنین سایر ایام و شهور اگر به این اسلوب بکشد بالکلیه کار فاسد گردد، پس ناچار آن قوم چون کار ماه و سال جمع شود البته کار ماه سابق در ماه لاحق و کار سال سابق در سال لاحق به بینند، پس همان مشقت که ایشان را از کار هر روز می رسید می رسیده باشد، و ارباب حاجات سرگردانی ماه و سال کشیده باشند، و خانه خراب شده. و ایضا چون کار اصحاب حاجات دیر گزارده شود بر آنکار منت نبرند، و آن کار را پیش خدا و خلق مزد نباشد، بلکه بسیار باشد که نفع آن کار با زحمتی که ایشان را افتاده در انتظار و مقاسات آن کار مقاومت نکند، پس قوم با حصول حاجت ساخت و کاره باشند، از جفائی که به ایشان رسیده باشد در آنکار چه از امیر، و چه از حاجب و وزیر. و از امام به حق ناطق جعفر الصادق (علیه السلام) منقول است که فرمود (ان الحاجه لتعرض للرجل عندی فابادر خوفا من ان يستغنی عنها او تاتیه و قد استبطاها فلا یکون لها عنده موقع). چون ذکر کرد آنچه متعلق به اصناف رعایا و ارباب حاجات بود از وصایا، پس وصیت می کند در آنچه متعلق به نفس والی است از عبادات و فرایض می فرماید. و به گردان از برای خود در آنچه میان تست و میان خدا. یعنی عبادات مکتوبه و طاعات موظفه، بهترین آن وقتها را، و بزرگترین آن بخشها را. یعنی باید از وقت که برای عبادت می گردانی و از کار خلق به بندگی خلاق می پردازی، فاضل ترین اوقات و وافرترین قسمها باشد، و فضیلت وقت برای عبادات یا از جهات معدوه مرویه است.

مثلا اول وقت برای نماز و قریب باسحار برای دعا و مناجاه یا از جهت فراغ ضمیر از یاد غیر او و اقبال دل به جناب او تعالی، و بر همه کس واجب باشد که بهترین اوقات خود در عبادت او تعالی نهدنه آنکه تا چندان که نشاط و دماغ داشته باشد کار دیگر انجام دهد، و چون بی دماغ و بی نشاط و دل افسرده گردد از روی ملال و کلال بی اقبال دل به عبادت او تعالی قیام نماید، و اکثر ناس به این علت مبتلا باشند علی الخصوص طلاب و ارباب علوم که تا نشاط طبع داشته باشند به مطالعه مشغول باشند، و چون وقت تنگ شود به نماز برخیزند. هر چند تمام آن اوقات که در کار خلق مصروف می گردد، از آن خدا است، و در راه او است و نفس عبادتست هر گاه نیکو باشد در آنها نیت، و سالم گردد از جهت آنها رعیت آری بعضی اموری چند به ظاهر متعلق به معیشت دنیا باشد، چون نیت آدمی در آن جهت خیر و قربت باشد نفس عبادت باشد حتی (نکاح) و (اکل) و (نوم) و (مجالست دوستان) و (سیر بوستان) و خود امور سروری و سلطنت و تنظیم لشگری و رعیت و از این جمله بابی بزرگ باشد.

لاهیجی

«ثم امور من امورک لابد لک من مباشرتها منها: اجابه عمالک بما یعیا عنه کتابک و منها اصدار حاجات الناس عند و رودها علیک مما تخرج به صدور اعوانک و امض لکل یوم عمله، فان لکل یوم ما فیه و اجعل لنفسک فی ما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت و اجزل تلک الاقسام و ان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیه و سلمت منها الرعیه.»

یعنی پس باشد اموری چند از امور تو که ناچار است تو را از قیام به آن: بعضی از آنها اجابت کردن توست کارکنان تو را بر آن چیزی که در مانند از آن نویسندگان تو و بعضی از آنها بر آوردن حاجات مردمان است در نزد رسیدن آن حاجات به تو، از چیزهایی که تنگ باشد به سبب آن دل‌های یاریگران تو و بگذران در هر روزی کار آن روز را، پس به تحقیق که مختص به هر روز است آنچه واقع شود در آن روز و بگردان از برای نفس تو در میان تو میان خدا بهترین آن اوقات را و بزرگترین آن رسدهای اوقات را و اگر چه باشد کل اوقات از برای خدا، در وقتی که شایسته باشد در آن اوقات نیت تو و سالم باشد از ستم در آن رعیت تو.

خوئی

(یعیا): یعجز (مثلوم): ما فیه خلل. الاعراب: امور من امورک مبتداء لخبیر مقدم محذوف ای هنا امور من امورک و لذا صح الابتداء بالنکره ما فیه: فیه ظرف مستقر صفة اوصله لما،

المعنی الثانی: ما یلزم علیه فیما بینه و بین اعوانه و عماله المخصوصین به من الکتاب و الخدمه کما یلی: ۱- یجیب عماله و کتابه فی حل ما عجزوا عنه من المشاکل الهامه. ۲- یتولی بنفسه اصدار الحوائج التي عرضت علی اعوانه و یصعب علیهم انفاذها لما یرعرض علیهم من التریدید فی تطبیق القوانین او الخوف مما یترتب علی انفاذها من نواح شتی. ۳- ان لا یتاخر ای عمل عن یومه المقرر و یتسامح فی امضاء الامور فی اوقاتها المقرره. الثالث: ما یلزم علیه فیما بینه و بین الله فوصاه بان الولایه بما فیها من المشاغل و المشاکل لا- تحول بینه و بین ربه و اداء ما یجب علیه من العباده و التوجه الی الله فقال (علیه السلام): اجعل افضل اوقاتک و اجزل اقسام عمرک بینک و بین الله فی التوجه الیه و التضرع و الدعاء لیدیه و ان کان کل عمل من اعمالک عباده لله

مع النيه الصالحه و اصلاح حال الرعيه.

الترجمه: سپس تو را کارهائست که بناچار خوبست باید انجام دهی: از آنجمله پذیرفتن مراجعه کارمندان تو است در آنچه دفترداران تو از انجام آن درمانند. از آنجمله پاسخ گوئی به نیازمندیهای مردم است که به تو مراجعه می شود در صورتیکه یاوران تو از پاسخ بدانها دچار نگرانی شوند. کار هر روزی را در همان روز انجام بده و به فردا میفکن، زیرا برای هر روزی است کارهای مربوط بدان روز. برای خود میان خود و خدای تعالی بهترین اوقات و شایان ترین قسمت عمر خود را مقرر دار و گرچه همه اوقات تو برای خدا مصرف می شود و عبادت محسوبست در صورتیکه نیت پاک باشد و کار رعیت درست شود،

شوشتری

(ثم امور من امورک لابد لک من مباشرتها، منها اجابه عمالک بما یعیی) ای: (عنه کتابک) فی (الجهشیاری): ورد علی المنصور کتاب من محمد بن عبدالله بن الحسن اغلظ له فیه، فقال له ابوایوب: دغنی اجیبه. فقال له: لیس ذلک الیک اذا نحن تقارعنا عن الاحساب فدغنی و ایاه. و ذکر (الطبری) جواب المنصور لکتابه و فیه: و زعمت انک لم تعرق فیک امهات الاولاد و ما خیار بنی ابیک خاصه و اهل الفضل منهم الا بنو امهات (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) اولاد، و ما ولد فیکم بعد وفاه رسول الله (صلی الله علیه و آله) افضل من علی بن الحسین و هو لام ولد، و ما کان فیکم بعده مثل ابنه محمد بن علی و جدته ام ولد، و لا مثل ابنه جعفر و جدته ام ولد- الی ان قال- و لقد طلب الامامه ابوک- ای علی- بکل وجه فاخرجها- ای: فاطمه بنت النبی (صلی الله علیه و آله) نهارا و مرضها سرا و دفنها لیلا فابی الناس الا الشیخین ... (و منها اصدار الناس یوم) هکذا فی (المصریه) و الصواب: (عند) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و الخطیه. (ورودها علیک بما تخرج) ای: تضیق. (به صدور اعوانک، و امض لكل یوم ما فیه) فی (العقد) ذکروا ان ملکا من ملوک العجم کان معروفا بحسن السیاسه، و کان اذا اراد محاربه ملک من الملوک وجه الیه من یبحث عن اخباره فیکشف عن ثلاث خصال من حاله، یقول لعیونه: انظروا هل ترد علی الملک اخبار رعیته علی حقائقها ام یخدع عنها؟ و الی الغنی فی ای صنف من رعیته افی من اشتد انفه و قل شرهه ام فی من قل انفه و اشتد شرهه؟ و انظروا فی القوام بامرہ امن نظر لیومه و غده؟ ام من شغله یومه عن غده. فان قیل له: لا یخدع عن اخباره، و الغنی فی من قل شرهه و اشتد انفه، و قوام امره من نظر لیومه و غده، قال: اشتغلوا عنه بغيره، و ان قیل له ضد ذلک قال: نار کامنہ تنتظر موقدا، و اضغان مزملہ تنتظر مخرجا، اقصدوا له فلاحین احین من سلامه مع تضییع، و لا عدو اعدی من امن ادى الی اعترار. (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) (و اجعل لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت و اجزل) ای: اکثر (تلک الاقسام، و ان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیه و سلمت منها الرعیه). فی (الخصال) عن الصادق (علیه السلام): مکتوب فی حکمه آل داود: (لا یظعن الرجل الا فی ثلاث: زاد لمعاد، او مرمه لمعاش، او لذه فی غیر محرم).

مغنیه

اللغه: یعی: یعجز. و صدر عن الشیء: رجع، و الی الشیء صار، و صدر منه الشیء: حصل و حدث. و تخرج: من الحرج، و هو

الضيق. و اجزل: اعظم او اكثر. الاعراب: امور مبتدا، و الخبر محذوف ای هناك امور، و ما فيه ما موصول اسم ان لكل يوم و فيه صله الموصول، و كاملا حال، و غير مثلوم صفة لكامل، و بالغاً حال، و ما بلغ مفعول لبالغ، و كصلاه اضعفهم الكاف بمعنى مثل صفة لمفعول مطلق محذوف ای صل صلاه مثل صلاه اضعفهم. المعنى: (ثم امور من امورك - الی - اعوانك). علی الوالی مسوولیات و اعمال هامه لا- يسوغ التهاون بها، و الروغان عنها، و يحتاج انجازها الی عقل و صبر، فقد يكون الوالی فی شغل شاغل بامر مهم، و قبل انجازه باتیه ما هو اهم، و قبل النظر به یرد علیه مثله او اعظم، فماذا یصنع؟ و هل من سبیل الا الصبر و الرویه؟ و من الامور الهامه الرسائل ترد علی الوالی من عماله و نوابه فی الاقطار، و لو او كل امرها الی غیره كالوزراء و المديرين لضاعت الحقوق، لاند بعضهم يتضایق، و آخر یعجز، و ثالث یانف و یتافف. و رابع یماطل و یساوم.. و لا سبیل الا ان یشیر الی نفسه او یتعهد و یشرف بيقظه و اهتمام. (و امض لك يوم عمله). لا ترجی ء الامور و تتوان

عنها و الافدحتك و تراكت علیك، و لن تجد زمانا لمباشرتها و انجازها، و ان جائتک مجتمعه فابدا بالاهم (فان لكل يوم ما فيه) من الاعمال التي تفوت بفواته.. و قد جربت فما وجدت حلا لمشكلة الوقت افضل من الترتيب و التنظيم بتوزيع الاعمال علی الساعات بلا- تداخل و تزامم و سمعت الكثير يعتذرون عن الاعمال بضيق الوقت، و یلقون علیه بالمسؤولیه.. و الصحيح انهم یسیئون استعماله، و لا یشعرون بانه یعمل فیهم. و لا یعملون فيه. (و اجعل لنفسك فيما بینك و بین الله افضل تلك المواقیت و اجزل تلك الاقسام). و المراد بالاقسام الاوقات التي يكون العمل فيها اكثر ثوابا منه فی غيرها، و المعنى ان لكل يوم من الايام اعماله الخاصه به، بل لكل جزء من اليوم عمل لا یجوز تاخيره عنه كالصلوات الخمس، فان لكل فريضه منها وقتا معینا، و هذا الوقت منه موسع و منه مضيق علی التفضیل المذكور فی كتب الفقه، و تقدمت الاشاره الی اوقات الصلاه فی الرساله ٥١، و الامام یوصی بآداء الفريضه فی اول الوقت، لانه افضل و اكثر ثوابا، و فی الحدیث: لكل صلاه وقتان، و اولهما افضلها، و احبهما الی الله. (و ان كانت كلها لله الخ).. الصلاه و الصیام لله.. و ایضا اغائه الملهوف لله، و كل عمل ینفعولا یضر احدا فهو لله.. حتی السلب بكف الاذی تنزها لا عجزا فهو لله. و فی الحدیث: كف الاذی صدقه.. و كظم الغیظ طاعه.. و قضاء الحاجه رحمه و ذخر الی يوم القیامه.. و بالنیات یدخل اهل الجنة الی الجنة، و اهل النار الی النار، و بها یخلدون.

عبده

... یعیى عنه کتابك: یعیى یعجز ... تخرج به صدور اعوانك: حرج یخرج من باب تعب ضاق و الاعوان تضیق صدورهم بتعجیل الحاجات و یحبون المماطله فی قضائها استجلابا للمنفعه او اظهارا للجبروت ... اجزل تلك الاقسام: اجزلها اعظمها ...

علامه جعفری

فیض الاسلام

و در بین کارهای تو کارهایی است که ناچار باید خودت انجام دهی: از آنها پاسخ دادن (مطالب) کار گزاران است آنجا که نویسندگان در مانده شوند (نتوانند سر خود پاسخ دهند، و اگر شخص والی رسیدگی نکند سبب سرگردانی نویسندگان و کار گزاران گردد) و از آن کارها انجام (پاسخ دادن) درخواستهای مردم است روزی که به تو می رسد درخواستهایی که به سبب (بسیاری) آنها یارانت (کار گردانانت) را تنگدل می سازد (برای آسوده ماندن خود بخواهند آنها را عقب اندازند، تو

خود باید رسیدگی کرده نگذاری تاخیر افتد) و در هر روز کار آن روز را به جا آور زیرا برای هر روز کاری است مخصوص آن (پس اگر غفلت نموده کار امروز را به فردا و فردا را به پس فردا افکنی کارها بسیار گشته از عهده آن بر نمی آئی و مردم سرگردان و از کار باز می مانند و در نتیجه مملکت ضایع و تباہ می گردد) و بهترین وقتها و پاکترین قسمت آن را برای خود و آنچه بین تو و خدا است (عبادت و بندگی) قرار ده (مثلا در اول وقت که سرشار هستی نماز بخوان نه آنکه همه کارها را که انجام دادی با خستگی و بی میلی نماز گزاری) هر چند همه آن وقتها (که به کار مردم می رسی) از آن خدا است (عبادت و بندگی است) اگر نیتو قصد در آن شایسته و رعیت از آن در آسایش باشد.

زمانی

جلب رضایت مردم

مطلب دیگری که امام علیه السلام به آن سفارش میدهد این است که مدیر باید کارهای مانده کارگزاران را انجام دهد تا از ناراحتی و نارضایتی مردم بکاهد و در حقیقت هم باید قدرت فکری داشته باشد که مشکلات نمایندگان و مامورین خود را حل کند و هم فرصتی داشته باشد و کارهای مانده را برساند و منشاء نارضایتی را برطرف سازد. خیلی ها فکر میکنند ریاست در اسلام یعنی قباله نمودن چند مقام دولتی و از عنوان آن بهره گرفتن اما در مقام کار کردن با مردم فاصله گرفتن و از آنان طلبکار شدن و در مقابل پافشاری ملت، وصله این گروه و آن گروه را بمردم زدن است. برخلاف این تصور، امام علیه السلام تاکید میکنند که نه تنها باید کارهایی را که کارگزاران در آن مانده اند وسیله زمامدار اداره شود، بلکه کارهایی را که ماموران نزدیک هم تعویق انداخته اند باید اجرا کند و دلیل امام علیه السلام این است که هر روز تکلیف جداگانه ای دارد و باید طبق وظیفه روز عمل کرد و هر قدر کارها بتاخیر بیفتند متراکمتر میشود و بتدریج کنترل کار از دست همه خارج میگردد و این خود نوعی سقوط است که منتهی بسقوط رژیم میشود. و امام علیه السلام که به مالک و زیردستانش علاقه دارد و میخواهد کشور اسلامی بدست مالک تاسیس و اداره گردد تنظیم وقت و کار را بوی تاکید میکند و تا مردم تامین شوند و پایه های رژیم استوار گردد. تشخیص حدود وظیفه امام علیه السلام مالک اشتر را بوظائف شخصی توجه میدهد که هر چند خدمات اجتماعی واجب و آنگاه که برای خدا و خدمت بخلق باشد بهترین عبادت است، اما این خدمات الهی موجب نمیشود که تکلیفهای واجب شخصی نادیده گرفته شود و از واجبهای شخصی باز مانیم. بهمان نسبت که نماز و روزه واجبهای شخصی است و باید اجرا شود، وظائف عاطفی و روابط خانوادگی نسبت به زیردستان هم وظیفه الهی است و باید در ردیف واجبهای دیگر اجرا شود و امام علیه السلام سفارش میکند باید واجبهای شخصی در کنار واجبهای اجتماعی مو بمو اجراء گردد هر چند موجب ضعف بدن و جسم شود. این نکته حساسی است که امام علیه السلام به آن توجه میدهد. غالب آنانکه بخدمات اجتماعی مشغول هستند هر قدر در خدمات اجتماعی بیشتر موفق شوند از خدمات فردی چه نماز و روزه و چه مسائل داخلی و عاطفی عقبتر میمانند و همین است رمز این مطلب که بسیاری از افراد ناباب از خانواده های شایسته برخاسته اند و بتعبیر دیگر فردی که میرود جامعه و اسلام عزیز را حفظ کند

، از خود و وظائف شخصی غافل میماند و شیطان از طریق بزرگ جلوه دادن وظائف اجتماعی او را از وظائف شخصی غافل نگاه می دارد، در نتیجه غالب این افراد از نظر زندگی داخلی ضعیف و یا ناقص هستند. با توجه به این نکته همه عیبها را نمی

توان به حساب لقمه های ناپاک گذاشت که در مهمانی ها به خورد شخصیتها می دهند و کودکان ناباب از آنها پرورش می یابند. در هر صورت بدست آوردن مقام سنگین است و حفظ آن سنگینتر و اجرای وظائف با رعایت همه جوانب از همه سنگینتر. و این جا رمز این مطلب که امام علی علیه السلام از رسول خدا (ص) سؤال می کند که نماز جماعت را چگونه برای مردم یمن انجام دهم روشن می شود که تنها نماز خواندن مطرح نیست، عکس العمل نماز در نماز خوانان نیز باید در نظر گرفته شود که به نماز علاقمندتر می شوند یا بی اعتنا تر. برای شخص رسول خدا (ص) نماز شب واجب میگردد اما برای توده مردم نمازهای واجب هم گاهی تخفیفهای زیادی در اعمال دارد.

سید محمد شیرازی

(ثم) هناك (امور من امورك) المربوطه بك (لابد لك) يا مالک (من مباشرتها) ای معالجتها بنفسك. (منها اجابه عمالك بما يعيا) و يعجز (عنه كتابك) فقد لا- يعرف الكتاب كيف يجيب سوال العامل فلا بد لك ان تجيب بنفسك ذلك السؤال، و الا فقد ضيعت الامر- ان و كلت كل الامور الى الكتاب- (و منها اصدار حاجات الناس) ای اعطائهم حاجاتهم (يوم ورودها عليك) بان تعجل في الاعطاء (بما تخرج به صدور اعوانك) ای تضيق صدورهم عن القضاء السريع. و انما يريدون المماطلة اما اظهارا للكبرياء، او تعاجزا عن التعجيل، او ما اشبه ذلك. (و امض لكل يوم عمله) ای نفذ في كل يوم عمله المربوط به و لا توخر العمل (فان لكل يوم ما فيه) من الاعمال (و اجعل لنفسك) في العباده و الضراعه (فيما بينك و بين الله افضل تلك المواقيت) التي تقسمها على اعمالك (و اجزل) ای احسن و اعظم (تلك الاقسام) الموزعه على الاشغال. (و انكانت) الاوقات (كلها لله) سبحانه يعطى عليها الاجر (اذا صلحت فيها النيه) بان قام الانسان بكل عمل يعمه، حتى الاكل و الوقاع قربه اليه (و سلمت منها الرعيه) بان عمل الوالى لاجل سلامه المسلمين

موسوی

يعيى: يعجز. الاصدار: ضد الورد. الحرج: الضيق. اجزلها: اعظمها. المثلوم: ما فيه خلل. (ثم امور من امورك لا بد لك من مباشرتها: منها اجابه عمالك بما يعيى عنه كتابك، و منها اصدار حاجات الناس يوم و رودها عليك بما تخرج به صدور اعوانك. و امض لكل يوم عمله، فان لكل يوم ما فيه. و اجعل لنفسك فيما بينك و بين الله افضل تلك المواقيت، و اجزل تلك الاقسام و ان كانت كلها لله اذا صلحت فيها النيه، و سلمت منها الرعيه) مهما سمت الاعوان و كانت قادره على تصريف الامور و تنسيقها فان من الامور ما لا يقضى الا بيد الوالى و على عينه خاصه و قد ذكر الامام نماذج لتلك التي يجب ان يتولاها الوالى بنفسه منها ما ورد على كتابه و عجزوا عن القيام به و الاجابه عنه فان على الوالى ان يقوم بالاجابه عنها بنفسه و منها اجابه ما ورد عليه من الناس اذا ضاقت صدور اعوانه فانهم اذا كلفوا بها و الحاله تلك لا يودونها على و جهها الصحيح ... ثم يوصيه ان لكل يوم عمل خاص به و هذا يدل على وجوب تنجيز الامور في اوقاتها لانه اذا تراكمت الاعمال لم يعد الفرد قادرا على انجامها بنجاح تام. ثم يوصيه ان يختار افضل الاوقات لعبادته و مناجاه ربه مما ورد الحث في استحباب العباده فيها و بعد هذا يعطى كبرى كليه على اساسها يستطيع المسلم ان يحول كل اعماله عباده تقربه من الله اذا اقترنت بنيه التقرب منه و سلم الناس من بوائق يده و ظلمه ...

بخش بیست و دوم

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لِأَبِيكَ لِمَنْ مَبَاشَرَتَهَا: مِنْهَا إِجَابَةُ عَمَّالِكَ بِمَا يَعْنِي عَنْهُ كُتَابُكَ، وَ مِنْهَا إِضْرَابُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُيُورُ أَعْوَانِكَ. وَ أَمْضُ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلُهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ. وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِي مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

ترجمه

سپس (آگاه باش) بخشی از کارهای توست که باید شخصاً به آنها پردازی (و نباید به دیگران واگذار کنی) از جمله، پاسخ گفتن به کارگزاران حکومت است در آنجا که منشیان و دفترداران از پاسخ آن عاجزند و دیگر، بر آوردن نیازهای مردم است در همان روز که حاجات و نیازهای آنها به تو گزارش می شود و معاونان تو در پاسخ به آن مشکل دارند. (به هوش باش) کار هر روز را در همان روز انجام بده (و به فردا میفکن) زیرا هر روز کاری مخصوص به خود دارد (و اگر کار روز دیگر بر آن افزوده شود مشکل آفرین خواهد بود).

و باید بهترین اوقات و بهترین بخش های عمرت را برای خلوت با خدا قرار دهی، هرچند تمام کارهایت برای خداست اگر نیت خالص داشته باشی و رعیت به سبب آن در سلامت و آرامش زندگی کنند.

شرح و تفسیر: کار امروز را به فردا میفکن

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود به مالک اشتر چند دستور مهم درباره

تقسیم کارها و تقسیم اوقات روزانه می دهد، نخست می فرماید: «سپس (آگاه باش) بخشی از کارهای توست که باید شخصاً به آنها پردازی (و نباید به دیگران واگذار کنی) از جمله، پاسخ گفتن به کارگزاران حکومت است در آنجا که منشیان و دفترداران از پاسخ آن عاجزند»؛ (ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لِأَبِيكَ لِمَنْ مَبَاشَرَتَهَا:

مِنْهَا إِجَابَةُ عَمَّالِكَ بِمَا يَعْنِي {۱}. «یعنی» فعل مضارع از ریشه «عی» بر وزن «حی» به معنای ناتوان شدن است {عَنْهُ كُتَابُكَ}).

این معنای مدیریت صحیح و اثربخش است که کارهای کلیدی و اموری که از دست دیگران ساخته نیست رسماً به دست رئیس حکومت باشد و لحظه ای از آن غافل نشود؛ اموری که اگر انسجام یابد تمام بخش های حکومت در مسیر صحیح خود قرار خواهد گرفت.

سپس می افزاید: «و دیگر، بر آوردن نیازهای مردم است در همان روز که حاجات و نیازهای آنها به تو گزارش می شود و

معاونان تو در پاسخ به آن مشکل دارند؛ (و مِنْهَا إِضْدَارٌ {۲}). «إِضْدَارٌ» به معنای انجام دادن و صادر نمودن است {حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُزُوذِهِمَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ {۳}. «تَخْرُجُ» فعل مضارع از ریشه «خرج» بر وزن «كرج» به معنای در تنگنا قرار گرفتن است {بِهِ صُدُورٌ أَعْوَانِكَ}.

آن گاه دستور دیگری می دهد؛ دستوری که از نظر مدیریت خرد و کلان فوق العاده اهمیت دارد. می فرماید: «(به هوش باش) کار هر روز را در همان روز انجام بده (و به فردا میفکن) زیرا هر روز کاری مخصوص به خود دارد (و اگر کار روز دیگر بر آن افزوده شود مشکل آفرین خواهد بود)؛ (و أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ).

این گفته منطقی و روشن است که هر روز مشکلات خاص خود را دارد و اگر کار امروز به فردا افکنده شود مشکلی بر مشکل افزوده می گردد و پاسخگویی به

آن آسان نخواهد بود و ممکن است سبب شود که باز کارهای آن روز به روزهای دیگری موکول شود و سرانجام آنچنان کارهای پیچیده و مختلف روی هم انباشته گردد که مانند بهمنی عظیم بر سر مدیران سقوط کند و آنها را بیچاره سازد.

در سومین دستور می فرماید: «باید بهترین اوقات و بهترین بخش های عمرت را برای خلوت با خدا قرار دهی، هر چند تمام کارهایت برای خداست اگر نیت خالص داشته باشی و رعیت به سبب آن در سلامت و آرامش زندگی کنند؛ (و اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تَلْمَكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ {۱}). «أَجْزَلَ» به معنای بهترین و پربارترین از ریشه «جزل» بر وزن «عزل» است {تِلْكَ الْأَقْسَامِ، وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ}.

اشاره به اینکه درست است که انسان هر کاری را که با نیت خالص کند عبادت محسوب می شود حتی غذایی که می خورد اگر به قصد این باشد که برای انجام وظایف الهی نیرو بگیرد عبادت است؛ خواب و تفریح نیز اگر برای آماده ساختن جسم و روح جهت خدمت به خلق خدا باشد آن هم عبادت بزرگی است؛ ولی با این حال باید بخشی از بهترین اوقات شبانه روز برای راز و نیاز خالصانه به درگاه خدا اختصاص یابد که حاصل زندگی را پربار و پربرکت و پایه های کاخ سعادت انسان را محکم می سازد.

در روایات اسلامی نیز از یک سو این حقیقت آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ؛ باید در هر چیز نیت (و قصد قربت) داشته باشی حتی در غذا خوردن و خوابیدن (تا همه آنها جزء عبادات تو محسوب شود)». {۲}. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۸۴ {

از سوی دیگر در حدیثی که در کتاب شریف کافی آمده است می خوانیم: «كَانَ

عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا هَالَهُ شَيْءٌ فَرَعَ إِلَى الصَّلَاةِ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ؛ علی علیه السلام هر گاه مشکل مهمی پیش می آمد به سراغ نماز می رفت (تا مشکل را با قدرت بیشتری حل کند) سپس این آیه شریفه قرآن را تلاوت می فرمود: «از شکیبایی (روزه) و نماز یاری بطلبید». {۱}. کافی، ج ۳، ص ۴۸۰، ح ۱ {

در آیات ۶ و ۷ سوره مزمل می خوانیم: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً* إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا»؛ به یقین نماز و عبادت شبانه گامی استوارتر و گفتاری پایدارتر است، زیرا تو در روز تلاش مستمر و طولانی خواهی داشت (و عبادت شبانه به تو نیرو می بخشد). اشاره به اینکه چون در روز وظایف سنگین بر دوش داری باید روح خود را با عبادت شبانه تقویت کنی و آمادگی لازم برای کارهای بزرگ به دست آوری.

بخش بیست و سوم

متن نامه

وَ لِيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ: إِقَامُهُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ يَدِنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَفَّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنقُوصٍ، بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ. وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ، فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًّا وَ لَا مُضَيِّعًا، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَّةُ. وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ جَبَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصِلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ: صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أضعفهم وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا.

ترجمه ها

دستی

از کارهایی که به خدا اختصاص دارد و باید با اخلاص انجام دهی، انجام واجباتی است که ویژه پروردگار است، پس در بخشی از شب و روز، وجود خود را به پرستش خدا اختصاص ده، و آنچه تو را به خدا نزدیک می کند بی عیب و نقصانی انجام ده، اگر چه دچار خستگی جسم شوی .

هنگامی که نماز به جماعت می خوانی، نه با طولانی کردن نماز، مردم را پیراکن و نه آن که آن را تباه سازی، زیرا در میان مردم، بیمار یا صاحب حاجتی وجود دارد . آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا به یمن می فرستاد از او پرسیدم، با مردم چگونه نماز بخوانم؟ فرمود:

«در حد توان ناتوانان نماز بگذار و بر مؤمنان مهربان باش»

شهیدی

و باید گزارد واجباتی که خاص خداست- و در پی ادای آنی- از آن جمله بود که دینت را برای آن خالص می گردانی. پس در بخشی از شب و روز تن خود را خاص- پرستش- خدا گردان و آنچه را به خدا نزدیکت کند به درستی به انجام رسان، بی هیچ کاهش و نقصان، هر چند- تو را دشوار آید و تنت بفرساید-. و چون با مردمان نماز گزارای چنان گزار که نه آنان را برمانی و نه نماز را ضایع گردانی، چه میان مردم کسی بود که بیمار است یا حاجتی دارد و گرفتارست. من از رسول خدا (ص) آن گاه که مرا به یمن فرستاد پرسیدم با مردم چگونه نماز گزارم؟ فرمود: «در حد توانایی ناتوانان آنان بگزار و بر مؤمنان رحمت آر.»

اردبیلی

و باید که باشد در خاصه آن وقتیکه خالص کرده برای خدا بآن دین خود را بپای داشتن فریضه های که آن مخصوص است بخدا پس بده بخدا از بدن خودت در شب و روز خود و بده بتمام؟؟

که نزدیکی جوئی بآن بسوی خدا از آن در حالتی که رسیده باشد بحد کمال بی عیب و بی کاسته شده رسنده باشد از بدن تو به آن چه رسد یعنی بقدر وسع و هر گاه برخیزی در نماز خود برای مردمان پس مباح ماننده مردمان بدر از ساختن و پس بدرستی که در مردمان کسی است که رسیده باشد باو بیماری و مر او را باشد حاجتی و بتحقیق که سؤال کردم از رسول خدا هنگامی که فرستاد مرا یمین که چگونه نماز گزارم بایشان پس فرمود

نماز گزار بایشان همچو گزاردن ضعیفترین ایشان و باش بمومنان مهربان

آیتی

باید در اقامه فریضی، که خاص خداوند است، نیت خویش خالص گردانی و در اوقاتی باشد که بدان اختصاص دارد. پس در بخشی از شبانه روز، تن خود را در طاعت خدای بگمار و اعمالی را که سبب نزدیکی تو به خدای می شود به انجام رسان و بکوش تا اعمال بی هیچ عیب و نقصی گزارده آید، هر چند، سبب فرسودن جسم تو گردد. چون با مردم نماز می گذاری، چنان مکن که آنان را رنجیده سازی یا نمازت را ضایع گردانی، زیرا برخی از نماز گزاران بیمارند و برخی نیازمند. از رسول الله (صلی الله علیه و آله) هنگامی که مرا به یمین می فرستاد، پرسیدم که چگونه با مردم نماز گزارم؟ فرمود: به قدر توان ناتوانترین آنها و بر مؤمنان مهربان باش.

انصاریان

و باید در خصوص آنچه به آن دینت را برای خدا خالص می کنی اقامه واجبات باشد واجباتی که مخصوص به خداوند است، روی این ملاک از بدنت در شب و روز در اختیار خداوند قرار بده، و از آنچه موجب قرب تو به خداوند می شود به نحو کامل و بدون کم و کاست انجام ده، گر چه هر گونه صدمه و فرسایشی به بدنت وارد آید. چون با مردم به نماز جماعت بایستی نه چنان نماز بگزار که مردم را رنجیده کنی نه به آن صورت که نماز را ضایع نمایی، که در میان مردم هم بیمار وجود دارد و هم کسی که حاجتی دارد و باید به دنبال آن برود. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام سفری که مرا به یمین فرستاد پرسیدم: با مردم چگونه نماز بگزارم؟ فرمود: «با آنان نمازی بخوان مانند نماز ناتوان ترین آنان، و به مردم مؤمن مهربان باش.»

شروح

راوندی

باید در آن فرصتی که ویژه خدا قرار داده ای، واجباتی را که تنها برای اوست، صمیمانه برای او انجام دهی، بنابراین در شبانه روز بخشی از آسایش تنت را به خدا بسپار و بدان وسیله عملی را به طور کامل انجام ده که باعث نزدیکی تو به خدا شده و بدون عیب و نقص باشد هر چند که موجب فرسایش و ناراحتی بدنت گردد، و هنگامی که با مردم نماز می گزاری کاری نکن که مردم را از خود برنجانی و نماز را ضایع گردانی، زیرا میان مردم افرادی بیمار و گرفتارند. من از پیامبر خدا (ص) - هنگامی که مرا به یمن اعزام داشت - از نحوه ی برگزاری نماز با مردم آنجا پرسیدم فرمود: با آنان همچون ناتوانترین فرد نماز را به پا دار، و نسبت به مومنان مهربان باش.

ششم: بهترین فرصتها را در کارها و اعمال بین خود و خدا صرف کند، یعنی اوقات لازم برای اعمال واجب، و بهترین نوع کارها آن کاری است که در وقت معین انجام گیرد پس بافضیلت ترین اوقات وقتی است که از گرفتاریهای دنیایی فارغ و به خلوت با خدا مقرون باشد. و در عبارت: و ان کانت ... الرعیه توجه بر این مطلب داده است که بالاترین اعمال، عملی است که تنها برای خدا باشد. هفتم: در آن فرصت معین، که ویژه ی خدا و مخصوص عمل دینی قرار داده، واجبات الهی را با اخلاص و توجه خاصی انجام دهد. هشتم: قسمتی از آسایش جسمی خود را در شبانه روز برای خدا، یعنی در راه طاعت و بندگی او صرف کند. مفعول دوم - چون معلوم بوده است - حذف شده، قرینه همان بودن شبانه روز است که دو ظرف مکان برای افعال به قرینه ی ذکر بدن، می باشند. نهم: عملی را که برای تقرب به خدا انجام می دهد، به طور کامل و بدون عیب و نقص باشد. کلمات کاملاً، غیر مثلوم، و بالغاً هر سه حالند. و ما منصوب است بنابراین که حرف مصدری است و نصبش به وسیله ی کلمه: بالغاً ... است که در ضمن سخنان امام (علیه السلام) آمده است: بالغاً ما بلغ من القوه و الطاعه یعنی: هر چند که فشار عبادت باعث فرسودگی بدنت گردد. دهم: از جمله آدابی که به امامت مردم در نماز جماعت مربوط می شود، این است که در نماز خود حد وسطی را انتخاب کند، مابین نماز طولانی که طول دادن آن باعث نفرت مردم می گردد، و بین کوتاه خواندن که باعث تباه سازی ارکان نماز و از بین بردن فضیلت آن می گردد، و برای رد سنگینی و طولانی خواندن نماز به دلیل عقلی و نقلی استدلال جسته است: اما دلیل عقلی یک قیاس مضمیری است که صغرای آن عبارت است از: فان فی الناس ... الحاجه زیرا میان مردم افرادی وجود دارند که بیمار و گرفتارند و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر جامعه ای که افراد مزبور میان آنها باشد نیازمند مدارا و سبک گرفتن است. و اما دلیل نقلی، روایتی است که از پیامبر خدا (ص) نقل کرده است، و جهت تشبیه نماز جماعت به نماز ناتوانترین نماز گزار، سبک گرفتن نماز با حفظ ارکان و واجبات نماز است.

وَ لِيَكُنْ فِي خِمَاصِهِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ إِهْمَامَهُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خِمَاصُهُ فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ يَدِنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ وَ وَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ [سُبْحَانَهُ]

مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرِ مُثْلُومٍ وَ لَا مُنْقُوصٍ بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ وَ إِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًّا وَ لَا مُضَيِّعًا فَإِنَّ فِي

النَّاسِ مِنْ بِنِ الْعِلَّةِ وَ لَهُ الْحِجَابُ وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أَصِلُ بِهِمْ فَقَالَ صِلْ بِهِمْ كَصِيْلَاهِ أضعفهم وكن بالمؤمنين رحيماً .

ثم قال له كاملاً غير مثلوم أى لا يحملنك شغل السلطان على أن تختصر الصلاة اختصاراً بل صلها بفرائضها و سننها و شعائرها فى نهارك و ليلك و إن أتعبك ذلك و نال من بدنك و قوتك .

ثم أمره إذا صلى بالناس جماعه ألا يطيل فينفرهم عنها و ألا يحدج الصلاة و ينقصها فيضيعها { ١ } د: «فيضعفها» . {

ثم روى خبراً عن النبي ص و هو قوله ع له صل بهم كصلاة أضعفهم و قوله و كن بالمؤمنين رحيماً يحتمل أن يكون من تتمه الخبر النبوى و يحتمل أن يكون من كلام أمير المؤمنين ع و الظاهر أنه من كلام أمير المؤمنين من الوصيه للأشتر لأن اللفظه الأولى عند أرباب الحديث هى المشهور فى الخبر

كاشانى

(فليكن) و باید که باشد (فى خاصه ما تخلص لله به دينك) در خاصه آن وقتى که خالص کرده اى به آن برای خدا دين خود را (اقامه فرائضه) به پای داشتن فريضه هاى خدا (التى هى له خاصه) آنچه آن فرائضى که مخصوص است به خدا (فاعط الله من بدنك) پس بده به خدا از بدن خودت (فى ليلك و نهارك) در شب خود و روز خود (و وف) و بده به تمام (ما تقربت به الى الله من ذلك) آن چیز را که نزدیکی جویی به آن به سوى حق تعالى از آن (كاملاً غير مثلوم) در حالتى که رسیده باشد به حد کمال بى عيب و قصور (و لا منقوص) و نه آنکه کاستى شده باشد و نقصان پذیرفته (بالغا من بدنك) رسیده باشد از بدن تو (ما بلغ) به آنچه رسد. يعنى به قدر وسع و طاقت (و اذا قمت فى صلوتك للناس) و هرگاه که برخیزی در نماز خود برای مردمان (فلا تكونن منفراً) پس مباش رماننده مردمان به دراز ساختن آن (و لا مضيعاً) و نه ضايع کننده به تر

ك واجبات و احكام مفروضه آن (فان فى الناس) پس به درستی که در میان مردمان است (من به العله) کسی که با او است علتى و بیماری (و له الحاجه) مر او را است حاجتى (و قد سالت رسول الله صلى الله عليه و اله) به تحقيق که پرسیدم از رسول خدا صلى الله عليه و آله (حين وجهنى الى اليمن) وقتى که فرستاد مرا به شهر يمن (كيف اصلى بهم) که چگونه نماز گزارم با ایشان (فقال صل بهم) پس فرمود که نماز گزار با ایشان (كصلوه اضعفهم) همچو نماز گزاردن ضعيفتر ایشان از روى خفت و اقل واجب (و كن بالمؤمنين رحيماً) و باش به مومنان، مهربان

آملی

قزوینی

و باید که باشد در خاصه آنچه خالص مى گردانى به آن از برای خدا دين خود را، اقامت واجبات او که آن او راست تعالى و بس، و چنانچه لازم باشد که کس بهترين اوقات برای عبادات گذارد، و هم لازم باشد که بهترين اوقات عبادات برای فرائض و واجبات گذارد.

پس عطاکن خدای را از بدن خود به سوی خدای تعالی از آن عمل به سهم کاملی که کم و کاست نداشته باشد، و ناقص نباشد هر چند رسنده باشد از بدن تو به هر جا که برسد در شب خود و روز خود. یعنی و لو که هرگونه صدمتی به تن و جان تو بزند و بده به تمام آنچه تقرب کرده به آن کسانی که از روی صدق و صفا و بدون ریب و ریا عبادت او تعالی کنند. باید از شرایط و متمات او چیزی فوت و فرو گذاشت ننمایند، هر چند بدن را از آن ضرری رسد، و تعب و مشقت لاحق گردد. مثلا ضرر یافتن از سرمای شدید به سبب غسل و کاستن و ضعیف شدن بدن به سبب روزه یا سفر (حج) و (قوله تعالی) از قول لقمان به پسر او (یا بنی اقم الصلوه) و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور) نیز از این باب است ضمیر (من ذلک) یا راجع به مطلق عمل است یا آن عمل که عطا کرده است خدای را از بدن خود، و اعمالی که آدمی بدن خود را از آن در رنج افکند جهت متابعت فرمان حق تعالی بعضی از آن اصل عبادت نباشد و لیکن بر وجهی از صلاح نیت به عبادت باز گردد. مثلا رفتن به زیارت اخوان و احباب و سعی نمودن در ارض برای معیشت اهل و اولاد، و بعضی از آن نفس عبادت باشد و موضوع برای آن غرض که به آن تقرب به خدای منان جویند، چون فرایض موقته، و نوافل مرسومه، پس باید اهتمام با مثال اینها بیشتر باشد. و چون قیام کنی در نماز خود برای مردمان پس مباش البته رمانده مردم را از طول نماز و نه ضایع کننده نماز را از غایت قصر. یعنی نمازی میانه بگذار، و شرایط واجبه مرعی دار (و قوله: فان) بیان آنست که به درازی نماز مردم را رم مده. یعنی زیرا که در مردم بعضی صاحب علت و حاجتی اند، و چون به دیر کشد ایشان را ضرر رسد، و بسیار ایشان که اخلاص تمام نداشته باشند به این علت به نماز جماعت و جمعه حاضر نگردند یا به اکراه حاضر گردند، و چون نماز به دراز کشد و شخص را علتی و زحمتی باشد پیش نماز را صد دشنام در دل بدهد، و در این باب حکایات آورده اند، و این حکم از آنجا است که در آن زمان والیان خود امامت می نمودند، و مدتی ملوک و خلفاء بر این عادت بودند تا به مرور ایام این سنت در بعضی دیار متروک شد. و به تحقیق پرسیدم از رسول خدا (ص) وقتی که مرا روانه یمن می ساخت چگونه نماز کنم با ایشان؟ پس فرمود آن حضرت نماز کن با ایشان همچو نماز ضعیفتر ایشان، و باش با مومنین مهربان نه سخت گیر و گران.

لاهیجی

«ولیکن فی خاصه ما تخلص به لله دینک، اقامه فرائضه الی هی له خاصه، فاعط الله من بدنک فی لیلک و نهارک و وف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم و لا منقوص، بالغا من بدنک ما بلغ و اذا قمت فی صلاتک للناس فلا تکنون منفرا و لا مضیعا، فان فی الناس من به العله و له الحاجه و قد سالت رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، حین وجهنی الی الیمن، کیف اصلی بهم؟ فقال: (صل بهم کصلاه اضعفهم و کن بالمومنین رحیما).»

یعنی و هر آینه باید باشد در وقت خاصی که تو خالص می سازی از برای خدا در آن دین تو را برپا داشتن واجبات خدا، آن واجباتی که باشند آنها مختص از برای خدا، پس ببخش به خدا اعمال و عبادات بدن تو را در شب تو و در روز تو و بگردان وفاکننده ی آنچه را که نزدیکی می جویی به آن به سوی خدا از آن عبادات، در حالتی که تمام باشد، عیب دار نباشد و ناقص نباشد در حالتی که رساننده باشی بدن تو را به آن مقداری که می تواند برسد و هر آن زمانی که می ایستی در نماز گزاردن تو با مردمان، پس مباش رمانده ی مردمان از نماز به سبب طول نماز و نه ضایع کننده ی نماز، به تقریب ترک واجبات نماز. پس به تحقیق که در میان مردمان کسی هست که در او مرض است و از برای او حاجت است، یعنی توانایی درازی نماز را ندارد.

و به تحقیق که پرسیدم از رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، در وقتی که روانه می کرد مرا به سوی ولایت یمن، که چگونه نماز گزارم با ایشان؟ پس گفت: (که نماز بگزار با ایشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان، یعنی نماز مشتمل بر اقل واجبات و باش بر مومنان مهربان).»

خوئی

اقامه فرائضه: اسم و لیکن اخر عن الخبر، و هو جمله ظرفیه.

و امره بافامه الفرائض المخصوصه، و ان كانت شاقه و متعبه لبدنه كالصوم فی الايام الحاره و الصلاه بمالها من المقدمات فی شده البرد و فی الفیافی و الاسفار الطائله بحيث لا یقع خلل فیما یودیه من الاعمال و لا منقصه فیہ من التسامح و الاهمال. قال فی الشرح المعتزلی فی بیان قوله: (كاملا- غیر مثلوم) ای لا- یحملنک شغل السلطان علی ان تختصر الصلاه اختصارا، بل صلها بفرائضها و سننها و شعائرها فی نهارک و لیلک و ان اتعبک ذلک و نال من بدنک و قوتک. اقول: الظاهر ان المقصود من قوله (غیر مثلوم) هو النهی عن الاخلال بواجب فی العباده من شرط او جزء بحيث یوجب البطلان و المقصود من قوله (غیر منقوص) النهی عن النقصان الغیر المبطل کالاختصار و التعجیل فی الاداء او التأخیر سن وقت الفضیله. قال ابن میثم: الثامن ان یعطى الله من بدنه فی ليله و نهاره: ای طاعه و عباده فحذف المفعول الثانی للعلم به و القرینه کون اللیل و النهار محلین للافعال و القرینه ذکر البدن. اقول: لا یخلو کلامه من تکلف و الظاهر ان قوله (علیه السلام) (من بدنک) ظرف مستقر مفعول ثان لقوله (فاعط) كما تقول اعط زيدا من البر، و الجملة کنایه عن ریاضه بدنیه فی العباده بحيث یصرف فیها جزء من البدن و قواه. ثم استدرك من ذلک صلاته بالناس فی الجماعه فامرہ برعايه حال المامومین و ادائها علی وجه لا یشق علی المعلولین و لا یضر بحوائج العمال و المحترفین فتصیر الصلاه فی الجماعه منفورہ عندهم و لکن لا یودیها علی وجه یخل بواجباتها و آدابها المرعیه بحيث یكون مضیعا لاعمالها او وقتها. و نختم شرح هذا الفصل بذكر قصتين مناسبتين للمقام: الاولى: حکى انه استاذن بعض اعوان فتحعلیشاه من المحقق القمی المعاصر له و هو مرجع و مفت للشیعه فی ایامه و معتمد لیدیہ فی افطار الشاه صومه لطول النهار و شده الحر معللا بان الصوم یوثر فی حاله و یورث فیہ الغضب الشدید و خصوصا فی اوان العصر فریما یحکم علی المتهمین بالعقوبه قبل التحقیق عن اثباته جرمه، او علی المجرمین بتشدید العقوبه الی ان یصل بالقتل و الفتک بما یشق عن حد العداله، فاجاب رحمه الله تعالی: بان الشاه یصوم و لا یغضب حتی یرتکب الخلاف و الظلم. الثانيه: ما ذکره الشارح المعتزلی فی شرحه (ص ۸۷ ج ۱۷ ط مصر) قال: کان بعض الاکاسره یجلس للمظالم بنفسه، و لا یثق الی غیره و یقعد بحيث یسمع الصوت، فاذا سمعه ادخل المتظلم، فاصیب بصمم فی سمعه، فنادی منادیه: ان الملك یقول: ایها الرعیه انی ان اصبت بصمم فی سمعی فلم اصب فی بصری، کل ذی ظلامه فلیلبس ثوبا احمر، و جلسن لهم فی مستشرق له.

و باید درخصوص آنچه با خلاصمندی در کار دین خود برای خدا انجام می دهی، انجام واجباتیکه بر تو است و مخصوص خدا است منظور داری، از تن خود به خدا بده، در شب خویش و در روز خویش آنچه برای تقرب بخدای سبحان می کنی (از نماز و روزه و غیره) کامل انجام بده بطوریکه خللی در آن نباشد و کاستی نداشته باشد، بگزار هر چه بیشتر به تنت رنج عبادت رسد. ولی هرگاه برای مردم نماز می خوانی و جماعت در پشت سر داری نباید باندازه ای طول بدهی که مایه ی نفرت مردم از نماز جماعت شود و نه چنان کوت الائی که مایه ی تزییع نماز گردد، مردمی که پشت سر تو نماز می خوانند برخی

دچار بیماری و گرفتاری و حاجت هستند. من خود از رسول خدا (ع) هنگامی که برای سرپرستی مسلمانان بسوی یمنم گسیل داشت پرسیدم که: چگونه برای مردم نماز جماعت بخوانم؟ در پاسخ فرمود: مانند نماز ناتوان ترین آنها و نسبت بمؤمنان مهربان باش.

شوشتری

(و لیکن فی خاصه ما تخلص به الله) هکذا فی (المصريه) و وقع فیها تقدیم و تاخیر فالصواب (الله به) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و الخطیه. (دینک اقامه فرائضه التي هي له خاصه) فقالوا عليهم السلام: اعبد الناس من اقام الفرائض. (فاعط الله من بدنك في ليلك و نهارك) زاد في روايه (التحفة) (ما يجب). (و وف ما تقربت به الى الله من ذلك كاملا غير مثلوم) من ثلم يثلم بالكسر، و الثلمه الخلل. (و لا منقوص بالغا من بدنك ما بلغ) و في الخبر: اسرق السراق من لسرق من صلاته. (و اذا قمت في صلاتك للناس) و في روايه (التحفة) (بالناس) و هو اصح. (فلا تكونن منفرا و لا مضيعا) في الخبر: ينبغي للامام ان تكون صلاته على صلاه اضعف من خلفه. و كان معاذ يوم في مسجد على عهد النبي (صلى الله عليه و آله) و يطيل القراءه، و مر به رجل فافتتح سورة طويله، فقرا الرجل (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لنفسه و صلى ثم ركب راحلته، فبلغ ذلك النبي (صلى الله عليه و آله) فبعث الى معاذ، فقال له: اياك ان تكون فتانا، عليك بالشمس و ضحاها و ذواتها. و كان النبي (صلى الله عليه و آله) ام اصحابه يوما، فسمع بكاء صبي، فخفف الصلاه. (و قد سالت رسول الله (صلى الله عليه و آله) حين وجهني الى اليمن كيف اصلى بهم فقال صل بهم كصلاه اضعفهم) في خبر السكوني عنه (عليه السلام) قال: آخر ما فارقت عليه حبيبي ان قال: يا على! اذا صليت فصل الاله اضعف من خلفك. (و كن بالمؤمنين رحيمًا) و في روايه التحفة (و كان، بالمؤمنين رحيمًا) و هو لفظ القرآن في وصف النبي (صلى الله عليه و آله).

مغنيه

من اقسام الحق: (و لیکن فی خاصه ما تخلص به لله الخ).. للحق اقسام تختلف تبعا لاختلاف المعنى الذي يدور عليه التقسيم، فالحق باعتبار اضافته الى الله و العبد- ينقسم الى ثلاثه اقسام: الاول متمحض لله وحده كالعباده، و اليها اشار اليها الامام بقوله: (اقامه فرائضه- تعالى- التي هي له خاصه). الثاني متمحض للعبد كحق الخيار في الرجوع عن عقد البيع و نحوه لسبب من الاسباب الموجهه. الثالث: فيه الحقان معا كسرقه المال، فانها توجب الحد، و هو من حق الله، و توجب رد المسروق الى اهله عينا او بدلا، و هو حق العبد.. و من هذا الباب حق الرعيه على الراعي، فانه ينسب الى الله لانه هو الذي اوجبه و امر به: و ينسب الى عباده لان فيه خيرهم و صلاحهم. و يعد ان اوصى الامام عامله بالحرص على ما افترضه الله عليه لعباده- امره ان يودي ما عليه من الحق الذي هو لله خاصه، و قال: (فاعط الله من بدنك- الى- ما بلغ). الواجب من العبادات على انواع: منها بدني محض كالصلاه و الصيام، و اليها اشار الامام بكلمه من بدنك. و منها مالي محض كالاخماس و الزكوات، و منها ما يجمع بين الامرين كالحج، لانه اعماله و بذل اموال، و على المكلف ان يودي كل واجب من هذه الثلاثه على وجهه، و بكامل اجزائه و شروطه مهما بلغت، لان الاخلال بشيء منها يجعلها كان لم تكن، بدنيه كانت ام ماليه، و انما خص الامام البدنيه بالذكر لان حديثه عن الولاه و الحكام، و هم في الغالب يتكاسلون عن الصلاه، او يسرعون بها بحجه ان اوقاتهم اضيق من ان تتسع لها.. فحذرهم الامام من ذلك. و تجدر الاشاره الى ان كثير الاشغال يفكر بها، و هو في صلاته، و يكثر لذلك شكه و سهوه مهما تحفظ و احترس، و من

ذاق عرف، و من عرف وصف. (و اذا قمت في صلاتك للناس فلا تكن منفردا) بتطويلها، و في الحديث: ان هذا الدين متين، فاوغلوا فيه برفق، و لا- تکرهوا عباد الله الى الله، فتكونوا كالراكب المنبت لا- سفرا قطع، و لا- ظهرا ابقى. و المنبت المنقطع في سفره (و لا- مضيعا) بالخلل و التقصير (فان في الناس من به العله) المرض او الشيوخه (و له الحاجه) التي لا تتحمل التواني و التاجيل (ص بهم كصلاه اضعفهم الخ).. تقدم بالحرف في رساله ۵۱. والشعبه: الطائفه. و السمات: العلامات.

عبده

غير مثلوم و لا منقوص: غير مثلوم ای غیر مخدوش بشیء من التقصير و لا مخروق بالرياء و بالغاه حال بعد الاحوال السابقه ای و ان بلغ من اتعاب بدنك ای مبلغ... تكونن منفرا و لا مضيعا: التنفير بالتطويل و التضييع بالنقص في الاركان و المطلوب التوسط

علامه جعفری

فیض الاسلام

و باید برپا داشتن واجبات که برای خدا است و بس در وقت گزیده ای باشد که برای خدا دینت را خالص می گردانی (چنانکه بهترین اوقات را برای عبادت باید تخصیص داد، بهترین اوقات عبادت را برای اداء واجبات بایستی بکار برد) پس در (قسمتی از) شب و روزت از تن خود به خدا واگذار (به عبادت او پرداز) و به آن (واجبی) که به وسیله آن به خدا نزدیک می شوی وفا کن و کوشش نما که دارای شرائط کمال و بی عیب و نقص (بی ریا و خودنمائی و توجه به غیر) باشد اگر چه تنت را بفرساید (مانند وضو گرفتن در هوای سرد و روزه داشتن در هوای گرم) و هر گاه نمازت را با مردم گزاری (به جماعت بخوانی) پس (به سبب دراز گردانیدن) مردم را از خود دور و رنجیده و نماز را (با ترک واجبات آن) ضایع و تباه مگردان، زیرا در مردم علیل و بیمار و حاجتمند و کاردار هست (که علیل و بیمار را طاقت و توانائی طول دادن و کاردار را فرصت نمی باشد) و من از رسول خدا- صلی الله علیه و آله هنگامی که به یمن روانه ام می ساخت پرسیدم چگونه با آنان نماز گزارم؟ فرمود: با آنها چون نماز ضعیفتر و ناتوانتر ایشان نماز گزار، و به مومنین مهربان باش.

زمانی

سید محمد شیرازی

(و لیکن فی خاصه ما تخلص به لله دینک) ای فی اخص الحالات التي تتدین فیها لله (اقامه فرائضه) هذا اسم (لیکن) (التي هي له خاصه) و لیست مربوطه بشئون الرعيه (فاعط الله من بدنك) ای بعض بدنك (فی لیلک و نهارک) باقامه الصلاه و ما اشبه. (و وف ما تقربت به الى الله من ذلك) (الذی تاتی له (كاملا غیر مثلوم) ای غیر مخدوش بشیء من الموانع (و لا منقوص) بمثل الریاء و العجب، فمثلا یاتی الانسان بالصلاه کامله بادابها و شرائطها خالیه عن الریاء و الموانع (بالغا من بدنك ما بلغ) ای و ان بلغ تعب بدنك فی سبیل الاتیان بالفرائض مبلغا عظیما فان اللازم ان یهتم الانسان باداء ما علیه، و لا یعتنی بتعبه و نصبه. (و اذا قمت فی صلاتک للناس) بان صلیت معهم فی جماعه (فلا تكونن منفرا) ای موجبا لنفره الناس و فرارهم بتطویلك للصلاه (و لا

مضیعا) للصلاه بالنقص فی الارکان و الشرائط (فان فی الناس من به العله) ای المرض الذی لا یتمکن من الطول (و له الحاجه) التي تفوت اذا طول صلاته. (و قد سالت رسول (صلی الله علیه و آله) - حین وجهنی الی الیمن -) فقد الرسل الرسول (صلی الله علیه و آله) الامام الی الیمن فی مهمه، كما هو مذكور فی التواریح، و كان ذلك عام حجه الوداع (: کیف اصلى بهم؟) طویلا ام قصیرا (فقال) (صلی الله علیه و آله): (صلی بهم كصلاه اضعفهم) فلا تطول (و کن بالمومنین رحیما) تعطف علیهم ترحمهم

موسوی

(و لیکن فی خاصه ما تخلص به لله دینک: اقامه فرائضه التي هي له خاصه، فاعط الله من بدنك من ليلك و نهارك، و وف ما تقربت به الى الله من ذلك كاملا غير مثلوم و لا منقوص، بالغا من بدنك ما بلغ. و اذا قمت في صلاتك للناس، فلا تكونن منفرا و لا مضیعا، فان فی الناس من به العله و له الحاجه. و قد سالت رسول الله - صلی الله علیه و آله - حین و جهنی الی الیمن کیف اصلى بهم؟ فقال: صل بهم كصلاه اضعفهم و کن بالمومنین رحیما) بعد ان انتهى علیه السلام من وصيته العامه بالرعيه شرع فی وصيه الوالی بالامور الخاصه التي امس ما يجب ان يكون الوالی متمسكا بها. و اخص تلك الفرائض اقامه الصلاه بحذافيرها من الشروط و المستحبات و الاداب فی الليل و النهار و ان كلفه ذلك جهدا بدنیا فان عاقبه تلك الاتعاب جنه عرضها السماوات و الارض و الحصول علیها یهون كل مشقات الطريق و اتعابه ... ثم یوصیه و هو یودی الصلاه بالناس جماعه ان يكون فی امامته لهم معتدلا، غير منفر بالتطويل و لا مخل بالتنقيص، اما عدم التنقيص فواضح اما التفسير بالتطويل فلان فی الناس من هو عاجز و ان فیهم اصحاب الاشغال و الاعمال و كل هولاء يجب ان لا ینفصل عن عمله ازید من اللازم ثم یتشهد علی ذلك بقول النبی (صلی الله علیه و آله) و اكرم بیان رسول الله بیانا و بحديثه حديثا: صل بهم كصلاه اضعفهم.

دامغانی

مکارم شیرازی

بخش بیست و سوم

وَ لِيُكُنْ فِي خَاصِّهِ مَا تُلْخِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ: اِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ، فَأَعْطِ اللَّهَ مِنْ يَدِنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَفَّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنقُوصٍ، بِالْغَا مِنْ بَدْنِكَ مَا بَلَغَ. وَ إِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ، فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًا وَ لَا مُضَيِّعًا، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ. وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ: صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أضعفهم وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا.

ترجمه

از جمله اموری که باید آن را به جهت خلوص دینت برای خدا انجام دهی اقامه فرائضی است که مخصوص ذات پاک اوست، بنابراین از نیروی بدنی خود را در شب و روز در اختیار فرمان خدا بگذار و آنچه را موجب تقرب تو به خداوند می شود به طور کامل و بی نقص به انجام رسان، هرچند موجب خستگی فراوان جسمی تو شود و هنگامی که به نماز جماعت

برای مردم می ایستی باید نمازت نه (چندان طولانی باشد که) موجب نفرت مردم گردد و نه (چنان سریع که) موجب تزییع واجبات نماز شود، زیرا در میان مردمی (که با تو به نماز می ایستند) افراد بیماری هستند یا کسانی که حاجات فوری دارند. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگامی که مرا به سوی یمن فرستاد پرسیدم: چگونه با آنان نماز بخوانم؟ فرمود: با آنها نمازی بخوان که همچون نماز ناتوان ترین آنها باشد و نسبت به مؤمنان رحیم و مهربان باش.

شرح و تفسیر: در همه چیز حتی نماز اعتدال را رعایت کن

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه دو دستور مهم به مالک در مورد عبادات می دهد:

دستور اول درباره عبادت های خصوصی است که انسان تنها با خدا راز و نیاز می کند مخصوصاً در دل شب ها و در آن زمان که چشم گروهی در خواب است.

می فرماید: «از جمله اموری که باید آن را به جهت خلوص دینت برای خدا انجام دهی اقامه فرائضی است که مخصوص ذات پاک اوست»؛ (وَلْيَكُنْ فِي خَاصِّهِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ، إِقَامَهُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ).

اشاره به اینکه مبدا تصور کنی انجام وظایف زمامداری مخصوصاً خدمت به نیازمندان می تواند مانع از عبادت و اقامه فرائض گردد که هر یک از این دو جای مخصوص خود را دارد و هیچ کدام نمی تواند جانشین دیگری شود.

به دنبال آن تأکید بیشتری کرده می فرماید: «بنابراین از نیروی بدنی خود را در شب و روز در اختیار فرمان خدا بگذار و آنچه را موجب تقرب تو به خداوند می شود به طور کامل و بی نقص به انجام رسان، هرچند موجب خستگی فراوان جسمی تو شود»؛ (فَأَعِطِ اللَّهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَفَّ مِمَّا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ بِالْغَا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ).

بنابراین زمامدار هرچند در تمام اوقات به تدبیر امور کشور مشغول است؛ ولی باید بخشی از اوقات شبانه روز خود را برای راز و نیاز با خدا بگذارد و عبادت را به طور کامل انجام دهد، هر چند جمع میان آن و انجام وظایف زمامداری بر او سنگین باشد چرا که این عبادت و راز نیازها و مناجات های با خداست که به او نیرو و توان می بخشد و قصد او را در خدمت خالص می کند.

تعبیر «غَيْرَ مَثْلُومٍ» با توجه به اینکه «تُلْمَهُ» در اصل به معنای شکاف و شکستگی است در اینجا اشاره به کم نگذاردن از نظر اجزا و شرایط و ترک موانع نماز است، از این رو ممکن است جمله «وَلَا مَنْقُوصٍ» اشاره به کاستی هایی از نظر مستحبات و کمالات عبادت باشد؛ یعنی عبادت را به طور کامل انجام ده به گونه ای که نه کمبودی از نظر واجبات داشته باشد و نه مستحبات.

در واقع امام علیه السلام با این بیان به تمام کسانی که در اجتماع شغل های مهم و پردردسری دارند درسی می دهد که مبدا وجود گرفتاری های زیاد سبب شود که آنها خود را از عبادت مستحب و نوافل معاف بدانند که این اشتباه بزرگی است و یا اینکه تصور کنند انجام فرائض به طور کامل ممکن است سبب گردد تا در وظایف اجتماعی گرفتار کوتاهی ها و خطا و اشتباه

شوند.

جالب اینکه در بعضی از نقل ها آمده است در زمان مرحوم میرزای قمی اطرافیان سلطان وقت به او نوشتند: اگر سلطان در این فصل گرما بخواد روزه بگیرد ممکن است در اواخر روز حالت عصبانیت به او دست دهد و حکم خلافی صادر کند؛ خون بی گناه یا کم گناهی ریخته شود و افرادی بیش از استحقاقشان مجازات گردند. مرحوم میرزای قمی در پاسخ نوشت: سلطان باید روزه بگیرد و عصبانی هم نشود.

آن گاه به سراغ دومین دستور درباره عبادات جمعی می رود و می فرماید:

«هنگامی که به نماز جماعت برای مردم می ایستی باید نمازت نه (چندان طولانی باشد که) موجب نفرت مردم گردد و نه (چنان سریع که) موجب تزییع واجبات نماز شود»؛ (وَ إِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ، فَلَا تَكُونَنَّ مُنْفَرًّا وَلَا مُضَيِّعًا).

آن گاه امام علیه السلام به دو دلیل عقلی و نقلی برای این دستور تمسک می جوید:

نخست می فرماید: «زیرا در میان مردمی (که با تو به نماز می ایستند) افراد بیماری هستند یا کسانی که حاجات فوری دارند»؛ (فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ).

بنابراین عقل ایجاب می کند که امام جماعت وضع آنها را در نظر بگیرد تا نماز جماعت موجب نفرتشان نگردد.

آن گاه به سراغ دلیل نقلی می رود و می فرماید: «من از رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگامی که مرا به سوی یمن فرستاد پرسیدم: چگونه با آنان نماز بخوانم؟ فرمود:

با آنها نمازی بخوان که همچون نماز ناتوان ترین آنها باشد و نسبت به مؤمنان رحیم و مهربان باش»؛ (وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ فَقَالَ: صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَوْعَفِهِمْ وَ كُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا).

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه در ابواب مستحبات نماز جماعت بابی به عنوان «اشْتِجَابُ تَخْفِيفِ الْإِمَامِ صَلَاتَهُ» گشوده است و در آن هشت روایت از معصومان علیهم السلام در این زمینه نقل کرده است، از جمله اینکه در روایتی آمده است: «روزی معاذ (بن جبل) در زمان رسول خدا در مسجدی نماز جماعت برگزار می کرد و قرائت نماز را طولانی می خواند. مردی در نماز به او ملحق شد و معاذ سوره طولانی را آغاز کرد. آن مرد برای خود سوره کوتاهی خواند و نماز را تمام کرد و سوار مرکبش شد (و رفت) این جریان به گوش رسول خدا رسید. کسی را نزد معاذ فرستاد و فرمود: «يَا مُعَاذُ إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ فِتْنًا عَلَيَّكَ بِالشَّمْسِ وَ ضِعَاها وَ ذَوَاتِها؛ ای معاذ فتنه گر مباش (و مردم را از جماعت دور مساز) لازم است سوره «و الشمس و ضحاها» و امثال آن (از سوره های کوتاه) را بخوانی». {۱}. وسائل الشیعه، ج ۵، باب ۶۹، ح ۴}

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود: «يَتَّبِعِي لِلْإِمَامِ أَنْ تَكُونَ صِيْلَاتُهُ عَلَى صِيْلَاهِ أَوْعَفٍ مَنْ خَلْفَهُ؛ سزاوار است نماز امام همانند نماز ضعیف ترین کسی باشد که پشت سر او نماز می خواند». {۲}. همان مدرک، ح ۳}

در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّ النَّبِيَّ كَمَا نَ ذَاتَ يَوْمٍ يَوْمٌ أَصْحَابُهُ فَيَسْمَعُ بُكَاءَ الصَّبِيِّ فَيُخَفِّفُ الصَّلَاةَ؛ پیغمبر اکرم روزی با اصحابش نماز می خواند صدای گریه کودکی را شنید. نماز را تخفیف داد و کوتاه کرد». {۱}. وسائل الشیعه، ج ۵، باب ۶۹، ح {۵}

در روایت دیگری شبیه آن آمده که اصحاب سؤال کردند چرا نماز را کوتاه فرمودی؟ پیغمبر فرمود: «أَوْ مَا سَمِعْتُمْ صُرَاخَ الصَّبِيِّ؟؛ آیا صدای گریه کودک را نشنیدید؟». {۲}. همان مدرک، ح ۱ {

بدیهی است منظور از تخفیف نماز در این روایات این نیست که واجبات نماز رعایت نگردد.

وَ أَمَّا بَعْدُ فَلَمَّا تُطَوَّلَنَّ احْتِجَابِيكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاهِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضُّيْقِ، وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ وَ الْإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصِيرُ غُرٌّ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَ يَقْبُحُ الْحَسَنُ، وَ يَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَ يُشَابُّ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ. وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ، وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسِيكَ بِالْبِدْلِ فِي الْحَقِّ، فَفِيمَ احْتِجَابِيكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسَيِّدِيهِ! أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَهْفَ النَّاسِ عَنِ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيَسُّوا مِنْ بَدْلِكَ! مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَمَّا مَثُونَهُ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شَكَاهِ مَظْلَمِهِ، أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلِهِ.

ترجمه ها

دشمنی

هیچ گاه خود را فراوان از مردم پنهان مدار، که پنهان بودن رهبران، نمونه ای از تنگ خویی و کم اطلاعی در امور جامعه می باشد. پنهان شدن از رعیت، زمامداران را از دانستن آنچه بر آنان پوشیده است باز می دارد، پس کار بزرگ، اندک، و کار اندک بزرگ جلوه می کند، زیبا زشت، و زشت زیبا می نماید، و باطل به لباس حق در آید. همانا زمامدار، آنچه را که مردم از او پوشیده دارند نمی داند، و حق را نیز نشانه ای نباشد تا با آن راست از دروغ شناخته شود، و تو به هر حال یکی از آن دو نفر می باشی:

یا خود را برای جانبازی در راه حق آماده کرده ای که در این حال، نسبت به حق واجبی که باید بپردازی یا کار نیکی که باید انجام دهی ترسی نداری، پس چرا خود را پنهان می داری؟ و یا مردی بخیل و تنگ نظری، که در این صورت نیز مردم چون تو را بنگرند مأیوس شده از درخواست کردن باز مانند.

با اینکه بسیاری از نیازمندی های مردم رنجی برای تو نخواهد داشت، که شکایت از ستم دارند یا خواستار عدالتند، یا در خرید و فروش خواهان انصافند.

شهیدی

و پس از این همه، فراوان خود را از رعیت خویش پنهان مکن که پنهان شدن والیان از رعیت نمونه ای است از تنگخویی و کم اطلاعی در کارها، و پنهان شدن از رعیت، والیان را از دانستن آنچه بر آنان پوشیده است باز دارد، پس کار بزرگ نزد آنان خرد به شمار آید، و کار خرد بزرگ نماید، زیبا زشت شود و زشت زیبا، و باطل به لباس حق در آید. و همانا والی انسانی است که آنچه را مردم از او پوشیده دارند نداند، و حق را نشانه ای نبود، تا بدان راست از دروغ شناخته شود، و تو به هر حال یکی از دو کس خواهی بود: یا مردی که نفس او در اجرای حق سخاوتمند است، پس چرا خود را بیوشانی و حق

واجبی را که بر عهده توست نرسانی؟ یا کار نیکی را نکنی که کردن آن توانی؟ یا به

بازداشتن حق گرفتاری، در این صورت مردمان به زودی خود را از درخواست از تو بازدارند چه از بخشش تو نومیدند- و چاره ندارند- با این که بیشتر نیازمندی مردمان بر تو رنجی ندارد، چرا که شکایت از ستم است و عدالت خواستن یا در معاملتی انصاف جستن.

اردیلی

و اما پس ازین پس دراز مکش در پرده شدن خود را از رعیت خود پس بدرستی که که پنهان شدن حاکمان از رعیت جزویست از تنگی و بخیلی و کمی دانش بکارها و نماندن از ایشان قطع میکند از آنها دانش چیزی را که در حجاب شده اند والیان نزد آن پس خورد میشوند نزد ایشان بزرگ و بزرگ می شود خورد و زشت می شود نزد ایشان نیکوئی نمی شود زشت و آمیخته می شود حق بیاطل و جز این نیست که حاکم آدمیست که نمی شناسد آنچه پوشیده اند از او مردمان بآن از کارها و نیست بر حق بیاطل که شناخته شود بآن انواع راست از دروغ و جز این نیست که تو یکی از دو مردی یا مردی هستی که سخاوت کرده باشد نفس او به بخشیدن در وجه حق پس در چه چیز است در پرده شدن تو از حق واجب که بدهی او را یا از کردن فعلی بزرگوار که احسان میکنی آنرا بجهه ترویج کرم و رونق آن یا مردی هستی که آزموده شده بنعمتها و او مانع عطا او باشد پس چه سریع است باز داشتن مردمان از سؤال کردن تو چون نومید شوند از عدل تو به آن که بیشتری حاجات مردمان بسوی تو چیز است که هیچ مشقتی در آن نیست بر تو از شکایتی ستمی یا طلب عدالت تست در معامله کردن با ایشان

آیتی

به هر حال، روی پوشیدن از مردم به دراز نکشد، زیرا روی پوشیدن والیان از رعیت خود، گونه ای نامهربانی است به آنها و سبب می شود که از امور ملک آگاهی اندکی داشته باشند. اگر والی از مردم رخ ببوشد، چگونه تواند از شوربختیها و رنجهای آنان آگاه شود. آن وقت، بسا بزرگا، که در نظر مردم خرد آید و بسا خردا، که بزرگ جلوه کند و زیبا، زشت و زشت، زیبا نماید و حق و باطل به هم بیامیزند. زیرا والی انسان است و نمی تواند به کارهای مردم که از نظر او پنهان مانده، آگاه گردد.

و حق را هم نشانه هایی نیست که به آنها انواع راست از دروغ شناخته شود. و تو یکی از این دو تن هستی یا مردی هستی در اجرای حق گشاده دست و سخاوتمند، پس چرا باید روی پنهان داری و از ادای حق واجب که بر عهده توست دریغ فرمایی و در کار نیکی، که باید به انجام رسانی، درنگ روا داری. یا مردی هستی که هیچ خواهشی را و نیازی را بر نمی آوری، در این حال، مردم، دیگر از تو چیزی نخواهند و از یاری تو نومید شوند، با اینکه نیازمندیهای مردم برای تو رنجی پدید نیآورد، زیرا آنچه از تو می خواهند یا شکایت از ستمی است یا درخواست عدالت در معاملتی.

انصاریان

اما بعد از این، پنهان ماندن را از رعیت طولانی مکن، که در پرده ماندن حاکم شعبه ای است از تنگ خویی و کم اطلاعی به امور .

و پنهان ماندن حاکم از رعیت حاکمان را از دانستن آنچه بر آنان پوشیده است باز می دارد، بر این اساس کار بزرگ پیش آنان کوچک و کار کوچک بزرگ جلوه می کند، زیبا زشت گردد و زشت زیبا شود، و حق به باطل آمیخته می گردد. زمامدار انسانی است که آنچه را مردم از او پوشیده دارند نخواهد دانست، و حق را هم نشانه ای نیست که به وسیله آن انواع راستی از دروغ شناخته شود، و تو یکی از دو مردی: یا انسانی هستی که وجودت به بخشیدن در راه خدا سخاوتمند است، پس نسبت به حق مردم واجبی که باید عطا کنی یا کار نیکی که باید ادا نمایی علت روی نشان ندادن به رعیت چیست؟ یا انسانی هستی مبتلا به بخل، که در این صورت زود باشد که مردم دست درخواستشان را از تو باز دارند آن گاه که از عطا و بخشش نا امید گردند. با اینکه بیشترین حاجات مردم از تو چیزی است که برایت زحمت و رنجی ندارد، از قبیل شکایت از ستمی، یا درخواست انصاف در خرید و فروشی .

شروح

راوندی

و الشعبه: القطعه من الشیء، يقال: هذا شعبه من ذاک ای بعض منه و طائفه منه و نوع. و یشاب: یخلط. و تواری: استتر. و سمات ای علامات. و ضروب الصدق: انواعه. و تسدیه: تعطیه. و الشکاه: ای الشکایه.

کیدری

ابن میثم

اسداء: بخشش و بعد از تمام این دستورها مبادا بیش از اندازه خود را از نظر مردم دور نگهداری. زیرا دوری فرمانروایان از انظار مردم، بخشی از تنگ نظری و کم آگاهی به کارهاست، و همین، رو نشان ندادن است که حکمرانان را از کارهای پوشیده ی مردم بیگانه می سازد و در نتیجه کارهای بزرگ مردم را کوچک و کارهای کوچک را بزرگ، و کارهای خوب را بد، و کارهای زشت را زیبا جلوه می دهد و حق و باطل را به هم آمیخته می کند. براستی حکمران بشر است و از کارهایی مردم که در خفا انجام می دهند آگاه نیست. و روی حق و حقیقت نشانه گذاریهایی نشده تا راست از دروغ باز شناخته شود و در واقع تو یکی از دو نوع مردان هستی: یا مردی هستی که در راه حق، دست و دلبازی و کوتاهی نداری، در این صورت، رو پنهان داشتنت از ادای حق واجب و یا انجام کار نیک برای چیست؟ و یا فردی گرفتار خست و تنگ نظری هستی که در این صورت دیری نخواهد پایید که مردم از بذل و بخشش تو نا امید شوند و چیزی از تو نخواهند خواست، در صورتی که بیشترین درخواستهای مردم، چیزهای بی مایه- از قبیل شکایت از ستم و یا دادخواهی درباره ی برخوردی- و بی زحمت است.

یازدهم: از جمله آداب سازنده برای اداره ی شهر، خودداری از طول غیبت از انظار توده ی مردم است، و برای تشویق به خودداری از آن عمل به چند جهت اشاره فرموده است: ۱- طول غیبت نوعی سختگیری نسبت به رعیت و تنگ نظری است.

چون دیدار آنان با حاکمشان باعث برطرف شدن اندوه ناشی از مشکلاتشان می گردد. ۲- طول غیبت باعث اطلاع کمتر از امور می شود، یعنی لازمه مخفی بودن طولانی از انظار، بی اطلاعی از امور است، بنابراین نام لازم را بر ملزوم اطلاق فرموده است. و با این عبارت مطلب را تاکید کرده است: و همین رو پنهان کردن از مردم است که باعث بریدن از مردم می شود، یعنی مانع اطلاع بعضی از فرمانروایان از امور پنهانی رعیت می گردد. آنگاه به پیامدهای ناروای آن ناآگاهی اشاره فرموده است. به این ترتیب که کارهای بزرگ مردم را کوچک می بیند، مثل این که اگر یکی از اطرافیان حاکم، دست به ستمکاری بزند، دستیاران جرم او را کوچک قلمداد می کنند و حاکم هم آن را کوچک می بیند، و همچنین کارهای کوچک را بزرگ می بیند. مثلاً- یک نافرمانی کوچک که از مقام پایین تر نسبت به بالاتر سر بزند. و همین طور کارهای خوب مردم را بد، و کارهای بد را خوب می بیند، و حق و باطل با هم درآمیخته و مشتبه می شوند، و این است معنای عبارت امام (علیه السلام): فیصغر... بالباطل. آنگاه چند دلیل آورده است بر این که لازمه ی رو پنهان کردن از مردم به مدت زیاد ناآگاهی است، با این عبارت: و انما الوالی بشر... الصدق و الکذب، که در حقیقت چنین است: زیرا حاکم یک فرد از بشر است و از ویژگیهای بشر آن است که هیچ چیز را جز به وسیله ی نشانه، نشناسد، و از طرفی، حق نشانه هایی ندارد، تا بدان وسیله انواع سخنان راست از نادرست باز شناخته شود. ۳- امام (علیه السلام) وی را به خودداری از رو پنهان کردن از مردم به وسیله ی قیاس مضموری تشویق کرده است که مقدمه ی صغرای آن یک قضیه ی شرطیه ی منفصله است و آن عبارت است از: و انما انت... بذلک و خلاصه معنای آن چنین است: یا تو فردی با سخاوت طبع و در راه حق، دست و دل بازی، و یا شخصی گرفتار تنگ نظری هستی، کبرای مقدر آن نیز چنین است: هر کس که با این ویژگیها باشد روا نیست که از مردم مدتی دور زندگی کند، توضیح مقدمه ی کبرای اینطور می شود: یا او در راه ادای حق دست و دل باز است، چنان که به هنگام درخواست حقی، یا حق واجب را ادا می کند، و یا همچون افراد کریم و بزرگوار برخورد می کند که در این صورت رو پنهان کردن از مردم روا نیست، و یا گرفتار تنگ نظری است که در این صورت هم، مردم وقتی از بذل و بخشش او ناامید شدند، دیگر چیزی از او درخواست نخواهند کرد، در این صورت هم، رو پنهان کردن از مردم معنایی ندارد. ۴- سخن امام (علیه السلام): مع ان اکثر... معامله مقدمه ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای آن چنین است: و هر کسی که بیشترین نیازهای مردم از قبیل موارد یاد شده، زحمت و هزینه ای برای او نداشته باشد، رو پنهان کردن وی از مردم بی معناست.

ابن ابی الحدید

وَ أَمَّا [بَعْدَ هَذَا]

بَعِيدٌ فَلَا تُطَوَّلَنَّ اخْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ اخْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ وَالْإِخْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا اخْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عَنْدهُمْ الْكَبِيرُ وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ وَيَفْبُحُ الْحَسَنُ وَيَحْسُنُ الْفَبِيحُ وَيَشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ

الْكَذِبِ وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْيَدْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ اخْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ أَوْ فِعْلِ كَرِيمٍ تُسَدِّدِيهِ أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَسْوَأَ مِنْ بَدْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ [مَا]

مِمَّا لَا مَثُونَهُ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ .

نهاه عن الاحتجاب فإنه مظنه انطواء الأمور عنه و إذا رفع الحجاب دخل عليه كل أحد فعرف الأخبار و لم يخف عليه شيء من أحوال عمله .

ثم قال لم تحتجب فإن أكثر الناس يحتجبون كيلا يطلب منهم الرشد.

و أنت فإن كنت جوادا سمحا لم يكن لك إلى الحجاب داع و إن كنت ممسكا فسيعلم الناس ذلك منك فلا يسألك أحد شيئا.

ثم قال على أن أكثر ما يسأل منك ما لا مثنونه عليه في ماله كرد ظلامه أو إنصاف من خصم

ذكر الحجاب و ما ورد فيه من الخبر و الشعر

و القول في الحجاب كثير حضر باب عمر جماعه من الأشراف منهم سهيل بن عمرو و عيينه بن حصن و الأقرع بن حابس فحجبوا ثم خرج الأذن فنأدى أين عمار أين سلمان أين صهيب

فأدخلهم فتمعرت { ١ } تمعرت و جوههم: تغيرت غيظا و حنقا. { وجوه القوم فقال سهيل بن عمرو لم تتمعر و جوهكم دعوا و دعينا فأسرعوا و أبطأنا و لئن حسدتموهم على باب عمر اليوم لأنتم غدا لهم { ٢ } ساقطه من د. { أحسد.

و استأذن أبو سفيان على عثمان فحجبه فقيل له حجبتك فقال لا عدت من أهلي من إذا شاء حجبتني.

و حجبت معاوية أبا الدرداء فقيل لأبي الدرداء حجبتك معاوية فقال من يغش أبواب الملوك يهن و يكرم و من صادف بابا مغلقا عليه وجد إلى جانبه بابا مفتوحا إن سألت أعطى و إن دعا أجيب و إن يكن معاوية قد احتجب فرب معاوية لم يحتجب.

و قال أبرويز لحاجبه لا تضعن شريفا بصعوبه حجاب و لا ترفعن و ضيعا بسهولة ضع الرجال مواضع أخطارهم فمن كان قديما شرفه ثم ازدرعه { ٣ } ازدرعه: أثبتته. { و لم يهدمه بعد آبائه فقدمه على شرفه الأول و حسن رأيه الآخر و من كان له شرف متقدم و لم يصن ذلك حياطه له و لم يزدرعه تسمير المغارسة فألحق بآبائه من رفعه حاله ما يقتضيه سابق شرفهم و ألحق به في خاصته ما ألحق بنفسه و لا- تأذن له إلا دبريا و إلا سرارا و لا تلحقه بطبقه الأولين و إذا ورد كتاب عامل من عمالي فلا تحبسه عنى طرفه عين إلا أن أكون على حال لا تستطيع الوصول إلى فيها و إذا أتاك من يدعى النصيحة لنا فلتكتبها سرا ثم أدخله بعد أن تستأذن له حتى إذا كان منى بحيث أراه فادفع إلى كتابه فإن أحمدت قبلت و إن كرهت رفضت و إن أتاك عالم مشتهر بالعلم و الفضل يستأذن فأذن له فإن العلم شريف و شريف صاحبه و لا تحجب عنى أحدا من أفناء الناس إذا أخذت مجلسي مجلس العامة فإن الملك لا يحجب إلا عن ثلاث عى يكره أن يطلع عليه منه أو بخل يكره أن يدخل عليه من يسأله أو ريبه هو مصر عليها فيشفق من إبدائها

و وقوف الناس عليها و لا بد أن يحيطوا بها علما و إن اجتهد في سترها و قد أخذ هذا المعنى الأخير محمود الوراق فقال إذا اعتصم الوالى بإغلاق باب

أقام عبد العزيز بن زراره الكلابي على باب معاوية سنة في شمله من صوف لا يأذن له ثم أذن له وقربه و أدناه و لطف محله عنده حتى ولاه مصر فكان يقال استأذن أقوام لعبد العزيز بن زراره ثم صار يستأذن لهم و قال في ذلك دخلت على معاوية بن حرب

و يقال إنه قال له لما دخل عليه أمير المؤمنين دخلت إليك بالأمل و احتملت جفوتك بالصبر و رأيت ببابك أقواما قدمهم الحظ و آخرين أخرهم الحرمان فليس ينبغي للمقدم أن يأمن عواقب الأيام و لا للمؤخر أن يئأس من عطف الزمان.

و أول المعرفة الاختبار فابل و اختبر إن رأيت و كان يقال لم يلزم باب السلطان أحد فصبر على ذل الحجاب و كلام البواب و ألقى الأنف و حمل الضيم و أدام الملازمه إلا وصل إلى حاجته أو إلى معظمها.

قال عبد الملك لحاجبه إنك عين أنظر بها و جنه أستلثم بها و قد وليتك ما وراء بابي فما ذا تراك صانعا برعيتي قال أنظر إليهم بعينك و أحملهم على قدر منازلهم عندك و أضعهم في إبطائهم عن بابك و لزوم خدمتك مواضع استحقاقهم و أرتبهم حيث وضعهم ترتيبك و أحسن إبلاغهم عنك و إبلاغك عنهم قال لقد وفيت بما عليك و لكن إن صدقت ذلك بفعلك و قال دعبل و قد حجب عن باب مالك بن طوق لعمرى لئن حجبتني العبيد

و قال آخر سأترك هذا الباب ما دام إذنه

و كتب أبو العتاهيه إلى أحمد بن يوسف الكاتب و قد حجه و إن عدت بعد اليوم إنى لظالم يعنى ليله و نهاره.

استأذن رجلا على معاوية فأذن لأحدهما و كان أشرف منزله من الآخر ثم أذن للآخر فدخل فجلس فوق الأول فقال معاوية إن الله قد ألزمتنا تأديبكم

كما ألزمتنا رعايتكم و أنا لم نأذن له قبلك و نحن نريد أن يكون مجلسه دونك فقم لا أقام الله لك وزنا و قال بشار تأبى خلائق خالد و فعاله

و قال آخر يهجو يا أميرا على جريب من الأر

و كتب بعضهم إلى جعفر بن محمد بن القاسم بن عبيد الله بن سليمان بن وهب أبا جعفر إن الولاية إن تكن

و من جيد ما مدح به بشر بن مروان قول القائل بعيد مراد الطرف ما رد طرفه

و قال بشار خليلي من كعب أعينا أحاكما

و قال إبراهيم بن هرمة هش إذا نزل الوفود ببابه

و قال آخر و إنى لأستحيي الكريم إذا أتى

و قال عبد الله بن محمد بن عيينه أتيك زائرا لقضاء حق

و قال آخر ما ضاقت الأرض على راغب

کاشانی

(و اما بعد هذا) و اما پس از این زمان که نصیحت را به سمع اصغا قبول نمودی (فلا تطولن) پس دراز مگردان (احتجابك عن رعيتك) در پرده شدن خود را از رعیت یعنی دور شدن را از حضور ایشان (فان احتجاب الولاة عن الرعية) پس به درستی که در پرده شدن والیان از رعیت (شعبه من الضيق) جزیی است از تنگی و بخیلی (و قله علم بالامور) و کمی دانش به کارها (و الاحتجاب منهم) و نهان شدن از ایشان (يقطع عنهم) قطع می کند از ایشان (علم ما احتجبوا دونه) دانش چیزی را که در حجاب شدند والیان نزد آن (و يصغر عندهم الكبير) پس خرد می شود نزد رعیت چیزی بزرگ چون ظلم و عدوان که ناشی شود از مردی عظیم الشان، چه به واسطه شان، او را صغیر می شمردند (و يعظم الصغير) و بزرگ می شود خرد چون گناه صغیره ضعیفان که عرف عوام آن را بزرگ شمردند به واسطه تصغیر مردمان حرمت آن ضعیفان را. (و يقبح الحسن) و زشت می شود نزد نیکویی ایشان (و يحسن القبيح) و نیکو می شود نزد ایشان، زشت (و يشاب الحق بالباطل) و آمیخته می شود حق با باطل و مشتبه می شود با یکدیگر (و انما الوالی بشر لا يعرف) و جز این نیست که والی، آدمی است که نمی شناسد (ما تواری عنه الناس به) آنچه پوشیده اند از او مردمان از آن (من الامور) از کارهای پوشیده (و لیست علی الحق سمات) و نیست بر حق علامتهایی (يعرف بها) که شناخته شود به آن (ضروب الصدق من الكذب) انواع راست را از دروغ اینها اشارتند به مفاسدی که لازمه احتجابند و منحرف از دایره صواب (و انما انت احد رجلین) و جز این نیست که تو یکی از دو مردی (اما امرء سخت نفسك) یا مردی هستی که سخاوت کرده باشد نفس تو (بالبذل فی الحق) به بخشیدن و دادن در وجه حق (ففیم احتجابك) پس در چه چیز است محجوب شدن تو (من واجب حق تعطیه) از حق واجبی که می دهی آن را (او فعل کریم تسدیه) یا از فعلی بزرگوار که احسان می کنی آن را به جهت رواج کرم و رونق آن (او مبتلی بالمنع) یا مردی هستی که آزموده شده و به واسطه آن محجوب شده باشد (فما اسرع کف الناس اليك) پس چه سریع است بازداشتن مردمان به سوی تو (عن مسئلتك) از سوال کردن تو (اذا ایسوا من بذلك) چون نومید شوند از بذل و سخای تو (مع اکثر حاجات الناس اليك) با آنکه بیشتر حاجتهای مردمان به سوی تو است (ما لا موونه فیه عليك) چیزی است که هیچ مشقتی نیست در آن بر تو (من شکاه مظلومه) از شکایت کردن ستمی (او طلب انصاف فی معامله) یا طلب عدالت تو است در معامله نمودن تو با ایشان

آملی

قزوینی

و اما بعد اینها پس دراز مگردان احتجاب خود را از رعیت خود زیرا که احتجاب والیان از رعیت شعبه ای است از تنگی، یعنی علامت بخل و تنگی بذل و گرفتگی است، یا مراد ضیق صدر والی است و به تنگ آمدن از کار رعیت، و البته تنگدلی و ملال امیر امر مملکت را خلل رساند چنانچه در کلام حضرت آمده (اله الریاسه سعه الصدر) یا آنکه شعبه ای است از تنگی، به این معنی که کار بر رعیت سخت شود، و دلهاشان تنگ گردد، و یاس غلبه کند، و راه امیدهاشان بسته گردد، چه جهات

بیرون نیامدن والی و بار ندادن و مجلس نساختن این گونه امور باشد، و گاه باشد که برای طلب شهوات و لذات خلوات باشد، و این اقبح اسباب باشد، در عداد احتمال درنیامده، چه قبیح باشد کسی که حل و عقد و امر و نهی امور خلق در کف اقتدار او نهاده باشند و او را بر عباد و بلاد سروری و پیشوائی داده، او آن امور مهمل گذارد، و همت بر مخالفت نسوان گمارد. و حکماء گفته اند: بزرگترین لذتی اصحاب همم خطیره و نفوس علیه را آن باشد که اغاثت مظلومی کنند، یا بذلی به موقع، یا حکمی به حق، یا رفع حاجتی میان ناس کنند، و هر که از این معانی لذت و سرور نیابد، معنی انسانیت و نشان شرافت نفس در او ناقص باشد، و هم سبب بی خبری و کم اطلاعی است بر امور، چه والی بقدر مجالست و مخالفت و ظاهر شدن بر خلق سخن کردن با ایشان باسرار و اعلان از حال مملکت و رعیت اطلاع می یابد، و چون در پرده شد، این علوم از وری مختفی گردد، چنانچه آن حضرت بر وجه تاکید می فرماید و نهان شدن والیان از رعایا باز می برد از والیان خبر آنچه در احتجاج شده اند از آن. یعنی خبرهای مردم و وقایع ایشان، پس خرد نموده می شود نزد ایشان. یعنی والیان کار بزرگ، و بزرگ نموده می شود امر خرد، و قبیح نموده می شود حسن، و حسن نموده می شود قبیح، و آمیخته می شود حق به باطل، و مفسده ای اینجا شبیه آن مفسده باشد که بر گوش داشتن والی سخنان خوش آمد گویان را مترتب می شد، بلکه اشد و اعظم هر که بصیرتی در امور داشته باشد، حقیقت این کلام برای العین بداند. و جز این نیست که والی آدمی است نمی داند آنچه متواری شوند از او مردمان به آن از کارها یعنی از والی پنهان دارند، و خلاف آن و نمایند، چون خود بیرون نیاید و با مردم مجالست و معاشرت ننماید حقیقت آن نداند، و نیست بر حق نشانها و علامتها که شناخته گردد به آن اقسام صدق از کذب، و صواب از خطا، پیش ارباب عقول واضح باشد که بیرون نیامدن ملوک از خانه و بی خبری و بی پروایی ایشان از حال و کار مملکت و رعیت موجب ارجاف عوام و جرئت ظالمان و سر برداشتن مفسدان و اضطراب ثغور و تعطیل امور و انقلاب قواعد ممهده و فسادنیات صحیحه گردد. بالجمله موجب اختلال ملک و ملت و دین و دولت گردد، و بس دولتها که به این علت به زیان و پایان آمده، و در این باب در تواریخ حکایتها بسیار است. و دولت (همایون پادشاه) در این عهدها به این سبب بر دست شیرخان به زیان آمد تا زنهان خواهان شکسته و پریشان به ایران آمد، و خبر (مجدالدوله دیلمی) و شیخ ابواسحاق شیرازی و امین خلیفه عباسی و امثال ایشان شاهد این مقال باشد، و شاهان عاقل کاردان در هر زمان پیوسته میان مردم ظاهر می بوده اند، و رخصت خلوت هیچ از خود نمی داده اند، شبها بر صفت او باش گرد دکانها و خانها و صوامع و مجامع می گشته اند، و ناشناخت و پنهان با مردم سخن می گفته، و امور دین و مملکت تحقیق می کرده، و در این باب حکایات از سلاطین ماضی روایت کنند، و از پادشاه جنت مکان گیتی ستان (شاه عباس ماضی انار الله برهانه) در این باب خبرها بر زبانها باشد، و این مصلحت از اهم امراء و ملوک باشد، چون شبهه جهات احتجاج ولات به حق ملاحظه حاجات و سئوالات مردم است، برای رفع این شبهت فرمود: و جز این نیست که تو یکی از دو کس باشی: یا مردی که جوانمرد است نفس تو به بدل و بخشش در آنچه حق است پس در چیست احتجاج تو از حقی واجب که عطا کنی یا کاری نیکو که ادا کنی یا مردی مبتلا به منع و عدم عطا پس چه زود باز خواهند داشت مردم دست از سؤال تو آنگاه که نومید شدند از عطای تو با آنکه اکثر حاجات مردم بسوی تو از آن امور است که مشقتی و صرف مالی نیست در آن بر تو از قبیل شکایت مظلومه که بر کسی رفته باشد، یا طلب انصاف در معامله که والی باید بدان برسد تا حقوق در موضع خود گزارده شود.

«و اما بعد، فلا- تطولن احتجاجك عن رعيتك، فان احتجاج الولاه عن الرعيه شعبه من الضيق و قله علم بالامور و الاحتجاب منهم، يقطع عنهم علم ما احتجوا دونه، فيصغر عندهم الكبير و يعظم الصغير و يقبح الحسن و يحسن القبيح و يشاب الحق بالباطل و انما الوالى بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور و ليست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب.»

يعنى اما بعد از آنچه مذکور شد، پس بايد دراز نگردانى زمان در پرده بودن و خلوت نشستن تو را از رعيت تو، پس به تحقيق که پنهان بودن حکام از رعيت نوعى است از تنگ

گرفتن بر رعيت و كمى دانش به کارهاست و پنهان بودن از رعايا، قطع مى کند از حکام دانستن چيزى را که پنهان باشد در نزد آن چيز، پس کوچک مى نمايد در نزد ايشان امر بزرگ و بزرگ مى نمايد امر کوچک و زشت گردانیده مى شود کار نیکو و نیکو گردانیده مى شود کار زشت و مخلوط کرده مى شود حق را به باطل. و نيست حاکم مگر آدمى زاد که نمى داند آنچه را که پنهان مى کنند از او مردمان آن را از کارها و نيست بر حق علامتى که شناخته شود به سبب آن انواع راست گفتن از دروغ گفتن.

«و انما انت احد رجلين: اما امرء سخت نفسک بالذل فى الحق، ففيم احتجاجك من واجب حق تعطيه، او فعل كريم تسديه، او مبتلى بالمنع، فما اسرع كف الناس عن مسالتك اذا اسوا من بذلك، مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا مونه فيه عليك، من شكاه مظلمه او طلب انصاف فى معامله.»

يعنى و نيستى تو مگر يکى از دو مرد: يا اينکه باشى تو مردى که سخى است نفس تو در بخشيدن مال به مستحق، پس در چه چيز و به چه سبب خواهد بود پنهان گرديدن تو از حق لازمى که عطا مى کنى آن را و يا از کار خوبى که احسان کنى به آن و يا اينکه باشى تو مردى که مبتلا شده اى به منع کردن از عطا، پس چه بسيار زود باشد بازايستادن مردمان از سوال کردن آن از تو در وقتى که مايوس گردند از بذل کردن تو و بخشش تو، با وصف آنکه بيشتر از حاجتهاى مردمان به سوى تو چيزى است که نيست مشقتى در آن بر تو، از قبيل شکايت کردن از ظلم و ستمى و يا درخواست کردن عدلى در معامله اى.

خوئى

اللغه: (الشوب) بالفتح: الخلط يقال: شابه شوبا من باب قال خلطه، (الورى): ما توارى عنك و استتر، (سمات): جمع سمه كعده واصلها و سم و هى العلامات، (ضروب): انواع، (سخت) من سخا يسخو: جادت، (الاسداء): الاعطاء، المعنى: قد يتخذ الوالى حاجبا على بابہ يمنع عن ورود الناس اليه الا- مع الاذن، و قد يحتجب عن الناس اى يكف نفسه عن الاختلاط بهم فيقطع عنه اخبارهم و احوالهم، و قد سعى الاسلام فى رفع الحجاب بين الوالى و الرعيه الى النهايه، فكان النبى (ع) يختلط مع الناس كاحدهم فيجتمعون حوله للصلاه فى كل يوم خمس مرات و لاستماع آى القرآن و الوعظ و عرض الحوائج فى اى وقت حتى يهجمون على ابواب دور نساہ و يدخلونها من دون استيذان. فنزلت الايه (يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا ان يوذن لكم الى طعام غير ناظرين ايه و لكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسين لحديث ان ذلكم كان يوذى النبى فيستحي منكم و الله لا يستحيى من الحق و اذا سالتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب) ۵۳- الاحزاب. و قد كانوا يصيحون

عليه من وراء الباب و يستحضرونه حتى نزلت الايه ٥٠٤ الحجرات (ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثر هم لا يعقلونو لو انهم صبروا حتى تخرج اليهم لكان خيرا لهم و الله غفور رحيم). و لكن ورد الحجاب فى الحكومه الاسلاميه فى ايام عمر، قال الشارح المعتزلى (ص ٩١ ج ١٧ ط مصر) حضر باب عمر جماعه من الاشراف منهم سهيل بن عمرو و عيينه بن حصن و الاقرع بن حابس فحبسوا، ثم خرج الاذن فنادى، اين عمار اين سلمان، اين صهيب و ادخلهم فتمعرت وجوه القوم - تغيرت غيظا و حنقا - فقال سهيل ابن عمرو: لم تتمعرو وجوهكم، دعوا و دعينا، فاسرعوا و ابطانا و لئن حسدتموهم على باب عمر اليوم لانتم غدا لهم احسد. و اشتد الحجاب فى ايام بنى اميه فكان المراجعون يحجبون وراء الباب شهورا و سنه، قال الشارح المعتزلى (ص ٩٣ ج ١٧ ط مصر) اقام عبدالعزيز بن زراره الكلابى على باب معاويه سنه فى شمله من صوف لا يؤذن له. و الظاهر ان موضوع كلامه (عليه السلام) هذا ليس الحجاب بهذا المعنى، بل المقصود النهى عن غيبه الوالى من بين الناس و عدم الاختلاط معهم بحيث يعرف احوالهم و اخبارهم فانتهز خواصه هذه الفرصه فيموهون عليه الحقائق، كما يريدون و يعرضون عليه الامور بخلاف ما هى عليه فيستصغر عنده الكبير و بالعكس و يقبح باضلالهم عنده الحسن و بالعكس و لا يتميز عنده الحق من الباطل قال (عليه السلام) (انما الوالى بشر) لا يعلم الغيب و ما يخفيه عنه ذو و الاغراض و ليست للحق علائم محسوسه ليعلم الصدق من الكذب. ثم رد (ع) عذر الوالى فى الاحتجاب من هجوم الناس عليه و طلب الجوائز منه فقال: ان كان الوالى جوادا يبذل فى الحق فلا وجه لاحتجابه، و ان كان اهل المنع من العطاء فاذا لم يبذل للطالبيين ايسوا منه فلا يطلبون. و نختم شرح هذا الفصل بنقل ما حكاه الشارح المعتزلى من وصايا ابرويز لحاجبه قال: و قال ابرويز لحاجبه: لا تضعن شريفا بصعوبه حجاب، و لا ترفعن وضيعا بسهولته ضع الرجال مواضع اخطارهم فمن كان قديما شرفه ثم ازدرعه (اثبته) و لم يهدمه بعد آباءه قدمه على شرفه الاول، و حسن رايه الاخر، و من كان له شرف متقدم و لم يصن ذلك حياطه له، و لم يزرعه تسمير المغارسه، فالحق بابائه من رفعه حاله ما يقتضيه سابق شرفهم، و الحق به فى خاصته ما الحق بنفسه، و لا تاذن له الا دبريا و الاسرار، و لا تلحقه بطبقه الاولين، و اذا ورد كتاب عامل من عمالى فلا تحبسه عنى طرفه عين الا ان اكون على حال لا تستطيع الوصول الى فيها، و اذا اتاك من يدعى النصيحه لنا فاكتبها سرا، ثم ادخله بعد ان تستاذن له، حتى اذا كان منى بحيث اراه فادفع الى كتابه فان احمدت قبلت و ان كرهت رفضت، و ان اتاك عالم مشتهر بالعلم و الفضل يستاذن، فاذن له، فان العلم شريف و شريف صاحبه، و لا تحجب عنى احدا من افناء الناس اذا اخذت مجلسى مجلس العامه، فان الملك لا يحجب الا عن ثلاث: عى يكره ان يطلع عليه منه، او بخل يكره ان يدخل عليه من يساله، او ريبه هو مصر عليها فيشفق من ابدائها و وقوف الناس عليها، و لا بد ان يحيطوا بها علما، و ان اجتهد فى سترها. الترجمه: پس از همه ي اينها خود را مدتى طولانى از نظر رعيت محبوب بدار، زيرا پرده گيرى كارگزاران از رعايا يك نوع فشار بر آنها است و كم اطلاعى از كارها پرده گيرى از رعيت مانع از دانستن حقايق است و بزرگ را در نظر كارگزار خرد جلوه مى دهد و خرد را بزرگ، و زيبا را زشت جلوه مى دهد، و زشت را زيبا، و حق و باطل را بهم مى آويزد، همانا كارگزار و حكمران يك آدمى است و آنچه را مردم از او نهان دارند نخواهد دانست، حق را نشانه هاى آشكار و ديدنى نيست تا درست و نادرست بوسيله ي آنها شناخته شوند، همانا تو كه حكمرانى يكي از دو كس خواهى بود: يا مردى دست باز و با سخاوتى در راه حق، چرا پشت پرده مى روى براى پرداخت حقى كه بايد بدهى يا كار خوبى كه بايد بكنى. يا مردى هستى گرفتار بخل و تنگ نظر در اين صورت هم مردم الزود از حاجت خواستن از تو صرف نظر كنند وقتى تو را بيازمايند از تو نوميد گردند، با اينكه بيشتر حوائج مراجعان به تو خرجى ندارد، از قبيل شكايست از مظلومه اى يا درخواست انصاف و عدالت در معامله و دادستدى.

(و اما بعد) هكذا في (المصريه) و الصواب: من النهج (و اما بعد هذا) كما يشهد به (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه، ثم الصواب: من كلامه (عليه السلام) ما فى روايه (التحف) (و بعد هذا) بدون (اما) لعدم المحل لها هنا. (فلا تطولن احتجاجك عن رعيتك فان احتجاج الولاه شعبه من الضيق) و هو مذموم. و فى (العقد) قال بعضهم: ما بال بابك محروسا بواب يحميه من طارق ياتى و متتاب لا تحتجب وجهك الممقوت من احد فالمقت يحجبه من غير حجاب فاعزل عن الباب من قد ظل يحجبه فان وجهك طلسم على الباب و فى (العيون) قال بعضهم: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ما لى ارى ابوابهم مهجوره و كان بابك مجمع الاسواق ارجوك ام خافوك ام شاموا الحيا لحراك فانتجعوا من الافاق و فى (المروج) قال عبيد بن ابى المخارق: استعملنى الحجاج على الفلوجه فقلت: اهنا دهقان يستعان برايه؟ فقالوا: جميل بن صهيب، فارسلت اليه فجاءنى شيخ كبير قد سقط حاجبه على عينيه فقال: ما حاجتك؟ قلت: استعملنى الحجاج على الفلوجه و لا يومن شره فاشر على. فقال له: ايما احب اليك رضى الحجاج او رضى بيت المال او رضى نفسك؟ قلت: ان ارضى كل هولاء الاخاف الحجاج فانه جبار عنيد. قال: فاحفظ عنى اربع خلال: افتح بابك و لا يكن لك حاجب فياتيک الرجل و هو على ثقه من لقاءك و هو اجدر ان يخاف عمالك، و اطل الجلوس لاهل عملك فانه قل ما اطال عامل الجلوس الا- هيب مكانه، و لا يختلف حكمك بين الناس و ليكن حكمك على الشريف و الوضيع سواء فلا- يطمع فيك احد من اهل عملك، و لا تقبل من اهل عملك هديه فان مهديها لا يرضى من ثوابها الا باضعافها مع ما فى ذلك من مقاله القبيحه، ثم اسلخ ما بين اقيتهم الى عجب اذنبهم فيرضوا عنك و لا- يكون للحجاج عليك سبيل. (وقله عم بالامور، و الاحتجاج منهم) و فى نلسخه (ابن ميثم) عنهم. (يقطع عنهم علم ما احتجوا دونه، فيصغر عندهم الكبير و يعظم الصغير، و يقبح الحسن و يحسن القبيح). فى (الجهشياري): لما انصرف الفضل البرمكى من خراسان- و كان ازال الجور و بنى الحياض و المساجد و الرباط، و احرق دفاتر البقايا و زاد الجند و القواد، و وصل الزوار و الكتاب بعشره الف الف درهم، و امر بهدم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) البيت المعروف بالنوبهار- و كان وثيقا- فهدم منه قطعه و بنى فيها مسجدا، تلقاه الرشيد ببستان ابى جعفر و جمع له الناس و اكرم غايه الاكرام و امر الشعراء بمدحه و الخطباء بذكر فضله، فكثر المادحون له، فامر الفضل احمد بن سيار الجرجانى ان يميز اشعار الشعراء و يعطيهم على قدر استحقاقهم، فمشى داود ابن رزين و مسلم بن الوليد و ابان اللاحقى و اشجع السلمى و جماعه من الشعراء اليه فسالوه ان يضع من شعر ابى نواس و لا- يلحقه بنظرئه منهم، و تحملوا عليه بغالب بن السعدى و كان يتعشقه، فلما عرض ابونواس شعره على الجرجانى رمى به و قال: هذا لا- يستحق قائله درهمين، فهجاه ابونواس و قال: بما اهجوک لا ادرى لسانى فيك لا يجرى اذا فكرت فى قدرك اشفت على شعرى و اتصل الخبر بالفضل فوصل ابانواس و ارضاه و صرف الجرجانى عن تمييز الشعر. (و فيه): لما انقضى امر البرامكه و حصل التدبير فى يد الفضل بن الربيع، قصد لخدمه الرشيد بحضرتة و اضاع ما وراء بابه و صارت امور البريد و الاخبار مختله، كان مسرور الخادم يتقلد البريد و الخرائط و يخلفه عليه ثابت الخادم و توفى الرشيد و عندهم اربعة آلاف خريطه لم تفض. (و يشاب) اى: يمزج. (الحق بالباطل، و انما الوالى بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس من الامور، و ليست على الحق) و فى روايه (التحف) (على القول). (سمات) اى علامات. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (تعرف بها ضروب) اى: اقسام. (الصدق من الكذب) و فى روايه (التحف) (يعرف بها الصدق من الكذب). (و انما انت احد رجلين: اما امر و سخت) اى: جادت. (نفسك بالبذل فى الحق فقيم احتجاجك من واجب حق تعطيه او فعل كريم) و فى روايه (التحف) (او خلق كريم). (تسديه) اى: توضحه، قال عمر بن ابى ربيعه: لمن

الديار كانهن سطور تسدى معالمها الصبا و تنير فى (العيون): قال خالد بن عبدالله لحاجبه: لا تحجبين عنى احدا اذا اخذت مجلسى، فان الوالى لا- يحجب الا- عن ثلاث: عى يكره ان يطلع عليه، او ريبه او بخل. فاخذ ذلك منه الوراق فقال: اذا اعتصم الوالى باغلاق بابه ورد ذوى الحاجات دون حجابهن ظننت به احدى ثلاث و ربما نزعت بظن واقع بصوابه فقلت به مس من العى ظاهر ففى اذنه للناس اظهار ما به فان لم يكن عى اللسان فغالب من البخل يحمى ماله عن طلابه فان لم يكن هذا و لا ذا فريبه يصير عليها عند اغلاق بابها هذا، و فى (تاريخ بغداد): وقف شاعر بباب معن بن زائده حولا لا يصل اليه- و كان معن شديد الحجاب- فلما طال مقامه سال الحاجب ان يوصل له رقعته فاوصلها فاذا فيها: (الفصل الثامن و العشرون- فى الامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اذا كان الجواد له حجاب فما فضل الجواد على البخل فالقى معن الرقعته الى كتابه و قال: اجيبوه عن بيته، فخلطوا و اكثروا و لم ياتوا بمعنى، فاخذ الرقعته و كتب فيها: اذا كان الجواد قليل مال و لم يعذر تغلل بالحجاب فقال: ايوسنى من معروفه، ثم ارتحل فاتبعه معن بعشره آلاف و قال: هى لك عندنا فى كل زوره. (او مبتلى) و فى روايه (التحفة) (و اما مبتلى). (بالمنع، فما اسرع كف الناس عن مسالتك اذا ايسوا بذلك) قال بعضهم: اذا تغدى فربوا به و ارتد من غير يد بابها و مات من شهوه ما يحتسى عياله طرا و اصحابه (مع ان اكثر حاجات الناس مما) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ما) كما فى (ابن ابي الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيبه). (لا- موونه فيه عليك من شكاه) و فى روايه (التحفة) (من شكايه). (مظلمه او طلب انصاف فى معامله) و فى روايه (التحفة) بدل (فى معامله) (فانتفع بما وصفت لك). و فى (الطبرى): قال مسور بن مساور: ظلمنى وكيل للمهدى و غضبى ضيعه، فاتيت سلاما صاحب المظالم فتظلمت منه و اعطيته رقعته (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) مكتوبه، فاوصل الرقعته الى المهدى و عنده عمه العباس بن محمد و ابن علائه و عافيه القاضى، فقال له المهدى: اذنه فدنوت فقال: ما تقول؟ قلت: ظلمتنى. قال: فترضى باحد هذين. قلت: نعم. قال: فدنوت منه حتى التزقت بالفراش قال: تكلم. قلت: اصلح الله القاضى انه ظلمنى فى ضيعتى. فقال القاضى للمهدى: ما تقول؟ قال ضيعتى و فى يدى. قلت: اصلح الله القاضى سله صارت الضيعه اليه قبل الخلافه او بعدها. فساله فقال: صارت الى بعد الخلافه. قال: فاطلقها له. قال: قد فعلت: فقال العباس عمه: و الله لهذا المجلس احب الى من عشرين الف الف درهم.

مغنيه

(فلا- تطولن احتجاجك- الى- الباطل. لك ان تحتجب عن الرعيه بعض الوقت، لراحتك او انجاز ما اهمك، اما ان تحتجب كل الوقت فهذا كبر منك و سوء خلق، و داعيه للجهل باحوال الرعيه، و الاعتماد فى اخبارها على اصحاب المارب و الاغراض.. و ايضا الاحتجاب تحقير و تنفير لاهل الراى و الفضل و المروئه، و تعظيم الخدمك و حجابك الذين يدخولن عليك ساعه يشاوون.. و ليس مشك ان تحقير الكبير و تعظيم الصغير هو صغر و احتقار لك بالذات، بل جريمه لا تغتفر، لانك عاقبت من لم يسىء اليك، و اغضبت من يريد لك الرضا، و حلت بينه و بين حاجته، و هو يتلهف على قضائها.. و هل من شىء اكثر قبحا من ذلك؟. (و انما الوالى بشر الخ).. قد يكون الوالى محقا فى احتجاجه، و لو بعض الحق، و لكنه فى نظر الناس بشر، و ليس باله حتى يقولوا: سبحانه ما احتجب عنا عبثا.. بل يظنون به الظنون (و ليس على الحق سمات) و دلائل ظاهره تشير الى السبب الموجب و المبرر للاحتجاب (تعرف بها ضرور الصدق من الكذب) فى العذر عن الغياب و سد الغياب. (و انما انت احد رجلين الخ).. ان الرجل الطيب يتمنى ان يكون له مكان من الخير عند الله و الناس، و يرى خدمه اى مخلوق نعمه انعمها الله عليه.. على العكس من ارجل القلق المتبرم بذوى الحاجات، و من البدايه ان الناس يقبلون على الاول، لان المورد العذب كثير

الزحام، و ينفرون من الثانى تلقائيا لغلظته و جفائه. و عليه فلا موجب لان يحتجب الوالى عن الرعيه سواء اكان سخيا، ام مبتلى بالمنع. (مع ان اكثر حاجات الناس اليك الخ).. اصحاب الحاجات يطلبون منك الحق و العدل، و انت تملك القوه الكافيه لاحقاق الحق و انصاف المظلوم، و لا حرج عليك من وقوف الناس بين يديك، تستمع لملهوف فتغيثه، او مظلوم فتنصفه.. و هذا فضل من الله ساقه اليك، فاشكره بخدمه عباده و عياله، و كن لهم عوناً و ناصراً.

عبده

... على الحق سمات: سمات جمع سمه بكسر ففتح العلامه اى ليس للحق علامات ظاهره يتميز بها الصدق من الكذب و انما يعرف ذلك بالامتحان و لا- يكون الا بالمحافظه ... فى الحق فقيم احتجاجك: فلاى سبب تحتجب عن الناس فى اداء حقهم او فى عمل تمنحه اياهم ... اذا ايسوا من بذلك: البذل العطاء فان قنط الناس من قضاء مطالبهم منك اسرعوا الى البعد عنك فلا حاجه للاحتجاب ... عليك من شكاه مظلومه: شكاه بالفتح شكايه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و پس از این دستورها مبادا خویشتن را زیاده از رعیت پنهان کنی، زیرا رو نشان ندادن حکمرانان به رعیت قسمتی از تنگی (نامهربانی) و کم دانشی و آگاه نبودن به کارها است (چون حکمرانان با نشست و برخاست و سخن گفتن با مردم از احوال مملکت و رعیت آگاه می گردند، ولی اگر تنها بنشینند به بسیاری از اسرار و رموز کارها پی نمی برند) و رو نشان ندادن حکمرانان به رعیت اطلاع بر آنچه (احوال و اوضاع مملکت و رعیت) را که از آن پنهان بوده اند از ایشان پوشیده می سازد، پس (در این صورت گاهی) نزد حکمرانان کار بزرگ خرد و کار خرد بزرگ و نیکوئی زشتی و زشتی نیکوئی و حق و درستی به باطل و نادرستی آمیخته گردد، و والی و حکمران بشر است که به کارهای مردم که از او پنهان می دارند آگاهی ندارد، و حق را هم نشانه هائی نیست که با آنها انواع راستی از دروغی شناخته شود، و تو یکی از دو مرد خواهی بود: یا مردی که در بخشیدن حق و درستی سخنی و دستبازی، پس سبب رو نشان ندادنت از حقی واجب که عطا کنی یا کار نیکوئی که به جا آوری چیست؟ یا مردی هستی سخت و بی بخشش، پس (باز هم چرا رو نشان ندهی، زیرا) زود باشد که مردم از درخواست از تو دست بدارند چون از بذل و بخشش تو نومید گردند، با اینکه بیشتر خواهشهای مردم از تو چیزی است که برایت مایه و زحمتی ندارد از قبیل شکایت کردن از ستمی (که به ایشان رسیده و دفع از آن را از تو بخواهند) یا درخواست انصاف و داد در معامله و رفتاری.

زمانی

رهبر علم غیب ندارد بر این اساس که رئیس و زمامدار بشری است مانند دیگر باید روی برنامه طبیعی زندگی کند تا از اجتماع بهره مند گردد و در برنامه های خود موفق باشد. فاصله گرفتن از مردم یک نوع خودخواهی آشکار و به حساب نیاوردن مردم، بخشی از غرور است که پایان آن شکست و سقوط است و از سوی دیگر محدودیتی است برای مردم و فشاری

است نسبت به آنان در مورد ملاقات با مامدار که موجب عقده ای شدن مراجعه کننده و مبارزه و مخالفت وی خواهد شد و در حقیقت ظلمی است نسبت به زبردستان که سقوط ستمگر را همانند سقوط خودخواه، خدا تضمین کرده است. خودخواهی و ظلم دو عامل بزرگ است که در جریان ملاقات با ریاستمداران به بی اطلاع ریاستمدار کمک می کند و بر اثر بی اطلاعی از وضع آنچه می گذرد پایگاه مردمی را از دست می دهد و به سقوط خود کمک می کند. بفرموده امام علیه السلام مسائل ناچیز را بر اثر بی اطلاعی برای او بزرگ جلوه می کند و موضوعهای بزرگ خیلی ساده و حقیقت در حوادث مختلف روشن نمی گردد و به بیان دیگر ریاستمداری که این چنین باشد فردی خمود و بی حال بار می آید و در نتیجه نسبت بحوادث بی تفاوت می ماند و این آخرین مقدمه سقوط هر ریاستمداری است.

هر چند در لحظه های آخر به فکر چاره می افتد اما چون پایگاه مردمی و ارزش خود را از دست داده و به ضد و نقیض گویی گرفتار آمده است، مردم برای حرفهای وی اعتباری قائل نیستند. امام علیه السلام برای اینکه مالک به چنین سرنوشتی گرفتار نگردد صریحا می فرماید حاکم بشر است و علم غیب به آنچه پشت سرش می گذارد ندارد و نمی تواند حق را از ناحق تشخیص دهد چون حق علامت به خصوصی ندارد، به همین جهت باید شخصا با همه مردم در تماس باشد و از کوچک و بزرگ حوادث حق و ناحق آگاه باشد تا بتواند خود را حفظ کند و بوظائف خویش عمل نماید. با توجه به نکات یاد شده هر خانه ایکه محدودیت داشته و هر رئیسی که با مراجعه کنندگان کمتر ارتباط داشته باشد به نفرت عمومی و سقوط نزدیکتر است. امام علیه السلام در مطلب خود باین نکته توجه می دهد که حق علامت ندارد که انسان با نگاه در پیشانی صاحب آن فوراً قضاوت به نفع او کند و این نکته ای است برداشت از قرآن مجید که روز قیامت بهشتی و جهنمی از پیشانی شناخته می شود، وقتی نگاه به یکدیگر می کنند می فهمند چه کسی جهنمی و چه کسی بهشتی شده است. باز امام علیه السلام برای تاکید مطلب به مالک می گوید: پنهان شدن از مردم نه تنها برفع تو نیست بلکه به ضرر توست زیرا مراجعه کنندگان غالبا شکایت از دست این و آن دارند و یا انتظار سفارش درباره کارهای جاری که نسبت به آنان رعایت شود و این دو کار خرجی ندارد، تنها به سفارش نامه و یا ارتباط جزئی حل خواهد شد و چه بسا با یک کلمه که من درباره شما سفارش می کنم قانع خواهند شد و با این گونه برخوردهای پدران نه تنها دشمن نمی گردند بلکه دوست میشوند و بسیاری از اوقات از افراد خدمتگزار خواهند شد، بدون خرج و زحمت و آیا ریاستمداریکه فدائی بدون مزد و حقوق پیشش آمده او را مفت از دست میدهد زیان نکرده است؟! نکته ای که نمیتوان آنرا نادیده گرفت این است که محدودیتهائی که اطراف ریاستمداران پیش می آید بسیاری از اوقات برای این است که محاصره کنندگان به نوائی برسند و چه بسا فکر میکنند با زیاد ارتباط پیدا کردن با رئیس ارزش رئیس را پایین می آید و یا اینکه ملاقات کنندگان ممکن است درباره اطرافیان، پیش رئیس سخنی بگویند و اعتبار اطرافی ضعیف گردد بهمین جهت سعی میکنند افراد آگاه و مطلع با رئیس ارتباط پیدا نکنند. این گونه افراد عملا همانند مروان نه تنها خود را بفلاکت میاندازند بلکه رئیس خود را هم بسقوط میاندازند و امام علیه السلام که علاقه بمالک اشتر دارد به وی اعلام خطر میکند که بچنین دامهائی نیفتد.

سید محمد شیرازی

(اما بعد) ما تقدم یا مالک (فلا تطولن احتجاجک عن رعیتک) بان لا تظهر لهم مده طویله (فان احتجاج الولاه عن الرعیه) و عدم ظهورهم امام الناس فی المناسبات - كما یفعله المتکبرون بزعم الابقاء علی هیبتهم - (شعبه من الضیق) ای ضیق صدر

الوالى من حوائج الناس (و قله علم بالامور) لانه لو علم الامور كما ينبغى قضى البعض الممكن، و اعتذر اعتذارا مقنعا عما لا يمكن (و الاحتجاب منهم) اى من الرعيه (يقطع عنهم) اى عن الولاه (علم ما احتجبوا دونه) اى جعلوا لانفسهم حجبا دون ذلك الامر، حين لم يعرفوا الامر المحجوب عنه. (فيصغر عند هم الكبير) اذ انهم لا يعرفون الامور الا بواسطه، و الواسطه قد يجعل الامر الكبير صغيرا تزلفا، فلا يهتم له الوالى و ذلك يفسد عليه الامر (و يعظم الصغير) بعكس ذلك (و يقبح الحسن و يحسن القبيح) فيرتب الوالى آثار الضد على ضده مما يوجب الفساد (و يشاب الحق بالباطل) اى يخلط بينهما. (و انما الوالى بشر) لا يعلم الغيب (لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور) اى ما اخفى الناس عنه، و ضمير (به) راجع الى (ما) و مصداقه (من الامور) و ليست على الحق سمات) جمع سمه، بمعنى: العلامه، اى ليس للحق علامات ظاهره حتى يعرف الوالى الحق من الباطل بواسطه تلك العلامه حتى (تعرف بها) اى بتلك السمات (ضروب الصدق من الكذب) اى اقسام الصدق (و انما انت) يا مالك الاشر (احد رجلين اما امرء سخت نفسك بالبذل) لنفسك و مالك (فى الحق) و حوائج الناس (ف) اذا (فيم احتجابك) اى لماذا تحتجب عنهم؟ هل تحتجب (من واجب حق تعطيه) اى هل تريد الفرار من حق واجب؟ (او فعل كريم تسديه) اى عمل تقوم به فى قضاء حوائج الناس؟ (او) انت الرجل الثانى بان تكون (مبتلى بالمنع)؟ تمنع الناس حوائجهم و حينئذ لا احتياج الى الاحتجاب (فما اسرع كف الناس عن مسالتك) اى انهم يكفون عن سؤالك فورا (اذا ايسوا من بذلك) و اعطائك. (مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا- مونه فيه عليك) اى لا- كلفه و لا- صعوبه لانها امور ضئيله تافهه، فاذا ظهرت للناس و سئلك اياها تمكنت من قضائها بلا صعوبه (من شكاه مظلمه) اى شكايه عن ظلم فتامر من ينهى الظالم عن ظلمه (او طلب انصاف فى معامله) فيما يريد احد المتعاملين الاجحاف بحق الاخر، فتامر من يامر بالانصاف، و امثال هذه الامور خفيفه لا تهتم حتى يحجب الوالى عن الناس لاجلها.

موسوى

احتجب: استتر. شعبه: قسم. شاب شوبا: خلط. توارى: اختفى. سمات: علامات. ضروب: انواع. سخت: جادت. البذل: العطاء. تسديه: توديه و تعطيه. شكاه: بالتفح من الشكايه و هى التظلم. (و اما بعد، فلا تطولن احتجابك عن رعيتك، فان احتجاب الولاه عن الرعيه شعبه من الضيق، و قله علم بالامور، و الاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير، و يعظم الصغير، و يقبح الحسن، و يحسن القبيح، و يشاب الحق بالباطل. و انما الوالى بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور، و ليست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب، و انما انت احد رجلين: اما امرء سخت نفسك بالبذل فى الحق، ففيمما احتجابك من واجب حق تعطيه، او فعل كريم تسديه! او مبتلى بالمنع، فما اسرع كف الناس عن مسالتك اذا ايسوا من بذلك! مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا مونه فيه عليك، من شكاه مظلمه او طلب انصاف فى معامله) و هذه وصيه اخرى من وصايا الغاليه يتعطر بها الوجود و يسبح بذكرها الموجود انها تلقى الاضواء الساطعه التى تكشف مخاطر الاحتجاب عن الرعيه و تدلل ان الوالى يجب ان يكون على اتصال دائم بهذه الجماهير التى تولى امرها و انيط به شأنها لثلا تقطع دونه الاسباب و يساء فهم الوالى للامور فان الاحتجاب يورث الوالى الانقطاع عن اخبار رعيته فيعظم عنده الامر الصغير و قد يهون الكبير كما انه قد تقلب الامور فيغدو الامر الحسن قبيحا و القبيح حسنا و بذلك يخلط الحق بالباطل لانه اذا احتجب اضطر ان يعول على اخبار الذين يتصلون به و ينقلون اليه صور العالم الخارجى و هولاء قد يحسنون له السىء، و قد يعكسون الامر و ليس له اطلاع على الحقيقه الا- من جهتهم و هو بما يحمل من الهويه البشريه لا يعرف ما توارى عنه و اختفى و ليس على الحق رايات تصرخ

باسمه حتی یسمعها الوالی فیجیب ان امتزج الصدق بالكذب و اختلط الحق بالباطل ... ثم انه عليه السلام اراد ان یشیر فی نفس الوالی قضیه حقیقیه لعلها تیقظه و تحرك فی شعور الخیر و عوامل البناء و النمو فوجه الیه کلامه بانک لا یخلو امرک من احد رجلین و کلاهما لا- داعی الی احتجابه فاما ان تكون رجل یدفع الحق و یبذله لاهله و لا- داعی لاحتجابک اذا کنت تحمل صفات هذا الرجل و اما انک رجل مبتلی بالمنع لهذا الحق فان الناس لا بد و ان تعرف ذلك عنک فتمتنع عن المطالبه و علی هذا ایضا لا- داعی لاحتجابک ... ثم نبهه الی قضیه مهمه و خفیفه علی النفس حیث قال له ان اکثر حاجات الناس الیک لیس فیها موونه علیک لانها اما شکوی لبعض المظالم الی لحقتهم او طلب انصاف فی معامله قد جار فیها بعضهم و تعدی فیها آخرون ... و فی کلا الامرین لیس فیہ ای حزازہ او مراره و لا کلفه و لا ثقل فیهون الامر و یسهل فلا داعی لاحتجابک اصلا ...

دامغانی

ضمن شرح این جمله که فرموده است: «فلا- تطولن احتجابک عن رعیتک»، «فراوان خود را از رعیت خویش در پرده قرار مده»، فصلی در باره حجاب و پرده داری و اخبار و اشعاری که در این باره آمده، آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود.

- گروهی از اشراف که از جمله ایشان سهیل بن عمرو و عینہ بن حصن و اقرع بن حابس بودند، بر در خانه عمر آمدند. آنان را نپذیرفتند، پس از مدتی حاجب بیرون آمد و گفت: عمار و سلمان و صهیب کجایند و آنان را اجازه ورود به خانه داد. چهره های آن گروه اشراف دگرگون و نشانه های خشم بر آن آشکار شد، سهیل بن عمرو به آنان گفت: چرا چهره هایتان دگرگون می شود، آنان و ما را به اسلام فرا خواندند، ایشان پیشی گرفتند و ما تأخیر و درنگ کردیم و اگر امروز بر در خانه عمر بر ایشان رشک می برید، فردا -در قیامت- به ایشان رشک بیشتری خواهید برد.

- معاویه، ابو الدرداء را نپذیرفت، به او گفتند معاویه روی از تو پنهان داشت و تو را نپذیرفت. گفت: آن کس که به درگاه پادشاهان آمد و شد کند، گاه زبون و گاه گرامی می شود و هر کس به دری بسته مصادف شود، کنار آن دری گشوده خواهد یافت که اگر چیزی بخواهد بر او داده می شود و اگر دعا کند بر آورده می گردد. اگر معاویه خود را در پرده قرار داد و روی پنهان کرد، پروردگار معاویه روی پنهان نمی دارد.

- دو مرد از معاویه اجازه ورود خواستند ابتدا به یکی از ایشان که منزلت شریف تری داشت، اجازه داد و سپس به دیگری. دومی که وارد مجلس معاویه شد، جایی فراتر از جای اولی نشست. معاویه گفت: خداوند ما را ملزم به ادب کردن شما کرده است، همان گونه که ملزم به رعایت شما میم، اینکه ما آن یکی را پیش از تو اجازه ورود دادیم، نمی خواستیم محل نشستن او پایین تر از محل نشستن تو باشد، برخیز که خداوند برای تو وزنی بر پای ندارد.

مکارم شیرازی

بخش بیست و چهارم

وَأَمَّا بَعْدُ فَلَمَّا تَطَوَّلَنَّ اِخْتِجَابُكَ عَنِ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ اِخْتِجَابَ الْوَلَاهِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضُّبِقِ، وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ وَالاِخْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا اِخْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصِيرُ غُرٌّ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ، وَيَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَ يُشَابُّ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ. وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكُذْبِ، وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبِدْلِ فِي الْحَقِّ، فَفِيمَ اِخْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فِعْلُ كَرِيمٍ تُسَيِّدِيهِ! أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ، فَمِمَّا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنِ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُّوا مِنْ يَذْلِكَ! مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَمَّا مُثُونَهُ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شَكَاةٍ مَظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ اِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ.

ترجمه

و اما بعد (از این دستور) هیچ گاه خود را در زمانی طولانی از رعایا پنهان مدار، زیرا پنهان ماندن زمامداران از چشم رعایا موجب نوعی کم اطلاعی نسبت به امور (مردم و کشور) می شود و آنها را از آنچه نسبت به آن پنهان مانده اند بی خبر می سازد در نتیجه مسائل بزرگ نزد آنان کوچک و امور کوچک در نظر آنها بزرگ می شود، کار خوب، زشت جلوه می کند و کار زشت، خوب؛ و حق و باطل با یکدیگر آمیخته می شود. (و به یقین تدبیر لازم برای امور کشور در چنین شرایطی امکان پذیر نیست) زیرا والی فقط یک انسان است، اموری را که مردم از او پنهان می دارند نمی داند و حق، همیشه علامت مشخصی ندارد

و نمی توان همیشه «صدق» را در چهره های مختلف از «کذب» شناخت (وانگهی) تو از دو حال خارج نیستی: یا مردی هستی که آمادگی برای سخاوت و بذل و بخشش در راه حق داری، بنابراین دلیلی ندارد که خود را پنهان داری و از عطا کردن حق واجب خودداری کنی، و فعل کریمانه ای را که باید انجام دهی ترک نمایی، یا مردی بخیل و تنگ نظر هستی در این صورت (هنگامی که مردم تو را ببینند و این صفت را در تو بشناسند) از بذل و بخشش تو مأیوس می شوند و دست از تو برمی دارند. افزون بر اینها، بسیاری از حوایج مردم نزد تو، هزینه ای برای تو ندارد؛ مانند شکایت از ستمی یا درخواست انصاف در داد و ستدی.

شرح و تفسیر: عیوب پنهان شدن زمامدار از دید مردم

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه خود درباره لزوم رابطه نزدیک میان والی و توده های مردم سخن می گوید و معایب دور ماندن او از آنها را شرح می دهد و با دلایل مختلف روشن می سازد که نباید والی خود را از مردم پنهان دارد و اگر شرائطی ایجاب کند که از آنها پنهان شود نباید این پنهانی به طول انجامد.

می فرماید: «و اما بعد (از این دستور) هیچ گاه خود را در زمانی طولانی از رعایا پنهان مدار، زیرا پنهان ماندن زمامداران از چشم رعایا موجب نوعی کم اطلاعی نسبت به امور (مردم و کشور) می شود»؛ (وَأَمَّا بَعْدُ فَلَمَّا تَطَوَّلَنَّ اِخْتِجَابُكَ {۱}) «اِخْتِجَاب» به معنای خویشتن را پنهان داشتن از ریشه «حَجَب» بر وزن «حَجَم» به معنای پوشانیدن آمده است {عَنِ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ اِخْتِجَابَ الْوَلَاهِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضُّبِقِ، وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ}.

در طول تاریخ بسیار دیده شده که حواشی سلطان و اطرافیان زمامدار او را عملاً در محاصره خود قرار می دهند و تنها اخباری را به او می رسانند که موجب

خشنودی او یا به نفع حواشی و اطرافیان باشد و به این ترتیب او را از آنچه در کشور می گذرد دور می سازند و این وضع، بسیار برای اداره یک کشور خطرناک است؛ اما هنگامی که او با آحاد مردم در جلساتی تماس داشته باشد واقعیت های دست اول به او منتقل می شود و حتی خیانت اطرافیان و مظالم آنها آشکار می گردد.

یکی از دستورات اسلامی این بوده که زمامداران، امامت جماعت را بر عهده می گرفتند؛ یعنی در میان مردم همه روز حاضر می شدند و این کار می توانست بسیاری از واقعیت ها را به آنها منتقل کند؛ خواه تلخ باشد یا شیرین.

آن گاه در ادامه این سخن می فرماید: «و آنها را از آنچه نسبت به آن پنهان مانده اند بی خبر می سازد در نتیجه مسائل بزرگ نزد آنان کوچک و امور کوچک در نظر آنها بزرگ می شود، کار خوب، زشت جلوه می کند و کار زشت، خوب؛ و حق و باطل با یکدیگر آمیخته می شود. (و به یقین تدبیر لازم برای امور کشور در چنین شرایطی امکان پذیر نیست)»؛ (وَ الْاِخْتِجَابُ مِنْهُمْ يَنْقُطُ عَنْهُمْ عِلْمٌ مِمَّا اخْتَجَبُوا وَنَهَ فَيَصِغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَ يَقْبَحُ الْحَسَنُ، وَ يَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَ يُشَابُّ {۱}) . «يُشَابُّ» از ریشه «شَوَّب» بر وزن «شوق» به معنای مخلوط کردن و آمیختن است و گاه به معنای آلوده کردنی که منشأ فساد است {الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ} .

امام علیه السلام به روشنی آثار شوم این دور ماندن از مردم را بیان فرموده و انگشت روی جزئیات گذاشته است، زیرا زمامدار در صورتی می تواند تصمیم صحیح در اداره امور کشور بگیرد که حوادث خوب را از بد و بد را از خوب و حق را از باطل و باطل را از حق بشناسد. بلکه در اندازه گیری های حوادث نیز به خطا نرود. اگر حادثه کوچکی را بزرگ ببیند و تصمیمات شدید نسبت به آن بگیرد به یقین گرفتار مشکلات می شود و همچنین به عکس اگر حوادث مهم را اطرافیان و حواشی در نظر او کوچک جلوه دهند ممکن است وقتی خبردار شود که شیرازه کشور از هم گسیخته باشد.

این یکی از دستورات مهم اسلام است و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و حاکم عادل همچون علی علیه السلام با دقت آن را رعایت می کرده است؛ هنگامی که حاکمان جور بنی امیه و امثال آنها بر سر کار آمدند وضع دگرگون شد و حاجبان درگاه از ارتباط آحاد مردم با آن خلفای جور جلوگیری می کردند. حتی طبق بعضی از تواریخ گاه می شد که ارباب حاجت ماه ها بر در کاخ حکومت و حتی گاهی به مدت یک سال رفت و آمد می کردند؛ ولی آنها را به درون راه نمی دادند. {۱} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۹۳

به همین دلیل مردم به کلی از آنها جدا شدند و ادامه حکومتشان جز با استبداد و کشتار بی گناهان امکان پذیر نبود.

سپس امام علیه السلام به سه دلیل دیگر برای نپوشاندن پنهان ماندن زمامدار از مردم توسل می جوید که هر یک به تنهایی می تواند برای اثبات این واقعیت کافی باشد.

نخست می فرماید: «زیرا والی فقط یک انسان است که اموری را که مردم از او پنهان می دارند نمی داند و حق، همیشه علامتِ مشخصی ندارد و نمی توان همیشه «صدق» را در چهره های مختلف از «کذب» شناخت؛ (وَ إِنَّمَا الْوَالِي بِشَرِّ مَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ { ۲ } . «سِمَات» جمع «سِمَه» به معنای علامت است { تُعْرِفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكُذْبِ } .

این دلیل بسیار روشنی است که زمامدار «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ» و حق و باطل نیز همیشه نشان دار نیست، بهترین راه شناخت این است که با واقعیات بدون واسطه تماس داشته باشد تا از آنچه در کشورش می گذرد به طور صحیح با خبر گردد.

ممکن است در اینجا سؤال شود که این سخن با حدیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده چگونه سازگار است: «إِنَّ عَلَى كُلِّ حَقٍّ حَقِّ حَقِيقَةً وَ عَلَى كُلِّ صَوَابٍ نُورًا فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَمَدْعُوهُ؛ بر هر حقی نشانه ای از حقیقت است و بر هر سخن راستی نوری است. آنچه (از روایات) موافق کتاب الله است آن را بگیریید و آنچه را مخالف آن است رها سازید.» { ۱ } . کافی، ج ۱، ص ۶۹، ح ۱ {

پاسخ آن روشن است، زیرا حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله ناظر به روایات و احکام است که می توان آنها را با معیار سنجشی همچون قرآن مجید سنجید و حق را از باطل جدا کرد؛ اما آنچه در عهدنامه مالک آمده مربوط به موضوعات و مصادیق حق و باطل و راست و دروغ است که غالباً نشانه روشنی ندارد.

آن گاه امام به سراغ دلیل دوم می رود و می فرماید: «وانگهی تو از دو حال خارج نیستی: یا مردی هستی که آمادگی برای سخاوت و بذل و بخشش در راه حق داری، بنابراین دلیلی ندارد که خود را پنهان داری و از عطا کردن حق واجب خودداری کنی، و فعل کریمانه ای را که باید انجام دهی ترک نمایی، یا مردی بخیل و تنگ نظر هستی در این صورت (هنگامی که مردم تو را ببینند و این صفت را در تو بشناسند) از بذل و بخشش تو مأیوس می شوند و دست از تو برمی دارند؛ (وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسِيكَ بِالْبُذْلِ فِي الْحَقِّ، فَفِيمَ احْتِجَابِيكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فَعِيلٍ كَرِيمٍ تُسَيِّدِيهِ! { ۲ } . «تُسَدِّي» از ریشه «اسداء» به معنای بخشیدن و عطا کردن است و از ریشه «سدو» بر وزن «سرو» به معنای دست به سوی چیزی بردن گرفته شده است { أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَذْلِكَ! } .

این یک واقعیت است که مردم اگر درباره کسی گرفتار شک و تردید باشند، پیوسته به او مراجعه می کنند؛ اما هنگامی که با او تماس نزدیک داشته باشند اگر

اهل بذل و بخشش است عطای او را می گیرند و به دنبال کار خود می روند و اگر آدمی بخیل است مأیوس می شوند باز هم به سراغ کار خود می روند؛ ولی شخصی که خود را پنهان می دارد ممکن است بر در خانه او پیوسته ازدحام باشد.

سپس امام علیه السلام دلیل سوم را بیان می کند و می فرماید: «افزون بر اینها، بسیاری از حوایج مردم نزد تو، هزینه ای برای تو ندارد؛ مانند شکایت از ستمی یا درخواست انصاف در داد و ستدی؛ (مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَمَّا مَثُونَهُ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شَكَاةٍ { ۱ } . «شکاه» به معنای شکایت است { مُظْلَمَةٍ، أَوْ طَلَبِ انْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ } .

اشاره به اینکه تمام مراجعات مردم درخواست مالی نیست بسیاری از آنها درخواست کمک برای حل مشکلات است؛ مثلاً ظالمی به کسی ستمی کرده و مظلوم از تو کمک می خواهد یا معامله ای صورت گرفته و یکی از دو طرف معامله به دیگری زور می گوید، یا بدون مجوز شرعی می خواهد معامله را فسخ کند و یا بدهی خود را بدون دلیل نمی پردازد. در تمام این گونه امور اگر والی در جلساتی با مردم ارتباط مستقیم داشته باشد می تواند از نفوذ و قدرت خود استفاده کند و احقاق حق نماید بی آنکه هزینه مالی برای او داشته باشد.

نکته: دیدارهای مستقیم مردمی

تنها در این عهدنامه نیست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر این توصیه را می کند که سعی کند در ساعات معینی تماس مستقیم با مردم داشته باشد و از مشکلات آنها آگاه گردد و جلوی مظالم را بگیرد، بلکه در روایات دیگری از معصومان علیهم السلام نیز بر این معنا تأکید شده است.

از جمله یکی از یاران خاص امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام بزنی

می گوید: نامه ای از امام را دیدم که به فرزندش امام جواد علیه السلام نوشته است و می فرماید: «يَا أَبَا جَعْفَرٍ بَلَّغْنِي أَنَّ الْمَوَالِي إِذَا رَكِبْتَ أَخْرَجُوكَ مِنَ الثَّابِ الصَّغِيرِ وَإِنَّمَا ذَلِكَ مِنْ بُخْلِ بِهِمْ لِنَلَّا يَنَالُ مِنْكَ أَحَدٌ خَيْرًا فَأَسْأَلُكَ بِحَقِّي عَلَيْكَ لَأَيْكُنْ مَدْخَلُكَ وَمَخْرُجُكَ إِلَّا مِنَ الثَّيَابِ الْكَبِيرِ وَإِذَا رَكِبْتَ فَلْيُكُنْ مَعَكَ ذَهَبٌ وَفِضَّةٌ ثُمَّ لَمَّا يَسْأَلُكَ أَحَدٌ إِلَّا أَعْطَيْتَهُ؛ به من اطلاع داده اند که خادمان و معاونان تو هنگامی که سوار می شوی تو را از در کوچک بیرون می برند (تا مردمی که در برابر در بزرگ ایستاده اند با تو ملاقات نکنند) این به جهت بخلی است که آنها دارند و می خواهند خیری از تو به کسی نرسد از تو می خواهم به حقی که بر تو دارم (چنین کاری را ترک کنی و) ورود و خروج تو فقط از باب کبیر باشد (تا بتوانی با مردم تماس داشته باشی و بخشی از مشکلات آنها را حل کنی) افزون بر این هنگامی که سوار می شوی مقداری درهم و دینار با خود داشته باش و هر کس تقاضایی کرد چیزی به او بده». {۱}. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۲، ح ۱۶}

در حدیث دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: «أَيُّمَا وَالٍ اخْتَجَبَ عَنْ حَوَائِجِ النَّاسِ اخْتَجَبَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْ حَوَائِجِهِ؛ هر والی که خود را از برآوردن نیاز مردم پنهان دارد خداوند در قیامت از حوائج خود آنها را پنهان می دارد». {۲} همان مدرک، ج ۷۲، ص ۳۴۵، ح ۴۲}

البته نمی توان انکار کرد که زمان ها یکسان نیستند مثلاً در زمان ما یکی از مشکلات مهم، مشکلات امنیتی است که در بسیاری از موارد اجازه نمی دهد دولت مردان بدون حاجب و محافظ در میان مردم ظاهر شوند، در حالی که امام در سخنان فوق دستور می داد که تمام حاجبان و پاسداران را از آن مجلس خارج سازند. البته ممکن است نیروهای مخفی تا حدی مشکلات را حل کنند؛ ولی گاه به تنهایی کافی نیست.

علاوه بر این فزونی جمعیت در عصر ما و سهولت ارتباطها از اقصا نقاط کشور به مرکز حکومت سبب می شود که این گونه مجالس شدیداً مورد هجوم واقع شود. البته نباید آن را تعطیل کرد؛ ولی باید تدبیرهایی برای حل مشکلات این گونه ملاقات ها

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود به نکته دیگری نیز در مورد معایب پنهان ماندن والی از مردم اشاره می کند که قابل توجه است. می گوید: ممکن است بسیاری از صاحب نظران و اهل فضل و شخصیت های مستقل بخواهند با والی تماس گرفته و نظرات مفید خود را برای حل مشکلات کشور در اختیار او بگذارند. اگر والی خود را از آنها پنهان دارد در واقع آنها را تحقیر کرده و سبب می شود که آنها از وی نفرت پیدا کنند (و این خسارت بزرگی است) و بدون شک بزرگان را تحقیر کردن و مأموران کوچک خود را بزرگ داشتن سبب حقارت والی می شود و گناهی است نابخشودنی، چرا که در واقع کسی را که به تو بدی نکرده مجازات کرده ای و آن کس که می خواهد خشنودی تو را به دست آورد به خشم آورده ای آیا چیزی از این قبیح تر و زشت تر هست؟ {۱}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۷}

بخش بیست و پنجم

متن نامه

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبَطَانَةً، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقَلَّةٌ إِنْصِيافٍ فِي مُعَامَلَةٍ، فَاحْسِبْ مَا دَهَّ أَوْلِيَّكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ. وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً، وَلَمَّا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عَقْدِهِ، تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرِّبِ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرِكٍ، يَحْمِلُونَ مَوْنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنَأُ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا

مُحْتَسِبًا، وَاقِعًا ذَلِكُمْ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَابْتِغَاءَ عَاقِبَتِهِ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَعْبَهُ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ. وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَأَضِمْ حِزْلَهُمْ بَعْدُ رِكَ، وَاعْرِضْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِأَضْمِ حَارِكِ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرِعِيَّتِكَ، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

ترجمه ها

دشتی

همانا زمامداران را خواص و نزدیکانی است که خود خواه و چپاولگرند، و در معاملات انصاف ندارند، ریشه ستمکاریشان را با بریدن اسباب آن بخشکان، و به هیچ کدام از اطرافیان و خویشاوندانت زمین را واگذار مکن {نفسی تفکر: اگوسانتریسم (EGOCENTRISM) خودمداری و خود محور بینی)، بلکه باید به خدا توجه داشت تا انجام وظیفه کرد.}، و به گونه ای با آنان رفتار کن که قرار دادی به سودشان منعقد نگردد که به مردم زیان رساند، مانند آبیاری مزارع، یا زراعت مشترک، که هزینه های آن را بر دیگران تحمیل کنند، در آن صورت سودش برای آنان، و عیب و ننگش در دنیا و آخرت برای تو خواهد ماند .

حق را به صاحب حق، هر کس که باشد، نزدیک یا دور، پرداز، و در این کار شکبیا باش، و این شکبیایی را به حساب خدا بگذار، گر چه اجرای حق مشکلاتی برای نزدیکانت فراهم آورد، تحمل سنگینی آن را به یاد قیامت بر خود هموار ساز .

و هر گاه رعیت بر تو بد گمان گردد، عذر خویش را آشکارا با آنان در میان بگذار، و با این کار از بدگمانی نجاتشان ده، که این کار ریاضتی برای خود سازی تو، و مهربانی کردن نسبت به رعیت است، و این پوزش خواهی تو آنان را به حق وامی دارد .

شهیدی

نیز والی را نزدیکان است و خویشاوندان که خوی برتری جستن دارند و گردن فرازی کردن و در معاملت انصاف را کمتر به کار بستن. ریشه ستم اینان را با بریدن اسباب آن بر آر و به هیچ یک از اطرافیان و خویشاوندانت زمینی را به بخشش و امگذار، و مبادا در تو طمع کنند با بستن پیمانی که مجاور آنان را زیان رساند در بهره که از آب دارند، یا کاری که باید با هم به انجام رسانند و رنج آن را بر عهده دیگران نهند، پس بر آنان تنها گوارا افتد و عیب آن در دنیا و آخرت بر تو ماند. و حق را از آن هر که بود بر عهده دار، نزدیک یا دور، و در این باره شکبیا باش و این شکبیایی را به حساب- خدا- بگذار. هر چند این رفتار با خویشاوندان و اطرافیان بود و عاقبت آن را با همه دشواری که دارد، چشم دار، که پایان آن پسندیده است- و سرانجامش فرخنده- . و اگر رعیت بر تو گمان ستم برد، عذر خود را آشکارا با آنان در میان گذار، و با این کار از بدگمانی شان در آر، که بدین رفتار نفس خود را به فرمان آورده باشی و با رعیت مدارا کرده و حاجت خویش را بر آورده و رعیت را به راه راست واداشته.

اردیلی

پس از آن بدرستی که مر حاکمراست مخصوصان و نزدیکان در ایشانست برگزیدن مال غیر از خود و دراز دستی کردن و کمی عدل پس قطع کن ماده آن کسانرا بیریدن سببهای آن حالها و قطع مکن برای هیچیک از آنها که در کرد و کنار تواند و نزدیکان تواند پاره زمینی را که بتصرف آنهاست در ارسمی و باید که در طمع نیفتد از جانب تو در گرفتن قریه که ضرر رساند بکسی که در پهلوی آن قریه است از مردمان در حصه آب آن یا کار مشترک که نهند مشقت را بر غیر خود بطریق بکار گرفتن پس باشد آن برای ایشان خوشگوار نه برای تو و باشد عیب و عار و عقوبت آن در دنیا و آخرت و الزام کن حقرا بکسی که لازم شده باشد آن حق با او از نزدیک و دور و باش در این صبر کننده و مزد خواهنده از خدا در حالتی که واقع شده از خویشان تو و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد و طلب کن عاقبت آن کار را که ذکر جمیل است بچیزی که گران باشد بر تو از آن پس بدرستی که عاقبت آن ستوده شده است پس اگر گمان برند رعیت بتو ستمی پس اظهار کن برای ایشان عذر صحیح و دلیل واضح خود را در تبری از آن و دور دار از خود گمانهای ایشان را باظهار عذر درست خود پس بدرستی که در این عذر آوردن درستست در آن بحاجت خود از راست کردن ایشان بر راه حق

آیتی

و بدان، که والی را خویشاوندان و نزدیکان است و در ایشان خوی برتری جویی و گردنکشی است و در معاملات با مردم رعایت انصاف نکنند. ریشه ایشان را با قطع موجبات آن صفات قطع کن. به هیچیک از اطرافیان و خویشاوندان زمین را به اقطاع مده، مبادا به سبب نزدیکی به تو، پیمانی بندند که صاحبان زمینهای مجاورشان را در سهمی که از آب دارند یا کاری که باید به اشتراک انجام دهند، زیان برسانند و بخواهند بار زحمت خود بر دوش آنان نهند. پس لذت و گوارایی، نصیب ایشان شود و ننگ آن در دنیا و آخرت بهره تو گردد. اجرای حق را درباره هر که باشد، چه خویشاوند و چه بیگانه، لازم بدار و در این کار شکیبایی به خرج ده که خداوند پاداش شکیبایی تو را خواهد داد. هر چند، در اجرای عدالت، خویشاوندان و نزدیکان تو را زیان رسد. پس چشم به عاقبت دار، هر چند، تحمل آن بر تو سنگین آید که عاقبتی نیک و پسندیده است.

اگر رعیت بر تو به ستمگری گمان برد، عذر خود را به آشکارا با آنان در میانه نه و با این کار از بدگمانیشان بکاه، که چون چنین کنی، خود را به عدالت پروده ای و با رعیت مدارا نموده ای. عذری که می آوری سبب می شود که تو به مقصود خود رسی و آنان نیز به حق راه یابند.

انصاریان

سپس والیان را نزدیکانی است که آنان را خوی خود خواهی و دست درازی به مال مردم، و کمی انصاف در داد و ستد است، به جدا کردن اسباب و وسایل این حالات ماده و ریشه آنان را قطع کن. به هیچ یک از اطرافیان و اقوام خود زمینی از اقطاع مسلمین واگذار مکن.

نباید در تو طمع ورزد کسی به گرفتن مزرعه ای که در آبشخور آن به همسایه زیان رساند، یا کاری که باید با شرکت به سامان رسد مشقت کار مشترک را به همسایگان تحمیل کند، در آن صورت سودش برای آن طمع کاران و عیب و زشتی آن در دنیا و آخرت بر عهده تو خواهد بود.

حق را نسبت به هر که لازم است از نزدیک و دور رعایت کن، و در این زمینه شکلیا و مزد خواه از خدا باش، گر چه این برنامه به زیان نزدیکان و خاصانت باشد، و در این مورد نسبت آنچه بر تو گران است جویای عاقبتش باش، که سرانجام رعایت حق پسندیده و نیکوست .

هر گاه رعیت گمان ستمی بر تو ببرد آشکارا عذرت را به آنان ارائه کن، و به اظهار عذر گمانهای آنان را از خود بگردان، چرا که اظهار عذر موجب عادت دادن نفس به اخلاق حسنه، و مهربانی و نرمی نسبت به رعیت است، و این عذر خواهی تو را به خواسته ات در واداشتن رعیت به حق می رساند .

شروح

راوندی

يقول للاشتر رحمه الله: انى جعلتك واليا بمصر و لكل وال عشيره و اصداق ربما يدخل عليهم بسبب ولايته ثلاث خلال سيئه، و هى: الاستيثار و هو الاستبداد و التفر بغنيمه يكون لجميع المسلمين و اخذها لنفسه خاصه، و التناول على الناس، و قله الانصاف. ثم امره ان يقطعها منهم ليكفى المسلمين مونتهم. ثم اكد النهى عن الخصله الاولى بكلام يشتمل على اوامر و نواه، و ذكر بعد ذلك كيفيه المعايشه مع الاعداء اذا صالحهم و عاهدهم، و امر بالحزم و ترك التغافل فى حاله الصلح، و ان يحوط العهد بالوفاء. و اقطع السلطان فلانا بلد كذا: اذا اعطاه ليتنفع هو به خاصه، و اقطعه قطيعه: اى بلده او قريه او مزرعه. و المغبه: العاقبه. و الحمامه: القرابه. و الحاشيه: الخدم. و بطانه الرجل: اخص اصحابه، مستعاره من بطانه الثوب. و احسم: اى اقطع. و الحيف: الظلم. و اصحر بعذرک: اى اظهاره.

کیدری

ابن میثم

حامه: خویشاوندی عقده: زمین زراعتی عقده: جای پر درخت و نخلستان اعتقد الضيعه: زمین و باغی فراهم آورد مغبه: سرانجام کار- نتیجه اصحر: آشکار ساخت وانگهی چون حکمران نزدیکان و ندیمانی دارد که خودسر و درازدست و در رفتارشان با مردم کم انصافند، تو کاری بکن که با از میان برداشتن انگیزه های آن صفات ریشه ی آنها را از بیخ و بن برکنی، و به هیچ کدام از اطرافیان و خویشاوندنت، قطعه زمینی واگذار مکن، و مبادا کسی به این طمع بیفتد که در آبادانی زمین و باغ خود به مردم همسایه زیان رساند و در آب دادن مزرعه و یا در کاری که با مردم باید همکاری کند، هزینه آن را بر دیگران تحمیل کند، در نتیجه گوارایی آن کار برای ایشان خواهد بود نه برای تو، ولی ننگ آن در دنیا و آخرت برای تو خواهد ماند. حق را نسبت به هر که شایستگی دارد- چه نزدیک و چه دور- اجرا کن، و در این راه استوار باش و پاداشت را از خدا بخواه، هر چند که از اجرای حق، به خویشان و نزدیکانت برسد آنچه باید برسد. نتیجه ی اجرای حق را با همه ی سنگینی اش برای خود، در نظر بگیر، که پیامدی خوش و پسندیده دارد. آنجا که مردم تو را ستمگر پندارند، اگر بهانه ای داری، آشکارا بگو، و با بیان روشن و آشکار عذر و بهانه ی خود، پندار آنها را زایل گردان، زیرا با این عمل هم خویشستن را تربیت و هم با مردم به

مدارا رفتار کرده ای، و این اظهار عذر و بهانه باعث رسیدن تو به خواسته ای که همان حق جویی مردم است خواهد شد. دوازدهم: از جمله امور سازنده که مربوط به نزدیکان حاکم است، آن است که بار هزینه ی آنها را از دوش مردم بردارد، بنابراین عبارت: بقطع اسباب ... موونته رهنمودی است به طریق از میان برداشتن آن، و به دلیل آن عمل - با یادآوری پیامدهایی از قبیل این که خود را در منافی بر رعیت مقدم داشته و دست اذیت و آزار و کم انصافی بر آنها دراز کند - اشاره فرموده است. و آن عبارت به منزله ی مقدمه ی صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس چنان باشد گسستن رشته ی زحمت و هزینه ی وی از مردم ضرورت دارد. صفات و حالاتی که امام (علیه السلام) دستور برکنند ریشه های آنها را داده است عبارتند از: انواع زحمت‌های نامبرده از قبیل خودسری، درازدستی و کم انصافی. عبارت: و لا تقطن ... مشترک، توضیح و تفصیل راه‌های از بین بردن انگیزه های یاد شده است، زیرا واگذار کردن قطعه زمینی به یکی از آنها و به طمع واداشتن وی - در فراهم آوردن زمین و باغ - بر ضرر رساندن به همسایگان در آب، و یا در کار مشترک با مردم مانند عمران و آبادانی، موجب می شود که هزینه ی آن را بر دیگران تحمیل کند، اینها انگیزه های صفات یاد شده از انواع زحمت هستند، و قهرا از میان برداشتن اینها در گرو برکنند ریشه های آنهاست. آنگاه از انگیزه های زحمت بر مردم، به دلیل پیامدهای ناروا که برای حاکم دارد او را برحذر داشته است، پیامدهایی از قبیل گوارایی که آن کارها برای ایشان نه برای او، و باقی ماندن ننگ آن در دنیا و آخرت برای او، و همین عبارت به منزله ی مقدمه ی صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که گوارائی اش برای دیگران و ننگش برای تو باشد، انجامش بر تو روا نیست. سیزدهم: حق را درباره ی همه ی افرادی که سزاوار آنند، چه دور و چه نزدیک اجرا کند و اگر در اثر اجرای حق، احتمالاً به خویشاوندان و نزدیکانش مرارت و تلخی برسد. او به خاطر دستاوردی که باعث قرب به خدا و تنها برای رضای اوست، بردبار و شکیبا باشد، هر چند که از اجرای حق به خویشان و نزدیکانش، به اقتضای شریعت، برسد آنچه باید برسد. او در (و لکن) برای حال و (واقعا) نیز حال است و عامل حال فعل: (و الزم) می باشد. چهاردهم: نتیجه ی این اجرای حق را با همه ی سنگینی که برای او - در مورد نزدیکان خود - دارد - در نظر بگیرد. گویا وی با اجرای حق، سرانجام از آسیب دنیا و عذاب آخرت ایمن می گردد. و به این کار او را چنین تشویق کرده است: زیرا پیامد آن اجرای حق پسندیده است، یعنی همان عافیت و ایمنی و بالاخره، سعادت جاوید، که خوش و پسندیده است. و همین عبارت مقدمه ی صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چیزی که پیامدی خوش و پسندیده داشته باشد، علاقه مندی به انجام آن ضروری است. پانزدهم: بر فرض این که توده ی مردم او را ستمگر و ظالم پندارند، امام (علیه السلام) به او دستور می دهد که به طور روشن و آشکار درباره ی پندار ایشان که او را ظالم تصور کرده اند، دلیل و انگیزه ی خود را ابراز کند و با اظهار خود، پندار آنها را از بین ببرد. و در این مورد نیز او را به وسیله ی قیاس مضمری ترغیب نموده است که عبارت: فان ... الحق صغرای آن است، یعنی این که با این اظهار دلیل و انگیزه - در صورتی که عذر و دلیلی داری - به خواسته ای که داری، خواهی رسید، به این معنی که با آگاه شدن آنها از کار تو که از روی حق بوده است نه از روی ستم، آنها را بر طریق حق استوار خواهی ساخت. و کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که آن چنان باشد، شایسته انجام دادن است.

ابن ابی الحدید

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَطَانَةً فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَ تَطَاوُلٌ وَ قَلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَتِهِ فَاحْسِبْ [مَثْوَنَةً]

مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَلَا تُقَطِّعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدِهِ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي

شَرْبِ أَوْ عَمَلِ مُشْتَرِكٍ يَحْمِلُونَ مَثْوَنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونُ مَهْنَأً ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالزِّمُّ الْحَقُّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَاتِكَ وَ [خَوَاصِّكَ]

خَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ وَابْتِغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَنْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَعَبَةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا فَأَصْدِرْ حَزْرًا لَهُمْ بَعْدُكَ وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِأَصْدِحَارِكَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ .

نهاه ع عن أن يحمل أقاربه و حاشيته و خواصه على رقاب الناس و أن يمكنهم من الاستئثار عليهم و التطاول و الإذلال و نهاه من أن يقطع أحدا منهم قطيعه أو يملكه ضيعه تضر بمن يجاورها من الساده و الدهاقين { ١ } الدهاقين: جمع دهقان؛ و هو من ألقاب الرؤساء في الأعاجم. { في شرب يتغلبون على الماء منه أو ضياع يضيفونها إلى ما ملكهم إياه و إعفاء لهم من مثنونه أو حفر و غيره فيعفيهم الولاه منه مراقبه لهم فيكون مثنونه ذلك الواجب عليهم قد أسقطت عنهم و حمل ثقلها على غيرهم.

ثم قال ع لأن منفعه ذلك في الدنيا تكون لهم دونك و الوزر في الآخرة عليك و العيب و الذم في الدنيا أيضا لاحقان بك .

ثم قال له إن اتهمتكم الرعيه بحيف عليهم أو ظنت بك جورا فاذا ذكر لهم عذرک

في ذلك و ما عندك ظاهرا غير مستور فإنه الأولى و الأقرب إلى استقامتهم لك على الحق.

و أصحرت بكذا أى كشفته مأخوذ من الإصحار و هو الخروج إلى الصحراء.

و حامه الرجل أقاربه و بطانته و اعتقدت عقده أى ادخرت ذخيره و المهناً مصدر هنأه كذا و مغبه الشىء عاقبته.

و اعدل عنك ظنونهم

نحها و الإعذار إقامه العذر

طرف من أخبار عمر بن عبد العزيز و نزاهته في خلافته

رد عمر بن عبد العزيز المظالم التي احتقبتها { ١ } يقال احتقب فلان الإثم؛ كأنه جمعه و احتقبه من خلفه. { بنو مروان فأبغضوه و ذموه و قيل إنهم سموه فمات.

و روى الزبير بن بكار في الموفقيات أن عبد الملك بن عمر بن عبد العزيز دخل على أبيه يوما و هو في قائلته فأيقظه و قال له ما يؤمنك أن توتى في منامك و قد رفعت إليك مظالم لم تقض حق الله فيها فقال يا بنى إن نفسى مطيتى إن لم أرفق بها لم تبلغنى إنى لو أتعبت نفسى و أعوانى لم يكن ذلك إلا قليلا- حتى أسقط و يسقطوا و إنى لأحتسب فى نومتى من الأجر مثل

الذى أحسب فى يقظتى إن الله جل ثناؤه لو أراد أن ينزل القرآن جملة لأنزله و لكنه أنزل الآيه و الآيتين حتى استكثر { ٢ }
د: «استكبر». { الإيمان فى قلوبهم.

ثم قال يا بنى مما أنا فيه أمر هو أهم إلى أهل بيتك هم أهل العده و العدد و قبلهم ما قبلهم فلو جمعت ذلك فى يوم واحد
خشيت انتشارهم على و لكنى أنصف من الرجل

و الاثنين فيبلغ ذلك من وراءهما فيكون أنجع له فإن يرد الله إتمام هذا الأمر أتمه و إن تكن الأخرى فحسب عبد أن يعلم الله منه
أنه يحب أن ينصف جميع رعيته.

و روى جويريه بن أسماء عن إسماعيل بن أبى حكيم قال كنا عند عمر بن عبد العزيز فلما تفرقنا نادى مناديه الصلاة جامعه
فجئت المسجد فإذا عمر على المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أما بعد فإن هؤلاء يعنى خلفاء بنى أميه قبله قد كانوا أعطونا
عطايا ما كان ينبغى لنا أن نأخذها منهم و ما كان ينبغى لهم أن يعطوناها و إنى قد رأيت الآن أنه ليس على فى ذلك دون الله
حسيب و قد بدأت بنفسى و الأقربين من أهل بيتى اقرأ يا مزاحم فجعل مزاحم يقرأ كتابا فيه الإقطاعات بالضياح و النواحي ثم
يأخذ عمر بيده فيقصه بالجلم { ١ } الجلم: المقص. { لم يزل كذلك حتى نودى بالظهر.

و روى الفرات بن السائب قال كان عند فاطمه بنت عبد الملك بن مروان جوهر جليل وهبها أبوها و لم يكن لأحد مثله و كانت
تحت عمر بن عبد العزيز فلما ولى الخلفه قال لها اختارى إما أن تردى جوهرك و حليتك إلى بيت مال المسلمين و إما أن
تأذنى لى فى فراقك فإنى أكره أن اجتمع أنا و أنت و هو فى بيت واحد فقالت بل أختارك عليه و على أضعافه لو كان لى و
أمرت به فحمل إلى بيت المال فلما هلك عمر و استخلف يزيد بن عبد الملك قال لفاطمه أخته إن شئت رددته عليك قالت
فإنى لا أشاء ذلك طبت عنه نفسا فى حياه عمر و أرجع فيه بعد موته لا و الله أبدا فلما رأى يزيد ذلك قسمه بين ولده و أهله.

و روى سهيل بن يحيى المروزي عن أبيه عن عبد العزيز عن عمر بن عبد العزيز قال لما دفن سليمان سعد عمر على المنبر فقال
إنى قد خلعت ما فى رقبتي من بيعتكم فصاح الناس صيحه واحده قد اخترناك فنزل و دخل و أمر بالاستور فهتكت

و الثياب التى كانت تبسط للخلفاء فحملت إلى بيت المال ثم خرج و نادى مناديه من كانت له مظلمه من بعيد أو قريب من أمير
المؤمنين فليحضر فقام رجل ذمى من أهل حمص أبيض الرأس و اللحية فقال سألك كتاب الله قال ما شأنك قال العباس بن
الوليد بن عبد الملك اغتصبنى ضيعتى و العباس جالس فقال عمر ما تقول يا عباس قال أقطعنيها أمير المؤمنين الوليد و كتب لى
بها سجلا فقال عمر ما تقول أنت أيها الذمى قال يا أمير المؤمنين سألك كتاب الله فقال عمر إيها لعمري إن كتاب الله لأحق أن
يتبع من كتاب الوليد اردد عليه يا عباس ضيعته فجعل لا يدع شيئا مما كان فى أيدي أهل بيته من المظالم إلا ردها مظلمه مظلمه.

و روى ميمون بن مهران قال بعث إلى عمر بن عبد العزيز و إلى مكحول و أبى قلابه فقال ما ترون فى هذه الأموال التى أخذها
أهلى من الناس ظلما فقال مكحول قولوا ضعيفا كرهه عمر فقال أرى أن تستأنف و تدع ما مضى فنظر إلى عمر كالمستغيث بى
فقلت يا أمير المؤمنين أحضر ولدك عبد الملك لننظر ما يقول فحضر فقال ما تقول يا عبد الملك فقال ما ذا أقول أ لست
تعرف مواضعها قال بلى و الله قال فارددها فإن لم تفعل كنت شريكا لمن أخذها.

و روى ابن درستويه عن يعقوب بن سفيان عن جويريه بن أسماء قال كان بيد عمر بن عبد العزيز قبل الخلافة ضيعته المعروفه بالسهله و كانت باليمامه و كانت أمرا عظيما لها غله عظيمه كثيره إنما عيشه و عيش أهله منها فلما ولي الخلافه قال لمزاحم مولاه و كان فاضلا إني قد عزمت أن أرد السهله إلى بيت مال المسلمين فقال مزاحم أ تدرى كم ولدك إنهم كذا و كذا قال فذرفت عيناه فجعل يستدمع و يمسح الدمعه بإصبعه الوسطى و يقول أكلهم إلى الله أكلهم إلى الله فمضى مزاحم فدخل على عبد الملك بن عمر فقال له ألا تعلم ما قد عزم عليه أبوك إنه يريد أن يرد السهله قال فما قلت

له قال ذكرت له ولده فجعل يستدمع و يقول أكلهم إلى الله فقال عبد الملك بئس وزير الدين أنت ثم وثب و انطلق إلى أبيه فقال للآذن استأذن لى عليه فقال إنه قد وضع رأسه الساعه للقائه فقال استأذن لى عليه فقال أ ما ترحمونه ليس له من الليل و النهار إلا هذه الساعه قال استأذن لى عليه لا أم لك فسمع عمر كلامهما فقال ائذن لعبد الملك فدخل فقال على ما ذا عزمت قال أرد السهله قال فلا تؤخر ذلك قم الآن قال فجعل عمر يرفع يديه و يقول الحمد لله الذى جعل لى من ذريتى من يعيننى على أمر دينى قال نعم يا بنى أصلى الظهر ثم أصعد المنبر فأردها علانيه على رءوس الناس قال و من لك أن تعيش إلى الظهر ثم من لك أن تسلم نيتك إلى الظهر إن عشت إليها فقام عمر فصعد المنبر فخطب الناس و رد السهله .

قال و كتب عمر بن الوليد بن عبد الملك إلى عمر بن عبد العزيز لما أخذ بنى مروان برد المظالم كتابا أغلظ له فيه من جملته أنك أزريت على كل من كان قبلك من الخلفاء و عبتهم و سرت بغير سيرتهم بغضا لهم و شتأنا لمن بعدهم من أولادهم و قطعت ما أمر الله به أن يوصل و عمدت إلى أموال قريش و مواريتهم فأدخلتها بيت المال جورا و عدوانا فاتق الله يا ابن عبد العزيز و راقبه فإنك خصصت أهل بيتك بالظلم و الجور و الذى خص محمد ص بما خصه به لقد ازددت من الله بعدا بولايتك هذه التى زعمت أنها عليك بلاء فأقصر عن بعض ما صنعت و اعلم أنك بعين جبار عزيز و فى قبضته و لن يتركك على ما أنت عليه.

قالوا فكتب عمر جوابه أما بعد فقد قرأت كتابك و سوف أجيبك بنحو منه أما أول أمرك يا ابن الوليد فإن أمك نباته أمه السكون كانت تطوف فى أسواق حمص و تدخل حوانيتها ثم الله أعلم بها اشتراها ذبيان بن ذبيان من فىء المسلمين فأهداها

لأبيك فحملت بك فبئس الحامل و بئس المحمول ثم نشأت فكنت جبارا عنيدا و تزعم أنى من الظالمين لأنى حرمتك و أهل بيتك فىء الله الذى هو حق القرابه و المساكين و الأرامل و إن أظلم منى و أترك لعهد الله من استعملك صبيا سفيها على جند المسلمين تحكم فيهم برأيتك و لم يكن له فى ذاك نيه إلا حب الوالد ولده فويل لك و ويل لأبيك ما أكثر خصماء كما يوم القيامه و إن أظلم منى و أترك لعهد الله من استعمل الحجاج بن يوسف على خمسى العرب يسفك الدم الحرام و يأخذ المال الحرام و إن أظلم منى و أترك لعهد الله من استعمل قره بن شريك أعرابيا جافيا على مصر و أذن له فى المعازف و الخمر و الشرب و اللهو و إن أظلم منى و أترك لعهد الله من استعمل عثمان بن حيان على الحجاز فينشد الأشعار على منبر رسول الله ص و من جعل للعاليه البربريه سهما فى الخمس فرويدا يا ابن نباته و لو التقت حلقتا البطان { ١ } التقت حلقتا البطان: مثل يضرب للأمر العظيم. } و رد الفىء إلى أهله لتفرغت لك و لأهل بيتك فوضعتكم على المحججه البيضاء فطالما تركتم الحق و أخذتم فى بنيات الطريق و من وراء هذا من الفضل ما أرجو أن أعمله بيع رقبتهك و قسم ثمنك بين الأرامل و اليتامى و المساكين فإن لكل فيك حقا و السلام علينا و لا ينال سلام الله الظالمين.

و روى الأوزاعي قال لما قطع عمر بن عبد العزيز عن أهل بيته ما كان من قبله يجرونه عليهم من أرزاق الخاصة فتكلم فى ذلك عنسه بن سعيد فقال يا أمير المؤمنين إن لنا قرابه فقال مالى إن يتسع لكم و أما هذا المال فحقكم فيه كحق رجل بأقصى برك الغماد { ٢ } برك الغماد: موضع بين مكه و زييد. { و لا يمنعه من أخذه إلا بعد مكانه و الله إنى لأرى أن الأمور

لو استحالت حتى يصبح أهل الأرض يرون مثل رأيكم لنزلت بهم بائنه من عذاب الله.

و روى الأوزاعي أيضا قال قال عمر بن عبد العزيز يوما و قد بلغه عن بنى أميه كلام أغضبه إن لله فى بنى أميه يوما أو قال ذبحا و ايم الله لئن كان ذلك الذبح أو قال ذلك اليوم على يدى لأعذر الله فيهم قال فلما بلغهم ذلك كفوا و كانوا يعلمون صرامته و إنه إذا وقع فى أمر مضى فيه.

و روى إسماعيل بن أبى حكيم قال قال عمر بن عبد العزيز يوما لحاجبه لا تدخلن على اليوم إلا مروانيا فلما اجتمعوا قال يا بنى مروان إنكم قد أعطيتم حظا و شرفا و أموالا إنى لأحسب شطر أموال هذه الأمه أو ثلثها فى أيديكم فسكتوا فقال أ لا تجيبونى فقال رجل منهم فما بالك قال إنى أريد أن أنتزعها منكم فأردها إلى بيت مال المسلمين فقال رجل منهم و الله لا يكون ذلك حتى يحال بين رءوسنا و أجسادنا و الله لا نكفر أسلافنا و لا نفقر { ١ } ب: «و نقرر». { أولادنا فقال عمر و الله لو لا أن تستعينوا على بمن أطلب هذا الحق له لأضرت حدودكم قوموا عنى.

و روى مالك بن أنس قال ذكر عمر بن عبد العزيز من كان قبله من المروانيه فعابهم و عنده هشام بن عبد الملك فقال يا أمير المؤمنين إنا و الله نكره أن تعيب آباءنا و تضع شرفنا فقال عمر و أى عيب أعيب مما عابه القرآن .

و روى نوفل بن الفرات قال شكنا بنو مروان إلى عاتكه بنت مروان بن الحكم عمر فقالوا إنه يعيب أسلافنا و يأخذ أموالنا فذكرت ذلك له و كانت عظيمه عند بنى مروان فقال لها يا عمه إن رسول الله ص قبض و ترك

الناس على نهر مورود فولى ذلك النهر بعده رجلا لم يستخصا أنفسهما و أهلهما منه بشىء ثم وليه ثالث فكرى منه ساقيه ثم لم تزل الناس يكرون منه السواقى حتى تركوه يابسا لا- قطره فيه و ايم الله لئن أبقانى الله لأسكرن { ١ } سكر الساقيه: سدها. { تلك السواقى حتى أعيد النهر إلى مجراه الأول قالت فلا يسبون إذا عندك قال و من يسبهم إنما يرفع الرجل مظلمته فأردها عليه.

و روى عبد الله بن محمد التيمى قال كان بنو أميه ينزلون عاتكه بنت مروان بن الحكم على أبواب قصورهم و كانت جليله الموضع عندهم فلما ولى عمر قال لا- يلى إنزالها أحد غيرى فأدخلوها على دابتها إلى باب قبه فأنزلها ثم طبق لها و سادتين إحداهما على الأخرى ثم أنشأ يمازحها و لم يكن من شأنه و لا من شأنها المزاح فقال أما رأيت الحرس الذين على الباب فقالت بلى و ربما رأيتهم عند من هو خير منك فلما رأى الغضب لا- يتحلل عنها ترك المزاح و سألها أن تذكر حاجتها فقالت إن قربتك يشكونك و يزعمون أنك أخذت منهم خير غيرك قال ما منعهم شيئا هو لهم و لا أخذت منهم حقا يستحقونه قالت إنى أخاف أن يهيجوا عليك يوما عصيبا { ٢ } د: «أن يهيجوا عليك غضبا يوما». { و قال كل يوم أخافه دون يوم القيامة فلا وقانى الله شره ثم دعا بدينار و مجمره و جلد فألقى الدينار فى النار و جعل ينفخ حتى احمر ثم تناوله بشىء فأخرجه فوضعه على

الجلد فنش و فتر فقال يا عمه أ ما تأوين لابن أخيك من مثل هذا فقامت فخرجت إلى بنى مروان فقالت تزوجون في آل عمر بن الخطاب فإذا نزعوا إلى الشبه { ٣ } كذا في د، و في ا، ب «السنه». { جزعتم اصبروا له.

و روى وهيب بن الورد قال اجتمع بنو مروان على باب عمر بن عبد العزيز فقالوا لولد له قل لأبيك يأذن لنا فإن لم يأذن فأبلغ إليه عنا و سأله فلم يأذن لهم و قال

فليقولوا فقالوا قل له إن من كان قبلك من الخلفاء كان يعطينا و يعرف لنا مواضعنا و إن أباك قد حرمننا ما في يديه فدخل إلى أبيه فأبلغه عنهم فقال اخرج فقل لهم إنني أخاف إن عصيت ربي عذاب يوم عظيم و روى سعيد بن عمار عن أسماء بنت عبيد قال دخل عنبسه بن سعيد بن العاص على عمر بن عبد العزيز فقال يا أمير المؤمنين إن من كان قبلك من الخلفاء كانوا يعطوننا عطايا منعناها و لى عيال و ضيعه فأذن لى أخرج إلى ضيعتى و ما يصلح عيالى فقال عمر إن أحبكم إلينا من كفانا مثونته فخرج عنبسه فلما صار إلى الباب ناداه أبا خالد أبا خالد فرجع فقال أكثر ذكر الموت فإن كنت فى ضيق من العيش وسعه عليك و إن كنت فى سعه من العيش ضيقه عليك.

و روى عمر بن على بن مقدم قال قال ابن صغير لسليمان بن عبد الملك لمزاحم إن لى حاجه إلى أمير المؤمنين عمر قال فاستأذنت له فأدخله فقال يا أمير المؤمنين لم أخذت قطيعتى قال معاذ الله إن آخذ قطيعه ثبتت فى الإسلام قال فهذا كتابى بها و أخرج كتابا من كمه فقراه عمر و قال لمن كانت هذه الأرض قال كانت للمسلمين قال فالمسلمون أولى بها قال فاردد على كتابى قال إنك لو لم تأتني به لم أسألكه فأما إذ جئتني به فلست أدعك تطلب به ما ليس لك بحق فبكى ابن سليمان فقال مزاحم يا أمير المؤمنين ابن سليمان تصنع به هذا قال و ذلك لأن سليمان عهد إلى عمر و قدمه على إخوته فقال عمر ويحك يا مزاحم إنى لأجد له من اللوط { ١ } فى اللسان: «قد لاط حبه بقلبي، أى لصق، و فى حديث أبى البخترى: ما أزعم أن عليا أفضل من أبى بكر و عمر؛ و لكن أجد له من اللوط ما لا أجد لأحد بعد النبى صلى الله عليه و سلم». { ما أجد لولدى و لكنها نفسى أجادل عنها.

و روى الأوزاعى قال قال هشام بن عبد الملك و سعيد بن خالد بن عمر بن عثمان بن عفان لعمر بن عبد العزيز يا أمير المؤمنين استأنف العمل برأيك فيما تحت يدك و خل بين من سبقك و بين ما ولوه عليهم كان أو لهم فإنك مستكف أن تدخل فى خير ذلك و شره قال أنشد كما الله الذى إليه تعودان لو أن رجلا هلك و ترك بنين أصاغر و أكابر فغر الأكابر الأصاغر بقوتهم فأكلوا أموالهم ثم بلغ الأصاغر الحلم فجاءو كما بهم و بما صنعوا فى أموالهم ما كتما صانعين قالوا كنا نرد عليهم حقوقهم حتى يستوفوها قال فإنى وجدت كثيرا ممن كان قبلى من الولاة غر الناس بسلطانه و قوته و آثر بأموالهم أتباعه و أهله و رهطه و خاصته فلما وليت أتونى بذلك فلم يسعنى إلا- الرد على الضعيف من القوى و على الدنيا من الشريف فقالا- يوفق الله أمير المؤمنين

كاشانى

(ثم ان للوالى) پس از آن بدانکه مر والى را است (خاصه و بطانه) مخصوصان و نزدیکان (فيهم استيشار) در ايشان است برگزیدن مال غير، از برای خود (و تطاول) و دراز دستى کردن (و قله انصاف) و كمى عدل (فاحسم موونه اولئك) پس قطع

کن مونه آن کسان را (بقطع اسباب تلك الاحوال) به بریدن اسباب آن حالهایی که باعث این افعال قبیحه است (و لا تقطعن لاحد من حاشیتک) و قطع مکن برای هیچ یک از آن کسانی که گرد و کنار تو هستند (و حامتک) و از نزدیکان تو هستند (قطیعه) پاره زمینی تا به تصرف ایشان واگذارند (و لا یطمعن منک) و باید که در طمع نیفتد از جانب تو (فی اعتقاد عقده تضر بمن یلیها) در گرفتن قریه ای که ضرر رساند به کسی که در پهلوی آن قریه است (من الناس) از مردمان (فی شرب) در حصه آب او (او عمل مشترک) یا کار مشترک (یحملون مונنته علی غیرهم) که نهند مشقت را بر غیر خود بر طریق بی کار گرفتن او (فیکون مهنا ذلک لهم دونک) پس باید خوشگوارانی آن برای ایشان نه برای تو (و عیبه علیک فی الدنیا و الاخره) و باشد عیب و عار و عقوبت بیشمار آن بر تو در دنیا و آخرت (و الزم الحق من لزمه) و الزام کن حق را به کسی که لازم شده باشد آن حق، او را (من القریب و البعید) از نزدیک و دور (و کن فی ذلک) و باش در آن کار (صابرا) شکیا (محتسبا) و خواهنده مزد صبر از خدا (واقعا ذلک) در حالتی که واقع شده آن الزام حق (من قرابتک و خاصتک) از خویشان و اختصاص داده شدگان به تو (حیث وقع) هر جا که واقع شده باشد، خواه مقرون به خشم ایشان باشد یا رضا (و ابتغ عاقبت) و طلب کن عاقبت آن کار را که ذکر جمیل است در دنیا و ثواب جزیل است در عقبی (بما یثقل علیک منه) به چیزی که گران باشد بر تو از آن (فان مغبه ذلک) پس به درستی که عاقبت آن (محموده) ستوده شده است در نظر مردمان (و ان ظنت الرعیه بک) و اگر گمان برند رعیت به تو (حیفا) ستمی و انحرافی در امری (فاصحر لهم) پس اظهار کن برای ایشان (بعذرک) عذر صحیح و دلیل واضح خود را در تبری از آن (و اعدل عنک ظنونهم) و میل ده از خود و دور دار، گمان های ایشان را (باصحارک) به اظهار عذر درست خود (فان فی ذلک) پس به درستی که در آن اظهار (ریاضه منک لفسنک) ریاضتی است از تو برای نفس تو (و رفقا برعیتک) و نرمی است و ملاطفت و مهربانی بر رعیت تو (و اعذارا تبلغ فیه حاجتک) و عذر آوردن درست که می رسی در آن به حاجت خود (من تقویمهم علی الحق) از راست گردانیدن ایشان به راه حق

آملی

قزوینی

پس از این بدرستی که والی را مخصوصان و نزدیکان است که در ایشان است اختیار کردنی، و دراز دستی و ناانصافی در معامله، پس قطع کن ماده ایشان را بریدن اسباب و وسایل این احوال، و این قاعده از جلالیل قواعد سلطنت باشد، و از غوامض تدبیرات مملکت، چون ولات از مراعات آن غافل گردند، و اهمال نمایند، دست اند از ظلمه کار به زبان آورد و باقطاع مده از برای کسی از آنان که بر گرد تواند و نزدیکان و خویشان تواند زمینی و قریه را اقطاع آن باشد که زمینی و مزرعه کسی را بخشند، و من جمیع الوجوه به او واگذارند، و باید در طمع نیفتد کسی از تو در گرفتن قریه و مزرعه که ضرر رساند آن قریه. یعنی بودن قریه در چنگ او به کسانی که در پهلوی آن قریه اند از مردمان در حصه آب او یا کار مشترکی میان ایشان که بار کنند خرج و مشقت آن ده یا شرب و عمل مشترک را بر غیر خود. یعنی آن همسایگان به گرفتن بیکار از ایشان و امثال آن غالب اوقات قومی زبردستان که ملکی باقطاع گیرند با همسایه آن ملک ستم شریکی و حیف و بی مروتی کنند، بلکه در ملک و آب ایشان نیز شریک غالب گردند، و از این ممر ضرر عظیم ضعفاء و زیر دستان را لاحق گردد، پس آن نفع دیگری برد و وبال بر گردن والی باشد چنانچه فرموده پس باشد گوارائی آن ایشان را نه ترا، و عیب و تبعه آن بر تو ماند در دنیا و آخرت و لازم گردان آن حق او را نزدیک و دور و باش در آن شکیا و مزد خواه از خدا در حالتی که فرود آید آن انصاف

از خویشان و خاصان تو هر جا که فرود آید. یعنی کار به هر جا بکشد مثلا لازم شود از روی حق قصاص بعض از ایشان در نفس یا عین و انف و طلب کن خیر عاقبت آن را به آنچه گران باشد بر تو از جانب آن، چه بدرستی که عاقبت آن چیز محمود و نیکو است و اگر گمان برند رعیت به تو ستمی و انحرافی پس اظهار کن از برای ایشان به عذر خود، و بگردان از خود گمانهای ایشان را به اظهار تو عذر آن را زیرا که در آن عادت دادنی است از تو نفس خود را بر عدل و انصاف، و مهربای و نرمی است با رعیت خود، و عذر آوردنی است که بررسی در آن به حاجت خود از تقویم رعیت بر حق، غرض آن است که چون رعیت والی را متهم به جوری دانند والی عذر خویش بر ایشان ظاهر گرداند، و آن گمان از ایشان دفع کند نه بر طریقه امیران متکبر در امثال این مقام اعدار و اعلام به حقیقت حال از خود نقص و عار شناسند، و از آن استنکاف نمایند، پس هیچ آن سخن با روی خود نیاورند، و راه حرف در آن ندهند، و این مقتضی آن باشد که اگر هم او را عذری باشد آن عذر معلوم مردم نگردد، پس او را جفاکار و راغب بر حیف دانند، و دل از ولای او بگردانند، و فرمان وی از روی رغبت نبرند، و چون واضح گردد نزد رعیت صواب والی، و نیکو گردد به او گمانهای ایشان، آسان باشد بر والی تقویم ایشان بر حق.

لاهیجی

«ثم ان للوالی خاصه و بطانه فیهم استثنار و تطاول و قله انصاف فی معامله، فاحسم موونه اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال و لا تقطعن لاحد من حاشیتک و حامتک قطیعه و لا- یطمعن منک فی اعتقاد عقده تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون موونته علی غیرهم، فیکون مهنا ذلک لهم دونک و عیبه علیک فی الدنیا و الاخره.»

یعنی پس به تحقیق که از برای حاکم خاصان و محرمان باشد که در خصلت ایشان باشد منفرد بودن در اموال و املاک و درازدستی کردن بر مردم و اندک انصاف و عدل داشتن، پس قطع کن مشقت آن جماعت را به قطع کردن اسباب آن خصلتها که بی عدالتی های تو باشد و به اقطاع و تیول مده به کسی از خویشان و نزدیکان تو زمین و مزرعه را و باید طمع نکنند از تو در عقد بستن ضیاع و عقاری که ضرر برساند به کسی که در پهلوی آن باشد از مردمان در نصیب آبخورشی و یا در عمل مشترکی که بار کنند ایشان مشقت آن را بر غیر خود، پس باشد گوارایی آن از برای ایشان نه از برای تو و عیب و مذمت آن بر تو در دنیا و در آخرت.

«و الزم الحق من لزمه من القریب و البعید و کن فی ذلک صابرا محتسبا، واقعا ذلک من قرابتک و خاصتک، حیث وقع و ابتغ عاقبته بما یثقل علیک منه، فان مغبه ذلک محموده.»

یعنی لازم گردان و جاری کن حق را از مظالم و حدود و قصاص، به کسی که لازم است او را از نزدیک به تو و دور از تو و باش در اجرای حق شککیا و طالب اجر در حالتی که واقع باشد اجرای حق در خویشان تو و خواص تو، در هر جای که واقع شود و طلب کن عاقبت آن را به سبب سنگین بودن آن بر تو، پس به تحقیق که عاقبت آن محمود و پسندیده است.

«و ان ظنت الرعیه بک حیفا فاصحر لهم بعدرک و اعدل عنک ظنونهم باصحرارک فان فی ذلک اعدارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق.»

يعنى و اگر گمان کنند رعیت در تو انحراف از حق و ستم کردن را، پس آشکار کن از برای ایشان عذر تو را و منحرف گردان از تو گمانهای ایشان را به آشکار کردن عذر تو، پس به تحقیق که در آشکار کردن، عذر خواستنی است که می رسی تو در آن به حاجت تو از راست ایستادن ایشان بر حق

خونى

اللغه: (بطانه) الرجل: دخلاوه و اهل سره ممن يسكن اليهم و يثق بمودتهم، (الاستئثار): طلب المنافع لنفسه خاصه، (التطاول): و اطال الرجل على الشىء مثل اشرف وزنا و معنى و تطاول علا و ارتفع، (الحسم): قطع الدم بالكى و حسمه حسما من باب ضرب: قطعه، (الحامه): القرابه، (القطيعه): محال ببغداد اقطعها المنصورا ناسا من اعيان دولته ليعمروها و يسكنوها، و منه حدثني شيخ من اهل قطيعه الربيع، و اقطعته قطيعه اى طائفه من ارض الخراج و الاقطاع اعطاء الامام قطعه من الارض و غيرها و يكون تمليكا و غير تمليك - مجمع البحرين - . (العقده): الضيعه، و العقده ايضا: المكان الكثير الشجر و النخل، اعتقد الضيعه: اقتناها، (المهنا): مصدر هناته كذا (المغبه): العاقبه، (الحيف): الظلم و الجور، (و اصحرت) بكذا اى كشفته، ماخوذ من الاصحار، و هو الخروج الى الصحراء. الاعراب: استئثار: مبتدا لقوله فيهم و هو ظرف مستقر قدم على المبتدا لكونه نكرة، بقطع: الباء للسببيه، لا يطمعن: فاعله مستتر فيه راجع الى قوله احد، يحملون موونته: جمله حالیه، واقعا حال من قوله ذلك، بما: الباء بمعنى مع، بك حيفا الجار و المجرور ظرف مستقر مفعول ثان لقوله: ظنت قدم على حيفا و هو المفعول الاول لكونه ظرفا، فاصحر: ضمن معنى صرح فعلى بالباء، من تقويمهم لفظه من للتعليل. المعنى: من اصعب نواحى لعداله للولاه و الحكام و السلاطين و الزعماء العداله فى خصوص الاولياء، و الاحباء و الاقرباء و الارحام من حيث منعهم عن الظلم بالرعيه اعتمادا على تقربهم بالحكم و من بيده الامر و النهى، و قداهتم النبى (ع) فى ذلك فحرم الصدقات على ذوى قرباه لئلا يشتركو مع الناس فى بيت المال فياخذون اكثر من حقهم، و منع بنى عبدالمطلب من تصدى العمل فى جمع الصدقات لئلا يختلسوا منها شيئا بتزلفهم الى النبى (ع). ففى الوسائل بسنده عن محمد بن يعقوب، عن احمد بن ادريس، عن محمد بن عبدالجبار، و عن محمد بن اسماعيل، عن الفضل بن شاذان جميعا عن صفوان بن يحيى، عن عيص بن القاسم، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: ان اناسا من بنى هاشم اتوا رسول الله (عليه السلام) فسالوه ان يستعملهم على صدقات المواشى و قالوا يكون لنا هذا السهم الذى جعل الله عز و جل للعاملين عليها فنحن اولى به، فقال رسول الله (عليه السلام): يا بنى عبدالمطلب (يا بنى هاشم - خ ب) ان الصدقه لا تحل لى و لا لكم و لكنى قد وعدت الشفاعه - الى ان قال: اترونى موثرا عليكم غيركم؟ و قد حفظ على هذه السيره النبويه المقدسه فى صدر الاسلام شيئا ما حتى وصلت النوبه الى عثمان فحكم ذوى قرابته من بنى اميه على رقاب المسلمين و ساطهم على اموالهم فكان يعطى العطايا الجزيله لهم من بيت مال المسلمين و يقطع الاقطاع لهم من اراضى المسلمين و هتك حجاب العدل فاقطع مروان بن الحكم من فدك التى اخذها ابوبكر من فاطمه (عليه السلام) بحجه مختلفه من انه فى ء لجميع المسلمين و صدقه مرجوعه اليهم، ثم شاع امر الاقطاع فى حكام الجور الى ان المنصور العباسى اعطى جمعا من بطانته قطاع من اراضى بغداد اكثرهم حظا من ذلك الربيع الحاجب المتهالك فى خدمته و الفاتك باعدائه و اهل ريته كائنا من كان حتى بالنسبه الى الاثمه المعصومين (ع). و قد اكثر حكام بنى اميه ايام امارتهم من اقطاع القطاع و غصب اراضى المسلمين الى حث ملاوا صدور المسلمين غيظا و كرها على حكومتهم فخاف عمر ابن عبدالعزيز من ثوره تدك عرشهم فعزم بحزمه الفائق على سد هذا الخلل و تصدى لرد المظالم بكل صرامه و صراحه. قال الشارح المعتزلى (ص ٩٨ ج ١٧ ط مصر): رد عمر بن عبدالعزيز المظالم التى احتقبتها بنومروان فابغضوه و

ذموه، وقيل: انهم سموه فمات و في (ص ٩٩): روى جويريه بن اسماء، عن اسماعيل بن ابي حكيم، قال: كنا عند عمر بن عبدالعزيز، فلما تفرقنا نادى مناديه، الصلاة جامعته، فجئت الى المسجد، فاذا عمر على المنبر، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: اما بعد، فان هولاء- يعنى خلفاء بنى اميه قبله- قد كانوا اعطوا عطايا ما كان ينبغى لنا ان نأخذها منهم، و ما كان ينبغى لهم ان يعطوناها، و انى قد رايت الا ان انه ليس على فى ذلك دون الله حسيب، و قد بدأت بنفسى و الاقربين من اهل بيتى، اقرء يا مزاحم. فجعل مزاحم يقرأ كتابا فيه الاقطاعات بالضياع و النواحي، ثم ياخذ عمر فيقصه بالجام (المقص) لم يزل كذلك حتى نودى بالظهر. و روى الاوزاعي، ايضا، قال: قال عمر بن عبدالعزيز يوما، و قد بلغه عن بنى اميه كلام اغضبه: ان الله فى بنى اميه يوما- او قال: ذبحا- و ايم الله لئن كان ذلك الذبح- او قال: ذلك اليوم- على يدى لا عذر الله فيهم، قال: فلما بلغهم ذلك كفوا، و كانوا يعلمون صرامته، و انه اذا وقع فى امرضى فيه. اقول: و من هذه الروايه يعلم عمق سياسه عمر بن عبدالعزيز و حزمه و انه تفرس ان مظالم بنى اميه تودى الى ثوره عامه عليهم تستاصلهم، فصار بصدد العلاج من نواح كثيره: منها- يرد الظلامات و الاقطاع ما امكنه. منها- التحبب الى اهل بيت النبي (ع) حتى رد فدك اليهم خلافا لسنه ابي بكر الغاصبه و الغاء سبوا لعن على (عليه السلام) من خطبه صلاه الجمع الذي سنهها و امر بها معاويه. و روى عمر بن على بن مقدم، قال: قال ابن صغير لسليمان بن عبد الملك لمزاحم: ان لى حاجه الى امير المؤمنين عمر، قال: فاستاذنت له، فادخله، فقال: يا امير المؤمنين لم اخذت قطيعتى؟ قال: معاذ الله ان آخذ قطيعه ثبتت فى الاسلام، قال: فهذا كتابى بها- و اخرج كتابا من كفه- فقراه عمر و قال: لمن كانت هذه الارض؟ قال: كانت للمسلمين، قال: فالمسلمون اولى بها، قال: فاردت الى كتابى، قال: انك لو لم تاتنى به لم اسالكه، فاذا جئتني به فلست ادعك تطلب به ما ليس لك بحق، فبكى ابن سليمان، فقال مزاحم: يا امير المؤمنين، بن سليمان تصنع به هذا؟! قال: و ذلك لان سليمان عهد الى عمر، و قدمه على اخوته فقال عمر: و يحك يا مزاحم، انى لا جدله من اللوط- فى اللسان و قد لا ط حبه بقلبي اى لصق- ما اجد لولدى، و لكنها نفسى اجادل عنها- انتهى. اقول: هذا فى اقطاع الاراضى، و اما اقطاع المناصب، فقد ابتدع من عصر ابي بكر حيث اتخذ خالد بن الوليد بطانه و اعطاه لقب سيف الله و فوض اليه اماره جيوش الاسلام لما علم منه عداوه على (عليه السلام) و فوض اماره الجيش الذي بعثه الى الشام الى يزيد بن ابي سفيان فاتخذ بنى اميه بطانه لما عرف فيهم من المعاداه مع بنى هاشم و اهل بيت النبي (ع) مع وجود من هو اشجع و ارسخ قدما فى الاسلام من كبار الصحابه العظام كامثال مقداد و الزبير و عمار بن ياسر. و قد عرف (ع) ما لحق من الاضرار بالاسلام من استئثار خاصه الوالى و بطانته و ان فيهم تطاول و قله انصاف، فامر الوالى بقطع ماده الفساد و نهاه مؤكدا عن اقطاع الاراضى لحاشيته و قرابته، و اضاف اليه ان لا يسلطه على ما يمس بالرعيه بواسطه عقد اجاره او تقبل زراعه الاراضى و نحوهما لثلا- يظلمهم فى الشرب و يحملهم موونه لانتفاعه عنهم بلاعوض و اشار الى ان ذلك صعب فامر بالصبر و انتظار العاقبه المحموده لاجراء هذه العداله الشاقه عليه. ثم توجه (عليه السلام) الى انه قد ينقم الرعيه على الوالى فى امور يرونها ظلما عليهم فيتهمونه بالمظالم و الجور فيتنفر عنه قلوبهم و يفكرون فى الخلاص منه، و ربما كان ذلك من جهلهم بالحقيقه، فلا بد للوالى من التماس معهم و كشف الحقيقه لهم و اقناعهم و تنبيههم على جهلهم و حل العقده التى تمكنت فى قلوبهم، و قد اتفق ذلك لرسول الله (عليه السلام) فى مواقف: منها- ما اتفق فى موقف تقسيم غنائم حنين حيث اسهم لروساء قريش كابى سفيان مائه بعير، و اسهم لروساء العشائر كعبينه بن حصن و امثاله مائه بعير، و اسهم للانصار المجاهدين المخلصين مع سابقتهم و تفانيهم فى نصره الاسلام اربعة، فدخل فى صدورهم من الغيظ مالا يخفى فنقموا على رسول الله (عليه السلام) و اتهموه بالحيف فى تقسيم الغنيمه فلما عرض ذلك عليه (عليه السلام) جمع الانصار و اصحر لهم بعذره و ازال غيظهم و اقنعهم قال ابن هشام فى سيرته (ص ٣٢٠ ج ٢ ط مصر): قال ابن اسحاق، و اعطى رسول الله (صلى الله عليه و آله) المولفه قلوبهم و كانوا اشرافا من اشراف الناس يتالفهم و يتالف بهم قومهم، فاعطى اباسفيان بن حرب مائه

بعير، و اعطى ابنه معاويه مائه بعير، و اعطى حكيم بن حزام مائه بعير، و اعطى الحارث ابن كلده اخا بنى عبدالدار مائه بعير- الى ان قال: و اعطى العلاء بن جاريه الثقفى مائه بعير، و اعطى عيينه بن حصن بن حذيفه بن بدر مائه بعير، و اعطى الاقرع بن حابس التميمى مائه بعير، و اعطى مالك بن عوف بن النصرى مائه بعير، و اعطى صفوان ابن اميه مائه بعير- الى ان قال: جاء رجل من تميم يقال له: ذو الخويصره فوقف عليه و هو يعطى الناس، فقال: يا محمد قد رايت ما صنعت فى هذا اليوم، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اجل فكيف رايت؟ قال: لم ارك عدلت- الى ان قال: عن ابى سعيد الخدرى قال: لما اعطى رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما اعطى من تلك العطايا فى قريشو فى قبائل العرب و لم يكن للانصار منها شىء، و جد هذا الحى من الانصار فى انفسهم حتى كثرت منهم القاله حتى قال قائلهم لقى و الله رسول الله (صلى الله عليه و آله) قومه فدخل عليه سعد بن عباده، فقال يا رسول الله ان هذا الحى من الانصار قد وجدوا عليك فى انفسهم لما صنعت فى هذا الفىء الذى اصبت قسمت فى قومك و اعطيت عطايا عظاما فى قبائل العرب و لم يك فى هذا الحى من الانصار منها شىء قال: فاين انت من ذلك يا سعد؟ قال: يا رسول الله ما انا الامن قومى، قال: فاجمع لى قومك فى هذه الحظيره، قال: فخرج سعد فجمع الانصار، فى تلك الحظيره- الى ان قال: فلما اجتمعوا له اتاه سعد فقال: قد اجتمع هذا الحى من الانصار فاتاهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) فحمد الله و اثنى عليه بما هو اهله، ثم اصحر لهم عن عذره فى ضمن خطبه بليغه قاطعه فبكى القوم حتى اخضلوا لحاهم و قالوا رضينا برسول الله قسما و حظا، ثم انصرف رسول الله و تفرقوا فمن اراد الاطلاع فليرجع الى محله. و من اهمها ما وقع فى صلح الحديبيه مع مشركى مكه حيث قبل رسول الله (عليه السلام) منهم الرجوع من حديبيه و نقص العمره التى احرم بها مع اصحابه و شرط لقريش شروطا يثقل قبولها على اصحابه. قال ابن هشام فى سيرته (ص ٢١٥ ج ٢ ط مصر) قال الزهرى: ثم بعث قريش سهيل بن عمرو اخا بنى عامر بن لوى الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قالوا له: ائت محمدا فصالحه و لا يكن فى صلحه الا ان يرجع عنه عامه هذا فو الله لا تحدث العرب عنا انه دخلها علينا عنوه ابداء، فاتاه سهيل بن عمرو، فلما راه رسول الله (صلى الله عليه و آله) مقبلا قال: قد اراد القوم الصلح حين بعثوا هذا الرجل، فلما انتهى سهيل بن عمرو الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) تكلم فاطال الكلام و تراجع، ثم جرى بينهما الصلح فلما التام الامر و لم يبق الا الكتاب و ثب عمر بن الخطاب فاتى ابا بكر، فقال: يا ابا بكر اليس برسول الله؟ قال: بلى، قال: اولسنا بالمسركين؟ قال: بلى، قال: فعلى م نعطى الدينه فى ديننا؟! قال ابو بكر: يا عمر الزم غرزه- الغرز: العود المغرور بالارض: اى الزم رايته- فانى اشهد انه رسول الله، قال عمر: و انا اشهد انه رسول الله، ثم اتى رسول الله، فقال: يا رسول الله الست برسول الله؟ قال: بلى، قال: اولسنا بالمسركين؟ قال: بلى، قال: اولسوا بالمسركين؟ قال: بلى، قال: فعلى م نعطى الدينه فى ديننا؟! قال: انا عبد الله و رسوله لن اخالف امره و لن يضيعنى- انتهى.

و هذا الذى بينه عمر ما كان يختلج فى صدور اكثر المسلمين لما احسوا من ثقل شروط الصلح الواضطهادها المسلمين حتى دخل الشك فى قلوب الناس، و روى عن عمر انه قال: ما شككت فى الاسلام قط كشكى يوم حديبيه. فاصحر رسول الله (عليه السلام) عن عذره بانه عبد الله و رسوله، و قد امره الله تعالى بعقد هذا الصلح و لا يستطيع مخالفه امر الله. و يظهر شكهم مما روى عن ابن عباس قال: خلق رجال يوم حديبيه و قصر آخرون، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): يرحم الله المحلقين، قالوا: و المقصرين يا رسول الله، قال: يرحم الله المحلقين، قالوا: و المقصرين- الى ان قال: فقالوا: يا رسول الله فلم ظاهرت الترحيم للمحلقين؟ قال: لم يشكوا. و منها ما رواه فى الوسائل عن عنبسه بن مصعب، عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: سمعته يقول: اتى النبى (ع) بشىء يقسمه فلم يسع اهل الصفه جميعا فخص به اناسا منهم فخاف رسول الله (عليه السلام) ان يكون قد دخل قلوب الاخيرين شىء، فخرج اليهم، فقال: معذره الى الله عز و جل و اليكم يا اهل الصفه انا اوتينا بشىء فاردنا ان نقسمه بينكم فلم يسعكم فخصصت به اناسا منكم خشينا جزعهم و هلعهم- ذكره فى كتاب الزكاه فى باب عدم وجوب استيعاب المستحقين بالا

عطاء- و لعمری ان هذه المرحلة من اصعب ما يتلى به الولاة و الامراء و روساء الشعوب و الملل الغير الراقيه و الملل المتاخره، حيث ان اعدل القوانين مما لا يرضى به كثير منهم لاستثثار هم بالمنافع و عدم التوجه الى غيرهم من الافراد فقلما وقع في تاريخ الدول و الملل ان يكون الشعب راضيا من الحكومه غير ناظم عليه في كثير من قوانينها و اجراءاتها. الترجمة: سپس راستی که برای والی مخصوصان و یاران نزدیکی است که خود خواه و دست درازند و در معامله با دیگران کمتر رعایت انصاف را می نمایند، ریشه تجاوز و ستم آنانرا با قطع وسائل ستم از بن برکن، و بهیچکدام از دوروریها و خویشان خود تیولی از اراضی مسلمانان و امگذار و هرگز در تو طمع نبندند که قراردادی بفتح آنها منعقد کنی که مایه زیان مردم دیگر باشد در حقایق آب یاری یا در عمل مشترکی که مخارج آنرا بر دیگران تحمیل کنند، تا سود آنرا ببرند و گوارا بخورند و عیب و نکوهش در دنیا و آخرت بگردن تو بماند. حق را درباره ی خویش و بیگانه بطور لزوم مراعات کن، و در این باره شکیبائی و خداخواهی را منظور دار با هر چه فشار بر خویشان و یارانت وارد شود، گرانی این کار را در سرانجام خوب آن تحمل کن، زیرا سرانجامش پسندیده و دلنشین است. و اگر رعیت تو را متهم به ستم و جوری کردند، عذر خود را درباره ی کاریکه منشا اتهام و بدبینی آنها شده فاش کن و با کمال صراحت مطلب را به آنها بفهمان و بدبینی آنها را بوسیله صراحت در بیان مطلب از خود بگردان، زیرا این خود برای نفس تو ریاضت و پرورشی است و نسبت بر رعیت ارفاق و ملاحظتی است، و در نتیجه عذرخواهی موثریست که گره کار تو را می گشاید و رعیت را براه حق استوار می دارد.

شوشتری

(ثم ان للوالی خاصه و بطانه فیهم استثثار) ای: استبداد. (و تطاول) ای: تکبر. (و قله انصاف فی معامله، فاحسم) ای: اقطع. (ماده) هکذا فی (المصریه) و الصواب: (موونه) کما فی (ابن ابی الحدید) و (ابن میثم) و (الخطیه). (اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال) و فی روایه (التحف) (تلک الاشیاء). و فی (العیون): قال الحجاج: دلونی علی رجل للشرط. فقیل: ای الرجال ترید؟ فقال: اریده دائم العبوس طویل الجلوس، سمین الامانه اعجف الخیانه، لا یحتمق فی الحق علی جره و یهون علیه سبال الاشراف فی الشفاعه. فقیل له: علیک بعبد الرحمن بن عبید التیمی، فارس لیه یستعمله فقال له: لست اقبلها الا ان تکفینی عیالک و ولدک و حاشیتک. قال: یا غلام ناد فی الناس (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) من طلب لیه منهم حاجه فقد برئت منه الذمه. قال الشعبي: فو الله ما رایت مثله صاحب شرطه قط، کان لا یحبس الا فی دین، و کان اذا اتی برجل قد نقب علی قوم، وضع منقبه فی بطنه حتی تخرج من ظهره، و اذا اتی بنباش، حفر له قبرا فدفنه فیه، و اذا اتی برجل لقد احرق علی قوم منزلهم، احرقه، و اذا اتی برجل قاتل بحدیده او شهر سلاحا، قطع یده، فکان رب ما اقام اربعین لیله لا یوتی لیه احد، فضم الحجاج لیه شرطه البصره مع الکوفه. (و لا تقطن لاحد من حاشیتک) ای: من فی اطرافک. (و حامتک) ای: اوداءک. (قطیعته) ارض یقطعها له تكون غلتها له. (و لا یطمعن منک فی اعتقاد) ای: عقده. (عقده) ای: معامله. (تضر بمن یلیها من الناس فی شرب) ای: سقی ارضهم. (او عمل مشترک) کتقیه نهر یكون مصرفها علی جمیع من یشرب ارضه من ذاک النهر. (یحملون موونته علی غیرهم فیکون مهنا ذلک) عیثا رغدا یحصل من محصوله. (لهم دونک و عیبه علیک فی الدنیا و الاخره) لانهم فعلوا ذلک بسلطانک. (و الزم الحق من لزمه من القریب و البعید، و کن فی ذلک صابرا محتسبا، واقعا ذلک من فرابتک و خواصک حیث وقع، و ابتغ عاقبته بما ینقل علیک فان مغبه) ای: عاقبه. (ذلک محموده). (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) قال ابن ابی الحدید: روی جویریة بن اسماء عن اسماعیل بن ابی حکیم قال: قال عمر بن

عبدالعزیز علی المنبر: ان هولاء- یعنی خلفاء بنی امیہ قبلہ- قد كانوا اعطونا عطایا ما كان ینبغی لنا ان نأخذها منهم و ما كان ینبغی لهم ان یعطوناها، و انی قد رأیت الان انه لیس علی فی ذلك دون الله حسیب، و قد بدأت بنفسی و الاقربین من اهل بیتی، اقرا یا مزاحم، فجعل یقرا کتابا فیہ الاقطاعات بالضیاع و النواحی ثم یاخذه عمر بیده فیقصه بالجلم، لم یزل كذلك حتی نودی بالظھر. و قال: و روی سهل بن یحیی المروری عن ابيه قال: لما دفن سلیمان امر عمر بن عبدالعزیز بالستور فهتکت و الثیاب التي كانت تبسط للخلفاء فحملت الی بیت المال، ثم خرج و نادى منادیه: من كانت له مظلمه علی قریب او بعید من عمر بن عبدالعزیز فلیحضر. فقام رجل ذمی من اهل حمص ابیض الراس و اللحیه فقال: اسالك کتاب الله! قال: ما شانک. قال: العباس بن الولید اغتصبني ضیعتی- و العباس جالس- فقال له: ما تقول یا عباس؟ قال: اقطعنیها الولید و كتب لی بها سجلا. فقال عمر: ما تقول انت ایها الذمی. قال: اسالك کتاب الله! فقال عمر بن عبدالعزیز: لعمری ان کتاب الله لاحق ان یتبع من کتاب الولید اردد علیه یا عباس ضیعتہ، و جعل لا یدع شیئا مما كان فی ایدی اهل بیته من المظالم الا ردها. قال: و كتب عمر بن الولید الی عمر بن عبدالعزیز لما اخذ بنی مروان برد المظالم کتابا اغلظ له فیہ- الی ان قال- فکتب فی جوابه: ... اما اول امرک یا بن الولید فان امک بنانه امه السکون كانت تطوف فی اسواق حمص و تدخل (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنيا) حوائیها ثم الله اعلم بها، فاشترها ذیان بن ذیان من فیء المسلمین فاهداها الی ابيک فحملت بک فبئس الحامل و بئس المحمول، ثم نشأت فکنت جبارا عنیدا و تزعم انی من الظالمین لانی حرمتک و اهل بیته فیء الله الذی حق القرابه و المساکین و الارامل، و ان اظلم منی و اترك لعهد الله من استعملک صیبا سفیها علی جند المسلمین تحکم فیهم برایک و لم یکن له نیه فی ذلك الا- حب الوالد ولده، فویل لک و ویل لابیک! ما اکثر خصما و کما یوم القیامه، و ان اظلم منی و اترك لعهد الله من استعمل الحجاج بن یوسف علی خمس العرب یسفک الدم الحرام و یاخذ المال الحرام، و ان اظلم منی و اترك لعهد الله من استعمل قره ابن شریک اعرابیا جافیا علی مصر، و اذن فی المعازف و الخمر و الشرب و اللهو، و ان اظلم منی و اترك لعهد الله من استعمل عثمان بن حیان علی الحجاز، فینشد الاشعار علی منبر النبی (صلی الله علیه و آله) و من جعل للعالیه البربریه سهما فی الخمس، فرویدا یا ابن نباته، و لو التقت حلقتا البطان و رد الفیء الی اهله لتفرغت لک و لاهل بیته فوضعتکم علی المحجبه البیضاء، فطالما ترکتم الحق و اخذتم فی بنیات الطریق، و من وراء هذا من الفضل مما ارجو ان اعمله، بیع رقبتک و قسم ثمنک بین الارامل و الیتامی و المساکین، فان لكل فیک حقا، و السلام علینا و لا ینال سلام الله الظالمین. قال: و روی الاوزاعی ان عمر بن عبدالعزیز لما قطع عن اهل بیته ما كان من قبل یجرونه علیهم من ارزاق الخاصه، تکلم فی ذلك عنبسه بن سعید و قال: ان لنا قرابه. فقال له: ان یتسع مالی لکم، و اما هذا المال فحقکم فیہ کحق رجل باقصی برك العمد و لا یمنعه من اخذه الا- بعد مکانه، و الله انی لاری امورا لو استحالت حتی یصبح اهل الارض یرون مثل رایکم (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنيا) لنزلت بهم بائقه من عذاب الله. قال: و روی ایضا ان عمر بن عبدالعزیز قال یوما- و قد بلغه عن بنی امیہ کلاما اغضبه- ان لله فی بنی امیہ یوما- او قال ذبحا- و الله لئن کان ذلك علی یدی لاعذرن الله فیهم. فلما بلغهم ذلك کفوا و كانوا یعلمون صرامته و انه اذا وقع فی امر مضی فیہ. قال: و روی نوفل بن الفرات ان بنی مروان شکوا الی عاتکه بنت مروان - و كانت عظیمه عندهم- فقالوا: انه یعیب اسلافنا و یاخذ اموالنا، فذکرت له ذلك فقال: یا عمه! ان النبی (صلی الله علیه و آله) قبض و ترک الناس علی نهر مورود، فولی ذلك النهر بعده رجلا لم یستخصا انفسهما و اهلها منه بشیء، ثم ولیه ثالث فکری منه ساقیه ثم لم تزل الناس یکرون منه السواقی حتی ترکوه یابسا لا- قطره فیہ، و ایم الله لئن ابقانی الله لاسکرن تلک السواقی حتی اعید النهر الی مجراه الاول. قلت: و کما رد عمر بن عبدالعزیز مظالم خلفاء بنی امیہ كذلك رد مظلمه ابی بکر و عمر فی فدک، روی الطبری- کما فی (خصال ابن بابویه)- عن ابی صالح الكنانی عن یحیی بن

عبد الحميد الحمانى عن شريك عن هشام بن معاذ قال: كنت جليسا لعمر بن عبدالعزيز حين دخل المدينة، فامر مناديه من كانت له مظلمه او ظلامه فليات الباب، فاتى محمد بن على فدخل اليه مولاه مزاحم فقال له: ان محمد بن على بالباب. فقال: ادخله، فدخل و عمر يمسح دموعه، فقال له: ما ابكاك؟ فقال: ابكاه كذا و كذا يا ابن رسول الله. فقال له محمد بن على: انما الدنيا سوق من الاسواق منها خرج قوم بما ينفعهم و منها خرج (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قوم بما يضرهم- الى ان قال- فاتق الله و افتح الابواب و سهل الحجاب، و انصر المظلوم و رد المظالم- الى ان قال- فدعا عمر بدواه و قرطاس و كتب: (بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما رد عمر بن عبدالعزيز ظلامه محمد بن على فدك). و فى (اوائل ابى هلال العسكرى) كما فى (الطوائف)- ان اول من رد فدكا على ورثه فاطمه عليها السلام عمر بن عبدالعزيز، و كان معاويه اقطعها لمروان و عمرو بن عثمان و يزيد بن معاويه و جعلها بينهم اثلاثا ثم قبضت فردها عليهم السفاح ... ثم انه كما كان المناسب هنا فى شرح كلامه (عليه السلام) نقل ما فعل عمر بن عبدالعزيز من رد مظالم بنى اميه كذلك كان المناسب نقل اتيان عثمان بتلك المظالم، و قد صرح عمر بن عبدالعزيز بكون عثمان الاصل فى خلفاء بنى اميه - فى قوله فى الخبر المتقدم:- (ثم وليه ثالث فكرى منه ساقيه ثم لم يزل الناس منه يكرون حتى تركوه يابسا لا-قطره فيه)، و منها- كما فى (خلفاء ابن قتيبه)- هبته خمس افريقيه لمروان ابن عمه، و بنى سبع دور متطاولة لامراته نائله و بنته عائشه و غيرهما من اهله و بناته، و بنى لمروان القصور بذى الخشب، و حمى حول المدينة لنفسه، و اعطى- كما فى (معارف ابن قتيبه)- عمه الحكم بن ابى العاص الذى سيره النبى (صلى الله عليه و آله) الى الطائف مئه الف درهم، و اقطع مهزورا- موضع سوق المدينة الذى تصدق به النبى على المسلمين- عمه الحارث بن الحكم، و اعطى عبدالله بن خالد بن اسيد من بنى عمه اربعمئه الف درهم. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و ان ظنت الرعيه بك حيفا) اى: جورا. (فاصحر) اى: اظهر. (لهم بعدرك و اعدل) اى: ادفع. (عنك ظنونهم باصحرارك) الباء للسببيه، فمن جعل امره مكشوف كالمشئ الملقي بالصحراء لا يبقى مجال لان يظن به امر آخر. (فان فى ذلك رياضه منك لنفسك و رفقا برعيتك و اعدارا) هكذا فى (المصريه)، مع ان النهج انما فيه (فان فى ذلك اعدارا) لخلو (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه) و هى النسخ الصحيحه من النهج عما بينهما من (رياضه) الى (و) و لكنه كلامه (عليه السلام) كما رواه (التحفة)، و لا بد انه كتب فى اول نسخه الزيادة حاشيه اخذا من التحف لم خلطت بالمتن. (تبلغ به) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فيه) كما فى (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم). (حاجتك من) بيانيه. (تقويمهم) اى: جعلهم مستقيما على الحق، و زاد فى (التحفة) (فى خفض و اجمال) و هو من تمام الكلام و قد خفى على النهج فى روايته. فى (الطبرى): هلك يزدجرد الاثيم و ابنه (بهرامجور) غائب عند المنذر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ملك الحيره، فتعاقد ناس من العظماء و اهل البيوتات ان لا يملكوا احدا من ذريه يزدجرد لسوء سيرته و قالوا ان يزدجرد لم يخلف ولدا يحتمل الملك غير بهرام و لم يل بهرام ولايه قط يعرف بها حاله و لم يتادب بادب العجم و انما ادبه ادب العرب و خلقه كخلقهم لنشوئه بين اظهرهم، و اجتمعت كلمتهم و كلمه العامه على صرف الملك عن بهرام الى رجل من عتره اردشير بابك يقال له كسرى و لم يقيموا ان ملكوه، فانتهى هلاك يزدجرد و الذى كان من تملكهم كسرى الى بهرام و هو بباديه العرب، فدعا بالمنذر و النعمان ابنه و ناس من عليه العرب و قال لهم: انى لا احسبكم تجحدون خصيصى والدى كان اتاكم معشر العرب باحسانه و انعامه كان عليكم مع فظاظته و شدته كانت على الفرس، و اخبرهم بالذى اتاه من نعى ابيه و تملك الفرس من ملكوا عن تشاور منهم فى ذلك، فقال له المنذر: لا يهولنك ذلك حتى الطف للحيله فيه، و ان المنذر جهز عشره آلاف رجل من فرسان العرب و جههم مع ابنه النعمان الى (طيسبون) و (به اردشير) مدينتى الملك و امره ان يعسكر قريبا منهما و يدمن ارسال طلائعه اليهما، فاوفد من بالباب من العظماء و اهل البيوتات (جوانى)- صاحب رسائل يزدجرد- الى المنذر فى ابنه

النعمان، فلما ورد جوانى على المنذر قال له: التى الملك بهرام، فدخل عليه فراعاه ما راي من وسامته و بهائه و اغفل السجود له دهشا، فكلمه اهرام و وعده من نفسه احسن الوعد ورده الى المنذر، فقال له المنذر: انما وجه النعمان الى ناحيتكم ملك بهرام حيث ملكه الله بعد ابيه، فلما سمع (جوانى) مقاله المنذر و تذكر ما عين رواء بهرام و هيئته و ان جميع من شاور فى صرف الملك عن بهرام مخصوص محجوج قال للمنذر: انى لست مخبرا جوابا ولكن سر ان رايته الى محله الملوك فيجتمع اليك من بها من العظماء و تشاوروا فى ذلك فانهم لن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يخالفوك فى شىء مما تشير به. و سار (جوانى) و استعد المنذر بعده بيوم و سار ببهرام فى ثلاثين الف رجل من العرب و ذوى النجده منهم الى مدينتى الملك حتى اذا وردهما امر فجمع الناس و جلس بهرام على منبر من ذهب مكلل بجوهر و جلس المنذر عن يمينه و تكلم عظماء الفرس و اهل البيوتات و فرشوا للمنذر بكلامهم فظاظه يزدجرد ابى بهرام و سوء سيرته و انه اخرب بسوء رايه الارض و اكثر القتل ظلما حتى قد قتل الناس فى البلاد التى يملكها و امورا غير ذلك فظيعة و انهم انما تعاقدوا على صرف الملك عن ولد يزدجرد لذلك، و سالوا المنذر الا يجيرهم فى امر الملك على ما يكرهونه. فوعى المنذر ما بثوا من ذلك و قال لبهرام: انت اولى باجابه القوم منى. فقال لهم بهرام: انى لست اكذبكم معشر المتكلمين فى شىء مما نسبتم الى يزدجرد لما استقر عندى من ذلك، و لقد كنت زاريا عليه لسوء هديه، و لم ازل اسال الله ان يمن على بالملك فاصلح كل ما افسد و اراب ما صدع، فان اتت لملكى سنه و لم اف لكم بهذه الامور التى عدت لكم تيرات من الملك طائعا و قد اشهدت بذلك على الله و ملائكته و موبدان موبذ و ليكن هو فيها حكما بينى و بينكم، و انا مع الذى بينت لكم على ما اعلمكم من رضاي بتخليكم من تناول التاج و الزينه من بين اسدين ضارين مشبلين فهو الملك. فلما سمع القوم مقاله بهرام هذه و ما وعد من نفسه استبشروا بذلك و انبسطت آمالهم و قالوا فيما بينهم انا لسنا نقدر على رد قول بهرام مع انا ان تمننا على صرف الملك عن بهرام نتخوف ان يكون فى ذلك هلاكنا لكثرة من استمد و استجاش من العرب، ولكننا نمتحنه بما عرض علينا مما لم يدعه اليه الا ثقه بقوته و بطشه و جراته، فان يكن على ما وصف به نفسه فليس لنا راي (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الا تسليم الملك اليه و السمع و الطاعة له و ان يهلك تعجزه فنحن من هلكته برآء و لشره و غائلته آمنون. و تفرقوا على هذا الراي، اعاد بهرام و جلس كمجلسه الذى كان فيه بالامس و حضره من كان يحاده فقال لهم: اما ان تجيبونى فيما تكلمت امس و اما ان تسكتوا باخعين لى بالطاعة. فقال القوم: اما نحن فقد اخترنا لتديير الملك كسرى و لم نر منه الا ما نحب، ولكننا قد رضينا مع ذلك ان يوضع التاج و الزينه كما ذكرت بين اسدين و تتنازعا نهما انت و كسرى فايكما تناولهما من بينهما سلمنا له الملك، فرضى بهرام بمقاتلتهم و اتى بالتاج موبدان موبذ الموكل بعقد التاج على راس كل ملك يملك فوضعهما فى ناحيه و جاء بسطام اصهبهد باسدين ضارين مجوعين مشبلين، فوقف احدهما عن جانب الموضع الذى وضع فيه التاج و الاخر بحذائه و ارخى و ثاقهما، ثم قال بهرام لكسرى: دونك التاج و الزينه. فقال كسرى: انت اولى بالبدء و بتناولهما منى لانك تطلب الملك بورائه و انا فيه مغتصب، فلم يكره بهرام قوله لثقتة ببطشه و قوته و حمل جرزا و توجه نحو التاج و الزينه، فقال له موبدان موبذ: استماتتك فى هذا الامر الذى اقدمت عليه انما هو تطوع منك لا- عن راي احد من الفرس و نحن برآء الى الله من اتلافك نفسك. فقال له بهرام: انتم من ذلك برآء و لا ورز عليكم فيه. ثم اسرع نحو الاسدين، فلما راي موبدان موبذ جده فى لقا نهما هتف به بح اذنوبك و تب الى الله منها ثم اقدم ان كنت لا محاله مقدا، فباح بهرام بما سلف من ذنوبه ثم مشى نحو الاسدين فبدر اليه احدهما فلما دنا من بهرام وثب و ثبه فعلا ظهره و عصر جنبى الاسد بفخذيه عصرا اثخنه، و جعل يضرب على راسه بالجرز الذى كان حمل، ثم شد الاسد الاخر عليه فقبض على اذنيه و عركهما بكلتى يديه فلم يزل يضرب راسه براس الاسد الذى كان (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) راكبه حتى دمغهما ثم قتلها كليهما، و كان

ذلك من صنيعه بمرأى من كسرى و من حضر ذلك المحفل فتناول بهرام بعد ذلك التاج و الزينه، فكان كسرى اول من هتف به و قال: عمرك الله بهرام ثم الذين حوله قائلون نحن سامعون مطيعون و رزقت ملك اقليم السبعه، ثم هتف به جميع من حضر قد اذعنا للملك بهرام و رضينا به ملكا، و اكثروا الدعاء له. ثم ان العظماء و الوزراء لقوا المنذر بعد ذلك اليوم و سالوه ان يكلم بهرام فى التعمد لاساءتهم فى امره و التجاوز عنهم، فكلمه المنذر فى ذلك فاسعفه فيما سال و بسط آمالهم ملك و هو ابن عشرين سنه.

مغيبه

اللغه: خاصه الرجل و بطانته بمعنى واحد. و التطاول: التعدى. و احسم: اقطع. و القطيعه: ما يقطع من ارض الخراج، و القطعه- بضم القاف- البقعه من الارض، و بكسرهما الحصه من الشىء. و اعتقاده عقده: امتلاك ضيعه اى الارض ذات الغله. و المغيبه. المعنى: (ثم اللوالى خاصه- الى- معامله). للحاكم اذنان و اتباع يرون سلطانه سلطانا لهم. فيشمخون و يتغطسون زاعمين بان لهم ان يصدروا الاوامر، و ان على الناس ان تسمع و تطيع!.. و اذا كان للحاكم شخصيه ضعيفه تغلبوا على امره، و اتخذوا مال الله دولا. و عباده خولا، و الصالحين حربا، و الفاسقين حزبا، كما قال الامام، و ملاوا قلوب الرعيه عليه حقدا و كراهيه، و حدث له و لهم ما حدث لعثمان و بطانته! و الامام يحذر عامله من الذين يمتون اليه بسبب من الاسباب، و يبين له كيف ينبغى ان يعاملهم و يروضهم على العدل. (فاحسم ماده اولئك بقطع اسباب تلك الاحوال الخ).. اقلع اسباب الظلم و الغطرسه فى خاصتك و بطانتك، اقلعها من الجذور، و ذلك بان لا تتخذ منهم مستشارا لك، و لا تسند اليه او الى احد انصاره اى منصب. و لا تمنحه ضيعه او قطعه ارض يسىء استعمالها بما يضر الاخرين من المزارعين و المجاورين (فى شرب) اى فيماء يتغلب عليه و يحتكره لارضه (او عمل مشترك) كشق طريق زراعيه و قناه او بناء حائط يدفع الضرر عن ارض المنطقه. (يحملون مووتته على غيرهم). الضمير من يحملون و فى غيرهم يعود الى المزارعين المجاورين، و ضمير مووتته يعود الى العمل المشترك، و المراد بالغير الدوله او اى محسن، و المعنى ان الطريق الزراعيه او غيرها من المنافع المشتركه- قامت الدوله بنفقاتها على ان يكون النفع عاما للجميع، و اذا وهبت ايها اللوالى قطعه ارض لخاصتك و بطانتك، و احتكروا المنافع العامه لمصلحتهم دون الاخرين (فيكون مهنا ذلك لهم) اى لخاصه اللوالى (دونك) اى دون اللوالى الذى وهب الارض لخاصته و بطانته. الدعقراطيه عند الامام: (و الزم من لزمه الخ).. خذ الحق ممن ثبت عليه كائنا من كان، و لا تاخذك به لومه لاثم، و اذا اوذيت و تضررت فى سبيل الحق و نصرته فاصبر و احتسب عند الله، فان للصابر المحتسب حسن العاقبه دنيا و آخره (و ان ظنت الرعيه بك حيفا فاصحروا لهم بعدرك الخ).. صارع الرعيه بكل شىء، و لا- تخف عنهم شيئا، و اذا اتهموك و ظنوا بك الظنون فقدم لهم الدليل على براءتك، و الحججه القاطعه على امانتك.. و بهذه الصراحه المخلصه تطمئن القلوب اليك و تثق بك، و بها ايضا تروض نفسك بالتواضع للحق و العدل. هذا هو راي الامام فى الحاكم، انه اجبر موتم، و عليه ان يخلص و يتقن العمل، و اذا اتهمه المستاجر بالتقصير- و المستاجر هنا هو الرعيه- و جب على الراعى الاجير ان يبرىء نفسه بالحججه و الدليل. و فى الخطبه ٢١٤ طلب الامام من رعيته ان يجابوه بقرول الحق، و قال لهم بصراحه: لا تتحفظوا منى.. و لا تظنوا بى استتقالا فى حق قيل لى.. فلا تكفوا عن مقاله حق.. فانما انا و انتم عبيد مملوكون لرب لا رب غيره. ابدا لا سلطان الا للحق وحده يفرضه على الكبير و الصغير و الحاكم و المحكوم. هذه هى سياسه على كحاكم، يتحمل كل التبعات الثقاله و غير الثقاله، و الرعيه ان تحاسب و تعارض، لان الحق لها تمارسه و تعصم به ساعه تشاء.. و لا- صوره للديمقراطيه التى تحلم بها الانسانيه- الا هذه الصوره المشرفه، اما الشعارات الزائفه، و الانقلابات

یدبرها عدو الدين و الوطن، و الانتخابات تنفق عليه الشركات و حمله الاسهم، اما هذه فنازيه و فاشيه لا حريه و ديمقراطيه.

عبده

... اسباب تلك الاحوال: فاحسم اى اقطع ماده ضرورهم عن الناس بقطع اسباب تعديهم و انما يكون بالاخذ على ايديهم و منعهم من التصرف فى شئون العامه ... حاشيتك و حامتك قطيعه: الاقطاع المنحه من الارض و القطيعه الممنوح منها و الحامه كالطامه الخاصه و القرابه و الاعتقاد الامتلاك و العقده بالضم الضيعه و اعتقاد الضيعه اقتناوها و اذا اقتنوا ضيعه فربما اضرروا بمن يليها اى يقرب منها من الناس فى شرب بالكسر و هو النصيب فى الماء ... مهنا ذلك لهم دونك: مهناه منفعتة الهنيئه ... مغبه ذلك محموده: المغبه كمحبه العاقبه و الزام الحق لمن لزمهم و ان ثقل على الوالى و عليهم فهو محمود العاقبه بحفظ الدوله فى الدنيا و نيل السعاده فى الاخره ... رياضه منك لنفسك: و ان فعلت فعلا ظنت الرعيه ان فيه حيفا اى ظلما فاصحر اى ابرز لهم و بين عذرك فيه و عدل عنه كذا نحاه عنه و الاصحار الظهور من اصحر اذا برز فى الصحراء و رياضه تعويدا لنفسك على العدل و الاعذار تقديم العذر او ابداه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

سپس (بدان) حکمرانان را نزدیکان و خویشانی است که به خودسری و گردنکشی و دراز دستی (به مال مردم) و کمی انصاف خو گرفته اند (و رعیت را به سختی و گرفتاری دچار می نمایند) ریشه و اساس (شر) ایشان را با جدا کردن و دور ساختن موجبات آن صفات از بین ببر (عادل و دادگر و از اوضاع داخلی مملکت باخبر باش تا ایشان بی عدالتی و بی خبری تو را وسیله خودسری و دراز دستی و کم انصافی قرار ندهند و به رعیت آزار نرسانند) و به کسی از آنان که در گردت هستند و اهل بیت و خویشاوندانت زمینی واگذار مکن، و باید کسی از تو در طمع نیافتد به گرفتن مزرعه و کشت زاری که زیان رساند به مردم همسایه آن در آبشخور یا کاری که به شرکت باید انجام داد که سختی کار مشترک را به همسایگان تحمیل نمایند، پس سود و گوارائی آن برای ایشان خواهد بود، نه تو، و عیب و سرزنش آن در دنیا و آخرت بر تو خواهد ماند. و حق را برای آنکه شایسته است از نزدیک و دور (خویش و بیگانه) اجرا کن، و در آن کار شکبیا و (از خدا) پاداش خواه باش اگر چه از به کار بردن حق به خویشان و نزدیکان برسد هر چه برسد (مثلا لازم آید که از روی حق یکی از خویشان را قصاص نمایی) و پایان حق را با آنچه بر تو گران (و بر نزدیکان سخت و دشوار) است بنگر که پسندیده و فرخنده است. و اگر رعیت به تو گمان ستمگری بردند عذر و دلیل را برای ایشان آشکار کن و گمانهای آنها را با آشکار کردن از خویشان دور نما، زیرا در آن کار ریاضت و عادت دادن است به خود (عدل و انصاف را) و مهربانی است به رعیت، و عذر آوردنی است که با آن آنچه خواستاری از وارد نمودن آنها به حق می رسی (تو که می خواهی از بدگمانی و سرزنش آنها برهی عذر خود را بیان کن تا از اشتباه بیرون آمده دوستیت را در دل جا دهند).

زمانی

سوء استفاده اطرافیان امام علیه السلام در این قسمت به سوء استفاده نزدیکان و درباریان توجه می‌دهد و تاکید میکند که مبادا همانند آتش، بزم دیگران را روشن کند و خود در آن بسوزد. مهمترین مطلبی که هر زمامدار و رئیسی را دگرگون میگرداند و مسیر وی را متلاشی میسازد سوء استفاده های درباریان و نزدیکان اوست که هر قدر بیشتر از عنوان رئیس و نزدیک بودن به او سوء استفاده کنند او را زیادتر به سقوط نزدیک میگرداند. درباریان و نزدیکانیکه به رئیس خود علاقمند و رئیسی که به هدف خود و آینده اش عشق می ورزد نسبت بعموم مردم توجه دارند و در کارهای خود و نزدیکان خویش بیش از پیش دقت میکنند. ابن ابی الحدید نقل میکند که عمر بن عبدالعزیز وقتی به ریاست رسید در یک سخنرانی عمومی گفت: بنی امیه اموال زیادی از مردم گرفته اند و بدیگران بخشیده اند هر کس حق وی را تضييع شده بیاید مطالبه کند و برای این که حرف وی بیشتر اثر کند اصلاحات را اول از خود شروع کرد و به همسرش گفت: گوهری که پدرت عبدالملک مروان بتو داده و خیلی با ارزش است مال بیت المال است، اگر میخواهی در خانه من بمانی باید آن را به بیت المال بگردانی و او قبول کرد و به بیت المال برگرداند. یزید بن عبدالملک که پس از عمر بن عبدالعزیز به ریاست رسید بخواهرش گفت اگر میخواهی آن گوهر را بتو باز گردانم و همسر عمر بن عبدالعزیز نپذیرفت یزید هم آنرا میان فرزندان و همسر خود تقسیم کرد. در انجمنی عمر بن عبدالعزیز اعلام کرد بیائید دادخواهی کنید یک نفر ذمی (یهودی یا مسیحی) برخاست و گفت: زمین داشته ام عباس بن ولید گرفته است. عمر بن عبدالعزیز از وی موضوع را جويا شد و عباس گفت ولید بن عبدالملک بمن بخشیده است. عمر بن عبدالعزیز از پیرمرد ذمی توضیح خواست. پیر مرد گفت: حکم خدا بر ولید مقدم است. عمر بن عبدالعزیز گفت: حرف صحیحی است و زمین را از تصرف عباس درآورد و به پیرمرد واگذار کرد. طائفه بنی مروان اطراف خانه عمر بن عبدالعزیز جمع شدند و به پسر وی گفتند: اگر ممکن است پدرت به ما اجازه ملاقات بدهد و اگر ممکن نیست نامه ای به او برسان. پسر عمر بن عبدالعزیز با پدرش ملاقات کرد. وی در این باره گفت حرف آنان را بیاور و حرف آنان این بود: (خلفای گذشته برای ما حساب جداگانه قائل بودند و شما ما را محروم کرده ای) عمر بن عبدالعزیز در جواب نوشت: (انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم.) (ای پیامبر ما بگو در برابر خواسته های نامشروع شما من میترسم خدا را نافرمانی کنم و به عذاب روز بزرگ قیامت گرفتار آیم.) عمر بن عبدالعزیز که مردی سیاستمدار بود تشخیص داده بود که برای ریشه کردن ریاست خود باید سیاستی نقطه مقابل سیاست بنی امیه پیش بگیرد و همین کار را هم کرد و توانست پایه های قدرت خود را بر اثر دفع ظلمهای بنی امیه استحکام بخشد. و امام علیه السلام که علاقه به مالک اشتر دارد و میخواهد پایه های حکومتش استوار گردد سفارش میکند، روش تو باید نسبت به اطرفیان طوری باشد که نه طمع در بیت المال کنند و نه بهره برداری از عنوان تو برای بریدن گوش خلق الله بنمایند که نه تنها لکه ننگ بر دولت تو خواهند بود بلکه روز قیامت هم باید حساب این سوء استفاده ها را پس بدهی. و از آنجا که مخالفت با اطرافیان و محدود کردن آنان کار مشکلی است امام علیه السلام میفرماید باید صبر را پیشه خودسازی تا در دو دنیا محترم باشی و راستی ریاستمدار چه مشکل بزرگی از دست اطرافیان دارد. اطرفیانی که از رفت و آمد و شایستگان جلوگیری میکنند و نمیگذارند رخنه و نفوذی داشته باشند و خود آنان هم مطابق وظیفه الهی عمل نمیکنند، از دور و نزدیک هم هر چه به گوش زمامدار و رئیس میخوانند که از وجود شما سوء استفاده می شود یا باورش نمیشود و یا پاسخ میدهد بهتر از اینها کسی پیدا نمیشود. در صورتیکه این حرف صحیحی نیست. وقتی روش رسول خدا (ص) باشد و اطرفی بخود نگیرد، و یا زندگانی همانند امام علی علیه السلام باشد و نخواهد با تشریفات رفت و آمد کند، نیازی به درباریهای آنچنانی و نزدیکانی آنچنانیتر نخواهد بود. و در عین حال که علی علیه السلام به چنین درباریانی آلوده نبوده چون می دانسته که اطراف هر رئیسی سوء استفاده گر یافت میشود که خطرش از خطر خیلی از ناپاکان برای رئیس، مذهب، هدف

و جامعه شدیدتر است به او تاکید میکند که در کار و بار آنها صبر و دقت کن که اینگونه نزدیکان و مبارزه داخلی با آنها کمتر از مبارزه با دشمن خارجی نیست و نیاز به صبر شدید دارد. آخرین مطلبی که امام علیه السلام روی آن تاکید دارد این است که بر اثر ارتباط با مردم نگرانیهای آنان از دست رئیس و اطرافیان وی برطرف میگردد و در عین حال اگر ابهامی در مطلبی بود با صحبت کردن با مردم انتقادهای آنان برطرف میگردد و بی ارتباط بودن با مردم و بی اعتنائی نسبت به آنان، موجب تراکم انتقاد میگردد و مردم را نسبت به رئیس بتدریج بدبین میگرداند و آنان را از خط سیر حق منحرف میسازد و این نه با روش پیامبر اسلام (ص) میسازد و نه با اخلاق علی علیه السلام و نه با اصول اسلام که مالک اشتر در راه ترویج و حفظ آن میکوشد.

سید محمد شیرازی

(ثم ان للوالی خاصه و بطانه) البطانه ضد الظهاره- فی الثیاب- و المراد هنا المقربون الی الوالی الجلاس له (فیهم استئثار) ای حب لجمع الاموال و الوجاهات لانفسهم (و تطاول) ای ترفع علی الناس بالجبروت (و قله انصاف فی معامله) یعاملون الناس بها (فاحسم) ای اقطع (ماده اولئک) البطانه (بقطع اسباب تلک الاحوال) ای قطع اسباب تعدیهم بان لا تعطهم المجال للاستئثار و التطاول. (و لا تقطن لاحد من حاشیتک و حامتک) الحامه کطامه الخاصه و القرابه (قطیعه) هی الارض الی یمنحها الخلیفه او الوالی لاحد و المصدر الاقطاع (و لا یطمعن) احد من حاشیتک و حامتک (منک فی اعتقاد عقده) ای فی اقتناء ضیعه، فان العقده بمعنی الضیعه (تضر بمن یلیها من الناس) اذا کانت بید حاشیتک (فی شرب) ای النصیب من الماء بان یاخذ الماء بنفسه، فیضر ذلک باراضی المجاورین. (او عمل مشترک یحملون مونتهم) و مصارفه (علی غیرهم) مثلا یتحتاج النهر الی الکرری، فاذا اعطیت الضیعه للحاشیه، حملوا مونه الکرری علی المشترك و هكذا (فیکون مهناه) ای المنفعه الهیئته ل (ذلک) الشیء اعطیته للحاشیه (لهم دونک) اذ لا تتنفع انت بتلک الضیعه او العقده (و عیبه علیک فی الدنیا) بذم الناس لک (و الاخره) باثم اعمال الحاشیه و انت قادر علی منعهم. (و الزم الحق من لزمه) ای من لزم علیه الحق، فاذا کان الحق یری لزوم احد، فالزومه کما یامر الحق (من القریب و البعید) و لا- تترك الحق الذی ثبت علی القریب خوفا او شفقه او ما اشبه (و کن فی ذلک) الالزام للحق (صابرا) متحملا للادی الذی یتولد منه (محتسبا) ای تحسب ذلک عند الله سبحانه، بان تكون الزامک و صبرک له سبحانه (واقعا ذلک) الالزام بالحق (من قرابتک) ای اقوامک (و خاصتک) ای حواشیک (حیث وقع) ای و لو کان فی غایه الثقل علیهم. (و ابتغ) ای اطلب (عاقبته) ای عاقبه الزام الحق (بما یتثقل علیک منه) ای من الحق، فان فی بعض الاحیان یلزم العمل بالحق ثقلا کبیرا علی الانسان، لکن هذا الثقل یشمر عاقبه حسنه (فان مغبه) ای عاقبه (ذلک) الالزام بالحق (محموده) فی الدنیا بحسن الثناء الناس و الاخره بالاجر و الثواب (و ان ظنت الرعیه بک حیفا) ای ظلما بالنسبه الیهم بان ظنوا انک قصرت فی اموالهم او فی ادراهم او ما اشبه. (فاصحر) ای اظهر (لهم بعذرک) ای بین وجه ذلک العمل، ان اتیته او بین انه افتراء علیک ان لم تاته (و اعدل) ای اصرف (عنک ظنونهم باصحرک) ای باظهارک الحق (فان فی ذلک) الاظهار لادی ظن السوء بک (ریاضه منک لنفسک) ای تعویدا لنفسک علی العدل، و ارغاما لکبرک علی الخضوع فان الانسان لا یحب ان یتنازل لیبان اعداره لادی الناس، اذ یراهم انهم دون ذلک. (و رفقا برعیتک) لان مثل هذا العمل یوجب الرفق و اللین بالنسبه الی الرعیه (و اعدارا) ای اظهارا للعدر (تبلغ به) ای بسبب هذا الاعذار (حاجتک من تقویمهم علی الحق) فان من یحضر لابداء عذره لا یجوز عن باطل غیره، و اذا عرف الناس منه ذلک، استقاموا علی الحق فی امورهم.

الاستثمار: طلب الامور للنفس خاصه. التطاول: الاشراف و هو العلو و الارتفاع. الحسم: قطع الدم بالكي و حسمه حسما قطعه. الاقطاع: المنحه من الارض و القطيعه هو الممنوح منها. الحامه: الخاصه و القرابه. الاعتقاد: الامتلاك. العقده: بالضم، الضعيه و اعتقاد الضعيه اقتناوها. المهنا: المنفعه الهنيئه. ابتغ: اطلب. المغبه: العاقبه. الحيف: الظلم. اصحر لهم: ابرز. رياضه منك: تعويدا لنفسك. (ثم ان للوالى خاصه و بطانه فيهم الستثار و تطاول و قله انصاف فى معامله، فاحسم ماده اولئك بقطع اسباب تلك الـحوال. و لا- تقطن لاحد من حاشيتك و حامتك قطيعه، و لا يطمعن منك فى اعتقاد عقده، تضر بمن يليها من الناس، فى شرب او عمل مشترك، يحملون موونته على غيرهم، فيكون مهنا ذلك لهم دونك، و عيبه عليك فى الدنيا و الاخره) ان عليا قد راي بام عينه و وقف بنفسه على عمال عثمان و مظالمهم حيث اكلوا البلاد و قتلوا العباد، فاستاثروا بالفى ء و مغانم المسلمين و الحقوا الضرر بكل افراد الامه حتى ضج الناس منهم و احبوا التخلص من ظلمهم و جورهم ... و قد كان عثمان الخليفه يرمى شوونهم بما لا- يرمى به شوون المسلمين و يمنحهم الاعطيات و الاراضى و المال بشكل غير جائز و لا مقبول و يذكر التاريخ جمله من تلك التجاوزات التى مارسها الخليفه و بنوايه حتى قال الامام عنهم مصورا حالهم كما فى خطبته الشقشقيه: الى ان قام ثالث القوم (عثمان) نافجا حرضه بين نثيله و معتلفه و قام معه بنوايه يخضمون مال الله خضمه الابل نبتة الربيع و يقول عليه السلام فى كلام اخر: الا ان كل قطيعه اقطعها عثمان و كل ما اعطاه من مال الله فهو مردود فان الحق لا يبطله شى ء و لو وجدته قد تزوج به النساء و فرق فى البلدان لرددته الى حاله ... و قد استغل الامويون شيخهم عثمان بعد توليته الخلافه اقبح استغلال و ابشعه حيث تولوا مراكز الولايات فى كل من البصره و الكوفه و مصر و الحجاز دون كفائه او جداره بل لانهم عشيره الخليفه و اقربائه و قد و صلهم باموال المسلمين مما جعل الناس يثرون عليه و عليهم و ينهون حكمهم الظالم الجائر. و ان الامام على هنا ينه الوالى فى تعاليمه الى ان يقطع سبب هولاء الناس من الخاصه و البطانه فلا- يقطع لاحد منهم ارضا تضر بمصالح المسلمين و منافعهم فان الحاشيه و الخواص يطمعون فى احسن الاراضى و اخصبها و اشدها منفعه و درا و ان كان فى ذلك مضره على المسلمين ... فان الوالى اذا فعل ذلك يكون آثما و معيبا عليه فى الدنيا و الاخره ... (و الزم الحق من لزمه من القريب و البعيد، و كن فى ذلك صابرا محتسبا، واقعا ذلك من قرابتك و خاصتك حيث وقع. و ابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه. فان مغبه ذلك محموده. و ان ظنت الرعيه بك حيفا فاصحر لهم بعذرک، و اعدل عنك ظنونهم باصحارك، فان فى ذلك رياضه منك لنفسك و رفقا برعيتك، و اعذارا تبلغ به حاجتك من تقويمهم على الحق) الحق فى الاسلام لا يعرف القريب و البعيد و لا الصغير و الكبير و لا الملك و عامه الناس، بل صاحب الحق سلطان لانه ينظر من خلال حجته التى تدين الغير و تجبره على الاذعان و الاعتراف لصاحب الحق بحقه ... و ان احق الناس باقامه الحق هم الولاه الذين بيدهم ازمه الامور و خصوصا على حاشيتهم و قرابتهم مهما كانت اقامته قاسيه و وقع صارم و عنيف، فان مع عنفه لذه و مع قساوته سمو و رفعه و ان هذا الثقل الذى يجده المرء من خلال اقامته على خواصه و اهله يجد لذته فى يوم تشخص فيه العيون و الابصار كما يجد لذته ايضا فى الدنيا و بذلك يجمع كرامه الدارين ... ثم على الوالى ان يتعامل مع رعيته من موقع الثقة المتبادل و هذا لا يتم اذا اساءت الراى فيه فى قضيه من القضايا و خصوصا اذا تصورت ان الوالى يظلمها و يحيف عليها فى مساله ما، و هنا يجب على الوالى العادل ان يرفع هذا الظن من عقول رعيته و يعلنها امامهم بكل صراحه مبينا وجه التقشف- ان كان هناك تقشفا- موضحا امامهم طريقه و سبيله الذى حداه الى سلوك هذا النهج ... و فى هذا الاعلان يكتسب امرين، او لهما انه يرفع سوء ظن رعيته به و الثانى انه يعود نفسه على ان يكشفها امام الناس و يبين اعذاره بشكل واضح و فى هذا على النفس ثقل كبير فليس كل فرد يستطيع ان يكشف

او راقه و یوضح معالم مسیره و خصوصا اذا كان فی موقع رفیع من المسوولیه حیث یری نفسه فوق هذه الامور و ارفع منها.

دامغانی

ضمن شرح این جمله «ثم انّ للوالی خاصّه و بطانه فیهم استئثار و تطاول و قلّه انصاف فی معامله»، «وانگهی والی را ویژگیان و نزدیکانی است که در آنان خوی برتری جویی و دست یازی و بی انصافی در معامله وجود دارد»، ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات، فصلی در مورد سیره و روش عمر بن عبد العزیز و پاکی او در دوره خلافت آورده است که هر چند خبرهای تاریخی کمتر در آن طرح شده است ولی حاوی نکات آموزنده ای است که به ترجمه گزینیه هایی از آن بسنده می شود.

عمر بن عبد العزیز اموالی را که خاندان مروان به ستم از مردم ستانده بودند، به مردم برگرداند. بدین سبب مروانیان او را نکوهش کردند و کینه اش را به دل گرفتند و گفته شده است او را مسموم کرده اند و عمر بن عبد العزیز از آن در گذشته است.

جویریة بن اسماء، از قول اسماعیل بن ابی حکیم نقل می کند که می گفته است پیش عمر بن عبد العزیز بودیم، چون پراکنده شدیم منادی او ندای جمع شدن در مسجد داد. به مسجد رفتم، دیدم عمر بن عبد العزیز بر منبر است. او نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: همانا آنان - یعنی خلیفگان اموی پیش از او - عطاهایی به ما داده اند که نه برای ما گرفتن آن روا بوده است و نه برای آنان بخشیدن آن اموال بر ما جایز بوده است. و من اینک می بینم که در آن مورد کسی جز خداوند از من حساب نخواهد خواست و به همین سبب نخست از خودم و سپس خویشاوندان نزدیکم شروع می کنم. ای مزاحم بخوان و مزاحم شروع به خواندن نامه هایی کرد که همگی اسناد اقطاع در نواحی مختلف بود. آن گاه عمر بن عبد العزیز آن قباله ها را گرفت و با قیچی ریز ریز کرد و این کار تا هنگام اذان ظهر ادامه داشت. فرات بن سائب روایت می کند که فاطمه دختر عبد الملک بن مروان که همسر عمر بن عبد العزیز بود گوهری گرانبها داشت که پدرش به او بخشیده بود و هیچ کس را چنان گوهری نبود. چون عمر بن عبد العزیز به حکومت رسید به او گفت: یکی از این دو پیشنهاد را انتخاب کن یا آن گوهر و زیورهای خود را به بیت المال مسلمانان برگردان یا به من اجازه بده از تو جدا شوم که خوش نمی دارم من و تو و آن گوهر و زیور در یک خانه جمع باشیم. فاطمه گفت: من تو را انتخاب می کنم و نه تنها بر آن گوهر بلکه اگر چند برابر آن هم از من بود، و دستور داد آن گوهر را به بیت المال برگردانند.

چون عمر مرد و یزید بن عبد الملک خلیفه شد به خواهرش فاطمه گفت: اگر می خواهی آن را به تو برگردانم گفت: هرگز نمی خواهم که من به هنگام زندگی عمر بن عبد العزیز با میل از آن گذشت کرده ام، اینک پس از مرگ او آنها را پس بگیرم نه به خدا سوگند هرگز. یزید بن عبد الملک که چنین دید آنها را میان فرزندان و زنان خویش تقسیم کرد.

سهیل بن یحیی مروزی، از پدرش، از عبد العزیز نقل می کند که می گفته است همین که جسد سلیمان را به خاک سپردند، عمر بن عبد العزیز به منبر رفت و گفت: ای مردم من بیعت شما را از گردن خود برداشتم. مردم یک صدا فریاد بر آوردند که ما تو را برگزیده ایم، عمر بن عبد العزیز به خانه اش رفت و فرمان داد پرده ها و فرشهای گرانبهایی را که برای خلیفگان

گسترده می شد، جمع کردند و به بیت المال بردند. آن گاه منادی او بیرون آمد و گفت هر کس از دور و نزدیک که فریاد خواهی و دادرسی از امیر المؤمنین دارد بیاید. مردی از اهل ذمه حمص که همه موهای سر و ریش او سپید بود، برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان از تو می خواهم به حکم کتاب خدا حکم کنی. عمر بن عبد العزیز پرسید کار تو چیست و چه می خواهی گفت: عباس بن ولید بن عبد الملک، ملک مرا غضب کرده است، عباس نشسته بود. عمر بن عبد العزیز به او گفت: ای عباس چه می گویی گفت: امیر المؤمنین ولید آن را به من بخشیده و در این مورد قباله نوشته است.

عمر بن عبد العزیز به آن مرد ذمی گفت: تو چه می گویی گفت: ای امیر المؤمنین از تو می خواهم حکم کتاب خدا را رعایت کنی. عمر گفت: آری به جان خودم سوگند کتاب خدا سزاوارتر برای پیروی از کتاب ولید است، ای عباس ملک او را بر او برگردان. و عمر بن عبد العزیز هیچ مظلومه ای را در دست اهل بیت خود باقی نگذاشت و یکی یکی پس داد.

ابن درستویه از یعقوب بن سفیان از جویریة بن اسماء نقل می کند که می گفته است: پیش از آن که عمر بن عبد العزیز به خلافت برسد، ملک آباد و معروف سهله در منطقه یمامه در اختیارش بود که ملکی بسیار بزرگ و غلات بسیار داشت و زندگی عمر بن عبد العزیز و خانواده اش از درآمد آن اداره می شد. همین که عمر بن عبد العزیز به حکومت رسید به وابسته خود مزاحم که مرد فاضلی بود گفت: تصمیم گرفته ام سهله را به بیت المال مسلمانان برگردانم. مزاحم گفت: آیا می دانی شمار فرزندان تو چند است آنان این همه اند. گوید: چشمهای عمر بن عبد العزیز به اشک نشست و اشک سرازیر شد و با انگشت میانه خود اشکهایش را پاک کرد و می گفت: آنان را به خدا می سپارم و به او وا می گذارم. مزاحم از پیش عمر نزد عبد الملک پسر عمر بن عبد العزیز رفت و گفت: آیا می دانی پدرت چه تصمیمی گرفته است او می خواهد سهله را به بیت المال مسلمانان برگرداند. عبد الملک گفت: تو به او چه گفتی گفت: شمار فرزندانش را یاد آور شدم و او شروع به گریستن کرد و گفت آنان را به خدا وا می گذارم. عبد الملک گفت: از لحاظ دینی چه بد وزیری هستی. آن گاه از جای برخاست و به درگاه پدر آمد و به حاجب گفت: برای او اجازه بخواهد. حاجب گفت: او هم اکنون برای خواب نیمروزی سر بر بالش نهاده است. عبد الملک گفت: برای من از او اجازه بخواه. گفت: آیا بر او رحم نمی کنید، در همه ساعات شبانه روز جز همین ساعت برای استراحت ندارد، عبد الملک با صدای بلند گفت: ای بی مادر برای من اجازه ورود بگیر. عمر بن عبد العزیز گفتگوی آنان را شنید و گفت: به عبد الملک اجازه ورود بده. همین که عبد الملک وارد شد گفت: پدر چه تصمیمی گرفته ای گفت: می خواهم سهله را به بیت المال مسلمانان برگردانم.

عبد الملک گفت: تأخیر مکن و هم اکنون برخیز. عمر دست به سوی آسمان بر افراشت و گفت: سپاس خداوندی را که میان فرزندانم کسی را قرار داده است که مرا در کار دینم یاری می دهد. سپس گفت: آری پسر جان، نماز ظهر که بگزارم به منبر می روم و آشکارا در حضور مردم آن را بر می گردانم. عبد الملک گفت: چه کسی ضامن آن است که تا ظهر زنده بمانی وانگهی چه کسی ضامن آن است که بر فرض تا ظهر زنده بمانی، نیت تو دگرگون نشود. عمر بن عبد العزیز همان دم برخاست و بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و سهله را برگرداند.

گوید: چون عمر بن عبد العزیز بنی مروان را به برگرداندن مظالم وا داشت، عمر بن ولید بن عبد الملک برای او نامه ای با لحن درشت نوشت که برخی از آن چنین بود: همانا تو بر خلیفه های پیش از خود عیب می گیری و به سبب کینه با آنان و

دشمنی نسبت به فرزندان ایشان، به روشی غیر از روش ایشان کار می‌کنی و پیوند خویشاوندی را که خداوند فرمان به پیوستگی آن داده است، بریدی و به اموال و میراث‌های قریش دست یازیدی و با زور و ستم آن را در زمره اموال بیت المال در آوردی. ای پسر عبد‌العزیز از خدا بترس و مراقب باش که اهل بیت خود را به ظلم و ستم کردن بر ایشان ویژه کردی، آری سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به آن همه خصایص مخصوص فرموده است با این ولایت خود که از نخست هم آن را برای خود مایه گرفتاری می‌دانستی، از خداوند دورتر شدی، از پاره‌ای کارهای خود دست کوتاه کن و بدان که در دیدگاه و اختیار پروردگار نیرومند درهم شکننده هستی و هرگز تو را بر این کارها که در آن هستی، رها نمی‌فرماید.

گویند: عمر بن عبد‌العزیز پاسخ او را چنین نوشت: اما بعد، نامه ات را خواندم و هم اکنون پاسخ را همان گونه می‌دهم. ای پسر ولید، آغاز کارت چنین بود که مادرت نباته کنیزی از قبیله سکون یمن بود که در بازارهای حمص می‌گشت و به دکانها سر می‌زد و خداوند به کار او داناتر است، سر انجام او را ذبیان بن ذبیان در زمره غنایم مسلمانان خرید و به پدرت هدیه داد که به تو باردار شد، چه حامل و محمول نکوهیده‌ای، و هنگامی که پرورش یافتی ستمگری ستیزگر بودی و اینک می‌پنداری که من از ستمگرانم زیرا تو را و خاندانت را از غنایم خداوند که حق خویشاوندان نزدیک پیامبر و بینوایان و بیوه زنان است، محروم ساخته ام، و حال آنکه ستمگرتر و رها کننده تر پیمان خداوند کسی است که تو را در کودکی و سفلیگی به فرماندهی لشکر مسلمانان گماشت که میان ایشان به رأی خود حکومت کنی و در این کار انگیزه‌ای جز دوستی پدر نسبت به فرزندش وجود نداشت. ای وای بر تو و وای بر پدرت که روز قیامت دشمنان شما چه بسیارند، و ستمگرتر و بی‌وفاتر به پیمان خدا از من آن کسی است که حجاج بن یوسف را بر دو پنجم اعراب حکومت داد تا خونهای حرام را بریزد و به حرام اموال را بگیرد، و ستمگرتر و پیمان شکننده تر از من نسبت به عهد خداوند کسی است که قره بن شریک را که عربی صحرا نشین و بی‌ادب بود بر مصر گماشت و به او در مورد موسیقی و باده نوشی و لهو و لعب اجازه داد، و باز ستمگرتر و پیمان شکن تر از من کسی است که عثمان بن حیان را بر حجاز حاکم ساخت که بر منبر رسول خدا شعر خوانی کند و کسی است که برای عالیه همان زن بربری سهمی از خمس قرار داد.

بنابر این ای پسر نباته آرام باش و اگر این کار بزرگ برگرداندن غنایم به اهل آن صورت بگیرد و آسوده شوم، به تو و افراد خانواده ات بیشتر خواهم پرداخت و شما را به شاهراه برمی‌گردانم که مدتی دراز است حق را رها کرده و کوره راهها را می‌پیماید.

آنچه که از این مهمتر است و امیدوارم آن را عمل کنم، فروختن تو به بردگی است و تقسیم کردن بهای تو میان بینوایان و یتیمان و بیوه زنان که هر یک از ایشان را بر تو حقی است و سلام بر ما و سلام خدا هرگز به ستمگران نرسد.

اوزاعی روایت می‌کند و می‌گوید: هنگامی که عمر بن عبد‌العزیز مستمری‌های ویژه‌ای را که خلیفگان پیش از او برای افراد خاندانش مقرر داشته بودند قطع کرد، عنبسه بن سعید در این باره با او سخن گفت و اظهار داشت: ای امیر المؤمنین ما را حق خویشاوندی است. عمر بن عبد‌العزیز گفت: اگر اموال شخصی من فراوان شد. از شما خواهد بود، اما در این اموال عمومی حق شما هم در آن، همان حق کسی است که در دورترین نقطه برک الغماد زندگی می‌کند و فقط دوری او مانع از آن است

که حق خود را بگیرد. به خدا سوگند معتقدم که اگر چنان شود که همه مردم زمین همین نظر شما را در مورد این اموال پیدا کنند بدون تردید عذابی نابود کننده از جانب خداوند بر ایشان نازل خواهد شد.

اسماعیل بن ابی حکیم می گوید: روزی عمر بن عبد العزیز به حاجب خود گفت: امروز کسی جز مروانیان را به حضور نمی پذیرم. چون مروانیان گرد آمدند، عمر بن عبد العزیز به آنان گفت: ای بنی مروان به شما شرف و بهره فراوان و اموال بسیار رسیده است و چنین می پندارم که نیمی بلکه دو سوم اموال این امت در دست شماست، آنان خاموش ماندند. گفت: در این مورد پاسخ مرا نمی دهید مردی از ایشان گفت: نظر تو چیست گفت: می خواهم آن را از چنگ شما بیرون کشم و به بیت المال مسلمانان برگردانم. مردی دیگر از ایشان گفت: به خدا سوگند این کار نخواهد شد تا میان سرها و بدنهای ما جدایی افتد، و به خدا سوگند ما گذشتگان خود را تکفیر نمی کنیم و فرزندان خود را به فقر نمی اندازیم. عمر بن عبد العزیز گفت: به خدا سوگند اگر خودتان مرا در این مورد یاری ندهید که حق را به حق دار رسانم، چهره شما را خوار و زبون خواهم ساخت از حضور من برخیزید و بروید.

نوفل بن فرات می گوید: بنی مروان پیش عاتکه دختر مروان بن حکم از عمر بن عبد العزیز شکایت کردند و گفتند: او بر گذشتگان و پیشینیان ما عیب می گیرد و اموال ما را از ما باز می گیرد. عاتکه که در نظر مروانیان بزرگ بود، این موضوع را به عمر بن عبد العزیز گفت. عمر گفت: عمه جان، رسول خدا که درود بر او و خاندانش باد رحلت فرمود و برای مردم جویباری پر آب و آبشخور باقی گذاشت، پس از آن حضرت دو مرد عهده دار آن جویبار شدند که چیزی از آن را ویژه خود و خاندان خود قرار ندادند، سپس شخص سومی عهده دار شد که از آن رود جویی جدا کرد و پس از او مردم از آن برای خود جویها جدا کردند تا آنجا که آن رود بزرگ را به صورت خشک رودی در آوردند که قطره ای آب در آن باقی نماند. سوگند به خدا که اگر خدایم باقی گذارد همه این جویها را خواهم بست تا آب به همان جویبار نخستین برگردد. عاتکه گفت: در این صورت هم نباید در حضور تو آنان دشنام داده شوند. گفت: چه کسی آنان را دشنام می دهد، کسی شکایت خود را طرح و گزارش می کند و من آن را رسیدگی و مالش را به او بر می گردانم.

وهیب بن ورد می گوید: مروانیان بر در خانه عمر بن عبد العزیز جمع شدند و به یکی از پسرانش گفتند: به پدرت بگو اجازه ورود به ما بدهد و اگر اجازه نداد، پیامی از ما به او برسان. عمر بن عبد العزیز به آنان اجازه ورود نداد و گفت: بگو پیام خود را بگویند. آنان گفتند: به پدرت بگو خلیفگان پیش از تو قدر و منزلت ما را می شناختند و به ما عطا می کردند. و حال آنکه پدرت ما را از آنچه که در اختیار اوست محروم ساخته است. او پیش پدر برگشت و پیام ایشان را رساند، عمر بن عبد العزیز گفت: پیش آنان برو و بگو «من اگر عصیان پروردگارم کنم از عذاب روز بزرگ سخت می ترسم.» سعید بن عمار از قول اسماء دختر عبید نقل می کند که می گفته است: عنبسه بن سعید بن عاص پیش عمر بن عبد العزیز آمد و گفت: ای امیر المؤمنین، خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می دادند که تو آن را از ما باز داشته ای و من عائله مندم و آب و زمینی دارم، اجازه فرمای به آنجا روم و هزینه نان خورهای خود را به دست آورم. عمر گفت: آری، محبوب ترین شما در نظر ما کسی است که هزینه خود را از ما کفایت کند. عنبسه بیرون رفت همین که نزدیک در رسید عمر بن عبد العزیز او را صدا کرد که ای ابو خالد، ابو خالد برگشت، عمر به او گفت: از مرگ بسیار یاد کن که اگر در فقر و گرفتاری باشی، زندگی را بر تو آسان می دارد و اگر در فراخی و آسایش باشی، آن را بر تو اعتدال می بخشد.

عمر بن علی بن مقدم می گوید: پسرک سلیمان بن عبد الملک به مزاحم گفت: مرا با امیر المؤمنین کاری است، مزاحم برای او اجازه گرفت و او را به حضور عمر بن عبد العزیز برد. پسرک گفت: ای امیر المؤمنین، چرا زمین مرا گرفته ای گفت: پناه به خدا که من زمینی را که بر طبق مقررات اسلامی از آن کسی باشد بگیرم. پسرک گفت: این قباله من است و آن را از آستین خود بیرون آورد و عمر آن را خواند و گفت: اصل این زمین از چه کسی بوده است گفت: از مسلمانان. عمر بن عبد العزیز گفت: پس در این صورت مسلمانان بر آن سزاوارترند. پسرک گفت: قباله ام را پس بده. عمر گفت: اگر این قباله را پیش من نیاورده بودی آن را مطالبه نمی کردم اما اینک که آن را پیش من آورده ای، اجازه نمی دهم که با آن چیزی را که از تو نیست مطالبه کنی. پسرک گریست، مزاحم با توجه به اینکه سلیمان بن عبد الملک، عمر بن عبد العزیز را بر برادران خود مقدم داشته بود و او را به خلافت گماشته بود، به عمر بن عبد العزیز گفت: با پسر سلیمان چنین رفتار می کنی عمر گفت: ای مزاحم، وای بر تو، من در مورد او همان محبتی را احساس می کنم که نسبت به فرزندان خودم ولی نفس من از انجام دادن چنین کاری خود داری می کند.

اوزاعی روایت می کند و می گوید: هشام بن عبد الملک و سعید بن خالد بن عمر بن عثمان بن عفان به عمر بن عبد العزیز گفتند: ای امیر المؤمنین، در مورد کارهای مربوط به دوره حکومت خود هر گونه می خواهی رفتار کن ولی نسبت به خلیفگانی که پیش از تو بوده اند و کارهایی به سود و زیان خویش کرده اند، دخالت مکن که بی نیاز از آنی که به خیر و شر آنان کاری داشته باشی. عمر بن عبد العزیز گفت: شما را به خدایی که به پیشگاه او بر می گردید، سوگند می دهم که اگر مردی بمیرد و فرزندان کوچک و بزرگ از خود باقی بگذارد و بزرگان، کوچکان را فریب دهند و اموال ایشان را بخورند و فرزندان کوچک پس از رسیدن به بلوغ شکایت بزرگترها را در مورد اموالشان پیش شما آورند، شما چگونه رفتار می کنید گفتند: حقوق آنان را به تمام و کمال بر آنان بر می گردانیم.

عمر بن عبد العزیز گفت: من هم بسیاری از حاکمانی را که پیش از من بوده اند، چنین دیده ام که مردم را در پناه قدرت و حکومت خود گول زده اند و اموال مردم را به پیروان و ویژگیان و خویشاوندان خود بخشیده اند، اینک که من به حکومت رسیده ام برای این شکایت پیش من آمده اند و مرا چاره ای جز آن که اموال ضعیف را از قوی بگیرم و افراد ناتوان را در قبال زورمندان یاری دهم نیست، آن دو گفتند: خداوند امیر مؤمنان را موفق بدارد.

مکارم شیرازی

بخش بیست و پنجم

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خِصَاصَهُ وَبَطَانَهُ، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقَلَّةٌ إِنْصِيَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ، فَاحْسِبْ مَا دَهَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ. وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامِيَتِكَ قَطِيعَةً، وَلِمَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عَقْمَدِهِ، تَضَرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرْبِ أَوْ عَمَلِ مُشْتَرِكٍ، يَحْمِلُونَ مَوْؤَنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنًا ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَالزُّمُ الْحَقُّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبُعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَابْتِغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَنْفُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَعْبَهُ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ. وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِحُكْمِكَ حَيْفًا فَاصْبِرْ لَهُمْ بِعِذْرِكَ، وَاعْبُدْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِاصْبِرْ حَارِكًا، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً

مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرِفْقًا بِرِعْيَتِكَ، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

ترجمه

(اضافه بر این گاه) برای زمامدار، خاصان و صاحبان اسرار (و نزدیکان و اطرافیانی) است که خودخواه و برتری طلب اند و در داد و ستد با مردم عدالت و انصاف را رعایت نمی کنند. ریشه ستمشان را با قطع وسائل آن بر کن و هرگز به هیچ یک از اطرفیان و هواداران خود زمینی از اراضی مسلمانان را وا نگذار و نباید آنها طمع کنند که قراردادی به سود آنها منعقد سازی که موجب ضرر بر همجواری آن زمین باشد؛ خواه در آبیاری یا عمل مشترک دیگر. به گونه ای که هزینه های آن را بر دیگران تحمیل کنند و در نتیجه سودش فقط برای آنها باشد و عیب و ننگش در دنیا و آخرت نصیب تو گردد، حق را درباره آنها که

صاحب حق اند رعایت کن؛ چه از نزدیکان تو باشد یا غیر آنها و در این باره شکبیا باش و به حساب خدا بگذار (و پاداش آن را از او بخواه) هر چند این کار موجب فشار بر خویشاوندان و یاران نزدیک تو شود، سنگینی این کار را بپذیر، زیرا سرانجامش پسندیده است و هر گاه رعایا نسبت به تو گمان بی عدالتی ببرند عذر خویش را آشکارا با آنان در میان بگذار و با بیان عذر خویش گمان آنها را نسبت به خود (درباره آنچه موجب بدبینی شده) اصلاح کن، زیرا این امر از یک سو موجب تربیت اخلاقی تو می شود و از سوی دیگر ارفاق و ملاحظتی است درباره رعیت و سبب می شود که بیان عذر خود، تو را به مقصودت که وادار ساختن آنها به حق است برساند.

شرح و تفسیر: از زیادخواهی اطرفیانت بپرهیز

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه چند دستور مهم دیگر به مالک می دهد که همه آنها سرنوشت ساز است.

نخست می فرماید: «(اضافه بر این گاه) برای زمامدار، خاصان و صاحبان اسرار (و نزدیکان و اطرافیانی) است که خودخواه و برتری طلبند و در داد و ستد با مردم عدالت و انصاف را رعایت نمی کنند؛ (ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَطَانَةً {۱}). «بطانته» به معنای لباس زیرین در مقابل «ظهاره» که به لباس رویین گفته می شود، نیز به افرادی که محرم اسرار هستند «بطانته» گفته می شود و منظور امام از این واژه معنای اخیر است {، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ {۲}. «استثناء» به معنای چیزی را به خود اختصاص دادن از ریشه «أثر» در اصل به معنای علامتی بر چیزی گذاردن گرفته شده و از آنجا که وقتی انسان چیزی را به خود اختصاص می دهد گویی اثری بر آن می گذارد این ماده در آن معنا به کار رفته است { وَ تَطَاوُلٌ {۳}. «تطاول» به معنای برتری جویی از ریشه «طول» به معنای مرتفع شدن گرفته شده است {، وَقَلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ .

آنچه امام علیه السلام در اینجا به آن اشاره کرده یک واقعیت تلخ و گسترده تاریخی است که همواره دنیا پرستان و فرصت طلبان خود را به مراکز قدرت نزدیک می کنند و با اظهار اخلاص و فداکاری کامل به آنها تقرب می جویند تا به وسیله آنها بخش هایی از بیت المال در اختیار آنان و منسوبانشان قرار بگیرد و بر دوش مردم مظلوم سوار شوند و اموال و منافع آنها را غارت کنند. امام به مالک اشر هشدار می دهد که مراقب این گروه باشد.

سپس دستور قاطعی در این زمینه صادر کرده در ادامه سخن می فرماید:

«ریشه ستمشان را با قطع وسائل آن بر کن و هرگز به هیچ یک از اطرافیان و هواداران خود زمینی از اراضی مسلمانان را وا مگذار و نباید آنها طمع کنند که قراردادی به سود آنها منعقد سازی که موجب ضرر بر همجواری آن زمین باشد؛ خواه در آبیاری یا عمل مشترک دیگر. به گونه ای که هزینه های آن را بر دیگران تحمیل کنند و در نتیجه سودش فقط برای آنها باشد و عیب و ننگش در دنیا و آخرت نصیب تو گردد»؛ {فَاخْسِمُ} (۱). «اَخْسِمُ» صیغه امر از ریشه «حسم» بر وزن «وصل» به معنای قطع کردن گرفته شده {مَادَّةٌ أَوْلَيْكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ، وَ لَا تُقْطِعَنَّ} (۲). «لَا تُقْطِعَنَّ» از ریشه «قطع» به معنای جدا کردن گرفته شده و این واژه هنگامی که به باب افعال می رود به معنای تخصیص دادن چیزی به کسی مثلاً زمینی را در اختیار کسی قرار دادن می باشد {لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَ حَامَتِكَ} (۳). «حامه» به معنای نزدیکان و خاصان و خویشاوندان است از ریشه «حم» به معنای گرم کردن گرفته شده به مناسبت اینکه علاقه و دوستی آنها گرم و داغ است. به همین دلیل دوست صمیمی را «حمیم» می گویند {قَطِيعَةً وَ لَمَّا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عَقْدِهِ، تَضَرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرِّبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرِكٍ يَحْمِلُونَ مِوُؤْنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْمًا} (۴). «مهنا» به معنای چیز مرغوب و گواراست {ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَ عَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ}.

این تعبیرات با صراحت بیانگر این حقیقت است که شخص والی و زمامدار باید دست رد بر سینه گروه فرصت طلب سودجوی حاشیه نشین بزند و هرگز

تسلیم خواسته های آنها نشود و زمین هایی را که به مسلمانان تعلق دارد در اختیار آنان نگذارد، زیرا آنها به سبب نفوذی که در مرکز اصلی قدرت دارند سعی می کنند تمام هزینه های این املاک را که قاعدتاً باید در میان همه کسانی که ملک مشترک دارند تقسیم شود به زور بر عهده دیگران بیندازند و منفعت خالص از آن آنها باشد؛ کاری که ظلم فاحش و خیانت آشکار است.

شایان توجه است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمان خدا زکات را بر بنی هاشم تحریم کرد مبادا از خویشاوندی آن حضرت استفاده کنند و بخش های عظیمی از زکات را در اختیار خود بگیرند. حتی در روایت آمده است: «هنگامی که جمعی از بنی هاشم خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند: اجازه بده جمع آوری زکات حیوانات بر عهده ما باشد. (ما از زکات سهمی نمی خواهیم ولی) سهم «والعالمین علیها» (کسانی که جمع آوری زکات می کنند) را به ما ده و گفتند ما از دیگران به این کار سزاوارتریم. پیغمبر فرمود: زکات (حتی سهم جمع آوری کنندگان آن) بر من و شما حرام است؛ ولی به من وعده شفاعت داده شده... آیا فکر می کنید دیگران را (در شفاعت کردن) بر شما مقدم می دارم؟». {۱}. کافی، ج ۴، ص ۵۸، ح ۱

دور نگه داشتن خویشاوندان و اطرافیان از حکومت و دسترسی به بیت المال، تا مدتی در میان مسلمانان رواج داشت؛ ولی هنگامی که زمان عثمان فرا رسید، اوضاع به کلی دگرگون شد؛ بنی امیه و بنی مروان اطراف او را گرفتند؛ هم پست ها و مقام ها را در میان خود تقسیم کردند هم بیت المال و اراضی مسلمانان را. نتیجه آن شورش عظیمی بود که به وجود آمد و خون خلیفه در این راه ریخته شد.

وقتی نوبت به امام امیرمؤمنان علیه السلام رسید اوضاع به کلی تغییر یافت تا آنجا که حتی برادرش عقیل اجازه نیافت سهم مختصری بیشتر از دیگران از بیت المال داشته باشد و چون حکومت به معاویه و بنی امیه و پس از آنها به بنی عباس رسید

غوغایی برپا شد اموال مسلمانان و بیت المال در میان بستگان و اطرافیان و چاپلوسان تقسیم شد و در عوض، آنها با خشونت تمام از حکومت دفاع کردند و صداها را در سینه ها خاموش نمودند و غالب شورش هایی که پیدا شد بر اثر همین مظالم بود.

تنها از عمر بن عبدالعزیز نقل می کنند که وقتی احساس کرد ممکن است این امر سرچشمه شورش عظیمی شود دستور اکید داد تمام این اموال به بیت المال مسترد گردد و جلوی این امتیازات گرفته شود.

این امر در دنیای امروز نیز کاملاً رواج دارد، اشخاص و گروه های وابسته به حکومت از امتیازهای خاصی برخوردارند. همین امر سبب ناآرامی های فراوان و شورش های خطرناک است.

امام علیه السلام در دومین دستور می فرماید: «حق را درباره آنها که صاحب حق اند رعایت کن؛ چه از نزدیکان تو باشد یا غیر آنها و در این باره شکبیا باش و به حساب خدا بگذار (و پاداش آن را از او بخواه) هر چند این کار موجب فشار بر خویشاوندان و یاران نزدیک تو شود سنگینی این کار را بپذیر، زیرا سرانجامش پسندیده است»؛ (وَ أَلْزِمَ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَ الْبَعِيدِ، وَ كُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَ حَاصِبَتِكَ حَيْثُ وَقَعَ، وَ اتَّبِعْ عِاقِبَتَهُ بِمَا يَتَّقِلُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَإِنَّ مَعْبَهُ { ۱ } «مَعْبَهُ» به معنای عاقبت و نتیجه چیزی است { ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ } .

این همان چیزی است که امروز از آن به عنوان مقدم داشتن ضابطه بر رابطه تعبیر می شود و کاری است بسیار مشکل که انسان حق را بر پیوندهای خویشاوندی و دوستان نزدیک و همکاران خود مقدم دارد و معاونان خود را در برابر حق به فراموشی بسپرد و اگر خواسته آنها بر خلاف حق است اجرای حق را بر خواسته آنها مقدم بدارد. همان چیزی که نمونه کاملش خود امام علیه السلام است

و داستان او با برادرش عقیل معروف است. و همچنین نامه ای که برای عثمان بن حنیف نوشت و به علت انحراف کوچک او از مسیر حق، شدیداً وی را سرزنش فرمود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود: امیرمؤمنان به عمر بن خطاب چنین فرمود: «ثَلَاثٌ إِنْ حَفِظْتَهُنَّ وَ عَمِلْتَ بِهِنَّ كَفَّتْكَ مَا سِوَاهُنَّ وَ إِنْ تَرَكَتَهُنَّ لَمْ يَنْفَعَكَ شَيْءٌ سِوَاهُنَّ؛ سه چیز است اگر آنها را حفظ کنی و به آنها عمل نمایی تو را از غیر آن بی نیاز می کند و اگر آنها را ترک گویی چیزی غیر از آن تو را سودی نمی بخشد».

عمر گفت: «وَ مَا هُنَّ يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ ای ابو الحسن! آن سه چیز چیست؟»

امام فرمود: «إِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى الْقَرِيبِ وَ الْبَعِيدِ وَ الْحُكْمُ بِكِتَابِ اللَّهِ فِي الرِّضَا وَ السَّخَطِ وَ الْقِسْمُ بِالْعَدْلِ بَيْنَ الْأَحْمَرِ وَ الْأَسْوَدِ؛ اجرای حد درباره نزدیکان و دوران (به طور یکسان) و حکم بر طبق کتاب خدا در حالت خشنودی و غضب و تقسیم عادلانه در میان سفید و سیاه».

عمر گفت: «لَعَمْرِي لَقَدْ أُوجِزَتْ وَ أُبْلِغَتْ؛ به جانم سوگند که مختصر گفتمی و حق مطلب را ادا کردی». {۱}. تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۲۲۷، ح ۷ {

تعبیر امام به «فَإِنَّ مَعَبَةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ» اشاره به این است که رعایت عدالت و عدم تبعیض در میان نزدیکان و غیر آنها در دنیا عاقبت نیکی دارد، زیرا سبب اطمینان و خشنودی توده مردم و همراهی آنها با حکومت می شود و در آخرت نیز ثواب نیکوکاران و مجاهدان را در بر دارد.

آن گاه امام سومین دستور مهم را صادر می فرماید که بسیاری از مشکلات حکومت را کم می کند. می فرماید: «هرگاه رعایا نسبت به تو گمان بی عدالتی ببرند عذر خویش را آشکارا با آنان در میان بگذار و با بیان عذر خویش گمان آنها را نسبت به خود (درباره آنچه موجب بدبینی شده) اصلاح کن، زیرا این امر از یک سو موجب تربیت اخلاقی تو می شود و از سوی دیگر ارفاق و ملاحظتی است درباره رعیت و سبب می شود که بیان عذر خود، تو را به مقصودت که وادار ساختن آنها به حق است برساند»؛ (وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَيْفًا {۱}). «حیف» به معنای ظلم و ستم و بی انصافی است و از آنجا که وقتی چیزی به وسیله ظلم و ستم از دست برود انسان افسوس می خورد، این واژه امروز به معنای افسوس خوردن به کار می رود {فَأَصِيحِرْ {۲}}. «أَصِيحِرْ» فعل امر از ریشه «صحرا» به معنای بیابان گرفته شده و «أصحار» یعنی به بیابان رفتن. از آنجا که در بیابان همه چیز ظاهر و آشکار می شود، این ماده به معنای آشکار ساختن به کار رفته و در کلام امام نیز به همین معناست {لَهُمْ بِعُدْرِكَ، وَ اَعْدِلْ {۳}}. «اعْدِلْ» از ریشه «عدول» به معنای برگرداندن گرفته شده است {عَنْكَ ظُنُونُهُمْ بِأَصِيحَارِكَ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ، وَ رِفْقًا بِرِعْيَتِكَ، وَ اِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ {۴}}. «تقویم» به معنای صاف و راست کردن و کجی ها را از بین بردن است {عَلَى الْحَقِّ}.

می دانیم یکی از مشکلات حکومت ها این است که بسیاری از مردم از جزئیات مسائلی که در جامعه می گذرد ناآگاه اند و گاه زمامدار عادل دست به اقداماتی برای حل مشکلات و اصلاح امور می زند که دلیلش بر آنها مخفی است.

همین امر موجب بدگمانی مردم می شود و اگر این بدگمانی ها روی هم مترکم گردد ممکن است مردم را از حکومت جدا سازد، از این رو هرگاه والی و زمامدار احساس کند سوء ظنی برای مردم درباره مسأله ای پیدا شده، باید آشکارا دلیل منطقی کار خود را بیان دارد تا آنها آرامش فکر پیدا کنند و سوء ظنشان برطرف گردد.

یکی از بهترین فرصت ها در اسلام برای زمامداران، استفاده کردن از خطبه های نماز جمعه است که قریب و بعید و نزدیکان و غیر آنها در آن جمع اند و او می تواند خود به طور مستقیم یا نائباننش مسائل را بشکافند و دلایل انجام هر کاری را که موجب بدگمانی شده آشکارا بگویند.

امروز با توجه به گستردگی رسانه ها، معمولاً با مصاحبه یا دادن بیانیه در این گونه موارد اقدام می کنند؛ ولی آنها که عذر موجهی ندارند به زودی رسوا می شوند و پایه های قدرشان به لرزه در می آید.

این نکته نیز قابل توجه است که امام علیه السلام برای افشاگری در موارد سوء ظن رعیت دو فایده مهم ذکر فرمود: اول: رفع

سوء ظن مردم از طریق بیان واقعیت ها و شرح امکانات و تنگناها. دوم: ریاضت نفس والی و زمامدار، زیرا او با این عمل، گویی خود را در اختیار مردم گذارده و از اوج قدرت فرود آمده و همچون یک دوست و برادر، با آنها متواضعانه سخن می گوید و این تواضع مایه ریاضت نفس و پرورش روح و اخلاق زمامدار است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بارها اقدام بر این کار کرده و اسوه عملی برای این دستور بود. از جمله:

۱. به هنگام تقسیم غنائم فراوان جنگ حنین، هنگامی که برای رؤسای تازه مسلمان قریش مانند ابوسفیان و بعضی دیگر یکصد شتر سهمیه قرار داد و سهم مهاجران و انصار پیشین را بسیار کم و در حدود چهار شتر مقرر فرمود، گروهی از آنها سخت ناراحت شدند و بعضی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را متهم به عدم رعایت عدالت در تقسیم غنیمت نمودند. در اینجا پیغمبر خدا عذر خود را آشکارا بیان کرد و به آنها گفت: من با این کار محبت این افراد را نسبت به اسلام جلب کردم تا مسلمان شوند ولی شما را به اسلامتان (که در وجودتان ریشه دار است) واگذاردم) آیا دوست ندارید گروهی شتر و گوسفند ببرند ولی شما محبت و ایمان به رسول الله را با خود ببرید؟ {۱}. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۱، حوادث سال هشتم هجرت {

۲. نمونه دیگر جریانی است که در صلح حدیبیه اتفاق افتاد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در این صلح که با مشرکان مکه برقرار کرد اولاً حاضر شد بدون انجام اعمال

عمره- با اینکه خود و یارانش احرام بسته بودند- به مدینه باز گردد و ثانیاً شرطهایی را که به نفع قریش در این صلح نامه آمده بود بپذیرد که این مسأله بر یارانش سنگین بود.

از جمله کسانی که زبان به اعتراض گشودند عمر بود. در روایتی آمده که او گفت: «ما شَكَّكْتُ فِي الْإِسْلَامِ قَطُّ كَشَكِّي يَوْمَ حُدَيْبِيَّةَ؛ هیچ گاه در اسلام شکی مانند شک روز حدیبیه نکردم» خدمت پیغمبر آمده عرض کرد: آیا ما مسلمان نیستیم؟ فرمود: هستید. عرض کرد: آیا آنها مشرک نیستند؟ فرمود: هستند. عرض کرد: پس چرا ما این همه خفت و خواری را در دین خود بپذیریم؟ پیامبر یاران خود را مخاطب قرار داد و فرمود: این از ناحیه من نبود؛ خدا چنین دستور صلحی را به من داده و احدی نمی تواند امر پروردگار را مخالفت کند و بدانید خدا مرا ضایع نخواهد کرد. (و پیروزی ها در پیش است). {۱}. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵ {

۳. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که می فرمود: چیزی «از مواد غذایی» خدمت پیغمبر آوردند تا (بر اهل صفه) تقسیم کند؛ ولی به اندازه ای نبود که به همه برسد، از این رو تنها به جمعی از آنها داد و چون ممکن بود دیگران قلباً ناراحت شوند و معترض باشند، پیامبر در برابر آنها آمد و فرمود: ای اهل صفه مقدار کمی برای ما آورده بودند؛ من دیدم به همه نمی رسد. آن را به افرادی که نیاز بیشتری داشتند دادم (و در آینده جبران خواهد شد). {۲}. وسائل الشیعه، ج ۶، کتاب الزکات، باب ۲۸، ح ۲؛ منهاج البراعه، ج ۲۰، ص ۲۹۶ {

وَلَا تَدْفَعَنَّ ضِلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوَّكَ وَاللَّهُ فِيهِ رَضَى فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَا لِحُجُودِكَ، وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ، وَأَمْنًا لِبِلَادِكَ، وَ لَكِنَّ
الْحَيْدَرَ كُلَّ الْحَيْدَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعِيدٌ ضِلْحِهِ، فَإِنَّ الْعِدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَآتِهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ. وَإِنْ عَقَدْتَ
بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عَهْدًا، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحِطْ بِعَهْدِكَ بِالْوَفَاءِ، وَارْزُقْ ذِمَّتِكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا
أَعْطَيْتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَتَشْتُّبِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ. وَقَدْ
لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعَدْرِ؛ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَ لَا تَخِيْسَنَّ بِعَهْدِكَ، وَ لَا تَخْتَلَنَّ
عَدُوَّكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِيمًا يَسْكُنُونَ إِلَى

مَنْعَتِهِ، وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَيْ جِوَارِهِ، فَلَا إِذْغَالَ وَ لَا مُدَالَسَةَ وَ لَا خِدَاعَ فِيهِ، وَ لَا تَعْقِدُ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ، وَ لَا تُعَوِّلَنَّ عَلَيَّ لِحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوَثُّقِ وَ لَمَّا يَدْعُونَكَ ضَبِيقُ أَمْرٍ، لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاحِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَبِيقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَ أَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلَبُهُ، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ.

ترجمه ها

دشمنی

هرگز پیشنهاد صلح از طرف دشمن را که خشنودی خدا در آن است رد مکن، که آسایش رزمندگان، و آرامش فکری تو، و امتیث کشور در صلح تأمین می گردد {نقد تفکر: پاسی فیسیم PACIFISM} (صلح طلبی) که با توسل به جنگ مخالفند، بلکه پس از دفاع مقدس اگر دشمن پیشنهاد صلح داد، باید پذیرفت.

لکن زنهار! زنهار! از دشمن خود پس از آشتی کردن، زیرا گاهی دشمن نزدیک می شود تا غافلگیر کند، پس دور اندیش باش، و خوشبینی خود را متهم کن .

حال اگر پیمانی بین تو و دشمن منعقد گردید، یا در پناه خود او را امان دادی، به عهد خویش وفا دار باش، و بر آنچه بر عهده گرفتی امانت دار باش، و جان خود را سپر پیمان خود گردان ، زیرا هیچ یک از واجبات الهی همانند وفای به عهد نیست. که همه مردم جهان با تمام اختلافاتی که در افکار و تمایلات دارند، در آن اتفاق نظر داشته باشند.

تا آنجا که مشرکین زمان جاهلیت به عهد و پیمانی که با مسلمانان داشتند وفادار بودند، زیرا که آینده ناگوار پیمان شکنی را آزمودند . پس هرگز پیمان شکن مباش، و در عهد خود خیانت مکن، و دشمن را فریب مده، زیرا کسی جز نادان بدکار، بر خدا گستاخی روا نمی دارد ، خداوند عهد و پیمانی که با نام او شکل می گیرد با رحمت خود مایه آسایش بندگان، و پناهگاه امنی برای پناه آورندگان قرار داده است، تا همگان به حریم امن آن روی بیاورند. پس فساد، خیانت، فریب، در عهد و پیمان راه ندارد . مبدا قراردادی را امضاء کنی که در آن برای دغلكاری و فریب راه هایی وجود دارد، و پس از محکم کاری و دقت در قرار داد نامه، دست از بهانه جویی بردار ، مبدا مشکلات پیمانی که بر عهده ات قرار گرفته، و خدا آن را بر گردنت نهاده، تو را به پیمان شکنی وا دارد، زیرا شکیبایی تو در مشکلات پیمان ها که امید پیروزی در آینده را به همراه دارد، بهتر از پیمان شکنی است که از کیفر آن می ترسی، و در دنیا و آخرت نمی توانی پاسخی گوی پیمان شکنی باشی .

شهیدی

و از صلحی که دشمن تو را بدان خواند، و رضای خدا در آن بود، روی متاب که آشتی، سربازان تو را آسایش رساند. و از اندوه هایت برهاند و شهرهایت ایمن ماند ، لیکن زنهار! زنهار! از دشمن خود پس از آشتی بپرهیز که بسا دشمن به نزدیکی گراید تا غفلتی یابد- و کمین خود بگشاید- پس دور اندیش شو! و به راه خوش گمانی مرو ، و اگر با دشمنت پیمانی نهادی و در ذمه خود او را امان دادی به عهد خویش وفا کن و آنچه را بر ذمه داری ادا. و خود را چون سپری برابر پیمانانت بر پا ، چه مردم بر هیچ چیز از واجبهای خدا چون بزرگ شمردن وفای به عهد سخت همداستان نباشند با همه هواهای گونه گونه که

دارند، و رأیهای مخالف یکدیگر که در میان آرند. و مشرکان نیز جدا از مسلمانان وفای به عهد را میان خود لازم می شمردند چه زیان پایان ناگوار پیمان شکنی را بردند. پس در آنچه به عهده گرفته ای خیانت مکن و پیمانی را که بسته ای مشکن و دشمنت را که- در پیمان توست- مفرب که جز نادان بدبخت بر خدا دلیری نکند. و خدا پیمان و زینهار خود را امانی قرار داده، و از در رحمت به بندگان رعایت آن را بر عهده همگان نهاده، و چون حریمی استوارش ساخته تا در استواری آن بیارمند و رخت به پناه آن کشند. پس در پیمان نه خیانتی توان کرد، و نه فریبی داد، و نه مکرری پیش آورد، و پیمانی میند که آن را تأویلی توان کرد- یا رخنه ای در آن پدید آورد-. و چون پیمان استوار شد و عهدت برقرار- راه خیانت میوی- و برای به هم زدنش خلاف معنی لفظ را مجوی، و مبادا سختی پیمانی که بر عهده ات فتاده و عهد خدا آن را بر گردنت نهاده، سر بردارد و تو را- به ناحق- بر به هم زدن آن پیمان وادارد، که شکیبایی کردنت در کار دشواری که گشایش آن را امیدواری، و پایان نیکویی اش را در انتظار، بهتر از مکرری است که از کیفر آن ترسانی، و این که خدا تو را چنان بازخواست کند که درخواست بخشش او را در دنیا و آخرت نتوانی.

اردیلی

و دفع مکن صلحی را که خواند تو را بدان دشمن تو که باشد مر خدای را در آن خوشنودی پس بدرستی که در صلح آرامش لشکرهای تست و آسایش از غمهای تو و ایمنی مر شهرهای تو را و لیکن حذر کردن بهمه حذر یعنی نیک حذر کن از دشمن خود پس از آشتی کردن او پس بدرستی که دشمن بسا هست که روی بنزدیکی می آرد تا غفلت را غنیمت شمرد پس فرا گیر طریق احتیاط را و متهم ساز در آن صلح نیکویی گمان وفا را بدشمن و اگر عقد کنی میان خود و میان دشمن خود عقدی را یا پوشانی او را از خود لباس زینهار پس نگاه دار عهد خود را بوفا کردن بآن و رعایت کن زینهار دادن را بامانت و بگردان نفس خود را سپر نزد آنچه دادی از عهد و پیمان پس بدرستی که نیست از فریضه های چیزی که مردمان سخت باشند بر آن از روی اتفاق با وجود متفرق بودن آرزوهای ایشان و پراکندگی اندیشه های درون از عظیم داشتن وفا بعهد و پیمان و بدرستی که التزام نموده اند وفای بعهد را مشرکان در آنچه میان ایشانست نه مسلمانان و حال آنکه می بایستی امر بعکس باشد بجهه آنکه یافته اند وبال را از عاقبتهای عذر و بیوفائی پس بیوفائی مکن بعهد خود و مشکن عهد خود را و فریب مده دشمن خود را پس بدرستی که دلیری نمی کند بر خدا بجز نادان بدبخت و بتحقیق که گردانید خدا عهد خود را و زینهار خود را از ایمنی که گسترانید آنرا میان بندگان برحمت خود و حریمی که آرام می گیرند بسوی استواری آن و می روند بانبوهی بسوی همسایگی خدا و رستگاری او پس نیست هیچ تباهی و نه فریب آوردنی و نه فریب دادنی در آن عهد و میند عقدی را که جایز باشد در آن علتها و اعتماد مکن بر خطای گفتار

گفتار و میل کردن بحیله گری پس از مؤکد ساختن آن و اعتماد کردن و استوار گردانیدن و باید که نخواند بتنگی امری که لازم شده تو را در آن عهد خدا بطلب تباه ساختن آن بغیر حق پس بدرستی که صبر تو بر تنگی کاری که امید داشته باشی بوا شدن اندوه آن و افزونی عاقبت آن بهتر است از بیوفائی که رستی از عقوبت آن و آنکه احاطه کند بتو از جانب خدا در آن عهد مطلوبی که استقبال نکنی در آن مطلوب در دنیای خود و نه در آخرت تو

آینی

اگر دشمنت تو را به صلح فراخواند، از آن روی برمتاب که خشنودی خدای در آن نهفته است. صلح سبب بر آسودن سپاهیانست شود و تو را از غم و رنج برهاند و کشورت را امنیت بخشد. ولی، پس از پیمان صلح، از دشمن برحذر باش و نیک برحذر باش. زیرا دشمن، چه بسا نزدیکی کند تا تو را به غفلت فرو گیرد. پس دوراندیشی را از دست منه و حسن ظن را به یک سو نه و اگر میان خود و دشمنت پیمان دوستی بستی و امانش دادی به عهد خویش وفا کن و امانی را که داده ای، نیک، رعایت نمای.

در برابر پیمانی که بسته ای و امانی که داده ای خود را سپر ساز، زیرا هیچ یک از واجبات خداوندی که مردم با وجود اختلاف در آرا و عقاید، در آن همدستان و همراعی هستند، بزرگتر از وفای به عهد و پیمان نیست. حتی مشرکان هم وفای به عهد را در میان خود لازم می شمردند، زیرا عواقب ناگوار غدر و پیمان شکنی را دریافته بودند. پس در آنچه بر عهده گرفته ای، خیانت مکن و پیمانت را مشکن و خصمت را به پیمان مفرب. زیرا تنها نادانان شقی در برابر خدای تعالی، دلیری کنند.

خداوند پیمان و زینهار خود را به سبب رحمت و محبتی، که بر بندگان خود دارد، امان قرار داده و آن را چون حریمی ساخته که در سایه سار استوار آن زندگی کنند و به جوار آن پناه آورند. پس نه خیانت را جایی برای خودنمایی است و نه فریب را و نه حيله گری را. پیمانی مبنی که در آن تاءویل راه تواند بود و پس از بستن و استوار کردن پیمان برای بر هم زدنش به عبارتهای دو پهلو که در آنها ابهامی باشد، تکیه نمای. و مبادا که سختی اجرای پیمانی که بر گردن گرفته ای و باید عهد خدا را در آن رعایت کنی، تو را به شکستن و فسخ آن وادارد، بی آنکه در آن حقی داشته باشی.

زیرا پایداری تو در برابر کار دشواری که امید به گشایش آن بسته ای و عاقبت خوشش را چشم می داری، از غدیری که از سرانجامش بیمناک هستی بسی بهتر است. و نیز به از آن است که خداوندت بازخواست کند و راه طلب بخشایش در دنیا و آخرت بر تو بسته شود.

انصاریان

از صلحی که دشمنت به آن دعوت می کند و خشنودی خدا در آن است روی مگردان، زیرا صلح موجب آسایش لشگریان، و آسودگی خاطر آنها، و امنیت شهرهای توست .

ولی پس از صلح به کلی از دشمن حذر کن، چه بسا که دشمن برای غافلگیر کردن تن به صلح دهد. در این زمینه طریق احتیاط گیر، و به راه خوش گمانی قدم مگذار .

اگر بین خود و دشمنت قراردادی بستی، یا از جانب خود به او لباس امان پوشانندی، به قراردادت وفا کن، و امان دادنت را به امانت رعایت نما، و خود را سپر تعهدات خود قرار ده، زیرا مردم بر چیزی از واجبات الهی چون بزرگ شمردن وفای به پیمان- با همه هواهای گوناگون و اختلاف آرایی که دارند- اتفاق ندارند. مشرکین هم علاوه بر مسلمین وفای بر عهد را بر خود لازم می دانستند، چرا که عواقب زشت پیمان شکنی را آزموده بودند. پس در آنچه به عهده گرفته ای خیانت نوز، و پیمان خود را مشکن، و دشمنت را گول مز، که بر خداوند جز نادان بدبخت گستاخی نکند، خداوند عهد و پیمانش را امان قرار داده و

رعایت آن را از باب رحمتش بر عهده همه بندگان گذاشته، عهد و پیمان حریم امنی است تا در استواری آن بیاسایند، و همگان به پناه آن روند.

بنا بر این در عهد و پیمان خیانت و فریب و مکر روا نیست. عهد و پیمانی برقرار مکن که در آن راه تأویل و بهانه و توریه و فریب باز باشد، و پس از تأکید و استوار نمودن عهد و پیمان گفتار توریه مانند و دو پهلو به کار مبر، و نباید در تنگنا افتادنت به خاطر اینکه عهد و پیمان خدا برای تو الزام آور شده تو را به فسخ آن به طور نامشروع بکشاند، چرا که صبر تو در تنگنای عهد و پیمان که امید گشایش و برتری عاقبتش را داری بهتر است از خیانتی که از مجازاتش ترسانی، و نیکوتر است از اینکه از جانب حق مورد بازخواست واقع گردی، به صورتی که نتوانی در دنیا و آخرت از خداوند در خواست بخشش کنی.

شرح

راوندی

و الدعاه: الراحه. و قوله: فانه ليس من فرائض الله شىء الناس اشد اجتماعا به من تعظيم الوفاء بالعهود. و قوله: فانه ليس من فرائض الله شىء الناس اشد اجتماعا به من تعظيم الوفاء بالعهود. و قوله الناس مبتدا و اشد مبتدا ثان و من تعظيم الوفاء خبره، و المبتداء الثانى مع خبره خبر المبتدا الاول، و محل الجملة نصب لانه خبر ليس، و محل ليس مع اسمه و خبره رفع لانه خبر قوله فانه، و شىء اسم ليس. و من فرائض الله لو كان متاخرا لكان صفة لشىء و الان لما تقدم فهو حال منه، كقول الشاعر: لميته موحشا طلل يلوح كانه خلل و لا تخيسن بما عاهدتم عليه: اى لا يغدر، يقال: خاس به يخيس و يخوس اى غدر به، و خاس فلان بالعهد اذا نكث. و الجنة: الترس، و ههنا كناية، اى اجعل نفسك وقاية، اى دون ما اعطيته من العهد. و ليس فريضه اجمع للابدان مع تفرق الراء و الاهواء من الوفاء. ثم قال: ان الكفار كانوا لا يغدرون فيما بينهم لما عملوا من سوء عاقبه الغدر. و استوبلوا: اى استثقلوا، يقال: استوبلت البد اى استوحشته، و ذلك اذا لم يوافقك فى بدنك و ان كتبت تحبه. و قال: ان الله جعل عهده امنا ليسكن الناس برحمته الى منعه، و يقال: فلان فى عز و منعه بالتحريك و قد يسكن عن ابن السكيت، و يقال: المنعه جمع مانع مثل كافر كفره، اى هو فى عز، و من يمنع من عشيرته. و يستفيضون اى جوار: اى يسيلون اليه بالكثرة، و السمتفيض الذى يسيل مثل افاضه الماء و غيره، و فاض الماء كثر حتى سال. و لا ادغال: اى لا افساد، و الدغل: الفساد. و لا مدالسه: اى لا مخادعه، يقال فلان لا يدالس اى لا يخادعك و لا يخفى عليك الشىء، فكانه ياتيك به فى الظلام. و لا تعولن على لحن القول: اى لا تعتمد على العدول عن الصواب، و منه اللحن فى العريه. و التوثقه: الاحكام و اخذ الوثيقه، و الميثاق: العهد. و قوله و ان تحبط بك من الله طلبه عطف على غدر فى قوله خير من غدر تخاف تبعته اى عقوبته. و قوله لا تستقيل فيها دنياك و لا آخرتك صفة لقوله طلبه (اى لا تستقيل دنياك) فالمفعول محذوف. و روى: لا تستقبل.

کیدری

فانه ليس من فرائض الله شىء الناس اشد عليه اجتماعا مع تفریق اهوائهم من تعظيم الوفاء بالعهود. شىء: اسم ليس، و من فرائض فى موضع الحال، كما فى قوله: لغزه موحشا طلل. و لو كان متاخرا لكان صفة لشىء. قوله عليه السلام: الناس اشد عليه (مبتدا و خبر، و الجملة خبر ليس و مع تفریق فى موضع الحال، و من تعظيم يتعلق باشد) و قال صاحب المنهاج اشد مبتدا ثان، و

من تعظیم خبره، و الجملة خبر الناس، و هذا خطأ فاحش جدا. و خاس بكذا: يخيس و يخوس ای غدر به و خاس فلان بالعهد ای نکث. و استوبلوا: ای استثقلوا، و استوبلت البلد ای استراحتمه، و ذلك اذا لم يوافقك فی بدنك، و ان كنت تحبه. المنعه: العز و قد يسكن النون عن ابن السكيت. و الادغال، الافساد، و المدالسه: المخادعه. و لحن القول: فحواه و معناه، و اللحن الخطا ايضا.

ابن ميثم

دعه: آسودگی - آسایش استوبلوا الامر: سنگین شمردند آن کار را وبال: بدی، سنگینی، استوبلت البلد: وضع شهر بد شد و شهروندان ناراضی شدند خاس بالوعد: عهد و پیمان را شکست ختل: نیرنگ افشاء: گسترد. استفاض بالماء: آب جریان یافت ادغال: تباه کردن دغل: فساد مدالسه: مصدر باب مفاعله از تدلیس و فریبکاری در فروش و غیره مانند نیرنگ زدن لحن القول: مانند در پرده سخن گفتن و اشاره داشتن و پهلو زدن در کاری مبدا صلح و سازشی را که رضای خدا در آن است - اگر دشمن تو را دعوت کرد - از دست بدهی، زیرا که صلح و سازش باعث آسایش سپاهیان و برطرف شدن غمها و امنیت کشور است. ولی پس از صلح با دشمن، سخت برحذر باش، زیرا چه بسا که دشمن هدفش از سازش و نزدیکی غافلگیر ساختن بوده باشد. بنابراین جانب احتیاط را بگیر، و خوش گمان مباش! و اگر بین خود و دشمن پیمانی بستی و لباس پیمان امنیت را از جانب خود بر او پوشاندی به پیمان خود وفادار باش و به عهد خود وفا کن، و خود را سپر دفاع پیمانی که بسته ای قرار بده، زیرا که هیچ چیز در نزد خدا از واجبات الهی در بین مردم - با همه ی اختلاف نظر و افکار گوناگون آنها - از وفای به عهد، مهمتر نیست، حتی مشرکان هم، پیش از اسلام و مسلمین، در بین خود، وفای به عهد را مهم می گرفتند، از آن رو که سرانجام بد پیمان شکنی را دریافته بودند. پس مبدا به پیمانت خیانت کنی و پیمان شکن باشی، و مبدا درصدد فریب دشمنت باشی، زیرا آن نوعی جسارت بر خداست، و بر خدا گستاخ نمی شود مگر نادان بدبخت. و خداوند عهد و پیمان خود را که باعث امنیت است، میان بندگان گسترده است، و آن را محل امنی برای زیستن در پناه لطفش قرار داده است، بنابراین، فریبکاری، گول زدن و نیرنگبازی در آن راه ندارد. از اول قراردادی منعقد مکن، تا به عذر و بهانه گیریها متوسل شوی، و نباید پس از عهد و پیمان، سخنی مهم و دوپهلوی به کار ببری، و نباید تنگنای کاری که باید پیمان الهی را درباره ی آن رعایت کنی تو را وادار به پیمان شکنی نابجا کند، زیرا نستوه بودن در برابر کار دشواری که به انجام آن امیدآوری و پیامد نیک آن را انتظار می بری بهتر از نیرنگی است که از مجازات و کیفر الهی آن می ترسی، و همچنین بهتر از ترس بازخواست خداوند است که هیچ راهی در دنیا و آخرت برای عفو و بخشش در آن در پیش نداری. شانزدهم: او را از رد صلح خداپسندانه ای که دشمن به آن دعوتش می کند برحذر داشته و او را به مصالح و فوایدی که این عمل دارد به وسیله ی قیاس مضمیری توجه داده است، که مقدمه ی صغرای قیاس، عبارت: فان فی الصلح ... لبلادک است، و آنها سه مصلحت روشن و آشکاری است که در اثر صلح و سازش به دست می آید. و کبرای مقدر آن، چنین است: و هر چیزی که مشتمل بر چنین مصالحی باشد پذیرفتنش لازم و واجب است. هفدهم: او را پس از سازش، سخت از دشمن برحذر داشته، و امر به گرفتن جانب احتیاط نموده است، و نیز دستور داده به حسن ظنی که ممکن است از صلح و سازش با دشمن پیدا شده باشد، متکی نباشد. و بر ضرورت این احتیاط و برحذر داشتن با قیاس مضمیری توجه داده است که مقدمه ی صغرای آن، جمله: فان العدو ربما يتقارب ليتغفل یعنی: چه بسا دشمن با صلح و سازش به او نزدیک شده تا او را غافلگیر سازد و بر او پیروز گردد. و امام (علیه السلام) خود در این باره

دلایل و شواهدی آزموده دارد. و هر دو مفعول به دلیل وضوح و روشن بودن آنها حذف شده اند. و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر کس چنان باشد بر حذر بودن از او لازم و واجب است. هیجدهم: به او امر کرده که چنانچه بین او و دشمنش پیمان بسته شد به پیمان خود وفادار باشد و امانتی را که بر عهده گرفته است رعایت کند و خود را همچون سپر دفاعی برای پیمانی که بسته است قرار دهد، یعنی به قیمت جان خود- هر چند به ضرر او باشد- از آن دفاع کند کلمه (اللبس یعنی پوشش) را استعاره آورده است برای وارد شدن دشمن زیر پوشش امنیت، نظر به شباهتی که پوشش امنیت به پیراهن و امثال آن دارد. و همچنین کلمه: (الجنه) یعنی سپر را استعاره برای جان وی آورده است، از نظر شباهتی که جان او در نگهبانی به سپر و نظیر آن دارد. و بر این وفاداری به دو دلیل که عبارت زیر مشتمل بر آنهاست او را وادار نموده است: فانه... الغدر. ۱- برآستی که مردم- با همه ی اختلاف نظر و افکار گوناگون خود- بر هیچ واجبی از واجبات الهی اینقدر اهمیت نمی دهند. ۲- حتی مشرکان پیش از اسلام به وفای عهد پایبند بوده و پیامد نادرست پیمان شکنی و فریبکاری را ناگوار می دانستند. دو جمله ی یاد شده دو مقدمه ی صغرا برای قیاس مضموری هستند که کبرای مقدر آنها چنین است: و هر چه که آنطور باشد پایبندی و نگهداری آن لازم و ضروری است. آنگاه با نهی از خیانت در عهد و پیمان و پیمان شکنی، و فریفتن دشمن با بستن پیمان و بعد گول زدن او مطلب را مورد تاکید قرار داده است. و به دو جهت از پیمان شکنی بر حذر داشته است: ۱- از جمله ی: فانه... الاشقی به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که خلاصه ی آن چنین می شود: زیرا کسی که بر خدا گستاخی کند بیچاره و بدبخت است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: هر پیمان شکن و فریبکاری گستاخ بر خداست، از چهارمین مقدمه این نتیجه گرفته می شود: پس شخص نگویند آن کسی است که پیمان شکن و فریبکار است و ممکن است مقدمه ی صغرا چنین باشد: زیرا آن عمل، گستاخی بر خدا و باعث بدبختی است، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه آنطور باشد، اجتناب از آن ضروری و لازم است. به این ترتیب از اول به نتیجه ی مورد نظر می رسیم. ۲- عبارت: و قد جعل... جواره و امانا یعنی: خداوند عهد و پیمان را... محل امنی برای زیستن در سایه ی لطف خود قرار داده است: لفظ (الحریم) را استعاره برای عهد و پیمان آورده و با کاربرد کلمه ی: (السکون) به طور استعاره ی ترشیحی به برخورداری بنده از نعمت و بهره برداری از جوار رحمت او اشاره نموده، و بدین وسیله بر جهت استعاره که همان اعتماد و اطمینان به خدا و در امان ماندن از فتنه است، توجه داده، و حریم را به نوعی مانع تشبیه کرده است، و این سخن به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای آن می شود: و هر چیزی که آن چنان باشد، شکستن آن و فریبکاری در آن روا نیست. نوزدهم: او را از انعقاد قراردادی که راههای عذر و بهانه در آن باز باشد، یعنی پیامدهای ناروا داشته باشد نهی کرده است. و این کنایه از دستور به استوار نمودن قراردادهاست. بیستم: او را از اعتماد بر گفتار مبهم، در سوگندها و پیمانها، پس از آن که پیمان محکم و استواری از دیگری گرفته و یا شخص دیگر چنین پیمان محکمی با او بسته است، منع کرده است و نمونه ی گفتار دوپهلوی و مبهم، سخنی است که طلحه و زبیر در بیعت خود با علی (علیه السلام) در لفافه و از سر تزویر بیان کردند. یعنی نه از خودت باید چنین کاری سر بزند و نه به ادعای دیگران توجه داشته باش. بیست و یکم: او را نهی کرده است از این که تنگنای کار مربوط به پیمان الهی باعث آن شود که پیمان را به ناحق نادیده بگیرد. و در این مورد با عبارت: فان صبرک... آخرتک او را وادار به استقامت و پایداری کرده است، و آن عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضموری است. و مقصود امام (علیه السلام) از پیامد آن، همان کیفر الهی است که به دنبال دارد، و مقصود از بازخواست، همان بازخواست نسبت به وفای عهد و روز قیامت است، و منظور از منحصر بودن راه، به بازخواست از پیمان کنایه از پایبندی بدان است، و متصف کردن بازخواست بر این که، در دنیا و آخرت راه پیرای عفو از پیمان شکنی نداری، به این منظور است که در مقابل آن بازخواست، نه دنیایی در کار است که راهی داشته

باشی و به امید خیر دنیا باشی، زیرا آن روز دنیایی وجود ندارد، و نه راه آخرتی هست، زیرا در آخرت جز برای کارهای خوب راه پذیرشی نیست. و هر کسی که مورد بازخواست الهی واقع شود، خیر قابل قبولی در آخرت ندارد. و بعضی (تستقيل) یا بقاء روایت کرده اند: یعنی تو راه بازگشت از آن بازخواست و پیامد ناروا را نداری، نه در دنیا و نه در آخرت.

ابن ابی الحدید

وَلَا تَدْفَعَنَّ صِيْلِحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عِدُّوْكَ وَ لِلَّهِ فِيهِ رِضًا فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَا لِيُجُوْدَكَ وَ رَاحَةً مِنْ هُمُوْمِكَ وَ أَمْنًا لِبِلَادِكَ وَ لَكِنَّ الْحِيْذَرَ كُلَّ الْحِيْذَرِ مِنْ عِدُّوْكَ بَعِيْدَ صِيْلِحِهِ فَإِنَّ الْعِدُوَّ رَبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَ اتَّهَمِ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ وَ إِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ [عِدُوِّ لَكَ]

عِدُّوْكَ عَقْدَهُ أَوْ أَلْبَسِيْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطُّ عَهْدِكَ بِالْوَفَاءِ وَ ارْزَعْ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ وَ اجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أَعْطَيْتَ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتُّبِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ وَ قَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدْرِ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ وَ لَا تَخِيْسَنَّ بَعْهَيْدِكَ وَ لَا تَخْتَلَنَّ عِدُّوْكَ فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِيْ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ

وَ حَرِيْمًا يَسْكُنُونَ إِلَى مَعْتَتِهِ وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ فَلَا إِذْغَالَ وَ لَا مَدَالَسَةَ وَ لَا خِدَاعَ فِيهِ وَ لَا [تَعْقِدُهُ]

تَعْقِدُ عَقْدًا تَجُوْزُ فِيهِ الْعِلَلُ وَ لَا تُعَوَّلَنَّ عَلَى لَحْنِ [الْقَوْلِ]

قَوْلٍ بَعِيْدَ التَّأْكِيْدِ وَ التَّوْتِيْهِ وَ لَا يَدْعُوْنَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاحِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ وَ أَنْ تُحِيْطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ طَلْبُهُ لَا [تَسْتَقْبِلُ]

تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ .

أمره أن يقبل السلم و الصلح إذا دعى إليه لما فيه من دعه الجنود و الراحة من الهم و الأمن للبلاد و لكن ينبغي أن يحذر بعد الصلح من غائله العدو و كيده فإنه ربما قارب بالصلح ليتغفل أي يطلب غفلتك فخذ بالحزم و اتهم حسن ظنك لا تثق و لا تسكن إلى حسن ظنك بالعدو و كن كالطائر الحذر .

ثم أمره بالوفاء بالعهود قال و اجعل نفسك جنة دون ما أعطيت أي و لو ذهبت نفسك فلا تغدر .

و قال الراوندى الناس مبتدأ و أشد مبتدأ ثان و من تعظيم الوفاء خبره و هذا المبتدأ الثانى مع خبره خبر المبتدأ الأول و محل الجملة نصب لأنها خبر ليس و محل ليس مع اسمه و خبره رفع لأنه خبر فإنه و شىء اسم ليس و من فرائض الله حال و لو تأخر لكان صفة لشىء و الصواب أن شىء اسم ليس و جاز ذلك و إن كان نكرة لاعتماده على النفى و لأن الجار و المجرور قبله فى موضع الحال كالصفة فتخصص بذلك و قرب من المعرفة و الناس مبتدأ و أشد خبره و هذه الجملة المركبة من مبتدأ

و خبر فى موضع رفع لأنها صفة شىء و أما خبر المبتدأ الذى هو شىء فمحذوف و تقديره فى الوجود كما حذف الخبر فى قولنا

لا إله إلا الله أى فى الوجود و ليس يصح ما قال الراوندى من أن أشد مبتدأ ثان و من تعظيم الوفاء خبره لأن حرف الجر إذا كان خبرا لمبتدأ تعلق بمحذوف و هاهنا هو متعلق بأشد نفسه فكيف يكون خبرا عنه و أيضا فإنه لا يجوز أن يكون أشد من تعظيم الوفاء خبرا عن الناس كما زعم الراوندى لأن ذلك كلام غير مفيد أ لا ترى أنك إذا أردت أن تخبر بهذا الكلام عن المبتدأ الذى هو الناس لم يقم من ذلك صورته محصله تفيدك شيئا بل يكون كلاما مضطربا.

و يمكن أيضا أن يكون من فرائض الله فى موضع رفع لأنه خبر المبتدأ و قد قدم عليه و يكون موضع الناس و ما بعده رفع لأنه خبر المبتدأ الذى هو شىء كما قلناه أولا و ليس يمتنع أيضا أن يكون من فرائض الله منصوب الموضع لأنه حال و يكون موضع الناس أشد رفعا لأنه خبر المبتدأ الذى هو شىء.

ثم قال له ع و قد لزم المشركون مع شركهم الوفاء بالعهود و صار ذلك لهم شريعة و بينهم سنة فالإسلام أولى باللزوم و الوفاء. و استوبلوا وجدوه وبيلا أى ثقيلًا استوبلت البلد أى استوخمتها و استثقلته و لم يوافق مزاجك .

و لا تخيسن بعهدك

أى لا تغدرن خاس فلان بذمته أى غدر و نكث.

قوله و لا تختلن عدوك أى لا تمكرن به ختلته أى خدعته .

و قوله أفضاه بين عباده جعله مشتركا بينهم لا يختص به فريق دون فريق.

قال و يستفيضون إلى جواره أى ينتشرون فى طلب حاجاتهم و مآربهم ساكنين إلى جواره فإلى هاهنا متعلقه بمحذوف مقدر كقوله تعالى فى تسع آياتٍ إلى فِرْعَوْنَ { ١ } سورة النمل ١٢. { أى مرسلا قال فلا- إدغال أى لا إفساد و الدغل الفساد و لا مدالسه أى لا خديعه يقال فلان لا يوالس و لا يدالس أى لا يخادع و لا يخون و أصل الدلس الظلمه و التدليس فى البيع كتمان عيب السلعه عن المشتري .

ثم نهاه عن أن يعقد عقدا يمكن فيه التأويلات و العلل و طلب المخارج و نهاه إذا عقد العقد بينه و بين العدو أن ينقضه معولا على تأويل خفى أو فحوى قول أو يقول إنما عنيت كذا و لم أعن ظاهر اللفظه فإن العقود إنما تعقد على ما هو ظاهر فى الاستعمال متداول فى الاصطلاح و العرف لا على ما فى الباطن.

و روى انفساحه بالحاء المهمله أى سعته

فصل فيما جاء فى الحذر من كيد العدو

قد جاء فى الحذر من كيد العدو و النهى عن التفريط فى رأى السكون إلى ظاهر السلم أشياء كثيرة و كذا فى النهى عن الغدر و النهى عن طلب تأويلات العهود و فسخها بغير الحق.

فرط عبد الله بن طاهر في أيام أبيه في أمر أشرف فيه على العطب و نجا بعد لأى { ٢ } بعد لأى؛ بعد جهد. { فكتب إليه أبوه أتاني يا بني من خبر تفريطك ما كان أكبر عندي من نعيك لو ورد لأني لم أرج قط ألا تموت و قد كنت أرجو ألا تفتضح بترك الحزم و التيقظ.

و روى ابن الكلبي أن قيس بن زهير لما قتل حذيفه بن بدر و من معه بجفر الهباء

خرج حتى لحق بالنمر بن قاسط و قال لا تنظر في وجهي غطفانيه بعد اليوم فقال يا معاشر النمر أنا قيس بن زهير غريب حريب طريد شريد موتور فانظروا لي امرأه قد أدبها الغنى و أذلها الفقر فزوجوه بامرأه منهم فقال لهم إني لا أقيم فيكم حتى أخبركم بأخلاقى أنا فخور غيور أنف و لست أفخر حتى أبتلى و لا- أغار حتى أرى و لا آنف حتى أظلم فرضوا أخلاقه فأقام فيهم حتى ولد له ثم أراد أن يتحول عنهم فقال يا معشر النمر إن لكم حقا على في مصاهرتي فيكم و مقامي بين أظهركم و إني موصيكم بخصال آمركم بها و أنهاكم عن خصال عليكم بالأناه فإن بها تدرك الحاجه و تنال الفرصه و تسويد من لا تعابون بتسويده و الوفاء بالعهود فإن به يعيش الناس و إعطاء ما تريدون إعطاءه قبل المسأله و منع ما تريدون منعه قبل الإنعام و إجاره الجار على الدهر و تنفيس البيوت عن منازل الأيامى و خلط الضيف بالعيال و أنهاكم عن الغدر فإنه عار الدهر و عن الرهان فإن به ثكلت مالكا أخی و عن البغى فإن به صرع زهير أبى و عن السرف في الدماء فإن قتلى أهل الهباء أورتنى العار و لا تعطوا في الفضول فتعجزوا عن الحقوق و أنكحوا الأيامى الأكفاء فإن لم تصيبوا بهن الأكفاء فخير بيوتهن القبور و اعلموا أنى أصبحت ظالما و مظلوما ظلمنى بنو بدر بقتلهم مالكا و ظلمتهم بقتلى من لا ذنب له ثم رحل عنهم إلى غمار { ١ } غمار: اسم واد بنجد. { فتنصر بها و عف عن المآكل حتى أكل الحنظل إلى أن مات

كاشانى

(و لا تدفعن صلحا) و رفع مكن صلحى را (دعاك اليه) كه خواند تو را بدان (عدوك) دشمن تو (الله فيه رضا) كه باشد مر خدای را در آن خشنودى (فان فى الصلح دعه لجنودك) پس به درستی كه در آن صلح و آرامش لشگرهای تو است (و راحه من همومك) و آسایش از غم های تو (و امانا لبلادك) و ایمنى مر شهرهای تو را (و لكن الحذر كل الحذر) وليكن حذر كن به همه حذر. بين نيك حذر كن (من عدوك بعد صلحه) از دشمنى خود بعد از آشتى او (فان العدو ربما قارب) پس به درستی كه دشمن بسا كه روى به نزدیکی مى آورد (ليتغفل) تا غفلت را غنيمت شمرد (فخذ بالحزم) پس فراگیر طريق احتياط را (و اتهم فى ذلك) و متهم ساز در آن صلح (حسن الظن) نيكویی گمان به دشمن را كه آن ظن وفادارى ایشان است (و ان عقدت بينك و بين عدوك) و اگر عقد كنى میان خود و میان دشمن خود (عقده) عهد و پیمانى را (او البسته منك) یا پیوشانى او را از خود (ذمه) لباس زنهار را (فحط عهدك بالوفاء) پس نگاه دار عهد زنهار خود را به وفا كردن به آن (و اراع ذمتك بالامانه) و رعایت كن زينهار دادن را به امانت، نه به خیانت در آن (و اجعل نفسك جنه) و بگردان نفس خود را سپر (دون ما اعطيت) نزد آنچه دادى از عهد و پیمان. يعنى نگهدار آن را همچه سپر كه نگاه مى دارد بدن را از تیر پیران و شمشیر بران (فانه ليس من فرائض الله شىء) پس به درستی كه نیست از فریضه های خدا چیزی (الناس اشد عليه اجتماعا) كه مردمان سخت تر باشند بر آن از حیث اجتماع و اتفاق (مع تفرق اهوائهم) با وجود متفرق بودن آرزوهای گوناگون ایشان (و تشتت آرائهم) و پراكندگی اندیشه های درونى ایشان (من تعظیم الوفاء بالعهود) از عظیم داشتن وفا به عهد و پیمان (و قد لزم ذلك

المشركون) و به درستی که التزام نموده اند وفای عهد را مشركان (فيما بينهم) در میان خودشان (دون المسلمين) نه مسلمانان، و حال آنکه می بایستی که امر به عکس باشد (لما استوبلوا) به جهت آنکه یافته اند وبال را (من عواقب الغدر) از عاقبتهای غدر و بی وفایی در حال و مال (فلا تغدرن بدمتك) پس بی وفایی مکن به زینهار خود (و لا تخيسن بعهدك) و مشكن عهد و پیمان خود را (فانه لا يجتريء على الله) پس به درستی که دلیری نمی کند بر خدا از روی غدر (الا جاهل شقى) مگر نادان بدبخت (و قد جعل الله عهده و ذمته) و به تحقیق که گردانید خدای تعالی عهد و زینهار خود را (امنا) ایمنی و امان (افضاه) که گشاده ساخت و گسترانید آن را (بين العباد برحمته) در میان بندگان به رحمت خود (و حریم يسكنون الى منعه) و حریمی که آرام می گیرند به سوی استواری آن و محفوظ می نمایند به التجا کردن به آن از ضرر و شرر (و يستفيضون الى جواره) و می روند به انبوهی به سوی همسایگی خدا و رستگاری او (فلا ادغال) پس نیست هیچ تباه کردنی (و لا مدالسه) و نه فریب آوردنی (و لا خداع فيه) و نه فریب دادنی در عهد و پیمان (و لا تعقد عقدا) و مبند عقدی و عهدی را که (تجوز فيه العلل) که جایز باشد در آن علتها و احداث مفسده ها و بهتان ها به جهت فریب دادن مردمان (و لا تعولن) و اعتماد مکن (على لحن القول) بر خطای گفتار و میل نمودن به حيله در آن کردار چون توریه و تعریض در بیعت (بعد التاكيد و التوثقه) پس از موكد ساختن و استوار گردانیدن آن (و لا يدعونك ضيق امر) و باید که نخواند تو را به تنگی امری (لزمك فيه عهد الله) که لازم شده باشد بر تو در آن عهد خدای تعالی (الى طلب انفساخه بغير حق) به طلب تباه ساختن آن به غیر حق (فان صبرك على ضيق امر) پس به درستی که شکیبایی تو در تنگی کاری (ترجوا انفراجه) که امیدوار باشی به واشدن اندوه آن (و فضل عاقبته) و افزونی عاقبت او (خير من غدر تخاف) بهتر است از بی وفایی که ترسی (تبعته) از وبال آن (و ان تحيط بك من الله فيه) و آنکه محیط شود به تو از خدای تعالی به تو در آن عهد (طلبه لا تستقبل فيها دنياك) مطلوبی که استقبال نکنی در آن مطلوب در دنیای خود (و لا اخرتك) و نه در آخرت خود یعنی نباشد چیزی در دنیا و آخرت، زیرا که استقبال نمی باشد مگر به خیر و کمال نه به شر و وبال، و به روایتی (لا تستقبل) آمده بالیاء. یعنی نباشد تو را از آن بیعت مطلوبی که طلب فسخ آن بیعت کنی در آن مطلوب نه در دنیا و نه در عقبی

آملی

قزوینی

و دفع نکنی البته صلحی را که بخواند ترا به آن دشمن تو مر خدای را در آن رضا باشد، زیرا که در صلح راحت و آسایش است لشگریان ترا، و راحت است ترا از اندیشهها و غمها، و امن است بلاد ترا، فایده صلح از آن ظاهرتر و بیشتر است که شمرده گردد و از جمله فواید صلح آبادانی بلاد و کثرت عباد است که زراعت و عمارت بلاد بر آن موقوف بود، و این دو در ایمنی بلاد داخل باشد، و حق تعالی در کتاب خود فرموده (و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل على الله انه هو السميع العليم. منهی اقبال در این کهنه دیر غلغله افکند که الصلح خیر و اما تمییز صلحی که خدای را در آن رضا است از غیر آن، بر عالم به احکام و اغراض شارع کم پوشیده گردد، و قاعده کلی که اینجا تواند همچو اصلی باشد آن است که سنتی محکوم بها از سنن دین مبین، و حکمی ثابت باصل شرع از احکام ملت قوم، مبدل نگردد، و جوری عائد به عباد و بلاد نگردد، و حوزه اسلام مصون ماند، و بیضه اسلام محروس و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده: (و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تفيء الى امر الله فان فائت فاصلحوا بينهما بالعدل و اقسطوا ان الله

يجب المقسطين) و فرموده (تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين) و حضرت امير در (خطبه) (شقشقيه) اين آيه خواند بر بطلان قوم که با او مخالفت کردند، و اکثر صلح ظنون باشد، و جهات خير و شر در آن متعارض گردد، حکم بر اکثر و اهم باشد، و خالی از اشکال و اعضال نباشد، و غایت احتیاط و تأمل واجب گردد، ضوابط مطلقه حقه کلیه باید مرعی باشد مثل (رجمان شر قلیل) برای (خير كثير) و (ما لا يدرك كله لا يترك كله). و هر که تتبع احکام و اقوال این حضرت واقع در این کتاب کند در این تمییز بصیرت کامل به هم رساند، و اقرب مردم به این بصیرت آنان باشند که در آیت کتاب و احادیث (اهل بیت (ع) تبخر کرده باشند، و اغراض و معانی آن فهمیده نه اقتصار بر ظاهر الفاظ و روایات نموده، و از کلمات حضرت در این کتاب آنچه واجب باشد دانستن در این باب (قوله (عليه السلام)، و لکن آسی ان یلی هذه الامه سفهاوها و فجارها و يتخذوا مال الله دولا و عباده خولا) یعنی و لکن من حزين و اندوهناک می شوم از اینکه والی این امت شوند سفهاء و بدکرداران ایشان، و بشمارند مال خدا را دولت خود، و بندگان او را بنده خود، و امثال این کلمات. و اینجا حکایتی است نافع ذکر آن در این صواب باشد: در تواریخ مذکور است که چون امیر تیمور حلب بگرفت علماء در مجلس او مجتمع گشتند، از ایشان سوالها کرد در هر باب و جوابها بشنید، آنچه صواب بود پسندید و آنچه خطا بود بر آن عتاب نمود، از جمله سوال وی آن بود که ما را با پادشاهان حروب می افتد چنانچه باعث و موجب اهراق دماء و اتلاف نفوس و افساد بلاد و عباد می گردد، و اکنون کدامیک از ما اهل بغی و عدوان باشد، و کشتگان آن جان هالک و مستحق نار باشند، و کدامیک محق و مجاهد باشد، و کشتگان آن جانب را اجر و درجه شهادت باشد، علماء در جواب در ماندند اعلم ایشان گفت: جواب این سوال را من بنص صریح روایت دارم، علماء استبعاد نمودند، و روایت خواستند روایتی نمود از بعضی از کتب معتبره از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) منقول شده در حق دو قوم که با هم محاربه و قتال نمایند، مجاهد فی سبیل الله آن جانب باشد که غرض او اعلائی دین حق و کلمه اسلام باشد، و علماء آن قبول نمودند، و بصدق آن اقرار و اتفاق کردند. و فقیر می گویم: همین آیه از کلام خدای که (تلك الدار الاخره ... الايه) که حضرت امیر بدان مستند شده در این بابت کفایت باشد. و امثال این آیه در کتاب خدا متعدد باشد (كقوله تعالى: فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض و تقطعوا ارحامكم) و فی الجملة حق تعالی هر یکی از ملوک که در ارض به مشیت او تعالی صاحب فرمان شده اند بعضی را تهدید و وعید کرده، و بعضی را مدح کرده و ستوده و بنای امر بر فساد و تخریب بلاد و عباد و اصلاح و تعمیر ارض نهاده، و این دو امر یعنی فساد و صلاح از روی ظاهر معلوم باشد، و خدای به ضمائر عالم باشد (و الله يعلم المصلح من المفسد زهی نیک بخت و صاحب سعادت ملکی و فرمان دهی که نزد خدای از مفسدین و جائزین نبوده باشد، و آن کلام از حضرت امیر که در این عهد نامه گذشت (و انما يستدل على عباده الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباده) اینجا اصلی عظیم باشد (و الله هو العالم بكل شىء) و بدان که بنای امر در این باب یعنی شناختن هالک از دو قوم که با هم مقاتله می کنند به شناختن جور و بغی و عدوان و فساد در ارض باشد، و حقیقت و بطلان جانبی با این معانی دایر باشد (وجودا و عدما) و آن روایت که صحت مضمونش پیش ارباب عقول معلوم است. هر چند صحت روایت معلوم نباشد. و قول حق تعالی (... فقاتلوا التي تبغى حتى تفيء الى امر الله ... الايه) بر این معانی مبتنی باشد، و جهات بغی محصور نگردد، و لیکن نقض عهد و نکث بیعت بغیر حق و خروج بر امام (عليه السلام) و شق عصای مسلمین و تفریق کلمه اسلام و تبدیل سنن دین، و صد از سبیل الله، و منع حقوق، و انکار عقائد اسلام از جهات بغی بود، و چون نیتها آشکار گردد، طالب اعلائی خویش و طالب اعلائی دین، از هم متمیز گردند. و از کلمات حضرت امیرالمومنین (عليه السلام) مرویست (من رای عدوانا يعمل به و منکرا يعدی اليه فانکره بقلبه فقد سلم و برىء. و من انکره بلسانه فقد اجر، و هو افضل من صاحبه، و من انکره بالسيف لتكون كلمه الله هي العلياء و كلمه

الظالمين السفلى فذلك الذى اصاب سبيل الهدى و قام على الطريق و نور فى قلبه اليقين). و اما حذر كن تمام حذر از دشمن خود بعد از صلح، از آنکه دشمن بسيار باشد که با تو نزديکی کند به صلح تا موضع غفلت بجويد، پس بغدر بر تو کمين گشايد، و کيد خویش بر تو بيندازد، اين غدر در همه زمانى شايع و ذايع باشد، و هم در اين ايام مثل اين کيد واقع شد. پس فرا گیر طريق احتياط و حزم را، و متهم ساز در آن کار نیکو گمانى را. غرض آنست که مبادا از روى حسن ظن که غالب بر اخلاق مومنين است چنانکه روايت شده که (المومن غر کریم) اعتماد بر دشمن و عهد او و صلح نمائى و از احتياط آن کار غافل مانى، پس دشمن غدار از تو غفلتى دريابد، و آنرا فرصتى شمرد، و هر که تواریخ پيشينيان خوانده باشد غایت اهتمام به اين وصيت و حکمت لازم شمرد. سوال: اگر تو گوئى نه مومن بايد به حسن ظن و ساده لوحى موصوف باشد و (غر) باشد يعنى بازى خور از خوش گمانى و نیک اعتقادى. جواب: بر وجه اختصار آنکه مومن از روى پاکی عقيدت و حسن سيرت با همه کس نیکو گمان باشد و به خبث سيرتها ديرتر اطلاع يابد که آن حالات در خود نيابد برخلاف منافق که چون باطن وی خبيث باشد، و نيتش بر غش و غدر مشتمل، به همه کس بدگمان باشد که بغدر نفوس و خبث سيرتها عياني داشته، و اکثر ناس را بر صفت خویش پندارد مثل است، کافر همه را به کيش خود پندارد، پس فريب هم پيشگان نخورد، و صدق پاک ضميران نیز باور ندارد، و اما مومن از روى حزم و عقل بايد آگاه و هشيار باشد و از ضرر و کيد ارباب غدر و نفاق احتراز و احتياط واجب شمارد، و حديث (الحزم سوء الظن) نصب عين خویش گرداند، و بر سلاطين واجب باشد وقايع سلاطين ماضى که ترک حزم کردند پس ديدند آنچه ديدند مثل (ملک رحيم) از (آل بويه) و (جذيمه الابرش) از ملوک (حيره) و (احمد خان) از ملوک (مغل) بخوانند تا از شرايط حزم غافل نمانند (و روى: لا يلدغ المومن من جحر مرتين) مومن دو نوبت از يک سوراخ گزيده نگردهد (و نعم ما قبل) بدنفس مباح و بدگمان باش وز محنت رنج در امان باش و گفته اند: (علامات الحمق ثلاثه) سرعه الجواب، و کثره الالتقات، و الثقه بكل احد) و قيل فى حکمه الشعر: لو تترك الحزم فى شىء تحاوله فان سلمت فما بالحزم من باس و العجز ذل و ما بالحزم من ضرر و احزم الحزم سوء الظن بالناس و قال آخر: و حسن الظن يحسن فى امور و لکن فى عواقبه ندامه و سوء الظن يسمع فى امور و فيه على سماجته حزامه و گفته اند: حسن ظن در روزگار گذشته عبادت بود، و در اين زمانه موجب ندامت و حسرت باشد و هم از کلمات اين حضرتست (و الطمانينه الى كل احد قبل الاختبار عجز) و هم از اين حضرت در اين کتاب مروى است که چون غدر بر اخلاق اهل زمان غالب باشد، بدگمانى بکار بنديد تا از ضرر و کيد مردم ايمن باشيد و چون صدق و وفا بر اخلاق مردم غالب باشد، حسن ظن بکار بنديد تا در بزه و اثم نيفتيد. و کلام حضرت اين است (اذا استولى الصلاح على الزمان و اهله ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه خزيه فقد ظلم و اذا استولى الفساد على الزمان و اهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غر) و تبين و تفصيل مواضع حسن ظن و سوئظن در بيان نگنجد، و موکول به راي ارباب بصيرت باشد، و امثال اين امور بسيار است. مثلا اقتصاد در انفاق و صفح و حلم و مروت و غير آن که ارباب کياست و بصيرت به نور هدى و عقل مواضع و حدود آن فهم کنند، و هر که را اين بصيرت روزى نشده باشد راه به امثال اين علوم نيابد. و اگر به بندى ميان خود و ميان دشمنى که ترا باشد پيمانى، يا پيوشانى او را از خود جامعه امانى. يعنى به زنهار خود در آورى پس نگاه دار عهد خود را به وفا و ديانت، و پاس دار زنهار خود را به امانت، و بگردان نفس خود را سپر پيش روى آن پيمان و زنهارى که داده اى، و بر آن عهد نهاده اى، و اين اشد تاکيد است در مراعات عهود (فلا تغفل) چه که بدرستى که نيست از واجبهائى خداى هيچ چيز که سخت تر باشد اجتماع مردم بر آن و محافظت آن با اختلاف هواها و خواهشهاى ايشان و پراکندگى انديشها و اعتقادات ايشان از تعظيم وفای بر عهدها. اين کلام را بر وجه شکايت از اهل اسلام مى فرمايد، و به تحقيق لازم شده اند اين معنى را يعنى وفای به عهدها را مشرکان در ميان خود نه

مسلمانان. و این عجب باشد که امر بر عکس بایستی به جهت آنکه یافته اند آن را مشرکان با ضلالت در مذهب و بال ضرر در جان و مال از عاقبت‌های غدر و بدعهدی، و نقض پیمان و بی وفائی و تواند جمله (و قد لزم) (معترضه) باشد. و (فاعل) در (استوبلوا) کافه ناس باشند، و این شکایت غالباً از قوم (معاویه) باشد که مدار امر خود بر غدر و کید نهاده بودند، و این حضرت در این باب میگوید (و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لو لا کراهیه الغدر کنت من ادهی الناس و لکن کل غدره فجره و کل فجره کفره و لكل غادر لواء یعرف به یوم القیامه)، و بدان که چنانچه آن حضرت فرمود شوم و وبال غدر در همه زمان بر آدمیان واضح و لائح گشته، تا کفار و مشرکین که از متابعت ادیان خلیع العذار و طلیق العنانند از غدر و نقض عهد بهره‌زنند، و آنرا عظیم بزرگ شمارند، و در این باب حکایت‌های عبرت انگیز ذکر کرده اند. و این کلام غایت تشدید و توعید است بر غدر و نقض عهد می فرماید: پس غدر مکن به زنهار خود و مشکن پیمان خود را، و فریب مده از روی غدر دشمن خود را، چه بدرستی که جرئت نمی کند بر خدای مگر نادان و بدبخت و زیانکار. و بتحقیق گرانبده است حق سبحانه و تعالی پیمان و زنهار خود را امنی که کشانیده است آنرا میان عباد برحمت خود. یعنی از روی رحمت امر کرده است به مراعات عهد و ذمت تا مردم را امان و خلاصی باشد از مکاره زمان از هر ج و مرج و قتل و فساد و خراب نسل و حرث و گردانیده است آنرا حریمی. یعنی جای معنی که ساکن و آسوده گردند بندگان به استواری و سختی آن، بشتابند یا بروند با انبوهی و بسیاری. یعنی همگی خلق بجوار آن. یعنی در پناه آن و همسایگی آن، در این کلمات غایت مبالغه در مدح عهد و مصالح صلح و منافع اتفاق ظاهر می گردد. پس نیست فاسد ساختن به دغل از تزویر کردن، و نه فریب آوردن در عهد و ذمت. یعنی بهیچ وجه روا نباشد اینها، و نشاید ارتکاب اینها و این کلمات شبیه و قریب به هم است از قبیل مکر و فریب و تزویر این وصیت از خفایای حکمت است در امر صلح میان ارباب دولت و غیره و در آن سد باب خداع و مدالست و ادغال است. یعنی و مبند عقدی و عهدی که جائز باشد در آن علل، یعنی راه بهانه و تاویل در آن یافته شود، و جای رخنه کردن بغدر داشته باشد که قومی صلح نمایند و قوانین و سنن آن محکم و مبین نگردانند از روی غفلت، یا از روی عمد، تا راه اشتباه و اعتلال ایشان را بماند، پس احدالطرفین یا هر دو طرف در مقام غدر و نقض عهد گردند، و راه بهانه و تاویل گشایند، و مثال این بسیار باشد. مثلاً صلح کند با دشمن بر اینگونه که اسیران او بازدهد و او فلان قلعه را از لشکر خویش خالی گرداند و بدو سپارد، پس اسیران به او بازدهد و خصم لشکر خود از قلعه بیرون کند، و خراب کرده به او سپرد، و صلح حکمین نیز از این قبیل است، و آن حضرت به اکراه بدان رضا داد و اعتماد مکن بر لحن قول بعد از تاکید و استوار ساختن آن و لحن آن باشد که توریه کنند در ادای مراد. یعنی پنهان سازند مراد را در بیان تا ایشان را بیرون شدنی باشد. مثلاً شخص مضطر گردد بر قسمی به غیر حق پس در کلام توریه کند تا قسم به دروغ نخورده باشد و آنجا ستوده باشد، ولیکن در مقامی که عهدی و صلحی با قومی بندند این روا نباشد که غدر باشد، و چون این دعوی کند از او مسموع نگردد، چنانچه آن حضرت فرموده که بر آن اعتماد مکن. یعنی نه از خود و نه از غیر ادعای (لحن) و (توریه) روا مدار و این جمله در بیان معنی جمله سابق است، اولاً- فرمود در عهود شرط حزم و تبیین بجای آر، و راه بهانه و ادعای (توریه) مگذار و ثانیاً امر کرد که دعوی توریه و ولیجه در عهود باید مسموع و معمول نگردد. شارح بحرانی گوید: از مثال این مقام ادعای طلحه و زبیر است ولیجه توریه را در بیعت با آن حضرت یعنی گفتند: ما قصد نکردیم به آن بیعت به دل، و از روی ضرورت بر زبان آوردیم، و این دعوی توریه از ایشان نبود مگر دعوی بی معنی و از مثال توریه گویند: زنی با بعضی از خلفاء گفت: (اتم الله امرک) خلیفه از آن سخن گرم و درهم شد، بعضی از حضار عرض نمود که این عجزه خلیفه را دعا کرد باعث غبار خاطر عالی چیست؟ خلیفه گفت: نه دعا کرد که قصدش نفرین و زوال امر من بود، نظر در آن دارد که هر چیز به کمال رسد وقت زوال آن باشد، و هر چه تمام گردد

وقت نقصان آن باشد و برخواند: اذا تم امرنا نقصه توقع زوالا اذا قيل تم و بعضی از آنچه متعلق است به لفظ (لحن) و تحقیق مفهوم برای توضیح آورده میشود (لحن) چند معنی دارد: از آن جمله پنهان کردن مدعی در کلام یعنی سخن گوئی و غیر آن چه متبادر شود در اول نظر اراده کنی به نوعی از تصرف در سخن، و اینجا البته این مراد باشد، و این در اصل کلام (محسن) و نوعی از بلاغت باشد. از آن رو در امثال (عرب) مشتهر شده که (خیر الحدیث ما کان لحناً) و جاحظ در این مقام گفته، یعنی (ما کان غیر فصیحاً) و بر او انکار و اعتراض کرده اند که لحن در فصاحت کلام بیفزاید نه بکاهد و لحن در قول حق تعالی: (و لتعرفنهم فی لحن القول.. الایه) هم از این معنی گرفته اند. یعنی از روی دیگر سخناننش آثار نفاق ظاهر است، و اصل لحن در سخن زیرکی است در حدیث آمده (و لعل احدکم الحن بحجته ای افطن لها و اعوص علیها) و گفته اند (لا حن) آنرا گویند که عالم به عواقب کلام باشد و (لحن) را معانی دیگر باشد که اینجا البته مراد نباشد، مثل (لحن در قرائت) یعنی خطای در آن و ظاهر نساختن اعراب آن و (لحن) اهل بغداد یعنی میل زبان ایشان به الفاظ فارسیه برای کثرت مخالطت ایشان با (عجم) این کلام نیز در تاکید رعایت عهد و میثاق و عدم تعویل بر بر اعالیل اضالیل فرموده یعنی و باید که نخواند ترا و باعث نگردد تنگ شدن کاری که لازم شده است بر تو در آن عهد خدا بطلب بطلان آن، یا طلب گشاد یافتن آن به غیر حق، اسناد عهد به خدای تعالی مفید تعظیم و تفخیم عهد و تاکید در مراعات آنست. و همچنین در کلام گذشته که فرمود (و قد جعل الله عهده و ذمته امناً) زیرا که البته صبر تو بر تنگی کاری که امید داری گشاد یافتن آن و فضیلت عاقبت آن را بهتر است از غدیری که بترسی از تبعه و وبال آن، و از آنکه احاطه کند بتو از جانب خدای در آن غدیر یا در آن عهد (طلبه) یعنی آنچه بدان مطالبه کرده شوی بر آن عذاب و بلا باشد که استقبال نکنی در آن (طلبه) دنیای خود را، و نه آخرت خود را. یعنی نه روی به دنیا داشته باشی و امیدی به خیر دنیا. و نه روی به آخرت و نجات در آن، پس صفت (خسر الدنيا و الاخره) ترا ثابت گردد و بر نسخه تستقیل از استقال معنی آن باشد که احاطه کند به تو از خدای بازخواستی و بلائی که استقاله نکنی در آن دنیای خود را، و نه آخرت خود را. یعنی خدای تعالی اقاله نکند آن معصیت را، یعنی عفو نکند از تو در دنیا و آخرت. در این کلام غایت تهدید است بر نقض عهد بسیار باشد که قومی با قومی از ملوک و غیرهم عهدی ببندند، پس پشیمان گردند که کار بر ایشان از آن عهد تنگ گردد، و احد طرفین را صرفه در آن عقد نباشد پس در مقام شکستن آن عهد شوند و بهانه ها سازند از ادعای (لحن قول) و (توریه) چنانکه (طلحه) و (زبیر) کردند یا غیر آن، پس عهد بشکنند تا امر ایشان گشادی و قوتی یابد، و آن شکستن ایشان را شوم باشد، و دنیا و آخرت ایشان را تباہ گرداند. آری هر که از وفای به عهد خدای و لزوم طاعت خالق در مضیق افتد، و کار بر او تنگ شود، نقض عهد خدای و اقرار معصیت اولی باشد که کار بر او تنگ گرداند، و از آن مضیق خلاصی نتواند، و اگر از صدق نیت و خلوص عزیمت بر آن تنگی و حالت غیر مرضی صبر کند، فرج قریب گردد، و حسن خاتمت آن ظاهر شود، همچو صلح مسلمانان با مشرکین در حدیبیه و تنگ شدن کار بر ایشان در اول امر به سبب آن، پس منفرج شدن و بفتح مکه مودی شدن. و بسیار باشد که قومی وقت ضعف و ضرورت تسلیم و انقیاد گیرند و با خصم غالب صلح و عهدی ببندند، پس چون قوت گیرند در مقام نقض آن عهد برآیند و هر گونه بهانه جویند، و این صفت لثیمان باشد که در سختی عجز در گیرند، و وقت فراخی غدر آورند، و بسیار باشد قومی به جهت عهدی که با دشمن بسته باشند، اسباب خوشی و ایمنی ایشان را تمام گردد، پس در فرح و بطرافتنند، و قدر آن نعمت ندانند، و آنرا خوار شمارند و از آن خوشی سیر و ملول گردند، بر صفت اصحاب سبا، پس در مقام نقض عهد و فتنه درآیند و ابواب محن و بلایا بر روی خود بگشایند (جزائا بما کانوا یفعلون).

و لاتدفعن صلحا دعاك اليه عدوك و لله فيه رضی، فان فی الصلح دعه لجنودك و راحه من همومك و امنا لبلادك ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه، فان العدو ربما قارب ليتغفل، فخذ بالحزم و اتهم فی ذلك حسن لظن.»

و دفع مکن مصالحه کردنی را که بخواند تو را به سوی آن دشمن تو در حالتی که از برای خدا خشنودی باشد در آن صلح، پس به تحقیق که در صلح کردن آرامش است از برای سپاه تو و آسایش است از غمهای تو و امنیت است از برای شهرهای تو، ولیکن حذر کن به همه ی جهات حذر کردن از دشمن تو، بعد از صلح

کردن او. پس به تحقیق که دشمن بسا باشد که نزدیکی کند از جهت طلب کردن غفلت خصم را، پس بگیر و لازم شود احتیاط را و متهم دار در آن صلح کردن، حسن ظن به دشمن را.

«و ان عقدت بینك و بین عدو لك عقده، او البسته منك ذمه، فحط عهدك بالوفاء و ارع ذمتك بالامانه و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت، فانه لیس من فرائض الله شیء، الناس اشد علیه اجتماعا، مع تفرق اهوائهم و تشتت آرائهم، من تعظیم الوفاء بالعهود و قد لزم ذلك المشركون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر.»

یعنی و اگر به بندی تو در میان تو و در میان دشمن عهد و پیمانی را، یا اینکه بیوشانی دشمن را از تو جامه ی زینهار را، پس محافظت کن عهد و پیمان تو را به وفا کردن و مراعات کردن زینهار تو را به امانت داشتن و بگردان نفس تو را سپر محافظت در پیش آنچه که عطا کرده ای تو آن را، پس به تحقیق که نیست از واجبات خدا چیزی که مردمان سخت اتفاق تر باشند بر آن از بزرگ دانستن وفا کردن به عهدها، با وصف تفرگی خواهشهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان و به تحقیق که لازم دارند وفای به عهد را مشرکان در میان خود بدون میان مسلمانان، از جهت و بال دانستن ایشان عاقبتهای غدر و حيله را.

«فلا تغدرن بدمتك و لا تخيسن بعهدك و لا تختلن عدوك، فانه لایجتری علی الله الا جاهل شقی و قد جعل الله عهده و ذمته، امنا افصاه بین العباد برحمته و حریما یسكنون الی منعه و یتفیضون الی جواره، فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فیه و لا تعقد عقدا تجوز فیه العلل و لا- تعولن علی لحن قول بعد التاكيد و التوثقه و لایدعونك ضیق امر لزمك فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق، فان صبرك علی ضیق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته، خیر من غدر تخاف تبعته و ان تحیط بك فیه من الله طلبه، لا تستقیل فیها دنیاك و لا آخرتك.»

یعنی پس حيله مکن در زینهار دادن تو و خلف مکن در عهد بستن تو و خدعه مکن با دشمن تو، پس به تحقیق که دلیری نمی کند بر خدا مگر نادان بدبخت و به تحقیق که گردانیده است خدا عهد خود را و زینهار خود را امنیتی، که رسانید خدا او را در میان بندگان به سبب رحمت خود و حریمی که ساکن شوند مردمان به سوی قوت او و کوچ کنند به سوی پناه او، پس نیست خیانتی و نه تدلیسی و نه خدعه ای در عهد و مبند عقدی را که جایز باشد در خلاف کردن آن علل و معاذیر و اعتماد مکن بر توریه کردن در گفتار، بعد از موکد ساختن و محکم گردانیدن آن عهد و پیمان و باید نخواند تنگی امری که لازم باشد در آن تو را عهد و پیمان خدا به سوی قبیح کردن و شکستن آن عهد بدون سبب حقی، پس به تحقیق که تحمل کردن

تو بر تنگی کاری که امید داری و اشدن آن را و افزونی عاقبت آن را، بهتر است از حيله و خدعه كردنى كه بترسى عقوبت و وبال آن را و اينكه احاطه كند به تو از جانب خدا مطلبى و حاجتى كه نتوانى طلب فسخ آن كرد در دنياى تو و آخرت تو.

خونى

اللغه: (دعه): مصدر ودع: الراحة، (استوبلوا) استفعال من الوبال: اى ينتظرون و بال عاقبه الغدر و الوبال: الوخم، يقال: استوبلت البلد: استوخمت فلم توافق ساكنها، (خاس) بالعهد: نقضه، (الختل): الخداع و المكر (افضاه): بسطه، استفاض الماء: سال، (الدغل): الفساد، (المدالسه): مفاعله من التدليس فى البيع و غيره كالمخادعه و هى ارائه الشىء و تعريفه بخلاف ما هو عليه، (لحن القول): كالتوريه و التعريض و هى اداء المقصود بلفظ يحتمل غيره من المعنى، (التوثقه): مصدر من وثق. الاعراب: لله فيه رضا: رضا مبتدا موخر مرفوع تقديره و لله جار و مجرور متعلق برضا و فيه ظرف مستقر خبر له، و الجملة حال عن قوله (عليه السلام) صلحا، الحذر: منصوب على التحذير بفعل مقدر و كل الحذر تأكيد، عقده مفعول عقدت و بينك ظرف متعلق بها، ما اعطيت، ما موصوله او مصدرية و العائد محذوف. فانه ليس من فرائض الله - الى قوله: اشد عليه اجتماعا - الخ، قال الشارح المعتزلى فى (ص ١٠٧ ج ١٧ طبع مصر)، قال الراوندى: الناس مبتدا و اشد مبتدا ثان و من تعظيم الوفاء خبره، و هذا المبتدا الثانى مع خبره خبر المبتدا الاول و محل الجملة نصب لانها خبر ليس و محل ليس مع اسمه و خبره رفع لانه خبر فانه، و شىء اسم ليس و من فرائض الله حال و لو تاخر لكان صفة لشىء و الصواب ان شىء اسم ليس و جاز ذلك و ان كان نكره لاعتماده على النفى و لاین الجار و المجرور قبله فى موضع الحال كالصفة، فتخصص بذلك و قرب من المعرفة، و الناس مبتدا و اشد خبره، و هذه الجملة المركبة من مبتدئ و خبر فى موضع رفع لانها صفة شىء و اما خبر المبتدئ الذى هو (شىء) فمحذوف و تقديره (فى الوجود) كما حذف الخبر فى قولنا (لا اله الا الله) اى فى الوجود. و ليس يصح ما قال الراوندى من ان (اشد) مبتدئ ثان و (من تعظيم الوفاء) خبره لان حرف الجر اذا كان خبر المبتدئ تعلق بمحذوف، و ها هنا هو متعلق باشد نفسه، فكيف يكون خبرا عنه، و ايضا فانه لا يجوز ان يكون اشد من تعظيم الوفاء خبرا عن الناس، كما زعم الراوندى، لان ذلك كلام غير مفيد الا ترى انك اذا اردت ان تخبر بهذا الكلام عن المبتدئ الذى هو (الناس) لم يقم من ذلك صورة محصلة تفيدك شيئا، بل يكون كلاما مضطربا. و يمكن ان يكون (من فرائض الله) فى موضع رفع لانه خبر المبتدئ و قد قدم عليه، و يكون موضع (الناس) و ما بعده رفع لانه خبرا لمبتدئ الذى هو شىء، كما قلناه اولاً، و ليس يمتنع ايضا ان يكون (من فرائض الله) منصوب الموضع لانه حال و يكون موضع (الناس اشد) رفعا لا خبرا لمبتدئ الذى هو (شىء). اقول: الوجه الصحيح فى اعراب هذه الجملة ان: من فرائض الله ظرف مستقر خبر ليس و (شىء) اسمه و كون الخبر ظرفا و مقدا من مصححات الابتداء بالنكره، و (الناس) مبتدا و (اشد عليه اجتماعا) خبره و (من تعظيم الوفاء) مكمل قوله (اشد) فان افعال التفضيل يكمل بالاضافه او لفظه من، و الجملة فى محل حال او صفة لقوله (شىء) و ما ذكره الراوندى و الشارح المعتزلى من الوجوه تكلفات مستغنى عنها. دون المسلمين: ظرف مستقر فى موضع الحال عن المشركين، لا تختلن، نهى موكد من ختله يخلته اذا خدعه و راوغه، فلا ادغال، لئفى الجنس و الاسم مبنى على الفتح و نفى جنس الادغال و ما بعده كناية عن النهى الموكد، و فضل عاقبته: عطف على قوله: انفراجه، و ان تحيط: فعل مضارع منصوب بان المصدرية معطوف على قوله (عليه السلام) غدر اى و من احاطه الله بك فيه طلبه، فلا تستقبل: الفاء فصيحته تفيد التفریع و هى الفاء الفصيحة. المعنى: قد تعرض (ع) فى هذا الفصل فى الروابط الحكوميه الاسلاميه الخارجيه و حث على رعايه الصلح و قبول الدعوه اليه، و هذا الدستور ناش من جوهر الاسلام الذى كان شريعته الصلح و السلام و الامن،

فانه نهض بشعار الذهبيين و هو الاسلام و الايمان، و الاسلام ماخوذ من السلم، و الايمان ماخوذ من الامن و هذان الشعاران اللذان نهض الاسلام بهما اعلام بان هذا الدين داع الى استقرار الصلح و الامن بين كافة البشر، و قد نزلت في القرآن الشريف آيات محكمات تدعو الى الصلح و استتباب السلام. ١- (يا ايها الذين آمنوا اذا ضربتم في سبيل الله فتبينوا و لا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحيوه الدنيا فعند الله مغانم كثيره- ٩٤- النساء). قال في مجمع البيان: و قرء في بعض الروايات عن عاصم السلم بكسر السين و سكون اللام و قرء الباقون السلام بالالف، و روى عن ابى جعفر القارىء عن بعض الطرق (لست مومنا) بفتح الميم الثانيه، و حكى ابوالقاسم البلخى انه قرءه محمد بن على الباقر (ع)- انتهى. فجمع هذين القرائتين يصير (و لا- تقولوا لمن القى اليكم السلم لست مومنا) فيكون صريحا في المطلوب و موافقا لقوله (عليه السلام) (و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك). ٢- (لا خير في كثير من نجويهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بين الناس و من يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجرا عظيما ١١٤- النساء). ٣- (و الصلح خير و احضرت الانفس الشح و ان تحسنوا و تتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا ١٢٨- النساء). فقوله تعالى (و الصلح خير) جمله صارمه ذهبيه مال اليها كل الشعوب في هذه العصور و آمنوا بها من حيث يشعرون و من حيث لا يشعرون، فقد صار حفظ الصلح و السلام دينا للبشر كافة اسسوا لحفظه و الدعوه اليه مؤسسه الامم المتحده. ٤- (يا ايها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافة و لا- تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين ٢٠٩- البقره). و السبب في ترغيب الاسلام في الصلح و السلم ان الاسلام، دين برهان و تفكير و شريعه تبيان و دليل و الاستفادة منها يحتاج الى محيط سالم و طمانينه و الحرب المثيره للاحقاد و التعصبات منافية للتوجه الى البرهان و التعقل في اى بيان، و قد نبه (عليه السلام) الى ما فى الصلح من الفوائد القيمه فقال: (فان فى الصلح: ١- دعه لجنودك) فالجهد متعبه للابدان منهكه للقوى، فيحتاج الجند الى دعه و استراحه لتجديد القوى و الاقتدار على مقاومه العدى. ٢- (و راحه من همومك) فالجهد يحتاج الى ترسيم خطه صحيحه تودى الى الظفر فاذا حمى الوطيس و احمر الموقف من دم الابطال و ارتج الفضاء من العويل و الويل لا يقدر القائد من التفكير و ترسيم خطط ناجحه و الصلح يريحه من الهموم و يفتح امامه فرصه الفكر و ترسيم خطط للظفر بالعدو. ٣- (و امنا بلادك) فالجهد تثير الضغائن و تحرض العدو على الاغاره فى البلاد و سلب الامن و الراحة عن العباد. ثم نهى (ع) و حذر عن الغفله بعد الصلح و وصى ان يكون المسلمون دائما على اهبة فطنا يقظا من كيد الاعداء، لان العدو اذا راي التفوق لعدوه فى الحرب و ايس من الغلبه عليه يلتجأ باقتراح الصلح، ثم لم يلبث ان يفكر فى الخديعه و طلب الظفر بالمكر و الدهاء من شتى النواحي و يقارب ليتمكن من درس نقاط الضعف و ينتهز الفرصه للهجوم على عدوه فى موقع مقتض. فالجهد خطه محيطه بالاخطار من شتى النواحي، فلا بد من ملاحظه اى احتمال يودى الى ظفر العدو و ان كان ضعيفا و الفكر فى معالجته و سده، كما انه لما اصطف المسلمون مع قريش فى احد فكر النبي (ع) فى امكان هجوم خياله قريش من وراء عسكر الاسلام و محاصرتهم حتى بعد انهزامهم، فوكل عبدالله بن جبير فى ستين نفرا من رماه الاسلام على جبل الرماه و وصاهم بالمقام هناك و حفظ خلف صفوف المسلمين و اكدلهم مزيد التاكيد و وعدهم بمزيد من سهم الغنيمه. و لما انهزم المشركون فى الهجوم الاول لجيش الاسلام و شرعوا بالفرار غر اصحاب عبدالله و لم يطيعوه و اخلوا مقامهم، فانتبه خالد بن وليد قائد خياله قريش هذه الفرصه و دار بالخياله وراء صفوف المسلمين و حاصرهم فوق الانهزام فى صفوف المسلمين و قتل اكثر من سبعين من ابطال الاسلام و اصيب النبي (ع) بجراحات عظيمه كاد ان يقضى عليه لو لا نصر الله و تاييده. و الصلح دوره ينضب شعله الحرب تحت الرماد فلا بد من الحذر و اليقظه التامه من مكائد العدو الكاشر باسنانه الحاقده بقلبه. و قد تقدم الاسلام فى ايام بنى عثمان تقدا ظاهرا فى اوروبا حتى حاصر جيش الاسلام بلده و ينه و لكن لما وقع عقد الصلح بين زعماء اوروبا و بنى عثمان كادوا و دبروا حتى استولوا على متصرفاته و ارجعوا سلطه الاسلام الرهيبه قهقرى و شرحوا فى ترسيم خطط لاغفال المسلمين و تنويمهم بشتى

الوسائل حتى غلبوا في القرن الثامن عشر وبعده على كافة نواحي الاسلام وفتحوا بلاد الاسلام فتحا اقتصاديا لا نظير له من قبل و
حازوا كل منابع ثروه المسلمين من المعادن، و حولوا بلادهم الى اسواق تجاريه لهم و كبلوهم برووس الاموال الهائله و
سخروهم من حيث يشعرون و من حيث لا يشعرون و دام سلطتهم على اغلب المسلمين و اغلب بلادهم الى عصرنا هذا، فيالها
من مصيبه سببت اغواء شباب الاسلام و انحرافهم عن الاسلام. زعم العواذل انني في غمره صدقوا و لكن غمرتني لا تنجلي فلا بد
من الاخذ بالحق الو طرد حسن الظن تجاه العدو سواء في حاله الحرب او الصلح، و الصلح مع العدو غالبا ينتهي الى عقد قرار
بشروط معينه فتوجه (عليه السلام) الى ذلك و وصى فيه بامرین: ۱- امر بالوفاء بالعهد و الذمه و فاء كاملا يحوط به من كل
ناحيه و رعايه الذمه الى حيث يضحى بنفسه في سبيل الوفاء و رعايه الذمه مع انها تنعقد مع غير المسلم، و اشار الى ان الوفاء
بالعهد فريضه الهيه يجب رعايتها و الالتزام بها و وديعه بشريه اتفقت الشعوب و الملل راقبها و متاخرها على الالتزام بها حتى
المشركين المنكرين للدين، حيث انهم يخافون من عاقبه الغدر، فيقول (عليه السلام): (فلا تغدرن بدمتك و لا تخيسن بعهدك،
و لا تختلن عدوك) لان الغدر و نقض العهد و المخادعه بعد التعهد ظلم و لو كان الطرف كافرا و لا يرتكبه الا جاهل شقى. و
نبه على ان اتفاق بنى الانسان على رعايه العهود و الذمم نظم الهى و الهام فطرى اوحى اليهم من حيث لا يشعرون لحفظ الامن و
النظام اللازم لبقاء البشر فهو رحمه الله التى فاضت في كافة العباد كالرزق المقدر لهم ليسكنو الى منعه حريمها و ينتشروا في
جوارها وراء ماربهم و مكاسبهم. ۲- امره بالسعى في صراحه الفاظ المعاهده و وضوح النصوص المندرجه فيها بحيث لا تكون
الفاظها و جملها مبهمو مجمله، قابله للتريد و التاويل، و نهى عن التمسك بخلاف ظاهر الفاظ المعاهده بعد التاكيد و التوثيق
لنقضها اذا طرء الصعوبه على اجرائها، و قال (عليه السلام) (و لا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير
الحق) و علله (عليه السلام) بان الصبر على الصعوبه الناشئه من الوفاء بالعهد متعقب بالفرج و حسن العاقبه و هو خير من الغدر
الذى يخاف تبعته بانتقام من نقض عهده في الدنيا و بعقوبه الله على نقض العهد المنهى عنه في غير آيه من القرآن في الاخره. و
مما ينبغى تذكره هنا ما وقع لرسول الله (عليه السلام) في معاهده حديبيه مع قريش، قال ابن هشام في سيرته (ص ۲۱۶ ج ۲ ط
مصر). فيينا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يكتب الكتاب هو و سهيل بن عمرو و اذا جاء ابو جندل ابن سهيل بن عمرو يرسف في
الحديد، قد انفلت الى رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و قد كان اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) حين خرجوا و هم لا
يشكون في الفتح لرويا رآها رسول الله صلى الله عليه و سلم، فلما راوا ما راوا من الصلح و الرجوع و ما تحمل عليه رسول الله
(صلى الله عليه و آله) في نفسه دخل على الناس من ذلك امر عظيم حتى كادوا يهلكون، فلما راي سهيل اباجندل قام اليه
فضرب وجهه و اخذ بتليبيه، ثم قال: يا محمد قد لجت القضيه بيني و بينك قبل ان ياتيك هذا، قال: صدقت فجعل ينتره بتليبيه و
يجره ليرده الى قريش، و جعل ابو جندل يصرخ باعلى صوته: يا معشر المسلمين ارد الى المشركين يفتنونني في ديني فراد الناس
الى ما بهم، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) يا ابا جندل اصبر و احتسب فان الله عاجل لك و لمن معك من المستضعفين
فرجا و مخرجا انا قد عقدنا بيننا و بين القوم صلحا و اعطيناهم على ذلك و اعطونا عهد الله و انا لا نغدر بهم، قال: فوثب عمر بن
الخطاب، انتهى. و انت ترى ما وقع فيه رسول الله (عليه السلام) من الحرج و المشقه في الوفاء بالعهد الذى عقده مع قريش و
لكن دام عليه حتى فرج الله عنه احسن فرج. الترجمة: محققا صلحي كه از دشمن بدان دعوت شدى رد مكن در صورتيكه خدا
پسند باشد زیرا در صلح با دشمن آرامش خاطر لشكريان تو است و مايهى آسایش تو از هم و هول است و وسيله آسایش
شهرستانها است، ولى باید پس از صلح بسیار از دشمن در حذر باشی، زیرا بسا كه دشمن نزديك و دمخور می شود تا دشمن
را غافلگیر کند، دور اندیشی را پیشه کن و خوش بینی را کنار بگذار. و اگر میان خود و دشمن قرار دادی بستی یا او را در
پناه خود گرفتی تعهد خود را از همه جهت وفا کن، و ذمه پناه بخشی خود را رعایت نما و جان خود را سپر آن عهده ساز كه

خداوند چیزی نیست که همه ی مردم با تفرقه در اهواء و تشمت در آراء سخت تر در آن اتفاق داشته باشند از تعظیم و بزرگداشت و فبا بتعهدات. تا آنجا که مشرکان و بت پرستان هم که مسلمانی ندارند آنرا بر خود لازم می شمارند، برای آنکه عواقب نقض تعهد را نکبت بار می دانند، بتعهد پناه بخشی خود غدر مکن و عهد خود را مشکن و دشمن خود را گول مزن، زیرا دلیری و گستاخی بر خدا را مرتکب نشود مگر نادان بدبخت. خداوند تعهد و ذمه پناه بخشی را مایه ی آسایش ساخته که میان بندگان خود از هر کیش و ملت پراکنده و آنرا بست و دژ محکمی مقرر کرده که در سایه ی آن بیارامند و در پناه آن بدنبال انجام کارهای خود بگرایند، دغلی و تدلیس و فریب و خدعه را در آن راهی نیست. قراردادی منعقد نکن که عبارات آن مبهم باشد و خلل در آن راه یابد و بکنایه و اشاره در عقد قرارداد موکد و مورد وثوق اعتماد مکن، و اگر برای اجرای برخی مواد قرارداد در فشار افتادی امر خدا تو را با اجرای آن ملزم ساخته در مقام برنیا که بنا حق راه فسخ آنرا جستجو کنی، زیرا شکیبائی تو بر تحمل فشار اجرای تعهد با امید باینکه دنبالش گشایش است و سرانجامش خوبست بهتر است از عهد شکنی که بیم از عواقب ناهنجارش داری واز اینکه از جانب خداوند درباره ی آن مورد مسئولیت قرار بگیری، و خدا از تو نگذرد نه در دنیا و نه در آخرت.

شوشتری

(و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك و لله) هكذا في (المصريه) و الصواب: (الله) كما في (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم). (فيه رضى) انما شرط (ع) ذلك لان كل صلح لم يكن لله فيه رضى. ففى (صفين نصر): خرج رجل من اهل الشام ينادى بين الصفين: يا اباالحسن ابرز لى، فخرج (ع) اليه حتى اذا اختلفت اعناق دابتيهما بين الصفين فقال: يا على ان لك قدما فى الاسلام و هجره فهل لك فى امر اعرضه عليك يكون فيه حقن دماء و تاخير هذه الحروب حتى ترى من رايك. فقال: و ما ذاك؟ قال: ترجع الى عراقك فنخلى بينك و بين العراق و نرجع الى الشام فتحلى بيننا و بين شامنا فقال (عليه السلام) له: لقد عرفت انك انما عرضت هذا نصيحه و شفقه، و لقد اهمنى هذا الامر و اسهرنى و ضربت انفه و عينه فلم اجد الا القتال او الكفر بما انزل على محمد (صلى الله عليه و آله)، ان الله تعالى لم يرض من اوليائه ان يعصى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فى الارض و هم ساكتون مدعون لا يامرون بالمعروف و لا ينهاون عن المنكر، فوجدت القتال اهون على من معالجه الاغلال فى جهنم. فرجع الشامى مسترجعا. و كذلك الصلح فى المعاملات، فقالوا: الصلح جائز بين المسلمين الا ما احل حراما او حرم حلالا- (فان فى الصلح دعه) اى: استراحه. (لجنودك و راحه لهمومك و امنا لبلادك) فى (ديوان النعمانى): من ابلغ ما حذر به من الحرب قول بعض العجم: (دافع بالحرب ما امكن، فان النفقه فى كل شىء من الاموال الا الحرب، فان النفقه فيها من الارواح). و قال النابغه الجعدى: و تسلب المال الذى كان ربها ضنينا بها و الحرب فيها الحرائب و قال جدل الطعان: دعانى اشب الحرب بينى و بينه فقلت له: لا- بل هلم الى السلم و اياك و الحرب التى لا- اديمها صحيح و ما تنفك تاتى على الرغم فان يظفر الحزب الذى انت منهم و ينقلبوا ملاى الا- كف من الغنم فلا بد من قتلى لعلك فيهم و الا فجرح لا يكون على العظم فلما ابى خليت فضل رداه عليه فلم يرجع بحزم و لا عزم و كان صريع الخيل اول و هله فبعدا له مختار جهل على علم فى (الطبرى): سال عمرو بن الليث الصفار السلطان ان يوليه ما وراء النهر فولاه و وجه اليه- و هو مقيم بنيسابور- بالخلع و اللواء على ما وراء النهر، فخرج لمحاربه اسماعيل السامانى، فكتب اليه اسماعيل: انك وليت دنيا (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه

الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عريضه و انما فى يدى ماوراءالنهر و انا فى ثغر، فاقنع بما فى يدك و اتركنى مقيما فى هذا الثغر، فابى اجابته فذكر له شده عبور نهر بلخ فقال: لو اشاء ان اسكره بيد الاموال و اعبره لفعت. فلما ايس اسماعيل عبر النهر الى الجانب الغربى و جاء عمرو فنزل بلخ و اخذ اسماعيل عليه النواحي فصار كالمحاصر و ندم على ما فعل و طلب المحاجزه فابى عليه اسماعيل، و لم يكن بينهما كثير قتال حتى هزم و مر باجمه فى طريقه قيل له انها اقرب فقال لعامه من معه: امضوا فى الطريق الواضح، و مضى فى نفر يسير فدخل الاجمه فوحلت دابته و مضى من معه، و جاء اصحاب اسماعيل فاخذوه اسيرا، فلما ورد الخبر على المعتضد مدح اسماعيل و ذم عمرا. (ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب) العدو (ليتغفل) و يغدر بك (فخذ بالحزم) و الاحتياط فى امرك (و اتهم فى ذلك حسن الظن) لانه يمكن ان يودى الى هلاكك. قال البحرى: اوجلتنى بعد امن غرتى و اغترار الامن يستدعى الوجل فى الطبرى- فى قصه محاربه نصر بن سيار و الكرمانى فى خراسان ايام خروج ابى مسلم: بعث ابو مسلم الى الكرمانى- حين عظم الامر بينه و بين نصر- انى معك، فقبل الكرمانى ذلك و انضم اليه ابو مسلم فاشد ذلك على نصر، فارسل الى الكرمانى ويلك لا تغتر فو الله انى لخالف عليك و على اصحابك منه ولكن هلم الى المواده فندخل مرو و نكتب كتابا بصلح- و هو يريد ان يفرق بينه و بين ابى مسلم، فدخل الكرمانى منزله و اقام ابو مسلم فى المعسكر و خرج الكرمانى حتى وقف فى الرحبه فى مائه فارس و عليه قرطوق خشكشونه، ثم ارسل الى نصر اخرج لنكتب بيننا ذلك الكتاب، فابصر نصر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) منه غره فوجه اليه ابن الحارث بن سريج فى نحو من ثلاثمائه فارس فالتقوا فى الرحبه فطعن فى خاصره الكرمانى فخر عن دابته و حماه اصحابه حتى جاءهم ما لا قبل لهم به فقتل نصر الكرمانى و صلبه. و فى السير: حاصر قتيبه بن مسلم سمرقند اشهرا بعد فتح بخارى فلم يقدر على فتحها، فهيا صناديق و جعل لها ابوابا من اسافلها تغلق من داخل و تفتح، و جعل فى كل صندوق رجلا مستلثما معه سيفه و اقفل ابوابها العليا ثم ارسل الى دهقانها انى راحل عنك الى الصغانيان و ناحيتها و معى فضول اموال و سلاح فوادعنى و احرز هذه الصناديق عندك الى عودى ان سلمت، فاجابه و تقدم قتيبه الى الرجال ان يفتحوا فى جوف الليل ابواب الصناديق فيخرجوا ثم يصيروا الى باب المدينه فيفتحوه، و امر الدهقان بالصناديق فادخلت المدينه، فلما جن الليل و هدد الناس خرج الرجال بايديهم السيوف لا يستقبلهم احد الا قتلوه حتى اتوا باب المدينه فقتلوا الحرس و فتحوا الباب و دخل قتيبه فصارت فى يده. و فى العيون: اوصى بعض الحكماء ملكا فقال له: لا يكن العدو الذى قد كشف لك عن عداوته باخوف عندك من الظنين الذى يستتر لك بمخاتلته، فانه ربما تخوف الرجل السم الذى هو اقتل الاشياء ثم يقتله الماء الذى يحيى الاشياء و ربما تخوف ان يقتله الملوک التى تملكه ثم تقتله العبيد التى يملكها، فلا تكن للعدو الذى تناصب احذر منك للطعام الذى تاكل، و انا لكل امر اخذت منه نذيرك و ان عظم آمن منى من كل امر عربته من نذيرك و ان صغر. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فيه فى سير العجم: ان فيروز بن يزدجرد بن بهرام لما ملك سار بجنوده نحو خراسان ليغزو اخشنواز ملك الهياطله ببلخ، فلما انتهى الى بلاده اشتد رعب اخشنواز. فناظر اصحابه فى امره، فقال له رجل منهم: اعطنى موثقا و عهدا تطمئن اليه نفسى ان تكفينى اهلى و ولدى و تحسن اليهم و تخلفنى فيهم، ثم اقطع يدى و رجلى و القنى على طريق فيروز حتى يمر بى هو و اصحابه فاكفيك موونتهم و اورطهم مورطا تكون فيه هلكتهم. فقال له اخشنواز: و ا الذى تنتفع به من سلامتنا و صلاح حالنا اذا انت هلكت و لم تشر كنا فى ذلك؟! قال: انى قد بلغت ما كنت احب ان ابلغه من الدنيا و انا موقن بان الموت لا بد منه فاحب ان اختم عمرى بافضل ما تختم به الاعمار من النصيحه لاخوانى و النكايه فى عدوى فيشرف بذلك عقبى و اصيب سعادته و حظوه فيما امامى. ففعل به ذلك و امر به فالقى حيث و صف له، فلما مر به فيروز ساله عن امره، فاخبره ان اخشنواز فعل ذلك و قال له: انى احتلت حتى حملت الى هذا الموضوع لادلك على عورته و غرته، انى ادلك على طريق هو

اقرب من هذا الذى تريدون سلوكه و اخفى فلا يشعر اخشنواز حتى تهجموا عليه فينتقم الله لى منه بكم فليس فى هذا الطريق الا تفويض يومين ثم تفضون الى كل ما تحبون. فقبل فيروز قوله بعد ان اشار عليه وزراوه بالاتهام له و الحذر منه، فخالقهم و سلك الطريق حتى انتهى بهم الى موضع من المفازة لا صدر عنه، ثم بين لهم امره ففترقوا فى المفازة يمينا و شمالا يلتمسون الماء فقتل العطش اكثرهم و لم يخلص مع فيروز منهم الا- عدده يسيره فانهم انطلقوا معه حتى اشرفوا على اعدائهم و هم مستعدون لهم، فواقعهم على تلك الحالة و على ما بهم من الضر و الجهد فاستمكنوا منهم و اعظموا النكايه فيهم. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده او البسته منك ذمه) اى: عهدا. (فحط) من حاط يحوط اى: رعى. (عهدك بالوفاء) (و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الايمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلا ان الله يعلم ما تفعلون و لا تكونوا كالتى نقضت غزلها من بعد قوه انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم ان تكون امه هى اربى من امه انما ييلوكم الله به). (و اراع ذمتك بالامانه) و فى قصه فيروز و اخشنوار المتقدمه- بعد ما مر- ثم رغب فيروز الى اخشنوار و ساله ان يمن عليه و على من بقى من اصحابه على ان يجعل لهم عهد الله و ميثاقه الا يغزوه ابدا فيما يستقبل من عمره، و على انه يحد فيما بينه و بين مملكته حدا لا تجاوزه جنوده، فرضى اخشنوار بذلك و خلى سبيله و انصرف الى مملكته، فمكث فيروز برهه من دهره كئيبا ثم حمله الانف على ان يعود لغزوه و دعا اصحابه الى ذلك فردوه عنه و قالوا له: انك قد عاهدته و نحن نتخوف عليك عاقبه البغى و الغدر مع ما فى ذلك من العار و سوء مقاله. فقال لهم: انى انما شرطت الا اجوز الحجر الذى جعلته بينى و بينه فانا آمر بالحجر ليحمل على عجله امامنا. فقالوا له: ايها الملك ان العهود و المواثيق التى يتعطاها الناس بينهم لا تحمل على ما يسر المعطى لها ولكن على ما يعلن المعطى، و انك انما جعلت له عهد الله و ميثاقه على الامر الذى عرفه لا على امر لم يخطر بباله، فابى فيروز و مضى فى غزاته حتى انتهى الى الهياطله و تصاف الفريقان للقتال، فارسل اخشنواز الى فيروز يساله ان يبرز فيما بين صفيهم ليكلمه فخرج اليه فقال له اخشنواز: اظن انه لم يدعك الى غزونا الا الانف مما اصابك، و لعمري لئن كنا احتلنا لك بما رايت لقد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كنت التمتست منا اعظم منه و ما ابتداناك ببغى و لا ظلم، و لا اردنا الا دفعك عن انفسنا و عن حريمنا، و لقد كنت جديرا ان تكون من سوء مكافاتنا بمننا عليك و على من معك من نقض العهد و الميثاق الذى وكدت على نفسك اعظم انفا مما نالك منا فانا اطلقناكم و انتم اسراء و حقنا دماءكم و بنا قدره على سفكها، و انا لم نجبرك على ما شرطت مع انى قد ظننت انه يزيدك نجاحا ما تثق به من كثره جنودك، و ما اشك ان اكثرهم كارهون لشخصك لعرفانهم انك دعوتهم الى ما يسخط الله فانظر ما قدر غناء من يقاتل على مثل هذه الحال و ما عسى ان تبلغ نكايته فى عدوه اذا كان عارفا بانه ان ظفر فمع عار و ان قتل فالى النار- الى ان قال- فلما كان فى اليوم الثانى اخرج اخشنوار الصحيفه التى كتبها لهم فيروز فرفعها على رمح لينظر اليها اهل عسكر فيروز فيعرفوا غدره، فانقض عسكر فيروز و ما لبثوا الا يسيرا حتى انهزموا و قتل منهم خلق كثير و هلك فيروز، فقال اخشنوار: لقد صدق الذى قال (لا راد لما قدر و لا اشد احاله لمنافع الراى من الهوى و اللجاج و لا اضيع من نصيحه تمنح من لا يوطن نفسه على قبولها و لا اسرع عقوبه و اسوا عاقبه من البغى و الغدر و لا- اجلب لعظيم العار و الفضح من افراط الفخر و الانفه). (و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت) فى الطبرى- بعد ذكر ان محمد بن الاشعث اعطى مسلم بن عقيل الامان و اتى به ابن زياد و اراد قتله- فقال مسلم: يا ابن الاشعث اما و الله لو انك آمنتنى ما استسلمت قم بسيفك دونى فقد اخفرت ذمتك. و رضى السموال بقتل ابنه دون ان يودى الامانه الى غير اهلها. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فانه ليس من فرائض الله شىء) و فى روايه (التحف) (شىء من فرائض الله). (الناس اشد عليه اجتماعا- مع تفرق اهوائهم و تشتت آرائهم- من تعظيم الوفاء بالعهود) لانه من الواجبات التى يعتقد بها كل مله و نحله الموحد و الملحد و المسلم و الكافر، و قد اكد فرضه الشريعه،

قال النبي (صلى الله عليه وآله) بعثت الى الوفاء بالعهد للبر والفاجر. (و قد لزم ذلك المشركون في ما بينهم دون المسلمين) اى: لا- اختصاص بذلك بالمسلمين. (لما استولوا) اى: عدوه وخيما. (من عواقب الغدر). فى (العقد): قال مروان بن محمد لعبد الحميد الكاتب حين ايقن بزوال ملكه: قد احتجت الى ان تصير مع عدوى و تظهر الغدر بى فان اعجابهم بادبكم و حاجتهم الى كتابكم تدعوهم الى حسن الظن بكم، فان استطعت ان تنفعى فى حياتى و الا لم تعجز عن حفظ حرمتى بعد مماتى. فقال عبد الحميد: ان الذى امرت به انفع الاشياء لك و اقبحها بى، و ما عندى غير الصبر معك حتى يفتح الله عليك او اقتل معك. و قال المدائنى: قتل عبد الملك عمرو بن سعيد بعد ما صالحه و كتب له كتابا و اشهد شهودا ثم قال لرجل كان يستشيريه و يصدر عن رايه اذا ضاق به الامر: ما رايك فى الذى كان منى؟ قال: امر قد فات دركه. قال: لتقولن. قال: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) حزم لو قتلته و حييت. قال: اولست بحى؟ فقال، من اوقف نفسه موقفا لا يوثق له بعهد و لا بعقد فليس بحى. قال: كلام لو سبق سمعه فعلى لا مسكت. و قال عمرو بن العلاء: كانت بنو سعيد بن تميم اغدر العرب، و كانوا يسمون الغدر فى الجاهليه كيسان، فقال فيهم الشاعر: اذا كنت فى سعد و خالك منهم غريبا فلا يغرك خالك من سعد اذا ما دعوا كيسان كانت كهولهم الى الغدر ادنى من شابهم المرد و كان المنصور غدر باين هبيره و عمه عبدالله بن على و ابى مسلم فاعطاهم الامان ثم قتلهم، فلما كتب الى محمد بن عبدالله بن الحسن كتابا ذكر فيه اعطاءه الامان اجابه محمد اى الامانات تعطينى امان ابن هبيره ام عمك ام ابى مسلم. (فلا- تغدرن بدمتك و لا- تخيسن) اى: لا تنكثن. (بعهدك و لا تختلن) اى: لا تخدعن. (عدوك فانه لا- يجترى على الله) بنقض حرمه العهد. (الا جاهل شقى) فى الخبر: من امن رجلا على دمه، فقتله، فانه يحمل لواء غدر يوم القيامة. (و قد جعل الله عهده و ذمته امانا افضاه) اى: جعله فضاء واسعا. (بين العباد برحمته و حريما) اى: شيئا محترما. (يسكنون الى منعه) بفتح النون. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و يستفيضون) اى: ينتشرون. (الى جواره) بالكسر مصدر جاور. فى (المعجم): عن سيف فى فتح نيشابور: افتتحها المسلمون سنة (١٩) سنة فتح نهاوند حاصروها مده فلم يفجاهم الا- و ابوابها تفتح و خرج السرح و فتحت الاسواق و انبث اهلها، فارسل المسلمون ان ما خيركم؟ قالوا: انكم رميتم الينا بالامان فقبلناه و اقررنا لكم بالجزاء على ان تمنعونا. فقالوا: ما فعلنا. فقالوا: ما كذبنا، فسأل المسلمون فيما بينهم فاذا عبد يدعى مكتفا كان اصله منها هو الذى كتب لهم الامان، فقال المسلمون: ان الذى كتب اليكم عبد. قالوا: لا نعرف عبدكم من حرکم فقد جاء الامان و نحن عليه قد قبلناه فان شئتم فاغدروا. فامسكوا عنهم. هذا، و فى (العقد): كان الاسكندر لا يدخل مدينه الا هدمها و قتل اهلها حتى مر بمدينه كان مودبه فيها فخرج اليه فاطلقه الاسكندر و اعظمه، فقال له المودب: ان احق من زين لك امرك و اعانك على كل ما هويت لانا و ان اهل هذه المدينه قد طمعوا فيك لمكانى منك فاحب ان لا تسعفنى فيهم و ان تخالفنى فى كل ما سالتك لهم، فاعطاهم من العهود على ذلك ما لا يقدر على الرجوع عنه، فلما توثق منه قال: فان حاجتى اليك ان تهدمها و تقتل اهلها. قال: ليس الى ذلك سبيل و لا بد من مخالفتك. (فلا ادغال) قال الجوهرى: قد ادغل فى الامر ادخل فيه ما يخالفه و يفسده. (و لا مدالسه) الدلس الظلمه، و المدالسه ان ياتيك بالشىء فى الظلام (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ليخفى عليك العيب. (و لا خداع فيه) الخداع مصدر خادعه اذا اراد به المكروه من حيث لا يعلم. فى (العقد): صالح سعيد بن العاص حصنا من حصون فارس على ان لا يقتل منهم رجلا واحدا فقتلهم كلهم الا رجلا واحدا. و فى (الطبرى): بعث النبي (صلى الله عليه وآله) خالد بن الوليد حين افتتح مکه داعيا و لم يبعثه مقاتلا- و معه قبائل من العرب سليم و مدلج و قبائل من غيرهم، فلما نزلوا على الغميصاء- ماء من مياه بنى جذيمه- و كانوا قد اصابوا فى الجاهليه عوفا ابا عبدالرحمن بن عوف و الفاكهه بن المغيره عم خالد- و كانا قد اقبلا تاجرین من اليمن فلما نزلا بهم قتلوهما و اخذوا اموالهما- فلما راي القوم خالدا اخذوا السلاح، فقال لهم خالد: ضعوا السلاح فان الناس قد

اسلموا - الى ان قال - فوضعوا القوم السلاح لقول خالد، فلما وضعوه امر بهم خالد عند ذلك فكتفوا ثم عرضهم على السيف فقتل من قتل منهم، فلما انتهى الخبر الى النبي (صلى الله عليه وآله) رفع يديه الى السماء ثم قال (اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد)، ثم دعا عليا (ع) فقال له: اخرج الى هؤلاء القوم فانظر فى امرهم و اجعل امر الجاهليه تحت قدميك، فخرج و معه مال فودى لهم الدماء حتى انه ليدى ميلغه الكلب - الخ. و فى (الطبرى) ايضا: ان ابا بكر كان من عهده الى جيوشه ان اذا غشيتم دارا من دور الناس فسمعتم اذانا للصلاه فامسكوا عن اهلها حتى تسالوهم (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ما الذى نعموا و ان لم تسمعوا اذانا فشنوا الغاره و اقتلوا و احرقوا، و كان ممن شهد لمالك ابن نويرة بالاسلام ابوقتاده السلمى، و قد كان عاهد الله ان لا يشهد مع خالد بعدها حربا ابدا، و كان يحدث انهم لما غشوا القوم راعوهم تحت الليل فاخذ القوم السلاح، قال ابوقتاده. فقلنا انا المسلمون. فقالوا و نحن المسلمون. قلنا لهم: فما بال السلاح معكم. قلنا: فما بال السلاح معكم. قلنا: فان كنتم كما تقولون فضعوا السلاح، فوضعوه ثم صلينا و صلوا. و كان خالد يعتذر فى قتله انه قال و هو يراجع ما اخال صاحبكم الا و قد كان يقول كذا كذا قال او ما تعده لك صاحبا؟ ثم قدمه فضرب عنقه و اعناق اصحابه، فلما بلغ قتلهم عمر تكلم فيه عند ابي بكر فاكثر فقال: عدو الله عدا على امرى مسلم فقتله ثم نزا على امراته - الى ان قال - فقال ابوبكر: خالد سيف سله الله لا اشيمه. و فى (الطبرى) ايضا: قتل الحجاج يوم الزاويه من وقائعه مع ابن الاشعث لما انهزموا احد عشر الفا خدعهم بالامان، امر مناديا فنادى لا امان لفلان بن فلان و فلان بن فلان - فسمى رجالا - فقال العامه: قد آمن الناس فحضروا عنده فامر بهم فقتلوا. (و لا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير الحق فان صبرك على ضيق امر) هكذا فى (المصريه و ابن ابي الحديد) و ليس (امر) فى (ابن ميثم) و (الخطيه) و الظاهر كونه حاشيه خلطت بالمتن فروايه (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) التحف ايضا منه خاليه. (ترجو انفراجه) قال الشاعر: عسى الكرب الذى امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب (و فضل عاقبته) بحصول ثواب كثير له، قال تعالى: (انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب). (خير من غدر تخاف تبعته) من خصمك. (و ان تحيط بك من الله فيه) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فيه من الله) كما فى (ابن ابي الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه). (طلبه فلا تستقبل) جعله (ابن ميثم) بالموحده، قال: و روى (تستقبل) بالمشناه. (فيها دنياك و لا آخرتك). فى (الطبرى) فى صلح الحديبيه - بعثت قريش سهيل بن عمرو - اخا بنى عامر بن لوى - الى النبي (صلى الله عليه وآله) و قالوا له: ائت محمدا فصالحه و لا يكن فى صلحه الا ان يرجع عنا امه هذا - الى ان قال - فلما التام الامر و لم يبق الا الكتاب و ثب عمر فاتى ابا بكر فقال: اليس برسول الله؟ قال: بلى. قال: اولسنا بالمسلمين؟ قال: بلى. قال: اوليسوا بالمشركين؟ قال: بلى. قال: فعلى م نعطى الدينه فى ديننا - الى ان قال - ثم اتى عمر النبي فقال له: الست برسول الله؟ قال: بلى. قال: اولسنا بالمسلمين. قال: بلى. قال: اوليسوا بالمشركين؟ قال: بلى. قال: فعلى م نعطى الدينه فى ديننا. فقال النبي: انا عبدالله و رسوله لن اخالف (الفصل الثامن و العشرون - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) امر الله و لن يضيعنى - الى ان قال - فقال النبي (صلى الله عليه وآله) لعلى بن ابي طالب: اكتب (هذا ما صالح عليه محمد بن عبدالله سهيل بن عمر و اصطلحا على وضع الحرب عن الناس عشر سنين يامن فيهن الناس و يكف بعضهم عن بعض، على انه من اتى النبي من قريش بغير اذن وليه رده عليهم و من جاء قريشا ممن مع النبي لم ترده عليه، و ان بيننا عيبه مكفوفه، و انه لا اسلال و لا اغلال، و ان من احب ان يدخل فى عقد النبي و عهده دخل فيه و من احب ان يدخل فى عقد قريش و عهدهم دخل فيه) فتواثبت خزاعه فقالوا: نحن فى عقد النبي و عهده و تواثبت بنو بكر فقالوا: نحن فى عقد قريش و عهدهم - الى ان قال - قال الزهرى: فما فتح فى الاسلام فتح قبله كان اعظم منه، انما كان القتال حيث التقى الناس فلما كانت الهدنه و وضعت الحرب اوزارها و آمن الناس كلهم و آمن بعضهم بعضا التقوا و تفاوضوا فى الحديث و المنازعه، فلم يكلم احد بالاسلام يعقل شيئا الا دخل فيه، فقد دخل فى الاسلام فى تينك

السنين مثل ما كان دخل في الاسلام قبل ذلك و اكثر. الى ان قال: فلما قدم النبي (صلى الله عليه و آله) المدينة جاءه ابوبصير- رجل من قريش و كان ممن حبس بمكة- فكتب فيه ازهر بن عبد عوف و الاخنس بن شريق الثقفي و بعثا رجلا من بنى عامر بن لوى و معه مولى لهم فقدا على النبي بكتاب الازهر و الاخنس، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): يا ابابصير قد اعطينا هولاء القوم ما قد علمت و لا يصلح لنا في ديننا الغدر و ان الله جاعل لك و لمن معك من المستضعفين فرجا و مخرجا، فانطلق معهما حتى اذا كان بذى الحليفه جلس الى جدار و جلس معه صاحبا، فقال ابوبصير: اصارم سيفك هذا يا اخا بنى عامر؟ قال: نعم. قال: انظر اليه. قال: ان شئت فاستله ابوبصير ثم علاه به فقتله. و خرج المولى سريعا حتى اتى النبي (صلى الله عليه و آله) و هو فى المسجد، فلما رآه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) طالعا قال: ان هذا رجل قد راى فرعا، فلما انتهى اليه قال له: ويلك مالك. قال: قتل صاحبكم صاحبى، فو الله ما برح حتى طلع ابوبصير متوشحا السيف حتى وقف على النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: يا رسول الله وقت ذمتك رددتني اللهم ثم انجانى الله. فقال النبي: ويل امه مسعر حرب لو كان معه رجال، فلما سمع ابوبصير ذلك علم انه سيرده اليهم، فخرج حتى نزل بالعيص من ناحيه ذى المروه على ساحل بحر بطريق قريش الذى كانوا ياخذون الى الشام و بلغ المسلمين الذين كانوا احتبسوا بمكة قول النبي (صلى الله عليه و آله) لابي بصير (محش حرب لو كان معه رجال)، فخرجوا الى ابي بصير بالعيص و لحق به ابوجندل بن سهيل بن عمرو فاجتمع اليه قريبا من سبعين رجلا- منهم، فكانوا قد ضيقوا على قريش فو الله ما يسمعون بغير خرجت لقريش الى الشام الا اعترضوا لهم فقتلوهم و اخذوا اموالهم، فارسلت قريش الى النبي (صلى الله عليه و آله) يناشدونه بالله و الرحم لما ارسل اليهم فمن اتاه فهو آمن، فاواه النبي فقدموا عليه المدينة.

مغنيه

والدعه- بفتح الدال- الراحه. و الذمه: العهد. و الجنه: الوقايه. و استوبلوا: وجدوه وبيلا. و لا تخيسن: لا تنكش. و لا تخنن: لا تغدرن. و افضاه: نشره و افشاه. و يستفيضون: يلجأون. و الادغال: الافساد. الاعراب: الحذر نصب على المصدر الى احذر كل الحذر، و شىء اسم ليس، و من فرائض الله متعلق بمحذوف حالا مقدا من شىء، و الناس مبتداء، و اشد خبر، و الجملة خبر ليس، و اجتماعا تمييز، و دون ظرف متعلق بمحذوف حالا من المشركين. الشرط الاساس فى الصلح: (و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك، و لله فيه رضا). هذا القيد: لله فيه رضا هو الشرط الاساسى فى الصلح، لان السارق و القاتل كليهما يطالب بالصلح و السلام على شرطه و منطقته، و هو ان يمارس مهنته بدعه و امان بلا- باس و وجع راس.. و مثل هذا الشرط- فى وضوحه و بساطته- شروط الاستعمار الجديد، و تتلخص بوجود حكومه عميله، و اقتصاد موجه لمصلحته، و جهاز ادارى و عسكري تابع لارادته.. و يكتفى الاستعمار الجديد بذلك، و يتنازل عن كل شىء سواه!. و اعترف بانه لولا معرفى بالاستعمار و شروطه ما فطنت و لا فهمت الهدف الذى رمى اليه الامام بقوله: لله فيه رضا. و من البداهه ان الصلح الذى فيه لله رضا هو بالذات الصلح الذى فيه خير للناس و صلاح، من ضمان الامن و الحرية، و صيانته الحقوق التى تقطع ماده النزاع و القتال، و تريح الجنود من الحرب، و الشعب من الهم و الكرب، كما اشار الامام: (فان فى الصلح دعه لجنودك، و راحه من همومك، و امانا لبلادك). يستحيل ان يتحقق شىء من ذلك الا- اذا كان الصلح و السلام على اساس مرضاه الله اى الحق و العدل. (و لكن الحذر كل الحذر الخ).. لا تثق و تغير بعدوك لمجرد حصول الوفاق بينك و بينه، و ان كانت الشروط صالحه و مرضيه. فان الظالم الطامع يترقب الفرص للوثوب و النكث بالعهد، فاجعل عينك عليه، و احترز مما يجوز وقوعه منه، و عامله بالتحفظ شان الحازم الحكيم.

(و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده الخ).. اذا سبق ان قطعت على نفسك عهدا فقد صار وثاقه فى عنقك، و لا مناص لك مه الا بالوفاء (و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت). قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من كان يوم من بالله و اليوم الاخر فليف اذا وعد. و معنى هذا ان من ارتبط مع عبد من عباد الله- بوعده او عهد فقد ارتبط مع الله بالذات، و كما يجب الجهاد بالنفس من اجل الوفاء معه تعالى كذلك يجب هذا الجهاد من اجل الوفاء مع عباد الله. (فانه ليس من فرائض الله شىء الخ).. الواجبات الالهيه كثيره، و قد تهاون الناس فيها. او فى اكثره الا الوفاء بالوعد، فقد اتفقت العقول قديمها و جديدها على انه محبوب و مطلوب، و ان من يخلف به مكروه و مذموم.. اتفقت العقول على ذلك مع اختلافها و تفاوتها فى الاستعداد و الاتجاه (و قد لزم ذلك المشركون فيها بينهم دون المسلمين الخ).. اى ان المشركين، و هم دون المسلمين لانهم بلا كتاب و دين- كانوا يلتزمون الوفاء بالوعد، و يرون الخلف به قبيحا و ويىلا فكيف بالمسلم الذى له نبى و شريعته؟ ثم اكد الامام على التزام الصدق و الصراحه و الوفاء حتى مع الاعداء، و الابتعاد عن الكذب و الخيانه و العذر و الخداع لان كل ذلك سىء و قبيح عقلا و شرعا و اجماعا. لا- مجتمع بلا- نظام: لايد كل مجتمع- بالغا ما بلغ- ان يسير على نظام يقربه به، و يدافع عنه، و يخضع لمبادئه بمحض ارادته.. و هذا النظام هو الباعث على التقارب و التعاون بين افراد المجتمع، و الدرع الواقى من البغى، و هو الذى انشا للانسان مدينته و عمرانه، و لولاه لسادت الفوضى، و عاش الانسان فى خوف مستمر، و بالخصوص الضعيف حيث يصبح غذاء للقوى بلا رادع او مستنكر.. اذا عرفت هذا اتضح لك ما اراده الامام بقوله: (و قد جعل الله عهده و ذمته امنا.. و حريما يسكنون الى منعه.. فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه). ان هذه القيم الانسانيه قد جعلها الله سبحانه امنا لحياه الناس، و كهفا و ضمانا لحقوقهم و حرياتهم، فهى الرادع للمعتدى، و الملجأ للمعتدى عليه، و قد اوجب سبحانه صيانه هذه المبادئ على كل قادر و جوبا كفائيا، و هى المراد من الصراط فى قوله تعالى: و هذا صراط ربك مستقيما قد فصلنا الايات لقوم يذكرون- ١٢٦ الانعام. اللغه: المراد بالعلل هنا الاسباب الموجهه التى يتشبه بها مجرى العقد للخلاص منه. و لحن القول: ما يقبل التوجيه. و التبعه: المسئوليه. و الطلبه- بكسر الطاء و سكون اللام- المطالبه. المعنى: (و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل) اذا اجريت عقدا من اى نوع كان، فاختر للايجاب و القبول الفاظا واضحه فى معناها، صريحه فى دلالتها، يفهم منها اهل العرف انك قصدت المعنى الظاهر، و الزمت به نفسك، و غرض الامام من هذه الوصيه الابتعاد عن اسباب النزاع و الجدل (و لا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و التوثقه) اذا اكدت قولك بيمين و ما اشبهه- فلا تعدل عنه متذعرا بالتوريه و اضمار غير ما اظهرت، فان هذا رياء و نفاق، و من ادعاه فى المعاملات ترد عليه دعواه، لان الظواهر العرفيه حجه شرعيه، تلغى احتمال الخلاف، او تلغى اثره الا فى الحدود، لانها تسقط بالشبهات، لقول الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): ادراوا الحدود بالشبهات ما استطعتم.. و لئن يخطىء الامام فى العفو خير من ان يخطىء فى العقوبه. (و لا يدعونك ضيق امر الخ).. اصدع بالحق و لا تنفر منه، و ان كان مرا، فان الاستهان به اسوا مغبه، و اشد تنكيلا- (و ان تحيط بك من الله فيه طلبه). ضمير فيه يعود الى ضيق الامر، و المعنى لا مفر لك من العقاب ان استهنت بالحق سواء ضاق عليك ام استع، كيف؟ و الى اين المفر و الاله الطالب!. (فلا تستقيل فيها دنياك و لا آخرتك) ضمير فيها يعود الى طلبه، اى ان الله سبحانه يسالك عن الحق، و ياخذك به، و لا- يقيلك من العذاب على مخالفة الحق و اهماله لا فى الدنيا و لا فى الاخره، فالاولى ولى بك- اذن- ان تصدع بالحق، و تصبر بشجاعه على طاعته مهما كانت الظروف و النتائج، و فى بعض النسخ فلا تستقبل بالبلاء لا بالبلاء، و هو خطأ.

... فی الصلح دعه لجنودک: الدعه محرکه الراحة ... ربما قارب ليتغفل: قارب ای تقرب منک بالصلح ليلقى عليك غفله عنه فيغدرك فيها ... البسته منک ذمه: اصل معنى الذمه وجد ان مودع فی جبله الانسان ينبهه لرعايه حق ذوى الحقوق عليه و يدفعه لاداء ما يجب عليه منها ثم اطلقت على معنى العهد و جعل العهد لباسا لمشابهته له فی الرقايه من الضرر حاطه حفظه ... جنه دون ما اعطيت: العجنه بالضم الوقايه ای حافظ على ما اعطيت من العهد بروحك ... تعظيم الوفاء بالعهد: الناس مبتدا و اشد خبر و الجملة خبر ليس يعنى ان الناس لم يجتمعوا على فريضه من فرائض الله اشد من اجتماعهم على تعظيم الوفاء بالعهد مع تفرق اهوائهم و تشتت آرائهم حتى ان المشركين التزموا الوفاء فيما بينهم فاولى ان يلتزمه المسلمون ... فيما بينهم دون المسلمين: ای حال كونهم دون المسلمين فى الاخلاق و العقائد ... من عواقب الغدر: لانهم وجدوا عواقب الغدر و بيله ای مهلكه و ما و الفعل بعدها فى تاويل مصدر ای استيئالهم ... و لا تخيسن بعهدك: خاص بعهدہ خان و نقضه و الختل الخداع ... بين العباد برحمته: الامن الامان و افضاه هنا بمعنى افشاه واصله المزيد من فضا فضوا من باب قعد ای اتسع فالر

باعى بمعنى و سعه و السعه مجازيه يراد بها الافشاء و الانتشار و الحریم ما حرم عليك ان تمسه و المنعه بالتحريك ما تمتنع به من القوه ... و يستفيضون الى جواره: يستفيضون ای يفرعون اليه بسرعه ... فلا ادغال و لا مدالسه: الادغال الافساد و المدالسه الخيانه ... تجوز فيه العلل: العلل جمع عله و هى فى العقد و الكلام بمعنى ما يصرفه عن وجهه و يحوله الى غير المراد و ذلك يطرا على الكلام عند ابهامه و عدم صراحته و لحن القول ما يقبل التوجيه كالتوريه و التعريض فاذا تعلق بهذا المعاهد لك و طلب شيئا لا يوافق ما اكدته و اخذت عليه الميثاق فلا تعول عليه و كذلك لو رايت ثقلا من التزام العهد فلا تركز الى لحن القول لتتملص منه فخذ باصرح الوجوه لك و عليك ... من الله فيه طلبه: و ان تحيط عطف على تبعه ای و تخاف ان تتوجه عليك من الله مطالبه بحقه فى الوفاء الذى غدرته و ياخذ الطلب بجميع اطرافك فلا يمكنك التخلص منه و يصعب عليك ان تسال الله ان يقيلك من هذه المطالبه بعفو عنك فى دنيا او آخره بعد ما تجرات على عهدہ بالنقض

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و از صلح و آشتی که رضاء و خشنودی خدا در آن است و دشمنت تو را به آن بخواند سريچى مکن، زیرا در آشتی راحت لشگریان و آسایش اندوهها و آسودگی برای (اهل) شهرهايت است (چنانکه خداوند در قرآن کریم س ۸ ی ۶۱ می فرماید: و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل على الله انه هو السميع العليم يعنى اگر دشمنان به صلح و آشتی گرائيدند تو نیز آن را بپسند و) اگر در باطن مکر و حيله به کار برده به صلح و آشتی می خواهند تو را فریب دهند مترس (کار خود به خدا واگذار که خدا به گفتارشان شنوا و به اندیشه هاشان دانا است) ولی از دشمنت پس از آشتی او سخت بر حذر باش و بترس، زیرا دشمن چه بسیار خود را نزدیک گرداند تا غافلگیر کند (آن گاه کار حریف را بسازد یا او را در سختی اندازد) پس احتیاط و استوار کاری را پیشه کن و زیر بار حسن ظن و نیکو گمانی به زودی مرو (مومن با اینکه به همه کس نیک بین است در امور اجتماعى باید از زیان نفاق و دورویی و مکر دشمن آگاه و هشیار باشد) و اگر بین خود و دشمنت پیمانی بستى و او را از جانب خویش (جامه) امان و آسودگی پوشاندى (پناه دادی) به پیمانت وفادار باش و پناه دادنت را به درستی رعایت کن، و خود را سپر پیمان و زنهاری که داده ای قرار ده، زیرا چیزی از واجبات خدا در اجتماع مردم با اختلاف هواها و پراکنندگی

اندیشه هاشان از بزرگ دانستن وفای به پیمانها نیست، و مشرکین هم پیش از مسلمانها وفاء به عهد را بین خود لازم میدانستند به جهت آنکه وبال و بد عاقبتی پیمان شکنی را دریافته بودند (آزموده بودند، و مسلمانها به انجام آن سزاوارترند) پس به امان و زنهارت خیانت نکرده پیمان را مشکن، و دشمن را فریب مده، زیرا (پیمان شکنی جرات و دلیری خدا است، و) بر خدا جرات و دلیری نمی کند مگر نادان بدبخت. و خداوند پیمان و زنهارش را امن و آسایشی که از روی رحمت و مهربانیش بین بندگان گسترده قرار داده است (آنان را به مراعات آن امر فرموده تا از هرج و مرج و قتل و فساد رها گردند) و آن را حریم و پناهگاهی قرار داده که به استواری آن زیست کرده در پناه آن بروند، پس تباہکاری و فریب در آن روا نیست، و عهد و پیمانی مبنی که در آن تاویل و بهانه و بکار بردن مکر و فریب راه داشته باشد (چنانکه با دشمن پیمان بندهد که اسیرانش را آزاد سازد تا لشکرش را از فلان شهر بیرون برد، چون اسیران را آزاد نمود شهر را ویران کرده خالی کند) و بعد از برقراری و استوار نمودن عهد و پیمان گفتار دو پهلو به کار مبر (توریه و پنهان نمودن قصد در وقتی که شخص به سوگند خوردن به غیر حق ناچار گردد تا سوگند به دورغ بد نیست، ولی هنگام پیمان بستن و آشتی با گروه روا نیست، و ادعای توریه پذیرفته نگردد) و سختی کار که باید در آن عهد خدا (پیمانی که با دیگری بسته ای) را مراعات کنی تو را بدون حق بشکستن آن و ندارد، زیرا شکیب بودن تو بر کار سختی که در پاداش آن آسایش و افزونی امیدواری بهتر است از حيله و مکر که از وبال و کيفر آن و از اینکه از جانب خدا از تو بازخواست شود به طوری که راهی نداشته در دنیا و آخرت نتوانی عفو و بخشش آن را درخواست نمائی بترسی (و اینکه پیمان بستن با دیگری را پیمان خدا نامیده برای تاکید در مراعات نمودن و تهدید بر شکستن آن است).

زمانی

قرار داد و پیمان

یکی از مسائلی که امام علیه السلام به مالک اشتر سفارش میکند و برای آینده هر زمامداری سرنوشت ساز است موضوع عهد و پیمان و قرار داد، بخصوص پیمان با دشمن است. ناگفته پیداست که عهد و پیمان با دشمن بخصوص مخالف اسلام نمایانگر ارزش و شخصیت طرف است و هر قدر مواد قرار داد دقیقتر و نکات آن صریح تر و از نظر شرائط و زمان و نکته های مربوط به آن ظریفتر باشد عظمت آن را بیشتر مجسم میسازد و از سوی دیگر دقت در اجرای قرار دادها بخصوص آنجا که یک طرف قرارداد غیر مسلمان باشد، چه بسا طرف را بیشتر به معنویت و اسلام نزدیک گرداند و او را دگرگون سازد و تحت تاثیر متانت اسلام عزیز و مقررات آن قرار دهد. جای تردید نیست که بهمان نسبت که آمادگی جنگی موجب پیشرفت اسلام است، متانت، حسن نیت، دقت و ظریف کاری هم در رشد و عظمت اسلام موثر است و این تهیه کنندگان مواد پیمانها و قراردادهای هستند که باید موقعیتهای را خوب درک کنند و در جای خود تاکتیک مناسب را برای رشد اسلام بکار ببرند و همین است هدف امام علیه السلام از سفارش درباره عهد و پیمان: تا میتوانی زیر بار پیمان و عواقب آن نمیروی و اگر ناگزیر بیستن پیمان شدی باید همانند سایر واجبهای الهی آن را حفظ کنی و حفظ عهد و پیمان از شرائط ایمان است. و خدای عزیز روی آن تاکید دارد که از مواد و نوع اجرای آن روز قیامت بازخواست میکند. امام علیه السلام بهمان نسبت که بحفظ عهد و پیمان توجه میدهد و به احتیاط و دقت در هدف عهد و پیمان و نقشه های آنان و عملیاتی که پس از پیمان در نظر دارند توجه میدهد که مبادا در سایه پیمان دوستی بخواهند نقشه های خطرناکی اجرا کنند. امام علیه السلام تا آنجا که دقت را مورد توجه

قرار داده که میفرماید حسن ظنی که باید بر سرنوشت جامعه و میان افراد حکومت کند در پیمان با دشمن تبدیل به سوئظن می‌گردد و باید با سوئظن پیمان را بست و بعواقب آن و مطالبی که پشت سر می‌آید با دقت نگریست و با سوئظن آنرا ادامه داد تا به نتیجه نهائی رسید: پایان معاهده یا گرفتن نتیجه معنوی. از این نظر که معاهده‌ها و پایه‌های گردش اجتماع است و اگر متزلزل گردد ارکان جامعه متلاشی می‌شود، وقتی معاهده بسته می‌شود و امضا می‌گردد یکی از احکام الهی که در حفظ امانت و عهد است روی آن پیاده می‌شود و در ردیف کارهای واجب قرار می‌گیرد و خدا حامی، و مجری و ضامن آن می‌شود که در حقیقت یک طرف قرار داد هم خداست بهمین جهت امام علیه السلام در پایان مطلب طرف حساب را در دنیا و آخرت خدا میدانند. بخاطر همین نکته است که در قرآن کریم بیش از چهار آیه درباره عهد و پیمان آمده و خدا درباره آن سفارش کرده است. باین نکته دقت کنید که اگر امضاهائی که شبانه روز می‌کنیم به آن پای بند نباشیم چه بر سر جامعه خواهد آمد و با این دقت علت تاکید امام علیه السلام را و همچنین توجه خدای عزیز را به آن درک می‌کنیم و معلوم می‌شود شناختن طرف پیمان، دقت در دوست و دشمن و عواقب امضاها از نکته‌های ظریف اخلاق اجتماعی است که درباره آن حداکثر دقت را باید کرد.

سید محمد شیرازی

(و لا تدفعن صلحا دعاك اليه) ای الی ذلك الصلح (عدوك و) الحال ان (الله فيه) ای فی ذلك الصلح (رضی) بان لم یكن الصلح محرما من جهة من الجهات (فان فی الصلح دعه) ای راحه (لجنودك و راحه من همومك) فان المحارب يتحمل هموما جمه بخلاف المصالح (و امانا لبلادك) لان الناس فی ایام السلم یامنون و یعملون بكل راحه لترقيه البلاد. (و لكن) خذ (الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه) معك فلا تغفل منه طرفه عین، و لا تتساهل فی العده و العده و التهیء اعتمادا علی الصلح (فان العدو ربما قارب) ای تقرب منك بالصلح (لیتغفل) ای لیغفلك فیقدرک فجئته فی حال الغفله منك (فخذ بالحزم) ای ملاحظه الامور الحیطه لها (و اتهم فی ذلك) الحزم (حسن الظن) فلا تحسن ظنك بالعدو مهما كان ظاهر الصدق. (و ان عقدت بینك و بین عدوك عقده) ای معاهده (او البسته منك ذمه) بان یكون فی ذمامك و امنك، و الاول للمكافی، و الثانی للعدو الضعیف (فحط) من حاط ای احفظ (عهدك بالوفاء) فلا تخن العهد (و اراع ذمتك بالامانه) ای كن امینا فی ذمتك فلا تخن الزمام (و اجعل نفسك جنه) ای وقایه (دون ما اعطیت) ای حافظ علی العهد بنفسك حتی اذا وجه الیک سهم الانتقاد فاقبله و لا تخن (فانه لیس من فرائض الله شیء، الناس اشد علیه اجتماعا مع تفرق اهوائهم) و میولهم (و تشتت آرائهم) ای اختلاف انظارهم (من تعظیم الوفاء بالعهود) فان كل الناس یعظمونه مهما اختلفت آرائهم و (الناس) مبتداء خبره (اشده) و قوله: (مع تفرق اهوائهم و تشتت آرائهم) جمله معترضه (و قد لزم ذلك) الوفاء بالعهود (المشركون فیما بینهم) بان اوصی بعضهم بعضا بان لا یخونوا (دون المسلمین) ای بالنسبه لعهدهم مع المسلمین مع ما هم علیه من الشرك و عداوه الاسلام (لما استوبلوا من عواقب الغدر) ای لانهم وجدوا عواقب الغدر و بيله مهلكه، و استوبل بمعنی عده و بیلا- ای: مهلكا قبیحا- (فلا تغدرن) یا مالک (بذمتك و لا تخینن) ای لا تخونن (بعهدك) الذی عاهدت (و لا تختلن) الختل الخداع (عدوك) ای لا تخدعه باعطائه الامان، ثم نقضه (فان لا- یجتری علی الله) بنقض العهد الذی اوجب الوفاء به كما قال سبحانه: (و اوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا) (الا جاهل) بعواقب النقض (شقی) قد وجب علیه العقاب. (و قد جعل الله عهده و ذمته) ای العهد الذی اوجده بین الناس و الذمه التي جعلها و دیعه عند كل احد و الاضافه الی الله تشریفی، نحو خلق الله (امنا) ای لاجل امن بعض من بعض (افضاه) ای افشاه و جعله (بین العباد برحمته) و لطفه (و حریمها) ای شیئا حرام خلافه (یسكنون) ای یطمئن الناس (الی منعته) ای

ماله من قوه يلتجىء الناس اليها، اذ لو لا خلقه سبحانه للعهد و الذمه لم يكن للخائفين و المحاربين ملجاء و ملاذ (و يستفيضون) اى يفزعون بسرعه (الى جواره) اى جوار العهد و الذمه فرارا من الخوف عن الحرب و ما اشبهه. (فلا- ادغال) اى افساد بنقض العهد (و لا مدالسه) اى تدليس باظهار الامان و المباغته بالخيانة (و لا خداع فيه) اى فى العهد (و لا تعقد عقدا) بينك و بين غيرك (تجوز فيه العلل) بان كان العقد غير صريح فى المراد، فيجوز فيه احتمالات: و علل جمع عله و هى ما يطرء على الكلام من الاحتمالات المفسده لاستفاده المراد منه. (و لا- تعولن) اى لا- تعتمدن (على لحن قول) اللحن ما يقبل التوجيه كالتوريه و المفهوم المخالف و ما اشبهه (بعد التاكيد) من العهد (و التوثقه) اى الوثوق بان تريد نقض العهد فتعلل بان العهد لم يكن صريحا و هكذا بالنسبه الى العقد- كما يفعل ذلك من لا وجدان له- (و لا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله) بان عاهدت مع احد ثم رايت ضيقا من الوفاء بالعهد (الى طلب انفساخه) متعلق ب (لا يدعونك) اى لا تطلب انفساخ العهد (بغير الحق) هذا بيان لطلب الانفساخ (فان صبرك على ضيق امر) اى امر ضيق عليك اوجه العهد (ترجو انفراجة) بتمام مده العهد او ما اشبهه (و) ترجو (فضل عاقبته) اذ تعرف لدى الناس بانك و فى بالعهد بالاضافه الى مالك من الثواب الجزيل (خير من عذر) بالعهد (تخاف تبعته) اى اثمه عند الناس و عند الله. (و ان تحيط بك من الله فيه) اى فى ذلك العذر (طلبه) اى مطابته سبحانه بحقه فى الوفاء، فاذا لم تفعل الوفاء استحققت العقاب (فلا تستقبل فيها دنياك و لا آخرتك) من الاقاله بمعنى طلب الفسخ و العفو اى لا تقدر بعد العذر ان تستقبل الناس بان يعفوا عن عذرك و لا يذموك، و ان تستقبل الله بان يعفو عنك و لا يعاقبك.

موسوى

الدعه: الراحة. الجنه: بالضم الوقايه. استوبلوا: و اصل الوبال الوحوم و هنا سوء العاقبه. خاس بعهد: خانه و نقضه. الختل: الخداع. افضاه: افشاه. الحریم: ما حرم هتكه و التفريط فيه. المنعه: بالتحريك ما تمتنع به من القوه. الادغال: الافساد. المدالسه: الخيانة. العلل: ما يحول الكلام عن قصده المراد. لحن اقول: ما يقبل التخلص من العقد بالتوريه و التعريض. (و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك و لله فيه رضا، فان فى الصلح دعه لجنودك و راحه من همومك، و امنا لبلادك، و لكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه، فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم، و اتهم فى ذلك حسن الظن. و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده او البسته منك ذمه فحط عهدك بالوفاء، و ارع ذمتك بالامانه، و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت) السلام و الامان شعائر اسلاميه ذات مضامين ربانيه تحمل اسمى المعانى و اعمقها و اروع المداليل و اقيمها ... السلام الاسلامى ليس على حساب الضعفاء و الفقراء، و ليس على حساب المبادئ و المثل، و ليس على حساب الشعوب الامنه و سلب راحتها و زعزعه كيانه ... السلام فى ايامنا بين اميركا و روسيا ياتى على حساب راحه العالم كله- ما عدا الدولتين، سلام امريكا و روسيا معناه سلب راحه الشعوب و نشر القتال بينها و زرع الفتن بين الشعوب، و تقسيم الارض كلها الى مناطق نفوذ كل دوله لها مجموعه من الدول الصغيره التى تدور فى فلكها و تسبح فى محيطها ... فامن روسيا و سلامها ان تحتل افغانستان و المجر و غيرها و امن امريكا ان تخلق دوله اسرائيل الصهيونيه لتشرذ شعبا كاملا عن دياره و تقلق وضع المنطقه باسرها و تهدد باحتلال منابع النفط و الاستيلاء عليها لان امنها يتطلب ذلك ... امن الدول الكبرى يقوم على قلق الشعوب و راحتها و سلب سكونها و دعيتها فهل يمكن ان يتم صلح و يعقد سلام بين آكل و مأكول الا على حساب المأكول ... الاسلام يقول: (و ان جنحوا للسلم فاجنح لها ...) انها دعوه الى السلام بالمعنى الصحيح لان الحرب فى الاسلام حاله استثنائيه لا يرجع اليها الا بعد ان تقفل جميع ابواب السلام ... السلام فى الاسلام لصالح الاسلام لانه رساله يخاطب العقل و الفكر و الضمير و يدخل الى مكامن النفس فيحولها الى

عنصر جديد و خلق جديد ... الاسلام يعتمد على الحجبه و المحاوره فاذا فسح المجال لهما فلا حرب و لا نزاع ... اما اذا اراد العدو ان يسد جميع المنافذ و يغلق سائر الابواب على الشعب المسحوق و يمنعه ان ينظر فى الدعوه الاسلاميه و احكامها فلصالح الانسان ان تكون الحرب التى تكسر هذه القيود و تطلق له الحريه و لجميع المستضعفين ... السلام فى الاسلام سلام عادل لا ظلم فيه سلام من اجل فتح القلوب و النفوس على الحق و العدل و الايمان و رضا الله تعالى و لذا يوجه الامام وصيته الى الوالى ان لا يدفع صلحا يدعوه اليه العدو اذا كان لله فيه رضا و يعلل ذلك فان فى الصلح دعه لجنودك و راحه من همومك و امانا لبلادك ثم يوصيه ان لا يغفل عن صالحه فلعل صلح العدو خدعه من اجل ان ينقض عليه و يجعله لقمه سائغه ... و اذا تم عقد الصلح فيجب على الوالى ان يبذل كل ما يستطيع للوفاء به مهما كلفه ذلك و تطلبه ... (فانه ليس من فرائض الله شىء الناس اشد عليه اجتماعا، مع تفرق اهوائهم و تشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود. و قد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بدمتك و لا تخيسن بعهدك و لا تختلن عدوك، فانه لا يجترى على الله الا جاهل شقى. و قد جعل الله عهده و ذمته امانا افضاه بين العباد. برحمته، و حريما يسكنون الى منعه، و يستفيضون الى جواره. فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه) هناك مسلمات عقلائييه تجتمع عليها الناس قاطبه المسلم منهم و الكافر الموحد و الملحد و ذلك لوضوحها و صحتها فى العقول و هذه المسلمات يكون دور الشارع فيها التاكيد و ليس التأسيس فان هذا العقل او دعه الله فى الانسان حجه له و عليه يستطيع ان يستقل بالحكم فى هذه المسلمات كما فى حسن العدل و قبح الظلم و غيرهما من البديهيات العقلائييه المعبر عنها بالحسن و القبح العقليين و ان الامام هنا يبين جزئيه من تلك الجزئيات التى تسالم عليها العقلاء و اقروها فى تصرفهم و سلوكهم، انه الوفاء بالعهد فاننا نجد كيف تم التسالم بين العقلاء قاطبه حتى المجتمع المشرك قد تعامل فيما بينه بالوفاء به. فان اهل الجاهليه كانت تلتزم بالعهود و تدم من ينقض عهدها او يخالفه، و ترى شعراوها تهجوه و تقبح فعاله و تجعله و صمه عار فى جبين ناقضه لا يفارقه مدى عمره بل قد يلحق ابنائه و احفاده و جميع من ينتسب اليه ... ان الوفاء بالعهد مطلب اسلامى اكد عليه السلام و اوجبه على اتباعه ... قال تعالى: (و اوفو بالعهد ان العهد كان مسوولا). و قال تعالى: (و اوفو بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الايمان بعد توكيدها و قد جعلتهم الله عليكم كفيلا ان الله يعلم ما تفعلون). فالامام يطلب من الوالى ان يلتزم بعهده و هو احق من يلتزم به فلا يجوز له ان يحتال او يخدع عدوه بعد العهد لان العهد و ان كان طرفه الاخر هو العدو و لكن عهدها ايضا مع الله و لا يخفر ذمه الله الا جاهل ... (و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل، و لا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و التوثقه. و لا يدعونك ضيق امر، لزمك فيه عهد الله، الى طلب انفساخه بغير الحق، فان صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه و فضل عاقبته، خير من عذر تخاف تبعته. و ان تحيط بك من الله فيه طلبه، فلا تستقيل فيها دنياك و لا آخرتك) نهى منه عليه السلام ان يعقد عقدا يمكن ان تكثر فيه التاويلات و تعدد الوجوه و الاحتمالات بل يجب ان يكون العقد نصا فى المطلوب لكى لا تكثر الاحتمالات التى يمكن ان يثبت بها العدو. كما نهاه ان يخرج عما عقده و احكمه الى وجه خفى لا يهتدى اليه الا الاوحدى فان ذلك ليس من داب المسلمين لله المعتصمين بحبله و اذا تم العقد و استحكمت الامور لا يجوز للوالى اذا راي خلاف ذلك ان ينقضه و يفسخه، بل يجب عليه ان يلتزم به على وجه المتفق عليه و يصبر فانه اذا صبر على امر يرجو انفراجه و ينتظر حسن عاقبته خير له من امر يعتذر منه و لكن لا يقبل العذر بل تلحقه التبعه و تحيط به المطالبه من الله و هل ينجو عبد يطلبه الله، فما اجدر هذا الانسان ان يودع دنياه بالوفاء ليستقبل آخرته مع و فود الانبياء ...

وَ لَا تَدْفَعَنَّ ضِلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عِدُّوكَ وَ لِلَّهِ فِيهِ رِضَى فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَا لِحُجُودِكَ، وَ رَاحَهُ مِنْ هُمُومِكَ، وَ أَمْنَا لِبِلَادِكَ، وَ لَكِنَّ الْحَيْدَرَ كُلَّ الْحَيْدَرِ مِنْ عِدُّوكَ بَعِيدٌ ضِلْحِهِ، فَإِنَّ الْعِدُّو رَبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَ أَنْتَهُمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ. وَ إِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عِدُّوكَ عَهْدَهُ، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحِطْ بِعَهْدِكَ بِالْوَفَاءِ، وَ ارْزَعْ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَ اجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَ تَشْتُّبِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الوَفَاءِ بِالْعُهُودِ. وَ قَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدْرِ؛ فَلَا تَعْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَ لَا تَخْتَلِنَنَّ عِدُّوكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنَا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِيمًا يَسْتَكُونُ إِلَى مَنَعَتِهِ، وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ، فَلَا إِذْغَالَ وَ لَا مَدَالَسَةَ وَ لَا خِدَاعَ فِيهِ، وَ لَا تَعْقُدْ عَهْدًا تَجَوُّزُ فِيهِ الْعِلَالَ، وَ لَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوْتِيهِ وَ لَمَّا يَدْعُونَكَ ضَيْقُ أَمْرٍ، لَزِمِكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاحِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ عُدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَ أَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلَبُهُ، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ.

ترجمه

هرگز صلحی را که از جانب دشمن پیشنهاد می شود و رضای خدا در آن است رد مکن، چرا که در صلح برای سپاهت آرامش (و سبب تجدید قوا) و برای

خودت مایه راحتی از هم و غم ها و برای کشورت موجب امنیت است؛ اما سخت از دشمنت پس از صلح با او برحذر باش، زیرا دشمن گاه نزدیک می شود که غافلگیر سازد، بنابراین دوراندیشی را به کار گیر و در این مورد خوش بینی را کنار بگذار.

و اگر پیمانی میان خود و دشمنت بستی یا لباس امان بر او پوشانندی (و او را پناه دادی) به عهدهت وفا کن و قرارداد خود را محترم بشمار و جان خویش را در برابر تعهداتت سپر قرار ده، زیرا هیچ یک از فرایض الهی همچون بزرگداشت «وفای به عهد و پیمان» نیست و مردم جهان با تمام اختلافات و تشتت آراییی که دارند نسبت به آن اتفاق نظر دارند. حتی مشرکان زمان جاهلیت-علاوه بر مسلمین-آن را مراعات می کردند، چرا که عواقب دردناک پیمان شکنی را آزموده بودند.

بنابراین هرگز پیمان شکنی نکن و در عهد و پیمان خود خیانت روا مدار و دشمنت را فریب نده، زیرا هیچ کس جز شخص جاهل و شقی (چنین) گستاخی را در برابر خداوند روا نمی دارد. خداوند عهد و پیمانی را که با نام او منعقد می شود به رحمت خود مایه آسایش بندگان و حریم امنی برای آنها قرار داده تا به آن پناه برند و برای انجام کارهای خود در کنار آن بهره بگیرند، لذا نه فساد، نه تدلیس و نه خدعه و نیرنگ در عهد و پیمان روا نیست.

(اضافه بر این) هرگز پیمانی را که در آن تعبیراتی است که جای اشکال (و سوء استفاده دشمن) در آن وجود دارد منعقد مکن (و همان گونه که نباید عبارتی در عهدنامه باشد که دشمن از آن سوء استفاده کند) تو نیز بعد از تأکید و عبارات محکم عهدنامه، تکیه بر بعضی از تعبیرات سست و آسیب پذیر برای شکستن پیمان منما و هیچ گاه نباید قرار گرفتن در تنگناها به

سبب الزام های پیمان الهی تو را وادار سازد که برای فسخ آن از طریق ناحق اقدام کنی، زیرا شکیبایی تو در تنگنای پیمان ها که (به لطف خداوند) امید گشایش و پیروزی در پایان آن داری بهتر از پیمان شکنی و خیانتی است که از مجازات آن می ترسی.

همان پیمان شکنی که سبب مسئولیت الهی می گردد که نه در دنیا و نه در آخرت نمی توانی پاسخ گوی آن باشی.

شرح و تفسیر: احترام به عهد و پیمان از مهم ترین واجبات است

امام علیه السلام در این بخش، مسائل مهمی در ارتباط با دشمنان و طرز برخورد با آنها در صلح و جنگ بیان می کند. نخست می فرماید: «هرگز صلحی را که از جانب دشمن پیشنهاد می شود و رضای خدا در آن است رد مکن؛ چرا که در صلح برای سپاهت آرامش (و سبب تجدید قوا) و برای خودت مایه راحتی از هم و غم ها و برای کشورت موجب امانت است»؛ (وَلَا تَدْفَعَنَّ صَيْلِحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عِدُّوْكَ وَ لِلَّهِ فِيهِ رِضْوَانٌ فَبِإِنْ فِي الصُّلْحِ دَعَا {۱}). «دَعَا» به معنای سکون و آرامش است و از ریشه «وَدَعَ» بر وزن «منع» گرفته شده است {لِجُنُودِكَ، وَ رَاحَهُ مِنْ هُمُومِكَ، وَ أَمْنًا لِبِلَادِكَ}.

تعبیر به «وَلِلَّهِ فِيهِ رِضْوَانٌ» اشاره به صلح عادلانه است؛ صلحی که سبب سرشکستگی ملت اسلام نشود و اجحافی بر دشمن در آن نباشد؛ صلحی عادلانه و پرفایده.

این تعبیر ممکن است اشاره به این موضوع نیز باشد که گاه بعضی از افراد پرتوقع و تندرو رضایت به صلح ندهند در حالی که رضای خدا در آن باشد مانند صلح حدیبیه که رضای خداوند و پیامبر اسلام در آن بود؛ ولی بعضی از تندروان با آن به مخالفت برخاستند و سرانجام فهمیدند اشتباه از آنان بوده است.

به عکس گاهی افراد طرفدار صلح اند در حالی که خدا از آن راضی نیست مانند آنچه در صفین واقع شد که گروهی فریب خورده و نادان بعد از مشاهده

قرآن ها بر سر نیزه ها بر صلح با معاویه اصرار داشتند در حالی که این صلح مایه بدبختی مسلمانان شد و اگر جنگ کمی ادامه می داشت کار برای همیشه یکسره می شد.

در عصر ما گاه دولت های استعماری دم از صلح با ملت ها می زنند؛ صلحی که به گفته مرحوم مَغْنِيَه در شرح نهج البلاغه اش در سه چیز خلاصه می شود: روی کار آمدن حکومتی مزدور؛ اقتصادی که مصالح استعمارگران را تأمین کند و تشکیلات اداری و نظامی که تابع اراده آنها باشد. و اظهار می دارند که اگر این سه تأمین بشود هر شرط دیگری را خواهند پذیرفت در حالی که نتیجه آن جز بدبختی و شکست همه جانبه نخواهد بود. {۱}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۲ {

بدیهی است منظور از رضایت خداوند همان تأمین مصالح اسلام و مردم مسلمان است که به وسیله اندیشمندان و مشاوران آگاه حکومت تضمین می شود.

فواید سه گانه ای را که امام در اینجا برای صلح بیان فرموده کاملاً جامع است، زیرا صلح نتیجه ای برای لشکر، ثمره ای برای

زاممدار و فایده ای برای مردم دارد؛ لشکر آرامش پیدا می کند و می تواند خود را آماده تر از پیش برای دفع هرگونه حمله دشمن سازد و زمامدار که به هنگام جنگ تمام فکرش متوجه برنامه های آن می شود از این افکار آزار دهنده راحت می گردد و به تمشیت سایر امور می پردازد و مردم هم احساس امتیاز می کنند و به پیشبرد کارهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی می پردازند.

این تعبیرات نشان می دهد که جنگ بلایی بزرگ است و حتی الامکان باید از آن پرهیز کرد مگر آنکه خطری برای کشور اسلام احساس شود که در آنجا باید شجاعانه ایستاد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به نکته مهم دیگری اشاره کرده می فرماید:

«اما سخت از دشمنت پس از صلح با او برحذر باش، زیرا دشمن گاه نزدیک می شود که غافلگیر سازد، بنابراین دوراندیشی را به کار گیر و در این مورد خوش بینی را کنار بگذار»؛ (وَلَكِنَّ الْحَيْذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فُحْذُ بِالْحَزْمِ، وَآتَهُمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ).

این یک واقعیت است که پیشنهاد صلح از سوی دشمن همیشه صادقانه نیست و نمی توان آن را دلیل بر صلح طلبی وی دانست، گرچه باید پیشنهاد صلح شرافتمندانه را پذیرفت؛ ولی نباید به آن دل بست و اطمینان نمود. تاریخ گذشته و معاصر نمونه های زیادی از صلح غافلگیرانه را به خاطر دارد.

اینکه امام علیه السلام می فرماید: «حسن ظن و خوش بینی را در اینجا کنار بگذار» با اینکه اصل در اسلام بر خوش بینی است به سبب آن است که طرف مقابل دشمن است نه دوست.

آن گاه امام علیه السلام دستور مهم دیگری را در برابر دشمنان بیان می دارد و با تأکید تمام به آن می پردازد؛ تأکیدی که نشانه روح عدالت و جوان مردی و اخلاق انسانی در اسلام است. می فرماید: «اگر پیمانی میان خود و دشمنت بستی یا لباس امان بر او پوشانندی (و او را پناه دادی) به عهدت وفا کن و قرارداد خود را محترم بشمار و جان خویش را در برابر تعهداتت سپر قرار ده»؛ (وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عَقْدَةً، أَوْ الْبَيْتَةَ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطِّ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ، وَارْزَعْ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيَ).

از آنجا که مسأله عهد و پیمان ها و پایبندی به آن نقش بسیار مهمی در مسأله صلح در جهان انسانیت دارد، امام با ذکر چند دلیل بر آن تأکید می نهد. می فرماید:

«زیرا هیچ یک از فرایض الهی همچون بزرگداشت «وفای به عهد و پیمان» نیست و مردم جهان با تمام اختلافات و تشتت آرای که دارند نسبت به آن اتفاق

نظر دارند»؛ (فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَتَشْتِتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ).

اشاره به اینکه همه مردم جهان در طول تاریخ وفای به عهد و پیمان ها را که در میان کشورها و قبائل بسته می شود لازم شمرده و می شمردند و مخالفت با آن را ننگ می دانند، هرچند نمونه هایی از پیمان شکنی در گذشته و حال داشته ایم؛ ولی پیمان شکنان هم اصرار داشته اند کار خود را به نوعی توجیه کنند که رنگ پیمان شکنی به خود نگیرد تا مورد نکوهش همگان واقع نشوند.

آن گاه به سراغ دلیل دیگری رفته می فرماید: «حتی مشرکان زمان جاهلیت - علاوه بر مسلمین - آن را مراعات می کردند، چرا که عواقب دردناک پیمان شکنی را آزموده بودند»؛ (وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَيْبَلُوا {۱}) «اسْتَيْبَلُوا» از ریشه «استیبال» به معنای آزمودن گرفته شده و ریشه اصلی آن «وَبَل» بر وزن «نقل» به معنای بارش شدید باران است و چون چنین بارشی مشکلاتی ایجاد می کند این واژه در مورد ضرر و زیان و امتحانات سخت به کار رفته است {مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدْرِ}.

می دانیم عرب در زمان جاهلیت تقریباً از تمام ارزش های اخلاقی و انسانی دور افتاده بود؛ غارتگری و کشتار را جزء افتخارات خود می شمرد؛ ولی با این حال اگر عهد و پیمانی از سوی قبیله ای با قبیله دیگری بسته می شد حتی الامکان آن را محترم می شمرد و پیمان شکنی را گناه بزرگی می دانست.

در اسلام نیز مسأله وفای به عهد در برابر دوست و دشمن یکی از اصول مسلم است.

در حدیثی می خوانیم شخصی از محضر امام سجاد علیه السلام سؤال کرد و گفت:

«أَخْبِرْنِي بِجَمِيعِ شَرَائِعِ الدِّينِ؛ تمام اصول اساسی دین را برای من بیان فرما».

امام علیه السلام فرمود: «قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ؛ سخن حق و حکم به

عدالت و وفای به عهد شرایع دین است» {۱}. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۶، ح ۱۰ {

آن گاه امام علیه السلام در ادامه همین سخن، با دو بیان دیگر، شدیداً از پیمان شکنی نهی می کند. نخست می فرماید: «بنابر این هرگز پیمان شکنی نکن و در عهد و پیمان خود خیانت روا مدار و دشمنت را فریب نده، زیرا هیچ کس جز شخص جاهل و شقی (چنین) گستاخی را در برابر خداوند روا نمی دارد»؛ (فَلَا تَغْدِرَنَّ بِعِدَّتِكَ، وَ لَا تَخِيْسَنَّ {۲}). «لَا تَخِيْسَنَّ» از ریشه «خیس» بر وزن «خیر» به معنای فاسد شدن و متعفن گردیدن گرفته شده سپس به معنای خیانت و نقض عهد به کار رفته است {بِعَهْدِكَ، وَ لَا تَخْتَلَنَّ {۳}}. «لَا تَخْتَلَنَّ» از ریشه «ختل» بر وزن «قتل» به معنای خدعه و نیرنگ غافلگیرانه است {عِدُّوكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِي عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ}.

اشاره به اینکه پیمان شکنی و خیانت در عهد و فریب دادن دشمن از این طریق نوعی دشمنی با خداست، زیرا او دستور فراوان بر وفای به عهد و ترک غدیر و مکر داده است و مخالفت با آن یا از سر جهل است و یا از روی شقاوت (در فرض آگاهی) از اینجا روشن می شود که اسلام تا چه حد برای وفاداری به عهد و پیمان ها اهمیّت قائل شده و آن را به عنوان یک ارزش

انسانی والا واجب و لازم شمرده است.

در تعبیر دوم می فرماید: «خداوند عهد و پیمانی را که با نام او منعقد می شود به رحمت خود مایه آسایش بندگان و حریم امنی برای آنها قرار داده تا به آن پناه برند و برای انجام کارهای خود در کنار آن بهره بگیرند، لذا نه فساد، نه تدلیس و نه خدعه و نیرنگ در عهد و پیمان روا نیست»؛ (وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاءً {۴}). «افضا» از ریشه «افضاء» به معنای توسعه دادن و از ریشه «فضا» گرفته شده و گاه به معنای گستردن و منتشر ساختن نیز به کار می رود و در جمله بالا همین معنا اراده شده است {بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِيماً يَسْتَكُونُونَ إِلَىٰ مَنَعَتِهِ {۵}}. «منعه» به معنای قوت و قدرتی است که انسان را در مقابل دشمن یا حوادث ناگوار حفظ می کند {، وَ يَسْتَفِيضُونَ إِلَىٰ جِوَارِهِ،

فَلَا إِدْعَالَ {۱}}. «ادغال» از ریشه «دغّل» بر وزن «عقل» به معنای داخل شدن در یک مکان به صورت مخفیانه است و از آنجا که فاسدان و مفسدان معمولاً به این صورت وارد می شوند، مفهوم فساد نیز غالباً در آن وجود دارد. و «دغّل» بر وزن «قمر» به معنای فساد و گاه به معنای شخص مفسد می آید و در عبارت بالا نیز معنای فساد مندرج است {وَلَا مُدَالَسَةَ {۲}}. «مدالسه» به معنای خدعه و خیانت کردن است و ریشه اصلی آن «دکس» بر وزن «قفس» به معنای ظلمت است و سپس به معنای خیانت به کار رفته است {وَلَا خِدَاعَ فِيهِ}.

قابل توجه اینکه تعبیر به «بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ» که همه بندگان، اعم از مؤمن و کافر و دوست و دشمن مسلمانان را شامل می شود به خوبی نشان می دهد که این دستور از دستورات مربوط به حقوق مؤمنان و برادران مسلمان نیست، بلکه جزء حقوق بشر است که صرف نظر از مذهب و عقیده باید اجرا شود و در سایه آن مردم جهان با تمام اختلافاتی که در آن دارند بتوانند در کنار هم در آرامش زندگی کنند.

سپس امام علیه السلام از سومین دستور در زمینه عهد و پیمان با مخالفان سخن می گوید و می فرماید: «(اضافه بر این) هرگز پیمانی را که در آن تعبیراتی است که جای اشکال (و سوء استفاده دشمن) در آن وجود دارد منعقد مکن»؛ (وَلَا تَعْقِدْ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعَمَلَ {۳}). «علل» جمع «عله» به معنای بیماری و فساد است و در عبارت بالا به معنای ابهاماتی است که سرچشمه توجیهات فاسد و مفسد می شود {).

این نکته مخصوصاً در پیمان هایی که در میان اقوام و ملت ها و دولت ها بسته می شود، بسیار مهم است که تمام بندهای پیمان باید شفاف و روشن باشد و تعبیرات دو پهلو که امکان سوء استفاده در آن راه یابد وجود نداشته باشد، زیرا بسیار می شود که دشمن با زیرکی خود جمله ای مبهم را در عهدنامه می گنجانند و سپس برای طفره رفتن از وفای به عهد از آن بهره می گیرد.

در دنیای امروز این مسأله به دقت دنبال می شود؛ مواد عهدنامه ها را چندین بار می خوانند و از کارشناسان حقوقی و غیر حقوقی کمک می گیرند مبادا یک بند آن مشکل آفرین باشد. سزاوار است مردم در معاملات شخصی و خصوصی نیز این دستور مولا را که در مورد عهدنامه ها بیان فرموده رعایت کنند و خود را از مشکلات احتمالی رهایی بخشند.

حضرت در ادامه سخن در چهارمین دستور می فرماید: «(و همان گونه که نباید عبارتی در عهدنامه باشد که دشمن از آن سوء

استفاده کند) تو نیز بعد از تأکید و عبارات محکم عهدنامه، تکیه بر بعضی از تعبیرات سست و آسیب پذیر برای شکستن پیمان منما؛ (وَلَا تَعُولَنَّ عَلَيَّ لِحْنِ قَوْلٍ { ۱}). «لِحْنِ قَوْلٍ» به گفته ارباب لغت سخنی است که از قواعد و سنن خود منصرف گردد و نتیجه خلافی از آن گرفته شود {بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَ التَّوَثُّقِ}

این دستور امام علیه السلام پایبند بودن اسلام و مسلمانان را به ارزش های انسانی درباره وفای به عهد آشکارتر می سازد و نشانه روشنی از عدالت اسلام است، زیرا همان گونه که سوء استفاده دشمن را از عبارات عهدنامه نمی پسندند به دوست هم اجازه این کار را نمی دهد.

البته ممکن است امضاکننده پیمان اظهار کند که هدفم غیر از این بوده است که ظاهر عبارت دالالت دارد، یا من به حکم ناچاری توریه کردم ولی می دانم در تمام پیمان ها و حتی اسناد معاملات و وقف نامه ها و وصیت نامه ها معیار، ظواهر الفاظ است و هیچ کس حق ندارد با هیچ بهانه ای از آن فراتر رود.

از این رو امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه هشتم نهج البلاغه هنگامی که «زبیر» با عذرهای واهی می خواست بیعت خود را با امام بشکند چنین فرمود: «يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ يَبِيعَ بِيَدِهِ وَلَمْ يَبِيعْ بِقَلْبِهِ فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ وَادَّعَى الْوَلِيَجَةَ فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيهَا خَرْجَ مَنْهُ؛ او گمان می کند که بیعتش تنها با دست بوده نه با دل پس اقرار به بیعت می کند؛ ولی مدعی امری پنهانی است (که نیتش چیز دیگری بوده) بنابراین بر او واجب است دلیل روشنی بر این ادعای خود بیاورد و گرنه باید در آن چیزی که از آن خارج شده بازگردد و به بیعت خود وفادار باشد».

در ادامه برای تأکید بیشتر می افزاید: «هیچ گاه نباید قرار گرفتن در تنگناها به سبب الزام های پیمان الهی تو را وادار سازد که برای فسخ آن از طریق ناحق اقدام کنی؛ (وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضَيْقُ أَمْرٍ، لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاحِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ) .

ممکن است گاهی عمل به عهدنامه ای واقعا مشکل آفرین باشد و مسلمانان را در تنگناها قرار دهد؛ ولی تحمل این مشکلات بر شکستن پیمان کاملاً ترجیح دارد.

آن گاه امام علیه السلام به ذکر دلیل آن می پردازد و می فرماید: «زیرا شکیبایی تو در تنگنای پیمان ها که (به لطف خداوند) امید گشایش و پیروزی در پایان آن داری بهتر از پیمان شکنی و خیانتی است که از مجازات آن می ترسی. همان پیمان شکنی که سبب مسئولیت الهی می گردد که نه در دنیا و نه در آخرت نمی توانی پاسخ گوی آن باشی؛ (فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضَلَ عِاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ عَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَ أَنْ تُحِيطَ بِحُكْمِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلَبُهُ { ۱}). «طَلَبُهُ» اسم مصدر و به معنای مطلوب است {، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَ لَا آخِرَتَكَ} .

اشاره به اینکه مشکلات آخرت در برابر مشکلات دنیا قابل مقایسه نیست و خشم پروردگار با هیچ چیز قیاس نمی شود، بنابراین باید تنگناها و مشکلات پیمانی که بسته شده تحمل شود و باید از پیمان شکنی که مجازات الهی را در پی دارد پرهیز کرد که نه تنها مجازات الهی را در پی دارد، بلکه در دنیا نیز اسباب سرشکستگی و بی اعتباری است.

نمونه روشن این مطلب حادثه ای است که بعد از عهدنامه صلح حدیبیه اتفاق افتاد چون یکی از مواد این صلح نامه این بود

که اگر کسی از زندانیان مکه به مدینه فرار کند او را باز گردانند و تحویل دهند؛ ولی اگر از مسلمانان مدینه کسی به مکه فرار کند تحویل او لازم نباشد که این ماده به هنگام نوشتن عهدنامه مورد ایراد بعضی از مسلمانان واقع شد و پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: اگر کسی از ما به سوی مکه فرار کند مفهومی این است که مرتد شده و چنین فردی به درد مسلمانان نمی خورد.

به دنبال این موضوع شخصی از زندانیان مکه از قریش به نام «ابو بصیر» فرار کرد و به مدینه آمد. مکیان دو نفر را برای تحویل گرفتن او به مدینه فرستادند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابو بصیر تو می دانی ما با این جمعیت پیمان بستیم و در دین ما پیمان شکنی جایز نیست ناچاریم تو را به آنها تحویل دهیم؛ ولی خداوند گشایش و فرجی برای تو فراهم می آورد. آن دو مأمور، ابو بصیر را تحویل گرفتند و در وسط راه ابو بصیر به یکی از آن دو مأمور گفت: شمشیر تو واقعا برنده است؟ گفت: آری. گفت: بینم. شمشیرش را به دست او داد او هم وی را کشت (و نفر دوم جرأت حمله به وی را نداشت و فرار کرد) ابو بصیر بعد از این جریان به مدینه بازگشت. {۱}. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۴ {

نکته: وفای به عهد و پیمان در تعلیمات اسلام

در آیات قرآن و روایات اسلامی در مورد وفای به عهد و پیمان حتی با دشمنان، تأکید بسیار شده است. این تأکیدهای پی در پی درباره وفاداری به پیمان های میان ملت ها و کشورها و طوایف و قبایل، همه از اینجا سرچشمه می گیرد که بدون آن آرامش و امنیتی در جهان پیدا نخواهد شد و اگر کشورها

و دولت ها پایبند به پیمان های خود نباشند، مردم دنیا در وحشت و ناامنی عجیبی فرو می روند. فراموش نکنیم که اسلام این دستور انسانی بسیار مهم را چهارده قرن پیش، داده است؛ چیزی که دنیای امروز هنوز در آن گرفتار مشکل است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «ثَلَاثَةٌ لَا عُذْرَ لَأَحَدٍ فِيهَا: أَدَاءُ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبُرِّ وَالْفَاجِرِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ لِلْبُرِّ وَالْفَاجِرِ وَبُرِّ الْوَالِدَيْنِ بَرِّينَ كَانَا أَوْ فَاجِرِينَ؛ سه چیز است که هیچ کس در مخالفت با آن معذور نیست: ادای امانت خواه متعلق به انسان نیکوکاری باشد یا بدکار و وفای به عهد، خواه در برابر نیکوکاری باشد یا بدکار و نیکی به پدر و مادر خواه نیکوکار باشند یا بدکار». {۱}. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۷۲، ح ۲ {

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ يَظْلِمْهُمْ وَحَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ وَوَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ فَهُوَ مِمَّنْ كَمَلَتْ مَرْوَةٌ تَهُ وَظَهَرَتْ عِدَالَتُهُ وَوَجِبَتْ أُخُوَّتُهُ وَحُرِّمَتْ غَيْبَتُهُ؛ کسی که با مردم معامله کند و به آنها ستم روا ندارد و با آنان سخن گوید و دروغ نگوید و وعده دهد و مخالفت با وعده خود ننماید از کسانی است که شخصیتش کامل و عدالتش ظاهر و برادری او واجب و غیبتش حرام است». {۲}. همان مدرک، ح ۴ {

ولی در دنیای امروز که متأسفانه پایه های ارزش های اخلاقی و انسانی سست شده، گاهی مهم ترین و مؤکدترین پیمان ها را زیر پا می گذارند و با صراحت می گویند: «معیار منافع خصوصی است نه پیمان» و به همین دلیل آرامشی که باید بعد از پیمان

های صلح حاصل شود فراهم نمی گردد.

مرحوم شهید مطهری در کتاب «سیری در سیره نبوی» نکته ای را از نخست وزیر و فرمانده معروف انگلیسی «چرچیل» نقل می کند که در کتاب خود درباره حمله متفقین به ایران چنین می گوید: «اگر چه ما با ایرانی ها پیمان بسته بودیم که در کشور آنها وارد نشویم و طبق قرار داد نباید چنین کاری می کردیم ولی این معیارها؛ یعنی پیمان و وفای به پیمان، در مقیاس های کوچک قابل قبول است؛ هنگامی که دو نفر با یکدیگر قول و قرار می گذارند؛ اما در عالم سیاست هنگامی که پای منافع یک ملت در میان است این حرف ها دیگر موهوم است. من نمی توانستم از منافع بریتانیای کبیر به عنوان این که این کار ضد اخلاق است چشم پوشم که ما با فلاخن کشور پیمان بسته ایم و نقض پیمان بر خلاف اصول انسانیت است. این حرف ها اساساً در مقیاس های کلی و شعاع های وسیع درست نیست!!». {۱}. سیری در سیره نبوی، ص ۹۲ {

این در حالی است که قرآن مجید درباره مخالفان اسلام با صراحت می گوید:

«وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصِيرُ إِلَّا عَلَى قَوْمِ بَيْنِكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ و (تنها) اگر در (حفظ) دین (خود) از شما یاری طلبند بر شماست که آنها را یاری کنید جز بر ضد گروهی که میان شما و آنها، پیمان (ترک) (مخاصمه) است. و خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست». {۲}. انفال، آیه ۷۲ {

به بیان دیگر لزوم دفاع از دوستان در صورتی است که در برابر دشمنان مشترک قرار گیرند؛ اما اگر در برابر کفاری که با مسلمانان پیمان بسته اند واقع شوند احترام به پیمان از دفاع از این گروه لازم تر است.

در آیه دیگر می خوانیم: «وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فِدْيَةٌ مَسْلُومَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِدْقًا مِنْ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ»؛ و اگر از گروهی باشد که میان شما و آنها پیمانی برقرار است، باید خون بهای او را به کسان او پردازد و یک برده مؤمن (نیز) آزاد کند و آن کس که نمی تواند (برده آزاد کند) باید دو ماه پی در پی روزه بگیرد». {۳}. نساء، آیه ۹۲ { خلاصه مضمون آیه این است که اگر خاندان مقتول از کفاری باشند که با مسلمانان هم پیمانند، در این صورت برای احترام به پیمان باید علاوه بر آزاد کردن یک برده مسلمان خون بهای مقتول را به بازماندگانش پردازند.

تمامی این دستورات و تأکیدات، نشانه روشنی از لزوم پابندی مسلمانان به عهد و پیمان هاست که بدون آن، اعتماد از جامعه رخت می بندد.

بخش بیست و هفتم

متن نامه

إِيَّاكَ وَالِدَّمَاءِ وَسَفَكَهَا بغيرِ حِلِّهَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْنَىٰ لِنِقْمِهِ، وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعِهِ، وَلَا أَحْرَىٰ بِزَوَالِ نِعْمِهِ، وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ، مِنْ سَفَكِ الدَّمَاءِ بغيرِ حَقِّهَا. وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ، فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا تُقْوِينَ سُلْطَانَكُمْ بِسَفَكِ دَمِ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَيُوْهِنُهُ، بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ. وَلَا عُدْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمِيدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوْدَ الْيَدَنِ. وَإِنْ ابْتَلَيْتَ بِخَطَا

وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْزِهِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةٌ، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَحْوَهُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.

ترجمه ها

دستی

از خونریزی پرهیز، و از خون ناحق پروا کن، که هیچ چیز همانند خون ناحق کیفر الهی را نزدیک مجازات را بزرگ نمی کند، و نابودی نعمت ها را سرعت نمی بخشد و زوال حکومت را نزدیک نمی گرداند، و روز قیامت خدای سبحان قبل از رسیدگی اعمال بندگان، نسبت به خون های ناحق ریخته شده داوری خواهد کرد، پس با ریختن خونی حرام، حکومت خود را تقویت مکن. زیرا خون ناحق، پایه های حکومت را سست، و پست می کند و بنیاد آن را بر کنده به دیگری منتقل سازد، و تو، نه در نزد من، و نه در پیشگاه خداوند، عذری در خون ناحق نخواهی داشت چرا که کیفر آن قصاص است و از آن گریزی نیست. اگر به خطا خون کسی ریختی، یا تازیانه یا شمشیر، یا دست دچار تند روی شد، - که گاه مستی سبب کشتن کسی می گردد، چه رسد به بیش از آن- مبادا غرور قدرت تو را از پرداخت خونبها به بازماندگان مقتول باز دارد!.

شهیدی

و پرهیز از خونها، و ریختن آن به ناروا، که چیزی چون ریختن خون به ناحق - آدمی - را به کیفر نرساند، و گناه را بزرگ نگرداند، و نعمت را نبرد، و رشته عمر را نبرد، و خداوند سبحان روز رستاخیز نخستین داوری که میان بندگان کند در خونهایی باشد که از یکدیگر ریخته اند. پس حکومت خود را با ریختن خونی به حرام نیرومند مکن که خون به حرام ریختن قدرت را به ناتوانی و سستی کشاند بلکه دولت را از صاحب آن به دیگری بگرداند.

و به کشتن به ناحق تو را نزد من و خدا عذری به کار نیاید چه در آن قصاص باید، و اگر دچار خطا گشتی و تازیانه یا شمشیر یا دستت از فرمان برون شد و - به ناخواه کسی را کشتی - چه در مشت زدن و بالاتر، بیم کشتن است. مبادا نخوت دولت تو را وادارد که خود را برتر دانی و خونبهای کشته را به خاندانش نرسانی.

اردبیلی

و بترس از خونهای مردان و زنان و ریختن آن که نه بر وجه حلال باشد پس بدرستی که نیست هیچ چیز خواننده تر مر خشم بر خدای را و نه بزرگتر مر دنبال را؟؟

و نه سزاوارتر بزوال نعمت و بریده شدن مدّت حیات از ریختن خونها که بغیر حق باشد و خدای تعالی ابتدا کننده است بحکم کردن میان بندگان در آنچه بریزند خونهای یکدیگر را در روز قیامت و تقویت مکن سلطان خود را بر ریختن خون حرام پس بدرستی که آن از آن چیز نیست ضعیف می سازد آن حاکمرا و سست می گرداند کار او را بلکه زایل می گرداند او را و نقل می کندش از این سرا و هیچ عذری نیست تو را در نزد خدا و نه نزد من در کشتن بعمد زیرا که در آنست قصاص بدن و اگر

مبتلا شوی بقتل خطا و پیشی گیرد بر تو و از حدّ در گذرد تازیانه تو یا دست تو بشکنجه کردن پس بدرستی که در مشت زدن پس آنچه بالای آنست که دو مشت جای کشتن است و باید که بلند ننگرد بتو تکبر و استیلائی پادشاهی تو از آنکه برسانی باولیائی کشته شده حق ایشان را از دیه

آئی

پرهیز از خونها و خونریزیهای بناحق. زیرا هیچ چیز، بیش از خونریزی بناحق، موجب کیفر خداوند نشود و بازخواستش را سبب نگردد و نعمتش را به زوال نکشد و رشته عمر را نبرد. خداوند سبحان، چون در روز حساب به داوری در میان مردم پردازد، نخستین داوری او درباره خونهایی است که مردم از یکدیگر ریخته اند. پس مباد که حکومت خود را با ریختن خون حرام تقویت کنی، زیرا ریختن چنان خونی نه تنها حکومت را ناتوان و سست سازد، بلکه آن را از میان برمی دارد یا به دیگران می سپارد. اگر مرتکب قتل عمدی شوی، نه در برابر خدا معذوری، نه در برابر من، زیرا قتل عمد موجب قصاص می شود. اگر به خطایی دچار گشتی و کسی را کشتی یا تازیانه ات، یا شمشیرت، یا دستت در عقوبت از حد در گذرانید یا به مشت زدن و یا بالاتر از آن، به ناخواسته، مرتکب قتلی شدی، نباید گردنکشی و غرور قدرت تو مانع آید که خونبهای مقتول را به خانواده اش پردازی.

انصاریان

از ریختن خون به ناحق بر حذر باش، زیرا چیزی در نزدیک ساختن انتقام حق، و عظمت مجازات، و از بین رفتن نعمت و پایان گرفتن زمان حکومت به مانند خون به ناحق ریختن نیست. خداوند در قیامت اول چیزی که بین مردم حکم می کند در رابطه با خونهایی است که به ناحق ریخته اند. پس حکومت را به ریختن خون حرام تقویت مکن، که ریختن خون حرام قدرت را به سستی کشاند، بلکه حکومت را ساقط نموده و به دیگری انتقال دهد.

برای تو در قتل عمد نزد خدا و نزد من عذری نیست، چرا که کیفر قتل عمد کشتن قاتل است .

و اگر دچار اشتباه شدی، و تازیانه یا شمشیر یا دستت در کیفر دادن از حد بیرون رفت-چه اینکه در مشت زدن و بالاتر از آن بیم قتل است-مبادا نخوت حکومت تو را از پرداخت خون بها به خاندان مقتول مانع گردد .

شروح

راوندی

ثم نهی عن القتل بغير الحق. و سفك الدم: اراقته. و النقمه: العقوبه. و احرى: اجدر. و الوهن: الضعف، و اوهنه جعله ضعيفا. و افرط: ای جاوز فيه الحد، و افرطت بالعقوبه: عجلت بها. و الوكزه: الضربه بجمع الكف على الذقن. و اطمح بصره و طمح به: رفعه. و النخوه: التكبر، و اضافها الى السلطان لان الكبر يتولد من الملك على الاغلب، و كل مرتفع طامح. و قوله فلا تطمحن بك نخوه سلطانك عن ان تودی الى اولياء المقتول حقهم ای ان جرى على يدك قتل خطا فلا يمنعك جاهك عن اعطاء

کیدری

فلا تظمحن بک نخوه سلطانک: ای لایمنعنک تکبر سلطنتک عن اداء الحق

ابن میثم

وکره: یک باره زدن، یکبارگی، بعضی گفته اند به معنی دست را بر چانه جمع کردن است از خونها و خونریزی به ناحق برحذر باش، زیرا هیچ چیز بیشتر از خونریزی به ناحق، باعث عذاب و سزاوار بازخواست و موجب از بین رفتن نعمت و کوتاهی عمر نیست. و خداوند پاک در روز رستاخیز، اولین حکمی که میان بندگان می فرماید درباره ی خونهایی است که مردم ریخته اند، بنابراین هرگز با خونریزی خلاف بنیاد حکومت را استوار نکن، زیرا ریختن خون حرام پایه ی حکومت را سست و لرزان می کند بلکه آن را از بین می برد و به دیگران منتقل می سازد، و از تو در نزد خدا و همچنین در نزد من هیچ عذر و بهانه ای در قتل عمد، پذیرفته نیست زیرا در قتل عمد، قصاص تن لازم است و اگر هم از روی خطا دیگری را کشتی و تازیانه و یا شمشیر و یا دستت، در مجازات، افراط کرد، مبادا غرور قدرت تو را از پرداخت خونبها به اولیای مقتول مانع شود. بیست و دوم: او را از آلودن دستش به خونها و خونریزی به ناحق، یعنی از قتل نفس برحذر داشته است، و با دو دلیل زیر او را از این کار بیم داده است: ۱- عبارت: فانه ... حقها که خود مقدمه ی صغرای قیاس مضمری است به این ترتیب: زیرا خونریزی به ناحق، نزدیک ترین انگیزه برای از دست دادن نعمت، و کوتاهی دوران حکومت و عمر انسانی است. بدیهی است که خون به ناحق مهمترین علت برای هر سه مورد است، از آن رو که باعث توجه و انگیزش مردم بر نابودی قاتل شده و موجب نزول خشم خداوند برای او می گردد، چون قتل بزرگترین نوع مصائب، نفرت انگیز است، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه آن چنان باشد دوری جستن از آن واجب است. ۲- عبارت: و الله سبحانه ... القیامه، با ذکر این مطلب که نخستین حکم خداوند میان بندگان درباره ی خونهایی است که مردم ریخته اند، توجه داده است بر این که قتل از سایر گناهان کبیره در نزد خداوند متعال، بزرگتر است، و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه را که خداوند نخست درباره ی آن حکم کند، پس بررسی و توجه به آن لازم، و دوری و اجتناب از آنچه مورد عدم رضای اوست، واجب است. بیست و سوم: او را نهی کرده است از این که مبادا بنیاد حکومت و قدرت خود را با ریختن خونهای به ناحق استوار سازد، و از این عمل با عبارت: فان ذلک ... و ینقله برحذر داشته است. که خود به منزله ی صغرای قیاس مضمری است، با بیانی که گذشت، چون ریختن خون به ناحق مستلزم آن سه نوع پیامدی است که گفتیم، بنابراین باعث سستی بنیاد قدرت و حکومت بلکه نابودی آن است. کبرای مقدر قیاس نیز چنین است: و هر چه دارای این ویژگیها باشد اجتناب از آن لازم است. بیست و چهارم: او را از قتل عمد به ناحق منع کرده و به دو جهت او را از ارتکاب چنان عملی برحذر داشته است: ۱- هیچ عذر و بهانه ای در قتل عمد- در نزد خدا و در نزد وی- از او قابل قبول نیست. ۲- دیگر آن که در قتل عمد، قصاص تن لازم است. این دو عبارت، دو مقدمه ی صغرا برای قیاس مضمری هستند که کبرای مقدر آنها چنین است: و هر چه با آن خصوصیت باشد، دوری از آن لازم است. بیست و پنجم: از صفت ناپسند خودخواهی و غرور به هنگام ارتکاب قتل غیر عمد و یا افراط در مجازات افراد از طریق زدن با تازیانه و یا دست برحذر داشته تا مبادا قدرت و خودخواهی

مانع پرداخت خونبهای که حق آنهاست به ایشان گردد. با عبارت: فان ... مقتله، بر این مطلب توجه داده است که یک نوع زدن با دست که به آن وکر یعنی زدن با تمام کف دست، می گویند، گاهی باعث قتل می شود، و احتمال قتل در آن حتمی است.

ابن ابی الحدید

إِيَّاكَ وَ الدَّمَاءَ وَ سَفَكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى لِنِقْمِهِ وَ لَا أَعْظَمَ

لِتَبِعِهِ وَ لَا أُخْرَى بِزَوَالِ نِعْمِهِ وَ انْقِطَاعِ مُدِّهِ مِنْ سَفْكِ الدَّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا وَ اللَّهُ سَيَبْحَانُهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَ يُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَ يَنْقُلُهُ وَ لَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ لَأَنَّ فِيهِ قَوْدَ الْبَدَنِ وَ إِنْ ابْتُلِيَتْ بِخَطَاٍ وَ أَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ فَإِنَّ فِي الْوَكْرِهَ فَمَا قَوَّفَهَا مَقْتَلَهُ فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَحْوَهُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ .

قد ذکرنا فی وصیه قیس بن زهیر آنفا النهی عن الإسراف فی الدماء و تلک وصیه مبنیه علی شریعه الجاهلیه مع حمیتها و تهاکها علی القتل و القتال و وصیه امیر المؤمنین ع مبنیه علی الشریعه الإسلامیه و النهی عن القتل و العدوان الذی لا یسیغه الدین

و قد ورد فی الخبر المرفوع أن أول ما یقضی الله به یوم القیامه بین العباد أمر الدماء.

قال إنه لیس شیء أدعی إلى حلول النقم و زوال النعم و انتقال الدول من سفک الدم الحرام و إنک إن ظننت أنک تقوی سلطانک بذلك فلیس الأمر كما ظننت بل تضعفه بل تعدمه بالکلیه.

ثم عرفه أن قتل العمد یوجب القود و قال له قود البدن أی یجب علیک هدم صورتک كما هدمت صورته المقتول و المراد إرهابه بهذه اللفظه أنها أبلغ من أن یقول له فإن فی القود .

ثم قال إن قتلت خطأ أو شبه عمد كالضرب بالسوط فعلیک الدیه و قد اختلف

الفقهاء فی هذه المسأله فقال أبو حنیفه و أصحابه القتل علی خمسہ أوجه عمد و شبه عمد و خطأ و ما أجرى مجرى الخطأ و قتل بسبب.

فالعمد ما تعمد به ضرب الإنسان بسلاح أو ما یجرى مجرى السلاح كالمحدد من الخشب و ليطه { ١ } اللیط:قشر القصب اللازق به. { القصب و المروء { ٢ } المروء:حجر أبيض براق؛و فی الحدیث:«قال له عدی بن حاتم:إذا أصاب أحدنا صیدا و لیس معه سكين،أ یذبح بالمروء و شقه العصا؟». { المحدده و النار و موجب ذلك المأثم و القود إلا أن یعفو الأولیاء و لا كفاره فیه.

و شبه العمد أن یتعمد الضرب بما لیس بسلاح و لا أجرى مجرى السلاح كالحجر العظیم و الخشب العظیمه و موجب ذلك المأثم و الکفاره و لا قود فیه و فیه الدیه مغلظه علی العاقله.

و الخطأ على وجهين خطأ في القصد و هو أن يرمى شخصا يظنه صيدا فإذا هو آدمي و خطأ في الفعل و هو أن يرمى غرضا فيصيب آدميا و موجب النوعين جميعا الكفار و الديه على العاقله و لا مآثم فيه.

و ما أجرى مجرى الخطأ مثل النائم يتقلب على رجل فيقتله فحكمه حكم الخطأ و أما القتل بسبب فحافر البئر و واضع الحجر في غير ملكه و موجه إذا تلف فيه إنسان الديه على العاقله و لا كفاره فيه.

فهذا قول أبي حنيفة و من تابعه و قد خالفه صاحبه أبو يوسف و محمد في شبه العمد و قالا إذا ضربه بحجر عظيم أو خشبه غليظه فهو عمد قال و شبه العمد أن يتعمد ضربه بما لا يقتل به غالبا كالعصا الصغيره و السوط و بهذا القول قال الشافعي .

و كلام أمير المؤمنين ع يدل على أن المؤدب من الولاه إذا تلف تحت

يده إنسان في التأديب فعليه الديه و قال لي قوم من فقهاء الإماميه أن مذهبنا أن لا ديه عليه و هو خلاف ما يقتضيه كلام أمير المؤمنين ع

کاشانی

(ایاک و الدماء) بترس از خون های مردان و زنان (و سفکها بغیر حلها) و ریختن آن که نه بر وجه حلال باشد (فانه لیس شیء ادعی لنقمه) پس به درستی که نیست هیچ چیز خواهنده تر مر خشم خدا را (و لا اعظم لتبعه) و نه بزرگتر مر وبال و نکال را (و لا احرى بزوال نعمته) و نه سزاوارتر به زوال نعمت (انقطاع مده) و بریده شدن مدت حیات (من سفک الدماء بغیر حقها) از ریختن خون هایی که به غیر حق باشند (و الله سبحانه مبتدء) و خدای تعالی ابتداکننده است (بالحکم بین العباد) به حکم کردن در میان بندگان (فیما تسافکوا من الدماء) در آنچه ریخته اند از خون های مردمان (یوم القیمه) در روز قیامت به گرفتن به سخت ترین عقوبت (فلا تقوین سلطانک) پس تقویت مکن سلطان خود را (بسفک دم حرام) به ریختن خون حرام (فان ذلک) پس به درستی که ریختن خون (مما یضعفه) از چیزهایی است که ضعیف می سازد آن حاکم را (و یوهنه) و سست می گرداند کار محکم او را به جهت تنفر انام و غضب ملک علام (بل یزیله) بلکه زایل می گرداند او را از منصب سلطنت (و ینقله) و نقل میکندش از این سرا به سرای آخرت به جهت قصاص (و لا عذر لک عند الله) و هیچ عذری نیست تو را نزد خدا (و لا عندی) و نه نزد من (فی قتل العمد) در کشتن به عمد و قصد (لان فیه) زیرا که در قتل به عمد (قود البدن) قصاص تن است (و ان ابتلیت بخطا) و اگر مبتلا شوی به قتل خطا (و افرط علیک سوطک) و پیشی گیرد بر تو و از حد درگذرد تازیانه تو (او یدک بعقوبه) یا دست تو به عقوبت به شکنجه کردن و به واسطه آن منجر به قتل شود (فان فی الوکزه) پس به درستی که در مشت زدن (فما فوقها) پس آنچه بالای او است از دو مشت یا سه و غیر آن (مقتله) جای کشتن است (فلا تطمحن بک) این جواب شرط است یعنی اگر قتل خطا از تو صادر شود به یکی از اسباب مذکوره و غیر آن، پس باید که بلند نگردد به تو (نخوه سلطانک) تکبر و استیلاي پادشاهی تو (عن ان تودی الی اولیاء المقتول) از آنکه برسانی به اولیای کشته شده (حقهم) حق ایشان را از دیه.

فارغ شد از وصیت رعایت عهد. پس وصیت می فرماید در تحفظ از خون ناحق، یعنی حذر باد ترا از خونها و ریختن آنها به غیر وجه حلال، زیرا که بدرستی که نیست چیزی باعث تر بر خشم و عذاب، و نه بزرگتر از روی تبعه و بازخواست، و نه شایسته تر بر زائل شدن نعمت و بریده شدن مدت و دولت از ریختن خونها به غیر حق آنها. در این کلام غایت توعید و تهدید است بر قبل به غیر حق، و خدای تعالی در کتاب خویش فرموده (من اجل ذلك كتبنا على بنی اسرائیل من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قبل الناس جمیعا و من احیایها فکانما احیا الناس جمیعا) و هم فرموده (و من یقتل مومنا معتمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما) (اعاذنا الله تعالی منه بفضلہ). و حق سبحانه و تعالی ابتداء کننده است به حکم میان عباد در آنچه ریخته اند از خونها روز قیامت. پس قوی نگردانی زنهار سلطان خود را به ریختن خون حرام چه به درستی که آن از جمله اموری است که ضعیف میگرداند و سست می سازد سلطان را، بلکه زائل می گرداند و نقل می دهد دولت را از قومی به قومی دیگر، هر که در تواریخ پیشینیان نظر کند بداند که بسیاری دولتها که ارباب آن بر خون ریختن دلیر بوده اند، و آن را تشدید بنای دولت خود می دانسته اند، به اندک وقتی به زوال آمده و اثر شوم و وبال آن عاجلا بدان رسیده، موجب نکال و اعتبار عالمیان گشته اند، بر مثال سلیمان خان حاکم کردستان، و عقلائی زمان درخت دیرسال از پای نیفکنند که آنرا موجب انهدام بنای اعمار و دولتها دانند، فکیف آدمیان، و چون والی به خون ریختن مایل باشد هم خلق متوجه فنا و زوال او گردد، و نفوس رعیت او را ساخت و کاره باشد، و هر امر که خلائق بر آن نیت بندند و همت گمارند، البته به حصول پیوند، و بسیار دیده شده نفس واحد همت بر کاری بس بزرگ بسته و آن میسر شده که (من طلب شیئا وجد وجد و من فرع بابا ولج ولج) و در این باب حکایات منقول است چه جای آنکه هزاران نفس و جگرهای گرم همت و عزیمت بر امری گمارند. و در روایت آمده که (هر کبد حراء) را پیش خدا اجری است، پس کافر و مسلمان چون جگر گرم پیش خدای خود برد، و زاری و شکایت آغازد، اثر عظیم داشته باشد رحمتی که خدای رحیم در دل همه عالمیان نهاده قطره ایست از دریای رحمت او، و ذره ایست از خورشید عطوفت او، و چون مظلومی با جگر گرم پیش بعضی از خلق شکایت برد، و زاری نماید دل او بر او رحمت آرد و نرم گردد و در کفر و اسلام او ننگرد، و اگر عداوت قدیم داشته باشد فراموش کند پس چه باشد حال آنجا که ستمدیدگان پیش خدای رحمان تظلم نمایند، و شکایت خود بر رحمت او تعالی عرضه دارند. بعضی از ملوک با بعضی از زهاد زمان خود گفت: برای من دعا کن، گفت: قومی برادر ترا نفرین میکنند. غرض آنکه هم و نفوس ارباب نفرین مانع از استجاب دعا می گردد سیما دعای یک شخص با نفرین هزاران و خصوصا که مظلوم باشند کجا مقابله تواند کرد، و اگر ملوک جهان این نصیحت حلقه گوش خویش کنند به سعادت دارین فائز گردند، و این پند ایشان را کفایت باشد، و در باب تاثیر هم و نیات حکایات آورده از آن جمله. آنکه بعضی از ملوک (فرس) و ایشان بر سفک دماء جرئت داشتند پیش بعضی از (رایان هند) پیغام فرستاد که سبب چیست که شما را عمرها دراز می باشد و ما را عمرها کم، اگر نزد شما در این باب دوائی و تدبیری باشد از ما دریغ مدارید آن (رای) رسول را موقوف داشت، و در جواب آن تعلل و تسویف می نمود، تا مدت انتظار دراز گشت، و رسول از طول زمان و مهاجرت اهل و اخوان بی طاقت گشت، الحاح و بی تابی آغاز نمود، جواب باز خواست، چون اضطراب از حد ببرد (رای) با او گفت: جواب این سوال موقوف بر امری است، و قبل از حصول آن صورت وقوع نپذیرد، گفت: آن چه باشد؟ اشاره به درخت عادی عالی کرد و گفت: تا این درخت از پای نیفتد ترا جواب این سوال و رخصت عود نباشد، رسول حیران و بیچاره بماند، و با رفیقان خود زیر آن درخت بنشست، و همت بر

سقوط آن بیست، و دل بر زوال آن گماشت که آن درد را جز چاره نپنداشت، همه روز با دل سوخته چشم بر آن درخت دوخته بود و آتش اندیشه افروخته، نه دیر زمانی برفت که تندبادی عجیب برخاست، و آن درخت را از پای بنشانند، و در هیچ ضمیری نمی گذشت که چنان درختی بدان نزدیکی از پای درآید، رسول از آن باد مراد خوش دل شده کشتی امید خویش بر ساحل مراد مشرف دید، به خدمت (رای) شتافته صورت حال عرضه داشت، و انجامز و عهد طلب کرد (رای) او را گفت، با خسرو بگوی: کوتاهی عمر شما از آن باشد که بنای عمرها از پای درآورید، و جور بر رعیت روا دارید، پس همتها طالب زوال شما باشد، و معقود بر فنانی شما، و درازی عمرهای ما از آن باشد که سعی در انهدام بنای اعمار نکنیم، و آنرا بزرگ شماریم، پس همم خلق متوجه بقای اعمار و امتداد ایام ما باشد، و نفوس را در عالم کون و فساد اثر عجیب باشد، و آنچه خود برای العین در امر درخت مشاهده کردی ما را شاهد عدل باشد، ملک را سلام ما برسان و صورت قضیه برآستی معروض گردان. و نیست عذری ترا نزد الله تعالی و نه نزد من در کشتن به عمد، چه بدرستی که در آن قصاص بدن است. تهدید است از روی تلطیف بر قتل عمد به وقوع قصاص کما فی سایر الناس. و اگر مبتلا شوی به خطائی و تجاوز کند بر تو تازیانه یا شمشیر یا دست تو به عقوبتی یعنی قصد ضرب داشته باشی و بقتل کشد، چه بدرستی که در و کزه یعنی مشت زدن و آنچه از آن بالاتر باشد کشتنی است یعنی تواند که شخص به مثنی کشته گردد همچو کشته شدن آن قبطنی بر دست موسی علیه السلام پس طامح نگردد به تو نخوت سلطان تو. یعنی سرکشی نکند تا ابا کنی از آنکه ادا کنی به اولیای مقتول حق ایشان را. یعنی دیت قتل خطا و در لفظ و کزه اشارت است (بقوله تعالی فوکره موسی ففضی علیه.. الایه)

لاهیجی

«ایاک و الدماء و سفکها بغیر حلها، فانه لیس شیء ادعی لثمه و لا اعظم لثبعه و لا احرى بزوال نعمه و انقطاع مده، من سفک الدماء بغیر حقها و الله سبحانه مبتدء بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیامه، فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام، فان ذلک مما یوهنه و یضعفه بل یزیله و ینقله و لا عذر لک عندالله و لا عندی فی قتل العمد، لان فیہ قود البدن و ان ابتلیت بخطا و افرط علیک سوطک او یدک بعقوبه، فان فی الوکره فما فوقها مقتله، فلا تطمحن بک نخوه سلطانک عن ان تودی الی اولیاء المقتول حقهم.»

یعنی برحذر باش از خونها و ریختن آن بدون حلال شدن آن، پس به تحقیق که نیست چیزی خواننده تر به سوی عذابی و نه بزرگتر به سوی وبالی و نه سزاوارتر به سوی زوال نعمتی و منقطع شدن زمان عمری، از ریختن خونهای ناحق و خدای سبحانه، ابتداکننده است به حکم کردن در میان بندگان در آن چیزی که ریخته اند از خونها در روز قیامت، پس باید قوت ندهی سلطنت و پادشاهی تو را به ریختن خون حرام، پس به تحقیق که ریختن خون سست می سازد آن سلطنت را و ضعیف می گرداند آن را، بلکه زائل می گرداند آن را و نقل می کند او را به دیگری و نیست عذری از برای تو در نزد خدا و نه در نزد من در قتل دانسته، به سبب اینکه در قتل دانسته قصاص رسانیدن بدن است. و اگر مبتلا گردی به قتل خطا و از حد تجاوز دهد تو را تازیانه ی تو، یا دست تو در عقوبت کردنی، پس به تحقیق که در یک مشت زدن و بالاتر از آن جای قتل است، پس باید بلند نگرداند تو را نخوت تسلط تو از اینکه برسانی به سوی وارثهای کشته شده ی به خطا حق ایشان را که دیه باشد.

خوئی

اللغة: (قود) القود بالتحريك: القصاص، يقال: اقدت القاتل بالقتيل: قتلته به و بابه قال (الوكزه): و كزه: ضربه و دفعه، و يقال: و كزه اى ضربه بجمع يده على ذقنه، و اصابه بوكزه اى بطعنه و ضربه، (نخوه): فى الحديث ان الله اذهب بالاسلام نخوه الجاهليه بالفتح فالسكون اى افتخارها و تعظمها، الاعراب: اياك منصوب على التحذير، و الدماء منصوب على التحذير و التقدير اتق نفسك و احذر الدماء و سفكها، مما يضعفه: من للتبعض، لا عذر لنفى الجنس و الخبر محذوف، المعنى: قد تعرض (ع) فى هذا الفصل للتوصيات الاخلاقيه بالنسبه الى الوالى نفسه ليكون اسوه لعماله اولا و لكافه الرعيه نتيجتا، فتوجه الى التعليم الاخلاقى كطيب روحانى ما اشده فى حذقه و مهارته فانه (عليه السلام) وضع اصبعه على اصعب الامراض الاخلاقيه و الجنائيه التى ابتلت بها الامه العربيه فى الجاهليه العمياء التى ظلت عليها قرونا وسعت فى معالجتها و التحذير عنها و بيان مضارها كدواء ناجع ناجع فى معالجتها فشرع فى ذلك الفصل بقوله (عليه السلام). (اياك و الدماء و سفكها) كانت العرب فى الجاهليه غريقه فى الحروب و المشاحنات، و عريقه فى سفك الدماء البريئات، فكانت تحمل سلاحها و تخرج من كمينها للصيد فيهدف الدابه تلقاها و حشيه كانت ام اهليه بهيمه كانت ام نسمة، تعيش بالصيد و تشبع منها و تسد جوعتها، و اذا كان صيدها انسانا يزيد شغفا و سرورا، لانه ينال بسلبه و متاعه فانقلبت الى امه سفاكه تلذ من قتل النفوس و يزيدها نشاطا اذا كان المقتول رجلا شريفا و بطلا فارسا فتفتخر بسفك دم و تنظم عليه الاشعار الرائقه المهيجه و ترنمها و تغنى بها فى حفلاتها. و جاء الاسلام مبشرا بشعار الايمان و الامن و لكن ما لبث ان ابتلى بالهجمات الحاده التى الجاه الى تشريع الجهاد، فاشتغل العرب المسلمون بقتل النفوس فى ميادين الجهاد حقا فى الجهاد المشروع و باطلا فى شتى المناضلات التى اثارها المنافقون فيما بينهم بعض مع بعض او مع الفئه الحقه حتى ظهر فى الاسلام حروب دمويه هائله تعد القتلى فيها بعشرات الالوف كحرب جمل و صفين. فزاد المسلمون العرب الساده فى الجزيره و ما فتحوه من البلاد الواسعه الالفه بمص الدماء و سفكها حتى سقط حرمه الانسان فى نظرهم و سهل عليهم امر سفك الدماء لا- يفرقون بين ذبح شاه و بين ذبح انسان. و هذا الداء العضال مهمه للتعليمات الاسلاميه من الوجهه الاخلاقيه منذ بعثه النبى (ع). فنزلت فى القرآن الشريف آيات محكمه صارمه فى تحريم سفك الدم الفيين الاعتراض عليه من لسان الملائكه العظام حين اعلام خلق آدم فقال عز من قائل (و اذ قال ربك للملائكه انى جاعل فى الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء ٣٠- البقره) و تلاها بنقل قصه ابنى آدم الذى قتل احدهما الاخر فابلغ فى تشنيع ارتكاب القتل الى حد الاعجاز، ثم صرح بالمنع فى قوله تعالى (و ما كان لمومن ان يقتل مومنا الا خطأ ٩٢- النساء)، و فرض فى ارتكاب قتل الخطاء كفاره عظيمه، فقال تعالى (و من قتل مومنا خطأ فتحرير رقبه مومنه وديه مسلمه الى اهله) ثم قرر عقوبه لا تتحمل فى قتل المومن عمدا فقال تعالى (و من يقتل مومنا متعمدا فجزائه جهنم خالدا فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعد له عذابا عظيما ٩٤- النساء). و اكد النبى فى المنع عن قتل الخطا باشتراك العاقله فى هذا الجريمه المعفوه عن العقوبه الاخرويه لكونها غير اختياريه من حيث النيه فحملهم اليه و اعلن ان حرمه المومن كحرمه الكعبه باعتبار ان حرمه الكعبه راسخه فى قلوب العرب و عقيدتهم الى النهايه. و قد نبه (عليه السلام) الى تبعات سفك الدم بما يلى: ١- (فانه ليس شىء ادعى لنقمه) فى نظر اولياء المقتول و عامه الناس و عند الله. ٢- (و لا اعظم لتبعه) فى الدنيا بالانتقام من ذوى ارحام المقتول و احبائه و بالقصاص المقرر فى الاسلام. ٣- (و لا احرى بزوال نعمه) و اهمها زوال الطمانينه عن وجدان القاتل و ابتلائه بالاضطراب الفكرى و عذاب الوجدان. ٤- (و انقطاع مده) سواء كان مده الشباب فيسرع المشيب الى القاتل او الرتبه الاجتماعيه و المدنيه فتسقط عند الناس و عند الامراء، او العمر فيقصر عمر القاتل. ٥- انه اول ما يقضى الله به يوم القيامة، فتحل اول عقوبه الاخره بالقاتل. ٦- انتاجه عكس ما يروم القاتل من ارتكابه، فيضعف سلطنته و يوهنها ان قصد به تقويه سلطانه بل يزيلها و ينقلها. ٧- انه لا يقبل الاعتذار و الخلاص من عقوبته ان كان عمدا. ٨- ادائه الى القود المبنى للبدن و المزيل للحياه. ثم بين (ع) انه ان كان خطأ فلا بد من الانقياد لاولياء

المقتول باداء الديه من دون مسامحه و اعتزاز بمقام الولايه، و نبه الى الاحتياط فى الضرب و الايلاء و الى كظم الغيظ عند المكاره فانه ربما يصير الوكزه باليد سببا للقتل. قال فى الشرح المعتزلى: فى شرح قتل الخطا (ص ٢١٢ ج ١٧ ط مصر): و قد اختلف الفقهاء فى هذه المساله، فقال ابوحنيفه و اصحابه: القتل على خمسه اوجه: عمد، و شبه عمد، و خطأ، و ما اجرى مجرى الخطا، و قتل بسبب: فالعمد ما يتعمد به ضرب الانسان بسلاح، او ما يجرى مجرى السلاح كالمحدد من الخشب و ليظه القصب (و هى قشر القصب اللانزق به) و المروه (و هى الحجر الابيض البراق) المحدده، و النار، و يوجب ذلك المائم و القود الا ان يعفو الاولياء، و لا كفاره فيه. و شبه العمد ان يتعمد الضرب بما ليس بسلاح و اجرى مجرى السلاح كالحجر العظيم و الخشب العظيمه، و يوجب ذلك المائم و الكفاره، و لا قود فيه، و فيه الديه مغلظه على العاقله. و الخطا على وجهين: خطأ فى القصد، و هو ان يرمى شخصا يظنه صيدا، فاذا هو آدمى، و خطأ فى الفعل، و هو ان يرمى غرضا فيصيب آدميا، و يوجب النوعان جميعا الكفاره و الديه على العاقله، و لا مائم فيه. و ما اجرى مجرى الخطا، مثل النائم يتقلب على رجل فيقتله، فحكمه حكم الخطا. و اما القتل بسبب، فحافر البئر و واضع الحجر فى غير ملكه، و موجه اذا تلف فيه انسان الديه على العاقله، و لا كفاره فيه. فهذا قول ابي حنيفه و من تابعه، و قد خالفه صاحبا ابو يوسف و محمد فى شبه العمد، و قالوا: اذا ضربه بحجر عظيم، او خشبه غليظه فهو عمد، قال: و شبه العمد ان يتعمد ضربه بما لا يقتل به غالبا، كالعصا الصغيره، و السوط، و بهذا القول قال الشافعى. و كلام اميرالمومنين (عليه السلام) يدل على ان المودب من الولاة اذا تلف تحت يده انسان فى التاديب فعليه الديه، و قال لى قوم من فقهاء الاماميه: ان مذهبنا ان لا ديه عليه، و هو خلاف ما يقتضيه كلام اميرالمومنين (عليه السلام). اقول: ليس فى كلامه (عليه السلام) ان الضرب كان للتاديب كما قيده به فى كلامه بل الظاهر خلافه و انه (عليه السلام) بين حكم العنوان الذاتى الاولى للضرب و لا ينافى ذلك سقوطه بعنوانه الثانوى كما اذا كان للتاديب او الدفاع. و قال المحقق - رحمه الله - فى الشرائع: القتل اما عمد، و اما شبهه العمد و اما خطأ محض، فضابطه العمد ان يكون عامدا فى فعله و قصده، و شبه العمد ان يكون عامدا فى فعله و اما شبهه العمد و اما خطأ محض، فضابطه العمد ان يكون عامدا فى فعله و قصده، و شبه العمد ان يكون عامدا فى فعله مخطئا فى قصده، و الخطا المحض ان يكون مخطئا فيهما انتهى. قسم القتل الى هذه الاقسام الثلاثه، ثم فرع بعد ذلك فروعا كثيره فى موجبات الضمان الملحق بقتل الخطا او شبه العمد، و مع ملاحظه الفروع التى تعرض فيها لانواع الضمانات فى هذا الباب لا يظهر منها كثير خلاف مع ما ذكره الشارح المعتزلى من فقهاء العامه، و لا يسع المقام تفصيل ذلك. الترجمة: از خون و خونريزى ناروا بپرهيز، زيرا خون ناحق از همه چيز زودتر مورد انتقام مى شود و گناهش بزرگتر است، و نعمت را زودتر از ميان مى برد، و ريشه ي عمر را قطع مى کند، خداوند سبحان در روز قيامت محاکمه ي گنهکاران را درباره خونريزى هاى ميان بندگان آغاز مى کند. حکومت خود را بوسيله خون ناحق تقويت مکن، زيرا خونريزى ناروا آنرا سست و متزلزل مى سازد و سپس بنيادش را مى کند و بدست ديگران مى دهد، در نزد خدا و در نزد من در قتل عمد راه عذر و اميد عفو ندارى، زيرا كيفر مقرر آن قصاص است. و اگر گرفتار قتل خطا شدى، و تازيانه يا شمشير و يا دستت بدون قصد قتل زياده روى کردند و كسى را كشتى (چون ممكن است بيك مشت محكم و بالاتر قتلى واقع شود) مبادا غرور سلطنت ترا باز دارد از اينكه حق اولياى مقتول را پردازى و رضايست آنها را جلب كنى.

شوشرى

(اياك و الدماء و سفكها بغير حلها فانه ليس شىء ادنى) هكذا فى المصرية و الصواب: (ادعى) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطية (لنقمه و لا اعظم لتبعه و لا احرى بزوال نعمه و انقطاع مده من سفك الدماء بغير حقها) قال تعالى (و من يقتل

مومنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدا فيها و غضب الله عليه و لعنه و اعد له عذابا عظيما). و فى غريب ابن قتيبه قال على (عليه السلام) (لما قتل ابن آدم اخاه غمص الله) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الخلق و نقص الاشياء) و معنى الحديث ان الله تعالى نقص الخلق من عظم الابدان و طولها من القوه و البطش و طول العمر و نحو ذلك. و عن الصادق (عليه السلام): اوحى الله تعالى الى موسى قل للملا- من بنى اسرائيل اياكم و قتل النفس الحرام بغير حق فان من قتل منكم نفسا فى الدنيا قتله فى النار مائه الف قتله مثل قتل صاحبه. و عن الباقر (ع) فى قوله تعالى (و من اجل ذلك كتبنا على بنى اسرائيل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعا) انه يوضع فى موضع من جهنم اليه ينتهى شده عذاب اهلها لو قتل الناس جميعا كان انما يدخل ذلك المكان. و عن احدهما عليهما السلام قيل للنبي (صلى الله عليه و آله) قتيل فى مسجد جهينه، فقام يمشى حتى انتهى الى مسجدهم و تسمع الناس فاتوه، فقال: من قتل ذا؟ فقالوا لا ندرى. فقال: و الذى بعثى بالحق لو ان اهل السماوات و الارض شركوا فى دم مسلم او رضوا به لاكيهم الله على مناخرهم او قال على وجوههم. و عن الصادق (عليه السلام): فى من قتل مومنا يقال له مت اى ميتة شئت يهوديا و ان شئت نصرانيا و ان شئت مجوسيا. (و الله سبحانه مبتدى بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من الدماء يوم القيامة). (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عن الصادق (عليه السلام): اول ما يحكم الله تعالى فى القيامة الدماء فيقوم ابنا آدم فيفصل بينهما، ثم الذين يلونهما من اصحاب الدماء حتى لا يبقى منهم احد، ثم الناس بعد ذلك، فياتى المقتول قاتله فيشخب دمه فى وجهه فيقول: هذا قتلى. فيقول: انت قتلته، فلا يستطيع ان يكتم الله حديثا. (فلا تقوين سلطانك بسفكك دم حرام فان ذلك مما يضعفه و يوهنه بل يزيله و ينقله). فى المروج كان معاويه بعث فى سنه اربعين بسر بن اراطه فى ثلاثه آلاف رجل حتى قدم المدينة و عليها ابويوب الانصارى، فتنحى و جاء بسر فصعد المنبر و تهدد اهل المدينة بالقتل فاجابوه الى بيعه معاويه، ثم سار الى اليمن و كان عبيدالله بن العباس بها فخرج عنها و خلف ابنه عند امهما، فقتلها بسر و قتل معها خالا لهما من ثقيف و قتل بالمدينة و بين المسجدين خلقا كثيرا من خزاعه و غيرهم، و كذلك بالجرف قتل بها خلقا كثيرا من رجال همدان. و قتل بصنعاء خلقا كثيرا من الابناء و لم يبلغه عن احد انه يمالى عليا او يهواه الا- قتله. (و لا- عذر لك عند الله و لا- عندى فى قتل العمدة لادن فيه فود) بفتح تين اى: القصاص. (البدن) قال تعالى: (النفس بالنفس) و قال (و لكم فى القصاص حياه). (و ان ابتليت بخطا و افرت عليك سوطك او سيفك) هكذا فى (المصريه) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الكلمه (او سيفك) زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه)، و الظاهر ان الكلمه كانت حاشيه زائده بعض المحشين اجتهادا فخلطت بالمتن، الا ان اجتهاده كان خطأ فالسيف لا يستعمل الا فى العمدة دون الخطا، و ليست الكلمه فى روايه (التحف) ايضا. (او يدك بعقوبه فان فى الوكزه) قال ابن دريد: الوكز: الضرب باليد و هى مجموعته. (فما فوقها مقتله) اى: سببا للقتل كما اتفق لموسى (ع) مع القبطى قال تعالى (فوكزه موسى فقضى عليه). (فلا تطمحن) اى: لا ترفع. (بك نخوه) اى: عظمه.

(سلطانك عن ان تودى الى اولياء المقتول حقهم) من لديه لان فى مثله من قتل يحصل بسبب افراط سوط او يد فى العقوبه- و هو الخطا شبيه العمدة- لديه على القاتل و انما لديه على العاقله فى الخطا المحض. روى الكافى انه (عليه السلام) امر قنبرا ان يضرب رجلا حدا فغلط قنبر فزاده ثلاثه اسواط فاقاده (عليه السلام) من قنبر ثلاثه اسواط. و روى: ان امراه كانت توتى فبلغ ذلك عمر فبعث اليها فروعها و امر ان يجاء بها اليه، ففرغت المراه فاخذها الطلق و ذهبت الى بعض الدور فولدت غلاما فاستهل الغلام ثم مات، فدخل عليه من روعه المراه و من موت الغلام (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ما شاء الله، فقال له بعض جلسائه: ما عليك من هذا شىء، و قال بعضهم و ما هذا؟! فقال عمر: سلوا ابا الحسن. فقال (عليه السلام):

ان كنتم اجتهدتم ما اصبتم، و ان كنتم برايكم قلتم لقد اخطاتم، ثم قال لعمر عليك ديه الصبى. قال ابن ابى الحديد: كلامه (عليه السلام) لمالك يدل على ان المودب من الولاه اذا تلف تحت يده انسان فى التاديب فعليه الديه، و قال لى قوم من فقهاء الاماميه: ان مذهبا ان لاديه عليه، و هو خلاف مقتضى كلامه (عليه السلام) هنا. قلت: فصل الشيخان فى (المقنعه) و (الاستبصار) بين حقوق اللهو حقوق الناس استنادا الى خبر الكافى عن ابن حى عن الصادق (عليه السلام) كان على يقول: من ضربناه حدا من حدود الله فمات فلا ديه له علينا، و من ضربناه فى حقوق الناس فمات فان ديته علينا. و كلامه (عليه السلام) هنا لما لك لا ينافى ذلك لان مورده التعدى لقوله (عليه السلام) (و افرط عليك سوطك او يدك بعقوبه) و يمكن حمل خبر (الكافى) فى ضمان حقوق الناس ايضا على التعدى لعدم تعيين الضرب فيه و الا فمن حقوق الناس القصاص فى غير النفس. و فى خبر زيد الشحام عن الصادق (عليه السلام) فى رجل قتله القصاص، هل له ديه؟ قال: لو كان ذلك يقتص من احد و فى خبر الحلبي عنه (عليه السلام) ايضا ان من قتله الحد و القصاص (الفصل الثامن و العشرون) فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فلا ديه له.

مغنيه

والدعه - بفتح الدال - الراحه. و الذمه: العهد. و الجنه: الوقايه. و استوبلوا: وجدوه وبيلا. و لا تخيسن: لا تنكثن. و لا تخنلن: لا تغدرن. و افشاء: نشره و افشاه. و يستفيضون: يلجأون. و الادغال: الافساد. الاعراب: الحذر نصب على المصدر الى احذر كل الحذر، و شىء اسم ليس، و من فرائض الله متعلق بمحذوف حالا مقدا من شىء، و الناس مبتدا، و اشد خبر، و الجملة خبر ليس، و اجتماعا تمييز، و دون ظرف متعلق بمحذوف حالا من المشركين. الشرط الاساس فى الصلح: (و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك، و لله فيه رضا). هذا القيد: لله فيه رضا هو الشرط الاساسى فى الصلح، لان السارق و القاتل كليهما يطالب بالصلح و السلام على شرطه و منطقته، و هو ان يمارس مهنته بدعه و امان بلا- باس و وجع راس.. و مثل هذا الشرط - فى وضوحه و بساطته - شروط الاستعمار الجديد، و تتلخص بوجود حكومه عميله، و اقتصاد موجه لمصلحته، و جهاز ادارى و عسكري تابع لارادته.. و يكتفى الاستعمار الجديد بذلك، و يتنازل عن كل شىء سواه!. و اعترف بانه لولا معرفى بالاستعمار و شروطه ما فطنت و لا فهمت الهدف الذى رمى اليه الامام بقوله: لله فيه رضا. و من البداهه ان الصلح الذى فيه لله رضا هو بالذات الصلح الذى فيه خير للناس و صلاح، من ضمان الامن و الحريه، و صيانته الحقوق التى تقطع ماده النزاع و القتال، و تريح الجنود من الحرب، و الشعب من الهم و الكرب، كما اشار الامام: (فان فى الصلح دعه لجنودك، و راحه من همومك، و امانا لبلادك). يستحيل ان يتحقق شىء من ذلك الا- اذا كان الصلح و السلام على اساس مرضاه الله اى الحق و العدل. (و لكن الحذر كل الحذر الخ).. لا تثق و تغير بعدوك لمجرد حصول الوفاق بينك و بينه، و ان كانت الشروط صالحه و مرضيه. فان الظالم الطامع يترقب الفرص للوثوب و النكث بالعهد، فاجعل عينك عليه، و احترز مما يجوز وقوعه منه، و عامله بالتحفظ شان الحازم الحكيم. (و ان عقدت بينك و بين عدوك عقده الخ).. اذا سبق ان قطعت على نفسك عهدا فقد صار وثاقه فى عنقك، و لا مناص لك من الا بالوفاء (و اجعل نفسك جنه دون ما اعطيت). قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من كان يومن بالله و اليوم الاخر فليف اذا وعد. و معنى هذا ان من ارتبط مع عبد من عباد الله - بوعد او عهد فقد ارتبط مع الله بالذات، و كما يجب الجهاد بالنفس من اجل الوفاء معه تعالى كذلك يجب هذا الجهاد من اجل الوفاء مع عباد الله. (فانه ليس من فرائض الله شىء الخ).. الواجبات الالهيه كثيره، و قد تهاون الناس فيها. او فى اكثره الا الوفاء بالوعد، فقد اتفقت العقول قديمها و جديدها على انه محبوب و مطلوب، و ان من يخلف به مكروه و مذموم.. اتفقت العقول على ذلك مع اختلافها و تفاوتها فى الاستعداد و الاتجاه (و قد لزم

ذلك المشركون فيها بينهم دون المسلمين الخ).. اي ان المشركين، و هم دون المسلمين لانهم بلا كتاب و دين - كانوا يلتزمون الوفاء بالوعد، و يرون الخلف به قبيحا و ويبلأ فكيف بالمسلم الذى له نبى و شريعه؟ ثم اكد الامام على التزام الصدق و الصراحه و الوفاء حتى مع الاعداء، و الابتعاد عن الكذب و الخيانه و العذر و الخداع لان كل ذلك سىء و قبيح عقلا و شرعا و اجماعا. لا- مجتمع بلا- نظام: لايد كل مجتمع - بالغا ما بلغ- ان يسير على نظام يقربه به، و يدافع عنه، و يخضع لمبادئه بمحض ارادته.. و هذا النظام هو الباعث على التقارب و التعاون بين افراد المجتمع، و الدرغ الواقى من البغى، و هو الذى انشا للانسان مدينته و عمرانه، و لولاه لسادت الفوضى، و عاش الانسان فى خوف مستمر، و بالخصوص الضعيف حيث يصبح غذاء للقوى بلا رادع او مستنكر.. اذا عرفت هذا اتضح لك ما اراده الامام بقوله: (و قد جعل الله عهده و ذمته امنا.. و حريما يسكنون الى منعه.. فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فيه). ان هذه القيم الانسانيه قد جعلها الله سبحانه امنا لحياء الناس، و كهفا و ضمانا لحقوقهم و حرياتهم، فهى الرادع للمعتدى، و الملجأ للمعتدى عليه، و قد اوجب سبحانه صيانه هذه المبادئ على كل قادر و جوبا كفاثا، و هى المراد من الصراط فى قوله تعالى: و هذا صراط ربك مستقيما قد فصلنا الايات لقوم يذكرون- ١٢٦ الانعام. اللغه: المراد بالعلل هنا الاسباب الموجهه التى يتشبت بها مجرى العقد للخلاص منه. و لحن القول: ما يقبل التوجيه. و التبعه: المسؤليه. و الطلبه- بكسر الطاء و سكون اللام- المطالبه. المعنى: (و لا تعقد عقدا تجوز فيه العلل) اذا اجريت عقدا من اى نوع كان، فاختر للايجاب و القبول الفاظا واضحه فى معناها، صريحه فى دلالتها، يفهم منها اهل العرف انك قصدت المعنى الظاهر، و الزمت به نفسك، و غرض الامام من هذه الوصيه الابتعاد عن اسباب النزاع و الجدل (و لا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و التوثقه) اذا اكدت قولك بيمين و ما اشبه- فلا تعدل عنه متذرعاً بالتوريه و اضمار غير ما اظهرت، فان هذا رياء و نفاق، و من ادعاه فى المعاملات ترد عليه دعواه، لان الظواهر العرفيه حجه شرعيه، تلغى احتمال الخلاف، او تلغى اثره الا فى الحدود، لانها تسقط بالشبهات، لقول الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): ادراوا الحدود بالشبهات ما استطعتم.. و لئن يخطىء الامام فى العفو خير من ان يخطىء فى العقوبه. (و لا يدعونك ضيق امر الخ).. اصدع بالحق و لا تنفر منه، و ان كان مرا، فان الاستهان به اسوا مغبه، و اشد تنكيلا- (و ان تحيط بك من الله فيه طلبه). ضمير فيه يعود الى ضيق الامر، و المعنى لا مفر لك من العقاب ان استهنت بالحق سواء ضاق عليك ام استع، كيف؟ و الى اين المفر و الاله الطالب! (فلا تستقيل فيها دنياك و لا آخرتك) ضمير فيها يعود الى طلبه، اي ان الله سبحانه يسالك عن الحق، و ياخذك به، و لا- يقيلك من العذاب على مخالفه الحق و اهماله لا فى الدنيا و لا فى الاخره، فالاولى ولى بك- اذن- ان تصدع بالحق، و تصبر بشجاعه على طاعته مهما كانت الظروف و النتائج، و فى بعض النسخ فلا تستقبل بالباء لا بالياء، و هو خطأ.

عبده

... لان فيه قود البدن: القود بالتحريك القصاص و اضافته للبدن لانه يقع عليه ... و افراط عليك سوطك: افراط عليك عجل بما لم تكن تريده اردت تاديبا فاعقب قتلا و قوله فان فى الوكزه تعليل لا فرط و الوكزه بفتح فسكون الضربه بجمع الكف بضم الجيم اى قبضته و هى المعروفه باللحمه و قوله فلا- تطمحن اى لا- يرتفعن بك كبرياء السلطان عن تاديه اليه فى القتل الخطاء جواب الشرط

علامه جعفرى

بترس از خونها (آدم کشی) و به ناحق ریختن آن، زیرا چیزی بیشتر موجب عذاب و کیفر و بزرگتر برای بازخواست و سزاوارتر برای از دست دادن نعمت و به سر رسیدن عمر از ریختن خونهای به ناحق نیست، و خداوند سبحان روز رستخیز نخستین چیزی را که بین بندگان حکم فرماید درباره خونهایی است که ریخته اند، پس قوت و برقراری حکومت را با ریختن خون حرام (کشتن برخلاف دستور دین) معواه، زیرا ریختن خون حرام از اموری است که حکومت را ضعیف و سست می گرداند بلکه آن را از بین برده و (از خاندانی به خاندان دیگر) انتقال می دهد، و تو را نزد خدا و نزد من در کشتن از روی عمد عذری نیست، زیرا در آن (بی چون و چرا) قصاص تن (کشتن همانطوری که دیگری را کشته ای) لازم آید، و اگر روی خطاء و اشتباه دیگری را کشتی و تازیانه یا شمشیر یا دستت به شکنجه زیاده روی کرد (بدون قصد به قتل انجامید) پس مشت زدن و بالاتر از آن هم کشتنی است (گاهی سبب مرگ می شود) که باید گردنکشی حکومت تو را آزادی خونهای کشته شده به اولیاء و خویشان او باز ندارد (بلکه باید با کمال فروتنی خونهای او را ادا کنی).

زمانی

اعدام و ترور ریاست برای آنان که ظرفیت ندارند بلائی خطرناک است هم خطر دنیا دارد و هم ضرر آخرت. از آنجا که هر رژیمی که بقدرت می رسد مخالفینی دارد رژیم جدید هر قدر ضعیفتر باشد بیشتر وحشت دارد و زیادتر خونریزی می کند و به این امید که با اعدام مخالفان موانع قدرت برطرف گردد ولی امام علیه السلام می فرماید این خونریزیها حکومت را به ضعف، افلاس و سقوط می کشاند و این یک مطلب طبیعی است هر فردی که خونس روی زمین ریخت دوستان و اقوام دور و نزدیکی دارد که به فکر انتقام می افتند و هر قدر خونریزی زیادتر گردد، خونخواه فزونتر می شود و آنگاه رژیم را در خطر سقوط قرار می دهند که خونخواهان با یکدیگر متحد گردند. قدرت مختار تقفی برای خونخواهی از شهدای کربلا نمونه زنده مطلب امام علیه السلام است. خون مظلومان ریخته شد و هر چند به ظاهر عدد کم بود ولی اثر آن زیاد بود و دستگاه یزیدیان را متلاشی ساخت معاویه به این مطلب را می دانست که به یزید سفارش کرده بود کاری بکار حسین بن علی علیه السلام نداشته باش و او گوش نداد و در سیلی که خود بوجود آورده بود غرق گردید. خواننده محترم به این نکته توجه دارد که امام علیه السلام به پرهیز از خونریزی سفارش می کند که بدون دقت و توجه به مدارک پرونده، بدون درک واقع و کنجکاو در اصل اتهام، بدون بررسی جرم، و بدون ارزیابی کردن اتهام و حکم و تطبیق دادن حکم با اتهام، بدون کنترل شواهد و ریزه کاریهای دیگر خیلی سریع تر بخصوص تحت تاثیر نظر این و آن قرار گرفتن و نظر دادن، بنا حق خون ریختن است و امام علیه السلام به مالک سفارش می کند که در این گونه ریزه کاریها دقت کند. نکته ای که خدای عزیز روی آن در قرآن کریم تاکید دارد: کسی که (بدون اینکه حکم قصاص را جاری کند و یا اینکه فردی را که اخلاص کرده بخواد اعدام کند) کسی را به قتل برساند گویا همه مردم را اعدام کرده و کسی (هم) که فردی را زنده کند گویا تمام مردم را زنده کرده است. در برابر این پرهیز از خونریزی آنجا که شرائط اعدام کسی فراهم شده و طبق مقررات اسلام مستوجب قتل است آدم کشته و ورثه مقتول رضایت نمی دهند و یا محرماتی که کیفر آنها قتل است انجام داده به منظور پاکسازی جامعه باید اعدام گردد و هرگاه صدور حکم اعدام موجب خطرهای دیگر برای اسلام و جامعه میشود بعنوان ثانوی نائب امام علیه السلام می تواند در حکم تجدید نظر کند و یا آنرا بتاخیر اندازد از عوارض آن، همه مصون باشند. نکته دیگری که امام علیه السلام به آن توجه می

دهد و برداشت از کلمات قرآن است قتل خطائی است که می فرماید باید پول خون را به بازماندگان مقتول بپردازد. قتلی که موسی با زدن یک مشت انجام داد. آنچه بیشتر امام علیه السلام روی آن تکیه دارد رعایت خون و حقوق مردم است. باد و غرور ریاست موجب نشود خون مردم پایمال گردد و حقوق آن نادیده گرفته شود که نه مردم از خون و مال می گذرند، نه خدا و امام علیه السلام هم از وی مواخذه خواهد کرد. و از آنجا که جان و حقوق مردم وقتی در امان نباشد حکومت متزلزل و مضطرب خواهد بود امام علیه السلام که به آینده مالک و حکومت وی علاقه دارد این نکته را عنوان کرده و به آن توجه می دهد و روی آن تاکید می کند.

سید محمد شیرازی

(ایاک) ای احذر یا مالک (و الدماء و سفکها) ای اراقتها بقتل الناس (بغیر حلها) الذی احله الله سبحانه كالمفسد و القاتل و من شبههما (فانه لسی شیء ادنی) ای اقرب (لنقمه) ای لغضب الله سبحانه (و لا اعظم لتبعه) ای الاثم و العقاب (و لا احرى) ای اجدر و احق (بزوال نعمه و انقطاع مده) ای مده العمر بالموت (من سفك الدماء بغیر حقها) فان یوجب كل ذلك. (و الله سبحانه مبتدء بالحکم بین العباد فیما تسافکوا) ای سفک بعضهم دم آخر (من الدماء یوم القیامه) فان اول شیء یرحم هنالك حوله هو الدماء (فلا- تقوین سلطانک بسفک دم حرام) كما یفعل الجبارون اذ یقتلون الابریاء لانهم امرؤا بمعروف او نهوا عن منکر او ما اشبه ذلك (فان ذلك) السفک (مما یضعفه) ای یضعف السلطان (و یوهنه بل یزیله و ینقله) من سفک الی غیره. (و لا- عذر لک عند الله و لا- عندی فی قتل العمد) ای فی ما اذا قتلت بریئا عمدا (لان فیہ) ای فی قتل العمد (قود البدن) ای القصاص الواقع علی جسم القاتل فلا یمکن صرف النظر عن القصاص (و ان ابتلیت ب) قتل (خطاء. بان لم تتعمد القتل) (و) انما (افراط علیک سوطک) بان کتب ترید الحد او التعزیر تادیبا فسبب السوط موت المجرم (او سیفک) کان اردت التادیب بالسیف فقتل المجرم. (او یدک بالعقوبه) الی تریدها بالمذنب (فان فی الوکزه) هی الضربه بقبضه الید (فما فوقها) من اقسام الضرب (مقتله) ای قتل، و هذا تعلیل لکون السوط و نحوه قد یفرط، اذ قد یرکون الشیء الیسیر سببا للقتل كما وکز موسی علیه السلام ذلك القبطی فقضی علیه (فلا تطمحن) ای ترتفعن (بک نخوه سلطانک) ای کبریائه (عن ان تودی الی اولیاء المقتول) ای ورثته (حقهم) من دیه الخطاء.

موسوی

سفک الدم: اراقه. القود: بالتحریک القصاص و قتل القاتل قبال جنایته علی القتل. افرط: سبق و عجل. الوکزه: الضربه بجمع الکف. فلا- تطمحن: فلا- ترتفعن. (ایاک و الدماء و سفکها بغیر حلها، فانه لیس شیء ادنی لنقمه، و لا اعظم لتبعه، و لا احرى بزوال نعمه و انقطاع مده، من سفک الدماء بغیر حقها. و الله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد، فیما تسافکوا من الدماء یوم القیامه، فلا تقوین سلطان بسفک دم حرام، فان ذلك مما یضعفه و یوهنه، بل یزیله و ینقله، و لا عذر لک عند الله و لا عندی فی قتل العمد، لان فیہ قود البدن) ان للنفوس البشریه فی الاسلام حرمتها و حصانتها، و الانسان فی هذا الدین کائن له قدسیته الممیزه و احترامه الخاص، فمن اجله خلق الله الدنیا و من اجله سخر له کل ما فیها، من اجله اسجد الله ملائکته ففضله علیهم. اعطى الاسلام اهتمامه البالغ فی الحفاظ علی حرمة الدماء و حقنها من کل اعتداء و رعاها رعايه لم یرع مثلها من الامور الکبیره فقد عد الاعتداء علی الانسان دون حق یعادل الاعتداء علی کافه الناس قال تعالی: (من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض

كانما قتل الناس جميعا) فان نزع الشر اذا سيطرت على عقل جاهل او سفیه او مجرم محترف فقتل فردا واحدا دون ذنب او حق فهو بما يحمل من نفس شريره تتقبل نفسه ان يقتل الناس جميعا و لذا يحمله الله مسووليه قتل البشريه كلها ... ان الاسلام اعتبر الانسان محقون الدم لا يجوز التعدى اليه و ازهاق نفسه دون فرق بين كبير و صغير حتى عمليات الاجهاض حرمة الاسلام و منع من القيام بها لانها تشكل اعتداء على آدمى تمتع بقسط من الوجود فلا يجوز قتله ... ان الاسلام حرم اهدار الدماء و منع من سفكها ... فلا تهدر من اجل النزوات الشخصيه للحكام المجرمين و لا تهدر من اجل الثروات التى بيد الغير فيعتدى عليهم و تسلب من ايديهم ... و لا تهدر من اجل الاستعمار و الاستغلال. و لا تهدر من اجل مطمع او مغنم. و لا تهدر من اجل شىء ابدأ الا لله وحده انها تسقط من اجل دينه و رسالته و امره لتتير الدرب للسالكين و تفتح طريق الجنه للمجاهدين ... ان سفك الدماء جريمه يعاقب الاسلام مرتكبها بالقتل فى الدنيا و بالنار فى الآخرة ففى الحديث عن ابى جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): اول ما يحكم الله فيه يوم القيامة الدماء، فيوقف ابنا آدم فيفصل (فيقضى) بينهما، ثم الذين يلونهما من اصحاب الدماء حتى لا يبقى منهم احد، ثم الناس بعد ذلك حتى ياتى المقتول بقاتله فيتشخب فى دمه وجهه فيقول: هذا قتلنى، فيقول: انت قتلته؟ فلا يستطيع ان يكتف الله حديثا. و الامام هنا يحذر الوالى من الدماء و سكفها بغير حقها، فانها اهم الاسباب و اقربها لنزول نقمه الله بالقاتل و اعظمها فى لحوق التبعه منه و اولها بزوال النعمه و انقطاع مده العمر و الدوله ... ثم بين عليه السلام ان الله اول ما يحاسب عليه هو الدم الحرام الذى سفك بغير حله و قد تقدمت الروايه الداله على ذلك. و ان من اراد تقويه سلطانه بالدم الحرام فان ذلك لا يتم و لن يتم فان سفك الدماء يضعف الملك و يوهنه بل يزيله عن اهله الى غيرهم و هذا ما رايناه بالعين المجرده و مر امامنا فى زماننا كما يقرأ ذلك ايضا فى التواريخ ... فان سلطانا يقوم على الحديد و النار و سفك الدماء و قتل الناس فهو سلطان لا يدوم ... و ان تاريخ الامويين و تلك المجازر التى ارتكبوها كانت السبب فى القضاء عليهم و زوال ملكهم كما ان بنى العباس و ما مارسوه من الظلم و اهدار الدماء كان هو نفس السبب فى نقمه الناس عليهم و الثوره ضدهم و زوال ملكهم ... (و ان ابتليت بخطا و افرط عليك سوطك او سيفك او يدك بالعقوبه، فان فى الوكزه فما فوقها مقتل، فلا تطمحن بك نخوه سلطانك عن ان تودى الى اولياء المقتول حقهم) القتل الذى تهتز له السماوات و الارض و تحكم بحرمة الشرايع و الاديان هو قتل العمدة دون حق لما يمثل من اعتداء على الانسانيه و قد جعل الاسلام حدا له و هو قتل القاتل منعا للفساد و حسما لمادته التى تجسدت فى انسان تملكته عليه نزع الشر شعوره و وجدانه فراح يعيث فى الارض الفساد و يقتل الحياه و العباد ... ان فى قتل العمدة ترفض الاعذار و ترد الاسترحامات و لا تقبل الشفاعات فان لاولياء المقتول الحق فى قتل القاتل عمدا، عليه وحده يقع الحق و منه فقط يقتص، فلا يجوز فى منطق الاسلام ان يعتدى على غيره من اب و اخ و قريب و رحم، الجانى وحده هو الذى تلحقه تبعه هذه الجريمه و يوخذ بجريرتها، فللاولياء - اولياء المقتول الاقتصاص منه - كما ان لهم الحق فى العفو عنه و العدول الى الديه - كما ان لهم الحق فى العفو المطلق الذى تسقط معه كل آثار و تبعات هذه الجريمه ... ان جريمه قتل العمدة تلحقها تبعاتها سواء كان مرتكب الجريمه حاكما ام سوقه و لا يكون المنصب الكبير - و ان كان خليفه - شفيعا له فى عدم الاقتصاص منه، فان الاحكام الاسلاميه يتساوى فيها الحاكم و المحكوم السائس و المسوس بل هى فى حق الكبير اوجب و الزم لانه يمثل الرساله و يدعى المحافظه عليها و تطبيق احكامها و بنودها فاذا خالف ذلك - و هو فى ذلك المركز - كانت المسووليه عليه اكبر و المطالبه له اضخم و اكبر. ان فى تشريع الاسلام المستقى من اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله) و كما يصرح به الامام هنا ان فى قتل العمدة الاقتصاص من بدن القاتل و لا عذر يقبل فى رفع الاقتصاص. و اما اذا كان القتل خطأ - لا عن عمد - بسوط لا يقتل عادة او ضربه بيد فان فى ذلك الديه و لا يجوز ان يستغل الحاكم منصبه فياكل حق المقتول و يرفض ان يدفع لاهله ديته ... ان الوالى مهما سمي بمنزلته و ارتفع فى علو سلطانه فانه يبقى تحت اراده الله و حكمه لا

يجوز له الخروج عنها و لا الاعتداء عليها و الا اخذ بما يوخذ به اي انسان آخر من عامه الناس ...

الاطراء: المدح و الافراط فيه. محق الشىء: ازاله. التريد: الزيادة اي احتساب العمل ازيد مما يكون. المقت: البغض و السخط. التسقط: التهاون. لج في الامر: لازمه و الح في طلبه. تنكرت: لم يعرف وجه الصواب فيها. الوهن: الضعف. استاثر بالشىء: استبد به خص به نفسه. التغابى: التغافل. حميه الانف: الغضب. السوره: بفتح السين و سكون الواو الحده. غرب لسانك: حد لسانك تشبيها له بحد السيف. ابادره: ما يبدر من اللسان عند الغضب.

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش بيست و هفتم

إِيَّاكَ وَالِدَّمَاءِ وَسَفْكَهَا بغيرِ حِلِّهَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْنَى لِنَفْسِهِ، وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعِهِ، وَلَا أُخْرَى بِزَوَالِ نِعْمِهِ، وَإِنْقِطَاعِ مُدَّةِ مَنْ سَفَكَ الدَّمَاءِ بغيرِ حَقِّهَا. وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئُ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ، فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَيْفِكَ دَمَ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَيُوهِنُهُ، بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ. وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمِيدِ، لِأَنَّ فِيهِ قَوْدَ الْيَدَنِ. وَإِنْ ابْتَلَيْتَ بِخَطَاٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِالْعُقُوبَةِ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَهُ، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَحْوَهُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.

ترجمه

از ريختن خونِ ناحق شديداً پرهيز، زيرا هيچ چيز در نزديك ساختن انتقام الهى و مجازاتِ شديدتر و سرعتِ زوال نعمت و پايان بخشيدن به حكومت ها، همچون ريختن خونِ به ناحق نيست. خداوند سبحان در دادگاه قيامت پيش از هر چيز در ميان بندگان خود در مورد خون هايى كه ريخته شده دادرسي خواهد كرد، بنابراين حكومت و زمامدارى خود را هرگز با ريختن خون حرام تقويت مكن، زيرا اين عمل، پايه هاى حكومت را ضعيف و سست مى كند، بلكه بنياد آن را مى كند يا به ديگران منتقل مى سازد و هيچ گونه عذرى نزد خداوند و نزد من در قتل عمد پذيرفته نيست، و كيفر آن قصاص است و اگر به قتل خطا مبتلا گشتى و تازيانه يا شمشير تو و يا (حتى) دستت به ناورا كسى را كيفر داد- چون ممكن است حتى با يك مشت زدن و يا بيشتر، قتل واقع گردد- مبادا غرور زمامدارى ات مانع از آن شود كه حق اوليائى مقتول را پردازى (و رضايست آنها را جلب كنى).

شرح و تفسير: از ريختن خون بيگناهان پرهيز

امام عليه السلام در اين بخش از عهدنامه مسأله بسيار مهم ديگرى را عنوان مى كند و آن احترام به خون انسان هاست، حضرت با تعبيرات متعدد و مؤكد مالک اشتر را از اين امر به پرهيز وامى دارد. به يقين مالک كسى نبود كه خون بى گناهى را بريزد، بلكه منظور از اين سخن آن است كه به هنگامى كه فرمان قتل افراد مهذور الدم را صادر مى كند، نهايت دقت را به

خرج دهد مبادا بی گناهی به اشتباه کشته شود.

نخست می فرماید: «از ریختن خونِ ناحق شدیداً بپرهیز»؛ (إِيَّاكَ وَ الدَّمَاءَ وَ سَفْكَهَا } ۱). «سَفْكَ» در اصل به معنای ریختن خون یا ریختن اشک از دیدگان است؛ ولی غالباً در همان خون ریزی استعمال می شود { بَغَيْرِ حِلِّهَا } .

این جمله در واقع از قبیل توضیح بعد از اجمال است؛ نخست می فرماید: از خون ها بپرهیز بعد آن را توضیح می دهد که منظور ریختن خون ناحق است.

آن گاه در ادامه سخن پیامدهای شوم و مرگبار این عمل بسیار زشت را بیان می کند و می فرماید: «زیرا هیچ چیز در نزدیک ساختن انتقام الهی و مجازاتِ شدیدتر و سرعتِ زوالِ نعمت و پایان بخشیدن به حکومت ها، همچون ریختن خون به ناحق نیست»؛ (فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَذْنَى لِنِقْمِهِ، وَ لَا أَعْظَمَ لَتَبِعِهِ } ۲). «تَبِعَهُ» در اصل از «تَبِعَ» به معنای متابعت و پیروی کردن و دنبال چیزی رفتن گرفته شده و سپس به مجازات و کیفر که به دنبال اعمال انسان دامان او را می گیرد اطلاق شده است و در جمله بالا همین معنا اراده شده است {، وَ لَا أُخْرَى

بِزَوَالِ نِعْمَةٍ، وَ انْقِطَاعِ مُدَّةِ، مِنْ سَفْكِ الدَّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا } .

امام علیه السلام در این عبارت چهار اثر بسیار منفی ریختن خون به ناحق را بیان فرموده: انتقام شدید الهی، مجازات سنگین او، زوال نعمت ها از قبیل آرامش، امنیت، سلامت و سعادت و زوال مُلک و حکومت.

تاریخ هم نشان داده است که چگونه خون به ناحق دامان صاحبش را می گیرد و او را در پرتگاه نیستی می افکند.

سپس پنجمین اثر شوم آن را بیان می فرماید: «خداوند سبحان در دادگاه قیامت پیش از هر چیز در میان بندگان خود در مورد خون هایی که ریخته شده دادرسی خواهد کرد»؛ (وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ، فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدَّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) .

درست است که حساب در قیامت بسیار سریع انجام می گیرد؛ ولی این مانع از آن نمی شود که اعمال بهتر زودتر حسابرسی شود و همچنین اعمال بدتر.

در روایات آمده است نخستین چیزی که از اعمال نیک در قیامت به آن نگاه می شود نماز است «أَوَّلُ مَا يُنْظَرُ فِي عَمَلِ الْعَبْدِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ فِي صِلَاتِهِ» { ۱ } . بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۲۲۷، ح ۵۳} در معاصی بزرگ نیز نخستین چیزی که خدا درباره آن حکم می کند خون به ناحق است.

حضرت در ادامه به چهار پیامد شوم دیگر اشاره می کند و می فرماید: «بنابراین حکومت و زمامداری خود را هرگز با ریختن خون حرام تقویت مکن، زیرا این عمل، پایه های حکومت را ضعیف و سست می کند، بلکه بنیاد آن را می کند یا به دیگران منتقل می سازد»؛ (فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكُمْ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَ يُوهِنُهُ، بَلْ يُزِيلُهُ وَ يَنْقُلُهُ) .

تفاوت میان این چهار جمله (يُضْعِفُ، يُوهِنُ، يُزِيلُ وَ يَنْقُلُ) روشن است زیرا

گاه ممکن است چیزی ضعیف شود؛ اما پایه های آن سست نگردد و با آن حال مدت ها بماند، و گاه ممکن است چیزی ظاهراً ضعیف نشود ولی پایه های آن سست شده باشد و در آینده خطرانی متوجه آن گردد؛ مثلاً دولت نیرومندی بر اثر حوادثی لشکرش نصف می شود، این نوعی ضعف است ولی گاه لشکر به همان تعداد، باقی مانده اما پایه ها سست است و ممکن است روزی مواجه با خطر شود.

جمله (يُزِيلُهُ) اشاره به نابودی مطلق یک حکومت است مانند کشورهایی که بر اثر شکست، مستعمره کشوری دیگر و یا ملحق به آن شده است و جمله (يُنْقَلُهُ) اشاره به این است که حکومت باقی است اما گروهی جانسین گروه دیگری می شود.

آن گاه امام علیه السلام اشاره به پیامد شوم قتل عمد کرده می فرماید: «هیچ گونه عذری نزد خداوند و نزد من در قتل عمد پذیرفته نیست»؛ (وَ لَا عُدْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ).

اشاره به اینکه آنچه در بحث های سابق گذشت ناظر به قتل هایی است که از بی توجهی صورت می گیرد نه قتل عمد و اما قتل عمد مجازاتش بسیار سنگین است «و کیفر آن قصاص است»؛ (لَأَنَّ فِيهِ قَوْدَ {۱}). «قود» به معنای قصاص است و در اصل از «قود» بر وزن «قول» و «قیادت» گرفته شده که به معنای راه بردن و سوق دادن چیز یا شخصی است. از آنجا که قاتل را به محل قتل می برند، این واژه به معنای قصاص آمده است {الْبَدَن}.

سپس در ادامه می افزاید: «اگر به قتل خطا مبتلا گشتی و تازیانه یا شمشیر تو و یا (حتی) دست به ناورا کسی را کیفر داد- چون ممکن است حتی با یک مشت زدن و یا بیشتر، قتل واقع گردد- مبادا غرور زمامداری ات مانع از آن شود که حق اولیای مقتول را پردازی (و رضایت آنها را جلب کنی)»؛ (وَ إِنْ ابْتَلَيْتَ بِخَطَاٍ

وَ أَفْرَطَ عَلَيْهِ كَسَوْطِكَ أَوْ سَيْفِكَ أَوْ يَدِكَ بِالْعُقُوبَةِ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ {۱}). «و کوزه» به معنای مشت زدن از ریشه «و کز» بر وزن «مغز» به معنای زدن و عقب راندن گرفته شده است {فَمَّا فَوْقَهُمَا مَقْتَلُهُ، فَلَا تَطْمَحَنَّ {۲}. «لا- تَطْمَحَنَّ» از ریشه «طموح» و «طمیح» بر وزن «سهم» به معنای بالا- بردن و تکبر کردن گرفته شده و در عبارت بالا به معنای کبر و غرور است {بِكَ نَحْوَهُ {۳}. «نحوه» به معنای تکبر است {سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَيَّ أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ}.

می دانیم مطابق آنچه فقها از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده کرده اند، قتل بر سه نوع است:

یکم: قتل عمد و آن در جایی است که قصد جانی، کشتن طرف مقابل باشد و یا اینکه به سراغ کاری برود که غالباً منجر به قتل می شود، هر چند قصد او قتل نباشد مانند ضربه سنگینی بر مغز وارد کردن که غالباً سبب قتل می شود و اگر جانی قصد قتل هم نداشته باشد محکوم به قصاص است. مگر اینکه صاحبان خون و جانی بر دیه توافق کنند.

دوم: قتل شبهه عمد است و آن در جایی است که انسان کاری انجام می دهد که غالباً سبب قتل نیست و قصد او هم قتل نیست؛ ولی اتفاقاً منجر به مرگ می شود؛ مانند اینکه کسی سوزنی به بدن دیگری وارد می کند و بر اثر آن، به طرف شوک وارد می شود و می میرد این را شبهه عمد می گویند. بسیاری از تصادف های وسایل نقلیه در جاده ها از همین قبیل است و حکم آن تعلق دیه در مال جانی است.

سوم: قتل خطای محض است و آن اینکه انسان، دست به کاری می زند که هیچ ارتباطی به شخص مقتول نداشته؛ اما بر اثر عواملی، شخص مقتول هدف واقع می شود و از بین می رود. مثل اینکه شخصی برای شکار کردن تیری به سمت راست رها می کند اما این تیر به سنگی خورده کمانه می کند و به فردی خورده او را می کشد این را خطای محض می گویند و حکم آن تعلق دیه به عاقله است.

در کتاب حدود و دیات آمده است که اگر مجری حد یا تعزیر در اجرای آن خطا کند و بیش از اندازه اجرا نماید؛ خواه موجب مرگ محکوم شود یا نه در هر صورت باید جبران گردد. این مسأله با مسأله دیگری که در آن کتاب مطرح شده که هرگاه حد و تعزیر کاملاً به اندازه و بدون افراط و خطا انجام گیرد ولی سبب مرگ محکوم شود آیا بیت المال یا مجری حد و تعزیر، ضامن است یا نه؟ ارتباطی ندارد، هرچند در آن مسأله، معروف عدم ضمان است؛ اما آن حکم نیز خالی از اشکال نیست و آنچه در بعضی از شروح دیده می شود که این دو مسأله را با هم خلط کرده اند صحیح نیست و کلام امام علیه السلام ارتباطی با مسأله دوم ندارد.

نکته: اهمّیت گناه قتل نفس در اسلام

در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی تعبیراتی درباره ریختن خون بی گناهان آمده که شبیه آن در هیچ موضوع دیگری دیده نمی شود:

از جمله در آیه ۳۲ سوره مائده آمده است: «مَنْ أَجْبَلَ ذَلِكُمْ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»؛ به همین جهت بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسان ها را کشته است.

در آیه ۹۳ سوره نساء آمده است: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»؛ هر کس فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند مجازات او دوزخ است در حالی که جاودانه در آن خواهد بود و خداوند بر او غضب می کند و او را از رحمتش دور می سازد و مجازات بزرگی برای او آماده ساخته است.

از تعبیر به «خلود و جاودانگی در آتش» چنین بر می آید که قاتلِ عمد باایمان از دنیا نخواهد رفت، زیرا می دانیم هیچ فرد باایمانی خلود و جاودانگی در آتش ندارد.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «لَزَوَالِ الدُّنْيَا جَمِيعًا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ دَمِ سَيْفِكَ بِغَيْرِ حَقٍّ؛ تمام دنیا ویران شود در پیشگاه خداوند آسان تر از این است که خونی به ناحق ریخته شود». {۱}. میزان الحکمه، ج ۱۰، ص ۴۷۶۹}

در حدیث دیگری از امام معصوم علیه السلام می خوانیم: «أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَتِيلٌ فِي مَسْجِدِ جُهَيْنَةَ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَمْشِي حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ مَسْجِدِهِمْ قَالَ وَ تَسَامَعَ النَّاسُ فَاتَوَّهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَتَلَ ذَا قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا نَدْرِي فَقَالَ قَتِيلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بَيْنَ ظَهْرَانِي الْمُسْلِمِينَ لَا يُدْرِي مَنْ قَتَلَهُ وَاللَّهِ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ شَرِكُوا فِي دَمِ امْرِئٍ مُسْلِمٍ وَ رَضُوا بِهِ لَمَا كَبَّهُمُ اللَّهُ عَلَىٰ مَنَآخِرِهِمْ فِي النَّارِ أَوْ قَالَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ؛ کسی

خدمت رسول خدا رسید و عرض کرد: ای رسول خدا کشته ای در مسجد (قبیله) جُهَیْنَه افتاده است. پیامبر برخاست و حرکت کرد تا به مسجد آنها رسید. هنگامی که مردم این سخن را شنیدند در آنجا اجتماع کردند پیامبر فرمود: چه کسی این فرد را کشته است؟ عرض کردند: ای رسول خدا نمی دانیم. عرض کرد: کسی در میان مسلمانان کشته شود و قاتل او معلوم نباشد؟ قسم به خدایی که مرا مبعوث به حق کرده است اگر تمام اهل آسمان ها و زمین شریک خون مسلمانی باشند و راضی به آن شوند همه آنها را به صورت در آتش دوزخ خواهد افکند». {۲}. بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۸۳، ح ۳ }

بخش بیست و هشتم

متن نامه

وَإِيَّاكَ وَالْأَعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَحُبَّ

ص: ۴۴۳

الْإِطْرَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.

وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوِ التَّزِيدَ فِيهَا كَمَا مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتَسْبَحَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ، فَإِنَّ الْمَنْ يُبْطِلُ
الْإِحْسَانَ، وَالتَّزِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا
لَمْ تَفْعَلُوا». وَإِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، أَوِ التَّسَيُّ قَطُّ فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا، أَوِ اللَّحَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ، أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا
اسْتَوْضَحَتْ، فَضَعُ كُلِّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَأَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ.

ترجمه ها

دشمنی

مبادا هرگز دچار خود پسندی گردی! و به خوبی های خود اطمینان کنی، و ستایش را دوست داشته باشی، که اینها همه از بهترین فرصت های شیطان برای هجوم آوردن به توست، و کردار نیک، نیکوکاران را نابود سازد.

مبادا هرگز با خدمت هایی که انجام دادی بر مردم منت گذاری، یا آنچه را انجام داده ای بزرگ بشماری، یا مردم را وعده ای داده، سپس خلف وعده نمایی! منت نهادن، پاداش نیکوکاری را از بین می برد، و کاری را بزرگ شمردن، نور حق را خاموش گرداند، و خلاف وعده عمل کردن، خشم خدا و مردم را بر می انگیزاند که خدای بزرگ فرمود:

«دشمنی بزرگ نزد خدا آن که بگویند و عمل نکنند»

مبادا هرگز در کاری که وقت آن فرا نرسیده شتاب کنی، یا کاری که وقت آن رسیده سستی ورزی، و یا در چیزی که (حقیقت آن) روشن نیست ستیزه جویی نمایی و یا در کارهای واضح و آشکار کوتاهی کنی! تلاش کن تا هر کاری را در جای خود، و در زمان مخصوص به خود، انجام دهی.

شهیدی

و پرهیز از خود پسندیدن، و به خود پسندی مطمئن بودن، و ستایش را دوست داشتن که اینها همه از بهترین فرصت های شیطان است تا بتازد، و کرده نیکوکاران را نابود سازد. و پرهیز که با نیکی خود بر رعیت منت گذاری یا آنچه را کرده ای بزرگ بشماری یا آنان را وعده ای دهی و در وعده خلاف آری که منت نهادن ارجح نیکی را ببرد و کار را بزرگ شمردن نور حق را خاموش گرداند، و خلاف وعده خشم خدا و مردم را بر انگیزاند. و خدای تعالی فرموده است: «بزرگ دشمنی است نزد خدا که بگویند و نکنند». و پرهیز از شتاب در کارهایی که هنگام انجام آن نرسیده، یا سستی در آن چون انجامش ممکن گردیده، یا ستیزیدن در کارهایی که راه راست در آن ناپایدار است، یا سستی ورزیدن آن گاه که آشکار است. پس هر چیز را در جای آن بدار و هر کاری را به هنگام آن بگذار.

اردیلی

و پرهیز از خویشتن بینی به نفس خود و اعتماد کردن بچیزی که بعجب آرد تو را از نفس خودت و دوست داشتن مبالغه کردن در ثنای تو پس بدرستی که این از محکمترین فرصتهای شیطانست در نفس او تا محو کند آنچه هست از نیکوئی کردن نیکوئی کننده و پرهیز از نهادن منت بر رعیت خودت باحسان نمودن تو بآن یا اظهار زیادتی خود بر او در آنچه یافت شد از کردار تو یا آنکه وعده دهی ایشان را پس واپس اندازی وعده کرده خود را بسبب خلاف کردن تو پس بدرستی که منت نهادن باطل می گرداند احسانرا و مزیت جستن می برد نور حقرا و خلاف کردن وعده واجب می گرداند خشم نزد خدا و مردمان فرموده است خدای سبحانه که بزرگ است از روی دشمن داشتن در نزد خدای آنکه بگوئید آنچه نکنید بترس از شتافتن بکارها پیش از رسیدن زمان آن و افتادن در آن نزد قدرت پیدا کردن بآن و با ستیزه کردن در آن هر گاه معلوم نباشد وجه تحصیل آن یا سست شدن از ایقاع آن چون روشن باشد وجه تحصیل آن پس بنه هر کاری را در جای خودش و واقع گردان هر کرداری را در موقع وقوع آن

آیتی

از خودپسندی و از اعتماد به آنچه موجب اعجابت شده و نیز از دلبستگی به ستایش و چرب زبانیهای دیگران، پرهیز کن، زیرا یکی از بهترین فرصتهای شیطان است برای تاختن تا کردارهای نیکوی نیکوکاران را نابود سازد. زنهار از اینکه به احسان خود بر رعیت منت گذاری یا آنچه برای آنها کرده ای، بزرگش شماری یا وعده دهی و خلاف آن کنی. زیرا منت نهادن احسان را باطل کند و بزرگ شمردن کار، نور حق را خاموش گرداند و خلف وعده، سبب برانگیختن خشم خدا و مردم شود.

خدای تعالی فرماید خداوند سخت به خشم می آید که چیزی بگوئید و به جای نیاورید. {۴۲. سوره ۶۱، آیه ۳}.

از شتاب کردن در کارها پیش از رسیدن زمان آنها پرهیز و نیز، از سستی در انجام دادن کاری که زمان آن فرا رسیده است و از لجاج و اصرار در کاری که سررشته اش ناپیدا بود و از سستی کردن در کارها، هنگامی که راه رسیدن به هدف باز و روشن است، حذر نمای. پس هر چیز را به جای خود بنه و هر کار را به هنگامش به انجام رسان.

انصاریان

از خودپسندی و تکیه بر آنچه تو را آلوده به خود پسندی کند، و از علاقه به ستایش و تعریف مردم بر حذر باش، زیرا این حالات از مطمئن ترین فرصت های شیطان در نظر اوست تا نیکی نیکوکاران را نابود کند .

بپرهیز از اینکه احسانت را بر رعیت منت گذاری، یا کرده خود را بیش از آنچه هست بزرگ شماری، یا به رعیت وعده ای دهی و خلاف آن را به جا آوری، چرا که منت موجب بطلان احسان، و کار را بیش از آنچه هست پنداشتن باعث از بین بردن نور حق در قلب، و خلف وعده سبب خشم خدا و مردم است، خداوند بزرگ فرموده: «این باعث خشم بزرگ خداست که بگوئید و انجام ندهید».

از عجله در کارهایی که وقتش نرسیده، یا سهل انگاری در اموری که انجامش ممکن شده، یا لجبازی در چیزی که نامعلوم

است، یا سستی در آنچه که روشن است

بر حذر باش. هر چیزی را در جای خودش بگذار، و هر کاری را به موقع خودش انجام ده .

شروح

راوندی

و الاطراء: المدح. و یحقق: ای یهلک و یبطل. و الخلف یوجب المقت: یعنی ان اخلاف الوعد یوجب غضب الله. ثم اكد كلامه بقوله تعالى كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تعملون، و مقته مقتا: ابغضه. و فی کبر ضمیر فاعل، ای کبر المقت مقتا، و اضمر علی شریطه التفسیر. و حسن ان یکون کبر مقتا خبرا للقول، لانه بمعنی الذم، تقدیره: قولکم ما لا تفعلون مذموم، کقولک زید نعم رجلا فزید مبتدا و ما بعده الخبر و لیس فیہ عائد لان معناه المدح، و التقدير: زید الممدوح. و مقتا نصب علی البیان، و محل ان تقولوا رفع علی الابتداء و ما قبلها الخبر، ای قولکم ما لا تفعلون کبر مقتا عندالله، او علی اضمار مبتدا ای هو ان يقولوا. و ادانها: وقتها و نهی عن العاجله. و روى و التثبط فیها ای التباطو، يقال: ثبطه عن الامر تثبیطا شغله عنه.

کیدری

ابن میثم

فرصه: نوبت، مقدار ممکن از یک کار. سوره الرجل: حمله و تندی و بی باکی یک مرد غرب اللسان: تندزبانی بادره: حمله ی شتابزده و مجازات کردن از خودپسندی و اعتماد به چیزی که تو را وادار به خودپسندی کند، پرهیز، و از این که مردم تو را زیاد ستایش کنند برحذر باش، زیرا چنین حالتی از بهترین فرصتها برای شیطان است تا بتواند آثار نیک نیکوکاران را از بین ببرد. و مبادا در برابر خوبی که به مردم می کنی بر سر آنها منت بگذاری، و یا کاری را که می کنی، بیش از آنچه هست جلوه دهی، و مبادا به آنان وعده ای بدهی که وفا نکنی، زیرا منت گذاری نتیجه ی خوبی را زایل می کند، و کار را بیش از آنچه که هست تلقی کردن، نور حق را از دل می زداید، و به وعده وفا نکردن باعث خشم خدا می گردد، خدای بزرگ می فرماید: کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا- تفعلون. پرهیز کن از شتاب در کارها پیش از فرا رسیدن وقت آن و یا وانهادن آن به هنگام فراهم شدن مجال انجام آن، و یا پافشاری بیجا در کاری که آن را در نمی یابی، و یا سبک شمردن کار به هنگامی که برایت روشن شده است. پس هر چیز را در جای خود قرار بده، و هر کاری را به موقع خود به جای آور. مبادا آنچه را که همه ی مردم در آن حق یکسان دارند به خود اختصاص دهی، و مبادا در جایی که دقت و توجه لازم است و همه می دانند تو خود را به نادانی بزنی، زیرا آن (حق) از تو به نفع دیگری گرفته خواهد شد، همه چیز روشن شده و دیری نخواهد پایید که داد ستمدیده را از تو خواهند گرفت. به هنگام خشم بر خود مسلط باش، و جلو تندی و تیزی خودت و حمله ی دست و بازو و بدزبانی ات را بگیر، از همه ی این کارها با چشم پوشی از شتاب، و تاخیر در اعمال قدرت، خودداری کن، تا آتش خشم فرو نشیند و بر خود مسلط گردی، و هرگز بر خود مسلط نمی شوی مگر آن که درباره ی بازگشت به سوی پروردگارت بسیار دلمشغول باشی. بیست و ششم: از خودپسندی و اعتماد به چیزی که او را به خودپسندی بکشاند و همچنین از دوست داشتن

ستایش زیاد، برحذر داشته است. دو مورد آخری باعث دوام خودپسندی و ریشه ی آنند، و از هر سه مورد با عبارت: فان ذلك ... المحسنين، او را برحذر داشته است: جمله ی: و فی نفسه، متعلق به (اوثق) است. دو احتمال در اینجا وجود دارد: ۱- چون خودپسندی از موارد هلاکت است، نیکی نیکوکاران، با وجود آن بی فایده است بنابراین اگر شیطان فرصتی به دست آورد، و خودپسندی را برای انسان جلوه دهد و او هم باور کند هر چه احسان کرده، بتمام از بین می رود. ۲- شخص خودپسند- هر کس هر احسانی هم نسبت به او کند- احسان تلقی نمی کند و در نتیجه خودپسندی وی باعث نادیده گرفتن احسان کسی می شود که به او نیکی کرده است. و چون منشا خودپسندی، شیطان است، نابودکننده ی نیکی نیکوکاران نیز، شیطان خواهد بود، از این رو، امام (علیه السلام) این عمل را عمل شیطانی دانسته و دوری از آن را لازم شمرده است. بیست و هفتم: از سه صفت ناپسند او را برحذر داشته است: ۱- از منت گذاردن بر سر رعیت در برابر احسانی که به آنان می کند. ۲- بزرگ جلوه دادن کاری که درباره ی مردم انجام داده است، یعنی احسانی را که نسبت به مردم کرده است بیش از آنچه هست به خود نسبت دهد. ۳- مبادا به مردم وعده ای بدهد که وفا نکند. آنگاه وی را از منت گذاری برحذر داشته است با این عبارت: فان المن یبطل الاحسان (زیرا منت گذاری نتیجه ی احسان را از بین می برد) و این سخن ۳۰۶ اشارتی است به آیه ی مبارکه: یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی. و نیز او را از بزرگ جلوه دادن احسان به دور داشته با این گفتار: زیرا کار را بیش از آنچه هست جلوه دادن نور حق را از دل می زداید. و مقصود امام (علیه السلام) از حق در اینجا همان احسان به مردم و یا صداقت در گفتار است آنجا که نیاز به گفتن باشد، زیرا اینها دارای جلوه ای عقلانی هستند که نفوس متمایل بدان بوده، از آن لذت می برد. و چون بزرگ جلوه دادن عمل، نوعی از دروغ است، و دروغ هم صفتی فوق العاده ناپسند است، ناگزیر از عواملی است که نور حق را از بین می برد و خاموش می سازد، و در نتیجه ارزشی برای آن عمل در دل مردم نمی ماند. امام (علیه السلام) وی را از خلف وعده، با این بیان برحذر داشته است: (به وعده وفا نکردن باعث خشم خدا و مردم می گردد). اما خشم مردم، واضح و روشن است، و اما خشم خدا به دلیل قول خدای تعالی است که می فرماید: کبر مقتا عند الله ... سه مورد بالا- مقدمات صغرا برای قیاسات مضموری هستند که کبرای مقدر آنها چنین است: و هر چه دارای این ویژگیها باشد، باید از آن دوری جست. بیست و هشتم: او را از قرار دادن کارها در یکی از دو سوی افراط و تفریط برحذر داشته است اما جانب افراط، عبارت است از: شتابزدگی در کاری پیش از فرا رسیدن وقت آن و با لجاجت و پافشاری در مورد کاری که سررشته ی آن در دست انسان نیست و یا مورد آن تغییر کرده است. و یا وقتی که راه کار، روشن نیست، و همچنین سهل انگاری در کار. و اما طرف تفریط، خودداری و عقب نشینی از کاری به هنگام دستیازی بدان است که نقطه مقابل شتابزدگی در کار می باشد، و با ناتوانی از کار هنگامی که راه انجام آن روشن است که نقطه مقابل پافشاری در کاری است که سررشته ی آن در دست انسان نیست. و لازمه ی نهی از دو طرف افراط و تفریط، خود به معنی دستور انجام کارها بر اساس عدل یعنی حد وسط از دو طرف و در جایگاه صحیح و حق است. بدان جهت فرموده است: بنابراین هر چیز را به جای خود قرار بده و هر کاری را به وقت خود انجام ده.

ابن ابی الحدید

وَ إِيَّاكَ وَ الْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَ الثَّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَ حُبَّ الْإِطْرَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثِقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ وَ إِيَّاكَ وَ الْمَنَّ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ أَوْ التَّرْتِيدَ فِيمَا كَانَتْ مِنْ فِعْلِكَ أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُبْعَ مَوْعِدَكَ

بِخُلْفِكَ فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ وَ التَّرِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ وَ الْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَ النَّاسِ قَالَ اللَّهُ [سُبْحَانَهُ]
وَ تَعَالَى كَبْرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ } (١) سورة الصف ٣. { وَ إِيَّاكَ وَ الْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا أَوْ [الْتَسَاقُطَ]
الْتَسْقُطَ فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا أَوْ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ أَوْ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْصَحَتْ فَضَعُ كُلِّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَ أَوْقَعَ كُلِّ [عَمَلٍ]
أَمْرٍ مَوْقِعَهُ

قد اشتمل هذا الفصل على وصايا نحن شارحوها منها قوله ع إياك و ما يعجبك من نفسك و الثقة بما يعجبك منها

قد ورد في الخبر ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و إعجاب المرء بنفسه.

و في الخبر أيضا لا وحشه أشد من العجب.

و في الخبر الناس لآدم و آدم من تراب فما لابن آدم و الفخر و العجب.

و في الخبر الجار ثوبه خيلاء لا ينظر الله إليه يوم القيامة .

و في الخبر و قد رأى أبا دجانه يتبختر إنها لمشيئه يبغضها الله إلا بين الصفين.

و منها قوله و حب الإطراء ناظر المأمون محمد بن القاسم النوشجاني المتكلم فجعل يصدقه و يطريه و يستحسن قوله فقال
المأمون يا محمد أراك تنقاد إلى ما تظن أنه يسرنى قبل وجوب الحجج لى عليك و تطرينى بما لست أحب أن أطرى به و
تستخذى لى فى المقام الذى ينبغى أن تكون فيه مقاوما لى و محتجا على و لو شئت أن أقسر الأمور بفضيل بيان و طول لسان و
أغتصب الحجج بقوه الخلافه و أبهه الرئاسه لصدقت و إن كنت كاذبا و عدلت و إن كنت جائرا و صوبت و إن كنت مخطئا

لكنى لا أرضى إلا بغلبه الحجج و دفع الشبهه و إن أنقص الملوك عقلا و أسخفهم رأيا من رضى بقولهم صدق الأمير.

و أثنى رجل على رجل فقال الحمد لله الذى سترنى عنك و كان بعض الصالحين يقول إذا أطراه إنسان ليسألك { (١) فى
د«لاساءك». { الله عن حسن ظنك .

و منها قوله و إياك و المن قال الله تعالى يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَى { (٢) سورة البقره ٢٦٤. { و كان
يقال المن محبه للنفس مفسده للصنع.

و منها نهيه إياه عن التزيد فى فعله قال ع إنه يذهب بنور الحق و ذلك لأنه محض الكذب مثل أن يسدى ثلاثه أجزاء من
الجميل فيدعى فى المجالس و المحافل أنه أسدى عشره و إذا خالط الحق الكذب أذهب نوره.

و منها نهيه إياه عن خلف الوعد قد مدح الله نبيا من الأنبياء و هو إسماعيل بن إبراهيم ع بصدق الوعد و كان يقال وعد الكريم
نقد و تعجيل و وعد اللثيم مطل و تعطيل و كتب بعض الكتاب و حق لمن أزهق بقول أن يثمر بفعل و قال أبو مقاتل الضرير قلت

لأعرابي قد أكثر الناس في المواعيد فما قولك فيها فقال بئس الشيء الوعد مشغله للقلب الفارغ متعبه للبدن الخافض خيره غائب و شره حاضر

و في الحديث المرفوع عده المؤمن كأخذ باليد.

فأما أمير المؤمنين ع فقال إنه يوجب المقت و استشهد عليه بالآيه و المقت البغض .

و منها نهيه عن العجله و كان يقال أصاب مثبث أو كاد و أخطأ عجل أو كاد و في المثل رب عجله تهب ريثا و ذمها الله تعالى فقال خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ { ٣ } سورة الأنبياء ٣٧ .

و منها نهيه عن التساقط في الشيء الممكن عند حضوره و هذا عبارته عن النهي عن الحرص و الجشع قال الشنفرى و إن مدت الأيدي إلى الزاد لم أكن بأعجلهم إذ أجشع القوم أعجل.

و منها نهيه عن اللجاجة في الحاجه إذا تعذرت كان يقال من لاج الله فقد جعله خصما و من كان الله خصمه فهو مخصوم قال الغزى دعها سماويه تجرى على قدر لا تفسدنها برأى منك معكوس.

و منها نهيه له عن الوهن فيها إذا استوضحت أى وضحت و انكشفت و يروى و استوضحت فعل ما لم يسم فاعله و الوهن فيها إهمالها و ترك انتهاز الفرصه فيها قال الشاعر فإذا أمكنت فبادر إليها حذرا من تعذر الإمكان .

کاشانی

(و ایاک و الاعجاب بنفسک) و پرهیز از خویشتن بینی به نفس خود (و الثقه بما يعجبک منها) و از اعتماد کرد به چیزی که به عجب آورد تو را از نفس خودت و به عجب مایل سازد (و حب الاطراء) و از دوستی تو به مبالغه کردن در محمادت و ثنای تو (فان ذلک) پس به درستی که آن اعجاب و حب اطراء (من اوثق فرص الشيطان) از استوارترین فرصتهای شیطان است (فی نفسه) در نفس او (لیمحق ما یکون) تا محو کند آنچه هست (من احسان المحسن) از نیکویی کردن نیکویی کننده (و ایاک و المن علی رعیتک) و پرهیز از نهادن منت بر رعیت خود (باحسانک) به سبب احسان نمودن تو به او (او التزید) یا اظهار مزیت زیادتی خود بر او (فیما کان من فعلک) در آنچه یافت شد از کردار تو (او ان تعدهم) یا آنکه وعده دهی ایشان را به احسان (فتتبع موعودک) پس واپس اندازی وعده کرده خود را (بخلفک) به سبب خلاف کردن تو در آن (فان المن يبطل الاحسان) پس به درستی که منت نهادن، باطل می گرداند احسان را (و التزید یذهب بنور الحق) و مزیت جستن بر غیر، می برد نور حق را (و الخلف یوجب المقت) و خلاف وعده، واجب می گرداند خشم را (عند الله و الناس) نزد خدا و مردمان (قال الله تعالى) فرموده است حق سبحانه و تعالی (کبر مقتا) که بزرگتر است از حیث دشمن داشتن (عند الله) نزد خدای عزوجل (ان تقولوا ما لا تفعلون) آنکه بگویید آنچه نکنید (ایاک و العجله بالامور) پرهیز از شتافتن به کارها (قبل اوانها) پیش از رسیدن زمان آن (او التساقط فیها) یا افتادن و غلو کردن در آن امور (عند امکانها) نزد دست دادن و قدرت پیدا کردن به آن (او اللجاجة فیها) یا ستیزه کردن در آن امور (اذا تنکرت) هرگاه معلوم نباشد وجه تحصیل آن، چه آن طرف افراط است (او الوهن عنها) یا سست شدن از ایقاع آن (اذا استوضحت) چون روشن باشد وجه تحصیل آن از جهت آنکه طرف تفریط است و افراط و تفریط هر دو

مذموم است. پس طریقه (خیر الامور اوسطها) را مرعی باید داشت. (فضع کل امر) پس بنه هر کاری را (موضعه) در جای خودش (و اوقع کل عمل) و واقع آور هر کرداری را (موقعه) در محل وقوع خودش

آملی

فزونی

و حذر باد ترا از عجب آوردن به خود یعنی خودپسندی و اعتماد کردن به آنچه در عجب اندازد ترا از جانب نفس، و از دوست داشتن ستودن مردمان و مبالغه در ثنا نمودن، چه بدرستی که این حال از محکمترین و معتمدترین فرصتهای شیطان است در نفس او که خاطر بر آن گماشته، پیوسته منتظر چنان فرصت است، تا باطل گرداند در آن حال آنچه حاصل باشد از نیکوئی نکوکاران. بدان که معاصی بر تفاوت عظیم باشند، و بعضی از آن پیش خدای بزرگتر باشد، و مواخذت آن شدید و به وصفی فطیع موصوف باشد مثلاً حسد که آکل ایمان است که (الحسد یا کل الایمان کما تا کل النار الحطب) و مثلاً عجب که ما حق حسناست، و مثلاً بخل که واقع شده (البخیل لا یدخل الجنة) و (کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم بخیل) و مثلاً قتل به عمد که در کتاب کریم آمده (و من یقتل مومنا متعمدا.. الایه) و مثلاً گفتن و نکردن که در کتاب عزیز آمده (کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون) و خواهد آمد و دیگر معاصی که هر یک را تهدیدی و وعیدی خاص شده، الحذر الحذر از امثال این معاصی (عصمنا الله و ایاکم منها) و کبر و عجب از جمله معاصی اقبیح و افطع و امقت باشد و منازعت بود با خدای جبار در ردای جباری و بزرگواری، و گفته اند: همه معصیتی را توبه باشد جز استکبار که آنرا توبه نباشد که شخص چندان که بر این صفت مبعوضه موصوف باشد با خدای دشمن و محارب بود، و خود استکبار منافی و مضاد توبه و انابت و ندامت و اقرار باشد از این روی ابلیس راه به توبه نیافت و آدم علیه السلام به توبه شرف اصطفاء و قبول حضرت او تعالی یافت، و ارباب مکنّت و سلطنت را هیچ چیز چنان ضرر نرساند که عجب و نخوت و حمیت، و هیچ چشم زخمی آن قوم را از زخم چشم خویش بدتر نباشد، و چه خوب فرموده، حکیم گرامی (شیخ نظامی) ندیدم کس که خود را دید و بشکست خنک آن کس که او از چشم خود رست و قصه الب ارسالان و هلاک شدن او بر دست یوسف کوتوال مشهور است و خبر دادن او که هیچ وقت مرا این غرور و عجب نرسیده بود که امروز از سر پشته کثرت لشکر و خشم خویش بدیدم در نفس من عجیبی و غروری در آمد، پس بر دست کوتوالی به بازی و غرور نا چیز گشتم. و بپرهیز از منت نهادن بر رعیت خود به احسان خویش، یا زیادتی طلب کردن در آنچه بوده است از فعل تو. یعنی کرده خویش بیش از آنچه هست شماری، این دو حالت از مقارنات اعجاب به نفس باشد، یا آنکه وعده دهی ایشان را پس در عقب آن وعده خلف در آری. اگر کسی چیزی نبخشد بخیل باشد، و اگر وعده کند و نبخشد هم بخیل باشد و هم به صفت نکوهیده خلف موصوف باشد در دیوان امیرالمومنین علیه السلام از آن حضرت منقول است: اذا اجتمع الافات فالبخل شرها و شر من البخل المواعید و المطل و لا خیر فی وعد اذا کان کاذبا و لا خیر فی قول اذا لم یکن فعل زیرا که برآستی منت باطل می گرداند احسان را چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده (یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی ... الایه) و زیاده دیدن عمل می برد نور حق را، و مراد از حق احسان است و نیکوئی و صدق و راستی و چون تزید یعنی بیش دانستن آنچه کرده است نوعی از عجب و مستلزم نوعی از منت و جفا و کذب و دعوی باطل باشد، چون نفس بر آن رذیله مشتمل گردد نور عمل حق یعنی احسان و صدق از دل ببرد. و بدان که جمیع خصال حسنه و افعال جمیله و طاعات الهیه را نوری و ضیائی در نفوس باشد که جانها بدان ملتذ و شادان گردد، و هر که

از خود نیاید آن صفت به حقیقت در آن عکس نینداخته باشد، چنانچه جواد در حقیقت آن باشد که اریحی باشد یعنی چون عطا و احسان کند بدان در نفس خود شاد شود، از آنجا که فضیلت آن بدانند و باعث بر آن هم از نفس او انگیخته گردد، و این غیر آن شادی باشد که شخص به عمل خود معجب گردد که این شادی حق باشد و به نور حق روشن، و آن شادی باطل و از نور حق نصیب نداشته باشد، بلکه نور حق بمیراند. (قوله: و الخلف الخ) و خلاف کردن وعده موجب خشم است نزد خدای و مردمان فرموده است الله تعالی: بزرگ باشد از روی خشم نزد خدای. یعنی موجب مقت بزرگ باشد اینکه بگوئید آنچه نمی کنید، هر که سخنی گوید از مثل وعده و عهد که متعلق عمل است و نکند در این حکم علی الاطلاق داخل باشد، و اما پند دادن و نکردن و وصف شرایف خصال نمودن و بدان موصوف نبودن، و لافها به دروغ زدن و دعویهای گراف کردن هم نوعی داخل باشد، و تهدید کسی کردن به آنچه در قدرت نباشد هم از این حکم نصیبی داشته باشد، ولیکن وعید نمودن سید مولی را، و امیر مامور را، پس صفح کردن و بر خود اقرار به طعن و قرح کردن و بدان موصوف نبودن داخل نباشد، اول قطعا، و ثانی ظاهرا، و حق سبحانه و تعالی در ذم شعراء هم این لفظ فرموده که (و انهم یقولون ما لا یفعلون) و آنجا مناسب آن باشد که حمل بر آن شود که سخنها بر وجه لاف و دعوی از خود می گویند، و بر آن موصوف نیستند، و هم اسناد معاصی و فسوق و تعشق و پیامها به معشوق و جوابها در شعر بخود می کنند و آنها واقع نیست و خلاف است از این رو (صفی الدین حلّی) می گوید: نحن الذی نطق الکتاب مخبرا بعفاف انفسنا و فسق الالسن و هر که تتبع اشعار عرب کرده سیما سابقین ایشان داند که مدار ایشان بر نقل حکایات و خبرها از جانب معشوق بی وقوع آن معانی و احوال است. و بدان که خلف وعده با نقض عهد که از پیش گذشت یک نوعند، و حکم هر دو شبیه به هم که هر نقضی و غدری خلف باشد و هر خلفی نقض و غدر و شاید تفاوت خفی میان اینها باشد، و همچنانچه از پیش فرمود که کفار از آنجا که وخامت عاقبت غدر و نقض میثاق معلوم داشته اند آنرا عظیم شمارند و از آن تحاشی واجب دانند، و همچنین است حال خلف که ارباب هر ملت از امثال فرنک و هندو آن را میان خویش بزرگ شمارند و کمال احتراز از آن واجب دانند. و در این باب حکایات از ارباب هر ملت و هر زمان بسیار است. مثلا در عرب قصه سموا و وفای او به عهد مشهور است و در کتب هنود قصه عجیب برای تنبیه و استعبار نفوس در این باب برانگیخته اند. از قبیل حکایات کلبله و دمنه چون خالی از غرابت و عبرتی نبود آنرا ذکر می کنند. آورده اند که یکی از رایان دختری با جمال و کمال داشت روزی در کودکی به باغ خرامید پسر باغبان (رای) که هم کودک بود و به کمال عقل رسیده منتظر چنان فرصتی بود بتاخت و گلی که اول شگفته بود بر بلندتر شاخی بچید و بر سبیل تحفه بدست وی داد، و آن گل در عادات ایشان از قبیل چارپر که در عرف این دیار (تود) می گویند بود، دختر گفت هر چه خواهی بخواه تا ترا بخشم، پسر شوخ چشم گفت: آن خواهم که شب زفاف که ترا بشوهر خواهند سپرد پیش از آنکه در کنار شوهر روی با آن زینت و زیور که ترا باشد سوی من آئی و مرا از خود تمتع بخشی، دختر گفت چنین باشد و برفت، بعد مدتی (رای) دختر خود را به پسر (رای) دیگر زفاف فرمود، و چون دختر را آراستند و وقت برسید که او را به حجله شوهر برند، دختر از آن سخن و عهد بیاد آمد، جانش در اضطراب افتاد و آن راز با دایه در میان نهاد، و داستان خود با پسر باغبان با او بازگفت دایه چون آن حال بدانست بعد از آنکه او را بر آن وعد ملامت و مذمت کرد گفت: حاش الله که من به نقض عهد رضا دهم و آن روا دارم، دختر گفت: پس چاره کار من چه باشد دایه گفت: این زمان از تو مشغولند هر چه زودتر برخیز و خود را به محل موعود برسان، و پسر را خشنود ساخته بازگرد، و من برای اختفای این حال تدبیری کنم، دختر در آن شب ظلمانی با صد بیم هراس متوجه مکان پسر باغبان شد، در راه دزدی در ظلمت شب قصد او کرد و خواست تا جامها و زیورها از وی بکند دختر از روی تضرع گفت: ای بنده خدا مرا واقعه ای افتاده و قصه ای رو داده، اول قصه پر غصه من بشنو، پس از آن آنچه در خاطر باشد

بجای آر دزد حال پرسید، دختر قصه خود شرح داد و گفت: با پسر باغبان خود وعده کرده ام که شب زفاف هم با آن جامها و زیورها که دربر دارم خود را بر او عرضه دارم، اگر جوانمردی کنی و مرا رخصت دهی تا وعده خویش با پسر باغبان خود وفا کنم، شرط کنم بهمین موضع برگردم، و زیور خود نزد تو رها کنم دزد چون آن قصه و حرف وعده بشنید، بر خود بلرزد و او را بر آن شرط رخصت داد، چون قدمی چند برفت شیری او را دچار شد و قصد وی کرد، دختر گفت: ای شیر دلیر ای ملک سباع ای کریم شجاع مرا قصه ایست غم انگیز، اول برای خدا سرگذشت من بشنو، بعد از آن آنچه مکنون خاطر باشد بجای آر شیر حال پرسید دختر قصه خویش و پسر باغبان و آن وعده با او شرح داد، و گفت: اکنون تو می دانی اگر مرا هلاک کنی جواب خلف وعده پیش خدای عزیز بر تو باشد، و اگر با من احسان کنی و بگذاری تا بروم و به وعده خویش وفا کنم عهد بستم که برگردم و خود را تسلیم تو کنم شیر چون حال چنین دید از عقوبت خلف وعده بترسید، و او را بر آن شرط رخصت کرد، دختر نزد پسر باغبان آمد و پسر از آمدن او در آن حال مدهوش و حیران بماند، گفت: ای سیده باعث آمدن تو اینجا در چنین وقت چیست؟ دختر قصه آن وعده که از خریدی با او کرده بود بر گفت: و تمام واقعه که آن شب بر او گذشته بود شرح داد پسر باغبان در پای وی افتاد و گفت: (معاذ الله) که من مثل این اندیشه در خاطر گذرانم، همانا در کودکی به نادانی حرفی بر زبانم رفته باشد، اگر ملکه عفو کند بدان شایسته باشد، و اگر عقوبت کند من بدان شایسته باشم، دختر او را دعا کرد و بازگشته به میعاد دزد آمد دزد گفت: خدای با تو چه کرد و امر تو با پسر باغبان چگونه گذشت؟ گفت: پسر باغبان به من لطف کرد، و از آن سخن و آن وعده مرا بخشید، و پرده حرمت من ندرید دزد گفت: پسر باغبان به جوانمردی از من اولی نباشد من نیز از رخت و زیور تو بگذشتم، و آن ترا بخشیدم هر چه زودتر خود را بمقصد خویش برسان، دختر او را دعا کرده پیش شیر آمد شیر حال باز پرسید قصه پسر باغبان و دزد با او بگفت شیر گفت: سلامت بگذر که من در جوانمردی کم از پسر باغبان و دزد نباشم، چون ایشان از وایه خود گذشتند، و وعده ترا بخشیدند، من نیز بگذرم و حق خود به تو بخشم، دختر شیر را دعا کرده به مکان خویش آمد، و چون او را به داماد سپردند داماد حال دختر پریشان دید و اثر آن قضیه فهم کرد، از آن حال استفسار نمود، دختر تمام حال شرح بداد، شوهر خدای را شکر کرد و شادیها نمود که آن وعده به وفا مقرون گشته، و او موجب نقض آن عهد نگشته. ارباب همم و نفوس کامله از دادن وعده و نهادن عهد تحاشی می نموده اند از خوف آنکه مبادا در عهده وفای آن بمانند، و از آن وعده تفصی نتوانند، و شخص چندان که به چیزی وعده نداده است امیر است بر آن چیز و آن چیز در چنگ مالکیت او است، و چون وعده داد آن چیز امیر است بر او و او در چنگ مالکیت آن چیز گرفتار. (مهلب) با پسرش بر وجه وصیت می گوید: (لا تبدء بنعم فان موردها سهل و مصدرها و عر) و گفته اند: آنکه (نه) بگویم پس بکنم دوست تر دارم از آنکه (آری) گویم پس نکنم. حذر باد ترا از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت آن و افتادن یعنی ترک دادن و قیام نمودن در آن نزد امکان و تیسر آن، یا لجاجت در آن آنوقت که ناشناخته باشد نزد تو. یعنی میسر نگردد، و راه تدبیر آن پوشیده و مشکل باشد، یا سستی نمودن از انتهاز فرصت در آن آنوقت که معلوم و روشن گردد راه آن، پس بگذار هر امری را در موضع خویش، و واقع گردان هر عمل را در موقعش. عدل عبارت باشد از وضع شیء در موضعش، و ظلم نقیض آن باشد و در هر امر از اخلاق و اعمال و امور دنیا و آخرت عدل و ظلم متحقق باشد، و آنجا دو طرف باشد افراط و تفریط، و آن هر دو ظلم باشد، یکی از گذشتن، و یکی از نرسیدن و وسط و آن عدل باشد، و آدمی هر امر که خواهد آنرا ساخته گرداند خرد یا بزرگ متعلق بدنیا و آخرت باید که عقل و پختگی و حزم و صبوری و آگاهی و بیداری و جلدی و کاردانی در آن بکار بندد، و آن را از راه خویش و سبیل تیسر آن بجوید تا آن ماده نضج نیابد، بیشتر بر آن نزنند، تا در عنت و رنج نیفتد و چون وقت برسد و شکار بر سر تیر آید، از آن قعود و نکول نکنند، و فرصت ضایع نسازد، تا

چون شکار بگذرد از عقب او به حسرت بنگردد، و وقت تدبیر فوت شده باشد، بلکه صیادانه در کمین شکار بنشیند و تدبیر صواب بکار دارد. و هم از کلمات امیرالمومنین علیه السلام است که (من الخرق المعاجله قبل الامکان و الانائه بعد الفرصه) و آنچه از حضرت نقل کردم در وصف مالک (من قوله: فانه ممن لا يخاف و هنه و لا سقطته و لا بطوه عما الاسراع اليه احزم و لا اسراعه عما البطو عنه امثل) هم در بیان تحقق این وصف باشد و فی الجمله عاقل آن بود که در کارها از وقت تعجیل نکند، و از وقت تاخیر نکند، چون دشوار باشد و راه کار ناپدید در آن لجاج و کوشش بی فایده نکند، و چون راه آن روشن گردد، و حصول آسان گردد سستی نگیرد، و غفلت نوزد.

لاهیجی

«و ایاک و الاعجاب بنفسک و الثقه بما يعجبک منها و حب الاطراء، فان ذلک من اوثق فرص الشيطان فی نفسه، ليمحق ما یکون من احسان المحسن. و ایاک و المن علی رعیتک باحسانک، او التزید فیما کان من فعلک، او ان تعدهم فتتبع موعودک بخلفک، فان المن یبطل الاحسان و التزید یذهب بنور الحق و الخلف یوجب المقت عندالله و الناس. قال الله سبحانه: (کبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون).»

یعنی و برحذر باش از عجب و کبر ورزیدن نفس تو و اعتماد کردن به چیزی که به عجب می اندازد نفس تو را و برحذر باش از دوست داشتن تو مدح و ثنا کردن تو را، پس به تحقیق که آن عجب و دوستی مدح کردن، از محکم ترین فرصتهای شیطان است در نفس تو، تا اینکه محو کند آنچه را که هست از ثواب احسان و انعام کردن منعم و برحذر باش از منت گذاردن بر رعیت تو به سبب احسان کردن تو بر او و یا به دروغ زیاد گفتن در چیزی که باشد از کردار تو، مثل اینکه دیناری داده باشی بگویی که ده دینار داده ام، یا اینکه وعده دهی ایشان را به احسانی، پس تابع گردانی وعده ی داده شده ی تو را خلاف وعده کردن، پس به تحقیق که منت گذاردن باطل می کند و بی اجر می سازد احسان را و دروغ زیاد گفتن می برد نور حق را از دل و تخلف از وعده کردن باعث می شود دشمنی را در پیش خدا و در پیش مردمان. گفته است خدای سبحانه (که بزرگ است از روی دشمن داشتن در نزد خدا اینکه بگویند شما چیزی را که نکنید آن را).

«ایاک و العجله بالامور قبل اوانها، او التساقط فیها عند امکانها، او اللجاجه فیها اذا تنکرت، او الوهن عنها اذا استوضحت، فضع کل امر موضعه و اوقع کل عمل موقعه»

یعنی برحذر باش از شتاب کردن در کارها پیش از وقت فراهم آمدن اسبابش و یا اوفتادن و حریص گشتن در آن در وقت فراهم گشتن اسباب آن و یا لجاجت کردن در کارها در وقت قبیح و زشت گشتن آن و یا سستی کردن از آن در وقت آشکار گردیدنش. پس بگذار هر چیزی را در مکانش و بجا آر هر کاری را در جای خود

خوئی

اللغه: (الفرصه): النوبه، و الممكن من الامر، (یمحق) یقال: محقه محقا من باب نفعه: نقصه و اذهب منه البرکه، و قيل: المحق ذهاب الشیء کله حتی لا یری له اثر، (التزید): تفعل من الزیاده ای احتساب العمل ازید مما یکون، (المقت): البغض، (لج) فی

الامر لجاجه اذا لازم الشىء و واطبه من باب ضرب، (الاسوه): المساواه، (التغابى): التغافل، (سوره) الرجل: سطوته وحده باسه، (غرب) اللسان: حدته، (البادره): سرعه السطوه و العقوبه. الاعراب: فى نفسه جار و مجرور متعلق بقوله: اوثق، مقتا: منصوب على التميز، بما الناس، ما موصوله او موصوفه، و الجمله بعدها صفة اوصله، و فيه متعلق بقوله اسوه، بكف البادره مصدر مضاف الى المفعول من المبنى للمفعول. المعنى: ثم جذر عن الاعجاب بالنفس و الاعتماد على ما يصدر منه من محاسن الاعمال فى نظره، و الاعجاب بالنفس موجب للنخوه و الغرور التى كانت من امراض العرب الجاهلى و اداه الى الاعتقاد بالتبعيض العنصرى و التمسك بان عنصره و جرثومته القبلى اشرف العناصر، فالعرب مع ضيق معاشه و حرمانه عن اكثر شئون الحياه السعيده و موجبات الرفاه فى المعيشه و تقلبه فى رمال الصحراء و حر الرضاء يرى نفسه اشرف البشر و افضل من سلف و غير، فيانف من الارتباط الاخوى مع بنى - نوعه و التبادل الانتفاعى بالزواج، و قد يانف من اخذ العطاء مع حاجته و فقره المدقع. و قد تمكن فى عقيدته هذا الامتياز العنصرى حتى بالنسبه الى بنى قبائله العرب فضلا عن غيرها، كما حكى عن الاصمعى انه مر على شاب عريان، فى رحلته بين القبائل العربيه لاستقصاء اللغه: و الاقاصيص العربيه، فاستنطقه فاجابه بايات فصيحاه اعجبه فاعطاه دنانير، فسأل منه الشاب عن اى قبيله هو؟ فقال: من باهله، فامتنع من اخذ العطاء لخمسه قبيله باهله عند العرب حتى قيل فى ذلك: اذا باهلى تحته حنظليه له ولد منها، فذاك المذرع اراد الشاعر انه اذا كانت الزوجه للزوج الباهلى حنظليه يصير الولد مذرعا اى شريفه الام و وضع الاب. و لما بعث الله نبيه محمد (ع) رحمه للعالمين، مهمه هدفين هامين فى دعوته الاصلاحيه: ١- بث التوحيد و هدايه البشر الى عبادته الله وحده تحت شعار (لا اله الا الله) و ردعهم عن عبادته الاصنام و الانداد الذين لا ينفعون و لا يضررون. ٢- الفات البشر الى اخويه انسانيه و رفع التبعض العنصرى با دق معانيه و محو الامتيازات الموهومه بوجه جذرى، فبث دعوته التوحيد بكل جهد و جهود حتى لبي دعوته اناس مخلصون، و ايده الله بنص القبائل عرب يثرب فهاجر الى المدينه و اسس حكومه الاسلام النيره، فاتبعه قبائل العرب واحده بعد اخرى و فتح مكه المكرمه و اخضع قبائل قريش الاشداء فى العناد مع الاسلام، و هم ذروه العرب و اشرف القبائل فى عقيدته سائر العرب و فى اعتقادهم، نشاوا بهذه العقيدته منذ قرون حتى رسخ فى دماغهم و رسب فى دمائهم و مصوها من ضرور امهاتهم. و لما فتح مكه على خطه نبويه اشبه بالاعجاز من دون سفك الدماء فى الحرم و ايقاد الحرب الموله و تبين سياده الاسلام على انحاء الجزيره العربيه و اجوائها الواسعه قام على كعبه المكرمه، و نادى بهذين الهدفين الهامين بكل صراحه فى خطبه ذهبيه هاك نصها عن سيره ابن هشام: قال ابن اسحاق: فحدثنى بعض اهل العلم ان رسول الله قام على باب الكعبه فقال: لا اله الا الله وحده لا شريك له، صدق وعده، نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده، الا كل ماثره او دم او مال يدعى فهو تحت قدمى هاتين الا سدانه البيت، و سقاياه الحاج، و قتل الخطا شبه العمد بالسوط و العصا فيه الديه مغلظه: مائه من الابل اربعون منها اولادها فى بطونها، يا معشر قريش: ان الله قد اذهب عنكم نخوه الجاهليه و تعظمها بالاباء، الناس من آدم و آدم من تراب، ثم تلا هذه الايه (يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم - الايه كلها ١٣- الحجرات). ثم قال: يا معشر قريش، ما ترون انى عامل فيكم؟ قالوا: خيرا، اخ كريم و ابن اخ كريم، قال: فاذهبوا فانتم الطلقاء. و فى بعض الروايات (وحده) ثلاث مرات كما انه فى بعضها بعد قوله (و آدم من تراب) ورد انه (عليه السلام) قال: و ليس لعربى فضل على عجمى الا بالتقوى. و لكنه لم يدم هذه التربيه النبويه فى العرب و لم يعتقد بها المنافقون فسكتوا حتى توفى صلى الله عليه و آله و سلم فرجعوا قهقري و احيوا تفاخر العرب بالاباء و تفضيل عنصرهم على سائر الناس و جد فى ذلك عمر و اشتد فى ترويجه بنواميه طول حكومتهم الجباره التى دامت الف شهر و قد توجه (عليه السلام) الى حريه التناكح و نص عليها فى خطبه تاريخيه هامه القاها فى حجه الوداع. و قد كان منشا النخوه العربيه التى روى فيها انها مهلكه للعرب هى العجب بالنفس و بما ياتى من الاعمال، فحذر (ع) من هذه الخصله المهلكه اشد تحذير و

بالتحذير من حب الاطراء الناشى منه، و بين ان ذلك من اوثق فرص الشيطان لاغواء الانسان و محق ما يفعله من الاحسان. قال الشارح المعتزلى (ص ۱۱۴ ج ۱۷ ط مصر): ناظر المامون محمد بن القاسم النوشجاني المتكلم، فجعل (المتكلم) يصدق و يطريه و يستحسن قوله، (فقال المامون: يا محمد، اراك تنقاد الى ما تظن انه تسرنى قبل وجوب الحججه لى عليك، و تطرينى بما لست احب ان اطرى به، و تستخذى لى فى المقام الذى ينبغى ان تكون فيه مقاوما لى، و محتجا على، و لو شئت ان افسر الامور بفضل بيان، و طول لسان، و اغتصب الحججه بقوه الخلافه، و ابهه الرياسه لصدقت و ان كنت كاذبا، و عدلت و ان كنت جائرا، و صوبت و ان كنت مخطئا، لكنى لا ارضى الا بغلبه الحججه، و دفع الشبهه، و ان انقص الملوک عقلا، و اسخطهم رايا من رضى بقولهم: صدق الامير). ثم نبه (عليه السلام) بالنهى عن ثلاثه امور: المن على الرعيه بالاحسان و التزيد فى الاعمال و الخلف فى الوعد الى التجنب عن الافراط فى حب النفس الذى يكون غريزه للانسان بالذات، فانه اول ما يحس و يشعر يحس حب نفسه و حب النفس مبدا الرضا و الغضب المحركين لاي حركه فى الانسان، و الافراط فيه موجب لردائل كثيره اشار (ع) الى امهاتها فى هذه الجمل. فمنها: المن على من يحسن اليه لانه اشعار بالانانيه و تبجح بالشخصيه من فرط الحب بالذات، قال الله تعالى (يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الاذى ۲۶۴- البقره)، قال الشارح المعتزلى (ص ۱۱۵ ج ۱۷ ط مصر) و كان يقال: المن محبه للنفس، مفسده للصنع. و منها، التزيد فى الفعل الناشى عن تعظيم نفسه، فيرى حقير عمله كبيرا و قليله كثيرا فيذهب بنور الحق لكونه كذبا و زورا، قال الشارح المعتزلى فى الصفحه الايفه الذكر: مثل ان يسدى ثلاثه اجزاء من الجميل، فيدعى فى المجالس و المحافل انه اسدى عشره. و منها، نهيه عن خلف الوعد مع الرعايا، فهو ايضا ناش عن اكبار نفسه و تحقير الرعايا حيث انه لم يعتن بانتظارهم و لم يحترم تعهدهم و خلاف الوعد و ان كان قبيحا و مذموما على وجه العموم و لكنه من الامراء و الولاه بالنسبه الى الرعيه اقيح و اشنع، لا شتماله على العجب و الكبر و تحقير طرف التعهد، و قد عد الله خلف الوعد من المقت عنده البالغ فى النهى عنه حيث قال تعالى (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ۳- الصف) فانه مشتمل على تكبير خلف الوعد من وجوه، قال الشارح المعتزلى (ص ۱۱۵ ج ۱۷ ط مصر): و اما اميرالمومنين (عليه السلام) قال: (انه يوجب المقت) و استشهد عليه بالايه، و المقت: البغض. ثم حذره عن العجله فى الامور، فانه ناش عن الجهل و خفه العقل كما ترى فى الصبيان و غير المثقفين من بنى الانسان، و قد روى (ان العجله من الشيطان) و العجله من الغرائز الكامنه فى البشر من ناحيه طبعه الحيوانى كما قال الله تعالى: (خلق الانسان من عجل ۲۷- الانبياء). كما انه (عليه السلام) حذر عن المسامحه و التساقط فى الامور اذا حان وقتها و تيسرت و عن الاصرار فى انجاحها اذا صعبت و تنكرت و لم يتيسر، او الاغماض عنها اذ كشفت حقيقتها و اتضحت. قال الشارح المعتزلى (ص ۱۶ ج ۱۷ ط مصر): و منها نهيه عن التساقط فى الشىء الممكن عند حضوره، و هذا عبارته عن النهى عن الحرص و الجشع، و فى كلامه ما لا يخفى من النظر.

الترجمه: مبادا بخود ببالى، و به سرافرازيهاى خود اعتماد كنى. مبادا تملق و ستايش را دوست بدارى، زيرا كه آن در نزد شيطان مناسبترين فرصتى است براى پايمال كردن هر نتيجه اى از نيكي نيكوكاران. مبادا باحسان خود نسبت برعايا بر سر آنها منت بگذارى يا كار خود را بيش از آنچه كه هست در حساب آنه آرى يا به آنها وعده اى بدهى و تخلف كنى، زيرا منت احسان را نابود مى كند، و بيشتر بحساب آوردن خدمتى نور حقيقت را مى برد، و خلف وعده نزد خداوند و مردم دشمنى بار مى آورد، خداوند متعال (در سوره صف آيه ۳) مى فرمايد (دشم البزرگيست نزد خدا كه بگوئيد آنچه را عمل نمى كنيد). مبادا در كارهاى خود بى وقت شتاب كنى، يا در وقت مناسب سستى و تنبلى كنى، يا اگر متعذر و دشوار شد درباره ي آن اصرار و لجبازى كنى، و در صورت روشنى زمينه ي كارى در آن مسامحه روا دارى، هر كارى را بجای خود مقرر دار.

(و اياك و الاعجاب بنفسك و اللثقه بما يعجبك منها) في (المروج): قيل لقتيبة ابن مسلم- و هو وال للحجاج على خراسان محاربا للترك: لو و جهت فلانا- لرجل من اصحابه- اميرا على الجيش الى الحرب، فقال: انه رجل عظيم الكبر، و من عظم كبره اشتد عجه، و من اعجب برايه لم يشاور كفيا و لم يوامر نصيحا، و من تبجح بالاعجاب و فخر بالاستبداد كان من الصنع بعيدا و من الخذلان قريبا، و من تكبر على عدوه حقره، و من حقره تهاون بامر، و من تهاون بامر عدوه وثق بقوته و سكن الى عدته فقل احتراسه و كثر عثاره، و ما رايت عظيما تكبر على صاحب حرب قط الا كان مخذولا، لا و الله حتى يكون اسمع من فرس و ابصر من عقاب، و اهدى من قطاه و احذر من عقق، و اشد اقداما من اسد و اوثب من فهد، و احقد من جمل و اروغ من ثعلب، و اسخى من ديك و اشح من ظبي و احرس من كركي، و احفظ من كلب و اصبر من ضب و اجمع من النمل، و ان النفس انما تسمح بالعنايه على قدر الحاجه و يتحفظ على قدر الخوف و يطمع على قدر السبب، و قد قيل: ليس لمعجب راى و لا لمتكبر صديق، و من احب ان يحب تحب. و في (الطبرى): كان يزدجرد الاثيم بن سابور ذى الاكناف ذا عيوب كثيره، و كان من اشد عيوبه و اعظمها ذكاء ذهن و حسن ادب و صنوفا من العلم قد مهرها و علمها، و شده عجه بما عنده من ذلك و استخفافه بكل ما كان فى ايدى الناس من علم و ادب، و احتقاره له و قله اعتداده به و استطلته على (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الناس بما عنده منه (و حب الاطراء) اى: مدح الناس له. فى (العقد): قدم على عمر بن عبدالعزيز ناس من اهل العراق فنظر الى شاب منهم يتحوش للكلام، فقال: اكبروا اكبروا. فقال الشاب: ليس بالسن و لو كان الامر كله بالسن لكان فى المسلمين من هو اسن منك. فقال عمر: صدقت تكلم. فقال: انا لم ناتك رغبه و لا رهبه، اما الرغبه فقد دخلت علينا منازلنا و قدمت علينا بلادنا، و اما الرهبه فقد آمننا الله بعدلك من جورك. قال: فما انتم. قال: و فد الشكر. فنظر محمد بن كعب القرظى الى وجه عمر يتهلل، فقال له: لا- يغلبن جهل القوم بك معرفتك بنفسك فان اناسا خدعهم الثناء و غرهم شكر الناس فهلكوا و انا اعيزك بالله ان تكون منهم. فالقى عمر راسه على صدره. و قد يطرى اهل الدنيا من فوقهم بما يكون كفرا، فقالوا كتب الحجاج الى عبدالملك: كما ان خليفه الرجل فى اهله اكرم عليه من رسوله كذلك الخلفاء اعلى منزله من المرسلين. (فان ذلك

من اوثق) اى: احكم. (فرص الشيطان فى نفسه) قال ابو عبد الله (عليه السلام) قال ابليس لجنوده: اذا استمكنت من ابن آدم فى ثلاث لم ابال ما عمل، فانه غير مقبول منه: اذا استكثر عمله و نسى ذنبه و دخله العجب. جعل (ع) الاعجاب و حب الاطراء من اوثق فرصه، لانه فرصه كثيره فى اضلال ابن آدم. و فى الخبر: قال ابليس لنوح- بعد ان دعا على قومه- (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ارحتنى و انا اريد ان اكافئك على ذلك، اذ كرنى فى ثلاثه مواطن: اذا غضبت و اذا حكمت بين اثنين، و اذا كنت مع امراه خاليا ليس معكما احد. ايضا قال ابليس: ما اعيانى فى ابن آدم فلن يعينى منه واحده من ثلاث: اخذ مال من غير حله، او منعه من حقه، او وضعه فى غير وجهه. (ليمحق) اى: يبطل. (ما يكون من احسان المحسنين) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (المحسن) كما فى (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه). و فى الخبر: سيئه تسووك خير من حسنه تعجبك. و فى (تفسير القمى): لما كلم الله تعالى موسى و انزل عليه الألواح رجع الى بنى اسرائيل فصعد المنبر فاخبرهم ان الله كلمه و انزل عليه التوراه، ثم قال فى نفسه: ما خلق الله خلقا هو اعلم منى. فاوحى تعالى الى جبرئيل ان ادرك موسى فقد هلك و اعلمه ان عند ملتقى البحرين عند الصخره الكبيره رجلا اعلم منك فصر اليه و تعلم منه، فنزل جبرئيل

على موسى فاخبره بذلك ... و في (عقاب الاعمال) عن ابي جعفر (عليه السلام): ان الله عز و جل فوض الامر الى ملك من الملائكة، فخلق سبع سموات، و سبع ارضين، و اشياء هما، فلما رأى ان الاشياء قد انقادت له قال: من مثلي! فارسل الله عز و جل نويره- نار مثل (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) انمله- فاستقبلها بجميع ما خلق حتى وصلت اليه لما دخله العجب. (و اياك و المن على رعيتهك باحسانك او التزيد) في (الصحيح) التزيد في الحديث: الكذب، و كان سعيد بن عثمان يلقب بالزوائد لانه كان له ثلاث بيضات. (فيما كان من فعلك او ان تعدهم فتتبع موعدهك بخلفك فان المن يبطل الاحسان) كما يبطل الصدقات. قال الشاعر: افسدت بالمن ما اسديت من حسن ليس الكريم اذا اسدى بمنان في. (العيون): قال رجل لبيته: اذا آتخذتم عند رجل يدا فانسوها. و قال رجل لابن شبرمه: فعلت بفلان كذا و كذا و كذا. فقال له: لا خير في المعروف اذا احصى. و قد وصف النابغه الاحسان مع المن بنعمه ذات عقارب، فقال في عمرو بن الحدث الغساني: على لعمرو نعمه بعد اعمه لوالده ليست بذات عقارب (و التزيد يذهب بنور الحق) فكل باطل خلط مع الحق يذهب بالحق. و كان الصادق (عليه السلام) يقول لطلاب العلم: لا- تكونوا علماء جبارين فيذهب باطلكم بحقكم. (و الخلف) للوعد. (يوجب المقت) اي: المبغوضيه. (عند الله و الناس. قال الله تعالى) هكذا في (المصريه) و الصواب: (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (سبحانه) كما في (ابن ابي الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه) (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لاتفعلون) و قبله (يا ايها الذين آمنوا لم تقولون ما لاتفعلون)، و قد اكثروا في ذم الخلف فمنها: يا اكثر الناس و عدا حشوه خلف و اكثر الناس قولاً حشوه كذب ايضاً: يا جواد اللسان من غير فعل ليت جود اللسان في راحتيك ايضاً: قد بلوناك بحمد الله ان اغنى البلاء فاذا جل مواعيدك و الجحد سواء ايضاً: لله درك من فتى لو كنت تفعل ما تقول ايضاً: لسانك احلى من جنى النحل موعداً و كفك بالمعروف اضيق من فعل (و اياك و العجله بالامور قبل او انها) قال تعالى: (خلق الانسان من عجل ساريكم آياتي فلا تستعجلون) و قال: (و يدع الانسان بالشر دعاءه بالخير و كان الانسان عجولاً). (او التسقط) هكذا في (المصريه) و الصواب: (او التساقت) كما في (ابن ابي الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه). (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (فيها عند امكانها). قال ابن ابي الحديد: هو عبارته عن النهي عن الحرص و الجشع، قال الشنفرى: و ان مدت الايدي الى الزاد لم اكن باعجلهم اذ اجشع القوم اعجل قلت: اين ما قال من مراده (عليه السلام)، فان مراده النهي عن الاسترخاء و البطء في الامور عند امكان ادراكها في مقابل العجله بها قبل وقتها، قال الشاعر: فاذا امكنت فبادر اليها حذرا من تعذر الامكان (او اللجاجه فيها اذا تنكرت) قال الشاعر و رب ملح على بغيه و فيها منيته لو شعر قال آخر: كناطح صخره يوما ليفلقها فلم يضرها و اوهى قرنه الوعل (او الوهن عنها اذا استوضحت) و في روايه (التحف) (اوضحت)، و الفرق بين هاتين الفقرتين و اللتين قبلهما ان هاتين من حيث عرفان الامور و نكرها و وضوحها و لبسها و الاوليان من حيث بلوغ وقتها و عدمه. (فضع كل امر موعده و اوقع كل امر) هكذا في (المصريه) و الصواب: (عمل) كما في (ابن ابي الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه). (موقعه). رأى دريد بن الصمه الخنساء بنت عمرو بن شريد تهنا الابل كما ينبغي فقال

فيها: (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ما ان رايت و لا سمعت به كاليوم هانى ايتق جرب متبدلاً تبدو محاسنه يضع الهناء مواضع النقب و قالوا: الحكمه وضع كل شىء موضعه، و العقل هو الذى يضع الاشياء مواضعها.

مغنيه

والقود- بفتح الواو- القصاص. افراط: جاوز الحد من جانب الزيادة. الاعراب: اياك مفعول لفعل محذوف لا يجوز اظهاره، و

التقدير احذر ك، و لما حذف الفعل انفصل الضمير، و قدر ابن هشام فى اوضح المسالك- المحذوف بما هو اطول و اشكل.
(اياك و الدماء و سفكها الخ).. ليس هذا مجرد نهى و بيان لحكم القتل عن عمد، لان تحريمه ثابت و معروف بمنطق الحياه و
القطره، و يستوى فى معرفته العالم و الجاهل، و المومن و الكافر، و لا- يحتاج بعد هذا الى توضيح بيان.. اما النصوص على
تحريمه من السماء و اهل الارض فهى انعكاس و تعبير عما هو كائن بالفعل، لا توجيها الى ما ينبغى ان يكون. و يجوز القتل
لحمايه ارواح الناس و مصالحهم اى ان منطق الحياه الذى حرم القتل هو بالذات يسوغ قتل من اعتدى على الحياه، صونا لها و
حرصا عليها: و لكم فى القصاص حياه يا اولى الالباب لعلكم تتقون- ١٧٩ البقره. و بكلام آخر لا يجوز قتل احد من الناس الا
بحق و عدل، و ذلك بان يباشر الجانى بملء ارادته السبب الموجب لقتله بحيث يصدق عليه قوله تعالى: و ما ظلمهم الله و لكن
كانوا انفسهم يظلمون- ٣٣ النحل. و لا- شىء ابغض الى الامام من سفك الدماء الا لضروره قصوى، و هى استعمال العنف
للقضاء على العنف، و من هنا حذر الامام عامله ان ياخذ الجانى بعقوبه القتل الا بعد تقدير الجنايه بميزان العدل، و انها تستوجب
القتل حقنا للدماء، و صيانه للاموال، و تحقيقا للامن و الاستقرار، و قوله: بغير حلها يحمل كل الشروط التى تبرر القتل و توجيه.
(و الله سبحانه مبتدىء بالحكم بين العباد الخ).. ليس فى محكمه الله غدا قضاء معجل، و آخر موجل، و لا مضيقا و موسعا.. كلا،
انه تعالى يكشف الخلائق و اعمالهم و يحكم عليها كلمح البصر: ان الله سريع الحساب- ٤ المائده و الحكم ايضا، و عليه يكون
مراد الامام بقوله: و الله سبحانه مبتدىء مجرد الاشاره الى الاهتمام بالدماء و احترامها، و ان سفكها من اكبر الكبائر، و مثله
الحديث القائل: اول ما ينظر الله فيه من عمل العبد يوم القيامه الصلاه. للحق سلاح لا تراه العيون: (فلا تقوين سلطانك بسفك دم
حرام). للوصول الى الحكم اسباب كثيره، منها الوراثه او النص بولايه العهد، و منها الانتخاب، و منها الثوره و قوه السلاح، و منها
الضغوط و المغريات و التأثير على الاراء و الافكار باساليب تعرفها و تمارسها الاحزاب و الشركات و المنظمات الاقتصاديه، اما
رسوخ الحكم و استمراره، و هناؤه و ازدهاره فله سبب واحد فقط لا- غير، و هو رضى الرعيه عن الراعى، و المحكومين عن
الحاكم، و من البدايه انهم لا يرضخون عن رضى و طيب نفس الا لمن يشعر بالامهم، و يجتهد فى حل مشاكلهم، و يحرص كل
الحرص على سعادتهم و حرمتهم.. و اراد هتلر ان يسيطر بالذبح و النحر فانتحر، و هذا مصير كل حاكم يرتب حساباته على النار
و الحديد و السجن و التشريد. كل هذه المعانى ينطوى عليها قول الامام: (فان ذلك مما يضعفه- اى يضعف السلطان- و يوهنه،
بل يزيله و ينقله). و قد يتصرف الطاغيه بما يهوى و اثقا بقوته، مستصغرا قوه الحق و شانه.. و لكن الحق يملك سلاحا لا تراه
العيون، و الشعوب المغلوبه تجدل من قيودها ما تقاثل به- كما قيل- بل تحقق ذلك بالفعل و رآه كل الناس فى فيتنام التى
رفضت ان تنحنى لا عنف و اشرس و حشيه عرفها التاريخ كله، و تضيق لغات الانسانيه مجتمعه ان تترجم عن بشاعتها و فظاعتها..
الا- يدل صمود فيتنام على ان القوه للحق لا لطائرات ب ٥٢ الامريكيه، و ان الايمان بالحق و الاعتصام به حتى النفس الاخير-
يتفوق على التفجرات النوويه، و الصواريخ العابره للقارات؟. (و لا عذر لك عند الله، و لا عندى فى قتل العمده الخ.. القتل منه
عمده، و منه خطأ محض، و منه شبه عمد او شبه خطأ، عبر بما شئت، و حدد الفقهاء العمده يقص القتل مذ البدايه، و يعبر عنه
بالتصميم على القتل، او قصد الفعل المودى عاده الى القتل، و ان لم يكن مقصودا بالذات. و هذا النوع من القتل يوجب
القصاص الا ان يغفو اولياء المقتول. قال تعالى: ان النفس بالنفس.. فمن تصدق به فهو كفاره له- ٤٥ المائده. (و ان ابتليت بخطا
الخ).. بعد الاشاره الى قتل العمده الموجب للقصاص اشار الى القتل الموجب للديه، و قسمه الفقهاء الى قسمين: خطأ محض، و
هو ما كان فيه الفاعل مخطئا فى قصده و فعله، كما اذا رمى حيوانا فاصاب انسانا، و شبه الخطا كما لو ضربه بما لا يوجب القتل
عاده، و بلا- قصد القتل فمات- و كلا- هذين يوجب الديه دون القصاص، و الى هذا اشار الامام بقوله: (ان تودى الى اولياء
المقتول حقهم) و هو الديه. و التفصيل فى كتب الفقه. و تحسن الاشاره الى ان الحقوقيين يبحثون فى قتل الخطا عن السبب

الموجب للموت، و هل كان فعل الجاني سببا تاما له او انه جزء من السبب و متمم له؟ و هل كان المعنى عليه مشرفا على الموت لداء مميت، و الجاني عجل و اجهز؟ و فقهاء المسلمين يهملون ذلك تبعا للنص الذى اطلق تحديد الديه من هذه القيود.

اللغة: التزيد: الزيادة على الحقيقه. و من عليه: عدد ما فعله له. و التسقط: التهاون. و اللجاجة: التماذى فى عناد. الاعراب: مقتا تميز، و المصدر من ان تقولوا فاعل كبر، و عما قليل ما زائده. المعنى: كل ما فى هذا المقطع تقدم اكثر منمره، و لذا نوجز ما امكن (و اياك و العجب بنفسك الخ).. تعوذ من نفسك كما تعوذ من الشيطان، و متى اعجبك شىء منها فاعلم انك وقعت فى حباله.. و من اظهر فضله للناس مقتوه و ذمومه، و من سكت و تواضع ظهر على حقيقه، و استوفى حقه كاملا من الاحترام ان كان له اهلا (و اياك و المن الخ).. اذا فعلت شيئا من الخير علم به الجميع، و عادت اليك ثماره.. و اذن فعلا الاعلان و التبجح و المن؟. ان المن سيئه لا تنفع معه حسنه، و ان اضطرت و دعتك الحاجه الى التنويه بما فعلت فقل الحق و لا تزد عليه شيئا، لان الزيادة الكاذبه تفسد ما اصلحت، و تهدم ما بنيت. (و اياك و العجله الخ).. لا تعجل فيما لا تخاف عليه الفوت، و لا تتوان فيما يفوتك اخذه ان توانيت (او اللجاجة فيها اذا تنكرت) ضمير فيها يعود الى الامور، و كذلك الضمير المستتر فى تنكرت، و المراد يتنكرت خفيت بدليل قوله بلا- فاصل (او الهون عنها اذا استرضحت) و المعنى لا تتماد فى طلب ما تجهل عاقبته، و لا تتوان عما تعلم منفعتة

عبده

... منها و حب الاطراء: الاطراء المبالغه فى الثناء و الفرصه بالضم حادث يمكنك لو سعت من الوصول لمقصدك و العجب فى الانسان من اشد الفرص لتمكين الشيطان من قصده و هو محق الاحسان بما يتبعه من الغرور و التعالى بالفعل على من وصل اليه اثره ... التزيد فيما كان من فعلك: التزيد كالتقيد اظهار الزيادة فى الاعمال عن الواقع منها فى معرض الافتخار ... المقت عند الله و الناس: المقت البغض و السخط ... التسقط فيها عند امكانها: التسقط من قولهم تسقط فى الخبر يتسقط اذا اخذه قليلا يريد به هنا التهاون و فى نسخه التساقط بمد السين من ساقط الفرس عدوه اذا جاء مسترخيا ... فيها اذا تنكرت: تنكرت لم يعرف وجه الصواب فيها و اللجاجة الاصرار على منازعه الامر لئتم على عسر فيه و الوهن الضعف ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و به پرهيز از خودپسندي و تكيه به چيزى كه تو را به خودپسندي وادارد، و از اينكه دوست بدارى مردم تو را بسيار بستايند، زيرا اين حالت از مهمترين فرصتهاى شيطان است (همواره درصدد به دست آوردن چنين فرصتى است) تا نيكي نيكوكاران را از بين ببرد (شخص را به خودپسندي و ستايش دوستى و امى دارد تا كار نيكي كه انجام داده بى اثر گردد). و به پرهيز از اينكه بر رعيتت به نيكي كه ميكنى منت گزاري، يا كاري كه انجام مى دهى بيش از آنچه هست در نظر آرى، يا به وعده اى كه به آنان مى دهى وفا نكنى، زيرا منت نهادن احسان را بى نتيجه مى گرداند (چنانكه در قرآن كريم س ۲ ي ۲۶۴ مى فرمايد: يا ايهاالذيين امنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الاذى يعنى اى كسانى كه ايمان آورده ايد بخششهاى خود را با منت نهادن و آزار رساندن تباه نسازيد) و كار را بيش از آنچه هست پنداشتن (كه نوعى از خودپسندي و ستم و دروغ است) نور حق را مى

زداید (احسان و راستی را بی پاداش می سازد) و وفا نکردن به وعده سبب خشم خدا و مردم می گردد، خدای تعالی (س ۶۱ ی ۳) فرموده: کبر مقتا عندالله ان تقوموا ما لا تفعلون یعنی خداوند سخن به خشم می آید از اینکه بگوئید آنچه را که نمی کنید. و بترس

از شتاب زدگی به کارها پیش از رسیدن هنگام آنها، یا دنبال گیری و سختکوشی در آنها هنگام دسترسی به آنها، یا از ستیزگی در آنها وقتی که سر رشته ناپیدا باشد، یا از سستی در آنها چون در دسترس آید. پس هر چیز را به جای خود بگذار، و هر کاری را در وقت آن انجام ده (که عدل و برابری و درستکاری این نیست، ولی اگر در هر امری از امور دنیا و آخرت افراط یا تفریط نمودی یعنی از حق تجاوز یا در آن کوتاهی کردی ستمکار بوده ای).

زمانی

حکومت حرفی

یکی از عوارض قدرت، خودخواهی و غرور است و این مرض در میان ریاستمداران بیشتر پیدا می شود و هرگاه زمامدار خود را کنترل نکنند این مرض او را به سقوط می کشاند آغاز این مرض خوشحال شدن از تعریف دیگران درباره زمامدار است و هرگاه کنترل نگردد، زمامدار در دام شیطان گرفتار می گردد و عملاً به سقوط خود کمک می نماید. این نکته ای است که خدای عزیز در قرآن مجید به آن توجه داده و در داستان جنگ حنین به آن اشاره کرده است. همان مسلمانانی که با تعدادی انگشت شمار در جنگ بدر و احد پیروز گردیدند، وقتی به مرض غرور گرفتار آمدند با داشتن انبوه لشکر و ناچیز بودن دشمن، شکست خوردند و باز هم خدا به فریادشان رسید. و امام علیه السلام که می خواهد مالک اشتر سقوط نکند، او را از خودخواهی و غرور پرهیز می دهد و در توضیح مطلب به دو نکته جالب، توجه می دهد یکی اینکه خودخواهی از دامهای شیطان است و موجب سقوط معنوی است دوم اینکه خدمات نیکوکاران نادیده گرفته می شود و تقدیر نمی شوند در نتیجه، زمامدار از نظر مادی هم ضرر می کند. تواضع و فروتنی نسبت به زیردستان و شخصیت برای آنان قائل شدن و خدماتی که به نفع آنان انجام می گیرد نادیده گرفتن و مردم را در عموم کارها به حساب آوردن به خصوص در وعده هائی که به آنان داده می شود کوشیدن، ریزه کاری است که قدرت و نفوذ زمامدار را افزایش می دهد و بهتر می تواند به وظیفه خود جامه عمل ببوشد. خدای عزیز نسبت به منت گذاری و ناراحت ساختن مردم، در قرآن مجید چنین می گوید: شمائی که ایمان آورده آید خدمات خود را بر اثر منت گذاری و بد زبانی و آزار دادن نابود نسازید... و امام علیه السلام روی موضوع بی اعتنائی به وعده هائی که داده می شود بیشتر توجه کرده و به قرآن مجید استدلال می کند بسیار گران است در نزد خدا و عذاب شدید دارد که بگوئی و عمل نکنی. و چه عذابی بالاتر از اینکه اعتبار اجتماعی افراد بر اثر زیر پا گذاشتن وعده هائی که داده اند از بین برود و به سقوط نزدیکتر شوند که این پایان حکومت حرفی است. موضع گیری، وقت شناسی امام علیه السلام به مالک اشتر سفارش می کند، از عجله، لجاجت و بی تفاوتی پرهیز کند، زیرا هر چند سرشت انسان با تعجیل در کارها آمیخته است اما بسیاری از اوقات عجله موجب سقوط و بدبختی انسان می گردد. داستان آموزش حضرت موسی در مکتب خضر و عجله او در کسب اطلاعات بیشتر که موجب شد از کسب معلومات باز ماند در قرآن کریم مورد بحث قرار گرفته است. لجاجت در بسیاری از موارد، تعصب به خرج دادن، و به اصطلاح روز قاطعیت نشان دادن خیلی از اوقات سبب

می شود، احساسات طرف جریحه دار گردد و آنگاه که احساساتهای مهار نشده، دست به دست هم داد، اوضاع ریاست را دگرگون می سازد و زمامدار را به سقوط سوق می دهد. به همین جهت امام علیه السلام به وقت شناسی و موضع گیری صحیح توجه داده و تاکید دارد که ارزیابی وقت، موضوع و مسیر قبل از موضع گیری مهمترین وظیفه اوست تا پایه حکومت را استوار گرداند. انحصار طلبی یکی از عوارض ریاست انحصار منافع، قدرت و اداره امور است هر فردی که به ریاست می رسد سعی می کند، نزدیکان خود را به مقامهای مختلف برساند، منافع را به افراد مخصوص منحصر گرداند پستها را بصورت انحصاری در دست افراد انگشت شماری بچرخاند. این مرض گاهی آنقدر اوج می گیرد که یک فردی که قدرت اداره یک مقام را ندارد مسئولیت چند مقام را در اختیار می گیرد و از این نظر که فرصت ندارد به وظیفه خود عمل کند، مقامها ملعبه افراد مخصوصی قرار می گیرد و هر کس به دلخواه خود عمل می کند که این روش به هرج و مرج اداری منتهی می گردد و باز سقوط زمامدار را فراهم می کند. هرگاه انحصار قدرت همراه پنهان شدن از مردم باشد که امام علیه السلام به آن اشاره کرده است، ریاست خیلی زودتر متلاشی می گردد و مسئول هم در پیشگاه خدا در قیامت بازخواست می شود و هم مردم در دادگاه مغز خود او را محاکمه می کنند و رای غیابی درباره او صادر می کنند که نتیجه آن سقوط عنوانی است و امام علیه السلام که به مالک علاقه دارد می خواهد با مرض انحصار طلبی مبارزه کند و خود را به سقوط نیفکند. تمرکز فکری ریاستمداری که قدرت فکری ندارد، موضع گیری را نمی داند وقت شناس نیست، در کوچکترین حادثه خود را می بازد، تمرکز فکری را از دست می دهد، در نتیجه کنترل دست، زبان و تمام اعضا و جوارح از دست وی می رود و به عصبانیت می افتد که سرانجام آن معلوم است: هم اعتبار خود را از دست می دهد هم نفوذ مقام بالاتر را کم می کند و هم در پیشگاه خدا مسئول خواهد بود. امام علیه السلام راه بدست آوردن تمرکز فکر و کنترل اعصاب و تسلط بر نفس را، توجه به حوادث قیامت و بازخواست نمودن خدای عزیز معرفی می نماید. با توجه به این نکته علت این مطلب که خدای عزیز در قرآن مجید به آیات و مطالب قیامت زیاد تکیه می کند روشن می شود. هدف درونگرایی و تسلط بر نفس و تمرکز فکر است تا انسان در برنامه های خود بهتر و بیشتر موفق گردد.

سید محمد شیرازی

(و ایاک) یا مالک (و الاعجاب بنفسک) بان تحسن الظن بنفسک و ان ما عملت حسن (و الثقة بما يعجبك منها) بان تثق بالعمل الذی یسبب ان تعجب بنفسک لانها ادت مثل ذلك العمل (و ایاک و حب الاطراء) ای حب ان یتثنی الناس علیک و یمد حوک (فان ذلک) کله (من اوثق فرص الشیطان) ای احسن فرصه التي تسبب هلاک الانسان (فی نفسه) الضمیر عائد الی الشیطان (لیمحق ما یکون من احسان المحسنین) ای لیبطله، فان الانسان اذا عجب بنفسه بطل عمله، و کذلک من احب الاطراء علی عمله، اذ یدل علی کون العمل لیس لله سبحانه، و انما للریاء و السمعه. (و ایاک) یا مالک (و المن علی رعیتک باحسانک) بان تمن علیهم اذا احسنت الیهم (او التزید) ای اظهار الزیاده (فیما کان من فعلک) بان ترید اظهار انه فوق الذی عملت حقیقه (او ان تعدهم) و عدا (فتتبع موعوک بخلفک) بان تخلف وعدک. (فان المن یبطل الاحسان) لدى الناس و لدى الله سبحانه (و التزید یدهب بنور الحق) فان للحق نورا، فاذا اظهر الشخص انه عمل فوق ما عمله، لم یکن لما عمله وقع و نور فی اعین الناس (و الخلف) للوعد (یوجب المقت) ای الغضب (عند الله و) عند (الناس) فیکرھون الانسان المخلف لو عده و قال الله تعالی: (کبر مقتا عند الله) ای انه مقت کبیر (ان تقولوا ما لا تفعلون) من الاعمال، و الایه عامه شامله للوعد کما تشمل الامر بالحسن و النهی

عن القبيح (و اياك) يا مالك (و العجله بالامور) بان تاتى بها (قبل اوانها) جمع آن، بمعنى الوقت (او التسقط فيها) اى التهاون- عكس العجله- (عند امكانها) بان جاء وقتها (او اللجاجة فيها) بالاصرار لفعلها (اذا تنكرت) اى صعبت و لم تتيسر، بل اللازم ان يترك الانسان الامر اذا صعّب و اشكل (او الوهن) و الضعف (عنها) و عن الاتيان بها (اذا استوضحت) اى وضحت و تيسرت. (فضع كل امر موضعه) اللائق به من الاقدام او الاحجام و الاتيان بالشىء على وجه (و اوقع كل امر موقعه) المناسب له

موسوى

الاطراء: المدح و الافراط فيه. محق الشىء: ازاله. التريد: الزيادة اى احتساب العمل ازيد مما يكون. المقت: البغض و السخط. التسقط: التهاون. لج فى الامر: لازمه و الح فى طلبه. تنكرت: لم يعرف وجه الصواب فيها. الوهن: الضعف. استاثر بالشىء: استبد به خص به نفسه. التغابى: التغافل. حميه الانف: الغضب. السوره: بفتح السين و سكون الواو الحده. غرب لسانك: حد لسانك تشبيها له بحد السيف. ابادره: ما بيدر من اللسان عند الغضب. (و اياك و الاعجاب بنفسك، و الثقة بما يعجبك منها، و حب الاطراء، فان ذلك من اوثق فرص الشيطان فى نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين) الاعجاب بالنفس من المهلكات لها، اذ يمن الانسان بعمله على ربه فتطمح نفسه الى الاستعلاء و الاستكبار، انه ينظر الى نفسه فيتخيل انها منزله عن كل تقصير فياخذه التيه و يتمنى ان تتحول السنه الناس كلها الى ابواق تسبح بذكره و تمجد افعاله و اقواله و من هذا الباب يستطيع ان يدخل الشيطان فيزين له سوء عمله فيراه حسنا، فتقلب عنده الاوضاع و تبدل الموازين فيتخيل ان جميع افعال الناس و اعمالهم و ما قدموه من خيرات و صالحات كلها لا- تعدل عملا- من اعماله و اثرا من آثاره و بذلك تمحق آثار الصالحين و تذوب كل اعمالهم الطيبه و جهادهم الميمون. و هذا امر له ما بعده من الفساد و الضلال. ففى الحديث عن عبدالرحمن بن الحجاج قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): الرجل يعمل العمل و هو خائف مشفق ثم يعمل شيئا من البر فيدخله شبه العجب به؟ فقال: هو فى حاله الاولى و هو خائف احسن حالا منه فى حال عجبه. و فى الحديث عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: اتى عالم عابدا فقال له: كيف صلاتك؟. فقال: مثلى يسال عن صلاته؟! و انا اعبد الله منذ كذا و كذا، قال: فكيف بكوك؟ قال: ابكى حتى تجرى دموعى، فقال له العالم: فان ضحكك و انت خائف افضل من بكائك و انت مدل، ان المدل لا يصعد من عمله شىء. (و اياك و المن على رعيتك باحسانك او التريد فيما كان من فعلك، او ان تعدهم فتتبع موعدك بخلفك، فان المن يبطل الاحسان، و التريد يذهب بنور الحق، و الخلف يوجب المقت عند الله و الناس. قال الله تعالى: (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون) المن يفسد العمل لما فيه من ايداء على الممنون عليه، و قد حرمة الله و منع منه و جعل الصدقه فاسده لا تعطى خيرا و ثوابها اذا اقترنت بذلك قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الاذى) و لاجل هذا قال الامام فى مقام التنديد بالمن على الرعيه بقوله: فان المن يبطل الاحسان. و اما التريد فهو قبيح لانه يتضمن الكذب و الكذب حرام، فان العامل جزئا واحدا و مدع للعمل عشره اجزاء مريدا الافتخار بهذه النسبه مثل هذا الانسان سينكشف كذبه و يتضح حاله و تنزل منزلته عما هى عليه و بذلك قد يقضى حتى على الجزء الذى عمله و تنظمس معالمه من جراء كذبه ذاك و لذا قال الامام فى مقام عدم جواز التريد: بانه يذهب بنور الحق. و اما خلف الوعد فانه اوضح الثلاثه فى القبح عند الناس حيث تنتزع الثقة ممن وعد و لم يف و لا يوخذ بقوله بعد خلفه لوعده و كفى بذلك ذلا و اهانه و اما عند الله فلقوله تعالى: (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون). (و اياك و العجله بالامور قبل اوانها، او التسقط فيها، عند امكانها، او اللجاجة فيها اذا تنكرت، او الوهن عنها اذا استوضحت. فضع كل امر موضعه، و اوقع كل امر موقعه) هذا هو قانون الوسطيه الذى يرسمه الاسلام لاتباعه عامه و لولا لاه الامر

بشکل خاص فلا افراط و لا تفریط فی الامور بل الجاده الوسطی هی المطلب الذی یجب السیر علیہ و الامام هنا یرسم للوالی کیفیہ الاختیار فیحذرہ من العجلہ فی الامور قبل الاوان المقابل للتهاون فیها عند امکانها کما یحذرہ من اللجاجہ فی المطالب اذا لم تنضج وجوہها و یقابله الوهن و الضعف عنه اذا كانت الامور واضحه ... بل یجب ان یضع کل امر فی مکانہ و یوقع کل امر موقفہ ...

دامغانی

مکارم شیرازی

بخش بیست و هشتم

وَإِيَّاكَ وَالْإِعْرَابَ بِنَفْسِكَ، وَالثَّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثِقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.

وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوِ التَّرْتِيدَ فِيهَا كَمَا مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتَتَّبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ، فَإِنَّ الْمَنْ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَالتَّرْتِيدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَّ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَمْ تَفْعَلُوا». وَإِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبِيلَ أَوَانِهَا، أَوِ التَّسْبِيحَ فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا، أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ، أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ، فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَأَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ.

ترجمه

از خودپسندی و تکیه بر نقاط قوت خویش و علاقه به مبالغه در ستایش (ستایش گویان) شدیداً پرهیز، زیرا این صفات از مطمئن ترین فرصت های شیطان است تا کارهای نیک نیکوکاران را محو و نابود کند.

از منت بر رعیت به هنگام احسان، شدیداً دوری کن و (همچنین) از افزون شمردن کارهایی که انجام داده ای خودداری نما و نیز از اینکه به آنها وعده دهی سپس تخلف کنی برحذر باش، زیرا منت گذاردن، احسان را باطل می سازد و بزرگ شمردن نعمت نور حق را می برد و خلف وعده موجب خشم خدا و خلق است؛ خداوند متعال می فرماید: «نزد خدا بسیار خشم آور است که چیزی را بگویند که انجام نمی دهید» از عجله در کارهایی که وقتش نرسیده است جداً پرهیز و از کوتاهی در آن کارها که امکانات عمل آن فراهم شده خودداری کن، از

لجاجت در اموری که مبهم و مجهول است پرهیز و (نیز) از سستی در انجام آن به هنگامی که روشن شود برحذر باش. (آری) هر امری را در جای خویش و هر کاری را به موقع خود انجام ده.

شرح و تفسیر: از این صفات زشت پرهیز

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به چندین مطلب مهم اشاره کرده و مالک را به آن توصیه می کند.

نخست می فرماید: «از خودپسندی و تکیه بر نقاط قوت خویش و علاقه به مبالغه در ستایش (ستایش گویان) شدیداً پرهیز؛ (وَ إِيَّاكَ وَ الْإِعْرَابَ بِنَفْسِكَ، وَ الثَّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَ حُبَّ الْإِطْرَاءِ { ۱ } . «اطراء» از ریشه «طراوه» به معنای تر و تازه بودن است و هنگامی که به باب افعال می رود معنای ثناخوانی و مدح کردن می یابد. گویی کسی می خواهد با مدح خود، شخصی را تر و تازه نگهدارد. و در بسیاری از موارد به ثناخوانی بیش از حد و تملق آمیز گفته می شود و در عبارت بالا همین معنا اراده شده { ۱ } .

امام علیه السلام انگشت روی سه نقطه ضعف از نقاط ضعف آدمی به خصوص زمامداران گذارده است: اول خودپسندی، دوم اعتماد بر نقاط قوت خویش و سوم علاقه به مدح و ثنای ثناگویان.

گرفتاری انسان در این گونه موارد از آنجا نشأت می گیرد که حب ذات و علاقه به خوبستن سبب می شود نقاط قوت خود را بزرگ ببیند و بر آنها تکیه کند و دوست دارد او را بستایند، بلکه گاه نقاط ضعف خویش را نقطه قوت می شمرد و ثنای ثناگویان را می طلبد که این خطرناک ترین حالات انسان است.

لذا در ادامه سخن به بیان دلیل این نهی شدید پرداخته می فرماید: «زیرا این صفات از مطمئن ترین فرصت های شیطان است تا کارهای نیک نیکوکاران را

محو و نابود کند؛ (فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْتَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ { ۱ } . «يَمْحَق» به معنای نقصان و کم شدن تدریجی و سرانجام نابود شدن است { مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ } .

دلیل آن روشن است، زیرا هنگامی که انسان کارهای خود را بزرگ ببیند و طالب ثناخوانی و مداحی شود، قطعاً گرفتار ریاکاری خواهد شد و می دانیم ریاکاری اعمال انسان را بر باد می دهد، زیرا خداوند جز عمل خالص را نمی پذیرد.

تعبیر به «فِي نَفْسِهِ» در واقع اشاره به شیطان است یعنی شیطان در نظر خود بهترین فرصت را برای نفوذ در انسان و نابود کردن اعمال او همین صفات سه گانه می داند.

در روایات اسلامی نیز از این صفات به شدت نهی شده است؛ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «قَالَ إِبْلِيسُ لَعْنَهُ اللَّهُ لِيَجُودَهُ إِذَا اسْتَيْمَكَنْتُ مِنْ ابْنِ آدَمَ فِي تَلَعَاتٍ لَمْ أَبَالِ مَا عَمِلَ فَإِنَّهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ مِنْهُ إِذَا اسْتَيْكَثَرَ عَمَلَهُ وَنَسِيَ ذَنْبَهُ وَدَخَلَهُ الْعُجْبُ؛ ابلیس به لشکریان خود چنین می گوید: اگر من در سه چیز بر انسان ها پیروز شوم، کار به اعمال آنها ندارم، زیرا اعمال آنها پذیرفته نیست. (نخست اینکه) عملش را بزرگ بشمرد و (دیگر اینکه) گنااهش را فراموش کند و (سوم اینکه) عجب و خودپسندی در او نافذ گردد». { ۲ } . بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱۵، ح ۱۵ {

در روایات اسلامی نیز خودپسندی و عجب، شدیداً نکوهش شده است از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود: «مَنْ أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ هَلَمَكَ وَمَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ؛ هر کس خود را بزرگ ببیند هلاک (و گمراه) می شود و آن کس که فکر و رأی خود را بزرگ ببیند هلاک (و گمراه) می شود.

در ذیل این حدیث آمده است که عیسی بن مریم می گوید: بیماران را مداوا کردم و آنها را به اذن خدا شفا بخشیدم؛ کور مادرزاد و کسی را که گرفتار برص بود به اذن خدا سالم کردم و حتی مردگان را زنده نمودم؛ ولی هرچه در معالجه احمق کوشیدم قادر بر اصلاح او نبودم. عرض کردند: ای روح الله، احمق کیست؟ فرمود: آن کسی که خویشتن و رأی خود را بزرگ می شمرد و تمام فضیلت را برای خود می داند و تمام حق را برای خود می خواهد و خود را مدیون هیچ حقی نمی شمرد. و او احمقی است که درمان پذیر نیست». {۱}. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۲۰، ح ۳۵}

در حدیث دیگری نیز از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ الْأَعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَآفَةُ الْأَلْبَابِ؛ خودپسندی ضد درستکاری و آفت عقل انسانی است». {۲}. نهج البلاغه، نامه ۳۱}

جالب توجه اینکه عرب جاهلی با تمام محرومیت های مختلفی که داشت بسیار خودپسند و خودبزرگ بین بود؛ در فقر و جهل و ناتوانی و ذلت دست و پا می زد، ولی خود را بزرگ ترین انسان روی زمین می دانست و حتی هر قبیله ای برای خود چنین حالتی را داشت و حاضر نبودند دختران قبیله را به ازدواج پسران قبیله دیگر در آورند و حتی گاه هدایای یکدیگر را نمی پذیرفتند، چون کسر شأن خود می پنداشتند. این حالت که پیغمبر اکرم در خطبه فتح مکه از آن به «نخوت جاهلیت» یاد کرد بسیار آزار دهنده بود تا زمانی که اسلام آمد و قلم بطلان بر این گونه افکار شیطانی و بی ارزش کشید.

در خطبه فتح مکه می خوانیم که پیغمبر فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهَا بِآبَائِهَا أَلَا إِنَّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ طِينٍ؛ خداوند (در پرتو اسلام) کبر و خودپسندی جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخت.

همه مردم از آدمند (و همه برادر یکدیگر) و آدم از خاک است». {۳}. منهاج البراعه، ج ۲۰، ص ۳۱۵ و کافی، ج ۸، ص ۲۴۶، ح ۳۴۲}

امام علیه السلام در ادامه این سخن از سه صفت نکوهیده به شدت نهی می کند و می فرماید: «از منت بر رعیت به هنگام احسان، شدیداً دوری کن و (همچنین) از افزون شمردن کارهایی که انجام داده ای خودداری نما و نیز از اینکه به آنها وعده دهی سپس تخلف کنی بر حذر باش»؛ (وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ، أَوِ التَّرِيدُ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ).

از چیزهایی که -طبق صریح قرآن مجید- کمک های به مردم را باطل می کند منت است می فرماید: «لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنْ وَالْأَذَى». ۱ بزرگ شمردن و بیش از اندازه نمایش دادن فعل خود نیز از اموری است که ارزش کارهای نیک را در پیشگاه خدا بر باد می دهد، چرا که یکی از مصداق های واضح دروغ است و دروغ از بزرگترین گناهان محسوب می شود. خلف وعده نیز از اموری است که هم در آیات و هم در روایات اسلامی به طور گسترده از آن نهی شده است.

آن گاه امام علیه السلام به ذکر دلیل برای آنچه بیان کرد پرداخته می فرماید: «زیرا منت گذاردن، احسان را باطل می سازد و بزرگ شمردن نعمت نور حق را می برد و خلف وعده موجب خشم خدا و خلق است؛ خداوند متعال می فرماید: نزد خدا بسیار خشم آور است که چیزی را بگویند که انجام نمی دهید»؛ (فَإِنَّ الْمَنْ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ، وَالتَّرِيدُ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ

الْمَقْتِ {۲}. «مَقْت» در اصل به معنای بغض شدید و خشم به کسی است که کار بدی انجام داده است {عِنْدَ اللَّهِ وَ النَّاسِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»} ۳.

امام علیه السلام در این عبارت به سه دلیل برای هر سه دستور که در عبارت بالا فرموده است توسل جسته و یا به تعبیر دیگر پیامدهای سوء هر یک از آن رذائل

اخلاقی را بیان می کند.

مَنْت گذاردن یعنی خدمت خود را بزرگ شمردن و به رخ طرف کشیدن سبب می شود که احسان هم در پیشگاه پروردگار و هم در نزد مردم، ناچیز یا نابود گردد.

همچنین «تَزْيِد» یعنی واقعیت را بیش از آنچه هست و بر خلاف آنچه هست ارائه کردن، نور حق را می برد، زیرا مصداق روشن کذب است و می دانیم کذب نور حق را ضایع می کند.

تَخْلَفُ از وعده ها افزون بر اینکه موجب خشم و غضب مردم می شود در پیشگاه خداوند نیز همین اثر را دارد، بنابراین حاکمان و زمامداران بلکه تمام مدیران و فرماندهان باید از این سه کار بپرهیزند که محبوبیت آنها را سخت متزلزل می سازد و موقعیت آنها را در میان مردم به خطر می افکند.

در حدیث نیز آمده است: «مَنْ كَثُرَ كَذِبُهُ ذَهَبَ بَهَاؤُهُ؛ کسی که زیاد دروغ بگوید نوراتیت و زیبایی او از بین می رود». {۱} کافی، ج ۲، ص ۳۴۱، ح ۱۳ {

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن از افراط و تفریط در کارها شدیداً برحذر می دارد و روی دو موضوع مخصوصاً انگشت می گذارد، نخست می فرماید: «از عجله در کارهایی که وقتش نرسیده است جداً بپرهیز و از کوتاهی در آن کارها که امکانات عمل آن فراهم شده خودداری کن»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ الْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا {۲}). «أوان» به معنای زمان و موقع است {، أَوِ التَّسْقُطِ {۳}. «تَسْقُطُ» در اصل به معنای تدریجاً به سراغ چیزی رفتن است که لازمه آن در بسیاری از موارد سستی و اهمال کاری است که نقطه مقابل در جهت تفریط نسبت به عجله است. در بسیاری از نسخ به جای «تَسْقُطُ» «تَسَاقُطُ» آمده که به معنای تهاون و سستی کردن است {فِيهَا عِنْدَ امْكَانِهَا}.

می دانیم هر کاری وقتی دارد و هر برنامه ای شرایطی. آن گاه که وقت و شرایط فراهم نباشد شتاب کردن سبب ناکامی است و نیز با فراهم آمدن شرایط باید به سرعت کار را انجام داد، چرا که در صورت کوتاهی کردن فرصت از دست

می رود و سبب پشیمانی است. عجله در سوی افراط قرار گرفته و سستی در کار به هنگام فرا رسیدن وقت عمل در مسیر تفریط است.

در مورد موضوع دوم می فرماید: «از لجاجت در اموری که مبهم و مجهول است بپرهیز و (نیز) از سستی در انجام آن به هنگامی که روشن شود برحذر باش»؛ (أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ {۱}). «تَنَكَّرَتْ» از ریشه «تَنَكَّرَ» به معنای ابهام داشتن و ناآشنا

بودن در مقابل واضح و روشن بودن است {، أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ} (۲). «استَوْضَحَتْ» از ریشه «استيضاح» به معنای توضیح خواستن گرفته شده و معمولاً به صورت متعدی به یک مفعول یا دو مفعول به کار می رود؛ ولی در جمله بالا به معنای فعل لازم به کار رفته؛ یعنی «واضح شدن». از آنجا که این معنا در کتب لغت نیامده بعضی آن را به صورت فعل مجهول (اسْتُوْضِحَتْ) خوانده اند تا هماهنگ با معنای لغوی گردد {.

می دانیم انسان هنگامی باید به سراغ انجام برنامه ای برود که تمام جوانب آن روشن باشد؛ ولی افراد لجوج علی رغم ابهام ها و ناآشنایی ها به حقیقت امور با لجاجت به سراغ آن می روند و چون راه ورود و خروج بر آنها تاریک است غالباً گرفتار خطا و ناکامی می شوند.

این در طرف افراط است و در مقابل؛ یعنی در طرف تفریط این است که انسان پس از وضوح مطلب گرفتار وسواس شود و در انجام امر کوتاهی کند تا فرصت از دست برود.

در پایان دستوری کلی که شامل همه اینها و غیر اینهاست و در مدیریت بسیار کارساز است بیان کرده می فرماید: «(آری) هر امری را در جای خویش و هر کاری را به موقع خود انجام ده»؛ (فَضَّعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَ أَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ).

این همان چیزی است که در تعریف عدالت بیان می شود و به گفته خود امام علیه السلام در نهج البلاغه: «الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا؛ عدالت، هر چیزی را در جایگاه خودش قرار می دهد». { (۳). نهج البلاغه، کلمات قصار، ۴۳۷}

علمای اخلاق نیز تمام صفات رذیله را خروج از حد اعتدال و از مصادیق افراط یا تفریط شمرده اند که با آنچه امام در کلمات پیشین فرموده کاملاً مطابقت دارد.

در خطبه پنجم امام نیز آمده بود که فرمود: «وَمُجْتَنِي الثَّمَرَ لِعَيْرِ وَقْتِ إِنْبَاعِهَا كَالزَّرَاعِ بَعِيرِ أَرْضِهِ؛ آنان که میوه را پیش از رسیدن بچینند به کسی می مانند که بذر را در زمین نامناسبی پاشیده (هیچ کدام بهره ای از تلاش خود نمی گیرند)».

امام علیه السلام این سخن را زمانی بیان فرمود که مردم پس از رحلت پیغمبر اکرم و بیعت گروهی با ابوبکر خدمت آن حضرت آمدند و تقاضا کردند با امام به عنوان خلافت بیعت کنند.

در آیات قرآن مجید نیز از عجله و لجاجت نهی شده است در یک جا می فرماید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأْرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ»؛ (گرچه) انسان از عجله آفریده شده به زودی آیاتم را به شما نشان خواهم داد ولی با عجله چیزی از من نخواهید. { (۱). انبیاء، آیه ۳۷}

همچنین در جای دیگری از قرآن مجید در مذمت گروهی از کفار می فرماید:

«وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلْجُوفِ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»؛ اگر به آنان رحم کنیم ناراحتی ها (و مشکلات) آنان را برطرف سازیم (نه تنها بیدار نمی شوند بلکه) در طغیانشان لجاجت می روزند و سرگردان می مانند». { (۲). مؤمنون، آیه ۷۵}

نکته: چگونگی حبط اعمال

حبط به معنای بی اثر شدن و باطل گشتن است و به همین دلیل در بعضی از

آیات قرآن «باطل» بر آن عطف شده است: در آیه ۱۶ سوره هود می خوانیم:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حِطَّ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

ولی در اصطلاح علمای کلام و عقاید این است که اعمال نیک انسان بواسطه گناهانی که انجام می دهد از میان برود. جمعی از بزرگان این علم، حبط و احباط را باطل شمرده و آن را مخالف دلیل عقل و نقل دانسته اند.

دلیل عقلی آنان این است که احباط اعمال موجب ظلم است، زیرا نتیجه آن این است که اگر کسی ثواب کمتری انجام دهد و گناه بیشتری داشته باشد اگر گناهان او تمام اعمال نیک را از بین ببرد، همانند کسی خواهد بود که اصلاً کار نیکی نکرده است و این ستمی در حق اوست.

از دلیل نقلی آیه شریفه سوره زلزال را عنوان کرده اند که می گوید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ پس هر کس هموزن ذره ای کار خیر انجام دهد آن را می بیند و هر کس ذره ای کار بد کرده آن را (نیز) می بیند.»
{۱}. زلزال، آیه ۷ و ۸}

البته آنها یک مورد را استثنا کرده اند و آن جایی است که انسان در آخر عمر بی ایمان از دنیا برود که اعمال او در این صورت حبط خواهد شد.

قرآن مجید نیز در آیات زیادی سخن از حبط اعمال به میان آورده؛ ولی غالباً در مورد کافران است که در آن اتفاق نظر وجود دارد.

در جواب می توان گفت: ممکن است این نزاع به نزاعی لفظی باز گردد، زیرا آنچه صحیح نیست این است که به نحو یک قاعده ای کلی بگوییم: همیشه حسنات و سیئات با هم سنجیده می شوند و آن سو که غلبه دارد دیگری را از بین می برد و به اصطلاح کسر و انکسار حاصل می شود؛ ولی به صورت قضیه جزئی

نه تنها اشکالی ندارد، بلکه دلایل فراوانی برای آن می توان ارائه کرد؛ یعنی همان گونه که در ارتباط با محو شدن سیئات به وسیله حسنات، قرآن مجید می گوید: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» ۱ و یا مسأله شفاعت و عفو الهی سبب نابودی گناهان می شود و اشکالی لازم نمی آید همچنین در مورد محو شدن حسنات بر اثر گناهان نیز این معنا ممکن است.

قرآن مجید درباره از بین رفتن ثواب صدقات به وسیله مت و آزار بعدی با صراحت می گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَآذِي وَالْمَآذِي»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! صدقات خود را با مت گذاردن و آزار باطل نسازید.» {۲} بقره، آیه ۲۶۴}

در سوره حجرات نیز می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید و در برابر او بلند سخن مگویید (و او را بلند صدا نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می کنند مبادا اعمال شما نابود گردد در حالی که نمی دانید». {۳}. حجرات، آیه ۲}

درباره عجب و خودبزرگ بینی بعد از عمل نیز در روایات آمده است: «الْعُجْبُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ عجب حسنات انسان را از بین می برد همان گونه که آتش هیزم را». {۴}. تفسیر روح البیان، ج ۸، ص ۵۲۲}

در مورد حسد نیز شبیه همین تعبیر آمده است از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «إِيَّاكُمْ وَالْحَسَدَ فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ». {۵}. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵۵، ح ۲۶}

از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که جسور بودن و بی باکی در برابر گناه نیز از عوامل حبط اعمال است، {۱}. مستدرک، ج ۱۱، ص ۲۸۰، ح ۱۶} بنابراین آنچه در کلام امام علیه السلام در این فراز از عهدنامه آمده است که علاقه به ثناگویی و تملق فرصتی برای شیطان است تا نیکی نیکوکاران را محو و نابود سازد، مطلبی است حساب شده و موافق با عقل و نقل و آیات و روایات. در ادامه این سخن نیز امام در مورد منت می فرماید: از منت پرهیز که احسان را باطل می سازد.

بخش بیست و نهم

متن نامه

وَأَيَّاكَ وَاللَّاسِيئَةَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أَسْوَةٌ، وَالتَّغَابَى عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعَيُونِ، فَإِنَّهُ مَا حُوذُ مِنْكَ لِعَيْرِكَ. وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَعْيُنُ الْأُمُورِ، وَيَتَّصِفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ امْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَسُورَةَ يَدِّكَ، وَسَيْطُوهَ يَدِّكَ وَغَرَبَ لِسَانِكَ، وَاخْتَرَسَ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ: وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.

ترجمه ها

دستی

مبادا هرگز در آنچه که با مردم مساوی هستی امتیازی خواهی! از اموری که بر همه روشن است، غفلت کنی، زیرا به هر حال نسبت به آن در برابر مردم مسئولی، و به زودی پرده از کارها یک سو رود، و انتقام ستمدیده را از تو باز می گیرند .

باد غرورت، جوشش خشم، تجاوز دستت، تندى زبانت را در اختیار خود گیر، و با پرهیز از شتابزدگی، و فروخوردن خشم، خود را آرامش ده تا خشم فرو نشیند و اختیار نفس در دست تو باشد.

و تو بر نفس مسلط نخواهی شد مگر با یاد فراوان قیامت، و بازگشت به سوی خدا .

شهیدی

و بپرهیز از آنکه چیزی را به خود مخصوص داری که - بهره - همه مردم در آن یکسان است، و از غفلت در آنچه بدان توجه باید، و در دیده ها نمایان است. چه آن را که به ناروا ستمده باشی از چنگ تو در آرند، و به زودی پرده کارها از پیش دیده ات بردارند، و داد از تو بستانند و به ستمدیده رسانند. به هنگام خشم خویشتندار باش و تندی و سرکشی میار و دست قهر پیش مدار و تیزی زبان بگذار، و از این جمله خودداری کن، با سخن ناسنجیده بر زبان نیاوردن، و در قهر تأخیر کردن، تا خشم آرام شود و عنان اختیار به دست آید، و چنین قدرتی بر خود نیابی جز که فراوان به یاد آری که در راه بازگشت به سوی کردگاری.

اردیلی

و پرهیز از برگزیدن به آن چه مردمان در آن یکسانند و پیروی میکنند و پرسش از تغافل ورزیدن از آنچه سزاوار است اهتمام بآن از آنچه روشن شده است برای دیده های مردمان یعنی آنچه گرفته شده است از تو برای غیر تو و از زمان اندک نمایان گردد پرده های خفای آن امور و باز ستانیده شود آن چیز از برای ستم رسیده زیر دست خود ساز خشم خود را و تیزی غضب خود را و حمله آوردن دست خود را و تیزی زبان خود را و و نگاه دار خود را از همه آن بدیها باز گرفتن خود را از سرعت عقوبت و واپس انداختن گرفتن بمواخذه تا که بیاراید خشم تو پس قادر شوی بر اختیار خود و هرگز استوار نگردانی آن تسکین غضب را از نفس خود تا که بسیار سازی غمهای خود را بیاد کردن بازگشت بسوی پروردگار خود

آینی

و بپرهیز از اینکه به خود اختصاص دهی، چیزی را که همگان را در آن حقی است یا خود را به نادانی زنی در آنچه توجه تو به آن ضروری است و همه از آن آگاه اند. زیرا بزودی آن را از تو می ستانند و به دیگری می دهند. زودا که حجاب از برابر دیدگانت برداشته خواهد شد و بینی که داد مظلومان را از تو می ستانند. به هنگام خشم خویشتندار باش و از شدت تندی و تیزی خود بکاه و دست به روی کس بر مدار و سخن زشت بر زبان میاور و از اینهمه، خود را در امان دار باز ایستادن از دشنامگویی و به تاءخیرافکندن قهر خصم، تا خشم فرو نشیند و زمام اختیارت به دست آید. و تو بر خود مسلط نشوی مگر آنگاه که بیشتر همت یاد بازگشت به سوی پروردگارت شود.

انصاریان

از اینکه چیزی را به خود اختصاص دهی در حالی که همه مردم در آن مساوی هستند بپرهیز، و از غفلت در آنچه که توجه تو به آن ضروری است و برای همگان معلوم است بر حذر باش، زیرا آنچه را به خود اختصاص داده ای از تو به نفع دیگران می گیرند، و در اندک زمانی پرده از روی کارهایت برداشته می شود، و داد مظلوم را از تو بستانند. خشم و شدت و غضب و سرکشی و قدرت و تیزی زیانت را در اختیار گیر، و از تمام این امور به باز داشتن خود از شتاب در انتقام، و تأخیر انداختن حمله و سطوت خود را حفظ کن، تا خشم آرام گردد و عنان اختیارت را مالک شوی، و هرگز حاکم و مسلط بر خود

نخواهی شد تا اینکه بسیار به یاد بازگشت به خداوند افتی .

شروح

راوندی

و قوله و اياك و الاستيثار بما الناس فيه اسوه التقدير: احذرك الاستيثار و اياك اعنى بهذه الوصيه، و فى ذلك تحذير عن اخذ حق المسلمين كلهم لاجل نفسه خاصه. و ما موصوله و المبتداء و الخبر بعدها صلتها، اى الناس فيها سواء. و التغابى: التغافل، و هو معطوف على قوله و الاستيثار. وضح: اى ظهر، اى اياك و التغابى عن الذى جعل عنايتك معقوده به و ترى كل عين ناظره وجوبه عليك لغيرك. و الحميه تضاف الى الانف تاكيدا، و حميت عن كذا حميه اذا انفت منه. و السوره: الحده. و السطوه: الحمله. و غرب اللسان: حدته. و البادره: الغضب عمدا و خطأ، و اصلها الحده، يقال: اخشى عليك بادرته.

کیدری

و التغابى: التغافل. و قوله حميه انفك: مستعار من انف البعير لان البعير الهائج يحمى انفه من الخشاش و يمتنع على قائده، و حميت عن كذا حميه اى انفت منه. و السوره: الحد و غرب اللسان: حدته.

ابن میثم

بیست و نهم: او را از اختصاص دادن چیزی که لازم است همه ی مردم در آن حق برابری داشته باشند، از اموال مسلمانان و دیگر چیزهای خوب به خویشان برحذر داشته است. سی ام: او را از غفلت نسبت به چیزهایی که توجه و آگاهی به آن لازم است یعنی حقوق مردم که به ستم از دست آنها گرفته اند، و همه می دانند که تو سهل انگاری کرده ای، نهی فرموده و از چنین حالتی با عبارت: التغابى ... للمظلوم، برحذر داشته است، و مقصود امام (علیه السلام) از این عبارت آن مقدار از حقوق مردم است که وی به خود اختصاص داده و اظهار نادانی و غفلت از آن می کند. کلمه ی (ما) در (عما) زایده است مقصود امام (علیه السلام) از (القلیل) مدت زندگی در دنیا است. و با عبارت: اغطیه الامور، اشاره به ساختمان بدن و جسم دارد که مانع از درک امور با دیده ی بصیرتند. و قبلا دانستیم که برطرف شدن این حجابها با دور انداختن کالبد میسر است و در آن صورت است که تمام آنچه را که از خوبی و بدی برای او آماده شده، می بیند، همانطوری که خدای متعال فرموده است: یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا. سی و یکم: او را دستور داده است تا به هنگام خشم، بر خویشان مسلط باشد، یعنی جلو خشم خود را نسبت به آنچه از کارها برخلاف میل او اتفاق می افتد، و جلو تدروی خود، و تند زبانی اش را بگیرد، و تسلط وی بر این امور، تنها با خودداری از طغیان قوه ی غضبیه، و ایستایی او در کاربرد آن قوه در حد اعتدال است، به طوری که تا سرحد افراط آن را به کار نبرد تا در صفت ناپسند تهور و بی باکی نیفتد و در نتیجه این خوی ناپسند او را گرفتار ستمکاری نکند. سی و دوم: او را امر به خودداری از این امور کرده و به وسائل و ابزار این خویشنداری نیز راهنمایی کرده است که همان خودداری از شتابزدگی و به تاخیز انداختن اعمال قدرت می باشد تا وقتی که آتش خشم فرو نشیند و در نتیجه حالت اختیار و انتخاب انجام دادن و یا انجام ندادن کاری که امید مصلحت می رود، برایش، فراهم آید. و به دلیل استواری و درستی این ابزار

و وسائل با این سخن خود اشاره فرموده است: و لن تحکم ذلك... عليك، توضیح آن که، زیاد در غم رستاخیز بودن و در امور آخرت اندیشیدن، باعث بی میلی به امور دنیایی سراسر جنجال و طغیان قوه ی غضبیه است.

ابن ابی الحدید

وَ إِيَّاكَ وَ الْإِسْتِثَارَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أَسْوَهُ وَ التَّغَابِي عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ فَإِنَّهُ مَأْخُودٌ مِنْكَ لِغَيْرِكَ وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَسِفُ عَنْكَ أَعْطِيَهُ الْأُمُورَ وَ يُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ أَمْلِكُ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ وَ سَوْرَةَ حَيْدِكَ وَ سَيْطَوَةَ يَدِكَ وَ غَرَبَ لِسَانِكَ وَ احْتِرْسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرِهِ وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضْبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ وَ لَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ

و منها نهیه عن الاستئثار و هذا هو الخلق النبوی

غنم رسول الله ص غنائم خیر و كانت ملء الأرض نعماً فلما ركب راحلته و سار تبعه الناس يطلبون الغنائم و قسمها و هو ساكت لا يكلمهم و قد أكثروا عليه إلحاحاً و سؤالاً فمر بشجرة فخطفت { ١ } «فاختطفت». { رداءه فالتفت فقال ردوا على ردائي فلو ملكت بعدد رمل تهامه مغنماً لقسمته بينكم عن آخره ثم لا تجدونني بخيلاً و لا جباناً و نزل و قسم ذلك المال عن آخره عليهم كله لم يأخذ لنفسه منه و بره.

و منها نهیه له عن التغابی و صورته ذلك أن الأمير يومئ إليه أن فلاناً من خاصته يفعل كذا و يفعل كذا من الأمور المنكرة و يرتكبها سرا فيتغابی عنه و يتغافل نهاه ع عن ذلك و قال إنك مأخوذ منك لغيرك أي معاقب تقول اللهم خذ لي من فلان بحقی أي اللهم انتقم لي منه .

و منها نهیه إياه عن الغضب و عن الحكم بما تقتضيه قوته الغضبية حتى يسكن غضبه قد جاء

فی الخبر المرفوع لا يقضى القاضی و هو غضبان.

فإذا كان قد نهى أن يقضى القاضی و هو غضبان على غير صاحب الخصومه فبالأولى أن ينهى الأمير عن أن يسطو على إنسان و هو غضبان عليه.

و كان لكسرى أنوشروان صاحب قد رتبه و نصبه لهذا المعنى يقف على رأس الملك يوم جلوسه فإذا غضب على إنسان و أمر به قرع سلسله تاجه بقضيب فى يده و قال له إنما أنت بشر فارحم من فى الأرض يرحمك من فى السماء

کاشانی

(و ایاک و الاستیثار) و پرهیز از برگزیدن برای نفس خود (بما الناس فيه اسوه) به آنچه مردمان در آن یکسانند (و التغابی عما یعنی به) و پرهیز از تغافل و ورزیدن از آنچه سزاوار است اهتمام به شان آن (مما قد وضح للعیون) از آنچه روشن شده است برای دیده های اعیان و معلوم شده به عین القین. چون مظالم و غیر آن (فانه ماخوذ منك) پس به درستی که آن چیز گرفته شده

است از تو، یعنی آن چیز را اجباراً از تو خواهند گرفت (لغیرک) برای غیر تو (و عما قلیل) و از پس اندک زمانی (تنکشف عنک) منکشف شود از تو و نمایان گردد (اغطیه الامور) پرده های اخفای آن امور که بعد از موانع حجاب ابدان است در یوم تبلی السرائر (و ینتصف منک) و بازستانده شود آن چیز از تو (للمظلوم) از برای ستم رسیده (املک حمیه انفک) زیر دست خود ساز تنیدی خشم خود را (و سوره حدک) و تیزی غضب خود را (و سطوه یدک) و حمله آوردن دست خود را (و غرب لسانک) و تیزی زبان خود را (و احترس من کل ذلک) و نگاه دار خود را از همه این بدی ها (بکف البادره) به بازگرفتن خود را از سرعت عقوبت (و تاخیر السطوه) و واپس انداختن حمله کردن (حتی یسکن غضبک) تا ساکن شود غضب تو (فتملک الاختیار) پس مالک و قادر شوی بر اختیار و اقتدار خود (و لن تحکم ذلک من نفسک) و هرگز محکم و استوار نگردانی آن تسکین غضب را در نفس خود (حتی تکثر همومک) تا بسیار سازی غم های خود را (بذکر المعاد الی ربک) به یاد کردن بازگشت به سوی پروردگار

آملی

فزونی

و حذر باد ترا از آنکه برای خود اختیار کنی و خود را اختصاص دهی به آنچه مردمان در آن اسوه اند یعنی یکسانند، مثلاً غنایم که مسلمانان در آن شریکند، و چراگاهها که به ملکیت احدی متعین نباشد، و سیل که از باران آید یا درختان و جنگلها و امثال اینها، و رای زدن در امری از امور مملکت و رعیت از این باشد که چون نفع و ضرر آن عام باشد واجب باشد که در آن کار استیثار و استقلال به رای خود نکند، بلکه امر (و شاورهم فی الامور) بکار بندد، و با عقلای رعیت در آن باب مشورت نماید، و به هیچ کس و رای او به نظر حقارت ننگرد، کلام حضرت که از این پیش گذشت در این باب است. گفت (فلا تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی ء و لا آمن العثار من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی) هر گاه آن حضرت که سرور اوصیاء و ائمه هدی است این گوید، و خطا در رای خود روا دارد، آن که باشد که خود را از خطا مبرا دارد، و به عقل و رشد خویش عجب آورد. قوله: (و التغابی ... الخ) یعنی حذر باد ترا از تغافل و اغماض از آنچه عنایت به آن بر تو واجب است، و ترا در اهتمام و اندیشه می افکند، از اموری که روشن است پیش چشمها و معلوم است حکم آنها. الحاصل تحذیر می کند از آن که حقی که او را نباشد طلب کند، و از حقی که ضایع ماند اغماض کند برای خود یا برای غیر. زیرا که بدرستی آن ظلامه از تو گرفته خواهد شد از برای غیر تو یعنی مظلوم در دنیا یا روز جزا مطلقاً، و عنقریب برداشته خواهد شد از تو پرده های امور روز جزا، و انتصاف کرده خواهد شد از تو برای مظلوم. پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما بگذشت گویند: بعضی از پادشاهان این دو بیت بر بساط خود نقش کرده بود تا او را مذكر باشد. لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرًا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک و المظلوم متبیه یدعو علیک و عین الله لم تنم ترک (واو) اینجا از مستحسناات باشد یعنی مالک شو و زیردست گردان (حمیت انف) یعنی خشم خود را که از کبر و تعزز خیزد (عرب) سرکشی و عار داشتن را (انفه) گوید: گاه آن صفت را بر وجه مدح اطلاق کند به معنی ننگ داشتن از امر نالایق، و گاه بر وجه ذم، و آن راجع به استکبار گردد. و این لفظ از (انفه) اشتقاق کنند چنانچه ما در فارسی گوئیم بینی از فلاں امر کشیده داشت یعنی ننگ داشت و همچنین مذلت و شرف و امثال این معانی را نسبت به بینی دهند، در مقام خواری گویند (رغم انفه) و (شریف اشم) گویند (و هم قوم شم الانوف) فی الجمله مراد آنست که از سرکشی و عجب بر

کسی خشم مگیر، و در آن وقت خشم خود را قهر کن و مالک باش تیزی غضب خود را، و سطوت دست خود را، و تیزی زبان خود را، عجب میاور و خشم مگیر، و تیزی و تندی مکن دست و زبان خود را نگاهدار تا از حد تجاوز نکند و از بعضی از حکماء منقول است (اول الغضب الجنون و آخره الندم) بدان که حلم و سنجیدگی ستوده ترین صفات است و احسن آنها از روی اثر غضب و طیش نکوهیده ترین صفات است و اقبح آنها از روی اثر، و از اوثق فرص شیطان است در نفس او برای آدمی، و ماده این صفت ذمیمه اعجاب به نفس و استکبار باشد یا سفه و خفت حلم و عقل، و از بزرگترین فتنه های آدمی دو چیز است: یکی خشم، و یکی شهوت. اکثر معاصی و قبايح نتیجه این دو خصلت باشد، و ایشان قویتر دشمنی باشند آدمی را، و هر که از شر این دو سیئه محفوظ ماند از شرور دنیا و دین محفوظ مانده باشد، و جهاد با این دو دشمن قوی سخت ترین جهادهای نفس باشد. وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی چنینم کو به کو و گفته اند، چون خواهی شخص را امتحان کنی و مرتبه عقل و دین وی بشناسی، و او را به خشم درآور اگر متحلم باشد در او آویز، و اگر غضوب و تیزخشم باشد از او بگریز. و کلام حضرت امیر علیه السلام (اخبر تمله) ناظر به این معنی باشد، و بعضی این کلمه را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، و سیدرضی در این کتاب می گوید: و از قراین انتساب این کلام به حضرت امیر علیه السلام قول مامون خلیفه است که می گفته: اگر نه (علی بن ابی طالب) گفته می بود (اخبر تمله) من می گفتم (اقله تخیر) و معنی این کلمه آن است که بیازمای هر کس را تا ترک دهی او را و دشمن شماری. یعنی چون غالب مردم به ظاهر نیکو نمایند و به باطن بدو فاسد باشند، بی اختیار دوستی را نشایند، امتحان کن مردم را تا دشمن داری. و گفته اند: این امتحان آن باشد که او را به خشم آوری تا ضعف و داد و خبث نهاد او ظاهر گردد، پس دشمن داری و دوستی او بگذاری، و ظاهر آنست که اینجا مراد امتحان مطلق است. و این مضمون از بعضی دیگر از ائمه علیهم السلام نیز مروی است. و مراد ذم و قدح مردمان است، و شیوع غدر در ایشان، و عدم اعتماد بر کسی پیش از امتحان. و غرض مامون آن است که مردم قاطبه در باطن امر فاسد و ناصالح و غدار می باشند هیچ حاجت به امتحان نباشد، بلکه اول ایشان را باید دشمن داشتن، پس حقیقت حال ظاهر گردد، و امتحان ایشان عیان گردد، و هم اینجا گفته اند که بنا بر قول مامون دشمن داشتن مردم به آن شود که ایشانرا در خشم افکنی، و چون نفس ایشان از جای بجنبند آنچه مکنون باشد از ذمایم اخلاق ایشان هویدا گردد. و فی الجمله کمال عقل آدمی بدان باشد که غضب او را از جای نبرد و وقت غضب خویشتن داری تواند کرد تا در این مصیبت نیفتد، علی الخصوص ارباب دول و سلاطین که فرمان ایشان بر نفوس و ابدان روان باشد، اگر غضوب و تیز مغز باشند جهانی در بلا گرفتار بماند (و الحمد لله و المنه) که حق سبحانه و تعالی پادشاه ما را به اعتبار این صفت حمیده و سایر اخلاق پسندیده در اقصی درجه کمال داشته، و خاطر رعیت را به موالات او مایل ساخته و (هو المنان بعباده اللطیف الخیر) گویند: به اسکندر گفتند: فلان و فلان ترا عیب و طعن می کنند، و بر ولای تو ثابت نیستند، اگر عقوبت فرمائی بر قانون معدلت باشد، گفت: پس ایشان بعد از عقوبت من بر عذری باشند از عداوت من که اکنون آن عذر ندارند. و بدان که صفت حلم آنجا ستوده و ممدوح باشد که نفس شخص از جای بجنبند، و غضب مستولی گردد، و شخص آن غضب فرو خورد، و آن خشم نراند، نه آنجا که شخص از مهانت نفس از جای در نیاید و خشم نگیرد که چنین شخص مدح را مستحق نباشد، بلکه آنجا حلم نگویند، و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید قومی را مدح کرده به کظم غیظ و عفو از جرایم، نه به عدم غیظ فرموده (و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس) و نفرموده (انهم لا یغتاظون) و گفته اند (نابغه جعدی) بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله این ابیات بخواند، و آن حضرت آن را مسلم داشت، و بر آن انکار نمود. و لا- خیر فی حلم اذا لم یکن له بوا در تحمی صفوه ان یکدرا و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما آورد الامر اصدره و مقصود از این دو بیت آنست که شخص تا به صفت حمیت و غیرت و اخذ بئار و انتقام

موصوف نباشد در صفت حلم به تنهایی خیری نباشد، و شخص در ملکه نفسانیت بجانب تفریط بیرون شده باشد، و همچنین سایر صفات. مثلاً سخا و وسعت به ذل آنجا نیکو باشد و ستوده که شخص بر مال نوعی شحیح باشد، و قدر مال به اعتبار ساخته شدن حواجی خلق به آن به تحقیق بداند، والا چنان بخششی جود نباشد و او را جواد و سخی نگویند چنانچه (خوارزمی) (صاحب) را به آن طعن کرده میگوید، لا- تمدن ابن عباد و ان هطلت کفاه بالوجود حتی جاوز الدیما فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا- جوادا و لا- کرما ارسطو گوید: نفس چون ذلیل باشد اثر هوان و الم ایذاء در نیابد، پس به خشم در نیاید، و چون شریف باشد از اهانت و ایلام عظیم متاثر گردد و قد قیل من یهن یسهل الهوان علیه ما لجرح لمیت ایلام از بعضی از اصحاب احنف بن قیس که به حلم میان عرب مشهور است و یکی از حکمای عرب است پرسیدند که احنف در غضب می شد؟ گفت: آری اگر در غضب نمی شد کجا به حلم متصف گشتی چون شری بدیدی در غضب شدی، و تا دو سه روز اثر غضب در چهره اش ظاهر بودی ولیکن صبر کردی و خشم فرو خوردی و هر کس او را هیچ چیز در غضب نیفکند از بسیاری از صفات حمیده بی نصیب باشد، مثل شجاعت و حمیت و غیرت و مروت و فتوت و فی الجمله پایه حلم به قدر غضب و صبر کردن باشد هر چند غضب بیش باشد و صبر بیشتر صفت حلم آنجا بیشتر و تمامتر باشد. از (احنف) نقل کنند که گفته است: من حلم از قیس بن عاصم آموختم روزی نشسته بودیم ناگاه جماعتی کشته ای برگرفته و زنده ای در قید کرده پیدا گشتند و کشته پیش قیس بر زمین افکندند و گفتند: این پسر تست او را برادر تو بکشت به خدا قسم که سخن قطع نکرد، و از هیاتی که نشسته بود تغییر نکرده پس برخواند: اقول للنفس یا تعسا و تعزیه احدی یدی اصابتی و لم تزد کلاهما خلف من فقد صاحبه هذا اخی حین ادعوه و ذا ولدی بعد از آن روی به بعضی از فرزندان خود کرد و گفت: برو و بند از (عم) خود بردار و برادر خود را به خاک بسپار و مادرش را صد شتر از مال من بده که او غریب است. همین احنف با پسر خود میگوید (یا بنی اذا اردت ان تواخی رجلا فاغضبه فان انصفک و الا فاحذره) و در این عهد مرحوم میرزا حبیب الله صدر به این صفت و صفت تواضع آراسته بود و به وسیلت این دو خصلت گوی سبقت از همکنان بر بود، بلکه گوی از میدان شرف الدین انوشیروان وزیر صاحب نفثه المصدور بر بود و غلامان سلطانی با او کمال جرات و بی ادبی می کردند، و آن فاضل بزرگ آنها تحمل می نمود و نادیده می انگاشت، و برای تعظیم هر کس به پای برمی خواست، تا شعراء در این باب ابیات گفتند، روزی بواب او با او می گویند، ما را بیش از این طاقت تحمل این خواری نباشد، گفت: من چهل سال است در پناه این خواری بر بالش عزت و منصب آسوده ام، اگر شما صبر نتوانید من باری صبر کنم و صدر مرحوم را نیز چنین قصه رو داده، و به عینه همین خطاب و جواب واقع شده و در اخبار واقع شده که ابلیس لعنه الله میگوید: که مایوس نگردم از آن مردان که تیز خشم باشند هر چند مرده به دعای خود زنده گردانند، برای آنکه ساعتی او را بیابد که در آن وقت تیز گردد، و در خشم شود پس در آن وقت حاجت خود از او بیابم و نگاهدار خود را از همه آنها به باز گرفتن خود از سرعت عقوبت و پیش دستی وقت غضب، و تاخیر طیش و سطوت تا آن وقت که ساکن شود غضب تو، پس مالک کردی اختیار خود را، اشارت است بدان که شخص وقتی غضب وی ساکن می گردد، اختیار به او عود می کند، و با حال خویش می آید. حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وقت غضب بر قوم خود که عبادت عجل کرده بودند الواح آسمانی از دست بیفکند، و گویند الواح بشکست و موی برادرش هارون را گرفته سوی خود می کشید، هر گاه این باشد حال غضب در انبیاء پس چه باشد حال در ما عدای ایشان از سفهاء، و هیئات که غضب دیگر مردمان به غضب انبیاء و موسی نماند که غضب موسی (ع) نه برای خویش بود نه از اغراء نفس که برای خدا بود، و در راه او تعالی، و غضب دیگر مردمان از شرارت نفس، و کبر و غرور خیزد (اعاذنا الله تعالی منه) و استوار نتوانی گردانید هرگز آنچه گفتم در تحفظ از غضب از جانب نفس خود تا آن وقت که بسیار گردد اندیشه ها و

غمهای تو به یاد روز بازگشت به سوی خدای خویش، چون موجب غضب و طیش غرور نفس و قسوت قلب و طلب استعلاء باشد، تذکر امر موت و مابعد موت از سوال و حساب و تطایر کتب و جنت و نار آن حالت محو گرداند، و نقش آن اندیشهها زایل سازد، و عجز و انکسار پدید آید، و نه چنین است امر در مثل شهوت فرج و بطن که باعث آن امری متعلق به مزاج باشد، اندیشه روز حساب و عقاب آن حالت بالکلیه زائل نگرداند، ولیکن رادع و زاجری باشد از وقوع در آن از روی جرات و عدم مبالات.

لاهیجی

و ایاک و الاستیثار بما الناس فیه اسوه و التغابی عما تغنی به مما قد وضح للعیون، فانه ماخوذ منك لغیرک و عما قلیل تنکشف عنک اغطیه الامور و ینتصف منك للمظلوم.»

و برحذر باش از منفرد شدن به چیزی که مردمان در آن مساوی باشند و از تغافل کردن و چشم پوشیدن از چیزی که تو مقصود شده ای به آن، از احقاق حق کردن از چیزی که به تحقیق ظاهر باشد از برای بینندگان، یعنی چشم پوشیدن از حقی که واضح باشد بر هر کس، پس به تحقیق که گرفته شده است عهد و پیمان از تو و از برای غیر تو که رعایا باشند و (پس) از گذشتن اندک وقتی برداشته می شود از تو پرده های کارها و انتقام کشیده می شود از تو از روی عدل از برای مظلوم ستم کشیده.

«املک حمیه انفک و سوره حدک و سطوه یدک و غرب لسانک و احترس من کل ذلک بکف البادره و تاخیر السطوه، حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار و لن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذكر المعاد الی ربک.»

یعنی مالک باش شدت غضب تو را و شدت تندی تو را و قهر قدرت تو را و تندی زبان تو را و محافظت کن خود را از هر یک از آنها به بازداشتن از مبادرت عقوبت و تاخیر انداختن قهر، تا اینکه فرونشیند غضب تو، پس مالک شوی اختیار را و هرگز استوار نمی توانی کرد آن را از جانب نفس تو، تا اینکه بسیار شود غمهای تو به سبب یاد کردن تو معاودت و رجوع به سوی پروردگار تو را.

خوئی

(الاسوه): المساواه، (التغابی): التغافل، (سوره) الرجل: سطوته وحده باسه، (غرب) اللسان: حدته، (البادره): سرعه السطوه و العقوبه.

و فیه متعلق بقوله اسوه، بکف البادره مصدر مضاف الی المفعول من المبنى للمفعول.

و من اسوء الاخلاق الحاکمه فی وجود الانسان خلق الاستثثار، و اثره ان یجلب کل شیء الی نفسه و یخصص کل ما یناله بنفسه فیتجاوز علی حقوق اخوانه و یمنع الحقوق المتعلقة بماله، و الاستثثار طبعی للانسان المحب لذاته بلانهایه و یویده الجهل و الحاجه السائدين علی العرب طیله قرون الجاهلیه، فنهی (ع) عنه فیما یشرک فیہ الناس. و نهاه عن الغفله و التسامح فیما تهمه و

ترتبط به من نظم الامور و بسط العدل حيث يقبح امثاله في عيون الناس، فان التسامح في اخذ حق المظلوم عن الظالم ماخوذ من الوالى بنفع غيره و هو الظالم، قال الشارح المعتزلى فى الصفحه الانفه الذكر: و صوره ذلك ان الامير يومى اليه ان فلانا من خاصته يفعل كذاو يفعل كذا من الامور المنكره، و يرتكبها سرا فيتغابى عنه و يتغافل، انتهى. و نهاه عن الاستكبار و البطش اللذين من آثار الاماره و السلطان، فان السلطان بطبعه سريع الغضب و شديد الانتقام و الحكم على من اساء اليه فوصاه بقوله (عليه السلام) (و لن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك). قال الشارح المعتزلى فى (ص ١١٧ ج ١٧ ط مصر): و كان لكسرى انوشروان صاحب قد رتبه و نصبه لهذا المعنى:، يقف على راس الملك يوم جلوسه، فاذا غضب على انسان و امر به قرع سلسله تاجه بقضيب فى يده و قال له: انما انت بشر، فارحم من فى الارض يرحمك من فى السماء.

مبادا از آنچه همه مردم در آن برابر و شریکند برای خود امتیازی قائل شوی یا از آنچه در برابر چشم همه است صرف نظر کنی و در تخلف وظائف دستگاه خود را به نفهمی بزنی، زیرا مسئولیت بر تو است و سود را دیگران می برند، و بزودی پرده از کارها برداشته می شود و انتقام مظلوم از ظالم گرفته می شود. باد بینی و شراره تندی و ضرب دست و تیزی زبان خود را مهار کن، و در جلوگیری از زبان خود و پس زدن سطوت و تندی بکوش تا خشم فرو نشیند و اختیار خود را بدست آری و قضاوتی مکن تا بسیار متوجه معاد و قیامت و پروردگار خود نگردی و حق را رهنمون نسازی.

شوشتری

(و اياك و الاستثار) اى: الاستبداد. (بما الناس فيه اسوه) اى: سواء، اى: جعله الله لعامه عباده كالكلا، و قد حمى عثمان الكلا الذى حول المدينه لنفسه و هو احد مطاعنه. و فى (خلفاء ابن قتيبه): اجتمع ناس من الصحابه فكتبوا كتابا ذكروا فيه ما خالف عثمان من السنه- الى ان قال فيها- و ما كان من الحمى الذى حمى حول المدينه. و قال: قال له رجل من المهاجرين يا عثمان ارايت ما حميت من الحمى (ءالله اذن لكم ام على الله تفترون). هذا، و استشهد ابن ابى الحديد لكلامه: (و اياك و الاستثار بما الناس فيه اسوه) بان النبى (ع) لما غنائم من خيبر غنائم، ركب راحلته و سار، فتبعه الناس يطلبون قسمتها، فمر بشجره فخطفت رداءه، فالتفت اليهم و قال: ردوا على ردائي، فلو ملكت بعدد رمل تهامه مغنما لقسمته بينكم، ثم لا تجدوننى بخيلا و لا جباناً، و نزل و قسم ذلك المال عن آخره عليهم كله، لم ياخذ لنفسه و بره. و هو كما ترى اا ربط له، فان الغنائم ليس الناس فيها اسوه بل خمس منها للنبي (ع) و اقربائه و اربعة اخماس منها للمجاهدين، و النبي ما استاثر على الناس بسهامهم بل آثرهم بسهم نفسه. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (و التغابى) اى: التغافل و هو عطف على (الاستثار)، اى: و اياك و التغافل (عما يعنى) بلفظ المجهول (به) اى: يهتم به. (مما قد وضح للعيون فانه ماخوذ منك لغيرك) كما كان عثمان يعمل اقاربه اعمالا- شنيعه بمرأى و مسمع من الناس و يتغابى عنها. و فى (خلفاء ابن قتيبه)- فى كتاب جمع الصحابه فيه بدع عثمان- الى ان قال- و ما كان من افشائه العمل و الولايات فى اهله و بنى عمه من بنى اميه احداث و غلمه لا صحبه لهم من الرسول و لا تجربه لهم بالامور، و تركه المهاجرين و الانصار لا يستعملهم على شىء و لا يستشيرهم و استغنى برايه عن رايهم، و ما كان من الوليد بن عقبه بالكوفه اذ صلى بهم الصبح و هو امير عليهم سكران اربع ركعات ثم قال ان شئتم ازيدكم ركعه زدتكم، و تعطيله اقامه الحد عليه- الى ان قال- ثم قام رجل من الانصار فقال: يا عثمان! ما بال هولاء النفر من اهل المدينه ياخذون العطايا و لا يغزون فى سبيل الله، و انما هذا المال لمن غزا فيه و قاتل عليه؟- الى ان قال- فما بال هذا القاعد الشارب لا تقيم الحد عليه؟ يعنى الوليد بن عقبه. (و عما قليل تنكشف) و فى روايه (التحف) (تكشف) و هو اصح. (عنك اغطيه الامور)

(هنالك تلو كل نفس ما اسلفت)، (يوم تبلى السرائر). (و ينتصف منك للمظلوم) و فى روايه (التحف) فينتصف المظلومون) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) من الظالمين) و روايته اصح، فقال (عليه السلام) ذلك عاما كما فى قوله تعالى: (فاذا جاءت الطامه الكبرى يوم يتذكر الانسان ما سعى و برزت الجحيم لمن يرى فاما من طغى و آثر الحياه الدنيا فان الجحيم هى الماوى و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنه هى الماوى). و كيف كان فى (الطبرى): لما دخل المنصور آخر منزل نزله من طريق مکه نظر فى صدر البيت الذى نزل فيه فاذا فيه مكتوب: اباجعفر حانت و فاتك و انقضت سنوك و امر الله لا بد واقع اباجعفر هل كاهن او منجم لك اليوم من حرامنيه مانع فدعا بالمتولى لاصلاح المنازل فقال: الم آمرک الا يدخل المنزل احد من الدعار؟ قال: و الله ما دخلها احد منذ فرغ منها. فقال: اقرا ما فى صدر البيت. قال ما ارى شيئا. فدعا برئيس الحجه فقال: اقرا ما على صدر البيت. فقال: ما ارى على صدر البيت شيئا. فاملى البيتين فكتبا عنه، فالتفت الى حاجبه فقال له: اقرا آيه من كتاب الله جل و عز تشوقنى الى الله عز و جل فتلا- (و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون) فامر بفكيه فوجئا و قال له ما وجدت شيئا تقرا غير هذه الايه. فقال: محى القرآن من قلبى غير هذه الايه. فامر بالرحيل من ذلك المنزل تطيرا مما كان و ركب فرسا، فلما كان فى الوادى الذى يقال له (سقر) - و كان آخر منزل بطريق مکه- كبا به الفرس فدق ظهره و مات فدفن ببئر ميمون، و حفر له مئه قبر و ما دفن فى كلها لثلا يعرف موضع قبره الذى هو طاهر للناس و دفن فى غيرها للخوف عليها، و كذلك قبور خلفاء ولد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) العباس لا يعرف لاحد منهم قبر. (املک) فى روايه (التحف) (ثم املک). (حميه انفک) و فى الخبر: المومن كالجمال الانفد. اى: الموجه انفه بالخزاهه. (و سوره) اى. سطوه. (حدک) اى: باسک، و فى روايه (التحف) (حدتک). (و سطوه يدک) قال هود لقومه: (و اذا بطشتم بطشتم جبارين). (و غرب) اى: حده. (لسانک و احترس) اى: احتفظ. (من کل ذلك) الاربعه المذكوره. (بكف البادره) ما تبدر من الانسان عند حدته. (و تاخير السطوه) اى: العقوبه. (حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار) عن النبى (عليه السلام): (ان الغضب جمره توقدت فى جوف ابن آدم، الا- ترون الى حمره عينيه و انتفاخ اوداجه). و قال (عليه السلام): (ليس الشديد بالصرعه انما الشديد الذى يملك نفسه عند الغضب). هذا، و فى روايه (التحف): (و ارفع بصرک الى السماء عندما يحضرک) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) منه حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار). و قال ابن ابى الحديد: كان لكسرى انوشروان من يقف على راسه يوم جلوسه، فاذا غضب على انسان قرع سلسله تاجه بقضيب فى يده و قال له: انما انت بشر، فارحم من فى الارض يرحمک من فى السماء. (و لن تحکم) من الاحكام. (ذلك من نفسك حتى تكثر همومك) اى: خيالاتك. (بذكر المعاد) اى: العود. (الى ربك). و فى (الطبرى): سار الهادى بين ابيات جرجان و بساتينها، فسمع صوتا من بعض تلك البساتين من رجل يتغنى، فقال لصاحب شرطته: على بالرجل الساعه. فقال له سعيد بن مسلم: ما اشبه قصه هذا الحائن بقصه سليمان بن عبد الملك. قال: و كيف؟ قال: كان سليمان فى متنزه له و معه حرمه فسمع من بستان آخر صوت رجل يتغنى فدعا صاحب شرطته فقال على بصاحب الصوت، فاتي به فلما مثل بين يديه قال له: ما حملك على الغناء و انت الى جنبى و معى حرمى، اما علمت ان الرماك اذا سمعت صوت الفحل حنت اليه، يا غلام جبه فجب الرجل، فلما كان فى العام المقبل رجع سليمان الى ذلك المتنزه فجلس مجلسه الذى فيه فذكر الرجل و ما صنع به فقال لصاحب شرطته: على بالرجل الذى كنا جبيناه، فاحضره فلما مثل بين يديه قال له: اما بعت فوفيناك و اما و هبت فكافاناك، فو الله ما دعاه بالخلافه و لكنه قال له: يا سليمان! الله الله، قطعت نسلى فذهبت بماء وجهى و حرمتنى لذتى ثم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) تقول: (اما و هبت فكافاناك و اما بعت فوفيناك) لا و الله! حتى نقف بين يدى الله. فقال الهادى: يا غلام! رد صاحب الشرطه. فقال له: لا تتعرض للرجل.

و الاستشار: الاستبداد. التغابی: التجاهل. و الحمیه: الانفه. و السوره: الحده. و غرب اللسان: حده. و بادره اللسان: فلتاته.

(و ایاک و الاستثثار بما الناس فيه اسوه) ای سواء.. علی الحاکم ان لا یری نفسه سیدا، و الناس عبیدا، و ان یوفر لهم ما یحتاجون الیه فی حیاتهم، و یساوی نفسه و اهله باضعفهم، کما قال الامام فی الخطبه ۲۰۷ فان اتخذ لنفسه شیئا دون الرعیه فهو طاغیه، و عدو الله و للانسانیه. (و التغابی عما تعنی به - الی - للمظلوم) المراد ب عما تعنی به عما انت مسوول عنه امام الله و الناس، و المعنی ان حدثت ایه مظلّمه من موظف او غیره من الرعیه، و علمت بها و تجاهلت فانت المسوول عنها، و الماخوذ بها، و المفتضح من اجلها دنیا و آخره (املک حمیه انفک) دع الشموخ و التعالی علی الناس لا - لشیء الا لانک و الی (و سوره حدک) املک نفسک عند الغضب (و سطوه یدک) کفها عن الاذی (و غرب لسانک) لا تطلقه یمینا و شمالا علی غیر هدی (حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار الخ).. اهدا بلا - حراک عند الغضب.. و لو اندفعت معه لتغلب الهوی و الجهل علی عقلک، و عاقبت من لا ذنب له، و تکلمت بما یشین، و تجاوزت الحدود، و امکنت عدوک من نفسک، و تذکر و قوفک بین یدی الله للحساب و الجزاء.

عبده

بما الناس فيه اسوه: احذر ان تخص نفسك بشیء تزيد به عن الناس و هو مما تجب فيه المساواه من الحقوق العامه و التغابی التغافل و ما یعنی به مبنی للمجهول ای یهتم به ... املک حمیه انفک: یقال فلان حمی الانف اذا کان ایبا یانف الضیم ای املک نفسک عند الغضب و السوره بفتح السین و سکون الواو الحده و الحد بالفتح الباس و الغرب بفتح فسكون الحد تشبیها له بحد السیف و نحوه ... کل ذلك بكف البادره: البادره ما یدر من اللسان عند الغضب من سباب و نحوه و اطلاق اللسان یرید الغضب اتقادا و السکوت یطفیء من لهبه

علامه جعفری

فیض الاسلام

و بترس از به خود اختصاص دادن آنچه مردم در آن یکسانند (همه حق دارند مانند غنائم و مالهاییکه مسلمانان در جنگ با کفار به یغما بدست آورده اند که همه در آنها شریکند، و مانند چراگاهها که مالک خاصی ندارد، و آب سیل یا درختهای جنگلها، و مانند به کار بردن رای و اندیشه در امری از امور مملکت و رعیت که سود و زیان آن همگانی باشد که نباید در آن برای خود اکتفا کنی، بلکه باید با خردمندان مشورت نمائی و به اندیشه آنها بی اعتنا نباشی) و پرهیز از خود را به نادانی زدن در آنچه توجه به آن بر تو لازم است از اموری که می دانند (حقی که نداری طلب نکرده و از حق که ضایع گشته چشم پوشی مکن)

زیرا آن (مظلّمه و چیزی که به ستم گرفته ای) از تو برای دیگری (مظلوم و ستم دیده) گرفته خواهد شد، و به زودی پرده ها از

روی کارها برداشته شود (پنهانها آشکار گردد) و داد مظلوم و ستمکشیده از تو بستانند، هنگام افروختگی خشم و تیزی سرکشی و حمله با دست و تندی و زشت گوئی زبانت بر خود مسلط باش، و از این کارهای زشت با شتاب نکردن و حمله را عقب انداختن خودداری کن تا خشمت فرو نشیند که (در این هنگام) اختیار و اقتدار یافته بر خود مسلط دیگری، و هرگز بر خویش تسلط نمی یابی و از خشم نمی رهی تا اندیشه هایت را بسیار به یاد بازگشت به سوی پروردگارت نگردانی (خشم را که از کبر و سرکشی شعله ور گشته نمی توانی فرو نشانی مگر وقتی که ذلت و بیچارگی و گرفتاری روز رستخیز را به یاد آوری).

زمانی

سید محمد شیرازی

(و ایاک) یا مالک (و الاستثار) ای الاستبداد (بما الناس فيه اسوه) ای متساوون بان تخص نفسک بشی ء هو للناس عامه، کان تملك الانهار العامه، و المعادن الوسیعه و ما اشبه. (و) ایاک و (التغابی) ای التغافل (عما تعنی به) ای تقصد انت به بان یریده الناس منك (مما قد وضح للعیون) ای ظهر و علم به الناس (فانه) الظاهر ان الضمیر عائد الی (ما الناس فيه اسوه) (ماخوذ منك لغيرك) ای ما تملكته و خصصته بنفسك سیوخذ منك لغيرك اذا انتقل الملك عنك فعليك اثمه و لا یبقی فی یدك.

(و عما قليل) (ما) زائده و (عن) بمعنی (بعد) (تنكشف عنك اغطيه الامور) فان امور الاخره مغطاه لا یراها الانسان الا اذا مات (و ینتصف منك للمظلوم) الذی استاثرت بحقه بعد کون الناس کلهم سواء فی ذلك (املك) یا مالک (حمیه انفک) ای کبرک و ترفعک (و سوره) ای حده (حدک) ای غضبک (و سطوه یدک) ای الضرب الشدید بها. (و غرب لسانک) ای شدتها فی القوم فان غرب السیف حده فلا تکبر و لا تغضب و لا تضرب احدا و لا تتکلم کلاما حادا (و احترس) ای احترز و تجنب (من کل ذلك بکف البادره) ای ما یدر و یسرع منك من لسانک او یدک (و تاخیر السطوه) و الشده اذا اردتها، فان فی التاخیر یرجع العقل الی الانسان فلا- یفعل الا اللائق المناسب (حتى یسکن غضبک فتملك الاختیار) فی ان تفعل و مقدار ما تفعل، فان الانسان لدی الغضب هائج یفعل ما لا یلیق. (و لن تحکم ذلك) الکف للبادره و التاخیر للسطوه (من نفسک) بان تقوی نفسک علی زمامها عند الغضب (حتى تکثر همومک) و احزانک (بذکر المعاد) ای الرجوع (الی) ثواب (ربک) و عقابه حتی یتجلی المعاد فی النفس، فلا تفعل شیئا الا اذا علم عدم سوء عاقبته

موسوی

(و ایاک و الاستثار بما الناس فيه اسوه، و التغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون، فانه ماخوذ منك لغيرك. و عما قليل تنكشف عنك اغطيه الامور، و ینتصف منك للمظلوم. املك حمیه انفک و سوره حدک، و سطوه یدک، و غرب لسانک، و احترس من کل ذلك بکف البادره، و تاخیر السطوه، حتی یسکن غضبک فتملك الاختیار، و لن تحکم ذلك من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک) هذا تحذیر منه علیه السلام الی قضیه ذات اهمیه کبری انها قضیه الاستثار بدل الايثار، و الاستثار الذی یمیح للفرد ان یاخذ حقه و یتناول حق غیره فاذا کان الناس شرکاء فی امر من الامور لا یجوز للقوی بما یتمتع به من سلطه ان تمتد یدیه لتاخذ ما لیس له بحق بل یرجع ان یقف عند حقه دون التعدی علی شرکائه الذین یتساوون معه فی هذا

الحق. ثم نبه الى عدم جواز التغافل عما يجب العلم به من حقوق الناس التي اخذت ظلما و قد رات العيون كلها اهمالك لها و بين له من الامور ما فيه مزدجر حيث يقتص من الوالى لغيره ممن ظلمه او تمكن من منع الظلم عنه فلم يرفعه يوم تنكشف الحجب و توفى كل نفس ما عملت و ينادى العزيز الحكيم و كشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد عندها يقتص للمظلوم من الظالم و يقتص للجماء من القرناء و يقف كل صاحب حق يطالب بحقه ... و اذا كانت الامور ستتكشف على حقيقتها و ستوضح الامور على جليتها فلا بد للعاقل من اخذ الابهة و الاستعداد للقاء يوم الحساب فلا يغضب بل يملك نفسه عن ذلك و اذا كان ذو باس فلا تاخذه الحده للانتقام و اذا كان ذو سطوه فلا ينتقم و اذا كان صاحب لسان حديدي فلا ياكل اعراض الناس او يعتدى على كرامتهم بل اذا حصل شىء يوجب ذلك اخر السطوه و الانتقام حتى يسكن الغضب و يستطيع ان يختار بكل حريته فلا يقع تحت اسر هذه الامور السالبه للقدرة و الاختيار ... و ليتفكر الانسان قبل اتخاذ القرار بان له يوم المعاد موقفا ترتقص منه القلوب فزعا و جزعا فليعد الاجابه عن كل حركه و قول و فعل ...

دامغانى

مكارم شيرازى

بخش بيست و نهم

وَإِيَّاكَ وَاللَّاسِثِينَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أَسْوَةٌ، وَالتَّغَابَى عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ، فَإِنَّهُ مَا خُوذُ مِنْكَ لِغَيْرِكَ. وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَةُ الْأُمُورِ، وَيُتَّصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ امْلِكُ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَسُورَةَ حَيْدِكَ، وَسَيْطَوَةَ يَدِكَ وَغَرْبَ لِسَانِكَ، وَاخْتِرْسَ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْإِخْتِيَارَ: وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.

ترجمه

از امتياز خواهی برای خود در آنچه مردم در آن مساوی اند جداً بپرهیز و از غفلت در انجام آنچه مربوط به توست و در برابر چشمان مردم واضح و روشن است بر حذر باش، چرا که به هر حال در برابر مردم نسبت به آن مسئولی و به زودی پرده از کارهایت کنار می رود و انتقام مظلوم از تو گرفته می شود. به هنگام خشم، خویشتن دار باش و از تندی و تیزی خود، و قدرت دست، و خشونت زبانت بکاه و برای پرهیز از این امور از انجام کارهای شتاب زده و سخنان ناسنجیده و اقدام به مجازات، بر حذر باش تا خشم تو فرو نشیند و مالک خویشتن گردی و هرگز در این زمینه حاکم بر خود نخواهی شد مگر اینکه بسیار به یاد قیامت و بازگشت به سوی پروردگارت باشی.

شرح و تفسیر: از کارهای شتاب زده و سخنان نسنجیده بپرهیز

امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه به سه موضوع مهم دیگر اشاره کرده و مالک

اشتر را از آن بر حذر می دارد:

نخست می فرماید: «از امتیاز خواهی برای خود در آنچه مردم در آن مساوی اند جداً بپرهیز؛ (وَ إِيَّاكَ وَ الْإِسْتِثَارَ {۱})
«الِإِسْتِثَارَ» به معنای چیزی را به خود اختصاص دادن است و از ریشه «اثر» بر وزن «خبر» به معنای علامتی است که از چیزی باقی
می ماند و گویی شخص انحصار طلب در اشیایی علامت می گذارد که از آن من و مخصوص من است {بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ
{۲}. «أُسْوَةٌ» به معنای حالتی است که از پیروی کردن از دیگری حاصل می شود و چون نتیجه آن مساوات میان دو چیز
است، این واژه به معنای مساوی نیز به کار رفته است {.

امتیاز خواهی حاکمان و حواشی و اطرافیان و حامیان آنها یکی از آفات مهم حکومت هاست که در اموری که همه مردم باید
در آن یکسان باشند، آنها بیش از حق خود سهم خواهی می کنند؛ چیزی که افکار عمومی را بر ضد آنها می شوراند.

این همان چیزی است که در زمان ما به عنوان رانت خواری (امتیاز ویژه طلبیدن) مشهور شده است و متأسفانه در تمام دنیا
وجود دارد و عامل مهمی برای جدایی ملت ها از دولت هاست. امام مالک اشتر را از این کار به شدت برحذر می دارد، زیرا
مردم سخت در این موضوع حساسیت دارند حتی اگر به عنوان نمونه در زمان ما اتومبیل یکی از رؤسا از خیابانی که گذشتن
از آن برای دیگران ممنوع است بگذرد در برابر آن عکس العمل نشان می دهند.

در دومین توصیه می فرماید: «و از غفلت در انجام آنچه مربوط به توست و در برابر چشمان مردم واضح و روشن است برحذر
باش، چرا که به هر حال در برابر مردم نسبت به آن مسئولی و به زودی پرده از کارهایت کنار می رود و انتقام مظلوم از تو
گرفته می شود؛ (وَ التَّغَابِي {۳}). «تَغَابِي» به معنای تغافل و نادیده گرفتن چیزی است و در اصل از ریشه «غباوه» به معنای ناآگاه
بودن گرفته شده است {عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ، فَإِنَّهُ مَا خُوذُ مِنْكَ لِغَيْرِكَ، وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَهُ الْأُمُورِ، وَ
يُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ}.

اشاره به اینکه بسیار می شود که نزدیکان و حامیان زمامدار کارهای خلافی

انجام می دهند و حق مظلومی را پایمال می سازند و حاکمان جور معمولاً آن را نادیده گرفته و از کنار آن به سادگی می
گذرند. امام مالک اشتر را از این کار به شدت برحذر می دارد، زیرا هم عواقب شومی در دنیا دارد که همان بدبینی مردم و
جدایی آنها از حکومت است و هم در آخرت؛ زمانی که پرده ها کنار رود و اعمال آشکار شود و خداوند عالم به اسرار، حق
مظلوم را از ظالم بگیرد.

متأسفانه در عصر بعضی از خلفا (مانند خلیفه سوم) اموری رخ داد که درست در نقطه مقابل دستورات بالاست دستوراتی که
از کتاب و سنت پیامبر اکرم نشأت نگرفته است:

از جمله به گفته ابن قتیبه مورخ معروف اهل سنت در کتاب الخلفا: «جمعی از صحابه اجتماع کردند و نامه ای به خلیفه سوم
عثمان نوشتند و کارهایی را که بر خلاف سنت انجام داده بود بر او خرده گرفتند.... از جمله اینکه بخش هایی از اطراف مدینه
را به صورت خالصه در اختیار شخص خودش گرفته بود. یکی از مهاجران گفت: ای عثمان آیا این کار را که کرده ای خداوند
به تو اجازه داده یا بر خدا افترا می بندی (أَلَلَّهِ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ). {۱}. خلفاء ابن قتیبه، (معروف به الامامه و

نیز همان مورخ در همان کتاب آورده است که «جمعی از صحابه نامه ای نوشتند و بخشی از بدعت های عثمان را یادآور شدند... از جمله اختصاص دادن مقامات حکومت اسلامی به خویشاوندانش از بنی امیه و افرادی که هرگز محضر رسول خدا را درک نکرده بودند و جوانان بی تجربه ای محسوب می شدند در حالی که از وجود مهاجران و انصار برای آن مقامات استفاده نمی کرد و حتی با آنها به مشورت نمی نشست و تنها به رأی خود قناعت می کرد و نیز داستان ولید بن عقبه که از طرف عثمان فرماندار کوفه بود و نماز صبح را در حال مستی، چهار رکعت برای مردم خواند سپس گفت اگر بخواهید یک رکعت دیگر نیز اضافه

می کنم و اجازه نداد حد (شرب خمر) را بر او اجرا کنند. {۱}. خلفاء ابن قتیبه، (معروف به الامامه والسیاسه)، ج ۱، ص ۵۰ {

این است معنای بی اعتنایی به احکام اسلام و بی تفاوتی از کنار امور گذشتن که برای همه واضح و آشکار است.

آن گاه امام علیه السلام سومین دستور را بیان می دارد و مالک اشتر را به شدت از هرگونه قضاوت و حرکت به هنگام غضب نهی می کند، می فرماید: «به هنگام خشم، خویشتن دار باش و از تندی و تیزی خود، و قدرت دست، و خشونت زبانت بکاه و برای پرهیز از این امور از انجام کارهای شتاب زده و سخنان ناسنجیده و اقدام به مجازات، بر حذر باش تا خشم تو فرو نشیند و مالک خویشتن گردی»؛ {اَمْلِكْ حَمِيَّةَ} (۲). «حمیه» از ریشه «حَمِيٌّ» و «حمو» بر وزن «حمد» به معنای شدت حرارت است. سپس این واژه به معنای خشم و تعصب آمیخته با خشم و نخوت و تکبر به کار رفته است و هنگامی که اضافه به «أنف» شود (مانند جمله بالا) به خشم و تکبر اشاره دارد و انتخاب «أنف» (بینی) در اینجا برای آن است که آدم های متکبر سر خود را بالا می گیرند و در واقع نوک بینی شان به طرف بالا قرار می گیرد {أَنْفِكَ وَ سَوْرَةَ حَدِّكَ} (۳). «سَوْرَةَ» به معنای شدت و «حَدٌّ» به معنای تیزی و برندگی است و هنگامی که این دو به هم اضافه شود شدت برش را می فهماند که به عنوان کنایه از غضب به کار می رود {وَسَطْوَةٌ} (۴). «سَطْوَةٌ» به معنای سلطه، غلبه و قدرت است {يَدِكَ وَ غَرْبَ} (۵). «غَرْبَ» این واژه نیز به معنای تیزی و برندگی است و هنگامی که به لسان اضافه شود اشاره به سخنان تند و خشونت آمیز است. ریشه اصلی آن همان «غروب» است و از آنجا که یک شیء بُرنده مانند شمشیر می شکافد و در هدف خود فرو می رود و پنهان می شود «غرب» بر آن اطلاق شده است {لِسَاتِكَ، وَ اخْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ} (۶). «الْبَادِرَةُ» به معنای سخن یا کار ناگهانی و نسنجیده است و «كَفِّ الْبَادِرَةِ» به معنای خودداری کردن از چنین اعمالی است که به هنگام غضب رخ می دهد {و تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسِيْكَنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْاِخْتِيَارَ} .

به هنگام عصبانیت، انسان گاه باد در دماغ می افکند و نسبت به کارهای انجام شده اظهار تنفر می کند و گاه تندی و تیزی نشان می دهد و گاه دست به مجازات دراز می کند و گاه به دشنام و بدگویی می پردازد. امام علیه السلام مالک اشتر را از این

پدیده های چهارگانه غضب بر حذر داشته و راه جلوگیری از آن را این شمرده است که به هنگام غضب هیچ سخنی نگوید و هیچ اقدامی نکند تا آتش غضب فرو نشیند و به حال عادی باز گردد و زمام اراده خود را که در موقع غضب از دست داده بود

در اختیار بگیرد.

سپس در ادامه سخن به این حقیقت اشاره کرده می فرماید: «هرگز در این زمینه حاکم بر خود نخواهی شد مگر اینکه بسیار به یاد قیامت و بازگشت به سوی پروردگارت باشی».

{ ۱ } . «هُموم» جمع «هم» گاه به معنای اراده و عزم بر چیزی و گاه به معنای دلمشغولی و دغدغه و در عبارت بالا معنای دوم مراد است { بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ } .

آنچه امام علیه السلام در این بخش از سخنانش فرموده اموری سرنوشت ساز است که نه تنها در مسأله حکومت که در تمام مدیریت ها و در سراسر زندگی انسان پیش می آید. به سراغ امتیازات ویژه رفتن، از خلاف کاری های نزدیکان و اطرافیان چشم پوشیدن و به هنگام خشم و غضب حکمی صادر کردن بلاهای عظیمی است که می تواند حکومت ها را متزلزل سازد و شخصیت انسان ها را زیر سؤال ببرد و آبروی انسان را در دنیا و آخرت بریزد.

نکته: خطرات بزرگ غضب

غضب حالتی است که وقتی به انسان دست می دهد از وضع عادی بیرون می رود و قضاوت عقل، تحت الشعاع این آتش سوزان قرار می گیرد به گونه ای که هرگونه تصمیم گیری صحیح در آن لحظه برای او ناممکن است و به همین دلیل از انسان حرکاتی در حالت خشم و غضب سر می زند که غالباً عواقب شوم

و دردناک دارد و گاه کفاره آن را سالیان دراز باید پردازد.

به همین دلیل در آیات قرآن و روایات اسلامی شدیداً از غضب و از هرگونه تصمیم گیری به هنگام غضب نهی شده است.

در آیه ۳۷ سوره شوری یکی از ویژگی های مؤمنان را چشم پوشی به هنگام غضب ذکر کرده و جالب اینکه آن را عطف بر اجتناب از گناهان کبیره نموده است می فرماید: «وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ».

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ هَذَا الْعُغْصَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوَقَّدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ أَحْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَحَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ؛ این غضب شعله آتشی از سوی شیطان است که در قلب فرزندان آدم زبانه می کشد، از این رو هنگامی که یکی از شما غضب می کند چشمانش سرخ و رگ های گردنش پر خون و شیطان داخل وجودش می شود». { ۱ } . کافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۲

امام صادق علیه السلام در حدیثی دیگر می فرماید: «الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ؛ غضب کلید تمام بدی هاست». { ۲ } . همان مدرک، ص ۳۰۳، ح ۳

امیرمؤمنان نیز در یک جمله کوتاه می فرماید: «الْغَضَبُ شَرٌّ إِنْ أَطَعْتَهُ دَمَّرَ؛ غضب شر است و اگر از آن پیروی کنی نابودت می کند». { ۳ } . غررالحکم، ح ۶۸۹۱

روایات در این زمینه بسیار و مملوّ از تأکیدات فراوان است، لذا با حدیث دیگری این سخن را پایان می دهیم، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَأَوْلُهُ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ؛ از غضب بر حذف باش که آغازش جنون و پایانش پشیمانی است». { ۴}. همان مدرک، ح ۶۸۹۸ }

به هر حال عقل و درایت ایجاب می کند که انسان در حال خشم و غضب هیچ

تصمیمی نگیرد و بهترین راه برای فرو نشانیدن آن این است که یا از محل حادثه دور شود و یا لااقل تغییر حالت دهد؛ اگر ایستاده، بنشیند و اگر نشسته است برخیزد و راه رود و آبی بنوشد و با دوستان خود از موضوع دیگری سخن بگوید و همان گونه که حضرت فرموده: مؤثرترین کارها آن است که به یاد معاد و روز قیامت و عواقب اعمال بیفتد.

ص: ۴۴۴

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومِهِ عَادِلِهِ، أَوْ سُنَّتِهِ فَاضِلِهِ، أَوْ أَثَرِ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ فَرِيضِهِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا، وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتَ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا، وَأَسِئْتُ ثَقُتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عَلَهُ عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا. وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاؤُهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِيَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ، وَتَمَامِ النُّعْمَةِ وَتَضَعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَالسَّلَامُ.

ترجمه ها

دستی

آنچه بر تو لازم است آن که حکومت های دادگستر پیشین، سنت های با ارزش گذشتگان، روش های پسندیده رفتگان، و آثار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و واجباتی که در کتاب خداست، را همواره به یاد آوری، و به آنچه ما عمل کرده ایم پیروی کنی، و برای پیروی از فرامین این عهد نامه ای که برای تو نوشته ام، و با آن حجت را بر تو تمام کرده ام، تلاش کن، زیرا اگر نفس سرکشی کرد و بر تو چیره شد عذری نزد من نداشته باشی.

از خداوند بزرگ، با رحمت گسترده، و قدرت برترش در انجام تمام خواسته ها، درخواست می کنیم که به آنچه موجب خشنودی اوست ما و تو را موفق فرماید، که نزد او و خلق او، دارای عذری روشن باشیم، برخوردار از ستایش بندگان، یادگار نیک در شهرها، رسیدن به همه نعمت ها، و کرامت ها بوده، و اینکه پایان عمر من و تو را به شهادت و رستگاری ختم فرماید، که همانا ما به سوی او باز می گردیم. با درود به پیامبر اسلام صلی الله علیه و

آله و سلم و اهل بیت پاکیزه و پاک او،

درودی فراوان و پیوسته. با درود.

شهیدی

و بر تو واجب است به خاطر داشتن آنچه بر- والیان- پیش از تو رفته است، از حکومت عدلی که کرده اند، و سنت نیکویی که نهاده اند، یا اثری که از پیامبر ما (ص) بجاست یا واجبی که در کتاب خداست. پس اقتدا کنی بدانچه دیدی ما بدان رفتار کردیم، و بکوشی در پیروی آنچه در این عهدنامه بر عهده تو نهادیم. و من در آن حجت خود را بر تو استوار داشتم، تا چون نفس تو خواهد در پی هوای خود رود، تو را بهانه ای نبود. و من از خدا می خواهم با رحمتی فراگیر که او راست، و قدرت بزرگ او بر انجام هرگونه درخواست، که من و تو را توفیق دهد در آنچه خشنودی او در آن بود. از داشتن عذری آشکار در

پیشگاه او و آفریدگانش، و گذاردن نام نیکو میان بندگانش و آثار نیک در شهرها و تمامی نعمت و فراوانی کرامت. و این که کار من و تو را به سعادت به پایان رساند، و شهادت نصییمان گرداند. که ما آن را خواهانیم و درود بر فرستاده خدا و خاندان پاک و پاکیزه اش و سلام فراوان، و السلام.

اردیلی

و لازم است بر تو که یاد کنی چیزی را که گذشت مر کسی را که مقدم شد بر تو مراد نفس نفیس خودش است از حکمی با عدل و داد یا طریقه که افزونی دارد در نیکویی بر غیر خود یا خبری از پیغمبر ما یا فریضه در کتاب خدا پس اقتدا کنی به آن چه مشاهده کنی از آنچه عمل می کنیم بآن در آن و کوشش کنی برای نفس خودت در پیروی آنچه عهد کردم بسوی تو در عهد نامه خود که اینست و طلب استواری کردم بدان از حجت گرفتن برای نفس خود بر تو تا نباشد مر تو را بهانه نزد شتافتن نفس تو بسوی آرزوی خود پس نگاه ندارد از بدی و توفیق ندهد مر نیکویی را بجز خدای تعالی و بتحقیق که بود در آنچه عهد کرد بسوی من رسول خدا در وصیتهای خود خاص گردانیدن و مختص ساختن بر نماز و زکات و بر آنچه مالک شده دستهای شما پس باین ختم میکنم برای تو به آن چه عهد کردم و هیچ قوتی نیست بجز خدای بلند مرتبه بزرگ قدر

آیتی

بر تو واجب آمد که همواره به یاد داشته باشی، آنچه که بر والیان پیش از تو رفته است، از حکومت عادلانه ای که داشته اند یا سنت نیکویی که نهاده اند یا چیزی از پیامبر، (صلی الله علیه و آله) که آورده اند یا فریضه ای که در کتاب خداست و آن را برپای داشته اند. پس اقتدا کنی به آنچه ما بدان عمل می کرده ایم و بکوشی تا از هر چه در این عهدنامه بر عهده تو نهاده ام و حجت خود در آن بر تو استوار کرده ام، پیروی کنی، تا هنگامی که نفست به هوا و هوس شتاب آرد، بهانه ای نداشته باشی. و جز خدای کس نیست که از بدی نگهدارد و به نیکی توفیق دهد.

از وصایا و عهد رسول الله (صلی الله علیه و آله) با من ترغیب به نماز بود و دادن زکات و مهربانی با غلامانتان. و من این عهدنامه را که برای تو نوشته ام به وصیت او پایان می دهم و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

و از این عهد نامه (که پایان آن است):

از خدای می طلبم که به رحمت و اسعه خود و قدرت عظیمش در برآوردن هر مطلوبی مرا و تو را توفیق دهد به چیزی که خشنودیش در آن است، از داشتن عذری آشکار در برابر او و آفریدگانش و آوازه نیک در میان بندگانش و نشانه های نیک در بلادش و کمال نعمت او و فراوانی کرمش. و اینکه کار من و تو را به سعادت و شهادت به پایان رساند، به آنچه در نزد اوست مشتاقیم و السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین.

انصاریان

بر تو واجب است که به یاد حکومتهای عدل پیش از خود باشی، و نیز لازم است که به روش های خوب، یا اثری که از

پیامبرمان صلی الله علیه و آله رسیده

یا فریضه ای که در کتاب خداوند است توجه نمایی، پس به آنچه که دیدی ما بر اساس آن عمل کردیم اقتدا نمایی، و در دنبال کردن آنچه که در این عهد نامه برایت مقرر کردم و به وسیله آن حجت را بر تو تمام نمودم کوشش کنی، تا برای تو به هنگام شتاب نفس به سوی هوا و هوس بهانه و عذری نباشد.

جز خدای بزرگ هرگز احدی نگاه دارنده از بدی، و توفیق دهنده به خیر و خوبی نیست، و از جمله چیزهایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصایایش به من سفارش نمود ترغیب بر نماز و زکات و مهربانی بر غلامانتان بود، و من سفارش حضرت را پایان عهدی که برای تو نوشتم قرار می دهم، و کسی را حول و قوتی جز به خدای بزرگ نیست.

من از خداوند با رحمت فراگیرش، و بزرگی قدرتش بر انجام هر گونه درخواست مسئلت می نمایم من و تو را به آنچه رضای او در آن است، از معذور بودن

نزد خودش و مخلوقش، به همراه ثنای نیک در بین بندگانش، و آثار زیبا در شهرهایش، و تمام نعمت و فزونی کرامت توفیق دهد، و پایان زندگی من و تو را سعادت و شهادت قرار دهد، همه ما به سوی او باز می گردیم. و سلام و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و بر اهل پاکیزه و پاکش باد. و السلام.

شروح

راوندی

و اثر الرسول: حدیثه، و لفلان اثر حسن فی موضع کذا ای له فعل جمیل فی اهل، و العهد: الوصیه.

و فائده هذا العهد کانت عامه شائعه لجميع المسلمین، و ان لم یکن الا شتر رحمه الله عمل به، فانه توفی عن قلیل بعد ذلك.

کیدری

فائده: هذه الوصیه عامه لجميع المسلمین و ان لم يتم للاشتر رحمه الله القيام بذلك لانه سقى السم فى العل فمات معاویه ان الله جنودا منها العسل.

ابن میثم

بر تو لازم است از احکامی که پیشینیان، قبل از تو به عدل و داد صادر کرده، و با راه و روش نیکی که به کار برده اند، و یا خیری را که از پیامبرمان نقل کرده اند و فریضه ای که از کتاب خدا عمل کرده اند، یاد کنی، بنابراین آنچه را که دیدی مورد عمل ماست پیروی کن و با تمام وجودت در به جای آوردن آنچه در این عهدنامه، به عهده ات گذاردم کوشا باش که من در این عهدنامه حجت را بر تو تمام کردم، تا به هنگام حمله و فشار هوا و خواهش نفست، عذر و بهانه ای نداشته باشی. سی و

سوم: بر وی دو چیز را لازم و واجب شمرده است که به طور اجمال تمام سفارشهای این عهدنامه را شامل است: ۱- آنچه را بر پیشینیان رفته، یعنی احکامی که به عدل و داد از طرف حاکمان پیش از او صادر شده، و یا کارهایی را که به پیروی از پیامبران (ص) و یا بر اساس واجبات الهی انجام گرفته، مورد توجه قرار دهد، تا آن کارهایی که مورد عمل امام (علیه السلام) است، پیروی نماید. ۴- خویشتن را به پیروی از آنچه در این عهدنامه آمده است، و حجت خود را بر او تمام کرده، یعنی همان موعظه و یادآوری اوامر الهی، وادار سازد، تا به هنگام حمله و فشار هوای نفسش، عذر و بهانه در برابر امام (علیه السلام) نداشته باشد،

همانطوری که خدای متعال فرموده است: لثلا یكون للناس علی الله حجه بعد الرسل.

بخشی از همان عهدنامه چنین است: (و از خدا به گستردگی دامنه ی رحمتش، و توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی مسالت دارم که من و تو را بدانچه رضا و خوشنودی وی در اوست، از داشتن عذر و بهانه ای روشن در برابر او و بندگانش، با خوشنامی در میان مردم، و آثار نیک در شهرها و زیادی نعمت، و افزایش کرامت موفق گرداند و این که در پایان کار، خوشبختی و شهادت را نصیب من و تو بفرماید، برآستی که ما به سوی او باز می گردیم. و سلام بر پیامبر خدا، که درود خدا بر او و خاندان پاک و پاکیزه ی او باد، و خداوند درود فراوان بر او فرستاده است.) امام (علیه السلام) این عهدنامه را با درخواست توفیق بر آنچه رضا و خوشنودی خدا در آن است برای خود و هم برای مالک، به پایان برده است، و در قبول درخواست خود، خداوند را به رحمت گسترده اش که همه چیز را فرا گرفته و به توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی، سوگند داده است. بدیهی است که این صفات پروردگار، سرچشمه ی پذیرش و اجابت درخواست کنندگان است. سپس آنچه را که مورد درخواست امام (علیه السلام) از رضای پروردگار بوده است به تفصیل آنها به شرح زیر پرداخته است: ۱- عذر و بهانه ای آشکار در برابر خدا و بندگان خدا داشتن. اگر کسی

اشکال کند که عذر و بهانه وقتی است که گناهی در کار باشد، اما کسی که سر بر فرمان خداست، عذر و بهانه در کار او چه معنی دارد؟ پاسخ این است که، احتمالاً- عذر اسم از اعدار در نزد خدا یعنی زیاد انجام دادن اوامر الهی باشد، گویا فرموده است: استواری در انجام اوامر به طور فراوان به جای آوردن هر چه بیشتر دستورات او. ۲- خوشنامی میان بندگان، و آثار نیک، یعنی کارهای خوبی که منشا اثر در شهرها باشد، و اینها از جمله درخواستهایی هستند که پیامبرانی همچون ابراهیم (ع) درخواست می کردند و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین. بعضی گفته اند مقصود خوشنامی میان مردم است. ۳- خداوند نعمت خود را بر آن دو کامل گرداند. ۴- افزایش کرامت خود برای آنها. ۵- پایان خوش با سعادت و آنچه که باعث سعادت است یعنی کشته شدن در راه خدا. و با عبارت: و انا الیه راجعون. بر درستی نیت خود در این درخواست، توجه داده است و بعد سخن خود را با درود و سلام بر پیامبر و خاندان او پایان برده است.

ابن ابی الحدید

وَ الْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومِهِ عَادِلِهِ أَوْ سَيِّئِهِ فَاضِلِهِ أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا ص أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتَ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا وَ اسْتَوْتَفْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي

عَلَيْكَ لِكَيْلًا تَكُونَ لَكَ عَلَّهُ عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا .

وَ مِنْ هَذَا الْعَهْدِ وَ هُوَ آخِرُهُ وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُوفِّقَنِي وَ إِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنْ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَ إِلَى خَلْقِهِ مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَ جَمِيلِ الْأَثْرِ فِي الْبِلَادِ وَ تَمَامِ النُّعْمَةِ وَ تَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ وَ أَنْ يَخْتَمَ لِي وَ لَكَ بِالسَّعَادَةِ وَ الشَّهَادَةِ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ { ١ } فِي «د» وَ أَنَا إِلَيْهِ دَاغِبُونَ». { وَ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ [عَلَى]

{ ٢ } مِنْ «د». { آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا وَ السَّلَامُ .

روى كل رغيبه و الرغيبه ما يرغب فيه فأما الرغيبه فمصدر رغب فى كذا كأنه قال القادر على إعطاء كل سؤال أى إعطاء كل سائل ما سأله.

و معنى قوله من الإقامه على العذر أى أسأل الله أن يوفقنى للإقامه على الاجتهاد و بذل الوسع فى الطاعه و ذلك [لأنه]

{ ١ } مِنْ «د». { إِذَا بَدَلَ جِهَدَهُ فَقَدْ أَعْدَرَ ثُمَّ فَسَّرَ اجْتِهَادَهُ فِي ذَلِكَ فِي رِضَا الْخَلْقِ وَ لَمْ يَفْسِرْ اجْتِهَادَهُ فِي رِضَا الْخَالِقِ لِأَنَّهُ مَعْلُومٌ فَقَالَ هُوَ حَسَنُ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَ جَمِيلُ الْأَثْرِ فِي الْبِلَادِ .

فإن قلت فقوله و تمام النعمه على ما ذا تعطفه قلت هو معطوف على ما من قوله لما فيه كأنه قال أسأل الله توفيقى لذا و لتمام النعمه أى و لتمام نعمته على و تضاعف كرامته لدى و توفيقه لهما هو توفيقه للأعمال الصالحه التى يستوجبهما بها

[فصل فى ذكر بعض وصايا العرب]

و ينبغى أن يذكر فى هذا الموضوع وصايا من كلام قوم من رؤساء العرب أوصوا بها أولادهم و رهطهم فيها آداب حسان و كلام فصيح و هى مناسبه لعهد أمير المؤمنين ع هذا و وصاياهم المودعه فيه و إن كان كلام أمير المؤمنين ع أجل و أعلى من أن يناسبه كلام لأنه قبس من نور الكلام الإلهى و فرع من دوحه المنطق النبوى.

روى ابن الكلبي قال لما { ٢ } أمالى القالى ١:٢٠. { حضرت الوفاه أوس بن حارثه أخا الخزرج لم يكن له ولد غير مالك بن الأوس و كان لأخيه الخزرج خمسه قيل له كنا نأمرك بأن تتزوج فى شبابك فلم تفعل حتى حضرك الموت و لا ولد لك إلا مالك فقال لم يهلك هالك ترك مثل مالك و إن كان الخزرج ذا عدد و ليس لمالك ولد فلعل الذى استخرج

العذق من الجريمه { ١ } الجريمه:النواه،و العذق:النخله. { و النار من الوثيمه { ٢ } الوثيمه:الصخره. { أن يجعل لمالك نسلا و رجالا بسلا { ٣ } بسلا:جمع باسل؛و هو الشجاع. { و كلنا إلى الموت يا مالك المنيه و لا الدينه و العتاب قبل العقاب و التجلد لا التبلد و اعلم أن القبر خير من الفقر و من لم يعط قاعدا حرم قائما و شر الشرب الاشتفاف و شر الطعم الاقتفاف { ٤ } الاشتفاف:الامتصاص و الاقتفاف:الأخذ بعجله. { و ذهاب البصر خير من كثير من النظر و من كرم الكريم الدفع عن الحریم و من قل ذل و خير الغنى القناعه و شر الفقر الخضوع الدهر صرفان صرف رخاء و صرف بلاء و اليوم يومان يوم لك و يوم عليك فإذا كان لك فلا تبطر و إذا كان عليك فاصطبر و كلاهما سينحسر { ٥ } يعنى ينكشف. { و كيف بالسلامه لمن ليست له إقامه

و حياك ربك.

و أوصى { ٦ } الوصايا ١٢٣، و نسب هذه الوصيه إلى مالك بن المنذر البجليّ. قال: «و قد كان أصاب دما في قومه؛ فخرج هاربا بأهله حتّى أتى بهم بنى هلال، فلما احتضر أوصى بنيه، و أمرهم أن يعطوا قومه النصف من حدثه الذى أحدثه فيهم. { الحارث بن كعب بنيه فقال يا بنى قد أتت على مائه و ستون سنه ما صافحت يمينى يمين غادر و لا قنعت لى نفسى بخله فاجر و لا صبوت بابنه عم و لا كنه { ٧ } الكنه: امرأه الابن أو الأخ. { و لا بحث لصديق بسر و لا طرحت عن مومسه قناعا و لا بقى على دين عيسى بن مريم و قد روى على دين شعيب من العرب غيرى و غير تميم بن مر بن أسد بن خزيمه فموتوا على شريعتى و احفظوا [على]

{ ٨ } تكمله من د. { وصيتى و إلهكم فاتقوا يكفكم ما أهمكم و يصلح لكم حالكم و إياكم و معصيته فيحل بكم الدمار و يوحش منكم الديار كونوا جميعا و لا تفرقوا فتكنوا شيعا و بزوا قبل أن تبزوا { ٩ } بزّه: سلبه. { فموت

فى عز خير من حياه فى ذل و عجز و كل ما هو كائن كائن و كل جمع إلى تباين و الدهر صرفان صرف بلاء و صرف رخاء و اليوم يومان يوم حبره { ١ } الحبره: السرور. { و يوم عبره و الناس رجلاين رجل لك و رجل عليك زوجوا النساء الأكفاء و إلا فانتظروا بهن القضاء و ليكن أطيب طيبهم الماء و إياكم و الورهاء فإنها أدوأ الداء و إن ولدها إلى أفن { ٢ } الأفن: الفساد. { يكون لا- راحه لقاطع القرابه و إذا اختلف القوم أمكنوا عدوهم و آفه العدد اختلاف الكلمه و التفضل بالحسنه يقى السيئه و المكافأه بالسيئه دخول فيها و عمل السوء يزيل النعماء و قطيعه الرحم تورث الهم و انتهاك الحرمه يزيل النعمه و عقوق الوالدين يعقب النكد و يخرب البلد و يمحق العدد و الإسراف فى النصيحه هو الفضيحه و الحقد منع الرشد و لزوم الخطيئه يعقب البليه و سوء الدعه { ٣ } الوصايا: «الرعه». { يقطع أسباب المنفعه و الضغائن تدعو إلى التباين يا بنى إني قد أكلت مع أقوام و شربت فذهبوا و غربت و كآنى بهم قد لحقت ثم قال أكلت شبابى فأفنيته

وصى أكتم بن صيفى بنيه و رهطه فقال يا بنى تميم لا يفوتنكم و عظى إن فاتكم الدهر بنفسى إن بين حيزومى و صدرى لكلاما لا أجد له مواقع إلا { ٤ } فى «غير». { أسماعكم و لا مقار إلا قلوبكم فتلقوه بأسماع مصغيه و قلوب دواعيه تحمدوا مغبته الهوى

يقظان و العقل راقد و الشهوات مطلقه و الحزم معقول و النفس مهمله و الرويه مقيده و من جهه التوانى و ترك الرويه يتلف الحزم و لن يعدم المشاور مرشدا و المستبد برأيه موقوف على مداحض الزلل و من سمع سمع به و مصارع الرجال تحت بروق الطمع و لو اعتبرت مواقع المحن ما وجدت إلا- فى مقاتل الكرام و على الاعتبار طريق الرشاد و من سلك الجدد { ١ } الجدد: الأرض المستويه. { أمن العثار و لن يعدم الحسود أن يتعب قلبه و يشغل فكره و يورث غيظه و لا تجاوز مضرته نفسه يا بنى تميم الصبر على جرع الحلم أعذب من جنا ثمر الندامه و من جعل عرضه دون ماله استهدف للدم و كلم اللسان أنكى من كلم السنان و الكلمه مرهونه ما لم تنجم من الفم فإذا نجمت مزجت فهى أسد محرب أو نار تلهب و رأى الناصح اللبيب دليل لا يجوز و نفاذ رأى فى الحرب أجدى من الطعن و الضرب.

و أوصى يزيد بن المهلب ابنه مخلدا حين استخلفه على جرجان فقال له يا بنى قد استخلفتك على هذه البلاد فانظر هذا الحى من اليمن فكن لهم كما قال الشاعر إذا كنت مرتاد الرجال لنفعمهم فرش و اصطنع عند الذين بهم ترمى.

و انظر هذا الحى من ربيعه فإنهم شيعتك و أنصارك فاقض حقوقهم و انظر هذا الحى من تميم فأمطرهم { ٢ } «فانظرهم». { و لا- تزه لهم و لا- تدنهم فيطمعوا و لا- تقصهم فيقطعوا و انظر هذا الحى من قيس فإنهم أكفاء قومك فى الجاهليه و مناصفهم المآثر فى الإسلام و رضاهم منك البشر يا بنى إن لأبيك صنائع فلا تفسدها فإنه كفى بالمرء نقصا أن يهدم ما بنى أبوه و إياك و الدماء فإنه لا تقيه معها و إياك و شتم الأعراض فإن الحر

لا يرضيه عن عرضه عوض و إياك و ضرب الأبخار فإنه عار باق و وتر مطلوب و استعمل على النجده و الفضل دون الهوى و لا تعزل إلا عن عجز أو خيانه و لا يمنعك من اصطناع الرجل أن يكون غيرك قد سبقك إليه فإنك إنما تصطنع الرجال لفضلها و ليكن صنيعك عند من يكافئك عنه العشائر احمل الناس على أحسن أدبك يكفوك أنفسهم و إذا كتبت كتابا فأكثر النظر فيه و ليكن رسولك فيما بينى و بينك من يفقه عنى و عنك فإن كتاب الرجل موضع عقله و رسوله موضع سره و أستودعك الله فلا بد للمودع أن يسكت و للمشيح أن يرجع و ما عف من المنطق و قل من الخطيئه أحب إلى أبيك.

و أوصى قيس بن عاصم المنقرى بنيه فقال يا بنى خذوا عنى فلا- أحد أنصح لكم منى إذا دفتمونى فانصرفوا إلى رحالكم فسودوا أكبركم فإن القوم إذا سودوا أكبرهم خلفوا أباهم و إذا سودوا أصغرهم أزرى ذلك بهم فى أكفائهم و إياكم و معصيه الله و قطيعه الرحم و تمسكوا بطاعه أمرائكم فإنهم من رفعوا ارتفع و من وضعوا اتضع و عليكم بهذا المال فأصلحوه فإنه منبهه للكريم و جنه لعرض اللئيم و إياكم و المسأله فإنها آخر كسب الرجل و إن أحدا لم يسأل إلا ترك الكسب و إياكم و النياحه فإنى سمعت رسول الله ص ينهى عنها و ادفنوني فى ثيابى التى كنت أصلى فيها و أصوم و لا يعلم بكر بن وائل بمدفنى فقد كانت بينى و بينهم مشاحنات فى الجاهليه و الإسلام و أخاف أن يدخلوا عليكم بى عارا و خذوا عنى ثلاث خصال إياكم و كل عرق لئيم أن تلابسوه فإنه إن يسرركم اليوم يسؤكم غدا و اكظموا الغيظ و احذروا بنى أعداء آبائكم فإنهم على منهاج آبائهم ثم قال

أحيا الضغائن آباء لنا سلفوا

فلن تبيد و للآباء أبناء.

قال ابن الكلبي فيحكى الناس هذا البيت سابقا للزبير و ما هو إلا لقيس بن عاصم .

و أوصى عمرو بن كلثوم التغلبى { ١ } ب: «التغلبى» تحريف. { [بنيه]

{ ٢ } تكمله من د. { فقال يا بنى إنى قد بلغت من العمر ما لم يبلغ أحد من آبائى و أجدادى و لا بد من أمر مقتبل و أن ينزل بى ما نزل بالآباء و الأجداد و الأمهات و الأولاد فاحفظوا عنى ما أوصيكم به إنى و الله ما غيرت رجلا قط أمرا إلا غيرنى مثله إن حقا فحق و إن باطلا- فباطل و من سب سب فكفوا عن الشتم فإنه أسلم لأعراضكم و صلوا أرحامكم تعمر داركم { ٣ } فى «دياركم». { و أكرموا جاركم بحسن ثنائكم و زوجوا بنات العم بنى العم فإن تعديتم بهن إلى الغرباء فلا تألوا بهن [عن]

{ ٤ } من د. { الأكفاء و أبعدا بيوت النساء من بيوت الرجال فإنه أغض للبصر و أعف للذكر و متى كانت المعايينه و اللقاء فى ذلك داء من الأدواء و لا خير فيمن لا يغار لغيره كما يغار لنفسه و قل من انتهك حرمة لغيره إلا انتهك حرمة و امنعوا القريب

من ظلم الغريب فإنك تدل على قريبيك و لا يجمل بك ذل غريبك و إذا تنازعتم فى الدماء فلا يكن حركم الكفاء فرب رجل خير من ألف و ود خير من خلف و إذا حدثتم فعوا و إذا حدثتم فأوجزوا فإن مع الإكثار يكون الإهذار و موت عاجل خير من ضنى آجل و ما بكيت من زمان إلا دهانى بعده زمان و ربما شجانى { ٥ } شجانى:أحزنى. { من لم يكن أمره

عنانى و ما عجت من أحدثه إلا رأيت بعدها أعجوبه و اعلموا أن أشجع القوم العطوف و خير الموت تحت ظلال السيوف و لا خير فيمن لا- رويه له عند الغضب و لا- فيمن إذا عوتب لم يعتب و من الناس من لا- يرجى خيره و لا- يخاف شره فبكوؤه { ١ } بكأت الناقه بكوء:قل لبنها. { خير من دره و عقوقه خير من بره و لا تبرحوا فى حركم فإن من أبرح فى حب آل ذلك إلى قبيح بغض و كم قد زارنى إنسان و زرتة فانقلب الدهر بنا فقبرته و اعلموا أن الحليم سليم و أن السفيه كليم أنى لم أمت و لكن هربت و دخلتني ذله فسكت و ضعف قلبى فأهترت { ٢ } الهتر:ذهاب العقل. { سلمكم ربكم و حياكم.

و من كتاب أردشير بن بابك إلى بنيه و الملوك من بعده رشاد الوالى خير للرعيه من خصب الزمان الملك و الدين توأمان لا قوام لأحدهما إلا بصاحبه فالدين أس الملك و عماده ثم صار الملك حارس الدين فلا بد للملك من أسه و لا بد للدين من حارسه فأما ما لا- حارس له فضائع و ما لا أس له فمهدوم إن رأس ما أخاف عليكم مبادره السفله إياكم إلى دراسه الدين و تأويله و التفقه فيه فتحملكم الثقة بقوه الملك على التهاون بهم فتحدث فى الدين رئاسات منتشرات سرا فيمن قد وترتم و جفوتهم و حرمتهم و أخفتهم و صغرتم من سفله الناس و الرعيه و حشو العامه ثم لا- تشب تلك الرئاسات أن تحدث خرقا فى الملك و وهنا فى الدوله و اعلموا أن سلطانكم إنما هو على أجسادكم الرعيه لا- على قلوبها و إن غلبتم الناس على ما فى أيديهم فلن تغلبوهم على ما فى عقولهم و آرائهم و مكايدهم و اعلموا أن العاقل المحروم سال عليكم لسانه و هو أقطع سيفيه و إن أشد ما يضر بكم من لسانه ما صرف الحيله فيه إلى الدين فكان للدين يحتاج { ٣ } ا:«يجنح». { و للدين فيما يظهر يتعصب فيكون

للدين بكاؤه و إليه دعاؤه ثم هو أوحد للتابعين و المصدقين و المناصحين و المؤازرين لأن تعصب { ١ } فى «بغض». { الناس موكل بالملوك و رحمتهم و محبتهم موكله بالضعفاء المغلوبين فاحذروا هذا المعنى كل الحذر و اعلموا أنه ليس ينبغى للملك أن يعرف للعباد و النساك بأن يكونوا أولى بالدين منه و لا أحذب عليه و لا أغضب له [و لا ينبغى له]

{ ٢ } تكمله من د. { أن يخلى النساك و العباد من الأمر و النهى فى نسكهم و دينهم فإن خروج النساك و غيرهم من الأمر و النهى عيب على الملوك و على المملكه و ثلمه بينه الضرر على الملك و على من بعده.

و اعلموا أنه قد مضى قبلنا من أسلافنا ملوك كان الملك منهم يتعهد الحمايه بالتفتيش و الجماعه بالتفضيل و الفراغ بالاشتغال كتعهده جسده بقص فضول الشعر و الظفر و غسل الدر و الغمر { ٣ } ب:«و الغمص». { و مداواه ما ظهر من الأدواء و ما بطن و قد كان من أولئك الملوك من صحه ملكه أحب إليه من صحه جسده فتتبع تلك الأملاك بذلك كأنهم ملك واحد و كان أرواحهم روح واحده يمكن أولهم لآخرهم و يصدق آخرهم أولهم يجتمع أبناء أسلافهم و مواريت آرائهم و ثمرات عقولهم عند الباقي منهم بعدهم و كأنهم جلوس معه يحدثونه و يشاورونه حتى كأن على رأس دارا بن دارا ما كان من غلبه الإسكندر الرومى على ما غلب عليه من ملكه و كان إفساده أمرنا و تفرقة جماعتنا و تخريبه عمران مملكتنا أبلغ له فيما أراد من سفك دماننا فلما أذن الله عز و جل فى جمع مملكتنا و إعاده أمرنا كان من بعثه إيانا ما كان و بالاعتبار يتقى العثار و التجارب الماضيه دستور يرجع إليه من الحوادث الآتية.

و اعلموا أن طباع الملوك على غير طباع الرعيه و السوقه فإن الملك يطيف به العز و الأمن و السرور و القدره على ما يريد و الأنفه و الجراه و العبث و البطر و كلما ازداد

فى العمر تنفسا و فى الملك سلامه ازداد من هذه الطباع و الأخلاق حتى يسلمه ذلك إلى سكر السلطان الذى هو أشد من سكر الشراب فىنسى النكبات و العثرات و الغير و الدوائر و فحش تسلط الأيام و لؤم غلبه الدهر فىرسل يده بالفعل و لسانه بالقول و عند حسن الظن بالأيام تحدث الغير و تزول النعم و قد كان من أسلافنا و قدماء ملوكنا من يذكره عزه الذل و أمنه الخوف و سروره الكآبه و قدرته المعجزه و ذلك هو الرجل الكامل قد جمع بهجه الملوك و فكره السوقه و لا كمال إلا فى جمعها.

و اعلموا أنكم ستبلون على الملك بالأزواج و الأولاد و القرباء و الوزراء و الأخدان و الأنصار و الأعوان و المتقربين و الندماء و المضحكين و كل هؤلاء إلا قليلا أن يأخذ لنفسه أحب إليه من أن يعطى منها عمله و إنما عمله سوق ليوومه و ذخيره لغده فنصيحته للملوك فضل نصيحته لنفسه و غايه الصلاح عنده صلاح نفسه و غايه الفساد عنده فسادها يقيم للسلطان سوق الموده ما أقام له سوق الأرباح و المنافع إذا استوحش الملك من ثقاته أطبقت عليه ظلم الجهاله أخوف ما يكون العامه [آمن ما يكون الوزراء و آمن ما يكون العامه]

{ ١ } تكمله من د و بها يستقيم الكلام. { أخوف ما يكون الوزراء.

و اعلموا أن كثيرا من وزراء الملوك من يحاول استبقاء دولته و أيامه بإيقاع الاضطراب و الخبط فى أطراف مملكه الملك ليحتاج الملك إلى رأيه و تدبيره فإذا عرفتم هذا من وزير من وزرائكم فاعزلوه فإنه يدخل الوهن و النقص على الملك و الرعيه لصلاح حال نفسه و لا تقوم نفسه بهذه النفوس كلها.

و اعلموا أن بدء ذهاب الدوله ينشأ من قبل إهمال الرعيه بغير أشغال معروفه و لا أعمال معلومه فإذا نشأ الفراغ تولد منه النظر فى الأمور و الفكر فى الفروع و الأصول.

فإذا نظروا فى ذلك نظروا فيه بطباع مختلفه فتختلف بهم المذاهب و يتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديبهم و تضاعفهم و هم مع اختلافهم هذا متفقون و مجتمعون على بغض الملوك فكل صنف منهم إنما يجرى إلى فجيعة الملك بملكه و لكنهم لا يجدون سلما إلى

ذلك أوثق من الدين و الناموس ثم يتولد من تعاديبهم أن الملك لا يستطيع جمعهم على هوى واحد فإن انفراد باختصاص بعضهم صار عدو بقيتهم ولى طباع العامه استئقال الولاه و ملالهم و النفاسه { ١ } النفاسه: كراهه الخير لهم. { عليهم و الحسد لهم و فى الرعيه المحروم و المضروب و المقام عليه الحدود و يتولد من كثرتهم مع عداوتهم أن يجبن الملك عن الإقدام عليهم فإن فى إقدام الملك على الرعيه كلها كافه تغيرا بملكه و يتولد من جبن الملك عن الرعيه استعجالهم عليه و هم أقوى عدو له و أخلقه بالظفر لأنه حاضر مع الملك فى دار ملكه فمن أفضى إليه الملك بعدى فلا يكونن بإصلاح جسده أشد اهتماما منه بهذه الحال و لا تكونن لشيء من الأشياء أكره و أنكر لرأس صار ذنبا و ذنب صار رأسا و يد مشغوله صارت فارغه أو غنى صار فقيرا أو عامل مصروف أو أمير معزول.

و اعلموا أن سياسه الملك و حراسته ألا يكون ابن الكاتب إلا كاتباً و ابن الجندي إلا جندياً و ابن التاجر إلا تاجراً و هكذا فى جميع الطبقات فإنه يتولد من تنقل الناس عن حالاتهم أن يلتمس كل امرئ منهم فوق مرتبه فإذا انتقل أو شك أن يرى شيئاً أرفع مما انتقل إليه فيحسد أو ينافس و فى ذلك من الضرر المتولد ما لا يخفاء به فإن عجز ملك منكم عن إصلاح رعيته كما أوصيناه فلا يكون للقميص القمل أصرع خلعا منه لما لبس من قميص ذلك الملك.

و اعلموا أنه ليس ملك إلا- و هو كثير الذكر لمن يلى الأمر بعده و من فساد أمر الملك نشر ذكره و لاه العهود فإن فى ذلك ضروبا من الضرر و أن ذلك دخول عداوه بين الملك و ولى عهده لأنه تطمح عينه إلى الملك و يصير له أحباب و أخذان يمنونه ذلك و يستبطنون موت الملك ثم إن الملك يستوحش منه و تنساق الأمور إلى هلاك أحدهما و لكن لينظر الوالى منكم لله تعالى ثم لنفسه ثم للرعيه و لينتخب و ليا للعهد من بعده

و لا- يعلمه ذلك و لا أحد من الخلق قريبا كان منه أو بعيدا ثم يكتب اسمه فى أربع صحائف و يختمها بخاتمه و يضعها عند أربعه نفر من أعيان أهل المملكه ثم لا يكون منه فى سره و علانيته أمر يستدل به على ولى عهده من هؤلاء فى إدناء و تقريب يعرف به و لا- فى إقصاء و أعراض يستراب له و ليق ذلك فى اللحظه و الكلمه فإذا هلك الملك جمعت تلك الصحائف إلى النسخه التى تكون فى خزانه الملك فتفرض جميعا ثم ينوه حينئذ باسم ذلك الرجل فيلقى الملك إذا لنيه بحدائه عهده بحال السوقه و يلبسه إذا لبسه ببصر السوقه و سمعها فإن فى معرفته بحاله قبل إفضاء الملك إليه سكرات تحدثه عنده و لايه العهد ثم يلقاه الملك فيزيده سكرات إلى سكره فيعمى و يصم هذا مع ما لا بد أن يلقاه أيام و لايه العهد من حيل العتاه و بغى الكذابين و ترقيه النمامين و إيغار صدره و إفساد قلبه على كثير من رعيته و خواص دولته و ليس ذلك بمحمود و لا صالح.

و اعلموا أنه ليس للملك أن يحلف لأنه لا يقدر أحد استكراهه و ليس له أن يغضب لأنه قادر و الغضب لقاح الشر و الندامه و ليس له أن يعبث و يلعب لأن اللعب و العبث من عمل الفراغ و ليس له أن يفرغ لأن الفراغ من أمر السوقه و ليس للملك أن يحسد أحدا إلا على حسن التدبير و ليس له أن يخاف لأنه لا يد فوق يده.

و اعلموا أنكم لن تقدرروا على أن تختموا أفواه الناس من الطعن و الإزراء عليكم و لا- قدره لكم على أن تجعلوا القبيح من أفعالكم حسنا فاجتهدوا فى أن تحسن أفعالكم كلها و إلا تجعلوا للعامة إلى الطعن عليكم سيلا.

و اعلموا أن لباس الملك و مطعمه و مشربه مقارب للباس السوقه و مطعمهم و ليس

فضل الملك على السوقه إلا بقدرته على اقتناء المحامد و استفاده المكارم فإن الملك إذا شاء أحسن و ليس كذلك السوقه.

و اعلموا أن لكل ملك بطانه و لكل رجل من بطانته بطانه ثم إن لكل امرئ من بطانه البطانه بطانه حتى يجتمع من ذلك أهل المملكه فإذا أقام الملك بطانته على حال الصواب فيهم أقام كل امرئ منهم بطانته على مثل ذلك حتى يجتمع على الصلاح عامه الرعيه.

احذروا بابا واحدا طالما أمنتت فضرنى و حذرته فنفعنى احذروا إفشاء السر بحضره الصغار من أهليكم و خدمكم فإنه ليس يصغر واحد منهم عن حمل ذلك السر كاملا لا يترك منه شيئا حتى يضعه حيث تكرهون إما سقطا أو غشا.

و اعلموا أن في الرعيه صنفا أتوا الملك من قبل النصائح له و التمسوا إصلاح منازلهم بإفساد منازل الناس فأولئك أعداء الناس و أعداء الملوك و من عادى الملوك و الناس كلهم فقد عادى نفسه.

و اعلموا أن الدهر حاملكم على طبقات فمنها حال السخاء حتى يدنو أحدكم من السرف و منها حال التبذير حتى يدنو من البخل و منها حال الأناه حتى يدنو من البلاده و منها حال انتهاز الفرصه حتى يدنو من الخفه و منها حال الطلاقه في اللسان حتى يدنو من الهذر و منها حال الأخذ بحكمه { ١ } الحكمة في الأصل: اللجام؛ و الكلام على الاستعاره. { الصمت حتى يدنو من العي فالملك منكم جدير أن يبلغ من كل طبقه في محاسنها حدها فإذا وقف عليه ألجم نفسه عما وراءها.

و اعلموا أن ابن الملك و أخاه و ابن عمه يقول كدت أن أكون ملكا و بالحرى ألا أموت حتى أكون ملكا فإذا قال ذلك قال ما لا يسر الملك و إن كنتم فالداء

في كل مكتوم و إذا تمنى ذلك جعل الفساد سلما إلى الصلاح و لم يكن الفساد سلما إلى صلاح قط و قد رسمت لكم في ذلك مثلا- اجعلوا الملك لا ينبغي إلا لأبناء الملوك من بنات عمومتهم و لا يصلح من أولاد بنات العم إلا كامل غير سخييف العقل و لا عازب الرأى و لا ناقص الجوارح و لا مطعون عليه في الدين فإنكم إذا فعلتم ذلك قل طلاب الملك و إذا قل طلابه استراح كل امرئ إلى ما يليه و نزع إلى حد يليه و عرف حاله و رضى معيسته و استطاب زمانه.

فقد ذكرنا وصايا قوم من العرب و وصايا أكثر ملوك الفرس و أعظمهم حكمه لتضم إلى وصايا أمير المؤمنين فيحصل منها وصايا الدين و الدنيا فإن وصايا أمير المؤمنين ع الدين عليها أغلب و وصايا هؤلاء الدنيا عليها أغلب فإذا أخذ من أخذ التوفيق بيده بمجموع ذلك فقد سعد و لا سعيد إلا من أسعده الله

كاشاني

(و الواجب عليك) و واجب و لازم است بر تو (ان تتذكر ما مضى) آنکه یاد کنی آن چیزی را که گذشت (لمن تقدمك) مر کسی را که مقدم شده بر تو، مراد نفس نفيس خودش است (من حكومه عادله) از حكومتی که با عدل و داد باشد (او سنه فاضله) یا طریقه ای که افزونی دارد در نيكویی بر غير خود (او اثر عن نبينا عليه السلام) یا خبری از پيغمبر ما (ص) (او فريضه في كتاب الله) یا امر واجب متحتم که واقع است در كتاب خدا (فتقتدى) پس اقتدا کنی (بما شاهدت) به آنچه مشاهده کردی (مما عملنا به فيها) از آنچه عمل کردیم ما به آن در ایام حكومت و خلافت (و تجتهد لنفسك) و جهد کنی برای نفس خود (في اتباع ما عهدت اليك) در پیروی کردن آنچه عهد کردم به تو (في عهدی هذا) در این عهدنامه خود (و استوثقت به) و طلب استواری کردم بدان (من الحجج لنفسی عليك) از حجت گرفتن برای نفس خود بر تو (لكيلا تكون لك عله) تا نباشد مر تو را بهانه ای (عند تسرع نفسك) نزد شتافتن نفس تو (الی هواها) به سوی آرزوی خود (فلن يعصم من السوء) پس هرگز نگاه ندارد از بدی (و لا يوفق للخير) و توفيق ندهد مر نيكویی را (الا الله تعالى) مگر خدای عزوجل (و قد كان فيما عهد الی رسول ال

له صلى الله عليه و اله) و به تحقیق که بود در آنچه عهد کرد به من رسول خدا (ص) (في وصاياها) در وصیتهای خود

(تخصیص علی الصلوه) ترغیب کردن بر نماز (و الزکوه و ما ملکتہ ایمانکم) و زکات دادن بر شفقت و بر آنچه مالک شده دستهای شما از بندگان (فبذلک اتم لک بما عهدت) پس به این قدر ختم می کنم برای تو آنچه عهد کردم به تو (و لا قوه الا بالله العلی العظیم) و نیست قوتی در طاعت مگر به خدای بزرگوار و بزرگ قدر.

و این از جمله عهدنامه مذکور است (و هو) و آن آخر او است: (و انا اسأل الله) و من درمی خواهم از حضرت عزت (بسعه رحمته) به فراخی رحمت او، در جمیع مطلوب (و عظم قدرته) و بزرگی توانایی او (علی اعطاء کل رغبه) بر دادن هر مرغوب (ان یوفقنی و ایاک) آنکه توفیق، رفیق گرداند مر او تو را (لما فیہ رضاه) مر آن چیزی را که در او است خشنودی او (من الاقامه علی العذر الواضح) از راست ایستادن بر عذر هویدا و دلیل روشن (الیه و الی خلقه) به سوی خدا و خلقان او (من حسن الثناء فی العباد) از نیکویی ثنا و ستایش در میان بندگان (و جمیل الاثر فی البلاد) و اثر نیک و علامت خوب در شهرها (و تمام النعمه و تضعیف الکرامه) و تمامی نعمت و اعطاء و افزونی کرامت و رحمت (و ان یختم لی ولک) و آنکه ختم کند برای من و تو (بالسعاده و الشهاده) به سعید گشتن و شهید شدن (انا الیه راغبون) به درستی که ما به سوی خدای تعالی رغبت کننده ایم و رحمت او را جوینان (و السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله) و سلام و صلوات بر رسول خدای باد و بر اهل بیت امجاد او مخفی نیست بر طالب رشاد که هیچ چیز نیست از ضروریات حکومت و از امر لابدی ارباب امارت که آن حضرت در این عهدنامه به ودیعه نهاده از حکومت علمی و عملی و خلقی و مدنی و سیاسی که هر که به عمل آورد به سعادت دارین مستعد شود، و این از دانش ازلی است و کمال قوت عملی که از سید انبیا علیه الصلوه و السلام میراث گرفته و همین قدر کافی است نزد اهل بصیرت بر شرافت و کمال فضیلت آن حضرت علیه اتم الصلوه و اکمل التحیه

آملی

قزوینی

و واجب است بر تو آنکه یاد کنی آنچه گذشته است مر آنان را که از تو پیش بوده اند از حکمی بر وجه عدل، و سیرتی نیکو و با فضل، یا خبری از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا امری واجب در کتاب خدا، پس اقتداء کنی به آنچه مشاهده کرده ای از آنها که عمل کردیم ما به آنها در این امور، یا در خلافت خویش. یعنی طریقه کار بستن آنها از ما دیدی، و سعی کنی از برای نفس خود، در اتباع آنچه سفارش کردم بسوی تو در این عهدنامه، و استیثاق کردم به آن، یعنی استوار کردم از حجت از برای خود بر تو، تا نباشد ترا علتی یعنی بهانه ای نماند نزد شتافتن نفس تو بسوی هوای خود. یعنی اگر بر فرمان من سبقت کنی ترا عذری نباشد بعد از اتمام حجت

و از جمله این عهد است در آخر ذکر فرموده: یعنی و من سوال می کنم از خدای به سعت رحمت و عظیم قدرت او بر اعطای هر رغبت آنکه توفیق دهد مر او ترا به آنچه در آن رضای او است از اقامت بر عذر واضح بسوی او و خلق از حسن ثنای در عباد، و جمیل اثر در بلاد و تمام نعمت و تضعیف کرامت، و آنکه ختم کند از برای من و از برای تو به سعادت و شهادت، بدرستی که ما به سوی او تعالی راغبیم، و سلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله.

لاهیجی

و لازم است بر تو اینکه متذکر باشی آنچه را که گذشت از جانب کسی که پیشی دارد بر تو از حکومت به عدل، یا طریقه ی نیکو،

یا خبری از پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله و سلم و یا واجبی در کتاب خدا. پس اقتدا و پیروی کنی به چیزی که به چشم دیده ای از چیزی که ما عمل کردیم به آن در این مذکورات و سعی و تلاش کن از برای نفس تو در متابعت و پیروی آن چیزی که وصیت کرده ام به سوی تو در این وصیت من و گردانیده ام محکم و استوار به آن از حجت گرفتن از برای نفس من بر تو، تا اینکه نباشد از برای تو سستی و جهتی در نزد پیشی گرفتن نفس تو به سوی خواهش تو.

و من هذا العهد و هو آخره:

و بعضی از این وصیت است و حال آنکه آن بعضی از آخر آن است:

«و انا اسأل الله تعالى، بسعه رحمته و عظیم قدرته، علی اعطاء كل رغبه ان يوفقني و اياك لما فيه رضاه من الاقامه علی العذر الواضح اليه و الی خلقه، مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمه و تضعیف الكرامه و ان یختم لی و لك بالسعاده و الشهاده، انا الیه راغبون و السلام علی رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم كثيرا و سلم تسليما.»

یعنی و من سوال می کنم از خدای تعالی و قسم می دهم او را به رحمت و اسعه ی او و به قدرت بزرگ او، بر بخشش هر امر مرغوبی، اینکه توفیق دهد مرا و تو را از برای چیزی که باشد خشنودی او در آن، از ایستادن بر عذر خواستن ظاهر به سوی او و به سوی مخلوق او، با بودن ستایش نیکو در میان بندگان و اثر نیک در شهرها و از برای تمام شدن نعمت او بر ما و دو چندان گردیدن کرامت او بر ما و اینکه ختم کند از برای من و از برای تو نیک بخت شدن و شهید شدن. به تحقیق که ما راغبیم به سوی او. و سلام باد بر رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم.

خونی

البین له المرجع القانوني الذي يجب عليه العمل به في حكومته، كما يلي: ۱- السيره العمليه للحاكم العادل الذي كان قبله، فانها محترمه و مرضيه عند الله و عند الناس. ۲- السنه الماثوره الفاضله الصادره عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم بنقل الجماعات او الثقات. ۳- الفرائض المقرره في كتاب الله في محكم آياته، و شرط عليه في العمل بها بما شاهد من عمله و تطبيق القوانين علی موضوعاتها ليامن من الاشتباه في التفسير و فهم المقصود و من الخطا في التطبيق، و ها هنا بحثان: ۱- كيف جعل (ع) سيره الحكومه العادله اصلا في مقابل السيره الماثوره عن النبي (ع) و هو اشبه باصول العامه. ۲- كيف قدم سيره الحكومه العادله علی السيره الماثوره عن النبي (ع) و قد مهما علی الفريضة المنصوصه في كتاب الله و الخوض فيهما يحتاج الى اطاله لا يسعها المقام. بر تو لازم است که روش حکومتهاى عدالت شعار پیش از خود را در نظر بگیری، و روش نیک و اثری که از پیغمبر (ع) باقی مانده منظور سازی و فريضة ای که در قرآن خدا مقرر شده پیش چشم گذاری، و چنانچه بچشم خود دیدی ما آنرا مورد عمل و اجراء نموده ایم از آن پیروی کنی. باید برای خود بکوشی در پیروی این فرمانی که من برای تو صادر کردم و حجت خود را در آن به تو تمام نمودم تا در صورتی که هوای نفس بر تو چیره شد عذری نداشته باشی.

الاعراب: قال الشارح المعتزلى: فان قلت: فقوله (و تمام النعمه) على ماذا تعطفه؟ قلت: هو معطوف على (ما) فى قوله (لما فيه) كانه قال: اسأل الله توفيقى لذا و لتمام النعمه. اقول: الاوضح عطفه على (الاقامه) فى قوله (من الاقامه) لان تمام النعمه و ما بعده مما فيه رضاه، و ان يختم لى: عطف على قوله (ان يوفقنى) المعنى: قد نبه (عليه السلام) ان للوالى مسئوليه عند الله و مسئوليه عند الناس، و لا بدله من الاجتهاد فى الخروج عن كلتا المسئوليتين حتى يعذره الله و يعذره خلق الله، و علامته حسن الثناء من العباد و جميل الاثر فى البلاد، من الجانب الخلقى، و تمام النعمه و تضعيف الكرامه من جانب الله، لانه اثر شكر نعمه الولايه الذى اداه الوالى. ثم سأل الله تعالى لنفسه و له نيل السعاده و فوز الشهاده، و قد استجاب الله ذلك لهما. الترجمة: من از خداوند خواستارم كه برحمت و اسعه و عظمت قدرتش بر بخشش هر خواست مرا و ترا توفيق عطا فرمايد براى انجام آنچه رضای او است از پايدارى بر معذرت خواهى روشن نزد خدا و خلق در بهمهراه ستايش خوب در ميان بندگان و اثر نيک در آبادى و عمران شهرستانها و تمامى نعمت و دو چندانى كرامت از حضرت يزدان، و از حضرتش خواستارم عمر الو تو را پايان رساند با سعادت و توفيق جانبازى و شهادت، راستى كه ما همه را بدرگاه او گرايش و رغبت است. درود فراوان بر فرستاده ي خداوند، و صلوات بر او و خاندان پاک و پاکيزه اش درودى هر چه بيشتر. و قد ادرج الشارح المعتزلى فى آخر شرح هذا العهد الشريف وصايا من العرب و اردفها بوصيه من اردشير بن بابك مليئه بحكم مفيده يويد ما ذكره (عليه السلام) فى هذا العهد فالتقط منها قصعا، قال فى (ص ۱۲۴ ج ۱۷ ط مصر): و من كتاب اردشير بن بابك الى بنيه و الملوک من بعده: رشاد الوالى خير للرعيه من خصب الزمان، الملك و الدين توامان، لا قوام لاحدهما الا بصاحبه، فالدين اس الملك و عماده، ثم صار الملك حارس الدين فلايد للملك من اسه، و لايد للدين من حارسه، فاما ما لا حارس له فضائع، و ما لا اس له فمهدوم ... و اعلموا انه ليس ينبغى للملك ان يعرف للعباد و النساء بان يكونوا اولى بالدين منه، و لا احدب عليه، و لا اغضب له (و لا ينبغى له) ان يخلى النساء و العباد من الامر و النهى فى نسكهم و دينهم فان خروج النساء و غيرهم من الامر و النهى عيب على الملوک و على المملكه، و ثلمه بينه الضرر على الملك و على من بعده. و اعلموا انه قد مضى قبلنا من اسلافنا ملوك كان الملك منهم يتعهد الحمايه بالتفتيش و الجماعه بالتفضيل و الفراغ بالاشغال، كتعهده جسده بقص فضول الشعر و الظفر، و غسل الدرن و الغمر و مداواه ما ظهر من الادواء و ما بطن، و قد كان من اولئك الملوک من صحه ملكه احب اليه من صحه جسده، فتتبع تلك الاملاک بذلك كانم ملك واحد، و كان ارواحهم روح واحده، يمكن اولهم لاخرهم، و يصدق آخرهم اولهم، يجتمع ابناء اسلافهم، و مواريث آرائهم، و عشرات عقولهم عند الباقي بعدهم، و كانهم جلوس معه يحدثونه و يشاورونه. حتى كان على راس دارا بن دارا ما كان من غلبه الاسكندر الرومى على ما غلب عليه من ملكه، و كان افساده امرنا، و تفرقت جماعتنا، و تخريبه عمران مملكتنا ابلغ له فى ما اراد من سفك دمائنا، فلما اذن الله عز وجل فى جمع مملكتنا، و اعاده امرنا كان من بعثه ايانا ما كان، و بالاعتبار يتقى العثار، و التجارب الماضيه دستور يرجع اليه من الحوادث الاتيه ... و عند حسن الظن بالايام تحدث الغير، و تزول النعم، و قد كان من اسلافنا و قدماء ملوكنا من يذكره عزه الذل، و امنه الخوف، و سروره الكابه، و قدرته المعجزه، و ذلك هو الرجل الكامل قد جمع بهجه الملوک، و فكره السوقه، و لا كمال الا فى جمعها ... و اعلموا ان بدء ذهاب الدو الينشا من قبل اهمال الرعيه بغير اشغال معروفه، و لا اعمال معلومه، فاذا تولد الفراغ تولد منه النظر فى الامور، و الفكر فى الفروع و الاصول، فاذا نظروا فى ذلك نظروا بطباع مختلفه، فتختلف بهم المذاهب، فيتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديبهم و تضاعفهم، و هم مع اختلافهم هذا متفقون و مجتمعون على بغض الملوک، فكل صنف منهم انما يجرى الى فجيعة الملك بملكه، و لكنهم لا يجدون سلما الى ذلك اوثق من الدين و الناموس، ثم يتولد من تعاديبهم ان الملك لا يستطيع جمعهم على هوى واحد، فان انفرد باختصاص بعضهم صار عدو بقيتهم. و من طبائع العامه استئثار الولاة و ملالهم و النفاسه عليهم، و الحسد لهم، و فى

الرعيه، المحروم و المضروب و المقام عليه الحدود، و يتولد من كثرتهم مع عداوتهم ان يجبن الملك من الاقدام عليهم، فان فى اقدام الملك على الرعيه كلها كافه تعزيرا بملكه- الى ان قال- فمن افضى اليه الملك بعدى فلا يكونن باصلاح جسده اشد اهتماما منه بهذه الحال، و لا- يكونن بشىء من الاشياء اكره و انكر لراس صار ذنبا او ذنب صار راسا، و يد مشغول صارت فارغه، او غنى صار فقيرا، او عامل مصروف، او امير معزول ... و اعلموا انكم لن تقدرؤا على ان تختموا افواه الناس من الطعنوا الازراء عليكم، و لا قدره لكم على ان تجعلوا القبيح من افعالكم حسنا، فاجتهدوا فى ان تحسن افعالكم كلها، و الا تجعلوا للعامه الى الطعن عليكم سيلا- ... و اعلموا ان لكل ملك بطانه، و لكل رجل من بطانته بطانه، ثم ان لكل امرىء من بطانه البطانه بطانه، حتى يجتمع من ذلك اهل المملكه، فاذا اقام الملك بطانته على حال الصواب فيهم اقام كل امرىء منهم بطانته على مثل ذلك حتى يجتمع على الصلاح عامه الرعيه ... و اعلموا ان ابن الملك و اخاه و ابن عمه يقول: كدت ان اكون ملكا، و بالحرى الا- اموت حتى اكون ملكا، فاذا قال ذلك قال ما لا يسر الملك، ان كتبه فالداء فى كل مكتوم، و اذا تمنى ذلك جعل الفساد سلما الى الصلاح، و لم يكن الفساد سلما الى صلاح قط، و قد رسمت لكم فى ذلك مثالا: اجعلوا الملك لا ينبغى الا لانباء الملوك من بنات عمومتهم، و لا يصلح من اولاد بنات العم الا كامل غير سخييف العقل، و لا عازب الراى، و لا ناقص الجوارح و لا- مطعون عليه فى الدين، فانكم اذا فعلتم ذلك قل طلاب الملك، و اذا قل طلابه استراح كل امرىء الى مايليه، و نزع الى حد يليه، و عرف حاله، و رضى معيسته، و استطاب زمانه.

شوشترى

(و الواجب عليك ان تتذكر ما مضى لمن تقدمك) و فى روايه (التحفة): (ان تتذكر ما كان من كل ما شاهدت منا). (من حكومته عادله او سنه فاضله او اثر عن نبينا) و فى روايه (التحفة): (عن نبيك). و منه فى (الانساب) قوله (عليه السلام) الله: الولد للفراش و للعاهر الحجر. و فى (الطبرى): كتب المهدي الى عماله: ردوا نسب بنى زياد الى عبيد، لقد قال معاويه فيما يعلمه اهل الحفظ للاحاديث عند كلام نصر بن الحجاج السلمى و من كان معه من موالى بنى مخزوم- و قد اعد لهم معاويه حجرا تحت بعض فرشه فالفاه اليهم فقالوا له يسوغ لك ما فعلت فى زياد و لا تسوغ لنا ما فعلنا فى صاحبنا فقال: قضاء النبى خير لكم من قضاء معاويه. (او فريضه فى كتاب الله) فلا يجوز صرف الصدقات الى غير الاصناف الثمانيه، قال تعالى بعد عدها (فريضه من الله). (فتقتدى بما شاهدت مما عملنا به فيها) هذا يدل على ان عمل المتقدمين عليه لم يكن على مقتضى الشريعه، و اما عمله (عليه السلام) فكان على حاق الحق، و قد قال النبى (ع) فى المتواتر عنه (على على الحق يدور مداره) و قد اقر بذلك (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الثانى فقال فى شوره بانه لو ولى الناس ليحملنهم على المحججه البيضاء فيحتج عليهم بالبرهان الذى ذكره القرآن (افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا- يهدى الا- ان يهدى فما لكم كيف تحكمون). (و تجتهد لنفسك فى اتباع ما مهدت اليك فى عهدى هذا و استوثقت به من الحجه لنفسى عليك لكيلا تكون لك عله عند تسرع نفسك الى هواها) هو كقوله تعالى: (رسلا مبشرين و منذرين لئلا يكون للناس على الله حجه بعد الرسل و كان الله عزيزا حكيمًا)، (و لولا- ان تصيبهم مصيبه بما قدمت ايديهم فيقولوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك و نكون من المومنين). و زاد فى روايه (التحفة) (فليس يعصم من السوء، و لا يوفق للخير الا الله جل ثناوه، و قد كان مما عهد الى رسول الله فى وصايته تحضيضا على الصلاه و الزكاه و ما ملكت ايمانكم، فبذلك اختم لك ما عهدت، و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم) (و انا اسال الله) هكذا فى (المصريه) و فيها سقط و الاصل (و من هذا العهد- و هو آخره- و انا اسال الله) كما فى (ابن

ابى الحديد) و (ابن ميثم) و زاد الثانى (سبحانه). (بسعه رحمته و عظيم قدرته على اعطاء كل رغبه) دون خلقه. (ان يوفقنى و اياك لما فيه رضاه من الاقامه على العذر الواضح اليه) باتقائه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) حسب الوسع كما قال عز و جل (فاتقوا الله ما استطعتم) و الى خلقه باصلاح امورهم بقدر الجهد كما حكى تعالى عن شعيب (عليه السلام): (ان اريد الا الاصلاح ما استطعت و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب). (مع حسن الثناء فى العباد و جميل الاثر فى البلاد) فكل منهما نعمه عظيمه و الثانى عباده معنويه ايضا. و فى الجهشياري كان جبرئيل بن بختيشوع صنيعه البرامكه، و كان يقول للمامون كثيرا هذه النعمه لم افدها منك و لا من ابيك هذه افدها من يحيى بن خالد و ولده. و فيه سارت الركبان فى الافاق بغدر الامين و بحسن سيره المامون، فاستوحش الناس من الامين و انحرفوا عنه و سكنوا الى المامون و مالوا اليه. (و تمام النعمه و تضعيف الكرامه) قال حد (و تمام) معطوف على (ما) فى قوله (عليه السلام) (لما فيه رضاه). قلت: بل معطوف على (حسن الثناء) كما هو واضح، و لا يصح ما قال لانه يصير المعنى على ما قال (اسأل الله ان يوفقنى لتمام النعمه و تضعيف الكرامه) و لا معنى له، و توجيهه بان المراد للاعمال الصالحه التى يستوجهما بهاتعسف. (و ان يختم لى و لك بالسعاده و الشهاده) استجيب دعاوه (عليه السلام) للاشتر فقضى نجه مسموما فى طاعته (عليه السلام) و كفاه شرفا و فضلا. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و فى (الطبرى): لما انقضى امر الحكومه كتب على (عليه السلام) الى الاشتر - و هو يومئذ بنصيبين -: (اما بعد فانك ممن استظهر به على اقامه الدين و اقمع به نخوه الاثيم و اشد به الثغر المخوف، و كنت و لى محمد بن ابى بكر مصر فخرت عليه بها خوارج و هو غلام حدث ليس بذى تجربه للحرب و لا بمجرب للاشياء، فاقدم على لنظر فى ذلك فيما ينبغى و استخلف على عملك اهل الثقه و النصيحه من اصحابك). فاقبل الاشتر حتى دخل عليه (عليه السلام) فحدثه حديث اهل مصر و قال له: ليس لها غيرك. اخرج رحمك الله فانى ان لم اوصك اكتفيت برايك، و استعن بالله على ما اهمك، فاختلط الشده باللين و ارفق ما كان الرفق ابلغ، و اعترم بالشده حين لا يغنى عنك الا الشده. فخرج الاشتر من عنده فاتى رحله فتهيا للخروج الى مصر، و اتت معاويه عيون فخبروه بولايه الاشتر، فعظم ذلك عليه- و قد كان طمع فى مصر- فعلم ان الاشتر ان قدمها كان اشد عليه من محمد بن ابى بكر، فبعث الى (الجايستار)- رجل من اهل الخراج- فقال له: ان الاشتر قد ولى مصر فان انت كفتيه لم آخذ منك خراجا ما بقيت، فاحتل له بما قدرت عليه، فخرج الجايستار حتى اتى قلزم و اقام به، و خرج الاشتر من العراق الى مصر، فلما انتهى الى القلزم استقبله الجايستار فقال: هذا منزل و هذا طعام و علف و انا رجل من اهل الخراج، فتزل به الاشتر فاتاه الدهقان بعلف و طعام حتى اذا طعم اتاه بشربه من عسل قد جعل فيها سما فسقاه اياه، فعلم شربها مات، و اقبل الذى سقاه الى معاويه فاخبره، فقام معاويه خطيبا فقال: كانت لعلى بن ابى طالب يدان يمينان قطعت احدهما- يعنى عمارا- يوم صفين و قطعت الاخرى- يعنى الاشتر- اليوم. (انا لله و انا اليه راجعون) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (راغبون) كما (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فى (ابن ابى الحديد) و ابن ميثم و الخطيه بل فى روايه (التحفة) ايضا. (و السلام على رسول الله الطيبين الطاهرين و سلم تسليميا كثيرا، و السلام) هكذا فى (المصريه) لكن (و سلم) الاولى و (السلام) فى الاخر زائدتان قطعا لعدم وجودهما فى (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه)، مع ان (و سلم) لا يصلح فصلها بين الموصوف و الصفه، و اما باقياها فاختلف ابن ابى الحديد و ابن ميثم على ما فى النسخه فيهما، ففى (ابن ابى الحديد) هكذا (و السلام على رسول الله صلى الله عليه و آله الطيبين الطاهرين) و فى (ابن ميثم) و السلام على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم تسليميا كثيرا) و مثله (الخطيه)، و هو الصحيح من النهج لكون نسخه ابن ميثم بخط مصنفه، و فى روايه (التحفة): (و السلام على رسول الله، و على آله الطيبين الطاهرين). هذا، و نقل ابن ابى الحديد بعد عهده (عليه السلام) هذا الى الاشتر وصايا جمع من كبراء العرب كاوس بن حارثه و الحارث بن كعب و اكنم بن

صيفى و قيس بن عاصم و عمرو بن كلثوم و يزيد بن المهلب. و نقل ايضا وصيه اردشير الى من بعده من الملوك، فقال: قال فى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) وصيته: رشاد الوالى خير للرعيه من خصب الزمان، الملك و الدين توامان لا قوام لاحدهما الا بصاحبه، فالدين اس الملك و عماده، ثم صار الملك حارس الدين و لا بد للملك من اسه و لا بد للدين من حارسه، فاما ما لاحارس له فضائع و ما لا اس له فمهدوم. ان راس ما اخاف عليكم مبادره السفله اياكم الى دراسه الدين و تاويله و التفقه فيه، فتحملكم الثقه بقوه الملك على التهاون بهم، فتحدث فى الدين رياضات منتشرات سرا فيمن قد و ترتم و جفوتهم، و حرمتهم، و اخفتم، و صغرتم من سفله الناس و الرعيه و حشو العامه، ثم لا تنشب تلك الرياضات ان تحدث خرقا فى الملك و وهنا فى الدوله. و آعلموا ان سلطانكم على اجساد الرعيه لا على قلوبها، و ان غلبتم الناس على ما فى ايديهم فلا تغلبوهم على ما فى قلوبهم و آرائهم و مكايدهم. و اعلموا ان العاقل المحروم سال عليكم لسانه و هو اقطع سيفيه، و ان اشد ما يضربكم من لسانه على ما صرف الحيله فيه الى الدين، فكان للدنيا يحتج و للدين فيما يظهر يتعصب، فيكون للدين بكاوه و اليه دعاوه، ثم هو اوحدهم للتابعين و المصدقين و المناصحين و الموازين، لان تعصب الناس موكل بالملوك، و رحمتهم و محبتهم موكله بالضعفاء المغلوبين، فاحذروا هذا المعنى كل الحذر. و اعلموا انه ليس ينبغى للملك ان يعرف للعباد و النساك بان يكونوا اولى بالدين منه و لا- احذب عليه و لا- اغضب له، و لا- ينبغى ان يخلى النساك و العباد من الامر و النهى فى نسكهم و دينهم، فان خروج النساك و غيرهم من الامر و النهى عيب على الملوك و على المملكه و ثلمه بينه الضرر على الملك و على من بعده. و اعلموا انه قد مضى قبلنا من اسلافنا ملوك كان الملك يتعهد حمايه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بالتفتيش و الجماعه بالتفضيل و الفراغ بالا شتغال كتعده جسده بقص فضول الشعر و الظفر و غسل الدرن و الغمص و مداواه ما ظهر من الادواء و ما بطن، و قد كان من اولئك الملوك من صحه ملكه احب اليه من صحه جسده، فتتبع تلك الاملاك بذلك كانهم ملك واحد، و كان ارواحهم روح واحده يمكن اولهم لآخرهم و يصدق آخرهم اولهم، يجتمع انباء اسلافهم و موارث آرائهم و ثمرات عقولهم عند الباقي منهم بعدهم، و كانهم جلوس معه يحدثونه و يشاورونه، حتى كان على راس دارا بن دارا ما كان من غلبه الاسكندر الرومى عليه و كان افساده امرنا و تفرقت جماعتنا و تخريبه عمران مملكتنا ابغ له فيما اراد من سفك دمائنا، فلما اذن الله تعالى فى اعاده امرنا كان من بعثه ايانا ما كان، و بالاعتبار يتقى العثار، و التجارب الماضيه دستور يرجع اليه فى الحوادث الا- تيه. و اعلموا ان طباع الملوك على غير طباع الرعيه و السوقه، فان الملك يطيف اه العز و الامن و السرور و القدره على ما يريد، و الانفه و الجراه و العبث و البطر، و كلما ازداد فى العمر تنفسا و فى الملك سلامه ازداد من هذه الطبائع حتى يسلمه ذلك الى سكر السلطان الذى هو اشد من سكر الشراب، فينسى النكبات و العثرات و الغير و الدوائر و فحش تسلط الايام و لوم غلبه الدهر، فيرسل يده بالفعل و لسانه بالقول، و عند حسن الظن بالايام تحدث آلغير و تزول النعم، و قد كان من اسلافنا و قدماء ملوكنا من يذكره عزه الذل و امنه الخوف و سروره الكابه و قدرته المعجزه، و ذلك هو الرجل الكامل قد جمع بهجه الملوك و فكره السوقه و لا- كمال الا- فى جمعهما. و اعلموا ان كثيرا من وزراء الملوك من يحاول استبقاء دولته و ايامه بايقاع الاضطراب و الخبط فى اطراف مملكته ليحتاج الملك الى رايه و تدبيره، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فاذا عرفتم هذا من وزير من وزرائكم فاعزلوه فانه يدخل الوهن و النقص على الملك و الرعيه لصالح حال نفسه و لا تقوم نفسه بهذه النفوس كلها. و اعلموا ان بدء ذهاب الدوله ينشا من قبل اهمال الرعيه بغير اشغال معروفه و لا- اعمال معلومه، فاذا نشا الفراغ تولد منه النظر فى الامور و الفكر فى الفروع و الاصول، فاذا نظروا فى ذلك نظروا فيه بطباع مختلفه فتختلف بهم المذاهب و يتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديهم و تضاعفها، و هم مع اختلافهم هذا متفقون و مجتمعون على بغض الملوك، فكل صنف منهم انما يجرى الى فجيعة الملك بملكه، و لكنهم

لا يجدون سلما الى ذلك اوثق من الدين و الناموس، ثم يتولد من تعاديهم ان الملك لا يستطيع ان يجمعهم على هوى واحد، فان انفراد باختصاص بعضهم صار عدو بقيتهم، و فى طباع العامه استتقال الولاه و ملالهم و النفاسه عليهم و الحسد لهم، و فى الرعيه المحروم و المضروب و المقام عليه الحدود، و يتولد من كثرتهم مع عداوتهم ان يجبن الملك عن الاقدام عليهم، فان فى اقدام الملك على الرعيه كلها كافه تغريرا بملكه، و يتولد من جبن الملوک عن الرعيه استعجالهم و هم اقوى عدو له و اخلقه بالنظر لانه حاضر مع الملك فى دار ملكه، فمن افضى اليه الملك بعدى فلا يكونن باصلاح جسده اشد اهتماما منه بهذه الحال، و لا يكونن لشيء من الاشياء اكره و امكر لراس صار ذنبا و ذنب صار راسا، و يد مشغوله صارت فارغه او غنى صار فقيرا، او عامل مصروف او امير معزول. و اعلموا ان سياسه الملك و حراسته الا يكون ابن الكاتب الا كاتباً و ابن الجندى الا جندياً و ابن التاجر الا تاجراً و هكذا فى جميع الطبقات، فانه يتولد من تنقل الناس عن حالانهم ان يلتبس كل امرى منهم فوق مرتبته، فاذا انتقل او شك ان يرى شخصا ارفع مما انتقل اليه فيحسده او ينافسه و فى ذلك من (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الضرر المتولد ما لاخفاء به، فان عجز ملك منكم عن اصلاح رعيته كما اوصيناه فلا يكون للقميص القمل اسرع خلعا منه لما لبس من قميص ذلك الملك. و اعلموا انه ليس للملك ان يحلف لانه لا يقدر احد على استكراهه، و ليس له ان يغضب لانه قادر، و الغضب لقاح الشر و الندامه، و ليس له ان يعبث و يلعب لان اللعب و العبث من عمل الفراغ، و ليس له ان يفرغ لان الفراغ من امر السوقه، و ليس له ان يحسد احدا الا على حسن التدبير، و ليس له ان يخاف لانه لا يد فوق يده. و اعلموا انكم لن تقدروا ان تختموا افواه الناس من الطعن و الازراء عليكم و لا قدره لكم على ان تجعلوا القبيح من افعالكم حسنا، فاجتهدوا فى ان تحسن افعالكم كلها و الا- تجعلوا اللعامه الى الطعن عليكم سيلا- و اعلموا ان لباس الملك و مطعمه مقارب للباس السوقه و مطعمهم، و ليس فضل الملك على السوقه الا بقدرته على آقتناء المحامد و استفاده المكارم، فان الملك اذا شاء احسن، و ليس كذلك السوقه. و اعلموا ان لكل ملك بطانه و لكل رجل من بطانته بطانه، ثم لكل امرى من بطانه البطانه بطانه حتى يجتمع من ذلك اهل المملكه، فاذا اقام الملك بطانته على حال الصواب فيهم اقام كل امرى منهم بطانته على مثل ذلك حتى تجتمع على الصلاح عامه الرعيه. و اعلموا ان فى الرعيه صنفا اتوا الملوک من قبل النصائح له، و التمسوا اصلاح منازلهم بافساد منازل الناس، فاولئك اعداء الناس و اعداء الملوک، و من عادى الملوک و الناس كلهم فقد عادى نفسه. و اعلموا ان الدهر حاملكم على طبقات، فمنها حال السخاء حتى يدنو (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) احدكم من السرف، و منها حال التقدير حتى يدنو من البخل، و منها حال الاناه حتى يدنو من البلاء، و منها حال انتهاز الفرصه حتى يدنو من الخفه، و منها حال الطلاقه فى اللسان حتى يدنو من الهذر، و منها حال الاخذ بحكمه الصمت حتى يدنو من العى، فالملك منكم جدير ان يبلغ من كل طبقه فى محاسنها حدها، فاذا وقف عليه الجم نفسه عما وراءها. و اعلموا ان ابن الملك و اخاه و ابن عمه يقول (كدت ان اكون ملكا و بالحرى الا اموت حتى اكون ملكا) فاذا قال ذلك قال ما لا يسر الملك و ان كتبه فالداء فى كل مكتوم و اذا تمنى ذلك جعل الفساد سلما الى صلاح و لم يكن الفساد سلما الى صلاح قط، و قد رسمت لكم مثالا- اجعلوا الملك لا- ينبغى الا- لانباء الملوک من بنات عمومتهم و لا يصلح من اولاد بنات العم الا كامل غير سخيف العقل و لا عازب الراى و لا ناقص الجوارح و لا مطعون عليه فى الدين، فانكم اذا فعلتم ذلك قل طلاب الملك و اذا قل طلابه استراح كل امرى الى ما يليه و نزع الى حد يليه و عرف حاله و رضى معيشته و طاب زمانه. قلت: و الانسب بعهد (عليه السلام) الى الاشر عهد ذى اليمينين الى ابنه و ان كان عهد اردشير اجمع عهد فى سياسه الدوله. ففى (الطبرى): لما و لى المامون عبدالله بن طاهر بن الحسين ديار ربيعه كتب له ابوه ذواليمينين كتابا نسخته: عليك بتقوى الله وحده لا شريك له و خشيته و مراقبته و مزايله سخطه و حفظ رعيتهك و الزم ما البسك الله من العافيه بالذكر لمعادك و انت صائر اليه و موقوف عليه و مسوول عنه، و

العمل فى ذلك كله بما يعصمك الله و ينجيك يوم القيامه من عذابه و اليم عقابه، فان الله قد احسن اليك و اوجب عليك الرفاه بمن استرعاك امرهم من عباده و الزمك العدل عليهم و القيام بحقه و حدوده (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فيهم و الذب عنهم و الدفع عن حريمهم و بيضتهم و الحقن لدمائهم و الامن لسيلهم و ادخال الراحة عليهم فى معاشهم، و مواخذك بما فرض عليك من ذلك و موقفك عليه و مسائلك عنه و مثيبيك عليه بما قدمت و اخرت، ففرغ لذلك فكرك و عقلك و بصرك و رويتك و لا يذهلك عنه ذاهل و لا يشغلك عنه شاغل فانه راس امرك و ملاك شانك و اول ما يوفقك الله لرشدك. و ليكن اول ما تلزم به نفسك و تنسب اليه فعالك المواظبه على ما افترض الله عليك من الصلوات الخمس و الجماعه عليها بالناس قبلك فى مواقيتها على سننها فى اسباغ الوضوء لها و افتتاح ذكر الله فيها و ترتل فى قراءتك و تمكن فى ركوعك و سجودك و تشهدك و لتصدق فيها لربك نيتك و احضض عليها جماعه من معك و تحت يدك و اداب عليها فانها كما قال الله تعالى تامر بالمعروف و تنهى عن المنكر. ثم اتبع ذلك الاخذ بسنن رسول الله (عليه السلام) و المثابره على خلائقه و اقتفاء آثار السلف الصالح من بعده، و اذا ورد عليك امر فاستعن بالله باستخاره الله و تقواه و لزوم ما انزل الله فى كتابه من امره و نهيه و حلاله و حرامه و ايتام ما جاءت به الاثار عن النبى (ع)، ثم قم فيه بما يحق لله عليك و لا تمل عن العدل فيما احببت او كرهت لقريب من الناس او بعيد، و اثر الفقه و اهله و الدين و حملته و كتاب الله و العاملين به، فان افضل ما تزين به المرء الفقه فى دين الله و الطلب له و الحث عليه و المعرفه بما يتقرب فيه منه الى الله، فانه الدليل على الخير كله و القائد له و الامر به و الناهى عن المعاصى و الموبقات كلها، و بها مع توفيق الله تزداد العباد معرفه بالله عز و جل و اجلالا- له و دركا للدرجات العلى فى المعاد مع ما فى ظهوره للناس من التوقير لامرك و الهيئه لسلطانك و الانسه بك و الثقه بعدلك. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و عليك بالاقتصاد فى الامور كلهما، فليس شىء ابين نفعا و لا احضر امنا و لا اجمع فضلا من القصد و القصد داعيه الى الرشده و الرشده دليل على التوفيق و التوفيق منقاد الى السعاده، و قوام الدين و السنن الهاديه بالاقتصاد فآثره فى دنياك كلها و لا تقصر فى طلب الاخره و الاجر و الاعمال الصالحه و السنن المعروفه و معالم الرشده، فلا غايه للاستكثار من البر و السعى له اذا كان يطلب به وجه الله و مرضاته و مرافقه اوليائه فى دار كرامته. و اعلم ان القصد فى شان الدنيا يورث العز و يحصن من الذنوب، و انك لن تحوط نفسك و من يليك و لا تستصلح امورك بافضل منه فاته و اهتد به تتم امورك و تزد مقدرتك و تصلح خاصتك و عامتك. و احسن الطن بالله عز و جل يستقم لك رعيتك، و التمس الوسيله اليه فى الامور كلها تستدم به النعمه عليك، و لا تنهض احدا من الناس فيما توليه من عملك قبل تكشف امره بالتهمه، فان ايقاع التهم بالبرآء و الظنون السيئه بهم ماثم، و اجعل من شانك حسن الطن باصحابك و اطرده عنهم سوء الطن بهم و ارفضه عنهم يعنك ذلك على اصطناعهم و رياضتهم و لا يجدون لعدو اللد الشيطان فى امرك مغمزا، فانه انما يكتفى بالقليل من و هنك فيدخل عليك من الغم فى سوء الظن ما ينغصك لذاذه عيشك. و اعلم انك تجد بحسن الظن قوه و راحه و تكفى به ما احببت كفايه من امورك و تدعو به الناس الى محبتك و الاستقامه فى الامور كلها لك، و لا يمنعك حسن الطن باصحابك و الرفاه برعيتك ان تستعمد المساله و البحث عن امورك و المباشره لامور الاولياء و الحياطه للرعيه و النظر فى حوائجهم و حمل مووناتهم آثر عندى مما سوى ذلك فانه اقوم للدين واحيى للسنه و اخلص نيتك فى جميع هذا، و تفرد بتقويم نفسك تفرد من يعلم انه مسوول (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عما صنع و مجزى بما احسن و ماخوذ بما اساء، فان الله جعل الدين حرزا و عزا و رفع من اتبعه و عززه، فاسالك بمن تسوسه و ترعاه نهج الدين و طريقه الهدى. و اقم حدود الله فى اصحاب الجرائم على قدر منازلهم و ما استحقوه، و لا تعطل ذلك و لا تهاون به، و لا توخر عقوبه اهل العقوبه فان فى تفريطك فى ذلك لما يفسد عليك حسن ظنك، و اعزم على امرك فى ذلك بالسنن المعروفه و

جانب الشبهه و البدعات يسلم لك دينك و يقيم لك مروتك. و اذا عاهدت عهدا فف به و اذا وعدت الخير فانجزه، و اقبل الحسنه و ادفع بها، و اغمض عن عيب كل ذى عيب من رعيتك، و اشدد لسانك عن قول الكذب و الزور و ابغض اهله، و اقص اهل النميمه فان اول فساد امرك فى عاجل الامور و آجلها تقريب الكذوب و الجراه على الكذب، لان الكذب راس الماثم و الزور و النميمه خاتمها، لان النميمه لا يسلم صاحبها و قابلها لا يسلم له صاحب و لا يستقيم لمطيعها امر، و احب اهل الصدق و الصلاح و اعن الاشراف بالحق و واصل الضعفاء وصل الرحم و ابتغ بذلك وجه الله و عزه امره و التمس فيه ثوابه و الدار الاخره، و اجتنب سوء الاهواء و الجور و اصرف عنهما رايبك و اظهر برائتك من ذلك لرعيتك، و انعم بالعدل سياستهم و قم بالحق فيهم و المعرفه التى تنتهى بك الى سبيل الهدى و املك نفسك عند الغضب و آثر الوقار و الحلم. و اياك و الحده و الطيره و الغرور فيما انت بسبيله، و اياك ان تقول انى مسلط افعل ما اشاء، فان ذلك سريع فيك الى نقص الراى و قله اليقين بالله وحده لا شريك له و اخلص لله النيه فيه و اليقين به. و اعلم ان الملك لله يعطيه من يشاء و ينزعه ممن يشاء، و لن تجد تغير النعمه و حلول النقمه الى احد اسرع منه الى حمله النعمه من اصحاب السلطان (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و المبسوط لهم فى الدوله اذا كفروا بنعم الله و احسانه و استظالوا بما آتاهم الله من فضله، و دع عنك شره نفسك، و لتكن ذخائرك و كنوزك التى تدخر و تكتز البر و التقوى و المعدله و استصلاح الرعيه و عماره بلادهم و التفقد لامورهم و الحفظ لدمائهم و الاغائهم لملهوفهم. و اعلم ان الاموال اذا كثرت و ذخرت فى الخزائن و تزينت بها الولاه و طال به الزمان و اعتقد فيه العز و المنعه فليكن كثر خزائلك تفريق الاموال فى عماره الاسلام و اهله، و وفر منه على اولياء الخليفه قبلك حقوقهم و اوف رعيتك من ذلك حصصهم و تعهد ما يصلح امورهم و معاشهم، و جمع اموال رعيتك و عملك اقدر و كان الجمع لما شملهم من عدلك و احسانك اسلس لطاعتك و اطيب انفسا لكل ما اردت، فاجهد نفسك فيما حددت لك فى هذا الباب و لتعظم حسبتك فيه، فانما يبقى من المال ما انفق فى سبيل حقه و اعرف للشاكرين شكرهم و اثبهم عليه. و اياك ان تنسيك الدنيا و غرورها هول الاخره فتهاون بما يحق عليك، فان التهاون يوجب التفريط و التفريط يورث البوار، و ليكن عملك لله و فيه تبارك و تعالى ارج الثواب، فان الله قد اسبغ عليك نعمته فى الدنيا و اظهر لديك فضله، فاعتصم بالشكر و عليه فاعتمد يزدك الله خيرا و احسانا، فان الله يشب بقدر شكر الشاكرين و سيره المحسنين و اقض الحق فيما حمل من النعم و البس من العافيه و الكرامه و لا تحقرن ذنبا و لا تمايلن حاسدا و لا ترحمن فاجرا و لا تصلن كفورا و لا تداهنن عدوا و لا تصدقن ناما و لا تامنن غدارا و لا تولين فاسقا و لا. تتبعن غاويا و لا تحمدن مرائيا و لا تحقرن انسانا و لا تجبين باطلا و لا تلاحظن مضحكا و لا- تخلفن و عدا و لا- ترهين فجرا و لا- تعملن غصبا و لا- تاتين بذخا و لا تمشين مرحا و لا تركبن سفها و لا تفرطن فى طلب الاخره (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و لا تدفع الايام عيانا و لا تغمضن عن الظالم رهبه منه او مخافه و لا تطلبين ثواب الاخره بالدنيا. و اكثر مشاوره الفقهاء و استعمل نفسك بالحلم، و خذ عن اهل التجارب و ذوى العقل و الراى و الحكمه، و لا- تدخلن فى مشورتك اهل الدقه و البخل و لا تسمعن لهم قولا فان ضررهم اكثر من منفعتهم و ليس شىء اسرع فساد الما استقبلت فى امر رعيتك من الشح. و اعلم انك اذا كنت حريصا كنت كثير الاخذ قليل العطيه، و اذا كنت كذلك لم يستقم لك امرك الا قليلا، فان رعيتك انما تعتقد على محبتك بالكف عن اموالهم و ترك الجور عنهم، و يدوم صفاء اوليائك لك بالافضال عليهم و حسن العطيه لهم فاجتلب الشح. و اعلم انه اول ما عصى به الانسان ربه و ان العاصى بمنزله خزى و هو قول الله عز و جل (و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون) فسهل طريق الجود بالحق و اجعل للمسلمين كلهم من بيتك حظا و نصيبا، و ايقن ان الجود من افضل اعمال العباد، فاعدهه لنفسك خلقا و ارض به عملا و مذهبا. و تفقد امور الجند فى دواوينهم و مكاتبهم، و اردد عليهم ارزاقهم و وسع عليهم فى معاشهم ليذهب بذلك الله فاقتهم و يقوم لك

امرهم و يزيد به قلوبهم فى طاعتك و امرك خلوصا و انشراحا، و حسب ذى سلطان من السعاده ان يكون على جنده و رعيته رحمه فى عدل له و حيظته و انصافه و عنايته و توسعته، فرايل مكروه احدى البليتين باستشعار تكمله الباب الاخر و لزوم العمل به تلق ان شاء الله نجاحا و صلاحا و فلاحا. و اعلم ان القضاء من الله بالمكان الذى ليس به شىء من الامور، لانه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ميزان الله الذى يعتدل عليه الاحوال فى الارض، و باقامه العدل فى القضاء و العمل تصالح الرعيه و تامن السبل و تنتصف للمطلوم و ياخذ الناس حقوقهم و تحسن المعيشه و يودى حق الطاعه و يرزق الله العافيه و السلامه و يقوم الدين و تجرى السنن و الشرائع، و على مجاريها ينتجز الحق و العدل فى القضاء، و اشتد فى امر الله و تورع عن النطف و امض لاقامه الحدود و اقلل العجله و ابعث من الضجر و القلق و اقنع بالقسم و لتسكن ريحك و يقر جدك و اقنع بتجربتك و انتبه فى صمتك و سدّد فى منطقك و انصف الخصم و قف عند الشبهه و ابلغ فى الحجه، و لا ياخذك فى احد من رعاياك محاباه و لا محاماه و لا لوم لائم و تثبت و تان و راقب و انظر و تدبر و تفكر و اعتبر و تواضع لربك و اراف بجميع الرعيه و سلط الحق على نفسك، و لا تسرعن الى سفك دم فان الدماء من الله بمكان عظيم انتها كالبها غير حقها. و انظر هذا الخراج الذى قد استقامت عليه الرعيه و جعله الله للاسلام عزا و رفعه و لاهله سعه و منعه و لعدوه و عدوهم كبتا و غيظا و لاهل الكفر من معاهدتهم ذلا- و صغارا، فوزعه بين اصحابه بالحق و العدل و التسويه و العموم فيه، و لا- ترفعن منه شيئا عن شريف لشرفه و عن غنى لغناه و لا عن كاتب لك و لا احد من خاصتك، و لا تاخذن منه فوق الاحتمال له و لا تكلفن امرا فيه شطط، و احمل الناس كلهم على مر الحق فان ذلك اجمع لالفتهم و الزم لرضى العامه. و اعلم انك جعلت بولايتك خازنا و حافظا و راعيا، و انما سمى اهل عملك رعيته لانك راعيهم و قيمهم تاخذ منهم ما اعطوك من عفوهم و مقدرتهم و تنفقهم فى قوام امرهم و صلاحهم و تقويم اودهم، فاستعمل عليهم فى كور عملك ذوى الراى و التدبير بالتجربه و الخبره بالعمل و العلم بالسياسه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و العفاف، و وسع عليهم فى الرزق فان ذلك من الحقوق اللازمه لك فيما تقلدت و اسند اليك، و لا يشغلنك عنه شاغل و لا يصرفنك عنه صارف، فانك متى آثرته و قمت فيه بالواجب استدعيت به زياده النعمه من ربك و حسن الاحدوثه فى اعمالك و احتزت النصيحه من رعيته و اعنت على الصلاح، فدرت الخيرات ببلدك و فشت العماره بناحيتهك و ظهر الخصب فى كورك فكثرت اموالك و قويت بذلك على ارتباط جندك و ارضاء العامه باقامه العطاء فيهم من نفسك و كنت محمود السياسه مرضى العدل فى ذلك عند عدوك و كنت فى امورك كلها ذا عدل و قوه و آله و عده، فنافس فى هذا و لا تقدم عليه شيئا تجد مغبه امرك ان شاء الله. و اجعل فى كل كوره من عملك امينا يخبرك اخبار عمالك و يكتب اليك بسيرتهم و اعمالهم حتى كانك من كل عامل فى عمله معين لامره كله، و ان اردت ان تامره بامر فانظر فى عواقب ما اردت من ذلك، فان رايت السلامه فيه و العافيه و رجوت فيه حسن الدفاع و النصح و الصنع فامضه و الا فتوقف عنه و راجع اهل البصر و العلم ثم خذ فيه عدته، فانه ربما نظر الرجل فى امر من امره قد و اتاه على ما يهوى فقواه ذلك و اعجبه و ان لم ينظر فى عواقبه اهلكه و نقض عليه امره، فاستعمل الحزم فى كل ما اردت و باشربعد عون الله بالقوه، و اكثر استخاره ربك فى امور او حوادث تلهيك عن عمل يومك الذى اخرت. و اعلم ان اليوم اذا مضى ذهب بما فيه و اذا اخرت عمله اجتمع عليك امر يومين فشغلنك ذلك حتى تعرض عنه، فاذا امضيت لكل يوم عمله ارحت نفسك و بدنك و احكمت امور سلطانك. و انظر احرار الناس و ذوى الشرف منهم ثم استبق صفاء طويتهم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و تهذيب مودتهم لك و مظاهرتهم بالنصح و المخالسه على امرك فاستخلصهم و احسن اليهم و تعاهد اهل البيوتات ممن قد دخلت عليهم الحاجه فاحتمل موونتهم و اصلح حالهم حتى لا- يجدو الخلتهم مسا. و انفرد نفسك للنظر فى امور الفقراء و المساكين و من لا يقدر على رفع مظلمه اليك و المحقر

الذى لا- علم له بطلب حقه، فاسال عنه احفى مساله و وكل بامثاله اهل الصلاح من رعيتك و مرهم برفع حوائجهم و حالاتهم اليك لتتظن فيها بما يصلح الله امرهم، و تعاهد ذوى البساء و يتاماهم و ارااملهم و اجعل لهم ارزاقا من بيت المال اقتداء بالخليفه اعزه الله فى العطف عليهم و الصله لهم ليصلح الله بذلك عيشهم و يرزقك به بركه و زياده، و اجر للاضراء من بيت المال و قدم حملة القرآن منهم و الحافظين لا كثره فى الجرايه على غيرهم، و انصب لمرضى المسلمين دورا تويهم و قواما يرفقونها و اطباء يعالجون اسقامهم، و اسعفهم بشهواتهم ما لم يود ذلك الى سرف فى بيت المال. و اعلم ان الناس اذا اعطوا حقوقهم و افضل امانهم لم يرضهم ذلك و لم تطلب انفسهم دون رفع حوائجهم الى و حالاتهم طمعا فى نيل الزياده و فضل الرفق منهم، و ربما برم المتصفح لامور الناس لكثره ما يرد عليه و يشغل فكره و ذهنه منها ما يناله به موونه و مشقه، و ليس من يرغب فى العدل و يرفع محاسن اموره فى العاجل و فضل ثواب الاجل كالذى يستقبل ما يقربه الى الله و يلتمس رحمته به. و اكثر الاذن للناس عليك و ابرز لهم وجهك و سكن لهم احرامك و اخفض لهم جناحك و اظهر لهم بشرك و لن لهم فى المساله و المنطق و اعطف عليهم بجدك و فضلك، و اذا اعطيت فاعط بسماحه و طيب نفس و التمس الصنيعه (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الاجر غير مكدر و لا منان، فان العطيه على ذلك تجاره مربحه ان شاء الله. و اعتبر بما ترى من امور الدنيا و من مضى من قبلك من السلطان و الرياسه فى القرون الخاليه و الامم البائده، ثم اعتصم فى احوالك كلها بامر الله و الوقوف عند محبته و العمل بشريعتة و سنته و اقامه دينه و كتابه. و اجتنب ما فارق ذلك و خالفه و دعا الى سخط الله، و اعرف ما تجمع عمالك من الاموال و ينفقون منها و لا تجمع حراما و لا تنفق اسرافا. و اكثر مجالسه العلماء و مشاهدتهم و مخالطتهم، و ليكن هواك اتباع السنن و اقامتها و ايثار مكارم الامور و معاليها، و ليكن اكرم دخلائك و خاصتك عليك من اذاراي عيبا فيك لم يمنعه هيبتك من انهاء ذلك اليك فى سر و اعلامك ما فيك من النقص، فان اولئك انصح اوليالك و مظاهريك. و انظر عمالك الذين بحضرتك و كتابك فوق لكل رجل منهم فى كل يوم و قتا يدخل عليك فيه بكتبه و موامرتة و ما عنده من حوائج عمالك و امر كورك و رعيتك، ثم فرغ لما يورده عليك من ذلك سمعك و بصرك و فهمك و عقلك، و كرر النظر اليه و التدبير له، فما كان موافقا للحزم و الحق فامضه و استخر الله فيه و ما كان مخالفا لذلك فاصرفه الى الثبت فيه و المساله عنه. و لا- تمتن على رعيتك و لا- على غيرهم بمعروف تاتيه اليهم، و لا تقبل من احد منهم الا- الوفاء و الاستقامه و العون فى امور الخليفه و تفهم كتابى اليك، و اكثر النظر فيه و العمل به، و استعن بالله على جميع امورك و استخره فان الله مع الصلاح و اهله. و ليكن اعظم سيرتك و افضل رغبتك ما كان لله رضى و لدينه نظاما و لاهله عزا و تمكينا و للذمه و المله عدلا و صلاحا، و انا اسال اللدان يحسن عونك و توفيقك و رشدك و كلاءك، و ان ينزل عليك فضله و رحمته بتمام فضله (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عليك و كرامته لك حتى يجعلك افضل امثالك نصيبا و او فرهم حظا و الساهم ذكرا و امرا، و ان يهلك عدوك و من ناواك و بغى عليك، و يرزقك من رعيتك العافيه و يحجز الشيطان عنك و وساسه حتى يستعلى امرك بالعز و القوه و التوفيق، انه قريب مجيب. قال الطبرى: و ذكروا ان طاهرا لما عهد الى ابنه عبد الله هذا العهد تنازعه الناس و كتبوه و تدارسوه و شاع امره حتى بلغ المامون فدعا به حتى قرى عليه فقال: ما ابقى ابوالطيب شيئا من امر الدين و الدنيا و التدبير و الراى و السياسه و اصلاح الملك و الرعيه و حفظ البيضه و طاعه الخلفاء و تقويم الخلافه الا و قد احكمه و اوصى به، و امر ان يكتب بذلك الى جميع العمال فى نواحي الاعمال. قلت: و هو كما ترى جلّه بل كله ماخوذ من كلام اميرالمومنين (عليه السلام) فى عهده هذا الى الاشر بالفاظ اخر. هذا، و نقل ابن ابى الحديد فى شرح قوله (عليه السلام) (و قد اردت توليه مصر هاشم بن عتبه) الخطبه عن غارات الثقفى انه (عليه السلام) لما ولى محمد بن ابى بكر مصر كتب له: امره بتقوى الله فى السر و العلانيه و خوف الله تعالى فى المغيب و المشهد و باللين على المسلمين و بالغلظه على

الفاجر و بالعدل على اهل الذمه و بانصاف المظلوم و الشده على الظالم و بالعفو عن الناس و بالاحسان ما استطاع و الله يجزى المحسنين و يعذب المجرمين، و امره ان يدعو من قبله الى الطاعه و الجماعه، فان لهم في ذلك من العاقبه و عظيم المثوبه ما لا يقدر قدره و لا- يعرف كنهه، و امره ان يجبي خراج الارض على ما كانت تجبي عليه من قبل و لا ينتقص منه و لا يتدع، ثم يقسمه بين اهله على ما كانوا يقسمون عليه (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) من قبل، و ان يلين لهم جناحه و ان يواسى بينهم في مجلسه و وجهه، و ليكن القريب و البعيد في الحق سواء و امره ان يحكم بين الناس بالحق و ان يقوم بالقسط و لا- يتبع الهوى و لا يخاف في الله لومه لائم، فان الله جل ثناؤه مع من اتقى و آثر طاعته و امره على من سواه ... ثم نقل عنه انه روى ان محمدا كان ينظر في هذا الكتاب و يتادب به، فلما ظهر عليه عمرو بن العاص و قتله اخذ كتبه اجمع فبعث بها الى معاويه، فكان معاويه ينظر في هذا الكتاب و يتعجب منه، فقال الوليد بن عقبه له: مر بهذه الاحاديث ان تحرق. فقال له: لا- راى لك. فقال له الوليد: افمن الراى ان يعلم الناس ان احاديث ابى تراب عندك تتعلم منها؟ قال معاويه: و يحك! اتامرني ان احرق علما مثل هذا! فقال الوليد: ان كنت تعجبت من علمه و قضائه فعلى م تقائله؟! فقال: لولا انه قتل عثمان و افانا لاخذنا عنه. ثم قال: لا نقول هذه من كتب على بل من كتب ابى بكر كانت عند ابنه، فلم تزل تلك في خزائن بنى اميه حتى ولى عمر بن عبدالعزيز فهو الذى اظهر انها من احاديث على (عليه السلام). ثم قال ابن ابى الحديد: الا ليق ان الكتاب الذى ينظر فيه معاويه و يعجب منه و يفتى باحكامه هو عهده (عليه السلام) الى الاشر، فانه نسيح وحده و منه تعلم الناس الاداب و القضاء و السياسه، و هذا العهد صار الى معاويه لما سم الاشر، و حقيق لمثله ان يقتنى في خزائن الملوك. قلت: مضافا الى انه اجتهاد فى مقابل النص فان هذا الخبر و خبرا آخر رواه الثقفى ايضا مسندا عن عبدالله بن سلمه قال: صلى بنا على (عليه السلام) فلما انصرف قال: لقد عثرت عثره لا اعتذر سوف اكيس بعدها و استمر (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و اجمع الامر الشيت المنتشر فقلنا: ما بالك يا اميرالمومنين؟ فقال: انى استعملت محمد بن ابى بكر على مصر فكتب الى انه لا علم لى بالسنة، فكتبت اليه كتابا فيه ادب و سنه فقتل و اخذ الكتاب. لا يصح فى نفسه، لان الاشر سم فى القلزم فى طريق مصر خفيه و كان مصر و القلزم فى تصرفه (عليه السلام) فمن قدر ان ياخذ عهد الاشر و كان سلطانه باقيا، و انما محمد صار اسيرا فى ايديهم فاخذوا كتبه، و ذاك الكتاب الى محمد بن ابى بكر و ان كان ايضا يكفى نقاسه الا ان الظاهر كون ما اخذه معاويه غير ذاك، ففى الخبر الاول اخذ كتبه اجمع، و فى الخبر الثانى كان كتابا فيه ادب و سنه و تاسف (ع) على صيرورته الى معاويه، و ياتى كتابه (عليه السلام) الى محمد بطرقه فى الاتى.

مغنيه

اللغه: يطلق الاثر على الحديث و العاده و بقايا السلف. و استوثقت عليه: اخذت الحججه عليه. الاعراب: المصدر من ان تتذكر خير الواجب، المعنى: (و الواجب عليك ان تتذكر الخ).. بعد ان كتب الامام لعامله هذا العهد الذى يصلح دستورا لكل حاكم فى كل عصر- امره ان يحرص على العمل به، و بكتاب الله و سنه نبيه، و بكل خير و اثر ينف الناس، و ان يسلك نهج الصالحين ممن مضى و بقى، فان الاقتداء بالحق و الخير مطلوب و مرغوب، قال سبحانه: فاسالوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون- ٤٣ النحل. (و استوثقت به من الحججه الخ).. كتبت لك هذا العهد، و اوضحت لك فيه ما يطلب منك عمله، ليكون حججه عليك، و عذرا لى عند الله تعالى. و تضعيف الكرامه: من المضاعفه لا من الضعف. و المصدر من ان يوفقنى مفعول اسال. (و انا اسال الله الخ).. ختم الامام كلامه بالابتهاال اليه سبحانه، و ساله برحمته التى وسعت كل شىء، و قدرته على كل خير ان يوفقه للقيام بحقوقه

تعالی و حقوق عباد، و یکون محمودا عنده و عندهم، و ان یختم حیاتہ بالشهادہ فی سبیل اللہ و مرضاتہ، و قد استجاب سبحانہ لدعاء الامام حیث استشهد بسیف الغدر، هو فی محرابه. اما جمیل الذکر لا تمر ثانیہ من الدهر الا و یتردد فیہا اسم علی بن ابی طالب بالتعظیم و التقدیس نطقا و کتابہ منذ کان، و الی آخر یوم. و فوق ذلک کله ان الملایین من شیعتہ فی کل عصر و جیل یتقربون الی اللہ بالولاء له و بالثناء علیہ لقول الرسول الاعظم (صلی اللہ علیہ و آلہ): حب علی برائہ من النار. نقل هذا الحديث صاحب فضائل الخمسه عن كنوز الحقائق للمناوی ص ۶۲ طبعه استامبول سنه ۱۲۸۵ هـ. و ایضا نقل عن کتاب الرياض النضره للمحب الطبری ج ۲ ص ۲۱۵ الطبعه الاولى بمطبعه الاتحاد بمصر ان رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) قال: حب علی یا کل الذنوب کما تاکل النار الحطب. و ایضا ذکر هذا الحديث الخطیب البغدادی فی ج ۲ ص ۱۹۴ طبعه ۱۳۴۹ بمصر. و لیس من شک ان المراد بالحب هنا ما یشمل المتابعه بالعمل، قال تعالی: فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا- ۱۱۰ الکہف. و قال رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ): اعملی یا فاطمہ، و لا تقولی: انا بنت محمد، فانی لا اغنی عنک عند اللہ شیئا. و قال الامام: و لا تکن ممن یحب الصالحین و لا یعمل عملهم، و ینغض المذنبین، و هو احدهم.

عبده

... مما عملنا به فیها: ضمیر فیها یعود الی جمیع ما تقدم ای تذکر کل ذلک و اعمل فیہ مثل ما رايتنا نعمل و احذر التاویل حسب الهوی

... اعطاء کل رغبه: علی متعلقه بقدره ... الواضح الیه و الی خلقه: یرید من العذر الواضح العدل فانه عذر لک عند من قضیت علیہ و عذر عند اللہ فیمن احريت علیہ عقوبه او حرمتہ من منفعه ... النعمه و تضعیف الکرامه: ای زیاده الکرامه اضعافا

علامه جعفری

فیض الاسلام

و بر تو واجب است که یادآوری آنچه را که به پیشینیان گذشته از حکمهاییکه به عدل و درستی داده اند، یا روش نیکوئی به کار برده اند، یا خبری که از پیغمبرمان- صلی اللہ علیہ و آلہ- نقل کرده اند، یا امر واجب در کتاب خدا را که به پا داشته اند، پس آنچه را دیدی که ما در این امور به آن رفتار نمودیم پیروی می کنی، و در پیروی آنچه در این عهدنامه به تو سفارش کردم کوشش می نمائی، و من به این عهدنامه حجت خود را بر تو استوار نمودم تا هنگامی که نفس تو به هوا و خواهش شتاب کند بهانه ای نداشته باشی، پس به جز خدای تعالی کسی هرگز از بدی نگاهدارنده و به نیکی توفیق دهنده نیست، و آن را که رسول خدا- صلی اللہ علیہ و آلہ- در وصیتهایش با من عهد و سفارش فرموده ترغیب و کوشش در نماز و زکوه و مهربانی بر غلامانتان بود، و من وصیت و سفارش آن حضرت را پایان پیمانی که برای تو نوشتم قرار می دهم، و (کسی را) جنبش و توانائی نیست مگر به مشیت و خواست خدای بلند مرتبه و بزرگوار. و قسمتی از این عهدنامه است که پایان آن است: و من از خدا به فراخی رحمت بزرگی توانائیش بر بخشیدن هر مطلوبی درخواست می نمایم اینکه من و تو را موفق بدارد به آنچه در آن رضاء و خشنودی او است از داشتن عذر هویدا در برابر او و خلقتش (عذر هویدا عدل و دادگری است برای کسی که درباره او قضاوت می نمائی، و نزد خدا درباره به کیفر یا پاداش دادن آن کس است به درستی) با نیکنام بودن در بین

بندگان، و نشانه نیک داشتن در شهرها، و تمامی نعمت و افزونی عزت، و اینکه زندگی من و تو را به نیکبختی و شهادت (کشته شدن در راه خدا) به سر رساند که ما به سوی او بر می گردیم (جویای رحمت او میباشم) و درود بر فرستاده خدا (حضرت مصطفی) بر او و آل او که (از هر عیب و نقصی) پاک و پاکیزه اند خدا درود فرستد.

زمانی

الگوی کامل

امام علیه السلام که مطالب ناگفته داشته و نمی توانسته همه را برای مالک بیان کند به او توجه می دهد که مطالبی را که نمی دانی باید از روش پیامبران و بندگان الهی بهره بگیری و به آن عمل کنی تا در پیشگاه خدا و خلق و امامی که تو را اعزام داشته مسئول نباشی. نکته حساسی که هر کس در زندگی می تواند از آن بهره ببرد. در هر موضوعی که اطلاع کافی ندارد و نمی تواند اطلاعات خود را از کانالهای معنوی که موجود است تکمیل کند باید به روش مردان الهی که خدا آنان را در قرآن کریم به عنوان اسوه الگو و رهبر معرفی کرده توجه کند و از آنان سرمشق بگیرد. امام علیه السلام در پایان مطلب به مالک اتمام حجت می کند که من وظیفه ام را انجام دادم و مطالب را به تو گفتم و این وظیفه توست که در اجرای آن دقت کنی زیرا امام علیه السلام وظیفه گفتن دارد و مالک اشتر و کسانی که به امام علیه السلام و نامه آن حضرت علاقه دارند وظیفه عمل کردن به آن مطالب.

تحریک وجدان امام علیه السلام عملاً به مالک اشتر می آموزد آنچه به تو سفارش کردم وظیفه ام بود در عین حال من و تو در پیشگاه خدا از نظر بندگی و مسئولیت مساوی هستیم و باید هر دو در برابر خدای عزیز سر تسلیم فرود آوریم و از او کمک بخواهیم. و این خود روشی شایسته برای جلب زبردستان است که خود را با آنان از نظر وظیفه در یک ردیف بدانیم نکته ای که خدای عزیز از زبان پیامبر خود (ص) در قرآن کریم بکار برده است: ما یا شما در راه هدایت و یا گمراهی هستیم با اینکه طرف صحبت کافر است اما پیامبر (ص) برای اینکه وجدان شنونده را تحریک کند و او را به معنویت جذب نماید خودش را در ردیف او قرار می دهد. امام علی علیه السلام که خود را در ردیف مالک قرار می دهد می خواهد وجدان وی را برای آمادگی جهت خدمات بیشتر بیدارتر گرداند به همین جهت به نام نیک و توفیق برای خدمات اجتماعی و بدست آوردن امکانات مادی و معنوی بیشتر به منظور انجام وظیفه به صورت کاملتر توجه می دهد. نکته ای که ابراهیم پس از تبلیغات الهی و احساس قرب در پیشگاه خدا به آن اشاره کرده و از خدا می خواهد: نام نیکی از من باقی بماند. آرزوی شهادت آخرین آرزوی امام علیه السلام برای خود و مالک اشتر پیروزی در راه انجام وظیفه و شهادت در راه خداست و این دعا دلیل بر آن است که امام علیه السلام مالک اشتر را خیلی خوب می شناخته و می دانسته آرزوی شهادت در راه خدا را دارد و از سوی دیگر از رسیدن به چنین آرزویی و دعا درباره آن خوشحال می شود به همین جهت برای او دعای شهادت در راه خدا می کند. مالک اشتر به این آرزو رسید و همانند علی علیه السلام به شهادت در راه خدا نائل آمد. امام علیه السلام برای اینکه بار دیگر به آمادگی برای مرگ و قیامت توجه و در نتیجه به معنویت و کمال سوق دهد می فرماید: مشتاق ملاقات خدایم و به او بازگشت خواهیم کرد و به او امیدواریم. خدای عزیز عین همین کلمه را در قرآن دو مورد آورده است و امام علیه السلام آن را در این مطلب بکار گرفته است. ابن ابی الحدید و عهدنامه مالک ابن ابی الحدید پس از نقل عهدنامه مطالب مختلفی از

وصیت نامه های عرب نقل می کند و قبل از نقل آنها می نویسد: لازم است بخشی از سفارشهای دیگران نسبت به نزدیکان در این کتاب مطرح شود، هر چند کلام امام امیرالمومنین والا و بالاتر از آن است که در ردیف مطالب دیگران قرار گیرد، زیرا مطالب امام علیه السلام شعاعی از نور الهی و شاخه ای از درخت تناور منطق نبوت است. این اعتراف ابن ابی الحدید بسیار جالب است که مطالب امام علیه السلام شعاعی از نور الهی و قرآن مجید و شاخه ای از درخت نبوت است که زیر سایه آن رشد یافته است.

سید محمد شیرازی

(و الواجب علیک) یا مالک (ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک) بان تنظر الی اعمالهم و احوالهم فان السیر فی احوال الماضین یوقظ الانسان و یرشده الی ما ینبغی ان یعمله، و لذا قال سبحانه: (فسیروا فی الارض) (من حکومه عادلہ) بیان (ما). (او سنه فاضله) ای ذات فضل و حسن (او اثر) ای خبر وارد (عن نبینا ص) او فریضه فی کتاب الله تعالی (فتقتدی) بالعمل (بما شاهدت مما عملنا به) الضمیر عائد الی (ما) فی (مما) (فیها) ای فی ذکر من الحکومه و السنه و الاثر و الفریضه، و لا یخفی ان السنه هنا اعم من الاثر، اذ المراد بها الطریقه الحسنه سواء كانت عن الانبیاء السابقین او نبینا ص، او عمل صالح اعتاده الناس کبناء المدرسه مثلا. ثم ان المراد بقوله (بما شاهدت) ان یتصور العمل وفق اعمال الامام و الصحابه الصالحین، لا ان یعمل بظاهر من الظواهر بدون فهم المراد منه فان كثيرا من الظواهر ارید بها غیرها، و انما اوضح المراد الرسول (صلی الله علیه و آله) فی عمله مما اقتدی به اصحاب الاخیار، فمثلا المراد من النهی عن الصلاه علی المناقب فی قوله سبحانه: (ربائبکم اللاتی فی حجورکم) قیدا، و انما لیبیان الغالب بقرینه عمل الصحابه و هكذا. (و تجتهد لنفسک) فان فائده الاجتهاد عائده

الی نفسک (فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا) بان تتعب لتعمل به فی کل امورک (و استوثقت) ای طلبت الوثوق (به) ای بسبب هذا العهد (من الحجج لنفسی علیک) بان لا یتصور لك عذر اذا خالفت. (لکی لا تكون لك عله) و عذر (عند تسرع نفسك الی هواها) فی خلاف ما بینت لك

(و انا اسئل الله بسعه رحمته) ای اجعل سعه رحمته واسطه لانجاح امری و اعطاء طلبتی (و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبه) (علی) متعلق ب (قدرته) فانه سبحانه قادر علی اعطاء کل ما یرغب الانسان الیه (ان یوفقنی و ایاک) یا مالک (لما فیہ رضاه) سبحانه (من الاقامه علی العذر الواضح الیه) تعالی (و الی خلقه) ای یوفقنا لان نقیم علی الحق الذی من عمل به کان له عذر واضح فی اعماله، فلا یمکن ان یؤخذ بشیء اذ کلما اشکل علیه اجاب بانه عمل بالحق فتتقدم حجتہ و لا یؤخذ بشیء (مع حسن الثناء فی العباد) بان یتذکر الناس له علیه السلام بخیر، كما دعا ابراهیم علیه السلام بقوله: (و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین). (و جمیل الاثر) الباقي منا (فی البلاد) بعمارتها و اصلاحها (و تمام النعمه) بان یتم سبحانه علینا نعمه (و تضعیف الکرامه) بان یتذکر فی کرمه علینا و اکرامه لنا (و ان یتختم لی و لك بالسعاده و الشهاده) فی سبیل الله (انا الیه) سبحانه (راجعون) و المراد الی حسابہ و ثوابہ (و السلام علی رسول (صلی الله علیه و آله) اطیبین) فلا خبث فیهم (الطاهرین) فلا قذاره لهم (و سلم تسلیم کثیرا) و معنی تسلیم الله له (صلی الله علیه و آله) جعله سالما من مکاره الدنيا و الاخره، و (السلام).

(و اياك و الاستشارة بما الناس فيه اسوه، و التغايبى عما تعنى به مما قد وضح للعيون، فانه ماخوذ منك لغيرك. و عما قليل تنكشف عنك اغطيه الامور، و ينتصف منك للمظلوم. املك حميه انفك و سوره حدك، و سطوه يدك، و غرب لسانك، و احترس من كل ذلك بكف البادره، و تاخير السطوه، حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار، و لن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك) هذا تحذير منه عليه السلام الى قضيه ذات اهميه كبرى انها قضيه الاستشارة بدل الايثار، و الاستشارة الذى يبيح للفرد ان ياخذ حقه و يتناول حق غيره فاذا كان الناس شركاء فى امر من الامور لا يجوز للقوى بما يتمتع به من سلطه ان تمتد يده لتاخذ ما ليس له بحق بل يجب ان يقف عند حقه دون التعدى على شركائه الذين يتساوون معه فى هذا الحق. ثم نبه الى عدم جواز التغافل عما يجب العلم به من حقوق الناس التى اخذت ظلما و قد رات العيون كلها اهمالك لها و بين له من الامور ما فيه مزدجر حيث يقتص من الوالى لغيره ممن ظلمه او تمكن من منع الظلم عنه فلم يرفعه يوم تنكشف الحجب و توفى كل نفس ما عملت و ينادى العزيز الحكيم و كشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد عندها يقتص للمظلوم من الظالم و يقتص للجماة من القرناء و يقف كل صاحب حق يطالب بحقه ... و اذا كانت الامور ستتكشف على حقيقتها و ستوضح الامور على جليتها فلا بد للعاقل من اخذ الاهبه و الاستعداد للقاء يوم الحساب فلا يغضب بل يملك نفسه عن ذلك و اذا كان ذو باس فلا تاخذه الحده للانتقام و اذا كان ذو سطوه فلا ينتقم و اذا كان صاحب لسان حديدى فلا ياكل اعراض الناس او يعتدى على كرامتهم بل اذا حصل شىء يوجب ذلك اخر السطوه و الانتقام حتى يسكن الغضب و يستطيع ان يختار بكل حريره فلا يقع تحت اسر هذه الامور السالبه للقدره و الاختيار ... و ليتفكر الانسان قبل اتخاذ القرار بان له يوم المعاد موقفا ترتقص منه القلوب فزعا و جزعا فليعد الاجابه عن كل حركه و قول و فعل ...

(و الواجب عليك ان تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومه عادله، او سنه فاضله، او اثر عن نبينا- صلى الله عليه و آله- او فريضه فى كتاب الله، فتقتدى بما شاهدت مما عملنا به فيها، و تجتهد لنفسك فى اتباع ما عهدت اليك فى عهدى هذا، و استوثقت به من الحججه لنفسى عليك، لكيلا- تكون لك عله عند تسرع نفسك الى هواها هكذا تكون الحكومه العادله التى تكشف عن اراده الحق و تتمتع بالسمع و الطاعه من الناس، اذ لا دكتاتوريه فى الحكومه و لا عبوديه للرئيس و لا صنميه بشريه جديده، بل الحكم لله منه يوخذ التشريع و طبقا لاوامره تتم الامور، فالحكومه العادله التى تقدمت على هذه الحكومه يجب ان تكون قدوه فى المسيره الحكوميه فيتخذ الولاه منها اسوه و درسا عمليا فى حياتهم و سلوكهم العام ثم ينظر الوالى الى سنه فاضله راشده او اثر عن رسول الحياه و قائد مسيره النضال او فريضه فى كتاب الله نص البارى عليها فيقتدى بكل ذلك لان فيه الاجتياز عن المخاطر و العقبات و الوصول الى شاطىء الامن و السلام ... و اذا لم يكن كل ذلك- لا اثر من حكومه عادله- و لا سنه فاضله و لا- اثر عن نبينا و لا فريضه فى كتاب الله فعلى الوالى ان يجتهد وسعه فى سبيل الوصول الى حجه مقنعه ترضى الله فى كل امر يقدم عليه او يتبناه فى عمله الحكومى ... و هذا العهد هو الحججه الذى يمكن ان يحاسب على اساسه الوالى اذا تسرع فى حكمه و جار فى قضائه او عمل بهواه و شهواته.

و انا اسال الله بسعه رحمته، و عظيم قدرته على اعطاء كل رغبه ان يوفقتى و اياك لما فيه رضاه من الاقامه على العذر الواضح اليه و الى خلقه، مع حسن الثناء فى العباد، و جميل الاثر فى البلاد و تمام النعمه، و تضعيف الكرامه، و ان يختم لى و لك بالسعاده و الشهاده) هذا هو الفصل الاخير من العهد العلوى الشريف، انه فصل الدعاء و الابتهاال الى الله، فصل الخشوع بالقلب و الروح و الجوارح اليه تعالى ان يديم التوفيق لما فيه رضاه المتمثل فى ادامه الحججه امام الله و امام العباد ... و فى نهايه طلب

السعادة المقترنه بالشهاده التى يتمناها كل مسلم و يطلبها من الله لانها المرتبه الساميه التى تقصر عنها جميع المراتب الاخرى و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين. ترجمه مالك بن الحارث الاشرى. (الاشرى) مالك بن الحارث عظيم من الرجال بطل من الشجعان عاصر النبى و رافق مسيره الخلافه فى اشخاصها الاربعه فكان له دور لا يمكن تجاهله او التقليل من شأنه و خصوصا تلك الفتره التى تفجرت فيها الثوره الشعبيه فى وجه عثمان و الحكم الاموى فكان الاشرى احد و جوهها و زعمائها الذين قادوا المعارضه من الكوفه كما كان له دور بارز و تحرك مبارك فى عهد الخلافه العلويه و حربى الجمل و الصفين ... نسبه: هو مالك بن الحرث بن عبد يغوث بن سلمه بن ربيعه بن الحرث بن جذيمه بن مالك بن النخع النخعى المعروف بالاشرى. و النخع بفتح النون و الخاء و بعدها عين مهمله لقب لرجل يسمى (جسر بن عمرو بن عله بن جلد بن مالك بن ادد) و قيل له النخع لانه انتخ من قومه اى بعد عنهم، نزل (بيشه) و نزلوا فى الاسلام الكوفه. و بيشه اسم قريه فى واد كثير الاهل من بلاد اليمن و فيه يقول الشاعر: فان التى اهدت على ناي دارها سلاما لمردود عليها سلامها عديد الحصى و الاشل من بطن (بيشه) و طرفائها ما دام فيها حمامها و لقب بالاشرى حتى كاد لا يعرف الا به و لذا عندما صرخ ابن الزبير من تحت الاشرى: اقتلونى و مالكا لم يعلم احد من الناس من يقصد و لو قال: اقتلونى و الاشرى لقتلا جميعا. و سمي بالاشرى لضربه اصابته يوم اليرموك على راسه فسالت الجراحه قيحا الى عينه فشترتها. حياته: لم يرفدنا التاريخ بشىء عن حياه الاشرى قبل الاسلام بل كل ما نعرفه عنه: عربى من اليمن يرجع الى النخع القبيله العربيه الاصيله كما انه لم ينقل الينا تاريخ اسلامه و على يد من اسلم و لكننا نعرف انه اسلم فى زمن النبى (صلى الله عليه و آله) و يمكن ان يكون اسلامه فى السنه العاشره من الهجره عندما وجه النبى خالد بن الوليد الى اليمن ليدعو اهلها الى الاسلام فلم يفلح فوجه عليا عليه السلام بعدها و استطاع فى خلال يوم واحد ان يقنع اكبر القبائل - و هى همدان - ان تسلم فاسلمت ثم تتابع اهل اليمن على الاسلام. شهد الاشرى معركتى اليرموك و القادسيه و اشترك مع الجند الذى جاء من اليمن لدخول المعركه و يظهر انه كان وجها من الوجوه المعروفه فى ذلك الوقت فقد ذكر ابن الاثير فى كامله ان ابا عبيده بن الجراح ارسل جيشا مع احد قواده الى بلاد الروم عن طريق انطاكيه ... ثم قال و لحق به - و بذلك القائد و الجيش - مالك الاشرى النخعى مددا له ... و هذا يدل على ان مالكا كان يراس فرقه تصلح ان تكون مددا لمن تقدم عليها و قد ذكره المورخون و ذكروا موافقه و بطولاته فقد قال صاحب اللباب عند ذكره للاشرى احد الفرسان المعروفين له المقامات المشهوده فى فتح العراق و غيره و فى الجمل و صفين و قال صاحب الاصابه (و كان للاشرى مواقف فى فتوح الشام المذكوره). الاشرى فى الكوفه: فى السنه السابعه عشر و بعد فتح العراق و الشام اختطت الكوفه، و نزلها المسلمون و كانوا قبل ذلك ينزلون المدائن عاصمه كسرى - بعد فتحها - و لكنهم اشتكوا منها فامر عمر بن الخطاب كلا من سلمان و حذيفه ان يرتادا منزلا ملائما للناس فوقه نظرها على الكوفه و اعجبتهما فنزلا و صليا و دعوا الله تعالى ان يجعلها منزل الثبات و انتقل المسلمون من المدائن و كان من جمله من استقر بها بطلنا الاشرى و اضحت الكوفه من يومها مركزا و مستقرا لكل الاحرار و الشرفاء ... الكوفه فى عهد الخلفاء: بقيت الكوفه منذ تمصيرها و فيه للخليفه موديه ما عليها من الحقوق و الواجبات فرجالها و كل افرادها فى خدمه الاسلام فان طلب منهم الجهاد لبوا و سعوا و ان طلب منهم الاستمرار فى عملهم فهم ابنا الارض و بناه الحياه و استمرت مسيرتهم رتيبه متزنه تسير بهم مع امرائهم المحليين الذين عينهم الخليفه دون اعتراض او اشكال و بقى الامر كذلك حتى جاء عثمان خليفه و عين عليها و لاه و امراء لم يكونوا اهلا - لمراكزهم التى تولوها سواء فى الكوفه و البصره او مصر و الشام او غيرها من بلاد المسلمين و قد نال الكوفه من جور الامراء الامويين و ظلمهم النصيب الكبير و كان للاشرى دور فذ و رائد فى مسيره الحياه الكوفيه التى كانت من اوائل الثغور الاسلاميه التى تطالب بالاصلاح و دفع الفساد و باعتبار ان الكوفه هى المراكز التى انطلقت منها الثوره ضد الخليفه فان علينا ان نعيش معها و لو فتره قصيره كى نقف عى الدوافع التى حركت تلك الجموع المسلمه و نرصد الاحداث التى مرت على الساحه

الكوفيه التي انتجت قتل الخليفه بسيف الثوار و فتحت الباب امام فتنه عمياء كان من جرائمها قتل الامام على و تسليط معاويه الطليق على رقاب المسلمين فسامهم الذل و الهوان و داس الدين و المقدسات ... الكوفه و الامراء: عندما توفي عمر كان على الكوفه سعد بن ابى وقاص و لما انتخب عثمان خليفه ابقى سعدا سنه ثم عزله و عين مكانه الوليد بن عقبه ابى معيط قريب الخليفه بل اخوه لامه، و ما ان سمع المسلمون عامه نبيا التعيين هذا و اهل الكوفه بشكل خاص حتى اهتزوا من اعماقهم و ارتسمت فى اذهانهم صورته الوليد بشكلها الحقيقى و اعاد اسم الوليد شريطا من الاحداث التى سجلها هذا الانسان فى حياه النبى (صلى الله عليه و آله) و ترقبوا ان يكون هذا التعيين حاملا- لاحداث اخرى تحمل المسلمين على النقمه و التغيير ... اعاد نبا التعيين الى اذهانهم فسق الوليد و ما انزل الله فيه من الايات، انهم يعرفون بمن نزلت آيه النبا التى تقول: (يا ايها الذين آمنوا ان جائكم فاسق نبا فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهاله فتصبحوا على ما فعلتم نادمين) و قوله تعالى: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستون). و لكن طالما ان الخيفه هو صاحب الراى فلعله قد وقف على استقامه الوليد و اعتداله و الايام الاتيه هى وحدها التى تكشف الحقيقه و ترفع الغشاوه و تفصل بين الحقائق و الاوهام. نزل الوليد دار الاماره فى الكوفه و كان على بيت المال عبدالله بن مسعود فاستقرضه مالا فاقرضه ثم بعد مده اقتضاه اياه فكتب الوليد فى ذلك الى عثمان فكتب الخليفه الى ابن مسعود انما انت خازن لنا فلا تعرض للوليد فيما اخذ من المال فطرح ابن مسعود المفاتيح و قال: كنت اظن انى خازن للمسلمين اما اذا كنت خازنا لكم فلا حاجه لى فى ذلك ... و كانت هذه اول الهنات التى سمع بها اهل الكوفه و على راسهم الاشر. ثم ات حادته الخمر لتغضى على هذه الحادته فقد ذكر ابوالفرج الاصفهاني فى كتاب الاغانى ان الوليد بن عقبه كان زانيا شريب خمر فشرب الخمر بالكوفه و قام ليصلى بهم الصبح فى المسجد الجامع فصلى بهم اربع ركعات ثم التفت اليهم و قال: ازدكم و تقيا فى المحراب و قرا بهم فى الصلاه و هو رافع صوته: علق القلب الربابا بعدما شابت و شابا و هذا ما دفع الحطيه الشاعر المعروف الى ان يقول: شهد الحطيه يوم يلقى ربه ان الوليد احق بالعدر نادى و قد نفذت صلاتهم الزيدكم ثملا و ما يدري ليزيدهم خيرا و لو قبلوا منه لزادهم على عشر فابوا ابا وهب و لو فعلوا لقرنت بين الشفع و الوتر حبسوا عنانك اذ جريت و لو خلوا سييلك لم تزل تجرى و على اثر هذه الحادته خرج فى امره الى عثمان اربعة نفر و لكنه او عددهم و تهددهم و بعد تدخل الامام فى الامر استدعى الوليد و اقيمت عليه الشهاده فجلده الامام بيده، ثم عزله عثمان عن الكوفه و عين مكانه سعيد بن العاص الاموى و فى زمانه فاض الكيل و بلغ السيل الزبى و الحزام الطين، فى زمانه تحرك المسلمون الغيارى للدفاع عن حرمه دينهم و مكتسباتهم التى جنتها سيوفهم حيث حاول ان يسيطر عليها و كانت البذره الاولى التى حركت الكوفه بقياده الاشر للثوره و التمرد ... كلمه جائره: (السواد بستان لقريش). كان يسمر عند سعيد وجوه الناس و اهل القادسيه و قراء اهل الكوفه فقال سعيد: انما هذا السواد بستان لقريش. فقال الاشر: اتزعم ان السواد الذى افائه الله علينا باسيافنا بستان لك و لقومك و تكلم القوم كذلك. فقال عبدالرحمن الاسدى و كان على شرطه سعيد: اتردون على الامير مقالته؟ و اغلظ لهم. فقال الاشر: من ههنا؟ لا يفوتكم الرجل! فوثبوا عليه فوطوه و طئا شديدا حتى غشى عليه و امتنع سعيد بعدها عن مسامره الناس و كتب الى عثمان فى اخراجهم من الكوفه. و قد ذكر ابن الاثير فى بدايته حوادث سنه ثلاث و ثلاثين و قال: فيها سير اميرالمومنين (عثمان) جماعه من قراء اهل الكوفه الى الشام و كان سبب ذلك انهم تكلموا بكلام قبيح فى مجلس سعيد فكتب الى عثمان فى امرهم فكتب اليه عثمان ان يجلبهم عن بلده الى الشام و كتب عثمان الى معاويه امير الشام انه قد اخرج اليك قراء من اهل الكوفه فانزلهم و اكرمهم و تالفهم فلما قدموا انزلهم معاويه و اكرمهم و اجتمع بهم و وعظهم و نصحهم فيما يعتمدونه من اتباع الجماعه و ترك الانفراد و الابتعاد فاجابه متكلمهم و المترجم عنهم بكلام فيه بشاعه و شناعه فاحتملهم معاويه لحلمه و اخذ فى مدح قريش- و كانوا قد نالوا منها- و اخذ فى المدح لرسول الله و الثناء عليه و الصلاه و التسليم، و افتخر معاويه بوالده و شرفه فى قوله و قال فيما قال: و

اظن اباسفيان لو ولد الناس كلهم لم يلد الا حازما. فقال له صعصعه بن صوحان، كذبت، قد ولد الناس كلهم لمن هو خير من ابى سفيان من خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه و امر الملائكة فسجدوا له فكان فيهم البر و الفاجر و الاحق و الكيس ثم بذل لهم النصيح مره اخرى فاذا هم يتمادون فى غيهم و يستمرون على جهالتهم و حماقتهم فعند ذلك اخرجهم من بلده و نفاهم عن الشام لثلاثه يشوشوا عقول الطغام ... و كان بينهم كميل بن زياد و الاشر النخعي و علقمه بن قيس و عمرو بن الحمق الخزاعي و صعصعه بن صوحان ... ان هولاء الابطال و على راسهم الاشر بعد ان وقفوا على الممارسات الامويه على ارض الكوفه الاسلاميه وراوا بام عينهم كيف ان الولاة ينحرفون بالاسلام لمصالحهم الخاصه و ينحرفون عنه دون و رع او صلاح ارادوا ان يرفعوا ذلك المنكر و يحققوا العدالة بين الناس و لذلك طالبوا بالاصلاح و عزل الفسقه من العمال فما كان من الخليفه الا ان سيرهم الى وال اراد ان يثبت كبريائه و علوه فاخذ فى مدح قريش و الامويين و ابى سفيان فما كان من هذه الجماعه المهجره الا ان اطلقت الكلمه الحره و قالت بصراحه ما هو حق و صدق فردت على معاويه افتخاره و زهوه. انها فئه ليست من عامه الناس بل من قراء المصر و وجهائه من علمائه و كباره، انهم اسلموا و جوههم لله فرفضوا الذل و الهوان و آلوا على انفسهم الا ان يجهروا بكلمه الاسلام و رايه ... و لكن معاويه و هو الخبير باهل الشام يخاف عليهم من كل تحرك يفتح امامهم ابواب الحقيقه و ضوء الاسلام المنير، فقد رباهم معاويه كما اراد فلا يسمح لاحد ان يفسدهم عليه و ان كان الاسلام و الدين ... صلحاء الكوفه فى الجزيره. فلذا سيرهم الى عبدالرحمن بن خالد ابن الوليد و كان واليا على الجزيره و قد مارس معهم اساليب الشتم و الاهانه و الازدراء و صغرههم كثيرا دون ان يلتفت الى منزلتهم و مقامهم، لقد سلك مع هولاء القوم سلوكا خشنا قاسيا مهينا فكان كلما ركب امشاهم فاذا مر به صعصعه قال: يا ابن الحطيئه اعلمت ان من لم يصلحه الخير اصلحه الشر و هكذا بقى مستمرا على ضلاله و ممارسته لمدته شهر حتى ارضوه باللسان و عندها سرح الاشر الى عثمان. و فى مدينه النبى (صلى الله عليه و آله) التقى الاشر باقطاب المعارضه و على راسهم طلحه و الزبير و عمرو بن العاص و قد شحنت هذه المعارضه من صحابه النبى سائر المعارضين الغرباء عن المدينه و زودتهم بالمستمسكات و الوثائق و الاحداث التى ارتكبها الخليفه بالذات او عماله و ولاته الذين يمثلون باقربائه، لقد اشعلت المعارضه الداخليه نفوس المعارضه الخارجيه و خصوصا ام المومنين عائشه صاحبه الكلمه النافذه و سائر المسلمين الصامتين الذين راوا الانحراف و الجور فى الحكم و التصرفات. و فى ذلك الوقت بالذات كان الخليفه قد استدعى عماله من الامصار و جمعهم للحديث معهم فى شكاوى الناس و كيفيه علاجها يقول الطبرى فى تاريخه: فلما اجتمعوا عنده- عند عثمان- قال لهم: ان لكل امرى ء وزراء و نصحاء و انكم وزرائى و نصحائى و اهل ثقتى و قد صنع الناس ما قد رايتم و طلبوا الى ان اعزل عمالى و ان ارجع عن جميع ما يكرهون الى ما يحبون فاجتهدوا رايتكم و اشيروا على. و اشار الوزراء و النصحاء على الخليفه فمن قائل: الراى يا اميرالمومنين ان تامرهم بجهد يشغلهم عنك و ان تجمرهم فى المغازى حتى يذلوا لك فلا يكون هم احدهم الا- نفسه و ما هو فيه من دبره دابته و قمل فروته. و من ناصح: ان لكل قوم قاده متى تهلك يتفرقوا و لا يجتمع لهم امر. و من مشير: ان الناس اهل طمع فاعطهم من هذا المال تعطف عليك قلوبهم. و هكذا تداول الخليفه مع ولاته المشاكل و الاحداث و شكاوى الناس و قد راى ان لا يغير شيئا مما هو عليه بل ان يبقى عماله على اعمالهم دون الاستجابة لشيء من مطالب المعارضه بل قرر ان يضربها ضربه تجعلها عديمه التفكير الا- بطلب السلامه و الراحة و لو ساعه واحده. ينقل المسعودى فى مروه: عندما خرج عمرو بن العاص من عند عثمان اتى المسجد فاذا طلحه و الزبير جالسان فى ناحيه منه فقالا له: الينا، فصار اليهما، فقالا: فما ورائك. قال: الشر ... ما ترك شيئا من المنكر الا اتى به او امر به. و كان عثمان يرسم خطه يجمع فيها بين سائر النصائح التى تفضل بها عليه ولاته فقد قرر ان يرجع عماله الى اعمالهم و يامر الناس بالجهد و يوزع المال و يضرب بيد من حديد لكل معارض و قد عرف بطلنا الاشر بكل ما ينوى ان يفعله الخليفه و ارتسم فى ذهنه مدى الظلم و الجور

الذى يحق باهل الكوفه ان رجع سعيد بن العاص و اليها اليها، فلذا قرر ان يعود الى الكوفه و يقود المعارضه التى تحمل السيف و تمنع سعيدا من العوده و هكذا كان، فما ان دخل الكوفه حتى جمع الناس و صعد المنبر و سيفه فى عنقه ما وضعه بعد ثم قال: اما بعد، فان عاملكم الذى انكرتم تعديه و سوء سيرته قد رد عليكم و امر بتجهيزكم فى البعوث فبايعونى ان لا يدخلها. فبايعه عشره آلاف من اهل الكوفه و خرج راكبا متخفيا يريد المدينه او مكه، فلقى سعيدا فى الطريق فرده فانصرف سعيد الى المدينه، و كما يقول المسعودى: فخرج اهل الكوفه عليه- اى على سعيد- بالسلاح و رجع سعيد الى المدينه ثم ارتحل الاشر بعد ذلك اليها مع ثلاثه من و جهاء اهل الكوفه على راس جيش يمثل اكبر الاعداد التى تداعت من البصره و مصر و غيرها من بلاد الاسلام الى المدينه كى يعيدوا الحق الى نصابه... و يرفعوا الجور و الحيف عن المسلمين... فكان الامر ما كان من قتل الخليفه عثمان و توليه الامام على عليه السلام. و لئن لكم يكن للاشر من يد فى قتل عثمان فقد كان له اليد الطولى فى بيعه على و مشاركته الفذه فى حربى الجمل و صفين... الاشر بين بيعه على (عليه السلام) و معركتى الجمل و صفين. عندما اجهر الثوار على الخليفه عثمان و قضاوا عليه لم يكن امامهم و امام الناس قاطبه الا شخصيه واحده، اليها تتطلع العيون و ترنو الافئده و تخضع الرقاب، انها الشخصيه التى اجتمعت فيها المناقيه الاسلاميه و حلمت بحكمها سائر طبقات الامه اذ على يديها يمكن تحقيق العدالة و المساواه و رفع الظلم و الجور فمن هنا بادر الثوار و سائر الناس و راحوا يهرعون نحو على بن ابى طالب (ع) ليبايعوه خليفه عليهم. و قد كان بطلنا الاشر على راس المتقدمين نحو الامام يصفق على يديه و يبايعه على السمع و الطاعه، و لئن نقل و اشهر ان اول يد بايعت عليا هى يد طلحه الشلاء التى تشائم منها الناس فان هناك من ينقل ان يمين الاشر هى الاولى التى بايعت عليا ثم لحقتها ايدى الناس... بايع الاشر عليا و بقى يرقب الجموع و ينفقد من يغيب و يرصد ما قيل او يقال و بينما هم كذلك اذ يطلع عليهم (ابن عمر)

فى زمره من الناس فيقول الامام لابن عمر: بايع. فيقول: لا، حتى يبايع الناس. يقول الامام: اتنى بكفيل. فيقول ابن عمر: لا ارى كفيلا. و هنا يتدخل الاشر ليحسم الموقف- لو وافق الامام- بضرب عنق الراض لبيعه و لكن الامام منع الاشر من ذلك و تخلف العمرى عن بيعه على... و هكذا تمت البيعه لعلى و اجتمعت الامه على توليته ثم قام بتوزيع عماله و تعيينهم فى اماكنهم و كان حظ الاشر ان يبقى الى جانب الامام لا يفارقه فقد استاثر هذا العظيم بكثير من التقدير و الاحترام لما فيه من المميزات و الصفات. الاشر و الاشعري المنحرف. عندما رفض معاويه بيعه على و اعلن الثالث المقدس المكون من طلحه و الزبير و ام المؤمنين عائشه العصيان و نكث البيعه و تهيات العصابه الثالثيه لشن حرب ضد الخليفه كان على الكوفه و ال لم يدن بالطاعه للامام الا من طرف اللسان و هذا هو الوقت المناسب ليقوم الاشعري بدور رائد فى تثييط الناس عن الخروج مع على و الدفاع عن وحده الامه و ردع الناكثين، انه يقبع فى زوايا المحراب فيختلق للناس حديثا عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول فيه: انها ستكون فتنه القاعد فيها خير من القائم و القائم خير من الماشى و الماشى خير من الراكب، انه الاشعري ينصح الناس و يوجههم الى غمد سيوفهم فى قرابها و كف ايديهم عن الضرب على ايدى الناكثين، و يطيعه الكثير من الناس و تقف الكوفه بجماهيرها موقف المتردد تمنى ان ترى الحقيقه و تبصر النور، انها ترقب الافق لعله يحمل ايها من يحل عقد الاشعري و يخلصها من منطقه السقيم و فى تلك الظروف القاسيه يدخل رسل الامام الكوفه و يتجادلون مع الاشعري و لكنهم لم يحلوا عقده و تعقيداته و يطول المجال و هنا يستدعى الامام الاشر و يدفعه ليواجه الاشعري بمنطق الحق و الثقه و لا يدع له فرصه واحده كى ينفث سمومه بين الناس و قد قام الاشر بمحاوله رائعه كسب من خلالها الموقف لصالحه و استطاع ان يحطم مقوله الاشعري و يصفعه صفعه تجعله عبره لمن سواه حيث دخل الكوفه و كلما مر بقبيله فيها جماعه قال لهم: اتبعونى الى القصر حتى دخل مع من

اجتمع معه من القبائل الى المسجد فوجد الاشعري يخطب و يثبط الناس و الحسن يقول له: اعتزل عملنا لا ام لك و تنح عن منبرنا. و عمار ينازعه و فى تلك اللحظات يواجه الاشر اباموسى و ما ان تلتقى العيون حتى يصيح الاشر به: اخرج لا ام لك اخرج الله نفسك! انها كلمه سيبعتها ضربه تطيح براس الاشرى ان عاند او رفض او رد و تحت هول المفاجاه قال الاشعري: اجلنى هذه العشيء. فقال: هى لك و لا تبيتن فى القصر الليله و دخل الناس لنهب متاع الاشرى فمنعهم الاشر قائلا لهم: انا اجرته فكفوا عنه. هكذا استطاع بطلنا الموهوب ان ياخذ زمام المبادرة و تمكن من السيطرة على الموقف المتداعى الذى خلقه الاشرى ... استطاع الاشر ان يتحرك بسرعه مذهله و لم يترك لخصمه مجالا ينفث سموه فى محيطه او يكمل ما ابتداء به من الشوط التخديرى بل بادر بجمع الناس و هو فى الطريق و ما ان وصل الى القصر حتى اقتحمه و سيطر عليه و ها هو الان يقف على اعواد منبره ليحمد الله و يمجده و يصلى على النبى و يقول من جمله كلامه: ... و قد جائكم الله باعظم الناس مكانا و اعظمهم فى الاسلام سهما ابن عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و افقه الناس فى الدين و اقر اهم للكتاب و اشجعهم عند اللقاء يوم لباس و قد استنفركم فما تنتظرون؟ اسعيد ام الوليد؟ الذى شرب الخمر و صلى بكم على سكر ... و استباح ما حرمه الله فيكم ... الا فانفروا مع الحسن ابن بنت نبيكم ... و ما ان اتم الاشر خطبته و صدع بما اراد حتى تداعى من الناس اثنا عشر الف رجل فقد استطاع بمنطقه ان يكشف الحجب التى خلقها الاشرى و ظلل بها العامه ... خرج اهل الكوفه و التقوا مع الامام فى ذى قار فكان فرحه بهم عظيما و فرحهم به اعظم و سارت قوافل الحق و الايمان بقيادته الحكيمه غايتها اعاده الحق الى نصابه و اخماد الفتنة فى مهدها و لكن العصابه الضاله ابت الا المناجذه بالسيوف فكانت معركة الجمل التى اشترك فيها الاشر و كان له الكثير من المواقف المشرفه و الضربات القاصمه فكم على يديه من الرووس قد هوت و كم من الابطال قد تجندلت فهذا رجل من بنى ضبه ياخذ بزمام الجمل الملعون ثم يطلب البراز فينزل اليه الاشر و يقضى عليه و هناك فارس اعتد بنفسه و ارعد و ابرق لم يمهل مالكا ان طهر الارض منه و هكذا دوايك ... يقول ابن الاثير فى تاريخه: و احدق اهل النجدات و الشجاعه بعائشه فكان لا ياخذ الخطام احد الا قتل و كان لا ياخذ احد و الرايه الا معروف عند المطيفين بالجمل فينتسب: انا فلان ابن فلان. فو الله ان كان ليقاتلون عليه و انه للموت لا يوصل اليه الا بطله و عنت و ما رامه احد من اصحاب على الا قتل او افلت ثم لم يعد و حمل عدى بن حاتم الطائى عليهم ففقت عينه و جاء عبدالله بن الزبير و لم يتكلم. فقالت عائشه: من انت؟. قال: ابنك ابن اختك. قالت: و اثكل اسماء. و انتهى اليه الاشر فاقتتلا فضره الاشر على راسه فجرحه جرحا شديدا و ضربه عبدالله ضربه خفيفه و اعتنق كل رجل منهما صاحبه و سقطا على الارض يعتر كان فقال ابن الزبير و هو تحت مالكا: اقتلونى و مالكا و اقتلوا مالكا معى فو يعلمون من مالكا لقتلوه انما كان يعرف بالاشتر فحمل اصحاب على و عائشه فخلصوهما. و قد بقى نزول ابن الزبير و اعتراكه مع مالكا صوره حيه فى ذهن ام المومنين عائشه فقد اثر ذلك فى نفسها و لا تزال تذكر صورته الشكل لاختها و القتل لابنها يقول الشيخ المفيد فى كتابه معركة الجمل: لما سقط الجمل الملعون جاء الاشر الى ام المومنين و قال لها: الحمد لله الذى نصر و ليه و كبت عدوه، جاء الحق الباطل ان الباطل كان زهوقا كيف رايت صنع الله بك يا عائشه؟. فقالت: من انت ثكلتك امك. فقال: ان ابنك الاشرى. قالت: كذبت لست بامك. قال: بلى و ان كرهت. فقالت: انت الذى اردت ان تشكل اختى اسماء بابنها. فقال: المعذوره الى الله و اليك و الله لو لا- اننى كنت طاويا ثلاثا لارحتك منه و انشا يقول: اعائش لو لا اننى كنت طاويا ثلاثا لالفت ابن اختك هالكا غدات ينادى و الرماح تنوشه كوقع الصياحى اقتلونى و مالكا فنجاه منى شبعه و شبابيه و انى شيخ لم اكن متماسكا و قد بقيت ضربه الاشر تلك من ذهن ابن الزبير حتى بعد ان هدات المعركة و نجا بنفسه. يقول زهير بن قيس: دخلت مع ابن الزبير الحمام فاذا فى راسه ضربه لو صب عليه قاروره دهن لا ستقر. فقال لى ابن الزبير: اتدرى من ضربنى هذه الضربه؟. قلت: لا. قال: ابن عمك الاشرى النخعى. فان قول ابن الزبير: اقتلونى و مالكا و ذكره للضربه التى نالها راسه و كذلك

محاورة السيده عائشه له يدلل على مدى الاهميه التى يتمتع بها الاشر بحيث تمنى ابن الزبير ان يقتل مع مالك لما لموت مالك من اثر مهم فى جيش الامام ... و انتهت معركة الجمل لصالح الامام فاننصر على الفتنة و اخمدها ليستقبل ما هو اكبر منها و اعظم و هى معركة صفين التى كان للاشر فيها اروع البطولات و النضالات و سجل من خلالها مواقف العز و الشرف و الكرامه. لمحاح من دور الاشر فى معركة صفين. انتهت معركة الجمل لصالح الامام على و تفرقت فلول المنهزمين فى البلاد و لئن كانت هذه هى المعركة الاولى فلن تكون الاخيره بل هى فصل فى كتاب و حلقة من سلسله تمتد لتشمل زمن الخلافه العلويه كلها فان هناك عدوا للخليفه الشرعى يتربص المواقف و يتحينها و قد اعلن التمرد و العصيان و هذه هى مرتزقه تهدد اطراف البلاد التى اعطت الولاء للامام و منحته الثقه و الطاعه. ان فى الشام معاويه الذى رفض

البيعه للخليفه و تمرد على اجماع الامه فكان على الامام ان يردده الى الطاعه و يردعه عن المخالفه فكانت واقعه صفين الداميه التى ذهبت بارواح الالاف من ابناء الاسلام الذين لا ذنب لهم الا مطامع معاويه فى الملك و عدائى، المبدئى و الشخصى للخليفه الشرعى ... و نحن هنا لا نريد ان نورخ لهذه المعركة كما لا نريد ان نستعرض الاحداث التى جرت خلالها و الابطال الذين جالدوا فيه و الاحزان و المشاكل التى خلفتها و انما نريد ان نقف على سيره بطلنا الاشر فى ابرز مصاديقها و اظهر معالمها دون استيعاب جميع مواقفه و مشاهده و بطولاته و حركاته لان ذلك يستدعى منا ان نتابع المعركة من الفها الى يائها لان الاشر كان بطل صفين دون منازع و ذراع على اميرالمومنين غير المدافع و قد رافق المعركة من اولها الى نهايتها و برز اسمه فى جميع المواقف بطلا- صلبا و مقاتلا- شجاعا و خطيبا بليغا، اننا هنا نريد ان نقف على بعض الصور النموذجيه من بطولات الاشر التى كتبها فى صفين و اثبت من خلالها انه اشجع الناس بعد امامه على بن ابى طالب و اشد الناس تمسكا بالمبادئ ء و المحافظه عليها و القتال من اجلها، و يكفى ما ذكره صاحب الاصابه عند ترجمته لمالك حيث قال: شهد مع على الجمل ثم صفين و ابدى يومئذ عن شجاعه مفرطه، و هذه بعض الصور المشرقه التى يمكن ان تكون محطات لمسيرته الاشرية فى صفين بل ابرز الصور المشرقه و اروعها و هى: المشهد الاول: احتلال مشرعه الماء. سبق معاويه الى مشرعه الماء و قرر ان يمنعه عن على و جنده وعد ذلك اول الفتح الذى استطاع ان يوفق اليه و دارت مفاوضات متعدده كى يتخلى معاويه عن فكرته و لكنه اصر على البغى و العدوان و تجاوز ابط الحقوق و ايسرها فما كان من الامام الا ان او عز الى الاشعث و الاشر ان يحسما الامر و يقطع النزاع و التفت بطلنا الاشر الى الحارث بن همام النخعي فاعطاه لوائه قائلا له: يا حارث لو لا انى اعلم انك تصبر عند الموت لاختدت لوائى منك و لم احبك لكرامتى ثم التفت الى اصحابه قائلا: فدتكم نفسى شدوا شده المخرج الراجى الفرج فاذا نالتكم الرماح فالتوا فيها و اذا عضتكم السيوف فليعض الرجل نواجذه فانه اشد لثوون الراس ثم استقبلوا القوم بهاماتكم ثم اندفع فقتل سبعة افراد من جيش معاويه و اقتحمت خيله الفرات و طردوا البغاه الظالمين و بتعبير ابن مزاحم: ثم اقبل الاشر يضرب بسيفه جمهور الناس حتى كشف اهل الشام عن الماء. المشهد الثانى: الاشر ليله الهرير. ايام صفين كلها و قفات عز و انتصار لصالح الامام و جيشه و قد توجت تلك الايام بليله كانت القمه فى الجهاد و الكفاح و كان الاشر فيها القائد الفذ و المناضل المقدام، انها ليله الهرير. فى هذه الليله زحف الناس من الطرفين المتقاتلين بعضهم الى بعض فارتموا بالنبل و الحجاره حتى فريت ثم تطاعنوا بالرمح حتى تكسرت و اندقت ثم مشى القوم بعضهم الى بعض بالسيف و عمد الحديد فلم يسمع السامع الا وقع الحديد بعضه على بعض و انكشفت الناس و ثار القتام و ضلت الالويه و الرايات. و ان بطلنا الاشر فى هذه الليله كان يسير فيما بين الميمنه و الميسره فيامر كل قبيله او كتيبه من القراء بالاقدام على التى تليها و استمر الجلال و القتال بالسيوف و عمد الحديد من صلاه الغداه الى نصف الليل و لم يزل الاشر يفعل ذلك بالناس حتى اصبح و المعركة خلف ظهره و افترقوا عن سبعين الف قتيل فى

ذلك اليوم و تلك الليله و لكن هذه الليله و رائها ما بعدها حيث الاشر قرر اكمال الشوط الى ان يتحقق الانتصار و تخمد رايات الضلال. و استمر القتال و الاشر يقول لاصحابه و هو يزحف بهم نحو اهل الشام: از حفوا قيد رمحي هذا. فاذا فعلوا قال لهم: از حفوا قاب قوسي هذا فاذا فعلوا سالهم مثل ذلك حتى مل اكثر الناس الاقدام. و لئن مل الناس كلهم الحرب و الجلاذ فان للاشر موقفا خلاف ذلك انه على بصيره من امره و ايمان من قضيته العادله و من آمن باهميه الهدف هانت عليه مشقات الطريق ... لقد راى الاشر ملل الناس فتوجه اليهم قائلا لهم: اعيدكم بالله ان ترضعوا الغنم سائر اليوم ثم دعا بفرسه و خرج يسير فى الكتائب و يقول: الا- من يشرى نفسه لله و يقاتل مع الاشر حتى يظهر او يحلق بالله و لما اجتمع اليه نفر من الناس و استجابوا لندائه قال لهم: شدوا فدى لكم عمى و خالى شده ترضون بها الله و تعزون بها الدين و بعد برهه ترجل و شد مع اصحابه على معسكر اهل الشام يضربهم حتى ازاحهم و لما راى الامام تباشير النصر قد لاحت من ناحيته اخذ يمداه بالرجال و اخذ الاشر يزحف بالنصر من ناحيه الى ناحيه و اقترب الفتح المبين و هو يقول لاصحابه: اصبروا يا معشر المومنين فقد حمى الوطيس: انها ساعات معدوده و يحسم الامر و يقطع الله دابر القاسطين، انها لحظات قاسيه و لكنها تحمل الامال العظيمه التى تحطم فيها الضلال و النفاق و يظهر فيها الحق و العدل و لكن تلك الامال قد تحطمت عندما رفعت مصاحف اهل الشام طالبه تحكيم الكتاب الكريم خداعا و تضليلا. ان الاشر قد عرف ان رفع المصاحف خدعه و ان اهل الشام لم يرفعوها الا بعد ان هزموا و اضحت رقابهم تحت حد السيوف فلذا قال للامام: يا اميرالمومنين ان معاويه لا خلف له من رجاله و لك بحمدالله الخلف و لو كان له مثل رجالك لم يكن له مثل صبرك و لا بصرك فاقرع الحديد بالحديد و استعن بالله الحميد. و لكن الاشعث و جماعه من القراء الذين سمو فيما بعد خوارج هولاء قد اصروا على الموادعه و قبول التحكيم و كانت الفاجعه الكبرى التى شطرت جيش الامام الى راين يمثل احدهما الامام على و الاشر و من معهما و يشمل الطرف الاخر الاشعث و عامه الناس. و على هذه الافتراق فى الراى كان الافتراق فى العمل، فقد توجه الاشر و الذين آمنوا برايه الى اكمال الحرب حتى النصر و توجه الطرف الاخر فى عدده الذى يناهز العشرين الفا مقنعين فى الحديد شاكى السلاح سيوفهم على عواتقهم و قد اسودت جباههم من السجود ينادون الامام باسمه لا- بامرهم المومنين: يا على اجب القوم الى كتاب الله اذ دعيت اليه و الاقتلناك كما قتلنا ابن عفان فوالله لنفعلنها ان لم تجبهم ثم قالوا له: ابعث الى الاشر لياتيك و قد كان الاشر صبيحه ليله الهرير قد اشرف على معسكر معاويه ليدخله. و بعث الامام الى الاشر ان ياتيه فما كان من بطلنا و هو على ابواب النصر الا ان يقول لرسوله: ائته فقل له: ليس هذه بالساعه التى ينبغى لك ان تزيلنى فيها عن موقفى: انى قد رجوت الله ان يفتح لى فلا- تعجلنى و ما هى الا لحظات و قبل ان يصل الرسول الى الامام علت الاصوات من قبل الاشر و ظهرت دلائل الفتح و النصر لاهل العراق فاغتاظ اصحاب الاشعث و واجهوا الامام بقولهم: و الله ما نراك الا امرته بقتال القوم ثم قالوا له: ابعث اليه فلياتك و الا فوالله اعتزلناك و عندها بعث الامام رسولا ثانيا الى الاشر يقول له: اقبل الى فان الفتنه قد وقعت. و وصل الرسول الى الاشر و اخبره الخبر. فاضطربت فى راس الاشر الافكار و اخذته الدهشه و توجه الى الرسول قائلا: و يحك الا ترى الى ما يلقون، الا ترى الى الذى يصنع الله لنا، اينبغى ان ندع هذا و ننصرف عنه؟. فقال له الرسول: اتحب انك ظفرت ها هنا و ان اميرالمومنين بمكانه الذى هو به يفرج عنه و يسلم الى عدوه؟. قال الاشر: سبحان الله لا و الله ما احب ذلك. قال الرسول: فانهم قالوا: لترسلن الى الاشر فلياتينك او لنقتلنك باسيافنا كما قتلنا عثمان او لنسلمنك الى عدوك. و ازن الاشر بين الربح و الخساره فراى ان النصر العسكرى الموقت بدون القيادة المسدده لا يفلح فى هذه الحرب فتوجه عندها الى القوم و لما انتهى اليهم صاح بهم صيحه الليث الجريح: يا اهل الذل و الوهن، احين علوتم القوم فظنوا انكم لهم قاهرون رفعوا المصاحف يدعونكم الى ما فيها؟ و قد و الله تركوا ما امر الله به فيها و سنه من انزلت عليه فلا تجيبوهم. امهلونى فواقا فانى قد احسست بالفتح. قالوا: لا- قال: فامهلونى عدوه الفرس فانى قد طمعت فى النصر. قالوا: اذن ندخل معك فى

خطيئتكم. و عندما امتنع القوم من اجابته توجه اليهم و كله الم و مراره و بين لهم سوء رايتهم و لكنهم اجابوه بقولهم: دعنا منك يا اشتر ... انا لسنا نطيعك فاجتنبنا. فقال لهم: خدعتم و الله و انخدعتم و دعيتم الى وضع الحرب فاجبتم يا اصحاب الجباه السود كنا نظن ان صلاتكم زهاده في الدنيا و شوق الى لقاء الله، فلا ارى فراركم الا الى الدنيا من الموت ... فسبوه و سبهم و ضربوا بسياطهم وجه دابته و ضرب بسوطه وجوه دوابهم فصاح بهم على فكفوا، و قال الاشتر لعلى: يا اميرالمومنين احمل الصف على الصف يصرع القوم ... و لكن صيحات القوم الى الحكومه كانت اقوى من صيحه الاشتر اذ هم اكثر عددا و اوفر حظا و طالب الامن و الدعه لا يخلو من ناصر و موافق ... المشهد الثالث: اختيار الاشتر و كتابه الصحيفه. و هذا الموقف من الاشتر من اعظم مواقفه و اجلها، و من انبل المواقف و اسدها، انه موقف تجلى فيه الانسان الرسالى الذى لم يزد الدهر اذا تنكب او تعثر الا شده و قوه و لم تعطه و مواقف الذل و الانهيار من الغير الا- تمسكا بمبادئه و تعصبا لها. الامام يختار الاشتر. اضطر الامام لقبول التحكيم تحت الضغوط الشديده التى الجاه اليها اصحاب الجباه السود و بما ان التحكيم قد فرض عليه فرضا فقد احب ان يكون من قبله احب الناس و اخلصهم اليه فلذا اختار ابن عباس و لكنهم رفضوه قائلين: و الله ما نبالى اكنت انت او ابن عباس و لا نريد الا رجلا هو منك و من معاويه سواء و ليس الى واحد منكما بادنى من الاخر. فقال على: فانى اجعل الاشتر. فقال الاشعث: و هل سعر الارض علينا غير الاشتر، و هل نحن الا- فى حكم الاشتر. فقال على: ما حكمه؟. قال: حكمه ان يضرب بعضنا بعضا بالسيوف حتى يكون ما اردت و ما اراد. الاشتر و صحيفه التحكيم. كتبت صحيفه التحكيم الظالمه و اخذ الاشعث و من هم على رايه يدورون بها على الناس كى يشهدوا عليها و لما دعى لها بطلنا الاشتر. قال رايه فيها و ابدى بصراحه فائقه وجهه نظره حيث ابى ان يوقع اسمه فيها قائلا: لا صحبتنى يمينى و لا نفعتنى بعدها شمالي ان كتب لى فى هذه الصحيفه اسم على صلح و لا موادعه او لست على بينه من ربى و يقين من ضلاله عدوى؟ او لستم قد رايتم الظفر ان لم تجمعوا على الخور؟. فقال له رجل من الناس: انك و الله ما رايت ظفرا و لا خورا هلم فاشهد على نفسك و اقرر بما كتب فى هذه الصحيفه فانك لا رغبه بك عن الناس. قال: بلى، و الله، ان بى لرغبه عنك فى الدنيا للدنيا و فى الاخره للاخره، و لقد سفك الله بسيفى هذا دماء رجال ما انت بخير منهم عندى و لا- احرم دما و كان ذلك الرجل هو الاشعث بن قيس ... ثم قال الاشتر: و لكن رضيت بما صنع على اميرالمومنين و دخلت فيما دخل فيه، و خرجت مما خرج منه فانه لا يدخل الا فى هدى و صواب. و على كل حال فان شجاعه الاشتر لا تحتاج الى برهان فان معركتى الجمل و صفين و ما دار فيهما يدللان على انه اشجع العرب و العجم. و قد انصف ابن ابى الحديد حيث قال: لله ام قامت عن الاشتر لو ان انسانا يقسم ان الله تعالى ما خلق فى العرب و لا- فى العجم اشجع منه الا استاذه على بن ابى طالب لما خشيت عليه الاثم ... و لله در القائل و قد سئل عن الاشتر: ما اقول فى رجل هزمت حياته اهل الشام و هزم موته اهل العراق ... و صلوات الله على اميرالمومنين على عليه السلام حيث يقول فى كتاب لاهل مصر: و قد بعثت اليكم عبدا من عبادالله لا ينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء حذر الدوائر من اشد عبيدالله باسا و اكرمهم حسبا اضر على الفجار من حريق النار و ابعد الناس من دنس او عار و هو مالک بن الحارث الاشتر ... مصر فى عهد على. لقد كان للثوار المسلمين فى مصر دورا فذا رائعا اثبتوا من خلاله الروح الاسلاميه الرافضه للجور الايبه للخشوع فقد خرجوا من مصر فى عهد عثمان يطلبون الاصلاح ما استطاعوا فلما يشوا كانت النهايه التى حسمت الداء و استاصلته من جذوره عندما تم القضاء على الخليفه مصدر تلك الشرور و الاثام و بالقضاء عليه انتهت آخر عماله على مصر لتستقبل و لاه الخليفه الجديد على اميرالمومنين ... قيس بن سعد بن عباده. هذا اول الامراء من قبل الخليفه الجديد، انه من شيعه على و خلص اصحابه و من محبيه و مناصحيه و من اشد اعداء معاويه و مبغضيه و سيبقى التاريخ يذكر و مواقفه العظيمه و ينقلها الى الناس بالاكبار و الاعظام سيبقى عناده فى الحق و اصراره على رفض معاويه حتى بعد ان يقضى على شهيدا و يتنازل الحسن الى معاويه ستبقى مواقفه منطلقه من مبادئه الرساليه

العظيمه بعد ان تولى الامام الخلافه استدعى قيسا و قال له:

سر الى مصر فقد و ليتكها و اخرج الى ظاهر المدينه و اجمع ثقافتك و من احببت ان يصحبك حتى تاتي مصر و معك جند فان ذلك اربع لعدوك و اعز لوليك فان انت قدمتها ان شاء الله فاحسن الى المحسن و اشتد على المريب و ارفق بالعامه و الخاصه فالرفق يمن. بهذا التكليف و التوجيه كان مرسوم التعيين و لكن قيسا الواثق من نفسه المعتد بها المطمئن الى صحه مسيره و خطاه اجاب عليا: رحمك الله يا اميرالمومنين قد فهمت ما ذكرت فاما الجند فاني ادعه لك فاذا احتجت اليهم كانوا قريبا منك و ان اردت بعثهم الى وجه من وجوهك كان لك عده و لكنى اسير الى مصر بنفسى و اهل بيتى و اما ما او صيتنى به من الرفق و الاحسان فالله تعالى هو المستعان على ذلك. ثم ان قيسا خرج بسبعه افراد من اهله لا غير و دخل مصر و قرا على اهلها كتاب اميرالمومنين و خطب هناك و دعا الناس الى الالفه و الاجتماع و اتحاد الراى و لكن العثمانيين و فى قلوبهم مرض اعزلوه و لم يجتمعوا معه فكانت خطئه السكوت عنهم ما سكتوا و جرت امور و حدثت احداث و اختلفت الانباء و تهافتت و تدافعت و تناقضت حتى عزله الامام و عين مكانه محمد بن ابى بكر. محمد بن ابى بكر. محمد بن ابى بكر ربيب الامام و حبيبه الشهيد الصابر تولى اماره مصر بعد ان عزل قيس بن سعد عنها و لما دخلها لم يلبث الا شهرا حتى بعث الى اولئك المعتزلين الذين لم يجتمعوا مع الناس فى جمعه و لا جماعه الذين كان قد و ادعهم قيس فقال: يا هولاء اما ان تدخلوا فى طاعتنا و اما ان تخرجوا من بلادنا فبعثوا اليه انا لا- نفعل فدعنا حتى ننظر الى ما يصير اليه امر الناس فلا- تعجل علينا فابى عليهم فامتنعوا منه و اخذوا حذرهم ثم كانت وقعه صفين و وقف القتال و الهدنه فقوى امرهم و اجتروا على محمد و فسدت مصر عليه. على يولى الاشر. فسدت مصر على محمد و وصلت انباء فسادها الى مسامع الامام و هزه ان تتحول هذه البلده الى عدو له بدل ان تكون معه تحارب عدوه و فكر فى رجل يضبط امورها و يوجه صفوفها و يجمع شمل المختلفين فيها فلم يجد غير احد رجلين اما قيس الذى عزله بالامس او الاشر النخعى رفيق مسيرته. اما قيس فقد و لاه الامام على شرطته فلم يبق امامه سوى الاشر فاستدعاه اليه و كان قد ارجعه على عمله فى الجزيره اثناء هدنه التحكيم و كان الامام فى نصيبين فكتب الى الاشر من هناك كتابا يقول فيه: اما بعد فانك ممن استظهر به على اقامه الدين و اقمع به نخوه الاثيم و اسد به الثغر المخوف و قد كنت و ليت محمد بن ابى بكر مصر فخرجت عليه الخوارج و هو غلام حدث السن ليس بذى تجربه للحروب فاقدم على لنتظر فيما ينبغى و استخلف على عملك اهل الثقه و النصيحه من اصحابك و السلام. و هل يقام الدين بغير مالك و امثاله ممن باعوا نفوسهم لله و كانوا او تادا صلبه تابى المهاده و رفض الخضوع للطغاه و الظالمين ... قدم مالك على الامام فاستقبله و حدثه حديث مصر و الفتنة فيها و ما وصلته من اخبارها. و قال له: ليس لها غيرك فاخرج اليها رحمك الله فانى لا او صييك اکتفاء برايك و استعن بالله على ما اهمك و اخلط الشده باللين و ارفق ما كان الرفق ابغى و اعترم الشده حين لا يغنى عنك الا الشده ... ليس لها غيرك: بهذا التعبير يميزه الامام عن سائر اصحابه و يعطيه اولويه التقدم على الجميع. مصر قد اضطربت و سارت الفتن فيها و تحركت حثالات الامويين و اصحاب المصالح و المفاسد فيها و لئن لم يختر الرجل الكفوء لهذه المهمه فسوف تخرج عن طاعه الخليفه الشرعى و تعلن التمرد و العصيان، و من هو الرجل الذى يرشحه الامام لاعاده الحق الى نصابه؟ و من هو الذى يتولى الامر بكل جداره و اخلاص؟ ليس لها غيرك يا اشر ... انت و حدك الذى تستطيع ان تحرز ثقته على و انت و حدك الذى تقوم بالمهمه على اكمل و جوهها..

. فلتنكن انت والى مصر و حاكمها نيابه عن على ... و لبي الاشر نداء اميرالمومنين و استجاب لصوته و ها و هو يستعد للخروج و

لكن معاويه خصم على و عدو الاسلام لم تنم عيناه عن مصر و ان كان يقبع في الشام ... مصر قد وقع العقد عليها بين معاويه و عمرو بن العاص فهل تبقى بعيده و هل يبقى معاويه هكذا يحسب لها حسابها في موازين الحرب و لئن دخلها الاشر فلن يكون على اقل التقدير و اسواها الا ضابطا لها حافظا لاهلها جامعا لمتفرقاتها موحدا لصفوف ابنائها و هذا شىء لا يرضيه معاويه و لا يقبله فكيف اذا تجهزت الجيوش منها و خرجت لغزو الشام فهل يبقى لمعاويه حيله او خلاص فلذا كان يعيش باستمرار مع الخطط التي يرسمها على لمصر ... من يرسل اليها واليا؟ ماذا يفعل بها؟ ما هي خطوطه التي ينهجها نحوها؟ و لما كان لمعاويه عيون و جواسيسه في دار الخلافه الاسلاميه و بالقرب من اميرالمومنين فقد حملت اليه انباء تعيين الاشر على مصر، حملت اليه هما كبيرا جعلته يفكر طويلا في كيفية الخلاص منه قبل و صوله الى مقر عمله ... عظم على معاويه كثيرا ان يتولى الاشر مصر و سائه ذلك لما يعلم من مواقف الاشر و صلابته في الحق، انه ليس كمحمد بن ابي بكر. الاشر رجل شديد المراس في الحرب عنيدا في الحق قويا في ذات الله مخلصا لاميرالمومنين عدوا لمعاويه شديد العداوه. الشهاده هي السعاده. وصلت انباء تعيين الاشر الى مسامع معاويه هزه ان يتولى مصر و لكن ماذا يفيد الاضطراب و القلق و ماذا تنفعه الحيره و التردد فالامر فوق ذلك و اهم فلذا اخذ يفكر في كيفية الخلاص منه قبل ان يصل اليها ... و بعد تفكير طويل اهتدى الى طريق يحرز فيه امنيته و يحقق مطامعه ... انها فكره من اعظم الفكر و اسلوب من ابداع الاساليب يستطيع من خلاله ان يصطاد عصفورين في حجر واحد يقضى على الاشر من جهة و يستغل ذلك في تقويه جانبه من جهة اخرى فلذا عمد لتحقيق الجبهه الاولى الى دهقان من اهل الخراج كان يسكن العريش فارغبه و قال له: اترك خراجك عشرين سنه و احتل للاشر بالسهم في طعامه فلما نزل الاشر في العريش سال الدهقان: اى الطعام و الشراب احب اليه؟ قيل له: العسل. فاهدى له عسلا و قال: ان من امره كذا و كذا و شانه كذا و كذا و وصفه للاشر، و كان الاشر صائما فتناول منه شربه فما استقرت في جوفه حتى تلف. و هناك روايات تقول: ان الاشر كانت شهادته في القلزم و ليس في العريش و ان قاتله غير هذا الدهقان. هذه طريقته في تحقيق الجبهه الاولى اما الجبهه الثانيه فانه عندما رسم خطته في القضاء على الاشر كان يرسم خطه اخرى امام اهل الشام ليصطاد بها قلوبهم و يعطفها عليه. و كى يقر في خلداهم انه من الاولياء الذين يرون بنور الله و يبصرون بعينه كان يقول لهم: ايها الناس: ان عليا قد وجه الاشر الى مصر فادعوا الله ان يكفيكموه فكانوا يدعون عليه في دبر كل صلاه ... استشهد البطل العظيم قبل ان يكمل شوطه في نصره الحق، انها ضربه عظيمه اصابت قلب الخليفه الشرعى و طعنه نجلاء و جهها الغدر الاموى الى صدر على: انها مصيبه او جعت قلب على و اجرت مدامعه ... انها حسره اكلت كبده و آهه احرق جوارحه و تلهف لا ينقطع ... الشهيد مالك و المعزى على و الاصابه اصابت الاسلام ... لقد وصل انبا الى اميرالمومنين فكبر عنده استشهاده قبل اوانه. و قال: انا لله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين: اللهم انى احتسبه عندك فان موته من مصائب الدهر. ثم قال: رحم الله مالكا، فلقد و فى بعهد و قضى نحبه و لقي ربه، مع اننا قد وطننا انفسنا ان نصبر على كل مصيبه بعد مصابنا برسول الله (صلى الله عليه و آله) فانها من اعظم المصائب. لقد كانت فاجعه كبرى لم يصب بها الخليفه كمشخص فحسب و انما اصيب بها الاسلام و الحق و لذا روى الامام لمدته من الزمن يتلهف على مالك ... قال ابن ابي الحديد عن جماعه من اشياخ النخع قالوا: دخلنا على اميرالمومنين حين بلغه موت الاشر فوجدناه يتلهف و يتاسف عليه ثم قال: لله در مالك، و ما مالك لو كان من جبل لكان فندا و لو كان من حجر لكان صلدا، اما و الله ليهدن موتك عالما و ليفرحن عالما على مثل مالك فلتبكي البواكى! و هل موجود كمالك. قال علقمه بن قيس: فما زال على يتلهف و يتاسف حتى ظننا انه المصاب به دوننا و عرف ذلك فى وجهه اياما. و يكفى الاشر ثقه و فخرا و علوا ان اميرالمومنين كان يقول فيه: كان الاشر لى كما كانت لرسول الله - صلى الله عليه و آله - و كان يقول لاصحابه بعد استشهاد الاشر: و ليت فيكم مثله اثنين بل ليت فيكم مثله واحد يرى فى عدوى مثل رايه اذن لخفت على موونتكم و رجوت ان يستقيم لى بعض او

دكم. و قال ابن ابى الحديد: و لله در القائل و قد سئل عن الاشر: ما اقول فى رجل هزمت حياته اهل الشام و هزم موته اهل العراق. و قال مغيره الضبى: لم يزل امر على شديدا حتى مات الاشر، و كان الاشر بالكوفه اسود من الاحنف بالبصره. هكذا هزت الفاجعه قلب الامام و بقدر هذه الهزه الحزينه كان طرب معاويه و فرحه عندما و صله نبا استشهاد الاشر. فقد قام خطيبا فى اهل الشام و قال: اما بعد فانه كان لعلى بن ابى طالب ييدان يمينان قطعت احدهما يوم صفين و هو عمار بن ياسر و قد قطعت الاخرى اليوم و هو مالك الاشر و قال: ان لله جندا من العسل. السم و سيله الجبناء. لقد كان لمعاويه هوايه شديده و حب متاصل فى استعمال السم للقضاء على الشرفاء و الوجهاء من خصومه بل انصاره ان كانوا يشكلون خطرا على امانيه و احلامه فقد استعمل الطاغيه السم و سماه جندا يقتل به من يشاء ممن اعيتته مواجهته خوفا منه او من رده الفعل عليه. سمه لاين رسول الله. فهذا السبب المجتبى ابن رسول الله بعد ان يعقد الصلح معه و يشترط عليه شروطا لصالح الاسلام و المسلمين يرى معاويه ان لا يفى بها و يرى ان وجوده ثقيل فى دفعها فيعمد الى سمه بتوسط زوجته جعده بنت الاشعث فقد ذكر المسعودى: ان امراته- امراه الحسن- جعده بنت اشعث بن قيس الكندى سقته السم و قد كان معاويه دس اليها انك ان احتلت فى قتل الحسن و جهت اليك بمائه الف درهم و زوجتك يزيد فكان ذلك الذى بعثها على سمه فلما مات الحسن و فى لها معاويه بالمال و ارسل اليها: انا نحب حياه يزيد و لو لا ذلك لو فينا لك بتزويجه. و قد ذكرت كل التواريخ حدث السم هذا كما ذكرت قول الحسن عند موته لقد عملت شربته و بلغت امنيته و الله لا يفى بما وعد و لا يصدق فيما يقول ... سمه لعبدالرحمن بن خالد. عبدالرحمن بن خالد بن الوليد كان من انصار معاويه و ولاته و قد اشتد امر هذا الرجل عند اهل الشام و قوى حتى اضحى عندهم و لا يعدلون به احدا بعد معاويه و عندما اراد معاويه اخذ البيعه ليزيد خطب فى دمشق و قال: يا اهل الشام انه كبرت سننى و قرب اجلى و قد اردت ان اعقد لرجل يكون نظاما لكم و انما انا رجل منكم فروا رايكم. فاصفقوا و اجتمعوا و قالوا: رضينا عبدالرحمن بن خالد بن الوليد فشق ذلك على معاويه و اسرها فى نفسه. ثم ان عبدالرحمن مرض فامر معاويه طبيبا عنده يهوديا يقال له ابن اثال. و كان عنده مكينا، ان ياتيه فيسقيه سقيه يقتله بها فاتاه فسقاه فانخرق بطنه فمات ثم دخل اخوه المهاجر بن خالد دمشق مستخفيا اليهودى فاخذه معاويه و قال له: لا جزاك الله من زائر خيرا قتلت طبيبى. قال: قتلت المامور و بقى الامر. و هكذا قتل معاويه سعد بن ابى وقاص و غيره ممن لا- يستطيع مواجهته و يريد التخلص منه. شهاده النبى (صلى الله عليه و آله) بايمان الاشر. ذكر ابن ابى الحديد فى نهجه: و قد روى المحدثون حديثا يدل على فضيله عظيمه للاشر رحمه الله و هى شهاده قاطعه من النبى (صلى الله عليه و آله) بانه مومن، روى هذا الحديث ابو عمر بن البر فى كتاب الاستيعاب فى حرف الجيم فى باب جندب قال ابو عمر: لما حضرت اباذر الوفاه و هو بالربذه بكت زوجته ام ذر فقال لها: ما بيكيك؟. فقالت: ما لى لا ابكى و انت تموت بفلاه من الارض و ليس عندى ثوب يسعك كفنا و لا بدلى من القيام بجهازك!. فقال: ابشرى و لا تبكى فانى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: لا يموت بين امرابين مسلمين و لدان او ثلاثه فيتصبران و يحتسبان فيريان النار ابدان و قد مات لنا ثلاثه من الولد و سمعت ايضا رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول لنفر انا فيهم: ليموتن احدكم بفلاه من الارض يشهده عصابه من المومنين و ليس من اولئك نفر احد الا- و قد مات فى قريه و جماعه فانا- لا شك- ذلك الرجل و الله ما كذبت و لا كذبت فانظرى الطريق. فقالت ام ذر: فقلت: انى و قد ذهب الحاج و تقطعت الطرق!. فقال: اذهبي فتبصرى. قالت: كنت اشتد الى الكتيب فاصعد فانظر ثم رجع اليه فمرضه فينا انا و هو على هذه الحال اذا انا برجال على ركابهم كانهم الرخم تخب بهم رواحلهم فاسرعوا الى حتى وقفوا على و قالوا: يا امه الله ما لك؟ فقلت: امرو من المسلمين يموت تكفونه؟ قالوا: و من هو؟ قلت: ابوذر، قالوا: صاحب رسول الله (صلى الله عليه و آله) قلت: نعم ففدوه بابائهم

و امهاتهم و اسرعوا اليه حتى دخلوا عليه فقال لهم: ابشروا فاني سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول لنفر انا فيهم: ليموتن رجل منكم بفلاه من الارض تشهده عصابه من المومنين و ليس من اولئك النفر الا و قد هلك في قريه و جماعه و الله ما كذبت و لا- كذبت و لو كان عندى ثوب يسعنى كفنا لى او لا مراتى لم اكفن الا فى ثوب لى او لها و انى انشدكم الله الا يكفنى رجل منكم كان اميرا او عريفا او بريدا او نقيبا! قالت: و ليس فى اولئك النفر احد الا و قد قارف بعض ما قال الا فتى من الانصار قال له: انا اكفئك يا عم فى ردائى هذا و فى ثوبين معى فى عيبتى من غزل امى فقال ابوذر: انت تكفنى فمات فكفنه الانصارى و غسله النفر الذين حضروه و قاموا عليه و دفنوه فى نفر كلهم يمان. روى ابو عمر بن عبد البر قبل ان يروى هذا الحديث فى اول باب جنذب: كان النفر الذين حضروا موت ابى ذر بالربذه فصادفه جماعه منهم حجر من الادبر (بن عدى الكندى) و مالك بن الحارث الاشرى. ثناء الامام على الاشرى: ١- من كتاب له عليه السلام الى اهل مصر لما ولى عليهم الاشرى... من عبد الله على امير المومنين الى القوم الذين غضبوا الله حين عصى فى ارضه و ذهب بحقه، فضرب الجور سراقه على البر و الفاجر و المقيم و الضاعن فلا معروف يستراح اليه و لا منكر يتناهى عنه. اما بعد: فقد بعث اليكم عبدا من عباد الله لا ينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء ساعات الروع، اشد على الفجار من حريق النار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق فانه سيف من سيوف الله لا كليل الظبه و لا نابى الضريبه فان امركم ان تنفروا فانفروا و ان امركم ان تقيموا فاقموا فانه لا- يقدم و لا- يحجم و لا يوخر و لا يقدم الا عن امرى، و قد آثرتمكم به على نفسى لنصيحتي لكم و شده شكيمته على عدوكم. هذا الكتاب من اروع كتب الامام و احسنها فى اعطاء الثقة للاشرى انه كتاب امير المومنين الذى لا يحب المزايدى او المادحين دون استحقاق، و قد تلالا صفت الاشرى و لمعت لكل العيون و ابانت الاشرى و اظهرت مكانته الصحيحه التى لم يتسام اليها انسان آخر غيره. فانظر الى كل كلمه و فكر فيها فان عليا رجل الدقه و الحساب يعطى كل انسان مقدار استحقاقه دون زياده او نقيصه لا ياخذ هوى و لا تجرفه عاطفه و لا يوتر عليه بغض، ان عليا فى كتابه هذا يكشف عن صفات يتمتع بها الاشرى قل ان توجد عند غيره و ان وجد بعضها فلن تجتمع كلها فى شخص. فاولها انه عبد الله و ليس عبدا لهواه و هذه اروع صفات المومنين بل المرسلين فان العبديه لله تمثل منتهى الاتصال به و الاخلاص له ثم و صفه بقوله: لا ينام ايام الخوف و لا ينكل عن الاعداء ساعات الروع اشد على الفجار من حريق النار... انها صورته الانسان المسلم الذى يدرك ثاره و يشفى نفسه و يحقق امنيته و كيف ينام و كيف لا يكون شديدا، و الامر امر رساله و دين، و امر مبدا و عقيدته، و الحرب مقدسه و القتل شهاده... ثم قال: فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق... فان الاشرى لن ينطق الا عن الحق و لا يدافع الا عن الحق و لكنه احتراز من الامام عن اخطاء قد تقع عن غير عمد... ثم قال: فانه سيف من سيوف الله لا كليل الظبه و لا نابى الضريبه. قال ابن ابى الحديد عند ذكر هذه الفقرة: فانه سيف من سيوف الله، هذا لقب خالد بن الوليد و اختلف فيمن لقبه به فقيل لقبه به رسول الله و الصحيح انه لقبه به ابوبكر لقتاله اهل الرده و قتله مسيلمه... و اقول: متى كان خالد سيف الله هل فى زمن الجاهليه قبل ان يسلم و هل سيف الله يجوز عليه الكفر و الشرك و المعاصى و قد كان خالد من اشد الناس على المسلمين و هل غابت معركة احد و من الذى كان على قياده خيل المشركين، اليس هو خالد الذى اعاد لهم ثقتهم بوجودهم بعد ان انهزموا؟ اليس هو الذى انتصر به المشركون و قتل حمزه و المسلمون فيها؟ ام فى الاسلام و قد ولاه النبى على جماعه و امره ان يدعو قوما الى الاسلام فسار حتى وصل الى بنى جذيمه و كان له عليهم ثار فاستغنم الفرصه و قتلهم و عندما وصل النبا الى النبى رفع يديه الى السماء ثم قال: اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد ثم ارسل عليا الى من بقى من القوم فودى لهم الدماء و ما اصيب لهم من الاموال... ثم هل يغفل فعله بمالك بن نويرة المسلم العابد الذى قتله و زنى بزوجه فامر عمر برجمه فدافع عنه ابوبكر... ما هذا السيف الالهى الظالم المخطىء حاشا و كلا نحن لا نعترف بالتسميه المزوره و انما الذى يسمى بسيف الله هو الاشرى

الذى يستحق ذلك على لسان على بن ابي طالب ... ثم انظر الى هذه الفقره الاخيريه و حقق فيها لترى الثقه باعلى درجاتها حيث يقول: فان امركم ان تنفروا و ان امركم ان تقيموا فاقيموا فانه لا يقدم و لا يحجم و لا يوخر و لا يقدم الا عن امرى و قد آثرتمكم به على نفسى لنصيحتته لكم و شده شكيمته على عدوكم ... هكذا يعطى القائد العظيم هذا الوالى المخلص و ساما من ارفع الاوسمه و اعظمها حيث جعل اقدامه كاقدامه و احجامه كاحجامه ... و اى اثار يوترهم به على نفسه تفكر فى هذا الاثار لترى عظمه الاشر و علو كعبه. ٢- من كتاب لعلى عليه السلام الى محمد بن ابي بكر لما بلغه توجده من عزله عن مصر ثم توفى الاشر فى توجهه الى هناك قبل و صوله اليها. اما بعد: فقد بلغنى موجدتك من تسريح الاشر الى عملك و انى لم افعل ذلك استبطاء لك فى الجهد و لا ازديادا لك فى الجهد و لو نزعنا ما تحت يدك من سلطانك لوليتك ما هو ايسر عليك موونه و اعجب اليك و لا يه. ان الرجل الذى كنت و ليته امر مصر كان رجلا- لنا ناصحا و على عدونا شديدا ناقما فرحمه الله! فلقد استكمل ايامه و لاقى حمامه و نحن عنه راضون اولاه الله رضوانه و ضاعف الثواب له. قال ابن ابي الحديد عند ذكر دعاء على للاشر فى هذا المقام ... و لست اشك بان الاشر بهذه الدعوه يغفر الله له و يكفر ذنوبه و يدخله الجنه و لا فرق عندى بينها و بين دعوه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و يا طوبى لمن حصل له من على عليه السلام بعض هذا. ٣- و من كتاب له عليه السلام الى اميرين من امراء جيشه: و قد امرت عليكما و على من فى حيزكما مالك بن الحارث الاشر فاسمعا له و اطيعا و اجعلا درعا و مجنا، فانه ممن لا يخاف و هنه و لا سقطته و لا بطوه عما الاسراع اليه احزم و لا اسراعه الى ما البطء عنه امثل. الاشر شاعرا. الى جانب الشجاعه الخارقه التى تمتع بها بطلنا الاشر فانه تمتع بمواهب اخرى خلقت منه عظيما يضاهى العظماء فى تلك الجوانب، و لعل الشعر الذى قبل ان تدخلا فيه كان اوسع عليكما من خروجكما منه بعد اقرار كما به). هذا احتجاج على طلحه و الزبير و الزام لهما لا- يمكنهما الخروج عنه. حجه دامغه محكمه يقول لهما لا يخلوا امركما اما ان تكونا قد بايعتما طائعين او مكرهين. ان بايعتما طائعين و عن اختيار فما على من فعل ذلك ثم تمرد و عصى ما عليه الا ان يتوب الى الله عن هذه المعصيه و يرجع الى الله قبل ان يزداد اثما و معصيه ... و ان كانا قد بايعا مكرهين فهنا الامام يقول: فقد جعلتما لى عليكما الحجه القاطعه و السبيل الواضح امام الناس و امام الله لانكما اصبحتما منافقين مخادعين تظهران الطاعه من حيث تبايعا ظاهرا و تسران المعصيه و التمرد و الغدر باطنا. ثم اراد الاحتجاج عليهما ايضا بحجه اخرى و هو انه ان قلتما انما خوفا على انفسنا بايعنا فقال لهما: ان هذا ليس بصحيح لان المسلمين المهاجرين كانوا احق بالتقيه و حفظ انفسهم لانهم لم يكن لهم اتباع و حاشيه و جماعه تمشى خلفهم و مع ذلك بايعوا و كانوا احق بالتقيه و لم يدعها احد فدعوتكما لها مع ما معكما غير صحيح ... ثم احتج عليهما بغباء الطريقه التى اختارها فانه عليه السلام يقول لهما: ان عدم بيعتكما لى من اول الامر و عدم الدخول فيها من راس ايسر و اسهل عليكما من هذا الخروج فكان ينبغى عليكما ان لا تدخلا ثم تحاولا الخروج لان الخروج بعد الدخول صعب لا يقبل و ليس له مبرر شرعى و لا- عرفى ... (و قد زعمتما انى قتلت عثمان فيبنى و بينكما من تخلف عنى و عنكما من اهل المدينه ثم يلزم كل امرىء بقدر ما احتمال). بعد ان ابطل دعوتهما التى تقول انهما بايعا مكرهين اراد ان يبطل دعواهما بانه هو الذى قتل عثمان و قد احوال الامر الى من تخلف فى المدينه ممن لم يخرج معه و لا معهما فان هؤلاء المتخلفون فى المدينه يعرفون القاتل و يحكمون على و عليكما و يجب ان يحمل كل منا ما يلزمه من هذا الامر. و قد كان الامام ابرا الناس من دم عثمان لم يباشر و لم يحرض و قد كان طلحه من اشد الناس على عثمان و يساعده الزبير على هذا الامر ... (فارجعا ايها الشيخان عن رايكما فان الان اعظم امركما العار من قبل ان يتجمع العار و النار و السلام). نصيحه من قلب الامام لهما بالرجوع عن رايهما فى نكث البيعه و اعلان الحرب عليه فان اعظم ما يتصوره الناس ان هذا من العار لانهما اقداما على امر لا يجوز و فى الرجوع امر تانف منه النفس و قد يعير به المرء و لكنه افضل من الاصرار على المعصيه و ارتكاب الذنب ... افضل من اكمال الشوط الضال الذى لا يجوز

فلا استمرار على التمرد معصيه و عار فاذا اكتملا المعصيه فانهما يجمعان العار في الدنيا و النار في الاخره و كانه عليه السلام يعلم مصيرهما المشووم و نهايتهما التعيسه و قد اجتمع لهما العار و النار ... اما الزبير فقد رجع بعد اشتداد الحرب فقتله ابن جرموز بوادي السباع غيله فبعد ان سعر الحرب فر من لظاها فتحمل و زرها و تبعاتها في الاخره و فر فرار الذل و العار في الدنيا. و اما طلحه فقد رماه مروان بن الحكم غيله بسهم فقتله فكان يقول ما رايت شيئا اضيع دما مني فتاسف و حزن و كسب عارا لا يمحي هذا عار الدنيا. اما نار الاخره فتمردهما و معصيتهما و فكهما لعري الوحده و نزاعهما صاحب الحق في حقه حتى جرا كل منهما معاويه ان ينزع يد الطاعه و يفارق الجماعه و يعلن المعصيه و العدوان ...

دامغانی

مکارم شیرازی

بخش سی ام

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومِهِ عَادِلِهِ، أَوْ سُيِّئِهِ فَاضِلِهِ، أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ فَرِيضِهِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدَتْ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا، وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا، وَاسْتِثْوَيْتُكَ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عَلَيَّ عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا. وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاؤُهُ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعِذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ، وَتَمَامِ النُّعْمَةِ وَتَضَعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ. وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

بر تو واجب است که همواره به یاد حکومت های عادلانه پیش از خود باشی و همچنین به سنت های خوب یا آثاری که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیده یا فریضه ای که در کتاب الله آمده است توجه کنی و به آنچه از اعمال ما در حکومت دیده ای اقتدا نمایی و نیز بر تو واجب است که نهایت تلاش خویشتن را در پیروی از آنچه در این عهدنامه به تو توصیه کرده ام به کار گیری و من حجت خود را بر تو تمام کرده ام تا اگر نفس سرکش، بر تو چیره شود عذری نزد من نداشته باشی. من از خداوند با آن رحمت وسیع و قدرت عظیمی که بر اعطای هر خواسته ای دارد مسئلت دارم که من و تو را موفق بدارد تا رضای او را جلب کنیم

از طریق انجام کارهایی که ما را نزد او و خلقتش معذور می دارد توأم با مدح و نام نیک در میان بندگان و آثار خوب در تمام شهرها و (نیز تقاضا می کنم که) نعمتش را (بر من و تو) تمامیت بخشد و کرامتش را مضاعف سازد.

و از (خداوند بزرگ مسئلت دارم) که زندگانی من و تو را با سعادت و شهادت پایان بخشد که ما همه به سوی او باز می گردیم و سلام و درود (پروردگار) بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و دودمان طیب و پاکش باد؛ سلامی فراوان و بسیار. والسلام.

شرح و تفسیر: حجت را بر تو تمام کردم

امام علیه السلام در این بخش (سی امین و آخرین بخش این عهدنامه) به سه نکته پرداخته است:

نخست می فرماید: «بر تو واجب است که همواره به یاد حکومت های عادلانه پیش از خود باشی و همچنین به سنت های خوب یا آثاری که از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیده یا فریضه ای که در کتاب الله آمده است توجه کنی و به آنچه از اعمال ما در حکومت دیده ای اقتدا نمایی»؛ (وَ الْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومِهِ عَادِلِهِ، أَوْ سُيْنِهِ فَاضِلِهِ، أَوْ أَثَرٍ عَنِ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمَلْنَا بِهِ فِيهَا).

اشاره به اینکه، هرچند عهدنامه من جامع و کامل است اما تنها به آن قناعت مکن؛ اگر به مسائلی در قرآن مجید و سیره و سنت پیغمبر اکرم یا روش های شایسته ای در حکومت های عدل پیشین (مانند حکومت انبیای سلف) برخورد کردی، آنها را نیز به کار بند. اضافه بر اینها تو روش مرا در حکومت دیده ای و از نزدیک شاهد و ناظر بوده ای آنها را نیز به کار بند، هرچند در این عهدنامه

منعکس نشده باشد.

به این ترتیب امام علیه السلام از محدود شدن وظایف مالک اشتر به آنچه در این عهدنامه آمده، در عین جامعیت آن، نهی می کند و ذهن و فکر او را برای پذیرش هر سنت حسنه ای آماده می سازد.

دومین نکته ای را که امام علیه السلام در این بخش از عهدنامه بر مالک واجب و لازم می شمرد این است: «و نیز بر تو واجب است که نهایت تلاش خویش را در پیروی از آنچه در این عهدنامه به تو توصیه کرده ام به کار گیری و من حجت خود را بر تو تمام کرده ام تا اگر نفس سرکش بر تو چیره شود عذری نزد من نداشته باشی»؛ (وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَاهَدْتَ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا وَ اسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ، لَكَيْلًا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا).

امام علیه السلام در واقع به همه آنچه در این عهدنامه توصیه کرده بار دیگر توجه می دهد و با اشاره ای اجمالی، همه را تأکید می کند و انجام آنها را لازم می شمرد و این از قبیل اجمال پس از تفصیل و تأکید بر تأکید است و در ضمن، بر او اتمام حجت می کند تا در پیشگاه خدا مسئولیتی نداشته باشد.

امام علیه السلام در پایان این عهدنامه از باب حسن ختام نکته سوم را گوشزد می کند و با دعای پر معنایی عهدنامه را پایان می دهد و می فرماید: «من از خداوند با آن رحمت وسیع و قدرت عظیمی که بر اعطای تمام هر خواسته ای دارد مسئلت دارم که من و تو را موفق بدارد تا رضای او را جلب کنیم از طریق انجام کارهایی که ما را نزد او و خلقتش معذور می دارد توأم با مدح و نام نیک در میان بندگان و آثار خوب در تمام شهرها و (نیز تقاضا می کنم که) نعمتش را (بر من و تو) تمامیت بخشد و کرامتش را مضاعف سازد»؛ (وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ {۱}). مستدرک حاکم، ج ۱۱، ص ۱۳، ح ۲۱. در نسخه تحف العقول پیش از جمله (وَ أَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ) چنین آمده: «فَلَيْسَ يُعْصِمُ مِنَ السُّوءِ وَ لَا يُوفِّقُ لِلْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَ قَدْ كَانَ مِمَّا عَاهَدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَبِعَذِّكَ أَخْتِمُ لَكَ مَا عَاهَدْتُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا

قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ؛ هیچ کس از بدی ها پیشگیری نمی کند و توفیق انجام دادن خیرات نمی دهد جز خداوند متعال و از جمله اموری که رسول خدا در وصیتش به طور مؤکد به من فرمود اهتمام به نماز و زکات و رعایت حال بندگان بود و من با کلام رسول خدا این عهدنامه را برای تو پایان می دهم و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» (تحف العقول، ص ۹۹) {بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ،

وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَىٰ إِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ {۱}. «رَغْبَةٌ» مصدر و به معنای علاقه به چیزی داشتن است و در اینجا اسم مصدر و به معنای اسم مفعول است یعنی خداوند قادر است؛ هر امر مطلوب و مرغوبی را در اختیار بندگان بگذارد و در بعضی از نسخه ها به جای «رَغْبَةٌ» «رَغْبِيَّةٌ» آمده است که صفت مشبیه است و به معنای مرغوب است {، أَنْ يُوفِّقَنِي وَ إِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاءٌ مِنَ الْإِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَ إِلَىٰ خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَ جَمِيلِ الْأَثْرِ فِي الْبِلَادِ، وَ تَمَامِ النُّعْمَةِ وَ تَضْعِيفِ {۲}. «تَضْعِيفٌ» در اینجا به معنای مضاعف ساختن است. این واژه گاه به معنای ضعیف ساختن یا ضعیف شمردن نیز آمده است {الْكَرَامَةِ}.

آنچه در تفسیر عبارت بالا- آمد مبنی بر این است که «تَمَامِ النُّعْمَةِ» و «تَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ» عطف بر «يُوفِّقَنِي وَ إِيَّاكَ» بوده باشد. این احتمال نیز داده شده که «تَمَامِ النُّعْمَةِ» و «تَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ» عطف بر «جَمِيلِ الْأَثْرِ فِي الْبِلَادِ» باشد، بنابراین مفهوم جمله این می شود: «از خداوند می خواهم که مرا توفیق به کارهایی دهد که هم ثنای بندگان را به دنبال داشته باشد و هم آثار نیک در بلاد بگذارد و هم موجب تمام نعمتش بر من شود و هم سبب فزونی کرامتش بر من».

بدیهی است آنچه باید بیش از همه چیز مطلوب انسان مؤمن باشد، جلب رضای خداست و آنچه بیش از هر چیز باید مطلوب زمامداران و حکام باشد افزون بر تحصیل رضای خداوند، تحصیل رضای مخلوق و به دنبال آن نعمت های دیگری است که امام در جمله های بالا به آن اشاره کرده و آن اینکه انسان کاری کند که بندگان خدا از او به نیکی یاد کنند و غفران و رضای حق را برای او بطلبند و آثار خوبی از خود در همه جا بگذارد که سبب مزید حسنات او

پس از وفاتش گردد و بدین ترتیب نعمت خدا بر او کامل شود و کرامت الهی مضاعف گردد.

ممکن است بعضی چنین پندارند که تقاضای حسن ثنای مردم و به نیکی یاد کردن با خلوص نیت سازگار نیست؛ حسن ثنای الهی لازم است نه حسن ثنای مردم، ولی پاسخ این اشکال با اشاره ای که در بالا آوردیم روشن شد. مؤمنان مخلص حسن ثنای مردم را از این رو می طلبند که سبب دعای آنها برای غفران و پاداش الهی و ترفیع درجه گردد و از این رو ابراهیم خلیل شیخ الانبیاء نیز از جمله تقاضاهایی که از ساحت قدس پروردگار می کند این است که «وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»؛ برای من در امت های آینده نام نیکی قرار ده». {۱}. شعراء، آیه ۸۴

این دعای امام هم درباره خودش و هم مالک اشتر به اجابت رسیده است؛ قرن هاست که فضایل آن حضرت در شرق و غرب عالم بر زبان ها جاری است و کتاب ها از فضایل او پر است و با اینکه بنی امیه کوشیدند نام و فضایل آن حضرت را از خاطره ها محو کنند و هفتاد سال به دستور آنها بر فراز منابر- نعوذ بالله- بر آن حضرت لعن نمایند، به لطف پروردگار در هر مجلس و محفلی که از پیشگامان اسلام بحث می شود نام آن حضرت در صدر می درخشد و کتاب ها در فضایل آن حضرت نوشته شده و بارگاه نورانی اش در نجف کعبه آمال است.

اضافه بر این در هر قرن شاعران توانا رساترین مدح و ثنا را به زبان عربی و فارسی و زبان های دیگر درباره آن حضرت سروده اند.

مالک اشتر نیز نام نیکش در همه جا به موجب فداکاری ها و رشادت ها و شهامت ها و مخصوصاً مخاطب بودن به این عهدنامه بر زبان ها جاری است.

رحمت و رضوان خدا بر او باد.

آن گاه امام علیه السلام در آخرین جمله های این عهدنامه می فرماید: «و از (خداوند

بزرگ مسألت دارم) که زندگانی من و تو را با سعادت و شهادت پایان بخشد که ما همه به سوی او باز می گردیم و سلام و درود (پروردگار) بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و دودمان طیب و پاکش باد، سلامی فراوان و بسیار والسلام؛ (وَ أَنْ يَخْتِمَ لِي وَ لِمَكَ بِالسَّعَادَةِ وَ الشَّهَادَةِ، إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. وَ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَ السَّلَامُ) .

قابل توجه است که امام افزون بر طلب سعادت، شهادت را نیز هم برای خویش و هم برای مالک از خدا می طلبد؛ دعایی که به زودی به اجابت رسید و امام در محراب عبادتش و مالک در مسیر راه مصر شربت شهادت نوشیدند.

در حدیثی آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دید مردی این چنین دعا می کند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا تُشِيءُ فَأَعْظِي أَوْضَلَّ مَا تُعْطِي؛ خداوندا بهترین چیزی که از تو درخواست می شود به من بده و برترین چیزی که به بندگانت عطا می کند به من عطا فرما». پیغمبر فرمود: «إِنْ اسْتَجِيبَ لَكَ أَهْرِيْقَ دَمُكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ اگر دعایت مستجاب شود خون تو در راه خدا ریخته خواهد شد». {۱}. مستدرک حاکم، ج ۱۱، ص ۱۳، ح ۲۱ {

نکته: عهدنامه مالک اشتر دستوری جامع برای کشورداری

اکنون که شرح و تفسیر عهدنامه به پایان رسید می توان با صراحت گفت: این عهدنامه دستوری است جامع برای کشورداری؛ دستوری که با گذشت حدود چهارده قرن کاملاً تازه و راهگشا و زنده و بالنده است و این واقعیتی است که هر انسان منصفی به آن اعتراف دارد. از این گذشته این عهدنامه هم جنبه های مادی و هم جنبه های معنوی را که بر اساس اخلاق انسانی و ارزش های الهی پی ریزی

شده است تأمین می کند بر خلاف قوانین دنیای امروز که یا سخنی از ارزش های اخلاقی و انسانی در آن نیست و یا اگر چیزی به نام حقوق بشر در آن باشد، عملاً دستاویز و بهانه ای است برای اعمال فشار بر کشورها و قشرهای ضعیف جامعه اسلامی.

عجب اینکه بعضی افراد به اصولی که «حمورابی» برای کشورداری در حدود ۱۸ قرن پیش از میلاد پیشنهاد کرده استناد می

جویند و افتخار می کنند و آن را اصولی پیشرفته و انسانی قلمداد می نمایند در حالی که اگر آن اصول را در برابر این عهدنامه بگذاریم کاملاً رنگ می بازد؛ ولی چون جنبه اسلامی و مخصوصاً سبقه شیعی دارد تعصب ها مانع از آن می شود که آن را در همه جا عرضه کنند و می دانیم اخیراً با تلاش و کوشش بعضی از آگاهان به صورت نامه ای سرگشاده در میان اعضای سازمان ملل پخش شد و مورد استقبال قرار گرفت و به عنوان یک سند به ثبت رسید و عجب تر اینکه کسانی که بعد از آن حضرت عهدنامه و دستورالعملی برای حاکمان خود نوشتند، بخش های مهم آن را از همین عهدنامه مبارک امیرمؤمنان علیه السلام استفاده کردند بی آنکه سخنی از آن بگویند؛ یعنی اگر دستورالعمل آنها مقبولیت و درخششی پیدا کرد به واسطه همین بهره گیری از عهدنامه مولا بود {۱}. طبری نقل می کند که وقتی مأمون، «عبدالله بن طاهر» را به ولایت بعضی از بخش های کشور اسلامی گمارد پدرش «ذوالیمینین» نامه مفصلی برای او نگاشت و دستورات مشروعی برای اداره منطقه تحت حکومت برای او نوشت که طولی نکشید در میان مردم منتشر شد و از آن استقبال فراوانی کردند هنگامی که این خبر به مأمون رسید دستور داد آن را بیاورند و برای او بخوانند. او بسیار از آن استقبال کرد و گفت: تمام امر دین و دنیا و امور مربوط به سیاست و اصلاح کشور و رعیت در آن جمع است. مرحوم علامه شوشتری بعد از ذکر این داستان می گوید: اگر دقت کنید می بینید اکثر بلکه تمام آن از کلام امیرمؤمنان در عهدنامه مالک اشتر گرفته شده است. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸، ص ۶۶۴) {گرچه متأسفانه تعصب ها اجازه نمی دهد این حقیقت آشکار گردد.

نامه ۵۴: پاسخ به ادعاهای سران جمل

موضوع

و من کتاب له ع إلی طلحه والزبیر (مع عمران بن الحصین الخزاعی) ذکره أبو جعفر الإسکافی فی کتاب المقامات فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام .

(نامه به طلحه و زبیر که ابو جعفر اسکافی {اسکافی از دانشمندان و متکلمان معتزلی بود که در سال ۲۴۰ هجری در بغداد درگذشت.} آن را در کتاب مقامات در بخش فضائل امیر المؤمنین علیه السلام آورد که در سال ۳۶ هجری نوشته و توسط عمران بن حصین فرستاد).

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا، وَإِنْ كَتَمْتُمَا، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي. وَإِنَّكُمْ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ

كُنْتُمْ بَايِعْتُمَانِي طَائِعِينَ، فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ؛ وَإِنْ كُنْتُمْ بَايِعْتُمَانِي كَارِهَيْنِ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْنِكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ. وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمْ بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ، وَإِنْ دَفَعْتُكُمَا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْنِكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ، بَعِيدَ إِقْرَارِكُمَا بِهِ. وَقَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا اخْتَمَلَ فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَن رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْأَنْ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَالنَّارُ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! شما می دانید- گر چه پنهان می دارید- که من برای حکومت در پی مردم نرفته، تا آنان به سوی من آمدند، و من قول بیعت نداده تا آن که آنان با من بیعت کردند، و شما دو نفر از کسانی بودید که مرا خواستند و بیعت کردند

همانا بیعت عموم مردم با من نه از روی ترس قدرتی مسلط بود، و نه برای به دست آوردن متاع دنیا. اگر شما دو نفر از روی میل و انتخاب بیعت کردید تا دیر نشده (از راهی که در پیش گرفته اید) باز گردید، و در پیشگاه خدا توبه کنید. و اگر در دل با اکراه بیعت کردید خود دانید، زیرا این شما بودید که مرا در حکومت بر خویش راه دادید، اطاعت از من را ظاهر، و نافرمانی را پنهان داشتید. به جانم سوگند! شما از سایر مهاجران سزاوارتر به پنهان داشتن عقیده و پنهان کاری نیستید. اگر در آغاز بیعت کنار می رفتید (و بیعت نمی کردید) آسان تر بود که بیعت کنید و سپس به بهانه سرباز زنید. شما پنداشته اید که من کشنده عثمان می باشم، بیایید تا مردم مدینه کسی بین من و شما داوری کنند، آنان که نه از من طرفداری کرده و نه به یاری شما برخاسته، سپس هر کدام به اندازه جرمی که در آن حادثه داشته، مسؤولیت آن را پذیرا باشد.

ای دو پیر مرد، از آنچه در اندیشه دارید باز گردید، هم اکنون بزرگ ترین مسئله شما، عار است، پیش از آن که عار و آتش خشم پروردگار، دامنگیرتان گردد. با درود.

شهیدی

آن را در کتاب مقامات در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام آورده است. اما بعد، دانستید، هر چند پوشیده داشتید، که من پی مردم نرفتم تا آنان روی به من نهادند، و من با آنان بیعت نکردم تا آنان دست به بیعت من گشادند، و شما دو تن از آنان بودید که مرا خواستند و با من بیعت کردند، و مردم با من بیعت کردند نه برای آنکه دست قدرت من گشاده بود، یا مالی آماده. پس اگر شما از روی رضا با من بیعت کردید تا زود است باز آید و به

خدا توبه نمایید، و اگر به نادرخواه با من بیعت نمودید، با نمودن فرمانبرداری و پنهان داشتن نافرمانی راه بازخواست را برای من بر خود گشودید، و به جانم سوگند که شما از دیگر مهاجران در تقیه و کتمان سزاوارتر نبودید. از پیش بیعت مرا نپذیرفتن برای شما آسانتر بود تا بدان گردن نهید و پس از پذیرفتن از بیعت بیرون روید. پنداشتید من عثمان را کشتم، پس

میان من و شما از مردم مدینه آن کس داوری کند که سر از بیعت من برتافته و به یاری شما هم نشتافته، آن گاه هر کس را بدان اندازه که در کار داخل بوده برگردن آید، و از عهده آن بر آید.

پس ای دو پیرمرد! از آنچه اندیشیده اید باز گردید که اکنون بزرگتر چیز- که دامتتان را گیرد- عار است، و از این پس شما را هم عار است و هم آتش خشم کردگار.

اردیلی

و یاد کرده است ابو جعفر اسکافی در کتاب مقامات امّیا پس از حمد و صلوات پس بتحقیق که دانسته اید و اگر چه می پوشانید که من نخواستم مردمان را تا آنکه خواستند مرا بخلافت و بیعت نکردم با آنها تا آنکه بیعت کردند با من بدرستی که شما از آنها نپسندید که خواستند مرا و بیعت کردند با من و بدرستی که عامه مردمان بیعت نکردند با من بجهه پادشاهی غلبه کننده که باجبار آنها را بر بیعت دارد و نه بجهه مال و منال که موجود بود نزد من پس اگر شما مبايعت کردید با من در حالتی که فرمانبردار بودید پس باز گردید و توبه کنید بسوی خدا از نزدیک و اگر بودید که مبايعت نمودید در حالتی که کاره بودید پس بتحقیق گردانیدید از برای من بر خود راه اعتراض بظاهر کردن بشما فرمانبرداری را و پنهان کردن شما نافرمانی را و سوگند بجان خودم که نیستید سزاوارترین مهاجران بتقیه کردن و پوشیدن و بدرستی که دفع کردن شما این کار را پیش از آنکه در آید در آن بود گشاده تر بر شما از بیرون رفتن شما از آن پس از اقرار شما بآن کار و بتحقیق که شما گمان برده اید که من کشتم عثمان را پس در میان من و میان شما شاهد است کسی که تخلف کرد از من و از شما از اهل مدینه پس از آن الزام کرده می شود هر مردی بقدر آنچه برداشت از گناه پس باز گردید ای دو پیر جاهل از این اندیشه باطل خود پس بدرستی که اکنون بزرگترین کار شما عار است پیش از آنکه جمع شود عار با آتش دوزخ

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به طلحه و زبیر با عمران بن حصین خزاعی آن را ابو جعفر اسکافی در کتاب مقامات در مناقب امیرالمؤمنین (ع) آورده است:

اما بعد. شما نیک می دانید، هر چند کتمان می کنید، که من آهنگ مردم نکردم تا آنها آهنگ من کردند. من از آنها بیعت نخواستم تا آنها با من بیعت کردند. شما دو تن از کسانی بودید که به سوی من آمدید و به من دست بیعت دادید. بیعت کردن مردم با من، بدان سبب نبود که مرا قدرتی است غالب یا مالی است مهیا. اگر شما از روی رضا با من بیعت کرده اید از این بیعت شکنی باز گردید و بر فور توبه کنید و اگر به اکراه بیعت کرده اید، به سبب تظاهر به طاعت و در دل نهان داشتن معصیت، راه بازخواست خود را بر من گشاده داشته اید. به جان خودم سوگند، که شما از دیگر مهاجران به تقیه و کتمان سزاوارتر نبوده اید. نپذیرفتن بیعت من، پیش از آنکه داخل در بیعت شوید، برای شما آسانتر بود از بیعت کردن و خارج شدن از آن.

پندارید که من عثمان را کشته ام. میان من و شما از اهل مدینه، کسانی هستند که نه با من هستند و نه با شما. اینان قضاوت کنند تا هر کس هر اندازه در این امر دخالت داشته بر گردنش آید و از عهده آن بر آید. ای دو مرد سالخورده، از این راء و

نظر که دارید، باز گردید که اگر امروز چنین کنید، تنها عار گریبانگیر شماست و اگر داوری به قیامت واگذارید، هم عار است و هم نار. والسلام.

انصاریان

ابو جعفر اسکافی آن را در کتاب مقامات در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده است اما بعد، شما آگاهید- گر چه پنهان می دارید- که من دنبال مردم نرفتم تا مردم دنبال من آمدند، و با آنان بیعت نکردم تا با من بیعت نمودند، شما دو نفر از کسانی بودید که دنبال من آمدید و بیعت کردید. عموم مردم با من به خاطر سلطنت و قدرت یا متاع موجود دنیا بیعت

نمودند، پس اگر شما از روی رغبت بیعت کردید تا زود است برگردید و به محضر خداوند توبه کنید، و اگر از روی ناخشنودی بوده، به اظهار طاعت و پنهان داشتن گناه پیمان شکنی راه بازخواست از خودتان را به روی من گشودید. به جان خودم قسم شما از سایر مهاجرین (که مجبور به بیعت نبودند) به تقیه و کتمان عقیده سزاوارتر نبودید، و زیر بار بیعت من نرفتن پیش از آنکه در آن وارد شوید از بیعت شکنی پس از اقرار به آن برای شما آسان تر بود. گمان کردید عثمان را من کشتم، بیایید بین من و شما مردمی که نه حامی من هستند و نه حامی شما و اکنون در مدینه اند داوری کنند، سپس هر کس به اندازه گناهی در این حادثه مسئول شناخته شود.

ای دو مرد سالخورده، از رأی خود باز گردید، چه اینکه در این حال بزرگترین مسأله برای شما ننگ است، و این بهتر از این است که ننگ و آتش دوزخ دامتتان را بگیرد. والسلام.

شروح

راوندی

الاسکاف رستاق کثیر و قری کثیره بین الهروان الی البصره، کانت عامره بکثره اهلها، فتفرقوا لما صارت غامره. و هذا الشیخ رحمه الله کان من تلک البقع و له کتب. اما قول علی علیه السلام: انی لم اراد الناس حتی ارادونی، فمعناه انی لم ارد بیعه الناس لی حتی ارادوا بیعتهم لی اولاً. و انما قلنا ذلک لاین الاراده لا- تتعلق بالباقی و انما تتعلق بالحادث او ما یجری مجری الحادث. و قوله و لم ابایعهم حتی بایعونی ای لم اطلب البیعه و لم آخذ منهم البیعه حتی اعطونی البیعه اول مره، و انما قال و لم ابایعهم حتی بایعونی فسوی بین الفعلین ازدواجاً کما قال النبی صلی الله علیه و آله: کما تدین تدان. و الاول لا یکون جزاء. و قوله و انکما ممن ارادنی یخاطب به الطلحه و الزبیر لما خرجا الی البصره مثیرین للفتنه ناکثین لعهد البیعه، و کانا من جمله من ارادوا قیام امیرالمؤمنین علیه السلام بالامر، و قد اقام الحجج علیهما فی ذلک بکلام مسکت مخرس. و قریب من ذلک ما روی سعد بن عبدالله الأشعری رحمه الله فی کتاب معجزات الائمة انه ناظره بعض فضلاء العامه فی الرجلین و ساله انهما اسلما طوعاً او کرها؟ فقلت فی نفسی: لو زعمت اکراها و اجباراً کان کذباً اذ لم یکن

و قنئذ غلبه لاهل الاسلام و لا خوف منهم، و ان قلت طوعاً و رغبه فالمومن لا یکفر، و لم یکن له عندی جواب، فدافعته بوجه حسن و خرجت الی سر من رای و دخلت علی الحسن العسکری علیه السلام لاساله عن ذلک، و اذا غلام واقف علی راسه و

كنت قد جمعت مسائل كثيره لاساله، فقال لي الحسن عليه السلام: ما فعلت تلك المسائل سل ولدي هذا عنها- و اشار الي الغلام الواقف- فقال الغلام مبتدئا: هلا قلت ما اسلما طوعا و لا كرها و انما اسلما طمعا معا ايسا نكثا العهد و فعلا ليله العقبه ما فعلا مثل طلحه و الزبير، فانهما ما بايعا طوعا و لا كرها عليه السلام بعد عثمان و انما طمعا بايعا فلما ايسا ان تكون لهما مملكه مع اميرالمومنين عليه السلام نكثا العهد.

كيدري

قوله عليه السلام: قبل ان يجتمع العار و النار. العار السبه و العيب و هو من احكام الدنيا اي قبل ان يجتمع ضرر الدنيا و الاخره.

ابن ميشم

از جمله نامه های امام (ع به طلحه و زبير که توسط عمران بن حصين خزاعي فرستاده است، ابوجعفر اسکافي در کتاب (مقامات) در مناقب اميرالمومنين (عليه السلام) ذکر کرده است: (اما بعد، شما با اين که کتمان کرده ايد خوب می دانيد که من به سراغ مردم نرفتم، تا اين که آنها به سراغ من آمدند و دست بيعت به سوی من دراز کردند، و شما نیز از جمله افرادی بوديد که به سراغ من آمديد و بيعت کرديد. و اين مردم با من نه به دليل تسلط و زور و نه به خاطر ثروت و مال بيعت نکردند. پس اگر شما دو تن با ميل و اختيار با من بيعت کرده و پيمان بستيد، حال تا زود است از پيمان شکنی بر گرديد و هر چه زودتر نزد خدا توبه کنيد، و اگر از روی بی ميلي با من پيمان بستيد و در ظاهر اظهار اطاعت کرديد اما در پنهان سر نافرمانی داشتيد در اين صورت راه سرزنش مرا بر خويشتن گشوده ايد. به جان خودم قسم شما به بيمناک بودن و پوشيده داشتن عقیده ي خود درباره ي بيعت با من از ديگر مهاجران سزاوارتر نبوديد، و نرفتن شما زير بار بيعت با من پيش از ورودتان در اين کار، از پيمان شکنی بعد از اقرار و پذيرش آن آسانتر بود. به گمان شما من عثمان را کشته ام، بنا بر اين بين من و شما، کسانی از اهل مدينه که هم از من و هم از شما فاصله گرفته اند به عنوان گواه هستند، تا هر يك از ما به مقداری که دخالت در قتل عثمان داشت، محکوم شود. پس ای پيرمردان از اين اندیشه تان دست برداريد، زيرا اکنون بزرگترين گرفتاری شما ننگ است، اما در آينده هم گرفتار ننگ خواهيد بود و هم گرفتار دوزخ.) خزاعه، قبیله ای از دودمان ازد است، بعضی گفته اند: اسکافي منسوب به روستای بزرگی است که بين نهروان و بصره بوده است. و کتاب المقامات کتابی است که شيخ نامبرده در مناقب اميرالمومنين (عليه السلام) تصنيف کرده است. امام (عليه السلام) در مورد بيعت شکنی طلحه و زبير با آن حضرت، با دلايل زير با آنها به استدلال پرداخته است: ۱- عبارت: اما بعد ... حاضر، که به منزله ي صغرای قياس مضمري است که کبرای مقدر آن چنين است: و هر که را که شما آن چنان می شناسيد، سزاوار نيست بيعت با او را بشکنيد و بر او خروج کنيد. و جمله ي: و کتمتما اشاره بر آن است که طلحه و زبير پس از شکستن بيعت با امام (ع)، قصد بيعت و آزادی در عمل را در مورد خود و جمع زيادی از مردم، کتمان کردند و وانمود کردند که امام (عليه السلام) آنها را به اجبار وادار بر بيعت با خود کرده است. ۲- دليل دوم: عبارت: و ان کتمتما ... اقرار کما به، است که جمله ي شرطيه ي منفصله است و در حقيقت چنين است: عمل شما از دو صورت، بيرون نيست: يا اين است که شما از روی ميل و اراده بيعت کرده ايد و يا از روی بی ميلي و به اجبار. اما اگر صورت اول باشد، همان مورد نظر ماست، و نافرمانی شما را محکوم می کند و بايد هر چه زودتر و پيش از آن که اين معصيت در دل شما نفوذ کند به جانب خدا بر گرديد و توبه کنيد. و اما صورت دوم به سه دليل نادرست و باطل است: ۱-

لازمه ی این عمل شما دورویی و نفاق است که شما نسبت به من اظهار فرمانبری و اطاعت کنید و در باطن سر نافرمانی داشته باشید، که همین خود سبب می شود که راه اعتراض من به گفتار و رفتار شما باز باشد. ۲- شما دو تن نسبت به من از دیگر مهاجران به ترس و تقیه و پنهان داشتن نافرمانی سزاوارتر نبودید، توضیح آن که طلحه و زبیر نیرومندترین مردم و از دیگران مهمتر بودند، بنابراین دیگر مهاجران به هنگام بیعت، و بعد از آن در بیعت شکنی، برای ترس و تقیه سزاوارتر از آنها بودند. ۳- براستی، زیر بار بیعت امام (علیه السلام) نرفتن آنها پیش از آن که دست بیعت دهند، از پیمان شکنی و بیرون رفتن از بیعت بعد از پذیرش آن، آسانتر و قابل قبولتر بود. و این سه بخش از سخنان امام مقدمات صغرای قیاس مضمیری هستند که کبرای اولی: هر چه باعث آن شود که راه اعتراض بر شما باز شود، انجام آن بر شما حرام است و نباید شما مرتکب آن شوید، و کبرای دومی: و هر کس از مهاجران که در ادعای خود، سزاوارتر از دیگران نباشد، در صورتی که آنان ادعایی نکرده اند، او نیز نباید مدعی شود. و کبرای سومی چنین است: و هر چه آسانتر و آماده تر برای بهانه و عذر باشد نباید آنها خود را در تنگنا و در موردی قرار دهند که عذر و بهانه ای ندارند. عبارت: و قد زعمتانی قتلت عثمان (به گمان شما من عثمان را کشته ام) اشاره به شبهه ی مشهوری است که آنها در مورد خروج بر امام (علیه السلام) داشتند. و عبارت: فبینی ... احتمال در حقیقت جواب به شبهه ی مذکور است، یعنی داوری را از مردم مدینه به کسی وا می گذاریم که هم از کمک به من و هم یاری شما دوری گرفته است، تا بعد هر یک از ما را به مقداری که گناه و ستم مرتکب شده ایم، به سرزنش و مجازات محکوم کند. آنگاه، پس از این که امام (علیه السلام) حجت را بر آنها تمام کرد، به ایشان دستور داد تا از نظریه نادرست و فاسد خود درباره ی اختیار (نداشتن) در بیعت با امام، برگردند، و آنها را به برگشت از رای فاسدشان با این عبارت تشویق کرد: فان الان ... که به منزله ی صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین است: ننگ و عار در دنیا ساده تر است از جمع بین ننگ و عار و عذاب و آتش دوزخ در آخرت. و مقصود امام (علیه السلام) از ننگ و عار ننگ بهانه جویی است. و کلمه ی الان ظرف منصوب به وسیله کلمه ی اعظم است که اسم ان می باشد. و ممکن است اسم ان باشد و اعظم مبتدا و (العار) خبر آن، و جمله خبر ان باشد، و ضمیر عاید به اسم ان محذوف است که تقدیر آن چنین می شود: فان الان اعظم امر کما فیہ العار. یعنی زیرا اکنون با وجود ننگ و عار قضیه مهمتر است.

ابن ابی الحدید

مع عمران بن الحصین الخزاعی و ذکر هذا الكتاب أبو جعفر الإسكافي في كتاب المقامات أمّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتُمَا وَ إِن كُنْتُمَا أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي وَ لَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّى يَبَايَعُونِي وَ إِن كُنْتُمَا مِمَّنْ أَرَادَنِي وَ بَايَعَنِي وَ إِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ وَ لَا [لِحَرْصٍ]

لِعَرْضِ حَاضِرٍ فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي طَائِعِينَ فَارْجِعَا وَ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ وَ إِن كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي كَارِهِينَ فَصَدِّ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ وَ إِسْرَارِكُمَا الْمُعْصِيَةَ وَ لَعَمْرِي مَا كُنْتُمَا بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَةِ وَ الْكَيْفَانِ وَ إِن دَفَعْتُكُمَا هَذَا الْأَمْرَ [قَبْلَ]

مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ كَمَا أَنْ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ بَعِيدٍ إِفْرَارِكُمَا بِهِ وَ قَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ فَبَيْنِي وَ بَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَ عَنكُمَا مِنْ أَهْلِ الْيَمِينِ ثُمَّ يَلْزَمُ كُلُّ امْرئٍ بِقَدْرِ مَا اخْتَمَلَ فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمَا فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمُ أَمْرِكُمَا الْعَارُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَجْتَمَعَ]

يَتَجَمَّعُ الْعَارُ وَالنَّارُ وَالسَّلَامُ.

[عمران بن الحصين]

هو عمران بن الحصين بن عبيد بن خلف بن عبد بن نهم بن سالم بن غاضره بن سلول بن حبشيه بن سلول بن كعب بن عمرو الخزاعي يكنى أبا بجيد بابنه بجيد بن عمران أسلم هو و أبو هريره عام خبير و كان من فضلاء الصحابه و فقهاءهم يقول أهل البصره عنه إنه كان يرى الحفظه و كانت تكلمه حتى اکتوى.

و قال محمد بن سيرين أفضل من نزل البصره من أصحاب رسول الله ص عمران بن الحصين و أبو بكره و استقضاه عبد الله بن عامر بن كريز على البصره فعمل له أياما ثم استعفاه فأعفاه و مات بالبصره سنه اثنتين و خمسين فى أيام معاويه

[أبو جعفر الإسكافى]

و أما أبو جعفر الإسكافى و هو شيخنا محمد بن عبد الله الإسكافى عده قاضى القضاء فى الطبقة السابعه من طبقات المعتزله مع عباد بن سليمان الصيمرى و مع زرقان و مع عيسى بن الهيثم الصوفى و جعل أول الطبقة ثمامه بن أشرس أبا معن ثم أبا عثمان الجاحظ ثم أبا موسى عيسى بن صبيح المرदार ثم أبا عمران يونس بن عمران ثم محمد بن شبيب ثم محمد بن إسماعيل بن العسكرى ثم عبد الكريم بن روح العسكرى ثم أبا يعقوب يوسف بن عبد الله الشحام ثم أبا الحسين الصالحى

ثم الجعفران جعفر بن جرير و جعفر بن ميسر ثم أبا عمران بن النقاش ثم أبا سعيد أحمد بن سعيد الأسدى ثم عباد بن سليمان ثم أبا جعفر الإسكافى هذا و قال كان أبو جعفر فاضلا عالما و صنف سبعين كتابا فى علم الكلام.

و هو الذى نقض كتاب العثمانى على أبى عثمان الجاحظ فى حياته و دخل الجاحظ الوراقين ببغداد فقال من هذا الغلام السوادى الذى بلغنى أنه تعرض لنقض كتابى و أبو جعفر جالس فاختلفى منه حتى لم يره.

و كان أبو جعفر يقول بالترفضيل على قاعده معتزله بغداد و يبالغ فى ذلك و كان علوى الرأى محققا منصفًا قليل العصبية ثم نعود إلى شرح ألفاظ الفصل و معانيه قوله ع لم أرد الناس أى لم أرد الولاية عليهم حتى أرادوا هم منى ذلك.

قال و لم أبايعهم حتى بايعونى أى لم أمدد يدي إليهم مد الطلب و الحرص على الأمر و لم أمددها إلا بعد أن خاطبونى بالإمره و الخلافه و قالوا بألستهم قد بايعناك فحينئذ مددت يدي إليهم .

قال و لم يبايعنى العامه و المسلمون لسلطان غضبهم و قهرهم على ذلك و لا لحرص حاضر أى مال موجود فرقتهم عليهم .

ثم قسم عليهما الكلام فقال إن كنتما بايعتمانى طوعا عن رضا فقد وجب عليكما الرجوع لأنه لا وجه لانتقاض تلك البيعه و إن كنتما بايعتمانى مكرهين عليها فالإكراه

له صورته و هى أن يجرى السيف و يمد العتق و لم يكن قد وقع ذلك و لا يمكنكما أن تدعياه و إن كنتما بايعتمانى لا عن رضا

و لا- مکروهین بل کارهین و بین المکره و الکاره فرق بین فالأمور الشرعیه إنما تبنی علی الظاهر و قد جعلتما لی علی أنفسکما السبیل بإظهارکما الطاعه و الدخول فیما دخل فیہ الناس و لا اعتبار بما أسررتما من کراهیه ذلک علی أنه لو کان عندی ما ینکره المسلمون لکان المهاجرون فی کراهیه ذلک سواء فما الذی جعلکما أحق المهاجرین کلهم بالکتمان و التقیه.

ثم قال و قد کان امتناعکما عن البیعہ فی مبدأ الأمر أجمل من دخولکما فیها ثم نکثها .

قال و قد زعمتما أن الشبهه التي دخلت علیکما فی امری أنى قتلت عثمان و قد جعلت الحکم بینى و بینکما من تخلف عنى و عنکما من أهل المدینہ أى الجماعه التي لم تنصر علیا و لا طلحه کمحمد بن مسلمه و أسامه بن زید و عبد الله بن عمر و غیرهم یعنی أنهم غیر متهمین علیه و لا- علی طلحه و الزبیر فإذا حکموا لزم کل امرئ منا بقدر ما تقتضیه الشهادات و لا شبهه أنهم لو حکموا و شهدوا بصوره الحال لحکموا ببراءه علی ع من دم عثمان و بأن طلحه کان هو الجمله و التفصیل فی أمره و حصره و قتله و کان الزبیر مساعدا له علی ذلک و إن لم یکن مکاشفا مکاشفه طلحه .

ثم نهامها عن الإصرار علی الخطیئہ و قال لهما إنکما إنما تخافان العار فی رجوعکما و انصرافکما عن الحرب فإن لم ترجعا اجتمع علیکما العار و النار أما العار فلأنکما تهزمان و تفران عند اللقاء فتعیران بذلک و أيضا سیکشف للناس أنکما کنتما علی باطل فتعیران بذلک و أما النار فإلیها مصیر العصاه إذا ماتوا علی غیر توبه و احتمال العار وحده أهون من احتمالہ و احتمال النار معه

کاشانی

(الی طلحه و الزبیر مع عمران بن الحصین الخزاعی) این نامه ای است از نامه های آن حضرت که نوشته به سوی طلحه و زبیر به مصحوب عمران بن حصین خزاعی به جهت دفع خصومات. و خزاع قبیله ای است از ازد. (و ذکره ابو جعفر الاسکافی) ذکر کرد این نامه را ابو جعفر اسکافی (فی کتاب المقامات) در کتاب مقامات که تصنیف فرموده (فی مناقب امیرالمومنین علیه الصلوه و التحیات) در مناقب جمیله و صفات کریمه و سمات جلیله امیر مومنان و اسکاف روستایی بزرگ است میان بصره و نهر روان (اما بعد) اما پس از حمد خدا و سلام و صلوات بر سید انبیاء (فقد علمتما) پس به تحقیق که شما هر دو ای طلحه و زبیر دانسته اید (و ان کتمتما) و اگر چه پوشانیده اید (انی لم ارد الناس) آنکه من بیعت نکردم بیعت مردمان را (حتی ارادونی) تا آنکه ایشان اراده نمودند بیعت مرا (و لم ابایعهم) و مبايعه نکردم با ایشان (حتی بایعونی) تا آنکه مبايعت کردند با من (و انکما) و به درستی که شما (ممن ارادنی) از آن کسانی که اراده نمود مرا (و بایعنی) و مبايعه نمود با من (و ان العامه لم تبایعنی) و آنکه عامه مردمان مبايعه نکردند با من (لسلطان غاصب) جهت پادشاه غضب کننده که اجبار نموده باشد ایشان را بر آن بیعت (و لا لعرض حاضر) و نه به جهت مال و منال که حاضر بود نزد من (فان کنتما بايعتمانی) پس اگر شما بودید که مبايعه کردید با من (طائعین) در حالتی که فرمانبردار بودید و به اختیار خود آن بیعت نمودید (فارجعا) پس باز گردید (و توبا) و توبه نمایید (الی الله) به سوی خدای تعالی (من قریب) به زودی (و ان کنتما بايعتمانی) و اگر بودید که مبايعت نمودید (کارهین) در حالتی که کاره بودید و نارغب (و قد جعلتمالی) پس به تحقیق که گردانیدید شما مرا (علیکما السبیل) بر خود راه و حجت (بإظهارکما الطاعه) به ظاهر ساختن شما طاعت و رغبت را (و اسرارکما المعصیه) و پوشیدن شما گناهی را که آن نفاق است و موجب خشم خالق انفس و آفاق می باشد (و لعمری) و سوگند به زندگانی من (ما کنتما باحق المهاجرین) که

نیستید شما سزاوارترین مهاجران (بالتقیه و الکتمان) به تقیه کردن و پوشانیدن ما فی الضمیر خود (و ان دفعکما عن هذا الامر) و دیگر می دانید که دفع کردن شما این کار را (من قبل ان تدخلافیه) پیش از درآمدن شما در آن کار (کان اوسع علیکما) بود گشاده تر بر شما (من خروجکما منه) از بیرون رفتن شما از آن (بعد اقرارکما به) پس از اقرار شما به آن کار چه نقض عهد آن بر شما نوشته شد و آیه (فمن نکث فانما ینکث علی نفسه) نامزد شما گشت. (و قد زعمتما) و به تحقیق که شما گمان برده اید (انی قتلت عثمان) که من کشتم عثمان را (فینی و بینکما) پس در میان من و میان شما شاهد است (من تخلف عنی و عنکما من اهل المدینه) کسی که تخلف کرد از من و از شما، از اهل مدینه یعنی کسی که اجنبی است و اصلا رعایت جانبداری مرعی نمی دارد می داند که من اصلا معاونت نکردم در قتل عثمان، بلکه آن معاونت از جانب شما بود. (ثم یلزم کل امرء) پس از آن الزام کرده می شود هر مردی از سرزنش و عار (بقدر ما احتمال) به مقدار آنچه برداشت از گناه و عدوان (فارجعا ایها الشیخان) پس باز گردید ای پیران جاهل (عن رایکما) از اندیشه باطل خود (فان الان اعظم امرکما العار) پس به درستی که اکنون بزرگترین کار شما عار است (من قبل ان یجتمع العار و النار) پیش از آنکه جمع شوند عار با آتش نیران در روز شمار و هیچ عاری بدتر از آن نیست که جماعتی که خود را می شمردند از اصحاب کبار به سبب مخالفت با حیدر کرار خود را ببینند به آتش دوزخ گرفتار

آملی

قزوینی

اسکاف دهات بزرگی است میان نهروان و بصره و ابوجعفر کتاب مسمی به مقامات در مناقب امیرالمومنین علیه السلام نوشته است! میدانید شما هر چند می پوشانید که من قصد نکردم مردم را تا ایشان قصد من کردند و بیعت نکردم با ایشان تا ایشان بیعت کردند با من. و الحاصل کسی را که تکلیف و اجبار نمودم و در این معنی التماس نکردم و شما از آنجمله بودید که قصد من کردید و بیعت با من نمودید. و میدانید که کافه بیعت نکردند با من از راه سلطنت و حکومتی که بزور و غضب بر ایشان یافته باشم، و نه برای حرص بر مال و نعمتی که در آن طمع کرده باشند و در بعضی نسخ به جای (حرص) (عرض) مسطور است یعنی متاع دنیا پس اگر بیعت کردید با من بطوع و اختیار پس باز گردید و رجوع کنید بخدای عز و جل زود و نزدیک، و اگر بیعت کردید برضا پس بتحقیق مرا بر خود راه تحکم دادید باظهار طاعت و کتمان معصیت. یعنی شما را به آن بازخواست کنم که چرا چون رضا نداشتید بی اکراه و اجبار رضا و طاعت نمودید و در باطن عازم معصیت بودید و بعمر من قسم که نبودید شما سزاوارتر از سایر مهاجران بتقیه و کتمان که از ایشان قدرت و امکان بیشتر داشتید، و جبر بر شما کمتر می رفت و دفع شما خلاف مرا پیش از آنکه داخل شوید و آن آسانتر بود بر شما، و گنجایش بهتر داشت از بیرون رفتن شما امروز از آن بعد از اقرار به آن و گمان کردید که من کشتم عثمان را میان من و شما آنان که باز پس شدند از من و از شما از مردم مدینه میان ما حکم کنند و بر ما و شما شهادت دهند بعد از آن لازم گردانیده شود هر کس را به قدر آنچه برداشته است. و الغرض تا ظاهر شود در قتل او شما بیشتر مدخل کردید یا من بزرگ سال را شیخ گویند و هم بزرگ قدر را و (الان) (اسم) آن است و جمله مابعد خیر و ضمیر عاید به اسم محذوف است (ای اعظم امر کما فیہ العار) و شاید (اعظم) منصوب باشد و اسم (ان) و (الان) (ظرف) آن پس باز گردید ای دو شیخ از رای خود زیرا که حالا اگر باز گردید بزرگتر ضرر شما عار است از آنکه مجتمع شود عار و نار بهم، چنانچه مجتمع شد هم منکوب و هم مقتول گشتند، چون در میدان خصومت تاختند هم

دنیا و هم آخرت در باختند.

لاهجی

و من کتاب له علیه السلام

الی طلحه و الزبیر مع عمران بن الحصین الخزاعی. ذکره ابو جعفر الاسکافی فی کتاب «المقامات».

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی طلحه و زبیر، مصحوب عمران پسر حصین خزاعی. مذکور کرده است این مکتوب را ابو جعفر اسکافی در کتاب موسوم به «مقامات» تالیف خود. و اسکاف دهی است در نواحی نهروان از توابع بغداد.

«اما بعد، فقد علمتما-و ان کتمتما-انی لم ارد الناس حتی ارادونی و لم ابایعهم حتی بایعونی و انکما ممن ارادنی و بایعنی و ان العامه لم تبایعنی لسلطان غاصب و لا-لحرص حاضر، فان کتمتما بایعتمانی طائین فارجعا و توبا الی الله من قریب و ان کتمتما بایعتمانی کارهین فقد جعلتما لی علیکما السبیل باظهار کما الطاعه و اسرار کما المعصیه. و لعمری ما کتمتما باحق المهاجرین بالتقیه و الکتمان و ان دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه، کان اوسع علیکما من خروجکما منه، بعد اقرار کما به.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، پس به تحقیق که دانستید شما-و اگر چه کتمان کردید- که به تحقیق که من اراده نکردم مردمان را بر بیعت کردن، تا اینکه اراده کردند ایشان مرا در بیعت کردن و بیعت نگرفتم از ایشان تا بیعت نکردند با من و به تحقیق که شما دو نفر از کسانی باشید که اراده کردید مرا و بیعت کردید با من و حال

آنکه عموم شما و همه ی شما بیعت نکردید با من از جهت تسلطی که جبر کرد و نه از جهت حرص به مالی که موجود بود در نزد من، پس اگر شما دو نفر بیعت کردید با من در حالتی که راغب و رضامند بودید، پس برگردید از شکستن بیعت و توبه کنید به سوی خدا بزودی و اگر بودید شما دو نفر که بیعت کردید با من، در حالتی که نارضا بودید، پس گردانیدید شما از برای من بر شما راه توبیخی و بحثی، به سبب اظهار کردن شما اطاعت کردن را و پنهان کردن شما نافرمانی را، زیرا که منافق گشتید و حال آنکه سوگند به جان خودم که نبوده اید شما دو نفر سزاوارترین مهاجران به تقیه کردن و کتمان حق کردن. یعنی پس بایست تمام مهاجران بیعت نکنند و کتمان نمایند اگر حق نبود و حال آنکه دفع و منع کردن شما دو نفر این امر بیعت را، پیش از آنکه داخل در بیعت بشوید، بود واسع تر و آسان تر بر شما از بیرون رفتن شما از بیعت، بعد از اقرار کردن شما به بیعت.

«و قد زعمتما انی قتل عثمان، فینی و بینکما من تخلف عنی و عنکما من اهل المدینه، ثم یلزم کل امری ء بقدر ما احتمال، فارجعا ایها الشیخان عن رایکما، فان الان اعظم امر کما العار، من قبل ان یجتمع العار و النار. و السلام.»

یعنی و گمان کردید که من امر کردم به قتل عثمان، پس میان من و شما حاکم است کسانی که تخلف ورزیده اند از نصرت من و شما و متهم به قتل عثمان نیستند از اهل مدینه، پس از حکم ایشان لازم گردانیده می شود هر مردی را آنقدر از گناه که

متحمل شده است، یعنی و حال آنکه بی شک اهل مدینه حکم می کنند به شرکت شما دو نفر در قتل عثمان نه من، پس برگردید ای دو بزرگوار از رای شما که محاربه باشد، پس به تحقیق که در این وقت که هنوز محاربه نشده است، چنانچه برگردید به اطاعت کردن من، بزرگتر امری که از برای شما است، عار و ننگ است که اراده ی محاربه کردید و رجوع کردید و این عار است بر دلیران، پس برگردید پیش از جمع گشتن در شما عار و نار، یعنی پیش از محاربه کردن، زیرا که بعد از محاربه کردن جمع خواهد شد در شما عار فرار کردن از جین و نار معصیت محاربه کردن با خلیفه ی برحق. والسلام.

خوئی

الاعراب: ان کتمتما: لفظه ان وصلیه، انی لم ارد قائم مقام مفعولی علم، و انکما ممن ارادنی: عطف علی انی لم ارد، و کذلک قوله: و ان العامه، طائعتین حال من ضمیر فی کتمتما، السبیل مفعول اول لقوله جعلتما ولی ظرف مستقر و هو مفعوله الثانی و علیکما متعلق بقوله السبیل، باظهار کما الباء للسببیه و اظهار مصدر مضاف الی الفاعل، بالتقیه متعلق بقوله: باحق. المعنی: قال ابن میثم: خزاعه قبیله من الازد، و قیل: الاسکاف منسوب الی اسکاف رستاق کبیر بین النهروان و البصره، و کتاب المقامات الذی صنفه الشیخ المذکور فی مناقب امیرالمومنین (علیه السلام) قال الشارح المعتزلی: عمران بن الحصین بن عبد بن خلف، و سرد نسبه الی کعب بن عمرو الخزاعی، یکنی ابابجید بابنه بجید بن عمران، اسلم هو و ابوهریره عام خیبر، و کان من فضلاء الصحابه و فقہائهم ... و قال محمد بن سیرین: افضل من فی البصره من اصحاب رسول الله (علیه السلام) عمران بن الحصین ... و اما ابو جعفر الاسکافی - و هو شیخنا محمد بن عبدالله الاسکافی - عده قاضی القضاء فی الطبقة السابعه من طبقات المعتزله - الی ان قال: و قال: کان ابو جعفر فاضلا عالما، و صنف سبعین کتابا فی علم الکلام و هو الذی نقض کتاب (العثمانیه) علی ابی عثمان الجاحظ فی حیاتہ - الی ان قال: و کان ابو جعفر یقول بالفضیل علی قاعده معتزله بغداد، و یبالغ فی ذلک، و کان علوی الرای، محققا مصنفا للیل العصبیه. اقول: خزاعه من القبائل الساکنه حول مکة المکرمه الموالیه لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی قبل نشر الاسلام و قبل ان اسلموا، و قد نصره و ایدوه فی مواقف هامه و سیدهم بدیل بن ورقاء الخزاعی المشهور و هو احد الممثلین لاهل مکة المشرکین فی قضیه حدیبیه. فمن تلک المواقف و روده فی عهد رسول الله (علیه السلام) فی معاهده صلح الحدیبیه و قبولهم حمایته و اعتمادهم به تجاه قریش و منها ردعهم اباسفیان و جنده من الهجوم ثانی الی المدینه بعد الرحیل من احد و اصابه المسلمین باکثر من سبعین قتیلا و جرحی کثیره، فقد روی انه لما بلغ الی الروحاء ندم من ترکه الزحف بقیه المسلمین فی المدینه و عزم علی الرجوع فلققه غیر خزاعه الراحله من المدینه فاستخبرهم عن المسلمین فاجابوه بانه قد رحلوا ورائکم بجیش کثیر سود الارض یسرعون فی اللقاء معکم و استیصالکم فخاف و لم یرجع. و الظاهر ان هذا الکتاب صدر منه (علیه السلام) فی ضمن المراجعات و الاحتجاجات المتبادلہ بینہ و بین طلحه و الزبیر فی جبهه الجمل، و کان احد مجاہدیه التي تو البها لآخاماد هذه الثورة الحاده قبل اشتغال الحرب الهائله الهدامه. و نبه فیہ علی ان نفوذ الامامه و هی الریاسه العامه یحتاج الی بیعه الامه عن الرضا و طیب النفس فان الامامه تحتاج الی صلاحیه روحیه و معنویه فی نفس الامام تعتمد علی العصمه عند الامامیه و لا - طریق الی اثباتها الا - النص الصادر عن المعصوم نبیا کان ام اماما منصوبا فیعتمد علی دلالة من الله الیها، و لکن نفوذها فی الامه بحيث یتصدی الامام لاجراء الامور یحتاج الی بیعتهم عن طیب النفس. و هذا معنا التمكن الذی اشار الیه المحقق الطوسی فی تجریده بقوله (وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وعدمه منا) ای عدم تمکنا و بیعتنا مع الامام فوت عنا تصرف الامام فی الامور و اجرائها کما ینبغی. و اشار (ع) الی ما یسقط اعتبار البیعه و هو امران: ۱- (و ان العامه لم تباع یعنی لسلطان غالب) یعنی ان البیعه الصادره عن قهر الناس بارعابهم و تخویفهم لا تنعقد، لان الاکراه مبطل للمعاهدات عقدا

كانت ام ايقاعا و البيعه من اهم العقود بين الرعيه و الامام فلا تنعقد مع الاكراه. ۲- (و لا لعرض حاضر) قال الشارح المعتزلى (ص ۱۲۳ ج ۱۷ ط مصر): (اي مال موجود فرقه بينهم) و هو المعبر عنه بابتياح الراى، فالبيعه الحاصله

بابتياح آراء من بايع الى حيث يخل بالا- كثره اللازمه يسقط البيعه عن الاعتبار، فاثبت (ع) صحه بيعته بانها صادرة عن عامه الناس بالرضا و طيب النفس فيلزم عليهما التسليم و الطاعة و الانقياد. ثم اقام عليهما الحجه بانهما بايعا معه فيلزم عليهما الوفاء بها و الرجوع عن الخلاف و التوبه الى الله فورا فانها واجبه على العاصى فورا، فان زعما انهما كارهان لبيعته و لم تصدر عن الرضا و طيب النفس فاعترض عليهما بوجوه: ۱- ان الكراهه غير مبطله للعقود، لان مجرد الكراهه الباطنيه لا تضر بصحة العقد الصادر عن الرضا الانشائي بداعى المنافع المقصوده منه كالمريض يشتري الدواء و هو كاره له بداعى معالجه مرضه، و كالمضطر فى شراء الحوائج فانه كاره قلبا فالمبطل للعقد هو الاكراه الذى يسلب قدره المكروه لا الكراهه الباطنيه. ۲- ان ظاهر بيعتكما الرضا و طيب النفس، فدعوى الكراهه مردوده لانها كالانكار بعد الاقرار، فقال (عليه السلام) (فقد جعلتما لى عليكما السلطان باظهار كما الطاعه). ۳- انكما تعترفان بالنفاق، و اظهار النفاق موجب للعقوبه و ان كان المستتر منه يحال الى الله تعالى فيعاقب عليه فى الاخره، و اشار اليه بقوله (و اسرار كما المعصيه). ثم تعرض لجواب ما يمكن ان يحتجوا به فى المقام و هو التقيه فقال (عليه السلام) ليس المقام مقام التقيه لانها فى معرض الخوف من اظهار العقيده و انتم من المهاجرين الذين لا يخافون فى المقام مع انه (عليه السلام) لم يتعرض لمن تخلف عن بيعته بادنى تعقيب و اذى كما اشار اليه بعد ذلك فى قطع عذرهما و ما تمسكا به من اتهامه (عليه السلام) بقتل عثمان، فقال: (و قد زعمتما انى قتلت عثمان، فيبنى و بينكما من تخلف عنى و عنكما من اهل المدينة) امثال: محمد بن مسلمه و اسامه بن زيد، و عبدالله بن عمر، فاتخذهم شهودا على من شرك فى قتل عثمان و دعا اليه. قال فى الشرح المعتزلى: و اهل المدينة يعلمون ان طلحه كان هو الجملة و التفصيل فى امره و حصره و قتله، و كان الزبير مساعدا له على ذلك و ان لم يكن مكاشفا مكاشفه طلحه- انتهى. و قد اشار فى قوله (من قبل ان يجتمع العار و النار) الى قتل طلحه و الزبير فى هذه الحرب، و نلفت نظر القراء الى ان طلحه و الزبير من اكابر الصحابه المهاجرين الذين آمنوا فى السنين الاولى من البعته و فى عصر غربه الاسلام بدعوه ابى بكر و هم عده، كما فى سيره ابن هشام (ص ۱۵۸ ج ۱ ط مصر): فلما اسلم ابوبكر (رض) اظهر اسلامه و دعا اليه- الى ان قال- فاسلم بدعائه فى ما بلغنى عثمان بن عفان (و سرد نسبه) و الزبير بن العوام (و سرد نسبه) و عبد الرحمان ابن عوف (و سرد نسبه) و سعد بن ابى وقاص (و سرد نسبه) و طلحه بن عبيد- الله (و سرد نسبه)- انتهى. و كان اثر نفس ابى بكر نفي النفاق فى هولاء فخرج كلهم من اعداء على اميرالمومنين و من رووس اهل النفاق و الخلاف مع اهل بيت رسول الله (عليه السلام) و الدليل عليه اقبالهم على الدنيا و جمع الاموال الطائله و النزه الى الرياسه و الجاه كما يظهر من الاخبار الصحيحه. الترجمة: از يك نامه اى كه به طلحه و زبير نگاهشته و با عمران بن حصين گسيل داشته ابوجعفر اسكافى آنرا در كتاب مقامات خود كه در مناقب اميرالمومنين نوشته است يادآور شده. اما بعد، شما هر دو بخوبى مى دانيد- گر چه نهان مى سازيد- كه من مردم را نخواستم تا مرا خواستند، و دست بيعت بدانها دراز نكردم تا آنها دست براى بيعت من دراز كردند، و شما هر دو از كسانى هستيد كه مرا خواستيد و با من بيعت كرديد، و راستش اين است كه عموم مردم بزور و قهر با من بيعت نكردند و براى طمع در عرض موجودى كه به آنها پرداخت شده باشد بيعت نكردند، بلكه از روى رضا و رغبت دست بيعت بمن دادند. اگر شما بدخواه با من بيعت كرديد اکنون از خلاف خود برگرديد و فورا بدرگاه خدا توبه كنيد، و اگر از روى بى ميلى و ناخواهى با من بيعت كرديد اين بيعت بگردن شما ثابت شده و خود دليل محكوميت خود را به من سپريد كه اظهار اطاعت كرديد و نافرمانى را در دل نهفتيد، بجان خودم قسم شما از سائر مهاجران سزاوارتر به تقيه و كتمان عقیده نبوديد،

کناره گیری شما از این کار پیش از ورود در آن برآستی برای شما رواتر بود از مخالفت با آن پس از اعتراف و اقرار بدان. شما را گمان این است که من عثمان را کشتم، همه آنها که در مدینه از من و شما هر دو طرف کناره گیری کردند و از حادثه قتل عثمان بخوبی آگاهند میان من و شما حکم باشند تا هر کس باندازه ای که متحمل انجام این حادثه شده است مسئول باشد، ای دو تن پیرمرد کهنسال و رهبر اسلامی از رای و نظر خود برگردید و بسوی حق گرائید، زیرا اکنون بزرگترین نكوهشی که بر شما است همان ننگ کناره گیری از جبهه نبرد است، و پیشگیری کنید از اینکه این ننگ با شکنجه ی دوزخ توام گردد.

شوشتری

و من كتاب له (عليه السلام) الى طلحه و الزبير مع عمران بن الحصين الخزاعي، ذكره ابو جعفر الاسكافي في كتاب (المقامات) في مناقب امير المؤمنين (عليه السلام): قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى طلحه و الزبير مع عمران بن الحصين الخزاعي) روى الكشي عن الفضل بن شاذان ان عمران من السابقين الذين رجعوا الى امير المؤمنين (عليه السلام). (الفصل التاسع والعشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) و عن (جامع الاصول): سئل عمران عن متعه النساء، فقال: اتانا بها كتاب الله، و امرنا بها رسول الله (صلى الله عليه و آله)، ثم قال فيها رجل برايہ ما شاء. و في (حليه ابي نعيم) في محمد بن واسع مسندا عنه، قال: تمتعنا مع النبي (صلى الله عليه و آله) مرتين، فقال رجل برايہ ما شاء. قال ابو نعيم: هو حديث صحيح اخرجه مسلم في (صحيحه). و روى الكشي في ابي عبدالله الجدلي، عن ابي داود قال: حدثني عمران بن الحصين الخزاعي ان النبي (صلى الله عليه و آله) امر فلانا و فلانا ان يسلمنا على علي (عليه السلام) بامرہ المومنين، فقالا: من الله او من رسوله؟ (فقال: من الله و من رسوله). قال ابن ابي الحديد: هو عمران بن الحصين بن عبيد بن خلف بن عبد (بن) نهم بن سالم بن غاضره ... قلت: اخذ مقاله عن ابي عمرو. قال ابن منده و ابو نعيم جد جده عبد نهم بن حذيفه بن جهمه بن اضره. و قال الكلبي: جد جده عبد نهم بن جرمه بن جهيمه كما في (الجزري). و في (الجزري): قال محمد بن سيرين: لم نر في البصره احدا من اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله) يفضل على عمران، و كان مجاب الدعوه و لم يشهد الفتنة. (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) و روى عنه: ان النبي (صلى الله عليه و آله) لم نهى عن الكي فاكنوينا قما افلحنا، و كان في مرضه تسلم عليه الملائكه، فاكتوى ففقد التسليم، ثم عادت اليه و كان به استسقاء فطال به سنين و هو صابر عليه، و شق بطنه و اخذ منه شحم و ثقب له سرير فبقي ثلاثين سنه توفي سنه. (ذكره ابو جعفر الاسكافي) محمد بن عبدالله، قال ابن ابي الحديد: عدہ قاضى القضاء فى الطبقة السابقه من المعتزله مع عباد بن سليمان الصيمرى و مع زرقان و مع عيسى بن الهيثم الصوفى، و جعل اول الطبقة ثمامه بن اشرس ابا معن ثم الجاحظ ثم اباموسى عيسى بن صبيح المرदार ثم ابا عمران يونس بن عمران ثم محمد بن اسماعيل بن العسكرى ثم عبدالكريم بن روح العسكرى ثم ابايقوب يوسف بن عبدالله الشحام ثم ابالحسين الصالحى ثم جعفر بن جرير و جعفر بن ميسر ثم اباعمران بن النقاش ثم اباسعيد احمد بن سعيد الاسدى ثم عباد بن سليمان ثم اباجعفر الاسكافي، وقال: كان ابو جعفر فاضلا، عالما، صنف سبعين كتابا فى علم الكلام، و هو الذى نقض كتاب العثمانيه على الجاحظ فى حياته،- فدخل الجاحظ الوراقين ببغداد فقال: من هذا الغلام السوادى الذى بلغنى انه تعرض لنقض كتابى. و ابو جعفر جالس، فاختمنى منه حتى لم يره- و كان علوى الراى، محققا، منصفًا، قليل العصبية، يقول بالتفضيل و يبالغ فيه. (فى كتاب المقامات) و ذكره ابن قتيبه فى (خلفائه) و زاد: و زعمت انى آويت قتله عثمان فهولاء بنو عثمان فليدخلوا فى طاعتى ثم يخاصموا الى قتله ايهم، و ما انتما و عثمان ان كان قتل ظالما او مظلوما؟ و لقد بايعتماني و انتما (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) بين خصلتين قبيحتين: نكث بيعتكمما، و

اخراجكما امكما. و ذكره اعثم الكوفى فى عنوان محاربه الجمل. (فى مناقب اميرالمومنين (عليه السلام)) هكذا فى (المصريه). و قوله: (فى مناقب اميرالمومنين (عليه السلام)) زائده فليس فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه)، و الظاهر انه كان حاشيه خلط بالمتن، مع انه لم يعلم موضوع المقامات، هل هو فى المناقب او شىء آخر؟ قوله (عليه السلام): (اما بعد فقد علمتما وان كتمتما- انى لم ارد الناس حتى ارادونى و لم اباعهم حتى بايعونى) فى (الطبرى) قال ابوشير العابدى: كنت بالمدينه حين قتل عثمان، و اجتمع المهاجرون و الانصار فيهم طلحه و الزبير فاتوا عليا (ع) فقالوا: هلم نبايعك. فقال لهم: لا حاجه لى فى امركم، انا معكم فمن اخترتم فقد رضيت به. فقالوا: و الله لا- نختار غيرك. فاختلّفوا اليه مرارا، ثم اتوه فى آخر ذلك فقالوا له: لا يصلح الناس الا بامرهم و قد طال الامر. فقال لهم: انكم قد اختلفتم الى و اتيتم عندى مرارا، و انى قائل لكم قولاً ان قبلتموه قبلت امركم و الا فلا حاجه لى فيه. قالوا: ما قلت من شىء قبلناه. فقال: انى كنت كارها لامركم فايتم الا ان اكون عليكم، الا و انه ليس لى امر دونكم الا ان مفاتيح مالكم معى، الا و انه ليس ان آخذ منه درهما دونكم، رضيتم؟ قالوا: نعم. قال: اللهم اشهد عليهم. ثم بايعهم على ذلك. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) (و انكما ممن ارادنى و بايعنى) فى (الطبرى) عن ابى المليح قال: لما قتل عثمان خرج على (عليه السلام) الى السوق- و ذلك يوم السبت لثمانى عشره ليله خلت من ذى الحجه- فاتبعه الناس و بهشوا فى وجهه، فدخل حايط بنى عمرو بن مبدول، و قال لابي عمره بن محسن: اغلق الباب. فجاء الناس فقرعوا الباب فدخلوا، و فيهم طلحه و الزبير فقالا: يا على ابط يدك. فبايعه طلحه و الزبير، فنظر حبيب بن ذويب الى طلحه حين بايع، فقال: اول من بدا بالبيعه يد شلاء، لا- يتم هذا الامر... (و ان العامه لم تبايعنى لسلطان غالب) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (غاصب) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه)، كما فى بيعه ابى بكر، فعن البراء بن عازب- كما روت العامه عنه: لم ازل لبنى هاشم محبا، فلما قبض النبى (صلى الله عليه و آله) خفت ان تتمالا قريش على اخراج هذا الامر عنهم، فاخذنى ما ياخذ الواله العجول، فكنت اتردد الى بنى هاشم و هم عند النبى (صلى الله عليه و آله) فى الحجره، و اتفقده وجوه قريش، فانى كذلك اذ فقدت ابابكر و عمر، و اذا قائل يقول: القوم فى سقيفه بنى ساعده، و اذا قائل آخر يقول: قد بويح ابوبكر، فلم البث و اذا انا بابى بكر قد اقبل و معه عمر و ابويعبيده و جماعه من اصحاب السقيفه و هم محتجزون بالازر الصناعيه، لا يمرون باحد الا خبطوه و قدموه، فمدوايده فمسحوه على يد ابى بكر يبايعه شاء ذلك او ابى، فانكرت عقلى... هذا و فى (خلفاء ابن قتيبه): دعا عبدالمملك فى مرض موته ابنه الوليد (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و قال له: حضر الوداع. فبكى الوليد، فقال له عبدالمملك: لا تعصر عينيك على كما تعصر الامه الوكساء، اذا مت اغسلنى و كفننى و صل على و اسلمنى الى عمر بن عبدالعزيز يدلينى فى حفرتى، و اخرج انت الى الناس و البس لهم جلد نمر، واقعد على المنبر و ادع الناس الى بيعتك، فمن مال بوجهه كذا فقل له بالسيف كذا، و تنكر للصدىق و القريب و اسمح للبعيد. فلما توفى- و مات من يومه ذلك- خرج الوليد الى الناس و قعد على المنبر، ثم دعا الناس الى البيعه فلم يختلف عليه احد، ثم كان اول ما ظهر من امر الوليد ان امر بهدم كل دار من دار عبدالمملك الى قبره، فهدمت من ساعتها و سويت بالارض لعلا يعرج بسرير عبدالمملك يمينا و شمالا، ثم كتب ببيعه الى الافاق فلم يختلف عليه احد. (و لا لعرض حاضر) هكذا فى (المصريه)، ولكن فى نسخه (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): (و لا لحرص حاضر)، و فى (سقيفه الجومرى) عن القاسم بن محمد قال: لما توفى النبى (صلى الله عليه و آله) اجتمعت الانصار الى سعد- الى ان قال: فتكلم ابوبكر و قال: نحن الامراء و انتم الوزراء، و الامر بيننا نصفان كشق الابلمه. فبويح، و كان اول من بايعه بشير بن سعد و الد النعمان بن بشير، فلما اجتمع الناس قسم قسمايين نساء المهاجرين و الانصار فبعث الى امراه من بنى عدى بن النجار قسمها مع زيد بن ثابت، فقالت: ما هذا؟ قال قسم قسمه ابوبكر للنساء. قالت: اتراشونى عن دينى؟! و الله لا اقبل منه شيئا. فردته. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) (فان كتمنا بايعتمانى طائعين) هكذا فى (النهج)، و كان

(طائعين) محرف (راغبين) لان بعده (و ان كنتما بايعتماني كارهين)، و مقابل الكرامه الرغبه لا الطائعيه، كما ان مقابل الطوع الاكراه لا الكره، ففي (الصحيح): (يقال جاء فلان طائعا غير مكره)، اللهم الا ان يقال: بان المراد بالطوع هنا الرغبه فتصح المقابله. (فارجعا و توبا الى الله من قريب) من نكث البيعه، فقد قال تعالى: (... فمن نكث فانما ينكث على نفسه ...). و كان بين ابن الزبير و ابن عباس مشاجره، فقال ابن الزبير لابن عباس معرضا باسر العباس ابيه يوم بدر و فدائه نفسه و خلو الزبير من ذلك: و صديق متبجح في الشرف الانيق خير من طليق. فقال له ابن عباس: و اما ما ذكرت من الطليق فو الله لقد ابتلى فصبر و انعم عليه فشكر، و ان كان و الله و فيا كريما، غير ناقص بيعته بعد توكيدها، و لا مسلم كتيبه بعد التامر عليها. فقال ابن الزبير: اتعير الزبير بالجبن؟ و الله انك لتعلم منه خلاف ذلك. قال ابن عباس: و الله اني لا اعلم الا انه فر و ماكر، و حارب فما صبر، و بايع فما تمم، و قطع الرحم، و انكر الفضل، و رام ما ليس له باهل. و كان بين القاسم بن محمد بن يحيى بن طلحه - و هو على شرطه عيسى بن موسى - و بين اسماعيل بن جعفر الصادق (عليه السلام) مشاجره، فقال القاسم لاسماعيل: لم يزل فضلنا و احساننا سابقا عليكم يا بني هاشم و على بني عبد مناف. فقال اسماعيل: اي فضل و احسان اسديتموه الي (الفصل التاسع و العشرون - في ما يتعلق بعثمان و عمر) بني عبدمناف، اغضب ابوك جدى بقوله: (ليموتن محمد و لنجولن بين خلاخيل نسائه كما جال بين خلاخيل نساتنا). فانزل تعالى مراغمه لايك: (... و ما كان لكم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا ...)، و منع ابن عمك امي حقها من فدك و غيرها من ميراث ابيها و اجلب ابوك على عثمان و حصره حتى قتل و نكث بيعه على (عليه السلام) و شام السيف في وجهه و افسد قلوب المسلمين عليه ... (و ان كنتما بايعتماني كارهين فقد جعلتما لي عليكما السبيل باظهاركما الطاعه و اسراركما المعصيه) فعلى كل حال لم يكن لهما النكث طائعين كانا او كارهين، و انما كان لهما النكث لو كانا مكرمين، مع انه لم يكن قطعاً و ان كانا ادعياه باطلا كما نسا قتل عثمان - مع كونهما هما المحرضين في قتله - اليه (عليه السلام) باطلا. روى الطبرى عن سعد بن ابى و قاص: ان طلحه قال: (بايعت و السيف فوق راسي) و قال سعد: لا ادرى ان السيف كان على راسه ام لا - الا - اني اعلم انه بايع كارها. (و لعمرى ما كنتما باحق المهاجرين بالتقيه و الكتمان) و الظاهر وقوع سقط في الكلام من المصنف او من نقل عنه، و ان الاصل (المهاجرين و الانصار) فتخلف جمع كثير من الانصار ايضا عن البيعه معه (عليه السلام) فتركهم. ففي (الطبرى): لما قتل عثمان بايعت الانصار عليا (ع)، الا - حسان بن ثابت و كعب بن مالك و مسلمه بن مخلد و ابوسعيد الخدرى و محمد بن مسلمه و النعمان بن بشير و زيد بن ثابت و رافع بن حديج و فضاله بن عبيد (الفصل التاسع و العشرون - في ما يتعلق بعثمان و عمر) و كعب بن عجره - كانوا عثمانيه - فقال رجل لعبد الله بن حسن: كيف ابى هولاء بيعه على (عليه السلام)؟ قال: اما حسان فكان شاعرا لا يبالي ما يصنع، و اما زيد فولاه عثمان الديوان و بيت المال، فلما حصر عثمان قال: يا معشر الانصار كونوا انصار الله مرتين. فقال له ابوايوب: ما تنصره الا انه اكثر لك من العضدان، فاما كعب فاستعمله على صدقه مزينه و ترك عثمان له ما اخذ منهم، و اما المهاجرون فكان منهم سعد بن ابى و قاص و عبدالله بن عمر. و في (خلفاء ابن قتيبه): خاطب على (عليه السلام) بين الصفيين طلحه فقال له: او ما بايعتني طائعا غير مكره؟ فقال طلحه: بايعتك و السيف في عنقي. قال: الم تعلم اني ما اكرهت احدا على البيعه، و لو كنت مكرها احدا لا - كرهت سعدا و ابن عمر و محمد بن مسلمه، ابوا البيعه و اعتزلوا فتركهم. و فيه: ان عمارا دعا ابن عمر و سعدا و محمد بن مسلمه الى بيعته (عليه السلام) فابوا، فاخبر عليا (ع) بذلك فقال (عليه السلام): دع هولاء الرهط، اما ابن عمر فضعيف، و اما سعد فحسود و ذنبى الى محمد بن مسلمه اني قتلت اخاه يوم خيبر. و ذكر المسعودى: تخلف قدامه بن مظعون و وهبان بن صيفى و عبدالله بن سلام و المغيره بن شعبه عن بيعته (عليه السلام) ايضا. و يمكن ان يقال بعدم سقط وانه (عليه السلام) اقتصر على ذكر المهاجرين، لان طلحه و الزبير كانا منهم، و ان كان جمع من الانصار ايضا تخلفوا عن بيعته (عليه السلام) فتركهم. و كيف كان، فهما كانا اقوى من سعد و ابن عمر، فكيف لم يتقيا و هما

(الفصل التاسع والعشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اتقيا، فيكون معلوما كذبهما؟ و ان كان سيف الذى يروى الطبرى عن السرى عن شعيب عنه روى اكراههما، و لا غرو فان سيفا ذاك احد الوضاعين، و رواياته جميع خلاف السير و خلاف العقل و النقل، فروى عن اقترى عليه: انه لما اجتمع الناس على على (عليه السلام) ذهب الاشر فجاء بطلحه فقال له:

دعنى انظر ما يصنع الناس. فلم يدعه و جاء به يتله تلا عنيقا، و صعد المنبر فبايع. و جاء حكيم بن جبله بالزبير حتى بايع فكان الزبير يقول: جاءنى لص من لصوص عبدالقيس فبايعت و اللج فى عنقى. (و ان دفعكما هذا الامر من قبل ان تدخل فيه كان اوسع مليكما من خروجكما منه بعد اقراركما به) فى (الطبرى) قال الزمرى: قد بلغنا ان عليا (ع) قال لطلحه و الزبير: ان احببنا ان تبايعالى، و ان احببنا بايعتكما؟ فقالا: بل نبايعك. و قالوا بعد ذلك: انما صنعنا ذلك خشيه على انفسنا، و قد عرفنا انه لم يكن ليبايعنا. فظهرا الى مكه بعد قتل عثمان باربعه اشهر. (و قد زعمت انى قتلت عثمان فيبنى و بينكما من تخلف عنى و منكما) فلا يكون متهما بالميل الى من معه. (من اهل المدينه ثم يلزم كل امرىء بقدر ما احتمال) فغايه ما قالوا: انه (عليه السلام) خذل عثمان و كان راضيا بقتله و كان منتظرا لقتله، و كان (ع) لا ينكر ذلك، بل يقر به كما مر عند قوله (عليه السلام): (ما امرت به و لا نهيت عنه)، و اما هما فكانت دخالتهما فى قتله من الواضحات. فمن تخلف عنه و عنهما عبيدالله بن عمر و مع انه (عليه السلام) اراد قتله بدم الهرمزان ففر منه (عليه السلام) الى معاويه، و طلب منه معاويه ان ينسب قتل عثمان اليه (عليه السلام)، لم يرض مع اجاه اليه بذلك، بل نسبه الى طلحه و الزبير، و انما نسب (الفصل التاسع والعشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اليه (عليه السلام) انتظاره قتل عثمان. فقال نصر بن مزاحم فى (صفيه): فى حديث محمد بن عبيدالله عن الجرجانى قال: لما قدم عبيدالله بن عمر على معاويه ارسل معاويه الى عمرو بن العاص فقال: ان الله احيا لنا عمر بالشام بقدم عبيدالله و قد رايت ان اقيمه خطيبا فيشهد على على بقتل عثمان و ينال منه. فقال عمرو: الراى ما رايت. فبعث اليه فاتى فقال له معاويه: يا بن اخ ان لك اسم ابيك فانظر بملء عينيك و تكلم بكل فيك، فانت المامون المصدق، فاشتم عليا و اشهد عليه انه قتل عثمان. فقال: اما شتمه فانه ابن ابى طالب، و امه فاطمه بنت اسد بن هاشم، فما عسى ان اقول فى حسبه، و اما باسه فهو الشجاع المطرق، و اما ايامه فما قد عرفت، و لكنى ملزمه دم عثمان. فقال عمرو: اذن و الله قد نكات القرحة. فلما خرج عبيدالله قال معاويه لعمرو: اما و الله لو لا قتله الهرمزان و مخافته من على على نفسه ما اتانا ابداء، الم تر الى تقرظه عليا؟ فقال عمرو: يا معاويه ان لم تغلب فاخلب. فخرج حديثه الى عبيدالله فلما قام خطيبا تكلم بحاجته حتى اذا اتى الى امر على (عليه السلام) امسك، فقال له معاويه: انك بين عى او خيانه. فقال: كرهت ان اقطع الشهاده على رجل لم يقتل عثمان، و قال ابياتا و منها مشيرا اليه (عليه السلام) و ذاكرا لطلحه و الزبير: و لكنه قد قرب القوم و دبوا حوالياه ديب العقارب فما قال احسنتم و لا قد اساتم و اطرق اطراق الشجاع المواب و قد كان فيها للزبير عجاجه و طلحه فيهاجاهد غير لاعب و فى (خلفاء ابن قتيبه): ذكروا انه لما كان فى الصباح بعد قتل عثمان اجتمع الناس فى المسجد، و كثر الندم و التاسف على عثمان و سقط فى ايديهم (الفصل التاسع والعشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و اكثر الناس على طلحه و الزبير و اتهمو هما بقتل عثمان، فقال الناس لهما: قد وقعتما فى امر عثمان فخليا عن انفسكما. فقال طلحه: ايها الناس انا و الله ما نقول اليوم الا ما قلناه امس، ان عثمان خلط الذنب بالتوبه حتى كرهنا و لايته و كرهنا ان نقتله، و سرنا ان نكفاه و قد كثر فيه اللجاج، و امره الى الله. ثم قام الزبير فقال: ايها الناس ان الله قد رضى لكم الشورى فاذهب بها الهوى، و قد تشاورنا فرضينا عليا فبايعوه، و اما قتل عثمان فانا نقول فيه: ان امره الى الله و قد احدث احداثا و الله و ليه فى ما كان- فقام الناس فاتوا عليا فى داره، فقالوا: نبايعك. بل مر ان ابن طلحه مع كونه مع ابيه و الزبير يحاربه اقر بان ثلث دم عثمان على ابيه، فغضب عليه ابوه و قال له: كن كابن الزبير. فقال له: لم اقل الا- حقا. (فارجعا ايها الشيخان عن رايكما، فان الان اعظم امركما

العار) في (الطبري) قال قتاده: سار على (عليه السلام) من الزاوية يريد طلحه و الزبير، و سارا من الفرضه يريدان عليا(ع)، فالتقوا عند قصر عبيدالله بن زياد في النصف من جمادى الاخره سنه فلما تراءى الجمعان خرج الزبير على فرس عليه سلاح فقيل لعلي (عليه السلام): هذا الزبير. فقال (عليه السلام): اما انه احرى الرجلين ان ذكر بالله ان يذكر. و خرج طلحه فخرج اليهما على (عليه السلام) و قال لهما: لقد اعددتما سلاحا و خيلا و رجالا ان كنتم اعددتما عند الله عذرا فاتقيا الله و لا تكونا (كالتى نقضت غزلها من بعد قوه انكاثا) الم اكن اخاكما في دينكما تحرمان دمي و احرم دماء كما فهل من حدث احل لكما دمي؟ قال طلحه: البت الناس على عثمان. قال (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) على (عليه السلام): (يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق و يعلمون ان الله هو الحق المبين) يا طلحه تطلب بدم عثمان؟ فلعن الله قتله عثمان- الى ان قال- بعد ذكره للزبير قول النبي (صلى الله عليه و آله) له: (و لتقاتلنه و انت ظالم)، قال الزبير: و لو ذكرت ما سرت مسيرى هذا، و الله لا اقاتلك ابدا و رجع الى عايشه فقال لها: ما كنت في موطن مذ عقلت الا و انا اعرف فيه امرى غير موطنى هذا. قالت: ما تريد؟ قال: ان ادعهم و اذهب. فقال له ابنه: احسست رايات ابن ابى طالب و علمت انها تحملها فتية انجاد! قال: انى قد حلفت الا اقاتله- و احفظه ما قال له- فقال له ابنه: كفر عن يمينك و قاتله. فدعا بغلام له يقال له مكحول فاعتقه فقال بعضهم: لم ار كاليوم اخا اخوان اعجب من مكفرا لايمان بالعتق في معصيه الرحمن ايضا: يعق مكحولا- لصون دينه كفاره الله عن يمينه و النكث قد لاح على جبينه (من قبل ان يتجمع) هكذا في (المصريه) و الصواب: (يجتمع) كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (العار و النار) في (جمل المفيد): في روايه سفيان بن عنبسه عن ابى موسى عن الحسن بن ابى الحسن قال: خرج طلحه من رساتيق اقطعه اياها عثمان، فلم يعرف له ذلك حتى سعى في دمه، فلما كان يوم البصره خرج (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) للقتال- و قد لبس درعا استجن به من السهام- اذ اتاه سهم فاصابه و كان امر الله قدرا مقدورا. قال الحسن: و رايته يقول حين اصابه السهم: ما رايته كاليوم مصرع شيخ اضيع من مصرعى. قال: و قد كان قبل ذلك جاهدا جهادا مع النبي (صلى الله عليه و آله) و وقاه بيده فضيع امر نفسه. قال: و لقد رايته قبره ماوى الشقاء، فيضع عنده غريبه ثم يقضى عنده حاجته. و اما الزبير فانه اتى حيا من احياء العرب فقال: اجيرونى- و كان قبل ذلك يجير و لا يجار عليه- قالوا: و ما الذى اخافك، و الله ما اخافك الا ابنك؟ فاتبعه ابن جرموز- توله من اتليل العرب- فقتله، و هذا قبره بوادى السباع مخراه للثعالب. قال: فخرجا و لم يدركا ما طلبا، و لم يرجعا الى ما تركا فعز على هذه الشقوه التى كتبت عليهما. و فيه: و فى روايه عبدالله بن جعفر عن ابن ابى عون- الى ان قال:- فلما راي على (عليه السلام) راس الزبير و سيفه، هز السيف و قال: سيف طالما قاتل بين يدي الرسول (صلى الله عليه و آله)، ولكن الحين و مصارع السوء، ثم تفرس فى وجه الزبير و قال: لقد كان لك بالرسول (صلى الله عليه و آله) صحبه و منه قرابه، ولكن دخل الشيطان منخركا، فاوردك هذا المورد. و فيه: و مر(ع) فى قتلى الجمل على طلحه بعد كعب بن سور فراى طلحه صريعا، فقال اجلسوه. فاجلس، فقال: يا طلحه بن عبيدالله قد وجدت ما وعدنى ربي حقا، فهل وجدت ما وعدك ربك حقا؟ الى ان قال:- فوقف رجل من القراء امامه فقال: يا اميرالمومنين ما كلامك هذه، الهام قد صدت (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) لا تسمع كلاما و لا ترد جوابا؟ فقال (عليه السلام): انهما ليسمعان كلامى كما تسمع اصحاب القلب كلام النبي (صلى الله عليه و آله)، و لو اذن لهما فى الجواب لرايت عجبنا. و من العجب ان العامه وضعوا فى مقابل هذا منكرنا عجبنا، ففى (العقد الفريد): من حديث سفيان الثورى، لما انقضى يوم الجمل خرج على فى ليله ذلك اليوم و معه مولاه، و بيده شمعته يتصفح وجوه القتلى، حتى وقف على طلحه فى بطن واد متعفرا، فجعل يمسح الغبار عن وجهه و يقول: اعزز على يا ابا محمد ان اراك متعفرا تحت نجوم السماء و بطون الاوديه، انا لله و انا اليه راجعون، شفيت نفسى و قتلت معشرى، الى الله اشكو عجرى و بجرى. ثم قال: و الله انى لارجو ان اكون انا و عثمان و طلحه و الزبير من الذين قال الله فيهم: (و نزعنا ما فى صدورهم من غل اخوانا على سرر

متقابلين)، و اذا لم يكن نحن فمن هم؟ و كم لاختواننا اخبار نظير هذا، مما يجعل الملاحظه احق من الموحده ان فرض تحققها.

اللغه: السلطان الغالب: الرهبه. العرض الحاضر: الرغبه. الاعراب: طائعين حال، و كذا كارهين، و باحق الباء الزائده. المعنى: قال الشريف الرضى: ذكر ابو جعفر الاسكافى فى كتاب المقامات ان الامام ارسل هذه الرساله الى طلحه و الزبير مع عمران بن الحصين الخزاعى. و الاسكافى المذكور من شيوخ المعتزله، و له سبعون كتابا، و منها كتاب: المقامات فى مناقب امير المومنين على بن ابى طالب، و كان معاصرا للجاحظ:، و الاسكافى نسبه الى يلداه اسكاف بين النهروان و البصره، اما عمران بن الحصين فهو من فقهاء الصحابه، اسلم عام خيبر، و توفى بعهد معاويه، كما جاء فى: الاستيعاب لابن عبد البر. و تقدم معنا ان الناس ضاقوا بسيره عثمان حتى الاغنياء منهم برغم ما اغدق عليهم من بيت المال، و ان طلحه و الزبير حرضا عليه، و انهما بايعا الامام مع من بايع، ثم انقلبا عليه فجاه، فارسل اليهما فيما ارسل يقول: (اما بعد فقد علمتما- و ان كتمتما- انى لم ارد الناس حتى ارادونى الخ.. طلب الصحابه و غيرهم من الامام ان يتولى الخلافه بعد مقتل عثمان فرفض و قال لهم: دعونى و التمسوا غيرى كما جاء فى الخطبه ٩٠، و لما الحوا قبل الامام بشرط واحد، و هو ان لا يستأثر دون احد بدرهم كما قال الطبرى فى تاريخه ج ٥ على ما نقل عنه. و قد يبدو هذا الشرط غريب للوله الاولى.. و لكن اراد به ان يفهم الزبير و طلحه انهما اذا بايعاه فلن يوثرهما على احد من المسلمين، لانه هو لم يوثر نفسه، فغيره بطريق اولى (و انكما ممن ارادنى و بايعنى) على شرط المساواه بين جميع المسلمين فى الحقوق و الواجبات فما عدا مما بدا؟ كما قال الامام فى الخطبه ٣١ (و ان العامه لم تبايعنى لسلطان غالب، و لا لعرض حاضر). كل الناس بايعوا الامام عن ثقه و ايمان لا رهبه من قوه، و لا رغبه فى عطيه. ثم احتج الامام على طلحه و الزبير بما يلى: (فان كنما بايعتمانى- الى- اقرار كما به). لماذا اعطيتما العهد لى و البيعه بالخلافه؟ هل كان ذلك طوعا منكما او كرها، و لا فرض ثالث، فان كان طوعا فلا مبرر للنكث و لا دافع الا معصيه الله، و دواوها سهل و هو التوبه و طلب العفو (فارجعا و توبا الى الله). و ان كانت البيعه كرها- بزعمكما- فمن الذى اكره و ضغط؟ و باى شىء كان الضغط؟ و ان ادعيتما التقيه فى البيعه، و انكما اسررتما غير ما اظهرتما فما هو الموجب لذلك؟ و كيف انفردتما دون المسلمين اسررتما غير ما اظهر جميعا بهذا الخوف و الاتقاء، و انما فى مكان العزه و القوه؟ و ما كان اغناكما عن الحالين: البيعه و النكث؟ اما كان الاجدر بكما ان تحجما عن البيعه منذ البدايه؟. و بعد فان بيعتى فى عنقكما بظاهر القول و الفعل، و لا مقاوم لهذا الظاهر، و هو امامه شرعيه و عرفيه، و حجه بالغه دامغه لى عليكما. و بالمناسبه ان نفرا تخلفوا عن بيعه الامام كعبدالله بن عمر و ابن ابى وقاص و حسان بن ثابت، و ما تعرض لهم احد بسوء، و قال عمار بن ياسر للامام: لو دعوتهم الى بيعتك. فقال له الامام: لا حاجه لنا فيمن لا يرغب فينا. و قال الاشر: لا حق لهم فى التخلف. فقال له الامام: دعهم يعملون برايههم. و اذن الامام لطلحه و الزبير بالخروج من المدينه الى مكه حين سلاه الاذن، و هو على ريبه بما نوياه، و قال لهما: ما العمره تريدان، و انما تريدان الغدره. و لو شاء لحسبهما، و لكنه لم يفعل. و اذن فاين الضغط و الا-كراه، و الموجب للتقيه؟. (و قد زعمتما انى قتلت عثمان). دافع الامام عن عثمان، فيما حرض عليه طلحه و الزبير، و لما قتل بايعا الامام، و قال له: اعطنا ثمن البيعه ولايه البصره و الكوفه. فقال: لا اداهن فى دينى، و لا اطلب النصر بالجور، فخرجا نائرين بدم هما سفكاه كما قال الامام فى الخطبه ١٣٥. و تكلمنا عن ذلك فى الخطبه المذكوره و الخطبه ١٧٢ و الرساله ١ (فيبنى و بينكم من تخلف الخ).. خير الامام الزبير و طلحه لا لقاء الحجه عليهما، خيرهما بين امرين: اما القضاء و المحاكمه عند من تخلف عنه و عنهما، و لا- هوى له معه و لا- معهما، و اما التوبه و الرجوع عن الخطا. و اذا كان فى الرجوع عن الخطا عار و شتار فى الدنيا فان عذاب الاخره اشد و اخزى.

... و لا لعرض حاضر: العرض بفتح فسكون او التحريك هو المتاع و ما سوى التقدين من المال ای و لا لطمع فی مال حاضر و فی نسخه و لا لحرص حاضر ... جعلتما لی علیكما السبیل: السبیل الحجه ... قبل ان تدخلا فیہ: الامر هو خلافته ... امرء بقدر ما احتمال: ای نرجع فی الحکم لمن تقاعد عن نصری و نصرکما من اهل المدینه فان حکموا قبلنا حکمهم ثم الزمت الشریعه کل واحد منا بقدر مداخلته فی قتل عثمان ... العار و النار والسلام: قوله من قبل ان یجتمع متعلق بفعل محذوف ای ارجعا من قبل الخ

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به طلحه و زبیر که (در آن بی حقی آنها را به پیمان شکنی اثبات نموده، و) به وسیله عمران ابن حصین خزاعی فرستاده (خزاع نام قبیله ای است از ازد و عمران از دانشمندان اصحاب رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و از شیعیان امام علیه السلام بوده، و) آن را ابو جعفر (محمد ابن عبدالله) اسکافی (اسکاف ده بزرگی بین نهروان و بصره بوده) در کتاب مقاماتش که در فضائل امیرالمومنین علیه السلام است بیان کرده: پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، شما می دانید با اینکه پوشانده اید که من قصد مردم نکردم (خواستار بیعت نبودم) تا اینکه قصد من کردند (بیعت با مرا خواستند) و (برای بیعت بستن) دست به سوی آنان دراز نمودم تا اینکه ایشان دست پیش من دراز کردند، و شما از جمله کسانی بودید که قصد من کرد و بیعت نمود، و مردم با من بیعت نکردند به جهت تسلط و غلبه (که داشته باشم) و نه به جهت مال و دارائی موجود (که طمع به آن کرده باشند، بلکه با اختیار و خواست خود دست بیعت به سویم دراز کردند) پس اگر شما با من به اختیار بیعت نموده پیمان بستید (از شکستن آن) برگردید تا زود است (از این کار زشت) توبه و بازگشت به سوی خدا نمائید، و اگر با بی میلی پیمان و (بهانه ای که برای پیمان شکنی خود آماده کرده اید آن است که) گمان نموده اید من عثمان را کشته ام (و شما به خونخواهی او درصدد جنگ با من برآمده اید) پس بین من و شما از اهل مدینه کسانی (مانند محمد ابن مسلمه و اسامه ابن زید و عبدالله ابن عمر) که از من و شما کناره گرفته اند (و هیچیک را یاری نمی نمایند) هستند (که گواهی بدهند و بگویند کشته عثمان کیست) پس (اگر ایشان گفتند عثمان را کی کشته) هر کدام (از ما طبق گواهی که درباره او بدهند) الزام می شود به اندازه ای که در این کار داخل و زیر بار رود (و از او خونخواهی شود، و شک نیست که اگر حکم می دادند معلوم می شد که باعث کشتن عثمان طلحه و زبیر بودند، و امام علیه السلام از آن مبری است) پس ای پیرمردان از اندیشه خود برگردید (به نادرستی بهانه نگرفته از جنگ و خونریزی دست کشید) زیرا اکنون بزرگترین پیشامد شما ننگ (در دنیا) است پیش از آنکه (این) ننگ و آتش (روز رستخیز) با هم گرد آیند (اگر درباره شما بگویند: پشیمان شده توبه و بازگشت نمودند بهتر است از اینکه اصحاب پیغمبر اکرم به سبب مخالفت با امام زمان خود به عذاب الهی گرفتار شوند که در اینجا ننگ و آتش با هم گرد آمده اند) و درود بر شایسته آن.

زمانی

تحریک احساسات مهمترین نکته ای که این نامه امام علیه السلام به ما می آموزد وضع برخورد با دشمن است. با این که طلحه

و زبیر نسبت به حکومت علی علیه السلام در بصره جنگ مسلحانه به راه انداخته، فرماندار امام علیه السلام را خلع کرده و عده ای را به قتل رسانیده اند اما امام علیه السلام نه از جهت ترس بلکه بخاطر عقده ای نشدن دشمن نه تنها سعی دارد کوچکترین کلمه ای که اهانت به آنان باشد بر زبان نیاورد، بلکه در پایان نامه برای آنان احترام قائل است. و این روش پسندیده در استدلال با دشمن است. اگر انسان هدف و مطلب دارد باید سعی کند مطالب خود را به طور قاطع و صریح بیان نماید، در کلماتی که بکار می برد کلمه ای توهین آمیز که موجب تحقیر طرف باشد بکار نبرد تا بهتر نتیجه بگیرد. و امام علیه السلام در این مطلب سعی دارد با دلیل و برهان به آنها بفهماند که شما در اتهام خود به من قتل عثمان اشتباه می کنید خود شما هم دست داشتید محمد بن مسلمه، اسامه بن زید و عبدالله بن عمرها که در مدینه انزوا را اختیار کرده اند ناظر حوادث بوده اند و می توانند قضاوت کنند و حقیقت را بازگو نمایند. اینان خواهند گفت طلحه از محاصره کنندگان خانه عثمانو قاتلین وی بوده و زبیر به او کمک می کرد. این مطلب را نمی توان منکر شد که در بیشتر حوادث جهان حقیقت پنهان است و در بسیاری از مطالب، بر اثر عقده های گوناگونی مطالبی عنوان می شود که هیچ ربطی به حقیقت ندارد و این روشن اندیشان اند که همیشه سعی می کنند ریشه قضایا را کشف کنند و صحیح قضاوت نمایند. هیچ گاه تابع احساسات و مطالبی که بین مردم شایع است و یا طرفین دعوی ادعا می کنند نمی شوند. طلحه و زبیرها همیشه در اجتماعها وجود دارند که به فکر ریاست و مقام هستند و امام علیه السلام هم در عین این که به ابوموسی اشعری، زیاد بن ابیه و منافقین و ضعیف الایمانهای دیگر مقام می دهد روی مصالحی که می داند به طلحه وزیر مقام نمی دهد و این دو هم عایشه همسر رسول خدا (ص) را که عقده ها از دست امام علیه السلام و همسرش فاطمه علیهاالسلام داشت بسیج می کنند و زیر نام همسر رسول خدا (ص) و عنوان کشته شدن عثمان علیه السلام بسیج می شوند. جالب توجه است که به فرموده امام علیه السلام خودشان هم می دانند که حرف آنان ناحق است و دروغ می گویند اما برای تحریک و تحمیق افکار عمومی از آن بهره می برند، معاویه در شام افکار را تحریک کرده و طلحه و زبیر در بصره و این مصیبت کوتاه فکری مردم است که در چنین اوضاع و احوالی هر کس بیشتر توانست افکار عمومی را تخدیر و تحمیق کند برنده می شود. و امام علیه السلام که نمی خواست پا از متن اسلام فراتر نهد بصورت ظاهر از عوام فریبانی مثل عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، معاویه، طلحه و زبیر شکست می خورد اما هدف آن حضرت محفوظ بلکه با عمل وی تقویت می گردد. امام علیه السلام طبقه وظیفه ای که دارد طلحه و زبیر را دعوت به توبه می کند وظیفه ای که خدا در قرآن کریم هفت مرتبه به آن سفارش و امر کرده است. در قرآن کریم توبه یهود را به جنگ داخلی بوجود آوردن عنوان کرده می فرماید: موسی به قوم خود گفت شما که گوساله پرست شدید بخودتان ظلم کرده اید و باید توبه کنید بنابراین باید یکدیگر را به قتل برسانید، این کار برای توبه شما بهتر است. چه می دانیم شاید یکی از نتایج جنگ جمل، صفین و نهروان طبق آیه بالا تصفیه روحی بوده است و امام علیه السلام مامور چنین تصفیه ای بود، زدودن رسوبات ناپاکیها، خودخواهی ها، و انحرافات که در حکومت خلفا بخصوص در عصر عثمان در روح مردم بوجود آمده بود. این تسویه روحی در هر عصری که جهان اسلام به گناهان گوناگون آلوده گردد لازم به نظر می رسد و یک موضوع طبیعی است که خدا با دست مردم چنین تسویه ای را بوجود می آورد تا بخود آیند و اصلاح شوند.

سید محمد شیرازی

(الی طلحه و زبیر) ارسله مع عمران بن الحصین الخزاعی الیهما، (ذکره ابوجعفر الاسکافی فی کتاب المقامات فی مناقب امیرالمومنین علیه السلام). (اما بعد) الحمد و الصلاه (فقد علمتما- و ان کتمتما-) ای اخفیتما ما تعلمون (انی لم ارد الناس) و لم

اطلبهم لبيعتي (حتى ارادوني) بانفسهم للبيعه (و لم ابايعم) فلم امداد اليهم يدي للبيعه حرصا على الخلافه (حتى بايعوني) بان بسطوا يدي بالقوه (و انكما ممن ارادني و بايعني) فلي في اعناقكما البيعه (و ان العامه) من الناس (لم تباعني لسلطان غالب) حتى تقولوا انهم بايعوا خوفا فلا شرعيه لهذه البيعه (و لا لعرض) اي مال (حاضر) حتى تقولوا انهم بايعوا طمعا، و انما كانت بيعتهم بمجرد الرضا و الرغبه (فان كنتما بايعتماني طائعين) اي بالطوع و الرغبه منكما (فارجعا) عن نقضكما البيعه (و توبا الى الله من قريب) و ادخلا- في سائر المسلمين الباقين تحت البيعه. (و انكنتما بايعتماني كارهين) اي كنتما تكرهان بيعتي (فقد جعلتما لي عليكما السبيل) اي الحججه (باظهار كما الطاعه و اسرار كما) اي اخفائكما (المعصيه) و النقض فاذا قيل لما يحاربهما على عليه السلام، اجيب بانهما خانا و نقضا البيعه (و لعمرى ما كنتما باحق ال

مهاجرين بالتقيه و الكتمان) فلا مجال لكما بان تقولوا انا خفنا منك، و اتقينا الناس اذ انتما في قوه و منعه و القوى لا يتقى، و انما يتقى الضعيف و سائر المهاجرين مع انهم لم يكونوا بمثل قوتكما لم يتقوا، و لم يخافوا فكيف يمكنكم ادعاء الخوف و التقيه؟. (و ان دفعكما هذا الامر) الى البيعه لى بالخلافه (من قبل ان تدخلا فيه كان اوسع عليكمما) عند الله و عند الناس (من خروجكما منه بعد اقراركما به) اذ النقض محرم عند الله قبيح عند الناس، فكيف تمكنتما من الخراج، و لم تتمكننا من عدم الدخول؟ (و قد زعمتما اني قتلت عثمان) و هذا الزعم باطل لانهما كانا يعلمان خلافه، بالاضافه الى ان قتل عثمان ان كان يبرر شيئا فانما يبرر عدم بيعتهما لا- نقض البيعه (فبيني و بينكما من تخلف عنى و عنكما من اهل المدينه) فان شهدوا على بذلك فالحق معكما، فلنرجع فى التحاكم و الاستشهاد اليهم. (ثم يلزم كل امرء منى و منكما (بقدر ما احتمال) من الاشتراك فى دم عثمان، فقد كانا يحرضان على قتله، بينما الامام يصلح و ينصح الجانبين (فارجعا ايها الشيخان) يا طلحه و يا زبير (عن رايكما) فى القتال و نقض البيعه (فان الان اغظم امركما) ان رجعتما (العار) فيقال انهما تابا، و هذا عار خفيف (من قبل ان) تموتا ف (يتجمع العار و النار) فى الاخره (و السلام).

موسوى

دامغانى

از نامه آن حضرت به طلحه و زبير كه آن را همراه عمران بن حصين خزاعى گسيل فرموده است و اين نامه را ابو جعفر اسكافى در كتاب مقامات نقل کرده است. در اين نامه كه چنين آغاز مى شود «اما بعد، فقد علمتها و ان كتمتها انى لم ارد الناس حتى ارادونى»، «اما بعد، هر چند پوشيده داريد خود به خوبى مى دانيد كه من از پي مردم نرفتم تا آنان از پي من آمدند»، ابن ابى الحديد پيش از شروع در شرح چنين آورده است:

عمران بن حصين:

عمران بن حصين بن عبيد بن خلف بن عبد بن نهم بن سالم بن عاضره بن سلول بن حبشيه بن سلول بن كعب بن عمرو خزاعى كه به نام پسرش بجيد كنيه ابو بجيد داشته است همراه ابو هريره در سال فتح خيبر مسلمان شد. او از افراد فاضل و فقيه صحابه بوده است.

مردم بصره از قول خود او نقل می کنند که می گفته است، فرشتگان موکل بر آدمیان را می دیده است و با او سخن می گفته اند ولی همین که این موضوع را نقل کرده و افتخار ورزیده است، آن حال از میان رفته است.

محمد بن سیرین می گوید: فاضل تر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که ساکن بصره شدند، عمران بن حصین و ابو بکره بودند. عبد الله بن عامر بن کریز از او خواست قضاوت بصره را بپذیرد و او چندی پذیرفت و سپس استعفاء داد و عبد الله بن عامر آن را پذیرفت. عمران بن حصین به سال پنجاه و دوم هجرت در بصره در گذشته است.

ابو جعفر اسکافی:

محمد بن عبد الله اسکافی که شیخ ماست، قاضی عبد الجبار معتزلی در طبقات المعتزله او را در زمره طبقه هفتم معتزلیان همراه عباد بن سلیمان صیمری و زرقان و عیسی بن هیثم صوفی بر شمرده است. او در طبقه هفتم به ترتیب از آغاز تا اسکافی از این اشخاص نام برده است: ابو معن ثمامه بن اشرس، ابو عثمان جاحظ، ابو موسی عیسی بن صبیح المرادار، ابو عمران یونس بن عمران، محمد بن شیب، محمد بن اسماعیل بن عسکری، عبد الکریم بن روح عسکری ابو یعقوب یوسف بن عبد الله شحام، ابو الحسین صالحی، جعفر بن جریر و جعفر بن میسر، ابو عمران بن نقاش، ابو سعید احمد بن سعید اسدی عباد بن سلیمان و ابو جعفر اسکافی. قاضی عبد الجبار افزوده است که اسکافی مردی عالم و فاضل بوده است و هفتاد کتاب در علم کلام تصنیف کرده است.

اسکافی کتاب العثمانیه جاحظ را در زنده بودن جاحظ رد کرده است کتاب نقض العثمانیه. گویند: جاحظ وارد بازار کتابفروشان و صحاف ها شد و پرسید: این پسرک عراقی که به من خبر رسیده است متعرض من شده و بر کتابم نقض نوشته است کیست؟ ابو جعفر اسکافی هم آنجا نشسته بود خود را از او پوشیده داشت که جاحظ او را نبیند. ابو جعفر اسکافی طبق قواعد معتزله بغداد معتقد به تفضیل بود و در آن مبالغه می کرد، او گرایش به علی علیه السلام داشت و محقق و منصف و کم تعصب بود.

علی علیه السلام در این نامه می گوید: من خواهان حکومت و ولایت بر مردم نبودم تا آنکه آنان خود از من چنین تقاضایی کردند و من دست طلب و آز برای حکومت به سوی مردم دراز نکردم و هنگامی این کار را کردم که آنان مرا به امیری و خلافت خواستند و همگی به زبان گفتند با تو بیعت کرده ایم و آن گاه دست به سوی ایشان دراز کردم، و مسلمانان و عامه مردم با زور و اجبار و اینکه من به آن کار آزمند باشم با من بیعت نکردند و چنین نبود که اموالی را میان ایشان پراکنده ساخته باشم. سپس خطاب به طلحه و زبیر فرموده است: اگر شما با میل و رضایت خود با من بیعت کرده باشید، بر شما واجب است که به اطاعت برگردید زیرا دلیلی برای شکستن بیعت خود ندارید و اگر می گوید با زور و در حالی که مجبور شده اید با من بیعت کرده اید معنی زور و اجبار این است که شمشیر برهنه بر گردن باشد که چنین اتفاقی هرگز نیفتاده است و برای شما هم چنین ادعایی ممکن نیست. اگر می گوید نه با رضایت خود و نه با زور بلکه در حالی که بیعت با من را خوش نداشته اید، بیعت کرده اید، فرق است میان آن که کسی چیزی را خوش نداشته باشد یا اینکه او را مجبور کرده باشند. وانگهی امور شرعی مبتنی بر ظاهر است و بر شما با اظهار بیعت و در آمدن در آنچه که مردم به آن در آمده اند، اطاعت از من واجب می شود و اینکه شما ناخوش داشتن بیعت خود را پوشیده نگه داشته اید، اعتباری ندارد. وانگهی اگر بیعت مرا مسلمانان خوش

نداشته اند همه مهاجران در این ناخوش داشتن برابر بوده اند و چه چیزی فقط شما دو تن را از میان مهاجران به تقیه و پوشیده داشتن نیت واداشته است. و سپس فرموده است: اگر در آغاز کار از بیعت خود داری می کردید، پسندیده تر از این بود که نخست به بیعت در آید و سپس آن را بشکنید.

آن گاه علی علیه السلام می گوید: اما شبهه ای که در مورد من کرده اید و می گوید عثمان را من کشته ام، من کسانی از مردم مدینه را که نه با من بیعت کرده اند و نه با شما موافق اند یعنی کسانی همچون محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبد الله بن عمر را که نه علی و نه طلحه را یاری دادند، حکم قرار می دهم. یعنی گروهی را که به طرفداری از علی یا از طلحه و زبیر متهم نبودند، و بر هر چه حکم کنند اطاعت از آن بر هر کدام ما واجب می شود، و هیچ شبهه ای نیست که آنان اگر می خواستند بر طبق واقع حکم کنند به براءت علی علیه السلام از خون عثمان حکم می کردند و رأی می دادند که طلحه عهده دار انجام دادن کارهایی بود که به محاصره کردن و کشتن عثمان منجر شد و زبیر هم او را بر آن کار یاری داد هر چند در اظهار دشمنی و ستیز همچون طلحه نبوده است.

علی علیه السلام سپس آن دو را از اصرار بر گناه منع کرده و فرموده است: شما می ترسید که اگر به طاعت برگردید و از جنگ باز ایستید ننگ و عار بر شما خواهد بود، و حال آنکه اگر این کار را نکنید هم ننگ و عار و هم آتش دوزخ را خواهید داشت. ننگ و عار از این جهت که چون شکست بخورید و بگریزید از آن مصون نمی مانید و باطل بودن ادعای شما هم به زودی برای مردم روشن می شود، آتش دوزخ هم برای سرکشانی است که بدون توبه بمیرند و بدیهی است تحمل ننگ به تنهایی سبک تر و بهتر از تحمل ننگ و عار و آتش دوزخ است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ (مَعَ عِمْرَانَ بْنِ الْحَصِينِ الْخُزَاعِيِّ) ذَكَرَهُ أَبُو جَعْفَرٍ

الإِسْكَافِي فِي كِتَابِ الْمَقَامَاتِ فِي مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام

از نامه های امام علیه السلام

برای طلحه و زبیر است که به وسیله عمران بن حصین خزاعی برای آنها فرستاد. این نامه را ابو جعفر اسکافی در کتاب المقامات فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده است. {۱}. سند نامه: مرحوم سید رضی در ابتدای این نامه-همان گونه که در بالا آمده-نوشته است که آن را ابو جعفر اسکافی (محمد بن عبدالله اسکافی متوفای سنه ۲۴۰ قمری) در کتاب المقامات فی مناقب امیرالمؤمنین آورده {

نامه در یک نگاه

این نامه در عین فشردگی به چهار نکته مهم اشاره می کند:

در بخش اول این نامه، حضرت بر این امر تأکید دارد که من برای بیعت به {۲} است. اسکافی از معتزله بود و در محله اسکاف بغداد زندگی می کرد و از این رو او را اسکافی گفته اند. او از معاصران «جاحز» بود و ردی بر کتاب العثمانیه او نوشته است. معتزله بغداد معتقد بر افضلیت امیرمؤمنان بر تمام صحابه بوده اند و اسکافی نیز پیرو همین عقیده بود. (البته ابوجعفر اسکافی از اهل سنت بود و غیر از محمد بن احمد بن جنید اسکافی معروف است که از قدمای فقهای شیعه محسوب می شود). صاحب مصادر نهج البلاغه دو مأخذ دیگر برای این نامه نقل کرده است: نخست تاریخ ابن اعثم کوفی (متوفای ۳۱۴) است و دیگر کتاب الامامه والسیاسه ابن قتیبه دینوری (متوفای ۲۷۶) است {

سراغ مردم نرفتم و آنها با اصرار و بدون اکراه و اجبار و طمع به سراغ من آمدند و شما هم در بیعت با من هرگز مجبور نبودید.

در بخش دوم طلحه و زبیر را مخاطب ساخته می فرماید: از دو حال خارج نیست؛ یا شما با میل و رغبت با من بیعت کرده اید، پس چرا بیعت را شکستید؟ برگردید و توبه کنید و یا بی میل و رغبت بیعت کرده اید که در این صورت مرتکب تدلیس شده اید، زیرا در ظاهر ابراز اطاعت نموده و در باطن قصد عصیان داشته اید.

در بخش سوم می فرماید: شما چنین می پندارید که من قاتل عثمان بوده ام و این را بهانه برای نقض بیعت قرار داده اید. بهترین راه این است که آنهایی که در این میدان بی طرف مانده اند در میان من و شما حکومت کنند.

در بخش چهارم می فرماید: از این راه که در پیش گرفته اید برگردید که عذاب الهی را در پی دارد.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا، وَإِنْ كُنْتُمَا، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي. وَإِنِّي كُنْتُ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعِيَامَةَ لَمْ تُبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَمَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَا إِنِّي طَائِعِينَ، فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ؛ وَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَا إِنِّي كَارِهِينَ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ. وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمَا بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّيِّبَةِ وَالْكِتْمَانِ، وَإِنْ دَفَعْتُكُمَا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ، بَعْدَ إِقْرَارِكُمَا بِهِ. وَقَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا اخْتَمَلَ فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْأَنْ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَالنَّارُ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شما می دانید- هر چند کتمان کنید- که من به دنبال مردم نرفتم؛ آنها به سراغ من آمدند و من دست بیعت به سوی آنها نگشودم تا آنها با اصرار با من بیعت کردند و شما دو نفر از کسانی بودید که به سراغ من آمدید و با من بیعت کردید. توده مردم به جهت زور و سلطه یا متاع دنیا با من بیعت نکردند. (بنابراین از دو حال خارج نیست) اگر شما از روی میل و رغبت با من بیعت کرده اید (بیعت شکنی شما حرام بوده) باید باز برگردید و فوراً در پیشگاه خدا توبه کنید و اگر بیعت شما از روی اکراه و نارضایی بوده راه را برای من نسبت به خود گشوده اید، زیرا ظاهراً اظهار اطاعت کردید و در

داشتید (زیرا راه منافقان را پیمودید و این حرکت منافقانه مستوجب عقوبت است). به جان خودم سوگند شما از سایر مهاجران سزاوارتر به تقیه و کتمان عقیده نبوده اید (هیچ کس در آن روز مجبور به چنین چیزی نبود مخصوصاً شما که از قدرتمندان صحابه بودید) بنابراین هرگاه از آغاز، کناره گیری از بیعت کرده بودید کار شما آسان تر بود تا اینکه نخست بیعت کنید و بعد (به بهانه ای) سر باز زنید. شما چنین پنداشته اید (و به دروغ تبلیغ کرده اید) که من قاتل عثمانم. بیایید میان من و شما کسانی حکم کنند که اکنون در مدینه اند؛ نه به طرفداری من برخاسته اند نه به طرفداری شما، سپس هر کس به اندازه جرمی که در این حادثه داشته محکوم و ملزم شود.

ای دو پیرمرد کهنسال! (که خود را از پیشگامان و شیوخ اسلام می دانید و آفتاب عمرتان بر لب بام است) از عقیده خود برگردید (و تجدید بیعت کنید یا لاقل دست از آتش افروزی جنگ بردارید و به کناری روید) زیرا الان مهم ترین چیزی که دامان شما را می گیرد سرافکنندگی و ننگ و عار است (آن هم به عقیده شما) ولی ادامه این راه هم سبب ننگ (شکست در جنگ) است و هم آتش دوزخ! والسلام).

شرح و تفسیر: از این راه پرخطر برگردید

می دانیم پس از قتل عثمان، مردم برای بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام هجوم شدیدی آوردند و برای بیعت با آن حضرت بر یکدیگر پیشی می گرفتند. سرشناسان صحابه نیز هماهنگ با مردم با میل و رغبت با آن حضرت بیعت نمودند و طلحه و زبیر نیز به آنها پیوستند. بیعتی که با امیرمؤمنان صورت گرفت جز در زمان پیغمبر سابقه نداشت، و با بیعت سقیفه یا بیعت با عمر بعد از تعیین او از سوی

خلیفه اول و یا بیعت با عثمان پس از رأی شورای شش نفری، مطلقاً شباهتی نداشت؛ بیعتی بود به تمام معنا مردمی، درست همانند بیعت مردم با رسول خدا.

ولی می دانیم که طلحه و زبیر انتظاراتی داشتند از جمله اینکه فرمانداری بعضی از شهرهای مهم از سوی علی علیه السلام به آنها سپرده شود {۱}. ابن کثیر در البدایه والنهایه می گوید: طلحه و زبیر هنگامی با امام بیعت کردند که از او تقاضای فرمانداری بصره و کوفه را داشتند. امام به آنها فرمود: شما پیش من باشید و در مسائل حکومتی با شما مأنوس باشم بهتر است (البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۲۲۶) {و چون این انتظار برآورده نشد بیعت خود را شکستند و همسر پیامبر عایشه را تحریک و به عنوان خون خواهی عثمان بر ضد امیرمؤمنان قیام کردند و به شهر بصره که نقطه آسیب پذیرتری بود رفتند و آنجا را تسخیر نمودند و جنگ جمل را به راه انداختند. سرانجام پس از شکست، هر دو کشته شدند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام پیش از جنگ جمل بوسیله این نامه با آنها اتمام حجت می کند و تمام راه های فرار را با منطق نیرومندش بر آنان می بندد.

نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شما می دانید- هر چند کتمان کنید- که من به دنبال مردم نرفتم؛ آنها به سراغ

من آمدند و من دست بیعت به سوی آنها نگشودم تا آنها با اصرار با من بیعت کردند و شما دو نفر از کسانی بودید که به سراغ من آمدید و با من بیعت کردید؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا، وَإِنْ كُنْتُمَا، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّىٰ أَرَادُونِي، وَلَمْ أَبَايْغُهُمْ حَتَّىٰ بَايَعُونِي، وَإِنْ كُنْتُمَا مِمَّنْ أَرَادُونِي وَبَايَعُونِي).

اشاره به اینکه شما هیچ بهانه ای برای بیعت شکنی ندارید، زیرا بیعت من بر خلاف بیعت های پیشین به صورت خودجوش مردمی بود بی آنکه من مقدمه چینی برای آن کرده باشم، شما هم در میان توده مردم آمدید و مثل دیگران از روی میل و اراده با من بیعت کردید.

سپس امام علیه السلام به دلیل روشنی برای اختیار و آزاد بودن بیعت اشاره کرده می فرماید: «توده مردم به جهت زور و سلطه یا متاع دنیا با من بیعت نکردند؛ (وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ {۱}). «عَرَضٌ» در اصل به معنای چیزی است که ثبات و پایداری ندارد و عارضی و کم دوام است، از این رو به متاع دنیای مادی عرض گفته اند چون معمولاً ناپایدار است و در جمله بالا به همین معناست و در کتب فقهی «عَرَضٌ» به کالایی گفته می شود که در مقابل درهم و دینار است. در بعضی از کتب لغت مانند لسان العرب نیز «عَرَضٌ» بر وزن «فَرَضٌ» به همین معنا اطلاق شده است {حَاضِرٌ}.

اشاره به اینکه بیعت های غیر واقعی ممکن است از دو چیز سرچشمه بگیرد:

یکی ظهور سلطه که مردم را مجبور سازند با کسی بیعت کنند. این بیعت قطعاً باطل است و یا اینکه مردم را تطمیع نمایند و آرای آنها را بخرند و آنها برای کسب مال و ثروتی بیعت کنند. این بیعت هم بیعت واقعی نیست و چون می دانید بیعت مردم هیچ کدام از این دو نبوده، دلیلی ندارد که ادعای کراهت کنید و آن را بشکنید.

امام علیه السلام به این ترتیب راه های فرار را به روی آنها می بندد. سپس به دلیل دیگری تمسک می جوید و می فرماید: «بنابراین (از دو حال خارج نیست) اگر شما از روی میل و رغبت با من بیعت کرده اید (بیعت شکنی شما حرام بوده) باید باز گردید و فوراً در پیشگاه خدا توبه کنید و اگر بیعت شما از روی اکراه و نارضایی بوده، راه را برای من نسبت به خود گشوده اید، زیرا ظاهراً اظهار اطاعت کردید و در دل، قصد عصیان داشتید (زیرا راه منافقان را پیمودید و این حرکت منافقانه مستوجب عقوبت است)؛ (فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَا نِي طَائِعِينَ، فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ، وَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَا نِي كَارِهِينَ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ).

آن گاه امام علیه السلام سومین استدلال دندان شکن در برابر ادعای کراهت آنها را بیان می فرماید: «به جان خودم سوگند شما از سایر مهاجران سزاوارتر به تقیه و کتمان

عقیده نبوده اید (هیچ کس در آن روز مجبور به چنین چیزی نبود مخصوصاً شما که از قدرتمندان صحابه بودید) بنابراین هرگاه از آغاز، کناره گیری از بیعت کرده بودید کار شما آسان تر بود تا اینکه نخست بیعت کنید و بعد (به بهانه ای) سر باز زنید؛ (وَ لَعْمَرِي مَا كُنْتُمَا بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَةِ وَالْكَتْمَانِ، وَإِنَّ دَفْعَكُمَا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ، بَعْدَ إِفْرَارِكُمَا بِهِ).

اشاره به اینکه اگر ادعا می کنید بیعت شما از روی تقیه و ترس از مخالفت بوده این اشتباه بزرگی است؛ زیرا امروز که قدرت در دست من است شما از پیمان شکنی و نقض بیعت ترسی ندارید چگونه ادعا می کنید بیعت شما از روی ترس بوده، در حالی که ترک بیعت بسیار آسان تر از نقض بیعت است آن هم با تفاوت ظروف که در آن روز قدرتی در دست من نبود و امروز قدرت در دست من است.

به این ترتیب امام علیه السلام تمام راه های عذر در پیمان شکنی را به روی آنها بسته و ثابت نموده است که این کار جز از روی هوا و هوس و عشق به مقام و مال و ثروت دنیا نبوده است.

از کسانی تعجب می کنیم که عدالت صحابه را تا آنجا پیش برده اند که تمام کارهای امثال طلحه و زبیر را صحیح و مطابق حق و عدالت می شمرند در حالی که امام از افضل صحابه بود و آنها را با این دلایل منطقی و عقلانی محکوم می کند. با این حال چگونه می توان عدالت آنها را مطرح کرد و تمام جنایاتشان را زیر عنوان اجتهاد پوشانید. راستی عجیب و تأسف بار است.

مرحوم علامه شوشتی از کتاب «خلفای ابن قتیبه» مطلب جالبی در این زمینه نقل کرده است، می گوید: علی علیه السلام در روز جنگ جمل در میان دو صف ایستاده بود. طلحه را مخاطب ساخت و فرمود: مگر با من از روی میل و رغبت بیعت نکردی (چرا بیعت را شکستی؟) طلحه گفت: من در حالی بیعت کردم که شمشیر

بر گردن من بود. امام فرمود: (دروغ می گویی) آیا تو نمی دانی که من احدی را به بیعت اکراه نکردم. اگر بنا بود کسی را اکراه کنم «سعد بن ابی وقاص» و «عبد الله بن عمر» و «محمد بن مسلمه» را (که از تو ضعیف تر بودند) به بیعت مجبور می کردم؛ آنها با من بیعت نکردند و بی طرف ماندند من هم دست از آنها برداشتم.

در همان کتاب آمده است که عمار، عبدالله بن عمر و سعد و محمد بن مسلمه را به بیعت با امام دعوت کرد. آنها ابا کردند او این خبر را به امام رسانید. حضرت فرمود: این گروه را رها کن. اما «عبد الله بن عمر» مرد ضعیفی است و اهل تصمیم نیست و «سعد بن ابی وقاص» انسان حسودی است و گناه من در مورد «محمد بن مسلمه» این است که در روز خیبر برادرش را کشتم. {۱}. شرح نهج البلاغه علامه شوشتی، ج ۹، ص ۳۵۲

امام علیه السلام در بخش آخر این نامه اشاره به مطلب مهمی می کند که دستاویز اصلی طلحه و زبیر در خروج بر ضد امام و روشن کردن آتش جنگ جمل بود و آن اینکه آنها قتل عثمان را که خود از عوامل اصلی آن بودند به امام که دامانش از آن پاک بود نسبت داده و آن را دلیل بر بیعت شکنی خود قرار دادند، می فرماید: «شما چنین پنداشته اید (و به دروغ تبلیغ کرده اید) که من قاتل عثمانم. بیایید میان من و شما کسانی حکم کنند که هم اکنون در مدینه اند؛ نه به طرفداری من برخاسته اند نه به طرفداری شما سپس هر کس به اندازه جرمی که در این حادثه داشته محکوم و ملزم شود»؛ (وَقَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيْنِي وَ بَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَ عَنكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ).

ماجرای قتل عثمان بهانه ای بود برای کسانی که بر ضد امام قیام کردند؛ طلحه و زبیر از یک سو و معاویه از سوی دیگر. گرچه

حوادث زمان عثمان می رفت که تاریخ اسلام را از نظر پیوشانند ولی در عین حال گویاست و نشان می دهد قاتلان عثمان و معاونان آنها چه کسانی بودند. به یقین طلحه از کسانی بود که آشکارا به

این مسأله دامن می زد و زبیر پنهانی و مخفیانه. و امام علیه السلام فرزندان خود حسن و حسین را فرستاد تا بر در خانه عثمان بایستند و جلوی هجوم مردم را بگیرند شاید با دیدن فرزندان رسول خدا دست بر دارند و حمله نکنند.

امام بارها عثمان را نصیحت کرد و راه صحیح را که عذرخواهی از مردم و کنار زدن اقوام و بستگانش از مناصب مهم حکومت و از غارت بیت المال بود به وی نشان داد ولی متأسفانه او چنان غرق در خطا شده بود که راه بازگشتی برای خود نمی دید، چون ضعیف بود و قدرت تصمیم گیری در این زمینه نداشت. به همین دلیل، امام افراد بی طرف در مدینه را برای حکمیت پیشنهاد می کند که آنها گواهی دهند سپس حکم کنند چه کسی دستش به خون عثمان آلوده شده بود.

آن گاه امام آن دو را مخاطب ساخته می فرماید: «ای دو پیرمرد کهنسال! (که خود را از پیشگامان و شیوخ اسلام می دانید و آفتاب عمرتان بر لب بام است) از عقیده خود برگردید (و تجدید بیعت کنید یا لا اقل دست از آتش افروزی جنگ بردارید و به کناری روید) زیرا الان مهم ترین چیزی که دامان شما را می گیرد سرافکنندگی و ننگ و عار است (آن هم به عقیده شما) ولی ادامه این راه هم سبب ننگ (شکست در جنگ) است و هم آتش دوزخ و السلام»؛ (فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْآنَ أَكْبَرُكُمْ الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَعَ الْعَارُ وَ النَّارُ، وَ السَّلَامُ).

ابن قتیبه در کتاب الامامه والسیاسه می گوید هنگامی که اهل مصر بر عثمان شوریدند و خانه او را محاصره کردند، طلحه از کسانی بود که هر دو گروه را بر ضد عثمان می شورانید. حتی می گفت: عثمان به محاصره شما اعتقادی ندارد چون آب و غذا به او می رسد؛ نگذارید آب و غذا برای او ببرند. {۱}. الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۳۸

ابن ابی الحدید نیز درباره زبیر می نویسد: او به مردم می گفت: عثمان را بکشید

چون دین و آیین شما را دگرگون کرده و هنگامی که به او گفتند: چه می گویی در حالی که پسر بر در خانه عثمان ایستاده، از او دفاع می کند. او گفت:

من ناراحت نمی شوم اگر عثمان را بکشند هر چند قبل از او پسر هم کشته شود. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۶

امام علیه السلام بارها در خطبه ها یا نامه های نهج البلاغه اشاره به بهانه جویی رسوای طلحه و زبیر در مسأله قتل عثمان می کند و آنها را از شرکای قتل می شمارد؛ چیزی که در تواریخ نیز صریحا آمده است.

قابل توجه اینکه ابن قتیبه در الامامه والسیاسه نیز چنین آورده: هنگامی که عایشه در بصره خطبه می خواند و آنها را به خون خواهی عثمان تشویق می کرد، مردی از بزرگان بصره برخاست و نامه ای نشان داد که طلحه جهت تشویق به قتل عثمان برای او نوشته بود. آن مرد در آن مجلس خطاب به طلحه کرد و گفت: این نامه را قبول داری؟ طلحه گفت: آری. آن مرد گفت: پس

چرا دیروز ما را به قتل عثمان تشویق می کردی و امروز به خون خواهی او دعوت می کنی؟ طلحه در پاسخ او (به عذر واهی و مضحکی توسل جست و) گفت: عده ای به ما ایراد کردند که چرا به یاری عثمان نشتافتید ما هم جبران آن را در این دیدیم که به خون خواهی او قیام کنیم. {۲}. الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۸۸ {

این جمله نیز از عایشه معروف است که با صراحت دستور قتل عثمان را به مردم داد و گفت: «اقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللَّهُ نَعْتَلًا؛ نَعْتَلٌ رَا بَكْشِيدِ خَدَا نَعْتَلٌ رَا بَكْشِيدِ». {۳}. بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۴۸۴ {

منظور او از «نعتل» عثمان بود که شباهتی به نعتل یهودی داشت که ریش بلندی داشت.

نکته: ادامه نامه امام علیه السلام درباره عایشه است

در کتاب تمام نهج البلاغه که این نامه را بدون گزینش و به طور کامل آورده، بخشی در ذیل آن دیده می شود که مربوط به عایشه است، زیرا مخاطب نامه تنها طلحه و زبیر نبوده اند، بلکه عایشه نیز جزء مخاطبین بوده است. امام او را سرزنش می کند که تو چرا بر خلاف حکم اسلام بیرون آمدی و عملاً فرماندهی لشکر را به عهده گرفته ای و میان مسلمانان فساد کرده ای و گمان می کنی برای اصلاح آمده ای. تو مطالبه خون عثمان می کنی در حالی که می دانیم تو بودی که می گفتی: «نعتل»؛ (یعنی عثمان) را بکشید که او کافر شده است ولی با نهایت تعجب الان برگشته ای و مطالبه خون او می کنی! به جان خودم سوگند کسی که تو را تحریک کرده و به این کار واداشته گنااهش از گناه قاتلان عثمان بیشتر است! توبه کن و به خانه ات باز گرد! {۱}. تمام نهج البلاغه، ص ۷۸۴ {

نامه ۵۵: اندرز دادن به دشمن

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاوية

(نامه به معاویه که در سال ۳۷ هجری پیش از نبرد صفین نوشته شد)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا وَ ابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلِقْنَا وَ لَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أَمْرًا وَ إِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا وَ قَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَ ابْتَلَاكَ بِي فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ فَعِيدَتِ عَلَى الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجِنِ يَدِي وَ لَا لِسَانِي وَ عَصَيْتَهُ أَنْتَ وَ أَهْلُ الشَّامِ بِي وَ أَلْبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ وَ قَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ

ص: ۴۴۶

فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ وَ اصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ فَهِيَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُكَ وَ احْذَرِ أَنْ يُصَيِّبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعِهِ تَمَسَّ الْأَصْلَ وَ تَقَطَّعَ الدَّابِرَ فَإِنِّي أُولَى لَكَ بِاللَّهِ أَلَيْهِ غَيْرَ فَاجِرِهِ لَئِنْ جَمَعْتَنِي وَ إِيَّاكَ جَوَامِعَ الْأَقْدَارِ لَا أَزَالُ بِبَاحْتِكَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! همانا خداوند سبحان دنیا را برای آخرت قرار داده، و مردم را در دنیا به آزمایش گذاشت، تا روشن شود کدام یک نیکوکارتر است. ما را برای دنیا نیافریده اند، و تنها برای دنیا به تلاش فرمان داده نشدیم، به دنیا آمدیم تا در آن آزمایش گردیم. و همانا خداوند مرا به تو، و تو را با من آزمود، و یکی از ما را بر دیگری حجت قرار داد.

تو با تفسیر دروغین قرآن به دنیا روی آوردی، و چیزی از من درخواست می کنی که دست و زبانم هرگز به آن نیالود (قتل عثمان).

تو و مردم شام، آن دروغ را ساختید و به من تهمت زدید تا آگاهان شما مردم ناآگاه را، و ایستادگان شما زمینگیر شدگان را بر ضد من تحریک کنند.

معاویه! از خدا بترس، و با شیطانی که مهار تو را می کشد، مبارزه کن، و به سوی آخرت که راه من و تو است باز گرد، و بترس از خدا که به زودی با بلایی کوبنده ریشه ات را بر کند، و نسل تو را بر اندازد.

همانا برای تو به خدا سوگند می خورم، سوگندی که بر آن وفا دارم، اگر روزگار من و تو را در یک جا گرد آورد، هم چنان بر سر راه تو خواهم ماند:

«تا خدا میان ما داوری کند و او بهترین داوران است»

شهیدی

اما بعد، خداوند سبحان دنیا را برای آخرت قرار داده، و مردم دنیا را در آن به آزمایش نهاده تا معلوم دارد کدام یک نیکوکارتر است. ما را برای دنیا نیافریده اند، و نه ما را به کوشش در آن فرموده اند. ما را به دنیا آوردند تا در آن آزموده شویم، و همانا خدا مرا به تو آزمود و تو را به من آزمایش نمود، و یکی از ما را حجت دیگری مقرر فرمود. با تأویل قرآن در پی دنیا تاختی، و بدانچه دست و زبان من در آن جنایتی نداشت متهم ساختی. تو و مردم شام آن دروغ را ساختید و به گردن من انداختید. دانای شما نادانتان را بر انگیزاند و ایستاده تان نشسته ها را- به کین من خواند- پس در باره خود از خدا بترس و مهارت را به دست شیطان مده، و روی به آخرت نه که راه ما و تو آن راه است. و از آن بترس که خدا به زودی بر تو بلایی رساند که بنیادت را برکند و نژادت را نیست گردانند. من برای تو به خدا سوگند می خورم، سوگندی که آن را بر هم نمی زنم. اگر روزگار من و تو را فراهم آرد، همچنان بر سر راه تو می مانم «تا خدا میان ما داوری کند و او بهترین داوران است.»

اما پس از حمد خدا و صلوات بر پیغمبر خدا پس بدرستی که حق سبحانه گردانید دنیا را برای آنچه پس از آنست و آزمود در دنیا اهل دنیا را تا بداند یعنی ظاهر گرداند که کدامیک از ایشان نیکوترند بکردار و نیستیم که از برای دنیا آفریده شده باشیم و نه برای شتافتن در تحصیل دنیا مامور شده باشیم جز این نیست وضع کرده ما را در دنیا تا بیازماید ما را در آن و بتحقیق که آزموده مرا خدا بتو تا تو را بطاعت خدا خوانم و آزمود تو را بمن در انقیاد پس گردانید یکی از ما را حجتی بر دیگری پس دویدی بر طلب دنیا بتاویل قرآن پس طلب کردی مرا به آن چه جنایت نکرد آنرا دست من و نه زبان من و بستی تو آنرا و اهل شام بمن و حریص گردانید دانای شما نادان شما را و ایستاده شما نشسته شما را پس بترس از خدا در نفس خود و نزاع کن با شیطان در کشیدن تو را براه ضلالت و بگردان بجانب آخرت روی خود را پس آخرت راه ماست و راه تو و بترس از آنکه برساند بتو خدا از نزد خود بکوبنده و هلاک سازنده که شتابنده باشد بتو مس کند اصل تو را و برسد اثر آن به بنیان قطع کند از آنچه پس تو بماند از اولاد پس بدرستی که من سوگند می خورم برای تو بخدا سوگندی که بدروغ نباشد که اگر جمع کند مر او تو را قدرهای جمع کننده همیشه باشم در ساحت سرای تو تا حکم کند خدا میان ما و او بهترین حکم کنندگان است

آیتی

اما بعد، خدای سبحان دنیا را برای آخرت، که پس از آن می آید، آفریده است. و مردمش را می آزماید تا معلوم شود کدام یک به عمل نیکوترند. ما برای دنیا آفریده نشده ایم و ما را به کوشش در کار دنیا امر نفرموده اند. ما را به دنیا آورده اند تا بیازمایندمان. خداوند مرا به تو آزموده است و تو را به من. و یکی از ما را حجت آن دیگر قرار داده. پس تو در پی دنیا تاختی و به تاویل قرآن پرداختی و مرا به جنایتی متهم ساختی، که دست و زبان من در آن دخالتی نداشته اند. تو و مردم شام این بهتان را بر ساختید. عالم شما جاهلтан را برانگیخت و ایستادگانتان، نشستگانتان را. پس درباره خود از خدای بترس و زمام خود از دست شیطان به در کن و روی به آخرت نه که راه آخرت راه ما و راه توست. و بترس که بزودی تو را حادثه ای رسد که ریشه ات را بر کند و نسلت را براندازد. برای تو سوگند می خورم، سوگندی عاری از هر دروغ، که اگر دست تقدیر مرا و تو را به هم رساند، همچنان در برابر تو خواهم بود. (تا خداوند میان ما داوری کند که او بهترین داوران است.) {۴۳. سوره ۷، آیه.}

انصاریان

اما بعد، خداوند سبحان دنیا را برای آخرت قرار داده، و مردم دنیا را در دنیا به عرصه آزمایش نهاده تا معلوم کند عمل کدام یک بهتر است. ما را برای دنیا نیافریده اند، و به کوشش در کار دنیا مأمور نشده ایم، ما را در دنیا قرار داده اند تا به آن آزمایش شویم. خداوند مرا به تو، و تو را به من آزمایش نموده، و یکی از ما را بر دیگری حجت قرار داده، با تأویل قرآن به دنبال دنیا دویدی، و از من خونی را خواستی که دست و زبانم به آن آلوده نشده، و تو و اهل شام تهمت ریخته شدن آن را به من زدیدی، تا جایی که آگاهتان جاهلتان را، و در کارتازان از کار افتادگانتان را به جنگ با من برانگیخت. در باره خود تقوای الهی را رعایت نما، و مهارت را از دست شیطان بیرون کن، روی خود را به جانب آخرت که راه ما و توست بگردان، و بترس از

اینکه خداوند به زودی به بلائی کوبنده ای گرفتارت کند که بنیانت را بردارد، و دنباله ات را قطع نماید، که من برای تو به خداوند قسم می خورم قسمی که دروغ را به آن راه نیست، اگر مقدرات گرد آورنده من و تو را در پیکار با هم روی در روی قرار دهد همواره با تو می مانم تا خداوند بین ما داوری کند، که او بهترین داوران است .

شروح

راوندی

و قوله و ابتلى فيها ای اختبر فی الدنيا اهلها ليعلم ايهم احسن عملا، یعنی کلف اهل الدنيا من العقلاء فيها ليظهر العلم للملائكة و غيرهم ايهم احسن عملا، و ليعلم رسل الله ذلك. و حذف المضاف في الكلام كثير، و الا فالله تعالى عالم لذاته يعلم الاشياء قبل وجودها (و ايهم مبتدا و احسن خبره و عمل يعلم في محله) و لا يعمل ليعلم في لفظ ايهم بعده، لان ايهم للاستفهام و له صدر الكلام و عملا يتميز. و وجه حسن التكليف: انه تعريض لمنافع عظيمه لا يحسن اعطاؤها الا بالاستحقاق و هو الثواب، فاشار عليه السلام الى هذا بقوله: فان الله جعل الدنيا لما بعدها. و قال ولسنا للدنيا خلقنا اي لم نخلق للكون في الدنيا فحسب، و انما خلقنا لعباده الله فيها كما قال تعالى و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. و قوله و لا بالسعى فيها امرنا اي بالسعى في عمارتها و زينتها، و من طلب الرزق و سعى في الدنيا لمعيشته و كسوته و مصالح عياله و كفايه موناتهم فليس ذلك السعى للدنيا. ثم قال لمعاويه و قد ابتلاني بك و ابتلاك بي یعنی ان الله كلفنا جميعا و جعل طاعتي عليك واجبه، و امرني ان انت ابتدعت في دين الله ان ارد بدعتك، و ابتلاني بك بان احاربك في مخالفتك ما هو واجب عليك مع التمكين و الامكان و ان لا اداهنك، و ابتالك بي كما ابتلى ابليس بادم، فعليك ان لا تتكبر على بل تتواضع، و لا تنظر ان اصلي و اصلك من قريش. و قوله: فعدوت على طلب الدنيا بتاويل القرآن و طلبتني بما لم تجن يدي و لا لسانى و عصبته انت و اهل الشام بي، اي تجاوزت الحد بان تاوالت القران على رايك متقويا بذلك على طلب الدنيا، كانه نظر الى قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص في القتلى و لكم في القصاص حياه و نحو ذلك من الايات، فاوهم الشاميين انه هو الذى يحق عليه ان يقتص و يطلب دم عثمان، و اول مثلها من الايات و جعل ذلك خاصا نفسه، او جعل الايه عامه فادخل نفسه في ذلك العموم بغير دليل شرعى. ثم قال: طلبتني بدم عثمان و و الله ما قتلت عثمان و لا مالات على قتله. و عداه يعدوه: اي جاوزه، و عدا عليه عدوانا اي ظلم. و قوله و عدوت يجوز ان يكون من الاول على ما قدمناه، و ان كان من الثانى كان تقديره: فعدوت على، و يتعلق قوله على طلب الدنيا بفعل مضمر. و عصبته بي: اي الزمتنى ذلك الدم و شدتته بي كما تشد العصابه بالراس، و انما اورد انت بعد ان قال عصبته ليعطف عليه الاسم المظهر و هو اهل الشام كقوله تعالى اسكن انت و زوجك الجنه. و الب عالمكم جاهلكم و قائمكم قاعدكم: اي جعل العالم منكم بحالى و سابقى و فضيلتى الجاهل بجميع ذلك الباعلى، و حثه على محاربتى و حرض القائم بمعادتى و مقاتلتى من كان قاعدا عن قتالى. و التاليب: التحريض و البت الجيش: جمعته، و هم الب اذا كانوا مجتمعين. قوله و نازع الشيطان قيادك اي جاذبه حبلك و لا- تمكنه من زمامك، و نازعته منازعته: اذا جاذبته في الخصومه. و انتزعت الشى: اقلعته. و القياد: حبل النقاد به الدابه. و قوله فاحذر ان يصيبك الله منه بقارعه فمعنى منه من اجل ذلك البهتان الذى وضعته على من قتل عثمان، و ليست من هذه للتبيين و لا- للتبعيض، و انما هى بمعنى اجل ذلك كقوله و من النخل من طلعتها قنوان دانيه اي قنوان دانيه من النخل من اجل طلعتها، و قال الشاعر: ما دار عمره من محت لها الجزعا حاجت لى الهم و الاحزان و الوجعا و عاجل قارعه اضافه الصفه الى الموصوف للتاكيد. و القارعه: البليه التى تفرع و الشديده التى تقلع الاصل اذا مسته، فحذرته من عقوبه عاجله يستاصله

و یقطع دایره ای عقبه، یقال قطع الله دایره ای آخر من بقی مهنهم. و الدابر التابع. و اولی بالله الیه: ای احلف بالله حلفا غیر کذب. و الیمین الفاجره: المائله عن الصدق و الفاسقه، و هذا الوصف مجاز، و انما یكون الحالف کاذبا هو الفاجر. و جوامع الاقدار اضافہ الصفه الی الموصوف للتاکید، و فی هذه الالیه وعید بلیغ. و فی الکلام تخلص عن التائم و التخرج ان کان علی خلاف ذلك اذا لم یکن، و لیس ذلك بظاهر. و باحه الدار: ساحتها و فناوها.

کیدری

قوله علیه السلام: لیعلم ایهم احسن عملا: من قوله تعالی: لیلوکم ایکم احسن عملا: ای لیصیر المعلوم موجودا بحیث یصح ان یجازی علیه. و التادیب: التحریض و البت الجیش جمعته و هم الب: ای مجتمعون. عنی بالعالم: اباهریره و المغیره بن شعبه، و غیرهما من الصحابه، و بالقائم: عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و بالجاهل: اهل الشام الذین ما راوا النبی و آثاره و لا دار الهجره. و القارعه: البلیه الی تفرع ما تلقاه دائره: ای عقبه. و اولی الیه: ای احلف حلفا و الیمین الفاجره: ای الفاجر صاحبها. و باحه الدار: ساحتها و فناوها.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به معاویه عصبه به: در آویخت او را به بهانه ای تالیب: شوراندن، و ادار کردن قارعه: مصیبت، بلا دابر: نسل آینده الیه: سوگند (اما بعد، خداوند پاک دنیا را مقدمه ی آخرت قرار داده است و مردم دنیا را در آن، مورد آزمون قرار داده است، تا بدانند کدام یک نیکوکارترند، و ما برای دنیا آفریده نشده ایم و برای تلاش به خاطر دنیا مامور نشده ایم ما را به دنیا آورده اند تا آزموده شویم، این است که خداوند مرا به تو، و تو را به وسیله ی من می آزماید، و هر یک از ما را بر دیگری حجت قرار داده است، پس تو برای رسیدن به دنیا به تاویل و توجیه قرآن پرداختی، و از من چیزی را مطالبه کردی که نه دستم به آن جنایت آلوده است و نه زبانم، در حالی که تو و مردم شام، در برابر من سر به شورش گذاشتید، دانای شما، نادان را و ایستاده ی شما نشسته را بر من شوراند. پس از خدا بترس و مهار خود را از دست شیطان بیرون کن، و به سمت آخرت رو برگردان که این راهی است که من و تو باید برویم، و بترس از آن که خداوند تو را به بلایی ناگهانی گرفتار کند که ریشه ات را برکند و نسلت را قطع کند. من برای تو به خدا سوگندی یاد می کنم که خلاف ندارد، که اگر دست روزگار من و تو را جمع کند، همواره با تو پایدار می ایستم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین. عبارت: اما بعد ... لنبتلی بها اشاره به هدف از آفرینش دنیا و فایده ی آن است، تا بدان وسیله او به خود آید و برای خدا کار کند، و مقصود از تلاش در دنیا آن است که انسان مامور به تلاش برای کسب دنیا تنها به خاطر دنیا نشده است مگر به قدر ضرورت، مورد امر و دستور الهی در این آیه مبارکه است: فامشوا فی مناكبها و کلوا من رزقه در عبارت: و قد ابتلانی ... تا آخر بعضی از هدفهای دنیا را بیان می کند، در پیش چگونگی آزمایش خداوند بندگان را دانستیم، منظور از آزمایش امام (علیه السلام) به وسیله ی معاویه، همان نافرمانی و ستیزی با امام (ع) است، به طوری که اگر امام از مقاومت در برابر او کوتاهی کند و رودرروی او نایستد مورد سرزنش خواهد بود، بنابراین معاویه از طرف خدا وسیله ی امتحان و اتمام حجت، برای امام (علیه السلام) است، و جهت آزمایش معاویه به وسیله ی امام (ع)، دعوت امام از وی به طرف حق، و برحذر داشتن او از پیامدهای بد گناه و نافرمانی اوست به حدی که اگر دعوت خدایی امام (علیه السلام) را لیبیک نگوید، مستوجب نکوهش و مجازات خواهد بود و امام

(علیه السلام) حجت خدا در برابر او بود. و همین است معنای سخن امام (علیه السلام) که فرمود: (خداوند هر یک از ما را بر دیگری حجت قرار داده است). عبارت: فعدوت... قاعدکم، اشاره دارد به بعضی از مواردی که امام (علیه السلام) به وسیله ی معاویه، آزمایش می شود. توضیح مطلب آن که تنها انگیزه ی خروج معاویه بر امام (علیه السلام) دنیا بود، و امام (علیه السلام) علت آن را تاویل و توجیه قرآن (به وسیله معاویه) دانسته مانند آیه ی مبارکه: یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی و دیگر آیاتی که بر وجوب قصاص دلالت دارند، معاویه با وارد ساختن خود در زمره ی افراد مشمول این آیه، آیه را تاویل کرده، و در پی خون عثمان برآمده است، ورود وی در این جمع با تاویل و توجیه آیه بوده است، چون خطاب آیه، ویژه ی کشتگان و نزدیکان آنان می باشد. در صورتی که معاویه خارج از اینهاست، زیرا او از وارثان خون عثمان نبوده است، و او آیه را به صورت عام تفسیر کرده تا خود را وارد آن جمع کند. چیزی را که دست و زبان امام به عنوان یک جنایت مرتکب نشده بود، به آن حضرت نسبت دادند، یعنی قتل عثمان، و بعضی از آنها نیز بعضی دیگر را بر امام، به خاطر این انتساب شوراندند، مقصود آن است که: دانای شما به حال من، نادان را و کسانی از شما که به جنگ با من برخاسته اند، نشستگان از جنگ را، بر من شوراندند. و بعد از آن که امام (علیه السلام) بر سر انجام کار دنیا توجه داده است، و هم بر این که خداوند هر یک از آنها را حجتی بر دیگری قرار داده تا معلوم شود که کدام یک نیکوکارترند، به موعظه و برحذر داشتن او برگشته است، از این رو دستور داده تا درباره ی جان خود از خدا بترسد که مبادا با نافرمانی خدا و مخالفت امر او، دچار هلاکت شود، و زمام اختیارش را از دست شیطان بیرون کند. لفظ قیاد (افسار) را برای امیال طبیعی استعاره آورده است، و جهت این استعاره، آن است که این امیال در حقیقت افساری است که انسان را به سمت معصیت و گناه می کشد، وقتی که به دست شیطان سپرده شده باشد، و بدان وسیله غرق در لذت‌های کشنده و مهلک گردیده باشد. و ستیز او با شیطان عبارت است از ایستادگی در مقابل هوای نفس و انتقال از سمت افراط به حد اعتدال در مورد شهوت و غضب، و دیگر این که به آخرت توجه کند یعنی روی خود را به سمت آخرت برگرداند، در حالی که خوبی و بدی و سعادت و شقاوت را که در آخرت آماده شده مورد بررسی قرار دهد و با چشم بصیرت آن را بنگرد تا برای آنجا کار و کوشش کند. جمله: فهی طریقنا و طریقک، مقدمه ی صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله بر ضرورت توجه به عالم آخرت، هشدار داده شده است. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه که در مسیر حرکت انسان باشد باید مورد توجه قرار گیرد. و آخرت را راه و مسیر نامیده است به عنوان مجاز از پایان راه، از باب اطلاق غایت بر مغیا. بعد امام (علیه السلام) معاویه را از خدا ترسانده است که مبادا او را به بلایی گرفتار سازد، که تا ریشه ی او نفوذ کند و ریشه اش را از بیخ و بن برکند، مقصود امام (علیه السلام) منع او از حرکت به سمت وی و جنگ با اوست، و از آن روست که سوگند یاد کرده است، بر فرض آن که دست روزگار آنها را در یکجا گرد آورد، در برابر او استوار بماند تا خداوند مابین آنها داوری کند و در این بیان، وعده ی قطعی به عذابی سخت و دشوار است.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا وَ لَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمْرًا وَ إِنَّمَا وَضَعْنَا فِيهَا لِنَبْتَلَى بِهَا وَ قَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَ ابْتَلَاكَ بِي فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ فَعَدَوْتَ عَلَيَّ [طَلَب]

الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ [وَ طَلَبْتَنِي]

فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَعَجِّنْ يَدِي وَلَا لِسَانِي وَ [عَصَبْتُهُ]

عَصَبْتُهُ أَنْتَ وَ أَهْلُ الشَّامِ بِي وَ أَلْبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ وَ قَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ وَ اصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَ جَهَكَ فَهِيَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُكَ وَ اخْذِرْ أَنْ يُصَبِّبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعِهِ تَمَسُّ الْأَصْلَ وَ تَقْطَعُ الدَّابِرَ فَإِنِّي أُولَى لَكَ بِاللَّهِ إِلَيْهِ غَيْرَ فَاجِرِهِ لئن جَمَعْتَنِي وَ إِيَّاكَ جَوَامِعَ الْأَقْدَارِ لَا أزالُ بِبَاحْتِكَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ .

قال ع إن الله قد جعل الدنيا لما بعدها أى جعلها طريقا إلى الآخرة.

و من الكلمات الحكيمه الدنيا قنطره فاعبروها و لا- تعمروها و ابتلى فيها أهلها أى اختبرهم ليعلم أيهم أحسن عملاً و هذا من ألفاظ القرآن العزيز و المراد ليعلم خلقه

أو ليعلم ملائكته و رسله فحذف المضاف و قد سبق ذكر شيء يناسب ذلك فيما تقدم قال و لسنا للدنيا خلقنا أى لم نخلق للدنيا فقط.

قال و لا بالسعى فيها أمرنا أى لم نؤمر بالسعى فيها لها بل أمرنا بالسعى فيها لغيرها .

ثم ذكر أن كل واحد منه و من معاويه مبتلى بصاحبه و ذلك كابتلاء آدم يابليس و إبليس بآدم .

قال فغدوت على طلب الدنيا بتأويل القرآن أى تعديت و ظلمت و على هاهنا متعلقه بمحذوف دل عليه الكلام تقديره مثابرا على طلب الدنيا أو مصرا على طلب الدنيا و تأويل القرآن ما كان معاويه يموه به على أهل الشام فيقول لهم أنا ولى عثمان و قد قال الله تعالى وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا { ١ } سورة الإسراء ٣٣ . {

ثم يعدهم الظفر و الدوله على أهل العراق بقوله تعالى فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا { ١ } سورة الإسراء ٣٣ . {

قوله و عصبته أنت و أهل الشام أى ألزمتني كما تلزم العصابه الرأس و ألب عالمكم جاهلكم أى حرض .

و القيادة جبل تقاد به الدابه .

قوله و اخذر أن يصيبك الله منه بعاجل قارعه الضمير فى منه راجع إلى الله تعالى و من لا ابتداء الغايه.

و قال الراوندى منه أى من البهتان الذى أتته أى من أجله و من للتعليل و هذا بعيد و خلاف الظاهر.

قوله تمس الأصل أى تقطعه و منه ماء ممسوس أى يقطع الغله و يقطع الدابر أى العقب و النسل.

و الأليه اليمين و باحه الدار وسطها و كذلك ساحتها و روى بناحيتك.

قوله بعاجل قارعه و جوامع الأقدار من باب إضافة الصفه إلى الموصوف { ١ } د:«الصله إلى الموصول». { للتأكيد كقوله تعالى وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ { ٢ } سورة الحاقه ٥١ . {

(الی معاویه) از جمله نامه های آن حضرت است به معاویه (اما بعد) اما پس از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی (فان الله سبحانه) پس به درستی که خدای تعالی (جعل الدنيا) گردانید دنیا را (لما بعدها) برای آنچه پس از آن است یعنی آخرت (و ابتلی فیها اهلها) و بیازمود در دنیا، اهل دنیا را. یعنی معامله آزمایشندگان کرد (لیعلم ایهم احسن عملا) تا ظاهر و هویدا گردد که کدام یک از ایشان بهتر است به کردار، و کدام یک از محک امتحان بیرون می آید کم عیار (و لسنا للدنیا خلقنا) و نیستیم ما که برای دنیا آفریده شده ایم (و لا بالسعی فیها امرنا) و نه به سبب سعی کردن در طلب متاع دنیا مامور شده ایم (و انما وضعنا فیها) و به درستی که گذاشته شده ایم در این جهان (لنبتلی بها) تا آزموده شویم به آن (و قد ابتلانی الله بک) و به تحقیق که امتحان کرد و آزمایش نمود خدای تعالی مرا به تو تا بخوانم تو را به طاعت خدا (و ابتلاک بی) و مبتلا ساخت تو را به من به اطاعت تو در همه کارها (فجعل احدنا) پس گردانید یکی از ما را (حجه علی الاخر) حجت بر دیگری و وجه آنکه آن حضرت، حجت بود بر معاویه آن است که او را دعوت کرد به طاعت کردگار و مباحث خود

که امام مفترض الطاعه بود از جانب پروردگار، و این مخفی نیست که حجت خداست بر آن تا آنکه دعوی نکند در روز قیامت که من غافل بودم و اصلا نمی دانستم که راه حق کدام است. و وجه آنکه معاویه، حجت است بر آن حضرت آن است که عصیان نمود در راه خدا و محاربه آن حضرت اختیار کرد. و شبهه ای نیست که این حجت خداست بر تقصیر آن بر طاعت حضرت معبود. (فعدوت علی طلب الدنيا) پس دویدی ای معاویه تا بیداد کردی و از حد گذرانیدی بر طلب کردن این جهان (بتاویل القران) به تاویل بردن قرآن چنانکه حمل کردی خطاب آیه کریمه (یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی) که خاص است به قاتل و اولیای مقتول به عموم و به واسطه آن داخل ساختی نفس خود را در آن خطاب (و طلبتی) و طلب کردی مرا (مما لم تجن یدی) از آن چیزی که جنایت نکرد آن را دست من (و لا لسانی) و نه زبان من از قتل عثمان و شریک شدن من در آن (و عصبته انت و اهل الشام بی) و بستی آن را تو و اهل شام به من (و الب عالمکم) و حریض گردانید دانای شما (جاهلکم) نادان شما را (و قائمکم) و استاده شما (قاعدکم) نشسته شما را به مطالبه آن خون از من مراد به عالم، ابوهریره است و مغیره بن شعبه و ا

مثال ایشان از صحابه و به قائم، عمرو عاص بی اخلاص و مروان بن حکم و مانند ایشان (فاتق الله فی نفسک) پس بترس از خدا در نفس خود (و نازع الشیطان) و منازعه کن با شیطان (قیادک) در کشیدن تو را به راه ضلال (و اصرف الی الاخره) و بگردان به جانب آخرت (وجهک) روی خود را (فهی) پس آخرت (طریقنا و طریقک) راه ما است و راه تو (و احذر آن یصیبک الله منه) و بترس از آنکه برساند به تو خدا (بعاجل قارع) به کوبنده و ویران سازنده که شتابنده باشد به تو (تمس الاصل) مس کند اصل تو را و برسد اثر آن به بنیان تو (و تقطع الدابر) و قطع کند از آنچه از پس تو بماند از نسل و اودلاد که (فقطع دابر القوم الذین ظلموا) (فانی) پس به درستی که من (اولی لک بالله) سوگند می خورم برای تو (الیه غیر فاجره) سوگندی که دروغ نباشد (لئن جمعنتی و ایاک) که اگر جمع کند مرا و تو را (جوامع الاقدار) قدرهای جمع کننده و تقدیرات الهی که به هم رساننده و فراهم آورنده مردمان است (لا ازال بباحثک) همیشه باشم در ساحت سرای تو (حتی یحکم الله بیننا) تا آنکه حکم فرماید خدای تعالی میان ما (و هو خیر الحاکمین) و او بهترین حکم کنندگان است

خدای عزوجل دنیا را برای آخرت ساخته است نه برای دنیا و مبتلا ساخته است به آن اهل آنرا تا بیازمایند و بدانند که کدام یک نیکوتر است در عمل، خدای همه چیز پیش از وجود میدانند، ولیکن خواست که ظاهر گردد و در عرصه وجود آید و ما برای دنیا مخلوق نگشته ایم، بلکه برای آخرت مخلوقیم، و بسعی در کار دنیا مامور نگشته ایم، بلکه بکار آخرت ماموریم هر چند طلب روزی در دنیا همه کس را ضروری است، ولیکن بیخلاف سعی در کار آخرت مقصود اصلی است و جز این نیست که ما در دنیا برای آن نهاده شده ایم و مقام داده شده تا بدنیا آزموده گردیم و نیکوکار و بدکار و مطیع و عاصی و مستحق جنت و مستحق نار از هم جدا شود، و مبتلا کرد خدا مرا بتو و ترا بمن، پس گردانید یکی را حجت بر آن دیگر. یعنی مرا بر تو حجت کرد، و در کلام مماشاه شده است (کما فی قول تعالی: و انا اوایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین) و یا گوئیم (معاویه) نیز حجت است بر آنحضرت که اگر دفع فساد و ضلالت او نکند معاتب و مواخذ گردد. و بحرانی بر این قول است و اما ابتلاء از دو طرف البته واقع است و هر ظالمی بمظلوم مبتلا است و بر عکس، و هر توانگری بفقیری مبتلا است و برعکس، خواه توانگر حق او برساند یا نرساند، و فقیر التجاء و طمع از او بازگیرد یا نگیرد، و چون در حال او نظر کند رضا بقسمت و داد خدا دهد یا ندهد پس دویدی بر طلب دنیا بتاویل آیات کتاب خدا. یعنی آیات متعلقه بقتل و قصاص را بر مراد خود تاویل کردی، و چنگ در آن زد (مثل قوله تعالی: یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل). (و لکم فی القصاص حیوه با اولی الباب). (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا..). یا سایر آیات قرآن که دلالت بر حقیقت و وجوب متابعت آنحضرت و اولویت او بخلافت میکنند و بسیاری مذکور شده است، پس مطالبه کردی مرا به آنچه خیانت نکرد آنرا (دست) و (زبان) من یعنی قتل عثمان و بستی آن تهمت را تو و اهل شام بمن و تحریر کردی و برانگیخت عالمتان جاهلتان را، و ایستاده تان نشسته تانرا یکدیگر را بر من اغراء و اغواء نمودید و ابواب خلاف و عناد گشودید پس بترس از خدا درباره خود یا در باطن خویش و بکش از دست شیطان عنان خود را که گرفته است و میکشد تا سوی هلاکت کشد و بازگردان سوی آخرت روی خود را که آخرت راه ما و راه توست همه به آن راه میرویم و یکجا جمع میشویم. و حذر کن از آنکه برساند بتو خدای عزوجل از خود بزودی بلائی کوبنده که مساس کند اصل را و قطع کند عقب را. یعنی نه ترا بگذارد و نه نسل و عقب را (کما قال تعالی: فقطع دابر القوم الذین ظلموا..). که من قسم میخورم برای تو بحق خدا قسمی نه دروغ و ناروا که اگر جمع کند مرا و ترا تقدیرات الهی که جمع کننده اند امور را مدام بر پیشگاه تو مقیم باشم و جدا نشوم، تا حکم کند خدای عزوجل میان ما و او بهترین حکم کنندگان است.

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه.

«اما بعد، فان الله، سبحانه، جعل الدنيا لما بعدها و ابتلى فيها اهلها، ليعلم ايهما احسن عملا و لسنا للدنيا خلقنا و لا بالسعي فيها

امرنا و انما وضعنا فيها لنتبلى بها و قد ابتلانی بک و ابتلاک بی، فجعل احدنا حجه علی الآخر، فعدوت علی طلب الدنيا بتاویل القرآن فطلبتنی بما لم تجن یدی و لا لسانی و عصيته انت و اهل الشام بی و الب عالمکم جاهلکم و قائمکم قاعدکم.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول، صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که خدا سبحانه، گردانیده است دنیا را از برای تحصیل آنچه بعد از آن است که آخرت باشد و امتحان کرده است در آن اهلش را، تا اینکه بداند و به ظهور برساند که کدام یک نیکوترند از روی کردار. و نیستیم ما که خلق شده باشیم از برای ماندن در دنیا و نه اینکه مامور باشیم به تلاش کردن در تحصیل دنیا. و گذاشته نشده ایم در دنیا مگر از برای (اینکه) امتحان کرده شویم به حب دنیا و به تحقیق که امتحان کرد خدا مرا به مامور ساختن به هدایت و ارشاد تو و امتحان کرد تو را به اطاعت و پیروی کردن من. پس گردانیده است هر یک از ما را حجت بر مواخذه ی آن دیگر، پس طلب کردی تو از من چیزی را که قتل عثمان باشد که جنایت نکرده است دست من که مباشر قتل شده باشم و نه زبان من که امر به قتل کرده باشم. و بستید و افترا کردید آن قتل را تو و اهل شام به من و تحریض کرد عالم شما به حق بودن من جاهل شما را و ایستاده ی شما بر دشمنی با من نشسته ی شما از دشمنی مرا.

«فاتق الله فی نفسک و نازع الشیطان قیادک و اصرف الی الاخره و جهک، فهی طریقنا و طریقک و احذر ان یصیبک الله بعاجل قارعه تمس الاصل و تقطع الدابر، فانی اولی لک بالله الیه غیر فاجره، لئن جمعنتی و ایاک جوامع الاقدار، لا ازال بباحثک (حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین).»

یعنی پس بترس خدا را در پیش نفس تو و منازعه و مخاصمه کن با شیطان کشاننده ی تو به دنیا و برگردان به سوی آخرت روی تو را، پس آخرت راه ما و راه تو است به سوی خدا و بترس از اینکه برساند به تو خدا کوبنده ی زودی و بلای نزدیکی که برسد به بیخ و قطع کند عقب و نسل را. یعنی نه اصل گذارد و نه فرع. پس به تحقیق که من سوگند یاد می کنم از برای تو به خدا، سوگند غیر دروغی که چنانکه جمع کرد مرا و تو را در دنیا، مقدرات جمع سازنده ی خدایی همیشه ثابت و برقرار باشم در میان خانه ی محاربه ی با تو (تا اینکه حکم کند خدا میان ما و اوست بهترین حکم کنندگان).

خوئی

اللغه: (عصبه به): علقه به، (التالیب): التحریص، (القیاده): حبل تقادبه (القارعه): الداهیه، (تمس الاصل): تقطعه، (الدابر): المتاخر من النسل (الالیه)، الیمین، (باحه الدار): وسطها، ساحتها. الاعراب: لما بعدها: لما موصوله او موصوفه و الظرف مستقر مفعول ثان لقله جعل و بعدها: ظرف مستقر صله او صفه، ایهم احسن عملا: جمله محکیه عن القرآن قائمه مقام مفعولی یعلم، لم تجن: صیغه الجحد من الجنایه، انت: تاکید للضمیر المخاطب فی عصبته لتصحیح العطف علیه، ان یصیبک الله منه: قال الشارح المعتزلی: الضمیر فی (منه) راجع الی الله تعالی و (من) لابتداء الغایه، و قال الراوندی: (منه) ای من البهتان الذی اتیته، ای من اجله و (من) للتعلیل، و هذا بعید و خلاف الظاهر، بعاجل قارعه: من اضافه الصفه الی الموصوف و کذا جوامع الاقدار و اثره التاکید، لا ازال: نفی من زال، بباحثک: ظرف مستقر خبره، غدوت علی الدنيا: قال المعتزلی: علی ها هنا متعلق بمحذوف دل علیه الکلام تقدیره: مثابرا علی طلب الدنيا او مصرا. المعنی: بعث الله الانبیاء بطبقاتهم لهدایه الناس و ردعهم عن الفساد و اتباع الشهوات و اهم وسائلهم التذکیر و الانذار و التبشیر و لم یومر من الانبیاء بطبقاتهم و هم آلاف مولفه بالسیف و الجهاد الا نذر یسیر، و روی الا اربعة امروا بالسیف لدفع هجوم الاعداء اللداء، منهم خاتمهم رسول الاسلام (ع)، و قد نزلت عده آیات کریمه

فی القرآن الشریف یصرح بانه بشیر و نذیر و انه لیس بجبار و لا وکیل علیهم. منها: قوله تعالى: (انما انت نذیر و الله علی کل شیء وکیل - سوره هود الايه ۱۲). منها: قوله تعالى: (و ما انت علیهم بجبار فذكر بالقرآن من یخاف و عید ۴۵- ق) منها: قوله تعالى: (یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا، و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا- ۴۵ و ۴۶ الاحزاب). و قد قام امیرالمومنین (علیه السلام) بعده بالتبشیر و الانذار للعصاه و البغاه، و من رووسهم معاویه الذی لم یوثر فیہ انذار الرسول (صلی الله علیه و آله) طيله دعوته بمکه قبل الهجره، فدام علی کفره و ثبته حتی فتح رسول الله مکة المکرمة و وقع قریش مکة اللداء فی اسره، فامن هو و ابوه و اهله کرها و اسروا النفاق دهرا، حتی توفي (ص) فدبروا و کادوا حتی سادوا فی الاسلام و سلط معاویه علی بلاد الشام فقام علی بانذاره اداء الحق الوصایه و ذکره باى من القرآن منها قوله تعالى: (لیلوکم ایکم احسن عملا- ۷ هود). و نبهه علی ان الدنیا دار مجاز و دار امتحان و ابتلاء و الابتلاء علی وجوه شتى باعتبار احوال الناس، فجعل احدنا حجه علی الاخر. فاولت القرآن فی طلب الدنیا، قال الشارح المعتزلی: (و تاویل القرآن ما کان معاویه یموه به علی اهل الشام فیقول لهم: انا ولی دم عثمان، و قد قال الله تعالى: (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا- ۳۳ الاسراء). و قال ابن میثم: تاویل القرآن کقوله تعالى: (یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی ۱۷۸- البقره) و غیرها من الایات الداله علی وجوب القصاص، فتاول بادخال نفسه فیها و طلب القصاص لعثمان و انما کان دخوله فی ذلك بالتاویل، لان الخطاب خاص بمن قتل و قتل منه و معاویه بمعزل من ذلك اذ لم یکن من اولیاء دم عثمان ففسر الايه بالعموم لیدخل فیها. و برا (ع) نفسه من الاشتراک فی قتل عثمان یدا و لسانا و قد اتهمه معاویه بذلك و جعله وسیله لتحریض اهل الشام بالحرب معه (علیه السلام) و امره بترك هذا البهتان و الدفاع تجاه الشیطان بنزع قیاده من الهوی و الشهوات و التوجه الی الاخره و حذرہ من العقوبه فی الدنیا بحیث تصل الی اصله و تقطع نسله كما وقع بعد ذلك من قطع نسل بنی امیه و محوهم عن الجامعه البشریه. الترجمه: اما بعد، براستی که خداوند سبحان دنیا را مقدمه ی مابعدش مقرر داشته و اهل دنیا را در آن در بوته ی آزمایش گذاشته تا معلوم شود کدامیک خوش کردارترند ما برای دنیا آفریده نشدیم و بکوشش در آن فرمان نداریم، همانا ما در دنیا آمدیم تا امتحان شویم، خداوند مرا بتو و ترا بمن در معرض امتحان آورده و هر کدام را حجت بر دیگر ساخته، تو بر روی دنیا افتادی و تاویل قرآن را بر خلاف حق وسیله آن ساختی و مرا بچیزی مسئول کردی که دست و زبانم بدان آلوده نشده. و خودت و اهل شام آنرا دستاویز کرده اید و آنرا بمن چسبانده اید و دانشمندان نادانها را ترغیب بدان می کنند و آنها که بر سر کارند بیکاره ها را بدان تشویق می نمایند. تو خود پرهیزکار باش و از خدا بترس و با شیطان در مهار کردنت ستیزه کن و خود را برهان و روی به آخرت که راه من و تو است بگردان، و در حذر باش که خداوندت بیک بلاى کوبنده در این دنیا دچار کند که بریشه ات بزند و دنباله ات را ببرد و نسلت را قطع کند. براستی من برای تو سوگندی یاد کنم که تخلف ندارد بر اینکه اگر خداوند مرا با تو در میدان نبرد فراهم آورد و پیشامد مقدرات مرا و تو را در پیکار با یکدیگر کشاند همیشه در خانه و کاشانه ات بمانم (تا خداوند میان ما حکم فرماید که او بهترین حکمها است).

شوشتری

و من کتاب له (علیه السلام) الی معاویه: (الفصل التاسع و العشرون- فی ما یتعلق بعثمان و عمر) (اما بعد فان الله سبحانه قد جعل) هکذا فی (المصریه)، و الصواب: (جعل) كما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه)، الا ان المصریه جعلت (قد) بین قوسین، و هو دابها فیما تاخذه من (شرح ابن ابی الحدید) و لیس قیه، و لعل نسختها کانت مشتمله علیه. (الدنیا لما بعدها) لانها مزرعتها و مترودتها. (و ابتلی فیها اهله لیلعلم ایهم احسن عملا) (الذی خلق الموت و الحیاه لیلوکم ایکم احسن عملا ...). (و

لسنا للدنيا خلقنا ولا بالسعى فيها) اي: لها. (امرنا) بل بالسعى للاخره (... وابتغ فيما آتاك الله الدار الاخره و لا تنس نصيبك من الدنيا ...). (و قد ابتلاني الله بك) هكذا في (المصريه)، و الصواب: (و قد ابتلاني بك) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و الضمير راجع الى الله في قوله: (فان الله). (و ابتلاك بي) كابتلاء موسى بفرعون و فرعون بموسى و محمد (صلى الله عليه و آله) بابي جهل و ابي جهل بمحمد (صلى الله عليه و آله). (فجعل احدنا حجه على الاخر) كون المعصوم حجه على الناس يجب عليهم (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) اتباعه معلوم، و اما كون غيره حجه عليه قبيح ان سكت عن عطفه الى الحق و كفه عن الباطل يكن مواخذا عند الله. روى الكشي في ابي الخطاب عن مصادف قال: دخلت على ابي عبدالله (عليه السلام) لما لبي القوم الذين لبوا بالكوفه له (عليه السلام)، فاخبرته بذلك فخر ساجدا و دق جوجوه بالارض و بكى و يقول: بل عبد قن صاغر- مرارا كثيره- ثم رفع راسه و دموعه تسيل على لحيته، فقلت: جعلت فداك و ما عليك انت من ذاء؟ فقال: يا مصادف ان عيسى (ع) لو سكت عما قالت النصارى فيه، لكان حقا على الله ان يصم سمعه و يعمي بصره، و لو سكت عما قال في ابوالخطاب لكان حقا على الله ان يصم سمعي و يعمي بصري. (فعدوت على الدنيا) هكذا في (المصريه)، و الصواب: (على طلب الدنيا) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، قال ابن ابي الحديد: (عدوت) بمعنى: تعديت و ظلمت. و (على الدنيا): متعلق بمحذوف، اي: مثابرا على طلب الدنيا. قلت: بل الظاهر ان (عدوت) هنا من قولهم (ذئب عدوان)، اي: يعدو على الناس فلا- يحتاج الى تقدير. (بتاويل القرآن) قال ابن ابي الحديد: اراد (ع) به ما كان يموه به معاويه على اهل الشام بانه ولي عثمان، و قال تعالى: (... و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا ...)، ثم يدهم الظفر على العراق بقوله تعالى: (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) (... فلا يسرف في القتل انه كان منصورا). قلت: و مع ذلك اشار (ع) الى قوله تعالى: (... فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاويله ...). و في (صفيين نصر): ان عمارا قام بصفيين فقال: امضوا عباد الله الى قوم يطلبون في ما يزعمون بدم الظالم لنفسه، الحاكم على عباد الله بغير ما فلي كتاب الله، انما قتله الصالحون المنكرون للعدوان، الامرون بالاحسان، فقال هولاء الذين لا يباليون اذا سلمت لهم دنياهم لو درس هذا الدين: لم قتلتموه؟ فقلنا: لاحدائه. فقالوا: ما احدث شيئا، و ذلك لانه مكنهم من الدنيا، فهم ياكلونها و يرعونها و لا يباليون لو انههدت عليهم الجبال، و الله ما اظنهم يطلبون الله، انهم ليعلمون انه لظالم، ولكن القوم ذاقوا الدنيا فاستحبوها و استمرووها، و علموا لو ان الحق لزمهم لحال بينهم و بين ما يرعون فيه منها، و لم يكن للقوم سابقه في الاسلام يستحقون بها الطاعه و الولايه، فخدعوا اتباعهم بان قالوا: قتل امامنا مظلوما، ليكونوا بذلك جباريه و ملوكا، و تلك مكيدة قد بلغوا بها ما ترون، و لو لا هي ما بايعهم من الناس (فظلبتني بما لم تجن) بكسر النون، من (جنى يجنى) من الجنايه. (يدي) بمباشره لقتل. (و لا لسانى) بالامر لآخر بالقتل، و معلوم انه (عليه السلام) لم يباشره، و لا- امر به كما فعل طلحه و الزبير، بل جلس في بيته و اعتزل الناس. و لما خدع معاويه (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) شرحبيل و هيا له رجالا يشهدون عنده ان عليا (ع) قتل عثمان، كتب جرير الى شرحبيل ابياتا منها: و قال ابن هند في على عضيهه و لله في صدر ابن ابي طالب اجل و ما لعلى في ابن عفان سقطه بامر و لا جلب عليه و لا قتل و ما كان الا لازما قعر بيته الى ان اتى عثمان في بيته الاجل فمن قال قولا غير هذا فحسبه من الزور و البهتان قول الذى احتمل وصى رسول الله من دون اهله و فارسه الاولى به يضرب المثل (و عصيته) اي: شددته. (انت و اهل الشام بي) في (صفيين نصر): بعث معاويه الى عمرو بن العاص و قال له: انتى ادعوك الى جهاد هذا الرجل الذى قتل الخليفه، و اظهر الفتنة و فرق الجماعه و قطع الرحم. قال عمرو: الى جهاد من؟ قال: الى جهاد على. فقال عمرو: و الله يا معاويه ما انت و على بعكمى بعير، مالك هجرته و لا سابقته و لا صحبتته و لا جهاده و لا فقهه و لا علمه، ولكن لك مع ذلك جدا و جدودا و حظا و حظوه، فما تجعل لى ان شايعتك على حربيه، و انت تعلم ما فيه من الغرر و الخطر؟ قال: حكمك. قال: مصر طعمه- الى

ان قال:- فقال له عمرو ان راس اهل الشام شرحبيل بن السمط الكندي، و هو عدو جرير الذي ارسله على اليك، فارسل اليه و وطن له ثقاتك، فليفشوا في الناس ان عليا قتل عثمان، و ليكونوا اهل الرضا عند شرحبيل، فانها كلمه جامعه لك اهل الشام على ما تحب، و ان تعلق بقلبه لم يخرج شىء ابدا. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) فكتب معاويه الى شرحبيل: ان جريرا قدم علينا من عند على بامر فظيع فاقدم. و دعا يزيد بن اسد و بسر بن ارطاه و عمر بن سفيان و مخارق بن الحرث و حمزه بن مالك و حابس بن سعد- و هم رواس قحطان و اليمن، و كانوا ثقات معاويه و خاصته و بنى عم شرحبيل- فامرهم ان يلقره و يخبروه ان عليا قتل عثمان، قلما قدم قال له معاويه: ان جريرا يدعوننا الى بيعه على، و على خير الناس لو لا انه قتل عثمان و حبست نفسى عليك، و انما انا رجل من اهل الشام، ارضى ما رضوا و اكره ما كرهوا. فقال شرحبيل: انا اخرج فانظر. فخرج فلقه هولاء النفر الموطئون له، فكلهم يخبره ان عليا قتل عثمان. فخرج مغضبا الى معاويه، فقال: يا معاويه ابى الناس الا- ان عليا قتل اثمان. و الله لئن بايعت له لنخرجنك من الشام او لنقتلنك. قال معاويه: ما كنت لاخالف عليكم، ان انا الا رجل من اهل الشام. قال: فاردد هذا الرجل الى صاحبه. فعرف معاويه ان شرحبيل قد نفذت بصيرته فى حرب اهل العراق، و ان الشام كله مع شرحبيل. (و الب) و التاليب: التحريض. (عالمكم جاهلكم و قائمكم قاعدكم) فى (صفيين نصر): بعث معاويه الى شرحبيل: انه قد كان من اجابتك الحق و قبله عنك صلحاء الناس ما علمت، و ان هذا الامر لا يتم الا برضاء العامه، فسر فى مدائن الشام و ناد فيهم: بان عليا قتل عثمان، و انه يجب على المسلمين ان يطلبوا بدمه. فسار فبدا باهل حمص، فقام خطيبا- و كان مامونا فى اهل الشام ناسكا متالها- فقال: ايها الناس ان عليا قتل عثمان، و قد غضب له قوم فقتلهم على و هزم الجميع و غلب على الارض، فلم يبق الا الشام، و هو واضح سيفه على عاتقه، ثم (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) خاض به غمار الموت حتى يفنيكم او يحدث الله له امرا، و لا نجد احدا اقوى على قتاله من معاويه، فجدوا فاجابه الناس الانساک من حمص. و جعل يستنهض مدائن الشام حتى استفرغها، لا- ياتى قوم الا قبلوا ما اتاهم به. (فاتق الله فى نفسك و نازع الشيطان ايداك) و لا- تدعه يقودك حيث شاء و (القياد): حبل يقاد به الدابه. (و اصرف الى الاخره و جهك فهى طريقنا و طريقك) (انك ميت و انهم ميتون ثم انكم يوم القيامة عند ربكم تختصمون). (و احذر ان يصيبك الله منه بعاجل قارعه) اى: شديده. (تمس) هكذا فى النسخ، و الظاهر كونه محرف (تحس) اى: تتواصل. (الاصل) قال ابن ابى الحديد: (تمس الاصل) اى: تقطعه. و منه ماء مسوس، اى: يقطع الغله. قلت: لم يقل احد: ان المس يجىء بمعنى القضع، و اما الماء المسوس فقال الجوهري: هو الذى بين العذب و الملح قال الشاعر: لو كنت ماء كنت لا عذب المذاق و لا مسوسا (و تقطع الدابر) اى: الاخر و الباقي، و قطع دابر امر معاويه باخذ الله تعالى لابنه يزيد اخذ عزيز مقتدر. (فانى اولى) من الايلاء، اى: اقسام. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) (لك بالله اليه) اى: قسما، قال الشاعر: قليل الايالا حافظ ليمينه و ان سبقت منه الاليه برت و الايالا: جمع الاليه. (غير فاجره) اى: كاذبه، قال الجوهري: فجر اى: كذب، و اصله الميل، قال الشاعر: و ان اخرت فالكفل فاجر. اى: مقعد الرديف مائل. (لئن جمعتنى و اياك جوامع الاقدار لا اوال) اى: دائما. (بباحتك) اى: ساحتك، و فى (ابن ميثم) ساحتك). (حتى يحكم الله بيننا و هو خير الحاكمين) و لما قال معاويه لجرير: اكتب الى صاحبك يجعل لى الشام و مصر جبايه، و اكتب اليه بالخلافه، كتب اليه الوليد بن عقبه: و ان كتابا يابن حرب كتبه على طمع يزجى اليك الدواهيا سالت عليا فيه ما لن تناله و لو نلته لم تبق الا لياليا و سوف ترى منه الذى ليس بعده بقاء فلا تكثر عليك الامانيا امثل على تعتريه بخدعه و قد كان ماجربت من قبل كافيا؟! و لو نشبت اظفاره فيك مره حداك ابن هند منه ما كنت حاذيا

اللغة: لنبتلى: لنختبر. و عدوت: و ثبت و تهالك. بتاويل القرآن: بتحريفه لتشرى به ثمنا قليلا. و عصيته: ربطته. و الب: حرض. و القيادة: الزمام. و القارعه: الداهيه. و الدابر: الفرع التابع للاصل. و الاليه: اليمين. و الباحه: الساحه. الاعراب: لما بعدها متعلق بمحذوف مفعولا ثانيا لجعل، و غير فاجره صفه لاليه مثل اقسام قسما بارا. المعنى: كتب الامام العديد من الرسائل الى معاويه و الزبير و طلحه، و موضوعها واحد، و الغايه وحده المسلمين و جمع كلمتهم، و لا تختلف تلك الرسائل الا بالاسلوب، او باشاره الى مثله تدعو الحاجه الى ذكرها و تقدم طرف من الرسائل الى معاويه، و ياتي بعضها. و التي نحن الان بصدها ارسلها الامام الى معاويه، و افتتحها بقوله: (اما بعد فان الله سبحانه جعل الدنيا- الى - خلقنا). خلق سبحانه الانسان للبقاء و الخلود فى دار الاخره، اما الدنيا فهى ممر و اختبار لتظهر النوايا و الافعال التى يستحق بها الثواب و العقاب. و تقدم الكلام عن ذلك فى الرساله ٣٠ و صيه الامام لولده الامام الحسن، فقره: لماذا خلق الانسان؟. (و لا بالسعى فيها امرنا الخ).. اى ما امرنا بالسعى فى الدنيا للدنيا وحدها بل لها و للاخره. قال تعالى: وابتغ فيما آتاك الله الدار الاخره و لا تنس نصيبك من الدنيا- ٧٧ القصص و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان الله يبغض العبد البطال، و يجب المومن المحترف.. ما اكل احد طعاما قط خيرا من عمل يده. و قال الامام: اعمل لاخرتك كانك تموت غدا، و اعمل لدنياك كانك تعيش ابدا. (و قد ابتلاني الله بك) اى بجهدك و رددك عن غيك، و لو اهمت و قصرت لكنت مسوولا امام الله (و ابتلاك بى) حيث امرك بطاعتي و الاستجابه لدعوتى لك، فانها دعوه الحق و العدل، فان عرضت و نيت كنت من الهالكين (فعدوت على الدنيا بتاويل القرآن). طلب معاويه السلطان تحت رايه قميص عثمان، و اتخذ من كتاب الله ذريعه لغرضه و قال: جاء فى القرآن من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا- ٣٣ الاسراء و انا ولى دم عثمان، و اذن فانا السلطان. و لما حكم معاويه و سيطر لم ياخذ واحدا من قتله عثمان بجريته، بل كان يقرب بعضهم و يجيزه بالمال، كما اشرنا فى شرح الرساله ٣٦، و رفع معاويه المصاحف بصفين حيله و غيله لما يقن بالهلاك، و كان من ثمار هذه الحيله انشقاق المسلمين، و وجود الخوارج من كل عصر و جيل. و هكذا كان تلاعب معاويه بايات القرآن هو الوسيله لوصوله الى الحكم و استمراره فيه.. و كان من نتيجة اطماعه توزيع المسلمين الى شيع و احزاب! قال العقاد فى كتاب معاويه: لو حاسب التاريخ معاويه حسابا صحيحا لما وصفه بغير مفرق الجماعات.. و لو استطاع معاويه ان يجعل من كل رجل فى دولته حزبا منابذا لغيره لفعل. (فطلبتنى بما لم تجن يدي و لا لسانى الخ).. من دم عثمان، و تقدم فى الرساله ٣٦ احتجاج الامام على معاويه بقوله: فاما اكنارك اللجاج على عثمان و قتله فانك نصرت عثمان حيث كان النصر لك، و خذلته حيث كان النصر له (و الب عالمكم جاهلكم، و قائمكم قاعدكم) يشير الامام بهذا الى العلماء و الخطباء الذين باعوا دينهم لمعاويه كى يكتفوا له الدين و القرآن وفقا لشهواته و اغراضه. و فى كتاب الصراع بين الامويين و مبادئ الاسلام لنورى جعفر ص ٦٥ طبعه ١٩٦٥: ذكر الطبرى ان معاويه بذل لسمره بن جندب مئه الف ليروى نزول الايه ٢٠٤ من سوره البقره فى على بن ابى طالب، و هى: و من الناس من يعجبك قوله فى الحياه الدنيا و يشهد الله على ما قلبه و هو الذ الخصام، و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل. و ايضا يروى نزول الايه ٢٠٧ من سوره البقره فى ابن ملجم، و هى و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاه الله. فوفض سمره فضاغف له معاويه الرشوه الى اربعمئه الف فقبضها، و روى ما اوحى به معاويه. بهذا الاقتراء و كثير من مثله على الله و رسوله- ازلفت الدنيا و زينتها لمعاويه، و من هنا قال ابناوها: معاويه سياسى و داهيه، و على لا يعرف السياسه، و نحن نقول معهم: ان عليا ابعد الناس عن سياسه الشيطان و اعداء الرحمن.. اراد معاويه الدنيا و ضحى بالدين من اجلها، و اراد الامام الاخره و مرضاه الله و ضحى بالدنيا و بنفسه، و نال كل ما اراد: من كان يريد حرث الاخره نذر له فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نوته منها و ما له فى الاخره من نصيب- ٢٠ الشورى. (فاق الله فى نفسك الى- الدابر) قال سبحانه و تعالى لابليس و حربه: لا ملان جهنم مكنم اجمعين- ١٨ الاعراف فقال له ابليس: و انا ايضا لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا و لاضلنهم و

لامنینهم - ۱۱۹ النساء. و الامام يخوف الشيطان من نار جهنم في الآخرة، و من سوء العاقبه في الدنيا بقطع الاصل و النسل.. ثم ماذا؟!.. (فانی اولی الخ).. يقسم الامام لو امكنته الفرصه من ابن ابی سفیان لجاده بكل ما يملك من طاقه، اما النصر في الدنيا فييد الله وحده. و في الرساله ۳۸ قال الامام مخاطبا ابن العاص: فان يمكن الله منك و من ابن سفیان اجز كما بما قدميا، و ان تعجزا فما امامكما شر

عبده

... جعل الدنيا لما بعدها: و هو الآخرة ... على الدنيا يتاويل القرآن: فعدوت ای و ثبت و تاويل القرآن صرف قوله تعالى. يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم القصاص. و لكم في القصاص حياه و تحويله الى غير معناه حيث اقنع اهل الشام ان هذا النص يخول معاويه الحق في الطلب بدم عثمان من اميرالمومنين ... و اهل الشام بی: ای انك و اهل الشام عصبتم ای ربطتم دم عثمان بی و الزتموني ثاره و الب بفتح الهمزه و تشديد اللام ای حرض قالوا يريد بالعالم اباهريره رضى الله عنه و بالقائم عمرو بن العاص ... و نازع الشيطان قيادك: القيادة بالكسر الزمام و نازعه القيادة اذا لم يسترسل معه ... قارعه تمس الاصل: القارعه البليه و المصيبه تمس الاصل ای تصيبه فتقلعه و الدابر هو الآخر و يقال للاصل ايضا ای لا تبقى لك اصلا و لا فرعا ... بالله اليه غير فاجره: اولی ای احلف بالله حلفه غير حائثه و الباحه كالساحه و زنا و معنى

علامه جعفری

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت عليه السلام است به معاويه (در اندرز به او): پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، خداوند سبحان دنیا را برای آخرت قرار داده، و (با اینکه به آشکار و نهانها دانا است) اهل دنیا را در آن بیازمود تا بدانند (به دیگران هویدا سازد) که کردار کدامین ایشان نیکوتر است، و ما برای دنیا آفریده نشده و به کوشش در (کار) آن مامور نگشته ایم (اگر چه هر کس برای طلب روزی ناچار می کوشد، ولی اصل کوشش در کار آخرت است) و ما را به دنیا آورده اند که با آن آزمایش شویم (تا نیکوکار و بدکار آشکار شوند) و خداوند مرا به تو و تو را به من مبتلی ساخته و آزمایش نموده و یکی از ما را حجت دیگری قرار داده است (مرا بر تو حجت گردانیده، یا آنکه هر یک را بر دیگری حجت قرار داده و معاويه نیز بر آن حضرت حجت بوده که اگر درصدد دفع فساد او برنمی آید بازخواست می شد) پس برای دنیا طلبی به تاویل قرآن شتافتی (از معنی حقیقی آن چشم پوشیده به اندیشه نادرست خود به مردم فهمانیدی، چنانکه به اهل شام می گفت: من متصدی امر عثمان هستم و خداوند در قرآن کریم س ۱۷ ی ۳۳ فرموده: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی کسی که به ستم و ناحق کشته

شود، ولی و وارث او را مسلط گردانیدیم تا کشنده را به قصاص رسانده از او انتقام کشد و از من چیزی (خون عثمان را) خواستی که دست و زبانم جنایت و گناهی مرتکب نشده (نه او را کشتم و نه به کشتنش دستور دادم) و تو با اهل شام مرا بخوان عثمان گرفتید، و برانگیخت فهمیده شما نادانان و ایستاده شما نشسته تان را (با چنین سخنان نادرست یکدیگر را بر من شوراندید) پس درباره خود از خدا بترس، و با شیطان ایستادگی کرده مهارت را از چنگش بیرون کن، و رو به آخرت آور که

راه ما و تو است (همه به آن راه خواهیم رفت) و بترس از اینکه خداوند از جانب خود تو را به بلای شتابنده گرفتار نماید که به اصل و بنیانت رسیده و عقبه را ببرد (چنان بلائی که از تو و نسلت اثری باقی نگذارد، در قرآن کریم س ۶ ی ۴۵ می فرماید: فقطع دابر القوم الذین ظلموا یعنی دنباله گروه ستمکار بریده شد. اشاره به اینکه نسل ایشان باقی نماند) من برای تو به خدا سوگند یاد می کنم سوگندی که دروغ در آن راه ندارد که اگر مقدرات گردآورنده من و تو را به هم رساند همواره با تو می مانم (حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین س ۷ ی ۸۷ یعنی) تا خدا بین ما حکم کند (تو را به کیفر ظلم و ستم که کرده ای برساند) که او بهترین دادرسان است.

زمانی

آزمایشگاه دنیا با اینکه امام علیه السلام می داند عشق ریاست مغز معاویه را اشغال کرده و او را از فکر کردن و ژرفنگری بازداشته است، در عین حال از اندرز دادن باو مضایقه نمی کند وظیفه امام علیه السلام تقویت معنویت است، دوست و دشمن فرقی برای او ندارد. در این نامه، امام علیه السلام سعی دارد از راههای مختلف، وجدان معاویه را تحریک کند و او را به راه راست هدایت نماید. موضوع اولی که امام علیه السلام به آن توجه می دهد این مطلب است که دنیا آزمایشگاه بشر است تا خود را بشناسد و جایگاه خویش را درک کند. امام علیه السلام در این مطلب از متن قرآن استدلال کرده و به بخشی از این آیه توجه داده است: خدا آسمانها و زمین را در شش نوبت خلق کرد، عرش وی روی آب است تا شما را آزمایش کند که کدامیک از شماها کار خوب انجام می دهید. پس خدائیکه ناظر اعمال است و می داند چه کسی چه کاره است ما که مخلوق خدائیم باید راه خود را صحیح انتخاب کنیم تا در پیشگاه خدا سر به زیر نباشیم. امام علیه السلام در توضیح مطلب خود، وجود خویش را وسیله آزمایش معاویه می داند که قدرت یافتن معاویه و سوء استفاده کردن از قرآن و نادانی مردم موضوعی موقت است و نباید

این فرصت محدود سبب شود معاویه خدا را فراموش کند و مردم را علیه امام علیه السلام تحریک نماید اما ریاست طلبی که گوش و چشم معاویه را بسته است سبب شده پا روی حق گذاشته و نه تنها امام علیه السلام را قاتل عثمان بداند بلکه به قرآن استدلال می کند و می گوید طبق آیه قرآن عثمان مظلوم کشته شده و من خونخواه او هستم که قیام کرده ایم و باید علی علیه السلام بعنوان قاتل عثمان اعدام گردد. امام علیه السلام پس از توجه دادن به آزمایش دنیا و متلاشی شدن آن معاویه را بدرونگرائی دعوت می کند و به او سفارش می نماید که به مغز خود مراجعه کند و کلاه خود را قاضی نماید و درک کند که حرفی که میزند و تهمتی که به امام علیه السلام می بندد اثر وضعی دارد و خطر دنیوی که خود و دودمانش را در معرض خطر قرار می دهد و به سرنوشت خطرناکی گرفتار می آیند. این مطلب امام علیه السلام برداشتی است از این آیه قرآن هر فردی در گرو اعمال خود می باشد و نتیجه آنرا در دنیا و آخرت مشاهده می کند. اما از آنجا که معاویه بر اثر آلودگی بدنیا نمی تواند حقایق معنوی را درک کند و امام علیه السلام هم میدانند مطالب گذشته در مغز او اثر ندارد، بدادگاه الهی که در قیامت برپا می شود اش

ره می کند و می فرماید در برابر این تهمتها، در قیامت دامن تو را می گیرم تا خدائی که بهترین قضاوت کنندگان است در میان ما قضاوت کند. امام علیه السلام برای اینکه بحرف خود معنویت بیشتری بدهد به آیه قرآن توجه می دهد که خدا بهترین

قضاوت کنندگان است. راه سخن گفتن با دشمن با اینکه امام علیه السلام بزرگترین ناراحتی را از دست معاویه دارد اما برای اینکه هدف الهی را به ثمر برساند، غضب خود را فرو می‌نشانند و با زبان نرم و استدلال با معاویه سخن می‌گویند زیرا امام علی علیه السلام می‌داند که اگر اثری در حرف آن حضرت به معاویه باشد در حرف نرم و ملایم است و امام علیه السلام در همه نامه‌ها تا آنجا که طرف نامه از ملایم بودن نامه سوء استفاده نکند قلم را بدست احساسات نمی‌سپارد. و این برداشتی است از آیه قرآن. خدای عزیز که موسی و هارون را مامور ابلاغ رسالت می‌کند سفارش می‌کند با فرعون کذائی با زبان نرم سخن گوئید شاید بخود آید و یا از خدا و روز قیامت اندیشه کند. این نکته قابل توجه است که نرم گوئی نه بخاطر ترس از زور مداران است بلکه باین جهت است که در روح چنین افرادی حرف ملایم بیشتر از تهدید، ارباب، هو و جنجال اثر دارد. به تعبیر دیگر اگر اثری در حرف زدن و نصیحت کردن با این گونه افراد باشد در ملایم حرف زدن و نرم نرم صحبت کردن است و مرحله اول در پنهانی نرم گرفتن موثر است و پس از آن در میان جمعیتها باز هم بالحنی نرم و مودبانه. خدای عزیز نوع برخورد با مخالف را در قرآن کریم این طور بیان کرده است: استدلال (برای آگاهان) اندرز (برای نیرومندان) نزاع، ستیز و حدال (با کوتاه فکران). خدای عزیز در عین حالی که جدال را تجویز می‌کند باز به نوع سالم و شایسته و گزیده آن توجه می‌دهد. قدرت فکری و نیروی ایمانی به انتخاب راه و تشخیص طرف صحبت که چه تاکتیکی برای توجه شنونده باید در نظر گرفت کمک فراوانی می‌کند و به انجام وظیفه نقش می‌دهد بنابراین شناخت طرف و انتخاب راه مهمترین وظیفه است.

سید محمد شیرازی

الی معاویه (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان الله سبحانه قد جعل الدنيا) طریقا و محل عمل (لما بعدها) من الاخره (و ابتلی) ای امتحن (فیها اهلها لیعلم ایهم احسن عملا) و معنی لیعلم، ان یصیر علمه خارجیا بان یوجد ما کان یعلمه منذ الازل (و لسننا) نحن البشر (للدنیا خلقنا) و انما خلقنا للاخره (و لا بالسعی فیها) لاجلها (امرنا) و انما امرنا بالسعی للاخره (و انما وضعنا فیها لنبتلی) ای نمتحن (بها) ای بالدنیا و زخارفها. (و قد ابتلانی الله بک و ابتلاک بی) فکل یمتحن بالاخر (فجعل احدنا حجه علی الاخر) فان الامام علیه السلام کان حجه علی معاویه (فعدوت) ای و ثبت انت یا معاویه (علی الدنیا بتاویل القرآن) حیث اولت آیه القصاص بالنسبه الی، و الحال انا بری من دم عثمان (فطلبتنی بما لم تجن یدی) ای بجنایه لم افعلها (و لا لسانی) فلم احرص علیها (و عصبته) ای ربطت ذلک الامر و هو دم عثمان (انت و اهل الشام بی) مع انی بری من ذلک. (و الب) ای حرص (عالمکم) بالواقع من برائتی (جاهلکم) علی (و قائمکم) الذی قام بالمطالبه (قاعدکم) الذی لم یکن له داع فی المطالبه (فاتق الله) یا معاویه (فی نفسک) ای خوفا باطنا یردعک عن الاثام، لا اظهار الخوف فقط (ونازع الشیطان قیادک) ای جاذب قیادک من الشیطان لئلا یردیک الی النار (و اصرف الی الاخره و جهک) عوض صرفه الی الدنیا (فهی) ای الاخره (طریقنا و طریقک) فاللازم ان نتهی ے له. (و احذر ان یصیبک الله منه) ای من جانبه سبحانه (بعاجل قارعه) القارعه هی المصیبه تمس الانسان بشده، كما یقرع الشی ے بالشی ے، و المراد عذاب عاجل فی الدنیا (تمس الاصل) ای اصلک (و تقطع الدابر) ای: فرعک، و هذا کنایه عن انه لا یذر اصلا و لا- فرعا (فانی اولی) ای احلف (لک بالله الیه) ای حلفا (غیر فاجره) ای غیر خائنه و لا کاذبه (لئن جمعتنی و ایاک جوامع الاقدار) ای الاقدار التي تجمع بین شخصین (لا ازال بیاحتک) ای بساحتک بمعنی دوام الحرب معک (حتی یحکم الله بیننا) بغلبه احدنا علی الاخر او بموت احدنا (و هو خیر الحاکمین) الذین یحکمون بالعدل.

اللغه: ابتلى: اختبر. السعى: العمل. الحجبه: البرهان، ما يحتاج به. عدوت: و ثبت. التاويل: حمل الكلام على خلاف ظاهره. تجنى: تعمل وجنى الثمره قطفها. الب: حرض. نازع: جاذب. القياد: بكسر القاف الزمام. اصرف وجهك: حوله. احذر: خف. القارعه: الداهيه، المصيبه. تمس الاصل: تصيبه فتقتله. الدابر: المتأخر. اليه: يمين، حلف و قسم. الباحه: ساحه الدار و وسطها. الشرح: (اما بعد فان الله سبحانه قد جعل الدنيا لم بعدها و ابتلى فيها اهلهما ليعلم ايهم احسن عملا). فى هذا الكتاب موعظه لمعاويه و تحذير لما سيلاقيه و قد ابتداء بذكر الدنيا و ذكره انها لم تكن لنفسها مطلوبه و انما لما بعدها من الاخره و قد جعلها الله محل الاختبار و الامتحان للناس كى يميز من هو احسن عملا ممن هو ليس كذلك كما قال تعالى: تبارك الذى بيده الملك و هو على كل شىء قدير الذى خلق الموت و الحياه ليلوكم ايكم احسن عملا). (و لسنا للدنيا خلقنا و لا بالسعى فيها امرنا و انما وضعنا فيها لنبتلى بها و قد ابتلانى الله بك و ابتلاك بى: فجعل احدنا حجه على الاخر). لم يخلق الانسان من اجل الدنيا لانها لا تدوم و لا تبقى و لم يومر بالسعى لها و من اجلها و انما خلق للاخره التى هى الحياه الباقيه التى لا تزول و امرنا بالعمل لاجلها و لاجل ما فيها و الله سبحانه خلق الانسان فى الدنيا ليختبره بها و يمتحنه بما فيها ليرى المطيع من العاصى و الشقى من التقى. ثم ذكر عليه السلام ان من جمله الامتحانات التى كان فيها الاختبار ابتلاوه عليه السلام بمعاويه و ابتلاء معاويه به. اما ابتلاء الامام بمعاويه فقد اراد الله ان يمتحن الامام بقتال معاويه حتى يعود الى الطاعه و يرجع الى الجماعه. و اما ابتلاء معاويه بالامام من حيث ان الله امره ان يطيع اولى الامر من جملتهم الامام نفسه و ان لا يشق عصا المسلمين و يفرق وحدتهم ... و من هنا جعل الله كل واحد منا اذا اطاع الله حجه على الاخر. (فعدوت على طلب الدنيا بتاويل القرآن فطلبتنى بما لم تجن يدى و لا لسانى و عصبته انت و اهل الشام بى و الب عالمكم جاهلكم و قائمكم قاعدكم). اراد معاويه الدنيا فاعرض عن الاخره ... اراد الدنيا بكل وسيله و استخدم حتى كتاب اله حيله منه يريد ان يصطاد الدنيا و يتغلب على صاحب الحق فقد رفعه فى صفيين عندما او شكك على الهزيمة و اوله بما يناسب ذوقه و يخدم غرضه و مصلحته الخاصه و اشار الامام هنا الى ما كان يوول به معاويه كتاب الله و يمويه به على اهل الشام فيقول لهم: انه ولى دم عثمان و يستشهد بقوله تعالى: (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف فى القتل انه كان منصورا) مع ان معاويه ليس ولى دم عثمان و لا علاقته له به و انما كان يستخدم القرآن من اجل مصلحته و قد حمل الامام هذا الدم مع ان الامام لم يقتل عثمان و لم يشترك فى قتله بل لم يحرض عليه احدا حتى بالكلمه و انما كان ينصحه و يشفق عليه ... ثم يذكر الامام لمعاويه انه و اهل الشام قد عصوا الله بالامام حيث تمردوا على طاعته و خرجوا عن امره و قاتلوه و الله امرهم بخلاف ذلك ... هذا اذا كانت (عصيت) بالياء و اما اذا كانت بالباء الموحده فيكون المعنى: اى انت و اهل الشام الزمتمونى دمه كما تلزم العصابه للراس. ثم ذكر اجتماع اهل الشام على قتاله و اتفاقهم على اعلان الحرب عليه و قد عبر عن ذلك بان العالم بالحقيقه حرض الجاهل و المقاتل حرض القاعد و دفعه الى خوض الحرب فقد اجمعوا على قتاله و اتفقوا على حربه ... (فاتق الله فى نفسك و نازع الشيطان قيادك و اصرف الى الاخره و جهك فهى طريقنا و طريقك). امره عليه السلام بعده او امر: ١- اتق الله فى نفسك: ارحمها من عذاب الله و لا تخالف الله او تعصيه فيمسك منه عذاب اليم. ٢- نازع الشيطان قيادك:

لا تستسلم الى ما يريد الشيطان منك و لا تكن مطيعا له فى شهواتك و رغباتك بل صده عما يريد و ادفعه عنك و لا تدعه ينتصر عليك ... ٣- و اصرف الى الاخره و جهك فهى طريقنا و طريقك: اجعل عملك و شغلك و كل حركه تتحركها اجعل ذلك نحو الاخره فانها النهايه التى لا بد نحن و انت و كل الناس ان نصل اليها. (و احذر ان يصيبك الله منه بعاجل قارعه تمس الاصل و تقطع الدابر). خوفه بان يعجل له الله مصيبه او واقعه تاخذه و تقضى عليه و تقضى كذلك على اعقابه و خلفه فلا تترك له اثرا و لا تبقى له خبرا و قد تحقق ذلك فلم يبق من الامويين مخبر و من بقى يخجل ان يتظاهر او يتجاهر بنسبه اليهم فسبحان

الله الذی انطق علیا بما هو کائن و اخیره بما لم یکن ... (فانی اولی لک بالله الیه غیر فاجرہ لئن جمعنتی و ایاک جوامع الاقدار لا ازال بیاحتک حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین). اقسام الامام بالله قسما صادقا لا حث فیہ انه اذا جمعتہ الاقدار بمعاوینہ و التقی معہ فی ساحات القتال فلن یترکہ یهرب او یفر و لن یتراجع عن حربہ حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین و هذا تهدید شدید و وعید اکید بالحرب و القتال ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی مُعَاوِیَہ

نامه های امام علیه السلام

به معاویه است. {۱}. سند نامه: به گفته صاحب مصادر نهج البلاغه، این نامه در کتاب طراز تألیف امیریحیی علوی با مختصر تفاوتی آمده و قراین نشان می دهد که از نهج البلاغه نگرفته است. همچنین آمدی در غررالحکم بخشی از آن را با اضافاتی آورده که نشان می دهد او هم از مدرک دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۲۴). صاحب کتاب تمام نهج البلاغه آن را با اضافه ای در آغاز و اواسط و اضافه ای در پایان، نقل کرده است و تصریح می کند که آن را از کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی (ج ۴، ص ۲۲۵) اخذ کرده که پیش از سید رضی می زیسته است (تمام نهج البلاغه، ص ۸۳۹) {

نامه در یک نگاه

مرحوم سید رضی این نامه را طبق معمول به صورت گزینشی از نامه مفصل تری آورده است. از منابع دیگر استفاده می شود که هدف اصلی این نامه تبادل اسرای کوفه و شام بوده است و مطالبی که در آن آمده برای این بوده که معاویه بر سر عقل آید و از کیفرهای الهی بترسد و این پیشنهاد را عملی سازد.

لذا امام علیه السلام در بخش اول این نامه به جایگاه انسان در نظام خلقت اشاره کرده و می فرماید: «ما برای دنیا آفریده نشدیم، بلکه این دنیا جایگاه امتحان همه ماست؛ باید به هوش باشیم».

در بخش دیگری از این نامه به نسبت ناروایی که معاویه در مسأله قتل عثمان به امام می داد اشاره شده و آن را نشانه دنیا طلبی معاویه و شکست در آزمون الهی می داند.

امام علیه السلام در بخش سوم پس از سفارش به تقوای الهی و خودداری از اطاعت شیطان به معاویه هشدار می دهد که از کیفر الهی بترسد.

در بخش چهارم که مرحوم سید رضی آن را نیاورده است اشاره به مبادله اسرای کوفه و شام فرموده است.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا، لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا، وَلَسَيْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَلَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أَمْرُنَا، وَإِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا، وَقَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي: فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ، فَعِيدَتِ عَلَيَّ الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجِنِ يَدِي وَلَا لِسَانِي، وَعَصَيْتَنِي أَنْتَ وَأَهْلُ الشَّامِ بِي، وَأَلْبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ، وَقَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ؛ فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَنَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، وَاصْبِرْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجَهَكَ، فَهِيَ طَرِيقُنَا وَطَرِيقُكَ. وَاحْذِرْ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعِهِ تَمَسُّ الْأَصِيلَ، وَتَقْطَعِ الدَّابِرَ، فَإِنِّي أُولَى لَكَ بِاللَّهِ غَيْرَ فَاجِرِهِ، لِنُنْجِمَكَ جَمْعَتِنِي وَإِيَّاكَ جَوَامِعَ الْأَقْدَارِ لِأَزَالُ بِبَاحْتِكَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) خداوند سبحان دنیا را برای جهان بعد از آن (سرای آخرت) قرار داده و اهل آن را در آن مورد آزمایش قرار می دهد تا معلوم شود چه کسی بهتر عمل می کند. ما برای دنیا آفریده نشده ایم و نه به سعی و کوشش برای آن مأموریم، بلکه فقط برای این در دنیا آمده ایم که به وسیله آن آزمایش شویم. خداوند مرا به وسیله تو و تو را به وسیله من در معرض امتحان در آورده و یکی از ما را حجت بر دیگری قرار داده است (من حجت الهی در برابر تو هستم) ولی تو با تفسیر قرآن بر خلاف حق، به دنیا روی آوردی و از من چیزی مطالبه می کنی که هرگز دست و زبانم به آن آلوده نشده است (اشاره به قتل

عثمان است) و تو و اهل شام آن را دستاویز کرده (و به من نسبت داده اید) تا آنجا که عالمان شما جاهلان تان را به آن تشویق کردند و آنها که دارای منصبی بودند از کار افتادگان شما را.

در درون وجود خود از خدا بترس و تقوای الهی پیشه کن و با شیطان که می کوشد زمام تو را در دست گیرد بستیز (و زمام خود را از چنگ او بیرون آور) توجه خود را به سوی آخرت معطوف بنما که راه (اصلی) ما و تو همان است و از این بترس که خداوند تو را به زودی به بلایی کوبنده که ریشه ات را بزند و دنباله ات را قطع کند گرفتار سازد! من برای تو به خدا سوگند یاد می کنم؛ سوگندی که تخلف ندارد که اگر مقدرات فراگیر (الهی)، من و تو را به سوی پیکار با یکدیگر کشاند، آن قدر در برابر تو ایستادگی خواهم کرد تا خداوند میان ما حکم فرماید و او بهترین حاکمان است (و آینده شومی در انتظار توست)».

شرح و تفسیر: فراموش مکن برای چه به دنیا آمده ای

امام علیه السلام در قسمت اول این نامه به هدف آفرینش دنیا و آفرینش انسان ها در آن اشاره می کند و می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) خداوند سبحان دنیا را برای جهان بعد از آن (سرای آخرت) قرار داده و اهل آن را در آن مورد آزمایش قرار می دهد تا معلوم شود چه کسی بهتر عمل می کند؛» (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا، لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا).

این تعبیر اشاره به حقیقتی است که بارها در نهج البلاغه ذکر شده است که دنیا هدف نهایی نیست، بلکه مقدمه ای برای آمادگی جهت سرای دیگر است، بنابراین به دنیا به عنوان وسیله باید نگریست نه هدف و مقصد نهایی و به یقین این تفاوت نگرش در تمام اعمال انسان تأثیر می گذارد.

جمله «لِيُعَلِّمَهُمُ اللَّهُ مِمَّا أَرَادَ» بر گرفته از آیه ۷ سوره کهف است: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدام یک دارای بهترین عمل هستند؛ (البته قریب به همین معنا در آیه ۷ سوره هود و آیه ۲ سوره ملک آمده است).

ناگفته پیداست که آزمایش های الهی برای کشف مجهولی نیست، زیرا همه چیز مربوط به حال و گذشته و آینده و ظاهر و باطن اشیا و اشخاص در برابر علم بی پایان پروردگار آشکار است، بلکه منظور ظاهر شدن باطن افراد و انجام اعمالی است که معیار ثواب و عقاب است و به تعبیر دیگر صفات درونی، پیش از ظهور و بروز در عمل نمی تواند معیار ثواب و عقاب باشد؛ خداوند افراد را امتحان می کند تا آن صفات به مرحله بروز برسد، همان گونه که خود امام در عبارت دیگری از نهج البلاغه در تفسیر آیه «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» ۱ فرموده است: «وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَبَيِّنَ السَّخِطَ لِرِزْقِهِ وَالرَّاضِيَ بِقِسْمِهِ وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ لَكِنْ لِيُظْهِرَ الْأَفْعَالَ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ؛ مفهوم این آیه شریفه آن است که خداوند مردم را به وسیله اموال و فرزندان نشان آزمایش می کند تا آشکار شود چه کسی از روزی اش خشمگین و چه کسی به قسمت الهی راضی است؛ هر چند خداوند سبحان از مردم به خودشان آگاه تر است؛ اما این برای آن است که افعالی که به وسیله آن استحقاق ثواب و عقاب را پیدا می کنند ظاهر و آشکار شود». {۲}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۹۳ {

آن گاه در ادامه این نامه می افزاید: «ما برای دنیا آفریده نشده ایم و نه به سعی و کوشش برای آن مأموریم، بلکه فقط برای این در دنیا آمده ایم که به وسیله آن آزمایش شویم»؛ «وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَ لَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمْرْنَا، وَإِنَّمَا وَضَعْنَا فِيهَا لِنُبَيِّنَ فِيهَا».

امام علیه السلام در موارد مختلف به این حقیقت اشاره فرموده است که دنیا هرگز نباید هدف نهایی افراد با ایمان باشد، بلکه وسیله و ابزاری است برای رسیدن به آخرت، دانشگاهی است که در آن درس می آموزیم و تجارت خانه ای است که در آن برای سرای دیگر تجارت می کنیم. میدان تمرینی است که در آن خود را برای مسابقه در میدان محشر آماده می سازیم، پلی است که باید از آن عبور کنیم و آنجا را برای اقامتگاه خود انتخاب نکنیم.

در اینجا نیز امام همین حقیقت را بار دیگر به معاویه و به تمام کسانی که این نامه به دست آنها می رسد و به ما که مخاطبان غیر مستقیم آن هستیم گوشزد فرموده است.

بسیاری از افراد، این حقیقت را در سخن می گویند؛ اما عملاً چنان رفتار می کنند که گویی جز این دنیا چیزی در کار نیست.

آن گاه امام علیه السلام می افزاید: «خداوند مرا به وسیله تو و تو را به وسیله من در معرض امتحان در آورده و یکی از ما را حجت بر دیگری قرار داده است (من حجت الهی در برابر تو هستم)»؛ «وَقَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِحُكِّكَ وَ ابْتَلَاكَ بِي، فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً

عَلَى الْآخِرِ).

بدیهی است خداوند در این دار امتحان، افراد را به وسیله یکدیگر آزمایش می کند؛ امام علیه السلام را به وسیله معاویه تا صبر و تحمل و ایستادگی بر اصول اسلام آزمایش کند مبادا به درخواست معاویه؛ یعنی حکومت شام برای جلب رضایت او تن در دهد و معاویه نیز به وسیله امام آزموده می شود که آیا حاضر است چشم از حکومت غاصبانه ای ببوشد و دست از تهمت و دروغ قتل عثمان به وسیله امام بردارد و دست بیعت در دست آن حضرت بگذارد و تسلیم شود؟

ابن ابی الحدید سنّی معتزلی امتحان شدن امام به وسیله معاویه و بالعکس را به امتحان آدم به وسیله ابلیس و امتحان ابلیس به وسیله آدم تشبیه می کند.

جمله «فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخِرِ» اشاره به حجت بودن امام در برابر معاویه است نه اینکه هر کدام حجت بر دیگری باشند، زیرا اگر منظور این بود باید می فرمود: «فَجَعَلَ كُلَّ وَاحِدٍ مِّنَّا حُجَّةً عَلَى الْآخِرِ» و لذا علامه مجلسی نیز در بحار الانوار می گوید: منظور از «فَجَعَلَ أَحَدَنَا» خود امام است، {۱}. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۱۷ {بنابراین بعضی از شارحان و مترجمان که این جمله را چنین معنا کرده اند که «هر کدام از ما حجت بر دیگری هستیم» معنای صحیحی به نظر نمی رسد.

آن گاه امام به نکته مهمی اشاره کرده و دنیاپرستی معاویه را با دلیل روشنی آشکار ساخته می فرماید: «ولی تو با تفسیر قرآن بر خلاف حق، به دنیا روی آوردی و از من چیزی مطالبه می کنی که هرگز دست و زبانم به آن آلوده نشده است (اشاره به قتل عثمان است) و تو و اهل شام آن را دستاویز کرده (و به من نسبت داده اید) تا آنجا که عالمان شما جاهلانتان را به آن تشویق کردند و آنها که دارای منصبی بودند از کار افتادگان شما را؛ {فَعَدَوْتُ} (۲). «عَدَوْتُ» از ریشه «عَدَوْتُ» بر وزن «عقل» در اصل به معنای گذشتن و جدا شدن است. سپس به معنای دویدن، سرعت گرفتن و تاختن بر چیزی است و در اینجا به معنای تاختن بر دنیا است {عَلَى الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ} (۳). «لَمْ تَجْنِ» از ریشه «جنایت» گرفته شده و در اینجا به این معناست که دست و زبان من مرتکب چنین کاری نشده است {يَدِي وَلَا لِسَانِي، وَ عَصَيْتَهُ} (۴). «عَصَيْتَهُ» در بسیاری از نسخ «عَصَبْتَهُ» (با باء آمده است) که در این جا به معنای دست آویز قرار دادن است در این صورت معنای جمله روشن خواهد بود؛ ولی اگر «عَصَيْتَهُ» (با یاء) باشد مفهومش این است که تو و اهل شام مرتکب گناه شده اید و قتل عثمان را به دروغ به من نسبت داده اید {أَنْتَ وَ أَهْلُ الشَّامِ بِي، وَ أَلْبَبُ} (۵). «أَلْبَبُ» از ریشه «لبابه» بر وزن «گرامه» به معنای صاحب عقل شدن است، از این رو عاقل را «لبیب» می گویند؛ ولی در اینجا به معنای وادار کردن و تشویق نمودن آمده است {عَالِمُكُمْ جَاهِلُكُمْ، وَ قَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ}.

امام علیه السلام در این قسمت به بهانه اصلی معاویه در ترک بیعت و باقی ماندن بر حکومت شام اشاره کرده است و آن قیام برای مطالبه خون عثمان بود که برای رسیدن به مقصود خود دست به تأویل آیات قرآن زدند و گفتند: قرآن می فرماید:

«وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (بقره، آیه ۱۷۹) و در جای دیگر می فرماید: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ» (اسراء، آیه ۳۳) از یک سو خطاب آیه اول را عام می گرفتند و از سوی دیگر خطاب آیه دوم را که خاص بود به خودشان تأویل می کردند و خود را ولی خون عثمان می شمردند در حالی که هیچ ارتباطی با آنها نداشت.

بر فرض آنها حق مطالبه خون عثمان را داشتند باید به سراغ قاتلان بروند. این امر چه ربطی به امام علیه السلام داشت که نه تنها هرگز دستش به خون عثمان آلوده نبود بلکه برای جلوگیری از قتل وی اقدامات شایسته ای کرد، بنابراین هم صغرا و هم کبرای استدلال آنها شیطنت آمیز بود.

اما صغرا به جهت اینکه نظرشان بر خلاف تمام شاهدان عینی قتل عثمان بود اذعان داشتند که امام کوچک ترین دخالتی در آن نداشت و اما کبرا از طریق تأویل شیطنت آمیزی بود که قرآن در بعضی از آیاتش به آن اشاره کرده می فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ». (آل عمران، آیه ۷)

در ضمن جمله «وَ أَلْبَسَ عَائِلَاتِكُمْ خِيَابَهُنَّ...» نشان می دهد که معاویه و هم دستان او تبلیغات بسیار گسترده ای درباره این دروغ رسوا، یعنی شرکت علی علیه السلام در قتل عثمان در سراسر منطقه شام به راه انداخته بودند تا از این طریق بتوانند همه را بر ضد امیرمؤمنان بسیج کنند و به عنوان انجام وظیفه ای مذهبی آنها را به میدان نبرد با علی علیه السلام بکشانند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن معاویه را به تقوای الهی و پرهیز از پیروی شیطان و فراموش نکردن آخرت توصیه کرده می فرماید: «در درون وجود خود از خدا بترس و تقوای الهی پیشه کن و با شیطان که می کوشد زمام تو را در دست گیرد بستیز (و زمام خود را از چنگ او بیرون آور) توجه خود را به سوی آخرت معطوف بنما که راه (اصلی) ما و تو همان است»؛ «فَمَا تَقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ» (۱). «قیاد» به معنای افسار است و از ریشه «قیاده» به معنای رهبری کردن گرفته شده است، «وَ اصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ، فَهِيَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُكَ».

امام علیه السلام در واقع با این عبارت از یک سو معاویه را به تقوای الهی توصیه می کند و از سوی دیگر از سلطه شیطان، بر حذر می دارد و از سوی سوم او را متوجه سرنوشت نهایی و پیمودن راه آخرت می سازد.

آن گاه امام علیه السلام در تأکید این معنا، وی را از عذاب الهی در دنیا می ترساند و می فرماید: «و از این بترس که خداوند تو را به زودی به بلایی کوبنده که ریشه ات را بزند و دنباله ات را قطع کند گرفتار سازد!»؛ «وَ اخْذِرْ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ» (۲). «قارعه» به معنای حادثه یا بلای کوبنده است {تَمَسُّ (۳)}. «تَمَسُّ» از ریشه «مس» به معنای اصابت کردن است و «تَمَسُّ الْأَصْلَ» در اینجا کنایه از قطع ریشه است؛ ولی تعجب از کسانی است که ریشه «مس» را به معنای قطع می دانند در حالی که «مس» از نظر لغت به معنای قطع نیست، بلکه هر گاه مفعول آن «اصل» باشد کنایه از قطع است {الْأَصْلُ، وَ تَقَطُّعُ الدَّابِرِ (۴)} «الدَّابِر» به معنای دنباله است و به نسل های بعد، «دابر» گفته می شود { }.

این کلام امام اشاره به این است که پیش از آنکه عذاب الهی در قیامت دامن تو را بگیرد در این دنیا دامن تو را خواهد گرفت؛ و مجازاتی سخت که هم ریشه خودت را قطع می کند و هم نسل های آینده ات را بر باد خواهد داد. همان گونه که تاریخ گواهی می دهد که بعد از دوران کوتاهی، حکومت بنی امیه که غالباً گرفتار مشکلات بود ریشه کن شد و نسل و دودمان آنها بر باد رفت و جهان اسلام از شر آنها راحت شد و امروز چیزی به عنوان دودمان بنی امیه باقی نمانده، جز قبر متروک مفلوکی از معاویه که در گوشه ای از شام باقی مانده و کسی به سراغ آن نمی رود و عبرتی است برای همه انسان ها.

آنچه امام علیه السلام در اینجا فرموده شبیه چیزی است که در قرآن مجید درباره اقوام ستمگر پیشین آمده که می فرماید: «فَقُطِّعَ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ (به این ترتیب)، ریشه گروهی که ستم کرده بودند قطع شد و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است». {۱}. انعام، آیه ۴۵}

و از آنجا که امام برای باز داشتن معاویه از تمام وسیله ها استفاده می کند، در پایان او را به جنگ کوبنده ای تهدید کرده می فرماید: «من برای تو به خدا سوگند یاد می کنم؛ سوگندی که تخلف ندارد که اگر مقدرات فراگیر، (الهی) من و تو را به سوی پیکار با یکدیگر کشاند، آن قدر در برابر تو ایستادگی خواهم کرد تا خداوند میان ما حکم فرماید و او بهترین حاکمان است (و بدان آینده شومی در انتظار توست)»؛ {فَإِنِّي أُؤَلِّيُ} {۲}. «أُولَى» از ریشه «ایلاء» به معنای قسم خوردن است و در اصل «إِثْلَاء» با دو همزه بوده که همزه دوم تبدیل به یاء شده است. «أُولَى» متکلم و حده است یعنی سوگند می خورم {لَمَكَ بِاللَّهِ إِلِيَّ} {۳}. «إِلِيَّ» اسم مصدر و به معنای سوگند است {غَيْرَ فَاجِرِهِ، لَيْسَ جَمَعْتَنِي وَإِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ لَمَّا أزالُ بِبَاخِكَ} {۴}. «بَاخ» از ریشه «بَوَّح» بر وزن «قوم» به معنای ظهور و آشکار شدن است و از آنجا که فضاهای وسیع مانند فضای حیاط خانه و یا میدان های مختلف، محلی است که افراد در آن ظاهر و آشکار می شوند، «بَاخ» به معنای میدان و فضای باز به کار رفته است {حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ}. .

معاویه و یارانش قدرت امام را در جنگ ها به خاطر داشتند و جدی بودن تهدیدها و قسم هایش را می دانستند، لذا این تهدید به یقین می توانست عاملی بازدارنده، لا اقل در مرحله ای از زمان باشد.

به هر حال از آنجا که معاویه عنصری پیچیده و دارای حالات و افکار مختلفی بود، امام علیه السلام برای رام کردن او در این نامه از تمام طرق ممکن استفاده فرموده تا در فکر او تأثیر بگذارد. در تواریخ آمده است که معاویه بعد از این نامه حاضر به مبادله اسیران عراقی و شامی با یکدیگر شد، زیرا امام چنان که قبلا هم اشاره شد در ذیل این نامه به مسأله مبادله اسیران پرداخته است.

تعبیر به «جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ» از قبیل اضافه صفت به موصوف است و معنای آن «مقدرات فراگیر و جامع است» زیرا بعضی از مقدرات جنبه شخصی دارد؛ ولی بعضی جنبه فراگیر و امام علیه السلام در اینجا به مقدرات فراگیر که دو گروه را در برابر هم قرار می دهد اشاره فرموده است.

جمله «حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» برگرفته از آیه ۸۷ سوره اعراف است که در آن گفت و گوی شعیب با قوم سرکش خود آمده است.

نامه ۵۶: اخلاق فرماندهی

موضوع

و من وصیه له ع وصی بهاشریح بن هانی لما جعله علی مقدمته إلی الشام

(نامه به فرمانده سپاه، شریح بن هانی که او را در سال ۳۶ هجری به سوی شام حرکت داد).

اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ وَخَفْ عَلَى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْعَرُورَ وَ لَا تَأْمَنْهَا عَلَى حَالٍ وَ اعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَرُدَّ نَفْسَكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ مَخَافَةَ مَكْرُوهٍ سَمَتْ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرْرِ فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا وَ لِنَزْوَتِكَ عِنْدَ الْحَفِيظَةِ وَاقِمًا قَامِعًا

ترجمه ها

دشتی

در هر صبح و شام از خدا بترس، و از فریب کاری دنیا بر نفس خویش بیمناک باش، و هیچ گاه از دنیا ایمن مباش، بدان که اگر برای چیزهایی که دوست می داری، یا آنچه را که خوشایند تو نیست، خود را باز نداری، هوس ها تو را به زیان های فراوانی خواهند کشید، سپس نفس خود را باز دار و از آن نگهبانی کن، و به هنگام خشم، بر نفس خویش شکننده و حاکم باش.

شهیدی

چون او را امیر دسته مقدم لشکر خود به شام قرار داد در هر بام و شام از خدا بترس، و از فریب دنیا بر خود بیم دار، و هیچ گاه دنیا را امین مشمار، و بدان که اگر خود را باز نداری، از بسیار آنچه دوست می داری به خاطر آنچه ناخوش و زشت - می شماری - هوسها تو را بدین سو و آن سو کشاند و زیانهای بسیار به تو رساند پس نفست را بازدار و در پی هوس رفتنش مگذار و چون خشمت سر کشد خردش ساز و بکوبش و برانداز.

اردبیلی

بترس از خدا هر بامداد و شبانگاه و بترس بر نفس از دنیای فریبنده و ایمن مباش از آن بر هیچ حال و بدان که تو اگر باز نداری نفس خود را از بسیاری از آنچه دوست می داری بجهه ترس از آنکه کراهت داشته شده است از احوال بردارد تو را آرزوهای نفس بسوی بسیاری از ضرر پس باش مر نفس خود را منع کننده و مر برجستن خودت را نزد حکیم و قهر قهر کننده و خوار کننده

آیتی

در هر صبح و شام از خدای بترس و نفس خود را از دنیای فریبنده برحذر دار. و در هیچ حال امینش مشمار و بدان که اگر نفس خویش را از بسیاری از آنچه دوست می داری، به سبب آنچه ناخوش می داری، باز نداری، هوا و هوس تو را به راههایی می کشاند که زیانهای فراوان در انتظارت خواهد بود. پس همواره زمام نفس خویش فرو گیر و راه خطا بر او بر بند و چون به خشم آمدی، مقهورش ساز و سرش را فرو کوب و خردش نمای.

انصاریان

خدا را در هر صبح و شام بیرهیز، بر خود از دنیای فریب دهنده بترس، و در هیچ حال از آن ایمن مشو. و آگاه باش اگر خود را از امور فراوانی که دوست داری به خاطر ترس از زیان آن باز نگردانی، هواهای نفس وجودت را به بسیاری از زیانها می کشاند.

پس نفس خود را از هوسها مانع شو و باز گردان، و تندی خشم را دفع کننده و کوبنده باش.

شروع

راوندی

و الردع: الدفع و الزجر، ای من لم يمنع نفسه عن مراده المحرم علیه یجرها هواها الی المضره، فقوله عن کثیر مما تحب احتراز عن الذی تحبه و هو مباح. و النزوه: الوثبه. و الحفیظه: الغضب. و الواقم: الذی یرد الشیء اقبیح الرد، یقال: و قمه ای قهره ورده، و الوقم جذبک العنان. و قمعته: ای قهرته و اذلتته، و قمعته ضربته بالمقمعه، و هی حدیده تضرب علی راس الفیل.

کیدری

النزوه: الوثبه و الحفیظه: الغضب و الحمیه. و الوقم: القهر و التذلیل، و قیل الرد. و القمع: القهر و الاذلال و الضرب بالمقمعه.

ابن میثم

از سخنان امام (علیه السلام) در اندرز شریح بن هانی هنگامی که او را به سرگردگی سپاه عازم شام گمارد. نزوه: جهش، یکباره جستن حفیظه: خشم واقم: کسی که چیزی را به بدترین صورت رد می کند، می گویند: وقمه: یعنی او را با شدت و خشم باز پس زد. وقم: خشم گرفتن و خوار ساختن قمع: نیز به معنای خشم گرفتن و خوار ساختن است. (هر صبح و شام از خدا بترس و از دنیای فریبکار نسبت به جان خود برحذر باش، و هرگز از او ایمن مباش. و بدان که اگر خود را از بسیاری چیزهایی که دوست داری، به دلیل ناروایی آنها، باز نداری، کششهای نفسانی زیانهای فراوانی به تو خواهد رساند. بنابراین جلو هوای نفست را بگیر، و به هنگام خشم، دست رد بر سینه ی طغیان قوه ی غضب بزن و آن را از خود دور کن.) بخشی از جریان فرستادن شریح بن هانی را به همراه زیاد بن نضیر به سرکردگی سپاه دوازده هزار نفری که راهی شام بودند قبلا نقل کردیم. امام (علیه السلام) او را به ترس دائم از خدا امر کرده است، و چون لازمه ی ترس از خدا، انجام اعمال نیک است، از این رو به تفصیل آن اعمال پرداخته است، یعنی از دنیای فریبنده نسبت به خود، حذر کند، و نسبت فریبکاری را از آن جهت به دنیا داده است که دنیا وسیله ی ما

دی فریب است. و دیگر این که نباید به هیچ وجه از طرف دنیا آسوده خاطر باشد، زیرا که لازمه ی آن غفلت از آخرت است. آنگاه امام (علیه السلام) او را آگاه ساخته است بر این که اگر جلو نفس اماره ی بالسوء، را از غرق شدن در بسیاری از خواسته های خود نگیرد که از پیامدهای ناروای آنها در هراس است و به سبب همانها در توقفگاههای الهی متوقف می شود، و با همان خواستها در صراط مستقیم باید حرکت کند، هوای نفس و تمایلات نفسانی او، کم کم رشد می کند، تا بدانجا که او را به ورطه ی هلاکت می اندازد. سپس سفارش و نصیحت خود را با دستور به جلوگیری و منع هوای نفس به هنگام جهش و

بر آشفستگی در حال خشم، مورد تاکید قرار داده است. و قبلاً معلوم شد که آزاد گذاشتن هوای نفس سرچشمه ی همه ی بدیهایی است که در دنیا و آخرت عاید انسان می شود.

ابن ابی الحدید

اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ [مَسَاءٍ وَ صَبَاحٍ]

صَبَاحٍ وَ مَسَاءٍ وَ خَفَ عَلَى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْغُرُورَ وَ لَا تَأْمَنْهَا عَلَى حَالٍ وَ اعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَزِدْ نَفْسَكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ مَخَافَةَ [مَكْرُوهِهِ]

مَكْرُوهٍ سَمَتْ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرْرِ فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا وَ [لِنَزَوَاتِكَ]

لِنَزَوَاتِكَ عِنْدَ الْحَفِيظَةِ وَاقِمًا قَامِعًا.

[شريح بن هانی]

هو شريح بن هانی بن یزید بن نهیک بن درید بن سفیان بن الضباب و هو سلمه بن الحارث بن ربیع بن الحارث بن کعب المدحجی کان هانی یکنی فی الجاهلیه أبا الحکم لأنه کان یحکم بینهم فکانه رسول الله ص بأبی شريح إذ وفد علیه و ابنه شريح هذا من جله أصحاب علی ع شهد معه المشاهد كلها و عاش حتی قتل بسجستان فی زمن الحجاج و شريح جاهلی اسلامی یکنی أبا المقدم

ذكر ذلك كله أبو عمر بن عبد البر في كتاب الاستيعاب { ١ } الاستيعاب ٦٠٧. { قوله ع و خف على نفسك الغرور يعني الشيطان فأما الغرور بالضم فمصدر و الرادع الكاف المانع و النزوات الوثبات و الحفيظه الغضب و الواقم فاعل من وقمته أي رددته أقبح الرد و قهرته يقول ع إن لم تردع نفسك عن كثير من شهواتك أفضت بك إلى كثير من الضرر و مثل هذا قول الشاعر فإنك إن أعطيت بطنك سؤلها و فرجك نالا منتهى الذم أجمعا { ٢ } البيت لحاتم، و هو من شواهد المغني ٣٣١. {

كاشانی

(وصی به شريح بن هانی) این نامه آن حضرت است که وصیت کرده به آن شريح بن هانی را که قاضی بصره بود (لما جعله علی مقدمته) در وقتی که گردانید او را بر پیشرو لشکر خود که متوجه می شدند (الی الشام) به سوی شام. (اتق الله) بپرهیز از عصیان نمودن در راه خدا (فی کل صباح و مساء) در همه بامداد و شبانگاه، یعنی در جمیع احوال (و خف علی نفسك) و بترس بر نفس خود (الدنيا الغرور) از دنیای فریبنده در آمال (و لا تأمنها علی حال) و ایمن مباش از آن. یعنی میل مکن به سوی آن بر هیچ حال (و اعلم انک) و بدان به درستی که تو (ان لم تردع نفسك) اگر باز نداری نفس اماره خود را (عن كثير مما تحب) از بسیاری از آنچه دوست می داری از اقوال و افعال (مخافه مکروهه) به جهت ترس از آنچه کراهت داشته شده است از احوال (سمت بک الاهواء) بردارد تو را هویها و آروزها (الی كثير من الضرر) به سوی بسیاری از ضرر و وبال (فکن لنفسک) پس باش مر نفس خود را (مانعا رادعا) منع نماینده و بازدارنده (و لنزواتک عند الحفیظه) و مر برجستن خودت را نزد

خشم و قهر (راقما قامعا) قهر کننده و خوارنماینده و شکننده

آملی

فزونی

شریح را با زیاد بن نصر مقدمه گردانید با دوازده هزار لشگری، و بطرف شام روانه کرد و باین سخنان وصیت نمود: حذر کن از خدا در هر صباح و شام و بترس بر خود از شر دنیای فریبده غافل کننده، و ایمن مشو از او بر هیچ حال. (ردع) بازگردانیدن (نزوه) برجستن و (حفیظه) غضب کردن (وقم) و (قمع) نزدیک به هم است چیزی را رد کردن و بقهر و عنف دفع کردن. میفرماید: بدانکه و اگر تو بازنگردانی نفس خود را از بسیاری اشیاء که دوست میدارد نفس تو آنرا یا تو آن را، از خوف مکروه و مفسده که در عاقبت آن اشیا است بکشد ترا هواهای نفس به بسیاری از ره گذر ضررها پس نفس خود را از هواها مانع باش، و بازگرداننده و برآشفتن و برجستن و تندی نمودن خود را در وقت غضب دفع کننده و کوبنده و بالجمله نفس خود را از هواها بازدار و چون در خشم روی و گرم شوی خود را از حرکت نالایق نگاهدار.

لاهیجی

و من کلام له علیه السلام

وصی به شریح بن هانی لما جعله علی مقدمته الی الشام.

یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است که وصیت کرد به آن شریح پسر هانی را، در هنگامی که گردانید او را سردار بر پیشرو سپاه او به سوی شام.

«اتق الله فی کل مساء و صباح و خف علی نفسک الدنیا الغرور و لا تامنھا علی حال و اعلم انک ان لم تردع نفسک عن کثیر مما تحب مخافه مکروهه، سمت بک الاهواء الی کثیر من الضرر، فکن لنفسک مانعا رادعا و لتزوتک عند الحفیظه واقما قامعا.»

یعنی پرهیز خدا را در هر شام و صبح، یعنی در جمیع اوقات و بترس بر نفس تو از دنیای فریب دهنده و ایمن مباش از آن در هیچ حالی و بدان به تحقیق که تو اگر بازنداری نفس تو را از بسیاری مشتیهاتی که دوست می داری ترسیدن مکروه و نقصان آن را، بلند می گرداند تو را خواهشهای نفس به سوی رسیدن به ضرر بسیاری، پس باش مر نفس تو را منع کننده ای و بازدارنده و مر برجستن تو را در وقت غضب کردن ردکننده ای کوبنده ی رفع کننده.

خوئی

اللغه: (الغرور): فعول من الغرور بمعنى الفاعل يستوی فيه المذکر و المونث (الردع): المنع، (سمت): کدعت من سما یسمو ای رفعت بک، (النزوه): الوثبه الشهبانیه و تستعمل لركوب الذکر علی الانثی، (الخفیظه): الغضب، (الواقم): الذی یرد الشیء شدیداً من وقمته ای رددته اقبیح الرد و قهرته (القمع): القلع و الدق المهلك من الراس. الاعراب: الدنیا الغرور: مفعول خف، یقال: خافه و خاف منه، سمت بک: جزاء الشرط فی قوله (علیه السلام) (ان لم تردع)، بک: الباء للتعدیه، لنفسک: جار و

مجرور متعلق بقوله (عليه السلام) (مانعا رادعا) قدم عليه، عند الحفيظه: ظرف متعلق بقوله (لنزوتك). المعنى: قال الشارح المعتزلى بعد سرد نسب شريح بن هانى الى الحارث بن كعب المذحجى: كان هانى يكنى فى الجاهليه ابا الحكم، لانه كان يحكم بينهم، فكانه رسول الله (صلى الله عليه و آله) بابى شريح اذ وفد عليه، و ابنه شريح هذا من جله اصحاب على عليه السلام، شهد معه المشاهد كلها، و عاش حتى قتل بسجستان فى زمن الحجاج. و قال ابن ميثم: انفذه مع زياد بن النضير على مقدمته بالشام فى اثنى عشر الفا. اقول: مبالغته (عليه السلام) فى وصيه شريح بالتقوى و الحذر من الدنيا الغرور فى كل حال و تحذيره من العواقب السوء لمتابعه هوى النفس من

الميل للترفع مع انه من كبار اصحابه المخلصين انما كان لما يعلمه من مكائده معاويه و خداعه لجلب الرجال باعطاء المنصب و الرتبة و المال بتدليس و تلبيس يعجز عنه الاباليس، فانه خدع امثال ابى الدرداء و ابى هريره و كثير من عباد و زهاد اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و استلحق زيادا بعشيرته بدعوى انه اخوه و كون من منى ابيه و غمر الى لحيته فى فضيحتة، فخاف (ع) من كيد معاويه لمقدمته و استلحاقهم به قبل وصوله كما صنع من مقدمه الجيش الذى بعثها ابنه الحسن المجتبى بعده لاكمال جهاد ابيه بقياده امثال عبدالله بن العباس من كبار اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ابيه و المتعلمين فى مكتبه و العالمين بحقيقته. الترجمة: از سخنانى كه در سفارش بشرح بن هانى فرمود چون او را بفرماندهى مقدمه الجيش خود بشام فرستاد: از خدا پرهيز در هر بام و شام، و بر خود بترس از دنياى پرفريب و از آن آسوده باش در هر حال، و بدانكه اگر نفس خود را از بسيارى دوست داشته نيهات براى نگرانى از سخت حالى بازندارى هواهاى نفسانيت ترا بزبانهاى فراوانى بكشانند، جلوگير و مهاركش نفس سرکش خود باش و هنگام خشم از جهشش بسختى بازدار و او را سرکوب و ريشه کن ساز.

شوشترى

(الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) قول المصنف و من وصيه له (عليه السلام) وصى بها هكذا فى المصريه، و الصواب: و من كلام له (عليه السلام) وصى به كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). شرح بن هانى فى (الاسد) كان من اعيان اصحاب على (عليه السلام) و شهد معه حروبه و شهد الحكمين بدومه الجندل، و بقى دهرا طويلا قيل: انه عاش مائه و عشرين سنه، و خرج الى سجستان غازيا، فاخذ الكفار عليهم الطريق فقتل فى عامه الجيش و قال فى ذلك اليوم: اصبحت ذابث اقاى الكبرا قد عشت بين المشركين اعصرا ثمت ادركت النبى المنذرا و بعده صديقه و عمرا و يوم مهران و يوم تسترا و الجمع فى صفينهم و نهرا و بالخميرات و المشقرا هيهات ما اطول هذا عمرا لما جعله على مقدمته الى الشام المفهوم من صفين نصر بن مزاحم انه (عليه السلام) ما جعل شريحا على جميع مقدمته بل على طائفه منها و انما جعل زياد بن النضر اميرا على جميع المقدمه، و شريح كان على طائفه ما لم يجتمع مع زياد و انه (عليه السلام) دعاهما و جعل المخاطب بالكلام الذى وصى به زيادا لكونه الامير على الكل فيه قال يزيد بن خالد بن قطن: ان عليا (ع) لما اراد المسير الى النخيله دعا زياد بن النضر و شريح بن هانى- اكانا على مذحج و الاشعريين- فقال يا زياد اتق الله فى كل ممسى و مصبح، و خف على نفسك الدنيا الغرور و لاتامنهما على حال من البلائى، و اعلم (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) انك ان لم تزع نفسك عن كثير مما تحب مخافه مكروهه سمت بك الاهواء الى كثير من الضر فكن لنفسك مانعا و ادعا من البغى و الظلم و العدوان فانى قد وليتك هذا الجند فلا تستطيلن عليهم، و ان خيركم عند الله اتقاكم و تعلم من عالمهم و علم جاهلهم و احلم عن سفيهم فانك انما تدر ك الخير بالحلم و كف الاذى و الجهد. و فيه ايضا انه (عليه السلام) لما وصى زيادا بذاك الكلام قال زياد له

(عليه السلام) اوصيت حافظا لوصيتك مودبا بادبك يرى الرشد في نفاذ امرك، و الغى في تضييع عهدك. و فيه بعثهما في اثني عشر الفا على مقدمته و شريح على طائفه و زياد على جميعهم و امرهما ان ياخذا في طريق واحد و لا يختلفا- قال فاخذ شريح يعتزل بمن معه من اصحابه على حده و لا يقرب بزياد فكتب زياد الى الامام (ع) انك و ليتني امر الناس، و ان شريحا لا يرى لي عليه طاعه و ذلك من فعله بي استخفافا بامرک و ترکا لعهدك- قال: و كتب شريح اليه (عليه السلام)- ان زيادا حين اشركته في امرک و وليته جندا من جنودك تنكر و استكبر، و مال

به العجب و الخيلاء و الزهو الى ما لا يرضاه الرب تعالى من القول و الفعل، فان راى ان يعزله عنا و يبعث مكانه من يحب فليفعل فاننا له كارهون الخ. قوله (عليه السلام) اتق الله في كل صباح و مساء هكذا في (المصريه) و نسخه (ابن ميثم) ولكن في (ابن ابي الحديد و الخطيه) (مساء و صباح) و كيف كان فقال تعالى: (... و تعاونوا على البر و التقوى و لاتعاونوا على الاثم و العدوان و اتقوا الله ان الله شديد العقاب). (الفصل الاربعون- في الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) (... و اتقوا الله الذي اليه تحشرون)- (... و اتقوا الله ان كنتم مومنين)- (... و اتقوا الله الذي انتم به مومنون)- (... و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون)- (... و اتقوا الله ان الله سريع الحساب)- (... و اتقوا لعلمكم ترحمون)- (... و اتقوا الله لعلمكم تفلحون). و خف على نفسك الدنيا الغرور (يا ايها الناس اتقوا ربكم و اخشوا يوما لا يجزى والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحياه الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور). و لاتامنها على حال (... و ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور). و اعلم انك ان لم تردع اى: تنهى و تمنع نفسك عن كثير مما تحب مخافه مكروه هكذا في (المصرى

ه) و الصواب: (مكروهه) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه) و في الاصل المستند صفيين نصر. سمت اى: علت. بك الاهواء و ميول النفس. الى كثير من الضرر في العاجل و الاجل- قال الشاعر: (الفصل الاربعون- في الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) فانك ان اعطيت بطنك سولها و فرجك نالا منتهى الذم اجمعا قال تعالى (... كونوا قوامين بالقسط شهداء لله و لو على انفسكم او الوالدين و الاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا ...). (... و لاتتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب). (... كلما جائهم رسول بما لاتهى انفسهم فريقا كذبوا و فريقا يقتلون)- (... و لئن اتبعت اهوائهم من بعد ما جائك من العلم انك اذن لمن الظالمين). فكن لنفسك مانعا رادعا (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنه هي الماوى). و لتزوتك اى: توثبك. عند الحفيظه اى: الغضب و الحميه. و اقاما جاذبا لعنانها رادا لها عن مرادها.

مغنيه

اللغه: النزوه: السرعه. و الخفيظه: الغضب. و المراد بالقامع و الواقم الرادع القاهر. الاعراب: مخافه مفعول من اجله لتردع، و سمعت جواب ان لم تردع. المعنى: شريح هذا من الصحابه. قال ابن عبدالبر في الاستيعاب: شريح بن هانى جاهلى اسلامى، و يكنى اباالمقداد، و هو من جله اصحاب على. و قال ابن ابي الحديد: كان شريح من جله اصحاب الامام (ع) شهد معه المشاهد كلها، و عاش حتى قتل بسجستان في زمن الحجاج. و قال الشريف الرضى: ارسل الامام شريحا هذا على مقدمته الى اهل الشام، و اوصاه بقوله: (اتق الله في كل صباح و مساء الخ).. الامر بتقوى الله، و التحذير من الدنيا و غرورها هو ماده الاولى في كل مرسوم يعين به الامام عاملا- من عماله، او قائدا من قاده الجند (و اعلم انك ان لم تردع نفسك الخ).. عالجها بالكبح عن

المحرمات، و روضها بحلال الله و شریعتہ، و لا ترکب الشهوات فتجمع بک الی المهلکات.

عبده

... کثیر من الضرر: سمت ای ارتفعت و الاهواء جمع هوی و هو الميل مع الشهوه حیث مالت ... الحفیظه واقما قامعا: النزوه من نزا ینزو نزوا ای وثب و الحفیظه الغضب و وقمه فهو و اقم ای قهره و قمعہ رده و کسره

علامه جعفری

فیض الاسلام

از سخنان آن حضرت علیه السلام است که شریح ابن هانی را (که شمه ای درباره او در شرح نامه یازدهم گذشت) به آن سفارش فرموده آن گاه که او (و زیاد ابن نصر) را سردار بر لشکر و پیشرو خود که (دوازده هزار نفر و برای جنگ با معاویه) متوجه شام بودند قرار داد: در هر صبح و شب از خدا بترس (برخلاف دستور او کاری نکن) و بر نفس خود از دنیای فریبنده برحذر باش، و هیچگاه از او ایمن و آسوده خاطر مباش، و بدان اگر نفست را از بسیاری از آنچه دوست می داری به جهت ناشایستگی آن (که در پایان به تو خواهد رسید) باز نداری و جلوگیری نکنی خواهشها و آرزوها زیان فراوان به تو خواهد رساند، پس نفس خود را (از شهوات و خواهشها) مانع و جلوگیری و بر آشفستگی را هنگام خشم دور کننده باش.

زمانی

دام شیطانی شریح قاضی از افراد مورد اعتماد امام علیه السلام بود و بمسئولیت‌های گوناگون برگزیده میشد و برای حفظ وی از شر هوای نفس، امام علیه السلام گاه و بیگاه او را پند و اندرز میداد و اینک که بسوی شام اعزام میگردد و بمنطقه ای میرود که معاویه با تطمیع، تهدید و نقشه های گوناگون، فرماندهان امام علیه السلام را بخود جذب میکنند، امام علیه السلام او را نسبت به هوای نفس سفارش میدهد که بدام آن نیفتد. از این جهت ک ریاست غرور و غضب می آورد و انسان را به لغزشهای گوناگون میاندازد امام علیه السلام به شریح سفارش میکند که مهار خود را بدست هوای نفس ندهد که بتدریج عنان گسیختگی اضافه میشود و انسان در دامن شیطان سقوط میکند. خدای عزیز در قرآن کریم با بیانهای مختلفی راجع به هوای نفس سخن گفته است. در یک آیه با صراحت میگوید: (کسیکه از قدرت خدای خود بترسد و هوای نفس خود را کنترل کند بدون تردید در بهشت خواهد بود). از این نظر که قدرت شیطانی هوای نفس زیاد است و همه افراد در معرض خطر هستند، امام علیه السلام شریح قاضی را که در حوادث گوناگون در مورد قضاوت شناخته است و زرنگی او هم برای آنحضرت روشن است باز او را اندرز میدهد که بدام شیطان نیفتد. جای تردید نیست که انسان هر قدر از نظر فکر، مطالعه، و هوش سر آمد و زبده باشد بیشتر در معرض خطر شیطان و نفوذ اوست. شریح که در هوش ضرب المثل است بیش از دیگران نیاز به اندرز دارد که بدام نیفتد و با آنهمه هوش باز هم پس از امام علیه السلام لغزید و فتوای قتل امام حسین علیه السلام را صادر کرد. او گفت: حسین بن علی علیه السلام علیه حکومت مرکزی قیام کرده، محارب و اخلا لگراست و کشتن او جایز. میگویند در نجف مشغول نماز بود، روباهی همه روزه می آمد جلوی نماز شریح و او را از عبادت و حضور قلب باز میداشت یک روز شریح لباس خود را در آورد و در آن چوب کرد و جای خود نصب نمود. روباه آمد جلوی آن لباسها مثل همه روزه

نشست، شریح هم از عقب سر او را دستگیر کرد و از اینجا ضرب المثل (شریح زیرکتر از روباه است) آغاز شد. توجه باین نکته لازم است که اینجا امام علیه السلام نامه را بعنوان شریح بن هانی مینویسد و چند مورد دیگر سخن با شریح بن حارث است یعنی گاهی پدر شریح هانی معرفی شده و گاهی حارث و بعضی مواقع حرث ولی در اینکه داستان قضاوتها و حوادث گوناگون را بهر دو نسبت میدهند تردیدی نیست. شاید یک فرد بیشتر نباشد که به چند عنوان معرفی میشود.

سید محمد شیرازی

(وصی بها شریح ابن هانی لما جعله علی مقدمته فی الشام) (اتق الله) یا ابن هانی (فی کل صباح و مساء) ای نهار و لیل (و خف علی نفسک الدنیا الغرور) ای خف من خدعه الدنیا التي تغر الانسان و تخدعه (و لا تامنھا علی حال) بان تظن انها لا تخدعک و لا تنال منک (و اعلم انک ان لم تردع نفسک) و تاخذ امامها (عن کثیر مما تحب مخافه مکروه) یصل الیک (سمت) ای ارتفعت (بک الاهواء) جمع هوی، بمعنی: المیول النفسیه و الشهوات (الی کثیر من الضرر) فمثلا- لو اخذ الانسان فی عداوه الناس مخافه نقص جاهه، اذا اطلق امرهم امتد ذلك العداة الی اضرار کثیره (فکن لنفسک) یابن هانی (مانعا) عن المضرات (رادعا) ای زاجرا. (و لنزوتک) ای و ثبتک (عند الحفیظه) ای الغضب (واقما) ای قاهرا (قامعا) ای قالعا، فاذا غضبت فلا تسطو علی من غضبت علیه، بل تدبر الامر، و اعمل حسب الصلاح و الحکمه.

موسوی

اللغه: الغرور: بفتح الغین ما یسبب الانخداع و بالضم الاباطیل. تردع: تمنع و تکف. سمت: ارتفعت. الاهواء: جمع هوی و هو ما تهواه النفس و ترغیب فیہ. النزوات: جمع نزوه و هی الوثبه. الحفیظه: الغضب. الواقم: من و قمته ای رددته اقبح الرد و قهرته. قمعه: رده و قهره. الشرح: (اتق الله فی کل صباح و مساء و خف علی نفسک الدنیا الغرور و لا تامنھا علی حال) هذه الوصیه وصی بها الامام احد اصحابه المخلصین و هذا دابه دائما مذکرا بالله و اعطا مرشدا یرید من اصحابه ان یریدوا مع الله و فی خطه و لیس مع النفس و هواها ... ابتدا علیه السلام بوصیته بالتقوی و الحذر من الله و ان یخافه و یعد العده لیوم الحساب اتق الله فی کل صباح و مساء کنایه عن کل الاوقات و الازمنه و ان علیه ان یخاف الله فی جمیع اوقاته ... احذر الدنیا التي تغر ... احذرھا علی نفسک فانها قد تحرف الانسان عن الله و تدخله فی مداخل الباطل و تترین له فیسرع الیها. و لا تامنھا علی حال فلا تقل اننی من هذه الجبهه فی مامن و نفسی لا تطالبنی بها ... کن حذرا من جمیع الجهات فمتی امنت من جبهه فقد تاتیك الدنیا منها ... (و اعلم انک ان لم تردع نفسک عن کثیر مما تحب مخافه مکروه سمت بک الاهواء الی کثیر من الضرر، فکن لنفسک مانعا رادعا و لنزواتک عند الحفیظه واقما قامعا) انک ان لم تکف نفسک و تردعها عن کثیر مما تحب خوفا من المکروه الذی یمکن ان تقع فیہ فانها ستدفعک اهوایا و رغباتها الی کثیر من الضرر و بعبارة اخرى اذا لم تمنع نفسک و تکفها عن کثیر مما تحب او قعتک فی الضرر ... ثم اکد الوصیه له بان یمنع نفسه عن الشهوات و یردعها عن المحرمات و اذا غضب و ارادت هذه النفس ان تتوثب للشرف لقیهرها و یکسرھا و یردها و بعبارة اخرى اردد غضبک و اکظم غیظک اذا ارادت النفس منک شرا و طلبت باطلا ...

دامغانی

از سخنان آن حضرت به شریح بن هانی به هنگامی که او را به فرماندهی مقدمه سپاه خود به شام گماشت. در این سخنان که چنین آغاز می شود: «اتق الله فی کل مساء و صباح»، «در هر شامگاه و بامداد از خدا بترس»، ابن ابی الحدید چنین نوشته است:

شریح بن هانی:

شریح بن هانی بن یزید بن نهیک بن درید بن سفیان بن ضباب که نام اصلی ضباب، سلمه بن حارث بن ربیع بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است. کنیه هانی پدر شریح در دوره جاهلی ابو حکم بود زیرا میان مردم حکمیت می کرد، و چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، او را به نام همین پسرش کنیه ابو شریح ارزانی داشت. این شریح از بزرگان یاران علی علیه السلام است که همراه او در همه جنگها شرکت کرد و چندان زنده ماند که به روزگار حجاج در سیستان کشته شد. شریح دوره جاهلی و اسلام را درک کرده و کنیه اش ابوالمقدم بوده است. تمام این مطالب را ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب آورده است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

وَصِي بِهَا شُرَيْحَ بْنَ هَانِيٍّ لَمَّا جَعَلَهُ عَلِيٌّ مُقَدَّمَتَهُ إِلَى الشَّامِ

{۱}. باید توجه داشت که «شریح بن هانی» غیر از «شریح بن حارث» است که قاضی در کوفه بوده؛ «شریح بن هانی» از مخلصان امیرمؤمنان علی علیه السلام بود و در بسیاری از جنگ های اسلامی شرکت و دارای عمر طولانی حدود ۱۲۰ سال بود و برای نبرد به سجستان (سیستان) اعزام شد و در آنجا شربت شهادت نوشید؛ ولی «شریح بن حارث» از سوی عمر به عنوان قضاوت کوفه منصوب شد و با اینکه چندان صلاحیت این کار را نداشت، امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جلوگیری از تنش در کوفه او را عزل نکرد؛ ولی دائماً بر آرایی که می داد نظارت داشت {

از نامه های امام علیه السلام

به شریح بن هانی است در آن زمان که وی را به عنوان فرماندهی مقدمه لشکر به سوی شام فرستاد. {۲}. سند نامه: این نامه را پیش از سید رضی «نصر بن مزاحم» در کتاب صفین با اندک تفاوتی نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۳۶) {

نامه در یک نگاه

همان گونه که در طلیعه نامه نمایان است امام این نامه را به دست شریح بن هانی یکی از دوستان مخلصش داد، در آن هنگام که به فرماندهی مقدمه لشکر

به سوی شام اعزام شد.

امام علیه السلام در این نامه او را به تقوای الهی به طور مؤکد سفارش می کند و از غلبه هوا و هوس بر حذر می دارد و نسبت

به فریب کاری دنیا و سرکشی های نفس هشدار می دهد و با تعبیرات مختلفی بر آن تأکید می ورزد و شاید این به علت آن است که یکی از شیطنت های معروف معاویه این بود که سران سپاه و اصحاب و یاران علی علیه السلام را با اموال هنگفت و مقام های مختلف می فریفت و به گفته بعضی، در این زمینه شگردهایی داشت که حتی شیطان به گرد او نمی رسید و یا به سبب این بود که اختلافی میان او و فرمانده دیگری به نام «زیاد بن نصر» احساس می شد و امام برای رفع این اختلاف این نصایح را بیان فرمود.

به هر حال از آنچه در تحف العقول و کتاب تمام نهج البلاغه و مأخذ اصلی این نامه یعنی کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده است بر می آید معلوم می شود آنچه مرحوم سید رضی در اینجا آورده بخش کوچکی از نامه مفصلی است که امام خطاب به دو نفر از فرماندهان خویش به نام زیاد بن نصر و شریح بن هانی نوشته و یا حضوراً توصیه کرده است.

اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ، وَخَفْ عَلَى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْغُرُورَ، وَلَا تَأْمَنْهَا عَلَى حَالٍ، وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَزِدْ نَفْسَكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ، مَخَافَةَ مَكْرُوهٍ؛ سَمَتْ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرَرِ فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا، وَلِنَزْوَتِكَ عِنْدَ الْحَفِيزَةِ وَاقِمًا قَامِعًا.

ترجمه

در هر صبح و شام تقوای الهی را پیشه کن. از دنیای فریبنده بر خویشتن خائف باش و در هیچ حال از آن ایمن مشو. بدان که اگر خویشتن را از بسیاری از اموری که آن را دوست می داری به علت ترس از ناراحتی های ناشی از آن باز ننداری، هوا و هوس ها تو را به سوی زیان های فراوانی خواهد کشاند، بنابراین در مقابل نفس سرکش، مانع و رادع و به هنگام خشم و غضب بر نفس خویش مسلط و غالب باش و ریشه های هوا و هوس را قطع کن.

شرح و تفسیر: بر نفس خود مسلط باش

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه و بسیار پرمعنا به «شریح بن هانی» چهار اندرز مهم می دهد: نخست می فرماید: «در هر صبح و شام تقوای الهی را پیشه کن»؛ (اتَّقِ اللَّهَ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ).

تقوا همان چیزی است که طلعه همه نصایح و در برگیرنده کلیه فضایل و بازدارنده از تمام رذایل است. به همین دلیل بسیاری از نامه ها و خطبه ها با یاد

کردی از تقوا شروع می شود.

در دومین اندرز می فرماید: «از دنیای فریبنده بر خویشتن خائف باش و در هیچ حال از آن ایمن مشو»؛ (وَ خَفْ عَلَى نَفْسِكَ الدُّنْيَا الْغُرُورَ، وَلَا تَأْمَنْهَا عَلَى حَالٍ).

این اندرز نیز در بسیاری از نامه ها و خطبه ها آمده است، زیرا طبق آن حدیث معروف، سرچشمه تمام گناهان حب دنیا است:

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» {۱}. کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، ح ۱۱. امام سجاد علیه السلام پیش از ذکر این حدیث می فرماید: این سخنی است که همه پیامبران و علما و دانشمندان گفته اند {و اگر انسان لحظه ای غافل بماند ممکن است زرق و برق دنیا چنان او را بفریبد که بازگشت از آن مشکل باشد.

در سومین نصیحت می فرماید: «بدان که اگر خویشان را از بسیاری از اموری که آن را دوست می داری به علت ترس از ناراحتی های ناشی از آن باز نداری، هوا و هوس ها تو را به سوی زیان های فراوانی خواهد کشاند»؛ (وَ اعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَدَعْ نَفْسَكَ عَنْ كَثِيرٍ مِمَّا تُحِبُّ، مَخَافَةَ مَكْرُوهِ؛ سَيَمُتُ {۲}). «سَيَمُتُ» از ریشه «سمو» بر وزن «علو» و به معنای «علو» گرفته شده و در جمله بالا به معنای تسلط آمده است {بِكَ الْأَهْوَاءِ إِلَى كَثِيرٍ مِنَ الضَّرَرِ}.

اشاره به اینکه بسیاری از خواسته های نفس، خواسته های زیان بار است که انسان به هنگام اشتیاق به آن، زیان ها را نمی بیند و لذا امام به او هشدار می دهد که در عاقبت خواسته های نفس همیشه اندیشه کند مبدا گرفتار زیان های فراوان آن شود.

مال و مقام و لذات مادی و امثال آن داخل در این بخش از خواسته هاست و اگر این خواسته ها تحت قیادت عقل قرار نگیرد ضررهایش جبران ناپذیر است.

در چهارمین توصیه برای نتیجه گیری می فرماید: «بنابراین در مقابل نفس سرکش، مانع و رادع و به هنگام خشم و غضب بر نفس خویش مسلط و غالب باش و ریشه های هوا و هوس را قطع کن»؛ (فَكُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعاً رَادِعاً، وَ لِنَزْوَتِكَ {۱}). «نَزْوَه» از ریشه «نزو» بر وزن «نذر» به معنای پریدن بر چیزی است و به کارهای ناگهانی اطلاق می شود {عِنْدَ الْحَفِیْظِهِ {۲}}. «الْحَفِیْظَه» به معنای غضب است از ریشه «حفظ» به معنای نگهداری و حراست گرفته شده، به این دلیل که انسان را به نگهداری چیزی (خواه به حق یا ناحق) وادار می کند {وَاقِماً {۳}}. «وَاقِمٌ» از ریشه «وَقِم» بر وزن «وقف» به معنای وادار کردن کسی بر کاری و غلبه نمودن است {قَامِعاً {۴}}. «قَامِعٌ» از ریشه «قمع» بر وزن «جمع» به معنای سرکوب کردن گرفته شده است {.

نامه ۵۷: روش بسیج کردن مردم برای جهاد

موضوع

و من کتاب له ع إلى أهل الكوفة عند مسيره من المدینه إلى البصره

(نامه به مردم کوفه در سال ۳۶ هجری هنگام حرکت از مدینه به سوی بصره)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي هَذَا إِذَا ظَالِمًا وَإِمَّا

مَظْلُومًا وَ إِمًّا بَاغِيًّا وَ إِمًّا مَبْغِيًّا عَلَيْهِ وَ إِنِّي أذْكَرُ اللَّهَ مِنْ بَلْغَةِ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانَنِي وَ إِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! من از جایگاه خود، مدینه بیرون آمدم، یا ستمکارم یا ستم دیده، یا سرکشی کردم یا از فرمانم سر باز زدند. همانا من خدا را به یاد کسی می آورم که این نامه به دست او رسد، تا به سوی من کوچ کند: اگر مرا نیکوکار یافت یاری کند، و اگر گناهکار بودم مرا به حق بازگرداند.

شهیدی

اما بعد، من از جایگاه خود برون شدم، ستمکارم یا ستمدیده، نافرمانم یا- مردم- از فرمانم سرکشیده. من خدا را به یاد کسی می آورم که این نامه ام بدو برسد، تا چون نزد من آمد، اگر نکو کار بودم یاری ام کند و اگر گناهکار بودم از من بخواهد تا به حق بازگردم.

اردیلی

اما پس از حمد خدا و صلوات بر رسول پس بدرستی که من بیرون آمدم از قبیله خود اینست یا در حالتی که ستم کننده ام و یا ستم رسیده شده و یا ستمکار و یا ستم واقع شده بر او و من بیاد می دهم خدا را به آن که رسیده باو این نامه من در حین که بیرون آمد بسوی من درین هیجا پس اگر باشم نیکوکار یاری دهد مرا و اگر باشم بدکار

آیتی

اما بعد. من از موطن قبیله خویش بیرون آمده ام. ستمکارم یا ستمدیده، گردنکشم یا دیگران از فرمانم رخ بر تافته اند. خدا را به یاد کسی می آورم که این نامه من به او رسد تا اگر به سوی من آید، بنگرد که اگر سیرتی نیکو داشتم یاریم کند و اگر بدکار بودم از من بخواهد تا به حق بازگردم.

انصاریان

اما بعد، من از جایگاه قبیله ام بیرون شدم، و از دو حال بیرون نیستم یا ستمگرم یا ستمدیده، یا متجاوز یا بر من تجاوز شده، در هر صورت من خدا را به یاد کسانی می آورم که نامه ام به آنان می رسد که به جانب من بیایند، تا اگر نیکوکارم یاریم دهند، و اگر بدکارم مرا به بازگشت به راه حق وادارند.

شروح

راوندی

و قوله فانی خرجت عن حیی هذا ای قبیلتی هذه اما ظالما او مظلوما، لیس هذا بشك منه علیه السلام فی حق نفسه، و انما هو علی مذاق قول الله تعالی انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین ای عند السامع. و کذا قوله و اما باغیا او مبیغیا علیه. و الباغی: هو الذی یرج علی الامام العدل. و قوله و انا اذکر الله من بلغه کتابی لما نفر الی ای اناشد بالله من اتاه هذا الکتاب و بلغه ما هو مکتوب فیہ الا اتی علی عجله نحوی، فان رانی محسنا نصرنی علی خصمی و ان کنت مسیئا استعبتنی، ای طلب منی العتبی، و هو الرجوع. و لما ههنا بمعنی الای و لما یکون علی ثلاثه اوجه و لما ان جاء البشیر. و بمعنی لم و لما یعلم الله الذین جاهدوا بمعنی الای- ان کل نفس لما علیها حافظ اذا قری ء مشددا: و نفر: ذهب لامر خیر. و قوله فان کنت محسنا اعاننی کلام واثق بانه محسن غیر شاک بانه لیس بمسی ء الا انه تکلم بکلام المنصف لیتامله المتامل و یطلع علی حقیقه الامر بالعیان، فالشاهد یری ما لا یری الغائب.

کیدری

قوله علیه السلام: خرجت اما ظالما و اما مظلوما: علی و تیره قوله تعالی: و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین، یعنی علی زعم الخصم. لما نفر: لما هذا بمعنی الا استعبتنی ای طلب منی العتبی، و هی الرجوع.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به مردم کوفه به هنگام حرکت از مدینه به سمت بصره. (اما بعد، من از میان قبیلہ ی خودم بیرون شدم، (در حالی که این حرکت من از دو صورت بیرون نیست): یا ستمگرم و یا ستمدیده، یا سرکشم و یا رنج دیده. در هر حال، من هر کس را که این نوشته به او می رسد، به یاد خدا می اندازم، تا هر چه زودتر به جانب من حرکت کنند، اگر من نیکوکار بودم، یاری ام کنند، و اگر تبهکار بودم، مرا در کارم مورد سرزنش قرار دهد و از روشم باز دارد.) هدف از این نامه، اعلام بیرون شدن امام (علیه السلام) از مدینه به قصد پیکار با مردم بصره به مردم کوفه و درخواست حرکت آنان به سمت خود است. و نظیر این نامه در پیش گذشت. حیه: قبیلہ ی او عبارت: اما ظالما ... علیه از باب تجاهل عارف است، زیرا داستان هنوز برای مردم کوفه و دیگران روشن نشده بود تا بدانند که او ستمدیده و مظلوم است یا دیگران، از این رو به آنان یادآور می شود تا به سمت وی حرکت کنند، آنگاه بین او و دشمنان داوری کنند و در نتیجه یا او را کمک کنند و یا از او بخواهند تا به راه حق برگردد. اذکر، متعدی به (دو مفعول است): مفعول اول آن، همان مذکر و مفعول دومش، مذکر به یعنی خدای تعالی است. و او را مقدم داشته است چون غرض از یادآوری، اوست. کلمه: لما مشدد به معنی: الا، و یا بدون تشدید که ما زاید بوده، و لام تاکید بر آن داخل شده است و معنایش چنین خواهد بود، یعنی، البته به جانب من حرکت کنید. توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي خَرَجْتُ [عَنْ]

مِنْ حَيِّي هَذَا إِمَّا ظَالِمًا وَ إِمَّا مَظْلُومًا وَ إِمَّا بَاغِيًّا وَ إِمَّا مَبِغِيًّا عَلَيْهِ وَ [أَنَا]

إِنِّي أَذْكُرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانَنِي وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي .

ما أحسن هذا التقسيم و ما أبلغه في عطف القلوب عليه و استماله النفوس إليه.

قال لا يخلو حالي في خروجي من أحد أمرين إما أن أكون ظالما أو مظلوما و بدأ بالظالم هضمًا لنفسه { ١ } في د«و أراد بالظالم هدم نفسه». { و لثلا يقول عدوه بدأ بدعوى كونه مظلوما فأعطى عدوه من نفسه ما أراد.

قال فلينفر المسلمون إلى فإن وجدوني مظلوما أعانوني و إن وجدوني ظالما نهوني عن ظلمي لأعتب و أنيب إلى الحق و هذا كلام حسن و مراده ع يحصل على كلا الوجهين لأنه إنما أراد أن يستنفرهم و هذان الوجهان يقتضيان نفيهم إليه على كل حال و الحى المنزل و لما هاهنا بمعنى إلا- كقوله تعالى إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ { ٢ } سورة الطارق ٤. { في قراءه من قرأها بالتشديد

كاشانی

(الی اهل الكوفه) این نامه ای است که فرستاده به سوی اهل کوفه (عند مسيره من المدینه الی البصره) نزد رفتن آن حضرت به سوی بصره به جنگ جمل (اما بعد) اما پس از حمد پروردگار و درود بر رسول آفریدگار (فانی خرجت من حیى هذا) پس به درستی که من بیرون آمدم از قبیله خود (اما ظالما) یا در حالتی که ظلم کننده ام (و اما مظلوما) یا در حالتی که ظلم به من رسیده (و اما باغیا) و یا ستمکار (و اما مبغیا علیه) یا آن کسی هستم که ستم واقع شده بر او این کلمات از باب تجاهل عارف است. یا ایراد این کلام، در حینی بود که حقیقت حال او بر اهل کوفه منکشف نبود یا به زعم خصم، چنانچه در قرآن ورود یافته که: (و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین) (و انا اذکر الله) و من به یاد می دهم خدا را (من بلغه کتابی هدا) به کسی که رسید به او این نامه (لما نفر الی) در حینی که بیرون آید به سوی من و اگر (لما) را مخفف کنند (ما) زایده باشد و لنفر یعنی لینفر. یعنی هر آینه باید که بیرون آید به جانب من در این هیجا. (فان کنت محسنا) پس اگر باشم نیکوکار (اعاننی) یاری دهم مرا چون سایر انصار (و ان کنت مسیئا) و اگر باشم بدکردار (استعتبنی) بجوید از من آنچه خوشنود سازم او را و راضی شود به آن به عون کردگار آن حضرت اجرای این کلام فرمود بر وجه حکمت و مصلحت نظر به شناسایی و اعتقاد هر کس از ضعف و قوت اما بر دوستان صادق و مخلصان موافق، احوال آن حضرت اظهر من الشمس است

آملی

قزوینی

باهل (کوفه) نوشت وقتی که از مدینه عازم بصره بود برای دفع اصحاب (جمل) و از ایشان لشکر و مدد خواست: مفعول اول (اذکر) (من بلغه) است موخر داشته است یا بسبب طولش، یا آنکه اهم (مفعول اول) است و (لما شدده) بمعنی (الا) است و باین تقدیر است که (ان لا- یفعل الا النفر الی) یا مخفف است و (ما) زایده و (لام) برای تاکید و اول اصح است. من بیرون آمده ام از قبیله خود یا ظالم یا مظلوم یا ستم کننده یا ستم کرده شده و من بیاد میدهم خدای را عزوجل بهر که رسد به او این نامه من که روانه شود بسوی من، پس اگر من نیک میکرده باشم اعانت کند، و اگر بد میکرده باشم از من رجوع بحق و

رضاجوئی ایشان طلب کند.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی اهل الكوفه، عند مسيره من المدینه الی البصره.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اهل کوفه در وقت حرکت کردن از مدینه ی مشرفه به سوی بصره در جنگ جمل.

«اما بعد، فانی خرجت من حیی هذا، اما ظالما و اما مظلوما و اما باغیا و اما مبغیا علیه و انی اذکر الله من بلغه کتابی هذا لما نفر الی، فان كنت محسنا اعاننی و ان كنت مسیئا استعینی.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که من بیرون آمدم از این منزل من، یا در حالتی که ظلم کننده ام و یا در حالتی که ظلم کرده شده ام و یا طغیان کننده ام و یا طغیان کرده شده ام و من به یاد آورنده ام خدا را به کسی که برسد این مکتوب من به او که هر آینه البته کوچ کند به سوی من، پس اگر باشم من نیکوکار اعانت و یاری کند مرا و اگر باشم بد کردار طلب کند رجوع و برگشتن مرا به سوی حق.

خوئی

اللغه: (الحی): القبيله و منه مسجد الحی اعنی القبيله و حی من الجن: قبيله منها (البغی): الفساد و اصل البغی الحسد ثم سمي الظالم بغيا لان الحاسد ظالم، (نفر الی) و نفروا الی الشیء اسرعوا الیه - مجمع البحرين - . الاعراب: حیی هذا: هذا عطف بیان للحی و التعبير بلفظه هذا و هم قریش المهاجرون او هم مع الانصار بعنايه الوحده الاسلاميه الساكنون فی المدینه بادعاء حضورهم عند المخاطبين ذهنا حتی كانهم يعاينونهم فان حرج الموقف يلفت نظر اهل الكوفه و فكرتهم الی المدینه التي كانت مركزا للاسلام و لاهل الحل و العقد من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله). اما: تفيد الترديد و الابهام و اذا كان مدخولها الجمع و ما فی معناه يشعر بالتقسيم كقوله تعالى: (انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا)، اذكر: من باب التفعيل يتعدى الی مفعولين و هما قوله (الله) و (من بلغه)، كتابی: فاعل قوله (بلغه)، لما: بالتشديد بمعنى الا كقوله تعالى (و ان كل لما جمع لدينا محضرون ۲۲- يس) و بالتخفيف مركبه من لام التاكيد و ما الزائده. المعنى: قال ابن ميثم: و قوله: اما ظالما - الی قوله: عليه، من باب تجاهل العارف لان القضييه لم تكن بعد ظهرت لاهل الكوفه و غيرهم ليعرفوا هل هو مظلوم او غيره. و قال الشارح المعتزلی: ما احسن هذا التقسيم و ما ابلغه فی عطف القلوب عليه و استماله النفوس الیه، قال: لا يخلو حالی فی خروجی من احد امرين - الخ. اقول: جعل الشارح المعتزلی قوله (عليه السلام) (اما ظالما و اما مظلوما) حالا عن الضمير المتكلم فی قوله (خرجت) و تبعه ابن ميثم على هذا التفسير و لا - يخلو من الاعتراض. اظهار الترديد منه (عليه السلام) فی هذا الموقف الحرج و تايد اهل التشكيك فی ابهام حاله من كونه ظالما او مظلوما لا - يناسب مقامه و لا موقعه و لا يناسب الموقف هضم النفس بهذا التعبير الموهن كما ذكره المعتزلی. و لا يصح ما ذكره ابن ميثم (و لان القضييه لم تكن بعد ظهرت لاهل الكوفه و غيرهم ليعرفوا هل هو

مظلوم او غيره) لاین غیره هو عثمان المقتول باهتمام اهل الكوفه و حضور جيش منهم فكيف لا يصح حاله عندهم و لا يعرفون برائه على (عليه السلام) عن الظلم و البغى حتى يوید شكهم بهذا التعبير الموجب للفشل و المستند للمخالف في دعوه الناس الى التخذيل و الكف عن المضرة. و الاصح جعله حالا عن الحى المقصود منه قبيله قريش او مسلمه مدينه من المهاجرين و الانصار فان قريشا حيه العنصرى و مسلمه المدينه حيه الاسلامى و التعبير بالمفرد باعتبار لفظ جمع او كل كما ورد فى الايه (اما شاكر او اما كفورا). و المقصود انى خرجت من بين قريش او مسلمه المدينه حالكون بعضهم ظالما و بعضهم مظلوما، و يوید قوله (مبغيا عليه) و الا فالانساب ان يقول (مبغيا عليه) و قوله (عليه السلام) (فان كنت محسنا) بالنظر الى اعماله بعد نفرهم اليه لا بالنسبه الى ما قبله، و لفظ الماضى بعد (ان) تفيد معنى المضارع غالبا، و اندرج فى كلامه (عليه السلام) (فانى خرجت عن حيبى هذا) معنا ذهبيا يشعر بديموقراطيه ساميه هى لب التعاليم الاسلاميه. و هى انه (عليه السلام) بعد تصديه للزعامة على الامه الاسلاميه و بيعه المسلمين معه بالامامه تجرد عن جميع المعانى العنصريه و سلم نفسه للعشب الاسلامى باسره و خرج عن حيه و قبيلته فهو اليوم ابن الشعب الاسلامى عامه بخلاف من تقدمه من الزعماء الثلاثة، فان ابابكر و عمر كانا ابنا المهاجرين و الانصار و لم يخرجوا عن التعصب للعرب فهما ابنا العرب كما يظهر من ديوان العطايا الذى نظمه عمر و من جعله العرب طبقات بعضها فوق بعض و لم يراع لمن اسلم من سائر الناس حقا و جعلهم موالى و اسقط حقوقهم الاجتماعيه فى موارد شتى، و اما عثمان فقد ظهر ابن حيه بنى اميه و فوض اليهم امور المسلمين و بيت مالهم حتى نقموا عليه و ثاروا على حكومته و قتلوه. و قد اكد (ع) هذا الفلسفه الساميه العميقه بقوله (ظالما او مظلوما ...) اى تجرد عن حيه على اى حال كان حيه فان هذا التجرد طبيعه زعامته العامه على الامه و لا ربط له بوضع حيه من كونه ظالما او مظلوما، فان كلام العنوانين ربما صارا من دواعى الخروج عن الحى، و كلامه هذا ابلغ تعبير فى استعطاف اهل الكوفه للقيام بنصرته فكانه قال: انا من الشعب و منكم فهللوا الى. الترجمة: از نامه ايست كه حضرتش در هنگام رفتن از مدينه ببصره باهل كوفه نگاشته است: اما بعد، براستى كه من از اين قبيله بيرون شدم كه يا ستمكار بودند و يا ستمكش، يا متجاوز بودند و يا تجاوزكش، و خدا را يادآور همه خواننده هاى اين نامه مى كنم كه بمحض اطلاع از مضمون آن بسوى من كوچ كنند، تا اگر نيك رفتارم مرا يارى دهند، و اگر بدرفتارم از من گله كنند و بمن اعتراض نمايند.

شوشترى

اقول: روى هذا الكتاب ابو مخنف فى (جملة)، و قد نقله (ابن ابى الحديد) فى شرح كتابه الاول، روى: انه (عليه السلام) لما نزل الربذه بعث هاشم بن عتبة الى ابى موسى، فتوعده ابو موسى، فكتب هاشم اليه (عليه السلام) بذلك، فبعث (ع) ابن عباس و محمد بن ابى بكر الى ابى موسى فابطا عنه (عليه السلام)، فرحل عن الربذه الى ذى قار و بعث منها الحسن (ع) و عمارا و زيد بن صوحان و قيس بن سعد بن عباده، و كتب معهم هذا الكتاب. و لقد حكى مضمونه الحسن (ع) و عمار لاهل الكوفه. ففى (الطبرى): انه (عليه السلام) كتب مع الحسن و عمار الى ابى موسى باعتزاله، و ولايه قرظله بن كعب مكانه، و لما دخل الحسن (ع) و عمار مسجد الكوفه قالوا: ايها الناس ان امير المؤمنين (عليه السلام) يقول: انى خرجت مخرجى هذا ظالما او مظلوما، و انى اذكر الله رجلا- دعى الله حقا الا نفر، فان كنت مظلوما (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) اعاننى، و ان كنت ظالما اخذ منى. و الله ان طلحه و الزبير لا يول من بايعنى و اول من غدر، فهل استاثرت بمال او بدلت حكما؟ فانفروا، فمروا بمعروف، و انهوا عن منكر. و انما كتب (ع) الى اهل الكوفه هذا الكتاب لان اباموسى كان يامرهم بالتقاعد، و يقول لهم: هذه فتنه صماء، النائم فيها خير من اليقظان، و اليقظان خير من القاعد، و القاعد خير من القائم، و القائم خير من الراكب. اغمدوا سيوفكم و انصلوا استنكم، و اقطعوا اوتار قسيكم حتى يلتئم هذا الامر، و تنجلي هذه الفتنة. و انى سمعت ذلك من النبى). قول

المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى اهل الكوفه عند مسيره من المدينه الى البصره) قد عرفت من خبر ابي مخنف انه كان من ذى قار. قوله: (اما بعد فاني خرجت من حبي هذا) هكذا فى (المصريه) و فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم): (عن حبي هذا). ثم (حبي) فى كل النسخ، قال ابن ابي الحديد: معناه منزلى. و قال ابن ميثم: قبيلتى. و اقول: (من حبي) او (عن حبي) تصحيف من الرضى (رضى الله عنه)، و الاصل (مخرجى). فمستنده، و هو كتاب ابي مخنف (فاني خرجت مخرجى هذا). و مر ايضا: نقل الحسن (ع) و عمار (رضى الله عنه) كلامه (عليه السلام) لاهل الكوفه بلفظ (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) (مخرجى) و لا- يخفى قربهما خطأ فاشتبه عليه. (اما ظالما و اما مظلوما، و اما باغيا و اما مبغيا عليه) فان من خرج لقتال لا يبد ان يكون من احدهما. (و انى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و انا)، كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (اذكر الله) الله مفعول ثان قدم للاهميه. (من) مفعول اول. (بلغه كتابى هذا لما) قال ابن ابي الحديد: (لما) بمعنى الا كقوله تعالى: (ان كل نفس لما عليها حافظ)، و قال ابن ميثم: لما مشدده بمعنى الا و مخففة، و (ما) زائده دخل عليها لام التاكيد اى: لينفرن الى. قلت: كون لما بمعنى الا ان ثبت، شرطه تقدم (ان) نفى و ليس فى كلامه (عليه السلام) فتعين الثانى. (نفر) اى: شخص. (الى فان كنت محسنا اعاننى) و روى الطبرى عن محمد بن الحنفية قال: اقبلنا من المدينه بسبعمائى رجل، و خرج الينا من الكوفه سبعة آلاف، و انضم الينا من حولنا الفان، اكثرهم بكر بن وائل - و يقال سته آلاف. و عن ابي الطفيل قال على (عليه السلام): ياتيكم من الكوفه اثنا عشر الف رجل (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و رجل، فقعدت على نجفه ذى قار، فاحصيتهم فما زادوا رجلا و لا نقصوا رجلا. (و ان كنت مسينا استعبنى) اى: طلب رجوعى. فى (خلفاء ابن قتيبه): قال عمار لاهل الكوفه: ايها الناس ان اباموسى ينهاكم عن الشخصوس الى هاتين الجماعتين، و ما صدق فيما قال و ما رضى انه عن عباده بما قال، قال عزوجل: (و ان طائفتان من المومنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تطفى الى امر الله فان فاءت فاصلحوا بينهما بالعدل و اقسطوا ان الله يحب المقسطين). و قال تعالى: (و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله ...)، فلم يرض من عباده بما ذكره ابوموسى، من ان يجلسوا فى بيوتهم و يخلوا الناس فيفسك بعضهم دماء بعض، فسيروا معنا الى هاتين الجماعتين و اسمعوا من حججهن و انظروا من اولى بالنصر فاتبعوه، فان اصلح الله امرهم رجعتهم ماجورين، و قد قضيتهم حق الله، و ان بعغى بعضهم على بعض، نظرتم الى الفئه الباغية فقاتلتموها حتى تطفى الى امر الله كما امركم الله و افترض عليكم. و روى (جمل ابي مخنف): ان عمارا قال لابي موسى: اما انى اشهد ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) الله امر عليا بقتال الناس، و سمي له فيهم من سمي، و امرهم بقتال القاسطين و ان شئت لاقمين لك شهودا يشهدون ان النبى (صلى الله عليه و آله) انما نهاك (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و حدك و حذررك من الدخول فى الفتنة. قلت: و نهى النبى (صلى الله عليه و آله) لابي موسى وحده، كما نقله عمار من آيات نبوته، فابوموسى صار منشا لفتنتين، الاولى فتنة تشيطة الناس عن اميرالمومنين (عليه السلام)، فهو كان متفردا فى ذلك، فعبدا لله بن عمر و سعد بن ابي وقاص و محمد بن مسلمه و المغيرة بن شعبه اعزلوه (عليه السلام) و اعزلوا غيره و ام يشبطوا الناس مثل ابي موسى عنه (عليه السلام). و قد اشار الى ذلك زيد بن صوحان - و كان من الجلال بمكان اعترفت به عايشه مع كونها مبغضة لشيعه اميرالمومنين (عليه السلام) مثله. ففى (الطبرى): لما امر ابوموسى الناس بالتشيط، قام اليه زيد بن صوحان و شال يده المقطوعه و اومى الى ابي موسى و تلا: (الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين) ثم نادى: سيروا الى اميرالمومنين صراط سيد المرسلين، و انفروا اليه اجمعين. و الثانى: فتنة حكيمته و خبطه فى ذلك ايضا واضح لا يحتاج الى بيان. و قد رد على ابي موسى غير عمار و زيد عبد خير الخيوانى، ففى (الطبرى): انه قال لابي موسى: اخبرنى عن هذين الرجلين الم يبايعا عليا (ع)؟ قال: بلى. قال: افاحدث على (عليه السلام) حدثا يحل به نقض بيعته؟ قال:

لا ادري، قال: لا دريت و لا اتيت، اذا كنت لا تدري فحنن تاركوك حتى تدري، اخبرني هل تعلم احدا خارجا عن هذه الفرق الاربع على بظهر الكوفه و طلحه (الفصل الواحد و الثلاثون- في الجمل و هم الناكثون) و الزبير. البصره و معاويه بالشام و فرقه رابعه بالحجاز قعود لا- يجبي بهم في ء و لا- يقاتل بهم عدو؟ قال ابو موسى: اولئك خير الناس، فقال له عبد خير: اسكت يا اباموسى فقد غلب عليك غشك.

مغنيه

اللغه: نفر من الشىء: جزع و ابتعد، و الى الشىء: اسرع اليه. و استعبنى: طلب منى ان ارضيه بما يريد. الاعراب: هذا عطف بيان لحيى، و ظالما حال، و الله مفعول ثان لاذكر، و من بلغه مفعول اول، و لما بالتشديد بمعنى يد الا. المعنى: قال الشريف الرضى: ارسل الامام هذه الرساله الى اهل الكوفه حين خرج من المدينه المنوره متوجها الى البصره لقتال اصحاب الجمل، و المعنى واضح، و يتخلص بان الامام رغب اليهم ان يسرعوا اليه ظالما كان ام مظلوما، فان كان ظالما كفوه عن الظلم، و ان كان مظلوما انصفوه من الظالم. و ليس هذا شكا من الامام فى امره.. كلا، و الف كلا، و انما هو القاء للحججه على الجميع حتى على من يراه ظالما، و تذكير بقول الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): انصر اخاك ظالما ام مظلوما. و لما قيل له: كيف نصره ظالما؟ قال: ان تكفوه عن الظلم. و يدلنا هذا ان المجتمع لن يكون اسلاميا بحق الا اذا كان انسانيا متماسكا و متعاوننا على حياه يسودها الحب و الاخاء، و يغمرها الامن و الصفاء. و من هنا صح القول: لا مجتمع اسلامى بحق اليوم فى شرق الارض و لا فى غربها: كنتم خير امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنكر- ۱۱۰ آل عمران.

عبده

... خرجت من حبي هذا: الحى موطن القبيله او منزلها ... من بلغه كتابى هذا: من بلغه مفعول اذكر و قوله لما نفر الى ان كانت مشدده فلما بمعنى الا- و ان كانت مخففه فهى زائده و اللام للتاكيد و استعبنى طلب منى العتبى اى الرضاء اى طلب منى ان ارضيه بالخروج عن اسائتى

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از سخنان آن حضرت عليه السلام است به اهل كوفه هنگام حرکت از مدينه به بصره (به جنگ اصحاب جمل، که در آن از ايشان کمک خواسته): پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اکرم، من از جای قبيله خود (از مدينه به عزم بصره) بيرون آمدم در حالی که (نزد کسی که با حقيقت آشنا نبوده امام زمانش را نمى شناسد) يا ستمگرم يا ستمگر دیده، و يا گردنکش و يا رنج برده، و (در هر دو صورت) من خدا را به ياد کسی که اين نامه ام به او مى رسد مى آورم تا زود نزدم آيد، اگر (دانست که در اين کار) روشم درست بود کمکم نمايد، و اگر کردارم را درست ندانست بازگشت به درستی و خشنودى ايشان را از من بخواهد (بنابراين کسی نبايد بهانه گرفته از خانه بيرون نيايد، بلکه بايد خدا را در نظر داشت و از خانه بيرون آمد و مظلوم را کمک و ظالم را نهی از منکر نمود، بله اگر نتوانست ظالم و مظلوم را تشخيص دهد ايشان را به حال خود گذارد که در اين صورت عذر نادانى او پذيرفته است).

دعوت امام علیه السلام از مردم کوفه

امام علیه السلام برای تحریک وجدان مسلمانان و جذب آنان بسوی خود با این لحن سخن میگوید. یا من ظالم هستم یا معاویه یا دولت من قانونی است یا دولت معاویه، وظیفه شما ملت این است که بسیج شوید و حقیقت را بیابید و از آن حمایت کنید. در عین اینکه امام علیه السلام بر حق است و تردیدی در آن نیست اما با این لحن سخن میگوید تا مردم را بفکر و اندیشه و حقیقت یابی برانگیزد این روش مخصوص کسانی است که در فکر و عقیده تردیدی ندارند و از سوی دیگر شنونده نادان، بیحال، و بی تفاوت است. خدای عزیز در قرآن کریم نمونه آنرا از زبان پیامبر خود اینطور بیان مینماید: (ما یا شما در مسیر هدایت و یا با گمراهی آشکار هستیم). وقت ظرفیت نباشد، وقتی ایمان نباشد، وقتی نیرو و تحرک نباشد، وقتی تدبیر و مدیریت نباشد از تاکتیک اهانت، تهدید و ارعاب بهره میگیرند در صورتیکه تمام این روشها غلط و نتیجه معکوس دارد.

سید محمد شیرازی

(الی اهل الکوفه عند مسیره من المدینه الی البصره) فی حرب الجمل. (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانی خرجت من حیی هذا) الحی: محل القبيله، و المراد به المدینه المنوره، محل سکنی الامام (اما ظالما و اما مظلوما و اما باغیا) البغی هو الظلم، لکنه اخص منه، لان البغی ظاهر فی ظلم الغير بخلاف الظلم الذی هو اعم من ظلم النفس (و اما مبغیا علیه) و المراد کونه علیه السلام بالنسبه الی اعدائه طلحه و الزبیر و عائشه، فی احدى الحالتین. (و انی اذکر الله) ای اطلب باسم الله سبحانه (من بلغه کتابی هذا) هذا مفعول (اذکر) (لما نفر الی) ای سافر و خرج من الکوفه قاصدا نحوی (فان کنت محسنا اعاننی) فی امری (و ان کنت مسیئا استعبتنی) ای طلب منی الرجوع عن اسائتی، و هذا الکلام من الامام علیه السلام فی غایه الانصاف. و قد قال قبله علیه السلام القرآن الکریم: (انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین).

موسوی

اللغه: الحی: موطن القبيله و منزلها. البغی: الفساد و الباغی المعتدی. المبغی علیه: المعتدی علیه. بلغه الکتاب: وصل الیه. نفر الی الشیء: اسرع الیه و نفر منه کرهه و ابتعد عنه. اعاننی: ساعدنی. استعبتنی: طلب منی العتبی ای الرضی ای طلب منی ان ارضیه. الشرح: (اما بعد فانی خرجت من حیی هذا: اما ظالما و اما مظلوما و اما باغیا و اما مبغیا علیه و انی اذکر الله من بلغه کتابی هذا) لما نفر الی فان کنت محسنا اعاننی و ان کنت مسیئا استعبتنی) غرضه من الکتاب اعلام اهل الکوفه بخروجه من المدینه لقتال الناکثین و حثهم علی ملاقاته و استنفارهم الیه و قد استعمل هذا الاسلوب الرقیق لما فیہ من استماله للقلوب و جذبها الیه و شدها الی التطلع نحو الحق و البحث عنه. اخبرهم انه خرج من المدینه و هو احد رجلین اما ظالما بخروجه لقتال الناکثین طلحه و الزبیر و ام المومنین و من خلفهم و اما مظلوما من قبلهم حیث خانوا اليهود و نکثوا البیعه و اعلنوا الحرب و بالتالی فهو اما معتدیا علیهم او هو معتدی علیه من قبلهم و هذا لیس شکا فی موقفه و انما هو من باب الاستدراج لهم کی یبحثوا و یظنوا و هو علی حد قوله تعالی: (انا و ایاکم لعلی هدی فی ضلال مبین)

اشاره لهم و تحریکا لفکرهم کی یعیدوا النظر و یتبعوا الحق ... ثم ناشدهم بالله و دعاهم - کل من وصله کتابه - منهم ان یاتی

إليه مسرعا و يقف امامه و يدرس قضيته فان كان على الحق في خروجه اليهم و حربه لهم ساعده في ذلك لاحقاق الحق و ازهاق الباطل و ان كان بمسيره مسيئا عاصيا طلب منه الرضى بالحق و الكف عن الباطل و بذلك يكون هذا الناصح ممن نصر الحق و خذل الباطل ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى أهل الكوفة عند مسيره من المدینه إلى البصره

از نامه های امام علیه السلام

به اهل کوفه است که هنگام حرکت از مدینه به سوی بصره برای آنان فرستاد. {۱}. سند نامه: از کسانی که این نامه را پیش از مرحوم سید رضی نقل کرده اند، ابومخنف (متوفای ۱۷۵) است و در تاریخ طبری نیز در حوادث سنه ۳۶ با شرح مبسوطی در مورد شأن ورود این نامه آمده است. از روایت طبری به دست می آید که محتوای این نامه به صورت شفاهی به وسیله امام حسن مجتبی علیه السلام از جانب امیرمؤمنان علیه السلام به اهل کوفه ابلاغ شد (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۳۷) {

نامه در یک نگاه

از تاریخ طبری به خوبی استفاده می شود هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام تصمیم بر پیکار با جمعیت ناکثین و آتش افروزان جنگ جمل گرفت، ابو موسی اشعری با نهایت شیطنت، مشغول کارشکنی در کوفه شد. از جمله اینکه مردم را جمع کرد و چنین گفت: ای مردم! این جریان، فتنه کوری است که اگر انسان در

آن خواب باشد بهتر از بیدار بودن است و بیدار بودن (در حالی که در بستر دراز کشیده) بهتر از نشستن و نشستن بهتر از ایستادن و ایستادن بهتر از سوار شدن است. شمشیرهای خود را در غلاف کنید و نوک نیزه ها را بشکنید و زه کمان را قطع کنید، مظلومان را پناه دهید تا زمانی که کار سامان یابد و فتنه خاموش گردد.

به همین دلیل امام علیه السلام نامه فوق را با امام حسن علیه السلام و عمار یاسر به کوفه فرستاد تا جلوی فتنه ابو موسی را بگیرند و مردم را برای کمک به امام به سوی بصره بسیج کنند. {۱}. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۹۷ {

این تعبیر نشان می دهد که هدف امام در این نامه این است که مردم کوفه را که بر اثر سم پاشی های زشت ابو موسی اشعری احیانا در حال تردید به سر می بردند، وادار به حرکت کنند، زیرا محتوای نامه این است که امام می فرماید: از دو حال خارج نیست یا می خواهیم ستمگری را از پای در آوریم یا خود ستم کنیم؛ در هر دو صورت وظیفه شما حرکت کردن به سوی ماست که اگر می خواهیم دست ستمگر را کوتاه کنیم ما را یاری نمایید و اگر می خواهیم دست به ستم دراز کنیم ما را از آن

أَمَّا بَعِيدٌ، فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي هِدَا: إِمَّا ظَالِمًا وَإِمَّا مَظْلُومًا؛ وَإِمَّا بَاغِيًا وَإِمَّا مَبْعِيًّا عَلَيْهِ. وَإِنِّي أَذْكُرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هِدَا لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ، فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانِي، وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اشْتَعَبْتَنِي.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من از طایفه و قبیله ام (اهل مدینه) خارج شدم (و به سوی بصره آمدم) در صورتی که از دو حال بیرون نیستم؛ یا ستمکارم یا مظلوم، یا متجاوزم، یا بر من تجاوز رفته است (به همین دلیل) به خاطر خدا به تمام کسانی که نامه ام به آنها می رسد تأکید می کنم (کاری انجام ندهند) جز اینکه به سوی من حرکت کنند تا اگر نیکوکارم یاری ام دهند و اگر گناهکارم مرا مورد عتاب قرار دهند (و از من بخواهند تا از این راه باز گردم).

شرح و تفسیر: به یاری من بشتابید

همان گونه که در بالا آمد، امام علیه السلام در واقع با این نامه می خواهد به اهل کوفه در برابر وسوسه های ابو موسی اشعری اتمام حجت کند و تمام راه های عذر را در برابر عدم شرکت در میدان جمل به روی آنها ببندد. نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من از طایفه و قبیله ام (اهل مدینه) خارج شدم (و به سوی بصره آمدم) در صورتی که از دو حال بیرون نیستم؛ یا ستمکارم یا مظلوم، یا متجاوزم، یا بر من تجاوز رفته است (به همین دلیل) به خاطر خدا به تمام کسانی

که نامه ام به آنها می رسد تأکید می کنم (کاری انجام ندهند) جز اینکه به سوی من حرکت کنند تا اگر نیکوکارم یاری ام دهند و اگر گناهکارم مرا مورد عتاب قرار دهند (و از من بخواهند تا از این راه باز گردم)؛ (أَمَّا بَعِيدٌ، فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّي {۱}. «حَى» به معنای قوم و قبیله و بخش و ناحیه آمده است و در جمله بالا- هر دو معنا ممکن است { هِدَا: إِمَّا ظَالِمًا وَإِمَّا مَظْلُومًا؛ وَإِمَّا بَاغِيًا وَإِمَّا مَبْعِيًّا عَلَيْهِ. وَإِنِّي أَذْكُرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هِدَا لَمَّا {۲}. «لَمَّا» در اینجا به معنای «إِلَّا» است. در کتاب مغنی اللیب یکی از معانی «لَمَّا» را «الا» شمرده که بعد از آن گاه فعل ماضی به معنای مضارع می آید (مانند محل بحث) و در واقع جمله، تقدیری دارد و تقدیر چنین است: «أَنْ يَثْرَكَ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا نَفَرَ إِلَيَّ» { نَفَرَ إِلَيَّ، فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانِي، وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اشْتَعَبْتَنِي {۳}. «اشْتَعَبْتَنِي» از ریشه «عُتِبِي» بر وزن «صغری» به معنای سرزنش کردن گرفته شده و «اشْتَعَبْتَنِي» بدین مفهوم است که از دیگری می خواهیم ما را آن قدر سرزنش کند که راضی شود و سپس به معنای رضایت طلبیدن به کار رفته است { .

بدیهی است امام علیه السلام افزون بر دارا بودن مقام عصمت خود را در این قضیه کاملاً محق می دانسته است، چرا که قاطبه مسلمین جز گروه بسیار اندکی با او بیعت کرده بودند و طلحه و زبیر هم جزء بیعت کنندگان بودند و سپس بیعت را شکسته و آتش نفاق را روشن ساخته بودند، بنابراین امام به هر دلیل صاحب حق بود و مظلوم، نه ظالم و ستمگر و آنچه در تعبیر بالا آمد فقط برای این است که هر گونه وسوسه شیطانی را از آنها بزدايد. درست همانند چیزی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر مشرکان آمده است که می فرماید: «وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ و ما یا شما در

(طریق) هدایت یا در گمراهی آشکار هستیم». {۴}. سبأ، آیه ۲۴}

به همین دلیل ابن ابی الحدید در شرح این نامه می گوید: امام برای جلب توجه مردم کوفه (که در حیرت و سرگردانی و سوسه های ابو موسی به سر می بردند) چه تقسیم زیبایی کرده است و نهایت تواضع و حزم نفس را به خرج داده و نخست تعبیر به ظالم و بعد تعبیر به مظلوم نموده و آنچه را دشمنش طالب آن بوده در اختیارش گذاشته است. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۰}

امام علیه السلام با این سخن اثبات می کند که سکوت و کناره گیری از این جریان در هر حال گناه است، زیرا یا ترک یاری مظلوم است و یا عدم مقابله با ظالم.

این سخن یادآور حدیثی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«أَنْصِرُ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا نَنْصِرُهُ مَظْلُومًا فَكَيْفَ نَنْصِرُهُ ظَالِمًا قَالَ: تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ؛ برادر دینی ات را یاری کن خواه ظالم باشد یا مظلوم.

اصحاب عرضه داشتند: اگر مظلوم باشد باید یاری اش کنیم ولی اگر ظالم باشد چگونه؟ فرمود: او را از ظلم و ستم باز می دارید (این است یاری او)». {۲}. مسند احمد، ج ۳، ص ۲۰۱}

نامه ۵۸: افشای حوادث جنگ صفین

موضوع

و من کتاب له ع کتبه إلی أهل الأمصار یقص فیہ ماجری بینہ و بین أهل صفین

(نامه به شهرهای دور برای روشن ساختن حوادث صفین)

متن نامه

وَ كَانَ بِيَدِهِ أَمْرِنَا أَنَا التَّقِيْنَا وَ الْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ وَ الظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ وَ نَبِيْنَا وَاحِدٌ وَ دَعَوْتِنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ وَ لَا نَسْتَرِيْدُهُمْ فِي الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ وَ التَّصْدِيقِ بِرِسُوْلِهِ وَ لَا يَسْتَرِيْدُوْنَا الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ فَقُلْنَا تَعَالَوْا نُدَاوِ مَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ وَ تَسْكِينِ الْعَامَةِ حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَ يَسْتَجْمِعَ فَنَقُوْى عَلَى وَضِعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ فَقَالُوا بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَاْبَرَةِ فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَ رَكَدَتْ وَ وَقَدَّتْ نِيْرَانُهَا وَ حَمِشَتْ فَلَمَّا ضُرْسْتْنَا وَ إِيَاهُمْ وَ وَضَعْتَ مَخَالِبَهَا فِينَا وَ فِيهِمْ أَجَابُوا

عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى أَلْدِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَا وَ سَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعْدِرَةُ فَمَنْ تَمَّ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ أَلْدِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ وَ مَنْ لَجَّ وَ تَمَادَى فَهُوَ

ترجمه ها

دشتی

آغاز کار چنین بود که ما با مردم شام دیدار کردیم، که در ظاهر پروردگار ما یکی، و پیامبر ما یکی، و دعوت ما در اسلام یکی بود، و در ایمان به خدا و تصدیق کردن پیامبرش، هیچ کدام از ما بر دیگری برتری نداشت، و با هم وحدت داشتیم جز در خون عثمان که ما از آن بر کناریم .

پس به آنان گفتیم: بیایید با خاموش ساختن آتش جنگ، و آرام کردن مردم، به چاره جویی و درمان پردازیم، تا کار مسلمانان استوار شود، و به وحدت برسند، و ما برای اجرای عدالت نیرومند شویم. اما شامیان پاسخ دادند: «چاره ای جز جنگ نداریم» پس (از پیشنهاد حق ما) سرباز زدند، و جنگ در گرفت، و تداوم یافت، و آتش آن زبانه کشید.

پس آنگاه که دندان جنگ در ما و آنان فرو رفت، و چنگال آن سخت کار گرفتار افتاد، به دعوت ما (صلح و گفتگو) گردن نهادند، و بر آنچه آنان را خواندیم، پاسخ دادند. ما هم به درخواست آنان پاسخ دادیم، و آنچه را خواستند زود پذیرفتیم، تا حجت را بر آنان تمام کنیم، و راه عذر خواهی را ببندیم. آنگاه آن که بر پیمان خود استوار ماند، از هلاکت نجات یافت، و آن کس که در لجاجت خود پافشارد، خدا پرده ناآگاهی بر جان او کشید، و بلای تیره روزی گرد سرش گردانید .

شهیدی

و از نامه آن حضرت است که به مردم شهرها نوشت، و در آن آنچه میان او و سپاهیان صفین رفت بیان فرماید آغاز کار ما این بود که ما و مردم شام با هم دیدار کردیم. چنین

می نمود که پروردگار ما یکی است، و پیامبران یکی، و دعوت ما به اسلام یکسان است. در گرویدن به خدا و تصدیق پیامبر او (ص) یکدیگر را تقصیر - کار نمی شماریم، و افزون از آن را از هم چشم نمی داریم، جز اختلاف در خون عثمان که ما از آن بر کناریم. گفتیم بیایید تا امروز با خاموش ساختن آتش پیکار و آرام کردن مردمان، کاری را چاره کنیم که پس از درگیری جبران آن نتوان. تا کار استوار شود و اطراف آن فراهم آید، و ما بتوانیم حق را به جای آن برگردانیم. گفتند نه که چاره کار را جز با پیکار نکنیم، و سرباز زدند و جنگ در گرفت و پایدار گردید و آتش آن بر افروخت و سر کشید. پس چون پیکار، دندان در ما و آنان فرو برد و چنگال خود را سخت بیفشرد به دعوت ما گردن نهادند، و بدانچه خوانده بودیمشان پاسخ دادند. پس بدانچه خواندند پاسخشان گفتیم و آنچه خواستند زود پذیرفتیم تا آنکه حجت برایشان آشکار گردید و رشته معذرتشان برید. سپس از آنان هر که بر این گفتار پایدار ماند، کسی است که خدا او را از هلاکت رها کند، و آن که ستیزید و لجاجت ورزید کسی است که پیمان شکست و چون گاو خراس بر جای گردید. خدا دل او را در پرده تاریک گمراهی پوشانیده و بلای بد را گرد سرش گردانیده.

اردبیلی

و بود آغاز کار ما که رسیدیم با آن قوم که بودند از اهل شام و این ظاهر است آنکه پروردگار ما یکی است و پیغمبر ما یکیست و خواندن ما در اسلام یکیست و افزونی نمی خواستم بر ایشان ایمان بخدا و در گرویدن برسول او و زیاده نمی جویند بر ما کار ما یکیست بجز آنچه اختلاف کردیم در آن از خون عثمان و ما هستیم از آن بری پس گفتیم بیایند تا دوا و علاج کنیم چیزی را که دریافته نمی شود امروز بفرو نشانندن آتش عداوت و آرام دادن عوام تا سخت شود کار و گرد آیند اهل اسلام تا قوت پیدا کنیم بر نهادن حق در مواضع خود پس گفتند در جواب بلکه دوا می کنیم بمکابرت و مخالفت پس سرباز زدند تا آنکه پر و بال گشود محاربه و استوار شد و افروخته شد آتش حرب و سخت شد و دشوار چون بدنندگان گزید کارزار ما را و ایشان را و نهاد چنگالهای خود را در ما و در ایشان اجابت کردند نزد این و توجه نمودند بچیزی که خواندیم ما ایشان را که صلح است پس اجابت کردیم ایشان را به آن چه خواندند و مسارعت کردیم بایشان به آن چه طلب کردند از خلاصی از حرب تا آنکه هویدا شد بر ایشان حجت ما و منقطع شد از ایشان معذرت آوردن پس هر که تمام شد بر آنچه ما گفتیم از آنها و قول ما را شنیدید پس او آن کسیست که رهانید او را خدا از هلاکت دنیا و عقبی و هر که ستیزه کرد در آن و دراز کشید عناد را پس او نگونساریست که غرور و غفلت خدا پوشیده است خدا بر دل او گردیده

آیتی

ابتدای کار ما چنین بود که با شامیان روبرو شدیم. به ظاهر خدای ما یکی بود و پیامبران یکی بود و دعوت ما به اسلام یکسان بود. نه ما از آنها خواستیم که بر ایمان خویش به خداوند و گواهی دادندشان به پیامبرش بیفزایند و نه آنها از ما می خواستند. در همه چیز هم، عقیده ما یکی بود جز در باب خون عثمان که میانمان اختلاف بود. آنها ما را بدان متهم می کردند و ما از آن مبرا بودیم. گفتیم بیایید تا با فرو کشتن آتش انتقام و آرام ساختن مردم، کار را چاره کنیم که چون لهب آن بالا گیرد، چاره اش نتوان نمود. تا کارها به سامان آید و انتظام یابد و بتوانیم حق را به جایگاهش قرار دهیم. گفتند نه که چاره کار را جز جنگ ندانیم. تا سرانجام جنگ در گرفت و قوت کرد و افروخته شد و شعله بر کشید. چون مرگ دندانهای خود در ما و ایشان فرو برد و چنگالهای خود بر تن ما بیفشرد، در این حال، به آنچه دعوتشان کرده بودیم، گردن نهادند و ما نیز به آنچه دعوتمان کردند، گردن نهادیم و در پذیرفتن خواسته‌هایشان شتاب ورزیدیم، تا حجت بر آنان آشکار گردید و راه عذرخواهی بسته آمد. هر کس از آنان که بر این سخن اقرار دارد، خداوندش از هلاکت برهاند و هر که لجاج ورزد و در گمراهی خویش بماند، پیمان شکنی بیش نیست. خداوند بر دلش پرده افکنده و حوادث ناگوار به گرد سرش چرخ می زند.

انصاریان

آغاز برنامه ما این بود که با شامیان روبرو شدیم، ظاهر امر این بود که پروردگارمان و پیامبران و دعوتمان به اسلام یکی بود، نه ما زیاد کردن ایمان به خدا و تصدیق به پیامبر(ص) را از آنان خواستیم و نه آنان از ما، برنامه واحد بود جز اینکه اختلاف ما با یکدیگر در خون عثمان بود که دامن ما از آن پاک بود، گفتیم: بیایید با خاموش کردن آتش فتنه و آرام نمودن مردم به چاره چیزی برخیزیم که پس از این نمی توان چاره کرد، تا امر خلافت استوار شود و مسلمانان متحد گردند، و قدرت پیدا کنیم که حق را در جایگاههای خودش قرار دهیم. در جواب ما گفتند: این کار را با زد و خورد علاج می کنیم.

از پیشنهاد ما روی گرداندند تا جنگ بالش را گشود و استوار و محکم شد، و شعله هایش بر افروخت و زبانه کشید. چون جنگ دندانش را در ما و آنان فرو برد، و چنگالش را در دو طرف گذاشت، به آنچه آنان را دعوت می کردیم گردن نهادند، ما نیز دعوتشان را پاسخ گفتیم، و خواسته آنان را به سرعت پذیرفتیم، تا حجت بر آنان ظاهر شد، و عذرشان قطع گردید. پس هر یک از اینان بر این سخن پایدار ماند خداوند او را از هلاکت رها ندهد، و کسی که لجاجت کرد و بر گمراهیش ماند (خوارج) او سرنگونی است که خداوند بر دلش پرده افکنده، و پیشامد بدی به گرد سرش چرخیده.

شروح

راوندی

و بدی ء الامر و بدئه و بدوه: اوله، و القوم من اهل الشام عطف على الضمير في التقينا، و الواو في قوله و الظاهر ان ربنا واحد و او الحال، يعنى انهم يوحدون الله ايضا كما نوحده، و في الظاهر يومنون بنبوه محمد صلى الله عليه و آله كما نومن بها، و لم يقع الخلاف بيننا في شى ء من ذلك و انما الخلاف في ان معاويه و اصحابه يدعون على دم عثمان و انا برى ء منه، فقلت برضا جماعتى لمعاويه و من معه من الطالبين بدم الرجل تعالوا نداو باطفاء هذه النائرة الامر الذى لا ندرکه نحن الان و لا تدرکونه انتم، فاذا اشتد امرنا و استجمعت قوتنا على ان نضع الحق موضعه. و هذا الكلام يوهم ان عليا عليه السلام ان استقام امره ياخذ قتله عثمان بجناياتهم و يتضمن غير ذلك من الحق. و جنحت: مالت. و رکدت: تثبتت. و حمشت: التهبت غضبا. ضرستنا: اى عضتنا الحرب. و اياهم عطف على الضمير المنصوب فى عضتنا، و قيل الواو بمعنى مع. و استبانة الحجة: ظهرت. و روى انقذه الله من الهلكه و انقذه و انتقذه و استنقذه اى نجاه وخلصه، و انتقذ افتعل منه، و ليس هو بانفعل، و مفعوله محذوف هنا، اى انتقذه من الهلاك. و تمادى فى الشر: بلغ المدى و الغايه فيه. و الراكس: الواقع

فى امر كان قد نجا منه، قال تعالى و الله ارکسهم بما کسبوا اى ردهم الى عقوبه کفرهم. و يكون رکس ايضا متعديا. و ران الله على قلبه: اى غلب عليه بالخذلان. و الدائرة: الهزيمة، و اذا كانت مضافه الى السوء كانت اشنع.

کیدری

قوله عليه السلام: جنحت الحرب: اى مالت. و رکدت: اى تثبتت، و حمشت: التهبت غضبا. و ضرست: اى عضمت، و قيل من قولهم ضرسهم الزمان اى اشتد عليهم، و ضرستهم الحروب جربته و احکمته. الراكس: رد الشى ء مقلوبا و الراكس الواقع فى امر قد نجا منه. دائره السوء: الهزيمة القبيحه. فمن تم ذلك منهم: قال الوبرى اى من سمع قولنا و اطاع امرنا فانقاد بكتاب الله، فهو الذى نجا من الهلك، و من اعرض عنه، و انقاد لفساد رايه، فهو الهالك اذا فارق الدنيا على هذه الصفة.

ابن ميثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به مردم شهرها که سرگذشت خود با مردم صفین را در این نامه بیان می فرماید. بدء الامر: آغاز کار، بعضی بدی ء بر وزن فعیل نقل کرده اند به معنای آغازگر نائره: دشمنی جنحت: میل کرد رکدت: استوار گردید حمست: پایدار شد، بعضی با شین نقطه دار نقل کرده اند یعنی آتش خشم شعله ور شد انقذه: نجات داد او را تمادى فى الشى

ع: پافشاری در کاری، و درصدد پایان و نتیجه ی کاری بودن رگس: چیزی را وارونه، بازگرداندن، و الله ارکسه‌م، یعنی خداوند آنان را به کیفر اعمالشان بازگرداند رین: پوشاندن دایره: شکست، گفته می شود: علیهم الدائرة: شکست نصیبت آنها شد. و زشتی شکست با اضافه شدن کلمه ی دائره بر کلمه السوء مورد تاکید قرار می گیرد (آغاز کار ما بدین ترتیب بود، که چون با مردم شام رودررو شدیم، در ظاهر پروردگاران یکی، پیامبران یکی و ادعا و سخنان در اسلام یکی بود، و ما از آنها نمی خواستیم که به خدا و پیامبرش ایمان بیشتری داشته باشند و ایشان هم از ما آن را نمی خواستند. موضوع یکی بود و هیچ اختلافی در بین ما جز مساله ی خون عثمان وجود نداشت در صورتی که ما از آن میرا بودیم. این بود که گفتیم بیاید تا کار را با خاموش کردن آتش فتنه و آرام کردن مردم پیش از آن که چاره ناپذیر گردد، به نحوی چاره سازی کنیم که کار حکومت اسلامی استوار گردد و ما بتوانیم حق را در جایگاه خود به کار بندیم، گفتند: نه ما راه چاره را در دشمنی و مبارزه می دانیم، در نتیجه سرپیچی کردند تا جنگ به پا شد و آتش پیکار مشتعل گردید، و هنگامی که جنگ دندانهایش را بر ما تیز کرد و چنگالش را در ما و آنها فرو برد، آنگاه چیزی را که ما پیشنهاد کرده بودیم قبول کردند، ما هم دعوت آنها را پذیرفتیم و به خواسته های آنها رو آوردیم، تا حجت بر آنها آشکار شود و عذری برای آنها باقی نماند. بنابراین هر کس از ایشان تا به آخر بر سر حجت باقی ماند خداوند او را از هلاکت نجات داد، و هر کس در ستیز بود و به گمراهی خود ماند و بر حالت اول بازگشت که خدا دلش را تاریک ساخته بود، حادثه ی شومی دور سر او می گردد.) این نامه بخشی از شرح حال امام (علیه السلام) با مردم شام و چگونگی آنهاست. و کلمه ی القوم عطف بر ضمیر در التقینا است و عبارت الظاهر اشاره است بر این که امام (علیه السلام) آنان را به خلاف در گفته ی خود، متهم می کند، همانطوری که آن حضرت و همچنین عمار در صفین به روشنی آن را بیان کردند، زیرا خود آن بزرگوار می فرمود: به خدا قسم آنان مسلمان نبودند بلکه اظهار اسلام کردند، ولی در باطن کفر را مخفی داشتند همین که یارانی پیدا کردند کفر خود را اظهار نمودند. او در و الظاهر، او حالیه است عبارت: لا نستزیدهم یعنی ما از آنها ایمان بیشتری نمی خواستیم، زیرا آنها به ظاهر ایمان کامل داشتند. در شرح داستان، امام (علیه السلام) یگانگی را که در امور نامبرده مابین آنها وجود داشت، که با وجود آنها اختلاف روا نبود بیان کرده است تا حجت تمام شود. امام (علیه السلام) مساله ی مورد اختلاف یعنی شبهه ی خون عثمان و پاسخ از آن را به طور اجمال، از آن یگانگی استثنا کرده است آنگاه راه و روش صحیح تر در نظام اسلامی و در امان بودن مسلمین، و خیرخواهی و همفکری با آنها و خودداری ایشان از پذیرفتن پیشنهاد وی تا رسیدن به نتیجه ی مذکور را نقل کرده است. حرف باء در جمله ی: باطفاء النائرة متعلق به جمله ی نداوی ما لا یدرک است یعنی: آنچه را که پس از رویداد جنگ قابل جبران نیست، و کشتار و نابودی مسلمانان که امکان تلافی ندارد. عبارت: و قالوا: بل نداویه بالمکابره: نقل قول آنهاست به صورت زبان حال، وقتی که آنها را به سر و سامان دادن امر دین، از طریق بازگشت از راهی که می رفتند دعوت کرد، ولی آنان نپذیرفتند و بر جنگ و ستیز پافشاری کردند. لعنت جنحت را از باب مجاز و اطلاق اسم مضاف یعنی جویندگان حرب بر مضاف الیه یعنی جنگ به کار برده است. و لفظ نیران (آتش) را استعاره برای عملیات جنگی آورده است، از آن رو که آتش و عملیات جنگی هر دو باعث اذیت و نابودی هستند، و کلمه ی: و قد (برافروختن)، و همچنین کلمات حمس (استواری)، تضریس (دندان انداختن و گاز گرفتن)، و وضع المخالب (چنگ انداختن) را از باب ترشیح به کار برده است. آنگاه جریان بازگشت آنها به نظر امام (علیه السلام) را که قبلا به آنان پیشنهاد کرده بود، نقل می کند. توضیح آن که بامداد ليله الهیر، هنگامی که آنها قرآنها را بر سر نیزه ها کردند، همواره به یاران امام (علیه السلام) می گفتند: ای مردم مسلمان، ما برادران دینی شمایم، به خاطر خدا به زنان و دختران ما رحم کنید، همانطوری که قبلا نقل کردیم این سخن آنها عین همان سخنی است که امام (علیه

السلام) نسبت به حفظ خون مسلمانان و فرزندانشان به آنها یادآوری می کرد، و اما پذیرش خواسته ی آنها توسط امام، عبارت از قبول داوری قرآن بود، وقتی که آنها چنین پیشنهادی را رد کردند، و حجت بر آنها با بازگشتشان به همان چیزی که امام (علیه السلام) آنها را دعوت می کرد، روشن و آشکار شد، یعنی حفظ خون مسلمانان، بدین وسیله راه بهانه ی خونخواهی عثمان بر آنها بسته شد، زیرا خودداری آنها از خونخواهی یک فرد صحابی که حق آنها نبود، ساده تر است از ریختن خون هفتاد هزار تن از مهاجران، انصار و تابعان با این پندار که کار نیکی انجام می دهند. عبارت: فمن تم علی ذلک یعنی هر کس به رضایت بر صلح و داور قرار دادن کتاب الله، تن در داد، که بیشتر مردم شام و اکثریت پیروان امام مورد نظر است. مقصود از کسانی که پافشاری در ستیزه جوئی کردند، خوارجند که پافشاری در جنگ نمودند و از امام (علیه السلام) به علت قبول حکمیت فاصله گرفتند، و دلهایشان در پوششهایی از شبهات باطل بود، تا وقتی که حادثه ی شومی بر دور سر آنها گردید و همه ی آنها به جز اندکی به قتل رسیدند.

ابن ابی الحدید

وَ كَانَ بَدَأُ أَمْرَنَا أَنَا التَّقِينَا [بِالْقَوْمِ]

وَ الْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ وَ الظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ وَ نَبِيَّنَا وَاحِدٌ وَ دَعْوَتَنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ وَ لَا نَسْتَرِيدُهُمْ فِي الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَ التَّصَدِيقِ بِرَسُولِهِ وَ لَا يَسْتَرِيدُونَنَا [وَ]

الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ فَقُلْنَا تَعَالَوْا [نُدَاوِي]

نُدَاوِي مَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ وَ تَسْكِينِ الْعَامَّةِ حَتَّى يَسْتَدَّ الْأَمْرُ وَ يَسْتَجْمَعَ فَتَقْوَى عَلَيَّ وَ ضَعِ الْحَقُّ [فِي مَوَاضِعِهِ]

مَوَاضِعُهُ فَقَالُوا بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابَرَةِ فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحُزْبُ وَ رَكَدَتْ وَ وَقَدَتْ نِيرَانُهَا وَ حَمِشَتْ { ١ } فِي «و حميت». { فَلَمَّا ضَرَسْتَنَا وَ إِيَّاهُمْ وَ وَضَعْتَ مَخَالِبَهَا فِينَا وَ فِيهِمْ أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا وَ سَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا حَتَّى اسْتَبَانَ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعِيدَةُ فَمَنْ تَمَّ عَلَيَّ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَكَةِ وَ مَنْ لَمَجَّ وَ تَمَادَى فَهُوَ الرَّائِسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ وَ صَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَى رَأْسِهِ.

روى التقينا و القوم بالواو كما قال قلت إذ أقبلت و زهر تهادى.

و من لم يروها بالواو فقد استراح من التكلف.

قوله و الظاهر أن ربنا واحد كلام من لم يحكم لأهل صفين من جانب معاوية حكما قاطعا بالإسلام بل قال ظاهرهم الإسلام و لا خلف بيننا و بينهم فيه بل الخلف فى دم عثمان .

قال ع قلنا لهم تعالوا فلنظفي هذه النائره الآن يوضع الحرب إلى أن تتمهد قاعدتى فى الخلافه و تزول هذه الشوائب التى تكدر على الأمر و يكون للناس جماعه ترجع إليها و بعد ذلك أتمكن من قتله عثمان بأعيانهم فأقتص منهم فأبوا إلا المكابره و المغالبه و الحرب .

قوله حتى جنحت الحرب و ركدت جنحت أقبلت و منه قد جنح الليل أى أقبل و ركدت دامت و ثبتت.

قوله و وقدت نيرانها أى التهمت.

قوله و حمشت أى استعرت و شبت و روى و استحشمت { ١ } فى د«و استجرت» و المعنى عليه يستقيم أيضا. { و هو أصح و من رواها حمست بالسین المهمله أراد اشتدت و صلبت.

قوله فلما ضرستنا و إياهم أى عضتنا بأضراسها و يقال ضرسهم الدهر أى اشتد عليهم.

قال لما اشتدت الحرب علينا و عليهم و أكلت منا و منهم عادوا إلى ما كنا سألناهم ابتداء و ضرعوا إلينا فى رفع الحرب و رفعوا المصاحف يسألون النزول على حكمها و إغماد السيف فأجبناهم إلى ذلك .

قوله و سارعناهم إلى ما طلبوا كلمه فصيحه و هى تعديه الفعل اللازم كأنها لما كانت فى معنى المسابقه و المسابقه متعديه عدى المسارعه.

قوله حتى استبانत يقول استمررنا على كف الحرب و وضعها إجابته لسؤالهم إلى أن استبانت عليهم حاجتنا و بطلت معاذيرهم و شبهتهم فى الحرب و شق العصا فمن تم منهم على ذلك أى على انقياده إلى الحق بعد ظهوره له فذاك الذى خلصه الله من الهلاك و عذاب الآخره و من لج منهم على ذلك و تمادى فى ضلاله فهو الراكس قال قوم الراكس هنا بمعنى المركوس فهو مقلوب فاعل بمعنى مفعول كقوله تعالى فَهَوَّ فى عَيْشِهِ رَاضِيَهُ { ١ } القارعه ٧. { أى مرضيه و عندى أن اللفظه على بابها يعنى أن من لج فقد ركس نفسه فهو الراكس و هو المركوس يقال ركسه و أركسه بمعنى و الكتاب العزيز جاء بالهمز فقال وَ اللّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا { ٢ } سوره النساء ٨٨. { أى ردهم إلى كفرهم { ٣ } فى د«كيدهم». { و يقول ارتكس فلان فى أمر كان نجا منه و ران على قلبه أى ران هو على قلبه كما قلنا فى الراكس و لا يجوز أن يكون الفاعل و هو الله محذوفا لأن الفاعل لا يحذف بل يجوز أن يكون الفاعل كالمحذوف و ليس بمحذوف و يكون المصدر و هو الرين و دل الفعل عليه كقوله تعالى ثُمَّ بَدَأ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الآيَاتِ { ٤ } سوره يوسف ٣٥. { أى بدأ لهم البداء و ران بمعنى غلب و غطى و روى فهو الراكس الذى رين على قلبه.

قال و صارت دائره السوء على رأسه من ألفاظ القرآن العزيز قال الله تعالى عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ { ١ } سوره الفتح ٧. { و الدوائر الدول.

و إن على الباغى تدور الدوائر.

و الدائره أيضا الهزيمه يقال على من الدائره منهما و الدوائر أيضا الدواهى

كاشانى

(الى اهل الامصار) اين نامه ديگر از آن حضرت كه نوشته آن را به اهل شهرهاىي كه در تحت تصرف او بود (يقتص فيه) قصه

می فرماید در این نامه و حکایت میکند (ما جری بینه و بین اهل صفین) آنچه جاری شده بود میان او و میان اهل صفین: (و کان بدء امرنا) و بود ابتدای کار ما (انا التقینا) آنکه رسیدیم ما (و القوم من اهل الشام) با آن قوم که بودند از اهل شام (و الظاهر ان ربنا واحد) و این ظاهر است که پروردگار ما یکی است (و نبینا واحد) و پیغمبر ما یکی است (و دعوتنا فی الاسلام واحده) و دعوت ما در اسلام یکی است فرمود که امام در هر زمانی از ازمان یکی است به جهت عدم اعتقاد (لا نستردیهم) افزون نمی خواستم از ایشان (فی الایمان بالله) در ایمان آوردن به خدا (و التصدیق لرسوله علیه السلام) و در گرویدن به رسول خدای تعالی (و لا یستزیدوننا) و افزون نمی خواستند از ما (و الامر واحد) کار ما و ایشان یکی است (الا ما اختلفنا فیه) مگر آنچه اختلاف کردیم در آن (من دم عثمان) یعنی خون عثمان بن عفان (و نحن منه براء) و ما هستیم بری، از آن خون (فقلنا) پس گفتیم ما (تعالوا نداو) بیاید تا دوا و علاج کنیم (ما لا یدرک الیوم) چیزی را که دریافته نمی شود امروز (باطفاء النائره) به فرو نشانیدن آتش عداوت جهان سوز (و تسکین العامه) و آرام دادن عوام (حتی یشد الامر) تا آنکه سخت شود کار انام (و یتجمع) و گردانید اهل اسلام (فتقوی علی وضع الحق) پس قوت پیدا کنیم بر نهادن حق (فی مواضعه) در جاهای خود به احسن نظام این کنایت است از خواندن آن حضرت ایشان را به امر دین و تبعیت رسول رب العالمین. چه قضیه بازخواست خون عثمان سهل است زیرا که قاتل او به شخصه معلوم نیست به واسطه آنکه جماعت بسیار از صحابه کبار، اتفاق داشتند بر قتل او. و چونکه دین در زمان عثمان ضعف پیدا کرده بود آن حضرت تشبیه فرمود آن را به بیمار ضعیف و نحیف و گفت اگر درد دین دارید بیایید و مجتمع شوید به دوا و علاج آن تا رو به فوت ننهد و از بیماری بدعت و انحراف روی به صحت آباد استقامت نهد. ایشان این قول را کان لم یسمع انگاشتند و مدد علت شدند. (فقالوا) پس گفتند در جواب (بل نداویه بالمکابره) بلکه دوا می کنیم به مکابره و مخالفت (فابوا) پس سر باز زدند از این (حتی جنحت الحرب) تا آنکه پر و بال گشود محاربه و مقاتله (و رکدت) و استوار شد (و وقدت نیرانها) و افروخته شد آتش آن (و حمست) و سخت دشوار شد و در بعضی روایت به شین معجمه واقع شده. یعنی افروخته شد از روی خشم و غضب (فلما ضرستنا و ایاهم) پس چونکه به دندان گرفت و گزید کارزار ما را و ایشان را (و وضعت مخالباها) و نهاد چنگالهای خود را (فینا و فیهم) در ما و ایشان (اجابوا عند ذلک) اجابت کردند نزد آن حال قول ما را و متوجه شدند (الی الذی دعوناهم الیه) به سوی چیزی که خواندیم ما ایشان را به آنکه آن صلح است و صیانت. و ما در صباح لیله الحریر (فاجبناهم) پس اجابت کردیم ایشان را

آملی

قزوینی

بشهرها نوشته است حکایت میکند در آن احوالی را که میان او و میان اهل شام در حرب صفین گذشته است: بجای خدا (بدء) (بدی) همچو (فعیل) آمده است. و در بعضی نسخ (براء) مضبوط است بمعنی بری ء همچو طوال بمعنی طویل پس منون است که منصرف است، و اما برئاء همچو علماء غیر منصرف است. میفرماید: ابتدای امر ما این بود که برخوردیم ما و اهل شام بهم و بحسب ظاهر، پروردگار ما یکی بود، و پیغمبر ما یکی، و خواندن ما به مسلمانی یکی، ما از ایشان طلب نمیکردیم که زیاده کنید ایمان بخدا و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان نیز این طلب نمیکردند از ما. یعنی در ظاهر هر دو طرف در این دو اقرار تمام بودند، و هیچ چیزی از قصور و فتور اعتقاد ظاهر نمی نمودند. و بالجمله ما و ایشان یک حال داشتیم و امر خود یکسان می پنداشتیم، ایشان نیز همچو ما اقرار بخدا و رسول ظاهر میساختند، مگر یک حرف که در آن اختلاف درباره

خون عثمان و ما از آن بری بودیم، و دست به آن نیالوده بودیم. غرض آنکه ما را ایشان به خون عثمان و نصرت و حمایت قاتلان بغیر حق متهم ساختند و آنرا دست آویز خلاف و قتال ما کرده بودند و ما از آن تهمت میرا بودیم و اگر اطاعت مینمودند و از بغی و

عدوان باز می آمدند میان ایشان حکم حق میکردیم. پس گفتیم: بیائید چاره کنیم این کار را که امروز علاج پذیر نیست بخاموش کردن شعله فتنه و ساکن ساختن جوش عامه، تا آن وقت که قوی گردد کار خلافت و اسلام و فراهم آید بانظام، پس قادر شویم بر وضع حق در مواضع خود و بحکم خدا عمل کنیم. گفتند نه بلکه چاره این بمکابره و لجاج کنیم و مطیع فرمان نشویم و بالجمله اصرار و مکابره نمودند و در فتح ابواب فتنه و قتال ساعی بودند. (حمش) به (شین معجمه) نیز خوانده اند (ای التهبت) و به (سین) (ای اشتدت) پس ابا نمودند و راضی باطفاء نایره نگشتند تا میل کرد جنگ، و پافشرد و فروخته شد آتشیهای آن، و سخت شد یا زبانه کشید، پس چون دندان فرو کرد کارزار در ما و ایشان، و گذاشت چنگال خود را در هر دو قوم و قبول کردند در آن وقت و راضی شدند به آنچه میخواندیم ایشان را به آن و راضی نبودند و بالحاح استدعای صلح و تسکین نایره فتنه نمودند. پس اجابت نمودیم و راضی شدیم به آنچه ما را خواندند از تسکین فتنه و بلا شتافتیم به آنچه طلب کردند و دست باز داشتیم از خون ریختن تا ظاهر شد بر ایشان حجت و منقطع گشت از ایشان معذرت. یعنی دانستند که ما در قتال ایشان بر حقیق و حجت در دست داریم پس عذری ایشان را نماند و عذر ما بر ایشان تمام شد که دست از خونشان باز داشتیم تا در کار خود فکری کنند، و راه حق و حجت ما روشن ببینند، و باز گردند و بهانه ها و شبه ها بگذارند. مذکور است که چون (لیلہ الہیریر) دمار از روزگار اهل شام بر آورد صبحگاه فریاد و فغان برداشتند که ای مسلمانان آخر نه ما برادران یکدیگریم در دین، برای خدا و خدای را رحم کنید بر فرزندان و زنان و بازماندگان پس عمروعاص تدبیر کزد که مصحفها بر سر نیزه ها برداشتند و پیش لشکر عراق برافراشتند، و بانگ الحذر و الامان برداشتند که بیائید دست از جنگ بداریم، و آنچه کتاب خدا حکم کند عمل نمائیم، تا آخر حکایت و تا دنیا بوده است کسی چنین حیلتی نافذ نکرده است. (تمادی) کشیدن زمان و (راکس) سرنگون و واگشته (قال تعالی و الله ارکسهم بما کسبوا... قیل ای ردهم الی عقوبه کفرهم) و (رین) پوشیدن و (دایره) هزیمت و مطلق بلا- میفرماید: پس هر که تمام شود و پای دارد بر این سخن از ایشان او کسی است که خلاص کرده است او را خدا از هلاکت و بلا، و هر که لجاج کند و بر همان بغی و ضلالت پیش متمادی گردد آن نگون سار نگون بخت است که پوشانیده است خدا بر دل او پرده غفلت و زنگ ضلالت تو بر تو، و گشته است دائره حال بد و آسیای هلاکت بر سر او، و ظاهر آنست که این نامه پیش از قتال خوارج نهروان و قطع تحکیم میان عمروعاص و ابوموسی نوشته است. پس حمل فاضل بحرانی جمله آخر را بر حال خوارج و وقوع دایره سوء بر ایشان بهزیمت و کشته شدن ایشان محل تامل است، بلکه قوله: من تم، و من لجاج هر دو وصف اهل شام مذکور است و دائره سوء بر ایشان در حقیقت ظاهر است، و اگر بصورت نباشد بر وجه تفال و غیر آن صواب باشد.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی اهل الامصار یقتص فیہ ما جری بینہ و بین اهل صفین.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اهل شهرها، حکایت می کند در آن آنچه را که واقع شد میان او و میان اهل صفین.

«و کان بدء امرنا انا الثقینا والقوم من اهل الشام و الظاهر ان ربنا واحد و نبینا واحد و دعوتنا فی الاسلام واحده، لانستزیدهم فی الایمان بالله و التصدیق برسوله، صلی الله علیه و آله و لا یستزیدوننا، الامر واحد الا ما اختلفنا فیه من دم عثمان و نحن منه براء. فقلنا تعالوا ندوا ما لایدرك اليوم باطفاء النائرة و تسکین العامه، حتی یشتد الامر و یتجمع، فنقوی علی وضع الحق فی مواضعه. فقالوا: بل نداویه بالمکابره، فابوا حتی جنحت الحرب و وکدت و وقدت نیرانها و حمشت.»

یعنی و بود ابتدای امر ما که ملاقات کردیم ما با قوم از اهل شام و حال اینکه ظاهر است که پروردگار ما یکی است و پیغمبر ما یکی است و خواندن ما در اسلام یکی است، طلب نمی کنیم ما زیادتی بر ایشان را در تصدیق کردن به خدا و در تصدیق به رسول او، صلی الله علیه و آله و طلب نمی کنند ایشان زیادتی بر ما را. امر و حال ما یکی است، مگر در چیزی که اختلاف کردیم ما در آن از خون عثمان و حال آنکه ما از آن بری بودیم، پس گفتیم که بیایید شما که علاج کنیم امروز چیزی را که تلافی نمی تواند شد بعد از این، از قتل مسلمانان به فرونشاندن آتش فتنه و آرام دادن عامه ی بندگان، تا اینکه استوار شود کار اسلام و جمع گردند اهل اسلام، پس قوت یابیم بر گذاشتن حکم حق در مکانهایش. پس

گفتند که ما علاج می کنیم به محاربه کردن، پس ابا کردند تا اینکه پر و بال گشود محاربه کردن و استوار گشت و فروخته شد آتش آن و شدت کرد.

«فلما ضرستنا و اياهم و وضعت مخالبا فینا و فیهم، اجابوا عند ذلك الی الذی دعوناهم الیه، فاجبناهم الی ما دعوا و سارعناهم الی ما طلبوا، حتی استبانتم علیهم الحججه و ذا نقطعت منهم المعذره، فمن تم علی ذلك منهم، فهو الذی انقذه الله من الهلكه و من لجج و تمادی فهو الراكس الذی ران الله علی قلبه و صارت دائره السوء علی راسه.»

یعنی پس در هنگامی که به دندان گرفت محاربه ما را و ایشان را و واگذارد چنگالهای خود را در ما و در ایشان، جواب گفتند ایشان در آن وقت به آن چیزی که خوانده بودیم ما ایشان را به سوی آن از ترک محاربه، پس جواب دادیم ما ایشان را به آن چیزی که خوانده بودند ایشان ما را به آن و شتابانیدیم ما ایشان را به سوی آن چیزی که طلب کرده بودند از محاربه کردن. تا اینکه آشکار گردید برایشان حجت حق بودن ما و منقطع گشت عذر از ایشان در محاربه کردن به طلب خون عثمان. پس کسی از ایشان که تمام شد و کامل گشت در اعتقاد ظهور حجت بر حق بودن ما، پس او است آن کسی که خلاص کرد او را خدا از هلاک شدن و کسی که لجاج کرد و ماند در زمان درازی در گمراهی، پس او است سرنگون آنچنانی که خلق کرده است خدا زنگ و چرک را بر دل او و گردیده است دایره و نازله ی بدی دوران ثابت بر سر او و مسلط بر او.

خوئی

اللغه: (بدء) الامر: اوله و بدی ء بمعنی مبتداء، (النائرة): فاعله من النار، ای العدو، (جنحت): اقبلت، (رکدت): ثبتت، (حمست): اشتدت، حمشت: التهبت غضبا، (ضرست): عضت باضراسها، يقال: ضر سهم الدهر ای اشتد علیهم، (المخالب) جمع مخلب و هو من الطیر بمنزله الظفر للانسان، (انقذه): خلصه، (التمادی) فی الشی ء: الاقامه علیه و طلب الغایه منه، (الركس): رد الشی ء

مقلوبا، (ران) غلب و غطى. الاعراب: انا: بالفتح مع اسمه و خيره تاول بالمصدر و خبر لقوله (بدء امرنا) القوم: بالرفع، قال ابن ميثم، عطف على الضمير فى التقينا، و قال الشارح المعتزلى: (التقينا و القوم) كما قال: قلت اذ اقبلت و زهر تهادى، و من لم يروها بالواو فقد استراح من التكلف. اقول: الظاهر ان التكلف فى العطف على الضمير المرفوع المتصل من دون اعاده المنفصل و مع حذف الواو ينصب القوم مفعولا، منه براء: تقول العرب: انا براء و نحن براء، الذكر و الانثى و المفرد و الجمع فيه واحد، و تاويله ذو براء- مجمع البيان- و هو خبر نحن، نداو: مجزوم فى جواب الامر، اليوم: ظرف متعلق بقوله (نداو) كقوله باطفاء النائرة. المعنى: قد تصدى (ع) فى كتابه هذا الى بلاغ رسمى لعموم المسلمين فى الامصار و البلاد الشاسعه يبين فيه ما آل اليه زحفه بالجيوش المسلمين الى الشام لدفع بغى معاويه و صده عن الهجوم بالبلاد و تعرضه للعيث و الفساد، و اشار بقوله (و الظاهر ان ربنا واحد) الى مواد الموافقه بين الفريقين المسلمين و الطائفتين اللتين اقتتلا. و حصر ماده الخلاف فى امر واحد و هو دم عثمان حيث ان مقاتله اهل الشام يتشبثون بمطالبته من اهل الكوفه و خصوصا من على (عليه السلام)، و قد برا (ع) كل المقاتله الكوفيين من دم عثمان مع ان فيهم من ينسب اليه بجمع الجموع عليه كالاشر النخعي - رحمه الله- ان المباشرة بالهجوم عليه فى دار كعمار بن ياسر فحكمه (عليه السلام) بهذه البرائه العامله لوجهين: ١- انه قتل حقا لا ظلما، لقيامه فى زعامته على خلاف مصالح الامه الاسلاميه و انحرافه عن سنن الشريعه، و نقضه للقوانين الثابته فى الكتاب و السنه، و احداثه البدعه و الفتنة، و ليس على قاتله ديه و لا قود، فكلهم براء من قتله، و لا يجوز مطالبتهم به، و قد ورد مطاعن عثمان فى السير المتقنه بما لا مزيد عليها. ٢- ان المباشر لقتل عثمان غير داخل فى جيشه و غيره معلوم عندهم، و القصاص و الديه انما يتعلقان بالمباشر و هو مفقود، فهم براء منه. و قد بين (ع) اقتراحه لاهل الشام و هو

ترك العداوه الشحناء و الخصومه و اللجاج فى الوقت الحاضر ليتحقق الوحده الاسلاميه و يسكن فوره نفوس العوام و ثورتهم التى اثارها معاويه بدهائه و خداعه، فاشتد الحكومه الاسلاميه فى ظل الوحده و الوئام و تتجمع القوى فى جميع الثغور و من كل الانام لتداوى من لا يدرك، و ما هو ما لا يدرك؟ قد فسر الشارح المعتزلى بالتمكن من قتله عثمان و القصاص منهم، فقال (ص ١٤٢ ج ١٧ ط مصر): قلنا لهم: تعالوا فلنظفئ ع هذا النائرة الان بوضع الحرب الى ان تتمهد قاعدتى فى الخلافه و تزول هذه الشوائب التى تكدر على الامر، و يكون للناس جماعه ترجع اليها، و بعد ذلك اتمكن من قتله عثمان باعيانهم فاقتص منهم. اقول: و فيه نظر من وجهين: ١- انه (عليه السلام) لا يدعو الى معالجه قضيه قتل عثمان بتعقيب قتلته، لانه غرر بنفسه حتى قتل فى غوغاء من المسلمين لا يدري من قتله. ٢- لا معنى للاقتصاص من جمع فى قتل رجل واحد فانه لا يقتل قصاصا للواحد الا واحد اذا ثبت انه قاتل وحده و لو اشترك جمع فى قتل واحد لا يقتص منهم جميعا. و قال ابن ميثم: و الباء فى قوله (باطفاء النائرة) متعلق بقوله (نداوى ما لا يدرك) اى ما لا يمكن تلافيه بعد وقوع الحرب و لا يستدرك من القتل و هلاك المسلمين. اقول: و له وجه، و الا وجه ان المقصود من (ما لا يدرك) الاتفاق العام و التام بين المسلمين فى نشر الاسلام و بث دعايته، فانه لو لا خلاف معاويه معه لم يلبث الاسلام اعواما قلائل حتى يستولى على كل البلدان و يهتدى فى ظل تعليماته العاليه جميع بنى الانسان، فان اكثر الخلق الذين بلغ اليهم تعليمات الاسلام و نشرت فى بيئتهم انما اسلموا طاعا لما ادر كوا من انه يهدى للتى اقوم هى لتريه الاسلام العليا و طريقتة الوسطى. فلولا تسلط بنى اميه على الحكومه الاسلاميه و تكديرهم قوانينه النيره العادله الكافله لصالح بنى الانسان ماده و معنا لساد الاسلام فى كافه البلدان و شملت هدايته جميع ابناء الانسان فينال البشر بالتقدم و الازدهار من القرون الاولى الاسلاميه. و لكن اجاب اهل الشام باغواء معاويه بما لخصه (عليه السلام) فى قوله (فقالو: بل نداويه بالمكابره) اى طلب الكبر و السلطنه، فيعلم كل احد ان هدف معاويه من القيام بطلب دم عثمان ليس الا طلب الرياسه و التسلط، على الانام فاثار

الحرب الشعواء حتى دارت عليه الدائره فتشبت بمكيده عمرو بن العاص الى دهاء اخرى و اعترف باقتراح على (عليه السلام). فاجاب الى ما دعاء اليه من الرجوع الى حكم القرآن، و قال عليه السلام (و سارعناهم الى ما طلبوا)، قال المعتزلى فى شرحه (ص ١٤٣ ج ١٧ ط مصر): كلمه فصيحه، و هى تعديه الفعل اللازم، كانها لما كانت فى معنى المسابقه و المسابقه متعديه عدى المسارعه. اقول: و هذا ما عبر عنه ابن هشام فى المعنى بالتضمنين و جاء له بشواهد كثيره منها قول الشاعر: هن الحرائر لا ربات اخمره سود المحاجر لا- يقرآن بالسور و قد علل (ع) اجابته الى ذلك بايجاد محيط سالم يمكن فيه التفاهم و بيان الحججه على الحق فان المحيط الموبوء الحربى مشار التعصب و الغضب المانعين عن استماع دليل الخصم و التفاهم معه فلا يتم الحججه عليه خصوصا مع ما نشره معاويه فيهم من الاكاذيب و الاتهامات الفارغه فحتى فى كلامه (عليه السلام) للتعليل و ما بعدها فى معنى المضارع و المقصود ان هدف الهدنه اتمام الحججه على من خدعهم معاويه و عمرو بن العاص من اهل الشام، و استنتج منه ان من انقاد لحكم القرآن بعد ذلك انقذه الله من الهلكه و العقاب و من لج و تمادى فى غيئه فهو الراكس الذى ران الله على قلبه و لم تنفع الحججه الواضحه له. قال الشارح المعتزلى: قال قوم: الراكس هنا بمعنى المركوس، فهو مقلوب فاعل بمعنى مفعول، كقوله تعالى (فهو فى عيشه راضيه ٧- القارعه) اى مرضيه، و عندى ان اللفظه على بابها، يعنى ان اللج فقد ركس نفسه فهو الراكس و هو المركوس- الى ان قال: و ران على قلبه اى ران هو على قلبه كما قلنا فى الراكس، و لا- يجوز ان يكون الفاعل و هو الله محذوفا، لانه الفاعل لا يحذف- انتهى. و مما ذكرنا ظهر ضعف ما قاله ابن ميثم فى قوله (فمن تم على ذلك) اى على الرضا بالصلح و تحكيم كتاب الله و هم اكثر اهل الشام و اكثر اصحابه (عليه السلام) و الذين لجوا فى التمادى فهم الخوارج الذين لجوا فى الحرب و اعتزلوه- الخ. و فى كلامه وجوه من النضر: ١- كيف حكم اميرالمومنين (عليه السلام) على اهل الشام بانه انقذهم الله من الهلكه و ظاهر الهلكه العذاب الاخرى لا النجاه من الحرب و النيل بالحياه الدنيويه. ٢- ان صدور هذا البلاغ كان بعد الهدنه و قبل تحكيم امر الخوارج و ظهور خلافهم عليه كما هو الظاهر. ٣- ان صريح قوله (عليه السلام) (حتى استبانت عليهم الحججه- الخ) راجع الى اهل الشام و لا ربط له بالخوارج الذين كانوا معه و جاهدوا حق الجهاد قبل ارتدادهم عنه. ٤- ان قوله (و من لج و تمادى) يدل على ان المقصود من كلامه المخالفين معه قبل الهدنه و حين الحرب و لا ينطبق على الخوارج، و الحاصل ان غرضه (عليه السلام) بيان هدف قبول الهدنه و لرجوع الى حكم الله تعالى لان تمام الحججه على اهل الشام ببيان الادله على حقيته و بطلان مكائده معاويه و خواصه كما هو وظيفه القائم بالارشاد و الهدايه ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه، فكلامه عليه السلام فى حكم فضيه كليه و لا- نظر الى تحقق المصاديق الخارجيه كما زعمه ابن ميثم عليه الرحمه. الترجمه: از نامه ايست كه باهالى شهرها نوشت و آنچه در صفين ميان او و مخالفانش انجام يافت گزارش فرمود: آغاز كار ما اين بود كه با مردم شام برخورد كرديم، و ظاهر حال اين بود كه پروردگار و معبود ما يكي است و پيغمبر ما يكي است، و در دعوت بمسلمانى هم آهنگيم، و ما از آنها در ايمان بخدا و تصديق بفرستاده ي او فزونى نخواستيم، و آنها هم در اين باره از ما فزونى نخواستند، و وضع ما در همه جهت يكي بود و فقط مورد اختلاف خونخواهى براى عثمان بود، در صورتيكه ما از خون عثمان پاك بوديم و بدون آلوده نبوديم. ما پيشنهاد كرديم: بياييد تا درباره ي آنچه بدست نداريم امروز چاره جوئى كنيم بوسيله خاموش كردن آتش شورش و جوشش دشمنى ميان خود و شماها و بكمك آرام كردن افكار پریشان توده مردم مسلمان تا آنكه كار اسلام محكم گردد و جماعت اسلام بى مخالفت پا بر جا شود و ما نيرو گيريم تا هر حقى را بجای خودش برقرار داريم. آنها در پاسخ گفتند: ما با زور آزمائى وضع موجود را معالجه مى كنيم، و سر از پيشنهاد ما بر گردانيدند و پافشارى كردند تا جنگ سر در آورد و پر در آورد و پاى بر جا شد و آتش سوزانش شعله ور و تيز گرديد. و چون دندانش بر كالبد ما و آنها فروشد و چنگال در تن ما و آنها انداخت بناچار بهمان پيشنهادهى كه ما با آنها داشتيم پاسخ مثبت دادند و

بحکم قرآن رضا شدند، و ما هم باشتاب آنچه را خواستند پذیرفتیم برای آنکه حجت حق بر آنها آشکار شود و عذر جهالت و شبیه آنها قطع گردد، تا هر کس بر این مطلب پائید و بدرستی آنرا پذیرفت همانکس باشد که خداوندش از هلاکت و نابودی و عذاب نجات داده، و هر کس لجبازی کرد و بناحق اصرار ورزید و آنرا کش داد همان باشد که خود را نگویند هم آنکه خدایش بر دل مهر زده و پرده کشیده و بد آمد و شکست معنوی بر سر او چرخیده و گرفتارش کرده است.

شوشتری

(الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) اقول: لم اقف على سند له، و لا یبعد كونه مثل سابقه من روایات سیف الموضوعه، و الطبری و ان لم ینقله لكن لا یبعد اخذ المصنف له من اصل كتاب سیف، و الا فكيف یقول (علیه السلام): الامر واحد الا ما اختلفنا فيه من دم عثمان، و نحن منه برآء؟ فان المراد بقوله (و نحن) هو (علیه السلام) و اهل الحجاز و اهل العراق، فی مقابل اهل الشام، مع ان من المقطوع انه كان فی اصحابه المجلبون على عثمان و المباشرون لقتله، و انما الاختلاف بینهم ان اصحابه كانوا یقولون مثله (علیه السلام) ان عثمان كان حلال الدم، لا یتحق قاتله قصاصا، و اهل الشام كانوا یقولون: كان عثمان خلیفه حقا، یتحق قاتله و قتال المحامین عنهم، و ان لم یكونوا من القاتلین، کامیرالمومنین (علیه السلام) و اهل بیته. ففی (صفین نصر): قال زید بن وهب الجهنی: ان عمارا نادى یومئذ: این من یتغی رضوان ربه، و لا یوب الی مال و لا ولد؟ فاتته عصابه، فقال: اقصدوا بنا نحو هولاء القوم الذین یتغون دم عثمان، و یزعمون انه قتل مظلوما، و الله ان كان الا طالما لنفسه، الحاکم بغير ما انزل الله. (الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) و روى عن عبدالرحمن بن جندب عن ابيه، قال: قام عمار بصفین فقال: امضوا عبادالله الی قوم یتطلبون فی ما یزعمون بدم الظالم لنفسه، الحاکم على عبادالله بغير ما فی کتاب الله، انما قتله الصالحون المنكرون للعدوان، الامرون بالاحسان، فقال هولاء الذین لا یبالون اذا سلمت لهم دنیاهم لو درس هذا الدین: لم قتلتموه؟ فقلنا: لاحدائه. فقالوا: انه ما احدث شیئا، و ذلك لانه مکنهم من الدنیا، فهم یاکلونها و یرعونها، و لا یبالون لو انهدت علیهم الجبال، و الله ما اظنهم یتطلبون دمه، انهم لیعلمون انه لظالم، ولكن القوم ذاقوا الدنیا فاستحبوها و استمروها، و علموا لو ان الحق لزمهم، لحال بینهم و بین ما یرعون فیها، و لم یکن للقوم سابقه فی الاسلام یتحققون بها الطاعه و الو لایه، فخذعوا اتباعهم بان قالوا: قتل امامنا مظلوما، لیكونوا بذلك جبابره و ملوكا. و عن الافریقی بن انعم- فی حدیث جمع ذی الکلاع بین عمار و عمرو بن العاص، لحدیث سمعه ذو الکلاع من عمرو فی ایام عمر، ان النبی (صلی الله علیه و آله) قال: عمار تقتله الفئه الباغیه. قال عمرو لعمار: فما ترى فی قتل عثمان؟ قال: فتح لكم باب كل سوء. قال عمرو: فعلى قتله؟ قال عمار: بل الله رب على قتله، و على معه. قال عمرو: فلم قتلتموه؟ قال عمار: اراد ان یغیر دیننا فقتلناه. و روى فی حدیث مشی القراء بین معاویه و بین امیرالمومنین (علیه السلام)، ان القراء قالوا له (علیه السلام): ان معاویه یقول لك: ان كنت صادقاً فی انك لم تامر بقتل (الفصل التاسع و العشرون- فی ما يتعلق بعثمان و عمر) عثمان، و لم تمالی على قتله، فادفع الینا قتله او امکننا منهم؟ فقال على (علیه السلام): القوم تناولوا علیه القرآن، و وقعت الفرقة و قتلوه فی سلطانه، و لیس على ضربهم قود. و روى فی حدیث بعث معاویه حیب بن مسلمه و شرحبیل بن السمط الی امیرالمومنین (علیه السلام) انهما قالا لعلی (علیه السلام): اتشهد ان عثمان قتل مظلوما؟ فقال لهما: انی لا اقول ذلك. قالوا: فمن لم یشهد ان عثمان قتل مظلوما فنحن منه برآء. ثم قاما و انصرفا، فقال على (علیه السلام): انك (لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا و لوا مدبرین و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یومن بایاتنا فهم مسلمون). و روى فی حدیث بعث معاویه ابامامه الباهلی و ابا الدرداء الیه (علیه السلام)- لما كانا قالوا لمعاویه: علام تقاتل علیا؟ فو الله لهو اقدم منك اسلاما و اقرب الی النبی (صلی الله علیه و آله) و احق بالامر. و قال لهما معاویه: على دم

عثمان و ابوائه قتلته، فان يقدنى من قتلته اكن اول من يبايعه من اهل الشام. فقدا عليه (عليه السلام) و ابلاغه كلام معاويه:- ان عليا (ع) قال لهما: هم الذين ترون. فخرج عشرون الفا او اكثر مسربلين فى الحديد، لا يرى منهم الا الحدق، فقالوا: كلنا قتله فان شاؤوا فليروموا ذلك منا. و روى فى حديث بعث معاويه ابامسلم الخولانى بكتاب اليه (عليه السلام): فقال ابومسلم لعلى (عليه السلام): انك قد قمت بامر و ليته، و الله ما احب انه لغيرك ان اعطيت الحق من نفسك، ان عثمان قتل مسلما محروما مظلوما، فادفع اليها قتلته و انت (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اميرنا، فان خالفك من الناس احد كانت ايدينا لك ناصره، و الستتنا لك شاهده، و كنت ذا عذر و حجه. فقال له على (عليه السلام): اغد على غدا فخذ جواب كتابك. فانصرف ثم رجع من غد لياخذ جواب كتابه، فوجد الناس قد بلغهم الذى جاء فيه قبل، فلبست الشيعه اسلحتها، ثم غدوا فملؤوا المسجد فنادوا: كلنا قتله عثمان. و اكثروا من النداء بذلك، فقال ابومسلم لعلى (عليه السلام): لقد رايت قوما مالك معهم امر. قال: و ما ذاك؟ قال: بلغ القوم انك تريد ان تدفع اليها قتله عثمان، فضجوا و اجتمعوا و لبسوا السلاح و زعموا انهم كلهم قتله عثمان. فقال على (عليه السلام): و الله ما اردت ان ادفعهم اليك طرفه عين قط، لقد ضربت هذا الامر انه و عينه، فما رايت يبغي لى ان ادفعهم اليك و لا الى غيرك. فخرج ابومسلم و هو يقول: الان طاب الضراب. و روى فى حديث الفتى الشامى الذى حمل على هاشم المرقال و اصحابه القراء و جعل يلعن و يشتم: ان هاشما قال له: اتق الله فانك راجع الى ربك فسائلك عن هذا الموقف و ما اردت به، فقال: اقاتلكم لان صاحبكم قتل خليفتنا، و انتم و ازرتموه على قتله. فقال له هاشم: و ما انت و ابن عفان، انما قتله اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) و قراء الناس، حين احدث احداثا و خالف حكم الكتاب؟ و اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) هم اصحاب الدين و اولى بالنظر فى امور المسلمين. و روى فى اراجيز الشاميين: ان عليا قتل ابن عفان خليفه الله على تبيان (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) ردوا علينا شيخنا كما كان و فى اراجيز العراقيين رجز بعضهم: ابت سيوف مذحج و همدان بان نرد نعثلا كما كان خلقا جديدا بعد خلق الرحمن و رجز بعضهم: نحن قتلنا صاحب المراق و قائد البغاه و الشقاق عثمان يوم الدار و الاحراق و رجز بعضهم: نحن قتلنا نعثلا بالسيره اذ صد عن اعلامنا المنيره يحكم بالجور على الشعيره نحن قتلنا قبله المغيره و المراد بالمغيره ابن عم عثمان، الذى كسر اسنان النبى (صلى الله عليه و آله) يوم احد و شج راسه، و لما انهزم الكفار فى الاحزاب كان المغيره نائما فايقظته الشمس - و كان النبى (صلى الله عليه و آله) اهدر دمه - فاستجار بعثمان، فشفع له عثمان، فامهله بشرط الا يرى بعد ثلاثه، فبقى بعدها، فبعث النبى (صلى الله عليه و آله) فقته. و روى: ان رجلا من اهل الشام صاح: ردوا علينا شيخنا ثم بجل و لا تكونوا جزرا من الاسل فاجابه رجل من العراق: كيف نرد نعثلا و قد قحل نحن ضربنا راسه حتى انجفل (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) لما حكم حكم الطواغيت الاول و جار قى الحكم و جار فى العمل و روى فى حديث التحكيم: ان حمزه بن مالك خطيب الشام قام بين الصفيين، فقال: انشدكم الله يا اهل العراق الا اخبرتمونا لم فارقتمونا؟ قالوا: لان الله عز و جل احل البراءه ممن حكم بغير ما انزل الله، فتوليتهم الحاكم بغير ما انزل الله، و قد امر الله بعداوتة و حرمتهم دمه و قد امر الله بسفكه، فعاديناكم لانكم حرمتهم ما احل الله و حللتهم ما حرم الله، و عطلتهم احكام الله و اتبعتم هواكم بغير هدى من الله. فقال حمزه: قتلتم خليفتنا و نحن غيب عنه، بعد ان استتبتموه فتاب، فعجلتم عليه فقتمتموه، فنذكركم الله لما انصفتهم الغائب المتهم لكم، فان قتله لو كان عن ملا من الناس و مشوره كما كانت امرته، لم يحل لنا الطلب بدمه، و قد رضينا ان تعرضوا ذنوبه على كتاب الله اولها و آخرها، فان احل الكتاب دمه برثنا منه و ممن تولاه و من يطلب بدمه، و كنتم اجرتم فى اول يوم و آخره. و ان كان كتاب الله يمنع دمه و يحرمه تبتم الى الله ربكم، و اعطيتم الحق من انفسكم فى سفك دم بغير حله، بعقل او قود او براءه ممن فعل ذلك و هو ظالم، و نحن قوم نقرا القرآن و ليس يخفى علينا منه شىء، فافهمونا الامر الذى استحلتتم عليه دماءنا- الى ان قال:- فقالوا له: قد قبلنا من عثمان حين دعى الى الله و التوبه من بغيه و ظلمه، و

قد كان منا عنه كف حين اعطانا انه تائب، حتى جرى علينا حكمه بعد تعريفه ذنوبه، فلما لم يتم التوبه و خالف بفعله عن توبته، قلنا: اعتزلنا نول امر المسلمين رجلا يكفيك و يكفيننا، فانه لا يحل لنا ان نولى امرهم رجلا نتهمه فى دماننا و اموالنا. فابى ذلك و اصر، (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) فلما ان راينا ذلك قتلناه. و بالجمله، فرض صحه قوله (و نحن منه برآء)، يستلزم ان يكون قاتل عثمان الجن او الملائكه. ثم يظهر مما مر ان طريقه عامه الاعصار المتاخره عن عصر و اميرالمومنين (عليه السلام)، فى قولهم بابى بكر و عمر و عثمان و به (عليه السلام)، خلاف اجماع الامه فى عصره (عليه السلام)، لان جمهور اهل السنه كانوا يقولون بابى بكر و عمر و به (عليه السلام)، و الامويه و من كان هواه هواهم، كامل الشام عموما و معدود من ساير البلاد خصوصا، كانوا يقولون بابى بكر و عمر و عثمان دونه (عليه السلام). و اما الجمع بينه (عليه السلام) و بين عثمان فكان كالجمع بين الضدين. و لما حملت الامويه فى مده سلطنتهم القول بعثمان على رقاب الناس بالسيف، حتى صار دينا عند متاخرهم و وضعوا الجمع تصحيحا لمذهبهم. و اما قوله: (لا نستريدهم فى الايمان بالله و التصديق برسوله) فان اول بجعله مربوطا بقوله: (و الظاهر ان ربنا واحد، و نبينا واحد، و دعوتنا فى الاسلام واحده)، بمعنى ان الظاهر انا لا نستريدهم لانهم يقولون: اشهد الا-اله الا-الله كما نقول، و يقولون: اشهد ان محمدا رسول الله كما نقول، و الا لعدم استزاده الايمان و التصديق مذهب ابى حنيفه، ففى (تاريخ بغداد): قال شريك: كفر ابوحنيفه بايتين من كتاب الله تعالى (... و يقيموا الصلاه و يوتوا الزكاه و ذلك دين القيمه)، و (و ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم ...)، و زعم ابوحنيفه ان الايمان لا يزيد و لا ينقص. و زعم ان الصلاه ليست من دين الله. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و عن الفزارى، قال ابوحنيفه: ايمان آدم و ايمان ابليس واحد، قال ابليس: (... رب بما اغويتنى ...) و قال: (... رب فانظرنى الى يوم يبعثون)، و قال آدم: (... ربنا ظلمنا انفسنا ...). و عن القاسم بن عثمان: مر ابوحنيفه بسكران يبول قائما، فقال له ابوحنيفه: لو بلت جالسا. فنظر السكران فى وجهه و قال: الا تمر يا مرجى؟ فقال ابوحنيفه: هذا جزائى منك صيرت ايمانك كايمان جبرئيل. مع ان معاويه و اصحابه لم يكونوا من الاسلام فى شىء، فروى (صفيين نصر): عن شيخ من بكر بن وائل: كنا مع على (عليه السلام) بصفين- الى ان قال- فقال (عليه السلام): و الذى فلق الحبه، و برا النسمة، ما اسلموا ولكن استسلموا، و اسروا الكفر حتى وجدوا عليه اعوانا، رجعوا الى عداوتهم منا الا انهم لم يدعوا الصلاه. و عن ابى اسحاق الشيبانى، قال: قرأت كتاب الصلح عند سعيد بن ابى بردة، فى صحيفه صفراء عليها خاتمان، خاتم من اسفلها و خاتم من اعلاها، فى خاتم على (عليه السلام) محمد رسول الله- و فى خاتم معاويه- محمد رسول الله- فقيل لعلى (عليه السلام) حين اراد ان يكتب الكتاب بينه و بين معاويه و اهل الشام: اتقر انهم مومنون مسلمون؟ فقال: ما اقر لمعاويه و لا لاصحابه انهم مومنون و لا مسلمون، ولكن يكتب معاويه ما شاء و يسمى نفسه و اصحابه ما شاء. (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و عن الاصبغ قال: جاء رجل الى على (عليه السلام) فقال: مولا القوم الذين نقاتلهم، الدعوه واحده، و الرسول واحد، و الصلاه واحده، و الحج واحد، فبم نسميهم؟ قال (عليه السلام): بما سماهم الله فى كتابه. قال: ما كل فى الكتاب اعلمه. قال: اما سمعت الله عز و جل قال: (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض.. و لو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من كفر ...) فلما وقع الاختلاف كنا نحن اولى بالله و بالكتاب بالنبى و بالحق؟ فنحن الذين آمنوا و هم الذين كفروا، و شاء الله قتالهم فقاتلناهم هدى بمشيه الله ربنا، و ارادته. و عن اسماء بن الحكم الفزارى قال: كنا مع على (عليه السلام) بصفين تحت رايه عمار ارتفاع الضحى و استظلنا ببرد احمر، اذا قبل رجل يستقرى الصف حتى انتهى الينا، فقال: ايكم عمار؟ فقال عمار: انا. قال: ابواليقظان؟ قال: نعم. قال: ان لى اليك حاجه فانطق بها سرا او علانيه؟ قال: اختر لنفسك اى ذلك شئت. قال: لا بل علانيه. قال: فانطق. قال: انى خرجت من اهلى مستبصرا فى الحق الذى نحن عليه، لا اشك قى ضلاله هولاء القوم، و انهم على الباطل، و لم ازل على ذلك مستبصرا، حتى كان ليلتى هذه، فتقدم

منادينا فشهد الا اله الا الله، و ان محمدا رسول الله، و نادى بالصلاه فنادى مناديهم بمثل ذلك، ثم اقيمت الصلاه فصلينا صلاه واحده، و دعونا دعوه واحده، و تلونا كتابا واحدا، فادركنى الشك، فبت بلبه لا يعلمها الا الله حتى اصبحت فاتيت اميرالمومنين (عليه السلام) فذكرت ذلك له، فقال: هل لقيت عمارا؟ قلت لا. قال: فالفقه فانظر ما يقول لك فاتبعه فجتك لذلك. فقال له عمار: هل تعرف صاحب الرايه (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) السوداء؟- لمقابلتي - فانها رايه عمرو بن العاص، قاتلتها مع النبي (صلى الله عليه و آله) ثلاث مرات و هذه الرابعه، ماهى بخيرهن و لا ابرهن، بل هى شرهن و افجرهن. اشهدت بدرا و احدا و حنينا، او شهدها اب لك فيخبرك عنها؟ قال: لا. قال: فان مراكزنا على مراكز رايات النبي (صلى الله عليه و آله) يوم بدر و يوم احد و يوم حنين. و ان هولاء على مراكز رايات المشركين من الاحزاب، هل ترى هذا العسكر و من فيه؟ فو الله لو ددت ان جميع من اقبل مع معاويه كانوا خلقا و احدا فقطعته و ذبحته ... و روى: ان عمارا خرج فى اليوم الثالث من ايام صفين و جعل يقول: يا اهل الاسلام اتريدون ان تنظروا الى من عادى الله و رسوله؟ و جاهدتهما و بغى على المسلمين و ظاهر المشركين فلما اراد الله ان يظهر دينه و ينصر رسوله اتى النبي (صلى الله عليه و آله) فاسلم، و هو و الله فى ما يرى راهب غير راغب، و قبض الله رسوله و انا و الله لنعرفه بعداوه المسلم و موده المجرم؟ الا و انه معاويه فالعنوه لعنه الله و قاتلوه فانه مما يطفى نور الله و يظاهر اعداء الله. و روى عن منذر الثورى قال: قال عمار: و الله ما اسلم القوم ولكن استسلموا، و اسروا الكفر حتى وجدوا علينا اعوانا. و روى المسعودى تاسفه على عدم قدرته على محو اسم النبي (صلى الله عليه و آله) و عدم سكون غليله بما فعل بعترته، مع و صوله السلطنه بواسطته. و كما عرفت ان قوله (و نحن منه برآء)- لكونه خلاف الواقع - دال على وضع العنوان كذلك على ما رتب عليه من قوله: (فقلنا تعالوا ندوا ما لا يدرك) (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اليوم باطفاء النائر و تسكين العامه، حتى يشند الامر و يستجمع فنقوى على وضع الحق مواضعه)، فإى وقت قال (عليه السلام): امهلونى حتى يستحكم امرى فاطلب القصاص من قتله عثمان، و قتله عثمان خواصه (عليه السلام). و قوله: (فقالوا بل نداويه بالمكابره فابوا)، مختل فانما بالمناسب ان يقال: (فابوا و قالوا: بل نداويه بالمكابره). كما ان قوله: (حتى جنحت الحرب و ركدت و وقدت نيرانها و حمشت) ليست الفاظه بتلك السلاسه و (جنح) يستعمل للميل الى المحبوب كما فى قوله تعالى: (و ان جنحوا للسلم فاجنح لها ...)، و لم يعلم استعماله للميل الى المكروه كما فيه، و انما يصح ان يقال: (جنح البعير) اذا انكسرت جوانحه و اضلعه من الحمل، و لا- مناسبه لذلك المعنى هنا. و اما قوله (فلما ضرستنا و اياهم و وضعت مخالبا فينا و فيهم اجابوا عند ذلك الى الذى دعوناهم اليه) فإى حكيم يتكلم كذلك؟ فكلمه (لما) تفيد العليه، فهل اجابه معاويه- ان فرضت اجابه- كانت لتضريس الحرب لاميرالمومنين (عليه السلام)؟ و انما كانت لانهمزاه حتى اراد الفرار، مع ان تسميته اجابه غلط واضح، و انما كانت دعوتهم الى القرآن حيله ليقوعوا بها الاختلاف بين اصحابه (عليه السلام)، ففى (صفين نصر): ان عليا (ع) لما خطب و قال: (و انا غاد عليهم احاكمهم الى الله عز و جل)، بلغ ذلك معاويه فدعا عمرو بن العاص، فقال: يا عمرو انما هى الليله حتى يغدو علينا على الفيصل، فما ترى؟ قال: ارى ان رجالك لا يقومون لرجالهم، و لست مثله، هو يقاتلك على امر، و انت تقاتله على غيره، انت تريد البقاء و هو يريد الفناء، و اهل العراق يخافون منك ان ظفرت بهم، و اهل الشام لا يخافون عليا ان ظفر بهم، ولكن الق اليهم امرا ان (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) قبلوه اختلفوا، و ان ردوه اختلفوا، ادعهم الى كتاب الله حكما فيما بينك و بينهم، فانك بالغ به حاجتك فى القوم، فانى لم اذل اوخر هذا الامر لحاجتك اليه. فعرف ذلك معاويه، فقال: صدقت. و فيه: قال تميم بن حذيم: لما اصبحنا من ليله الهرير نظرنا فاذا اشباه الرايات امام صف اهل الشام وسط الفيلق من حيال موقف معاويه، فلما ان اسفرنا، فاذا هى المصاحف قد ربطت على اطراف الرماح، و هى عظام مصاحف العسكر، و قد شدوا ثلاثه رماح جميعا و قد ربطوا عليها مصحف المسجد الاعظم، يمسكه عشره رهط. و قال ابو جعفر و ابوالطفيل:

استقبلوا عليا بمائه مصحف، و وضعوا في كل مجنبه مائتي مصحف، و كان جميعها خمسمائه مصحف. قال ابو جعفر: ثم قام الطفيل بن ادهم حيال على (عليه السلام)، و قام ابو شريح الجذامي حيال اليمينه، و قام و رقاء المعمر حيال الميسره، ثم نادوا: يا معشر العرب الله الله في نساتكم و بناتكم، فمن للروم و الا تراك و اهل فارس غدا اذا فنيتم؟ الله الله في دينكم، هذا كتاب الله بيننا و بينكم. فقال على (عليه السلام): اللهم انك تعلم انهم ما الكتاب يريدون، فاحكم بيننا و بينهم انك انت الحق المبين. فاختلف اصحاب على (عليه السلام) في الراي، طائفه قالت: القتال. و طائفه قالت: لا يحل لنا الحرب، و قد دعينا الى حكم الكتاب. فعند ذلك بطلت الحروب و وضعت اوزارها. كما ان قوله: (فاجبناهم الى ما دعوا و سار عناهم الى ما طلبوا)، افتراء محض، فقد عرفت انه (عليه السلام) قال: (اللهم انك تعلم انهم ما الكتاب يريدون، فاحكم بيننا و بينهم انك انت الحق المبين). فكيف يصح هذا الكلام؟ و قال (عليه السلام) (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) لما اراد المسير اليهم: سيروا الى بقيه الا-حزاب، سيروا الى اعداء السنن و القرآن. و كيف سارع (ع) الى ما طلبوا و اجابهم الى مادعوا، او يكون سارع اصحابه المستقيمون؟ و انما سارع الذين صاروا خوارج و الاشعث. و في (صفيين نصر) و غيره من السير: لما رفع اهل الشام المصاحف على الرماح يدعون الى حكم القرآن، قال على (عليه السلام): عباد الله انا احق من اجاب الى كتاب الله، ولكن معاويه و عمرو بن العاص و ابن ابي معيط، و حبيب بن مسلمه، و ابن ابي سرح، ليسوا باصحاب دين و لا قرآن، اني اعرف بهم منكم، صحبتهم اطفالا- و صحبتهم رجالا- فكانوا شر اطفال و شر رجال، انها كلمه حق يراد بها باطل، انهم و الله ما رفعوا لانهم يعرفونها و لا يعملون بها، و ما رفعوها لكم الا خديعه و مكيدته، اعيروني سواعدكم و جماجمكم ساعه واحده، فقد بلغ الحق مقطعه و لم يبق الا ان يقطع دابر الذين ظلموا. فجاءه زهاء عشرين الفا مقنعين في الحديد، شاكي السلاح سيوفهم على عواتقهم، و قد اسودت جباههم من السجود، يتقدمهم مسعر بن فذكي و زيد بن حصين، و عصابه من القراء الذين صاروا خوارج من بعد، فنادوه باسمه لا- بامرهم المومنين: يا على اجب القوم الى كتاب الله اذ دعيت اليه، و الا قتلناك كما قتلنا ابن عفان، فو الله لنفعلنها ان لم تجبهم. فقال (عليه السلام) لهم: و يحكم انا اول من دعا الى كتاب الله، و اول من اجاب اليه، و ليس يحل لي و لا يسعني في ديني ان ادعى الى كتاب الله فلا اقبله، اني انما اقاتلهم ليدنوا بحكم القرآن، فانهم قد عصوا الله في امرهم و نقضوا عهده، و نبذوا كتابه، و لكنني قد اعلمتكم انهم قد كادوكم، و انهم ليس العمل بالقرآن يريدون. قالوا: فابعث الى الاشر لياتينك. (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) و قد كان اشرف على عسكر معاويه بالفتح. و كذلك قوله: (حتى استبان عليهم الحجه و انقطعت منهم المعذره) بلا محصل، فان معاويه و اصحابه انما كانت الحجه عليهم مستبينه من اول الامر، و انما الخوارج استبان عليهم الحجه، بان دعوه اعاويه الى القرآن كانت مكيدته. و كذلك قوله: (فمن تم على ذلك منهم فهو الذي انقذه الله من الهلكه، و من لجج و تمادى فهو الراكس الذي ران الله على قلبه، و صارت دائره السوء على راسه) بلا مفاد، فان معاويه و اصحابه لم يرضوا بحكم القرآن حتى يتموا عليه او لا- يتموا، و انما الخوارج امضوا اولا عهد التحكيم، ثم لم يتموا عليه، و قالوا: انه كفر. و بالجملة هذا كسابقه افتراء عليه (عليه السلام).

مغنيه

اللغه: النائرة: العداوه و الشحناء، و النائرة: الضجه و الشعب، و رويت بهما، و المعنى متقارب. و ركدت: تمكنت. و وقدت: التهبت. و حمست: اشتدت. و ضرستنا: عضتنا باضراسها. و الراكس: الراسب او المنقلب. و ران: غطى. و دائره السوء: ترى الانسان ما يسوئه. الا-عراب: المصدر من انا التقينا خبر كان، و القوم عطف على (نا) في التقينا، اما القول: لا يجوز العطف على الضمير المتصل الا- مع تاكيده بمضير منفصل، اما هذا القول فيرده قوله تعالى: فانجيناه و اصحاب السفينه- ١٥ العنكبوت. و

باطفاء الثائره متعلق بنداو. المعنى: قال الشريف الرضى: ارسل الامام كتابا الى الامصار من اهل دولته يخبرهم بما حدث فى صفين جاء فيه: (و كان بدء امرنا- الى براء) فى الساعه التى التقى الجمعان كان ظاهر الحال من اهل الشام انهم مسلمون، و ان الاختلاف بينهم و بين الامام و اصحابه- ينحصر فى دم عثمان لا فى شىء من الدين و اصوله.. و ليس من شك ان الامام برىء من دم عثمان، و ان معاويه يعلم ذلك، و لكنه يكابر لحاجه فى نفسه. قال ابن ابى الحديد: قول الامام الظاهر يومىء الى انه لم يحكم حكما قاطعا باسلام معاويه و اصحابه، و انما حكم عليه بالاسلام ظاهرا لا واقعا.

الامام و القصاص من قتله عثمان: (فقلنا تعالوا- الى مواضعه). قال معاويه للامام: نريدك ان تقتص من قتله عثمان. فقال له الامام: ان اقامه الحد و القصاص انما تطلب من الامام المعترف له، و انت تنكر بيعتى و امامتى، فكيف تطلب منى ما يطلب من الامام!. فان كنت صادقا فى طلبك هذا و مخلصا لعثمان و دم عثمان فادخل فيما دخل فيه الناس، ثم حاكم القوم الى احملك و اياهم على كتاب الله تعالى، و اما تلك التى تريد- اى الخلافه- فانها خدعه الصبى عن اللبن فى اول الفصال كما جاء فى الرساله ٦٣. هذا اولاً و ثانياً: ان القصاص من قتله عثمان لا يدرك الان و يستجاب ما دامت الفتنة قائمه، فهلم- يا معاويه- نعمل يدا واحده على الامن و الاستقرار، و جمع كلمه المسلمين، و بذلك يكون الامام فى مركز القوه فيقتص من الجانى، و يقيم الحد على من يستحق، اما ان تعمل انت و ابن العاص على الشقاق و ايقاظ الفتنة ثم تطالب بالقصاص و القود- فانك بهذا تريد للمسلمين السوء و الشر. و صادف ان الامام تحدث فى ذات يوم من امر القصاص من قتله عثمان، فشهروه آلف فارس رماحهم، و قالوا: كلنا قتله عثمان، و من شاء القصاص منا فليات.. و الى ذلك اشار الامام بقوله فى الخطبه ١٦٦: كيف لى بقوه و القوم- اى قتله عثمان- على شوكة يملكوننا و لا- نملكهم الخ).. و احسن من تكلم فى هذا الموضوع، و اعتذر عن الامام بالمنطق القويم و الحجج البالغه الدامغه هو العقاد فى كتاب عبقرية الامام بعنوان سياسته. (فقالوا: بل نداويه بالمكابره الخ).. دعوناهم الى الوفاق و التعاون على الحق، فابوا الا الحرب، و ارغمونا على خوضها كارهين، و لما بلغت منهم الغايه و انهكتهم انهكتنا معهم (اجابوا عند ذلك الى الذى دعوناهم اليه الخ).. اى تراجعوا عن المطالبه بدم عثمان، و رفعوا المصاحف طالبين العدل و الانصاف، و من البدايه انه لا معنى للعدل هنا الا ان يدخل معاويه فيما دخل فيه المسلمون، ثم يحاكم المتهمين بدم عثمان الى الامام، و هذه هى دعوه الامام بالذات، و لذا اجابهم الى طلبهم، و لم يبق لهم من عذر يتعللون به. (فمن تم على ذلك منهم) اى رضى بالحق، و اخلص له، و لم يكذب و يخادع كما فعل معاويه و ابن العاص (فو الذى انقذه الله من الهلكه). يخطىء كل من يطلق الحكم بالغدر و الخيانه على امه باسرها، او على جزب او جيش بكامله، فان الكثير من الاتباع يضللمهم القاده و المتبوعون، و يخفون عنهم الحقائق. و من هنا ترك جماعه الحزب الذى آمنوا به من قبل و تعصبوا له، و تركوه و قاوموه حين ظهرت لهم خيانه القاده و عمالتهم و سوء مقاصدهم تماما كما يترك الصديق صديقه حين لا يجد عنده الوفاء، و المريض طبيبه حين لا يجد عنده الشفاء، و عند ما رفع معاويه المصاح و جرى التحكيم اتضحت لكل واع مخلص نوايا معاويه و ابن العاص، و يخاصه بعد ان اشتهرت الصفقه على مصر بين الاثنين، و التى قال الامام عنها فى الخطبه ٢٦: فلا ظفرت يد البائع، و خزيت امانه المبتاع. اتضحت نيه السوء و الغدر عند الاثنين، و علم بها الواعى المخلص فتبرا منهما و انقذه الله من الهلكه كما قال الامام. (و من ليج و تمادى) فى متابعه معاويه و ابن العاص كاكثير اهل الشام، او فى الالحاح على المضى فى الحرب و نبذ التحكيم الى كتاب الله كالخوارج (فهو الراكس الخ).. فى الغى و الضلاله، و عليه تدور دائره السوء فى النهايه.

... و الظاهر ان ربنا واحد: و الظاهر الخ الواو للحال ای كان التقاونا فی حال يظهر فیها اننا متحدون فی العقیده لا اختلاف بیننا الا- فی دم عثمان و لا نستزیدهم ای لا نطلب منهم زیاده فی الایمان لانهم كانوا مومنین و قوله الامر واحد جمله مستانفه ل بیان الاتحاد فی کل شیء الا دم عثمان ... الیوم باطفاء النائرة: النائرة اسم فاعل من نارت الفتنة تنور اذا انتشرت و النائرة ایضا العداوه و الشحنة و المکابره المعانده ای دعاهم للصلح حتی یسکن الاضطراب ثم یوفیهم طلبهم فابوا الا- الاصرار علی دعواهم و جنحت الحرب مالت ای مال رجالها لا یقادها و رکدت استقرت و قامت و وقدت کوعدت ای اتقدت و التهبت و حمس کفرح اشدت و صلب ... فلما ضرستنا و ایاهم: ضرستنا عضتنا باضراسها ... و تمادی فهو الراكس: الراكس الناکث الذی قلب عهده و نکته و الراكس ایضا الثور الذی یكون فی وسط البیدر حین یداس و الثیران حوالیه و هو یرتکس ای یدور مکانه و ران علی قلبه غطی

علامه جعفری

فیض الاسلام

از سخنان آن حضرت علیه السلام است به مردم شهرها که در آن سرگذشت خود را با مردم (شام در جنگ) صفین بیان می فرماید: و ابتدای کار ما این بود که ما و اهل شام به هم برخوردیم در حالی که به حسب ظاهر پروردگاران یکی و پیغمبران یکی و روش تبلیغمان (در هدایت و رستگاری مردم) در اسلام یکسان بود، و ما از ایشان نمی خواستیم که ایمان به خدا و رسولش را زیاده کنند و آنان هم از ما این را نمی خواستند، و (اگر چه در باطن) چنانکه در نامه شانزدهم گذشت (به خدا و رسول ایمان نداشتند، ولی در ظاهر) کار یکنواخت بوده و هیچ اختلاف و جدائی بین ما نبود مگر درباره خون عثمان، و (متهم ساختن ما را به یاری کشندگان او که) ما از آن دور و به آن آلوده نبودیم! پس (چون به این بهانه موجبات جنگ را فراهم ساختند) گفتیم: بیاید امروز با خاموش کردن آتش فتنه و آرامش دادن به مردم چاره کنیم چیزی را که پس از این (ریخته شدن خون مسلمانان در کارزار) علاج و چاره نمی توان کرد تا کار استوار و منظم گردد و ما بتوانیم حق را در مواضع آن به کار بریم، گفتند: (نه) بلکه ما چاره این کار را به دشمنی وزد و خورد می کنیم! پس (از اندرز ما) سرپیچی کردند تا اینکه جنگ

برپا و استوار گردید، و آتش آن افروخته و کار دشوار شد، و چون جنگ و زد و خورد ما و آنان را دندان گرفته و چنگالهایش را در ما و ایشان فرو برد (کارزارمان سخت گردید و شکست را دیدند) در آن هنگام پذیرفتند چیزی را که ما ایشان را (پیش از جنگ) به آن می خواندیم، پس (از ما خواستند تا دست از جنگ بکشیم) دعوتشان را پذیرفته و به خواهش آنان شتافتیم تا آنکه حجت (حقانیت ما) برایشان هویدا گردد و عذر برای آنها باقی نماند (خواهششان را نپذیرفتیم که بدانند منظور ما خونریزی نبوده و حق داشتیم با آنان بجنگیم، زیرا کشته شدن عثمان بهانه مخالفت و زد و خورد و حجت برای آنها نبود) پس هر که از اینان بر این سخن (کتاب خدا که ما را به آن خواندند و ما هم پذیرفتیم) پایدار باشد او را خدا از هلاک و تباهی رهایی داده، و هر که ستیزگی نموده به گمراهی خویش باقی بماند او به حال اول خود برگشته (پیمان شکسته) و خدا دلش را (با پرده غفلت) پوشانده، و پیشامد بدی دور سر او چرخ می زند (خلاصه، پیرو کتاب خدا نیکبخت و کسی که آن را پشت سر اندازد بدبخت و دچار عذاب الهی خواهد گردید).

سیاست منحصر به فرد امام علی علیه السلام

حکومت نو پای امام علی علیه السلام مواجه با جبهه بندیهای بود جبهه بصره و شام از پیراهن عثمان و انگشتان نائله همسرش و نفوذ عایشه می خواستند بهره بردای کنند و حکومت اسلامی را متلاشی سازند و خود بر قدرت تکیه بزنند و یا با تجزیه کشور اسلامی هر کس به مقصود خود برسد ولی امام علیه السلام که وظیفه داشت آرامش را برقرار کند از راههای مختلف یاغیان را تسلیم می ساخت. مردم ساده لوح که بیست و پنج سال از مطالب رسول خدا (ص) و بیانات صریح آن حضرت در مورد علی علیه السلام و اسلام عزیز فاصله گرفته بودند حقیقت برای آنان مسخ شده بود و از هر سو نغمه ای ساز می شد دنبال آن می رفتند و امام علیه السلام در عین اینکه ناگزیر بود فرماندهان آشوبگران را به حقایق توجه دهد، مجبور بود توده مردم را هم به حقایق آشنا سازد. امام علیه السلام وظیفه داشت نه تنها اطرافیان خود بلکه تمام مردم کشور اسلامی را از مطالب آگاه سازد. امام علیه السلام در این نامه توضیح می دهد که اصل اختلاف مدینه و شام قاتل عثمان است و آیا قاتل کیست؟ و امام علیه السلام می فرمود پاسخ این سوال را جنگ نمی دهد باید نشست و حادثه قتل عثمان را بررسی کرد تا حقیقت روشن گردد اما معاویه که فکر می کرد حکومت امام علی علیه السلام ناپاست و با یک یورش متلاشی می گردد و خون عثمان را بهانه قرار داده بود در آغاز پیشنهاد امام علیه السلام را درباره بررسی قتل عثمان نپذیرفت و آنگاه که احساس شکست کرد قرآنها را بر سر نیزه کرد و افکار عمومی را علیه حضرت بسیج نمود. هرگاه امام علیه السلام مثل سیاستمداران کار می کرد، وقتی می دید دشمن در حال شکست است و پیشنهادی را که با مسالمت نپذیرفت بازور می پذیرد، زور را اضافه می کرد تا او را بیشتر تسلیم سازد و او را منزوی گرداند، اما نه امام علیه السلام سیاست مداری دغلكار بود که خون مردم را بازیچه مقاصد خود قرار دهد و نه پیروان آن حضرت مردمی پایدار و فداکار بودند که چشم بسته طبق وظیفه ای که داشتند از اولی الامر خود بدون چون و چرا مطالب را بپذیرند منافقینی که مستقیم و غیر مستقیم با معاویه در ارتباط بودند و در لشکر امام علیه السلام جای داشتند بزرگترین مشکل پیشرفت امام علیه السلام در جنگ صفین بودند و همینها نقشه های امام علی علیه السلام را خنثی می کردند. آری همینها نمونه این آیه هستند: منافقین در درک اسفل آتش جهنم هستند. باری امام علیه السلام ناگزیر بود برای روشن شدن افکار عمومی و باز شناساندن حقایق، مطالبی که در صفین گذشته بود برای کسانی که خارج از منطقه بودند تشریح کند تا به گمراهی نیفتند و این وظیفه رهبر است که حقایق را برای همه مردم تشریح گرداند تا مردم چشم بسته کار نکنند.

سید محمد شیرازی

(کتابه الی اهل الامصار یقص فیه ما جرى بینة و بین اهل صفین) معاویه و اتباعه. (و کان بدء امرنا) ای ابتداء الحرب (ان التیقنا و القوم من اهل الشام) معاویه و اصحابه (و الظاهر) ای و الحال ان الظاهر هو من حال الجانین (ان ربنا واحد و نبینا واحد و دعوتنا فی الاسلام واحده) لاین کل جانب یدعوا الی الاسلام (و لا نستریدهم) ای لا نطلب منها الزیاده (فی الایمان بالله و التصدیق برسوله) لانهم معترفون بالامرین (و لا یستریدوننا) ای لا یطلبون منا الزیاده علی الامرین (الامر) بیننا و بینهم (واحد) لا اختلاف فیه (الا- ما اختلافنا فیه من دم عثمان و نحن منه براء) ای بریون اذ لم نرق نحن دم عثمان، فکان اولئک یلقون الدم علینا و کنا نحن نظیر البرائه منه. (فقلنا) لهم (تعالوا نداوما لا- یدرک الیوم) ای نجعل للامر دواء، فان عثمان لا- یعود حیا، و انما نتیجه الخصام تشتت الکلمه، فتعالوا لنداوی هذا الامر (باطفاء الثائره) ای نخمد الفتته التي ثارت و انتشرت (و تکسین العامه) ای عامه

الناس (حتى يشتد) و يقوى (الامر) اى امر الاسلام (و يستجمع) اى يجمع اطرافه (فنفوى على وضع الحق مواضعه) المقرره فى الشريعه. (فقالوا: بل) جواب لنفى كلام الامام عليه السلام (نداويه بالمكابره) اى المعانده، فتركوا التصالح و التفاهم الذى دعوتهم عليه الى المحاربه و المعانده (فابوا) الاصلاح (حتى جنحت الحرب) اى مالت بان قويت بميل اولئك لها (و ركذت) اى استقرب و قامت (و وقدت) اى اشتعلت (نيرانها) تشبيه للحرب بالنار لانها تفنى الرجال و الاموال كما تفنى النار الحطب (و حمست) اى اشتدت و صلبت. (فلما ضرستنا) الحرب اى عضتنا باضراسها (و اياهم) بان افنت منا و منهم (و وضعت مخالبيها) جمع مخلب، و هو اظفر السبع، تشبيه للحرب به (فيما و فيهم) بان صرنا جميعا فريسه لها (اجابوا عند ذلك الى) الصلح و المفاهمه (الذى دعوناهم اليه) قبل ان تنشب الحرب بان حكموا القرآن، و قالوا ما حكم القرآن اتبعناه (فاجبناهم الى ما دعوا) من المصالحه و المفاهمه (و سارعناهم) اى طلبنا سرعتهم (الى ما طلبوا) من التفاهم. (حتى استباننا عليهم الحجه) اى ظهرت بان الحق لنا، و لم نكن شركاء فى دم عثمان (و انقطعت منهم المعذره) اى لم يكن لهم عذر فى شق عصي الطاعه علينا (فمن تم على ذلك) الذى ظهر بان رجع الى الحق (فهو الذى انقذه الله) اى نجاه (من الهلكه) اى الهلاك الاخرى باتباع معاويه. (و من لج) فى البقاء على الباطل (و تمادى) اى استمر فى الغي (فهو الراكس) اى الناكث الذى قلب عهده (الذى ران الله على قلبه) اى غطى قلبه، حتى يتيه فى الضلال، بعد ان راي سبحانه منه اعراضا عن الحق مع علمه به (و صارت دائره السوء على راسه) فان الايام تدور بالخير و الشر، فاذا صارت دائره السوء على راس احد، كان معناه انه وقع فى السوء، و هذا من باب التشبيه كما لا يخفى.

موسوى

اللغه: بدء الامر: اوله. براء: البراء من العيب او الدين تخلص و سلم منه. نداوى: نعالج. النائره: العداوه. تسكين العامه: تهدئه الناس. يشتد الامر: يقوى. المكابره: المعانده. ابوا: رفضوا و امتنعوا. جنحت: اقبلت و مالت. ركذت: ثبتت و استقرت. وقدت: التهب. حمست: التهب غضبا. ضرستنا: عضتنا باضراسها. المخالب: جمع مخلب و هو للظفر للانسان. سارعناهم: سابقناهم. استباننا: ظهرت. الحجه: البينه و البرهان. المعذره: الحجه التى يعتذر بها. انقذه: خلصه. الهلكه: جمعها هلاكات، الهلاك و هو الموت. لج فى الامر: لازمه و ابى ان ينصرف عنه. تمادى فى الشىء: اقام عليه و طلب الغايه منه. الراكس: من الركب و هو رد الشىء مقلوبا. ران: غطى. الشرح: (و كان بدء امرنا انا التقينا و القوم من اهل الشام و الظاهر ان ربنا واحد و نبينا واحد و دعوتنا فى الاسلام واحده لا نستريدهم فى الايمان بالله و التصديق برسوله و لا يستريدوننا الامر واحد الا ما اختلفنا فيه من دم عثمان و نحن منه براء) كان الامام صريحا مع نفسه و مع شعبه كان يعلمهم بكل ما جرى و ما يجرى لا يخفى عليهم صغيره و لا كبيره. و هذا الكتاب ارسله الى اهل الاقطار و البلاد الاسلاميه التى تحت حكمه يعلم الناس و يخبرهم بما جرى بينه و بين اهل الشام فى صفين و كيف دعاهم اول الامر الى الهدوء و التروى و عدم اثاره الحرب فرفضوا و تمردوا فعندما اندلعت اكلتهم و ذاقوا حرها و قساوتها دعوه الى ما كان دعاهم اليه فاستجاب و لبي ... ابتدا عليه السلام ببيان ما هو الظاهر من حال اهل الشام فحكم على ظاهريهم - دون الباطن - بالاسلام و انهم مثلنا فى التوحيد فربنا و ربهم فى الظاهر واحد و كذلك نبينا محمد واحد و دعوتنا فى الاسلام واحده لا فرق بيننا و بينهم و لا نرى ايماننا يفوق ايمانهم و لا ايمانهم يفوق ايماننا فنحن و اياهم اصحاب عقيدته واحده متساويه دون زياده لواحد على الاخرى. نعم كانت المساله المختلف فيها و التى وقع فيها النزاع و نحن براء منها و لا علاقه لنا بها كانت هى دم عثمان فهم يتهموننا بدمه و نحن ابرا الناس منه ... و الامام فى الواقع و قد اظهر ذلك فى بعض كلماته المنثوره فى النهج فقد قال مخاطبا معاويه و عمرو بن العاص و امثالهما: و الله ما اسلموا و لكن استسلموا و اسروا

الكفر فلما وجدوا عليه اعوانا اظهروه. (فقلنا تعالوا نداوى ما لا يدرك اليوم باطفاء النائرة و تسكين العامه حتى يشتد الامر و يستجمع فنقوى على وضع الحق مواضعه فقالوا: بل نداويه بالمكابره فابوا حتى جنحت الحرب و ركدت و وقدت نيرانها و حمشت) فتح الامام باب الحوار و التفاهم بينه و بين اهل الشام فاوصدوه و ردوه و لم و افقوا عليه ... كان يحاول بشتى السبل ان لا- تقع الحرب و ان يعود معاويه الى احضان الشرعيه و العدل و الحق فكان يرفض و يصبر على رفضه عازما على تفريق كلمه المسلمين و تمزيق وحده الصف ... اخذ الامام يبين لهم وجه الحق و وجه ندائه اليهم ان ياتوا اليه و يعالجوا معه ما وقع بالصبر و الاناه حتى يشتد عود الحكم و تقوى دعائمه و تهدا الثوره التي كانت قائمه على عثمان و يعود الناس الى مزاوله اعمالهم و يصبح قادرا بهذه الوحده على القصاص من قتله عثمان فعندها تجرى الامور على موازين الشرع و الدين فمن ثبت عليه الجرم ادين و اجرى عليه حكم الله. و لكن معاويه رفض هذه الدعوه و ابى ان يستجيب لنداء الحق و اراد ان يداوى الامور بالعناد و المكابره و الخلاف و رفض ما اردناه و دعونا اليه و صمم على قتالنا و خوض المعركه ضدنا بحجج واهيه ظالمه فخاضها و وقعت الحرب و اشتعلت نارها و التهبت باشد ما تكون ضراوه و قساوه و استعرت تاخذ معها الانفس و الارواح ... انها حرب قاسيه ظالمه شنها معاويه و لم يعرف اثرها و مداها ... (فلما ضرستنا و اياهم و وضعت مخالبا فينا و فيهم اجابوا عند ذلك الى الذى دعوناهم اليه فاجبناهم الى ما دعوا و سارعناهم الى ما طلبوا حتى استبان عليهم الحجه و انقطعت منهم المعذره) كانت حرب صفين اقصى حرب بين المسلمين و قد وصفها المورخون باروع ما تكون الحروب ... حرب فنيه فيها السهام و تكسرت السيوف و اخذ الناس يقذفون بعضهم بالحجاره و يزحف كل فريق على الاخر حتى اضحى يهر عليه ... حرب طحنت الفريقين بقساوتها و ضراوتها و شدتها و مزقت الناس و فرقتهم و اخذت معها خلقا كثيرا بين قتيل و جريح و عندها عاد معاويه و من معه الى دعوه الامام و طلبوا منه ايقافها و الرجوع الى كتاب الله الذى رفضوه بالامس و ابوا التحاكم اليه ... علم الامام انها خدعه فلذا رفضها و ابى قبولها بينما اصحابه اسرعوا فى الاستجابه لها و بادروا الى قبولها ... قبل الامام ايقاف الحرب اضطرارا فلعل معاويه يعود الى الحق و لعل من غرربهم من اهل الشام يهتدى و يرجع الى الحق ... استجبنا لهم فى وقف الحرب حتى ظهرت حجتنا عليهم و بطلت معاذيرهم و انقطعت شبهتهم فى الحرب التي او قدوها دون مبرر ... (فمن تم على ذلك منهم فهو الذى انقذه الله من الهلكه و من لج و تمادى فهو الراكس الذى ران الله على قلبه و صارت دائره السوء على راسه) بين عليه السلام ان من اكمل مسيره السلم من اهل الشام و انقاد الى الحق بعد ظهوره فقد انقذه الله من الهلاك و التلف و الموت و نجاه من العذاب و اما من استمر على ضلاله و اقام على فساده فذاك الذى انقلب على وجهه و غرق فى الضلال و الغى و تغطت منافذ النور فى قلبه فحجبت رويه الحق عنه و دارت دائره السوء عليه و قد وقع الامر على الخوارج ايضا حيث رفضوا التحكيم بعد اجبارهم للامام عليه فكان الامر ان قتلهم الله و طهر الارض منهم ...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من كتاب له عليه السلام

كَتَبَهُ إِلَى أَهْلِ الْأَمْصَارِ يَقُصُّ فِيهِ مَا جَرَى بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَهْلِ صِفِينِ

از نامه هاى امام عليه السلام

به اهالی (تمام) شهرهاست که آنچه را میان آن حضرت و اهل صفین واقع شده در آن، بیان کرده است. {۱}. سند نامه: در مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۰، مدرک دیگری جز نهج البلاغه برای این نامه نیافته و قول داده است که اگر پیدا کند در آخر کتاب بنویسد. در آنجا نیز چیزی در این باره دیده نمی شود جز اینکه وعده می دهد اگر موارد بسیار کمی را که موفق به یافتن مصادر دیگری در مورد آن نشده در آینده بیابد بر کتاب خود بیفزاید {

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه به چند نکته اشاره می فرماید که در واقع عصاره تمام مسائل مربوط به حادثه صفین است:

نخست اینکه آغاز کار با اهل شام این بود که در ظاهر، همه در اصول اسلام متحد بودیم و تنها اختلاف در مسأله خون عثمان بود که ما به هیچ وجه در آن

دخالت نداشتیم و به آنها پیشنهاد کردیم بیایید آتش جنگ را خاموش کنید و حق را به حق دار برسانید؛ ولی آنها جز برای جنگ آماده نبودند.

در قسمت دیگر این نامه می افزاید: هنگامی که آثار شکست در جنگ در آنها ظاهر شد تسلیم خواسته ما شدند. ما هم آنان را پذیرفتیم تا حجت حق بر آنها آشکار شود.

حضرت در بخش آخر می فرماید: اما در این هنگام گروهی عملاً قبول کردند و گروهی (همچون خوارج) به لجاجت خود ادامه دادند.

وَكَانَ يَدْعُ أَمْرَنَا أَنَا التَّقِيْنَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ، وَنَبِيْنَا وَاحِدٌ، وَدَعَوَتْنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ، وَلَا نَسْتَرِيدُهُمْ فِي الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ وَالتَّصْدِيقِ بِرِسُولِهِ وَلَا نَسْتَرِيدُونَنَا: الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ فَقَلْنَا تَعَالَوْا نَدَاوَمَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ، وَتَسْيِ كِينَ الْعِيَامِ، حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَيَسْتَجْمِعَ، فَتَقْوَى عَلَى وَضْعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ، فَقَالُوا: بَلْ نَدَاوِيهِ بِالْمَكَابِرِ فَابْتُوا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَرَكَدَتْ، وَوَقَدَتْ نِيرَانَهَا وَحَمِشَتْ. فَلَمَّا ضَرَسْنَا وَإِيَاهُمْ، وَوَضَعَتْ مَخَالِبَهَا فِيْنَا وَفِيهِمْ، أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا، وَسَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا، حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ، وَأَنْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعِيدَةُ فَمَنْ تَمَّ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ، وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّاكِسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ، وَصَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَى رَأْسِهِ.

ترجمه

آغاز کار این بود که ما با اهل شام روبه رو شدیم و ظاهر (آنها) چنین بود که پروردگار ما یکی، پیامبر ما یکی و دعوت ما به اسلام، یکی است. ما چیزی بیش از این (ظاهر حال) در ایمان به خدا و تصدیق به پیامبر از آنها نمی خواستیم و آنها هم چیزی بیشتر، از ما تقاضا نداشتند و در همه چیز (ظاهرا) یکسان بودیم تنها اختلاف ما درباره خون عثمان بود در حالی که از آن بریء

بودیم (و دست ما هرگز به آن آلوده نشده بود) ما به آنها گفتیم: بیاید امروز به فرو نشاندن آتش فتنه

و جنگ و آرام ساختن مردم مشکل را درمان کنیم به چیزی که ممکن است بعد از این به دست نیاید، تا امر خلافت محکم و جمعیت مسلمانان متحد گردند و قدرت پیدا کنیم حق را در جای خود قرار دهیم (و مجرم را به کیفر رسانیم).

آنها گفتند: ما می خواهیم این درد را با دشمنی و جنگ درمان کنیم، آری آنها (از پیشنهاد من درباره اقدام مسالمت آمیز) سر باز زدند تا جنگ بال های خود را گشود و استقرار یافت، شعله هایش بالا گرفت و شدید شد. هنگامی که جنگ، دندانش را در بدن ما و آنها فرو برد و چنگال هایش را در وجود ما و آنها وارد کرد، به آنچه ما آنها را به سوی آن دعوت کرده بودیم پاسخ مثبت دادند (که جنگ را رها کنیم و به گفت و گو بنشینیم) ما نیز درخواست آنها را پذیرفتیم و به سوی آنچه از ما طلب کردند شتافتیم (این وضع ادامه داشت) تا اینکه حجت بر آنها روشن شد و عذرشان (برای جنگ که همان مطالبه خون عثمان بود) قطع گردید (و پایان یافت).

کسانی که پایبند به این حقایق بودند خداوند آنها را از هلاکت نجات داد و کسانی که لجاجت و پافشاری کردند پیمان شکنانی بودند که خدا پرده بر قلبشان افکنده بود و حوادث ناگوار بر سر آنها سایه انداخت.

شرح و تفسیر: ماجرای صفین در چند جمله

همان گونه که از عنوان نامه پیداست هدف امام علیه السلام این بوده که مسأله جنگ صفین و اهداف آتش افروزان و نتایج آن را در بیانی فشرده و کوتاه ذکر کند.

از این رو در آغاز می فرماید: «آغاز کار این بود که ما با اهل شام روبه رو شدیم و ظاهر (آنها) چنین بود که پروردگار ما یکی، پیامبر ما یکی و دعوت ما به اسلام، یکی است»؛ (وَ كَانَ بَدَأُ أَمْرِنَا أَنَّا التَّقِينَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ، وَ نَبِيِّنَا وَاحِدٌ، وَ دَعْوَتُنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ).

تعبیر به «ظاهر» اشاره لطیفی به این معناست که بسیاری از گردانندگان این صحنه و سردمداران آن اعتقادی به خدا و اسلام و نبوت پیغمبر نداشتند؛ ولی امام به ظاهر حال آنها در اینجا قناعت می کند در حالی که در بعضی موارد دیگر که شرایط اقتضا می کرده با صراحت در این باره سخن گفته است؛ همان گونه که در ذیل نامه ۱۶ حضرت می فرماید: «فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسَلَّمُوا وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ؛ سوگند به آن کسی که دانه را (در زیر خاک) شکافته و انسان را آفریده دشمنان ما اسلام را نپذیرفته بودند، بلکه ظاهراً اظهار اسلام می کردند و کفر را در سینه پنهان می داشتند، لذا هنگامی که یاورانی بر ضد اسلام یافتند نشانه های کفر خود را آشکار ساختند».

سپس در ادامه سخن می افزاید: «ما چیزی بیش از این (ظاهر حال) در ایمان به خدا و تصدیق به پیامبر از آنها نمی خواستیم و آنها هم چیزی بیشتر، از ما تقاضا نداشتند و در همه چیز (ظاهراً) یکسان بودیم تنها اختلاف ما درباره خون عثمان بود در حالی که از آن بری بودیم (و دست ما هرگز به آن آلوده نشده بود)»؛ (وَ لَمَّا نَسْتَرَيْدُهُمْ فِي الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ وَ التَّصْدِيقِ بِرَسُولِهِ وَ لَا

يَسْتَزِيدُونَنَا: الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عَثْمَانَ، وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ).

به این ترتیب امام می خواهد تنها نقطه اختلاف را که انگیزه اصلی جنگ بود روشن سازد تا مقدمه ای برای گفتارش در بحث بعد باشد.

آن گاه در ادامه سخن می فرماید: «ما به آنها گفتیم: بیاید امروز به فرو نشاندن آتش فتنه و جنگ و آرام ساختن مردم مشکل را درمان کنیم به چیزی که ممکن است پس از این به دست نیاید، تا امر خلافت محکم و جمعیت مسلمانان متحد گردند و قدرت پیدا کنیم حق را در جای خود قرار دهیم (و مجرم را به کیفر

رسانیم)»؛ (فَقُلْنَا: تَعَالَوْا نُدَاوِ مَا لَا يُدْرِكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ {۱}). «نائره» از ریشه «نور» بر وزن «فور» به معنای کینه و عداوت است و گاه به شعله ای که ناشی از کینه و عداوت است نیز اطلاق می شود، وَ تَسِيْرِيْنَ الْعَامَّةِ حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَ يَسْتَجْمَعَ، فَتَقْوَى عَلَيَّ وَضِعَ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ). این یک سخن کلامی بسیار منطقی و منصفانه است و مضمون آن این است که به هنگام اختلاف و درگیری مسلمانان با یکدیگر، احقاق حقوق ناممکن است. شما (معاویه و شامیان) از یک سو بیعت مرا نپذیرفتید و شکاف در صفوف مسلمانان ایجاد کردید، از سوی دیگر از من می خواهید قاتلان عثمان را مجازات کنم. اگر حکومت من را می پذیرید چرا در آن داخل نمی شوید و اگر قبول ندارید چگونه چنین کاری را از من انتظار دارید؟

اضافه بر این، مسأله ای مثل مجازات قاتلان عثمان که در واقع طیف وسیع و گسترده ای بودند در صورتی امکان پذیر است که حکومت اسلامی کاملاً مقتدر و نیرومند باشد و این کار در حالی که در برابر ما اسلحه کشیده اید و آماده پیکار هستید امکان ندارد.

مسأله شورش بر ضد عثمان و قتل او بر خلاف آنچه بعضی می پندارند مسأله ای بسیار ریشه دار بود و جمعی از صحابه و گروه های محروم اجتماع با تمام قدرت در آن شرکت داشتند.

شاهد این سخن مطلبی است که «دینوری» در اخبار الطوال نقل کرده است که معاویه نامه ای شیطنت آمیز برای تشویق مردم به جنگ صفین نوشت و آن را با ابومسلم خولانی که به اصطلاح از عابدان اهل شام بود به امام فرستاد. مضمون نامه این بود که اگر قاتلان عثمان را به ما بسپاری و آنها را به قتل برسانیم حتماً با تو بیعت می کنیم در غیر این صورت نزد ما چیزی جز شمشیر نخواهی داشت و به خدا سوگند قاتلان عثمان را در دریا و صحرا تعقیب می کنیم تا آنها را به قتل

برسانیم یا خودمان در این راه کشته شویم.

هنگامی که ابومسلم این نامه را به امام رساند امام به مسجد آمد در حالی که مردم خبردار شده و حدود ده هزار نفر مسلح اجتماع کرده بودند و همه فریاد می زدند: «كُلُّنَا قَتْلُهُ عَثْمَانَ؛ همه ما قاتلان عثمانیم» {۱}. اخبار الطوال، ص ۱۶۲ و ۱۶۳ و به همین دلیل امام علیه السلام در خطبه ۱۶۸ در پاسخ جمعی از صحابه که از او خواستند تکلیف قاتلان عثمان را روشن سازد فرمود: «يَا إِخْوَتَاهُ! إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ، وَ لَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةِ وَ الْقَوْمِ الْمُجَلِبُونَ عَلَيَّ حَيْدُ شَوْكِهِمْ، يَمْلِكُونَنَا وَ لَا نَمْلِكُهُمْ؛ برادران من! از آنچه شما می دانید من بی اطلاع نیستم؛ ولی چگونه می توانم (در شرایط فعلی) قدرت بر این کار را (مجازات

قاتلان عثمان) به دست آورم؟ آنان (کسانی که بر عثمان شوریدند) همچنان بر قدرت و شوکت خویش باقی اند و (در حال حاضر) بر ما مسلط اند و ما بر آن ها سلطه ای نداریم».

از اینجا روشن می شود که معاویه با اطلاع از این امور می خواست مسأله بیعت کردن را به امر محال موکول کند؛ امری که ظاهرش عوام فریبانه و باطنش نافرمانی شیطنت آمیز بود.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن پاسخ آنها را به این دعوت مسالمت آمیز و عاقلانه و منصفانه چنین بیان می فرماید: «آنها گفتند: ما می خواهیم این درد را با دشمنی و جنگ درمان کنیم، آری آنها (از پیشنهاد من درباره اقدام مسالمت آمیز) سر باز زدند تا جنگ بال های خود را گشود و استقرار یافت، شعله هایش بالا گرفت و شدید شد؛ (فَقَالُوا: بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابِرَةِ {۲}). «مُكَابِرَةٌ» به معنای برتری جویی، عداوت، دشمنی، لجاجت و درگیری در امور منفی است {فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَ رَكَدَتْ، وَ وَقَدْتُ نِيرَانُهَا وَ حَمِشَتْ {۳}. «حَمِشٌ» از ریشه «حَمَشَ» بر وزن «فرش» به معنای تهییج کردن و به خشم آوردن و برانگیختن گرفته شده و در اینجا به معنای شدت جنگ است {.

آری نتیجه این لجاجت و پافشاری بر مخالفت، روشن شدن آتش جنگ بی سابقه ای در اسلام بود که خون ده ها هزار نفر از مسلمانان در آن ریخته شد و در واقع فدای هوس های معاویه و یارانش شدند.

آن گاه امام در ادامه این سخن می فرماید: «هنگامی که جنگ، دنداننش را در بدن ما و آنها فرو برد و چنگال هایش را در وجود ما و آنها وارد کرد، به آنچه ما آنها را به سوی آن دعوت کرده بودیم پاسخ مثبت دادند (که جنگ را رها کنیم و به گفت و گو بنشینیم) ما نیز درخواست آنها را پذیرفتیم و به سوی آنچه از ما طلب کردند شتافتیم؛ (فَلَمَّا ضَرَّسْتَنَا {۱}). «ضَرَّسَ» از ریشه «ضَرَّسَ» بر وزن «ترس» به معنای گزیدن با دندان است و هنگامی که به باب تفعیل می رود به معنای شدت گزیدن با دندان است و در اینجا کنایه از آثار زیان بار جنگ است {وَ إِيَّاهُمْ، وَ وَضَعَتْ مَخَالِبَهَا {۲}. «مَخَالِبٌ» جمع «مَخْلَبٌ» بر وزن «منبر» به معنای چنگال است {فِينَا وَ فِيهِمْ، أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الدِّي دَعَوَاتِهِمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْنَاَهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا، وَ سَارَعْنَاَهُمْ إِلَى مَا طَلَبُوا}.

این سخن اشاره به زمانی است که آنها از جنگ خسته شدند و فریب های معاویه برای آنها آشکار شد و قرآن ها را بر سر نیزه ها کردند و از ما خواستند دست از جنگ برداریم و به حکم قرآن روی آوریم.

سپس می افزاید: «(این وضع ادامه داشت) تا اینکه حجت بر آنها روشن شد و عذرشان (برای جنگ که همان مطالبه خون عثمان بود) قطع گردید (و پایان یافت)؛ (حَتَّى اسْتَبَانَ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ الْمَعْدِرَةُ).

نکته مهم این است که معاویه و اطرافیان و حامیانش برای حفظ منافع نامشروع خود در شام تبلیغات زیادی بر ضد علی علیه السلام و یارانش انجام داده بودند که آنها اهل نماز نیستند و برای قرآن احترامی نمی بینند و قاتلان اصلی عثمان را در میان خود حفظ کرده اند و هدفشان پایمال کردن خون عثمان است. باطل

بودن این تبلیغات دروغین، در میدان جنگ صفین تدریجاً آشکار شد؛ جنگی که حدود هیجده ماه به طول انجامید. در این مدت سخنان زیادی میان آن ها رد و بدل شد و شامیان اعمال یاران علی علیه السلام را می دیدند که اهل نماز و راز و نیاز

شبانۀ با خدا هستند؛ آب را معاویہ بر روی لشکر علی بستہ بود؛ ولی بہ هنگام سلطہ آن حضرت و یارانش بر آب مقابلہ بہ مثل نکردند و آب را بہ روی آنها گشودند، کسی از آنها نسبت بہ قتل عثمان اظهار شادی نمی کرد و مخصوصاً وقتی قتل عمار یاسر بہ دست لشکریان معاویہ انجام شد و پیغمبر در حدیث معروف خود فرمودہ بود: «ای عمار تو را گروهی ظالم و طغیان گر می کشند» این نیز سندی برای حقانیت امیرمؤمنان و یارانش محسوب می شد. حلقہ آخر این ماجرا این بود کہ وقتی شامیان ناتوان شدند و فریاد بر آوردند کہ بر زن و فرزند ما رحم کنید و دست از جنگ بردارید و داوری قرآن را بپذیرید، علی و یارانش آن را پذیرفتند و بہ این ترتیب حجت بر آنها تمام شد و در پیشگاہ خدا عذری نداشتند.

امام علیہ السلام در ادامہ می فرماید: «کسانی کہ پایبند بہ این حقایق بودند خداوند آنها را از ہلاکت نجات داد و کسانی کہ لجاجت و پافشاری کردند پیمان شکنانی بودند کہ خدا پردہ بر قلبشان افکنده بود و حوادث ناگوار بر سر آنها سایہ انداخت؛ ﴿فَمَنْ تَمَّ عَلَىٰ ذَلِكِ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي اتَّخَذَهُ اللَّهُ مِنَ الْهَالِكِ، وَمَنْ لَمَّحَ وَ تَمَّ يَادَىٰ﴾ (۱). «تمادی» از مصدر «تمادی» بہ معنای اصرار و پافشاری در ادامہ کاری است ﴿فَهُوَ الرَّائِسُ﴾ (۲). «الرّائِس» بہ معنای کسی است کہ در امری واژگون شدہ است از ریشہ «رکس» بر وزن «عکس» بہ معنای وارونہ کردن چیزی و آن را با سر بر زمین گذاردن، گرفته شدہ و بہ فرد پیمان شکن کہ کار خود را وارونہ انجام می دہد نیز اطلاق می شود ﴿الَّذِي رَانَ﴾ (۳). «ران» از ریشہ «رین» بر وزن «عین» در اصل بہ معنای زنگاری است کہ روی اشیای قیمتی می نشیند و بہ افرادی کہ زنگار معصیت یا کفر بر قلبشان می نشیند نیز اطلاق می شود ﴿اللَّهُ عَلَىٰ قَلْبِهِ، وَ صَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَىٰ رَأْسِهِ﴾.

گر چہ بعضی از شارحان نہج البلاغہ این چند جملہ را اشارہ بہ خوارج نہروان می دانند کہ پس از روبہ رو شدن با سپاہ امام و شنیدن اندرزهای آن حضرت، گروه زیادی از آنها متنبہ شدند و از راه ضلالت باز گشتند و بہ لشکر امام پیوستند و گروهی بر لجاجت خود باقی ماندند و در آن میدان بہ ہلاکت رسیدند؛ ولی با توجّہ بہ آغاز این نامہ کہ صریحاً از اہل شام و داستان صفین سخن می گوید و عنوانی کہ سید رضی نیز برای آن انتخاب کردہ، این احتمال بسیار بعید بہ نظر می رسد و بہ هیچ وجہ پذیرفتنی نیست و بعید نمی دانیم کہ این تعبیرات اشارہ بہ این باشد کہ گروهی از لشکر شام بعد از آشکار شدن دورغ های معاویہ و طرفداران او دربارہ علی علیہ السلام و سپاہ آن حضرت، از معاویہ بریدند و بہ لشکر امام پیوستند، هرچند گروه بیشتری لجاجت کردند و بر انحرافات خود پافشاری کردند.

شاهد این سخن مطلبی است کہ در شرح خطبہ ۵۵ از شرح نہج البلاغہ مرحوم علامہ شوشتری نقل کردہ ایم کہ فہرستی از نام کسانی را کہ در جنگ صفین بہ امام پیوستند ارائه می دہد و از جماعتی از قاریان قرآن و افراد سرشناسی کہ از معاویہ بریدند و بہ سوی امام آمدند سخن می گوید. ﴿۱﴾. برای توضیح بیشتر بہ جلد دوم شرح نہج البلاغہ ما (پیام امام) صفحہ ۶۲۳ در شرح خطبہ ۵۵ مراجعہ فرمایید و همچنین ذیل نامہ ۳۲ در جلد نهم از همین کتاب {

بہ این ترتیب امام علیہ السلام با این نامہ کوتاہ و در عین حال بسیار گویا حقایق مربوط بہ جنگ صفین را برای تمام کسانی کہ در بلاد مختلف اسلام می زیستند بیان فرمود و با آنها اتمام حجت کرد و در واقع جلوی سم پاشی اطرافیان معاویہ و طرفداران او را گرفت.

این نکتہ نیز شایان ذکر است کہ علامہ شوشتری بہ دلایل ناموجہی در اصل صدور این نامہ از امام تردید کردہ است؛ دلایل

ضعیفی که پاسخ آن روشن است

در حالی که فصاحت و بلاغت حاکم بر این نامه تفاوتی با سایر نامه ها ندارد و بسیار جالب و حساب شده است و ما متأسفیم که این محقق بزرگوار گاه گرفتار چنین لغزش هایی می شود.

نامه ۵۹: مسئولیت های فرماندهی

موضوع

و من کتاب له ع إلى الأسود بن قطبه صاحب جند حلوان

(نامه به أسود بن قطبه فرمانده لشکر حلوان {حلوان: شهر قدیمی کوچکی از ایران، در اطراف عراق بود که اعراب آن را در ۶۴۰ میلادی فتح کردند و سلجوقیان در سال ۱۰۶۶ میلادی آن را به آتش کشیدند.} در جنوب شهر سر پل ذهاب امروزی)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ فَلْيُكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوْضٌ مِنَ الْعَدْلِ فَاجْتَنِبْ مَا تُكْرَهُ أَمْثَالَهُ وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ رَاجِيًا ثَوَابَهُ وَ مُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ وَ اعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ بَلِيَّةٌ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعْتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَنَّهُ لَنْ يُغْنِيكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا وَ مِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ وَ الْإِحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهْدِكَ فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دستی

پس از یاد خدا و درود. اگر رأی و اندیشه زمامدار دچار دگرگونی شود، او را از اجرای عدالت بسیار باز می دارد. پس باید که کار مردم در آنچه حق است نزد تو یکسان باشد، زیرا در ستمکاری بهایی برای عدالت یافت نمی شود. از آنچه که همانند آن را بر دیگران نمی پسندی پرهیز کن، و نفس خود را در حالی که امیدوار به پاداش الهی بوده و از کیفر او هراسناکی، به انجام آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده است، وادار ساز. و بدان که دنیا سرای آزمایش است، و دنیا پرست ساعتی در آن نمی آساید جز آن که در روز قیامت از آن افسوس می خورد، و هرگز چیزی تو را از حق بی نیاز نمی گرداند.

و از جمله حقی که بر توست آن که نفس خویش را نگهبان باشی، و به اندازه توان در امور رعیت تلاش کنی، زیرا آنچه در این راه نصیب تو می شود، برتر از آن است که از نیروی بدنی خود از دست می دهی. با درود.

شهیدی

اما بعد، چون والی را هواها گونه گونه گون شود او را از بسیاری عدالت، باز دارد. پس باید کار مردم در آنچه حق است، نزد تو یکسان باشد، که ستم را با عدل عوض ندهند. پس خود را از آنچه مانند آن را نمی پسندی دور ساز، و نفس خود را در

کاری که خدا بر تو واجب فرمود در باز، حالی که پاداش آن را امیدواری و از کیفرش ترسان. و بدان که دنیا خانه آزمایش است و دنیا دار ساعتی در آن آسوده نبود،

جز که آسودگی وی در روز رستاخیز، مایه دریغ او شود، و هرگز هیچ چیز تو را از حق بی نیاز نگرداند و از جمله حقها که بر توست این است که نفس خود را بپایی، و به اندازه توانت در کار رعیت کوشش نمایی، که آنچه از این کار به دست می آری بهتر است از آنچه بذل می داری، و السلام.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که حاکم هر گاه مختلف شود آرزوی او در شهوات بازدارد او را آن از بسیاری در عدل پس باید که باشد کار مردمان نزد تو در حق یکسان پس بدرستی که نیست در ستم عوضی و بدلی از عدل و انصاف پس دور شو از آنچه انکار میکنی امثال آنها از غیر و بذل کن نفس خود را در آنچه فرض کرده خدا بر تو در حالتی که امیدوار باشی ثواب او و ترسنده از عقوبت او و بدانکه دنیا سرای محنت است فراغت نکرد در ترک طاعت صاحب آن هرگز در آن یک ساعت بجز که بود فراغت او بر او پشیمانی در روز قیامت و بدرستی که بی نیاز نکرده اند تو را از حق چیزی هرگز و از حقست بر تو نگاه داشتن نفس خودت و حساب کردن بر رعیت بطریق امر بمعروف و نهی منکر بجد و جهد خودت پس بدرستی که آنچه می رسد بتو از این ثواب آن جهان فاضل تر است از آنچه می رسد بسبب تو از عدل و احسان

آیتی

اما بعد. هر گاه والی را نسبت به افراد رعیب میل و هوا گونه گون باشد، بسا از اجرای عدالت باز ماند. پس باید کار مردم، در حقی که دارند، در نزد تو یکسان باشد که از ستم نتوان به عدالت رسید و از هر چه همانند آن را ناروا می شماری دوری گزین و خود را به کاری که خدا بر تو واجب ساخته، وادار نمایی، در حالی که، امید پاداش او داری و از عقابش بیمناک هستی. و بدان، که دنیا سرای بلاهاست. کسی را در آن، ساعتی آسودگی نیست، جز آنکه آسودگیش سبب حسرت و دریغ او در قیامت گردد. هیچ چیز تو را از حق بی نیاز نگرداند. و از آن حقها که بر گردن توست یکی نگهداری نفس توست از کژتابیهایش و کوشش توست در کار رعیت به قدر توانت. زیرا آنچه از آنها نصیب تو می شود بسی بیش از چیزی است که از تو نصیب آنان گردد. والسلام.

انصاریان

اما بعد، هر گاه میل و خواست حکمران گوناگون باشد او را از عدالت بسیار باز می دارد، پس باید امور مردم پیش تو یکسان باشد، چرا که در ستم عوضی از عدل نیست. از اموری که نظائر آن را خوش نداری اجتناب کن، و نفس خود را به آنچه خداوند بر تو واجب نموده به امید ثوابش و ترس از عذابش به کار گیر.

آگاه باش که دنیا خانه آزمایش است و دنیا دار ساعتی در آن راحت نمانده مگر آنکه راحتی آن ساعت در روز قیامت مایه حسرتش گردد، و تو را هرگز چیزی از حق بی نیاز نگرداند، و از جمله حقوق بر تو پاییدن نفس خویش است، و اینکه به اندازه

قدرت در کار رعیت بکوشی، زیرا سودی که از این جهت به تو می رسد بیش از سودی است که از جانب تو به رعیت می رسد. والسلام .

شروح

راوندی

و قوله الدار دار بلیه لم یفرغ صاحبها قط فیها ساعه الا كانت فرغته علیه حسره يوم القيامة اشاره الی قول النبی صلی الله علیه و آله: ان الله یبغض الصحیح الفارغ لا فی شغل الدنيا و لا فی شغل الآخرة. و یعلم من فحوی کلام علی علیه السلام ان الکافر لیس من یفعل ضد الایمان فقط، و انما الضال کافر ایضا. و قوله و انه لن یغنیک عن الحق شیء ای لا یقوم شیء مقام الحق. و قوله فان الذی یصل الیک من ذلک افضل من الذی یصل بک یعنی الثواب الواصل الیک غذا من حفظک نفس و احتسابک الاجر عند الله بجهدک علی مصالح الرعیه افضل من الثواب الذی یصل الیک باعمالک.

کیدری

الا كانت فرغته علیه حسره يوم القيامة. (من قول النبی صلی الله علیه و آله ان الله یبغض الصحیح الفارغ لا فی شغل الدنيا و لا فی شغل الآخرة). ان الوالی اذا اختلف هواه منعه ذلک كثيرا من العدل. یعنی انه اذا لم یوطن نفسه، و لم یعزم عزمًا صادقًا علی الاتیمار لامر الله: و لم یجعل غرضه اقامه العدل حتی یستوی عنده العود و الولی منعه ذلک كثيرا من العدل، لان رجحان جانب الولی بلا حجه صادقه خارج عن العدل. قوله علیه السلام: و من الحق علیک حفظ نفسك: و الاحتساب علی الرعیه بجهدک فان الذی یصل الیک من ذلک افضل من الذی یصل بک. قال الوبری: ای لم یصل الیک، من ذلک افضل من الذی یصل بک. قال الوبری: ای لم یصل الیک، من ذلک من الثواب و الثناء افضل من الذی یصل بسببک الی الرعیه من امن السرب و غیر ذلک، یعنی ان ثوابک علی القیام بامرهم اعظم من انتفاعهم بک فی الدنيا، و قيل ان الذی یصل الیک من الثواب بالاحتساب افضل لك مما یصل الیک بک ای باعمالک، یعنی ان الخیر المتعدی انفع من اللازم.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به اسود بن قطیبه سرلشکر سپاه حلوان: (اما بعد، اگر خواست حاکم نسبت به مردم یکنواخت نباشد، این روش او را در بسیاری موارد از اجرای عدالت در بین مردم باز می دارد، بنابراین باید امر مردم، در برابر حق نزد تو یکسان باشد، زیرا هیچ وقت از ستمکاری نتیجه عدالت بر نمی آید، پس از کاری که مانند آن را دوست نداری دوری کن، و خود را به انجام آنچه خداوند بر تو واجب کرده است، وادار کن در حالی که به پاداش او امیدوار، و از کیفرش ترسانی. و بدان که دنیا جای گرفتاری و آزمون است، هرگز کسی در آنجا دمی آسوده نبوده است مگر این که همان یک ساعت آسودگی باعث اندوه وی در قیامت گردد، و بدان که هیچ چیز تو را بی نیاز از حق نمی گرداند، و از جمله حقوق بر تو، حفظ خویشتن، و تلاش در راه اصلاح امور مردم است، زیرا بیش از آنچه از طرف تو به مردم می رسد، پاداش الهی عاید تو می گردد والسلام). در این بخش از نامه ی امام (علیه السلام) سخنان لطیفی است: ۱- امام (علیه السلام) بر ضرورت ترک خواستهای گوناگون، و خودداری از پیروی خواستهای جوراجور، توجه داده است، به دلیل پیامد ناروایی که دارد، یعنی

بازماندن از اجرای موارد بسیاری از عدالت، و جهت ارتباط آن روش با چنین پیامدی روشن است، زیرا پیروی از خواسته های گوناگون باعث انحراف از میانه روی در کارها می شود. پس از این که بر پیامد نادرست ستمکاری توجه داده است، امر به گسترش عدالت و برابر داشتن مردم در برابر حق، فرموده، آنگاه بر فضیلت عدل و داد با قیاس مضموری اشاره کرده است که صغرای آن عبارت: فانه... العدل است که تقدیر آن چنین است: زیرا در ستمکاری، چیزی جای عدالت را پر نمی کند، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه را که ستم و جور جبران نکند، باید آن را انجام داد و از آن پیروی کرد. ۲- چون پیروی از تمایلات گوناگون، از اموری است که اگر مانند آن در حق خود وی و یا درباره ی کسی از کارگزاران وی اتفاق بیفتد، آن رازش و ناروا می شمارد و به منزله ی آزاری است که به او می رسد، از این رو امام (علیه السلام) او را مامور به اجتناب کرده و دستور داده است که مبادا از جانب او درباره ی دیگران عملی سر بزند که مانند آن را از دیگران در حق خود نمی پسندد. و عبارت امام (علیه السلام) مقصود را بخوبی می رساند، و هدف برحذر داشتن از چنان کاری است. ۳- وانگهی او را مامور ساخته که خویشتن را برای اجرای واجبات الهی آماده سازد، بنا به دو انگیزه ی امید به پاداش و ترس از عقوبت، زیرا آنها انگیزه ی عملند. ۴- به وی هشدار داده است که دنیا جای گرفتاری و آزمون است، چنانکه خدای متعال فرموده است: الذی خلق الموت و لحيواه ليلوكم ايكم احسن عملا. و چون عمل صالح در دنیا باعث آمادگی برای خوشبختی دائم است، ناگزیر آسودگی از عمل در دنیا، باعث واگذاشتن وسیله ی خوشبختی است که روز قیامت سعادت جز بدان وسیله میسر نمی شود، بنابراین از جمله پیامدهای آسودگی در دنیا تاسف خوردن بر نتیجه ای است که روز قیامت از فراغت عاید می شود. ۵- او را متوجه بر ضرورت انجام عمل حق ساخته است، از آن رو که هیچ چیز او را از حق بی نیاز نمی گرداند، زیرا جز حق همه چیز، بیهوده کاری است، و بیهوده کاری باعث نیازمندی در آخرت است، بنابراین باطل باعث بی نیازی نمی شود. ۶- او را بر این مطلب توجه داده است که از جمله حقوق واجب بر او حفظ خویشتن است، یعنی خود را از لغزش بر صراط مستقیم و افتادن در راستای جهنم حفظ کند، سپس نسبت به مردم با کوشش و تلاش رسیدگی کند و دست آنها را در راه امر به معروف نهی از منکر بگیرد، و حفظ خویشتن را از آن رو مقدم داشته که اهمیت بیشتری دارد و بر ضرورت هر دو مورد با این عبارت توجه داده است فان الذی... مقصود آن است که آنچه از کمالات و پاداش به دلیل پایبندی دو امر مذکور در آخرت عایدت می شود از آنچه که از طریق عدالت و احسان تو به مردم به صورت منفعت و یا دفع ضرر، به آنها می رسد، برتر است. توفیق از آن خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَوَالِي إِذَا اِخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَيْدِلِ فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوْضٌ مِنَ الْعَيْدِلِ فَاجْتَنِبْ مَا تُكْرَهُ أَمْثَالَهُ وَابْتِئِدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ رَاجِيًا ثَوَابَهُ وَ مُتَّخِذًا عِقَابَهُ وَ اعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ بَلِيَّةٌ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعَتْهُ عَلَيْهِ حَسْرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَنَّهُ لَنْ يُغْنِيكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا وَ مِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ وَ الْإِحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهْدِكَ فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ وَ السَّلَامُ.

[الأسود بن قطبه]

لم أقف إلى الآن على نسب الأسود بن قطبه و قرأت في كثير من النسخ أنه حارثي من بني الحارث بن كعب و لم أتحقق ذلك

و الذى يغلب على ظنى أنه الأسود بن زيد بن قطبه بن غنم الأنصارى من بنى عبيد بن عدى ذكره أبو عمر بن عبد البر فى كتاب الإستيعاب و قال إن موسى بن عقبه عده فيمن شهد بدرا { ١ } الاستيعاب ٩٠:١ (طبعه نهضه مصر). {

قوله ع إذا اختلف هوى الوالى منعه كثيرا من الحق قول صدق لأنه متى لم يكن الخصمان عند الوالى سواء فى الحق جار و ظلم.

ثم قال له فإنه ليس فى الجور عوض من العدل و هذا أيضا حق و فى العدل كل العوض من الجور .

ثم أمره باجتنا ب ما ينكر مثله من غيره و قد تقدم نحو هذا .

و قوله إلا كانت فرغته كلمه فصيححه و هى المره الواحده من الفراغ

و قد روى عن النبى ص أن الله ييغض الصحيح الفراغ لا فى شغل الدنيا و لا فى شغل الآخره.

و مراد أمير المؤمنين ع هاهنا الفراغ من عمل الآخره خاصه .

قوله فإن الذى يصل إليك من ذلك أفضل من الذى يصل بك معناه فإن الذى يصل إليك من ثواب الاحتساب على الرعيه و حفظ نفسك من مظالمهم و الحيف عليهم أفضل من الذى يصل بك من حراسه دمائهم { ١ } ب: «دعاتهم» تصحيح، صوابه فى ا، د. { و أعراضهم و أموالهم و لا شبهه فى ذلك لأن إحدى المنفعتين دائمه و الأخرى منقطعه و النفع الدائم أفضل من المنقطع

كاشانى

(الى ما دعوا) به آنچه خواندند از حکم حکمین (و سار عناهم) و مسارعت کردیم با ایشان (الى ما طلبوا) به سوى آنچه طلب کردند از خلاص شدن از حرب و قتل و ضرب (حتى استبانتم عليهم الحجه) تا آنکه هویدا شد بر ایشان حجت ما (و انقطعت منهم المعذره) و منقطع گشت از ایشان معذرت آوردن و دليل جستن بر مطالبه خون و قایل شدند بر آنکه ایشان را هيچ حقی در آن خون نیست و شکایت ایشان در آن ماده، بى موقع بود و دانستند که سلوک ایشان از دعوى خون عثمان، احق و اسهل است از ريختن خون هفتاد هزار کس از مهاجر و انصار و تابعين (فمن ثم على ذلك منهم) پس هر که تمام شد بر آنچه ما گفتيم يعنى قول ما را به سمع رضا، اصغا نمود (فهو الذى انقذه الله) پس او آن کسی است که رهانید او را خدای تعالی (من الهلكه) از هلاکت دنیا و نکال عقبی (و من لج و تمادى) و هر که ستیزه کرد در آن و دراز کشید عناد و ضلال را (فهو الراكس) پس نگوئسار است و مردود و عقل او مغلوب و مردود شده از راه حق و در ظلمت و جهالت و شبهه باطله گرفتار گشته (الذى ران الله على قلبه) که قساوت غرور و غفلت پوشانیده است بر دل او و زنگار انکار بر آن نهاده و لهذا مهر طغيان و عصيان بر

دل او نقش بسته و در دست شیطان مقید شده و گرفتار (و صارت دائره السوء على راسه) و گردید دایره بدی بر سر آن جاهل تبه روزگار. مراد، مخالفان و خارجیانند که نگوئسار و گرفتارند در هر دو عالم به غضب و عقوبت جبار کما قال الله تعالی (و الله ارکسهم بما کسبوا) يعنى باز گردانید خدای، ایشان را به سوى عقوبت به سبب کسب کفران و طغيان و انواع نقصان (الى الاسود بن قطبه صاحب جند حلوان) این نامه آن حضرت است که فرستاد به سوى اسود بن قطبه صاحب لشکر حلوان (اما بعد)

اما پس از حمد خدای منان و نعت سید عالمیان (فان الوالی اذا اختلف هواه) پس به درستی که والی و حاکم چون مختلف شود هوای او در شهوات (منعه ذلك) باز دارد او را آن اختلاف (کثیرا من العدل) از عدل بسیار و انصاف بی شمار (فلیکن امر الناس) پس باید که باشد کار مردمان (عندک فی الحق سواء) نزد تو در امر حق یکسان (فانه لیس فی الجور) پس به درستی که نیست در ظلم و ستم (عوض من العدل) عوض و بدلی از عدل و انصاف والی (فاجتنب ما تنکر امثاله) پس دور شو از چیزی که انکار می کنی امثال آن را از غیر (و ابتذل نفسک) و بذل کن نفس خود را، یعنی همیشه ثابت قدم باش (فیما افترض الله علیک) در

آنچه فرض کرد خدا بر تو از کار غیر (راجیا ثوابه) در آن حال که امیدوار باشی ثواب آن را (و متخوفا عقابه) و ترسان باشی عقاب و عذاب او را (و اعلم ان الدنیا دار بلیه) و بدان به درستی که دنیا سرای ابتلا و گرفتاری است (لم یفرغ) فارغ نشد از طاعت (صاحبها قط فیها ساعه) صاحب آن، در آن هرگز یک ساعت (الا کانت فرغته) مگر که بود فارغ شدن او (علیه حسره یوم القیمه) بر او ندامت در روز قیامت (و انه لن یغنیک) و بدانکه بی نیاز نمی گرداند تو را (عن الحق شیء ابدا) از حق چیزی هرگز (و من الحق علیک) و از حقیقت بر تو (حفظ نفسک) نگهبانی کردن نفس خودت (و الاحتساب علی الرعیه) و حساب کردن بر رعیت به طریق امر معروف و نهی منکر (بجهدک) به جد و جهد خودت (فان الذی یصل الیک من ذلك) پس به درستی که آنچه می رسد به تو از ثواب عمل به احتساب (افضل من الذی یصل بک من ذلك) فاضل تر است از آنچه می رسد به سبب تو بر ایشان از عدل و احسان. یعنی ثواب تو بر قیام امر رعیت، بزرگتر است از انتفاع ایشان به تو (والسلام)

آملی

قزوینی

والی و حاکم هرگاه یکسان نباشد میل او بجانب هر کس و هر امر منع کند او را آن حال از بسیاری عدلها، پس باید امر مردم نزد تو در حق یکسان باشد چه خویش تو، چه بیگانه از تو، و چه شریف قوم و چه ضعیف بیمایه، زیرا که نیست در جور عوضی از عدل یعنی از راه جور و حیف و میل هرگز نتوان بعدل و سواء الطریق حق رسیدن. پس اجتناب کن از آن کار که نپسندی و روانداری امثال آن را اگر با تو کنند یا هر چه پسندیده ندانی صدور آن را مطلقا. و به کار بر نفست را در آنچه واجب ساخته است خدا بر تو بامید ثواب او و خوف از عقاب او. و بدانکه دنیا دار بلا است و محنت نه آسودگی و راحت، فارغ نمیماند آدمی در آن ساعتی مگر که آن فراغت بر او حسرت باشد روز قیامت و بر آن غصه و اندوه خورد که چرا در این ساعت طاعتی و قربتی حاصل نکردم و اگر (العیاذ بالله) آن فراغ در معصیت باشد حسرت مضاعف گردد. و بدان که بی نیاز نسازد ترا از حق چیزی هرگز، پس به هیچ چیز از شکبیا نشوی و هیچ باطل از حق عوض نشماری (و فی القاموس، احتساب علیه ای انکر و منه المحتسب) و از آن جمله آنچه حق است و لازم بر تو محافظت نفس است از هوی و معصیتها و امر بمعروف و نهی از منکر کردن رعیت را بسعی تمام و کمال احتمال زیرا که نفعی که میرسد از این باب به تو بهتر است از آن نفع که میرسد بر رعیت به سبب تو.

لایهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی الاسود بن قطبه صاحب جند حلوان.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اسود پسر قطبه سالار سپاه حلوان.

«اما بعد، فان الوالی اذا اختلف هواه، منعه ذلك كثيرا من العدل، فلیکن امر الناس عندك فی الحق سواء، فانه لیس فی الجور عوض من العدل، فاجتنب ما تنکر امثاله و ابتذل نفسک فیما افترض الله علیک، راجیا ثوابه و متخوفا عقابه.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که حاکم هر گاه که مختلف شد خواهش و میل او، منع می کند او را آن اختلاف خواهش او، در بسیاری از اوقات، از عدالت کردن، پس باید باشد کار مردمان در نزد تو یکسان در حق داشتن، پس به تحقیق که نیست در ظلم کردن عوض و بدلی از برای عدالت کردن. یعنی منفعت جور عوض نمی شود از منفعت عدل، نه در دنیا و نه در آخرت. و منفعت عدل عوض می شود در دنیا و در آخرت از منفعت جور در دنیا. پس اجتناب و دوری کن از کاری که منکری تو آن را اگر بکند غیر تو مانند آن را. و بذل کن و مصروف دار نفس تو را در کاری که واجب ساخته است خدا آن را بر تو، در حالتی که امیدوار باشی ثواب او را و ترسناک باشی عقاب او را.

«واعلم ان الدنيا دار بلیه، لم یفرغ صاحبها قط فیها ساعه الا كانت فرغته علیه حسره يوم القيامة و انه لن یغنیک عن الحق شیء ابدا و من الحق علیک حفظ نفسک و الاحتساب علی الرعیه بجهدک، فان الذی یصل الیک من ذلك افضل من الذی یصل بک. و السلام.»

یعنی و بدان به تحقیق که دنیا سرای ابتلا- و محنت است، فارغ نیست صاحب دنیا هرگز از محنت در دنیا ساعتی، مگر اینکه باشد فراغت او حسرت بر او در روز قیامت. و به تحقیق که هرگز بی نیاز نمی گرداند چیزی تو را از حق همیشه و از جمله ی حق است بر تو محافظت کردن نفس تو از مظلومی مردم و امر و نهی کردن بر رعیت به قدر طاقت تو. پس به تحقیق که آن چیزی که می رسد به سوی تو از ثواب حفظ و احتساب تو، زیادت است از نفعی که می رسد به سبب تو به مردمان از محارست دماء و اموال ایشان.

خوئی

اللغه: (اختلف) من موضع الی موضع: تردد، و منه الحدیث (من اختلف الی المساجد اصاب احدی الثمان) و مثله (كنت اختلف الی ابن ابی لیلی فی موارث لنا)، (سواء) قال فی المغنی: تكون بمعنی مستو، (الجور): المیل عن الحق و هو خلاف العدل، (قط): من اسماء الافعال بمعنی انته و كثيرا ما تصدر بالفاء- مجمع البحرین- الاعراب: كثيرا: مفعول مطلق لقوله (منعه) بحذف الموصوف ای منعا كثيرا او مفعول له لمنعه، و من العدل متعلق به، سواء: خبر فلیکن، عندك: ظرف متعلق بسواء، فی الحق: جار و مجرور متعلق بقوله (سواء)، فی الجور: ظرف مستقر خبر لیس قدم علی اسمه و هو عوض و (من العدل) جار و مجرور متعلق بقوله (عوض)، فیها: متعلق بقوله (لم یفرغ)، ساعه: مفعول فیه، فرغه: مصدر للمره، حفظ نفسک: مبتداء موخر لقوله (و من الحق) و هو ظرف مستقره و علیک متعلق بقوله (الحق)، الباء فی بک لالصاق. المعنی: قال الشارح المعتزلی (ص ۱۴۵ ج ۱۷ ط

مصر): لم اقف الى الان على نسب الاسود بن قطبه، وقرات في كثير من النسخ انه حارثي من الحارث بن كعب، و لم اتحقق ذلك، و الذي يغلب على ظني انه الاسود بن زيد بن قطبه بن غنم الانصاري من بني عبيد بن عدى، ذكره ابو عمر بن عبد البر في كت الاستيعاب، و قال: ان موسى بن عقبه عده ممن شهد بدرًا. اقول: حلوان بلد ربما يعد من البلدان العظيمة المحصنه لحكومته فارس في الدوله الساسانيه بعد مدائن التي كانت عاصمه تلك الدوله الكبرى في عصرها واقع جنوب مدائن مما يقرب من اربعة مراحل، و قد تحصن فيه يزدجرد الثالث بعد هزيمته من مدائن و سقوطها في ايدي المسلمين و عسكر هناك لسد هجوم جيش الاسلام و وقع بين الفريقين حروب هائله انتهت بسقوط حلوان في ايدي المسلمين و بخراب هذه البلده العظيمة. و الظاهر انه صار معسكرا لجنود الاسلام الى ايام زعامه اميرالمومنين (عليه السلام) و كان سياسه الزعماء الماضين التي بناها عمر الالهانه و الخشونه مع غير المسلمين العرب و ان كانوا مسلمين و احتقارهم و النظر اليهم كعبيد و امام، و كان من مهمه الحكومته عليه السلام تغيير هذه السياسه العمريه و الارفاق بعموم الناس تشويقا لهم الى قبول الاسلام و اجراء للعداله بين الانام. و قد اقدم على هذه السنه النبويه من طرق شتى: منها: تقريب الموالي و المسلمه من غير العرب و تسويتهم في العطايا مع العرب حتى المهاجرين منهم و الانصار. و منها: اظهار اعتماده عليهم و تفويض المناصب اليهم بقدر لياقتهم، ففوض حجابته و هي من اهم المناصب حينئذ الى قنبر و هو المخلص له عليه السلام و المعتمد عنده. و روى صاحب منهج المقال بسنده عن جعفر بن محمد عن ابيه ان عليا (ع) قال: لما رايت الامر امرا منكرا او قدت نارى و دعوت قنبرا و كفى بذلك شرفا لقنبر و دليلا على كمال عنايته (عليه السلام) به و اعتماده عليه. و قد وصى (ع) صاحب جند حلوان الحاكم في ارض الامه الفارسيه بانه اذا تردد على الوالى الاهواء يمنعه من رعايه العدل كثيرا، و اغلب الاهواء المتردده على ذوى القدره من العرب هو التعصب العربى و الترفع العنصرى الذى نشاوا عليه فى الجاهليه فاخذ لهيبه الاسلام فى عهد النبى (صلى الله عليه و آله) ثم احياه حكومه عرب و اسره بنى اميه اهل النفوذ فى حكومته فى جميع البلاد الاسلاميه و خصوصا فى الشام و العراق التي تليها، فامر به برعايه التساوى فى الحقوق بالنسبه الى جميع الناس و نبه على ان الجور على اى قبيل لا يقوى به الاسلام و لا يصير عوضا عن العدل كما زعمه العمريون بل الجور على غير العرب يوجب نفورهم عن الاسلام. و امره باجتنا ب ما تنكره و هو عرب بالنسبه الى جميع الناس، و قوله (عليه السلام) (و ابتذل نفسك) اشاره ظاهره على ترك الترفع العنصرى اى اجعل نفسك كاحد من الناس لاداء ما فرضه الله عليك. و نبه على ان الدنيا دار امتحان و ابتلاء و اغتنام فرصه ساعه فيها للراحه و السرور يوجب الحسره و الاسف يوم القيامه، و نبه على ان وظيفه الوالى ان يحفظ نفسه اى يمنعها عن هواها و جاهها عن الامر عليه حتى ينساها و يخلص همه و جهده لخدمه الرعيه مسلمين كانوا او ذميين و معاهدين معللا بان ما يصل من رعايه الرعيه من حسن الذكر و رفاه معيشه العامه فى الدنيا و من المثوبه فى الاخره افضل من الذى يصل به من الجهد و المشقه من ذلك. قال الشارح المعتزلى فى شرح هذه الجمله (فان الذى يصل اليك): من ثواب الاحتساب على الرعيه و حفظ نفسك عن مظالمهم و الحيف عليهم (افضل من الذى يصل بك) من حراسه دمائهم و اعراضهم و اموالهم، و لا شبهه فى ذلك. و قال ابن ميثم فى شرح الجمله (ص ١٩١ ج ٥ ط موسسه النصر): و اراد ان الذى يصل الى نفسك من الكمالات و الثواب اللانزم عنها فى الاخره بسبب لزومك للامرين المذكورين افضل مما يصل بعدلك و احسانك الى الخلق من النفع و دفع الضرر. اقول: و هو يقرب مما ذكره الشارح المعتزلى و لا يخفى ضعف كلا التفسيرين على اهل النظر. الترجمه: از نامه اى كه باسود بن قطبه سر لشكر حلوان نگاهشته: اما بعد، براستى كه اگر هوسهاى فرمانگذار پياپى باشد او را بسيار از اجراى عدالت جلوگير گردد، بايد از پيروى هوس در گذرى و بهمه مردم در اجراى حق بيك چشم نگرى، زيرا كه در خلاف حق هيچ عوضى از عدالت وجود ندارد، بركنار باش از آنچه كه مانند آن را نسبت بخود زشت و ناهنجار شمارى و خود را در انجام آنچه خدا بر تو فرض کرده و وظيفه تو دانسته خوار دار، بااميد پاداش نيك او و از

بیم شکنجه اش. و بدانکه دنیا خانه آزمایش و بلا است، هرگز دنیا دار ساعتی در آن بیکار و برکنار از انجام وظیفه نیارآمد جز آنکه در روز رستاخیز بر آن افسوس خورد و راستش این است که هیچ چیزی ترا از رعایت حق و درستی بی نیاز نسازد، و از جمله حقوقی که بر عهده تو است این است که خوددار باشی و نفس خود را مهار زنی و با همه کوشش خود بکارهای رعایا پردازی، زیرا آنچه از این راه بتو عاید می شود بهتر است از آن رنج و تعب که در اجرای حق و رعایت رعیت بتو می رسد.

شوشتری

اقول: و روی نصر بن مزاحم ایضا کتابا له (علیه السلام) الی الاسود بن قطبه، لکن فیہ غیر العنوان هکذا (اما بعد، فانه من لم ينتفع بما وعظ لم يحذر ما هو غابر، و من اعجبه الدنيا رضى بها و ليست بثقه، فاعتبر بما مضى تحذر ما بقى، و اطبخ للمسلمين قبلك من الطلاء ما يذهب ثلثاه، و اكثر لنا من لطف الجند، و اجعله مكان ما عليهم من ارزاق الجند، فان للولدان علينا حقا و فى (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) الذريه من يخاف دعاوه و هو لهم صالح. و السلام. و الظاهر كونه كتابا آخر له (عليه السلام) اليه، لا ان كلا منهما جزء من كتاب، حيث ان فى كل منهما (و السلام). قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الی الاسود بن قطبه) هکذا فى (المصريه)، و الصواب: (قطبه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم)، و انما بلفظ التصغير (قتيبه) بالتاء، لا- هذا. ثم ان ابن ابى الحديد قال: لم اقف على نسب الاسود بن قطبه، و قرأت فى كثير من النسخ انه حارثى، من بنى الحارث بن كعب و لم اتحققه، و الذى يغلب على ظنى انه الاسود بن زيد بن قطبه الانصارى، ذكره ابو عمر فى استيعابه قائلا: عده موسى بن عقبه فيمن شهد بدرا. قلت: ما غلب على ظنه خطأ، فانه مبتن على صحه قول ابى عمرو كون ما فى العنوان نسبه الی الجد، و قول ابى عمر غير صحيح، اولاً: فى كون اسم جده قطبه، فانه و هم منه، لان ابا نعيم نقله عن موسى بن عقبه (الاسود بن زيد ابن ثعلبه)، و مثله نقل ابو موسى عن موسى بن عقبه عن الزهرى، و مثلهما ذكره ابن الكلبي، و كونه نسبه الی الجد غير صحيح ثانياً، لان الكل ذكروا ذاك (الاسود بن زيد) و المصنف، و نصر بن مزاحم ذكر هذا (الاسود بن قطبه)، فالظاهر كون هذا تابعياً و ذاك صحابياً، و لا يبعد كونه حارثياً من بلحارث بن كعب كما نقله عن كثير من النسخ، فلا بد ان من قال ذلك، و وقف على (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (صاحب جند حلوان) فى (المعجم) (حلوان العراق و هى فى آخر حدود السواد مما يلى الجبال من بغداد، و اما اعلى جبلها فان الثلج يسقط به دائماً. و حلوان ايضاً قريه من اعمال مصر بينها و بين الفسطاط نحو فرسخين من جهه الصعيد مشرفه على النيل. و حلوان ايضاً بليده بقوهستان نيسابور، و هى آخر حدود خراسان مما يلى اصبهان. و الظاهر ان المراد، الاخير، حيث ان فى (صفيين نصر) كتب على (عليه السلام) الی عماله- الی ان قال- فاستعمل مخنف على اصبهان، و الحرث بن ابى الحرث على همذان سعيد بن وهب- الخ- قوله (عليه السلام) (اما بعد فان الوالى اذا اختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل). روى فى (الكافى) عن ابى جعفر (عليه السلام): كان فى بنى اسرائيل قاض يقضى بالحق بينهم، فلما حضره الموت قال لامراته: اذا انا مت فاغسلينى و كفينى، و ضعيني على سريري، و غطى وجهي، فانك لا ترين سوى، فلما مات فعلت ذلك ثم مكثت بذلك حيناً، ثم كشفت عن وجهه فاذا هى بدوده تقرض منخره، ففرغت من ذلك، فلما كان الليل اتاها فى منامها فقال لها: افزعك ما رايت؟ قالت: اجل، فقال: اما لئن كنت فرغت ما كان الذى رايت، الا- فى اخيک فلان، اتانى اخوك و معه خصم له، فلما جلسا الی قلت: اللهم اجعل الحق له و وجه القضاء على صاحبه! فلما اختصما كان الحق معه فوجهت القضاء له على صاحبه، فاصابنى ما رايت لموضع هواى، الذى كان مع موافقه الحق. (فليكن امر الناس عندك فى الحق سواء) روى فى (الكافى) عنه (عليه السلام): من (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) ابتلى بالقضاء فليواس بينهم فى الاشاره و فى النظر و فى المجلس. (فانه ليس فى

الجور عوض من العدل) جاء في (الكافي) عنه (عليه السلام): يد الله فوق راس الحاكم ترفرف بالرحمه، فاذا حاف و كله الله الى نفسه. (فاجتنب ما تنكر امثاله) من غيرك (و ابتذل نفسك) اى: امتنها و اجعلها مبتذله ككتاب البذله، قال: و من يتذل عينيه فى الناس لا- يزل يرى حاجه محجوبه لا- ينالها (فيما افترض الله عليك) حتى توديه (راجيا ثوابه) فى الجد فى الاتيان بالفرائض (و متخوفا عقابه) من التفريط فيه. (و اعلم ان الدنيا دار بليه لم يفرغ صاحبها فيها) هكذا فى (المصريه)، و ليست كلمه (فيها) فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). (قط ساعه الا كانت فرغته عليه حسره يوم القيامه) (و اندرهم يوم الحسره اذ قضى الامر و هم فى غفله و هم لا يومنون) (كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم) (ان تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله) (حتى اذا جائتهم الساعه بغته قالوا يا حسرتنا على ما فرطنا فيها و هم يحملون اوزارهم على ظهورهم الا- ساء ما يزون). (و انه لن يغنيك عن الحق شىء ابدا) فان الحق امر واجب لا يجوز تركه (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (و من الحق عليك حفظ نفسك) عن الخطا (و الاحتساب) اى: طلب الاجر (على الرعيه) اى: على معونتهم (بجهدك) اى: بقدر طاقتك. (فان الذى يصل اليك) من ثواب الله و جزائه (من ذلك) اى: معونه الرعيه (افضل من الذى يصل) اليهم (بك) اى: بسبيك. و قال (عليه السلام)- كما جاء فى (الكافي)- لشريح: و اعلم انه لا- يحمل الناس على الحق الا من ورعهم عن الباطل، ثم واس بين المسلمين بوجهك و منطقك و مجلسك، حتى لا يطمع قريبك فى حيفك و لا يياس عدوك من عدلك، و اياك و التضجر و التاذى فى مجلس القضاء الذى اوجب الله فيه الاجر و يوجب فيه الذخر لمن قضى بالحق.

مغنيه

اللغه: اختلف هواه: لم يثبت على حال. ما تنكر امثاله: لا تستحسن امثاله من غيرك. يفرغ صاحبها: بطل بلا عمل. و المراد بيصل اليك الثواب على عمل الخير، و المراد بيصل بك نفس العمل المثاب عليه. الاعراب: كثيرا صفة لمفعول مطلق محذوف اى منعا كثيرا، و راجيا حال، و ثوابه مفعول راجيا و قط هنا ظرف زمان لاستغراق ما مضى، و تختص بالنفى. العدل و المساواه و العمل: وجه الامام هذه الرساله الى عامله بخلوان، و هو الاسود بن قطيبه، و قال الشيخ محمد عبده: حلوان اياه من ايلات فارس. و الاياله قطعه من البلاد يحكمها وال. و قال الشيخ الطريحي فى مجمع البحرين: حلوان بلد مشهور، و هو آخر مدن العراق من طرف المشرق و القادسيه. و على ايه حال فان المهم ما فى الرساله، و قد حدد الامام فيها مهمه الحاكم باقامه العدل و المساواه، و الاجتهاد فى العمل لحياه اكمل. و فيما يلى البيان: ١- العدل، و اليه الاشاره بهذه الحكمة: فان الوالى اذا اختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل) اذا تقلبت اخلاق الوالى من حال الى حال تبعا لاهوائه و اطماعه- ضاعت الحقوق، و سادت الفوضى و البغى و الفساد، و استحالت الحياه. ٢- المساواه، و اليها الاشاره بهذا الامر الذى وجهه الامام الى عامله: (فليكن امر الناس عندك فى الحق سواء الخ).. ساو بين الجميع فى الحقوق و الواجبات بلا تفاضل و امتياز بين لون و جنس، و غنى و فقر الا ما يقدم المرء من عمل نافع للفرد او للمجتمع. ٣- العمل لخدمه لحياه، و هو المراد بقوله: (و ابتذل نفسك الخ).. اعمل لمنفعه الناس بلا غرور و تبجح، بل توقع النقص و الخلل فى عملك، و رجاء التمام و الكمال فيه. و اعلم ان البطاله و الاهمال حسره و ندامه، و انحطاط و جهاله، و اياك ان تنقع من العمل النافع عند حد. و لولا العمل المتواصل ما بلغ الانسان غايه من اهدافه، و هل من شىء احلى مغبه من العمل سبيل الخير؟ و هل من احد بلغ درجه من العلى فى الدنيا و الاخره الا- بالكفاح و العمل؟. (و الاحتساب على الرعيه بجهدك) اى اعمل لمصلحه الناس بكل ما تملك من طاقه. و قيل لملك زال ملكه: ما الذى ازال ملكك؟ قال: اعجابى بقوتى، و اهمالى لرعيتى (فان الذى يصل الخ).. اذا عملت لحياه الناس و مصالحهم فانك تاخذ من الله و منهم ثوابا اعظم و اجزل مما تعطيهام اضعافا مضاعفه.. اذا زرعت الخير اكلت من زرعك بلا ريب، و لكن من يزر حبه واحده من ارض الله سبحانه

تعود عليه بسبعمئه كما نطقت الايه ٢٦١ من سوره البقره. و كل من عمل لوجه الله و عياله فقد زرع فى ارضه. و بعد، فان لكل شىء غايه، و الغايه من الحكم عند الامام لا- تنحصر بحفظ الامن، و اقامه العدل بوفاء الكيل و الميزان، و فصل الخصومات بالحق، و انصاف الظالم من المظلوم. و ما اشبه، بل لا بد له مع هذا ان يعمل جاهدا لحياء افضل و اسعد، و ان ينطلق الحاكم برعيته من جديد الى جديد اصلح و انفع، و من قوه الى قوه اعز و امنع.

عبده

... قطيبه صاحب حلوان: اياله من ايالات فارس ... اذا اختلف هواه: اختلاف الهوى جريانه مع الاغراض النفسيه حيث تذهب و وحده الهوى توجهه الى امر واحد و هو تنفيذ الشريعه العادله على من يصيب حكمها ... ما تنكره امثاله: اى ما لا تستحسن مثله لو صدر من غيرك ... حسره يوم القيامه: الفراغ الذى يعقب حسره يوم القيامه هو خلو الوقت من عمل يرجع بالنفع على الامه فعلى الانسان ان يكون عاملا- دائما فيما ينفع امته و يصلح رعيته ان كان راعيا ... الاحتساب على الرعيه بجهدك: الاحتساب على الرعيه مراقبه اعمالها و تقويم ما اعوج منها و اصلاح ما فسد و الاجر الذى يصل اليه العامل من الله و الكرامه التى ينالها من الخليفه هما افضل و اعظم من الصلاح الذى يصل الى الرعيه بسببه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به اسواد ابن قطبه سردار سپاه حلوان (شهرى است كه بين آن تا بغداد نزديك به پنج روز راه است. رجال نويسان درباره اسود ابن قطبه چيزى نوشته اند، ولى دور نيست از نيكان بوده باشد، و امام عليه السلام در اين نامه او را به دادگري امر مى فرمايد): پس از ستايش خدا و درود به رسول اكرم، هر گاه ميل و خواست حكمران (نسبت به هر كس و هر امر) يكسان نباشد اين روش او را از بسيارى از دادگري باز مى دارد، پس بايد كار مردم (خويش و بيگانه و بزرگ و توانگر و زيردست و درويش) در حق نزد تو يكسان باشد، زيرا به جاي ستم نتيجه و سود عدل و داد به دست نمى آيد، و دورى كن از كاري كه نظائر آن را نپسندى (كاري را كه شايسته نمى داني ديگران به جا آورند به جا نياور) و نفس خود را وادار در آنچه خدا به تو واجب گردانيده به اميد پاداش و ترس از كيفرش. و بدان كه دنيا سراى گرفتارى است كه آدمى هرگز در آن ساعتى آسوده نبوده است مگر آنكه آسودگى آن ساعت در روز قيامت موجب اندوهش مى گردد (اندوه خورد كه چرا در آن ساعت توشه اى نياندوخته، و اگر آن ساعت به معصيت مشغول بوده اندوهش دو چندان گردد) و بدان هرگز تو را چيزى از

حق بى نياز نمى گرداند (پس هيچ گرد باطل و نادرست مگرد) و از جمله حق بر تو نگاهدارى نفس خويش است (از هوا و هوس و نافرمانى) و كوشش در كار رعيه و اصلاح در مفاسد آنها، زيرا سود و پاداشى كه از اين راه (از خدا) به تو مى رسد بيشتر است از سودى كه به وسيله تو (به رعيه مى رسد، و درود بر شايسته آن.

زمانى

اسیر هوای نفس امام علیه السلام بفرمانده لشکر خود مطالبی که مورد نیاز یک فرمانده است تذکر می دهد. از آنجا که ریاست غالباً غرور آفرین است و بر اثر آن مرض تبعیض و انحصار طلبی در جان انسان ضعیف رخنه می کند امام علیه السلام در آغاز نامه، فرمانده را از تبعیض، ظلم، زیر پا گذاشتن عدالت و نافرمانی الهی منع می کند. نکته ای که خدای عزیز در قرآن کریم روی آن فشار داد و تاکید: آیا کسی را که هوای نفس را خدای خود قرار داده و خدا او را عین اینکه دانا بوده به گمراهی افکنده و گوش، قلب و چشم او را از درک بازداشته دیده ای؟! ... از این آیه استفاده می شود که دنبال هوای نفس رفتن موجب می شود که چشم، گوش و قلب از درک باز ایستد و چنین مرضی در مسیر سقوط قرار می گیرد و امام علیه السلام که به لشکر و فرمانده خود علاقه دارد سعی می کند او را از هواپرستی باز دارد. مطلب دیگری که امام علیه السلام به آن توجه می دهد این موضوع است که اعمالی که انجام می دهی به امید ثواب الهی و ترس از کیفر خدا انجام بده یعنی به فکر جلب توجه دیگران و رضایت و خوشحالی آنان نباش، همیشه در هر داستانی خدا را در نظر بگیر و برای او انجام وظیفه کن، زیرا وقتی کار برای خدا باشد، خودش هم پشتیبان است، خوشحالی و عصبانیت مردم، اقبال و ادبار آنان نظم معینی ندارد اما وقتی خدا راضی باشد قلب مردم را در دست دارد و همان کسی که عمل ما را نمی پسندیده و ما او را نادیده گرفته ایم و مطابق دستور خدا انجام وظیفه کرده ایم، قلبش را خدا متوجه ما می گرداند و به ما علاقمند می شود. خدای عزیز در قرآن کریم چنین می گوید: بگو: اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد و محبوبیت پیدا کنید. روز حسرت یکی از نامه های قیامت حسرت است. زیرا انسان نگاه به مقام دیگران میکند و دلش از آتش حسرت می سوزد و افسوس می خورد که چرا دنیا وقت خود را به بطالت گذرانیدم و از فرصتها برای چنین روزی بهره نگرفتم. خدای عزیز این مطلب را در قرآن کریم چند مورد آورده است: ای پیامبر مردم را از یوم الحسره بترسان و درباره این روز به آنان اعلام خطر کن. کسانی که منکر روز قیامت بودند وقتی قیامت را می بینند، ناگهان فریاد می زنند افسوس که در دنیا وقت خود را تلف کردیم. گناهان بر دوش آنان سنگینی می کند توجه داشته باشید که باربندی بر دوش دارند. آتش قیامت سوزان است، از قلب سر برمی آورد. خدمت برای خدا موضوع آخری که امام علیه السلام به آن توجه میدهد این است که خدمات خود را برای مردم بحساب خدا بگذارد. از مردم انتظاری نداشته باشند اگر بخواهی در برابر حقوقی که از بیت المال در نتیجه از مردم می گیری کار بکنی، خیلی ناچیز است و آنگاه که برای ثواب باشد سود معنوی تو زیاد و خیلی بیشتر از حقوقی است که دریافت می کنی. ناگفته پیداست که هرگاه حقوق در برابر کار منظور گردد چه بسا حقوق بیشتر باشد ولی اگر از نظر معنوی در نظر گرفته شود عملی که برای مردم به قصد ثواب انجام می دهد ارزش فراوانی دارد و در برابر عمل، دو سود بدست آمده سود معنوی و حقوق. و امام علیه السلام که می خواهد فرمانده لشکرش در جبهه جنگ نمونه کامل امام علیه السلام باشد و به خدا بیشتر نزدیک گردد او را به معنویت توجه می دهد که هر کاری برای خدا باشد و چشم به مردم دوخته نشود.

سید محمد شیرازی

(الی الاسود بن قطبه، صاحب جند حلوان) و هی من ایالات فارس ایران. (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان الوالی اذا اختلف هواه) بان جرى مع اهوائه و میوله النفسیه، بخلاف الذی یتبع الدین فان هواه واحد لا یختلف (منعه ذلک) الاختلاف (کثیرا من العدل) اذ انه یتبع الهوی لا الحق (فلیکن امر الناس عندک فی الحق سواء) لا تلاحظ میلک الی بعضهم دون بعض (فانه لیس فی الجور عوض عن العدل) فان الجور لا- یاتی بالتائج الی یاتی بها العدل فی الدنیا و الاخره. (فاجتنب ما تنکر امثاله) اذا صدر عن الا-خرین ای لا- تفعل الشیء الذی تنکره اذا فعله غیرک، مثلا- کیف تنکر ظلم الناس لک، فانکر ظلمک للناس و اجتنبه (و

ابتذل) اى ابذل (نفسك فى ما افترض الله عليك) اى الواجبات (راجيا ثوابه) اى فى حال كونك ترجوا ثوابه تعالى (و متخوفا عقابه) اى خائفا من عقابه تعالى. (و اعلم ان الدنيا دار بليه) اى بلاء و عناء (لم يفرغ صاحبها فيها) اى فى الدنيا (قط) اى ابدا (ساعه) واحده (الا كانت فرغته) اى: فراغه (عليه حسره يوم القيامة) لانه يندم على ان لم يعمل فى تلك الساعه ما يوجب ثوابه و رفعه درجته. (و انه لن يغنيك عن الحق شىء ابدا) اذ الباطل لا ياتى بالثمار الطيبه التى ياتى بها الحق (و من الحق عليك حفظ نفسك) عن المحرمات و الاثام (و الاحتساب) اى المراقبه (على الرعيه بجهدك) حتى لا ينحرفوا عن طريق الحق (فان) الثواب (الذى يصل اليك من ذلك) الاحتساب على الرعيه (افضل من الذى يصل بك) بسبب هذا الاحتساب من الجهد و الاذى (و السلام).

موسوى

اللغه: اختلف اليه: تردد عليه مره بعد اخرى و من موضع الى موضع تردد. سواء: مستو متساوى. الجور: الظلم و الميل عن الحق. عوض: بدل. تنكر: تعيب و انكر عليه فعله عابه عليه و نهاه عنه. ابتذل نفسك: جديها، استعملها دائما و امتنها. افترض الله الامر: سنها و اوجيها. الفلاننى البليه: الاختبار. الفرغه: الواحده من الفراغ و هو عدم ملا الوقت بما ينفع. الحسره: التلهف. الاحتساب: المراقبه و الاصلاح. الجهد: الطاقه و الاستطاعه. الشرح: (اما بعد فان الوالى اذا اختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل) هذا الكتاب كتبه الامام الى و اليه على مقاطعه حلوان و قد قرب بعضهم ان تكون جنوب مدينه المدائن العراقيه و فيه حث شديد على بذل ما فى وسعه فى سبيل خدمه الرعيه و العدل بينها كما ان فيه موعظه و تذكره ... و اول ما ابتداء به حظه على عدم اتباع الهوى و ان الوالى اذا اخذ يتصرف بهواه و كان الهوى هو الموجه و القائد و الاخذ بالزمم كان الحاكم ظالما جائرا بعيدا عن الحق و العدل لان الهوى يتقلب و يتغير بينما الحق ثابت مستقر لا يتغير ... (فليكن امر الناس عندك فى الحق سواء فانه ليس فى الجور عوض من العدل) امره ان يتساوى الناس عنده فى الحق فلا يختار غنيا على فقير و لا و جيها على صعلوك بل الحق يجب ان يحكم الجميع و يجرى على الجميع على حد واحد فاذا كان الحق مع الفقير اعطى له من الغنى و هكذا اذا كان الحق الى جانب الوضيع يعطى له من الوجيه. ثم نهه الى انه ليس فى الجور بدل و عوض من العدل اى ان الظلم لا يقوم مقام العدل لانه يبقى ظلم و جور و حيف على الناس و عواقبه جسيمه حيث يزول به الملك و تكثر الانحرافات بينما العدل يدوم به الملك و ياخذ المظلوم ضلामته ممن ظلمه و يرد الحق الى اهله و هكذا ... (فاجتنب ما تنكر امثاله) اذا كنت لا ترضى من غيرك عملا فاجتنبه انت و لا تاتيه كما لو كنت تنكر الظلم من الاخرين فاجتنبه انت و ابتعد عنه و لا تمارسه ... (و ابتذل نفسك فيما افترض الله عليك راجيا ثوابه و متخوفا عقابه) اجعل نفسك و سخرها فيما اوجب الله عليك و امرك به راجيا ثوابه من خلال عملك و متخوفا عقابه ان قصرت او تهاونت اى اجعل نفسك فى خدمه الله و تنفيذ اوامره طالبا بذلك اجره و ثوابه و خائفا من عذابه و عقابه و لا تتكبر عن عبادته او تترفع عن اوامره ... (و اعلم ان الدنيا دار بليه لم يفرغ صاحبها فيها قط ساعه الا كانت فرغته عليه حسره يوم القيامة) نهبه الى ان الدنيا دار امتحان و اختبار و عمل و جهاد و لا يعيش انسان البطاله و لو ساعه الا كانت هذه الساعه عليه حسره يوم القيامة لان هذه الساعه التى لم يكتسب فيها الاجر و الثواب سيندم عليها لانها تفوت عليه لذه كبيره و مرتبه من السعاده عظيمه فيتحسر على هذه الخساره يوم القيامة ... (و انه لن يغنيك الحق شىء ابدا و من الحق عليك حفظ نفسك و الاحتساب على الرعيه بجهدك فان الذى يصل اليك من ذلك افضل من الذى يصل بك و السلام) او صاه بالحق ان يقوم به و يحفظه و انه ليس شىء يقوم مقامه لانه كل ما ليس بحق فهو باطل و لا يغنى باطل عن الحق شيئا ... اذا لم تعمل بالحق فلن تعمل شيئا و لن يغنى عنك شيئا ابدا. ثم ذكر له جزئيتين من ذلك الحق. الاولى: ان يحفظ نفسه من الجور و الظلم و الاعتداء و

ان يراقبها بدقه و ياخذها بمر الحق ... الثانيه: الاحتساب على الرعيه بجهدك: اي ابذل جهدك و طاقتك و قدرتك في سبيل اصلاح الرعيه و انعاشها و ردها الى الله و رفع الظلم و الحيف عنها ثم نبهه الى ان الذي يحصل عليه من وراء عمله هذا من الاجر و الثواب و حسن العقابه مع الذكر الجميل و الثناء الكريم اعظم بكثير و افضل من الذي يصل الى الرعيه منك فما يصلك من عملك افضل مما يصل الى الرعيه من نفس العمل ... ترجمه الاسود بن قطيبه. قال ابن ابي الحديد في شرحه ما لفظه: لم اقف الى الان على نسب الاسود بن قطيبه و لم اتحقق ذلك و الذي يغلب على ظني انه الاسود بن زيد بن قطيبه بن غنم الانصاري من بني عبيد بن عدى ذكره ابو عمر بن عبد البر في كتاب الاستيعاب و قال: ان موسى بن عقبه عده فيمن شهد بدرا.

دامغانی

از نامه آن حضرت است به اسود بن قطبه فرمانده لشکر حلوان در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد، فانّ الوالی اذ اختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل»، «اما بعد، چون والی را هواها گوناگون شود، او را از بسیاری از عدالت باز دارد.»، ابن ابي الحديد چنین آورده است:

اسود بن قطبه:

تا کنون بر نسب اسود بن قطبه آگاه نشده ام، در بسیاری از کتابها خوانده ام که او حارثی و از قبیله حارث بن کعب است، و این موضوع را به تحقیق نمی دانم. آنچه گمان بیشتر من است، این است که او اسود بن زيد بن قطبه بن غنم انصاری از خاندان عبيد بن عدی است. ابن عبد البر در کتاب الاستيعاب از او نام برده و گفته است موسى بن عقبه او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر دانسته است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له عليه السلام

إِلَى الْأَسْوَدِ بْنِ قُطَيْبَةَ صَاحِبِ جُنْدِ حُلْوَانَ

از نامه های امام عليه السلام

به اسود بن قطبه رئیس سپاه حلوان (از ایالات فارس) است. {۱}. سند نامه: تنها کسی که صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه این نامه را از او با اختلاف مختصری نقل کرده، سید ابی یحیی علوی در کتاب الطراز است که در مصادر تصریح کرده است اختلاف میان نسخه او و نهج البلاغه بسیار کم است و موارد آن را ذکر نموده و آن را دلیل بر این می داند که از منبعی غیر از نهج البلاغه استفاده کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۰) ولی با توجه به اینکه سید علوی بعد از مرحوم سید رضی می زیسته (متوفای ۷۴۹) و اختلاف مزبور بسیار ناچیز و شبیه اختلاف نسخه هاست نمی توان آن را دلیل بر آنچه صاحب مصادر گفته است گرفت {

نامه در یک نگاه

این نامه در عین فشردگی و کوتاهی، مجموعه ای است از اندرزهای پر اهمیت.

نخست امام علیه السلام فرمانده لشکر «حُلوان» را از پیروی هوای نفس که در اشکال مختلف ظاهر می شود بر حذر می دارد و آن را مانعی بر سر راه اقامه عدالت می شمرد.

در بخش دیگر او را به وضع دنیای زودگذر آشنا می سازد و ساعات بیکاری دنیا را موجب حسرت و پشیمانی در قیامت ذکر می کند و در بخش سوم او را به رعایت حقوق رعایا و زبردستان توصیه می نماید و تحمل مشکلات را در این راه در برابر منافی که از آن عائد می شود ناچیز می شمرد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيَكُنْ أَمْرَ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنَكِّرُ أَمْثَالَهُ، وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ، رَاجِيًا ثَوَابَهُ، وَمُتَحَوِّفًا عِقَابَهُ. وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ بَلِيَّةٌ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعَتْهُ عَلَيْهِ حَشِيرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَأَنَّهُ لَنْ يُعْتَبَرَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا؛ وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالِاخْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجَهْدِكَ، فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما پس (از حمد و ثنای الهی) زمامدار، هرگاه دنبال هوا و هوس های گوناگون خویش باشد در بسیاری از موارد او را از عدالت باز می دارد، بنابراین باید امور مردم از نظر حقوق آنها نزد تو یکسان باشد (همه را به یک چشم بنگری و یکسان درباره آنها حکم کنی) چرا که هیچ گاه جور و ستم (هر چند منافع فراوان مادی در برداشته باشد) جایگزین عدالت نخواهد شد و نفس خویش را در راه انجام آنچه خدا بر تو واجب کرده است به امید ثوابش و ترس از کيفرش تسلیم و خاضع کن.

بدان که دنیا سرای آزمایش است. هر کس ساعتی در این دنیا بیکار بماند (و عمل نیکی برای آخرت انجام ندهد) این ساعت فراغت و بیکاری موجب حسرت (و ندامت) او در قیامت خواهد شد و بدان هیچ چیز تو را هرگز از حق بی نیاز نمی سازد. از جمله حقوق (واجب) این است که خویشتن را (در برابر

هوای نفس و انحراف از فرمان خدا) حفظ کنی و برای رسیدن به پاداش الهی با تمام توان در خدمت به رعیت بکوشی. آنچه در این راه از منافع (معنوی) عاید تو می شود از مشکلات و ناراحتی هایی که دامنگیر تو می گردد (به مراتب) بیشتر است. والسلام.

شرح و تفسیر: باید به همه با یک چشم نگاه کنی

مخاطب در این نامه «اسود بن قطبه» است. در اینکه او جزء صحابه پیامبر بوده یا تابعین و کسانی که پس از پیامبر آمده اند گفت و گو است. در مجموع، وی فرد شناخته شده ای در کتب رجال نیست؛ ولی از اینکه مقام والایی در عصر امیرمؤمنان علی علیه السلام داشته معلوم می شود مسلمان با شخصیتی بوده است.

«حلوان»؛ (بر وزن سبحان) یکی از مناطق غربی ایران و نزدیک به مرزهای عراق بوده است و تعبیر به «صاحب جند» (فرمانده لشکر) با توجه به اینکه امام علیه السلام در نامه اش درباره والی سخن می گوید نشان می دهد که تنها مسئولیت فرماندهی منهای فرمانداری را نداشته بلکه هم والی آن منطقه بوده و هم فرمانده لشکر.

امام علیه السلام در بخش اول این نامه چهار سفارش مهم به «اسود» می کند، نخست به سراغ مهم ترین چیزی می رود که مانع سعادت انسان هاست؛ یعنی هوای نفس و «اسود» را از آن بر حذر می دارد و می فرماید: «اما پس (از حمد و ثنای الهی) زمامدار، هرگاه دنبال هوا و هوس های گوناگون خویش باشد در بسیاری از موارد او را از عدالت باز می دارد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اِخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ).

تعبیر به «اِخْتَلَفَ هَوَاهُ» ممکن است اشاره به هوا و هوس های گوناگون باشد؛

مانند علاقه به مال و ثروت، جاه و مقام، شهوت جنسی و صفاتی همچون انتقام جویی و حسد که هر یک می تواند مانعی بر سر راه اجرای عدل گردد در حالی که اگر انسان به دنبال فرمان خدا باشد تنها یک هدف بیشتر نخواهد داشت و آن رضای خداست.

این احتمال نیز وجود دارد که اختلاف به معنای پی در پی قرار گرفتن باشد؛ مانند تعبیر به «اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» در قرآن مجید، به این ترتیب که انسان، امروز به اقتضای سن یا شرایط محیط، دنبال شهوت باشد و فردا در شرایطی قرار گیرد که به دنبال مال و ثروت و یا مقام و منصب برود و تمام اینها موانعی است بر سر راه اجرای عدالت.

در دومین دستور می فرماید: «بنابراین باید امور مردم از نظر حقوق آنها نزد تو یکسان باشد (همه را به یک چشم بنگری و یکسان درباره آنها حکم کنی) چرا که هیچ گاه جور و ستم (هر چند منافع فراوان مادی در برداشته باشد) جایگزین عدالت نخواهد شد»؛ (فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً، فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوَظٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ).

یعنی نه تنها مردم را با یک چشم نگاه کن، بلکه خود را با دیگران نیز یکسان بشمار و این دستوری است که در روایات متعدد به آن اشاره و بر آن تأکید شده است. در حدیث معروفی می خوانیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عازم یکی از غزوات بود.

مرد عربی از راه رسید و رکاب مرکب را گرفت و حضرت را متوقف ساخت و عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عَمَلًا أَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ ای رسول خدا عملی به من یاد ده که به وسیله آن وارد بهشت شوم (و این در خواست مهم و بزرگی بود)» پیامبر اکرم فرمود: «مِمَّا أَحْبَبْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَآتِهِ إِلَيْهِمْ وَمَا كَرِهْتَ أَنْ يَأْتِيَهُ النَّاسُ إِلَيْكَ فَلَا تَأْتِهِ إِلَيْهِمْ؛ آنچه را دوست داری مردم درباره تو انجام دهند همان را درباره آنها انجام ده و آنچه را دوست نداری مردم درباره تو انجام دهند

درباره آنها انجام نده» این سخن را گفت سپس فرمود: «خَلَّ سَبِيلَ الرَّاحِلِ؛ دست از مرکب بردار و آن را به حال خود واگذار (اشاره به اینکه تمام درخواست تو در این جمله است و بس)». (۱). کافی، ج ۲، ص ۱۴۶، ح ۱۰

سپس در چهارمین اندرز می فرماید: «نفس خویش را در راه انجام آنچه خدا بر تو واجب کرده است به امید ثوابش و ترس از کیفرش تسلیم و خاضع کن»؛ (وَ ابْتَدِلْ {۲}). «ابْتَدِلْ» از ریشه «بذل» به معنای بخشش گرفته شده؛ ولی هنگامی که به باب افتعال می رود: «ابتدال» معنای دیگری به خود می گیرد و به معنای بی ارزش ساختن و کهنه کردن و گاه به معنای خضوع و تواضع و تسلیم نمودن می آید که در جمله بالا به همین معناست {نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ، رَاجِيًا ثَوَابَهُ، وَ مُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ}.

اشاره به اینکه اگر می خواهی از پاداش های الهی در دنیا و آخرت بهره مند شوی و از کیفرهایش در دو سرا در امان باشی، در انجام واجباتی که بر تو به عنوان یک والی است کاملاً کوشا باش و غرور مقام، تو را از تسلیم و تواضع باز ندارد.

آن گاه در بخش دوم این نامه او را به چهار امر دیگر توصیه می کند و از باب مقدمه می فرماید: «بدان که دنیا سرای آزمایش است»؛ (وَ اعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ).

این حقیقت در آیات متعددی از قرآن و روایات بسیاری با ذکر مثال های مختلف بیان شده است تا کسی اشتباه نکند که این دنیا هدف نهایی و سرای عیش و عشرت است و همگان بدانند مزرعه ای است برای کشت آخرت و گذرگاهی برای رفتن به سوی آن و میدان تمرینی برای مسابقاتی که در پیش روی است و بازار تجارتهای است برای اندوختن جهت سرای آخرت که اعمال خود و رفتار خود را بر اساس آن تنظیم و اصلاح کند.

سپس در اولین نصیحت، به او هشدار می دهد که «هر کس ساعتی در این دنیا بیکار بماند (و عمل نیکی برای آخرت انجام ندهد) این ساعت فراغت و بیکاری

موجب حسرت (و ندامت) او در قیامت خواهد شد»؛ (لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فُرْعَانَهُ {۱}). «فُرْعَانَهُ» اسم مره از ریشه «فراغ» است؛ یعنی یک بار بیکار بودن و اشاره به این است که یک لحظه بیکار شدن و به یاد آخرت نبودن در دنیا سبب حسرت روز قیامت است {عَلَيْهِ حَسْرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ}.

بر این پایه انسان می فهمد ساعات و دقائق در دنیا چه اندازه قابل بهره گیری بود. اگر خدا را یاد می کرد، استغفاری بر زبانش جاری می شد، کمکی به دردمندی می نمود آثار عظیمش را در آن روز می دید. به همین دلیل یکی از نام های روز قیامت «یوم الحسره» است و قرآن مجید در آیات مختلف به این معنا اشاره کرده است از جمله در آیه ۳۹ سوره مریم می فرماید: «وَ أَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ آنان را از روی حسرت (روز رستاخیز که برای همه مایه تأسف است) بترسان در آن هنگام که همه چیز پایان می یابد و آنها در غفلت اند و ایمان نمی آوردند».

در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الصَّحِيحَ الْفَارِعَ لَا فِي شُغْلِ الدُّنْيَا وَلَا فِي شُغْلِ الْآخِرَةِ»؛ خداوند انسان سالمی که نه کاری برای دنیا و نه عملی برای آخرت انجام می دهد را مبغوض می دارد. {۲}.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۶

سپس در دومین موعظه می فرماید: «و بدان هیچ چیز تو را هرگز از حق بی نیاز نمی سازد»؛ (وَ أَنَّهُ لَنْ يُغَيِّبَكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا).

اشاره به اینکه همه کارهایت باید بر محور حق بگردد که پیروزی در دنیا و نجات در آخرت در پرتوی طرفداری از حق حاصل می شود. حتی اگر حق به زیان انسان باشد، نفع نهایی او در آن است که از آن حق پیروی کند؛ باطل، سرابی بیش نیست و یا همچون حبابی است بر روی آب و کف هایی که جوش و خروشی دارند و سپس نابود می شوند.

سپس در بیان سومین و چهارمین اندرز، انگشت روی دو مصداق از مصادیق

حق گذارده و او را به حفظ آنها توصیه کرده، می فرماید: «از جمله حقوق (واجب) این است که خویشتن را (در برابر هوای نفس و انحراف از فرمان خدا) حفظ کنی و برای رسیدن به پاداش الهی با تمام توان در خدمت به رعیت بکوشی»؛ (وَمِنْ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالْإِحْتِسَابُ {۱}). «الاحتساب» به معنای طلب پاداش از خداوند در مقابل انجام کاری است و بعضی «احتساب» را در اینجا به معنای مراقبت نسبت به رعیت دانسته اند {عَلَى الرَّعِيَةِ بِجُهْدِكَ}.

سپس به ذکر دلیلی برای این موضوع پرداخته می فرماید: «آنچه در این راه از منافع (معنوی) عاید تو می شود از مشکلات و ناراحتی هایی که دامنگیر تو می گردد (به مراتب) بیشتر است. والسلام»؛ (فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلَامُ).

مفسران نهج البلاغه در تفسیر جمله اخیر دو نظر متفاوت داده اند: یکی همان گونه که در بالا گفته شد منظور امام این است: زحماتی را که در راه خدمت به مردم منطقه ات متحمل می شوی، در مقابل پاداش های پروردگار بسیار ناچیز است.

دوم اینکه آنچه از پاداش های الهی (در دنیا و آخرت) به تو می رسد از خدماتی که به مردم می کنی برتر و بالاتر است.

ولی با توجه به جمله «يَصِلُ بِكَ»؛ به تو می رسد» که اشاره به حوادث و مشکلاتی است که دامنگیر انسان می شود، تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد.

در هر حال، امام این نامه را با اجرای عدل و خدمت به مردم آغاز کرده و با خدمت به مردم پایان می دهد و این دلیل روشنی است بر اینکه حکومت های اسلامی باید صد در صد مردمی باشند و منافع توده های رعیت را بعد از جلب رضای الهی از هر چیز برتر بشمرند.

نامه ۶۰: جبران خسارتها در مانورهای نظامی

موضوع

و من كتاب له ع إلى العمال الذين يطأ الجيش عملهم

(نامه به فرماندارانی که لشکر از شهرهای آنان عبور می کند)

متن نامه

مِنَ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جِبَاهِ الْخَرَاجِ وَعُمَالِ الْبِلَادِ

ص: ٤٤٩

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُودًا هِيَ - مَارَةٌ بِكُمْ إِن شَاءَ اللَّهُ وَ قَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى وَ صَرْفِ الشَّدَا وَ أَنَا
 أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَ إِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعْرَةِ الْجَيْشِ إِلَّا مِنْ جُوعِهِ الْمُضْطَّرُّ لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَبًا إِلَى شِبَعِهِ فَتَكَلُّوا مَنْ تَنَاولَ مِنْهُمْ شَيْئًا ظُلْمًا عَنْ
 ظُلْمِهِمْ وَ كُفُّوا أَيْدِي - سِيْمَهَائِكُمْ عَنْ مُضَارَّتِهِمْ وَ التَّعَرُّضِ لَهُمْ فِيمَا اسْتَشْنَيْتَاهُ مِنْهُمْ وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهَرِ الْجَيْشِ فَارْفَعُوا إِلَى - مَظَالِمِكُمْ وَ
 مَا عَرَآكُمْ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَا لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَ بِي فَإِنَّا أُغْيِرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ إِن شَاءَ اللَّهُ

ترجمه ها

دشتی

از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به گرد آوران مالیات و فرمانداران شهرهایی که لشکریان از سرزمین آنان می گذرند . پس از یاد خدا و درود! همانا من سپاهیان فرستادم که به خواست خدا بر شما خواهند گذشت، و آنچه خدا بر آنان واجب کرده به ایشان سفارش کردم، و بر آزار رساندن به دیگران، و پرهیز از هر گونه شرارتی تأکید کرده ام، و من نزد شما و پیمانی که با شما دارم از آزار رساندن سپاهیان به مردم بیزارم، مگر آن که گرسنگی سربازی را ناچار گرداند، و برای رفع گرسنگی چاره ای جز آن نداشته باشد . پس کسی را که دست به ستمکاری زند کیفر کنید، و دست افراد سبک مغز خود را از زیان رساندن به لشکریان، و زحمت دادن آنها جز در آنچه استثناء کردم باز دارید . من پشت سر سپاه در حرکت، شکایت های خود را به من رسانید، و در اموری که لشکریان بر شما چیره شده اند که قدرت دفع آن را جز با کمک خدا و من ندارید، به من مراجعه کنید، که با کمک خداوند آن را بر طرف خواهم کرد. ان شاء الله

شهیدی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به گرد آوران خراج و عاملان شهرها که لشکریان از سرزمین آنان می گذرند: اما بعد، من سپاهیان را فرستادم که به خواست خدا بر شما خواهند گذشت، و آنچه را خدا بر آنان واجب داشته به ایشان سفارش کردم: از رساندن آزار، و بازداشتن گزند، و من نزد شما و به موجب تعهدی که نسبت به شما دارم از آزاری که سپاهیان - به مردم - رسانند بیزارم، مگر آنکه گرسنگی سربازی را ناچار گرداند و برای سیر کردن خود جز آن راهی نداند. پس کسی را که دست به ستم گشاید کیفر دهید، و دست بی خردان خود را از زیان رساندن به لشکریان و زحمت رساندن به ایشان در آنچه استثناء کردیم، بازدارید. من در میان سپاه جای دارم. پس شکایتهایی را که دارید به من برسانید، و آنچه از آنان به شما می رسد و جز به وسیله خدا و من توانایی بر طرف کردن آن را ندارید، با من در میان گذارید تا من به یاری خدا آن را تغییر دهم. ان شاء الله!

اردیلی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان بسوی کسی که می گریزند باو لشکریان از جمع کنندگان مال خراج و کارکنان شهرها اما پس از ستایش خدا و رسول پس بدرستی که من روان کردم لشکریان را که گذرندگان باشند بشما اگر خواهد خدا و بتحقیق که وصیت کردم ایشان را به آن چه واجبست مرخدای را بر ایشان از بازداشتن رنج و آزار و باز داشتن سختی و من بری می شوم بشما و بسوی ذمت شما از مضرت لشکر یعنی راضی نیستم از ضرر رسانیدن لشکریان بشما مگر از گرسنگی بیچاره که نیابد

از آن گرسنگی راهی بسوی خود پس دور دارید و بترسانید کسی را که فرا گیرد از ایشان ستمی از ستم ایشان و دست باز دارید از بیخردان خود از دشمنی کردن با خیل و خشم ایشان و از متعرض شدن بایشان در آنچه استثنا کردیم او را از ایشان که گرسنگی او باشد و حال آنکه من هستم در میان آن لشکر پس رفع کنید بسوی من از حال مظالم خود و از آنچه ظاهر شد شما را از چیزی که غالب شد بر شما از کار شما در آن حال که توانا نیستید دفع کردن آنرا بجز یاری خدا و بخودی خود تغییر می دهم آنرا بیاری خدا اگر خواهد خدا

آیتی

از بنده خدا، علی امیرالمؤمنین، به گرد آورندگان خراج و عمال بلاد که لشکر از سرزمینشان می گذرد.

اما بعد. من لشکری را گسیل داشتم که اگر خدا خواهد بر شما خواهد گذشت و آنچه را که خداوند واجب گردانیده است به آنان سفارش کرده ام، که به کس آزار نرسانند و گزند خویش از دیگران باز دارند. من، در نزد شما، به سبب بیعتی که میان ماست، بیزارم از آسیبی که سپاهیان به مردم رسانند. مگر آنکه، یکی از آنها گرسنه مانده و برای سیر کردن خود، جز آن راهی نداشته باشد. پس کسی را که دست به ستم می گشاید در برابر ستمش کیفر دهید. در عین حال، سفیهانتان را از زیان رسانیدن و تعرض به آنها منع کنید. من خود در میان لشکرم. شکایتهای خود به من رسانید. و آن سختیها که از ایشان به شما رسد و توان دفع آن را جز به خدا، یا به من ندارید، با من در میان نهید، تا به یاری خدا آن را دگرگون سازم و اصلاح کنم. ان شاء الله.

انصاریان

از بنده خدا علی امیر المؤمنین، به جمع کنندگان مالیات و کارگزاران شهرهایی که سپاه از منطقه آنان عبور می کند :

اما بعد، من سپاهی را فرستادم که به خواست خداوند از منطقه شما عبور می کنند، و آنان را به آنچه خداوند بر آنان واجب نموده سفارش کرده ام، که از آزار مردم و رساندن رنج به آنان اجتناب نمایند.

من پیش شما و به خاطر تعهدی که با شما دارم از ستم سپاه به شما بیزارم، مگر اینکه گرسنگی کسی را ناچار کند و برای سیر کردن خویش راهی غیر آن نیابد. کسی را که به ستم

دست به اموالتان دراز کند کیفر دهید، و دست نادانان خود را از ضربه زدن به سپاه و تعرض به آنان در آنچه استثنا کردم باز دارید. من به دنبال سپاه در حرکت، شکایات خود را به من برسانید، و از ستمی که از آنان به شما می رسد و جز به کمک خدا و من قدرت دفع آن را ندارید شکایت با من در میان نهید، تا به یاری خدا آن ستم را از شما برگردانم، ان شاء الله .

شروح

راوندی

و الجباه جمع الجابی، و هو الذی یجمع الخراج. و الشذی: الاذی و الشر، و الشذی ذباب الکلب. و المعره: فعل قبیح یکون سبب

الاثم، و معره الجیش: مضره تصل منهم الغير و مکروه یجنى جنايه العر و هو الحرب. و ما عراقکم: ای ما اعتراضکم. و قوله فنکلوا من تناول منهم ای عاقبوا الذی اخذ من هذا الجیش الذی يمر بکم شیئا من اموالکم ظلما دفعا عن ظلم سائرهم و عبره لسواهم، فعن يتعلق بفعل مضمّر لینکلوا عنه، و ظلما مصدر فی موضع الحال. ثم امر بعکس ذلك فقال و کفوا ایدی سفهائکم ای ادفعوها عن مضادتهم، ای عن مخالفه هذا الجیش و تعرض ما استثنینا من ذکر جوعه المضطر. ثم قال و ادفعوا الی مظالمکم ای ما اخذوه بالظلم، و هی جمع مظلّمه، و هی ما تطلبه عند الظالم، و هو اسم ما اخذ منک. و انا بین اظهر الجیش ای انا من ورائهم و یدی فوق ایدیهم، یقال: هو نازل بین ظهرانیهم و بین اظهرهم. قال الاحمر: و قولهم لقیته بین الظهرانین معناه فی الیومین او ثلاثه ایام.

کیدری

الشدی: الاذی و الشر، و الشدی ذباب الکلب. و معره الجیش: مضرتهم و اذاهم نکلوا: ای عاقبوا. و انا بین اظهر الجیش: ای من ورائهم و یدی فوق ایدیهم.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به کارگزارانی است که سپاه امام (علیه السلام) از قلمرو آنها می گذرد: الشدی: اذیت و آزار معره الجیش: زیانی که از طرف سپاه می رسد. عره معره یعنی به او بدی کرد نکل ینکل: به ضم کاف: ترسید. نکلوا ترساندند و به هراس واداشتند عراه الامر: کاری را مخفی داشت (از طرف بنده ی خدا علی امیرمومنان به کسانی که باج و خراج از مردم می گیرند و حاکم شهرهایی هستند که سپاه اسلام از آنجا می گذرد. اما بعد سپاهیان را که گسیل داشتم - اگر خدا خواهد - از قلمرو شما گذر خواهند کرد، به آنها مطالب لازم را در مورد آنچه خداوند برایشان واجب کرده از قبیل نیازردن مردمان و خودداری از شرارت سفارش کرده ام، و من از بدرفتاری سپاه با شما و آنان که در ذمه شمایند بیزارم، مگر کسی از سپاهیان که گرسنه و درمانده شود و برای سیر شدن راه چاره ای نداشته باشد. بنابراین شما برحذر دارید و هر کس از سپاهیان که از روی ستم به مال مردم دست درازی کند، مجازات کنید، و همچنین نادانترین را از آوردن افراد گرسنه ای که استثنا کردم بازدارید، من خود در پس سپاه هستم، اگر ستمهایی از طرف آنها به شما رسید و مشکلی از جانب ایشان متوجه شما شد که نتوانستی دجز به یاری خدا و مراجعه ی به من آنها را بازدارید، گزارش دهید تا من به کمک و یاری خدا آنها را به سامان رسانم). خلاصه ی مضمون نامه عبارت است از اطلاع دادن به کسانی از خراج گیران و کارگزاران شهرها که در مسیر سپاه قرار داشتند تا آگاهی یافته و متوجه باشند و از آنها حذر کنند و همچنین سفارش لازم به سپاه نسبت به آنچه که برای آنان شایسته است و از سوی خدا برایشان مقرر شده، از قبیل خودداری از آزردهن کسانی که در گذرگاه آنها قرار گرفته اند تا از گستردگی عدالت وی آگاهی یابند و به اخلاق و آداب او متخلق گردند. سپس امام (علیه السلام) به ایشان اعلام کرده است که از بدرفتاری سپاه نسبت به آن گروه از اهل ذمه که هم پیمانند، ناراضی و بیزار است، زیرا جز به مقدار رفع گرسنگی یک شخص ناچار، که هیچ راهی جز آن برای سیر شدن ندارد، کس دیگری از طرف او اجازه ندارد از اموال مردم، استفاده کند. تقدیر سخن امام (علیه السلام) چنین است: براستی که من از بدرفتاری سپاهیان نسبت به شما - جز از سوی شخص گرسنه ی درمانده - بیزارم. پس مضاف الیه را به جای مضاف قرار داده است و یا از باب مجاز نام سبب را بر مسبب اطلاق کرده

است. آنگاه، ایشان را مامور ساخته که سپاه را از دست درای به چیزی از روی ظلم، بر حذر دارند و در حد امکان ایشان را از ارتکاب چنان ستمی بازدارند تا مبادا- به دلیل قدرت داشتن آنها- کارها در هم بریزد و از طرفی دست نادانان را از آزردن سپاهیان در موارد اجبار و اضطرار- که استثنا فرموده است- کوتاه کنند، تا مبادا بین ایشان و سپاهیان آشوبی به پا شود. و سرانجام به آنان اطلاع داده است که خود نیز در پشت سپاهیان مواظب است، کنایه از اینکه مرجع رسیدگی به کارهای آنها به منظور دفع مظالم سپاهیان است و هر مشکلی را که از طرف سپاه متوجه آنان شود و آنها جز به یاری خدا و به وسیله ی او نتوانند برطرف کنند، او خود با کمک و ترس از خداوند اصلاح خواهد کرد.

ابن ابی الحدید

و من کتاب له ع إلى العمال الذين يظلمونهم الجيوش { ١ } «عملهم الجيوش».

مَنْ عَبَدَ اللَّهَ عَلَيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جُبَاهِ الْخُرَاجِ وَعُمَّالِ الْبِلَادِ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُودًا هِيَ مَارَةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَقَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى وَصِرْفِ الشَّدَا وَ أَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَإِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعْرَةِ الْجَيْشِ إِلَّا مِنْ جُوعِهِ الْمُضْطَرِّ لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَبًا إِلَى شِيعِهِ { ٢ } مخطوطه النهج: «إلا- إلى شيعه». { فَتَكُلُّوا مَنْ تَنَاولَ مِنْهُمْ شَيْئًا ظُلْمًا عَنْ ظُلْمِهِمْ وَ كُفُّوا أَيْدِي سَفَهَائِكُمْ عَنْ [مُضَادَّتِهِمْ]

مُضَارَّتِهِمْ وَ التَّعَرُّضَ لَهُمْ فِيمَا اسْتَشْنَيْتَاهُ مِنْهُمْ وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهَرِ الْجَيْشِ فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَطَالِمَكُمْ وَ مَا عَرَائِكُمْ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَا لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ { ٣ } «بإذن الله». { وَ بِي أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

روى عن مضارتهم بالراء المشدده و جباه الخراج الذين يجمعونه جبيت الماء فى الحوض أى جمعته و الشذا و الضرب و الشر تقول لقد أشذيت و آذيت و إلى ذمتكم أى إلى اليهود و النصارى الذين بينكم { ٤ } «بذمتكم».

قال ع

من آذى ذميا فكأنما { ٥ } «فقد». { آذانى.

و قال إنما بذلوا الجزية لتكون دماؤهم كدمائنا و أموالهم كأموالنا و يسمى هؤلاء ذمه أى أهل ذمه بحذف المضاف و المعره المضرة قال الجيش ممنوع من أذى من يمر به من المسلمين و أهل الذمه إلا من سد جوعه المضطر منهم خاصة لأن المضطر تباح له الميتة فضلا عن غيرها.

ثم قال فنكلوا من تناول و روى بمن تناول بالباء أى عاقبه و عن فى قوله عن ظلمهم يتعلق بنكلوا لأنها فى معنى اردعوا لأن النكال يوجب الردع.

ثم أمرهم أن يكفوا أيدي أحداثهم و سفهائهم عن منازعه الجيش و مصادمته و التعرض لمنعه عما استثناه و هو سد الجوعه عند الاضطرار فإن ذلك لا يجوز فى الشرع و أيضا فإنه يفضى إلى فتنه و هرج .

ثم قال و أنا بين أظهر الجيش أى أنا قريب منكم و سائر على أثر الجيش فارفعوا إلى مظالمكم و ما عراقكم منهم على وجه الغلبه و القهر فإنى مغير ذلك و منتصف لكم منهم

کاشانی

(الى العمال الذين يطء عملهم الجيش) این نامه ای است از آن حضرت به سوی عاملانی که به پای می زدند کار ایشان را لشکریان یعنی فرمان ایشان را نمی شنیدند و افساد می کردند. (من عبد الله على اميرالمومنين) این نامه از جانب بنده خدا علی است که امیر مومنان است (الی من مر به الجيش) به سوی کسانی که گذشت به ایشان لشکر (من جباه الخراج) از جمع کنندگان خراج (و عمال البلاد) و عاملان شهرها (اما بعد) پس از ستایش پروردگار و درود بر رسول مختار (فانی قد سیرت جنودا) پس به درستی که من از شهر بیرون فرستادم لشکریان را (هی ماره لكم) که گذرند به شما (انشاء الله) اگر خواهد خدا (وقد اوصیتهم) و به تحقیق که وصیت کردم ایشان را (بما يجب لله عليهم) به چیزی که واجب است برای خدا بر ایشان بر عمل کردن بر آن در سفر (من كف الاذى) از بازداشتن رنج و آزار (و صرف الشدى) و بازگردانیدن شر و سختی (و انا ابرء اليكم) و من بری می شوم به شما (و الی ذمتکم) و به سوی ذمت شما (من معرفت الجيش) از مضرت لشکر. یعنی اصلا راضی نیستم بر آنکه مضرت رسانند لشکریان به شما (الا من جوعه المضطر) مگر از گرسنگی بی چاره (لا یجد عنها) که نباشد از گرسنگی خود (مذهبا الی شعبه) راهی به سیری خود (فنکلوا) پس دور دارید و ترسانید (من تناول منهم ظلما عن ظلمهم) کسی را که فراگیرد از ایشان ستمی را از ظلم ایشان (و کفوا ایدی سفهائکم) و بازدارید دستهای سفیهان و بی خردان خود را (عن مضادتهم) از دشمنی کردن با خیل و حشم ایشان (و التعرض لهم) و متعرض شدن با ایشان (فیما استثنیاه منهم) در آنچه استثنا کردیم آن را از ایشان که آن گرسنگی مضطر است (و انا بین أظهر الجيش) و حال آنکه من هستم در میان آن لشکر این کنایت است از آنکه آن حضرت مرجع ایشان است. (فارفعوا الی) پس رفع کنید و عرض نمایید به سوی من (مظالمکم) از حال مظالم خود (و ما عراقکم) و از آنچه ظاهر شد شما را (مما یغلبکم) از آنچه غالب شد بر شما (من امرکم) از کار نامالایم خودتان (و لا- تطیقون دفعه) در آن حال که توانا نیستید دفع کردن آن را (الا بالله) مگر به یاری خدا (وبی اغیره) و به خودی خود تغییر می دهم آن را (بمعاونه الله) به یاری خدا (انشاء الله) اگر خواهد خدا

آملی

قزوینی

بعاملان نوشته است که بر بلاد ایشان قدم می نهد لشکر و میگذرند. یعنی بر سر راه لشکر واقع شده است و ناچار از گذر لشکر ایشانرا ضرری می رسد در آن باب سفارشها می نماید. و بمحافظت دیار امر میفرماید: این نامه ایست از بنده خدا (علی امیر مومنان) بسوی قومی که مرور میکنند بایشان لشکر از جمع کنندگان خراج و عاملان بلاد (شدی) اینجا شر و آزار است. میفرماید: من روانه کردم لشکری که خواهند مرور کردن بشما اگر خواهد خدا و به تحقیق سفارش نموده ام ایشانرا بآنچه واجب است خدای را بر ایشان از باز داشتن آزار مردمان و باز گردانیدن رنج خود از ایشان و من بری میشوم بسوی شما و بدمه و عهد شما از ضرر لشکر. یعنی از عهده و گردن خود می افکنم که ایشان را منع کردم و شما را نیز اعلام میکنم که منع کنید و مگذارید رعیت را زیانی رسانند، و بمال و زراعت ایشان دست دراز کنند مگر کسی از لشکر که گرسنه باشد و

مضطرب، و نیاید از آن چاره و راهی بسیر شدن که در چنان وقت اگر از مال رعیت بقدری تناول کند که سیر شود رخصت است زیرا که جهاد اهل شام برای اعلائی دین واجب بود، و شر قلیل برای خیر کثیر توان از ارتکاب نمود پس بترسانید و سر باز زنید کسی را که دست دراز کند از لشکر به ظلمی از آن ظلم و باز دارید دستهای سفیهان خود را از منازعت و ممانعت با لشکریان و تعرض ایشان در آنچه استثناء نمودیم و رخصت فرمودیم از جانب ایشان. یعنی اگر گرسنه باشند و هیچ چاره نباشد یک شکم از مالشان بخورند. و غالباً اگر مسیر باشد باید عوض بدهند، و غالباً خوراک از این حکم بیرون است، چه انسان را حرمتی دیگر است و لیکن اگر ستور از گرسنگی تلف شوند یا چنان ضعیف که غرض جهاد بحصول نه پیوندد شاید در حکم انسان باشد و چون وصیت نمود که لشکر را از ظلم رعیت مانع شوند و رعیت را نیز از ممانعت گرسنه مضطرب باز دارند تا فتنه و جنگ برنخیزد، و فساد روی ندهد، و لکن لشکر چون غالب و بسپارند شاید ممانعت ایشان آسان دست ندهد و به جنگ خون ریختن بکشد. میفرماید: و من در میان پشتهای لشکر. یعنی از پس ایشان می آیم و همراهم، پس بردارید بسوی من ستمی و شکایتی که از لشکر داشته باشید و واقعه که شما را فرو گیرد از آن امور که بر شما غلبه کند از امر لشکر و طاقت دفع آن نداشته باشید مگر به خدا و به من، تا تغیر دهم آن را بعون خدا اگر خواهد.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی العمال الذین یطاع عملهم الجیش.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی حکام آن چنانی که گام می زنند سپاهیان در محل حکومت ایشان.

«من عبدالله علی امیرالمومنین الی من مر به الجیش من جباه الخراج و عمال البلاد.

اما بعد، فانی قد سیرت جنودا هی ماره بکم ان شاء الله. و قد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کف الاذی و صرف الشذی و انا ابرء الیکم و الی ذمتکم من معره الجیش الا من جوعه المضطرب، لایجد عنها مذهبا الی شعبه، فنکلوا من تناول منهم ظلما عن ظلمهم و کفوا ایدی سفهائکم عن مضادتهم و التعرض لهم فیما استثنیاه منهم. و انا بین اظهر الجیش فارفعوا الی مظالمکم و ما عراقکم مما یغلبکم من امرهم و لا تطیقون دفعه الا بالله و بی، فانا اغیره بمعونه الله ان شاء الله.»

یعنی از بنده ی خدا علی امیرمومنان است به سوی کسی که می گذرد به او سپاه از جمع کنندگان خراج و حاکمان شهرها.

اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که من حرکت دادم سپاهیان را که می گذرند به شما اگر بخواهد خدا. و به تحقیق که من وصیت کرده ام به ایشان به آن چیزی که واجب است از برای خدا بر ایشان، از بازداشتن اذیت و برگرداندن شر از مردم و من بیزارم به سوی شما و به سوی اهل ذمه ی شما از اذیت و گناه سپاه، مگر از جهت گرسنگی ناچاری که نیاید از آن راهی به سوی سیر شدن خود، پس دور دارید کسی را که می رسد از ایشان ستمی را از ستم کردن ایشان و بازدارید دستهای بی عقلهای شما را از معارضه ی ایشان و متعرض شدن در چیزی که من استثنا کرده ام از

ایشان و من در پشت سر سپاه باشم، پس رفع کنید و رجوع کنید به سوی من مظلّمه ها و ستمهای شما را و آن چیزی را که عارض شده است به شما از چیزی که غلبه کند شما را از کار ایشان و قدرت و توانایی ندارید شما دفع آن را مگر به یاری خدا و یاری من، تغییر می دهم آن را به یاری خدا اگر بخواهد خدا.

خوئی

اللغة: (الجباه): جمع جابی: الذين يجمعون الخراج، جيت الماء في الحوض، ای جمعته، (الشذی): الضرب و الشر، لقد اشذيت و آذيت، (المعرة): المضرة عره معره ای ساءه، (جوعه): مره من جاع، (نكلوا) ای عاقبوا، خوفوا جنوا، نكل ينكل بالضم: جن، (عراه) الامر: غشيه. الاعراب: من جباه الخراج: لفظه من بيانيه، هي ماره بكم: جمله اسميه، صفه للجنود او حال عنه، عنها: ظرف مستقر مفعول ثان لقوله (لا يجد) و مذهباً مفعوله الاول اخر عنه و (الی شعبه) متعلق بقوله (مذهباً)، ظلماً: عطف بيان قوله شيئاً. المعنى: هذا بلاغ رسمي صدر منه (عليه السلام) يهدف الى حفظ الامن و النظام في البلاد الواقعه على مسير الجنود الواجفه الى جبهه الحرب، و الظاهر منه انه (عليه السلام) يسير مع الجنود و له زحفان معها للجنود: ١- من المدينه الى الكوفه الى البصره في حرب الجمل. ٢- من الكوفه الى الشام في حرب صفين. فمن المقصود بقوله (عليه السلام) (من مر به الجيش)؟ و هل يمكن ان يكون المخاطب به كل احد من جباه الخراج و العمال الشامل لاهل الذمه ففوض امر محاكمه من ظلم من الجيش الى كل فرد و فوض اليه مجازاته و عقوبته فكيف يستقيم ذلك؟ و هل ينتج الا الهرج و المرج و الشغب؟! فلا بد و ان يكون المخاطب عموم اهل البلد على نحو الواجب الكفائي و يحتاج اجراء هذا الامر الى لجنه مركبه من اعضاء ينتدبون لاجراء مثل هذه الامور عن قبل كل اهل البلد البالغين الواجدين لشرائط الانتخاب و الانتداب و هي المعبر عنه بلجان الايالات و الولايات المنظوره في تشكيلات الدول الرقيه لسط الديمقراطية الساميه. فكتابه (عليه السلام) هذا ينظر الى تشريع هذا النظم الهام الديموقراطي، و قد صرح عليه السلام بتفويض الاختيارات في محاكمه الجندي المتعدى و مجازاته و هي شعبه هامه من دائره العدليه في التشكيلات المدينه الرقيه، و لابد من اقتدار هذه اللجان على اجراء اصول المحاكمات و تنفيذ المجازات بوجدان الرجال الاخصائيين في هذه المسائل الهامه، و يشعر بجواز تصدى اهل الكتاب الذميين لذلك اذا كان عمال بلد منهم خاصه او مساهمين مع المسلمين لان خطابه (عليه السلام) يشملهم لقوله: (و انا ابرا اليكم و الي ذمتكم) قال الشارح المعتزلي (ص ١٤٧ ج ١٧): و الي ذمتكم، اي اليهود و النصرى الذين بينكم، قال (عليه السلام) (من آذى ذمياً فكانما آذاني) و قال: انما بذلوا الجزيه لتكون دماوهم كدمائنا، و اموالهم كاموالنا، و يسمى هولاء ذمه، اي اهل ذمه بحذف المضاف. و قد استثنى من معره الجيش و ضرره بالناس ماده واحده عن العقوبه و هي مورد الاضطراب لسد الجوعه و حفظ النفس عن التلف فيجوز له اخذ ما ياكله الى حد الشبع و لكن الظاهر ضمانه لقيمه ما ياخذ اضطراباً لان الاضطراب يسقط الحرمة و العقوبه لا الضمان كما هو مقرر في الفقه. قال ابن ميثم (ص ١٩٩ ج ٥): و تقدير الكلام: فاني ابرء اليكم من معره الجيش الا من معره جوعه المضطر منهم، فاقام المضاف اليه مقام المضاف او اطلقه مجازاً اطلاقاً لاسم السبب على المسبب. اقول: و هل يجوز معرفتهم للاضطراب في غير مورد الجوعه كما اذا اضطروا الى قطع الاشجار للبنايات الضروريه للجيش او الاسكان في البيوت للاضطراب الى توقي الحر و البرد و غير ذلك؟ يشعر اضافه الجوعه الى المضطر بالعموم و يويده قاعده الاضطراب الماخوذه من حديث الرفع المشهور (رفع عن امتي تسعه) و عد منها ما اضطروا اليه. الترجمة: از نامه ای که به کارگران و کارمندان شهرهای سر راه قشون نگاشته است: از طرف بنده خدا علی امیرمومنین بهر کس لشکر بدو گذرد از کارمندان جمع مالیات و خراج و از کارگران و کارکنان همه شهرستانها. اما بعد، برآستی که من لشکرهائی گسیل داشتم که بخواست خدا بر شما گذر خواهند کرد، من سفارش آنچه را خدا بر آنها واجب

کرده است نموده ام که خود را از آزار و رنج دادن مردم نگهدارند، من پیش شما مسلمانان و در برابر هر که در پناه دارم از دیگران بیزار و بری هستم از زیانکاریهای لشکریانم مگر گرسنه ای از راه ناچاری برای رفع گرسنگی از مال کسی بهره گیرد و راه دیگری برای رفع نیاز خود نداشته باشد، شما هر که را که چیزی بستم از آنان برگرفت خود او را بسزا برسانید و از سمتش بازدارید. و دست کم خردان شهرستان خود را از زیان رساندن بلشگر و درآویختن با آنان جز در موردی که استثناء کردم کوتاه سازید، و من خود بهمراه لشگرم و هر ستم و ناگواری از آنها بشما رخ داد و بر شما چیره شدند و چاره آنرا جز بکمک خداوندی نتوانید بخود من مراجعه کنید و من بکمک خداوند و خواست خدا آنرا چاره کنم و نگون گردانم.

شوشتری

اقول: رواه نصر بن مزاحم فی (صفینه) هكذا: فقال و فی حدیث عمر ایضا باسناده ان علیا (ع) کتب الی امراء الاجناد- بعد البسملة: اما بعد، فانی ابرا الیکم و الی اهل الذمه من معره الجیش الا من جوعه الی شعبه، و من فقر الی غنی، او عمی الی هدی، فان ذلک علیهم، فاعزلوا الناس عن الظلم و العدوان، و خذوا علی ایدی سفهائکم، و احترسوا ان تعملوا اعمالا لا یرضی الله بها عنا فیرد علینا و علیکم دعانا، فان الله تعالی یقول: (قل ما یعبو بکم ربی لو لا دعاؤکم فقد کذبتم فسوف یکون لزاما)، فان الله اذا مقت قوما من السماء (الفصل الخامس عشر- فی التزامه (علیه السلام) بالحق والعدل ...) هلکوا فی الارض، فلا تالوا انفسکم خیرا، و لا الجند حسن السیره، و لا الرعیه معونه، و لا دین الله قوه، و ابلوه فی سبيله ما استوجب علیکم، فان الله قد اصطنع عندنا و عندکم ما نشکره بجهدنا و ان نصره ما بلغت قوتنا، و لا قوه الا بالله. و فی کتابه ایضا: و کتب (ع) الی جنوده یخبرهم بالذی لهم و الذی علیهم: من عبدالله علی امیرالمومنین، اما بعد فان الله جعلکم فی الحق جمیعا سواء اسودکم و احمرکم، و جعلکم من الوالی و جعل الوالی منکم بمنزله الوالد من الولد و بمنزله الولد من الوالد، الذی لا یکفیهم منعه اياهم طلب عدوه و التهمه به ما سمعتم و اطعتم و قضیتم الذی علیکم، و ان حقکم علیه انصافکم و التعدیل بینکم و الکف عن فیئکم، فاذا فعل ذلک معکم، و جبت علیکم طاعته بما و افق الحق و نصرته علی سیرته و الدفع عن سلطان الله، فانکم وزعه الله فی الارض تکنونوا له اعوانا و لمدینه انصارا، و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ان الله لا یحب المفسدین. قول المصنف: (یطا الجیش عملهم) هكذا فی (المصریه)، و الصواب: (یطا عملهم الجیش) كما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه)، و فی نسخه الاول (الجیوش). قوله (علیه السلام) (من عبدالله علی امیرالمومنین الی من مر به الجیش من جباه الخراج) الجباه: جمع الجابی، و الاصل فی معناه الجمع، قال تعالی: (تجبی الیه ثمرات کل شیء)، و الخراج کالخروج: الاتاوه. (الفصل الخامس عشر- فی التزامه (علیه السلام) بالحق والعدل ...) (و عمال البلاد) ای: حکامها. (اما بعد فانی قد سیرت جنودا) الی العدو (هی ماره بکم ان شاء الله) لکونکم فی طریقهم (و قد اوصیتهم بما یجب لله علیهم، من کف الاذی و صرف الشدی) ای: الشر، یقال آذیت و اشدیت. فی (العقد): حبس مروان- و کان و الی المدینه من قبل معاویه- غلاما من بنی لیث فی جنایه جناها، فاتته جده الغلام ام سنان المذحجیه فکلمته فی الغلام، فاغلظ لها، فخرجت الی معاویه، فقال لها: ما اقدمک ارضنا و قد عهدتک تشمتیننا و تحضین علینا عدونا، قالت: ان لبنی عبدمناف اخلاقا طاهره، و ان اولی الناس باتباع ما سن آباوه لانت. قال: نحن کذلک، فکیف قولک: عزب الرقاد فمقلتی لا ترقد و اللیل یصدر بالهموم و یورد یا آل مذحج لا مقام فشمروا ان العدو لال احمد یقصد هذا علی کالهلال تحفه وسط السماء من الکواکب اسعد خیر الخلائق و ابن عم محمد ان یهدکم بالنور منه تهتدوا ما زال مذ شهد الحروب مظفرا و النصر فوق لوائه ما یفقد قالت: کان ذلک، و ارجوا ان تکنون لنا خلفا. فقال رجل من جلسائه: کیف و هی القائله: اما هلکت اباالحسین فلم ترزل بالحق تعرف هادیامهدیا فاذهب علیک صلاه ربک ما دعت فوق الغصون حمامه قمریا قد کنت بعد محمد

خلفا كما اوصى اليك بنا فكننت وفيها فقالت: لسان صدق و قول نطق، و لئن تحقق ما ظننا فحظك الاوفر، و الله ما ورثك الشنان فى قلوب المسلمين الا هولاء، فاحض مقالتهم و ابعده منزلتهم- الى ان قالت- ان مروان تبنك بالمدينه تبنك من لا يريد البراح منها، (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) لا يحكم بعدل و لا يقضى بسنه، يتبع عشرات المسلمين و يكشف عورات المومنين. (و انا ابرا اليكم و الى ذمتكم من معره الحيش) اى: اثمهم و شرهم. برى (ع) من معرفتهم كما برى النبى (صلى الله عليه و آله) من معره عمل خالد بن الوليد بنى جذيمه، حيث غدر بهم فامنهم فوضعا السلاح فامر بهم فكتفوا ثم عرضهم على السيف فقتل من قتل منهم، فلما انتهى الخبر الى النبى رفع يديه الى السماء و قال- كما فى تاريخ الطبرى- اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد. ثم دعا عليا (ع) و قال له: اخرج الى هولاء، و بعث معه مالا فودى لهم الدماء، و ما اصيب من الاموال، حتى انه ليدى ميلغه الكلب، فلما فرغ قال لهم: هل بقى لكم دم او مال لم يود اليكم؟ قالوا: لا. قال: فانى اعطيكم هذه البقيه- و قد كان بقى من مال معه بقيه- احتياطا للنبى (صلى الله عليه و آله) مما لا اعلم و لا تعلمون، فاعطاهم، ثم رجع الى النبى فاخبره بما فعل، فقال (صلى الله عليه و آله) له: اصبت و احسنت. ثم قام النبى فاستقبل القبله قائما شاهرا يديه حتى انه ليرى بياض ما تحت منكبىه و هو يقول (اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد- ثلاث مرات). (الا من جوعه المضطر لا يجد عنها) اى: عن جوعته (مذهبا) اى: مسلكا و حيله (الى شعبه) قال تعالى- بعد ذكر حرمه الميته و الدم و لحم الخنزير و ما اهل لغير الله به و المنخنقه و الموقوذه و المترديه و النطيحه و ماكول السبع و المذبوح على النصب و مستقسم الازلام- (فمن اضطر فى مخمسه غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم). (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (فكلوا) اى: دافعوا (من تناول) اى: اخذ (منهم شيئا) هكذا فى (المصريه) و ليس (شيئا) فى (ابن ميثم و ابن ابى الحديد و الخطيبه)، فالكلمه زائده (ظلما) مفعول مطلق لقوله (تناول) (عن ظلمهم) متعلق بقوله (فكلوا). هذا، و فى (تاريخ الطبرى): كان هرمز بن انوشروان ذا نيه فى الاحسان الى الضعفاء و المساكين و الحمل على الاشراف، فابغضوه- و بلغ من عدله انه كان يسير الى مياه ليصيف، فامر فنودى فى مسيره ذلك فى جنده، و سائر من كان فى عسكره ان يتحاموا مواضع الحروث و لا يضرروا باحد من الدهاقين فيها و يضبطوا دوابهم عن الفساد فيها، و وكل بتعاهد ما يكون فى عسكره من ذلك و معاقبه من تعدى امره، و كان ابنه كسرى ابرويز، فعار مركب من مراكبه و وقع فى محرثه كانت فى طريقه، فرتع فيها و افسد منها، فاخذ ذلك المركب و دفع الى من و كله هرمز بمعاقبه من افسد دابته شيئا من المحارث و تغريمه، فلم يقدر الرجل على انفاذ امر هرمز فى كسرى و لا فى احد ممن كان معه فى حشمه، فرفع ما رثى من افساد ذلك المركب الى هرمز، فامر ان يجدع اذنيه و يبتز ذنبه و يغرم كسرى، فخرج الرجل لينفذ امره فى كسرى و مركبه، فسد له كسرى رهطا من العظماء ليسالوه التغييب فى امره فلم يجب اليه، فسالوه ان يواجر امره فى المركب حتى يكلموا هرمز، فقبل، فلقوه و اعلموه ان بالمركب الذى افسد ما افسد زعاره و انه عار، فوقع فى محرثه فاخذ من فوره و ان فى تبثيره سوء الطيره على كسرى، فلم يجبهم الى ما سالوه من ذلك، و امر بالمركب فجدع اذناه و بتر ذنبه و غرم كسرى مثل ما كان يغرم غيره فى هذا الحد، ثم ارتحل من معسكره. و فيه ايضا: كان هرمز ركب ذات يوم فى اوان ايناع الكرم الى ساباط (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) المدائن، و كان ممره على بساتين و كروم، و ان رجلا ممن ركب معه من اساورته اطلع فى كرم فراى فيه حصرا فاصاب منه عنقايد و دفعها الى غلام كان معه و قال له: اذهب بها الى المنزل، و اطبخها بلحم و اتخذ منها مرقه، فانها نافعه فى هذا الوقت، فاتاه حافظ ذاك الكرم فلزمه و صرخ، فبلغ اشفاق الرجل من عقوبه هرمز ان دفع الى الحافظ منطقه محلاه بذهب كانت عليه اوضا له من الحصرم الذى رزا من كرمه، و راى ان قبول الحافظ للمنطقه بدون رفع امره الى هرمز من منه عليه. و فيه: رفع الهرايذه الى هرمز قصه يبغون فيها على النصرارى، فوقع فيها كما انه لا قوام لسرير ملكنا بقائمتيه المقدمتين دون قائمتيه الموخرتين فكذلك لا قوام لملكنا و لا ثبات له

مع استفسادنا من فى بلادنا من النصرارى، و اهل سائر المخالفه لنا، فاقصروا عن البغى عنهم و واطبوا على البر بهم، ليرى ذلك النصرارى و غيرهم من اهل الملل فيحمدوكم عليه و تتوق انفسهم الى ملتكم. (و كفوا ايدي سفهائكم عن مضادتهم والتعرض لهم فيما استثناهم منهم) من جوعه المضطر (و انا بين اظهر الجيش) و قوتهم منى (فارفعوا الى مظالمكم) من الجيش (و ما عراقكم) اى: غشيكم (مما يغلبكم من امرهم) (و مالا) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و لا) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (تطبيقون دفعه الا بالله و بى). فى (العقد) - فى قصه فى وفود سوده الهمدانيه على معاويه- قالت له: لا يزال يقدم علينا من عندك من يحصدنا حصد السنبل و يدوسنا دياس البقر، (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و لو لا الطاعه لكان فينا عز و منعه. فقال: تهددنى بقومك؟ لقد هممت ان اردك الى بسر- و كانت قدمت فى الشكايه منه- فسكتت ثم قالت: صلى الاله على روح تضمنه قبر فاصبح فيه العدل مدفونا قد حالف الحق لا يبغي به ثنا فصار بالحق و الايمان مقرونا قال: و من ذلك؟ قالت: على بن ابى طالب (ع)، اتيته يوما فى رجل و لاه صدقاتنا، فكان بيننا و بينه الغث و السمين، فوجدته قائما يصلى، فانفتل من الصلاه ثم قال براهه: الك حاجه؟ فاخبرته فبكى ثم رفع يديه الى السماء فقال: انى لم آمرهم بظلم خلقك، ثم اخرج من جيبه قطعه من جراب فكتب (قد جائتكم بينه من ربكم فافوفوا الكيل و الميزان و لا- تبخسوا الناس اشياهم و لا تعثوا فى الارض مفسدين بقيه الله خير لكم ان كنتم مومنين و ما انا عليكم بحفيظ) اذا اتاك كتابى هذا فاحتفظ بما فى يديك، حتى ياتى من يقبضه منك. فقال لها معاويه: لقد لمظكم ابن ابى طالب الجراه على السلطان. (فانا غيره بمعونه الله ان شاء) هكذا فى (المصريه)، و فيها زياده و نقيصه، و الصواب: (اغيره بمعونه الله ان شاء الله) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و كذا (الخطيه).

مغنيه

اللغه: الشدى: الاذى. و المعره: المسائه. و الجوعه: مصدر جاع. الاعراب: من عبد الله متعلق بمحذوف خبرا لمبتدا محذوف اى هذا الكتاب مرسل من عبد الله، و ظلما صفه لمفعول مطلق محذوف مبين لنوع التناول اى تناولا ظالما، لان التناول و الاخذ يكون بالعدل و بالظلم، و ليس عطف بيان كما توهم بعض الشارحين. المعنى: كان معظم الجيش - فيما مضى - يسير على الاقدام فى انتقاله من مكان الاخر حيث لا شاحنات و قاطرات، و الذين يركبون الخيل من المحاربين اقلاء.. و كان المحارب يحمل سلاحه، و ما يضطر اليه على ظهره او عاتقه، و بطبيعه الحال كان يمر الجيش فى طريقه بالمواطنين. و خشى الامام ان يفسد فى الارض بعض الافراد من الجيش الزاحف لحرب اصحاب الجمل او اهل الشام، و يسىء التصرف مع واحد من الناس - كما هو المعتاد- فاوصى جنوده بالعدل و حسن السيره، لانهم القوه الرادعه للمعتدين، فكيف ييغون و يعتدون؟ و من البدهاه ان الاعتداء او التقصير من اى موظف او جندى - تقع مسووليته على الحاكم اما الله و الناس الا اذا اخذ المعتدى يجريرته، و ضرب يديه بقوه الحق و العدل. و ايضا كتب الامام الى عماله يامرهم ان يراقبوا افراد الجند و يردعوا و يودبوا كل سفيه يحاول ان يخيف و يسىء الى انسان حتى و لو كان يهوديا او نصرانيا، و ان عجزوا عن كبح الجانى و تاديبه اعلموه بامرهم، لياخذه بما يستحق.. و بهذا الحزم و العدل ساغ للامام ان يتبرا من كل ظلامه تحدث من احد جنوده الا من اضطر الى لقمه عيش، او جرعه ماء غير باغ و لا عاد، فلا اثم عليه بنص الايه ١٧٣ من سوره البقره.

عبده

... یطای الجیش عملهم: ای یمر باراضیهم ... الاذی و صرف الشذی: الشذی الشر ... من معره الجیش: معره الجیش اذاه و الامام یتبرا منها لانها من غیر رضاه و جوعه بفتح الجیم الواحده من مصدر جاع یستثنی حاله الجوع المهلک فان للجیش فیها حقا ان یتناول سد رمقه ... شیئا ظلما عن ظلمهم: نکلوا ای اوقعوا النکال و العقاب بمن تناول شیئا من اموال الناس غیر مضطر و افعلوا ذلك جزاء بظلم عن ظلمهم و تسمیهه الجزاء ظلما نوع من المشاکله ... فیما استثنیاه منهم: الذی استثناه هو حاله الاضطرار ... بین اظهر الجیش: ای اننی موجود فیہ فما عجزتم عن دفعه فردوه الی اکفکم ضره و شره

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به حکمرانانی که (در راه لشکر قرار گرفته، و) لشکر از زمینهای آنها می گذرد (که درباره آنها و رعیت سفارش می نماید): از بنده خدا علی امیرالمومنین به باج گیران و حکمرانان شهرهائی که لشکر از (زمینهای) آن عبور می کند: پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، من لشگری را که به (زمینهای) شما عبور خواهند کرد به خواست خدا روانه نمودم، و آنها را به آنچه خدا برایشان واجب گردانیده از آزار و بدی نرساندن (به مردم) سفارش نمودم، و من نزد شما و اهل ذمه (جزیه دهندگان که در پناه) شما (هستند) درباره زیان رساندن لشکر مبری هستم (زیرا ایشان را از زیان رساندن منع نمودم و شما را آگاه ساختم که مگذار به رعیت زیان رسانند و به مال و کشتشان دست دراز کنند) مگر کسی که گرسنه و بیچاره باشد و برای سیر شدنش راهی (به جز برداشتن مال رعیت به اندازه ای که خود یا اسبش که در حکم او است سیر شوند) نیابد (که چنین زبانی روا است) پس دور کنید و به کیفر رسانید سپاهی را که (گرسنه و بیچاره نیست، و) برای ستمگری (به مال مردم) دست درازی می کند، و بیخردانتان را از جلوگیری و تعرض به ایشان در آنچه اجازه دادم باز دارید (تا فتنه و آشوب برپا نشود) و من پشت سر سپاه هستم، پس به من خبر دهید ستمهائی را که از ایشان به شما رسیده، و سختی را که از روش آنها به شما رو آورده و نتوانستید جلوگیری نمائید مگر به یاری خدا و به مراجعه به من، پس من به کمک و خواست خدا آن را اصلاح خواهم کرد (به شکایات شما رسیدگی نموده ظلم و ستم آنها را دور می گردانم).

زمانی

حرامی که حلال می شود یکی از مقررات اسلام این است که هرگاه جان کسی در معرض خطر قرار گرفت و دسترسی بمال حلال ندارد تا آنجا که جان خود را حفظ کند یعنی بخور و نمیر می تواند از حرام بهره ببرد. حرام خواه گوشت مرده باشد و یا غذائی که انسان از کسی که قدرت دارد و به او خطر جانی نمی رسد بگیرد. و امام علیه السلام به این مسئله توجه داده است که اگر لشکریان قحطی زده شدند و از گرسنگی در معرض خطر قرار گرفتند به آنان کمک کنید و یا اگر برای حفظ جان خود از کسی غذا گرفتند تحت فشار قرار نگیرند. این موضوع تحت عنوان اضطرار داخل است و در همه کشورهای اسلامی باید رعایت شود. خدای عزیز این موضوع را در قرآن کریم چهار مورد ذکر کرده است و یک مورد کلمه قحطی را به صراحت بیان داشته است. در سوره مائده پس از اینکه گوشتهای حرام (مرده، خنزیر، ذبح غیر شرعی، خفه شده و ...) را نقل می کند می فرماید: کسی که در قحطی بیفتد، ناچار باشد و قصد گناه نداشته باشد از این گوشتها بخورد مانعی ندارد و خدا او را می آمرزد. پیشگیری از حوادث نکته دوم که امام علیه السلام به آن توجه می دهد این است که لشکریان مسؤل اعمال

خویش هستند و آنجا که از حدود الهی تجاوز کردند باید تحت تعقیب قرار گیرند. سرباز امام علی علیه السلام بودن و یا عازم جنگ شدن دلیل آن نیست که از قوانین الهی سوء استفاده کنند و هرج و مرج بوجود آورند و مردم را علیه خود و امام علی علیه السلام بسیج کنند. تا آنجا که قدرت دارید از کارهای خلاف آنان جلوگیری کنید و هر کجا قدرت ندارید هر چه زودتر به امام علیه السلام گزارش دهید تا خیلی زود اقدام کند. نکته سومی که امام علیه السلام به آن توجه می دهد کنترل نوجوانان و سفیهان وسیله مسئولین امر است. کسانی که اطلاع از حکم اضطرار و قحطی ندارند و می بینند سربازان امام علی علیه السلام از مردم غذا می گیرند به اسلام و امام علیه السلام بدبین می شوند و دست به دفاع و حمله می زنند و این وظیفه مسئولین است که از این گونه افراد جلوگیری کنند. از این نظر که پابرهنه ها، اوباش، بیکاره ها و به اصطلاح، یک پیاله مستها وقتی یک وعده غذای سیر می خورند هر دستوری را برای کسی که شکم آنها را سیر کرده اجرامی کنند به هنگام حرکت لشکریان امام علی علیه السلام در معرض خطر تحریک از طرف معاویه ها هستند و امام تاکید دارد که مراقب اینگونه افراد باشید که آلت دست قرار نگیرند و ضربه وارد نیاورند. بلای

هر حکومتی بی اطلاعی گردانندگان و مردم کوچه و بازار است که در هر حادثه ای دنبال صدای قویتر می روند و در هر موضوعی نفع خود را ارزیابی می کنند و از آن طرف که نفع خود را درک کردند هر چند درک آنها غلط باشد رهسپار می گردند و امام علیه السلام برای پیشگیری از حوادث پیش بینی نشده این نامه را صادر می کند و این وظیفه رهبر و زمامدار است که تمام زوایای جامعه را در نظر داشته باشد و موارد سوء استفاده ها را تحت توجه قرار بدهد تا هم به وظیفه خود عمل کرده باشد و هم قدرت خویش را حفظ نموده و از خطر سقوط نجات بخشد بی توجهی نمونه القاء تهلکه است که خدا به آن توجه داده و خود کرده را تدبیر نیست.

سید محمد شیرازی

(الی العمال الذین یطی الجیش عملهم) ای یمر جیش الامام باراضیهم (من عبدالله علی امیرالمومنین الی من مر به الجیش) ای جیش الامام (من جباه الخراج) جمع جابی و هو الذی یجمع الخراج من الاراضی (و عمال البلاد) جمع عامل، و هو المنصوب من قبل الخلیفه لاداره البلاد (اما بعد) المقدمه (فانی سیرت جنودا) ای امرتهم بالسیر (هی ماره) ای تمر (بکم انشاء الله و قد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کف الاذی) بان لا یوذوا من فی طریقهم (و صرف الشذی) ای الشربان لا یعملوا شرا بالنسبه الی احد. (و انا ابرء الیکم) ای اظهر برائتی بالنسبه الیکم (و الی ذمتکم) فان من فی ذمه الخلیفه و تحت رعایتة محترم فالاعتذار الی الذمه اعتباری (من معره الجیش) ای اذاه، فانی لا ارضی بذلك فاذا آذی الجیش احدا فلیس من قبلی و لا برضای (الا من جوعه المضطر) فاذا اصاب الجیش احدا فلیس من قبلی و لا برضای (الا من جوعه المضطر) فاذا اصاب الجیش جوع اضطر معه الی تناول ما یسد به رمقه فلا باس علیه، لان الله سبحانه اباح للمضطر رفع اضطراره بشرط ان (لا یجد عنها) ای عن تلك الجوعه (مذهبا) یذهب الیه فی سد رمقه (الی شعبه) غیر التناول من اموال الناس (فنکلوا من تناول منهم) ای ن الجیش و التنکیل: العقوبه (بشیئا ظلما عن ظلمهم) ای عوض ظلمهم فاذا اراد الجیش ان یتناول شیئا حراما استحق العقاب و علی العامل للامام ان یعاقبه. (و کفوا ایدی سفهائکم) ای امنعوهم (عن مضارتهم) ای ایراد الضرر بالجیش (و التعرض لهم) حتی لا یتعرضوا الی الجیش بسوء (فیما استثنیاه منهم) ای من الجیش، و المستثنی هو حاله الاضطرار، فاذا اضطر الجیش الی تناول ما یسد به رمقه، فلا یحق لاحد ان یتعرض بهم لدفعهم و انما لصاحب المال الحق فی ان یتطالب بالثمن کما قرر فی الشریعه (و انا بین اظهر الجیش) ای فی

وسطهم، و هذا اما من باب ان الامام عليه السلام كان حاضرا فى الجيش - كما هو الظاهر - او مجاز من باب قرب وصول الانسان فى العاصمه، و كانه لاشرافه على الجيش بين اظهرهم. (فارفعوا الى مظالمكم) جمع مظلّمه، بمعنى: الظلم، فاذا ظلم الجيش احدا و لم يقدر على دفعه، فليرفع الى الامام شكايته (و ما عراقكم) اى عرض و طرد عليكم (مما يغلبكم) فلا تقدرّون على كفه (من امرهم) اى امر الجيش (و ما لا تطيقون دفعه الا بالله) اى بحوله و قوته (و بى) اى بسببى (فانا اغيره) اى اغير ذلك الظلم (بمعونه الله) و عونّه (انشاء الله) تعالى.

موسوى

اللغه: الجباه: جمع جابى الذى يجمع الخراج. الخراج: الضرائب، المال المضروب على الارض. سيرت: اخرجت و جعلته يسير. مر به و عليه: اجتاز. كف الاذى: منعه. الشذى: الضرب و الشر و الاذى. الذمه: العهد. المعره: المضره و الاسائه. الجوعه: بفتح الجيم الواحده من جاع و جوعه المضطر الجوع المهلك. الشيع: الامتلاء. نكلوا: عاقبوا. السفهاء: جمع سفيه الردىء الخلق، الجاهل، غير الرشيد. المضاره: الاضامه. تعرض له: تصدى له. المظالم: جمع مظلّمه، ما اخذ ظلما. عراقكم الامر: غشيتكم. لا يطيق دفعه: لا يقدر على دفعه. الشرح: (من عبدالله على اميرالمومنين الى من مر به الجيش من جباه الخراج و عمال البلاد) هذا الكتاب كتبه الامام الى جباه الخراج و عمال بلاد يخبرهم فيه بمسير الجيش و ان طريقه عليهم فليكونوا على حذر و ليرصدوا تحركاته و يسهلوا طريقه كما اوصى الجيش بوصايا مهمه ان لا يوذوا احدا مسلما او معاهدا ... (اما بعد فانى قد سيرت جنودا هى ماره بكم ان شاء الله و قد او صيتهم بما يجب لله عليهم من كف الاذى و صرف الشذى و انا ابرا اليكم و الى ذمتكم من معره الجيش الا من جوعه المضطر لا يجد عنها مذهبا الى شعبه) هذا هو مضمون الكتاب انه يخبرهم انه قد بعث جيشا يجتاز عليهم و يمر على ديارهم و قد اوصاهم بما اراد الله منهم، و هو يتمثل بدفع الاذى فلا يوذوا انسانا فى ماله او فى نفسه او فى ممتلكاته و اذا حصل مثل ذلك فهو برىء منه متصل من آثاره لا يرضى به و لا يقبل بوقوعه ... انه ييرا من وقوع شىء على اهل الذمه ايضا من نصارى و يهود لانهم فى ذمه المسلمين و عهدتهم ييرا من اذى الجيش و مضرته و لا يقبل به. نعم استثنى للجيش ان يكون له من الحق ان ياكل بمقدار ما يرفع الضرر عن نفسه كما هى حال المضطر الذى ليس له بديل الا ان ياكل ما يضطر اليه حتى المحرم من اجل الحفاظ على نفسه و هذا امر تبيحه كل الشرائع و الاديان ... (فنكلوا من تناول منهم شيئا ظلما عن ظلمهم و كفوا ايدي سفهائكم عن مضارتهم و التعرض لهم فيما استثنياه منهم) امر ان يعاقب كل جندى اخذ ظلما ما ليس له حتى يرتدع و يودب فانه لا يجوز ظلم الناس و اخذ اشياهم و من فعل ذلك و ادين عوقب. ثم امر الناس ان يمنعوا السفهاء و الاراذل من التعرض للجنود اذا تناولوا ما استثنى لهم من جوعه المضطر لان فى منعهم عن ذلك مخالفه لحكم الشرع و فيه فتنه للجنود و اضطراب لحبل الامن. (و انا بين اظهر الجيش فارفعوا الى مظالمكم و ما عراقكم مما يغلبكم من امرهم و ما لا تطيقون دفعه الا بالله و بى فانا اغيره بمعونه الله ان شاء الله) هذا فى هذا الكلام روع الناس و طمانهم الى انه معهم فى شكواهم التى يقدمونها اليه ... انه قريب منهم متصله كل اخبار الجنود و اعمالهم لانه وضع من يمثله معهم ينقل اليه كل ظلم يحدث و كل اعتداء يقع ثم امرهم ان يرفعوا اليه هذه المظالم و كل امر يجرى عليهم مما لا يطيقونه و لا يقدرّون عليه الا بالله و معونته و باعانتها شخصيا باعتباره ولى امر المسلمين و المتكفل برفع الضيم عنهم فانه عليه السلام اخذ على نفسه ان يغير الظلم و يرفعه بعون الله ان شاء الله

...

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى الْعُمَّالِ الَّذِينَ يَطَأُ الْجَيْشُ عَمَلَهُمْ

از نامه های امام علیه السلام

به فرماندهان شهرهایی است که لشکر از آن عبور می کند. {۱}. سند نامه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه را نصر بن مزاحم (که پیش از سید رضی می زیسته است) در کتاب صفین با تفاوت هایی آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۲)، ولی با مراجعه به آنچه نصر در صفین آورده بعید به نظر می رسد که این دو یک نامه باشد، زیرا تفاوت بسیار زیاد است و به دو نامه شبیه تر است {

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع خطاب به فرمانداران و مأموران جمع آوری زکات در شهرهای مختلفی است که لشکریان به هنگام اعزام به میدان نبرد از آنجا عبور می کردند. در گذشته چنین بود که لشکر به هنگام عبور از شهرها و آبادی های مختلف به خود اجازه می داد هرچه از مواد غذایی و اموال مردم مورد علاقه آنهاست بگیرند و این امر سبب می شد که مشکل بزرگی در مناطقی که لشکر از

آن عبور می کرد به وجود آید.

امام علیه السلام در این نامه به والیان این مناطق و همچنین جمع آوری کنندگان زکات توصیه می کند که به مقدار نیاز مواد غذایی در اختیار آنها بگذارند و به لشکر نیز توصیه می کند که از مزاحمت مردم جز در موارد ضرورت خودداری کنند و به مردم محل نیز سفارش می فرماید که از درگیری با لشکریان در این امور بپرهیزند و اگر کسانی تخلف کردند شکایت آنها را به امام برسانند.

روشن است این توصیه جامع الاطراف اگر عمل می شد امتیّت را به همراه داشت و مشکلی برای بلادی که لشکر از آن می گذشت فراهم نمی گشت.

مَنْ عَبَدَ اللَّهَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جُبَاهِ الْخَرَاجِ وَعُمَّالِ الْبِلَادِ. أَمَا بَعِيدٌ، فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُودًا هِيَ مَارَةٌ بِكُمْ إِنْ سَاءَ اللَّهُ، وَقَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى، وَصَيَّرَ الشَّدَى، وَأَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَإِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعْرَةِ الْجَيْشِ، إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَّرِّ، لِيَجِدَ عَنْهَا مِدْهَبًا إِلَى شِجْعِهِ فَنَكَلُوا مِنْ تَنَاوَلِ مِنْهُمْ شَيْئًا ظَلَمًا عَنْ ظُلْمِهِمْ، وَكُفُّوا أَيْدِيَ سَيْفِهِائِكُمْ عَنْ مُضَارَّتِهِمْ، وَالتَّعَرُّضِ لَهُمْ فِيمَا اسْتَشْنَيْنَاهُ مِنْهُمْ. وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِ الْجَيْشِ فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَطَالِمَكُمْ، وَمَا عَرَاكُمْ مِمَّا يَعْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَا

لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِي، فَأَنَا أَعْيِزُّهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

فرمانی است از سوی بنده خدا علی امیرمؤمنان به مأموران جمع خراج و حاکمان بلاد که سپاه از منطقه آنها می گذرد.

اما بعد از حمد و ثنای الهی من سپاهیان را (برای مبارزه با دشمنان) بسیج کردم که به خواست خدا از سرزمین شما می گذرند و به آنها سفارش های لازم را کرده ام که از آزار مردم و ایجاد ناراحتی برای آنها بپرهیزند و من بدین وسیله در برابر شما و کسانی (از یهود و نصاری) که در پناه شما هستند از مشکلاتی که سپاهیان به وجود می آورند از خود رفع مسئولیت می کنم و بیزاری می جویم (و تأکید می کنم که آنها حق ندارند زیانی به کسی برسانند) جز اینکه آنها سخت گرسنه شوند و راهی برای سیر کردن خود نیابند (که در این صورت می توانند به مقدار نیازشان از اموال شما بهره بگیرند) بنابراین هرگاه کسی از آنان

(لشکریان) چیزی را به ظلم از مردم بگیرد او را از این کار باز دارید و همچنین از زیان رساندن بی خردان به سپاهیان و تعرض به ایشان در مواردی که برای آنها استثنا کرده ایم بگیرید (در مواردی که نیاز شدید دارند و مردم موظفند نیاز آنها را برطرف سازند) و من خود پشت سر سپاه (یا در میان سپاه) در حرکتیم؛ شکایات خود را پیش من آورید و آنجا که ستمی از سوی سپاه به شما می رسد و در آنچه شما جز به کمک خدا و من قادر بر دفع آن نیستید به من مراجعه کنید که من به یاری خداوند آن را تغییر می دهم إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

شرح و تفسیر: نباید سپاهیان به مردم مسیر زیان برسانند

همان گونه که در بالا اشاره شد در زمان های گذشته با توجه به طول مسافت ها، لشکریانی که به میدان نبرد اعزام می شدند گاه هفته ها در راه بودند و نمی توانستند تمام نیازها و ما یحتاج خود را همراه ببرند و معمول بود نیازهای غذایی و غیر آن را از اهل هر محل تأمین می کردند که گاه حد اعتدال و نیاز را رعایت نکرده و دست به ظلم و تعدی بر کسانی که در مسیر راه آنها بودند می زدند و این سبب نارضایتی شدید مردم و کینه آنها نسبت به لشکریان می شد و در موقع حساس حمایت خود را از آنها دریغ می داشتند.

امام علیه السلام در این نامه کوتاه و پر معنا که مخاطبش حاکمان و مأموران جمع زکات و خراج هستند دستورات لازم را در این زمینه صادر می کند.

نخست می فرماید: «فرمانی است از سوی بنده خدا علی امیرمؤمنان به مأموران جمع خراج و حاکمان بلاد که سپاه از منطقه آنها می گذرد.

اما پس از حمد و ثنای الهی، من سپاهیان را (برای مبارزه با دشمنان) بسیج کردم که به خواست خدا از سرزمین شما می گذرند و به آنها سفارش های لازم را

کرده ام که از آزار مردم و ایجاد ناراحتی برای آنها پرهیزند؛ (مَنْ عَيَّدَ اللَّهُ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيَّ مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جَبَاهِ الْخَرَاجِ وَ عَمَالِ الْبِلَادِ، أَمَا بَعِيدٌ، فَأَيُّنِي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُوداً هِيَ مِيزَةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَقَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى، وَ صَرْفِ الشَّدَى {١}). «شذا» به معنای شر است. از ریشه «شذو» بر وزن «حذف» به معنای شر رسانیدن {١}.

به این ترتیب وظیفه سپاهیان را معین می فرماید که از آزار مردم پرهیزند و دست به ظلم و ستم بر مردمی که در مسیر راه قرار دارند دراز نکنند و آن را به عنوان واجبی الهی ذکر می فرماید.

سپس در تأکید این معنا می افزاید: «و من بدین وسیله در برابر شما و کسانی (از یهود و نصاری) که در پناه شما هستند از مشکلاتی که سپاهیان به وجود می آورند از خود رفع مسئولیت می کنم و بیزاری می جویم (و تأکید می کنم که آنها حق ندارند زیانی به کسی برسانند)؛ (وَ أَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَ إِلَيَّ ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعْرَه {٢}). «معره» به معنای عیب و عار است از ریشه «عز» بر وزن «شر» که در اصل به معنای بیماری جرب (نوعی بیماری پوستی) است گرفته شده سپس توسعه یافته و به هر گونه زیان و ضرر و عیبی و عاری اطلاق شده است {الجیش}.

آن گاه امام تنها استثنایی را که به این حکم می خورد بیان می دارد و می فرماید:

«جز اینکه آنها سخت گرسنه شوند و راهی برای سیر کردن خود نیابند (که در این صورت می توانند به مقدار نیازشان از اموال شما بهره بگیرند)؛ (إِلَّا مِنْ جَوْعِهِ الْمُضْطَرِّ، لَا يَجِدُ عَنْهَا مَذْهَباً إِلَيَّ شَبِيحَهُ).

به این ترتیب امام نخست سخن از سفارش اکید به لشکر در میان آورده که هیچ گونه مزاحمتی به مردمی که در مسیر قرار دارند نداشته باشند و ابراز بیزاری و تنفر از کسانی که از این فرمان تخلف می کنند فرموده سپس وظیفه مردمی را که در مسیر قرار دارند نیز مشخص کرده و آن اینکه اگر لشکر نیاز به چیزی در حد اضطرار داشت از آنها دریغ نکنند، زیرا آنها در خدمت مردمند و نمی توانند تمام ما یحتاج خویش را در سفرهای طولانی با خود ببرند.

سپس امام علیه السلام برای جلوگیری از هر گونه درگیری در میان مردم مخصوصاً جوانان ناآگاه و لشکر، دو دستور به حاکمان و مأموران جمع آوری زکات این مناطق می دهد، می فرماید: «بنابراین هر گاه کسی از آنان (لشکریان) چیزی را به ظلم از مردم بگیرد او را از این کار باز دارید و همچنین از زیان رساندن بی خردان به سپاهیان و تعرض به ایشان در مواردی که برای آنها استثنا کرده ایم بگیرید (در مواردی که نیاز شدید دارند و مردم موظفند نیاز آنها را برطرف سازند)؛ (فَنَكُلُوا {١}). «نکلو» از ریشه «تنکیل» به معنای مجازات کردن و گاه به معنای منع نمودن آمده است. از آنجا که مجازات سبب منع از انجام کاری می شود ممکن است هر دو به یک معنا باز گردد و در اصل از ریشه «نکل» بر وزن «اکل» به معنای لجام حیوان گرفته شده و ارتباطش با معانی بالا روشن است. به هر حال در جمله بالا مناسب همان معنای منع کردن است {مَنْ تَتَاوَلَ مِنْهُمْ شَيْئاً ظُلماً عَنْ ظُلْمِهِمْ، وَ كُفُّوا أَيْدِي سَفَهَائِكُمْ عَنْ مُضَارَّتِهِمْ، وَ التَّعَرُّضِ لَهُمْ فِيمَا اسْتَنْتَيْتَاهُ مِنْهُمْ}.

روشن است در این گونه موارد ممکن است تخلفاتی از طرفین صورت گیرد؛ گاه بعضی از سپاهیان بعضی از اموال مردم یا اشیای گران قیمت را به ظلم از آنها بگیرند و گاه ممکن است افراد نادان حتی از دادن مواد غذایی ضروری به آنها خودداری

کرده و درگیر شوند. هر یک از این دو عمل ممکن است اسباب شورش در محل گردد. امام به حاکمان هر محل دستور می دهد از این دو کار جلوگیری کنند.

از آنجا که ممکن است ستم هایی واقع شود و حاکمان نتوانند از آن پیشگیری کنند برای اینکه منجر به شورش و درگیری میان سپاه و مردم نشود، در ادامه این سخن می افزاید: «و من خود پشت سر سپاه (یا در میان سپاه) در حرکت؛ شکایات خود را پیش من آورید و آنجا که ستمی از سوی سپاه به شما می رسد و در آنچه شما جز به کمک خدا و من قادر بر دفع آن نیستید به من مراجعه کنید

که من به یاری خداوند آن را تغییر می دهم ان شاء الله»؛ (وَ أَنَا بَيْنَ أَظْهَرِ {۱}). «اظهر» به معنای در میان و در وسط است و گاهی در مواردی که انسان نزدیک جمعیتی باشد می گوید: من در میان شما هستم یعنی نزدیک به شما هستم. در جمله بالا مناسب، همین معناست {الْجَيْشِ فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَطَالِمَكُمْ، وَ مَا عَزَاكُمْ {۲}. «عزاکم» از ریشه «عرو» بر وزن «سرو» به معنای رسیدن یا رساندن است و در جمله بالا «عزاکم» یعنی به شما رسیده است {مِمَّا يَعْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَ مَا لَأُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَ بِي، فَأَنَا أَعْيَرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ}. .

اشاره به اینکه کشور اسلام سرپرست دارد و ظالمان نمی توانند به ظلم خود ادامه دهند؛ اگر شکایتی دارید نباید خودتان وارد عمل شوید که منجر به هرج و مرج می شود، بلکه شکایات را نزد من آورید تا با داوری عادلانه حق را به حقدار برسانم و ظالم را کیفر دهم و مظلوم را رهایی بخشم.

این نامه کوتاه و پر معنا گواه بر نهایت تدبیر امام برای حفظ نظم و آرامش و احقاق حقوق مردم و جلوگیری از ظلم و ستم و هرگونه هرج و مرج در کشور اسلامی است که اگر به محتوایش عمل شود مزاحمت ها و ضایعات در این گونه موارد به حد اقل خواهد رسید. به عکس بسیاری از حکام جور که برای جلب خاطر سپاهیان جور، آنها را آزاد می گذاشتند که هرگونه ظلم و ستمی بر مردمی که در مسیر راه بودند روا دارند و گاه اموال گرانبهای آنها را به زور بگیرند و همین امر سبب شود افراد بیشتری از ارباب طمع در لشکر آنها شرکت کنند.

شایان توجه است حکام محلی می توانند مشکلاتی را که برای آحاد مردم محل پیدا می شود با داوری صحیح برطرف سازند؛ ولی اگر مشکلاتی میان سپاه و مردم پیدا شود و آنها بخواهند در مقابل لشکر بایستند باز هم منشأ هرج و مرج و درگیری می شود، لذا امام دستور می دهد که حاکمان محل و مأموران جمع آوری زکات در این امور دخالت نکنند و شکایات را نزد امام ببرند که حکم قاطع و فصل الخطاب را داراست.

نکته: چگونگی استفاده سپاهیان از اموال مردم

می دانیم در اسلام هر گونه تصرف در اموال دیگران بدون رضایت آنها جایز نیست و موجب ضمان و مسئولیت دنیوی و اخروی است. حال این سؤال پیش می آید چگونه در سابق اجازه داده می شد سپاهیان از اموال مردمی که در مسیر راهشان به سوی میدان نبرد قرار داشتند بدون رضایت آنها استفاده کنند.

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا اولاً در گذشته وسایل نقلیه بسیار سطحی و ابتدایی بود و فاصله مبدا حرکت سپاه تا میدان نبرد و دفاع از مرزهای اسلام گاه بسیار زیاد بود و امکان جابه جایی آن همه مواد غذایی و سایر وسایل مورد نیاز سپاهیان برای یک مدت طولانی با آن وسایل ابتدایی امکان پذیر نبود. ثانیاً سپاه به عنوان دفاع از کشور اسلام و برای حفظ امتیّت مردم آماده جان فشانی بودند، بنابراین هزینه آنها طبعاً بر دوش مردم بود و آنها حق داشتند ضروریات خود را از مردم بگیرند و آنها موظف بودند که راضی باشند حتی اگر راضی نبودند سپاهیان می توانستند حق خود را از اموال آنها بردارند.

ولی امروز که فاصله ها به سبب وسایل نقلیه سریع السیر کوتاه شده و امکان حمل نیازها با وسایل امروز بدون زحمت زیادی فراهم گشته و تمام ارتش ها مأموران تدارکاتی منظم و با تجربه ای دارند، نیازی به چنین چیزی احساس نمی شود و حکم حرمت غصب همچنان به قوت خود باقی است.

ولی امکان دارد که لشکریان اسلام برای حمله به دشمن از اراضی آباد مردم بگذرند و خساراتی به این اراضی وارد شود و روشن است که این امر اگر ضروری باشد باز حکم همان نیازهای زمان سابق را پیدا می کند. البته چنانچه بیت المال توان جبران خسارت ها را داشته باشد باید پس از پایان جنگ به جبران آنها پردازد.

نامه ۶: نکوهش از فرمانده شکست خورده

موضوع

و من کتاب له ع إلی کمیل بن زیاد النخعی و هو عامله علی هیت، ینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالبا الغاره.
(نامه به کمیل بن زیاد نخعی {کمیل بن زیاد از یاران برگزیده امام علی علیه السلام و از بزرگان تابعین بود، و در خلوت امام راه داشت که در سال ۸۲ هجری به دستور حجاج بن یوسف ثقفی شهید شد و از عبرتهای تاریخ آن است که برادر او حارث بن زیاد شخصی آلوده و سفاک بود که دو فرزند از مسلم را در کوفه سر برید.}، فرماندار «هیت» {یکی از شهرهای مرزی بین عراق و شام در کنار فرات که امروزه جزء ایالت زمادی است که کاروان ها از آنجا به حلب می رفتند.} و نکوهش او در ترک مقابله با لشکریان مهاجم شام که در سال ۳۸ هجری نوشته شد)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وَلِيَّ - وَ تَكَلَّفَهُ مَا كَفَى - لَعَجْزٌ حَاضِرٌ وَ رَأَى «مُتَبَرٌّ» وَإِنَّ تَعَاطِيكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرِيسِيَا وَ تَعَطِيلِكَ مَسَالِحَكَ الَّتِي وَلِيْنَاكَ لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَ لَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لَرَأَى «شُعَاعٌ» فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ غَيْرَ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ وَ لَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ

وَلَا سَادَّةٌ تُغْرَهُ وَ لَا كَاسِرٍ لِعَدُوِّ شَوْكَةٍ وَ لَا مُغْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ وَ لَا مُجْزٍ عَنِ أُمِيرِهِ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! سستی انسان در انجام کارهایی که بر عهده اوست، و پافشاری در کاری که از مسؤولیت او خارج است، نشانه ناتوانی آشکار، و اندیشه ویرانگر است. اقدام تو به تاراج مردم «قرقیسا» {قرقیسا: شهری است در منطقه بین النهرین در انتهای نهر خابور و فرات سر راه بازرگانی عراق و شام.} در مقابل رها کردن پاسداری از مرزهایی که تو را بر آن گمارده بودیم و کسی در آنجا نیست تا آنجا را حفظ کند، و سپاه دشمن را از آن مرزها دور سازد، اندیشه ای باطل است. تو در آنجا پلی شده ای که دشمنان تو از آن بگذرند و بر دوستانت تهاجم آورند، نه قدرتی داری که با تو نبرد کنند، و نه هیبتی داری که از تو بترسند و بگریزند، نه مرزی را می توانی حفظ کنی، و نه شوکت دشمن را می توانی در هم بشکنی، نه نیازهای مردم دیارت را کفایت می کنی، و نه امام خود را راضی نگه می داری.

شهیدی

هنگامی که از جانب او عامل هیت بود. امام بر او خرده می گیرد که چرا سپاهیان دشمن را که از حوزه مأموریت او گذشته و برای غارت مسلمانان رفته اند واگذارده و از سرزمین خود نرانده است. اما بعد، واگذاردن آدمی آنچه را بر عهده دارد و عهده دار شدن وی کاری را که دیگری باید گزارد، ناتوانی است آشکار و اندیشه ای تباه و نابکار. دلیری تو در غارت مردم قرقیسیا و رها کردن مرزهایی که تو را بر آن گمارده ایم، و کسی در آنجا نیست که آن را پاید، و سپاه دشمن را از آن دور نماید، رأیی خطاست و اندیشه ای نارسا. تو پلی شده ای تا از دشمنان هر که خواهد از آن بگذرد و بر دوستانت غارت برد. نه قدرتی داری که با تو بستیزند، نه از تو ترسند و از پیشت گریزند. نه مرزی را توانی بست، نه شوکت دشمن را توانی شکست. نه نیاز مردم شهر را بر آوردن توانی، و نه توانی امیر خود را راضی گردانی.

اردیلی

و او عامل حضرت بود برهیت که شهریست از نواحی فرات که منکر بود بر او و ناخورسند از ترک کردن او بر دفع کسی که می گذشت بآن شهر از لشکر دشمن در آن حال که طالب غارت بود و فساد اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که ضایع کردن مرد چیزی را که والی ساخته شده بر آن و رنج کشیدن او بچیزی که کفایت کرده شده یعنی راضی شدن تو بر غارت آن شهر هر آینه عجزیست آماده و رایست فاسد و بدرستی که فرا گرفتن تو غارت را بر اهل قرقیسا که جزیره ایست از شام و فرو گذاشتن تو سلاح داران را در جائی که والی ساخته ام تو را بر آن که نیست آنجا را کسی که منع دشمن کند و نه آنکه بگرداند لشکر را از آنجا هر آینه رائیست پراکنده و بی سامان پس بتحقیق که گشته مثل پل که محل عبورست مر کسیرا که اراده کرده غارت را از دشمنان تو بر دوستان خود که نیست سخت دوش تو در دفع دشمن و با هیبت جانب و حوالی تو تا بترسند از آن و نه سد کننده رخنه که راه دشمنست قوت او را و نه بی نیاز کننده از اهل شهر خود و نه کفایت کننده از امیر خود

آیتی

نامه ای از آن حضرت(ع) به کمیل بن زیاد نخعی که عامل او برهیت بود او را به سبب منع نکردن لشکر دشمن که از سرزمین او گذشته و به غارت مسلمانان رفته، سرزنش می کند:

اما بعد. کسی که کاری را که بر عهده او گذاشته اند تباہ سازد و به کاری که انجام دادنش بر عهده دیگران است، پردازد، ناتوان مردی است با اندیشه ای ناقص. تاخت و تاز کردنت بر قرقیسیا و رها کردن مرزهایی که تو را به حفظ آنها فرمان داده ایم، به گونه ای که کس آنها را پاس ندارد و لشکر دشمن را از آن منع نکند، نشان نارسایی اندیشه توست. توبه مثابه پلی شده ای که هر کس از دشمنانت بخواهد بر دوستانت تاخت آورد، از آن پل می گذرد. چگونه است که تو را توان هیچ کاری نیست و کس را از مهابت تو بیمی به دل نیست. مرزی را نتوانی بست و بر شوکت دشمن شکست نتوانی آورد. نه نیاز مردم شهر را بر می آوری و نه فرمانده خود را خشنود توانی ساخت. والسلام.

انصاریان

به وقتی که عامل او در هیت بود، او را به علت واگذاشتن دشمن که از منطقه او گذشته و برای تاراج مسلمانان رفته اند توبیخ می کند

اما بعد، ضایع نمودن آدمی آنچه را بر عهده اش نهاده اند، و بر دوش کشیدن زحمت کاری که به دیگری واگذار شده، ناتوانی آشکار، و نظریه ای هلاک کننده است. تاخت و تازت به اهل

قرقیسیا، و واگذاری مرزهایی که تو را بر آنها حکومت داده ایم و کسی نیست که آنها را حفظ کند و سپاه دشمن را از آنها برگرداند فکری است نادرست. برای دشمنانت که خواهان غارت دوستانت بودند پل شده ای، نه تو را بازوی توانایی است، و نه دشمن را از ناحیه تو ترسی، نه مرزی را بستی و نه شوکت دشمن را شکستی، و نه حاکمی بودی که به درد اهل شهرش بخورد، و نه می توانی از امیر خود کاری را کفایت کنی. والسلام.

شروح

راوندی

و هیت بالكسر اسم بلد علی الفرات. و قرقیسیا بلد. و تبرته: اهلکته، فهو متبر ای مهلك. و قوله لیس لها من یمنعها محله نصب علی الحال. من مسالحک: و هی البلاد التي یكون بها العساكر و فیها سلاحهم. و رای شعاع: ای متفرق، و هو خبر ان تعاطیک و ما سواه ظاهر.

کیدری

هیت: بالكسر اسم بلد علی الفرات قال الاصمعی: اصلها من الهوه. المسالح: الثغور التي یقیم بها اصحاب الاسلحه. رای شعاع: به فتح الشین ای یتفرق.

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به کمیل بن زیاد نخعی که از طرف آن بزرگوار کارگزار شهر هیت بود، در سرزنش او به خاطر بازداشتن سپاه دشمن از تاخت و تاز که از قلمرو او عبور کرده بودند. متبر: نابود و تباه شعاع: پراکنده (اما بعد این که انسان چیزی را که بر آن گماره شده است از دست بدهد و در کاری که درخور آن نیست به زحمت بیفتد، خود نشان ناتوانی آشکار و رای و اندیشه ی ویرانگر و مرگ آور است. برآستی که تاخت و تاز تو نسبت به قرقیسیا و رها گذاشتن مرزهایی که مامور حفاظت آنها بودی، در حالی که کسی آنها را حفظ نمی کرد و سپاه دشمن را از آنها دور نمی ساخت، تدبیری آشفته است. در حقیقت تو پلی برای عبور دشمنان برای چپاول دوستان گشته ای، در حالی که نه پشتوانه ی محکمی بودی و نه کسی از تو ترس داشت. نه گذرگاه غارتگران را بستی و نه شکوه دشمن را در هم شکستی و نه کسی بودی که مردم شهر خود را بی نیاز کنی، و نه از جانب فرمانده خود کاری انجام دادی والسلام). عبارت: اما بعد ... متبر بدان که در آغاز نامه همانطور که روش یک گوینده است، به طور اجمال، می خواهد او را به خاطر انجام کاری و مسامحه ای که از او سر زده و مهمتر از آن بوده است،

سرزنش کند. آنگه هدف خود را از نامه به طور تفصیل بیان کرده است با این عبارت: و ان تعاطیک ... شعاع وانگهی او را از چنین اندیشه ای به دلیل پیامدهای فاسد و نارواییها برحذر داشته است: ۱- بودن او به صورت پلی، لفظ: پل را به اعتبار عبور دشمن از قلمرو او به سمت هدفش استعاره آورده است. و بعضی: به جای جسرا، حسرا روایت کرده اند، آن نیز مجاز است، از آن جهت که پادگانهای او از سربازهایی که دشمن را تعقیب کند، تهی است، پس وی مانند پوشش و لباس جنگ بی فایده است. ۲- پشت استواری ندارد، کنایه از این که او ناتوان است، و همچنین هیتی ۳- کسی که گذرگاه مرز را نسبته. ۴- شکوه دشمن را در هم نشکسته. ۵- مردم شهرش را در دفع دشمنانشان بی نیاز نکرده (اسباب دفاع از مردم را فراهم نساخته). ۶- و از جانب فرمانده خود کاری را انجام نداده.

ابن ابی الحدید

و هو عامله علی هیت ینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالبا للغاره أَمَا بَعِيدُ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّيَ وَ تَكَلَّفَهُ مَا كُنِيَ لَعَجْزٌ حَاضِرٌ وَ رَأَى مُتَبَرُّوَ إِنْ تَعَاطَيْكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَا وَ تَعْطِيلِكَ مَسَالِحِكَ الَّتِي وَلَّيْنَاكَ لَيْسَ [لَهَا]

بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَ لَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لَرَأَى شِعَاعٌ فَقَدْ صَبَرَتْ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ غَيْرِ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ وَ لَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ وَ لَا سَادًّا تُغْرَهُ وَ لَا كَاسِرٍ لِعَدُوِّ شَوْكَةً وَ لَا مُغْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ { ۱ } فِي «النصره». { وَ لَا مُجْزٍ عَنِ أَمِيرِهِ.

[کمیل بن زیاد و نسبه]

هو کمیل بن زیاد بن سهیل بن هیثم بن سعد بن مالک بن الحارث بن صهبان بن سعد بن مالک بن النخع بن عمرو بن وعله بن خالد بن مالک بن أدد کان من أصحاب علی ع و شیعتہ و خاصته و قتله الحجاج علی المذهب فیمن قتل من الشیعه و کان کمیل بن زیاد عامل علی ع علی هیت و کان ضعیفا یمر علیه سرايا معاویه تنهب أطراف العراق و لا یردها و یحاول أن یجبر ما عنده من الضعف بأن یری

على أطراف أعمال معاويه مثل قرقيسيا و ما يجرى مجراها من القرى التي على الفرات فأنكر ع ذلك من فعله و قال إن من العجز الحاضر أن يهمل الوالى ما وليه و يتكلف ما ليس من تكليفه و المتبر الهالك قال تعالى إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبَرِّ ما هُمْ فِيهِ { ١ } سورة الأعراف ١٣٩ .

و المسالحي جمع مسلحه و هى المواضع التي يقام فيها طائفه من الجند لحمايتها.

و رأى شعاع بالفتح أى متفرق .

ثم قال له قد صرت جسرا أى يعبر عليك العدو كما يعبر الناس على الجسور و كما أن الجسر لا يمنع من يعبر به و يمر عليه فكذاك أنت.

و الثغره التلمه و مجز كاف و مغن و الأصل مجزئ بالهمز فخفف

كاشاني

(الى كميل بن زياد النخعي) و اين نامه آن حضرت است كه فرستاده به سوى كميل بن زياد (و هو عامله الى هيت) و او عامل آن حضرت بود بر (هيت) كه شهرى است از نواحى فرات (ينكر عليه تركه) كه منكر بود بر او و نامرضى به ترك كردن و متعرض نشدن او (دفع من يجتاز به) به دفع كسى كه مى گذشت به آن بلده (من جيش العدو) از لشگر دشمن (طالباً للغاره) در آن حال كه طالب غارت بود و فساد (اما بعد) اما پس از ستايش الهى و صلوات بر حضرت رسالت پناهى (فان تضيق المرء) پس به درستى كه ضايع كردن مرد (ما ولى) چيزى را كه والى ساخته شده است بر آن (و تكلفه) و رنج كشيدن او (ما كفى) به چيزى كه كفايت کرده شده. يعنى به چيزى كه به اندك توجه كفايت توان كرد از منع دشمن (لعجز حاضر) هر آينه عجزى است آماده (و راى متبر) و رايبى است فاسد و از حيز اعتبار دورافتاده (و ان تعاطيك الغاره) و به درستى كه فراگرفتن تو غارت را (على اهل قرقيسيا) - كه آن جزيره است از جزاير شام - يعنى راضى هستى تو بر غارت آن شهر (و تعطيلك) و فرو گذاشتن تو (مسالحك التى ولىناك) سلاح دار آن را در آنجايبى كه والى ساخته ايم تو را بر آنجا (ليس لها من يمنعا) كه نيست مر آنجا

را كسى، يعنى دشمنى كه منع كند آن را (و لا يرد الجيش عنها) و نه آنكه بگرداند لشگر را از آنجا (لراى شعاع) هر آينه رايبى است پراكنده و بى سامان و كارى است ناتمام (فقد صرت جسرا) پس به تحقيق كه گرديده اى مثل پل، كه محل عبور است (لمن اراد الغاره) مر كسى را كه اراده غارت كند (من اعدائك) از دشمنان تو (على اوليائك) بر دوستان تو (غير شديد المنكب) در آن حال كه سخت نيست دوش تو اين كنائت است از عدم قوت بر دفع دشمنان (و لا مهيب الجانب) و نه باهبيت است جانب و حوالى تا بترسند از آن طرف گروه عدوان (و لا ساد ثغره) و نه سد كننده رخنه را كه راه دشمن است در آنجا (و لا كاسر لعدو شوكة) و نه شكنده شوكت و قوت دشمن را (و لا مغن عن اهل مصره) و نه بى نياز گردانند از اهل شهر خود و دفع اعداء را (و لا مجزى عن اميره) و نه كفايت كننده از امير خود (والسلام)

این نامه به کمیل نوشته است، و او عامل آن حضرت بود بر (هیت) اعتراض میکند بر او که چرا دفع نکرده است قومی را که گذشته اند ببلد او از لشکر و دشمن برای غارت بلاد و او در آن وقت جای خود را خالی گذاشته بر سر دشمنی دیگر رفته بود: اما بعد. پس بدرستی که ضایع گذاشتن شخص آنچه را به او سپرده اند و بر آن والی گردانیده و بیکار بر گردن گرفتن کاری که او را نفرموده اند، و آن کار از او کفایت نموده شده است عجزی است حاضر دلیل بر کار ندانی، و رایبی است فاسد منبعث از قصور خردمندی و بدرستی که غارت بردن تو بر اهل قرقیسیا و معطل گذاشتن سرحداتی مخوف که والی ساخته ایم ترا بر آن به حیثیتی که نباشد در آنجا کسی که حمایت بلد و اهل بلد و شر دشمن از او دفع کند و لشکر بیگانه از او براند رایبی است پراکنده و ناصواب تو به تحقیق جسری گشتی برای طالبان غارت از دشمنان بر دوستان چون (هیت) در حوالی دجله یا فرات واقع است و بی جسر از آن موضع نتوان گذر کردن او را سرزنش به آن میکند که تو بجای جسر شدی دوش دادی تا پا بر تو نهادند و بگذشتند در حالتی که شدید و سخت نبود دوش تو و خوفی نبود از جانب تو، نه توانستنی رخنه ثغری بستن، و نه شوکت دشمن شکستن و نه اهل بلد خود را از رنجی آسوده و بی نیاز کردن و نه از امیر خود کاری کفایت نمودن.

لامیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی کمیل بن زیاد النخعی و هو عامله علی هیت و ینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالبا للغاره.»

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی کمیل پسر زیاد نخعی و او ضابط بود از جانب امیرالمومنین علیه السلام بر قریه ی هیت، واقعه بر کنار فرات و حال آنکه انکار می کرد حضرت علیه السلام بر او از جهت ترک کردن او مدافعه ی کسی که می گذشت از حوالی او از سپاه دشمن، در حالتی که طالب غارت کردن ولایات بودند.

«اما بعد، فان تضييع المرء ما ولی و تکلفه ما کفی لعجز حاضر و رای متبر و ان تعاطیک الغاره علی اهل قرقیسیا و تعطیلک مسالحک التی ولیناک، لیس لها من یمنعها و لا یرد الجیش عنها، لرای شعاع. فقد صرت جسرا لمن اراد الغاره من اعدائک علی اولیائک، غیر شدید المنکب و لا مهیب الجانب و لا ساد ثغره و لا کاسر لعدو شوکه و لا مغن عن اهل مصره و لامجز عن امیره.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که ضایع کردن مرد کاری را که صاحب اختیار گردانیده شده است بر آن و مشقت بردن او کاری را که کفایت کرده شده است از او به سبب مامور نبودن به آن، هر آینه عجزی است موجود و رایبی است فاسد و به تحقیق که اقدام و جرات کردن تو بر غارت بردن بر اهل قریه ی قرقیسیای شام،

که مامور نیستی با معطل و خالی داشتن تو جاهای اسلحه داران تو را، آنجایی که والی گردانیده ایم تو را بر آن، در حالتی که نیست از برای آن مکانها کسی که منع کند دشمن را از آنها و به کسی که برگرداند سپاه دشمن را از آنها، هر آینه رای و تدبیری است پراکنده، پس به تحقیق که گردیدی تو پل از برای کسی که اراده کرد غارت بردن از دشمنان تو بر دوستان تو.

زیرا که او منع نکرد دشمن را از عبور کردن از کنار فرات. پس گویا پل شد از برای او. در حالتی که تو نیستی سخت دوش یعنی صاحب قوت و حمیت و نه با مهابت پهلو، یعنی با سطوت و شوکت و نه سدکننده ی رخنه بر دشمن و نه شکننده ی شوکتی از خصم و نه بی نیازگرداننده ی اهل شهر خود را از دفع دشمن و نه کفایت کننده از امیر و بزرگ خود در امر حکومت.

خوئی

اللغه: (المتبر): الهالك و الفاسد، قال تعالى: (ان هولاء متبر ما هم فيه ۱۳۹- الاعراف)، (التعاطی): تفاعل من العطاء يفيد معنى التناول، (قرقيسا): من القرى التي على الفرات ملحقه بالشام في ذلك الزمان، (المسالح) جمع مسلحه: الموضع الذي يقام فيه طائفه من الجند لحمايتها، (شعاع): المتفرق في المبعثر، (الثغره): الثلمه، (مجز): كاف و مغن و اصله مجزى فخففت الهمزه فصار مجزى و اعل اعلال الناقص فصار مجز. المعنى: قال الوحيد البهبهاني في حاشيته على الرجال الكبير: كميل هذا هو المنسوب اليه الدعاء المشهور، قتله الحجاج و كان اميرالمومنين (عليه السلام) قد اخبره بانه سيقتله و هو من اعظم خواصه، قال شيخنا البهائي في اربعينه و غيره: و العجب من الوجيزه انه قال فيه: م ا و ح فتامل، قال جدى رحمه الله: و فى النهج ما يدل على انه كان من ولائه على بعض نواحى العراق. اقول: و مقصوده- رحمه الله- هذا الكتاب الذى كتبه اليه و هو عامل له على هيت. و قال الشارح المعتزلى فى (ص ۱۴۹ ج ۱۷ ط مصر): هو كميل بن زياد ابن سهيل، و سرد نسبه الى مالك بن ادد، ثم قال: كان من اصحاب على (عليه السلام) و شيعته و خاصته، قتله الحجاج على المذهب فيمن قتل من الشيعه، و كان كميل ابن زى العامل على (عليه السلام) على هيت، و كان ضعيفا يمر عليه سرايا معاويه تنهب اطراف العراق و لا يردھا، و يحاول ان يجبر ان يجبر ما عنده من الضعف بان يغير على اطراف اعمال معاويه مثل قرقيسيا و ما يجرى مجراها من القرى التي على الفرات. اقول: الظاهر ان هذا الكتاب التوايخى الحاد صدر من ديوان على (عليه السلام) الى كميل بن زياد- عليه الرحمه- بعد اغاره اعوان معاويه على الانبار و قتل حسان ابن حسان البكرى فاصاب لهيب قلبه الشريف كميل و الهدف امران: ۱- التوصيه على عماله (عليه السلام) خصوصا من كان منهم عاملا- فى الثغور المناخمه لعدو حيال كمعاويه على شده الانضباط و اليقظه تجاه تنقلات العدو و مهاجمتهم على اعمال ولايتهم و من دونها من الولايات التى كانت يحميها على (عليه السلام). ۲- اشعاره (عليه السلام) بان مجاوبه الاغاره بالاغاره فى البلاد الاسلاميه لا يناسب شان الحكومه العادله الاسلاميه لان فى كل بلد جمع من الاطفال و النساء و الضعفاء و من لا يد له على تغيير المظالم و لا يرضى بها و الاغاره تشمل الحيف على بعض هذه الجماعات التى لا يصح التعرض لهم، و ليس من دابه (عليه السلام) الانتقام من الظلم بالظلم بل رد الظالم من ظلمه و الزامه بالعدل مع ان اهل قرقيسيا كاهل انبار رعاياه مسلمهم و ذميهم و ان تسلط عليهم معاويه ظلما و عدوانا. الترجمة: از نامه ای که بكميل بن زياد نخعی عامل خود در هیت نوشته و مسامحه او را در جلوگیری از عبور لشکر دشمن بر قلمرو حکمرانی او برای غارت بر قلمرو حکومت علی (علیه السلام) و پرداختن بغارت در قلمرو دشمن را بر او زشت شمرده است: اما بعد، براستی که سستی مرد در نگهداری آنچه بر او حکمفرما شده است و تکلف آنچه از او خواسته نشده و مسئول آن نیست یک ناتوانی روبرو است و یک نظریه باطل و گسیخته، و راستی که دست اندازی تو برای چپاول بر مردم شهرستان قرقيسيا و بی سرپرست گذاردن پاسگاه خود که ما بتو واگذار کردیم در حالیکه نیروی دفاع نداشته و کسی نبوده تا لشکر دشمن را از آن براند و جلوگیری کند محققا رای بی بنیاد است. راستی که تو پلی شدی برای هر دشمنی که می خواهد بر دوستان چپاول کند و مال آنها را ببرد، نه بازوی نیرومندی برای دفع دشمن داری و نه از تو حسابی برده می شود و نه هیبتی در قلمروت داری و نه رازی را نگه می داری و نه

شوكت دشمن را مى شكنى، و نه از مردم شهر خود دفاع مى كنى و نه از فرمانده و پيشواى خود كفايت مى نمائى، والسلام.

شوشترى

(الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) قول المصنف: (الى كميل بن زياد النخعي) فى (ذيل الطبرى): هو كميل بن زياد بن نهيك بن هيثم بن سعد بن مالك بن الحارث بن صهبان بن سعد بن مالك بن النخع. و روى انه جاء كميل الى الحجاج ياخذ عطاءه فقال له: انت الذى فعلت بعثمان- و كلمه بشىء- فقال له كميل: لا تكثر على اللوم و لا تهل على الكتيب و ما ذاك رجل لطمنى فاصبرنى فعفوت عنه، فاينا كان المسىء؟ فامر بضرب عنقه. و فى (الارشاد): روى جرير عن المغيرة قال: لما ولى الحجاج طلب كميلا فهرب منه فحرم قومه عطاءهم، فلما رآى كميل ذلك قال: انا شيخ كبير و قد نفذ عمرى و لا ينبغي ان احرم قومى عطاءهم، فخرج فدفع بيده الى الحجاج، فلما رآه قال: لقد كنت احب ان اجد عليك سيلا. فقال له: لا تصرف (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) على انيابك و لا- تهدم على، فو الله ما بقى من عمرى الا كمثل كواسل الغبار فاقض ما انت قاض فان الموعد الله و بعد القتل الحساب، و لقد اخبرنى اميرالمومنين (عليه السلام) انك قاتلى. فقال له الحجاج: الحجه عليك اذن. فقال له كميل: اذا كان القضاء اليك. قال: بلى كنت فىمن قتل عثمان اضربوا عنقه. فضربت. وهذا خبر رواه و نقله العامه عن ثقاتهم) 1. (و هو عامله على هيت) فى (المعجم): هيت بلده على الفرات من نواحي بغداد فوق الانبار ذات نخيل كثير و خيرات واسع. (ينكر عليه دفع من يجتاز به) اى: يمر عليه. (من جيش العدو طالبا) حال من كميل. (الغاره) فى (الطبرى): وجه معاويه فى سنة (39) سفيان بن عوف فى سته آلاف رجل و امره ان ياتى هيت فيقطعها و ان يغير عليها ثم يمضى حتى ياتى الانبار و المدائن فيوقع باهلها، فسار حتى اتى هيت فلم يجد بها احدا... قوله (عليه السلام) (فان تضيع المرء ما ولى) فكان (ع) و لاه هيتا فضيعة. (و تكفله ما كفى) من اراده الاستيلاء على بلد آخر لم يكلف به. (لعجز حاملر و راي متبر) اى: هالك مهلك. و نظير فعل كميل ان خالد بن عبدالله بن اسيد و لاه عبدالملك الكوفه فعزل مهلبا عن حرب الخوارج و و لاه الجبايه و و لى اخاه عبدالعزیز حربهم، فانهم فكتب اليه عبدالملك: انى كنت قد حددت لك حدا فى امر المهلب فلما ملكت امرك نبذت طاعتى و استبددت برايك فوليت المهلب الجبايه و وليت (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) اخاك حرب الازارفة، فقبح الله هذا رايا اتبعث غلاما غرا لم يجرب الحروب و تترك سيدا شجاعا مدبرا حازما قد مارس الحروب تشغله بجبايتك، اما لو كافاتك على قدر ذنبك لاتاك من نكيري ما لا- بقيه لك معه، و لكن تذكرت رحمك فلفتنى عنك فجعلت عقوبتك عزلك. (و ان تعاطيك) اى: تناولك. (الغاره على اهل قرقيسيا) فى (المعجم): قرقيسيا بلد على نهر خابور قرب رحبه مالك بن طوق على سته فراسخ، و عندها مصب الخابور فى الفرات، فهى مثلث بين الخابور و الفرات. قال حمزه: هو معرب كركيسيا من كركيس اسم لارسال الخيل المسمى بالعرييه الحلبيه. (و تعطيلك مسالحك) جمع المسلحه، و فى (الصحاح): المسلحه قوم ذو و سلاح، و المسلحه كالثغر و المرقب، و فى الحديث (كان ادنى مسالح فارس الى العرب العريب). (التى و ليناك ليس بها من يمنعها و لا- يرد الجيش عنها لراى شعاع) بالفتح اى: متفرق. فى (فتوح البلاذرى): اقام يزيد بن المهلب بخراسان شتوه ثم غزا جرجان و كان عليها حائط من آجر قد تحصنوا به من الترك واحد طرفيه فى البحر ثم غلبت الترك عليه و سموا ملكهم الصول، فقال يزيد: قبح الله قتيبه ترك هولاء و هم فى بيضه العرب و اراد غزو الصين. و فى (الطبرى): و لى المنصور رجلا- من العرب حضر موت، فكتب اليه (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) و الى البريد انه يكثر الخروج فى طلب الصيد ببزاه و كلاب قد اعددها، فعزله و كتب اليه: ثكلتك امك و عدمتك عشيرتك ما هذه العده التى اعددتها للنكايه فى الوحش، انما استكفيناك امور المسلمين و لم نستكفك امور الوحش، سلم ما كنت تلى من عملنا الى فلان بن فلان و الحق باهلك ملوما

مدحورا. (فقد صرت جسرا لمن اراد الغاره من اعدائك ملي اوليانك) اى كما ان الجسر وسيله لعبور اليم كذلك تعطيل المسلحه وسيله لعبور العدو الى البلاد و نيله المراد. و قال ابن ابى الحديد: اى كما ان الجسر لا يمنع من يعبر به فكذلك انت و هو كما ترى. و نظير تشبييه (عليه السلام) قول ذى الرمه: فلا وصل الا ان تقارب بيننا قلائص يجسرن الفلاه بناجسرا (غير شديد المنكب و لا مهيب الجانب) كناية عن الضعف، كما ان شده المنكب و شده العضد كناية عن القوه. (و لا ساد) من سداد الثغر بالكسر، قال العرجى: اضاعونى و اى فتى اضاعوا ليوم كريبه و سداد ثغر (ثغره) المراد به هنا موضع المخافه فى فروج البلدان و مما يتصل ببلاد العدو، و ياتى الثغر لمقدم الاسنان. (و لا كاسر لعدو) هكذا فى (المصريه) اخذا من ابن ابى الحديد و ليس (لعدو) فى (ابن ميثم). (شوكة) الاصل فيه شوكة الشجر. (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) (و لا مغن عن اهل مصر و لا مجز) اى: كاف. (عن اميره) قال بعضهم: و ليس فتى الفتيان من راح و اغتدى لشرب صبوح او لشرب غبوق و لكن فتى الفتيان من راح و اغتدى لضر عدو او لنفع صديق

مغنيه

اللغه: متبر: مهلك. و قرقيسيا: اسم بلد. و مسالح: اماكن السلاح. و الراى الشعاع: المتفرق الضعيف. و الشوكه: القوه. الاعراب: لعجز خبر ان تضييع، و لراى خبر ان تعاطيك، و غير شديد صفة لجسر او حال من كاف الخطاب. نهج البلاغه (ج ١٠ - ٤) المعنى: كان كميل بن زياد من خاصه الامام، و الصفوه من شيعته، و لما الى الحجاج طلبه للقتل فهرب منه و اختفى، فما كان من الحجاج الا- ان منع العطاء عن قومه.. و لما علم كميل بذلك قال: انا شيخ كبير، و قد نقد عمرى، و لا ينبغى ان اكون سببا لحرمان قومى من اقواتهم، و سلم نفسه للحجاج، فلما رآه قال له: كنت احب ان اجد عليك سيلا، فقال كميل: لا تصرف على انيابك كالبعير، فاقض ما انت قاض، فالموعد الله، و بعد القتل حساب و جزاء. فقال الحجاج لجلاوزته: اضربوا عنقه، فضربت. و قد ولاه الامام على هيت، فاستضعفه معاويه، و ارسل اليه المرتزقه يقتلون و ينهبون، كما هو شأنه، قال ابن ابى الحديد: و حاول كميل ان يجبر ضعفه بالغاره على اطراف معاويه مثل قرقيسيا و غيرها: فانكر الامام عليه ذلك. و بعد، فان الانسان اين الظروف التى تحيط به، و كميل انسان له عواطفه و انفعالاته، و ايضا له حريته و قدرته تماما كما به آدم الذى اخرج الله من الجنه جزاء على فعلته.. و ليس المهم ان لا يخطىء الانسان، و انما المهم ان لا يصر على الخطا متى ظهر و بان، و ان يلوم نفسه و لا يعود.. و قد لاي كميل نفسه و نم تماما كما ندم آدم من قبل، و تاب كما تاب.. و ختم حياته بالشهاده بسيف البغى و الضلال، فصبر و احتسب حرصا على دينه و ايمانه.

عبده

... و تكلفه ما كفى: تضييع الانسان الشان الذى تولى حفظه و تجشمه الامر الذى لم يطلب منه و كفاه الغير ثقله عجز عن القيام بما تولاه و راى متبر كمعظم من تيره تتبيرا اذا اهلكه اى هالك صاحبه ... على اهل قرقيسيا: قرقيسيا بكسر القافين بينهما ساكن بلد على الفرات و المسالح جمع مسلحه مواضع الحاميه على الحدود و راى شعاع كسحاب اى متفرق اما الراى المجتمع على صلاح فهو تقويه المسالح و منع العدو من دخول البلاد ... غير شديد المنكب: المنكب كمسجد مجتمع الكتف و العضد و شدته كناية عن القوه و المنعه و الثغره الفرجه يدخل منها العدو ... لا مغن عن اهل مصره: اغنى عنه ناب منابه و قائد المسالح ينبغى ان ينوب عن اهل المصر فى كفايتهم غاره عدوهم و اجزى عنه قام مقامه و كفى عنه

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به کمیل ابن زیاد نخعی (از خواص اصحاب و شیعیان امام علیه السلام) که از جانب آن بزرگوار حکمران هیت (شهری در کنار فرات) بود (در آن) او را برای ترک جلوگیری از سپاه دشمن که برای تاخت و تاراج (شهرها) از شهر او گذشتند سرزنش می نماید (که چرا در چنان هنگامی شهر خود را رها کرده به جلوگیری دشمن دیگر رفته است): پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، از دست دادن شخص چیزی را که بر آن گماشته شده و به او سپرده اند و رنج بردن در کاری که آن را به او نگماشته و به دیگری واگزارده اند، ناتوانی آشکار و اندیشه ایست که دارنده اش را به تباهی می کشد (چون منشا آن کم خردی است) و تاخت و تاراج تو به اهل قرقیسیا (شهری در کنار فرات) و رها کردنت سرحدها و مرزهایی که بر آنها والی و زمامداری گردانیدیم در صورتی که آن سرحدها را کسی نیست که حمایت و نگهداری نماید و سپاه (دشمن) را از آنها برگرداند، اندیشه پراکنده ایست، پس (این کار تو چنان است که) پل گشته ای برای (گذشتن) دشمنان که خواهان تاخت و تاراج دوستان بودند، در حالی که دوش استوار (توانائی) نداشتی و از تو خوف و ترسی نبود (تا دشمنان به جای خود نشینند) و نه رخنه (راه دشمن) را بستی، و نه استواری و توانائی دشمن را شکستی و بر هم زدی، و نه کسی بودی که اهل شهرش را (از جلوگیری دشمن) بی نیاز گرداند، و نه از جانب امیر و فرمانده خود کاری انجام دهد) بنابراین همچون توئی به کار حکمرانی نمی آید (و درود بر شایسته آن).

زمانی

هماهنگی نیروها کمیل که فرزند زیاد و از طائفه نخع و از فدائیان امام علی علیه السلام است از طرف آن حضرت به حکومت هیت (کنار فرات) منصوب شده است. شهری که برج و باروی نظامی دارد، قدرت دفاع و حمله دارد و همه مردم آن پیروان امام علی علیه السلام هستند در اختیار کمیل قرار گرفته که آن را اداره کند. یکی از وظائف رهبری هماهنگ کردن فعالیتهای مراکز مختلف قدرت در سرتاسر کشور است و پس از ارزیابی قدرت و آمادگی برای حمله، نیروها را تقسیم کند بخشی برای دفاع، بخشی دیگر برای حمله و بخش سوم را برای ضد حمله در نظر بگیرد و با هماهنگ کردن این نیروها به دشمن حمله کند. بزرگترین تخلف مسئولین شهرستانها این است که سر خود و بدون دریافت دستور از حکومت مرکزی عمل کنند که این یک نوع هرج و مرج اداری است که حکومت مرکزی را به سقوط می کشاند و به تدریج از پای درمی آورد. هر چند نظر فرمانده و مسئول ناحیه خدمات است اما چون اطلاعات تمام کشور را در دست ندارد تنها کاری که می تواند و باید انجام دهد این است که حکومت مرکزی را در جریان نظر خود قرار دهد، اگر رهبر صلاح دانست اوامر لازم را صادر می کند و همین بی توجهی کمیل بزرگترین اشتباه او بود.

مرکز قدرت خود را تخلیه و به منطقه ای دیگر حمله کند در حالیکه مرکز خود را نه تنها برای حمله آزاد گذاشته بلکه مراکز دیگر را که از هیت عبور می کند در معرض خطر قرار داده است. نکته قابل توجه در این نامه این است که تقرب کمیل به امام علیه السلام مانع نشده که امام علیه السلام اشتباه کمیل را نادیده بگیرد و به او گوشزد نکند. زیرا همین مسامحه و سهل انگاریها موجب تزلزل ارکان حکومت می گردد و حفظ حکومت اسلامی واجبتر از حفظ دوستی با کمیل است. کمیل فرد

است و فردها باید قربان هدف و مکتب گردند. به بیان دیگر، قاطعیت رهبر باید در حدی باشد که هدف و ضوابط را در نظر بگیرد و روابط و عواطف را برای حفظ اسلام و حکومت اسلامی نادیده انگارد: و سهل انگاری و بی تفاوتی به قیمت جان خویش و حکومت اسلامی تمام می گردد. به تعبیر دیگر قاطعیت اگر به معنای ضعیف کشی و یا تاخت و تاز بر پیکر مردگان است این کاری آسان است و هر کس می تواند آنرا انجام دهد، قاطعیت آن است که انسان حتی نور چشمان خود را کنار بگذارد، او را توبیخ، تنبیه و سرزنش کند تا دیگران حساب کار خود را بکنند و در اجرای اوامر بکوشند و این همان مطلب کلی است که اصلاحات وقتی اوج می گیرد و قابل دوام است که از خود مصلح و نزدیکانش آغاز گردد. همان ماموریتی که خدای عزیز به پیامبر گرامش داد: بخویشان نزدیک خود اعلام خطر کن.

سید محمد شیرازی

(الی کمیل بن زیاد النخعی و هو عامله علی (هیت) ینکر علیه: ترکه من یجتاز به من جیش العدو) معاویه فی حالکون الجیش (طالباً الغاره). (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان تضييع المراء ما ولی) ای ما جعل والیا علیه (و تکلفه ما کفی) بان یتکلف العمل لما لم یجب علیه (لعجز حاضر) اذ لم یفعل ما وجب عجزاً (و رای متبرء) من تبر اذا اهلک، ای رای فاسد اذ فعل ما لم یجب علیه (و ان تعاطیک) ای اعطائک للعدو المجلال (الغاره علی اهل قرقیسیا) و هی بلده علی الفرات (و تعطیلک مسالحک) جمع مسلحه، و هی الثغر الذی یلی حدود البلاد، و تسمى بذلک لکونها موضع الرجل و السلاح (التي و لیناک) ای فرضنا امرها الیک (لیس بها من یمنعها) من جراء اهمالک شأنها. (و لا یرد الجیش) الذی هیئه العدو (عنها لرای شعاع) ای متفرق غیر مجتمع لحفظ البلاد و مکافحه العدو (فقد صرت) باهمالک لبلادک (جسراً لمن اراد الغاره من اعدائک علی اولیائک) اذ انهم راو ضعفک فعبروا الی البلاد فکانک جسر لهم، و لو راو فیک قوه لما تجاسروا علی الغاره فی حالکونک (غیر شدید المنکب) هو مجتمع الکتف و العضد و هذا کنایه عن القوه (و لا مهیب الجانب) حتی یهابه و یخافه العدو (و لا ساد ثغره) و هی: الفرجه التي یدخل منها العدو (و لا کاسر لعدو شوکه) ای هیبه و عزه (و لا مغن عن اهل مصره) فلم یفدهم فی دفع عدوهم (و لا مجز عن امیره) فان الامام لم یجزه بالمدح و الثناء لانه لم یفعل ما یتحق ذلک، و انما فعل العکس.

موسوی

اللغه: العجز: عدم القدره. المتبر: الهالک و الفاسد. تعاطیک: من تعاطی الشیء اذا تناوله و الامر قام به او خاض فیہ. الغاره: الهجوم المفاجیء و العوده منه بسرعه، و شن الغاره فرق الخیل و صبها علیهم من کل ناحیه. قرقیسیا: اسم بلد علی نهر الفرات. المسالح: جمع مسلحه و هو الموضع الذی یقام فیہ طائفه من الجند لحمايته. رای شعاع: متفرق ضعیف. المنکب: مجتمع الکتف و العضد، و شدید المنکب قوی قادر. الثغره: الثلمه و الفرجه التي یدخل منها العدو. الشوکه: القوه. مجز: کاف و مغن. الشرح: (اما بعد فان تضييع المراء ما ولی و تکلفه ما کفی لعجز حاضر و رای متبر) هذا الكتاب ارسله الامام الی کمیل بن زیاد و هو احد اصحابه و من خواصه و شیعتیه و کان عاملاً من قبله علی مدینه هیت فکان معاویه یرسل جندا یغزو بهم اطراف دوله الاسلام و کانت هذه الجنود تغیر علی هیت الذی یتولی امرها کمیل فکان کمیل یجبر ضعفه بغزوه علی اطراف حکم معاویه دون ای یدفع عن بلاده فوجه له الامام هذه الرساله. و بین علیه السلام ان الانسان اذا اهمل ما کلف به و لم یحفظه و یرعاه کما یجب و تکلف امرآ آخر لم یكلف به یكون هذا منه هزیمه و من العجز الحاضر و الراي الفاسد لا یوافق علیه عاقل فان العقلاء یحکمون بوجوب

القيام بما كلف به الانسان و ترك غيره فاذا انعكس الامر اضطربت القضايا و فسدت الامور. (و ان تعاطيك الغاره عل اهل قرقيسيا و تعطيلك مسالحك التي و ليناك- ليس بها من يمنعها و لا- يرد الجيش عنها- لراى شعاع) بعد ان ذكر فى صدر الكتاب القاعده العامه و الكبرى الكليه جاء هنا الى التفصيل فذكر له ان غارته التي شنها على اهل قرقيسيا التي هى بلده تحت حكم معاويه و تركه ما يجب ان يحفظه و يردع العدو عنه و يرد غزو معاويه له هذا العمل غير سديد و لا صحيح و لا يجتمع مع النصر او يلتقى معه و عبر بالشعاع عن المتفرق الموزع الذى لم يتوحد و اذا لم يتوحد فسد و ضل اصحابه و هذه الوصيه من الامام تدل على مدى عظمه الامام و انه لا- يقابل ما عليه معاويه من الضلال حيث يغزو الناس العزل الابرياء و فيهم الصبيان و النساء و الشيوخ لا يقابل ذلك بغزو المدن التي تحت حكم معاويه بل يصر على و لاته ان يحفظوا بلادهم و يدفعوا عما او كلوا به من الثغور فلا يدعوا زبانيه معاويه يغزونها و ينكلون باهلها ... (فقد صرت جسرا لمن اراد الغاره من اعدائك على اوليائك غير شديد المنكب و لا مهيب الجانب و لا ساد ثغره و لا كاسر لعدو شوكة و لا مغن عن اهل مصره و لا مجز عن اميره) بين عليه السلام عجز كميل و مدى ما يتركه اهماله و عدم ضبطه لم كلف به فذكر عده امور لعله اذا تنبه لها شدت من عزيمته. ١- انه قد اصبح جسرا للاعداء الذى يريدون شن الغاره على اتباع الامام و اوليائه الذين تحت حكمه و قد انزله منزله الجسر من حيث انه لا يرد من اراد العبور. ٢- غير شديد المنكب و لا مهيب الجانب: لا تستطيع حمل المسويليه و لا يخافك الاعداء او يهابونك. ٣- و لا ساد ثغره: لا تستطيع ان تحمى مكانا يدخل منه العدو. ٤- و لا كاسر لعدو شوكة: لا تستطيع ان تهزم عدوا او تنكل به. ٥- و لا مغن عن اهل مصره: لا يستغنون اهل بلده به فى رد العدو. ٦- و لا- مجز عن اميره: فما كلفه به اميره و انابه عنه فيه لا يستطيع القيام به على شكل يجزى و يكفى فهو مقصر عاجز. ترجمه كميل بن زياد. و قال المعتزلى فى شرح نهج البلاغه: كميل بن زياد بن سهيل بن هيثم بن سعد بن مالك بن الحارث بن صهبان بن سعد بن مالك بن النخع بن عمرو بن و عله بن خالد بن مالك بن زياد بن ادد كان من اصحاب على عليه السلام و شيعته و خاصته و قتله الحجاج على المذهب فيمن قتل من الشيعة و كان كميل بن زياد عامل على على هيت ... انتهى ... ولادته. اختلفوا فى ولادته فمنهم من قال: انها كانت فى السنه الثامنه عشره من الهجره و قال بعضهم: ان ولادته كانت قبل الهجره بستين. و قال بعضهم: ان ولادته كانت سنه ١٢ و وفاته سنه ٨٢. قتله الحجاج صبورا ...

دامغانى

از نامه آن حضرت به كميل بن زياد نخعى كه از سوى او عامل هيت بود و بر او خرده مى گيرد كه چرا سپاهيان دشمن را كه از منطقه او براى غارت و حمله عبور کرده اند، واگذارده و نرانده است در اين نامه كه چنين آغاز مى شود: «اما بعد، فان تضييع المرء ما ولى و تكلفه ما كفى لعجز حاضر»، «اما بعد، تباه ساختن و رها كردن آدمى آنچه را كه بر عهده او نهاده اند و عهده دار شدن كارى را كه از او بسنده شده است، ناتوانى آشكار است.»، ابن ابى الحديد چنين مى گويد:

كميل بن زياد و نسب او:

كميل بن زياد بن سهيل بن هيثم بن سعد بن مالك بن حارث بن صهبان بن سعد بن مالك بن نخع بن عمرو بن و عله بن خالد بن مالك بن ادد، از اصحاب و شيعيان ويژه على عليه السلام است كه حجاج او را به سبب تشيع همراه ديگر شيعيان كشته است. كميل بن زياد، حاكم منصوب على عليه السلام بر شهر هيت بود. كميل ضعيف بود و گشتهاي معاويه را كه بر اطراف

عراق هجوم می آوردند و غارت می کردند و از کنار منطقه حکومت او می گذشتند، دفع نمی کرد و برای جبران این ضعف خود چاره اندیشی می کرد که بر نواحی مرزی منطقه حکمفرمایی معاویه مانند قرقیسیا و دیگر دهکده های کناره فرات حمله برد. علی علیه السلام این کار او را ناپسند شمرده و فرموده است: یکی از ناتوانی های آشکار این است که حاکم آنچه را بر عهده اوست، رها کند و آنچه را که بر عهده او نیست، عهده دار شود.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى كَمِيلِ بْنِ زِيَادِ النَّخَعِيِّ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى هَيْتٍ، يُنَكِّرُ عَلَيْهِ تَزَكُّهُ دَفْعَ

مَنْ يَجْتَازُ بِهِ مِنْ جَيْشِ الْعَدُوِّ طَالِبًا الْغَارَةَ

از نامه های امام علیه السلام

به کمیل بن زیاد نخعی فرماندار منطقه «هیت» (از آبادی های کشور عراق) است امام علیه السلام او را در این نامه سرزنش می کند که چرا از لشکریان دشمن که از آن منطقه برای غارت عبور کرده اند جلوگیری نکرده است. {۱}. سند نامه: به گفته مصادر نهج البلاغه این نامه را بلاذری (از علمای اهل سنت متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف به صورت مختصرتری از آنچه مرحوم سید رضی آورده؛ نقل کرده است {

نامه در یک نگاه

این نامه همان گونه که از عنوانش پیداست نامه عتاب آمیزی است که امام علیه السلام به کمیل بن زیاد که فرماندار منطقه آبادی در اطراف بغداد و در نزدیکی شهر انبار بود مرقوم داشت، زیرا او مرتکب یک خطای نظامی شده بود و مناطق حساس تحت نفوذ خود را رها کرده و به سراغ مناطق دیگری رفته بود و همین امر سبب شد که غارتگران لشکر شام و معاویه ضربه سنگینی بر مردم منطقه وارد سازند.

ماجرا به گونه ای که «ابن اثیر» مورخ معروف در کتاب «کامل» نوشته است چنین بود:

در سال ۳۹ هجرت، معاویه، سفیان بن عوف را با شش هزار مرد جنگی به مرزهای عراق فرستاد و دستور داد به سراغ منطقه «هیت» بیاید و آنجا را از مناطق دیگر جدا سازد سپس به سراغ شهر «انبار» و بعد «مدائن» برود و ضرباتی بر مردم آنجا وارد سازد (و گروهی از اهل آنجا را به قتل برساند و خون های بی گناهان را بریزد) سفیان هنگامی که به «هیت» آمد کسی را ندید که از آنجا دفاع کند. به «انبار» آمد که در آنجا یکی از پادگان های علی علیه السلام برای حفظ مرزها مستقر بود و پانصد نفر از آن نگهداری می کردند در حالی که بیشتر آن جمعیت پراکنده شده بودند و سبب پراکندگی آنها این بود که به «کمیل بن زیاد» خبر رسید گروهی از اهل «قرقیسیا»؛ (یکی از شهرهای شام نزدیک مرزهای عراق که مرکز تجاری مهمی میان عراق و شام

محسوب می شد) می خواهند به «هیت» حمله کنند او بدون کسب اجازه از امیرمؤمنان علی علیه السلام به سوی «قریسیا» رفت و «هیت» را خالی گذارد و همراهان سفیان آمدند و جنایات زیادی در آنجا مرتکب شدند؛ اموال زیادی را از انبار غارت کردند و به سوی معاویه برگشتند.

به محض اینکه این خبر به علی علیه السلام رسید، گروهی از سپاهیان خود را به تعقیب آنها فرستاد؛ ولی آنها منطقه را ترک کرده بودند. {۱}. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷۶، حوادث سال ۳۹ هجری {

امام علیه السلام کمیل را سرزنش کرد و نامه مورد بحث را برای وی مرقوم داشت.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مِثْلَ مَا كُفِيَ، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ، وَرَأْيٌ مُتَبَيِّرٌ. وَإِنَّ تَعَاظِيكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَا، وَتَعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ الَّتِي وَلَيْتَاكَ لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا، وَلَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لِرَأْيِ سَعَاعٍ. فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ، غَيْرِ شَدِيدِ الْمُنْكَبِ، وَلَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ، وَلَا سَادِّ نُعْرَةٍ، وَلَا كَاسِرٍ لِعُدُوِّ شَوْكَةٍ، وَلَا مُغْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ، وَلَا مُعْجِزٍ عَنِ أَمِيرِهِ.

ترجمه

اما (بعد از حمد و ثنای الهی) تضييع انسان چیزی را که بر عهده او واگذار شده و اصرار بر انجام آنچه وظیفه او نیست یک ناتوانی آشکار و فکر باطل و هلاک کننده است. مشغول شدن تو به حمله به اهل قرقیسیا و رها ساختن پادگان هایی که حفظش را بر عهده تو واگذار کرده ایم - در حالی که هیچ کس از آن دفاع نمی کرد و لشکر دشمن را از آن دور نمی ساخت - یک فکر نادرست و پراکنده و بیهوده است. (بدان) تو در حقیقت پلی شده ای برای دشمنانی که می خواستند بر دوستانت حمله کنند. تو نه بازوی توانایی نشان دادی و نه هیبت و ابتهتی در دل دشمن ایجاد کردی؛ نه مرزی را حفظ نمودی و نه شوکت دشمنی را در هم شکستی؛ نه اهل شهر و دیارت را حمایت کردی و نه امیر و پیشوایت را (از دخالت مستقیم در منطقه) بی نیاز ساختی.

شرح و تفسیر

یکی از کارهای زشت و وحشتناک معاویه این بود که برای تضعیف روحیه مردم عراق گروهی از سپاهیان غارتگر خود را می فرستاد تا در مرزهای عراق نفوذ کنند و گروهی از مردم بیگانه را در آبادی ها و شهرک های نزدیک به مرز به قتل برسانند و اموالشان را غارت کنند و این کار را به طور مکرر انجام می داد. از جمله این موارد، حمله سپاه او به شهر «هیت» محل فرمانداری «کمیل بن زیاد» بود.

ماجرا از این قرار بود که کمیل به گمان خود، برای مقابله به مثل کردن، سپاهی را که در اختیار داشته به سوی «قرقیسیا» که از شهرهای مرزی شام بود فرستاد و محل فرماندهی خود را که «هیت» و اطراف آن بود خالی کرد. معاویه با خبر شد و گروهی از لشکر خود را به آنجا فرستاد و منشأ مفاسدی شد.

امام علیه السلام در این نامه کوتاه کمیل بن زیاد را مورد عتاب و سرزنش قرار داد که چرا مرتکب این کار خلاف شده و محلی را که باید از آن پاسداری کند رها کرده و محلی را که مربوط به او نیست بدون کسب اجازه از امام مورد حمله قرار داده است و نکاتی را به او گوشزد می کند که می تواند سرمشقی برای همه سربازان و افسران اسلام باشد.

در آغاز نامه می فرماید: «اما (بعد از حمد و ثنای الهی) تضييع انسان چیزی را که بر عهده او واگذار شده و اصرار بر انجام آنچه وظیفه او نیست یک ناتوانی آشکار و فکر باطل و هلاک کننده است»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّيَ، وَ تَكْلُفَهُ مَا كُنْفَى، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ، وَ رَأْيٌ مُتَّبَرٌ {۱}). «مُتَّبَرٌ» اسم مفعول، از ریشه «تَبَر» بر وزن «قرار» به معنای هلاکت گرفته شده، سپس به هر چیز بیهوده و بی اثر اطلاق شده است {۱}.

منظور از «ما وُلِّيَ» منطقه «هیت» و منظور از «ما كُنْفَى» «قرقیسیا» و امثال آن

است. این کار درست به این می ماند که سیلابی حرکت کرده، انسان خانه خود را که در معرض سیلاب است رها کند و در فکر این باشد که سیلاب را به خانه دشمن هدایت نماید.

حضرت در ادامه می افزاید: «مشغول شدن تو به حمله به اهل قرقیسیا و رها ساختن پادگان هایی که حفظش را بر عهده تو واگذار کرده ایم - در حالی که هیچ کس از آن دفاع نمی کرد و لشکر دشمن را از آن دور نمی ساخت - یک فکر نادرست و پراکنده و بیهوده است»؛ (وَ إِنْ تَعَاطَيْكَ {۱}). «تَعَاطَى» به معنای سرگرم شدن و مشغول به کاری شدن و یا به سراغ کار مهم و خطرناک و پرزحمتی رفتن است، کاری که در مقابل آن عطا و مزدی قرار داده شده است {الْعَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرَقِيسِيَا، وَ تَعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ {۲}. «مَسَالِح» جمع «مَسْلِحَه» بر وزن «مقبره» به محل تجمع نیروها و پادگان نظامی اطلاق می شود {الَّتِي وَلِيْنَاكَ لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا، وَ لَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لِرَأْيِ شِعَاعٍ {۳}. «شِعَاع» به معنای شیء پراکنده و متفرق است و «رأى شعاع» یعنی فکر باطل و بیهوده {۱}.

سپس امام در ادامه این سخن مفسد کاری را که او انجام داده برایش بر می شمارد و مشکلات حاصل شده را با شش جمله بیان می کند:

نخست می فرماید: «بدان تو در حقیقت پلی شده ای برای دشمنانی که می خواستند بر دوستانت حمله کنند»؛ (فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْعَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ).

تعبیر به «جسر»؛ (پل) اشاره به این است که تو زمینه نفوذ آنها را در منطقه تحت فرمانت بدون توجه و بر اثر اشتباه در محاسبه فراهم ساختی؛ منطقه را خالی کردی و به سراغ جای دیگری رفتی که از حوزه مأموریت تو خارج بود.

سپس می فرماید: «تو نه بازوی توانایی نشان دادی و نه هیبت و ابهتی در دل دشمن ایجاد کردی؛ نه مرزی را حفظ نمودی و نه شوکت دشمن را در هم شکستی؛ نه اهل شهر و دیارت را حمایت کردی و نه امیر و پیشوایت را (از

دخالت مستقیم در منطقه) بی نیاز ساختی»؛ (غَيْرَ شَدِيدِ الْمُنْكَبِ {۱}). «الْمُنْكَب» به معنای شانه است که عضوی از اعضای انسان

است {، وَ لَا مَهِيْبِ الْجَانِبِ، وَ لَا سَادُّ ثَغْرَهُ } (۲). «ثغره» به معنای مرز و مکان هایی است که بیم حمله دشمن به آنجا می رود {، وَ لَا كَاسِرٍ لِعَدُوِّ شَوْكِهِ، وَ لَا مُغْنٍ عَنِ أَهْلِ مِصْرِهِ، وَ لَا مُجْزٍ عَنِ أَمِيرِهِ} .

بعید به نظر نمی رسد که ماجرای کار «کمیل بن زیاد» در این حادثه، از جانب عوامل نفوذی معاویه در تشکیلات او صورت گرفته باشد؛ بدین نحو که او را تشویق کردند که برای ایجاد وحشت در دل شامیان و حامیان معاویه به قرقیسیا حمله کند و در نتیجه منطقه تحت فرمان او خالی بماند و داستان را به معاویه خبر دهند تا به آنجا لشکرکشی کند و بی گناهان را کشته و اموالی را غارت نماید، منطقه را ناامن و مردم را وحشت زده سازد.

امام علیه السلام در واقع با این چند جمله می خواهد صفات لازم را برای یک حکمران و فرمانده خوب بیان کند و بگوید: وی باید در برابر دشمنان بازویی توانا داشته باشد و هیبتش در دل دشمن وحشت ایجاد کند؛ از مرزها به خوبی دفاع کرده، شوکت دشمن را در هم بشکند و منطقه تحت نظارت خود را کاملاً حفاظت کند و به گونه ای عمل نماید که امیر و زمامدار خود را مجبور به دخالت مستقیم در منطقه نماید و اضافه بر اینها از کارهایی که به طور مستقیم و یا غیر مستقیم به سود دشمن است و او را در شیطنت خود یاری می کند جداً پرهیزد.

البته کمیل همواره چنین وضعی از خود نشان نمی داد و گرنه امام هرگز او را برای چنین منصبی انتخاب نمی کرد، بلکه در این واقعه یا بر اثر اشتباه در محاسبه و یا به واسطه عوامل نفوذی، گرفتار چنین خطایی شد. سایر مقاطع زندگی این مرد بزرگ مخصوصاً شجاعت و استواری و صلابتی که در برابر حجاج خونخوار نشان داد و بعداً به آن اشاره خواهیم کرد شاهد این مدعاست. از اینجا روشن

می شود که شارحانی که جمله های فوق را به صورت یک حالت و عادت مستمر برای کمیل تفسیر کرده اند راه صحیحی نپیموده اند.

نکته: کمیل بن زیاد کیست؟

کمیل بن زیاد نخعی از یاران نزدیک امیرمؤمنان علی علیه السلام است و دعای بسیار پر محتوایی که امیرمؤمنان در اختیار او گذارد تا به وسیله او به شیعیانیش برسد دلالت بر فضل او دارد.

افزون بر این مطابق نامه محل بحث، امام او را نماینده خود برای حکمرانی در منطقه «هیت»؛ (منطقه ای در شمال بغداد) برگزید و اختیار جان و مال مردم در آن نقطه حساس را به دست وی سپرد.

سخنانی نیز، امام علیه السلام در ضمن کلمات قصار (کلمه ۱۴۷) خطاب به او فرمود که مطالب بسیار بالا- و عمیقی دارد و حاکی از عنایت خاص امام به اوست، به ویژه اینکه برای بیان این گونه سخنان اسرارگونه او را با خود به بیرون شهر برد سپس آهی کشید و خطاب به او فرمود: «يَا كَمَيْلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ» .

از سویی دیگر مطابق نقل تنقیح المقال امیرمؤمنان علی علیه السلام روزی به کاتب خود ابن ابی رافع فرمود: ده نفر از افراد

مورد وثوق من را حاضر کن. ابن ابی رافع عرض کرد: ای امیرمؤمنان نام آنها را ببر. امام نام جمعی را برد که یکی از آنها کمیل بن زیاد بود.

بنابراین وثاقت کمیل چیزی نیست که مخفی باشد، هرچند مع الاسف به گفته تنقیح المقال بعضی از بزرگان همچون مرحوم مجلسی در آن تردید کرده اند. (این در حالی است که خود مجلسی روایت مربوط به احضار ده نفر از ثقات را در آغاز جلد سی ام بحارالانوار نقل کرده است).

نامه عتاب آمیز فوق که از اشتباه کمیل در یک مقطع از مدیریتش در سرزمین «هیت» حکایت می کند از مقام و شخصیت او نمی کاهد، زیرا افراد غیر معصوم پیوسته در معرض پاره ای از اشتباهات هستند.

مرحوم دیلمی نیز در کتاب ارشاد داستانی نقل می کند که آن نیز حاکی از جلالت مقام کمیل است، می گوید: امیرمؤمنان شبی از مسجد کوفه خارج شده به سوی خانه خود می رفت، کمیل بن زیاد از شیعیان خوب و دوستان آن حضرت با او بود....
{ ۱ } . بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۹۹

شیخ مفید در کتاب اختصاص می گوید او از پیشگامان مقرب نزد امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. { ۲ } . معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۱۲۸

کوتاه سخن اینکه قراین و شواهد فراوانی بر جلالت مقام کمیل داریم که کیفیت شهادتش نیز یکی از آن شواهد مهم است.

مرحوم مفید در ارشاد می گوید: هنگامی که حجاج زمامدار (کوفه) شد به سراغ کمیل بن زیاد فرستاد و او فرار کرد. حجاج حقوق اقوام و بستگان او را از بیت المال قطع کرد. هنگامی که خبر به کمیل رسید گفت: من پیرمردی هستم که عمرم رو به پایان است سزاوار نیست اقوام و بستگان من از حقشان محروم شوند. از مخفیگاه بیرون آمد و نزد حجاج حاضر شد. حجاج گفت: من دوست داشتم که تو را پیدا کنم (چه بهتر که خودت آمدی)... می دانم که تو جزو قاتلان عثمان بودی. دستور داد گردنش را زدند. در این حدیث آمده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام پیش از این به او خبر داده بود که به دست حجاج شهید می شود. { ۳ } . بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۴۸

نامه ۶۲: مظلومیت امام در خلافت

موضوع

و من کتاب له ع إلى أهل مصر مع مالک الأشر لما ولاه إمارتها

(نامه به مردم مصر، که همراه مالک اشتر در سال ۳۸ هجری فرستاد)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ص نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ مُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ فَلَمَّا مَضَى ع تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ فَوَاللَّهِ

مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ بِيَالِي أَنَّ الْعَرَبَ تُزَعِّجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ ص عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَا أَنَّهُمْ مُنَحَّوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ فَمَا رَاعَنِي إِلَّا انْتِيَالُ النَّاسِ عَلَيَّ فَلَانِ يُبَايِعُونَهُ فَأَمْسَيْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَيَّ مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ ص فَخَشِيَّتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وَلَائِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ - مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلَائِلَ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السِّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّيْحَابُ فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاحَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَ اطمأنَّ الدِّينُ وَ تَنَهَّنَه

وَ مِنْهُ إِنِّي وَ اللَّهُ لَوِ لَقِيْتُهُمْ وَاحِدًا وَ هُمْ طَلَّاعِ الْأَرْضِ كُلَّهَا مَا بَالَيْتُ وَ لَا اسْتَوْحِشْتُ وَ إِنِّي مِنْ ضَلَّالِهِمْ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَ الْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بَصَرَهُ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينِ مِنْ رَبِّي وَ إِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاقٌ وَ حُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ وَ لَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ شَيْفَهَاؤُهَا وَ فُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَ عِبَادَهُ خَوْلًا وَ الصَّالِحِينَ حَرْبًا وَ الْفَاسِقِينَ حِزْبًا فَإِنَّ مِنْهُمْ أَلْعَدَى قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَزَامَ وَ جُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ وَ إِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسَلِّمْ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرِّضَائِخُ فَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيْبِكُمْ وَ تَأْنِيْبِكُمْ وَ جَمْعَكُمْ وَ تَحْرِيبَكُمْ وَ لَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَيْبْتُمْ وَ وَنَيْتُمْ أَلَّا تَرُونَ إِلَى أَطْرَافِكُمْ قَدْ انْتَقَصَتْ وَ إِلَى أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتَتِحَتْ وَ إِلَى مَمَائِكُمْ تَرَوِي وَ إِلَى بِلْعَادِكُمْ تُغْزِي انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى قِتَالِ عِدْوِكُمْ وَ لَا تَتَاقَلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَقْتَرُوا بِالْخَسْفِ وَ تَبْهَوُوا بِالذَّلِّ وَ يَكُونَ نَصِيْبِكُمُ الْأَخْسَ وَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ وَ مَنْ نَامَ لَمْ يُنَمِ عَنْهُ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را فرستاد تا بیم دهنده جهانیان، و گواه پیامبران پیش از خود باشد. آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی خدا رفت، مسلمانان پس از وی در کار حکومت با یکدیگر درگیر شدند. سوگند به خدا نه در فکر می گذشت، و نه در خاطر می آمد {بدون استفاده از علم غیب}. که عرب خلافت را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت او بگرداند، یا مرا پس از وی از عهده دار شدن حکومت باز دارند، تنها چیزی

که نگرانم کرد شتافتن مردم به سوی فلان شخص بود که با او بیعت کردند.

من دست باز کشیدم، تا آنجا که دیدم گروهی از اسلام باز گشته، می خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نابود سازند، پس ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم، رخنه ای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم، که مصیبت آن بر من سخت تر از رها کردن حکومت بر شماست، که کالای چند روزه دنیاست و به زودی ایام آن می گذرد چنانکه سراب ناپدید شود، یا چونان پاره های ابر که زود پراکنده می گردد.

پس در میان آن آشوب و غوغا بپا خاستم تا آن که باطل از میان رفت، و دین استقرار یافته، آرام شد.

(بخشی از همین نامه است)

شجاعت و دشمن شناسی امام علیه السلام

به خدا سوگند! اگر تنها با دشمنان روبرو شوم، در حالی که آنان تمام روی زمین را پر کرده باشند، نه باکی داشته، و نه می هراسم. من به گمراهی آنان و هدایت خود که بر آن استوارم، آگاهم، و از طرف پروردگارم به یقین رسیده ام، و همانا من برای ملاقات پروردگار مشتاق، و به پاداش او امیدوارم. لکن از این اندوهناکم که بی خردان، و تبهکاران این امت، حکومت را به دست آورند، آنگاه مال خدا را دست به دست بگردانند، و بندگان او را به بردگی کشند، با نیکوکاران در جنگ، و با

فاسقان همراه باشند، زیرا از آنان کسی در میان شماست که شراب نوشید و حد بر او جاری شد، {منظور امام، ولید بن عقبه است که فرماندار عثمان در کوفه بود. وی شراب خورد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و گفت اگر می خواهید بیشتر بخوانم! با گواهی مالک اشتر و جمعی از بزرگان کوفه به مدینه احضار شد و امام علی علیه السلام علی رغم مخالفت عثمان حد شراب را بر او جاری ساخت.} و کسی که اسلام را نپذیرفت اما

بناحق بخشش هایی به او عطا گردید {عمرو عاص است که برای اسلام آوردن، پول و عطایا می خواست.}.

اگر اینگونه حوادث نبود شما را بر نمی انگیختم، و سرزنشتان نمی کردم، و شما را به گرد آوری تشویق نمی کردم، و آنگاه که سرباز می زدید رهاتان می کردم. آیا نمی بینید که مرزهای شما را تصرف کردند؟ و شهرها را گشودند؟ و دستاوردهای شما را غارت کردند؟ و در میان شهرهای شما آتش جنگ را بر افروختند؟. برای جهاد با دشمنان کوچ کنید، خدا شما را رحمت کند، در خانه های خود نمانید، که به ستم گرفتار، و به خواری دچار خواهید شد، و بهره زندگی شما از همه پست تر خواهد بود، و همانا برادر جنگ، بیداری و هوشیاری است، هر آن کس که به خواب رود، دشمن او نخواهد خوابید! با درود.

شهیدی

چون او را به حکومت آن سرزمین گمارد اما بعد، همانا خداوند سبحان محمد (صلی الله علیه و آله) را بر انگیخت تا جهانیان را- از نافرمانی او- بیم دهد، و گواه پیامبران- پیش از خود- گردد. چون او بسوی خدا رفت، مسلمانان پس از وی در کار حکومت به هم افتادند- و دست ستیز گشادند- و به خدا در دلم نمی گذشت و به خاطر نمی رسید که عرب خلافت را پس از پیامبر (ص) از خاندان او برآرد، یا مرا پس از وی از عهده دار شدن آن بازدارد، و چیزی مرا نگران نکرد و به شگفتم نیاورد، جز شتافتن مردم بر فلان از هر سو و بیعت کردن با او. پس دست خود باز کشیدم، تا آنکه دیدم گروهی در دین خود نماندند، و از اسلام روی برگرداندند و مردم را به نابود ساختن دین محمد (صلی الله علیه و آله) خواندند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، رخنه ای در آن بینم یا ویرانی، که مصیبت آن بر من سخت تر از- محروم ماندن از خلافت- است و از دست شدن حکومت شما، که روزهایی چند است که چون سرابی نماند، یا چون ابر که فراهم نشده پراکنده گردد. پس در میان آن آشوب و غوغا برخاستم تا جمع باطل بپراکنید و محو و نابود گردید، و دین استوار شد و بر جای بیارمید.

و از این نامه است

به خدا اگر تنها آنان را می دیدم، و آنان زمین را پر می کردند، نه باک داشتم و نه می هراسیدم، که من بر گمراهی آنان و رستگاری خود نیک آگاهم و با یقین از جانب پروردگار همراه، و من آرزومند دیدار خدایم و پاداش نیک او را می پام، لیکن دریغم آید که بیخردان و تبهکاران این امت حکمرانی را به دست آرند، و مال خدا را دست به دست گردانند و بندگان او را به خدمت گمارند، و با پارسایان در پیکار باشند و فاسقان را یار، چه از آنان کسی است که در میان شما- مسلمانان- شراب نوشید و حد اسلام بر او جاری گردید، و از آنان کسی است که به اسلام نگرید تا بخششهایی بدو عطا گردید، و اگر نه از حکومت اینان بر شما می ترسیدم، شما را بر نمی انگیختم و سرزنشتان نمی کردم، و به فراهم آمدنتان نمی خواندم و نمی

آغالیدم، و آن هنگام که سر باز زدید و سستی گرفتید رهاتان می کردم. نمی بینید بر مرزهای شما دست افکنده اند و شهرهاتان گشوده است و کشورهاتان ربوده. در شهرهاتان جنگ برقرار- و دشمن با شما در پیکار- خداتان بیامرزاد! گروه گروه روی به جنگ دشمنان نهید و در خانه ها و شهرهاتان

درنگ نکنید، که به ستم گرفتار شوید و به خواری دچار، بهره تان کم مقدار.

همانا جنگجو بیدار است، و آنکه بخواب رود چشمی پی او باز و هشیار. و السلام.

اردیلی

وقتی که داد باو حکومت مصر را اما پس از ستایش و درود پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی برانگیخت محمد ص را بر بیم کننده جهانیان و گواه بر فرستاده شدگان از پیغمبران پس وقتی که در گذشت و رحلت فرمود نزاع کردند مسلمانان در کار خلافت از پس او پس بخدا سوگند که افکنده شد در خاطر من و خطور نمی کرد بر دل من که عرب بیرون برند کار خلافت را از پس پیغمبر از اهل بیت او و نه ایشان دور گرداننده باشند انکار را از من از پس آن حضرت پس نگاه نداشت مرا از طلب امامت مگر ریخته شدن مردمان بر ابو بکر که بیعت کردند با او پس نگاه نداشتم دست خود را تا دیدم بازگشتن مردمان و مرتد شدن ایشان را در خلافت او رجوع کردند از دین اسلام می خواندند مردمان را بسوی باطل گردیدن دین محمد پس ترسیدم که اگر یاری ندهم اسلام را و اهل اسلام آنکه بینم در آن شایستگی یا ویرانی که باشد مصیبت آن کار بر من بزرگتر از از فوت والی بودن من بر شما که آنولایت برخورداری روزهای اندکست که زایل می شود از آن آنچه هست همچنان که زایل می شود سراب یا همچنان که از هم وا می شود ابر پس برخاستم در آن حادثه های اهل ارتداد تا نیست و نابود شد باطل و زایل گشت و دین آرام گرفت و باز ایستاد از تصرف کفار و اهل ارتداد

و از این نامه است

که من بخدا سوگند که اگر ملاقات می کردم با ایشان تنها و حال این که ایشان پری همه زمین بودند در کثرت باک نمی داشتم و ترسان نمی شدم و بدرستی که من از گمراهی ایشان که هستند در آن و از راستی که من بر آنم هر آینه بر بصیرتم و بر بینائی از نفس خود و بر یقینم از پروردگار خود بسوی رسیدن بخدا آرزومندم و و مر نیکوئی پاداش او را انتظار کشنده ام و امیدوار و لیکن من غمگین میشوم که والی شوند این امت را سفیهان و بیخردان ایشان و بدکاران ایشان پس فرا گیرند مال خدای را دولتهای گردیده بدستهای ایشان و بندگان او را اسیران خود و شایستگان را حرب کنندگان و فاسقان را گروهان خود پس بدرستی که از ایشان کسیست که آشامید در میان شما و خمر را و زده شد بتازیانه از روی حدّ که مغیره بن شعبه بود از بنی امیه و بدرستی که از ایشان کسیست که مسلمان نشد تا داده شد مر او را بر اسلام آوردن عطیه های اندک پس اگر نمی بود فساد دین بسیار نمی کردم گرد آوردن شما را و درشتی شما را و فراهم آوردن شما را و ترغیب کردن شما را و وامی گذاشتم شما را وقتی که سر باز دید و سست شدید در کارزار آیا نمی بینید بجانب خود که نقصان یافته است و بسوی شهرهای شما که گشوده شده است بدست اعدا و بمملکتهای خود که قبض کرده شده است و بشهرهای خود که برانگیخته شده است لشکریان بیرون روید که رحمت کناد خدا بر شما بسوی کارزار دشمنان خود و گران مسازید خود را بسوی زمین تا

قرار دهید و خوشنود شوید بمذلت و بازگردانیده شوید بخواری بعد از عزت و باشد نصیب شما خسیس تر بدرستی که برادر جنگ و هر که خواب کرد غافل شد خواب نکرديد دشمنان از او و غافل نشدند از او

آيتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به مردم مصر (این نامه را با مالک اشتر هنگامی که او را حکومت مصر داده بود فرستاد).

اما بعد. خداوند سبحان محمد (صلی الله علیه و آله) را فرستاد تا مردم جهان را بیم دهد و گواه بر پیامبران باشد. چون رسول الله (صلی الله علیه و آله) در گذشت، مسلمانان در امر خلافت به نزاع پرداختند. به خدا سوگند، هرگز در خاطر نمی گذشت که عرب پس از رحلت محمد (صلی الله علیه و آله) خلافت را از اهل بیت او به دیگری واگذارد، یا مرا پس از او از جانشینش باز دارد و مرا به رنج نیفکند جز شتافتن مردم به سوی فلان و بیعت کردن با او. من چندی از بیعت دست باز داشتم، تا آنکه دیدم گروهی از مردم از اسلام برمی گردند و می خواهند دین محمد (صلی الله علیه و آله) را از بن برافکنند. ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری ندهم در دین رخنه ای یا ویرانی خواهم دید که برای من مصیبت بارتر از فوت شدن حکومت کردن بر شما بود. آن هم حکومتی که اندک روزهایی بیش نپاید و چون سراب زایل گردد، یا همانند ابرهایی که هنوز به هم نپیوسته پراکنده شوند. در گیر و دار آن حوادث از جای برخاستم تا باطل نیست و نابود شد و دین بر جای خود آرام گرفت و استواری یافت.

از این نامه:

به خدا سوگند، اگر با ایشان روبرو شوم، من تنها باشم و آنها روی زمین را پر کنند، نه باک دارم و نه هراس، زیرا به آن گمراهی که آنان در آن غرقه اند و آن هدایتی که خود بدان آراسته ام، نیک آگاهم. و از جانب پروردگارم با یقین همراهم. من به دیدار خداوند و ثواب نیکویی که مرا ارزانی دارد، امید بسته ام و منتظر آن هستم.

ولی اندوه من از این است که مشتی بیخردان و تبهکاران این امت حکومت {۴۴. یعنی، لشکر معاویه.} را به دست گیرند و مال خدا را میان خود دست به دست گردانند و بندگان خدا را به خدمت گیرند و با نیکان در پیکار شوند و فاسقان را یاران خود سازند. از آنان کسی است {۴۵. مراد ولید بن عقبه بن ابی معیط است که از سوی عثمان حکومت بصره را داشت.} که در میان شما حرام می نوشد، حتی بر او حد اسلام جاری شده و کسی است که تا اندک مالی نستد به اسلام نگرید. اگر نه از حکومت اینان بر شما بیم داشتم، هرگز شما را بر نمی انگیختم و سرزنش نمی کردم و فرا نمی خواندم و تحریضتان نمی نمودم، بلکه تا سر بر می تافتید یا سستی به خرج می دادید، رهایتان می کردم.

آیا نمی بینید سرزمینهایی را که در تصرف داشتید، نقصان یافته و شهرهایتان، یک یک، فتح می شود و کشورهایتان از دست می رود و بلادتان مورد حمله و هجوم دشمن قرار گرفته است. روی به رزم دشمنانتان نهدید. خدایتان بیامرزد. در خانه ها درنگ مکنید که به ستم گرفتار خواهید شد و به خواری خواهید افتاد و نصیبتان اندک خواهد شد. مردان سلحشور همواره بیدارند که هر که خود به خواب رود، دشمنش به خواب نرفته است. والسلام.

اما بعد، خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله را ترساننده جهانیان از عذاب فردا، و گواه بر انبیا فرستاد. چون از جهان در گذشت -صلی الله علیه و آله- پس از او مسلمانان در رابطه با خلافت به نزاع برخاستند. به خدا قسم در قلبم

نمی افتاد، و بر خاطر من نمی گذشت که عرب پس از پیامبر صلی الله علیه و آله خلافت را از خاندانش بیرون برند، یا آن را بعد از او از من دور دارند.

چیزی مرا شگفت زده نکرد مگر شتافتن مردم به جانب فلان که با او بیعت می کردند. از مداخله در کار دست نگاه داشتم تا آنکه مشاهده نمودم گروهی از اسلام باز گشته، و مردم را به ناپود کردن دین محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنند، ترسیدم اگر به یاری اسلام و اهلس برنخیزم رخنه ای در دین بینم یا شاهد ناپودی آن باشم که مصیبت آن بر من بزرگتر از فوت شدن حکومت بر شماست، حکومتی که متاع دوران کوتاه زندگی است، و همچون سراب از بین می رود، یا همچون ابر از هم می پاشد. بنا بر این در میان آن فتنه ها قیام کردم تا باطل از بین رفت و ناپود شد، و دین به استواری و استحکام رسید.

و قسمتی از این نامه است

به خدا قسم اگر به تنهایی با دشمنان روبرو شوم در حالی که تمام زمین را پر کرده باشند، مرا نه باک است و نه ترس. من بر گمراهی آنان و هدایت خویش از جانب خود بر بصیرت از سوی پروردگارم بر یقینم. هر آینه من آرزومند لقای خدایم و به پادش نیک او در انتظار و امید، اما تأسفم از این است که حکومت این امت به دست بی خردان و تبهکاران افتد، و مال خدا را در بین خود دست به دست کنند، و عباد حق را به بردگی گیرند، و با شایستگان به جنگ خیزند، و فاسقان را همدست خود نمایند، زیرا از اینان کسی است که در میان شما شراب حرام نوشید، و حدی که در اسلام مقرر بود بر او جاری گشت، و هم از اینان کسی است که مسلمان نشد تا اینکه برای اسلام آوردنش به او بخشش کمی شد.

اگر از حکومت این نابکاران بر شما نمی ترسیدم این مقدار شما را ترغیب و توییح نمی کردم، و در جمع و تحریک شما کوشش روا نمی داشتم، و زمانی که سر باز زدید و سستی نمودید رهائتان می کردم.

آیا شما نمی بینید سرزمین شما با حمله دشمن کم شده، و شهرهایتان تحت فرمان آنان در آمده، و کشورهایتان ربوده شده، و در شهرهای شما جنگ در گرفته؟! خدا شما را بیامرزد، به جانب جنگ با دشمنانتان کوچ کنید، و خود را بر زمین سنگین مسازید که تن به خواری بسپارید، و به ذلت برگردید، و پست ترین برنامه نصیب شما شود. مرد جنگجو همیشه بیدار و هوشیار است، و هر که از دشمن آسوده بخوابد دشمن نسبت به او نخواهد خفت. والسلام.

شروح

راوندی

قوله نذیرا و مهیمننا نصب علی الحال، ای بعث الله محمدا بالرساله منذرا لامته و مخوفا لهم باعلامه ایاهم احوال القیامه و احوالها.

و مهيمنا اى شاهد على كل نبى كان قبله بالارسال لانه علم ذلك بالدلاله. فلما مضى: اى توفى عليه السلام تنازع جماعه من المسلمين، و لذلك ادخل الالف و اللام فى قوله المسلمون. و تنازعوا: اى تخاصموا. و تجاذبوا الامر: اى خلافه الرسول (صلى الله عليه و آله). ثم اقسام بالله انه لم يقع فى روعه- اى فى قلبه - انهم يزعمون ولايه محمد من اهل بيته عليه السلام، و لا ينحونها عنى لسابقتى، يقال: وقع ذلك فى روعى اى خلدى و عقلى. و روى و لم يخطر ببالى و البال: القلب، و يقال: ازعجه، اى اقلعه و قلعه من مكانه. و نحاه: ابعده. و ما راعنى: اى ما افزعنى الا انثيال الناس، اى اجتماعهم على فلان فامسكت يدي: اى عن مبايعته، اى ما بايعته. و يقال انثال عليه الناس من كل وجه اى انصبوا، و انثال عليه التراب اى انصب. ثم قال حتى رايت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام و كنى بذلك عن المقلدين الذين كانوا على شرف الارتداد ثم ارتدوا، و الراجعه المرتدون، سمى بها الذين يظهرون الاسلام و لم يكونوا مومنين، و لذلك قيل الذين انصرفوا، اى انصرفوا عن الط

ريق لا عن الصديق لو وصلوا، اذ العرب تسمى الشىء باسم ما يوول اليه، يقولون مات الميت و اعصر خمرًا. و قوله يدعون الى محق دين محمد اى يدعون الناس الى ابطال الدين و محقه، يقال: محقه الله اى اهلكه و ذهب به. و الثلم فى الحائط خلل فيه، و الثلم فى الاناء انكسار فى شفته و استعير للخلل الواقع فى الدين. و كذلك هدم الدين مجاز. و لم يذكر بلفظ ظاهر انه بايع احدا و انما عرض بسكونه عن طلب الخلافه لئلا يصيب الاسلام انثلام و لا انهدام، و اذا كان كذلك امكنه نصره الدين و اهله. و قوله يزول منها ما كان الهاء عائده الى ولايتكم، و تدل كلمه ما كان على ان هذه الولايه كان منصوصا بها له بوحي من الله و نص من رسول الله على ما يروى فى الاثار من خبر الغدير و غيره. و يتقشع السحاب: اى ينكشف و يتفرق. و الاحداث: الامور الحادثة لا على اصل معهود و سنه معروفه. و نهضت: اى قمت للدين و اصلاحه بين تلك الاحداث، حتى زاح الباطل: اى بعد و ذهب. و زهق: اى زال و اضمحل و ذهب. و اطمان الدين: اى سكن. و تنهنه: اى كف، يعنى الباطل، اى صبرت حتى اطمان اهل الدين، و تنهنه اهل الباطل، و ذلك بسبب بعد ذلك الباطل و زهوقه، و يقال: تنهنهته فتنهنه اى كففته فكف.

ثم اقسام بالله ان لو لقي معاويه و اصحابه و هم طلاع الارض - اى ملوها - ما استوحشت اى ما حزنت لاجل نفسى و خوفا على قتلى. و الوحشه: الخلوه و الهم. لكنى آسى: اى احزن للدين بان يصير ولاه الامه فساقها فيتداولون مال الله و يكون دوله بينهم مره للفجار و مره للسفهاء، و يتخذون عباد الله خولا: اى خدما. و خول الرجل حشمه، الواحد خايل. و قد يكوق الخول واحدا، و هو اسم يقع على العبد و الامه، و هو ماخوذ من التخويل و هو التمليك. و الحزب: الجماعه و الطائفه التى يجتمع لفساد، و جمعه الاحزاب، و هى الطوائف التى تجتمع على محاربه الاعداء. و قوله فان منهم الذى شرب فيكم الحرام اشاره الى ما كان من المغيره بن شعبه لما شرب الخمر فى عهد عمرو كان واليا من قبله، فصلى بالناس سكران و زاد فى الركعات و قاء الخمر، فشهدوا عليه و جلد حد. و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له، قيل هو عمرو بن العاص، و قيل من هو اكبر منه. و الرضيخه: شىء قليل يرمى على سبيل الرشوه الى من يرضى لامر و يدخل فيه و نحو ذلك، و الجمع الرضايخ، و اشتقاقه من رضخته: اى رميته بالحجاره. و التاليب: التحريض و الجمع. و التاليب: اللوم شديدا. و ايتم: منعتم. و نيتم: ضعفتم. و قوله:

الا ترون الى اطرافكم قدا تنقصت يخاطب شيعته بان معاويه قد استولى على بلادكم و فتحها لاجل نفسه. و تزوى اى تقبض. و انفروا: اى اذهبوا الى قتاله، فان ثناقتم فتقروا على الخسف اى يكن قراركم على الذل و المشقه و النقصان، يقال: رضى فلان بالخسف اى بالنقصيه. و باوا بالذل: اى رجعوا به، قال تعالى فباوا بغضب من الله اى لزمهم و انصرفوا به، و اصل البواء: اللزوم. و الاخس بمعنى الخسيس، و فيه مبالغه. و الارق: الذى لا ينام بالليل لتدبير امر.

قوله عليه السلام: اما بعد فان الله سبحانه بعث محمد نذيرا للعالمين و مهيمنا على المرسلين. الشاهد، و هو من امن غيره من الخوف و اصله ما امن بهمزين فلينت الهمزه الثانيه كراهيه لاجتماعهما، فصار ما يمن ثم قلبت الاولى هاء كما قالوا هراق الماء و اراقه اى هو شاهد على من تقدمه من الانبياء، بالارسال لانه علم ذلك بالدلاله. تنازعوا الامر: اى امر خلافه النبى صلى الله عليه و آله. و الروح: القلب و كذا البال و ازعجه: اقلقه. و الانثيال: الانصباب. راجعه الناس قد رجعت: عنى المقلدين الذين كانوا على شرف الارتداد ثم ارتدوا. يدعون الى محق الدين: اى ابطاله و اهلاكه. و يتقشع السحاب: اى ينكشف و يتفرق. و تنهه: اى كف الباطل.

قوله عليه السلام: طلاع الارض: اى ملائها، وقال الحسن البصرى لان اعلم انى برىء من النفاق احب الى من طلاع الارض ذهابا. اسى: اى احزن و الخول: الخدم. شرب فيكم الحرام، اى الخمر. و جلدا حدا فى الاسلام: عنى به الوليد بن عقبه و المغيره بن شعبه، فان المغيره شرب الخمر فى عهد عمر و كان واليا من قبله، فصلى بالناس سكران و زاد فى الركعات و قاء الخمر و شهدوا عليه و جلد الحد، و جلد الوليد فى عهد عثمان و على بن ابى طالب عليه السلام بين يديه. و منهم لم يسلم حتى رضخت له الرضايخ: الرضخ العطاء ليس بالكثير عنى عمرو بن العاص، طلب من النبى صلى الله عليه و آله عطاء حتى اسلم. و التاليب: التحريض و التاليب: اللوم العنيف. و نيتم: اى ضعفتم تزوى: تقبض. تبواوا: اى انصرفوا و الارق: الساهر. و من نام لم ينم عنه: كلام له عليه السلام يتمثل به اى من غفل عن عدوه لم يغفل عدوه عنه.

ابن ميثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به مردم مصر که توسط مالک اشتر، موقعی که او را فرمانروای مصر کرد فرستاد. مهین: گواه. روع: قلب. انثیال: ازدحام، هجوم، ریختن. راح: رفت. زهق: از بین رفتن، از هم پاشید تنهنه: گسترش یافت (اما بعد، خداوند پاک، محمد (صلی الله علیه و آله) را به عنوان بیم دهنده ی جهانیان، و گواه بر پیامبران، برانگیخت، و چون آن گرامی رحلت کرد، پس از او، مردم درباره ی خلافت با یکدیگر به کشمکش پرداختند، به خدا قسم که به دلم نمی نشست و از خاطر نمی گذشت که مردم عرب بعد از آن بزرگوار، خلافت را از خاندان او به دیگری واگذارند، و بویژه آن را از من دریغ دارند، چیزی مرا ناراحت نکرد، مگر روی آوردن مردم به سوی فلان که با او به بیعت پردازند. این بود که من دست نگه داشتم، تا این که دیدم گروهی از مردم از اسلام برگشتند و دعوی از بین بردن دین محمد (صلی الله علیه و آله) را کردند. ترسیدم، اگر به یاری اسلام و مسلمین نشتابم، شاهد خرابی و ویرانی آن بشوم، که در آن صورت غم و غصه ی آن بر من بیشتر از دست نیافتن به حکومت بر شما باشد، آن حکومتی که متاع چند روز دنیاست که همچون سراب نابود، و یا چون ابر از هم پاشیده می شود. در نتیجه از میان آن همه رویدادها به پا خاستم تا نادرستیها مهار شد و از بین رفت، و کشتی دین آرام گرفت و از تلاطم باز ایستاد.)

طلاع الارض: پر شدن زمین اسى: غمگین کرده است الدوله فى المال به ضم دال: مال يك بار دست این و يك بار دست آن باشد خول: بردگان، غلامان رضخ: رشوه، اصل واژه به معنی تیراندازی است تاليب: وادار ساختن تاليب: سرزنش کردن ونى: سستی، ناتوانی تزوى می گیرد: تصرف می کند تبوءوا: بر می گردید خسف: کاستی و از همین نامه است: (به خدا قسم، اگر

من به تنهایی با آنها (لشگریان معاویه) رودررو شوم در حالی که آنان همه ی روی زمین را پر کرده باشند نه باکی خواهم داشت و نه به هراسی می افتم. و من گمراهی را که آنان گرفتار آند و رستگاری را که خود به آن رسیده ام، به چشم خویش می بینم و از سوی خدای خود بدان باور دارم. و من به دیدار پروردگار مشتاق، و به جزا و پاداش نیک او امیدوارم، اما غم من برای آن است که امر این امت را نادانان و بدکارانشان بر عهده گیرند، و مال خدا را بین خود، دست به دست کنند، و بندگان خدا را به صورت غلامان، افراد خوب را به صورت دشمنان، و بدان را دار و دسته و همکار خود قرار دهند. براستی از ایشان کسی هست که در میان شما مسلمانان باده گساری کرد و درباره او حدی را که در اسلام تعیین شده، اجرا کردند، و برخی

از آنان تا چیزی بابت اسلام آوردن به آنان عطا نشد اسلام نیاورند، پس اگر اینها نبود، من شما را زیاد اصرار و سرزنش نمی کردم، و بر جمع شدن و ترغیب شما پافشاری نمی کردم، و اگر زیر بار نمی رفتید و سستی می کردید به حال خودتان می گذاشتم. آیا نمی بینید (بر اثر غلبه دشمن) سرزمینتان کم شد و بر شهرهای شما استیلا یافته اند و به اموال شما دست یازیده اند، و در شهر و دیارتان جنگ و ستیز می کنند. خدا شما را بیامرزد، به پیکار با دشمنان رهسپار شوید، و زمینگیر نباشید تا به پستی نیفتید، و به خواری و ذلت برنگردید، در نتیجه پست ترین چیز نصیب شما نگردد، براستی حریف جنگ هوشیار و بیدار است، هر کس بخوابد دشمن از او غافل نیست و بیدار است والسلام). امام (علیه السلام) نامه را با شرح حال پیامبر (ص) آغاز کرده است که او بیم دهنده ی همه ی مردم جهان به مجازات سخت الهی، و گواه بر پیامبران بود که اینان از طرف خدا فرستاده شده اند و در این جهت آنها را تصدیق و تایید می کرد. و بعد از آن به شرح حال مسلمانان که در امر خلافت، به کشمکش و نزاع با یکدیگر پرداختند، و کم کم به شرح حال خود با مردم پرداخته، به عنوان گله و شکایت از منحرف ساختن امر خلافت از وی با این که او بدان سزاوارتر بود، و هجوم بر بیعت با فلان- فلان کنایه از ابوبکر است- و خودداری از اقدام برای به دست آوردن حکومت تا زمان ابی بکر که به ارتداد مردم از اسلام و طمع بستن بنی امیه به نابودی دین انجامید. آنگاه به شرح حال خود از بیمناک بودنش بر اسلام و مسلمین پرداخته که مبدا رخنه در اسلام بیفتد و یا بنای اسلام ویران گردد، در نتیجه غم و مصیبت او درباره ویرانی اساس دیانت بیشتر از دست نیافتن به حکومت کوتاه مدتی باشد که نتیجه اش اصلاح فرو ع و جزئیات دین است، و نابودی حکومت را به نابودی سراب و از هم پاشیدن ابرها تشبیه کرده است. وجه شبه، سرعت زوال، و بی ثباتی آن است چنان که حقیقت سراب، وجود ابر، بی ثبات و ناپایدار است. و ارتداد بعضی از مردم را جلوتر ذکر کرده است به منظور این که برتری خود در اسلام را بیان کند، از این رو به دنبال آن داستان قیام خود را در میان آن حوادثی نقل کرده است که جنگهایی تا سرحد نابود شدن باطل و برقراری و گسترش دین، اتفاق افتاد. سپس سوگند یاد کرده است که اگر او تنهایی با سپاه معاویه در حالی که آنان تمام زمین را پر کرده باشند، روبرو شود، از آنها باکی نداشته و نمی ترسد، و این نترسیدنش به خاطر دو چیز است: ۱- آگاهی و یقین بر این که آنان در گمراهی اند و او بر هدایت. ۲- علاقه و دلبستگی اش به دیدار پروردگار و انتظار و امیدواری اش به اجر و ثواب او. و این دو مطلب به منزله ی دو قیاس مضموری هستند که کبرای مقدر آنها چنین است: و هر کس که چنان باشد، نباید از آنها بترسد و بیمناک باشد. عبارت: و لکننی آسی ... به منزله ی پاسخ به پرستش مقدری است که گویا کسی پرسیده است: تو اگر می دانی که حالات یاد شده را تو و آنها دارید، پس چه غم از کار آنها؟ گویا آن بزرگوار در جواب فرموده است: من از روبرو شدن با آنها و پیکار با آنان غمی ندارم، بلکه از آن می ترسم که زمام امور امت محمد را نادانان و بدکاران ایشان به دست گیرند. تا کلمه ی: حربا، و مقصود امام (علیه السلام)

از نادانان، بنی امیه و پیروانشان می باشد. و بعد هشدار داده است که اگر آنان عهده دار امر حکومت گرداند از ایشان برمی آید که چنان کاری را بکنند، با این گفتار، فان منهم... الرضائخ. و مقصود امام (علیه السلام) از کسی از بنی امیه که در بین مسلمین باده گساری کرد اشاره به مغیره بن شعبه است که در زمان عمر، وقتی که از طرف او والی کوفه بود، شرب خمر کرد و در حال مستی با مردم نماز گزارد و بر عدد رکعات نماز افزود، و در حال نماز قی کرد، مردم بعداً گواهی دادند و حد میگساری اجرا شد، و همچنین، عنسه (عتبه) بن ابی سفیان که خالد بن عبیدالله او را در طایف حد شرب خمر زد و کسی که اسلام نیاورد تا به او بخششهای اندک رسید، گفته اند: منظور ابوسفیان و پسرش معاویه است، توضیح آن که آنان از جمله مولفه قلوبهم بودند که به وسیله بخشش، به دین اسلام گرایش یافته و به پیکار با دشمنان اسلام پرداختند، و بعضی گفته اند: مقصود عمرو بن عاص است، البته درباره ی او چنین چیزی شهرت ندارد، جز همان داستان که امام (علیه السلام) از او نقل کرده است که با معاویه شرط کرد تا در برابر واگذارن حکومت مصر، او را در جنگ صفین، یاری کند، همانطوری که قبلاً شرح داستان گذشت. آنگاه امام (علیه السلام) توجه داده است بر این که همان تاسف و ناراحتی که در سخنان خود بیان کرد، علت تمامه سرزنش کردن و واداشتن آنان بر جهاد است، و اگر آن نبود، با وجود خودداری و سستی آنان، ایشان را به حال خود وامی گذاشت. سپس کاری را که دشمن با آنها کرده و دستیازی دشمن به شهرهایشان و فریبکاری آنها را گوشزد کرده است تا بدان وسیله غیرت آنها را برانگیزاند، از آن روست که پس از این سخنان ایشان را به پیکار با دشمن برانگیخته و از زمینگیر شدن و سهل انگاری نهی کرده است، و به دلیل پیامدهایی از قبیل، تن به پستی دادن و بازگشتن به خواری و ذلت، و گرفتار فرومایگی شدن، آنان را از خودداری از جنگ برحذر داشته است و سرانجام بر این مطلب توجه داده است که هر کس اهل جنگ باشد، بیدارتر است، کنایه از این که بلند همت تر است، زیرا لازمه ی آن کم خوابی است، و نیز آنان را از دون همتی و سستی در جهاد برحذر داشته است، چه لازمه ی آن، خمودی آنان و آسودگی از مقاومت در برابر دشمن و طمع بستن دشمن بدانهاست.

ابن ابی الحدید

مَا بَعِيدٌ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ مَهْمِينًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ فَلَمَّا مَضَى ص تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعِيدِهِ فَوَاللَّهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ بِيَالِي أَنْ الْعَرَبَ تَزْعَجَ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعِيدِهِ ص عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَا أَنَّهُمْ مُنْحَوَةٌ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ فَمَا رَاعِنِي إِلَّا أَنْبِيَاءُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ فَأَمْسَكْتُ [يَدِي]

يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَهُ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ ص فَخَشِيْتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَيْدَمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوْتٍ وَلَا يَتَكُمُّ النَّبِيُّ إِنَّمَا هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٍ فَلَائِلَ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ [و]

أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ فَهَضَّتْ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاخَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَ أَطْمَأَنَّ الدِّينُ وَ تَنَهَّهَ .

المهمين الشاهد قال الله تعالى إنا أرسلناك شاهداً و مبشراً أى تشهد بإيمان من آمن و كفر من كفر و قيل تشهد بصحة نبوه الأنبياء قبلك

وقوله على المرسلين يؤكد صحه هذا التفسير الثانى و أصل اللفظه من آمن غيره من الخوف لأن الشاهد يؤمن غيره من الخوف بشهادته ثم تصرفوا فيها فابدلوا إحدى همزتى مؤامن ياء فصار مؤيمن ثم قلبوا الهمزه هاء كأرقت و هرقت فصار مهيمن .

و الروع الخلد

و فى الحديث أن روح القدس نفت فى روعى .

قال ما يخطر لى ببال أن العرب تعدل بالأمر بعد وفاه محمد ص عن بنى هاشم ثم من بنى هاشم عنى لأنه كان المتيقن بحكم الحال الحاضر و هذا الكلام يدل على بطلان دعوى الإماميه النص و خصوصا الجلى .

قال فما راعنى إلا انثيال الناس تقول للشىء يفجؤك بغته ما راعنى إلا كذا و الروع بالفتح الفزع كأنه يقول ما أفرعنى شىء بعد ذلك السكون الذى كان عندى و تلك الثقه التى اطأنت إليها إلا وقوع ما وقع من انثيال الناس أى انصباهم من كل وجه كما ينثاب التراب على أبى بكر و هكذا لفظ الكتاب الذى كتبه للأشتر و إنما الناس يكتبونه الآن إلى فلان تدمما من ذكر الاسم كما يكتبون فى أول الشقشقيه أما و الله لقد تقمصها فلان و اللفظ أما و الله لقد تقمصها ابن أبى قحافه .

قوله فأمسكت يدى أى امتنعت عن بيعته حتى رأيت راجعه الناس يعنى أهل الرده كمسيلمه و سجاح و طليحه بن خويلد و مانعى الزكاه و إن كان مانعو الزكاه قد اختلف فى أنهم أهل رده أم لا .

و محق الدين إبطاله .

و زهق

خرج و زال تنهنه سكن و أصله الكف تقول نهنت السبع فتنهنه

أى كف عن حركته و إقدامه فكان الدين كان متحركا مضطربا فسكن و كف عن ذلك الاضطراب .

روى أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى فى التاريخ الكبير أن رسول الله ص لما مات اجتمعت أسد و غطفان و طىء على طليحه بن خويلد إلا- ما كان من خواص أقوام فى الطوائف الثلاث فاجتمعت أسد بسميراء و غطفان بجنوب طيبه { ١ } فى الأصول: «طبيه» و الصواب ما أثبتته من تاريخ الطبرى. { و طىء فى حدود أرضهم و اجتمعت ثعلبه بن أسد و من يليهم من قيس بالأبرق { ٢ } فى الأصول: «الأزرق» و الصواب ما أثبتته من الطبرى. { من الريزه و تأشب { ٣ } تأشبوا إليهم: انضماموا. { إليهم ناس من بنى كنانه و لم تحملهم البلاد فافترقوا فرقتين أقامت إحداهما بالأبرق و سارت الأخرى إلى ذى القصبه و بعثوا وفودا إلى أبى بكر يسألونه أن يقارهم على إقامه الصلاه و منع الزكاه فعزم الله لأبى بكر على الحق فقال لو منعونى عقالا { ٤ } أراد بالعقال الحبل الذى يعقل به البعير الذى كان يؤخذ فى إبل الصدقه. و انظر نهايه ابن الأثير. { لجاهدتهم عليه و رجع الوفود إلى قومهم فأخبروهم بقله من أهل المدينه فأطمعوهم فيها و علم أبو بكر و المسلمون بذلك و قال لهم أبو بكر أيها المسلمون إن الأرض كافره و قد رأى وفدكم قله و إنكم لا تدررون أليلا تؤتون أم نهارا و أدناهم منكم على بريد و قد كان القوم يأملون أن نقبل منهم و نوادعهم و قد أبينا عليهم و نبذنا إليهم فأعدوا و استعدوا فخرج على ع بنفسه و كان على نقب من أنقاب المدينه و

خرج الزبير و طلحه و عبد الله بن مسعود و غيرهم فكانوا على الأنقاب الثلاثة فلم يلبثوا إلا قليلا حتى طرق القوم المدينة غاره مع الليل و خلفوا بعضهم بذي حسي

ليكونوا رداء لهم فوافوا الأنقاب و عليها المسلمون فأرسلوا إلى أبي بكر بالخبر فأرسل إليهم أن الزموا مكانكم ففعلوا و خرج أبو بكر في جمع من أهل المدينة على النواضح فانتشر العدو بين أيديهم و اتبعهم المسلمون على النواضح حتى بلغوا ذا حسي فخرج عليهم الكمين بأنحاء { ١ } الأنحاء: جمع نحى، و هو الزق. { قد نفخوها و جعلوا فيها الحبال ثم ددهوها بأرجلهم في وجوه الإبل فتدهده { ٢ } ددهوها: دفعوها. { كل نحى منها في طوله { ٣ } الطول: الحبل يشدّ به. { فنفرت إبل المسلمين و هم عليها و لا تنفر الإبل من شيء نفارها من الأنحاء فعاجت بهم لا يملكونها حتى دخلت بهم المدينة و لم يصرع منهم أحد و لم يصب فبات المسلمون تلك الليلة يتهيثون ثم خرجوا على تعبته فما طلع الفجر إلا و هم و القوم على صعيد واحد فلم يسمعوا للمسلمين حسا و لا همسا حتى وضعوا فيهم السيف فاقتتلوا أعجاز ليلتهم فما ذر قرن الشمس إلا و قد ولوا الأدبار و غلبوهم على عامه ظهرهم و رجعوا إلى المدينة ظافرين { ٤ } تاريخ الطبري ٣: ٢٤٤ (طبعه المعارف) مع تصرف و اختصار. { .

قلت هذا هو الحديث الذي أشار ع إلى أنه نهض فيه أيام أبي بكر و كأنه جواب عن قول قائل إنه عمل لأبي بكر و جاهد بين يدي أبي بكر فبين ع عذره في ذلك و قال إنه لم يكن كما ظنه القائل و لكنه من باب دفع الضرر عن النفس و الدين فإنه واجب سواء كان للناس إمام أو لم يكن

[ذكر ما طعن به الشيعة في إمامه أبي بكر و الجواب عنها]

إشارة

و ينبغي حيث جرى ذكر أبي بكر في كلام أمير المؤمنين ع أن نذكر ما أورده قاضي القضاة في المغنى من المطاعن التي طعن بها فيه و جواب قاضي القضاة

عنها و اعتراض المرتضى في الشافى على قاضي القضاة و نذكر ما عندنا في ذلك ثم نذكر مطاعن أخرى لم يذكرها قاضي القضاة .

[الطعن الأول]

قال قاضي القضاة بعد أن ذكر ما طعن به فيه في أمر فدك و قد سبق القول فيه و مما طعن به عليه قولهم كيف يصلح للإمامه من يخبر عن نفسه أن له شيطانا يعتريه و من يحذر الناس نفسه و من يقول أقيلوني بعد دخوله في الإمامه مع أنه لا يحل للإمام أن يقول أقيلوني البيعه.

أجاب قاضي القضاة فقال إن شيخنا أبا على قال لو كان ذلك نقصا فيه لكان قول الله في آدم و حواء فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ { ١ } سورة الأعراف ٢٠. { و قوله فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ { ٢ } سورة البقرة ٣٦. { و قوله وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ { ٣ } سورة الحج ٥٢. { يوجب النقص في الأنبياء و إذا لم يجب ذلك فكذلك ما وصف به أبو

بكر نفسه و إنما أراد أنه عند الغضب يشفق من المعصيه و يحذر منها و يخاف أن يكون الشيطان يعتريه في تلك الحال فيوسوس إليه و ذلك منه على طريقه الزجر لنفسه عن المعاصي و قد روى عن أمير المؤمنين ع أنه ترك مخاصمه الناس في حقوقه إشفاقاً من المعصيه و كان يولى ذلك عقيلاً فلما أسن عقيل كان يوليها عبد الله بن جعفر فأما ما روى في إقاله البيعه فهو خبر ضعيف و إن صح فالمراد به التنبيه على أنه لا يبالي لأمر يرجع إليه أن يقيله الناس البيعه و إنما يضررون بذلك أنفسهم و كأنه نبه بذلك

على أنه غير مكره لهم و أنه قد خلاهم و ما يريدون إلا أن يعرض ما يوجب خلافه و قد روى أن أمير المؤمنين ع أقال عبد الله بن عمر البيعه حين استقاله و المراد بذلك أنه تركه و ما يختار.

اعترض المرتضى رضى الله عنه فقال أما قول أبي بكر ولتكنم و لست بخيركم فإن استقمت فاتبعوني و إن اعوججت فقوموني فإن لى شيطاناً يعتريني عند غضبي فإذا رأيتموني مغضباً فاجتنبوني لا أؤثر في أشعاركم و أبشاركم فإنه يدل على أنه لا يصلح للإمامه من وجهين أحدهما أن هذا صفة من ليس بمعصوم و لا يأمن الغلط على نفسه من يحتاج إلى تقويم رعيته له إذا وقع في المعصيه و قد بينا أن الإمام لا بد أن يكون معصوماً موقفاً مسدداً و الوجه الآخر أن هذه صفة من لا يملك نفسه و لا يضبط غضبه و من هو في نهاية الطيش و الحده و الخرق و العجله و لا خلاف أن الإمام يجب أن يكون منزهاً عن هذه الأوصاف غير حاصل عليها و ليس يشبه قول أبي بكر ما تلاه من الآيات كلها لأن أبا بكر خبر عن نفسه بطاعه الشيطان عند الغضب و أن عادته بذلك جاريه و ليس هذا بمنزله من يوسوس إليه الشيطان و لا يطيعه و يزين له القبيح فلا يأتيه و ليس وسوسه الشيطان بعيد على الموسوس له إذا لم يستزله ذلك عن الصواب بل هو زياده في التكليف و وجه يتضاعف معه الثواب و قوله تعالى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْتِي قِيلَ معناه في تلاوته و قيل في فكرته على سبيل الخاطر و أى الأمرين كان فلا عار في ذلك على النبي ص و لا- نقص و إنما العار و النقص على من يطيع الشيطان و يتبع ما يدعو إليه و ليس لأحد أن يقول هذا إن سلم لكم في جميع الآيات لم يسلم في قوله تعالى فَازْلَهُمْ الشَّيْطَانُ لأنه قد خبر عن تأثير غوايته و وسوسته بما كان منهما من الفعل و ذلك أن المعنى الصحيح في هذه الآية أن آدم و حواء كانا مندوبين إلى اجتناب الشجره و ترك تناول منها و لم يكن ذلك عليهما واجبا لازما

لأن الأنبياء لا يخلون بالواجب فَوْسَوْسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ حتى تناولا من الشجره فتركا مندوبا إليه و حرما بذلك أنفسهما الثواب و سماه إزالالا- لأنه حط لهما عن درجه الثواب و فعل الأفضل و قوله تعالى في موضع آخر وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى { ١ } سورة طه ١٢١. { لا ينافى هذا المعنى لأن المعصيه قد يسمي بها من أخل بالواجب و الندب معا قوله فغوى أى خاب من حيث لم يستحق الثواب على ما ندب إليه على أن صاحب الكتاب يقول إن هذه المعصيه من آدم كانت صغيره لا يستحق بها عقابا و لا ذما فعلى مذهبه أيضا تكون المفارقة بينه و بين أبي بكر ظاهره لأن أبا بكر خبر عن نفسه أن الشيطان يعتريه حتى يؤثر في الأشعار و الأبشار و يأتي ما يستحق به التقويم فأين هذا من ذنب صغير لا ذم و لا عقاب عليه و هو يجرى من وجه من الوجوه مجرى المباح لأنه لا- يؤثر في أحوال فاعله { ٢ } الشافى: «حال فاعله». { و حط رتبته و ليس يجوز أن يكون ذلك منه على سبيل الخشيه و الإشفاق على ما ظن لأن مفهوم خطابه يقتضى خلاف ذلك ألا ترى أنه قال إن لى شيطاناً يعتريني و هذا قول من قد عرف عادته و لو كان على سبيل الإشفاق و الخوف لخرج عن هذا المخرج و لكان يقول فإني آمن من كذا و إني لمشفق منه فأما ترك أمير المؤمنين ع مخاصمه الناس في حقوقه فكأنه إنما كان تنزهاً و تكرماً و أى نسبه بين ذلك و بين من صرح و شهد على

نفسه بما لا يليق بالأئمه و أما خبر استقاله البيعه و تضعيف صاحب الكتاب له فهو أبدا يضعف ما لا يوافقه من غير حجه يعتمدها في تضعيفه و قوله إنه ما استقال على التحقيق و إنما نبه على أنه لا- يبالى بخروج الأمر عنه و أنه غير مكره لهم عليه فبعيد من الصواب لأن ظاهر قوله أقبلوني أمر بالإقالة و أقل أحواله أن يكون عرضا لها و بذلا و كلا الأمرين قبيح و لو أراد ما ظنه لكان له في غير هذا القول مندوحوه و لكان يقول إنى ما أكرهتكم و لا حملتكم على مبايعتى و ما كنت أبالى ألا يكون هذا الأمر فى و لا إلى و إن مفارقتة لتسرنى لو لا ما ألزمني الدخول فيه من التمسك به و متى عدلنا عن ظواهر الكلام بلا دليل جر ذلك علينا ما لا قبل لنا به و أما أمير المؤمنين ع فإنه لم يقل ابن عمر البيعه بعد دخولها فيها و إنما استغفاه من أن يلزمه البيعه ابتداء فأغفاه قلبه فكر فيه و علما بأن إمامته لا تثبت بمبايعه من يبايعه عليها فأين هذا من استقاله بيعه قد تقدمت و استقرت { ١ } الشافى ٤١٦، ٤١٥.

قلت أما قول أبى بكر وليتكم و لست بخيركم فقد صدق عند كثير من أصحابنا لأن خيرهم على بن أبى طالب ع و من لا يقول بذلك يقول بما قاله الحسن البصرى و الله إنه ليعلم أنه خيرهم و لكن المؤمن يهضم نفسه و لم يطعن المرتضى فيه بهذه اللفظه لنظيل القول فيها و أما قول المرتضى عنه أنه قال فإن لى شيطانا يعترينى عند غضبى فالمشهور فى الروايه فإن لى شيطانا يعترينى { ٢ } أى من غير ذكر لفظ «عند الغضب». { قال المفسرون أراد بالشیطان الغضب و سماه شيطانا على طريق الاستعاره و كذا ذكره شيخنا أبو الحسين فى الغرر قال معاويه لإنسان غضب فى حضرته فتكلم بما لا يتكلم بمثله فى حضره الخلفاء اربع على ظلعك { ٣ } اربع على نفسك؛ أى توقف. { أيها الإنسان فإنما الغضب شيطان و أنا لم نقل إلا خيرا.

و قد ذكر أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى فى كتاب التاريخ الكبير خطبى أبى بكر عقيب بيعته بالسقيفه و نحن نذكرهما نقلًا من كتابه أما الخطبه الأولى فهى

أما بعد أيها الناس فإنى وليتكم و لست بخيركم فإن أحسنت فأعينونى و إن أسأت فقومونى لأن الصدق أمانه و الكذب خيانه الضعيف منكم قوى عندى حتى أريح عليه حقه و القوى منكم ضعيف عندى حتى آخذ الحق منه لا يدع قوم الجهاد فى سبيل الله إلا ضربهم الله بالذل و لا تشيع الفاحشه فى قوم إلا عمهم الله بالبلاء أطيعونى ما أطعت الله و رسوله فإذا عصيت الله و رسوله فلا- طاعه لى عليكم قوموا إلى صلاتكم رحمكم الله و أما الخطبه الثانيه فهى أيها الناس إنما أنا مثلكم و إنى لا أدرى لعلكم ستكلفوننى ما كان رسول الله ص يطيقه { ١ } الطبرى: «يطيق». { إن الله اصطفى محمدا ص على العالمين و عصمه من الآفات و إنما أنا متبع و لست بمتبوع فإن استقممت فاتبعونى و إن زغت فقومونى و إن رسول الله ص قبض و ليس أحد من هذه الأمه يطلبه بمظلمه ضربه سوط فما دونها ألا و إن لى شيطانا يعترينى فإذا غضبت فاجتنبونى لا أوثر فى أشعاركم و أبشاركم ألا و إنكم تغدون و تروحون فى أجل قد غيب عنكم علمه فإن استطعتم ألا- يمضى هذا الأجل إلا و أنتم فى عمل صالح فافعلوا و لن تستطيعوا ذلك إلا بالله فسابقوا فى مهل آجالكم من قبل أن تسلمكم آجالكم إلى انقطاع الأعمال فإن قوما نسوا آجالهم و جعلوا أعمالهم لغيرهم فأنهاكم أن تكونوا أمثالهم الجد الجد الوحى الوحى فإن وراءكم طالبا حثيثا أجل { ٢ } الطبرى: «أجلا». { مره سريع احذروا الموت و اعتبروا بالآباء و الأبناء و الإخوان و لا- تغبطوا الأحياء إلا بما يغبط به الأموات { ٣ } إلى هنا فى الطبرى نهايه الخبه؛ و ما بعدها من خطبه أخرى. { .

إن الله لا يقبل من الأعمال إلا ما يراد به وجهه فأريدوا وجه الله بأعمالكم و اعلموا

أن ما أخلصتم لله من أعمالكم فلتأخذه أيتها و حظ ظفرتم به و ضرائب أديتموها و سلف قدمتموه من أيام فانيه لأخرى باقيه
لحين فقركم و حاجتكم فاعتبروا عباد الله بمن مات منكم و تفكروا فيمن كان قبلكم أين كانوا أمس و أين هم اليوم أين
الجبارة أين الذين كان لهم ذكر القتال و الغلبه في مواطن الحرب قد تضعض بهم الدهر و صاروا رميما قد تركت عليهم
القالات الخبيثات و إنما الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات و أين الملوك الذين أثاروا الأرض و عمروها قد بعدوا بسبي
ذكرهم و بقي ذكرهم و صاروا كلاً شيء إلا إن الله قد أبقى عليهم التبعات و قطع عنهم الشهوات و مضوا و الأعمال أعمالهم و
الدنيا دنيا غيرهم و بقينا خلفاً من بعدهم فإن نحن اعتبرنا بهم نجونا و إن اغتررنا كنا مثلهم أين الوضاء { ١ } الوضاء: ذوو الوضاء
و الحسن. { الحسنه و جوههم المعجبون بشبابهم صاروا تراباً و صار ما فرطوا فيه حسره عليهم أين الذين بنوا المدائن و حصنوها
بالحوائط و جعلوا فيها العجائب و تركوها لمن خلفهم فتلك مساكنهم خاويه و هم في ظلم القبور هل تحس منهم من أحد أو
تسمع لهم ركزاً { ٢ } سورة مريم: ٩٨. { أين من تعرفون من آبائكم و إخوانكم قد انتهت بهم آجالهم فوردوا على ما قدموا عليه
و أقاموا للشقوه و للسعاده إلا إن الله لا شريك له ليس بينه و بين أحد من خلقه سبب يعطيه به خيراً و لا يصرف عنه به شراً إلا
بطاعته و اتباع أمره و اعلموا أنكم عباد مدينون و أن ما عنده لا يدرك إلا بتقواه و عبادته ألا و إنه لا خير بخير بعده النار و لا
شر بشر بعد الجنة { ٣ } تاريخ الطبري ٢٢٥، ٢٢٣: ٣. { .

فهذه خطبتا أبي بكر يوم السقيفه و اليوم الذي يليه إنما قال إن لي شيطاناً يعتريني و أراد بالشيطان الغضب و لم يرد أن له شيطاناً
من مرده الجن يعتريه إذا

غضب فالزياده فيما ذكره المرتضى في قوله إن لي شيطاناً يعتريني عند غضبي تحريف لا محاله و لو كان له شيطان من الجن
يعتاده و ينوبه لكان في عداد المصروعين من المجانين و ما ادعى أحد على أبي بكر هذا لا من أوليائه و لا من أعدائه و إنما
ذكرنا خطبته على طولها و المراد منها كلمه واحده لما فيها من الفصاحه و الموعظه على عادتنا في الاعتناء بإيداع هذا الكتاب ما
كان ذاهبا هذا المذهب و سالكا هذا السبيل.

فأما قول المرتضى فهذه صفه من ليس بمعصوم فالأمر كذلك و العصمه عندنا ليست شرطاً في الإمامه و لو لم يدل على عدم
اشتراطها إلا أنه قال على المنبر بحضور الصحابه هذا القول و أقروه على الإمامه لكفى في عدم كون العصمه شرطاً لأنه قد حصل
الإجماع على عدم اشتراط ذلك إذ لو كان شرطاً لأنكر منكر إمامته كما لو قال إنى لا أصبر عن شرب الخمر و عن الزنا.

فأما قوله هذه صفه طائش لا- يملك نفسه فلعمري إن أبا بكر كان حديداً و قد ذكره عمر بذلك و ذكره غيره من الصحابه
بالحده و السرعه و لكن لا بحيث أن تبطل به أهليته للإمامه لأن الذي يبطل الإمامه من ذلك و ما يخرج الإنسان عن العقل و أما
ما هو دون ذلك فلا- و ليس قوله فاجتنبوني لا- أوثر في أشعاركم و أبشاركم محمول على ظاهره و إنما أراد به المبالغه في
وصف القوه الغضبيه عنده و إلا فما سمعنا و لا نقل ناقل من الشيعة و لا من غير الشيعة أن أبا بكر في أيام رسول الله ص و لا في
الجاهليه و لا في أيام خلافته احتد على إنسان فقام إليه فضربه بيده و مزق شعره.

فأما ما حكاه قاضى القضاة عن الشيخ أبي على من تشبيه هذه اللفظه بما ورد في القرآن فهو على تقدير أن يكون أبو بكر عنى
الشيطان حقيقه و ما اعترض به المرتضى ثانيه عليه غير لازم لأن الله تعالى قال فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ و تعقب ذلك قبولهما

وسوسته و أكلهما من الشجرة فكيف يقول المرتضى ليس قول أبي بكر بمنزله من وسوس له الشيطان فلم يطعه و كذلك قوله تعالى في قصة موسى لما قتل القبطى هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ و كذلك قوله فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا و قوله أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ و ما ذهب إليه المرتضى من التأويلات مبنى على مذهبه فى العصمه الكليه و هو مذهب يحتاج فى نصرته إلى تكلف شديد و تعسف عظيم فى تأويل الآيات على أنه إذا سلم أن الشيطان ألقى فى تلاوه الرسول ص ما ليس من القرآن حتى ظنه السامعون كلاما من كلام الرسول فقد نقض دلالة التنفير المقتضيه عنده فى العصمه لأنه لا تنفير عنده أبلغ من تمكين الله الشيطان أن يخلط كلامه بكلامه و رسوله يؤديه إلى المكلفين حتى يعتقد السامعون كلهم أن الكلامين كلام واحد.

و أما قوله إن آدم كان مندوبا إلى ألا يأكل من الشجرة لا محرم عليه أكلها و لفظه عصى إنما المراد بها خالف المندوب { ١ } ا: «الندب». { و لفظه غوى إنما المراد خاب من حيث لم يستحق الثواب على اعتماد ما ندب إليه فقول يدفعه ظاهر الآيه لأن الصيغه صيغه النهى و هى قوله وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ و النهى عند المرتضى يقتضى التحريم لا محاله و ليس الأمر الذى قد يراد به الندب و قد يراد به الوجوب.

و أما قول شيخنا أبى على إن كلام أبى بكر خرج مخرج الإشفاق و الحذر من المعصيه عند الغضب فجيد.

و اعتراض المرتضى عليه بأنه ليس ظاهر اللفظ ذاك غير لازم لأن هذه عادة العرب يعبرون عن الأمر بما هو منه بسبب و سبيل كقولهم لا تمدن من الأسد فإكلكك فليس أنهم قطعوا على الأكل عند الدنو و إنما المراد الحذر و الخوف و التوقع للأكل عند الدنو.

و أما الكلام فى قوله أقبولنى فلو صح الخبر لم يكن فيه مطعن عليه لأنه إنما أراد فى اليوم الثانى اختبار حالهم فى البيعه التى وقعت فى اليوم الأول ليعلم وليه من عدوه منهم

و قد روى جميع أصحاب السير أن أمير المؤمنين خطب فى اليوم الثانى من بيعته فقال أيها الناس إنكم بايعتمونى على السمع و الطاعة و أنا أعرض اليوم عليكم ما دعوتمونى إليه أمس فإن أجبتم قعدت لكم و إلا فلا أجد على أحد .

و ليس بجيد قول المرتضى إنه لو كان يريد العرض و البذل لكان قد قال كذا و كذا فإن هذه مضايقه منه شديده للألفاظ و لو شرعنا فى مثل هذا لفسد أكثر ما يتكلم به الناس على أنا لو سلمنا أنه استقالهم البيعه حقيقه فلم قال المرتضى إن ذلك لا يجوز أ ليس يجوز للقاضى أن يستقيل من القضاء بعد توليته { ١ } كذا فى ا و د، و فى ب: «توليه». { إياه و دخوله فيه فكذلك يجوز للإمام أن يستقيل من الإمامه إذا أنس من نفسه ضعفا عنها أو أنس من رعيته نبوه عنه أو أحس بفساد ينشأ فى الأرض من جهه ولايته على الناس و من يذهب إلى أن الإمامه تكون بالاختيار كيف يمنع من جواز استقاله الإمام و طلبه إلى الأمه أن يختاروا غيره لعذر يعلمه من حال نفسه و إنما يمنع من ذلك المرتضى و أصحابه القائلون بأن الإمامه بالنص و إن الإمام محرم عليه ألا يقوم بالإمامه لأنه مأمور بالقيام بها لتعيينه خاصه دون كل أحد من المكلفين و أصحاب الاختيار يقولون إذا لم يكن زيد إماما كان عمرو إماما عوضه لأنهم لا- يعتبرون الشروط التى يعتبرها الإماميه من العصمه و أنه أفضل أهل عصره و أكثرهم ثوبا و أعلمهم و أشجعهم و غير ذلك من الشروط التى تقتضى تفرده و توحده بالأمر على أنه إذا جاز عندهم أن يترك الإمام الإمامه فى الظاهر كما فعله الحسن و كما فعله غيره من الأئمه بعد الحسين ع للتقيه جاز للإمام

على مذهب أصحاب الاختيار أن يترك الإمامه ظاهرا و باطنا لعذر يعلمه من حال نفسه أو حال رعيته

الطعن الثاني

قال قاضى القضاة بعد أن ذكر قول عمر كانت بيعه أبى بكر فله و قد تقدم منا القول فى ذلك فى أول هذا الكتاب و مما طعنوا به على { ١ } ب: «فى». { أبى بكر أنه قال عند موته ليتنى كنت سألت رسول الله ص عن ثلاثه فذكر فى أحدها ليتنى كنت سألته هل للأئصار فى هذا الأمر حق قالوا و ذلك يدل على شكه فى صحه بيعته و ربما قالوا قد روى أنه قال فى مرضه ليتنى كنت تركت بيت فاطمه لم أكشفه و ليتنى فى ظله بنى ساعده كنت ضربت على [يد]

{ ٢ } تكمله من كتاب الشافى. { أحد الرجلين فكان هو الأمير و كنت الوزير قالوا و ذلك يدل على ما روى من إقدامه على بيت فاطمه ع عند اجتماع على ع و الزبير و غيرهما فيه و يدل على أنه كان يرى الفضل لغيره لا لنفسه.

قال قاضى القضاة و الجواب أن قوله ليتنى لا يدل على الشك فيما تمناه و قول إبراهيم ع رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي { ٣ } سورة البقره ٦٢. { أقوى من ذلك فى الشبهه ثم حمل تمنيه على أنه أراد سماع شىء مفصل أو أراد ليتنى سألته عند الموت لقرب العهد لأن ما قرب عهده لا ينسى و يكون أردع للأئصار على ما حاولوه ثم قال على أنه ليس فى ظاهره أنه تمنى أن

يسأل هل لهم حق فى الإمامه أم لا لأن الإمامه قد يتعلق بها حقوق سواها ثم دفع الروايه المتعلقه ببيت فاطمه ع و قال فأما تمنيه أن يبائع غيره فلو ثبت لم يكن ذما لأن من اشتد التكليف عليه فهو يتمنى خلافه { ١ } نقله المرتضى فى الشافى ٤١٩. {

اعترض المرتضى رحمه الله هذا الكلام فقال ليس يجوز أن يقول أبو بكر ليتنى كنت سألت عن كذا إلا مع الشك و الشبهه لأن مع العلم و اليقين { ٢ } الشافى: «التيقن». { لا يجوز مثل هذا القول هكذا يقتضى الظاهر فأما قول إبراهيم ع فإنما ساغ أن يعدل عن ظاهره لأدن الشك لا- يجوز على الأنبياء و يجوز على غيرهم على أنه ع قد نفى عن نفسه الشك بقوله بلى وَ لَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي وَ قد قيل إن نمرود قال له إذا كنت تزعم أن لك ربا يحيى الموتى فاسأله أن يحيى لنا ميتا إن كان على ذلك قادرا فإن لم تفعل ذلك قتلتك فأراد بقوله وَ لَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي أى لآمن توعد عدوك لى بالقتل و قد يجوز أن يكون طلب ذلك لقومه و قد سأله أن يرغب إلى الله تعالى فيه فقال ليطمئن قلبى إلى إجابتك لى و إلى إزاحه عله قومى و لم يرد ليطمئن قلبى إلى أنك تقدر على أن تحيى الموتى لأن قلبه قد كان بذلك مطمئنا و أى شىء يريد أبو بكر من التفضيل أكثر من قوله إن هذا الأمر لا يصلح إلا لهذا الحى من قريش و أى فرق بين ما يقال عند الموت و بين ما يقال قبله إذا كان محفوظا معلوما لم ترفع كلمه و لم تنسخ.

و بعد فظاهر الكلام لا يقتضى { ٣ } ا: «يقضى». { هذا التخصيص و نحن مع الإطلاق و الظاهر و أى حق يجوز أن يكون للأئصار فى الإمامه غير أن يتولاها رجل منهم حتى يجوز أن يكون الحق الذى تمنى أن يسأل عنه غير الإمامه و هل هذا إلا تعسف و تكلف

و أى شبهه تبقى بعد قول أبى بكر ليتنى كنت سألته هل للأئصار فى هذا الأمر حق فكنا لا ننازعه أهله و معلوم أن التنازع لم يقع

بينهم إلا في الإمامه نفسها لا في حق آخر من حقوقها.

فأما قوله إنا قد بينا أنه لم يكن منه في بيت فاطمه ما يوجب أن يتمنى أنه لم يفعله فقد بينا فساد ما ظنه فيما تقدم.

فأما قوله إن من اشتد التكليف عليه قد يتمنى خلافه فليس بصحيح لأن ولايه أبى بكر إذا كانت هي التي اقتضاها الدين و النظر للمسلمين في تلك الحال و ما عداها كان مفسده و مؤديا إلى الفتنة فالتمنى لخلافها لا يكون إلا قبيحا { ١ } الشافى ٤١٩، و في د: «إلا نسخا». { .

قلت أما قول قاضى القضاة إن هذا التمنى لا- يقتضى الشك في أن الإمامه لا تكون إلا في قريش كما أن قول إبراهيم و لكنَّ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي لا يقتضى الشك في أنه تعالى قادر على ذلك ف جيد.

فأما قول المرتضى إنما ساغ أن يعدل عن الظاهر في حق إبراهيم لأنه نبي معصوم لا يجوز عليه الشك فيقال له و كذلك ينبغي أن يعدل عن ظاهر كلام أبى بكر لأنه رجل مسلم عاقل فحسن الظن به يقتضى صيانه أفعاله و أقواله عن التناقض قوله إن إبراهيم قد نفى عن نفسه الشك بقوله بلى و لكنَّ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي قلنا إن أبا بكر قد نفى عن نفسه الشك بدفع الأنصار عن الإمامه و إثباتها في قريش خاصة فإن كانت لفظه بلى دافعه لشك إبراهيم الذى يقتضيه قوله و لكنَّ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي ففعل أبى بكر و قوله يوم السقيفه

يدفع الشك الذى يقتضيه قوله ليتنى سألته و لا فرق في دفع الشك بين أن يتقدم الدافع أو يتأخر أو يقارن.

ثم يقال للمرتضى أ لست في هذا الكتاب و هو الشافى بينت { ١ } في د«أثبت». { أن قصه السقيفه لم يجر فيها ذكر نص عن رسول الله ص بأن الأئمه من قريش و أنه لم يكن هناك إلا- احتجاج أبى بكر و عمر بأن قريشا أهل النبى ص و عشيرته و أن العرب لا- تطيع غير قريش و ذكرت عن الزهرى و غيره أن القول الصادر عن أبى بكر إن هذا الأمر لا يصلح إلا لهذا الحى من قريش ليس نصا مرويا عن رسول الله ص و إنما هو قول قاله أبو بكر من تلقاء نفسه و رويت في ذلك الروايات و نقلت من الكتب من تاريخ الطبرى و غيره صوره الكلام و الجدال الدائر بينه و بين الأنصار فإذا كان هذا قولك فلم تنكر على أبى بكر قوله ليتنى كنت سألت رسول الله ص هل للأنصار في هذا الأمر حق لأنه لم يسمع النص و لا رواه و لا روى له و إنما دفع الأنصار بنوع من الجدل فلا جرم بقى في نفسه شيء من ذلك و قال عند موته ليتنى كنت سألت رسول الله ص و ليس ذلك مما يقتضى شكه في بيعته كما زعم الطاعن لأنه إنما يشك في بيعته لو كان قال قائل أو ذهب ذاهب إلى أن الإمامه ليست إلا في الأنصار و لم يقل أحد ذلك بل النزاع كان في هل الإمامه مقصوره على قريش خاصة أم هي فوضى بين الناس كلهم و إذا كانت الحال هذه لم يكن شاكا في إمامته و بيعته بقوله ليتنى سألت رسول الله ص هل للأنصار في هذا حق لأن بيعته على كلا التقديرين تكون صحيحه.

فأما قول قاضى القضاة لعله أراد حقا للأنصار غير الإمامه نفسها فليس بجيد و الذى اعترضه به المرتضى جيد فإن الكلام لا يدل إلا على الإمامه نفسها و لفظه المنازعه تؤكد ذلك.

و أما حديث الهجوم على بيت فاطمه ع فقد تقدم الكلام فيه و الظاهر عندى صحه ما يرويه المرتضى و الشيعة و لكن لا كل ما

يزعمونه بل كان بعض ذلك و حق لأبي بكر أن يندم و يتأسف على ذلك و هذا يدل على قوه دينه و خوفه من الله تعالى فهو بأن يكون منقبه { ١ } منقبه؛ أى مفخره. { له أولى من كونه طعنا عليه.

فأما قول قاضى القضاة إن من اشتد التكليف عليه فقد يتمنى خلافه و اعتراض المرتضى عليه فكلام قاضى القضاة أصح و أصوب لأن أبا بكر و إن كانت ولايته مصلحه و ولايه غير مفسده فإنه ما يتمنى أن يكون الإمام غيره مع استلزام ذلك للمفسده بل تمنى أن يلى الأمر غيره و تكون المصلحه بحالها أ لا ترى أن خصال الكفاره فى اليمين كل واحده منها مصلحه و ما عداها لا يقوم مقامها فى المصلحه و أحدها يقوم مقام الأخرى فى المصلحه فأبو بكر تمنى أن يلى الأمر عمر أو أبو عبيده بشرط أن تكون المصلحه الدينيه التى تحصل من بيعته حاصله من بيعه كل واحد من الآخرين

الطعن الثالث

قالوا إنه ولى عمر الخلفه و لم يوله رسول الله ص شيئا

من أعماله البتة إلا ما ولاه يوم خيبر فرجع منهزما و ولاه الصدقه فلما شكاه العباس عزله.

أجاب قاضى القضاة بأن تركه ع أن يولى لا يدل على أنه لا يصلح لذلك و توليته إياه لا يدل على صلاحيته للإمامه فإنه ص قد ولى خالد بن الوليد و عمرو بن العاص و لم يدل ذلك على صلاحيتهما للإمامه و كذلك تركه أن يولى لا يدل على أنه غير صالح بل المعتبر بالصفات التى تصلح للإمامه فإذا كملت صلح لذلك ولى من قبل أو لم يول و قد ثبت أن النبى ص ترك أن يولى أمير المؤمنين ع أمورا كثيره و لم يجب إلا من يصلح لها و ثبت أن أمير المؤمنين ع لم يول الحسين ع ابنه و لم يمنع ذلك من أن يصلح للإمامه و حكى عن أبى على أن ذلك إنما كان يصح أن يتعلق به لو ظفروا بتقصير من عمر فيما تولاه فأما ولى أحواله معروفه فى قيامه بالأمر حين يعجز غيره فكيف يصح ما قالوه و بعد فهلا دل ما روى من قوله و إن تولوا عمر تجدوه قويا فى أمر الله قويا فى بدنه على جواز ذلك و إن ترك النبى ص توليته لأذن هذا القول أقوى من الفعل { ١ } نقله المرتضى فى الشافى ٤١٩ . {

اعتراض المرتضى رحمه الله فقال قد علمنا بالعادة أن من ترشح لكبار الأمور لا بد من أن يدرج إليها بصغارها لأن من يريد بعض الملوك تأهيله للأمر من بعده لا بد من أن ينبه عليه بكل قول و فعل يدل على ترشيحه لهذه المنزله و يستكفيه من أمور ولاياته { ٢ } الشافى: من أموره و ولاياته. { ما يعلم عنده أو يغلب على ظنه صلاحه لما يريد له و إن من يرى الملك مع حضوره و امتداد الزمان و تطاوله لا يستكفيه شيئا من الولايات و متى ولاه عزله و إنما يولى غيره و يستكفى سواه لا بد أن يغلب فى الظن أنه ليس بأهل للولاية و إن جوزنا أنه لم يوله لأسباب كثيره سوى أنه لا يصلح للولاية إلا أن مع هذا التجوز لا بد أن

يغلب على الظن بما ذكرناه فأما خالد و عمرو فإنما لم يصلحا للإمامه لفقد شروط الإمامه فيهما و إن كانا يصلحان لما ولىاه من الإمارة فترك الولاية مع امتداد الزمان و تطاول الأيام و جميع الشروط التى ذكرناها تقتضى غلبه الظن لفقد الصلاح و الولاية لشيء { ١ } الكافى للشيء. { لا تدل على الصلاح لغيره إذا كانت الشرائط فى القيام بذلك الغير معلوما فقدها و قد نجد الملك يولى بعض أموره من لا يصلح للملك بعده لظهور فقد الشرائط فيه و لا يجوز أن يكون بحضرته من يرشحه للملك بعده ثم لا

يوليه على تطاول الزمان شيئا من الولايات فبان الفرق بين الولاية و تركها فيما ذكرناه.

فأما أمير المؤمنين ع و إن يتول جميع أمور النبي ص في حياته فقد تولى أكثرها و أعظمها و خلفه في المدينة و كان الأمير على الجيش المبعوث إلى خيبر و جرى الفتح على يديه بعد انهزام من انهزم منها و كان المؤدى عنه سوره براءه بعد عزل من عزل عنها و ارتجاعها منه إلى غير ذلك من عظيم الولايات و المقامات بما يطول شرحه و لو لم يكن إلا أنه لم يول عليه واليا قط لكفى.

فأما اعتراضه بأن أمير المؤمنين ع لم يول الحسين فبعيد عن الصواب لأن أيام أمير المؤمنين ع لم تطل فيتمكن فيها من مراداته و كانت على قصرها منقسمه بين قتال الأعداء لأنه ع لما بويج لم يلبث أن خرج عليه أهل البصره فاحتاج إلى قتالهم ثم انكفاً من قتالهم إلى قتال أهل الشام و تعقب ذلك قتال أهل النهروان و لم تستقر به الدار و لا امتد به الزمان و هذا بخلاف أيام النبي ص التي تطاولت و امتدت على أنه قد نص عليه بالإمامه بعد أخيه الحسن و إنما تطلب الولايات لعلبه الظن بالصالح للإمامه.

فإن كان هناك وجه يقتضى العلم بالصالح لها كان أولى من طريق الظن على أنه

لا- خلاف بين المسلمين أن الحسين ع كان يصلح للإمامه و إن لم يوله أبوه الولايات و في مثل ذلك خلاف من حال عمر فافترق الأمران فأما قوله إنه لم يعثر على عمر بتقصير في الولاية فمن سلم بذلك أ و ليس يعلم أن مخالفته تعد تقصيرا كثيرا و لو لم يكن إلا ما اتفق عليه من خطئه في الأحكام و رجوعه من قول إلى غيره و استفتائه الناس في الصغير و الكبير و قوله كل الناس أفقه من عمر لكان فيه كفايه و ليس كل النهوض بالإمامه يرجع إلى حسن التدبير و السياسه الدنياويه و رم الأعمال و الاستظهار في جبايه الأموال و تمصير الأمصار و وضع الأعشار بل حظ الإمامه من العلم بالأحكام و الفتيا بالحلال و الحرام و الناسخ و المنسوخ و المحكم و المتشابه أقوى فمن قصر في هذا لم ينفعه أن يكون كاملا في ذلك.

فأما قوله فهلا دل ما روى من

قوله ع فإن وليتم عمر وجدتموه قويا في أمر الله قويا في بدنه. فهذا لو ثبت لدل و قد تقدم القول { ١ } في «الكلام». { عليه و أقوى ما يبطله عدول أبي بكر عن ذكره و الاحتجاج به لما أراد النص على عمر فعوتب على ذلك و قيل له ما تقول لربك إذ وليت علينا فظا غليظا فلو كان صحيحا لكان يحتج به و يقول وليت عليكم من شهد النبي ص بأنه قوى في أمر الله قوى في بدنه و قد قيل في الطعن على صحه هذا الخبر إن ظاهره يقتضى تفضيل عمر على أبي بكر و الإجماع بخلاف ذلك لأن القوه في الجسم فضل قال الله تعالى إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ { ٢ } سوره البقره ٢٤٧. { و بعد فكيف يعارض ما اعتمدناه من عدوله ع عن ولايته و هو أمر معلوم بهذا الخبر المردود المدفوع.

قلت أما ما ادعاه من عاده الملوك فالأمر بخلافه فإننا قد وقفنا على سير الأكاسره و ملوك الروم و غيرهم فما سمعنا أن أحدا منهم رشح ولده

للملك بعده باستعماله على طرف من الأطراف و لا- جيش من الجيوش و إنما كانوا يثقفونهم بالآداب و الفروسيه في مقار ملكهم لا غير و الحال في ملوك الإسلام كذلك فقد سمعنا بالدوله الأمويه و رأينا الدوله العباسيه فلم نعرف الدوله التي ادعاها

المرتضى و إنما قد يقع فى الأقل النادر شىء مما أشار إليه و الأغلب الأكثر خلاف ذلك على أن أصحابنا لا يقولون إن عمر كان مرشحا للخلافه بعد رسول الله ص ليقال لهم فلو كان قد رشحه للخلافه بعده لاستكفاه كثيرا من أموره و إنما عمر مرشح عندهم فى أيام أبى بكر للخلافه بعد أبى بكر و قد كان أبو بكر استعمله على القضاء مده خلافته بل كان هو الخليفه فى المعنى لأنه فوض إليه أكثر التدبير فعلى هذا يكون قد سلمنا أن ترك استعمال النبى ص لعمر يدل على أنه غير مرشح فى نظره للخلافه بعده و كذلك نقول و لا يلزم من ذلك ألا يكون خليفه بعد أبى بكر على أنا لا نسلم أنه ما استعمله فقد ذكر الواقدى و ابن إسحاق أنه بعثه فى سريه فى سنه سبع من الهجره إلى الوادى المعروف بيرمه بضم الباء و فتح الرء و بها جمع من هوازن فخرج و معه دليل من بنى هلال و كانوا يسيرون الليل و يكمنون النهار و أتى الخبر هوازن فهربوا و جاء عمر محالهم فلم يلق منهم أحدا فانصرف إلى المدينه .

ثم يعارض المرتضى بما ذكره قاضى القضاء من ترك توليه على ابنه الحسين ع و قوله فى العذر عن ذلك إن عليا ع كان ممنوا بحرب البغاه و الخوارج لا- يدفع المعارضه لأن تلك الأيام التى هى أيام حروبه مع هؤلاء هى الأيام التى كان ينبغى أن يولى الحسين ع بعض الأمور فيها كاستعماله على جيش ينفذه سريه إلى بعض الجهات و استعماله على الكوفه بعد خروجه منها إلى حرب صفين أو استعماله على القضاء

و ليس اشتغاله بالحرب بمانع له عن ولايه ولده و قد كان مشتغلا بالحرب و هو يولى بنى عمه العباس الولايات و البلاد الجليله فأما قوله على أنه قد نص عليه بالإمامه بعد أخيه الحسن فهذا يغنى عن توليته شيئا من الأعمال فلقائل أن يمنع ما ذكره من حديث النص فإنه أمر تنفرد به الشيعة و أكثر أرباب السير و التواريخ لا يذكرون أن أمير المؤمنين ع نص على أحد ثم إن ساغ له ذلك ساغ لقاضى القضاء أن يقول إن

قول النبى ص اقتدوا باللذين من بعدى أبى بكر و عمر .

يغنى عن توليه عمر شيئا من الولايات لأن هذا القول أكد من الولايات فى ترشحه للخلافه.

فأما قوله على أنه لا خلاف بين المسلمين فى صلاحية الحسين للخلافه و إن لم يوله أبوه الولايات و فى عمر خلاف ظاهر بين المسلمين فلقائل أن يقول له إجماع المسلمين على صلاحية الحسين للخلافه لا- يدفع المعارضه بل يؤكد لها لأنه إذا كان المسلمون قد أجمعوا على صلاحيته للخلافه و لم يكن ترك توليه أبيه إياه الولايات قادحا فى صلاحيته لها بعده جاز أيضا أن يكون ترك توليه رسول الله ص عمر الولايات فى حياته غير قادح فى صلاحيته للخلافه بعده.

ثم ما ذكره من تقصير عمر فى الخلافه بطريق اختلاف أحكامه و رجوعه إلى فتاوى العلماء فقد ذكرنا ذلك فيما تقدم لما تكلمنا فى مطاعن الشيعة على عمر و أجبنا عنه.

و أما قوله لا يغنى حسن التدبير و السياسه و رم الأمور من القصور فى الفقه فأصحابنا يذهبون إلى أنه إذا تساوى اثنان فى خصال الإمامه إلا أنه كان أحدهما أعلم و الآخر

أسوس فإن الأسوس أولى بالإمامه لأن حاجه الإمامه إلى السياسه و حسن التدبير أكد من حاجتها إلى العلم و الفقه.

و أما الخبر المروى فى عمر و هو قوله و إن تولوها عمر فيجوز ألا يكون أبو بكر سمعه من رسول الله ص و يكون الراوى له غيره و يجوز أن يكون سمعه و شذ عنه أن يحتج به على طلحه لما أنكر استخلاف عمر و يجوز ألا يكون شذ عنه و ترك الاحتجاج به استغناء عنه لعلمه أن طلحه لا- يعتد بقوله عند الناس إذا عارض قوله و لعله كنى عن هذا النص بقوله إذا سألتنى ربي قلت له استخلفت عليهم خير أهلك على أنا متى فتحنا باب هلا احتج فلان بكذا جر علينا ما لا قبل لنا به و قيل هلا احتج على ع على طلحه و عائشه و الزبير

بقول رسول الله ص من كنت مولاه فهذا على مولاه.

و هلا احتج عليهم

بقوله أنت منى بمنزله هارون من موسى .

و لا يمكن الشيعة أن يعتذروا هاهنا بالتقيه لأن السيوف كانت قد سلت من الفريقين و لم يكن مقام تقيه.

و أما قوله هذا الخبر لو صح لاقتضى أن يكون عمر أفضل من أبى بكر و هو خلاف إجماع المسلمين فلئلا أن يقول لم قلت إن المسلمين أجمعوا على أن أبا بكر أفضل من عمر مع أن كتب الكلام و التصانيف المصنفة فى المقالات مشحونه بذكر الفرقة العمريه و هم القائلون إن عمر أفضل من أبى بكر و هى طائفه عظيمه من المسلمين يقال إن عبد الله بن مسعود منهم و قد رأيت أن جماعه من الفقهاء يذهبون إلى هذا و يناظرون عليه على أنه لا يدل الخبر على ما ذكره المرتضى لأنه و إن كان عمر أفضل منه باعتبار قوه البدن فلا- يدل على أنه أفضل منه مطلقا فمن الجائز أن يكون يازاء هذه الخصله خصال كثيره فى أبى بكر من خصال الخير يفضل بها على عمر

ألا- ترى أنا نقول أبو دجانة أفضل من أبى بكر بجهاده بالسيف فى مقام الحرب و لا يلزم من ذلك أن يكون أفضل منه مطلقا لأن فى أبى بكر من خصال الفضل ما إذا قيس بهذه الخصله أربى عليها أضعافا مضاعفه

الطعن الرابع

قالوا إن أبا بكر كان فى جيش أسامه و إن رسول الله ص كرر حين موته الأمر بتنفيذ جيش أسامه فتأخره يقتضى مخالفه الرسول ص فإن قلت إن لم يكن فى الجيش قيل لكم لا- شك أن عمر بن الخطاب كان فى الجيش و أنه حبسه و منعه من النفوذ مع القوم و هذا كالأول فى أنه معصيه و ربما قالوا إنه ص جعل هؤلاء القوم فى جيش أسامه ليبيعدوا بعد وفاته عن المدينه فلا يقع منهم توثب على الإمامه و لذلك لم يجعل أمير المؤمنين ع فى ذلك الجيش و جعل فيه أبا بكر و عمر و عثمان و غيرهم و ذلك من أوكد الدلاله على أنه لم يرد أن يختاروا للإمامه { ١ } الشافى. ٤٢. .

أجاب قاضى القضاة بأن أنكر أولا أن يكون أبو بكر فى جيش أسامه و أحال على كتب المغازى ثم سلم ذلك و قال إن الأمر لا يقتضى الفور فلا يلزم من تأخر أبى بكر عن النفوذ أن يكون عاصيا ثم قال إن خطابه ص بتنفيذ الجيش يجب أن يكون متوجها إلى القائم بعده لأنه من خطاب الأئمه و هذا يقتضى ألا يدخل المخاطب بالتنفيذ فى الجمله ثم قال و هذا يدل على أنه لم يكن

هناك إمام منصوب عليه لأنه لو كان لأقبل بالخطاب عليه و خصه بالأمر بالتنفيذ دون الجميع

ثم ذكر أن أمر رسول الله ص لا بد أن يكون مشروطا بالمصلحه و بأن لا يعرض ما هو أهم منه لأنه لا يجوز أن يأمرهم بالنفوذ و إن أعقب ضررا في الدين ثم قوى ذلك بأنه لم ينكر على أسامه تأخره و قوله لم أكن لأسأل عنك الركب ثم قال لو كان الإمام منصوبا عليه لجاز أن يسترد جيش أسامه أو بعضه لنصرته و كذلك إذا كان بالاختيار ثم حكى عن الشيخ أبي على استدلاله على أن أبا بكر لم يكن في جيش أسامه بأنه ولاه الصلاه في مرضه مع تكريره أمر الجيش بالنفوذ و الخروج.

ثم ذكر أن الرسول ص إنما يأمر بما يتعلق بمصالح الدنيا من الحروب و نحوها عن اجتهاده و ليس بواجب أن يكون ذلك عن وحى كما يجب في الأحكام الشرعيه و أن اجتهاده يجوز أن يخالف بعد وفاته و إن لم يجز في حياته لأن اجتهاده في الحياه أولى من اجتهاد غيره ثم ذكر أن العله في احتباس عمر عن الجيش حاجه أبا بكر إليه و قيامه بما لا يقوم به غيره و أن ذلك أحوط للدين من نفوذه.

ثم ذكر أن أمير المؤمنين ع حارب معاويه بأمر الله تعالى و أمر رسوله و مع هذا فقد ترك محاربه في بعض الأوقات و لم يجب بذلك ألا يكون متمثلا للأمر و ذكر توليته ع أبا موسى و توليه الرسول ص خالد بن الوليد مع ما جرى { ١ } في «دأظهر». { منها } و أن ذلك يقتضى الشرط.

ثم ذكر أن من يصلح للإمامه ممن ضمنه جيش أسامه يجب تأخيره ليختار للإمامه أحدهم فإن ذلك أهم من نفوذهم فإذا جاز لهذه العله التأخير قبل العقد جاز التأخير بعده للمعاضده و غيرها و طعن في قول من جعل أن إخراجهم في الجيش على جهه الإبعاد لهم عن المدينه بأن قال إن بعدهم عن المدينه لا يمنع من أن يختاروا للإمامه

و لأنه ع لم يكن قاطعا على موته لا - محاله لأنه لم يرد نفذوا جيش أسامه في حياتي ثم ذكر أن ولايه أسامه عليهما لا تقتضى فضله و أنهما دونه و ذكر ولايه عمرو بن العاص عليهما و إن لم يكونا دونه في الفضل و أن أحدا لم يفضل أسامه عليهما ثم ذكر أن السبب في كون عمر من جمله جيش أسامه أن عبد الله بن أبي ربيعه المخزومي قال عند ولايه أسامه تولى علينا شاب حدث و نحن مشيخه قريش فقال عمر يا رسول الله مرني حتى أضرب عنقه فقد طعن في تأميرك إياه ثم قال أنا أخرج في جيش أسامه تواضعا و تعظيما لأمره ع.

اعترض المرتضى هذه الأوجه فقال أما كون أبي بكر في جمله جيش أسامه فظاهر قد ذكره أصحاب السير و التواريخ و قد روى البلاذري في تاريخه و هو معروف بالثقه و الضبط و برىء من ممالاه الشيعة و مقاربتها أن أبا بكر و عمر معا كانا في جيش أسامه و الإنكار لما يجرى هذا المجرى لا يغنى شيئا و قد كان يجب على من أحال بذلك على كتب المغازي في الجملة أن يومئ إلى الكتاب المتضمن لذلك بعينه ليرجع إليه فأما خطابه ع بالتنفيذ للجيش فالمقصود به الفور دون التراخي إما من حيث مقتضى الأمر على مذهب من يرى ذلك لغه و إما شرعا من حيث وجدنا جميع الأمة من لدن الصحابه إلى هذا الوقت يحملون أوامره على الفور { ١ } الشافى: «من حيث دل دليل الشرع عليه». { و يطلبون في تراخيها الأدله ثم لو لم يثبت كل ذلك لكان قول أسامه لم أكن لأسأل عنك الركب أوضح دليل على أنه عقل من الأمر الفور لأن سؤال الركب عنه ع بعد وفاته لا معنى له.

و أما قول صاحب الكتاب إنه لم ينكر على أسامه تأخره فليس بشيء و أى إنكار أبلغ من تكراره الأمر و ترداده القول فى حال يشغل عن المهم و يقطع الفكر إلا فيها و قد كرر الأمر على المأمور تارة بتكرار الأمر و أخرى بغيره و إذا سلمنا أن أمره ع كان متوجها إلى القائم بعده بالأمر لتنفيذ الجيش بعد الوفاء لم يلزم ما ذكره من خروج المخاطب بالتنفيذ عن الجملة و كيف يصح ذلك و هو من جملة الجيش و الأمر متضمن تنفيذ الجيش فلا بد من نفوذ كل من كان فى جملة لأن تأخر بعضهم يسلب النافذين اسم الجيش على الإطلاق أو ليس من مذهب صاحب الكتاب أن الأمر بالشىء أمر بما لا يتم إلا معه و قد اعتمد على هذا فى مواضع كثيرة فإن كان خروج الجيش و نفوذه لا يتم إلا بخروج أبى بكر فالأمر بخروج الجيش أمر لأبى بكر بالنفوذ و الخروج و كذلك لو أقبل عليه على سبيل التخصيص

و قال نفذوا جيش أسامه .

و كان هو من جملة الجيش فلا بد أن يكون ذلك أمرا له بالخروج و استدلاله على أنه لم يكن هناك إمام منصوب عليه بعموم الأمر بالتنفيذ ليس بصحيح لأننا قد بينا أن الخطاب إنما توجه إلى الحاضرين و لم يتوجه إلى الإمام بعده على أن هذا لازم له لأن الإمام بعده لا يكون إلا واحدا فلم عمم الخطاب و لم يفرد به الواحد فيقول لينفذ القائم من بعدى بالأمر جيش أسامه فإن الحال لا يختلف فى كون الإمام بعده واحدا بين أن يكون منصوبا عليه أو مختارا.

و أما ما ادعاه أن الشرط { ١ } فى «و أمّا ادعائه الشرط». { فى أمره ع لهم بالنفوذ فباطل لأن إطلاق الأمر يمنع من إثبات الشرط و إنما يثبت من الشروط ما يقتضى الدليل إثباته من التمكن و القدره لأن ذلك شرط ثابت فى كل أمر ورد من حكيم و المصلحة بخلاف ذلك لأن الحكيم لا يأمر بشرط المصلحة بل إطلاق الأمر منه يقتضى ثبوت المصلحة و انتفاء المفسده و ليس كذلك التمكن و ما يجرى مجراه و لهذا لا يشترط

أحد فى أوامر الله تعالى و رسوله ص بالشرائع المصلحة و انتفاء المفسده و شرطوا فى ذلك التمكن و رفع التعذر و لو كان الإمام منصوبا عليه بعينه و اسمه لما جاز أن يسترد جيش أسامه بخلاف ما ظنه و لا يعزل من ولاه ع و لا يولى من عزله للعله التى ذكرناها.

فأما استدلال أبى على على أن أبى بكر لم يكن فى الجيش بحديث الصلاة فأول ما فيه أنه اعتراف بأن الأمر بتنفيذ الجيش كان فى الحياه دون بعد الوفاء و هذا ناقض لما بنى صاحب الكتاب عليه أمره ع.

ثم إننا قد بينا أنه ع لم يوله الصلاة و ذكرنا ما فى ذلك ثم ما المانع من أن يوليه تلك الصلاة إن كان ولاه إياها ثم يأمره بالنفوذ من بعد مع الجيش فإن الأمر بالصلاة فى تلك الحال لا يقتضى أمره بها على التأيد.

و أما ادعائه أن النبى ص يأمر بالحروب و ما يتصل بها عن اجتهاد دون الوحي فمعاذ الله أن يكون صحيحا لأن حروبه ع لم تكن مما يختص بمصالح أمور الدنيا بل للدين فيها أقوى تعلق لما يعود على الإسلام و أهله بفتوحه من العز و القوه و علو الكلمه و ليس يجرى ذلك مجرى أكله و شربه و نومه لأن ذلك لا تعلق له بالدين فيجوز أن يكون عن رأيه و لو جاز أن تكون مغايزه و بعوثه مع التعلق القوى لها بالدين عن اجتهاد لجاز ذلك فى الأحكام.

ثم لو كان ذلك عن اجتهاد لما ساغت مخالفته فيه بعد وفاته كما لا تسوغ في حياته فكل عله تمنع من أحد الأمرين هي مانعه من الآخر فأما الاعتذار له عن حبس عمر عن الجيش بما ذكره فباطل لأننا قد قلنا إن ما يأمر به ع لا يسوغ مخالفته مع الإمكان و لا مراعاة لما عساه يعرض فيه من رأى غيره و أى حاحه إلى عمر بعد تمام العقد و استقراره و رضا الأمة به على طريق { ١ } فى د: «مذهب». { المخالف و إجماعها عليه و لم يكن

هناك فتنة و لا تنازع و لا اختلاف يحتاج فيه إلى مشاورته و تدبيره و كل هذا تعلق باطل.

فأما محاربه أمير المؤمنين ع معاويه فإنما كان مأمورا بها مع التمكن و وجود الأنصار و قد فعل ع من ذلك ما وجب عليه لما تمكن منه فأما مع التعذر و فقد الأنصار فما كان مأمورا بها و ليس كذلك القول فى جيش أسامه لأن تأخر من تأخر عنه كان مع القدره و التمكن فأما توليه أبى موسى فلا ندرى كيف يشبه ما نحن فيه لأنه إنما ولاه بأن يرجع إلى كتاب الله تعالى فيحكم فيه و فى خصمه بما يقتضيه و أبو موسى فعل خلاف ما جعل إليه فلم يكن ممثلا لأمر من ولاه و كذلك خالد بن الوليد إنما خالف ما أمره به الرسول ص فتبرأ من فعله و كل هذا لا يشبه أمره ع بتنفيذ جيش أسامه أمرا مطلقا و تأكيده ذلك و تكراره له فأما جيش أسامه فإنه لم يضم من يصلح للإمامه فيجوز تأخرهم ليختار أحدهم على ما ظنه صاحب الكتاب على أن ذلك لو صح أيضا لم يكن عذرا فى التأخر لأن من خرج فى الجيش يمكن أن يختار و إن كان بعيدا و لا يمنع بعده من صحه الاختيار و قد صرح صاحب الكتاب بذلك ثم لو صح هذا العذر لكان عذرا فى التأخر قبل العقد فأما بعد إبرامه فلا عذر فيه و المعاضده التى ادعاها قد بينا ما فيها.

فأما ادعاء { ١ } فى د قول: «١٠». { صاحب الكتاب رادا على من جعل إخراج القوم فى الجيش ليم أمر النص أن من أبعدهم لا يمنع أن يختاروا للإمامه فيدل على أنه لم يتبين معنى هذا الطعن على حقيقته لأن الطاعن به لا يقول إنه أبعدهم لئلا يختاروا للإمامه و إنما يقول إنه أبعدهم حتى ينتصب بعده فى الأرض من نص عليه و لا يكون هناك من ينازعه و يخالفه

و أما قوله لم يكن قاطعا على موته فلا يضر تسليمه أليس كان مشفقا و خائفا و على الخائف أن يتحرز ممن يخاف منه فأما قوله فإنه لم يرد نفذوا الجيش فى حياتى فقد بينا ما فيه فأما و لايه أسامه على من ولى عليه فلا بد من اقتضاها لفضله على الجماعه فيما كان واليا فيه و قد دللنا فيما تقدم من الكتاب على أن و لايه المفضول على الفاضل فيما كان أفضل منه فيه قبيحه فكذلك القول فى و لايه عمرو بن العاص عليها فيما تقدم و القول فى الأمرين واحد.

و قوله إن أحدا لم يدع فضل أسامه على أبى بكر و عمر فليس الأمر على ما ظنه لأن من ذهب إلى فساد إمامه المفضول لا بد من أن يفضل أسامه عليهما فيما كان واليا فيه فأما ادعاؤه ما ذكره من السبب فى دخول عمر فى الجيش فما نعرفه و لا وقفنا عليه إلا من كتابه ثم لو صح لم يغن شيئا لأن عمر لو كان أفضل من أسامه لمنعه الرسول ص من الدخول فى إمارته و المسير تحت لوائه و التواضع لا يقتضى فعل القبيح { ١ } الشافى ٤٢١، ٤٢٠. { .

قلت إن الكلام فى هذا الفصل قد تشعب شعبا كثيره و المرتضى رحمه الله لا يورد كلام قاضى القضاة بنصه و إنما يختصره و يورده مبتورا و يومئ إلى المعانى إيماء لطيفا و غرضه الإيجاز و لو أورد كلام قاضى القضاة بنصه لكان أليق و كان أبعد عن الظنه و أذفع لقول قائل من خصومه إنه يحرف كلام قاضى القضاة و يذكر على غير وجهه ألا ترى أن من نصب نفسه لاختصار

كلام فقد ضمن على نفسه أنه قد فهم معانى ذلك الكلام حتى يصح منه اختصاره و من الجائز أن يظن أنه قد فهم

بعض المواضع و لم يكن قد فهمه على الحقيقه فيختصر ما فى نفسه لا ما فى تصنيف ذلك الشخص و أما من يورد كلام الناس بنصه فقد استراح من هذه التبعه و عرض عقل غيره و عقل نفسه على الناظرين و السامعين.

ثم نقول إن هذا الفصل ينقسم أقساما منها قول قاضى القضاة لا نسلم أن أبا بكر كان فى جيش أسامه .

و أما قول المرتضى إنه قد ذكره أرباب السير و التواريخ و قوله إن البلاذرى ذكره فى تاريخه و قوله هلا عين قاضى القضاة الكتاب الذى ذكر أنه يتضمن عدم كون أبى بكر فى ذلك الجيش فإن الأمر عندى فى هذا الموضوع مشتبه و التواريخ مختلفه فى هذه القضية { ١ } فى د: «القصه». { فمنهم من يقول إن أبا بكر كان فى جملة الجيش و منهم من يقول إنه لم يكن و ما أشار إليه قاضى القضاة بقوله فى كتب المغازى لا ينتهى إلى أمر صحيح و لم يكن ممن يستحل القول بالباطل فى دينه و لا فى رئاسته ذكر الواقدى فى كتاب المغازى أن أبا بكر لم يكن فى جيش أسامه و إنما كان عمر و أبو عبيده و سعد بن أبى وقاص و سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل و قتاده بن النعمان و سلمه بن أسلم و رجال كثير من المهاجرين و الأنصار قال و كان المنكر لإماره أسامه عياش بن أبى ربيعه و غير الواقدى يقول عبد الله بن عياش و قد قيل عبد الله بن أبى ربيعه أخو عياش .

و قال الواقدى و جاء عمر بن الخطاب فودع رسول الله ص ليسير مع أسامه و قال و جاء أبو بكر فقال يا رسول الله أصبحت مفيقا بحمد الله و اليوم يوم ابنه خارجه فأذن لى فأذن له فذهب إلى منزله بالسبح { ٢ } السبح: إحدى محال المدينة؛ و كان بها منزل أبى بكر حين تزوج مليكه؛ و قيل حبيبه بنت خارجه (ياقوت). { و سار أسامه فى العسكر .

و هذا تصريح بأن أبا بكر لم يكن فى جيش أسامه .

و ذكر موسى بن عقبه فى كتاب المغازى أن أبا بكر لم يكن فى جيش أسامه و كثير من المحدثين يقولون بل كان فى جيشه.

فأما أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى فلم يذكر أنه كان فى جيش أسامه إلا عمر

و قال أبو جعفر حدثنى السدى بإسناد ذكره أن رسول الله ص ضرب قبل وفاته بعثا على أهل المدينة و من حولهم و فيهم عمر بن الخطاب و أمر عليهم أسامه بن زيد فلم يجاوز آخرهم الخندق حتى قبض رسول الله ص فوقف أسامه بالناس ثم قال لعمر ارجع إلى خليفه رسول الله ص فاستأذنه يأذن لى أرجع بالناس فإن معى وجوه الصحابه و لا آمن على خليفه رسول الله ص و ثقل رسول الله ص و أثقال المسلمين أن يتخطفهم المشركون حول المدينة و قالت الأنصار لعمر سرا فإن أبى إلا أن يمضى فأبلغه عنا و اطلب إليه أن يولى أمرنا رجلا- أقدم سنا من أسامه فخرج عمر بأمر أسامه فأتى أبا بكر فأخبره بما قال أسامه فقال أبو بكر لو تخطفتنى الكلاب و الذئاب لم أرد قضاء قضى به رسول الله ص قال فإن الأنصار أمروني أن أبلغك أنهم يطلبون إليك أن تولى أمرهم رجلا- أقدم سنا من أسامه فوثب أبو بكر و كان جالسا فأخذ بلحيه عمر و قال ثكلتك أمك يا ابن الخطاب أ يستعمله رسول الله ص و تأمرنى أن أنزعه فخرج عمر إلى الناس فقالوا له ما صنعت فقال امضوا ثكلتكم أمهاتكم ما لقيت فى سبيلكم اليوم من خليفه رسول الله ص ثم خرج أبو بكر حتى أتاهم فأشخصهم { ١ } أشخصهم: بعث بهم. { و شيعهم و هو ماش و أسامه راكب و عبد الرحمن بن عوف يقود دابه أبى بكر فقال له أسامه بن زيد يا خليفه رسول الله لتركين أو لأنزلن فقال و الله لا تنزل

و لا أركب و ما على أن أعبر قدمي في سبيل الله ساعه

فإن للغازی بكل خطوه يخطوها سبعمائه حسنه تكتب له و سبعمائه درجه ترفع له و سبعمائه خطيئه تمحى عنه حتى إذا انتهى قال لأسامه إن رأيت أن تعينني بعمر فافعل فأذن له ثم قال أيها الناس قفوا حتى أوصيكم بعشر فاحفظوها عنى لا تخونوا و لا تغدروا و لا تغلوا و لا تمثلوا و لا تقتلوا طفلا صغيرا و لا شيخا كبيرا و لا امرأه و لا تعقروا نخلا و لا تحرقوه و لا تقطعوا شجره مثمره و لا تذبحوا شاه و لا بعيرا و لا بقره إلا لمأكله و سوف تمرون بأقوام قد فرغوا أنفسهم للعباده فى الصوامع فدعوهم فيما فرغوا أنفسهم له و سوف تقدمون على أقوام يأتونكم بصحاف فيها ألوان الطعام فلا تأكلوا من شىء حتى تذكروا اسم الله عليه و سوف تلقون أقواما قد حصوا { ١ } حص شعره: حلقه. { أوساط رءوسهم و تركوا حولها مثل العصائب فاحققوهم { ٢ } اخفقوهم: اضربوهم. } بالسيوف خفقا أفناهم الله بالطعن و الطاعون سيروا على اسم الله .

و أما قول الشيخ أبى على فإنه يدل على أنه لم يكن فى جيش أسامه أمره إياه بالصلاه و قول المرتضى هذا اعتراف بأن الأمر بتنفيذ الجيش كان فى الحال دون ما بعد الوفاء و هذا ينقض ما بنى عليه قاضى القضاة أمره فلقائل أن يقول إنه لا ينقض ما بناه لأن قاضى القضاة ما قال إن الأمر بتنفيذ الجيش ما كان إلا بعد الوفاء بل قال إنه أمر و الأمر على التراخى فلو نفذ الجيش فى الحال لجاز و لو تأخر إلى بعد الوفاء لجاز.

فأما إنكار المرتضى أن تكون صلاه أبى بكر بالناس كانت عن أمر رسول الله ص فقد ذكرنا ما عندنا فى هذا فيما تقدم.

و أما قوله يجوز أن يكون أمر بصلاه واحده أو صلاتين ثم أمره بالنفوذ بعد

ذلك فهذا لعمري جائز و قد يمكن أن يقال إنه لما خرج متحاملا من شدة المرض فتأخر أبو بكر عن مقامه و صلى رسول الله ص بالناس أمره بالنفوذ مع الجيش و أسكت رسول الله ص فى أثناء ذلك اليوم و استمر أبو بكر على الصلاه بالناس إلى أن توفى ع فقد جاء فى الحديث أنه أسكت و أن أسامه دخل عليه فلم يستطع كلامه لكنه كان يرفع يديه و يضعهما { ١ } فى د«و يحطهما». { عليه كالداعى له و يمكن أن يكون زمان هذه السكته قد امتد يوما أو يومين و هذا الموضوع من المواضع المشتبهه عندى و منها قول قاضى القضاة إن الأمر على التراخى فلا يلزم من تأخر أبى بكر عن النفوذ أن يكون عاصيا.

فأما قول المرتضى الأمر على الفور إما لغه عند من قال به أو شرعا لإجماع الكل على أن الأوامر الشرعيه على الفور إلا ما خرج بالدليل فالظاهر فى هذا الموضوع صحه ما قاله المرتضى لأن قرائن الأحوال عند من يقرأ السير و يعرف التواريخ تدل على أن الرسول ص كان يحثهم على الخروج و المسير و هذا هو الفور.

و أما قول المرتضى و قول أسامه لم أكن لأسأل عنك الركب فهو أوضح دليل على أنه عقل من الأمر الفور لأن سؤال الركب عنه بعد الوفاء لا معنى له فلقائل أن يقول إن ذلك لا يدل على الفور بل يدل على أنه مأمور فى الجملة بالنفوذ و المسير فإن التعجيل و التأخير { ٢ } فى د«و التأجيل». { مفوضان إلى رأيه

فلما قال له النبى ص لم تأخرت عن المسير قال لم أكن لأسير و أسأل عنك الركب إنى انتظرت عافيتك فإنى إذا سرت و أنت على هذه الحال لم يكن لى قلب للجهد بل أكون قلقا شديد الجزع أسأل

عنك الركبان .

و هذا الكلام لا يدل على أنه عقل من الأمر الفور لا محاله بل هو على أن يدل على التراخي أظهر

و قول النبي ص لم تأخرت عن المسير.

لا يدل على الفور لأنه قد يقال مثل ذلك لمن يؤمر بالشيء على جهه التراخي إذا لم يكن سؤال إنكار.

و قول المرتضى لأن سؤال الركب عنه بعد الوفاء لا معنى له قول من قد توهم على قاضى القضاء أنه يقول إن النبي ص ما أمرهم بالنفوذ إلا- بعد وفاته و لم يقل قاضى القضاء ذلك و إنما ادعى أن الأمر على التراخي لا غير و كيف يظن بقاضى القضاء أنه حمل كلام أسامه على سؤال الركب بعد الموت و هل كان أسامه يعلم الغيب فيقول ذاك و هل سأل أحد عن حال أحد من المرضى بعد موته.

فأما قول المرتضى عقيب هذا الكلام لا معنى لقول قاضى القضاء إنه لم ينكر على أسامه تأخره فإن الإنكار قد وقع بتكرار الأمر حالا بعد حال فلنائل أن يقول إن قاضى القضاء لم يجعل عدم الإنكار على أسامه حجه على كون الأمر على التراخي و إنما جعل ذلك دليلا على أن الأمر كان مشروطا بالمصلحة و من تأمل كلام قاضى القضاء الذى حكاه عنه المرتضى تحقق ذلك فلا يجوز للمرتضى أن ينتزعه من الوضع الذى أورده فيه فيجعله فى موضع آخر.

و منها قول قاضى القضاء الأمر بتنفيذ الجيش يجب أن يكون متوجها إلى الخليفة بعده و المخاطب لا يدخل تحت الخطاب و اعتراض المرتضى عليه بأن لفظه الجيش يدخل تحتها أبو بكر فلا بد من وجوب النفوذ عليه لأن عدم نفوذه يسلب الجماعه اسم الجيش فليس بجيد لأن لفظه الجيش لفظه موضوعه لجماعه من الناس قد أعدت للحرب فإذا خرج منها واحد أو اثنان لم يزل مسمى الجيش عن الباقيين و المرتضى

اعتقد أن ذلك مثل الماهيات المركبه نحو العشره إذا عدم منها واحد زال مسمى العشره و ليس الأمر كذلك يبين ذلك أنه لو قال بعض الملوك لمائه إنسان أنتم جيشى ثم قال لواحد منهم إذا مت فأعط كل واحد من جيشى درهما من خزانتى فقد جعلتك أميرا عليهم لم يكن له أن يأخذ لنفسه درهما و يقول أنا من جملة الجماعه الذين أطلق عليهم لفظه الجيش.

و منها قول قاضى القضاء هذه القضية تدل على أنه لم يكن هناك إمام منصوب عليه و أما قول المرتضى فقد بينا أن الخطاب إنما توجه إلى الحاضرين لا إلى القائم بالأمر بعده فلم نجد فى كلامه فى هذا الفصل بطوله ما بين فيه ذلك و لا أعلم على ما ذا أحال و لو كان قد بين على ما زعم أن الخطاب متوجه إلى الحاضرين لكان الإشكال قائما لأنه يقال له إذا كان الإمام المنصوص عليه حاضرا عنده فلم وجه الخطاب إلى الحاضرين أ لا ترى أنه لا يجوز أن يقول الملك للرعيه اقضوا بين هذين الشخصين و القاضى حاضر عنده إلا إذا كان قد عزله عن القضاء فى تلك الوقعه عن الرعيه.

فأما قول المرتضى هذا ينقلب عليكم فليس ينقلب و إنما ينقلب لو كان يريد تنفيذ الجيش بعد موته فقط و لا يريد و هو حى فكان يجىء ما قاله المرتضى لينفذ القائم بالأمر بعدى جيش أسامه فأما إذا كان يريد نفوذ الجيش من حين ما أمر بنفوذه فقد

سقط القلب لأن الخليفة حينئذ لم يكن قد تعين لأن الاختيار ما وقع بعد و على مذهب المرتضى الإمام متعين حاضر عنده نصب عينه فافترق الوصفان.

و منها قول قاضى القضاة إن مخالفه أمره ص فى النفوذ مع الجيش أو فى إنفاذ الجيش لا يكون معصيه و بين ذلك من وجوه أحدها أن أمره ع بذلك لا- بد أن يكون مشروطا بالمصلحه و ألا يعرض ما هو أهم من نفوذ الجيش لأنه لا يجوز أن يأمرهم بالنفوذ و إن أعقب ضررا فى الدين فأما قول المرتضى الأمر المطلق يدل على ثبوت المصلحه و لا يجوز أن يجعل الأمر المطلق فقول جيد إذا اعترض به على الوجه الذى أورده قاضى القضاة فأما إذا أورده أصحابنا على وجه آخر فإنه يندفع كلام المرتضى و ذلك أنه يجوز تخصيص عمومات النصوص بالقياس الجلى عند كثير من أصحابنا على ما هو مذكور فى أصول الفقه فلم لا يجوز لأبى بكر أن يخص عموم قوله انفذوا بعث أسامه لمصلحه غلبت على ظنه فى عدم نفوذه نفسه و لمفسده غلبت على نفسه { ١ } فى د«ظنه». فى نفوذه نفسه مع البعث.

و ثانيها أنه ع كان يبعث السرايا عن اجتهاد لا عن وحى يحرم مخالفته فأما قول المرتضى إن للدين تعلقا قويا بأمثال ذلك { ٢ } ا: «هذا». { و إنها ليست من الأمور الدنياويه المحضه نحو أكله و شربه و نومه فإنه يعود على الإسلام بفتوحه عز و قوه و علو كلمه فيقال له و إذا أكل اللحم و قوى مزاجه بذلك و نام نوما طبيعيا يزول عنه به المرض و الإعياء اقتضى ذلك أيضا عز الإسلام و قوته فقل إن ذلك أيضا عن وحى.

ثم إن الذى يقتضيه فتوحه و غزواته و حروبه من العز و علو الكلمه لا ينافى كون تلك الغزوات و الحروب باجتهاده لأنه لا منافاه بين اجتهاده و بين عز الدين و علو كلمته بحروبه و إن الذى ينافى اجتهاده بالرأى هو مثل فرائض الصلوات و مقادير الزكوات و مناسك الحج و نحو ذلك من الأحكام التى تشعر بأنها متلقاه من محض الوحي و ليس للرأى و الاجتهاد فيها مدخل و قد خرج بهذا الكلام الجواب عن قوله

لو جاز أن تكون السرايا و الحروب عن اجتهاده لجاز أن تكون الأحكام كلها عن اجتهاده و أيضا فإن الصحابه كانوا يراجعونه فى الحروب و آراءه التى يدبرها بها و يرجع ع إليهم فى كثير منها بعد أن قد رأى غيره و أما الأحكام فلم يكن يراجع فيها أصلا فكيف يحمل أحد البابين على الآخر.

فأما قوله لو كانت عن اجتهاد لوجب أن يحرم مخالفته فيها و هو حى لا- فرق بين الحالين فلقائل أن يقول القياس يقتضى ما ذكرت إلا- أنه وقع الإجماع على أنه لو كان فى الأحكام أو فى الحروب و الجهاد ما هو باجتهاده لما جازت مخالفته و العدول عن مذهبه و هو حى لم يختلف أحد من المسلمين فى ذلك و أجازوا مخالفته بعد وفاته بتقدير أن يكون ما صار إليه عن اجتهاد و الإجماع حجه.

فأما قول قاضى القضاة لأن اجتهاده و هو حى أولى من اجتهاد غيره فليس يكاد يظهر لأن اجتهاده و هو ميت أولى أيضا من اجتهاد غيره و يغلب على ظنى أنهم فرقوا بين حالتي الحياه و الموت فإن فى مخالفته و هو حى نوعا من أذى له و أذاه محرم لقوله تعالى وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ { ١ } سورة الأحزاب ٥٣. { و الأذى بعد الموت لا يكون فافترق الحالان.

و ثالثها أنه لو كان الإمام منصوفا عليه لجاز أن يسترد جيش أسامه أو بعضه لنصرته فكذلك إذا كان بالاختيار وهذا قد منع منه المرتضى و قال إنه لا يجوز للمنصوص عليه ذلك و لا أن يولى من عزله رسول الله ص و لا أن يعزل من ولاة رسول الله ص و رابعها أنه ع ترك حرب معاويه فى بعض الحالات و لم يوجب ذلك أن يكون عاصيا فكذلك أبو بكر فى ترك النفوذ فى جيش أسامه .

فأما قول المرتضى إن عليا ع كان مأمورا بحرب معاويه مع التمكّن و وجود الأنصار فإذا عدما لم يكن مأمورا بحربه فلقاتل أن يقول و أبو بكر كان مأمورا بالنفوذ فى جيش أسامه مع التمكّن و وجود الأنصار و قد عدم التمكّن لما استخلف فإنه قد تحمل أعباء الإمامه و تعذر عليه الخروج عن المدينة التى هى دار الإمامه فلم يكن مأمورا و الحال هذه بالنفوذ فى جيش أسامه .

فإن قلت الإشكال عليكم إنما هو من قبل الاستخلاف كيف جاز لأبى بكر أن يتأخر عن المسير و كيف جاز له أن يرجع إلى المدينة و هو مأمور بالمسير و هلا نفذ لوجهه و لم يرجع و إن بلغه موت رسول الله صلى الله عليه و آله .

قلت لعل أسامه أذن له فهو مأمور بطاعته و لأنه رأى أسامه و قد عاد باللواء فعاد هو لأنه لم يكن يمكنه أن يسير إلى الروم وحده و أيضا فإن أصحابنا قالوا إن ولاة أسامه بطلت بموت النبى ص و عاد الأمر إلى رأى من ينصب للأمر قالوا لأن تصرف أسامه إنما كان من جهه النبى ص ثم زال تصرف النبى ص بموته فوجب أن يزول تصرف أسامه لأن تصرفه تبع لتصرف الرسول ص قالوا و ذلك كالوكيل تبطل وكالته بموت الموكل قالوا و يفارق الوصى لأن ولايته لا تثبت إلا بعد موت الموصى فهو كعهد الإمام إلى غيره لا يثبت إلا بعد موت الإمام ثم فرع أصحابنا على هذا الأصل مسأله و هى الحاكم هل ينزل بموت الإمام أم لا قال قوم من أصحابنا لا- ينزل و بنوه على أن التولى من غير جهه الإمام يجوز فجعلوا الحاكم نائبا عن المسلمين أجمعين لا عن الإمام

و إن وقف تصرفه على اختياره و صار ذلك عندهم بمنزله أن يختار المسلمون واحدا يحكم بينهم ثم يموت من رضى بذلك فإن تصرفه يبقى على ما كان عليه و قال قوم من أصحابنا ينزل و إن هذا النوع من التصرف لا يستفاد إلا من جهه الإمام و لا يقوم به غيره و إذا ثبت أن أسامه قد بطلت ولايته لم تبق تبعه { ١ } : «شئ». { على أبى بكر فى الرجوع من بعض الطريق إلى المدينة .

و خامسها أن أمير المؤمنين ولى أبا موسى الحكم و لى رسول الله ص خالد بن الوليد السريه إلى الغميصاء { ٢ } الغميصاء: موضع أوقع فيه خالد بن الوليد بنى جذيمه. { و هذا الكلام إنما ذكره قاضى القضاة تتمه لقوله إن أمره ع بنفوذ بعث أسامه كان مشروطا بالمصلحه قال كما أن توليته ع أبا موسى كانت مشروطه باتباع القرآن و كما أن توليه رسول الله ص خالد بن الوليد كانت مشروطه بأن يعمل بما أوصاه به فخالفا و لم يعمل الحق فإذا كانت هذه الأوامر مشروطه فكذلك أمره جيش أسامه بالنفوذ كان مشروطا بالمصلحه و ألا يعرض ما يقتضى رجوع الجيش أو بعضه إلى المدينة و قد سبق القول فى كون الأمر مشروطا.

و سادسها أن أبو بكر كان محتاجا إلى مقام عمر عنده ليعاضده { ٣ } بعدها فى : «و يعاونه». { و يقوم فى تمهيد أمر الإمامه ما لا

يقوم به غيره فكان ذلك أصلح في باب الدين من مسيره { ٤ } ا: «سيره». { مع الجيش فجاز أن يحبس عند ذلك و هذا الوجه مختص بمن قال إن أبا بكر لم يكن في الجيش و إيضاح عذره في حبس عمر عن النفوذ { ٥ } ا: «التنفيذ». { مع الجيش.

فأما قول المرتضى فإن ذلك غير جائز لأن مخالفه النص حرام فقد قلنا إن هذا مبنى على مسألة تخصيص العمومات الواردة في القرآن بالقياس.

و أما قوله أي حجه كانت لأبي بكر إلى عمر بعد وقوع البيعه و لم يكن هناك تنازع و لا اختلاف فعجيب و هل كان لو لا مقام عمر و حضوره في تلك المقامات يتم لأبي بكر أمر أو ينتظم له حال و لو لا- عمر لما بايع على و لا الزبير و لا أكثر الأنصار و الأمر في هذا أظهر من كل ظاهر.

و سابعها أن من يصلح للإمامه ممن ضمه جيش أسامه يجب تأخرهم ليختار للإمامه أحدهم فإن ذلك أهم من نفوذهم فإذا جاز لهذه العلة التأخر قبل العقد جاز التأخر بعده للمعاضده و غيرها.

فأما قول المرتضى إن ذلك الجيش لم يضم من يصلح للإمامه فبناء على مذهبه في أن كل من ليس بمعصوم لا يصلح للإمامه فأما قوله و لو صح ذلك لم يكن عذرا في التأخر لأن من خرج في الجيش يمكن أن يختار و لو كان بعيدا و لا يمكن بعده من صحه الاختيار فلقائل أن يقول دار الهجرة هي التي فيها أهل الحل و العقد و أقارب رسول الله ص و القراء و أصحاب السقيفه فلا يجوز العدول عن الاجتماع و المشاوره فيها إلى الاختيار على البعد و على جناح السفر من غير مشاركته من ذكرنا من أعيان المسلمين.

فأما قوله و لو صح هذا العقد لكان عذرا في التأخر قبل العقد فأما بعد إبرامه فلا عذر فيه فلقائل أن يقول إذا أجزت التأخر قبل العقد لنوع من المصلحه فأجز التأخر بعد العقد لنوع آخر من المصلحه و هو المعاضده و المساعده.

هذه الوجوه السبعه كلها لبيان قوله تأخر أبي بكر أو عمر عن النفوذ في جيش أسامه و إن كان مأمورا بالنفوذ.

ثم نعود إلى تمام أقسام الفصل و منها { ١ } انظر ص ١٨٢. { قول قاضى القضاة لا معنى لقول من قال إن رسول الله ص قصد إبعادهم عن المدينة لأن بعدهم عنها لا يمنعهم من أن يختاروا واحدا منهم للإمامه و لأنه ع لم يكن قاطعا على موته لا محاله لأنه لم يرد نفذوا جيش أسامه في حياته.

و قد اعترض المرتضى هذا فقال إنه لم يتبين معنى الطعن لأن الطاعن لا يقول إنهم أبعدهوا عن المدينة كي لا يختاروا واحدا للإمامه بل يقول إنما أبعدهوا لينتصب بعد موته ص في المدينة الشخص الذى نص عليه و لا يكون حاضرا بالمدينة من يخالفه و ينازعه و ليس يضرنا ألا- يكون ص قاطعا على موته لأنه و إن لم يكن قاطعا فهو لا- محاله يشفق و يخاف من الموت و على الخائف أن يتحرز مما يخاف منه و كلام المرتضى في هذا الموضوع أظهر من كلام قاضى القضاة .

و منها قول قاضى القضاة إن ولاية أسامه عليهما لا تقتضى كونهما دونه في الفضل كما أن عمرو بن العاص لما ولى عليهما لم يقتض كونه أفضل منهما و قد اعترض المرتضى هذا بأنه { ٢ } د: «فإنه». { يقبح تقديم المفضل على الفاضل فيما هو أفضل منه

و إن تقديم عمرو بن العاص عليهما فى الإمرة يقتضى أن يكون أفضل منهما فيما يرجع إلى الإمرة و السياسة و لا يقتضى
أفضليته عليهما فى غير ذلك و كذلك القول فى أسامه .

و لقائل أن يقول إن الملوك قد يؤمرون الأمراء على الجيوش لوجهين أحدهما أن يقصد الملك بتأثير ذلك الشخص أن
يسوس الجيش و يدبره بفضل رأيه و شيخوخته و قديم تجربته و ما عرف من يمن نقيته فى الحرب و قود العساكر و الثانى أن
يؤمر على الجيش غلاما حدثا من غلمانه أو من ولده أو من أهله و يأمر الأكابر من الجيش أن يثقوه و يعلموه و يأمره أن يتدبر
بتدبيرهم و يرجع إلى رأيهم و يكون قصد الملك من ذلك تخريج ذلك الغلام و تمرينه على الإمارة و أن يثبت له فى نفوس
الناس منزله و أن يرشحه لجلالته { ١ } ب: «بجلالته»، و ما أثبتته من ا، د. { الأمور و معازم الشئون فى الوجه الأول يقبح تقديم
المفضول على الفاضل و فى الوجه الثانى لا يقبح فلم لا يجوز أن يكون تأمير أسامه عليهما من قبيل الوجه الثانى و الحال يشهد
لذلك لأن أسامه كان غلاما لم يبلغ ثمانى عشره سنه حين قبض النبى ص فمن أين حصل له من تجربه الحرب و ممارسه الوقائع
و قود الجيش ما يكون به أعرف بالإمارة من أبى بكر و عمر و أبى عبيده و سعد بن أبى وقاص و غيرهم .

و منها قول قاضى القضاة إن السبب فى كون عمر فى الجيش أنه أنكر على عبد الله بن عياش بن أبى ربيعه تسخطه { ٢ } ا
سخطه: «). { إمرة أسامه و قال أنا أخرج فى جيش أسامه فخرج من تلقاء نفسه تعظيما لأمر رسول الله ص و قد اعترضه المرتضى
فقال هذا شىء لم نسمعه من راو و لا قرأناه فى كتاب و صدق المرتضى فيما قال فإن هذا حديث غريب لا يعرف .

و أما قول عمر دعنى أضرب عنقه فقد نافق فمنقول مشهور لا محاله و إنما الغريب الذى لم يعرف كون عمر خرج من تلقاء نفسه
فى الجيش مراغمه لعبد الله بن عياش بن أبى ربيعه حيث أنكر ما أنكر و لعل قاضى القضاة سمعه من راو أو نقله من كتاب إلا
أنا نحن ما وقفنا على ذلك

الطعن الخامس

قالوا إنه ص لم يول أبا بكر الأعمال و ولى غيره و لما و لاه الحج بالناس و قرأه سورة براءه على الناس عزله عن ذلك كله و
جعل الأمر إلى أمير المؤمنين ع

و قال لا يؤدى عنى إلا أنا أو رجل منى .

حتى يرجع أبو بكر إلى النبى صلى الله عليه و آله .

أجاب قاضى القضاة فقال لو سلمنا أنه لم يوله لما دل ذلك على نقص و لا على أنه لم يصلح للإمارة و الإمامه بل لو قيل إنه لم
يوله لحاجته إليه بحضرته و إن ذلك رفعه له لكان أقرب لا سيما و قد روى عنه ما يدل على أنها وزيراه و أنه كان ص محتاجا
إليهما و إلى رأيهما فلذلك لم يولهما و لو كان للعمل على تركه فضل لكان عمرو بن العاص و خالد بن الوليد و غيرهما أفضل
من أكابر الصحابه لأنه ع و لاهما و قدمهما و قد قدمنا أن توليته هى بحسب الصلاح و قد يولى المفضول على الفاضل تاره و
الفاضل أخرى و ربما و لى الواحد لاستغنائه عنه بحضرته و ربما و لاه لاتصال بينه و بين من يولى عليه إلى غير ذلك ثم ادعى أنه
ولى أبا بكر على الموسم و الحج قد ثبتت بلا خلاف بين أهل الأخبار و لم يصح أنه عزله و لا يدل رجوع أبى بكر إلى النبى

ص مستفهما عن القصه على العزل ثم جعل إنكار من أنكر حجج أبي بكر في تلك السنه بالناس كإنكار عباد و طبقته أخذ أمير المؤمنين ع سوره براه من أبي بكر و حكى عن أبي على أن المعنى كان في أخذ السوره من أبي بكر أن من عاده العرب أن سيدا من سادات قبائلهم إذا عقد عقد القوم فإن ذلك العقد لا ينحل إلا أن يحله هو أو بعض سادات قومه فلما كان هذا عادتهم و أراد النبي ص أن ينبذ { ١ } نبذ العقد:نقضه. { إليهم عقدهم و ينقض ما كان بينه و بينهم علم

أنه لا- ينحل ذلك إلا- به أو بسيد من سادات رهطه فعدل عن أبي بكر إلى أمير المؤمنين المقرب في النسب ثم ادعى أنه ص ولى أبا بكر في مرضه الصلاه و ذلك أشرف الولايات و قال في ذلك يأبى الله و رسوله و المسلمون إلا أبا بكر .

ثم اعترض نفسه بصلاته ع خلف عبد الرحمن بن عوف و أجاب بأنه ص إنما صلى خلفه لا أنه و لاه الصلاه و قدمه فيها قال و إنما قدم عبد الرحمن عند غيبه النبي ص فصلى بغير أمره و قد ضاق الوقت فجاء النبي ص فصلى خلفه { ١ } نقله المرتضى في الشافي ٤٢١ . {

اعترض المرتضى فقال قد بينا أن تركه ص الولايه لبعض أصحابه مع حضوره و إمكان ولايته و العدول عنه إلى غيره مع تطاول الزمان و امتداده لا بد من أن تقتضى غلبه الظن بأنه لا يصلح للولايه فأما ادعاؤه أنه لم يوله لافتقاره إليه بحضرته و حاجته إلى تدبيره و رأيه فقد بينا أنه ع ما كان يفتقر إلى رأى أحد لكماله و رجحانه على كل أحد و إنما كان يشاور أصحابه على سبيل التعليم لهم و التأديب أو لغير ذلك مما قد ذكر و بعد فكيف استمرت هذه الحاجه و اتصلت منه إليهما حتى لم يستغن في زمان من الأزمان عن حضورهما فيوليهما و هل هذا إلا قدح في رأى رسول الله ص و نسبته إلى أنه كان ممن يحتاج إلى أن يلحقن و يوقف على كل شىء و قد نزهه الله تعالى عن ذلك فأما ادعاؤه أن الروايه قد وردت بأنهما وزيراه فقد كان يجب أن يصحح ذلك قبل أن يعتمده و يحتج به فإننا ندفعه عنه أشد دفع فأما ولايه عمرو بن العاص و خالد بن الوليد فقد تكلمنا عليها من قبل و بينا أن ولايتهما تدل على صلاحهما لما ولياه و لا تدل على صلاحهما للإمامه لأن شرائط الإمامه لم تتكامل فيهما و بينا أيضا لأن ولايه المفضل على الفاضل لا تجوز فأما تعظيمه

و إكباره قول من يذهب إلى أن أبا بكر عزل عن أداء السوره و الموسم جميعا و جمعه بين ذلك في البعد و بين إنكار عباد أن يكون أمير المؤمنين ع ارتجع سوره براه من أبي بكر فأول ما فيه أنا لا ننكر أن يكون أكثر الأخبار وارده بأن أبا بكر حج بالناس في تلك السنه إلا أنه قد روى قوم من أصحابنا خلاف ذلك و أن أمير المؤمنين ع كان أمير الموسم في تلك السنه و أن عزل الرجل كان عن الأمرين معا و استكبار ذلك و فيه خلاف لا معنى له فأما ما حكاه عن عباد فإننا لا نعرفه و ما نظن أحدا يذهب إلى مثله و ليس يمكنه بإزاء ذلك جحد مذهب أصحابنا الذى حكينا و ليس عباد لو صحت الروايه عنه بإزاء من ذكرناه فهو ملء بالجهالات و دفع الضرورات و بعد فلو سلمنا أن ولايه الموسم لم تفسخ لكان الكلام باقيا لأنه إذا كان ما ولى مع تطاول الزمان إلا هذه الولايه ثم سلب شطرها و الأفخم الأعظم منها فليس ذلك إلا تنبيهها على ما ذكرناه.

فأما ما حكاه عن أبي على من أن عاده العرب ألا يحل ما عقده الرئيس منهم إلا هو أو المتقدم من رهطه فمعاذ الله أن يجرى النبي ص سنته و أحكامه على عادات الجاهليه و قد بين ع لما رجع إليه أبو بكر يسأله عن أخذ السوره منه الحال

فقال إنه أوحى إلى ألا يؤدى عنى إلا أنا أو رجل منى.

و لم يذكر ما ادعاه أبو علي على أن هذه العاده قد كان يعرفها النبي ص قبل بعثه أبا بكر بسوره براهه فما باله لم يعتمدها في الابتداء و يبعث من يجوز أن يحل عقده من قومه.

فأما ادعاؤه ولايه أبي بكر الصلاه فقد ذكرنا فيما تقدم أنه لم يوله إياها فأما فصله بين صلاته خلف عبد الرحمن و بين صلاه أبي بكر بالناس فليس بشيء لأننا إذا كنا قد دللنا على أن الرسول ص ما قدم أبا بكر إلى الصلاه فقد

استوى الأمران و بعد فأى فرق بين أن يصلى خلفه و بين أن يوليه و يقدمه و نحن نعلم أن صلاته خلفه إقرار لولايته و رضا بها فقد عاد الأمر إلى أن عبد الرحمن كأنه قد صلى بأمره و إذنه على أن قصه عبد الرحمن أو كد لأنه قد اعترف بأن الرسول صلى خلفه و لم يصل خلف أبي بكر و إن ذهب كثير من الناس إلى أنه قدمه و أمر بالصلاه قبل خروجه إلى المسجد و تحامله.

ثم سأل المرتضى رحمه الله نفسه فقال إن قيل ليس يخلو النبي ص من أن يكون سلم في الابتداء سوره براهه إلى أبي بكر بأمر الله أو باجتهاده و رأيه فإن كان بأمر الله تعالى فكيف يجوز أن يرتجع منه السوره قبل وقت الأداء و عندكم أنه لا يجوز نسخ الشيء قبل تقضى وقت فعله و إن كان باجتهاده ص فعندكم أنه لا يجوز أن يجتهد فيما يجرى هذا المجرى.

و أجاب فقال إنه ما سلم السوره إلى أبي بكر إلا بإذنه تعالى إلا أنه لم يأمره بأدائها و لا كلفه قراءتها على أهل الموسم لأن أحدا لم يمكنه أن ينقل ع في ذلك لفظ الأمر و التكليف فكأنه سلم سوره براهه إليه لتقرأ على أهل الموسم و لم يصرح بذكر القارئ المبلغ لها في الحال و لو نقل عنه تصريح لجاز أن يكون مشروطا بشرط لم يظهر.

فإن قيل فأى فائده في دفع السوره إلى أبي بكر و هو لا يريد أن يؤديها ثم ارتجاعها منه و هلا- دفعت في الابتداء إلى أمير المؤمنين ع .

قيل الفائده في ذلك ظهور فضل أمير المؤمنين ع و مرتبته و أن الرجل الذى نزع السوره عنه لا يصلح لما يصلح له و هذا غرض قوى في وقوع الأمر على ما وقع عليه الشافى { (١) ٤٢٢، ٤٢١. }

قلت قد ذكرنا فيما تقدم القول في توليه الملك بعض أصحابه و ترك توليه بعضهم و كيفية الحال في ذلك على أنه قد روى أصحاب المغازى أنه أمر أبا بكر في شعبان من سنه سبع على سريه بعثها إلى نجد فلقوا جمعا من هوازن فبیتوهم { (١) بيتوهم؛ أى دبروا أمرهم. } فروى إياس بن سلمه عن أبيه قال كنت في ذلك البعث فقتلت بيدي سبعة منهم و كان شعارنا أمت أمت و قتل من أصحاب النبي ص قوم و جرح أبو بكر و ارتث { (٢) ارتث، على البناء للمجهول: حمل من المعركة رثيئا؛ أى جريحا و به رمق. } و عاد إلى المدينه على أن أمراء السرايا الذين كان يبعثهم ص كانوا قوما مشهورين بالشجاعه و لقاء الحروب كمحمد بن مسلمه و أبى دجانة و زيد بن حارثه و نحوهم و لم يكن أبو بكر مشهورا بالشجاعه و لقاء الحروب و لم يكن جبانا و لا خوارا { (٣) الخوار: الضعيف. } و إنما كان رجلا مجتمع القلب عاقلا ذا رأى و حسن تدبير و كان رسول الله ص يترك بعثه في السرايا لأن غيره أنفع منه فيها و لا- يدل ذلك على أنه لا- يصلح للإمامه و أن الإمامه لا- تحتاج أن يكون صاحبها من المشهورين بالشجاعه و إنما يحتاج إلى ثبات القلب و إلا يكون هلعا طائر { (٤) الهلع: أفحش الجزع. } الجنان و كيف يقول المرتضى إنه ص لم يكن محتاجا إلى رأى أحد و قد نقل الناس كلهم رجوعه من رأى إلى رأى عند المشوره نحو ما جرى يوم بدر من تغير

المنزل لما أشار عليه الحباب بن المنذر و نحو ما جرى يوم الخندق من فسخ رأيه في دفع ثلث تمر المدينة إلى عينه بن حصن ليرجع بالأحزاب عنهم لأجل ما رآه سعد بن معاذ و سعد بن عباد من الحرب و العدول عن الصلح و نحو ما جرى في تلقيح النخل بالمدينة و غير ذلك فأما ولايه أبي بكر الموسم فأكثر الأخبار على ذلك و لم يرو عنه عن الموسم إلا قوم من الشيعة .

و أما ما أنكره المرتضى من حال عباد بن سليمان و دفعه أن يكون على أخذ براءة من أبي بكر و استغرابه ذلك عجب فإن قول عباد قد ذهب إليه كثير من الناس

و روى أن رسول الله ص لم يدفع براءة إلى أبي بكر و أنه بعد أن نفذ أبو بكر بالحجيج أتبعه عليا و معه تسع آيات من براءة و قد أمره أن يقرأها على الناس و يؤذنه بقبض العهد و قطع الدنية فانصرف أبو بكر إلى رسول الله ص فأعاده على الحجيج و قال له أنت الأمير و على المبلغ فإنه لا يبلغ عنى إلا أنا أو رجل منى .

و لم ينكر عباد أمر براءة بالكلية و إنما أنكر أن يكون النبي ص دفعها إلى أبي بكر ثم انتزعها منه و طائفه عظيمه من المحدثين يروون ما ذكرناه و إن كان الأكثر الأظهر أنه دفعها إليه ثم أتبعه بعلي ع فانتزعها منه و المقصود أن المرتضى قد تعجب مما لا يتعجب من مثله فظن أن عبادا أنكر حديث براءة بالكلية و قد وقفت أنا على ما ذكره عباد في هذه القضية في كتابه المعروف بكتاب الأبواب و هو الكتاب الذى نقضه شيخنا أبو هاشم فأما عذر شيخنا أبي علي و قوله إن عادته العرب ذلك و اعتراض المرتضى عليه فالذى قاله المرتضى أصح و أظهر و ما نسب إلى عادته العرب غير معروف و إنما هو تأويل تأويل به متعصبو أبي بكر لانتزاع براءة منه و ليس بشيء و لست أقول ما قاله المرتضى من أن غرض رسول الله ص إظهار أن أبا بكر لا يصلح للأداء عنه بل أقول فعل ذلك لمصلحه رآها و لعل السبب في ذلك أن عليا ع من بنى عبد مناف و هم جمره قريش بمكة و على أيضا شجاع لا يقام له { ١ } ب: «لا يقال» تحريف. { و قد حصل في صدور قريش منه الهيبة الشديدة و المخافة العظيمة فإذا حصل مثل هذا الشجاع البطل و حوله من بنى عمه و هم أهل العزة و القوه و الحميه

كان أدعى إلى نجاته من قريش و سلامه نفسه و بلوغ الغرض من نبذ العهد على يده ألا- ترى أن رسول الله ص في عمره الحديبيه بعث عثمان بن عفان إلى مكة يطلب منهم الإذن له فى الدخول و إنما بعثه لأنه من بنى عبد مناف و لم يكن بنو عبد مناف و خصوصا بنى عبد شمس ليتمكنوا من قتله و لذلك حملة بنو سعيد بن العاص على بعير يوم دخل مكة و أحادقوا به مستلثمين { ١ } المستلثم: لا يمس الأئمه. { بالسلاح و قالوا له أقبل و أدبر و لا تخف أحدا بنو سعيد أعزه الحرم و أما القول فى توليه رسول الله ص أبا بكر الصلاه فقد تقدم و ما رامه قاضى القضاء من الفرق بين صلاه أبي بكر بالناس و صلاه عبد الرحمن بهم مع كون رسول الله ص صلى خلفه ضعيف و كلام المرتضى أقوى منه فأما السؤال الذى سأله المرتضى من نفسه فقوى و الجواب الصحيح أن بعث براءة مع أبي بكر كان باجتهاد من الرسول ص و لم يكن عن وحى و لا من جملة الشرائع التى تتلقى عن جبرائيل ع فلم يقبح نسخ ذلك قبل تقضى وقت فعله و جواب المرتضى ليس بقوى لأنه من البعيد أن يسلم سوره براءة إلى أبي بكر و لا يقال له ما ذا تصنع بها بل يقال خذ هذه معك لا غير و القول بأن الكلام مشروط بشرط لم يظهر خلاف الظاهر و فتح هذا الباب يفسد كثيرا من القواعد.

أن أبا بكر لم يكن يعرف الفقه و أحكام الشريعة فقد قال فى الكلاله { ٢ } الكلاله: من لا ولد له و لا والد، و ما لم يكن من النسب لى. { أقول

فيها برأى فإن يكن صوابا فمن الله و إن يكن خطأ فمنى { ١ } الشافى: فمنى و من الشيطان، و نحو قوله و قد سئل عن قوله: وَ فَاكِهَةٌ وَ أَبًا، فلم يعرف معناه، و الأب: المرعى فى اللغة، لا يذهب على أحد له أدنى أنس بالعرييه، و نحو ميراث الجده و أنه لم يعرف الحكم فيه، و نظائر ذلك كثيره معروفه. { و لم يعرف ميراث الجد و من حاله هذه لا يصلح للإمامه.

أجاب قاضى القضاة بأن الإمام لا يجب أن يعلم جميع الأحكام و أن القدر الذى يحتاج إليه هو القدر الذى يحتاج إليه الحاكم و أن القول بالرأى هو الواجب فيما لا نص فيه و قد قال أمير المؤمنين ع بالرأى فى مسائل كثيره.

اعترض المرتضى فقال قد دللنا على أن الإمام لا بد أن يكون عالما بجميع الشرعيات و فرقنا بينه و بين الحاكم و دللنا على فساد الرأى و الاجتهاد و أما أمير المؤمنين ع فلم يقل قط بالرأى و ما يروى من خبر بيع أمهات الأولاد غير صحيح و لو صح لجاز أن يكون أراد بالرأى الرجوع إلى النصوص و الأدله و لا شبهه عندنا أن قوله كان واحدا فى الحالين { ٢ } ب: «القولين». { و إن ظهر فى أحدهما خلاف مذهبه للتقيه { ٣ } انظر الشافى ٤٢٢. { .

قلت هذا الطعن مبنى على أمرين أحدهما هل من شرط الإمامه أن يعلم الإمام كل الأحكام الشرعيه أم لا و هذا مذكور فى كتبنا الكلاميه و الثانى هو القول فى الاجتهاد و الرأى حق أم لا و هذا مذكور فى كتبنا الأصوليه.

الطعن السابع

قصه خالد بن الوليد و قتله مالك بن نويرة و مضاجعته امرأته من ليلته و أن أبا بكر

ترك إقامة الحد عليه و زعم أنه سيف من سيوف الله سله الله على أعدائه مع أن الله تعالى قد أوجب القود و حد الزناء عموما و أن عمر نبهه و قال له اقتله فإنه قتل مسلما.

أجاب قاضى القضاة فقال إن شيخنا أبا على قال إن الرده ظهرت من مالك بن نويرة لأنه جاء فى الأخبار أنه رد صدقات قومه عليهم لما بلغه موت رسول الله ص كما فعله سائر أهل الرده فاستحق القتل فإن قال قائل فقد كان يصلى قيل له و كذلك سائر أهل الرده و إنما كفروا بالامتناع من الزكاه و اعتقادهم إسقاط وجوبها دون غيره فإن قيل فلم أنكر عمر قيل كان الأمر إلى أبى بكر فلا وجه لإنكار عمر و قد يجوز أن يعلم أبو بكر من الحال ما يخفى على عمر فإن قيل فما معنى ما روى عن أبى بكر من أن خالدا تأول فأخطأ قيل أراد عجلته عليه بالقتل و قد كان الواجب عنده على خالد أن يتوقف للشبهه و استدلل أبو على على رده بأن أخاه متمم بن نويرة لما أنشد عمر مرثيته أخاه قال له وددت أنى أقول الشعر فأرثى أخى زيدا بمثل ما رثيت به أخاك فقال متمم لو قتل أخى على مثل ما قتل عليه أخوك ما رثيته فقال عمر ما عزانى أحد بمثل تعزيتك فدل هذا على أن مالكا لم يقتل على الإسلام كما قتل زيد .

و أجاب عن تزويج خالد بامرأته بأنه إذا قتل على الرده فى دار الكفر جاز تزويج امرأته عند كثير من أهل العلم و إن كان لا

يجوز أن يطأها إلا بعد الاستبراء.

و حكى عن أبي على أنه إنما قتله لأنه ذكر رسول الله ص فقال صاحبك و أوهم بذلك أنه ليس بصاحب له و كان عنده أن ذلك رده و علم عند المشاهده

المقصد و هو أمير القوم فجاز أن يقتله و إن كان الأولى ألا يستعجل و أن يكشف الأمر في رده حتى يتضح فهذا لم يقتله أبو بكر به فأما وطؤه لامرأته فلم يثبت فلا يصح أن يجعل طعنا فيه { ١ } نقله الشافى في المرتضى ٤٢٣، ٤٢٢. { اعترض المرتضى فقال أما منع خالد في قتل مالك بن نويرة و استباحه امرأته و أمواله لنسبته إياه إلى رده لم تظهر منه بل كان الظاهر خلافها من الإسلام فعظيم و يجرى مجراه في العظم تغافل من تغافل عن أمره و لم يقيم فيه حكم الله تعالى و أقره على الخطأ الذي شهد هو به على نفسه و يجرى مجراهما من أمكنه أن يعلم الحال فأهملها و لم يتصفح ما روى من الأخبار في هذا الباب و تعصب لأسلافه و مذهبه و كيف يجوز عند خصومنا على مالك و أصحابه جحد الزكاه مع المقام على الصلاة و هما جميعا في قرن { ٢ } القرن: الحبل؛ و الكلام على الاستعارة. { لأن العلم الضروري بأنهما من دينه ع و شريعته على حد واحد و هل نسبه مالك إلى الرده مع ما ذكرناه إلا قدح في الأصول و نقض لما تضمنته من أن الزكاه معلومه ضروره من دينه ع و أعجب من كل عجب قوله و كذلك سائر أهل الرده يعنى أنهم كانوا يصلون و يجحدون الزكاه لأننا قد بينا أن ذلك مستحيل غير ممكن و كيف يصح ذلك و قد روى جميع أهل النقل أن أبا بكر لما وصى الجيش الذين أنفذهم بأن يؤذنوا و يقيموا فإن أذن القوم كأذانهم و إقامتهم كفوا عنهم و إن لم يفعلوا أغاروا عليهم فجعل أماره الإسلام و البراءه من الرده الأذان و الإقامة و كيف يطلق في سائر أهل الرده ما أطلقه من أنهم كانوا يصلون و قد علمنا أن أصحاب مسيلمه و طليحه و غيرهما ممن كان ادعى النبوه و خلع الشريعه ما كانوا يرون الصلاة و لا شيئا مما جاءت به شريعتنا و قصه مالك معروفه عند من تأمل كتب السير و النقل لأنه كان على صدقات قومه بنى

يربوع واليا من قبل رسول الله ص و لما بلغته وفاه رسول الله ص أمسك عن أخذ الصدقه من قومه و قال لهم تربصوا بها حتى يقوم قائم بعد النبي ص و ننظر ما يكون من أمره و قد صرح بذلك في شعره حيث يقول و قال رجال سدد اليوم مالك

فصرح كما ترى أنه استبقى الصدقه في أيدي قومه رفقا بهم و تقربا إليهم إلى أن يقوم بالأمر من يدفع ذلك إليه و قد روى جماعه من أهل السير و ذكره الطبرى في تاريخه أن مالكا نهى قومه عن الاجتماع على منع الصدقات و فرقهم و قال يا بنى يربوع إنا كنا قد عصينا أمراءنا إذ دعونا إلى هذا الدين و بطأنا الناس عنه فلم نفلح و لم ننجح و أنى قد نظرت في هذا الأمر فوجدت الأمر يتأتى لهؤلاء القوم بغير سياسه و إذا أمر لا يسوسه الناس فإياكم و معاده قوم يصنع لهم فتفرقوا على ذلك إلى أموالهم و رجع مالك إلى منزله فلما قدم خالد البطاح بث السرايا و أمرهم بداعيه الإسلام و أن يأتوه بكل من لم يجب و أمرهم إن امتنع أن يقاتلوه فجاءته الخيل بمالك بن نويرة في نفر من بنى يربوع و اختلف السريه في أمرهم و فى السريه أبو قتاده الحارث بن ربيعى فكان ممن شهد أنهم أذنوا و أقاموا و صلوا فلما اختلفوا فيهم

أمر بهم خالد فحبسوا و كانت ليله بارده لا يقوم لها شىء فأمر خالد مناديا ينادى أذفئوا { ١ } ب: «اذفوا»، صوابه فى د و الطبرى. { أسراء كم { ٢ } الطبرى: «أسراء كم». { فظنوا أنهم أمروا بقتلهم لأن هذه اللفظه تستعمل فى لغه كنانه للقتل فقتل ضرار بن الأزور مالكا و تزوج خالد زوجته أم تميم بنت المنهال { ٣ } تاريخ الطبرى ٢٧٨: ٣ (المعارف)، مع تصرف و اختصار. { .

و فى خير آخر أن السريه التى بعث بها خالد لما غشيت القوم تحت الليل راعوهم فأخذ القوم السلاح قال فقلنا إنا المسلمون فقالوا و نحن المسلمون قلنا فما بال السلاح معكم قلنا فضعوا السلاح فلما وضعوا السلاح ربطوا أسارى فأتوا بهم خالدا فحدث أبو قتاده خالد بن الوليد أن القوم نادوا بالإسلام و أن لهم أمانا فلم يلتفت خالد إلى قولهم و أمر بقتلهم و قسم سبيهم و حلف أبو قتاده ألا يسير تحت لواء خالد فى جيش أبدا و ركب فرسه شادا إلى أبى بكر فأخبره الخبر و قال له إنى نهيت خالدا عن قتله فلم يقبل قولى و أخذ بشهاده الأعراب الذين غرضهم الغنائم و أن عمر لما سمع ذلك تكلم فيه عند أبى بكر فأكثر و قال إن القصاص قد وجب عليه و لما أقبل خالد بن الوليد قافلا دخل المسجد و عليه قباء له عليه صدأ الحديد معتجرا { ٤ } اعتجر العمامه:لبسها. { بعمامه له قد غرز فى عمامته أسهما فلما دخل المسجد قام إليه عمر فترع الأسهم عن رأسه فحطمها ثم قال له يا عدو نفسه أعدوت على امرئ مسلم فقتلته ثم نزوت على امرأته و الله لترجمنك بأحجارك و خالد لا يكلمه و لا يظن إلا أن رأى أبى بكر مثل رأيه حتى دخل إلى أبى بكر و اعتذر إليه بعذره و تجاوز عنه فخرج خالد و عمر جالس فى المسجد فقال هلم إلى يا ابن أم شمله فعرف عمر أن أبا بكر قد رضى عنه فلم يكلمه و دخل بيته { ٥ } تاريخ الطبرى ٢٨٠، ٢٧٩: ٣. { .

و قد روى أيضا أن عمر لما ولى جمع من عشيره مالك بن نويرة من وجد منهم

و استرجع ما وجد عند المسلمين من أموالهم و أولادهم و نسائهم فرد ذلك عليهم جميعا مع نصيبه كان منهم و قيل إنه ارتجع بعض نسائهم من نواحي دمشق و بعضهن حوامل فردهن على أزواجهن فالأمر ظاهر فى خطأ خالد و خطأ من تجاوز عنه و قول صاحب الكتاب إنه يجوز أن يخفى عن عمر ما يظهر لأبى بكر ليس بشيء لأن الأمر فى قصه خالد لم يكن مشتبه بل كان مشاهدا معلوما لكل من حضره و ما تأول به فى القتل لا يعذر لأجله و ما رأينا أبا بكر حكم فيه بحكم المتأول و لا غيره و لا تلافى خطأه و زلله و كونه سيفا من سيوف الله على ما ادعاه لا يسقط عنه الأحكام و يبرئه من الآثام و أما قول متمم لو قتل أخى على ما قتل عليه أخوك لما رثيته لا يدل على أنه كان مرتدا فكيف يظن عاقل أن متمما يعترف برده أخيه و هو يطالب أبا بكر بدمه و الاقتصاص من قاتليه و رد سبيه و أنه أراد فى الجملة التقرب إلى عمر بتقريظ أخيه ثم لو كان ظاهر هذا القول كباطنه لكان إنما يقصد تفضيل قتله زيد على قتله مالك و الحال فى ذلك أظهر لأن زيدا قتل فى بعث المسلمين ذابا عن وجوههم و مالك قتل على شبهه و بين الأمرين فرق.

و أما قوله فى النبى ص صاحبك فقد قال أهل العلم إنه أراد القرشيه لأن خالدا قرشى و بعد فليس فى ظاهر إضافته إليه دلالة على نفيه له عن نفسه و لو كان علم من مقصده الاستخفاف و الإهانه على ما ادعاه صاحب الكتاب لوجب أن يعتذر خالد بذلك عند أبى بكر و عمر و يعتذر به أبو بكر لما طالبه عمر بقتله فإن عمر ما كان يمنع من قتل قادح فى نبوه النبى ص و إن كان الأمر على ذلك فأى معنى لقول أبى بكر تأول فأخطأ و إنما تأول فأصاب إن كان الأمر على ما ذكر الشافى { ١ } ٤٢٣، ٤٢٢. {

قلت أما تعجب المرتضى من كون قوم منعوا الزكاه و أقاموا على الصلاه و دعوا أن هذا غير ممكن و لا صحيح فالعجب منه كيف ينكر وقوع ذلك و كيف ينكر إمكانه أما الإمكان فلائنه لا- ملازمه بين العبادتين إلا- من كونهما مقترنتين فى بعض المواضع فى القرآن و ذلك لا- يوجب تلازمهما فى الوجود أو من قوله إن الناس يعلمون كون الزكاه واجبه فى دين الإسلام ضروره كما تعلمون كون الصلاه فى دين الإسلام ضروره و هذا لا يمنع اعتقادهم سقوط وجوب الزكاه لشبهه دخلت عليهم فإنهم قالوا إن الله تعالى قال لرسوله خذ من أموالهم صدقه تطهرهم و تزكيتهم بها و صل عليهم إن صلاتك سيكن لهم { ١ }

سوره التوبه ١٠٣. { قالوا فوصف الصدقه المفروضه بأنها صدقه من شأنها أن يطهر رسول الله ص الناس و يزكيهم بأخذها منهم ثم عقب ذلك بأن فرض عليه مع أخذ الزكاه منهم أن يصلى عليهم صلاه تكون سكنا لهم قالوا و هذه الصفات لا تتحقق فى غيره لأن غيره لا يطهر الناس و يزكيهم بأخذ الصدقه و لا إذا صلى على الناس كانت صلاته سكنا لهم فلم يجب علينا دفع الزكاه إلى غيره و هذه الشبهه لا تنافى كون الزكاه معلوما وجوبها ضروره من دين محمد ص لأنهم ما جحدوا وجوبها و لكنهم قالوا إنه وجوب مشروط و ليس يعلم بالضروره انتفاء كونها مشروطه و إنما يعلم ذلك بنظر و تأويل فقد بان أن ما ادعاه من الضروره ليس ببدال على أنه لا- يمكن أحد اعتقاد نفى وجوب الزكاه بعد موت الرسول و لو عرضت مثل هذه الشبهه فى صلاه لصح لذاهب أن يذهب إلى أنها قد سقطت عن الناس فأما الوقوع فهو المعلوم ضروره بالتواتر كالعالم بأن أبا بكر ولى الخلافه بعد الرسول ص ضروره بطريق التواتر و من أراد الوقوف على ذلك فلينظر فى كتب التواريخ

فإنها تشتمل من ذلك على ما يشفى و يكفى و قال أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى فى التاريخ الكبير بإسناد ذكره أن أبا بكر أقام بالمدينه بعد وفاه رسول الله ص و توجيهه أسامه فى جيشه إلى حيث قتل أبوه زيد بن حارثه لم يحدث شيئا و جاءته وفود العرب مرتدين يقرون بالصلاه و يمنعون الصدقه فلم يقبل منهم و ردهم و أقام حتى قدم أسامه بعد أربعين يوما من شخوصه و يقال بعد سبعين يوما { ١ } تاريخ الطبرى ٣:١٧٠. { .

و روى أبو جعفر قال امتنعت العرب قاطبه من أداء الزكاه بعد رسول الله ص إلا قريشا و ثقيفا { ٢ } تاريخ الطبرى ٣:٢٤٢. { .

و روى أبو جعفر عن السرى { ٣ } ب: «السدى»؛ صوابه فى ا، د و تاريخ الطبرى. { عن شعيب عن سيف عن هشام بن عروه عن أبيه قال ارتدت العرب و منعت الزكاه إلا قريشا و ثقيفا فأما هوازن فقدمت رجلا و آخرت أخرى أمسكوا الصدقه { ٤ } تاريخ الطبرى ٣:٢٤٢. { .

و روى أبو جعفر قال لما منعت العرب الزكاه كان أبو بكر ينتظر قدوم أسامه بالجيش فلم يحارب أحدا قبل قدومه إلا عبسا و ذبيان فإنه قاتلهم قبل رجوع أسامه { ٥ } تاريخ الطبرى ٣:٢٤٣. { .

و روى أبو جعفر قال قدمت وفود من قبائل العرب المدينه فنزلوا على وجوه الناس بها و يحملونهم إلى أبى بكر أن يقيموا الصلاه و ألا- يؤتوا الزكاه فعزم الله لأبى بكر على الحق و قال لو منعونى عقال بغير لجاهدتهم عليه { ٦ } تاريخ الطبرى ٣:٢٤٤. و العقال: الحبل الذى كان يعقل به البعير الذى كان يؤخذ فى الصدقه. { .

و روى أبو جعفر شعرا للخطيل { ٧ } فى الأ-صول: «الخطيل»، و صوابه من تاريخ الطبرى. { بن أوس أخى الحطيئه فى معنى منع الزكاه و أن

أبا بكر رد سؤال العرب و لم يجبههم من جملته أطعنا رسول الله إذا كان بيننا

و روى أبو جعفر قال لما قدمت العرب المدينه على أبى بكر فكلموه فى إسقاط الزكاه نزلوا على وجوه الناس بالمدينه فلم يبق أحد إلا و أنزل عليه ناسا منهم إلا العباس بن عبد المطلب ثم اجتمع إلى أبى بكر المسلمون فخوفوه بأس العرب و اجتماعها قال ضرار بن الأزور فما رأيت أحدا ليس رسول الله أملاً بحرب شعواء من أبى بكر فجعلنا { ١ } أورد صاحب الأغاني البيت الأول و

الثاني (١٥٧:٢- طبعه دار الكتب) ونسبهما إلى الحطيئة. { نخوفه { ٢) الطبري ٣:٢٤٦، وفيه: «أو أحلى إلى من التمر». { ونوعه و كأنما إنما نخيره بما له لا ما عليه واجتمعت كلمه المسلمين على إجابته العرب إلى ما طلبت و أبي بكر أن يفعل إلا ما كان يفعله رسول الله ص و أن يأخذ إلا- ما كان يأخذ ثم أجلهم يوما و ليله ثم أمرهم بالانصراف و طاروا إلى عشائهم { ٣) ب: «يجعلنا»، و صوابه من الطبري، د. { .

و روى أبو جعفر قال كان رسول الله ص بعث عمرو بن العاص إلى عمان قبل موته فمات و هو بعمان فأقبل قافلا إلى المدينه فوجد العرب قد منعت الزكاه فنزل في بني عامر على قره بن هبيرة و قره يقدم رجلا و يؤخر أخرى و على ذلك بنو عامر كلهم إلا الخواص ثم قدم المدينه فأطافت به قريش فأخبرهم أن العساكر معسكره حولهم فتفرق المسلمون و تحلقوا حلقا و أقبل عمر بن الخطاب فمر بحلقه

و هم يتحدثون فيما سمعوا من عمرو و في تلك الحلقه على و عثمان و طلحه و الزبير و عبد الرحمن بن عوف و سعد فلما دنا عمر منهم سكتوا فقال في أى شىء أنتم فلم يخبروه فقال ما أعلمنى بالذى خلوتم عليه فغضب طلحه و قال الله يا ابن الخطاب إنك لتعلم الغيب فقال لا يعلم الغيب إلا الله و لكن أظن قلت ما أخوفنا على قريش من العرب و أخلقهم ألا يقرؤا بهذا الأمر قالوا صدقت فقال فلا تخافوا هذه المنزله أنا و الله منكم على العرب أخوف منى عليكم من العرب { ١) تاريخ الطبري ٣:٢٥٨، ٢٥٩. { .

قال أبو جعفر و حدثنى السرى قال حدثنا شعيب عن سيف عن هشام بن عروه عن أبيه قال نزل عمرو بن العاص بمنصرفه من عمان بعد وفاه رسول الله ص بقره بن هبيرة بن سلمه بن يسير و حوله عساكر من أفنائهم فذبح له و أكرم منزلته فلما أراد الرحله خلا به و قال يا هذا إن العرب لا تطيب لكم أنفسا بالإتاوه فإن أنتم أعفيتموها من أخذ أموالها فستسمع و تطيع و إن أبيتم فإنها تجتمع عليكم فقال عمرو أ توعدنا بالعرب و تخوفنا بها موعدنا حفش أمك أما و الله لأوطئنه عليك الخيل و قدم على أبي بكر و المسلمين فأخبرهم { ٢) تاريخ الطبري ٣:٢٥٩. { .

و روى أبو جعفر قال كان رسول الله ص قد فرق عماله في بنى تميم على قبض الصدقات فجعل الزبرقان بن بدر على عوف و الرباب و قيس بن عاصم على مقاعس و البطون و صفوان بن صفوان و سبره بن عمرو على بنى عمرو و مالك بن نويرة على بنى حنظله فلما توفى رسول الله ص ضرب صفوان إلى أبي بكر حين وقع إليه الخبر بموت النبي ص بصدقات بنى عمرو و بما ولى منها و ما ولى سبره و أقام سبره في قومه لحدث إن ناب و أطرق قيس بن عاصم ينظر ما الزبرقان صانع فكان له عدوا و قال و هو ينتظره و ينتظر ما يصنع و يلى عليه ما أدرى ما أصنع إن أنا

بايعت أبا بكر و أتيته بصدقات قومي خلفنى فيهم فساءنى عندهم و إن رددتها عليهم فليأتين أبا بكر فيسوءنى عنده ثم عزم قيس على قسمتها في مقاعس و البطون ففعل و عزم الزبرقان على الوفاء فاتبع صفوان بصدقات عوف و الرباب حتى قدم بها المدينه و قال شعرا يعرض فيه بقيس بن عاصم و من جملته وفيت بأذواد الرسول و قد أبت سعا فلم يردد بعيرا أميرها.

فلما أرسل أبو بكر إلى قيس العلاء بن الحضرمي أخرج الصدقه فأتاه بها و قدم معه إلى المدينه { ١) تاريخ الطبري ٣:٢٦٧، ٢٦٨. { .

و فى تاريخ أبى جعفر الطبرى من هذا الكثير الواسع و كذلك فى تاريخ غيره من التواريخ و هذا أمر معلوم باضطراب لا يجوز لأحد أن يخالف فيه فأما قوله كيف يصح ذلك و قد قال لهم أبو بكر إذا أذنوا و أقاموا كإقامتكم فكفوا عنهم فجعل أماره الإسلام و البراءه من الرده الأذان و الإقامه فإنه قد أسقط بعض الخبر قال أبو جعفر الطبرى فى كتابه كانت وصيته لهم إذا نزلتم فأذنوا و أقيموا فإن أذن القوم و أقاموا فكفوا عنهم فإن لم يفعلوا فلا شىء إلا الغاره ثم اقتلوهم كل قتله الحرق فما سواه و إن أجابوا داعيه الإسلام فاسألوهم فإن أقرؤا بالزكاه فاقبلوا منهم و إن أبوا فلا شىء إلا الغاره و لا كلمه { ٢ } تاريخ الطبرى ٣:٢٧٩ . {

فأما قوله و كيف يطلق قاضى القضاء فى سائر أهل الرده ما أطلقه من أنهم كانوا يصلون و من جملتهم أصحاب مسيلمه و طلحه فإنما أراد قاضى القضاء بأهل الرده هاهنا مانعى الزكاه لا غير و لم يرد من جحد الإسلام بالكلية.

فأما قصه مالك بن نويرة و خالد بن الوليد فإنها مشتبهه عندى و لا غرو فقد اشتهد على الصحابه و ذلك أن من حضرها من العرب اختلفوا فى حال القوم هل كان

عليهم شعار الإسلام أو لا و اختلف أبو بكر و عمر فى خالد مع شدة اتفاقهما فأما الشعر الذى رواه المرتضى لمالك بن نويرة فهو معروف إلا البيت الأخير فإنه غير معروف و عليه عمده المرتضى فى هذا المقام و ما ذكره بعد من قصه القوم صحيح كله مطابق لما فى التواريخ إلا مويضعات يسيره.

منها قوله إن مالكا نهى قومه عن الاجتماع على منع الصدقات فإن ذلك غير منقول و إنما المنقول أنه نهى قومه عن الاجتماع فى موضع واحد و أمرهم أن يتفرقوا فى مياهم ذكر ذلك الطبرى و لم يذكر نهيه إياهم عن الاجتماع على منع الصدقه و قال الطبرى إن مالكا تردد فى أمره هل يحمل الصدقات أم لا فجاءه خالد و هو متحير سبح.

و منها أن الطبرى ذكر أن ضرار بن الأزور قتل مالكا عن غير أمر خالد و أن خالد لما سمع الواعيه خرج و قد فرغوا منهم فقال إذا أراد الله أمرا أصابه قال الطبرى و غضب أبو قتاده لذلك و قال لخالد هذا عملك و فارقه و أتى أبا بكر فأخبره فغضب عليه أبو بكر حتى كلمه فيه عمر فلم يرض إلا أن يرجع إلى خالد فرجع إليه حتى قدم معه المدينة { ١ } تاريخ الطبرى ٣:٢٧٨ . {

و منها أن الطبرى روى أن خالد لما تزوج أم تميم بنت المنهال امرأه مالك لم يدخل بها و تركها حتى تقضى طهرها و لم يذكر المرتضى ذلك.

و منها أن الطبرى روى أن متمما لما قدم المدينة طلب إلى أبى بكر فى سيهم فكتب له برد السبى و المرتضى ذكر أنه لم يرد إلا فى خلافه عمر .

فأما قول المرتضى إن قول متمم لو قتل أخى على مثل ما قتل عليه أخوك لما رثيته

لا يدل على رده فصحيح و لا ريب أنه قصد تقرير زيد بن الخطاب و أن يرضى عمر أخاه بذلك و نعمما قال المرتضى إن بين القتلين فرقا ظاهرا و إليه أشار متمم لا محاله.

فأما قول مالك صاحبك يعنى النبي ص فقد روى هذه اللفظه الطبرى فى التاريخ قال كان خالد يعتذر عن قتله فيقول إنه قال له وهو يراجع ما إخال صاحبكم إلا قال كذا وكذا فقال له خالد أوما تعده لك صاحباً { ١ } تاريخ الطبرى ٣:٢٨٠ . { وهذه لعمري كلمه جافيه و إن كان لها مخرج فى التأويل إلا أنه مستكره و قرائن الأحوال يعرفها من شاهدها و سمعها فإذا كان خالد قد كان يعتذر بذلك فقد اندفع قول المرتضى هلا اعتذر بذلك و لست أنزه خالد عن الخطأ و أعلم أنه كان جباراً فاتكالا يراقب الدين فيما يحمله عليه الغضب و هوى نفسه و لقد وقع منه فى حياه رسول الله ص مع بنى خديمه بالغميضاء أعظم مما وقع منه فى حق مالك بن نويرة و عفا عنه رسول الله ص بعد أن غضب عليه مده و أعرض عنه و ذلك العفو هو الذى أطمعه حتى فعل بينى يربوع ما فعل بالبطاح .

الطعن الثامن

قولهم إن مما يؤثر فى حاله و حال عمر دفنهما مع رسول الله ص فى بيته و قد منع الله تعالى الكل من ذلك فى حال حياته فكيف بعد الممات بقوله تعالى لا تدخلوا بيوت النبي إلا أن يؤذن لكم { ٢ } سورة الأحزاب ٥٣ . {

أجاب قاضى القضاة بأن الموضع كان ملكاً لعائشه و هى حجرتها التى كانت

معروفه بها و الحجر كلها كانت أملاكاً لأزواج النبي ص و قد نطق القرآن بذلك فى قوله وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ { ١ } سورة الأحزاب: ٣٣ . { و ذكر أن عمر استأذن عائشه فى أن يدفن فى ذلك الموضع و حتى قال إن لم تأذن لى فادفونى فى البقيع و على هذا الوجه يحمل ما

روى عن الحسن ع أنه لما مات أوصى أن يدفن إلى جنب رسول الله ص و إن لم يترك ففى البقيع فلما كان من مروان و سعيد بن العاص ما كان دفن بالبقيع .

و إنما أوصى بذلك بإذن عائشه و يجوز أن يكون علم من عائشه أنها جعلت الموضع فى حكم الوقف فاستباحوا ذلك لهذا الوجه قال و فى دفنه ع فى ذلك الموضع ما يدل على فضل أبى بكر لأنه ع لما مات اختلفوا فى موضع دفنه و كثر القول حتى روى أبو بكر عنه ص أنه قال ما يدل على أن الأنبياء إذا ماتوا دفنوا حيث ماتوا فزال الخلاف فى ذلك { ٢ } نقله المرتضى فى الشافى ٤٢٤ . {

اعترض المرتضى فقال لا- يخلو موضع قبر النبي ص من أن يكون باقياً على ملكه ع أو يكون انتقل فى حياته إلى عائشه على ما ادعاه فإن كان الأول لم يخل أن يكون ميراثاً بعده أو صدقه فإن كان ميراثاً فما كان يحل لأبى بكر و لا لعمر من بعده أن يأمر بدفنهما فيه إلا بعد إرضاء الورثة الذين هم على مذهبنا فاطمه و جماعه الأزواج و على مذهبهم هؤلاء و العباس و لم نجد واحداً منهما خاطب أحداً من هؤلاء الورثة على ابتياع هذا المكان و لا استنزله عنه بضمن و لا غيره و إن كان صدقه فقد كان يجب أن يرضى عنه جماعه المسلمين و يبتاعه منهم هذا إن جاز الابتياح لما يجرى هذا المجرى و إن كان انتقل فى حياته فقد كان يجب أن يظهر سبب انتقاله و الحجه فيه فإن فاطمه ع لم يقنع منها فى انتقال فدك إلى ملكها بقولها و لا بشهاده من

شهد لها فأما تعلقه بإضافه البيوت إليهن فى قوله وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ فمن ضعيف الشبهه لأننا قد بينا فيما مضى من هذا الكتاب أن

هذه الإضافة لا تقتضى الملك و إنما تقتضى السكنى و العاده فى استعمال هذه اللفظه فيما ذكرناه ظاهره قال تعالى لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ } ١) سورة الطلاق ١. { و لم يرد الله تعالى إلا حيث يسكن و ينزلن دون حيث يملكن و ما أشبهه و أظرف من كل شىء تقدم

قوله إن الحسن ع استأذن عائشه فى أن يدفن فى البيت حتى منعه مروان و سعيد بن العاص .

لأن هذه مكابره منه ظاهره فإن المانع للحسن ع من ذلك لم يكن إلا عائشه و لعل من ذكره من مروان و سعيد و غيرهما أعانها و اتبع فى ذلك أمرهما و روى أنها خرجت فى ذلك اليوم على بغل حتى قال ابن عباس يوما على بغل و يوما على جمل فكيف تأذن عائشه فى ذلك و هى مالكة الموضوع على قولهم و يمنع منه مروان و غيره ممن لا ملك له فى الموضوع و لا شركه و لا يد و هذا من قبيح { ٢) الشافى: «أقبح». } ما يرتكب و أى فضل لأبى بكر فى روايته عن النبى ص حديث الدفن و عملهم بقوله إن صح فمن مذهب صاحب الكتاب و أصحابه العمل بخبر الواحد العدل فى أحكام الدين العظيمه فكيف لا يعمل بقول أبى بكر فى الدفن و هم يعملون بقول من هو دونه فيما هو أعظم من ذلك { ٣) الشافى ٤٢٤. } قلت أما أبو بكر فإنه لا يلحقه بدفنه مع الرسول ص ذم لأنه ما دفن نفسه و إنما دفنه الناس و هو ميت فإن كان ذلك خطأ فالإثم و الذم لاحقان بمن فعل به ذلك و لم يثبت عنه بأنه أوصى أن يدفن مع رسول الله ص و إنما قد يمكن أن يتوجه هذا الطعن إلى عمر لأنه سأل عائشه أن يدفن فى الحجره مع رسول الله ص و أبى بكر و القول عندى مشتبه فى أمر حجر الأزواج

هل كانت على ملك رسول الله ص إلى أن توفى أم ملكها نساؤه

و الذى تنطق به التواريخ أنه لما خرج من قباء و دخل المدينة و سكن منزل أبى أيوب اختط المسجد و اختط حجر نسائه و بناته

و هذا يدل على أنه كان المالك للمواضع و أما خروجها عن ملكه إلى الأزواج و البنات فمما لم أقف عليه و يجوز أن تكون الصحابه قد فهمت من قرائن الأحوال و مما شاهدوه منه ع أنه قد أقر كل بيت منها فى يد زوجه من الزوجات على سبيل الهبه و العطيه و إن لم ينقل عنه فى ذلك صيغه لفظ معين و القول فى بيت فاطمه ع كذلك لأن فاطمه ع لم تكن تملك مالا و على ع بعلمها كان فقيرا فى حياه رسول الله ص حتى أنه كان يستقى الماء ليهود بيده يسقى بساتينهم لقوت يدفعونه إليه فمن أين كان له ما يتباع به حجره يسكن فيها هو و زوجته { ١) ب: «زوجه». } و القول فى كثير من الزوجات كذلك أنهم كن فقيرات مدقعات نحو صفيه بنت حبيى بن أخطب و جويريه بنت الحارث و ميمونه و غيرهن فلا- وجه يمكن أن يملك منه هؤلاء النسوه و البنت الحجر إلا- أن يكون رسول الله ص وهبها لهن هذا إن ثبت أنها خرجت عن ملكيته ع و إلا- فهى باقيه على ملكيته باستصحاب الحال و القول فى حجره زينب بنت رسول الله ص كذلك لأنه أقدمها من مكه مفارقه لبعلمها أبى العاص بن الربيع فأسكنها بالمدينه فى حجره منفرده خاليه عن بعل فلا بد أن تكون تلك الحجره بمقتضى ما يتغلب على الظن ملكا له ع فيستدام الحكم بملكه لها إلى أن نجد دليلا- ينقلنا عن ذلك و أما رقيه و أم كلثوم زوجتا عثمان فإن كان مشريا ذا مال فيجوز أن يكون ابتاع حجره سكنت فيها الأولى منهما ثم الثانية بعدها.

فأما احتجاج قاضى القضاة بقوله وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ فاعتراض المرتضى عليه قوى لأن هذه الإضافة إنما تقتضى التخصيص فقط لا

التمليك كما قال لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ } (١) سورة الطلاق ١. { و يجوز أن يكون أبو بكر لما روى قوله نحن لا نورث ترك الحجر فى أيدى الزوجات و البنت على سبيل الإقطاع لهن لا التمليك أى أباحهن السكنى لا التصرف فى رقاب الأرض و الأبنية و الآلات لما رأى فى ذلك من المصلحه و لأنه كان من المتهجن القبيح إخراجهن من البيوت و ليس كذلك فذلك فإنها قريه كبيره ذات نخل كثير خارجه عن المدينه و لم تكن فاطمه متصرفه فيها من قبل نفسها و لا بوكيلها و لا رأتها قط فلا تشبه حالها حال الحجر و أيضا لإباحه هذه الحجر و نزاره أثمانهن فإنها كانت مبنيه من طين قصيره الجدران فلعل أبا بكر و الصحابه استحقروها فأقروا النساء فيها و عوضوا المسلمين عنها بالشىء اليسير مما يقتضى الحساب أن يكون من سهم الأزواج و البنت عند قسمه الفىء.

و أما القول فى الحسن و ما جرى من عائشه و بنى أميه فقد تقدم و كذلك القول فى الخبر المروى فى دفن الرسول ع فكان أبو المظفر هبه الله بن الموسوى صدر المخزن المعمور كان فى أيام الناصر لدين الله إذا حادثته حديث وفاه رسول الله ص و روايه أبى بكر ما رواه من

قوله ع

الأنبياء يدفنون حيث يموتون.

يخلف أن أبا بكر افتعل هذا الحديث فى الحال و الوقت ليدفن النبى ص فى حجره ابنته ثم يدفن هو معه عند موته علما منه أنه لم يبق من عمره إلا- مثل ظمء الحمار { ٢ } يقال: ما بقى منه إلا ظمء الحمار؛ أى شىء يسير لأنه ليس شىء أقر ظمأ منه. { و أنه إذا دفن النبى ص فى حجره ابنته فإن ابنته تدفنه لا محاله فى حجرتها عند بعلمها و إن دفن النبى ص فى موضع

آخر فربما لا يتهايا له أن يدفن عنده فرأى أن هذا الفوز بهذا الشرف العظيم و هذا المكان الجليل مما لا يقتضى حسن التدبير فوته و إن انتهاز الفرصه فيه واجب فروى لهم الخبر فلا- يمكنهم بعد روايته ألا- يعملوا به لا- سيما و قد صار هو الخليفه و إليه السلطان و النفع و الضرر و أدرك ما كان فى نفسه ثم نسج عمر على منواله فرغب إلى عائشه فى مثل ذلك و قد كان يكرمها و يقدمها على سائر الزوجات فى العطاء و غيره فأجابته إلى ذلك و كان مطاعا فى حياته و بعد مماته و كان يقول وا عجباً للحسن و طمعه فى أن يدفن فى حجره عائشه و الله لو كان أبوه الخليفه يومئذ لما تهيا له ذلك و لا تم لبغض عائشه لهم و حسد الناس إياهم و تمالؤ بنى أميه و غيرهم من قريش عليهم و لهذا قالوا يدفن عثمان فى حش كوكب { ١ } حش كوكب: موضع بالمدينه. { و يدفن الحسن فى حجره رسول الله ص فكيف و الخليفه معاويه و الأمراء بالمدينه بنو أميه و عائشه صاحبه الموضع و الناصر لبنى هاشم قليل و الشانئ كثير.

و أنا أستغفر الله مما كان أبو المظفر يحلف عليه و أعلم و أظن ظنا شبيها بالعلم أن أبا بكر ما روى إلا ما سمع و أنه كان أتقى الله من ذلك.

الطعن التاسع

قولهم إنه نص على عمر بالخلافه فخالف رسول الله ص على زعمه لأنه كان يزعم هو و من قال بقوله أن رسول الله ص لم

يستخلف.

و الجواب أن كونه لم يستخلف لا- يدل على تحريم الاستخلاف كما أنه من لم يركب الفيل لا يدل على تحريم ركوب الفيل فإن قالوا ركوب الفيل فيه منفعه و لا- مضره فيه و لم يرد نص بتحريمه فوجب أن يحسن قيل لهم و الاستخلاف مصلحه و لا مضره فيه و قد أجمع المسلمون أنه طريق إلى الإمامه فوجب كونه طريقا إليها و قد روى عن عمر أنه قال إن أستخلف فقد استخلف من هو خير منى يعنى أبا بكر و إن أترك فقد ترك من هو خير منى يعنى رسول الله ص فأما الاجتماع المشار إليه فهو أن الصحابه أجمعوا على أن عمر إمام بنص أبى بكر عليه و أنفذوا أحكامه و انقادوا إليه لأجل نص أبى بكر لا لشيء سواه فلو لم يكن ذلك طريقا إلى الإمامه لما أطبقوا عليه و قد اختلف الشيخان أبو على و أبو هاشم فى أن نص الإمام على إمام بعده هل يكفى فى انعقاد إمامته فقال أبو على لا يكفى بل لا بد من أن يرضى به أربعة حتى يجرى عهده إليه مجرى عقد الواحد برضا أربعة فإذا قارنه رضا أربعة صار بذلك إماما و يقول فى بيعه عمر أن أبا بكر أحضر جماعه من الصحابه لما نص عليه و رجع إلى رضاهم بذلك و قال أبو هاشم بل يكفى نصه ع و لا يراعى فى ذلك رضا غيره به و لو ثبت أن أبا بكر فعله لكان على طريق التبع للنص لا أنه يؤثر فى إمامته مع العهد و لعل أبا بكر إن كان فعل ذلك فقد استطاب به نفوسهم و لهذا لم يؤثر فيه كراهيه طلحه حين قال وليت علينا فظا غليظا و يبين ذلك أنه لم ينقل استئناف العقد من الصحابه لعمر بعد موت أبى بكر و لا اجتماع جماعه لعقد البيعه له و الرضا به فدل على أنهم اكتفوا بعهد أبى بكر إليه

الطعن العاشر

قولهم إنه سمى نفسه بخليفه رسول الله ص لاستخلافه إياه بعد موته مع اعترافه أنه لم يستخلفه.

و الجواب أن الصحابه سمته خليفه رسول الله ص لاستخلافه إياه على الصلاه عند موته و الاستخلاف على الصلاه عند الموت له مزيه على الاستخلاف على الصلاه حال الحياه لأن حال الموت هى الحال التى تكون فيها العهود و الوصايا و ما يهتم به الإنسان من أمور الدنيا و الدين لأنها حال المفارقة و أيضا فإن رسول الله ص ما استخلف أحدا على الصلاه بالمدينه و هو حاضر و إنما كان يستخلف على الصلاه قوما أيام غيبته عن المدينه فلم يحصل الاستخلاف المطلق على الصلاه بالناس كلهم و هو حاضر بين الناس حتى إلا أبى بكر و هذه مزيه ظاهره على سائر الاستخلافات فى أمر الصلاه فلذلك سموه خليفه رسول الله ص و بعد فإذا ثبت أن الإجماع على كون الاختيار طريقا { ١ } :«سبيلا». { إلى الإمامه و حجه و ثبت أن قوما من أفاضل الصحابه اختاروه للخلافه فقد ثبت أنه خليفه رسول الله ص لأنه لا فرق بين أن ينص الرسول ص على شخص معين و بين أن يشير إلى قوم فيقول من اختار هؤلاء القوم فهو الإمام فى أن كل واحد منهما يصح أن يطلق عليه خليفه رسول الله ص (٢).

الطعن الحادى عشر

قولهم إنه حرق الفجاءه السلمى بالنار و قد نهى النبى ص أن يحرق أحد بالنار.

و الجواب أن الفجاءه جاء إلى أبى بكر كما ذكر أصحاب التواريخ فطلب منه سلاحا يتقوى به على الجهاد فى أهل الرده فأعطاه فلما خرج قطع الطريق و نهب أموال المسلمين و أهل الرده جميعا و قتل كل من وجد كما فعلت الخوارج حيث خرجت فلما ظفر

به أبو بكر رأى حرقه بالنار إرهاباً لأمثاله من أهل الفساد و يجوز للإمام أن يخص النص العام بالقياس الجلي عندنا. { ١ }
الجلي: الواضح. }

الطعن الثاني عشر

قولهم إنه تكلم فى الصلاة قبل التسليم فقال لا يفعلن خالد ما أمرته قالوا و لذلك جاز عند أبى حنيفة أن يخرج الإنسان من الصلاة بالكلام و غيره من مفسدات الصلاة من دون تسليم و بهذا احتج أبو حنيفة .

و الجواب أن هذا من الأخبار التى تتفرد بها الإماميه و لم تثبت و أما أبو حنيفة فلم يذهب إلى ما ذهب إليه لأجل هذا الحديث و إنما احتج بأن التسليم خطاب آدمى و ليس هو من الصلاة و أذكارها و لا من أركانها بل هو ضدها و لذلك يبطلها قبل التمام و لذلك لا يسلم المسبوق تبعاً لسلام الإمام بل يقوم من غير تسليم فدل على أنه ضد للصلاة و جميع الأضداد بالنسبه إلى رفع الضد على وتيره واحده و لذلك استوى الكل فى

الإبطال قبل التمام فيستوى الكل فى الانتهاء بعد التمام و ما يذكره القوم من سبب كلام أبى بكر فى الصلاة أمر بعيد و لو كان أبو بكر يريد ذلك لأمر خالد أن يفعل ذلك الفعل بالشخص المعروف و هو نائم ليلاً فى بيته و لا يعلم أحد من الفاعل.

الطعن الثالث عشر

قولهم إنه كتب إلى خالد بن الوليد و هو على الشام يأمره أن يقتل سعد بن عباده فكمّن له هو و آخر معه ليلاً فلما مر بهما رمياه فقتلاه و هتف صاحب خالد فى ظلام الليل بعد أن ألقيا سعدا فى بئر هناك فيها ماء بيتين نحن قتلنا سيد الخزرج

يوهم أن ذلك شعر الجن و أن الجن قتلت سعدا فلما أصبح الناس فقدوا سعدا و قد سمع قوم منهم ذلك الهاتف فطلبوه فوجدوه بعد ثلاثه أيام فى تلك البئر و قد اخضر فقالوا هذا مسيس الجن و قال شيطان الطاق لسائل سأله ما منع علياً أن يخاصم أبا بكر فى الخلافه فقال يا ابن أخى خاف أن تقتله الجن.

و الجواب أما أنا فلا أعتقد أن الجن قتلت سعدا و لا أن هذا شعر الجن و لا أرتاب أن البشر قتلوه و أن هذا الشعر شعر البشر و لكن لم يثبت عندى أن أبا بكر أمر خالداً و لا أستبعد أن يكون فعله من تلقاء نفسه ليرضى بذلك أبا بكر و حاشاه فيكون الإثم على

خالد و أبو بكر برىء من إثمه و ما ذلك من أفعال خالد ببعيد.

الطعن الرابع عشر

قولهم إنه لما استخلف قطع لنفسه على بيت المال أجره كل يوم ثلاثه دراهم قالوا و ذلك لا يجوز لأن مصارف أموال بيت المسلمين لم يذكر فيها أجره للإمام.

و الجواب أنه تعالى جعل فى جملة مصرف أموال الصدقات العاملين عليها و أبو بكر من العاملين و اعلم أن الإماميه لو أنصفت لرأت أن هذا الطعن بأن يكون من مناقب أبى بكر أولى من أن يكون من مساويه { ١ } : «عيوبه». { و مثالبه و لكن العصبية لا حيله فيها.

الطعن الخامس عشر

قولهم إنه لما استخلف صرخ مناديه فى المدينة من كان عنده شىء من كلام الله فليأتنا به فإننا عازمون على جمع القرآن و لا يأتنا بشىء منه إلا و معه شاهدا عدل قالوا و هذا خطأ لأن القرآن قد بان بفصاحته عن فصاحة البشر فأى حاجه إلى شاهدى عدل.

و الجواب أن المرتضى و من تابعه من الشيعة لا يصح لهم هذا الطعن لأن القرآن عندهم ليس معجزا بفصاحته على أن من جعل معجزته للفصاحة لم يقل إن كل آيه من القرآن هى معجزه فى الفصاحة و أبو بكر إنما طلب كل آيه من القرآن لا- السوره بتمامها و كمالها التى يتحقق الإعجاز من طريق الفصاحة فيها و أيضا فإنه لو أحضر إنسان آيه أو آيتين و لم يكن معه شاهد فربما تختلف العرب هل هذه فى الفصاحة بالغه

مبلغ الإعجاز الكلى أم هى ثابتة من كلام العرب بثبوتها غير بالغه إلى حد الإعجاز فكان يلتبس الأمر و يقع النزاع فاستظهر أبو بكر بطلب الشهود تأكيدا لأنه إذا انضمت الشهاده إلى الفصاحة الظاهره ثبت أن ذلك الكلام من القرآن و [مِنْ هَذَا الْكِتَابِ]

مِنْهُ إِنِّي وَاللَّهِ لَوَ لَقَيْتُهُمْ وَاحِدًا وَ هُمْ طَلَاعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَ لَا اسْتَوْحِشْتُ وَ إِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَ الْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَ إِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَقٌّ وَ [لِحُسْنِ]

حُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظَرٌ رَاجٍ وَ لَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَّ [هَذِهِ الْأُمَّةَ]

أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سِفَهَاؤُهَا وَ فُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَ عِبَادَهُ حَوْلًا وَ الصَّالِحِينَ حَزْبًا وَ الْفَاسِقِينَ حِزْبًا فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ وَ جَلَدَ حَدًّا فِي الْأَسِيْلَامِ وَ إِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسَلِّمْ حَتَّى رُضِيَ حَتَّى لَهُ عَلَى الْأَسِيْلَامِ الرِّضَايَةُ فَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيْبِكُمْ وَ تَأْنِيْبِكُمْ وَ جَمْعَكُمْ وَ تَحْرِيبَكُمْ وَ لَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَيْبَيْتُمْ وَ وَنَيْتُمْ أَلَا تَرَوْنَ إِلَى أَطْرَافِكُمْ قَدْ انْتَقَصَتْ وَ إِلَى أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتِيْحَتْ وَ إِلَى مَمَالِكِكُمْ تُرْوَى وَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُعْرَى انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ وَ لَا تَتَّأَقِلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَقْرُوا بِالْخَشِيْفِ وَ تَبَوَّءُوا بِالذَّلِّ وَ يَكُونَ نَصِيْبِكُمُ الْأَخْسَ وَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ وَ مَنْ نَامَ لَمْ يَمَّ عَنْهُ وَ السَّلَامُ .

طلاع الأرض

ملؤها و منه قول عمر لو أن لى طلاع الأرض ذهب لافتديت به من هول المطلاع .

و آسى أحزن .

و أكثرت تألييبكم تحريضكم و إغراءكم به و التأنيب أشد اللوم.

و ونيتم

ضعفتم و فترتم و ممالكم تزوى اى تقبض .

و لا تناقلوا

بالتشديد أصله تتناقلوا و تقروا بالخسف تعترفوا بالضييم و تصبروا له و تبوءوا بالذل ترجعوا به و الأرق الذى لا ينام و مثل قوله ع من نام لم ينم عنه قول الشاعر لله درك ما أردت بثائر

فأما الذى رضخت له على الإسلام الرضائخ فمعاويه و الرضيخه شىء قليل يعطاه الإنسان يصانع به عن شىء { ١ } الترات: جمع تره؛ و هى الأخذ بالتأثر. { يطلب منه كالأجر و ذلك لأنه من المؤلفه قلوبهم الذين رغبوا فى الإسلام و الطاعه بجمال و شاء دفعت إليهم و هم قوم معروفون كمعاويه و أخيه يزيد و أبيهما أبى سفيان و حكيم بن حزام و سهيل بن عمرو و الحارث بن هشام بن المغيره و حويطب بن عبد العزى و الأخنس بن شريق و صفوان بن أميه و عمير بن وهب الجمحى و عيينه بن حصن و الأقرع بن حابس و عباس بن مرداس و غيرهم و كان إسلام هؤلاء للطمع و الأغراض الدنياويه و لم يكن عن أصل و لا عن يقين و علم.

و قال الراوندى عنى بقوله رضخت لهم الرضائخ عمرو بن العاص و ليس بصحيح لأن عمرا لم يسلم بعد الفتح و أصحاب الرضائخ كلهم أسلموا بعد الفتح صونعوا على الإسلام بغنائم حنين و لعمرى إن إسلام عمرو كان مدخولا أيضا إلا أنه لم يكن عن رضيخه و إنما كان لمعنى آخر فأما الذى شرب الحرام و جلد فى حد الإسلام فقد قال الراوندى هو المغيره بن شعبه و أخطأ فيما قال لأن المغيره إنما اتهم بالزنى و لم يحد و لم يجر للمغيره ذكر فى شرب الخمر و قد تقدم خبر المغيره مستوفى و أيضا فإن المغيره لم يشهد صفين مع معاويه و لا مع على ع و ما للراوندى و لهذا إنما يعرف هذا الفن أربابه و الذى عناه على ع الوليد بن عقبه بن أبى معيط و كان أشد الناس عليه و أبلغهم تحريضا لمعاويه و أهل الشام على حربيه

[أخبار الوليد بن عقبه]

و نحن نذكر خبر الوليد و شربه الخمر منقولاً من كتاب الأغانى لأبى الفرج على بن الحسين الأصفهاني قال أبو الفرج كان سبب إماره الوليد بن عقبه الكوفه لعثمان ما حدثنى به أحمد بن عبد العزيز الجوهري قال حدثنا عمر بن شبة قال حدثنى عبد العزيز بن محمد بن حكيم عن خالد بن سعيد بن عمرو بن سعيد عن أبيه قال لم يكن يجلس مع عثمان على سريريه إلا العباس بن عبد المطلب و أبو سفيان بن حرب و الحكم بن أبى العاص و الوليد بن عقبه و لم يكن سريريه يسع إلا عثمان و واحدا منهم فأقبل الوليد يوما فجلس فجاء الحكم بن أبى العاص فأوماً عثمان إلى الوليد فرحل له عن مجلسه فلما قام الحكم قال الوليد و الله يا أمير المؤمنين لقد تلجلج فى صدرى بيتان قلتها حين رأيتك آثرت ابن عمك على ابن أمك و كان الحكم عم عثمان و الوليد أخاه

لأمه فقال عثمان إن الحكم شيخ قريش فما البيتان فقال رأيت لعم المرء زلفى قرابه

يعنى عمرا و خالد ابني عثمان قال فرق له عثمان و قال قد وليتك الكوفه فأخرجه إليها { ١ } الأغانى ١٧٤:٤(ساسى).و فى

د«فأخرج». { .

قال أبو الفرج و أخبرني أحمد بن عبد العزيز قال حدثني عمر بن شبة قال حدثني بعض أصحابنا عن ابن { ٢ } في د«عن زاذان». { دأب قال لما ولي عثمان الوليد بن عقبه الكوفه قدمها و عليها سعد بن أبي وقاص فأخبر بقدمه و لم يعلم أنه قد أمر فقال و ما صنع قالوا وقف في السوق فهو يحدث الناس هناك و لسنا ننكر شيئا من أمره فلم يلبث أن جاءه نصف النهار فاستأذن على سعد فأذن له فسلم عليه بالإمره و جلس معه فقال له سعد ما أقدمك يا أبا وهب قال أحببت زيارتك قال و على ذاك أ جئت بريدا قال أنا أرزن من ذلك و لكن القوم احتاجوا إلى عملهم فسرحوني إليه و قد استعملني أمير المؤمنين على الكوفه فسكت سعد طويلا ثم قال لا و الله ما أدري أ صلحت بعدنا أم فسدنا بعدك ثم قال كليني و جريني ضباع و أبشري بلحم امرئ لم يشهد اليوم ناصره.

فقال الوليد أما و الله لأننا أقول للشعر منك و أروى له و لو شئت لأجبتك و لكني أدع ذاك لما تعلم نعم و الله لقد أمرت بمحاسبتك و النظر في أمر عمالك ثم بعث إلى عمال سعد فحبسهم و ضيق عليهم فكتبوا إلى سعد يستغيثون به فكلمه فيهم فقال له أ و للمعروف عندك موضع قال نعم فخلى سبيلهم { ٣ } الأغاني ١٧٦، ١٧٥: ٤ (ساسى). { .

قال أحمد { ١ } هو أحمد بن عبد العزيز الجوهري. { و حدثني عمر عن أبي بكر الباهلي عن هشيم عن العوام بن حوشب قال لما قدم الوليد على سعد قال له سعد و الله ما أدري كست بعدنا أم حمقنا بعدك فقال لا تجزعن يا أبا إسحاق فإنه الملك يتغذاه قوم و يتعشاه آخرون فقال سعد أراكم و الله ستجعلونه ملكا { ٢ } الأغاني ١٧٦: ٤. { .

قال أبو الفرج و حدثنا أحمد قال حدثني عمر قال حدثني هارون بن معروف عن ضميره بن ربيعه عن ابن شوذب قال صلى الوليد بأهل الكوفه الغداه أربع ركعات ثم التفت إليهم فقال أزيدكم فقال عبد الله بن مسعود ما زلنا معك في زياده منذ اليوم { ٣ } الأغاني ١٧٦: ٤. { .

قال أبو الفرج و حدثني أحمد قال حدثنا عمر قال حدثنا محمد بن حميد قال حدثنا جرير عن الأجلح عن الشعبي قال قال الحطيئه يذكر الوليد شهد الحطيئه يوم يلقي ربه

و قال الحطيئه أيضا تكلم في الصلاة و زاد فيها

قال أبو الفرج و أخبرنا محمد بن خلف و كيع قال حدثنا حماد بن إسحاق قال حدثني أبي قال قال أبو عبيده و هشام بن الكلبي و الأصمعي كان الوليد زانيا يشرب الخمر فشرب بالكوفه و قام ليصلي بهم الصبح في المسجد الجامع فصلى بهم أربع ركعات ثم التفت إليهم فقال أزيدكم و تقياً في المحراب بعد أن قرأ بهم رافعا صوته في الصلاة علق القلب الربابا بعد ما شابت و شابا.

فشخص أهل الكوفه إلى عثمان فأخبروه بخبره و شهدوا عليه بشرب الخمر فأتى به فأمر رجلا من المسلمين أن يضربه الحد فلما دنا منه قال نشدتك الله و قرابتي من أمير المؤمنين فتركه فخاف على بن أبي طالب ع أن يعطل الحد فقام إليه فحده بيده فقال الوليد نشدتك الله و القرابه فقال أمير المؤمنين ع اسكت أبا وهب فإنما هلك بنو إسرائيل لتعطيلهم الحدود فلما ضربه و فرغ منه قال لتدعوني قريش بعدها جلادا.

قال إسحاق وحدثني مصعب بن الزبير قال قال الوليد بعد ما شهدوا عليه فجلد اللهم إنهم قد شهدوا على بزور فلا ترضهم عن أمير و لا ترض عنهم أميراً قال و قد عكس الحطيئه أبياته فجعلها مدحا للوليد شهد الحطيئه حين يلقي ربه أن الوليد أحق بالعدر

كفوا عنانك إذ جريت و لو

قال أبو الفرج و نسخت من كتاب هارون بن الرباب بخطه عن عمر بن شبة قال شهد رجل عند أبي العجاج و كان على قضاء البصره على رجل من المعيطيين بشهاده و كان الشاهد سكران فقال المشهود عليه و هو المعيطى أعزك الله أيها القاضى إنه لا يحسن من السكر أن يقرأ شيئاً من القرآن فقال الشاهد بلى أحسن قال فاقراً فقال علق القلب الربابا بعد ما شابت و شابا.

يـمـجـن { ١ } الأغانى ١٧٧، ١٧٦: ٤. { بذلك و يحكى ما قاله الوليد فى الصلاه و كان أبو العجاج أحق فظن أن هذا الكلام من القرآن فجعل يقول صدق الله و رسوله و يلکم کم تعلمون و لا تعملون { ٢ } يمجن: يقول قولاً لا يدري ما عاقبته؛ و منه الماـجن؛ و فى الأغانى: «و إنما تماجن». } .

قال أبو الفرج و أخبرني أحمد بن عبد العزيز قال حدثنا عمر بن شبة عن المدائنى عن مبارك بن سلام عن فطر بن خليفة عن أبي الضحى قال كان ناس من أهل الكوفه يتطلبون عثره الوليد بن عقبه منهم أبو زينب الأزدي و أبو مورع فجاءا يوماً و لم يحضر الوليد الصلاه فسألأ عنه فتلطفا حتى علما أنه يشرب فاقنحما الدار فوجداه يقىء فاحتملاه و هو سكران حتى وضعاه على سريره و أخذا خاتمه من يده فأفاق فافتقد خاتمه فسأل عنه أهله فقالوا لا ندري و قد رأينا رجلين دخلا عليك

فاحتملاه-ك فوضعاك على سريرك فقال صفوهما لى فقالوا أحدهما آدم { ١ } الأدم: الأسمر. { طوال حسن الوجه و الآخر عريض مربع عليه خميصه { ٢ } الخميصه: كساء أسود مربع له علمان. { فقال هذا أبو زينب و هذا أبو مورع .

قال و لقي أبو زينب و صاحبه عبد الله بن حبيش الأسدى و علقمه بن يزيد البكرى و غيرهما فأخبروهم فقالوا أشخصوا إلى أمير المؤمنين فأعلموه و قال بعضهم إنه لا- يقبل قولكم فى أخيه فشخصوا إليه فقالوا إنا جئناك فى أمر و نحن مخرجوه إليك من أعناقنا و قد قيل إنك لا تقبله قال و ما هو قالوا رأينا الوليد و هو سكران من خمر شربها و هذا خاتمه أخذناه من يده و هو لا يعقل فأرسل عثمان إلى على ع فأخبره فقال أرى أن تشخصه فإذا شهدوا عليه بمحضر منه حددته فكتب عثمان إلى الوليد فقدم عليه فشهد عليه أبو زينب و أبو مورع و جندب الأزدي و سعد بن مالك الأشعري فقال عثمان لعلى ع قم يا أبا الحسن فاجلده فقال على ع للحسن ابنه قم فاضربه فقال الحسن ما لك و لهذا يكفيك غيرك فقال على لعبد الله بن جعفر قم فاضربه فاضربه فاضربه بمخصره { ٣ } المخصره: ما اختصره الإنسان بيده فأمسكه من عصا أو مقرعه أو عكازه و ما أشبهها. { فيها سير له رأسان فلما بلغ أربعين قال حسبك.

قال أبو الفرج و حدثني أحمد قال حدثنا عمر قال حدثني المدائنى عن الواقصى عن الزهرى قال خرج رهط من أهل الكوفه إلى عثمان فى أمر الوليد فقال أ كلما غضب رجل على أميره رماه بالباطل لئن أصبحت لكم لأنكلن بكم فاستجاروا بعائشه و أصبح عثمان فسمع من حجرتها صوتا و كلاما فيه بعض الغلظه فقال أ ما يجد فساق العراق و مراقها ملجأ إلا بيت عائشه فسمعت فرفعت نعل رسول الله ص و قالت تركت سنه صاحب هذا النعل و تسمع الناس فجاءوا حتى ملثوا المسجد فمن قائل قد أحسنت و من

قائل ما للنساء و لهذا حتى تخاصموا

و تضاربوا بالنعال و دخل رهط من أصحاب رسول الله ص على عثمان فقالوا له اتق الله و لا تعطل الحدود و اعزل أخاك عنهم ففعل { (١) الأغاني ٤:١٧٨. } قال أبو الفرج حدثنا أحمد قال حدثني عمر عن المدائني عن أبي محمد الناجي عن مطر الوراق قال قدم رجل من أهل الكوفة إلى المدينة فقال لعثمان إنني صليت صلاة الغداة خلف الوليد فالتفت في الصلاة إلى الناس فقال أزيدكم فإني أجد اليوم نشاطا و شممنا منه رائحة الخمر فضرب عثمان الرجل فقال الناس عطلت الحدود و ضربت الشهود { (٢) الأغاني ٤:١٧٨. } .

قال أبو الفرج و حدثنا أحمد قال حدثنا عمر قال حدثنا أبو بكر الباهلي عن بعض من حدثه قال لما شهد على الوليد عند عثمان بشرب الخمر كتب إليه يأمره بالشخص فخرج و خرج معه قوم يعذرونه منهم عدى بن حاتم الطائي فنزل الوليد يوما يسوق بهم فارتجز و قال لا تحسبنا قد نسينا الأحقاف { (٣) الأغاني: «الإيجاف»؛ و هو ضرب من السير. } و النشوات من معتق صاف و عزف قينات علينا عزاف.

فقال عدى فأين تذهب بنا إذن فأقم { (٤) الأغاني ٤:١٧٨، ١٧٩. } .

قال أبو الفرج و قد روى أحمد عن عمر عن رجاله عن الشعبي عن جندب الأزدي قال كنت فيمن شهد على الوليد عند عثمان فلما استتمنا عليه الشهادة حبسه عثمان ثم ذكر باقي الخبر { (٥) الأغاني ٤:١٧٩. } و ضرب على ع إياه و قول الحسن ابنه ما لك و لهذا و زاد فيه و قال على ع لست إذن مسلما أو قال من المسلمين

قال أبو الفرج و أخبرني أحمد عن عمر عن رجاله أن الشهادة لما تمت قال عثمان لعلى ع دونك ابن عمك فأقم عليه الحد فأمر على ع ابنه الحسن ع فلم يفعل فقال يكفيك غيرك فقال على ع بل ضعفت و وهنت و عجزت قم يا عبد الله بن جعفر فاجلده فقام فجلده و على ع يعد حتى بلغ أربعين فقال له على ع أمسك حسبك جلد رسول الله ص أربعين و جلد أبو بكر أربعين و كملها عمر ثمانين و كل سنة

{ (١) الأغاني ٤:١٧٩. } .

قال أبو الفرج و حدثني أحمد عن عمر عن عبد الله بن محمد بن حكيم عن خالد بن سعيد قال و أخبرني بذلك أيضا إبراهيم بن محمد بن أيوب عن عبد الله بن مسلم قالوا جميعا لما ضرب عثمان الوليد الحد قال إنك لتضربني اليوم بشهادة قوم ليقتلنك عاما قابلا { (٢) الأغاني ٤:١٧٩. } .

قال أبو الفرج و حدثني أحمد بن عبد العزيز الجوهري عن عمر بن شبة عن عبد الله بن محمد بن حكيم عن خالد بن سعيد و أخبرني أيضا إبراهيم عن عبد الله قالوا جميعا كان أبو زييد الطائي نديما { (٣) ابن أروى، هو الوليد بن عقبه؛ و أروى هي أم عثمان بن عفان. } للوليد بن عقبه أيام ولايته الكوفة فلما شهدوا عليه بالسكر من الخمر خرج عن الكوفة معزولا فقال أبو زييد يتذكر أيامه و ندامته من يرى العير أن تمشي على ظهر

بعد ما تعلمين يا أم عمرو

قال أبو الفرج وحدثني أحمد قال حدثني عمر قال لما قدم الوليد بن عقبه الكوفة قدم عليه أبو زبيد فأنزله دار عقيل بن أبي طالب على باب المسجد و هي التي

تعرف بدار القبطي فكان مما احتج به عليه أهل الكوفة أن أبا زبيد كان يخرج إليه من داره و هو نصراني يخترق المسجد فيجعله طريقا { ١ } الأغاني ٤: ١٨٠ .

قال أبو الفرج و أخبرني محمد بن العباس اليزيدي قال حدثني عمي عبيد الله عن ابن حبيب عن ابن الأعرابي أن أبا زبيد وفد على الوليد حين استعمله عثمان على الكوفة فأنزله الوليد دار عقيل بن أبي طالب عند باب المسجد و استوهبها منه فوهبها له فكان ذلك أول الطعن عليه من أهل الكوفة لأن أبا زبيد كان يخرج من داره حتى يشق المسجد إلى الوليد فيسمر عنده و يشرب معه و يخرج فيشق المسجد و هو سكران فذاك نبههم عليه قال و قد كان عثمان ولي الوليد صدقات بني تغلب فبلغه عنه شعر فيه خلاعه فعزله قال فلما ولاه الكوفة اختص أبا زبيد الطائي و قربه و مدحه أبو زبيد بشعر كثير و قد كان الوليد استعمل الربيع بن مري بن أوس بن حارثة بن لام الطائي على الحمى فيما بين الجزيرة و ظهر الحيره فأجدبت الجزيرة و كان أبو زبيد في بني تغلب نازلا- فخرج يابلهم ليرعيهم فأبى عليهم الربيع بن مري و منعهم و قال لأبي زبيد إن شئت أركبك و حدك فقلت فأتى أبو زبيد إلى الوليد فشكاه فأعطاه ما بين القصور الحمر من الشام إلى القصور الحمر من الحيره و جعلها له حمى و أخذها من الربيع بن مري فقال أبو زبيد يمدح الوليد و الشعر يدل على أن الحمى كان بيد مري بن أوس لا بيد الربيع ابنه و هكذا هو في روايه عمر بن شبه لعمر أبيك يا ابن أبي مري

بحمد الله ثم فتى قريش

قال يقول إذا أجدبتم فإننا لا نحميها عليكم و إذا كنتم أسأتم و حميتموها علينا.

فتى طالت يده إلى المعالي

و طحطحت المجذمه القصارا { ١ } غزارة: جمع غزيره؛ و هي من الإبل الكثيره اللبن. { .

قال و من شعر أبي زبيد فيه يذكر نصره له على مري بن أوس بن حارثة يا ليت شعري بأبناء أنبؤها

و قال أبو زبيد يمدح الوليد و يتألم لفراقه حين عزل عن الكوفة لعمرى لئن أمسى الوليد ببلده

و هي طويله يصف فيها الأسد { ١ } الأغاني ٤: ١٨٢ . {

قال أبو الفرج و حدثنا أحمد بن عبد العزيز قال حدثنا عمر عن رجاله عن الوليد قال لما فتح رسول الله ص مكة جعل أهل مكة يأتونه بصبيانهم فيدعو لهم بالبركة و يمسح يده على رؤوسهم فجاء به إلىه و أنا مخلوق فلم يمسنى و ما منعه إلا أن أمى خلقتنى بخلوق فلم يمسنى من أجل الخلق

قال أبو الفرج وحدثني إسحاق بن بنان الأنماطي عن حيش بن ميسر عن عبد الله بن موسى عن أبي ليلي عن الحكم عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال قال الوليد بن عقبه لعلی بن أبي طالب ع أنا أحد منك سنانا و أبسط منك لسانا و أملاً للكتيبة فقال علی ع اسكت يا فاسق فنزل القرآن فيهما أ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ { ٣ } سورة السجده: ١٨ .

قال أبو الفرج وحدثني أحمد بن عبد العزيز عن عمر بن شبة عن محمد بن حاتم عن يونس بن عمر عن شيان عن يونس عن قتاده في قوله تعالى يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا { ٤ } سورة الحجرات ٦ . { قال هو الوليد بن عقبه بعثه النبي ص مصدقا إلى بني المصطلق فلما رأوه أقبلوا نحوه فها بهم فرجع إلى النبي ص فقال له إنهم ارتدوا عن الإسلام فبعث النبي ص خالد بن الوليد فعلم عملهم و أمره أن يثبت و قال له انطلق و لا تعجل فانطلق حتى أتاهم ليلا و أنفذ عيونهم نحوهم فلما جاءوه أخبروه أنهم متمسكون بالإسلام و سمع أذانهم و صلاتهم فلما أصبح أتاهم فرأى ما يعجبه فرجع إلى الرسول ص فأخبره فنزلت هذه الآية { ٥ } الأغاني ١٨٢:٤ .

قلت قد لمح ابن عبد البر صاحب كتاب الاستيعاب في هذا الموضوع نكته حسنه فقال في حديث الخلق هذا حديث مضطرب منكر لا يصح و ليس يمكن أن يكون من بعثه النبي ص مصدقا صبيا يوم الفتح قال و يدل أيضا على فساده أن الزبير بن بكار و غيره من أهل العلم بالسير و الأخبار ذكروا أن الوليد و أخاه عماره ابني عقبه بن أبي معيط خرجا من مكه ليردا أختهما أم كلثوم عن الهجره و كانت هجرتها في الهدنه التي بين النبي ص و بين أهل مكه و من كان غلاما مخلقا بالخلق يوم الفتح ليس يجيء منه مثل هذا قال و لا خلاف بين أهل العلم بتأويل القرآن أن قوله عز و جل إِنِ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أنزلت في الوليد لما بعثه رسول الله ص مصدقا فكذب علي بن المصطلق و قال إنهم ارتدوا و امتنعوا من أداء الصدقه قال أبو عمر و فيه و في علي ع نزل أ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ { ١ } سورة السجده ١٨ . { في قصتهما المشهوره قال و من كان صبيا يوم الفتح لا يجيء منه مثل هذا فوجب أن ينظر في حديث الخلق فإنه رواه جعفر بن برقان عن ثابت عن الحجاج عن أبي موسى الهمداني و أبو موسى مجهول لا يصح حديثه.

ثم نعود إلى

كتاب أبي الفرج الأصبهاني قال أبو الفرج و أخبرني أحمد بن عبد العزيز عن عمر بن شبة عن عبد الله بن موسى عن نعيم بن حكيم عن أبي مريم عن علي ع أن امرأه الوليد بن عقبه جاءت إلى النبي ص تشتكي إليه الوليد و قالت إنه يضربها فقال لها ارجعي إليه و قولي له إن رسول الله قد أجارني فانطلقت فمكثت ساعه ثم رجعت فقالت إنه

ما أقلع عني ففزع رسول الله ص هديه { ١ } الاستيعاب . { من ثوبه و قال اذهبي بها إليه و قولي له إن رسول الله قد أجارني فانطلقت فمكثت ساعه ثم رجعت فقالت ما زادني إلا ضربا فرفع رسول الله ص يده ثم قال اللهم عليك بالوليد مرتين أو ثلاثا { ٢ } الأغاني ١٨٣:٤ .

قال أبو الفرج و اختص الوليد لما كان واليا بالكوفه ساحرا كاد يفتن الناس كان يريه كتيبتيين تقتتلان فتحمل إحداهما على

الأخرى فتهزمها ثم يقول له أيسرك أن أريك المنهزمه تغلب الغالبه فتهزمها فيقول نعم فجاء جندب الأزدي مشتتلا على سيفه فقال أفرجوا لى فأفرجوا فضربه حتى قتله فحبسه الوليد قليلا ثم تركه { ٣ } الأغانى ١٨٣:٤. { .

قال أبو الفرج و روى أحمد عن عمر عن رجاله أن جندبا لما قتل الساحر حبسه الوليد فقال له دينار بن دينار فيم حبست هذا و قد قتل من أعلن بالسحر فى دين محمد ص ثم مضى إليه فأخرجه من الحبس فأرسل الوليد إلى دينار بن دينار فقتله { ٤ } الأغانى ١٨٣:٤. { .

قال أبو الفرج حدثني عمى الحسن بن محمد قال حدثني الخراز عن المدائنى عن على بن مجاهد عن محمد بن إسحاق عن يزيد بن رومان عن الزهرى و غيره أن رسول الله ص لما انصرف عن غزاه بنى المصطلق نزل رجل من المسلمين فساق بالقوم و رجز ثم آخر فساق بهم و رجز ثم بدا لرسول الله ص أن يواسى أصحابه فنزل فساق بهم و رجز و جعل يقول فيما يقول جندب و ما جندب و الأقطع زيد الخير

فدنا منه أصحابه فقالوا يا رسول الله ما ينفعنا سيرنا مخافه أن تنهشك دابه أو تصيبك نكبه فركب و دنوا منه و قالوا قلت قولاً لا ندرى ما هو قال و ما ذاك قالوا كنت تقول جندب و ما جندب و الأقطع زيد الخير.

فقال رجلان يكونان فى هذه الأمة يضرب أحدهما ضربه يفرق بين الحق و الباطل و تقطع يد الآخر فى سبيل الله ثم يتبع الله آخر جسده بأوله.

و كان زيد هو زيد بن صوحان و قطعت يده فى سبيل الله يوم جلولاء و قتل يوم الجمل مع على بن أبى طالب ع و أما جندب هذا فدخل على الوليد بن عقبه و عنده ساحر يقال له أبو شيان يأخذ أعين الناس فيخرج مصارين بطنهم ثم يردها فجاء من خلفه فضربه فقتله و قال العن وليدا و أباً شيان و ابن حبيش راكب الشيطان رسول فرعون إلى هامان { ١ } الأغانى ١٨٣، ١٨٤:٤. { .

قال أبو الفرج و قد روى أن هذا الساحر كان يدخل عند الوليد فى جوف بقره حيه ثم يخرج منها فرآه جندب فذهب إلى بيته فاشتتم على سيف فلما دخل الساحر فى البقره قال جندب أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ { ٢ } سورة الأنبياء ٣. { ثم ضرب وسط البقره فقطعها و قطع الساحر معها فذعر الناس فسجنه الوليد و كتب بأمره إلى عثمان { ٣ } الأغانى ١٨٤:٤. { .

قال أبو الفرج فروى أحمد بن عبد العزيز عن حجاج بن نصير عن قره عن

محمد بن سيرين قال انطلق بجندب بن كعب الأزدي قاتل الساحر بالكوفه إلى السجن و على السجن رجل نصراني من قبل الوليد و كان يرى جندب بن كعب يقوم بالليل و يصبح صائماً فوكل بالسجن رجلاً ثم خرج فسأل الناس عن أفضل أهل الكوفه فقالوا الأشعث بن قيس فاستضافه فجعل يراه ينام الليل ثم يصبح فيدعو بغدائه فخرج من عنده و سأل أى أهل الكوفه أفضل قالوا جرير بن عبد الله فذهب إليه فوجده ينام الليل ثم يصبح فيدعو بغدائه فاستقبل القبلة و قال ربى رب جندب و دينى دين جندب ثم أسلم { ١ } الأغانى ١٨٣:٤. { .

قال أبو الفرج فلما نزع عثمان الوليد عن الكوفه أمر عليها سعيد بن العاص فلما قدمها قال اغسلوا هذا المنبر فإن الوليد كان رجلاً

نجسا فلم يصعده حتى غسل قال أبو الفرج و كان الوليد أسن من سعيد بن العاص و أسخى نفسا و ألين جانبا و أرضى عندهم فقال بعض شعرائهم و جاءنا من بعده سعيد { ٢ } أول الرجز فى الأغاني: *يا ويلنا قد ذهب الوليد*. { ينقص فى الصاع و لا يزيد.

و قال آخر منهم فررت من الوليد إلى سعيد

قال أبو الفرج و حدثنا أحمد قال حدثنا عمر عن المدائنى قال قدم الوليد بن

عقبه

الكوفة فى أيام معاوية زائرا للمغيره بن شعبه فأتاه أشراف الكوفة فسلموا عليه و قالوا و الله ما رأينا بعدك مثلك فقال أ خيرا أم شرا قالوا بل خيرا قال و لكنى ما رأيت بعدكم شرا منكم فأعادوا الثناء عليه فقال بعض ما تأتون به فو الله إن بغضكم لتلف و إن حبكم لصلف { ١ } الأغاني ٤:١٨٤. { قال أبو الفرج و روى عمر بن شبه أن قبيصة بن جابر كان ممن كثر { ٢ } كذا فى ،د، و فى ب: «كبر». { على الوليد فقال معاوية يوما و الوليد و قبيصة عنده يا قبيصة ما كان شأنك و شأن الوليد قال خير يا أمير المؤمنين إنه فى أول الأمر وصل الرحم و أحسن الكلام فلا تسأل عن شكر و حسن ثناء ثم غضب على الناس و غضبوا عليه و كنا معهم فإما ظالمون فنستغفر الله و إما مظلومون فيغفر الله له فخذ فى غير هذا يا أمير المؤمنين فإن الحديث ينسى القديم قال معاوية ما أعلمه إلا- قد أحسن السيره و بسط الخير و قبض الشر قال فأتت يا أمير المؤمنين اليوم أقدر على ذلك فافعله فقال اسكت لا سكت فسكت و سكت القوم فقال معاوية بعد يسير ما لك لا تتكلم يا قبيصة قال نهيتنى عما كنت أحب فسكت عما لا أحب.

قال أبو الفرج و مات الوليد بن عقبه فويق الرقة و مات أبو زييد هناك فدفنا جميعا فى موضع واحد فقال فى ذلك أشجع

السلمى و قد مر بقبريهما مررت على عظام أبى زييد

قيل هم إخوته و قيل ندماؤه { ٣ } الأغاني ٤:١٨٥. { .

قال أبو الفرج و حدثنى أحمد بن عبد العزيز عن محمد بن زكريا الغلابى

عن عبد الله بن الضحاك عن هشام بن محمد عن أبيه قال وفد الوليد بن عقبه و كان جوادا إلى معاوية فقبل له هذا الوليد بن عقبه بالباب فقال و الله ليرجعن مغيظا غير معطى فإنه الآن قد أتانا يقول على دين و على كذا ائذن له فأذن له فسأله و تحدث معه ثم قال له معاوية أما و الله إن كنا لنحب إتيان مالك بالوادى و لقد كان يعجب أمير المؤمنين فإن رأيت أن تهبه ليزيد فافعل قال هو ليزيد ثم خرج و جعل يختلف إلى معاوية فقال له يوما انظر يا أمير المؤمنين فى شأنى فإن على مؤونه و قد أرهقنى دين فقال له ألا تستحى لنفسك و حسبك تأخذ ما تأخذه فتبذره ثم لا تنفك تشكو دينا فقال الوليد أفعل ثم انطلق من مكانه فسار إلى الجزيرة و قال يخاطب معاوية فإذا سئلت تقول لا

و بلغ معاوية شخوصه إلى الجزيرة فخافه و كتب إليه أقبل فكتب أعف و أستعفى كما قد أمرتنى

ثم رحل إلى الحجاز فبعث إليه معاوية بجائزه { ١ } الأغاني ٤:١٨٧. { .

و أما أبو عمر بن عبد البر فإنه ذكر في الاستيعاب في باب الوليد قال إن له أخبارا فيها شناعه تقطع على سوء حاله و قبح أفعاله
غفر الله لنا و له فلقد كان من رجال قریش

ظرفا و حلما و شجاعه و جودا و أدبا و كان من الشعراء المطبوعين قال و كان الأصمعي و أبو عبيده و ابن الكلبي و غيرهم
يقولون إنه كان فاسقا شريب خمر و كان شاعرا كريما قال و أخباره في شربه الخمر و منادته أبا زبيد الطائي كثيره مشهوره و
يسمج بنا ذكرها و لكننا نذكر منها طرفا ثم ذكر ما ذكره أبو الفرج في الأغاني و قال إن خبر الصلاه و هو سكران و قوله أ
أزيدكم خبر مشهور روته الثقات من نقله الحديث.

قال أبو عمر بن عبد البر و قد ذكر الطبري في روايه أنه تغضب عليه قوم من أهل الكوفه حسدا و بغيا و شهدوا عليه بشرب الخمر
و قال إن عثمان قال له يا أخي اصبر فإن الله يأجرک و يبوء القوم بإثمک.

قال أبو عمر هذا الحديث لا يصح عند أهل الأخبار و نقله الحديث و لا له عند أهل العلم أصل و الصحيح ثبوت الشهاده عليه
عند عثمان و جلده الحد و أن عليا هو الذي جلده قال و لم يجلده بيده و إنما أمر بجلده فنسب الجلد إليه.

قال أبو عمر و لم يرو الوليد من السنه ما يحتاج فيها إليه و لكن حارثه بن مضرب روى عنه أنه قال ما كانت نبوه إلا كان بعدها
ملك { ١ } الاستيعاب ١٥٥٢ و ما بعدها (طبعه نهضة مصر).

کاشانی

(الی اهل مصر مع مالک بن الحارث الاشر رحمة الله) و از نامه آن حضرت است که به اهل مصر فرستاده به مصاحبت مالک
اشتر رحمة الله (لما ولته امارتها) وقتی که والی گردانید او را بر حکومت آن. (اما بعد) اما پس از ستایش و اهب العطیات و
صلوات بر سید البریات (فان الله سبحانه) پس به درستی که حق سبحانه و تعالی (بعث محمدا صلی الله علیه و اله) برانگیخت
محمد مصطفی را (ص) (نذیرا للعالمین) بیم کننده مر عالمیان را (و مهیما علی المرسلین) و گواه و نگهبان بر پیغمبران (فلما
مضى علیه السلام) پس چون درگذشت آن حضرت (تنازع المسلمون الامر) منازعت کردند مسلمانان در کار خلافت (من
بعده) از پس آن حضرت (فو الله) پس قسم به ذات خدا (ما کان یلقى فی روعی و لا یخطر ببالی) که انداخته نمی شد در دل
من و خطور نمی کرد در خاطر من (ان العرب تزعج هذا الامر) که قبیله عرب بیرون برند کار خلافت را (من بعده علیه السلام)
بعد از رحلت حضرت رسالت (ص) (عن اهل بینه علیهم السلام) از میان اهل بیت پیغمبر (ص) (و لا انهم منحوه عنی من بعده)
و نه آنکه دورکننده باشند آن کار از من (فما راعنی) پس نگذاشت مرا از طلب امانت و منع نکرد مرا از مطالبه نمودن

منصب خلافت (الا انشال الناس) مگر ریخته شدن مردمان (علی فلان) بر ابی بکر بن ابی قحافه (بیایعونه) مبیعه می کردند با او
(فامسکت یدی) پس نگاه داشتم دست خود را (حتی راجعه الناس) تا آنکه دیدم باز گشتن مردمان را و مرتد شدن ایشان را در
زمان خلافت او (قد رجعت عن الاسلام) که رجوع کردند از دین اسلام (یدعون الی محق دین محمد صلی الله علیه و اله) می
خواندند مردمان را به سوی ابطال دین محمد (صلی الله علیه و آله) (فخشیت) پس ترسیدم (ان لم انصر الاسلام) که اگر یاری
نکنم دین اسلام (و اهله) و اهل اسلام را (ان اری فیه) ببینم در او (ثلما او هدما) شکستگی یا ویرانی را (تکون المصیبه به علی)
که باشد مصیبت آن کار بر من (اعظم من فوت ولایتکم) بزرگتر از فوت شدن والی بودن بر شما (التي هی متاع ایام قلائل) آن

ولایتی که برخورداری روزهای اندک است (یزول منها ما کان) زایل می شود از او آنچه هست (کما یزول السراب) همچنانکه زایل می شود سراب (او کما یتقع السحاب) یا همچنانکه از هم وا می شود ابر (فنهضت فی تلک الاحداث) پس برخاستم در آن حادثه های ارباب ارتداد (و زهق) و زایل شد فساد (و اطمان الدین) و آرام گرفت دین (و تنهنه) و باز ایستاد از تصرف کفار و اصحا

ب افساد. بدانکه در زمان خلافت ابی بکر، بسیاری از اعراب برگشتند از دین و مرتد شدند و اصحاب در آن امر عاجز شدند و حیران. چون آن حضرت آن امر را چنان دید اصحاب را دلداری کرده به زور بازوی حیدری اهل ارتداد را به سقر فرستاد و باز امر دین را انتظام داد.

و از این نامه مذکور است: (انی و الله لو لقیتهم واحدا) به درستی که من به حق خدا که اگر ملاقات می کردم با ایشان در حالتی که تنها می بودم (و هم طلاع الارض کلها) و حال آنکه ایشان پری همه زمین بودند در کثرت (ما بالیت) باک نمی داشتم (و لا استوحشت) و مستوحش و ترسنده نمی شدم (و انی من ضلالهم) و به درستی که من از گمراهی ایشان (الذی هم فیه) که هستند در آن گرفتار (و الهدی الذی انا علیه) و از راه راستی که هستم من بر آن استوار (لعلی بصیره من نفسه) هر آینه بر بصیرتم و بر بینایی از نفس خود (و یقین من ربی) و بر یقینم از جانب پروردگار خود (وانی الی لقاء الله لمشتاق) و به درستی که من به سوی رسیدن پروردگار مشتاقم (و لحسن ثوابه لمنتظر راج) و مر نیکویی ثواب او را هر آینه منتظرم و امیدوار (و لکنی اسی) و لکن من غمگین می شوم (ان یلی هذه الامه) که والی شوند این امت را (سفهاها) سفیهان و بی خردان ایشان که بویی از کمال و معنی نداشته باشند (و فجارها) و فاجران و بدکاران ایشان که روی طاعت و فرمان به اوامر الهی نیاورده باشند و دوری از مناهی او نجسته باشند (فیتخذوا) پس فراگیرند (مال الله دولا) مال خدای را دولتها گردیده که هر چند روز از گروهی به گروهی می رسد (و عباده خولا) و بگیرند بندگان خدا را بندگان و اسیران (و الصالحین حربا) و صالحان را حرب کنندگان (و الفاسقین حزبا) و فاسقان را مخصوصان و گروه خود داشتگان (فان منهم) پس به درستی که از ایشان است (الذی شرب فیکم الحرام) کسی که آشامید در میان شما خمر حرام را (و جلد حدا فی الاسلام) و زده شد تازیانه از روی حد در اسلام و آن مغیره بن شعبه بود از بنی امیه که در عهد عمر والی بود از قبل او به کوفه در حالت مستی با مردمان یک رکعت نماز را زیاده گزارد و در محراب قی کرد. و ولید بن عتبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود و در عهد او والی بود از جانب او وی نیز شراب خورد و در حال نماز گزاردن با مردمان، در محراب قی کرد تا آنکه حدش زدند و عزل کردند. (و ان منهم من لم یسلم) و از ایشان است که مسلمان نشد (حتی رضحت له علی الاسلام) تا آنکه داده شد مر او را بر اسلام (الرضایخ) عطیه های اندک و آن ابوسفیان است و پسرش معاویه پر عصیان که از مولفه قلوب بودند و از برای طمع، مسلمان شدند ظاهرا و کافر بودند باطنا (فلولا ذلک) پس اگر نمی بود فساد دین (ما اکثرت تالیبکم) بسیار نمی گرد آوردن شما را (و تانیبکم) و درشتی نمودن و سرزنش کردن شما را (و جمعکم) و فراهم آوردن شما را (و تحریضکم) و ترغیب کردن شما را (و لترکتکم) و هر آینه ترک می کردم شما را (اذ ایتم) وقتی که سر باز زدید (و ونیتم) و سست شدید در قتال اعدا (الا- ترون) آیا نمی بینید (الی اطرافکم) به اطراف و جوانب خود (قد انتقصت) که نقصان یافته است (و الی امصارکم) و به سوی شهرهای خود (قد افتتحت) که گشوده شده است به سوی اعدا (و الی ممالککم) و به سوی مملکتهای خود (تروی) که قبض و جمع کرده شده (و الی بلادکم) و به سوی بلدهای خود (تغزی) که برانگیخته شده است لشگر به جانب آن (انفروا

رحمکم الله) بیرون روید، رحمت کناد خدا شما را (الی قتال عدوکم) به سوی کارزار کردن با دشمنان (و لا- تذاقلوا الی الارض) و گران مسازید خود را به سوی زمین (فتقروا بالخسف) تا قرار دهید و خشنود کنید خود را به منقصه و مذلت در میان مسلمین (و تبووا بالذل) و باز گردانیده شوید به خواری بعد از عزت و تمکین (و یكون نصیبکم الاخس) و باشد نصیب شما خسیس تر و پست تر (ان اخال حرب) به درستی که برادر جنگ و هم پشت آن (الارق) کسی است که بسیار بیدار است این کنایت است از کسی که متیظ باشد در امور ضروریه حرب، و در محافظه طریق حزم و احتیاط کوشد در حالت ضرب (و من نام) و هر که خواب کرد (لم ینم عنه) خواب نکردند از او دشمنان یعنی هر که غافل شد از دشمن خود، دشمن از او غافل نیست بلکه در بند حيله و مکاری است

آملی

قزوینی

این نامه باهل مصر فرستاد با اشتر وقتی که او را بر امارت مصر والی ساخت: خدای عزوجل فرستاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیم کننده مر عالمیان را و گواه بر پیغمبران، پس چون بگذشت از این جهان نزاع نمودند مسلمانان در امر خلافت بعد از او، پس بخدا قسم که افکنده نمیشد در دلم و خطور نمیکرد در خاطرم که عرب به در برند امر خلافت را بعد از او از اهل بیت او، و نه اینکه دور کنند آنرا از من بعد از او از دو وجه تعجب میکند. اول از وجه آنکه اهل بیت او را از مقام او دور کنند. دوم او را برای آن کار اختیار نکردند تا اشارت کند به آنکه (اهل بیت) اولی بودند و از همه (اهل بیت) اولی تر بفضایل و کمالات و اشارات که مخصوص او بود. و العجب با چندین جهت از استحقاق ذاتی و ارثی و اشارات نبوی و کرامات الهی که در آن حضرت مجتمع بود غیری بر او مقدم داشتند و بیگانه بجای او گماشتند. و شخصی اینجا سوال کرده است که این کلام مستقیم نیاید با اخبار و آثار ثابته که دلالت کند بر اینکه آنحضرت علم تمام بحقیقت واقعه پیش از وقوع داشته است پس چگونه: در خاطرم این معنی خطور نمیکرد و جواب از چند وجه شاید: یکی بیان حال قبل از اطلاع باشد یا قطع نظر از آن اخبار غیبی و علم لدنی نموده باشد تا اهل مصر را تنبیه نماید که این کار در اندیشه کسی نمی گذشت و عاقل صدور اینحال از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم تصور نمینمود یا گوئیم اطلاع اجمالی او را حاصل بوده است نه تفصیلی و مثل این شبهه در دیگر مواضع واقع است و حدیث (امرنا صعب مستصعب) از آن علی الاجمال جواب دهد. (راعه افزعه و اعجبه) و در مقام حیرت گویند (ما راعنی الا فلان) یعنی بیخبر و ناگاه دیدم که ریختند مردمان بر ابوبکر بیعت میکردند او را پس لازم داشتم دست خود را از مدخل در آن کار تا آنکه دیدم فوجی را از مردم برگشتند از اسلام و میخواندند بابطال دین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس ترسیدم اگر نصرت نکنم اسلام و اهل او را از آنکه ببینم در اسلام رخنه یا خرابی که مصیبت بر من بزرگتر باشد از خوف خلافت و حکومت شما که نیست مگر بهره روزی چند اندک و کم زائل میشود آنچه حاصل است از آن همچو زائل شدن سراب که میدرخشد در صحرا یا همچنانچه بر طرف میشود و از هم می پاشد ابر در هوا پس برخواستم در این حادثه ها و فتنه های اسلام تا آنکه ناچیز شد باطل و زایل گشت و قرار گرفت دین و باز ایستاد، اشارت به آن میکند که بعد از عثمان

مقلد خلافت شد تا امر دین یکباره از انتظام نیفتد یا در عهد سابق که با وجود ضعف اسلام و فتور آن موافقت با غاصبان خلاف ظاهر ساخت و در امداد دین و اسلام سعی نمود.

از جمله آن نامه است و غالباً (من اول) بمعنی (فی) باشد همچو (من) در آیه (.. اذا نودی للصلاه من یوم الجمعة.. الایه) یا ابتدا باشد بنوعی تکلف و تاویل که در آیه نیز گفته اند. بدرستی من به خدا قسم که اگر برخوردارم با ایشان تنها و ایشان پر کرده باشند روی زمین همه را باک ندارم و متوحش نشوم و بدرستی من درباره گمراهی ایشان که در آن واقع اند و هدایت خود که بر آن ثابتم هر آینه بر بینائی و اطلاع صحیحم از جانب خویش، و بر یقین و وثوقم از پروردگار خویش، و الحاصل من یقین دارم بضلالت ایشان و هدایت خود و این معنی اقوی سببی است که شخص از دشمن و مخالف خود هیچ نهراسد و بسیاری و کمی ایشان یکسان بشناسد، زیرا که قتال و مدافعه ایشان به هر تقدیر مثمر زیادتى سعادت و ثواب گردد و چنین کس از موت و شهادت حذر نکند چنانچه میفرماید: و من بلقای خدا مشتاقم و ثواب نیک او را منتظر و امیدوارم، از نزاع و خلاف این گمراهان چه پروا دارم ولیکن من تاسف و اندوه از آن دارم که والی شود بر امر این امت سفیهان و فاجران ایشان، پس فرا گیرند مال خدا را میان خود دولتها یعنی از این به آن باز گردد و دست بدست برند بنوبت و بندگان خدا را سازند خادمان و بندگان،

و با صالحان عباد حرب و عداوت درگیرند و فاسقان را از گروه و انصار خود شمرند، این احوالی است که در عهد بنی امیه شایع گشت و بعد از آن و پیش از آن هم خالی نبود از آن و در هر زمان در هر دیار و در هر ملت که اشرار و جهال حاکم و فرمانروا گردند این خلل و ضرر و فتنه و فساد مترتب گردد زیرا که بعضی از ایشان آنست که آشامید میان شما حرام، و زده شد او را حد در اسلام گویند اشارت به مغیره بن شعبه است از بنی امیه از جانب عمر والی بود بر کوفه مست امامت نمود، در عدد رکعات بیفزود و در محراب قی کرد، او را حد زدند. و هم چنین عتبه بن ابی سفیان خمر خورد و خالد بن عبدالله او را در طائف حد زد و گفته اند ولید بن عتبه که او نیز از این جمله است و بعضی از ایشان اسلام نیاورند و تا ایشان را برای اسلام رشوه ها و طمعها دادند ابوسفیان و معاویه از مولفه القلوب بودند، و ایشان را عطا میدادند تا نصرت دین کنند و ولایت شام به معاویه از آن سبب رسید. و گویند عمرو عاص نیز از این قبیل است به اعتبار آنکه معاویه مصر را طعمه او کرد تا او را نصرت کند بر ضرر اسلام و مخالفت امیرمومنان (قوله: فلو لا... الخ) اگر نه این احوال می بود من چندین شما را تحریض و سرزنش نمی کردم و در جمع و تحریک شما سعی نمی نمودم و هر آینه شما را ترک میدادم وقتی که ابا کردید و سر و ازدید و سستی ظاهر نمودید. آیا نمی بینید به اطراف خود که منتقض میگردد. یعنی کم کم می ستانند و هر روز کم می کنند و بشهرهای خود که گشوده میشود یعنی از تصرف شما بیرون میرود به ممالک خود که از شما باز گرفته میشود. اشارت به آنست که معاویه و اتباع او یک یک دیار از تصرف والیان آن حضرت میبردند بیرون روید و روانه شوید به جنگ دشمن خود و دین، و گران مسازید خود را سوی زمین یعنی به سکون و قرار و ملازمت اوطان و راحت مکنید پس قرار دهید و تن بسپارید به خواری و منقصدت، و باز گردید بمذلت و خفت، و نصیب شما خسیس تر و پستتر باشد بدرستی ملازم جنگ و جدال مرد بیدار و هشیار است و هر که بخوابد از دشمن دشمنان از او نخواهند. یعنی اگر او خود را از کار دشمن فارغ و آسوده سازد دشمن از او دست بردارد و آسوده و غافل نشیند این دو جمله مثل را در خور است.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی اهل مصر مع مالک الاشر لما ولاه امارتها.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی اهل مصر به صحابت مالک اشر در وقتی که گردانید او را والی امارت مصر.

«اما بعد، فان الله سبحانه، بعث محمدا، صلى الله عليه و آله، نذيرا للعالمين و مهيمنا على المرسلين، فلما مضى عليه السلام، تنازع المسلمون الامر من بعده، فو الله ما كان يلقي في روعى و لا يخطر على بالى، ان العرب تزعج هذا الامر من بعده، صلى الله عليه و آله، عن اهل بيته و لا- انهم منحوه عنى من بعده، فما راعنى الا- انثيال الناس على فلان. يباعونه، فامسكت يدى حتى رايت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام، يدعون الى محق دين محمد صلى الله عليه و آله، فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما او هدماء، تكون المصيبة به على اعظم من فوت ولايتكم التى انما هى متاع ايام قلائل، يزول منها ما كان، كما يزول السراب، او كما يتقشع السحاب، فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل و زهق و اطمان الدين و تنهنه.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلى الله عليه و آله، پس به تحقیق که خدای سبحانه، برانگیخت محمد صلى الله عليه و آله، را در حالتی که ترساننده ی مر عالمیان است و شاهد بر پیغمبران است. پس در وقتی که درگذشت علیه السلام از دنیا، منازعه کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او. پس سوگند به خدا که انداخته نشده بود در دل من و خطور نکرده بود بر خاطر من اینکه طایفه ی عرب زائل گردانند این امر خلافت را بعد از پیغمبر، صلى الله عليه و آله، از اهل بیت او و نه اینکه ایشان دورکننده باشند آن امر را از من بعد از او، پس به فزع نینداخت مرا مگر بر هم ریختن و جمع گشتن مردمان بر فلان کس که ابوبکر باشد که بیعت کنند با او، پس

بازداشتم دست تصرفم را، تا اینکه دیدم طائفه ی مرتد شده ی از مردمان را که به تحقیق برگشتند از اسلام که می خوانند مردم را به سوی زوال دین محمد، صلى الله عليه و آله، یعنی در عهد ابوبکر، پس ترسیدم که اگر یاری نکنم اسلام را و اهلیش را، اینکه بینم در آن رخنه ای و یا خراب شدنی که باشد مصیبت آن بر من، بزرگتر از فوت شدن صاحب اختیار بودن من از برای شما، آنچنان صاحب اختیار بودنی که نیست آن، مگر تمتع چند روز اندکی که زائل می گردد آنچه که واقع شود از آن، مانند زائل شدن سراب و یا مانند پراکنده شدن ابر. پس برپا شدم در آن حوادث تا اینکه زائل شد باطل و مضمحل گردید و آرام گرفت دین و بازایستاد از اضطراب.

و منه

یعنی و بعضی از آن مکتوب است.

«انى والله لو لقيتهم واحدا و هم طلاع الارض كلها، ما باليت و لا استوحشت و انى من ضلالهم الذى هم فيه و الهدى الذى انا عليه، لعلى بصيره من نفسى و يقين من ربى و انى الى لقاء الله لمشتاق و لحسن ثوابه لمنتظر راج و لكننى آسى ان يلى امر هذه الامه سفهائها و فجارها، فيتخذوا مال الله دولا و عباده خولا و الصالحين حربا و الفاسقين حزبا.»

یعنی به تحقیق که من سوگند یاد می کنم به خدا که اگر ملاقات کنم ایشان را به تنهایی و ایشان پر از تمام زمین باشند که

باکی ندارم و نه وحشتی می کنم و به تحقیق که من از جانب گمراهی ایشان، آن گمراهی که ایشان در آن ثابت باشند و از راه راست آنچنانی که من بر آن استوار هستم، هر آینه بر بینایی باشم از جانب نفس من و بر یقین باشم از جانب پروردگار من. و به تحقیق که من به سوی ملاقات رحمت خدا هر آینه شوقمند باشم و مر جزای نیک او را منتظر امیدوار باشم، ولیکن من محزون و اندوهناکم از اینکه والی و امام می شود این امت را، بی عقلهای ایشان و فاسقهای ایشان، پس اخذ می کنند مال خدا را دولت دست به دست رسیده ی خود و بندگان او را غلامان خود و نیکوکاران را دشمنان خود و بدکرداران را یاران خود.

«فان منهم الذی شرب فیکم الحرام و جلد حدا فی الاسلام و ان منهم من لم یسلم حتی

رضخت له علی الاسلام الرضائخ، فلولاً ذلک ما اکثرت تالیبکم و تانیبکم و جمعکم و تحریضکم و لترکتکم اذ ابیتم و ونیتم. الا ترون الی اطرافکم قد انتقضت و الی امصارکم قد افتتحت و الی ممالککم تزوی و الی بلادکم تغزی؟»

یعنی پس به تحقیق که بعضی از ایشان آن چنان کسی است که آشامید در میان شما شراب حرام را و تازیانه زده شد از جهت اجرای حد بر او در اسلام. و آن مغیره والی کوفه بود از جانب عمر که شراب خورد و مست بوده نماز جماعت گزارد و رکعات چند زیاد کرد و قی کرد در اثناء نماز، پس شهادت دادند پیش عمر و حدش زدند. و هم چنین عتبه پسر ابی سفیان شراب خورد و حدش زدند. و بعضی از ایشان کسی بود که اسلام قبول نکرد تا اینکه رشوه داده شد به او از جهت اسلام آوردن او رضیحه را. و رضیحه سهمی باشد از زکات که به جهت تالیف قلوب به کفار می دهند و آن ابوسفیان و معاویه پسرش بود. پس اگر نبود والی گردیدن فجار و فساق، بسیار تحریض نمی کردم شما را بر جهاد و سرزنش نمی کردم شما را و جمع نمی کردم شما را و ترغیب نمی کردم شما را و هر آینه وامی گذاشتم شما را در وقتی که ابا می کردید شما و تانی و تاخیر می کردید جهاد کردن را. آیا نگاه نمی کنید شما به سوی اطراف شما که به تحقیق که شکسته شده است و شهرهای شما که مفتوح دشمن شده است و ملکهای شما که از شما منع کرده شده است و ولایات شما که جنگ کرده شده است.

«انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم و لا- تثاقلوا الی الارض، فتقروا بالخسف و تبووا بالذل و یكون نصیبکم الاخس. ان احا الحرب الارق و من نام لم ینم عنه.»

یعنی کوچ کنید خدا رحمت کند شما را به سوی مقاتله کردن با دشمن شما و سنگینی مکنید به سوی سیر کردن در زمین، تا اینکه ثابت گردید به نقصان و برگردید به

خواری و باشد نصیب شما خسیس تر و پست تر چیزی. به تحقیق که ملازم جنگ کسی است که بیدار و هشیار است و کسی که خوابید و غافل شد نخوابند و غافل نشوند از او دشمنان او.

خوئی

(مهیمننا): اصل مهیمن مویمن فقلبت الهمزه هاء کما قیل فی ارقت الماء: هرقت، و قد صرف فقیل: هیمن الرجل اذا ارتقب و حفظ و شهد مجمع البیان. (الروع): القلب، (البال): الخاطر، (ترعج): ترد، (منحوه): مبعدوه (الانثیال): الانصباب، (محق): قیل:

المحق ذهاب الشيء كله حتى لا يرى له اثر، (ثلّمه) كبرمه: الخلل الواقع في الحائط وغيره، (هدمت) البناء من باب ضرب: اسقطته، (زاح): ذهب، (زهق): زال و اضمحل، (تنهنه): سكن، و اصله الكف تقول: نهنت السبع فتنهنه: اى كف عن حركته و اقدمه. الاعراب: نذيرا: حال عن محمد (صلى الله عليه و آله)، ان العرب: جواب القسم، منحوه: اسم فاعل من نحى مضاف الى مفعوله، الا انثيال: مستثنى مفرغ و فى موضع الفاعل لقوله راعنى، رايت: من رويه البصر متعد الى مفعول واحد، راجعه: مصدر مضاف الى الناس اى رده الناس، قد رجعت: جمله حالیه عن قوله (عليه السلام) (الناس)، تكون المصيبة به: جمله وصفیه لقوله ثلما، واحد، حال عن فاعل لقيتهم. المعنى: قال الشارح المعتزلى (ص ١٥٢ ج ١٧ ط مصر): و الروح: الخلد، و فى الحديث (ان روح القدس نفث فى روعى) قال: ما يخطر لى ببال ان العرب تعدل بالامر بعد وفاه محمد (صلى الله عليه و آله) عن بنى هاشم، ثم من بنى هاشم عنى: لانه كان المتى بالحكم الحال الحاضر، و هذا الكلام يدل على بطلان دعوى الاماميه النص و خصوصا الجلى منه. اقول: قد فسر اهل البيت فى كلامه (عليه السلام) بينى هاشم و هو غير صحيح لان اهل بيت النبى و عترته هم فاطمه و على و الحسن و الحسين (ع)، يدل على ذلك آيه التطهير. قال فى مجمع البيان بعد تفسير كلمه البيت: و اتفقت الامه باجمعها على ان المراد باهل البيت فى الايه اهل بيت نبينا ثم اختلفوا فقالوا عكرمه اراد ازواج النبى لان اول الايه متوجه اليهن، و قال ابوسعيد الخدرى و انس بن مالك و وائله بن الاسقع و عايشه و ام سلمه ان الايه مختصه برسول الله و على و فاطمه و الحسن و الحسين (ع). ذكر ابو حمزه الثمالى فى تفسيره: حدثنى شهر بن حوشب عن ام سلمه قالت: جاءت فاطمه الى النبى (ع) حريه لها، فقال: ادعى زوجك و ابنيك، فجاءت بهم قطعوا، ثم القى عليهم كساء له خبيريا فقال: اللهم هولاء اهل بيتى و عترتى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا، فقلت: يا رسول الله و انا منهم؟ قال: انت على خير- انتهى. و قد روى فى هذا المعنى اخبارا اخر عنها و عن عائشه و عن جابر و عن الحسن بن على (عليه السلام) و قال: و الروايات فى هذا كثيره من طريق العامه و الخاصه لو قصدنا الى ايرادها لطال الكتاب- الخ. فالمقصود من الجملتين واحد و هو عدم احتمال تنحيه العرب اياه (عليه السلام) عن الخلافه بعد وفاه النبى (صلى الله عليه و آله) و المقصود ان استحقاقه لها و توصيه النبى بكونه بعده صاحب الامر واضح جليه عندهم من اصرار النبى على ذلك و تكراره فى كل موقف يقتضيه و اعلامه على رواسى الاشهاد فى غدیر خم و تنصيبه عليه فى قوله (عليه السلام) (ياعلى انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى)، المتفق على صدوره عنه (صلى الله عليه و آله) غير مره فدلاله كلامه (عليه السلام) على وجود دلائل واضحه و مبينه للعرب بخلافته كالنار على المنار. و العجب من الشارح المعتزلى حيث التهم كلامه بالدلاله على عدم وجود النص و لا ادري انها اى دلالة من اقسام الدلالات مطابقه ام تضمن ام التزام؟! و انما اظهر (ع) العجب من توافق اكثر العرب من ترك اطاعه الكتاب و السنه و عدم تمكينهم له. فان تصدى الامامه و التصرف فى الامور الامه يحتاج الى امرين: صدور النص بها و تمكين الامه لها، فاذا لم يتمكنوا للامام بقمذار يتحقق جماعه الاسلام بحيث تقوى على انفاذ الامور و الدفاع عن المخالف يقع الامام من المحذور لانه ان نهض تجاههم بقوه بشرية يقتلونه و ان نهض بقوه الهيئه تقهرهم فيسقط مصلحه التكليف القائم على الاختيار و قد قال الله لنبية (صلى الله عليه و آله): (و ما انت عليهم بجبار فذكر بالقرآن من يخاف وعيد ٤٥-ق). قال الشارح المعتزلى فى هذه الصفحه: قوله (فامسكت بيدي) اى امتنعت عن بيعته (حتى رايت راجعه الناس) يعنى اهل الرده كمسيلمه و سجاح و طليحه ابن خويلد و مانعى الزكاه و ان كان مانعوا الزكاه قد اختلف فى انهم اهل رده ام لا، ثم عقب كلامه بما رواه عن ابن جرير الطبرى من اجتماع اسد و غطفان و طىء على طليحه بن خويلد- الى ان قال: (فخرج على (عليه السلام) بنفسه و كان على نقب من انقاب المدينه). اقول: الظاهر ان المراد من امساكه يده امساكه عن بيعه موافقيه معه و قيامه بالامامه فانظر امر بيعه ابى بكر هل يفوز بالاكثرية الساحقه بحيث يسقط تكليفه بالجهاد و الدفاع لقله اعوانه ام لا؟ فكان الامر رجوع الناس و ارتدادهم عن وصيه رسول الله و استحلافه فان المقصود من كلمه

(الناس) فی قوله (رایت راجعه الناس) المعرف باللام هو المقصود منه فی قوله (الناس) فی جمله (فما راعنی الا انیثال الناس علی فلان). و قد فسرہ الشارح بابی بکر و قال: ای انصبا بهم من کل وجه کما ینثال التراب علی ابی بکر، و هکذا لفظ الکتاب الذی کتبه للاشتر و انما الناس یکتبونه الا ان (الی فلان) تدمما من ذکر الاسم. اقول: مرحبا باعترافه بتدمم الناس من اسم ابی بکر. فمقصوده (علیه السلام) من الناس الذین رجعوا عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد (صلی الله علیه و آله) هم الذین بایعوا مع ابی بکر، و لما ایس (ع) من المبارزه معهم بقوه الامر و الحکومه و تصدی زعامه الامه عدل الی مبارزه مسلمیه و بایع ابابکر و نصر الاسلام بارائه النیره و هداهم الی المصالح الاسلامیه کاظما غیظه و صابرا علی سلبهم حقه، فکم من مشکله حلها و قضیه صعبه لجاوا فیها الی حتی قال عمر فی عشرات من المواقف: (لو لا علی لهلک عمر) و هذا هو المعنی بقوله (علیه السلام) (فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فیہ ثلما او هدمما تكون المصیبه به علی اعظم). و هذا الصعوبات الی حلها علما و رایا هی الاحداث الی نهضت لها حتی زاح الباطل و زهق، و المقصود منه توطئه خبیثه دبرها بنو امیه لمحق الاسلام و الرجوع الی آداب الجاهلیه الاولی (و اطمان الدین و تنهنه) عن الزوال ببقاء ظواهر الاسلام و دفع الشبهات و عرفان جمع من العرب و الناس الحق و رجوعهم الیه و استقرار طریقہ الشیعہ الامامیه و تحزبهم علما و تدبیرا حتی تسلسل ائمه الحق کابرا عن کابر فاوضحوا الحقائق و هدوا الی صراط علی جما غفیرا من الخلائق حتی قویت شوکتهم و ظهرت دولتهم فی القرون الاسلامیه الاولی و دامت و اتسعت طیلہ القرون الاخری تنظرون ایام کلمتهم العلیا و ظهور الحجه علی اهل الارض و السماء لیظهر الله دینه علی الدین کله و لو کره المشرکون. الترجمه: از نامه ای که با مالک اشتر بمردم مصر نگاشت هنگامی که او را بولایت مصر گماشت: اما بعد، پس براستی که خداوند سبحان محمد (صلی الله علیه و آله) را فرستاد تا بیم دهنده ی جهانیان باشد و گواه و امین بر همه فرستادگان خداوند منان، چون از این جهان در گذشت- و بر او درود باد- مسلمانان بر سر کار خلافت او نزاع کردند و بخدا سوگند که در نهاد من نمی گنجید و در خاطر من نمی گذشت که عرب کار جانشینی و رهبری پس از او را از خاندانش بگردانند و نه اینکه مرا از پس وفات وی از آن دور سازند و بکنار اندازند. و مرا در هراس اندر نساخت مگر پیرامون گیری مردم بر فلانی (ابی بکر) در بیعت با وی، من دست روی هم نهادم و بنظاره ایستادم تا برگشت مردم را از دین بچشم خود دیدم که از اسلام برگشته اند و برای نابود ساختن دین محمد (صلی الله علیه و آله) دعوت می کنند. پس ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری ندهم رخنه ی سخت و تباهی کلی در اسلام بینم که مصیبت آن بر من بزرگتر باشد از فوت سروری و حکمفرمائی بر شما مسلمانها که خود بهره ی چند روز اندک است، و هر چه الباشد چون سراب زائل گردد و چون ابر و سحاب از هم بپاشد، پس برای دفع و رفع این پیشامدها بپا خواستم و کوشیدم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دیانت اسلام گسترده و پابرجا گردید.

(طالع الارض): ملوها، (آسی): احزن، (الدوله) فی المال بالضم: ان یكون مره لهذا و مره لذاک، (الخول): العیید، (الرضیخه): شیء للیل یعطاه الانسان یصانع به عن شیء یطلب منه کالاجر، (التالیب): التحریض و الاغراء (التانیب): اشد اللوم، (ونیتم): ضعفتم و فترتم، (تروی): تقبض، (تثاقلوا): بالتشدید، اصله تثاقلوا، (تقروا بالخسف): تعترفوا بالضمیم و تصبروا له، (تیوءوا) بالذل: ترجعوا به، (الایرق): الذی لا ینام. الایعرب: و قوله (و هم طلاع) جمله اسمیه حال عن مفعوله، و انی من ضلالهم: استیناف و تعلیل لما سبق و یحتمل کونها حالیه و کذلک قوله (و انی الی لقاء الله)، لمشتاق: مبتداء موخر لقوله الی لقاء الله و هو ظرف مستقر و الجملة خبر قوله انی، و حسن: عطف علی لقاء ای لحسن ثوابه و هو خبر مقدم لقوله لمنتظر، راج: صفة لمنتظر مرفوع تقدیرا. آسی: متکلم عن مضارع آسی، ان یلی: ناصبه مصدریه مع صلتها و هی مضارع ولی ای آسف علی ولایه السفهاء

و الفجار، رحمکم الله: جمله دعائیه معترضه بین انفروا و متعلقه، فتقروا: منصوب بان مضمره و کذا ما عطف علیه من قوله (علیه السلام) و تبوءوا و یكون. المعنی: و یوید ما ذکرنا قوله (علیه السلام) (انی و الله لو لقیتم واحدًا و هم طلاع الارض کلها ما بالیت و لا استوحشت) فانه یرجع الی جمیع الادوار الی مضت علیه و لا یجد ناصرا کافیا لاخذ حقه و سحق عدوه و کان یاسی علی ولایه السفهاء و الفجار امر هذه الامه- الی ان قال: (و ان منهم من لم یسلم حتی رضخت له علی الاسلام الرضائخ). و قد اعترف الشارح المعتزلی بان المقصود منهم المولفه قلوبهم الذین رغبوا فی الاسلام و الطاعه بجمال و شاء دفعت الیهم و هم قوم معروفون کمعاویه و اخیه یزید و ابیهم ابی سفیان و حکیم بن حزام و سهیل بن عمرو، و الحارث بن هشام بن المغیره و حویطب بن عبدالعزی، و الاخنس بن شریق و صفوان بن امیه و عمیر بن وهب الجمحی، و عیینه بن حصن، و الاقرع بن حابس، و عباس ابن مرداس و غیرهم و کان اسلام هولاء للطمع و الاغراض الدنیویه انتهى. و لیس مقصوده (علیه السلام) من العرب الذین کانت تزعج هذا الامر من بعده (صلی الله علیه و آله) و منحوه عنه بعده الا هولاء و ابتاعهم و هم الذین انثالوا علی ابی بکر بیاعونه و هم الذین رجعوا عن الاسلام بدعون الی محق دین محمد (صلی الله علیه و آله)، و هذا ظاهر لمن تدبر صدر کتابه و ذیله و فهم سیاقه و مغزاه. و اما تاریخ الرده و اهلها بمالها من الغوغاء فی ایام ابی بکر فیحتاج تحلیل و توضیح حقائقه الی ابیحات طویل لا یسع المق الخوضها و تحقیقه الحق فیها. و لا- یخفی ان تعبیره (علیه السلام) عمن یشکو عنهم بالعرب و بالناس مع ان المقام یناسب التعبير عنهم بالمسلمین یشعر بما ذکرناه و کانه براءه استهلال بما ذکره بعد ذلك من ارتدادهم و رجوعهم عن الاسلام. ثم نسال عن المقصود من قوله: (الا- ترون الی اطرافکم قد انتقصت- الخ) هل المقصود منه الا- التجاوز معاویه و اتباعه علی البلدان المسلمین و فتحها و الغزو معها للاستیلاء علیها فهم علی جانب و المسلمون علی جانب؟! الترجمه: راستش اینست که بخدا سوگند من یک تنه اگر با همه آنها که روی زمین را یکجا پر کنند روبرو گردم باکی ندارم و هراسی بخود راه ندهم، من گمراهی آنان را که در آن افتاده اند و راست کرداری و رهیابی خودم را بچشم دل بینایم و در یقین پروردگرم پای بر جا، و راستی که من بملاقات پروردگرم بسیار شیفته ام، و براستی که پاداش نیک او منتظر و امیدوارم، ولی پیوسته اندوه می خورم از اینکه سرکاری و پیشوائی این امت اسلامی را کم خردان و هرزه های آنان در دست گیرند، و نتیجه اینست که: مال خدا را که در بیت المال سپرده شود از آن خود دانند و بدست هم بدهند و بندگان خدا را بردگان خود شمارند و نیکان امت را به پیکار خونین گیرند و تبهکاران را یاران و همدستان خود سازند و از آنان بسود خود حزب درست کنند. زیرا از همین سفیهانست کسی که در میان شما مسلمانها نوشابه حرام نوشیده و در محیط اسلام کیفر آنها چشیده و حد شرعی بر او جاری گردیده. و از هم آنها کسانی اند که اسلام را نپذیرفتند مگر اینکه برای اظهار مسلمانی رشوه ها و عوضها بر ایشان مقرر گردید، اگر اینچنین نبود من تا اینجا شما را تشویق بمقاومت و نهضت نمی کردم و بسستی در کار سرزنش نمی دادم و بجمع آوری و توحید نیرو ترغیب نمی نمودم، و چون سر باز می زدید و سستی می کردید شما را وامی گذاشتم، آیا نمی بینید مرزهای شما رو بکاست است و شهرهای شما را دشمن گشوده است و کشورهای شما در هم فشرده و کوچک می شود و شهرستانهای شما را بباد غارت می گیرند. کوچ کنید- خدایتان رحمت کناد- برای پیکار با دشمن خود و تنبلی را از خود دور کنید و زمینگیر نشوید تا بکاستی و تباهی اندر شوید و بخواری تن در دهید و بهره شما از زندگی پستتر از همه باشد. و راستی که دلاور جنگجوی بی خواب است، و هر کس بخوابد و غفلت ورزد دشمن از او بخواب نیست و در کمین شیخون باو است، والسلام.

(الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى اهل مصر مع مالك الاشر (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) لما ولاه امارتها). اقول: الذى وجدت الروايه عنه (عليه السلام) فى هذه المضامين خطبته (عليه السلام) بها بالكوفه بعد فتح مصر و قتل محمد بن ابى بكر، و كان قتله بعد قتل مالك الاشر و سوال الناس له عن عقيدته فى ابى بكر و عمر. روى ذلك ابن قتيبه فى (خلفائه)، و ابراهيم الثقفى فى (غاراته)، و محمد بن يعقوب الكلينى فى (رسائله)، و محمد بن جرير بن رستم الطبرى فى (مسترشده). قال الاول - بعد ذكره حث اميرالمومنين (عليه السلام) الناس على الجهاد و اخباره اياهم بما يفعل بنواميه بهم بعده (عليه السلام) - فقام حجر بن عدى و عمرو بن الحمق، و عبدالله بن وهب الراسبى. فدخلوا على (عليه السلام) فسالوه عن ابى بكر و عمر ما يقول فيهما، و قالوا بين لنا قولك فيهما و فى عثمان؟ قال على (عليه السلام): و قد تفرغتم لهذا و هذه مصر قد افتتحت، و شيعتى فيها قد قتلت. انى مخرج اليكم كتابا انبئكم فيه ما سالتمونى عنه فاقرووه على شيعتى. فاخرج اليهم كتابا فيه (اما بعد فان الله بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) نذيرا للعالمين، و امينا على التنزيل، و شهيدا على هذه الامه الى ان قال بعد ذكر حال العرب وقت بعثه (صلى الله عليه و آله) -: فلما مضى (ص) تنازع المسلمون الامر بعده. فو الله ما كان يلقى فى روعى، و لا يخطر على بالى ان العرب تعدل هذا الامر عنى. فما راعنى الاقبال الناس على ابى بكر. و اجفالههم عليه. فامسكت يدى، و رايت انى احق بمقام محمد (صلى الله عليه و آله) فى الناس ممن تولى الامور على. فلبثت بذلك ما شاء الله حتى رايت راجعه من الناس رجعت عن الاسلام، يدعون الى محو دين محمد (صلى الله عليه و آله) و مله ابراهيم (ع). فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فى الاسلام ثلما و هدمما تكون المصيبه به على اعظم من فوت ولايه امركم التى انما هى متاع ايام قلائل، ثم يزول ما كان منها كما يزول السراب. فمشيت عند ذلك الى ابى بكر فبايعته، و نهضت معه فى تلك الاحداث حتى زهق الباطل. و كانت كلمه الله هى العليا و ان يرغم الكافرون - الخير بطوله - و فيه ذكر ايام عمر و شوره، و اعراض اهل الشورى عنه (عليه السلام) لياسهم عن ان يشركهم فى امره و فيه ذكر ايام عثمان، و قتل الناس له، و بيعه الناس له بعده، و قيام الناكثين، و القاسطين و المارقين، و غارات معاويه، و خذلان اصحابه له. و روى الثانى - كما فى ابن ابى الحديد فى عنوان كلامه (عليه السلام) فى قتل محمد بن ابى بكر - عن رجاله عن عبدالرحمن بن جندب عن ابيه قال: خطب على (عليه السلام) بعد فتح مصر، و قتل محمد بن ابى بكر. فقال: (اما بعد فان الله بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) نذيرا للعالمين، و امينا على التنزيل، و شهيدا على هذه الامه الى ان قال - فلما مضى (ص) لسبيله تنازع المسلمون الامر بعده. فو الله ما كان يلقى فى روعى، و لا يخطر على بالى ان العرب تعدل هذا الامر بعد محمد (صلى الله عليه و آله) عن اهل بيته، و لا - انهم منحوه عنى من بعده. فما راعنى الا - انشبال الناس على ابى بكر و اجفالههم اليه ليايعوه، فامسكت يدى، و رايت انى احق بمقام محمد (صلى الله عليه و آله) فى الناس ممن تولى الامر من بعده. فلبثت بذاك ماشاء الله حتى رايت راجعه من الناس رجعت عن الاسلام، يدعون الى محق دين الله و مله محمد (صلى الله عليه و آله) فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما و هدمما يكون المصاب بهما على اعظم من فوات ولايه اموركم التى انما هى متاع ايام قلائل، ثم يزول ما كان منها كما يزول السراب، و كما يتقشع السحاب، فمشيت عند ذلك الى ابى بكر فبايعته، و نهضت فى تلك الاحداث حتى زاغ (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) الباطل و زهق، و كان كلمه الله هى العليا و لو كره الكافرون - الخير. و روى الثالث فى (رسائله) - كما فى محجه على بن طاووس - عن القمى باسناده قال: كتب اميرالمومنين (عليه السلام) كتابا بعد منصرفه من النهروان و امر ان يقرأ على الناس. و ذلك ان الناس سالوه عن ابى بكر و عمر و عثمان. فغضب (ع) و قال: قد تفرغتم للسؤال عما لا يعنكم و هذه مصر قد انفتحت و قتل معاويه بن حديج محمد بن ابى بكر فيا لها من مصيبه ما اعظمها بمصيبتى بمحمد. فو الله ما كان الا كبعض بنى سبحان الله، بينا نحن نرجو ان نغلب القوم على ما فى ايديهم اذ غلبونا على ما فى

أيدينا. وانا كاتب لكم كتابا فيه تصريح ما سألتم ان شاء الله تعالى. فدعا كاتبه عبيدالله بن ابي رافع فقال له: ادخل على عشره من ثقاتي. فقال سمهم لى يا اميرالمومنين. فقال: ادخل اصبح بن نباته، و اباالطفيل، و زر بن حبيش الاسدى، و جويريه بن مسهر العبدى، و خندف بن زهير، و حارثه بن مضرب الهمدانى، و الحارث بن عبدالله الاعور الهمدانى و مصباح النخعى، و علقمه بن قيس، و كميل بن زياد، و عمير بن زراره. فدخلوا عليه. فقال لهم: خذوا هذا الكتاب و ليقرأه عبيدالله بن ابي رافع، و انتم شهود كل يوم جمعه. فان شغب شاغب عليكم، فانصفوه بكتاب الله بينكم و بينه- الى ان قال:- فمضى لسبيله (صلى الله عليه و آله) و ترك كتاب الله، و اهل بيته امامين لا يختلفان، و اخوين لا يتخاذلان، و مجتمعين لا يتفرقان، و لقد قبض الله محمدا نبيه (صلى الله عليه و آله) و لانا اولى الناس به منى بقميصى هذا، و ما القى فى روعى، و لا عرض فى راى ان وجه الناس الى غيرى الى ان قال:- (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) فلما رايت الناس قد انثالوا على ابي بكر للبيعه امسكت يدي، و ظننت انى اولى و احق بمقام رسول الله (صلى الله عليه و آله) منه و من غيره الى ان قال:- فلما رايت راجعه من الناس قد رجعت من الاسلام تدعو الى محو دين محمد (صلى الله عليه و آله) و مله ابراهيم (ع) خشيت ان انا لم انصر الاسلام و اهله ارى فيه ثلما و هدمما تكون المصيبه على فيه اعظم من فوت ولايه اموركم التى انما هى متاع ايام قلائل ثم تزول و تتقشع كما يزول و يتقشع السحاب. فنهضت مع القوم فى تلك الاحداث حتى زهق الباطل، و كانت كلمه الله هى العليا، و ان رغم الكافرون- الخبر-. و فى (مسترشد) ابن جرير بن رستم الطبرى روى الشعبى عن شريح بن هانى قال: خطب على (عليه السلام) بعد ما افتتحت مصر ثم قال: و انى مخرج اليكم كتابا- الى ان قال- فلما مضى (ص) لسبيله ترك كتاب الله و اهل بيته امامين لا يختلفان، و اخوين لا يتخاذلان، و مجتمعين لا يفترقان، و قد كنت اولى الناس به منى بقميصى. فسارع المسلمون بعده فو الله ما كان يلقى فى روعى و لا يخطر على بالى ان العرب تعدل هذا الامر بعد محمد (صلى الله عليه و آله) عنى. فلما ابطاوا بالولايه على، و هموا بازالتها عنى، و ثبت الانصار- و هم كتيبه الاسلام- فقالت: اذ لم تسلموها لعلى فصاحبنا سعد احق بها من غيره الى ان قال:- فبينما انا على ذلك اذ قيل انثال الناس على ابي بكر و اجفلوا عليه لبياعوه، و ما ظننت انه تخلف عن جيش اسامه اذ كان النبى (صلى الله عليه و آله) قد امره عليه و على صاحبه، و قد كان امر ان يجهز جيش اسامه. فلما رايته قد تخلف و طمع فى الاماره، و رايت انتيال الناس عليه امسكت يدي، و رايت انى احق بمقام محمد (صلى الله عليه و آله) فى الناس ممن قد رفض نفسه. فلبث ما شاء الله حتى رايت (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) راجعه من الناس رجعت عن الاسلام، و اظهرت ذلك الى محو دين الله و تغيير مله محمد (صلى الله عليه و آله) فخشيت ان لم انصر الاسلام و قعدت، ان ارى فيه ثلما و هدمما تكون مصيبته على اعظم من فوت ولايه اموركم التى انما هى متاع ايام قلائل، ثم يزول ما كان منها كما يزول السراب، و ينقشع السحاب، و رايت الناس قد امتنعوا بقعودى عن الخروج اليهم، فمشيت عند ذلك الى ابي بكر فتالفته، و لو لا- انى فعلت ذلك لباد الاسلام. ثم نهضت فى تلك الاحداث حتى اتاح الباطل، و كانت كلمه الله هى العليا و لو اراه المشركون- الخبر. و بالجمله فالروايات الاربع متفقه على كون العنوان مما خطب (ع) كتابه للناس بالكوفه بعد فتح مصر بقتل محمد بن ابي بكر فى شرح حاله (عليه السلام) بعد النبى (صلى الله عليه و آله) لما سالوه عن المتقدمين عليه، و وجود روايه اخرى فى كونه كتابا له (عليه السلام) الى اهل مصر مع الاشتهر و استند اليها المصنف محتمل، لكن المظنون ان المصنف لم ينظر فى الاسانيد لكون همه فى المتون، فظن بحدسه كونه كتابا له (عليه السلام) الى اهل مصر. (اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) نذيرا للعالمين) قد عرفت ان فى روايه (المسترشد) بدل (نذيرا للعالمين) (بشيرا و نذيرا للعالمين). (و مهيمنا على المرسلين) اى: شاهدا عليهم قال الجوهرى: و اصل (مهيمن) موامن من (آمن) قلبت الهمزه الثانيه ياء كراهه لاجتماعهما ثم صيرت الاولى هاء. قلت: مراده من (آمن) على وزن فاعل لا على وزن افعل ففى مثله يتحدان لفظا و يختلفان تقديرا ثم بعد هذا الكلام كلام كثير فى تلك الروايات (الفصل الثامن-

فى الامامه الخاصه) اسقطه المصنف. ففى روايه الكلينى: (وانتم معاشر العرب على شر حال يغذو احدكم كلبه، و يقتل ولده، و
يغير على غيره فيرجع و قد اغير عليه، تاكلون العلهز و الهبيد، و الميته و الدم. منيخون على احجار خشن، او ثان مضله ...). فلما
مضى (ع) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: بدل (عليه السلام) (صلى الله عليه و آله) كما فى (ابن ميثم) الذى نسخته بخط
المصنف. ثم فى روايه (المسترشد) و (الرسائل): (و ترك كتاب الله، و اهل بيته امامين لا- يختلفان، و اخوين لا يتخاذلان، و
مجتمعين لا يفترقان، و قد كنت اولى الناس به منى بقميصي). (تنازع المسلمون) اى: قریش و الانصار. (الامر من بعده) بشرح مر
فى العنوان السابق. (فو الله ما كان يلقى فى روعى) روع: هنا بالضم بمعنى القلب و البال، و اما بالفتح فبمعنى الخوف، و لا ربط
له هنا. (و لا- يخطر ببالي) قال الجوهري: (البال: القلب تقول: ما يخطر فلان ببالي و البال رخاء النفس، يقال: فلان رخی البال).
قلت: الصواب مما قال، المعنى الاول. و اما الثانى فغلط منه لكونه تفسير مطلق بمقيد، كان تقول: معنى الانسان الانسان العالم.
(ان العرب تززع) اى: تطلع. (هذا الامر من بعده) (صلى الله عليه و آله) عن اهل بيته) فان القاعده عند ملل العالم ان كل (الفصل
الثامن- فى الامامه الخاصه) من كانت له اماره تكون امارته بعده لاهل بيته). فلا يظن ظان ان العرب تخالف عرف باقى العالم. و
الى هذا ينظر قوله تعالى: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذريه بعضها من بعض). و لهذه
القاعده لما سال السلطان سنجر بن ملكشاه السلجوقى و كان على طريقه اهل السنه السنائى الشاعر- و كان اماميا- عن مذهبه
اجابه بابيات بالفارسيه منها: از پى سلطان ملكشاه چون نميدارى روا تاج و تخت پادشاهى جز كه سنجر داشتن از پى سلطان
دين چون همى دارى روا جز على و عترتش محراب و منبر داشتن (و لا انهم منحوه) بتشديد الحاء: اى: مبعدوه. (عنى من بعده)
و فى هذا الكتاب فى روايه (رسائل الكلينى)- بعد ذكر اتفاق اهل الشورى و باقى قریش على خلافه- (فكان للنبي صلى الله
عليه و آله) و لاء هذه الامه و كان لى بعده ما كان له، فما جاز لقریش من فضلها عليها (اى العرب) بالنبي (صلى الله عليه و آله)
جاز لبني هاشم على قریش، و جاز لى على بنى هاشم بقول النبي (صلى الله عليه و آله) يوم غدیر خم: (من كنت مولاه فهذا
على مولاه) الا- ان تدعى قریش فضلها على العرب بغير النبي (صلى الله عليه و آله)). و قال ابن عائشه: قال خزيمه بن ثابت
الانصارى فى صرف الامر عنه (عليه السلام): (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) ما كنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم
منها عن ابى حسن اليس اول من صلى بقبلتهم و اعرف الناس بالاثار و السنن و آخر الناس عهدا بالنبي و من جبريل عون له فى
الغسل و الكفن ما ذا الذى ردكم عنه فعلمه ها ان بيعتكم من اغبن الغبن و حيث ان قوله (عليه السلام) (فو الله ما كان يلقى فى
روعى الى- و لا انهم منحوه عنى من بعده) ورد فى ذاك المقام الذى قلنا من كون الامر له بعد النبي (صلى الله عليه و آله) على
مقتضى ناموس الفطره و القاعده المتداوله بين الناس عربهم و عجمهم، و كون خلافه امرا لا يحتمله احد و لا ينتظره، لا ينافى
وجود نصوص متواتره باستخلافه و عدم استناده (عليه السلام) اليها، لان مقامات الكلام متفاوته، و حيثيات الاغراض مختلفه
فقول ابن ابى الحديد ان ذاك الكلام يدل على بطلان دعوى الاماميه النص و خصوصا الجلى نفخ فى غير ضرام. ثم قوله:
دعوى الاماميه النص الخ- غلط، فنقل النص نصاب العامه، و قوله (خصوصا الجلى) ايضا غلط فهل نص اجلى من ان يقول النبي
(صلى الله عليه و آله) لهم (الست اولى بكم من انفسكم) فيقولون: بلى فيقول لهم: (من كنت مولاه، اى اولى به من نفسه، فهذا
على مولاه و اولى به من نفسه) الا- انها لا- تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور. مع انه (عليه السلام) تمسك
بالنص فى هذا الكتاب كما عرفته من روايه الكلينى، و لم ينقله الرضى حيث انه يختار من الكلام ما يتضمن النكات البيانيه. مع
انه لا- يتمسك بالنص فكان (ع) يتقى حتى ايام خلافته كما يفهم من اسانيد هذا العنوان، فكان لا يمكنه التصريح بهلاكه
المتقدمين عليه، و لم يجترى ان يخطب بالعنوان مشافهه حتى كتبه لهم كما عرفته من روايه ابن (الفصل الثامن- فى الامامه
الخاصه) قتيبه، و حتى انه و كل جمعا من ثقات شيعته بمراقبه القارى ان شغب عليه الناس كما عرفته من روايه الرسائل. و تدل

اسانيد العنوان على ان اصحابه فهموا من حاله (عليه السلام) كونه كشيعة اليوم معتقدا فيهم الهلاكه و ارادوا منه التصريح، و لم يكن صلاحا له (عليه السلام) لا سيما و ان ذاك الوقت كان وقت تزلزل امره، و فتح معاويه لمصر، و غاراته على بلاده (عليه السلام) سوى الكوفة مقره. فقال (عليه السلام) لهم: اوقد تفرغتم لهذا و هذه مصر قد افتتحت و شيعة بها قد قتلوا. و كان اكثر اصحابه غير عارف به، و كان معاويه دائما يكتب اليه (عليه السلام) بما يستثيره في المتقدمين عليه. فيفصح بيطان امرهم فيتفرق اصحابه عنه. فكان يكتب اليه كرارا (كنت كارها للخلفاء باغيا عليهم قد عرفنا ذلك في نظرك الشزر و تنفسك الصعداء). و قد افصح معاويه عن غرضه ذلك في كتابه الى الحسن (ع) بعد اميرالمومنين (عليه السلام) لما كان (ع) كتب اليه (ان قريشا بغوا على اهل بيت نبينهم بعده) في قوله (صرحت بتهمه ابي بكر الصديق، و عمر الفاروق، و ابي عبيده الامين و حوارى النبي (ص) و صلحاء المهاجرين و الانصار، فكرهت ذلك لك. فانك امر و عندنا و عند الناس غير ظنين) كما عرفت في سابقه. و مع ذلك كان اميرالمومنين (عليه السلام) لم يبال بذلك، فيظهر الحق لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد، تماما للحجه، كما لم يبال بفوت حكومته التي جعلها الله تعالى له - يوم الشورى لما شرطوا عليه سنه الشيخين - كما لم يبال بتفرق الناس عنه بترك تفضيله الاشراف كعمر لكونه خلاف حكم الله. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و مما يوضح كونه (عليه السلام) كباقي اهل بيته و شيعة اليوم، ما رواه الخطيب فى تاريخ بغداد فى عنوان عبدالله بن نوح باسناده عن سويد بن غفله قال: مررت بنفر من الشيعة يتناوون ابابكر و عمر، و ينتقصونهما بغير الذى هما له من الامه اهل فدخلت على علي (عليه السلام). فقلت: يا اميرالمومنين - مررت بنفر من الشيعة، و هم ينتقصون ابابكر و عمر بغير الذى هما له من الامه اهل، و لو لا انهم يرون انك تضرر لهما على مثل ما اعلنوا ما اجترأوا على ذلك. فقال علي: اعوذ بالله ان اضمر لهما الا الحسن الجميل. فانه (عليه السلام) ورى فى جوابه، و صدق فى توريته فانه (عليه السلام) كان لا يضر لاحد سوء بل كان يريد لجميع الناس الجميل كالنبي (صلى الله عليه و آله) فان كان الناس استحباوا العمى على الهدى فإى شىء عليه، و لو لم يكن (ع) على ما نقل له من شيعة لم لم يبعث وراءهم و يزرهم اذا لم يكونا اهلا لانتقاصهم كما قاله سويد، و قد كان (ع) لا يتسامح مع احد فى ادنى شىء على خلاف الشريعة. (فما راعنى) فى (اساس الزمخشري): (ما راعنى الا مجيئك) بمعنى ما شعرت الا به) قلت: و الصواب ان يقال: انه بمعنى شعور بشىء مفرع لاشتقاقه من الروع بالفتح، بمعنى: الفزع. و فى (صحاح الجوهري): (راعنى الشىء: اى: اعجبني) قلت: و الصواب التفصيل فى استعماله بين السلب و الايجاب بان يقال: لا يستعمل فى النفى الا مع الا، كما فى كلامه (عليه السلام)، و ما ياتى من الشعر بمعنى عدم الشعور الا بمفرع. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) (الا انثيال الناس) اى: انصبا بهم. (على فلان) اى: ابي بكر، و قد صرح به فى الروايات الاربع المتقدمه. (يباعونه) جمله الا - يباعونه فاعل لقوله (فما راعنى)، و كلمه (ما راعنى) مختصه قى كلام العرب بمجىء فاعله جمله. قال عمر بن ابي ربيعه: فلم يرعهن الا - العيس طالعه بالقوم ركبانا و اكوارا و ياتى بسط القول فى ذلك فى الششقيه. ثم ان انثيال الناس على ابي بكر للبيعه انما كان مصداق قوله تعالى (و اتقوا فتنه لا تصيبين الذين ظلموا منكم خاصه) فشملت الانصار الذين لم يكن لهم نيه سوء و انما شهد سعد بن عباد السقيفه، و حث الانصار على بيعته لما استشعره من الرجلين و من اعوانهم الطلقاء و المولفه و المنافقين عدم ابقائهم الامر لاميرالمومنين (عليه السلام) و تصديهم له، و كان سعد و قومه قد و تروا قريشا فحافوا انتقامهم منهم، و صار الامر كذلك فاذلهم، و قتلهم يوم الحره. و فيه قال يزيد متمثلا: ليت اشياخى بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل ثم ان انثيالهم عليه كان لامور: احداها حسد بشير بن سعد لابن عمه سعد بن عباد، و حسد الاوس للخزرج. فلما اراد عمر و ابو عبيده و هما ركنا بيعه ابي بكر ان يباعه سبقهما اليه بشير فباعه. فناداه الحباب بن المنذر - كما قال الطبرى - (عققت عقاق. ما احوجك الى ما صنعت؟ انفتت على ابن عمك الاماره) و لما راي اسيد بن حضير الاوسى ما تطلب الخزرج من (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) تامير سعد قال للاوس - كما فى

(الطبري)- (و الله لئن وليتها الخزرج عليكم مره لا زالت لهم عليكم بذلك الفضيله، و لا جعلوا لكم معهم فيها نصيبا ابداء، فقوموا فبايعوا ابابكر)، قال الطبري: فقاموا اليه فبايعوه فانكسر على سعد و على الخزرج ما كانوا اجمعوا له من امرهم، فقبلوا من ال جانب يبايعون ابابكر و كادوا يطون سعدا، فقال ناس من اصحاب سعد: اتقوا سعدا لا تطوه. فقال عمر: اقتلوه قتله الله ثم قام على راسه فقال: لقد هممت ان اطاك حتى تندر عضوك الى آخر ما قال. و ثانيها: ان جماعه من الاعراب- كما رواه ابو مخنف- دخلوا المدينه ليتدادوا منها في وقت موت النبي (صلى الله عليه و آله). فشغل الناس عنهم. فشهدوا السقيفه فقال لهم عمر: خذوا بالحظ من المعونه على بيعه خليفه النبي (صلى الله عليه و آله)، و اخرجوا الى الناس، و احشروهم ليبايعوا. فمن امتنع فاضربوا راسه و جبينه. قال زائده بن قدامه: و الله لقد رايت الاعراب تحزموا و اتشحو بالازر الصنعانيه، و اخذوا بايديهم الخشب، و خرجوا حتى خبطوا الناس خبطا و جاءوا بهم مكرهين الى البيعه. و قال البراء بن عازب- ما في (ابن ابى الحديد) في موضع آخر- لما قبض النبي (صلى الله عليه و آله) خفت ان تتمالا قريش على اخراج هذا الامر عن بنى هاشم فكنت اتردد اليهم، و هم عند جنازه النبي (صلى الله عليه و آله) في الحجره الى ان قال- فلم البث و اذا انا بابى بكر قد اقبل و معه عمرو ابو عبيده و جماعه من اصحاب السقيفه، و هم محتجزون بالازر الصنعانيه لا يمرون باحد الا خبطوه و قدموه (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) فمدوا يده فمسحوها على يد ابى بكر يبايعه شاء الك او ابى- الخ. و ثالثها: اشتغال امير المؤمنين (عليه السلام) بتجهيز النبي (صلى الله عليه و آله). فلما قال (عليه السلام) لهم- ما في (خلفاء ابن قتيبه)- (ايها الناس لا تخرجوا سلطان محمد (صلى الله عليه و آله) في العرب عن داره و قعر بيته الى دوركم و قعور بيوتكم، و لا تدفعوا اهله عن مقامه في الناس و حقه. فو الله يا معشر المهاجرين لنحن احق الناس به لانا اهل البيت، و نحن احق بهذا الامر منكم ما كان فينا القارى لكتاب الله، الفقيه في دين الله، العالم بسنن رسول الله، المضطلع بامر الرعيه، المدافع عنهم الامور السيئه، و القاسم بينهم بالسويه، و الله انه لفينا، فلا تتبعوا الهوى ففضلوا عن سبيل الله فتزدادوا من الحق بعدا. قال له بشير بن سعد ابوالنعمان بن بشير- و هو الذي كان بايع ابابكر قبل عمر كما مر- (لو كان هذا الكلام سمعته الانصار منك يا على قبل بيعتها لابي بكر ما اختلف عليك) فقال (عليه السلام): افكنت ادع رسول الله (صلى الله عليه و آله) في بيته لم ادفنه، و اخرج انازع الناس سلطانه. و لما كان (ع) يحمل لا تمام الحجه سيده النساء- صلوات الله عليها- ليلا على دابه تسال الانصار النصره- و كان معاويه يعيره (عليه السلام) بذلك- كانوا، يقولون لها- كما في (الخلفاء) ايضا: لو ان زوجك و ابن عمك سبق الينا قبل ابى بكر ما عدلنا به. فتقول اطمه عليها السلام: ما صنع ابوالحسن الا ما كان ينبغي له، و لقد صنعوا ما الله حسيهم و طالبهم. (فامسكت يدي) عن الدخول في امر من امورهم. و زاد في روايه الثقفي و القتيبي بعد قوله (عليه السلام) (فامسكت يدي) (و رايت انى احق بمقام محمد (صلى الله عليه و آله) في الناس ممن تولى الامر من بعده، (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) فلبثت بذلك ما شاء الله). (حتى رايت راجعه الناس) و في روايتهما: (راجعه من الناس). (قد رجعت من الاسلام يدعون الى محق) اى: محو. (دين محمد (صلى الله عليه و آله) مسيلمه باليمامه، و الاسود العنسى باليمن، و طليحه بن خويلد في بنى اسد، و قد كانوا تنباوا قبل وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) الا ان الاسود قتل في حياته (صلى الله عليه و آله) و جاء نعيه بعده (صلى الله عليه و آله). (فخشيت- ن لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما) اى: خلا. (او هدا) و خرابا لبنيانه. (تكون المصيه به) اى: بالثلث او الهدم. (على اعظم من فوت ولايتكم) و حكومتكم. روى الثقفي عن الحسن بن سلمه قال: لما بلغ عليا (ع) مسير طلحه و الزبير و عائشه من مكه الى البصره نادى: الصلاه جامعته. فلما اجتمعوا حمد الله و اثنى عليه ثم قال: ان الله تعالى لما قبض نبيه (صلى الله عليه و آله) قلنا: نحن اهل بيته و عصبته و ورثته و اولياؤه و احق الخلائق به لا ننازع حقه و سلطانه. فبينما نحن على ذلك اذ نفر المنافقون. فانزعوا سلطان نبينا منا، و ولوه غيرنا. فبكت و الله لذلك العيون و القلوب منا جميعا، و خشنت و الله الصدور، و ايم الله لو لا مخافه الفرقه من المسلمين ان يعودوا الى الكفر لكنا قد غيرنا ذلك ما استطعنا.

و قال الباقر (عليه السلام): لم يمنع اميرالمومنين (عليه السلام) من ان يدعو الى نفسه الا (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) نظرا للناس، و تخوفا عليهم ان يرددوا عن الاسلام. فيعبدوا الاوثان و لا يشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و كان الاحب اليه ان يقرهم على ما صنعوا من ان يرددوا عن جميع الاسلام، و انما هلك الذين ركبوا ما ركبوا. فاما من لم يصنع ذلك، و دخل فى ما دخل فيه الناس على غير علم و لا عداوه لاميرالمومنين (عليه السلام)، فان ذلك لا يكفره و لا يخرجته من الاسلام، و لذلك كنتم على (عليه السلام) امره، و بايع مكرها حيث لم يجد اعوانا. و روى المدائنى - كما فى (الشافى) - عن ابى عون قال: لما ارتدت العرب مشى عثمان الى على (عليه السلام) فقال: يا ابن عم - انه لا يخرج واحد الى قتال هذا - العدو و انت لم تبائع، و لم يزل به حتى مشى الى ابى بكر فسر المسلمون بذلك وجد الناس فى القتال - و رواه الواقدى كما فى (مسترشد الطبرى) -. و روى الثقفى عن موسى بن عبدالله بن الحسن قال: ابت اسلم ان تبائع فقالوا: ما كنا نبائع حتى يبائع بريده لقول النبى (صلى الله عليه و آله) لبريده: على وليكم من بعدى فقال على (عليه السلام): ان هولاء خيرونى ان يظلمونى حتى و ابائعهم و ارتد الناس حتى بلغت الرده احدا. فاخترت ان اظلم حتى، و ان فعلوا ما فعلوا. و فى (الطبرى): ان اسلم - و هو قوم بريده - لما اقبلت لبيعه ابى بكر قال عمر: ايقنت بالنصر، و روى الاول عن موسى ايضا ان عليا (ع) قال لهم: بايعوا فان هولاء خيرونى ان ياخذوا ما ليس لهم (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) او اقاتلهم و افرق امر المسلمين و عن سفيان بن فروه عن ابيه: قال جاء بريده حتى ركز رايته فى وسط اسلم ثم قال: لا ابائع حتى يبائع على (عليه السلام). فقال على (عليه السلام): يا بريده - ادخل فى ما دخل فيه الناس. فان اجتماعهم احب الى من اختلافهم اليوم. (التي انما هى متاع ايام قلائل - يزول منها ما كان كما يزول السراب) شبه (عليه السلام) رياسه الدنيا و حكومتها بالسراب فى عدم حقيقه له كما شبه تعالى عمل الكفار به. فقال - عز و جل - (كسراب بقيعه يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا) و قالوا فى المثل: (اخدع من سراب). (او كما يتقشع) اى: يتفرق. (السحاب) شبهها (ع) اتقشع السحاب فى سرعه زواله. (فنهضت) اى: قمت. (فى تلك الاحداث) الرجعه الى رجعه جمع عن الاسلام. قال ابن ابى الحديد: انه اشار الى ما رواه الطبرى من ان النبى (صلى الله عليه و آله) لما مات اجتمعت اسد و غطفان و طى على طليحه بن خويلد. فاجتمعت اسد بسميراء، و غطفان بجنوب طميه، و طى فى حدود ارضهم، و اجتمعت ثعلبه بن اسد، و من يليهم من قيس بالارق من الربذه و باشت اليهم ناس من بنى كنانه و لم تحملهم البلاد فافترقوا فرقتين اقامت احدهما بالارق، و سارت الاخرى الى ذى القصبه، و بعثوا وفودا الى ابى بكر يسالونه ان يقارهم على اقامه الصلاه و منع الزكاه. فقال: لو منعونى عقالا - لجاهدتهم عليه، و رجع الوفود الى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قومهم فاخبروهم بقله من اهل المدينه. فاطمعوهم فيها، و علم ابوبكر و المسلمون بذلك. فقال لهم: راي وفدكم منكم قله و انكم لا تدرون اليتا توتون ام نهارا، و ادناهم منكم على برید، و قد كان القوم ياملون ان نقبل منهم و نوادعهم، و قد ابينا عليهم و نبذنا اليهم، فاعدوا و استعدوا فخرج على (عليه السلام) بنفسه. و كان على نقب من انقاب المدينه، و خرج طلحه و الزبير و ابن مسعود فكانوا على الانقاب الثلاثه. فلم يلبثوا الا - قليلا - حتى طرق القوم المدينه غاره مع الليل و خلفوا بعضهم بذى حسا ليكونوا رداء لهم، فوافوا الانقاب و عليها المسلمون، و خرج ابوبكر فى جمع من اهل المدينه على النواضح. فانتشر العدو بين ايديهم، و اتبعهم المسلمون على النواضح حتى بلغوا داحسا فخرج عليهم الكمين بانحاء قد نفخوها، و جعلوا فيها الحبال ثم دهدهوا بها فى وجوه الابل فتدهده كل نحى منها فى طول. فنفرت ابل المسلمين و هم عليها، و لا تنفر الابل من شىء نفاها من الانحاء. فعاجت بهم لا يملكونها حتى دخلت بهم المدينه و لم يصرع منهم احد و لم يصب. فبات المسلمون تلك الليله يتهاون. ثم خرجوا على بغته فما طلع الفجر الا و هم و القوم فى صعيد واحد. فلم يسمعوا للمسلمين حسا و لا همسا، حتى وضعوا فيهم السيف. فاقتتلوا اعجاز ليلتهم فما ذر قرن الشمس الا و قد ولوا الادبار، و غلبوا على عامه ظهرهم، و رجعوا الى المدينه ظافرين. قلت: ما نقله من الطبرى

من روايات سيفه الذى له يد طولى فى الجعل حتى فى وضع الاشعار و الرجال و الامكنه لما يضع، و اصل ارتداد طليحه معلوم لكن صحه باقى خصوصيات ما نقل غير معلومه. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و مما يشهد لوضعه هنا قوله (بعثوا وفودا الى ابى بكر يسالونه ان يقارهم على اقامه الصلاه و منع الزكاه فقال لو منعوني عقالا لجاهدتهم عليه) فانهم كانوا ارتدوا عن اصل الاسلام. فكيف يقولون لابي بكر ما قال، و انما كان جمع آخر ثابتين على الاسلام قالوا: ان النبى (صلى الله عليه و آله) امرنا باعطاء زكاتنا الى فقرائنا و لم يعطوا عمال ابى بكر. فعاملهم ابوبكر معاملة المرتدين و قال: لو منعوني عقالا لقاتلتهم كما لا يخفى على من راجع تاريخ ابن اعثم، و انما سيف ياخذ الاشياء من موضع و يجعلها فى موضع آخر. و الصواب فى ارتداد طليحه و من بعث ابى بكر لحره ما قاله اليعقوبى فى تاريخه. فقال (و ممن تنبا طليحه بن خويلد الاسدى، و كان انصاره غطفان و رئيسهم عيينه بن حصن الفزارى. فخرج ابوبكر فى جيشه الى ذى القصبه، و دعا عمرو بن العاص فقال: يا عمرو انك ذو راي قريش، و قد تنبا طليحه فما ترى فى على؟ قال: لا يطيعك. قال: فالزبير؟ قال: شجاع حسن. قال: فطلحه؟ قال: للخفض و الطعن. قال: فسعد؟ قال: محش حرب. قال: فعثمان؟ قال: اجلسه و استعن برايه قال: فخالد بن الوليد؟ قال: بسوس للحرب، نصير للموت له اناه القطاه، و وثوب الاسد. فلما عقد له قام ثابت بن قيس بن شماس و قال: يا معشر قريش - اما كان فينا رجل يصلح لما تصلحون له؟ اما و الله ما نحن عميا اما نرى، و لا صما عما نسمع، و امرنا رسول الله (صلى الله عليه و آله) بالصبر فنحن نصبر، و قام حسان فقال: يا للرجال لخلفه الاطوار و لما اراد القوم بالانصار لم يدخلوا منا رئيسا واحدا يا صاح فى نقض و لا امرار فعظم على ابى بكر هذا القول. فجعل على الانصار ثابت بن قيس، و انفذ (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) خالددا على المهاجرين. فقصد طليحه. ففرق جمعه و قتل خلقا من اتباعه، و اخذ عيينه فبعث به الى ابى بكر مع ثلاثين اسيرا، و هو مكبل بالحديد. فجعل الصبيان يصيحون به: يا مرتد. فيقول: ما آمنت طرفه عين قط. فاستتابه، و اطلق سبيله، و لحق طليحه بالشام و بعث بشعر الى ابى بكر يراجع الاسلام) - الخ - (حتى زاح) اى: بعد و ذهب. (الباطل، و وهق) اى: اضمحل. (و اطمان الدين و تنهه) اى: استقر و كف عن تطرق الباطل اليه. قال الجوهرى: (الاصل فى نهه نهه بثلاث هاءات و انما ابدلوا من الهاء الوسطى نونا للفرق بين فعلل، و فعل و انما زادوا النون من بين سائر الحروف لادن فى الكلمه نونا). قلت: هو شىء تفرد به. فاذا كان اصل نهه نههه فليقل اصل زلزل زلزل و لا- يبعد ان يكون الاصل فى الرباعيات المضاعفه كونها مخففه ثلاثيات مضاعفه مكرره بان يقال: ان الاصل فى زلزلزل زل، ولكن فى (اللسان) (كان الاصل فى نهه النهى) و كيف كان فالاصل فى معنى نهه الكف قال شاعر: نهه دموعك ان من يفتر بالحدثان عاجز و قال ابوجندب الهذلى: فنههت اولى القوم عنهم بضربه تنفس عنها كل حشيان محجر

(الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر) قول المصنف (و منه) اى: و من كتابه (عليه السلام) الى اهل مصر مع الاشر لما و لاه، الا انه قلنا فى شرح صدره انه خطبه خطب (ع) بها فى الكوفه بعد فتح مصر و قتل محمد بن ابى بكر، و سوال الناس له عن قوله (عليه السلام) فى ابى بكر و عمر و عثمان، رواه ابراهيم الثقفى فى (غاراته)، و ابن قتيبه فى (خلفائه)، و الكلينى فى (رسائله)، على اختلاف، لكن كتبها (ع) لهم حتى تقرا عليهم، كما صرح به فى روايه ابن قتيبه: فامر كاتبه عبيدالله بن ابى رافع ان يقرأها، و عين (ع) عشره من ثقاته لثلايشغب الناس، كما صرح به فى روايه الكلينى، و مضمون فقرات الذيل تدل ايضا على كون الكلام خطبه فى التحريض على الجهاد، و لا- مناسبه لها ان تكون كتابا الى اهل مصر، فالظاهر ان المصنف راي انه (عليه السلام) كتب للناس بعد فتح مصر، فلم يتدبر و توهم انه (عليه السلام) كتب (الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر) بالكتاب الى اهل مصر. فزاد (مع الاشر) من الخارج. ثم (و منه) فى (المصريه)، ولكن فى (ابن ابى الحد يد و ابن ميشم): (و من هذا الكتاب)، فهو الصحيح. روى الاول عن رجاله، عن عبدالرحمن بن جندب، عن ابيه قال: خطب على (عليه

السلام) بعد فتح مصر و قتل محمد بن ابي بكر- الى ان قال بعد ذكر بعلة النبي (صلى الله عليه و آله) و ايام الثلاثة و آتام الثالث فى ايامه:- و ان فيهم من قد شرب فيكم الخمر، و جلد الحد، يعرف بالفساد فى الدين، و فى الفعل السيى، و ان فيهم من لم يسلم حتى رضخ له رضخه، فهولاء قادة القوم، و من تركت ذكر مساويه من قاداتهم مثل من ذكرت منهم، بل هو شر و يود هولاء الذين ذكرت لو ولوا عليكم، فاطهروا فيكم الكفر و الفساد و الفجور و التسلط بجبريه، و اتبعوا الهوى، و حكموا بغير الحق، و لانتم على ما كان فيكم من تواكل و تخاذل، خير منهم و اهدى سبيلا فيكم العلماء و الفقهاء، و النجباء و الحكماء، و حملة الكتاب و المتعبدون بالاسحار، و عمار المساجد بتلاوه القرآن، افلا تسخطون و تهتمون ان ينازعكم امرى؟ فو الله لئن اطعتمونى لا تغوون، و ان عصيتمونى لا ترشدون، خذوا للحرب اهبتها و اعدوا عدتها، قد شبت نارها، و علا سناوها، و تجرد لكم فيها الفاسقون، كى يعذبوا عباد الله و يطفئوا نور الله، الا انه ليس اولياء الشيطان من اهل الطمع و المكر و الجفاء، باولى فى الجد فى غيرهم و ضلالهم من اهل البر و الزماده و الاخبات فى حقهم و طاعه ربهم، و الله لو لقيتهم فردا و هم ملء الارض ما باليت و لا- استوحشت، انى من ضلالتهم التى هم فيها، و الهدى الذى نحن عليه، لعلى ثقه و بينه و يقين (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) و بصيره، و انى الى لقاء ربي لمشتاق، و لحسن ثوابه لمنتظر، ولكن اسفا يعترينى و حزنا، ان يلى امر هذه الامه سفهاوها و فجارها، فيتخذوا مال الله دولا، و عباده خولا، و الفاسقين حزبا. و ايم الله لولا ذلك لما اكثر تانيكم و تحريضكم، و لتركتكم اذا و نيتم و ابيتم، حتى القاهم بنفسى متى حم لقاوهم، فو الله انى لعلى الحق، و انى للشهاده لمجلد، فانفروا (خفافا و ثقالا) و جاهدوا باموالكم و انفسكم فى سبيل الله ذلكم خير لكم ان كنتم تعملون) و لا- تناقلوا الى الارض فتقروا بالخسف و تبوا بالذل، و يكن نصيبكم الاخس. ان اخا الحرب اليقظان، و من ضعف اردى، و من ترك الجهاد كان كالمغبون المهين، اللهم اجمعنا و اياهم على الهدى، و زهدنا و اياهم فى الدنيا، و اجعل الاخره خيرا لنا و لهم من الاولى. و فى الثانى: قام حجر بن عدى و عمرو بن الحمق و فلان الى على (عليه السلام)، فسالوه عن ابي بكر و عمر، و قالوا: بين لنا قولك فيهما و فى عثمان، فقال كرم الله وجهه: او قد تفرغتم لهذا، و هذه مصر قد افتتحت و شيعتى فيها قد قتلت؟ انى مخرج اليكم اتابا انبئكم فيه ما سالتمونى، فاقروه على شيعتى. فاخرج اليهم كتابا- الى ان قال:- و ان منهم لمن شرب فيكم و جلد حدا فى الاسلام، فهولاء قادة القوم، و من تركت ذكر مساويه منهم شر و اضر، و هولاء الذين لو و لوا عليكم لاطهروا فيكم الغضب و الفخر و التسلط بالجبروت، و التطاول بالغضب و الفساد فى الارض، و لا تبعوا الهوى، و ما حكموا بالرشاء، و انتم على ما فيكم من تخاذل و تواكل، خير منهم و اهدى سبيلا فيكم الحكماء و العلماء و الفقهاء، و حملة القرآن و المتعبدون بالاسحار، و العباد و الزهاد فى (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) الدنيا، و عمار المساجد و اهل تلاوه القرآن، اقلا تسخطون و تقمون ان ينازعكم الولايه عليكم سفهاوكم و الاراذل و الاشرار منكم؟ اسمعوا قولى اذا قلت، و اطيعوا امرى اذا امرت، و اعرفوا نصيحتى اذا نصحت، و اعتقدوا حزمى اذا حزمت، و التزموا عزمى اذا عزمت، و انهضوا نهوضى و قارعوا من قارعت، و لئن عصيتمونى لا ترشدوا و لا تجتمعوا، خذوا للحرب اهبتها و اعدوا لها آلتها، فانها قد و قدت نارها و علا سناها، و تجرد لكم الظالمون كيما يطفئوا نور الله، و يقهروكم. عباد الله انه ليس اولياء الشيطان من اهل الطمع و الجفاء، باولى فى الجد فى غيرهم و ضلالهم و باطلهم، من اهل النزاهه و الحق، و الاخبات بالجد فى حقهم، و طاعه ربهم و مناصحه امامهم، انى و الله لو لقيتهم و حيدا منفردا، و هم فى اهل الارض، ان باليت بهم او استوحشت منهم، انى فى ضلالهم الذى هم فيه، و الهدى الذى انا عليه، لعلى بصيره و يقين و بينه من ربي، و انى للقاء ربي مشتاق، و لحسن ثوابه لمنتظر راج، و لكن اسفا يعترينى، و جزعا يربينى، من ان يلى هذه الامه سفهاوها و فجارها، فيتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا و الصالحين حربا و القاسطين حزبا، و ايم الله لولا ذلك، ما اكثر تاليكم و تحريضكم، و لتركتكم، فو الله انى لعلى الحق، و انى للشهاده لمحبه، انا نافر بكم ان شاء الله... و فى

الثالث: وروايته عن علي بن ابراهيم باسناده عنه (عليه السلام): و ان منهم من قد شرب الخمر و ضرب حدا في الاسلام، و كلكم يعرفه بالفساد في الدين، و ان منهم من لم يدخمل في الاسلام و اهله حتى رضخ عليه رضيعه، فهولاء قادة القوم، و من تركت لكم ذكر مساويه اكثر و ابور، و انتم تعرفونهم باعيانهم (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) و اسمائهم، كانوا على الاسلام ضدا، و لنبي الله (صلى الله عليه و آله) حربا، و للشيطان حزبا، لم يتقدم ايمانهم، و لم يحدث نفاقهم، و هولاء الذين لو و لوا عليكم، لا-ظهروا فيكم الفخر و التكبر، و التسلط بالجبريه و الفساد في الارض، و انتم على ما كان منكم من تواكل و تخاذل، خير منهم و اهدى سبيلا منكم الفقهاء و العلماء و الفهماء، و حملة الكتاب، و المتهجدون بالاسحار. الا تسخطون و تنقمون ان ينازعكم الولاية السفهاء البطاء عن الاسلام الجفاه فيه؟ اسمعوا قولي- يهديكم الله- اذا قلت، و اطيعوا امرى اذا امرت، فو الله لئن اطعتموني لا- تغروا، و ان عصيتموني ... قال الله تعالى: (... افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون)، و قال تعالى لنييه (صلى الله عليه و آله): (... انما انت منذر و لكل قوم هاد). فالهادى بعد النبي (صلى الله عليه و آله) هاد لامته على ما كان من رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فمن عسى ان يكون الهادى الا الذى دعاكم الى الحق و قادكم الى الهدى؟ خذوا للحرب اهبتها، و اعدوا لها عدتها، فقد شبت و اوقدت نارها، و تجرد لكم الفاسقون لكيما يطفئوا نور الله بافواههم، و يغروا عباد الله، الا انه ليس اولياء الشيطان من اهل الطمع و الجفاه، اولى بالحق من اهل البر و الاخبات فى طاعه ربهم، و مناصحه امامهم، انى و الله لو لقيتهم وحدى و هم و اهل الارض ما استوحشت منهم و لا باليت، ولكن اسف يرينى، و جزع يعترينى، من ان يلى هذه الامه فجارها و سفهاوها، يتخذون مال الله دولا و كتابه دخلا، و الفاسقين حزبا، و الصالحين حربا، و ايم الله لو لا- ذلك ما اكثر تانيكم و تحريضكم، و لتركتم اذ بيتم، حتى القاهم متى حم لى لقاوهم، فو الله انى لعلى الحق، و انى (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) للشهاده لمحبه، و انى الى لقاء ربي لمشتاق، و لحسن ثوابه لمنتظر، انى نافر بكم فانفروا (خفافا و ثقالا- و جاهدوا باموالكم و انفسكم فى سبيل الله) و لا تناقلوا الى الارض فتعموا بالذل و تقروا بالخسف، و يكون نصيبيكم الخسران، ان اخا الحرب اليقظان الارق، ان نام لم تنم عينه، و من ضعف اودى، و من كره الجهاد فى سبيل الله، كان المغبون المهين، انى لكم اليوم على ما كنت عليه امس، و لستم لى على ما كنتم عليه. من تكونوا ناصريه، اخذ بالسهم الاخيبي. و الله لو نصرتم الله لنصركم و ثبت اقدامكم، انه حق على الله ان ينصر من نصره، و يخذل من خذله، اترون الغلبه لمن صبر بغير نصر، و قد يكون الصبر جبنا، و انما الصبر بالنصر، و الورود بالصدور، و البرق بالمطر، اللهم اجمعنا ... (انى و الله لو لقيتهم و احدا و هم طلاع الارض) اى: ملوها. (ما باليت) اى: ما اكثر ثرت. (و لا استوحشت) من وحدتى، كما ان ابراهيم (ع) ما استوحش من وحدته فى توحيدته، و كون جميع اهل الارض مشركين، فان الانبياء و اوصياء الانبياء لا يبالون من قيام جميع اهل الدنيا على خلافهم، و لا يستوحشون من انفرادهم. و لما كان الناس يشيرون على الحسين (ع) ببيعه يزيد، لكونه ذا سلطان و الناس كلهم معه، و عدم ناصر له، كان يقول: و الله لو لم يكن لى فى الدنيا ملجا و لا ماوى لما بايعت يزيد. (و انى من ضلالهم الذى هم) اى: العثمانيه و الطالبيين بدم عثمان. (فيه و الهدى الذى انا عليه لعلى بصيره من نفسى و يقين من ربي) و كذلك (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) كانت شيعته (عليه السلام)، فكان عمار يقول: و الله لو ضربونا حتى نبلغ سعفات هجر، لعلمت انا على الحق و هم على الباطل. (و انى الى لقاء الله لمشتاق و بحسن) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (ولحسن) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (ثوابه لمنتظر راج) ان قتلت او مت، و فى (الطبرى): ان الحر لما كان يساير الحسين فى الطريق، يقول له: اذكر ك الله فى نفسك، فانى اشهد لئن قاتلت لتقتلن. فقال (عليه السلام) له: اقبال موت تخوفنى؟! و هل يعدو بكم الخطب ان تقتلوني، ما ادرى ما اقول لك؟ ولكن اقول كما قال اخو الاوس لابن عمه- لقيه و هو يريد نصره النبي (صلى الله عليه و آله)، فقال له: اين تذهب فانك مقتول- فقال له: سامضى و ما بالموت

عار على الفتى اذا مانوى حقا و جامد مسلما و آسى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مثورا يغش و يرغما (و لكنى آسى) بالفتح من (اسى) بالكسر، اى: حزن. (ان يلى امر هذه الامه سفهاوها و فجارها) من تواكلكم و تخاذلكم، كما كان كذلك ايام عثمان، و فى (صفين نصر): انه (عليه السلام) لما اراد المسير الى الشام، قام خطيبا و قال: سيروا الى اعداء السنن و القرآن، سيروا الى بقيه الاحزاب و قتله المهاجرين و الانصار. بل لم يختص ما ذكره (عليه السلام) بايام عثمان، الم يل امر الناس ايام ابى بكر خالد بن الوليد الذى قتل مالك بن نويرة غدرا و فجر بامراته؟ او لم يل امر الناس ايام عمر المغيرة بن شعبه الذى زنا محصنا؟ و كان صاحب تلك النفس (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) الخبيثه الذى حمل معاويه على استلحاق زياد به، و على استخلاف يزيد السكير القمير على الامه، و لما اعترضوا على عثمان بتوليته المناقنين، اجابهم بتوليته عمر المغيرة مع نفاقه، و انما كانت توليه الفجار و السفهاء ايام عثمان اكثر. و فى (حليه ابى نعيم) فى ابى، عن قيس بن عباد قال: قدمت المدينة للقاء اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله)، فلم يكن فيهم احد احب الى لقاء من ابى بن كعب، فقمتم فى الصف الاول، فخرج، فلما صلى حدث فما رايت الرجال متحت اعناقها الى شىء منهم الى ابى، فسمعتة يقول: هلك اهل العقد و رب الكعبه- قالها ثلاثا- هلكوا و اهلكوا. اما انى لا آسى عليهم، و لكنى آسى على من يهلكون من المسلمين. (فيتخذوا مال الله دولا) اى: متداولوا بينهم، و فى (الصحيح): قال محمد بن سلام الجمحى: سالت يونس عن قوله تعالى: (... كيلا- يكون دوله بين الاغنياء منكم ...)، فقال: قال ابو عمرو بن العلاء: الدوله بالضم فى المال، و الدوله بالفتح فى الحرب. و قال عيسى بن عمر: كلتاهما تكون فى المال و الحرب سواء. فى (المروج): قال سعيد بن العاص لما كان واليا على الكوفه من قبل عثمان، فى بعض الايام: انما هذا السواد- يعنى العراق- فطير لقريش. فقال له الاشر: اتجعل ما افاء الله علينا بظلال سيوفنا و مراكز (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) رماحنا بستانا لك و لقومك؟ و فيه: ذكر عبدالله بن عتبه: ان عثمان يوم قتل، كان عند خازنه من المال خمسون و مائه الف دينار، و الف و الف درهم، و قيمه ضياعه بوادى القرى و حنين و غيرهما مائه الف دينار، و خلف خيلا كثيرا و ابلا. و فى (معارف ابن قتيبه): آوى عثمان الحكم بن ابى العاص، الذى سيره النبى (صلى الله عليه و آله)، ثم لم يووه ابوبكر و لا عمر، و اعطاه مائه الف درهم. و تصدق النبى (صلى الله عليه و آله) بمهزور- موضع سوق المدينة- على المسلمين، فاقطعه عثمان الحارث بن الحكم اخا مروان، و اقطع فديك- و هى صدقه النبى (صلى الله عليه و آله)- مروان، و فتح افرقيه فاخذ الخمس، فومبه كله لمروان، فقال عبدالرحمن بن حنبل الجمحى- و كان عثمان سيره:- و اعطيت مروان خمس العباد فهيهات شاوك ممن سعى و طلب اليه عبدالله بن خالد بن اسيد صلته، فاعطاه اربعمائه الف درهم. و فى (تاريخ اليعقوبى): و زوج عثمان ابنته من عبدالله بن خالد بن اسيد، و امر له بستمائه الف درهم، و كتب الى عبدالله بن عامر ان يدفعها اليه من بيت مال البصره. و حدث ابواسحاق عن عبدالرحمن بن يسار، قال: رايت عامل صدقات المسلمين على سوق المدينة، اذا امسى اتاها عثمان، فقال له: ادفعها الى الحكم بن ابى العاص. و كان عثمان اذا اجاز احدا من اهل بيته بجائزه، جعلها فرضا من بيت المال، فجعل يدافعه و يقول: يكون فنعطيك. فالح عليه فقال له عثمان: (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) انما انت خازن لنا، فاذا اعطيناك فخذ، و اذا سكتنا عنك قاسكت. فقال: كذبت و الله، ما انا لك بخازن و لا لاهل بيتك، انما انا خازن المسلمين. و جاء بالمشايخ يوم الجمعة و عثمان يخطب، فقال: ايها الناس زعم عثمان انى خازن له و لاهل بيته، و انما كنت خازنا للمسلمين، و هذه مفاتيح بيت مالكم. ورمى بها، فاخذها عثمان و دفعها الى زيد بن ثابت. (و عباده خولا) اى: رقيقا لهم و ملكا، و فى (صفين نصر): لما اراد على (عليه السلام) المسير الى الشام، قام قيس بن سعد بن عباده، فقال: انكمش بنا الى عدونا، و لا تعرج فو الله لجهادهم احب الى من جهاد الترك و الروم، لادهانهم فى دين الله و استدلالهم اولياء الله من اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله)، من المهاجرين و الانصار و التابعين باحسان، و اذا غضبوا على رجل حبسوه، او حرموه، او سيروه، و فيئنا لهم فى انفسهم

حلال، و نحن لهم فى ما يزعمون قطين. يعنى: رقيق. (و الصالحين) كابى ذر و عمار. (حربا) و فى (تاريخ يعقوبى): لما بلغ عثمان وفاه ابى ذر، فقال عمار: نعم، رحم الله اباذر من كل انفسنا. فغلظ ذلك على عثمان، و بلغه عن عمار كلام، فاراد ان يسيره ايضا ... (و الفالعلقين) كالوليد بن عقبه الفاسق بنص القرآن فيه، و هو اخو عثمان لامه، و عبدالله بن سعد بن ابى سرح، الذى امر النبى (صلى الله عليه و آله) بقتله و لو وجد متعلقا باستار الكعبه، و هو اخوه من الرضاع. (حزبا) و فى (صفين نصر): قام عمار فى صفين، فقال: امضوا عباد الله الى (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) قوم يطلبون فى ما يزعمون بدم الظالم لنفسه، الحاكم بغير ما فى كتاب الله، انما قتله الصالحون، المنكرون للعدوان، الامرون بالاحسان. فقال هولاء الذين لا يباليون اذا سلمت لهم دنياهم لو درس هذا الدين: لم قتلتموه؟ فقلنا: لاحدائه. فقالوا: انه ما احدث شيئا. و ذلك لانه مكنهم من الدنيا فهم ياكلونها و يرعونها، و الله ما اظنهم يطلبون دمه، انهم ليعلمون انه لظالم، ولكن القوم ذاقوا الدنيا فاستحبوها و استمروها، و علموا لو ان الحق لزمهم لحال بينهم و بين ما يرعون فيه منها، و لم يكن للقوم سابقه فى الاسلام، فخدعوا اتباعهم بان قالوا: قتل امامنا مظلوما، ليكونوا بذلك جباره و ملوكا ... و فيه: و قال هاشم بن عتبة المرقال لعلى (عليه السلام): سر بنا الى هولاء القوم القاسيه قلوبهم، الذين نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم، و عملوا فى عباد الله بغير رضى الله، فاحلوا حرامه و حرموا حلاله، و استولاهم الشيطان و وعدهم الابطيل، و مناهم الامانى حتى

ازاغهم عن الهدى، و قصد بهم قصد الردى، و حبب اليهم الدنيا، فهم يقاتلون على دنياهم رغبه فيها، كرغبنا فى الاخره ... و ما قاله (عليه السلام) من انه ياسى ان يلى امر الامه من يتخذ مال الله دولا، و عباده خولا ... اخبر به النبى (صلى الله عليه و آله) قبل. فدخل ابوذر على عثمان بعد ارسال معاويه له من الشام على قتب بغير و طاء و قد ذهب لحم فخذه، فقال عثمان: بلغنى انك تقول: سمعت النبى يقول: اذا كملت بنو ابى العاص ثلاثين اتخذوا عباد الله خولا و دين الله دغلا. فقال له: نعم، سمعته يقول ذلك. فطلب منه شاهدا فشهد (ع) له لقول النبى (صلى الله عليه و آله) المتفق عليه فى ابى ذر: ما اظلت الخضراء و لا (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اقلت الغبراء ذالهبه اصدق من ابى ذر. روى ذلك المسعودى و يعقوبى و الواقدى و غيرهم. (فان منهم الذى قد شرب فيكم الحرام و جلد حدافى الالعلام) قال اين ابى الحديد: قال الراوندى: (هو المغيره). و اخطا لان المغيره اتهم بالزنا و لم يحد، و لم يجر للمغيره ذكر فى الشرب، و ايضا لم يشهد المغيره صفين مع معاويه، و لا مع على (عليه السلام)، و ما للراوندى و هذا؟! انما يعرف هذا الفن اربابه. و الذى عناه (عليه السلام) الوليد بن عقبه بن ابى معيط. قلت: لاريب فى ارادته (عليه السلام) الوليد، كما يفصح عنه كلامه الاخر الذى رواه الطبرى عن زيد بن وهب: ان عليا (ع) مر على جماعه من اهل الشام بصفين، فيهم الوليد بن عقبه و هم يشتمونه، فاخبروه (عليه السلام) بذلك فوقف فى ناس من اصحابه، فقال: انهدوا اليهم و عليكم السكينه و سيماء الصالحين و وقار الاسلام، و الله لا قرب قوم من الجهل بالله عز و جل، قوم قائدهم و مودبهم معاويه، و ابن النابغه، و ابوالاعور السلمى، و ابن ابى معيط شارب الحرام و المجلود حدا فى الاسلام، و هم اولى يقومون فيقصبوننى و يشتموننى، و قبل اليوم ما قاتلونى و شتمونى، و انا اذ ذاك ادعوهم الى الاسلام، و هم يدعوننى الى عباده الاصنام، فالحمد لله، قديما عادانى الفاسقون فعبدهم الله. ان هذا لهو الخطب الجليل، ان فساقا كانوا غير مرضيين، و على الاسلام و اهله متخوفين، خدعوا شطر هذه الامه، و اشربوا قلوبهم حب الفتنة، و استمالوا (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) اهواءهم بالافك و البهتان، قد نصبوا لنا الحرب فى اطفاء نور الله ... لكن رده الراوندى: بان المغيره اتهم بالزنا، و (لم يحد) تجنب عن الحقيقه، و الا فالمغيره زنا محققا، و انما منع عمر الشاهد الرابع من اداء شهادته كاملا، حتى لا يحد، و اد قال الحسن (ع) لمعاويه: بان الله يساله عن ذلك، كما ان قوله فى رده: ان المغيره لم يشهد صفين مع احد، فى غير محله، فان

كلامه (عليه السلام) ليس في من شهد صفين بالخصوص، لان كلامه (عليه السلام) لم يكن في صفين، بل في الكوفة بعد النهروان كما عرفت، و المغيره و ان اعتزل لدهائه لاحتماله غلبه اميرالمومنين (عليه السلام)، كما اتفقت و دفعوها بالحيله، الا انه لم يكن ادون من الوليد، و قد ولي بعده (عليه السلام) على الناس ايام حياته لتخاذل اصحابه (عليه السلام)، و قد عرفت انه هو الذى حمل معاويه على استلحاق زياد و استخلاف يزيد، و مفاسدهما في الاسلام معلومه، و هو الذى اقام خطباء يسبون (عليه السلام) لما بويع معاويه، فضلا عن سبه بنفسه ايام حياته على المنبر، بوصيه معاويه اليه لما ولاه. ثم ان ابن ابي الحديد نقل عن (اغاني ابي الفرج) احوال الوليد، شربه و غير شربه. و نحن نقتصر منها على ما له زياده دخاله، فمن رواياته عن ابن شوذب: صلى الوليد باهل الكوفه الغداه اربع ركعات - ثم التفت اليهم - فقال: ازيدكم؟ فقال ابن مسعود: ما زلنا معك في زياده منذ اليوم. و عن هشام الكلبي، و ابي عبيده، و الا صمعي، قالوا: كان الوليد زانيا، يشرب الخمر، فشرب بالكوفه و قام ليصلى بهم الصبح، فصلى بهم اربع ركعات، ثم التفت اليهم فقال: ازيدكم؟ و تقيا في المحراب! و انشد في الصلاه: (الفصل التاسع و العشرون - في ما يتعلق بعثمان و عمر) علق القلب الربابا بعد ما شابت و شابا فشخص اهل الكوفه الى عثمان فاخبروه، فاتى به، فامر رجلا ان يضربه الحد، فلما دنا منه قال: نشدتك و قرابتي من الخليفه. فتركه، فخاف على (عليه السلام) ان يعطل الحد، فقام اليه فحده بيده، فقال له الوليد نشدتك: و القرابه. فقال على (عليه السلام) له: اسكت. فانما هلك بنو اسرائيل لتعطيلهم الحدود. فلما فرغ من حده قال: لتدعوني قريش بعدها جلادا. و عن مطر الوراق قال: قدم رجل من اهل الكوفه الى المدينه، فقال لعثمان: انى صليت صلاه الغداه خلف الوليد، فالتفت في الصلاه الى الناس فقال: ازيدكم فاني اجد اليوم نشاطا؟ و شممننا منه رائحه الخمر. فضرب عثمان الرجل، فقال الناس: عطلت الحدود و ضربت اليهود. و عن الزهري قال: خرج رهط من اهل الكوفه الى عثمان فى امر الوليد، فقال لهم عثمان: اكلمنا غضب رجل على اميره رماه بالباطل؟ لئن اصحبت لكم لانكلن بكم. فاستجاروا بعائشه، و اصبح عثمان فسمع من حجرتها صوتا و كلاما فيه بعض الغلظه، فقال: اما يجد فساق العراق و مراقها ملجا الا بيت عائشه؟ فسمعت ذلك، فرفعت نعل النبي (صلى الله عليه و آله) و قالت: تركت سنه صاحب هذا النعل. و تسمع الناس فجاووا حتى ملووا المسجد - الى ان قال -: و دخل رمط من الصحابه على عثمان، فقالوا له: اتق الله و لا تعطل الحدود، و اعزل اخاك عنهم. ففعل. و لما عزله امر عليها سعيد بن العاص، فلما قدمها قال: اغسلوا المنبر فان (الفصل التاسع و العشرون - في ما يتعلق بعثمان و عمر) الوليد كان رجسا نجسا. فلم يصعده حتى غسل. و عن ابن الاعرابي: ان ابازيد و فد على الوليد حين استعمله عثمان على الكوفه، فانزله الوليد دار عقيل عند باب المسجد، و استوهبها فوهبها له، فكان ذلك اول الطعن عليه من اهل الكوفه، لان ابازيد كان يخرج من داره حتى يشق المسجد الى الوليد فيسمر عنده و يشرب معه، و يخرج و يشق المسجد و هو سكران، فذاك نهبهم عليه. و كان ابوزبيد نصرانيا. و مات الوليد فوق الرقه، و مات ابوزبيد هناك، فدفنا جميعا فى موضع واحد، فمر اشجع السلمى بقبريهما، و قال: مررت على عظام ابي زبيد و قد لاحت ببلقع صلود فكان له الوليد نديم صدق فنادم قبره قبر الوليد و عن الزهري: ان النبي (صلى الله عليه و آله) رجز فى غزاه بنى المصطلق مواساه لاصحابه، فقالوا له: قلت قولاً لا ندرى ما هو؟ كنت تقول: (جندب و ما جندب و الا قطع زيد الخير) فقال (صلى الله عليه و آله): هما رجلان يكونان فى هذه، يضرب احدهما ضربه يفرق بين الحق و الباطل، - الى ان قال -: و اما جندب هذا فدخل على الوليد و عنده ساحر يقال له: ابوشيبان، فيخرج مصارين بطنه ثم يردھا، فجاء من خلفه فضربه و قتله، و قال: العن و ليدا و اباشيبان و ابن حبيش راكب الشيطان (الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر) رسول فرعون الى هامان و عن ابن عباس قال: قال الوليد لعلى (عليه السلام): انا احد منك سنانا، و ابسط منك لسانا، و املا للكتيبه. فقال له على (عليه السلام): اسكت يا فاسق! فنزل القرآن قيهما: (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون). قال: و قال ابن عبدالبر صاحب (الاستيعاب): لا خلاف بين اهل العلم بتاويل القرآن، ان قوله تعالى: (...

ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ...) انزلت في الوليد لما بعثه النبي (صلى الله عليه و آله) مصدقا، فكذب على بنى المصطلق و قال: انهم ارتدوا و امتنعوا من اداء الصدقه، و فيه و في على (عليه السلام) نزل (افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا- يستون) في قصتهما المشهوره. قال: و روى ابو الفرج مسندا: ان امراه الوليد جاءت الى النبي (صلى الله عليه و آله) تشتكى اليه الوليد بانه يضربها، فقال لها: قولي له ان النبي قد اجارني، فانطلقت، فمكثت ساعه، ثم رجعت فقالت: انه ما قلع عنى. فقطع النبي (صلى الله عليه و آله) هديه من ثوبه، و قال لها: اذهبي بها اليه و قولي له: ان النبي قد اجارني، فانطلقت، فمكثت ساعه ثم رجعت، فقالت: ما زادنى الاضربا. فرفع النبي (صلى الله عليه و آله) يده ثم قال: (اللهم عليك بالوليد) مرتين او ثلاثا. و في (المروج): كان الوليد يشرب مع ندمائه و مغنيه من اول الليل الى الصباح، فلما اذنه المودن بالصلاه، خرج في غلائه فتقدم الى المحراب فى (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) صلاه الصبح، فصلى بهم اربعا، و قال: تريدون ان ازيدكم؟ قيل: و قال فى سجوده- و قد اطال-: اشرب و اسقنى. فقال له بعض من كان خلفه فى الصف الاول: ما تريد لا زادك الله مزيد الخير، و الله لا اعجب الا ممن بعثك علينا و اليا؟ و القائل عتاب بن غيلان الثقفى. و خطب الوليد الناس فحصبوه بحصباء المسجد، فدخل قصره يترنح و يتمثل بابيات لتابط شرا: و لست بعيدا عن مدام و قينه و لا بصفاصلد عن الخير معزل و لكننى اروى من الخمر هامتى و امشى الملا بالساحب المتسلسل و فى ذلك يقول الحطيه: شهدا لحطيه يوم يلقي ربه ان الوليد احق بالغدر نادى و قدمت صلاتهم ازيدكم ثملا و ما يدري ليزدهم اخرى و لو قبلوا لقرنت بين الشفع و الوتر حبسوا عنانك فى الصلاه لو خلوا عنانك لم تزل تجرى و اشاعوا فى الكوفه فعله، و ظهر فسقه و مداومته شرب الخمر، فهجم عليه جماعه، منهم ابوزينب بن عوف الازدى، و جندب بن زهير الازدى و غيرهما، فوجدوه سكران مضطجعا على سريره لا يعقل، فايقظوه من رقدته فلم يستيقظ، ثم تقيا عليهم ما شرب من الخمر، فانزعوا خاتمه من يده، و خرجوا من فورهم الى المدينه، فاتوا عثمان فشهدوا عنده على الوليد: انه شرب الخمر. فقال عثمان: و ما يدريكم انه شرب خمرا؟ قالوا: هى الخمر التى كنا نشربها فى الجاهليه. و اخرجنا خاتمه فدفعاه اليه، فزاهما و دفع فى صدرهما، و قال: تنحيا عنى. فخرجا و اتيا عليا (ع) و اخبراه بالقصه، فاتي عثمان و هو يقول: دفعت الشهود و ابطلت الحدود. فقال له عثمان: فما ترى؟ قال: ارى ان تبعث الى صاحبك، فان اقاما الشهاده عليه فى وجهه و لم يدل بحجه، اقمتم (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) عليه الحد. فلما حضر الوليد دعاها عثمان فاقاما الشهاده عليه، و لم يدل بحجه، فالقى عثمان السوط الى على (عليه السلام)، فقال (عليه السلام) لابنه الحسن (عليه السلام): قم يا بنى فاقم عليه ما اوجب الله عليه. فقال: يكفيه بعض من ترى. فلما نظر الى امتناع الجماعه عن اقامه الحد عليه، توقيا لغضب عثمان لقرابته منه، اخذ السوط و دنا منه، فلما اقبل نحوه، سبه الوليد، و قال: يا صاحب مكس. فقال عقيل- و كان ممن حضر-: انك لتتكلم يا ابن ابى معيط كانك لا- تدرى من انت، انما انت علج من اهل صفوريه،- قريه بين عكا و اللجون من اعمال الاردن من بلاد طبريه، ذكر ان اباه كان يهوديا منها- فاقبل الوليد يروغ من على (عليه السلام)، فاجتذبه و ضرب به الارض و علاه بالسوط، فقال عثمان: ليس لك ان تفعل به هذا. قال: بلى و شر من هذا، اذا فسق و منع ان يوحذ حق الله منه- الى ان قال:- و بلغ الوليد عن رجل من اليهود من ساكنى قريه مما يلى جسر بابل، يقال له: زاره، يعمل انواع من الشعبذه و السحر، يعرف بمطروى، فاحضر فاراه فى المسجد ضربا من التخاييل، فاطهر له فى الليل فيلا عظيما على فرس فى صحن المسجد، ثم صار اليهودى ناقه يمشى على جبل، ثم اراه صوره حمار دخل من فيه ثم خرج من دبره، ثم ضرب عنق رجل ففرق بين جسده و راسه، ثم امر السيف عليه فقام الرجل، و كان جماعه من اهل الكوفه حضورا، منهم جندب بن كعب الازدى، فجعل يستعيد بالله من فعل الشيطان، و من عمل يبعد من الرحمن، و علم ان ذلك هو ضرب من التخاييل و السحر، فاخترط سيفه فضرب به اليهودى ضربه ادار راسه ناحيه من بدنه، و قال: (... جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا)، فانكر عليه الوليد ذلك و اراد ان يقيده به، فمنعه الازد

فحبسه و اراد قتله غيلة، و نظر السجن الى قيامه ليله الى (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) الصبح، فقال له: انج نفسك. فقال جندب: تقتل بى. قال: ليس ذلك بكثير فى مرضاه الله و الدفع عن ولى من اولياء الله. فلما اصبح الوليد، دعا به و قد استعد لقتله، فاخبره السجنان بهربه، فضرب عنق السجنان، و صلبه بالكناس. (و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له على الاسلام الرضائخ ه جمع الرضيحه، و فى (الجمهره) يقال: رضخ فلان لفلان من ماله اذ: اعطاه قليلا من كثير. و الاسم الرضيخه يقال: اعطاه رضيخه من ماله و رضاخه. قال ابن ابى الحديد: قال الراوندى: (يعنى عمرو بن العاص) و ليس بصحيح لان عمرا لم يسلم بعد الفتح، و اصحاب الرضائخ كلهم بعد الفتح صونعوا على الاسلام بغنائم، و انما يعنى به معاويه. قلت: و فى (الطبرى) فى غنائم حنين عن عبدالله بن ابى بكر قال: اعطى النبى (صلى الله عليه و آله) المولفه قلوبهم- و كانوا من اشراف الناس- يتالفهم، فاعطى ابا سفيان مائه بغير، و اعطى ابنه معاويه مائه بغير- الى ان قال:- قال ابوسعيد الخدرى: لما اعطى النبى (صلى الله عليه و آله) ما اعطى من تلك العطايا فى قريش و قبائل العرب، و لم يكن فى الانصار منها شىء، وجدوا فى انفسهم حتى كثرت منهم القاله- الى ان قال:- فقال لهم النبى (صلى الله عليه و آله): وجدتم فى انفسكم معشر الانصار فى لعاعه من الدنيا، تالفت بها قوما ليسلموا، و وكلتكم الى اسلامكم، افلا- ترضون يا معشر الانصار ان يذهب الناس بالشاه و البعير، و ترجعوا برسول الله الى رحالكم؟ فو الذى نفس محمد بيده لو لا الهجره لكنت امرا من الانصار، و لو سلك الناس شعبا و سلك الانصار شعبا لسلكت شعب الانصار، اللهم (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) ارحم الانصار و ابنا الانصار و ابنا الانصار. فبكى القوم حتى اخضلوا لحاهم و قالوا: رضينا برسول الله قسما و حظا. (فلو لا ذلك ما اكفرت تاليكم)، اى: تحريضكم. (و تانيكم) اى: لو مكتم. (و جمعكم و تحريضكم) اى: حثكم. (و لتركتم اذ ابيتم و ونيتم) اى: ضعفتم، فى (صفيين نصر): حرض يزيد بن قيس الارحبي الناس، فقال: ان هولاء القوم و الله ما ان يقاتلوا على اقامه دين راونا ضيعناه، و لا احياء عدل راونا امنناه، و لن يقاتلونا الا على اقامه الدنيا، ليكونوا جابره ملوكا. فلو ظهوروا عليكم- لا اراهم الله ظهورا- اذن الزموكم مثل سعيد و الوليد و عبدالله بن عامر السفيه، الذى يحدث احدهم فى مجلسه بذيت و زيت، و ياخذ مال الله و يقول: هذا لى و لا اثم على فيه، كانما اعطى تراثه من ابيه، قاتلوا عباد الله القوم الظالمين، الحاكمين بغير ما انزل الله، و لا- تاخذكم فى جهادكم لومه لائم، انهم ان يظهروا عليكم يفسدوا عليكم دينكم و دنياكم، و هم من قد عرفتم و جربتم. (الا ترون الى اطرافكم قد انتقضت) فكان معاويه يبعث الجيوش الى الاطراف و الثغور، فيقتل الناس و يغير عليهم. (و الى امصاركم قد افتتحت) و منها مصر، و هى كانت قسمه مهمه من المملكه. (و الى ممالككم تروى) اى: تجمع و تقبض. (و الى بلادكم تغزى) فاغزى جيوش معاويه اليمن و الحجاز و اكثر (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) بلاد العراق. (انفروا) اى: اشخصوا. (رحمكم الله الى قتال عدوكم و لا تلاقوا) قال ابن ابى الحديد: بالتشديد، اصله (تثاقلوا). قلت: انما قال ذلك لان فى القرآن (... اناقتم ...)، الا انه يجوز ان يكون بالتخفيف حذف احدى تاءيه تخفيفا. (الى الارض) قال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا مالكم اذا قيل لكم انفروا فى سبيل الله اناقتم الى الارض ...). (فتقروا بالخسف) اى: النقيصه. (و تبوءوا) اى: ترجعوا (بالذل). (و يكون نصيبكم الاخس) اى: الدنىء، فى (صفيين نصر): كتب عقبه بن مسعود عامله (عليه السلام) على الكوفه الى سليمان بن سرد- و هو معه (عليه السلام) بصفيين- اما بعد، فانهم (... ان يظهروا عليكم يرموكم او يعيدوكم فى ملتهم و لن تفلحوا اذن ابدا) فعليكم بالجهاد و الصبر. (و ان) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (ان) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (اخا الحرب الارق) اى: لم ينم بالليل. (و من نام لم ينم عنه) يعنى ان نمت عن العدو فالعدو لا ينام عنك، لكن عرفت (الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر) ان (رسائل الكلينى) رواه: (ان نام لم تنم عينه)، فجعله بيانا للارق، و هو صفة الذئب، قالوا: ينام باحدى مقلتيه و الاخرى يقضى. قال حميد بن ثور: و نمت كنوم الذئب فى ذى حفيظه اكلت طعاما دونه و هو جائع ينام باحدى مقلتيه و يتقى باخرى

الاعادى فهو يقظان ماجع هذا و من كتبه (عليه السلام) الى معاويه- لما كتب معاويه اليه (عليه السلام) يذكر اعتراضاته (عليه السلام) على عثمان، و انه قصر فى الله فيه:- بلغنى كتابك تذكر مشاغبتي، و تستقيح موازرتي، و تزعمنى متحيرا، و عن حق الله مقصرا، فسبحان الله كيف تستجيز الغيبه و تستحسن العضيئه؟ انى لم اشاغب الا فى امر بمعروف او نهى عن منكر، و لم اضجر الا على باغ مارق، او ملحد منافق، و لم آخذ فى ذلك الا بقول الله سبحانه: (لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الاخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آباءهم او ابناهم). و اما التقصير فى حق الله، فمعاذ الله، و المقصر فى حق الله من عطل الحقوق الموكده، و ركن الى الاهواء المبتدعه، و اخلد الى الضلاله المحيره.

مغنيه

اللغه: مهينما: شاهدا. و الروح: و القلب و العقل. و البال: خاطر و التصور. و راعنى: فاجانى او افزعنى. و راجعه الناس: المنقلبون منهم و المرتدون. و ثلما: خرقا. و تنهنه: كف الباطل عنه بقوته و متاعته. الاعراب: نذيرا حال من محمد (صلى الله عليه و آله)، و المصدر من ان العرب فاعل يخطر، المعنى: حين اسند الامم ولايه مصر الى مالك الاشر ارسل الى اهلها رساله مع غير الاشر حيث اثنى عليه احسن الثناء، و قال من جمله ما قال: فقد بعثت اليكم عبدا من عبد الله لا ينال ايام الخوف، و لا ينكل عن الاعداء. و تقدمت مع الشرح، و رقمها ٣٧، و فى رساله ٣٣ التى ارسلها الامام لمحمد بن ابى بكر ذكر الاشر و ترحم عليه، و قال فى وصفه: كان لنا ناصحا، و على عدونا شديدا. و اما الرساله التى نحن بصددها فقد كتبها الامام لاهل مصر، و اعطاها للاشر نفسه، كما ذكر الشريف الرضى الذى قال: و من كتاب له (عليه السلام) الى اهل مصر مع مالك الاشر لما ولاه امارتها. و ابتداها الامام بقوله: لولا عمر ما حكم ابوبكر: (اما بعد، فان الله سبحانه بعث- الى- يايعونه). ارسل سبحانه نبيه الكريم محمدا (صلى الله عليه و آله) مبشرا من اطاع الله بالثواب، و منذرا من عصاه بالعذاب، و شاهدا بوساله من سبقه من المرسلين: يا ايها النبى ان ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا- ٤٥ الاحزاب. و بعد ان انتقل النبى (صلى الله عليه و آله) الى الرفيق الاعلى حدث ما حدث من الصحابه حول الخلافه، و ما كان الامام يظن ان احدا من الصحابه يختار سواه لخلافه الرسول (صلى الله عليه و آله) و لكنه فوجىء بنبا حمل اليه: ان عمر اندفع بابى بكر الى السقيفه، و بايعه على رغم انوف الانصار و غيرهم. و المراد بفلان هنا ابوبكر، و بالناس عمر و من تابعه فى عقد هذه البيعه على ان القرآن اطلق كمله الناس على الرجل الواحد، و هو نعيم بن مسعود كما فى بعض تفاسير هذه الايه: الذين قال لهم الناس- ١٧٣ آل عمران. و على ايه حال لولا بيعه عمر ما انعقدت الخلافه لابي بكر. فقد جاء بكتاب المواقف و شرحه، و باب الامانه: الواحد و الاثنان من اهل الحل و العقد كاف فى ثبوت الامامه و وجوب اتباع الامام على اهل الاسلام، لان الصحابه اکتفوا فى عقد الامامه بعقد عمر لابي بكر، و عقد عبدالرحمن ابن عوف لعثمان. و منى هذا ان بيعه عمر هى السبب الموجب لخلافه ابى بكر، و بيعه ابن عوف لخلافه عثمان. (فامسكت يدي) اى اعتزلت فى بيتى معرضا عن كل شىء (حتى رايت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام الخ).. يشير بهذا الى طليحه بن خويلد الاسدى، و اجتماع لمرتدين لغزو المدينه بقيادته، كما جاء فى تاريخ الطبرى و ابن الاثير. و تلخص حكايه طليحه انه ادعى النبوه فى حياه رسول الله (صلى الله عليه و آله) فوجه الى حربته ضرار بن الاوس، فاقلت منه، و لكن ضعف امره.. ثم فرى بعد وفاه النبى (صلى الله عليه و آله) لكثره المرتدين، و عزم ان يغزو بهم المدينه و يحتلها. قال ابن الاثير فى حوادث سنه ١١ هـ. ارتدت العرب، و تضرمت الارض نارا بعد وفاه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ارتدت كل قبيله عامه او خاصه الا قريشا و ثقيفا، و استغلظ امر مسيلمه و طليحه. و لما علم المسلمون بغزو طليحه المدينه تماسكوا و اتفق الصحابه كلمه واحده على حربته، و خرج الامام من عزلته، و رابط بنفسه فى مكان قريب من المدينه، و اقتدى به آخرون، و اغاز طليحه على المدينه ليلا، و كان

المسلمون له بالمرصاد، فهزموه و فرقوا جمعه و قتلوا العديد من عسكره، و لم يصب احد من المسلمين، ثم لحقت جيوش الاسلام بطليحه الفار، فانصرف عنه اصحابه بعد ابقانهم بكذبه، و هرب هو الى الشام، و نزل بينى كلب، و اظهر التوبه و الاسلام ليسلم من القتل و لما مات ابوبكر و بويح عمر اتاه و بايعه. (فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما او هدمما تكون المصيبه به على اعظم منقوت ولا يتكم الخ).. الخطاب المسلمين لا- للمصريين فقط و المعنى ان الامم خاف على دين محمد (صلى الله عليه و آله) لو بقى معتزلا فى بيته. لذا شارك فى حرب الرده، و دافع عن المدينه كعاصمه للمسلمين، و عن الخلافه كنيابه عن الرسول (صلى الله عليه و آله) و سكت عن حقه حرصا على الدين و مصلحته، و تعاون مع ابى بكر للغايه نفسها، لان الدين فوق الجميع، و فى سبيله ضحى الانبياء بانفسهم، و اذن فبالاولى ان يضحى الامام بالولايه و الرياسه من اجل الدين. و قلنا فيما سبق: ان الامام لا- يقيس الخير بالمناصب و كثره الناس من حوله، و بالغنى او غيره من حطام الدنيا، و انما يقيس الخير بمرضاه الله و ثواب الاخره. و من اقوال فى ذلك: كل نعيم دون الجنه فهو محقور.. الغنى و الفقر بعد العرض على الله. و على هذا الاساس صغر الدنيا و حقرها، و شبهها بعفطه عتر فى الخطبه ٣، و بورقه فى فم جواده فى الخطبه ٢٢٢ و بالسراب فى الرساله التى نحن بصددھا. (فنهضت فى تلك الاحداث) و هى الرده و غيرها من الفتن التى كانت تهدف الى القضاء على دوله الاسلام و بيضته (حتى زاح الباطل و زهق، و اطمان الدين و تنهنه) بانتشاره فى شرق الارض و غربها و طلاع الشىء: ملوه. و آسى: احزن. و دولا: يستاثرون به، و يتداولونه فيما بينهم دون غيرهم. و خولا: عبيدا. و الضائح: العطايا. و تاليكم: تحريضكم. و تزوى: تقبض. و الخسف: الضيم. و الارق: الساهر. و واحدا حال، و ما باليت جواب القسم، و لمنتظر خبرانى، و الى لقاء الله متعلق بمنتظر، و ذلك مبتدا، و الخبر محذوف و جوبا اى لولا- ذلك كائن. (و انى و الله لو لقيتهم واحدا، و هم طلاع الارض الخ).. ضميرهم يعود الى مثيرى الفتن و القلاقل ضد الاسلام كاهل الرده و اهل الشام و اصحاب الجمل، و المعنى: انا حرب لمن يضمير السوء للاسلام حتى و لو ملأوا على الارض رجالا- و سلاحا، و انا سلم ما سلم الاسلام، و لم يكن من حيف و جور الا على خاصه، كما قال فى الخطبه ٧٢. و كان الامام يعلن فى العديد من المواقف انه اولى من ابى بكر بالخلافه، و صارحه بذلك اكثر من مره.. و مع هذا تعاون معه على مصلحه الاسلام و المسلمين، اما كان الاجدر بمعاويه و طلحه و الزبير ان يتعاونوا مع الامام لهذه الغايه بعد ان بايعه الصحابه و المسلمون، او يسكتوا على الاقل حقنا للدماء و تجنبنا للفتن و امثالا لقول الرسول: لا ترجعوا بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض؟ (و انى الى لقاء الله لمنتظر الخ).. لو اجتمع اهل الارض على حرب الامام ما بالى و لا استوحش، كما قال، و لماذا؟ لامرين: الاول انه على بصيره من نفسه، و يقين من ربه. الثانى انه يعشق الشهاده و يتمناها.. اجل، هناك شىء و احذر يحذر منه و يحزن له و هو ان يحدث بعد موته ما اشار اليه بقوله: (و لكننى آسى ان يلى امر هذه الامه سفهاوها و فجارها. فيتخذوا مال الله دولا و عباده خولا الخ).. كما فعل الامويون بعد امير المؤمنين.. هذا هو بالذات الذى يخشاه و يبابه. اما الشهاده فى نفسها فهى امنيته. و فسر بعض الشارحين قول الاسلام: (و لكننى آسى ان يلى) فسرہ بان الامام احجر عن حرب الخلفاء السابقين خوفا ان يتولى الخلافه بنواميه مكان ابى بكر و عمر!.. و هذا بعيد عن السياق، و لان الامام قال بصراحه: انه تعاون معه من سبقه الى الخلافه حرصا على وحده الكلمه ضد اعداء الاسلام. ثم اشار الى حبه الشهاده، و قال بلا فاصل: و لكننى آسى الخ.. اى على رغم حبى للشهاده فانى اخاف على الاسلام و المسلمين من بعدى ان يتحكم بهم الاشرار، فيسفكوا الدماء، و يبنهوا الاموال. (فان منهم الذى قد شرب فيكم الحرام الخ).. ضمير منهم الى بنى اميه، و المراد بالحرام الخمر. و قال ابن ابى الحديد: يشير الامام الى الوليد بن عقبه، و هو اخو عثمان لامه، و قد ولاه الكوفه، و كان زانيا سكيما، شرب الخمر و صلى بالناس جماعه صلاه الصبح اربع ركعات، و قاء الخمر فى محراب المسجد، و تلى فى الصلاه بدلا من القرآن: على القلب الربابا بعد ما شابت و شابا. (و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له على الاسلام الرضائح الخ).. اى العطايا، قال ابن ابى

الحديد: يشير الامام الى الموتلفه قلوبهم الذين رغبوا في الاسلام بعد ان اعطوا الجمال و الشاء، و هم معروفون، و منهم معاويه و اخوه يزيد و ابوهما ابوسفيان، و صفوان بن اميه.. و كان الاسلامهم للطمع و ارغراض الدنيا، و لم يكن عن اصل و لا عن علم و يقين. (فلولا- ذلك ما اكثر تاليكم الخ).. اي تحريضكم عيل قتال اعداء الله و دينه كيلا- يذلوكم من بعدى و يتحكموا بدمائكم و اموالكم، و لكن ثقافتهم، و الان اعيد القول موكدا و مرددا: (من نام لم ينم عنه) و تقدم ذلك في العديد من الخطب، منها الخطبه ٢٧ و ٩١ و ١٠٠.

عبده

... و مهيمنا على المرسلين: المهيمن الشاهد و النبي شاهد برساله المرسلين الاولين ... يلقى في روعى: الروع بضم الراء القلب او موضع الروع منه بفتح الراء اي الفزع اي ما كان يقذف في قلبى هذا خاطر و هو ان العرب تزعج اي تنقل هذا الامر اي الخلافه عن آل بيت النبي عموما و لا انهم ينجونه اي يبعدونه عنى خصوصا ... الناس على فلان: راعنى افزعنى و انشبال الناس انصبابهم ... يباعدونه فامسكت يدي: كفتها عن العمل و تركت الناس و شانهم حتى رايت الراجعين من الناس قد رجعوا عن دين محمد بارتكابهم خلاف ما امر الله و اهمالهم حدوده و عدولهم عن شريعته يريد بهم عمال عثمان و ولاته على البلاد و محق الدين محوه و ازالته ... ان ارى فيه ثلما: ثلما اي خرقا و لو لم ينصر الاسلام بازاله اولئك الولاه و كشف بدعهم لكانت المصيبه على اميرالمومنين بالعقاب على التفريط اعظم من حرمانه لولايه فى الامصار فالولايه يتمتع بها اياما قلائل ثم تزول كما يزول السراب فنهض الامام بين تلك البدع فبدها حتى زاح اي ذهب الباطل و زهق اي خرجت روحه و مات مجاز عن الزوال التام و نهضه عن الشىء كفه فتنهه اي كف و كان الدين متزعجا من تصرف هولاء نازعا الى الزوال فكفه اميرالمومنين و منعه فاطمان و ثبت

... و هم طلاع الارض كلها: و هم طلاع الخ حال من مفعول لقيتهم و الطلاع ككتاب ملئ الشىء اي لو كنت واحدا و هم يملون الارض للقيتهم غير مبال بهم ... الامه سفهاوها و فجارها: آسى مضارع آسيت عليه كرضيت اي حزن لان يتولى امر الامه سفهاوها الخ و الدول بضم ففتح جمع دوله بالضم اي شيئا يتداولونه بينهم يتصرفون فيه بغير حق الله و الخول محرکه العبيد و حربا اي محاربين ... شرب فيكم الحرام: يريد الخمر و الشارب قالوا عتبه بن ابى سفيان حده خالد بن عبدالله فى الطائف و ذكروا رجلا- آخر لا- اذكره ... على الاسلام الرضائح: الرضائح العطايا و رضخت له اعطيت له و قالوا ان عمرو بن العاص لم يسلم حتى طلب عطاء من النبي فلما اعطاه اسلم ... ما اكثر تاليكم: تاليكم تحريضكم و تحويل قلوبكم عنهم و التائب اللوم و ونيتم اي ابطاتم عن اجابتي ... اطرافكم قد انتقصت: اطراف البلاد جوانبها قد حصل فيها النقص باستيلاء العدو عليها و تزوى مبنى للمجهول من زواه اذا قبضه عنه

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به اهل مصر كه با مالك اشتر (خدایش رحمت فرماید) آنگاه كه او را والى و فرمانرواى آن سامان گردانیده فرستاده (در آن شمه اى از سرگذشت خود را بعد از حضرت رسول صلى الله عليه و آله بيان مى فرماید): پس از حمد باری تعالى و درود بر پیغمبر اکرم، خداوند سبحان محمد صلى الله عليه و آله را برانگیخت ترساننده

جهانیان (از عذاب الهی) و گواه بر پیغمبران (که برای رستگاری مردم از جانب خدای تعالی فرستاده شده اند) چون آن حضرت صلی الله علیه و آله در گذشت پس از او مسلمانان درباره خلافت نزاع و گفتگو کردند، و سوگند به خدا دلم راه نمی داد و به خاطر نمی گذشت که عرب پس از آن حضرت صلی الله علیه و آله خلافت را از اهل بیت و خاندان او به دیگری واگذارند، و نه آنکه آنان پس از آن بزرگوار (با همه سفارشها و آشکارا تعیین نمودن مرا برای خلافت در غدیر خم و سائر مواضع) آن را از من باز دارند (امام علیه السلام و گذشته و آینده را می داند، پس این جمله: دلم راه نمی داد که خلافت را به دیگری واگذارند اشاره است به اینکه خلاف قول پیغمبر رفتار نمودن را کسی باور نداشت، و چنین کاری از اصحاب پیغمبر اکرم تصور نمی شد) و مرا به رنج نیافکند) یا به شگفت نیآورد مرا یعنی هر خردمند آگاهی را (مگر شتافتن مردم بر فلان) ابی بکر (که با او بیعت کنند، پس) با آن حال (دست خود نگاهداشتم) ایشان را به خود واگذاشتم (تا اینکه دیدم گروهی از مردم مرتد شدند و از اسلام برگشته میخواستند دین محمد- صلی الله علیه و آله- را از بین ببرند، ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمانان نپردازم رخنه یا ویرانی در آن بینم که مصیبت و اندوه آن بر من بزرگتر از فوت شدن ولایت و حکومت بر شما باشد چنان ولایتی که کالای چند روزی است که آنچه از آن حاصل می شود از دست می رود مانند آنکه سراب) آب نما که تشنه گرما زده آب می بیند و چون نزدیک می رود (زائل می گردد، یا چون ابر از هم پاشیده می شود، پس در میان آن پیشامدها و تباهاکاریها برخاستم) اسلام و مسلمانان را یاری نموده آنان را از سرگردانی رهاندم (تا اینکه جلو نادرستی و تباهاکاری گرفته شده از بین رفت، و دین) از فتنه مرتدین و تباهاکاران (آرام گرفته و) از نگرانی (باز ایستاد) برای حفظ اساس دین با آنان که حق مرا غصب کردند همراهی و موافقت نمودم و بعد از عثمان هم که خلافت ظاهریه را پذیرفتم برای آن بود که امر دین از انتظام نیافتد و احکام پیغمبر اکرم برقرار ماند. (و قسمتی از این نامه است (در اینکه جهاد آن حضرت برای اجرای حق بوده و از بسیاری دشمن هراس ندارد): به خدا سوگند اگر من تنها با ایشان (معاویه و لشکرش) روبرو شوم و آنها (از انبوهی) همه روی زمین را پر کرده باشند باک نداشته و نمی هراسیم، و من درباره گمراهی آنان که در آن گرفتارند و هدایت و رستگاری که خود بر آن هستم از جانب خویش بینا و از جانب پروردگرم یقین و باور دارم، و به ملاقات (کشته شدن در راه) خدا مشتاق بوده و انتظار نیکوئی پاداش او را امیدوارانه دارم (پس کمی و بسیاری دشمن در نظرم یکسان است و از نزاع و زد و خورد پروا ندارم، چون جنگ با آنان در هر صورت سبب افزونی سعادت و نیکبختی است) ولی اندوه من از این است که بر کار این امت بیخردان و بدکارانشان (بنی امیه) ولایت و حکمرانی نمایند، و مال خدا (بیت المال مسلمانها) را بین خودشان دولت دست به دست رسیده و بندگان او را غلامان و نیکان را دشمنان و بدکرداران را یارانشان قرار دهند، زیرا از ایشان کسی است که در بین شما (مسلمانها) شراب آشامید و او را (برای این کار زشت)

به حدی که در اسلام تعیین شده تازیانه زدند (گفته اند: مغیره ابن شعبه از بنی امیه از جانب عمر بر کوفه حکمفرما بود در مستی با مردم نماز گزارد و به عدد رکعات افزود و در محراب (جای ایستادن پیشنماز در) مسجد قی کرد پس او را حد زدند، و همچنین عتبه ابن ابی سفیان را بر اثر نوشیدن شراب خالد ابن عبدالله در طائف حد زد) و از ایشان کسی است که مسلمان نشد (مانند ابوسفیان و معاویه) تا اینکه برای اسلام آوردن به ایشان بخششهای کمی دادند (رضیحه بخشش اندکی است که به جهت تالیف قلوب و سازگاری بکفار می دادند تا اسلام و مسلمانها را کمک کنند) پس اگر برای والی شدن این اشخاص نبود بسیار شما را (به جهاد و زد و خورد) و ادا نموده و (از کاهلی) سرزنش نمی کردم، و در گرد آوردن و ترغیب نمودن شما کوشش نداشتم، و هنگامی که زیر بار (جنگیدن با دشمن) نمی رفتند و سستی می نمودید شما را رها می کردم) به حال

خود می گذاشتم.) آیا نمی بینید اطراف شما کم گردیده و به دیارتان فیروزی یافته اند و آنچه در تصرف شما بود به دست آوردند، و در شهرتان جنگ می کنند (نمی بینید معاویه بعضی از شهرهای شما را گرفته و می جنگد تا همه مملکت را در اختیار گیرد؟! خدا شما را بیامرزد، به جنگ با دشمن خود بروید و خود را به زمین گران مسازید) در خانه نمانده سستی نورزید (که به خواری تن دهید، و به بیچارگی برگردید، و پست تر چیز بهره شما باشد، و برادر جنگ (جنگجو) بیدار و هشیار است، و هر که (از دشمن آسوده) بخوابد دشمن از او بخواب نرفته (کسی که خود را آسوده از دشمن پندارد دشمن از او آسوده نیست) و درود بر شایسته آن.

زمانی

امام علیه السلام در جهاد با نفس

مردم مصر که از حکومت مرکزی دور بوده اند نسبت به مسائل سیاسی اسلام اطلاعات عمیق نداشته اند و امام علیه السلام می خواهد حقیقت را برای آنان آشکار گرداند. به آنان گوشزد کند که پس از رسول خدا (ص) ریاست مال آن حضرت بوده است و اگر دیگران، آنرا اشغال کرده اند دلیل بر صحیح بودن کار آنها نیست و از سوی دیگر اگر امام علیه السلام در دستگاه آنان شرکت کرده نه بخاطر این است که آنان را برسمیت می شناخته است بلکه بخاطر مصالح بالاتر که حفظ اسلام است علیه آنان حرفی نمیزده بلکه با آنها همکاری هم می نموده است. اصولا ریاست برای امام علیه السلام لقمه ای نبوده که از دست دادن آن، وی را رنج دهد، بلکه حضرت از این نظر ناراحت بوده است که برنامه ها روی اصول خود پیاده نمی گشته و بتدریج مسیر اسلام عوض می گردیده و خطرهای عمیق تری در کمین آن می بوده اما از آنجا که امام علیه السلام قدرت ندارد از حوادث آینده پیشگیری کند ناگزیر است بعنوان مسکن از وقایع ناگواری که موجود است یا در آستانه تکوین جلوگیری کند. گروه هائی که با نشر اسلام ضربه خورده بودند، در اطراف مدینه کمین کرده بودند تا در اولین فرصت ضربه ای عمیق بر پیکر اسلام جوان فرود آورند و آن را ریشه کن سازند و هرگاه امام علیه السلام هم برای ریاست دست و پا می کرد بیک جنگ داخلی می انجامید که طبعاً بخواسته دشمنان اسلام کمک می شد و ریاستی هم که پس از بیست و پنج سال در اختیار آن حضرت قرار گرفت ریشه نمی گرفت تا بدست آن حضرت برسد. روی همین نوع علل بود که امام علیه السلام ناگزیر شد برای حفظ وظیفه ای بالاتر (حفظ اسلام)، اجرای تکلیفی ضعیفتر (قبضه کردن ریاست) را به عقب بیندازد و این امتیاز امام علی علیه السلام است که مصالح روز را در دست دارد و می داند در چه شرائطی چه عملی را انجام دهد که هم طبق وظیفه باشد و هم به رشد اسلام کمک کند. در صدر اسلام گرسنگی خوردن، شمشیر زدن تکلیف است و علامت شجاعت آن حضرت و در عصر خلفا مبارزه با نفس کردن، از ریاست خود چشم پوشیدن، سکوت نمودن و بخلفا کمک کردن که در تمام مراحل جهاد با نفس که مهمترین جهادهاست در وجود نازنینش جلوه گر است و خدا هم راه نجات را که به مجاهدین وعده داده باو نشان می دهد.

درباریان معاویه

امام علیه السلام در پایان نامه مردم مصر را باین نکته توجه می دهد که مخالفت آن حضرت با شامیان نه بخاطر ریاست است و نه بخاطر ترس از آنها. از مصریان کمک می خواهد و به آنان هشدار می دهد، بلکه علت اصلی مخالفت با شامیان و توجه

دادن به مصریان این است که حکومت در دست ناپاکان افتاده است، عده ای شرابخوار و دنیا طلب که به زور پول وارد اسلام شدند بر مردم حکومت می کنند و طبعاً اینگونه افراد نمی توانند نه برای اسلام دل بسوزانند و نه بحال مردم بیچاره فکری کنند. بعضی از شرح کنندگان نهج البلاغه شرابخواران را به مغیره تفسیر کرده اند اما ابن ابی الحدید آنرا با ولید بن عقبه منطبق می داند. و معتقد است که مغیره در صفین نبوده است. درباره ولید می نویسد: نماز صبح را چهار رکعت خواند سپس متوجه مردم شد و گفت: آیا باز هم میل دارید بخوانم؟ عبدالله بن مسعود گفت: همیشه با تو هستیم و از این پس بیشتر می خوانیم!! ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: ولید فردی شرابخوار و زناکار بود و در حال مستی نماز صبح را خواند. همین امیر کوفه در نمازی که در محراب مسجد می خواند و از طرف عثمان هم باین مقام نصب شده بود گفت: علق القلب الربابا بعد ماشابت و شابا مهار قلب در دست رباب است. رباب جوان قلب را جوان ساخته است. مردم کوفه وقتی دیدند نماز صبح را چهار رکعت می خواند و در نماز شراب قی می کند، ناراحت شدند و افرادی را پیش عثمان فرستادند و گواهی دادند که ولید شراب خورده است. عثمان دستور داد باو حد بزنند اما ولید به التماس افتاد و به تحریک عاطفه خویشاوندی پرداخت عثمان هم دست از سر او برداشت اما امام علی علیه السلام که حاضر بود برخاست و به ولید تازیانه شرابخواری زد. وقتی ولید بالتماس افتاد حضرت فرمود: بنی اسرائیل که متلاشی شدند باین خاطر بود که احکام خدا را اجرا نکردند. عثمان می خواست تازیانه بر برادر مادری خود نخورد اما امام علی علیه السلام آن را اجرا کرد. ناگفته نماند که عثمان برای تبرئه برادرش اول شاهد شرابخوار را تازیانه زد اما با مخالفت امام علی علیه السلام و مردم روبرو شد و ولید هم تازیانه خورد. ولید بن عقبه به عثمان گفت: امروز مرا با گواهی دیگران تازیانه میزنی و سال دیگر همینها تو را بقتل می رسانند. این ولید کذائی خود را برتر از امام علی علیه السلام می دانست در یک جلسه به امام علیه السلام گفت: نیزه من از نیزه تو کاریتراست، زبانم گویاتراست و برای تنظیم لشکر قدرت بیشتری دارم. امام علی علیه السلام فرمود: ای فاسق ساکت باش. این آیه بر پیامبر (ص) نازل شد: آیا کسی که مومن است با کسی که فاسق است مثل هم هستند؟ نه مساوی نیستند! این آیه هم درباره ولید بن عقبه نازل شد: اگر فاسقی خبری آورد تحقیق کنید. رسول خدا (ص) ولید بن عقبه را برای ارزیابی زکاه بنی المصطلق فرستاد. طائفه بنی المصطلق باستقبال او آمدند اما او ترسید و فرار کرد و رفت پیش رسول خدا (ص) و گفت همه کافر شده اند. رسول خدا (ص) خالد بن ولید را مامور تحقیق نمود و معلوم شد که ولید دروغ می گفته است. آنگاه که سعید بن عاص فرماندار کوفه شد و بجای ولید بن عقبه منسوب گردید و وارد مسجد کوفه شد دستور داد منبر مسجد را تطهیر کنند. معاویه که خودش از گروه مولفه قلوبهم بود و با تطمیع رسول خدا (ص) اسلام آورده بود و ولید بن عقبه و عمرو بن عاص با آن سوابق سوء خانوادگی و امثال اینان را اطراف خود جمع کرده بود و ادعای جانشینی پیامبر (ص) را می کرد و اینان هم اصحاب او بودند و همین درد برای علی علیه السلام بس بود که معاویه ادعای جانشینی برای رسول خدا (ص) کند و همین درد را برای مردم مصر تشریح می کند. دشمن بیدار است نکته حساسی که امام علیه السلام در پایان نامه به آن توجه می دهد این است که وضع دشمن را ارزیابی کنید، بی تفاوتی و گوشه گیری بدشمن فرصت می دهد که هر نوع نقشه ای را پیاده کند و ملت را ذلیل سازد. ملتی که دشمن خوانخوار را نادیده بگیرد و در خواب خرگوشی فرو برود شکست او حتمی است. امام علیه السلام برای اینکه ملت مصر طعم تلخ شکست را نچشند و دشمن آنها را غافلگیر نسازد سفارش می کند که بصورت دسته جمعی آماده نبرد باشید و علیه دشمن بپاخیزید. اگر فکر می کنید شما که دشمن را نادیده می گیرید دشمن هم شما را نادیده می گیرد اشتباه می کنید، زیرا دشمن و جنگجو همیشه بیدار است. در قرآن کریم عنوان جهاد و کلمه های هم خانواده آن بیش از سی مرتبه آمده است و این کلمه معنای وسیع تر از شهادت دارد، زیرا شامل کمکهای مالی، و زبانی و اعتباری هم می شود.

این آیه گویای حقایقی است: کسانی که ایمان آورده اند، برای خدا هجرت کرده اند، با مال و جان در راه خدا جهاد می کنند، به تلاشگران، محل سکونت و پناهگاه می دهند و آنان را یاری می کنند، نسبت به یکدیگر نظارت دارند ... هم اینان مومن حقیقی هستند و بزرگترین درجه در نزد خدا دارند. این نکته روشن است که خدا نیاز به جنگ و جنگجو ندارد بلکه جنگی که انجام می گیرد برای حفظ حیثیت جهاد کننده است. خدای عزیز بطور صحیح می گوید: کسی که جهاد کند برای خودش جهاد می کند و خدا از جهانیان بی نیاز است. وقتی آیات جهاد را در کنار آیات قتال بگذرایم معنای جهاد بهتر برای ما روشن می گردد. قتال در معرکه جنگ شرکت کردن است و جهاد تدارکات جبهه را از نظر مادی و فکری فراهم کردن و به جبهه رسانیدن. خدای عزیز درباره قتال نزدیک به پنجاه آیه در قرآن آورده است. خدای عزیز برای اینکه شرکت در جنگ برای پیروان قرآن آسانتر تصور شود به صورت اشاره از پیامبران یاد کرده که: تربیت شدگان فراوانی در رکاب پیامبران جنگ می کردند و آنگاه که به سختی می افتادند در راه خدا احساس ضعف نمی نمودند. نه ناتوان می شدند و نه تن به ذلت می دادند. خدا صابران را دوست دارد.

سید محمد شیرازی

(الی اهل مصر، مع مالک الاشر) ارسله معه (لما و لاه امارتها) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان الله سبحانه بعث محمدا (صلی الله علیه و آله)) ای ارسله (ندیرا للعالمین) ای مخوفا لهم، ان لم یاخذوا بالاسلام اصولا و فروعا (و مهیمننا) ای شاهدا و حافظا (علی المرسلین) فکل زیاده او نقیصه فی دینهم - مما حرفه الناس - یبین الرسول ذلک حتی یرجع دین المرسلین کما جائوا به، لا کما فعلته اقوامهم من بعدهم (فلما مضی علیه السلام) الی لقائه ربه (تنازع المسلمون الامر) ای فی امر الخلافه (من بعده فو الله ما کان یلقى فی روعی) ای فی قلبی. (و لا یخطر ببالی) ای بذهنی (ان العرب تزعج) ای تزیل و تنقل (هذا الامر) ای الخلافه (من بعده) ای بعد الرسول ((ص) عن اهل بیته) الی غیرهم، و المراد ان الموازین الظاهریه کانت تقتضی ذلک، لا ان الامام لم یکن یعرف الامر من السابق، و الا فقد کان الامام یعلم کل شیء کما اوصاه الرسول (صلی الله علیه و آله)، و انما یکنی عن استبعاد المطلب ب (عدم الظن) او (عدم الالقاء فی الروع) او ما اشبه. (و لا انهم منحوه) من نحاه بمعنی صرفه و بعده (عنی من بعده) الی غیری (فما راعنی) ای خوفنی و ازعجنی (الا اثیال الناس) ای انصبابهم (علی فلان) یعنی ابابکر (بیایعونه) للخلافه (فاسکت یدی) ای کففتها عن العمل فی ضده خوف الفتنه (حتی راجعه الناس) ای الناس الذین رجعوا الی ورائهم بترک حکم الرسول (صلی الله علیه و آله) فی نصبی خلیفه (رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد (صلی الله علیه و آله)) ای ابطاله، فان کل شیء یخالف دین الاسلام محق له، اذ الاسلام کل لا یتبعض فکیف برفض هذا الرکن المهم الذی هو الخلافه و الامامه. (فخیشت ان لم انصر الاسلام و اهله) بکفی عن المنازعه، و اعطاء رایبی فی کیفیه الفتوح و سائر المشاکل (ان اری فیهِ) ای فی الاسلام (ثلما) ای خرقا (او هدم) بان یقلع الاسلام عن اصله (تکون المصیبه به) ای بسبب ذلک التلم او الهدم (علی اعظم من فوت و لا یتکم) و الاماره علیکم (التي هی متاع ایام قلائل) جمع قلیله، و المراد بالایام ایام الدنیا، و المتاع ما یتمتع به الانسان. (یزول منها) ای من تلک ایام (ما کان) و وجد (کما یزول السراب) الذی یترائی فی الصحراء و لیس له حقیقه (او کما یتشع) و یبید (السحاب) فی الهواء فلا یبقی منه اثر (فنهضت فی تلک الاحداث) انبه و ارشد و اسدد و اقوم (حتی زاح الباطل) الذی کان یخشی منه علی الاسلام، کقیام مسیلمه و اشباه ذلک (و زهق) ای مات و بطل (و اطمئن الدین) ای ثبت و استقر (و تنهنه) ای منع ن الزوال یقال نهننه ای منعه و کففته، و تنهنه مطاوع له (و منه) ای من هذا الکتاب.

(انى و الله لو لقيتهم) و المراد اجناد الشام فى حالكونى (واحدًا، و هم طلاع الارض كلها) الطلاع ملا الشىء، اى فى حالكونهم يملثون الارض (ما بليت) اى ما اهتمت بهم (و لا استوحشت) اى ما خفت (و انى من ضلالهم الذى هم فيه، و الهدى الذى انا عليه لعلى بصيره) اى انى اعرف ضلالهم، و انى على الهدى لا اشك فى ذلك (من نفسى) اى انا منشاء البصيره نفسى. (و يقين من ربى) اى من جانبه سبحانه، فانه هو المتفضل باليقين (و انى الى لقاء الله) اى الموت الذى فيه لقاء حساب الله و جزائه (لمشتاق و) الى (حسن ثوابه) اى ثوابه الحسن (لمنتظر) انتظران ياتينى (ارجع) اصله راجى، اسم فاعل من رجا يرجو (و لكننى آسى) اى احزن (ان يلى امر هذه الامه سفهائها) اى معاويه و اتباعه و السفيه هو الذى يخالف الحق، كما قال سبحانه: (سيقول السفهاء من الناس) (و فجارها) جمع فاجر، و هو المبالغ فى المعصيه. (فيتخذوا مال الله دولا) جمع دوله، و هى ما يتداول، و المراد يتصرف بعضهم و يعطيه الى الاخره، بدون وضعه فى حقه، و اعطائه لمصالح المسلمين (و عباده خولا) اى عبيدا، يفعلون بهم كما يفعل السيد بعبده (و الصالحين حربا) اى محاربين (و الفاسقين حربا) اى يجعلونهم حزبهم و طرف اعمالهم و مشاوراتهم، عوض الصالحين (فان منهم) اى من هولاء السفهاء الذين سيطروا على الامر (الذى قد شرب فيكم الحرام) كمغيره بن شعبه و عتبه ابن ابى سفيان شربا الخمر و جلدا فى قصه المذكوره فى التواريخ. (و جلد حدا فى الاسلام) فان حد شارب الخمر ثمانون جلده (و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له) اى اعطيت له (على الاسلام) اى لاجل ان يسلم (الرضائخ) اى العطايا، و هو ابوسفيان و معاويه و عمرو بن العاص، فانهم كانوا من المولفه قلوبهم الذين السلموا بعد اعطاء النبى لهم الاموال، اتقانا من شرمهم على الاسلام و المسلمين. (فلو لا ذلك) الذى احزن من سيطره هولاء السفهاء عليكم، ان توانيتم فى الامر (ما اكرت تالييكم) اى تحريضكم ضد هولاء (و تانييكم) اى لومكم فى ميل قلوب بعضكم اليهم و عدم قيامكم ضد هم (و جمعكم) تحت لواء الحق لتبتعدوا عن هولاء (و تحريضكم) و حثكم (و لتركتم) و شانكم (اذا ايتم) عن الانصواء تحت لوائى (و ونيتم) اى ابطاتم عن اجابتي (الا ترون الى اطرافكم) اى اطراف بلادكم و جوانبها (قد انتقصت) قد نقصت بسبب استلاب معاويه لها (و الى امصاركم) جمع مصر، بمعنى: البلده (قد افتتحت) اى: افتتحها العدو. (و الى ممالككم تزوى) اى تقبض من ناحيه لعدو (و الى بلادكم تغزى) اى تغزوها الاعداء (انفروا) اى اذهبوا و سافروا (-رحمكم الله-) جمله خبريه فى معنى الدعاء (الى قتال عدوكم) معاويه و مرده اهل الشام. (و لا تشاقلوا الى الارض) اناقل اى تناقل عن الخروج كانه لاصق بالارض (فتقروا) بمعنى الاقامه (بالخسف) اى بالذل و الانهضام (و تبوا) اى: ترجعوا (بالذل) اى الذله تحت نفوذ الاعداء (و يكون نصيبيكم) فى الدنيا و الاخره (الاخس) اى الاقل الموجب للذله (و ان اخا للحرب الارق) اى الساهر، فان من يريد الحرب لا ينام، و هذا تحريض لهم على ان لا يناموا على العمل (و من نام لم ينم عنه) اى لا ينام الناس عنه، بل هم ساهرون لازالته و ابادته (و السلام).

موسوى

اللغه: النذير: جمعه نذر بمعنى الانذار المعلم للشىء و المخوف له من عواقبه. المهيمن: الشاهد. تنازعوا: تجاذبوا و تنازع القوم فى الشىء و تخاصموا. الروح: بالضم القلب و بالفتح الفزع. يخطر فى الفكر: لاح له و خاطر جمع خواطر ما يخطر بالقلب من امر او تدبير. البال: خاطر. تزعج: ترد. نحاه عنه: بعده. راعى: فاجانى و افزعنى. الاثيال: الانصباب. امسكت يدي: كففتها و منعتها. راجعه الناس: الراجعون منهم. المحق: ذهاب الشىء بالكليه حتى لا يبقى له اثر. خشيت: خفت. التلم: الخرق، الفجوه. الهدم: السقوط يقال: هدم الحائط اذا سقط. المتاع: كل ما ينتفع به من عروض الدنيا. السراب: ما يشاهد نصف النهار من اشتداد الحر كانه ماء يضرب به المثل فى الكذب و الخداع. تقشع السحاب: زال و انكشف. الاحداث: زاح: ذهب. زهق: زال و اضمحل. تنهنه: سكن. الشرح: (اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا- صلى الله عليه و آله- نذيرا للعالمين و مهيمنا على المرسلين فلما

مضى عليه السلام تنازع المسلمون الامر من بعده) هذه الرساله بعث بها الامام الى اهل مصر مع مالك الاشر عندما و لاه عليها و فيها ذكر رسول الله- صلى الله عليه و آله- و ما مر بعده و ما وقع من احداث و ما جرى من خلاف و اختلاف و موقف الامام منها كما ان فيها ذكر بنى اميه و فى الختام نصيحه لاصحابه و حث لهم على حفظ الثغور ورد كيد الاعداء ... ابتدا عليه السلام بذكر بعثه الرسول (صلى الله عليه و آله) و انه سبحانه ارسله ليخوف من عصاه و تمرد عليه بعدا به و عقابه و انه سبحانه ارسله شاهدا عليهم و مصدقا برسالات الانبياء المتقدمين الذين بعثهم الله الى الناس فلما قضى شهيدا و انتهت اقامته فى دار الدنيا اختلف المسلمون بعده فيمن يتولى الامر عنه و يحل محله فى الخلافه و الامامه فالانصار يريدونها لانفسهم بحجج و بينات تذرعوها بها و المهاجرون يريدونها ايضا لانفسهم و كل من الطائفتين ادعت باطلا و عملت سوئا لان الحق ليس لهما و لا علاقته لهما بالخلافه. (فو الله ما كان يلقى فى روعى و لا يخطر ببالي ان العرب تزعج هذا الامر من بعده- صلى الله عليه و آله- عن اهل بيته و لا انهم منحوه عنى من بعده) اقسام عليه السلام- و هو الصادق الامين- انه ما كان يقع فى قلبه و لا يمر فى ذهنه ان العرب تدفع الخلافه بعد رسول الله عن اهل بيت رسول الله و لا انهم يدفعون عليا و يبعدونه عنها ... و عدم خطور ذلك فى باله لانه المرشح الوحيد من قبل الله و رسوله عينه النبى بامر الهى فى حديث المنزله و الدار و الغدير و آيه الولايه و التطهير و غير ذلك فمع هذه البينات و الشواهد و الحجج كيف يجرا احد على سلب هذا الحق من صاحبه و يكف يرد امر الله و رسوله ... (فما راغنى الا انثيال الناس على فلان يبايعونه فامسكت يدي حتى رايت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام يدعون الى محق دين محمد- صلى الله عليه و آله-) لقد كانت مفاجاه لم تخطر ببال الامام و لم تمر فى ذهنه ... انه يرى نفسه المتعين للخلافه و لا ند له او نظير او معارض ... و بينما يرى ذلك اذ يرى المفاجاه الكبرى و هى ازدحام الناس لبيعه ابى بكر ... انهم العامه ... يتحركون بدون تفكير ... استغلهم بعض اصحاب المارب و الغايات فانحرف بهم الى بيعه ابى بكر تاركين بنى هاشم قرب جنازه النبى يجهزونها ... انها بيعه فلتة على حد تعبير عمر و يرى الامام ذلك فيمتنع عن بيعه الرجل و يحتج عليه مسجلا انه قد اغتصب حق و بقى هكذا حتى راي بام عينه ان الناس ترتد عن الاسلام و تخرج اليوم فيما دخلت فيه امس و تهدد الاسلام فى وجوده و بقائه و اخذ المرتدون يدعون الى القضاء على دين محمد و شريعته و ازالته من الوجود فمسيلمه و سجاج و الاسود العنسى و غيرهم و غيرهم كلهم يتحركون للقضاء على الدين و يرى الامام ذلك كله فماذا يفعل هل يبقى على موقفه و هذا يزيد الامور تفككا و الاسلام ضعفا اذن لا بد من موقف يحفظ الاسلام. (فخشيت ان لم انصر الاسلام و اهله ان ارى فيه ثلما او هدمما تكون المصيبة به على اعظم من فوت و لا يتكلم التى انما هى متاع ايام قلائل يزول منها ما كان كما يزول السراب او كما يتقشع السحاب فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل و زهق و اطمان الدين و تنهنه) يشرح الامام حاله فى تلك الظروف الصعبة التى دار الامر فيها بين حفظ الاسلام و صيانته و استمراره وجوده و بين ان يبقى على موقفه فى مقاطعه السلطه التى اغتصبت حقه و سلبته سلطانه ... انه موقف صعب يحتاج الى الانسان الكبير الذى يطوى اموره الشخصيه و يطررها جانبا ثم يتبنى الامور الرساليه و الحقوق العامه ... ماذا يعمل و القبائل قد ارتدت و تريد الانقضا على الاسلام للقضاء عليه: هنا الامام يقول: خشيت ان لم ابايع و اعاون بالمشوره و التوجيه ان يختل مكان الاسلام و تتزلزل اركانه و يسقط صريعا و يبطل من الوجود لاطباق الناس على محاربتة و عندها تكون المصيبة ابطال الاسلام و القضاء عليه او زعزعه اركانه و اختلال اصوله و فى ذلك مصيبه عظمى تفوق الولايه التى هى حق لى و التى لا تبقى و لا تدوم بل تنقضى بسرعه و تزول بل فى الحقيقه هى امر و همى لمن تبصر و نظر تماما كالسراب الذى يترأى ء للاغبياء انه شى ء و بالحقيقه لا وجود له و ليس بشى ء او هى تزول و تنقضى كما يتمزق الغيم بسرعه و يزول تشبيهه للامر بقصر المده و قلتها. و هكذا كان: عدل عن المقاطعه امام الاحداث التى تعصف بالاسلام و اعاون من تولى الامر و اغتصب حقه حتى ذهب الباطل و زال و ارتاح الدين من المرتدين و المشاغبين و بسط سلطانه

و انتشر في الارض طولا و عرضا ...

الطلاء: بكسر الطاء ملىء الشىء و طلاء الارض ملوها. ما باليت: ما اهتمت. البصيره: العقل، الفطنه. آسى: احزن. يلى امر الامه: يتولى شئونها. دولا: جمع دوله بضم الدال اى شيئا يتداولونه بينهم. الخول: محركه العبيد. الرضائخ: العطايا و الرشوه جمع رضيعه و هى ما يعطى للانسان يصانع به من اجل شىء يريد. التاليب: التحريض. التاليب: اللوم. و نيتم: ضعفتم و فترتم. اطراف البلاد: جوانبها. انتقصت: حصل فيها النقص. تزوى: تقبض. تناقلوا: تباطؤوا لم ينهضوا للنجده و قد استهضوا لها. تقروا: تعترفوا. الخسف: الضيم. تبوووا بالذل: ترجعوا به. الارق: الساهر الذى لا ينام. (انى و الله لو لقيتهم واحدا و هم طلاء الارض كلها ما باليت و لا استوحشت و انى من ضلالهم الذى هم فيه و الهدى الذى انا عليه لعلى بصيره فى نفسى و يقين من ربى و انى الى لقاء الله لمشتاق و حسن ثوابه لمنتظر راج) ينفى على الخوف من نفسه و يقسم بالله انه لو لاقى اعدائه و كان وحيدا منفردا و كانوا ملىء الارض ما اهتم بهم و لا اعطاهم بالا و لا استوحش او خاف و ذلك. اولاً: انهم على ضلال و هو على الحق يعلم ذلك و هو على يقين منه. ثانياً: انه يشترى لقاء الله و ثوابه و اجره و هو ينتظر ذلك و ليس بينه و بين ذلك الا الموت فهو لا يبالى به طالما انه به يعبر الى لقاء الله و ثوابه و من هنا لا يبالى بكثرة الاعداء حتى لو ملأوا الدنيا و كان فيها وحيدا فى مواجهتهم. (و لكنى آسى ان يلى امر هذه الامه سفهاوها و فجارها فيتخذوا مال الله دولا- و عباده خولا- و الصالحين حربا و الفاسقين حزبا فان منهم الذى قد شرب فيكم الحرام و جلد حدا فى الاسلام و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له على الاسلام الرضائخ فلولا ذلك ما اكثر تالبيكم و تانيبكم و جمعكم و تحريضكم و لتركتم اذ ابيتم و نيتم) لا يخاف الامام من الموت و لا يحزن او يتاسف على شىء من الدنيا و انما يأسف ان يتولى قياده الامه و زعامتها سفهاوها و فجارها الذين لا يراعون الواجبات و لا يرتدعون عن المحرمات يعملون بالاثم و العدوان و معصيه الله ... انهم يتداولون مال الله يوزعون على بعضهم و ينقلونه من يد احدهم الى يد الاخر و كذلك يتخذون عباد الله عبيدا لهم يسخرونهم لقضاء حاجاتهم و مصالحهم و شهواتهم ان سيرتهم ان يتخذوا الصالحين حربا يعلنونها عليهم يحاربونهم فى معاشهم و قوتهم و وجودهم بينما يتخذون الفاسقين حزبا لهم و انصارا يعتمدون عليهم و يوكلون الامر عليهم على عاده الفساق و الفجار ينصبون العدا للصلحين و يعيشون بود و محبه مع الفاسدين ... ثم بين بعض تلك الافراد و الشخصيات التى خاف منها ان تتولى قياده و الولايه فاشار بقوله: فان منهم الذى شرب فيكم الحرام و جلد حدا فى الاسلام، اشار به الى الوليد بن عقبه بن ابي معيط الذى تولى امره الكوفه فى عهد عثمان و كان اخوه لامه فشرى الخمر و تقيها فى المحراب و صلى بالناس الصبح اربعا ثم التفت الى المصلين قائلاً لهم: الزيدكم و انشد و هو فى صلاته قول الشاعر: عشق القلب الربابا. فهجاه الحطيه و وصلت قبائحه الى الخليفه و شهد عليه اليهود و لم يقم احد باجراء الحد عليه حتى قام الامام على نفسه فجلده الحد ... و اشار بقوله: و ان منهم من لم يسلم حتى رضخت له على الاسلام الرضائخ. اشار بذلك الى ابي سفيان و ابنه معاويه و غيرهما من المؤلفه لقلبهم حيث دفعت لهم الاموال اغراء لهم و استماله من اجل ان يدخلوا فى الاسلام و يظهروا كلمه التوحيد و يكفوا عن محاربه المسلمين ... فاذا كان فى الامه من هذه صفاتهم فانه عليه السلام خاف ان يتولى هولاء امرها و قيادتها و زعامتها و لذا لولاهم لم يحرض انصاره على القتال و لم يوبخهم لتقاعسهم و لم يجمعهم على الحرب بل كان يتركهم و شانهم طالما رفضوا قوله و تهاونوا و تكاسلوا عن الخروج لاعدائهم ... انه يريد ان يبعث فيهم روح الجهاد بان كل اندفاعه و ثورته و تحريض اصحابه و توبيخهم انما كان لاجل ان يمنع السفهاء من قياده الامه و تولى امرها و لولاهم لما اهانهم و وبخهم اذا رفضوا قوله و تكاسلوا عن الجهاد و الخروج للحرب ... (الا ترون الى اطرافكم قد انتقصت و الى امصاركم قد افتتحت و الى ممالككم تترى و الى بلادكم تغزى) اراد ان يثير فيهم الغيره و الحميه و الدفاع عن

الارض اراد ذلك باستفهام تويخي. الا ترون ايها المسلمون و اهل الحق و الايمان الى جوانب دولتكم التي تحت حكمنا كيف تنقص شيئا فشيئا باستيلاء معاويه عليها واحده بعد اخرى و كيف ان امصارنا و الاقطار التي نحكمها يفتحها معاويه لصالحه و كيف بلادكم تغزي من قبل معاويه و يغار عليها في كل حين ... انها فواجع يراها الامام و يتالم له فيحث اصحابه فلا يجد الا متهاونا او متكاسلا او رافضا ... (انفروا- رحمكم الله- الى قتال عدوكم و لا تناقلوا الى الارض فتقروا بالخسف و تبووا بالذل و يكون نصيبكم الاخس و ان اخا الحرب الارق و من نام لم ينم عنه و السلام) و امرهم ان يخرجوا مسرعين الى قتال عدوهم و لا يتباطوا ان يتكاسلوا فتكون نتيجة قعودهم ان يعترفوا بالضميم و يقروا عليه فيعودوا بالذل و الهوان و يكون نصيبهم الذي يرجعون به هو الخسه و الضعه و المهانه. ثم اشار بقوله: و ان اخا الحرب و الارق، الى ان الذي يريد ان يحارب عدوه لا ينام و لا يغمض له جفن بل يبقى يقظا مستعدا لكل حاله طارئه و نبههم الى ان من نام لم ينم عنه فان انت نمت فان خصمك و عدوك لم ينم عنك او يغفل عن رسم الخطط للتغلب عليك ...

دامغانی

از نامه آن حضرت به مردم مصر که چون مالک اشتر را به حکومت آن جا گماشت همراه او برای ایشان گسیل فرمود در این نامه که چنین شروع می شود: «اما بعد، فان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله عليه و آله نذيرا للعالمين»، «اما بعد، همانا که خداوند سبحان محمد صلى الله عليه و آله و سلم را بيم دهنده برای همه جهانيان مبعوث فرمود.» ابن ابی الحديد نخست به شرح و معنی کردن پاره ای از لغات و اصطلاحات نامه پرداخته است و ضمن آن به یکی دو نکته اشاره کرده که ترجمه آن لازم است می گوید: در اصل نامه ای که برای اشتر نوشته شده است به نام ابو بکر تصریح شده است ولی مردم اینک آن را به صورت «فلان» می نویسند و از نوشتن نام او خودداری می کنند، همان گونه که در آغاز خطبه شقشقیه هم چنین نوشته اند که «همانا به خدا سوگند جامه خلافت را فلان پوشید.» و حال آنکه لفظ اصلی آن چنین بوده است که «همانا به خدا سوگند جامه خلافت را پسر ابی قحافه پوشید.» ابن ابی الحديد می گوید: منظور از جمله «فامسکت بیدی» یعنی از بیعت با او خودداری کردم تا آنکه دیدم مردم از دین بر می گردند، یعنی اهل رده همچون مسیلمه و سجاح و طلیحه بن خویلد و دیگر کسانی که زکات نمی پرداختند، هر چند در باره کسانی که زکات نمی پرداخته اند اختلاف نظر است که آیا از اهل رده شمرده می شوند یا نه.

آن گاه می نویسد: ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ نقل می کند که چون پیامبر صلى الله عليه و آله و سلم رحلت فرمود، افراد قبیله های اسد و طیء و غطفان بر طلیحه بن خویلد گرد آمدند بجز گروهی اندک از خواص مسلمانان که از آن سه قبیله بودند. افراد قبیله اسد در منطقه سمیراء جمع شدند و غطفانی ها در جنوب مدینه و افراد قبیله طیء در نواحی خودشان جمع شدند. افراد قبیله ثعلبه بن اسد و افرادی از قبیله قیس که نزدیک ایشان بودند در ناحیه ابرق جمع شدند که از نواحی ربذه بود، گروهی هم از قبیله بنی کنانه به ایشان پیوستند و چون آن دهکده ها گنجایش ایشان را نداشت به دو گروه تقسیم شدند، گروهی در ابرق ساکن شدند و گروهی به ذو القصه رفتند، و نمایندگانی پیش ابو بکر فرستادند و از او خواستند که مسلمانی آنان را با گزاردن نماز و پرداخت نکردن زکات بپذیرد. خداوند برای ابو بکر اراده حق فرمود و ابو بکر در پاسخ گفت: اگر پای بند و ریسمان یکی از شتران زکات را هم ندهند در آن باره با ایشان پیکار خواهیم کرد.

نمایندگان آن قوم پیش ایشان برگشتند و به آنان از کمی شمار مردم مدینه خبر دادند و آنان را به طمع فتح مدینه انداختند. مسلمانان و ابو بکر از این موضوع آگاه شدند، ابو بکر به مسلمانان گفت: آن سرزمین کافرستان است و نمایندگان ایشان هم شمارتان را اندک دیدند و شما نمی دانید که آیا شب به شما حمله خواهند کرد یا روز، فاصله نزدیک ترین گروه ایشان هم با شما فقط یک چاپار است، وانگهی امیدوار بودند که پیشنهادشان را بپذیریم و با آنان صلح کنیم که ما نپذیرفتیم و اعلان جنگ کردیم، بنا بر این آماده شوید و ساز و برگ فراهم آورید. این بود که علی علیه السلام به تن خویش بیرون آمد و پاسداری یکی از دروازه های مدینه را بر عهده گرفت. زبیر و طلحه و عبد الله بن مسعود و دیگران هم بیرون آمدند و بر دروازه های سه گانه مدینه به پاسداری ایستادند چیزی نگذشت که آن قوم آغاز شب حمله آوردند و گروهی را هم در منطقه ذو حسی باقی گذاردند که وظایف پشتیبانی را بر عهده بگیرند. همین که آن قوم به دروازه های مدینه رسیدند،

مسلمانان را در حال پاسداری دیدند، مسلمانان کسی را پیش ابو بکر فرستادند و خبر دادند. ابو بکر پیام فرستاد، بر جای خود باشید و آنان همان گونه عمل کردند. ابو بکر همان دم با گروهی از مردم مدینه که بر شتران آبکش سوار بودند بیرون آمد و دشمن پراکنده شد و مسلمانان آنان را تعقیب کردند تا به منطقه ذو حسی رسیدند. در این هنگام گروهی از دشمنان که کمین ساخته بودند، از کمین بیرون آمدند و مشگهای خالی را که باد کرده و با ریسمان به یکدیگر بسته بودند با پاهای خود به سوی شتران پرتاب کردند، مشگها با ریسمان دست و پاگیر شتران شد و در حالی که مسلمانان سوار بودند، شتران رم کردند که شتر از هیچ چیز چون مشک خالی پر باد رم نمی کند. مسلمانان نتوانستند شتران را آرام کنند و شتران آنان را به مدینه برگرداندند ولی هیچ یک از مسلمانان از شتر بر زمین نیفتادند و کسی کشته نشد. مسلمانان آن شب را بیدار ماندند و خود را مهیا ساختند و سپس با آرایش جنگی بیرون رفتند، همین که سپیده دمید بدون آنکه از مسلمانان صدایی شنیده شود با آنان در میدان قرار گرفتند و مسلمانان بر آنان شمشیر نهادند و همچنان در باقی مانده تاریکی شب پیکار کردند، آن چنان که هنوز خورشید ندمیده بود که دشمنان همگی پشت به جنگ دادند و مسلمانان بر همه مرکوبهای ایشان دست یافتند و پیروز به مدینه برگشتند.

می گویم: این است موضوعی که علی علیه السلام به آن اشاره کرده و فرموده است به روزگار ابو بکر در جنگ شرکت و پایداری فرموده است، و گویا این سخن، پاسخ کسی است که گفته است علی علیه السلام برای ابو بکر کار و همراه او پیکار می کرده است. و علی علیه السلام عذر خود را در این باره بیان کرده و فرموده است چنان نیست که او پنداشته است بلکه این کار از باب دفع ضرر از دین و نفس بوده است و این کار واجب است چه برای مردم امامی باشد چه نباشد.

ابن ابی الحدید سپس می گوید: اکنون که به سخن از ابو بکر در کلام علی علیه السلام رسیدیم، مناسب است آنچه را که قاضی عبد الجبار معتزلی در کتاب المغنی در مورد مطاعنی که به ابو بکر زده اند و پاسخهایی را که داده است و اعتراض های سید مرتضی را در کتاب الشافی بر قاضی عبد الجبار بیاوریم و نظر خود را هم بگوییم و سپس مطاعن دیگری را که قاضی عبد الجبار نیاورده است، خواهیم آورد. [چون مبحث کلامی خاص است، بر طبق شیوه قبلی از ترجمه آن معذورم، وانگهی برای افرادی که بخواهند در منابع فارسی از آن آگاه شوند عرض می کنم که به کتاب ناسخ التواریخ مرحوم سپهر، جلد خلفا مراجعه فرمایند.]

و من کتاب له علیه السلام

إلى أهلِ مِصْرَ مَعَ مَالِكِ الْأَشْطَرِ لَمَّا وُلِّئَتْهُ إِمَارَتَهَا

از نامه های امام علیه السلام است

که همراه مالک اشتر برای اهل مصر فرستاد در آن زمان که استانداری آنجا را به او واگذار کرد. {۱}. سند نامه: نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در اینجا می گوید: در شرح خطبه ۲۶ نوشتیم که جماعتی از یاران امیرمؤمنان علی علیه السلام از آن حضرت درخواست کردند عقیده خود را درباره خلفای پیشین بیان فرماید و این در زمانی بود که عمرو بن عاص «مصر» را در اختیار گرفته بود و (نماینده امیرمؤمنان علی علیه السلام) محمد بن ابی بکر را به قتل رساند. امام فرمود: آیا اکنون جای این گونه سؤالات است در حالی که مصر را گرفته اند و شیعیان مرا کشته اند؟ سپس فرمود: من نامه ای به شما می دهم که پاسخ سؤالات شما را در آن نوشته ام و از شما می خواهم حقی را که از من ضایع کرده اید حفظ کنید. سپس نامه ای به آنها داد که اکثر آنچه مرحوم سید رضی در نامه مورد بحث آورده در آن نامه است و ما در آنجا مصادر نامه را ذکر کرده ایم، بنابراین آنچه در عنوان نامه مورد بحث دیده می شود که امام آن را به اهل مصر همراه با مالک اشتر فرستاد یا به این معناست که نخست مخاطب نامه اهل مصر بوده اند سپس اهل عراق سؤال کرده اند و امام نامه را بر آنها نیز خوانده و حوادثی را که بعداً بوجود آمده بود بر آن افزود و یا اینکه اشتباهی از مرحوم سید رضی رحمه الله رخ داده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۸). ولی به نظر می رسد که امام دو نامه مرقوم داشته بود یکی برای اهل عراق و دیگری برای اهل مصر که در بخشی از مطالب با هم مشابه بودند و بعید به نظر می رسد که سید رضی در اینجا به این روشنی اشتباهی کرده باشد. اما اینکه چگونه این نامه که همراه مالک اشتر فرستاده شد به دست ما و دیگران رسیده؟ یا به سبب آن است که در اشیایی که همراه مالک بوده پس از شهادت او یافته اند و یا نسخه دیگری از آن نزد امام بوده و بعد از آن حضرت در اختیار اصحاب و یارانش قرار گرفته است. نویسنده مصادر در ذیل خطبه ۲۶ که در بالا به آن اشاره شد تصریح می کند که این خطبه را جماعتی از کسانی که پیش از مرحوم سید رضی می زیستند با مقداری اضافات یا کاستی هایی نقل کرده اند از جمله: ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات و ابن قتیبه در کتاب الامامه والسیاسه و طبری در کتاب المسترشد و کلینی در الرسائل (بنا به نقل سید بن طاووس در کشف المحجبه) و عجب اینکه غالبشان آن را به صورت خطبه ذکر کرده اند در حالی که در محل بحث به صورت نامه آمده است و این خود نشان می دهد که این دو از یکدیگر جدا بوده است، هرچند مضامین آنها تا حد قابل ملاحظه ای مشابه یکدیگر است {

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه بعد از حمد و ثنای الهی و شهادت به نبوت پیامبر اسلام به عنوان یک پیامبر جهانی و جاودانی به چند نکته اشاره می فرماید:

۱. مسأله اختلافی که بعد از پیغمبر اکرم در امر خلافت واقع شد و اینکه حضرت هرگز باور نمی کرد مسلمانان به سراغ کسی

جز او بروند، چرا که تنها او از تمام شایستگی های خلافت برخوردار بود.

۲. در بخش دیگری از این نامه به بیم از خطراتی که بعد از انحراف خلافت از مسیر اصلی وجود داشت اشاره کرده می فرماید: چون دیدم اصل اسلام و دین محمد در خطر است پایمال کردن حقم را تحمل کردم و به یاری اسلام برخاستم و به پیشرفت کار مسلمانان کمک کردم.

۳. در بخش دیگری به وضع دشمنان خود (معاویه و اطرافیان) اشاره کرده، می گوید: آنها گروهی از فاجران و سفیهان را جمع کرده اند و به ظلم و ستم و فسق و گناه پرداخته اند. اگر تمام روی زمین هم از آنها پر شود من با آنها مبارزه خواهم کرد و بیم نخواهم داشت.

۴. در بخش آخر این نامه برای تشجیع و ترغیب اصحاب و یارانش به جهاد، به این نکته اشاره می فرماید که دشمن شهرهای شما را یکی پس از دیگری می گیرد؛ برخیزید و با او مبارزه کنید.

بخش اول

اشاره

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَ مَهْمِنًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ. فَلَمَّا مَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ. فَوَلَّى اللَّهُ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَ لَا يَخْطُرُ بِبَالِي، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ لَا أَنَّهُمْ مُنْخَوَةٌ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ! فَمَارَاعَنِي إِلَّا أَنْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَيْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَهُ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَسَلَّمَ - فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَيْدَمًا، تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قَوْتِ وَلَائِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ، كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَتَفَشَّعُ السَّحَابُ؛ فَهَضَمْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ، وَ أَطْمَأَنَّ الدِّينُ وَ تَنَهَّنَا.

ترجمه

اما بعد از حمد و ثنای الهی، خداوند سبحان محمد -صلی الله علیه و آله وسلم- را فرستاد تا بیم دهنده جهانیان و شاهد و حافظ (آیین) انبیا (ی پیشین) باشد؛ ولی هنگامی که آن حضرت که درود بر او باد از جهان رفت مسلمانان درباره خلافت و امارت پس از او به تنازع برخاستند. به خدا سوگند هرگز فکر نمی کردم و به خاطر خطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله این امر خلافت را از اهل بیت او منحرف سازند (و در جای دیگر قرار دهند و نیز به خصوص) باور نمی کردم آنها پس از آن حضرت آن را از من دور سازند. تنها چیزی که مرا ناراحت کرد هجوم مردم بر فلان شخص بود که با او بیعت می کردند (اشاره به

بیعت با ابو بکر بعد از ماجرای سقیفه است) من دست نگه داشتم (و گوشه گیری را برگزیدم) تا اینکه دیدم گروهی از اسلام بازگشته و مرتد شده اند و مردم را به نابود کردن دین محمد -صلی الله علیه و آله وسلم- دعوت می کنند. (اینجا بود که)

ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم شاهد شکافی در اسلام یا نابودی آن باشم که مصیبتش برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگتر باشد؛ حکومتی که متاع و بهره دوران کوتاه زندگی دنیا است و آنچه از آن بوده است (به زودی) زوال می پذیرد همان گونه که سراب زائل می گردد و یا همچون ابرهایی است که (در مدت کوتاهی) پراکنده می شوند. از این رو من برای دفع این حوادث به پا خاستم و حاکمان وقت (را در برابر توطئه دشمنان) یاری کردم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین از تزلزل باز ایستاد و استوار ماند.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام این نامه را همچون بسیاری از نامه ها بعد از حمد و ثنای الهی با نبوت پیغمبر اسلام و اوصاف برجسته او شروع می کند و می فرماید: «اما بعد از حمد و ثنای الهی، خداوند سبحان محمد-صلی الله علیه وآله وسلم- را فرستاد تا بیم دهنده جهانیان و شاهد و حافظ (آیین) انبیا (ی پیشین) باشد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ شَيْخَانُهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَ مُهَيِّمًا {۱}). «مُهَيِّمًا» درباره ریشه این واژه در میان ارباب لغت دو قول وجود دارد: بعضی آن را از ریشه «هیمن» می دانند که به معنای مراقبت و حفظ و نگاهداری است و بعضی آن را از ریشه «ایمان» می دانند که همزه آن تبدیل به هاء شده سپس الف آن حذف گردیده و در این صورت «هیمن» به معنای آرام بخشیدن است، بنابراین طبق تفسیر اول «مُهَيِّمًا» به کسی گفته می شود که بر چیزی مسلط است و از آن مراقبت و نگاهداری می نماید و به معنای دوم به کسی گفته می شود که سبب آرامش اشخاص یا اشیایی می گردد و مناسب در اینجا همان معنای اول است {عَلَى الْمُرْسَلِينَ}.

تعبیر به «نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ» دلیل روشنی بر جهانی بودن اسلام دارد و حتی اطلاق این کلام به جاودانه بودن این آیین نیز اشاره می کند و تعبیر به «مُهَيِّمًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ» نشان می دهد که پیغمبر اسلام به تمام آیین های آسمانی پیش از خود ایمان داشت و در حفظ ارزش های والای آنها می کوشید، زیرا واژه «مُهَيِّمًا» هم به معنای حافظ و نگاهبان آمده و هم به معنای شاهد و گواه.

امام علیه السلام ضمناً به این نکته توجه می دهد که مسلمانان باید اختلافات خویش را کنار بگذارند تا بتوانند به جهانی بودن اسلام عملاً جامه عمل پوشانند.

سپس به دنبال این سخن می فرماید: «ولی هنگامی که آن حضرت که درود بر او باد از جهان رفت مسلمانان درباره خلافت و امارت پس از او به تنازع برخاستند؛ (فَلَمَّا مَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ).

اشاره به منازعه و درگیری هایی است که در سقیفه میان مهاجران و انصار رخ داد که نزدیک بود کار به جاهای باریک بکشد، هرچند بعضی از مهاجران حاضر در سقیفه با تدبیری که عمر اندیشید بر مخالفان خود پیروز شدند.

آن گاه امام در ادامه سخن به سراغ نکته اصلی این نامه می رود و می فرماید: «به خدا سوگند هرگز فکر نمی کردم و به خاطر من خطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر-که درود خدا بر ایشان و خاندان پاکش باد- این امر خلافت را از اهل بیت او منحرف سازند (و در جای دیگر قرار دهند و نیز به خصوص) باور نمی کردم آنها پس از آن حضرت آن را از من دور سازند؛ (فَوَاللَّهِ

مِا كَان يُلْقَى فِي رُوعِي {١}. «رُوع» به معنای قلب، جان، عقل و فکر است از ریشه «رُوع» بر وزن «نوع» به معنای فزع و اضطراب گرفته شده که کانون آن قلب آدمی است {وَلَا يَخْطُرُ بِبَالِي، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعَجُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ-صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَلَا أَنَّهُمْ مُنْحَوَةٌ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ}.

اشاره به اینکه از همه لایق تر برای جانشینی پیغمبر، اهل بیت او به طور عام بودند که به اهداف و نیات و نظرات وی از همه آشنا تر بودند و در میان اهل بیت علیهم السلام به طور خاص کسی از من لایق تر برای این مقام نبود.

جالب اینکه ابن ابی الحدید معتقد است این سخن دلیل بر عدم وجود نص درباره امر ولایت و خلافت بوده در حالی که می توان با این عبارت عکس آنچه را او گفته، نتیجه گرفت، زیرا نصوص متعددی درباره اهل بیت (مانند حدیث ثقلین و...) و نصوص فراوانی درباره شخص علی علیه السلام (مانند حدیث غدیر، منزلت، یوم الدار و...) چنان بود که غالباً آن را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودند و اضافه بر آن، لیاقت های معنوی و جسمانی علی علیه السلام را نیز می دانستند، بنابراین امام توجه می دهد که با آن همه نصوص و لیاقت ها چگونه امر خلافت را از مسیر اصلی اش تغییر داده و به غیر اهلش سپرده اند!

سپس می افزاید: «تنها چیزی که مرا ناراحت کرد هجوم مردم بر فلان شخص بود که با او بیعت می کردند (اشاره به بیعت با ابو بکر بعد از ماجرای سقیفه است) من دست نگه داشتم (و گوشه گیری را برگزیدم) تا اینکه دیدم گروهی از اسلام، بازگشته و مرتد شده اند و مردم را به نابود کردن دین محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنند؛ {فَمَا رَاعِنِي إِلَّا انْثِيَالٌ} {١}. «انثیال» به معنای هجوم آوردن و حرکت ناگهانی به سوی چیز یا شخصی است از ریشه «ثول» بر وزن «قول» گرفته شده است {النَّاسِ عَلَي فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَ كُتُّ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَهُ} {٢}. «رَاجِعَهُ» به معنای بازگشت کننده و تأنیت آن به سبب تقدیر لفظ «طائفه» است. در تقدیر چنین بوده: «طَائِفَةٌ رَاجِعَةٌ مِنَ النَّاسِ» و اشاره به گروه منافقان است که در آغاز، ایمان به پیغمبر اسلام آورده بودند و بعد از رحلت پیغمبر از اسلام برگشتند {النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَيَّ مَحِقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ}.

اشاره به اینکه هنگامی که دیدم مردم در مسأله خلافت راه خلافتی را بر اثر تبلیغات این و آن انتخاب کرده اند چاره ای جز سکوت و کناره گیری ندیدم؛ اما ناگهان دیدم اوضاع دگرگون شد و دشمنان اسلام به پا خاستند و اگر سکوت کنم و به یاری مسلمانان وفادار برنخیزم خطر جدی است.

لذا در ادامه سخن می افزاید: «(اینجا بود که) ترسیدم اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم شاهد شکافی در اسلام یا نابودی آن باشم که مصیبتش برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگ تر باشد؛ حکومتی که متاع و بهره دوران کوتاه زندگی دنیاست و آنچه از آن بوده است (به زودی) زوال می پذیرد همان گونه که سراب زائل می گردد و یا همچون ابرهایی است که (در مدت کوتاهی) پراکنده می شود؛ {فَحَشِيَّتٌ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ تَلْمَآ} {١}. «تلم» به معنای شکاف و گاه به معنای بی حرمتی نیز آمده است. در اینجا مراد شکاف در پیکر آیین اسلام است {أَوْ هَذَا، تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوَّةِ وَلِمَاتِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعٌ فَلَا يَبْلُغُ، يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ، كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ، أَوْ كَمَا يَنْفَشُ} {٢}. «يَنْفَشُ» از ریشه «فَشَع» بر وزن «مَشَق» به معنای پراکندن و متلاشی ساختن است و چون به باب تفاعل رود معنای لازم پیدا می کند و به معنای

از هم متلاشی شدن است {السَّحَابُ} .

این سخن اشاره به قیام «اصحاب رده» است و به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه، خلاصه ماجرا چنین بود که شخصی به نام طلیحه در زمان حیات پیغمبر ادعای نبوت کرد پیامبر ضرار بن الاوس را (با گروهی از مسلمانان) به نبرد با او فرستاد. او فرار کرد و وضعیتش به ضعف گرایید؛ ولی بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به سبب کثرت مرتدین، نیرومند شد و تصمیم گرفت با کمک آنها مدینه را اشغال کند. ابن اثیر در حوادث سنه یازده هجری می نویسد: جمعیت عرب مرتد شدند و سرزمین حجاز بعد از وفات رسول الله یکپارچه آتش شد و هر قبیله ای به طور عموم و یا جمعی از آنها راه ارتداد پیش گرفتند مگر قبیله «قریش» و «ثقیف» و جریان مسیلمه و طلیحه شدت یافت.

آن گاه مغنیه می افزاید: هنگامی که مسلمانان از نیت طلیحه و قصد اشغال مدینه به وسیله او آگاه شده همگی دست به دست هم دادند تا با او بجنگند و امام امیرمؤمنان علیه السلام نیز از گوشه عزلت بیرون آمد و در محلی نزدیک به مدینه در برابر آنها موضع گرفت و دیگران به امام پیوستند و به او اقتدا کردند. طلیحه شبانه به مدینه حمله کرد و مسلمانان در کمین او بودند؛ لشکر او را از هم متلاشی ساختند و گروهی را کشتند و به هیچ یک از مسلمانان آسیب نرسید. طلیحه فرار کرد و یارانش بعد از یقین به کذب او پراکنده شدند و او به نواحی شام رفت و اظهار توبه و اسلام کرد تا از قتل در امان باشد. هنگامی که ابوبکر از دنیا رفت به مدینه آمد و با عمر بیعت نمود. {۱}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵۰

این ماجرا را طبری در تاریخ خود به طور مشروح در حوادث پس از رحلت پیغمبر اکرم در حوادث سال یازدهم آورده است.

امام باقر علیه السلام در حدیث پر معنایی می فرماید: «إِنَّ النَّاسَ لَمَّا صَيَّعُوا مَا صَنَعُوا إِذْ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ لَمْ يَمْنَعِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَنْ يَدْعُوَ إِلَى نَفْسِهِ إِلَّا نَظَرًا لِلنَّاسِ وَ تَخَوُّفًا عَلَيْهِمْ أَنْ يَزْتَدُوا عَنِ الْإِسْلَامِ فَيَعْبُدُوا الْأَوْثَانَ وَ لَا يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ كَانَ الْأَحَبَّ إِلَيْهِ أَنْ يَقَرَّهُمْ عَلَى مَا صَيَّعُوا مِنْ أَنْ يَزْتَدُوا عَنِ جَمِيعِ الْإِسْلَامِ؛ اگر امیرمؤمنان سکوت فرمود و مردم را به سوی خویش دعوت نکرد تنها به این سبب بود که ملاحظه حال مردم را فرمود که مبادا از اسلام مرتد بشوند و به سوی بت پرستی روی آورند و شهادت به وحدانیت خداوند و نبوت پیغمبر اسلام را ترک گویند و آن حضرت مصلحت در این دید که آنها را بر انحرافی که در امر خلافت داشتند رها سازد مبادا تمام اسلام را ترک گویند». {۲}. کافی، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۵۴

تعبیر امام از مسأله حکومت و ولایت به «سراب» و یا «ابرهایی» که به سرعت متلاشی می شوند، تشبیهات جالبی است که از ناپایداری زندگی دنیا و مقام ها و مواهب آن پرده بر می دارد. سراب، نه فقط به هنگامی که انسان به سراغش می رود به زودی از دیدگان محو می شود، بلکه اساساً امری خیالی و توهمی است که از خطای باصره پیدا می شود. همچنین ابرهایی که رگبار می زنند و به سرعت عبور می کنند گرچه موقتاً سایه ای آرامبخش و آبی که مایه حیات است با خود دارند؛ ولی دوران عمرشان کوتاه و بسیار زود گذر است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه امام ولایت و خلافت را به عنوان متاع زودگذر دنیا و حقی شخصی که از آن حضرت غصب شده می داند با اینکه جانشینی پیامبر و به تعبیر دیگر امامت مقام والای روحانی است که به عنوان مسئولیت و

وظیفه ای الهی بر دوش امام افکنده می شود، همچون نبوت برای پیامبر اسلام، بنابراین صبغه دنیایی ندارد که زودگذر و زوال پذیر باشد.

شبهه این تعبیر در موارد دیگری از نهج البلاغه دیده می شود و ممکن است برای خوانندگان ایجاد توهم کند که امام علیه السلام به خلافت همچون مقامی شخصی و دنیایی می نگریست؟ پاسخ این سؤال آن است که امام از دیدگاه مدعیان خلافت سخن می گوید. بدون شک آنها برای کسب مقام و برتری جویی به سراغ آن رفتند و درک نمی کردند که این مقامی شخصی و دنیوی نیست. افزون بر این دریغ داشتن این مقام از امام علیه السلام هم غصب حقوق مردم و سبب محرومیتشان از این موهبت الهی بود و هم اهانتی به ارزش های وجودی امام محسوب می شد.

سرانجام حضرت در پایان این بخش از نامه می فرماید: «از این رو من برای

دفع این حوادث به پا خاستم و حاکمان وقت (را در برابر توطئه دشمنان) یاری کردم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین از تزلزل باز ایستاد و استوار ماند؛ (فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاخَ {۱}). «زاخ» از ریشه «زواح» بر وزن «زوال» به معنای زایل شدن و دور گشتن است. این واژه گاهی به صورت اجوف یائی نیز آمده است {الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ {۲}). «زهق» از ریشه «زهوق» بر وزن «حقوق» به معنای از بین رفتن و نابود شدن گرفته شده و در مورد چیزی گفته می شود که به طور کامل محو و نابود گردد {وَ اطمأنَّ الدِّينُ وَ تَنَهَّنَهَ {۳}). «تنهنه» از ریشه «نهنه» بر وزن «هممه» به معنای باز داشتن و جلوگیری کردن و گاه به معنای ثابت و استوار ماندن به کار می رود و در جمله بالا به همین معناست {).

بخش دوم

اشاره

وَ مِنْهُ: إِنِّي وَ اللَّهُ لَوِ لَقِيْتُهُمْ وَاحِدًا وَ هُمْ طَلَّاعِ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَ لَا اسْتَيْوَحَشْتُ، وَ إِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَ الْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بَصِيرَةٌ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٌ مِنْ رَبِّي. وَ إِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَاتِقٌ وَ حُسْنِ تَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ؛ وَ لَكِنِّي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هَيْدِهِ الْأُمَّهَ سِيْفَهَاوُهَا وَ فُجَارُهَا، فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا، وَ عِبَادَهُ حَوْلًا وَ الصَّالِحِينَ حَزْبًا، وَ الْفَاسِقِينَ حِزْبًا، فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ، وَ جُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ، وَ إِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسَلِّمْ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرَّضَائِخُ. فَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرَتْ تَأْلِيْبِكُمْ وَ تَأْنِيْبِكُمْ، وَ جَمْعَكُمْ وَ تَحْرِیْضَكُمْ، وَ لَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَبَيْتُمْ وَ وَنَيْتُمْ. أَلَا تَرَوْنَ إِلَى أَطْرَافِكُمْ قَدْ انْتَقَصَتْ وَ إِلَى أَمْصَارِكُمْ قَدْ افْتَبِحَتْ وَ إِلَى مَمَائِكُمْ تَرَوْنَ، وَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُغْزَى! انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى قِتَالِ عِدْوِكُمْ، وَ لَا تَتَّقِلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَفِرُّوا بِالْحَسْفِ، وَ تَبَوُّءُوا بِالذَّلِّ، وَ يَكُونَ نَصِيْبِكُمُ الْأَحْسَ، وَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ، وَ مَنْ نَامَ لَمْ يَنْمَ عَنْهُ، وَ السَّلَامُ.

ترجمه

بخش دیگری از این نامه: به خدا سوگند من اگر تنها با آنها (دشمنان) روبه رو شوم در حالی که تمام روی زمین را پر کرده

باشند، باکی ندارم و وحشت به خود راه نمی دهم و من از آن گمراهی که آنها در آن هستند و هدایتی که من بر آنم کاملاً آگاهم و به پروردگارم یقین دارم (و به همین دلیل در مبارزه با آن گمراهان کمترین تردید به خود راه نمی دهم). من مشتاق (شهادت و) لقای پروردگارم و به پاداش نیکش منتظر و امیدوارم؛ ولی (می گویم) زنده بمانم و بر آنها پیروز شوم،

زیرا) از این اندوهگینم که حکومت این دولت به دست سفیهان و بی خردان و فاجران و نابکاران بیفتد و در نتیجه بیت المال را به غارت ببرند و بندگان خدا را برده و اسیر خویش سازند، با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدست و حزب خود سازند، زیرا در این گروه فردی است که مرتکب شرب خمر شده بود و حد اسلام بر او جاری شد و برخی از آنها اسلام را پذیرفتند تا عطا‌هایی برای آنها تعیین شد. اگر برای این جهات نبود تا این اندازه شما را بر قیام در برابر آنها تشویق نمی کردم و به سستی در کار سرزنش و توبیخ نمی نمودم و در گردآوری و تحریک شما نمی کوشیدم، بلکه اگر سستی و فتوری از خود نشان می دادید رهایتان می ساختم. آیا نمی بینید مناطق اطراف شما گرفته شده و شهرهایتان تحت تسلط دشمن قرار گرفته و کشورهای شما (یکی بعد از دیگری) تسخیر می شود و شهرهایتان به میدان جنگ دشمن مبدل گشته؟ خداوند شما را رحمت کند. برای نبرد با دشمن خود کوچ کنید و زمین گیر نشوید (و سستی و تنبلی به خود راه ندهید) که زیر دست خواهید شد و تن به ذلت و خواری خواهید داد و بهره زندگی شما از همه پست تر خواهد بود (آری) آنکه مرد جنگ است همیشه بیدار است و کسی که به خواب رود (و از دشمن غافل شود باید بداند) دشمن او در خواب نخواهد بود و از او غافل نخواهد شد. والسلام.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام در این بخش از نامه به نکته مهمی اشاره می کند که هرگز در برابر دشمنان او که دشمنان اسلام و قرآنند سکوت نخواهد کرد و به مبارزه آنها برمی خیزد، هرچند تنها باشد و آنها تمام زمین را پر کنند. می فرماید: «به خدا سوگند من اگر تنها با آنها (دشمنان) روبه رو شوم در حالی که تمام روی زمین را پر کرده باشند، باکی ندارم و وحشت به خود راه نمی دهم»؛ (إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتُهُمْ

وَاحِدًا وَ هُمْ طَلَّاعٌ } ۱). «طلاع» به معنای فراگیر و پرکننده است و از طلوع آفتاب گرفته شده که همه جا را پر می کند {الْأَرْضِ كُلَّهَا مَا بَالَيْتُ وَ لَا اسْتَوْحَشْتُ} .

این نهایت شجاعت و ایمان امام را به هدف و مقصودش نشان می دهد همان گونه که در نامه «عثمان بن حنیف» نیز گذشت که می فرماید: «وَ اللّٰهُ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلٰی قِتَالِيْ لَمَّا وَّلَّيْتُ عَنْهَا؛ به خدا سوگند اگر تمام عرب به پیکار من برخیزند من پشت به میدان نبرد نخواهم کرد».

سپس دو دلیل برای این مطلب بیان می کند، در دلیل اول می فرماید: «من از آن گمراهی که آنها در آن هستند و هدایتی که من بر آنم کاملاً آگاهم و به پروردگارم یقین دارم (و به همین دلیل در مبارزه با آن گمراهان کمترین تردید به خود راه نمی دهم)»؛ (وَ إِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَ الْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بَصِيرَةٌ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٌ مِنْ رَبِّي) .

سپس دلیل دوم را بیان می‌دارد و می‌فرماید: «من مشتاق (شهادت و) لقای پروردگارم و به پاداش نیکش منتظر و امیدوارم؛ (وَإِنِّي إِلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ لُمُشْتَقٌّ وَحُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَّاجٍ) .

بنابراین عشق به شهادت و ثواب های عظیمی که خداوند نصیب شهیدان راهش می‌کند مرا بر این می‌دارد که از کثرت دشمن و تنهایی خودم کمترین وحشتی نداشته باشم.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه سخن می‌افزاید: «ولی (می‌گویم زنده بمانم و بر آنها پیروز شوم، زیرا) از این اندوهگینم که حکومت این دولت به دست سفیهان و بی‌خردان و فاجران و نابکاران بیفتد و در نتیجه بیت المال را به غارت ببرند و بندگان خدا را برده و اسیر خویش سازند، با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدست و حزب خود سازند؛ (وَ لَكِنِّي آسِيٌّ {۲} «آسی» (صیغه متکلم وحده) از ریشه «آسی» بر وزن «رسن» به معنای حزن و اندوه گرفته شده است؛ یعنی غمگین می‌شوم {أَنْ

يَلِيَّ {۱} . «يَلِيَّ» یعنی حکومت را بر عهده بگیرد از ریشه «ولایت» به معنای سرپرستی کردن و حکومت کردن گرفته شده است {أَمْرٌ هَيْدَةُ الْأُمَمِ سَفَهَاؤُهَا وَفُجَارُهَا، فَيَتَّخِذُوا مِآلَ اللَّهِ دَوْلًا- {۲} . «دَوْل» به چیزهایی گفته می‌شود که دست به دست می‌گردد، جمع «دوله» و مال را از این جهت دولت می‌گویند که دست به دست می‌شود و همچنین حکومت‌ها را که دست به دست می‌شوند دولت می‌گویند. (دوله به ضم دال نیز همین معنا را دارد بعضی معتقد به تفاوت‌هایی بین «دوله» و «دوله» هستند) {وَعِيَادَةُ خَوْلًا- {۳} . «خَوْل» به معنای برده و خدمتگذار است. این واژه هم بر مفرد اطلاق می‌شود و هم بر جمع از ریشه «خَوْل» بر وزن «حول» که به معنای سرکشی و مراقبت مداوم از چیزی است گرفته شده و چون بردگان و خدمتگذاران، از امور صاحبان خود سرکشی و مراقبت می‌کنند این واژه بر آنها اطلاق شده است {وَالصَّالِحِينَ حَرْبًا {۴} . «حَرْب» به معنای جنگ و نیز به معنای دشمن آمده است و در جمله بالا معنای دوم مناسب است {وَالْفَاسِقِينَ حَرْبًا} .

به تعبیر دیگر، امام علیه السلام گرچه عاشق شهادت بوده ولی حتی الامکان نمی‌خواست شهید شود، بلکه زنده بماند و جلوی سیطره ناهلان را بر حکومت اسلامی بگیرد.

«فُجَار»؛ (فاجران) اشاره به معاویه و همدستان اوست و «سفهاء» اشاره به لشکریان ناآگاهی است که دنبال اهداف او حرکت می‌کردند.

جمله «يَتَّخِذُوا مِآلَ اللَّهِ دَوْلًا وَ عِيَادَةَ خَوْلًا» اشاره به انجام کارهایی شبیه دوران خلافت عثمان است که بیت المال به دست گروهی از اقوام و خویشان او افتاد و دست به دست می‌گردید و افراد ناصالح را به فرمانداری بلاد منصوب کرده بود که مردم را به زنجیر کشیده بودند، با اصحاب صالح پیغمبر نبرد می‌کردند و فاسقان را جزء حزب خود قرار داده بودند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن انگشت روی نقطه ضعف روشن آنها گذارده می‌فرماید: «زیرا در این گروه فردی است که مرتکب شرب خمر شده بود و حد اسلام بر او جاری شد؛ (فَإِنَّ مِنْهُمْ الَّذِي قَدْ شَرِبَ فِيكُمْ الْحَرَامَ، وَ جُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ) .

اشاره به «ولید بن عقبه» است که در زمان عثمان والی کوفه بود و شرب خمر کرد و مست و لا یعقل به گونه ای که نماز صبح را به جای دو رکعت چهار رکعت خواند و سپس رو به جمعیت کرد و گفت: اگر بخواهید باز هم بیشتر بخوانم.

شاهدان و گواهان نزد عثمان آمدند و بر شرب خمر او گواهی دادند و علی علیه السلام حد را بر او جاری کرد. {۱}. برای توضیح بیشتر به کتاب های معروفی همچون استیعاب ابن عبد ربه و اسدالغابه در شرح حال «ولید بن عقبه» مراجعه شود {

آن گاه امام علیه السلام به مورد دیگری از خلافتکاری های آنها اشاره کرده می فرماید:

«و برخی از آنها اسلام را نپذیرفتند تا عطاهایی برای آنها تعیین شد»؛ (وَإِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسْلِمِ حَتَّى رُضِيَ خَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرَّضَائِخُ {۲}). «رضائخ» جمع «رضیخه» بر وزن «غریبه» به معنای عطایی است که به کسی می دهند و گاه به معنای عطای قلیل و کم آمده است {۱}.

به گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود این جمله اشاره به ابوسفیان و معاویه و برادر او و جمعی دیگر است که تا کمک های مالی به آنها نشد در برابر اسلام سر فرود نیاوردند. {۳}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۲۶ {

آن گاه امام در پایان این سخن می افزاید: «اگر برای این جهات نبود تا این اندازه شما را بر قیام در برابر آنها تشویق نمی کردم و به سستی در کار سرزنش و توبیخ نمی نمودم و در گردآوری و تحریک شما نمی کوشیدم، بلکه اگر سستی و فتوری از خود نشان می دادید رهایتان می ساختم»؛ (فَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيْبِكُمْ {۴}). «تألیب» به معنای جمع کردن و گردآوردن و تشویق به اجتماع نمودن است {۵}. «تألیب» به معنای توبیخ شدید است {۶}. «تألیب» به معنای سستی کردن و به ضعف گراییدن گرفته شده است {۱}.

اشاره به اینکه تمام این جوش و خروش من برای مبارزه با دشمنان به سبب خطر مهمی است که از بازماندگان دوران جاهلیت نسبت به اسلام می بینم و بیم

دارم آنها بر مردم مسلط شوند و مردم را به دوران کفر باز گردانند.

مقصود از جمله «وَ لَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَيْتُمْ وَ وَئَيْتُمْ» این است که اگر از تأثیر سخنم در شما مأیوس شوم شما را رها خواهم ساخت.

سپس در پایان این نامه امام علیه السلام برای تشویق آنها بر جهاد با دشمن و تحریک حمیت و غیرت دینی آنها تعبیرات تکان دهنده ای دارد و می فرماید: «آیا نمی بینید مناطق اطراف شما گرفته شده و شهرهایتان تحت تسلط دشمن قرار گرفته و کشورهای شما (یکی بعد از دیگری) تسخیر می شود و شهرهایتان به میدان جنگ دشمن مبدل گشته»؛ (أَلَمْ تَرَوْنَ إِلَيَّ أَطْرَافِكُمْ {۱}). «اطراف» در اینجا به معنای نواحی کشور است {۲}. «انْتَقَصَتْ» یعنی از دست رفته از ریشه «نقص» گرفته شده است {۳}. «تُرَوَى» از ریشه «زى» بر وزن «حی» به معنای دور کردن و جمع و قبض نمودن چیزی است {۴}. «وَ إِلَيَّ بِلَادِكُمْ تُغْرَى!».

اشاره به اینکه کدام مسلمان است که این حوادث دردناک را بشنود یا ببیند و ساکت بنشیند و تماشا کند و کدام انسان شرافتمند و با غیرت است که به دشمن خود اجازه دهد این گونه در منطقه او به ویرانگری و غارتگری بپردازد؛ نه غیرت اسلامی اجازه می دهد و نه شرافت انسانی که افراد در چنین ماجرای سکوت کنند و تن به ذلت دهند.

حضرت به دنبال آن می فرماید: «خداوند شما را رحمت کند. برای نبرد با دشمن خود کوچ کنید و زمین گیر نشوید (و سستی و تنبلی به خود راه ندهید) که زیردست خواهید شد و تن به ذلت و خواری خواهید داد و بهره زندگی شما از همه پست تر خواهد بود (آری) آنکه مرد جنگ است همیشه بیدار است و کسی که به خواب رود (و از دشمن غافل شود باید بداند) دشمن او در خواب نخواهد بود و از او غافل نخواهد شد. والسلام»؛ (انْفِرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَيَّ قِتَالٍ عَدُوِّكُمْ، وَ لَا

تَتَأَقَلُّوا} (۱). «لا-تتأقلوا» از ریشه «ثقل» به معنای سنگینی گرفته شده و در موردی به کار می رود که انسان تمایل به ماندن در جایی داشته باشد و حاضر به حرکت نباشد. (و در اینجا منظور باز ایستادن از حرکت به سوی میدان جهاد است) {إِلَى الْأَرْضِ فَتَقَرُّوا} (۲). «تَقَرُّوا» از ریشه «تقریر» به معنای ثابت نگه داشتن چیزی در مکانی است و جمله «فَتَقَرُّوا بِالْخَسْفِ» اشاره به این است که خودتان را خوار خواهید کرد {بِالْخَسْفِ} (۳). «الْخَسْف» در اصل به معنای پنهان شدن و مخفی گشتن است سپس به معنای ذلت که انسان را از دیده ها پنهان می دارد اطلاق شده است {و تَبَيَّوْا} (۴). «تَبَيَّوْا» از ریشه «بَوَّأ» بر وزن «دواء» به معنای بازگشت کردن و منزل گرفتن است و در اینجا به معنای بازگشت به ذلت آمده است {بِالذُّلِّ، وَ يَكُونُ نَصَبٌ بَيْنَكُمْ الْأَخْسَ، وَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ} (۵). «الْأَرْقُ» به معنای بیدار است از ریشه «أَرَقَ» بر وزن «عرب» به معنای بیدار ماندن گرفته شده است {وَ مَنْ نَامَ لَمْ يَنْمَ عَنْهُ، وَ السَّلَامُ} .

اینها همه اشاره به واقعیتی است که در آیات قرآن و روایات اسلامی درباره جهاد به آن اشاره شده است: عزت، سعادت و حیات جاویدان در جهاد و شهادت پر افتخار، و ذلت، خواری و روسیاهی در دنیا و آخرت در ترک جهاد با دشمن.

نکته: هوشیاری در مقابل دشمن

جمله «وَلَا تَتَأَقَلُّوا» در واقع بر گرفته از آیه ۳۸ سوره توبه است که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأَقَلُّتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَ يَتَمَنَّاهُ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا هنگامی که به شما گفته می شود: در راه خدا (به سوی میدان جهاد) حرکت کنید بر زمین سنگینی می کنید (و سستی به خرج می دهید؟! آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید؟! با آنکه متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست).

جمله «إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرْقُ» شبیه دستوری است که در قرآن مجید در مورد جنگجویان آمده است که حتی به هنگام نماز در کنار میدان جنگ دستور می دهد هوشیاری خود را با همراه داشتن اسلحه در حال نماز حفظ کنند؛ می فرماید:

«وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً»؛ آنها باید وسایل دفاعی و سلاح هایشان را (در حال نماز با خود) برگیرند؛ (زیرا) کافران آرزو دارند که شما از سلاح ها و وسایل خود غافل شوید تا یکباره به شما هجوم آورند». {۱}. نساء، آیه ۱۰۲

اینها همه نشان می دهد که مسلمانان در هر زمان و مکان و در هر شرایطی که باشند هوشیاری خود را در مقابل دشمن حفظ کنند و این کلام مولا را که می تواند شعاری برای همیشه باشد فراموش نکنند که فرمود: «وَ مَنْ نَامَ لَمْ يَنْمَ عَنْهُ؛ آن کس که

در خواب فرو رود باید بداند که دشمن در خواب نیست و از او غافل نخواهد شد».

اهمیت این دستور در عصر و زمان ما از هر عصر و زمانی بیشتر است، زیرا دشمن تهاجم را در جهات مختلف شروع کرده است؛ نه تنها در جهات نظامی، بلکه در جهات فرهنگی از طریق شبهه افکنی و ایجاد تزلزل در مبانی اعتقادی و از طریق نشر فساد و ایجاد آلودگی های اخلاقی با تمام قدرت به میدان وارد شده حتی عوامل زیادی را در داخل مسلمانان با هزینه های سنگین انتخاب کرده است. باید بدانیم که در برابر لحظه ای غفلت از این برنامه های تخریبی هزینه های گزافی باید پرداخت.

از جمله شگردهای دشمن، ایجاد فرقه های انحرافی است؛ آنها می دانند که در جوامع مذهبی به خصوص بعد از آشکار شدن بی محتوایی مکتب های مادی، علاقه عمیقی به مذهب به وجود آمده است. آنها یک سلسله فرقه های دروغین

عرفانی ساخته اند که هم اختلاف و تفرقه ایجاد کنند و هم انسان های با ایمان را از اصول صحیح مذهب دور سازند و به عوامل تخدیر تبدیل کنند.

به گفته بعضی از آگاهان در این چهل سال اخیر در عصر ما دو هزار فرقه عرفان انحرافی در آمریکا و دو هزار فرقه دیگر در اروپا به وجود آمده است و عجیب اینکه کمتر قدر مشترکی با هم دارند و به یقین عامل اصلی پیدایش آنها جهان خواران اند که می خواهند مذاهب آسمانی را که مانعی در برابر منافع نامشروعشان است از راه خود بردارند.

بسیاری از این فرقه ها به شرق اسلامی منتقل شده و فرقه های دیگری نیز بر آن افزوده اند. {۱}. برای توضیح بیشتر به کتاب «جریان شناسی انتقادی عرفان های نوظهور» چاپ دفتر تبلیغات اسلامی مراجعه شود {

موضوع

و من کتاب له ع إلى أبي موسى الأشعري وهو عامله على الكوفة، وقد بلغه عنه تشييطه الناس عن الخروج إليه لماندبهم لحرب أصحاب الجمل .

(در آستانه جنگ جمل، در سال ۳۶ هجری به امام گزارش رسید که ابو موسی اشعری، فرماندار کوفه مردم را برای پیوستن به امام باز می دارد، امام این نامه را به او نوشت)

متن نامه

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ أَمِيًّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ وَاشْدُدْ مِثْرَكَ وَاخْرُجْ مِنْ جَحْرِكَ وَانْدُبْ مَنْ مَعَكَ فَإِنْ حَقَّقْتَ فَاَنْفُذْ وَإِنْ تَفَشَلْتَ فَاْبْعُدْ وَإِيْمَ اللَّهِ لَتُؤْتِيَنَّ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ وَلَا تُتْرَكُ حَتَّى يُخْلَطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ وَذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ وَحَتَّى تُعْجَلَ عَنْ قِعْدَتِكَ وَتَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ وَمَا هِيَ بِالْهُوِيْنِي الَّتِي تَرْجُو وَلَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى يُرْكَبُ جَمَلُهَا وَيُذَلَّلُ صِيْعِبُهَا وَيَسِيْهُلُ جَبَلُهَا فَاعْقِلْ عَقْلَكَ وَأَمْلِكْ أَمْرَكَ وَخُذْ نَصِيْبَكَ وَحَظَّكَ فَإِنْ كَرِهْتَ فَتَنِّحْ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاهِ فَبِالْحَرِيِّ لَتَكْفَيْنَنَّ وَأَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ أَيْنَ فُلَانٌ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُجِئٍ وَمَا أَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ وَالسَّلَامُ

ترجمه ها

دستی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان به عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) پس از ستایش پروردگار و درود!

سخنی از تو به من رسیده که هم به سود، و هم به زیان تو است، چون فرستاده من پیش تو آید. دامن همت به کمر زن، کمرت را برای جنگ محکم ببند، و از سوراخ خود بیرون آی، و مردم را برای جنگ بسیج کن. اگر حق را در من دیدی بپذیر، و اگر دو دل ماندی کناره گیر. به خدا سوگند! هر جا که باشی تو را بیاورند و به حال خویش رها نکنند، تا گوشت و استخوان و تر و خشکت در هم ریزد، و در کنار زدنت از حکومت شتاب کنند، چنانکه از پیش روی خود همانگونه بترسی که از پشت سرت هراسناکی (ابو موسی اشعری نام او عبد الله بن قیس که در فتح خیبر، مسلمان شد و از طرف عمر فرماندار بصره و در زمان عثمان فرماندار کوفه شد، در آستانه جنگ جمل، عائشه نامه ای برای او فرستاد و او را به سوی گروه خود جذب کرد. وقتی نامه امام به کوفه رسید مردم را بر ضد امام تحریک می کرد و در میان کوفیان اختلاف ایجاد کرد که امام این نامه را به او نوشت. آنگاه مالک اشتر و امام حسن علیه السلام به کوفه رفتند، برای مردم سخنرانی کردند، ابو موسی با حضرت امام حسن علیه السلام نزاع و مجادله می کرد که مالک بر سر او فریاد زد و گفت از دار الاماره خارج شو! او یک شب مهلت خواست و بیرون رفت. از آن پس کوفیان متحد شده و ۱۲ هزار نفر به یاری امام شتافتند.}. حوادث جاری کشور آنچنان آسان نیست که تو فکر می کنی، بلکه حادثه بسیار بزرگی است که باید بر مرکبش سوار شد، و سختی های آن را

هموار کرد، و پیمودن راه های سخت و کوهستانی آن را آسان کرد، پس فکرت را به کار گیر، و مالک کار خویش باش، و سهم و بهره ات را بردار، اگر همراهی با ما را خوش نداری کناره گیر، بی آن که مورد ستایش قرار گیری یا رستگار شوی، که سزاوار است تو در خواب باشی و دیگران مسئولیت های تو را بر آورند، و از تو نپرسند که کجا هستی و به کجا رفته ای! به خدا سوگند! این راه حق است و به دست مرد حق انجام می گیرد، و باکی ندارم که خدا شناسان چه می کنند؟ با درود .

شهیدی

و از نامه آن حضرت است به ابو موسی اشعری

که عامل او در کوفه بود. چون امام مردم کوفه را برای جنگ اصحاب جمل خواند، بدو خبر دادند ابو موسی آنان را به نشستن در خانه ترغیب می کند. از بنده خدا، امیر مؤمنان، به عبد الله پسر قیس! اما بعد، از تو به من سخنی رسید که به سود و زیان توست. چون فرستاده من نزد تو آید، دامن خود را به کمر در آر، و کمرت را استوار دار و از سوراخ خود پای بیرون گذار و آن را که همراه توست فراهم آر. اگر حق را- با من- دیدی بپذیر، و اگر دو دل ماندی کناره گیر! به خدا سوگند هر جا باشی تو را بیارند و به حال خود نگذارند. چندان که در کارت سرگردان مانی و چپ را از راست ندانی، و از جایت به شتاب برخیزانند و از پیش رویت چنان ترسان شوی که از پشت سرت هراسان. کار نه چنان است که پنداری آسان است، که بلایی بزرگ- و نمایان است- باید بدان سوار شد و درشتی اش را هموار کرد و سختی اش را خوار. پس خرد خود را به فرمان آر و کار خود را در ضبط در آر- و به سوی ما بیا و بهره ات را از طاعت امام خود- بردار، و اگر خوش نداری از کار- ما- کناره گیر بی هیچ سپاسی و یا تقدیر، دیگران کار تو را عهده دار شوند، چنانکه باید، و تو در خواب خفته و از تو نپرسند کجاست و به کجا رفته. به خدا سوگند که این پیکار به حق است و به فرمان کسی است که حق با اوست، و ما را باکی نبود که ملحدان چه کردند، و السلام.

اردیلی

و او عامل حضرت بود بر کوفه و بتحقیق که رسیده بود به آن حضرت متقاعد ساختن او مردمان را از بیرون رفتن بنزد آن حضرت وقتی که خوانده بود ایشان را بجنگ اصحاب جمل از بنده خدا علی امیر مؤمنان بسوی عبد الله بن قیس اما بعد از حمد و صلوات پس بتحقیق که رسید بمن از تو گفتاری که آن برای تست ظاهر و بر تست باطنا که رمانیدن مردمانست از اطاعت امیر اهل ایمان پس چون بیاید بر تو رسول من پس بردار دامن خود را و سخت کن ازار را و پست شو برای بیرون آمدن و بیرون آی از سوراخ خود و برانگیز هر کرا که با تست پس اگر سبک و چالاک باشی پس روان شو و اگر ترسان شوی و ضعیف در معرفت این کار پس دور شو ازین کار و سوگند بخدا هر آینه آورده شوی هر جا که باشی و اگذارده نشوی تا آنکه آمیخته شود سکه تو بشیر غلیظ تو و گداخته تو بنا گداخته تو مراد احوال صافیه اوست آمیخته شدن بکدورت مانند عزت بملذت و تا آنکه شتاب کرده شوی از نشستن خودت و بترسی از پیش خود همچو ترسیدن تو از پس خود یعنی همیشه ترسان باشی و نیست آن قصه اهل جمل آسان چنانچه می پنداری و لکن آن سختی و بلائیسبب بزرگتر از هر مصیبتی مرکوب ساخته شود شتر بارکش او و رام گردانیده شود دابه سرکش او و نرم گردانیده شود کوه درشت او پس ضبط کن خرد خود را و مالک شو کار خود را و بگیر بهره خود را از طاعت و حظ خود را از انقیاد پس اگر مکروه شمردی این را پس دور شو از ما

و توجه کن بسوی غیر گشادگی و رستگاری پس سزاوار است که کفایت کرده شود مؤنت این مشقت و تو باشی در خواب غفلت یعنی راضی نیستی بفضای روشنی افرای حق پس در رو در تنگنای باطل تا گفته نشود که کجاست التفات نکنند بتو و باک ندارد به آن چه گردانیدن

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به ابو موسی اشعری که عامل او در کوفه بود به امام خبر رسید که بدان هنگام که مردم را به جنگ با اصحاب جمل فرا می خوانده، ابوموسی، کوفیان را از رفتن به جنگ باز می داشته و به نشستن در خانه ترغیب می کرده است:

از بنده خدا، امیر المؤمنین به عبد الله بن قیس.

اما بعد، از تو به من سخنی رسیده که هم به سود توست و هم بر زیان تو.

چون فرستاده من، با پیام من نزد تو آید، دامن بر میان زن و بند کمر استوار نمای و از سوراخت بیرون آی و، کسانی را که با تو هستند، فراخوان. اگر دیدی که باید از من اطاعت کنی، به نزد من آی و اگر در تردید بودی از آن مقام که تو را داده ام کناره گیر.

به خدا سوگند، هر جا که باشی تو را بیاورند و رهایت نکنند تا راه چاره بر تو بسته شود و سرگردان مانی و کره ات با شیر و گداخته ات با ناگداخته آمیخته شود. تو را وادارند که بشتاب از جای برخیزی و از پیش رویت چنان ترسان شوی که از پشت سرت. این مهم را آسان مپندار که بلایی است بزرگ. باید بر اشترش نشست و توشش را رام کرد و کوههایش را چون دشت هموار ساخت. پس عقلت را به فرمان آور و رشته کار خود به دست گیر. و نصیب و بهره خویش دریاب. اگر آمدن را خوش نداری از کار کناره گیر و به تنگنای خود گریز. جایی که در آن، راه رهایی بسته است. سزاست که دیگران آن کار را کفایت کنند و تو در خواب باشی آنسان، که هرگز کس نپرسد که فلان کجاست؟ به خدا سوگند، که این جنگ جنگی است بر حق. همراه کسی که او نیز بر حق است. و او را باکی نیست که ملحدان چه کردند. والسلام.

انصاریان

زمانی که به امیر المؤمنین خبر رسید مردم را از رفتن به کمک حضرت به وقتی که برای جنگ جمل دعوت کرده بود منع می کند از بنده خدا علی امیر المؤمنین، به عبد الله بن قیس :

اما بعد، از جانب تو سخنی به من رسیده که هم به سود توست و هم به زیان تو، چون فرستاده ام

به نزد آمد دامن به کمر زن، و کمر بندت را محکم ببند، و از لانه ات بیرون رو، و کسانی را که با تو هستند به جانب ما بر انگیز. پس اگر حق را یافتی روانه شو، و اگر ترسیدی از کوفه دور شو.

به خدا قسم هر کجا باشی به سراغت آیند، و دست از سرت برندارند تا گوشت و استخوان و تر و خشکت به هم آمیخته شود، تا جایی که فرصت نشستن نیابی، و از روبرو همانند پشت سر وحشت کنی. این فتنه چنانکه می پنداری آسان نیست، فتنه بزرگ دهشت زایی است که باید بر مرکبش سوار شد، و دشوارش را آسان، و سختش را هموار ساخت.

عقلت را به کار گیر، کارت را مالک شو، و نصیب و بهره ات را بیاب، اگر این برنامه خوشایند تو نیست دور شو به جایی که فراخی و نجاتی در آن نیست، در خور این است که این کار را دیگران انجام دهند و تو در خواب باشی، خوابی که نگویند فلانی کجاست؟! به خدا قسم این مبارزه حق است که به دست کسی که بر حق است انجام می گیرد، و او نسبت به آنچه که ملحدان انجام می دهند باکی ندارد. و السلام.

شروع

راوندی

و قوله لا یبی موسی لما بطا الناس عن الخروج الی البصره: بلغنی عنک قول هولک و علیک، ای قول منه قاله لاجل نفسه لا للدين، ولكن ذلك القول لا - منفعه له فيه بل تكون مضرتة عليه. و قوله فارفع ذیلک عزله بهذا الکلام الحسن عن کونه عاملا علی الکوفه. قوله واشدد میز رک ای شمر للمجی ء الی نصرتی. و قوله و اخرج من حجرک فيه اغماض منزلته و نقص محله. و اندب: ای ادع. و حققت الامر: ای تحقیقته و صرت منه علی یقین. و حکى ابو عبد: حققت الرجل اذا اتیته، و حققت ظنه ای صدقته، یقال: حققت ما قلت. فقوله علیه السلام فان حققت فانفذ ای ان کنت مصدقا فی متابعتی و موالاتی فانفذ، ای امض سریعاً. و يجوز ان یشق من الوجهین الاخرین. و روی فان خفت خف القوم خفوا: اذا قلوا و نهضوا، و خف فی الخدمه یخف خدمه. و ان تفشلت: ای جنبت و ضعفت. ثم حلف فقال و ایم الله و الاصل ایمن الله، و قد ذکرنا حقیقته من قبل ای ایمن الله قسمی ان اباموسی لا یترک لیفعل ما یشاء بل یؤخذ علی یده. و خثر اللبن فهو خاثر: ای غلط، قال الاصمعی: اخثر الزبد ترکته خاثر، و ذلك اذا لم تذبه، و فی المثل: ما یدری ایخثر ام یدیب. فقوله حتی یخلط زبدک بخاثرک و روی یخلط زبدک بکسر الکاف و کذا

خواتها الثلاث و ذلك نوع من الفصاحه، لان اصل هذه الکلمه کانت خطابا لمراه فجرى مثلا، فلما اشار امیرالمومنین علیه السلام فی تمثله بذلك لم یغیره، لان الامثال لا تغیر. و روی حتی یخلط زبدک بخاثرک و ذائبک بجامدک و المعنی واحد، لان ما یفعل به امیرالمومنین علیه السلام من العقوبه انما یشبه بفساد القبیحه. و ان اضیف الخلط الیه کان كذلك. و المعنی ان یجعل امرک الحسن مخلوطا بالشدید الصعب. و حتی یخلط ذائبک بجامدک: ای یشوش حالک. و حتی تجعل عن قعدتک: ای یاتیک من یزعجک عن امارتک و عن دار امرک و نهیک. قیل: ان عثمان کان ولی اباموسی علی الکوفه، فلما رجع الامر الی علی علیه السلام توله علی حاله اولاً. و القعدہ هیئہ القعود، و قد تقدم ان الفعله الحاله. و قوله و تحذر من امامک کحذرک من خلفک ای تخشى من قدامک و خلفک، یعنی ان البلاء و الشده یاتیک من جمیع الجهات. و الخوف یشبه الخوف یكون عاماً علی کل حال. و قیل: تخاف من شده الدنیا قبل خوفک من شده الاخره، کما قال تعالی و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر. و الهوینی: تصفیر الهونی الی تانیث الاهون، فقوله و ما هی بالهوینی ای ما القضیه الهینه، و ما هذه الحاله بالهینه بل هی عظیمه. و الداهیه المصیبه العظیمه و الامر الشدید، و دواهی الدهر ما یصیب الناس من عظیم نوائبه، و یقال: ما دهاک ای ما

اصابك. و وصف الداهيه بالمفرد و الجملة حال عنها، فقال: الكبرى، ثم قال يركب جملها و هذا استعاره، فان الجمل اذا ركب كان الركوب له من اشد البلاء يقطع به المسافه و يقطع عنه العلف و الراحة. و روى: و يذل و يسهل. فاعقل عقلك اى احبس عقلك بالاستعمال و لا تتركه يزل، و املك امرك و لا تجعله مالكا عليك. و خذ نصيبك و خطك: اى لا تجاوز الى ما ليس لك. و قوله فان كرهت ففتح اى و ان كنت كارها ان تجىء الى معاونتى فابعد الى موضع غير رحب و لا واسع. و هذا ضد ما يقال لمن يخاطب بالاكرام و الجميل مرحبا. و قوله فبالحرى لتكفين اى ما اجدر ان تكفى بهذا الامر و لا توبه بك. ثم قال انه لحق اى ان الامر و الشان لحق ياتيک مع محق. و الاحسن ان يكون الضمير لذلك الكلام الذى جرى من على عليه السلام. و مع محق هو اميرالمومنين عليه السلام، و هذا الامام بقول النبى صلى الله عليه و آله: على مع الحق و الحق مع على يدور معه حيث ما دار.

کیدری

قوله عليه السلام: قول هولك و عليك: يعنى خلطت الحق بالباطل اما الحق، فهو لك، و اما الباطل فهو عليك. فارفع ذيلك: تعريض بعزله. و اشد مترك: اى شمر للمجى نحوى. و اخرج من جحرک: فيه اغماض لمنزلته و نقض بمحلله. فان خفت: اى سرت و روى فان حققت اى تحققت و تيقنت. و ان تفشلت: اى جبت. حتى يخلط زبدك بخاثرک: مثل للعرب اختلط الزباد بالخواثر و زباد اللبن بالضم و الشديد ما لا خير فيه، و الخاثر خلاف الرقيق من اللبن، و فى المثل ما يدرى ايخترام يذيب، اى حتى يخلط سهلك بصعبك، و يشوش حالک. حتى يعجل عن قعدتك: اى ياتيک من يزعجک عن امارتك. و الهوينا تصغير الهونى التى هى تانيث الاهون، و هو الامر اليسير. و دواهى الدهر: ما يصيب الناس من نوائبه، و يقال ما دهاک اى ما اصابك. و اعقل عقلك: اى احبسه و قيده بحيث تتمكن من الانتفاع به و ينقاد لك فى مظان النظر (مظنه). ان كرهت ففتح الى غير رحب: اى ان كرهت سعه الحق و لم ترض به منزلا فتحول الى ضيق الباطل، و مظنه الهلكه ان شئت، و هو تهديد. و ايم الله لتكفين و انت نائم: حتى لا يقال اين فلان. ان يكفى هذا الامر مع غيبتك و تكون نسيا منسيا، لا يلتفت الى ذكرک، و يكون حضورى كغيبتك و وجودى كعدمك. انه لحق مع محق: اى ان ما انا عليه او ما ا قوله لحق مع محق انا هو، و قال رسول الله صلى الله عليه و آله: على مع الحق و الحق مع على يدور معه حيث ما دار.

ابن ميثم

از نامه های امام (عليه السلام) به ابوموسی اشعری که از طرف آن بزرگوار حاکم کوفه بود، وقتی که خبر رسید، مردم را از رفتن به کمک امام (عليه السلام) مانع می شود، آن گاه که ایشان را برای جنگ با اصحاب جمل خواسته بود (از بنده ی خدا علی امیرمومنان به عبدالله بن قیس: اما بعد، از قول تو مطلبی برای من نقل کردند که هم به سود تو و هم به زیان تو است. وقتی که پیک من نزد تو آمد، دامن به کمر زن و کمر بند خود را محکم ببند، و از لانه ات بیرون بیا، و هر کس با تو همراه است دعوت کن، پس اگر باور داشتی به سمت ما بیا و اگر بیمناک بودی از ما دور شو. به خدا قسم هر جا بروی تو را جلب می کنند و تو را به حال خود نمی گذارند، تا خوب و بد و گداخته و ناگداخته ات با هم مخلوط و وضعت روشن شود. و تا بر جای بنشینى از روبرویت همچون پشت سرت بیمناک باشى. فتنه ی اصحاب جمل فتنه اى نیست که تو ساده تصور کرده اى، بلکه مصیبتى ناگوار و فاجعه اى بس بزرگ است، که باید بر شتر آن سوار شد و سختی اش را آسان و ناهمواری اش را

هموار گرداند، بنابراین عقلت را به کار گیر و بر خود مسلط باش، و بهره و نصیب را از فرصتی که داری بگیر، در آن صورت اگر نخواستی، به تنگنایی برو که راه رستگاری نیست. دیگران شایستگی کفایت این کار را دارند به حدی که تو در خواب باشی و کسی نگوید که فلانی کجاست؟ و به خدا قسم که این نبرد حق و باطل است و سرکرده ی آن کسی است که حق را می طلبد و باکی ندارد که ملحدان و بی دینان چه می کنند.) از ابوموسی اشعری نقل کرده اند که وی به هنگام حرکت علی (علیه السلام) به جانب بصره، و کمک خواهی آن حضرت از مردم کوفه، مردم را از یاری آن حضرت باز می داشته و می گفته که این یک فتنه ای است و نباید وارد فتنه شد، و روایاتی را از پیامبر نقل می کرد، متضمن این معنی که خودداری و کناره گیری از فتنه واجب است. این بود که امام (علیه السلام) این نامه را به او نوشت و به وسیله ی فرزندش امام حسن (ع) نزد او فرستاد. و مطلبی که از قول ابوموسی به امام (علیه السلام) رسیده بود، همان نهی مردم و برحذر داشتن ایشان از قیام بود، و این همان سخنی است که به لحاظ ظاهر دین به سود ابوموسی بوده است، و اما منع مردم از ورود در فتنه از چند جهت به زیان او بوده است. ۱- از تلاش و کوشش او پیدا بود که، هدفی جز بازداشتن مردم از یاری امام (علیه السلام) نداشت و امام (علیه السلام) بخوبی از این مطلب آگاه بود. و در حقیقت این کار، به خواری کشیدن دین بود. و نتیجه زیانبخش آن از جانب امام (علیه السلام) و در آخرت از طرف خداوند متعال عاید خود وی می شد. ۲- چون امام (علیه السلام) در پیکار خود بر حق بود، منع ابوموسی از یاری مردم به او به دلیل ناآگاهی اش نسبت به موقعیت امام (علیه السلام) و ضرورت کمک به وی بوده است و زیان و ضرر سخن جاهلانه به گوینده ی آن برمی گردد. ۳- ابوموسی در این سخن به تناقض گویی پرداخته و سخن خویش را نقض کرده است، زیرا از یک طرف از ورود در فتنه و همکاری با مردم در هنگام فتنه نهی کرده و خبری را نقل کرده که در چنان موقعیتی ضرورت خودداری از فتنه را می طلبد، در حالی که او فرمانروایی بود که در مخالفت با مقام ولایت سخن می گفت، و این عمل متناقض به زیان او بود، نه به سود او. آنگاه امام (علیه السلام) در وقت فرستادن پیک خود به نزد وی، اوامری چند از راه هشدار و تهدید صادر فرمود: ۱- دامن به کمر بزند و کمر بندش را محکم ببندد، و این دو جمله کنایه از آماده شدن برای اجرای فرمان قطعی و سرعت در کار است. ۲- از لانه اش بیرون بیاید، مقصود امام (ع)، بیرون آمدن وی از شهر کوفه است. و کلمه ی: جحر (لانه) را به ملاحظه ی همسانی وی با روباه و نظایر آن، استعاره آورده است. ۳- بخواند: یعنی سپاهیان را که همراه اوست، بسیج کند، و آنها را به خروج از کوفه بخواند. عبارت: فان حقت یعنی: حقیقت امر مرا باور داشته و دانستی که من بر حقم، پس به طرف من بیا. یعنی آنچه دستور می دهم اجرا کن، و اگر سستی کردی: یعنی اگر بیمناک بودی و از این کار و شناخت آن عاجز بودی، خودداری کن. سپس به فرض خودداری، او را تهدید کرده و سوگند یاد کرده است که هر جا باشد، کسانی به سراغ او خواهند رفت و او را به حال خود نخواهند گذاشت، تا خوب و بد، گداخته و ناگداخته او را به هم مخلوط کنند. و این دو عبارت دو مثلند، کنایه از این که در آرامش او خلل وارد کنند و خاطرش را مشوش سازند، چنان که سربلندی او را به خواری بیامیزند و در شادی اش، اندوه و در آسانی کارش، سختی داخل کنند تا خیلی زود عاقبت خودداری کردن برای او روشن شود، مقصود امام (علیه السلام) از این که می فرماید زود باشد که از روبرویش همچون پشت سرش بیمناک شود، کنایه است از نهایت ترسی که او را فرا خواهد گرفت. البته ترس از پشت سر را در تشبیه اصل قرار داده است، از آن رو که انسان از پشت سر بیشتر می ترسد. بعضی گفته اند: مقصود امام (علیه السلام) آن است که وی از دنیا آنچنان بترسد که از آخرت می ترسد. عبارت: و ما هی بالهوینا یعنی این داستان مورد نظر تو (فتنه ی جمل) داستان ساده ای نیست که تو امیدواری بر وفق مراد تو باشد، بلکه مصیبت و حادثه ی بزرگی از مصائب و رویدادهای زمان است. عبارت: یرکب جملها یعنی: بر آنها چیره شد و سختی آنها را به آسانی مبدل کرد، خلاصه آنکه، کارهای دشوار

را ساده و آسان گردانند. و این سخن کنایه از دشواری و سختی حادثه است. آنگاه تهدید و اخطار خود را با چند دستور، و نصیحت و اندرز به او، ادامه داده است: ۱- عقل و اندیشه اش را به کار بندد. احتمال دارد، کلمه ی: عقله به عنوان مصدر تاکیدی منصوب باشد، فرمانی است مبنی بر این که وی- نه به هوای نفس- بلکه به عقل خود مراجعه کند، و از این رویداد بزرگ عبرت بگیرد. و بعضی گفته اند: عقله مفعول به است یعنی عقلت را مهار کن و آن را بر تمیز حق از باطل وادار و بر چیزهای ناروا مشغول نساز. ۲- بر کار خود، یعنی موقعیت و راه و روش خود، مسلط باشد، و جریان کارش براساس عدل و حق باشد نه بر پایه ی باطل و ناروا. ۳- بهره و نصیب خود را از اطاعت دستور و انجام فرمان امام (علیه السلام) در راه یاری وی و دفاع از دین خدا، بگیرد (این فرصت را غنیمت شمارد). بعضی گفته اند: مقصود این است که: مقدار بهره ای که نصیب تو است بگیر، و از حد خود تجاوز نکن. و بعد در دنباله ی فرمایش قبلی، او را مامور کرده، که در صورت ناخوشنودی از پیشنهاد امام (علیه السلام) و عدم اطاعت از فرمان وی، از مقام ولایت و حکومت کنار رود. عبارت: و بالحرى لتكفين یعنی: چه قدر ترسناک است دیگران این کار را به عهده گیرند در حالی که تو از فرمان خدا غافل و در خواب باشی به حدی که به دلیل بی ارزشی تو کسی از تو نپرسد، و نگوید فلانی کجاست. آنگاه، سوگند یاد کرده است که آن بر حق است، یعنی: جریان مورد نظری که عبارت از جنگ بصره است، و او درگیر بوده، برحق بوده و خود نیز صاحب حق است یعنی: نسبت به آنچه مدعی است، برحق و با علم و آگاهی اقدام کرده، نسبت به آنچه بی دینان درباره ی دین خدا در راه مخالفت با وی مرتکب شده اند باکی ندارد، از آن رو که وی به درستی راه خود- نه راه آنان- شناخت و آگاهی دارد.

ابن ابی الحدید

و هو عامله علی الکوفه و قد بلغه عنه تشبیه الناس عن الخروج إليه لما ندبهم لحرب أصحاب الجمل من عبید الله علی امیر المؤمنین إلی عبید الله بن قیسٍ أما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لك و علیک فإذا قدم [علیک رسولی]

رسولی علیک فارفع ذینک و اشدد مئزرک و اخرج من جحرک و اندب من معک فإن حقت فانفذ و إن تفشلت فابعد و ایم الله لتؤتین من حیث أنت و لا- تترک حتی یخلط زبیدک بخاطرک و ذاتبک بجامدک و حتی تعجل عن قعیدتک و تحذر من امامک کحذرک من خلفک و ما هی بالهویئی التي تزجو و لکنها الداهیه الکبری یرکب جملها و [یدل]

یدل صعبها و یسهل جبلها فاعقل عقلک و امیک امرک و خذ نصیبک و حظک فإن کرهت فتتح إلی غیر رحب و لا فی نجاه فبالحرى لتکفین و أنت نائم حتى لا یقال این فلان و الله إنه لحق مع محق و ما [یبالی]

أبالی ما صنع الملحدون و السلام .

المراد بقوله قول هو لك و عليك أن أبا موسى كان يقول لأهل الكوفه إن عليا إمام هدى و بيعته صحيحه ألا إنه لا يجوز القتال معه لأهل القبلة و هذا القول بعضه حق و بعضه باطل.

و قوله فارفع ذيلك أى شمر للنهوض معى و اللحاق بى لنشهد حرب أهل البصره و كذلك قوله و اشدد مئزرک و كلتاها كناية عن الجد و التشمير فى الأمر.

قال و اخرج من جحرك أمر له بالخروج من منزله للحاق به و هى كناية فيها غض من أبى موسى و استهانه به لأنه لو أراد إعظامه لقال و اخرج من خيسك { ١ } الخيس: معرس الأسد. { أو من غيلك { ٢ } الغيل: الشجر الكثير الملتف. } كما يقال للأسد و لكنه جعله ثعلبا أو ضبا.

قال و اندب من معك أى و اندب رعيتك من أهل الكوفه إلى الخروج معى و اللحاق بى.

ثم قال و إن تحققت فانفذ أى أمرك مبنى على الشك و كلامك فى طاعتي كالمتناقض فإن حققت لزوم طاعتي لك فانفذ أى سر حتى تقدم على و إن أقمت على الشك فاعتزل العمل فقد عزلتك .

قوله و ايم الله لتؤتين معناه إن أقمت على الشك و الاسترابه و تشييط أهل الكوفه عن الخروج إلى و قولك لهم لا يحل لكم سل السيف لا مع على و لا مع طلحه و الزموا بيوتكم و اكسروا سيوفكم ليأتينكم و أنتم فى منازلكم بالكوفه أهل البصره مع طلحه و نأتينكم نحن بأهل المدينه و الحجاز فيجتمع عليكم سيفان من أمامكم و من خلفكم فتكون ذلك الداهيه الكبرى التى لا شواه لها.

قوله و لا تترك حتى يخلط زبدك بخاثرك تقول للرجل إذا ضربته حتى أثخنه لقد ضربته حتى خلطت زبده بخاثره و كذلك حتى خلطت ذائبه بجامده و الخاثر اللبن الغيظ و الزبد خلاصه اللبن و صفوته فإذا أثخت الإنسان ضربا كنت كأنك

خلطت ما رق و لطف من أخلاطه بما كثف و غلظ منها و هذا مثل و معناه لتفسدن حالك و لتخلطن و ليضربن ما هو الآن منتظم من أمرك.

قوله و حتى تعجل عن قعدتك القعده بالكسر هيئه القعود كالجلسه و الركبه أى و ليعجلنك الأمر عن هيئه قعودك يصف شدة الأمر و صعوبته.

قوله و تحذر من أمامك كحذرك من خلفك يعنى يأتيك من خلفك إن أقمت على منع الناس عن الحرب معنا و معهم أهل البصره و أهل المدينه فتكون كما قال الله تعالى إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ { ١ } سورة الأحزاب ١٠. { .

قوله و ما هى بالهوينى التى ترجو الهوينى تصغير الهونى التى هى أنثى أهون أى ليست هذه الداهيه و الجائحه التى أذكرها لك بالشىء الهين الذى ترجو اندفاعه و سهولته.

ثم قال بل هى الداهيه الكبرى ستفعل لا- محاله إن استمرت على ما أنت عليه و كنى عن قوله ستفعل لا محاله بقوله يركب جملها و ما بعده و ذلك لأنها إذا ركب جملها و ذلل صعبتها و سهل وعرها فقد فعلت أى لا تقل هذا أمر عظيم صعب المرام أى قصد الجيوش من كلاب- الجانبين الكوفه فإنه إن دام الأمر على ما أشرت إلى أهل الكوفه من التخاذل و الجلوس فى البيوت و قولك لهم كن عبد الله المقتول لنقعن بموجب ما ذكرته لك و ليرتكبن أهل الحجاز و أهل البصره هذا الأمر المستصعب لأننا نحن نطلب أن نملك الكوفه و أهل البصره كذلك فيجتمع عليها الفريقان .

ثم عاد إلى أمره بالخروج إليه فقال له فاعقل عقلك و املك أمرك و خذ نصيبك

أى من الطاعة و اتباع الإمام الذى لزمته بيعة فإن كرهت ذلك فتنح عن العمل فقد عزلتك و ابعده عنا لا فى رحب أى لا فى سعه و هذا ضد قولهم مرحبا.

ثم قال فجدير أن تكفى ما كلفته من حضور الحرب و أنت نائم أى لست معدودا عندنا و لا عند الناس من الرجال الذين تفتقر الحروب و التدبيرات إليهم فسيغنى الله عنك و لا يقال أين فلان .

ثم أقسم إنه لحق أى إني فى حرب هؤلاء لعلى حق و إن من أطاعنى مع إمام محق ليس يبالى ما صنع الملحدون و هذا إشارة إلى

قول النبى ص

اللهم أدر الحق معه حيثما دار .

كاشانى

(الى ابى موسى الاشعري) اى نامه اى است از آن حضرت كه ارسال فرموده به سوى ابى موسى اشعري (و هو عامله على الكوفه) در حالتى كه او عامل آن حضرت بود بر شهر كوفه (و قد بلغه) و رسیده بود به وى (عنه) از جانب او (و تشييطه الناس) بازداشتن و متقاعد سساختن آن منافق مردمان را (عن الخروج اليه) از بيرون شدن به سوى آن قدوه خلايق (لما ندبهم) در حينى كه خوانده بود ایشان را (لحرب اصحاب الجمل) برای جنگ اصحاب جمل. (من عبد الله على اميرالمومنين) اين نامه اى است از بنده خدا على كه امير مومنان است (الى عبدالله بن قيس) به سوى عبدالله بن قيس (اما بعد) اما پس از حمد الهى و صلوات بر سيد رسل كماهى (فقد بلغنى عنك قول) پس به تحقيق كه رسيد به من از جانب تو گفتارى در متقاعد ساختن مسلمانان از قيام ایشان به جنگ بصره و گفتار وى آن بود كه جنگ فتنه اى است پرخطر و روايت مى كرد از پيغمبر (ص) كه: در فتنه ها قعود مناسب تر است و بهتر. حضرت امير مى فرمايد كه: (هو لك) آن گفتار برای تو است به اعتبار ظاهر دين (و عليك) و بر تو است به اعتبار تنفير مردمان از اطاعت امير مومنان يعنى اينكه مخلوط ساختى حق را به باطل، فايده حق از برا

ى تو است و ضرر باطل بر تو است در دنيا و عقبى. چه اين گفتار، موجب تنفير از طاعت امام مفترض الطاعه است كه فرمان او همان فرمان خدا است و رسول او (فاذا قدم رسولى عليك) پس هر گاه كه بيايد رسول من بر تو (فارفع ذيلك) پس بردار دامن خود را (و اشدد ميزرك) و سخت كن آزار خود را يعنى چست و چالاك شو براى شتاب نمودن به كارزار (و اخرج من جحرک) و بيرون آى از سوراخ خودت كه مشابه است به سوراخ روباه و گفتار (و اندب من منعك) و برانگيز هر كه را كه با تو است (فان حقت) پس اگر تحقيق كنى آنچه ما در اويم در اين امر و متابعت در آن (فانفذ) پس روان شو (فان تفشلت) و اگر ترسناك شوى و ضعيف شوى از معرفت اين كار (فابعده) پس دور شو از ما در اين كارزار (و ايم الله) و سوگند به خدا (لتوتين حيث انت) كه هر آينه آورده شوى هر جا كه باشى (ولا تترك) و واگذاشته نشوى (حتى يخلط زبدك) تا آنكه مخلوط و ريخته شود مسكه تو (بخاسرك) به شير غليظ فاسد تو (و ذائبك بجامدك) و گداخته تو به ناگداخته تو اين كنائت

است از مخلوط شدن احوال صافیه او به کدورت چون عزت او به مذلت، و سرور او به غم، و نعم او به نقم، و سهولت او به صعوبت (و حتی تعجل) و تا شتاب کرده شوی (عن قعدتک) از هیات نشستن خودت (و تحذر من امامک) و بررسی از پیش خود (کحذرک) همچو ترسیدن تو (من خلفک) از پس خودت و این کنایت است از شدت خوف. یعنی همیشه ترسان و هراسان باشی، یا مراد آن باشد که تو در هر دو جهان ترسان باشی. (و ما هی بالهونینا التی ترجوا) و نیست آن قصه معهود- که وقایع اصحاب جمل است- سهل و آسان چنانکه امید می داری (و لکنها الداهیه الکبری) ولیکن آن سختی و بلایی است که بزرگتر است از هر مصیبتی و سختی (یرکب جملها) مرکوب ساخته شود شتر بارکش او (و یذل صعبا) و رام کرده شود دابه سرکش او (و یسهل جملها) و نرم گردانیده شود کوه درشت او هر یک از اینها کنایت است از شدت آن حال و سختی آن جدال. (فاعقل عقلک) پس ضبط کن خرد خود را بر ادراک صواب و در این فتنه عظیمه رجوع با عقل خود کن تا متیقن شوی به حقیقت آن (و املک امرک) و مالک شو کار خود را (و خذ نصیبک و حظک) و بگیر نصیب و بهره خود را از طاعت (فان کرهت) پس اگر مکروه شماری این حالت را (فتتح) پس دور شو از ما و توجه نما (الی غیر رحب و لا نجاه) و به سوی غیر گشادگی و رستگاری (فبالحری لتکفین) پس سزاوار است که کفایت کرده شود مونت و مشقت این کار (و انت نائم) و تو باشی در خواب غفلت یعنی چون راضی نیستی به قضای روشنی افزای حق، پس در رو به تنگنای تاریک باطل (حتی لا یقال این فلان) تا به مرتبه ای که گفته نشود که کجا است فلان و التفات نکنند به سوی تو. یعنی حضور و غیبت بلکه وجود و عدم تو در آن حال یسکان باشد. (و الله انه لحق مع محق) و سوگند به خدا که آن کاری که تو را به آن می خوانم، هر آینه حقی است که با گوینده حق است و پیداکننده آن. مراد نفس نفیس خودش است که (الحق مع علی و علی مع الحق) (و ما نبالی ما صنع الملحدون) و باک نداریم به آنچه کردند ملحدان در دین، و احداث نمودند میل کنندگان از اسقاط طریق یقین (والسلام)

آملی

قزوینی

این نامه به ابوموسی اشعری نوشته و او عامل آن حضرت بود بر کوفه و به آن حضرت رسیده بود که او مانع می شود مردم را و باز میدارد از بیرون آمدن بجانب او برای جنگ اصحاب جمل وقتی که آن حضرت متوجه بصره شد نامه باهل کوفه نوشت و از ایشان مدد و لشکر خواست، ابوموسی از جهل و ضلالت خود ایشان را باز می داشت و از دخول در حرب منع می کرد و میگفت: این فتنه ایست میان مسلمانان افتاده از آن برکنار باشید و خود را داخل مسازید و اخبار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت مینمود این معنی که چون فتنه در میان امت ظاهر شود شما کناره کنید و در آن داخل مشوید چون این خبر به آن حضرت رسید فرزند خود امام حسن علیه السلام را روانه کوفه نمود و این نامه به ابوموسی در قلم آورد. به من رسید از تو سخنی که آن برای توست و بر توست. یعنی هم نفع توست و هم ضرر توست، از راه آن که صواب است در اصل خویش و خطا است در مقصودی که او را است زیرا که حذر از فتنه و کناره از آن صواب و روایت آن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حق است ولیکن حرب آن حضرت با اهل جمل فتنه نبود که رفع فتنه بود و ابوموسی جاهل از ضعف بصیرت و قصور معرفت و هوای طبع و انحراف از حق آنرا فتنه می پنداشت و نقش آن شبهه در ضمیر فاسد خود مینگاشت، پس آن سخنها که او میگفت در مقام نصیحت اهل کوفه هر چند از روی ظاهر صواب مینمود او را نافع بود در

حقیقت از صواب دور بود و مستوجب ضرر و عقوبت او در دنیا و آخرت بود. و یکی از امارات آنکه ابوموسی در آن سخن صاحب غرض بود نه طالب حق افعالی است که از او بعد از آن ظاهر شد، از آن جمله قضیه تحکیم است. و ایضا فعل او مناقض قول او بود که خود در چنان وقت دست از عمل و حکومت باز نمی داشت، هرگاه امر مسلمانان و خلیفه اسلام بر فتنه و ضلالت مبتنی باشد و حذر از آن واجب و اعتزال لازم او را چگونه روا باشد قیام به حکومت نمودن و از جانب خلیفه اسلام بی رضای او عامل بودن. و بالجمله آن احمق بی عقل با آنکه خود را از جانب آن حضرت حاکم کوفه میدانست مردم را از اعانت او مانع بود و اعتقادش آنکه او را و اهل کوفه را چه ضرر است در آن کار داخل شدن و خود را در شبهه و فتنه افکندن، چون نان او پخته است، او را چه غم که کار مسلمان آشفته است. و گویند: روز جمل آن حضرت رایت بدست محمد حنفیه داد و گفت: حمله کن او جرئت نمی کرد و متردد بود گفت: می ترسم که این جنگ فتنه باشد گفت (ویحک) چون فتنه باشد که پدر تو قاید و سایق او است یا قریب به این مضمون. پس هرگاه قدوم نماید رسول من بر تو بردار دامن خود را و سخت کن ازار خود را. یعنی میان در بند و دامن برزن و بیرون آی از سوراخ خود. یعنی دست تصرف از کوفه بردار و پای اقامت از آنجا بیرون نه، نه پنداری همچو روباه به سوراخ در خزیدی و آسوده و سالم گردیدی و بخوان و برانگیز آنان را که با تواند. یعنی یاران خود را جمع کن پس اگر محقق کردی و ثابت شدی بر یقین و حق. یعنی دانستی که این فتنه نیست پس روانه شو و اگر ترسیدی بیدل شدی پس دور شو و از کوفه و لشکر دست برگیر و کناری رو و می تواند مراد از (من معک) لشکر کوفه باشد. یعنی لشکر را جمع کن و بیرون آر اگر تو عارف شدی بحق سوی من آی، و الا- خود دور شو و لشکر را روانه کن و مگر در نسخه شیخ بحرانی بجای (فابعد) (فاعد) بوده است و اصح این است. و قسم به خدا که آمده شوی هر جا باشی. یعنی از تو نگذرانم. غافل نمانم، بر سر تو آمیم، یا کس بفرستم تا ترا بچنگ آرند هر جا باشی، رها کرده نشوی تا آمیخته گردد مسکه تو با شیر غلیظ فاسدت، و گداخته ات با ناگداخته ات. این کلام در مقابل مثل گویند. یعنی تو را و زیر و بر کنم و احوال صافی تو بکدورت آمیخته کنم، عزت را بمذلت و سرورت را بغم و نعمت را به الم بیامیزم. و تا آنکه فرصت نشستن نیابی و حذر کنی از پیش خود همچو حذر تو از پس خود. یعنی هیچ ایمن نباشی و شخص غالباً از پیش روی خود ایمن است و خوف از پس پشت دارد، و چون خوف بغایت رسد از پیش روی نیز بترسد و نیست این موقع کاری آسان و حوار که تو امید داری و میپنداری، ولیکن این بلائی بزرگ و واقعه عظیم است سوار شتر او باید شدن، و دشوار او رام کردن، و کوهستان او هموار و آسان ساختن. یعنی ناچار باید این شتر سرکش را زیر بار بردن و این راه درشت سنگستان را هموار و آسان کردن و غرض اینکه از این کار تغافل روا نیست و آسان گرفتن آن به جا نیست. پس ضبط کن و به بند خرد خود را، و مالک شو کار خود را و فراگیر نصیب و بهره خود را. یعنی در کار خود نیک اندیش، و صلاح کار خود بین پس اگر ناخوش شماری و دوست نداری که در این کار داخل شوی، پس دور شو، نه به سوی فراخی و گشادگی، و نه در خلاصی و رستگاری. یعنی دور شو که کارت بگشاد نرسد و رستگاری نیابی که سزاوار و در خور آن است که این کار دیگران از تو کفایت کنند و تو در خواب باشی تا نگوید کسی که کجا است فلانی. و بالجمله اولی آن است که این امر بی مدد و حضور تو ساخته گردد و وجود و عدم تو آن جا یکسان باشد، و کسی خبر تو نپرسد که او اینجا هست یا نیست. سوگند به خدا که اینکار و این حرف حق است با کسی که بر حق است و حق میگوید و باک ندارد از آنچه ملحدان کردند و راه از حق گردانیدند و او را نصرت و متابعت نمودند که او بر یقین است در امر خویش.

و من کتاب له علیه السلام

الی ابی موسی الاشعری و هو عامله علی الکوفه و قد بلغه عنه تثیظه الناس عن الخروج الیه، لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی ابوموسی اشعری و او حاکم بود از جناب امیر علیه السلام بر کوفه و حال اینکه رسیده بود به امیر علیه السلام از احوال او به تعویق انداختن او مردمان را از بیرون رفتن به سوی امیر علیه السلام، در هنگامی که خوانده بود ایشان را از برای محاربه کردن با اصحاب جمل که اصحاب عایشه باشند. و اشعر لقب شخصی است که صاحب مو بود در حین تولد و طائفه ای از عرب منسوبند به آن شخص.

«من عبدالله علی امیرالمومنین، الی عبدالله بن قیس.

اما بعد، فقد بلغنی عنک قول هو لک و علیک، فاذا قدم علیک رسولی، فارفع ذیلک و اشدد مئزرک و اخرج من جحرک و اندب من معک، فان تحققت فانفذ و ان تفشلت فابعد! و ایم الله لتوتین حیث انت و لا تترک حتی یخلط زبدک بخاثرک و ذائبک بجامدک و حتی تعجل عن قعدتک و تحذر من امامک، کحذرک من خلفک.»

یعنی این مکتوب از جانب بنده ی خدا علی امیرالمومنین علیه السلام است به سوی عبدالله پسر قیس.

اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که رسید به من از حال تو

سخنی که آن سخن (هم) از برای نفع تو است و (هم) بر ضرر تو است، زیرا که گفته بود به اهل کوفه که علی علیه السلام امام راهنما است و بیعت او صحیح است و اما جایز نیست با او مقاتله کردن مر اهل قبله را. پس اول کلامش بر نفع او است که تصدیق بر امامت و خلافت بر حق او است و آخرش بر ضرر اوست که اضلال مردم و ناحق است. پس در وقتی که وارد شد بر تو فرستاده ی من، پس بلند کن دامن تو را و سخت ببند بند زیر جامه ی تو را و بیرون برو از سوراخ تو و بخوان کسی را که متفق است با تو، پس اگر ثابت قدم باشی بر اطاعت من، پس حرکت کن به سوی من و اگر سستی کردی و تاخیر ورزیدی از اطاعت من، پس دور شو از من. و سوگند به خدا که آورده شوی در هر جا که باشی و واگذاشته نمی شوی تا آمیخته شود روغن تو با شیر تو و گداخته ی تو با خشک تو. یعنی مختل گردد امور منتظمه ی تو و تا اینکه تعجیل کرده شوی از نشستن تو و تا اینکه بترسی تو از پیش روی تو که عقوبت دنیا باشد، مانند ترسیدن تو از پشت سر تو که عذاب آخرت باشد.

«و ما هی بالهونینی التي ترجو و لكنها الداهیه الکبری، یرکب جملها و یدلل صعیها و یسهل جیلبها، فاعقل عقلک و املک امرک و خذ نصیبک و حظک، فان کرهت ففتح الی غیر رحب و لا فی نجاه، فبالحری لتکفین و انت نائم، حتی لایقال: این فلان؟ و الله انه لحق مع محق و ما یبالی ما صنع الملحدون. و السلام.»

یعنی و نیست فتنه ی اصحاب جمل فتنه ی آسان آنچنانی که گمان کرده ای تو، ولیکن آن فتنه حادثه ی بزرگ است که باید سوار شد شتر شتایدش را و آسان کرده شود دشواریش را و هموار گردانیده شود کوهستان ناهمواریش را و فهم کن کمال فهم تو را و مالک شو کار تو را و بردار نصیب تو را و حظ تو را از جهاد کردن، پس اگر کراهت داری و بی رغبت باشی در جهاد

کردن، پس دور شو به سوی جایی که وسعت نداشته باشد و نجات و رستگاری در آن نباشد و هر آینه سزاوار است اینکه تو کفایت کرده شوی از کلفت این جهاد و حال آنکه تو غافل باشی، تا اینکه گفته نشود که در کجاست فلان کس و سوگند به خدا که به تحقیق که آن جهاد حق است و واجب است با امام و خلیفه ی صاحب حق و مبالاتی و باکی ندارد از کاری که می کنند ملحدان و عدول کنندگان از دین اسلام. والسلام.

خوئی

اللغه: (فثبطهم): حسبهم بالجبن يقال: ثبطه عن الامر ای اثقله و اقعده، (الجر) بالضم: ثقب الحيه و نحوها من الحشار، (الزبد) بالضم: ما يستخرج بالمخض من اللبن، (خثر) اللبن خثوره من باب قتل بمعنى ثخن و اشتد و رجل خاثر النفس ای ثقیل کسلان. الاعراب: و هو عامله علی الكوفه: جمله حالیه و یحتمل الاستیناف و کذا ما بعده و یحتمل فیہ العطف ایضا، هو لك: جمله اسمیه صفه لقوله قال، و عليك: ظرف مستقر معطوف علی لك و یمكن ان یكون عطفا علی هو بتقديره بعده ای و هو عليك فتكون حالیه و المعنی انه قوله حالکونه یكون علی ضررک، ایم الله: قسم و هو مبتداء لخبیر محذوف و هو قسمی و ما بعده جواب القسم. المعنی: قال الشارح المعتزلی (ص ۲۴۶ ج ۱۷ ط مصر): المراد بقوله (هو لك و عليك) ان اباموسی كان یقول لاهل الكوفه: ان علیا امام هدی، و بیعتة صحیحه الا انه لا یجوز القتال معه لاهل القبلة، هذا القول بعضه حق و بعضه باطل. اقول: الظاهر من كلامه ان البعض الحق منه تصدیقه بامامته و صحه بیعتة و البعض الباطل عدم تجویزه القتال معه لما قال عنه ابن میثم (و یقول: انها فتنه فلا- یجوز القیام فیها و یروی عن النبی (صلی الله علیه و آله) اخبارا یتضمن وجوب القعود عن الفتنه و الاعتر الفیها)- الی ان قال: و هو علیه من وجوه، ۱- كان معلوما من همه انه لم یقصد بذلك الا- قعود الناس عنه، و فهم منه ذلك، و هو خذلان للدين فی الحقیقه و هو عائد علیه بمضرة العقوبه منه (علیه السلام) و من الله تعالی فی الاخره. اقول: و یوید ذلك ما قیل فی حال ابی موسی من انه من المعتقدين بعبد الله بن عمر و من الذين یمیلون الی انتخابه بالخلافه لظاهره تقواه الجامد العاری عن تحقیق الحق کاکثر المتزهدين و قد اعتزل عن علی (علیه السلام) و لم یبایعه و تبعه جمع من كبار الصحابه کاسامه بن زید و عمرو بن عاص و سعد بن ابی وقاص، و كان اعتزلهم عنه (علیه السلام) فت فی عضد ولایته و نصر لعدوه و هو معاویه و قد لحقوا و بعد ذلك، و اظهر ابوموسی جوهره فی قضیه الحكمین فیما بعد، و قال ابن میثم. ۲- انه لما كان علی الحق فی حربه كان تثیبت ابی موسی عنه جهلا بحاله و ما یجب من نصرته و القول بالجهل عائد علی القائل بالمضرة. ۳- انه فی ذلك القول مناقض لغرضه لانه نهی عن الدخول مع الناس و مشارکتهم فی زمن الفتنه و روى خبرا یقتضی انه یجب القعود عنهم حیثئذ مع انه كان امیرا یتهافت علی الولایه و ذلك متناقض، فكان علیه لاله. اقول: و الاوضح ان یقال ان تصدیقه للولایه فی هذه الحاله دخول فی الفتنه

لانهما سیاسه للناس فلو اعتقد بما نقل لزم علیه الاستعفاء و العزله عن العمل فورا مضافا الی ان اعترافه بامامته و صحه بیعتة یقتضی وجوب طاعته علیه فلا معنی للخلاف معه باى استناد مع انه اعتمد علی النهی علی القتال معه علیه بان المخالفین من اهل القبلة و القتال مع اهل القبلة لقمع الفتنه مشروع فی القرآن كما قال الله تعالی (و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احديهما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتی تفیء الی امر الله ۹- الحجرات) و ای، بغی اعظم من نکث طلحه و الزبیر بیعتها و جمعهما الجموع علی خلاف علی (علیه السلام)؟! و قد شدد علیه الامر بالخروج من الكوفه و من معه و اللحاق به بقوله: (فارفع ذیلك و اشدد مژرک و اخرج من جحرک، و اندب من معک). ثم نبه (علیه السلام) الی ما فی قلبه من الشک و النفاق بقوله:

(فان تحققت فانفذ و ان تفشلت فابعده). ثم نبهه (عليه السلام) الى ما يوول اليه خلافه معه من سوء العاقبه بقوله: (و ايم الله لتوتين من حيث انت- الخ). قال الشارح المعتزلى: معناه ان اقامت على الشك و الاسترايه و تثبيط اهل الكوفه عن الخروج الى و قولك لهم، لا يحل لكم سل السيف لا مع على و لا مع طلحه، و الزموا بيوتكم و اكسروا سيوفكم، لتاتينكم و انتم فى

منازلكم اهل بالكوفه اهل البصره مع طلحه و ناتينكم نحن باهل المدينه و الحجاز فيجتمع عليكم سيفان من امامكم و من خلفكم فتكون ذلك الداهيه الكبرى- الخ-. و قال فى شرح قوله (عليه السلام) (و لا تترك حتى يخلط زبدك بخاثرك): تقول للرجل اذا ضربته حتى اثخنه: لقد ضربته حتى خلطت زبده بخاثره، و كذلك حتى خلطت ذائبه بجامده، و الخاثر اللبن الغليظ، و الزبد خلاصه اللبن و صفوته فاذا اثخنت الانسان ضربا كنت كانك خلطت ما دق و لطف من اخلاطه بما كثف و غلظ منها، و هذا مثل و معناه لتفسدن حالك و لتخلطن، و ليضطربن ما هو الان منتظم من امرك- الخ. اقول: و حيث ان الخطاب له شخصا يمكن ان يكون مراده (عليه السلام) الاخبار عن حاله فيما ياتى عليه من انتخابه حكما فى صفيين و المقصود انه حيث يصدق ظاهرا امامته و يمنع اهل الكوفه من نصرته بحجه الدفاع عن مصلحتهم سياى عليه الابتلاء بالحكومه فى صفيين فيظهر سوء عقيدته بالنسبه اليه (عليه السلام) و خيانته باهل الكوفه فى اظهار عزل الامام و تسليمهم الى معاويه فيعجل فى الفرار من كوفه و يحذر من دنياه و آخرته لما ارتكبه بخدعه عمرو بن عاص معه. و قد يظهر من بعض التواريخ ان هذا الكتاب ثالث الكتب الذى كتبها (ع) الى ابى موسى الاشعري و اصررو ابلغ فى الا

ستعانه منه لدفع العدو الثائر، و لكن ابو موسى الاشعري اصر. على الانكار و المكابره حتى عزله (عليه السلام) عن ولايه الكوفه و اجرى عزله بيد مالك الاشر. الترجمة: اين نامه ايست كه بابوموسى اشعري نگاشت كه كار گزار آنحضرت بود بر كوفه در حاليكه بانحضرت گزارش رسيد ابو موسى مردم كوفه را از اجابت دعوت آنحضرت بازمى دارد چون آنها را براى جنگ با اصحاب جمل دعوت کرده بوده: از طرف بنده خدا على امير مومنان بسوى عبدالله بن قيس. اما بعد، راستى كه بمن از تو گفتارى رسیده است كه از آن تو است و بر زيان تو است، چون فرستاده و پيك من اينك بتو در رسد بى درنگ دامن بالا زن و كمرت را تنگ بر بند و از سوراخت بدر آى و هر آنكه با خود داراى احضار كن اگر حق را دريافتى آنرا مجرى كن و اگر سستى شيوه خود ساختى و نرد شكاكى باختى از منصب خود در گذر و دور شو، بخدا سوگند هر چه باشى و هر كجا باشى دستخوش گرفتارى شوى و بدنالت آيند و رها نشوى تا گوشت و استخوانت بهم در آميزند و تر و خشكت بهم آميزند و نهان و عيانت هويدا گردد و تا اينكه از كناره گيرى و بازنشست در شتاب اندر شوى و از آنكه در برابرت باشد بهراسى چونانكه از آنكه در پشت سرت باشد و پيگرد تو است بهراسى. اين پيشامد براى تو چنانچه اميدوارى آسان نيست بلكه بزرگترين گرفتارى و دشوارى است كه بايد بر مركبش برنشست و دشواريش را هموار كرد و گردنه و كوهش را صاف نمود. خود خويش را بكار گير و خود را داشته باش و بهره ي خود را درياب، و اگر نخواهى دور شو دور، بى خوشامد و بى كاميابى و رستگارى، تو كه در خواب باشى محققا ديگران وظيفه ترا ايفاء كنند و كار ترا كفايت نمايند تا آنكه بدست فراموشى سپرده شوى و نگويند: فلانى كجاست؟ بخدا سوگند كه اين راه حق است و بدست چقدار است و باكى ندارد كه ملحدان خدانشناس چه بازى كنند، والسلام.

قول الصنف (و من كتاب له (عليه السلام) الى ابي موسى الاشعري و هو عامله على الكوفة) فى (تاريخ يعقوبى): عزل على (عليه السلام) عمال عثمان عن البلدان خلا (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) ابي موسى و هو الاشعري كلمه الاشتر، فاقره. (و قد بلغه عنه تشييطه) اى: توقيفه. (الناس عن) و فى (المصريه): (على) غلط. (و الخروج اليه لما نديهم ل حرب الجمل) هكذا فى (المصريه و ابن ابي الحديد) ولكن ليس فى (ابن ميثم): جمله (لما نديهم) و لعله سقط من النسخه. و كيف كان ففى (المروج): لما كاتب على (عليه السلام) اباموسى- فثبطهم و قال: انما هى فتنه، فنى ذلك اليه (عليه السلام)- ولى على الكوفه قرظه بن كعب الانصارى و كتب الى ابي موسى: (اعتزل عملنا يابن الحائك مذووما مدحورا، فما هذا اول يومنا منك، و ان لك فيها لهنات و هنيات). و عن محمد بن اسحاق: قدم محمد بن جعفر و محمد بن ابي بكر الكوفه لاستنفار الناس، فدخل قوم منهم على ابي موسى ليلا- فقالوا له: اشر علينا برايك فى الخروج مع هذين الرجلين الى على، فقال لهم: اما سبيل الاخره فالزموا بيوتكم، و اما سبيل الدنيا فاشخصوا معهما. فمنع بذلك اهل الكوفه من الخروج، و بلغهما ذلك فاغظا له، فقال لهما: ان بيعه عثمان افى عنق على و عنقى و اعناقكما ... (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و مثله (خلفاء ابن قتيبه) الا- انه قال: بعث عمارا و محمد بن ابي بكر. و عن ابي مخنف: ان عليا (ع) بعث من الربذه هاشم بن عتبته الى ابي موسى، و كتب اليه: انى قد بعثت اليك هاشما لتشخص الى من قبلك من المسلمين ليتوجهوا الى قوم نكثوا بيعتى و قتلوا شيعتى و احدثوا فى الاسلام هذا الحدث العظيم، فاشخص بالناس الى معه حين يقدم اليك، فانى لم اولك المصر الذى انت فيه، و لم اقرك عليه الا لتكون من اعوانى على الحق، و انصارى على هذا الامر. و رواه الطبرى مع اختصار. و عن ابي مخنف: فبعث هاشم بن عتبته من الكوفه المحل بن خليفه الى على (عليه السلام) بالربذه، و كتب معه اليه (عليه السلام): (انى قدمت بكتابك على امرى مشاق بعيد الود، ظاهر الغل و الشنان، فتهددنى بالسجن و خوفى بالقتل. فبعث (ع) ابن عباس و محمد بن ابي بكر اليه و كتب معهما اليه: اما بعد يابن الحائك يا عاض اير ابيه، فوالله انى كنت لارى ان بعدك من هذا الامر الذى لم يجعلك الله له اهلا، و لا جعل لك فيه نصيبا، سيمنعك من رد امرى و الابتزاز على، و قد بعثت اليك ابن عباس و ابن ابي بكر فخلهما و المصر و اهله، و اعتزل عملنا

مذووما مدحورا، فان فعلت و الا فانى قد امرتهما على ان يباذاك على سواء، (... ان الله لا يهدى كيد الخائنين)، فاذا ظهرا عليك قطعاك اربا اربا، و السلام على من شكر النعمه و وفى بالبيعه و عمل برجاء العاقبه. (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و رواه الطبرى الا- انه قال: بعث الحسن (ع) و عمارا يستنفران الناس، و بعث قرظه اميرا و كتب معه الى ابي موسى: فقد كنت ارى ان عزوبك عن هذا الامر الذى لم يجعل الله تعالى لك منه نصيبا، سيمنعك من رد امرى، و قد بعثت الحسن و عمارا يستنفران الناس، و بعث قرظه واليا على المصر، فاعتزل عملنا مذووما مدحورا، فان لم تفعل فانى قد امرته ان يباذك فان نابذته فظفر بك ان يقطعك آرابا. قوله (عليه السلام) (من عبدالله على اميرالمومنين) هكذا فى (المصريه و ابن ابي الحديد) ولكن ليس فى (ابن ميثم): كلمه (على). (الى عبدالله بن قيس) و هو ابوموسى الاشعري. (اما بعد فقد بلغنى عنك قول هو لك و عليك). قال ابن ابي الحديد: اراد به ان اباموسى كان يقول لاهل الكوفه: ان عليا امام هدى و بيعته صحيحه، الا انه لا يجوز القتال معه مع اهل القبلة، و هذا القول بعضه حق و بعضه باطل. قلت: كون المراد ما ذكر غير معلوم، فلم يعلم اولالا- ان اباموسى قال ما نسب اليه، و انما روى المفيد فى (جملة): ان ابن عباس خدعه بان اميرالمومنين (عليه السلام) يقره على حكومته، فاخذ البيعه له من الناس. فروى ان ابن عباس قال له (عليه السلام): ابعث الى الكوفه ابنك الحسن (ع) و عمارا و انا اخرج معهما، فلما وصلوا قال لهما: ان اباموسى عاق، فاذا رفقتا به ادر كنا حاجتنا، فقالا له: افعال ما شئت. (الفصل الواحد و الثلاثون- فى

الجمل و هم الناكثون) فقال لابي موسى: ان عليا (ع) ارسلنا اليك لما يظن من سرعتك الى طاعه الله و رسوله، و مصيرك الى ما احبنا اهل البيت، و قد علمت فضله و سابقته فى الاسلام و يقول لك: ان تبايع الناس يقررك على عملك و يرضى عنك. فانخدع و صعد المنبر فبايع له (عليه السلام) ثم نزل. و ثانيا: انه لو ثبت ما نسب اليه، لم يعلم صحه التعبير عنه بانه (قول لك و عليك)، و لعل فى الروايه تحريفا، و ان الاصل: (قول هو عليك لا لك). فروى ابن قتيبه و ابومخنف: ان اباموسى قال لرسوليه (عليه السلام) محمد بن ابى بكر و عمارا و محمد بن جعفر: بانا لو اردنا قتالا ما كنا نبدا باحد من قتله عثمان. و لازمه نصره له (عليه السلام) فى حربته مع طلحه و الزبير و عايشه لاعترافه بدخالتهم فى قتل عثمان، و اعتزاله (عليه السلام) عنه فيكون قوله عليه لا- له. ايمكن ايضا بان يقال: بان قوله ذاك عليه لا له، بان قوله يستلزم حليه قتل عمار، مع ان من المتواتر قول النبى (صلى الله عليه و آله): (عمار تقتله الفئة الباغيه)، فضلا عن كونه مجمعا على جلاله. و فى (خلفاء ابن قتيبه): ان عمارا قال: يا اهل الكوفه ان كان غابت عنكم امورنا فقد انتهت اليكم انباونا، ان قتله عثمان لا يعتذرون من قتله الى الناس، و لا ينكرون ذلك، و قد جعلوا كتاب الله بينهم و بين محاجيهم، فبه احببى الله من احببى و امات من امات، و ان طلحه و الزبير كانا اول من طعن و آخر من امر، و كانا اول من بايع عليا (ع)، فلما اخطاهما ما املاه (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) نكثا بيعتهما من غير حدث. و اى قول كان من ابى موسى له و قد بين عمار كون قوله كله عليه. ففى (خلفاء ابن قتيبه): لما صعد ابوموسى المنبر و قال: ايها الناس ان اصحاب محمد الذين صحبوه فى المواطن اعلم بالله و رسوله ممن لم يصحبه، و ان لكم حقا على ان اوديه اليكم، ان هذه الفتنة النائم فيها خير من اليقظان، و القاعد خير من القائم، و القائم فيها خير من الساعى، و الساعى خير من الراكب، فاغمدوا سيوفكم حتى تنجلي هذه الفتنة، قام عمار و قال: ايها الناس ان اباموسى ينهاكم عن الشخوص الى هاتين الجماعتين- و ما صدق فيما قال و لا رضى الله من عباده بما قال- قال عزوجل: (و ان طائفتان من المومنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تطفى الى امر الله فان فاءت فاصلحوا بينهما بالعدل و اقسطوا ...) و قال تعالى: (و قاتلوهم حتى لا- تكون فتنة و يكون الدين كله لله ...)، فلم يرض من عباده بما ذكر ابوموسى من ان يجلسوا فى بيوتهم و يخلوا الناس فيفسك بعضهم دماء بعض- فسيروا معنا الى هاتين الجماعتين و اسمعوا من حججهم، و انظروا من اولى بالنصره فاتبعوه، فان اصلح الله امرهم رجعت ماجورين و قد قضيتم حق الله تعالى، و ان بغى بعضهم على بعض نظرتم الى الفئة الباغيه، فقاتلوهم حتى تطفى الى امر الله كما امرتم و افترض عليكم. و كذلك رد على ابى موسى قوله كله عبد خير الخيوانى كما مر فى العنوان السابق. (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و لو صحت روايه المصنف: (قول مو لك و عليك)، فمحمول على ان ما نقله ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له: ان هذه الفتنة النائم فيها خير من اليقظان، قاله له خاصه لعلمه (صلى الله عليه و آله) بانحرافه عنه، فقال (صلى الله عليه و آله) له: من كان فى فتنة الناكثين نائما كسعد و ابن عمرو لم يخذلوا الناس انه (عليه السلام) كما لم ينصره، خير من ابى موسى الذى كان قائملا يخذل الناس عنه (عليه السلام). و يشهد له روايه ابى مخنف: (لما صعد ابوموسى المنبر و قال: كانى اسمع النبى (صلى الله عليه و آله) بالامس يذكر الفتن فيقول: انت فيها نائما خير منك قاعدا - الى ان قال- قام عمار و قال له: ان كنت صادقا فانما عناك بذلك و حدك و اتخذ عليك الحجه، فالزم بيتك و لا تدخلن فى الفتنة، اما انى اشهد ان النبى (صلى الله عليه و آله) امر عليا بقتال الناكثين- و سمي له فيهم من سمي- و امره بقتال القاسطين، و ان شئت لاقيمن لك شهودا ان النبى (صلى الله عليه و آله) انما نهاك و حدك و حذرک من الدخول فى الفتنة- ثم قال له (عليه السلام) اعطنى يدك على ما سمعت- فمد يده اليه- فقال له عمار: غلب الله من غالبه و جاحده ثم جذبه فتزل. و رواه الطبرى مختصرا. (فاذا قدم رسولى) و لعل المراد به قرظ بن كعب الانصارى كما مر عن (المروج). (عطيك فارفع ذيلك) (ارفع ذيلك) كقولك شمر ذيلك. (و اشدد مئزرک) كقولك: (اشدد حيازيمك). (واخرج من جحرک) قال

ابن ابي الحديد: كناية غض عن ابي موسى (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) جعله ثعلبا او ضبا. قلت: فيه اولاً: ان الحجر لم يات للثعلب بل للضب و الحيه، و انما ياتى للثعلب كالارنب المكو كما صرح به الثعالبي فى (فقه لغته). و قال الشاعر: و لا ترى الضب بها ينحجر و فى كلامه (عليه السلام): او انحجر انحجار الضبه فى جحرها و ثانياً: من اين انه كناية غض و ليس من قبيل قولهم: (دخلوا فى مجاهرهم) اى: فى مكامنهم، و يشهد له كونه فى سياق (ارفع ذيلك و اشدد مئزرک)، فيكون الكل فى معنى الامر بالجد فى الامر و ان بعده. (فانذب) اى: الى حرب اهل البصره. (من معك) اى: من اهل الكوفه. (فان تحققت) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (فان حققت) كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (فانقذ) اى: اذا تبين لك ان حرب الناكثين حق فاجر الندب اليهم. (و ان تفشلت) اى: خفت و جنت من ان يكون حقاً. (فابعد) من امرنا و عملنا. (و ايم الله لتوتين من حيث) هكذا فى (المصريه و ابن ابي الحديد)، ولكن (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) فى (ابن ميثم): (حيث). (انت و لا تترك حتى يخلط زبدك) و الزبد: خلاصه اللبن التى تحصل مخضه. (بخاثرک) و الخاثر: بقيه اللبن الدون، فى (الصحاح) فى المثل: (اخلط الخاثر بالزباد) و زباد اللبن بالضم و التشديد ما لا خير فيه. و هو كما ترى فان الظاهر ان الزباد بمعنى الزبد و انه احسن اللبن، و الخاثر ادونه. (و ذائبك بجامدك) فى (الصحاح): فى المثل: (ما يدري ايختر ام يذيب). (و حتى تعجل عن) و فى (المصريه): (فى) غلط. (قعدتك) اى: لا- تمهل حتى تقعد، فبعث (ع) اليه الاشر و كان على المنبر فلم يمعله يتم كلامه. ففى الطبرى: ان الاشر استاذن عليا (ع) فى اتيان الكوفه بعد الحسن (ع) و عمار، فاذن له فاقبل حتى دخل الكوفه، و قد اجتمع الناس فى المسجد الا-عظم، فجعل لا يمر بقبيله يرى فيها جماعه فى مجلس او مسجد الا دعاهم و يقول: اتبعونى الى القصر، فانتهى الى القصر فى جماعه من الناس فاقتحم القصر و ابو موسى قائم فى المسجد يخطب الناس و يشبههم- الى ان قال- قال ابو مريم الثقفى: و الله انى لفى المسجد و عمار يخاطب الناس اذ خرج علينا غلمان ابي موسى يشهدون ينادون يا اباموسى هذا الاشر دخل القصر و ضربنا و اخرجنا- فتزل ابو موسى فدخل القصر و صاح به الاشر: اخرج (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) من قصرنا، اخرج الله نفسك، فو الله انك لمن المنافقين قديما- و دخل الناس ينتهبون متاع ابي موسى، فمنعهم الاشر و قال: انى قد اخرجته فكف الناس عنه. (و تحذر من امامك كحذرک من خلفك) و هو كناية عن كمال توجه اسباب الخطر، فان الانسان غالباً يحذر من خلفه الذى لا يراه، لا من امامه الذى نصب عينيه. ثم الظاهر كونه اشاره الى انه ان ادم برايه فى الخذلان عنه، لم ينحصر خوفه بمن ياتيه من عنده، بل يحصل له الخوف من بلد هو فيه، فقد عرفت انه لما جاءه الاشر و هدده نهب الناس متاعه. (و ما هى) اى: خصلته التى تخلق بها من خذلان الناس عنه (عليه السلام). (بالهويناء) تصغير الهون، و من الغريب عدم تعرض كتب اللغه حتى (القاموس) له. (التي ترجو) رجا ابو موسى لما هون عمر امره (عليه السلام) بتفويض الامر الى بنى اميه بنصب عثمان ان يكون امره (عليه السلام) هينا حتى يقدر هو على مخالفته (عليه السلام). (ولكنها الداهيه الكبرى) اى: امر عظيم و شده شديده. (يركب جملها) فيهزم الناكثين و اهل الجمل. (و يذل صعبها و يسهل جبلها) فى القاسطين، فيقتل (ع) منهم حتى ارادوا الفرار. هذا و قال ابن ابي الحديد: معنى قوله (عليه السلام): (و ايم الله لتوتين من حيث انت) ان اقامت على تشييط اهل الكوفه، لياتينكم و انتم فى منازلكم اهل البصره (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) مع طلحه، و ناتينكم نحن باهل المدينه فيجتمع عليكم سيفان من امامكم و خلفكم. قال: و معنى قوله (عليه السلام): (و تحذر من امامك كحذرک من خلفك) ان اقامت على منع الناس عن الحرب معنا و معهم، ياتيك اهل البصره هو اهل المدينه فتكون كما قال تعالى: (اذ جاوكم من فوقكم و من اسفل منكم ...). قال: و معنى قوله (عليه السلام): (يركب جملها و يذل صعبها و يسهل جبلها) لا تقل ان هذا اى قصد الجيوش من الجانبين الكوفه امر صعب فانه ان دام الامر على ما اشرت الى اهل الكوفه من التخاذل، ليرتكبن اهل المدينه و اهل البصره هذا المستصعب فنطلب نحن و اهل

البصره ان نملك الكوفه فيجتمع عليها الفريقان. قلت: و كلامه كما ترى بمراحل فاي وجه لان يوعد (ع) اهل الكوفه فلم يكونوا كاهل البصره منابذين له (عليه السلام)؟ و انما كان ابو موسى شخصه منابذا له (عليه السلام)، و لم يكن سلطان الكوفه حتى يحتاج الى جمع جيشه (عليه السلام) و جيش طلحه و الزبير عليه، فقد عرفت انه (عليه السلام) لما بعث الاشر و حده اليه فر، و امارته انما كانت من قبله (عليه السلام) بطلب الاشر اولاً ذلك منه، و بعزله كان يصير نفرا من عرض الناس، و من ولاه بدله كان يقدر على عقوبته كل العقوبه. فمر روايه ابى مخنف فى بعثه (عليه السلام) ابن عباس و محمد بن ابى بكر اليه و كتابه (عليه السلام) اليه: فاذا ظهرا عليك قطعك اربا. و مر روايه الطبرى فى بعثه (عليه السلام) قرظله اليه، و كتابه اليه: فاذا نابذته (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) فظفر امرته ان يقطعك آرابا. مع ان اباموسى انما كان يثبط الناس عنه (عليه السلام)، لانه كان يعلم انه (عليه السلام) لا يستعمل مثله منافقا، و اما طلحه و الزبير فان كانا غلبا لم يخش منهما عدم توليته لكونهم جميعا على راي واحد، و انما امر اهل الكوفه بملازمه بيوتهم لانه لم يتوقع منهم مساعدته طلحه و الزبير، فان ميلهم كان معه (عليه السلام) لا معهما، و كان يقول لاهل الكوفه- كما روى ابو مخنف:- ان عليا انما يستنفركم لجهاد امكم عايشه و طلحه و الزبير حوارى النبى. و كان يقول لاهل الكوفه- كما روى الواقدى:- ان عايشه كتبت الى ان اكفى من قبلك، و هذا على قادم اليكم يريد ان يسفك بكم دماء المسلمين. و بالجمله تفسيره فى غايه السقوط. (فاعقل عقلك) اى: احبس عقلك عن الخطا. (و املك امرك) بان لا تتبع هواك. (و خذ نصيبك و حظك) اى: من امرى. (فان كرهت) امرى. (فتتح) اى: ابعده. (الى غير رحب) اى: سعه. (و لا فى نجاه) من باس الله. (فبالحرى) اى: فبالجدير. (لتكفين و انت نائم حتى لا يقال اين فلان) اى: ياخذ البيعه من اهل الكوفه رجال كثيرون، و لا يحتاج ذلك اليك حتى يسال عنك و لا اثر لوجودك. (و الله انه لحق مع محق) قال ابن ابى الحديد: اشاره الى قول النبى (صلى الله عليه و آله) (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) فيه (عليه السلام) اللهم ادر الحق معه حيثما دار. قلت: و روى ابو مخنف: ان رجلا قام اليه (عليه السلام) فقال: اى: فتنه اعظم من هذه؟ ان البدرية تمشى بعضها الى بعض بالسيف! فقال (عليه السلام): ويحك اتكون فتنه انا اميرها و قائدها، و الذى بعث محمدا بالحق و كرم وجهه ما كذبت و لا- كذبت، و لا- ظللت و لا- ضل بي، و لا زلت و لا زل بي، و انى لعلى بينه من ربي بينها الله لرسوله و بينها رسوله لى. و روى ابن ديزيل عن يحيى بن سليمان، عن يحيى بن عبد الملك، عن اسماعيل بن رجا، عن محمد بن فضيل، عن الاعمش عن ابى سعيد الخدرى قال: كنا مع النبى (صلى الله عليه و آله) فانقطع شمع نعله فلقاها الى على (عليه السلام) يصلحها- ثم قال: ان منكم من يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزيله. فقال ابوبكر: انا هو؟ قال: لا- فقال عمر: انا هو؟ قال: لا، ولكنه خاصف النعل- و يد على (عليه السلام) على نعل النبى (صلى الله عليه و آله) يصلحها-. قال ابوسعيد: فاتيت عليا (ع) فبشرته بذلك، فلم يحفل به كانه شىء كان علمه من قبل. و روى محمد بن يعقوب عن حفص بن غياث عن جعفر بن محمد (عليه السلام): ان رجلا- سال اباه عن حروب جده على (عليه السلام) فقال له: بعث الله محمدا (صلى الله عليه و آله) بخمسه اسياف ثلاثه منها شاهره و سيف مكفوف- الى ان قال- و اما السيف المكفوف فسياف على اهل البغى و التاويل، قال تعالى: (و ان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا- الى- فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله ...). فلما نزلت هذه الايه قال النبى (صلى الله عليه و آله): ان منكم من يقاتل بعدى على التاويل، كما (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) قاتلت على التنزيل، فسل من هو؟ قال: خاصف النعل- و كان على (عليه السلام) يخصف نعله ... و روى ابن ديزيل عن يحيى بن سليمان عن ابى فضيل عن ابراهيم الهجرى عن ابى صادق قال: قدم علينا ابوايوب الانصارى العراق، فاهدت له الازد جزرا بعثوها معى، فدخلت عليه و قلت له: يا اباياوب قد كرمك الله بصحبه نبيه و نزوله عليك، فمالى اراك تستقبل الناس بسيفك تقاتل هولاء مره و هولاء مره؟ فقال: ان النبى (صلى الله عليه و آله) عهد الينا ان نقاتل مع على (عليه السلام) الناكثين - فقد قاتلناهم- و

عهد الينا ان نقاتل معه القاسطين- فهذا وجهنا اليهم- يعنى معاويه و اصحابه- و عهد الينا نقاتل معه المارقين- و لم ارهم بعد. (و ما ابالى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و ما يبالى) بالياء، و الفاعل ضمير (محق)، كما يشهد له (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (ما صنع الملحدون) كابى موسى و من تخلف عنه، و مر قول الاشر لا بى موسى: فو الله انك لمن المنافقين قديما. و فى (الاستيعاب): و لم

يزل ابو موسى واجدا على على (عليه السلام) بعد عزله عن الكوفه حتى جاء منه ما قال حذيفه، فقد روى فيه حذيفه كلاما كرهت ذكره. و نقل ذلك ابن ابى الحديد عن (الاستيعاب) فى موضع آخر من الكتاب. و قال: مراده بكلام حذيفه الذى كره ذكره، ان اباموسى ذكر عند حذيفه (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) بالدين فقال: اما انتم فتقولون ذلك، و اما انا فاشهد انه عدو لله و لرسوله و حرب لهما فى الحياه الدنيا و يوم يقوم الاشهاد يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم و لهم سوء الدار، و كان حذيفه عارفا بالمنافقين اسر اليه النبى (صلى الله عليه و آله) امرهم و اعلمه اسماءهم. و قال ايضا: و روى ان عمار اسئل عن ابى موسى، فقال: لقد سمعت فيه من حذيفه قولا- عظيما يقول: (هو صاحب البرنس الاسود)- ثم كلىح منه كلوحا علمت منه انه كان ليله العقبه بين ذلك الرهط. و روى الطبرى فى (ذيله): ان اباموسى لقى اباذر فجعل يلزمه، و يقول له ابوذر: اليك عنى. و يقول له ابو موسى: مرحبا باخى. و يقول له ابوذر: لست باخيك. و روى (امالى المفيد): ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: تفترق امتى ثلاث فرق- الى ان قال- و فرقه مدهده على مله السامرى- لا يقول لا مساس- ولكنهم يقولون: لا قتال، امامهم ابو موسى. و مر قوله (عليه السلام) فى البقه فى ابى موسى- لما صار حكما-: و انما عهدكم بابى موسى بالامس يقول: انها فتنه، فان كان صادقا فقد اخطا بمسيره غير مستكره، و ان كان كاذبا فقد لزمته التهمه. و مر خبر سويد بن غفله ان اباموسى قال ايام عثمان: قال النبى (صلى الله عليه و آله) ان بنى اسرائيل اختلفوا فلم يزل الاختلاف بينهم حتى بعثوا حكيمين ضالين ضالا و اضلا من اتبعهما و لا- ينفك امر امتى حتى يبعثوا حكيمين يضلان (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و يضلان من تبعهما- فقال له سويد: احذر يا اباموسى ان تكون احدهما. فخلع قميصه و قال: ابرا الى الله من ذلك كما من قميصى هذا ... و كان (ع) يقنت عليه فى صلاته، كما يقنت على معاويه و عمرو بن العاص، و يقول: اللهم العن معاويه اولا، و عمرا ثانيا، و ابالا- عور ثالثا، و اباموسى رابعا. و كطلحه و الزبير و غيرهما من المخالفين له (عليه السلام). روى الحميرى فى (قرب اسناده) عن محمد بن عبد الحميد و عبد الصمد بن محمد بن حنان بن سدير عن الصادق (عليه السلام) قال: دخل على اناس من اهل البصره فسألونى عن طلحه و الزبير- فقلت لهم: كانا من ائمه الكفر، ان عليا (ع) يوم البصره لما صفت الخيل قال لاصحابه: لا تعجلوا على القوم حتى اعذر فى ما بينى و بين الله تعالى، فقام اليهم فقال: يا اهل البصره هل تجدون على جورا فى حكم؟ قالوا: لا قال: فحيفا فى قسم؟ قالوا: لا قال: فرغبه فى دنيا اخذتها لى و لاهل بيتى دونكم فنقمتم على؟ قالوا: لا، قال: فاقمت فيكم الحدود و عطلتها عن غيركم؟ قالوا: لا، قال: فما ليعتى تنكث و بيعه غيرى لا تنكث؟ انى ضربت الامر انفه و عينه، فلم اجد الا الكفر او السيف، ان الله تعالى يقول فى كتابه: (و ان نكثوا ايمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فى دينكم فقاتلوا ائمه الكفر انهم لا ايمان لهم لعلهم ينتهون)، و الذى فلق الحبه و برا النسمة و اصطفى محمدا (صلى الله عليه و آله) بالنبوه انهم لاصحاب هذه الايه و ما قوتلوا منذ نزلت. (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) (و السلام) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)، و ليس فى (ابن ميثم).

اللغة: جحرك: مكانك. و اندب: ادع. و حققت: عزمت. و تفشلت: جنت و تقاعست. و الخاثر: اللبن، و الزيد خلاصته. و القعدة- بكسر القاف- هيئه القعود. و الهوينا: تصغير الهوني اى مونث الاهون. و اعقل عقلك: اجعله ثقيلًا و كبيرًا. الاعراب: ايم الله مبتدا و الخبر محذوف وجوبا اى و ايم الله قسمي، و انت مبتدا و الخبر محذوف اى من حيث انت فى مكانك، و بالهوينا الباء زائده، و الهوينا خبر هي، ما صنع الملحدون ما مصدرية، و المصدر المنسبك مجرور بباء محذوفه اى ما ابالى بصنعهم. المعنى: كان ابو موسى الاشعري واليا على الكوفه حين خرج اصحاب الجمل على الاما، و استفر الامام اهل الكوفه للجهاد، كما جاء فى رساله الاولى من رسائل النهج، و فبطهم هذا الاشعري، فكتب اليه الامام الرساله التاليه: (اما بعد، فقد بلغنى عنك قول هو لك و عليك). ذكر الشارحون فى تفسير هو لك و عليك ما لا تركز اليه النفس.. و الذى نراه ان الامام يرد بقوله هذا على خطبه الاشعري فى اهل الكوفه مثبطا عن الجهاد مع الامام بقوله: ايها الناس ان اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله) الذين صحبوه فى المواطن اعلم بالله و رسوله ممن لم يصحبه.. و ان هذه الفتنة النائم فيها خير من اليقظان، و القاعد خير من القائم.. فاغمدوا سيوفكم.. فقال له الامام: ان قولك هذا هو لك و عليك اى فيه حق و باطل، اما الحق فهو ان اصحاب الرسول اعلم من غيرهم بالدين، و اما الباطل فهو ان القاعد فى هذه الفتنة خير من القائم، لان الله سبحانه قد اوجب قتال مثيرى الفتن بقوله: و قاتلوهم حتى لا تكون فتنه- ١٩٣ البقره. و قال: و الفتنة اشد من القتل- ١٩١ البقره. فكيف تنهى يا اشعري عما امر الله به؟ و هول قولك هذا الا رضا بالفتنة و تشجيع لها؟ و هل نسيت قول رسول الله (صلى الله عليه و آله): من راي منكم منكرا فليغيره بيده، فان لم يستطع فليسا، فان لم يستطع فليقلبه، و ذلك اضعف الايمان؟. (فارفع ذلك و اشدد مترك). اسرع الى انت و من معك بلا تاخير (فان حققت فانفذ) ان عزمت على الطاعه فتوكل على الله (و ان فشلت فابعد) ان فترت و تراخيت فاذهب الى بيتك و شانك (و لا تترك حتى يخلط زبدك يخالرك الخ).. اتظن انك بمنجاه؟ كلا، ستوخذ من مكانك، و لا تترك الا و انت تائه حائر لا- تهتدى الى خير (و حتى تعجل فى قعدتك). المراد بالقعدة هنا الوظيفه و الولايه اى تطرد منها (و تحذر من امامك كحذرك من خلفك) هذا كناية عن الاحاطه به بلا- مناص له و خلاص. (و ما هي بالهوينا- الى- جبلها) ان موقفك- ايها الاشعري- ليس بالامر الهين كما تظن.. انه صعب و عسير عليك و علينا، و لكننا نحن نقتحم هذا الصعب و نذلل حتى يسهل باذن الله، و تبقى انت فى الشده و الحيره (فاعقل عقلك) تغلب به على هواك (و املك امرك) و اعصابك، و لا تتحرك بانفعال و عصبية و الا كان مالك الفشل و الخذلان (و خذ نصيبك و حظلك) احمل نفسك على عمل الخير، و خذ منه اوفر نصيب (فان كرهت الخ).. عمل الخير فاعتزل عملنا، و اذهب الى الشيطان. (فبالحرى لتكفن) انك لجدير بالاهمال و النسيان، و لانك لا تغنى شيئا، و لذا نكفيك و نعفيك (و انت نائم حتى لا يقال: اين فلان) متى اهملناك تصبح نكره لا تعد عند الحضور، و لا تفقد لدى الغياب (و الله انا الحق الخ).. ابدا لا اكثر بما قال و يقول الجاحدون و المثبطون ما دمت على الحق، و هو يدور معى كيف اتجهت بشهاده من انطقه الله ببيانه و قرآنه.

عبده

... بالخسف و تبوا بالذل: قر من باب منع او ضرب سكن اى فقيموا بالخسف اى الضيم و تبوا اى تعودوا بالذل ... اخا الحرب الارق: الارق بفتح فكسر اى الساهر و صاحب الحرب لا ينام و الذى ينام لا ينام الناس عنه ... على الخروج اليه: الشيط الترغيب فى القعود و التخلف ... عليك فارفع ذيلك: رفع الذيل و شد المثزر كناية عن التشمير للجهاد و كنى بحجره عن مقره و اندب اى ادع من معك فان حققت اى اخذت بالحق و العزيمه فانفذ اى امض اليها و ان تفشلت اى جنت فابعد عنا ... يخلط زبدك بخاثرك: الخاثر الغليظ و الكلام تمثيل لاختلاط الامر عليه من الحيره و اصل المثل لا يدري ايحترام يذيب قالوا ان

المراه تسلا السمن فيختلط خاثره برقيقه فتقع في حيره ان اوقدت النار حتى يصفوا احترق و ان تركته بقى كدرا ... تعجل في قعدتك: القعهه بالكسر هيئه القعود و اعجله عن الامر حال دون ادراكه اى يحال بينك و بين جلستك في الولايه و يحيط الخوف بك حتى تخشاه من امام كما تخشاه من خلف ... بالهوينى التى ترجو: الهوينى تصغير الهونى بالضم مونث اهون ... فاعقل عقلك: قيده بالعزيمه و لا تدعه يذهب مذاهب التردد من الخوف ... لتكفين و انت نائم: لتكفين بلام التاكيد و نونه اى انا لنكفيك القتال و نظفر فيه و انت نائم خامل لا اسم لك و لا يسال عنك نفعك ذلك بالوجه الحرى اى الجدير بنا ان نفعله

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به ابوموسى اشعري كه (رجال نويسان او را مردى بد كردار دانسته به رواياتش اعتماد ندارند، و اشعر نام قبيله اى است در يمن و اشعري منسوب است به آن، و او) از جانب امام عليه السلام بر كوفه حاكم بود زمانى كه به حضرت خبير رسيد كه مردم را از آمدن به كمك آن بزرگوار باز مى دارد و آنها را به مخالفت وامى دارد هنگامى كه ايشان را براى جنگ با اصحاب جمل (طلحه و زبير و عايشه و پيروانشان) خواسته بود (و ابوموسى مى گفت: اين فتنه و تباهكارى است كه بين مسلمانان افتاده و بايد از آن كناره گرفت، و اخبار از حضرت رسول صلى الله عليه و آله نقل مى نمود كه هر گاه بين مسلمانان افتاده و بايد از آن كناره گرفت، و اخبار از امام عليه السلام رسيد به فرزندش امام حسن عليه السلام را با اين نامه روانه كوفه نمود، و ابوموسى را در آن بر اثر اين كار زشت تهديد كرده سرزنش فرمود): از بنده خدا على اميرالمومنين به عبدالله ابن قيس: پس از حمد خدا و درود بر پيغمبر اكرم، سخنى از تو به من رسيده كه هم به سود تو و هم به زيان تو است

(زيرا واداشتن مردم را به كناره گيرى از فتنه و نقل فرمايش حضرت رسول صلى الله عليه و آله به حسب ظاهر درست و به سود تو است چون منظورت آن است كه مردم را از همراهى من باز داري، ولى چون در حقيقت جنگ من با اصحاب جمل فتنه و تباهكارى نيست بلكه جلوگير فتنه و سبب آسائش است پس مخالفت تو و آن را به ناحق فتنه پنداشتن به زيان تو است، براى آنكه در دنيا به كيفر من و در آخرت به عذاب الهى گرفتار خواهى شد) پس هر گاه آورنده پيغام من نزد تو آمد دامت را به كمر زن و بندت را استوار ببند و از سوراخ و جاىگاهت (كوفه) بيرون بيا (نپندار كه مانند سوسمار در سوراخ آسوده مى مانى) و آنها كه با تو هستند (يارانت) را بخوان و برانگيز (به يارى ما وادار) (پس اگر) كار ما را (راست پنداشته باور نمودى) (به سوى ما) بيا، و اگر ترسيدى (در پيروي از ما سست بودى) (دور شو) (از حكومت و لشگر كناره گير) و سوگند به خدا هر جا باشى تو را مى آورند و رها نمى كنند تا اينكه كره تو با شيرت و گداخته ات با ناگداخته ات آميخته گردد) (اين جمله مثلى است اشاره به اينكه تو را زير و زبر كنم) (و تا اينكه فرصت نشستن نيافته از پيش رويت بترسى مانند ترسیدن از پشت سرت) (هيچگونه آسوده نباشى نه از جلو و نه از عقب) (و فتنه اصحاب جمل فتنه اى نيست كه تو آن را آسان پندارى، بلكه مصيبتو دردى بسيار بزرگ و سختى است كه بايد شتر آن را سوار شده دشواريش را آسان و كوهستانش را هموار گردانيد) (از اين پيشامد نمى توان غفلت ورزيد و آن را آسان پنداشت، بلكه بايد تلاش كرد تا آتش آن فرو نشيند) پس خردت را مقيد نما، و بر كارت مسلط شو، و نصيب و بهره ات را بياب (خلاصه در صلاح و فساد كارت درست انديشه كن) (اگر نمى خواهى (ما را يارى كنى) دور شو به جاى تنگى كه رهائى در آن نيست (برو به جاى كه رستگارى نيينى) كه سزاوار آن است كه ديگران اين كار

را به سر رسانند و تو خواب باشی به طوری که گفته نشود: فلانی کجا است؟ (کناره گیر که این جنگ بی کمک تو انجام یابد، و بودن و نبودن آنجا یکسان است) و سوگند به خدا که این جنگ و زد و خورد به حق و درستی است به دست کسی (امام علیه السلام) که بر حق است، و باک ندارد از آنچه کسانی که از دین و راه حق دوری گزیده اند بجا می آورند (زیرا کسی که بر حق است از باطل و نادرست هراسی ندارد) و درود بر شایسته آن.

زمانی

زیان شهرت و گوشه گیری بیست و پنج سال از مطالب آسمانی که رسول خدا (ص) روی منبر بیان کرده بود و در آن مطالب کم و بیش راجح به شخصیت امام علی علیه السلام سخن گفته بود گذشته است. اگر کم و بیش مطالبی در مغز آنها باقی مانده با لقمه های حرامی که به خصوص در عصر خلیفه سوم رواج داشت قلبهای توده مردم سیاه شده بود و همه را فراموش کرده بودند. آنقدر وضع افکار دگرگون شده که وقتی امام علی علیه السلام آمادگی خود را برای این جنگ جمل اعلام می دارد ابوموسی اشعری که از طرف آن حضرت فرماندار کوفه است در همکاری با وی تردید می کند و می گوید در عین اینکه امام علی علیه السلام رهبر است و بیعت با او صحیح بوده است نمی توان به نفع او با جنگجویان جمل که همه نمازگزاراند جنگید. آن موقعی که ابوموسی این حرف را می زند، نه معاویه او را تطمیع کرده و نه به فکر گسترش حکومت خود بوده، بلکه شاید بتوان گفت این خوی منافقانه ابوموساهاست که معاویه ها را سب می کند و ثمره فلاکتبارشان جامعه مسلمانان را در هم می کوبد. امام علی علیه السلام در عین حالی که او را برای شرکت در جنگ تحریک می کند به او هشدار می دهد که بی طرفی به ضرر اوست زیرا هم مقام فرمانداری را از دست می دهد و هم جنگجویان جمل اگر به وی دست یافتند او را به عنوان فرماندار علی علیه السلام محاکمه خواهند کرد و از طرفی دیگر با امام علی علیه السلام که بیعت او را بر حق می داند همکاری نکرده است. و این هشدار است به همه منافقین که می خواهند هر گروه برنده شد سهمی داشته باشند، در روی پرده با هر دور گروه اند و از نظر قلبی با هیچ کدام و یا اینکه از صحنه خارج شده نه بظاهر و نه با قلب به هیچکدام طرف کمک نمی کنند که این روش برای شخصیتها خطرناک است و هر طرف وی را بدیگری منتسب می داند و به او ضربه می زند. به بیان دیگر گروهها از شخصیتها طرفداری می خواهند، کناره گیری در نظر آنان، مخالفت است با آنان. در نتیجه شخصیتهای کناره گیر توپ فوتبال همه جبهه ها هستند تا علنا مخالفت خودشان را با همه اعلام کنند که در این صورت از چشم همه جبهه ها می افتند که همان کلام امام علی علیه السلام است که دیگر کسی نامت را نمی برد و جویای تو نیست و از تو مسئولیتی نمی خواهد. نکته حساس دیگر که هست این است که کناره گیری ابوموسی سبب می شود که ایمان خود را هم از دست بدهد، زیرا امام علی علیه السلام را رهبر و اولی الامر می داند و اطاعت او را هم واجب و در عین حال برخلاف وظیفه سکوت کرده که موجب اعتراض امام علی علیه السلام گردیده است و یا مردم را از همکاری با آن حضرت منع می کند که گناهی بزرگتر است و امر به منکرات است. و امام علی علیه السلام که حق را شناخته و در مسیر آن گام برمی دارد و با اعتماد به نفس و قاطعیت تمام می گوید مسیر روشن است و از روش کافران هیچ باکی ندارم که درسی آموزنده است برای اهل مطالعه وقتی حق را با دلیل و برهان و مدرک تشخیص داده اند آلت دست شدن آنان خلاف وظیفه است.

(الى ابي موسى الاشعري، و هو عامله على الكوفه، و قد بلغه عليه السلام عنه تشييطه الناس) اى ترغيبهم فى العقود عن الحرب (على الخروج اليه عليه السلام لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل). (من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن القيس) هذا اسم ابي موسى الاشعري (اما بعد) المقدمه (فقد بلغنى عنك قول هو لك و عليك) اى لنفكك و ضررك اما نفعه بالتشيط لانه يسلم عن عواقب الجهاد و الحرب فى الدنيا، و اما كونه عليه فلانه يوجب ذهاب دنياه لسخط الامام عليه و اخرته لانه خالف ولى امر المومنين باحلق و المخالف له فى النار (فاذا قد رسولى) الحامل لكتابى (عليك فارفع ذيلك) اى ذيل ثوبك (و اشد مترك) هو الذى يلبس مكان السراويل، و هذان كناية عن استعداده للجهاد (و اخرج من حجر ك) اى مترك تشبيه له بثقب الحيوان (و اندب) اى ادع للجهاد (من معك) من المسلمين (فان حقت) ما امرتك (فانفذ) اى طبق الامر. (و ان تفشلت) من الفشل ضد النجاح بان لا تريد تنفيذ الامر (فابعد) عن الولايه فقد عزلتكم (و ايم الله) حلف بالله سبحانه فان (ايم) من الفاظ القسم (لتوتين من حيث انت) اى لا بد لك من الاثيان و الخروج عن محللك (و لا تترك) فى امن و سلامه (حتى يخطط زيدك

بخاثر ك) قالوا ان اصل هذا المثل ان الشخص يعمل السمن فيختلط خاثره برقيقه، فيتحير ان اوقد النار تحته حتى يصفو احترق، و ان تركه كما هو بقى كدرا، فهو متحير فى امره، و هذا مثل لمن يتحير فى امره فلا يدري اى العملين ياتى به. (و ذائبك بجامدك) هذا من تتمه المثل لان الخاثر هو الجامد، و الزبد هو الذائب (و حتى تعجل) اى يوتى بما يسبب تعجيلنا (فى قعدتك) هى بمعنى هيئه القعود و المراد ولايته، و المعنى نضع واحدا مكانك، و نزلك عن الولايه (و حتى) تحذر من امامك كحذر ك من خلفك) اى يحيط الخوف بك، من الامام و من الخلف لان المخالف للخليفه يحذر على كل حال سواء بقى فى الحكم او عزل. (و ما هى) اى ما هذه الصفه التى هى عزلك و احاطه الخوف بك (بالهوينى) مونث اهون (التي ترجو) فانه كان يرجو بقاءه فى امارته سالما عن اخطار الحرب، اما ان يعزل و يخاف فهو صعب عليه (و لكنها) اى: هذه الصفه (الداهيه) اى المصيبه (الكبرى) من مصيبات الدهر (يركب جملها) كناية عن لزوم الاستعداد لها، كمن يستعد للدفاع و المحاربه فيركب الجمل. (و يذلل صعبا) كمن يريد معالجه الامور فيذل الصعب منها ليتسنى له الوصول الى غايته (و يسهل جبها) اى يجعل السير فى الجبل لاجله سهلا (فاعقل) من العقال بمعنى الشد (عقلك) لئلا يسرح فى مراتع الغى و الضلال (و املكك امر ك) لئلا يفوت من يدك (و خذ نصيبك و حظك) فلا يفوتك نصيبك من الخير بلجاجك فى ترك مساعدته الامام عليه السلام (فان كرهت) مساعدته الامام (فتنح) اى اعتزل الولايه و ابتعد عنها (الى غير رحب) اى الى مكان غير وسيع. (و لا فى نجاه) بل فى هلاك الدنيا و الاخره (فبالحرى) اى الجدير (لتكفين) اى نكفيك امر القتال، و لا نحتاج اليك (و انتم نائم) اى كالنائم الذى ليس نصيب (حتى لا يقال: اين فلان؟) يعنى اباموسى (و الله انه) اى امر بصره (لحق مع محق) اى مع الامام لا مع اصحاب الجمل (و ما ابالى ما صنع الملحدون) الذين الحدوا و انحرفوا عن منهج الاسلام يخرجهم على امامهم و نقضهم بيعتهم (و السلام).

موسوى

اللغه: الذيل: آخر الشىء و ذيل الثوب ما جر منه اذا اسبل. شد المئزر: اعقده اى تهايا. المئزر: قطعه قماش تغطى البدن. الجحر: بالضم ثقب الحيه و نحوها من الحشار. اندب: ادع. حقت: عزمت. انفذ: امض. تفشلت: جبت. الزبد: بالضم ما يستخرج بالمخض من اللبن. خثر اللبن: اشتد و ثخن. الذائب: ضد الجامد. الجامد: المتماسك الاجزاء. القعه: بالكسر هيئه القعود و هو الجلوس. تحذر: تخاف. الهوينى: تصغير الهونى مونث اهون. الداويه: المصيبه، و النائبه. يذل: يسهل و ذلت له القوافى سهلت و انقادت. الصعب: ضد السهل و اللين المنقاد. اعقل عقلك: قيد عقلك بالعزيمه و لا تتردد. املك امر ك: استقل به واحبس

عليك. نصيبك: سهمك. تنح: ابتعد و اترك. الرحب: السعه و لا رحب اى لا سعه. الحرى: الجدير بالشىء. ما ابالى: لا اهتم و لا اعطى بالا اى فكرا. الملحدون: الكفار. الشرح: (من عبدالله على اميرالمومنين الى عبدالله بن قيس. اما بعد فقد بلغنى عنك قول هو لك و عليك فاذا قدم رسولى عليك فارفع ذيلك و اشدد مئزرک و اخرج من جحرک و اندب من معك فان حققت فانفذ و ان تفشلت فابعد) كان ابو موسى الاشعري - عبدالله بن قيس - واليا على الكوفه عندما خرج الامام من المدينه لحرب اصحاب الجمل فارسل اليه الامام الرسل يستحثه على استنفار الناس و الخروج بهم الى حرب الناكثين و لكن الاشعري روى بعض الاحاديث التى لا اصل لها يثبط بذلك عزائم اهل الكوفه و يقعدهم عن النهوض و الخروج و يامرهم ان يغمدوا سيوفهم و انها فتنه لا يجوز القتال فيها فكتب له الامام هذه الرساله. يشير الامام الى انه قد وصله عن الاشعري قول هو له و عليه و ما قاله كما يقول الشارحون: ان اباموسى خطب باهل الكوفه عندما استشاروه بالخروج مع الامام قائلا لهم: ان عليا امام هدى و بيعته صحيحه الا- انه لا- يجوز القتال معه لاهل القبله، و هذا القول اوله صحيح و آخره سخيخ و ذلك لانه اذا تمت البيعه و صح عقدها و جب رد الفتنة و قمعها و القضاء على الخارجين على الحكومه الشرعيه و ايضا بظاهره دين و ورع يرجع الى ابي موسى و لكنه عليه لانه يدعو الى تشييط الناس و تخذيلهم عن القياده السديده التى او كلت اليها امور الامه ... ثم انه عليه السلام امره ان يستعد و يتهىء و يدعو الناس معه لكي يخرجوا جميعا لحرب الناكثين نعم ان عزم على ذلك و اتخذ قرار الوقوف الى جانبه فليخرج بدون تاخير و ان بقى على موقفه من الشك و التردد و عدم اتخاذ القرار السليم فى الوقوف الى جانبه فليعلن اعتزاله عن و لايه الكوفه و يترك العمل لاهله. (و ايم الله لتوتين من حيث انت و لا تترك حتى يخلط زبدك بخاثرک و ذائبك بجامدك و حتى تعجل عن قعدتك و تحذر من امامك كحذرک من خلفك) اقسام له عليه السلام ان بقى على شكه و موقفه المتردد و لم يحزم امره لصالح الحكم الشرعى سوف ياتى الامام اليه- فى الكوفه حيث يقيم- و لا- يتركه فى رغد عيشه و دعتة و انما سيقبل عليه الامور و يغير القضايا و يناله بالعقوبه اللازمه و قد عبر عن ذلك بقوله: لا تترك حتى يخلط زبدك بخاثرک و ذائبك بجامدك و هما كما يقول البحرانى مثلان كنى بهما عن خلط احواله الصافيه بالتكدير و عزته بذلته و سروره بغمه و سهوله امره بصعوبته. و لشده ما يناله و يحل بساحته و لهول ما يرى فان كل ذلك يشغله عن القعود مستقيما مستريحا كما يريد و يحب. ثم حذره و خوفه اكثر من حيث انه لن يفر من العقاب و لن يتخلص منه بحال بل هو مدرکه لا محاله و عبر عن ذلك بقوله: و تحذر من امامك كحذرک من خلفك و قيل: ان موقفك المتردد الشاك يجعلنا نحن نغضب عليك و كذلك لنفس الموقف يغضب عليك الناكثون فنحن و هم فى عدااء معك بالغضب عليك منا جميعا و انت مطلوب من كلا الفريقين ... (و ما هى بالهوينى التى ترجو و لكنها الداهيه الكبرى يركب جملها و يذلل صعبتها و يسهل جبلها فاعقل عقلك و املك امرک و خذ نصيبك و حظك) اخبره ان موقفه المشكك المتردد ليس بالامر السهل اليسير الذى يرجو ان يمر به بسلام بل انه مصيبه عظمى و نائبه من نوائب الدهر و عثراته و بالنسبه لنا سنستقبلها و نتحمل نتائجها و نهون العسير منها و نروض الصعب المتمرد و نحاول ان نتغلب عليها و لكن عليك انت ان ترجع الى عقلك دون هواك و ان يكون قرارك الذى تتخذه نتيجة قناعتك الخاصه و عقلايتك السليمه و ليس فيه اىحاء خارجى او وشوشه تسمع اليها ثم خذ نصيبك و سهمك من طاعه الخلافه الشرعيه و الجهاد معها فان البيعه لازمه و واجب الجهاد متعين مع صاحبها. (فان كرهت فتنح الى غير رحب و لا فى نجاه فبالحرى لتكفين و انت نائم حتى لا- يقال: اين فلان و الله انه لحق مع محق و ما ابالى ما صنع الملحدون و السلام) بعد ان بين له الامام الصواب و دله عليه و ارشده الى ما فيه الحق و اوضح امامه الرويه امره ان لم يقبل بذلك ان يترك الولايه و يعتزلها و يقدم استقالته و يتعد عن السلطه و لكن الى غير هدى و لا سعه و لا هناء و لا الى نجاه من عذاب الله و عقابه بل الى النار و بشس القرار ... ثم استخف به قائلا انا نكفيك الحرب و القتال و جدير بنا ان نقوم بذلك و لا من احد يلتفت اليك او يهتم بك بل من شده الاستخفاف بك

انه ليس من احد يسال عنك و يقول اين الاشعري و لماذا كان غائبا؟ انك مهمل لا تعد في صفوف الرجال الذين يحسب لهم حساب و يسال عنهم ان غابوا اذ لا دور لك فوجودك و عدمك سيان ... ثم اقسام عليه السلام ان ما يقوم به من حرب الناكثين هو الحق و الصواب و ان القائم به و هو نفسه محق فيما يقوم به و بعد ان يكون عليه السلام مع الحق و يقاتل على الحق فلا يهنم و لا- يلقي بالا- الى ما يقوله الجاحدون و المنكرون و المشككون و المشبظون. قال ابن ابي الحديد في هذا المقام: ثم اقسام انه لحق اي انه في حرب هولاء لعلى حق و ان من اطاعني مع امام محق ليس ييالي ما صنع الملحدون و هذا اشارته الى قول النبي- صلى الله عليه و آله-: اللهم ادر الحق معه حيثما دار.

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى أبي موسى الأشعري وهو عامله على الكوفة وقد بلغه عنه تئيبه الناس عن الخروج إليه لما ندبهم لحرب أصحاب الجمل

{ ۱ } . «تئيب» به معنای متوقف ساختن و از کار باز داشتن است { ۲ } . «ندب» از ریشه «ندب» به معنای فراخواندن و دعوت کردن برای انجام کاری است {

از نامه های امام علیه السلام است که به ابو موسی اشعری فرماندار آن حضرت در کوفه نگاشت هنگامی که به آن حضرت خبر رسید که ابو موسی اهل کوفه را از حرکت برای همراهی آن حضرت در جنگ جمل (به سوی بصره) باز داشته است. { ۳ } . سند نامه: نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه در ذیل این نامه دسترسی به منبعی برای این نامه جز نهج البلاغه نیافته است تنها اظهار امیدواری می کند که در مطالعات بعدی اش شاید بتواند به منابع دیگری دست یابد و آن را در اینجا ثبت نماید. نویسنده مزبور تنها به شرح فشرده ای از زندگی ابو موسی اشعری که نامش «عبدالله بن قیس» بود قناعت کرده است که ما در پایان تفسیر این نامه اشاره خواهیم کرد {

نامه در یک نگاه

ماجرای نامه چنین است که وقتی امام امیر المؤمنین علیه السلام با لشکر خود به سوی

بصره آمد و آتش جنگی را که طلحه و زبیر و عایشه برافروخته بودند خاموش کند دو نفر از یاران خود به نام محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را برای بسیج مردم کوفه فرستاد. گروهی از مردم کوفه بعد از شنیدن پیام علی علیه السلام شبانه به سراغ ابو موسی اشعری رفتند تا با او در این زمینه مشورت کنند که آیا همراه این دو نفر به سوی علی علیه السلام حرکت کنند یا نه. ابو موسی (با لحن شیطنت آمیزی) گفت: اگر راه آخرت را می خواهید در خانه های خود بنشینید و تکان نخورید و اگر راه دنیا را می خواهید همراه این دو نفر حرکت کنید و به این ترتیب مانع از خروج اهل کوفه شد. این سخن به نمایندگان علی علیه السلام رسید. آنها شديداً به ابو موسی اعتراض کردند. او در پاسخ گفت: بیعت عثمان بر گردن علی و بر گردن من و گردن های شماست. { ۱ } . مغازی محمد بن اسحاق بنابر نقل شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج ۱۴، ص ۹ {

این مرد لجوج و بی خرد فراموش کرده بود که بیعت اگر بیعت راستین هم باشد با مرگ از بین می رود و گرنه همه آنها باید به بیعت خلیفه اول وفادار باشند و با کس دیگری بیعت نکنند، زیرا بیعت با دو نفر به عنوان رئیس جمعیت معنا ندارد.

در نقل دیگری آمده هنگامی که خبر حرکت امام علیه السلام به بصره برای خاموش کردن آتش فتنه رسید، ابو موسی به مردم کوفه گفت: علی امام هدایت است و بیعت او صحیح است؛ ولی جایز نیست همراه او در مقابل اهل قبله (اشاره به لشکر جمل است) پیکار کرد. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۴۶ {

در عبارت دیگر نیز از او نقل شده که به مردم کوفه گفت: مردم! یاران محمد و اصحاب او، نسبت به مسائل از دیگران آشنا ترند و این فتنه ای که برپا شده انسان خواب در آن بهتر از بیدار و بیدار نشسته بهتر از ایستاده است... بنابراین شمشیرها را در غلاف کنید و وارد این معرکه نشوید (او با این شیطنت می خواست امام را در حکومت و خلافتش به ضعف بکشانند، زیرا از پرونده تاریک خود باخبر بود). {۱}. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۲ {

به هر حال هنگامی که سخنان نابخردانه ابو موسی به علی علیه السلام رسید، امام نامه فوق را برای او نوشت.

خلاصه نامه توییح شدید ابو موسی و دعوت به حرکت کردن با مردم کوفه به سوی امام و عزل او از فرمانداری کوفه در صورت عدم شرکت و نکوهش او به سبب موضع گیری های نابخردانه اوست.

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ. أَمَا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ، وَاشْدُدْ مِئْزَرَكَ، وَاخْرُجْ مِنْ جُحْرِكَ، وَأَنْدُبْ مَنْ مَعَكَ، فَإِنْ حَقَّقْتَ فَأَنْفُذْ، وَإِنْ تَفَشَّلْتَ فَأَبْعِدْ وَائِمَّ اللَّهُ لَتُؤْتِيَنَّ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ، وَلَا تُتْرَكُ حَتَّى يُخْلَطَ زُرِّيْدُكَ بِخَاثِرِكَ، وَذَاتِبِكَ بِجَامِدِكَ وَحَتَّى تُعْجَلَ عَنْ قَعِيدَتِكَ، وَتَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذَرِكَ مِنْ خَلْفِكَ، وَمَا هِيَ بِالْهُوِيْنِي الَّتِي تَرْجُو، وَلَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى، يُزَكُّبُ جَمْلَهَا، وَيُدَلُّ صَعْبَهَا، وَيُسَهِّلُ جَبْلَهَا، فَأَعْقِلْ عَقْلَكَ، وَامْلِكْ أَمْرَكَ، وَخُذْ نَصِيْبَكَ وَحَظَّكَ. فَإِنْ كَرِهْتَ فَتَنِّحْ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاهٍ، فَبِالْحَرِيِّ لَتَكْفِيَنَّ وَأَنْتَ نَائِمٌ، حَتَّى لَا يُقَالَ أَيْنَ فُلَانٌ؟ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ، وَمَا أَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

این نامه ای است از بنده خدا امیر مؤمنان به عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری) اما بعد (از حمد و ثنای الهی) سخنی از تو به من گزارش داده شده که هم به سود توست و هم به زیان تو. هنگامی که فرستاده من بر تو وارد شد دامن بر کمر زن و کمر بندت را محکم ببند و از لانه ات بیرون آی و از کسانی که با تو هستند (برای شرکت در میدان جهاد و مبارزه با شورشیان بصره) دعوت کن؛ اگر حق را یافتی و تصمیم خود را گرفتی آنها را (با خود به سوی ما) بیاور و هرگاه سستی را پیشه کردی از مقام خود کنار برو. به خدا سوگند! (در صورت تخلف از این دستور) هر جا باشی به سراغ تو خواهند آمد و تو را رها نخواهند ساخت تا گوشت و استخوانت و تر و خشکت به هم درآمیزد و حتی نتوانی بر زمین بنشینی و (تو را چنان محاصره می کنند که) از پیش رویت همان گونه خواهی ترسید که از پشت سرت. این فتنه (فتنه جمل) به آن آسانی که تو فکر می کنی

نیست، بلکه حادثه بزرگی است که باید بر مرکبش سوار شد و سختی هایش را هموار کرد و کوه مشکلاتش را صاف نمود. اندیشه خود را به کار گیر و مالک کار خود باش و بهره و نصیبت را دریاب (و در میدان جهاد اسلامی با ما همراه باش) ولی اگر این کار برای تو خوشایند نیست (و لجوجانه بر فکر خود اصرار داری، از فرمانداری کوفه) کنار برو (و بدان) نه گشایشی برای تو خواهد بود و نه نجاتی (نه راه رستگاری در دنیا و نه رستگاری در آخرت) اگر تو در خواب فرو روی سزاست که دیگران انجام وظیفه کنند و آنچه آنچنان به دست فراموشی سپرده شوی که نگویند فلانی کجاست. به خدا سوگند این راه (که ما می رویم) راه حقی است که به دست مرد حق انجام می گیرد و من باکی ندارم که خدانشناسان (همچون تو) چه کار می کنند. والسلام.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام نخست می فرماید: «این نامه ای است از بنده خدا امیرمؤمنان به عبد الله بن قیس (ابوموسی اشعری) اما بعد (از حمد و ثنای الهی) سخنی از تو به من گزارش داده شده که هم به سود توست و هم به زیان تو؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ).»

این تعبیر امام ظاهراً اشاره به همان مطلبی است که در بالا آمد که ابو موسی به مردم کوفه گفت: یاران پیامبر از شما به مسائل آشنا ترند. این از یک نظر به نفع خود او بود. ولی از نظر دیگر به زیان او، زیرا مصاحبت و همنشینی علی علیه السلام از همه اصحاب بیشتر و عمیق تر بود؛ از روز آغاز بعثت پیغمبر اسلام تا لحظات وفات و دفنش در کنار حضرت بود.

احتمال دیگری نیز دارد که اشاره به سخن دیگر ابوموسی باشد که گفته بود:

«علی امام هدایت و بیعتش صحیح است ولی نباید با اهل قبله جنگید» زیرا اگر قبول دارد علی امام هدایت و بیعتش صحیح است باید هر چه فرمان می دهد اجرا گردد و به فرمان او آتش فتنه را فرو نشاند زیرا قرآن دستور می دهد که در برابر فتنه انگیزان باید جهاد کرد.

در ادامه امام علیه السلام این دستور مؤکد را به ابو موسی اشعری می دهد و می فرماید:

«هنگامی که فرستاده من بر تو وارد شد دامن بر کمر زن و کمر بندت را محکم ببند و از لانه ات بیرون آی و از کسانی که با تو هستند (برای شرکت در میدان جهاد و مبارزه با شورشیان بصره) دعوت کن؛ اگر حق را یافتی و تصمیم خود را گرفتی آنها را (با خود به سوی ما) بیاور و هرگاه سستی را پیشه کردی از مقام خود کنار برو؛ (فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ {۱}) . {ذَيْلٌ} به معنای دامان و دامنه است {، وَ أَشَدُّ مِثْرَكَ {۲}}. «مِثْرٌ» در اصل به معنای لنگ یا چیزی است که بر کمر می بندند و به معنای شلوار نیز آمده است و «اشدد مِثْرَكَ» کمرت را محکم ببند» کنایه از تصمیم جدی بر کاری گرفتن است {، وَ أَخْرِجْ مِنْ جُحْرِكَ، وَ انْدُبْ مَنْ مَعَكَ، فَإِنْ حَقَّقْتَ {۳}}. «حَقَّقٌ» از ریشه «تحقیق» به معنای اثبات کردن و تصدیق نمودن چیزی است {فَإِنْفَعْدُ {۴}}. «انْفَعْدُ» از ریشه «نفوذ» به معنای خارج شدن از چیزی و به سوی دیگری رفتن است و کنایه از انجام وظیفه نیز آمده

است {وَإِنْ تَفَشَّلْتَ} (۵). «تَفَشَّلْتَ» از ریشه «فَشَلَ» بر وزن «عمل» به معنای سستی کردن و تأخیر انداختن و ترسیدن در انجام کاری است {فَابْعُدْ}.

تعبیر به «حجر»؛ (لانه و سوراخ) کنایه از این که تو همچون شیری نیستی که در بیشه ها زندگی کند، بلکه همچون روباهی که در سوراخ و لانه خود می خزد.

این سخن در ضمن حکم عزل مشروط ابو موسی را در بر دارد و در تواریخ آمده است کسی که این نامه را برای ابو موسی برد «قرظه بن کعب انصاری» بود. {۶}. مروج الذهب بنا به نقل شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۰، ص ۷۴ {

سپس امام علیه السلام سوگند می خورد و با کلماتی شدید او را تهدید می کند و می فرماید: «به خدا سوگند! (در صورت تخلف از این دستور) هر جا باشی به سراغ تو خواهند آمد و تو را رها نخواهند ساخت تا گوشت و استخوانت و تر و خشکت به هم در آمیزد و حتی نتوانی بر زمین بنشینی و (تو را چنان محاصره می کنند که) از پیش رویت همان گونه خواهی ترسید که از پشت سرت»؛ {وَإِيْمُ اللّٰهِ لَتَوْتِيَنَّ مِنْ حَيْثُ اَنْتَ، وَ لَا تُتْرَكُ حَتّٰى يُخَلَطَ زُبْدُكَ} (۱). «زُبْد» به معنای چیزی است که روی آب یا روی شیر جمع می شود و به سرشیر، خامه و کره نیز اطلاق می گردد {بِخَاثِرِكَ} (۲). «خَاثِر» از ریشه «خَثَرَ» بر وزن «عصر» به معنای غلیظ شدن گرفته شده و به دوغ غلیظ که به هنگام زدن ماست برای کره گرفته در مشک باقی می ماند «خَاثِر» می گویند و تعبیر بالا- که امام می فرماید: «زُبْد و خَاثِر تو به هم آمیخته می شود» کنایه از این است که تمام زندگی تو به هم می ریزد {وَ دَاثِبِكَ بِجَامِدِكَ وَ حَتّٰى تُعْجَلَ عَنْ قَعْدَتِكَ} (۳). «قَعْدَة» به معنای حالت نشستن و یا جای نشستن است {وَ تَحْدَرَ مِنْ اَمَامِكَ كَحَدْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ}.

این تعبیّرات که از فصاحت و بلاغت خاصی برخوردار و دقیقاً مطابق مقتضای حال است مشتمل بر کنایاتی «ابْلَعُ مِنْ التَّضْرِيحِ» می باشد.

معنای تحت اللفظی «حَتّٰى يُخَلَطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ» این است که کره تو با دوغ تو مخلوط شود. می دانیم هنگامی که ماست را کاملاً می زنند کره روی آن جمع می شود و بقیه که دوغ است در زیر قرار می گیرد. حال اگر آن را گرم و داغ کنند دوباره چربی کره با دوغ مخلوط می گردد و این تعبیر کنایه از فشار شدیدی است که بر شخصی وارد کنند که همه چیز او در هم آمیزد.

تعبیر به «دَاثِبِكَ بِجَامِدِكَ»؛ تر و خشکت به هم در آمیزد» نیز کنایه ای شبیه آن است و جمله «حَتّٰى تُعْجَلَ عَنْ قَعْدَتِكَ» گاه نیز این گونه تفسیر شده که حتی به تو اجازه نمی دهند که بر زمین بنشینی و تو را از قصر فرمانداری بیرون می اندازند و گاه گفته شده که معنای آن این است که در بازنشستگی و برکناریت تعجیل خواهد شد.

جمله «تَحْدَرَ مِنْ اَمَامِكَ كَحَدْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ» اشاره به این است که تو را محاصره خواهند کرد که راه پس و پیش نداشته باشی.

ولی ابو موسی که لجوج و منافق بود دست از کار خود بر نمی داشت و همچنان به جلوگیری مردم از قیام برای جهاد در رکاب

علی علیه السلام و خاموش کردن آتش فتنه شورشیان در بصره ادامه می داد، از این رو در تاریخ آمده است که مالک اشتر خدمت امیرمؤمنان عرض کرد: اگر مصلحت بدانید مأموریت رفتن به کوفه را به من عطا کنید که مردم شهر با من آشنا هستند و از من اطاعت خواهند کرد و امید دارم اگر وارد شهر شوم احدی با من مخالفت نکند. (و آنها که پیش از من به کوفه رفتند نتوانستند از عهده ابو موسی بر آیند).

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: به آنها ملحق شو. مالک اشتر وارد کوفه شد در حالی که مردم در مسجد بزرگ کوفه اجتماع کرده بودند (و ابو موسی به تبلیغ بر ضد جهاد دعوت می کرد).

مالک اشتر از کنار هر قبیله ای از قبائل کوفه که می گذشت و جماعتی را در آنجا گرد هم می دید صدا می زد: «با من به سوی قصر دار الاماره بیاید» تا با جماعتی به قصر رسید و به زور وارد قصر شد و این در حالی بود که ابو موسی در مسجد در خطابه خود می گفت: ای مردم! این فتنه کور و کری است که هر کس در آن در خواب باشد بهتر از این است که نشسته باشد و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از راه رونده و راه رونده بهتر از دونده و دونده بهتر از سواره است.

(یعنی هر چه کمتر در آن دخالت کنید بهتر است)... ما یاران محمد فتنه ها را بهتر می شناسیم؛ آنها به هنگامی که روی می آوردند ناشناسند و هنگامی که پشت می کنند ضعفشان آشکار می شود. این در حالی بود که عمار و امام حسن پیوسته به او می گفتند: از فرمانداری شهر ما دور شو و از منبر ما کنار رو! (ولی او دست بردار نبود) ناگهان غلامانش سراسیمه از قصر دار الاماره وارد مسجد شدند و جریان ورود اشتر به قصر را به او خبر دارند و گفتند: او ما را زد و از قصر بیرون کرد. ابو موسی وحشت زده از منبر پایین آمد، داخل قصر شد و اشتر به او فریاد زد: «أَخْرُجْ مِنْ قَصْرِنا لَا أُمَّ لَكَ أَخْرَجَ اللَّهُ نَفْسَكَ فَوَاللَّهِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنَافِقِينَ قَدِيمًا» ای بی مادر از قصر ما بیرون شو! خدا جانت را بیرون آورد به خدا تو از قدیم از منافقان بودی! {۱} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۱} ابو موسی ترسید و گفت: یک امشب را به من مهلت بده! اشتر گفت: مانعی ندارد؛ ولی تنها حق داری وسایل خود را با خود ببری و نمی توانی امشب را در قصر بخوابی. مردم نیز وارد قصر شدند که وسایل ابو موسی را غارت کنند. مالک اشتر آنها را از قصر خارج کرد و گفت: من ابو موسی را از قصر بیرون کردم (نیاز به دخالت شما ندارم) مردم از او دست برداشتند. {۲}. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۰۱، حوادث سال ۳۶ {

سپس امام علیه السلام در ادامه این نامه می فرماید: «این فتنه (فتنه جمل) به آن آسانی که تو فکر می کنی نیست، بلکه حادثه بزرگی است که باید بر مرکبش سوار شد و سختی هایش را هموار کرد و کوه مشکلاتش را صاف نمود»؛ (و مَا هِيَ بِالْهُوَيْنِي {۳}). «الْهُوَيْنِي» مصغر «هَوْنِي» بر وزن «مولى» و آن هم مؤنث «أَهْوَن» و «أَهْوَن» به معنای سست تر و آسان تر و آرام تر است، بنابراین «هوینی» به معنای چیز کوچک و ساده و آسان است {الَّتِي تَزْجُو، وَ لَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ {۴}}. «الدَّاهِيَةُ» به معنای حادثه عظیم و مصیبت سخت است. از ریشه «دَهَو» بر وزن «محو» به معنای کسی را به مصیبتی گرفتار ساختن گرفته شده است {الْكُبْرَى، يُرْكَبُ جَمَلُهَا، وَ يُذَلَّلُ صَعْبُهَا وَ يُسَهَّلُ جَبَلُهَا}.

اشاره به اینکه اگر جلوگیری کردن از مردم برای شرکت به جهاد با شورشیان بصره به گمان این است که مسأله مهمی نیست و به زودی حل می شود اشتباه بزرگی کرده؛ باید با قوت و قدرت آتش این فتنه را خاموش کرد و ناهمواری ها را هموار ساخت و این کار نیاز به عزم عمومی مردم و شرکت همگانی در جهاد

دارد. (بنابراین مرجع ضمیر «هی» فتنه جمل است).

ولی بعضی از شارحان مرجع این ضمیر را فتنه ابو موسی دانسته اند که مردم را از جهاد با شورشیان باز می داشت. امام می فرماید: این فتنه ساده ای نیست آن گونه که تو خیال می کنی؛ ما به هر قیمتی که باشد آتش این فتنه را خاموش خواهیم کرد و مردم را برای جهاد بسیج می کنیم.

این احتمال نیز داده شده که ضمیر به حکومت بنی امیه باز گردد، زیرا قراین نشان می دهد که ابو موسی می خواست دنبال کار عثمان را بگیرد و حکومت را به بنی امیه باز گرداند. امام به او هشدار می دهد که این کار خطرناکی است و گمان نکن به این آسانی به آن هدف زشت و کثیف خود خواهی رسید.

ولی تفسیری را که برگزیدیم از اینها مناسب تر و با مجموعه کلمات امام سازگارتر است.

سپس امام علیه السلام به او اندرز می دهد که یکی از دو راه را انتخاب کند، می فرماید:

«اندیشه خود را به کار گیر و مالک کار خود باش و بهره و نصیبت را دریاب (و در میدان جهاد اسلامی با ما همراه باش) ولی اگر این کار برای تو خوشایند نیست (و لجوجانه بر فکر خود اصرار داری، از فرمانداری کوفه) کنار برو (و بدان) نه گشایشی برای تو خواهد بود و نه نجاتی (نه راه رستگاری در دنیا و نه رستگاری در آخرت)؛ {۱} «فَاعْقِلْ» از ریشه «عقل» در اصل به معنای زدن پایبند به شتر است که زانوی او را می بندد و قادر به حرکت نیست و عقال، طناب مخصوصی است که زانوی شتر را با آن می بندند. و جمله «اعقل عقلک» مفهومی است که عقل خود را مهار کن و در مسیر صحیح قرار بده و اندیشه خود را به کار گیر {عقلک، و امرک، و خذ نصیبک و حظک، فإن کرهت فتتح} {۲}. «تنح» از ریشه «تنحی» به معنای کناره گیری کردن و دور شدن و دست کشیدن از کاری گرفته شده و ماده اصلی آن «نحو» به معنای قصد کردن است {إلی غیر رجب} {۳}. «رحب» به معنای وسیع بودن و گستردگی و گشایش است {و لا فی نجاه}.

اشاره به اینکه گمان نکن اگر از شرکت در جهاد با شورشیان خودداری کنی راه سلامت را در پیش گرفته ای و آسوده خواهی زیست. به عکس مردم بر تو تنگ خواهند گرفت و رسوای خاص و عام خواهی شد.

آن گاه برای اینکه ابو موسی گمان نکند نقش او در حکومت اسلامی بسیار مهم است و اگر او کنار برود همه چیز به هم می ریزد، امام به او گوشزد کرد که تو از اینها کوچک تری، می فرماید: «اگر تو در خواب فرو روی سزااست که دیگران انجام وظیفه کنند و آنچه آن به دست فراموشی سپرده شوی که نگویند فلانی کجاست؟» {فبالحرى} {۱}. «الحرى» به معنای سزاوار و شایسته است از ریشه «حری» بر وزن «جفا» به معنای سزاوار بودن گرفته شده است {لکتفین و انت نائم، حتی لا یقال: این فلان}.

این سخن شبیه چیزی است که در قرآن مجید آمده است: «وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ»؛ هر گاه (از فرمان خدا) سرپیچی کنید خداوند گروه دیگری را به جای شما می آورد که مانند شما نخواهند بود. {۲}. محمد، آیه ۳۸

در پایان نامه امام علیه السلام برای تأکید به آنچه در این نامه بیان فرموده می گوید: «به خدا سوگند این راه (که ما می رویم)

راه حقی است که به دست مرد حق انجام می گیرد و من باکی ندارم که خدا نشناسان (همچون تو) چه کار می کنند.

والسلام؛ (وَ اللَّهُ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقِّ، وَ مَا أَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ، وَ السَّلَامُ) .

اشاره به اینکه ما در مسیر و هدف خود کمترین تردیدی نداریم باید برویم و این آتش فتنه را خاموش کنیم، خواه ملحدان و منافقان ظاهر مسلمان با ما همراهی کنند یا نکنند؛ خدا یار و یاور ماست و روسیاهی برای آن گروه منافق است.

ابن ابی الحدید در ذیل جمله بالا «وَ اللَّهُ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقِّ» می گوید: گویا اشاره به حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ مَا

دَارَ؛ خدایا حق را با او همراه کن هر گونه که حرکت کند» {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ۲۴۹ {این حدیث نشان می دهد که امیرمؤمنان علی علیه السلام همیشه با حق بود و حق با او بود و او محور گردش حق محسوب می شد.

جالب اینکه ابو موسی بعد از داستان حکمین و رسوایی که به بار آورد در جامعه اسلامی منفور شد و چنان به فراموشی سپرده شد که مورخان درباره محل قبر و تاریخ وفات او اختلاف زیادی دارند. {۲}. برای توضیح بیشتر به استیعاب، ج ۴، ص ۱۷۶۳ شرح حال «ابوموسی اشعری» مراجعه شود {

نکته: شناسایی بیشتر ابوموسی

ابوموسی اشعری شخص عجیبی بود؛ ظاهرالصلاح ولی در باطن مرموز، آشکارا زاهد و بی اعتنا به دنیا و در باطن طالب و راغب.

مورخ مشهور، ابن اثیر، در کتاب کامل در حوادث سال بیست و نه هجری چنین نقل می کند که در این سال عثمان ابوموسی اشعری را از فرمانداری بصره عزل کرد و سبب عزلش این بود که اهالی منطقه ایزج و جمعی از اکراد در سال سوم خلافت عثمان از اسلام خارج شده، و به کفر پیوستند، ابوموسی فرمان داد که مردم آماده جهاد شوند و از جمله درباره جهاد با پای پیاده سخنان بلیغی گفت تا آنجا که بعضی از صاحبان مرکب، مرکب خود را رها کردند و آماده شدند با پای پیاده به میدان جهاد بروند؛ ولی گروه دیگری گفتند ما عجله نمی کنیم بینیم ابوموسی خود، چه می کند اگر عملش با سخنش هماهنگ بود ما هم همانند او رفتار می کنیم. هنگامی که ابوموسی از قصر دارالاماره خارج شد اموال خود را نیز بر روی چهل استر با خود آورد. جمعی آمدند عنان مرکب او را گرفتند و گفتند

بعضی از این مرکب های اضافی را در اختیار ما بگذار و تو هم پیاده به میدان جهاد بیا همان گونه که ما را توصیه کردی. او با شلاق به مردم زد و گفت: دست از مرکب من بردارید و به راه خود ادامه داد. جمعی نیز نزد عثمان آمدند (و ماجرا را شرح دادند) و از او برکناری ابوموسی را درخواست کردند. او هم پذیرفت و ابوموسی را عزل کرد. {۱}. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۹

{

موضوع

و من كتاب له ع إلى معاويه جوابا

(نامه ای در جواب معاویه)

بخش اول

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَأَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْإِلْفِ وَالْجَمَاعَةِ، فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَا آمَنَّا وَكَفَرْتُمْ، وَالْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَفُتِنْتُمْ، وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كَرَهَا، وَبَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِزْبًا.

وَذَكَرْتَ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ، وَشَرَّدْتُ بَعَائِشَةَ، وَنَزَلْتُ بَيْنَ الْمِضْرَيْنِ! وَذَلِكَ أَمْرٌ غَبِيتَ عَنْهُ فَلِمَا عَلَيْكَ، وَلَمَّا الْعُدُّ فِيهِ إِلَيْكَ. وَذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَقَدِ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسْرَ أَخُوكَ فَإِنْ كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهِ، فَإِنِّي إِنْ أَرُوكَ فَدَلِيكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلنَّقْمَةِ مِنْكَ! وَإِنْ تَرُزْنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أَسَدٍ:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحِ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَجُلْمُودٍ

وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَخَالِكَ وَأَخِيكَ فِي

پس از یاد خدا و درود! چنانکه یاد آور شدی، ما و شما دوست بودیم و هم خویشاوند، اما دیروز میان ما و شما بدان جهت جدایی افتاد که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید، و امروز ما در اسلام استوار ماندیم،

و شما آزمایش گردیدید، اسلام آوردگان شما با ناخوشنودی، آنهم زمانی به اسلام روی آوردند که بزرگان عرب تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدند، و در گروه او قرار گرفتند. {منظور، ابو سفیان است که روز فتح مکه به ظاهر تسلیم شد.} در نامه ات نوشتی که طلحه و زبیر را کشته، {طلحه را در میدان جمل، مروان بن حکم با تیری از پای در آورد، و زبیر را در بین راه، پس از کناره گیری از میدان جنگ، عمرو بن جرموز، کشت.} و عایشه را تبعید کرده ام، و در کوفه و بصره منزل گزیدم، این امور ربطی به تو ندارد، و لازم نیست از تو عذر بخواهد. و نوشتی که با گروهی از مهاجران و انصار به نبرد من می آیی، هجرت از روزی که برادرت «یزید» در فتح مکه اسیر شد {برادر معاویه، یزید بن ابو سفیان در روز فتح مکه با جمعی از قریش در «باب الخندمه» سنگر گرفت که مانع ورود مسلمانان به مکه شود، امیا خالد بن ولید او را اسیر گرفت، سپس ابو سفیان خدمت رسول خدا رسید و آزادی او را خواست، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لا هجره بعد الفتح»

«پس از فتح مکه هجرتی نیست.» {پایان یافت، پس اگر در ملاقات با من شتاب داری، دست نگهدار، زیرا اگر من به دیدار تو بیایم سزاوارتر است، که خدا مرا به سوی تو فرستاده تا از تو انتقام گیرم، و اگر تو با من دیدار کنی چنان است که شاعر اسدی گفت:

«تندباد تابستانی سخت می وزد و آنها را با سنگ ریزه ها، و در میان غبار و تخته سنگ ها، در هم می کوبند»

اما بعد، چنانکه یاد آور شدی ما و شما دوست بودیم و هم پیوند، اما دیروز میان ما و شما جدایی افکند. ما ایمان آوردیم و شما به کفر گراییدید، و امروز ما استواریم و شما دستخوش آزمایش گردیدید. مسلمان شما جز به نادلخواه به اسلام نگرید و از آن پس که بزرگان عرب را در حزب رسول خدا (ص) دید. و یاد آور شدی که من طلحه و زبیر را به قتل رساندم و عایشه را راندم، و میان کوفه و بصره ماندم. این کاری است که تو در آن نبود، پس زبیری بر تو نیاید و عذری از تو خواستن نباید. و یاد آور شدی که مرا با مهاجران و انصار دیدار خواهی کرد. - تو را با هجرت چه کار؟ و کدام مهاجر و انصار- هجرت آن روز به پایان رسید که برادرت اسیر گردید. اگر شتاب داری نه رواست، لختی آرام گیر، که اگر من به دیدار تو آیم سزااست، که خدا مرا برانگیخته است تا از تو انتقام گیرم و اگر تو به دیدار من آیی چنان است که شاعر اسدی گفته است:

«روی به بادهای تابستانی دارند که بر آنان ریگ می افکند حالی که میان زمینهای نشیب و سنگهای سخت اندرند.» شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم، نزد من است.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که ما بودیم و شما بر آنچه یاد کردی از پیوستگی و هیئت اجتماع پس جدائی انداخت میان ما و میان شما دیروز یعنی در بدو اسلام آنکه ما تصدیق کردیم و شما بر کفر اصرار کردید و امروز آنکه ما مستقیم و راستیم در طریق الهی و شما در فتنه افتادید بکجی و گمراهی و اسلام نیاوردید مسلمان شما مگر بکراهت نه برغبت و پس از آنکه بود ظهور و قوت اسلام اشراف گرام آن همه بودند مر پیغمبر خدا را گروه با شکوه بصولت تمام و یاد کردی در نامه که من کشتم طلحه و وزیر را و راندم عایشه را و فرود آمدم میان دو شهر که کوفه و بصره است و این کاریست که غایبی از آن پس نیست هیچ ضرری از آن امر بر تو و نیست عذری و حجتی در آن بسوی تو نزد پروردگار و یاد کردن که تو زائر منی در میان مهاجر و انصار برای کارزار و حال آنکه بریده شده است هجرت روزی که اسیر شد عتبه پس اگر هست در تو شتابی پس طلب کن فراخی عیش را مانند صنایع دید قریش پس اگر من بدرستی که زیارت کنم تو را پس آن لایقست و سزاوار به آن که خدای تعالی برانگیخته باشد مرا برای محنت و مشقت از تو و اگر تو زیارت کنی مرا پس همچنان که گفت برادر بنی اسد در داستان خود که استقبال کننده اند بادهای تابستان که موصوفست بشدت حرارت بسیار می زیند استقبال کنندگان خود را سنگ ریزه های که میان زمینهای نشیب است و سنگهای بزرگ و نزد منست شمشیری که زدم آنرا بجَد تو عتبه و خال تو شبیه و برادر تو حنظله در یک مقام که بدر بود

آیتی

اما بعد. چنانکه گفتم ما و شما، پیش از اسلام دوست بودیم و با هم بودیم و دیروز (اسلام) میان ما و شما جدایی افکند، که ما ایمان آوردیم و شما کافر ماندید.

امروز هم ما استوار ایستاده ایم و شما به فتنه گراییده اید و اسیر هوا شده اید. هیچیک از مسلمانان قوم شما، جز به اکراه، اسلام نیاوردند، آن هم پس از آنکه سران عرب به رسول الله (صلی الله علیه و آله) گرویده بودند. گفتم که طلحه و وزیر را من کشته ام و عایشه را آواره و رسوا ساخته ام و میان بصره و کوفه فرود آمده ام، این کاری است که تو از آن برکنار بودی. پس تو را چه زیان رسید که باید از تو پوزش خواست.

گفتم که با مهاجران و انصار به دیدار من خواهی آمد، و حال آنکه، آن روز که برادرت اسیر گردید (یعنی در فتح مکه) هجرت پایان گرفت {۴۶}. اشاره است به سخن پیامبر (ص) که فرمود: لا هجره بعد الفتح. پس از فتح مکه هجرتی نیست. { اگر شتاب داری، قدری بیارام. سزاوار آن است که من به سوی تو در حرکت آیم که خدا مرا برانگیخته است که تو را کیفر دهم. و اگر تو به سوی من در حرکت آیی، چنان است که شاعر بنی اسد گوید:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحِ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ عَوَارٍ وَ جَلْمُودٍ

(روبروی بادهای تابستان ایستاده اند باد بر آنها ریگ می افشاند و آنها میان زمینهای پست و صخره ها گرفتار آمده اند.)

هنوز آن شمشیر که با آن جد مادری تو را و دایی تو را و برادرت {۴۷}. جد مادری معاویه، عتبه بن ابی ربیع. دایی معاویه: ولید بن عتبه. برادر معاویه: حنظله بن ابی سفیان} را کشتم با من است

انصاریان

اما بعد، همان طور که گفتم ما و شما با هم در الفت و اتفاق بودیم، ولی در گذشته بین ما و شما جدایی افتاد، زیرا ما ایمان آوردیم و شما کفر ورزیدید، و امروز هم ما به راه راستیم و شما دچار فتنه اید، و مسلمان شما اسلام نیاورد مگر از روی بی میلی، و این در حالی بود که تمام بزرگان عرب تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند و همدست وی گشتند .

گفته بودی که طلحه و زبیر را من کشتم، و عایشه را تبعید نمودم، و میان دو شهر کوفه و بصره فرود آمدم، این امور به تو ربطی ندارد، تو را در این مسأله زیانی نیست و هم نیازی ندارد که عذرش را از تو بخواهم .

و یاد آور شدی که با لشگری از مهاجرین و انصار به جنگ من خواهی آمد، معلومت باد از آن روزی که برادرت اسیر شد هجرت قطع گشت (و شما را نشاید که به خود مهاجر گویند)، اکنون اگر به دیدار من عجله داری آسوده باش، که اگر به دیدارت آیم سزاوار است که خداوند مرا برای عقوبت تو برانگیخته باشد، و اگر تو به دیدار من آیی مانند آن است که برادر بنی اسد گفته:

به استقبال باد تابستانی روند که سنگ ریز و درشت را بر می گیرد و بر آنان می کوبد .

شمشیری که به وسیله آن جد و دایی و برادرت را کشتم پیش من است.

شروح

راوندی

و کان معاویه کتب الی علی علیه السلام کتابا یذکر فیہ کون آبائهما جمیعا یداً واحده و ان الفتھم کانت مستمره . فاجابه علیہ السلام: ان الامر علی ما زعم لکون جمیعہم علی الاستقامہ و کونہم علی ملہ ابراہیم علیہ السلام . فاما الیوم و قد بعث اللہ محمداً صلی اللہ علیہ و آلہ رسولاً - و حسدتموہ و آمنابہ و کفرتم ای صرنا مومنین و صرتم کفاراً، و کنا مستقیمین کما امر اللہ فی القرآن و قال فاستقم کما امرت و من تاب معک و صرتم مفتونین فتنکم الشیطان . و قوله و ما اسلم مسلمکم الا کرھا اشارہ الی ما کان من ابی سفیان علی ما ہو معروف فی التواریخ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ فی غزوة الفتح اتی مکہ فی خفیہ، فلما نزل علیہ السلام بالبطحاء و ما حولها و کان ابوسفیان قد خرج فی اللیلہ مع رجل آخر من قریش، و اذا العباس بن عبدالمطلب کان علی بغلہ رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) صلی اللہ علیہ و آلہ یدور حول مکہ تعته یبعث انسانا الی قریش لیجیبوا الی رسول اللہ فیعتذروا الیہ، فعرف العباس اباسفیان و قال له: تعال و کن ردیفی لانصرف الی رسول اللہ و آخذ الامان لک، فلما

دخلا- على رسول الله عرض (ص) الاسلام على ابي سفيان، فلم يقبل، فقال عمر: ائذن لي يا رسول الله لاضررب عنقه- و كان العباس يحامى عنه للقرابه- فقال: يا رسول الله انه يسلم غدا. فلما كان من الغد دخل العباس بابى سفيان على رسول الله صلى الله عليه و آله فعرض عليه الاسلام فابى، فقال العباس فى السرله: قل يا اباسفيان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان لم يكن ذلك فى قلبك فانه يامر الان بقتلك ان لم تقل، فتكلك بالشهادتين على كره. ثم ذكر على عليه السلام ههنا دليلا على انه اسلم كرها، بانه خاف القتل و راي المسلمين اكثر من عشره آلاف رجل حول رسول الله صلى الله عليه و آله تحزبوا و اجتمعوا اليه. و ثردت: اى فرقت. و نزلت بين المصرين: بين البصره و الكوفه. و قوله و ذكرت انك زائرى فى المهاجرين و قد انقطعت الهجره يوم اسر ابوك بين عليه السلام كذب معاويه و تليسه على الشاميين، و ذلك ان النبى صلى الله عليه و آله قال: لا هجره بعد الفتح، و ان معاويه اظهر الاسلام بعد الفتح بسته اشهر و اكثر. و روى يوم اسر اخوك، و هذا اصح. ثم كتب و عيدا اليه مصححا بالبرهان. و استرفه ورفه بمعنى، اى نفس عنه يقال: رفه عن عزمك ترفيها و استرفه اى نفس عنه، و ليله رافهه: يسار فيها سيرا لينا، و هو فى رفاهيه: اى فى سعه. و النقمه: العقوبه. و بنى اسد. يصف فى هذه البيت الذى تمثل عليه السلام به قوما مسافرين منخفض واسع من الارض متصل بحره ذات احجار و هم يستقبلون الرياح الشديده التى تكون وقت الصيف، فتضرب الرياح وجوهم بالحصباء، و لو لم يستقبلوا تلك الرياح لما وجدوا الما من ذلك. و اغضضت السيف بفلان: اى جعلته يعرض به، و قد قدمنا ان عليا عليه السلام قتل يوم بدر جد معاومه من قبل الام و هو عتبه، و قتل خاله و هو الوليد بن عتبه و قتل اخاه و هو حنظله بن ابي سفيان.

كيدرى

قوله عليه السلام: و ما اسلم مسلمكم الا كرها، عنى اباسفيان، و ذلك ان بعد غزوه الفتح اخذ له العباس الامان من رسول الله عليه و آله فلما دخل به على رسول الله عرض عليه السلام فلم يقبل: فقال عمر ائذن لي يا رسول الله لا- ضرب عنقه، و كان العباس يحامى عنه للقرابه، فقال يا رسول الله انه يسلم غدا فلما كان من الغد، دخل العباس بابى سفيان على رسول الله فعرض عليه السلام فابى، فقال العباس فى السر فقل يا اباسفيان اشهد ان لا اله الا الله و ان لم تقل فتكلم بالشهاده على كره. و بعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله حزبا: انف الشىء: اوله و اظهره، و مقدمه، يعنى و بعد ان كان سياق الاسلام، الذين كانوا وجه الاسلام بمثابة الانف، اى لم يسلم مسلمكم الا بعد قوه المسلمين و نظام الاسلام قال صاحب المعارج اى صار ابوسفيان حزبا لرسول الله بعد القهر، و ظهور الاسلام، و روى حربا اى ان اباسفيان حارب رسول الله من يوم احد الى فتح مكه، و فى هذه نظر. و نزلت بين المصرين: عنى الكوفه و البصره. انقطعت الهجره يوم اسر اخوك. عنى يزيد بن ابي سفيان اسر بعد فتح مكه، و انقطعت الهجره بعد فتح مكه لانها بعد فتحها صارت دار الاسلام بعد ما كانت دار الحرب

، و قال النبى صلى الله عليه و آله: لا هجره بعد الفتح. و استرفه، اى طب نفسا، و كن فى رفاهيه و سعه هذا التعجيل. و اعضضته سيفى: اى ضربته و اصله جعلته يعرض به، و قد مضى ذكر جد معاويه و خاله و اخيه من قبل و ان عليا عليه السلام قتلهم يوم بدر.

ابن ميثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) در پاسخ نامه ی معاویه: انف الاسلام: آغاز اسلام تشرید: دور ساختن و تار و مار کردن

استرفه: به رفاه و گشایش حال خود، بشتاب اغوار: زمین پست اغصصت السیف بفلان: شمشیر آنرا در تنگنا قرار داد و او مغلوب گشت زیرا مضروب کسی است که با شمشیر در تنگنا قرار می گیرد، به این معنی که جلوش باز نیست و امید پیشرفت ندارد و بعضی با ضاد نقطه دار نقل کرده اند، یعنی شمشیر را آهخته بر آنها قرار دادم مقارب ره کسر راء: ناتمام (اما بعد، همانطوری که گفتی ما و شما الفتی داشتیم و با هم بودیم، اما دیروز بین ما و شما جدایی افکند، ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید، و امروز ما پایدار ماندیم، و شما به آشوب و فتنه پرداختید و اگر کسی از شما مسلمان شد، از روی اجبار و پس از آن بود که همه ی بزرگان اسلام در گروه پیامبر خدا (ص) گرد آمده بودند. تو در نامه ات یادآور شده بودی که من طلحه و زبیر را کشتم و عایشه را تار و مار کردم، و میان آن دو شهر (بصره و کوفه) فرود آمدم، این کاری است که به تو هیچ ارتباطی ندارد و نباید عذر و دلیل آن را به تو عرضه کرد. و نیز متذکر شدی که در میان گروه مهاجران و انصار قصد مقابله با من را داری در صورتی که در همان روز اسارت و دستگیری برادرت، رشته ی تو با مهاجر بودن قطع شد، بنابراین اگر شتاب در جنگ داری، آرام بگیر، زیرا اگر من با تو دیدار کنم، آن دیداری شایسته خواهد بود، که خداوند برای انتقام گرفتن از تو مرا برانگیخته است و آمدن تو به مقابله ی من به سان گفته ی شاعر قبیله ی بنی اسد است: مستقبلین ریاح السیف تضربهم بحاصب بین اغوار و جلمود شمشیری که با آن نیا، دایی و برادرت را در یک جا ضربت زد، هنوز نزد من است، به خدا قسم آنطور که فهمیدم، دلت در غلاف گمراهی و عقلت سست و بی مایه است. بهتر آن که درباره ی تو بگویند: بر نردبانی بالا رفته ای که به تو جای مرتفع ناهنجاری را وانمود کرده که هیچ به سود تو نیست، بلکه به زیان تو است، زیرا تو درصدد چیزی هستی که گمشده ی تو نیست و شتری را به چرا برده ای که از آن تو نیست، و در پی کاری هستی که شایستگی اش را نداری و از اصل آن دوری، پس چقدر فاصله است بین گفتار و رفتار تو!! و زود همسان عموها و دائیهای شدی که نگویند و آرزوهای بیهوده آنان را بر انکار محمد (صلی الله علیه و آله) واداشت، در نتیجه به مهلکه ها افتادند. آنجا که تو خود می دانی، در مقابل شمشیرهایی که میدان نبرد از آنها خالی نبود و سستی و کندی در آنها راه داشت، ایستادگی چندانی نکردند و به حفظ حریم خود توفیق نیافتند. درباره ی قاتلان عثمان سخن را به درازا کشاندی، پس تو نیز در راهی که مردم وارد شده اند وارد شو (و با من بیعت کن) آنگاه با آنان (قاتلان عثمان) در نزد من به محاکمه برخیز تا بر تو و آنها کتاب خدا را داور قرار دهم. اما آنچه تو قصد کرده ای، بسان فریب دادن کودک هنگام گرفتن او از شیر است و درود بر کسانی که شایسته درودند. معاویه در نامه ای که به امام (علیه السلام) نوشته بود، از الفت و اجتماع قدیمی که داشتند سخن به میان آورده، پس از آن به قتل طلحه و زبیر و تار و مار کردن عایشه را به وی نسبت داده، و او را تهدید به جنگ و قاتلان عثمان را از او طلب کرده است. و امام (علیه السلام) تمام اینها را به شرح زیر پاسخ می دهد: اما جواب اول: امام (علیه السلام) پس از پذیرش ادعای معاویه نسبت به قدر مشترک فی مابین یعنی الفت و اجتماع پیش از اسلام، از چند جهت، جدایی را که وجود داشت یادآور شده است: ۱- امام (علیه السلام) در آغاز اسلام در میان جمعی از خویشاوندان خود اسلام آورد، در حالی که معاویه و فامیلش در آن وقت کافر بودند. ۲- امام (علیه السلام) و خاندانش پیوسته در راه دین پایدار بودند، در صورتی که معاویه و خاندانش منحرف بودند، و نمی دانستند که منحرفند. ۳- هر کس از خاندان آن بزرگوار اسلام آورد از روی میل باطنی بود، در صورتی که از خاندان معاویه کسی مسلمان نشد، مگر پس از قوت گرفتن اسلام و از روی جبر و این هنگامی بود که گروهی از اشراف عرب در کنار پیامبر (ص) گرد آمده بودند. کلمه: انف الاسلام را برای اینان از آن رو که بزرگان قبیله ی خود بودند، استعاره آورده است از جمله کسانی که روی اجبار مسلمان شدند، ابوسفیان بود. توضیح آن که، پیامبر خدا (ص) در جنگ فتح مکه، شب هنگام به آنجا رسید، و در زمین بطحا و نواحی آن فرود آمد. عباس بن عبدالمطلب، در حالی که

سوار بر استر پیامبر خدا (ص) بود، در اطراف مکه، در پی کسی می گشت، که به نزد قریش بفرستد تا آنها را، به معذرت خواهی نزد رسول خدا (ص) بخواند، ابوسفیان را دید، به او گفت: پشت سر من سوار شو، تا تو را نزد پیامبر خدا (ص) ببرم، و برایت امان نامه از آن بزرگوار بگیرم، ابوسفیان وقتی که بر پیامبر خدا (ص) وارد شد، پیامبر (ص) اسلام را بر او عرضه کرد، او قبول نکرد، عمر گفت: یا رسول الله اجازه بده تا گردنش را بزنم؟ و عباس به دلیل خویشاوندی که با او داشت از او حمایت می کرد،

عرض کرد: یا رسول الله، او فردا اسلام می آورد، فردا که شد، او را نزد رسول خدا (ص) آورد، پیامبر (ص) اسلام را عرضه کرد، باز هم خودداری کرد، عباس، آهسته به او گفت: ای ابوسفیان، هر چند به دل نمی گویی به زبان گواهی ده، که خدایی جز الله نیست، و محمد فرستاده ی خداست، زیرا اگر نگویی، او الامن دستور قتل تو را می دهد، این بود که از روی جبر، از ترس کشته شدن، شهادتین را بر زبان آورد، زیرا او در اطراف پیامبر (ص) بیش از ده هزار نفر را می دید که به یاری او برخاسته و گرد او را گرفته اند، و این است معنی سخن امام (علیه السلام): اما بعد ... حزبا. جواب دوم: به ادعایی که معاویه نسبت به قتل طلحه و زبیر، و تار و مار کردن عایشه، و فرود آمدن میان دو شهر بصره و کوفه، در برابر او داشت: با این عبارت پاسخ داده است: و ذالک ... الیک و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر که در جریان کاری نبوده است، و هیچگونه دخالتی نداشته، تکلیفی ندارد و عذر تقصیر و کوتاهی نسبت به آن کار متوجه او نمی شود. جواب سوم: به تهدید معاویه که امام (علیه السلام) را در میان جمعی از مهاجران و انصار ملاقات خواهد کرد! دو پاسخ داده است: ۱- او وانمود کرده که خود از مهاجران است، و امام (علیه السلام) با این عبارت او را تکذیب کرده است: و قد انقطعت الهجره یوم اسر ابو ک، یعنی به هنگام فتح مکه. توضیح آن که، معاویه و پدرش گروهی از خاندانش، پس از فتح مکه، اظهار اسلام کردند، و پیامبر (ص) فرمود: بعد از فتح مکه، هجرت معنی ندارد. بنابراین، نام مهاجران بر ایشان صادق نیست. و امام (علیه السلام) این را که عباس، ابوسفیان را به اجبار نزد پیامبر (ص) برد و او در معرض قتل قرار گرفت، اسارت نامیده است. بعضی این عبارت را: یوم اسر اخو ک نقل کرده اند: چون عمرو بن ابی سفیان برادر معاویه در روز جنگ بدر اسیر شد. بنابراین روایت، سخن در جهت یادآوری به معاویه است که شان وی و خاندانش این بوده است که نخست می بایست اسیر شوند تا اسلام بیاورند، پس چگونه با این وصف، ادعای هجرت دارند، زیرا رابطه ی هجرت در این صورت از ایشان بریده است. و یوم اسر، ظرف برای بریده شدن هجرت نمی شود: زیرا هجرت بعد از فتح مکه منقطع گشته است. ۲- امام (علیه السلام) در برابر تهدید او، تهدید به مثل کرده است، با عبارت: فان کان ... مقام واحد، و مقصود این است که: معاویه، اگر در آمدن نزد من شتاب داری، به فکر ایمنی جان خود باش، زیرا تو به طرف چیزی می شتابی که به ضرر توست و با این عبارت به وی هشدار داده است: فانی ... واحد، که به منزله ی صغرا برای قیاس مضموری است. اما علت تمثیل امام (علیه السلام) به شعر این است که آمدن معاویه را در بین دار و دسته اش به سمت خود به روبه رویی با بادهای تابستانی تشبیه کرده، و خود را نیز به سان بادهای تابستانی دانسته است و وجه شبه را چنین قرار داده: همانطوری که بادهای تابستانی سنگ ریزه ها را برمی دارد و به صورت افرادی که به سمت باد می آیند می زند. امام (علیه السلام) نیز در جنگ، با شمشیرها و نیزه ه بر چهره ی آنها می کوبید، و ما قبلا گفتیم که امام (ع)، عتبه، جد معاویه و ولید بن عتبه، دائی معاویه و حنظله بن ابوسفیان برادر معاویه را کشت و کبرای مقدر چنین است: و هر کس چنان باشد، پس باید از او ترسید و او را تهدید به جنگ و ستیز نکرد.

أَمَا بَعِيدُ فَمَا إِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَ أَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتُمْ مِنَ الْمَأْلَفَةِ وَالْجَمَاعَةِ فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَا آمَنَّا وَ كَفَرْتُمْ وَ الْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَ فِتْنْتُمْ وَ مَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كَرَهَا وَ بَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفَ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ ص [حزباً]

حزباً وَ ذَكَرْتَ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ وَ شَرَّدْتُ بَعَائِشَةَ وَ نَزَلْتُ بَيْنَ الْمِصْرَيْنِ وَ ذَلِكُكَ أَمْرٌ غَبَتْ عَنْهُ فَلَا عَلَيْكَ وَ لَا الْعِذْرُ فِيهِ إِلَيْكَ وَ ذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي [جَمْع]

الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ قَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسِرَ أَخُوكَ فَإِنْ كَانَ [فِيكَ]

فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهِ فَإِنِّي إِنْ أَرَزُكَ فَذَلِكَ جَدِيدٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلنَّقْمَةِ مِنْكَ وَ إِنْ تَزُرْنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أُسَيْدٍ مُشِيئَتَيْلِينَ رِيَّاحِ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَعْوَارٍ وَ جُلُودٍ وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْصَمْتُهُ بِجِدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ [فَأَنَّكَ]

أما الكتاب الذي كتبه إليه معاوية و هذا الكتاب جوابه فهو من معاوية بن أبي سفيان إلى علي بن أبي طالب أما بعد فإننا بنى عبد مناف لم نزل نزع من قليب واحد و نجرى في حله واحد ليس لبعضنا على بعض فضل و لا لقائنا على قاعدنا فخر كلمتنا مؤلفه و ألفتنا جامعه و دارنا واحد يجمعنا كرم العرق و يحوينا شرف النجار و يحنو قلوبنا على ضعيفنا و يواسى غنينا فقيرنا قد خلصت قلوبنا من وغل الحسد و طهرت أنفسنا من خبث النيه فلم نزل كذلك حتى كان منك ما كان من الإدهان في أمر ابن عمك و الحسد له و نصره الناس عليه حتى قتل بمشهد منك لا تدفع عنه بلسان و لا يد فليتك

أظهرت نصره حيث أسررت خبره فكنت كالمعلق بين الناس بعذر { (١) :«بعدو» } و إن ضعف و المتبرئ من دمه بدفع و إن وهن و لكنك جلست في دارك تدس إليه الدواهي و ترسل إليه الأفاعي حتى إذا قضيت و طرك منه أظهرت شماته و أبدت طلاقه و حسرت للأمر عن ساعدك و شممت عن ساقك و دعوت الناس إلى نفسك و أكرهت أعيان المسلمين على بيعتك ثم كان منك بعد ما كان من قتلك شيخى المسلمين أبى محمد طلحه و أبى عبد الله الزبير و هما من الموعودين بالجنة و المبشر قاتل أحدهما بالنار فى الآخرة هذا إلى تشريدك بأمر المؤمنين عائشه و إحلالها محل الهون متبذله بين أيدي الأعراب و فسقه أهل الكوفة فمن بين مشهر لها و بين شامت بها و بين ساخر منها ترى ابن عمك كان بهذه لو رآه راضيا أم كان يكون عليك ساخطا و لك عنه زاجرا أن تؤذى أهله و تشرد بحليلته و تسفك دماء أهل ملته ثم تركك دار الهجره التى

قال رسول الله ص عنها إن المدينة لتنفى خبثها كما ينفى الكير { (٢) الكير: زق ينفخ فيه الحداد. } خبث الحديد.

فلعمري لقد صح وعده و صدق قوله و لقد نفت خبثها و طردت عنها من ليس بأهل أن يستوطنها فأقمت بين المصرين و بعدت عن بركه الحرمين و رضيت بالكوفة بدلا من المدينة و بمجاوره الخورنق و الحيره عوضا من مجاوره خاتم النبوه و من قبل ذلك ما عبت خليفتى رسول الله ص أيام حياتهما فقعدت عنهما و ألبت عليهما و امتنعت من بيعتهما و رمت أمرا لم يرك الله تعالى له أهلا و رقيت سلما وعرا و حاولت مقاما دحضا و ادعيت ما لم تجد عليه ناصرا و لعمري لو وليتها حينئذ لما ازدادت إلا فسادا و اضطرابا و لا أعقت ولا يتكها إلا انتشارا و ارتدادا لأنك الشامخ بأنفه الذاهب بنفسه المستطيل على الناس بلسانه و يده و ها أنا

من المهاجرين و الأنصار تحفهم سيوف شاميه و رماح قحطانيه حتى يحاكموك إلى الله فانظر لنفسك و للمسلمين و ادفع إلى قتله عثمان فإنهم خاصتك و خلاصاؤك و المحدقون بك فإن أبيت إلا سلوكك سبيل اللجاج و الإصرار على الغي و الضلال فاعلم أن هذه الآيه إنما نزلت فيك و في أهل العراق معك و ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ { ١ } سورة النحل ١١٢ .

ثم نعود إلى تفسير ألفاظ الفصل و معانيه قال ع لعمري إنا كنا بيتا واحدا في الجاهليه لأننا بنو عبد مناف إلا أن الفرقة بيننا و بينكم حصلت منذ بعث الله محمدا ص فإننا آمنة و كفرتم ثم تأكدت الفرقة اليوم بأننا استقمنا على منهاج الحق و فتنتم .

ثم قال و ما أسلم من أسلم منكم إلا كرها كأبي سفيان و أولاده يزيد و معاويه و غيرهم من بنى عبد شمس .

قال و بعد أن كان أنف الإسلام محاربا لرسول الله ص أى فى أول الإسلام يقال كان ذلك فى أنف دوله بنى فلان أى فى أولها و أنف كل شىء أوله و طرفه و كان أبو سفيان و أهله من بنى عبد شمس أشد الناس على رسول الله ص فى أول الهجره إلى أن فتح مكه ثم أجابه عن قوله قتلت طلحه و الزبير و شردت بعائشه و نزلت بين المصرين بكلام مختصر أعرض فيه عنه هوأنا به فقال هذا أمر غبت عنه فليس عليك كان العدوان الذى تزعم و لا العذر إليك لو وجب على العذر عنه.

فأما الجواب المفصل فأن يقال إن طلحه و الزبير قتلا أنفسهما ببغيهما و نكتهما و لو استقاما على الطريقه لسلما و من قتله الحق قدمه هدر و أما كونهما شيخين من شيوخ الإسلام فغير مدفوع و لكن العيب يحدث و أصحابنا يذهبون إلى أنهما تابا و فارقا الدنيا نادمين على ما صنعا و كذلك نقول نحن فإن الأخبار كثرت بذلك فهما من أهل الجنه لتوبتهما و لو لا توبتهما لكانا هالكين كما هلك غيرهما فإن الله تعالى لا يحابى أحدا فى الطاعه و التقوى لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ { ١ } سورة الأنفال ٤٢ .

و أما الوعد لهما بالجنه فمشروط بسلامه العاقبه و الكلام فى سلامتهما و إذا ثبتت توبتهما فقد صح الوعد لهما و تحقق و قوله بشر قاتل ابن صفيه بالنار .

فقد اختلف فيه فقال قوم من أرباب السير و علماء الحديث هو كلام أمير المؤمنين ع غير مرفوع و قوم منهم جعلوه مرفوعا و على كل حال فهو حق لأن ابن جرموز قلته موليا خارجا من الصف مفارقا للحرب فقد قتله على توبه و إنابه و رجوع من الباطل و قاتل من هذه حاله فاسق مستحق للنار و أما أم المؤمنين عائشه فقد صحت توبتها و الأخبار الوارده فى توبتها أكثر من الأخبار الوارده فى توبه طلحه و الزبير لأنها عاشت زمانا طويلا- و هما لم يبقيا و الذى جرى لها كان خطأ منها فأى ذنب لأمير المؤمنين ع فى ذلك و لو أقامت فى منزلها لم تتبدل بين الأعراب و أهل الكوفه على أن أمير المؤمنين ع أكرمها و صانها و عظم من شأنها و من أحب أن يقف على ما فعله معها فيطالع كتب السيره و لو كانت فعلت بعمر ما فعلت به و شقت عصا الأمه عليه ثم ظفر بها لقتلها و مزقها إربا إربا و لكن عليا كان حليما كريما.

و أما قوله لو عاش رسول الله ص فبربك هل كان يرضى لك أن تؤذى حليلته- فلعلى ع أن يقلب الكلام عليه فيقول أ فتراه لو عاش أ كان يرضى لحليلته أن تؤذى أخاه و وصيه و أيضا أ تراه لو عاش أ كان يرضى لك يا ابن أبي سفيان أن تنازع عليا الخلفه و تفرق جماعه هذه الأمه و أيضا أ تراه لو عاش أ كان يرضى لطلحه و الزبير أن يبايعا ثم ينكثا لا لسبب بل قالوا جئنا نطلب الدراهم فقد قيل لنا إن بالبصره أموالا كثيره هذا كلام يقوله مثلهما.

فأما قوله تركت دار الهجرة فلا عيب عليه إذا انقضت عليه أطراف الإسلام بالبغي و الفساد أن يخرج من المدينه إليها و يهذب أهلها و ليس كل من خرج من المدينه كان خبثا فقد خرج عنها عمر مرارا إلى الشام ثم لعلى ع أن يقلب عليه الكلام فيقول له و أنت يا معاويه فقد نفتك المدينه أيضا عنها فأنت إذا خبث و كذلك طلحه و الزبير و عائشه الذين تتعصب لهم و تحتج على الناس بهم و قد خرج عن المدينه الصالحون كابن مسعود و أبي ذر و غيرهما و ماتوا في بلاد نائية عنها و أما قوله بعدت عن حرمه الحرمين و مجاوره قبر رسول الله ص فكلام إفتاعى ضعيف و الواجب على الإمام أن يقدم الأهم فالأهم من مصالح الإسلام و تقديم قتال أهل البغي على المقام بين الحرمين أولى فأما ما ذكره من خذلانه عثمان و شماتته به و دعائه الناس بعد قتله إلى نفسه و إكراهه طلحه و الزبير و غيرهما على بيعته فكله دعوى و الأمر بخلافها و من نظر كتب السير عرف أنه قد بهته و ادعى عليه ما لم يقع منه.

و أما قوله التويت على أبي بكر و عمر و قعدت عنهما و حاولت الخلفه بعد رسول الله ص فإن عليا ع لم يكن يجحد ذلك و لا ينكره و لا ريب

أنه كان يدعى الأمر بعد وفاه رسول الله ص لنفسه على الجملة أما لنص كما تقوله الشيعة أو لأمر آخر كما يقوله أصحابنا فأما قوله لو وليتها حينئذ لفسد الأمر و اضطرب الإسلام فهذا علم غيب لا يعلمه إلا الله و لعله لو وليها حينئذ لاستقام الأمر و صلح الإسلام و تمهد فإنه ما وقع الاضطراب عند ولايته بعد عثمان إلا لأن أمره هان عندهم بتأخره عن الخلفه و تقدم غيره عليه فصغر شأنه في النفوس و قرر من تقدمه في قلوب الناس أنه لا يصلح لها كل الصلاحيه و الناس على ما يحصل في نفوسهم و لو كان وليها ابتداء و هو على تلك الحاله التي كان عليها أيام حياه رسول الله ص و تلك المنزله الرفيعه و الاختصاص الذى كان له لكان الأمر غير الذى رأيناه عند ولايته بعد عثمان و أما قوله لأنك الشامخ بأنفه الذاهب بنفسه فقد أسرف في وصفه بما وصفه به و لا شك أن عليا ع كان عنده زهو لكن لا هكذا و كان ع مع زهوه أطف الناس خلقا.

ثم نرجع إلى تفسير ألفاظه ع قوله و ذكرت أنك زائرى في جمع من المهاجرين و الأنصار و قد انقطعت الهجرة يوم أسر أخوك هذا الكلام تكذيب له في قوله في جمع من المهاجرين و الأنصار أى ليس معك مهاجر لأن أكثر من معك ممن رأى رسول الله ص هم أبناء الطلقاء و من أسلم بعد الفتح

و قد قال النبي ص لا هجره بعد الفتح.

و عبر عن يوم الفتح بعبارة حسنه فيها تفرع لمعاويه و أهله بالكفر و أنهم ليسوا من ذوى السوابق فقال قد انقطعت الهجرة يوم أسر أخوك يعنى يزيد بن أبي سفيان أسر يوم الفتح في باب الخندمه و كان خرج في نفر من قريش يحاربون و يمنعون

من دخول مکه فقتل منهم قوم و أسر يزيد بن أبي سفيان أسره خالد بن الوليد فخلصه أبو سفيان منه و أدخله داره فأمن

لأن رسول الله ص قال يومئذ من دخل دار أبي سفيان فهو آمن.

کاشانی

(الی معاویه جوابا عن کتاب منه) از جمله کتابت آن حضرت است که فرستاده به سوی معاویه در جواب کتابت او (اما بعد) اما پس از حمد حضرت اله و درود و تحیت بر رسول الله (فانا کنا نحن و انتم علی ما ذکرت) پس به درستی که بودیم ما و شما بر آنچه یاد کردی (من الالفه و الجماعه) از پیوستگی و هیات مجموعی (ففرق بیننا و بینکم امس) پس جدایی انداخت میان ما و شما دیروز یعنی در بدو اسلام (انا امنا و کفرتم) آنکه ما تصدیق محمد (صلی الله علیه و آله) اختیار کردیم و شما بر کفر اصرار کردید (و الیوم انا استقمنا) و امروز آنکه مستقیم و راستیم در طریق الهی (و فتنتم) و شما در فتنه افتادید از کجی و گمراهی (و ما اسلم مسلمکم) و اسلام نیاورد مسلمان شما (الا کرها) مگر به کراهت، نه به طوع و رغبت (و بعد ان کان انف الاسلام کله) و پس از آنکه بود ظهور و قوت اسلام یعنی اشراف کرام آن همه بودند (لرسول الله صلی الله علیه و اله حزبا) مر پیغمبر خدا را (ص) گروه با شکوه به صولت هر چه تمام تر این اشارت است به ابوسفیان که بعد از فتح مکه، عباس از برای او امان خواست از رسول الله (صلی الله علیه و آله) و چون او را به خدمت آن حضرت آوردند و اسلام بر او عرضه فرمود، قبول نکرد،

بعضی خواستند که گردنش بزنند، عباس دیگر باره حمایت کرد که اگر امروز قبول نکرد فردا قبول کند. روز دیگر نیز ابا کرد عباس گفت بگو کلمه اسلام تا کشته نشوی و اگر چه به دل نگویی. پس شهادت گفت به زبان نه به رغبت جنان. (و ذکرت) و یاد کردی ای معاویه در نامه (انی قتلت طلحه و الزبیر) که من کشتم طلحه و زبیر را (و شردت بعایشه) و راندم عایشه را در آن هنگام (و نزلت بین المصرین) و فرود آمدم میان دو شهر، که کوفه است و بصره به ازدحام تمام (و ذلک امر غبت عنه) و این کاری است که تو غایبی از آن (فلا علیک) پس نیست هیچ ضرری از آن امر بر تو (و لا العذر فیه الیک) و نیست عذری و حجتی در آن کار به سوی تو نزد کردگار چه اگر او رجوع به عقل خود می کرد و ستیزه و عناد را می گذاشت می دانست که به مقتضای (یا علی حربک حربی) هر که با امام مفترض الطاعه محاربه کند چنان است که با خدا محاربه کند هر که با خدا محاربه نماید کافر است. پس به حکم (فحاربوا علی کفره) واجب باشد جدال و قتال با آن گروه ضلال بی قیل و قال (و ذکرت) و در نامه یاد کردی (انک زائری فی المهاجرین و الانصار) تو زیارت کننده منی در میان مهاجر و انصار برای محاربه و مجادله (و)

قد انقطعت الهجره) و حال آنکه منقطع و بریده شد هجرت (یوم اسر اخوک) روزی که اسیر شد برادر تو عتبه این اشارت است به آنکه ایشان داخل مهاجرین نبودند. و در روایتی (اسر ابوک) است. یعنی پدرت در روز فتح مکه اسیر شد و از ما تقدم معلوم شد که بعد از فتح، ابوسفیان را با پسران او و جماعت ایشان گرفتند به خواری و زاری و پیغمبر (ص) بر ایشان منت نهاده و از اسیری خلاص داد و (طلقت) نام نهاد و بعد از آن فرمود که: (لا- هجره بعدالفتح) به واسطه اینکه دارالحرب، دارالاسلام شد (فان کان فیک عجل) پس اگر هست در تو شتابی به زیارت من (فاسترفه) پس طلب کن فراخی عیش را در

این عزمی که داری مانند صنایع قریش که به حرب اهل اسلام و ایمان بیرون می آیند (فانی ان از رک) پس به درستی که اگر زیارت کنم تو را و ملاقات نمایم با تو (فذلک جدیر) پس آن لایق است و سزاوار (ان یکون الله انما بعثنی للنقمه منک) به آنکه خدای تعالی برانگیخته باشد مرا برای محنت و مشقت و مصیبت تو (و ان ترزنی) و اگر تو زیارت کنی مرا (فکما قال اخو بنی اسد) پس حال ما و تو همچنان است که گفت برادر بنی اسد در میان داستان خود که: (مستقبلین ریاح الصیف تضربهم بحاصب بین اغوار و

جلمود) یعنی استقبال کننده اند ایشان به بادهای تابستان که موصوفند به شدت حرارت و حدت می زنند استقبال کنندگان خود را به سنگریزه هایی که میان زمین های نشیب است و میان سنگهای بزرگ تشبیه فرموده استقبال معاویه را به استقبال کردن مردمان که به بادهای گرم تابستان که به شدت سطوت با سنگهای بزرگ و کوچک به روی ایشان واخوردند. (و عندی) و نزد من است (السیف الذی اعضضته) شمشیری که زدم به آن شمشیر (بجدک و خالک و اخیک) به جد و خال و برادر تو (فی مقام واحد) در یک مقام چنانکه در ما تقدم سمت ورود یافت که آن حضرت در روز بدر عتبه و شیبه و حنظله را به قتل رسانید

آملی

فزوینی

به درستی که بودیم ما و شما بر آن وجه که گفتی از الفت و اجتماع پس جدائی انداخت میان ما و شما دیروز. یعنی مبدء اسلام و عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این که ایمان آوردیم ما و کافر شدید شما به رسول هدی و امروز. یعنی بعد از آن حضرت این که راست ایستادیم ما در دین و اسلام و مفتون گشتید شما به دنیا و هوی. قوله: حزبا خبر کان است و قوله: لرسول به آن متعلق یا خبر لرسول است و حزبا تمیز و مگر در بعضی نسخ حزبا به راء مهمله واقع است پس خبر کان نتواند او باشد. و اسلام نیاورد مسلمان شما در عهد رسول خدا مگر به اکراه و بعد از آن که مقدمان و بزرگان اسلام همه گروه و تابع رسول بودند و بالجمله اسلام نیاوردید مگر به ضرورت و بعد از قوت و شوکت اسلام. و ابوسفیان اسلام نیاورد تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشب در بطحاء مکه فرود آمد با ده هزار مرد عباس بر آستر آن حضرت سوار شد و در اطراف مکه می گشت، تا مگر بکسی برخورد و قریش را اعلام کند تا نزد آن حضرت آیند، و معذرت خواهند. به ابوسفیان برخورد گفت: ردیف من شو تا ترا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم برم و برای تو امان بگیرم چون پیامد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر او اسلا

م عرضه کرد ابا نمود عمر گفت: مرا اذن ده یا رسول خدا تا گردنش بزنم و عباس او را حمایت می نمود از آن جهت که خویش او بود، گفت: ای رسول خدا فردا ایمان می آورد، و چون فردا شد و اسلام بر او عرضه کرد همان ابا نمود، عباس در پنهان با او گفت شهادت به توحید و رسالت ظاهر کن هر چند معتقد آن نباشی، و الا الحال امر میکند به کشتنت اگر اسلام نیاوری پس اسلام ظاهر کرد و شهادت بر زبان راند. و گفتی که من طلحه و زبیر را کشتم و عایشه را رمانیدم و جمعیتش را از هم ریخته سوی مکه باز گردانیدم و میان دو شهر یعنی کوفه و بصره فرود آمدم و این کار است که تو غایب بودی از آن و با

تو نبود آن ماجرا، پس بر تو هیچ نیست و نه عذر آن به سوی توست. و الحاصل تو را در آن داوری سخنی نمیرسد که معامله با دیگری بود نه با تو، بر تو جفائی نرفته است و اعتراض آن بر تو نیست تا عذر آن با تو باید گفتن. و گفتی که تو مرا خواهی زیارت کردن یعنی به جنگ من آمدن در لشگری از مهاجران و انصار و حال آن که منقطع شد مهاجرت روزی که اسیر شد برادرت. یعنی عمر و بن ابی سفیان علی ما قبل در روز فتح مکه یا در روز بدر و در نسخه بحرانی به جای (اخوک) (ابوک) بوده است، و گفته است که بعد از فتح مکه ابوسفیان را با پسران او و جماعت ایشان را گرفته بخواری و زاری و پیغمبر بر ایشان منت بنهاد. و از اسیری خلاصی داد، و (طلاق) نام نهاد، و بعد از آن فرمود (لا هجره بعد الفتح) بواسطه آن که دار حرب دار اسلام شد. و بالجمله بعد از فتح مکه مهاجرت بر قرار بود چنانچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، و در این کتاب هم مذکور مثل قوله: (و الهجره ثابتة مادام لله تعالی فی عبادة حابه) و چون مهاجر و انصار در اسلام قدر و اعتبار عظیم داشتند معاویه میخواهد دعوی کند که با او مهاجر و انصار بسیاریند، بلکه خود را نیز از مهاجران می شمارد، و حال آن که با او از آن طبقه جز معدودی چند که دین به دنیا فروخته بودند نبودند پس در جواب او می گوید: هجرت بعد از فتح مکه و اسیر شدن پدرت منقطع شد، این مهاجران گمراه از کجا با تو همراه شدند. و شاید معاویه قومی را که با او متفق شده بودند بعضی را مهاجر نامید که از اغطارف به او ملحق شده باشند، و بعضی را انصار و اعوان بر مثال اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از کفر و شقاوت آن پیشوای ضلالت امثال این جرئت بی حیائی بعید و دور نیست. (استرفه) صیغه امر است از رفاهیت و سعت به معنی ساکن و آسوده باش و بر نوعی از استهزاء مشتمل است، پس اگر هست در تو تعجیل و شتابی در ملاقات من و حرب من آسوده باش زیرا که اگر من بدیدن تو آیم این لایق و سزاوار است که خدای عزوجل برانگیخته باشد مرا برای عقوبت تو. و اگر تو بدیدن من آئی یعنی به جنگ من آئی، و به حرب سبقت نمائی، پس مانند آن باشد که گفته برادر بنی اسدی مضمون شعر این که روی کنندگانند بیادهای تابستان که میزندشان به بادی که برمی دارد سنگریزه را میان زمینهای نشیب و سنگ بزرگ. غرض آن که مانند کسی که روی کند به بادهای گرم تابستان که چنان سخت وزد که از زمینهای نشیب سنگریزه و سنگ بردارد، و بر روی او زند، یا شخص در زمینهای نشیب و سنگستان واقع باشد و باد سخت تابستان از فراز آن سنگریزه بر روی او می زده باشد. و بالجمله تهدید می کند که تیر و نیزه بر تو همچو باد که خاک و سنگریزه را بر کس بارد خواهد بارید (اعضضته سیفی بالعين المهمله و المعجمتين ای ضربته به کذا فی الصحاح و مثله قولهم: اعضضت سیفی بهم ای جعل سیفه یعضهم) و در بعضی نسخه (اغصصته) به (غین معجمه) و (مهملتین) من قولهم: اغصصه بالطعام و الشراب ای جعله یغص بهما و لا یسیغه پس کلام مقلوب است چنانچه بحرانی گفته است: زیرا که اصل اینست که بگوید (اغصصتهم بذلک السیف ای جعلتهم یغصون به و لا یسیغونه) یعنی نزد من است آن شمشیر که کشتم به آن جدت و خالویت و برادرت را در یک جا، مراد (عتبه) جد مادری معاویه و (ولید بن عتبه) خالوی او و (حنظله بن ابی سفیان) برادر او است و هر سه در بدر به دست آن حضرت کشته گشتند.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه جوابا عن کتاب منه.

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علی علیه السلام است به سوی معاویه در جواب مکتوبی از او.

«اما بعد، فانا كنا نحن و انتم علی ما ذكرت من الالفه و الجماعه، ففرق بیننا و بینکم امس انا آمنة و کفرتم و الیوم انا استقمنا و فتتم و ما اسلم مسلمکم الا کرها و بعد ان کان انف الاسلام کله لرسول الله صلی الله علیه و آله، حزبا.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که بودیم ما و شما یعنی قبل از اسلام بر آن نهجی که تو مذکور کردی از الفت و اجتماع، پس جدا گردانید میان ما و میان شما دیروز اول اسلام که ما ایمان آوردیم و کافر شدید شما و امروز بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله، که ما راست ایستادیم در دین و شما فتنه و فساد کردید در دین و حال آنکه اسلام نیاورد مسلمانی از شما مگر از روی اکراه و اجبار و بعد از آنکه بود همه ی بینی اسلام یعنی تمام بزرگان اسلام، از برای رسول خدا، صلی الله علیه و آله، گروه و یاران.

«و ذكرت انی قتلت طلحه و الزبیر و شردت بعائشه و نزلت بین المصرین! و ذلك امر غبت عنه، فلا عليك و لا العذر فيه اليك. و ذكرت انك زائري في المهاجرين و الانصار و قد انقطعت الهجرة يوم اسر اخوك، فان كان فيك عجل فاسترفه، فاني ان ازرك فذلك جدیر ان يكون الله انما بعثني للنقمه منك و ان تزرنی فكما قال اخو بنی اسد:

مستقبلين رياح الصيف تضربهم

بحاصب بين اغوار و جلمود

و عندي السيف الذي اعرضته بجدك و خالك و اخيك في مقام واحد.»

یعنی و مذکور کردی که من کشتم طلحه و زبیر را و دور گردانیدم عایشه را و منزل کردم در میان دو شهر مدینه و بصره، یعنی دوری گزیدم از حرمین شریفین مکه و مدینه و حکمت آنها امری است غائب و پنهان از دانش تو. پس نیست باکی بر تو و نیست عذر خواستن و جواب گفتن در آن به سوی تو. یعنی قابل جواب آن نیستی. و مذکور کردی تو که به تحقیق که اراده ی ملاقات من داری، در حالتی که باشی در میان مهاجران و انصار. و حال آنکه منقطع گشت هجرت کردن در روزی که اسیر شد برادر تو. پس اگر باشد در تو شتابی، پس رفاهیت بخواه و آهسته باش، پس به تحقیق که من اگر قصد کردم ملاقات تو را، پس آن از برای این است که سزاوار است اینکه باشد خدا که مبعوث نکرده باشد مرا، مگر از برای انتقام از تو و اگر تو قصد ملاقات من کردی، پس مانند آن است که گفت برادر طایفه ی بنی اسد که:

ایشان رو آورده اند به بادهای گرم تابستان که می زند به ایشان سنگ ریزه های میان گودالها را و سنگهای سخت کوهها را.

و حال آنکه در نزد من است شمشیر آن چنانی که گزاندیم و چشانیدم او را به جد تو ربیع و خال تو عتبه و برادر تو حنظله در یک مکان که بدر باشد.

اللغة: (انف) كل شىء اوله و طرفه، (شرده): اهربه، (المصرين): الكوفه و البصره، (و استرفه): نفس عنك من الرفاهيه و هي السعه، (الاغوار): المنخفضه من الارض، (الحاصب): ريح فيها حصباء و هي الرمل، (الجلمود): الاحجار الصلبه. (اعضضت) بالضاد المعجمه: اى جعلت السيف يعضهم و يقتلهم، و قال ابن ميثم: و اغضضت السيف بفلان اى جعلته يغض به فقراه بالغين المعجمه و الصاد المهمله فجعله من المقلوب و فيه تعسف.

الاعراب: و انتم: عطف على اسم كنا، انا آمنة: فى تاويل المفرد فاعل فرق، اى ايماننا و كفركم، فذلكك جدير: جمله اسميه جزاء الشرط و فى محل خبر انى، تضربهم بحاصب: جمله حالیه عن الرياح، و الله و ما علمت: جملتان معترضتان بين اسم ان و خبره و هو الاغلف القلب و ما فى ما علمت مصدریه زمانیه مفعول فيه لقوله علمت و الفعل ملغى عن مفعولیه و نزل منزله اللازم لافاده الاطلاق،

المعنى: قال الشارح المعتزلى (ص ٢٥١ ج ١٧ ط مصر): اما الكتاب الذى كتبه اليه معاويه و هذا الكتاب جوابه، فهو: من معاويه بن ابي سفيان، الى على بن ابي طالب: اما بعد، فانا بنى عبدمناف لم نزل نترع من قلب واحد، و نجرى فى حلبه واحده، ليس لبعضنا على بعض فضل، و لا لقائنا على قاعدنا فخر، كلمتنا موتلفه، و الفتنا جامع، و دارنا و واحده، يجمعنا كرم العرق، و يحوينا شرف النجاد، و يحنو قوينا على ضعيفنا، و يواسى غنينا فقيرنا، قد خلصت قلوبنا من دغل الحسد، و طهرت انفسنا من خبث النيه. فلم نزل كذلك حتى كان منك ما كان من الادهان فى امر ابن عمك، و الحسد له، و نصره الناس عليه، حتى قتل بمهشد منك، لا تدفع عنه بلسان و لا يد، فليتك اظهرت نصره، حيث اسررت خبره، فكنت كالمعلق بين الناس بعدو (بعذرخ) و ان ضعف، و المتبرى من دمه بدفع و ان وهن. و لكنك جلست فى دارك تدس اليه الدواهي و ترسل اليه الافاعي، حتى اذا قضيت و طرك منه اظهرت شماته، و ابديت طلاقه و حسرت للامر عن ساعدك، و شممت عن ساقك و دعوت الناس الى نفسك، و اكرهت اعيان المسلمين على بيعتك. ثم كان منك ما كان من قتلك شيخى المسلمين ابي محمد طلحه و ابي عبدالله الزبير وهما من الموعودين بالجنه، و المبشر قاتل احدهما بالنار فى الاخره. هذا الى تشريدك بام المومنين عائشه، و احلالها محل الهون، مبتذله بين ايدى الاعراب و فسقه اهل الكوفه، فمن بين مشهر لها، و بين شامت بها، و بين ساخر منها، ترى ابن عمك كان بهذه لو رآه راضيا؟ ام كان يكون عليك ساخطا؟ و لك عنه زاجرا ان توذى اهله و تشرذ بحليلته، و تسفك دماء اهل ملته. ثم تركك دار الهجره التى قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) عنها (ان المدينه لتلقى خبثها كما ينقى الكير خبث الحديد) فلعمري لقد صح وعده و صدق قوله، و لقد نفت خبثها و طردت عنها من ليس باهل ان يستوطنها، فاقمت بين المصرين، و بعدت عن بركه الحرمين، و رضيت بالكوفه بدلا عن المدينه، و بمجاوره الخورنق و الحيره عوضا عن مجاوره خاتم النبوه. و من قبل ذلك ما عيبت خليفتى رسول الله ايام حياتهما، فقعدت عنهما، و البت عليهما، و امتنعت من بيعتها، و رمت امرا لم يرك الله له اهلا، و رقيت سلما و عرا، و حاولت مقاما دحضا، و ادعيت ما لم تجد عليه ناصرا، و لعمري لو وليتها حينئذ لما ازدادت الا فسادا و اضطرابا، و لا اعقت ولا يتكها الا انتشارا و ارتدادا، لانك الشامخ بانفه، و الذاهب بنفسه، المستطيل على الناس بلسانه و يده.

و ها انا سائر اليك فى جمع من المهاجرين و الانصار تحفهم سيوف شاميه، و رماح قحطانيه، حتى يحاكموك الى الله، فانظر لنفسك و للمسلمين و ادفع الى قتله عثمان، فانهم خاصتك و خلاصوك و المحدقون بك. فان ابيت الاسلوك سبيل اللجاج، و الاصرار على الغي و الضلال، فاعلم ان هذه الايه انما نزلت فيك و فى اهل العراق معك (ضرب الله مثلا قريه كانت آمنه مطمئنه

ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون- ١٢٢- النحل). اقول: وانا احكى ما ذكره فى شرح الكتابين و نقد كتاب معاويه معلقا عليه بما سنح للخاطر على وجه الايجاز مزيدا للفائدة. فقال: قال (عليه السلام): لعمري انا كنا بيتا واحدا فى الجاهليه لانا بنو عبدمناف. اقول: لقد احسن فى تفسير الالفه و الجماعه بين بيت هاشم و بيت اميه بانهما بنو عبدمناف لان بين البيتين فروق كثيره حتى فى الجاهليه- الى ان قال: ثم قال (عليه السلام): و ما اسلم من اسلم منكم الا كرها، كابى سفيان و اولاده يزيد و معاويه و غيرهم من بنى عبدشمس. قال (عليه السلام): و بعد ان كان انف الاسلام محاربا لرسول الله (صلى الله عليه و آله)، اى فى اول الاسلام، يقال: كان ذلك فى انف دوله بنى فلان، اى فى اولها، و انف كل شىء اوله و طرفه، و كان ابوسفيان و اهله من بنى عبدشمس اشد الناس على رسول الله صلى الله عليه و آله فى اول الهجره، الى ان فتح مكه. اقول: قد قرا الشارح المعتزلى (حربا) بالراء المهمله بعد قوله (و بعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله) فنقله بهذه العبارة نقلا بالمعنى و الاولى قرائته بالزاء المعجمه (حزبا) لانه لا يستقيم كون انف الاسلام محاربا له (صلى الله عليه و آله). قال: ثم اجابه عن قوله (قتلت طلحه و الزبير و شردت بعائشه، و نزلت بين المصرين) بكلام مختصرا عرض فيه عنه هوانا به، فقال (هذا امر غبت عنه) فليس عليك به اثم العدوان الذى تزعم و لا العذر اليك لو وجب على العذر عنه. فاما الجواب المفصل فان يقال: ان طلحه و الزبير قتلا انفسهما ببيغيهما و نكثهما و لو استقاما على الطريقه لسلما، و من قتله الحق فدمه هدر، و اما كونهما شيخين من شيوخ الاسلام فغير مدفوع، و لكن العيب يحدث، و اصحابنا يذهبون الى انهما تابا، و فارقا الدنيا نادمين على ما صنعا، و كذلك نقول نحن فان الاخبار كثرت بذلك، فهما من اهل الجنه لتوبتهما. اقول: فى كلامه هذا تناقض ظاهر فانه حكم اولا بانهما قاتلا انفسهما، و دمهما هدر، و كيف يجتمع هذا مع القول بانهما تابا و ندما و هما من اهل الجنه و لا بد ان يكون التوبه قبل الموت. الى ان قال: و اما الوعد لهما بالجنه فمشرط بسلامه العاقبه، و الكلام فى سلامتهما، و اذا ثبتت توبتهما فقد صح الوعد لهما و تحقق. اقول: الوعد بالجنه بشرط العاقبه يعم كل المسلمين فلا امتياز لهما بهذا الوعد مع ان حديث التوبه لم يثبت خصوصا فى حق طلحه المقتول فى معمران القتال و لو تاب الزبير فلا بد ان يرجع الى على (عليه السلام) لا ان يفر من ميدان الحرب و منه (عليه السلام) حتى يقتله ابن جرموز. الى ان قال: و اما ام المومنين عائشه فقد صحت توبتها و الاخبار الوارده فى توبتها اكثر من الاخبار الوارده فى توبه طلحه و الزبير لانها عاشت زمانا طويلا و هما لم يبقيا، و الذى جرى لها كان خطأ منها، فإى ذنب لاميرالمومنين (عليه السلام) فى ذلك؟ و لو اقامت فى منزلها لم تتذلل بين الاعراب و اهل الكوفه، على ان اميرالمومنين (عليه السلام) اكرمها و صانها و عظم من شانها، و من احب ان يقف على ما فعله معها فليطالع كتب السيره، و لو كانت فعلت بعمر ما فعلت به، و شقت عصا الامه عليه ثم ظفر بها، لقتلها و مزقها اربا اربا، و لكن عليا كان حليما كريما. و اما قوله: لو عاش رسول الله (صلى الله عليه و آله) فبربك هل كان يرضى لك ان توذى حليلته، فعلى (عليه السلام) ان يقلب الكلام عليه، فيقول: افتراه لو عاش اكان ير اللحيلته ان توذى اخاه و وصيه، و ايضا اتراه لو عاش اتراه يرضى لك يا ابن ابى سفيان ان تنازع عليا الخلافه و تفرق جماعه هذه الامه، و ايضا اتراه لو عاش اكان يرضى لطلحه و الزبير ان يبايعا ثم ينكثا لا لسبب، بل قالوا: جننا نطلب الدرهم فقد قيل لنا ان بالبصره اموالا كثيره، هذا كلام يقوله مثلهما. فاما قوله: تركت دار الهجره، فلا عيب عليه اذا انتقضت عليه اطراف الاسلام بالبعى و الفساد ان يخرج من المدينه اليها، و يهذب اهلها، و ليس كل من خرج من المدينه كان خبثا، فقد خرج عنها عمر مرارا الى الشام، ثم لعلى (عليه السلام) ان يقلب عليه الكلام فيقول له: و انت يا معاويه قد نفتك المدينه ايضا عنها، فانت اذا خبث، و كذلك طلحه و الزبير و عائشه الذين تتعصب لهم و تحتج على الناس بهم، و قد خرج من المدينه الصالحون، كابن مسعود و ابى ذر و غيرهما و ماتوا فى بلاد نائية عنها. و اما قوله: بعدت عن حرمة الحرمين، و مجاوره قبر رسول الله (صلى الله عليه و آله) فكلام اقناعى ضعيف، و الواجب على الامام ان يقدم الاله فالا هم من مصالح الاسلام، و

تقديم قتال اهل البغى على المقام بين الحرمين اولى. و اما ما ذكره من خذلانه عثمان و شماتته به و دعائه الناس بعد قتله الى نفسه و اكراهه طلحه و الزبير و غيرهما على بيعته، فكله دعوى و الامر بخلافها و من نظر كتب السير عرف انه بهته و ادعى عليه ما لم يقع منه. و اما قوله: التويت على ابى بكر و عمر، و قعدت عنهما، و حاولت الخلافة بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) فان عليا (ع) لم يكن يجحد ذلك و لا ينكره، و لا ريب انه كان يدعى الامر بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) لنفسه على الجملة، اما لنص كما تقوله الشيعة او لامر آخر كما يقوله اصحابنا. اما قوله: لو وليتها حينئذ لفسد الامر و اضطراب الاسلام، فهذا علم غيب لا يعلمه الا الله، و لعله لو وليها حينئذ لاستقام الامر و صلح الاسلام و تمهد. اقول: لا وجه للتعبير هنا بلعله بل هو المحقق، فان الفساد و الاضطراب نشا من نقض عهد ولايته (عليه السلام) حيث ان قبائل العرب الحاضرين فى غدیر خم السامعين لقولى النبى (صلى الله عليه و آله) (من كنت مولاه فهذا على مولاه) و الوارعين لقوله (يا على انت منى بمنزله هارون من موسى) لا يشكون فى ان القائم بالامر بعده هو على (عليه السلام). و لكن لما راوا و سمعوا ان اكثر اصحاب النبى من المهاجرين و الانصار عدلوا عن وصيته و توليته شك بعضهم فى اصل الاسلام و فى انه دين الهى قائم بالوحى و بعضهم تردد فى انجاز اوامره و عهوده و وصاياه فى سائر مشاعر الاسلام و مثل الزكاه و غيرها فثاروا على الاسلام و ارتدوا. و هذا هو فلسفه ارتداد العرب على الحكومه المركزيه القائم على خلافه ابى بكر الانتخاييه، ففى السقيفه زرعت جرائم الفساد و بذروها و نمت الى ان اثمرت فى خلافه عثمان، فقام الاختلاف على ساق و تلاشت وحده المسلمين، حتى نقلت الخلافة و الزعامه الاسلاميه الى امثال معاويه، و طمعت فيها امثال طلحه و الزبير، فان ظهور مطامعهم و تكالبهم على الدنيا اثر فى نفوس عامه الناس و اضعف عقائدهم بالنسبه الى ما ورد فى القرآن الشريف من الوعيد و الانذار. الترجمة: اما بعد، ما و شما چنانچه ياد كردى هم انس و گرد هم بوديم ولى در گذشته از هم جدا شدیم برای آنکه ما ایمان آوردیم و شما بکفر باقى ماندید و امروز هم از هم جدائیم برای آنکه ما در راه راستی می رویم و بایمان خود پای بندیم و شما پیرامون فتنه هستيد و از اسلام برگشتيد، شما هم از دل قبول اسلام نکردید بلکه بناخواه اظهار مسلمانى نمودید بعد از اینکه در صدر اسلام همه را با رسول خدا در نبرد بودید (بعد از اینکه همه مسلمانان نخست حزب و طرفدار رسول خدا (ص) شدند-خ). ياد آور شدی که من طلحه و زبير را کشتم و عايشه را راندم و در بصره و کوفه اقامت کردم، اينها همه در غيبت تو و الشده و بر عهده ی تو نیست و بتو مربوط نیست و عذرخواهی از آن بتو ارتباطی ندارد. ياد آور شدی که در جمع مهاجر و انصار مرا دیدار خواهی کرد، با اینکه از روزی که برادرت (يزيد بن ابى سفیان) اسير شد (يعنى روز فتح مکه) هجرت برداشته شد و قانون آن ملغى گردید و مسلمانان پس از فتح مکه که پیرامون تواند مهاجر نیستند، اگر در این دیدار شتابی هست در آسایش باش (بر آن سوار شوخ) زیرا اگر من بدیدار تو آیم سزاوار است برای آنکه خداوندم بدیدار تو فرستد تا از تو انتقام بگیرم، و اگر تو بدیدار من آئی چنانست که شاعر بنی اسد سروده: به پیشواز بادهای گرم تابستانی شتابند تا با خار و خاشاک و سنگریزه در پست و بلند روبرو گردند. در بر من است همان شمشیری که با آن جد تو و دائی و برادرت را در یک میدان (میدان نبرد احد) کشتم،

شوشتری

(الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) اقول: قال ابن ابى الحديد: كتاب معاويه الذی كان كتابه (عليه السلام) هذا جوابه (من معاويه بن ابى سفیان الى على بن ابى طالب. اما بعد، فانا بنى عبد مناف لم نزل نزع من قلب واحد، و نجرى فى حبله واحده، ليس لبعضنا على بعض فضل، و لا لقائنا على قاعدنا فخر. كلمتنا موتلفه، و الفتنا جامعه، و دارنا واحده، يجمعنا كرم العرق، و

يحيونا شرف النجار، و يحنو قوبنا على ضعيفنا، و يواسى غنينا فقيرنا، فقد خلصت قلوبنا من دغل الحسد، و طهرت انفسنا من خبث التخبه. فلم نزل كذلك. حتى كان منك ما كان من الادهان فى امر آبن عمك و الحسد له، و تضريب الناس عليه. حتى قتل بمشهد منك. لا تدفع عنه بلسان و لا يد، فليتك اظهرت نصره حيث اسررت خشره. فكنت كالمترلق بين الناس بعذر و ان ضعف، و المتبرى من دمه بدفع و ان و من، و لكنك جلست فى دارك تدس اليه الدوامى و ترسل اليه الافاعى. حتى اذا قضيت و طرك منه اظهرت شماته، و ابديت طلاقه، و حسرت للامر عن ساعدك، و شمرت عن ساقك، و دعوت الناس الى نفسك، و اكرهت اعيان المسلمين على بيعتك، ثم كان منك بعدما كان من قتلك شيخى المسلمين ابى محمد و طلحه، و ابى (الفصل الثامن- فى الامامه الخ

اصه) عبدالله الزبير و هما من الموعودين بالجنه و المبشر. قاتل احدهما بالنار فى الاخره، و تشريدك بام المومنين عائشه و احلالها محل الهون. مبتذله بين الاعراب، و فسقه اهل الكوفه، فمن بين منتهد لها و ساخر منها. اترى ابن عمك كان بهذالو رآه راضيا؟ ام كان يكون عليه ساخطا، و لك عنه زاجرا، ان توذى اهله، و تشرذ بحليلته، و تسفك دماء اهل ملته. ثم تركك دار الهجره التى قال رسول الله عنها (ان المدينه لتنفى خبثها. كما ينفى الكير خبث الحديد) فلعمرى لقد صدق وعده و صدق قوله، و لقد نفت خبثها، و ظردت عنها من ليس باهل ان يستوطنها، فاقمت بين المصرين، و بعدت عن بركه الحرمين، و رضيت بالكوفه بدلا من المدينه، و بمجاوره الخورنق و الحيره عوضا من مجاوره خاتم النبوه، و من قبل ذلك، ما عيبت خليفتى رسول الله ايام حياتهما. فقعدت عنهما، و البيت عليها و آمنتعت من بيعتهما، و رمت امرالم يرك الله له اهلا، و رقيت سلما و عرا، و حاولت مقاما دحضا و ادعيت ما لم تجد عليه ناصرا، و لعمرى لو و ليثها حينئذ لما ازدادت الافساد و اضطرابا، و لا اعقتب و لا يتكها الا انتشارا و ارتدادا. لانك الشامخ بانفه، الذاهب بنفسه، المستطيل على الناس بلسانه و يده، و ما انا سائر اليك فى جمع من المهاجرين و الانصار، تحفهم سيوف شاميه، و رماح قحطانيه، حتى يحاكموك الى الله، فانظر لنفسك و المسلمين، و ادفع الى قتله عثمان. فانهم خاصتك و خلاصوك، و المحدقون بك، فان ابيت الا سلوكك سبيل اللجاج، و الاصرار على الغى و الضلال، فاعلم ان هذه الايه نزلت فيك، و فى اهل العراق معك: (ضرب الله مثلا قريه كانت آمنه مطمئنه ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما كانوا يصنعون). (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) قلت: و روى ابن قتيبه فى (خلفائه) كتاب معاويه، و جواب امير المومنين (ع). مع اختلاف. فقال: لما استقام امر الشام على معاويه، و بايعوه كتب الى على (عليه السلام) (اما بعد! فانا كنا نحن و اياكم يدا جامعه و الفه اليفه، حتى طمعت يا ابن ابى طالب. فتغيرت، و اصبحت تعد نفسك قويا على من عاداك بطغام اهل الحجاز، و اوباش اهل العراق، و حمقى الفسظاط، و غوغاء السواد و ايم الله لينجلين عنك حمقاها، و لينقشعن عنك غوغاوها انقشاع السحاب عن السماء. قتلت عثمان بن عفان و رقيت سلما. اطلعك الله عليه مطلع سوء عليك لا لك، و قتلت الزبير و طلحه، و شردت بامك عائشه، و نزلت بين المصرين. فمنيث و تمنيت، و خيل لك ان الدنيا قد سخرت لك بخيلها و رجلها، و انما تعرف امنيتك لو قد زرتك فى المهاجرين من اهل الشام بقيه الاسلام، فيحيطون بك من ورائك، ثم يقضى الله علمه فيك، و السلام على اوليائه). فاجابه على (عليه السلام) (اما بعد فقدرد الامور تقدير من ينظر لنفسه دون جنده، و لا يشتغل بالهزل من قوله. فلعمرى لئن كانت قوتى باهل العراق اوثق عندى من قوتى بالله، و معرفتى به. ليس عنده بالله تعالى يقين من كان على هذا، فجاج نفسك مناجاه من يستغنى بالجد دون الهزل، فان فى القول سعه، و لن يعذر مثلك فى ما طمح اليه الرجال، و اما ما ذكرت من انا كنا و اياكم يدا جامعه. فكنا كما ذكرت. ففرق بيننا و بينكم ان الله بعث رسوله منا، فامنا به و كفرتم. ثم زعمت انى قتلت طلحه و الزبير. فذلك امر غبت عنه، و لم تحضره، و لو حضرته لعلمته.

فلا- عليك، و لا- العذر فيه اليك، و زعمت انك زائري في المهاجرين و قد انقطعت الهجره حين اسر اخوك. فان يك فيك عجل فاسترقه و كان ازرك فجدير ان يكون الله بعثني عليك للنقمه منك). (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه)

مغنيه

اللغه: انف الشىء: اوله، المراد بانف الاسلام هنا الصحابه السابقون الاولون. و المصران: الكوفه و البصره. و استرفه: تنعم. و الحاصب: رياح تحمل الحصى. و اغوار: جمع غوراي ما انحدر و اطمأن من الارض. و الجلود: الصخر. و الاغلف: لا يعى و قالوا قلوبنا غلف- ٨٨ البقره. و الضاله: المفقوده المنشوده. و السائمه: الماشيه الراعيه. و الوغى: الحرب. و الهويانا: مونث الهين. ال-اعراب: امس ظرف زمان مبنى على الكسر اذا اريد به اليوم الذى قبل يومك بليله، و اذا اريد به يوم من الايام الماضيه او دخلت عليه الالف و اللام او اضيف فهو معرب بالاجماع. و المصدر من انا آمننا فاعل فرق، و كرها فى موضع الحال اى مكرها، و يجدك الباء زائده، و جدل مفعول اعضضته، و ما علمت ما اسم موصول خير انك اى الذى عرفته، و الاغلف و المقارب عطف بيان و تفسير لاسم الموصول الذى هو خير انك، فكانه قال: انك الاغلف القلب الذى عرفته، و قريب خبر مقدم، و المصدر من اما اشبهت مبتدا موخر اى شبهك قريب من اعمامك و اخوالك. المعنى: تقدم معنا حتى الان احدى عشره رساله من الامام الى معاويه، و هذه الثانيه عشره، و تاتى ثلاث، فالمجموع ١٥ و هى متشابهه، لوحد الموضوع و الهدف،

كما قلنا فى شرح الرساله ٥٤.. و قد داب معاويه على تليفق الاتهامات ضد الامام يحسد الشيخين تاره، و بدم عثمان تارات و مرات.. لا لشىء الا لان الامام ما اعطاه الشام طعمه كما جاء فى الرساله ١٦ و الامام يرد على اتهاماته و مزاعمه خوفا من تضليل بعض السذج من اهل الشام، و لا جديد فى الرساله التى نحن بصددھا، و لذا نحيل على ما سبق و نوجز ما امكن. (فانا كنا نحن و انتم الخ).. كان بين بنى هاشم و اميه تباين فى الطباع و الاخلاق، و تنافس على الزعامه و الصداره فى الجاهليه ما فى ذلك ريب.. و نافر اميه هاشما عند الكاهن الخزاعى على خمسين ناقيه و الجلاء عن مكه عشر سنوات، فحكم الكاهن لهاشم على اميه، و انتهت الخصومه عند هذا الحد بلا- حرب و ضرب، و تقدم قول الامام فى الرساله ١٦ لمعاويه: اما قولك: انا بنوعبد مناف فكذلك، و لكن ليس اميه كهاشم، و لا- المهاجر كاطلى الخ).. (ففرق بيننا و بينكم الخ).. الاسلام حيث كنتم عليه حربا و اعداء، و كنا له جنودا و لواء، و تقدم مثله فى الرساله ٥٧ (و ما اسلم مسلمكم الا كرھا) اسلمتم خوفا من السيف، و تقدم فى الرساله ١٦. قال الشيخ محمد عبده: انما اسلم ابوسفیان قبل فتح مكه بليله خوف القتل. (و بعد ان كاف انف الاسلام الخ).. اسلمتم حين اظهر الله نبيه الكريم على الشرك كله، و كنتم لذلك كارهين. (و ذكرت انى قلت طلحه الخ).. تقدم فى الرساله ٢٧ ان معاويه قال للامام: حسدت الخلفاء، و ان الامام اجابه بقوله: ان يكن ذلك كذلك فليست الجنايه عليك فيكون العذر اليك. و الجواب هناك هو بالذات الجواب هنا. قال ابن ابى الحديد: اجابه للامام بكلام مختصر استخفافا بشانه، اما الجواب المفصل فهو ان طلحه و الزبير قتلا- نفسيهما بغيهما و نكتهما، و لو استقاما على الطريقه لسلما.. هذا مع الخلم بان طلحه قتله مروان بن الحكم اخذا بشار عثمان، و الزبير قتله عمرو بن جرموز. (و ذكرت انك زائري فى المهاجرين و الانصار) معاويه يهدد عليا بالحرب! و يتوعده بالمهاجرين و الانصار، و ليس معه من الانصار الا اثنان فقط: النعمان ابن بشير و مسلمه بن مخلد تبعاه طمعا فى دنياه، كابن العاص. و كان مع الامام تسعمته من الانصار، و لا نعرف احدا من المهاجرين كان مع معاويه، و كان منهم مع الامام ثمانى مئه، و كان فى جيش معاويه الامويون و المنافقون الذين حاربوا رسول الله مع ابى سفيان.. و هذا شىء بديهى و طبيعى يفرضه واقع الحال، لان الامام امتداد لرسول الله (صلى الله عليه و آله) و معاويه امتداد لابي سفيان. (و قد انقطعت

الهجره يوم اسر اخوك). قال ابن ابى الحديد فى شرحه: هذا تكذيب لمعاويه، لان اكثر من كان معه ممن راى رسول الله هم ابناء الطلقاء، و من اسلم بعد الفتح، و قال النبى (صلى الله عليه و آله): لا هجره بعد الفتح- و اذن فاين الهجره- و قول الامام يوم الفتح اشاره الى تقريع معاويه و اهله بالكفر و انهم ليسوا من اهل السوابق، و قد اسر يزيد بن ابى سفيان اخو معاويه فى يوم الفتح. نهج البلاغه (ج ۱۱- ۴) و كان قد خرج فى نفر من قريش يحاربون رسول الله و يمنعونه من دخول مكه: فتقل منهم قولم، و اسر يزيد. و معاويه و من معه يعلمون انهم كانوا حربا على الاسلام، و ان عليا و اصحابه هم انصار الدين و القرآن من قبل و من بعد، و لكن معاويه يعلم ايضا انه لن يبلغ ما يردى الا- بالتمويه و التزييف، و لذا موه و زيف تماما كالصحف الماجوره و غيرها من وسائل الاعلام فى عصرنا و فى كل عصر. (فان كان فيك عجل فاسترفه) ان كنت تتعجل زيارتى حقا فتتروى من الدنيا و نعيمها مودعا، لانك مفارقها عن قريب (فانى ان ازرك الخ).. ان اتيتك فقد انتهى اجلك، و ان اتيتنى استقبلتك السيوف و الرماح تماما كما تستقبل رياح الصيف من يواجها يحصبائها (و عندى السيف الذى اعرضته بجدك) عتبه ابن ربيعه (و خالك) الوليد بن عتبه (و اخيك) حنظله (فى مقام واحد) و و يوم بدر حيث ساقهم الامام بسيفه الى حتفهم زمرة واحده، و تقدم مثله مع الشرح فى رساله ۱۰ و ۲۷.

عبده

... مسلمكم الا كرها: فان اباسفيان انما اسلم قبل فتح مكه بلبه خوف القتل و خشيه من جيش النبى صلى الله عليه و سلم البالغ عشره آلاف و نيف و انف الاسلام اشرف العرب الذين دخلوا فيه قبل الفتح ... الزبير و شردت بعائشه: شرد به سمع الناس بعبوبه او طرده و فرق امره و المصران كوفه و البصره ... يوم اسر اخوك: اخوه عمرو بن ابى سفيان اسر يوم بدر ... كان فيه عجل فاسترفه: فاسترفه فعل امر اى استرح و لا تستعجل ... بين اغوار و جلمود: الجلمود بالضم الصخر و الاغوار جمع غور بالفتح و هو الغبار و الحاصب ريح تحمل التراب و الحصى ... الذى اعرضته بجدك: جده عتبه بن ربيعه و خاله الوليد بن عتبه و اخوه حنظله قتلهم اميرالمومنين يوم بدر و اعرضته به جعلته يعضه و الباء زائده ...

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است در پاسخ نامه معاويه (كه نادرستى گفتارش را بيان فرموده او را سرزنش مى نمايد): پس از حمد خداى تعالى و درود بر حضرت مصطفى، به طورى كه يادآورى ما و شما (پيش از اسلام) و دوست و با هم بوديم، پس ديروز (اسلام) بين ما و شما جدائى، انداخت كه ما ايمان آورديم (به رسول خدا صلى الله عليه و آله گرويديم) و شما كافر شديد، و امروز (پس از آن حضرت) ما راست ايستاديم (به دستور دين رفتار مى نمايم) و شما به فتنه و تباهاكارى گرايديد (از راه دين قدم بيرون نهاديد) و (در زمان پيغمبر اكرم هم) مسلمان شما اسلام نياورد مگر به اجبار و پس از آنكه همه بزرگان اسلام (پيش از فتح مكه) يار رسول خدا صلى الله عليه و آله- گشتند (اين جمله اشاره است به ابوسفيان كه اسلام نياورد تا آنكه پيغمبر اكرم مكه معظمه را فتح نموده و با لشگرى كه بيش از ده هزار كس بود در شب وارد مكه گرديد، عباس بر استر آن حضرت سوار شده در اطراف مكه مى گشت تا قريش را آگاه سازد كه نزد آن بزرگوار آمده معذرت

بخواهند، به ابوسفیان برخورد، گفت: در پشت من سوار شو تا تو را نزد رسول خدا برم و زنهار برایت بگیرم، چون نزد حضرت رسول آمدند، پیغمبر فرمود: اسلام بیاور، زیر بار نرفت، عمر گفت: یا رسول الله فرمانده گردنش را بزنم، عباس از جهت اینکه خویش او بود به کمک او گفت: یا رسول الله فردا اسلام می آورد، فردا هم که پیغمبر به او امر فرمود اسلام آور باز زیر بار نرفت، عباس در نهان به او گفت: به توحید و رسالت گواهی ده هر چند به دل باور نداشته باشی و گر نه کشته می شوی، پس از روی ناچاری به زبان اسلام آورد. (و یاد نمودی که من) ابومحمد (طلحه و) ابوعبدالله (زبیر را کشته و عایشه را دور کرده کارش را بی سرانجام نمودم و در بصره و کوفه فرود آمدم) از مکه و مدینه دوری گزیدم! (این کاری است که تو از آن کنار بودی) این پیشامدها به تو ربط ندارد (پس به تویانی نیست و عذر آوردن در آن به سوی تو نشاید) تو را نمی رسد که در آن داوری کرده به امام زمانت اعتراض نمائی. (و یاد نمودی که مرا در) لشگری از (مهاجرین و انصار) که همراه و یاور تو هستند (دیدن خواهی نمود) به جنگ من خواهی آمد (و حال آنکه روزی که برادرت) عمرو ابن ابی سفیان در جنگ بدر (اسیر و دستگیر گردید هجرت بریده شد) اشاره به اینکه تو می خواهی با این سخن خود را از مهاجرین به شمار بیاوری در صورتی که تو و پدر و برادرانت در اولاسیر شدید و بعد اسلام آوردید (پس اگر) برای جنگ با من (شتاب داری آسوده باش، زیرا) ناچار ما به یکدیگر خواهیم رسید، پس (اگر من به ملاقات تو آمدم) در شهرهاییکه در تصرف تو است با تو جنگیدم (شایسته است که خدا مرا برای به کیفر رساندن تو برانگیخته باشد) چون برای دفع تباہکاران من از دیگران سزاوارترم (و اگر تو به ملاقات من بیائی) در شهرهای تصرف من با من به جنگی (مانند آن است که برادر) شاعری از قبیله بنی اسد گفته: مستقبلین ریاح الصیف تضربهم بحاصب بین اغوار و جلمود یعنی رو آورنده به بادهای تابستانی که سنگ ریزه را بین زمینهای نشیب و سنگ بزرگ بر میدارد و بر ایشان می زند) اشاره به اینکه چون سنگریزه های آن بادهای تیر و نیزه و شمشیر به تو و لشکرت خواهد بارید. (و شمشیری که با آن به جد) مادری (تو) عتبه ابن ربیع (و بدائیت) ولید ابن عتبه (و برادرت) حنظل ابن ابی سفیان (در یکجا) جنگ بدر (زدن نزد من است،

زمانی

بخشی از نامه معاویه به امام علیه السلام معاویه در نامه خود به امام علیه السلام نوشت ما طائفه بنی عبد مناف با یکدیگر متحد بودیم فردی بر دیگری برتری نداشت، فقیر با ثروتمند برابر بود، کینه و حسد میان ما نبود ما در چنین شرائطی بودیم تا تو به فکر ریاست پسر عمویت محمد (صلی الله علیه و آله) افتادی و مردم را علیه او بسیج کردی تا (عثمان) در مقابل چشم تو کشته شد. ای کاش اگر کشته شدن وی را مخفی داشتی حمایت از او را آشکار می ساختی و برای بیزاری خود از کشته شدن وی دلیلی هر چند ضعیف بود می آوردی اما تو در خانه نشست و علیه او نقشه کشیدی و افعی ها را به جان وی انداختی و سرانجام به نقشه خود رسیدی و مردم را به ریاست خود دعوت کردی و آنان را ناگزیر ساختی که با تو بیعت کنند سپس طلحه و زبیر را به قتل رسانیدی و می دانی که محمد (صلی الله علیه و آله) آنان را به بهشت وعده داده بود و قاتل یکی از آنان را به جهنم. عایشه همسر رسول خدا (ص) ام المومنین را مسخره مردم کردی هر کس به او حرفی بزند، ناسزا بگوید و سرزنش کند. اگر پسر عمویت (محمد- ص) زنده بود آیا به این کارها راضی بود؟ آیا راضی بود که همسرش را آواره سازی، خون ملت او را بریزی، مدینه را که رسول خدا (ص) آن را دار الهجره نامید و سفارش کرد که در آن بمانید رها کرده از آن خارج شوی؟ رسول خدا (ص) فرمود: هر کس به مدینه مهاجرت کند همانطوری که کوره آهنگری کثافت آهن را می

گیرد مدینه هم ناپاکیهای مهاجر را برطرف می سازد. بجان خود سوگند رسول خدا (ص) صحیح فرمود مدینه تو را که شایسته نبودی در آن بمانی بیرون انداخت و ناگزیر شدی در بصره و کوفه بمانی و از برکت مکه و مدینه محروم گردی. قبل از این هم از دو خلیفه محمد (صلی الله علیه و آله) (ابوبکر و عمر) انتقاد می کردی از آنها کناره گیری کردی و مردم را علیه آنان بسیج نمودی و از بیعت با آنان سرباز زدی و هدفی داشتی که شایسته آن نبودی و مقامی را می خواستی که برای آن مفید نبودی. بخدا سوگند اگر به ریاست رسیده بودی غیر از خونریزی و ایجاد اضطراب کار دیگری انجام نمی دادی. اینک من به سوی تو در میان مهاجر و انصار با شمشیرهای شامی و نیزه های قحطانی برای محاکمه تو در حرکت هستم در کار خود و مسلمین دقت کن و قاتلین عثمان را تحویل من بده زیرا آنان از درباریان تو هستند. اگر راه لجاجت را پیش گرفتی و گمراهی را انتخاب کردی این آیه درباره ات نازل گردیده است: خدا داستان قریه ای را مثال می زند که امن و آرام بود. رزق مردم آن فراوان از هر طرف می رسید. مردم نسبت به نعمتهای خدا کافر شدند خدا هم آنان را به خاطر کارهایی که می کردند در گرسنگی و ترس فرو برد. هدف معاویه از مخالفت با امام علیه السلام معاویه برای رسیدن به ریاست به قرآن و روایات پناه می برد، از وحدت و خدمت به ملت سخن می گوید و گستاخانه با امام علیه السلام سخن می راند و امام علیه السلام هم ناگزیر می شود که با آن صراحت با معاویه سخن بگوید. امام علیه السلام در نامه های خود موقعی بانتقاد صریح می پردازد و به نامه نویس گفتنی ها را تا حدودی می گوید که طرف، گستاخی را پیشه ساخته باشد. و همین است فرق نامه هایی که به معاویه می نویسد یا طلحه و زبیر و یا مردم مصر. در عین حال امام علیه السلام ناگزیر است معاویه را به خودش بشناساند، زیرا معاویه اینقدر مغرور شده که حق هم بر خودش پنهان گردیده و سخن از وحدت و خدمت به خلق و شایستگی به میان می آورد. امام علیه السلام روی نکته هایی که او دست گذاشته به صورت اشاره سخن می گوید: وحدت بود اما با آمدن محمد (صلی الله علیه و آله) و اسلام و پیدایش ایمان و کفر، وحدت معنی نداشت و تمام شد. آیا فردی که سالها در جنگهای مختلف اسلام با محمد (صلی الله علیه و آله) می جنگیده می تواند سخن از وحدت بگوید و یا جانشینی او را ادعا کند؟! امام علیه السلام در مورد طلحه و زبیر با یک کلمه گذشته که ربطی به تو ندارد که معنای آن این است که خلیفه مسلمین هر طور صلاح دانست در امر صلح و جنگ و در تاسیس مرکز حکومت تصمیم می گیرد اما این نکته در توضیح مطلب امام علیه السلام لازم است ذکر گردد که طلحه و زبیر بدست امام علی علیه السلام و یا سفارش آن حضرت بقتل نرسیدند بلکه در جریان جنگ قرار گرفتند و قبل از اینکه امام علیه السلام آگاه گردد بقتل رسیدند، عایشه را هم امام علیه السلام با مردان مسلحی که به لباس زنانه درآورده بود از صحنه جنگ به سوی مدینه اعزام داشت. آیا بگذارد عایشه هم کشته شود. راستی اگر در بصره می ماند احترام او حفظ می شد یا به این صورت که به مدینه با کمال احترام اعزام گردید؟ معاویه که ریاست می خواهد باید هر چیزی را بهانه سازد تا به خواسته اش برسد، اگر طلحه و زبیر از وجود عایشه بهره گرفتند و پرچم مخالفت علیه امام علی علیه السلام برافراشتند معاویه می خواهد از نام هر سه و بعنوان دفاع از آنان و خونخواهی عثمان به مقصود خود که ریاست است برسد. معاویه که امام علیه السلام را بسر باز شمشیر و نیزه تهدید می کند امام علیه السلام هم به جنگهای بدر، احد، و ... اشاره می کند که بستگان نزدیک معاویه در آنها کشته شدند، عتبه جد معاویه، ولید بن عتبه دایی او، حنظله بن ابی سفیان برادرش و نه تنها اینان کشته شدند بلکه سرداران عرب در این جنگها کشته شدند و علی علیه السلام قهرمان دلاور این جنگها بود. معاویه فکر می کرد که امام علی علیه السلام که بیست و پنج سال است شمشیر زده شمشیر زدن را فراموش کرده است غافل از اینکه امام علیه السلام آنجا که وظیفه تشخیص دهد از شمشیر کشیدن و جنگ کردن هراسی ندارد. امام علیه السلام برای اینکه هدف معاویه را به او بفهماند می گوید تو برای ریاست پیا خاسته ای، ریاستی که شایسته

آن نیستی اما عشق بریاست تو را وادار کرده به نیرنگهایی دست بزنی که همه از عمق آن آگاه اند. در عین اینکه امام علیه السلام پاسخ تهدید را با تهدید بیان می دارد سرگذشت دائی ها و عموهای معاویه را که برای ریاست و کوبیدن محمد (صلی الله علیه و آله) قیام کردند و شکست خوردند گوشزدش می کند تا بخود آید و دست از کجروی و انحراف بردارد. اما بر سیه دل چه سود خواندن و عظم نرود میخ آهنین بر سنگ. اسلام ابوسفیان ابوسفیان که رشد اسلام را دریافت به مدینه آمد تا بر مدت پیمان عدم تعرض که میان قریشی ها و محمد (صلی الله علیه و آله) بسته شده بود بیافزاید ولی هیچ کس روی خوش به او نشان نداد. کار بی اعتنائی به ابوسفیان بجائی رسید که وقتی بخانه دخترش ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) رفت، وی نگذاشت روی زمین بنشیند و به پدرش گفت: تو کافری و اینجا خانه محمد (صلی الله علیه و آله) است و نباید از آن استفاده کنی چون نجس هستی. ابوسفیان بدخترش گفت گویا در نبود من ناراحتی دیده ای؟ ام حبیبه گفت: خدا مرا باسلام هدایت کرد. تو که سید و بزرگ قریشی چگونه شرافت اسلام را درک نکرده ای؟ و سنگی را که نه می شنود و نه می بیند عبادت می کنی؟! ابوسفیان گفت: از تو عجیب است. چیزی را که پدرانم عبادت می کرده اند رها کنم و به دین محمد (صلی الله علیه و آله) برگردم؟! عباس عموی پیامبر (ص) که بر روی قاطر رسول خدا (ص) سوار بود ابوسفیان را دید که برای اطلاع از وضع لشکریان محمد (صلی الله علیه و آله) از مکه خارج شده است. محمد (صلی الله علیه و آله) هم به صورت ناگهانی با حدود ده هزار سرباز نزدیک مکه چادر زده بود. عباس ابوسفیان را پشت سر خود سوار کرد و رهسپار خیمه حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) گردید. عمر ابوسفیان را دید و خواست او را بقتل برساند عباس نگذاشت و به عمر و محمد (صلی الله علیه و آله) گفت من باو امان داده ام. رسول خدا (ص) به ابوسفیان گفت: وقت آن نرسیده که بگوئی لا اله الا الله. ابوسفیان گفت: بفکرم چیزی میرسد. حضرت فرمود: وقت آن نرسیده که بدانی من رسول خدا (ص) هستم؟ ابوسفیان گفت: در فکرم چنین مطلبی هست. عباس گفت: وای به حال تو بگو لا اله الا الله محمد رسول الله والا کشته می شوی. و ابوسفیان از ترس اسلام آورد. عباس عموی پیامبر (ص) از رسول خدا (ص) درخواست کرد امتیازی برای ابوسفیان قائل شود. رسول خدا (ص) فرمود: از مردم مکه هر کس بخانه ابوسفیان برود و یا درب خانه اش را ببندد در امان است و در مورد دیگر فرمود: هر کس هم اسلحه را زمین بگذارد آزاد است. سپس رسول خدا (ص) به عباس دستور داد ابوسفیان را در کنار گردنه ای که لشکر از آن عبور می کند نگاهدارد تا عظمت اسلام و محمد (صلی الله علیه و آله) را عمیقا درک کند. سربازان با فرماندهانشان دسته دسته از جلو ابوسفیان عبور کردند و سرانجام رسول خدا (ص) عبور کرد و سعد بن عباده که فرمانده محافظان محمد (صلی الله علیه و آله) بود وقتی در برابر ابوسفیان قرار گرفت گفت: الیوم یوم الملحمة الیوم تسبی الحرمه. امروز روز قصابی است. امروز روز اسیر ساختن زنان است. امروز خدا قریش را ذلیل ساخت. وقتی رسول خدا (ص) خواست از جلوی ابوسفیان عبور کند ابوسفیان وحشت خود را از کشته شدن و اسارت زنها به حضرت اطلاع داد. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) ناراحت شد و سعد بن عباده را از مقام خود عزل کرد و فرمود: امروز روز رحمت و عزت قریش است. وقتی رسول خدا (ص) عبور کرد ابوسفیان به عباس گفت: پسر برادرت سلطنت عجیبی بهم زده! عباس گفت: وای بر تو این سلطنت نیست، نبوت است. در عین اینکه رسول خدا (ص) به آنان امان داد عده ای به فکر جنگ افتادند و تعدادی کشته شدند و سرانجام سلاحها را زمین گذاشته بخانه ها رفتند. رسول خدا (ص) منزلی نداشت که به آن وارد شود، زیرا عقیل در نبود محمد (صلی الله علیه و آله) همه منازل بنی هاشم را فروخته بود. بهمین جهت محمد (صلی الله علیه و آله) بخانه کسی وارد نشد بلکه یکسر وارد خدا گردید. یکی از برنامه های آن حضرت در خانه خدا شکستن بتها و دیگری محو کردن عکسها بود. عکس ابراهیم و مریم را هم در کعبه بود محو کرد. ظهر بلان اذان گفت که نماز بخوانند هر کسی سخنی گفت و انتقادی کرد خالد بن سعید گفت

شکر خدای را که به پدرم محبت کرد و او را برد و امروز را ندید. حارث بن هشام گفت یکشام مرده بودم و امروز را نمیدیدم که بلال روی خانه کعبه عرعر کند. سهل بن عمرو گفت: اگر خدا عصبانی است عوض میکند و اگر راضی است برقرار میماند. و ابوسفیان گفت: من حرفی نمیزنم چون میترسم این ریگها بمحمد (صلی الله علیه و آله) اطلاع دهند. و جبرائیل همه حرفها را به محمد (صلی الله علیه و آله) اطلاع داد. بیعت زنان مکه عده ای از زنان مکه برای بیعت با حضرت رسول خدا (ص) حاضر شدند حضرت فرمود: با زنان دست نمیدهم، پارچه ای روی دست وی انداختند، زنان دست خود را پیارچه میزدند. بعضیها هم گفته اند برای حضرت، قحح آبی آوردند، حضرت دست خود را در آب زد و برداشت سپس فرمود: زنان دست خود را در آب ببرند. از جمله کسانی که از مکه فرار کردند عکرمه ابن ابی جهل بود. ام حکیم همسر عکرمه برای او از رسول خدا (ص) امان گرفت و او را در ساحل دریا پیدا کرد و امان دادن حضرت را باو اطلاع داد و آنقدر بگوش او خواند تا وی را برای دیدار محمد (صلی الله علیه و آله) آماده ساخت. وقتی خبر به رسول خدا (ص) رسید که عکرمه می آید حضرت باطرفیان خود فرمود پیش او به ابوجهل بد نگوئید، زیرا حرف شما زیانی بمرده نمیرساند ولی زنده را عصبانی میسازد. عکرمه با همسرش محضر رسول خدا (ص) رسید وقتی از امان نامه آگاه گردید، اسلام آورد و از حضرت خواست از اشتباه های وی صرفنظر کند. حضرت پذیرفت و در حق او دعا کرد و برای او طلب مغفرت نمود. عکرمه گفت: بیاس پذیرش من باسلام دو برابر پولیکه قبلا در راه مبارزه با شما خرج کرده ام، در راه رشد اسلام خرج میکنم و آنقدر در پیش چشم شما شمشیر میزنم تا شهید گردم. رسول خدا (ص) عده ای را با محبت، عده ای دیگر را با هدیه دادن و دسته ای را با امان دادن تسلیم خود ساخت و با اینکه قدرت داشت همه را بقتل برساند این کار را انجام نداد. ناگفته نماند که تعدادی از آنانکه محمد (صلی الله علیه و آله) را شکنجه داده بودند و یا با سلام خیانت کرده بودند و رسول خدا (ص) خون آنان را حلال دانسته بود بقتل رسیدند و عده ای هم با فشار زیاد آزاد شدند. از جمله هباربن اسود نیزه به پهلوئی زینب دختر رسول خدا (ص) زد و بچه او را سقط کرده بود و حضرت درباره او دستور داده بود که اول دست و پای او را قطع کنید و بعد اعدامش نمائید اما وقتی اسلام آورد رسول خدا (ص) از او صرفنظر کرد. نسبت بقاتل حمزه عموی خود بنام وحشی باز با اسلام آوردنش همین روش را انجام داد و باو فرمود از تو صرفنظر کردم و دستور میدهم که چشمان تو در چشم من نیفتد (بحضرت نزدیک نشود) نسبت بزنانی چون هند جگر خوار با اسلام آوردن گذشت کرد و بعضی از آنان را که به ارتداد کشیده شده بودند اعدام نمود. در هر صورت، ابوسفیان در چنین شرائطی از روی ناچاری اسلام آورد و امام علیه السلام بهمین مطالب اشاره کرده که می فرماید اسلام شما بنی امیه از روی اکراه بود.

سید محمد شیرازی

(الی معاویه جوابا) عن کتبه الیه علیه السلام (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانا کنا نحن و انتم - علی ما ذکرتم) یا معاویه (من الالفه و الجماعه) ای الائتلاف و الاجتماع، قبل بزوغ نور الاسلام (ففرق بیننا و بینکم امس) حین ظهور الاسلام و انبعاث الرسول (صلی الله علیه و آله) (انا آما و) انتم (کفرتم) بالله و الرسول (و الیوم انا استقمنا) علی جاده الاسلام (و) انتم (فتنتم) ای انحرافتم الی الضلاله. (و ما اسلم مسلمکم) کمعاویه و ابی سفیان و هند (الا کرها) حیث انهم آمنوا حین الفتح خوفا من ان یهدر الرسول (صلی الله علیه و آله) دمائهم، بما اقترفوا من الاجرام ضد الرسول (صلی الله علیه و آله) و الاسلام (و بعد ان کان انف الاسلام) و هو اشراف الجزیره، لاین فتح مکه کان من اواخر غزوات الرسول (صلی الله علیه و آله) حزبا) فان اشراف العرب صاروا من

حزب الرسول: (و رايت الناس يدخلون في دين الله افواجا). (و ذكرت) يا معاويه تريد تنقيصى (انى قتلت طلحه و الزبير) فى واقعه الجمل (و شردت بعائشه) اى طردتها، و فرقت جمعها و ارجعتها الى المدينه (و نزلت بين المصرين) كوفه و البصره، و كانه عيب بنظر معاويه، اذ ترك الامام دار الهجره (و ذلك امر غبت عنه) اذ لم يكن معاويه فى واقعه الجمل (فلا عليك) امره (و لا العذر فيه اليك) لو كنت مقصرا، بينما انا لم اقتل طلحه و انما قتله مروان، و لم اقتل الزبير بل قتله ابن جرموز، و احترمت عائشه حيث ارجعتها الى دارها التى جعلها الله لها بدون ان اعاقبها بجزاء فعلها، و نزولى المصرين تحفظا على الاسلام من كيدك و كيد امثالك ممن بيتوا الشر بالاسلام. (و ذكرت انك زائرى فى المهاجرين و الانصار) فان معاويه هدد الامام عليه السلام فى كتابه بانه يقبل عليه لمحاربه فى المهاجرين و الانصار، فرده الامام اولا ليس من المهاجرين و لا من الانصار- مما اوهم كلامه عليه اللعنه بانهم منهم- و ثانيا بانه مستعد للقائه اكبر استعداد. (و قد انقطعت الهجره يوم اسر ابوك) فان الرسول (صلى الله عليه و آله) قال: لا هجره بعد الفتح، و كان ابوسفيان انما جاء مع الرسول (صلى الله عليه و آله) بعد الفتح حيث كان تحت لوائه فى حرب حنين، فليس معاويه من المهاجرين و لا- من الانصار الذين كانوا فى المدينه، و المراد باسرايه حين وقع فى ايدى المسلمين قبل ليله الفتح فى قصه طويله، فقله: (فى المهاجرين و الانصار) مما يوهم انك منهم، ادعاء فارغ ليس له حقيقه (فان كان فيك عجل) اى تعجيل لملاقاتي (فاسترفه) من الرفاهيه اى نفس عنك و تعجل كما تريد (فان ان ازرك) و اراك فذلك جدير ان يكون الله انما بعثى اليك للنقمه منك) اى الانتقام لاعمالك التى عملتها. (و ان تزرنى) بان تاتينى (فكما قان اخو بنى اسد) من شعرائهم: (مستقبلين رياح الصيف تضربهم) (بحاصب بين اغوار و جلمود) رياح الصيف شديده الحراره تحمل الغبار و الحجاره، فاذا هبت على الانسان تضرب وجهه بالحراره و الغبار و الحجاره، و الحاصب ريح تحمل التراب و الحصى، و اغوار جمع غور بمعنى الغبار، و الجلمود الصخر، اى ان حال معاويه كحال من استقبل رياح الصيف، حين ما يلاقى الامام لما يلقاه من غبار الحرب و السيوف و الرماح. (و عندى السيف الذى اعضضته) اى جعلته يعرض، و ذلك كناية عن القتل (بجدك) يا معاويه، و هو عتبه بن ربيعه (و خالك) الوليد بن عتبه (و اخيك) حنظله (فى مقام واحد) و هو يوم بدر حيث قتل جميعهم الامام عليه السلام فى ذلك اليوم، و هذا التلويح بانك ايضا تلحق بهم اذا حاربتنى.

موسوى

اللغه: الالفه: الصداقه و الموانسه. استقمنا: اعتدلتنا و الاستقامه ضد الاعوجاج. انف كل شىء: اوله و انف الاسلام هنا يراد به الاشراف من العرب. شرد به: طرده و فرق امره. المصرين: الكوفه و البصره. استرفه: اطلب الرفاهيه و النعيم. النقمه: العقوبه. الحاصب: ريح تحمل التراب و الحصى. الاغوار: جمع غور المنخفض من الارض. الجلمود: بالضم، الصخر و الاحجار الصلبه. اعضضته بالسيف: جعلت السيف يعرضهم و يقتلهم. الاغلف: المغطى بشىء لا يظهر منه. المقارب: الضعيف الذى لم يكتمل و مقارب العقل ناقصه و ضعيفه. رقيت: سعدت. السلم: ما يرتقى عليه. نشدت: طلبت، و اردت. الضاله: الشىء المفقود. رعيت: اطعمت. السائمه: الانعام الراعيه. الجحود: الانكار و الكفر. صرعوا مصارعهم: سقطوا قتلى فى مطارحهم. الوغى: الحرب. لم تماشها: لم تصاحبها. الهوينى: مونث الهين و هو السهل. الخدعه: مثلثه الخاء الحيله تتغلب بها على عدوك. الفصال: الفطام. الشرح: (اما بعد فانا كنا نحن و انتم على ما ذكرت من الالفه و الجماعه ففرق بيننا و بينكم امس انا امنا و كفرتم و اليوم انا استقمنا و فتنتم و ما اسلم مسلمكم الا كرها و بعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله- صلى الله عليه و آله- حزبا) هذه الرساله بعث بها الامام الى معاويه ردا على رساله كان معاويه قد بعث بها اليه، و فيها حمله شديده على آل ابى سفيان كما ان فيها ذكر

معايهم و خسيس صفاتهم و فى مقابل ذلك يذكر الهاشميين و بعض كريم صفاتهم. ذكر معاويه ما كان بين الهاشميين و الامويين من الالفه و الاتحاد و الجماعه فى القديم ايام الشرك و الجاهليه و الامام لا ينكر انهما اهل بيت واحد و هو بيت عبد مناف و لكن افترقا فيما بعد بامور: ١- ان الاسلام الذى ظهر على يد النبى المصطفى قد فرق بينهما ففى حين آمن الهاشميون برسول الله و استسلموا لاحكام الله ففى ذلك الوقت كفر الامويون برسول الله و لم يؤمنوا برسالته. ٢- ان الهاشميين استقاموا على خط الله و رسوله و استمروا كما اراد الله لم يغيروا موقفا و لم ينحرفوا عن سنه بينما انحرف الامويون و لم يبقوا على خط الاستقامه و التقوى. ٣- لم يسلم الامويون كما هو حال ابى سفيان و معاويه و اضرابهما لم يسلموا الا كرها و اضطرارا خوف القتل فقد روى المورخون ان اباسفيان اسلم قبل الفتح بلبه. ثم اشار الامام ان اسلامهم لم يكن عن ايمان و انما كان خوفا و فزعا بعد ان اشتد ساعد رسول الله و قويت شوكته و انضم اليه العرب فى جميع الجزيره عندها اسلم الامويون ... (و ذكرت انى قتلت طلحه و الزبير و شردت بعائشه و نزلت بين المصريين و ذلك امر غبت عنه فلا عليك و لا العذر فيه اليك) رد الامام على معاويه دعواه بانه قتل طلحه و الزبير و شرد بعائشه و انه نزل بين المصريين الكوفه و البصره و ترك المدينه المنوره. و قد اجابه الامام بجواب فيه ازدراء له و احتقار يقول له فيه: ان ما وقع بيننا و بينهم لا يعينك و لا علاقه لك به لكل ما اكتسب و عليك ما اكتسبت. و بالحقيقه ان كل المنصفين يشهدون ان طلحه و الزبير و ام المومنين عائشه قد ارتكبوا خطا حينما بايعوا الامام ثم نكثوا بيعته و للامام الحق بل الواجب عليه ان يردهم الى الطاعه و يلحقهم بالجماعه فان ابوا جرد عليهم السيف و هكذا كان و هكذا وقع و ليس لمعاويه الاعتذار و لا منه توخذ شهادات حسن السلوك و الاداء ... و اما ترك الامام لمدينه النبى و نزوله بين الكوفه و البصره فكانه لا يعلم المصاح الداعيه للامام لكى يخرج و لم يعلم ان الهم يدفع المهم و يتقدم عليه ورد الخارجين و قمع الناكثين و لم شمل الامه اهم بكثير من البقاء فى المدينه المنوره ... (و ذكرت انك زائرى فى المهاجرين و الانصار و قد انقطعت الهجره يوم اسر اخوك فان كان فيك عجل فاسترفه، فانى ان ازرك فذلك جدير ان يكون الله انما بعثنى اليك للنقمه منك و ان تترنى فكما قال اخو بنى اسد: مستقبلين رياح الصيف تضربهم بحاصب بين اغوار و جلمود و عندى السيف الذى اعضضته بجذك و خالك و اخيك فى مقام واحد) هذا اغرب ما يدعيه معاويه من الباطل، انه يهدد عليا بالحرب و ان معه المهاجرين و الانصار و من المتفق عليه انه لم يكن مع معاويه فى حربه ضد الامام من الانصار الا النعمان بن بشير و مسلمه بن مخلد تبعاه طلبا للدنيا اما المهاجرون فلم يذكر احد ان احدا منهم كان مع معاويه ... نعم كان معه الطلقاء و ابنائهم الذين استسلموا عام الفتح و عمرو بن العاص شريك معاويه فى حربه و جريمته و لذا يرد الامام عليه بان الهجره قد انقطعت بعد فتح مكه يوم اسر يزيد بن ابى سفيان و فيه توبيخ لمعاويه شديد و تذكير له انه لم يسلم مسلمهم الا خوفا من السيف ... ثم ان الامام قابل الوعيد بالوعيد و انه اذا كان مستعجلا فى المسير اليه فليتنعم و لياخذ قسطه من متع الحياه لانه يبقى بعد مواجهه ابا و زاد فى التفصيل بانه اذا زاره الامام و قصده الى حيث هو فذلك ان الله يكون قد ارسله اليه لينتقم منه و يعاقبه، و اما اذا قصده معاويه فى الحرب و توجه اليه فانه سيستقبله بالسيوف و الرماح كما تواجه رياح الصيف من يواجهها بحصائها فهى مواجهه لا يقدر على النجاه منها ... ثم ذكره مهددا و متوعدا بان السيف الذى طال جده عتبه بن ربيعه و خاله الوليد بن عتبه و اخاه حنظله بن ابى سفيان يوم احد حيث قتلهم الامام فى يوم واحد ذلك السيف لا يزال بيده يعده له و يتوقع ان يناله ما نالهم بذلك السيف نفسه

...

از نامه آن حضرت است در پاسخ نامه معاویه در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد، فَاَنَا كُنَّا نَحْنُ وَ انتم علی ما ذکرت من الالفه و الجماعه، ففرق بیننا و بینکم امس انا آمنا و کفرتم»، «اما بعد، آری ما و شما همان گونه که گفته ای دوست و متحد بودیم ولی دیروز آنچه که میان ما و شما تفرقه انداخت این بود که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید.»، ابن ابی الحدید پیش از شروع به شرح دادن، نامه ای را که معاویه نوشته بوده و این نامه پاسخ آن است آورده است.

نامه معاویه به علی علیه السلام:

نامه ای که معاویه به علی نوشته است و این نامه پاسخ آن است، چنین بوده است: از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب اما بعد، ما خاندان عبد مناف همواره از یک آبشخور بهره مند بودیم و از یک ریشه بودیم و همچون اسبان مسابقه در یک خط حرکت می کردیم، هیچ یک ما را بر دیگری فضیلتی نبود و ایستاده ما را بر نشسته ما فخری نبود. سخن ما هماهنگ و دوستی ما پیوسته و خانه ما یکی بود. شرف و کرم، اصالت ما را به یکدیگر پیوسته می داشت. نیرومند ما بر ناتوان محبت می ورزید و توانگر ما با بینوای ما مواسات می کرد و دلهای ما از نفوذ رشک رهایی یافته و سینه های ما از فتنه انگیزی پاک شده بود. همواره بر همین حال بودیم تا آن هنگام که تو نسبت به پسر عمویت -عثمان- دغلی کردی و بر او رشک بردی و مردم را بر او شوراندی، تا سرانجام در حضور تو کشته شد و هیچ گونه دفاعی از او به دست و زبان نکردی، و ای کاش به جای آنکه مکر و تزویر خود را پنهانی در مورد او انجام دهی، نصرت خویش را برای او آشکار می ساختی تا میان مردم بهانه و عذری هر چند ضعیف می داشتی و از خون او تبری می جستی و از او دفاع می کردی، هر چند دفاع سست و اندک. ولی تو در خانه خود نشست، انگیزه ها بر انگیزتی و افعی های خطرناک به سوی او گسیل داشتی و چون به هدف و خواسته خود رسیدی، شادی خود و زبان آوری خویش را آشکار ساختی و برای رسیدن به حکومت آستین و دامن خود را بالا زدی و آماده شدی و مردم را به بیعت با خود فرا خواندی و اعیان مسلمانان را با زور به بیعت کردن با خود واداشتی، و پس از آن کارها که انجام دادی. دو پیرمرد مسلمانان، ابو محمد طلحه و ابو عبد الله زبیر را که به هر دو وعده بهشت داده شده بود و به قاتل یکی از ایشان وعده دوزخ داده شده بود، کشتی. همچنین ام المؤمنین عایشه را آواره کردی و خوار و زبون ساختی، آن چنان که میان اعراب بادیه نشین و سفلگان فرو مایه کوفه کسانی بودند که او را می راندند و دشنام می دادند و مسخره می کردند. آیا می پنداری پسر عمویت - یعنی حضرت ختمی مرتبت - اگر این کار را می دید از تو راضی می بود یا بر تو خشمگین بود و تو را از انجام دادن آن باز می داشت آن هم کاری که در آن همسرش را آزار دهی و آواره سازی و خونهای پیروان دین او را بریزی. وانگهی مدینه را که جایگاه هجرت است، رها کردی و از آن بیرون آمدی و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره آن شهر فرموده است: «مدینه زنگ و زنگار را از خود بیرون می راند و نابود می سازد، همان گونه که کوره آهنگر، زنگ آهن را می زداید.» به جان خودم سوگند که وعده پیامبر و سخن او راست آمد که مدینه زنگار خود را زدود و هر کس را که شایسته سکونت در آن نبود از خود بیرون راند. و تو از حرمت هر دو حرم - مکه و مدینه - دور ماندی و میان دو شهر - کوفه و بصره - اقامت گزیدی و از کوفه به جای مدینه راضی شدی و همسایگی با خورنق و حیره را به همسایگی با خاتم پیامبران ترجیح دادی. پیش از آن هم بر دو خلیفه رسول خدا در تمام مدت زندگی ایشان خرده گرفتی و از یاری آن دو خودداری کردی و گاه مردم را بر آنان شوراندی و از بیعت با آن دو سر برتافتی و آهننگ کاری کردی که خداوند تو را شایسته آن ندید و خواستی بر نردبانی دشوار بر آبی و بر مقامی که برای تو لغزنده بود دست یابی و ادعایی

کردی که بر آن هیچ یاورى نیافتی. به جان خودم سوگند که اگر در آن هنگام عهده دار حکومت می شدی چیزی جز اختلاف و تباهی نمی افزودی و حکومت تو نتیجه ای جز پراکندگی و ارتداد مسلمانان نداشت که تو سخت به خود شیفته و مغروری و دست و زبان بر مردم گشاده می داری. هان که من با لشکری از مهاجران و انصار که مسلح به شمشیرهای شامی و نیزه های قحطانی هستند، آهنگ تو دارم تا تو را در پیشگاه خداوند محاکمه کنند، پس در مورد خود و مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را که نزدیکان تو هستند و یاران و اطرافیان تو شمرده می شوند به من تسلیم کن. اگر بخواهی راه ستیز و لجاج پیمایی و اصرار بر گمراهی ورزی، بدان که این آیه در مورد تو و مردم عراق نازل شده است که «و خداوند مثل می زند شهری را که - مردمش - در کمال امنیت و اطمینان بودند، روزی ایشان از هر سو فراوان می رسید، نعمت خدا را کفران کردند و خداوند به سبب آنچه کردند مزه جامه گرسنگی و بیم را به آنان چشانید.»

اینک به تفسیر معانی کلمات و عباراتی که علی علیه السلام در پاسخ نوشته است،

می پردازیم. علی علیه السلام هم می گوید: آری به جان خودم سوگند که در دوره جاهلی همگی، افراد یک خاندان و فرزند زادگان عبد مناف بودیم ولی جدایی میان ما و شما از هنگامی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث فرمود شروع شد که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید و امروز این جدایی بیشتر شده است که ما بر راه راست ایستادگی کردیم و شما به فتنه در افتادید.

و سپس می گوید: «کسی هم که از شما اسلام آورده است، با زور مسلمان شده است.» همچون ابو سفیان و پسرانش یزید و معاویه و دیگران از خاندان عبد شمس، آن هم در حالی مسلمان شدند که در آغاز اسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخت جنگ کرده بودند، و بدیهی است که ابو سفیان و افراد خانواده اش از خاندان بنی عبد شمس از آغاز هجرت تا فتح مکه دشمن ترین مردم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند.

آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام در مورد آنکه معاویه گفته است طلحه و زبیر را تو کشته ای و عایشه را آواره ساخته ای و میان دو شهر کوفه و بصره سکونت گزیده ای، پاسخ معاویه را با سخنی مختصر داده است و برای تحقیر معاویه نوشته است: این موضوع کاری است که تو در آن حضور نداشته ای، ستمی که می پنداری، بر تو نبوده است و اگر هم عذرخواهی و حجت آوردن بر من واجب شود، نباید از تو عذر بخواهم یا حجت خویش را به تو عرضه دارم. و پاسخ مفصل در این مورد چنین باید گفته شود که طلحه و زبیر به سبب ستم و پیمان شکنی خودشان خود را به کشتن دادند و اگر بر طریقه حق استقامت می کردند، سالم می ماندند و هر کس را که حق بکشد، خون او تباه است. و اینکه آن دو از پیرمردان محترم مسلمانان بوده اند، هیچ تردیدی در آن نیست ولی عیب و گناه در هر سنی سر می زند و یاران معتزلی ما را عقیده بر این است که آن دو توبه کردند و در حالی که از کرده خود پشیمان بودند از دنیا رفتند.

ما هم همین عقیده را داریم و اخبار در این مورد بسیار است و آن دو به شرطی که توبه کرده باشند، اهل بهشت هستند و اگر توبه ایشان نباشد آن دو هم همچون دیگران هلاک شده اند که خداوند متعال در باره تقوی و اطاعت با هیچ کس رو درباستی ندارد که «هر کس هلاک شدنی است با حجت هلاک شود و هر کس زنده جاوید می شود با حجت چنان شود.» وعده بهشتی هم که به آن دو داده شده به شرط این است که فرجام آنان به

سلامت بوده باشد و سخن همین جاست و اگر توبه ایشان ثابت شود، این وعده برای آنان صحیح و محقق خواهد بود. و این سخن که «قاتل پسر صفیه را به آتش مژده بده»، تا اندازه ای مورد اختلاف است، برخی از سیره نویسان و محدثان آن را به طور قطع کلام امیر المؤمنین علی علیه السّلام می دانند و برخی آن را به طور مرفوع منسوب به آن حضرت دانسته اند و به هر حال سخنی بر حق و درست است، زیرا ابن جرّموز، زبیر را در حالی که به معرکه پشت کرده و از صف نبرد بیرون آمده و جنگ را رها کرده بود، کشته است، یعنی او را در حالی کشته که از باطل روی گردان شده و توبه کرده بود و قاتل کسی که حالش این چنین است، بدون تردید فاسق و سزاوار آتش است.

اما در مورد ام المؤمنین عایشه، بدون تردید توبه اش صحیح است و اخباری که در باره توبه او رسیده است از اخبار مربوط به توبه طلحه و زبیر بیشتر است، زیرا عایشه پس از جنگ جمل مدتی دراز زنده بوده است و حال آنکه آن دو زنده نمانده اند. وانگهی آنچه بر سرش آمد نتیجه خطای خودش بود و در آن باره چه گناهی بر امیر المؤمنین علی علیه السّلام است. اگر عایشه در خانه خود می ماند، هرگز میان مردم کوفه و اعراب بادیه نشین خوار و زبون نمی شد و حال آنکه با همه این کارها امیر المؤمنین او را گرمی و محفوظ داشت و شأن او را رعایت فرمود و هر کس دوست دارد به چگونگی رفتار علی علیه السّلام با او آگاه شود به کتابهای سیره مراجعه کند. اگر عایشه کاری را که نسبت به علی انجام داد نسبت به عمر انجام داده بود و وحدت مسلمانان را علیه عمر بر هم زده و شمشیر کشیده بود و عمر بر او پیروز می شد، بدون تردید او را کشته و پاره پاره کرده بود، ولی علی علیه السّلام بردبار و بزرگوار بود.

اما این سخن معاویه که گفته است اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده می بود و کردار تو را می دید، آیا راضی می بود که همسرش را آزار دهی، علی علیه السّلام می تواند بگوید آیا تصور می کنی اگر زنده می بود، راضی می بود که همسرش، وصی و برادرش را چنین آزار دهد. وانگهی ای پسر ابو سفیان، می پنداری که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده می بود از کار تو راضی می بود که در مورد خلافت با علی ستیز کنی و وحدت امت را پراکنده سازی، و آیا برای طلحه و زبیر راضی بود که نخست بیعت کنند و بدون هیچ سببی پیمان شکنی کنند و بگویند به جستجوی پولها به بصره آمده ایم که به ما خبر داده شده است در بصره اموال بسیاری است، آیا این سخنی است که فردی مثل ایشان بگوید؟

اما این سخن معاویه که گفته است: «سرای و سرزمین هجرت را رها کرده ای»، در این کار عیبی بر علی علیه السّلام نیست که اگر سرزمینهای اطراف با تباهی و ستم بر او بشورند، از مدینه بیرون آید و آنجا برود و مردمش را تهذیب کند. چنین نیست که هر کس از مدینه بیرون رود، پلید باشد که عمر چند بار از مدینه به شام رفت. وانگهی علی علیه السّلام می تواند این سخن را به خود او برگرداند و بگوید ای معاویه مدینه تو را هم از خود بیرون رانده است، بنابراین تو هم ناپاکی، همچنین طلحه و زبیر و عایشه که تو در مورد ایشان تعصب می ورزی و با آنان برای مردم حجت می آوری. از این گذشته گروهی از صالحان چون ابوذر و ابن مسعود و دیگران از مدینه بیرون رفته اند و در سرزمینهای دور از آن در گذشته اند.

اما این سخن معاویه که گفته است: «از حرمت دو حرم مکه و مدینه و مجاورت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دور گشتی»، سخنی بی اعتبار است که بر امام واجب است مصالح اسلام را به صورت الهم فالاهم و با توجه به اهمیت آن رعایت کند و بدیهی است که جنگ با اهل ستم و طغیان مهمتر از اقامت در دو حرم است. اما آنچه که معاویه در مورد یاری

ندادن عثمان و شاد شدن از مرگ او و دعوت مردم پس از کشته شدن عثمان برای بیعت با خود و مجبور ساختن طلحه و زبیر و دیگران را به بیعت که به علی علیه السلام نسبت داده است همه اش ادعای یاوه است و خلاف آنچه که او مدعی شده، بوده است. هر کس به کتابهای سیره بنگرد، خواهد دانست که معاویه بر او تهمت زده است و چیزهایی را که از او سر زده، مدعی شده است.

اما این سخن معاویه که گفته است: «به ابو بکر و عمر پیچیدی و از بیعت با آن دو خود داری کردی و به فکر خلافت پس از رسول خدا افتادی»، علی علیه السلام که منکر چنین چیزی نبوده است و شکی در این نیست که او پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدعی خلافت برای خود بوده است یا آن چنان که شیعیان می گویند به سبب وجود نص یا به سبب دیگری که یاران معتزلی ما می گویند. اما اینکه معاویه گفته است: «اگر در آن هنگام تو عهده دار خلافت می شدی کار تباه و اسلام گرفتار اختلاف می شد»، علم غیب است که جز خدا کسی نمی داند. شاید اگر در آن هنگام علی علیه السلام عهده دار خلافت می شد، کار استقامت می یافت و وضع اسلام بهتر و استوارتر می گردید، زیرا سبب عمده اضطراب کار علی که پس از کشته شدن عثمان به خلافت رسید، این بود که به سبب مقدم شدن دیگران در خلافت بر او از عظمت و بزرگی شأن علی علیه السلام در نظر مردم کاسته شد و تقدم دیگران در دل مردم این شبهه را انداخت که لابد صلاحیت کامل برای خلافت ندارد و مردم اسیر پندارهای خود هستند. اگر علی در آغاز عهده دار خلافت می شد با توجه به

منزلت رفیع و اختصاصی که نزد پیامبر در روزگار زندگی آن حضرت داشت، کار به گونه دیگر می بود نه آن چنان که در حکومت او پس از عثمان می بینیم. اما این سخن معاویه که گفته است تو متکبر و خود بین بوده ای، سخت بی انصافی کرده است. در این تردید نیست که علی علیه السلام حالت ترفع داشته است ولی نه آن چنان که معاویه گفته است. و علی علیه السلام در عین ترفع خوشخوترین مردم بوده است.

اینکه به تفسیر برخی دیگر از کلمات آن حضرت برگردیم، اینکه فرموده است هجرت، همان روز که برادرت اسیر شد، تمام شد، تکذیب سخن معاویه است که گفته است من با لشکری از مهاجران و انصار می آیم، یعنی همراه تو مهاجری نیست زیرا بیشتر کسانی که با تو هستند فقط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده اند و آنان فرزندان اسیران جنگی آزاد شده اند یا با کسانی هستند که پس از فتح مکه مسلمان شده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «پس از فتح مکه دیگر هجرتی نیست.» ضمناً امیر المؤمنین از فتح مکه، با عبارات پسندیده ای سخن گفته است که معاویه و خاندانش را با کفر سرزنش کرده و گفته است که آنان از مردم با سابقه در اسلام نیستند، و افزوده است «هجرت از آن روز که برادرت اسیر شد، تمام شده است.» مقصود اسیر شدن یزید پسر ابو سفیان به روز فتح مکه در دروازه خندمه است. یزید با تنی چند از قریش برای جنگ و جلوگیری از ورود مسلمانان به مکه به دروازه خندمه رفته بودند که تنی چند از قریش کشته شدند و یزید بن ابی سفیان را خالد بن ولید به اسیری گرفت. ابو سفیان، یزید را از چنگ خالد بن ولید نجات داد و او را به خانه خود برد و در امان قرار گرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز فرموده بود: «هر کس به خانه ابو سفیان در آید، در امان است.»

خبر فتح مکه:

اینک واجب است که در شرح این نامه خلاصه ای از آنچه را که واقدی در باره فتح مکه نوشته است، بیاوریم، زیرا مقتضای آن همین جاست که علی علیه السلام خطاب به

معاویه نوشته است: «مسلمان شما هم اسلام نیاورد، مگر به زور»، و فرموده است: «روزی که برادرت اسیر شد.» محمد بن عمر واقدی در کتاب المغازی چنین گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال حدیبیه صلح ده ساله ای را با قریش برقرار ساخته بود که ضمن آن قبیله خزاعه را در حمایت خود قرار داد. قریش هم قبیله بنی بکر بن عبد مناه را که از شاخه های بزرگ کنانه بود در حمایت خویشتن قرار داد. میان بنی خزاعه و بنی بکر از دوره جاهلی خونها و کینه هایی بود. قبیله خزاعه پیش از این هم از هم پیمانان عبدالمطلب بودند و پیمان نامه ای از عبدالمطلب همراه خزاعه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم این موضوع را می دانست. چون صلح حدیبیه تمام شد و مردم در امان قرار گرفتند، نوجوانی از قبیله خزاعه شنید که مردی از بنی کنانه به نام انس بن زینم دولی شعری را که در نکوهش پیامبر سروده بود، می خواند. او انس را زد و سرش را شکست. انس پیش قوم خود رفت و شکستگی سر خود را به ایشان نشان داد که موجب برانگیخته شدن فتنه میان آن دو قبیله شد. آنان کینه های کهن را هم به یاد آوردند، بنی بکر که مجاور مکه بودند به چاره جویی پرداختند و قبیله بکر بن عبد مناه از قریش برای فرو گرفتن قبیله خزاعه یاری خواستند. برخی از قرشیان این موضوع را ناخوش داشتند و گفتند ما پیمان با محمد را نمی شکنیم، برخی هم انجام دادن این کار را مهم ندانستند. ابو سفیان از کسانی بود که این کار را خوش نمی داشت، صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص از کسانی بودند که بنی بکر را یاری دادند و پوشیده، مردان مسلحی را به یاری ایشان فرستادند و بنی بکر بر خزاعه شیخون زدند و به ایشان در افتادند و بیست مرد را کشتند. فردای آن شب خزاعه بر قریش اعتراض کردند و قریش منکر این شدند که بنی بکر را یاری داده باشند و آن را تکذیب کردند. ابو سفیان و تنی چند از قریش هم از آنچه پیش آمده بود، تبری جستند. گروهی از بنی خزاعه برای فریاد خواهی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه رفتند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود پیش او رفتند، عمرو بن سالم خزاعی برخاست و این اشعار را خواند: «پروردگارا من محمد را که از دیر باز همپیمان ما و پدرش همپیمان پدر ما بوده است به یاری می جویم، تو همچون پدر و ما همچون فرزندان بودیم و اسلام آوردیم و دست از یاری نکشیدیم، همانا قریش با تو بر خلاف وعده رفتار کردند و پیمان استوار تو را شکستند، آنان در منطقه وتیر بر ما شیخون زدند در حالی که ما شب زنده دار بودیم و در حال رکوع و سجود و تلاوت قرآن، و چنین پنداشتند که هیچ کس را به یاری

فرا نمی خوانی.» آن گاه موضوعی را که موجب برانگیخته شدن شهر شده بود برای پیامبر بازگو کردند که انس بن زینم تو را هجو کرد و صفوان بن امیه و فلان و بهمان هم مردانی مسلح از قریش را پوشیده گسیل داشتند و در منطقه سکونت ما بر ما شیخون زدند و ما را کشتند و اینک برای فریادرسی به حضور تو آمده ایم. گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خشمگین برخاست و در حالی که کناره جامه خویش را جمع می کرد، فرمود: «خدایم یاری ندهد اگر خزاعه را یاری ندهم، همان گونه که خود را یاری می دهم.»

می گویم - ابن ابی الحدید - قضا را این کار بر خلاف میل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نبود که آن حضرت دوست می داشت مکه را فتح کند. در سال حدیبیه چنان قصدی داشت که از ورود او به مکه جلوگیری شد. در عمره القضیه چنان تصمیمی داشت ولی به حرمت پیمانی که با آنان بسته بود، خود داری فرمود و چون نسبت به خزاعه این کار و ستم از سوی

قریش صورت گرفت آن را مغتنم شمرد.

واقدی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای همه مسلمانان گوشه و کنار حجاز و نقاط دیگر نامه نوشت و فرمان داد در رمضان سال هشتم در مدینه باشند. نمایندگان قبایل و مردم از هر سو می آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روز چهارشنبه دهم رمضان همراه ده هزار تن بیرون آمده از مهاجران هفتصد تن بودند که سیصد اسب همراه داشتند، انصار چهار هزار تن بودند و پانصد اسب همراه داشتند، افراد قبیله مزینه هزار تن بودند و صد اسب همراه داشتند، افراد قبیله اسلم چهار صد مرد بودند که سی اسب همراه داشتند، افراد قبیله جهینه هشتصد تن بودند که پنجاه اسب همراه داشتند و بقیه تا ده هزار مرد از دیگر قبایل بودند که بنی ضمیره و بنی غفار و اشجع و بنی سلیم و بنی کعب بن عمرو و قبایلی دیگر بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای مهاجران سه لواء بست، یکی را به علی و یکی را به زبیر و دیگری را به سعد بن ابی وقاص سپرد و میان انصار و دیگران هم رایت هایی بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیت خود و خبر را از مردم پوشیده داشت و کسی جز اصحاب نزدیک از آن آگاه نبود. قریش در مکه از کاری که نسبت به قبیله خزاعه انجام داده بود، پشیمان شد و دانست که این کار در واقع پایان یافتن مدت صلحی است که میان ایشان و

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیع پیش ابو سفیان رفتند و گفتند: این کاری است که از اصلاح آن چاره ای نیست و به خدا سوگند اگر اصلاح نشود، ناگاه محمد با یارانش شما را فرو خواهند گرفت. ابو سفیان گفت: آری، هند دختر عتبه هم خوابی دیده که آن را سخت ناخوش داشته و از آن ترسیده است و من هم از شر آن می ترسم. گفتند: چه خواب دیده است گفت: چنین دیده است که گویی سیلی از خون از جانب حجون سرازیر شده و در خندمه به صورت متراکم متوقف مانده و پس از اندکی از میان رفته است، آن چنان که گویی هرگز نبوده است، آنان هم این خواب را ناخوش داشتند و گفتند دلیل بر شر و بدی است.

واقدی می گوید: چون ابو سفیان آثار شر را دید، گفت: به خدا سوگند این کاری است که من در آن حضور نداشته ام، در عین حال نمی توانم بگویم از آن بر کنارم و این کار فقط بر عهده من گذاشته خواهد شد و حال آنکه به خدا سوگند نه آن را خواسته ام و نه با من رایزی شده است و نه آن را کار آسان و سبکی پنداشته ام. به خدا سوگند اگر گمان من درست باشد که درست هم هست، محمد با ما جنگ خواهد کرد و مرا چاره ای نیست جز آنکه پیش محمد روم و با او سخن گویم تا بر مدت صلح بیفزاید و پیش از آن که این موضوع به اطلاع او برسد، پیمان صلح را تجدید کند. قریش گفتند: به خدا سوگند که رأی دوست را می گویی، و قریش از کار خود نسبت به خزاعه پشیمان شدند و دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناچار با آنان جنگ خواهد کرد. ابو سفیان همراه یکی از بردگان آزاد کرده خود سوار بر دو ناقه، از مکه حرکت کرد و شتابان می رفت و او چنین گمان می برد که نخستین کسی است که از مکه برای رفتن پیش پیامبر بیرون آمده است.

واقدی می گوید: این خبر به صورت دیگری هم نقل شده و چنین گفته اند که چون سواران و نمایندگان خزاعه به حضور پیامبر آمدند و خبر دادند که چه کسانی از ایشان کشته شده اند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: شما خودتان چه کسی را متهم می دارید و از چه کسی خون خود را مطالبه می کنید گفتند: قبیله بکر بن عبد مناه. فرمود: همه شان گفتند: نه،

متهم اصلی بنی نفاثه است نه دیگران و سالارشان نوفل بن معاویه نفاثی است. فرمود: اینها شاخه ای از بنی بکر هستند و من کسی را به مکه می فرستم و در این باره می پرسم و چند پیشنهاد می کنم و آنان را در انتخاب یکی مخیر می دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ضمره را پیش مردم مکه فرستاد و آنان را مخیر فرمود که یکی از سه پیشنهاد را بپذیرند، یا خونبهای کشته شدگان قبیله خزاعه را بپردازند یا پیمان خود را از نفاثه بردارند یا آنکه پیمان میان

پیامبر و ایشان لغو شود - و اعلان جنگ دهند- ضمره پیش آنان رفت و برای پذیرفتن یکی از سه پیشنهاد مذاکره کرد، قریظه بن عبد عمرو اعجمی گفت: اگر خونبهای کشته شدگان خزاعه را بدهیم برای خودمان هیچ چیز باقی نمی ماند، و اینکه از پیمان با افراد قبیله نفاثه تبری بجوییم و آن را لغو کنیم صحیح نیست که هیچ قبیله ای چون ایشان نسبت به حج و این خانه تعظیم نمی کنند وانگهی آنان هم سوگندان ما هستند و از پیمان با ایشان دست بر نمی داریم و پیمان خود را نیز با محمد لغو می کنیم. ضمره با این خبر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و قریش از اینکه ضمره را با پذیرفتن لغو پیمان برگردانده بود، پشیمان شد.

واقعی می گوید: به گونه دیگر هم روایت شده است که چون قریش از کشته شدن افراد خزاعه پشیمان شدند و گفتند بدون تردید محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ما جنگ خواهد کرد. عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در آن هنگام از دین اسلام برگشته و کافر شده بود و پیش آنان اقامت داشت گفت: من در این باره نظری دارم، محمد با شما جنگ نخواهد کرد مگر اینکه حجت را بر شما تمام کند و او شما را در پذیرفتن چند پیشنهاد که هر کدام برای شما آسان تر از جنگ با او خواهد بود، مخیر می سازد. گفتند: فکر می کنی پیشنهادهای او چه باشد گفت: به شما پیام خواهد داد که خونبهای کشته شدگان خزاعه را بپردازید یا از بنی نفاثه حمایت خود را بردارید یا آماده جنگ شوید و پیمان میان ما لغو گردد. قریش گفتند: سخن آخر و درست همین است که ابن ابی سرح می گوید و در این صورت چه باید کرد. سهیل بن عمرو گفت: هیچ پیشنهادی برای ما آسان تر از پذیرش برداشتن حمایت خود از بنی نفاثه و لغو پیمان با ایشان نیست. شیبه بن عثمان عبدری گفت: جای شگفتی است که دایی های خود یعنی بنی خزاعه را می پایی و به پاس آنان خشم می گیری. سهیل گفت: آن کدام قرشی است که خزاعه او را نزاییده باشد- همگی منسوب به خزاعه اند. شیبه گفت: این کار را نمی کنیم خونبهای کشته شدگان خزاعه را می پردازیم که برای ما آسان تر و سبک تر است. قریظه بن عبد عمرو گفت: نه، به خدا سوگند که نه خونبهای آنان را می پردازیم و نه با بنی نفاثه قطع رابطه می کنیم که نیک رفتارترین قبایل عرب نسبت به ما هستند و از همگان خانه پروردگار ما را آبادتر

می دارند، ولی پیمان خود را به طور متقابل با مسلمانان لغو و اعلان جنگ می کنیم. ابو سفیان گفت: این کار، کار درستی نیست و رأی درست این است که این قضیه را منکر شویم و بگوییم قریش پیمان شکنی نکرده و زمان صلح را رعایت کرده است و بر فرض که گروهی بدون خواست و مشورت با ما چنین کرده باشند، بر ما چه گناهی است قریش گفتند: آری رأی صحیح همین است و چاره جز انکار همه چیزهایی که اتفاق افتاده است، نیست. ابو سفیان گفت: من سوگند می خورم که نه در آن کار حضور داشته ام و نه با من مشورت شده است و من در این سخن راستگویم و آنچه را که شما کردید، خوش نمی داشتم و می دانستم این کار را روزی دشوار از پی خواهد بود. قریش به ابو سفیان گفتند: خودت به این منظور به مدینه برو، و او بیرون رفت.

واقدی می گوید: عبد الله بن عامر اسلمی، از قول عطاء بن ابی مروان برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بامدادی که قریش و بنی نفاثه با قبیله خزاعه در افتادند و در و تیر آنان را کشتند، به عایشه فرمود: ای عایشه، دیشب برای خزاعه کاری پیش آمده است. عایشه گفت: ای رسول خدا، آیا تصور می فرمایی قریش گستاخی پیمان شکنی میان تو و خود را دارند، آیا با آنکه شمشیر ایشان را نابود ساخته است، آن پیمان را لغو می کنند پیامبر فرمود: آری، برای کاری که خداوند برای آنان اراده فرموده است، پیمان شکنی خواهند کرد. عایشه پرسید: ای رسول خدا آیا برای آنان خیر است یا شر؟ فرمود: خیر است.

واقدی می گوید: عبد الحمید بن جعفر، از عمران بن ابی انس، از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و کنار ردای خود را جمع کرد و فرمود: «یاری داده نشوم اگر بنی کعب یعنی خزاعه را یاری ندهم، همان گونه که خویشان را یاری می دهم»

واقدی می گوید: حرام بن هشام، از قول پدرش برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسلمانان فرمود: گویا ابو سفیان پیش شما خواهد آمد و خواهد گفت پیمان را تجدید کنید و بر مدت صلح بیفزایید و نا امید و خشمگین نخواهد گشت. به افراد خزاعه هم که آمده بودند یعنی عمرو بن سالم و یارانش گفت: برگردید و در راهها پراکنده شوید. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و پیش عایشه رفت و در حالی که خشمگین بود آب برای شست و شوی خود خواست. عایشه می گوید: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ضمن آب ریختن روی پاهای خود می فرمود: «یاری داده نشوم، اگر بنی کعب را یاری ندهم».

واقدی می گوید: ابو سفیان هم از مکه بیرون آمد و بیمناک بود که عمرو بن سالم و گروهی از خزاعه که همراهش بودند زودتر از او به مدینه رفته باشند. افراد خزاعه همین که از مدینه بیرون آمدند و به ابواء رسیدند، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش فرموده بود، پراکنده شدند. تنی چند راه کناره دریا را پیش گرفتند که غیر از راه اصلی بود و بدیل بن ام اصرم با تنی چند در همان راه اصلی به حرکت خود ادامه دادند. ابو سفیان با ایشان برخورد و همین که آنان را دید، ترسید که ایشان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کرده باشند و یقین داشت که همچنان بوده است. ابو سفیان به آنان گفت: چه هنگام از مدینه بیرون آمده اید گفتند: مدینه نبوده ایم، فهمید که از او پوشیده می دارند. پرسید آیا چیزی از خرما مدینه که از خرما تهامه بهتر است همراه ندارید که به ما بخوراند گفتند: نه. باز هم آرام نگرفت و سرانجام پرسید بدیل آیا پیش محمد نبودی گفت: نه، من در سرزمینهای ساحلی بنی خزاعه برای اصلاح مسأله کشته شده ای بودم و موفق شدم میان ایشان را اصلاح دهم. ابو سفیان گفت: آری به خدا سوگند تا آنجا که می دانم شخصی نیکوکار و پیوند دهنده امور خویشاوندی هستی. همین که بدیل و یارانش رفتند ابو سفیان کنار پشگل شتران ایشان آمد و آن را شکافت و در آن دانه خرما دید، در جایی هم که آنان منزل کرده بودند دانه های بسیار باریک خرما عجوه مدینه را که از ظرافت همچون زبان گنجشک است پیدا کرد و گفت: به خدا سوگند می خورم که این قوم پیش محمد رفته بودند. او به راه خود ادامه داد و چون به مدینه رسید، به حضور پیامبر رفت و گفت: ای محمد من در صلح حدیبیه حضور نداشتم، اینک آن پیمان را تأیید کن و بر مدت صلح بیفزای. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: ای ابو سفیان تو برای همین کار به مدینه آمده ای گفت: آری. فرمود: آیا خبر تازه ای پیش نیامده است گفت: پناه بر خدا، هرگز. پیامبر فرمود: ما بر همان پیمان و صلح حدیبیه هستیم و هیچ

تغییر و تبدیلی نداده ایم. ابو سفیان از حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و به خانه دختر خود ام حبیبه رفت و همین که خواست روی تشک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنشیند، ام حبیبه آن را جمع کرد. ابو سفیان گفت: این تشک را برای من مناسب ندیدی یا مرا برای آن؟ ام حبیبه گفت: این تشک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و تو مرد مشرک و نجسی. ابو سفیان گفت: ای دختر کم پس از من به تو شر و بدی رسیده است. گفت: هرگز که خداوند مرا به اسلام هدایت فرموده است و تو پدر جان که سرور و بزرگ قریشی چگونه فضیلت اسلام از تو پوشیده مانده است و سنگی را که نه می بیند و نه می شنود می پرستی ابو سفیان گفت: این هم مایه شگفتی

است، می گویی آنچه را که نیاکانم می پرستیده اند رها سازم و آیین محمد را پیروی کنم. سپس از خانه ام حبیبه برخاست و به دیدار ابو بکر رفت و به او گفت: تو با محمد گفتگو کن و تو می توانی میان مردم پناه و جوار دهی. ابو بکر گفت: پناه دادن من در صورتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پناهت دهد. ابو سفیان سپس با عمر ملاقات کرد، با او هم همان گونه که با ابو بکر سخن گفته بود، سخن گفت. عمر گفت: به خدا اگر بینم گربه با شما می ستیزد او را علیه شما یاری می دهم. گفت: خدایت از خویشاوندی بدترین پاداش را بدهد. ابو سفیان سپس پیش عثمان رفت و گفت: میان این گروه از لحاظ خویشاوندی کسی به اندازه تو با من نزدیک نیست، کاری کن که پیمان تجدید و بر مدت صلح افزوده شود که دوست تو- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم- هرگز پیشنهاد تو را رد نمی کند و به خدا سوگند من هرگز مردی را ندیده ام که بیش از محمد یاران خود را گرامی بدارد. عثمان گفت: حمایت و پناه دادن من مشروط به این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را پناه دهد.

ابو سفیان به خانه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و با او سخن گفت که مرا در حضور مردم پناه بده. فاطمه گفت: من زن هستم. ابو سفیان گفت: حمایت کردن تو از کسی جایز است و خواهرت ابو العاص بن ربیع را حمایت کرد و محمد آن حمایت را تأیید کرد. فاطمه فرمود: این کار در اختیار رسول خداست و تقاضای ابو سفیان را نپذیرفت. ابو سفیان گفت: به یکی از این پسران بگو در حضور مردم مرا در حمایت خود بگیرد. فرمود: آن دو کودک اند و کودکان کسی را جوار نمی دهند، و چون فاطمه این پیشنهاد او را هم نپذیرفت، ابو سفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت: ای ابا حسن، تو در حضور مردم مرا پناه بده و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتگو کن تا بر مدت صلح بیفزاید. علی علیه السلام فرمود: ای ابو سفیان وای بر تو که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم گرفته است این کار را انجام ندهد و در کاری که خوش نداشته باشد، کسی را یارای گفتگوی با او نیست. ابو سفیان گفت: چاره چیست، نظر خود را بگو که در تنگنا قرار دارم و به کاری فرمانم بده که برایم سودمند باشد. علی علیه السلام فرمود: چاره ای نمی بینم جز اینکه خودت میان مردم برخیزی و طلب حمایت کنی که به هر حال سالار و بزرگ کنانه ای. ابو سفیان پرسید خیال می کنی این کار برای من کارساز باشد گفت: نه، به خدا سوگند چنین پنداری ندارم ولی چاره دیگری هم برای تو غیر از این نمی بینم. ابو سفیان میان مردم برخاست و گفت:

من میان مردم طلب حمایت و پناهندگی می کنم و خیال نمی کنم محمد مرا خوار و زبون کند، و سپس به حضور پیامبر رفت و گفت: ای محمد گمان نمی کنم پناهندگی مرا رد کنی. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای ابو سفیان این سخن را از سوی خودت می گویی، و گفته شده است که ابو سفیان پس از پناه خواهی میان مردم سوار بر ناقه خود شد و آهنگ مکه

کرد و به حضور پیامبر نیامد. و روایت شده است که ابو سفیان پیش سعد بن عباده هم رفت و با او هم گفتگو کرد و گفت: ای ابو ثابت تو خود روابط میان من و خود را می دانی من در حرم خودمان- مکه- پناه دهنده و حامی تو بودم و تو در مدینه نسبت به من چنین بودی و تو سرور این شهری میان مردم، به من پناه بده و بر مدت صلح برای من بیفزای. سعد گفت: می دانی که حمایت کردن من منوط به حمایت رسول خداست. وانگهی با حضور رسول خدا هیچ کس دیگری را در حمایت نمی گیرد.

هنگامی که ابو سفیان آهنگ مکه کرد، چون مدت غیبت او طولانی شده و دیر کرده بود او را متهم ساختند و گفتند چنین می بینم که از دین برگشته است و پوشیده پیرو محمد شده است و اسلام خود را پوشیده می دارد. چون شبانگاه ابو سفیان به خانه خود رسید، همسرش هند گفت: چنان دیر کردی که قوم تو را متهم کردند، با این همه اگر کار سودمندی برای ایشان انجام داده باشی مردی. ابو سفیان که برای کامجویی به هند نزدیک می شد، موضوع را برای او گفت و افزود: که چاره ای جز انجام دادن پیشنهاد علی نداشتیم. هند با پای خود به سینه ابو سفیان کوفت و گفت: چه فرستاده و رسول ناپسندیده ای.

واقعی می گوید: عبد الله بن عثمان، از ابو سلیمان، از پدرش برای من نقل کرد که فردای آن شب ابو سفیان کنار بت نائله و اساف سر خود را تراشید و برای آن دو قربانی کرد و با دست خود خون بر سر آن دو بت می مالید و می گفت هرگز از پرستش شما جدا نمی شوم تا بر همان آیین که پدرم مرده است بمیرم و این کارها را برای رفع اتهام قریش از خود می کرد.

واقعی می گوید: قریش به ابو سفیان گفتند چه کردی و چه خبر داری و آیا پیمان نامه ای از محمد برای ما آورده ای آیا بر مدت صلح افزودی که ما از جنگ او با خود در امان نیستیم. گفت: به خدا سوگند محمد از پذیرفتن پیشنهاد من خود داری کرد، با یاران او هم گفتگو کردم به چیزی دست نیافتم و همگی به من پاسخ یکسانی دادند و چون کار بر من سخت شد و در تنگنا قرار گرفتم، علی به من گفت تو سالار کنانه ای برخیز و میان مردم حمایت و پناهندگی بخواه، من هم چنان کردم و سپس پیش

محمد رفتم و گفتم من میان مردم حمایت و پناهندگی خواسته ام و خیال نمی کنم محمد تقاضای مرا رد کند. محمد گفت: این سخن را تو از سوی خود می گویی و دیگر هیچ نگفت. قریش گفتند: علی تو را بازی داده است. گفت: آری ولی من راه و چاره دیگری نیافتم.

واقعی می گوید: محمد بن عبد الله از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم نقل می کرد که می گفته است: چون ابو سفیان از مدینه بیرون شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه فرمود: کارها را برای حرکت آماده ساز و این کار را پوشیده بدار. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به درگاه خداوند چنین معروض داشت: خدایا اخبار مرا از قریش و جاسوسان ایشان پوشیده بدار تا ما آنان را ناگهانی فرو گیریم. و هم گفته اند عرضه داشت: پروردگارا چشم و گوش قریش را ببند، آن چنان که مرا ناگهانی ببینند و خبر مرا ناگهانی بشنوند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد دروازه و راههای مدینه به مکه را فرو گرفتند و مردانی بر آنها گماشت، و از بیرون شدن اشخاص از مدینه جلوگیری شد. ابو بکر به خانه عایشه آمد و او سرگرم فراهم ساختن زاد و توشه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، گندم آرد می کرد و سویق خرما می ساخت. ابو بکر به عایشه گفت: آیا رسول خدا آهنگ جنگی دارد گفت: نمی دانم. گفت: اگر آهنگ سفری دارد مرا هم آگاه کن تا

آماده شوم. گفت: نمی دانم، شاید بخواهد تا بنی سلیم یا ثقیف یا هوازن برود و پاسخ درستی نداد. ابو بکر به حضور پیامبر رفت و گفت: ای رسول خدا قصد مسافرت داری فرمود: آری. پرسید من هم آماده شوم فرمود: آری. پرسید آهنگ کجا داری فرمود قریش و این موضوع را پوشیده بدار. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردم فرمان آماده شدن داد ولی مقصد خود را از آنان پوشیده داشت. ابو بکر به پیامبر گفت: مگر میان ما و ایشان هنوز مدتی از پیمان باقی نمانده است فرمود: آنان مکر ورزیدند و پیمان را شکستند و من با آنان جنگ می کنم و این موضوع را که به تو گفتم پوشیده دار، برخی از مردم می پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ جنگ با بنی سلیم دارد و برخی دیگر گمان می بردند که آهنگ جنگ با قبایل هوازن یا ثقیف یا شام را دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم ابو قتاده بن ربیع را همراه تنی چند به سوی گسیل داشت تا این گمان

مردم قوت یابد که آنان را به عنوان مقدمه لشکر گسیل فرموده است و این خبر منتشر شود که پیامبر آهنگ همان سو را دارد.

واقعی می گوید: منذر بن سعد، از یزید بن رومان برای من نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم حرکت به سوی قریش گرفت و گروهی از مردم را آگاه فرمود، حاطب بن ابی بلتعنه برای قریش نامه ای نوشت و آنان را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد ایشان آگاه ساخت، و آن نامه را به زنی از قبیله مزینه داد و برای او جایزه ای تعیین کرد تا آن را به قریش برساند. آن زن نامه را میان زلفهای خویش پنهان کرد و از مدینه بیرون آمد، برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان خبر آمد که حاطب چه کرده است. علی علیه السلام و زبیر را گسیل کرد و فرمود خود را به آن زن برسانید و حاطب نامه ای نوشته و قریش را بر حذر داشته است. آن دو بیرون آمدند و در ذوالحلیفه به آن زن رسیدند، او را از مرکبش فرود آوردند و به جستجوی نامه میان بار و بنه اش پرداختند و چیزی نیافتند. به او گفتند: به خدا سوگند می خوریم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دروغ نگفته است یا خود نامه را بیرون بیاور یا تو را برهنه می کنیم و چون آن زن جدی بودن آن دو را احساس کرد، زلفهای خود را که بر گرد آن نامه تافته بود گشود و آن را بیرون آورد و به ایشان سپرد، و نامه را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاطب را احضار کرد و به او فرمود: چه چیزی تو را به انجام این کار و داشته است؟ حاطب گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند که من مسلمان و مؤمن به خدا و رسول خدایم، هیچ گونه تغییر و تبدیل عقیده نداده ام ولی چون مردی هستم که میان قریش خویش و تباری ندارم و از سوی دیگر زن و فرزندانم آنجا هستند، خواستم بدین گونه آنان را حفظ کنم. عمر به حاطب گفت: خدایت بکشد، می بینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه راهها و دروازه ها را فرو گرفته است که خبر به قریش نرسد با این همه برای قریش نامه می نویسی و آنان را بر حذر می داری؟ ای رسول خدا مرا اجازه فرمای تا گردنش را بزنم که نفاق ورزیده است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای عمر از کجا می دانی، شاید خداوند به اهل بدر نظر افکنده و فرموده باشد هر چه می خواهید انجام دهید که شما را آمرزیده ام.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از نماز عصر چهارشنبه دهم ماه رمضان با پرچمها و رایات برافراشته بیرون آمد و یکسره تا صلصل به راه ادامه داد. مسلمانان اسبها را یدک

می کشیدند و بر شتران سوار بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عوام را با دو دست تن در مقدمه لشکر گسیل

داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همین که به صحرا رسید به آسمان نگریست و گفت: چنین می بینم که ابرها برای یاری بنی کعب یعنی قبیله خزاعه باران فرو می ریزند.

واقعی می گوید: کعب بن مالک به منظور آنکه بفهمد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آهنگ کجا دارد، پیش پیامبر آمد و برابر آن حضرت زانو زد و این ابیات را خواند: «ما از سرزمین تهامه و خیبر همه شکها را زدودیم و سپس شمشیرها را آسوده نهادیم اگر از آنان پرسشی و بتوانند پاسخ دهند لبه های تیزشان خواهان جنگ با قبایل دوس یا ثقیف خواهند بود...» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فقط لبخند زد و هیچ پاسخی نداد. مردم به کعب گفتند: به خدا قسم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی را برای تو روشن نفرمود. و مردم همچنان در بی خبری بودند تا هنگامی که در مَرّ الظهران فرود آمدند.

واقعی می گوید: عباس بن عبدالمطلب و مخرمه بن نوفل از مکه بیرون آمدند تا برای دیدار پیامبر که به پندار ایشان در مدینه بود، به مدینه روند و اسلام بیاورند و در منطقه سقیای پیامبر را دیدند.

واقعی می گوید: شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فردای آن شب در جحفه بود، ابو بکر در خواب چنین دید که پیامبر و یارانش به مکه نزدیک شدند، ناگهان ماده سگی در حالی که عو عو می کرد، بیرون آمد و چون مسلمانان نزدیک شدند آن سگ خود را به پشت افکند و از پستانهایش شیر بیرون جهید. ابو بکر خواب خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت و پیامبر فرمود: سگ خوبی آنان از میان رفته است و خوبی ایشان فرا رسیده است و ایشان از ما به حرمت خویشاوندی مسئلت خواهند کرد و شما برخی از ایشان را خواهید دید و اگر ابو سفیان را دیدید، او را مکشید.

واقعی می گوید: تا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مَرّ الظهران رسید، قریش هیچ گونه اطلاعی از تصمیم و مسیر پیامبر پیدا نکرد. چون رسول خدا آنجا فرود آمد به یاران خود فرمان داد، آتش بر افروزند و ده هزار آتش بر افروخته شد. قریش هم تصمیم گرفتند

ابو سفیان را برای کسب خبر بفرستند. ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بدین منظور بیرون آمدند.

واقعی می گوید: عباس بن عبدالمطلب می گفته است ای وای از فردای قریش که به خدا قسم اگر پیامبر با زور و حالت جنگی وارد مکه شود، قریش تا پایان روزگار نابود خواهد شد. عباس می گوید: استر پیامبر را سوار شدم و در جستجوی کسی یا خار کشی بر آمدم تا او را پیش قریش بفرستم و بگویم پیش از آنکه پیامبر با حالت جنگی وارد مکه شود، آنان برای مذاکره به حضورش بیایند. در آن شب در حالی که در منطقه اراک در جستجوی کسی بودم، ناگهان شنیدم کسی می گوید: به خدا سوگند تا امشب چنین آتشی ندیده ام. بدیل بن ورقا گفت: اینها آتشی است که قبیله خزاعه از بیم غافلگیر شدن در جنگ بر افروخته اند. در این هنگام ابو سفیان گفت: خزاعه ناتوان تر از این است که چنین آتش و لشکر گاهی داشته باشد. صدای او را شناختم و گفتم: ای ابو حنظله، او هم صدای مرا شناخت و گفت: ای ابو الفضل گوش به فرمانم، گفتم: ای وای بر تو این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که همراه ده هزار جنگجو آمده است و فردا شما را فرو می گیرد. ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، آیا چاره ای وجود دارد گفتم: آری پشت سر من، سوار بر همین استر شو تا تو را به حضور پیامبر ببرم که اگر دستگیر شوی، تو را خواهد کشت. ابو سفیان گفت: آری، عقیده خود من هم همین است. او پشت

سر من سوار شد، بدیل و حکیم هم رفتند. من با او به سوی خیمه پیامبر حرکت کردم، از کنار هر آتشی که می گذشتم می پرسیدند کیستی و چون مرا می دیدند، می گفتند عموی پیامبر است و سوار استر رسول خداست. همین که از کنار آتش عمر بن خطاب گذشتم و از دور مرا دید گفت: کیستی گفتم: عباس. او نگریست و همین که ابو سفیان را پشت سرم دید، فریاد کشید که ابو سفیان دشمن خدا سپاس خدا را که تو را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار ما قرار داد و شروع به دویدن کرد تا خود را پیش پیامبر رساند. من هم استر را به تاخت در آوردم و همگی با هم بر در خیمه پیامبر رسیدیم، نخست من وارد خیمه شدم، عمر هم پس از من وارد شد و گفت: ای رسول خدا، این دشمن خدا ابو سفیان است که خداوند او را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار قرار داده است، اجازه بده گردنش را بزنم، من گفتم: ای رسول خدا من او را پناه داده ام و سپس خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند کسی جز من با او

سخن نگفته است. و چون عمر در باره ابو سفیان بسیار سخن گفت، گفتم: ای عمر آرام بگیر که اگر ابو سفیان مردی از عشیره عدی بن کعب می بود در باره اش چنین نمی گفتی ولی گرفتاری در این است که او مردی از خاندان عبد مناف است. عمر گفت: ای ابو الفضل آرام باش که به خدا سوگند مسلمان شدن تو در نظر من از اسلام یا اسلام یکی از فرزندان خطاب ارزنده تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: او را با خود ببر که پناهنش دادیم، امشب را پیش تو باشد و فردا بامداد او را پیش من بیاور، چون صبح کردم، ابو سفیان را با خود پیش پیامبر آوردم، همین که رسول خدا او را دید فرمود: ای ابو سفیان وای بر تو هنوز هم زمانی نرسیده است که معتقد شوی و بدانی که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد؟ ابو سفیان گفت: پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرمی هستی و عفو تو چه بزرگ است، آری در دل من هم افتاده است که اگر خدایی جز خدای یگانه وجود می داشت برای من کاری می کرد و بی نیاز می ساخت. پیامبر فرمود: ای ابو سفیان آیا هنوز هنگامی نرسیده است که بدانی و معتقد شوی من فرستاده خدایم ابو سفیان گفت: پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرمی هستی و عفو تو چه بزرگ است، اما در مورد پیامبری تو هنوز در دل من شک و تردیدی است. عباس می گوید: به ابو سفیان گفتم ای وای بر تو گواهی بده و پیش از آنکه کشته شوی، لا-اله الا-الله و محمد رسول الله بگو. و ابو سفیان گواهی داد، عباس گفت: ای رسول خدا، ابو سفیان را می شناسی که دارای فخر و شرف است، برای او مزیتی در نظر بگیر. پیامبر فرمود: هر کس به خانه ابو سفیان وارد شود در امان است و هر کس در خانه خود را ببندد در امان است.

پیامبر به عباس فرمود: او را بگیر و کنار تنگه کوه نگهدار تا سپاهیان خدا از کنار او بگذرند و او ایشان را ببیند. عباس می گوید همین که ابو سفیان را در آن تنگه و کنار کوه نگه داشتم، گفتم: ای بنی هاشم آیا می خواهید غدر و مکر کنید گفتم: خاندان نبوت هیچ گاه غدر و مکر نمی کنند و من تو را برای کاری این جا نگه داشته ام. گفت: ای کاش از اول گفته بودی که آرامش پیدا کنم. آن گاه قبایل و لشکرها با رایات و فرماندهان خود شروع به گذشتن از آن نقطه کردند، نخستین کسی که از کنار او گذشت، خالد بن ولید همراه بنی سلیم بود که هزار تن بودند و دو پرچم داشتند یکی را عباس بن مرداس بر دوش داشت و دیگری را خفاف بن ندبه بر دوش داشت، رایتی هم داشتند که آن را مقداد بر دوش می کشید. ابو سفیان گفت: ای ابو الفضل اینها کیستند گفت: بنی سلیم هستند که خالد فرمانده آنان است. ابو سفیان گفت: همان پسرک گفت: آری، خالد همین که مقابل

ابو سفیان و عباس رسید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم سه بار تکبیر گفتند و گذشتند، از پی او زبیر بن عوام با پانصد تن

گذشت که پرچمی سیاه داشت، گروهی از مهاجران و گروهی از دیگر مردم همراهش بودند و چون کنار آن دو رسید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: این کیست عباس گفت: زبیر است. گفت: یعنی خواهر زاده ات گفت: آری، سپس بنی غفار که سیصد تن بودند آمدند، پرچم ایشان را ابو ذر و گفته اند ایماء بن رخصه بر دوش داشت، آنان هم چون برابر ایشان رسیدند همچنان تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: اینان کیستند گفت: بنی غفار، گفت: مرا با ایشان چه کار است. سپس بنی اسلم که چهار صد تن بودند آمدند، پرچم ایشان را یزید بن حصیب بر دوش داشت و پرچم دیگری هم داشتند که ناجیه بن اعجم آن را بر دوش داشت. آنان هم چون برابر عباس و ابو سفیان رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند.

ابو سفیان پرسید: ایشان کیستند گفت: قبیله اسلم هستند، گفت: مرا با اسلم چه کار، میان ما و ایشان هیچ گونه برخورد و خونی نبوده است. سپس بنی کعب بن عمرو بن خزاعه با پانصد تن عبور کردند، پرچم ایشان را بشر بن سفیان بر دوش داشت. ابو سفیان گفت: ایشان کیستند گفت: قبیله کعب بن عمرو، ابو سفیان گفت: آری هم پیمانان محمدند، و آنان هم همین که برابر ابو سفیان و عباس رسیدند سه بار تکبیر گفتند. پس از ایشان افراد قبیله مزینه که هزار تن بودند، گذشتند. آنان سه پرچم داشتند که نعمان بن مقرن و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو بر دوش می کشیدند و همین که برابر آن دو رسیدند همچنان تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید ایشان کیستند عباس گفت: مزینه اند. ابو سفیان گفت: ای ابو الفضل مرا با ایشان چه کار از کوههای بلند سرزمینهای خود به سوی من فرود آمده اند. سپس افراد قبیله جهینه که هشتصد تن بودند با چهار پرچم که معبد بن خالد و سوید بن صخر و رافع بن مکیث و عبد الله بن بدر بر دوش داشتند عبور کردند و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند. ابو سفیان در مورد ایشان پرسید گفتند جهینه هستند. آن گاه افراد قبایل بنی کنانه و بنی لیث و ضمیره و سعد بن بکر که دویست تن بودند گذشتند، پرچم ایشان را ابو واقد لیثی بر دوش داشت و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید اینان کیستند عباس گفت: بنی بکر هستند.

ابو سفیان

گفت: به خدا سوگند مردم شومی هستند، همان کسانی هستند که محمد به خاطر آنها با ما جنگ می کند و به خدا سوگند در آن مورد با من مشورت نشد و من از آن کار آگاه نشدم و هنگامی که با خبر شدم آن را خوش نداشتم ولی کار از کار گذشته بود. عباس گفت: خداوند در این جنگ محمد با شما، برای شخص تو و همه تان خیر قرار داده است که همگان مسلمان خواهید شد. پس از ایشان افراد قبیله اشجع عبور کردند ایشان آخرین گروهی بودند که پیش از فوجی که رسول خدا در آن بود عبور کردند، شمارشان سیصد تن بود و پرچم ایشان را معقل بن سنان بر دوش داشت و پرچمی دیگر هم با نعیم بن مسعود بود، آنان هم تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید اینان کیستند گفت: قبیله اشجع هستند، گفت: آنها که از همه عربها نسبت به محمد سخت تر بودند. عباس گفت: آری، ولی خداوند اسلام را در دل ایشان افکند و این از فضل خدای عز و جل است. ابو سفیان سکوت کرد و سپس پرسید: آیا هنوز محمد عبور نکرده است عباس گفت: نه و اگر فوجی را که محمد میان ایشان است، بینی، فوجی را خواهی دید که سرا پا پوشیده در آهن هستند و همگی سوار کار و جنگاورند که هیچ کس را یارای درگیری با ایشان نیست و چون پرچم سبز رنگ رسول خدا از دور آشکار شد از حرکت اسبان گرد و خاک بسیار برانگیخته شد و هوا تیره و تار گردید و مردم شروع به عبور کردند. ابو سفیان مرتب می پرسید: آیا هنوز محمد عبور نکرده است و

عباس می گفت: نه، تا آنکه پیامبر در حالی که سوار بر ناقه قصوای خود بود و میان ابو بکر و اسید بن حضیر حرکت می کرد و سرگرم گفتگوی با آن دو بود، آشکار شد. عباس گفت: این رسول خداست بنگر که در این فوج سران مهاجران و انصار هستند و همگی سراپا پوشیده در آهن بودند که جز چشمهایشان چیز دیگری دیده نمی شد. پرچمهای متعدد داشتند و عمر بن خطاب در حالی که سرا پا غرق در آهن بود با نشاط هیاهو می کرد و فرمان می داد. ابو سفیان پرسید: ای ابو الفضل این که چنین سخن می گوید کیست عباس گفت: عمر بن خطاب است. گفت: کار خاندان عدی پس از زبونی و اندکی اینک بالا می گیرد. عباس گفت آری: خداوند هر کس را با هر چیزی که بخواهد بلند مرتبه می سازد و عمر از کسانی است که اسلام او را بر کشیده است.

در آن فوج دو هزار جنگجوی زره پوش وجود داشت و پرچم رسول خدا در دست سعد بن عباده بود که پیشاپیش آن فوج حرکت می کرد، همین که سعد برابر عباس و ابو سفیان رسید فریاد بر آورد که ای ابا سفیان امروز روز خون ریزی است، امروز زنان آزاده اسیر می شوند، امروز خداوند قریش را خوار و زبون

می سازد، همین که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقابل عباس و ابو سفیان رسید ابو سفیان فریاد بر آورد که ای رسول خدا آیا فرمان به کشتن قوم خود داده ای که سعد بن عباده چنان می گفت و من تو را که بهتر و مهربان تر و با پیوندتر مردمی در مورد خویشاوندانت به خدا سوگند می دهم. در این هنگام عثمان بن عفان و عبد الرحمان بن عوف گفتند: ای رسول خدا ما در امان نیستیم که سعد به قریش حمله نکند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و خطاب به ابو سفیان فرمود: چنان نیست، که امروز روز رحمت است، امروز خداوند قریش را عزت می بخشد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی را فرستاد تا پرچم را از سعد بن عباده بگیرد، در باره اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به چه کسی داد، اختلاف است. ضرار بن خطاب فهری گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به علی علیه السلام داد و او با پرچم وارد مکه شد و آن را کنار رکن نصب کرد. برخی هم گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به قیس پسر سعد بن عباده سپرد و چنان اندیشه فرمود که چون پرچم را به قیس بسپرد، در واقع آن را از دست سعد بیرون نکشیده است و قیس پرچم را در منطقه حجون نصب کرد.

واقدی می گوید: ابو سفیان به عباس گفت: هرگز مانند این فوج ندیده ام و کسی هم بدین گونه به من خبر نداده بود، سبحان الله که هیچ کس را یارای درگیری با این فوج نیست. ای عباس پادشاهی برادر زاده ات بزرگ شده است. عباس گفت: ای وای بر تو پادشاهی نیست که پیامبری است. ابو سفیان گفت: آری.

واقدی می گوید: عباس به ابو سفیان گفت: بشتاب و پیش از آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم وارد شود، قوم خود را در یاب. ابو سفیان شتابان از دروازه کداء وارد مکه شد و فریاد می زد هر کس به خانه ابو سفیان در آید در امان است، هر کس در خانه خود را ببندد در امان است، و چون پیش همسرش هند دختر عتبه رسید، هند پرسید: چه خبری داری گفت: این محمد است که با ده هزار تن که همگی زره بر تن دارند آمده است و برای من این امتیاز را قایل شده است که هر کس به خانه من در آید یا در خانه خود بنشیند و در را فرو بندد، در امان خواهد بود و هر کس سلاح خویش بر زمین نهد در امان خواهد بود. هند گفت: خدایت رسوا سازد که چه پیام آور نکوهیده ای هستی، و شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت: ای

مردم، این نماینده خود را بکشید که خدایش رسوا کند. ابو سفیان هم به مردم می گفت: مواظب باشید که این زن با سخنان خود شما را فریب ندهد، که من چندان مردان جنگجو و مرکب و سلاح دیدم که شما ندیده اید. اینک محمد همراه ده هزار سپاهی است و هیچ کس را یارای مقابله با او نیست تسلیم شوید تا سلامت بمانید.

مبرد هم در الکامل می گوید: هند موهای ابو سفیان را گرفته بود و می کشید و می گفت: چه پیشاهنگ بدی است که هیچ کاری انجام نداده است، ای مردم مکه این خیک چاق و فربه را بکشید.

واقدی می گوید: مردم مکه به ذوطوی رفتند که به پیامبر و سپاه بنگرند، گروهی از آنان پیش صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو جمع شدند و گروهی از افراد قبیله های بکر و هذیل هم به آنان پیوستند و سلاح پوشیدند و سوگند خوردند که اجازه نخواهند داد محمد با زور و جنگ وارد مکه شود. مردی از خاندان دؤل که نامش حماس بن قیس بن خالد دولی بود همین که شنید، پیامبر آمده است به اصلاح اسلحه خود پرداخت، همسرش از او پرسید: چرا سلاح آماده می کنی گفت: برای جنگ با محمد و یارانش و آرزومندم بتوانم خدمتگاری از ایشان برای تو اسیر بگیرم که تو سخت نیازمند خدمتگاری. گفت: وای بر تو چنین مکن و به جنگ محمد مرو که به خدا سوگند، اگر محمد و یارانش را بینی همین شمشیرت را هم از دست خواهی داد. مرد گفت: خواهی دید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که سوار بر ناقه قصوای خویش بود و بردی سیاه بر تن و عمامه ای سیاه بر سر داشت و رایت و پرچم او هم سیاه بود، وارد شد و در ذوطوی و میان مردم ایستاد و سر خود را برای نشان دادن فروتنی خویش در قبال خداوند چنان فرود آورد که ریش او و چانه اش مماس با لبه زین یا نزدیک آن بود و این برای سپاس از فتح مکه و بسیاری مسلمانان هم بود. در همان حال فرمود: زندگی راستین جز زندگی آن جهانی نیست. پیش از وارد شدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ذوطوی سواران به هر سو می تاختند و همین که پیامبر وارد شد، همگی آرام و بی حرکت ایستادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اسید بن حضیر نگریست و فرمود: حسان بن ثابت چه شعری سروده است و او گفت: چنین سروده است: «اگر اسبهای خود را از دست داده ایم و آنها را نمی بینی، وعده گاه ما گردنه کداء است که آنجا گرد و خاک برانگیزند.» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لبخند زد و خدای را ستایش کرد و به زبیر بن عوام فرمان داد از دروازه کداء وارد مکه شود و خالد بن ولید را فرمان داد از دروازه لیط به مکه در آید و قیس بن سعد بن عباد را فرمان داد از ناحیه کداء وارد شود و خود پیامبر از منطقه اذخر وارد شد.

واقدی می گوید: مروان بن محمد، از عیسی بن عمیله فزاری برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که میان اقرع بن حابس و عیینه بن حصن حرکت می کرد، وارد مکه شد.

واقدی می گوید: عیسی بن معمر، از عباد بن عبد الله، از اسماء دختر ابو بکر روایت می کند که می گفته است: در آن روز ابو قحافه که کور بود همراه کوچکترین دخترانش که قریبه نام داشت و عصا کش او بود به کوه ابو قبیس رفت، همین که ابو قحافه بالای کوه رسید و مشرف بر مکه شد، پرسید: دخترکم چه می بینی گفت: سیاهی بسیاری که به مکه روی می آورد. گفت: دخترم آنها سواران هستند، اینک بنگر که چه می بینی گفت: مردی را می بینم که میان همان سیاهی این سو و آن سو می رود، گفت: او فرمانده لشکر است، باز دقت کن که چه می بینی گفت: آن سیاهی پراکنده شد. ابو قحافه گفت: این لشکر

است که پراکنده شده است، مرا به خانه برسان. گوید: دخترک در حالی که از آنچه می دید، می ترسید ابو قحافه را از کوه پایین آورد و ابو قحافه می گفت: دخترم مترس که به خدا سوگند برادرت عتیق - از القاب ابو بکر - برگزیده ترین یاران محمد در نظر محمد است. گوید: آن دختر گردنبندی سیمین داشت که یکی از کسانی که وارد مکه شده بود، آن را در ربود. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد مکه شد، ابو بکر با صدای بلند گفت: شما را به خدا سوگند می دهم گردنبند خواهرم را بدهید. هیچ کس پاسخی نداد ابو بکر گفت: خواهرکم، گردنبندت را در راه خدا حساب کن که امانت در مردم اندک است.

واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپاه را از جنگ کردن منع فرمود و فقط دستور داد شش مرد و چهار زن را در صورت دستیابی به آنها بکشند. مردان عبارت بودند از عکرمه بن ابی جهل، هبار بن اسود، عبد الله بن سعد بن ابی سرح، مقیس بن صبابه لثی، حویرث بن نفیل و عبد الله بن هلال بن خطل ادرمی، زنان عبارت بودند از هند دختر عتبه، ساره یکی از کنیزان بنی هاشم و دو کنیز آوازه خوان از کنیزکان ابن خطل که نامشان را قریبا و قریبه یا قرینا و ارنب نوشته اند.

واقعی می گوید: سپاهیان همگی بدون جنگ و درگیری وارد مکه شدند غیر از خالد بن ولید که با گروهی از قریش و همدستان ایشان برخورد که در قبال او جمع شده بودند و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو میان ایشان بودند. آنان شمشیر کشیدند و خالد و یارانش را تیر باران کردند و از ورود خالد به مکه جلوگیری کردند، و به خالد گفتند: هرگز با زور نمی توانی وارد مکه شوی. خالد فرمان حمله داد و با آنان جنگ کرد که بیست و چهار مرد از قریش و چهار مرد از بنی هذیل کشته شدند و دیگران به بدترین صورت روی به گریز نهادند، از آنها هم گروهی در جزیره کشته شدند و دیگران از هر سوی گریزان شدند. برخی از ایشان به فراز کوهها پناه بردند و مسلمانان آنان را تعقیب می کردند، در این هنگام ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد بر آوردند که ای قریشیان چرا بیهوده خود را به کشتن می دهید، هر کس به خانه خویش رود و در خانه خود را ببندد و هر کس سلاح خود را بر زمین گذارد، در امان است و مردم به خانه های خود پناه بردند و درها را بستند و سلاح خویش را در راهها فرو ریختند و مسلمانان آنها را به غنیمت می گرفتند.

واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از فراز گردنه اذخر برق شمشیرها را دید و فرمود این درخشش شمشیرها چیست مگر من از جنگ منع نکرده بودم؟ گفته شد: ای رسول خدا با خالد بن ولید جنگ شد و اگر با او جنگ نمی شد، هرگز جنگ نمی کرد. پیامبر فرمود: تقدیر و قضای خداوند خیر است. ابن خطل در حالی که سرا پا پوشیده از آهن بود و نیزه در دست داشت و سوار بر اسبی بود که دم بلند و پر مویی داشت حرکت کرد و می گفت: به خدا سوگند هرگز نمی تواند با زور وارد مکه شود مگر ضربه هایی ببیند که از جای آن همچون دهانه مشک خون فرو ریزد، او همین که به منطقه خندمه رسید و جنگ را دید، چنان به بیم افتاد که لرزه بر او چیره شد و گریخت و پس از آنکه سلاح خود را بر زمین افکند و اسب خود را رها کرد و گریزان خود را کنار کعبه رساند و به پرده های آن پناه برد. حماس بن خالد دولی هم گریزان خود را به خانه اش رساند و در زد، همسرش در را گشود، حماس در حالی که گویی روحش از بدنش پرواز کرده است درون خانه آمد. همسرش گفت: خدمتگزاری که به من وعده کردی بودی کجاست من از آن روز که گفته ای منتظرم و به او ریشخند می زد، مرد گفت: از این سخن در گذر و در خانه را ببند که هر کس در خانه اش را ببندد در امان است. زن گفت: ای وای بر تو مگر من تو را از جنگ با محمد باز نداشتم و نگفتم هرگز ندیده ام او با شما جنگ کند مگر اینکه پیروز شود، اینک به

در خانه ما چه کار داری گفت: در خانه هیچ کس نباید باز باشد و این ایات را برای او خواند: «اگر تو در خدمه ما را دیده بودی که چگونه صفوان و عکرمه گریختند و سهیل بن عمرو همچون پیر زن بیوه یتیم دار بود و مسلمانان در حالی که پشت سر ما نعره می کشیدند و غرش می کردند به ما ضربه می زدند، کمترین سخنی در مورد سرزنش نمی گفتمی.»

واقدی می گوید: قدامه بن موسی، از بشیر آزاد کرده و وابسته مازنیها، از جابر بن عبد الله برایم نقل کرد که می گفته است: من از ملازمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه بودم و همراه ایشان از منطقه اذخر وارد مکه شدم، پیامبر همین که بر مکه مشرف شد به خانه های آن نگریست و سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و سپس به محل خیمه خویش که رو به روی شعب بنی هاشم بود و پیامبر و افراد خاندانش سه سال همان جا محاصره بودند نگریست و فرمود: ای جابر امروز هم منزل ما همان جا خواهد بود که قریش به هنگام کفر خود بر ضد ما سوگند خورده بودند. جابر می گوید: من سخنی یادم آمد که پیش از آن در مدینه مکرر از پیامبر شنیده بودم که می فرمود: فردا که به خواست خداوند مکه برای ما گشوده شود، خانه ما در خیف و همان جایی خواهد بود که قریش به روزگار کفر خویش هم سوگند شده و ما را محاصره کردند. خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از چرم بود که در منطقه حجون بر پا ساخته بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی خیمه خود رفت، از همسرانش ام سلمه و میمونه همراهش بودند.

واقدی می گوید: معاویه بن عبد الله بن عبید الله، از قول پدرش، از ابو رافع نقل می کرد که می گفته است: به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته شد: آیا در خانه خودت که در شعب ابی طالب است سکونت نمی فرمایی؟ فرمود: مگر عقیل برای ما خانه ای باقی گذاشته است. عقیل خانه پیامبر و خانه های برادران خود را در مکه به مردان و زنانی فروخته بود، به پیامبر گفته شد در یکی از خانه های مکه غیر از خانه خودت سکونت فرمای، نپذیرفت و فرمود: در خانه ها ساکن نمی شوم و همواره همچنان در حجون بود و به هیچ خانه ای وارد نشد و از حجون به مسجد الحرام می آمد. ابو رافع می گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در عمره القضاء و حجه الوداع هم همین گونه رفتار فرمود.

واقدی می گوید: ام هانی دختر ابو طالب، همسر هییره بن ابی وهب مخزومی بود، روز فتح مکه دو تن از خویشاوندان شوهرش که عبد الله بن ابی ربیع و حارث بن هشام بودند، پیش او آمدند و از او پناه خواستند و گفتند: آیا می توانیم در پناه تو باشیم گفت: آری، شما هر دو در پناه من خواهید بود. ام هانی می گوید: در همان حال سواری سرا پا پوشیده از آهن که او را نشناختم به خانه ام وارد شد، گفتم: من دختر عموی پیامبرم. او چهره خود را گشود، ناگاه دیدم برادرم علی است، او را در آغوش کشیدم، علی به آن دو تن نگریست و بر ایشان شمشیر کشید، گفتم: ای برادر از میان همه مردم نسبت به من چنین می کنی و پارچه ای بر آن دو افکندم. علی گفت: مشرکان را پناه می دهی من میان او و ایشان ایستادم و گفتم: به خدا سوگند ممکن نیست و اگر بخواهی آن دو را بکشی، باید نخست مرا بکشی. ام هانی می گوید: علی بیرون رفت و چیزی نمانده بود که آن دو را بکشد. من در خانه را بستم و به آن دو گفتم: مترسید، و سوی خیمه رسول خدا رفتم که در بطحاء بود. پیامبر را نیافتم، فاطمه را آنجا دیدم، گفتم: نمی دانی از دست این پسر مادرم چه می کشم، دو تن از خویشاوندان شوهرم را که مشرک اند، پناه دادم و علی به جستجوی آن دو آمده بود که بکشدشان. ام هانی می گوید: فاطمه در این مورد از همسرش نسبت به من خشن تر بود و با اعتراض گفت: چرا مشرکان را پناه می دهی.

گوید: در همین حال رسول خدا گرد آلوده فرارسید و فرمود: ای فاخته خوش آمدی- و فاخته نام اصلی ام هانی است. من گفتم: از دست پسر مادرم چه می کشم، به طوری که نزدیک بود نتوانم از چنگ او بگریزم. دو تن از خویشاوندان مشرک شوهرم را پناه داده ام و علی آهنگ کشتن ایشان را داشت و نزدیک بود آن دو را بکشد. پیامبر فرمود: چنین کاری نمی کرد، اینک هر که را که تو پناه و امان داده ای، ما هم پناه و امان می دهیم. آن گاه پیامبر به فاطمه فرمان داد آب بیاورد و خود را شست و هنگام ظهر در حالی که فقط یک جامه به خود پیچیده بود، هشت رکعت نماز گزارد. ام هانی می گوید: پیش آن دو برگشتم، گفتم: اگر می خواهید همین جا بمانید و اگر می خواهید به خانه خود بروید، آنان دو روز در خانه من ماندند و سپس به خانه خود برگشتند. کسی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعہ مقابل خانه خود در جامه های معطر زعفرانی نشسته اند، فرمود: کسی حق تعرض به آن دو را ندارد که ما پناهشان داده ایم.

واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ساعتی از روز را در خیمه خویش درنگ فرمود و پس از آنکه غسل فرمود و نماز گزارد، ناقه خود را خواست که آن را بر در خیمه آوردند و آن حضرت در حالی که سلاح بر تن و مغفر بر سر داشت و مردم صف کشیده بودند، بیرون آمد و سوار ناقه خود شد. سوار کاران میان خندمه و حجون شتابان می تاختند، پیامبر در حالی که ابو بکر سوار بر ناقه دیگری بود و کنار ایشان حرکت می کرد راه افتاد و با ابو بکر گفتگو می فرمود. در این هنگام دختران ابو ایحیه سعید بن عاص در حالی که مویهای خود را افشان کرده بودند با روسریهای خود به چهره اسبها می زدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابو بکر نگریست و لبخند زد و ابو بکر این شعر حسان را برای ایشان خواند که می گوید: «اسبهای ما در حالی که از یکدیگر پیشی می گیرند، زنان با روسریهای خود به چهره آنها می زنند.» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون کنار کعبه رسید، همچنان سواره با چوبدستی خویش حجر الاسود را استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان هم یک صدا تکبیر گفتند، آن چنان که مکه به لرزه در آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسلمانان اشاره فرمود، ساکت شوند و مشرکان از فراز کوهها می نگریستند. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان سواره شروع به طواف کرد و محمد بن مسلمه لگام ناقه را در دست داشت، گرد کعبه سیصد و شصت بت بود که بر پایه های سربی استوار شده بود و هبل بزرگترین آنها بود که رو به روی در کعبه قرار داشت. دو بت اساف و نائله جایی بود که قربانی می کردند و شتر و گاو و گوسفند را آنجا می کشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کنار هر بتی که می گذشت با چوبدستی خود که در دست داشت به آن اشاره می کرد و این آیه را می خواند که «حق آمد و باطل از میان رفت که بدون تردید باطل از میان رفتنی است.» و آن بت بر روی فرو می افتاد. پیامبر سپس دستور داد بت هبل را شکستند و خود همان جا ایستاد. زبیر به ابو سفیان گفت: ای ابو سفیان بت هبل در هم شکسته شد و تو در جنگ احد فریب او را خورده بودی که می پنداشتی نعمت ارزانی می دارد. ابو سفیان گفت: ای زبیر از این سخن در گذر که خود من هم معتقدم اگر با خدای محمد، خدای دیگری هم می بود، کار دگر سان می بود.

واقعی می گوید: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه ای از مسجد الحرام نشست و بلال را پیش عثمان بن طلحه فرستاد که کلید در کعبه را بیاورد. عثمان گفت: آری هم اکنون، و پیش مادر خویش که دختر شبیه بود و در آن هنگام کلید در دست او بود رفت و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کلید را خواسته است. مادر گفت: به خدا پناه می برم که تو آن کس نباشی که افتخار قوم خود را بر باد دهد. عثمان گفت: مادر جان کلید را بده و گرنه کس دیگری جز من پیش تو

می آید و آن را با زور از تو می گیرد. مادر عثمان کلید را زیر دامن خود پنهان کرد و گفت: پسر جان کدام مرد می تواند دست خود را این جا بیاورد در همان حال که آن دو با یکدیگر سخن می گفتند، صدای ابو بکر و عمر در خانه شنیده شد و عمر همین که دید عثمان بن طلحه تأخیر کرد، با صدای بلند گفت: ای عثمان بیا، مادرش گفت: کلید را خودت بگیر که اگر تو آن را بگیری برای من خوشتر است تا افراد قبیله تیم و عدی بگیرند. عثمان کلید را گرفت و به حضور پیامبر آورد و همین که پیامبر کلید را گرفت، عباس بن عبدالمطلب دستش را دراز کرد و گفت: پدرم فدایت لطفا منصب کلید داری را هم به ما ارزانی فرمای که سقایت و کلید داری هر دو از ما باشد. فرمود: چیزی را به شما می دهم که در آن متحمل هزینه شوید، نه اینکه از آن پول در بیاورید. گفته اند: عثمان بن طلحه پیش از فتح مکه همراه خالد بن ولید و عمرو بن عاص به حضور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده و مسلمان شده است.

واقعی می گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عمر بن خطاب را همراه عثمان بن طلحه فرستاد و فرمود: در کعبه را بکشایند و همه تندیسها و نقشها را جز تصویر ابراهیم خلیل علیه السَّلام را از میان ببرند. عمر همین که وارد کعبه شد، نقش ابراهیم علیه السَّلام را به صورت پیرمردی دید که سرگرم بیرون کشیدن تیرهای فال و قمار است.

واقعی می گوید: و روایت شده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمان داد همه نقشها را بزدایند و چیزی را استثناء نفرمود ولی عمر نقش ابراهیم علیه السَّلام را بر جای گذارد و چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد کعبه شد به عمر فرمود: مگر تو را فرمان نداده بودم که همه نقشها را بزدایی و چیزی بر جای نگذاری؟ عمر گفت: این نقش ابراهیم است. فرمود: آن را هم پاک کن، خدا بکشدشان که او را در نقش پیرمردی که با تیرهای فال سرگرم است، کشیده اند. گوید: نقش مریم علیها السَّلام را هم محو کرد و هم روایت شده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقشها را به دست خویش پاک و محو فرموده است. این موضوع را ابن ابی ذئب، از عبد الرحمان بن مهران، از عمیر وابسته و آزاد کرده ابن عباس، از اسامه بن زید نقل می کند که می گفته است: همراه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد کعبه شدم و در آن نقشهایی دید، به من فرمان داد تا سطل آبی آوردم، سپس پارچه ای را در آن خیس فرمود و با آن بر آن نقشها می کشید و می فرمود: خداوند بکشد گروهی را که نقش چیزهایی را که نیافریده اند، پدید می آورند و می کشند.

واقعی می گوید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حالی که با اسامه بن زید و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه درون کعبه بود، فرمان داد در کعبه را بستند و مدتی دراز درون کعبه درنگ فرمود و در آن مدت خالد بن ولید بر در کعبه ایستاده بود و مردم را کنار می زد تا آنکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از درون کعبه بیرون آمد و همان جا در حالی که دو پایه در را در دست گرفته بود، ایستاد و کلید در کعبه را که در دست داشت در آستین خود نهاد. مردم مکه گروهی ایستاده و گروهی فشرده نشستند، پیامبر همین که ظاهر شد چنین فرمود: سپاس خدای را که وعده خویش را راست فرمود و بنده خود را یاری داد و خود به تنهایی همه احزاب را منهزم کرد. اینک شما چه می گوئید و چه می پندارید گفتند: مگر ممکن است اعتقاد به خیر داشته باشیم و گمان بد بریم می گوئیم برادری گرامی و برادرزاده گرانقدری که بدون تردید به قدرت رسیده ای. فرمود: من همان سخن را می گویم که برادرم یوسف فرموده است «قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ»، «امروز بر شما سرزنشی نیست، خدای بیامرزتان و او بخشاینده ترین بخشاینده گان است.» سپس چنین فرمود: هان که هر ربای مربوط به دوره جاهلی و هر خون و افتخاری که بر عهده داشتید زیر این دو پای من نهاده شده و از میان رفته است، جز کلید و

برده داری کعبه و سقایت حاجیان. همانا در مورد کسی که با چوبدستی یا تازیانه به صورت شبه عمد کشته شود، خونبها در کمال شدت به صورت صد ماده شتر که چهل عدد آن باردار باشد، باید پرداخت شود. خداوند ناز و غرور و بالیدن به نیاکان دوره جاهلی را از میان برده است، همه تان آدمی زادگانید و آدم از خاک است. گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شما خواهد بود. همانا خداوند مکه را از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده است، حرم امن قرار داده است و به پاس حرمتی که خداوند برای آن مقرر فرموده است همواره محترم و حرم امن خواهد بود. برای هیچ کس پیش از من و برای هیچ کس که پس از من آید، شکستن حرمت آن روا نیست و برای من هم شکستن و حرمت آن جز به اندازه ساعتی از یک روز روا نبوده است و در این هنگام با دست خویش هم اشاره به کوتاهی آن مدت فرمود. صید حرم را نباید شکار کرد و نباید رم داد. درختان حرم را نباید برید، و برداشتن چیزی که در آن گم شده باشد، روا نیست مگر برای کسی که قصد اعلان کردن داشته باشد. نباید بوته ها را از خاک بیرون کشید. عباس گفت: ای رسول خدا جز بوته های اذخر که از کندن آن چاره ای نیست و برای گورها و خانه ها لازم است. پیامبر اندکی سکوت کرد و سپس فرمود: جز اذخر که حلال است، در مورد وارث وصیت درست نیست، فرزند از آن بستر و شوهر است و زناکار را سنگ خواهد بود، و برای هیچ زنی روا نیست که از ثروت خود بدون اجازه شوهرش چیزی ببخشد. مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادرند، و همگی در قبال دیگران هماهنگ و متحدند. خونهای آنان محفوظ و دور و نزدیک ایشان یکسان هستند و نیرومند و ناتوان آنان در غنایم برابرند. مسلمان در قبال خون کافر کشته نمی شود و هیچ صاحب پیمانی در مدت پیمانش کشته نمی شود. پیروان دو آیین متفاوت از یکدیگر ارث نمی برند. و نمی توان برادرزاده و خواهر زاده زن را به همسری گرفت. گواه بر عهده مدعی و سوگند از آن منکر است. هیچ زنی نباید به سفری که مسافت آن بیش از سه روز راه باشد، بدون محرم برود. پس از نماز عصر و نماز صبح - در فاصله صبح تا ظهر و عصر تا مغرب - نمازی نیست و شما را از روزه گرفتن دو روز عید فطر و قربان منع می کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپس فرمود: عثمان بن طلحه را فرا خوانید. او آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی در مکه پیش از هجرت به عثمان بن طلحه که کلید را در دست داشت، فرموده بود شاید به زودی روزی این کلید را در دست من ببینی که به هر کس بخواهم بدهم. عثمان بن طلحه گفت: در آن صورت قریش زبون و نابود خواهد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نه، که زنده و نیرومند خواهد شد. عثمان بن طلحه می گوید: همین که روز فتح مکه پیامبر مرا فرا خواند و کلید در دستش بود، از این سخن او یاد کردم و با چهره شاد حضورش شتافتم و رسول خدا هم با خوشرویی به من برخورد و سپس فرمود: ای پسران ابو طلحه این کلید را جاودانه بگیرید، هیچ کس جز ستمگر آن را از دست شما بیرون نمی کشد و افزود: ای عثمان، خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است، به روش پسندیده از آن بهره مند شوید. عثمان می گوید: چون برگشتم، مرا فرا خواند به حضورش باز رفتم، فرمود: آیا آن چیزی که به تو گفته بودم، صورت گرفت گفتم: آری، گواهی می دهم که تو رسول خدایی.

واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد از همگان سلاح برداشته شود و افزود فقط قبیله خزاعه تا هنگام نماز عصر می توانند با بنی بکر جنگ کنند. آنان هم فقط یک ساعت با بنی بکر درافتادند و آن همان یک ساعتی بود که شکستن حریم حرم برای رسول خدا روا بوده است.

واقعی می گوید: نوفل بن معاویه دؤلی از قبیله بنی بکر در مورد خود از رسول خدا امان خواسته بود و پیامبر امانش داده بود

و خزاعه هم در جستجوی او بودند و خون کشتگان خود را که در منطقه وتیر به دست او و قریش کشته شده بودند، از او مطالبه می کردند. افراد قبیله خزاعه همچنین به رسول خدا گفته بودند که انس بن زبیم آن حضرت را هجو کرده است، پیامبر خون او را هدر اعلان کرده بود. چون مکه فتح شد، انس گریخت و به کوهستانها پناه برد. انس پیش از فتح مکه شعری در پوزش خواهی از پیامبر و مدح ایشان سروده بود که از جمله این ابیات است: «تو همان کسی هستی که معد به فرمانش رهنمون شد، و خداوند به دست تو آنان را هدایت کرد و فرمود رستگار شوید. هیچ ناچه بر پشت خود وفادارتر و بهتر از محمد سوار نکرده است. او از همه بر خیر و نیکی بر انگیزنده تر است و از همه بخشنده تر است، و چون حرکت می کند حرکت او چون حرکت شمشیر بران است...».

واقعی می گوید: این اشعار او پیش از فتح مکه به اطلاع پیامبر رسیده بود و از کشتن او نهی فرموده بود. روز فتح مکه هم نوفل بن معاویه با پیامبر گفتگو کرد و گفت: ای رسول خدا تو از همه مردم به عفو سزاوارتری، وانگهی کدام یک از ماست که در دوره جاهلی با تو ستیز نکرده باشد و آزارت نرسانده باشد که ما به روزگار جاهلی بودیم و نمی دانستیم چه باید بکنیم و از چه چیز خود داری کنیم، تا آنکه خداوندمان به دست تو هدایت فرمود و به فرخندگی وجود تو ما را از هلاک نجات بخشیده همچنین مسافران و سوارانی که به حضورت آمده بودند تا حدودی بر او دروغ بسته بودند و موضوع را بیشتر و بزرگتر وانمود کرده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در باره مسافران بنی خزاعه سخن مگو که من در همه تهامه میان خویشاوندان دور و نزدیک خود مردمی مهربان تر از خزاعه نسبت به خود ندیده ام. ای نوفل خاموش باش، پس از آنکه نوفل خاموش شد، پیامبر فرمود: او را بخشیدم. نوفل گفت: پدر و مادرم فدای تو باد.

واقعی می گوید: چون ظهر فرا رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلال را فرمود بر فراز کعبه اذان گوید. قریش بالای کوهها پناه برده بودند، گروهی از بیم کشته شدن خود را پنهان کرده بودند و گروهی دیگر امان می خواستند و به گروهی از ایشان امان داده شده بود. چون بلال اذان گفت و با صدای بلند به گفتن «اشهد ان محمدا رسول الله» پرداخت و صدای خود را عمدا کشید، جویریہ دختر ابو جهل گفت: به جان خودم سوگند که نام تو ای محمد بر کشیده شد، به هر حال نماز را خواهیم گزارد ولی به خدا سوگند هیچ گاه کسی را که عزیزان ما را کشته است، دوست نخواهیم داشت. این نبوت که به محمد عرضه شد به پدر من هم عرضه شد و او نپذیرفت و نخواست با قوم خود مخالفت کند.

خالد بن سعید بن عاص گفت: سپاس خدای را که پدرم را گرامی داشت و امروز را درک نکرد. حارث بن هشام گفت: چه تیره روزی بزرگی، ای کاش پیش از امروز و پیش از اینکه بشنوم که بلال بر فراز کعبه چنین نعره می کشد، مرده بودم. حکم بن ابی العاص گفت: به خدا سوگند پیشامد بزرگی است که برده بنی جمح بر فراز خانه ای که پرده داری آن با ابو طلحه بود، چنین فریاد کشد. سهیل بن عمرو گفت: اگر این کار موجب خشم خدای متعال باشد، به زودی آن را دگرگون می فرماید و اگر موجب خشنودی خدا باشد

به زودی آن را پایدارتر می فرماید، ابو سفیان گفت: ولی من هیچ نمی گویم که اگر چیزی بگویم، همین ریگها محمد را آگاه خواهد ساخت. گوید: جبریل علیه السلام به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سخنان ایشان را به اطلاعش رساند.

واقدی می گوید: سهیل بن عمرو می گفته است: همین که پیامبر وارد مکه شد من خود را کنار کشیدم و به خانه ام رفتم و در را به روی خود بستم. آن گاه به پسر عبد الله گفتم برو از محمد برای من امان بخواه که من از کشته شدن در امان نیستم، به یاد می آورم که هیچ کس از من بدرفتارتر نسبت به محمد و یارانش نبوده است، برخورد من در حدیبه چنان بود که هیچ کس آن چنان با او برخورد نکرده بود، وانگهی من بودم که پیمان نامه را بر او تحمیل کرده بودم، در جنگ بدر و احد هم حضور داشتم و در هر حرکت قریش بر ضد او همراهی کرده بودم.

واقدی می گوید: عبد الله بن سهیل به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت: ای رسول خدا آیا پدرم را امان می دهی فرمود: آری او در امان خداوند است، از خانه بیرون آید و ظاهر شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپس به کسانی که گرد او نشسته بودند، نگریست و فرمود: هر کس سهیل بن عمرو را دید به او تند نگاه نکند. دوباره هم به عبد الله فرمود: به پدرت بگو از خانه بیرون آید که او را عقل و شرف است و کسی مانند او چنان نیست که اسلام را نشناسد و می داند چه کند اگر از دیگران پیروی نکند. عبد الله پیش پدر خویش رفت و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به اطلاعش رساند، سهیل گفت: به خدا سوگند که در کودکی و بزرگی بزرگوار است. سهیل بن عمرو بدون ترس و بیم آمد و شد می کرد و در حالی که هنوز مشرک بود، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خیبر رفت و سرانجام در جعرانه مسلمان شد.

بقیه اخبار فتح مکه: واقدی می گوید: هبیره بن ابی وهب و عبد الله بن زبیری با یکدیگر به نجران گریختند و تا هنگامی که وارد حصار نجران نشده بودند، احساس ایمنی نکردند. چون به ایشان گفته شد: چه خبر دارید گفتند: قریش کشته شدند و محمد وارد مکه شد و به خدا سوگند چنین می بینم که محمد آهنگ این حصار شما هم خواهد کرد. قبیله های ابو الحارث و کعب شروع به تعمیر نقاط فرو ریخته حصار خود کردند و دامها و چهارپایان خود را جمع کردند. حسان بن ثابت اشعار زیر را سرود و برای ابن زبیری فرستاد. «به جای این مردی که با او کینه توزی می کنی، نجران و زندگی پست و اندک را عوض می گیری، نیزه های تو در جنگها شکسته و فرسوده شد و اینک به نیزه ای سست و معیوب تکیه می زنی، خداوند بر زبیری و پسرش خشم گرفته است و عذابی دردناک در زندگی برای آنان جاودانه است.» چون این شعر حسان به اطلاع ابن زبیری رسید، آماده بیرون آمدن از نجران شد.

هبیره بن وهب گفت: ای پسر عمو کجا می خواهی بروی گفت: به خدا سوگند می خواهم پیش محمد بروم. گفت: آیا می خواهی از او پیروی کنی گفت: آری به خدا سوگند. هبیره گفت: ای کاش با کس دیگری جز تو رفاقت می کردم که هرگز نمی پنداشتم تو از محمد پیروی کنی، ابن زبیری گفت: به هر حال چنین است، وانگهی به چه سبب با قبیله بلحارث زندگی کنم و پسر عموی خود را که بهترین و نکوکارترین مردم است، رها سازم و میان قوم و خانه و سرزمین خود زندگی نکنم. ابن زبیری راه افتاد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت. در آن هنگام که ابن زبیری به مدینه رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میان یاران خود نشسته بود و چون پیامبر او را دید، فرمود: این ابن زبیری است که در چهره اش نور اسلام دیده می شود. چون ابن زبیری کنار پیامبر رسید، ایستاد و گفت: سلام بر تو باد ای رسول خدا، گواهی داده ام که خدایی جز خداوند یکتا نیست و تو بنده و فرستاده اویی و سپاس خداوندی را که مرا به اسلام هدایت فرمود، من با تو دشمنی و لشکرها برای جنگ با تو جمع کردم و در دشمنی با تو بر اسب و شتر سوار شدم و پیاده هم در ستیز با تو گام زدم، و سپس از دست تو

به نجران گریختم و قصد داشتم که هرگز به اسلام نزدیک نشوم ولی خداوند متعال نسبت به من اراده خیر فرمود و اسلام و محبت آن را در دلم افکند و به یاد آوردم که در گمراهی هستم و چیزی را پیروی می‌کنم که به هیچ خردمندی سود نمی‌رساند، آیا باید سنگی را پرستش کرد و برای او قربانی کشت و حال آنکه آن بت سنگی نمی‌تواند درک کند چه کسی او را می‌پرستد و چه کسی نمی‌پرستد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سپاس خداوندی را که تو را به اسلام رهنمون فرمود، تو هم خدا را ستایش کن و اسلام هر چه را که پیش از آن بوده است، فرو می‌پوشاند. هبیره بن ابی وهب همچنان در نجران باقی ماند و همان جا در حالی که مشرک بود، درگذشت. همسرش ام هانی مسلمان شد و چون خبر مسلمانی او به روز فتح مکه به اطلاع هبیره رسید. ابیاتی سرود و برای او فرستاد که از جمله آنها این دو بیت است: «اگر از آیین محمد پیروی کردی و رشته پیوند خویشاوندان را از خود گسستی، همچنان بر فراز کوه مخروطی دور افتاده و بلند، کوه سرخ رنگ بدون سبزه و خشک پا بر جای باش.»

واقعی می‌گوید: حویطب بن عبد العزی گریخته و به نخلستانی در مکه پناه برده بود. قضا را ابوذر برای قضای حاجت وارد آن نخلستان شد و همین که او را دید، حویطب گریخت. ابوذر صدایش کرد و گفت: پیش من بیا که در امانی، حویطب پیش ابوذر برگشت. ابوذر بر او سلام داد و گفت: تو در امانی هر جا می‌خواهی برو، اگر

می‌خواهی تو را پیش رسول خدا ببرم و اگر می‌خواهی به خانه ات برو. حویطب گفت: مگر برای من ممکن است به خانه خود بروم میان راه مرا می‌بینند و می‌کشند یا به خانه ام می‌ریزند و کشته می‌شوم. ابوذر گفت: من همراه تو می‌آیم و تو را به خانه ات می‌رسانم و او را به خانه اش رساند و بر در خانه اش ایستاد و اعلام کرد که حویطب در امان است و نباید بر او هجوم برده شود، ابوذر سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و موضوع را به اطلاع ایشان رساند. فرمود: مگر ما همه مردم را امان نداده ایم. بجز تنی چند که فرمان قتل ایشان را داده ام واقعی می‌گوید: عکرمة بن ابی جهل گریخت تا از راه دریا خود را به یمن برساند.

گوید: همسر عکرمة، ام حکیم دختر حارث بن هشام همراه تنی چند از زنان که از جمله ایشان هند دختر عتبه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کشتن او فرمان داده بود و بغوم دختر معدل کنانی همسر صفوان بن امیه و فاطمه دختر ولید بن مغیره همسر حارث بن هشام و هند دختر عتبه بن حجاج و مادر عبد الله بن عمرو عاص در ابطح به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و مسلمان شدند. آنان هنگامی به حضور پیامبر رفتند که دو همسر پیامبر و فاطمه دختر آن حضرت و تنی چند از زنان خاندان عبد المطلب هم آنجا بودند. آنان از پیامبر خواستند که دست فراز آرد تا بیعت کنند. فرمود: من با زنان دست نمی‌دهم. گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پارچه ای روی دست خویش انداخت و آن زنها بر آن پارچه دست کشیدند و هم گفته اند کاسه آبی آوردند که پیامبر دست خود را در آن برد و سپس قدح را به زنان دادند و آنان هم دست خویش را در آن بردند. ام حکیم همسر عکرمة بن ابی جهل گفت: ای رسول خدا، عکرمة از بیم آنکه او را نکشی به یمن گریخته است: او را امان بده. پیامبر فرمود: او در امان است. ام حکیم برای پیدا کردن عکرمة همراه غلام رومی خود بیرون آمد. آن غلام میان راه از ام حکیم کام خواست، ام حکیم او را با وعده خوشدل می‌داشت تا به قبیله ای رسیدند و ام حکیم از ایشان یاری خواست و آنان او را ریسمان پیچ کردند. ام حکیم در حالی به عکرمة رسید که در یکی از بندرهای

کرانه تهامه می خواست به کشتی سوار شود و کشتییان به او گفت: باید نخست کلمه اخلاص بگویی. عکرمه گفت: چه چیزی باید بگویم گفت: باید لا-اله الا-الله بگویی. عکرمه گفت: من فقط از همین کلمه و گفتن آن گریخته ام. آنان در این گفتگو بودند که ام حکیم رسید و شروع به پافشاری برای برگرداندن عکرمه کرد و به او گفت: ای پسر عمو من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیوند دهنده ترین مردم می آیم، خود را هلاک مکن. عکرمه

توقف کرد، ام حکیم گفت: من برای تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان خواستم و او تو را امان داده است. عکرمه گفت: تو خود این کار را کردی گفت: آری من با او سخن گفتم و او تو را امان داد. عکرمه با همسرش برگشت. ام حکیم به او گفت: از دست این غلام رومی تو چه کشیدم و موضوع را به او گفت، عکرمه آن غلام را کشت. چون عکرمه نزدیک مکه رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یاران خود گفت: عکرمه بن ابی جهل در حالی که مؤمن شده است پیش شما می آید. پدرش را دشنام مدهید که دشنام دادن به مرده موجب آزار زندگان است و به مرده نمی رسد. چون عکرمه رسید و به حضور پیامبر آمد، رسول خدا از شادی بدون ردا برخاست و سپس نشست و عکرمه مقابل ایشان ایستاد. همسرش ام حکیم هم در حالی که نقاب بر چهره داشت همراهش بود. عکرمه گفت: ای محمد این زن به من می گوید و خبر داده است که تو امانم داده ای. فرمود: راست گفته است تو در امانی. عکرمه گفت: به چه چیز فرا می خوانی فرمود: تو را دعوت می کنم تا گواهی دهی که خدایی جز خدای یکتا نیست و من رسول خدایم، و اینکه نماز بگذاری و زکات بپردازی و چند خصلت دیگر از خصایل اسلام را بر شمرد. عکرمه گفت: جز به کار پسندیده نیکو و حق دعوت نمی کنی، آن گاه که میان ما بودی و پیش از آنکه به این دعوت مردم را فرا خوانی، از همه ما راستگوتر و نیکوکارتر بودی. عکرمه سپس گفت: گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و تو رسول خدایی. پیامبر فرمود: امروز هر چه از من بخواهی که به دیگران داده ام به تو هم خواهم داد. عکرمه گفت: من از تو می خواهم هر دشمنی که نسبت به تو ورزیده ام و هر راهی را که برای ستیز با تو پیموده ام و هر مقامی را که با تو رویاروی شده ام و هر سخنی را که در حضور یا غیاب تو گفته ام ببخشی و برای من آمرزش بخواهی. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: بار خدایا هر ستیزی که با من روا داشته است و هر مسیری را که برای خاموش کردن پرتو تو پیموده است و هر ناسزا که در مورد من و آبرویم در حضور و غیاب من گفته است، همه را بیامرز. عکرمه گفت: ای رسول خدا بسیار خشنود شدم، سپس گفت: به خدا سوگند چند برابر آنچه برای جلوگیری از دین خدا هزینه کرده ام در راه خدا و اسلام هزینه خواهم کرد، و در جنگ در رکاب تو چندان کوشش خواهم کرد تا به شهادت رسم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همسر عکرمه را با همان عقد نکاح نخستین که داشت در اختیار او نهاد.

واقدی می گوید: صفوان بن امیه هم گریخت و خود را به شعبه رساند و به غلام خود یسار که فقط همو همراهش بود گفت: بنگر چه کسی را می بینی او گفت: این عمیر بن وهب است که در تعقیب ماست، صفوان گفت: مرا با او چه کار است که به خدا سوگند نیامده است مگر برای کشتن من، و او محمد را بر ضد من یاری داد. چون عمیر به صفوان رسید، صفوان گفت: ای عمیر تو را چه می شود، آنچه بر سر من آوردی بس نبود وام و هزینه خانواده ات را بر من بار کردی، اینک هم برای کشتن من آمده ای. عمیر گفت: ای صفوان فدایت گردم من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیوند دهنده ترین مردم پیش تو آمده ام. عمیر به پیامبر گفته بود: ای رسول خدا سرور من صفوان بن امیه گریزان از مکه بیرون رفته است و چون بیم آن دارد که امانش ندهی، می خواهد خود را به دریا افکند، پدر و مادرم فدای تو باد او را امان بده. پیامبر فرمود: امانش دادم. عمیر از

پی صفوان حرکت کرد و به او گفت: رسول خدا تو را امان داده است. صفوان گفت: نه، به خدا سوگند با تو بر نمی‌گردم مگر نشانه ای از او بیاوری که آن را بشناسم، عمیر به حضور پیامبر برگشت و موضوع را گفت که پیش صفوان رفتم، قصد خودکشی داشت و گفت بر نمی‌گردم مگر به نشانه ای که آن را بشناسم.

پیامبر فرمود: این عمامه مرا بگیر و پیش او ببر. عمیر با عمامه آن حضرت که به هنگام ورود به مکه بر سر داشت و از پارچه های یمنی بود، دوباره به سوی صفوان برگشت و به او گفت: ای صفوان من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیوند دهنده ترین مردم پیش تو آمده ام، او از همگان بردبارتر است، بزرگی و عزت او بزرگی و عزت توست و پادشاهی او پادشاهی تو خواهد بود، وانگهی چون برادر تنی توست، تو را در باره جانت به خدا سوگند می‌دهم. صفوان گفت: بیم آن دارم که کشته شوم. عمیر گفت: او تو را برای آنکه مسلمان شوی فرا خوانده است و اگر هم مسلمان نشوی دو ماه به تو مهلت می‌دهد و او از همه مردم وفادارتر و نیکوکارتر است، و همان عمامه خود را که هنگام ورود به مکه بر سر داشت برای تو فرستاده است آیا آن را می‌شناسی گفت: آری. عمیر آن عمامه را بیرون آورد و صفوان گفت: آری این همان عمامه است. صفوان برگشت و هنگامی به حضور پیامبر رسید که آن حضرت با مسلمانان نماز عصر می‌گزارد. صفوان به عمیر گفت: مسلمانان

چند نماز می‌گزارند گفت: در هر شبانه روزی پنج نماز می‌گزارند. پرسید آیا محمد خود با آنها نماز می‌گزارد گفت: آری. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمازش را سلام داد، صفوان بانگ برداشت که ای محمد عمیر بن وهب با عمامه تو پیش من آمده و مدعی است که تو مرا به آمدن پیش خود فرا خوانده ای که اگر خواستم مسلمان شوم و گرنه دو ماه مرا مهلت خواهی داد.

پیامبر فرمود: ای ابا وهب فرود آی. گفت: نه به خدا سوگند مگر اینکه برای من روشن سازی، پیامبر فرمود: چهار ماه مهلت خواهی داشت. صفوان فرود آمد و در حالی که هنوز کافر بود همراه رسول خدا به جنگ حنین رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زره های صفوان را که صد زره بود از او عاریه خواست. صفوان گفت: آیا به زور است یا به میل من پیامبر فرمود: به میل خودت و به صورت عاریه ضمانت شده که آن را به تو بر می‌گردانیم. صفوان زره های خود را عاریه داد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از جنگ حنین و طائف آنها را به او برگرداند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جعرانه بود و میان غنیمتهایی که از قبیله هوازن گرفته شده بود، حرکت می‌کرد صفوان نگاه خود را به دره ای که آکنده از گوسپند و شتر و چوپانان بود دوخت. پیامبر که مواظب او بود فرمود: ای ابا وهب از این دره خوشت می‌آید گفت: آری، فرمود: آن دره و هر چه در آن است از آن توست. صفوان گفت: هیچ نفسی جز نفس پیامبر به چنین بخششی تن در نمی‌دهد، گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و تو رسول خدایی.

واقعی می‌گوید: عبد الله بن سعد بن ابی سرح مسلمان شده بود و از کاتبان وحی بود، گاه اتفاق می‌افتاد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او املاء می‌فرمود «سَمِيعٌ عَلِيمٌ» و او می‌نوشت «عزیز حکیم» و چون می‌خواند «عزیز حکیم» پیامبر می‌فرمود آری که خداوند این چنین است. عبد الله بن سعد به فتنه افتاد و گفت به خدا سوگند که محمد نمی‌فهمد چه می‌گوید من هر گونه که می‌خواهم می‌نویسم و او آن را انکار نمی‌کند، و همان گونه که به محمد وحی می‌شود به من هم وحی می‌شود، و گریزان از مدینه بیرون رفت و در حالی که مرتد شده بود خود را به مکه رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

خون او را هدر اعلان کرد و روز فتح مکه فرمان به کشتن او داد. در آن روز عبد الله بن سعد پیش عثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود رفت و گفت: ای برادر من به تو پناه آورده ام، مرا همین جا نگه دار و پیش محمد برو و در مورد من با او سخن بگو که اگر محمد مرا ببیند گردنم را می زند که گناه من بزرگترین گناه است و اینک برای توبه آمده ام. عثمان گفت: برخیز و با من به حضور رسول خدا بیا. گفت: هرگز، به خدا سوگند همین که مرا ببیند مهلتم نخواهد داد و

گردنم را خواهد زد که او خون مرا هدر اعلان کرده است و یارانش همه جا در جستجوی من هستند. عثمان گفت: با من به حضورش بیا که به خواست خداوند تو را نخواهد کشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناگاه متوجه شد که عثمان دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در دست گرفته و مقابل ایشان ایستاده است. عثمان گفت: ای رسول خدا این برادر رضاعی من است، مادرش مرا در آغوش می گرفت و او را پیاده راه می برد و به من شیر می داد در حالی که او را از شیر گرفته بود و به من محبت می کرد و او را به حال خود می گذاشت، استدعا دارم او را به من ببخش. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی خود را از عثمان برگرداند و عثمان از جانب دیگر آمد و سخن خود را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که روی خود را از عثمان بر می گرداند، منتظر بود مردی از جای برخیزد و گردن عبد الله بن سعد را بزند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دید که هیچ کس برنخواست و عثمان هم سخت اصرار می کرد و به دست و پای پیامبر افتاده بود و سر ایشان را می بوسید و می گفت: پدر و مادرم فدایت باد، اجازه فرمای با اسلام بیعت کند، سرانجام فرمود: بسیار خوب، و بیعت کرد.

واقعی می گوید: پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسلمانان فرمود: چه چیزی مانع شما شد که مردی برخیزد و این سگ یا این تبهکار را بکشد عباد بن بشر گفت: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث فرموده است، من از هر سو به چشمها و نگاه شما می نگریستم به امید آنکه اشاره ای فرمایی تا گردنش را بزنم. و گفته اند این سخن را ابوالبشیر گفته است و هم گفته اند: عمر بن خطاب این سخن را گفته است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من با اشاره کسی را نمی کشم، و گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برای پیامبر اشاره با چشم و پوشیده نگریستن روا نیست.

واقعی می گوید: پس از آن عبد الله بن سعد هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می دید می گریخت. عثمان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، متوجه شده اید که عبد الله بن سعد هر گاه شما را می بیند می گریزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لبخند زد و فرمود: مگر من به او اجازه بیعت کردن و امان نداده ام گفت: چرا ولی او گناه بزرگ خود را به یاد می آورد. پیامبر فرمود: اسلام گناهان پیش از خود را می پوشاند.

واقعی می گوید: حویرث بن معبد که از فرزندان زادگان قصی بن کلاب بود، همواره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مکه آزار می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خون او را حلال فرمود. روز فتح مکه در خانه خود نشسته و در راه روی خود بسته بود. علی علیه السلام به جستجوی او پرداخت گفتند: به صحرا رفته است. به حویرث خبر داده شد که علی به جستجوی او آمده است. علی علیه السلام از در خانه او کنار رفت، حویرث از خانه خود بیرون آمد که به خانه دیگری برود. علی علیه السلام او را دید و گردنش را زد.

واقدی می گوید: در مورد هبار بن اسود چنین بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داده بود او را به آتش بسوزانند، سپس فرموده بود با آتش فقط خدای آتش می تواند عذاب کند، اگر بر او دست یافتید، نخست دست و پایش را ببرید و سپس گردنش را بزنید. گناه هبار این بود که زینب دختر پیامبر می خواست از مکه به مدینه هجرت کند، میان راه بر او حمله کرد و بر پشت زینب نیزه زد و زینب که باردار بود کودک خود را سقط کرد. مسلمانان روز فتح مکه بر او دست نیافتند، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه برگشت هبار بن اسود در حالی که شهادتین را می گفت به حضور پیامبر آمد و آن حضرت اسلام او را پذیرفت. سلمی کنیز پیامبر بیرون آمد و به هبار گفت: خداوند چشمی را به تو روشن نسازد که چنین و چنان کردی، و در همان حال که هبار پوزش خواهی می کرد پیامبر فرمود: اسلام آن گناه را محو کرده است و از تعرض نسبت به او نهی فرمود.

واقدی می گوید: ابن عباس که خدای از او خشنود باد می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی که هبار پوزش خواهی می کرد، دیدم که از بزرگواری و شرمساری سر به زیر افکنده و به زمین می نگرست و می فرمود: گناهت را بخشیدم.

واقدی می گوید: ابن خطل خود را میان پرده های کعبه پنهان کرده بود، ابو برزه اسلمی او را بیرون کشید و گردنش را زد و گفته اند عمار بن یاسر یا سعد بن حرث مخزومی یا شریک بن عبده عجلانی او را کشته اند و صحیح تر آن است که ابو برزه او را کشته است. گوید: گناه ابن خطل این بود که نخست مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را برای جمع آوری زکات فرستاد و مردی از قبیله خزاعه را همراه او فرمود. ابن خطل آن مرد را کشت و اموال زکات را برداشت و به مکه برگشت. قریش گفتند: چه چیز موجب برگشتن تو شده است گفت: هیچ آیینی بهتر از آیین شما پیدا نکردم. ابن خطل دو کنیز آوازه خوان به نام قرینی و قرینه که نام دومی را ارنب هم گفته اند داشت که ترانه هایی را که ابن خطل در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می سرود، می خواندند.

مشرکان به خانه ابن خطل می رفتند، باده گساری می کردند و ترانه های هجو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می شنیدند.

واقدی می گوید: مقیس بن صبابه که مادرش از قبیله سهم بود، روز فتح مکه در خانه دایه های خودش بود، آن روز با تنی چند از ندیمان خود تا بامداد باده گساری کرد و سیاه مست از خانه بیرون آمد و این ابیات را می خواند: «ای بکر بگذار صبوحی زخم که خود دیدم مرگ برادرم هشام را در ربود، مرگ پدرت ابو یزید را هم که شیشه های شراب و آواز خوانان داشت و شراب افراد گرامی را فراهم می ساخت در ربود...» نیمه بن عبد الله لیتی که از قبیله و عشیره او بود او را دید و شمشیر بر او زد و او را کشت. خواهر مقیس در مرثیه او چنین سروده است: «به جان خودم سوگند نمیده قوم و عشیره خود را زبون ساخت و همه بزرگان را سوگواری کرد، به خدا سوگند در قحط سالها که مردم سوز زایمان نمی دهند، هیچ چشمی بخشنده تر از مقیس ندیده است.» گناه مقیس این بود که برادرش هاشم بن صبابه که مسلمان بود و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ مریسیع شرکت کرده بود، به دست مردی از بنی عمرو بن عوف به خطا کشته شد که او را از مشرکان پنداشته بود و گفته اند قاتل او مردی از خویشاوندان عباد بن صامت بوده است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقرر فرمود خویشاوندان قاتل خونبهای مقتول را بپردازند. مقیس به مدینه آمد و مسلمان شد و خونبها را گرفت و سپس بر قاتل حمله برد و او را کشت

و مرتد شد و به مکه گریخت و اشعاری در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرود و پیامبر خون او را حلال فرمود.

واقعی می گوید: ساره، کنیز آزاد کرده و وابسته بنی هاشم در مکه آوازه خوانی و نوحه گری می کرد. او به مدینه رفت و از تنگدستی خود به پیامبر شکایت برد و این پس از جنگ بدر و احد بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مگر در آوازه خوانی و نوحه گری آن قدر در آمد نداری که بی نیاز شوی گفت: ای محمد، قریش پس از کشته شدن کشتگان خود در جنگ بدر گوش دادن به آوازه خوانی را رها کرده اند. پیامبر نسبت به او محبت

فرمود و شتری گندم و خواربار به او بخشید. او در حالی که همچنان کافر بود، پیش قریش برگشت و ترانه هایی را که در هجو رسول خدا سروده بودند به او می دادند و او با آواز می خواند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خون او را حلال فرمود و او به روز فتح مکه کشته شد. از دو آوازه خوان ابن خطل یکی از آنان که نامش قرینه یا ارنب بود کشته شد و برای قرینی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امان خواستند که امانش داد و او تا هنگام حکومت عثمان زنده بود و به روزگار او در گذشت.

واقعی می گوید: و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روز فتح مکه به کشتن وحشی - قاتل حمزه (علیه السلام) - فرمان داد. وحشی به طائف گریخت و همان جا مقیم بود تا آنکه همراه نمایندگان طائف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله». پیامبر فرمود: گویا وحشی هستی گفت: آری. فرمود بنشین و برای من بگو حمزه را چگونه کشتی. چون وحشی نقل کرد، پیامبر فرمود: برخیز برو و روی از من پوشیده دار و وحشی هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می دید، خود را پنهان می کرد.

واقعی می گوید: ابن ابی ذئب و معمر، از زهری، از ابو سلمه بن عبد الرحمان بن عوف، از ابو عمرو بن عدی بن ابی الحمراء نقل می کند که می گفته است: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از فتح مکه که آهنگ خروج از آن شهر داشت شنیدم که خطاب به مکه می فرمود: همانا به خدا سوگند که تو بهترین سرزمین خدا و دوست داشتنی تر آنها در نظر من هستی و اگر مردم مرا بیرون نمی کردند، هرگز از تو بیرون نمی رفتم.

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود افزوده است که هند دختر عتبه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد ولی به صورت ناشناس و نقاب بر چهره و همراه زنان دیگر قریش که از گناهان خود و آنچه نسبت به جسد حمزه کرده بود، بیم داشت. او بینی حمزه را بریده و شکمش را دریده و جگرش را به دندان گزیده بود. او می ترسید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در قبال آن گناه فرو گیرد. هند هنگامی که نزدیک رسول خدا نشست و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که آنان بیعت کردند با آنان شرط فرمود که بر خدا شرک نیاورند. گفتند: آری. و چون فرمود که باید دزدی نکنند، هند گفت: به خدا سوگند من از اموال ابو سفیان این چنین و آن چنان برمی داشتم ام و نمی دانم آیا حلال بوده است یا نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو هندی، گفت: آری و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یگانه نیست و تو

پیامبر اویی، از گذشته ها در گذر که خدای از تو در گذرد. و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: و زنا نکنند، هند گفت: مگر زن آزاده هم زنا می دهد فرمود: نه. و چون فرمود و فرزندان خود را نکشند، هند گفت: به جان خودم سوگند که

ما آنان را در کودکی پرورش دادیم و چون بزرگ شدند، آنان را در بدر تو کشتی و تو و ایشان به این موضوع داناتر هستید. عمر بن خطاب از این سخن او چنان خندید که دندانهای آشکار شد. چون پیامبر فرمود: بهتان زنند، هند گفت: بهتان و تهمت زدن سخت زشت است. و چون فرمود: نباید در کار پسندیده از فرمان تو - رسول خدا- سر پیچی کنند، هند گفت: ما در این جا ننشسته ایم که بخواهیم نسبت به تو عصیان کنیم.

محمد بن اسحاق همچنین می گوید: از بهترین اشعار عبد الله بن زبیری که در آن هنگامی که به حضور پیامبر آمده و پوزش خواهی کرده است، ابیات زیر است: «اندوههای گران و نگرانیها از خواب جلوگیری می کند و این شب تاریک هم دامن فرو هشته و سیاه است، از آنکه به من خبر رسیده است، احمد مرا سرزنش کرده است چنان بی خواب شده ام که گویی تبی سوزان دارم. ای بهترین کسی که ناقه دست و پای ظریف و تندرو همچو گور خر او را بر خود حمل کرده است، من از آنچه به هنگام سرگردانی در گمراهی مرتکب شده ام از تو پوزش خواهم...» .

واقعی می گوید: به روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم مکه را که با حالت جنگی بر ایشان در آمده بود و بر ایشان پیروز شده بود و بردگان جنگی او شده بودند و آنان را بخشیده بود، «طلقاً» یعنی بردگان آزاد شده» نام نهاد.

به روز فتح مکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته شد اینک که خداوند تو را پیروز فرموده است آنچه می خواهی از این شاخه های برومند که ماه بر آن است - یعنی زنان زیبا رو- برای خود بگیر. فرمود: میهمان نوازی و احترام به خانه کعبه و قربانی کردن آنان مانع از این است.

مکارم شیرازی

بخش اول

اشاره

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَأَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْأَلْفِ وَالْجَمَاعَةِ، فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَا آمَنَّا وَكَفَرْتُمْ، وَالْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَفُتِنْتُمْ، وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كَرَهَا، وَبَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِزْبًا.

وَذَكَرْتَ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ، وَشَرَّدْتُ بَعَائِشَةَ، وَنَزَلْتُ بَيْنَ الْمِضْرَيْنِ! وَذَلِكَ أَمْرٌ غَبِيتَ عَنْهُ فَلَمَّا عَلَيْكَ، وَلَمَّا الْعُدْرُ فِيهِ إِلَيْكَ. وَذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَقَدِ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسْرِ أَخُوكَ فَإِنْ كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهِ، فَإِنِّي إِنْ أَرُوكَ فَدَلِّكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلنَّفَمَةِ مِنْكَ! وَإِنْ تَزُرْنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أَسَدٍ:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحِ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَجُلُودٍ

وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَخَالِكَ وَأَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ.

ترجمه

اما بعد از حمد و ثنای الهی همان گونه که گفته ای ما و شما با هم الفت و اجتماع داشتیم؛ ولی در گذشته آنچه میان ما و شما جدایی افکند این بود که ما ایمان (به خدا و پیغمبرش) آوردیم و شما بر کفر خود باقی ماندید و امروز هم ما در راه راست گام بر می داریم و شما منحرف شده اید آنها که از گروه شما مسلمان شدند از روی میل نبود، بلکه در حالی بود که همه بزرگان عرب در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله تسلیم شدند و به حزب او درآمدند و نیز گفته ای که من طلحه و زبیر را کشته ام و عایشه را آواره نموده ام و در میان کوفه و بصره اقامت گزیده ام (و دارالهجره؛ یعنی مدینه پیغمبر را رها نمودم) ولی این امری است که تو در آن

حاضر نبوده ای و مربوط به تو نیست و لزومی ندارد عذر آن را از تو بخواهم (به علاوه تو خود پاسخ اینها را به خوبی می دانی) و نیز گفته ای که با گروهی از مهاجران و انصار به مقابله من خواهی شتافت (کدام مهاجر و انصار) هجرت از آن روزی که برادرت (یزید بن ابی سفیان در روز فتح مکه) اسیر شد پایان یافت.

با این حال اگر در این رویارویی و ملاقات شتاب داری (کمی) دست نگه دار، زیرا اگر من به دیدار تو آیم سزاوارتر است، چرا که خداوند مرا به سوی تو فرستاده تا از تو انتقام بگیرم و اگر تو به دیدار من آیی (با نیروی عظیم کوبنده ای روبرو خواهی شد و) چنان است که شاعر بنی اسد گفته:

«آنها به استقبال تندباد تابستانی می شتابند که آنان را در میان سرایشی ها و تخته سنگها با سنگریزه هایش در هم می کوبد».

و (بدان) همان شمشیری که با آن بر پیکر جد و دایی و برادرت در یک میدان نبرد (در میان جنگ بدر) زدم هنوز نزد من است.

شرح و تفسیر

با توجه به اینکه تمام بخش های این نامه ناظر به پاسخ گویی از سخنان واهی معاویه در نامه ای است که به سوی امام نگاشت لازم است قبلا- خلاصه ای از متن نامه معاویه را در اینجا بیاوریم سپس به شرح نامه جواویه امام علیه السلام پردازیم. اینک خلاصه نامه معاویه:

او در نامه خود نخست می گوید: ما بنی عبد مناف همه از سرچشمه واحدی سیراب می شدیم؛ هیچ کدام بر دیگری برتری نداشت و متحد و متفق بودیم و این امر همچنان ادامه پیدا کرد تا زمانی که تو نسبت به پسر عمویت (اشاره به عثمان است) حسد ورزیدی تا اینکه او به قتل رسید بی آنکه دفاعی از وی کنی، بلکه بر خلاف او اقدام کردی و بعد از وی مردم را به سوی خود فرا خواندی

سپس دو نفر از شیوخ مسلمانان «طلحه» و «زبیر» را به قتل رساندی در حالی که آنها (به زعم تو) جزء عشره مبشره بودند (ده نفری که بشارت بهشت به آنها داده شده بود) به علاوه ام المؤمنین عایشه را با خواری تبعید کردی.

سپس دارالهجره (مدینه پیغمبر) را که بهترین جایگاه بود رها ساختی و از حرمین شریفین دور شدی و به زندگی در کوفه

راضی گشتی و پیش از این نیز بر دو خلیفه پیغمبر عیب می گرفتگی و حاضر نبودی با آنها بیعت کنی و حکومت امروز تو مشکلی از مسلمانان را حل نمی کند و من تصمیم دارم با جمعی از مهاجران و انصار با شمشیرهای کشیده به سوی تو آیم. قاتلان عثمان را به من بسپار و خود را رهایی بخش. {۱}. این نامه را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود، ج ۱۷، ص ۲۵۱ آورده است {

این نامه که مملو از تعبیرات زشت و دشنام ها و توهین های بی شرمانه ای است که ما از ذکر آن خودداری کرده ایم و مملو از دروغ ها و تهمت های نارواست سبب شد که امام نامه مورد بحث را در پاسخ او مرقوم دارد و به دروغ ها و تهمت های معاویه پاسخ گوید که در شرح نامه یکی بعد از دیگری خواهد آمد.

امام علیه السلام در آغاز می فرماید: «اما بعد از حمد و ثنای الهی همان گونه که گفته ای ما و شما با هم الفت و اجتماع داشتیم؛ ولی در گذشته آنچه میان ما و شما جدایی افکند این بود که ما ایمان (به خدا و پیغمبرش) آوردیم و شما بر کفر خود باقی ماندید و امروز هم ما در راه راست گام بر می داریم و شما منحرف شده اید»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَ أَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتُمْ مِنَ الْمَالِفَةِ وَالْجَمَاعَةِ، فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَا آمَنَّا وَ كَفَرْتُمْ، وَ الْيَوْمَ أَنَا اسْتَقَمْنَا وَ فُتِنْتُمْ {۲}). «فُتِنْتُمْ» از ریشه «فتنه» است که معانی متعددی دارد از جمله: آزمایش و امتحان، فریب دادن، بلا و عذاب، سوختن در آتش، ضلالت و گمراهی و شرک و بت پرستی است و در اینجا دو معنای اخیر مراد است {۲}.

آن گاه امام علیه السلام می افزاید: «آنها که از گروه شما مسلمان شدند از روی میل نبود

بلکه در حالی بود که همه بزرگان عرب در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله تسلیم شدند و به حزب او درآمدند»؛ (وَ مَا أَسْلِمَ مُشْرِيْمُكُمْ إِلَّا كَرْهًا، وَ بَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ {۱}). «أَنْفُ» همان طور که در شرح این کلام آمده است در اصل به معنای بینی است؛ ولی در ادبیات عرب گاه کنایه از آغاز چیزی و گاه کنایه از افراد و اشخاص برجسته است، از این رو شارحان نهج البلاغه هر کدام یکی از این دو معنا را انتخاب کرده اند ولی با توجه به کلمه «کله» معنای دوم مناسب تر است؛ یعنی برجستگان عرب همگی اسلام را پذیرفتند. البته اگر نسخه «حزبا» به جای «حزبا» پذیرفته شود معنای جمله چنین خواهد بود: «شما بنی امیه اسلام را بعد از آن پذیرفتید که در تمام سال های آغازین اسلام با پیغمبر اسلام می جنگیدید» {الْإِسْلَامُ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حِزْبًا}.

هر کس کمترین آشنایی با تاریخ اسلام داشته باشد آنچه را امام در این چند جمله فرموده است تصدیق می کند، زیرا همه مورخان نوشته اند: بنی امیه به رهبری ابوسفیان در میدان های نبرد اسلامی در برابر پیغمبر اکرم قرار داشتند و از هیچ کارشکنی بر ضد آن حضرت خودداری نکردند و اسلام آنها تنها در زمان فتح مکه که رسول خدا با لشکر عظیمی برای فتح مکه آمد و مکیان همه تسلیم شدند صورت گرفت و به گفته «محمد عبده» در شرح نهج البلاغه اش، ابوسفیان تنها یک شب پیش از فتح مکه آن هم از ترس قتل و خوف از لشکر پیغمبر که بیش از ده هزار نفر بودند (ظاهراً) ایمان آورد در حالی که اشراف عرب قبل از آن اسلام را پذیرا شده بودند. {۲}. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ذیل نامه مورد بحث {

راستی شکفت آور است که معاویه برای تحمیق جمعی از شامیان ساده لوح آن زمان، یک چنین حقیقت مسلم تاریخی را

انکار می کند و به مغالطه می پردازد.

عجیب اینکه-هرچند از یک نظر عجیب نیست-سخن معاویه در برابر امام دقیقاً همان چیزی است که ابو جهل در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت؛ او می گفت:

قریش همه با هم متحد بودند تا اینکه محمد آمد و میان آنها تفرقه افکند. {۳}. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۴، ص ۲۵۲ {

تعبیر به «کژها»؛ (پذیرش اسلام آنها از روی اکراه بود) اشاره به این است که ابوسفیان در فتح مکه ظاهراً ایمان آورد؛ ولی در دل ایمانی نداشت. شاهد این مدعا این است که عباس عموی پیغمبر در حالی که سوار بر مرکب رسول خدا بود در اطراف مکه به دنبال کسی می گشت که نزد قریش بفرستد تا آنها را به عذرخواهی نزد پیغمبر اکرم فرا خواند و فتح مکه بدون خونریزی پایان گیرد.

ناگهان ابوسفیان را دید. به او گفت پشت سر من سوار شو تا تو را نزد پیامبر خدا ببرم و امان نامه از آن حضرت برای تو بگیرم. هنگامی که ابوسفیان نزد پیامبر آمد آن حضرت اسلام را بر او عرضه داشت او قبول نکرد. عمر گفت: یا رسول الله اجازه بده گردنش را بزنم و عباس به دلیل خویشاوندی که با او داشت مانع شد عرض کرد: یا رسول الله او فردا اسلام می آورد و فردا او را نزد پیغمبر اکرم آورد.

پیامبر بار دیگر اسلام را بر او عرضه کرد. ابوسفیان باز هم خودداری کرد. عباس آهسته زیر گوش او گفت: ای ابوسفیان هر چند به دل نمی گویی؛ اما به زبان گواهی ده که خداوند یگانه است و محمد رسول خداست که اگر نگویی جانت (به علت جنایت هایی که از پیش مرتکب شده ای) در خطر است. ابوسفیان از روی اکراه و ترس شهادتین را بر زبان جاری کرد. این در حالی بود که ده هزار نفر لشکر اسلام گرداگرد آن حضرت را گرفته بودند و تعبیر به «حزباً» اشاره به همین است. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ذیل نامه مورد بحث. طبری نیز در تاریخ خود (ج ۲، ص ۳۳۱) نیز اشاره ای به این معنا دارد {

تعبیر به «أَنْفُ الْإِسْلَامِ؛ بینی اسلام» کنایه از ایمان آوردن اشراف عرب به پیغمبر اکرم است زیرا این واژه در ادبیات عرب گاه در این گونه موارد به کار می رود.

به این ترتیب، امام پاسخ کوبنده ای به بخش اول نامه معاویه داده است.

آن گاه تهمت دیگری را که معاویه در نامه خود آورده یاد می کند و می فرماید:

«و نیز گفته ای که من طلحه و زبیر را کشته ام و عایشه را آواره نموده ام و در میان کوفه و بصره اقامت گزیده ام (و دارالهجره؛ یعنی مدینه پیغمبر را رها نمودم) ولی این امری است که تو در آن حاضر نبوده ای و مربوط به تو نیست و لزومی ندارد عذر آن را از تو بخواهم (به علاوه تو خود پاسخ اینها را به خوبی می دانی)»؛ (وَ ذَكَرْتُ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ، وَ شَرَّدْتُ {۱}). «شَرَّدْتُ» از ریشه «تشرید» در اصل به معنای رم دادن و فراری دادن است و گاه به معنای تبعید نمودن و آواره

ساختن نیز می آید {بِعَائِشَهْ، وَ نَزَلَتْ بَيْنَ الْمِصْرَيْنِ} (۲). «المِصْرَيْنِ» به معنای دو شهر، در اینجا اشاره به کوفه و بصره است! وَ ذَلِكَ أَمْرٌ غَيْبٌ عَنْهُ فَلَا عَلَيْكَ، وَ لَا الْعُذْرُ فِيهِ إِلَيْكَ).

همه می دانیم عامل قتل طلحه و زبیر در واقع خودشان بودند که نخست با امام بیعت کردند و بعد بر او شوریدند و آتش جنگ جمل را برافروختند و نیز همه می دانیم عایشه با پای خود و با میل خود شورشیان بصره را همراهی کرد و امیرمؤمنان علی علیه السلام نهایت جوانمردی را به خرج داد و با احترام کامل برای احترام به پیغمبر خدا او را به مدینه بازگرداند و به یقین معاویه تمام اینها را می دانسته؛ ولی هدفش فتنه انگیزی در میان شامیان بوده است و قاعدتاً دستور می داد نامه اش را بر فراز تمام منابر شام بخوانند و شامیان ناآگاه زمان را بر ضد علی علیه السلام بشورانند و اگر امام علیه السلام جواب مشروحی به معاویه نداد به سبب این بود که توضیح واضح محسوب می شد از این رو با بی اعتنایی به او فرمود: اینها به تو مربوط نیست.

ابن ابی الحدید در اینجا تعبیرات جالبی دارد که شایسته ذکر است، می گوید:

جواب مشروح به معاویه در اینجا این است که طلحه و زبیر خودشان سبب قتل خود شدند به سبب سرکشی و فتنه انگیزی و شکستن بیعت؛ اگر آنها در مسیر

صحیح قرار می گرفتند سالم می ماندند و هر کس به حق کشته شود خونش هدر است.

سپس می افزاید: اما اینکه آنها از شیوخ اسلام بودند جای شک نیست ولی گاهی عیب، دامان شخص بزرگ را هم می گیرد و اصحاب ما معتقدند که آنها توبه کردند و با حال ندامت از آنچه در جنگ جمل انجام دادند از دنیا رفتند و ما نیز چنین می گوئیم، بنابراین آنها بر اساس توبه اهل بهشتند و اگر توبه نکرده بودند، بیچاره بودند زیرا خداوند با کسی در مورد اطاعت و تقوا دوستی خاصی ندارد؛ اما اینکه آنها جزء عشره مبشره بودند و وعده بهشت به آنها داده شده بود این وعده مشروط بود؛ مشروط به حسن عاقبت و اگر ثابت شود که آنها توبه کردند وعده مزبور محقق است (ولی ابن ابی الحدید روشن نساخته که آیا می شود انسان سبب ریختن خون هفده هزار نفر شود و سپس با یک استغفار، خداوند گناهان او را ببخشد؟!).

سپس می افزاید: اما در مورد عایشه امام علیه السلام او را تبعید نکرد، بلکه او خودش را به این سرنوشت گرفتار نمود، زیرا اگر در منزلش نشسته بود (آن گونه که قرآن دستور داده است) در میان اعراب و کوفیان خوار و بی مقدار نمی شد. اضافه بر این، امیرمؤمنان علی علیه السلام بعد از جنگ او را گرامی داشت و کاملاً احترام کرد و اگر عایشه چنین رفتاری را با عمر کرده بود و مرتکب اختلاف افکنی و فتنه انگیزی شده بود و عمر به او دست می یافت او را می کشت و قطعه قطعه می کرد؛ ولی علی علیه السلام دارای حلم و بزرگواری خاصی بود. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۵۴ {

شایان توجه اینکه «احمد زکی صفوه» بنا به نقل «سید عبد الزهراء خطیب» (صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه) می گوید: عایشه خودش خود را آواره کرد؛ به سوی بصره به عنوان خونخواهی عثمان آمد و آن مشکلات را برای خود فراهم ساخت؛ ولی علی علیه السلام هنگامی که طرفداران عایشه متلاشی شدند به برادر عایشه محمد بن ابی بکر گفت: خیمه ای بزن و با دقت خواهرت را در آنجا واری کن بین کاملاً سالم است و جراحی به او نرسیده. محمد چنین کرد و گواهی داد:

عایشه مشکلی ندارد. سپس امام علیه السلام دستور داد او را با احترام تمام به مدینه باز گردانند و آنچه از مرکب و زاد و توشه لازم بود با او بفرستند و چهل نفر از زنان شناخته شده بصره را دستور داد که او را تا مدینه همراهی کنند. {۱}. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۶. طبری نیز در تاریخ خود در ج ۳، ص ۵۴۷ شبیه همین معنا را نقل کرده است {

به عقیده ما این محبت و احترامی که حضرت نسبت به عایشه در برابر آن همه خلاف کاری انجام داد کافی بود که عایشه تا آخر عمر خود را مدیون امام بداند؛ ولی تاریخ می گوید: او حق شناسی نکرد و همچنان به مخالفتش ادامه داد.

از جمله ایرادهایی که معاویه در نامه خود به آن حضرت گرفته بود این بود که چرا مدینه، شهر پیامبر را رها کرده ای و به کوفه و بصره آمدی؛ جایی با آن عظمت را رها کردن و به چنین مکانی منتقل شدن کار درستی نیست.

به یقین نیت معاویه این بود که علی علیه السلام در مدینه بماند و به علت بُعد طریق، او بر تمام شام و عراق مسلط گردد و آمدن امام به کوفه نقشه های شوم او را بر هم زد.

شاهد این سخن آنکه معاویه قبلاً به «زبیر» نوشته بود که من در شام برای تو بیعت گرفتم و بعد از تو برای «طلحه»؛ به سراغ عراق بروید و آنجا را تصرف کنید در این صورت تمام عراق و شام در اختیار شماست. {۲}. البدء و التاریخ مقدسی، ج ۵، ص ۲۱۱ {

معاویه به آنچه در این زمینه گفته بود بسنده نکرد، بلکه تعبیر زشتی را در اینجا به کار برد و گفت: «در حدیث پیغمبر آمده است: هر کس از مدینه خارج

شود خبیث و آلوده است» غافل از اینکه این حدیث قبل از هر کس خود معاویه را شامل می شود و همچنین طلحه، زبیر و عایشه را که معاویه نسبت به آنها عشق می ورزید. اضافه بر این بعضی از بزرگان و صالحان اصحاب پیغمبر همچون ابوذر، سلمان و ابن مسعود و غیر آنها از مدینه خارج شدند و در شهرهای دور و نزدیک چشم از جهان فرو بستند.

درست است که مجاورت با قبر رسول الله دارای برکاتی است؛ اما وظیفه امام این است که برای خاموش کردن آتش فتنه گاهی از مجاورت آن قبر نورانی چشم پوشد و به مناطقی که بهتر می توان آتش فتنه را خاموش کرد قدم بگذارد.

ولی امام علیه السلام در پاسخ معاویه تنها به این نکته قناعت فرمود که این امر ارتباطی به تو ندارد، زیرا مسأله واضح تر از آن بود که نیاز به شرح و تفصیل داشته باشد.

تعبیر امام به «ذَلِكْ أَمْرٌ غَبْتُ عَنْهُ فَلَا عَلَيْنَكَ»؛ این امری است که تو از آن غایب بودی و چیزی بر تو نیست» کنایه از این است که ربطی به تو ندارد که گاه در فارسی در تعبيرات عامیانه می گوئیم: «فضولی موقوف».

سپس امام علیه السلام از تهدید معاویه که تهدیدی توأم با مغالطه و سفسطه بود پاسخ می دهد و می فرماید: «و نیز گفته ای که با گروهی از مهاجران و انصار به مقابله من خواهی شتافت (کدام مهاجر و انصار) هجرت از آن روزی که برادرت (یزید بن ابی سفیان در روز فتح مکه) اسیر شد پایان یافت»؛ (وَ ذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَقَدِ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ

می دانیم اطرافیان معاویه و یاران نزدیک او و حتی خود او جمعی از بازماندگان دوران جاهلیت عرب بودند، همان هایی که تا روز فتح مکه مقاومت نمودند، هنگامی که همه مقاومت ها در هم شکست اظهار ایمان کردند و پیغمبر اکرم فرمان آزادی آنها را صادر فرمود و به همین جهت «طَلَقَاء» نامیده شدند.

از سویی دیگر می دانیم مهاجران افرادی بودند که پیش از فتح مکه ایمان

آوردند و به پیغمبر اکرم در مدینه ملحق شدند و انصار کسانی بودند که از آنها حمایت کردند، ولی هنگامی که مکه فتح شد و آن منطقه از حجاز یکپارچه در اختیار پیغمبر قرار گرفت دیگر هجرت مفهومی نداشت، از این رو پیغمبر اکرم فرمود: «لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ» . { ۱ } . این حدیث در کافی از امام صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده است. (اصول کافی، ج ۵، ص ۴۴۳، ح ۵) و در کتب اهل سنت نیز در کتاب استیعاب، ج ۲، ص ۷۲۰ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۱۰ آمده است {

جالب اینکه در روز فتح مکه برادر معاویه به نام «یزید بن ابوسفیان» و جماعتی در گوشه ای از مکه تصمیم بر مقاومت در برابر لشکر اسلام گرفتند.

پیامبر گروهی را فرستاد و آنها را در هم شکست و برادر معاویه اسیر شد. خود معاویه نیز جزء طَلَقَاء بود.

افزون بر این ابوسفیان نیز در روز فتح مکه همانند اسیری همراه عباس عموی پیغمبر به خدمت حضرت رسید و اسلام را ظاهراً پذیرفت و پیامبر او را عملاً آزاد ساخت. این موضوع با نسخه دیگری که از نهج البلاغه در دست است که به جای «أَخُوَكُ» واژه «أَبُوَكُ» آمده سازگار است. { ۲ } . علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود، ج ۴، ص ۲۶۰ این نسخه را ترجیح داده است {

به هر حال نه معاویه و نه پدر و برادرش جزء مهاجران بودند و نه اطرافیان او بلکه آنها بقایای دوران کفر و بت پرستی محسوب می شدند این در حالی بود که گرداگرد علی علیه السلام گروه عظیمی از مهاجران و انصار مشاهده می شدند.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود می نویسد که در اطراف معاویه کسی از مهاجران نبود و از انصار فقط دو نفر بودند که طمع در دنیا، آنها را به پیروی از معاویه کشانده بود در حالی که همراه امام علیه السلام نهصد نفر از انصار و هشتصد نفر از مهاجران بودند؛ لشکر معاویه را بنی امیه و گروهی از منافقانی که همراه ابوسفیان با رسول خدا جنگیدند تشکیل می داد (ولی اصحاب علی علیه السلام مجاهدان راستین اسلام بودند) و این جای تعجب نیست، زیرا علی علیه السلام ادامه وجود مبارک پیغمبر اکرم بود در حالی که معاویه ادامه پدرش ابوسفیان (دشمن شماره یک اسلام) بود. { ۱ } . فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص

امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «با این حال اگر در این رویارویی و ملاقات شتاب داری (کمی) دست نگه

دار، زیرا اگر من به دیدار تو آیم سزاوارتر است، چرا که خداوند مرا به سوی تو فرستاده تا از تو انتقام بگیرم و اگر تو به دیدار من آیی (با نیروی عظیم کوبنده ای روبه رو خواهی شد و) چنان است که شاعر بنی اسد گفته:

آنها به استقبال تندباد تابستانی می شتابند که آنان را در میان سرایشی ها و تخته سنگها با سنگریزه هایش در هم می کوبد.

و (بدان) همان شمشیری که با آن بر پیکر جد و دایی و برادرت در یک میدان نبرد (در میان جنگ بدر) زدم هنوز نزد من است؛ (فَإِنْ كَانَتْ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفَهُ {۲}). «اِسْتَرْفَهُ» از ریشه «رفاهیه» به معنای زندگی آرام و راحت بخش است، بنابراین جمله «اِسْتَرْفَهُ» مفهومش این است که آسوده باش {، فَإِنِّي إِذْ أُرْزَكُ فَذَلِكُ حَيْدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلنَّقْمَةِ مِنْكَ! وَإِنْ تَرُزْنِي فَكَمَا قَالَ أَحْوَبُ بَنِي أَسَدِ:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحِ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ {۳}. «حَاصِبٌ» به معنای طوفان و بادی است که سنگریزه ها را به حرکت در می آورد و پشت سر هم بر جایی می کوبد و در اصل از «حصباء» به معنای سنگریزه گرفته شده است {بَيْنَ أَغْوَارٍ {۴} «أغوار» جمع «غور» بر وزن «فور» به معنای سرایشی و قعر چیزی است {و جَلْمُودٍ {۵}. «جَلْمُودٌ» به معنای تخته سنگ است {

وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ {۶}. «أَعْضَضْتُ» از ریشه «اعضاض» و «عَضَّ» به معنای گزیدن گرفته شده و «اعضاض» به معنای چیزی را به گزیدن و ادا کردن است و در اینجا اشاره به ضربات شمشیر است {بِحَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَحِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ}.

اشاره به اینکه دست از تهدیدهای تو خالی بر دار؛ تو که علی را در میدان جنگ ها دیده ای؛ تنها در یک میدان جنگ بدر سه نفر از نزدیکان تو که در صفوف مشرکان و دشمنان اسلام بودند با ضربات او بر خاک افتادند؛ جدت «قطبه بن ربیع»؛ دایت «ولید بن عتب» و برادرت «حنظله بن ابی سفیان». چنین مرد جنگی را نمی توان با این گونه تهدیدها به وحشت انداخت و امام عملاً شجاعت خود و یارانش را در میدان صفین - افزون بر میدان جمل و نهروان - به شامیان نشان داد که اگر حيله عمرو عاص و ساده لوحی جمعی از مردم فریب خورده کوفه نبود جنگ به طور کامل به نفع امام پایان یافته بود.

بخش دوم

متن نامه

وَ إِنَّكَ وَ اللَّهُ مَا عَلِمْتُ الْأَعْلَفُ الْقَلْبِ الْمُقَارِبُ الْعَقْلِ وَ الْأُولَى أَنْ يُقَالَ لَكَ إِنَّكَ رَقِيتَ سَيْلَمَا أَطْلَعَكَ مَطْلَعِ سُوءٍ عَلَيْكَ لَا لَكَ لِأَنَّكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ وَ رَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ وَ طَلَبْتَ أَمْرًا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَا فِي مَعْدِنِهِ فَمَا أَبْعَدَ قَوْلَكَ مِنْ فِعْلِكَ وَ قَرِيبَ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَ أَخْوَالٍ حَمَلْتَهُمُ الشَّقَاوَةَ وَ تَمَنَّى الْبَاطِلِ عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ ص فَصِرِعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا وَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا بَوَاقِ سَيْئُوفٍ مَا خَلَا مِنْهَا الْوَعَى وَ لَمْ تُمَاشِهَا الْهُوَيْنَى وَ قَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتْلِهِ عَثْمَانَ فَادْخُلْ فِيهَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَيَّاكُمْ الْقَوْمَ إِلَى - أَحْمِلْكَ وَ إِنِّي أَمْحِيكَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَ أَمَا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدَعَةُ الصَّبِيِّ - عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ

ترجمه ها

و در نزد من همان شمشیری است که در جنگ بدر بر پیکر جدّ و دایی و برادرت {جدّ معاویه، عتبه بن ربیعہ، و دائی او ولید بن عتبه، و برادرش، حنظلہ بن ابی سفیان، است که هر سه در جنگ بدر به دست امام علی علیه السّلام کشته شدند.} زدَم. به خدا سوگند، می دانم تو مردی بی خرد و دل تاریک هستی! بهتر است در باره تو گفته شود از نردبانی بالا رفته ای که تو را به پرتگاه خطرناکی کشانده، و نه تنها سودی برای تو نداشته، که زیانبار است، زیرا تو غیر گمشده خود را می جویی، و غیر گله خود را می چرانی. منصبی را می خواهی که سزاوار آن نبوده، و در شأن تو نیست، چقدر گفتار تو با کردارت فاصله دارد! چقدر به عموها و دایی های کافرت شباهت داری! شقاوت و آرزوی باطل آنها را به انکار نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم وا داشت، و چنانکه می دانی در گورهای خود غلتیدند، نه در برابر مرگ توانستند دفاع کنند، و نه آنگونه که سزاوار بود از حریمی حمایت، و نه در برابر زخم شمشیرها خود را حفظ کردند، که شمشیرها در میدان جنگ فراوان، و سستی در برابر آن شایسته نیست. تو در باره کشندگان عثمان فراوان حرف زدی، ابتدا چون دیگر مسلمانان با من بیعت کن، سپس در باره آنان از من داوری بطلب، که شما و مسلمانان را به پذیرفتن دستورات قرآن وادارم، اما آنچه را که تو می خواهی، چنان است که به هنگام گرفتن کودک از شیر، او را بفریند، سلام بر آنان که سزاوار سلامند.

شهیدی

و تو- به خدا سوگند- چنانکه دانستم دلی ناآگاه داری و خردی تباه، و بهتر است تو را بگویند بر نردبانی بلندتر شده ای که منظری به تو نمایانده است بد نمود و آن تو را زیان است نه سود. چه تو گمشده ای را می جویی که از تو نیست و گوسفندی را می چرانی که ملک دیگری است. منصبی را می خواهی که نه در خور آنی و نه گوهری از آن کانی. چه دور است گفتارت از کردار چه نیک به عموها و دایی های می مانی، که بخت بد و آرزوی باطل آنان را وانگذاشت تا به انکار پیامبری محمد (صلی الله علیه و آله) شان واداشت، و چنانکه می دانی در هلاکت جای خود افتادند. نه دفاعی از خود کردند چنانکه باید، و نه حریمی را حمایت کردند آنسان که شاید. برابر شمشیرهایی که از آن تهی نیست میدان کارزار و نه سستی در آن پدیدار. و فراوان در باره کشندگان عثمان سخن راندی پس- نخست- آنچه را مردم پذیرفته اند قبول دار، سپس داوری آنان را به من واگذار، تا تو و آنان را به- پذیرفتن- کتاب خدای تعالی ملزم گردانم- و حکم آنرا در باره تان به انجام رسانم-، و اما این که می خواهی چنان است که کودکی را بفریند آن گاه که خواهند او را از شیر باز گیرند. و سلام به آنان که در خور سلامند.

اردبیلی

پس بدرستی که تو بخدا که آنچه دین من دانسته ام که پوشیده دلی بغلاف خلاف و شبهات باطله کم عقل و نادان و سزاوار آنست که گفته شود مر تو را آنکه تو بالا- رفته نردبانی که دیده در گرداند تو را بجای برآمدن بدی که واقع شود بر تو نه برای منفعتهای که برای تو باشد زیرا که طلب کرده غیر کم شده خود را و چرانیده غیر چرا کرده خود را و طلب کرده کاری را که نیستی از اهل آن و نه داخلی در کان آن کار که طلب خلافت پس چه دور است گفتار تو از کردار تو و نزدیکست

مانند بودن تو بعمها و خالها که حامل شد ایشان را بدبختی اخروی و آرزوی باطل بر انکار کردن بمحمد پس انداخته شدند در مواضع افتادن خود جائی که دانسته تو در دنیا چون روز بدر و در عقبا بعداب نیران دفع نکردند واقعه عظیم را و منع نکردند گرداگرد خود را بواقع شدن شمشیرها که خالی نبود از آن کارزار و نرسید بایشان آسانی و آهستگی و بتحقیق که بسیار گفتی در باب کشندگان عثمان پس داخل شو در آنچه داخل شده اند مردمان در آن از بیعت من پس از آن محاکمه کن با آن گروه بسوی من تا حمل کنم تو را و ایشان را بر کتاب خدا و اما آن خدعه که می خواهی که بآن مرا فریب دهی تا تثبیت حکومت تو کنم بر اهل شام بدرستی که آن فریب دادن کودکست از اول باز گرفتن او از شیر

آیتی

به خدا سوگند، تو چنانکه دریافتم دلی فرو بسته داری و خردی اندک.

شایسته است درباره تو بگویند که از نردبامی فرارفته ای و از آن فراز منظره ای ناخوشایند می بینی و هر چه بینی به زیان توست نه به سود تو. زیرا در طلب گمشده ای هستی که از آن تو نیست و ستوری را می چرانی که از آن دیگری است.

مقامی را می طلبی که سزاوار آن نیستی و نه از معدن آن هستی. چه دور است گفتار تو از کردارت. چه همانندی با عموها و داییهایت، که آنها را شقاوتشان و آرزوهای باطلشان واداشت که رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) را انکار کنند و چنانکه می دانی در ورطه هلاکت افتادند. نتوانستند هیچ حادثه عظیمی را دفع کنند یا از حریم خود دفاع نمایند، زیرا در برابر، مردان شمشیر زنی بودند که میدان نبرد را پر کرده بودند و در رزم سستی نمی نمودند.

درباره قاتلان عثمان فراوان سخن می گویی. نخست باید در بیعت با من همان کنی که دیگر مردم کرده اند. سپس، با آنان پیش من به داوری نشینی تا تو را و ایشان را به هر چه کتاب خدای تعالی حکم کند، ملزم سازم. اما آنچه اکنون می گویی و می خواهی، فریفتن کودک است از شیر در آغاز از شیر باز گرفتنش. و سلام بر کسی که شایسته آن باشد.

انصاریان

به خدا قسم چنانکه دانستم بر دلت غلاف گمراهی پوشیده، و عقلت اندک و ناقص است، شایسته است در باره تو گفته شود که بر نردبانی بالا- رفته ای که تو را بر جای بدی مشرف ساخته که به زیان توست نه سود تو، چرا که چیزی را خواستی که گمشده تو نیست، و گوسپندی را چراندی که مالکش نمی باشی، و امری را خواستی که نه اهلش هستی و نه در معدنش قرار داری، چه اندازه گفتارت از عملت دور است، چه زود شبیه عموها و دایی هایت شدی که شقاوت و آرزوهای باطل آنان را به انکار محمد صلی الله علیه و آله واداشت، همان گونه که می دانی با او جنگیدند تا به خاک و خون در افتادند، نه از حادثه عظیمی به نفع خود دفاع کردند، و نه حریمی را در برابر شمشیرهایی که میدان نبرد از آن خالی نیست و با سهل انگاری سازگاری ندارد حمایت نمودند.

در باره کشندگان عثمان زیاد از اندازه سخن گفتی، بیا مانند دیگران از من اطاعت کن، سپس آنان را نزد من به محاکمه

کشان، تا بین تو و ایشان به کتاب خدا داوری کنم.

ولی آنچه تو می خواهی به مانند گول زدن طفل در ابتدای باز گرفتن او از شیر است. سلام بر اهلش .

شروح

راوندی

ثم قال على عليه السلام: ان في قلبك في غشاء عن تدبر كلامي، و لا تستعمل عقلك فيه. و قلب اغلف: كانما اغشى غلافا فهو لا- يعى شيئا، قال تعالى و قالوا قلوبنا غلف. و العقل اذا وصف بالمقارب فالمراد ما لا يستعمل، و شىء مقارب بكسر الراء اى وسط بين الجيد و الردى ء، و كذا اذا كان رخيصا. و قوله ما علمت يجوز ان يكون ما مصدرية اى علمي، و الاحسن ان يكون ما موصوله، و لم يقل من علمت كقوله تعالى فانكحوا ما طالب لكم. و ما يقع لما لا يعقل، فلهذا وقعت في الموضوعين لنت من يعقل. و قوله نشدت غير ضالتك اى طلبت ما لم يضع منك، و هو ايماء الى مطالبته بدم عثمان و طلبه الامامه. و رعيت غير سائمتك، اى صرت راعيا لسائمه ليست لك. و السائمه: الماشيه ترعى. و قوله فما ابعث قولك من فعلك و قريب ما اشبهت من اعمام و اخوال: تعجب من معاويه بامرین، لبعث قوله من فعله، و لقرب رجوعه الى طريقه اعمامه و اخواله الكفار، اى تقول باللسان انى مسلم و فعلك ليس من افعال المسلمين، فيا بعد ما بين هذا الفعل و ذاك القول. ثم قال: و قريب هذا الشىء الذى اشبهته من اعمام و اخوال ذكرهم على لفظ النكره، لانه اعلم و كانوا معرفه كبيت الحماسه. قد علمت والده ما ضمت على لفظ النكره لانه اعم. و حملتهم الشقاوه: الشقاوه صفة اعمام و اخوال. و قوله فصرعوا مصارعهم عطف عليه، و لم يدفعوا عظيما نعت لهم ايضا، و تمنى الباطل عطف على الشقاوه، و بوقع سيوف يتعلق بقوله فصرعوا، و يجوز ان يتعلق بلم يدفعوا عظيما، و ما خلا منها الوغا صفة سيوف، اى لم تخل الحروب منها، و لم تماشها الهومنى مجاز، اى لم يكن مع تلك السيوف امر سهل و انما كان بها القتل، فليست سيوف الضعفاء و الجبناء و الخطباء. و المحاكمه، المخاصمه اى الحالكم. و قوله و قد اكرت في قتله عثمان اى اكرت الكلام في هولاء الذين قتلوه، فبا يعنى كما بايعنى جميع المسلمين و ادخل فيما دخلوا فيه على القاعده التى جرت بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) مع الذين قاموا بالامر من قبلى ثم خاصم هولاء القاتلين، انى لاحكم بينكم على كتاب الله. و اما قوله و اما قوله و اما تلك التى تريد اى تلك الخصله التى تريدها منى، فان معاويه كان يطلب الى على عليه السلام ان يتركه واليا على الشام كما ولاه عثمان و من قبله ثم هو يبايع عليا عليه السلام، يقول: ان ذلك كان خدعه منه مثل ما يخدع الصبى اذا فطم و يعلل بشىء مما يوكل و يلعب به عن اللبن.

كيدى

انك الاغلف القلب: يعنى ما حكى الله تعالى عن الكفار حيث قال: و قالوا قلوبنا غلف، ثم قال بل طبع الله عليها بكفرهم و هذا التشبيه من الصديق الاكبر مع مقارنته اياه بالحلف بالله تعالى، دليل ظاهر و برهان باهر، على ان حكم المخاطب به حكم المشبه بهم، و قد ايد ذلك بعد حلفه بقوله: فيما علمت امى هذا الحكم، و الحلف انما صدر عن معرفه تامه، و يقين صادق، لاعن ظن و تخمين و رجم بغيب. معنى ال غلف القلب ان القلب كانه فى غلاف يمنعه عن تدبر ما يرد عليه و ينبو عن استماع الحق فلا يعى شيئا المقارب العقل، يقال هذا امر مقارب بالكسر اذا كان سهلا هينا لا عظم له و لا قدر. نشدت غير ضالتك: اى تصديت

لطلب ما لست من اهله من الخلافه و الاماره، و مطالبه دم عثمان، و ما للمجره و للجره و للدره و البعره. و قريب ما اشبهت من اعمام و اخوال تصريح بما سبق من التشبيه و ما مع ما بعده في حكم المصدر و المصدر مبتدا و قريب خبره مقدم. بوقع سيوف: يتعلق بقوله: فصرعوا او بلم يدفعوا. ما خلا منها الوغى: اى لم يخل الحرب، من هذه السيوف بل دائبا يضارب بها. و لم تماشها الهوينا: اى لم تصاحبها اللين و السهوله بل يقتل بها دائما و يقاتل. و قد اكثر في قتله عثمان: اى طولت الحديث فيهم. فادخل فيما دخل الناس فيه: من الطاعه لاهل الطاعه و المتابعه. و اما تلك التي تطلب منى: اى تلك الخصله التي تطلبه منى ان ادعك واليا على الشام، و حاكما على الانام، فان ذلك خداع منك لاليسك لباسا لاستحققه و ذلك ما لا افعله.

ابن ميشم

عبارت و انك و الله ... الهوينا سرزنشى آميخته به تهديد است، و ما در عبارت ما عملت، موصوله است، كلمه ي اغلف را استعاره از قلب معاويه آورده، دليل استعاره آن است که قلب وی، وسیله ی ویژگیهای جسمانی و پرده های باطل از پذیرش و درک حق به دور است، گویی که در غلاف و پوششی از موانع قرار گرفته است. و صفت ناتمام و ناقص در مورد عقل معاویه، از آن جهت است که او باطل را برگزیده است. آنگاه امام (علیه السلام) چیزی را از باب سرزنش و ملامت به معاویه اعلام فرموده که سزاوار است تا درباره او بگویند، کلمه ی السلم را استعاره برای حالتی آورده است که معاویه مرتکب شده، و جایگاهی که وی در صدد رسیدن بدان جاست، و با ذکر عبارت ارتقاء و بالا رفتن، صنعت ترشیح به کار برده است. کلمه ی مطلع مصدر میمی و احتمالا اسم مکان باشد. امام (علیه السلام) برای اثبات درستی سخن خود، با این عبارت: لانک ... معدنه، استدلال کرده و کلمات الضاله- السایمه، را برای موضعی که وی شایسته ی جستن و ایستادن در آنجاست استعاره آورده، و جز این یعنی امر خلافت را او شایستگی ندارد. عبارت: النشید و الراعی (جوینده و چراننده) را از باب صنعت ترشیح به کار برده است. سرانجام پس از بیان گفتار و رفتار وی، از این تعجب کرده که محور سخن وی در ظاهر خونخواهی عثمان، و به طوری که ادعا کرده، رد خلاف شرع است، در صورتی که محور رفتار و حرکاتش، دست یافتن به حکومت و شورش در برابر امام عادل است، و چه قدر فاصله است بین این دو محور. آنگاه به شباهت نزدیک او با عموها و دائیهایش نظر داده است. ما در ما اشبهت مصدریه است، و مصدر مبتدا و قریب خبر آن است. از جمله شقاوتم ندان از میان عموهای معاویه، حماله الحطب، و از دائیهایش ولید بن عتبه است، اعمام و اخوال را از آن رو نکره آورده که معاویه عمو و دائی زیادی نداشته، یکی و دو تا را نیز برای مبالغه، به طور مجاز، در مورد ناسزاگویی، می توان به صورت جمع نکره آورد، در صورتی که جمع معرفه چنین نیست. و در عبارت: حملتهم ... الهوينا اشاره به وجه شبه، نموده است. و جمله ی: حملتهم، در موضع جر، صفت اخوال است، مقصود امام (علیه السلام) از شقاوت، بدبختی است که در دنیا و آخرت برای آنها مسلم و قطعی است، و آنان- به دلیل انکار حقانیت محمد (صلی الله علیه و آله)، و آرزوی باطلی که همواره در سر می پروراندند، و جان و مال خود را در راه آن صرف می کردند، یعنی مغلوب ساختن پروردگار (ص) و خاموش کردن نور نبوت و برپا داشتن شرک- آماده برای آن شقاوت بودند. کلمه: بوقع متعلق به فصرعوا، و عبارت: ما خلا صفت برای: سیوف، و لفظ: ماشاه استعاره است، مقصود آن است که، بر ضربت آن شمشیرها سستی و کندی راه نداشت، و بعضی لم یماسها با سین بدون نقطه از مماسه نقل کرده اند، یعنی: چیزی از این اوصاف بدانها در نیامیزد. چهارم: به مطالبه ی قاتلان عثمان توسط معاویه، امام (علیه السلام) با عبارت: فادخل ... پاسخ داده، و مقصودش آن است که همانطوری که معاویه، اطاعت و بیعت کرده اند، تو هم وارد جمع مردم باش

درستی پاسخ روشن است. زیرا برای دو مدعی و مخالف، حاکمی لازم است، و امام (علیه السلام) آن روز، حاکم برحق بوده، و معاویه حق نداشته، گروهی از مهاجران و انصار را از او مطالبه کند تا به وی تسلیم کند و او بدون محاکمه آنها را بکشد، بلکه او باید سر به فرمان امام، نهاده و احکام او را در مورد خود جاری بداند، تا دیگران را به محاکمه بطلبد، چه به سود و چه به زیان وی باشد. عبارت: و اما تلك التي تريد یعنی فریب از شام، به منظور اعتراف امام به فرمانروایی معاویه بر شام است، وجه شبه آن فریب به فریب کودک، سستی و روشنی خدعه بودن آن برای هر کسی است. و اما این که امام (علیه السلام) فرمود: درود بر شایستگان، از آن روست که معاویه در نزد امام (علیه السلام) شایسته درود نبوده است.

ابن ابی الحدید

[ذکر الخبر عن فتح مکه]

و يجب أن نذكر في هذا الموضوع ملخص ما ذكره الواقدي في كتاب المغازی في فتح مکه فإن الموضوع يقتضيه لقوله ع ما أسلم مسلمكم إلا كرها وقوله يوم أسر أخوك .

قال محمد بن عمر الواقدي في كتاب المغازی كان رسول الله ص قد هادن قريشا في عام الحديبيه عشر سنين و جعل خزاعه داخله معه و جعلت قريش بنى بكر بن عبد مناه من كنانه داخله معهم و كان بين بنى بكر و بين خزاعه تراث في الجاهليه و دماء و قد كانت خزاعه من قبل حالف عبد المطلب بن هاشم و كان معها كتاب منه و كان رسول الله ص يعرف ذلك فلما تم صلح الحديبيه و أمن الناس سمع غلام من خزاعه إنسانا من بنى كنانه يقال له أنس بن زعيم الدؤلى { ١ } «الدلي». { ينشد هجاء له في رسول الله ص فضربه فشجه فخرج أنس إلى قومه فأراهم شجته فثار بينهم الشر و تذاكروا أحقادهم القديمه و القوم مجاورون بمکه فاستنجدت بكر بن عبد مناه { ٢ } ب: «مناف»، و صوابه في ا، د. { قريشا على خزاعه فمن قريش من كره ذلك و قال لا انقض عهد محمد و منهم من خف إليه و كان أبو سفیان أحد من كره ذلك و كان صفوان بن أميه و حويطب بن عبد العزى و مكرز بن حفص

ممن أعان بنى بكر و دسوا إليهم الرجال بالسلاح سرا و بيتوا خزاعه ليلا فأوقعوا بهم فقتلوا منهم عشرين رجلا فلما أصبحوا عاتبوا قريشا فجدت قريش أنها أعانت بكرا و كذبت في ذلك و تبرأ أبو سفیان و قوم من قريش مما جرى و شخص قوم من خزاعه إلى المدينه مستصرخين برسول الله ص فدخلوا عليه و هو في المسجد فقام عمرو بن سالم الخزاعى فأنشده لا هم إنى ناشد محمدا

ثم ذكروا له ما أثار الشر و قالوا له إن أنس بن زعيم هجاك و إن صفوان بن أميه و فلانا و فلانا دسوا إلينا رجال قريش مستصرخين فبيتونا بمنزلنا بالوتير فقتلونا و جئناك مستصرخين بك فزعموا أن رسول الله ص قام مغضبا يجر رداءه و يقول لا نصرت إن لم أنصر خزاعه فيما أنصر منه نفسى.

قلت فصادف ذلك من رسول الله ص إثارا و حبا لنقض العهد لأنه كان يريد أن يفتح مکه و هم بها في عام الحديبيه فصد ثم هم بها في عمره القضييه ثم وقف لأجل العهد و الميثاق الذى كان عقده معهم فلما جرى ما جرى على خزاعه اغتتمها.

قال الواقدي فكتب إلى جميع الناس في أقطار الحجاز وغيرها يأمرهم أن يكونوا بالمدينة في رمضان من سنة ثمان للهجرة فوافته الوفود والقبائل من كل جهة فخرج من المدينة بالناس يوم الأربعاء لعشر خلون من رمضان في عشرة آلاف فكان المهاجرون سبعمائه ومعهم من الخيل ثلاثمائه فرس و كانت الأنصار أربعة آلاف معهم من الخيل خمسمائه و كانت مزينة ألفا فيها من الخيل مائه فرس و كانت أسلم أربعمائه فيها من الخيل ثلاثون فرسا و كانت جهينه ثمانمائه معها خمسون فرسا و من سائر الناس تمام عشرة آلاف و هم بنو ضمرة و بنو غفار و أشجع و بنو سليم و بنو كعب بن عمرو و غيرهم و عقد للمهاجرين ثلاثة ألوية لواء مع علي و لواء مع الزبير و لواء مع سعد بن أبي وقاص و كانت الرايات في الأنصار و غيرهم و كتم عن الناس الخبر فلم يعلم به إلا- خواصه و أما قريش بمكة فندمت على ما صنعت بخزاعه و عرفت أن ذلك انقضاء ما بينهم و بين النبي ص من العهد و مشى الحارث بن هشام و عبد الله بن أبي ربيعة إلى أبي سفيان فقالا- له إن هذا أمر لا بد له أن يصلح و الله إن لم يصلح لا يروءكم إلا محمد في أصحابه و قال أبو سفيان قد رأيت هند بنت عتبة رؤيا كرهتها و أفضعتها و خفت من شرها قالوا ما رأيت قال رأيت كان دما أقبل من الحجون يسيل حتى وقف بالخدمه مليا ثم كان ذلك الدم لم يكن فكره القوم ذلك و قالوا هذا شر.

قال الواقدي فلما رأى أبو سفيان ما رأى من الشر قال هذا و الله أمر لم أشهده

و لم أغب عنه لا- يحمل هذا إلا علي و لا و الله ما شوورت و لا هونت { ١ } ب. «هويت»، و أثبت ما في ا،د. { حيث بلغني و الله ليغزونا محمد إن صدق ظني و هو صادق و ما لي بد أن آتى محمدا فأكلمه أن يزيد في الهدنه و يجدد العهد قبل أن يبلغه هذا الأمر قالت قريش قد و الله أصبت و ندمت قريش على ما صنعت بخزاعه و عرفت أن رسول الله ص لا بد أن يغزوها فخرج أبو سفيان و خرج معه مولى له علي راحلتين و أسرع السير و هو يرى أنه أول من خرج من مكة إلى رسول الله ص

قال الواقدي و قد روى الخبر على وجه آخر و هو أنه لما قدم ركب خزاعه على رسول الله ص فأخبروه بمن قتل منهم قال لهم بمن تهمتكم و طلبتكم قالوا بنو بكر بن عبد مناه قال كلها قالوا لا و لكن تهمتنا بنو نفاثة قصره { ٢ } قصره: أي هم دون غيرهم. { و رأسهم نوفل بن معاوية النفاثي فقال هذا بطن من بكر فأنا باعث إلى أهل مكة فسائلهم عن هذا الأمر و مخيرهم في خصال فبعث إليهم ضمرة يخيرهم بين إحدى خلال ثلاث بين أن يدوا خزاعه أو يبرءوا من حلف نفاثة أو ينبذ إليهم على سواء فأتاهم ضمرة فخيرهم بين خلال الثلاث فقال قريظه بن عبد عمرو الأعمى أما أن ندى قتلى خزاعه فإننا إن وديناهم لم يبق لنا سيد و لا لبد { ٣ } يقال: ما له سيد و لا لبد؛ أي لا قليل و لا كثير. { و أما أن نبرأ من حلف نفاثة فإنه ليس قبيله تحج هذا البيت أشد تعظيما له من نفاثة و هم حلفاؤنا فلا نبرأ من حلفهم و لكننا ننبذ إليه على سواء فعاد ضمرة إلى رسول الله ص بذلك و ندمت قريش أن ردت ضمرة بما ردت به

قال الواقدي و قد روى غير ذلك روى أن قريشا لما ندمت على قتل خزاعه و قالت محمد غازينا قال لهم عبد الله بن سعد بن أبي سرح و هو يومئذ كافر مرتد

عندهم أن عندى رأيا أن محمدا ليس يغزوكم حتى يعذر إليكم و يخيركم في خصال كلها أهون عليكم من غزوه قالوا ما هي قال يرسل إليكم أن تدوا قتلى خزاعه أو تبرءوا من حلف من نقض العهد و هم بنو نفاثة أو ينبذ إليكم العهد فقال القوم أحر بما قال ابن أبي سرح أن يكون فقال سهيل بن عمرو ما خصله أيسر علينا من أن نبرأ من حلف نفاثة فقال شيبه بن عثمان العبدري حطت أخوالك { ١ } ب: «إخوانك»، و ما أثبتته من ا،د. { خزاعه و غضبت لهم قال سهيل و أي قريش لم تلد خزاعه قال شيبه لا

و لكن ندى قتلى خزاعه فهو أهون علينا فقال قريظه بن عبد عمرو لا والله لا نديهم ولا نبرأ عن نفاثه أبر العرب بنا وأمرهم لبيت ربنا ولكن ننبذ إليهم على سواء فقال أبو سفيان ما هذا بشيء و ما رأى إلا جحد هذا الأمر أن تكون قريش دخلت في نقض العهد أو قطع مده فإن قطعه قوم بغير هوى منا ولا مشوره فما علينا قالوا هذا هو رأى لا رأى إلا الجحد لكل ما كان من ذلك فقال أنا أقسم أنى لم أشهد و لم أوامر و أنا صادق لقد كرهت ما صنعتم و عرفت أن سيكون له يوم غماس { ٢ } يوم غموس، أى شديد. { قالت قريش لأبى سفيان فاخرج أنت بذلك فخرج

قال الواقدي و حدثنى عبد الله بن عامر الأسلمى عن عطاء بن أبى مروان قال قال رسول الله ص لعائشه صبيحه الليله التى أوقعت فيها نفاثه و قريش بخزاعه بالوتير يا عائشه لقد حدث الليله فى خزاعه أمر فقالت عائشه يا رسول الله أ ترى قريشا تجترئ على نقض العهد بينك و بينهم أ ينقضون و قد أفناهم السيف فقال العهد لأمر يريده الله بهم فقالت خير أم شر يا رسول الله فقال خير

قال الواقدي و حدثنى عبد الحميد بن جعفر قال حدثنى عمران بن أبى أنس عن ابن عباس قال قام رسول الله ص و هو يجر طرف رداءه و يقول

لا نصرت إن لم أنصر بنى كعب يعنى خزاعه فيما أنصر منه نفسى .

قال الواقدي و حدثنى حرام بن هشام عن أبيه قال قال رسول الله ص لكأنكم بأبى سفيان قد جاءكم يقول جدد العهد و زد فى الهدنه و هو راجع بسخطه و قال لبنى خزاعه عمرو بن سالم و أصحابه ارجعوا و تفرقوا فى الأودية و قام فدخل على عائشه و هو مغضب فدعا بماء فدخل يغتسل قالت عائشه فأسمعه يقول و هو يصب الماء على رجليه لا نصرت أن لم أنصر بنى كعب

قال الواقدي فأما أبو سفيان فخرج من مكه و هو متخوف أن يكون عمرو بن سالم و رهطه من خزاعه سبقوه إلى المدينه و كان القوم لما رجعوا من المدينه و أتوا الأبياء تفرقوا كما أوصاهم رسول الله ص فذهبت طائفه إلى الساحل تعارض الطريق و لزم بديل بن أم أصرم الطريق فى نفر معه فلقبهم أبو سفيان فلما رأهم أشفق أن يكونوا لقوا محمدا ص بل كان اليقين عنده فقام للقوم منذ كم عهدكم يثرب قالوا لا عهد لنا بها فعرف أنهم كتموه فقال أ ما معكم من تمر يثرب شىء تطعموناه فإن لتمر يثرب فضلا على تمر تهامه قالوا لا ثم أبت نفسه أن تفر فقال يا بديل هل جئت محمدا قال لا و لكنى سرت فى بلاد خزاعه من هذا الساحل فى قتيل كان بينهم حتى أصلحت بينهم قال يقول أبو سفيان إنك و الله ما علمت بر واصل فلما راح بديل و أصحابه جاء أبو سفيان إلى أبعار إبلهم ففتها فإذا النوى و وجد فى منزلهم نوى من تمر عجوه كأنه ألسنه العصافير فقال أحلف بالله لقد جاء القوم محمدا و أقبل حتى قدم المدينه فدخل على النبى ص فقال يا محمد إنى كنت غائبا فى صلح الحديبيه فاشدد العهد و زدنا فى المده فقال رسول الله ص و لذلك قدمت يا أبا سفيان قال نعم قال فهل كان قبلكم حدث

فقال معاذ الله فقال رسول الله فنحن على موثقتنا و صلحنا يوم الحديبيه لا نغير و لا نبذل فقام من عنده فدخل على ابنته أم حبيبه فلما ذهب ليجلس على فراش رسول الله ص طوته دونه فقال أ رغبت بهذا الفراش عنى أم رغبت بى عنه فقالت بل هو فراش رسول الله ص و أنت امرؤ نجس مشرك قال يا بنيه لقد أصابك بعدى شر فقالت إن الله هدانى للإسلام و أنت يا أبت سيد قريش و كبيرها كيف يخفى عنك فضل الإسلام و تعبد حجرا لا يسمع و لا يبصر فقال يا عجبا و هذا منك أيضا أ أترك ما كان يعبد آباءى و أتبع دين محمد ثم قام من عندها فلقي أبا بكر فكلمه و قال تكلم أنت محمدا و تجير أنت بين الناس فقال أبو

بكر جواری جوار رسول الله ص ثم لقي عمر فكلمه بمثل ما كلم به أبا بكر فقال عمر و الله لو وجدت السنور تقا تلکم لأعنتها عليكم قال أبو سفیان جزيت من ذی رحم شرا ثم دخل على عثمان بن عفان فقال له إنه ليس فی القوم أحد أمس بی رحما منك فزدنی الهدنه و جدد العهد فإن صاحبك لا- یرد عليك أبدا و الله ما رأیت رجلا قط أشد إكراما لصاحب من محمد لأصحابه فقال عثمان جواری جوار رسول الله ص فجاء أبو سفیان حتى دخل على فاطمه بنت رسول الله ص فكلمها و قال أجیری بین الناس فقالت إنما أنا امرأة قال إن جوارك جائز و قد أجارت أختك أبا العاص بن الربیع فأجاز محمد ذلك فقالت فاطمه ذلك إلى رسول الله ص و أبت علیه فقال مرى أحد هذين ابنيك یجیر بین الناس قالت إنهما صبيان و ليس یجیر الصبی فلما أبت علیه أتى علیا فقال یا أبا حسن أجر بین الناس و كلم محمدا لیزید فی المده فقال علی ع و یحكك یا أبا سفیان إن رسول الله ص قد عزم

ألا یفعل و ليس أحد یستطیع أن یكلمه فی شیء یكرهه قال أبو سفیان فما الرأى عندك فتشیر لأمری فإنه قد ضاق علی فمرنی بأمر ترى أنه نافعی قال علی ع و الله ما أجد لك شیئا مثل أن تقوم فتجیر بین الناس فإنك سید كنانه قال أ ترى ذلك مغنيا عنی شیئا قال علی إنی لا أظن ذلك و الله و لكنی لا أجد لك غیره فقام أبو سفیان بین ظهري الناس فصاح ألا إنی قد أجرت بین الناس و لا أظن محمدا { ١ } د یجیرنی: (١٠). { یحقرنی ثم دخل علی رسول الله ص فقال یا محمد ما أظن أن ترد جواری فقال ع أنت تقول ذلك یا أبا سفیان و یقال إنه لما صاح لم یأت النبی ص و ركب راحلته و انطلق إلى مکه و یروی أنه أيضا أتى سعد بن عباده فكلمه فی ذلك و قال یا أبا ثابت قد عرفت الذی كان بینی و بینك و إنی كنت لك فی حرمننا جارا و كنت لی بیثرب مثل ذلك و أنت سید هذه المدره فأجر بین الناس و زدنی فی المده فقال سعد جواری جوار رسول الله ص ما یجیر أحد علی رسول الله ص فلما انطلق أبو سفیان إلى مکه و قد كان طالت غيبته عن قريش و أبطأ فاتهموه و قالوا نراه قد صبا و اتبع محمدا سرا و کتم إسلامه فلما دخل علی هند لیلا قالت قد احتبست حتى اتهمك قومك فإن كنت جئتهم بنجح فأنت الرجل و قد كان دنا منها لیغشاها فأخبرها الخبر و قال لم أجد إلا ما قال لی علی فضربت برجلها فی صدوره و قالت قبحت من رسول قوم.

قال الواقدی فحدثنی عبد الله بن عثمان عن أبي سلیمان عن أبيه قال لما أصبح أبو سفیان حلق رأسه عند الصنمین أساف و نائله و ذبح لهما و جعل یمسح بالدم رءوسهما و یقول لا أفارق عبادتکما حتى أموت علی ما مات علیه أبی قال فعل ذلك لیبری نفسه مما اتهمته قريش به

قال الواقدی و قالت قريش لأبی سفیان ما صنعت و ما وراءك و هل جئتنا بكتاب من محمد و زیاده فی المده فإننا لا نأمن من أن یغزونا فقال و الله لقد أبی علی و لقد کلمت علیه أصحابه فما قدرت علی شیء منهم و رمونی بکلمه منهم واحده إلا أن علیا قال لما ضاقت بی الأمور أنت سید كنانه فأجر بین الناس فنادت بالجوار ثم دخلت علی محمد فقلت إنی قد أجرت بین الناس و ما أظن محمدا یرد جواری فقال محمد أنت تقول ذاك یا أبا سفیان لم یزد علی ذلك قالوا ما زاد علی علی أن یلعب بك تلعبا قال فو الله ما وجدت غیر ذلك.

قال الواقدی فحدثنی محمد بن عبد الله عن الزهري عن محمد بن جبیر بن مطعم قال لما خرج أبو سفیان عن المدینه قال رسول الله ص لعائشه جهزینا و أخفی أمرک.

و قال رسول الله ص

اللهم خذ عن قريش الأخبار و العيون حتى نأتيهم بغته .

و روى أنه قال

اللهم خذ على أبصارهم فلا يرونى إلا بغته و لا يسمعون بى إلا فجأه .

قال و أخذ رسول الله ص الأنقاب و جعل عليها الرجال و منع من يخرج من المدينة فدخل أبو بكر على عائشه و هى تجهز رسول الله ص تعمل له قمحا سويقا و دقيقا و تمرا فقال لها أ هم رسول الله ص بغزو قالت لا أدرى قال إن كان هم بسفر فأذينا نتهيا له قالت لا أدرى لعله أراد بنى سليم لعله أراد ثقيفا أو هوازن فاستعجمت { ١ } يقال: استعجم عليه؛ إذا سكت و لم يحر جوابا. { عليه فدخل على رسول الله ص فقال يا رسول الله أردت سفرا قال نعم قال أفأتجهز قال نعم قال و أين تريد قال قريشا و أخف ذلك يا أبا بكر و أمر رسول الله ص الناس فتجهزوا و طوى عنهم الوجه الذى يريد و قال له أبو بكر يا رسول الله أ و ليس بيننا و بينهم مده فقال إنهم غدروا و نقضوا العهد

فأنا غازيهم فاطو ما ذكرت لك فكان الناس بين ظان يظن أنه يريد سليما و ظان يظن أنه يريد هوازن و ظان يظن أنه يريد ثقيفا و ظان يظن أنه يريد الشام و بعث رسول الله ص أبا قتاده بن ربعى فى نفر إلى بطن ليظن الناس أن رسول الله ص قدم أمامه أولئك الرجال لتوجهه إلى تلك الجهة و لتذهب بذلك الأخبار

قال الواقدى حدثنى المنذر بن سعد عن يزيد بن رومان قال لما أجمع رسول الله ص المسير إلى قريش و علم بذلك من علم من الناس كتب حاطب بن أبى بلتعته إلى قريش يخبرهم بالذى أجمع عليه رسول الله ص فى أمرهم و أعطى الكتاب امرأه من مزينه و جعل لها على ذلك جعلاً على أن تبلغه قريشا فجعلت الكتاب فى رأسها ثم فلتت عليه قرونها و خرجت به و أتى الخبر إلى النبى ص من السماء بما صنع حاطب فبعث عليا ع و الزبير فقال أدركا امرأه من مزينه قد كتب معها حاطب كتابا يحذر قريشا فخرجا و أدركاها بذى الحليفة فاستنزلاها و التمسا الكتاب فى رحلها فلم يجدا شيئا فقالا لها نحلّف بالله ما كذب رسول الله ص و لا كذبتنا و لتخرجن الكتاب أو لنكشفنك فلما رأت منهما الجد حلت قرونها و استخرجت الكتاب فدفعته إليهما فأقبلا به إلى رسول الله ص فدعا حاطبا و قال له ما حملك على هذا فقال يا رسول الله و الله إنى لمسلم مؤمن بالله و رسوله ما غيرت و لا بدلت و لكنى كنت امرأ ليس لى فى القوم أصل و لا عشيره و كان لى بين أظهرهم أهل و ولد فصانعتهم فقال عمر قاتلك الله ترى رسول الله ص يأخذ بالأنقاب و تكتب إلى قريش تحذرهم دعنى يا رسول الله أضرب عنقه فإنه قد نافق فقال رسول الله ص

و ما يدريك يا عمر لعل الله قد اطلع على أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم

قال الواقدى فلما خرج رسول الله ص من المدينة بالألوية المعقوده و الرايات بعد العصر من يوم الأربعاء لعشر خلون من شهر رمضان لم يحل عقده حتى انتهى إلى الصلصل { ١ } صلصل: بنواحى المدينة على سبعة أميال منها؛ نزل بها رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم خرج من المدينة إلى مكّه عام الفتح. ياقوت. { و المسلمون يقودون الخيل و قد امتطوا الإبل و قدم أمامه الزبير بن العوام فى مائتين قال فلما كان بالبيداء نظر إلى عنان السماء فقال إنى لأرى السحاب تستهل { ٢ } استهل السحاب؛ إذا كثر انصبابه. { بنصر بنى كعب يعنى خزاعه .

قال الواقدي و جاء كعب بن مالك ليعلم أى جهة يقصد فبرك بين يديه على ركبته ثم أنشده قضيينا من تهامة كل نحب { ٣ } النحب:النذر. {

قال فتبسم رسول الله ص و لم يزد على ذلك فجعل الناس يقولون و الله ما بين لك رسول الله ص شيئا فلم تزل الناس كذلك حتى نزلوا بمر الظهران .

قال الواقدي و خرج العباس بن عبد المطلب و مخرمه بن نوفل من مكة يطلبان رسول الله ص ظنا منهما أنه بالمدينه يريدان الإسلام فلقياه بالسقيا .

قال الواقدي فلما كانت الليله التى أصبح فيها بالجحفه رأى فيها أبو بكر فى منامه أن النبى ص و أصحابه قد دنوا من مكة فخرجت عليهم كلبه تهر { ١ } تهر:تنبح. { فلما دنوا منها استلقت على قفاها و إذا أطباؤها { ٢ } الأطباء:حلمات الضرع من ذات الخف و الظلف و الحافر. { تشخب لبنا فقصها على رسول الله ص فقال ذهب كلبهم و أقبل درهم و هم سائلونا بأرحامهم و أنتم لاقون بعضهم فإن لقيتم أبا سفيان فلا تقتلوه قال الواقدي و إلى أن وصل مر الظهران لم يبلغ قريشا حرف واحد من حاله فلما نزل بمر الظهران أمر أصحابه أن يوقدوا النار فأوقدوا عشره آلاف نار و أجمعت قريش أن يبعثوا أبا سفيان يتجسس لهم الأخبار فخرج هو و حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء قال و قد كان العباس بن عبد المطلب قال و سوء صباح قريش و الله إن دخلها رسول الله ص عنوه إنه لهلاك قريش آخر الدهر قال العباس فأخذت بغله رسول الله ص الشهباء فركبتها و قلت ألتمس حطابا أو إنسانا أبعثه إلى قريش فيلقوا رسول الله ص قبل أن يدخلها عليهم عنوه فو الله إنى لفى الأراك ليلا أبتغى ذلك إذ سمعت كلاما يقول و الله إن رأيت كالليله نارا قال يقول بديل بن ورقاء إنها نيران خزاعه جاشها { ٣ } جاشها الحرب:أفرعها. { الحرب قال يقول أبو سفيان خزاعه أذل من أن تكون هذه نيرانها و عسكرها فعرفت صوته فقلت أبا حنظله فعرف صوتى فقال لييك أبا الفضل فقلت ويحك هذا رسول الله ص فى عشره آلاف و هو مصبحكم فقال بأبى و أمى فهل من حيله فقلت نعم تركب عجز هذه البغله فأذهب بك إلى رسول الله ص فإنه إن ظفر بك دون ذلك ليقتلنك قال و الله أنا أرى ذلك فركب خلفى و رحل

بديل و حكيم فتوجهت به فلما مرتت به على نار من نيران المسلمين قالوا من هذا فإذا رأونى قالوا عم رسول الله ص على بغله رسول الله حتى مرتت بنار عمر بن الخطاب فلما رآنى قال من هذا قلت العباس فذهب ينظر فرأى أبا سفيان خلفى فقال أبو سفيان عدو الله الحمد لله الذى أمكن منك بغير عهد و لا عقد ثم خرج يشتد نحو رسول الله ص و ركضت البغله حتى اجتمعنا جميعا على باب قبه رسول الله ص فدخلت و دخل عمر بن الخطاب على أثرى فقال عمر يا رسول الله هذا أبو سفيان عدو الله قد أمكن الله منه بغير عقد و لا عهد فدعنى أضرب عنقه فقلت يا رسول الله إنى قد أجرته ثم لزم رسول الله ص فقلت و الله لا يناجيه الليله أحد دونى فلما أكثر عمر فيه قلت مهلا يا عمر فإنه لو كان رجلا من عدى بن كعب ما قلت هذا و لكنه أحد بنى عبد مناف فقال عمر مهلا- يا أبا الفضل فو الله لإسلامك كان أحب إلى من إسلام الخطاب أو قال من إسلام رجل من ولد الخطاب لو أسلم فقال رسول الله ص اذهب به فقد أجرناه فليت عندك حتى تغدو به علينا إذا أصبحت فلما أصبحت غدوت به فلما رآه رسول الله ص قال ويحك يا أبا سفيان أ لم يأن لك أن تعلم لا إله إلا الله قال بأبى أنت ما أحلمك و أكرمك و أعظم عفوك قد كان يقع فى نفسى أن لو كان مع الله إله آخر لأغنى قال يا أبا سفيان أ لم يأن لك أن تعلم أنى رسول الله قال بأبى أنت ما أحلمك و أكرمك و أعظم عفوك أما هذه فو الله إن فى النفس منها لشيئا بعد قال العباس فقلت ويحك تشهد و قل لا

إله إلا الله محمد رسول الله قبل أن تقتل فتشهد و قال العباس يا رسول الله إنك قد عرفت أبا سفيان و فيه الشرف و الفخر فاجعل له شيئاً فقال من دخل دار أبي سفيان فهو آمن و من أغلق داره فهو آمن ثم قال خذه فاحبسه بمضيق الوادى إلى خطم الجبل

حتى تمر عليه جنود الله فيراها قال العباس فعدلت به فى مضيق الوادى إلى خطم الجبل فحبسته هناك فقال أ غدرا يا بنى هاشم فقلت له إن أهل النبوه لا يغدرون و إنما حبستك لحاجه قال فهلا بدأت بها أولاً فأعلمتيتها فكان أفرخ لروعى ثم مرت به القبائل على قادتها و الكتائب على راياتها فكان أول من مر به خالد بن الوليد فى بنى سليم و هم ألف و لهم لواءان يحمل أحدهما العباس بن مرداس و الآخر خفاف بن ندبه و رايه يحملها المقداد فقال أبو سفيان يا أبا الفضل من هؤلاء قال هؤلاء بنو سليم و عليهم خالد بن الوليد قال الغلام قال نعم فلما حاذى خالد العباس و أبا سفيان كبر ثلاثا و كبروا معه ثم مضوا و مر على أثره الزبير بن العوام فى خمسمائه فيهم جماعه من المهاجرين و قوم من أفناء الناس و معه رايه سوداء فلما حاذاهما كبر ثلاثا و كبر أصحابه فقال من هذا قال هذا الزبير قال ابن أختك قال نعم قال ثم مرت به بنو غفار فى ثلاثمائه يحمل رايتهم أبو ذر و يقال إيماء بن رخصه فلما حاذوهما كبروا ثلاثا قال يا أبا الفضل من هؤلاء قال بنو غفار قال ما لى و لبنى غفار ثم مرت به أسلم فى أربعمائه يحمل لواءها يزيد بن الخصيب و لواء آخر مع ناجيه بن الأعجم فلما حاذوه كبروا ثلاثا فسأل عنهم فقال هؤلاء أسلم فقال ما لى و لأسلم ما كان بيننا و بينهم تره قط ثم مرت بنو كعب بن عمرو بن خزاعه فى خمسمائه يحمل رايتهم بشر بن سفيان فقال من هؤلاء قال كعب بن عمرو قال نعم حلفاء محمد فلما حاذوه كبروا ثلاثا ثم مرت مزينه فى ألف فيها ثلاثه أولويه مع النعمان بن مقرن و بلال بن الحارث و عبد الله بن عمرو فلما حاذوهما كبروا قال من هؤلاء قال مزينه قال يا أبا الفضل ما لى و لمزينه قد جاءتنى تقعقع من شواهقها { ١ } الشواهق: الجبال. }

ثم مرت جهينه فى ثمانمائه فيها أربعه أولويه مع معبد بن خالد و سويد بن صخر و رافع بن مكيث و عبد الله بن بدر فلما حاذوه كبروا ثلاثا فسأل عنهم فقيل جهينه ثم مرت بنو كنانه و بنو ليث و ضميره و سعد بن أبى بكر فى مائتين يحمل لواءهم أبو واقد الليثى فلما حاذوه كبروا ثلاثا قال من هؤلاء قال بنو بكر قال نعم أهل شؤم هؤلاء الذين غزانا محمد لأجلهم أما و الله ما شوورت فيهم و لا علمته و لقد كنت له كارها حيث بلغنى و لكنه أمر حم { ١ } حم، أى وقع. } قال العباس لقد خار الله لك فى غزو محمد إياكم و دخلتم فى الإسلام كاهه ثم مرت أشجع و هم آخر من مر به قبل أن تأتى كتيبه رسول الله ص و هم ثلاثه يحمل لواءهم معقل بن سنان و لواء آخر مع نعيم بن مسعود فكبروا قال من هؤلاء قال أشجع فقال هؤلاء كانوا أشد العرب على محمد قال العباس نعم و لكن الله أدخل الإسلام قلوبهم و ذلك من فضل الله فسكت و قال أ ما مر محمد بعد قال لا و لو رأيت الكتيبه التى هو فيها لرأيت الحديد و الخيل و الرجال و ما ليس لأحد به طاقه فلما طلعت كتيبه رسول الله ص الخضراء طلع سواد شديد و غبره من سنابك الخيل و جعل الناس يمرون كل ذلك يقول أ ما مر محمد بعد فيقول العباس لا حتى مر رسول الله ص يسيير على ناقته القصوى بين أبى بكر و أسيد بن حضير و هو يحدثهما و قال له العباس هذا رسول الله ص فى كتيبه الخضراء فانظر قال و كان فى تلك الكتيبه وجوه المهاجرين و الأنصار و فيها الأولويه و الرايات و كلهم منغمسون فى الحديد لا يرى منهم إلا الحدق و لعمر بن الخطاب فيها زجل { ٢ } زجل، أى صوت. } و عليه الحديد و صوته عال و هو يزعها فقال يا أبا الفضل من هذا المتكلم قال هذا

عمر بن الخطاب قال لقد أمر أمر بنى عدى بعد قله و ذله فقال إن الله يرفع من يشاء بما يشاء و إن عمر ممن رفعه الإسلام و كان فى الكتيبه ألفا دارع و رايه رسول الله ص مع سعد بن عباده و هو أمام الكتيبه فلما حاذاهما سعد نادى يا أبا سفيان اليوم يوم

الملحمه اليوم تسبى الحرمه.

اليوم أذل الله قريشا فلما حاذاهما رسول الله ص ناداه أبو سفيان يا رسول الله أمرت بقتل قومك أن سعدا قال اليوم يوم الملحمه اليوم تسبى الحرمه اليوم أذل الله قريشا و إنى أنشدك الله فى قومك فأنت أبر الناس و أرحم الناس و أوصل الناس فقال عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف يا رسول الله إنا لا نأمن سعدا أن يكون له فى قريش صوله فوقف رسول الله ص و ناداه يا أبا سفيان بل اليوم يوم المرحمه اليوم أعز الله قريشا و أرسل إلى سعد فعزله عن اللواء و اختلف فيمن دفع إليه اللواء فقيل دفعه إلى على بن أبى طالب ع فذهب به حتى دخل مکه فغزوه عند الركن و هو قول ضرار بن الخطاب الفهرى و قيل دفعه إلى قيس بن سعد بن عباده و رأى رسول الله ص أنه لم يخرجه عن سعد حيث دفعه إلى ولده فذهب به حتى غزوه بالحجون قال و قال أبو سفيان للعباس ما رأيت مثل هذه الكتيبه قط و لا أخبرنيه مخبر سبحان الله ما لأحد بهؤلاء طاقه و لا يدان لقد أصبح ملك ابن أخيك يا عباس عظيما قال فقلت ويحك إنه ليس بملك و إنها النبوه قال نعم.

قال الواقدي قال العباس فقلت له انج ويحك فأدرك قومك قبل أن يدخل

عليهم فخرج أبو سفيان حتى دخل من كداء و هو ينادى من دخل دار أبى سفيان فهو آمن و من أغلق عليه بابه فهو آمن حتى انتهى إلى هند بنت عتبه فقالت ما وراءك قال هذا محمد فى عشره آلاف عليهم الحديد و قد جعل لى أنه من دخل دارى فهو آمن و من أغلق عليه بابه فهو آمن و من ألقى سلاحه فهو آمن فقالت قبحك الله من رسول قوم و جعلت تقول ويحكم اقتلوا وافدكم قبحه الله من وافد قوم فيقول أبو سفيان ويحكم لا- تغرنكم هذه من أنفسكم فإنى رأيت ما لم تروا الرجال و الكراع و السلاح ليس لأحد بهذا طاقه محمد فى عشره آلاف فأسلموا تسلموا و قال المبرد فى الكامل أمسكت هند برأس أبى سفيان و قالت بئس طليعه القوم و الله ما خدشت خدشا يا أهل مکه عليكم الحميت الدسم فاقتلوه قال الحميت الزق المزفت.

قال الواقدي و خرج أهل مکه إلى ذى طوى ينظرون إلى رسول الله ص و انضوى إلى صفوان بن أميه و عكرمه بن أبى جهل و سهيل بن عمرو ناس من أهل مکه و من بنى بكر و هذيل فلبسوا السلاح و أقسموا لا يدخل محمد مکه عنوه أبدا و كان رجل من بنى الدؤل يقال له حماس بن قيس بن خالد الدؤللى لما سمع برسول الله ص جلس يصلح سلاحه فقالت له امرأته لم تعد السلاح قال لمحمد و أصحابه و إنى لأرجو أن أخدمك منهم خادما فإنك إليه محتاجه قالت ويحك لا تفعل لا تقاتل محمدا و الله ليضلن هذا عنك لو رأيت محمدا و أصحابه قال سترين و أقبل رسول الله ص و هو على ناقته القصواء معتجرا { ١ } معتجرا:لابسا. { ببرد حبره و عليه عمامه سوداء و رايته سوداء و لواؤه أسود حتى وقف بذى طوى و توسط الناس و إن عثنونه ليمس واسطه الرحل أو يقرب منه تواضعا لله حيث رأى ما رأى من الفتح و كثره المسلمين و قال لا عيش إلا عيش الآخره.

و جعلت الخيل تعج بذى طوى فى كل وجه ثم ثابت و سكنت و التفت رسول الله ص إلى أسيد بن حضير فقال كيف قال حسان بن ثابت قال فأنشده عدنا خيلنا إن لم تروها

فتبسم رسول الله ص و حمد الله و أمر الزبير بن العوام أن يدخل من كداء و أمر خالد بن الوليد أن يدخل من الليط و أمر قيس بن سعد أن يدخل من كدى و دخل هو ص من أذاخر

قال الواقدي و حدثني مروان بن محمد عن عيسى بن عميله الفزاري قال دخل رسول الله ص مكة بين الأقرع بن حابس و عيينه بن حصن .

قال الواقدي و روى عيسى بن معمر عن عباد بن عبد الله عن أسماء بنت أبي بكر قالت صعد أبو قحافة بصغرى بناته و اسمها قريبه و هو يومئذ أعمى و هى تقوده حتى ظهرت به إلى أبي قيس فلما أشرفت به قال يا بنيه ما ذا ترين قالت أرى سوادا مجتمعا مقبلا- كثيرا قال يا بنيه تلك الخيل فانظري ما ذا ترين قالت أرى رجلا يسعى بين ذلك السواد مقبلا و مدبرا قال ذاك الوازع فانظري ما ذا ترين قالت قد تفرق السواد قال قد تفرق الجيش البيت البيت قالت فنزلت الجارية به و هى ترعب لما ترى فقال يا بنيه لا تخافى فو الله إن أخاك عتيقا لآثر أصحاب محمد عند محمد قالت و عليها طوق من فضه فاختمه بعض من دخل

فلما دخل رسول الله ص مكة جعل أبو بكر ينادى أنشدكم الله أيها الناس طوق أختى فلم يرد أحد عليه فقال يا أخيه احتسبى طوقك فإن الأمانه فى الناس قليل .

قال الواقدي و نهى رسول الله ص عن الحرب و أمر بقتل سته رجال و أربع نسوه عكرمه بن أبى جهل و هبار بن الأسود و عبد الله بن سعد بن أبى سرح و مقيس بن صبابه الليثى و الحويرث بن نفيل و عبد الله بن هلال بن خطل الأدرمى و هند بنت عتبه و ساره مولاه لبنى هاشم و قيتين لابن خطل قريبا و قريبه و يقال قرينا و أرنب .

قال الواقدي و دخلت الجنود كلها فلم تلق حربا إلا خالد بن الوليد فإنه وجد جمعا من قريش و أحابيشها قد جمعوا له فيهم صفوان بن أميه و عكرمه بن أبى جهل و سهيل بن عمرو فمعهو الدخول و شهروا السلاح و رموه بالنبل و قالوا لا تدخلها عنوه أبدا فصاح خالد فى أصحابه و قاتلهم فقتل من قريش أربعة و عشرون و من هذيل أربعة و انهزموا أقبح انهزام حتى قتلوا بالحزوره و هم مولون من كل وجه و انطلقت طائفه منهم فوق رءوس الجبال و اتبعهم المسلمون و جعل أبو سفيان بن حرب و حكيم بن حزام يناديان يا معشر قريش علام تقتلون أنفسكم من دخل داره فهو آمن و من أغلق عليه بابه فهو آمن و من وضع السلاح فهو آمن فجعل الناس يقتحمون الدور و يغلقون عليهم الأبواب و يطرحون السلاح فى الطرق حتى يأخذه المسلمون.

قال الواقدي و أشرف رسول الله ص من على ثنيه أذاخر فنظر إلى البارقه فقال ما هذه البارقه أ لم أنه عن القتال قيل يا رسول الله خالد بن الوليد

قوتل و لو لم يقاتل ما قاتل فقال قضاء الله خير و أقبل ابن خطل مدججا فى الحديد على فرس ذنوب { ١ } ذنوب. وافر الذنب بالتحريك. { بيده فناه يقول لا و الله لا يدخلها عنوه حتى يرى ضربا كأفواه المزداد فلما انتهى إلى الخندمه و رأى القتال دخله رعب حتى ما يستمسك من الرعدة و مر هاربا حتى انتهى إلى الكعبه فدخل بين أستارها بعد أن طرح سلاحه و ترك فرسه و أقبل حماس بن خالد الدؤلى منهزما حتى أتى بيته فدقه ففتحت له امرأته فدخل و قد ذهبت روحه فقالت أين الخادم التى وعدتني ما زلت منتظرتك منذ اليوم تسخر به فقال دعى هذا و أغلقى الباب فإنه من أغلق بابه فهو آمن قالت و يحك أ لم أنهك عن قتال محمد و قلت لك إنى ما رأيت يقاتلكم مره إلا و ظهر عليكم و ما بابنا قال إنه لا يفتح على أحد بابه ثم أنشدها { ٢ } سيره ابن هشام ٤:٢٧. { إنك لو شهدتنا بالخندمه

قال الواقدي و حدثني قدامه بن موسى عن بشير مولى المازنيين عن جابر بن عبد الله قال كنت ممن لزم رسول الله ص يومئذ فدخلت معه يوم الفتح من أواخر فلما أشرف نظر إلى بيوت مكة فحمد الله و أثنى عليه و نظر إلى موضع قبه بالأبطح تجاه شعب بني هاشم حيث حصر رسول الله ص و أهله ثلاث

سنين و قال يا جابر إن منزلنا اليوم حيث تقاسمت علينا قريش في كفرها قال جابر فذكرت كلاما كنت أسمع في المدينة قبل ذلك كان يقول منزلنا غدا إن شاء الله إذا فتح علينا مكة في الخيف حيث تقاسموا على الكفر.

قال الواقدي و كانت قبه يومئذ بالأدم ضربت له بالحجون فأقبل حتى انتهى إليها و معه أم سلمه و ميمونه

قال الواقدي و حدثني معاوية بن عبد الله بن عبيد الله عن أبيه عن أبي رافع قال قيل للنبي ص أ لا تنزل منزلك من الشعب قال و هل ترك لنا عقيل من منزل و كان عقيل قد باع منزل رسول الله ص و منازل إخوته من الرجال و النساء بمكة فقيل لرسول الله ص فانزل في بعض بيوت مكة من غير منازلك فأبى و قال لا أدخل البيوت فلم يزل مضطربا بالحجون لم يدخل بيتا و كان يأتي إلى المسجد من الحجون قال و كذلك فعل في عمره القضية و في حجته

قال الواقدي و كانت أم هانئ بنت أبي طالب تحت هبيرة بن أبي وهب المخزومي فلما كان يوم الفتح دخل عليها حموان لها عبد الله بن أبي ربيعة و الحارث بن هشام المخزوميان فاستجارا بها و قالنا نحن في جوارك فقالت نعم أنتما في جوارى قالت أم هانئ فهما عندي إذ دخل على فارس مدجج في الحديد و لا أعرفه فقلت له أنا بنت عم رسول الله فأسفر عن وجهه فإذا على أخي فاعتنقته و نظر إليهما فشهر السيف عليهما فقلت أخي من بين الناس تصنع بي هذا فألقيت عليهما ثوبا فقال أ تجيرين المشركين فحلت دونهما و قلت لا و الله و ابتدئ بي قبلهما قالت فخرج و لم يكد فأغلقت عليهما بيتا و قلت لا تخافا و ذهبت إلى خباء رسول الله ص

بالبطحاء فلم أجدته و وجدت فيه فاطمه فقلت لها ما لقيت من ابن أمي على أجرة حموين لي من المشركين فتلفت عليهما ليقتلها قالت و كانت أشد على من زوجها و قالت لم تجيرين المشركين و طلع رسول الله ص و عليه الغبار فقال مرحبا بفاخته و هو اسم أم هانئ فقلت ما ذا لقيت من ابن أمي على ما كدت أفلت منه أجرة حموين لي من المشركين فتلفت عليهما ليقتلها فقال ما كان ذلك له قد أجرنا من أجرة و أمنا من أمانت ثم أمر فاطمه فسكبت له غسلا فاغتسل ثم صلى ثماني ركعات في ثوب واحد ملتحفا به وقت الضحى قالت فرجعت إليهما و أخبرتهما و قلت إن شئتما فأقيما و إن شئتما فارجعا إلى منازلكما فأقاما عندي في منزلي يومين ثم انصرفا إلى منازلهما.

و أتى آت إلى النبي ص فقال إن الحارث بن هشام و عبد الله بن أبي ربيعة جالسان في ناديهما متفضلان في الملا المزعفر فقال لا سبيل إليهما قد أجرناهما.

قال الواقدي و مكث رسول الله ص في قبه ساعه من النهار ثم دعا براحلته بعد أن اغتسل و صلى فأدנית إلى باب القبه و خرج و عليه السلاح و المغفر على رأسه و قد صف له الناس فركبها و الخيل تمعج { ١ } تمعج: تسرع. { ما بين الخندمه إلى الحجون ثم مر و أبو بكر إلى جانبه على راحله أخرى يسير و يحادثه و إذا بنات أبي أحيحة سعيد بن العاص بالبطحاء حذاء منزل أبي أحيحة

و قد نشرن شعورهن فطمئن وجوه الخيل بالخمير فنظر رسول الله ص إلى أبي بكر فتبسم و أنشده قول حسان

تظل جيانا متمطرات

تطمهن بالخمير النساء.

فلما انتهى إلى الكعبة تقدم على راحلته فاستلم الركن بمحجنه و كبر فكبر المسلمون لتكبيره و عجوا بالتكبير حتى ارتجت مكه و جعل رسول الله ص يشير إليهم أن اسكتوا و المشركون فوق الجبال ينظرون ثم طاف بالبيت على راحلته و محمد بن مسلمة آخذ بزمامها و حول الكعبة ثلاثمائة و ستون صنما مرصوصه بالرصاص و كان هبل أعظمها و هو تجاه الكعبة على بابها و إساف و نائله حيث ينحرون و يذبحون الذبائح فجعل كلما يمر بصنم منها يشير بقضيب في يده و يقول جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً فيقع الصنم لوجهه ثم أمر بهبل فكسر و هو واقف عليه فقال الزبير لأبي سفيان يا أبا سفيان قد كسر هبل أ ما إنك قد كنت منه يوم أحد في غرور حين تزعم أنه قد أنعم فقال دع هذا عنك يا ابن العوام فقد أرى أن لو كان مع إله محمد غيره لكان غير ما كان.

قال الواقدي ثم انصرف رسول الله ص فجلس ناحيه من المسجد و أرسل بلالا إلى عثمان بن طلحه يأتيه بالمفتاح مفتاح الكعبة فقال عثمان نعم فخرج إلى أمه و هى بنت شيبه فقال لها و المفتاح عندها يومئذ إن رسول الله ص قد طلب المفتاح فقالت أعيذك بالله أن يكون الذى يذهب مأثره قومه على يده فقال فو الله لتأتيني به أو ليأتينك غيرى فيأخذه منك فأدخلته فى حجرتها و قالت أى رجل يدخل يده هاهنا فينما هما على ذلك و هو يكلمها إذ سمعت صوت أبى بكر و عمر فى الدار و عمر رافع صوته حين رأى عثمان أبطأ يا عثمان اخرج فقالت أمه خذ المفتاح فلأن تأخذه أنت أحب إلى من أن يأخذه تيم و عدى فأخذه فأتى به رسول الله ص فلما تناوله بسط العباس بن عبد المطلب يده و قال يا رسول الله بأبى أنت اجمع لنا بين السقايه و الحجابيه فقال إنما أعطيك ما ترضون فيه و لا أعطيك ما ترزءون منه

قالوا و كان عثمان بن طلحه قد قدم على رسول الله ص مع خالد بن الوليد و عمرو بن العاص مسلما قبل الفتح.

قال الواقدي و بعث رسول الله ص عمر بن الخطاب و معه عثمان بن طلحه و أمره أن يفتح البيت فلا يدع فيه صوره و لا تمثالا إلا صوره إبراهيم الخليل ع فلما دخل الكعبة رأى صوره إبراهيم شيئا كبيرا يستقسم بالأزلام

قال الواقدي و قد روى أنه أمره بمحو الصور كلها لم يستثن فترك عمر صوره إبراهيم فقال لعمر أ لم آمرك ألا تدع فيها صوره فقال عمر كانت صوره إبراهيم قال فامحها و قال قاتلهم الله جعلوه شيئا يستقسم بالأزلام { ١ } الأزلام: القداح. } .

قال و محا صوره مريم

قال و قد روى أن رسول الله ص محا الصور بيده .

روى ذلك ابن أبى ذئب عن عبد الرحمن بن مهران عن عمير مولى ابن عباس عن أسامه بن زيد قال دخلت مع رسول الله ص الكعبة فرأى فيها صورا فأمرنى أن آتية فى الدلو بماء فجعل يبل به الثوب و يضرب به الصور و يقول قاتل الله قوما يصورون ما لا

يخلقون .

قال الواقدي و أمر رسول الله ص بالكعبه فأغلقت عليه و معه فيها أسامه بن زيد و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه فمكث فيها ما شاء الله و خالد بن الوليد واقف على الباب يذب الناس عنه حتى خرج رسول الله ص فوقف و أخذ بعضادتي { ٢ } عضادتا الباب:حانباة. { الباب و أشرف على الناس و فى يده المفتاح ثم جعله فى كفه و أهل مكة قيام تحته و بعضهم جلوس قد ليط بهم فقال الحمد لله الذى

صدق وعده و نصر عبده و هزم الأحزاب وحده ما ذا تقولون و ما ذا تظنون قالوا نقول خيرا و نظن شرا أخ كريم و ابن أخ كريم و قد قدرت فقال إنى أقول كما قال أخى يوسف لا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَعْفُرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ أَلَا إِنَّ كُلَّ رِبَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَوْ دَمٍ أَوْ مَأْثَرَةٍ فَهُوَ تَحْتَ قَدَمِي هَاتَيْنِ إِلَّا سِدَانَهُ الْكَعْبَةَ وَ سَقَايَةَ الْحَاجِّ أَلَا وَ فِي قَتِيلٍ شَبَّهِ الْعَمْدَ قَتِيلَ الْعَصَا وَ السُّوْطِ الَّذِيهِ مَغْظَلُهُ مَائَةٌ نَاقَهُ مِنْهَا أَرْبَعُونَ فِي بَطُونِهَا أَوْلَادُهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ تَكْبَرَهَا بِأَبَائِهَا كَلِكُمْ لِأَدَمٍ وَ آدَمٍ مِنْ تَرَابٍ وَ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ أَلَا- إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مَكَّةَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فَهِيَ حَرَامٌ بِحَرَمِ اللَّهِ لَمْ تَحُلْ لِأَحَدٍ كَانَ قَبْلَ وَ لَا تَحُلْ لِأَحَدٍ يَأْتِي بَعْدِي وَ مَا أَحَلَّتْ لِي إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ النَّهَارِ قَالَ يَقْصِدُهَا رَسُولُ اللَّهِ ص بِيَدِهِ هَكَذَا لَا يَنْفِرُ صَيْدُهَا وَ لَا يَعْصِدُ عِضَاهَا وَ لَا تَحُلْ لِقَطْعَتِهَا إِلَّا لِمَنْشَدٍ وَ لَا يَخْتَلِي خِلَاهَا فَقَالَ الْعَبَّاسُ إِلَّا الْإِذْخَرَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا بَدَّ مِنْهُ لِلْقُبُورِ وَ الْبُيُوتِ فَسَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ ص سَاعَةً ثُمَّ قَالَ إِلَّا الْإِذْخَرَ فَإِنَّهُ حَلَالٌ وَ لَا وَصِيَّةَ لُؤَارِثٍ وَ الْوَلَدِ لِلْفَرَّاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ وَ لَا يَحِلُّ لِمَرْأَةٍ أَنْ تَعْطَى مِنْ مَالِهَا إِلَّا بِإِذْنِ زَوْجِهَا وَ الْمُسْلِمِ أَخُو الْمُسْلِمِ وَ الْمُسْلِمُونَ إِخْوَةٌ يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ تَتَكَافَأُ دِمَاؤُهُمْ يَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ وَ يَرُدُّ عَلَيْهِمْ أَقْصَاهُمْ وَ لَا يَقْتُلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ وَ لَا ذُو عَهْدٍ فِي عَهْدِهِ وَ لَا يَتَوَارَثُ أَهْلُ مِلَّتَيْنِ مُخْتَلِفَتَيْنِ وَ لَا تَنْكَحُ الْمَرْأَةُ عَلَى عِمَّتِهَا وَ لَا عَلَى خَالَتِهَا وَ الْبَيْنَةُ عَلَى مَنْ ادْعَى وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ وَ لَا تَسَافِرُ امْرَأَةٌ مَسِيرَهُ ثَلَاثَ إِلاَّ مَعَ ذِي مَحْرَمٍ وَ لَا صَلَاةَ بَعْدَ الْعَصْرِ وَ لَا بَعْدَ الصُّبْحِ وَ أَنْهَأَكُمْ عَنْ صِيَامِ يَوْمَيْنِ يَوْمِ الْأَضْحَى وَ يَوْمِ الْفِطْرِ ثُمَّ قَالَ ادْعُوا لِي عُثْمَانَ بْنَ طَلْحَةَ فَجَاءَ وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ لَهُ يَوْمًا بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهَجْرَةِ وَ مَعَ عُثْمَانَ الْمِفْتَاحَ لَعَلَّكَ سَتْرِي هَذَا الْمِفْتَاحَ بِيَدِي يَوْمًا أَضْعَعُهُ حَيْثُ شِئْتَ فَقَالَ عُثْمَانُ لَقَدْ هَلَكْتَ قَرِيشٍ إِذَا وَ ذَلْتَ فَقَالَ ع بَلْ عَمِرْتُ وَ عَزَّتْ قَالَ عُثْمَانُ فَلَمَّا دَعَانِي يَوْمَئِذٍ وَ الْمِفْتَاحَ بِيَدِهِ ذَكَرْتَ قَوْلَهُ حِينَ قَالَ فَاسْتَقْبَلْتَهُ

ببشر فاستقبلني بمثله ثم قال خذوها يا بنى ابي طلحه خالده تالده لا ينزعها منكم الا ظالم يا عثمان ان الله استأمنكم على بيته فكلوا بالمعروف قال عثمان فلما وليت ناداني فرجعت فقال ا لم يكن الذى قلت لك يعنى ما كان قاله بمكة من قبل فقلت بلى أشهد أنك رسول الله ص قال الواقدي و أمر رسول الله ص يومئذ برفع السلاح و قال إلا خزاعه عن بنى بكر إلى صلاة العصر فخطبهم بالسيف ساعه و هى الساعه التى أحلت لرسول الله صلى الله عليه و آله .

قال الواقدي و قد كان نوفل بن معاوية الدؤلى من بنى بكر استأمن رسول الله ص على نفسه فأمنه و كانت خزاعه تطلبه بدماء من قتلت بكر و قريش منها بالوتير و قد كانت خزاعه قالت أيضا لرسول الله ص إن أنس بن زنيم هجاك فهدر رسول الله ص دمه فلما فتح مكة هرب و التحق بالجبال و قد كان قبل أن يفتح رسول الله ص مكة قال شعرا يعتذر فيه إلى رسول الله ص من جملته أنت الذى تهدى معد بأمره

أصابهم من لم يكن لدمائهم

قال الواقدي و كانت كلمته هذه قد بلغت رسول الله ص قبل أن يفتح مكة فنهت عنه و كلمه يوم الفتح نوفل بن معاويه الدؤلى فقال يا رسول الله أنت أولى الناس بالعفو و من منا لم يعادك و لم يؤذك و نحن فى جاهليه لا ندرى ما نأخذ و ما ندع حتى هدانا الله بك و أنقذنا يمينك من الهلكه و قد كذب عليه الركب و كثروا فى أمره عندك فقال رسول الله ص دع الركب عنك أنا لم نجد بتهامه أحدا من ذوى رحم و لا بعيد الرحم كان أبر بنا من خزاعه فاسكت يا نوفل فلما سكت قال رسول الله ص قد عفوت عنه فقال نوفل فداك أبى و أمى.

قال الواقدي و جاءت الظهر فأمر رسول الله ص بلالا أن يؤذن فوق ظهر الكعبه و قريش فى رءوس الجبال و منهم من قد تغيب و ستر وجهه خوفا من أن يقتلوا و منهم من يطلب الأمان و منهم من قد أمن فلما أذن بلال و بلغ إلى قوله أشهد أن محمدا رسول الله ص رفع صوته كأشد ما يكون قال تقول جويريه بنت أبى جهل قد لعمري رفع لك ذكرك فأما الصلاه فسنصلى و لكن و الله لا نحب من قتل الأحبه أبدا و لقد كان جاء أبى الذى جاء محمدا من النبوه فردها و لم يرد خلاف قومه.

و قال خالد بن سعيد بن العاص الحمد لله الذى أكرم أبى فلم يدرك هذا اليوم

و قال الحارث بن هشام و شكلاه ليتنى مت قبل هذا اليوم قبل أن أسمع بلالا ينهق فوق الكعبه و قال الحكم بن أبى العاص هذا و الله الحدث العظيم أن يصيح عبد بنى جمح يصيح بما يصيح به على بيت أبى طلحه و قال سهيل بن عمرو إن كان هذا سخطا من الله تعالى فسيغيره و إن كان لله رضا فسيقره و قال أبو سفيان أما أنا فلا أقول شيئا لو قلت شيئا لأخبرته هذه الحصباء قال فأتى جبرئيل ع رسول الله ص فأخبره مقاله القوم.

قال الواقدي فكان سهيل بن عمرو يحدث فيقول لما دخل محمد مكة انقمعت فدخلت بيتى و أغلقتة على و قلت لابنى عبد الله بن سهيل اذهب فاطلب لى جوارا من محمد فإنى لا آمن أن أقتل و جعلت أتذكر أثرى عنده و عند أصحابه فلا أرى أسوأ أثرا منى فإنى لقيته يوم الحديبيه بما لم يلقه أحد به و كنت الذى كاتبه مع حضورى بدرا و أحدا و كلما تحركت قريش كنت فيها فذهب عبد الله بن سهيل إلى رسول الله ص فقال يا رسول الله أبى تؤمنه قال نعم هو آمن بأمان الله فليظهر ثم التفت إلى من حوله فقال من لقي سهيل بن عمرو فلا يشدن النظر إليه ثم قال قل له فليخرج فلعمري إن سهيلا له عقل و شرف و ما مثل سهيل جهل الإسلام و لقد رأى ما كان يوضع فيه إن لم يكن له تتابع فخرج عبد الله إلى أبيه فأخبره بمقاله رسول الله ص فقال سهيل كان و الله برا صغيرا و كبيرا و كان سهيل يقبل و يدبر غير خائف و خرج إلى خيبر مع النبى ص و هو على شركه حتى أسلم بالجعرانه.

[ذكر بقيه الخبر عن فتح مكة]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الواحد العدل { ١ } د: «لطفك اللهم لإتمامه بالخير». {

قال الواقدي و هرب هبيره بن أبى وهب و عبد الله بن الزبيرى جميعا حتى انتهيا إلى نجران فلم يأمننا الخوف حتى دخلا حصن نجران فقيل ما شأنكما قالا أما قريش فقد قتلت و دخل محمد مكة و نحن و الله نرى أن محمدا سائر إلى حصنكم هذا فجعلت بلحارث بن كعب يصلحون ما رث من حصنهم و جمعوا ماشيتهم فأرسل حسان بن ثابت إلى ابن الزبيرى لا- تعد من رجلا أحلك بغضه

فلما جاء ابن الزبيرى شعر حسان تهباً للخروج فقال هبيرة بن وهب أين تريد يا ابن عم قال له أريد و الله محمداً قال أ تريد أن تتبعه قال إى و الله قال هبيرة يا ليت أنى كنت رافقت غيرك و الله ما ظننت أنك تتبع محمداً أبداً قال ابن الزبيرى هو ذاك فعلى أى شىء أقيم مع بنى الحارث بن كعب و أترك ابن عمى و خير الناس و أبرهم و بين قومى و دارى فانحدر ابن الزبيرى حتى جاء رسول الله ص

و هو جالس فى أصحابه فلما نظر إليه قال هذا ابن الزبيرى و معه وجه فيه نور الإسلام فلما وقف على رسول الله ص قال السلام عليك يا رسول الله شهدت أن لا إله إلا الله و أنك عبده و رسوله و الحمد لله الذى هدانى للإسلام لقد عاديتك و أجلبت عليك و ركبت الفرس و البعير و مشيت على قدمى فى عداوتك ثم هربت منك إلى نجران و أنا أريد ألا أقرب الإسلام أبداً ثم أرادنى الله منه بخير فألقاه فى قلبى و حبه إلى و ذكرت ما كنت فيه من الضلال و اتباع ما لا ينفع ذا عقل من حجر يعبد و يذبح له لا يدرى من عبده و من لا يعبده فقال رسول الله ص الحمد لله الذى هداك للإسلام احمد الله إن الإسلام يجب ما كان قبله و أقام هبيرة بنجران و أسلمت أم هانئ فقال هبيرة حين بلغه إسلامها يوم الفتح يؤنبها شعرا من جملته { ١ } من قصيده له فى ابن هشام ٤٢:٤؛ و أولها: أ شأقتك هند أم أتاك سؤالها كذاك التوى أسبابها و انفتالها. { و إن كنت قد تابعت دين محمد فأقام بنجران حتى مات مشركا.

قال الواقدى و هرب حويطب بن عبد العزى فدخل حائطا { ٢ } ابن هشام: «و عطفت الأرحام منك حبالها». { بمكة و جاء أبو ذر لحاجته فدخل الحائط فرآه فهرب حويطب فقال أبو ذر تعال فأنت آمن فرجع إليه فقال أنت آمن فاذهب حيث شئت و إن شئت أدخلتك على رسول الله ص و إن شئت فإلى منزلك قال و هل من سبيل إلى منزلى ألقى فأقتل قبل أن أصل إلى منزلى أو يدخل على منزلى فأقتل قال فأنا أبلغ معك منزلك فبلغ معه منزله ثم جعل ينادى على بابيه أن حويطبا آمن فلا يهيج ثم انصرف إلى رسول الله ص فأخبره فقال أ و ليس قد أمنا الناس كلهم إلا من أمرت بقتله.

قال الواقدى و هرب عكرمه بن أبى جهل إلى اليمن حتى ركب البحر قال و جاءت زوجته أم حكيم بنت الحارث بن هشام إلى رسول الله ص فى نسوه منهن هند بنت عتبة و قد كان رسول الله ص أمر بقتلها و البغوم { ١ } ا، ب: «البغوم». د: «النجوم»، تحريف، و الصواب ما أثبتته، و انظر القاموس. { بنت المعدل الكنانيه امرأه صفوان بن أميه و فاطمه بنت الوليد بن المغيرة امرأه الحارث بن هشام و هند بنت عتبة بن الحجاج أم عبد الله بن عمرو بن العاص و رسول الله ص بالأبطح فأسلمن و لما دخلن عليه دخلن و عنده زوجته و ابنته فاطمه و نساء من نساء بنى عبد المطلب و سألن أن يبايعهن فقال إنى لا أصافح النساء و يقال إنه وضع على يده ثوبا فمسحن عليه و يقال كان يؤتى بقدر من ماء فيدخل يده فيه ثم يرفعه إليهن فيدخلن أيديهن فيه فقالت أم حكيم امرأه عكرمه يا رسول الله إن عكرمه هرب منك إلى اليمن خاف أن تقتله فأمنه فقال هو آمن فخرجت أم حكيم فى طلبه و معها غلام لها رومى فراودها عن نفسها فجعلت تمنيه حتى قدمت به على حى فاستغاثت بهم عليه فأوثقوه رباطا و أدركت عكرمه و قد انتهى إلى ساحل من سواحل تهامة فركب البحر فهاج بهم فجعل نوتى السفينه يقول له أن أخلص قال أى شىء أقول قال قل لا إله إلا الله قال عكرمه ما هربت إلا من هذا فجاءت أم حكيم على هذا من الأمر فجعلت تلح عليه و تقول يا ابن عم جئتك من عند خير الناس و أوصل الناس و أبر الناس لا تهلك نفسك فوقف لها حتى أدركته فقالت إنى قد استأمنت لك رسول الله ص فأمنك قال

أنت فعلت قالت نعم أنا كلمته فأمنك فرجع معها فقالت ما لقيت من غلامك الرومى و أخبرته خبره فقتله عكرمه فلما دنا من مكة قال رسول الله ص لأصحابه يأتىكم عكرمه بن أبى جهل مؤمنا فلا تسبوا أباه فإن سب الميت يؤذى الحى و لا يبلغ الميت فلما وصل عكرمه و دخل على رسول الله ص وثب إليه ص و ليس عليه رداء فرحا به ثم جلس فوق عكرمه بين يديه و معه زوجته منقبه فقال يا محمد إن هذه أخبرتنى أنك أمنتنى فقال صدقت أنت آمن فقال عكرمه فالام تدعو فقال إلى أن تشهد أن لا- إله إلا- الله و أنى رسول الله و أن تقيم الصلاة و تؤتى الزكاه و عد خصال الإسلام فقال عكرمه ما دعوت إلا إلى حق و إلى حسن جميل و لقد كنت فينا من قبل أن تدعو إلى ما دعوت إليه و أنت أصدقنا حديثا و أعظمنا برا ثم قال فإنى أشهد أن لا إله إلا- الله و أنك رسول الله فقال رسول الله ص لا- تسألنى اليوم شيئا أعطيه أحدا إلا أعطيتكه قال فإنى أسألك أن تغفر لى كل عداوه عاديتكها أو مسير أوضعت فيه أو مقام لقيتك فيه أو كلام قلته فى وجهك أو أنت غائب عنه فقال اللهم اغفر له كل عداوه عادانيها و كل مسير سار فيه إلى يريد بذلك إطفاء نورك و اغفر له ما نال منى و من عرضى فى وجهى أو أنا غائب عنه فقال عكرمه رضيت بذلك يا رسول الله ثم قال أما و الله لا أدع نفقه كنت أنفقها فى صد عن سبيل الله إلا أنفقت ضعفها فى سبيل الإسلام و فى سبيل الله و لأجتهدن فى القتال بين يديك حتى أقتل شهيدا قال فرد عليه رسول الله ص امرأته بذلك النكاح الأول.

قال الواقدي و أما صفوان بن أميه فهرب حتى أتى الشعبة و جعل يقول لغلامه

يسار و ليس معه غيره ويحك انظر من ترى فقال هذا عمير بن وهب قال صفوان ما أصنع بعمير و الله ما جاء إلا يريد قتلى قد ظاهر محمدا على فلقه فقال صفوان يا عمير ما لك ما كفاك ما صنعت حملتنى دينك و عيالك ثم جئت تريد قتلى فقال يا أبا وهب جعلت فداك جئتك من عند خير الناس و أبر الناس و أوصل الناس و قد كان عمير قال لرسول الله ص يا رسول الله سيد قومى صفوان بن أميه خرج هاربا ليقذف نفسه فى البحر خاف ألا تؤمنه فأمنه فداك أبى و أمى فقال قد أمنتته فخرج فى أثره فقال إن رسول الله ص قد أمنك صفوان لا و الله حتى تأتيني بعلامه أعرفها فرجع إلى رسول الله ص فأخبره و قال يا رسول الله جئته و هو يريد أن يقتل نفسه فقال لا أرجع إلا بعلامه أعرفها فقال خذ عمامتى فرجع عمير إليه بعمامة رسول الله ص و هى البرد الذى دخل فيه رسول الله ص مكة معتجرا به برد حبره أحمر فخرج عمير فى طلبه الثانية { ١ }، ب: «ثابته»؛ و أثبت ما فى د. { حتى جاءه بالبرد فقال يا أبا وهب جئتك من عند خير الناس و أوصل الناس و أبر الناس و أحلم الناس مجده مجدك و عزه عزك و ملكه ملكك ابن أبيك و أمك أذكرك الله فى نفسك فقال أخاف أن أقتل قال فإنه دعاك إلى الإسلام فإن رضيت إلا سيرك شهرين فهو أوفى الناس و أبرهم و قد بعث إليك ببرده الذى دخل به معتجرا أ تعرفه قال نعم فأخرجه فقال نعم هو هو فرجع صفوان حتى انتهى إلى رسول الله ص فوجده يصلى العصر بالناس فقال كم يصلون قالوا خمس صلوات فى اليوم و الليلة قال أ محمد يصلى بهم قالوا نعم فلما سلم من صلاته صاح صفوان يا محمد إن عمير

بن وهب جاءنى ببردك و زعم أنك دعوتنى إلى القدوم إليك فإن رضيت أمرا و إلا سيرتنى شهرين فقال رسول الله ص انزل أبا وهب فقال لا- و الله أو تبين لى قال بل سر أربعة أشهر فنزل صفوان و خرج معه إلى حنين و هو كافر و أرسل إليه يستعير أدراعه و كانت مائة درع فقال أ طوعا أم كرها فقال ع بل طوعا عاريه مؤداه فأعاره إياها ثم أعادها إليه بعد انقضاء حنين و الطائف فلما كان رسول الله ص بالجعرانه يسير فى غنائم هوازن ينظر إليها فنظر صفوان إلى شعب هناك مملوء نعماء و رعاء فأدام النظر إليه و رسول الله ص يرمقه فقال أبا وهب يعجبك هذا الشعب قال نعم قال هو لك و ما فيه فقال صفوان ما طابت

نفس أحد بمثل هذا إلا نفس نبي أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله صلى الله عليه و آله .

قال الواقدي فأما عبد الله بن سعد بن أبي سرح فكان قد أسلم و كان يكتب لرسول الله ص الوحي فربما أملى عليه رسول الله ص سَمِيعٌ عَلِيمٌ فيكتب عزيز حكيم و نحو ذلك و يقرأ على رسول الله ص فيقول كذلك الله و يقرأ فافتتن و قال و الله ما يدرى ما يقول إنى لأكتب له ما شئت فلا ينكر و إنه ليوحى إلى كما يوحى إلى محمد و خرج هاربا من المدينة إلى مكة مرتدا فأهدر رسول الله دمه و أمر بقتله يوم الفتح فلما كان يومئذ جاء إلى عثمان و كان أخاه من الرضاعة فقال يا أخى إنى قد أجرتك فاحتبسنى هاهنا و اذهب إلى محمد فكلمه فى فإن محمدا إن رآنى ضرب عنقى أن جرمى أعظم الجرم و قد جئت تائبا فقال عثمان قم فاذهب معى إليه قال كلا- و الله إنه إن رآنى ضرب عنقى و لم يناظرنى قد أهدر دمي و أصحابه يطلبوننى فى كل موضع فقال عثمان انطلق معى فإنه لا يقتلك إن شاء الله فلم يرع رسول الله ص إلا بعثمان

آخذا بيد عبد الله بن سعد واقفين بين يديه فقال عثمان يا رسول الله هذا أخى من الرضاعة إن أمه كانت تحملنى و تمشيه و ترضعنى و تظلمه و تظفنى و تتركه فهبه لى فأعرض رسول الله ص عنه و جعل عثمان كلما أعرض رسول الله عنه استقبله بوجهه و أعاد عليه هذا الكلام و إنما أعرض ع عنه إرادته لأن يقوم رجل فيضرب عنقه فلما رأى ألا يقوم أحد و عثمان قد انكب عليه يقبل رأسه و يقول يا رسول الله بايعه فداك أبى و أمى على الإسلام فقال رسول الله ص نعم فبايعه.

قال الواقدي قال رسول الله ص بعد ذلك للمسلمين ما منعكم أن يقوم منكم واحد إلى هذا الكلب فيقتله أو قال الفاسق فقال عباد بن بشر و الذى بعثك بالحق إنى لأتبع طرفك من كل ناحيه رجاء أن تشير إلى فأضرب عنقه و يقال إن أبا البشير هو الذى قال هذا و يقال بل قاله عمر بن الخطاب فقال ع إنى لا أقتل بالإشاره و قيل إنه قال إن النبى لا يكون له خائنه الأعين.

قال الواقدي فجعل عبد الله بن سعد يفر من رسول الله ص كلما رآه فقال له عثمان بأبى أنت و أمى لو ترى ابن أم عبد يفر منك كلما رآك فتبسم رسول الله ص فقال أ و لم أبايعه و أومنه قال بلى و لكنه يتذكر عظم جرمه فى الإسلام فقال إن الإسلام يجب ما قبله

قال الواقدي و أما الحويرث بن معبد و هو من ولد قصى بن كلاب فإنه كان يؤذى رسول الله ص بمكه فأهدر دمه فبينما هو فى منزله يوم الفتح و قد أغلق عليه بابه جاء على ع يسأل عنه فقيل له هو فى البادية و أخبر الحويرث أنه جاء يطلبه و تنحى على ع عن بابه فخرج الحويرث يريد أن

يهرب من بيت إلى بيت آخر فتلقيه على ع فضرب عنقه

قال الواقدي و أما هبار بن الأسود فقد كان رسول الله ص أمر أن يحرقه بالنار ثم قال إنما يعذب بالنار رب النار اقطعوا يديه و رجله إن قدرتم عليه ثم اقلوه و كان جرمه أن نحس زينب بنت رسول الله ص لما هاجرت و ضرب ظهرها بالرمح و هى حبلى فأسقطت فلم يقدر المسلمون عليه يوم الفتح فلما رجع رسول الله ص إلى المدينة طلع هبار بن الأسود قائلا أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله فقبل النبى ص إسلامه فخرجت سلمى مولاة النبى ص فقالت لا أنعم الله بك عينا أنت الذى فعلت و فعلت فقال رسول الله ص و هبار يعتذر إليه أن الإسلام محا ذلك و نهى عن التعرض له

قال الواقدي قال ابن عباس رضى الله عنه رأيت رسول الله ص و هبار يعتذر إليه و هو يطأطئ رأسه استحياء مما يعتذر هبار و يقول له قد عفوت عنك .

قال الواقدي و أما ابن خطل فإنه خرج حتى دخل بين أستار الكعبه فأخرجه أبو برزه الأسلمي منها فضرب عنقه بين الركن و المقام و يقال بل قتله عمار بن ياسر و قيل سعد بن حريث المخزومي و قيل شريك بن عبده العجلاني و الأثبت أنه أبو برزه قال و كان جرمه أنه أسلم و هاجر إلى المدينة و بعثه رسول الله ص ساعيا { ١ } ساعيا: أى جابيا للزكاة. { و بعث معه رجلا من خزاعه فقتله و ساق ما أخذ من مال الصدقه و رجع إلى مكه فقالت له قريش ما جاء بك قال لم أجد دينا خيرا من دينكم و كانت له قينتان إحداهما قريني و الأخرى قرينه أو أرنب و كان ابن خطل يقول

الشعر يهجو به رسول الله ص و يغنيان به و يدخل عليه المشركون بيته فيشربون عنده الخمر و يسمعون الغناء بهجاء رسول الله صلى الله عليه و آله .

قال الواقدي و أما مقيس بن صبابه فإن أمه سهميه و كان يوم الفتح عند أخواله بنى سهم فاصطحب الخمر ذلك اليوم فى ندامى له و خرج ثملا يتغنى و يتمثل بأبيات منها دعيني أصطحب يا بكر إننى

فلقيه نميله بن عبد الله الليثي و هو من رهطه فضربه بالسيف حتى قتله فقالت أخته ترضيه لعمرى لقد أخزى نميله رهطه و كان جرم مقيس من قبل أن أخاه هاشم بن صبابه أسلم و شهد المريسيع مع رسول الله ص فقتله رجل من رهط عباده بن الصامت و قيل من بنى عمرو بن عوف و هو لا- يعرفه فظنه من المشركين ففضى له رسول الله ص بالديه على العاقله فقدم مقيس أخوه المدينة فأخذ ديتة و أسلم ثم عدا على قاتل أخيه فقتله و هرب مرتدا كافرا يهجو رسول الله ص بالشعر فأهدر دمه

قال الواقدي فأما ساره مولاه بنى هاشم و كانت مغنيه نواحه بمكه و كانت قد قدمت على رسول الله ص المدينة تطلب أن يصلها و شكت إليه الحاجه و ذلك بعد بدر و أحد فقال لها أ ما كان لك فى غنائك و نياحك ما يغنيك قالت يا محمد إن قريشا منذ قتل من قتل منهم ببدر تركوا استماع الغناء فوصلها رسول الله ص و أوقر لها بعيرا طعاما فرجعت إلى قريش و هى على دينها و كانت يلقي عليها هجاء رسول الله ص فتغنى به فأمر بها رسول الله ص يوم الفتح أن تقتل فقتلت و أما قينتا ابن خطل فقتل يوم الفتح إحداهما و هى أرنب أو قرينه و أما قريني فاستؤمن لها رسول الله ص فأمنها و عاشت حتى ماتت فى أيام عثمان

قال الواقدي و قد روى أن رسول الله ص أمر بقتل وحشى يوم الفتح فهرب إلى الطائف فلم يزل بها مقيما حتى قدم مع وفد الطائف على رسول الله ص فدخل عليه فقال أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله فقال أ وحشى قال نعم قال اجلس و حدثنى كيف قتلت حمزه فلما أخبره قال قم و غيب عنى وجهك فكان إذا رآه توارى عنه

قال الواقدي و حدثنى ابن أبي ذئب و معمر عن الزهرى عن أبى سلمه بن عبد الرحمن بن عوف عن أبى عمرو بن عدى بن أبى الحمراء قال سمعت رسول الله ص يقول بعد فراغه من أمر الفتح و هو يريد الخروج من مكه أما و الله إنك لخير أرض الله و أحب بلاد الله إلى و لو لا أن أهلك أخرجونى ما خرجت.

و زاد محمد بن إسحاق فى كتاب المغازى أن هند بنت عتبة جاءت إلى رسول الله ص

مع نساء قريش متنكره متنقبه لحدثها الذي كان في الإسلام و ما صنعت بحمزه حين جدعته و بقرت بطنه عن كبده فهي تخاف أن يأخذها رسول الله ص بحدثها ذلك فلما دنت منه و قال حين بايعنه على أن لا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا قَلْنَ نَعَمْ قَالَ وَ لَا يَسْرِقَنَّ فقالت هند و الله أنا كنت لأصيب من مال أبي سفيان الهنه و الهنيهه فما أعلم أ حلال ذلك أم لا فقال رسول الله ص و إنك لهند قالت نعم أنا هند و أنا أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله فاعف عما سلف عفا الله عنك فقال رسول الله ص وَ لَا يَزِينَنَّ فقالت هند و هل تزني الحره فقال لا وَ لَا يَقْتُلَنَّ أَوْلَادَهُنَّ فقالت هند قد لعمرى رييناهم صغارا و قتلتهم كبارا بيدر فأنت و هم أعرف فضحك عمر بن الخطاب من قولها حتى أسفرت نواجذه قال وَ لَا يَأْتِينَ بِيُهْتَانٍ [يَفْتَرِينَهُ]

{ ١ } من د. { فقالت هند إن إتيان البهتان لقبيح فقال وَ لَا يَعَصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فقالت ما جلسنا هذه الجلسة و نحن نريد أن نعصيك

قال محمد بن إسحاق و من جيد شعر عبد الله بن الزبعرى الذي اعتذر به إلى رسول الله ص حين قدم عليه منع الرقاد بلابل و هموم

إني لمعتذر إليك من الذي

قال الواقدي و في يوم الفتح سمى رسول الله ص أهل مكة الذين دخلها عليهم الطلقاء لمنه عليهم بعد أن أظفره الله بهم فصاروا أرقاء له و قد قيل له يوم الفتح قد أمكنك الله تعالى فخذ ما شئت من أقمار على غصون يعنون النساء فقال ع يأبى ذلك إطعامهم الضيف و إكرامهم البيت و وجؤهم مناخر الهدى.

ثم نعود إلى تفسير ما بقى من ألفاظ الفصل { ١ } أسديت: صنعت. { قوله فإن كان فيك عجل فاسترفه

أى كن ذا رفاهيه و لا- ترهقن نفسك بالعجل فلا بد من لقاء بعضنا بعضا فأى حاجه بك إلى أن تعجل ثم فسر ذلك فقال إن أزرك فى بلادك أى إن غزوتك فى بلادك فخلق أن يكون الله بعثنى للانتقام منك و إن زرتنى أى إن غزوتنى فى بلادى و أقبلت بجموعك إلى.

كنتم كما قال أخو بنى { ١ } و هو قوله: مستقبلين رياح الصيف تضربهم بحاصب بين أغوار و جلمود. { أسد كنت أسمع قديما أن هذا البيت من شعر بشر بن أبى خازم الأسدى و الآن فقد تصفحت شعره فلم أجده و لا وقفت بعد على قائله و إن وقفت فيما يستقبل من الزمان عليه ألحقته.

و ريح حاصب تحمل الحصباء و هى صغار الحصى و إذا كانت بين أغوار و هى ما سفلى من الأرض و كانت مع ذلك ريح صيف كانت أعظم مشقه و أشد ضررا على من تلاقيه و جلمود يمكن أن يكون عطفًا على حاصب و يمكن أن يكون عطفًا على أغوار أى بين غور من الأرض و حره و ذلك أشد لأذاها لما تكسبه الحره من لفح السموم و وهجها و الوجه الأول أليق .

و أعضضته أى جعلته معوضا برءوس أهلك و أكثر ما يأتى أفعلته أن تجعله فاعلا- و هى هاهنا من المقلوب أى أعضضت رءوس أهلك به كقوله قد قطع الجبل بالمروء.

و جده عتبه بن ربيعه و خاله الوليد بن عتبه و أخوه حنظله بن أبي سفيان قتلهم على ع يوم بدر .

و الأغلف القلب الذى لا بصيره له كأن قلبه فى غلاف قال تعالى وَ قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ { ٢ } سورة البقره ٨٨ . {

و المقارب العقل بالكسر الذى ليس عقله بجيد و العامه تقول فيما هذا شأنه مقارب بفتح الراء .

ثم قال الأولى أن يقال هذه الكلمه لك.

و نشدت الضاله طلبتها و أنشدتها عرفتها أى طلبت ما ليس لك.

و السائمه المال الراعى و الكلام خارج مخرج الاستعاره.

فإن قلت كل هذا الكلام يطابق بعضه بعضا إلا قوله فما أبعد قولك من فعلك و كيف استبعد ذلك و لا بعد بينهما لأنه يطلب الخلافه قولا و فعلا فأى بعد بين قوله و فعله.

قلت لأن فعله البغى و الخروج على الإمام الذى ثبتت إمامته و صحت و تفريق جماعه المسلمين و شق العصا هذا مع الأمور التى كانت تظهر عليه و تقتضى الفسق من لبس الحرير و المنسوج بالذهب و ما كان يتعاطاه فى حياه عثمان من المنكرات التى لم تثبت توبته منها فهذا فعله.

و أما قوله فزعمه { ١ } : «لزعمه». { أنه أمير المؤمنين و خليفه المسلمين و هذا القول بعيد من ذلك الفعل جدا .

و ما فى قوله و قريب ما أشبهت مصدره أى و قريب شبهك بأعمام و أخوال و قد ذكرنا من قتل من بنى أميه فى حروب رسول الله ص فيما تقدم و إليهم الإشاره بالأعمام و الأخوال لأن أخوال معاويه من بنى عبد شمس كما أن أعمامه من بنى عبد شمس .

قوله و لم تماشها الهوينى أى لم تصحبها يصفها بالسرعه و المضى فى الرءوس الأعناق

و أما قوله ادخل فيما دخل فيه الناس و حاكم القوم فهى الحجه التى يحتج بها أصحابنا له فى أنه لم يسلم قتله عثمان إلى معاويه و هى حجه صحيحه لأن الإمام يجب أن يطاع ثم يتحاكم إليه أولياء الدم و المتهمون فإن حكم بالحق استديمت حكومته و إلا فسق و بطلت [إمامته { ١ } من د. { .

قوله فأما تلك التى تريدها قيل إنه يريد { ٢ } فى د يعنى (١). { التعلق بهذه الشبهه و هى قتله عثمان و قيل أراد به ما كان معاويه يكرر طلبه من أمير المؤمنين ع و هو أن يقره على الشام وحده و لا يكلفه البيعه قال إن ذلك كمنخادعه الصبى فى أول فطامه عن اللبن بما تصنعه النساء له مما يكره إليه الثدى و يسليه عنه و يرغبه فى التعوض بغيره و كتاب معاويه الذى ذكرناه لم يتضمن حديث الشام

(فانك و الله) پس به درستی که تو به خدا سوگند (ما علمت) آنچه من دانستم آن است که (الاعلف القلب) پوشیده دل به غلاف خلاف و شبهات باطله و هیات دنیه حاجبه از ادراک حق (المقارب العقل) کم عقلی و نادان (و الاولی ان یقال لك) و سزاوار آن است که گفته شود مر تو را (انك رقیق) انکه تو بالا رفته ای (سلما اطلعك) به نردبانی که دیده ور گردانیده تو را (مطلع سوء علیك) به جای برآمدن بدی که واقع شود بر تو (لا لك) نه برای منفتهایی که برای تو باشد (لانك نشدت) زیرا که تو طلب کرده ای (غیر ضالتك) غیر گم شده خود را (و رعیت) و چرانیده ای (غیر سائمتك) غیر چرا کرده خود را این هر دو مثال کنایتند از آنکه شخصی طلب امری کند که از اهل آن نباشد چنانکه می فرماید که (طلبت امرا لست من اهل) و طلب کرده ای کاری را که نیستی تو اهل آن کار (و لا فی معدنه) و نه داخلی در کان آن کار و آن طلب خلافت و امارت او است و طلب خون عثمان که اصلا نسبت ندارد به آن کان طغیان و عصیان (فما ابعث قولك من فعلك) پس چه دور است گفتار تو از کردار تو (و قریب ما اشبهت) و نزدیک است مانند بودن تو (من اعمام و احوال) به عم ها و خال های خودت (حملتهم الشقاوه) که حامل شد ایشان را شقاوت ابدی و بدبختی اخروی (و تمنی الباطل) و آرزوهای باطل که آن نصرت دادن اهل شرک است و مصر بودن ایشان (علی الجحود بمحمد صلی الله علیه و اله) بر منکر شدن به محمد (صلی الله علیه و آله) (فصرعوا مصارعهم) پس انداخته شدند در مواضع افتادن خود (حیث علمت) جایی که دانسته ای تو چون روز بدر و حنین و غیر آن و در عقبی به عذاب نیران (لم یدفعوا عظیما) دفع نکردند واقعه عظیم را که به ایشان رسید (و لم یمنعوا حریما) و منع نکردند گرداگرد خود را (بوقع سیوف) به واقع شدن شمشیرهای آبدار (ما خلا منها الوغی) که خالی نبود از آنها کارزار (و لم تماشا الهوینا) و نرسید به ایشان آسانی و آهستگی. بلکه رسید در دنیا به ایشان، جایی که دانسته ای تو. در دنیا خواری و در آخرت گرفتاری (و قد اکثر فی قتله عثمان) و به تحقیق که بسیار گفتی و از حد بردی سخن کردن را در باب کشندگان عثمان (فادخل فیما دخل فیہ الناس) پس داخل شو در آنچه داخل شده اند مردمان از بیعت من (ثم حاکم القوم الی) پس از آن محاکمه کن با آن گروه به سوی من (احملك و ایاهم علی کتاب الله) تا حمل کنم تو را و ایشان را بر کتاب خدا (و اما تلك التي ترید) و اما آن خدعه ای که می خواهی که به آن فریب من دهی تا تثبیت حکومت تو کنم بر اهل شام (فانها خدعه الصبی) پس به درستی که آن فریب دادن کودک است (عن اللبن) از منع شیر (فی اول الفصال) در اول بازگرفتن او از شیر و ابتدای شروع او در اغذیه ای که مقوی و مصلب ابدان است

آملی

قزوینی

و در بعضی نسخ (و انك) واقع است و اظهر است و (ما) (موصوله) است (ای الذی علمته یعنی انك علی ما علمته الاعلف) و گفته اند (الاعلف) بدل (ما عملت) است. یعنی تو آنی که من میدانم دلت در غلافست و این ضعیف است، و شاید (ما) بر این مدت باشد. یعنی چندانکه من تو را دانسته ام چنین بوده. و (اعلف) آنچه غلافی بر آن پوشیده است (و فلان مقارب العقل بکسر الراء ای قلیله و ناقصه) و به درستی تو به خدا قسم آنچه من دانستم بر دلت غلاف فتنه و ضلالت پوشیده است، و عقلت کم و ناقص است و سزاوار آن است که گفته شود درباره تو این که بالا رفته بر نردبانی که تو را مشرف ساخته است بر جای بلند بدی که بر تست نه از برای تو یعنی تو را از آن ضرر است و هلاکت نه خیر و رفعت. زیرا که تو طلب کردی نه گمشده خود را و چرانیدی نه چراکننده خود را و طلب کردی امری را که نیستی تو از اهل آن، و نه در معدن آن. و الغرض تو اهل

خلافت و حکومت مسلمانان نیستی و نه اهل بیت تو شایسته به آن بوده اند این که میجوئی گم شده تو نیست، و این حیوان که تو می چرانی ملک تو نیست، مال خود بجو، و گاو خود بچران پس چه دور است قول تو از فعل تو زیرا که قول او که با مردم ظاهر میکرد طلب خون عثمان و اعانت مظلوم و رفع منکر و فساد از ارض و امثال این معانی بود و فعل او بر هر منکر و فسادی مشتمل بود. قریب خبر است و ما اشبهت مبتداء و ما مصدریه است و تنکیر اعمام و احوال برای آن کرد که اقتضاء نکند کثرت ایشانرا چنانچه تعریف مقتضی است، زیرا که گفته اند که قول تو (لفلان له الاعمام و الاحوال) اقتضاء کند کثرت ایشانرا، و اگر گوئی (له اعمام) اقتضاء نکند کثرت را، بلکه باشد که بر یک و دو اطلاق رود مجازا بر وجه مبالغه، و معاویه را اعمام و احوال بسیار نبود که معادات اسلام کرده باشند و یا نکرده باشند غیر عمه اش (حماله الحطب) و خالش (ولید به عتبه) بلی تواند (شیهه) عموی مادرش نیز اینجا مراد باشد و (قوله بوقع) متعلق است (بقوله: فصرعوا) و (لم تماشها) از (ماشى یماشى) یعنی با او همراهی کرد و همراه رفت. یعنی زود مانند شدی با عموها و خالوهای خود که واداشت ایشان را بدبختی و آرزوی باطل بر انکار (حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس افتادند کشته شدند در مواضع هلاک خود آنجا که میدانی (از بدر و حنین) و غیر آن دفع نکردند واقعه بزرگ را و منع نکردند حریمی را به مردی و جلدی بلکه کشته شدند برسیدن شمشیرهایی که خالی نبود از آنها کارزار. و همراهی نمود با آنها سستی و نرمی و آسانی کار، و در بعضی نسخ به جای (و لم تماشها) (لم تماسها) به (سین مهمله مشده) مذکور است از مس یعنی نرمی به آنها مساس نمود. و بسیار گفتی و از حد بردی درباره کشندگان عثمان پس داخل شو در آنچه داخل شده اند در آن مردمان بعد از آن به محاکمه بخوان قوم را به سوی من تا بدارم من تو را و ایشان را بر کتاب خدا یعنی موافق کتاب خدا میان شما حکم کنم و اما آنچه تو میخواهی یعنی حکومت شام به بهانه خون عثمان این فریب دادن کودک است از شیر در اول باز گرفتن از شیر. این کلام را در مقام مثل گویند با کسی که خواهد کسی را فریب دهد و مشغول و غافل سازد.

لاهیجی

«و انک و الله ما علمت الاغلف القلب، المقارب العقل و الاولی ان یقال لک: انک رقیق سلما اطلعک مطلع سوء علیک لالک، لانک نشدت غیر ضالتک و رعیت غیر سائمتک و طلبت امر لست من اهله و لافی معدنه، فما ابعده قولک من فعلک.»

یعنی و به تحقیق که سوگند به خدا که آنچه من می دانم این است که باشی تو غلاف دارنده ی دل و پرده دارنده ی دل عقل، یعنی پرده ی نادانی بر دل توست. و باشی تو اندک دانش، سزاوار این است که گفته شود تو را که تو بالا-رفته ای نردبان خلافتی را که مشرف گرداند تو را به جای ظاهر شدن بدحالی بر تو، نه اینکه باشد از برای نفع تو، از جهت اینکه تو طلب کرده ای غیر گم شده ی تو را و چرانیدی غیر چراکننده ی تو را و خواستی کار خلافت را که نیستی از اهل آن و سزاوار آن و نه در معدن آن، پس چه بسیار دور است گفتار تو از کردار تو. یعنی فسق و ظلم دور است با شغل خلافت.

«و قریب ما اشبهت من اعمام و احوال حملتهم الشقاوه و تمنی الباطل علی الجحود بمحمد، صلی الله علیه و آله، فصرعوا مصارعهم حیث علمت لم یدفعوا عظیما و لم یمنعوا حریما، بوقع سیوف ما خلا منها الوغی و لم تماشها الهوینی.»

و قد اکثر فی قتله عثمان، فادخل فیما دخل فیہ الناس، ثم حاکم القوم الی، احملک و ایاهم علی کتاب الله و اما تلک التی

ترید فانها خدعه الصبی عن اللبن فی اول الفصال. والسلام.»

یعنی در نزدیک وقتی می گردی شبیه به عمها و خالهایی که بار کرد ایشان را شقاوت و از روی باطل بر انکار محمد، صلی الله علیه و آله، پس انداخته شدند در مکانهایی که کشته اوفتادند در آن، در جایی که تو می دانی که بدر و حنین باشد. دفع نکردند امر بزرگی را و منع نکردند حریمی که به آن سبب کشته شده باشند، بلکه از ضلالت و تمنای باطل کشته شدند، انداخته شدند به ضرب شمشیرها که خالی نبود از آنها جنگی و مرافقت و همراهی نکرد آنها را مقاتله ای آسانکی.

و بسیار سخن گفתי درباره ی کشندگان عثمان، پس داخل شو در بیعتی که داخل شدند در آن مردمان، پس به محاکمه بیار قوم را به سوی من تا اینکه بار کنم تو را و ایشان را بر حکم کتاب خدا. و اما خدعه ای را که تو اراده کرده ای که طلب قتله ی عثمان باشد، پس به تحقیق که مانند خدعه و فریب دادن طفل است در اول وقت بازداشتن از شیر. والسلام.

خوئی

(اغلف): ای خلقه و جبهه مغشاه باغطیه فلا- یفقه، (المقارب) بالكسر: الذی لیس بالتمام (الضاله): المفقوده، (السائمه): الانعام المجتمعه للرعی، (لم تماشها): صیغه جحد من ماشی یماشی ای لا یصاحبها الهوینا، و لا تماسها کما فی نسخه اخری.

المقارب: خبر ثان لان، قریب: عطف علی الاغلف، ما اشبهت: فعل التعجب.

و راستی که- تا من دانسته ام- تو مردی دل مرده و کم خرد بودی و بهتر است درباره ی تو گفت: بنزدبانی برآمدی که ترا به بد پرتگاهی کشاند و بزینت رساند و سودی نبوی، زیرا کسی را مانی که جز گمشده خود را جوید و جز چراگاه خویش را بچرانند، و بدنبال مقامی می گردی که سزاوار آن نیستی و از خاندان آن دوری. وه چه اندازه گفتار و کردار تو از هم بد

ورند، و تا دانسته ام تو با اعمام و احوال خودمانی که بدبختی و آرزوهای بیهوده آنان را بانکار رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) واداشت و تا آنجا با او ستیزه کردند که در قتلگاه خود بخاک و خون غلطیدند، همانجا که تو خود می دانی، نتوانستند از خود دفاعی عظیم نمایند و حریم وجود خود را از زخم شمشیرهایی که میدان نبرد از آنها برکنار نیست مصون دارند، آنجا که سستی و مسامحه در آن روا نیست. تو درباره ی کشندگان عثمان پر گفתי، بیا با مسلمانان هم آهنگ شو و آنچه را پذیرفتند بپذیر و سپس آنانرا در محضر من محاکمه کن تا تو را و آنها را بقانون کتاب خدا وادارم. و اما آنچه تو از دعوی خونخواهی عثمان می خواهی بدان ماند که بخدعه بخواهند کودکی را در نخست دوران شیربری از شیر بازگیرند و پستان مادر را در پیش او نازیبا و بد جلوه دهند، دورد بر هر که شایسته او است.

شوشتری

و اما قوله (علیه السلام) فی الكتاب (و انک و الله ما علمت الا غلف القلب. المقارب العقل) فجزء کتاب آخر منه (علیه السلام) رواه المدائنی، و كذلك قوله (علیه السلام) (و قریب ما اشبهت من اعمام و احوال) الی آخره کما تراه فی شرح من الکتب. و الظاهر ان المصنف جمع بینهما و بین ما فی الكتاب لکونها فی موضوع واحد، و ان کان احتمال و قوفه علی روایه جامعه للجُمیع

ايضا غير بعيد. قول المصنف (و من كتاب له (عليه السلام) الى معاويه جوابا) هكذا في (المصريه) و فيها سقط. فزاد (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) (بعده (عن كتابه). (اما بعد فانا كنا نحن و انتم على ما ذكرت من الالفه و الجماعه) الاصل في ذكر معاويه كونهم على الالفه و الجماعه حتى فرق هو بينهم، قول ابى جهل للنبي (صلى الله عليه و آله)، فانه كان يقول: ان قريشا كانوا بجميع طوائفهم على الالفه حتى فرق بينهم محمد. (ففرق بيننا و بينكم امس انا آمنة و كفرتم، و اليوم انا استقمنا و فتنتم) لما غالط معاويه. لما اراد ان يجعل نفسه في عداده (عليه السلام) بان بنى هاشم و بنى اميه كلهم بنو عبد مناف، و لم يكن بينهم فرق الى ان كان الادهان منه في امر عثمان كما عرفت من كتابه، و الاصل في مغالطه قول عمر يوم الشورى لما اراد ان يسوى بين عثمان الذى كانت سوابقه ايام النبي (صلى الله عليه و آله) الدفاع عن بنى اميه اعداء الله، و امداء رسوله و دينه كما كانت لواحقه في ايامه احداثه التى الجات المسلمين الى قتله، و بين اميرالمومنين (عليه السلام) الذى كان بمنزله نفس (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) النبي (صلى الله عليه و آله) بنص القرآن، و بمشاهده العيان- بكونهما من بنى عبد مناف و لا يلحقهما ابن عوف الذى من زهره- بين (ع) عن مغالطه معاويه بانه فرق بينهما ان الله تعالى بعث نبيه من بنى هاشم فاتبعه اهل بيته، و فى راسهم هو (عليه السلام) فامن به ساعه بعثه، و عاداه بنواميه، و فى راسهم ابوه و هو. كما تبعهما بعد ذلك ذويه مع تصديهم لعنوان خلافة النبي (صلى الله عليه و آله). و فى (الطبرى): ان ابا بكر الهذلى قال للمنصور: ان الفرزدق حضر الوليد بن يزيد، و قد اصطلح مع ندمائه. فقال لابن عائشه: تغن بشعر ابن الزبيرى فى احد: ليت اشياخى بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل و قتلنا الضعف من ساداتهم و عدلنا ميل بدرفا عدل فقال: لا اغنى. فقال: غنه، و الا جدعت لهواتك، فغناه، فقال: احسنت و الله انه لعلى دين ابن الزبيرى يوم قال هذا الشعر. و الاصل فى كلام الوليد ابنه يزيد يوم جىء اليه براس سيد شباب اهل الجنه ابى عبدالله (عليه السلام). فتمثل بابيات ابن الزبيرى و زاد عليها: لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحي نزل لست من خندق ان لم انتقم من بنى احمد ما كان فعل و يقال لمعاويه: على قولك، و قول فاروقكم الذى هيا لك ذاك المقام لا فرق بين النبي (صلى الله عليه و آله) و بين ابى سفيان لكون كل منهما من بنى عبد مناف بل كون ابى سفيان اشرف من النبي (صلى الله عليه و آله) لكونه اوفر فى صدور قريش. و اما قول معاويه فى نسبه الادهان اليه (عليه السلام) فى امر عثمان حتى قتل بمشهد منه، و لم يدفع عنه بيد و لا لسان فلا ننكره، و يكفى ذلك عثمان خزيا، (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و كونه شاهدا على اباحه دمه. و كيف ينكر و قاتلوه كانوا خواصه (عليه السلام) و يجهرون بكونه كافرا و مباح الدم، و منه يظهر ان ما قالوا انه (عليه السلام) ارسل ابنه الحسن (ع) للدفاع عن عثمان، و انه (عليه السلام) لما سمع بقتله جاء، و سب ابنه و باقى الحاضرين لم لم يدافعوا عنه، بهتان و افتراء. و كيف و يقول معاويه فى كتابه (فليتك اظهرت نصره حيث اسررت خشره) الى آخر ما مر، و يقول عمرو بن سعيد فى قتل الحسين (ع) (يوم بيوم عثمان) و تمثل لما سمع الصرخه من بيوت بنى هاشم: ضجت نساء بنى زياد ضجه كضجيج نسوتناغدها الا- رنب و ليس كلام معاويه ذاك تتعلق به شبهه كما تتعلق بقوله له (عليه السلام) (و اكرهت اعيان المسلمين على بيعنك) مع انثيال الناس عليه (عليه السلام) شوقا الى بيعته حتى شقوا عطفه لان فى بيعته (عليه السلام) كان مقام شبهه لمعاويه حيث ان طلحه و الزبير، و ان بايعاه طوعا

الا انهما لم يكونا راضيين ببيعه قلبا، و لم يمكنهما اظهار ذلك لما رايا اقبال الناس عليه (عليه السلام) بتلك الكيفيه، و ادعى بعد ذلك الاجبار بخلاف امر عثمان فلم يكن فيه موضع شبهه، و انه كان عنده (عليه السلام) مباح الدم، و الا لم يكن يداهن قاتليه، كيف و لم يداهن قاتل هرمزان العجمي، و هو عبيدالله بن عمر فى خلافة عثمان، و امضاء عثمان لفعله، فهدد عبيد الله حتى اضطر الى الخروج من المدينه، فكيف يداهن فى ايام خلافته قاتلى عثمان لو لم يكن قتله بحق. (و ما اسلم مسلمكم الا كرها، و

بعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله (صلى الله عليه و آله) حربا) انف الاسلام: اى: اوله. قال الجوهرى: و انف كل شىء
اوله، و (روضه) (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) انف) بالضم: اى: لم يرعها احد و (كاس انف) لم يشرب بها قبل ذلك، و
الاستيناف الابتداء و كذلك الايتناف، و قلت كذا آنفا و سالفاً و فى الاساس (و جاريه انف) لم تطمث و قال طريح الثقفى: ايام
سلمى غريره انف كانها خوط بانه رود و كاس انف قال الحطيئه: و يحرم سرجارتهم عليهم و ياكل جارهم انف القصاع و هو
ظرف متعلق ب: (حربا) بالراء خبر كان و اسمه ضمير مسلمكم و معنى الكلام ما اسلم يا معاويه مسلمكم هو و ابوه، و اخوه و امه
و ذووه الا كرها لا اختياراً و عن رضى، بفتح مكه، و الا بعد ان كان فى صدر الاسلام كله محاربا للنبي (صلى الله عليه و آله). و
هكذا فهم الكلام ابن ابى الحديد فقال هنا: و كان ابوسفيان و اهله من بنى عبدشمس اشد الناس على النبي (صلى الله عليه و آله) و
آله) فى اول الهجره الى ان فتح مكه. و قرا (ثم) (انف الاسلام) بالرفع اسما لكان و قرا (حربا) بالراء (حزبا) بالزاي، و اسقط
العاطف من قوله (و بعد) فقال المعنى: (و مسلم اهل معاويه لم يسلم الا كرها بعد ان اشتد الاسلام و صار للرسول (صلى الله عليه
و آله) حزب قوى من اشراف العرب، و استعار لفظ انف الاسلام لهم باعتبار كونهم اعزاء اهله). و هو كما ترى بلا معنى، و انما
يصح استعاره الانف للاشرف لا استعاره انف للاسلام. قال الحطيئه (قوم هم الانف، و الاذنان غيرهم) و انما (الفصل الثامن -
فى الامامه الخاصه) انف الاسلام اوله و صدره. و قال (عليه السلام) فى اسلام معاويه و ابيه و باقى بنى اميه فى كلام آخر (ما
اسلموا و لكن استسلموا، و اسروا الكفر فلما وجدوا عليه اعوانا رجعوا الى عدوانهم منا). و كونهم كما قال (عليه السلام) من
اسرارهم كفرهم و اظهارهم له فى موقع لا يخافون امر معلوم، فقد قال ابوسفيان يوم نال عثمان الخلافه بتدبير عمر له فى مجلسه
مخاطبا لعثمان، و باقى بنى اميه (تداولوا الامر و السلطنه بينكم تداول الكره فما من جنه و لا نار). و لما قال المغيره بن شعبه
لمعاويه بانه نال مراده من نيل الخلافه فليخفف من شدته على الشيعه، و يترك سب امير المؤمنين (ع). قال له معاويه انه يتاسف
على عدم قدرته على محو اسم محمد. و مع ان ابابكر و عمر كانا يعرفان ذلك منهما مهداهم الامر بتولييه يزيد بن ابى سفيان
اولا - على الشام ثم معاويه. ثم شيد عمر لمعاويه و جميع بنى اميه. خلافه النبوه بالتدبير لخلافه عثمان فى كيفيه الشورى، و جعل
ابن عوف حكما، فالافعال التى فعلها معاويه، و الاقوال التى قالها لامير المؤمنين (ع) فى هذا الكتاب، و كتبه الاخرى، و مقامات
اخرى كعمل جروه مع عتره نبيه (صلى الله عليه و آله) انما هى فى الحقيقه افعال عمر و اقواله و اعماله. (و ذكرت انى قتلت
طلحه و الزبير، و شردت بعائشه، و نزلت بين المصرين و ذلك امر غبت عنه فلا عليك، و لا العذر فيه اليك) قال ابن ابى الحديد
اعرض (ع) (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) عنه بهذا الجواب هو انابه. و الجواب المفصل هو ان طلحه و الزبير قتلا نفسيهما
ببغيهما و نكتهما - الى ان قال - و لعلى (عليه السلام) ان يقلب الكلام عليه فيقول: اقتراه لو عاش اكان يرضى لتحليلته ان تودى
اخاه و وصيه؟ و ايضا اتراه لو عاش اكان يرضى لك يا ابن ابى سفيان ان تنازع عليا الخلافه و تفرق جماعه هذه الامه؟ و ايضا
اتراه لو عاش كان يرضى لطلحه و الزبير ان يبايعا ثم ينكثا لا لسبب بل قالا جننا نطلب الدرهم فقد قيل لنا ان بالبصره اموالا
كثيره. قلت: بل الامولى الا - اعراض عن جوابه كما فعل (ع)، فالمكابر ليس له جواب فكلام معاويه فى اهل الجمل و انه (عليه
السلام) قتل طلحه و الزبير نظير قوله لما قيل له ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: (ان عمارا تقتله الفئه الباغيه) (و قد قتلتموه
فانتم الفئه الباغيه) انا ما قتلناه، بل على قتله حيث جاء به الى حربنا. و لم قال ابن ابى الحديد ان له (عليه السلام) ان يقلب على
معاويه الكلام فهو امر كان واقعا فان الله قال لعائشه فى خطابه لازواج النبي (صلى الله عليه و آله) (و قرن فى بيوتكن و لا تبرجن
تبرج الجاهليه الاولى) و النبي (صلى الله عليه و آله) قال لها (تنبحك كلاب الحواب) كما قال للزبير (تقاتل عليا و انت له ظالم)
و امير المؤمنين (ع) و اصحابه قالوا لهم ذلك. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) لكن لعمر الله على مباني عقيدته اخواننا من
صحبه خلافه الثلاثه. تكون اقوال معاويه كلها صحيحه. فصحه خلافه صديقهم و فاروقهم تستلزم صححه خلافه ذى نورهم، و

صحته خلافه ذى نوريهم تستلزم وجوب الخروج على امير المؤمنين (ع) و قتاله و قتله. حيث انه رضى بقتل ذى نوريهم، و آوى قتلته، و دافع عنهم. قال ابن ابى الحديد و اما قول معاويه له (عليه السلام) (التويت على ابى بكر و عمر) الخ- فان عليا (ع) لم يكن يجحد ذلك و لا ينكره، و لا يريب انه كان يدعى الامر بعد و فاه النبي (صلى الله عليه و آله) لنفسه على الجملة اما لنص كما تقوله الشيعة، او لامر آخر كما يقوله اصحابنا. قلت: اذا كان اصحابه يعتقدون انه (عليه السلام) يدعى الامر بعد و فاه النبي (صلى الله عليه و آله) لامر غير النص (ص) ثم جمعوا بينه (عليه السلام) و بينهم فى اسم الامامه و الخلافه. فكان الواجب عليهم اما ان يتولوه (عليه السلام) و يتبروا من الثلاثه كما فعلت الشيعة، و اما ان يتولوا منه (عليه السلام) كما فعلت الامويه و العثمانيه، و لعمر الله ان الجمع بينه (عليه السلام)، و بينهم كالجمع بين الله تعالى و الاصنام. قال ابن ابى الحديد: و اما قول معاويه له (عليه السلام) (لانك الشامخ بانفه الذاهب بنفسه) فقد اسرف فى وصفه بما وصفه به و لاشك ان عليا (ع) كان عنده زهو لكن لا هكذا، و كان (ع) مع زهوه الطف الناس خلقا. قلت: العجب من هذا الرجل الذى يدعى المعرفه، ينسب الزهو- و هو الكبير- اليه (عليه السلام) و لا يفرق بين الكبير و العزه، و قد جعل الله تعالى العزه لكل مومن ذى حقيقه، و هو اميرهم بالحقيقه، و وصف غيره بذلك كوصف الاصنام بالالوهيه. قال تعالى فى رد المنافقين الذين يدعون العزه لانفسهم (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) (و لله العزه و لرسوله و للمؤمنين و لكن المنافقين لا يعلمون). و كان (ع) كما قال تعالى فى وصف المؤمنين (اذله على المؤمنين اعزه على الكافرين) كان (ع) يترفع على المنافقين مثل معاويه و امثاله، و يتواضع للمؤمنين، و مع تواضعه للمؤمنين كان الله تعالى اعطاه مهابه تقشعر منها الجلود. فلما طلب معاويه من ضرار بن ضميره احد شيعته و صفه له فاستعفاه و لم يعفه، قال له فى وصفه له (عليه السلام) فى جمله ما قال: (كان فينا كاحدنا يجيبنا اذا سألناه و ينبئنا اذا استبناناه، و نحن و الله مع تقريبه ايانا و قربه منا اشد ما يكون صاحب لصاحبه هيبه لا نبتدئه بالكلام لعظمته). و لما قال معاويه لقيس بن سعد بن عباده (كان ابوالحسن هشا بشاذا فكاكه) قال له قيس: (اراك تسرحسوا فى ارتغاء تعبيه بذلك اما و الله لقد كان مع تلك الفكاهه و الطلاقه اهيب من ذى لبدتين قد مسه الطوى، تلك ميبه التقوى، ليس كما يهابك طعام اهل الشام). ثم لم عاب معاويه فى قوله له (عليه السلام): (لانك الشامخ بانفه الذاهب بنفسه) بانه اسرف، و الاصل فى كلام معاويه كلام فاروقهم. فقال لابن عباس: ان قومكم كرهوا ان يجتمع لكم النبوه و الخلافه فتذهبوا فى السماء شمخا و بذخا. و قال فاروقهم ايضا لابن عباس: (ان صاحبكم ان ولى هذا الامر (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) اخشى عجبته بنفسه ان يذهب به، فليتنى اراكم بعدى ...) و قد نقلهما ابن ابى الحديد نفسه فى موضع آخر. (و ذكرت انك زائرى فى المهاجرين الانصار، و قد انقطعت الهجره يوم اسر اخوك) قال ابن ابى الحديد يعنى (ع) باخيه يزيد بن ابى سفيان اسر يوم الفتح فى باب الحندمه، و كان خرج فى نفر من قريش يحاربون، و يمنعون من دخول مكه. فقتل منهم قوم، و اسر يزيد، اسره خالد بن الوليد فخلصه ابى ابوسفيان منه، و ادخله داره فامن لان النبي (صلى الله عليه و آله) قال يومئذ من دخل دار سفيان فهو آمن. قلت: قد عرفت ان (خلفاء ابن قتيبه) نقله (يوم اسر ابوك) و كذلك نقله (ثم) عن النهج و نسخه من النهج كانت بخط مصنفه، و قال فى تفسيره سمي (ع) اخذ العباس لابي سفيان الى النبي (صلى الله عليه و آله) غير مختار و عرضه على القتل اسرا. و نسب (ثم) لفظ (اسر اخوك) الى الروايه، و اراد به نقل ابن ابى الحديد و حملها على اسر عمرو بن ابى سفيان يوم بدر و قال (و يكون المعنى حينئذ بان من شاناه و شان اهله ان يوسروا و لا يسلموا، فكيف يدعون مع ذلك الهجره). قلت: ما ذكره اخيرا تكلف بارد، و الصحيح روايه (ابوك) بعد الاتفاق عليه فى (الخلفاء) و (النهج) على ما عرفت، و نقل ابن ابى الحديد تحريف للتشابه الخطى بين لفظ (ابوك) و (اخوك). (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و ايضا الانسب بتبكيه معاويه ان يقول (ع) له يوم اسر ابوك، و اراد (ع) بالاسر انه كان للنبي (صلى الله عليه و آله) اسر ابى سفيان، و ولديه يزيد و معاويه، و باقى قريش، و انما من عليهم فسماهم الطلقاء، بل لازم كونهم طلقاء

استرقاقهم بعد اسرهم. ثم المن عليهم بالاطلاق. فكان النبي (صلى الله عليه و آله) فى تلك التسميه اسرهم و استرقهم ثم من، عليهم و اطلقهم. و فى السير: ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما بلغ يوم الفتح مر الظهران قال العباس: و اسوء صباح قريش، ان دخل النبي (صلى الله عليه و آله) مكه عنوه انه لهلاك قريش آخر الدهر. فاخذ بغله النبي (صلى الله عليه و آله) و ركبها ليتمس رجلا يبعثه الى قريش يشير عليهم ان يلقوا النبي (صلى الله عليه و آله) قبل ان يدخل مكه عليهم عنوه، فسمع صوت ابي سفيان- و كانت قريش بعثوه يتجمعس لهم الاخبار- فقال له العباس: و يحك! هذا النبي و هو مصبحكم فى عشره آلاف. فقال له: فهل لى من حيله. قال: نعم. تركب عجز هذه البغله. فاذهب بك الى النبي (صلى الله عليه و آله) فانه ان ظفر بك دون ذلك ليقتلنك. اجاء به الى النبي (صلى الله عليه و آله) و قال له: قد اجرته. فقال له النبي (صلى الله عليه و آله): فقد اجرناه. فليبت عندك حتى تغدو به علينا اذا اصبحت. فغدا به على النبي (صلى الله عليه و آله). فلما رآه النبي (صلى الله عليه و آله) قال له: الم يان لك ان تعلم ان لا- الاله الا الله؟ قال: قد كان يقع فى نفسى ان لو كان مع الله اله آخر لاغنى قال: الم يان لك ان تعلم انى رسول الله؟ قال: اما هذه فوالله ان فى النفس منها لشيئا بعد. فقال له العباس: و يحك قل: لا اله الا الله و محمد رسول الله قبل ان تقتل. فقال له: وفى السير ايضا ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما دخل مكه كانت رايته مع سعد بن عباد. فنادى سعد يا ابا سفيان! اليوم يوم الملحمة. اليوم تسبى الحرمه اليوم (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) اذل الله قريشا، فنادى ابوسفيان: يا رسول الله امرت بقتل قومك. فقال عثمان. لانا من سعدا ان يكون له فى قريش صوله. فاخذ النبي (صلى الله عليه و آله) اللواء من سعد. و اعطاه امير المؤمنين (ع) ثم قال العباس لابي سفيان: و يحك ادرك قومك من قبل ان يدخل عليهم النبي (صلى الله عليه و آله). فخرج حتى انتهى الى امراته هند بنت عتب. فقالت: ما وراءك قال: هذا محمد فى عشره آلاف عليهم الحديد، و قد جعل لى من دخل دارى فهو آمن، و من القى سلاحه فهو آمن فقالت: قبحك الله من رسول قوم، و جعلت تقول: و يحكم اقتلوه قبجه الله و افد قوم فيقول ابوسفيان: و يحكم لا تغرنكم هذه. فانى رايت ما لم تروا محمدا فى عشره آلاف اسلموا تسلموا. فامسكت هند براسه، و قالت: بس طليعه القوم عليكم يا اهل مكه عليكم الحميت الدسم فاقتلوه. و من اراد تفصيل الواقعه ابسط يراجع السير و انما سمى (ع) منهم اباه مع كون جميعهم فى حكم الاسير لكونه رئيسهم و الانسب بتبكيه معاويه. و ما اصلب وجه معاويه حيث سمى المنافقين و الطلقاء، و الفجره المهاجرين و الانصار، و سمى المهاجرين، و الانصار الذين كانوا معه (عليه السلام) الطغام. و لما خرج النعمان بن بشير فى صفين الى قيس بن سعد بن عباده بامر معاويه لردع قيس عن ذكر مساوى معاويه. قال قيس له. فى ما قال: انظر يا نعمان هل ترى مع معاويه الا طليقا او اعرابيا او يمانيا مستدرجا بغرور. انظر اين المهاجرون و الانصار و التابعون باحسان الذين رضى الله عنهم. ثم انظر هل ترى مع معاويه غيرك و غير صويحبك (اي مسلمه بن مخلد) و لسنا و الله ببدرين و لا- احدين، و لا لكما سابقه فى الاسلام، و لا آيه فى القرآن، و لعمري (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) لئن شغبت علينا لقد شغب علينا ابوك (يعنى يوم السقيفه فى بيعه ابي بكر). هذا، و نظير قوله (عليه السلام) هنا لمعاويه (و قد انقطعت الهجره يوم اسر ابوك) قول عدى بن حاتم لابن الزبير لما قال له (متى فقئت عينك)- و كانت فقئت يوم الجمل- (يوم قتل ابوك و هربت عن خالتك، و انا للحق ناصر و انت له خاذل). (فان كان فيك عجل فاسترفه) من قولهم (فى رفاهه من العيش) اى فى سعه. (و ان ترزنى فكما قال اخو بنى اسد: مستقبليين رياح الصيف تضربهم بحاصب بين اغوار و جلمود) قال ابن دريد: ريح حاصب تقشر الحصى عن وجه الارض، و ارض جلمده ذات حجاره الغار المنخفض من الارض. و قال ابن ابى الحديد كنت اسمع قديما ان هذا البيت من شعر بشر بن ابى حازم الاسدى و الان فقد تصفحت شعره فلم اجده، و لا وقفت بعد على قائله. و قال ابن ابى الحديد ايضا: انه يمكن ان يكون جلمود عطفا على حاصب و على اغوار و الاول اليق. قلت: كونه عطفا على حاصب لا يصح الا ان يكون معنى (بين اغوار) بين غور و غور. (و عندى السيف الذى اعرضته بجذك و خالك و اخيك فى مقام واحد) روى

(الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) نصر بن مزاحم انه (عليه السلام) لما اراد الشخوص الى الشام تكلم اصحابه كل بكلام. فقام عبدالله بن بديل الخزاعى، و قال له (عليه السلام): ان القوم لو كانوا يريدون الله او الله يعملون ما خلفونا، و اكن القوم انما يقاتلون فرارا من الاسوه، و حيا للآثره، و ضنا بسلطانهم، و كرها لفراق دنياهم التى فى ايديهم، و على احن فى انفسهم، و عداوه يجدونها فى صدورهم. لوقائع اوقعتها يا اميرالمومنين بهم قديمه قتلت فيها آباءهم و اخوانهم - ثم التفت الى الناس فقال - فكيف يبايع معاويه اميرالمومنين (عليه السلام) و قد قتل اخاه حنظله، و خاله الوليد، و جده عتبه فى موقف واحد، و الله ما اظن ان يفعلوا، و لن يستقيموا لكم دون ان تقصد فيهم المران، و تقطع على هامهم السيوف، و تنثر حواجبهم بعمد الحديد. و فى (سيره ابن هشام): بقرت هند عند كبد حمزه فلاكتها فلم تستطع ان تسيغها فلفظتها، ثم علت على صخره مشرفه. فصرخت باعلى صوتها فقالت: نحن جزيناكم بيوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سعر ما كان عن عتبه لى من صبر و لا اخى و عمى و بكرى شفيت نفسى و قضيت نذرى شفيت وحشى غليل صدرى فاجابتها هند بنت ائاثه بن عباد بن المطلب: يابنت و قاع عظيم الكفر صبحك الله غداه الفجر ملهاشميين الطوال الزهر بكل قطاع حسام يفرى حمزه ليشى و على صقرى اذرام شيب و ابوك غدرى فخصبامنه ضواحي النحر و نذرك السوء فشر نذر. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قولها (ملهاشميين) اى: من الهاشميين. هذا، و قال اشجع: تعض بانياب المناياسيوفه و تشرب من اخلاف كل وريد هذا و كما قال (عليه السلام) لمعاويه: سيف يوم بدر معه، قال عدى بن حاتم من اصحابه (عليه السلام) لمعاويه: سيوف يوم صفين التى حاربوه بها معهم. ففى (المروج): دخل عدى بن حاتم على معاويه. فقال له معاويه: ما فعلت الطرفات - يعنى اولاده-؟ قال: قتلوا مع على (عليه السلام)، قال: ما انصفك على! قتل اولادك و بقى اولاده. فقال عدى: ما انصفت عليا (ع) اذ قتل و بقيت بعده. فقال معاويه: اما انه بقيت قطره من دم عثمان ما يمحوها الا دم شريف من اشراف اليمن. فقال عدى (و الله ان قلوبنا التى ابغضناك بها لفى صدورنا، و ان اسيافنا التى قاتلناك بها لعلى عواتقنا، و لئن ادنيت الينا من الغدر فترا، لندنين اليك من الشر شيرا، و ان حز الحلقوم، و حشرجه الحيزوم لاهون علينا من ان نسمع المساءه فى على (عليه السلام) فسلم السيف يا معاويه لباعث السيف. فقال معاويه: هذه كلمات حكم فاكتبوها. و اقبل على عدى محادثا له كانه ما خاطبه بشى. هذا، و مما قيل فى الجواب بالسيف قول ابى تمام: السيف اصدق انباء من الكتب فى حده الحديد الجدواللعب (و انك و الله ما علمت) اى: الذى علمت. (الاعلف القلب) اى: اغشى قلبك غلافا فلا يفهم اينا (المقارب العقل) هكذا فى النسخ، و لعل المقارب محرف المتقارب. ففى الاساس (تقاربت ابل فلان): اى: قلت. قال جنبدل: (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) غرك ان تقاربت ابا عرى و ان رايت الدهر ذا دوائر او محرف المعازب ففى (الاساس): (و اعزب حلمه) كقولك (اضل بعيره و اعزب الله عقلك). و كيف كان فنظير قوله (عليه السلام) هنا قوله (عليه السلام) فى كتاب اليه (يا ابن صخر اللعين! زعمت ان يزن الجبال حلمك، و يفصل بين اهل الشك علمك، و انت الجلف المنافق، الاغلف القلب القليل العقل، الجبان الرذل). (و الاولى ان يقال، لك انك رقيت سلما اطلعك مطلع سوء عليك لا لك) مر عن (خلفاء ابن قتيبه) ان معاويه كتب اليه (عليه السلام): (و رقيت سلما اطلعك الله عليه مطلع سوء عليك لا لك) لانه كالمومعسين له مصداق قوله تعالى: (انا عرضنا الامانه على السماوات و الارض و الجبال فايين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا). و الخلافه عهد الله تعالى، و لا ينال عهده الظالمين، و انما يصلح لمن كان بمنزله النبى (صلى الله عليه و آله). (لانك نشدت غير ضالتك، و رعيت غير سائمتك، و طلبت امرا لست من اهله و لا فى معدنه) فى (صفين نصر بن مزاحم): لما خرج شمر بن ابرهه الحميرى فى ناس من قراء اهل الشام الى على (عليه السلام) قال عمرو بن العاص لمعاويه: انك تريد ان تقاتل باهل الشام رجلا له من محمد صلى الله عليه و سلم قرابه قريبه، و رحم ماسه، و قدم فى الاسلام لا يعتد احد بمثله، و نجده فى الحرب لم تكن (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) لاحد من اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله)، و انه قد سار اليك

باصحاب محمد (صلى الله عليه وآله) المعدودين و فرسانهم و قرائهم و اشرافهم، و قدمائهم فى الاسلام، و لهم فى النفوس مهابه. فبادر باهل الشام مخاشن الوعر، و مضايق الغيظ، و احملهم على الجهد، و اتهم من باب الطمع قبل ان ترفههم، فيحدث عندهم طول المقام مللا. فيظهر فيهم كابه الخذلان، و مهما نسيت. فلا تنس انك على باطل. (فما ابعث قولك) فى وصفك الحق. (من فعلك) الباطل و فى كتاب آخر له (عليه السلام) الى معاويه (و من العجب ان تصف يا معاويه الاحسان، و تخالف البرهان، و تنكث الوثائق التى هى لله عز و جل طلبه، و على عبادته حجه مع نبذ الاسلام، و تضييع الاحكام، و طمس الاعلام، و الجرى فى الهوى، و التهوس فى الردى. (و قريب ما اشبهت من اعمام و اخوال، حملتهم الشقاوه، و تمنى الباطل، على الجحود بمحمد (صلى الله عليه وآله). فصرعوا مصارعهم حيث علمت) و رواه (جمهره الرسائل) بلفظ آخر هكذا: (اما بعد. فان ما اتيت به من ضلالك ليس ببعيد الشبه مما اتى به اهلك و قومك، الذين حملهم الكفر و تمنى الاباطيل، على حسد محمد (صلى الله عليه وآله) حتى صرعوا مصارعهم حيث علمت ...) و ياتى تتمته. و فى كتاب آخر له (عليه السلام): (و اذكرك ما لست له ناسيا يوم قتلت اخاك حنظله و جررت برجله الى القليب، و اسرت اخاك عمرا. فجعلت عنقه بين ساقيه رباطا، و طلبتكَ ففررت، و لك خصاص. فلولا- انى لا- اتبع فارا لجعلتك ثالثهما). (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) هذا، و اغرب ابن ميثم فى معنى قوله (عليه السلام): (من اعمام و اخوال حملتهم الشقاوه ...) فقال: من اهل الشقاوه من جهه عمومته حماله الحطب و من جهه خولته الوليد بن عتب- قال: و انما نكر الاعمام و الاخوال لانه لم يكن له اعمام و اخوال كثيرون، و الجمع المنكر جاز ان يعبر به عن الواحد و الاثنى للمبالغه. قلت: ما ذكره من كون المراد بالاخوال الوليد بن عتب فقط، و بالعمومه حماله الحطب عجيب. هبه جعل الوليد خالا صرع بقتله فى بدر، هل حماله الحطب ايضا حاربت النبى (صلى الله عليه وآله) فى موقف فصرعت بقتلها ها فى موضع؟ و انما مراده (عليه السلام) باخواله جده لامه عتب، و عم امه شيبه مع خاله الوليد فالعرب تسمى اقارب الام اخوالا. فقالوا بنو زهره اخوال النبى (صلى الله عليه وآله) لامه، و سمى شمر يوم الطف العباس و اخوته من امه بنى اخته، و انما سماهم كذلك لكونه من كلاب، و ام البنين من كلاب و لم يكن ابوهما بواحد. فابو شمر ذو الجوشن، و ابوام البنين حزام، و الثالثه: الوليد و ابوه و عمه كلهم قتلوا فى بدر. كما ان العرب يسمون اقارب الاب اعماما، و قد قتل (ع) يوم بدر من بنى ابى معاويه العاص بن سعيد بن اميه، و كان عمر يقول: مررت به يوم بدر فرايته يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرنه، و اذا شدقاه قد ازبد كالوزغ فلما رايت ذلك هبته و زغت عنه. فقال الى يا ابن الخطاب، و صمد له على فتناوله فو الله ما رمت مكاني حتى قتله. و قتل (ع) من بنى اميه، عقبه بن ابى معيط بن ابى عمرو بن اميه، و كان (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) من اسراء بدر فقتله صبورا. قال النبى (صلى الله عليه وآله) لما نزل النبى (صلى الله عليه وآله) من بدر على سته اميال نظر اليه، و الى النضر. فقال النضر لعقبه: انا و انت مقتولان. قال عقبه: من بين قريش؟ قال: نعم لان محمدا نظر الينا نظره رايت فيها القتل، فقال النبى (صلى الله عليه وآله) لامير المؤمنين (ع) على بالنضر و عقبه- الى ان قال- قال النبى (صلى الله عليه وآله): قدم يا على عقبه، و اضرب عنقه. فقدمه فضرب عنقه. و قتل (ع) بعد احد من بنى اميه الذين هم اعمام معاويه، معاويه بن المغيره ابن ابى العاص بن اميه. قال البلاذرى فى (فتوحه): و هو الذى جدع انف حمزه يوم احد و هو قتيل، فاخذ بقر احد، فقتل بعد انصراف قريش بثلاث. يقال: ان عليا (ع) قتله. قال: انهزم معاويه بن المغيره يوم احد فمضى على وجهه. فبات قريبا من المدينه. فلما اصبح دخل المدينه. فاتى منزل عثمان فضرب بابه. فقالت ام كلثوم زوجته ابنه النبى (صلى الله عليه وآله): ليس هاهنا. فقال: ابغى اليه. فارسلت اليه و هو عند النبى (صلى الله عليه وآله). فلما جاء قال له: اهلكتنى، و اهلكت نفسك، قال: جئتكَ لتجبرنى. فادخله عثمان داره، و صيره فى ناحيه منها ثم خرج الى النبى (صلى الله عليه وآله) لياخذ له امانا. فسمع النبى (صلى الله عليه وآله) يقول: ان معاويه فى المدينه، و قد اصبح بها فاطلبوه. فقال بعضهم: ما كان ليعدو منزل عثمان فاطلبوه فيه: فدخلوا منزله، فاشارت ام كلثوم الى

الموضع الذى صيره فيه، فاستخرجوه من تحت حماره لهم، فانطلقوا به الى النبي (صلى الله عليه وآله) فقال عثمان حين رآه، و الذى بعثك بالحق ما جلت الا لاطلب له الامان فهبه له، فوهبه له و اجله ثلاثا، و اقسام لئن وجد بعدها يمشى فى ارض المدينة و ما حولها ليقتلته، و خرج عثمان فجهزه و اشترى له بعيرا، ثم قال: ارتحل، و سار النبي (صلى الله عليه وآله) الى حمراء الاسد، و اقام معاويه الى اليوم الثالث ليعرف اخبار (الفصل الثامن - اى الامامه الخاصه) النبي (صلى الله عليه وآله) و ياتى بها قريش، فلما كان فى اليوم الرابع قال النبي (صلى الله عليه وآله) ان معاويه اصبح قريبا لم ينفذ. فاطلبوه، فاصابوه و قد اخطا الطريق فادر كوه. و كان اللذان اسرعا فى طلبه زيد بن حارثه و عمار - الخ. و لو صح خبره الاخر فى قتل زيد و عمار له لصدق ايضا انه (عليه السلام) قتله حيث ان من قتله النبي (صلى الله عليه وآله) و لو على يد غير امير المؤمنين (عليه السلام) قتله هو (عليه السلام) ايضا لكونهما بمنزله نفس واحده، و كذلك كان اعتقاد معاويه و باقى بنى اميه، و اما الثلاثه فكانوا بمراحل عن النبي (صلى الله عليه وآله) لا سيما الاخير، فقد عرفت دفاعه عن هذا الرجل، جدع انف عم النبي و مثل به بعد قتله، ثم بعد اخذ عثمان له الامان من النبي (صلى الله عليه وآله) بالكراهه بقى - استظهارا بعثمان - يتجسس على النبي (صلى الله عليه وآله) و روى الكليني فى (نوادير جنائز كافيه): ان عثمان آوى المغيره - و كان ممن هدر النبي (صلى الله عليه وآله) دم - فقال لابنه النبي (صلى الله عليه وآله): لا - تخبرى اباك بمكانه. فقالت: ما كنت لاكتم على النبي (صلى الله عليه وآله) عدوه، فجعله عثمان بين مشجب له، و لحفه بقطيفه فاتى النبي (صلى الله عليه وآله) الوحي بمكانه. فبعث اليه عليا (ع)، و قال: اشتمل على سيفك و ائت بيت ابنه عمك. فان ظفرت بالمغيره فاقتله. فاتى البيت. فجال فيه. فلم يظفر به. فرجع الى النبي (صلى الله عليه وآله). فقال لم اره.

فقال: اتانى الوحي انه فى المشجب، و دخل عثمان بعد خروج على (عليه السلام) فاخذ بيد المغيره فاتى به النبي (صلى الله عليه وآله) و فلما رآه اكب و لم يلتفت اليه، و كان حيا كريما. فقال عثمان: هذا المغيره، و الذى بعثك بالحق آمنتته. قال ابو عبد الله (عليه السلام) كذب و الذى بعثه بالحق ما آمنه و كان ياتيه عن يمينه و عن يساره. فلما كان فى الرابعه رفع النبي (صلى الله عليه وآله) و آله) راسه اليه. فقال: قد جعلت لك ثلاثا. فان قدرت عليه بعد ثالثه (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قتلتته. فلما ادبر قال النبي (صلى الله عليه وآله) اللهم العن المغيره، و العن من يوفيه، و العن من يحمله، و العن من يطعمه، و العن من يسقيه، و العن من يجهزه، و العن من يعطيه سقاء او حذاء او رشاء او وعاء - و هو يعدهن بيمينه - فانطلق به عثمان. فاواه و اطعمه و سقاه، و حملة و جلزه حتى فعل جميع ما لعن به النبي (صلى الله عليه وآله) من يفعله به. ثم اخرجته فى اليوم الرابع يسوقه. فلم يخرج من ابيات المدينة حتى اعطى الله به راحلته، و نقب حذاءه، و دميت قدماه فاستعان بيديه و ركبتيه، و اثقله جهازه، فاتى سمره فاستظل بها. فاتى النبي (صلى الله عليه وآله) الوحي فاخبره بذلك. فدعا عليا (ع) فقال: خذ سيفك، و انطلق انت و عمار و ثالث لهم. فات المغيره تحت سمره كذا و كذا، فاتاه على (عليه السلام) فقتله. فضرب عثمان بنت النبي (صلى الله عليه وآله)، و قال لها، انت اخبرت اباك بمكانه. الخبر. و منه يظهر ان عمارا و زيدا كانا معه (عليه السلام) لا - كما قال البلاذرى فى تلك الروايه من استقلالهما بالذهاب و قتله. (لم يدفعوا عظيما و لم يمنعا حريما) رواه (جمهره الرسائل) و زاد بعده (و انا صاحبهم فى تلك المواطن الصالى بحربهم، و الفال لحدهم، و القاتل لرووسهم رروس الضلاله، و المتبع ان شاء الله خلفهم بسلفهم. فبئس الخلف خلف اتبع سلفا محله و محطه النار). و فى (صفين نصر بن مزاحم): ذكروا انه اجتمع عند معاويه عتبه بن ابي سفيان و الوليد بن عقبه، و مروان بن الحكم، و عبد الله بن عامر، و ابن طلحه الطلحات. فقال عتبه: ان امرنا و امر على لعجب، ليس منا الا - موتور محاج. اما انا فقتل جدى، و اشترك فى دم عمومتى يوم بدر، و اما انت يا وليد فقتل اباك (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) يوم الجمل، و ايتم اخوتك، و اما انت يا مروان فكما قال الاول: و افلتهن علباء جريضا و لو ادر كنه صفرا لوطاب قال معاويه: هذا

الاقرار فاين الغير؟ قال مروان: اى غير تريد؟ قال: اريد ان يشجر بالرماح. فقال: و الله انك لهازل و لقد ثقلنا عليك. فقال الوليد فى ذلك: يقول لنا معاويه بن حرب اما فيكم لو اتركم مطلوب يشد على ابى حسن على باسمر لا تهجنه الكعوب فيهتك مجمع اللبات منه و نقع القوم مطرديثوب فقلت له: اتلعب يا ابن هند؟ كانك و سطنا رجل غريب انا مرنا بحيه بطن واد اذا نهشت فليس لهاطيب و ماضع يدب بيظن واد اتيح له به اسد مهيب باضعف حيله منا اذا ما لقيناها و ذامنا عجيب دعا للقاءه فى الهيجاء لاق فاخطا نفمسه الاجل القريب سوى عمرو و قته خصيته نجا و لقلبه منها و جيب كان القوم لما عاينوه خلال النقع ليس لهم قلوب لعمر ابى معاويه بن حرب و ماظنى بملحقه العيوب لقد ناداه فى الهيجاء على فاسمعه و لكن لا يجيب فغضب عمرو بن العاص، و قال: ان كان الوليد صادقا فليلق عليا او ليوقف حيث يسمع صوته، و قال عمرو: يذكرنى الوليد دعا على و بطن المرء يملأه الوعيد متى يذكر مشاهده قريش يطر من خوفه القلب الشديد فاما فى اللقاء فاين منه معاويه بن حرب و الوليد و غيرنى الوليد لقاء ليث اذا ما زار هابته الاسود (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) الى ان قال: و لو لا قيته شقت جيوب عليك و لطمت فيك الخدود (بوقع سيوف) قالوا: (بوقع) متعلق بقوله (فصرعوا). (ماخلا) قالوا: ليس (ماخلاها هنا للاستثناء بل:

ما، للنفى و خلاف من خلا- (منها الوغى) اى: الحرب قال الجوهري: قيل للحرب: و غى لما فيها من الصوت و الجلبه. (و لم تماشها) من المماشاه قال ابن ميثم: و روى: (و لم تماسها). (الهيونى) من الهون، اى: السهوله ((مجلد ٩، صفحه ٤٠٢، الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) و قد اكرت فى قتله عثمان فادخل فى ما دخل فيه الناس، ثم حاكم القوم الى احملك و اياهم على كتاب الله قال ابن ابى الحديد هى حجه صحيحه انه (عليه السلام) لم يسلم قتله عثمان الى معاويه لان الامام يجب ان يطاع، ثم يتحاكم اليه ... ((مجلد ٩، صفحه ٤٠٣، الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) قلت: انما قال (عليه السلام): (احملك و اياهم على كتاب الله) و لم يقل اذا دخلت فى طاعتي اسلم اليك قتله عثمان، و كيف و هو (عليه السلام) كان ماواهم و ملجاهم و كانوا خواصه (عليه السلام)، و معاويه ان لم يدخل فى طاعته فبنوا اميه الذين كانوا بالمدينه حضروا لطاعته، و طلبوا منه ذلك، فصرح (ع) بكون عثمان مهدور الدم و سقوط القصاص عن قاتليه؟ فقال ابو جعفر الاسكافى: انه (عليه السلام) خطب فى اول خلافته بانه يقسم بينهم بالسويه، و اعلمهم بان يشهدوا لمال يقسمه فيهم. فيينا الناس فى المسجد بعد الصبح اذ طلع الزبير و طلحه فجلسا ناحيه عن على (عليه السلام)، ثم طلع مروان و سعيد و عبدالله بن الزبير فجلسوا اليهما، ثم جاء قوم من قريش فانضموا اليهم، فتحدثوا نجيا ساعه، ثم قام الوليد بن عقبه فجاء الى على (عليه السلام) فقال: انك قد و ترتنا جميعا، اما انا فقتلت ابى يوم بدر صبرا، و خذلت اخى يوم الدار بالامس. و اما سعيد فقتلت اباه يوم بدر فى الحرب و كان ثور قريش. و اما مروان فسخفت اباه عند عثمان اذ ضمه اليه، و نحن اخوتك و نظراوك من بنى عبد مناف، و نحن نبايعك اليوم على ان تضع عنا ما اصبناه من المال ايام عثمان، و ان تقتل قتله، و انا ان خفناك تركتنا فالتحقنا بالشام. فقال (عليه السلام): اما ما ذكرتم من و ترى اياكم فالحق و تركم. و اما وضعى عنكم ما اصبتم فليس لى ان اضع حق الله عنكم و لا عن غيركم. و اما قتلى قتله عثمان فلو لزمنى قتلهم اليوم لقتلتهم امس ... و قد نقله نفسه عند قوله (عليه السلام): (دعونى و التمسوا غيرى). ((مجلد ٩، صفحه ٤٠٤، الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) و روى قريبا منه اليعقوبى. (و اما تلك التى تريد فانها خدمه الصبى من اللبن فى اول الفصال) روى هذا الكلام (صفين نصر و خلفاء ابن قتيبه و اخبار الدينورى)، جزء كتابه (عليه السلام) الى معاويه مع جرير البجلي كما ار فى. و لما كتب معاويه الى شرحبيل بن السمط الكندى باشاره عمرو بن العاص عليه بذلك ليجمع له كلمه اهل الشام - بان يوطن له ثقاته فيقولوا له: ان عليا قتل عثمان - و عزم شرحبيل على المسير الى معاويه بعث عياض اليماني - و كان ناسكا - الى شرحبيل بهذه الابيات: يا شرح يابن السمط انك بائع بود على ما تريد من

الامر و يشرح ان الشام شامك ما بها سواك فدع قول المضلل من فھر فان ابن حرب ناصب لك خدعه تكون علينا مثل راغيه البكر هذا و مما يناسب كلامه (عليه السلام) قول الراجز: برح بالعينين خطاب الكذب يقول انى خاطب و قد كذب و انما يخطب عسا من حلب و المراد انه يجىء باسم الخطبه، و مقصوده الطعمه، و الكذب: ملء القدرح لنا. (و السلام لاهله) فى (المصريه) اخذ له من (ابن ابى الحديد) مع قوله: (فى اول الفصال)، حيث جعل الكل بين قوسين الا ان كلمه (لاهلہ) من متفردات ((مجلد ۹، صفحہ ۴۰۵، الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) (ابن ابى الحديد) و ليست فى (ابن ميثم)، (كالخطبه)

مغنيه

(و انك و الله ما علمت الا- غلف القلب الخ).. انا اعلم بانك من الذين و ان الله على قلوبهم بما كسبوا من الحرام و الاثام (و الاولى ان يقال لك: انك الخ).. تجاوزت حدك، و عدوت طورك (و طلبت امرا لست من اهله الخ).. سيطرت عليك لذه الحكم و شهوه السلطان، و من اجلها تثير الفتن، و تستهينه بدماء المسلمين و كل القيم!. و قد اعترف معاويه نفسه بذلك، و نطق به بكل جراه و صلافة. قال ابن ابى الحديد فى شرحه ص ۶ من المجلد الرابع الطبعه القديمه: روى ابوالحسن المدائنى ان معاويه بعد صلح الحسن خطب فى اهل الكوفه، و قال: ما قاتلتكم على الصلاه و الزكاه و الحج، و انما قاتلتكم لا تامر عليكم و على رقابكم. هذا هو معاويه، و هذه هى حقيقته!.. قتل و سفك دماء و تخريب و تدمير، و سخرية من الصلاه و الزكاه لا لشيء الا للسيطره و التحكم بالرقاب!.. و من هنا شبهه الامام بعمته ام جميل حماله الخطب، و خاله الوليد و غيرهما من ارحامه اعداء الله و رسوله.. و مع هذا يطلب خلافة الرسول (صلى الله عليه و آله) باسم الله و رسوله.. و اى عجالسنا نحن فى عصر النور و الفضاء، و الدماء تجرى فى فلسطين و فيتنام انهرها باسم العدل و السلام!. (و قد اكرت فى قتله عثمان الخ).. تقدم الكلام عن ذلك مفصلا اكثر من مره، و آخرها فى الرساله ۵۷ فقره الامام و القصاص من قتله عثمان و نقلنا كلام الامام من هنا الى هناك و شرحناه بوضوح.

عبده

و الله ما علمت: ما خبر ان اى انت الذى اعرفه و الاغلف خبر بعد خبر و اغلف القلب الذى لا يدرك كان قلبه فى غلاف لا تنفذ اليه المعالى و مقارب العقل ناقصه ضعيفه كانه يكاد ان يكون عاقلا و ليس به... نشدت غير ضالتك: الضاله ما فقدته من مال و نحوه و نشد الضاله طلبها ليردها مثل يضرب لطالب غير حقه و السائمه الماشيه من الحيوان... و قريب ما اشبهت: ما و ما بعدها فى معنى المصدر اى شبهك قريب من اعمامك و اخوالك و صرعوا مصارعهم سقطوا قتلى فى مطارحهم حيث تعلم اى فى بدر و حنين و غيرهما من المواطنين... خلا منها الوغى: الوغى الحرب اى لم تزل تلك السيوف تلمع فى الحروب ما خلت منها و لم تصحبها الهوينى اى لم ترافقها المساهله... فيما دخل فيه الناس: و هو البيعه... و اما تلك التى تريد: من ابقائك واليا فى الشام و تسليمك قتله عثمان و الخدعه مثلته الخاء ما تصرف به الصبى عن اللبن و طلبه اول فطامه و ما تصرف به عدوك عن قصدك به فى الحروب و نحوها

علامه جعفرى

فيض الاسلام

و به خدا سوگند تو آنچنانکه من دانستم دلت در غلاف) فتنه و گمراهی است که پند و اندرز به آن سودی نبخشد) و خردت سست و کم است) که به راه حق قدم می نهی) و سزاوار آن است که درباره تو گفته شود بر نردبانی بالا- رفته ای که به تو نشان داده جای بلند بدی را که به زیان تو است نه به سودت، زیرا طلب نمودی چیزی را که گمشده تو نیست، و چرانیدی چراکننده ای را که مال تو نمی باشد، و خواستی امری را که شایسته آن نیستی و از معدن آن دوری، پس چه دور است گفتار تو از کردارت!! (زیرا می گوئی من درصدد خونخواهی عثمانم و می خواهم یاری مظلوم و ستمکشیده نموده از فساد و ناشایسته جلوگیری نمایم، ولی کردارت ستم و تباهکاری و یاغی شدن بر امام زمان خود می باشد) و زود به عموها و دائیها (خویشانت) مانند شدی که ایشان را بدبختی و آرزوی نادرست به انکار محمد صلی الله علیه و آله واداشت، پس آنها را در هلاکگاه خود آنجا که می دانی (در جنگ بدر و حنین و غیر آنها) انداختند (کشتند) پیشامد بزرگی را جلو نگرفتند، و از آنچه که حمایت و کمک به آن لازم است منع نمودند در برابر شمشیرهایی که کارزار از آنها خالی و سستی با آنها نبود. و درباره کشندگان عثمان پرگفتی پس داخل شو در آنچه را که مردم در آن داخل شدند (تو نیز مانند دیگران اطاعت و فرمانبری نما) بعد از آن با آنان پیش من محاکمه کن تا تو و ایشان را بر کتاب خدای تعالی دارم (طبق قرآن کریم بین شما حکم نمایم، برای دو کس که با هم نزاع دارند ناچار حاکمی لازم است، و حاکم به حق امام علیه السلام بود، پس معاویه را نمی رسید که گروهی از مهاجرین و انصار را از حضرت بطلبد و به قتل رساند، بلکه واجب بود زیر بار اطاعت و فرمانبری رود تا با آنان پیش امام محاکمه نمایند آنگاه یا بر سود او تمام می شد یا بر زیانش، ولی منظور معاویه محاکمه و خونخواهی عثمان نبود) و اما آنکه می خواهی فریب دهی) که به نام خونخواهی عثمان حکومت شام را به تو واگذارم (فریب دادن به کودک است برای) نیاشامیدن (شیر هنگام باز گرفتن او از شیر، و درود بر شایسته آن.

زمانی

سید محمد شیرازی

(و انک- و الله- ما علمت) ای الشخص الذی عرفته منذ السابق و (ما) موصوله (الاعلف القلب) ای الذی قلبه فی غلاف فلا يعرف الحق (المقارب العقل) ای الناقص العقل فلیس فی عقله سعه یری البعید و یدرک الحق (و الاولی ان یقال لک) و فی شانک (انک رقیب سلما اطلعک مطلع سوء علیک لالک) و السلم طماحه الی الخلافه، و مطلع لسوء الذی علیه شقائه فی الدنیا و لعن الاجیال له، و فی الاخره بالعذاب و النار. (لانک نشدت غیر ضالتک) الضاله ما فقدت الانسان من مال و نحوه، الضاله الفحص عنها و طلبها، و هذا مثل یضرب لمن طلب غیر حقه (و رعیت غیر سائمتک) السائمه الماشیه من حیوان، و رعیتها عباره عن اطلاقها فی المرعی، و من رعیت غیر سائمه کان ظالما للناس باخذ بهائمهم. (و طلبت امرا) هو الولاية و الخلافه (لست من اهله و لا- فی معدنه) لانک ظالم طاع، و مثله لا- یصلح لاماره المسلمین (فما ابعث قولک من فعلک) فقولک اظهار ان الحق معک، و فعلک الغدر و الختل و الخروج عن الطاعه (و قریب ما اشبهت) (ما) مصدریه، ای قریب شباهتک (من اعمام و احوال) ای اقربائک الکفار الذین حاربوا الرسول فی مختلف المناطق، و انت هکذا ترفض حکم الرسول (صلی الله علیه و آله) فی وصیه. (حملتهم الشقاوه) ای کونهم اشقیاء النفوس (و تمنی الباطل) بان یمحقوا الاسلام (علی الجحود) ای الانکار (ب) رساله (محمد (صلی الله علیه و آله) فصرعوا) ای قتلوا و وقعوا فی (مصارعهم) ای المحلات التي وقعوا فیها صرعی، کبدر واحد و غیرهما (حیث علمت) اماکن صرعهم (لم یدفعوا) عن انفسهم (عظیما) و هو الموت (و لم یمنعوا حریما) ای حریمهم عن الذل،

و كان صرعتهم (بوقع سيوف) وقعت عليهم (ما خلا منها الوغى) الوغى: الحرب، اى لم تخل الحروب من تلك السيوف بل انها باقيه الى هذا اليوم. (و لم تماشها) اى تلك السيوف (الهوينى) اى لم ترافق تلك السيوف المساهله، و الهون، بل انما شديده على اعداء الله (و قد اكرت) يا معاويه من الكلام (فى قتله عثمان) مطالباً منى دمه، ليتسنى لك بهذه الخديعه نقض البيعه العامه، و الخروج عن الطاعه و قتله جمع قاتل (فادخل فيما دخل فيه الناس) اى طاعنى و بيعتنى (ثم حاكم القوم) الذين قتلوا عثمان (الى احملك و اياهم على كتاب الله تعالى) و ابين ان الحق لمن و على من. (و اما تلك التى تريد) من اماره الشام، و جعلت كل ذلك عذرا و وسيله اليها (فانها خدعه الصبى عن اللبن فى اول الفصال) فان الصبى يخدع فيما يفصل عن لبن امه، فان ارادته للشام مثل خدعه الصبى، فى كون كليهما ضعيف لا ينتج ظاهر للناس، او المراد ان جعلك قتل عثمان وسيله خدعه، مثل خدعه الصبى مما لا يخفى على احد (و السلام لاهله) اى لمن يستحق السلام، لا مثل معاويه الذى يستحق الحرب.

موسوى

(و انك و الله ما علمت الاغلف القلب المقارب العقل) الذى اعلمه منك انك محجوب القلب لا تعقل شيئا ضعيف العقل لا يحسن التفكير او يجيده يرميه بقله الضمير و العقل ... (و الاولى ان يقال لك: انك رقيت سلما اطلعك مطلع سوء عليك لا لك لانك نشدت غير ضالتك و رعيت غير سائمتك و طلبت امرا لست من اهله و لا فى معدنه فما ابعد قولك من فعلك) الاجدر ان يقال لك و انت به حقيق انك صعدت سلما فاوصلك الى سوء فدارت الدائره عليك و ضدك و ليس لك و لا لصالحك و ذلك لانك طلبت الخلافه و هى ليس لك بل هى محرمة على الطلقاء و ابناء الطلقاء. و كذلك انت تتعب نفسك لغيرك و تتعدى على الخلافه التى هى لى و تريدها انت لنفسك ظلما و كذلك طلبت الخلافه و انت طليق ابن طليق و كذلك انت صعلوك من صعاليك العرب و لست من علياء المسلمين و اهل السبق و القدم الثابته فى هذا الدين فما ابعد قولك عن فعلك فقولك يدور حول الطلب بثار عثمان و الاقتصاص من قتلته بينما فعلك و عملك و حركتك من اجل الخلافه و الوصول اليها و تولى الامر و ركوب رقاب المسلمين ... (و قريب ما اشبهت من اعمام و اخوال حملتهم الشقاوه و تمنى الباطل على الجحود بمحمد- صلى الله عليه و آله- فصرعوا مصارعهم حيث علمت لم يدفعوا عظيما و لم يمنعوا حريما بوقع سيوف ما خلا منها الوغى و لم تماشها الهوينى) انك تشبه اعمامك و اخوالك فانت منهم من لحمهم و دمهم و قد حملتهم التعاسه و الشقاوه و سوء التوفيق و ما كانوا يتمنونونه من الباطل و يعملون من اجله فقادهم ذلك الى انكار رساله النبى و اعلان الحرب عليه حتى قتلوا فى اماكنهم المعهوده فى بدر و غيرها لم يدفعوا عن انفسهم قتلا و لا عن غيرهم ظلما و لم يحاموا عن عرض او امر محترم لانهم اخسا من ذلك و اذل فانهم لم يمنعوا ذلك بوقع سيوف ما خلا منها الوغى و لم تماشها الهوينى يعنى السيوف التى وقعت بهم نالتهم فى جميع الحروب و كانت تمر عليهم سريعا كالبرق و تحصدهم ليس فيها بطىء او تهاون ... (و قد اكرت فى قتله عثمان فادخل فيما دخل فيه الناس ثم حاكم القوم الى احملك و اياهم على كتاب الله تعالى و اما تلك التى تريد فانها خدعه الصبى عن اللبن فى اول الفصال و السلام لاهله) تمرد معاويه على الحكم الشرعى و لم يكن له ما يدعم موقفه الا دم عثمان فرفع شعار المطالبه بدمه و تسليم قتلته، طلب ذلك من الامام دون ان يعترف بخلافته و شرعيه حكمه فكان الامام يطلب منه اولاً ان يدخل فيما دخل فيه الناس من اعطائه البيعه و الاعتراف بشرعيه حكمه ثم بعد ذلك يرفع الدعوى امام القضاء فيجرى الحكم على ما نص عليه كتاب الله و سنه رسوله و لكن معاويه لم يكن همه ما يرفعه من شعار و لا يريد تحقيق مضمونه و الوصول اليه و انما يرفعه من اجل ان يرفض بيعه على و يتمرد عليه و يطلب اماره الشام، فالشعار من اجل حكم يطلبه و ليس من اجل الشار

عثمان و الانتصار له و قد شبه الامام فعله بخدعه الصبي عن اللبن في اول الفصال: انه يطلب ان يسلمه الامام قتله عثمان فكانت هذه هي الذريعه التي يتخذها لاعلان التمرد و استمراريه الحرب فهي خدعه يقدمها امام الناس كواجهه و لكن في الحقيقه يريد الخلافه و الاماره و لذا كان يطلب من الامام و لايه الشام و ان لا يكون له يبعه في عنقه فيقول الامام: ان هذه خدعه يريد من خلالها رفض البيعه ثم ياخذ بالتمرد و التوسع شيئا فشيئا فهي تشبهه فطام الطفل حيث يقرب اليه ما يرغب فيه ليعزف عن الثدي و ينفر منه و نبهه الامام الى ان هذه الخدعه لن تمر عليه فليصرف نظره عنها ...

دامغانی

مکارم شیرازی

وَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتَ الْأَعْلَى الْقَلْبِ، الْمُقَارِبِ الْعَقْلِ؛ وَالْأَوْلَى أَنْ يُقَالَ لَكَ:

إِنَّكَ رَقِيتَ سَيْلًا أَطْلَعَكَ مَطْلَعِ سُوءٍ عَلَيْكَ لَالِكَ، لِأَنَّكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ، وَرَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ، وَطَلَبْتَ أَمْرًا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَا فِي مَعْدِنِهِ، فَمَا أَبْعَدَ قَوْلِكَ مِنْ فِعْلِكَ!! وَ قَرِيبٌ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَ أَحْوَالٍ! حَمَلْتَهُمُ الشَّقَاوَةَ، وَ تَمَنَّى الْبَاطِلِ، عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَضَرَعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ، لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا، وَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا، بَوَقَعِ سُيُوفٍ مَا خَلَا مِنْهَا الْوَعْيُ، وَ لَمْ تُمَاشِهَا الْهُوَيْنَى وَ هَدَى أَكْثَرَتْ فِي قَتْلِهِ عَثْمَانَ، فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ، أَحْمِلْكَ وَ إِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى؛ وَ أَمَا تَلِكِ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ، وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

ترجمه

به خدا سوگند می دانم تو مردی پوشیده دل و ناقص العقل هستی و سزاوار است درباره تو گفته شود که از نردبانی بالا رفته ای که تو را به پرتگاه خطرناکی کشانده و به زیان توست نه به سود، تو زیرا تو به دنبال غیر گمشده خود هستی و گوسفندان دیگری را می چرانی و مقامی را می طلبی که نه سزاوار آن هستی و نه در معدن و کانون آن قرار داری. چقدر گفتار و کردارت از هم دور است! و چقدر تو با عموها و دایی های (بت پرست) شباهت نزدیک داری همان ها که شقاوت و تمنای باطل و ادارشان ساخت که (آیین) محمد صلی الله علیه و آله را انکار کنند و همان گونه که می دانی (با او ستیزه کرده اند تا) به خاک و خون غلطیدند و در برابر

شمشیرهایی که میدان نبرد هرگز از آن خالی نبوده و سستی در آن راه نمی یافته نتوانستند در مقابل بلای بزرگ از خود دفاع کنند و یا از حریم خود حمایت نمایند. تو درباره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی بیا نخست همچون سایر مردم با من بیعت کن سپس درباره آنها (قاتلان عثمان) نزد من طرح شکایت نما تا من بر طبق کتاب الله میان تو و آنها داوری کنم؛ اما آنچه را تو می خواهی همچون خدعه و فریب دادن طفلی است که در آغاز از شیر باز گرفتن است. سلام و درود بر آنها که لیاقت آن را دارند.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام در این بخش از نامه روی سخن را به معاویه کرده و او را زیر رگبار شدیدترین ملامت ها و سرزنش ها گرفته است. می فرماید: «به خدا سوگند می دانم تو مردی پوشیده دل و ناقص العقل هستی»؛ (وَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَيَّا عَلِمْتُ الْأَعْلَفُ {۱}) «الاعلف» به معنای چیزی است که در غلاف است و از ریشه «غلاف» گرفته شده است این واژه از صفات مشبهه است که مفرد و جمع در آن یکسان است {الْقَلْبِ، الْمُقَارِبِ الْعَقْلِ}.

تعبیر به «الْمَأْغَلُ الْقَلْبِ» به این معناست که قلب تو در غلاف قرار گرفته و چیزی به آن منتقل نمی شود و درک نمی کند. همان گونه که در قرآن مجید از زبان بعضی از کفار یهود آمده است که به عنوان استهزا می گفتند «قُلُوبُنَا غُلْفٌ»؛ یعنی ما چیزی از سخنان تو سر در نمی آوریم». {۲}. بقره، آیه ۸۸

تعبیر به «الْمُقَارِبِ الْعَقْلِ» اشاره به کم عقلی معاویه است، زیرا «مقارب» به معنای چیزی است که حد وسط میان خوب و بد و به بیان دیگر دارای کمبود باشد؛ یعنی عقل تو کمبودی دارد و ناقص است که این گونه سخنان دور از منطق را بر زبان یا قلم جاری می سازی.

آن گاه می افزاید: «سزاوار است درباره تو گفته شود که از نردبانی بالا رفته ای که تو را به پرتگاه خطرناکی کشانده و به زیان توست نه به سود تو، زیرا تو به دنبال غیر گمشده خود هستی و گوسفندان دیگری را می چرانی و مقامی را می طلبی که نه سزاوار آن هستی و نه در معدن و کانون آن قرار داری»؛ (وَ الْأُولَى أَنْ يُقَالَ لَكَ: إِنَّكَ رَقِيتَ سَيْلِمًا أَطْلَعَكَ مَطْلَعٌ سُوءٍ عَلَيْكَ لَا لَكَ، لِأَنَّكَ نَشَدْتَ {۱}). «نَشَدْتَ» از ریشه «نَشَدَ» بر وزن «نَشَرَ» به معنای یاد آوردن و نیز طلب کردن شیء گمشده است {غَيْرَ ضَالَّتِكَ {۲}). «ضالّه» به معنای گمشده است {، وَ رَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ {۳}). «سائمه» به معنای چهارپایی است که در بیابان می چرد {، وَ طَلَبْتَ أَمْرًا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَا فِي مَعْدِنِهِ}.

می دانیم معاویه همان طور که خودش نیز صریحاً پس از شهادت امام و سلطه بر عراق گفت علاقه شدیدی به حکومت و مقام داشت و حاضر بود همه چیز را فدای آن کند و حتی خون های بی گناهان را برای رسیدن به این هدف نامشروع بریزد؛ او با صراحت می گفت: «مَا قَاتَلْتُمْ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الْحَجِّجِ وَ إِنَّمَا قَاتَلْتُمْ لَأَتَأْمُرَ عَلَيْكُمْ عَلَى رِقَابِكُمْ؛ من با شما پیکار نکردم که نماز بخوانید و زکات بدهید و حج به جا آورید من برای این پیکار کردم که بر شما حکومت کنم و بر گردن شما سوار شوم». {۴}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴. این سخن معاویه را تنها ابن ابی الحدید نقل نکرده بلکه عدده زیادی از مورخان و محدثان اهل سنت در کتاب های خود آورده اند از جمله: ابن کثیر در البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۴۰ و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۵۹، ص ۱۵۱ و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۴۶ و جمعی دیگر {در حالی که هیچ گونه صلاحیت و شایستگی برای خلافت پیغمبر نداشت؛ از این رو امام علیه السلام نخست با این دو تشبیه (غیر گمشده خود را می طلبی و گوسفندان دیگران را می چرانی) و سپس با تصریح به او گوشزد می فرماید که تو نه اهلیت برای این کار داری و نه در معدن نبوت پرورش یافته ای. اشاره به اینکه حکومت پیامبر حکومتی ظاهری چون پادشاهان دنیا نیست، بلکه حکومتی روحانی و معنوی است که تنها شایسته کسانی است که در

آن معدن پرورش یافته و علم و تقوای لازم را از آنجا کسب کرده اند.

آن گاه امام در ادامه این سخن خطاب به معاویه می فرماید: «چقدر گفتار و کردارت از هم دور است!»؛ (فَمَا أَبْعَدَ قَوْلَكَ مِنْ فِعْلِكَ!!) .

اشاره به اینکه تو از یک سو ادعای خونخواهی عثمان می کنی و از سوی دیگر بر امام و پیشوای خود که قاطبه مردم با او بیعت کرده اند به مبارزه برمی خیزی در حالی که مشروعیت ظاهری امام و پیشوای تو از مشروعیت ظاهری خلافت عثمان بسیار روشن تر است. معلوم نیست تو با خلیفه مسلمانان موافقی یا مخالف.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که منظور از تضاد قول و فعل معاویه این است که از یک سو می خواهد حمایت از خلیفه (عثمان) کند و خود را جانشین او بداند و از سوی دیگر آشکارا اعمالی بر خلاف شرع انجام می دهد مانند پوشیدن لباس ابریشمی و نوشیدن شراب و ریختن خون بی گناهان.

سپس می فرماید: «چقدر تو با عموها و دایی های (بت پرست) شباهت نزدیک داری همان ها که شقاوت و تمنای باطل و ادارشان ساخت که (آیین) محمد صلی الله علیه و آله را انکار کنند و همان گونه که می دانی (با او ستیزه کرده اند تا) به خاک و خون غلطیدند و در برابر شمشیرهایی که میدان نبرد هرگز از آن خالی نبوده و سستی در آن راه نمی یافته است نتوانستند در مقابل بلای بزرگ از خود دفاع کنند و یا از حریم خود حمایت نمایند»؛ (وَ قَرِيبٌ مَا اشْبَهَتْ مِنْ اَعْمَامٍ وَ اَخْوَالٍ! حَمَلَتْهُمْ الشَّقَاوَةُ، وَ تَمَنَّى الْبَاطِلِ، عَلَي الْجُرُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَصُرِعُوا مَصِيْرًا رَعَهُمْ } (۱). «مصارع» از ریشه «صرع» بر وزن «فرع» به معنای به زمین افکندن است و «مصارع» جمع «مصرع» به محلی که شخصی بر زمین می افتد و یا به قتلگاه شهیدان گفته می شود { حَيْثُ عَلِمْتَ، لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيْمًا، وَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيْمًا، يَوْعِ سَيُوفٍ مَا خَلَا مِنْهَا الْوَعْيُ } (۲). «الوعی» به معنای سر و صدایی است که از جنگجویان در میدان جنگ ظاهر می شود و به صدای گروه زنبوران نیز «وعی» گفته می شود و گاه به صورت کنایه از جنگ یا میدان نبرد استعمال می گردد و در عبارت بالا همین معنا اراده شده است {

وَ لَمْ تُمَاشِهَا } (۱). «لَمْ تُمَاشِهَا» از ریشه «مماشاه» گرفته شده که به معنای با چیزی همراهی کردن است. و جمله «لَمْ تُمَاشِهَا الْهُوَيْنِي» یعنی سستی با آن (شمشیرها) مماشات نمی کند و سازگار نیست { الْهُوَيْنِي } (۲). «الهُوَيْنِي» همان گونه که در نامه قبل آمده به معنای چیز کوچک، ساده و آسان است {

منظور از «اعمام»؛ (عموها و عمه ها) به گفته بعضی همسر ابولهب «ام جمیل» و منظور از «اخوان»؛ (دایی ها) «ولید بن عتب» است؛ ولی با توجه به اینکه «اعمام» غالباً جمع عمو است و اطلاق آن به عنوان تغلیب بر عمه ها کم است و «اخوان» نیز جمع است و بعید به نظر می رسد که بر یک نفر اطلاق شود به علاوه «ام جمیل» به قتل نرسید، از این رو بعضی از محققان گفته اند: منظور در اینجا عموها و دایی های پدر و مادر معاویه است، بلکه گاه به تمام نزدیکان پدر و مادر اعمام و اخوال می گویند که آنها متعدد بوده اند. { (۳). شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۴، ص ۲۶۸ }

در واقع امام می خواهد قداست خیالی معاویه را در هم بشکند و بر ادعای او در طرفداری از اسلام و خلفا خط بطلان کشد و به او نشان دهد که تو باقی مانده دشمنان قسم خورده اسلام هستی و گواهی اینک بسیاری از خویشانان پدری و مادری تو در صف دشمنان اسلام بودند و در میدان های جنگ به دست مسلمانان کشته شدند.

سپس امام علیه السلام در بخش آخر این نامه به پاسخ یکی دیگر از سخنان معاویه پرداخته می فرماید: «تو درباره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی بیا نخست همچون سایر مردم با من بیعت کن سپس درباره آنها (قاتلان عثمان) نزد من طرح شکایت نما تا من بر طبق کتاب الله میان تو و آنها داوری کنم»؛ (وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتْلِهِ عُثْمَانَ، فَادْخُلْ فِيْمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ، أَحْمِلْكَ وَ إِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى).

این پاسخی منطقی و روشن است که امام در مقابل بهانه قتل عثمان به معاویه فرموده، زیرا اولاً مسأله قصاص باید در حضور حاکم شرع و بعد از طرح دعوا و اثبات آن باشد؛ کسی که هنوز حکومت اسلامی را به رسمیت نشناخته چگونه می تواند چنین تقاضایی کند.

ثانیاً حاکم اسلامی نمی تواند پیش از محاکمه عادلانه قاتلان، کسی را به دست صاحبان خون بسپارد، بلکه باید قاتلان حقیقی دقیقاً شناخته شوند سپس به قصاص اقدام گردد.

ثالثاً معاویه از صاحبان خون حساب نمی شود، بلکه این فرزندان مقتول هستند که در درجه اول باید خونخواهی کنند.

رابعاً از همه اینها گذشته قاتلان حقیقی که مورد قصاص واقع می شوند کسانی هستند که مباشر قتل بوده اند نه آنهایی که راه را برای قاتلان گشوده اند یا آنها را تشویق نموده اند و می دانیم مباشران قتل عثمان در همان روز در خانه عثمان کشته شدند {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۳۸} و کسان دیگری که به نحوی معاونت کردند و راه را برای قتل عثمان گشودند قصاص نمی شوند.

خامساً کسی که به اوضاع آن زمان آشنا بوده می دانسته که در آن شرایط قصاص قاتلان عثمان (به فرض که قاتلانی جز آنها که کشته شده اند داشته است) غیر ممکن بوده، زیرا طرفداران قتل عثمان-همان گونه که امام در خطبه ۱۶۸ بیان فرموده- گروه عظیمی بودند که کسی نمی توانست با آنها مقابله کند و چنان که در ذیل نامه ۵۸ از اخبار الطوال دینوری نقل کرده ایم گروهی در حدود ده هزار نفر در حضور امام در مسجد در حالی که همه مسلح بودند فریاد می زدند همه ما قاتلان عثمان هستیم {۲}. اخبار الطوال، ص ۱۶۲ و ۱۶۳}.

ولی معاویه می خواست با این بهانه از یک سو مردم شام را بر ضد علی علیه السلام

بشوراند و از سوی دیگری ادعا کند که جمعی از دوستان و اطرافیان امیر مؤمنان علی علیه السلام به نحوی راضی و دخیل در این قتل بوده اند و همه آنها باید کشته شوند در حالی که ادعای معاویه از نظر حقوق اسلامی و قوانین بشری از جهات مختلف مخدوش و بی اعتبار بود و به یقین خود او هم به این نکته توجه داشت؛ ولی چون فکر می کرد بهانه خوبی به دست آورده پیوسته آن را تکرار می کرد.

به همین دلیل امام علیه السلام در آخرین جمله می فرماید: «اما آنچه را تو می خواهی همچون خدعه و فریب دادن طفلی است که در آغاز از شیر باز گرفتن است»؛ (وَ أَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ {۱}). «فِصَال» به معنای از شیر باز گرفتن از ریشه «فصل» به معنای جدایی است {۱}.

اشاره به اینکه ادعای تو در طلب قاتلان عثمان نیرنگی بی ارزش است که هر کس اندک فکری داشته باشد می داند که فریبی کودکانه و بی پایه و اساس است.

آن گاه با این جمله نامه را پایان می دهد: «سلام و درود بر آنها که لیاقت آن را دارند»؛ (وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ).

کنایه از آن که تو با این اعمال و گفتار و رفتارت اهل این که سلام الهی شامل حالت شود نیستی.

نکته: آیا باز هم می گویند همه صحابه اهل بهشتند؟

در کتاب صفین نصر بن مزاحم که پیش از سید رضی می زیسته ذیل این نامه مطالب دیگری نیز آمده است که حاصلش این است: «وَ لَعَمْرِي لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأُ قُرَيْشٍ مِنْ دَمِ عَثْمَانَ وَ اعْلَمَ أَنَّكَ مِنَ الطُّلَقَاءِ الَّذِينَ لَمَّا تَحَلَّلُوا لَهُمُ الْخِلَافَةَ وَ لَمْ تُعْرَضْ فِيهِمُ الشُّورَى وَ قَدْ أُرْسِلَتْ إِلَيْكَ وَ إِلَيَّ مِنْ قَبْلِكَ جَرِيرَ بْنَ

عَبْدِ اللَّهِ وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَ الْهَجْرَةِ فَبَايَعْ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ (ای معاویه) به جان خودم سوگند هر گاه به عقل خود بنگری و هوا و هوس را کنار بگذاری مرا پاک ترین فرد قریش از خون عثمان می یابی (که هیچ گونه دخالتی در آن نداشته ام) و بدان تو از طلقا (کفار آزادشده روز فتح مکه) هستی که خلافت برای آنها جایز نیست و شوری نیز شامل حال آنها نمی شود. من جریر بن عبدالله را که مردی است اهل ایمان و از مهاجران است به سوی تو فرستادم و او نماینده من است که از تو بیعت بگیرد. با او بیعت کن و لا قوه الا بالله».

هنگامی که معاویه این نامه را خواند، جریر بن عبدالله برخاست، حمد و ثنای الهی را به جا آورد و خطاب به مردم گفت: جریان کار عثمان آنها را که حاضر و ناظر بودند خسته و ناتوان ساخته (که چرا و چه کسی او را به قتل رسانده است) پس چگونه کسانی که در آنجا حضور نداشته اند می خواهند در این رابطه قضاوت کنند؟ مردم با علی علیه السلام با رضایت کامل و بدون درگیری و اجبار بیعت کردند و طلحه و زبیر نیز در صف بیعت کنندگان بودند. سپس بی آنکه حادثه ای رخ داده باشد بیعت خود را شکستند. بدانید این دین تاب تحمل فتنه ها را ندارد و عرب در شرایطی هستند که طاقت شمشر ندارند. دیروز در بصره آن حادثه خونین واقع شد مبادا مانند آن (دوباره) واقع شود. (بدانید) عامه مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و ما اگر اختیار امورمان به دستمان باشد جز او را برای این کار انتخاب نخواهیم کرد و هر کس مخالفت کرده درخور سرزنش است، بنابراین ای معاویه تو هم راهی را که مردم پیموده اند پیما.

سپس رو به معاویه کرد و به او گفت: می گویی عثمان تو را بر این مقام (حکومت شام) انتخاب کرده و معزول نساخته اگر این سخن درست باشد هر کسی مقامی را که در دست دارد برای خود حفظ می کند و حاکمان آینده اختیاری نخواهند داشت؛ ولی بدان این مقام ها چنان است که هر کدام روی کار می آید

گذشته را نسخ می کند.

معاویه در پاسخ گفت: تو منتظر باش و من هم در انتظارم.

سپس در اینجا نقشه ای شیطانی طرح کرد و گفت: بروید مردم را از هر سو فرا خوانید. هنگامی که گروه عظیمی از مردم جمع شدند بر فراز منبر رفت و بعد از سخنان طولانی گفت: ای مردم شما می دانید من نماینده عمر بن خطاب و نماینده عثمان بن عفان در منطقه شما هستم و من هیچ مشکلی برای هیچ یک از شما فراهم نکرده ام من صاحب خون عثمانم. او مظلوم کشته شد و خداوند می گوید: کسی که مظلوم کشته شود ولیش حق دارد خونخواهی کند... و من دوست دارم شما آنچه در دل دارید درباره قتل عثمان بگویید.

شامیان (ناآگاه و بی خبر) همگی برخاستند و گفتند: ما هم طالب خون عثمانیم و در همانجا با معاویه برای خونخواهی عثمان بیعت کردند و به او اطمینان دادند که جان و مال خود را در این راه بدهند. {۱}. بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۳۶۸، روایت ۳۴۱ به نقل از واقعه صفین، ص ۲۹ }

به راستی شیطنت عجیبی است؛ همه می دانند اولاً: هنگامی که حاکم قبلی از دنیا رفت اختیار تمام زمامداران به دست حاکم بعد است و در هیچ نقطه ای از دنیا کسی به این منطق معاویه متوسل نمی شود که مثلاً: وزیری بگوید: مرا دولت پیشین به وزارت انتخاب کرده و همچنان وزیرم و از جای خود تکان نمی خورم؛ همه بر او می خندند.

ثانیاً عثمان نزدیکانی داشت که ولی دم او بودند و نوبت به معاویه نمی رسید.

ثالثاً از همه جالب تر اینکه چون معاویه زمام حکومت را به دست گرفت به سراغ احدی از کسانی که در قتل عثمان شرکت داشتند نرفت و نشان داد که تمام آنها بهانه برای رسیدن به حکومت بود.

عجیب این است که با این همه رسوایی باز هم گروهی می گویند معاویه از صحابه بود و صحابه عادل، پاک و پاکیزه، بدون عیب و با تقوا هستند.

نامه ۶۵: افشای علل گمراهی معاویه

موضوع

و من کتاب له ع إليه أيضا

(نامه دیگری به معاویه پس از جنگ نهروان در سال ۳۸ هجری)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَفَدَّ أَنْ لَكَ أَنْ تَتَنَفَّعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عَيَانِ الْأُمُورِ فَفَدَّ سَلَكْتَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِإِدْعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ

ص: ۴۵۵

وَ اِقْتِحَامِكَ غُرُورَ الْمَيِّنِ وَ الْأَكَاذِيبِ وَ بَانْتِحَالِكَ مَا قَدَ عَلَا عَنكَ وَ ابْتِرَازِكَ لِمَا قَدَ اخْتَرَنَ دُونَكَ فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ وَ جُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لِمَكَ مِنْ لِحْمَتِكَ وَ دَمِكَ مِمَّا قَدَ وَعَاهُ سَمِعُكَ وَ مُلِيَ بِهِ صِدْرُكَ فَمَا ذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّمَالُ الْمَيِّنُ وَ بَعَدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ فَاحْذَرِ الشَّبَهَةَ وَ اشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيهَا وَ أَغَشَّتِ الْأَبْصَارَ ظَلَمَتُهَا وَ قَدَ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ دُونَ أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السَّلَامِ وَ أَسَاطِيرَ لَمْ يَحْكُمَهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَ لَا حِلْمٌ أَصْبَحَتْ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ وَ الْخَابِطِ فِي الدَّيْمَاسِ وَ تَرَقَّيْتَ إِلَى مَرْفَعِيهِ بَعِيدِهِ الْمَرَامِ نَازِحِهِ الْأَعْلَامِ تَقْصِيرُ دُونِهَا الْأَنْوَقُ وَ يُحَادِثِي بِهَا الْعَيُّوقُ وَ حَيَّاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَنَّ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صِدْرًا أَوْ وَرْدًا أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا فَمِنَ الْآنَ فَتِدَارَكَ نَفْسَكَ وَ انْظُرْ لَهَا فَإِنَّكَ إِنْ فَرَطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتِجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ مُنِعَتْ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! معاویه! وقت آن رسیده است که از حقائق آشکار پند گیری، تو با ادعاهای باطل همان راه پدران را می پیمایی، خود را در دروغ و فریب افکندی، و خود را به

آنچه برتر از شأن تو است نسبت می دهی، و به چیزی دست دراز می کنی که از تو باز داشته اند، و به تو نخواهد رسید. این همه را برای فرار کردن از حق، {بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام} و انکار آنچه را که از گوشت و خون تو لازم تر است، انجام می دهی، حقایقی که گوش تو آنها را شنیده و از آنها آگاهی داری، آیا پس از روشن شدن راه حق، جز گمراهی آشکار چیز دیگری یافت خواهد شد؟ و آیا پس از بیان حق، جز اشتباه کاری وجود خواهد داشت؟ از شبیه و حق پوشی پرهیز، فتنه ها دیر زمانی است که پرده های سیاه خود را گسترانده، و دیده هایی را کور کرده است.

پاسخ به ادعاهای دروغین معاویه

نامه ای از تو به دست من رسید که در سخن پردازی از هر جهت آراسته، اما از صلح و دوستی نشانه ای نداشت، و آکنده از افسانه هایی بود که هیچ نشانی از دانش و بردباری در آن به چشم نمی خورد. در نوشتن این نامه کسی را مانعی که پای در گل فرو رفته، و در بیغوله ها سرگردان است، مقامی را می طلبی که از قدر و ارزش تو والاتر است، و هیچ عقابی را توان پرواز بر فراز آن نیست و چون ستاره دور دست «عیوق» از تو دور است.

پناه بر خدا که پس از من ولایت مسلمانان را بر عهده گیری، و سود و زیان آن را بپذیری، یا برای تو با یکی از مسلمانان پیمانی یا قراردادی را امضا کنم.

از هم اکنون خود را دریاب، و چاره ای بیندیش، که اگر کوتاهی کنی، و برای در هم کوبیدنت بندگان خدا برخیزند،

درهای نجات بروی تو بسته خواهد شد، و آنچه را که امروز از تو می پذیرند فردا نخواهند پذیرفت، با درود.

اما بعد، وقت آن است تا از آنچه عیان است سود برگیری- و حقیقت روشن را بپذیری- تو راه گذشتگان را گرفتی، با دعویهای باطل کردن، و مردمان را به فریب و دروغ به شبهت در افکندن، و رتبی را که برتر از توست، خواهان بودن. و آنچه را برای دیگری اندوخته است ربودن به خاطر از حق گریختن. و آنچه را رعایت آن از گوشت و خون بر تو لازمتر است، انکار نمودن آنچه گوشت شنید و سینه ات از آن پر گردید، و پس از حق جز گمراهی آشکارا چیست؟ و از پس آنچه عیان است جز باطل آمیخته به حق نیست. از شبهت پرهیز و از آمیختگی آن به حق و باطل- نیز-، که روزگارانی است فتنه پرده بر خود افکنده و تیرگیهای آن دیده ها را پوشانده. و از تو به من نامه ای رسید با اسلوبهایی درهم و عبارتهایی مبهم. آشتی را مجال ناگذاشته داستانهایی از روی بی دانشی و نا بخردی نگاشته. چون کسی شده ای که در خاکی نرم فرو شود و یا به تاریکی در زمینی بی نشانه راه رود. جایی را برای خود در نظر گرفته ای که رسیدن بدان دشوار است و نشانه هایش دور و ناپدیدار. عقاب رسیدن بدان نتواند و- در بلندی- همپایه عیوق ماند. پناه بر خدا که پس از من تو ولایت مسلمانان را به عهده گیری و سود و زیان آنان را بپذیری، یا برای یکی از آنان با تو پیمانی برقرار سازم یا عهدی استوار. پس، از هم اکنون خود را پپای و پی چاره برآی که اگر تقصیر روا داری و تا آن گاه که بندگان خدا آماده جنگ با تو شوند- سر تسلیم پیش نیاری- درهای چاره به رویت بسته شود و آنچه را امروز از تو قبول کنند ناپذیرفته، و السلام.

اردیلی

اما بعد از حمد و صلوات پس بتحقیق که هنگام شد مر تو را که فایده گیری بنظر صایب و در دیدن امرهای عواقب پس بتحقیق که سلوک کردی در راههای پیشینان خود بدعوی کردن تو چیزهای باطل را و داخل شدن تو بسختی در فریب دروغ و در چیزها که کذب محضست و بسبب خواندن تو بسوی نفس خود چیزی را که بغایت بلند است از تو و آن منصب خلافتست و و ربودن تو مر چیزی را که در خزانه نهاده شده است نزد تو از اموال مسلمانان جهت گریختن از حق و انکار کردن مر چیزی را که آن لازم است مر تو را از گوشت و خون تو از آنچه بتحقیق نگاه داشت آنرا گوش تو و پر کرده شد بآن سینه تو پس نیست بعد از حق بجز گمراهی و نه پس از روشن شدن حق مگر پوشیدگی پس پرهیز از شبهه باطله و مشتمل شدن آن بر پوشندگان خود پس بدرستی که فتنه دراز کشید فرو گذاشتن پرده های خود را و پوشانیدن دیده ها را ظلمتهای آن و بتحقیق که آمد بمن نامه از تو که خداوند جنسهای گوناگونست از گفتار غیر مناسب بیکدیگر که ضعیفست قوتهای آن از منهج صلح و افسارهای ضایعه که حکایت نکرد آنرا از تو هیچ علمی و هیچ حلمی گردیده از آن سخنان پریشان همچون فرو رونده در مکان نرم چون ریگستان و مانند خبط کننده در چاه سخت تاریک و ترقی کرده بموضع بلند نگرستن که دور است از مطلوب دور است نشانه های آن از هدایت که قاصرند نزد آن رحمت بلند پرواز و برابر می شود بآن کوب عیوق که در نهایت روشنی است اشارتست بعلو درجه خلافت و تیز نه مر خدای را که والی شوی مر مسلمانان را بعد از من در بازگشتن یا فرود آمدن یعنی منزّه است خدا اگر مثل توئی این درجه دهد یا جاری گردانم برای تو بر یکی از مسلمانان عقد بیعتی یا عهد نامه پس از این زمان پس دریاب نفس خود را و بنگر و نظر کن برای نفس خود پس بدرستی که تو اگر تقصیر کنی تا آنکه برخیزند بسوی تو بندگان خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شوی از کاری که آن از تو امروز مقبولست که توبه است

آیتی

اما بعد، وقت آن رسیده که دیده بصیرت بگشایی و از آنچه عیان است، منتفع شوی. اما تو به همان راهی که گذشتگان می رفتند، قدم نهادی و دعویهای باطل کردی. مثنی دروغ بر ساخته ای و در اذهان عوام انداخته ای. مقامی به خود بستی که از شائن تو بس برتر است و چیزی را که برای دیگران اندوخته شده بود، بر بودی. به جهت فرار از حق، بیعتی را که از گوشت و خونت بر تو لازمتر است، انکار کردی و آنچه را که هنوز گوش تو از آن پر و سینه ات از آن انباشته است، ناشنیده انگاشتی.

بعد از حق، جز گمراهی آشکار چه تواند بود و بعد از صراحت، جز آمیختن حق به باطل چه توان یافت. پس حذر کن از شبهت و از آمیختن آن به حق و باطل بپرهیز. که زمان درازی است که فتنه پرده های خود آویخته و ظلمت آن دیدگان را کور ساخته است.

نامه ای از تو به من رسید، سراسر سخن پردازی و مبهم و مغشوش، در آشتی جویی، سست و ناتوان. افسانه هایی که در بافتن آن نه دانشی به کار رفته و نه خردی. همانند کسی شده ای که بر روی ریگ روان راه می سپرد یا در بیابانی تاریک، بی آنکه راه را بشناسد، گام برمی دارد. می خواهی به جایی فرا روی که برای تو دست نیافتنی است و به راهی روی که نشانه هایش ناپیداست. عقابان بلند پرواز به اوج آن نتوانند رسید که در بلندی همبر عیوق است.

پناه می برم به خدا، که پس از من بست و گشاد کارهای مسلمانان را تو بر دست گیری. یا تو را منصبی دهم که با یکی از آنها عقدی توانی بست یا پیمانی توانی نهاد.

پس، هم اکنون، در پی چاره کار خویش باش که اگر تقصیر و کوتاهی کنی، بندگان خدا به سوی تو بسیج شوند و درهای چاره به رویت بسته گردد، و آنچه امروز از تو می پذیرند، دیگر نخواهند پذیرفت. والسلام.

انصاریان

اما بعد، زمان آن رسیده که با دیدی دقیق به مشاهده امور روشن بر خیزی و از آن بهره مند گردی، تو با ادعاهای باطل به راه پیشینیان رفتی، و خود را بی پروا در عرصه فریب و دروغها انداختی، آنچه را برتر از مرتبه توست به خود بستی، و بیت المال را که برای دیگران اندوخته شده بودی، همه این برنامه هایت به خاطر فرار از حق، و انکار نمودن واقعیاتی است که از گوشت و خون برای تو لازمتر بود، همان واقعیاتی که گوشت شنیده، و سینه ات از آن پر شده، آیا بعد از حق جز گمراهی آشکار چیزی هست، و پس از بیان روشن غیر از اشتباه برنامه ای وجود دارد؟ از اشتباه و حق و باطل را به هم آمیختن دوری کن، که فتنه دیر زمانی است که پرده هایش را بر چهره افکنده، و تاریکیش دیده های بینا را نابینا ساخته .

از طرف تو نامه ای به من رسید با سخنانی بی تناسب، که از آشتی و صلح نشانه ای ندارد، و کلمات افسانه گونه ای که دانش و بردباری آن را بر نیافته است، با این گفته های بی اساس به کسی مانی که در شنزار فرو رفته، یا به تاریکی در منطقه ای بی نشانه قدم بر می دارد، خود را به جای بلندی برده ای که رسیدن به آن سخت، و نشانه هایش دور است، عقاب بلند پرواز به آن نمی رسد، و هر که بر آن بالا رود با ستاره عیوق برابری می کند .

پناه به خدا که تو پس از من حکومت مسلمین را برای دخالت در امورشان به دست گیری، یا برای یکی از آنان با تو قرار داد و

پیمانی به اجرا گذارم! از هم اکنون خود را دریاب، و برای خویش چاره ای بیندیش، که اگر کوتاهی ورزی و بندگان خدا برای جنگ با تو برخیزند درها به رویت بسته شود، و آنچه امروز از تو پذیرفته است پس از آن پذیرفته نشود. والسلام .

شروح

راوندی

قوله عليه السلام آن لك ان تنتفع ای اتی لك وقت الانتفاع بنظر ك فی امور تستبصر بها. و الملح: الابصار بنظر خفيف، و الاسم للمحه، و يقال: منه لمحه و المحه و يقال اريته لمحا باصرا ای نظرا بتحديد شديد، و مخرجه مخرج لابن و تامر، ای ذو لبن و تمر، فمعنى باصر ای ذو بصر و هو من ابصرت الشئ ء ای اريته، مثل موت مایت و هو من امت، ای اريته امرا شديدا ببصره. و عين الشئ ء نفسه و خياره. فقوله آن لك ان تنتفع باللمح الباصر من عيون الامر قيل: عن الامر نفسه، فعلى هذا تقديره: آن لك ان تنتفع من عيون الامور بلمحك الباصر. و الاحسن ان يكون العيون جمع العين التى هى حاسه الرويه، و يكون ههنا مجازا، و باللمح الباصر يكون للامور، كما يقال: ليله قائم و نهاره صائم، ای يصوم فى هذا و يقوم فى ذاك، كناية على العكس، و القلب اذا استخرج معناه على ما قدمناه. و روى عيان الامور و هو احسن. و قوله فقد سلكت مدارج اسلافك ای شرعت و دخلت فى طرق آباءك الكفره بعد اظهار الاسلام باربعه اشياء التى هى ادعائك الاباطيل و اخواته فرارا من قبول الحق و انكارا لما هو ثابت مستقر فى قلبك مما سمعته من رسول الله صلى الله عليه و آله يوم غدیر خم بان هذا الامر لى و ذلك الزم لك من دمك و لحمك. و المدرجه: المذهب و المسلك، و الجمع مدارج. و سلف الرجل: آباؤه المتقدمون و الجمع السلف. و الباطل، ضد الحق، و الجمع اباطيل على غير القياس، كانهم جمعوا بطيلا. و قوله و اقحامك غرور المين ای و بادخالك النفس فى غرور الكذب و الاكذوبه: الكذب، و الجمع اكاذيب. و انما عطف الاكاذيب على المين اعلاما بان معاويه يقحم فى الكذب الذى هو كفر و فى الاكاذيب التى هى فسوق. و قوله و من انتحالك ما قد علا عنك ای بادعائك لنفسك الامامه التى هى حقى و قد علا- و عظم عنك، و يقال: انتحل فلان شعر غيره او حق غيره: اذا ادعاه لنفسه، و هذا الادعاء مخصوص كما ذكرنا، و اللادعاء الاول عام فى كل ما سوى الامامه، فلا تكرر على هذا فى الكلام. و قوله و ابتزازك لما اخترن دونك ای و باستلابك لاجل نفسك مال الله الذى جعله الله مخزونا عنك، و يقال ابتزرت الشئ ء ای استلبته. و قوله فرارا من الحق مفعول له، ای للفرار و الجحود و هو الانكار. و يجوز ان يكونا مصدرين فى موضع الحال، و شبه ما سمعه معاويه من رسول الله صلى الله عليه و آله. و وعاه سمعه: ای حفظه اذنه، من نحو قوله من كنت مولاة فعلى مولاة فى اللزوم فى قلبه باللحم و الدم فى بدنه. و انما صحح هذا التشبيه للزوم جميع ذلك مع ثبوت العقل، و من جمله علوم العقل العشره ان لا ينسى العاقل امرا عظيما رآه مثله، على ان المشبه به ابلغ من المشب فى كل موضع. و معنى قوله فماذا بعد الحق الا الضلال ای شئ ء على الاستفهام او على النفى، ای ما شئ ء بعد الحق الا الضلال. و اللبس بالفتح مصدر لبست عليه الامر، ای خلطت، من قوله تعالى و للبسنا عليهم ما يلبسون. و فى الامر لبسه بالضم: ای شبهه ليس بواضح، و اللبسه الفعله الواحده، و اللبسه الحاله من لبست الثوب. و اغدفت المراه قناعها: ای ارسلته على وجهها، و اغدفت الليل: ارخى سدوله. و الجلابيب: الثياب، ای الفتته قدمت فانها ارسلت ثيابها بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و جعل ظلمتها كل بصر اعشى. و روى اغشت الابصار ظلمتها ای جعلت الفتته ظلمتها غشا الابصار، يقال غشيه غشيانا و اغشاه اياه غيره. و الفن: النوع، و الجمع فنون، و الافانين: الاساليب، و هى انواع الكلام و طرقه، و التفنين: التخليط، و يقال: ثوب فيه تفنين اذا كان فيه طريق ليست من جنسه. و القوه: خلاف الضعف، و القوه: الطاقه من الحبل و جمعها قوى. و السلم: الصلح.

و الاساطير: الاباطيل، الواحده اسطوره بالضم، و اسطاره بالكسر، من سطر اى كتب. و حاك الثوب يحوكه: اى نسجه، و يستعار للكلام فى نظمه و نثره. و الدهاس و الدهس: المكان السهل اللين لا يبلغ ان يكون رملا و ليس هو بتراب و لا طين. و الخابط: الذى يضرب باليد على الارض اذا مشى. و الديماس: السرب و القبر، من دمست الشىء اى دفتته و خباته و كتمته. و ترقى: اى صعد. و المرقبه: الموضع المشرف يرتفع عليه من يرصد. و المرام: المطلب. و النازجه: البعيده و الاعلام: الجبال. و الانوق: الرحمه، و هو طائر او كارها على الاماكن الصعبه من رووس الجبال و ذكرها الكميت فى شعره: و ذات اسمين و الالوان شتى و العيوق: نجم احمر مضىء فى طرف المجره الايمن يتلو الثريا لا- يتقدمه، و اصله عيووق وزنه فيعول. و يحاذى من حاذاه. اى صار بحدائه، علوا اى بازائه. و معنى حاش لله اى معاذ الله، اصله حاشى لله، و هو فعل على فاعل، ماخوذ من الحشا و هو الناحيه، و فاعله ان تلى اى بعد توليتى اياك لخوف الله و مراقبه امر الله و نهيه. و قال الزجاج: معنى حاش لله برائه لله و حذف الالف للتخفيف. و كان معاويه يسال عليا عليه السلام ان يجعل الامر له بعده ليبايعه، فاجابه بقوله: حاش لله ان تلى للمسلمين بعدى صدرا او وردا. و الورد: الدخول، و الصدر: الخروج يعنى لاجل لك فى الاسلام و لا عقد، و اكد ذلك بقريه اخرى. و العهد: الامان و اليمين و الموثق و الذمه، و بالقاف كعقد النكاح و البيع و الاجاره و القنق و نحو ذلك. و قوله فتدارك نفسك اى الحق امر نفسك يعنى تدبر آخر امر نفسك و ان فاتها اوله، و استدركت ما فات و تداركته بمعنى. و فرطت: اى قصرت حتى ينهد اليك، اى ينهض نحوك. و ارتجت: اغلقت.

كيدرى

قوله عليه السلام: فقد آن لك ان تنتفع باللمح الباصر. اللمح: النظر، و الباصر: ذو البصر اى حان لك ان تنظر بالنظر الصائب فى الامور الواضحه لينجلى لك الحق و تتخلص عن عمايه الغوايه. و المدراج: المذاهب. و باقحامك غرور المين. اى بادخالك الاكاذيب فى مظان الصدق و اظهارك الباطل فى صورته الحق، استتباعا للعوام و استظلالا للطغام. و بانتحالك ما قد علا عنك: اى و بادعائك، مقاما لست من اهله و لا- تبلغ حضيض ذروته من الامامه و الخلافه. و ابتزازك لما اخترن دونك: اى و استيلائك لمال الله و اغتصابك حقوق اوليائه. فرارا من الحق: مفعول له او مصدر وضع موضع الحال. و جحودا لما هو الزم لك من لحمك و دمك. مما قد وعاه سمعك يعنى ما صدر من النصوص على على عليه السلام و اظهار مناقبه فى المقامات المشهوره، و هو نظير قوله: و جحدوا بها و استقينتها انفسهم ظلما و عتوا. و اغدق الليل: اى اساليب و طرائق. و حاك الثوب: نسجه و يستعار لنظم الكلام. و الدهاس: المكان اللين السهل لا- يبلغ ان يكون رملا و ليس هو بتراب و لا طين. و الديماس: السرب، و جاء الحديث فى وصف المسيح سبط الشعر كثير خيلا لوجه كانه خرج من ديماس و الديماس القبر ايضا من دمست الشىء اى دفتته، و الديماس ايضا سجن كان للحجاج بن يوسف. الانوق: الرخمه و هو طائر او كارها على الاماكن الصعبه من رووس الجبال. و العيوق: نجم احمر مضىء فى طرف المجره الايمن تتلو الثريا لا يتقدمه. يحاذى: اى يقابل، و قولهم حاش لله: معناه برائه لله من السوء. فقوله حاش لله ان تلى للمسلمين بعدى صدرا او وردا. تحقيقه انى ابرىء الله و انزهه تنزيه من ان يامر او يرضى، يكون مثلك اماما و مقتدى للناس و متصرفا فى امورهم. و ان اجرى لك على احد منهم عقدا. يعنى انى لا انصب وليا و نائبا و لا استخلف خليفه الا بان ينهينى الله تعالى على استيهاله لذلك اما بخبر سابق من النبى بتضمين ذلك، او باماره نصب لى على تمييزه، و انت بمعزل عن جميع ما يستحق به الامامه و النيايه، فالله تعالى منزه عن ان يكون آمرا بنصبك اماما او راضيا بذلك. قد قال ابو على الفارسى فى قوله تعالى: حاش لله. اى جانب يوسف الفاحشه لاجل الله قال: و لا يجوز ان يكون حاش حرف جر، لان حروف الجر لا- تدخل على مثله، و لان حرف الجر لا يحذف، اذا لم يكن فيها تضعيف، فاذا هو

فاعل من حاش يحاشى، ماخوذ من الحشا الذى هو الناحيه اى صار يوسف فى ناحيه مما قرن به لخوف الله و مراقبه امره. فعلى هذا تحقيق قول على عليه السلام: حاش لله ان تلى بعدى اى جانب نفسى، و بعد ان تلى بعدى الخلافه و الاماره بامرى، و من قبل الله اى لخوفه، اى لا استخلفك و لا اوامرك لخوف الله تعالى. قال صاحب المنهاج: (فاعل حاش قوله ان تلى، اى بعد توليتى اياك) لخوف الله. ينهد اليك: اى ينهض نحوك، ارتجت: اغلقت.

ابن ميثم

يكي ديگر از نامه های امام (علیه السلام) به معاویه: مدارج: راهها و روشها، جمع مدرجه اقحام: ورود در کاری به شتاب، بدون فکر و اندیشه انتحل الکلام: برای خود مدعی چیزی است که حق او نیست ابتزاز: ربودن اغدفت المراه جلبابها: آن زن چادرش را روی سرش کشید تفنن: آمیختن، گوناگون ساختن اساطیر: سخنان بیهوده، جمع اسطوره به ضم همزه، و اسطوره، به کسر است دهاس: جای هموار نرم بی شن و سنگریزه دیماس: جایی که بسیار تاریک است، مانند سرداب و نظیر آن مرقبه: جای بلندی که ستاره شناس بدانجا بالا می رود انوق: عقاب عیوق: ستاره ی معروف تنهد: یورش برد ارتجت: بسته شود (اما بعد، وقت آن رسیده است که با تیزی و ژرف نگری، در امور بنگری (و برای آگاهی به حقایق) از آنها بهره بگیری. زیرا تو با ادعای باطلت، به راههایی که پیشینیان تو رفته بودند، و بی باکانه خود را در منجلاب دروغها انداختی، و چیزهایی را که بالاتر از حد تو بود، به دروغ به خود بستى، و چیزی را که نزد تو امانت سپرده بودند، در ربودی، از آن رو که منکر حق شوی و زیر بار چیزی که از گوشت و خونت برای تو مهمتر است نروی در حالی که فضای گوشت از آن آکنده و سینه ات از آن پر است، آیا اگر از حق و راستی بگذریم چیزی جز گمراهی آشکار هست؟ و آیا پس از روشن شدن حق چیزی جز اشتباهکاری و آمیختن حق به باطل وجود دارد؟ بنابراین از آمیختن حق و باطل برحذر باش، زیرا فساد، مدتی است که پرده های خود را آمیخته و تاریکی اش چشمها را کور کرده است. نامه ای از تو دریافت کردم، که مطالبش آشفته و گفتارش سست تر از آن بود که معنی صلح و سازش از آن برخیزد، در حالی که افسانه هایی در آن بود که از حد دانش و حوصله ی تو بیرون است و بافته و ساخته ی تو نیست، نسبت تو به این مطالب مانند کسی است که در زمین شتزار فرو رفته و خطاکاری که در جای تاریک مرتکب اشتباه شده! و خود را به جای بلندی برده ای که رسیدن به آن بسیار دور و نشانه های آن بر تو مستور است و عقاب بدانجا نرسد و ستاره ی عیوق هم با آن برابر نشود. پناه به خدا که بعد از من، تو زمام کارهای مسلمین را در دست بگیری، یا نسبت به کسی از آنان، عقده ی یا عهدی را به تو واگذارم، بنابراین از هم اکنون خود را آماده ساز و دقت کن، که اگر کوتاهی کردی، پیش از آن که مردم به جانب تو یورش برند، درها به روی تو بسته خواهد شد و دیگر کاری که امروز از تو قابل قبول است، پذیرفته نخواهد بود. درود بر کسانی که شایستگی دارند.) این نامه نیز مانند نامه ی قبلی در پاسخ معاویه است. عبارت: اما بعد ... الامور، از باب پندگیری و برحذر داشتن معاویه از ادعای چیزی که حق او نیست، هشدار به اوست. مقصود آن است که هنگام سود گرفتن تو از کارهای واضح و مشاهده ی آنها با چشمانت فرا رسیده است. کلمه ی اللمح استعاره از درک دقیق و سریع چیزهای مفید است. بعضی عیون الامور نقل کرده اند، یعنی واقعیت و حقیقت اموری که جای دقت و عبرت گرفتن است. صفت: باصر را برای مبالغه ی در دیدن آورده است، مانند قول عربها که می گویند: لیل الیل (شب بسیار تاریک). عبارت: فقد سلکت ... اللبس، اشاره به دلیل نیازمندی معاویه به هشدارى است که قبلا بیان شد، یعنی رفتن او به راهی که پیشینیانش رفته اند، با چهار نشانه ای که یاد شد، ادعاهای بیهوده اش، ادعای چیزی که حق او نبود، از قبیل خون عثمان، طلحه، زبیر و نظیر اینها، ورودش در منجلابهای دروغ، ورودش در غفلت از پیامد بد آنها. اما دروغهای وی در ادعای

خود روشن است، و چیزی که از حد او بالاتر است همان امر خلافت می باشد. و چیزی که نزد او به امانت گذارده بودند و او در ربود، عبارت از اموال و سرزمینهای مسلمانان بود که بر آنها مسلط شده بود، مقصود امام (علیه السلام) این است که از طرف خدا این امانت در نزد او بوده است. کلمات: فرارا و وجودا مصدرهایی هستند که جایگزین حال گردیده اند. چیزی که برای او از گوشت و خونس لازمتر بود، عبارت است از سخنانی که از پیامبر خدا (ص) شنیده و سینه اش در موارد مختلف از علم بدانها مملو بود، مانند سخنان پیامبر (ص) در غدیر خم و دیگر جاها که باید بدانها سر می نهاد، از گوشت و خونس مهمتر بودند، از آن رو که گوشت و خون همواره در تغییر و تبدیلمند، اما ضرورت فرمان بردن از پیامبر (ص) امری است لازم که هیچگونه تغییر و دگرگونی در آن روا نیست، کلمه ی صدر (سینه) را به طور مجاز از باب اطلاق نام متعلق بر متعلق به در قلب به کار برده است و با اشاره به آیه ی مبارکه، بر این مطلب توجه داده است که آن حقی را که نسبت به من اطلاع داری، برای کسی که تجاوز به آن حق نماید، جز گمراهی و هلاکت چیزی نیست، زیرا حق، مرزی است که اگر کسی از آن تجاوز نماید به یکی از دو سوی افراط یا تفریط می افتد، و همچنین پس از آن که جریان کار من برای تو واضح شد، کار تو چیزی جز مغالطه کاری نیست. آنگاه معاویه را از اشتباهکاری که مشتمل بر آمیختن حق و باطل است بر حذر داشته و مقصود از اشتباهکاری همان خونخواهی عثمان است، و کلمه ی: اللبسه (پرده پوشی) استعاره آورده شده، برای آنچه در داخل آن اشتباهکاری قرار گرفته است از باب شباهت آن به پیراهن و نظایر آن. و دلیل بر حذر داشتن وی از این کار و توقف و تامل در برابر آن را، چنین بیان کرده است. فان الفتنة... ظلمتها، و این عبارت، خود صغرای قیاس مضموری است. کلمه ی جلابیب (روپوشها) را برای کارهای شبهه ناکی استعاره آورده است که چشمان اشتباهکاران را بر حق، نایبنا می سازد، همانطوری که زن به هنگام آویختن چادر بر روی صورتش، چیزی را نمی بیند. و همچنین لفظ: الظلمه (تاریکی) را از نظر مشتبه شدن کارها در جایی که حق و باطل به هم آمیخته می شود، و راهی به سمت حق برده نمی شود، استعاره آورده است، هم چون تاریکی که کسی در آن راه به جایی نمی برد. کلمات اغداف و اعشاء را از باب ترشیح به کار برده است. و بعد امام (علیه السلام) شروع به بیان چگونگی نامه ی معاویه نموده و ابتدا آن را نکوهش کرده است. و چون محور نامه هم لفظ بوده است و هم معنی امام (علیه السلام) نخست به نکوهش از لفظ آن پرداخته است، به این ترتیب که آن از نوع الفاظ در هم ریخته یعنی الفاظ گوناگونی بود که قسمتی با قسمت دیگر ارتباط نداشت.

عبارت: (ضعفت قواها عن السلم) یعنی نامه جنبه ی قوتی نداشت که باعث صلح و سازش شود و به نکوهش معنای آن نیز بدین گونه اشاره کرده است که افسانه هایی سست بافته بود که از جهت علمی استوار نبود، زیرا مایه ی علمی نداشت، و از نظر حلم و بردباری نیز ضعیف بود از آن رو که، از خشونتت برخوردار بود که با حلم و بردباری و همچنین با هدف صلح، سازش ندارد. کلمه ی: الحوڪ استعاره برای روش سخن است. جمله: اصبحت منها صفت برای اساطیر است. وجه شباهت معاویه به خائض (فرو رفته)، و خابط (خطاکار)، گمراهی و راه نیافتن به طریق حق بوده است همانطوری که شخص فرو رفته در شنزار و مرتکب خطا در تاریکی چنین است. سرانجام امام (علیه السلام) شروع به پاسخ دادن کرده است، چه قصد معاویه در نامه ی خود آن بود که امام (علیه السلام) او را پس از خود به خلافت تعیین کند تا با امام بیعت کند، این بود که امام (علیه السلام) او را نخست به سبب چنین درخواستی که شایستگی اش را نداشت، سرزنش کرده با این عبارت: و ترقیت... العیوق. کلمه ی: المرقبه استعاره برای امر خلافت آورده شده است. با کلمه ی ترقی و چهار صفت پس از آن صنعت ترشیح به کار رفته زیرا که مرقبه... جای بلندی که ستاره شناس بدان جا بالا می رود باید دارای چنان اوصافی باشد. امام (علیه السلام) از

میان پرندگان عقاب را برگزیده چون این پرنده است که آهنگ جاهای بلند از قبیل قله ی کوههای سرسخت را می کند و در آنجا آشیانه می سازد. و بعد با منزله داشتن خداوند پاک از این که معاویه، پس از امام، در کاری از امور مسلمین دخالت داشته، و یا درباره ی کسی عهده ی و یا پیمانی را اجرا کند او را از خواسته ی خود منصرف کرده است. عقد مانند نکاح و معاملات و اجاره، و عهد، مانند بیعت، امان دادن به کسی، سوگند، و بر عهد گرفتن چیزی، یعنی هیچ کدام از اینها بر معاویه روا نیست. و پس از این که او را از خواسته ی خود ناامید کرده به وی دستور داد، تا خود را آماده ی نگرش درباره ی آن چیزی کند که به مصلحت اوست، یعنی همان فرمانبرداری و اطاعت از امام، و او را در صورت کوتاهی درباره ی مصلحت خود به پیامد تقصیرش یعنی حمله ی بندگان خدا بر او، و بسته شدن درها بر روی او، و پذیرفته نشدن بهانه ای که آن وقت پذیرفتنی بوده تهدید کرده است. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ آن لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ [فَلَقَدْ]

فَقَدْ سَلَكَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ وَ اقْتِحَامِكَ عُزُورَ الْمَيِّنِ وَ الْأَكَاذِيبِ [مِنْ ائْتِحَالِكَ]

وَ بِائْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ وَ ائْتِزَاكَ لِمَا قَدْ اخْتَرَنَ دُونَكَ فِزَارًا مِنَ الْحَقِّ وَ جُحُودًا لِمَا هُوَ أَلْزَمَ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَ دَمِكَ مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ وَ مَلِئَ بِهِ صَدْرُكَ فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَ بَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ فَاحْذَرِ الشُّبُهَةَ وَ اشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسِ تَيْهَا فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالِمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيْبَهَا وَ *أَعَشَّتِ الْأَبْصَارَ ظَلَمَتَهَا وَ قَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قَوَاهَا عَنِ السَّلْمِ وَ أَسَاطِيرَ لَمْ يُحْكَمَهَا [عَنْكَ]

مِنْكَ عِلْمٌ وَ لَا حِلْمٌ أَصِيبَتْ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ وَ الْخَاطِطِ فِي الدِّيَمَاسِ وَ تَرَقَّيْتُ إِلَى مَرْقَبِهِ بَعِيدِهِ الْمَرَامِ نَازِحِهِ الْأَعْلَامِ تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ وَ يُحَادِثِي بِهَا الْعِيُوقُ وَ حَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ [مِنْ]

بَعِيدِي صِدْرًا أَوْ وَرْدًا أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا فَمِنَ الْآنِ فَتَدَارِكُ نَفْسَكَ وَ انْظُرْ لَهَا فَإِنَّكَ إِنْ فَرَطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتَجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ مُنِعَتْ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَ السَّلَامُ .

آن لك

و انی لك بمعنی ای قرب و حان تقول آن لك أن تفعل كذا یثنین آینا و قال ألم یأ ن لی تجل عنی عمایتی و أقصر عن لیلی بلی قد انی لیا فجمع بین اللغتين و انی مقلوبه عن آن و مما یجری مجری المثل قولهم لمن یرونه شیئا شديدا یبصره و لا یشك فيه قد رأیته لمحا باصرا قالوا ای نظرا بتحدیق شدید و مخرجه مخرج رجل لابن و تامر ای ذو لبن و تمر فمعنی باصر ذو بصر یقول ع لمعاویه قد حان لك أن تنتفع بما تعلمه من معاینه الأمور و الأحوال و تتحققه یقینا بقلبك كما یتحقق ذو الملح الباصر ما یبصره بحاسه بصره و أراد بیان الأمور هاهنا معاینتها و هو ما یعرفه ضروره من استحقاق علی ع للخلافه دونه و براءته من كل شبهه ینسبها إليه.

ثم قال له فقد سلكت أى اتبعت طرائق أبى سفیان أيبك و عتبه جدك و أمثالهما من أهلک ذوى الكفر و الشقاق.

و الأباطيل جمع باطل على غير قياس كأنهم جمعوا إبطيلا.

و الاقتحام إلقاء النفس فى الأمر من غير رويه.

و المين الكذب و الغرور بالضم المصدر و بالفتح الاسم.

و انتحلت القصيده أى ادعتها كذبا.

قال ما قد علا عنك أى أنت دون الخلافه و لست من أهلها و الابتزاز الاستلاب.

قال لما قد اخترن دونك يعنى التسمى بإمره المؤمنين.

ثم قال فرارا من الحق أى فعلت ذلك كله هربا من التمسك بالحق و الدين و حبا للكفر و الشقاق و التغلب.

قال و جحودا لما هو أئزم يعنى فرض طاعه على ع لأنه قد وعاها سمعه لا ريب فى ذلك إما بالنص فى أيام رسول الله ص كما

تذكره الشيعة فقد كان معاويه حاضرا يوم الغدير لأنه حج معهم حجه الوداع و قد كان أيضا حاضرا يوم تبوك حين

قال له بمحضر من الناس كافة أنت منى بمنزله هارون من موسى .

و قد سمع غير ذلك و أما بالبيعه كما نذكره نحن فإنه قد اتصل به خبرها و تواتر عنده وقوعها فصار وقوعها عنده معلوما

بالضرورة كعلمه بأن فى الدنيا بلدا اسمها مصر و إن كان ما رآها.

و الظاهر من كلام أمير المؤمنين ع أنه يريد المعنى الأول و نحن نخرجه على وجه لا يلزم منه ما تقوله الشيعة فنقول لنفرض أن

النبي ص ما نص عليه بالخلافه بعده أليس يعلم معاويه و غيره من الصحابه أنه لو

قال له فى ألف مقام أنا حرب لمن حاربت و سلم لمن سالم.

و نحو ذلك من

قوله

اللهم عاد من عاداه و وال من والاه .

و قوله حربك حربى و سلمك سلمى.

و قوله أنت مع الحق و الحق معك.

و قوله هذا منى و أنا منه.

و قوله هذا أخى.

و قوله يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله .

و قوله

اللهم ائتني بأحب خلقك إليك .

و قوله إنه ولى كل مؤمن [و مؤمنه { ١ } من د.] [

بعدى.

و قوله فى كلام قاله خاصف النعل.

و قوله لا يحبه إلا مؤمن و لا يبغضه إلا منافق.

و قوله إن الجنة لتشتاق إلى أربعه و جعله أولهم.

و قوله لعمار تقتلك الفئة الباغية.

و قوله ستقاتل الناكثين و القاسطين

و المارقين بعدى.

إلى غير ذلك مما يطول تعداده جدا و يحتاج إلى كتاب مفرد يوضع له أفما كان ينبغى لمعاويه أن يفكر فى هذا و يتأمله و يخشى الله و يتقيه فلعله ع إلى هذا أشار بقوله و جحودا لما هو ألزم لك من لحمك و دمك مما قد وعاه سمعك و ملئ به صدرك .

قوله فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ { ١ } سورة يونس: ٣٢. { كلمة من الكلام الإلهى المقدس.

قال و بعد البيان إلا اللبس يقال لبست عليه الأمر لبسا أى خلطته و المضارع يلبس بالكسر .

قال فاحذر الشبهه و اشتغالها على اللبسه بالضم يقال فى الأمر لبسه أى اشتباهه و ليس بواضح و يجوز أن يكون اشتغال مصدرا مضافا إلى معاويه أى احذر الشبهه و احذر اشتغالك إياها على اللبسه أى ادراعك بها و تقمصك بها على ما فيها من الإبهام و الاشتباه و يجوز أن يكون مصدرا مضافا إلى ضمير الشبهه فقط أى احذر الشبهه و احتواءها على اللبسه التى فيها.

و تقول أغدفت المرأه قناعها أى أرسلته على وجهها و أغدفت الليل أى أرخى سدوله و أصل الكلمه التغطيه.

و الجلابيب جمع جلباب و هو الثوب.

قال و أعشت الأبصار ظلمتها أى أكسبتها العشى و هو ظلمه العين و روى و أغشت بالعين المعجمه ظلمتها بالنصب أى جعلت الفتنة ظلمتها غشاء للأبصار .

و الأفانين الأساليب المختلفه.

قوله ضعفت قواها عن السلم أى عن الإسلام أى لا تصدر تلك الأفانين

المختلطه عن مسلم و كان كتب إليه يطلب منه أن يفرد بالشام و أن يوليه العهد من بعده و ألا يكلفه الحضور عنده و قرأ أبو عمرو و أدخلوا فى السلم كدأفه { ١ } سورة البقره ٢٠٨ و انظر تفسير القرطبي ٣:٢٣. { و قال ليس المعنى بهذا الصلح بل الإسلام و الإيمان لا غير و معنى ضعفت قواها أى ليس لتلك الطلبات و الدعاوى و الشبهات التى تضمنها كتابك من القوه ما يقتضى أن يكون المتمسك به مسلما لأنه كلام لا يقوله إلا من هو إما كافر منافق أو فاسق و الكافر ليس بمسلم و الفاسق أيضا ليس بمسلم على قول أصحابنا و لا كافر.

ثم قال و أساطير لم يحكها منك علم و لا حلم الأساطير الأباطيل واحداها أسطوره بالضم و إسطاره بالكسر و الألف و حوك الكلام صنعته و نظمه و الحلم العقل يقول له ما صدر هذا الكلام و الهجر الفاسد عن عالم و لا عاقل .

و من رواها الدهاس بالكسر فهو جمع دهس و من قرأها بالفتح فهو مفرد يقول هذا دهس و دهاس بالفتح مثل لبث و لبث للمكان السهل الذى لا يبلغ أن يكون رملا و ليس هو بتراب و لا طين.

و الديماس بالكسر السرب المظلم تحت الأرض و فى حديث المسيح أنه سبط الشعر كثير خيلان الوجه كأنه خرج من ديماس يعنى فى نضرته و كثره ماء وجهه كأنه خرج من كن لأنه قال فى وصفه كان رأسه يقطر ماء و كان للحجاج سجن اسمه الديماس لظلمته و أصله من دمس الظلام يدمس أى اشتد و ليل دامس و داموس أى مظلم و جاءنا فلان بأمور دمس أى مظلمه عظيمه يقول له أنت فى كتابك هذا كالخائض فى تلك الأرض الرخوه و تقوم و تقع و لا تتخلص و كالخابط فى الليل المظلم يعثر و ينهض و لا يهتدى الطريق.

و المرقبه الموضع العالى و الأعلام جمع علم و هو ما يهتدى به فى الطرقات من المنار يقول له سمت همتك إلى دعوى الخلافه و هى منك كالمرقبه التى لا ترام بتعد على من يطلبها و ليس فيها أعلام تهتدى إلى سلوك طريقها أى الطرق إليها غامضه كالجبل الأملس الذى ليس فيه درج و مراق يسلك منها إلى ذروته.

و الأنوق على فعول بالفتح كأكول و شررب طائر و هو الرخمه و فى المثل أعز من بيض الأنوق لأنها تحرزه و لا يكاد أحد يظفر به و ذلك لأن أوكارها فى رءوس الجبال و الأماكن الصعبه البعيده.

و العیوق کوبک معروف فوق زحل فی العلو و هذه أمثال ضربها فی بعد معاویه عن الخلافه .

ثم قال حاش لله إن أولیک شیئا من أمور المسلمین بعدی أی معاذ الله و الأصل إثبات الألف فی حاشا و إنما اتبع فیها المصحف .

و الورد و الصدر الدخول و الخروج و أصله فی الإبل و الماء و ینهد إلیک عباد الله أی ینهض و أرتجت علیک الأمور أغلقت.

و هذا الكتاب هو جواب کتاب وصل من معاویه إلیه ع بعد قتل علی ع الخوارج و فیہ تلویح بما کان یقوله من قبل

إن رسول الله وعدنی بقتال طائفه أخرى غیر أصحاب الجمل و صفین و إنه سماهم المارقین فلما واقعهم ع بالنهروان و قتلهم کلهم بیوم واحد و هم عشره آلاف فارس أحب أن یدکر معاویه بما کان یقول من قبل و یعد به أصحابه و خواصه فقال له قد آن لک أن تتنفع بما عایت و شاهدت معاینه و مشاهدته من صدق القول الذی کنت أقوله للناس و یبلغک فتستهزئ به .

کاشانی

این نامه دیگر است که به سوی معاویه فرستاده در جواب نامه او (اما بعد) اما پس از ستایش رب العالمین و صلوات بر سید المرسلین (فقد ان لک ان تتنفع) پس به تحقیق که آمد تو را هنگام آنکه فایده گیری (باللمح الباصر) به نظر صائب (من عیان الامور) در دیدن امرهای عواقب تا ظاهر گردد حق و بیرون آیی از عمایت غوایت (فقد سلکت مدارج اسلافک) پس به تحقیق که تو سلوک کردی در راههای پیشینیان خود (بادعائک الاباطیل) به دعوی کردن تو چیزهایی که باطل است (و اقحامک غرور المین) و داخل شدن تو به سختی در غرور و دروغ (و الاکاذیب) و در چیزهایی که کذب محض است و حیل و مکر بی فروغ (و بانتحالک ما قد علا عنک) و دعوی کردن به سوی نفس خود چیزی را که به غایت بلند است از تو و آن منصب خلافت است و طلب رتبه ولایت و امامت (و ابتزازک) و ربودن تو (لما اخترن دونک) مر چیزی را که در خزانه نهاده شده است نزد تو از مال مسلمانان (فرارا من الحق) به جهت گریختن از حق و طاعت یزدان (و جحودا لما هو الزم لک) و انکار کرده ای تو چیزی را که لازم تر است مر تو را (من لحمک و دمک) از گوشت و خون تو که آن اطاعت امام زمان است (مما قد وعاه سمعک) از آنچه

نگاه داشت آن را قوه سامعه تو (و ملیء به صدرک) و پر کرده شد سینه تو از دلایل و جوب اطاعت او و برهان لزوم متابعت او چه نصوص بی شمار و مناقب بسیار در علو رتبت و رفعت آن حضرت شنیده بود و دانسته در مقامات مشهوره و مع ذلک تجاهل می کرد و عناد می ورزید و آیه (جحدوا بها و استیقنتها) که در قرآن وارد شده نظیر این است. (فماذا بعد الحق الا الضلال) پس نیست بعد از حق مگر گمراهی (و بعد البیان الا اللبس) و بعد از بیان و ظهور حق مگر پوشیدگی کار بر اهل ملامتی (فاحذر الشبهه) پس پرهیز از شبهه باطله (و اشتمالها علی لبستها) و مشتمل شدن او بر پوشندگان خود (فان الفتنه) پس به درستی که فتنه (طال ما اغدفت جلابیها) دراز کشید فرو گذشتن او، پرده های خود را (و اغشت الابصار ظلمتها) و پوشانیدن دیده ها را ظلمتهای آن (و قد اتانی کتاب منک) و به تحقیق که آمد به من نامه ای از جانب تو (ذو افانین من القول) که خداوند جنس های گوناگون بود از گفتار. یعنی کلمات او هیچ مناسب یکدیگر نبودند. (ضعفت قواها عن السلم) که ضعیف است قوتهای آن از نهج صلح و آشتی و مقرون است به انواع درشتی و زشتی و از روی معنی، اباطیل غیر محکمه است

نک) و افسانه های ضایعه که حکایت نکرد آن را از تو (علم) هیچ علمی (و لا حلم) و نه حلمی بلکه مشتمل است این کتاب بر چیزهای ناصواب از خشونت و غظت، با وجود آنکه در معرض صلحی و عطوفت (اصبحت منها) گردیده ای از آن سخنان پریشان (کالخانض فی الدهاس) همچو فرو رونده در مکان نرم چون ریگستان (و الخابط فی الدیماس) و مانند خبط کننده در جای سخت تاریک که موجب حیرانی است و سرگردانی (و ترقیت الی مرتبه) و ترقی کرده ای به موضع بلند نگریستن (بعیده المرام) که بعید است از مطلوب (نازحه الاعلام) دور است نشانه های آن این کنایت است از عدم هدایت او در آنچه مطلوب او است از خلافت و حکومت بر اهل اسلام (تقصر دونها الانوق) که قاصر می گردد نزد آن دخمه بلند پرواز و آن مرغی است پیسه، مانند کرکس که در جایگاه بلند سخت، آشیان می سازد از سرهای کوه و مانند آن (و یحاذی بها العیوق) و برابر می شود به آن موقع، کوکب عیوق که در غایت روشنی است و در نهایت بلندی این اشارت است از علو درجه مرتبه خلافت و امامت و عدم وصول معاویه به آن رتبه عالیه (و حاش لله) و تنزیه مرخدای را (ان تلی للمسلمین بعدی) که والی شوی بر مسلمانان و مقتدای مردمان گردی بعد

از من (صدرا او وردا) بازگشتن یا فرود آمدن یعنی منزله است او سبحانه از آنکه راضی شود به مثل تویی که والی و مقتدای مردمان باشد و تصرف نماید در امور ایشان (او اجری لک علی احد منهم) یا جاری گردانم برای تو بر یکی از مسلمانان (عقدا او عهدا) عقد بی معنی را یا عهدنامه ای را که قبل از من یا بعد از من خلیفه باشی بر مردمان (فمن الان) پس از این زمان (فتدارک نفسک) پس دریاب نفس خود را و حد بشناس (و انظر لها) و نظر کن برای نفس خود (فانک ان فرطت) پس به درستی که تو اگر تقصیر کنی در این کار (حتی ینهد الیک) تا آنکه برخیزند به سوی تو (عباد الله) بندگان خدا (ارتجت علیک الامور) بسته شود بر تو کارها (و منعت) و منع کرده شوی (امرا هو منک الیوم مقبول) از کاری که آن از تو مقبول است و آن توبه است از معاصی و بازگشت به طاعت الهی (والسلام)

آملی

قزوینی

به تحقیق وقت آن رسید که منتفع گردی به نگرستی در کار بیننده از مشاهده امور و احوال. یعنی وقت شد که چشم بگشایی و بدیده راه بین بنگری، مگر امور و احوال عیان بینی و منتفع شوی پس (قوله من عیان) متعلق به (تنتفع) است یا به (الباصر) (مدارج جمع مدرجه) مسلک و مذهب و به تحقیق رفتی به راههای پیشینیان خود که آباء و اعمام و احوال گمراهند بدعویهای باطل که پیش گرفتی، و خود را بی مبالایت در وادی هلاک فریب و غرور دروغها درانداختی و بر خود بستی به دروغ آنچه برتر از مرتبه توست. یعنی خلافت و حکومت اسلام و بلاد آن و ربودی به غیر حق آنچه تو را دست بر آن نمی دادند، و از تو مخزون میداشتند. یعنی اموال و بلاد مسلمانان قوله فرارا و ججودا هر دو مصدر به جای واقع شده اند، و ذوالحال سلکت یا ادعاء است یعنی در حالی که از حق روی گردان و گریزانی، و انکار می کنی آنچه را لازم تر است مر تو را از گوشتت که هیچ نتوانی از خود افکندن و از آن دور شدن و آن خبرها است از حضرت رسالت یا مطلق کتاب و سنت که ضبط کرده است آن را گوش تو نتوانی گفت: نشنیدم و ندانستم، و پر گشته است به آن سینه تو نتوانی گفتن از آن اطلاع خالی بودم، مراد

اخبار و احوالی است که درباره امیرالمومنین علیه السلام و امامت و خلافت و فضل و هدایت او در اسلام شنیده بود، و یقین دانسته از زبان (حضرت رسول واجب التعظیم صلی الله علیه و آله و سلم) و از بیان کتاب کریم پس چیست بعد از حق و صواب مگر گمراهی و خطا، و بعد از راه روشن و مبین مکر شبهه و التباس. بدانکه حکمت الهی چنین اقتضاء کرده است که امور دین و معارف الهی و احکام نبوی و بالجمله تکالیف که مناط ثواب و عقاب و دخول جنت و نار می گردد، یکباره خالی از اشتباه و التباس نبود. و الا فتنه و امتحان تمام نگشتی، و تفاوت احوال و اختلاف شرایع و اقوال پیدا نیامدی، همه را راه یکی بودی، هیچ پیچ و تاب در راه جنت و نار نبودی همه کس راه به آن درگاه آسان و رایگان بردندی و هیچ غم تشویش در کار بنی آدم و سفر او به حضرت اله نبودی چنانچه در راه عمل و سیرت ظاهری نفس را خدای عزوجل معارض و منافی عقل گردانید تا او را از راه طاعات سوی شهوات میخواند و شخص به آن امتحان کرده میشود همچنین در مسلک اعتقاد و اقوال و سیرت باطنی همان نفس و هوای یا وهم اندیشه را بهر لفظ خواهی بخوان آن را معارض عقل بصیرت صواب کرده است و بر او گماشته، تا شخص را در اندیشه های باطل و فهمیدنهای کج و غلط می اندازد از میل و زیغی که در دل دارد. و بالجمله آرزوی دنیا و دواعی شهوتها از جنس طعام و شراب یا لباس متاع و یا جاه و اعتبار یا عصبیت و استکبار و تفوق و اعتلاء، آدمی را مانع میشود، و پرده بر حواس مبین و عقل دوربین او میپوشد تا حق را به باطل مشتبه می بیند پس بر باطل لباس حق می پوشد و به آن اعتقاد می کند و امر امامت آنچه در آن باب وارد شده است در کتاب و سنت از آنجمله است، و بر وجهی موضوع است که مسلک اعتقاد او از فتنه و اشتباه خالی نیست، و هر که رای صواب اندیش ندارد، و نظر صواب در آن باب نمی گمارد که سعادت ازلی و توفیق الهی با او دست یکی ندارد در آن راه میلغزد، و راه گم میکند، ولیکن این مردم بر تفاوت شدیدند، بعضی چنگ در شبهه بغایت ضعیف زده اند که هیچ عذری ایشان را در آن نرود بر مثال (معاویه) و بعضی شبهه قوی ایشان را فرو گرفته است همچو بسیاری از سنیان این زمان، و خدای عزوجل حکم کند برآستی روز جزا میان مردمان، پس در مقام تحذیر از این شبهات راهزن ناگزیر میگوید: (لبسه) در قول بحرانی جمع (لابس) است پس غالباً (باء) منصوب باشد بر مثال (حسده) و (عمله) جمع (حاسد) و (عامل) و گفته اند بضم (لام) است یعنی شبهه و التباس و (اغدفت بغین معجمه و فاء ای ارسلت المرثه قناعها علی وجهها و کذا اللیل اذا ارخی سدوله). یعنی پس حذر کن از شبهه و محیط شدن آن بر پوشندگان آن لباس شقاوت اساس، زیرا که فتنه و امتحان که مستدعی شبهه و التباس است روزگاری دراز است که فرو هشته است پرده های خود را، و بی نور و تاریک کرده است ظلمت او دیده ها را. (افانین) جمع (فن) یا (فنن محرکه و هو الغصن) جمعش (افنان) و جمع جمعش (افانین) می آید (کذا فی القاموس) و رسید به من از جانب تو نامه صاحب فنون محتلفه متفاوته از گفتار. یعنی از هر نوع سخنان که با هم راست نیایند، و با هم متناسب نباشند، چنانچه شخصی که باطل پیش دارد هر ساعت دست بشاخی زند و طوری دیگر و حزمی دیگر پیش آرد که ضعیف و عاجز بود قوتهای آن سخنها از صلح و کارسازی که مقصود بود از آن نامه، و صاحب افسانه ها و حکایتها که نبافته بود آنها را علمی و نه حلمی از جانب تو، مقصود آنکه آن مقالات بی نظام که تو آنجا بافتی تار و پود آن از علم و حلم فراهم نیامده بود، بلکه از جهات و سفاهت و تهور و کم عقلی فراهم آمده بود. (دهاس) زمینی که خاک نرم دارد و بریگ ماند قدم در آن فرو رود، و گفته اند (زمین ریگ روان) قال الشاعر: (و کم قطعنا من رماس دهس) (دیماس) بکسر (دال) مکان تاریک مثل (نقب) زیرزمین و خانهای دور از روشنی میگویند (دمس الظلام) یعنی سخت شد ظلمت و (مرقبه) بلندی که دیده بان بر آن بالا شود و (انوق) رخمه و (عیوق) ستاره ایست معروف. یعنی تو از این سخنان ناصواب، و این مطالب بی بنیاد که پیشنهاد کرده ای، و آرزوی خام کرده ای، و دل بر آن بسته ای، مانند شخصی گشته ای که در ریگ روان فرو شده است راه بریدن نمیتواند و در کوچه تاریک پای مینهد

هر جا بیفتد و پیش پای نمی بیند و بالا شده ای به بلندی می نگری در آن مدعا، و انتظار میبری آن را که دور است سر منزل مقصود آنجا و سرکشیده است کوههای آن به هوا، چنانچه نمیرسد به اوج آن (رخمه) از طيور آشیان در کوههای بلند گیرد و عقاب) هم گفته اند، و مقصود این است که این منزلت که تو دعوی کرده ای، و این مقام عالی که پای بر آن نهاده بس مقامی عالی است، و هیچ پایه ای مثل تو فرومایگان نیست. و حاشا که تو والی شوی مر مسلمانان را بعد از من. یعنی با وجود من باز گشتنی یا وارد شدنی را. یعنی مدخل در امر مسلمانان نمائی در حل و عقد، و آمد و شد کار ایشان، یا جاری گردانم از برای تو بر یکی از ایشان عقدی یا عهدی، یعنی کاری بفرمایم، و منصبی برای تو منعقد گردانم، و بحرانی گوید: یعنی ترا تمکین ندهم که در عقود ایشان مثل (نکاح و بیع و اجاره) داخل گردی، و نه در عهود ایشان مثل (بیعت و امان و یمین و ذمت) یعنی رشته این طمع خام بگسلان که من ترا در امور مسلمانان مدخل ندهم، و به افسانه و افسون تو از راه نروم. پس از حالا تدارک خود بکن، و در عاقبت کار خود نظر کن، زیرا که اگر تو تقصیر و تعلل نمائی از آن تا آن وقت که برخیزند به عزم تو بندگان خدا. یعنی لشکر ظفر اثر آن حضرت، بسته شود بر تو کارها، و نیایی راه خلاصی در آنها، و از تو قبول نگردد امری که آن از تو امروز مقبول است. مثلا امروز اگر باز گردد از خلاف و اطاعت ظاهر سازد، او را بگذارد، و آسیب نرساند، و اما بعد از شروع در محاربه و مقاتله از سر جرم او آسان نگذرد، و عقوبت لازم داند.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الیه ایضا

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه نیز، در جواب مکتوب آنکه طلب کرده بود در آن که او را ولیعهد کند بعد از خود.

«فقد آن لک ان تنتفع باللمح الباصر من عیان الامور، فقد سلکت مدارج اسلافک بادعائک الاباطیل و اقحامک غرور الیمین و الاکاذیب و بانتحالک ما قد علا عنک و ابتزازک لما قد اخترن دونک فرارا من الحق و جحودا لما هو الزم لک، من لحکمک و دمک مما قد وعاه سمعک و ملی به صدرک، فمادبا بعد الحق الا الضلال و بعد البیان الا اللبس، فاحذر الشبهه و اشتمالها علی لبستها، فان الفتنة طال ما اغدفت جلابیباها و اغشت الابصار ظلمتها.»

پس به تحقیق که نزدیک شد از برای تو اینکه منتفع شوی به نگاه بیننده، یعنی نگاه شدید از مشاهده کردن کارها. یعنی نزدیک است که از مشاهده ی کارها علم یقینی حاصل کنی به حقیقت خلافت من، پس به تحقیق رفتار کردی در جای رفتار پیشینان تو، به سبب ادعای تو دعوای باطله را و داخل شدن تو در فریب و دروغها بر خود بستن تو چیزی را که برتر از فراخور توست و ربودن تو مر چیزی را که مخزون غیر تست از جهت فرار کردن تو از حق و انکار کردن تو مر چیزی را که اقرارش لازم تر است مر تو را از گوشت تو و خون تو، از جهت چیزی که شنیده است او را گوش تو و پر گشته است از آن سینه ی تو، یعنی نص بر خلافت حقه و یقین بر آن. پس چه چیز است از برای تو بعد از یقین بر

حق، یعنی نیست چیزی مگر گمراهی و نیست بعد از حصول بیان مگر تلبیس، پس پرهیز از شبهه و مشتمل بودن آن بر تلبیس

آن، پس به تحقیق که فتنه و فساد دیر وقتی است که در آویخته است لباسهای خود را، یعنی ظاهر گشته است و پوشانیده است دیده ها را تاریکی آن.

«و قد اتانی کتاب منک ذو افانین من القول ضعف قواها عن السلم و اساطیر لم یحکها منک علم و لا حلم، اصبحت منها کالخائض فی الدهاس و الخابط فی الدیماس و ترقیت الی مرقبه بعیده المرام، نازحه الاعلام، یقصر دونها الانوق و یحاذی بها العیوق.»

یعنی و به تحقیق که رسید به من مکتوبی از تو که بود صاحب اصناف مختلفه، از گفتاری که سست بود تقویت کردن از برای صلح کردن و صاحب افسانه هایی که نیافته بود آنها را دانشی از تو و نه حلمی. داخل صبح شدی از آن گفتارها مانند فرورونده ی در زمین نرم بی ثبات و مانند خبط کننده ی در زیر زمینهای بسیار تاریک و بالا رفتی به سوی منظره ای دور و مقصود دور، علامتهایی که کوتاه است در نزد آن پرواز عقاب بلند پرواز و برابر است با آن ستاره ی عیوق.

«و حاش لله ان تلی للمسلمین بعدی صدرا او وردا، او اجری لک علی احد منهم عقدا و عهدا! فمن الان فتدارک نفسک و انظر لها، فانک ان فرطت حتی ینهد الیک عباد الله، ارتجت علیک الامور و منعت امرا هو منک الیوم مقبول. والسلام.»

یعنی و معاذالله از اینکه والی و حاکم شوی تو از برای مسلمانان بعد از من بازگشته از تو را و یا واردشونده بر تو را و یا از اینکه جاری سازم از برای تو بر احدی از مسلمانان عقد بیعتی را یا پیمانی را، پس در این وقت دریاب نفس تو را و نگاه کن مر او را، پس به تحقیق که اگر تقصیر کردی تا اینکه برخیزند به سوی تو بندگان خدا، بسته شود بر تو کارها و منع کرده شود از امری که آن امر از تو امروز مقبول و پذیرفته می شود که آن بیعت و اطاعت باشد. والسلام.

خونی

اللغه: (آن): قرب و حان، (اللمح الباصر): النظر بالعين الصحیحه، (الباطیل) جمع الباطل علی غیر قیاس، (المدارج): الطرائق، (الاقحام و الاقتحام): الدخول فی الشیء من غیر رویه، (المین): الکذب، (الغرور): بالضم مصدر و بفتح الاول صفة بمعنی الفاعل، (الانتحال): ادعاء ما لیس له، (الابتزاز): الاستلاب، (الجحود): انکار ما یعلم. (اغدت) المراه قناعها: ارسلته علی وجهها، (الافانین): الاسالیب المختلفه، (الاساطیر): الباطیل واحدها اسطوره بالضم و اسطاره بالكسر، (الدهاس): المكان السهل دون الرمل، (الدیماس) بالكسر: المكان المظلم و کالسراب و نحوه. (المرقبه) موضع عال مشرف یرتفع الیه الراصد، (الانوق) بالفتح: طائر و هو الرخمه او کارها فی رروس الجبال و الاماکن الصعبة البعیده، (العیوق): نجم فوق زحل، (تنهد): ترفع، (ارتجت): اغلقت. الاعراب: الباصر: صفة لقوله باللمح مجازا، ای بلمح الانسان الباصر و الباء للاستعانه، بادعائك: الباء للسببیه، مما قد وعاه: من للتعلیل، فاحذر الشبهه و اشتمالها: قال الشارح المعتزلی: و يجوز ان یکون اشتمال مصدر مضاف الی معاویه ای احذر الشبهه و احذر اشتمالک اياها علی اللبسه، ای ادراعک بها و تمصک - الی ان قال: و يجوز ان یکون مصدرا مضافا الی ضمیر الشبهه فقط. ذو: صفة للکتاب، اساطیر: عطف علی افانین، لم یحک: مضارع مجزوم من حاک یحوک و حوک الکلام صنعته و نظمه، تقصر دونها: جمله حالیه. المعنی: قال الشارح المعتزلی (ص ۲۷ ج ۱۸ ط مصر): و هذا الکتاب هو جواب کتاب وصل من معاویه الیه (علیه السلام) بعد قتل علی (علیه السلام) الخوارج، و فیه تلویح بما کان بما من قبل: ان رسول الله (صلی الله علیه و

آله) و عدنی بقتال طائفه اخرى غير اصحاب الجمل و صفين، و انه سماهم المارقين. اقول: و كان معاويه بعد قتل الخوارج و هم شجعان جيش الكوفه الصادقين للجهاد في صفين يرجو نيل الخلافه على كافه المسلمين لان خلافهم مع على (عليه السلام) و قتلهم في نهر وان كافه الا عدد يسير قد فت في عضد على (عليه السلام) و شوش امره الى حيث انجر الى الفتك به، فانتهم معاويه هذه الفرصه و طمع في قبول على (عليه السلام) شروطا للصلح تويد مقصود معاويه في صعود عرش الخلافه السلاميه برضا كافه المسلمين و تجويز على خلافته باقرار على ولايه الشام و نصبه على انه ولي عهد له من بعده. قال الشارح المعتزلى (ص ٢٦ ج ١٨ ط مصر): و كان كتب اليه يطلب منه ان يفرده بالشام و ان يوليئه العهد من بعده، و ان لا يكلفه الحضور عنده، و كان مقصوده بعد اخذ هذا الاعتراف عنه (عليه السلام) التدبير في الفتك به باى وجه يمكنه، و قد ادرك (ع) غرضه من هذا الكتاب فابلق في ردعه و دحض مطامعه بما لا مزيد عليه، و بين له انه بعيد عن مقام الخلافه بوجوده عديده: ١- سلو كه مسالك اجداده الجاهليين بادعاء الاباطيل و اقتحام غرور المين و الاكاذيب فكانه باق على كفره اخلاقا و معنا و ان كان مسلما ظاهرا، فلا اهليه له لزعامه المسلمين. ٢- دعواه مقاما شامخا علا- عنه، و استلابه ما قد اخترن دونه، قال الشارح المعتزلى: يعنى التسمى باميرالمومنين، و فسره ابن ميثم بمال المسلمين و بلادهم التى يغلب عليها. ٣- فراره عن الحق و جحوده ما يعلمه حقا و ثبت عنده حتى وعاه سمعه و ملئ به صدره. و قد فسره المعتزلى بفرض طاعه على (عليه السلام) لانه قد وعاه سمعه، لا ريب فى ذلك. اما بالنص فى ايام رسول الله (صلى الله عليه و آله) كما تذكره الشعيه، فقد كان معاويه حاضرا يوم الغدير لانه حج معهم حجه الوداع، و قد كان ايضا حاضرا يوم تبوك حين قال له بمحضر من الناس كافه (انت منى بمنزله هارون من موسى) و قد سمع غير ذلك. و اما بالبيعه كما نذكره نحن فانه قد اتصل به خبرها، و تواتر عنده وقوعها، فصار وقوعها عنده معلوما بالضروره كعلمه بان فى الدنيا بلدا اسمه مصر، و ان كان مارآها. ٤- و انتهى (ع) كتابه الى التاكيد فى منعه عن تصدى الخلافه، فقال (عليه السلام) (و حاش لله ان تلى للمسلمين بعدى صدرا او وردا، او اجرى لك على احد منهم عقدا او عهدا). و هذا تصريح ببعده عن الخلافه الى حيث دونها الانوق و يحاذى بها العيوق. و انذره من سوء عاقبه اصراره على التمرد و الطغيان بقوله (عليه السلام) (فانك ان فرطت حتى ينهد اليك عباد الله ارتجت اليك الامور- الخ). الترجمة: از نامه اى كه آنحضرت (عليه السلام) باز هم بمعوايه نگاهشته است: اما بعد، آن هنگامت فرارسیده كه بخود آئى و از آنچه بچشم خود دیدى پند پذيرى، براستى كه تو باز هم براه نياكان بت پرست خود مى روى براى آنكه بيهوده دعوى دارى و خود را در فریب و دروغ اندر مى سازى و آنچه را برتر از مقام تو است بخود مى بندى و در آنچه از تو دريغ است دست اندازى مى كنى تا از حق گريزان باشى و از پيروى آنچه از گوشت و خون تنت بتو آميخته تر است سر باز زنى و انكارش كنى، همان حقائقى كه بگوش خود فراگرفتى و در دلت انباشته اند و بخوبى مى دانى. پس از كشف حقيقت راه ديگرى جز گمراهى و ضلالت نيست، و پس از تمامى بيان و حجت جز شبهه سازى وجود ندارد، از شبه سازى و فريبكارى و عوامفريبى بركنار شو، زيرا كه دير زمانى است فتنه و آشوب پرده هاى سياه خود را گسترده و با تيرگى خود دیده هاى كوته بين را كور و نابينا كرده. نامه اى از تو بمن رسيد كه سر تا سر سخن بافياها و دگرگونىها داشت، منطق درست و خيرخواهى در آن سست بود و بمانند افسانه هاى بود كه از دانش و بردبارى در نگارش آن بهره اى نبود، بمانند مردى شدى كه از خاك تيره گوهر جويد و در تاريكى شب خار برآرد، و گام فرا مقامى برداشتى كه بسيار از تو دور است، و نشانه اش ناجور، كركس را بدان ياراي پرواز نيست و با ستاره عيوق دمساز است. پناه بر خدا كه تو فرمانروا بر مسلمانان گردى و پس از من در خرد و درشت كار آنها مداخله كنى يا من در اين باره براى تو بر يكتن از آنان قرار و تعهدى امضاء كنم. از هم اكنون خود را درياب و براى خویش چاره انديش، زيرا اگر كوتاه آئى تا بندگان خدا بر سر تو آيند كارها بر تو دشوار گردد و درهاى نجات بروى تو بسته شوند و از آن مقامى كه امروز از تو پذيراست بازمانى،

و اما قوله (عليه السلام) في الكتاب (و انك و الله ما علمت الا غلف القلب. المقارب العقل) فجزء كتاب آخر منه (عليه السلام) رواه المدائني، و كذلك قوله (عليه السلام) (و قريب ما اشبهت من اعمام و اخوال) الى آخره كما تراه في شرح من الكتب. و الظاهر ان المصنف جمع بينهما و بين ما في الكتاب لكونها في موضوع واحد، و ان كان احتمال و قوفه على روايه جامعه للجميع ايضا غير بعيد. قول المصنف (و من كتاب له (عليه السلام) الى معاويه جوابا) هكذا في (المصريه) و فيها سقط. فزاد (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (بعده (عن كتابه)). (اما بعد فانا كنا نحن و انتم على ما ذكرت من الالفه و الجماعه) الاصل في ذكر معاويه كونهم على الالفه و الجماعه حتى فرق هو بينهم، قول ابى جهل للنبي (صلى الله عليه و آله)، فانه كان يقول: ان قريشا كانوا بجميع طوائفهم على الالفه حتى فرق بينهم محمد. (ففرق بيننا و بينكم امس انا آمنة و كفرتم، و اليوم انا استقمنا و فتنتم) لما غلط معاويه. لما اراد ان يجعل نفسه في عداده (عليه السلام) بان بنى هاشم و بنى اميه كلهم بنو عبد مناف، و لم يكن بينهم فرق الى ان كان الادهان منه في امر عثمان كما عرفت من كتابه، و الاصل في مغالطه قول عمر يوم الشورى لما اراد ان يسوى بين عثمان الذي كانت سوابقه ايام النبي (صلى الله عليه و آله) الدفاع عن بنى اميه اعداء الله، و امداء رسوله و دينه كما كانت لواحقه في ايامه احداثه التي الجات المسلمين الى قتله، و بين امير

المومنين (ع) الذي كان بمنزله نفس (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) النبي (صلى الله عليه و آله) بنص القرآن، و بمشاهده العيان - بكونهما من بنى عبد مناف و لا يلحقهما ابن عوف الذي من زهره - بين (ع) عن مغالطه معاويه بانه فرق بينهما ان الله تعالى بعث نبيه من بنى هاشم فاتبعه اهل بيته، و في راسهم هو (عليه السلام) فامن به ساعه بعثه، و عاداه بنواميه، و في راسهم ابوه و هو. كما تبعهما بعد ذلك ذووه مع تصديهم لعنوان خلافه النبي (صلى الله عليه و آله). و في (الطبرى): ان ابا بكر الهذلي قال للمنصور: ان الفرزدق حضر الوليد بن يزيد، و قد اصطالح مع ندمائه. فقال لابن عائشه: تغن بشعر ابن الزبيرى في احد: ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل و قتلنا الضعف من ساداتهم و عدلنا ميل بدرفا عدل فقال: لا اغنى. فقال: غنه، و الا جدعت لهواتك، فغناه، فقال: احسنت و الله انه لعلى دين ابن الزبيرى يوم قال هذا الشعر. و الاصل في كلام الوليد ابنه يزيد يوم جىء اليه براس سيد شباب اهل الجنه ابى عبدالله (عليه السلام). فتمثل بابيات ابن الزبيرى و زاد عليها: لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحى نزل لست من خندف ان لم انتقم من بنى احمد ما كان فعل و يقال لمعاويه: على قولك، و قول فاروقكم الذي

هيا لك ذاك المقام لا فرق بين النبي (صلى الله عليه و آله) و بين ابى سفيان لكون كل منهما من بنى عبد مناف بل كون ابى سفيان اشرف من النبي (صلى الله عليه و آله) لكونه اوفر في صدور قريش. و اما قول معاويه في نسبه الادهان اليه (عليه السلام) في امر عثمان حتى قتل بمشهد منه، و لم يدفع عنه بيد و لا لسان فلا ننكره، و يكفي ذلك عثمان خزيا، (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) و كونه شاهدا على اباحه دمه. و كيف ينكر و قاتلوه كانوا خواصه (عليه السلام) و يجهرون بكونه كافرا و مباح الدم، و منه يظهر ان ما قالوا انه (عليه السلام) ارسل ابنه الحسن (ع) للدفاع عن عثمان، و انه (عليه السلام) لما سمع بقتله جاء، و سب ابنه و باقى الحاضرين لم لم يدافعوا عنه، بهتان و افتراء. و كيف و يقول معاويه في كتابه (فليتك اظهرت نصره حيث

اسررت خشره) الى آخر ما مر، و يقول عمرو بن سعيد فى قتل الحسين (ع) (يوم بيوم عثمان) و تمثل لما سمع الصرخه من بيوت بنى هاشم: ضجت نساء بنى زياد ضجه كضجيج نسوتناغدها الا رنب و ليس كلام معاويه ذاك تتعلق به شبهه كما تتعلق بقوله له (عليه السلام) (و اكرهت اعيان المسلمين على بيعتك) مع انثيال الناس عليه (عليه السلام) شوقا الى بيعته حتى شقوا عطفه لان فى بيعته (عليه السلام) كان مقام شبهه لمعاويه حيث ان طلحه و الزبير، و ان بايعاه طوعا

الا انها لم يكونا راضيين ببيعته قلبا، و لم يمكنهما اظهار ذلك لما راي اقبال الناس عليه (عليه السلام) بتلك الكيفيه، و ادعى بعد ذلك الاجبار بخلاف امر عثمان فلم يكن فيه موضع شبهه، و انه كان عنده (عليه السلام) مباح الدم، و الا لم يكن يداهن قاتليه، كيف و لم يداهن قاتل هرمزان العجمى، و هو عبيد الله بن عمر فى خلافة عثمان، و امضاء عثمان لفعله، فهدد عبيد الله حتى اضطر الى الخروج من المدينة، فكيف يداهن فى ايام خلافته قاتلى عثمان لو لم يكن قتله بحق. (و ما اسلم مسلمكم الا كرها، و بعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله (صلى الله عليه و آله) حربا) انف الاسلام: اى: اوله. قال الجوهري: و انف كل شىء اوله، و (روضة الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) انف) بالضم: اى: لم يرعها احد و (كاس انف) لم يشرب بها قبل ذلك، و الاستيناف الابتداء و كذلك الايتناف، و قلت كذا آنفا و سالفنا و فى الاساس (و جاريه انف) لم تطمث و قال طريح الثقفى: ايام سلمى غريره انف كانها خوط بانه رود و كاس انف قال الحطيئه: و يحرم سرجارتهم عليهم و ياكل جارهم انف القصاع و هو ظرف متعلق ب: (حربا) بالراء خبر كان و اسمه ضمير مسلمكم و معنى الكلام ما اسلم يا معاويه مسلمكم هو و ابوه، و اخوه و امه و ذو

وه الا- كرها لا اختيارا و عن رضى، بفتح مكه، و الا بعد ان كان فى صدر الاسلام كله محاربا للنبي (صلى الله عليه و آله). و هكذا فهم الكلام ابن ابى الحديد فقال هنا: و كان ابوسفيان و اهله من بنى عبدشمس اشد الناس على النبي (صلى الله عليه و آله) فى اول الهجره الى ان فتح مكه. و قرا (ثم) (انف الاسلام) بالرفع اسما لكان و قرا (حربا) بالراء (حزبا) بالزاي، و اسقط العاطف من قوله (و بعد) فقال المعنى: (و مسلم اهل معاويه لم يسلم الا كرها بعد ان اشتد الاسلام و صار للرسول (صلى الله عليه و آله) حزب قوى من اشراف العرب، و استعار لفظ انف الاسلام لهم باعتبار كونهم اعزاء اهله). و هو كما ترى بلا معنى، و انما يصح استعاره الانف للاشراف لا استعاره انف للاسلام. قال الحطيئه (قوم هم الانف، و الاذئاب غيرهم) و انما (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) انف الاسلام اوله و صدره. و قال (عليه السلام) فى اسلام معاويه و ابويه و باقى بنى اميه فى كلام آخر (ما اسلموا و لكن استسلموا، و اسروا الكفر فلما وجدوا عليه اعوانا رجعوا الى عدوانهم منا). و كونهم كما قال (عليه السلام) من اسرارهم كفرهم و اظهارهم له فى موقع لا يخافون امر معلوم، فقد قال ابوسفيان يوم نال عثمان الخلافه بتدبير عمر له فى مجلسه مخاطبا لعثمان، و باقى بنى اميه (تداول

و الامر و السلطنه بينكم تداول الكره فما من جنه و لا- نار). و لما قال المغيره بن شعبه لمعاويه بانه نال مراده من نيل الخلافه فليخفف من شدته على الشيعة، و يترك سب امير المؤمنين (ع). قال له معاويه انه يتاسف على عدم قدرته على محو اسم محمد. و مع ان ابابكر و عمر كانا يعرفان ذلك منهما مهداهم الامر بتولييه يزيد بن ابى سفيان اولاه على الشام ثم معاويه. ثم شيد عمر لمعاويه و جميع بنى اميه. خلافة النبوه بالتدبير لخلافه عثمان فى كفيه الشورى، و جعل ابن عوف حكما، فالافعال التى فعلها معاويه، و الاقوال التى قالها لامير المؤمنين (ع) فى هذا الكتاب، و كتبه الاخرى، و مقامات اخرى كعمل جروه مع عتره نبيه (صلى الله عليه و آله) انما هى فى الحقيقه افعال عمر و اقواله و اعماله. (و ذكرت انى قتلت طلحه و الزبير، و شردت بعائشه، و

نزلت بين المصريين و ذلك امر غبت عنه فلا عليك، و لا العذر فيه اليك) قال ابن ابي الحديد اعرض (ع) (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) عنه بهذا الجواب هوانابه. و الجواب المفصل هو ان طلحه و الزبير قتلا نفسيهما ببغيهما و نكثهما - الى ان قال- و لعلى (عليه السلام) ان يقبل الكلام عليه فيقول: اقتراه لو عاش اكان يرضى لحليلته ان توذى اخاه و وصيه؟ و ايضا اتراه لو عاش اكان يرضى لك يا ابن ابي سفيان ان تنازع عليا الخلافه و تفرق جماعه هذه الامه؟ و ايضا اتراه لو عاش كان يرضى لطلحه و الزبير ان يباعا ثم ينكثا لا لسبب بل قالوا جئنا نطلب الدراهم فقد قيل لنا ان بالبصره اموالا كثيره. قلت: بل الاولى الاعراض عن جوابه كما فعل (ع)، فالمكابر ليس له جواب فكلام معاويه فى اهل الجمل و انه (عليه السلام) قتل طلحه و الزبير نظير قوله لما قيل له ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: (ان عمارا تقتله الفئه الباغيه) (و قد قتلتموه فانتم الفئه الباغيه) انا ما قتلناه، بل على قتله حيث جاء به الى حربنا. و لم قال ابن ابي الحديد ان له (عليه السلام) ان يقبل على معاويه الكلام فهو امر كان واقعا فان الله قال لعائشه فى خطابه لازواج النبى (صلى الله عليه و آله) (و قرن فى بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجاهليه الاولى) و النبى (صلى الله عليه و آله) قال لها (تنبحك كلاب الحواب) كما قال للزبير (تقاتل عليا و انت له ظالم) و امير المؤمنين (ع) و اصحابه قالوا لهم ذلك. (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) لكن لعمر الله على مباني عقيدته اخواننا من صحبه خلافه الثلاثه. تكون اقوال معاويه كلها صحيحه. فصحه خلافه صديقهم و فاروقهم تستلزم صحه خلافه ذى نورهم، و صحه خلافه ذى نورهم تستلزم وجوب الخروج على امير المؤمنين (ع) و قتاله و قتله. حيث انه رضى بقتل ذى نورهم، و آوى قتلته، و دافع عنهم. قال ابن ابي الحديد و اما قول معاويه له (عليه السلام) (التويت على ابي بكر و عمر) الخ- فان عليا (ع) لم يكن يجحد ذلك و لا ينكره، و لاريب انه كان يدعى الامر بعد و فاه النبى (صلى الله عليه و آله) لنفسه على الجمله اما لنص كما تقوله الشيعه، او لامر آخر كما يقوله اصحابنا. قلت: اذا كان اصحابه يعتقدون انه (عليه السلام) يدعى الامر بعد و فاه النبى (صلى الله عليه و آله) لامر غير النص (ص) ثم جمعوا بينه (عليه السلام) و بينهم فى اسم الامامه و الخلافه. فكان الواجب عليهم اما ان يتولوه (عليه السلام) و يتبرأوا من الثلاثه كما فعلت الشيعه، و اما ان يتولوه، و يتبرأوا منه (عليه السلام) كما فعلت الامويه و العثمانيه، و لعمر الله ان الجمع بينه (عليه السلام)، و بينهم كالجمع بين الله تعالى و الاصنام. قال ابن ابي الحديد: و اما قول معاويه له (عليه السلام) (لانك الشامخ بانفه الذاهب بنفسه) فقد اسرف فى و صفه بما و صفه به و لاشك ان عليا (ع) كان عنده زهو لكن لا هكذا، و كان (ع) مع زهوه الطف الناس خلقا. قلت: العجب من هذا الرجل الذى يدعى المعرفه، ينسب الزهو- و هو الكبر- اليه (عليه السلام) و لا يفرق بين الكبر و العزه، و قد جعل الله تعالى العزه لكل مومن ذى حقيقه، و هو اميرهم بالحقيقه، و وصف غيره بذلك كوصف الاصنام بالالوهيه. قال تعالى فى رد المنافقين الذين يدعون العزه لانفسهم (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) (و لله العزه و لرسوله و للمؤمنين و لكن المنافقين لا يعلمون). و كان (ع) كما قال تعالى فى وصف المؤمنين (اذله على المؤمنين اعزه على الكافرين) كان (ع) يترفع على المنافقين مثل معاويه و امثاله، و يتواضع للمؤمنين، و مع تواضعه للمؤمنين كان الله تعالى اعطاه مهابه تقشعر منها الجلود. فلما طلب معاويه من ضرار بن ضميره احد شيعته و صفه له فاستعفاه و لم يعفه، قال له فى و صفه له (عليه السلام) فى جمله ما قال: (كان فينا كاحدنا يجيبنا اذا سألناه و ينبئنا اذا استبناناه، و نحن و الله مع تقريبه ايانا و قربه منا اشد ما يكون صاحب لصاحبه هيبه لا نبتدئه بالكلام لعظمته). و لما قال معاويه لقيس بن سعد بن عباده (كان ابوالحسن هشا بشاذا فكاهه) قال له قيس: (اراك تسرحسوا فى ارتغاء تعييه بذلك اما و الله لقد كان مع تلك الفكاهه و الطلاقه اهيب من ذى لبدتين قد مسه الطوى، تلك ميبه التقوى، ليس كما يهابك طعام اهل الشام). ثم لم عاب معاويه فى قوله له (عليه السلام): (لانك الشامخ بانفه الذاهب بنفسه) بانه اسرف، و الاصل فى كلام معاويه كلام فاروقهم. فقال لابن عباس: ان قومكم كرهوا ان يجتمع لكم النبوه و الخلافه فتذهبوا فى السماء شمخا و بذخا. و قال فاروقهم ايضا لابن عباس: (ان صاحبكم ان ولى هذا الامر (الفصل الثامن- فى الامامه

الخاصه) اخشى عجه بنفسه ان يذهب به، فليتني اراكم بعدى ...) و قد نقلهما ابن ابى الحديد نفسه فى موضع آخر. (و ذكرت انك زائرى فى المهاجرين الانصار، و قد انقطعت الهجره يوم اسر اخوك) قال ابن ابى الحديد يعنى (ع) باخيه يزيد بن ابى سفيان اسر يوم الفتح فى باب الحنطمه، و كان خرج فى نفر من قريش يحاربون، و يمنعون من دخول مكه. فقتل منهم قوم، و اسر يزيد، اسره خالد بن الوليد فخلصه ابى ابوسفيان منه، و ادخله داره فامن لان النبى (صلى الله عليه و آله) قال يومئذ من دخل دار سفيان فهو آمن. قلت: قد عرفت ان (خلفاء ابن قتيبه) نقله (يوم اسر ابوك) و كذلك نقله (ثم) عن النهج و نسخه من النهج كانت بخط مصنفه، و قال فى تفسيره سمي (ع) اخذ العباس لابي سفيان الى النبى (صلى الله عليه و آله) غير مختار و عرضه على القتل اسرا. و نسب (ثم) لفظ (اسر اخوك) الى الروايه، و اراد به نقل ابن ابى الحديد و حملها على اسر عمرو بن ابى سفيان يوم بدر و قال (و يكون المعنى حينئذ بان من شانه و شان اهله ان يوسروا و لا يسلموا، فكيف يدعون مع ذلك الهجره). قلت: ما ذكره اخيرا تكلف بارد، و الصحيح روايه (ابوك) بعد الاتفاق عليه فى (الخلفاء) و (النهج) على ما عرفت، و نقل ابن ابى الحديد تحريف للتشابه الخطى بين لفظ (ابوك) و (اخوك). (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و ايضا الانسب بتبكيه معاويه ان يقول (ع) له يوم اسر ابوك، و اراد (ع) بالاسر انه كان للنبى (صلى الله عليه و آله) اسر ابى سفيان، و ولديه يزيد و معاويه، و باقى قريش، و انما من عليهم فسماهم الطلقاء، بل لازم كونهم طلقاء استرقاقهم بعد اسرهم. ثم امن عليهم بالاطلاق. فكان النبى (صلى الله عليه و آله) فى تلك التسميه اسرهم و استرقاقهم ثم من، عليهم و اطلقهم. و فى السير: ان النبى (صلى الله عليه و آله) لما بلغ يوم الفتح مر الظهران قال العباس: و اسوء صباح قريش، ان دخل النبى (صلى الله عليه و آله) مكه عنوه انه لهلاك قريش آخر الدهر. فاخذ بغله النبى (صلى الله عليه و آله) و ركبها ليلتمس رجلا يبعثه الى قريش يشير عليهم ان يلقوا النبى (صلى الله عليه و آله) قبل ان يدخل مكه عليهم عنوه، فسمع صوت ابى سفيان - و كانت قريش بعثوه يتجمعس لهم الاخبار - فقال له العباس: و يحك! هذا النبى و هو مصبحكم فى عشره آلاف. فقال له: فهل لى من حيله. قال: نعم. تركب عجز هذه البغله. فاذهب بك الى النبى (صلى الله عليه و آله) فانه ان ظفر بك دون ذلك ليقتلنك. اجاء به الى النبى (صلى الله عليه و آله) و قال له: قد اجرتك. فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): فقد اجرناه. فلييت عندك حتى تغدو به علينا اذا اصبحت. فغدا به على النبى (صلى الله عليه و آله). فلما رآه النبى (صلى الله عليه و آله) قال له: الم يان لك ان تعلم ان لا اله الا الله؟ قال: قد كان يقع فى نفسى ان لو كان مع الله اله آخر لاغنى قال: الم يان لك ان تعلم انى رسول الله؟ قال: اما هذه فوالله ان فى النفس منها لشيئا بعد. فقال له العباس: و يحك قل: لا اله الا الله و محمد رسول الله قبل ان تقتل. فقال له: وفى السير ايضا ان النبى (صلى الله عليه و آله) لما دخل مكه كانت رايته مع سعد بن عباده. فنادى سعد يا ابا سفيان! اليوم يوم الملحمه. اليوم تسبى الحرمه اليوم (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) اذل الله قريشا، فنادى ابوسفيان: يا رسول الله امرت بقتل قومك. فقال عثمان. لانامن سعدا ان يكون له فى قريش صوله. فاخذ النبى (صلى الله عليه و آله) اللواء من سعد. و اعطاه امير المؤمنين (ع) ثم قال العباس لابي سفيان: و يحك ادرك قومك من قبل ان يدخل عليهم النبى (صلى الله عليه و آله). فخرج حتى انتهى الى امراته هند بنت عتبته. فقالت: ما وراءك قال: هذا محمد فى عشره آلاف عليهم الحديد، و قد جعل لى من دخل دارى فهو آمن، و من القى سلاحه فهو آمن فقالت: قبحك الله من رسول قوم، و جعلت تقول: و يحكم اقتلوه قبحه الله و افد قوم فيقول ابوسفيان: و يحكم لا تغرنكم هذه. فانى رايت ما لم تروا محمدا فى عشره آلاف اسلموا تسلموا. فامسكت هند براسه، و قالت: بئس طليعه القوم عليكم يا اهل مكه عليكم الحميت الدسم فاقتلوه. و من اراد تفصيل الواقعه ابسط يراجع السير و انما سمي (ع) منهم اباه مع كون جميعهم فى حكم الاسير لكونه رئيسهم و الانسب بتبكيه معاويه. و ما اصلب وجه معاويه حيث سمي المنافقين و الطلقاء، و الفجره المهاجرين و الانصار، و سمي المهاجرين، و الانصار الذين كانوا معه (عليه السلام) الطغام. و لما خرج النعمان بن بشير فى صفين الى قيس بن سعد بن

عباده بامر معاوية لردع قيس عن ذكر مساوي معاوية. قال قيس له. في ما قال: انظر يا نعمان هل ترى مع معاوية الا طليقا او اعرابيا او يمانيا مستدرجا بغرور. انظر اين المهاجرون و الانصار و التابعون باحسان الذين رضى الله عنهم. ثم انظر هل ترى مع معاوية غيرك و غير صويحبك (اي مسلمه بن مخلد) و لسنما و الله بيدريين و لا احديين، و لا لكما سابقه في الاسلام، و لا آيه في القرآن، و لعمري (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) لئن شغبت علينا لقد شغب علينا ابوك (يعنى يوم السقيفه في بيعه ابي بكر). هذا، و نظير قوله (عليه السلام) هنا لمعاوية (و قد انقطعت الهجره يوم اسر ابوك) قول عدى بن حاتم لابن الزبير لما قال له (متى فقئت عينك)- و كانت فقئت يوم الجمل- (يوم قتل ابوك و هربت عن خالتك، و انا للحق ناصر و انت له خاذل). (فان كان فيك عجل فاسترفه) من قولهم (في رفاهه من العيش) اى فى سعه. (و ان تزرني فكما قال اخو بنى اسد: مستقبلين رياح الصيف تضربهم بحاصب بين اغوار و جلمود) قال ابن دريد: ريح حاصب تقشر الحصى عن وجه الارض، و ارض جلمده ذات حجاره الغار المنخفض من الارض. و قال ابن ابى الحديد كنت اسمع قديما ان هذا البيت من شعر بشر بن ابى حازم الاسدى و الان فقد تصفحت شعره فلم اجده، و لا وقفت بعد على قائله. و قال ابن ابى الحديد ايضا: انه يمكن ان يكون جلمود عطفًا على حاصب و على اغوار و الامول البق. قلت: كونه عطفًا على حاصب لا- يصح الا- ان يكون معنى (بين اغوار) بين غور و غور. (و عندى السيف الذى اعرضته بجذك و خالك و اخيك فى مقام واحد) روى (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) نصر بن مزاحم انه (عليه السلام) لما اراد الشخوص الى الشام تكلم اصحابه كل بكلام. فقام عبدالله بن بديل الخزاعى، و قال له (عليه السلام): ان القوم لو كانوا يريدون الله او الله يعملون ما خلفونا، و اكن القوم انما يقاتلون فرارا من الاسوه، و حيا للاثره، و ضنا بسلطانهم، و كرها لفراق دنياهم التى فى ايديهم، و على احن فى انفسهم، و عداوه يجدونها فى صدورهم. لوقائع اوقعتها يا اميرالمومنين بهم قديمه قتلت فيها آباءهم و اخوانهم- ثم التفت الى الناس فقال- فكيف يبايع معاوية اميرالمومنين (عليه السلام) و قد قتل اخاه حنظله، و خاله الوليد، و جده عتبه فى موقف واحد، و الله ما اظن ان يفعلوا، و لن يستقيموا لكم دون ان تقصد فيهم المران، و تقطع على هامهم السيوف، و تنثر حواجبهم بعمد الحديد. و فى (سيره ابن هشام): بقرت هند عند كبد حمزه فلاكتها فلم تستطع ان تسيغها فلفظتها، ثم علت على صخره مشرفه. فصرخت باعلى صوتها فقالت: نحن جزيناكم بيوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سعر ما كان عن عتبه لى من صبر و لا- اخى و عمى و بكرى شفيت نفسى و قضيت نذرى شفيت وحشى غليل صدرى فاجابتها هند بنت ائاثه بن عباد بن المطلب: يابنت و قاع عظيم الكفر صبحك الله غداه الفجر ملهاشميين الطوال الزهر بكل قطاع حسام يفرى حمزه ليشى و على صقرى اذرام شيب و ابوك غدري فحضبامنه ضواحي النحر و نذرك السوء فشر نذر. (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) قولها (ملهاشميين)

اى: من الهاشميين. هذا، و قال اشجع: تعض بانياب المنايا سيوفه و تشرب من اخلاف كل وريد هذا و كما قال (عليه السلام) لمعاوية: سيف يوم بدر معه، قال عدى بن حاتم من اصحابه (عليه السلام) لمعاوية: سيوف يوم صفين التى حاربوه بها معهم. ففى (المروج): دخل عدى بن حاتم على معاوية. فقال له معاوية: ما فعلت الطرفات - يعنى اولاده-؟ قال: قتلوا مع على (عليه السلام)، قال: ما انصفك على! قتل اولادك و بقى اولاده. فقال عدى: ما انصفت عليا (ع) اذ قتل و بقيت بعده. فقال معاوية: اما انه بقيت قطره من دم عثمان ما يمحوها الا دم شريف من اشراف اليمن. فقال عدى (و الله ان قلوبنا التى ابغضناك بها لفى صدورنا، و ان اسيافا التى قاتلناك بها لعلى عواتقنا، و لئن ادنيت الينا من الغدر فترا، لندينن اليك من الشر شبرا، و ان حز الحلقوم، و حشرجه الحيزوم لاهون علينا من ان نسمع المساءه فى على (عليه السلام) فسلم السيف يا معاوية لباعث السيف. فقال معاوية: هذه كلمات حكم فاكتبوها. و اقبل على عدى محادثا له كانه ما خاطبه بشى. هذا، و مما قيل فى الجواب بالسيف قول ابى تمام: السيف

اصدق انباء من الكتب فى حده الحديين الجدواللعب (و انك و الله ما علمت) اى: الذى علمت. (الاعلف القلب) اى: اغشى قلبك غلافا فلا يفهم اينا (المقارب العقل) هكذا فى النسخ، و لعل المقارب محرف المتقارب. ففى الاساس (تقاربت ابل فلان): اى: قلت. قال جندل: (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) غرك ان تقاربت اباعرى و ان رايت الدهر ذا دوائر او محرف المعازب ففى (الاساس): (و اعزب حلمه) كقولك (اضل بعيره و اعزب الله عقلك). و كيف كان فنظير قوله (عليه السلام) هنا قوله (عليه السلام) فى كتاب اليه (يا ابن صخر اللعين! زعمت ان يزن الجبال حلمك، و يفصل بين اهل الشك علمك، و انت الجلف المنافق، الاعلف القلب القليل العقل، الجبان الرذل). (و الاولى ان يقال، لك انك رقيت سلما اطلعك مطلع سوء عليك لا- لك) مر عن (خلفاء ابن قتيبه) ان معاويه كتب اليه (عليه السلام): (و رقيت سلما اطلعك الله عليه مطلع سوء عليك لا لك) لانه كالمومعسين له مصداق قوله تعالى: (انا عرضنا الامانه على السماوات و الارض و الجبال فايين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا). و الخلافه عهد الله تعالى، و لا ينال عهده الظالمين، و انما يصلح لمن كان بمنزله النبى (صلى الله عليه و آله). (لانك نشدت غير ضالتك، و رعيت غير سائمتك، و طلبت امرا لست من اهله و لا- فى معدنه) فى (صفين نصر بن مزاحم): لما خرج شمر بن ابرهه الحميرى فى ناس من قراء اهل الشام الى على (عليه السلام) قال عمرو بن العاص لمعاويه: انك تريد ان تقاتل باهل الشام رجلا له من محمد صلى الله عليه و سلم قرابه قريبه، و رحم ماسه، و قدم فى الاسلام لا يعتد احد بمثله، و نجده فى الحرب لم تكن (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) لاحد من اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله)، و انه قد سار اليك باصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) المعدودين و فرسانهم و قرائهم و اشرافهم، و قدمائهم فى الاسلام، و لهم فى النفوس مهابه. فبادر باهل الشام مخاشن الوعر، و مضايق الغيظ، و احملهم على الجهد، و اتهم من باب الطمع قبل ان ترفههم، فيحدث عندهم طول المقام مللا. فيظهر فيهم كابه الخذلان، و مهما نسيت. فلا تنس انك على باطل. (فما ابعد قولك) فى وصفك الحق. (من فعلك) الباطل و فى كتاب آخر له (عليه السلام) الى معاويه (و من العجب ان تصف يا معاويه الاحسان، و تخالف البرهان، و تنكث الوثائق التى هى لله عز و جل طلبه، و على عباده حجه مع نبذ الاسلام، و تضييع الاحكام، و طمس الاعلام، و الجرى فى الهوى، و التهوس فى الردى. (و قريب ما اشبهت من اعمام و اخوال، حملتهم الشقاوه، و تمنى الباطل، على الجحود بمحمد (صلى الله عليه و آله). فصرعوا مصارعهم حيث علمت) و رواه (جمهره الرسائل) بلفظ آخر هكذا: (اما بعد. فان ما اتيت به من ضلالك ليس ببعيد الشبه مما اتى به اهلك و قومك، الذين حملهم الكفر و تمنى الاباطيل، على حسد محمد (صلى الله عليه و آله) حتى صرعوا مصارعهم حيث علمت ...) و ياتى تتمته. و فى كتاب آخر له (عليه السلام): (و اذكرك ما لست له ناسيا يوم قتلت اخاك حنظله و جررت برجله الى القليب، و اسرت اخاك عمرا. فجعلت عنقه بين ساقيه رباطا، و طلبتك ففررت، و لك خصاص. فلولا انى لا اتبع فارا لجعلتك ثالثهما). (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) هذا، و اغرب ابن ميثم فى معنى قوله (عليه السلام): (من اعمام و اخوال حملتهم الشقاوه ...) فقال: من اهل الشقاوه من جهه عمومته حماله الحطب و من جهه خولته الوليد بن عتبه - قال: و انما نكر الاعمام و الاخوال لانه لم يكن له اعمام و اخوال كثيرون، و الجمع المنكر جاز ان يعبر به عن الواحد و الاثنتين للمبالغه. قلت: ما ذكره من كون المراد بالاخوال الوليد بن عتبه فقط، و بالعمومه حماله الحطب عجيب. هبه جعل الوليد خالا صرع بقتله فى بدر، هل حماله الحطب ايضا حاربت النبى (صلى الله عليه و آله) فى موقف فصرعت بقتلها ها فى موضع؟ و انما مراده (عليه السلام) باخواله جده لامه عتبه، و عم امه شيبه مع خاله الوليد فالعرب تسمى اقارب الام اخوالا. فقالوا بنو زهره اخوال النبى (صلى الله عليه و آله) لامه، وسمى شمر يوم الطف العباس و اخوته من امه بنى اخته، و انما سماهم كذلك لكونه من كلاب، و ام البنين من كلاب و لم يكن ابوهما بواحد. فابو شمر ذو الجوشن، و ابوام البنين حزام، و الثلاثه: الوليد و ابوه و عمه كلهم قتلوا فى بدر. كما ان العرب يسمون اقارب الاب

اعماما، وقد قتل (ع) يوم بدر من بنى ابي معاويه العاص بن سعيد بن اميه، و كان عمر يقول: مررت به يوم بدر فرايته يبحت للقتال كما يبحت الثور بقرنه، و اذا شدقاه قد ازبد كالوزغ فلما رايت ذلك هبته و زغت عنه. فقال الى يا ابن الخطاب، و صمد له على فتناوله فو الله ما رمت مكاني حتى قتله. و قتل (ع) من بنى ابيه، عقبه بن ابي معيط بن ابي عمرو بن اميه، و كان (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) من اسراء بدر فقتله صبيرا. قال النبي (صلى الله عليه و آله) لما نزل النبي (صلى الله عليه و آله) من بدر على سته اميال نظر اليه، و الى النضر. فقال النضر لعقبه: انا و انت مقتولان. قال عقبه: من بين قريش؟ قال: نعم لان محمدا نظر الينا نظره رايت فيها القتل، فقال النبي (صلى الله عليه و آله) لامير المؤمنين (ع) على بالنضر و عقبه - الى ان قال - قال النبي (صلى الله عليه و آله): قدم يا على عقبه، و اضرب عنقه. فقدمه فضرب عنقه. و قتل (ع) بعد احد من بنى اميه الذين هم اعمام معاويه، معاويه بن المغيره ابن ابي العاص بن اميه. قال البلاذرى فى (فتوحه): و هو الذى جدع انف حمزه يوم احد و هو قتيل، فاخذ بقرب احد، فقتل بعد آنصراف قريش بثلاث. يقال: ان عليا (ع) قتله. قال: انهزم معاويه بن المغيره يوم احد فمضى على وجهه. فبات قريبا من المدينه. فلما اصبح دخل المدينه. فاتي منزل عثمان فضرب بابه. فقالت ام كلثوم زوجته ابنه النبي (صلى الله عليه و آله): ليس هاهنا. فقال: ابعثى اليه. فارسلت اليه و هو عند النبي (صلى الله عليه و آله). فلما جاء قال له: اهلكتنى، و اهلكت نفسك، قال: جئتك لتجيرنى. فادخله عثمان داره، و صيره فى ناحيه منها ثم خرج الى النبي (صلى الله عليه و آله) لياخذ له امانا. فسمع النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: ان معاويه فى المدينه، و قد اصبح بها فاطلبوه. فقال بعضهم: ما كان ليعدو منزل عثمان فاطلبوه فيه: فدخلوا منزله، فاشارت ام كلثوم الى الموضع الذى صيره فيه، فاستخرجوه من تحت حماره لهم، فانطلقوا به الى النبي (صلى الله عليه و آله) فقال عثمان حين رآه، و الذى بعثك بالحق ما جلت الا لاطلب له الامان فهبه له، فوهبه له و اجله ثلاثا، و اقسام لئن وجد بعدها يمشى فى ارض المدينه و ما حولها ليقتلنه، و خرج عثمان فجهزه و اشترى له بعيرا، ثم قال: ارتحل، و سار النبي (صلى الله عليه و آله) الى حمراء الاسد، و اقام معاويه الى اليوم الثالث ليعرف اخبار (الفصل الثامن - اى الامامه الخاصه) النبي (صلى الله عليه و آله) و ياتى بها قريش، فلما كان فى اليوم الرابع قال النبي (صلى الله عليه و آله) ان معاويه اصبح قريبا لم ينفذ. فاصابوه و قد اخطا الطريق فادركوه. و كان اللذان اسرعا فى طلبه زيد بن حارثه و عمار - الخ. و لو صح خبره الاخر فى قتل زيد و عمار له لصدق ايضا انه (عليه السلام) قتله حيث ان من قتله النبي (صلى الله عليه و آله) و لو على يد غير امير المؤمنين (عليه السلام) قتله هو (عليه السلام) ايضا لكونهما بمنزله نفس واحده، و كذلك كان اعتقاد معاويه و باقى بنى اميه، و اما الثلاثه فكانوا بمراحل عن النبي (صلى الله عليه و آله) لا سيما الاخير، فقد عرفت دفاعه عن هذا الرجل، جدع انف عم النبي و مثل به بعد قتله، ثم بعد اخذ عثمان له الامان من النبي (صلى الله عليه و آله) بالكره بقى - استظهارا بعثمان - يتجسس على النبي (صلى الله عليه و آله) و روى الكلينى فى (نوادير جنائز كافيه): ان عثمان آوى المغيره - و كان ممن هدر النبي (صلى الله عليه و آله) دم - فقال لابنه النبي (صلى الله عليه و آله): لا تخبرى اباك بمكانه. فقالت: ما كنت لاكتم على النبي (صلى الله عليه و آله) عدوه، فجعله عثمان بين مشجب له، و لحفه بقطيفه فاتي النبي (صلى الله عليه و آله) الوحى بمكانه. فبعث اليه عليا (ع)، و قال: اشتمل على سيفك و ائت بيت ابنه عمك. فان ظفرت بالمغيره فاقتله. فاتي البيت. فجال فيه. فلم يظفر به. فرجع الى النبي (صلى الله عليه و آله). فقال لم اره.

فقال: اتانى الوحى انه فى المشجب، و دخل عثمان بعد خروج على (عليه السلام) فاخذ بيد المغيره فاتي به النبي (صلى الله عليه و آله) و فلما رآه اكب و لم يلتفت اليه، و كان حيا كريما. فقال عثمان: هذا المغيره، و الذى بعثك بالحق آمنتته. قال ابو عبد الله (عليه السلام) كذب و الذى بعثه بالحق ما آمنه و كان ياتيه عن يمينه و عن يساره. فلما كان فى الرابعه رفع النبي (صلى الله عليه و آله)

و آله) راسه اليه. فقال: قد جعلت لك ثلاثا. فان قدرت عليه بعد ثالثه (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قتله. فلما ادبر قال النبى (صلى الله عليه و آله) اللهم العن المغيره، و العن من يويه، و العن من يحمله، و العن من يطعمه، و العن من يسقيه، و العن من يجهزه، و العن من يعطيه سقاء او حذاء او رشاء او وعاء - و هو يعدهن بيمينه - فانطلق به عثمان. فاواه و اطعمه و سقاه، و حملة و جلزه حتى فعل جميع ما لعن به النبى (صلى الله عليه و آله) من يفعله به. ثم اخرجه فى اليوم الرابع يسوقه. فلم يخرج من ابيات المدينه حتى اعطى الله به راحلته، و نقب حذاءه، و دميت قدماه فاستعان بيديه و ركبتيه، و اثقله جهازه، فاتي سمره فاستظل بها. فاتي النبى (صلى الله عليه و آله) الوحي فاخبره بذلك. فدعا عليا (ع) فقال: خذ سيفك، و انطلق انت و عمار و ثالث لهم. فات المغيره تحت سمره كذا و كذا، فاتاه على (عليه السلام) فقتله. فض

رب عثمان بنت النبى (صلى الله عليه و آله)، و قال لها، انت اخبرت اباك بمكانه. الخبر. و منه يظهر ان عمارا و زيدا كانا معه (عليه السلام) لا كما قال البلاذرى فى تلك الروايه من استقلالهما بالذهاب و قتله. (لم يدفعا عظيمًا و لم يمنعا حريما) رواه (جمهره الرسائل) و زاد بعده (و انا صاحبهم فى تلك المواطن الصالى بحربهم، و الفال لحدهم، و القاتل لرووسهم رووس الضلاله، و المتبع ان شاء الله خلفهم بسلفهم. فبئس الخلف خلف اتبع سلفا محله و محطه النار). و فى (صفين نصر بن مزاحم): ذكروا انه اجتمع عند معاويه عتبه بن ابي سفيان و الوليد بن عقبه، و مروان بن الحكم، و عبدالله بن عامر، و ابن طلحه الطلحات. فقال عتبه: ان امرنا و امر على لعجب، ليس منا الا موتور محاج. اما انا فقتل جدى، و اشترك فى دم عمومى يوم بدر، و اما انت يا وليد فقتل اباك (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) يوم الجمل، و ايتم اخوتك، و اما انت يا مروان فكما قال الاول: و افلتهن علباء جريضا و لو ادركنه صفرالوطاب قال معاويه: هذا الاقرار فاين الغير؟ قال مروان: اى غير تريد؟ قال: اريد ان يشجر بالرماح. فقال: و الله انك لهازل و لقد ثقلنا عليك. فقال الوليد فى ذلك: يقول لنا معاويه بن حرب اما فيكم لو اتركم مطلوب يشد على ابي حسن على باسمرلاتهجنه الكعوب فيهتك مجمع اللبات منه و نقع القوم مطرديثوب فقلت له: اتلعب يا ابن هند؟ كانك و سطنا رجل غريب اتامرنا بحيه بطن واد اذا نهشت فليس لهاطيب و ماضع يدب ببطن واد اتيح له به اسد مهيب باضعف حيله منا اذا ما لقيناه و ذامنا عجيب دعا للقاء فى الهيجاء لاق فاخطا نفمسه الاجل القريب سوى عمرو و قته خصيتاه نجا و لقلبه منها و جيب كان القوم لماعاينوه خلال النقع ليس لهم قلوب لعمرابى معاويه بن حرب و ماظنى بملحقه العيوب لقدناداه فى الهيجاء على فاسمعه و لكن لايجيب فغضب عمرو بن العاص، و قال: ان كان الوليد صادقا فليلق عليا او ليقف حيث يسمع صوته، و قال عمرو: يذكرنى الوليد دعا على و بطن المرء يملاه الوعيد متى يذكر مشاهده قريش يطر من خوفه القلب الشديد فاما فى اللقاء فاين منه معاويه بن حرب و الوليد و غيرنى الوليد لقاء ليث اذا ما زار هابته الاسود (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) الى ان قال: و لو لا قيته شقت جيوب عليك و لطمت فيك الخدود (بوقع سيوف) قالوا: (بوقع) متعلق بقوله (فصرعوا). (ماخلا) قالوا: ليس (ماخلاها) لنا للاستثناء بل:

ما، للنفى و خلا، من خلا - (منها الوغى) اى: الحرب قال الجوهري: قيل للحرب: و غى لما فيها من الصوت و الجلبه. (و لم تماشها) من المماشاه قال ابن ميثم: و روى: (و لم تماسها). (الهيونى) من الهون، اى: السهوله ((مجلد ٩، صفحه ٤٠٢، الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) و قد اكرت فى قتله عثمان فادخل فى ما دخل فيه الناس، ثم حاكم القوم الى احملك و اياهم على كتاب الله قال ابن ابي الحديد هى حجه صحيحه انه (عليه السلام) لم يسلم قتله عثمان الى معاويه لان الامام يجب ان يطاع، ثم يتحاكم اليه ... ((مجلد ٩، صفحه ٤٠٣، الفصل التاسع و العشرون - فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) قلت:

انما قال (عليه السلام): (احملك و اياهم على كتاب الله) و لم يقل اذا دخلت فى طاعتي اسلم اليك قتله عثمان، و كيف و هو (عليه السلام) كان ماواهم و ملجاهم و كانوا خواصه (عليه السلام)، و معاويه ان لم يدخل فى طاعته فبنوا اميه الذين كانوا بالمدينه حضروا لطاعته، و طلبوا منه ذلك، فصرح (ع) بكون عثمان مهدور الدم و سقوط القصاص عن قاتليه؟ فقال ابو جعفر الاسكافى: انه (عليه السلام) خطب فى اول خلافته بانه يقسم بينهم بالسويه، و اعلمهم بان يشهدوا لمال يقسمه فيهم. فبينما الناس فى المسجد بعد الصبح اذ طلع الزبير و طلحه

فجلسا ناحيه عن على (عليه السلام)، ثم طلع مروان و سعيد و عبدالله بن الزبير فجلسوا اليهما، ثم جاء قوم من قريش فانضموا اليهم، فتحدثوا نجيا ساعه، ثم قام الوليد بن عقبه فجاء الى على (عليه السلام) فقال: انك قد و ترتنا جميعا، اما انا فقتلت ابى يوم بدر صبرا، و خذلت اخى يوم الدار بالامس. و اما سعيد فقتلت اباه يوم بدر فى الحرب و كان ثور قريش. و اما مروان فسخفت اباه عند عثمان اذ ضمه اليه، و نحن اخوتك و نظراوك من بنى عبد مناف، و نحن نبايعك اليوم على ان تضع عنا ما اصبناه من المال ايام عثمان، و ان تقتل قتلته، و انا ان خفناك تركتنا فالتحقنا بالشام. فقال (عليه السلام): اما ما ذكرتم من و ترى اياكم فالحق و تركم. و اما وضعى عنكم ما اصبتم فليس لى ان اضع حق الله عنكم و لا عن غيركم. و اما قتلى قتله عثمان فلو لزمى قتلهم اليوم لقتلتهم امس... و قد نقله نفسه عند قوله (عليه السلام): (دعونى و التمسوا غيرى). ((مجلد ٩، صفحه ٤٠٤، الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) و روى قريبا منه اليعقوبى. (و اما تلك التى تريد فانها خدمه الصبى من اللبن فى اول الفصال) روى هذا الكلام (صفيين نصر و خلفاء ابن قتيبه و اخبار الدينورى)، جزء كتابه (عليه السلام) الى معاويه مع جرير البجلي كما ار فى. و لما كتب معاويه الى شرحبيل بن السمط الكندى باشاره عمرو بن العاص عليه بذلك ليجمع له كلمه اهل الشام- بان يوطن له ثقاته فيقولوا له: ان عليا قتل عثمان- و عزم شرحبيل على المسير الى معاويه بعث عياض اليماني- و كان ناسكا- الى شرحبيل بهذه الايات: يا شرح يابن السمط انك بائع بود على ما تريد من الامر و ياشرح ان الشام شامك ما بها سواك فدع قول المضلل من فهر فان ابن حرب ناصب لك خدعه تكون علينا مثل راغيه البكر هذا و مما يناسب كلامه (عليه السلام) قول الراجز: برح بالعينين خطاب الكذب يقول انى خاطب و قد كذب و انما يخطب عسا من حلب و المراد انه يجىء باسم الخطبه، و مقصوده الطعمه، و الكذب: ملء القدح لبنا. (و السلام لاهله) فى (المصريه) اخذاه من (ابن ابى الحديد) مع قوله: (فى اول الفصال)، حيث جعل الكل بين قوسين الا ان كلمه (لاهله) من متفرقات ((مجلد ٩، صفحه ٤٠٥، الفصل التاسع و العشرون- فى ما يتعلق بعثمان و عمر)) (ابن ابى الحديد) و ليست فى (ابن ميثم)، (كالخطيه)

مغنيه

اللغه: اللحم الباصر: كنايه عن الوضوح و الظهور. و المدارج: المسالك: و الاقحام: الادخال بسرعه. و المين: الكذب. و الانتحال: ادعاء ما ليس فيك من صفه او ما هو لغيرك من قول او فعل. و الابتزاز: انتهاب و استلاب. و اختزن: منع. و اللبس و اللبسه و الالتباس بمعنى واحد، و هو الايهام و الغموض و الاشكال و الاختلاط. و اغذفت: ارسلت. و الجلابيب: نوع من الثياب. و اساطير: خرافات. و الدهاس: الارض اللينه. و الديماس: المكان المظلم. و المرقبه: المكان السامى الرفيع. و النازحه: البعيده. و الانوق: من الطيور. و العيوق: نجم. و ينهد: ينهض. و ارتجت: اغلقت. الـاعراب: المصدر من ان تنتفع فاعل ان، و فرارا مفعول من اجله لا بترازك، فماذا هنا بمعنى اى شىء، و محلها الرفع بالابتداء، و بعد متعلق بمحذوف خبرا، و الضلال بدل، و طالما فعل ماض كفته ما الزائده عن العمل، و اساطير عطف على افانين، و كلاهما مجرور بالفتحه لدم الصرف. الحوار مطلوب: هذه الرساله الثالثه

عشره من الامام الى معاويه، و تاتي رسالتان.. و النقاش و الحوار مطلوب، بل ضروره، و لكن كعلاج و وسيله لحل المشكلات، و بخاصه الخطير منها، و الحوار الذى دار بين الامام و معاويه بعيد عن

هذه الغايه، لان معاويه كان يساوم و يراوغ و يحرف البقاء فى الحكم و السيطرة، و الامام يعرف ذلك منه، و ما اجابه الا ليلقى عليه الحججه، و يفضح شعاراته الكاذبه، و مقاصده الغادره، و ينير السبيل لطالب الحق و الهدايه، و فى الوقت نفسه يحدد مهمه الحاكم و مسؤوليته عن الرعيه.. و من هنا كانت تلك الرساله بالغه الاهميه، و اتمنى لو جمعت فى كتاب واحد، و شرحت بعلم و انصاف بلا شوائب و نزعات. (فقد آن لك ان تنتفع باللمح الباصر). لماذا تجحد الحق و تعانده، و انت تحسه و تراه كوضوح النهار؟ و الى متى الخداع و الرياء؟ و يحدثنا التاريخ ان معاويه كان يعلم ان الخلافه حق للامام، و لكنه يكابر و يساوم. فقد جاء فى كتاب الامامه و السياسه ص ٩٥ طبعه ١٩٥٧ ان معاويه كتب الى الامام ان يبايعه، شريطه ان تكون الشام و مصر جبايه له. و فى ص ١٠١ ان معاويه كتب الى الامام يقول: لو بايعك القوم الذين بايعوك، و انت برىء من دم عثمان لكنت كابى بكر و عمر. كل الناس يعلمون ان عليا برىء من دم عثمان حتى معاويه يعلم ذلك، و لكنه يتجنى، كما قال له الامام فى الرساله ٦ التى ختمها بقوله: فتجن ما بدا لك. (فقد سلكت مدارج اسلافك الخ).. انك تمارى و تخادع، و تحارب الحق و تناصر

الباطل.. و لا بدع فهذه سنه آبائك و اجدادك (و بانتحالك ما قد علا عنك) تطمح الى ما هو اعلى منك و ارفع. و ابلغ من هذا قول الامام لمعاويه فى الرساله ٢٧: الا تربع ايها الانسان على ظلعك، و تعرف قصور ذرعك، و تتاخر حيث اخرك القدر (و ابتزازك لما اخترن دونك الخ).. يشير الامام بهذا الى جراه معاويه و اقدامه على اخذ البيعه بالخلافه لنفسه من اهل الشام، و هو يعلم على اليقين انها حق للامام لاین الصحابه و جمهور المسلمين بايعوا عليا طائعين لا مكرهين.. و ايضا يعلم معاويه ان اخذ البيعه لنفسه من اهل الشام هى السبيل لتفق المسلمين و شتاتهم و سفك دمائهم.. و لا باس فى اكثر من ذلك عند معاويه ما دامت الغايه تبرر الواسطه. (و وجودا لما هو الزم لك من لحمك و دمك) قال الشيخ محمد عبده: الذى هو الزم لمعاويه من لحمه و دمه البعه لامير المؤمنين. و قال ابن ابى الحديد: كان معاويه حاضرا يوم الغدير- اى حين قال النبى (صلى الله عليه و آله) فى حق على: من كنت مولاه فعلى مولاه- و ايضا كان حاضرا يوم تبوك حين قال النبى لعلى: انت منى بمنزله هارون من موسى.. و معاويه يعلم ان النبى قال لعلى: حربك حربى و سلمك سلمى، اللهم عاد من عاداه.. و ليس هذا بشىء و ان سمعته الاذن و راته العين

ما دام القب تائها عنه و عن الحق و اهله. (فاحذر الشبهه و اشتمالها على لبستها). المراد بالشبهه هنا الصاق دم عثمان بالامام كذبا و افتراء. و باشتمالها ان معاويه تبنى هذه الشبهه الكاذبه و جعلها دينه و ديدنه، اما على لبستها فمعناها ان معاويه تبنى هذه الشبهه على علاقتها و آفاتها.. و هكذا يسلك معاويه مدارج اسلافه المشركين الذين تصدوا لرسول الله و حاربوه اول ما حاربوه بالاعلام الخادع و الدعايه الكاذبه، و قالوا: مجنون.. و طالب ملك.. ثم عباوا الجيوش لحربه.. و نفخ معاويه اكاذبيه و اضاليه ضد الامام، ثم حشد جيوش الشام لحرب المسلمين و الاسلام. (فان الفتنة ظالما اغدفت جلايبيها) لبست ثوب النفاق و الرياء، و ظهرت بغير واقعها و حقيقتها، و الجلباب فى هذه الفتنة هو قميص عثمان ستر به معاويه ما يهدف اليه من شتات المسلمين و سفك دمائهم، و تعدد آرائهم و احزابهم ليتسلل من خلال ذلك الى الحكم و السيطرة.. و كلنا يعلم ان اللصوص و قطاع الطرق لا يصلون الى المناصب الا اذا تفاقم الانشقاق، و عمت الفوضى، و ساد الفساد (و اغشت الابصار ظلمتها) كما ان الفتنة تتخذ من الرياء حجبا فهى ايضا تضع على العيون منظارا اسود يحجبها عن رويه الحقائق و الوقائع. (وقد اتانى كتاب منك ذو افانين) من الزخرف و

التزويق، و الغرور و الاضاليل (ضعفت قواها عن السلم الخ).. الهاء فى قواها يعود الى افانين القول، و المعنى ان كتابك كله شر و جهل، و حمق و غطرسه، و مع هذا تريد الولاية على الناس!. و هل يصلح الجاهل المخادع للحكم و السلطان، و كيف تطمح اليه، و انت (كالخائض فى الدهاس) اى فى ارض من وطاها غارت رجلاه و خارت قواه (و الخابط فى الديرماس) اى فى الظلمات، يقال: ليل دامس اى مظلم. (و ترقية الى مرقبه بعيده المرام الخ).. طلب معاويه من الامام ان ينص عليه بولاية العهد من بعده، كما نص على ولده يزيد، فوبخه الامام و قال له: لست هناك، فان الذى تريد هو منك بمكان النجم فى السماء، و الطير فى الفضاء.. انك اصغر و احقر ان تلى للمسلمين (صدرا او وردا) اى ابراما او حلا (او اجرى لك على احد منهم عقدا و عهدا). ابدأ لا ادع لك سيلا على و احد من المسلمين كائنا من كان.. و الغريب ان بعض الشارحين فسر العقد عنا بعقد البيع و الزواج و الاجاره، و فسر العهد بالبيعه و اليمين و الذمه!.. و الصواب- على فهمنا و عهدتنا- ان المراد بالعهد و العقد معا السبيل الذى عناه الله سبحانه بقوله: و لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سيلا- ١٤١ النساء. (فمن الان فتدارك نفسك الخ).. ارجع الى رشدك، و تب الى الله و الا- حاربك المسلمون، و اصابك منهم ما اصاب الخوارج و اصحاب الجمل (و منعت امرا هو منك اليوم مقبول) ان رجعت الى الحق يقبل الله منك و يعفو عما سلف و ان عاندت و صممت على الباطل ندمت حيث لا ينفع الندم.

عبده

... من عيان الامور: يقال لارينك لمحا باصرا اى امرا واضحا اى ظهر الحق فلك ان تنتفع بوضوحه من مشاهدته الامور ... المين و الاكاذيب: افحامك ادخالك فى اذهان العامه غرور المين اى الكذب و عطف الاكاذيب للتاكيد ... و بانتحالك ما قد علا عنك: انتحالك ادعاوك لنفسك ما هو ارفع من مقامك و ابتزازك اى سلبك امرا اخترن اى منع دون الوصول اليك و ذلك امر الطلب بدم عثمان و الاستبداد بولاية الشام فانهما من حقوق الامام لا من حقوق معاويه ... من لحمك و دمك: الذى هو الزم له من لحمه و دمه البيعه بالخلافه لاميرالمؤمنين ... بعد البيان الا اللبس: اللبس بالفتح مصدر لبس عليه الامر يلبس كضرب يضرب خلطه و اللبسه بالضم الاشكال كاللبس بالضم ... طالما اعدفت جلايبها: اعدفت المراه قناعها ارسلته على وجهها فسترته و اعدف الليل ارخى سدوله اى اغطيته من الظلام و الجلايب جمع جلباب و هو الثوب الاعلى يغطى ما تحته اى طالما اسدلت الفتنة اغطيه الباطل فاخفت الحقيقه و اعشت الابصار اضعفتها و منعتها النفوذ الى المرئيات الحقيقه ... ذو افانين من القول: افانين القول ضروره و طرائقه و السلم ضد الحرب و الاساطير جمع اسطوره بمعنى الخرافه لا- يعرف لها منشا و حاكه يحوكه نسجه و نسج الكلام تليفه و الحلم بالكسر العقل ... كالخائض فى الدهاس: الدهاس كسحاب ارض رخوه لا هى تراب و لا رمل و لكن منهما يعسر فيها السير و الديرماس بفتح فسكون المكان المظلم و خبط فى سيره لم يهتد ... الى مرقبه بعيده المرام: المرقبه بفتح فسكون مكان الارتقاب و هو العلو و الاشراف اى رفعت نفسك الى منزله بعيد عنك مطلبها و نازحه اى بعيده و الاعلام جمع علم ما ينصب ليهتدى به اى خفيه المسالك ... تقصر دونها الانوق: الانوق كصبور طير اصلع الراس اصفر المنقار يقال اعز من بيض الانوق لانها تحرزه فلا- تكاد تظفر به لائن او كارها فى القلل الصعبه و لهذا الطائر خصال عدها صاحب القاموس و العيوق بفتح فضم مشدد نجم احمر مضى ء فى طرف المجره الايمن يتلو الثريا لا يتقدمها ... صدرا او ورد: الورد بالكسر الاشراف على الماء و الصدر بالتحريك الرجوع بعد الشرب اى لا يتولاهم فى جلب منفعه و لا ركون الى راحه ... ينهد اليك عباد الله: ينهد ينهض عباد الله لحريك و ارتجت اغلقت ارتج الباب كرتجه اى اغلقه ... اليوم مقبول والسلام: ذلك الامر هو حقن دمه باظهار الطاعه

از نامه های آن حضرت علیه السلام است نیز به معاویه (در پاسخ نامه ای که در آن درخواست نموده بود حکومت شام را به او واگزارد و او ولی عهد و جانشین خود قرار دهد، و به حضور نطلبد، امام علیه السلام نادرستی گفتار و شایسته نبودنش را برای آنچه درخواست کرده گوشزد می فرماید): پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، تو را وقت آن رسیده که با به دقت نگرستن از کارهای آشکار سود بری (درستی و استواری خلافت مرا یقین و باور کنی) پس به راههای (گمراهی) پیشینیان (خویشانت) رفتی (و از راه راست دوری گزیدی) به سبب اینکه نادرستیها (حکومت شام و ولی عهد شدن) ادعا نمودی، و بی پروا خود را در (وادی گمراهی) دروغها انداختی (و عذاب رستخیز را در نظر نگرفتی) و آنچه از مرتبه تو برتر است (خلافت و حکومت بر مسلمانان) به ادعا و دروغ به خود بستى، و آنچه (بیت المال) را که نزد تو سپرده اند ربودی از جهت دوری نمودن از حق (دستور خدا و رسول) و انکار وزیر با نرفتن چیزی را (خلافت مرا) که از گوشت و خونت برای تو لازمتر است (چون گوشت و خون همیشه در تغییر و تبدیل است و وجوب طاعت امام ملازم شخص است که تغییر و تبدیل در آن راه ندارد) از آنچه را (فرمایشهای حضرت رسول در غدیر خم و بسیار جاهای دیگر درباره من) که گوش تو آن را نگاهداشته (نمی توانی بگوئی نشنیدم) و سینه تو با آن پر شده (نمی توانی بگوئی آگاه نیستم) پس چیست بعد از حق و راستی مگر گمراهی آشکار، و بعد از هویدا ساختن حق مگر اشتباهکاری و آمیختن به باطل؟) بعد از دانستن حقیقت امر و آشکار بودن حق چیزی نیست که شخص بجوید مگر نادرستی که بخواهد آن را به صورت حق جلوه دهد (پس از شبهه و آمیختن آن حق و باطل را با هم بترس، زیرا تباهاکاری) که شبهات پیش (آورده) چندی است پرده های خود را آویخته (آماده گشته) و تاریکیش دیده ها را تار و نابینا نموده است. و از جانب تو به من نامه ای رسیده که در آن گفتار درهم است و (به یکدیگر ربطی ندارد، و) از صلح و آشتی (دم زدی، ولی) قوای آن (سخنانت) سست و ناتوان و دارای افسونهای بود که دانائی و بردباری از جانب تو آنها را نبافته و گرد نیاورده است (بلکه از نادانی و بی باکی و بی خردی آنها را فراهم آورده ای) تو با این سخنان نادرست به کسی می مانی که در زمین هموار شترار فرو رفته و مانند خبط کننده در جای تاریک (که پیش پای خود را نمی بیند) و خود را برده ای به جای بلندی (از من درخواست ولی عهدی و حانشینی کرده ای و انتظار آن داری) که رسیدن به آن دور و نشانه هایش بلند است، عقاب) مرغ تیز چنگ بلند پرواز که در قله های کوههای بلند که در دسترس کسی نیست آشیان می گیرد) به آن نمی رسد، و با آن عیوق) ستاره ایست در نهایت بلندی خرد و روشن و سرخ به سمت راست کهکشانش پیرو ثریا است و بر آن پیشی نمی گیرد) برابر می شود) خلاصه به حقیقت این مقام و مرتبه بشر بدون خواست خدا دسترسی نیابد. و پناه می برم به خدا که تو پس از من برای مسلمانان در حل و عقد کارهایشان حکمرانی، یا به تو بر یکی از ایشان از جهت عقد) نکاح و بیع و اجاره و مانند آنها) (یا عهدی) همچون بیعت و امان و زنهار) (مقام و منصبی دهم!) (زیرا تو شایسته نیستی و من هرگز به خلاف حق و دستور خدا و رسول کاری انجام نمی دهم و به افسونهای تو از راه نمی روم) (پس اکنون خود را آماده ساخته بیندیش، زیرا اگر تقصیر و کوتاهی کردی تا هنگامی که بندگان خدا به سوی تو برخیزند) (لشگر ما به جنگ تو آیند) درها برویت بسته شود و کاری که امروز از تو پذیرفته است پذیرفته نگردد) (امروز اگر توبه و بازگشت نموده از ما پیروی کردی آسوده می مانی ولی پس از شروع به جنگ و خونریزی چاره از دست می رود) (و درود بر شایسته آن.

وجدان بیدار معاویه که نیاکانش از سردمداران حجاز بوده و با آمدن اسلام خانه نشین شدند و هر چه بیشتر علیه محمد (صلی الله علیه و آله) مبارزه کردند زیادتر ضربه خوردند، می خواهد پس از رسول خدا (ص) آنچه در زمان آن حضرت از دست دادند باز گیرد و برای این منظور، بیت المال مسلمین را در شام تحت نظر گرفته و برای مقاصد شخصی بکار می گیرد و با عجله ای که دارد فعلا باین قانع است که استاندار علی علیه السلام در شام باشد. باین شرط که به عنوان ولی عهد آن حضرت هم معرفی گردد تا پس از وی خلافت را تحت تصرف خود در آورد. از آنجا که معاویه می بیند به چنین آرزویی دست نمی یابد خود را خلیفه وقت معرفی می کند و امام علی علیه السلام را نه تنها خلیفه نمی داند بلکه فردی (العیاذ بالله) خونخوار میدانند که عثمان را به قتل رسانیده و باید محاکمه شود و به قتل برسد. امام علی علیه السلام هم در برابر این خواسته ها به چند مطلب توجه می دهد: ۱- پدران با محمد (صلی الله علیه و آله) نبرد کردند و بهره ای نبردند، مبارزه تو هم به جایی نخواهد رسید و نتیجه ای نخواهی گرفت. ۲- تو که در رکاب محمد (صلی الله علیه و آله) بوده ای مطالبی که درباره من فرموده است که آنها را خوب می دانی چشم و گوش تو از آن مطالب پر

است، اما با اطلاع کامل به گمراهی افتاده ای. ابن ابی الحدید چندین روایت را که معاویه از رسول خدا (ص) شنیده بوده ذکر می کند: در روز غدیر خم از رسول خدا (ص) شنید: انت منی بمنزله هارون من موسی (علی جان! تو نسبت به من همانند هارون هستی نسبت به موسی). انا حرب لمن حاربت و سلم لمن سالمت (من در جنگم با کسی که با تو جنگ کند و در صلح هستم با کسی که با تو صلح کند). اللهم عاد من عاداه و وال من والاه: (خدایا دشمن بدار کسی که با علی (علیه السلام) دشمنی کرد و دوست بدار کسی را که با علی (علیه السلام) دوستی نمود. حربک حربی و سلمک سلمی: (جنگ با تو جنگ با من است و صلح تو صلح با من است). انت مع الحق و الحق معک: (تو همراه حق هستی و حق همراه توست). هذا منی و انا منه: (این علی (علیه السلام) از من است و من از علی (علیه السلام) هستم). علی (علیه السلام) برادر من است. خدا و رسول خدا (ص) را دوست می دارد، خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) هم او را دوست می دارند. انه ولی کل مومن و مومنه بعدی: (پس از من رهبر هر مرد و زن مسلمان است). لا یحبه الا مومن و لا یبغضه الا منافق: (فقط مومن او را دوست دارد و فقط با منافق با او دشمن است). معاویه که صدها روایت مانند این روایات را شنیده بود باز عشق بریاست او را همانند شبکوران بانحراف کشانید و در برابر امام علیه السلام قیام کرد و جا دارد که امام علیه السلام به آیه قرآن استدلال کند که بعد از اثبات حق و پیروی نکردن از آن گمراهی و انحراف است. ۳- امام علیه السلام که فردی سیاستمدار حرفه ای نبوده، نخواسته با ابقا کردن استانداری معاویه و وعده و لایتعهدی از شر او در امان باشد و کشور اسلامی را از شر خواسته های او نگهدارد تا پایه های حکومت خود را مستقر نماید بلکه وقتی بریاست می رسد بلافاصله حکم عزل ریاست معاویه را صادر می کند و نه تنها برای پس از مرگ خود سهمی برای معاویه در نظر نمی گیرد، بلکه از ریاست موجود هم او را محروم می گرداند و قانونی بودن او را باطل می سازد. امام علیه السلام که در مکتب قرآن تربیت یافته و خواننده است که ریاست به ستمگران نمی رسد و وظیفه دارد قرآن را مو به مو اجرا کند. وقتی فرزند ابراهیم برای ریاست پس از وی قبول نشود معاویه ها بطور حتم از درگاه خدا و ریاست الهی مطرودند. ۴- امام علیه السلام در عین اینکه از تاکتیک ارجاع به وجدان و معلومات می خواهد معاویه را بیدار گرداند در پایان نامه به تهدید هم اشاره می کند. باو یادآور می شود که اگر از امام علی علیه السلام اطاعت نکنند مردم علیه او شورش می کنند و مهار از دست معاویه خارج میگردد. و دیدیم که در جنگ صفین چگونه مردم علیه معاویه شورش

کردن و فکر معاویه از کار افتاد و سرانجام عمرو بن عاص بدادش رسید. در هر صورت وجدان بیدار است که در هر زمان، خود را ارزیابی کند و خدا را فراموش نمی کند و برای ریاست چند روز دینا پا روی وجدان، حق و اسلام عزیز نمی گذراد.

سید محمد شیرازی

(الیه) ای الی معاویه (ایضا) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فقد آن لك). ای صار الوقت (ان تنتفع باللمح الباصر) ای بنظر العین (من عیان الامور) ای من جهة معاینه الامور و ادراك الحقائق، يقال لارینك لمحا باصرا، ای امرا واضحا، ای قد ظهر لك الحق، فعلیك ان تنتفع بن (فقد سلكت مدارج اسلافك) ای فی الطريق الذی سار فيه اجدادك و اقربائك، و مدارج جمع مدرج بمعنی الطريق لانه یدرج فيه (ب) سبب (ادعائك الاباطیل) ای حیث ادعیت الادعائات الباطله (و اقتحامك) ای دخولك، او ادخل الناس (غرور المین) المین الكذب الفاضح. (و الاكاذیب) ای حیث ادخلت نفسك، او ادخلت الناس، فی اكاذیب توجب الغرور و الخداع (و بانتحالك) ای ادعائك لنفسك (ما قد علا عنك) ای المقام الذی هو ارفع منك (و ابتزازك) ای سلبك (لما اخترن دونك) ای منع منك و هی الاماره، و الاختزان هو جعل الشیء فی الخزینة لیمنع عن الناس و لا یتناوله كل احد (فرازا من الحق) ای و ذلك لارادتك ان تفر من الحق. (و وجودا) ای انكارا (لما هم الزم لك من لحمك و دمك) و مصداق (ما) بیعه الامام، و كونه الزم، باعتبار ان توابع البیعه یلزمه حتی بعد موته و فراقه عن جسده (مما قد و عاه سمعك) فسمعت بیعه النا

س للامام (و ملیء به صدرك) (فماذا بعد الحق الا الضلال)؟ اذ الانسان اذا لم یتبع الحق صار الی الضلال و الانحراف (المبین) ای الواضح من ابان بمعنی ظهر. (و) ماذا (بعد البیان الا اللبس)؟ ای الخلط، فانت لا تنكر الحق لانه لم یبین لك، و انما تنكره اراده الخط و اللبس (فاحذر) یا معاویه (الشبهه) بان توقع نفسك فی الاشتباه عمدا (و اشتمالها علی لبستها) ای ما اشتملت علیه الشبهه من الالتباس و عدم معرفه وجه الحق، كانه لباس علی وجه الحق (فان الفتنة طالما) ای فی كثير من الاحیان (اغدفت جلابیها) يقال اغدفت اللیل اذا ارسل ظلمته، و جلابیب جمع جلابب، بمعنی: الثوب الاعلی الذی یغطي ما تحته، ای طالما اسدلت الفتنة اغطیه الباطل، فاخفت الحقیقه. (و اغشت الابصار ظلمتها) بمعنی انها صارت غشاوه علی ابصار الناس، فلم یرون الحق من الباطل (و قد اتانی كتاب منك ذو افانین من القول) جمع فن بمعنی ضروب من القول الملقق و الاحتجاج التافه (ضعفت قواها عن السلم) ای لیس لها قوه لا یجاد السلم و الصلح بین الجانبین. (و) ذو (اساطیر) جمع اسطوره، بمعنی: الخرافه التي لا یعرف منشأها (لم یحكها منه) من حاك بمعنی نسج، ای لم ینسج تلك الاساطیر من كتاب

ك (علم و لا- حلم) فان كتاب العلیم الحلیم، یظهر منه رزاته صاحبه، بخلاف كتاب الجاهل ذی الطیش (اصبحت) یا معاویه (منها) ای من تلك الاساطیر التي ذكرتها (كالخائض فی الدهاس) الدهاس ارض رخوه یعسر فیها السیر، فاذا خاض الانسان فیها اشكل علیه الخروج منها، فكلامك یا معاویه رخو كتلك الارض. (و الخابط فی الدیماس) هو المكان المظلم، و خبط فی سیره بمعنی: سار علی غیر هدی و كما یصطدم و یلرزق و یسقط السائر فی الضلمه كذلك الذی یعمل بلا رشد و هدی (و ترقیت) ای ارتفعت فی كلامك (الی مرقبه) هو المكان العالی الذی یترقب الانسان فی الاطلاع علی المنخفضات (بعیده المرام) ای بعید عنك مقصد تلك الرقبه فلا- تنالها (نازحه) ای بعیده (الاعلام) جمع علم، و هو ما ینصب فی الطريق لاهتداء الماره، و كونها بعیده یتستلزم ضلال الانسان قبل الوصول الیه، اذ المسافه الخالیه منها توجب عدم معرفه الانسان بالجاده. (تقصر دونها) ای دون

تلك الاعلام و الوصول اليها، او دون تلك المرقبه (الانوق) هو طير فطن يحرز بيضه في مكان مخفى في القلل الصعبه مما لا تنالها الايدي، و هذا كناية عن عدم امكان وصوله الى ما اراده (و يحاذى بها العيوق) هو نجم بعيد في المرئى يضرب ببعده المثل، يعنى

ان تلك المرقبه في محاذات عيوق فلا- تصل اليها يدك. (و حاش لله) اى انه سبحانه منزه من ان يجوز لك شرعا (ان تلى للمسلمين بعدى صدرا او وردا) الورد الورد على الماء، و الصدر الرجوع بعد الشرب، و هذا كناية عن توليه اى امر منهم (او اجرى لك على احد منهم) اى من المسلمين (عقدا او عهدا) بان تكون طرف عقد احد، او طرف احد فى معاهده توخذ منه، اى لا اشغلك فى اقل شان من الشئون. (فمن الان فتدارك) يا معاويه (نفسك) بان تعمل عملا يوجب قربك و خلاصك (و انظر لها) اى لنفسك (فانك ان فرطت) اى قصرت (حتى ينهد اليك عباد الله) ينهد اى يتنهض لحربك (ارتجت) اى اغلقت (عليك الامور) فلم تقدر على الخروج منها (و منعت امرا) يعنى التوبه و الصلح (هو منك اليوم مقبول) قبل الشروع فى الحرب (و السلام) لاهل السلام.

موسوى

اللغه: آن: قرب و حان. اللصح الباصر: النظر الصحيح. عيان الامور: مشاهدتها و معاينتها. سلكت: دخلت. المدارج: المسالك و الطرائق. الاسلاف: المتقدمون من الاباء و الاجداد. الاقتحام و الاقحام: الدخول فى الشى بسرعه و من غير رويه. المين: الكذب. الانتحال: ادعاء ما ليس له. ما قد علا- عنك: ما هو ارفع منك. الابتزاز: الاستلاب. اختزن: اى منع دون الوصول اليك. فرارا: هروبا. الجحود: الانكار لما يعلم. وعاه: سمعه و فهمه. اللبس: الاختلاط و الابهام. اغدفت: ارسلت. الجلابيب: جمع جلباب الثوب الاعلى. العشاء: ظلمه العين و امتناعها من الرويه السليمه. الافانين: الاساليب المختلفه. السلم: ضد الحرب. الاساطير: الاباطيل، الخرافات التى لا يعلم لها منشا. حاكه: نسجه و الفه. الحلم: بكسر الحاء العقل. خاض الماء: دخل فيه. الدهاس: كسحاب ارض رخوه ليس ترابا و لا- رملا- و لكن منهما يعسر فيها السير. الخابط فى سيره: الذى لا يهتدى. الاديماس: المكان المظلم تحت الارض. ترقيت: ارتفعت. المرقبه: مكان الارتقاب، موضع عال مشرف يرتفع اليه الراصد. المرام: المراد و المطلوب. نازحه: بعيده. الاعلام: جمع علم و هو ما ينصب ليهتدى به. تقصر: من قصر عن الشى ء اذا لم يبلغه. الانوق: طائر مكانه فى رووس الجبال الصعبه و البعيده. يحاذى: يساوى و يقابل. العيوق: نجم معروف مكانه فوق زحل. حاشا لله: معاذ الله. تلى: تتقلد و تتولى. الصدر: الرجوع بعد الشرب. الورد: الاشراف على الماء و اتيانه. تدارك الشى ء: تلافاه. فرطت: قصرت و فرط بالشى ء ضيعه و بدده. ينهد: ينهض. ارتجت: اغلقت. الشرح: (اما بعد فقد آن لك ان تنتفع باللمح الباصر من عيان الامور، فقد سلكت مدارج اسلافك بادعائك الاباطيل و اقتحامك غرور المين و الاكاذيب و بانتحالك ما قد علا عنك و ابتزازك لما قد اختزن دونك فرارا من الحق و جحودا لمن هو الزم لك من لحمك و دمك مما قد وعاه سمعك و ملئ به صدرك) هذه من جمله رسائل الامام الى معاويه جوابا له عما كان قد بعث به اليه يقول له فيها: فكما ان المبصر للاشياء و المدرك لها على حقيقتها منتفع بها و مثبت من وجودها فاننتفع انت بما تعرفه بالضروره من حقى فى الخلافه و برائتى من دم عثمان و اعترف بذلك و لا تكابر. ثم بين له السبب من عدم رويته للحق بانه قد سار على ما عليه آباؤه ابوسفيان و عتبه و غيرهما من الامويين فهم قد حاربوا رسول الله- صلى الله عليه و آله- و ارضدوا للدين و الشريعة كل شر و سوء و معاويه لم يخرج عن طريقتهم و لم يعدل عن سيرتهم فقد ادعى الاباطيل الكاذبه من حيث اتهم الامام بقتل عثمان و كذلك ادعى انه هو ولى دمه و لذا طلب من الامام ان يسلمه القتل... و

كذلك منعه من رويه الحق و العمل به (اقتحامك غرور المين و الاكاذيب) فلا- يخاف الله او يخشاه بل يبادر الى الكذب و الدجل و يختلق من الامور ما لا- واقع له و لا اصل و يحيك الموامرات دون وازع من دين او ضمير. و كذلك منعه عن رويه الحق و مشاهدته (و بانتحالك ما قد علا عنك و ابتزازك لما قد اخترن دونك) فانت تطلب الخلافه مع انك تقصر عنها و لا تبلغها و لست من اهلها، انت صعلوك من صعاليك العرب تطلب ما لا تحلم به و ما لست من شانه، و انت تسلب البيعه من اهل الشام و تاخذها لنفسك ممن هم تحت يدك و فى حكمك و تسمى نفسك اميرالمومنين. ثم بين له ان ما فعله انما كان من اجل ان يهرب و مر الحق و الدين و حبا للشقاق و التغلب و كفرا لما هو الزم له من لحمه و دمه و بين ذلك الشىء بان قد سمعه باذنه و اعتقده فى قلبه و هو ما كان يقوله النبى فى حق الامام حيث سمع المسلمون قاطبه و منهم معاويه قوله: الا من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من و الاله و عادى من عاداه و قوله: انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و قوله: لا يودى عنك الا انت او رجل منك و هكذا. (فماذا بعد الحق الا الضلال المبين و بعد البيان الا اللبس فاحذر الشبهه و اشتمالها على لبستها فان الفتنة طالما اغدت جلايبها و اغشت الابصار ظلمتها) فالامور على نحوين: هدى و ضلال و حق و باطل فمن لم يكن على الهدى فهو على الضلال و اذا رفض معاويه حق على و ابى ان يقبله فليس له الا الباطل بعد رفضه الحق و ليس بعد ما قدمه النبى من البيان الواضح و الدلائل الجليه الا الالتباس و الاشتباه و عدم الوضوح فى الرويه ... ثم حذره من الشبهه و خوفه من احتوائها على ما يضل و يضر حذره من ان يدعى انه عليه السلام هو الذى قتل عثمان كما حذره من المطالبه بقتله لان هذه شبهه يقدمها امام الناس و يشوه بها الحقيقه عليهم ظنا منهم انه صادق و لكنه يريد ان يصطاد بها القلوب الضعيفه. ثم بين ان الفتنة اذا وقعت بين الناس و اضحى قميص عثمان هو الرايه التى يرفعها امامهم و يحركها كلما سكنوا فان العيون لا تعود تبصر الحقيقه لشده الغشاوه عليها و الظلمه التى تكتنفها و تحيط بها ... (و قد اتانى كتاب منك ذو افانين من القول ضعفت قواها عن السلم و اساطير لم يحكها منك علم و لا حلم اصبحت منها كالخائض فى الدهاس و الخابط فى الديماس) بين عليه السلام انه قد وصله من معاويه كتاب مختلف فى نفسه، فيه التناقض و التباين و الامور المخالفه للاسلام التى لا تصدر من مسلم. قال ابن ابى الحديد: و كان كتب اليه يطلب منه ان يفرد بالشام و ان يوليه العهد من بعده و الا- يكلفه الحضور عنده و ليس تلك الطلبات و الدعاوى و الشبهات التى تضمنها كتابك من القوه ما يقتضى ان يكون المتمسك به مسلما لانه كلام لا يقوله الا من هو كافرا او منافقا او فاسقا ... ثم بين صفات الكتاب انه اساطير لم يحكها منك علم و لا حلم انها اباطيل و خيالات لا حقيقه لها كتبها و نظمها من لا- علم له و لا عقل عنده ثم شبه حركته التى يتخطب بها كالماشى فى ارض تغور فيها الرجل و لا تستقر او كالماشى فى الليل المظلم فهو يتعثر فى مشيته و كلما نهض وقع و لا يهتدى الطريق. (و ترقيت الى مراقبه بعيده المرام، نازحه الاعلام تقصر دونها الانوف و يحاذى بها العيوق) لقد صعدت الى مكان رفيع لا تستطيع الوصول اليه فانت تطلب الخلافه و تريدها و لكن لا تقدر ان تصل اليها، انها بعيده عنك جدا لا تصل يدك اليها فهى بمنزله النجم و انت تحاول ادراكه او بمنزله الانوق و هى الرخمه التى لا- يمكنك ان تدركها بحال و لا ان تصل اليها لعلو مكانها و كذلك الامر الذى تطلبه ... و بعبارة مختصره ان طلبك للخلافه امر غير مقدور لك فكما لا تستطيع ان تتناول النجم او تصل الى الذروه العاليه فكذلك الخلافه بالنسبه اليك ... (و حاشا لله ان تلى للمسلمين بعدى صدرا او وردا او اجرى لك على احد منهم عقدا او عهدا) اعوذ الله و استجير به و استغفره ان اجعلك واليا على امر من امور المسلمين بعدى او اجعلك تحل لهم امرا او تعقده و لن اجعل لك على احد من المسلمين سيلا و لن امكنك من التسلط عليهم و الاستيلاء على امورهم. (فمن الان فتدارك نفسك و انظر لها فانك ان فرطت حتى ينهد اليك عباد الله ارتجت عليك الامور و منعت امرا هو منك اليوم مقبول و السلام) انظر الى نفسك فاحفظها من التلف و قها الهلاك و قربها من الله فان تاخرت و لم تسرع لما قلته لك و بقيت على موقفك الراض حتى ينهض اليك

المجاهدون و عباد الله الصالحين فعندها تقفل الابواب في و جهك و لن تستطيع ان تخرج من الازمه او تتحلل من الشده لان قبضاتهم قويه و متينه و شديده لن تستطيع ان تهرب منها فان انت عدت الى الصواب و الرشاد و تبت عما ظلمت و اجرمت قبل ذلك منك الان اما اذا بقيت على تمردك مصرا على المعصيه و الانحراف فلن يقبل ذلك منك فيما بعد عندما تقع بين ايدي المجاهدين فانظر لنفسك و ادفع عنها السوء و العذاب ...

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَيْهِ أَيْضاً

و نیز از نامه ای امام علیه السلام

به معاویه است. {۱}. سند نامه: در کتاب مصادر نهج البلاغه سند دیگری غیر از نهج البلاغه برای این نامه ذکر نشده است جز اینکه از قرائن کلمات ابن ابی الحدید استفاده می کند منبع دیگری در دسترس او بوده که هم نامه معاویه به امام را در آن دیده و هم پاسخ امام را (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۰) {

نامه در یک نگاه

همان طور که در سند نامه ذکر کرده ایم، امام این نامه را در جواب نامه دیگری از معاویه نگاشته است. کلام امام علیه السلام در این نامه به سه محور اساسی تقسیم می شود:

در بخش اول امام معاویه را پند داده به او می گوید: وقت آن رسیده است که به راه راست برگردد و دست از خدعه و نیرنگ و شبهه افکنی در برابر حق و حقیقت بردارد.

در بخش دوم به محتوای نامه ای که او به حضرت نوشته اشاره می کند و بیان می دارد که آن نامه آکنده از افسانه هایی بود که از دانش و بردباری در آن اثری یافت نمی شد. امام به او می گوید که با نوشتن این نامه به هدفی که انتظار آن را دارد نمی رسد و اگر هم اکنون به فکر چاره نباشد درهای نجات بر روی او بسته خواهد شد و راه چاره ای برای او باقی نخواهد ماند.

در بخش سوم می فرماید: این فکر را از سر خود بیرون کن که بتوانی والی و حاکم بر مسلمانان باشی و یا من بخشی از کشور اسلام (شام و مصر) را به تو واگذار کنم و پیش از آنکه لشکر حق بر تو پیروز شوند و راه های چاره به رویت بسته شود چاره ای بیندیش و به راه حق باز گرد.

أَمَّا بَعِيدُ فَصَدَّ أَنْ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمِيحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ، فَقَدْ سَلَكَتْ مَدَارِجَ أَسْمَاءِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبْطِيلَ، وَاقْتِحَامِكَ غُرُورَ الْمَيِّنِ وَالْكَادِبِ، وَبَانْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلِمَا عَنْكَ، وَابْتِزَازِكَ لِمَا قَدْ اخْتَرَنَ دُونَكَ، فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ، وَجُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ؛ مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ، وَمُلِيَ بِهِ صِدْرُكَ، فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ، وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ؟ فَاحْذَرِ الشُّبُهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا، فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَعْدَفَتْ جَلَابِيهَا وَأَغَشَتْ الْأَبْصَارَ ظَلَمَتُهَا.

ترجمه

اما بعد از حمد و ثنای الهی زمان آن فرا رسیده است که تو از مشاهده حقایق روشن با چشم بینا بهره مند گردی (و ادعاهای باطل خود را کنار بگذاری) ولی (مع الاسف) تو همان مسیر گذشتگان خود را با ادعاهای باطل و ورود در دروغ و فریب افکنی و اکاذیب می پیمایی و آنچه بالاتر از شأن توست به خود نسبت می دهی و به آنچه بدان نباید بررسی (و شایسته آن نیستی) دست می افکنی. همه این کارها برای فرار از حق و انکار چیزی بود که پذیرش آن از گوشت و خونت برای تو لازم تر بود و نیز برای این بود که از چیزی که گوش تو شنیده و سینه ات از آن پر شده فرار کنی. آیا پس از روشن شدن حق چیزی جز گمراهی آشکار وجود دارد و آیا بعد از بیان واضح چیزی جز مغلظه کاری و شبهه افکنی تصور می شود؟ بنابراین از اشتباه کاری و غلطهایی که در آن است بپرهیز، زیرا از دیرزمانی فتنه پرده های سیاه خود را گسترده و ظلمتش بر دیده هایی پرده افکنده است.

شرح و تفسیر

همان گونه که از عنوان نامه پیداست امام علیه السلام این نامه را در جواب نامه ای نوشته است که از سوی معاویه به آن حضرت بعد از جنگ نهروان و کشتن خوارج خدمت آن حضرت فرستاده شد.

به گفته ابن ابی الحدید امام علیه السلام در این نامه تلویحا اشاره به حدیث معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می کند که به آن حضرت فرمود: «أَمْرٌ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ؛ مَنْ مَأْمُورٌ شَدِمَ بِهِ بِيكَارٍ بِإِيمَانِ شَكَنَانَ وَظَالِمَانَ وَازِ دِينَ خَارِجِ شَدِگَانَ». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۴ (این حدیث در لسان العرب نیز در ریشه «قسط» نقل شده است) {و در بیان دیگری آمده است: «أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ». {۲}. مستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۱۳۹}

بنابراین معاویه که از این حدیث باخبر بود با دیدن جنگ های جمل و نهروان می بایست از خواب غفلت بیدار می شد، چرا که سخن پیامبر درباره علی علیه السلام و جنگ های او کاملاً به وقوع پیوسته بود و از این رو امام نامه را چنین آغاز می کند، می فرماید: «اما بعد از حمد و ثنای الهی زمان آن فرا رسیده است که تو از مشاهده حقایق روشن با چشم بینا بهره مند گردی (و ادعاهای باطل خود را کنار بگذاری)؛ (أَمَّا بَعِيدُ فَصَدَّ أَنْ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ)؛ «آن» فعل ماضی است از ریشه «أین» بر وزن «عین» به معنای نزدیک شده و وقتش فرا رسیده است {لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ} {۴}. «اللَّمْح» در اصل به معنای درخشیدن برق است سپس

به معنای نگاه کردن سریع آمده است {البَاصِرِ} (۵). «البَاصِر» به معنای نگاه دقیق است و این دو واژه «لمح» و «باصر» هنگامی که با هم به کار می رود مفهومی این است که با یک نگاه دقیق و سریع چیزی را نگریند {مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ، فَقَدْ سَيَلَكْتَ مِدَارِجَ} (۶). «مدارج» جمع «مدرجه» به معنای گذرگاه است {أَسْلَافِكَ بِأَدْعَائِكَ الْأَبَاطِيلِ}.

منظور از «مَدَارِجِ أَسْلَافٍ» همان برنامه های ابوسفیان در مقابله با پیغمبر اسلام

و مسلمین و برافروختن آتش های جنگ های متعدد بر ضد مسلمانان است و همچنین جد مادری معاویه «عتبه بن ربیع» و دایی اش «ولید بن عتبه» است که همه از سران کفر، شرک، بت پرستی و نفاق بوده اند.

«ولی (مع الاسف) تو همان مسیر گذشتگان خود را با ادعاهای باطل و ورود در دروغ و فریب افکنی و اکاذیب می پیمایی و آنچه بالا-تر از شأن توست به خود نسبت می دهی و به آنچه بدان نباید برسی (و شایسته آن نیستی) دست می افکنی»؛ {وَ اقْتِحَامِكَ} (۱). «اقتحام» به معنای ورود در چیزی بدون مطالعه است و بعضی به معنای ورود در چیزی با قدرت و شدت گرفته اند و بعضی آن را به معنای ورود در کارهای سخت و خوفناک تفسیر کرده اند (تفسیر اول از معجم الوسیط و تفسیر دوم از معجم البحرین و تفسیر سوم از مفردات راغب است و تمام این تفسیرها در عبارت بالا می تواند جمع باشد) {غُرُورَ الْمَئِينِ} (۲). «المئین» در بسیاری از کتب لغت به معنای دروغ ذکر شده، بنابراین «اکاذیب» (جمع اکذوبه) تأکیدی بر آن است و بعضی گفته اند: «مئین» غالباً با «کذب» ذکر می شود و استعمال آن به تنهایی کمتر است. این احتمال نیز وجود دارد که «مئین» اشاره به اصل دروغ باشد و «اکاذیب» اشاره به انواع دروغ {وَ الْأَكَاذِبِ، وَ بِاتِّخَالِكِ} (۳). «اتِّخَالِ» به معنای ادعا کردن چیزی است که تعلق به گوینده ندارد و گاه به معنای اعتقاد به چیزی داشتن و آن را به عنوان مذهب خود پذیرفتن آمده است و در جمله بالا به همین معنا به کار رفته است {مَا قَدْ عَلَا عُنُوكَ، وَ ابْتِزَازِكَ} (۴). «ابْتِزَاز» در اصل به معنای ربودن یا دزدیدن آمده است و ضرب المثلی در عرب است که می گوید: «من عَزَّ بَزٌّ» یعنی کسی که غلبه کند اشیا را از دیگران می رباید {لِمَا قَدْ اخْتَرَنَ} (۵). «اخْتَرَنَ» یعنی ذخیره شده است و «اخْتَرَنَ دُونَكَ» یعنی برای دیگری ذخیره شده است از ریشه «خَرَنَ» به معنای چیزی را در جایی ذخیره کردن {دُونَكَ}.

منظور از ادعای باطل همان ادعای خلافت است که معاویه در شام برای خود بیعت گرفت و منظور از ورود در دروغ، فریب افکنی و اکاذیب، ادعای خون خواهی عثمان و مظلوم بودن طلحه و زبیر و عایشه است و منظور از نسبت دادن چیزی که در شأن او نیست به خود و دست انداختن به آنچه حق او نیست همان حکومت مصر و شام است که انتظار داشت امام آن دو را به او واگذار کند و آن را شرط بیعت قرار داده بود. جمله «وَ ابْتِزَازِكَ...» به گفته بعضی از شارحان

نهج البلاغه می تواند اشاره به بیعتی باشد که معاویه برای خود برای خلافت از اهل شام گرفت. {۱}. فی ظلال، ج ۴، ص ۱۶۶ {

طبری در کتاب خود در حوادث سال ۶۰ هجری نقل می کند که معاویه از اهل شام در این سال در ماه ذی القعدة بعد از پایان کار حکمین به عنوان خلافت پیامبر بیعت گرفت در حالی که قبلاً برای مطالبه خون عثمان از آنها بیعت گرفته بود. {۲}. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۹ {

این احتمال نیز داده شده که منظور امام بیعت گرفتن معاویه نسبت به مطالبه خون عثمان باشد، زیرا این کار در حد او نیست؛ این گونه خون ها را صاحبان خون (در درجه اول فرزندان) از امام مسلمانان مطالبه می کنند؛ معاویه نه از اولیای دم بود و نه امام المسلمین و در واقع همان طور که امام می فرماید همه اینها برای فرار از پذیرش حق؛ یعنی بیعت با امیر مؤمنان علی علیه السلام بود.

این تعبیرات گویا و حساب شده پرده را از روی مغالطه کاری های معاویه در نامه اش برمی دارد و هدف نهایی او را که رسیدن به حکومت به ناحق مصر و شام یا حکومت بر قاطبه مسلمانان است برمی دارد. امام نیت فاسد واقعی او را آشکار می سازد، هر چند بر خردمندان نه در آن زمان و نه در این زمان مخفی و پنهان نبوده و نیست.

آن گاه امام دلیل این ادعای باطل را چنین بیان می کند و می فرماید: «همه این کارها برای فرار از حق و انکار چیزی بود که پذیرش آن از گوشت و خونت برای تو لازم تر بود و نیز برای این بود که از چیزی که گوش تو شنیده و سینه ات از آن پر شده فرار کنی»؛ (فِرَارًا مِنَ الْحَقِّ، وَجُحُودًا لِمَا هُوَ الْأَزْمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ، مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ وَمُلِيَّ بِهِ صَدْرُكَ).

منظور از فرار از حق و انکار چیزی که از گوشت و خون برای معاویه لازم تر بوده است همان بیعت عمومی مهاجران و انصار و توده های مردم با علی علیه السلام بود به اضافه مطالبی که معاویه با گوش خود درباره آن حضرت از پیغمبر شنیده بود، زیرا او در ماجرای غدیر حضور داشت و نص بر امامت علی را از پیغمبر شنید و نیز در غزوه تبوک حاضر بود و حدیث معروف نبوی «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ تو نسبت به من همچون هارون برادر موسی نسبت به موسی هستی» و سخنان دیگری درباره علی علیه السلام را که پیغمبر اکرم با آن، او را در همه جا ستوده بود شنیده بود یا با چشم خود صحنه ها را دیده بود.

بدیهی است شنیدن بیعت عمومی مسلمانان با علی و آن سخنان بسیار روشن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این فریضه قطعی را برای معاویه فراهم ساخته بود که در نخستین فرصت با امام بیعت کند و در برابر او تسلیم شود؛ ولی معاویه دروغ هایی به هم بافت و بر خلاف خواسته مسلمانان قیام کرد و از مردم شام برای خود بیعت گرفت {۱}. فی ظلال، ج ۴، ص ۱۶۶} و سنگ زیربنای تفرقه و جدایی در میان مسلمانان را که مایه جنگ های داخلی شد نهاد.

آن گاه امام با صراحت به او می گوید: «آیا بعد از روشن شدن حق چیزی جز گمراهی آشکار وجود دارد و آیا بعد از بیان واضح چیزی جز مغالطه کاری و شبهه افکنی تصور می شود؟»؛ (فَمَاذَا بَعِيدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ، وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ؟ {۲}). «لَبْس» بر وزن «درس» به معنای پرده پوشی و اشتباه کاری است. ماضی آن «لَبَسَ» بر وزن «ضَرَبَ» است) و «لَبَسَ» بر وزن «قفل» به معنای پوشیدن لباس است (و ماضی آن «لَبَسَ» بر وزن «حَسَبَ» است) و «لَبَسَ» به معنای شبهه آمده است {۳}.

چه گمراهی از این آشکارتر که بیعت عام مسلمانان را نادیده بگیرد و کسی که تا آخرین لحظه پیروزی اسلام خودش و خاندانش در صفوف کفر و دشمنان

بوده بخواهد بر جای پیغمبر اکرم تکیه زند و لباس خلافت او را در تن بیوشد.

به گفته ابن ابی الحدید اگر ما سخنان شیعه را درباره نصب علی علیه السلام به خلافت در غدیر خم را قبول نکنیم - که نمی

کنیم-پیامبر سخنان فراوانی در هزار مورد درباره علی بیان فرمود که مقدم بودن او را بر سایرین روشن می سازد؛ از جمله اینکه فرمود: «حَرْبُكَ حَرْبِي؛ جنگ با تو جنگ با من است» و فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتَهُ وَ سَاتَمٌ لِمَنْ سَأَلْتَهُ اللَّهُمَّ عَادٍ مِّنْ عَادَاهُ وَ وَالٍ مِّنْ وَالِيَاهُ؛ من با کسی که با تو سر جنگ داشته باشد سر جنگ دارم و با هر کس صلح کنی صلح می کنم خداوند! آن کس که او را دوست دارد دوست بدار و آن کس که او را دشمن دارد دشمن بدار» {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۴} آیا همه این امور را نادیده گرفتن و به فراموشی سپردن چیزی جز ضلال مبین است؟!

جمله امام «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ...» برگرفته از تعبیر قرآن مجید است که در سوره یونس بعد از بیان نعمت های واضح خداوند می فرماید: «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ». ۲

در ذیل نامه ۱۶ (جلد نهم همین کتاب) این جمله را از حسن بصری نقل کردیم که می گفت: چهار چیز در معاویه بود که حتی اگر تنها یکی از آنها را داشت، موجب هلاکت (اخروی) وی می شد: نخست اینکه امر حکومت را با شمشیر به دست گرفت در حالی که بقایای صحابه و صاحبان فضیلت که از او برتر بودند وجود داشتند. دوم اینکه فرزند شراب خوارش را که لباس ابریشمین می پوشید و طنبور می زد، خلیفه بعد از خود کرد. سوم اینکه ادعا کرد زیاد برادر من است در حالی که پیغمبر فرموده بود: فرزند به پدر رسمیش ملحق می شود و نصیب فرد زناکار سنگ است. چهارم اینکه حجر بن عدی (آن مرد پاک ایمان) را به قتل رساند. {۱}. کامل التواریخ، ج ۳، ص ۴۸۷ {

آن گاه امام علیه السلام برای تأکید و توضیح بیشتری درباره آنچه پیش از این بیان کرده است می فرماید: «بنابراین از اشتباه کاری و غلطهایی که در آن است بپرهیز، زیرا از دیر زمانی فتنه پرده های سیاه خود را گسترده و ظلمتش بر دیده هایی پرده افکنده است»؛ «فَاخْذِرِ الشُّبُهَةَ وَ اشْتِمَالَهَا عَلَيَّ لُبْسِيَّتَهَا، فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا {۲}. «طالما» یعنی در زمانی طولانی این کار تحقق یافته است (توجه داشته باشید که «طال» فعل است و به گفته شارح کافیه «ما» ممکن است زائده و یا کافه باشد) {أَعْدَفْتُ {۳}. «أَعْدَفْتُ» به معنای فرو افکندن و رها ساختن است. این واژه در مورد فرو افکندن پرده یا نقاب بر صورت نیز به کار می رود {جَلَابِيئِهَا {۴}. «جلابیب» جمع «جلباب» بر وزن «مفتاح» (به کسر جیم و فتح آن به معنای چادر و پارچه ای است که تمام بدن را می پوشاند و به پیراهن بلند و گشاد نیز اطلاق شده است) {وَ أَعْشَتِ {۵}. «أَعْشَتِ» از ریشه «عَشَّيَان» بر وزن «غلیان» در اصل به معنای پوشاندن و احاطه کردن است و در جمله بالا به همان معنای پوشاندن آمده است {الْأَبْصَارَ ظَلَمْتُهَا}.

تعبیر به «شبهه» ممکن است اشاره به اشتباه افکنی معاویه در مورد خون عثمان باشد که آن را به علی علیه السلام بدون هیچ دلیلی نسبت می داد و جمله «اشْتِمَالَهَا عَلَيَّ لُبْسِيَّتَهَا» نیز می تواند اشاره به همین موضوع باشد که معاویه این شبهه افکنی را گسترش داد تا در تمام شام شایع شد.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از جمله مزبور این است که از شبهه بپرهیز و همچنین از آثار ناشی از شبهه و یا اینکه از شبهه بپرهیز و از اینکه آن را همچون لباسی در بر کنی و همه جا از بهانه خون خواهی عثمان برای پیشبرد اهداف نامشروع بهره گیری. {۶}. در صورت اول و دوم فاعل «اشتمال» ضمیر «ها» است که اشتمال اضافه به آن شده است و در احتمال سوم فاعل «اشتمال» معاویه است و ضمیر «ها» که به شبهه برمی گردد مفعول آن است {

منظور از «فتنه» همان اختلاف و شکافی است که معاویه در جهان اسلام افکنده بود؛ نخست از شامیان برای خون خواهی عثمان بیعت گرفت و مدتی بعد، برای خلافت و آنها را از خلیفه به حق مسلمانان جدا ساخت. در مسأله خلافت بدعتی که سابقه نداشت ایجاد کرد و به دنبال او سایر بنی امیه همان طریقه نادرست وی را در پیش گرفتند و خلفا را یکی بعد از دیگری به زور تعیین کردند و بر مسلمانان تحمیل نمودند که اولین پایه شوم آن بیعت گرفتن برای فرزندش یزید بود.

بخش دوم

وَ قَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهِمَا عَنِ السَّلْمِ، وَ أَسَاطِيرَ لَمْ يَحْكُهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَ لَا حِلْمٌ، أَصِيبَتْ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ، وَ الْخَابِطِ فِي الدِّيْمَاسِ، وَ تَرَقَّيْتُ إِلَى مَرْقَبِهِ بَعِيدِهِ الْمَرَامِ، نَازِحِهِ الْأَعْلَامِ، تَقْصِيرُ دُونِهَا الْأَنْوُقُ وَ يَحَادِي بِهَا الْعَيْوُقُ. وَ حَيَّاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَيْدراً أَوْ وَرِداً، أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْداً أَوْ عَهْداً!! فَمِنَ الْآنَ فَتَيَدَارِكُ نَفْسَكَ، وَ أَنْظُرْ لَهَا، فَإِنَّكَ إِنْ فَرَطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتَجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ، وَ مُنِعَتْ أَمراً هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ، وَ السَّلَامُ.

ترجمه

نامه ای از تو به من رسید که پر بود از یک سلسله پشت هم اندازی و سخنان بی محتوا و در آن از صلح و سلامت خبری نبود. در اساطیر و سخنان افسانه گونه ات هیچ اثری از دانش و عقل به چشم نمی خورد. تو همچون کسی هستی که در زمینی سست و صعب العبور فرو رفته و یا همچون کسی که در دخمه های تاریک زیر زمینی راه خود را گم کرده است و می خواهی به نقطه ای برسی که (از مرتبه ات بسیار برتر و) رسیدن به آن (برای تو) دشوار و نشانه هایش ناپیداست؛ مقامی که عقابان بلند پرواز را یارای صعود به آن نیست و هم طراز ستاره عیوق (از ستارگان دوردست آسمان) است. پناه به خدا می برم از اینکه که تو بعد از من سرپرست و پیشوای مسلمانان گردی و امور آنها را سامان دهی و یا اینکه من در این باره برای تو نسبت به (سرپرستی) یک تن از آنان قرارداد و عهدی امضا کنم. از هم اکنون تا دیر نشده خود را دریاب و برای خویشتن

چاره اندیش، زیرا اگر کوتاهی کنی تا زمانی که بندگان خدا (و لشکریان حق) به سوی تو به پا خیزند درهای چاره به رویت بسته خواهد شد و چیزی که امروز از تو قبول می شود آن روز مقبول نخواهد بود. و السلام.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام در این بخش از نامه نخست به سراغ ظاهر نامه و سپس به محتوای آن می پردازد، زیرا معاویه در نامه خود الفاظی در کنار هم گذاشته بود که خود را فصیح و بلیغ نشان دهد و به پندارش با کلمات امام رقابت کند امام می فرماید:

«نامه ای از تو به من رسید که پر بود از یک سلسله پشت هم اندازی و سخنان بی محتوا و در آن از صلح و سلامت خبری نبود. در اساطیر و سخنان افسانه گونه ات هیچ اثری از دانش و عقل به چشم نمی خورد.» (وَ قَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السَّلْمِ {۱}). برای «سَلْم» چند معنا ذکر شده است: سلامت، صلح و اسلام و در اینجا مناسب همان معنای

اول و دوم است؛ یعنی نامه تو نه نشانه ای از صلح طلبی داشت و نه سلامت روح و فکر {وَأَسَّ اطِيرَ} (۲). «اساطیر» جمع «اسطوره» به حکایات و داستان های خلاقی و دروغین گفته می شود که در قرآن مجید از زبان کفار تکرار شده و همیشه آن را با اولین توصیف می کردند تا بگویند دعوت انبیا خرافاتی است که تازگی هم ندارد؛ ولی این واژه مفهوم عامی دارد که اشاره به مطالب سست و بیهوده و بی ارزش است و در کلام امام نیز همین معنا اراده شده و بعضی گفته اند: «اساطیر» جمع جمع است؛ یعنی «اساطیر» جمع «اسطار» و «اسطار» جمع «سطر» است و «سطر» در اصل به معنای «صف» آمده است و چون «اساطیر» خرافاتی است که پشت هم می اندازند این واژه بر آن اطلاق شده است {لَعَمَّ يَحْكُهَا} (۳). «يَحْكُهَا» از ریشه «حیاکه» به معنای بافتن است و در جمله بالا اشاره به این است که معاویه در نامه خود مطالب بی اساس و دور از منطقی را به هم بافته بود {مِنْكَ عِلْمٌ وَ لَا حِلْمٌ}.

«الافانین» جمع «افنان» و آن جمع «فَن» به معنای اسلوب است؛ یعنی نامه تو از اسلوب های مختلف و ناهمگونی تشکیل شده بود.

جمله «ضَعَفْتُ قُوَاهَا عَنِ السُّلْمِ» اشاره به این است که هیچ اثری از خیرخواهی

و سلامت در آن وجود نداشت. بعضی از شارحان نیز «سلم» را در اینجا به معنای اسلام دانسته اند؛ یعنی نشانه های اسلام در نامه تو دیده نمی شد.

تعبیر به «أَسَّ اطِيرَ لَمْ يَحْكُهَا...» اشاره به این است که الفاظ و جمله هایی که در نامه ات به هم بافته بودی از علم و عقل نشأت نگرفته بود، بلکه مجموعه ای از شیطنت ها را در الفاظی ناموزون ریخته بودی که نشانه جهل و بی خبری نویسنده اش بود.

آن گاه امام به محتوای نامه می پردازد که هدف اصلی معاویه از آن تکیه زدن بر تخت قدرت و خلافت مسلمانان و حد اقل آن حکومت بر شام و مصر دو بخش عظیم و بسیار مهم از کشور اسلامی بود می فرماید: «تو همچون کسی هستی که در زمینی سست و صعب العبور فرو رفته و یا همچون کسی که در دخمه های تاریک زیرزمینی راه خود را گم کرده است و می خواهی به نقطه ای برسی که (از مرتبه ات بسیار برتر و) رسیدن (به آن) دشوار و نشانه هایش ناپیدا است؛ مقامی که عقابان بلند پرواز را یارای صعود به آن نیست و هم طراز ستاره عیوق (از ستارگان دوردست آسمان) است»؛ {أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ} (۱). «الْخَائِض» به معنای فرو رفته از ریشه «خَوْض» بر وزن «حوض» در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب است، ولی بعداً به هرگونه ورود در چیزی و یا حتی شروع به چیزی اطلاق شده است {فِي الدَّهَاسِ} (۲). «الدَّهَاس» به معنای زمین بسیار سستی است که پای انسان در آن فرو می رود و عبور از آن بسیار مشکل است {وَ الْخَابِطِ} (۳). «الْخَابِط» به معنای گم کرده راه و یا کسی که کورکورانه و بدون اطلاع کاری را انجام می دهد {فِي الدِّيْمَاسِ} (۴). «الدِّيْمَاس» به معنای محل تاریک و یا دخمه های زیر زمینی است {وَ تَرَفَّيْتَ إِلَى مَرْقَبِهِ} (۵). «مَرْقَبَهُ» به معنای محل بلند و به محل دیده بانی و رصدخانه نیز اطلاق می شود {بَعِيدِهِ الْمَرَامِ، نَازِحِهِ} (۶). «نَازِحَهُ» به معنای دور و دوردست و همچنین دور کننده است از ریشه «نَزَح» بر وزن «فتح» به معنای دور شدن و دور کردن است و به همین جهت این واژه بر کشیدن آب از چاه نیز اطلاق می شود و به آن «نَزَح بئر» می گویند، بنابراین «نازحه الأعلام» یعنی چیزی که نشانه های آن دور است {الْأَعْلَامُ، تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ} (۷). «الْأَنْوُق» به معنای عقاب است و گاه به سیمرغ که پرنده ای افسانه ای است نیز اطلاق می شود و از آنجایی که اهمّیت فوق العاده ای برای تخم خود قائل است بر بالای قله های کوه ها رفته و در آنجا تخم گذاری می کند {وَ يُحَادَى

بِهَا الْعَيْقُوقُ {۱}. «الْعَيْقُوقُ» ستاره معروفی است که بسیار دوردست به نظر می رسد و در کنار کهکشان یا ستاره ثریا دیده می شود و ضرب المثل است در دوری {۱}.

امام با تشبیهات زیبا و مثال های گویا این نکته را به معاویه گوشزد می کند که مقام خلافت مسلمانان هرگز به او نمی رسد و هیچ گاه شایستگی آن را ندارد؛ تقوایی در سرحد عصمت می خواهد که ذره ای از آن در وجود معاویه نبود و علم و دانشی فوق العاده می طلبد که در معاویه عُشری از اعشار آن وجود نداشت و زیرا او مجموعه ای بود از مکر و خدعه و بی تقوایی؛ گاه او را به کسی تشبیه می کند که می خواهد از شن زاری عبور کند و پاهایش تا زانو در آن فرو رفته و گاه به کسی که مسیر خود را از دخمه های زیرزمینی انتخاب کرده و گاه به پرنده ناتوان و شکسته بالی که می خواهد خود را به جایگاه عقاب بر فراز کوه ها برساند و یا به اوج آسمان ها در کنار ستاره عیوق قرار گیرد و با این همه ضعف و ناتوانی این همه بلندپروازی راستی عجیب است؛ گاه حکومت مصر و شام را می خواهد و گاه جانشینی علی بن ابی طالب را.

سپس امام علیه السلام در برابر تقاضاهای معاویه در امر حکومت دست رد بر سینه این نامحرم زده و به صورت قاطعانه می فرماید: «پناه به خدا می برم از اینکه که تو پس از من سرپرست و پیشوای مسلمانان گردی و امور آنها را سامان دهی و یا اینکه من در این باره برای تو نسبت به (سرپرستی) یک تن از آنان قرارداد و عهدی امضا کنم»؛ {۲}. «حاش لله» در اصل «حاشی لله» بوده و «حاشی» به معنای «کنار گیری کرد» است. این جمله به معنای مبادا، خدا نکند، به خدا پناه می برم، به کار می رود {أَنْ تَلِيَّ لِلْمُتَمَلِّمِينَ بَعْدِي صَدْرًا أَوْ وِرْدًا} {۳}. «صِدْرًا أَوْ وِرْدًا» ورد به معنای وارد شدن بر آبگاہ و صدر به معنای خارج شدن از آن است و تعبیر به «صدرًا أَوْ وِرْدًا» به معنای دخالت کردن و سرپرستی نمودن امور است {أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا!!}.

به این ترتیب امام معاویه را از اینکه امتیاز حکومت شام و مصر به او داده شود

و یا بعد از امام به خلافت مسلمانان منصوب گردد برای همیشه مأیوس می سازد.

نصر بن مزاحم در صفین می نویسد هنگامی که نماینده علی بن ابی طالب «جریر بن عبد الله» به شام نزد معاویه رفت تا برای آن حضرت بیعت بگیرد، معاویه به منزل جریر آمد گفت: من فکری کرده ام. جریر گفت: بگو بینم. گفت:

به علی بنویس که حکومت شام و مصر را در اختیار من بگذارد و هنگامی که وفات او فرا رسد بیعت هیچ کس را بعد از خودش بر گردن من ننهد. در این صورت من تسلیم او می شوم و می نویسم که خلافت حق اوست. جریر گفت:

آنچه می خواهی بنویس من هم می نویسم. معاویه این مطلب را خدمت علی علیه السلام نوشت (و با نامه جریر به خدمت علی علیه السلام فرستادند) امام در پاسخ به جریر مرقوم داشت که پیش از این «مغیره بن شعبه» نیز چنین پیشنهادی را به من کرده بود که حکومت شام را به معاویه دهم. این در هنگامی بود که من در مدینه بودم من خودداری کردم و امیدوارم که خداوند هرگز مرا چنان نبیند که گمراهان را یاور خود انتخاب کرده باشم. {۱}. صفین، ص ۵۲ با اندکی تلخیص {

آن گاه امام علیه السلام در سخن نهایی خود به معاویه هشدار می دهد می فرماید: «از هم اکنون تا دیر نشده خود را دریاب و

برای خویشتن چاره اندیش، زیرا اگر کوتاهی کنی تا زمانی که بندگان خدا (و لشکریان حق) به سوی تو به پا خیزند درهای چاره به رویت بسته خواهد شد و چیزی که امروز از تو قبول می شود آن روز مقبول نخواهد بود. و السلام؛ (فَمِنَ الْآنَ فَتِدَارَكَ نَفْسَكَ، وَ انْظُرْ لَهَا، فَإِنَّكَ إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ {۲}). «ینهد» از ریشه «نهد» بر وزن «صعود» به معنای برآمدن، بلند شدن و برخاستن گرفته شده است {إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتَجَتْ {۳}. «أُرْتَجَتْ» از ریشه «ارتاج» و «رُتِج» بر وزن «رنج» به معنای غفل کردن و بستن گرفته شده است {عَلَيْكَ الْأُمُورُ، وَ مُنِعَتْ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ، وَ السَّلَامُ}.

امام این نصیحت مشفقانه را به معاویه می کند که تا دیر نشده از خواب غفلت

بیدار گردد و در برابر حق تسلیم شود و بیعت امام را بپذیرد که در این صورت ممکن است گناهان گذشته او مورد عفو قرار گیرد؛ ولی اگر این فرصت بگذرد و از آن استفاده نکند و لشکر اسلام بر او چیره شوند دیگر پشیمانی و ندامت سودی نخواهد داشت و توبه از اعمال گذشته از او پذیرفته نخواهد شد و به راستی اگر وسوسه های «عمر و بن عاص» در میان گروهی از افراد جاهل و نادان از لشکر کوفه تأثیر نکرده بود تشکیلات معاویه به کلی در هم کوبیده می شد و آنچه را امام در ذیل این نامه آورده است تحقق می یافت.

قابل توجه اینکه امام نامه را با سلام پایان می دهد تا نصیحت خیرخواهانه آخر نامه در معاویه مؤثر واقع شود؛ ولی از آنجا که معاویه باد غرور در سر داشت و عطش مقام و حکمرانی همه وجودش را پر کرده بود به علاوه کینه های پیشین مربوط به کشته شدن بستگان نزدیکش در جنگ های اسلامی به دست توانای علی علیه السلام را فراموش نکرده بود، این نامه در دل او اثر نکرد و همچنان به راه نادرست خود ادامه داد.

موضوع

و من کتاب له ع إلى عبد الله بن العباس و قد تقدم ذكره بخلاف هذه الرواية

(نامه به عبد الله بن عباس، این نامه به گونه دیگری نیز آمده است)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ أَلْعَدِي لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ وَ يَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ أَلْعَدِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مَا نِلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغٌ لَذَّةٍ أَوْ شِفَاءٌ غَيْظٍ وَ لَكِنْ إِطْفَاءٌ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءٌ حَقٌّ وَ لِيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدِمْتَ وَ أَسْفُكَ عَلَى مَا خَلَفْتَ وَ هَمِّكَ فِيمَا بَعَدَ الْمَوْتِ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! همانا انسان از به دست آوردن چیزی خشنود می شود که هرگز آن را از دست نخواهد داد، و برای چیزی اندوهناک است که هرگز به دست نخواهد آورد، پس بهترین چیز نزد تو در دنیا، رسیدن به لذت ها، یا انتقام گرفتن نباشد، بلکه هدف تو خاموش کردن باطل، یا زنده کردن حق باشد، تنها به توشه ای که از پیش فرستادی خشنود باش، و بر آنچه به جای می گذاری حسرت خور، و همت و تلاش خود را برای پس از مرگ قرار ده. {برای شناسایی قثم بن عباس به پاورقی نامه ۳۳ مراجعه فرمایید.}

شهیدی

و این نامه از این پیش با روایتی دیگر گذشت اما بعد، گاه آدمی به چیزی شاد می شود که از او نخواهد برید، و به چیزی اندوهناک می شود که بدان نخواهد رسید. پس مبدا نیکوترین چیز که از دنیای خود برخورداری، رسیدن به لذتی بود یا بکار بردن خشمی که در سینه داری. بلکه باید باطلی را بمیرانی یا حقی را زنده گردانی، و باید که شادمانیت به چیزی باشد که از پیش فرستاده ای و دریغت بر آنچه به جای می گذاری، و هم خود را بدانچه پس از مردن تو را باید بگماری.

اردبیلی

و بتحقیق که گذشت این نامه بر خلاف این روایت اما بعد از حمد و صلوات پس بدرستی که بنده شادمان می شود بچیزی که نبود که از او فوت شود مثل غنا و صحت و حزن می شود بر چیزی که نبود برسد باو پس باید که نباشد فاضل ترین آنچه یافتی در نفس خودت از دنیای خودت رسیدن لذتی یا شفای خشمی

و لیکن میرانیدن باطلی یا زنده کردن حقی و باید که باشد خوشحالی تو بچیزی که از پیش فرستاده از کردار صالح و اندوه تو

بر چیزی که گذشته از دنیا و قصد تو در چیزی که بعد از مرگ بکار آید

آیتی

اما بعد، آدمی گاه به چیزی که سرانجام نصیب او خواهد شد، شادمان می شود. و گاه بر چیزی که مقدر نشده که به او برسد، غمگین می گردد. پس نباید بهترین چیزی که در این دنیا بدان نایل می آیی، رسیدن به لذتی یا فرو نشانیدن کینه ای باشد، بلکه باید خاموش کردن باطلی بود یا زنده کردن حقی. باید شادمانی تو به سبب چیزهایی باشد که پیشاپیش برای آخرت فرستاده ای و اندوه و دریغ تو، بر آنچه در این دنیا به جای می گذاری. و باید که همه هم تو منحصر به امور پس از مرگ باشد.

انصاریان

(نامه ۲۲) اما بعد، آدمی از رسیدن به چیزی که از او فوت نمی شد خوشحال می گردد، و از فوت چیزی که نصیب او نمی گشت اندوهناک می شود (این خوشحالی و اندوه بیجاست). برترین برنامه از دنیایت نزد تو رسیدن به کامیابی یا به کار بردن خشم و غضب نباشد، باید بهترین کار نزد تو نابود کردن باطل یا زنده کردن حق باشد. باید خوشحالی معطوف به چیزی شود که از پیش فرستاده ای، و اندوه بر ثروتی که بعد از خود به جای می گذاری، و اندیشه ات متوجه جهان بعد از مرگ باشد.

شروح

راوندی

کیدری

قوله عليه السلام: فان العبد ليفرح بالشيء الذي لم يكن ليفوته و يحزن على الشيء الذي لم يكن ليصيبه. اي يفرح بالغنى و الصحه و البقاء، و غير ذلك مما هو مفروغ عنه و لا يزيد و لا ينقص بفرحه و حزنه، و يحزن على ما فاته من نحو ذلك مما لم ينقص له، و قال النبي صلى الله عليه و آله: لا يبلغ العبد حقيقه الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما اخطاه لم يكن ليصيبه. قال صاحب المعارج: يعنى انه يلتذ بالرجاء، و يفرح بما يرجوه فلا يتحقق، و يحزن على ما لم يكن من مصائب الدنيا حتى يصيبه بعضها، و ذلك فى اكثر الامور، و المعنى المطابق للفظ ما قدمته.

ابن ميثم

از نامه های امام (علیه السلام) به عبدالله بن عباس، همین نامه با اختلاف روایت در عبارت قبلا گذشت: (اما بعد، انسان با رسیدن به چیزی که، باید به او می رسید شادمان می شود و در مورد چیزی که دسترسی بدان ممکن نبوده است، اندوهگین می گردد. بنابراین، برترین چیزی که در دنیا، در وجود خود بدان دست می یابی، کمال لذت و خوشی و یا فرو نشانیدن خشم نیست، بلکه سرکوب باطل و به پا داشتن حق است. و باید شادمانی تو برای کار خیری باشد که از پیش فرستاده ای، و تاسفت بر چیزی باشد که پس از خود گذاشته ای، نگرانی ات برای پس از مرگ باشد. شرح این نامه، جز اندکی از عبارتش قبلا

گذشت. از جمله مطالب این نامه، آن است که امام (ع)، ابن عباس را بر فضیلت پاکدامنی و بردباری، بدین وسیله توجه داده است که مبادا لذتی از لذایذ دنیایی و یا انتقام گیری را که دو طرف افراط و تفریط است، آن دو فضیلتی بدانند که بالاترین فضیلتی است که عاید وی می گردد. سپس او را متوجه بر چیزی کرده است که شایستگی آن را دارد تا برترین عمل دنیایی وی باشد، یعنی فرو نشانیدن باطل و برپا داشتن حق، فرو نشانیدن باطل، توجه بر جهت استعمال قوای شهوت و غضب دارد، یعنی این که هدف از کاربرد آنه ا دفع ضرر و به اندازه ی حاجت باشد. و دیگر آن که امام (علیه السلام) در روایت اول، ابن عباس را امر کرده است بر این که شادمانی اش بر چیزی باشد که از آخرت نصیب او می گردد، اما در اینجا امر فرموده است تا سرور او به توشه ی تقوایی باشد که برای خود از پیش فرستاده، به عنوان مقدمه ای برای آخرت، و در روایت اول به ابن عباس دستور می دهد که افسوسش برای از دست دادن چیزی از امور اخروی باشد، اما در این جا می فرماید: تاسفش برای چیزی باشد که بعد از خود از اعمالی که انجام داده است به جا می گذارد. توفیق از جانب خداست.

ابن ابی الحدید

و قد تقدم ذكره بخلاف هذه الروايه أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ [الْعَبْدَ]

الْمَوءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُقْمُوتهُ وَ يَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مِمَّا نِلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغَ لَذَّةٍ أَوْ شِفَاءَ غَيْظٍ وَ لَكِنْ إِطْفَاءُ بَاطِلٍ وَ إِحْيَاءُ حَقٍّ وَ لِيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدَّمْتَ وَ أَسْفُكَ عَلَى مَا حَلَّفْتَ وَ هُمُكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ .

هذا الفصل قد تقدم شرح نظيره و ليس في ألفاظه و لا معانيه ما يفتقر إلى تفسير و لكننا سنذكر من كلام الحكماء و الصالحين كلمات تناسبه

[نبد من كلام الحكماء]

فمن كلام بعضهم ما قدر لك أتاك و ما لم يقدر لك تعداك فعلام تفرح بما لم يكن بد من وصوله إليك و علام تحزن بما لم يكن ليقدّم عليك.

و من كلامهم الدنيا تقبل إقبال الطالب و تدبر إدبار الهارب و تصل وصال المتهالك و تفارق فراق المبغض الفاراك فخيرها يسير و عيشها قصير و إقبالها خدعه و إدبارها

فجعه و لذاتها فانيه و تبعاتها باقيه فاغتنم غفله الزمان و انتهز فرصه الإمكان و خذ من نفسك لنفسك و تزود من يومك لغدك قبل نفاذ المده و زوال القدره فللكل امرئ من دنياه ما ينفعه على عماره أخراه.

و من كلامهم من نكد الدنيا أنها لا تبقى على حاله و لا تخلو من استحاله تصلح جانبا بإفساد جانب و تسر صاحبا بمساءه صاحب فالسكون فيها خطر و الثقة إليها غرر و الالتجاء إليها محال و الاعتماد عليها ضلال.

و من كلامهم لا تبتهجن لنفسك بما أدركت من لذاتها الجسمانيه و ابتهج لها بما تناله من لذاتها العقليه و من القول بالحق و

کاشانی

(الی عبدالله بن العباس) و از نامه آن حضرت است که نوشت به سوی عبدالله بن عباس (و قد تقدم ذكره) و به تحقیق که گذشت ذکر این کتاب (بخلاف هذه الروایه) به خلاف این روایت از روی اختلاف الفاظ و کلمات. (اما بعد) اما پس از سپاس حضرت ملک علام و صلوات بر سید انام (فان العبد) پس به درستی که بنده خدا (لیفرح) هر آینه فرحان و شادان می شود (بالشیء الذی لم یکن لیفوته) به سبب رسیدن به چیزی که نبود که از او فوت شود مثل غنی و صحت و بقا و غیر آن (و یحزن) و حزن و غمگین می گردد (علی الشیء الذی لم یکن لیصیبه) بر چیزی که نبود که برسد به او (و لا- یکن افضل ما نلت فی نفسک) پس باید که نباشد فاضل ترین آنچه یافتی آن را در نفس خود (من دنیاک) از دنیای خودت (بلوغ لذه) رسیدن لذتی (او شفاء غیظ) یا شفای خشمی در کشیدن انتقامی (و لکن اطفاء باطل) و لکن باید که میرانیدن و بر طرف ساختن باطل باشد (او احیاء حق) یا زنده گردانیدن و رواج دادن حقی (ولیکن سرورک) و باید که باشد شادی تو (بما قدمت) به چیزی که از پیش فرستاده ای از کردار شایسته (و اسفک علی ما خلفت) و اندوه تو بر چیزی که گذشته از دنیا و انفاق نکرده و صرف نموده بر و

جه بایسته (و همک فیما بعد الموت) و قصد تو در چیزی که بعد از مرگ به کار آید و از برای ما نجات باید.

آملی

قزوینی

این نامه را به (ابن عباس) نوشته است و گذشت پیش از این بروایتی دیگر مخالف این روایت در بعضی از کلمات به درستی بنده شاد میگردد بر رسیدن به چیزی که نبود که فوت شود آن چیز از او. یعنی قضا رفته بود و تقدیر شده که آن تمتع در دنیا البته بیاید ناچار خواستی یافتن، پس چه شاد شدن دارد و غمگین میشود بر چیزی که نبود برسد آن چیزی به او. یعنی چون قضا نرفته بود که آن تمتع از دنیا بیاید البته نخواستی یافتن، پس بر نیافتن آن چه غمگین شدن دارد. و بالجمله رسیدنی میرسد و آنچه رسیدنی نیست به سعی و کوشش نتوان رسید به آن، پس یافتن و نیافتن مقاصد دنیا و رغایب این سرا هیچ یک جای شادی و اندوه نیست، شادی آنجا بجا است که نعمتی عظیم بیابد، و ممکن باشد که نیابد و اندوه آنجا روا است که نفعی فوت شود، و ممکن باشد که فوت نشود. و مقصود آنکه نفع و ضرر دنیا سهل انگار و خاطر به آن مشغول مدار، نه بر یافتن شاد شو، و نه بر نیافتن غمگین که اختیاری نیست، کین هر دو به وقت خویش ناچار رسد، مثال این آن است که شخص بیند که محبوبی یا مکروهی که از ازل قضا رفته است سوی او می شتابد، و هر روز نزدیک میگردد و نظر او بر آن باشد تا آنروز که برسد، پس زیاده شا

دی و غم او را روی ندهد. پس باید که نباشد فاضلترین آنچه یافتی در نفس تو و نزد تو از دنیا رسیدن لذتی یا شفاء خشمی به انتقام کشیدن و رنجانیدن، بلکه باید خاموش کردن باطل و زنده کردن حق باشد و الغرض نباید همت تو در دنیا همچو بهائم و سیاع معطوف به شهوت و خشم راندن باشد، و نزد تو در نفی تو آن مراد از دنیا فاضلترین مرادات بود، بلکه باید همه همت

تو و فاضلترین مرادات تو ازاله باطل اقامت حق باشد و تفریع این مدعا بر مدعای سابق از آن جهت است که هر که خوب تامل کند و به نظر بصیرت درنگرد بیند و داند که نعیم دنیا اگر مقدر است میرسد و الا هیچ چاره ندارد پس باید دل از آن فارغ دارد، و همت بر یافتن تمتع و لذت دنیا ننهد، و آن را فاضلترین مرادات خود نسازد و همچنین چون میدانند که آنچه مقدر نیست از مرادات دنیا و رسیدنی نه به سعی نتوان به آن رسیدن، پس برای آن در خشم نشود و غصه نخورد و رنج بر دل ننهد و فاضلترین مرادات نداند. و باید که شادی و فرح تو به آن کار خیر باشد که از پیش فرستاده ای و برای روز آخرت ذخیره نهاده ای و تاسف و اندوه تو بر آنچه باز پس داشته ای و به جای نیاورده ای یا مالی که بعد از خود گذاشته ای و به انفاق و تصدق از پی

ش نفرستاده ای و باید اندیشه تو همه در بعد از مرگ باشد و همه فکر در اصلاح کار آخرت و خلاصی از عقوبت و تحصیل رضای حضرت عزت بود.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی عبدالله بن العباس و قد تقدم ذكره بخلاف هذه الروایه.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است، به سوی عبدالله پسر عباس و پیشتر گذشت ذکر آن به خلاف این روایت.

«اما بعد، فان العبد لیفرح بالشیء الذی لم یکن لیفوته و یحزن علی الشیء الذی لم یکن لیصیبه، فلا یکن افضل ما نلت فی نفسک من دنیاک بلوغ لذه، او شفاء غیظ و لکن اطفاء باطل و احیاء حق. و لیکن سرورک بما قدمت و اسفک علی ما خلفت و همک فیما بعد الموت.»

اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که بنده هر آینه خوشحال می شود به سبب چیزی که نبوده است که فوت کرده باشد آن را و اندوهناک می گردد بر چیزی که نبوده است که رسیده باشد به آن. پس باید نباشد فاضل تر چیزی که رسیدی تو درباره ی نفس تو از دنیای تو رسیدن به لذتی، یا شفا دادن خشمی و لکن باید باشد فرونشاندن باطلی و زنده گردانیدن حقی و باید باشد خوشحالی تو به چیزی که پیش فرستاده ای و تاسف تو بر چیزی که واگذاشته ای و اندوه تو در چیزی که باشد بعد از مردن.

خوئی

اقول: و فی قوله رضی الله عنه: و قد تقدم ذكره بخلاف هذه الروایه، اشاره الی ان ما ذكره هنا و ما تقدم علیه بهذا المعنی مکتوب واحد نقل بروایتین. فیحتمل ان تكون كلتا الروایتان ماثورتین عنه (علیه السلام) بناء علی صدورهما معا عنه (علیه السلام) فی مکتوب واحد، فتكون احدهما نسخه بدل صدرت عن الكتاب فبعثت احدهما و حفظت الاخری فنقلت و رویت ایضا. و یحتمل ان یكون الاختلاف ناشیا عن النسخ بتصرف و تصحیف و علل اخری. الترجمة: از نامه ای که آنحضرت (علیه

السلام) بعدالله بن عباس نگاشته، این نامه بروایت دیگری که با این مضمون اختلاف داشت پیشتر نقل شد: اما بعد، برآستی که مرد برای رسیدن به بهره ای که از دست بدر نمی رود خشنود می شود (یعنی روزی مقدر) و بر آنچه نباید بوی برسد و مقدر او نیست غمگین می گردد، نباید پیش تو بهترین بهره ی دنیایت کامیابی جسمانی یا تشقی خاطر از خشمگینی و انتقام از دشمنت باشد. ولی باید بهترین چیزی که بحساب آری این باشد که باطل را خاموش و نابود سازی و یا حقی را زنده و پایدار کنی، باید شادی تو بمالی باشد که برای ذخیره آخرت پیش می فرستی، و افسوست از آنچه باشد که بجای خود برای دیگران می گذاری، و باید هم تو معطوف بوضع تو پس از مردن باشد.

شوستری

(الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) قول المصنف (الیه ایضا) ای: الی معاویه لذکره قبله ایضا کتابا له (علیه السلام) الی معاویه. قوله (علیه السلام) اما بعد فقد آن لک فی (الصحاح): (آن لک ان تفعل کذا یاین اینا عن ابی زید: ای: حان مثل انی لک و هو مقلوب منه و انشد ابن السکیت: الماین لی ان تجلی عمایتی و اقصر عن لیلی بلی قد انی لیا فجمع بین اللغین. و مراده کون یثن بکسر الهمزه مضارع آن فیکون اتی بان ثم بانئ. (ان تتفع باللمح الباصر) فی (الصحاح) (لارینک لمحا باصرا: ای امرا واضحا). (من میان الامور) قال ابن ابی الحدید: هذا الکتاب جواب کتاب وصل الیه (علیه السلام) من معاویه بعد قتله (علیه السلام) الخوارج، و فیه تلویح بما کان یقوله (علیه السلام) من قبل ان النبی (صلی الله علیه و آله) وعدنی بقتال طائفه اخرى غیر اصحاب الجمل و صفین، و انه سماهم المارقین. فلما واقعهم (ع) بالنهروان و قتلهم کلهم بیوم واحد، و هم عشره آلاف فارس احب ان یذکر معاویه بما کان یقوله من قبل و یعد به اصحابه و خواصه، فقال (علیه السلام) له: (قد آن لک ان تتفع بما عایت و شاهدت (الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) معاینه و مشاهده من صدق القول الذی کنت اقولہ للناس و یبلغک فتستهزی به). قلت: هو نظیر قوله تعالی بعد ظهور آیات اینات و معجزات واضحات من رسوله (صلی الله علیه و آله): (قد تبین الرشد من الغی) و خبر قتاله (علیه السلام) مع الناکثین و القاسطین و المارقین من المتواترات عن النبی (صلی الله علیه و آله) عند العامه و الخاصه. روى الكنجدی الشافعی فی (مناقبه) مسندا عن مخنف بن سلیم قال: اتینا ابا یوب الانصاری، و هو یعلف خیلا له. فقلنا عنده فقلت له: یا ابا یوب! قاتلت المشرکین مع النبی (صلی الله علیه و آله) ثم جئت تقاتل المسلمین؟! قال: ان النبی (صلی الله علیه و آله) امرنی بقتال ثلاثه: الناکثین، و القاسطین، و المارقین. فقد قاتلت الناکثین و القاسطین، و انا مقاتل ان شاء الله المارقین بالسعفات بالطرقات بالنهروانات و ما ادری این هو. و رواه الکشی و فی آخره (و ما ادری انی هی). و عن ابن عباس قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله) لام سلمه: (هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی، و دمه من دمی، و هو منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. یا ام سلمه هذا علی امیرالمومنین، و سید المسلمین، و وعاء علمی و وصیی، و بابی الذی اوتی منه. اخی فی الدنیا و الاخره، و معی فی المقام الاعلی. یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین). (فقد سلکت) هكذا فی (المصریه)، و الصواب: (و لقد سلکت) كما فی (ابن میثم و ابن ابی الحدید). (الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) (مدارج) امع مدرجه، ای: مسالک. (اسلافک) حیث انه حاربه (علیه السلام) كما حارب اسلافه، و هم عتبه و شیبه و ابوسفیان النبی (صلی الله علیه و آله)، و تکبر عن قبول ولايته (علیه السلام) كما تکبر اولئك عن قبول نبوه النبی (صلی الله علیه و آله). (بادعائک الاباطیل) قال فی (الصحاح): الاباطیل جمع الباطل علی غیر قیاس کانهم جمعوا ابطیلا. (واقحامک) الاقحام: الدخول بغير رویه. (غرور المین)

فسروا المين بالكذب و كانه لا يستعمل وحده كما فى قوله (عليه السلام) كما ياتى و كما فى قول الشاعر فى جذيمه و الزباء (و الفى قولها كذبا و مينا). (و الاكاذيب) جمع الاكذوبه. و ادعاء معاويه الاباطيل، و اقحامه غرور المين و الاكاذيب انما كان بادعائه كونه ولى عثمان، و ان عثمان قتل مظلوما. فلم يكن ولى عثمان، و لم يكن عثمان قتل مظلوما. فلما ارادوا من اميرالمومنين (عليه السلام) الاقرار بكون عثمان قتل مظلوما ابى و انكر كما مر. (و بانتحالك) الانتحال: ادعاء باطل. قال الاعشى متبرئا من ادعائه اشعار غيره: فكيف انا و انتحالى القوا فى بعد المشيب كفى ذاك عارا (ما قد علا عنك) اى: امرا جل عنك، و هو الخلافه. قال تعالى: (لا ينال) (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) عهدى الظالمين). (و ابتزوك) اى: سلبك. يقال: (رجعت الخلافه بيزى) اى: تيز بزا الا توخذ بالاستحقاق. (لما اخترن دونك) اى: كتم مثلك لعدم لياقتك. و المراد و ثوبه على الخلافه التى هو عنها بمراحل حتى عند العامه. فان كان طلحه و الزبير يدعيان انهما من المهاجرين الاولين، و من سته الشورى الا ان معاويه كان من الطلقاء، و من المولفه ممن اسلم كرها. و فى (خلفاء ابن قتيبه): ان معاويه كتب الى اهل مكه و المدينه ان عليا قتل عثمان لانه آوى قتلته، فليدفع قتلته نقتلهم بكتاب الله ثم نجعل الامر شورى. فاسندوا امرهم فى الجواب الى المسور بن مخرمه. فكتب الى معاويه مجاوبا عنهم: (ما انت و الخلافه يا معاويه، و انت طليق و ابوك من الاحزاب) قال: و كتب معاويه الى محمد بن مسلمه و ابن عمر و سعد ابن ابى وقاص بمثل ذلك. فاجابوه بمثل ذلك. و فى (تاريخ الطبرى) عن الحسن البصرى: اربع خصال كن فى معاويه لو لم يكن فيه منهن الا واحده لكانت موبقه. انتزاه على هذه الامه بالسفهاء حتى ابتزها امرها بغير مشوره منهم و فيهم بقايا الصحابه، و ذوو الفضيله، و استخلافه ابنه بعده سكيما خميرا يلبس الحرير، و يضرب بالطنابير، و ادعاوه زيادا و قد قال النبى (صلى الله عليه و آله): (الولد للفراش و للعاهر الحجر) و قتله حجرا، و يلا له من حجر و اصحاب حجر مرتين. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و فى (تاريخ الطبرى) ايضا ان سليمان بن صرد، و المسيب بن نجبه، و رفاعه بن شداد و جمعا آخر كتبوا الى الحسين (ع) بعد معاويه: اما بعد، فالحمد لله الذى قصم عدوك الجبار العنيد الذى انتزى على هذه الامه. فابتزها امرها، و غصبها فياها، و تامر عليها بغير رضى منها، ثم قتل خيارها، و استبقى شرارها، و جعل مال الله دوله بين جبابرتها و اغنيائها، فبعدا له كما بعدت ثمود. (فرارا من الحق و جحودا لما هو الزم لك من لحمك و دمك) قال ابن ابى الحديد: يعنى فرض طاعته (عليه السلام) لانه وعاها سمعه لا ريب فى ذلك اما بالنص فى ايام الرسول (صلى الله عليه و آله) كما تذكره الشيعة فقد كان معاويه حاضرا يوم الغدير لانه حج معهم حجه الوداع، و قد كان ايضا حاضرا يوم تبوك حين قال له بمحضر من الناس كافه: (انت منى بمنزله هارون من موسى)، و اما بالبيعه كما نذكره نحن فانه قد اتصل به خبره، و تواتر عنده وقوعها. و الظاهر من كلام اميرالمومنين (عليه السلام) انه يريد المعنى الاول، و نحن نخرجه على وجه لا يلزم منه ما تقوله الشيعة. فنقول: نفرض ان النبى (صلى الله عليه و آله) ما نص عليه بالخلافه بعده، اليس يعلم معاويه و غيره من الصحابه ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له فى الف مقام (انا حرب لمن حاربت و سلم لمن سالمت) و نحو ذلك من قوله (صلى الله عليه و آله): (اللهم عاد من عاداه و وال من والاه) و قوله (صلى الله عليه و آله) له: (حربك حربى و سلمك سلمى) و قوله (صلى الله عليه و آله): (انت مع الحق و الحق معك) و قوله (صلى الله عليه و آله): (هذا منى و انا منه) و قوله (صلى الله عليه و آله): (انه يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله) و قوله (صلى الله عليه و آله): (اللهم انتى باحب خلقك اليك) و قوله (صلى الله عليه و آله): (انه ولى كل مومن بعدى) (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و قوله (صلى الله عليه و آله) - فى كلام قاله - (خاصف النعل). قلت: و اشار الى ما رواه (فضائل احمد بن حنبل) عن انس قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): (لينتهين بنو وليعه او لابعثن اليهم رجلا كنفسى، يمضى فيهم امرى، و يقتل المقاتله و يسبى الذريه). قال ابوذر: فما راعنى الا برد كف عمر من خلفى. فقال: من تراه يعنى؟ فقلت: ما يعينك، و انما يعنى خاصف النعل على بن ابى طالب. قال ابن ابى الحديد: و قوله (صلى الله عليه و آله): (لا

يحبه الا مومن ولا يبغضه الا منافق) و قوله (صلى الله عليه و آله): (ان الجنه لتشتاق الى اربعة)- و جعله اولهم- و قوله (صلى الله عليه و آله) لعمار: (تقتلك الفئة الباغية) و قوله (صلى الله عليه و آله): (ستقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين بعدى)- الى غير ذلك مما يطول تعداداه جدا و يحتاج الى كتاب مفرد يوضع له افما كان ينبغي لمعاويه ان يفكر فى هذا و يتامله و يخشى الله و يتقيه فلعنه (عليه السلام) الى هذا اشار بقوله: (و جحودا لما هو الزم لك من لحمك و دمك مما قد وعاه سمعك و ملئ به صدرك). قلت: قد اقر ابن ابى الحديد ان الظاهر من كلامه (عليه السلام) الاول و حينئذ فيكون خلفاؤه الثلاثة ايضا مثل معاويه، و كلهم كانوا يعرفون ما قال سمعوا كل ما مر باذانهم و راوه باعينهم، لكن حليت الدنيا فى اعينهم و راقهم زبرجها كما قال (عليه السلام) فى خطبته المعروفه. و فى (تذكرة سبط ابن الجوزى): قال ابو حامد الغزالي فى كتابه (سر العالمين): ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لعلى (عليه السلام) يوم غدير خم: (من كنت مولاه فعلى (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) مولاه) فقال عمر بن الخطاب (بخ بخ لك يا ابا الحسن! اصبحت مولاي و مولى كل مومن و مومنه) و هذا تسليم و رضاء و تحكيم ثم بعد هذا غلب الهوى حبا للرياسه، و عقد البنود، و خفقان الرايات، و ازدحام الخيول فى فتح الامصار، و امر الخلافه و نهيهما. فحملهم على الخلاف (فبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قليلا- فبئس ما يشترون. و معاويه كان مقرا بجميع فضائله (عليه السلام) التى عددها الا- انه كان يقول انه اتبع صديقهم و فاروقهم. فكتب الى محمد بن ابى بكر فى جواب كتاب كتبه اليه انكر عليه ادعاءه فى قبالة (عليه السلام) و هو هو و هو هو: (آتاني كتابك- الى ان قال- ذكرت حق ابن ابى طالب و قديم سوابقه، و قرابته من رسول الله (صلى الله عليه و آله) و نصرته له و مواساته اياه فى كل خوف، و هول- الى ان قال- و قد كنا و ابوك فينا نعرف فضل ابن ابى طالب و حقه لازما لنا مبرما علينا. فلما اختار الله لنبيه ما عنده، و اتم له ما وعده، و اظهر دعوته. فابلج حجته، و قبضه الله اليه كان ابوك و فاروقه اول من ابتزه حقه، و خالفه على امره. على ذلك اتفقا و اتسقا، ثم انهما دعوا الى بيعتهما فابطا عنهما و تلكا عليهما، فهما به الهموم، و ارادا به العظيم. ثم انه بايع لهما و سلم لهما و اقاما لا يشركانه فى امرهما، و لا يطلعانه على سرهما- الى ان قال:- فخذ حذرک يا ابن ابى بكر، و قس شبرک بفترک تقصر عن ان توازى او تساوى من يزن الجبال بحمله، لا يلين عن قسر قناته، و لا يدرك ذو مقال اناته و ابوك مهد مهاده، و بنى له ملكه و شاده، فان يكن ما نحن فيه صوابا فابوك استبد به، و نحن شركاؤه، و لو لا ما فعل ابوك من قبل ما خالفنا ابن ابى طالب و لسلمنا اليه و لكننا راينا اباك فعل ذلك به من قبلنا. فاخذنا بمثله. (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) فعب اباك بما بدالك اودع ذلك. رواه المسعودى فى (مروجه) و نصر بن مزاحم فى (صفيه) و غيرهما و اشار اليه الطبرى فى (تاريخه). ثم قول ابن ابى الحديد النص عليه من النبى (صلى الله عليه و آله) (تذكرة الشيعه) مغالطه، بل هم ايضا يذكرونه كما نذكره، و قد صنف فى من ذكره منهم كتين بل كتب. و ممن صنف فيه الحنفى فى (ينابيعه)، و قد عنون الجزرى رواته فى تضاعيف (اسده) و انما فرقهم و فرق الشيعه ان الشيعه يعملون بما قاله نبيهم (ص)، و هم لا- يعملون بقول نبيهم بل يقدمون نص فاروقهم فى نبيهم: (ان الرجل ليهجرج على نص النبى (صلى الله عليه و آله) مع ان حديث المنزله يكفيه (عليه السلام) مرتبه و منزله. كما ان قوله: (و نحن نخرج كلامه (عليه السلام): و جحودا لما هو الزم لك من لحمك و دمك مما قد وعاه سمعك و ملئ به صدرک على وجه لا يلزم منه ما تقوله الشيعه) ايضا غلط. فلازم اكثر تلك الاحاديث ايضا ثبوت خلافته. (فماذا بعد الحق الا الضلال المبين) هكذا فى (المصريه)، و كلمه (المبين) زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و ايضا لا وجه لها. فمقابل الحق مطلق الضلال، و كلامه (عليه السلام) لفظ الايه فى يونس: (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) (فذلكم الله ربكم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال فانى تصرفون). (و بعد البيان الا- اللبس) اى: التلبس و لبس الحق بالباطل (يا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل اتكنمون الحق و انتم تعلمون). (فاحذر الشبهه، و اشتمالها على لبستها) اى: تلبسها. (فان الفتنة طالما) اى: صارت فى زمان طويل. (اغدفت) اى: ارسلت و

ارخت. (جلابيهها) اى: ملاحفها فلا- يتبين وجه الحق كمراه ارخت جلابيهها و سترت قبح وجهها. (و اعشت الابصار) بالنصب. (ظلمتها) بالرفع، و الاعشى الذى لا يبصر بالليل يعنى ظلمه الشبهه تجعل الابصار غير مبصره كظلمه الليل لبصر الاعشى. و المراد ان وزر شبهه و فتنه يكون ابد الدهر عليه، و شبهات معاويه و تليساته الى اليوم فى اذهان اهل السنه باقيه. بل هل دين اهل السنه، دين اخترعه لهم معاويه. و لذا قال الربيع بن نافع كما فى (تاريخ بغداد): معاويه بن ابي سفيان ستر اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله) فاذا كشف الرجل الستر اجترا على ما وراءه. قلت: و كفى صاحبتهم خزيا و افتضاحا كون معاويه الذى جاهر بالكفر و عمل ما عمل لهم سرا. (و قد اتانى كتاب منك ذو افانين من القول) فى (الصحيح): الفن: جمعه (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) افنان ثم افانين، و هى الاساليب: اى اجناس الكلام. (ضعفت قواها) قوى جمع قوه. (عن السلم) اى: الصلح او الاسلام، و المراد ضعفت اقوياء افانين كتابك عن السلم فكيف بضعافها. (و اساطير) اى: اباطيل جمع اسطوره بالضم و اسطوره بالكسر. (لم يحكها) بضم الحاء من حاك يحوك نسج. (منك علم و لا حلم) اى: عقل، و هو من استعمال اللازم فى الملزوم. هذا و للنايغه فى مثل ذلك: اتاك بقول هلهل النسج كاذبا و لم يات بالحق الذى هو ساطع و للبحترى: اتانى كتابك ذاك الذى تهددت فيه ضلالا و نوكا (اصبحت منها كالخائض) اى: المقتحم. (فى الدهاس) اى: ما سهل من الارض و لان، و لم يبلغ ان يكون رملا. (و الخابط) اى: الطارح نفسه. (فى الديماس) اى: فى سرب مظلم. و المراد اصبحت من الخلافه و ما تتعلق به من امرها من كونك و الى عمر، و ولى عثمان كالخائض فى الدهاس. فيخوض فيه كما يخاض فى الماء، و الخابط فى الديماس يعثر بكل حجر و مدر. هذا، و ديماس ايضا كان اسم سجن مظلم بواسطة للحجاج قال جحدر اللص بعد خروجه من ذاك السجن. ان الليالى نحت بى فهى محسنه لا- شك فيه من الديماس و الاسد (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) (و ترقيت) اى: صعدت. (الى مرقيه) فى (الصحيح): (المرقب و المرقيه: الموضوع المشرف يرتفع عليه الرقيب الموكل بالضرب). (بعيده المرام) اى: المقصد. (نازحه) اى: مرتفعه. (الاعلام) اى: الجبال. (تقصر دونها الانوق) هو كالمثل، افى (الصحيح): الانوق على فعول: طائر و هو الرحمه و فى المثل: (اعز من بيض الانوق) لانها تحرزه فلا يكاد يظفر به لان او كارها فى رروس الجبال و الاماكن الصعبه البعيده. (و يحاذى بها العيوق) فى (الصحيح): العيوق نجم احمر مضى ء فى طرف المجره الايمن يتلو الثريا لا يتقدمه. ذكره فى (عوق) و ذكره (القاموس) فى (عوق و عيق) و قال: (واوى يائى) و لا معنى له الا ان يريد ان يعلم ان اصله (عيوق) او (عيوق). و انما قال (عليه السلام) لمعاويه: ترقيت الى مرقيه بتلك الاوصاف من كونها بعيده المرام نازحه الاعلام يقصر دونها الانوق، و يحاذى بها العيوق، لان المراد من تلك المرتبه الخلافه التى هى امانه الله التى قال تعالى بعجز السموات و الارض و الجبال عن تحملها فى قوله: (انا عرضنا الامانه على السموات و الارض و الجبال فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا). (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و عهد الله تعالى الذى قال فيه: (لا ينال عهدى الظالمين) و كيف لا و هى تالى الرساله لانها خلافه الرساله و قد قال تعالى: (الله اعلم حيث يجعل رسالته). و ليس كل مومن قابلا لها فضلا عن معاويه المنافق. قال نصر بن مزاحم فى (صفينه): خرج عمار يوما من ايام صفين، و جعل يقول: يا اهل الاسلام اتريدون ان تنظروا الى من عادى الله و رسوله، و جاهدهما، و بغى على المسلمين، و ظاهر المشركين. فلما اراد الله ان يظهر دينه، و ينصر رسوله اتى النبي (صلى الله عليه و آله) فاسلم و هو و الله فى ما يرى راهب غير راغب، و قبض الله رسوله (صلى الله عليه و آله) و انا و الله لنعرفه بعداوه المسلم، و موده المجرم؟ الا و انه معاويه. فالعنوه لعنه الله، و قاتلوه فانه ممن يطفى نور الله و يظاهر اعداء الله. (و حاش لله ان تلى للمسلمين بعدى صدرا او وردا، او اجرى لك على احد منهم عقدا او عهدا) روى نصر بن مزاحم: ان معاويه اتى جريرا فى منزله اى لما بعته (عليه السلام) اليه لا خذ البيعه منه. و قال له: انى قد رايت رايا. قال: هاته. قال: اكتب الى صاحبك يجعل لى الشام و مصر جبايه. فاذا حضرته الوفاه لم يجعل لاحد بعده بيعه فى عنقى، و اسلم له هذا الامر، و اكتب اليه بالخلافه. فقال جرير: اكتب

بما اردت، و اکتب معک. فکتب معاویه بذلك الى على فکتب على (عليه السلام) الى جرير ان المغيره بن شعبه قد كان اشار على ان استعمل معاويه على الشام - و انا بالمدينه - فاييت ذلك عليه، و لم يكن الله ليراني اتخذ المضلين عضدا. (فمن الان فتدارك نفسك و انظر لها فانك ان فرطت حتى ينهد) اي: ينهض. (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) (اليك عباد الله ارتجت) من الافعال بلفظ المجهول من ارتجت الباب اغلقته. (عليك الامور، و منعت امرا هو منك اليوم مقبول) و في الكتاب زيادات و اختلافات قبل ما نقله المصنف و زيادات بعده هكذا على ما روى (يا ابن حرب! ان لجاجك في منازعه الامر اهله من سفاه الراى فلا- يطمعنك اهل الضلال) و قد نقله بتمامه ابن ابى الحديد في شرح كتابه (عليه السلام) العاشر. (و السلام) ليس في نسختي من (ابن ميثم) و الظاهر زيادته.

مغنيه

اللغه: قال الشريف الرضى: تقدم ذكره - اي ذكر هذا الكتاب - بخلاف هذه الروايه اي بروايه ثانيه، و الروايه الاولى هي الرساله رقم ٢١ التي قال عنها عبدالله بن عباس: ما انتفعت بكلام بعد كلام رسول الله (صلى الله عليه و آله) كانتفاعي بهذه الكلام. و لا فرق بين الرسالتين الا في بعض الالفاظ، اما المعنى فواحد، قال الامام هنا: (فان المرء لم ليفرح بالشىء الذى لم يكن ليفوته). و قال هناك اي في الرساله ٢١: فان المرء قد يسره ما لم يكن ليفوته. و قال هنا: (و يحزن على الشىء الذى لم يكن ليصيبه). و قال هناك: و يسوئه فوت ما لم يكن ليدركه. الى آخر الكلام هناك و هنا. و تقدم الشرح فراجع.

عبده

... الذى لم يكن ليفوته: قد يفرح الانسان بنيل مقدور له لا يفوته و يحزن لحرمانه ما قدر له الحرمان منه فلا يصيبه فاذا وصل اليك شىء مما كتب لك في علم الله فلا تفرح به ان كان لذه او شفاء غيظ بل عد ذلك في عداد الحرمان و انما تفرح بما كان احياء حق و ابطال باطل و عليك الاسف و الحزن بما خلفت اي تركت من اعمال الخير و الفرح بما قدمت منها لاخرتك

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت عليه السلام است به عبدالله ابن عباس (که او را به شاد نگشتن و افسرده نشدن در دنیا پند می دهد) و این نامه پیش از این (در نامه بیست و دوم) با عبارت دیگری گذشت: پس از حمد خدا و درود بر حضرت رسول، هر آینه بنده شاد می شود به رسیدن چیزی که مقدر نشده به او نرسد، و افسرده می گردد به چیزی که مقدر نگشته به او برسد (در صورتی که این شادی و افسردگی بیجا است زیرا رسیدنی می رسد و آنچه نباید برسد کوشش در آن سودی ندارد) پس باید بهترین چیزی که از دنیا به آن نائل شدن رسیدن به لذت و خوشی یا به کار بردن خشم (در انتقام کشیدن و رنجانیدن) نباشد، بلکه باید خاموش کردن (از بین بردن) باطل و نادرستی و زنده نمودن (برپا داشتن) حق و درستی باشد، و باید شاد باشی به چیزی که از پیش فرستاده ای (و برای فردایت ذخیره کرده ای) و افسرده باشی به چیزی که جا گذاشته ای (در دنیا برای آخرت به جا نیاورده ای) و اندیشه ات برای پس از مرگ باشد (زیرا شادی وقتی به جا است که نعمت نیاب را به دست آوری، و افسردگی جایی روا است که سود در دست را از دست بدهی).

شادی و غم امام علی علیه السلام

امام علیه السلام برای پسر عموی خود میزان شادی و غم را تشریح می کند و توضیح می دهد که مردم از به دست آوردن مالی که خدا رزق آنان قرار داده و به آنان حتما می رساند خوشحال می شوند و آنگاه که میل به چیزی دارند و خدا مقدر آنان نکرده دست نمی یابند ناراحت می شوند، در صورتی که شادی و غم بی فائده است آنچه خدا صلاح بداند می فرستد و آنچه را صلاح نداند می گیرد. بنابراین غصه و یا شادی نقشی در سرنوشت ندارد و پیشگیری از آنها هم بی اثر است فقط در حدود وظیفه باید فعالیت کرد و مابقی را به خدا واگذار نمود. خدای عزیز بیش از دوستان مرتبه به کلمه شاء (خواست خدا) و کلمه های هم خانواده آن را در قرآن کریم آورده و در تمام موارد خواست خود را مطرح کرده است و این آیه گویای حقایقی است: بگو ای محمد (صلی الله علیه و آله) تو زمامدار قدرتمندان و جهان هستی بهر کس بخواهی قدرت می دهی و از هر کس بخواهی قدرت را می گیری، بهر کسی که بخواهی عزت می دهی و از هر کس بخواهی عزت را می گیری و او را دلیل می سازی خوبی بدست توست و بر هر کاری قدرت داری. امام علیه السلام که این مقدمه را برای عبدالله بن عباس نقل می کند که حوادث دنیا در

دست خداست، مقدمه دیگری به آن اضافه می کند که عظمت افراد به خوشگذرانی و آن گاه که به قدرت رسیدند انتقام جوئی و کینه توزی نیست، بلکه باید هدف الهی را در نظر گرفت و دنبال آن جانفشانی کرد: با باطل مبارزه کرد و حق را زنده نمود. به عبارت دیگر امام علیه السلام به پسر عموی خود توجه می دهد که وظیفه ریشه کن کردن باطل و احیای حق است و در مسیر آن باید کوشید، بشر نمی تواند نقشی بازدارنده در حوادث داشته باشد این خداست که حوادث را تنظیم می کند و به غیر از خدا از هیچ کس نباید ترسید. بهترین لذتها، لذت انجام وظیفه است که لذتی روحانی، جاودانی و معنوی است اما لذتهای دیگر جسمانی و زودگذر است و قابل دوام نخواهد بود. امام علیه السلام پس از این که پسر عموی خود را از نظر فکری در برابر حوادث بیمه می کند تا از معاویه و عوامل وی در برابر انجام وظیفه باک نداشته باشد باو سفارش می کند که نسبت به عملی که در دنیا و آخرت همراه توست توجه داشته باش. برای انجام وظیفه و اجرای اعمال شایسته خوشحال باش و نسبت به کارهایی که تو را از این هدف باز می دارد مثل مال و اولاد دنیا و حوادث پس از مرگ که از آن اطلاعی نداری چه خواهد شد غمگین باش. در حقیقت دنیای خوب و بد می گذرد این آخرت است که جاویدان است و باید برای آن آماده شد. خدای عزیز در قرآن مجید در آیات فراوانی راجع باعمالی که قبلا فرستاده می شود و اعمالی که پس از مرگ به نامه اعمال اضافه می شود سخن گفته است و در هر صورت اعمال دنبال انسان است و هیچ کس نمی تواند آنها را فراموش کند و یا منکر گردد. روز قیامت بانسان خبر می دهند که چه اعمالی را قبل از خود فرستاده و چه اعمالی را پس از خود. ما مرده ها را زنده می کنیم و اعمالی را که قبلا فرستاده و یا پس از مردن وی از (طریق باقیات الصالحات) انجام می گیرد ثبت می کنیم. نکته تاسف آور برای مردم قیامت این است که وقتی باعمال خود نگاه می کنند می بینند (در اثر اعمال ناشایسته ای که انجام داده بوده اند) همه باطل شده است. هر فردی اعمال و سرنوشتش بگردنش آویزان است.

(الى عبدالله بن العباس و قد تقدم ذكره بخلاف هذه الروايه) و لعل الامام كتب اليه مرتين بهاتين العبارتين. (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان المرء ليفرح بالشئ الذى لم يكن ليفوته) فان الانسان قد يفرح بما ينال من الاشياء، و الحال انه لا داعى الى الفرح، لانه كان من المقدر ان يناله، و من المعلوم ان لا فرح لما يصل الى الانسان قطعاً، و انما الفرح للشئ الذى الاحتمل (و يحزن على الشئ الذى لم يكن ليصيبه) بان يطلب شيئاً فلا يصيبه فيحزن، و الحال انه لا حزن للشئ الذى المقدر عدم وصوله الى الانسان و انما الحزن لما كان المقدر اصابته ثم لم يحصل الانسان عليه لعارض خارجي و هذا الكلام مقدمه لما ياتي من كلامه عليه السلام و حاصل معنى المقدمه: اى امور الدنيا لا ينبغي الحزن لفواتها و لا الفرح لمجيئها و انما هى مقدره، و انما الفرح و الحزن لاصابه الاخره او فوتها لانها محتمله (فلا يكون افضل ما نلت فى نفسك) بان تظنه افضل شئى نلته (من دنياك بلوغ لذه او شفاء غيظ) بدفع مكروه او كبت عدو (و لكن) ليكن افضل ما نلت من الدنيا (اطفاء باطل) و الاذهاب له (او احياء حق) بعد الاندراس (و ليكن سرورك بما قدمت) من الاعمال الصالحه الى آخرتك (و آسفك) حزنك (على ما خلفت) بان لم تعمل حتى فات الوقت (و همك فيما بعد الموت) لتحصل على الثواب و تنجو من العقاب.

موسوى

المرء: مثلته الميم الانسان جمعه رجال من غير لفظه. فات: الامر مضى و ذهب وقت فعله، عدم ادراك الشئى. اصاب: ادرك. نلت: ادركت و اصبت. بلغ: وصل و بلغ لذته ادركها و اصابها. اللذه: جمعها لذات الشهوات و ما يلائم النفس و تشتهيها. الغيظ: اشد الغضب و سورته. اطفا النار: اخمدها. الاسف: الحزن و التلهف. خلفت: تركت. الشرح: (اما بعد) فان المرء ليفرح بالشئ الذى لم يكن ليفوته و يحزن على الشئ الذى لم يكن ليصيبه فلا يكن افضل ما نلت فى نفسك من دنياك بلوغ لذه او شفاء غيظ و لكن اطفاء باطل او احياء حق و ليكن سرورك بما قدمت و اسفك على ما خلفت و همك فيما بعد الموت) هذه الرساله بعث بها الامام الى ابن عباس و قد تقدم نظيرها الا بتبديل يسير و مفاد هذا الكتاب: ان الانسان يفرح بما يدركه و يحصل عليه و يجد لذه فيما وصل اليه كما انه اذا اراد شيئاً و لم تساعده ذات يده عليه او حال القدر دونه فانه يحزن و يتاثر مع ان كل شئى بقدر الله و قضائه و قد قال تعالى: (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما اتاكم) و بعد هذه المقدمه اراد ان يدخل فيما يريد بيانه له و يعظه فيه فاشار عليه ان لا يجعل كل همه و عمله و شغله و حركته فى لذه يصيبها

لنفسه من الدنيا او يشفى مرض غضبه بالاقتصاص من اعدائه و الانتقام منهم بل يجب ان يكون كل همه و شغله الشاغل له ان يمحق باطلا و يزيله من الوجود او ينشر حقاً و يبسطه فى الوجود فان اعظم اهداف الكبار ان يميثوا باطلا و يحيوا حقاً... ثم بين له باى شئى يكون الفرح و السرور، يجب ان يكون سرور الانسان بما يقدمه من عمل طيب و كلمه مفيده و موقف شريف ينفعه ذلك يوم القيامه، و يجب ان يحزن الانسان و يتاسف على ما يترك من اموال و تراث لانه لا يستفيد منه لنفسه شيئاً و انما الذى يستفيد الوارث فان كان صالحاً نظر لنفسه و ان كان مسيئاً كان معيناً له على اسائه... ثم وجهه الى ان يكون كل همه فيما بعد الموت من جنه و نار و حساب و عقاب و على كل انسان ان يعمل لذلك اليوم فيصلح عمله و ما ينفعه يوم الحساب...

دامغانى

مكارم شيرازى

و من کتاب له علیه السلام

إلى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ بِخِلَافِ هَذِهِ الرَّوَايَةِ

از نامه های امام علیه السلام است

که به عبد الله بن عباس نگاشته و این نامه قبلاً به صورت دیگری

(نامه ۲۲) آمده است. {۱}. سند نامه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این نامه در کتاب صفة الصفه (از ابوالفرج ابن جوزی) و تاریخ دمشق (از ابن عساکر متوفای ۵۷۱) آمده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۱) و از آنجا که این نامه از نظر محتوا شباهت زیادی با نامه ۲۲ دارد، هرچند الفاظش متفاوت است، مدارکی را که برای آن نامه ذکر کرده اند برای این نامه نیز قابل استفاده است. صاحب مصادر در نامه ۲۲ می گوید: نامه مذکور را به صورت گسترده و متواتر کسانی که پیش از سید رضی و بعد از او می زیستند در کتاب های خود آورده اند. از جمله کسانی که پیش از سید رضی می زیستند: نصر بن مزاحم در کتاب صفین، مرحوم کلینی در روضه الکافی، بلاذری در انساب الاشراف و یعقوبی در کتاب تاریخ اند و بعد از مرحوم سید رضی گروه دیگری نیز این نامه را نقل کرده اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۴) {

نامه در یک نگاه

این نامه گرچه خطاب به ابن عباس است ولی به یقین همه انسان ها مخاطب واقعی آن می باشند و حاصل نامه این است که نباید به امور مادی دلبستگی

داشت نه از روی آوردنش شادمانی کرد و نه از دست رفتنش غمگین بود، چرا که همگی گذراست. آنچه باید به آن دل بست کارهای خیری است که انسان می تواند انجام دهد و پیش از خود به عالم برزخ و قیامت بفرستد و آنچه باید درباره آن متأسف شد چیزهایی است که انسان می توانسته انجام دهد ولی از دستش رفته است.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُفْتَوِهُ، وَيَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ، فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مَا نَلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغٌ لَدَّهُ أَوْ شَفَاءٌ غَيْظٍ، وَلَكِنْ إِطْفَاءٌ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءٌ حَقٌّ. وَلْيَكُنْ سِرُّرُوكَ بِمَا قَدَّمْتَ، وَأَسْرَفُكَ عَلَى مَا خَلَقْتَ، وَهَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (بسیار می شود که) انسان از یافتن چیزی خوشنود می گردد که هرگز از دست او نمی رفت (و به عکس) از فوت چیزی اندوهناک می گردد که هرگز نصیب او نمی شد، بنابراین نباید بهترین و برترین چیز نزد تو رسیدن به لذات دنیا یا فرو نشانیدن خشم (از طریق انتقام از دشمن) باشد، بلکه خاموش کردن آتش باطل و یا زنده کردن حق باید مورد

علاقه تو باشد.

آنچه باید مایه سرور و خوشحالی تو گردد چیزی است که از پیش (برای روز قیامت) فرستاده ای و آنچه باید مایه تأسف تو گردد چیزی است که به جای می گذاری (و می روی و از آن برای ذخیره یوم المعاد استفاده نمی کنی و در یک کلام) تمام هم تو باید متوجه جهان پس از مرگ باشد.

شرح و تفسیر: چه چیز باید مورد علاقه تو باشد؟

امام علیه السلام در آغاز این نامه می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (بسیار می شود که) انسان از یافتن چیزی خشنود می گردد که هرگز از دست او نمی رفت (و به عکس) از فوت چیزی اندوهناک می گردد که هرگز نصیب او نمی شد؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ، وَيَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ).»

اشاره به اینکه از نظر مقدرات الهی و یا به بیانی دیگر از نظر عالم اسباب، گاه مواهبی نصیب انسان می شود که تلاش و کوششی برای آن نکرده و از نظر ظاهر به طور حتم به او می رسید در این گونه موارد شادمانی چندان مفهومی ندارد و به عکس از نظر مقدرات و عالم اسباب اموری است که انسان هرچه تلاش کند به آن نخواهد رسید و به تعبیر دیگر قسمت او نیست گاه در اینجا غمگین می شود در حالی که تأسف خوردن بر این گونه امور منطقی نیست و همانند آن است که انسان تأسف بخورد چرا بال و پر ندارد که بر فراز آسمان ها پرواز کند.

به یقین توجه به این دو نکته انسان را از دل بستگی های فوق العاده مادی رها می سازد، زیرا نسبت به تمام نعمت های مادی که در اختیار اوست یا آنچه از دست او رفته همین احتمال هست، همان چیزی که در قرآن مجید آمده است:

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ این به جهت آن است که برای آنچه از دست داده اید تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده شده دل بسته و شادمان نباشید». {۱}. حدید، آیه ۲۳}

سپس امام علیه السلام نتیجه گیری کرده می فرماید: «بنابراین نباید بهترین و برترین چیز نزد تو رسیدن به لذات دنیا یا فرو نشاندن خشم (از طریق انتقام از دشمن) باشد، بلکه خاموش کردن آتش باطل، یا زنده کردن حق باید مورد علاقه تو باشد؛ (فَلَا يَكُنْ أَفْضَلَ مَا نَلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغَ لَذَّةٍ أَوْ شِفَاءَ غَيْظٍ، وَ لَكِنْ إِطْفَاءُ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءُ حَقٍّ).»

امام علیه السلام مواهب مادی را در این عبارت در دو چیز خلاصه کرده یکی رسیدن به لذات دنیوی؛ لذت مال و فرزند و همسر و سفره های رنگین و مانند آن از اموری که همه در گذر است و دائماً متزلزل و دیگر انتقام گرفتن از مخالفان و دشمنان که ظاهراً مایه آرامش او می شود در حالی که اگر بر نفس خویش مسلط باشد آرامشی که در سایه عفو و گذشت حاصل می گردد به مراتب از آرامش حاصله از انتقام، برتر است و در مقابل، دو چیز را از مهمترین اعمال صالح و ذخایر یوم المعاد می شمرد: فرونشاندن آتش باطل و احیای حق، و از آنجا که حق و باطل مفهوم بسیار وسیع و گسترده ای دارد، بیشتر مسائل اجتماعی و فردی را شامل می شود.

حضرت در پایان نامه می افزاید: «آنچه باید مایه سرور و خوشحالی تو گردد چیزی است که از پیش (برای روز قیامت) فرستاده ای و آنچه باید مایه تأسف تو گردد چیزی است که به جای می گذاری (و می روی و از آن برای ذخیره یوم المعاد استفاده نمی کنی و در یک کلام) تمام هم تو باید متوجه جهان پس از مرگ باشد»؛ (و لِيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدَّمْتَ، وَ أَسِيفُكَ عَلَى مَا خَلَّفْتَ } ۱). «خَلَّفْتَ» از ریشه «خلف» به معنای پشت سر گرفته شده، بنابراین «ما خَلَّفْتَ» به معنای چیزی است که پشت سر گذاشته ای و اشاره به مواهب دنیوی است که انسان می گذارد و می رود و از آن بهره نمی گیرد {، وَ هَمُّكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ} .

دلیل آن هم روشن است، زیرا آنچه پایدار و باقی و جاودانی است و همیشه با انسان خواهد بود کارهای نیکی است که برای روز جزا ذخیره کرده است. باید به دست آوردن آن مایه شادی و از دست دادن آن مایه غم و اندوه باشد.

از ابن عباس نقل شده که می گوید بعد از کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از هیچ کلامی به اندازه این کلام سود نبردم «مَا انْتَفَعْتُ بِكَلَامٍ بَعْدَ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، كَانْتَفَاعِي بِهَذَا الْكَلَامِ». { ۲}. نهج البلاغه، نامه ۲۲ {

نامه ۶۷: رسیدگی به امور حاجیان در مراسم حج

موضوع

و من کتاب له ع إلى قثم بن العباس و هو عامله علی مکه

(نامه به عبد الله بن عباس، این نامه به گونه دیگری نیز آمده است)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ وَ ذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ اجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ فَأَفْتِ الْمُسْتَفْتَى وَ عَلِّمِ الْجَاهِلَ وَ ذَاكِرِ الْعَالِمَ وَ لَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سِيفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ وَ لَمَّا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ وَ لَا تَحْجِبَنَّ ذَا حَاجِهِ عَن لِقَائِكَ بِهَا فَإِنَّهَا إِن ذِيدَتْ عَن أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدَ فِيَمَا بَعْدُ عَلَى قَضَائِهَا وَ انْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ

ص: ۴۵۷

مِن ذَوِي الْعِيَالِ وَ الْمَجَاعَةِ مُصِيباً بِهِ مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَ الْخَلَّاتِ وَ مَا فَضَّلَ عَن ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَن قَبَلْنَا وَ مُرْ أَهْلَ مَكَّةَ أَلَّا يَأْخُذُوا مِن سَاكِنٍ أَجْراً فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَ الْبَادِ فَالْعَاكِفُ الْمُقِيمُ بِهِ وَ الْبَادِي الَّذِي يُحْجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ وَ فَقْنَا اللَّهَ وَ إِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! برای مردم حج را به پای دار، و روزهای خدا را به یادشان آور. در بامداد و شامگاه در یک مجلس عمومی با مردم بنشین، آنان که پرسش های دینی دارند با فتواها آشنایشان بگردان، و ناآگاه را آموزش ده، و با دانشمندان به گفتگو پرداز. جز زبانت چیز دیگری پیام رسانت با مردم، و جز چهره ات دربانان وجود نداشته باشد (نفی شیوه های: بوروکراسی (BUREACRACY) تشریفات اداری بحد افراط)، و هیچ نیازمندی را از دیدار خود محروم مگردان، زیرا اگر در آغاز از درگاه تو رانده شود، گر چه در پایان حاجت او بر آورده

شود دیگر تو را نستاید.

در مصرف اموال عمومی که در دست تو جمع شده است اندیشه کن، و آن را به عیالمدان و گرسنگان پیرامونت ببخش، و به مستمندان و نیازمندی که سخت به کمک مالی تو احتیاج دارند برسان، و ما زاد را نزد ما بفرست، تا در میان مردم نیازمندی که در این سامان هستند تقسیم گردد.

سفارش به رفع نیازهای حجاج

به مردم مکه فرمان ده تا از هیچ زائری در ایام حج اجرت مسکن نگیرند، که خدای سبحان فرمود: «عاکف و بادی در مکه یکسانند» عاکف، یعنی اهل مکه و بادی، یعنی زائران که از دیگر شهرها به حج می آیند، خدا ما و شما را به آنچه دوست دارد توفیق عنایت فرماید. با درود.

شهیدی

و از نامه آن حضرت است به قثم پسر عباس

که عامل آن حضرت در مکه بود اما بعد، - مراسم - حج را برای مردم بر پا دار و ایام الله را به یاد آنان آر،

و بامداد و شامگاه برای آنان مجلس ساز. آن را که فتوا خواهد فتوا ده و نادان را بیاموز و با دانا به گفتگو پرداز. و جز زبانت پیام رسان مردمان نباشد، و جز رویت دربان. و هیچ حاجتمند را از دیدار خود محروم مگردان، چه اگر در آغاز از درگاه تو رانده شود و در پایان حاجت او بر آورده، تو را نستایند. و در مال خدا که نزد تو فراهم شده بنگر و آن را به عیالمدان و گرسنگانی که نزدیک هستند بده، و آنان که مستمندند و سخت نیازمند، و مانده را نزد ما بفرست تا میان کسانی که نزد ما

هستند قسمت کنیم. و مردم مکه را بگو تا از ساکنان- شهر- اجرت نگیرند، که خدای سبحان فرماید: «عاکف و بادی در آن یکسانند.» عاکف مقیم مکه است و بادی کسی است که به حج می آید و از مردم مکه نیست. خدا ما و شما را بدانچه دوست دارد توفیق دهد، و السلام.

اردیلی

اما پس از حمد و صلوات پس برای مردمان حج را و یاد ده ایشان را از روزهای عقوبت خدا و بنشین برای ایشان در بامداد و شبانگاه پس فتوی ده طلب کننده فتوی را و تعلیم ده نادان را و مذاکره کن با دانا و باید که نباشد مر تو را بسوی مردمان پیغام رسانی بجز زبان تو و نه باشد در بانی مگر روی تو و در پس پرده مدار خداوند حاجت را از دیدن خود بجهه حاجت پس بدرستی که آن حاجت اگر باز داشته شود از درهای سرای تو در اول وارد شدن آن ستوده نشود در آنچه بعد ازین باشد بر گزاردن پس بنگر به آن چه جمع شود نزد تو از مال خدا پس صرف کن از آنانکه نزد تست از صاحبان عیال و گرسنگان پریشان حال در آن حال که رساننده باشی آنرا بمواضعی که جایگاه فقر است و احتیاج و آنچه افزون آید از مال مردمان پس بار کن آنرا و روانه ساز بسوی ما تا قسمت کنیم انرا در میان کسانی که هستند نزد ما و بفرما اهل مکه را که فرا نگیرند از هیچ ساکن شده در سرای مزدی را پس بدرستی که خدای سبحان می گوید که گردانیدم مسجد الحرام را یکسان برای بنندگان که مقیم اند در آن و مسافرانی که نزول کنند آنجا و عاکف مقیم مکه است و بادی آنکه قصد کند بسوی آن از غیر اهل مکه توفیق دهد ما را و شما را خدا برای هر چه محبوب و مرضی اوست

آیتی

اما بعد، حج را برای مردم بر پای دار و ایام الله را به یادشان آور و هر بامداد و شامگاه برایشان به مجلس بنشین و کسی را که در امری فتوا خواهد، فتوا ده. نادان را علم بیاموز و با عالم مذاکره کن. میان تو و مردم، پیام رسانی جز زبانت و حاجبی جز رویت نباشد. هیچ نیازمندی را از دیدار خود باز مدار. زیرا اگر در آغاز از درگاه تو رانده شود و سپس، نیاز او بر آوری، کس تو را نستاید.

در مال خدا که نزد تو گرد می آید، نظر کن، آن را به عیالمندان و گرسنگانی که در نزد تو هستند و به محتاجان و فقیران برسان. و هر چه افزون آید، نزد ما روانه اش دار، تا ما نیز آن را به محتاجانی، که نزد ما هستند، برسانیم. مردم مکه را فرمان ده که از کسانی که در خانه هایشان سکونت می کنند، کرایه نستانند. زیرا خدای تعالی می فرماید (سواء العاکف فیه و الباد) عاکف و بادی در آن یکسان اند. عاکف کسی است، که در مکه مقیم است و بادی کسی است، که از مردم مکه نیست و به حج آمده است. خداوند ما و شما را به آنچه دوست دارد، توفیق دهد. والسلام.

انصاریان

اما بعد، برای مردم حج را برپا دار، و ایام الله را به یادشان آر، دو طرف روز را به خاطر آنان بنشین، و آن را که از تو فتوا خواهد فتوا ده، جاهل را بیاموز، و با دانا به گفتگو برخیز.

بین تو و مردم پیام رسانی جز زبانت، و دربانی جز چهره ات نباشد، و نیازمندی را از دیدارت محروم مکن، که اگر در ابتدای کار از درگاہت رانده شود، برای روا شدن حاجتش در آخر کار ستایش نشوی .

در بیت المالی که نزد تو جمع شده دقت کن و آن را برای عیالمندان و گرسنگانی که در نزد تو هستند مصرف کن، و به فقیران و نیازمندان برسان، و اضافه آن را نزد من فرست تا میان کسانی که پیش ما هستند تقسیم کنیم .

به مردم مکه فرمان بده از کسانی که در این منطقه مسکن می گیرند اجاره نگیرند، زیرا خداوند می فرماید: «عاکف و بادی در آن مساویند»، مقصود از عاکف مقیم مکه، و بادی آن شخصی است که از دیار دیگر به حج می رود و اهل مکه نیست. خداوند ما و شما را به آنچه محبوب اوست موفق نماید. والسلام .

شرح

راوندی

و قوله فاقم للناس الحج ای افعال الحج من الفرائض و السنن، و الاقامه بالحج هو العمل به بعد علمه و تعلیمه من لا يعلم کیفیته. و ذکرهم بایام الله: ای بایام طاعه الله و قیل: ایام الله عقوباته.. و العصران: الغداه و العشی، و هما اطیب الاوقات بالحجاز علی کل حال. و روی فافت للمستفتی و الفتوی المساله، و استفتیتیه ای سالتیه فافتانی ای رفع الاشکال منها. و السفیر: الرسول و المصلح بین القوم و لا یکن الا لسانک سفیرا لک الی الناس، اعرابه علی هذا احسن. و روی سفیر بالرفع علی انه اسم کان و الا لسانک صفتیه، ای غیر لسانک، و الخبر الی الناس. و قوله فانها ان ذیدت ای فان حاجته ان دفعت اول مره فلا یحمدک بعد ذلک و ان قضیتها و قبلک و قبلنا ای عندک و عندنا. و الخله: الحاجه و الفقر، و الجمع خلات. و یقال سد الله مفقره ای اغناه و سد وجوه فقره: و العاکف مبتدا و سواء الخیر، و قیل: سواء مبتدا و العاکف رفع بفعله و سد مسد الخیر، و سواء بالنصب مصدر عمل فیه معنی جعلنا، کانه قال سویناه للناس سواء، و رفع العاکف به، ای مستویا فیه العاکف و الباد، او حال تضمن الضمیر فی الناس او من جعلناه. و المحبه: الحب، و الجمع محاب.

کیدری

قوله علیه السلام: اقم للناس الحج: ای علمهم مناسکه و حرضهم علمه و حج بهم. و ذکرهم بایام الله: ای بالایام التي فعل الله تعالی بالامم الماضیه ما فعل من العقوبات بسبب جنایاتهم. و العصرین: الغداه و العشی قال الشاعر: و امطله العصرین حتی یملنی و یرضی بنصف الدین و الانف راغم و هما اطیب الاوقات بالحجاز علی کل حال. و لا یکن لک الی الناس سفیر الا لسانک: سفیر اسم کان و الا لسانک بالرفع صفة لسفیر، و قوله لک فی محل خبر کان، و قال صاحب المنهاج: ان الخبر قوله: الی الناس و هذا مما لا یصیر علی محل فان الی الناس یتعلق بسفیر، و من تامل المعنی عرف ذلک، و روی سفیرا بالنصب علی الخبر. و الفاقه: انواع الفقر و وجوهه و لیس المراد بها مواضع الفقر و لذلك اضاف المواضع الیها.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به قثم بن عباس که از طرف او حاکم مکه بود. ذیدت: باز گردانده شود خله: نیازمندی اما

بعد، اعمال حج را با مردم انجام بده، و ایام الله را یادآوری کن و صبح و شب با آنها بنشین و به مسائل شرعی آنها جواب بده و نادان را چیزی بیاموز، و با دانا همصحبت باش. جز زبان خودت مبادا کسی را واسطه ی پیام قرار دهی، و مبادا مردم را به جای چهره ی خودت با چهره ی دربانی روبه رو سازی، هیچ درخواست کننده ای را از دیدار خود منع نکن، زیرا آن درخواست اگر از آغاز کار از طریق تو حل نشود، هر چند که بعد خواسته اش روا شد ستوده نخواهی بود. بر آنچه از مال خدا نزد تو جمع می شود به دقت توجه کن و از آن به افراد عائله مند و گرسنگانی که نزد تو هستند بده و به آنان که تهی دست و نیازمندند برسان و آنچه را که افزون بود نزد ما بفرست تا بین کسانی که نزد مایند تقسیم کنیم. به مردم مکه دستور بده تا از هیچ فردی که در آنجا فرود می آید اجرتی نگیرند، زیرا خداوند سبحان می فرماید: سواء العاکف فیہ و الباد. عاکف یعنی کسی که ساکن مکه است و بادی آن که به حج می رود و اهل آنجا نیست خداوند ما و شما را به کارهای شایسته که خود دوست دار دموفق کند، درود بر کسانی که شایسته اند. در این نامه چند مطلب است: ۱- امام (علیه السلام) او را مامور ساخته است تا حج را با مردم به جا آورد و مردم را وادار به انجام اعمال حج کند، و به نادانان کیفیت حج را بیاموزند، و با آنها انجمن کند. ۲- ایام الله را به خاطر آنها بیاورد، یعنی مجازاتی را که به پیشینیان رسیده از کسانی که سزاوار عذاب شدند خاطر نشان سازد تا به وسیله ی اطاعت امر خدا از امثال آن مجازات دوری کنند، و از آن مجازات تعبیر به ایام الله کرده است از باب اطلاق نام متعلق بر متعلق. ۳- هر دو وقت با آنها بنشینند، یعنی صبح و شام، چون بهترین اوقات در حجاز این دو وقت است، و به مهمترین فایده ی نشست در این دو وقت یعنی فائده ی علم اشاره کرده است، و راههای نیاز مردم را به او منحصر کرده و به وی دستور مسدود کردن این راهها را نیز داده است توضیح انحصار، این است که مردم یا نادانند و یا دانا، و نادان هم یا مقلد است و یا درصدد آموزش، و دانا هم یا خود اوست و یا دیگری، بنابراین چهار دسته اند. اما نیاز دسته ی اول یعنی نادانی که مقلد است، آن است که مسائلش را بپرسد، پس دستور داده است که بدانها پاسخ دهد، و جهت نیاز دسته ی دوم، یعنی دانشجویی که آگاهی ندارد آنست که بیاموزد، امام (علیه السلام) او را دستور داده است تا به وی تعلیم دهد، و جهت نیاز دسته ی سوم، وابسته به دسته ی چهارم، یعنی داناست که با هم مذکر نمایند و امام (علیه السلام) نیز او را مامور ساخته است تا با چنین کسی مذاکره کند. ۴- او را نهی کرده است از این که بین خود و مردم، کسی را به جز زبان خودش واسطه ی پیام قرار دهد، تا مقصود او را به مردم برساند، و دربانی قرار ندهد، تا مردم جز با خودش روبرو نشوند. زیرا اینها موارد احتمال خودخواهی و ناآگاهی از حالات مردم است که بر فرمانروا لازم است تا در حد امکان از آنها مطلع باشد. الا حرف حصر است، و کلمات پس از آن خبر کان است. ۵- او را منع کرده است از این که کسی را که حاجتی دارد از ملاقات خود محروم سازد، از باب تاکید مطلب قبل و به وسیله ی قیاس مضموری او را وادار به ملاقات نیازمندان کرده است که صغرای آن، عبارت: فانها... قضائها یعنی هر چند که بعد حاجتش را برآوری جای ستایش نخواهی داشت، کبرای مقدر آن نیز چنین است: هر کاری که اینطور باشد، سزاوار نیست که صاحب آن کار را از دیدار خود محروم کنی و او از درهای خانه ات در نخستین مرحله ی ورودش باز گردد. ۶- دستور داده است بیت المال مسلمین را مورد توجه قرار دهد، و آن را با در نظر گرفتن اولویتها برای برآوردن حوائج نیازمندان مصرف کن و باقیمانده را نیز به نزد امام (علیه السلام) بفرستد. کلمه ی: مصیبا، حال است. بعضی عبارت را: مواضع المفقر نقل کرده اند، و به صورت اضافه- به دلیل مغایرت دو لفظ- خوانده اند. ۷- او را مامور داشته است تا مردم مکه را از گرفتن اجرت از کسانی که ساکن خانه های آنها می شود، منع کند، و در آن مورد به آیه مبارکه استدلال کرده، و آن را تفسیر نموده است. این بخش از سخن امام (علیه السلام) صغرای قیاس مضموری است، و کبرای مقدر آن این است: و هر چیزی را که خداوند متعال درباره ی آن چنین گوید، مخالفت با آن روا نیست. و سرانجام، نامه را با این

دعا برای خویشتن و او پایان داده است که خداوند آنان را بر آنچه خود دوست می دارد موفق کند. و توفیق برای این کار به دست اوست.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ وَ اجْلِسْ لَهُمُ الْعَصِيرِينَ فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتَى وَ عَلِّمِ الْجَاهِلَ وَ ذَاكِرِ { ١ } فِي د«و ذكر». { الْعَالِمَ وَ لَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ وَ لَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ وَ لَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجِهِ عَن لِقَائِكَ بِهَا فَإِنَّهَا إِنِ ذِيدَتْ عَن أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وَرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعِيدٌ عَلَى قَضَائِهَا وَ انْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَ الْمَجَاعَةِ مُصِيبًا بِهِ مَوَاضِعَ [الْمَفَاقِرِ]

الْفَقَائِهِ وَ الْخَلَائِطِ وَ مَا فَضَلَ عَن ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبْلَنَا وَ مُزْ أَهْلَ مَكَّةَ أَلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ سِوَاءَ الْعَاكِفِ فِيهِ وَ الْبَادِ { ٢ } سوره الحج ٢٥. { فَالْعِيَاكِفُ الْمُقِيمُ بِهِ وَ الْبَادِي الَّذِي يَحْجُجُ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ وَ فَقْنَا اللَّهَ وَ إِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ وَ السَّلَامِ.

قد تقدم ذكر قثم و نسبه أمره أن يقيم للناس حجهم و أن يذكرهم بأيام الله و هي أيام الإنعام و أيام الانتقام لتحصل الرغبة و الرهبة.

و اجلس لهم العصيرين

الغداه و العشى.

ثم قسم له ثمره جلوسه لهم ثلاثة أقسام إما أن يفتى مستفتيا من العامة في بعض الأحكام و إما أن يعلم متعلما يطلب الفقه و إما أن يذاكر { ١ } في د«يذكر». { عالما و يباحثه و يفاوضه و لم يذكر السياسة و الأمور السلطانية لأن غرضه متعلق بالحجيج و هم أضيافه يقيمون ليالي يسيره و يقفلون و إنما يذكر السياسة و ما يتعلق بها فيما يرجع إلى أهل مكة و من يدخل تحت ولايته دائما ثم نهاه عن توسط السفراء و الحجاب بينه و بينهم بل ينبغي أن يكون سفيره لسانه و حاجبه وجهه و روى و لا يكن إلا لسانك سفيرا لك إلى الناس بجعل لسانك اسم كان مثل قوله فما كان جواب قومه إلا أن قالوا { ٢ } سوره النمل ٥٦. { و الروايه الأولى هي المشهوره و هو أن يكون سفيرا اسم كان و لك خبرها و لا يصح ما قاله الراوندي إن خبرها إلى الناس لأن إلى هاهنا متعلقه بنفس سفير فلا يجوز أن تكون الخبر عن سفير تقول سفرت إلى بني فلان في الصلح و إذا تعلق حرف الجر بالكلمه صار كالشيء الواحد.

ثم قال فإنها إن ذيدت أي طردت و دفعت.

كان أبو عباد ثابت بن يحيى كاتب المأمون إذا سئل الحاجه يشتم السائل و يسطو عليه و يخجله و يبيكته ساعه ثم يأمر له بها فيقوم و قد صارت إليه و هو يذمه و يلعنه قال علي بن جبلة العكوك

لعن الله أبا عباد

و كان الناس يقفون لأبي عباد وقت ركوبه فيتقدم الواحد منهم إليه بقصته ليناوله إياها فيركله برجله بالركاب و يضربه بسوطه و يطير غضبا ثم لا ينزل عن فرسه حتى يقضى حاجته و يأمر له بطلبته فينصرف الرجل بها و هو ذام له ساخط عليه فقال فيه دعبل أولى الأمور بضيعه و فساد

و قال فيه بعض الشعراء قل للخليفة يا ابن عم محمد

و المفارقة الحاجات يقال سد الله مفارقة أى أغنى الله فقره ثم أمره أن يأمر أهل مكه ألا يأخذوا من أحد من الحجيج أجره مسكن و احتج على ذلك بالآيه و أصحاب أبي حنيفة يتمسكون بها فى امتناع بيع دور مكه و إيجارتها و هذا بناء على أن

المسجد الحرام هو مكه كلها و الشافعى يرى خلاف ذلك و يقول إنه الكعبه و لا يمنع من بيع دور مكه و لا إيجارتها و يحتج بقوله تعالى الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ { ١ } الْحَجَّ ٤. { و أصحاب أبي حنيفة يقولون إنها إضافة اختصاص لا إضافة تمليك كما تقول جل الدابه و قرأ سواءً بالنصب على أن يكون أحد مفعولى جعلنا أى جعلناه مستويا فيه العاكف و الباد و من قرأ بالرفع جعل الجملة هى { ٢ } فى «على». { المفعول الثانى

كاشانى

(الى قثم بن العباس) و از نامه آن حضرت است كه ارسال فرموده به سوى قثم بن عباس (و هو عامله على مكه) و او عامل آن حضرت بود بر شهر مكه و والى بر اهل آن (اما بعد) اما پس از حمد الهى و درود بر حضرت رسالت پناهى (اقم للناس الحج) پس به پای دار از برای مردمان حج را با همه مناسك آن (و ذكرهم بايام الله) و به ياد ده مردمان را بر روزهاى خدا كه عقوبت فرموده بندگان را به سبب عصيان و طغيان ایشان (و اجلس لهم العصرين) و بنشین برای ایشان در بامداد و شبانگاه (فافت) پس فتوا ده (المستفتى) طلب كننده فتوا را بر وجه فرموده حضرت بارى (و علم الجاهل) و تعليم كن نادان را (و ذاكر العالم) و مذاكره كن با دانا (و لا- يكن لك الى الناس) و بايد كه نباشد مر تو را به سوى مردمان (سفير) پيغام رسانى (الا لسانك) مگر زبان تو (و لا حاجب) و نه دربانى (الا وجهك) مگر روى خندان تو (و لا تحجبن ذا حاجه) و بايد كه محجوب نگردانى خداوند حاجت را (فانها) پس به درستى كه آن حاجت (ان زيدت عن ابوابك) اگر باز داشته شود از درهاى سرای تو (فى اول وردها) در اول وارد شدن آن (لم تحمد فيما بعد) ستوده نشود آن حاجت در آنچه بعد از آن باشد (على قضائها) بر گذراندن آن (فانظر الى ما اجتمع عندك) پس نظر كن به آنچه جمع شود نزد تو (من مال الله) از مال خداى تعالى (فاصرف الى من قبلك) و صرف كن آن را با آنكه نزد تو است (من ذى العيال) از صاحبان عيال (و المجاعه) و گرسنگان پریشان حال (مصيبا به) در آنحال كه رساننده باشى آنرا (مواضع المفقر و الخلات) به مواضى كه جایگاه فقر است و احتياج (و ما فضل عن ذلك) و آنچه افزون آيد از مال مردمان (فاحمله) پس بار كن آن را و روانه ساز (الينا) به سوى ما (لنقسمه) تا قسمت كنيم آن را (فيمن قبلنا) در میان آن كسانى كه هستند نزد ما (و امر اهل مكه) و بفرما اهل مكه را (ان لا ياخذوا من ساكن) كه فرا نگیرند از هيچ ساكن شده اى در سرا (اجرا) مزدى را در مساكن آنجا (فان الله سبحانه يقول) پس به درستى كه حق سبحانه فرموده (سواء العاكف فيه و الباد) يعنى گردانیده مسجدالحرام در مكه را يكسان برای بندگان كه مقیم هستند در آن و برای مسافران كه آنجا نزول كنند (و العاكف المقيم به) پس عاكف، مقیم مكه است (و البادى الذى يحج اليه) و بادی، آنكه قصد كند به سوى آن (من غير اهله) از غير اهل مكه (ووفقنا الله و اياكم) توفيق رفیق گرداند خداى تعالى ما را و شما را (لمحابه)

برای هر آشنایی که محبوب و مرضی او سبحانه است

آملی

قزوینی

این نامه را به (قثم) نوشته و او از جانب آن حضرت بر (مکه) عامل و والی بوده. بر پای دار برای مردمان حج را، و یاد آر ایشان را بروزهای خدا. یعنی آن عقوبتها که امم سابقه را بر معاصی و طغیان ایشان نمود برای مردم یاد کن، و بنشین برای ایشان دو طرف روز را، پس فتوی ده آنان را که از تو فتوی طلبند و احکام دین پرسند، و تعلیم کن جاهل را و مذاکره کن در دین با عالم. و باید نباشد ترا به سوی مردمان پیغام رسانی مگر زبان تو. هر سخن که داری به خود با ایشان بگویی نه همچو جباریه و مترفین پیغام فرستی و تعظیم نمائی، و نه دربانی باشی ترا مگر روی تو، هر که تو را خواهد پیش روی تو هیچ کس او را مانع نشود. و این کلام بس لطیف و فصیح است و مانند این در مقام توحش و سوئخلق بعضی از فضلاء سودائی مزاج می گفته: مرا دربانی و حاجبی نیست غیر خوی خود. یعنی از بدخوئی و توحش که ظاهر میسازم مردم را از کثرت تردد نزد خود مانع میشوم. و مانع مشو صاحب حاجت را از ملاقات او تو را با آن حاجت زیرا که آن حاجت هرگاه باز گردانیده شود راز درهای تو در اول ورود آن ستایش کرده نشوی بعد از آن بر گزاردن آن حاجت. غرض آن است که نباید ارباب حاجت دیر به تو رسند، و حاجت ایشان از تو محبوب و ممنوع ماند بر عادت مترفین و جبارین که چون حاجت از در کسی باز داشته شود چندی و صاحب حاجت انتظار و زحمت برد، پس چون آن حاجت بعد از آن ساخته گردد او از آن ممنون و خشنود نباشد و بر آن حمد و ستایش نکند برای تعویق و انتظار و زحمتی که او را رسیده است در حصول آن و خداوند عز و علا و خلق نیز حاجت گزارنده را بر آن حمد و ستایش نکنند و بین آنچه مجتمع شده نزد تو از مال خدا پس صرف کن آنرا به آن جماعت که نزد تو تواند از خداوندان عیال و گرسنگی، در حالتی که برسانی آن مال را به مواضع فقر و احتیاج، و آنچه فاضل ماند از آن بار کن و بفرست به سوی ما تا قسمت کنیم آن را در قومی که نزد ما انداز ارباب استحقاق و امر کن اهل مکه را که نستانند از غریبان ساکن خانه ایشان اجرت و مزدی زیرا که خدای سبحان در کتاب کریم می گوید. در سوره حج یکسان است یعنی در مکه (عاکف) و (بادی) و (عاکف) مقیمان مکه اند و (بادی) کسی که حج میکند به سوی آن خانه و مکه از غیر اهل مکه توفیق دهد ما را خدا و شما را به آن اعمال و اطوار که دوست میدارد.

لایهی

و من کتاب له علیه السلام

الی قثم بن العباس و هو عامله علی مکه

یعنی از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی قثم پسر عباس و او حاکم بود از جانب امیر علیه السلام بر ولایت مکه.

«اما بعد، فاقم للناس الحج و ذکرهم بایام الله و اجلس لهم العصرین، فافت للمستفتی و علم الجاهل و ذاکر العالم و لا یکن لک الی الناس سفیر الا- لسانک و لا- حاجب الا وجهک و لا تحجبن ذا حاجه عن لقائک بها، فانها ان ذیدت عن ابوابک فی اول

وردها، لم تحمد فيما بعد علی قضائها.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس برپا دار از برای مردمان حج گزاردن را و به یاد ایشان بیاور روزهای انعام و عقوبت خدا به مطیعان و عاصیان را، به جهت ترغیب و تخویف ایشان و بنشین از برای هدایت و ارشاد ایشان در وقت صبح و شام، پس فتوی بده از برای طالبان فتوی و تعلیم کن نادان را و مذاکره کن با عالم و باید نباشد از برای تو به سوی مردمان رسول مگر زبان تو و نه دربانی مگر نفس تو و بازمدار صاحب حاجتی را از ملاقات تو به سبب آن حاجت، پس به تحقیق که اگر رانده شود آن صاحب حاجت از درهای تو در ابتدای ورود و سوال آن حاجت، ستایش کرده نشوی تو بعد از آن بر آوردن حاجت آن.

«وانظر الی ما اجتمع عندک من مال الله، فاصرفه الی من قبلک من ذوی العیال و المجاعه، مصیبا به مواضع المفاقر و الخلات و ما فضل عن ذلک فاحمله الینا، لتقسمه فیمن قبلنا. و مر

اهل مکة ان لایاخذوا من مساکن اجرا، فان الله سبحانه یقول (سواء العاکف فیه و الباد) فالعاکف: المقیم به و البادی: الذی یحج الیه من غیر اهله. وفقنا الله و ایاکم لمحابه. و السلام.»

یعنی و نگاه کن به سوی آنچه جمع شده است در نزد تو از مال خدا، پس مصروف دار آن را به سوی کسانی که پیش تو است از مردم صاحب عیال و گرسنگی در حالتی که رساننده باشی آن را به جاهای فقرها و احتیاجها و آنچه زیاد باشد از این مصرف، پس بارکن آن را به سوی ما اینکه قسمت کنیم آن را به کسانی که در پیش ما باشند. و امر کن اهل مکة را به اینکه نگیرند از سکنا کنندگان اجرتی، پس به تحقیق که خدای سبحانه می گوید که: «مساوی و یکسان باشند در مکة عاکف و بادی»، پس مراد از عاکف مسکن دارنده است و از بادی آن کسی که قصد کند به سوی ماندن در آن از غیر اهل آن. توفیق دهد خدا ما را و شما را از برای محبتهای خود. و السلام.

خوئی

اللغه: (ذیدت): منعت، (ورد): دخول الغنم و البعیر علی الماء للشرب، (المفاقر) الفقر جمع فقور و مفاقر: ضد الغنی و ذلک ان یصبح الانسان محتاجا او لیس له ما یکفیه - المنجد -، (الباد): مخفف البادی ساکن البادیه. الاعراب: بایام الله: الباء للتعدیه تاکیدا، فافت: امر من افتی یفتی، لک: ظرف: مستقر خبر لقله (و لا یکن)، الی الناس: ظرف متعلق بقوله (سفیر) و هم اسم لا یکن، الا لسانک: مستثنی فی کلام تام منفی یجوز فیه النصب و الاتباع للمستثنی منه و هو قوله (سفیر) فانه یفید العموم لتقدم النفی علیه و یحتمل کون الاستثناء منقطعا بدعوی عدم دخول اللسان و الوجه فی مفهوم السفیر و الحاجب. قال الشارح المعترلی (ص ۳۱ ج ۱۸): و روی (و لا- یکن الا لسانک سفیرا لک الی الناس) بجعل (لسانک) اسم کان مثل قوله (فما کان جواب قومه الا- ان قالوا) و الروایه الاولی هی المشهوره، و هو ان یكون (سفیرا) اسم کان و (لک) خبرها، و لا یصح ما قاله الراوندی: ان خبرها (الی الناس)، لان (الی) هاهنا متعلقه بنفس (سفیر) فلا یجوز ان تكون الخبر عن (سفیر) تقول: سفرت الی بنی فلان فی الصلح، و اذا تعلق حرف الجر بالکلمه صار کالشیء الواحد. اقول: و اضعف مما ذکره الراون الما ذکره ابن میثم (ص ۲۱۷ ج ۵) (و الا للحصر و ما بعدها خبر کان) فانه انما یتتیم علی کون الاستثناء مفرغا و قد عرفت انه تام علی الروایه المشهوره و علی

ما ذكره الشارح المعتزلي من - الروايه الغير المشهوره فالاستثناء مفرغ و لكن (لسانك) اسم كان لا-خبره. و قال ابن ميثم في الصفحه التاليه: و روى (مواضع المفارق) و الاضافه لتغاير اللفظين. اقول، قد جعل في (المنجد) المفارق جمع الفقر فالاضافه معنويه تقيد التخصيص و الفرق المعنوي بين المضاف و المضاف اليه جلي. المعنى: قد نهى (ع) في آخر كتابه اهل مكه عن اخذ الاجره عن الحاج الساكن في مكه للحج مفسرا آيه (سواء العاكف فيه و الباد- ٢٥- الحج) و هل المقصود منه يعم اخذ الاجره عن الساكنين في البيوت المملوكه او المقصود خصوص الساكنين في المسجد الحرام كما هو ظاهر الايه و الارض الحرم الغير المملوكه بالخصوص؟ فيه بحث لا- يسع المقام بسط الكلام فيه. قال الشارح المعتزلي: و اصحاب ابى حنيفه يتمسكون بها- اى بهذه الايه- في امتناع بيع دور مكه و اجارتها و هذا بناء على ان المسجد الحرام، هو مكه كلها و الشافعي يرى خلاف ذلك، و يقول: انه الكعبه، و لا يمنع من بيع دور مكه و لا اجارتها و يحتج بقوله تعالى (الذين اخرجوا من ديارهم). اقول، في دلالة الايه على ما ذكره اصحاب ابى حنيفه ضعف ظاهر كما ان تفسير المسجد الحرام بخصوص الكعبه كما ذكر عن الشافعي اضعف، كاحتجاجه بالايه على مالكيه دور مكه. الترجمة: از نامه اى است كه آنحضرت بكارگزار خود در مكه قثم بن عباس نگاشته: اما بعد، در انجام حج مردم را راهنما باش و آنها را بروزهاى خدا يادآورى كن در بامداد و پسين براى پذيرائى از آنها بنشين، و بهر كس در مسائل دين از تو فتوى خواست فتوى بده و نادانها را دانش بياموز و با دانشمند از مردم هم گفتگو باش، و ميان تو و مردم كسى واسطه و ايلچى نباشد جز زبانت و دربانى نباشد جز رخسارت. هيچ حاجتخواهى را از ديدار خودت پشت در نگذار، زيرا اگر از در خانه تو رانده شود در آغاز مراجعه كردن بر آوردن حاجتش بعد از آن هم تا آنجا مورد پسند نباشد كه جبران آنرا بنمايد. آنچه از مال خداوند نزد تو گرد آمد بدان توجه كن، و بيعالداران و گرسنه هاى محيط فرمانگزاريت مصرف كن و بمستمندان و بيچارگان برسان، و هر چه از آن بيش باشد براى ما بفرست تا ميان كسانى كه در اطراف ما هستند پخش كنيم. بمردم مكه دستور بده از كسانى كه ساكن مكه شوند اجرت سكونت نگيرند زيرا خداى سبحان مى فرمايد (عاكفين و يبابانگردان در آن برابند) اما مقصود از عاكف كسانيند كه در مكه اقامت دارند و مقصود از يابانى كسانيند كه جز از اهالى خود شهر مكه براى انجام وظيفه مقدس حج بمكه مى آيند. خدا ما و شما را براى هر چه دوست دارد توفيق دهد، والسلام.

شوشتری

(الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) قول المصنف: (الى قثم بن العباس) فى (الاستيعاب): كان قثم يشبه بالنبي (صلى الله عليه و آله)، و مر راكبا و هو يلعب مع عبدالله بن جعفر، فاردفه خلفه، و جعل عبدالله بين يديه. و فى (اسد الغابه): عن ابى اسحاق قال عبدالرحمن بن خالد لقثم: كيف ورث على النبي دونكم؟ فقال: انه كان اولنا لحوقا، و اشدنا لزوقا. و فى (انساب البلاذرى) قال ابن عباس: سقط خاتم المغيره فى القبر حين دفن النبي (صلى الله عليه و آله)، فقال له على: انما اسقطته عمدا لتنزّل فتاخذه و تقول: كنت آخر من نزل فى قبر النبي و اقربهم عهدا به. فنزل قثم، فاخرج خاتم المغيره، فكان قثم آخر الناس عهدا بقبر النبي (صلى الله عليه و آله). (و هو عامله (عليه السلام) على مكه). فى (تاريخ الطبرى): كان قثم عامل على (عليه السلام) على الطائف و مكه، و ما اتصل بذلك سنة (٤٠). و فى (الاستيعاب): قال خليفه، لما ولى على (عليه السلام) الخلافه عزل خالد بن العاصى المخزومى عن مكه و ولاها ابا قتاده الانصارى، ثم عزله، و ولى قثما، فلم يزل واليا عليها حتى قتل على (عليه السلام). و به قال المسعودى ايضا، فما عن الزبير بن بكار من كونه عامله (عليه السلام) على المدينة، ساقط. (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) كما ان ا فى (الاستيعاب) من انه قيل فيه: عتقت من حلى و من

رحلتى يا ناق ان ادنيتنى من قثم هو و هم منه، فانه انما قيل البيت فى قثم بن عباس بن عبيدالله بن عباس لا هذا، قال الزبيرى: قال ابن المولى فيه، و هو والى اليمامة- و نقل البيت- و كان واليا من قبل المنصور. قوله (عليه السلام) (اما بعد فاقم للناس الحج) فى (تاريخ الطبرى): حج قثم بالناس من قبل على (عليه السلام) فى سنة (٣٨)، و كان عامله على مكه يومئذ، حدثنى بذلك احمد ابن ثابت عن اسحاق بن عيسى عن ابى معشر. (و ذكرهم بايام الله) هو لفظ القرآن، قال تعالى: (و لقد ارسلنا موسى باياتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور و ذكرهم بايام الله) قالوا: اى ذكرهم بوقائع الله تعالى على الامم الماضيه قوم نوح، و قوم هود، و قوم صالح، و قوم لوط، و قوم شعيب، و قوم موسى، و اما قوله تعالى: (قل للذين آمنوا يغفروا للذين لا يرجون ايام الله) فالظاهر ان المراد، لا- ينتظرون ايام الله التى وقتها لنصر المومنين. (و اجلس لهم العصرين) اى: الصبح و العصر، قال الشاعر: و امطله العصرين حتى يملنى و يرضى بنصف الدين و الانف راغم (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) يعنى اذا جاء غريمى صبحا لطلب حقه وعدته العصر، و اذا جاء العصر وعدته الصبح، حتى يمل و يرضى بالنصف قهرا و على رغم انفه. (فافت المستفتى) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) فى كتاب على (عليه السلام): ان الله لم ياخذ على الجاهل عهدا بطلب العلم، حتى اخذ على اسماء عهدا ببذل اسم للجاهل، لان اسم كان قبل الجهل. (و علم الجاهل) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): قام عيسى (ع) خطيبا فى بنى اسرائيل فقال: لا تحدثوا الجاهل بالحكمه فتظلموها، و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم. (و ذاكر العالم) فى (الكافى) عن الكاظم (عليه السلام): محادثه العالم على المزابل خير من محادثه الجاهل على الزرابى. و عن السجاد (عليه السلام): لو يعلم الناس ما فى طلب العلم، لطلبوه و لو بسفك المهج، و خوض اللجج، ان الله تعالى اوحى الى دانيال: ان امقت عبيدى الى الجاهل المستخف بحق اهل العلم، التارك للاقتداء بهم، و ان احب عبيدى الى التقى الطالب للثواب الجزيل، اللانزم للعلمائى، التابع للعلمائى، القابل عن الحكماء. و عن الصادق (عليه السلام): من تعلم العلم، و عمل به، و علم الله دعى فى ملكوت السماوات عظيما، فقيل، تعلم لله و عمل لله و علم لله. و عن يونس رفعه قال لقمان لابنه: اختر المجالس على عينك، فان رايت قوما يذكرون الله تعالى فاجلس معهم، فان تك عالما نفعوك، و ان تك جاهلا الموك، و لعل الله ان يظلمهم برحمه فيعمك معهم، و اذا رايت قوما لا- يذكرون الله فلا- تجلس معهم، فان تك عالما لم ينفعك علمك، و ان تك جاهلا- يزيدوك (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) جهلا، و لعل الله ان يظلمهم بعقوبه فيعمك معهم. و عن النبى (صلى الله عليه و آله): تذاكروا، و تلاقوا، و تحدثوا، فان الحديث جلاء للقلوب، ان القلوب لترين كما يرين السيف، و جلاوها الحديث. و عنه (عليه السلام): ان الله تعالى يقول: تذاكر اسم بين عبادى مما تحيا عليه القلوب الميته اذا هم انتهوا فيه الى امرى. (و لا- يكن لك الى الناس سفير الا لسانك و لا حاجب الا وجهك) فى (العقد): قال سعيد بن مسلم: كنت واليا بارمينيه، فغبر ابودهمان اياما ببابى، فلما وصل الى مثل قائما بين السماطين و قال: و الله انى لاعرف اقواما لو علموا ان سف التراب يقيم من اود اصلاهم لجعلوه مسكه لارماقهم ايثارا للنتزه عن عيش رقيق الحواشى، اما و الله لا يشينى عنك الا ما يصرفك عنى، و لئن اكون مقلا مقربا احب الى من ان اكون مكثرا مبعدا، و الله ما نسال عملا لا نضبته و لا مالا الا و نحن اكثر منه، و هذا الذى قد صار اليك قد كان فى يد غيرك، فامسوا و الله حديثا! ان خيرا فخير و ان شرا فشر، فتحب الى عبادالله بحسن البشر، و لين الجانب و تسهيل الحجاب، فان حب عباد الله موصول بحب الله و بغضهم موصول ببغضه، لانهم شهداء الله على خلقه و رقباه على من اعوج عن سبيله. و لبعضهم: اذا ما اتيناه فى حاجه رفعنا له الرقاع بالقصب له حاجب دونه حاجب و حاجب حاجبه يحتجب هذا، و لايى دلف فى الاعتذار عن الحجاب فى وقت عسره: اذا كان الكريم قليل مال و لم يعذر تعذر بالحجاب (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) (! لا تحجبين ذا حاجه عن لقاءك بها فانها) اى: الحاجه، و المراد ذوها (ان زيدت) اى: طردت (عن ابوابك فى اول وردها) اى: الحاجه او الابواب (لم تحمد فيما بعد على

قضانها) كما ان صدقه يتبعها من و اذى لا يستحق اجرا لها. و فى (ابن ابى الحديد): كان ابو عباد ثابت بن يحيى كاتب المامون اذا سئل حاجه يشتم السائل، و يسطو عليه، و يخجله و يبكته ساعه، ثم يامر له بها، فيقوم و قد صارت اليه، و هو يذمه و يلعنه، قال على بن جبلة العكوك: لعن الله ابا عباد لعنا يتوالى يوسع السائل شتما ثم يعطيه السوالا- و كان الناس يقفون لابي عباد وقت ركوبه، فيتقدم الواحد منهم اليه بقصه ليناوله اياها فيركله برجله بالركاب و يضربه بسوطه و يطير غضبا، ثم لا ينزل عن فرسه حتى يقضى حاجته و يامر له بطلبته! فينصرف الرجل بها و هو ذام له ساخط عليه، فقال فيه دعبل: اولى الامور بضيعه و فساد ملك يدبره ابو عباد متعمد بدواته جلسائه فمضرج و مخضب بمداد و كانه من دير هرقل مفلت حرب يجر سلاسل الاقياد فاشدد امير المومنين صفاده فاشد منه فى يد الحداد و قال فيه بعض الشعراء: قل للخليفه يا ابن عم محمد قيد وزيرك انه ركال فلسوطه بين الرووس مسالكك و لرجله بين الصدور مجال فلت: و لبعضهم: قد اطلنا بالباب امس القعودا و جفينا به جفاء شديدا و ذمنا العبيد حتى اذا نحن بلينا المولى عذرنا العبيدا و لآخر: (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) و كم من فتى تحمد اخلاقه و تسكن الاحرار فى ذمته قد كثر الحاجب اعدائه و سلط الذم على نعمته (و انظر الى ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الى من قبلك من ذوى العيال و المجاعه مصيبا به مواضع الفاقه) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (المفاقر) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) (و الخلات) بالفتح جمع الخله، اى: الحاجه. (و ما فضل عن ذلك فاحمله الينا لنقسمه فيمن قبلنا) اى: عندنا. امره (عليه السلام) بحمل الفضل لان ما دام فيهم محتاجون يصرف اليهم، قال الصادق (عليه السلام): كان النبى (صلى الله عليه و آله) يقسم صدقه اهل البوادي فى اهل البوادي و صدقه اهل الحضرة فى اهل الحضرة و لا يقسمها بينهم بالسويه، انما على قدر ما يحضره منهم - الخبر-. و كان ابوبكر يلزم اهل البوادي بحمل جميع صدقاتهم اليه حتى قال (لو منعونى عقالا- قاتلتهم). و لو ارادوا ان يمسكوها لفقرائهم حسبما سن لهم النبى (صلى الله عليه و آله)، رماهم عماله بالارتداد و قتلوا رجالهم و سبوا نساءهم، و كان عمر رد كثيرا من سبيه لما ولى الامر. (و مر اهل مكه ان لا ياخذوا من ساكن اجرا، فان الله سبحانه يقول: (سواء العاكف فيه و الباد) فالعاكف المقيم به، و البادى الذى يحج اليه من غير اهله). (الفصل الخامس عشر- فى التزامه (عليه السلام) بالحق والعدل ...) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) لم يكن لدور مكه ابواب، و كان اهل البلدان ياتون بقطرانهم فيدخلون فيضربون بها، و كان اول من بوبها معاويه. و عنه (عليه السلام): ان معاويه اول من علق على بابه مصراعين بمكه، فممنع حاج بيت الله ما قال تعالى: (سواء العاكف فيه و الباد)، و كان الناس اذا قدموا مكه نزل البادى على الحاضر حتى يقضى حجه، و كان معاويه صاحب السلسله التى قال تعالى: (ثم فى سلسله ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه انه كان لا يومن بالله العظيم) و كان فرعون هذه الامه. (وقفنا الله و اياكم لمحابه) جمع المحبه و المحبوه، و فى الصحاح: يقال احبه و حبه، قال الشاعر: احب ابامروان من اجل تمره و و الله لو لا تمره ما حبيته

مغنيه

اللغه: العصر: آخر النهار. و العصران: الغداه و العشى، اى الليل و النهار، و فى مجمع البحرين للشيخ الطريحي: جاء فى الحديث: حافظ على العصرين، يريد صلاه الفجر و صلاه العصر، لان الاولى تقع فى طرف النهار و الثانيه فى طرف الليل اى القريبه منه. و ذاكر العالم: خض معه فى حديث العلم و مسائله. و قبلك- بكسر القاف- عندك و جهتك. و الفاقه: الفقر. الخلات: الحاجات. و محابه: ما يحب. الاعراب: سفير اسم يكن: و الى الناس خبر، و لسانك بدل من سفير، و مصيبا حال من فاعل اصرفه، و مواضع مفعول مصيبا. المعنى: كان قثم بن العباس واليا للامام على مكه، كما اشرنا فى اول الرساله ٣٢ التى ارسلها اليه الامام، و هذه الرساله الثانيه الى قثم، و لكن موضوعها غير موضوع الاولى. (فاقم للناس الحج) حج بهم على كتاب الله و سنه نبويه، و علمهم

المناسك و ما يجب فعله و تركه (و ذكرهم بايام الله) التي عاقب فيها الامم الماضيه على البغى و الفساد: و خوفهم بذلك لعلمهم يتقون (و اجلس لهم العصرين) صباحا و مساء، لتستمع الى مشكلاتهم، و تسعى فى حلها جهدك و مقدرتك (فاقت المستفتى) اجب عما تسال عنه من حلال الله و حرامه. (و علم الجاهل) اقعده للتدريس فى حلقه من التلاميذ، تعلمهم الدين اصولا و فروعا (و ذاكر العالم) تداسر معه مسائل الدين، و شؤون البلاد و مصالحها (و لا يكن لك الى الناس سفير الخ).. اختلط بهم، و قابلهم وجها لوجه، و اسمع منهم، و اسمعهم مباشرة و بلا واسطه تماما كما فعل الانبياء. و لماذا الحجاب و غلق الابواب؟. و تقدم مع الشرح قول الامام للاشتر فى رساله ٥٢: ان احتجاب الولاه عن الرعيه شعبه من الضيق، و قله علم بالامور. (فانها من زيدت.. الخ) الحاجه و منعت اولاً، ثم راجعت نفسك و قضيتها فان صاحبها لا يحمذك، و لا يرى لك فضلا، فالاولى ان تبادر الى قضائها بمجرد عرضها عليك، فان الله يضاعف لك الاجر، و صاحبها يضاعف لك الشكر، لان تعجيل الخير من الخير و مضاعفاته (و انظر ما اجتمع عندك من مال الله الخ). فانفق على المصالح العامه و المحاويج من اهل البلاد التي جمع منها المال، فانها اولى من غيرها، و فان تبقى منه شىء فارسله الينا لنوجهه الى وجهته. بيوت مكه و بيعها و ايجارها: اتفقت المذاهب الاسلاميه قولا واحدا ان مواضع النسك فى مكه المكرمه لا تباع و لا توجر كمحل السعى و الرمى، و اختلفوا فى بيوت مكه: هل تباع و توجر؟. و عن مالك و ابى حنيفه المنع، و عن الشافعى الجواز، و عن احمد روايتان. قيل: اصحهما المنع. و كما اختلف فقهاء السنه فيما بينهم اختلف كذلك فقهاء الشيعه. قال الشيخ الطوسى: لا يجوز البيع و لا الايجار تماما كما قال مالك و ابوحنيفه. و قال الشهيد الثانى فى المسالك ما نصه بالحرف الواحد: المشهور الجواز، و عليه العمل، و تسميه مكه مسجدا مجاز للحرمة و الشرف و المجاوره. و قال صاحب الجواهر، ايضا بالنص الحرفى: و من هنا كان المتجه الجواز كما هو خيره جماعه قال هذا بعد ان مهد له بانه لم يقف على شىء من طرق الشيعه يدل على المنع. و روايه المنع عن النبى (صلى الله عليه و آله) سندها عبد الله بن عمرو العاص. و نحن مع الذين ذهبوا الى الجواز و ان سالنا سائل: و ماذا تصنع بقول الامام هنا لعامله: (و مر اهل مكه ان لا ياخذوا من ساكن اجرا) فانه ظهر فى المنع و عدم الجواز؟. قلنا فى جوابه: لو ان الامام قال هذا و سكت دون ان يستدل بقوله تعالى: سواء العاكف فى الباد- لكان هذا حجه متبعه يجب الاخذ بها. اما و قد استدلت بالايه فلا بد من صرف الظاهر عن الحقيقه الى المجاز، و حمل الامر على الضيافه المستحبه، لان موضوع الكلام مختص بالمسجد الحرام، و الايه نص فيه، و رد على المشركين الذين صدوا الناس عنه، و التبعيد فيه، و هذه هى الايه كامله: ان الذين كفروا و يصدون عن سبيل الله و المسجد الحرام الذى جعلناه للناس سواء العاكف فيه و الباد و من يرد فيه بالحد بظلم نذقه من عذاب اليم- ٢٥ الحج. و المسجد الحرام شىء و بيوت مكه التي هو موضوع الكلام شىء آخر، و لاصله بين الاثنيين لا موضوعا و لا حكما، و لا اى شىء سوى علاقه الجوار، و هى تصلح للاستحباب لا للوجوب، اى لصرف الظهور عن الحقيقه، و هى الالتزام، الى المجاز، و هو الرجحان.

عبده

... و ذكرهم بايام الله: ايام الله التي عاقب فيها الماضين على سوء اعمالهم و العصران الغداه و العشى تغليب ... ابوابك فى اول وردها: فاتها اى الحاجه ان زيدت اى دفعت و منعت مبنى للمجهول من ذاته يذوده اذا طرده و دفعه و وردها بالكسر و رودها و عدم الحمد على قضائها بعد الذود لان حسنه القضاء لا تذكر فى جانب سيئه المنع ... فاصرفه الى من قبلك: قبلك بكسر ففتح اى عندك و مصيبا حال و الفاقه الفقر الشديد و الخله بالفتح الحاجه ... وفقنا الله و اياكم لمحابه: محاب بفتح الميم مواضع محبته من الاعمال الصالحه

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به قثم ابن عباس که از جانب آن بزرگوار بر مکه حکمفرما بود (او را به برپا داشتن حج امر و از رو نشان ندادن به مردم باز داشته و از اجاره گرفتن اهل مکه از حجاج نهی می فرماید): پس از ستایش خدایتعالی و درود بر حضرت مصطفی، با مردم حج را برپا دار (اعمال آن را به نادانان بیاموز و آنها را برای گزاردن حج گرد آور) و ایشان را به روزهای خدا (به کیفرهایی که پیشینیان از کردار زشتشان بردند) یادآوری نما، و در بامداد و سر شب (که بهترین اوقات است) با آنها بنشین و فتوی بده کسی را که حکمی (از احکام دین) پرسد، و نادان را بیاموز، و با دانا گفتگو کن، و باید تو را به مردم پیغام رسانی نباشد مگر زبانت (هر چه می خواهی خودت به ایشان بگو، نه مانند گردنکشان پیغام بفرستی) و نه دربانی مگر رویت (هر که خواهد بی مانع تو را ببیند) و درخواست کننده ای را از ملاقات و دیدار خود جلوگیری مکن، زیرا آن درخواست اگر در ابتدای کار از درهای تو روا نشود برای روا کردن در آخر کار ستوده نمی شوی (تو را نمی ستایند چون از رنجی که در اول امر کشیده افسرده گردیده است). و بنگر (رسیدگی کن) به آنچه از مال خدا (بیت المال مسلمانان) نزد تو گرد می آید، پس آن را به کسان عیالمند و گرسنه نزد خود بده در حالی که رسانده باشی آن را به آنکه (به راستی) درویش و بی چیز و نیازمند باشند، و آنچه از آن زیاده آید نزد ما بفرست تا آن را در کسانی که نزد ما هستند بخش نمایم. و به اهل مکه فرمان ده که از ساکن (در سراها که از اهل آن سامان نیست) مزد و کرایه نستانند، زیرا خداوند سبحان (در قرآن کریم س ۲۲ ی ۲۵) می فرماید: (ان الذین کفروا و یصدون عن سبیل الله و المسجد الحرام الذی جعلناه للناس) سواء العاکف فیه و البیاد یعنی (کسانی را که کافر شده به خدا و رسول نگر ویدند و مردم را از راه خدا و اطاعت و بندگی و از آمدن در مسجد الحرام که آن را برای همه مردم قرار داده ایم) و (در آن اهل آن و غریب یکسان هستند) باز می دارند، به کیفر دردناکی می رسانیم (پس مراد از عاکف مقیم مکه است، و مراد از بادی کسی است که به حج می رود و از اهل آن سامان نیست) (مرحوم شیخ ابوعلی فضل ابن حسن طبرسی که از بزرگان علمای امامیه در قرن ششم است در کتاب مجمع البیان در تفسیر این آیه شریفه از ابن عباس و قتاده سعید ابن جبیر نقل می کند که ایشان گفته اند: کرایه دادن و فروختن خانه های مکه حرام است، و مراد از مسجد الحرام همه مکه است مانند قول خدایتعالی در س ۱۷ ی ۱ سبحان الذی اسری بعبده لیلای- من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی یعنی منزّه است خداوندی که سیر داد بنده خود حضرت مصطفی را در شبی از مسجد الحرام یعنی مکه به مسجد دورتر یعنی بیت المقدس. نیز طبرسی (علیه الرحمه) در تفسیر این آیه شریفه می فرماید: بیشتر مفسرین گفته اند: رسول خدا- صلی الله علیه و آله- آن شب در خانه ام هانی خواهر علی ابن ابیطالب (علیه السلام) و شوهرش هبیره ابن ابی وهب مخزومی به خواب بود و از آنجا به معراج رفت، پس مراد از مسجد الحرام در اینجا مکه است و مکه و حرم هر دو مسجد است. و شیخ طریحی- رحمه الله در کتاب مجمع البحرین در لغت عکف می فرماید: در حدیث آمده است که حضرت صادق- علیه السلام- فرمود: سزاوار نبود که برای خانه های مکه در نصب کنند، زیرا برای حاج است که فرود آیند به اهل آن در خانه هاشان تا اعمال حج خود را به جا آورند، و نخستین کسی که برای خانه های مکه در نصب نمود معاویه بود. و بحث در اطراف این موضوع در اینجا بیش از این لازم نیست، بلکه جای آن در کتب فقهیه است (خدا ما و شما را به اعمال شایسته و کردار نیک که دوست دارد) به آن امر فرموده (موفق بدارد، و درود بر شایسته آن.

فرماندار امام علیه السلام در مکه اضافه بر مسئولیتهای سایر فرمانداران امام علیه السلام، مسئولیتی اختصاصی دارد تا از فرصت بهره ببرد و مردم را به معنویت نزدیکتر گرداند. به همین جهت، امام علیه السلام نامه را با بیان تکلیفهایی که در مکه شدیدتر است آغاز می نماید: ۱- وسائل برگزاری اعمال حج فراهم گردد و عظمت روزهای بزرگ به مردم گوشزد شود. دو نکته حساسی که وظیفه همه مسئولین مملکتی است که مردم را برای اجرای کارهای واجب آماده سازند و روزهای بزرگ را برای مردم تشریح کنند. نکته هائی که خدای عزیز در قرآن کریم به آن توجه داده است. خدای عزیز در سوره حج و موارد دیگر قرآن به برنامه حج و آغاز آن بدست ابراهیم مطالبی عرضه کرده است و سرانجام آنرا از شعائر الله معرفی نموده است. امام علیه السلام اشاره به ایام الله (روزهای خدا) کرده که در قرآن یک مرتبه ذکر شده و آن مورد مربوط بحضرت موسی است که مامور شده ملت خود را نجات بخشد و آنان را از ظلمات زندگی فرعونى به زندگی معنوی الهی رهنمون گردد و آنان را به ایام الله توجه دهد. از آیه استفاده می شود ایام الله، روزهای سازندگی بنی اسرائیل است که تحت شکنجه فرعونیان قرار داشتند و عملاً برای نبرد با ستمگران آماده می شدند. و امام علیه السلام که از کلمه ایام الله که در قرآن آمده استفاده کرده شاید می خواهد به فرماندار خود توجه دهد حالا- که مردم در مکه در اوج لذت معنوی قرار گرفته اند برای این که بیشتر به معنویت نزدیک گردند و ارزش آنرا زیاده تر درک کنند حوادث سختی که بر مکه و اسلام گذشته است به یاد آنان بیاور تا بخود آیند و ارزش خویش را درک کنند. به تعبیر دیگر نباید وقت حاجیان صرف برنامه روز، عبادت و غذا گردد، بلکه باید حوادث گذشته خود را بررسی کنند و به آن توجه پیدا نمایند تا ساخته و پرداخته شوند و برای هر نوع سختی پذیرش داشته باشند چون رشد همیشه با مشکل همراه است و باید در برابر آن آمادگی داشت. قطع رابطه با مردم ۲- جوشیدن با مردم، وظیفه هر فرماندار و مسئولی است ولی برای فرماندار مکه که از هر مرز و بومی مسافر دارد لازمتر می باشد. چون زائر برای درک و دستیابی به معنویت به شهر مذهبی توجه می کند و انتظار دارد از در و دیوار و مسئولین شهر اسلام بیارد. امام علیه السلام سفارش می کند که فرماندارش همیشه در میان مردم باشد رو در رو به مشکلات پاسخ بدهد، نادان را آموزگار، دانشمند را یاد آور به وظیفه و نیازمند را برآورنده حاجت باشد. و سرانجام نه نماینده برای خود بگذارد و نه دربان. نماینده نمی تواند مثل رئیس مسئله را درک کند و دربان نه غالباً مورد اعتماد است و نه به فکر خدمت به مردم. او به فکر گذراندن وقت و دریافت حقوق است و یا ریاست فروشی. جای تردید نیست که بسیاری از حوادث و خطرهای که متوجه مملکت و شهر می شود، از طرف نمایندگان و دربانان سرچشمه می گیرد و از سوی دیگر آبروی صاحب مقام را هم می برند و امام علیه السلام که این خطر را درک کرده است به فرماندار خود توجه می دهد که میان خود و مردم واسطه قرار ندهد. به تعبیر دیگر غرور ریاست موجب نگردد که با مردم قطع رابطه کند و بدرد دل ملت نرسد که خود مقدمه ای است برای سقوط وی. بخصوص که مراجعه کنندگان غالباً درمانده عائله دار و گرفتاراند و آنگاه که به درد دل آنان رسیدگی نشد و عصبانی شدند، شیرازه اجتماع را در معرض خطر قرار می دهند و همینان علیه وی و حکومت مرکزی قیام می کنند. مصرف بیت المال ۳- بیت المال باید خرج درماندگان گردد و اضافه آن برای حکومت مرکزی ارسال شود. پولی که از مردم به نفع بیت المال وصول می شود، باید به نفع همین مردم، همانها که محتاجتر هستند صرف گردد.

خدا مورد مصرف را در قرآن کریم این طور بیان می دارد: فقرا، مساکین، کارگزاران بیت المال، کسانی که با دریافت پول اسلام می آورند، آزاد کردن غلام، ورشکستگان در راه خدا و راه ماندگان ... و از آنجا که بیچاره ها بیشتر از موارد دیگر وجود دارند، امام علیه السلام نام آنها را به میان آورده است. ۴- در عین اینکه امام علیه السلام سفارش می کند که به مردم مکه بگوید از مسافران کرایه نگیرند استدلال عام است و به ریشه کن کردن تبعیض توجه می دهد. نه مسافر امتیازی بر مجاور دارد و نه مجاور امتیازی بر مسافر همه بندگان خدا هستند و از نظر ظاهر مساوی، هر چند ظاهر الصلاحتر از دیگری باشند ولی در مسائل معنوی هم ظاهر را باید رعایت کرد و از تبعیض صرفنظر نمود. ۵- غرور امر صادر کردن و نامه نگاری امام علیه السلام را نگرفته که در پایان نامه به فرماندارش خدا را یادآور می شود که باید همیشه برای جلب رضایت و محبت او گام برداشت.

سید محمد شیرازی

(الی قثم بن العباس و هو عامله علی مکه) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فاقم) یابن عباس (لنناس الحج) ای اهتم بشئون و اقامه شعائره (و ذکرهم بایام الله) ای الایام التي كانت لله فيها نعمه عظیمه، او نغمه عظیمه، و التذکیر بها یوجب الخوف من العصیان و الرجاء (و اجلس لهم) ای للناس (العصرین) ای الغداه و العشی من باب التغلب و کان وجه التغلب ان العصر الزمان (فافت المستفتی) ای الذی یسئل عنک من الاحکام (و علم الجاهل) شرائع الاسلام (و ذاکر العالم) بالمباحثه و المدرسه (و لا یکن لک الی الناس سفیر الا لسانک) فاذا اردت من احد شیئا فقل انت ذلک، لا ان ترسل الیه سفیرا فانه ربما زاد او نقص او عمل ما لا- ترضاه. (و لا حاجب) و مانع یمنعهم عن الوصول الیک (الا وجهک) و هذا عباره اخرى عن عدم جعل الحاجب اطلاقا، فاذا اراد منع احد من حاجته منعه بنفسه لا- بواسطه الحاجب (و لا تحجن) ای لا تمنعن (ذا حاجه عن لقاءک بها) ای بتلك الحاجه (فانها) ای تلك الحاجه- مجازا- (ان ذیدت) ای منعت (عن ابوابک فی اول ورودها) ای ورودها، بان لم تقضها اول مره (لم تحمد فی ما بعد علی قضائها) لان سیئه المنع الاول تذهب بطراوه الا داء فیما بعد. (و انظر الی ما اجتمع عندک من مال الله) کالزکاه و الخراج و الجزیه (فاصرفه الی من قبلک) ای من عندک من الفقراء و المحتاجین (من ذوی العیال و المجاعه) ای الجوع (مصیابه) ای بالمال (مواقع الفاقه) ای شده الاحتیاج (و الخلاله) جمع خله، بمعنی الحاجه فلا- تصرف المال فی المشکوک فقره و حاجته (و ما فضل عن ذلک فاحمله الینا) ای ارسل الزائد الینا (لنقسمه فی من قبلنا) ای من عندنا. (و مر) امر من (امر) حذف منه الهمزه تخفیفا (ان لا- یاخذوا من ساکن اجرا) ای من یسکن فی دورهم و بیوتهم، فان بیوت مکه لیست کسائر البیوت حتی یاخذ المالك الاجره ممن یسکن داره (فان الله سبحانه یقول: (سواء العاکف فیه و الباد) اصله (بادی) اسم فاعل من بدا بمعنی ظهر، و المراد ما یاتی من الخارج (العاکف المقیم به) من عکف بمعنی: اقام (و البادی الذی یحج الیه من غیر اهله) فاذا کان الجمیع متساوین بالنسبه الی مکه فکیف یاخذ احدهم من الاخر اجره؟ (وفقنا الله و ایاکم لمحابه) ای: مواضع محبته، و هی الاعمال الصالحه التي یحبها الله تعالی (و السلام).

موسوی

اللغه: ایام الله: ایام الانتقام من الماضین. العصرین: الغداه و العشی. افتی فلانا فی المساله: ابان له الحکم فیهما و اخرج له فیهما الفتوی. استفتی العالم فی: طلب ان یفتیه فیهما. المساله ذاکر العالم: تباحث معه و حاوره. السفیر: الرسول. الحاجب: البواب و ربما

خص بیواب الملوك. لا تحجبن: لا تمنعن من الدخول. الحاجه: الطلبه و ما يحتاجه الانسان و يفتقر اليه. زيدت: دفعت و منعت. وردها: بالكسر و روردها. قبلك: بكسر ففتح ای عندك و الی جهتك. عيال الرجل: اهله الذين يتكفل باعالتهم و معاشهم. الفاقه: الفقر الشديد. الخلات: جمع الخله بفتح الخاء الحاجه. المحاب: بفتح الحاء مواضع محبته من الاعمال الصالحه. الشرح: (اما بعد فاقم للناس الحج) رساله توجيهيه الی امير الحاج قثم بن العباس يبين له كيف يتعامل مع تلك الوفود القادمه و كيف يوجهها ... ابتدا بوصيته باقامه الحج الناس و اقامته لهم بشروطه و اجزائه و مواقفه و تعليمهم مناسكه و افعاله ... (و ذكرهم بايام الله) عظهم بما مر على الناس قبلهم من النعم و النقم و المصائب و النكبات و الخيرات و البركات فتحصل الرغبه فی الخير و البعد عن الشر. (و اجلس لهم العصرين فافت المستفتی و علم الجاهل و ذاكر العالم) اجلس للناس فی هذين الوقتين وقت الصبح و وقت العشاء فانها اطيب الاوقات فی الحجاز و تتقبل الناس فيهما ما تعطيهن من العلم و ما تعظهن به. ثم قسم مجلسه بين من يريد ان يعرف احكام دينه فيعرفه معالم الحلال و الحرام و يرد على مسائل من استفتاه و قسم ثانی من اوقاته يكون لتعليم الناس الذين لا تربطهم بالاسلام رابطه قويه فيعلمهم الدين و احكامه و مفاهيمه و تشريعاته و قسم ثالث من اوقاته يكون للمذاكره مع العلماء و محاورتهم و الوقوف على آرائهم حتى يصل من خلال المناقشه الی وجه الصواب فيما يذهب اليه و يرتئيه ... (و لا يكن لك الی الناس سفير الا- لسانك و لا- حاجب الا- و جهك) اجعل حاجات الناس معك مباشره و اذا اردت حاجه من احد فواجه صاحبها بدون و سائط فان الحاجب يمنع اصحاب الحاجات من ايصالها اليك و السفير قد لا يوصل مرادك الی من ترسله ... (و لا- تحجبن ذا حاجه عن لقائك بها فانها ان زيدت عن ابوابك فی اول وردها لم تحمد فيما بعد على قضائها) اذا كان لاحد حاجه عندك فاستقبله مباشره و لا تدافعه او تاخر تنجزها او تسوف فی قضائها و علل ذلك بانه اذا سوفها ثم قضاها لم يحمد على فعلها لان لذتها و اجرها يحصل كما قيل فی تعجيلها و تصغيرها و سترها فاذا اخر قضائها فقدت لذتها و بهجتها. (و انظر الی ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الی من قبلك من ذوی العيال و المجاعه مصيبا به مواضع الفاقه و الخلات و ما فضل عن ذلك فاحمله الينا لنقسمه فيمن قبلنا) امره ان يقوم بالمال الذي جمعه باسم الله من الفيء و الخراج و الجزية المضروبه على اهل الذمه و غير ذلك من الضرائب الشرعيه المفروضه امره عندما تجتمع عنده ان يوزعها على اهل بلده و من هم فی ناحيته و تحت سلطانه و حكمه و ليكون هولاء من اصحاب العيال الذين ينوون بالاولاد و الايتام و الارامل من اصحاب المجاعه و الحاجه و اهل الفقر متوخيا اشد الناس حاجه و اولاهم بالنفقه و اذا فضل شىء من هذا المال عن هولاء المحتاجين و اصحاب الفاقه فليدفعه الی الامام ليوزعه على مستحقه ممن هم عنده و هكذا تكون الطريقه العادله تجمع الصدقات و الاموال العامه فی هذه البلده فتعطى للفقراء فان لم يكن ثمة فقراء تنقل عندها الی غيرها من البلاد ... (و مر اهل مكه الا ياخذوا من ساكن اجرا فان الله سبحانه يقول: (سواء العاكف فيه و الباد) فالعاكف المقيم به و البادى الذي يحج اليه من غير اهله وفقنا الله و اياكم لمحابه و السلام) فی نهايه الرساله يامر ان ينهى اهل مكه و سكانها المقيمين فيها عن اخذ الاجره ممن يسكن بيوتها و استدلل على ذلك بالايه الكريمه و قد وقع الخلاف فی جواز بيع بيوت مكه و اجارتها و الصحيح من مذهبنا جواز ذلك و ما ذكره الامام هنا من منع البيع محمول على الاستحباب ... ثم فی النهايه دعى الله ان يوفقه و اياه الی ما يحبه و يرضاه من اعمال الخير و البر ...

دامغانی

از نامه آن حضرت است به قثم بن عباس كه عامل او در مكه بود در اين نامه كه چنين آغاز می شود: «اما بعد، فاقم للناس الحجَّ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى»، «اما بعد، برای مردم حج را بر پا دار و ايام الله را به يادشان آور.» ابن ابی الحديد ضمن شرح مختصری كه در مورد اين نامه داده، مطلبی را از اين نامه در مورد اجاره نگرفتن برای مسكن از حاجيان آورده است كه از

لحاظ اجتماعی در خور دقت است. او می نویسد: امیر المؤمنین علیه السلام با استناد به آیه «سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ» به قثم فرمان داده است به مردم مکه بگوید از حاجیان برای مسکن اجاره نگیرند و اصحاب ابو حنیفه هم به همین آیه در مورد حرام بودن فروش خانه های مکه و اجاره گرفتن از حاجیان استناد کرده اند و می گویند منظور از مسجد الحرام تمام مکه است، و حال آنکه شافعی را عقیده بر خلاف این است و می گوید: فروختن و اجاره دادن خانه های مکه جایز است.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى قُثْمِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى مَكَّةَ

{۱}. «قثم» در اصل «قائم» بوده به معنای شخص سخاوتمند و پربخشش (سپس الف آن افتاده و فتحه تبدیل به ضم شده است). او فرزند «عباس» و برادر «عبیدالله» و «عبدالله بن عباس» و طبق بعضی از روایات برادر رضاعی امام حسین علیه السلام است. از افتخارات او این بود که آخرین کسی است که وارد قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از رحلت آن حضرت شد و تبرک جست و طبق روایتی «مغیره بن شعبه» برای اینکه این افتخار را به دست آورد هنگامی که افراد یکی پس از دیگری از قبر پیغمبر خارج شدند انگشتر خود را در قبر انداخت تا آخرین نفری باشد که وارد قبر می شود؛ ولی «قثم» متوجه شد و وارد قبر شد و انگشتر مغیره را به او داد و او آخرین کسی بود که با جسد پاک پیغمبر وداع کرد. (قاموس الرجال، ج ۸، ص ۵۱۵ به نقل از انساب الاشراف). شرح حال او را در جلد نهم ذیل نامه ۳۳ نوشته ایم {

از نامه های امام علیه السلام

به قثم بن العباس فرماندار مکه است. {۲}. سند نامه: در کتاب مصادر نهج البلاغه تنها سند دیگری که برای این نامه ذکر شده همان چیزی است که قطب راوندی در کتاب فقه القرآن آورده است گرچه مرحوم راوندی (متوفای ۵۷۳) بعد از مرحوم رضی می زیسته؛ ولی عبارات او در کتاب فقه القرآن تفاوت هایی با آنچه در نهج البلاغه آمده است دارد که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۲) {

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع از سه بخش تشکیل شده است: بخش اول دستوراتی است

که امام به «قثم بن العباس» والی مکه می دهد که با مردم به خوبی رفتار کند و آموزش های لازم را به آنها بدهد و احکام الهی را برای آنها روشن سازد.

در بخش دوم دستوراتی درباره اموال بیت المال می دهد که بخشی از آن را به نیازمندان و ارباب حاجت اختصاص دهد و مازاد را برای امام ارسال دارد تا در مصارف شرعیه هزینه کند.

در بخش سوم دستور خاصی به ساکنان مکه و مالکان خانه های این شهر می دهد و می فرماید: به آنها دستور بده از کسانی که در خانه های آنها (در ایام حج و زیارت خانه خدا) ساکن می شوند اجرتی نگیرند و رایگان در اختیار آنها بگذارند. در این مورد به آیه ای از قرآن مجید نیز استناد فرموده است.

أَمَّا بَعْدُ، فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ، وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصِيرَيْنِ، فَأَقْتِ الْمُشْتَفِيَّ، وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ، وَذَاكِرِ الْعَالِمَ، وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ. وَلَا تَحْجِبَنَّ ذَا حَاجِهِ عَن لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِن ذِيدَتْ عَن أَبِيكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدَ عَلَى قَضَائِهَا. وَأَنْظِرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ، مُصِيبًا بِهِ مَوَاضِعَ الصَّاقَةِ وَالْخَلَاتِ، وَمِمَّا فَضَلَ عَن ذَلِكَ فَاصْحِمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبْلَنَا، وَمُرْ أَهْلَ مَكَّةَ أَلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ:

«سَوَاءَ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ» فَالْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَالْبَادِي: الَّذِي يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ. وَفَقْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مراسم حج (و زیارت خانه خدا را به نحو احسن) برای مردم برپا دار. ایام الله و روزهای الهی را به آنها یادآور شو. صبح و عصر برای رسیدگی به امور مردم جلوس کن، حکم الهی را برای کسانی که پرسش دینی دارند بیان کن، جاهلان را تعلیم ده و با دانشمندان مذاکره نما و نباید در میان تو و مردم واسطه و سفیری جز زبانت و حاجب و دربانی جز چهره ات باشد. افرادی را که به تو حاجت دارند از ملاقات با خویش محروم مساز، چرا که اگر آنها در ابتدا از در خانه ات رانده شوند بعداً برای حل مشکلاتشان تو را نخواهند ستود و درباره اموالی که نزد تو از مال الله جمع شده دقت کن و آن را به مصرف عیالندان و گرسنگانی که نزد تو هستند برسان آن گونه که دقیقاً به دست

فقرا و نیازمندان برسد و ما زاد آن را نزد ما بفرست تا میان نیازمندی که در اینجا هستند تقسیم کنیم.

به مردم مکه دستور ده تا از کسانی که در این شهر مسکن می گزینند اجاره بها نگیرند، زیرا خداوند سبحان می فرماید: «و در این سرزمین «عاکف» و «بادی» یکسانند؛ منظور از «عاکف» کسی است که در آن سرزمین اقامت دارد و منظور از «بادی» کسی است که از غیر اهل مکه برای حج به مکه می آید. خداوند ما و شما را توفیق انجام اعمالی دهد که موجب رضا و محبت اوست و السلام.

شرح و تفسیر: ضرورت رسیدگی به نیازمندان و امور مربوط به حج

گر چه مخاطب در این نامه «قثم بن عباس» فرماندار مکه است {۱}. درباره شخصیت «قثم بن عباس» در ذیل نامه ۳۳ بحث هایی مطرح کرده ایم و در پایان شرح این نامه نیز مطالب دیگری خواهیم گفت {ولی دستورات جامعی در آن داده شده که قسمت عمده آن شامل حال همه مدیران در سطوح مختلف اجتماعی می شود و سزاوار است همه گوش جان به آن بسپارند و آنها را

به کار بندند.

در بخش اول این نامه چند دستور مهم به او می دهد. نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) مراسم حج (و زیارت خانه خدا را به نحو احسن) برای مردم برپا دار»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ).

می دانیم مراسم حج اگر با مدیریت صحیح انجام شود هم بجا آورندگان حج خاطره خوبی از این عبادت پرفیض می برند و هم آثار و برکاتی برای همه مسلمانان دارد، زیرا این برنامه همان گونه که در روایات فلسفه احکام آمده است، برای تقویت پایه های آیین اسلام است: «وَالْحَجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ». {۲}. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۱۰ {

دومین دستوری که امام به او می دهد این است که می فرماید: «ایام الله و روزهای الهی را به آنها یادآور شو»؛ (وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللّهِ).

این تعبیر برگرفته از آیه ای است که در سوره ابراهیم آیه ۵ آمده است که خداوند خطاب به موسی می فرماید: بنی اسرائیل را به یاد «ایام الله» بینداز.

مفسران برای «ایام الله» تفسیرهای متعددی ذکر کرده اند از جمله اینکه: منظور از آن روزهای درخشان و پربراری است که در تاریخ امت ها به وجود آمده و نعمت های الهی شامل حال امت ها شده و یادآوری آن روح تازه ای به انسان ها می دهد و انگیزه حرکت جدید می شود. بعضی نیز گفته اند: منظور روزهای سختی است که بر بعضی از امت ها گذشته و گرفتار عذاب شدید الهی شده اند و یادآوری آن مایه بیداری و بازگشت به سوی حق است.

این احتمال نیز هست که واژه «ایام الله» همه این ایام را شامل شود، همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «أَيَّامُ اللّهِ نِعْمَ آوَةٌ وَ بِلَاؤَةٌ وَ مَثَلَاتُهُ سَبِجَانَةٌ؛ ایام الله روزهای نعمت خداوند و آزمایش های او به وسیله بلاهاست». {۱}. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۰، ح ۱۷ {

به یقین یادآوری این روزها تأثیر فراوانی در تربیت نفوس و تهذیب ارواح و هدایت مردم به صراط مستقیم دارد.

سومین دستوری را که آن حضرت به «قثم بن عباس» می دهد این است که می فرماید: «صبح و عصر برای رسیدگی به امور مردم جلوس کن، حکم الهی را برای کسانی که پرسش دینی دارند بیان کن، جاهلان را تعلیم ده و با دانشمندان مذاکره نما»؛ (وَ اجْلِسْ لَهُمُ الْعَصِيرَيْنِ {۲}). «العصرین» این کلمه گرچه تشبیه «عصر» است؛ ولی از باب تغلیب به معنای صبح و عصر می آید {، فَأَقْتِ الْمُسْتَفْتَى، وَ عَلِّمِ الْجَاهِلَ، وَ ذَاكِرِ الْعَالِمَ}.

اشاره به اینکه نباید در قصر فرمانداری بروی و درها را به روی خود ببندی و از مردم بیگانه شوی؛ تو باید صبح و عصر با مردم در تماس باشی و سه مشکل

را حل کنی: نخست به سؤالات دینی پاسخ دهی. دوم جاهلان را علم بیاموزی و دیگر اینکه با عالمان و دانشمندان به گفت و گو بنشینی و مسائل پیچیده دینی را به کمک آنها حل کنی و برای انجام امور مهم منطقه حکومت خود از آنان مشورت

بطلبی.

این دستور امام نشان می دهد که «قثم بن عباس» مردی دانشمند و صاحب نظر در مسائل دینی بوده که هم به سؤالات دینی مردم پاسخ می گفته و هم مجلس درس برای جاهلان تشکیل می داده است و نیز نشان می دهد که در محیط فرمانداری او عالمان دیگری هم بوده اند که امام تشکیل مجالس مشورتی را با آنان لازم می شمرد.

آن گاه در دستور چهارمی می فرماید: «نباید در میان تو و مردم واسطه و سفیری جز زبانت و حاجب و دربانی جز چهره ات باشد»؛ (وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ).

این سخن تأکید بیشتری است بر آنچه در دستور پیش است و اشاره به این حقیقت که حل مشکلات مردم و اداره امور کشور با پیام و پیغام میسر نمی شود، بلکه رئیس حکومت باید با مردم در تماس مستقیم باشد و حضوراً مشکلات را دریابد و به حل آنها بپردازد.

در دستور پنجم که باز هم تأکید بیشتری بر دستورات پیشین است می فرماید:

«افرادی را که به تو حاجت دارند از ملاقات با خویش محروم مساز، چرا که اگر آنها در ابتدا از در خانه ات رانده شوند بعداً برای حل مشکلاتشان تو را نخواهند ستود»؛ (وَلَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ {۱}. «ذیدت» از ریشه «ذود» بر وزن «ذوب» به معنای منع کردن گرفته شده است {عَنْ أَبِيكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدَ فِيمَا بَعْدَ عَلَى قَضَائِهَا}).

این همان چیزی است که روانشناسان امروز بعد از مطالعات خود به آن

رسیده اند که ملاقات چهره به چهره تأثیر فوق العاده ای در جذب افراد و فرونشاندن آتش خشم آنها و برآوردن حاجاتشان دارد.

شبه همین معنا در نامه مالک اشتر (نامه ۵۳) آمده است آنجا که می فرماید:

«وَأَمَّا بَعِيدٌ فَلَا تُطَوَّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضَّيْقِ وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ و اما بعد هیچ گاه خود را در زمانی طولانی از رعایا پنهان مدار زیرا پنهان ماندن زمامداران از چشم رعایا موجب نوعی محدودیت و کم اطلاعی نسبت به امور (کشور) می شود».

آن گاه امام در ششمین دستور می فرماید: «درباره اموالی که نزد تو از مال الله جمع شده دقت کن و آن را به مصرف عیالمندان و گرسنگانی که نزد تو هستند برسان آن گونه که دقیقاً به دست فقرا و نیازمندان برسد و ما زاد آن را نزد ما بفرست تا میان نیازمندانی که در اینجا هستند تقسیم کنیم»؛ (وَ أَنْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَ الْمَجَاعَةِ، مُصَبِّحاً بِهِ مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَ الْخَلَّاتِ {۱}). «الخللات» جمع «خله» به معنای فقر و از ریشه «خلل» گرفته شده است، زیرا افراد فقیر خللی در زندگانی آنها وجود دارد {، وَ مَا فَضَّلَ عَنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قَبْلَنَا}.

این تعبیر نشان می دهد که اموال خراجیه و زکات که از یک محل گردآوری می شود باید بخش مهمی از آن صرف نیازمندان محل گردد و آنچه اضافه می ماند به مرکز حکومت ارسال تا در نیازمندی های آن مرکز صرف شود.

البته ممکن است سؤال شود که پس چگونه در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَقْسِمُ صَدَقَةَ أَهْلِ الْبُؤَادِي فِي أَهْلِ الْبُؤَادِي وَصِدَقَهُ أَهْلُ الْحَضَرِ فِي أَهْلِ الْحَضَرِ؛ رسول خدا زکات بادیه نشینان را در میان محرومان آنها تقسیم می کرد و زکات شهرنشینان را در میان محرومان آنها». (۲). کافی، ج ۳، ص ۵۵۴، ح ۸ { یعنی به جای

دیگر منتقل نمی کردند؟

جوابش این است که صدقه در این روایت به معنای زکات است در حالی که در محل بحث، بخش مهمی از اموال بیت المال را مال الخراج تشکیل می دهد و آن تعلق به همه مسلمانان دارد، بنابراین نظر امام در این نامه تنها به زکات نیست و تعبیر به «مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللَّهِ» شامل همه اینها می شود و لذا بخشی از آن را باید در محل و بخشی را در مرکز حکومت صرف کرد.

تفاوت «ذَوِي الْعِيَالِ» با «الْمَجَاعَةِ» این است که در دومی تنها به گرسنگان اشاره می کند؛ خواه عیالاتی داشته باشند یا نه و عنوان اول اشاره به کسانی است که افرادی تحت تکفل دارند و برای غذا یا مسکن و نظیر آن نیازمندند.

تفاوت «مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ» و «الْخَلَاتِ؛ مواضع الخلات» این است که «فاقه» فقر شدیدتری را بیان می کند. اشاره به اینکه تمام اصناف فقرا و نیازمندان را باید در نظر بگیرند و هر کدام را به تناسب حاجاتشان بهره ای از مال الله بدهند.

سرانجام در هفتمین و آخرین دستور می فرماید: «به مردم مکه دستور ده تا از کسانی که در این شهر مسکن می گزینند اجاره بها نگیرند، زیرا خداوند سبحان می فرماید: «و در این سرزمین «عاکف» و «بادی» یکسانند»؛ (وَ مَرُّ أَهْلِ مَكَّةَ أَلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «سَوَاءَ الْعَاكِفِ فِيهِ وَ الْبَادِي ۲»).

آن گاه به تفسیر واژه «العاکف» و «الباد» می پردازد و می فرماید: «منظور از «عاکف» کسی است که در آن سرزمین اقامت دارد و منظور از «بادی» کسی است که از غیر اهل مکه برای حج به مکه می آید»؛ (فَالْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَ الْبَادِي: الَّذِي يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ).

آن گاه امام نامه خود را به عنوان حسن ختام با دعای جامع و کوتاهی پایان می دهد و می فرماید: «خداوند ما و شما را توفیق انجام اعمالی دهد که موجب رضا و محبت اوست والسلام»؛ (وَقَفْنَا لِلَّهِ وَ إِيَّاكُمْ لِمَحَابَّتِهِ { ۱}). «مَحَابَّت» اکثر ارباب لغت آن را جمع محبت می دانند و بعضی جمع «محبوب» این احتمال نیز هست که جمع «محب» یعنی حب و محبوبیت باشد البته چندان تفاوتی در معنا ایجاد نمی کند { وَ السَّلَامُ } .

نکته: آیا استفاده از خانه های مکه برای همه مباح است؟

ظاهر عبارت امام در این نامه در بدو نظر این است که اهل مکه حق ندارند از زوار بیت الله که از خارج این شهر می آیند مال الاجاره ای در برابر سکونت در خانه های مکه دریافت کنند. در اینکه آیا این حکم به عنوان حرمت است یا کراهت در میان فقهای شیعه و اهل سنت اختلاف نظر وجود دارد.

بعضی از فقهای اهل سنت؛ مانند «مالک» و «ابو حنیفه» این امر را جایز ندانسته اند، ولی «شافعی» قائل به جواز است و از «احمد حنبل» نیز دو روایت نقل شده است که گفته اند صحیح تر همان روایت منع است.

در میان فقهای شیعه نیز نظریه واحدی نیست، هرچند مشهور جواز است ولی از «شیخ طوسی» عدم جواز به طور مطلق نقل شده است و بزرگان متأخرین نیز قائل به جوازند. صاحب جواهر نیز جواز را ترجیح می دهد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «كَانَتْ مَكَّةَ لَيْسَ عَلَيَّ شَيْءٌ مِنْهَا بَابٌ وَكَانَ أَوَّلُ مَنْ عَلَّقَ عَلَيَّ بِأَبِيهِ الْمِضْرَاعَيْنِ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ وَلَيْسَ يَتَّبِعِي لِأَخِيذٍ أَنْ يَمْنَعَ الْحَاجَّ شَيْئًا مِنَ الدُّورِ وَمَنَازِلِهَا؛ در آغاز خانه های مکه در نداشت نخستین کسی که برای خانه خود در مکه در گذاشت معاویه بود و سزاوار نیست

هیچ کس حجاج را از خانه ها و منازل مکه منع کند». {۱}. تهذیب، ۵، ص ۴۲۰، ح ۱۰۴ {

تعبیر به «سزاوار نیست» نیز دلیل بر کراهت است؛ اما کلام امام گرچه ظاهراً دلالت بر حرمت اخذ مال الاجاره می کند؛ ولی به گفته مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود استدلال به آیه شریفه «سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ» جلوی این ظهور را می گیرد، زیرا این جمله که در آیه ۲۵ سوره حج آمده وصف برای مسجد الحرام است و مفهومش این است که همه مسلمانان چه کسانی که از خارج مکه می آیند و چه اهل مکه در استفاده از مسجد الحرام یکسانند و کار به خانه های مکه ندارد، بنابراین مسجد الحرام چیزی است و خانه های مکه که موضوع سخن ماست چیز دیگری است و رابطه ای بین این دو از نظر حکم و موضوع نیست جز رابطه جوار و همسایه بودن، و این رابطه تناسب با استحباب دارد نه وجوب، یعنی ظهور کلام را از معنای حقیقی که الزام است به معنای مجازی که استحباب است منصرف می کند. {۲}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۴ {

به هر حال از مجموع روایات و ادله ای که در این مسأله وجود دارد همان کراهت استفاده می شود و شاید سیره مسلمانان نیز این معنا را تأیید کند. {۳}. برای توضیح بیشتر به جواهر الکلام، ج ۲۰، ص ۴۸ به بعد و الموسوعه الفقهيہ الكويتیة، ج ۲۲ (در واژه ربا) مراجعه شود {

نامه ۶۸: روش برخورد با دنیا

موضوع

و من کتاب له ع إلى سلمان الفارسی رحمه الله قبل أيام خلافته

(نامه به سلمان فارسی، قبل از ایام خلافت) {سلمان، نام اصلی او روزبه است از سرزمین فارس ایران که آتش پرست بودند متولد شد و چون عاشق حق بود از خانه و خانواده فاصله گرفت و مسیحی شد، سپس به عربستان و مدینه آمد و در نخلستان

مدینه پیامبر خدا را دید و مسلمان شد و از یاران آن حضرت شد، نقشه حفر خندق را او کشید و مدینه را حفظ کرد، هر کدام از مهاجر و انصار تلاش داشتند او را به گروه خود نسبت دهند که رسول خدا فرمود:

«سلمان منا اهل البيت»

سلمان از اهل بیت ماست» پس از رسول خدا از مخالفان سر سخت ابا بکر بود و سر انجام در سال ۳۵ هجری وفات کرد.

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسِّيَهَا قَاتِلٌ سَمِيحٌ فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقَلِّهِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا وَضَعْ عَنْكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَتَصَيَّرَفْ حَالَاتِهَا وَكُنْ أَنْسَ مِمَّا تَكُونُ بِهَا أَحَدَرَ مِمَّا تَكُونُ مِنْهَا فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ أزالَتْهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ وَالسَّلَامُ

ترجمه ها

دستی

پس از یاد خدا و درود! دنیای حرام چونان مار است، که پوستی نرم و زهری کشنده دارد، پس از جاذبه های فریبنده آن روی گردان، زیرا زمان کوتاهی در آن خواهی ماند، و اندوه آن را از سر بیرون کن، زیرا که یقین به جدایی، و دگرگونی حالات آن را داری، و آنگاه که به دنیا خو گرفته ای بیشتر بترس، زیرا که دنیا پرست تا به خوشگذرانی اطمینان کرد زود او را به تلخ کامی کشاند، و هر گاه که به دنیا انس گرفت و آسوده شد، ناگاه به وحشت دچار می گردد

شهیدی

اما بعد، دنیا همچون مار است، بپسودن آن نرم و هموار و زهر آن جانشکار. پس، از آنچه تو را در دنیا شادمان می دارد، روی برگردان! چه اندک زمانی با تو می ماند. و اندیشه دنیا را از سر بنه! چه یقین داری که از تو روی بگرداند، و آن گاه که بدان خو گرفته ای بیشتر از آن بترس، که دنیا دار چون در دنیا به خوشی اطمینان کرد او را به تلخکامی در آورد، یا اگر به انس گرفتن آرمید او را دچار وحشت کرد، و السلام!

اردیلی

پیش از روزگار خلافت او اما پس از حمد و صلوات پس جز این نیست که مثل دنیا مثل مار است که نرم است مس کردن آن کشنده است از هر آن پس اعراض کن از آنچه بشگفت آرد تو را در آن بجهه کمی چیزی که همراه باشد تو را از متاع دنیا و بنه از خود غمهای دنیا را بجهه آنچه یقین کرده آنرا از جدا شدن از آن و باش در حال انس گرفتن انس گیرنده تر به آن چه به آن چه هستی؟؟؟ بودن تو از دنیا پس بدرستی که صاحب این سرا هر بار که آرام گیرد در آن بسروری برخیزاند او را از آن سرور بسوی آنچه ترسانیده مردمانست از محنت و غم و بسوی انس گرفتن زایل گرداند آنرا از او بوحشت آوردن

آیتی

اما بعد، این دنیا همانند مار است که چون دست بر او کشند، نرم آید، ولی زهرش کشنده است. از هر چه در این دنیا شادمانت می دارد، رخ برتاب. زیرا اندکی از آن با تو همراه ماند. اندوه دنیا از دل به در کن، زیرا به جدایی دنیا از خود یقین داری. هر چه انس تو به دنیا افزون شود باید که بیشتر از آن حذر کنی. زیرا دنیا دار، هر گاه به شادمانی دلبستگی یابد، دنیا او را از آن شادمانی به بلایی می کشاند. و هر گاه انس گرفتنش موجب آرمیدن گردد او را از آن حال به ترس و هراس می افکند. والسلام.

انصاریان

اما بعد، دنیا همچون مار است، چون به آن دست نهی نرم، ولی زهرش کشنده است.

از آنچه که در دنیا تو را خوشایند است دوری کن چرا که از کالایش اندکی همراه تو می ماند، و اندوهش را از خود بگذار چون فراقش و دگرگونیش را باور داری .

به وقتی که انس تو با دنیا بیشتر است همان زمان از آن بیشتر برحذر باش، که دنیادار چون به لذت و خوشی آرام گرفت دنیا او را به عرصه بلا و سختی فرستاد، یا هر زمان به انس با دنیا مطمئن شد او را به ترس و وحشت دچار ساخت! والسلام .

شروح

راوندی

و اشخصته: ابعده و اذهبه و استنصحه ای تقیل نصیحه القرآن.

کیدری

اشخصته: اذهبه.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) است به سلمان فارسی - خدایش بیامرزد - پیش از رسیدنش به خلافت اشخصته: ببرد او را (اما بعد، دنیا همانند مار است که بدنش را چون دست بمالی نرم است ولی زهرش کشنده است بنابراین از آنچه تو را در دنیا خوشحال می سازد، برحذر باش، زیرا متاع آن اندکی با تو می ماند. و غمهای آن را از خود دور ساز، چون به مفارقت از او و دگرگونیهایش ایمان داری و هر مقدار با دنیا انس و علاقه ات بیشتر شد، ترس و هراست افزونتر باشد، زیرا دنیادار وقتی که به دنیا دل بست و به آن شادمان شد دنیا او را به سختی مبتلا گرداند. محور این بخش از سخن امام (علیه السلام) موعظه و نکوهش دنیاست، و بدین منظور مثلی زده است و دو مورد از چند وجه شبهه را که در مشبه به وجود دارد، بیان کرده است: ۱- مار، نرم پوست است و همانندی اش با دنیا همان آسایش زندگی و لذتهای دنیاست. ۲- زهرش کشنده است، مشابهش با دنیا

در این است که کسانی که غرق در لذتهای دنیایند روز رستاخیز هلاک شوند. سپس در مورد اقامت وی در دنیا چند دستور به شرح زیر داده است: ۱- از آنچه او را خوشحال می سازد روگردان باشد، و دلیل ضرورت برحذر بودنش را چنین بیان کرده است: زیرا کالای آن اندکی با تو همراه است، و این جمله صغرای قیاس مضمیری است که در حقیقت چنین است: آنچه با تو از متاع دنیا همراه می ماند اندک است. و کبرای مقدر آن نیز چنین می شود: و هر چه که اینطور باشد، سزاوار دوری کردن است. ۲- غمهای دنیا را از خود دور ساز، و ضرورت این کار را با قیاس مضمیری بیان کرده است که صغرای آن عبارت: لما ایقنت من فراقها است، یعنی چون به مفارقت و دگرگونی اش اطمینان داری، و کبرای مقدر آن چنین است: هر چه را که اطمینان به مفارقتش داشتی باید غم جستن آن را از خود دور کنی. ۳- هر مقدار با دنیا انس و علاقه اش بیشتر شود، ترس و هراسش فروتر گردد. کلمه ی ما مصدریه است، و کلمه ی آنس بنابراین که حال است منصوب می باشد، و کلمه ی احذر خبر کان است یعنی در همان حالی که علاقمندتری، ترس بیشتری هم باید داشته باشی، و مقصود آن است که هر چه می تواند از آن دوری کند و بدان دل نبندد و دلیل ضرورت حذر داشتن را چنین بیان کرده است فان صاحبها فیها ... که صغرای قیاس مضمیری است و در حقیقت چنین است: هر چه صاحب دنیا به دنیا بیشتر دل ببندد ... و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چیزی را که آنطور باشد باید صاحبش از آن حذر کند و به آن دل نبندد، نتیجه می دهد: پس باید شخص دنیادار از دنیا برحذر باشد.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعِيدٌ فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ { ۱ } فِي «دکمثل». { الْحَيَّةُ لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَيِّمُهَا فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقَلِّهِ مَا يَصْرِحُ بِكَ مِنْهَا وَ ضَعَّ عَنكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَ تَصَيَّرُفِ حَالَاتِهَا وَ كُنْ آتَسَ مَا تَكُونُ بِهَا أَخْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا فَإِنَّ صَاحِبَهَا كَلَّمَا أَطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ أَوْ إِلَى إِيْنَسٍ أَرَاثَتْهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ وَ السَّلَامِ.

[سلمان الفارسی و خبر اسلامه]

سلمان رجل من فارس من رامهرمز و قيل بل من أصبهان من قريه يقال لها جى و هو معدود من موالى رسول الله ص و كنيته أبو عبد الله و كان إذا قيل ابن من أنت يقول أنا سلمان ابن الإسلام أنا من بنى آدم .

و قد روى أنه قد تداوله أرباب كثيرة بضعه عشر ربا من واحد إلى آخر حتى أفضى إلى رسول الله ص { ۲ } الاستيعاب ۶۳۴ و ما بعدها (طبعه نهضه مصر)، و بعدها هناك: «و من الله عليه بالإسلام». { .

و روى أبو عمر بن عبد البر فى كتاب الاستيعاب أن سلمان أتى رسول الله ص

بصدقه فقال هذه صدقه عليك و على أصحابك فلم يقبلها و قال إنه لا تحل لنا الصدقه فرفعها ثم جاء من الغد بمثلها و قال هديه هذه فقال لأصحابه كلوا

و اشتراه من أربابه و هم قوم يهود بدرهم و على أن يغرس لهم من النخيل كذا و كذا و يعمل فيها حتى تدرك فغرس رسول الله ص ذلك النخل كله بيده إلا نخله واحده غرسها عمر بن الخطاب فأطعم النخل كله إلا تلك النخلة فقال رسول الله ص من

غرسها قيل عمر فقلعها و غرسها رسول الله ص بيده فأطعمت { ١ } بعدها في الاستيعاب: «من عامها». { .

قال أبو عمر و كان سلمان يسف { ٢ } يسف الخوص، أى ينسجه، و في اللسان: «و في حديث أبي ذر، قالت له امرأه: ما في بيتك سفه و لا - هفه؛ السفه: ما يسف من الخوص كالزبيل و نحوه». { الخوص و هو أمير على المدائن و يبيعه و يأكل منه و يقول لا أحب أن آكل إلا من عمل يدي و كان قد تعلم سف الخوص من المدينه .

و أول مشاهده الخندق و هو الذى أشار بحفره فقال أبو سفيان و أصحابه لما رأوه هذه مكيدة ما كانت العرب تكيدها.

قال أبو عمر و قد روى أن سلمان شهد بدرًا و أحدا و هو عبد يومئذ و الأكثر أن أول مشاهده الخندق و لم يفته بعد ذلك مشهد.

قال و كان سلمان خيرا فاضلا حبرا عالما زاهدا متقشفا.

قال و ذكر هشام بن حسان عن الحسن البصرى قال كان عطاء سلمان خمسه آلاف و كان إذا خرج عطاؤه تصدق به و يأكل من عمل يده و كانت له عباءه يفرش بعضها و يلبس بعضها.

قال و قد ذكر ابن وهب و ابن نافع أن سلمان لم يكن له بيت إنما كان يستظل بالجدر و الشجر و أن رجلا قال له ألا أبني لك بيتا تسكن فيه قال لا حاجه لى فى ذلك فما زال به الرجل حتى قال له أنا أعرف البيت الذى يوافقك قال فصفه لى قال أبني لك بيتا إذا أنت قمت فيه أصاب رأسك سقفه و إن أنت مددت فيه رجلك أصابهما [الجدار { ١ } من «د». {] قال نعم فبنى له.

قال أبو عمر و قد روى عن رسول الله ص من وجوه أنه قال لو كان الدين فى الثريا لناله سلمان .

و فى روايه أخرى لناله رجل من فارس .

قال و قد روينا عن عائشه قالت كان لسلمان مجلس من رسول الله ص ينفرد به بالليل حتى كاد يغلبنا على رسول الله صلى الله عليه و آله .

قال و قد روى من حديث ابن بريده عن أبيه أن رسول الله ص قال أمرنى ربى بحب أربعة و أخبرنى أنه يحبهم على و أبو ذر و المقداد و سلمان .

قال و روى قتاده عن أبي هريره قال

سلمان صاحب الكتابين.

يعنى الإنجيل و القرآن .

و قد روى الأعمش عن عمرو بن مره عن أبي البختری عن علی ع أنه سئل عن سلمان فقال علم العلم الأول و العلم الآخر ذاك بحر لا ينزف و هو منا أهل البيت .

قال و فی روايه زاذان عن علی ع

سلمان الفارسی

كلقمان الحكيم .

قال و قال فيه كعب الأخبار

سلمان حشى علما و حكمه.

قال و فی الحديث المروى أن أبا سفيان مر على سلمان و صهيب و بلال فى نفر من المسلمين فقالوا ما أخذت السيف من عنق عدو الله مأخذها و أبو سفيان يسمع قولهم فقال لهم أبو بكر أ تقولون هذا لشيخ قريش و سيدها و أتى النبى ص و أخبره فقال يا أبا بكر لعلك أغضبتهم لئن كنت أغضبتهم لقد أغضبت الله فأتاهم أبو بكر فقال أبو بكر يا إخوانه لعلى أغضبتكم قالوا لا يا أبا بكر يغفر الله لك.

قال و آخى رسول الله ص بينه و بين أبى الدرداء لما آخى بين المسلمين.

قال و لسلمان فضائل جمه و أخبار حسان و توفى فى آخر خلافه عثمان سنه خمس و ثلاثين و قيل توفى فى أول سنه ست و ثلاثين و قال قوم توفى فى خلافه عمر و الأول أكثر.

و أما حديث إسلام سلمان فقد ذكره كثير من المحدثين { ١ } و قد ذكر خبر إسلامه أيضا ابن هشام؛ أورده فى السيره ١:٢٣٣-٢٤٢. { ٢ } و روه عنه قال كنت ابن دهقان { ٢ } الدهقان: شيخ القرية فى بلاد فارس. { ٣ } قرية جى من أصبهان و بلغ من حب أبى لى أن حبسنى فى البيت كما تحبس الجارية فاجتهدت فى المجوسيه حتى صرت قطن { ٣ } قطن النار: خادمها. { ٤ } بيت النار فأرسلنى أبى يوما إلى ضيعه له فمررت بكنيسه النصرارى فدخلت عليهم فأعجبتنى صلاتهم فقلت دين هؤلاء خير من دينى فسألتهم أين أصل هذا الدين قالوا بالشام فهربت من والدى حتى قدمت الشام فدخلت على الأسقف { ٤ } الأسقف: من وظائف النصرانية، و هو فوق القسيس و دون المطران. { ٥ } فجعلت أخدمه و أتعلم منه حتى حضرته الوفاه فقلت إلى من توصى بى فقال قد هلك الناس و تركوا دينهم إلا رجلا بالموصل فالحق به فلما قضى نجه لحقت بذلك الرجل

فلم يلبث إلا قليلا حتى حضرته الوفاه فقلت إلى من توصى بى فقال ما أعلم رجلا بقى على الطريقه المستقيمه إلا رجلا بنصيبين فلحقت بصاحب نصيبين قالوا و تلك الصومعه اليوم باقيه و هى التى تعبد فيها سلمان قبل الإسلام قال ثم احتضر صاحب نصيبين فبعثنى إلى رجل بعموريه من أرض الروم فأتيته و أقمت عنده و اكتسبت بقيات و غنيمات فلما نزل به الموت قلت له بمن توصى بى فقال قد ترك الناس دينهم و ما بقى أحد منهم على الحق و قد أظل زمان نبى مبعوث بدين إبراهيم يخرج بأرض العرب مهاجرا إلى أرض بين حرتين لها نخل قلت فما علامته قال يأكل الهديه و لا يأكل الصدقه بين كتفيه خاتم النبوه

قال و مر بي ركب من كلب فخرجت معهم فلما بلغوا بي وادي القرى ظلموني و باعوني من يهودى فكنت أعمل له فى زرعه و نخله فيينا أنا عنده إذ قدم ابن عم له فابتاعنى منه و حملنى إلى المدينه فو الله ما هو إلا أن رأيتها فعرفتها و بعث الله محمدا بمكه و لا أعلم بشىء من أمره فيينا أنا فى رأس نخله إذ أقبل ابن عم لسيدى فقال قاتل الله بنى قيله قد اجتمعوا على رجل بقاء قدم عليهم من مكه يزعمون أنه نبي قال فأخذنى القر و الانتفاض و نزلت عن { ١ } ب «من». { النخله و جعلت أستقصى فى السؤال فما كلمنى سيدى بكلمه بل قال أقبل على شأنك و دع ما لا يعينك فلما أمسيت أخذت شيئاً كان عندى من التمر و أتيت به النبى ص فقلت له بلغنى أنك رجل صالح و أن لك أصحابا غرباء ذوى حاجه و هذا شىء عندى للصدقه فرأيتكم أحق به من غيركم فقال ع لأصحابه كلوا و أمسك فلم يأكل فقلت فى نفسى هذه واحده و انصرفت فلما كان من الغد أخذت ما كان بقى عندى و أتيت به فقلت له إنى رأيتك لا تأكل الصدقه و هذه هديه

فقال كلوا و أكل معهم فقلت إنه لهو فأكبت عليه أقبله و أبكى فقال ما لك فقصصت عليه القصة فأعجبه ثم قال يا سلمان كاتب صاحبك فكاتبته على ثلاثمائه نخله و أربعين أوقيه فقال رسول الله ص للأنصار أعينوا أحاكم فأعانونى بالنخل حتى جمعت ثلاثمائه وديه فوضعها رسول الله ص بيده فصحت كلها و أتاه مال من بعض المغازى فأعطانى منه و قال أد كتابتك فأديت و عتقت .

و كان سلمان من شيعه على ع و خاصته و تزعم الإماميه أنه أحد الأربعة الذين حلقوا رءوسهم و أتوه متقلدى سيوفهم فى خبر يطول و ليس هذا موضع ذكره و أصحابنا لا يخالفونهم فى أن سلمان كان من الشيعة و إنما يخالفونهم فى أمر أزيد من ذلك و ما يذكره المحدثون من قوله للمسلمين يوم السقيفه كرديد و نكرديد محمول عند أصحابنا على أن المراد صنعتم شيئاً و ما صنعتم أى استخلفتم خليفه و نعم ما فعلتم إلا أنكم عدلتم عن أهل البيت فلو كان الخليفه منهم كان أولى و الإماميه تقول معناه أسلمتم و ما أسلمتم و اللفظه المذكوره فى الفارسيه لا تعطى هذا المعنى و إنما تدل على الفعل و العمل لا غير و يدل على صحه قول أصحابنا أن سلمان عمل لعمر على المدائن فلو كان ما تنسبه الإماميه إليه حقاً لم يعمل له.

فأما ألفاظ الفصل و معانيه فظاهره و مما يناسب مضمونه قول بعض الحكماء تعز عن الشىء إذا منعتة بقله صحبته لك إذا أعطيته.

و كان يقال الهالك على الدنيا رجلان رجل نافس فى عزها و رجل أنف من ذلها.

و مر بعض الزهاد بباب دار و أهلها يبكون ميتاً لهم فقال وا عجباً لقوم مسافرين يبكون مسافراً قد بلغ منزله.

و كان يقال يا ابن آدم لا تأسف على مفقود لا يردده عليك الفوت و لا تفرح بموجود لا يتركه عليك الموت.

لقى عالم من العلماء راهباً فقال أيها الراهب كيف ترى الدنيا قال تخلق الأبدان و تجدد الآمال و تباعد الأمنيه و تقرب المنيه قال فما حال أهلها قال من ظفر بها نصب و من فاتته أسف قال فكيف الغنى عنها قال بقطع الرجاء منها قال فأى الأصحاب أبر و أوفى قال العمل الصالح قال فأيهم أضر و أنكى قال النفس و الهوى قال فكيف المخرج قال فى سلوك المنهج قال و بما ذا أسلكه قال بأن تخلع لباس الشهوات الفانيه و تعمل للدار الباقيه

(الی سلمان الفارسی قبل ایام خلافت) از جمله کتابت آنحضرت است که نوشته بود به سوی سلمان فارسی رحمه الله پیش از ایام خلافتش (اما بعد) پس از حمد و اهب العطیات و صلوات بر حضرت سیدالبریات (فانما مثل الدنیا مثل الحیه) پس به درستی که مثل داستان دنیای غدار مثل داستان مار است (لین مسها) که نرم است سودن آن (قاتل سمها) کشنده است زهر او (فاعرض) پس اعراض کن و بگردان روی خود را (اما یعجبک فیها) از آنچه به شگفت آورد تو را در دنیا (لقله ما یدهبک منها) از جهت کمی چیزی که همراه باشد تو را از متاع دنیا (وضع عنک همومها) و بنه از خود غم های دنیا را (لما ایقنت به) به جهت آن چیزی که یقین کرده ای آن را (من فراقها) از جدا شدن از آن (و کن انس ما تکون بها) و باش در حال انس گرفتن انس گیرنده تر به چیزی که هستی به آن حال (احذر ما تکون منها) ترسنده ترین بودن تو از این سرای بی وفا (فان صاحبها) پس به درستی که صاحب آن (کلما اطمان فیها) هر بار که آرام گرفته در آن (الی سرور) به بهجت و فرحی (اشخصته عنہ) برخیزاند او را از آن سرور (الی محذور) به سوی نعمتی که ترسانیده شده مردمان است یعنی آرام گرفتن صاحب دنیا به لذات و شهوات او، مستلزم غم و محنتی است که محذور است در دنیا و عقبی (و الی ایناس ازاله) و به سوی خو و انس دادن به این سرا، زایل می گرداند (عنه ایهاش) از آن در وحشت افکندن و رمانیدن و خالی ساختن او را از آن (والسلام)

آملی

قزوینی

مثل دنیا مثل مار است نرم می نماید مساس او، و کشنده است زهر او، پس اعراض کن از آنچه خوش می آید تو را در دنیا برای کمی و اندکی آنچه همراه میشود با تو از دنیا. و الغرض در دنیا نعمت و لذت بسیار است ولیکن اگر هم برای شخص پاره ای از آن حاصل شود باری هیچ از آن با کسی همراه بگور و آخرت نمیرود. عرب گاه هست در مقام فقدان و عدم چیزی قلت و کمی نام میبرد، و چه خوب گفته است حکیم سنائی در تشبیه دنیا به مار رنگین که ظاهرش خوش نما و باطنش زهر جان گزراست. هست چون مار گرزده دولت دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر طفل چون زهر او نمی داند نقش او را ننی تنی خواند همه اند رزمی به تو اینست که تو طفلی و مار رنگین است (آنس) حال است و (ما) مصدریه است و خبر (کن) (احذر) و بینداز و فروگذار از خود غمهای دنیا را برای آنچه یقین کرده ای به آن از مفارقت دنیا. یعنی چون میدانی که البته از دنیا و نعیم آن مفارقت مینمائی پس آن از دل بیرون کن و برای چند روزه بقا از غم و غصه دل پر خون مکن و باش در آن وقت که انس تو به دنیا بیشتر است و خاطرت از او خشنودتر و ایمن تر، با حذرتر اوقات که باشی از دنیا و هراسان تر. یعنی نباید هیچ وقت بر دنیا دل نهی، و بر عهد او اعتماد کنی، و از غدر او ایمن نشینی و مهر او گزینی، بلکه باید هر وقت که به دنیا تو را انس بیشتر بود، و اسباب کامرانی و ایمنی مهیاتر، در آن وقت بر حذرتر و ناایمن تر باشی از غدر و جفای او، زیرا که دنیا در حکم دشمن غدار مکار است، و چنین دشمن چون راه دوستی گشاید و صلح و صلاح وانماید در آن وقت از شر او حذر واجب تر بود که شخص را غافل سازد و سهام کید ناگاه از کمین غدر بر او اندازد، چنانچه میفرماید. زیرا که صاحب دنیا هرگاه که آرام گرفت در آن به شادی و راحتی بیرون کند دنیا او را از آن حال به سختی و بلیتی.

و من کتاب له علیه السلام

الی سلمان الفارسی رحمه الله، قبل ایام خلافته

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی سلمان فارسی، خدا رحمت کند او را، پیش از ایام خلافت آن حضرت علیه السلام.

«اما بعد فانما مثل الدنیا کمثل الحیه، لین سمها، قاتل سمها، فاعرض عما یعجبک فیها، لقله ما یصحبک منها و ضع عنک همومها لما ایقتت به من فراقها و کن آنس ما تکون بها، احذر ما تکون منها، فان صاحبها کلما اطمئن فیها الی سرور، اشخصته عنه الی محذور.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که نیست صفت عجیبه ی دنیا مگر مانند صفت مار، که نرم و ملایم است دست مالیدن به او، کشنده است زهر او، پس روگردان باش از چیزی که خوش بیاید تو را در دنیا، از جهت اندک بودن آن چیزی که مصاحبت می کند با تو از امتعه و لذات دنیا و دوردار از تو اندوههای دنیا را، از جهت آن چیزی که یقین داری به آن از جدایی کردن از دنیا و باش تو که باشد مانوس تر بودن تو با دنیا، برحذرتر بودن تو از دنیا. پس به تحقیق که صاحب دنیا هر وقت که مطمئن شد در دنیا به سوی مسرت و خوشحالی، بلند کرد و مشرف ساخت دنیا او را از آن مسرت به سوی محذور و مکروهی.

خوئی

اللغه: (اشخصته): اذهبت. الاعراب: لین: خبر مقدم و مسها: مبتداء موخر و کذا ما بعدها و کلتا الجملتين بمنزله عطف البیان لقوله (علیه السلام) (مثل الدنیا مثل الحیه) فترک فیهما حرف العطف و وصل بینهما و بینها، کن آنس ما تکون- الخ-: قال ابن میثم: ما مصدریه و آنس ینصب علی الحال و احذر خبر کان. اقول: و الاولی جعل آنس و احذر خبرا واحدا لکان، فیکون من قبیل قولهم (الرمان حلو حامض). المعنی: قال الشارح المعتزلی (ص ۳۹ ج ۱۸ ط مصر): و کان سلمان من شیعه علی (علیه السلام) و خاصته و تزعم الامامیه انه احد الاربعه الذین حلقوا رووسهم و اتوه متقلدی سیوفهم فی خبر یطول. و قد روی من حدیث ابن بریده عن ابیه ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال: امرنی ربی بحب اربعه: و اخبرنی انه یحبهم: علی و ابوذر و المقداد و سلمان. الترجمة: از نامه ای که آنحضرت علیه السلام پیش از دوران خلافتش به سلمان فارسی - رحمه الله - نگاشته: اما بعد، همانا دنیا ماری را مانند نرم اندام و زهر آگین، از آنچه اش که خوشتر آمد روی برگردان و دوری گزین که بسیار بی وفا است و اندکی با تو همراه می شود، هیچ اندوه دنیا را مخور، چه بخوبی می دانی از تو جدا می شود و دیگر گونیها دارد، هر گاه بیشتر با او انس گرفتیو دل آرام تو شد بیشتر از او در حذر باش و بترس، زیرا یار دنیا هر چه بشادی آن دلبنده و خاطر جمع باشد او را بمشکل و محذور پرتاب می کند، و هر گاه به آرامش او مطمئن شود او را بهراس می افکند.

(الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) اقول: و روى الاول المفيد فى (ارشاده) بدون ذكر كونه كتابا الى سلمان مع تبديل قوله عليه السلام قاتل سمها بقوله شديد سمها، و روى الثانى الكلينى فى (كافيه) عن الصادق عليه السلام هكذا: ان فى كتاب على عليه السلام - انما مثل الدنيا كمثل الحيه ما الين مسها و فى جوفها السم الناقع يحذرهما الرجل العاقل و يهوى اليها الصبى الجاهل. قول المصنف: و من كتاب له الى سلمان الفارسى قال المصنف فى (مجازاته النبويه) قال النبى صلى الله عليه و اله سلمان ابن الاسلام، و سلمان جلده بين عينى و جلده بين العينين كنايه عن الانف. و قال ابن ابى الحديد: (توفى آخر خلافه عثمان آخر سنه او اول (٣٦)، و قيل: توفى فى خلافه عمر، و الاول اكثر). قلت: بل الثانى اظهر حيث ليس منه ايام عثمان ذكر فى السير كما من ابى ذر، و قال ابن ابى الحديد كان سلمان من شيعه على عليه السلام و خاصته و تزعم الاماميه انه احد الاربعه الذين حلقوا رووسهم و اتوه متقلدى سيوفهم و اصحابنا لا يخالفونهم فى انه من الشيعه و انما يخالفونهم فى امر ابى بكر و اما ما يذكره المحدثون من قوله للمسلمين يوم السقيفه كرديد و نكرديد (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فمحمول عند اصحابنا على ان المراد صنعتم شيئا و ما صنعتم: اى: استخلفتم خليفه و نعم ما فعلتم، لا انكم عدلتم عن اهل البيت فلو كان الخليفه منهم كان اولى، و الاماميه تقول معناه (اسلمتم و ما اسلمتم) و اللفظه المذكوره فى الفارسيه لا تعطى هذا المعنى و انما يدل على الفعل و العمل لا غير و يدل على صحه قول اصحابنا ان سلمان عمل لعمر على المدائن، فلو كان ما تنسبه اليه الاماميه حقا لم يعمل - قلت - بل قوله فى تفسير قول سلمان كرديد و نكرديد يعنى استخلفتم خليفه و نعم ما فعلتم من قبيل ما قيل بالفارسيه لفظ مى گوئى و معنى ز خدا ميطلبى و انما من الواضح ان معنى كلام سلمان انكم فعلتم شيئا عند انفسكم الا انه فى الواقع ما فعلتم شيئا اصلا و لازمه ما نقله عن الاماميه من كون المراد انكم و ان اسلمتم اولا الا انه كانه ما اسلمتم بفعلكم اخيرا، و اما عمله لعمر على المدائن فلو كان دالا على صحه خلافته كان عدم اعطائه دليلا على عدم صحه خلافته فقال نفسه (قال ابن عبدالبركان سلمان يسف الخوص و هو امير على المدائن و يبيعه و ياكل منه و يقول لا- احب ان آكل الا- من عمل يدي) و قال الحسن البصرى كان عطاء سلمان خمسه آلاف و كان اذا خرج عطائه تصدق به و ياكل من عمل يده و كانت له عبائه يفرش بعضها و يلبس بعضها) مع انه روى ابو عبدالله محمد بن على السراج فى كتابه كما فى الطرائف باسناده عن ابن مسعود قال قال النبى صلى الله عليه و اله يا ابن مسعود! قد انزلت على (و اتقوا فتنه لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة ...) و انا مستودعكها و مسم لك خاصه (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) الظلمه فكن لما اقول لك و اعيا و عنى له موديا (من ظلم عليا مجلسى هذا كمن جحد نبوتى و نبوه من كان قبلى) فقال له الراوى يا ابا عبدالرحمن اسمعت هذا من النبى صلى الله عليه و اله قال: نعم. قال: فكيف و ليت للظالمين. قال: لا جرم! جلبت عقوبه عملى و ذلك انى لم استاذن امامى كما استاذنه جندب و عمار و سلمان و انا استغفر الله. قال ابن ابى الحديد: قال ابن عبدالبر روى من حديث بريده ان النبى صلى الله عليه و اله قال: (امرنى ربي بحب اربعة و اخبرنى انه يحبهم على و ابوذر و المقداد و سلمان) و قد رويانا عن عايشه قالت: (كان لسلمان مجلس من النبى صلى الله عليه و اله و اله يتفرد به بالليل حتى كاد يغلبنا على النبى صلى الله عليه و اله) و قد روى عن النبى صلى الله عليه و اله من وجوه قال: (لو كان الدين فى الثريا لناله سلمان) و روى الاعمش عن عمرو بن مره عن ابى البخترى عن على عليه السلام انه سئل عن سلمان فقال: (علم العلم الاول و العلم الاخر، ذاك بحر لا ينزف و هو منا اهل البيت) و فى روايه زاذان عن على عليه السلام قال: (سلمان الفارسى كلقمان الحكيم) و روى قتاده عن ابى هريره قال: (سلمان صاحب الكتابين: يعنى الانجيل و القرآن) و قال كعب الاخبار: (سلمان حشى علما و حكمه) و فى الحديث المروى ان ابا سفيان مر على سلمان و صهيب و بلال فى نفر من المسلمين فقالوا: (ما اخذت السيوف من عتق عدو الله ماخذها) فقال لهم ابوبكر اتقولون هذا لشيخ قريش و سيدها؟ و اتى النبى صلى الله عليه و اله و اخبره فقال النبى صلى الله عليه و اله (يا ابابكر لعلك اغضبتهم لئن

كنت اغضببتهم لقد اغضبت الله تعالى) و روى فى خبر ان النبى صلى الله و عليه و اله اشترى سلمان من اربابه و هم يهود بدرهم و على ان يغرس لهم من النخل كذا و كذا و يعمل فيها حتى تدرك فغرس النبى صلى الله و عليه و اله ذلك النخل كله بيده الا (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) نخله واحده غرسها عمر، فاطعم النخل كله الا تلك النخله فقال النبى صلى الله و عليه و اله من غرسها؟ قيل عمر، فقلعها و غرسها النبى صلى الله و عليه و اله بيده فاطعمت). قلت: و لا غرو ان يكون للفاروق آيات كايات صاحب حنيفه كما ان الصديق كان يوكد اسباب صداقته مع قريش اعداء النبى صلى الله و عليه و اله ليعاضدوه بعده على الوصى و قد فعلوا. و روى ابو نعيم فى (حليته) مسندا عن ابن عباس قال: قدم سلمان من غيبه له فتلقيه عمر فقال: ارضيك عبد الله تعالى، قال سلمان فزوجنى، فسكت عنه عمر فقال له سلمان: (اترضانى لله عبدا و لا ترضانى لنفسك؟) فلما اصبح اتاه قوم عمر فقال: الكم حاجه؟ قالوا نعم تضرب عن هذا الامر. قبل ايام خلافته قد عرفت ان سلمان لم يدرك ايام خلافته و مات زمان عمر او عثمان و الظاهر ان كتاب عليه السلام اليه كان ايام ولايته على المدائن من قبل عمر. اما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحيه لين مسها قاتل سمها قال شاعر: اذا تبرجت الدنيا فعاهره خضابها من دم تصبى فتغتال كانها حيه راقته منقشه و لان ملمسها و السم قتال هذا، و فى (الاذكيا): بلغ عضد الدوله خبر قوم من الاكراد يقطعون الطريق و يقيمون فى جبال لا يقدر عليهم فدفع الى تاجر بغلا عليه صندوقان فيهما حلوى شبيت بالسم و اكثر طبيها و ترك فى الظروف الفاخره و امره ان يسير مع القافله و يظهر ان هذه هديه لاحدى نساء امراء الاطراف فلما قربت (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) القافله من جبالهم نزلوا و اخذوا الاموال و فتحوا الصندوقين و وجدوا الحلوى يوضع ظبيها فامعنوا فى الاكل عقيب مجاعه فانقلبوا فهلكوا عن آخرهم فبادر التجار الى اخذ اموالهم و امتعتهم فاعرض عما يعجبك فيها لقله ما يصحبك منها، و فى الثالث - فاعرضوا عما يعجبكم فيها لقله ما يصحبكم منها لبعضهم (تعز عن الشىء اذا ما منعت لقله ما يصحبك اذا اعطيته و ما خفف الحساب و قلله خير مما كثره و ثقله). و فى (الارشاد): عن محمد بن الفرج، ان الهادى عليه السلام كتب اليه، اجمع امرك، فجمعت امرى و لست ادرى مراده حتى ورد على من حملنى مصفدا بالحديد و ضرب على ما املك، فمكثت فى السجن ثمانى سنين فورد على كتابه عليه السلام لا تنزل فى ناحيه الجانب الغربى، فعجبت فما مكثت الا اياما حتى افرج عنى، و خرجت فكتبت اليه عليه السلام بعد خروجى اساله ان يسال تعالى رد ضياعى فكتب: سوف يرد عليك ضياعك و ما يضرك الا يرد عليك، قال الراوى: فلما شخص الى العسكر كتب له برد (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) ضياعه الم يصل الكتاب حتى مات. قوله عليه السلام فى الاول: وضع عنك من همومها لما ايقت من فراقها هكذا فى (المصريه) و الصواب: (لما ايقت به) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و كن انس ما تكون بها احذر ما تكون منها قالوا الدنيا كعدو موتور و قالت الحكماء: جانب الموتور و كن احذر ما تكون له الطف ما يكون لك. و قالوا: و كذاك الدهر ماتمه اقرب الاشياء من عرسه و قال يعقوب المتقدم فى تلك الجاربه: يا ملك فى و فيك معتبر و مواعظ توحش ذا الانس فان صاحبها كلما اطمان فيها الى سرور اشخصته عنه الى محذور. فى (المروج): لبس سليمان بن عبد الملك يوم الجمعه فى ولايته لباسا شهر به، و تعطر و دعا بتخت فيه عمائم و بيده مرآه، فلم يزل يعتم بواحد بعد واحد، حتى رضى منها واحده فارخى من سدولها و اخذ بيده مخصره و علا المنبر ناظرا فى عطفه، و خطب خطبته التى ارادها فاعجبته نفسه، فقال: انا الملك الشاب، السيد المهاب، الكريم الوهاب فتمثلت - اى: صارت ممثله - له جاربه من بعض جواربه كان يتخطاها فقال لها كيف تريننى؟ قالت اراك منى النفس لو لا - ما قال الشاعر: انت نعم المتاع لو كنت تبقى غير الا بقاء للانسان ليس فيما بدا لنا منك عيب يا سليمان غير انك فان قدمعت عيناه و خرج على الناس باكيا، فلما فرغ دعا بالجاريه، فقال: ما دعاك الى ما قلت لى؟ قالت: و الله ما رايتك اليوم و لا دخلت عليك، فاكبر ذلك (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و دعا بقميمه جواربه فصدمتها فى قولها، فراع ذلك سليمان و لم ينتفع بنفسه، و لم يمكث بعد

ذلك الامده حتى توفى. فيه ايضا: و لم يكن المتوكل اشد سرورا منه فى اليوم الذى قتل فيه، فلقد اصبح فى ذلك اليوم نشيطا فرحا مسرورا و قال كانى اجد حركه الدم فاحتجم فى ذلك اليوم، و احضر الندماء و الملهين فاشتد سروره، و كثر فرحه فانقلب ترحا و حزنا. و فيه: كان يزيد بن عبد الملك ذات يوم فى مجلسه و قد غنته حبابه و سلامه فطرب طربا شديدا ثم قال اريد ان اطير فقالت له حبابه فعلى من تدع الامه و تدعنا، و اعتلت حبابه فاقام يزيد اياما لا يظهر الى الناس ثم ماتت فاقام اياما لا يدفنها جزعا عليها حتى جيفت فقيل له ان الناس يتحدثون عنك بذلك فدفنها و اقام بعدها اياما قلائل و مات. هذا و زاد ابن ابى الحديد بعدما مر: او الى ايناس ازالته عنه الى ايحاش و ليس فى (ابن ميثم) كما ليس فى (المصريه)

مغنيه

اللغه: اشخصته: صرفته. الاعراب: مسها مبتدا موخر، و لين خبر مقدم، و اسم كن ضمير مستتر، و آنس حال منه، و احذر خبر كن. هذه الرساله: بعث الامام بها الى سلمان قبل ايام خلافته، كما قال الشريف الرضى، و لا شىء فيها سوى التحذير من الدنيا، و انها كالحيه لينه المس قاتله السم.. و خطب النهج - كما رايت - متخمه بدم الدنيا و غدرها، و التحذير من شرها و ضررها بلا حدود.. و تقدم ذلك عشرات المرات باساليب شتى، و شواهد كثيره، و كل ما فى هذه الرساله تكرر و توكيد خوف الذهول و الاهمال.. لذا نصرف الكلام عن الشرح الى اشاره موجزه و سريعه عن سلمان، عليه افضل التحيات، و اكمل الصلوات. نسبه: هو من نسل الملوك، و جد آبائه منو جهر مؤسس الدوله الثانيه من دول الفرس القديمه، و لكن سلمان يرفض الانتساب لغير الاسلام، و كان يقول: انا ابن الاسلام، اعتقنى اله بمحمد، و رفعتنى بمحمد، و اغناى بمحمد، و صلى الله على محمد و اله محمد، فهذا حسبى و نسبى. و اقره محمد على هذا الحسب و النسب و قال: سليمان منا اهل البيت. و كان يقال له: سليمان المحمدى، و سلمان الخير، و سلمان الحكمه و العلم، و سلمان باك اى النظيف فى لغه الفرس، و الطيب و الطاهر، و صاحب الكتابين: القرآن و الانجيل. مكاتته: كان من رووس الصحابه و اقطابهم علما و تقى و جهادا، و كان عند رسول الله (صلى الله عليه و آله) الخليل الاثير. قال ابن عبد البر فى الاستيعاب ج ٢ ص ٥٦ طبعه ١٩٣٩: قالت عائشه: كان لسلمان مجلس من رسول الله (صلى الله عليه و آله) ينفرد به فى الليل حتى كن يغلبنا عليه.. و روى ابوبره عن ابيه عن النبى انه قال: امرنى ربى يحب اربعة، و اخبرنى انه يحبهم، و هم على و سلمان و ابوذر و المقداد. و عن الامام اميرالمومنين انه قال: انا سابق العرب، و سلمان سابق الفرس، و صهيب سابق الروم، و بلال سابق الحبش، و خباب سابق النبط. زهده: كان راتبه من بيت المال فى العام خمسه آلاف، يتصدق بكامله، و ياكل من كد اليمين و يقول: لا احب ان آكل الا من عمل يدي عملا بقول نبى الرحمه: ما اكل احدكم طعاما قط خيرا من عمل يده، و كانت له عبائه، يجعل بعضها غطاء، و بعضها الاخر وطاء. زوجته و اولاده: تزويج عربيه توفيت فى حياته، فتزوج عجميه و مات عنها، و له ستة اولاد: ثلاثة ذكور عبد الله و قد اعقب، و محمد ايضا اعقب، و من نسله علماء و شعراء، و كثير، و لا يعرف له عقب. و ثلاث بنات: واحده كان باصفهان، و لها عقب، و اثنتان كانت بمصر. وفاته: انتقل الى ربه سنة ٥٣٥هـ، و دفن فى البلده المعروفه بسلمان بك على ضفاف دجله الشرقى، و تبعد ثلاثه فراسخ من بغداد، و يوم قبره الشريف الوف الزائر من كل فج، و كنت منهم سنة ١٩٦٤ م. و كتبت عنه مطولا - فى كتابى مع علماء النجف و اشرت اليه و الى تكوينه النقابه العماليه فى شرح الخطبه ١٦٠ فقره سلمان و النقابات. اما المصادر التى اعتمدت عليها فى اشارتى هذه فهى شرح ابن ابى الحديد، و الاستيعاب لابن عبد البر، و سلمان المحمدى للشيخ عبد الواحد المظفر. نهج البلاغه (ج ١٢) - ٤)

... آنس ما تکون بها: آنس حال من اسم کن او من الضمیر فی احذر و احذر خبر ای فلیکن اشد حذرک منها فی حال شده انسک بها... اشخصته عنه الی محذور: اشخصته ای اذهبتہ

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به سلمان فارسی خدایش رحمت فرماید (سلمان) قدس الله روحه (از بزرگان مسلمانان و از خواص اصحاب رسول خدا) صلی الله علیه و آله (و از شیعیان امیرالمومنین) علیه السلام (است، چنانکه در روز سقیفه) بنا بر نقل ابن ابی الحدید از قول محدثین (به زبان پارسی به مسلمانان گفت: کردید و نکردید یعنی خودتان خلیفه انتخاب نمودید و از خلیفه ای که پیغمبر اکرم تعیین فرموده است چشم پوشیدید، کنایه از اینکه به ظاهر مسلمان می نمائید ولی در باطن مسلمان نیستید، و نویسندگان در نام پیش از اسلام او اختلاف دارند روزبه ابن خشنودان و بهبود ابن بدخشان از فرزندان منوچهر پادشاه و غیر از این دو نام نیز گفته اند، حضرت رسول او را سلمان نامید، و به سلمان الخیر و سلمان المحمدی ملقب گردید، و چون از او می پرسیدند تو کیستی؟ می گفت: من سلمان ابن الاسلام و از بنی آدم هستم، و کنیه اش ابو عبدالله و ابوالبینات ابوالمرشد بود، و اصلش از شیراز یا رامهرمز یا شوشتر یا از قریه و دهی از اصبهان که آن را جی می گفتند بوده، و امام علیه السلام این نامه را) پیش از رسیدن خود به خلافت (ظاهریه نوشته و در آن او را از فریب دنیا برحذر داشته است): پس از ستایش خدای تعالی و درود بر پیغمبر اکرم، داستان دنیا مانند مار است که مالش آن نرم و زهرش کشنده است، بنابراین دوری کن از آنچه (کالائیکه) تو را در دنیا شاد می گرداند برای آنکه از کالای آن اندکی (بس کفنی) با تو همراه می ماند (به گور می بری) و اندوههای آن را از خود دور ساز برای آنکه به جدائی از آن و تغییر احوالش باور داری (می دانی که بالاخره از آن جدا می مانی و هر دم روش آن به خلاف هنگام دیگر است، پس به آن دل میند و برای زندگانی چند روزه افسردگی به خود راه مده) و هر وقت انس و خوی و به دنیا بیشتر است از آن هراسانتر باش، زیرا دنیادار هر گاه در آن دل بسته شاد شد دنیا او را از آن حال به سختی می کشاند، یا هر گاه به انس و خوگرفتن مطمئن گردید او را از آن حال بترس و هراس گرفتار می کند) پس خردمند نباید از دوستی چنین دشمنی فریب خورد، بلکه باید هنگامی که دوست می نماید بیشتر از آن دوری کرد (و درود بر شایسته آن.

زمانی

آشنائی با سلمان فارس ابن ابی الحدید درباره سلمان فارسی می نویسد وی از مردم رامهرمز یا اصفهان از دهکده جی بوده است. سلمان غلام بوده و بیش از ده خریدار را پشت سر گذاشته تا بدست رسول خدا (ص) رسیده است. رسول خدا (ص) او را از باب وی که یهودی بود خریداری کرد و در ضمن خرید تعهد کرد که تعدادی درخت خرما برای فروشنده غرس کند غرس کرد و تا زمانی که خرماها ثمر نداده اند در غلامی بماند و ماند. سلمان که امیر مدائن بود حصیربافی می کرد و از درآمد آن خرج خود را تامین می نمود و می گفت: دوست دارم فقط از دست رنج خودم غذا بخورم. سلمان در جنگ خندق شرکت داشت و به محمد (صلی الله علیه و آله) پیشنهاد حفر خندق را داد. وقتی ابوسفیان به خندق رسید گفت: این خندق از نقشه های جنگ عرب نیست، قبلا عرب چنین برنامه ای نداشته است. سلمان در جنگ بدر و احد شرکت داشت اما در آن

موقع هنوز غلام بود. سهم سلمان از بیت المال پنج هزار درهم بود و هر وقت دریافت می داشت همه را در راه خدا می داد و از دست رنج خود زندگی را تامین می کرد. عبائی داشت که مقداری از آنرا روی خود می انداخت و مقداری دیگر را زیر خود. سلمان در طول زندگی برای خود خانه در نظر نگرفت در سایه دیوارها و درختها زندگی می کرد. رسول خدا (ص) درباره او فرمود: اگر دین در ستاره ثریا باشد سلمان آنرا بدست می آورد. ابی بریده گفت: رسول خدا (ص) سفارش کرد چهار نفر را دوست بدار و فرمود: من هم آنان را دوست می دارم: علی علیه السلام، ابوذر، مقداد و سلمان. امام علی علیه السلام درباره اش فرمود: علم اول و آخر را می داند او دریای علمی است که پایان نمی پذیرد. او از ما اهل بیت است. و باز آن حضرت فرمود: سلمان فارسی همانند لقمان حکیم است. ابن ابی الحدید درباره تاریخ سلمان از زبان وی چنین نوشته است: کشاورز زاده ای بودم در منطقه جی اصفهان. پدرم که مرا خیلی دوست می داشت همانند کنیزان مرا در خانه زندانی کرد و من کوشش کردم تا خادم آتشگاه شدم. یک روز پدرم مرا برای سرکشی از ملک فرستاد به کلیسا برخورد کردم و از وضع دین آنان خوشم آمد مسیحی شدم و پرسیدم مرکز این دین کجاست؟ گفتند: شام. از اصفهان فرار کردم و به شام رفتم و پیش اسقف شام علم آموختم به هنگام مرگ مرا باسقف موصل معرفی کرد او هم به هنگام مرگ مرا به نصیبین راهنمایی کرد. او هم به هنگام مرگ مرا به عموریه در ارض روم معرفی نمود. در عموریه ماندم و مقداری گاو و گوسفند هم بر اثر کار بدست آوردم. اسقف عموریه مرا به پیامبر اسلام (ص) راهنمایی نمود و گفت به مدینه مهاجرت می کند و علامت وی این است که هدیه می خورد ولی صدقه را قبول نمی کند و در میان کتف او مهر نبوت موجود است. سلمان می گوید با طلائفه کلب به طرف حجاز حرکت کردم در وادی القری مرا به یک یهودی بعنوان غلامی فروختند و من در کشاورزی و نخلستان او کار می کردم و سرانجام پسر عموی وی مرا خرید و به مدینه آورد. محمد (صلی الله علیه و آله) در مکه مبعوث شده بود. یک روز که روی نخل کار می کردم پسر عموی اربابم پیش وی آمد و گفت: مردم در قبا اطراف مردی را که از مکه آمده گرفته اند و فکر می کنند پیامبر است. من از درخت پائین آمدم و هر چه از ارباب خود سؤال کردم به من اعتنا نکرد و گفت: بکار خود ادامه بده و کاریکه مربوط بتو نیست کنار بگذار. بهنگام شب مقداری خرما برداشتم و پیش آن حضرت آمدم و گفتم: اینها صدقه است. حضرت قبول کرد ولی خودش نخورد. من بخودم گفتم: یک علامت صحیح در آمد. فردا مقداری دیگر خرما آوردم و بان حضرت عرض کردم هدیه است حضرت پذیرفت و خودش هم خورد. من فهمیدم پیامبر اسلام (ص) است شروع کردم به گریه کردن و او را بوسیدن. حضرت فرمود: چرا ناراحتی؟ من حالم را برای آن حضرت توضیح دادم. حضرت تعجب کرد سپس فرمود: خود را از اربابت خریداری کن. من هم خودم را در برابر سیصد درخت خرما و مقداری پول خریداری کردم. حضرت به یاران خود فرمود: برادرانتان را در غرس خرما یاری کنید و خود حضرت اصله های نخل را که آورده بودند غرس کرد و همه بشمر رسید و تحویل دادم در یکی از جنگها غنیمت آمد و حضرت مقداری بمن عنایت کرد تا پول خرید خود را پرداختم و آزاد شدم. سلمان فارسی خلافت امام علی علیه السلام را درک نکرد و طبق همان سیاست امام علی علیه السلام در همکاری با خلفا فرمانداری مدائن را از طرف عمر پذیرفت. شاید نامه بهنگام ریاستمداری سلمان از طرف امام علی علیه السلام برای وی صادر شده باشد، هر چه باشد سخنانی آموزنده و عمیق است و برای دل پاک سلمان خیلی موثر بوده است. نکته حساس امام علی علیه السلام در این نامه این است که میفرماید هر چه بیشتر بدنیاء فزونتر سختی میکشی و هر چه زیادتربدنیاء شادی و آرامش بروی، اضطراب و ناراحتی ات فزونتر گردد و این مطلبی حساس و تجربه شده است و میبینیم که هیچ کجا دل خوشی پیدا نمیشود و سلمان هم که تحت تاثیر این کلمات و مطالب قرار گرفته بود بهیچ چیز دل نبسته بود. آری او میدانست همه چیز فانی میشود غیر از خدای عزیز. و فقط باید باو دل بست و علاقه داشت، مال،

اولاد، زن همه و همه موجب سرگرمی دنیا و بازماندن از خدمات اجتماعی و دست یافتن به ثواب الهی است.

سید محمد شیرازی

(الی سلمان الفارسی رحمه الله، قبل ایام خلافته) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانما مثل الدنيا الحیه لین مسها) ای جسمها، و استعمال المس فی الجسم مجاز، یراد به ان الانسان اذ مسها احسن بلین و نعمه (قاتل سمها) و المراد بالمثل ان الدنيا ظاهرها لین لذیذ و باطنها خشن موجب لهلاک الانسان اذا تناول من ملذاتها المحرمه (فاعرض عما يعجبک فیها) بان لا تتناولها (لقله ما یصحبک منها) فان الانسان مهما بقى فی الدنيا فانه قلیل لسرعه زوالها (وضع عنک همومها) فلا تغتم لامر من امورها (لما ایقنت به من فراقها) و هل یغتم الانسان لشیء ینفارقہ؟ (و) من (تصرف حالاتها) فتاره تعطی و تاره تاخذ فلا بقاء لها حتی یغتم الانسان لاجل شیء فیها (و کن انس ما تكون بها) ای کن فی حال شده انسک بالدنيا لاقبالها علیک (احذر ما تكون منها) ای اشد حذرا لانها تقلب الاوضاع فی لمحہ عین، و تبدل اللذائذ الی اضدادها فی اسرع وقت (فان صاحبها) ای الذی فی الدنيا (کلما اطمئن فیها الی سرور) من جهه وجدانه لشیء یریده (اشخصته) الدنيا (عنه) ای عن ذلك السرور (الی محذور) یحذر منه الانسان، ای اذہبت تلک المسره و جعلت مکانها المضره (او) کلما اطمئن فیها (الی ایناس) ی انس بوجد ان شیء مطلوب (ازالته) الدنيا (عنه الی ایحاش) ای ما یورث وحشه (و السلام).

موسوی

اللغه: الحیه: هی الحشره المعروفه السامه و تطلق علی الذکر و الانثی و یمیز بینهما فیقال هذا حیه و هذه حیه انثی. لین مسها: ناعم لمسها. السم: بتثلیث السین ماده قاتله اذا دخلت جوف الانسان. اعرض عنه: اترکه و اضرب عنه صفحا. تصرف حالاتها: تغیر حالاتها. اشخصته: نقلته و ذہبت به. ایناس: من الانس و هو ضد الوحشه. ایحاش: من الوحشه التي هی ضد الانس. الشرح: (اما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحیه: لین مسها قاتل سمها) سلمان الفارسی نسبه الی فارس (ایران) عاش فی الجاهلیه و عاش فی الاسلام و قد اخلص للاسلام و لرسول الله و لاهل بیته و کان احد الارکان الذین اعطوا الولاء للامام کما کان من الزهد بمکان رفیع و الامام هنا یکتب الیه هذه الرساله مذکرا له بالدنيا و مساویها و کیف یمتدح ان یرجح الانسان منها بتجاره رابحه و راس مال و فیر. ابتداء علیه السلام بذکر الدنيا و شبهها بالحیه من جهه ان الحیه ناعم مسها و من وضع یدہ علیها شعر بالنعمه و لکن ضمن هذه النعمه سما قاتلا و كذلك الدنيا فان عیشها رغید و ملذاتها طیبه و شهواتها مرغوبه تدفع الانسان الی المیول و الهوی و لکن عاقبه ذلك العذاب و الهوان و الخلود فی النار... (فاعرض عما يعجبک فیها لقله ما یصحبک منها) وجه الیه نصائح عدہ و هذه هی النصیحه الاولى امره ان یجانب و یترک ما یعجبه منها من ملذات و شهوات و مال و عقار و علل ذلك بقله ما یصحبه منها الی الاخره فان هذه کلها تبقى فی الدنيا و لا یأخذ منها صاحبها شیئا بل ربما بقیت تبعثها علیه ان اخذها من غیر مواردھا المشروعه المحلله... (وضع عنک همومها لما ایقنت به من فراقها و تصرف حالاتها) الق عنک ما یهمک منها و یشغل بالک فلا تعیش الهم و الغم و القلق المستمر منها و علیها لان کل ذلك ینقضی و یتصرم بفراقها و الخروج منها و حالاتها المتغیره من عسر الی یسر و من شده الی رخاء کلها تنقضی و تزول عندما تطوی صحیفه هذا الانسان من الدنيا و یترکها بالموت الی الاخره... (و کن آنس ما تكون بها احذر ما تكون منها) ای احذر الدنيا اشد الحذر عندما تكون فی احسن حالاتک انسا لان ساعه الانس تنسی الاخره فینحرف الانسان عن الهدی فیجب ان یرجح حذرا جدا فی تلک الحالات لثلا تزل به القدم او تقذف به

الدنيا الى ضد ما هو فيه فيتحول سروره الى حزن و سعادته الى شقاء. (فان صاحبها كلما اطمان فيها الى سرور اشخصته عنه الى محذور او ايناس ازالته عنه الى ايحاش و السلام) و كان هذا تعليلا لوجوب اشد الحذر عندما يكون اشد انسا بها و سرورا بما فيها و ذلك انه و هو فى اشد حالاته سرورا فى ملك او سلطان او مال او جاه و اذا بالدنيا تزيل عنه المال و تسلب منه السلطان و تضعه بعد ذلك الجاه. و اذا كان مستانسا بامر ربما حولته عنه الى وحشه قاتله فربما استانس بالزوجه او الولد فاذا بملك الموت يقبضهما فيحول ذلك الانس الى وحشه و هم و غم... ترجمه سلمان الفارسي او (سلمان المحمدي). هذه سطور من سيره صحابي من صحابه رسول الله و بطل من ابطال الاسلام، سيره رجل يعد فى الرعيل الاول من حمله الدعوه الاسلاميه، انه الرجل الذى ترقب فجر الدعوه الاسلاميه و انضم اليها بمجرد ان سمع لها فى هذه الدنيا كلمه و تحركت بها الشفاه هذا هو سلمان الفارسي احد الاركان الاسلاميه الذى احب الله و رسوله و اهل بيت محمد حبا لم يخامرهم شك و لم يعترضه ارتياب، و بالرغم من قله السير التى تستوعب حياه هذا البطل و بالرغم من الخفاء لقضايا كثيره من سيرته كان من الواجب الكشف عنها و اماطه الستر عن وجهها بالرغم من ذلك سوف نستعرض ما امكنا الكشف عنه من حياه هذا العظيم من ابناء امتنا التى قدمتها الشريعه نموذجا تفتخر به و تعتر بامثاله من الابطال. اسمه قبل الاسلام: روزبه بن خشنودان. بلده: رام هرمز او اصفهان. لا بد لنا من المامه سريعه نستعرض فيها حياه هذا العظيم قبل دخوله فى الاسلام لنرى سيرته حيث تلقى الينا باشعاكات عن نفسيته و صفاته التى يتمتع بها و نحن اذا اخذنا تاريخ حياته السابقه على الاسلام اذا اخذنا ذلك من نفسه يكون افضل و اضبط و احسن و هو الثقة الذى لا يشك فى صدقه. كنت من احب عباد الله اليه - الى ابيه - فما زال فى حبه اياى حتى حبسنى فى البيت كما تحبس الجاربه فاجتهدت فى المجوسيه حتى كنت قاطن النار التى نوقدها فلا تتركها تخبو و خرجت يوما فمررت بكنيسه للنصارى فسمعت صلاتهم فيها فدخلت عليهم انظر ما يصنعون فلم ازل عندهم و اعجبني ما رايت من صلاتهم و قلت فى نفسى هذا خير من ديننا الذى نحن عليه فما برحتهم حتى غابت الشمس فقال ابي؟ اين كنت؟ قلت: انى مررت على اناس يصلون فى كنيسه لهم فاعجبني ما رايت من امرهم و صلاتهم و رايت ان دينهم خير من ديننا فقال لى: اى بنى دينك و دين آباءك خير من دينهم قلت له: كلا و الله: قال: فجفانى و جعل فى رجلى حديدا و حبسنى. من هنا تبدا رحله جديده فى عالم الروح انه اعتقاد جديد يريد ان ينتقل اليه روزبه ينتقل اليه عن اعتقاد و ايمان لا عن هوس و طيش و حبا بالتغيير و هنا احب ان يغذى روحه و يخلص من المجوسيه و تبعاتها فلذا فكر فى الامر و سال عن اصل هذا الدين - النصرانيه - فقالوا له: فى الشام قال: و ارسلت الى النصارى اخبرهم انى رضيت امرهم و اذا قدم عليكم ركب من الشام فاذنوني، فقدم عليهم ركب من التجار فارسلوا الى فارس الى فارس ان ارادوا الرجوع فاذنوني فلما ارادوا الرجوع ارسلوا لى فرميت بالحديد من رجلى - و كان قد كبله ابوه به - ثم خرجت معهم الى الشام فلما قدمت سألت عن عالمهم قيل لى: صاحب الكنيسه فاتيته فاخبرته خبرى و قلت له: انى احب ان اكون معك و اتعلم منك فانى قد رغبت فى دينك قال: اقم. روزبه و راهب الكنيسه: يقول روزبه و كان - الراهب - رجل سوء فى دينه و كان يامرهم بالصدقه و يرغبهم فيها فاذا جمعوا اليه الاموال اکتزها لنفسه حتى جمع سبع قلال دنانير و دارهم ثم مات فاجتمعوا ليدفنه و قلت لهم: ان صاحبكم رجل سوء و اخبرتهم ما كان يصنع قالوا: ما علامه ذلك؟ فاخرجت القلال مملوئه ذهباً و ورقاً فلما راوها قالوا: و الله لا نعيبه ثم صلبوه على خشبه و رجموه بالحجاره و جاؤوا باخر فجعلوه مكانه قال روزبه: فما رات رجلا اعظم رغبه فى الاخره و لا ازهد فى الدنيا و لا اداب ليلا و نهارا منه فاحبته حبا كثيرا، فلما حضره قدره قلت له: انه قد حضر ك من امر الله ما ترى فماذا تامرنى و الى من توصى بى؟ قال: اى بنى ما ارى احدا من الناس على مثل ما انا عليه الا رجلا بالموصل فاما الناس فقد بدلوا و هلکوا. و سار روزبه الى الموصل: فلما وصلها اخبر كاهنها الخبر و وصيه راهب دمشق فقال له: اقم فاقام ما شاء الله ثم دنت الوفاه من الراهب فقال روزبه ما قاله للراهب السابق: ماذا تامرنى و الى من توصى بى فقال له الراهب: اى بنى

و الله ما اعلم احدنا على امرنا الا رجلا بنصيين فالتحق به فالتحق به و اقام معه ما شاء الله حتى دنت الوفاة فقال روزبه له: الى من توصى بي قال: اى بنى و الله ما اعلم احدا من الناس على ما نحن عليه الا رجلا بعموريه من ارض الروم و لحق روزبه بعد وفاه هذا الراهب براهب عموريه فمكث عنده ما شاء الله ثم حضرته الوفاة فقال له روزبه: الى من توصى بي؟ فقال له: اى بنى و الله ما اعلم انه اصيح على وجه الارض يدين بمثل ما ندين به، و لكنه قد اظلك زمان نبي يبعث بدين ابراهيم يخرج من ارض مهاجره و قراره ذات نخل بين حرتين و ان به آيات لا- تخفى انه لا- ياكل الصدقه و ياكل الهدايه و بين كتفيه خاتم النبوه. و لما مات الراهب اخذ روزبه يفتش عن بلده تقع بين حرتين و بعد تفكير طويل اهتدى اليها انها طيبه، انها المدينه و اراد الرحيل من عموريه و تحين الفرص ان ترحل قافله الى المدينه ليرحل معها و هولاء ركب من بنى كلب يريدون المدينه و خرج روزبه معهم و لكن نفوس القوم طمعت بالاموال فاسترقت روزبه الحر و عندما وصل روزبه الى المدينه آمن انها هى البلده التى بين حرتين و باعه بنو كلب من رجل يهودى و تداوله بضع عشر ربا و بينما كان روزبه يوبر نخلا لسيدة اذ دنى ابن عم سيدة و قال: قاتل الله بنى قيله قد اجتمعوا على رجل بقاء قدم عليهم من مكه يزعمون انه نبي: و هنا روزبه رقصت كل جوارحه و اراد الاستفهام اكثر و لكن سيدة لكمه و امره بالرجوع الى عمله، رجع روزبه و لكن الشوق يحده لاستقصاء الخبر و الوقوف على حقيقته و صمم بينه و بين نفسه ان يختبر الامر و ان يمتحن هذا الانسان بما لديه من العلامات و هنا جمع بعض التمرات ثم قدم على النبي و كان رسول الله جالسا مع اصحابه فاقرب روزبه و قال: بلغنى انك رجل صالح و ان لك اصحاب غرباء محتاجون و هذا شىء جمعته للصدقه و انتم احق به من غيركم و امسك النبي و النفر من بنى هاشم و قال لاصحابه كلوا ثم رجع فى اليوم الثانى و قدم بعض التمرات قائلا هذه هديه فاكل النبي و بنوهاشم و هنا ايقن روزبه انه هو النبي الموعود هو نفسه الذى اخبره به راهب عموريه و لكن بقيت علامه يريد ان يتأكد منها كى تطمئن نفسه و يرتاح ضميره و هنا استدعا النبي و قال له: تريد خاتم النبوه قال له روزبه: نعم فكشف له الرسول عن خاتم النبوه بين كتفيه هناك هوى روزبه على قدمى النبي و قال: آمنت بنبوتك ان الرسول و عندها قال النبي: كان اسمك روزبه و الان اسميتك سلمان. و عاد سلمان بعد ايمانه بالنبي عاد الى سيدة اليهودى و كان النبي قد امره ان يكاتب سيدة ليفكه من اسر العبوديه يقول سلمان: فسالت صاحبي ذلك فلم ازل به حتى كاتبنى على ان اجنى له ثلاثمايه نخله او اربعمايه نخله نصفها حمراء و الاخر صفراء و اربعين اوقيه من ورق. و هنا برزت معجزه النبي و شاء الله ان يكون سببها سلمان، هنا امر النبي ان يحفر للفسيل فحفر له اربعمايه موضع و وضع النبي بنفسه تلك الشجرات فكبرت و اينعت الا واحده لم تعط قال النبي من وضعها قيل: عمر فاقتلعها رسول الله و غرسها بيده فاطعمت لوقتها و دفع النبي اليه بمثل البيضة من ذهب و قال لسلمان: اذهب بهذه عنك فادها سلمان و تحرر من ربق العبوديه، و بهذا انتهت مرحله من حياه بطلنا عرفنا فيها كيف تنقل سلمان من دين الى دين و من رجل الى رجل حتى وصل الى المدينه ثم عرفنا كيف تم اسلامه و كيف تحرر و هذه هى مرحله من مراحل حياه هذا البطل تعطينا الصوره الكامله العظيمه لنفس تبحت عن الحق تبحت عن الدين الصحيح و الشريعه الالهيه التى ارادها الله للناس. عرفنا كيف ان نفس سلمان دائما تواقه الى سمو الروح و علو الايمان عرفنا كيف بحث هذا الانسان حتى توصل الى الحقيقه الصحيحه و الى رسول الاسلام، فاسلم على يديه و الان نريد ان نعرف عن دوره الاخر دوره فى ظل الاسلام ... سلمان يشير بحفر الخندق: لقد كانت غزوه احد تجربه مره على المسلمين اذ كلفتهم ثمنا غاليا و لكنها كانت تجربه اعطتهم درسا كبيرا و عظيما و اراد المسلمون الاستراحه بعدها و لكن اباسفيان جمع الجموع و اراد ان يغز المدينه و يقضى على محمد و دعوته و اتباعه فجمع ابوسفيان الاحزاب و قرر غزو المدينه و شعر النبي بالخطر و هنا اشار سلمان الذى مر بتجارب الفرس و الروم اشار قائلا كنا بفارس اذا حوصرنا خندقنا و وقع هذا الراى موقع القبول من النبي و قرر رسول الله التنفيذ. سلمان منا اهل البيت: قرر النبي ان يضرب خندقا يمنع الاحزاب من الوصول الى المسلمين فقرر لكل عشره اربعين ذراعا و تنافس

المسلمون في سلمان فقال المهاجرون: سلمان منا و قال الانصار: سلمان منا و لكن النبي الذي يعرف مكانه سلمان و شرفه و منزلته ابي ان يكون مع احدهما و اعطاه و ساما يضمه الى قافله عظيمه و الى رتبه تتصاغر عندها الرتب قطع النبي نزاع الخصمين حيث قال: سلمان منا اهل البيت اكرم بسلمان حيث ينضم الى اهل البيت ما اعظمه من فخر و ما اكبر المنتمى اليه و قد كان اهل البيت يحافظون على هذه النسبه لسلمان و يردون من يقول سلمان الفارسي بقولهم: سلمان المحمدي ذات منا اهل البيت. سلمان ياكل من عمله: ان سلمان الذي تشيع بالروح الاسلاميه لم يكن لياكل من عطائه الذي كان يخرج له بل كان يجب ان ياكل من عمل يديه و لذا نراه يشتري خصوصا بدرهم فيعمله و يبيعه بثلاثه دراهم فينفق درهما و يتصدق بدرهم و يشتري بدرهم خصوصا. و نراه كذلك و هو امير على المدائن و بيده الاموال يعمل بهذا الخوص و يعيش من كده و سعيه و لم يكن عنده الا عبائه يفرش بعضها و يلتحف بالآخر و لم يكن له بيت و انما يستظل بالجدر و الشجر و ينقل ان سلمان كان اميرا على المدائن فجاء رجل من اهل الشام من بنى تيم الله معه حمل تين و على سلمان عبائه فقال لسلمان: تعال احمل و هو لا يعرف سلمان فحمل فراه الناس فعرفوه فقالوا:

هذا الامير، قال: لم اعرفك فقال له سلمان: لا حتى ابلي منزلتك. و قد تولى سلمان اماره المدائن من قبل عمر بن الخطاب و عمر مع ما يعرف عنه من محاسبته لعماله و مقاسمتهم لاموالهم و ضربهم بالدره نجد الامر بالنسبه الى سلمان على عكس ذلك بل عندما يتوجه سلمان الى المدينه يقول عمر لجلسائه: اخرجوا بنا لتلقى سلمان و كان سلمان اذا خرج عطاوه كما يحدث صاحب الاصابه حيث يقول: و كان سلمان اذا خرج عطاوه تصدق به ينسج الخوص و ياكل من كسب يده. و الله ما ابكى من الموت: مرض سلمان فدخل عليه سعد بن ابي و قاص فبكى سلمان فقال له: ما يبكيك يا ابا عبدالله توفى رسول الله و هو عنك راض و تلقى اصحابك و ترد عليه الحوض قال سلمان: و الله ما ابكى جزعا من الموت و لا حرصا على الدنيا و لكن رسول الله عهد الينا فقال: ليكن بلغه احدكم من الدنيا مثل زاد الراكب و حولى هذه الاسود فعدد ما حوله فاذا هو جفنه و مطهره او اجانه. سلمان و الشيعه: ان الشيعة لم تكن طائفه دخيله على الاسلام بل هي الاسلام الصحيح و ان باذر هذه البذر هو رسول الاسلام محمد بن عبدالله يقول السجستاني: ان اول اسم ظهر في الاسلام على عهد رسول الله - صلى الله عليه و آله - هو الشيعة و كان هذا لقب اربعة و هم: ابوذر و سلمان فارسي و المقداد بن الاسود و عمار بن ياسر. و ان عمار كان من اوائل المسلمين اذن فالشيعة كانت هي و الرساله يمشيان سويا و قد اعتمد هولاء الابطال على النص الوارد من النبي في حق علي فلذا كانوا يتولون عليا و يمشون على سيرته. و قد قال صاحب تفسير الدر المنثور في تفسير قوله سبحانه و تعالى: (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البريه) قال: اخرج ابن عساكر عن جابر بن عبدالله قال: كنا عند النبي - صلى الله عليه و آله - فقال النبي لعلي (صلى الله عليه و آله): و الذي نفسى بيده ان هذا و شيعته لهم الفائزون يوم القيامة.

دامغانی

از نامه آن حضرت که آن را پیش از خلافت خود به سلمان فارسی نوشته است در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد، فآنما مثل الدنيا مثل الحيه، لئن مسيها قاتل سمها»، «اما بعد، جز این نیست که مثل دنیا مثل مار است، لمس کردن آن نرم و زهرش کشنده است.»، ابن ابی الحدید چنین آورده است:

سلمان فارسی و خبر اسلام آوردنش:

سلمان مردی از ایران زمین از رام هرمز است و هم گفته اند از اصفهان است، از دهکده ای به نام جی. سلمان در شمار بردگان آزاد کرده و وابسته به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. کنیه اش ابو عبد الله بوده است و هر گاه از او می پرسیدند: تو پسر کیستی می گفت: من سلمان پسر اسلام و از آدمی زادگانم. روایت شده است که سلمان از آغاز تا هنگامی که به حضور پیامبر رسیده و از وابستگان آن حضرت قرار گرفته است، بیش از ده ارباب داشته و دست به دست گردیده است.

ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب روایت می کند که سلمان چیزی را به عنوان صدقه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت: این صدقه برای تو و یارانت است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را نپذیرفت و فرمود: صدقه بر ما حلال نیست. سلمان آن را برداشت و برد، فردای آن روز چیز دیگری نظیر آن آورد و گفت: این هدیه است. پیامبر به یاران خود فرمود: بخورید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را از ارباب او که یهودی بود در قبال پرداخت مقداری پول و اینکه سلمان برای آنان مقداری خرما بن بکارد و چندان کار کند که به میوه برسد خرید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام آن خرمابنها را به دست خویش کاشت جز یک خرما بن که آن را عمر بن خطاب نشانند. همه نهالها به سرعت به میوه رسید جز همان نهال، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید این نهال را چه کسی نشانده است؟ گفته شد عمر بن خطاب. پیامبر آن را بیرون کشید و دوباره به دست خویش آن را کاشت و آن هم به میوه رسید.

ابن عبد البر می گوید: سلمان هنگامی که حاکم مدائن بود از برگ خرما حصیر و سبد می بافت و می فروخت و از در آمد آن می خورد و می گفت: خوش نمی دارم جز از کارکرد دست خویش نان بخورم. او حصیر بافی را در مدینه آموخته بود. نخستین جنگی که در آن شرکت کرد، جنگ خندق بود و همو بود که به کندن خندق اشاره کرد، و چون ابو سفیان و یارانش آن را دیدند گفتند این چاره اندیشی بی است که عرب تا کنون آن را به کار نبرده است.

ابن عبد البر می گوید: گاهی روایاتی دیده می شود که سلمان در حالی که هنوز برده بود در جنگهای بدر و احد هم شرکت کرده است ولی عقیده بیشتر مردم بر این است که نخستین شرکت او در جنگ خندق بود و پس از آن از هیچ جنگ دیگری غایب نبوده است.

ابن عبد البر می گوید: سلمان مردی بزرگوار و نیکوکار و دانشمندی گرانقدر و زاهدی سخت پارسا بوده است. گوید: هشام بن حسان، از قول حسن بصری روایت می کند که می گفته است: مقرری سلمان پنج هزار درهم بود که چون به دستش می رسید همه اش را صدقه می داد و از دسترنج خویش هزینه می کرد. او را عبایی بود که نیمش زیر انداز و نیم دیگرش رو اندازش بود.

گوید: ابن وهب و ابن نافع گفته اند که سلمان خانه نداشت، زیر سایه دیوار و درخت زندگی می کرد. مردی گفت: آیا برایت خانه ای بسازم که در آن مسکن گزینی گفت: نه، مرا نیازی به آن نیست، و آن مرد همچنان اصرار می کرد و می گفت: خانه ای که موافق میل تو باشد می سازم. سلمان فرمود: آن را برای من توصیف کن. گفت: برای تو خانه ای می سازم که اگر در آن برپا بایستی سرت به سقف آن بخورد و اگر پایت را دراز کنی به دیوار مقابل خواهد خورد. گفت: آری، این چنین خوب است و برای او چنان خانه ای ساخت.

ابن عبد البر می گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از چند طریق روایت شده که فرموده است «اگر دین بر تارک پروین باشد، سلمان بر آن دست می یابد.» و در روایتی دیگر آمده است که «مردی از ایران بر آن دست می یابد.» و می گوید: برای ما از عایشه روایت شده که می گفته است، سلمان شبها جلسه خصوصی با پیامبر داشت و نزدیک بود بر سهم ما از رسول خدا پیروز آید.

گوید: ابن بریده، از پدرش روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «پروردگارم مرا به دوست داشتن چهار تن فرمان داده است و خبر داده است که خود ایشان را دوست می دارد ایشان علی و ابوذر و مقداد و سلمان اند.» گوید: قتاده از ابو هریره نقل می کند که می گفته است «سلمان دانای به دو کتاب است» یعنی انجیل و قرآن.

اعمش، از عمرو بن مره، از ابو البختری، از علی علیه السلام نقل می کند که چون از او در باره سلمان پرسیدند، فرمود: دانش اول و آخر را می داند. دریای بیکران و در زمره ما

اهل بیت است. زاذان، از علی علیه السلام روایت می کند که سلمان فارسی همچون لقمان حکیم است. کعب الاحبار در باره سلمان گفته است آکنده از دانش و حکمت بود.

گوید: در حدیثی روایت شده است که ابو سفیان بر سلمان و صهیب و بلال و تنی چند از دیگر مسلمانان عبور کرد، آن سه تن گفتند: شمشیرها نتوانست داد خود را از گردن این دشمن خدا بگیرد. ابو سفیان هم این سخن را شنید، ابو بکر به ایشان گفت: آیا نسبت به پیرمرد و سرور قریش چنین می گوئید. ابو بکر پیش پیامبر آمد و این خبر را به اطلاع رساند، پیامبر فرمود: نکنند که آن سه تن را خشمگین ساخته باشی که اگر چنان کرده باشی خدا را خشمگین کرده ای. ابو بکر پیش آنان برگشت و گفت: ای برادران آیا من شما را خشمگین ساختم گفتند: نه و خدایت بیامرزد.

گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن گاه که میان مسلمانان عقد برادری می بست، میان سلمان و ابو الدرداء عقد برادری بست. سلمان را فضایل بسیار و اخبار پسندیده است، او به سال سی و پنجم هجرت و گفته شده است در آغاز سال سی و ششم و در حکومت عثمان در گذشته است. گروهی هم گفته اند به روزگار حکومت عمر در گذشته است، ولی بیشتر همان سخن نخست را گفته اند.

اما حدیث چگونگی مسلمان شدن سلمان را گروهی بسیار از محدثان از قول خودش چنین آورده اند که می گفته است من پسر دهقان -سالار- دهکده جی اصفهان بودم و محبت پدرم نسبت به من چنان بود که مرا همچون دوشیزه ای در خانه باز می داشت. من در فرا گرفتن و انجام دادن آداب مجوسی چندان کوشش کردم که خدمتگار آتشکده -موبد- شدم. پدرم روزی مرا به یکی از املاک خود فرستاد، ضمن راه از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم وارد کلیسا شدم از نیایش و نماز ایشان خوشم آمد و گفتم: آیین ایشان بهتر از آیین من است، پرسیدم محل اصلی این آیین کجاست؟ گفتند: شام است. من از پیش پدر خویش گریختم و به شام آمدم و پیش اسقف رفتم و به خدمتکاری برای او و آموزش از او پرداختم و چون مرگ او فرا رسید، گفتم: در مورد چه کسی به من سفارش می کنی گفت: بیشتر مردم آیین خود را ترک کرده و نابود

شده اند جز مردی در موصل، خود را به او برسان. چون او در گذشت من خود را به آن مرد رساندم، چیزی نگذشت که مرگ او هم فرا رسید، پرسیدم در مورد چه کسی به من سفارش می کنی؟ گفت: کسی را که بر راه راست باقی مانده باشد جز مردی در نصیبین نمی شناسم. گویند آن صومعه که سلمان پیش از اسلام در آن عبادت می کرد تا امروز -لابد یعنی قرن دوم- باقی است. سلمان می گفته است و چون مرگ آن روحانی نصیبین فرا رسید، مرا پیش مردی از عمّوریه که از سرزمین روم است گسیل داشت. من پیش او رفتم و ماندم و چند ماده گاو و گوسپند به دست آوردم. چون مرگ او فرا رسید، گفتم: در مورد چه کسی به من سفارش می کنی گفت: مردم آیین خود را رها کرده اند و هیچ کس از ایشان بر حق باقی نمانده است، روزگار ظهور پیامبری که به آیین ابراهیم در سرزمین عرب برانگیخته خواهد شد نزدیک شده است، او به سرزمینی مهاجرت می کند که میان دو ناحیه سنگلاخ قرار دارد و دارای نخلستان است. پرسیدم نشانه آن پیامبر چیست گفت: خوراک هدیه را می خورد و خوراک صدقه را نمی خورد و میان شانه هایش مهر نبوت وجود دارد.

سلمان می گفته است کاروانی از قبیله کلب رسید و من با آنان بیرون رفتم و چون همراه ایشان به وادی القری رسیدم به من ستم کردند و به عنوان برده مرا به مردی یهودی فروختند که در مزرعه و نخلستان او کارگری می کردم. در همان حال که پیش او بودم یکی از پسر عموهایش آمد و مرا از او خرید و با خود به مدینه آورد و به خدا سوگند همین که به مدینه رسیدم آن شهر را شناختم، و در آن هنگام خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در مکه مبعوث فرموده بود و من هیچ آگاهی نداشتم. همچنان که روزی بالای درخت خرمايي بودم یکی از پسر عموهای ارباب من پیش او آمد و گفت: خداوند بنی قیله را بکشد که در منطقه قباء بر مردی که از مکه پیش ایشان آمده است جمع شده اند و می پندارند که پیامبر است. سلمان می گوید: چنان به هیجان آمدم که لرزه ام گرفت، از درخت خرما فرود آمدم و شروع به پرسیدن کردم، ارباب من هیچ سخنی نگفت و می گفت: بر سر کارت برگرد و آنچه را به تو مربوط نیست رها کن. چون شامگاه فرا رسید، اندکی خرما که داشتم برداشتم و به حضور پیامبر آوردم و گفتم به من خبر رسیده است که تو مردی نیکوکاری و یارانی نیازمند و غریب داری، این خرمای صدقه است که پیش من است و شما را از دیگران بر آن سزاوارتر دیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یاران خود فرمود: بخورید، ولی خود دست نگه داشت و چیزی نخورد.

با خود گفتم: این یک نشانه و برگشتم فردای آن روز بقیه خرمایی را که پیشم بود، برداشتم و به حضور پیامبر آمدم و گفتم: چنان دیدم که تو چیزی از صدقه نمی خوری، این هدیه است. به یارانش فرمود: بخورید، و خودش هم همراهشان خورد. گفتم: بی شک خود اوست، خویش را گریان بر دست و پایش افکندم و شروع به بوسیدن کردم. فرمود: تو را چه می شود. داستان خود را برایش گفتم که او را خوش آمد و فرمود: ای سلمان با صاحب خود پیمان آزادی بنویس، من با او پیمان نامه نوشتم که سیصد نهال خرما برای او بنشانم و چهل وقیه هم پردازم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به انصار فرمود: این برادران را یاری دهید و آنان مرا یاری دادند و سیصد نهال گرد آوردم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست خویش بر زمین نشانند و همگی به بار آمد. از یکی از جنگها هم مالی برای پیامبر رسید که بخشی از آن را به من عطا کرد و فرمود: تعهد خود را پرداز، پرداختم و آزاد شدم.

سلمان از شیعیان و ویژگان علی علیه السلام است، امامیه می پندارند او یکی از چهار تنی است که سرهای خود را تراشیدند و شمشیر بر دوش به حضور علی آمدند، که خبری مفصل است و این جا محل آوردن آن نیست، یاران معتزلی ما هم در اینکه

سلمان از شیعیان علی علیه السلام است با امامیه اختلافی ندارند، بلکه در چیزهایی که افزون بر آن گفته اند اختلاف نظر دارند. آنچه را هم که محدثان از قول او به روز سقیفه نقل می کنند که به فارسی گفت «کردید و نکردید» یاران معتزلی ما این چنین معنی می کنند که مقصودش آن بوده است که این کار که خلیفه ای برگزیدید چه نیکوکاری بود جز آنکه از اهل بیت عدول کردید و حال آنکه اگر خلیفه از ایشان می بود شایسته و سزاوارتر بود. امامیه می گویند: معنای سخن او این است که «اسلام آوردید و تسلیم فرمان نشدید.» و حال آنکه این کلمه فارسی این معنی را نمی رساند بلکه دلالت بر فعل و عمل دارد نه چیزی دیگر. و دلیل درستی سخن یاران ما این است که سلمان حکومت مداین را در عهد عمر پذیرفته است و اگر آنچه که امامیه می گویند حق می بود، او هرگز برای عمر کار نمی کرد.

ابن ابی الحدید ضمن شرح بقیه الفاظ این نامه اقوالی از حکیمان و زاهدان نقل کرده و چنین گفته است: زاهدی بر در خانه ای گذشت که اهل آن خانه بر کسی از ایشان که مرده بود می گریستند، گفت: وای و شگفتا از مسافرانی که بر مسافر دیگری می گریند

که به سر منزل خود رسیده است. عالمی، راهبی را دید، پرسید: ای راهب دنیا را چگونه می بینی گفت: بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و رسیدن به آن را دور و مرگ را نزدیک می سازد. گفت: حال مردم این جهان چون است گفت: هر کس بر آن دست می یابد به رنج می افتد و هر کس آن را از دست می دهد، اندوهگین می شود. پرسید: بی نیازی از آن چگونه است گفت: با بریدن امید از آن. گفت: در این میان کدام همنشین نکوتر و وفادارتر است گفت: کار شایسته. پرسید: کدام زیان بخش تر است و درمانده تر گفت: نفس و هوس. پرسید: راه بیرون شدن از این گرفتاری چیست گفت: پیمودن راه حق و درست. پرسید: آن راه را چگونه پیمایم گفت: باید جامه شهوتهای ناپایدار را از تن برون آری و برای سرای جاودانه کار کنی.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى سلمان الفارسی قبل أيام خِلافته

از نامه های امام علیه السلام

به سلمان فارسی پیش از ایام خلافتش. {۱}. سند نامه: بخش اول این نامه را مرحوم کلینی پیش از شریف رضی در جلد دوم اصول کافی آورده است ولی اشاره ای به اینکه نامه ای بوده که به «سلمان فارسی» نگاشته شده نکرده است و همچنین شیخ مفید آن را در ارشاد و قاضی قضایی در دستور معالم الحکم و مرحوم شیخ ورام در تنبیه الخواطر آورده اند با تفاوت هایی که نشان می دهد از مصدری غیر از نهج البلاغه گرفته اند. در ضمن مرحوم سید رضی قسمت اول این نامه را در کلمات قصار شماره ۱۱۹ ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۲) {

نامه در یک نگاه

همان گونه که در بالا آمد این نامه را امام علیه السلام پیش از دوران خلاف برای سلمان فارسی نگاشته است و طی آن به ناپایداری دنیا و ترک اعتماد بر آن تأکید فرموده؛ دنیا را به مار خوش خط و خالی تشبیه فرموده که ظاهری فریبنده و باطنی کشنده دارد و مخصوصاً روی ناپایداری نعمت ها و لذات دنیا تأکید فرموده است.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ: لَيِّنٌ مَسُّهَا، قَاتِلٌ سَيْمُهَا؛ فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا، لِقَلِّهِ مَا يَصِيحِبُكَ مِنْهَا؛ وَوَضِعْ عَنْكَ هُمُومَهَا، لِمَا أَيْقَنَتْ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا، وَتَصَيَّرْ فِ حَالَاتِهَا؛ وَكُنْ آنَسٌ مِمَّا تَكُونُ بِهَا، أَخِيذَرِ مِمَّا تَكُونُ مِنْهَا؛ فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا أَطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ، أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ أَزَالَتْهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان ای سلمان) دنیا فقط به «مار» شبیه است که به هنگام لمس کردن، نرم به نظر می رسد؛ ولی در باطنش سمی کشنده است، بنابراین از هر چیز دنیا که توجه تو را به خود جلب کند صرف نظر کن (خواه مال باشد یا مقام و یا لذات هوس آلود) زیرا جز مدت کمی در کنار تو نخواهد بود، غم و غصه دنیا را از خود کنار بده، زیرا که به فراق و جدایی و دگرگونی حالات آن یقین داری و در آن زمان که به آن بیش از هر وقت دل بسته ای و انس گرفته ای، بیشتر از آن بر حذر باش، زیرا دوست دنیا هر زمان به امری شادی آفرین دل بستگی پیدا کند او را به طرف مشکل و ناراحتی می راند و هر زمان به آن انس می گیرد او را از آن حالت جدا ساخته در وحشت فرو می برد. والسلام.

شرح و تفسیر: دنیا چون مار خوش خط و خال است

گر چه بسیاری از مفسران محتوای این نامه را روشن دانسته و از شرح و بسط آن صرف نظر کرده اند ولی نکاتی دارد که لازم است به آن توجه شود.

امام علیه السلام نخست در آغاز این نامه تشبیه گویایی برای دنیا ذکر کرده و می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان ای سلمان) دنیا فقط به «مار» شبیه است که به هنگام لمس کردن، نرم به نظر می رسد؛ ولی در باطنش سمی کشنده است»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ: لَيِّنٌ مَسُّهَا، قَاتِلٌ سَيْمُهَا {۱}). «سَمٌّ» به هر ماده کشنده می گویند (این واژه با ضم، فتح و کسر سین خوانده می شود و جمع آن «سموم» است) {۲}.

این دوگانگی ظاهر و باطن به صورت های مختلفی در کلمات امام آمده است در اینجا نرم بودن ظاهر و قاتل بودن سم درونی ذکر شده و در جایی دیگر تشبیه به زن زیبایی شده که شوهرانش را یکی بعد از دیگری به قتل می رساند {۲}. (أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ غَرَارَةٌ خَدَاعَةٌ تَنْكِحُ فِي كُلِّ يَوْمٍ بَعْلًا وَتَقْتُلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ أَهْلًا)، (نهج السعادة، ج ۳، ص ۱۷۴) {۳}. (فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنْقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ مَشْرَعُهَا)، (نهج البلاغه، خطبه ۸۳) {تمام این تشبیهات اشاره به یک مطلب است و آن اینکه دنیا ظاهری جالب و دلپذیر؛ اما باطنی آلوده و خطرناک دارد.

سپس امام علیه السلام به دنبال این تشبیه گویا و بیدار کننده چند دستور به سلمان فارسی رحمه الله می دهد:

نخست می فرماید: «بنابراین از هر چیز دنیا که توجّه تو را به خود جلب کند صرف نظر کن (خواه مال باشد یا مقام و یا لذات هوس آلود)؛ (فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا) .

آن گاه دلیلی برای آن ذکر می کند و می فرماید: «زیرا جز مدت کمی در کنار تو نخواهد بود»؛ (لِقَلِيلٍ مَّا يَصْحَبُكَ مِنْهَا) .

اشاره به اینکه عمر دنیا کوتاه است و انسان عاقل به آن دل نمی بندد.

بعضی از شارحان، تفسیر دیگری برای این جمله کرده و گفته اند: منظور این است چیزی که از متاع دنیا با خود می بری بسیار کم است (و فراتر از کفن نیست) {۱}. بنابراین تفسیر «ما» موصوله و بنابر تفسیر اول «ما» اشاره به زمان است {ولی جمله بعد نشان می دهد که تفسیر اول مناسب تر است.

در دستور دوم می افزاید: «غم و غصه دنیا را از خود کنار بده، زیرا که به فراق و جدایی و دگرگونی حالات آن یقین داری»؛ (وَضَعْ عَنكَ هُمُومَهَا، لِمَا أُيَقِنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا، وَ تَصَرَّفِ حَالَاتِهَا) .

بدیهی است انسان به چیزی دل می بندد که مدتی طولانی با او باشد و دگرگون نشود مثلاً خانه ای که امروز در اختیار من است و فردا در اختیار دیگری و هر روز ساکنی دارد چیزی نیست که انسان به آن دلبستگی پیدا کند.

جمله «تَصَرَّفِ حَالَاتِهَا» اشاره به این است که دنیا افزون بر اینکه عمرش کوتاه است در همان مدتی که با ماست یکنواخت نیست و پیوسته در حال دگرگونی است. فی المثل هر کسی چند روزه ممکن است زمامدار شود ولی در همان چند روز نیز آرامشی در آن نیست و هر روز حادثه ای و مشکلی دارد.

در دستور سوم می فرماید: «در آن زمان که به آن بیش از هر وقت دل بسته ای و انس گرفته ای، بیشتر از آن بر حذر باش، زیرا دوست دنیا هر زمان به امری شادی آفرین دل بستگی پیدا کند او را به طرف مشکل و ناراحتی می راند و هر زمان به آن انس می گیرد او را از آن حالت جدا ساخته در وحشت فرو می برد.

و السلام»؛ (و كُنْ آتَسَ مَا تَكُونُ بِهَا، أَخِيذَ مَا تَكُونُ مِنْهَا؛ فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ {۲}. «أَشْخَصَتْهُ» از ریشه «اشخاص» به معنای بیرون راندن و خارج ساختن و ریشه آن «شخص» به معنای بلند شدن است {عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ، أَوْ إِلَى إِيْنَاسٍ {۳}. «ایناس» از ریشه «انس» به معنای انس گرفتن است {أَزَالَتْهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ {۴}. «ایحاش» از ریشه «وحشت» به معنای به وحشت افکندن است {! وَ السَّلَامُ} .

اشاره به یکی از شگفتی های دنیا که بسیاری از اموری که بیشتر برای انسان اطمینان آفرین است متزلزل تر است و یا بسیاری از کسانی که به آنها بیشتر اعتماد می کند از آنها ضربه سنگین تری می خورد و اینها نشان می دهد که هیچ چیز دنیا قابل اعتماد نیست و عاقل نباید به آن دل خوش کند. تاریخ دنیا نیز گواه صدقی بر این حقیقت است؛ بسیار اتفاق افتاده که محکم ترین حکومت ها یک شبه دگرگون شده و قوی ترین زمامداران یکروزه جای خود را به دیگری داده اند.

شاعر شیرین زبان معاصر در این باره زیبا سروده است:

ای دل عبث مخور غم دنیا را فکرت مکن نیامده فردا را!

بشکاف خاک را و بین آنکه بی مهری زمانه رسوا را

این دشت خوابگاه شهیدان است فرصت شمار وقت تماشا را

از عمر رفته نیز شماری کن مشمار جدی و عقرب و جوزا را

این جویبار خرد که می بینی از جای کنده صخره صما را

آموزگار خلق شدیم اما نشناختیم خود الف و با را

بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیش بد برهمن و بودا را

در دام روزگار ز یکدیگر نتوان شناخت پشه و عنقا را

ای باغبان سپاه خزان آمد بس دیر کشتیم این گل رعنا را {۱}. دیوان پروین اعتصامی {

نکته ها

۱- سلمان فارسی کیست؟

سلمان فارسی به یقین یکی از بزرگان صحابه پیغمبر بود و در روایتی از آن حضرت می خوانیم که فرمود: «أَمَرَنِي رَبِّي بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُجِبُّهُمْ عَلَيَّ وَأَبُو ذَرٍّ وَالْمِقْدَادُ وَسَلْمَانُ؛ خداوند مرا به محبت چهار نفر دستور داده است و به

من خبر داده که او آنها را دوست دارد و آنها علی و سلمان و ابوذر و مقداد هستند». {۱}. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۱ {

درباره عظمت مقام سلمان و شرح حال او کتاب ها و مقالات متعددی نوشته شده است و مورخان قدیم و جدید او را به عظمت ستوده اند؛ از جمله صاحب کتاب استیعاب از عایشه نقل می کند که پیغمبر اکرم شب هنگام با سلمان مجلسی داشت و گاه به قدری طولانی می شد که خواب بر ما چیره می شد. در این مجلس چه مسائلی میان رسول خدا و سلمان رد و بدل می شد تنها خدا و رسولش می دانند.

در حالات او نوشته اند که هر چند در اصل از نسل شاهان قدیم ایران بود؛ ولی تنها خود را به اسلام و به رسول خدا منتسب می دانست و می گفت: خداوند به وسیله محمد مرا آزاد کرد و به وسیله او مقامم را بالا برد و بوسیله او بی نیازم ساخت. درود بر محمد و آل محمد؛ حسب و نسب من همین است و بس. پیامبر هم با جمله «سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» این سخن او را تأیید فرمود و لذا به او سلمان محمدی گفتند.

نیز در حالات او آمده که هر سال سهم او از بیت المال پنج هزار درهم بود؛ ولی همه آن را در راه خدا انفاق می کرد و از دست رنج خود زندگی بسیار ساده ای را که داشت اداره می نمود و می گفت: من دوست ندارم که از غیر دست رنج خود استفاده کنم، چرا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: «مَا أَكَلَ أَحَدٌكُمْ طَعَامًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ عَمَلٍ يَدِهِ؛ هیچ کس از شما طعامی را بهتر از آنچه از دست رنجش به دست آمده هرگز نخورده است». {۲}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۷

البته در روایتی در کافی آمده است که او به اندازه نیاز سال خود از آن بر

می داشت (و بقیه را انفاق می کرد) این دو حدیث با هم منافاتی ندارد ممکن است حدیث اول مربوط به زمانی باشد که سلمان تاب و توان کار کردن را داشته و حدیث دوم مربوط به هنگامی که بر اثر کهولت توانایی خود را از دست داده بود.

مرحوم علامه مجلسی در شأن ورود حدیث «سَلِمَانٌ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» مطلبی نقل می کند که روزی سلمان فارسی وارد مجلس رسول خدا شد. حاضران او را گرمی داشتند و به احترام سن و سال و ارتباط زیاد وی با پیغمبر اکرم او را احترام کردند و به صدر مجلس هدایت نمودند. ناگهان «عمر» وارد شد نگاهی به او کرد و گفت: این مرد عجمی که در میان عرب ها در بالا نشسته است کیست؟ پیغمبر اکرم (ناراحت شد و) به منبر رفت و خطبه ای خواند و فرمود: همه انسان ها از زمان خلقت آدم تا امروز؛ مانند دندانهای شانه برابرنند «لَا- فَضْلَ لِلْعَرَبِيِّ عَلَى الْعَجَمِيِّ وَلَا لِلْأَحْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى؛ عرب بر عجم و سفید پوست بر سیاه پوست برتری ندارد جز با تقوا» سپس افزود: «سَلِمَانٌ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ وَكَثْرٌ لَا يَنْفَدُ سَلْمَانٌ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ سَلْسَلٌ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ؛ سلمان دریای عمیقی است که آبش تمام نمی شود و گنجی است که پایان نمی گیرد سلمان از ما اهل بیت است سلمان آبشاری است که پیوسته علم و دانش و برهان از او فرو می ریزد». {۱}. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۸، ح ۶۴

از بعضی روایات نیز استفاده می شود سلمان از کسانی بود که بعد از رحلت پیغمبر اکرم آمده برای حمایت از خلافت علی علیه السلام شد؛ ولی چون او و یارانش در اقلیت واقع شدند سکوت اختیار کردند. {۲}. همان مدرک، ص ۳۲۸، ح ۳۶ و ۳۷

روایات فراوان دیگری در فضیلت سلمان نقل شده که از نهایت عظمت مقام

او پرده بر می دارد از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «لَوْ كَانَ الدِّينُ فِي الثُّرَيَّا لَنَا لَهُ سَلْمَانٌ؛ اگر دین در اوج آسمان باشد سلمان به او می رسد». {۱}. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۳۱۰

در حدیثی از امیر مؤمنان نقل شده است که فرمود: «سَلِمَانُ الْفَارُوسِيُّ كَلْقَمَانِ الْحَكِيمِ؛ سلمان فارسی همچون لقمان حکیم است». {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۶

او در عصر خلیفه دوم پیشنهاد حکومت مدائن را که در واقع اشراف بر تمام ایران داشت به ملاحظاتی که روشن است پذیرفت و در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری اواخر خلافت عثمان (و طبق روایتی در اواخر خلافت عمر) دیده از جهان فرو بست و در همان جا به خاک سپرده شد و قبر او هم اکنون زیارتگاهی در نزدیکی مدائن است.

از بعضی روایات نیز استفاده می شود که امیر مؤمنان علی علیه السلام با طی الارض از مدینه به مدائن آمد و سلمان فارسی را

غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و به خاک سپرد. {۳}. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۶۸، ح ۷

۲- مثل های دنیا در قرآن و روایات اسلامی

از آنجا که سرگرمی های دنیا و لذائذ مادی و مظاهر فریبنده آن غالباً انسان ها را از درک باطن آن-با اینکه چندان پوشیده نیست-غافل می سازد برای هشدار به افراد غافل و بی خبر و حتی به مؤمنان آگاه مثل های مختلفی در قرآن مجید و روایات اسلامی بیان شده که هر یک از دیگری گویاتر و بیدار کننده تر است از جمله:

۱. دنیا به آب بارانی تشبیه شده است که از آسمان نازل می شود، انبوه گیاهان را پرورش می دهد و آثار حیات در همه چیز ظاهر می شود؛ اما بعد از چند ماه فصل خزان فرا می رسد؛ گیاهان زرد و خشکیده، برگ های درختان پژمرده و همراه تندباد به هر سو پراکنده می شوند و آثار حیات برچیده می شود. «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا». ۱

۲. دنیا همچون آبگامی تیره و کدر است و یا همچون چشمه ای گل آلود، آزمایشگاهی است هلاک کننده و نوری است که به زودی غروب می کند و سایه ای که از بین می رود و تکیه گاهی که رو به خرابی است: (فَإِنَّ الدُّنْيَا رَدَقٌ مَشْرَبُهَا رَدَغٌ مَشْرَعُهَا يُوتِقُ مَنْظَرُهَا وَيُوبِقُ مَخْبَرُهَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ أَفْلٌ وَظِلٌّ زَائِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ). {۲}. نهج البلاغه، خطبه ۸۳

۳. دنیا همچون سایه ابرهاست که هرگز پایدار نیست و همچون صحنه های دل انگیز خواب هاست... و مانند عسلی است که مشوب به سم کشنده است: «إِنَّ الدُّنْيَا ظِلُّ الْعَمَامِ وَحُلْمُ الْمَنَامِ... وَالْعَسِيلُ الْمَشُوبُ بِالسَّمِّ سَيْلَابُهُ النَّعْمُ أَكَالُهُ الْأُمَمُ جَلَابُهُ النَّقْمُ». {۳}. غرر الحکم، ۲۱۶۶

۴. دنیا همانند کمانی است که تیر در چله آن گذارده شده و اهل خود را نشانه گیری کرده؛ کمانی که تیرش هرگز خطا نمی رود و زخم و جراحتش مداوا نمی شود: «أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسُهُ لَاتُخْطِئُ سَهَامُهُ وَلَا تُؤَسَى جِرَاحُهُ». {۴}. نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴

۵. دنیا همچون سایه انسان است (که در مقابل او بر زمین گسترده است) هرچه به دنبالش بدود دور می شود و اگر بایستد می ایستد و پایدار می گردد: «مَثَلٌ

الدُّنْيَا كَظِّلِكَ إِنْ وَقَفْتَ وَقَفَ وَإِنْ طَلَبْتَهُ بَعْدَ». {۱}. غرر الحکم، ص ۱۳۰، شماره ۲۲۱۴

۶. دنیای فریبنده فریبکار همچون زن زیبایی است که هر روز شوهری برمی گزیند و هر شب او را به قتل می رساند: «الْأَوَانُ الدُّنْيَا دَارُ غَرَارِهِ خَدَاعِهِ تَقْتُلُ فِي كُلِّ يَوْمٍ بَعْلًا وَتَقْتُلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ أَهْلًا». {۲}. نهج السعاده، ج ۳، ص ۱۷۴

۷. دنیا همچون مرکب سریع السیری است که اهلش بر آن سوار شده آنها را با خود می برد در حالی که در خوابند: (أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ). {۳}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۶۴

۸. دنیا همچون لباسی است که از اول تا به آخر آن شکافته شده فقط نخ از آن باقی مانده که هر زمان احتمال دارد آن نخ

پاره شود و لباس فرو افتد: «هَذِهِ الدُّنْيَا مِثْلُ ثَوْبٍ شَقَّ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ فَيَبْقَى مُتَعَلِّقًا بِخَيْطٍ فِي آخِرِهِ يُوشِكُ ذَلِكَ الْخَيْطُ أَنْ يَنْقَطِعَ». {٤}. مجموعه ورام، ج ١ ص ١٤٨

٩. دنیا همچون آب شور دریا است که هر قدر انسان از آن بیشتر بنوشد عطشش فزون تر می شود و سرانجام او را خواهد کشت: «مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ أزدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ». {٥}. بحار الانوار، ج ١، ص ١٥٢

١٠. دنیا همچون پل و گذرگاهی است که باید از آن عبور کرد نه اینکه ایستاد و به تعمیر آن پرداخت: «قَالَ الْمَسِيحُ لِلْحَوَارِيِّينَ إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَظْرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا». {٦}. همان مدرک، ج ١٤، ص ٣١٩، ح ٢٠

١١. عمر دنیا در برابر آخرت به قدری کوتاه است که همانند این است که انگشت در دریایی فرو کنی و بعد بیرون آوری آنچه بر انگشت می ماند در برابر آن دریا چقدر است؟! «قال رسول الله: مَا الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلُ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ

إِصْبَعُهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ يَرْجِعُ». {١}. بحار الانوار، ج ٧٠، ص ١١٩

١٢. دنیا همچون سم کشنده است و افرادی که آن را نمی شناسند می خورند و هلاک می شوند: «إِنَّمَا الدُّنْيَا كَالسَّمِّ يَأْكُلُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ». {٢}. همان مدرک، ص ٨٨

١٣. دنیا همانند دام است که افراد ناآگاه در آن می افتند و گرفتار می شوند: «إِنَّمَا الدُّنْيَا شَرَكٌ وَقَعَ فِيهِ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ». {٣}. غرر الحکم، ٢٣٦١

١٤. دنیا همچون جیفه ای است که گروهی به آن روی آوردند و با خوردن آن رسوا گشته و در دوستی آن توافق کرده اند: «أَقْبَلُوا عَلَى جِيفَةٍ قَدْ افْتَضَّحُوا بِأَكْلِهَا وَ اضْطَلَّنُوا عَلَى حَبِّهَا». {٤}. نهج البلاغه، خطبه ١٠٩

١٥. مثل دنیا مثل سواری است که برای استراحت و خواب قیلوله در سایه درختی در تابستانی داغ پیاده می شود و بعد از ساعتی استراحت آن را ترک می گوید و می رود: «إِنَّمَا مِثْلِي وَمِثْلُ الدُّنْيَا كَمِثْلِ رَاكِبٍ مَرَّ لِلْقَيْلُولَةِ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ فِي يَوْمٍ صَيْفٍ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا». {٥}. بحار الانوار، ج ٧٠، ص ١١٩، ح ١١١

١٦. دنیا سرای عبور است نه دار اقامت: «الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَدَاؤُ مَقَرٌّ». {٦}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ١٣٣

١٧. دنیا دریای عمیقی است که گروه زیادی در آن غرق و هلاک می شوند: «إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ». {٧}. کافی، ج ١، ص ١٥، ح ١٢

١٨. دنیا همانند مار خوش خط و خالی است که ظاهرش نرم است و در باطنش سم کشنده است که در آغاز نامه مورد بحث آمده بود.

موضوع

و من کتاب له ع إلى الحارث الهمدانی

(نامه به حارث همدانی) {حارث همدانی از یاران مخلص امام علی علیه السلام و از فقهای بزرگ بود و شعر معروف:

یا حارث همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا خطاب به او سروده شد و به او بشارت داد که پیروان و علاقمندان پس از مرگ مرا مشاهده خواهند کرد.

متن نامه

وَ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَ اسْتَنْصَحَهُ وَ أَجَلَ حَلَالَهُ وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ وَ صَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ وَ اعْتَبَرَ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا وَ آخِرُهَا لِأَحَقِّ بِأَوْلَئِهَا وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ وَ عَظُمَ اسْمُ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ وَ أَكْثَرَ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ لَمَّا تَتَمَّنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرِّهِ وَ ثِقِيٍّ وَ أَحْذَرُ كُلِّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ يُكْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَحْذَرُ كُلِّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَ يُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ أَحْذَرُ كُلِّ عَمَلٍ إِذَا شِئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَذَرَ مِنْهُ وَ لَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضًا لِتَبَالِ الْقَوْلِ وَ لَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا وَ لَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا وَ اكْظِمِ الْغَيْظَ وَ تَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدَرَةِ وَ احْلَمْ عِنْدَ الْغَضَبِ وَ اصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ وَ اسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ وَ لَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنَ اللَّهِ عِنْدَكَ وَ لِيُرَّ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِيمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ

وَمَا إِلَهُ فَإِنَّكَ مَا تَقْدَمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لِمَكَ ذُخْرُهُ وَمَا تُؤَخِّرُهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ وَاحْذَرِ صِحَابَهُ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ وَ يُنْكِرُ عَمَلَهُ فَإِنَّ
الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ وَ اسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ احْذَرِ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَ الْجَفَاءِ وَ قَلَّةَ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ
وَ اقْصِرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ وَ إِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَ مَعَارِيضُ الْفِتَنِ وَ أَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَّلَتْ
عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ وَ لَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ فِي أَمْرٍ تُعْذِرُ بِهِ وَ أَطْعِ اللَّهَ
فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا وَ خَادِعٌ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ وَ ارْفُقْ بِهَا وَ لَا تَقْهَرَهَا وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا
مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهُهَا

عِنْدَ مَحَلِّهَا وَ إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آتِيٌّ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفُسَاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ وَ
وَقَرَّ اللَّهُ وَ أَحَبَّ أَحْبَاءَهُ وَ احْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ وَ السَّلَامُ

به ریسمان قرآن چنگ زن، و از آن نصیحت پذیر، حلالش را حلال، و حرامش را حرام بشمار {نقد تفکر: اومانیسیم (HUMANISM) اصالت انسان) و اگزیستانسیالیسم (EXISTENTIALISM) اصالت انتخاب، وجود گرایی}، و حقی را که در زندگی گذشتگان بود تصدیق کن، و از حوادث گذشته تاریخ، برای آینده عبرت گیر، که حوادث روزگار با یکدیگر همانند بوده، و پایان دنیا به آغازش می پیوندد، و همه آن رفتنی است .

نام خدا را بزرگ دار، و جز به حق سخنی بر زبان نیاور، مرگ و جهان پس از مرگ را فراوان به یاد آور، هرگز آرزوی مرگ مکن جز آن که بدانی از نجات یافتگانی، از کاری که تو را خشنود، و عموم مسلمانان را ناخوشایند است پرهیز، از هر کار پنهانی که در آشکار شدنش شرم داری پرهیز کن، از هر کاری که از کننده آن پرسش کنند، نپذیرد یا عذر خواهی کند، دوری کن، آبروی خود را آماج تیر گفتار دیگران قرار نده، و هر چه شنیدی باز گو مکن، که نشانه دروغگویی است، و هر خبری

را دروغ مپندار، که نشانه نادانی است .

خشم را فرو نشان، و به هنگام قدرت ببخش، و به هنگام خشم فروتن باش، و در حکومت مدارا کن تا آینده خوبی داشته باشی، نعمت هایی که خدا به تو بخشیده نیکو دار، و نعمت هایی که در اختیار داری تباه مکن، و چنان باش که خدا آثار نعمت های خود را در تو آشکارا بنگرد.

اوصاف مؤمنان

و بدان، بهترین مؤمنان، آن بود که جان و خاندان و مال خود را در راه خدا پیشاپیش تقدیم کند، چه آن را که پیش فرستی برای تو اندوخته گردد، و آنچه را که باقی گذاری سودش به دیگران می رسد.

از دوستی با بی خردان و خلافکاران پرهیز، زیرا هر کس را از آن که دوست اوست می شناسند، و در شهرهای بزرگ سکونت کن زیرا مرکز اجتماع مسلمانان است، و از جاهایی که مردم آن از یاد خدا غافلند، و به یکدیگر ستم روا می دارند، و بر اطاعت از خدا به یکدیگر کمک نمی کنند، پرهیز .

در چیزی اندیشه کن که یاری ات دهد، از نشستن در گذرگاههای عمومی، و بازار، پرهیز کن که جای حاضر شدن شیطان، و بر انگیخته شدن فتنه هاست، و به افراد پایین تر از خود توجه داشته باش، که راه شکر گذاری تو در برتری است . در روز جمعه پیش از نماز مسافرت مکن،). جز برای جهاد در راه خدا، و یا کاری که از انجام آن ناچاری . در همه کارهایت خدا را اطاعت کن، که اطاعت خدا از همه چیز برتر است.

روش به کار گیری نفس در خوبی ها

نفس خود را در واداشتن به عبادت فریب ده، و با آن مدارا کن، و به زور و اکراه بر چیزی مجبورش نساز، و در وقت فراغت و نشاط به کارش گیر، جز در آنچه که بر تو واجب است، و باید آن را در وقت خاص خودش به جا آوری. پرهیز از آن که مرگ تو فرا رسد در حالی که از پروردگارت گریزان، و در دنیا پرستی غرق باشی. از همنشینی با فاسقان پرهیز که شر به شر می پیوندد، خدا را گرامی دار، و دوستان خدا را دوست شمار، و از خشم پرهیز که لشکر بزرگ شیطان است. با درود.

شهیدی

و جنگ در ریسمان قرآن زن و از آن نصیحت پذیر، حلالش را حلال و حرامش را حرام گیر، و حقی را که پیش از این بوده است تصدیق دار، و رفته دنیا را برای مانده آن آینه عبرت شمار، چه برخی از آن به برخی دیگر مانند، و پایانش خود را به آغاز آن رساند، و همه آن رفتنی است و با کسی نماندنی، و نام خدا را بزرگ شمار و آن را جز برای حق بر زبان میار. مرگ و پس از مرگ را فراوان یاد کن و آرزوی مرگ مکن، جز که بدانی از تبعات مرگ رستن توانی، و از کاری دوری کن که کننده آن را بر خود روا دارد، و از دیگر مسلمانان ناپسند شمارد. و بترس از کاری که در نهان کنند و در عیان از آن خجلت برند، و پرهیز از کاری که چون از کننده آن پرسند آن را به خود نپذیرد، یا راه پوزش پیش گیرد. آبرویت را نشانه تیر گفتار مگردان، و هرچه شنیدی به مردمان مرسان که آن دروغگویی را نشان است، و هر چه مردم به تو گویند به خطا منسوب مکن که آن نادانی را برهان است. خشم خود را فرو خور، و به وقت توانایی در گذر. و گاه خشم در بردباری بکوش و به هنگام قدرت- از گناه- چشم پوش تا عاقبت تو را باشد. هر نعمتی را که خدا به تو داده با سپاس داشتن باقی بدار، و هیچ نعمت از نعمتهای خدا را که ارزانی توست ضایع مگذار، و باید که نشان نعمتی را که خدایت داده، در تو بینند- آشکار-.

و بدان که بهترین مؤمنان آن بود که جان و خویشاوند و مال خود را در راه خدا پیشاپیش دهد، چه هر نیکی پیشاپیش فرستی برای تو اندوخته شود و آنچه واگذاری خیر آن را دیگری برد. از همنشینی آن که رایش سست و

کارش ناپسند بود پرهیز، که هر کس را از آن که دوست اوست شناسند. و در شهرهای بزرگ سکونت کن که جایگاه فراهم آمدن مسلمانان است، و پرهیز از جایهایی که در آن از- یاد خدا- غافلند و آنجا که به یکدیگر ستم می رانند، و بر طاعت خدا کمتر یاران اند، و تنها در چیزی بیندیش که تو را باید و به کارت آید. مبادا بر سر بازارها بنشینی که جای حاضر شدن شیطان است و نمایشگاه فتنه و طغیان. و بدان کس که از او برتری، فراوان بنگر تا بدین نگرستن سپاس نعمت داری و شکر آن بگذاری، و در روز جمعه سفر مکن تا نماز جمعه را بگذاری، مگر سفری بود که در آن روی به خدا داری یا از آن ناچاری. در همه کارهایت خدا را اطاعت کن که طاعت خدا از هر چیز برتر است. نفس خود را بفریب و به عبادتش وادار و با آن مدارا کن و مقهورش مدار، و بر آن آسان گیر و به هنگامی که نشاط و فراغتش بود، روی به عبادت آر. جز در آنچه بر تو واجب است که باید آن را به جای آری و در وقت آن بگراری. و بترس که مرگ بر تو در آید، و تو از پروردگارت گریزان باشی و در جستجوی دنیا روان. از همنشینی با فاسقان پرهیز که شر به شر پیوندد. خدا را بزرگ دار و دوستان خدا را دوست شمار و از خشم پرهیز- و خود را از آن برهان- که خشم سپاهی است بزرگ از سپاهیان شیطان، و السلام.

اردیلی

و چنگ در زن بریسمان محکم قران و ناصح خالص خود ساز قرآن را و فرود آور و حلال دان حلال او را و حرام دان حرام او را و تصدیق کن به آن چه گذشت از امر حق و عبرت گیر به آن چه گذشت از دنیا آن چیزی را که باقی مانده از آن پس بدرستی که بعضی دنیا مانند است بیعضی دیگر و آخر آن لاحقست باول آن و همه آن زایل است و جدا شونده و بزرگی یاد کن نام خدا را باین طریق که یاد نکنی او را بجز بر حق یعنی بدروغ سوگند مخور بنام او و بسیار گردان یاد مرگ را و آنچه پس مرگست و آرزو مکن مرگ را بجز بشرطی استوار که صرف عمر است در طاعت و حذر کن از هر کرداری که خوشنود بآن صاحبش باشد برای نفس خود و مکروه شمر برای همه مسلمانان بلکه آنچه برای خودخواهی برای ایشان اراده کن و بترس از هر عملی که عمل کرده شود بآن در پنهانی و حیا کرده شود از آن در آشکارا چون معاصی و بترس از هر عملی که چون پرسیده شود از آن صاحب آن منکر شود و عذر آورد از آن و مگردان غرض خود را نشانه از برای تیرهای گفتار از ملامت و غیبت مردمان و حدیث مکن بمردمان بهر چه بشنوی آنرا پس کفایت میکند بآن از روی دروغ و باز مگردان بر مردمان هر آنچه سخن کنند تو را بآن پس کفایت تو را بآن از روی نادانی و فرو خور خشم را و بردبار باش نزد غضب کردن و در گذر در نزد دست یافتن بر انتقام و اعراض کن از عقوبت با وجود دولت تا باشد مر تو را عاقبت در عاقبت و بصلاح آورد هر نعمتی را که انعام کرده آنرا خدا بر تو و ضایع مگردان هیچ نعمتی را از نعمتهای خدا نزد تو و باید دیده شود بر تو نشانه آنچه کرده است خدا بآن بر تو و بدانکه بهترین مؤمنان بهترین ایشانند از روی پیش فرستادن عبادت از نفس خود و اهل و مال خود و بدرستی که تو آنچه پیش فرستادی از نیکوئی باقی ماند از برای تو ذخیره آن و آنچه و آنچه واپس می اندازی میباشد از برای غیر تو خیر آن و بترس از صحبت کسی که سست باشد اندیشه آن و بد باشد کردار او پس بدرستی که مصاحب اعتبار کرد شده بمصاحب خود چه صحبت را اثرهای بسیار است و ساکن باش در شهرهای بزرگ پس بدرستی که آن محل اجتماع مسلمانانست و حذر کن از جاهای غفلت و ستم و کمی یاری دهندگان بر طاعت خدا و اقتصار کن اندیشه خود را بر آنچه بکار آید تو را و دور دار خود را از مواضع نشستن در بازارها پس بدرستی که بازارها مواضع حاضر شدن شیطانست و مواضع پیش آمدن فتنه های زمانست و بسیار گردان نظر کردن خود را بسوی کسی که تفضیل داده شده تو بر او پس بدرستی که آن نظر کردن از درهای شکر خداست و سفر مکن در روز جمعه تا که حاضر شوی بنماز جمعه مگر وقتی که بیرون رونده باشی در راه خدا مانند جهاد کردن یا در کاری که تو معذور باشی بآن و فرمان بر خدا را در همه کارهای خود پس بدرستی که فرمانبرداری خدا افزونست بر هر چه غیر آنست و فریب ده نفس خود را در طاعت خدا و مدارا کن با آن و قهر مکن بآن و فرا بگیر عفو کردن آنرا و شادی آنرا در طاعت با نشاط باشد بجز آنچه نوشته شده باشد بر تو از فریضه خدا ناچار است از گزاردن آن و تعهد نمودن آن نزد وقت آن و بترس از آنکه فرود آید بتو مرگ و تو گریزنده باشی از پروردگار خود در جستجوی دنیا و بترس از مصاحبت کردن با فاسقان پس بدرستی که بدی بیدی ملحقست و چسبان و تعظیم کن خدای را و دوست دارد دوستان خدا را و بترس از غضب کردن پس بدرستی که غضب لشکری بزرگست از لشکرهای شیطان

آیتی

به ریسمان قرآن چنگ در زن و از آن نصیحت بجوی. حلالش را حلال بدار و حرامش را حرام. حقی را که پیش از این بوده است تصدیق کن. آنچه را از دنیا مانده است به آنچه از آن گذشته است، قیاس نمای. زیرا آنچه از آن باقی مانده، همانند گذشته آن است و پایانش پیوسته است به آغاز آن و سراسر آن ناپایدار و رفتنی است. نام خدا را بزرگ شمار و جز برای حق

بر زبانش میاور. فراوان از مرگ و جهان پس از مرگ یاد کن و آرزوی مرگ مکن، مگر به شرطی محکم و استوار. از هر کار که کننده آن انجامش دادنش را از خود می پسندد و از دیگر مسلمانان ناپسند می دارد حذر کن.

از هر کار که در نهان انجام گیرد، ولی به آشکارا سبب شرمساری شود، دوری نماید. از هر کاری که چون از کننده اش پرسند، انکارش کند و عذر آورد بپرهیز. آبروی خود را هدف تیرهای سخن مردم قرار مده. هر چه شنیدی به دیگران مگوی که همین بس که تو را دروغگو شمرند و هر چه شنیدی، انکارش مکن که همین بس که تو را نادان شمرند. خشم خود فرو خور و به هنگام قدرت، گذشت نماید و در وقت غضب بردبار باش و چون توانایی یافتی گناه دیگران را عفو کن تا عاقبت نیک از آن تو بود.

و سپاس هر نعمتی را که خدا به تو داده به جای آر تا نعمت پایدار ماند. هیچیک از نعمتهایی را که خدا به تو عنایت کرده، تباه منماید و باید که نشان نعمت خداوندی بر تو آشکار بود.

بدان که بهترین مؤمنان کسی است که جان خود و خویشاوندان و دارایی خود را پیش از دیگران در راه خدا تقدیم دارد. زیرا هر خیر که پیشاپیش فرستی، اندوخته شده، برای تو بماند و هر چه واپس نهی، خیرش به دیگری رسد. بپرهیز از مصاحبت هر کس که عملش ناپسند باشد، که هر کس را به دوستش شناسند.

در شهرهای بزرگ سکونت گیر که محل اجتماع مسلمانان است و از جایی که منزلگاه غفلت و ستم است و طاعت خداوند را یاران اندک است، بپرهیز.

اندیشه خود منحصر به اموری دار که به کارت آید و از نشستن بر سر بازارها حذر کن که جایگاه شیطان است و محل بروز فتنه هاست. بر کسانی که تو را بر آنان برتری است، فراوان، نظر کن که نظر کردن تو سپاسگزاری از نعمت است. در روز جمعه سفر مکن تا در نماز جمعه حاضر آیی، مگر اینکه سفرت در راه خدا باشد یا کاری باشد که در انجام دادنش ناچار باشی. در همه کارها خدا را اطاعت کن، زیرا اطاعت حق از هر کار دیگر برتر است. نفس را در عبادت بفریب و با او مدارا کن و بر او قهر منماید. و به هنگام فراغت و آسایشش او را دریاب، مگر در آنچه بر تو واجب است که از به جای آوردن و مراعات آن در وقت مقرر، چاره ای نیست. بترس که مرگ به سراغت آید و تو در طلب دنیا از خدای گریخته باشی. بپرهیز از مصاحبت بدکاران که شرّ پیوسته به شرّ است. خدا را بزرگ دار و دوستانش را دوست بدار و از خشم بپرهیز که خشم از سپاهیان ابلیس است. والسلام.

انصاریان

به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن طلب پند کن، حلالش را حلال، و حرامش را حرام شمار، به آنچه که از حق گذشته است تصدیق کن، از گذشته جهان برای باقی مانده آن پند گیر، زیرا بعضی از آن شبیه بعض دیگر است، و انجامش به آغازش می پیوندد، و همه آن از بین رفتنی و از دست دادنی است. نام خدا را بزرگ دار در اینکه از نام خدا جز به حق یاد کنی.

بسیار یاد مرگ و بعد از مرگ باش. مرگ را جز با شرط محکم و استوار آرزو مکن. از هر عملی که کننده اش آن را برای

خود می پسندد و برای مسلمین خوشایند نیست بر حذر باش. و از هر برنامه ای که در نهان انجام می گیرد و در آشکار از آن شرم می رود دوری کن. از کارهایی که اگر از کننده اش سؤال شود به انکار بر می خیزد یا از آن پوزش می طلبد بپرهیز. آبرویت را نشانه تیرهای گفته های مردم قرار مده، و هر آنچه را شنیدی با مردم در میان مگذار، که همین کار بر دروغگویی کفایت می کند، و نیز هر آنچه را برای تو می گویند تکذیب مکن، که این گواه بر جهل است. خشم را فرو خور، به هنگام توانایی گذشت کن، و به وقت غضب بردبار باش، و زمان حکومت و قدرت چشم پوشی داشته باش تا عاقبت خوشی برایت باشد. از هر نعمتی که خداوند در اختیارت گذاشته به راه صلاح مصرف کن، و هیچ نعمت خداداده را به تباهی نبر، باید نشانه نعمت هایی که خداوند به تو داده در تو دیده شود.

آگاه باش بهترین مؤمنین بهترین ایشان است در پیش فرستادن جان و اهل و مالش در راه حق، که هر آنچه از نیکی پیش فرستی برای تو ذخیره شود، و آنچه را به جای گذاری خیرش برای غیر تو خواهد بود. از همنشینی با کسی که رأیش سست و کارش زشت است بپرهیز، که هر دوستی را از دوستش می شناسند. در شهرهای بزرگ مسکن گزین که آنجا مرکز اجتماع مسلمین است، از اقامت در مراکز غفلت و ستمکاری و آنجا که مدد کاران بر طاعت خدا اندکند بپرهیز. اندیشه ات را در اموری که به کارت آید مشغول دار. از نشستن در گذرگاههای بازار حذر کن، زیرا آن مراکز محل حضور شیطان و پیش آمدن فتنه هاست. در رابطه با کسی که تو را بر او برتری داده اند زیاد توجه داشته باش، که این توجه از جمله راههای شکرگزاری است.

در روز جمعه سفر مکن تا به نماز جمعه حاضر شوی، مگر سفری که برای جهاد بروی، یا کاری که نسبت به آن معذوری. در تمام کارهایت از خدا اطاعت کن، که اطاعت از خدا از همه چیز برتر است. نفس خود را در عبادت بفریب، و با او به رفق و مدارا باش و به او سختگیری مکن، و زمانی که نشاط و فراغت دارد به عبادتش آر، مگر در آنچه بر تو واجب است، که تو را از انجامش و مراعات آن در زمان معینش چاره ای نیست. بترس از اینکه مرگ بر تو در آید و تو در آن وقت برای به دست آوردن دنیا از خداوندت فراری باشی. از همنشینی با بدکاران دوری کن، که بدی به بدی پیوندند. خداوند را بزرگ دار و دوستانش را دوست مدار. از خشم بپرهیز، که خشم سپاهی بزرگ از سپاهیان ابلیس است. و السلام.

شروع

راوندی

و سلف: ای تقدم و سبق. و کلها حائل: ای زائل. و العرض: البدن. و الغرض الذی یرمی الیه. و اکظم الغیظ، ای اجترعه.

و قوله افضل المومنین افضلهم تقدمه من نفسه و اهله و ماله ای خیرهم من هو يتقدم نفسه و اهله فی الحروب حفظا للدين، و ینفق ماله و یقدمه و لا یوخره و التقدم بالنفس و الاهل علی جمیع المسلمین وقایه لهم، كما روی، فی ثلاثه مواطن افضل اذ سار لیلا- او خاض سبیلا- او قاد خیلا. و اصحابه: مصدر صحب. و قال رایه: اخطا. و قوله الا فاصلا فی سبیل الله ای مهاجرا. و خذ عفوها: ای سهلها. ثم قال و ایاک ان ینزل بک الموت ای یزول الموت و انت آبق، ای عبد هارب من مولاه و فار من طاعه ربک. ثم قال و ایاک و مصاحبه الفساق و ایاک اعنی بهذه النصیحه، و قد مضی تحقیق ایاک من قبل، و التقدير: ان یختلفان

فی الموضوعین لاختلاف التركيب.

کیدری

و انتصحہ: ای اقبل نصیحتہ. حائل: زائل. و عظم اسم الله ان تذکرہ الا علی حق: ای لا یحلف بالله کاذبا و لا تستشهدہ باطلا. و لا تتمن الموت الا بشرط وثیق: یعنی تفحص عن حال المال، و تحققہ: و هین لنفسک، ثم قبل وصولک الیہ مقاما، ثم تدبر حال الطريق و اعد له الزاد و الراحله، ثم تمن السفر ان شئت و الا تفعل تکن من الخاسرین، و لیس لهذا الطريق زاد سوى العلم، و العمل تزودوا فان خیر الزاد التقوی. و لا تجعل غرضک غرضا لنبال القول: من لطیف التجانس ای لا تتعرض لمرمى الملاوم.

افضل المومنین افضلهم تقدمه: من قوله تعالى: و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیر و اعظم اجرا. یفیل رایہ: ای یخطیء و یضعف. و اسکن الامصار العظام فانه جماع المسلمین. من قول النبی صلی الله علیه و آله: علیکم بالسواد الاعظم، قوله: ید الله علی الجماعه، و قوله: الجماعه رحمہ، و تمام امور الاسلام و المسلمین انما یتعلق بمصر جامع و سکان الرساتیق مشغولون بمصالح الزراعه و الحراثه غافلون عن الدیانہ و عن ذکر الله. و ایاک و مقاعد الاسواق: ای احذرک و احذرہا ان یقع اجتماعکم الا فاضلا فی سبیل الله ای خارجا للجهاد. و خادع نفسک فی العبادہ: ای افعل بها فعل الخادع من التحریض علی الطاعه بما امکنک. ع- ای امسک نفسک من قولهم: اعطی ثم خدع ای امسک. خذ عفوہا و نشاطہا: ای سهلہا وسعتہا، و هذا كما روى عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال ان هذا الدین متین فاوغل فیہ برفق و لا تبغض الی نفسک عبادہ الله فان المنیت لا ارضا قطع و لا ظہرا بقی.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) به حارث همدانی: (به ریسمان قرآن چنگ بزن، و از آن پند گیر، حلالش را حلال و حرامش را حرام شمار و حقایقی را که در مورد پیشینیان گفته است، تصدیق کن، و از گذشته ی دنیا برای آینده عبرت بگیر، زیرا بخشی از دنیا به بخش دیگر و پایانش به آغازش وابسته است، و همه ی آنها در میان است، جدا شدنی و رفتنی است. نام خدا را بزرگ شمار، مبادا جز به حق و بجا سوگند خوری، بسیار به یاد مرگ و حالات پس از مرگ باش، و مرگ را آرزو مکن مگر آن که به اعمال اطمینان داشته باشی، از هر کاری که انجام دهنده، آن را می پسندد و برای دیگران نمی پسندد دوری کن، از کارهایی که در نهان انجام شود و در ظاهر باعث شرمندگی باشد حذر کن. و از کارهایی که اگر از انجام دهنده ی آن بپرسند، انکار کند و یا عذرخواهی نماید، پرهیز کن. آبروی خود را نشانه ی تیر گفتار دیگران قرار مده، هر چه شنیدی برای دیگران بازگو مکن که این خود برای دروغگویی تو کافی است، و آنچه مردم برای تو گفتند، مردود نشمار، که این برای نادانی تو بس است، خشم را فرو خور، و به هنگام توانایی، گذشت کن، و در وقت تندخویی، شکبیا باش، وقتی که به دشمن دست یافتی، از انتقام خودداری کن، تا پاداش نیک نصیب شود، هر نعمتی که خداوند به تو مرحمت کرد، سپاسگزار باش، و هیچ نعمتی از نعمتهایی را که خداوند به تو داده است، ضایع مکن، و شایسته است که اثر نعمتی را که خداوند به تو عطا کرده است از تو ببینند. شرح: این بخشی است از نامه ی طولانی امام (علیه السلام) به حارث همدانی، که اوامری در آن فرموده، و از چیزهایی نیز او را منع کرده است، محور سخن بر اساس تعلیم اخلاق پسندیده و آداب نیکو است: ۱- به ریسمان قرآن چنگ زنده. کلمه ی الحبل (ریسمان) استعاره است، همانطوری که قبلا گذشت، مقصود آن است که باید مطابق قرآن

عمل کرد. ۲- از قرآن پند بگیرد: یعنی او را به گونه ای پند دهنده ی خود بداند که فرمان و نظر او را بپذیرد، زیرا او راهنمای به حق و به راه راست است. ۳- حلال قرآن را حلال و حرامش را حرام شمارد. توضیح آن که آنچه در قرآن از حلال و حرام وجود دارد باور داشته باشد که حلال و حرام است و پایبند بدین عقیده باشد و بدان عمل کند. ۴- امور حقی که پیش از او بوده است یعنی جریان گذشته ی روزگاران و حالات پیامبران با امتهایشان که قرآن کریم نقل کرده است، باور و تصدیق کند، تا بخوبی از آن درس عبرت بیاموزد. ۵- از گذشته ی دنیا برای آینده اش عبرت بگیرد و گذشته را اصل و باقیمانده را فرعی از آن بداند و قدر مشترک بین آنها را به عنوان برهانی در نظر بگیرد، یعنی همان دگرگونی و ناپایداری دنیا، تا درباره ی فرع، به حکم اصل، به حتمی بودن زوال و ناپایداری اش داوری کند، امام (علیه السلام) به همین قدر مشترک توجه داده است آنجا که فرموده: برخی از دنیا همسان برخی دیگر است و به آنچه که در فرع هم حتمی است، با این عبارت هشدار داده است: پایان آن به آغازش پیوسته است و تمامش از بین رفتنی و جدایی پذیر است. ۶- نام خدا را بزرگ شمارد، مبدا جز به حق به نام خدا سوگند یاد کند. ۷- بسیار به یاد مرگ و پس از مرگ باشد، زیرا یاد آنها بزرگترین پند دهنده و بازدارنده از دنیاپرستی است. ۸- او را نهی کرده است از این که مرگ را آرزو کند مگر با شرط محکمی از جانب خود که به اطاعت و دوستی خدا اطمینان حاصل کند، زیرا بدون آن آرزوی مرگ از ابلهی و نادانی است. ۹- او را مامور ساخته تا از هر کاری که برای خود می پسندد و برای دیگر مسلمانان نمی پسندد دوری کند، و این مطلب در حقیقت نهی از آن است که در بدیها دیگران را و در خوبیها خودش را مقدم بدارد و این سخن مانند سخن دیگر امام است: (برای مردم بخواه آنچه را که برای خود می خواهی و برای آنها مپسند آنچه را که بر خود نمی پسندی). ۱۰- مبدا کاری را در پنهانی انجام دهد که در حضور مردم از آن شرمنده باشد. اشاره دارد به نافرمانی از اوامر خداوند و دوری جستن از کارهای مباحی که پست است، و همچنین هر کاری که چنین زمینه ای دارد که اگر بپرسند، انکار کند و از آن پوزش بطلبد. ۱۱- آبروی خود را حفظ کند و مبدا آن را هدف دیگران قرار دهد. کلمه ی: الغرض (هدف) النبال (تیر) استعاره برای هر سخنی است که بگویند، و جهت استعاره بودن آن قبلا گذشت. ۱۲- مبدا هر چه را شنید، برای مردم بازگو کند، به این ترتیب که بگوید: چنین و چنان بود، نه آن که بگوید از فلانی شنیدم که اینطور می گفت، زیرا بین این دو نوع سخن تفاوت است، به همین جهت فرموده است: این خود برای دروغگویی تو کافی است. زیرا ممکن است آنچه شنیده در واقع دروغ باشد، در آن صورت، سخنی که گفته است: چنان بود، دروغ بوده است، اما سخنی که می گوید: اینطور شنیدم، دروغ نمی باشد، مگر به دلیل دیگری. ۱۳- مبدا هر چه را که مردم به او گفتند: مردود شمارد، و در برابر آن با نسبت به دروغ و انکار بایستد زیرا ممکن است آن گفته راست باشد و نتیجه انکار او، ناآگاهی از حقیقت باشد. عبارت امام (علیه السلام) فکفی، در هر دو مورد، صغرای قیاس مضموری است، که کبرای مقدر نخستین قیاس چنین است: و هر چیزی که بر دروغگویی دلیل کافی باشد، شایسته ی گفتن نیست. و تقدیر کبرای دوم نیز چنین است: و هر آنچه مردود شمردنش، دلیل کافی بر نادانی باشد، نباید آن را مردود شمرد. ۱۴- او را مامور به فرو خوردن خشم کرده است. بردباری، گذشت و بخشش فضیلتهایی هستند در تحت عنوان خوی شجاعت، و همین سه خصلت با وجود خشم، قدرت و سلطه، به نام بردباری، گذشت و بخشش موسومند، اگر نه این نام بر آنها صادق نیست. قول امام (علیه السلام): (تکن لک العاقبه) یعنی پاداش نیک نصیبت گردد، و این جمله، صغرای قیاس مضموری است که در حقیقت چنین است: زیرا صاحب این خصلتهاست که پاداش نیک این خصال عایدش می گردد، و کبرای مقدر آن نیز چنین است و هر کس که پاداش نیک این خصلتها عایدش شود باید پایبند بدانها باشد. ۱۵- هر نعمتی از نعمتهای خداوندی را با سپاس دائم پاس دارد. ۱۶- هیچ نعمتی از نعمتهای خداوند متعال را تباه نسازد. یعنی با کوتاهی از شکرگزاری و غفلت از آن. ۱۷- اثر نعمت الهی را

وانمود کند به طوری که مردم آن را ببینند. وانمود کردن اثر نعمت به این ترتیب است که آن را بر خود و بر خویشاوندان آشکار سازد و مازاد آن را به مستحقان صرف کند. و بدان که بهترین مومنان، کسی است که در بخشیدن جان و مال و کسان خود (در راه خدا) از دیگران پیشتر است. و بدان هر نیکی که پیش از خود می فرستی اندوخته ای است، و هر چه وامی گذاری، نیکی آن نصیب دیگری است، و پرهیز از آمیزش و کمک به کسی که اندیشه اش سست و عملش ناپسند است چه هر کسی با رفیقش همخو می گردد. ساکن شهرهای بزرگ باش، زیرا مسلمانان در آنجا مجتمعند، از جاهایی که محل غفلت و ستمکاری است و در آنجا یاری کنندگان در اطاعت و بندگی خدا اندکند، دوری کن. اندیشه ات را تنها متوجه چیزی کن که به کارت می آید. از نشستن سر بازارها پرهیز، زیرا آنجا جایگاه شیطان و آمادگاه فتنه است، درباره ی کسی که تو از او بالاتری بیشتر فکر کن، زیرا اندیشه ی تو درباره ی او یکی از راههای شکرگزاری است. روز جمعه مسافرت نکن تا نماز جمعه را برگزار کنی، مگر این که سفر در راه خدا (جهاد) باشد، و یا عذر دیگری در کار باشد، و در هر کاری مطیع امر خدا باش، زیرا اطاعت خدا بالاتر از هر چیز است، و در بندگی و اطاعت خدا، نفست را گول بزن، و با آن مدارا کن، و با آن به سختی رفتار کن، و به هنگام گذشت و شادمانی آن را دریاب، مگر در امور واجب که ناگزیری

آن را در وقت مقرر انجام دهی. بترس از آن که مرگ فرارسد و تو به خاطر کسب دنیا از پروردگارت گریزان باشی. از همراهی با بدان پرهیز زیرا بدی با بدی به هم پیوسته است، و خدا را گرمی و بزرگ شمار، دوستانش را دوست بدار، و از غضب دوری کن که آن سپاهی بزرگ از سپاههای شیطان است. ضرورت این کار را به دو دلیل بازگو کرده است: ۱- بهترین مومنان کسانی هستند که از دیگران جلوتر باشند، یعنی با گفتار، رفتار و اموال و همچنین خاندانش از دیگران جلوتر اقدام به صدقه دادن نماید. امام (علیه السلام) او را واداشته است تا خود را با صدقه دادن از بالاترین مومنان سازد. ۲- عبارت: و انک ... خیره، یعنی آن چه از مال و ثروت پیش می فرستی و یا به جا می گذاری و اندوخته می کنی. و این عبارت صغرای قیاس مضموری است که کبرایش چنین است: و هر چه که پیش از خود فرستی، اندوخته می ماند، و هر گاه واگذاری، سودش برای دیگران است، بنابراین باید پیش از خود بفرستی. ۱۸- از مصاحبت کسی که سست اندیشه و بدکردار است پرهیزد. و دلیل این پرهیز داشتن را چنین بیان کرده است: فان ... بصاحبه، یعنی چون تو را با او مقایسه می کنند، تا کار تو و او را به هم مربوط سازند، زیرا خوی انسانی با رفاق، عمل را پذیرا تر است تا گفتار، پس اگر با وی مصاحبت کرد، عملش با وی همسان می شود. ۱۹- ساکن شهرهای بزرگ شود، مقصود اجتماعی است که بر اساس دین خدا باشد، مانند این سخن پیامبر (ص) (علیکم بالسواد الاعظم) و به همین جهت امام (علیه السلام) برای سکونت در شهرهای بزرگ به این نکته استدلال کرده است که محل آنها اجتماع مسلمین می باشند و اسم مصدر را بر اسم مکان از باب مجاز اطلاق کرده است، و این جمله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر جایی که چنان باشد، آنجا مناسب برای سکونت است. ۲۰- از جاهایی که نسبت به مردم خداپرست غفلت و ستم می شود، پرهیزد. ۲۱- اندیشه اش را در رهی که مورد نظر اوست متمرکز کند، زیرا این کار او را از آنچه به او مربوط نیست منصرف می گرداند، چرا که پرداختن بدان، نادانی است. ۲۲- از نشستن سر بازارها پرهیزد. و به دلیل بد بودن این کار، با این عبارت اشاره فرموده است: فانها ... الفتن، و معنای این که آنجا جایگاه شیطان است، این است که آنجا، محل هواها و جای دشمنیهای است که آغازگر آنها شیطان است. معاریض جمع معرض، یعنی جای بروز آشوبها و فتنه ها. و این جمله صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر جا که چنان باشد، نشستن در آنجا روا نیست. ۲۳- درباره ی زیردستان، کسانی که او نسبت بدانها از نعمت بیشتری برخوردار است، بیشتر

فکر کند. و دلیل آن را چنین بیان کرده است: فان ... الشکر. و علت این که آن، راهی است برای سپاس گویی، همان است که این اندیشه باعث ورود به سپاسگزاری می گردد. و همین عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چیزی که دری از درهای سپاسگزاری باشد، نباید از آن غفلت کرد. ۲۴- در روز جمعه مسافرت نکند، مگر این که سفر به خاطر جهاد و یا به بهانه و عذر واضحی باشد. راز مطلب آن است که نماز جمعه در دین اسلام بااهمیت است و جمعه وقت نماز و عبادت است. بنابراین، مسافرت کردن در آن روز، کاری نابجاست. ۲- ۵ در تمام کارهایش، فرمانبردار خدا باشد. و بر این امر، وسیله ی قیاس مضمری او را تشویق کرده است که صغرای آن، عبارت: فان ... سواها، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کاری که برتر از دیگر کارها باشد، باید بدان پایبند شود و آن را بر دیگر کارها مقدم بدارد. ۲۶- نفسش را در راه عبادت بفریید، از آن رو که روش نفس پیروی از هوا و همسویی با طبیعت است پس شایسته آن است که آن را گاهی با وعده ی خوب دادن و گاهی با ترساندن از خواسته ی خود به چیز دیگری بفریبند، و گاهی هم به وسیله ی مشاهده ی کسانی که زیردست اویند، یعنی آن کسانی که مهیا برای عبادتند، و گاهی هم با سرزنش نفس بر این که او در برابر خدا کوتاهی می کند. اما اگر نفس راه بندگی را پیمود، سزاوار است که با مدارا- بدون اجبار بر عبادت- رفتار شود، زیرا اجبار باعث افسردگی و بریدن است، همانطوری که سرور رسولان (ص) فرموده است: (براستی که این دین، ژرف و پرمحتواست، با مدارا در آن وارد شو و نفست را به عبادت خدا به زور وادار نکن، زیرا کسی که در اثر سرعت خسته و مانده است نه مسافت را پیموده و نه برای خود، مرکبی باقی می گذارد) بلکه به هنگام گذشت و نشاط نفس، آن را به عبادت وابدارد، مگر در عبادت واجب که سهل انگاری در آن جایز نیست. ۲۷- او را از این که مرگش فرارسد در حالی که از پروردگارش گریزان باشد، برحذر داشته است. کلمه ی آبق گریزان را به اعتبار سر باز زدن وی از امر و نهی الهی در پی دنیا، استعاره آورده است. ۲۸- از همدمی با بدان دوری کند، و از آن کار به وسیله ی قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن جمله ی فان الشر بالشر ملحق است، یعنی از آن رو که برای تو نیز هم چون دیگر مردم رفیق بد، شری خواهد بود، زیرا رفیق دنباله رو، رفیق است. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چیزی که برای تو چنان پیامدی داشته باشد، نباید آن را انجام دهی. ۲۹- بزرگداشت و تعظیم خداوند و محبت دوستان و اولیایش را در خود جمع کند که این دو، اصولی به هم پیوسته اند. ۳۰- از خشم بپرهیزد، و او را با این عبارت از خشم برحذر داشته است: (فانه ... تا آخر). و خشم از آن جهت سپاه شیطان است که از جمله چیزهایی است که شیطان را بر قلب انسان وارد می کند و از این راه زمام اختیار او را به دست می گیرد و در اختیارداری او همچون پادشاهی می گردد که با سپاهی بزرگ وارد شهر شود، و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر آنچه، این خصوصیت را داشته باشد، باید از آن دروی جست و توفیق به دست خداست.

ابن ابی الحدید

وَ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَ [اِنْتَصَحَهُ]

اِسْتَنْصَحَهُ وَ اَحْلَ حَلَالَهُ وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ وَ صَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ وَ اعْتَبَرَ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا فَاِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا وَ آخِرَهَا لَاحِقٌ بِاَوَّلِهَا وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ وَ عَظُمَ اسْمُ اللَّهِ اَنْ تَذْكُرَهُ اِلَّا عَلَيَّ حَقٌّ وَ اَكْثَرُ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ مَا بَعِيدِ الْمَوْتِ وَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ اِلَّا بِشَرِّ وَثِيقٍ وَ اَحْذَرُ كُلِّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ [يَكْرَهُهُ]

يُكْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَاحْذَرُ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَ يُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ احْذَرُ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ وَ اعْتَدَرَ مِنْهُ وَ لَا تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضًا لِتِبَالِ [الْقَوْمِ]

الْقَوْلِ وَ لَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا وَ لَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا وَ اكْظِمِ الْغَيْظَ وَ [اخْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ وَ تَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدِرَةِ]

تَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدِرَةِ وَ اخْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ وَ اضْمَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ وَ اسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ وَ لَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ وَ لِيَرِ عَلَيْكَ أَثْرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ* وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ [وَ إِنْكَ]

فَإِنَّكَ مَا تَقْدِمُ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لَكَ ذُخْرُهُ وَ مَا تُؤَخِّرُهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ

وَ احْذَرُ صِيحَابَهُ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ وَ يُنْكَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ وَ اسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ احْذَرُ مَنَازِلَ الْعُقْلَةِ وَ الْجَفَاءِ وَ قَلَّةِ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ اقْضِرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَغْنِيكَ وَ إِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَ مَعَارِضُ الْفِتَنِ وَ أَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَّلْتَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ وَ لَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصِلًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ فِي أَمْرٍ تُعَدُّرُ بِهِ وَ أَطْعِ اللَّهَ فِي [جَمَلٍ]

جَمِيعِ أُمُورِكَ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا وَ خَادِعٌ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ وَ ارْزُقْ بِهَا وَ لَا تَقَهَّرْهَا وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَتْ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا يُبَدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهِدْهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا وَ إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آبِقُ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَ إِيَّاكَ وَ مُصِيحَةَ الْفُسَاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ وَ وَقِّرِ اللَّهَ وَ أَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ وَ احْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ وَ السَّلَامِ.

[الحارث الأعور و نسبه]

هو الحارث الأعور صاحب أمير المؤمنين ع و هو الحارث بن عبد الله بن كعب بن أسد بن نخله بن حرث بن سبع بن صععب بن معاوية الهمداني كان أحد

الفقهاء له قول في الفتيا و كان صاحب علي ع و إليه تنسب الشيعة الخطاب الذي خاطبه به في

قوله ع

يا حار همدان من يميت يرني

من مؤمن أو منافق قبلا.

و هي أبيات مشهوره قد ذكرناها فيما تقدم

و قد اشتمل هذا الفصل على وصايا جليله الموقع منها قوله و تمسك بحبل القرآن

جاء فى الخبر المرفوع لما ذكر الثقلين فقال أحدهما كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض طرف بيد الله و طرف بأيديكم.

و منها قوله انتصحه أى عده ناصحا لك فيما أمرك به و نهاك عنه.

و منها قوله و أحل حلاله و حرم حرامه أى احكم بين الناس فى الحلال و الحرام بما نص عليه القرآن .

و منها قوله و صدق بما سلف من الحق أى صدق بما تضمنه القرآن من أيام الله و مثلاته فى الأمم السالفه لما عصوا و كذبوا.

و منها قوله و اعتبر بما مضى من الدنيا لما بقى منها و فى المثل إذا شئت أن تنظر الدنيا بعدك فانظرها بعد غيرك و قال الشاعر و ما نحن إلا مثلهم غير أننا أقمنا قليلا بعدهم ثم نرحل { ١ } فى د« و ترحلوا» و المعنى عليه يستقيم أيضا. { .

و يناسب قوله و آخرها لاحق بأولها و كلها حائل مفارق قوله أيضا ع

فى غير هذا الفصل الماضى

للمقيم عبره و الميت للحي عظه و ليس لأمس عوده و لا المرء من غد على ثقة الأول للأوسط رائد و الأوسط للأخير قائد و كل بكل لاحق و الكل للكل مفارق .

و منها قوله و عظم اسم الله أن تذكره إلا على حق قال الله سبحانه وَ لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ { ١ } سورة البقره. { و قد نهى عن الحلف بالله فى الكذب و الصدق أما فى أحدهما فمحرم و أما فى الآخر فمكروه و لذلك لا يجوز ذكر اسمه تعالى فى لغو القول و الهزاء و العبث.

و منها قوله و أكثر ذكر الموت و ما بعد الموت

جاء فى الخبر المرفوع أكثروا ذكر هاذم { ٢ } هاذم اللذات، من الهذم و هو القطع. { اللذات.

و ما بعد الموت العقاب و الثواب فى القبر و فى الآخرة.

و منها قوله و لا- تتمن الموت إلا- بشرط وثيق هذه كلمه شريفه عظيمه القدر أى لا تتمن الموت إلا و أنت واثق من أعمالك الصالحه أنها تؤديك إلى الجنه و تنقذك من النار و هذا هو معنى قوله تعالى لليهود إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَ لَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ { ٣ } سورة الجمعه ٦،٧. { .

و منها قوله و احذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه و يكرهه لعامه المسلمين و احذر كل عمل يعمل فى السر و يستحيا منه فى

العلايه و احذر كل عمل إذا سئل عنه صاحبه أنكره و اعتذر منه و هذه الوصايا الثلاث متقاربه فى المعنى و يشملها معنى قول الشاعر لا- تنه عن خلق و تأتى مثله عار عليك إذا فعلت عظيم { ٤ } لأبى الأسود الدؤلى من قصيدته الميميه،أوردها صاحب الخزانة فى ٣:٤١٨ .

و قال الله تعالى حاكيا عن نبي من أنبيائه وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَأَكُمُ عَنْهُ { ١ } هود ٨٨ .

و من كلام الجنيد الصوفى ليكن عملك من وراء سترك كعملك من وراء الزجاج الصافى

و فى المثل و هو منسوب إلى على ع إياك و ما يعتذر منه.

و منها قوله و لا تجعل عرضك غرضا لنبال القوم قال الشاعر لا تستتر أبدا ما لا تقوم له

و قال مقاله السوء إلى أهلها و منها قوله و لا تحدث الناس بكل ما سمعت فكفى بذلك كذبا قد نهى أن يحدث الإنسان بكل ما رأى من العجائب فضلا عما سمع لأن الحديث الغريب المعجب تسارع النفس إلى تكذيبه و إلى أن تقوم الدلاله على صدقه قد فرط من سوء الظن فيه ما فرط.

و يقال إن بعض العلويه قال فى حضره عضد الدوله ببغداد عندنا فى الكوفه نبق وزن كل نبقه مثقالان فاستطرف الملك ذلك و كاد يكذبه الحاضرون فلما قام ذكر ذلك لأبيه فأرسل حماما كان عنده فى الحال إلى الكوفه يأمر و كلاءه بإرسال مائه حمامه فى رجلى كل واحده نبقتان من ذلك النبق فجاء النبق فى بكره الغد و حمل إلى عضد الدوله فاستحسنه و صدقه حينئذ ثم قال له لعمري لقد صدقت

و لكن لا تحدث فيما بعد بكل ما رأيت من الغرائب فليس كل وقت يتهيا لك إرسال الحمام.

و كان يقال الناس يكتبون أحسن ما يسمعون و يحفظون أحسن ما يكتبون و يتحدثون بأحسن ما يحفظون و الأصدق نوع تحت جنس الأ-حسن و منها قوله و لا ترد على الناس كل ما حدثوك فكفى بذلك جهلا من الجهل المبادره بإنكار ما يسمعه و قال ابن سينا فى آخر الإشارات إياك أن يكون تكييسك و تبرؤك من العامه هو أن تنبرى منكرا لكل شىء فلذلك عجز و طيش و ليس الخرق فى تكذيبك ما لم يستبن لك بعد جلته دون الخرق فى تصديقك بما لم تقم بين يديك بينه بل عليك الاعتصام بحبل التوقف و إن أزعجك استنكار ما يوعيه سمعك مما لم يبرهن على استحالتك لك فالصواب أن تسرح أمثال ذلك إلى بقعه الإمكان ما لم يذكك عنها قائم البرهان .

و منها قوله و اكظم الغيظ قد مدح الله تعالى ذلك فقال وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ { ١ } سورة آل عمران ١٣٤ .

روى أن عبدا لموسى بن جعفر ع قدم إليه صحفه فيها طعام حار فعجل فصبها على رأسه و وجهه فغضب فقال له وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ قال قد كظمت قال وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ قال قد عفوت قال وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ { ١ } سورة آل عمران ١٣٤ . قال أنت حر لوجه الله و قد نحللتك ضيعتى الفلانيه.

و منها قوله و احلم عند الغضب هذه مناسبة الأولى و قد تقدم منا قول كثير في الحلم و فضله و كذلك القول في قوله ع و تجاوز عند القدرة و كان يقال القدرة تذهب الحفيظه.

و منها قوله و اصفح مع الدوله تكن لك العاقبه هذه كانت شيمه رسول الله ص و شيمه على ع أما شيمه رسول الله ص فظفر بمشركى مكه و عفا عنهم كما سبق القول فيه فى عام الفتح و أما على ع فظفر بأصحاب الجمل و قد شقوا عصا الإسلام عليه و طعنوا فيه و فى خلافته فعفا عنهم مع علمه بأنهم يفسدون عليه أمره فيما بعد و يصيرون إلى معاويه إما بأنفسهم أو بأرائهم و مکتوباتهم و هذا أعظم من الصفح عن أهل مكه لأن أهل مكه لم يبق لهم لما فتحت فئه يتحيزون إليها و يفسدون الدين عندها.

و منها قوله و استصلح كل نعمه أنعمها الله عليك معنى استصلحها استدمها لأنه إذا استدامها فقد أصلحها فإن بقاءها صلاح لها و استدامتها بالشكر .

و منها قوله و لا تضيعن نعمه من نعم الله عندك أى واس الناس منها و أحسن إليهم و اجعل بعضها لنفسك و بعضها للصدقه و الإيثار فإنك إن لم تفعل ذلك تكن قد أضعتها.

و منها قوله و لير عليك أثر النعمه قد أمر بأن يظهر الإنسان على نفسه آثار نعمه الله عليه و قال سبحانه وَ أَمَا يَنْعَمِ رَبُّكَ فَحَدِّثْ { (١) الضحى ١١. } و قال الرشيد لجعفر قم بنا لنمضى إلى منزل الأصمعى فمضيا إليه خفيه و معها خادم معه ألف دينار ليدفع ذلك إليه فدخلا داره فوجدا كساء جرداء و باريه { (٢) الباريه: الحصيروه. } سملاء و حصيرا مقطوعا و خباء قديمه و أباريق من خزف و دواه من زجاج و دفاتر عليها التراب و حيطانا مملوءه من نسج العناكب فوجم الرشيد و سأله مسائل غشه لم تكن من غرضه و إنما قطع بها خجله و قال الرشيد لجعفر أ لا ترى إلى نفس هذا المهين قد بررناه بأكثر

من خمسين ألف دينار و هذه حاله لم تظهر عليه آثار نعمتنا و الله لا دفعت إليه شيئا و خرج و لم يعطه.

و منها قوله و اعلم أن أفضل المؤمنين أفضلهم تقدمه من نفسه و أهله و ماله أى أفضلهم إنفاقا فى البر و الخير من ماله و هى التقدمه قال الله تعالى وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ { (١) سوره البقره ١١٠. } فأما النفس و الأهل فإن تقدمتهما فى الجهاد و قد تكون التقدمه فى النفس بأن يشفع شفاعه حسنه أو يحضر عند السلطان بكلام طيب و ثناء حسن و أن يصلح بين المتخاصمين و نحو ذلك و التقدمه فى الأهل أن يحج بولده و زوجته و يكلفهما المشاق فى طاعه الله و أن يؤدب ولده إن أذنب و أن يقيم عليه الحد و نحو ذلك.

و منها قوله و ما تقدم من خير يبق لك زخره و ما تؤخره يكن لغيرك خيره و قد سبق مثل هذا و أن ما يتركه الإنسان بعده فقد حرم نفعه و كأنما كان يكدح لغيره و ذلك من الشقاوه و قله التوفيق.

و منها قوله و احذر صحابه من يفيل رأيه الصحابه بفتح الصاد مصدر صحبت و الصحابه بالفتح أيضا جمع صاحب و المراد هاهنا الأول و فال رأيه فسد و هذا المعنى قد تكرر و قال طرفه عن المرء لا تسأل و سل عن قرينه فإن القرين بالمقارن يقتدى .

و منها قوله و اسكن الأمصار العظام قد قيل لا تسكن إلا فى مصر فيه سوق قائمه و نهر جار و طيب حاذق و سلطان عادل فأما

منازل الغفلة و الجفاء فمثل قرى السواد الصغار فإن أهلها لا نور فيهم و لا ضوء عليهم و إنما هم كالدواب

و الأنعام همهم الحرث و الفلاحه و لا يفقهون شيئا أصلا فمجاورتهم تعمى القلب و تظلم الحس و إذا لم يجد الإنسان من يعينه على طاعه الله و على تعلم العلم قصر فيهما .

و منها قوله و اقصر رأيك على ما يعينك كان يقال من دخل فيما لا يعنيه فاته ما يعنيه.

و منها نهيه إياه عن القعود فى الأسواق قد جاء فى المثل السوق محل الفسوق.

و

جاء فى الخبر المرفوع الأسواق مواطن إبليس و جنده.

و ذلك لأنها قلما تخلو عن الأيمان الكاذبه و البيوع الفاسده و هى أيضا مجمع النساء المومسات و فجار الرجال و فيها اجتماع أرباب الأهواء و البدع فلا يخلو أن يتجادل اثنان منهم فى المذاهب و النحل فيفضى إلى الفتن.

و منها قوله و انظر إلى من فضلت عليه كان يقال انظر إلى من دونك و لا تنظر إلى من فوقك و قد بين ع السرفيه فقال إن ذلك من أبواب الشكر و صدق ع لأنك إذا رأيت جاهلا و أنت عالم أو عالما و أنت أعلم منه أو فقيرا و أنت أغنى [منه]

{ ١ } تكمله من ا. { أو مبتلى بسقم و أنت معافى عنه كان ذلك باعثا و داعيا لك إلى الشكر .

و منها نهيه عن السفر يوم الجمعة ينبغى أن يكون هذا النهى عن السفر يوم الجمعة قبل الصلاه و أما بعد الصلاه فلا بأس به و استثنى فقال إلا فاصلا فى سبيل الله أى شاخصا إلى الجهاد.

قال أو فى أمر تعذر به أى لضروره دعتك إلى ذلك.

و قد ورد نهى كثير عن السفر يوم الجمعة قبل أداء الفرض على أن من الناس من كره ذلك بعد الصلاه أيضا و هو قول شاذ .

و منها قوله و أطع الله فى جمل أمورك أى فى جملتها و فيها كلها و ليس يعنى فى جملتها دون تفاصيلها قال فإن طاعه الله فاضله على غيرها و صدق ع لأنها توجب السعاده الدائمه و الخلاص من الشقاء الدائم و لا أفضل مما يؤدى إلى ذلك.

و منها قوله و خادع نفسك فى العباده أمره أن يتلطف بنفسه فى النوافل و أن يخادعها و لا يقهرها فتمل و تضجر و تترك { ١ } :«و تزل». { بل يأخذ عفوها و يتوخى أوقات النشاط و انشراح الصدر للعباده.

قال فأما الفرائض فحكمها غير هذا الحكم عليك أن تقوم بها كرهتها النفس أو لم تكرهها ثم أمره أن يقوم بالفريضة فى وقتها و لا يؤخرها عنه فتصير قضاء .

و منها قوله و إياك أن ينزل بك المنون و أنت آبق من ربك فى طلب الدنيا هذه وصيه شريفه جدا جعل طالب الدنيا المعرض

عن الله عند موته كالعبد الآبق يقدم به على مولاه أسيرا مكتوفا ناكس الرأس فما ظنك به حينئذ.

و منها قوله و إياك و مصاحبه الفساق فإن الشر بالشر ملحق يقول إن الطباع ينزع بعضها إلى بعض فلا تصحب الفساق فإنه ينزع بك ما فيك من طبع الشر إلى مساعدتهم على الفسوق و المعصيه و ما هو إلا كالنار تقوى بالنار فإذا لم تجاورها و تمازجها نار كانت إلى الانطفاء و الخمود أقرب.

و روى ملحق بكسر الحاء و قد جاء ذلك

فى الخبر النبوى فإن عذابك بالكفار ملحق. بالكسر.

و منها قوله و أحب أعباءه

قد جاء فى الخبر لا يكمل إيمان امرئ حتى يحب من أحب الله و يبغض من أبغض الله.

و منها قوله و احذر الغضب قد تقدم لنا كلام طويل فى الغضب

قال إنسان للنبي ص أوصنى قال لا تغضب فقال زدنى فقال لا تغضب قال زدنى قال لا أجد لك مزيدا .

و إنما جعله ع جندا عظيما من جنود إبليس لأنه أصل الظلم و القتل و إفساد كل أمر صالح و هو إحدى القوتين المشئومتين اللتين لم يخلق أضر منهما على الإنسان و هما منبع الشر الغضب و الشهوه

کاشانی

(الى الحارث الهمداني) اين نامه آن حضرت است به سوى حارث همدانى و همدان به سكون ميم قبيله اى است از يمن (و تمسك بحبل القران) و چنگ درزن به ريسمان محكم قرآن تا برآرد تو را از چاه طبيعت به سوى روضه رضوان (و انتصح) و ناصح خالص خود ساز قرآن را (و احل حلاله) و حلال دادن حلال آن را (و حرم حرامه) و حرام دان حرام آن را (و صدق بما سلف من الحق) و باور دار به آنچه گذشت از امر حق و از او بيرون مرو مطلقا (و اعتبر بما مضى من الدنيا) و عبرت گير به آنچه گذشت از دنيا (ما بقى منها) آن چيزى را كه باقى بماند از اين سراى بى وفا (فان بعضها يشبه بعضا) پس به درستی كه بعضى از دنيا، مانند است به بعضى ديگر در عمل (و اخرها لا حق باولها) و آخر آن پيوسته است به اول آن (و كلها حائل مفارق) و همه دنيا زایل است و جدا شونده به اجل (و عظم اسم الله) و به بزرگى ياد كردن اسم خدا را (ان تذكره الا على حق) به اين طريق كه ياد نكنى او را مگر بر حق، يعنى به دروغ سوگند مخور به نام خدا و استشهاد مياور به نام او به امر باطل (و اكثر ذكر الموت) و بسيار گردان ذكر موت را (و ما بعد الموت) و آنچه پس از مرگ است از احوال و احوال قيامت (ولا تتمن الموت) و آرزو مكن مرگ را (الا بشرط وثيق) مگر به شرطى استوار كه آن صرف عمر تو است در طاعت كردگار يعنى تحفظ كن مال خود را و آماده كن برگ و نوای آن راه را پيش از رسيدن تو، به آن جا از زاد علم و عمل و تقوا. و بعد از آنكه اين جمله را مرعى داشته باشى اگر آرزوى آن سفر كنى به جاى خود است (و احذر) و بترس (كل عمل) از هر كارى كه (يرضاه صاحبه لنفسه) خشنود باشد صاحبش براى نفس خود (و يكره لعامة المسلمين) و مكروه شمرد براى مسلمانان چون

اختیار کردن خیرات و احسان که کراهت داشته باشند که آن از غیر او واقع شود، بلکه باید که هر چه برای نفس خود خواهی، اراده کنی برای ایشان و آنچه نخواهی برای نفس خود، طلب نکنی بر دیگران. (و احذر کل عمل يعمل به فی السر) و حذر کن از هر عملی که عمل کرده شود به آن در نهان (و یستحیی منه فی العلانیه) و حیا کرده شده باشد از آن در آشکار چون معاصی و زشتی کردار (و احذر کل عمل اذا سئل عنه صاحبه) و بترس از هر کرداری که چون پرسیده شود از آن صاحب او (انکره) منکر شود او را (و اعتذر منه) و عذر آورد از آن کار (و لا تجعل عرضک غرضاً) و مگردان عرض خود را نشانه (لنبال القول) از برای تیرهای گفتار از ملامت و غیبت برادران (و لا تحدث الناس) و حدیث مکن به مردمان (بکل ما سمعت) به هر چه شنیدی آن را (و کفی بذلک کذباً) پس کفایت می کند تو را از نظر دروغ (و لا ترد علی الناس) و باز مگردان بر مردمان (کل ما حدثوک به) به هر آنچه سخن گویند تو را به آن (فکفی بذلک جهلاً) پس کافی است تو را به آن از روی نادانی (و اکظم الغیظ) و فرو خور خشم را (و تجاوز عند القدره) و عفو کن نزد توانایی (و احلم عند الغضب) و بردبار باش نزد غضب کردن بر مردمان (و اصفح مع الدوله) و اعراض کن از عقوبت با وجود دولت (تکن لک العاقبه) تا باشد مر تو را عاقبت عافیت (و استصلح) و به صلاح آور (کل نعمه انعمها الله علیک) هر نعمتی را که انعام کرد خدای تعالی بر تو (و لا تضيعن) و ضایع مساز (نعمه من نعم الله عندک) نعمتی از نعمتهای خدای تعالی که نزد تو است به قلت سپاس و غفلت (و لیر علیک) و باید که دیده شود بر تو (اثر ما انعم الله به علیک) علامت آنچه انعام فرمود خدای تعالی تو را به آن چیز بر تو که آن شکر پروردگار است و خیر و احسان با مردم روزگار

(و اعلم ان افضل المومنین) و بدان به درستی که فاضل ترین مومنان (افضلهم تقدمه) فاضل ترین ایشان است از حیث پیش فرستادن عبادت (من نفسه و اهله) از نفس خود و اهل و مال خود (فانک) پس به درستی که تو (ما تقدم) آنچه پیش می فرستی (من خیر) از امر خوب و نیکو (یبق لک ذخره) باقی می ماند از برای تو ذخیره ای از خیر (و ما توخره) و آنچه واپس می اندازی (یکن لغیرک خیره) می باشد از برای غیر تو خیر او (و احذر صحابه من یفیل رایه) و حذر کن از صحبت کسی که سست باشد اندیشه او (و ینکر عمله) و بد باشد کردار او (فان الصاحب معتبر بصاحبه) پس به درستی که مصاحب، اعتبار کرده شده است به مصاحب خود. چه صحبت را اثرهای بی شمار است (و اسکن الامصار العظام) و ساکن باش در شهرهای بزرگ و در رستاق مساز زیرا که ساکنان آنجا بیشتر مشغول می باشند به زراعت و حراثت و غافل می باشند از ذکر و طاعت، و کم می باشد در او اهل علم و ارباب اهلیت. و از اینجا است که گفته: ده مرو، ده مرد را احق کند عقل را بی نور و بی رونق کند (فانها) پس به درستی که شهرهای بزرگ (جماع المسلمین) محل اجتماع مسلمانان است و مواضع رواج دین و عرفان بنابراین حضرت رسالت (ص) فرمود که (علیکم بالسواد الاعظم) (و احذر منازل الغفله) و حذر کن از جایهای غفلت (و الجفاء) و مواضع ظلم (و قله الاعوان علی طاعه الله) و کمی انصار که یاری نمایند بر طاعت پروردگار (و اقصر رایک) و اقتصار کن اندیشه خود را (علی ما ینعیک) بر آنچه به کار آید تو را (و ایاک و مقاعد الاسواق) و دور دار خود را از مواضع نشستن در بازارها (فانها) پس به درستی که در بازارها (محاضر الشیطان) مواضع حاضر شدن شیطان است (و معاریض الفتن) و مواضع پیش آمدن فتنه های زمان، زیرا که محل ثوران شهوت است و موضع هیجان رغبت به متاع این جهان و موضع ایمان کاذبه و اقوال باطله (و اکثر ان تنظر) و بسیار گردان نظر کردن خود را (الی من فضلت علیه) به سوی کسی که تفضیل داده شده ای بر او (فان ذلک) پس به درستی که آن نظر کردن (من ابواب الشکر) از بابهای شکر الهی است برای نعم نامتناهی (و لا تسافر فی یوم جمعه) و سفر مکن در روز جمعه (حتی تشهد الصلوه) تا حاضر شوی به نماز (الا فاضلاً فی سبیل الله) مگر وقتی که بیرون

رونده باشی در راه خدا مانند قصد جهاد و غیر آن از عبادت برای حضرت قاضی الحاجات (او فی امر تغذره به) یا در کاری که تو معذور باشی به در آن کار (و اطع الله فی جمل امورک) و فرمان بر خدا را در همه کارهای خودت (فان طاعه الله) پس به درستی که طاعت خدا (فاضله علی ما سواها) افزون است بر هر چیزی که غیر او است (و خادع نفسک فی العباده) و فریب ده نفس خود را در عبادت پروردگار یعنی با او معامله فریب دهندگان کن و از روی ملاطفت و مساوات، او را بر عبادت دار نه از روی مقاهره و مقاصات (و ارفق بها) و رفق و نرمی نما و مدارا کن با آن (و لا تقهرها) و قهر مکن او را به انواع ایداء (و خذ عفوها و نشاطها) و فراگیر عفو کردن او را شادی و سرور او را مانند اطفال بانشاط تا باشد در فرح و انبساط (الا ما کان مکتوبا علیک) مگر آنچه نوشته شد بر تو و متحتم گشت (من الفریضه) از فریضه خدا (فانه) پس به درستی که فریضه الهی (لابد من قضائها) ناچار است از قضا کردن و ادا نمودن آن (و تعاهدها عند محلها) و تعهد نمودن آن نزد محل آن (و ایاک ان ینزل بک الموت) و بپرهیز از آنکه فرود آید به تو مرگ (و انت ابق من ربک) و تو باشی گریزان از طاعت پروردگار خود به واسطه مشغول شدن (فی طلب الدنیا) در طلب متاع این جهان (و ایاک و مصاحبه الفساق) و دور دار خود را از مصاحبت فاسقان (فان الشر بالشر ملحق) پس به درستی که بدی، به بدی ملحق است و چسبان (و وقر الله) و تعظیم دار خدا را (واحب احبائه) و دوست دار دوستان او را (واحذر الغضب) و حذر کن از غضب کردن (فانه جند عظیم) پس به درستی که غضب لشگری بزرگ است (من جنود ابلیس) از لشکریان شیطان.

آملی

قزوینی

این حارث از اصحاب آن حضرت و از قبیله همدان است و او وقتی از موت جزع می کرد ابیاتی که در دیوان مذکور است در خطاب او برای تسکین خاطر پر اضطراب او بگفت و ابیات این است: یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عشره و لا زلا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا- تقریبی الرجال- ذریه لا تقریبه ان له حبالا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوه العسلا قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبه له جملا- و در نسخه قدیم از (دیوان) چنین خوانده ام که از (اصیغ بن نباته) که هم از اصحاب و حضرت ولایت ماب است مروری است که گفت (حارث اعور) داخل شد نزد آن حضرت غمگین و اندوهگین و رنگ روی او تغییر کرده، آن حضرت فرمود: یا (حارث) چیست مرا که می بینم تو را غمگین و حزین، رنگ روی رفته؟ گفت: یا (امیرالمومنین) چگونه چنین نباشم که بزرگ سال شده ام، و استخوانم باریک و اجلم نزدیک رسیده آن حضرت این ابیات با او بگفت: و (سید مرتضی) گوید که (سید حمیری) این ابیات را در قصیده خود آورده است و این بیت پیش از آن از گفته خود آورده است. قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبه له جملا- پس این ابیات که گفتیم ذکر کرده است، و تاولی در باب دیدن آن حضرت در دیوان مذکور بود چون مرضی نمود مذکور نکردم. این نامه دراز است و بعضی از آن اینجا مذکور است و مدار آن بر تعلیم و مکارم اخلاق، و محاسن آداب اسنت. یعنی و چنگ در زن به حبل المتین قرآن، و او را ناصح خالص خود گردان که او به حق هدایت کند، و به طریقه صواب اشارت کند و حلال دان حلال او را، و حرام گردان حرام او را، و باور دار آنچه گذشته است از حق. یعنی اخبار قرون ماضیه، و وقایع امم سابقه که در قرآن مذکور است به تصدیق مقرون دار، و از آن اعتبار بردار. و عبرت گیر و قیاس کن به آنچه گذشته است از دنیا آنچه را مانده است از آن سرای پر

محنت و بلا، زیرا که بعض او مانند است با بعضی، و تفاوت نیست در اجرای رفته و آینده او و آخر او پیوسته است به اول او، و جمیع دنیا زائل است و مفارق به اجل. و الحاصل آنچه از دنیا باقی است هم به این عنوان که گذشته است خواهد گذشت، با هزاران محنت و عنا و مصیبت و بلا، و بساط حسات عالمیان در نخواهد نوشت، و هیچ چیز در او باقی نماند. و بزرگ دار نام خداوند جبار را از این که یاد کنی مگر بر حقی. یعنی بی ملاحظه و هیبت نام خداوند عزت بر زبان نرانی تا حق آن و صلاحیت مقام ندانی. و بعضی مردم نام خداوند جهان آسان و رایگان بی مبالات بر زبان ناپاک برند، وای از آن حال اگر نبخشد خداوند ذوالجلال. و بعضی بر زبان قلم آن نام محترم بی اندیشه برند و احیانا قلم بر آن کشند، و هیچ اندیشه نکنند. و بعضی اذکیاء از فضلا را دیدم نام خدا را در تصانیف بر قلم نبردی که از طهارت کاغذ و دوات و آلات و ادوات آن بر یقین نبود، بلکه لایق به حال و مقام خود ندانستی، و به اشارت اکتفا نمودی. (و للناس فیما یعقلون مذاهب) و خود نام خدای جلیل از آن برتر است که به کام و زبان و قلم و بنان ما بندگان ناشسته آلوده و سوده گردد، ولیکن پاس ادب یکباره رها کردن صواب نبود، و مردم سوچه و عوام نام خداوند جهان برای اغراض سهل و مختصر بر زبان برند، بلکه بکذب و خلاف به آن نام بزرگ قسم خورند و گدایان برای فلسی و لقمه ای از صبح تا شام نام محترم بر زبان برند و وسیله طلب سازند، و ا عجبا اگر حق نام گوینده دانستی زمین و آسمان نزد بردن آن نام بر خود بلرزیدی و از هم بریختی، و آن گدا از آن فلسی چند تا به شام بجهد تمام حاصل می کند یا نمی کند (مولوی) در این باب ایات گفته است: آن گدا گوید خدا از بهر نان متقی گوید خدا از عین جان الله الله میزنی از بهر نان بی طمع پیش آی و الله را بخوان گر بدانستی گدا از گفت خویش پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش سالها گوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهر گاه گر بدل در تافتی گفت لبش ذره گشته بودی قالبش نام دیوی ره برد در ساحری تو بنام حق بشیزی میبری و بسیار کن یاد مرگ و حالات بعد از مرگ را مگر به شرطی که وثوق به آن روا باشد. یعنی بعد از تحصیل طاعات و قربات، و ادخار زاد معاد این آرزو روا است، نه بر مثال ضعیف دینان احمق که کار آخرت نساخته مرگ تمنا کنند و دل در کار آخرت دریا کنند. و حذر کن از هر کاری که راضی شود به آن خداوند آن برای خود، و نپسندد برای سایر مسلمانان. یعنی اطوار ناصواب و نالایق ارتکاب نکنی به تاویل و اغماض، پس آنها برای خود صحیح و صواب شماری و مثل آن از دیگران ناپسندیده داری. بعضی مردم از ضعف بصیرت و سستی ایمان و خرد، اعمال و اطوار نالایق از خود پسندند و چشم پوشانند و تاویلی نهند، و چون از دیگران مثل آن بینند به قبح آن رسند، و زبان به انکار و اعتراض گشایند. و حذر کن از هر عمل که کرده شود در پنهان و حیا کرده شود از آن در آشکار. یعنی آن کار مکن که در خلوت کنی پنهان از دیده ها و شرم کنی و خجل شوی چون دیده شود در نظرها. و حذر کن از هر عمل که هر گاه بپرسند از آن فاعلش را منکر شود و عذر آورد و معذرت خواهد از آن، و فرق میان این قسم و قسم سابق آن است که این مخصوص است به قول و فعلی که درباره مردم صادر شود و از حقوق الناس بود، و آن عام است یا آن مخصوص است به آنچه متعلق بنفس شخص باشد، و این عام است. و مگردان عرض و ناموس خود را تیر مطاعن مردمان. یعنی عرض خود از زبان بد اندیشان و عیب جویان مصون و محروس گردان. و بعضی مردم در این خصلت به جانب (تفریط) بیرون روند و بعضی به جانب افراط گرایند، و هیچ یک صواب نیست که چون عمل حق و صواب باشد چه غم که زبان طاعنان دراز باشد و (قال تعالی: و لا یخافون لومه لائم) و نه پنداری که چون تو عذری در کار خویش داری گو همه خلق زبان به طعن و انکار تو گشایند، و اوراق عرض تو بر باد دهند، از آن چه پروا و از گفتار ژاژخایان چه زیان که این نیز مسلک صواب و طریقه اولوالالباب نیست که طریقه ما جنان و بی شرمان و شوخ چشمان و ناپاک سیرتان و بعضی از شاعران است. و گویند (حضرت امام حسن علیه السلام) شاعر آن را به مالهای جلیل صله نمودی برادر او (حضرت امام حسین علیه السلام)

گفت: این مالها را از این صوابتر مصارف هست فرمود: عرض خود از زبان طاعنان محروس داشتن مسلکی سنی است و به رعایت اولی است و مگوی با مردمان هر چه بشنوی از زبان مرد و زن، پس بس باشد تو را این دروغ. یعنی همه سخنان که شخص میشوند صواب نبود باید در آن تامل کند و به هر جای باز پس نگوید، و از آن حدیث نراند، و الا همین قدر او را دروغگوی گرداند و دلیل بر دروغگوئی او همین قدر بس باشد. سخن بسیار دانی اندکی گوی یکی را صد مگو صد را یکی گوی و بعضی مردم سخنان اراجیف از هر جا شنوند البته آنها را در محافل برای مردم باز گویند، و چشم از صواب و خطای آن و وثوق و عدم وثوق به قائل آن پیوشند، و اغلب آنها دروغ باشد، و چون فساد آن خبر ظاهر شود مردم زبان به انکار و اعتراض بکشایند و او را دروغ زن شمارند، و چشم از آن پیوشند که او راوی بود نه مدعی، بلکه بعضی اوقات اسناد آن خبر به او دهند و آن مخبر اول را از میانه طی کنند. بلکه گویند فلان گفت: چنین دیدم، یا این خبر نزد من به تحقیق پیوست، بلکه بسیار اوقات پیش از ظهور بطلان آن خبر او را دروغ زن خوانند که آن خبر را بعید و خطا دانند و کار به آن ندارند که او ناقل است از زبان دیگران، و او را (ناقله و جملی) نیست در میان. و در (قابوس نامه) آورده است که فلان در خدمت ملک (طبرستان) خبری غریب و نقلی عجیب که آنجا مذکور است نقل کرد، ملک آن سخن گزاف دانست و آن دعوی باطل شمرد و اثر انکار و اعتراض ظاهر ساخت، آن شخص بزرگ شکسته و ملول گشت، و پنهان از ملک قاصدی به آن دیار فرستاد، و بعد از چند ماه محضری به خطوط اعیان و اهالی آن بلد بر صحت آن خبر درست کرده به نظر ملک رسانید، ملک مردی خردمند بود گفت اکنون صحت آن قول نزد من ثابت گشت و لیکن تو مرد صاحب عقل و رایبی، و هیچ بی خرد این روا دارد که چیزی شکفت بر زبان راند و در بلای آن درماند، و چندین زحمت کشد، تا صحت آن ثابت گرداند و من در خدمت یکی از امیران خود عنوان خبری گفتم به ظن و تخمین، بی علم و یقین و خلاف آن مظنون شد و من خجلت کشیدم و از او اعتراض شنیدم. و یکی از شعرا که ندیم یکی از اولاد (برامکه) بود ندیمی دیگر در آن مجلس با او مزاح در گرفت و بدست بازی کشید (دستار) از سر (شاعر) بیفتاد (شاعر) در تاب شد، و سفاهت و اضطراب بنیاد نمود، امیر گفت: چرا چندین در تاب شدی که مثل این همنشینان را افتد، و در مقام مباسطت سهل باشد، گفت: چگونه در تاب نشوم که آبروی حرمت من نزد چون تو بزرگی بریخت گفت: خاطر از این امر ممر فارغ دار که آبروی حرمت تو نزد من آنروز ریخته گشته که گفتمی (استر) فلان او را به یک شب از (اصفهان) به (بهبهان) برد علی التمثیل، و هیچ رونده ای به شبانه روزی نصف آن را نتوان طی نمودن، گفت: این خبر از او شنیدم گفت: هر که باطل و گزاف شنود و باور دارد و باز گوید او را از اولوالالباب و الاقدار ندانند. و در این مقام باید دانست که خبر دروغ همان نیست که خلاف واقع باشد بلکه هر چیز که گفتن آن حق و صواب نیست دروغ و باطل است هر چند مطابق واقع باشد، پس هر سخن که شنیدی بین اگر صواب نبود گفتن آن مگوی و رد مکن بر مردمان هر چه حدیث کنند تو را به آن پس همین جهل تو را بس باشد. بعضی مردم این طریق را از دلایل عقل و کمال خود ساخته اند که هر سخن که از مردم بشنوند به مجرد اندک تامل که در آن رود آن را انکار کنند و صاحبش را دروغ زن دانند و این عیب بدتر از عیب اول است که آن اول نوعی ابتنا دارد بر افراط در باور داشتن، و حسن اعتقاد و نمودن و این ثانی مبتنی است بر افراط سوء اعتقاد، و متهم ساختن و باور نداشتن و آن پند اول برای محدثان و راویان اخبار است و این پند ثانی برای مستمعان آن اخبار، چنانچه نباید مردم هر خبر که شنوند باز گویند، شنوندگان نیز نباید آنچه شنوند از مردم باز گردانند و باور ندارند، بلکه اگر آن سخن گزاف و مظنون البطلان باشد، طریق مروت و آزر و حفاظ آن است که تغافل و اغماض کنند، چه جای آنکه بی تامل هر سخن را رد کنند و قایل را دروغ زن دانند، آن اول دامن عرض خود به عار دروغ آلوده کند و این دوم آبروی عقل و حلم بدست جهل و سفاهت بر باد دهد، از آن روی که آبروی مردم ببرد، و بالجمله باور

داشتن اصلح و اسلم است، و به صواب و ایمان اقرب از باور نداشتن و فرو خور خشم را و در گذر از گناه مردم وقت قدرت، و حلم کن نزد غضب و بگذر از مواخذت و انتقام وقت دولت تا باشد تو را عاقبت خیر و مقرون به عافیت، هر که وقت دولت از تقصیرات مردم عفو نکند، چون دیوارش بیفتد مردم به انتقام او برخیزند و در کمین او در آیند و به صلاح آور هر نعمتی را از نعمتهای خدای نزد تو بعضی مردم قدر نعمتها که ایشان را حاصل است ندانند و آن را به اصلاح نیاورند بلکه ضایع گردانند. مثلا مال و نعمت فراخ خود را که مایه اصلاح دنیا و آخرت است فاسد گردانند، و تربیت آن به واجبی ننمایند، چنانچه دین و دنیای ایشان را از آن سود باشد و بر این قیاس علم و جاه و سایر نعمتها. و ایضا ترک شکر و سپاس بر نعمتها از اعظم اسباب تضييع نعمت است و باید دیده شود بر تو اثر آنچه انعام کرده است خدای آن را بر تو. مثلا جامعه نیکو دارد پیوشد، و خود را چرکن و انعمت و خانه فراخ نیکو دارد به مردم نماید و میهمان سازد، و احوال نیکو دارد آن را با مردم ظاهر سازد و به شکر ذکر آن رطب اللسان باشد (و قال تعالی: و اما بنعمه ربك فحدث)

و بدان که بهترین مومنان بهترین ایشان است از روی پیش فرستادن طاعت و زاد و راه قیامت از نفس و اهل و مال خود. یعنی خود را و اهل و مال خود را در راه رضای خداوند و طاعت او بذل کند و پیش فرستد. و به زعم بعضی پیش فرستادن نفس امراض و آفات است که شخص را رسد در دار دنیا، و پیش داشتن اهل موت بعضی از ایشان، و بدان این که آنچه پیش می فرستی از خیر و صدقات باقی می ماند برای تو ذخیره آن، و آنچه باز پس میداری می باشد برای غیر خیر و نفع آن و حذر کن از صحبت کسی که سست باشد رای و عقل او و ناپسندیده باشد عمل و طور او، زیرا که یار اعتبار کرده شود به یار خود. یعنی حال او از حال یار اعتبار کنند و بر او قیاس نمایند که (القرین الی القرین یهدی و الشیء الی مثله یأوی) و بی خلاف هر چیز را کشش به مثل خود است و جنس با جنس متصل است و عامه خوانند. کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز و بی شک از حال مصاحب و رفیق استدلال بر حال مصاحب و رفیق صحیح است حکایت کنند که جمعی از دزدان و راه زنان را گرفتند یکی در آن میان بالحال و زاری گفت: من از این قوم نیستم مرا برای غنا با خود منضم ساختند، امیر گفت پس برای ما غنا کن ابیات بخواند در آن جمله این بیت بود عن المرء لا تسال و سل عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی گفتند: راست گفتی، قرین آن کند که قرین کند و او را نیز بکشند و ساکن شو در شهرهای بزرگ زیرا که آنها محل اجتماع مسلمانان است و حذر کن از مواضعی که مستدعی غفلت از یاد حق تعالی و دوری و جفا است و کم است در آن مددکاران بر طاعت خدای عالمیان و غالب (رستاق و اهل رستاق) با این اوصاف موصوفند چون آنجاها اهل دین و علماء مسلمین و اتقیا متورعین را جمعیتی نمی باشد، و از شغل دنیا به دیگر کار نمی پردازند، و اخلاق و اطوار خود مهذب نمی سازند اقتصار کن فکر و اندیشه خود را بر آنچه به کار آید تو را و اهتمام مدار به آنچه به کار نیاید تو را در دین و دنیا، همچو اکثر امور که ناقص بصیرتان مترفان در امر دین و دنیا داخل کرده اند و دور دار خود را از مواضع نشستن در بازارها. یعنی سر گذرهای بازار و محلات که آنها مواضع حضور شیطان و پیش آمدن فتنهای زمان است، مردم در آن مواضع غالبا مشغول دنیا و باطل و امور لاطایل می باشند و خاک شور و شغب بر دیده ایمان یکدیگر می پاشند و بسیار گردان نظر کردن به حال کسی که تو را زیادتی داده است خدای تعالی بر او در دنیا، از راه نعمت و خوشیها که این از اسباب شکر و رضا است، هر که نظر در حال فروتر از خود کند، دایم خشنود و شاکر باشد، و هر که چشم به حال برتران و صاحب نعمتان جهان اندازد کمتر خشنود گردد و جانش پیوسته در غم و غصه و ناله و نفیر باشد و سفر مکن در روز جمعه تا حاضر شوی به نماز مگر بیرون میرفته باشی در راه خدا یا در امری که معذور باشی به آن و توانی صبر کردن تا نماز جمعه اقامت کنند. و اطاعت کن خدای را در همه امور

خود زیرا که طاعت خدای افزون است بر هر چیزی غیر آن و فریب ده نفس خود را در عبادت، و برفق و نرمی او را بدار در کار طاعت، و قهر مکن او را به عنف و جفا، و بستان از او آنچه دسترس دارد، و از روی شوق و نشاط میگذارد، مگر آنچه مکتوب است بر تو از فرایض مثل نماز یومیه و امثال آن که ناچار است از گزاردن آن و مراعات آن در وقت و محل آن، خواه نشاط طبع باشد خواه نباشد و بپرهیز از آن که فرود آید به تو مرگ و تو میگریخته باشی از پروردگار خود در طلب دنیا و حذر کن از مصاحبت فاسقان که شر به شر پیوندد و تعظیم کن جانب خدای را عزو علا، و دوست دار دوستان او را و حذر کن از غضب و طیش که آن لشکری است بزرگ و سخت باخطر از لشکرهای شیطان.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی الحارث الهمدانی.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی حارث همدانی.

«و تمسک بحبل القرآن و انتصحه و احل حلاله و حرم حرامه و صدق بما سلف من الحق و اعتبر بما مضی من الدنیا ما بقی منها، فان بعضها یشبه بعضا و آخرها لاحق باولها و کلها حائل مفارق و عظم اسم الله ان تذکره الا علی حق و اکثر ذکر الموت و ما بعد الموت و لا تتمن الموت الا بشرط وثیق. و احذر کل عمل یرضاه صاحبه لنفسه و یکره لعامه المسلمین.»

یعنی چنگ در زن به ریسمان قرآن که رابط است در میان بنده و خدا و پذیر نصیحت و پند از آن و حلال دان یعنی عمل کن به حلال آن و حرام دان یعنی بازایست از حرام آن. و تصدیق و اقرار کن به آنچه در زمان پیش بود از حق که انبیا باشند، با آنچه آورده اند و عبرت بگیر به آنچه گذشت از دنیا و آنچه باقی مانده است از متاع دنیا. پس به تحقیق که بعضی از دنیا شبیه است به بعضی و آخرش ملحق است به اولش در نیست گردیدن و تمام دنیا متغیر و مفارقت کننده است. و بزرگ بدان نام خدا را از اینکه مذکور سازی آن را در قسمی مگر اینکه حق بوده باشد. و بسیار بخاطر بیار مردن را و آنچه را که بعد از مردن است از احوال آخرت و تمنا مکن مردن را مگر به شرط محکمی که عبادت خدا باشد. و حذر کن از هر کاری که راضی باشد صاحبش از برای نفس خود و راضی نباشد از برای عامه ی مسلمانان. یعنی روا داشته باشد به خود نه به کس دیگر.

«و احذر کل عمل یعمل به فی السر و یشحیی منه فی العلانیه و احذر کل عمل اذا سئل عنه

صاحبه انکره او اعتذر منه و لا تجعل عرضک غرضا لنبال القول و لا تحدث الناس بکل ما سمعت به، فکفی بذلک کذبا و لا ترد علی الناس کلما حدثوک به فکفی بذلک جهلا و اکظم الغیظ و احلم عند الغضب و تجاوز عند القدره و اصفح مع الدوله، تکن لک العاقبه. و استصلح کل نعمه انعمها الله علیک و لا- تضيعن نعمه من نعم الله عندک و لیر علیک اثر ما انعم الله به علیک. و اعلم ان افضل المومنین افضلهم تقدمه من نفسه و ماله، فانک ما تقدم من خیر یتق لک ذخره و ما توخر یکن لغیرک خیره.»

یعنی و حذر کن از هر کاری که کرده شود در پنهان و شرم کرده شود از آن در آشکار و حذر کن از هر کاری که اگر پرسیده شود از آن صاحبش را، انکار کند آن را و یا عذر آورد از آن. و مگردان عرض تو را نشانه از برای تیرهای سخن مردم و خیر مده مردمان را به هر چیزی که شنیده ای، پس کافی است تو را خبر دادن چیز شنیده از برای دروغ گفتن تو و رد و تکذیب مکن بر مردمان هر چیزی را که خبر دهند تو را به آن، پس کافی است تو را خبر دادن غیر از برای ندانستن تو و فرونشاندن خشم را و بردبار باش در وقت غضب کردن و بگذر از گناه در وقت قدرت بر انتقام و چشم پیوش از دولتی که می باشد از برای تو در آخر کار، یعنی ارث تو می شود و صالح و دائم گردان، یعنی به شکرگزاری تو، هر نعمتی را که انعام کرده است آن را خدا بر تو و ضایع و باطل مگردان، به تقریب کفران کردن تو، نعمتی از نعمتهای خدا که در نزد تو است و هر آینه باید دیده شود بر تو، یعنی به تقریب صرف آن در مصرف خیر، اثر آنچه را که انعام کرده است خدا آن را به تو و بدان که فاضل ترین مومنان فاضل ترین ایشان است از روی پیش فرستادن به سوی آخرت، از جانب نفس خود به عبادت کردن و مال خود را به انفاق کردن و به تحقیق که آنچه را که تو پیش فرستادی از عمل خیر، باقی می ماند از برای تو از روی ذخیره ی آخرت بودن و آنچه را که پس انداز کردی از مال دنیا، می باشد از برای غیر تو که وارث تو باشد، خیر آن.

«و احذر صحابه من یفیل رایه و ینکر عمله، فان الصحاب معتبر بصاحبه و اسکن الامصار العظام، فانها جماع المسلمین و احذر منازل الغفله و الجفاء و قله الاعوان علی طاعه الله،

و اقصر رایک علی ما ینعیک. و ایاک و مقاعد الاسواق فانها محاضر الشیطان و معاریض الفتن و اکثر ان تنظر الی من فضلت علیه، فان ذلک من ابواب الشکر و لا تسافر فی یوم الجمعہ حتی تشهد الصلاه الا قاصدا فی سبیل الله، او فی امر تعذر به.»

یعنی برحذر باش از مصاحبت کسی که سست باشد اعتقاد او و بد باشد کردار او، پس به تحقیق که مصاحب را آزموده می شود به مصاحبش، یعنی در خوبی و بدی قیاس کرده می شود به مصاحبش و منزل گیر در شهرهای بزرگ، پس به تحقیق که آنها محل اجتماع مسلمانان است. و حذر کن از منزلهای غافل بودن از خدا و ستم کردن و اندک بودن یاریگران بر طاعت خدا و منحصر کن رای تو را بر کاری که مهم و ضرور تو باشد و دور دار نفس تو را از نشستن در جاهای نشستن بازار، پس به تحقیق که بازارها جاهای حاضر شدن فتنه و فساد است و بسیار ملاحظه کن به احسان به سوی کسی که زیادتی داشته شده ای بر او در جاه و مال، پس به تحقیق که ملاحظه ی حال پست تر از تو از درهای شکر کردن است. و سفر مکن در روز جمعه تا اینکه حاضر شوی نماز جمعه را، مگر اینکه بیرون رونده باشی در جهاد در راه خدا و یا در کاری که معذور باشی در اقدام به آن به سبب ضرورتی.

«و اطع الله فی جمل امورک، فان طاعه الله فاضله علی ماسواها و خادع نفسک فی العباده و ارفق بها و لا تقهرها و خذ عفوها و نشاطها الا ما کان مکتوبا علیک من الفریضه، فانه لا بد من قضائها و تعاهدها عند محلها و ایاک ان ینزل بک الموت و انت آبق من ربک فی طلب الدنیا و ایاک و مصاحبه الفساق، فان الشر بالشر ملحق و وقرالله و احب احبائه و احذر الغضب، فانه جند عظیم من جنود ابلیس. والسلام.»

یعنی و فرمانبردار باش خدا را در جمیع کارهای تو، یعنی هیچ کاری را مانع طاعت مگردان، پس به تحقیق که فرمانبرداری خدا زیادتی دارد بر جمیع آنچه غیر آن است و فریب ده نفس تو را در عبادت کردن، یعنی بر گردان نفس تو را از مشتیهاتش

به سوی طاعت کردن به وعده و وعید و مدارا کن با او، یعنی مبالغه مکن در ریاضت دادن او و مقهور نساز او را به تکالیف شاقه ی فوق طاقت. و بگیر گذشت از او را و خوشوقت بودن او را، مگر در چیزی که نوشته شده باشد بر تو از عبادات واجبه، پس به تحقیق که ناچار است از بجا آوردن آن و محافظت آن در وقتش. و دور دار نفس تو را از اینکه نازل شود به تو مرگ و حال آنکه تو گریزان باشی از رحمت پروردگار تو، به سبب طلب کردن دنیا و دور دار نفس تو را از مصاحبت فاسقان، پس به تحقیق که شرارت به شرارت ملحق است، یعنی حاصل شود شرارت به تبعیت شرارت دیگر. و تعظیم کن خدا را و دوست دار دوستان خدا را و حذر کن از غضب کردن، پس به تحقیق که غضب سپاه بزرگی است از سپاهیان شیطان. و السلام.

خوئی

المعنى: قال الشارح المعتزلى (ص ٤٢ ج ١٨ ط مصر): الحارث الهمداني و نسبه هو الحارث الاعور صاحب اميرالمومنين (عليه السلام)، و هو الحارث بن عبدالله بن كعب - سرد النسب الي - صعب بن معاويه الهمداني، كان احد الفقهاء، له قول في الفتيا، و كان صاحب علي (عليه السلام)، و اليه تنسب الشيعة الخطاب الذي خاطبه به في قوله (عليه السلام): يا حار همدان من يمت يرني من مومن او منافق قبلا و هي ابيات مشهوره قد ذكرناها فيما تقدم. اقول: ظاهر حال المكتوب و الكتاب ان يكون من غائب الي غائب لبيان المارب، و قد يصدر الكتاب من الاعاظم و الانبياء و الاولياء الي اخصائهم ليكون مثالا للارشاد و منشورا للتعليم و استفادة العلموم و هدايتهم الي طريق الرشاد فالمخاطب به خاص و المقصود منه عام، و من هذا القبيل رسائل اصحاب عيسى الي خواصهم و حوارهم المعدوده من الماخذ و المصادر الدينيه عند المسيحيين و المضمونه في العهد الجديد من الكتاب المقدس عند اتباع الانجيل، و هذا الكتاب الذي صدر منه (عليه السلام) الي الحارث الهمداني من هذا القبيل فانه مثال للهدايه و الارشاد لكافه العباد، و يدل على علو مقام الحارث الهمداني و حظوته بموقف عال عند اميرالمومنين (عليه السلام) حيث خصه بهذا المنشور الارشادي الغزير المواد و العميق المغزى بالنظر الي التعاليم العاليه الاخلاقيه كمثال اعلى في طريق التركيه النفسانيه و اف في المرام لجميع الانام، و قد انتخب السيدالرضي منه قطعه صالحه لما يرمى اليه في نهجه هذا من المقاصد الادبيه. قال ابن ميثم: هذا الفصل من كتاب طويل اليه، و قد امره فيه باوامره، و زجره بزواجره، مدارها على تعليم مكارم الاخلاق و محاسن الاداب. اقول: و قد جمع (ع) في هذا الفصل كلما يلزم لمسلم معتقد الهى في رابطه بينه و بين الله تعالى من التمسك بالقرآن و ملازمه احكامه من الحلال و الحرام و فى المواجهه مع الدنيا و الاعتبار عن فنائها و عدم الركون عليها و الاتعاظ بما سلف منها و فى التوجه الى الموت و التهيو لما بعده بادخار الاعمال الصالحه و الاجتناب عن الاعمال المهلكه. ثم نظم وصايا اجتماعيه فى الروابط بين المسلم و سائر اخوانه و ابناء نوعه و حذر عن الاستثثار بما يكره سائر الناس و يضرهم و عن النفاق، و امر بصيانه العرض و حفظ اللسان عن حكايه الكذب باعم معانيها الي ان بلغ الوصايه بالتضحيه فى سبيل الله، و الاجتناب عن المعاشره و الصحابه مع الفساق و ضعفاء الراى و السكونه فى الامصار للاحاق بجامعه المسلمين - الي آخر ما افاده (عليه السلام). الترجمة: از نامه ای که آنحضرت (علیه السلام) به حارث همدانی نگاشته: برشته ی قرآن بچسب و اندرزش بجو، حلالش را حلال شمر و حرامش را حرام، بدانچه از حق در گذشته می دانی باور کن، و آینده ی دنیا را با گذشته اش بسنج که بهم مانند و پایانش به آغازش پیوسته شود همه دنیا گذار و ناپایست. نام خدا را بزرگتر شمار از آنکه جز براستی یاد کنی، مرگ و ما بعد مرگ را بسیار بیاد آور، آرزوی مردن مکن مگر با وضعی مورد اعتماد، از کرداری که پسند خود تو و ناپسند دیگر مسلمانها است برحذر باش، از کرداری که نهانی انجام شود و در آشکار شرم آور است بپرهیز، از هر کرداری که چون از کننده ی آن بازپرسی شود منکر آن گردد یا از آن پوزش خواهد برحذر باش، آبروی خود را عزیزدار و هدف تیر گفتارش مساز، هر چه

شنیدی برای مردم حکایت مکن که همین برای آلودگی بدروغگوئی بس است، هر چه را مردم برایت حکایت کنند انکار مکن، زیرا این انکار برای اثبات نادانی تو بس است، خشم خود را فروخور و در هنگام غضب بردبار باش، و چون بر انتقام توانا شدی گذشت کن، و چون بخت یار و دولت بیدار شد صرف نظر کن تا سرانجام با تو باشد، هر نعمتی که خدایت داد نیکودار و هیچ نعمتی را که از نعمتهای خدا است فرومایه مشمار و از دستش مده، و باید اثر نعمت خداوند که بتو عطا کرده در تو دیدار شود.

المعنى: قال الشارح المعتزلى (ص ٤٢ ج ١٨ ط مصر): الحارث المهدانى و نسبه هو الحارث الاعور صاحب اميرالمومنين (عليه السلام)، و هو الحارث بن عبدالله بن كعب - سرد النسب الى - صعب بن معاويه الهمدانى، كان احد الفقهاء، له قول فى الفتيا، و كان صاحب على (عليه السلام)، و اليه تنسب الشيعة الخطاب الذى خاطبه به فى قوله (عليه السلام): يا حار همدان من يمت يرني من مومن او منافق قبلا و هى ابيات مشهوره قد ذكرناها فيما تقدم. اقول: ظاهر حال المكتوب و الكتاب ان يكون من غائب الى غائب لبيان المارب، و قد يصدر الكتاب من الاعاظم و الانبياء و الاولياء الى اخصائهم ليكون مثالا للارشاد و منشورا للتعليم و استفادة العلموم و هدايتهم الى طريق الرشاد فالمخاطب به خاص و المقصود منه عام، و من هذا القبيل رسائل اصحاب عيسى الى خواصهم و حوارهم المعدوده من الماخذ و المصادر الدينيه عند المسيحيين و المضمونه فى العهد الجديد من الكتاب المقدس عند اتباع الاناجيل، و هذا الكتاب الذى صدر منه (عليه السلام) الى الحارث الهمدانى من هذا القبيل فانه مثال للهدايه و الارشاد لكافه العباد، و يدل على علو مقام الحارث الهمدانى و حظوته بموقف عال عند اميرالمومنين (عليه السلام) حيث خصه بهذا المنشور الارشادى

الغزير المواد و العميق المغزى بالنظر الى التعاليم العالیه الاخلاقيه كمثال اعلى فى طريق التزكيه النفسانيه و اف فى المرام لجميع الانام، و قد انتخب السيدالرضى منه قطعه صالحه لما يرمى اليه فى نهجه هذا من المقاصد الادبيه. قال ابن ميثم: هذا الفصل من كتاب طويل اليه، و قد امره فيه باوامره، و زجره بزواجره، مدارها على تعليم مكارم الاخلاق و محاسن الاداب. اقول: و قد جمع (ع) فى هذا الفصل كلما يلزم لمسلم معتقد الهى فى رابطه بينه و بين الله تعالى من التمسك بالقرآن و ملازمه احكامه من الحلال و الحرام و فى المواجهه مع الدنيا و الاعتبار عن فنائها و عدم الركون عليها و الاتعاظ بما سلف منها و فى التوجه الى الموت و التهيو لما بعده بادخار الاعمال الصالحه و الاجتناب عن الاعمال المهلكه. ثم نظم وصايا اجتماعيه فى الروابط بين المسلم و سائر اخوانه و ابناء نوعه و حذر عن الاستئثار بما يكره سائر الناس و يضرهم و عن النفاق، و امر بصيانته العرض و حفظ اللسان عن حكاية الكذب باعم معانيها الى ان بلغ الوصايه بالتضحيه فى سبيل الله، و الاجتناب عن المعاشره و الصحابه مع الفساق و ضعفاء الراى و السكونه فى الامصار للالحاق بجامعه المسلمين - الى آخر ما افاده (عليه السلام). الترجمة: و بدانکه برتر مومنان آنکس است که خود و خاندانش و دارائش را پیشکش در گاه خدا کند، زیرا هر چیزی که پیش داشتی برای خودت می ماند، و هر چه بدنبال خود گذاشتی و درگذشتی خیرش بدیگران می رسد. از یاران سست نظر و کج اندیشه و زشت کار برحذر باش، زیرا یار را با یارش بسنجد، در شهرهای بزرگ نشیمن کن، زیرا مرکز اجتماع مسلمانانند. از منزلهای دورافتاده و بیوا و کم یاور برای طاعت خداوند دور باش، توجه خود را بهمان چیزی معطوف دار که مسئول آنی و از آن بهره می بری، از پاتوق بازارها پرهیز که محضرهای شیطانند و انگیزشگاه آشوبها، بکسی که بر او برتری داری بسیار توجه کن، زیرا این خود از راههای شکرگزار است. در روز جمعه پیش از انجام نماز جمعه مسافرت مکن مگر برای جهاد در راه خدا یا عذر

خداپسند و مقبول، در هر کاری فرمانبر خدا باش و بدستور او کار کن زیرا فرمانبری خدا از هر کاری بهتر است، در انجام عبادت خود را گول بزن تا بدان راغب شوی و با خود مدارا کن و بزورش بعبادت وادار مکن و نشاط و رغبت خود را منظور دار مگر نسبت بنماز واجب و کارهای لازم و مفروض که بناچار باید انجام داد و بیای آنها ایستاد و در موقع بانها عمل کرد. مبادا در حالی مرگ گریبان بگیرد که برای دنیا از پروردگار خود گریزانی و پشت بحضرت او داری. مبادا یار بزهکاران شوی که بدی، بدی آرد، خدا را محترم شمار و دوستانش را دوست دار. از خشم برحذر باش که لشکر بزرگی است از لشکرهای شیطان.

شوشتری

(الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) اقول: و نقل روایتہ عن الامدی فی (غرره) مع اختلاف یسیر فی بعض بغض الفقرات قول المصنف: (الی الحارث الهمدانی) فانه- كما فی (ذیل الطبری) (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) الحارث بن عبدالله بن کعب بن اسد بن یخلد بن حوث بن سبع بن صععب بن معاویه بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد بن جشم بن حیوان بن نوف بن همدان. قال الطبری: کان من متقدمی اصحاب علی (علیه السلام) فی الفقه و العلم بالفرائض و الحساب، قال الشعبي: تعلمت منه الفرائض و الحساب، مات ایام ابن الزبیر. و روی (امالی المفید): مسندا عن الاصبغ قال: دخل الحارث الهمدانی فی نفر من الشیعه و كنت فیهم، فجعل الحارث يتاود فی مشیتہ و یخبط الارض بمحجنه- و کان مریضا- فاقبل علیه امیرالمؤمنین (علیه السلام)- و كانت له منه منزله- فقال: کیف تجدک یا حارث؟ فقال: نال الدهر منی- الی ان قال- فقال (علیه السلام) له: ابشرک یا حارث! تعرفنی عند الممات و عند الصراط و عند الحوض و عند المقاسمه. قال الحارث: و ما المقاسمه؟ قال: مقاسمه النار، اقسامها قسمه صحیحہ، اقول هذا و لیبی فاترکیه و هذا عدوی فخذیه. و روی الکشی عن الشع

بی قال: سمعت الحرث الاعور و هو یقول: اتیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ذات لیلہ فقال: یااعور! ماجاءک؟ قلت: جاء بی و الله حبک. فقال: اما انی ساحتک لتشکرها، اما انه لا یموت عبد یحبنی فتخرج نفسه حتی یرانی حیث یحب، و لا یموت عبد یبغضنی فتخرج نفسه حتی یرانی حیث یکره. ثم قال الشعبي بعد روایتہ: اما ان حبه لا ینفعه و بغضه لا یضره. (الفصل الثامن و العشرون- فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) قوله (علیه السلام) (و تمسک بحبل القرآن)، فالقران احد الحبلین اللذین امر الناس التمسک بهما حتی لا یضلوا و الاخر هو اهل بیتہ (علیه السلام). روی احمد بن حنبل فی (مسنده) عن ابی سعید الخدری قال: قال النبی (ع) انی قد ترکت فیکم الثقلین، احدهما اکبر من الاخر: کتاب الله جبل ممدود ما بین السماء الی الارض، و عترتی اهل بیتی، الا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. و عن زید بن ثابت عن النبی (ع) قال: انی تارک فیکم خلیفتین: کتاب الله جبل ممدود ما بین السماء الی الارض، و عترتی اهل بیتی، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. و رواه الثعلبی فی (تفسیره) فی قوله تعالی: (و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا) و فیه: انی تارک فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر ... و روی الحمیدی فی (الجمع بین الصحیحین) من مسند زید بن ارقم من عده طرق قال زید: قام النبی (ع) فینا خطیباً بماء یدعی خمأ بین مکة و المدینة فقال: ایها الناس! انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب، و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به، فحث علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال: و اهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی. و رواه مسلم فی (صحیحہ) مع زیادات. (الفصل الثامن و العشرون-

فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ثم معنى قول النبى: (ان اهل بيته و القرآن لن يفترقا) ان غيرهم يفترقون عن القرآن و يقطعون حبله كما فصلوا وصله عترته. و قال ابو عبدالله (عليه السلام) فيما اخبر عن الملاحم: لا و الله لا يرجع الامر و الخلافه الى آل ابى بكر و عمر ابدا و لا الى بنى اميه ابدا و لا فى ولد طلحه و الزبير ابدا، و ذلك انهم نبذوا القرآن و ابطلوا السنن و عطلوا الاحكام. (و استنصحه) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و انتصحه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) (و الخطيه)، اى: عده و اعتقده نصيحا لك. قال الزهرى قال على بن الحسين (عليهما السلام): لو مت بين المشرق و المغرب لما استوحشت بعد ان يكون القرآن معى. كان (ع) اذا قرا (مالك يوم الدين) يكررها حتى كاد ان يموت. (و احل حلاله و حرم حرامه) و لا تحلل حرامه و لا- تحرم حلاله، قال تعالى (و لا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا على الله الكذب). (و صدق بما سلف من الحق) من كتبه و رسله، قال تعالى فى كتابه فى موضعين (ولكن تصديق الذى بين يديه) و فى موضع (مصدق الذى بين يديه) و فى رسوله (ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم)، و قال تعالى فى قوم (و يريدون ان يفرقوا بين الله و رسله و يقولون نؤمن ببعض و نكفر) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ببعض و يريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا). و قال ابن ابى الحديد اى: صدق بما فى القرآن من ايام الله فى الامم السالفه ... و هو كما ترى. (و اعتبر بما مضى من الدنيا لما بقى منها) فى (وزراء الجهشياري): وجد فى ثنى مصلى الفضل بن يحيى لمانقل من محبس الى آخر رقعته فيها: لو لم تكن هذه الدنيا لها دول بين البريه بالافات و العطب اذن صفت لاناس قبلنا و بهم كانت تليق ذوى الاخطار و الحسب و لم ننلها و فيما قد ذكرت اسى و عبره لذوى الالباب و الادب (فان بعضها يشبه بعضا و آخرها لاحق باولها اكلها حائل مفارق) فى الخبر عن ابى جعفر (عليه السلام): ينادى مناد كل يوم: يا ابن آدم لد للموت و اجمع للفناء و ابن للخراب. و عن ابى عبدالله (عليه السلام): جاء جبرئيل الى النبى فقال: عش يا محمد ما شئت فانك ميت، و احب من شئت فانك مفارقه، و اعلم ما شئت فانك لاقيه. و قال ابن ابى الحديد: قال (عليه السلام) فى غير هذا الفصل: الماضى للمقيم عبره، و الميت للحي عظه، و ليس لامس عوده، و لا المرء من غد على ثقه، الاول للاوسط رائد، و الاوسط للاخير قائد، و كل بكل لاحق، و الكل للكل مفارق. (و عظم اسم الله ان تذكره الا على حق) عن ابى عبدالله (عليه السلام): من اجل الله ان يحلف به اعطاه خيرا مما ذهب عنه. و عنه (عليه السلام) اجتمع الحواريون الى عيسى فقالوا: يا معلم الخير! ارشدنا. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فقال لهم: ان موسى نبى الله امركم الا تحلفوا بالله كاذبين و انا امركم الا تحلفوا بالله كاذبين و لا صادقين. و عنه (عليه السلام): من حلف بالله كاذبا فقد كفر، و من حلف بالله صادقا اثم، ان الله عز و جل يقول: (و لا تجعلوا الله عرضة ليمانكم). و عنه (عليه السلام): من حلف على يمين و هو يعلم انه كاذب فقد بارز الله، و من قال (علم الله ما لم يعلم) اهتر العرش اعظاما له. و انه (عليه السلام) قال النبى (ع) ان الله ملكا رجلاه فى الارض السفلى مسيره خمسمئه عام و راسه فى السماء العليا مسيره الف سنه يقول: (سبحانك سبحانك حيث كنت فما اعظمك) فيوحى تعالى اليه: ما يعلم ذلك من يحلف بى كاذبا. و فى كتاب على (عليه السلام): اليمين الكاذبه و قطيعه الرحم تذران الديار بلاقع من اهلها و تنغل فى الرحم- يعنى انقطاع النسل. و عنه (عليه السلام): اذا ادعى عليك مال و لم يكن له بينه فاراد ان يحلفك فان بلغ مقداره ثلاثين درهما فاعطه و لا- تحلف، و ان كان اكثر فاحلف و لا- تعطه. (و اكثر ذكر الموت و ما بعد الموت) حتى تكون افطن الناس، و قال ابو عبيده الحذاء لابى جعفر (عليه السلام): حدثنى بما انتفع به. فقال له: اكثر ذكر الموت فانه لم يكثر انسان ذكر الموت الا زهد فى الدنيا. (و لا تتمن الموت الا بشرط و ثيق) روى ان رجلا جاء الى الصادق (عليه السلام) فقال: قد سئمت الدنيا فاتمنى على الله الموت. قال: تمن الحياه لتطيع لا لتعصى، فلئن تعيش فتطيع خير لك من ان تموت. و الشرط الوثيق معلوميه كونه من الابرار و من اولياء الله تعالى، قال (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) عز و جل (و ما

عند الله خير للابرار) و قال لليهود المدعين كونهم من اولياء الله (فتمنوا الموت ان كنتم صادقين) و قد حكى تمنى كثير من اوليائه تعالى و موتهم عقيب تمنيمهم. (و احذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه و يكرهه) هكذا فى النسخ و الظاهر كونه محرف (و يكرهه). (لعامة المسلمين، و احذر كل عمل يعمل به فى السر و يستحى منه فى العلانية) من القبائح لا- ما ورد اصله سرا كالمناكح. (و احذر كل عمل اذا سئل عنه صاحبه انكره و اعتذر منه) قال ابن ابى الحديد: الثلاثة التى امر (ع) بالاحذر منها متقاربه فى المعنى، و يشملها معنى قول الشاعر: لانتنه عن خلق و تاتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم و قال تعالى حاكيا عن احد انبيائه: (و ما اريد ان اخالفكم الى ما انهاكم عنه)، و من كلام الجنيد: ليكن عملك من وراء سترك كعملك من وراء الزجاج الصافى. و فى المثل (اياك و ما يعتذر منه). قلت: بل البيت و الايه فى معنى الاول، و كلام الجنيد فى معنى الثانى، و المثل فى معنى الثالث، لا ان كلا منها يشمل الجميع. (و لا تجعل عرضك غرضا) اى: هدفا. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (لنبال القول) اى: سهام اقوالهم، قال الشاعر: مقاله السوء الى اهلها اسرع من منحدر سائل و من دعا الناس الى ذمه ذموه بالحق و بالباطل ايضا:

لا تستثر ابداما لا تقوم له و لا تهيجن من عرينه الاسدا ان الزناير اذا حركتها سفها عن كورها اوجعت من لسعها الجسدا فى (سنن ابى داود) عن السجاد (ع) قالت صفيه: كان النبى (ع) معتكفا فاتيته ازوره ليلا فحدثته ثم قمت فانقلبت فقام معى ليقلبنى- و كان مسكنها فى دار اسامه- فمر رجلان من الانصار فلما راي النبى (ع) اسرعا فقال: على رسلكما انها صفيه بنت حى. قالوا: سبحان الله يا رسول الله! قال: ان الشيطان يجرى من الانسان مجرى الدم فخشيت ان يقذف فى قلوبكما شيئا. (و لا تحدث الناس بكل ما سمعت به) بان تقول لهم الامر الفلانى كذا و كذا استنادا الى سماعك. (فكفى بذلك كذبا) لان اكثر ما يسمع الانسان كذب و حيثئذ فالواجب الا يحدث الا بما راي بعينه او كرويه العين من السماع عن الثقه. و هذا نظير قوله (عليه السلام) فى موضع آخر: (بين الحق و الباطل اربع اصابع) و اراد بالحق ما رآه بعينه و بالباطل ما سمعه باذنه. و قال ابن ابى الحديد: قد نهى (ع) ان يحدث الانسان بكل ما راي من العجائب، فضلا عما سمع، لان الحديث الغريب المعجب تسارع النفس الى تكذيبه، و الى ان تقوم الدلاله على صدقه قد فرط من سوء الظن فيه ما فرط، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و يقال ان بعض العلويه قال فى حضره عضد الدوله ببغداد: عندنا فى الكوفه نبق، وزن كل نبقه مثقالان، فاستظرف الملك ذلك و كاد يكذبه الحاضرون، فلما قام ذكر ذلك لايه، فارسل حماما كان عنده فى الحال الى الكوفه يامر و كلاءه بارسال مئه حمام فى رجلى كل واحد نبقتان من ذلك النبق، فجاء النبق فى بكره الغد و حمل الى عضد الدوله، فاستحسنه و صدقه، ثم قال له: لعمري لقد صدقت، ولكن لا تحدث فيما بعد بكل ما رايت من الغرائب، فليس كل وقت يتهيأ لك ارسال الحمام. قلت: هو كما ترى، فكلامه (عليه السلام) انه لا يجوز للانسان ان يحدث بجميع مسموعاته مما لا شاهد لصدقه لان اكثرها كذب فاذا حدث كذب، و ما قاله شىء آخر و هو انه لا- ينبغى للعاقل ان يحدث بكل ما راي من الغرائب مخافه ان يكذبه الناس مع صدقه فيحصل له استصغار كما هو مفاد تحديث العلوى. (و لا ترد على الناس كل ما حدثوك به) و لو كان غريبا ففى مخلوقاته تعالى عجائب. (فكفى بذلك جهلا) ففى العالم اشياء لم ترها اصلا فكيف تنكر وجودها بعدم رويتك، و انما قال (عليه السلام) لا ترد كل ما حدثوك لان من الامور امورا ممكنه و منها امورا ممتنعه قد قام البرهان على استحالتها، فيجوز لك رد الممتنع دون الممكن كما فى رد حضار مجلس العضد لكلام العلوى الممكن. (واكظم الغيظ) قال ابن ابى الحديد: روى ان عبدالموسى بن جعفر (ع) قدم اليه صحفه فيها طعام حار، فعجل فصبها على راسه و وجهه، فغضب، فقال العبد: (و الكاظمين الغيظ) قال: قد كظمت، قال (و العاقين عن) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الناس). قال: قد عفوت. قال:

(و الله يحب المحسنين). قال: انت حر لوجه الله، و قد نحلكتك ضيعتى الفلانيه. قلت: و روى المفيد فى (ارشاده): ان رجلا من اهل بيت على بن الحسين (عليهما السلام) وقف عليه فاسمعه و شتمه قلم يكلمه، فلما انصرف قال لجلسائه: لقد سمعتم ما قال هذا الرجل و انا احب ان تبلغوا معى اليه حتى تسمعوا منى ردى عليه. فقالوا له: نفعل، و لقد كنا نحب ان نقول له و نقول، فاخذ نعليه و مشى و هو يقول: (و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين)، فعلموا انه لا يقول له شيئا، فلما اتى بابه قال: قولوا: له هذا على بن الحسين، فخرج متوثبا للشر و هو لا يشكك انه انما جاء مكافئا له على بعض ما كان له، فقال (عليه السلام) له: يا اخى! كنت قد و قفت على آنفا و قلت و قلت، فان كنت قلت ما فى، فاستغفر الله منه، و ان كنت قلت ما ليس فى فغفر الله لك. فقبل الرجل بين عينيه و قال: بل قلت فيك ما ليس فيك و انا احق به. قال الراوى: و الرجل هو الحسن بن الحسن. (و تجاوز عند المقدره، و احلم عند الغضب) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و آحلم عند الغضب و تجاوز عند المقدره) كما فى (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيب). فى (تاريخ يعقوبى): قال رجل لاميرالمومنين (عليه السلام): اوصنى. فقال له: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اوصيك بتقوى الله و اجتناب الغضب و ترك الامانى، و ان تحافظ على ساعتين من نهار من طلوع الفجر الى طلوع الشمس و من العصر الى غروبها، و لا تفرح بما علمت ولكن بما عملت فيهما. (و اصفح مع الدوله) اى: الغلبه، قال تعالى: (و تلك الايام نداولها بين الناس) اى: مره لهولاء و مره لهولاء، و قال الشاعر: استدل الايام و الدمردول (تكن لك العاقبه) فى (ذيل الطبرى): قال سالم مولى ابى جعفر: كان هشام بن اسماعيل يوذى على بن الحسين (عليهما السلام) و اهل بيته، يخطب على المنبر و ينال من على، فلما و لى الوليد بن عبدالملك عزله، و امر به ان يوقف للناس، كان هشام يقول لا و الله ما كان احد من الناس اهم الى من على بن الحسين، كنت اقول رجل صالح يسمع قوله- فوقف للناس، فجمع على بن الحسين ولده و حامته، و نهاهم عن التعرض له، و غدا (ع) مارا لحاجه، فما عرض له، فناداه هشام (الله اعلم حيث يجعل رسالته). و قال ابن ابى الحديد: قوله: (اصفح مع الدوله) هذه كانت شيمه النبى (ع) و شيمه على، اما النبى فظفر بمشركى قريش و عفا عنهم، و اما على فظفر باصحاب الجمل و قد شقوا عصا الاسلام عليه، و طعنوا فيه و فى خلافته، فعفا عنهم مع علمه بانهم يفسدون عليه امره فيما بعد، و يصيرون الى معاويه اما بانفسهم او بارائهم و مكتوباتهم، و هذا اعظم من الصفح عن اهل مكه لادن اهل مكه لم يبق لهم لما فتحت فنه يتحيزون (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اليها، و يفسدون الدين عندها. (و استصلح كل نعمه انعمها الله عليك) لانه تعالى يسلب نعمته اذا افسدها العبد (ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم). (و لاتضيعن نعمه من نعم الله عندك) فمن ضيع نعمته تعالى فسلبت عنه ثم دعا لعودها كان من طوائف لا يستجيب دعاءهم. و يمكن ان يراد بتضيع النعمه ان لا يتمتع هو منها و لا يتمتع الناس منها، كمن عنده فاكهه فلا- ياكلها و لا يعطيها غيره حتى تفسد فيكون من المفسدين. (و لير عليك اثر ما انعم الله به عليك) فان كتمانها كفران يوجب السلب، و لا- يرتضى هذه الخله المخلوق فكيف الخالق. قال ابو هلال العسكرى فى (ديوان معانيه): قال ابن قتيبه: اراد جعفر حاجه كان طريقه اليها على باب الاصمعى، فدفع الى خادم له الف دينار و قال: انى سائر فى رجعتى الى الاصمعى ثم يحدثنى و يضحكنى فاذا ضحكت فضع الكيس بين يديه فلما رجع دخل عليه فراى حبا مكسور الراس و جره مكسوره العنق و قصعه مشعبه و جفنه اعشار، و رآه على مصلى بال و عليه بركان اجرد، فغمز غلامه الا يضع الكيس بين يديه، فلم يدع الاصمعى شيئا مما يضحك الثكلان و الغضبان الا اورده عليه فما تبسم، ثم خرج فقال لرجل يسايره: من استرعى الذئب ظلم، و من زرع سبخه حصد الفقر، انى و الله لو علمت ان هذا يكتم المعروف بالفعل ما حفلت له بنشره له باللسان، و اين يقع مديح اللسان من آثار الانسان، ان اللسان قد يكذب و الحال لا يكذب، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) والله در نصيب حيث يقول: فعاجوا فاثنوا بالذى انت امله و لو سكتوا اثنت عليك الحقائق ثم قال: اما علمت ان طاق ابرويز امدح لا

(و اعلم ان افضل المومنين افضلهم تقدمه من نفسه و اهله و ماله) قال تعالى: (و قدموا لانفسكم و اتقوا الله و اعلموا انكم ملاقوه و بشر المومنين)، (و لتتظر نفس ما قدمت لغد)، (ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه حقا فى التوراه و الانجيل و القرآن و من اوفى بعهد من الله فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم). و فى (مقاتل ابى الفرج): قال العباس بن على يوم الطف لاختيه من ابيه و امه عبدالله بن على: تقدم بين يدي حتى اراك قتيلًا و احتسبك. و فى (الطبرى): قال عابس بن شبيب الشاكرى لشوذب مولى شاكر يوم الطف: ما فى نفسك ان تصنع؟ قال: اقاتل معك دون ابن بنت رسول الله حتى اقتل. قال: ذلك الظن بك، فتقدم بين يدي ابى عبدالله (عليه السلام) حتى يحتسبك كما احتسب غيرك من اصحابه و حتى احتسبك انا، فانه لو كان معى الساعه احد انا اولى به منى بك لسرنى ان يتقدم بين يدي حتى احتسبه، فان هذا يوم ينبغى ان نطلب الاجر فيه بكل ما قدرنا عليه، فانه لاعمل (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بعد اليوم و انما هو الحساب. (فانك) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و انك) كما فى (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه). (ما تقدم من خير يبقى لك ذخره) (و ما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله هو خيرا و اعظم اجرا(ع)). (و ما توخره يكن لغيرك خيره) و لذا قيل: ان الناس مال غيرهم احب اليهم من مالهم لانه ليس مالهم الا ما قدموه و انفقوه فى سبيله تعالى، و اما ما ادخروه فهو مال ورثتهم. (و احذر صحابه من يفيل) اى: يضعف. (رايه) قال جرير: رايتك يا اخيطل اذ جرينا و جربت الفراسه كنت فالاً (و ينكر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه) قال الصادق (عليه السلام): لا تصحبوا اهل البدع و لا تجالسوهم فتصيروا عند الناس كواحد منهم. قال النبى (عليه السلام): المرء على دين خليله و قرينه، و قال ابن ابى الحديد: قال طرفه: عن المرء لاتسال و سل عن قرينه فكل قرين بالمقارن يقتدى (و اسكن الامصار العظام فانها جماع) بالضم و التشديد، اى: الاخلاط و الاشابه، قال ابوقبيس بن الاسلت: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ثم تجلت و لناغايه من بين جمع غير جماع و جماع الثريا كواكبها المجتمعه، قال ذوالرمه: و نهب كجماع الثرياحويته باجرد محتوت الصفاقين خيفق (المسلمين) و لان فيها كل ما يحتاج اليه. (و احذر منازل الغفله و الجفاء و قله الاعوان على طاعه الله) و لذا يكون التعرب بعد الهجره كبيره، و كانت الهجره قبل الفتح فريضه. (و اقصر) اى: احصر. (رايك على ما يعينك) اى: يهملك و الا فمن تابع الفضول فاتته الاصول. (و اياك و مقاعد الاسواق فانها محاضر) اى: امكنه حضور. (الشيطان و معارضض) اى: مواضع عروض. (الفتن) عن ابى جعفر(عليه السلام): جاء اعرابى من بنى عامر الى النبى (ع) فساله عن خير بقاع الارض و شر بقاع الارض. فقال (عليه السلام): ان خير بقاع الارض المساجد و احب اهلها الى الله اولهم دخولا و آخرهم خروجاً، و ان شر بقاع الارض الاسواق و هى ميدان ابليس يغدو برايته و يضع كرسيه و ييث ذريله فبين مطفف فى قفيز او طائش فى ميزان، او سارق فى ذرع او كاذب فى سلعه، فلا يزال مع اول من يدخل و آخر من يخرج. (و اكثر ان تنظر الى من فضلت عليه فان ذلك من ابواب الشكر) يمكن ان يراد باكثر النظر الى المفصل عليه التفكير فى نعمه الله عليك بتفضيلك فتشكره تعالى على ذلك، و يمكن ان يراد به اكثر مساعدته ليكون شكرا لنعمته تعالى عليه. و فى (وزراء الجهشياري): قال ابن المعتمر: كنت اسير مع يحيى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) البرمكى و هو بين ابنيه الفضل و جعفر، فاذا ابن طرخان واقف على الطريق، فنادانى فاستشرقت له فقال: صحبت البرامك عشراولاء و بيتى كراء و خبزى شراء فسمعه يحيى فالتفت الى ابنيه فقال: اف لهذا العقل فلاذن ممن يحاسب، فلما كان من الغد جاء ابن طرخان فقلت له: و يحك ما هذا الذى عرضت له نفسك بالامس. فقال: اسكت ما هو الا ان انصرفت الى منزلى حتى جاءنى من قبل الفضل بدره و من قبل جعفر بدره، و وهب

لى كل واحد منهما دارا و اجرى لى من مطبخه مايكفينى. و كان يحيى يقول: ما وقع غبار مركبى على لحيه رجل قط الا اوجبت له على نفسى حفظه و الزمتها حقه. (و لا تسافر فى يوم جمعه حتى تشهد الصلاه) (اذا نودى للصلاه من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله) و قبل النداء اذا سافر فوت على نفسه فضلا كثيرا. (الا فاصلا فى سبيل الله) فى الجهاد الواجب. (او فى امر تعذر به) من السفر الاضطرارى. (واطع الله فى جميع) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فى جمل) كما فى (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه). (امورك فان طاعه الله فاضله على ما سواها) (و من يطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظيما)، (و من يطع الله و رسوله فاولئك مع الذين انعم الله عليهم) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رقيقا)، (و من يطع الله و رسوله و يخش الله و يتقه فاولئك هم الفائزون)، (و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و ذلك هو الفوز العظيم). (و خادع نفسك فى العباده) روى (ارشاد المفيد) عن سعد بن كلثوم قال: كنت عند جعفر بن محمد (ع) فذكر عليا فقال: و الله ما اكل من الدنيا حراما قط حتى مضى لسبيله، و ما عرض له امران قط هما لله رضى الا اخذ باشدهما عليه فى دينه، و ما نزلت بالنبي (ع) ناذله قط الا دعاه ثقه به، و ما اطاق عمل النبي من هذه الامه غيره، و ان كان ليعمل عمل رجل كان وجهه بين الجنة و النار يرجو ثواب هذه و يخاف من عقاب هذه، و لقد اعتق من ماله مئه الف مملوك فى طلب وجه الله و النجاه من النار مما كد بيده و رشح منه جبينه، و ان كان ليقوت اهله بالزيت و الخل و العجوه، و ما كان لباسه الا الكرايس، اذا فضل شىء عن يده من كمه دعا بالجم فقضه. و ما من اهل بيته احد اقرب شبها به فى لباسه و فقهه من على بن الحسين (عليهما السلام)، و لقد دخل ابو جعفر ابنه عليه فاذا هو قد بلغ من العباده ما لم يبلغه، فرآه قد اصفر لونه من السهر و رمضت عيناه من البكاء، و دبرت جبهته و انخرم انفه من السجود، و ورمت ساقاه و قدماه من القيام فى الصلاه، فلم يملك نفسه من البكاء حين رآه بتلك الحال فبكى رحمه له و اذا هو يفكر، فالتفت اليه بعد هنيهه و قال له: يا بنى! اعطنى بعض تلك الصحف التى فيها عبادته على (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بن ابى طالب، فاعطاه فقرا فيها شيئا يسيرا ثم تركها من يده تضجرا و قال: من يقوى على عبادته على (عليه السلام). و روى (امالى الشيخ): ان فاطمه بنت على (عليه السلام) لما نظرت الى ما يفعل ابن اخيها على بن الحسين بنفسه من الداب فى العباده اتت جابر الانصارى فقالت له: يا صاحب النبي! ان لنا عليكم حقوقا. و منها اذا رايتم احدنا يهلك نفسه اجتهدا ان تذكروه الله و تدعوه الى البقى على نفسه- و هذا على بن الحسين بقيه اخى الحسين قد انخرم انفه و ثقت جبهته و ركبتاه و راحتاه اذ آبا منه لنفسه فى العباده. فاتى جابر اليه (عليه السلام) و قال له: اما علمت يا ابن رسول الله ان الله تعالى انما خلق الجنة لكم و لمن احبكم و خلق النار لمن ابغضكم و عاداكم، فما هذا الجهد الذى كلفته نفسك؟ فقال (عليه السلام): اما علمت يا صاحب النبي ان جدى رسول الله قد غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم يدع الاجتهاد له و تعبد- بابى هو وامى- حتى انتفخ الساق و ورم القدم؟ و قيل له: اتفعل هذا و قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر؟ قال: افلا اكون عبدا شكورا؟ فلما راى جابر انه ليس يغنى فيه قوله قال له: يا ابن رسول الله! البقى على نفسك فانك من اسره بهم يستدفع البلاء و يستكشف اللواؤ و بهم يستمطر السماء. فقال (عليه السلام) له: يا جابر! لا ازال على منهاج ابوى صلوات الله عليهما موتسيا بهما حتى القاهما. فاقبل جابر على من حضر فقال لهم: و الله ما ارى فى اولاد الانبياء بمثل على بن الحسين الا يوسف بن يعقوب، و الله لذريه على بن الحسين افضل من ذريه يوسف بن يعقوب اذ منهم لمن يملأ الارض عدلا كما ملئت جورا. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (وارفق بها ولا تقهرها، وخذ مفوما ونشاطها) فى (الكافى) عن النبي! حاكم لم: ان هذا الدين متين فاوغلوا فيه برفق، و لا تكرهوا عبادته الى عباد الله فتكونوا كالراكب المنبت الذى لا سفرا قطع و لا ظهرا ابقى. (الا ما كان مكتوبا مليك من الفريضة فانه لا بد من قضائها) اى: ادائها كقوله تعالى: (فاذا قضيت الصلاه). (و تعاهدها عند

محلها) اى: عند وقتها سواء كان اك نشاط ام لا بخلاف النافله. و فى (الكافى) عن النبى (عليه السلام): ان للقلوب اقبالا و ادبارا، فاذا اقبلت فتتفلوا و اذا ادبرت فعليكم بالفريضة. و روى ان اباالحسن موسى (ع) كان اذا هم ترك النافله. (و اياك ان ينزل بك الموت و انت آبق من ربك فى طلب الدنيا) قيل لابي ذر: كيف ترى قدومنا على الله؟ قال: اما المحسن فكالغائب يقدم على اهله و اما المسىء فكالابق يقدم على مولاه. قيل له: فكيف حالنا عند الله؟ قال: اعرضوا اعمالكم على كتاب الله انه تعالى يقول: (ان الابرار لفى نعيم و ان الفجار لفى حميم). قيل له: فاين رحمه الله؟ قال: (ان رحمه الله قريب من المحسنين. (و اياك و مصاحبه الفساق فان الشر بالشر ملحق) روى (الكافى): ان الهادى (ع) قال للجعفرى: مالي رايتك عند عبدالرحمن بن ابي يعقوب؟ فقال (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) له: انه خالى. فقال (عليه السلام): انه يقول فى الله تعالى قولاً عظيماً يصف الله تعالى و لا يوصف فاما جلست معه و تركتنا و اما جلست معنا و تركته. فقال الجعفرى: هو يقول ما شاء، اى شىء على منه اذالم اقل بقوله؟ فقال: اما تخاف ان تنزل به نقمه فتصيبكم جميعاً؟ اما علمت الذى كان من اصحاب موسى (ع) و كان ابوه ان اصحاب فرعون، فلما لحق خيل فرعون موسى تخلف عنه ليعظ اباه فيلحقه بموسى، فمضى ابوه و هو يراغه حتى بلغا طرفاً من البحر فغرقا جميعاً و اتى موسى الخبر فقال: هو فى رحمه الله ولكن النقمه اذانزلت لم يكن لها عمن قارب المذنب دفاع. و روى عن محمد بن مسلم قال: مر بى ابو جعفر (عليه السلام) و انا جالس عند قاضى بالمدينه، فدخلت عليه من الغد فقال لى: ما مجلس رايتك فيه امس؟ قلت له: جعلت فداك! ان هذا القاضى لى مكرم فربما جلست اليه. فقال لى: و ما يومنك ان تنزل اللعنه عليه فتعم من فى المجلس. (و وقر الله) فانه لازم الايمان به و لازم المعرفه بعظمته و قدرته، قال نوح لقومه: (مالكم لا ترجون لله و قارا و قد خلقكم اطواراً. (واحب احبائه) فى (الكافى) عن النبى (ع) قال لاصحابه: اى عرى الايمان اوثق؟ فقال بعضهم: الصلاه، و قال بعضهم: الزكاه، و قال بعضهم: الصيام، و قال بعضهم: الحج و العمره، و قال بعضهم: الجهاد، فقال (عليه السلام): لكل ما قلتم فضل، ولكن اوثق عرى الايمان بالله الحب فى الله، و البغض فى الله و توالى اوليائه و التبرى من اعدائه. و عنه (عليه السلام) قال: ود المومن للمومن من اعظم شعب الايمان، الا- ومن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) احب فى الله و ابغض فى الله و اعطى فى الله و منع فى الله فهو من اصفياء الله. و عن السجاد (ع) قال: اذا جمع الله الاولين و الاخرين قام مناد يسمع الناس فيقول: اين المتحابون فى الله؟ فيقوم عنق من الناس فيقال لهم: اذهبوا الى الجنة بغير حساب، فتلقاهم الملائكه فتقول لهم: فإى ضرب انتم من الناس؟ فيقولون: نحن المتحابون فى الله، فيقولون: اى شىء كانت اعمالكم؟ قالوا كنا نحب فى الله و نبغض فى الله، فيقولون لهم: نعم اجر العاملين. (و احذر الغضب فانه جند عظيم من جنود ابليس) روى (الكافى): ان رجلاً بدويا اتى النبى (ع) فقال: انى اسكن الباديه فعلمنى جوامع الكلم. فقال: آمرك الا تغضب، فاعداد عليه المساله ثلاث مرات حتى رجع الرجل الى نفسه فقال: لا اسال عن شىء بعد هذا، ما امرنى النبى الا بالخير. و كان ابي يقول: اى شىء اشد من الغضب؟! ان الرجل ليغضب فيقتل النفس التى حرم الله و يقذف المحصنه. و عن ابي جعفر (عليه السلام): ان الرجل ليغضب فما يرضى ابداً حتى يدخل النار، فايما رجل غضب على قوم و هو قائم فليجلس من فوره ذلك فانه سيذهب عنه رجز الشيطان، و ايما رجل غضب على ذى رحم فليدن منه و ليمسه فان الرحم اذا مست سكنت.

مغنيه

اللغه: استنصحه: عده ناصحاً. و حائل: متغير. و العرض- بكسر العين- ما يصونه الانسان من نفسه. و المراد بالدوله هنا السلطه و المقدره. الاعراب: المصدر من ان تذكره مجرور بياء محذوفه اى عظم الله و اسم الله بذكر ك له على الحق، و كفى فعل ماض، و الباء زائده، و ذلك فاعل، و كذباً تمييز، و تكن مضارع مجزوم بجواب الطلب. المعنى: الحارث الهمدانى من اصحاب الامام

المقربين، و الصفوه من شيعته، و من ذوى القوال و الاجتهاد فى الفقه و الفتيا. و قال له الامام، كما فى سفينه البحار: ابشرك يا حارث، انك لتعرفنى عند الممات، و عند الصراط، و عند الحوض. و هذا معنى قوله بمناسبة ثانيه: يا حار همدان، من يمت يرنى. و عن الشيخ البهائى انه قال: هو جدنا. (و تمسك بحبل القران الخ).. اعمل باحكامه، و اعتبر بمواعظه، و انتفع باخباره عن الام الماضيه و القرون الخاليه، فمنها تقشعر الجلود، و لها تلين القلوب. و تقدم الحديث عن القرآن مرات، منها فى الخطبه ١٨١ و الرساله ٤٦ (و اعتبر بما مضى الخ.. الماضى من الدنيا موت و دمار، و الاتى كالحاضر، و الحاضر كالدابر (و عظم اسم الله الخ).. بذكره كشاهد و دليل على حلاله و حرامه، و فى يمين صادقته، و عبادته مخلصه، و حسنه لوجهه الكريم، عظمه طاعه لامره، و تقديسا لجلاله، و ابتعد بذكره عن الكذب و الشر الا ان تعوذ به من كل سوء تماما تلجا اليه عند الخوف و القلق. (و لا تموتن الا بشرط وثيق) و هو الاسلام، و العمل به و الاخلاص له و للمسلمين. قال سبحانه: و لا تموتن الا و انتم مسلمون- ١٣٢ البقره. (و احذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه الخ).. لا تقس الخير من افعالك بما اشتتهت و احببت، بل بما فيه خدمه للدين و الحياه، و يتفق مع الصالح العام، و لا يضر بانسان (و احذر كل عمل الخ).. يكون سبه عليك و لعنه دنيا و آخره (و لا تحدث الناس بكل ما سمعت) الخ.. اكثر ما ترى غير نافع، و جل ما تسمع كذب، فان حدثت بكل ما رايت وقعت فى اللغو و العبث، او بكل ما سمعت كنت من الكاذبين الا اذا اسندت القول الى قائله. (و لا ترد على الناس كل ما حدثوك به الخ).. اصبر نفسك على كلام الناس جيدا كان او رديئا، و لا تمتعض منه، و ان كنت على علم به، و اذا احسست بثقله و كراهيته فتماسك، و ان استطعت ان لا يظهر الكلوح و القطوب على وجهك فالعل (و تجاوز عند المقدره الخ).. عن اساءه، و فان العفو زكاه الظفر، و اقرب للتقوى، و ادعى للصفاء و راحه البال (و استصلح كل نعمه انعمها الله عليك الخ).. بالشكر و التواضع و البذل و الاخلاص، فان الله سبحانه يحب من عبده ان يحدث له شكرا اذا احداث له نعمه: ثم لتسالن يومئذ عن النعيم- ٨ التكاثر.

اللغه: التقدمه: البذل و الفداء. و يفيل: يخطىء و يضعف.. و معارض: جمع معارض نوع من السلاح، و المراد به هنا مجرد الضرر. و عفوها: فراغها: و آبق: هارب. الاعراب: تقدمه تميز، و ما تقدم ما شرطيه تجزم فعلين، و تقدم فعل الشرط، و يبق جوابه، و اياك مفعول لفعل محذوف، و الاصل احذرك. مقياس العظمه عند الامام: (و اعلم ان افضل المومنين افضلهم تقدمه الخ).. الناس درجات متفاوتات، و منازل متفاوتات دنيا و آخره، ما فى ذلك ريب، و لكن على اساس العمل الصالح النفع للفرد و المجتمع.. و ايضا الطيبون الصالحون على درجات متفاوتات عاليه و اعلى، و العبره هنا بمقدار البذل و العطاء من النفس و الاهل و المال. كما قال الامام و صرح بقوله: من نفسه و اهله و ماله. و يدلنا هذا ان العظمه عند الامام لا تقاس بمجرد الايمان و العباده، او بالعلوم و الفلسفات، او بمجرد حب الخير، و لا بالبطولات و الحارقات، و لا بكثرة المال و الرجال، بل بالايمان مع التضحيه بالنفس و المال و الاهل من اجل الانسان و خدمه الانسان و حياته و سعادته، و ان لكل عند الله و الناس بمقدار ما اعطى من جليل و جميل. (و احذر صحابه من يفيل رايه، و ينكر عمله الخ).. الفضيله ضد الرذيله، و عدوها الالد، فاذا انت صحبت الخبيث المنحط فى اخلاقه، و ارتاحت اليه نفسك كان معنى هذا انك عدو الخير و الفضيله، و ان نفسك لا تترتاح ابدا الا للخبائث و الرذائل تماما كحشره القذارات و الخبيثون للخبيثات. (و اسكن الامصار العظام الخ).. اذا سكنت المدن الكبرى رايت منجزات الحضاره، و مقدره الانسان على الاختراع، و رايت التفاوت بين الناس فى عيشهم و حياتهم من ثراء فاحش الى فقر قاتل، و من مواخير للدعارة الى صروح للعباده.. الى كثير من صور الحياه المتناقضه.. فتأخذ درسا نافعا مما ترى- على الاقل- و تعلم ان وراء دنيائك دنيا اعرض و اعماق.. و قرأت لصحفى زار جزيره هونغ كونغ، و من جمله ما قال فى وصفها: فيها افخم السيارات، و فيها العربات يجرها الانسان بدلا عن الحيوان، و فيها الذهب الاصفر، و فيها ناس وجوههم كالذهب الاصفر

من البوس، وفيها الناطحات للسحاب، و الناطحون للارض. (واقصر رايبك على ما يعينك) دع الفضول و التطفل، و انصرف لشانك (و اياك و مقاعد الاسواق الخ).. لان فيها سمسرات و مساومات، و غشا و ربا، و بذائات و خصومات على الحقيرو اليسير من متاع الدنيا (و اكثر ان تنظر الى الخ).. من هو دونك لترى نعمه الله عليك، فتشكر و تتواضع.. و لكن كثيرا من الاغنيا اذا راوا من دونهم مالا اخذتهم العزه بالاثم!. التعطيل يوم الجمعة: (و لا تسافر في يوم جمعه حتى تشهد الصلاه الخ).. لا يجب التعطيل في يوم الجمعة، بل و لا يستحب ايضا الا عند الصلاه فقط.. و بعدها يستحب العمل و طلب الرزق، و هو تماما كالصلاه و سائر العبادات من حيث الاجر و الثواب، قال تعالى: يا ايها الذين آمنوا اذا نودى للصلاه من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله و ذروا البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون، فاذا قضيت الصلاه فانتشروا في الارض و ابتغوا من فضل الله و اذكروا الله كثيرا لعلكم تعلمون- ١٠ الجمعة. امر سبحانه بترك العمل عند النداء للصلاه و السعى الى ذكر الله.. و بعد اداء الصلاه على وجهها امر بالسعى و تحصيل الرزق و سوال الله من فضله عن طريق العمل. و معنى هذا ان السعى يوم الجمعة من اجل الحياه مامور به تماما كسائر الايام. بل هو عباده تماما كالسعى الى الصلاه، لان الامرين معا جائا جنبا الى جنب في سياق واحد، و كل منهما نسب الى الله: فاسعوا الى ذكر الله.. و ابتغوا من فضل الله. و هنا تكمن عظمه الاسلام و حقيقه الاسلام حيث امر بالعمل للماده و الروح، لان الانسان انسان بهما لا باحدهما: المال و البنون زينه الحياه الدنيا و الباقيات الصالحات خير عن ربك ثوابا- ٤٦ الكهف.. بنون و مال و عباده و سعى للحياه و للمعبد، و الكل من الله و الله، و لا شىء لقيصر. (و خادع نفسك في العباده) اصرفها او شككها فيها تهوى و تميل اليه، و اغرها بالعمل الصالح، و قل لها: هو خير لك و ابقى (و ارفق بها و لا تقهرها الخ).. الا على الفرائض، كالصلوات الخمس و الصيام و الحج و الزكه، و اترك لها الخيار فيما عدا ذلك، و تقدم مثله في شرح الرساله ٥١ و ٥٢ (و اياك ان ينزل بك الموت الخ).. الا بشرط وثيق، كما قال الامام في هذه الرساله بالذات (و اياك و مصاحبه الفساق الخ).. فان صاحب معتبر بصاحبه، ايضا كما قال في هذه الرساله نفسها (و احذر الغضب فانه الخ).. جمره للشيطان يوقدها في القلوب، ليخرج الناس عن دينهم و عقولهم. و في الحديث: من كف غضبه ستر الله عورته لان العيوب تظهر ساعه الغضب.

عبده

... من الدنيا ما بقى منها: ما بقى مفعول اعتبر بمعنى قس اي قس الباقي بالماضى ... و كلها حائل مفارق: حائل اي زائل ... ان تذكره الا على حق: لا تحلف به الا على الحق تعظيما له و اجلالا لعظمته ... الا بشرط وثيق: اي لا تقدم الموت رغبه فيه الا اذا علمت ان الغايه اشرف من بذل الروح و المعنى لا تخاطر بنفسك فيما لا يفيد من سفاسف الامور ... و اصفح مع الدوله: اي عند ما تكون لك السلطه ... تقدمه من نفسه: تقدمه كتجربه مصدر قدم بالتشديد اي بذلا و انفاقا ... صحابه من يفيل رايه: فال الراى يفيل اي ضعف ... الشيطان و معاريض الفتن: المعاريض جمع معراض كمحراب سهم بلا- ريش رقيق الطرفين غليظ الوسط يصيب بعرضه دون حده و الاسواق كذلك لكثرت ما يمر على النظر فيها من مثيرات اللذات و الشهوات ... الى من فضلت عليه: اي الى من دونك ممن فضلك الله عليه ... فى سبيل الله: فاصلا اي خارجا ذاهبا ... و خذ عفوها و نشاطها: خذ عفوها اي وقت فراغها و ارتياحها الى الطاعه و اصله العفو بمعنى ما لا اثر فيه لاحد يملك عبره عن الوقت الذى لا شاغل للنفس فيه ... ربك فى طلب الدنيا: ابق اي هارب منه متحول عنه الى طلب الدنيا ... جنود ابليس و السلام: ان الغضب يوجب الاضطراب فى ميزان العقل و يدفع النفس للانتقام ايا كان طريقه و هذا اكبر عون للمضل على اضلاله

از نامه های آن حضرت علیه السلام است بحارث همدانی (یکی از اصحاب امیرالمومنین - علیه السلام - و ظاهرا از پیروان آن بزرگوار بوده، و همدان نام قبیله ای بوده در یمن، و این نامه درازی است که قسمتی از آن را سید شریف رضی (علیه الرحمه) در اینجا بیان فرموده، و مدار آن بر تعلیم مکارم اخلاق یعنی خویهای نیکو و محاسن آداب یعنی روشهای پسندیده است): و بر ریمان قرآن چنگ زن (طبق احکام و دستور آن رفتار کن) و آن را پنددهنده خویش قرار ده، و حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان (تا سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت را نصیب و بهره تو گرداند) و حقی را که پیش از این بوده باور بدار (پیغمبران پیش از پیغمبر اکرم و آنچه از جانب خدای تعالی برای امتهای خود آورده اند را تصدیق نما) و به گذشته دنیا عبرت و پندگیر برای مانده آن (مانده آن را به گذشته قیاس کن و بدان که مانده همچون گذشته با هزاران درد و اندوه خواهد گذشت) زیرا بعضی آن مانند بعضی دیگر و آخرش به اولش پیوسته و همه آن نابودشونده و از دست رونده است (دنیا همواره چنین بوده و هست و در نتیجه همه آن از بین خواهد رفت، پس دلبستگی به چنین جائی بی خردی است) و نام خدا را بزرگ شمار در اینکه

به آن سوگند یاد کنی مگر بر امر حق و راست و به جا (یا جائی که صلاحیت داشته باشد، پس زنهار به دروغ یا برای امر بی اهمیت به نام او سوگند یاد کنی) و مرگ و حالات پس از مرگ را بسیار یادآور (که بزرگترین واعظ و پنددهنده است برای تو) و آن را آرزو مکن مگر به شرط محکم و استوار (آرزوی مرگ هنگامی به جا است که بر اثر اطاعت و بندگی و دارا بودن توشه سفر آخرت یقین داشته باشی کار تو پس از مرگ از این زندگانی بهتر است، و گرنه این آرزوی مردم سست دین و بی خرد است که کار آخرت نساخته مرگ آرزو می نمایند) و دوری کن از هر کاری که کننده آن را برای خود شایسته داند و برای دیگر مسلمانان نپسند و (آنچه به خود نمی پسندی به دیگری روا مدار و آنچه برای خویش شایسته دانی برای مردم ناروا میندار) و بیرهیز از هر کاری که در نهان انجام گیرد و در آشکار شرمندگی آورد (زنهار از اینکه در پنهان کار زشت و گناهی نمائی که چون مردم آگاه شوند شرمنده گردی) و برحذر باش از هر کاری که هر گاه از کننده آن بیرسند (چرا چنین کردی) آن را انکار کند یا از آن عذر بخواهد (هیچگاه درباره کسی سخن چینی مکن یا دروغی میند) و ناموس خود و آنچه جای ستودن و نکوهش از تو است نشانه تیرهای گفتار قرار مده (آن را از زبان ژاژگویان و عیب جویان محفوظ گردان) و هر چه شنیدی به مردم مگو که این دلیل بر دروغگوئی است (زیرا بسا ۱۰۶۹ آنچه شنیده ای در واقع دروغ بوده، پس چون بی تامل و اندیشه آن را بگوئی به آن ماند که تو دروغ گفته ای یا دروغ نقل کرده ای اگر بگوئی چنین شنیدم) و آنچه مردم به تو بگویند در واقع راست و درست می باشد، پس انکار آن نادانی به حق است (و خشم را فرو بنشان و هنگام توانائی) از کيفر (بگذر، و هنگام تندخوئی بردبار باش، و با وجود تسلط داشتن) از انتقام (دروی کن تا برای پاداش نیکو باشد) در روز رستخیز خدا از تو انتقام نکشیده مرحمتش را نصیب و بهره ات گرداند) و هر نعمتی را که خدا به تو عطا فرموده سپاس آن را بجا آور، و هیچیک از نعمتهای خدا را که به تو بخشیده تباه مساز، و باید نشانه آنچه را که خدا به تو عطا فرموده دیده شود (مثلا دانشت را به نادانان بیاموزی، و جامه نیکویت را بیوشی، و از مال و دارائیت به مستمندان بیخشی، و در خانه فراخت مومنین را به میهمانی بخواهی، و همچنین از هر نعمتی که خدا به تو داده نشانه ای به مردم بنمائی). و بدان نیکوترین مومنین بهترین ایشان است از جهت بخشش نمودن از خود و بستگان و دارائیش (کسی که خود اطاعت و بندگی کند، و بستگانش را به راه راست راهنماید، و از دارائیش به درویشان و مستمندان بدهد) و بدان نیکوئی (انفاق و بخشش در راه خدا)

را که تو از پیش می فرستی برای تو اندوخته می ماند (روز رستخیز پاداش آن را می یابی) و آنچه را که به جا می گذاری نیکوئی آن برای دیگری است (سودش را وارث می برد) و بپرهیز از معاشرت و یار شدن با کسی که دارای رای و اندیشه سست و کردار ناپسند است، زیرا شخص با یارش همخو می شود (پس او را بیارش مانند می نمایند) و در شهرهای بزرگ ساکن شو، زیرا مسلمانان در آنها گرد هم هستند (که از ایشان می توان علوم و معارف و راه سعادت و نیکبختی آموخت) و بپرهیز از جاهائیکه سبب غفلت و فراموشی (از یاد خدا) و ستم نمودن (به نیکان) و کمی همراهان بر طاعت و بندگی خدا است (مانند بلاد کفر و ده ها) و اندیشه ات را به آنچه به کارت آید وادار (در کارهای بیهوده صرف مکن) و بپرهیز از نشستن سرگذر بازارها زیر آنجا جاهای شیطان و پیشامد فتنه و تباہکاری است (غالباً مردم در این جاها به امور دنیا و کارهای خلاف دین مشغولند، پس تا می توان باید از آن دور شد) و درباره کسی که (زیر دست است و) تو بر او افزونی داری (خداوند تو را برتر از او گردانیده) بسیار بیاندیش، زیرا اندیشه تو درباره او از جمله راههای سپاسگزاری است (با این اندیشه چنان است که شکر و سپاس نعمتهائیکه خدا به تو عطا فرموده به جا آورده ای) و در روز جمعه سفر مکن تا اینکه به نماز حاضر شوی مگر آنکه در راه خدا بروی (برای جهاد با دشمنان دین) یا در کاری که عذر داشته باشی (که نتوانی تا هنگام نماز بمانی) و در همه کارت خدا را اطاعت و پیروی کن (به دستور او رفتار نما) زیرا اطاعت خدا بر هر چیز افزونی دارد (چون سعادت و نیکبختی از آن به دست می آید) و در عبادت و بندگی نفس خود را بفریب (او را گول زده به وسیله ترساندن از کیفر و خشنود ساختن به پاداش از شهوات جلوگیری و به طاعات وادار) و با او مدارا نما (بسیار در ریاضت و رنجش میفکن) و او را مغلوب نساز (تکلیف سخت به او مکن) و هنگام گذشت و شادیش آن را دریاب (در فراغت و خرمیش او را به طاعت و بندگی وادار) مگر آنچه بر تو واجب است (مانند نمازهای شبانه روزی) که از به جا آوردن و مراعات نمودن آن در وقتش چاره ای نیست (ناچار باید به جا آورد چه در خرمی و چه در افسردگی) و بپرهیز که مرگ به تو برسد و تو از (اطاعت) پروردگارت برای به دست آوردن دنیا گریزان باشی، و برحذر باش از همراه شدن با بدکاران زیرا به بدی پیوند، و خدا را تعظیم کن و بزرگ دان، و دوستانش را دوست مدار، و از خشم بپرهیز که آن لشکر بزرگ است از لشکرهای شیطان) که با آن تو را به بدبختی می کشاند (و درود بر شایسته آن.

زمانی

توجه به قرآن

حارث از طائفه همدان است وی از یاران نزدیک امام علیه السلام و افراد مورد اعتماد آن حضرت است. امام علیه السلام که علاقه باو داشته، در فرصتی که بدست آورده باو پند و اندرز می دهد: موضوع اول امام علیه السلام بهره برداری از قرآن است. باحکام آن عمل کند و از پندهای آن بهره گیرد. نکته ای که خدای عزیز در قرآن کریم روی آن تاکید کرده است و به خصوص باین نکته توجه داده است که بهره برداری از قرآن مخصوص کسانی است که ایمان داشته باشند اما آنانکه ایمان نیاورده اند، نه تنها علاقه به شنیدن قرآن ندارند، بلکه وقتی قرآن را می شنوند خدا درک قرآن را از آنان می گیرد: وقتی شما (محمد صلی الله علیه و آله) قرآن می خوانی میان تو و کسانی که به قیامت ایمان ندارند فاصله می اندازیم. قلبهای آنان را از درک باز داریم و گوشهای آنان را سنگین سازیم. در برابر اینان به مومنان سفارش کرده که هر چقدر می توانند قرآن بخوانند. این یک مطلب طبیعی است که هر قدر بیشتر به برنامه، مرکز و هدفی توجه داشته باشیم، آئین نامه و مقررات مربوط

به آن را زیادتر مورد توجه قرار می دهیم. مسلمان واقعی سعی میکند با قرآن باشد و بیش از پیش از مطالب الهی آن بهره مند گردد. سوء استفاده از معنویت موضوع دومی که امام علیه السلام به آن توجه می دهد این است که نام خدا را وسیله درآمد منافع شخصی قرار ندهیم، چه از طریق سوگند دروغ خوردن و چه از راه تظاهر بخدا پرستی و خداشناسی نمودن و این نکته ای است که خدای عزیز در قرآن کریم به آن توجه داده است. خدا را با سوگند یاد کردن باو، نقاب نیکوکاری و پرهیزکاری و اصلاح میان مردم قرار ندهید. خدا شنوا و داناست. امام علیه السلام برای اینکه حارث به مطلب بیشتر دقت کند توجه می دهد که سوء استفاده از نام خدا به خاطر درآمد مالی است و درمانش بیاد مرگ بودن است. باید زیاد به فکر مرگ و اوضاع بعد از مرگ باشید. راستی کسی که به فکر مرگ و بعد از آن باشد، هیچگاه دین را بازیچه منافع خود قرار نمی دهد. آرزوی مرگ و اظهار شجاعت موضوع سومی که امام علیه السلام به آن توجه می دهد این است که همیشه باید آماده مرگ بود سپس آرزوی آنرا در سر پرورانید تظاهر به آمادگی برای مرگ موضوعی است برای فریب دادن عوام و توده مردم. خدای عزیز در قرآن کریم به یهود می گوید: اگر فکر می کنید که فقط شما دوست خدا هستید و مردم نیستند، اگر راست می گوئید آرزوی مرگ کنید و هیچگاه به خاطر کارهایی که انجام داده اید (و مطابق رضای خدا نیست) آرزوی مرگ را نخواهید کرد. و خدا به وضع ستمگران آگاه است. خودستایی در امور معنوی، عبادت، جهاد و از خود گذشتگی موضوعی است مخصوص ریاکاران که می خواهند بیشتر گوش خلق الله را ببرند. اگر خدمتی برای خدا بوده او هم اجر می دهد به رخ مردم کشیدن یک امر شیطان است و این عمل سبب می شود که خدا انسان را به خودش واگذار کند. اظهار شجاعت و قدرت نمایی در تاریکی ها یک امر طبیعی مخصوص ترسوها است، اما شجاعان واقعی همیشه پس از پایان کار ابراز وجود می کنند چون در میدان جنگ موقع کار است و بعد از جنگ هم قهرمان از طرف مردم ابراز شخصیت می کند. یهود هم خود را دوست خدا معرفی میکردند و خدا آنان را بازخواست می کند که اگر راست می گوئید مرگ خودتان را از خدا بخواهید. پرهیز از نفاق موضوع چهارم پرهیز از نفاق و ریا است. آشکار و پنهان باید یک نواخت باشد و این روش مخصوص شایستگان است. اعمال خودشان در پنهانی و منزل با آنچه برای مردم دستور می دهند فرقی ندارد. زیرا خدا را در هر حال ناظر اعمال خود می بینند. خدای عزیز از زبان شعیب پیامبر خود در قرآن چنین می گوید: من نمی خواهم شما را اغفال کنم، آنچه را از شما منع می کنم خودم انجام دهم. تا آنجا که قدرت دارم می خواهم جامعه را اصلاح کنم. از خدا توفیق می خواهم و به او توکل و بازگشت می کنم. حفظ آبرو مطلب پنجم امام علیه السلام سفارش به حفظ آبروست هر جاننداری در محدوده خود هم دوست دارد و هم دشمن دوست وی سعی می کند به او کمک کند، ناراحتیهای او را برطرف گرداند، دشمن وی هم سعی می کند سوژه ای از او بدست آورد و علیه او بتازد و برای وی ناراحتی ایجاد کند و امام علیه السلام که به حارث علاقه دارد می فرماید آبروی خود را در معرض خطر قرار نداده و هدف تیر دشمنان مگردان. و این نکته اجتماعی است بخصوص برای آنانکه در اجتماع می خواهند انجام وظیفه کنند برای اینکه خدمات و فعالیتهای آنان کاربرد بیشتری داشته باشد، باید در ریزه کاریهایی که انجام می دهند دقت کنند که سوژه بدست دشمن ندهند و نیروئی که باید صرف رشد و تهاجم گردد، صرف دفاع شود که مدافع همیشه در مسیر شکست قرار دارد. آبرو سرمایه ای است که از جان و مال عزیزتر است و برای حفظ آن حداکثر کوشش را باید نمود خدا هم اگر لایق باشیم حمایت می کند. خدائی که محمد (صلی الله علیه و آله) یتیم بنی هاشم را به پیامبری رسانید، چوپان نوکر شعیب موسای فراری را به ریاست معنوی برگزید قدرت دارد هر ضعیفی را نجات بدهد. خدای عزیز در مورد تهمت می گوید که به همسر پیامبر زدند به فریاد رسول خدا (ص) رسید و او را از معرض اتهام خارج ساخت. نقل دروغ هم دروغ است گاهی انسان روی نادانی، بی ایمانی و یا منافع شخصی دروغ می گوید کاری

که در اسلام مورد نفرت قرار گرفته و برای آن عذاب در نظر گرفته شده است. تاسف وقتی است که به نفع دیگران دروغ گفته شود یعنی ما عذاب شویم و دیگری سود آنرا ببرد. تاسف بالاتر اینکه انسان گناه دروغ در نامه اش ثبت گردد و خودش سود نبرد که هیچ بلکه اطلاع هم نداشته باشد دروغ گفته و نامه عملش سیاه و سنگین گردیده است. و امام علیه السلام این مورد را که کمتر بفکر مردم می رسد توضیح می دهد. همین که انسان هر چه می شنود نقل کند کافی است که در ردیف دروغگویان باشد، زیرا تمام آنچه نقل میشود صحیح نیست، قسمتی صحیح، بخشی دیگر دروغ، بخش سوم تهمت است که طبق فرمایش امام علیه السلام نقل دروغ، دروغ گفتن است و نقل تهمت، تهمت است. به تعبیر دیگر می خواهند آبروی کسی را در منطقه بریزند پشت سرش دروغ می گویند، تهمت مالی و ناموسی به او می زنند و قبل از اینکه در دادگاه عدل اثبات گردد بر سر زبانها آبروی او را می ریزند که همین شایعه ها خیانت به آبروی مردم است و همان گناه تهمت زدن، دروغ بستن و غیبت کردن در نامه اعمال نقل کننده ثبت می گردد. امام علیه السلام نقل فاحشه را فحشاء دانسته و این برداشتی است از این آیه قرآن: کسانی که دوست می دارند فحشاء را در میان مومنان شایع سازند عذابی دردناک در دنیا و آخرت مخصوص آنان خواهد بود. از این آیه بهره دیگری هم گرفته می شود و آن بهره این است که نقل دروغ، غیبت و تهمت، نکبت دنیوی هم دارد و انسان در دنیا هم عذاب می کشد. با توجه به این نکته رمز خیلی از ناراحتی های شخصی را باید در اعمال خودمان جستجو کنیم و همه ضربه ها و مشکلات خود را به پای دیگران نبندیم و آنان را عامل شکست خویش ندانیم. به تعبیر دیگر عاقل کسی است که در شکستها اول اعمال خود را بررسی کند و تا آنجا که علت شکست خودش بوده، تجربه بیاموزد و بعد به پرونده دیگران توجه کند که باز کارشکنی های آنها هم با چند واسطه از رفتار گذشته خودمان سرچشمه گرفته است. شنیدن بهتر از گفتن است هر کس دوست دارد مطلبی بگوید که دیگران بشنوند و عاقل کسی است که مطالب دیگران را بشنود و از تجربه های آنان سود ببرد و بر اطلاعات خود بیفزاید. چه بسا مشکلاتی که بر اساس حرفهای دیگران را گوش ندادن بوجود می آید و امام علیه السلام که دوست دارد علاقمندان دشمن پیدا نکنند و نیروهای آنها صرف رشد و تکامل شود، نه دفاع، می فرماید: هر چه را برای تو نقل می کنند نادیده بگیر، به آن بی اعتنائی مکن با آن مخالفت بر مخیز، زیرا سبب می شود که دیگر برای تو مطلب نقل نکنند و در جهل بمانی. ناگفته پیداست در برابر پرگوئی ها که علامت جهل و موجب اتلاف وقت است باید بطور مسالمت آمیز از صحنه خارج شد و به تعبیر قرآن از آن شانه خالی کرد. عفو به هنگام قدرت امام علیه السلام بدوست خود سفارش می کند به هنگام عصبانیت خود را کنترل کن، موقعی که به قدرت دست یافتی مواظب باش، وقتی غضب بر تو مسلط شد دقت کن، زیرا همین بی دقتی هاست که موجب سقوط افراد می گردد. ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نشسته بود غلام حضرت غذائی داغ در دست داشت که به طور ناخودآگاه روی سر و صورت حضرت ریخت. امام علیه السلام عصبانی شد و غلام حضرت این آیه را در سه جمله خواند: بندگان شایسته کسانی هستند که عصبانیت را فرو می نشانند. حضرت فرمود: غضب را فرو نشاندم. غلام گفت: از مردم صرف نظر می کنند. امام علیه السلام فرمود: از اشتباه تو صرف نظر کردم. غلام عرض کرد: خدا نیکوکاران را دوست دارد. امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: تو را برای خدا آزاد کردم و فلان ملک را هم به تو بخشیدم. ابن ابی الحدید راجع به گذشت به هنگام قدرت می گوید: این برنامه رسول خدا (ص) بود که مخصوصا در فتح مکه آشکار شد و از تمام آنانکه به حضرت و بستگان آن حضرت ظلم کرده بودند صرف نظر کرد و امام علی علیه السلام از این نظر کاری مهمتر از کار حضرت رسول خدا (ص) انجام داد، زیرا نسبت به جنگجویان جمل که علیه اسلام و رهبر آن قیام کرده بودند راه عفو را پیش گرفت و یقین داشت که باز علیه آن حضرت دست با خلالگری می زنند، با فکر یا جسم هر دو به کمک معاویه می شتابند اما باز از

آنها صرف نظر کرد، زیرا امام علی علیه السلام همیشه در مقابل عمل همانند خدا کیفر می داد و نظر به قصد و نیت نداشت، اما مردم مکه که عفو شدند نیروی تحرک را از دست داده بودند و عفو از آنان نسبت به عفو امام علیه السلام آنقدر اهمیت ندارد. خدا که از نیتها آگاه است برای نیت کار خیر ثواب می دهد اما در برابر نیت کار شر کیفر ندارد و این از لطف خدا و سعه صدر و وسعت دید علی علیه السلام است. اظهار نعمت نعمتهای الهی فراوان است و باید از آن قدردانی کرد تا شکر آن انجام پذیرد و در مکتب امام علیه السلام حفظ و دوام نعمت تنها به شکرگزاری با زبان نیست، بلکه یکی از راههای شکرگزاری این است که اثر آن نعمت در وجود انسان آشکار باشد، چه با زبان و چه با بدن. خدا به کسی پول داده است و قدرت دارد لباسی متناسب با شان خود بخرد و نمی خرد و این یک نوع کفران نعمت است و مخالفت عملی با این آیه نعمت خدای خود را بیان دار. هارون الرشید به جعفر بر مکی گفت می خواهیم بدیدن اصمعی (از بزرگان علم) برویم. هارون، جعفر و غلام هارون مخفیانه بخانه اصمعی رفتند و هزار دینار برداشتند که باو بدهند. وقتی وارد خانه اصمعی شدند دیدند با لباسهای کهنه، حصیرپاره، وسایل گلین، دیواری غرق در تار عنکبوت و ... نشسته است. رشید عصبانی شد، مطالب زیادی از او پرسید که او را شرمنده سازد و سپس بدون اینکه باو پول بدهد بلند شد و به جعفر بر مکی گفت: بارها برای او پول فرستاده ام. در حدود پنجاه هزار دینار تا بحال باو داده ام و هیچگاه اثر نعمتی را که در اختیار او قرار داده ام در وجودش ندیده ام.

توشه آخرت قرآن مجید محترمتترین فرد در نظر خدا را پرهیزکار معرفی می کند. و امام علیه السلام همین موضوع را با بیان دیگر ذکر کرده است: محترمتترین مردم کسی است که از جان، و مال و اولاد خود برای آخرت بهره بردای کند و به تعبیر دیگر ذخیره آخرت تهیه کند. امام علیه السلام در توضیح مطلب می فرماید آنچه پیش از خودت بفرستی برایت می ماند و مالی که برای وارث می گذاری در جیب دیگران می رود، در قبر و قیامت باید عذاب این مال را ببینی و آسایشش را در دنیا دیگران ببرند. خدای عزیز در قرآن کریم موضوع را این طور بیان داشته است: روز قیامت هر کس اعمال خود را مشاهده می کند و کافر فریاد می زند ای کاش خاک شده بودم و چنین روزی را نمی دیدم. اعمالی که قبل از خود فرستاده اید و شایسته است ملاحظه خواهید کرد. دقت در انتخاب دوست دوست در سرنوشت رفیق نقش اساسی دارد، او را باوج عظمت و معنویت می رساند یا به سقوط و فلاکت. امام علیه السلام برای شناختن دوست و انتخاب وی یک قانون کلی عرضه کرده و آن اینکه عمل و فکرش باید یک نواخت باشد، اگر فکر و کارش با هم نمی سازد و هماهنگ نیست معلوم می شود منافق است و منافق نه پیروز است و نه در مسیر خود پایدار. امام علیه السلام پرهیز از چنین دوستی اثر اجتماعی او را بیان داشته که اعتبار دوست خود را می برد و مردم اعمال وی را به حساب دوستش هم می گذرانند. جای تردید نیست که دوست ناباب همین یک ضرر را ندارد، بلکه موجب سقوط معنوی فرد می شود، اما امام علیه السلام به آبرو که عرب بیشتر به آن ارزش می دهد اشاره کرده است. در هر صورت، دوست خوب در دنیا و آخرت برای انسان مفید نیست تنها خدا مفید است که قلب دوست را هم در دست دارد. خدای عزیز راجع به قیامت می گوید: هر فردی از برادر، مادر، پدر، همسر و فرزندان فرار می کند. و چه دوستی بهتر از همسر که روز قیامت از انسان فرار می کند وقتی وضع همسر چنین باشد تکلیف دوست ناباب روشنتر خواهد بود ... فریاد می زنیم ای کاش فلاینی را به دوستی نپذیرفته بودیم. دقت در محل سکونت امام علیه السلام بدوست خود سفارش نسبت به محل سکونت می کند چه شهر، چه مرکز کار. امام علیه السلام سفارش می کند که در شهرهای بزرگ سکونت کند و دلیل می آورد که مرکز اجتماع مسلمانان است و سود اجتماع هم از نظر مادی و معنوی روشن است، در صورتی که در مناطق کوچک نه وسایل آسایش هست و نه وسایل رشد و تکامل معنوی. ناگفته پیداست که این سفارش امام

علیه السلام مخصوص افراد معمولی است که نمی توانند رهبر و راهنما باشند، ولی آنانکه قدرت تبلیغی دارند باید به مناطق ضعیف و کوچک بروند و مردم را به راه راست هدایت نمایند. خدای عزیز پیروان قرآن را برای بی اعتنائی باین وظیفه در قرآن مجید توییح کرده است. امام علیه السلام نه تنها نسبت به شهر حساسیت دارد بلکه نسبت به محله های شهر هم توجه دارد و می فرماید در بازار سکونت مکن، زیرا بازار مرکز وسوسه شیطان است سعی می کند افراد را برای تامین منافع به دروغ، غیبت، تهمت و انحراف بکشاند و بدنبال آن اضطراب، آشوب و نگرانی بوجود آورد. انسان هر قدر پخته باشد وقتی در روز چند مرتبه با یک موضوع ارتباط پیدا کرد به تدریج قبح مطلب از چشم وی می رود و به تدریج بانحراف کشیده می شود. منظور از بازار، مرکز تجارت و فعالیت است، پاساژ، و خیابان و یا بازار طاقدار برای علی علیه السلام فرقی ندارد. امام علیه السلام در ضمن مطلب توجه می دهد که مسائل تجاری را با کسی در میان بگذار که به تو کمک می کند و این مطلبی حساس است وقتی انسان اسرار و درد دل خود را به کسی گفت که دردی از انسان دوا نمی کند بلکه بر دردهای انسان می افزاید مسیر سقوط اجتماعی و خودکشی عنوانی را آغاز کرده است. نکته دیگر امام علیه السلام این است که با مردمی که ضعیف و زیر دست هستند ارتباط داشته باشد، زیرا وقتی با پولداران سرو کار داشته باشد، عشق به مال در مغزش رخنه می کند و خدا را به تدریج فراموش می کند. بدین ترتیب باید شغلی انتخاب کرد که مشتریانش طبقه ضعیف اجتماع باشند. از این نظر که اجتماع باید اداره شود و شغلها انتخاب شوند امام علیه السلام این سفارش را می کند ولی از نظر قرآن مجید، بهترین تجارتها ایمان به خدا و کوشش در راه الله است. وظیفه مسلمان در جمعه اسلام به همان نسبت که به جسم و تقویت آن توجه می دهد، و به خواب، خوراک و آسایش سفارش می کند، به تقویت روح و روان، حمایت عواطف و احساسات هم نظر دارد و به آن تاکید می کند. به همان نسبت که شبانه روز هفته به سه بخش تقسیم می شود: کار، عبادت و استراحت، روز جمعه هم که سر آمد روزهای هفته است امتیازهای خاصی دارد و در این روز به تقویت عواطف و احساسات اجتماعی و مذهبی بیشتر سفارش شده است. در ردیف دیدار اقوام، نظافت و استراحت عبادت جمعه معرفی شده است که با رعایت شرائط آن اجرا شود. خدای عزیز در قرآن مجید در سوره جمعه این طور سفارش دارد: شما که ایمان آورده اید روز جمعه که برای نماز دعوت میشوید، برای ذکر خدا بکوشید و تجارت را کنار بگذارید این کار برای شما به شرط اینکه توجه داشته باشید بهتر است. آنگاه که نماز پایان یافت پراکنده شوید و از لطف خدا رزق طلب کنید و زیاد به فکر خدا باشید، شاید پیروز گردید. امام علیه السلام در توضیح این آیه می فرماید روز جمعه بدون اینکه مجبور باشی و یا در کاری واجبت از نماز جماعت در روز جمعه بخواهی شرکت کنی، به مسافرت اقدام مکن. زیرا جمعه روزی است که مردم بیشتر کنار یکدیگر جمع می شوند و زیادتر به درد یکدیگر می خورند و بهتر بدردهای اجتماعی می رسند و بدون عذر نباید این اجتماعها را نادیده گرفت. نشاط عبادت زندگیها نشیب و فراز دارد، نشاط و بی حالی دارد. آنگاه که انسان از حال و نشاط مخصوص برخوردار است بفرمایش امام علیه السلام باید تا آنجا که قدرت و علاقه دارد به کارهای عبادتی و مستحب پردازد و آنگاه که از حال و نشاط مخصوص برخوردار نیست فقط به واجبات قناعت کند و لزومی ندارد که نماز را طولانی نماید چه رسد که به کارهای مستحب پیش از نماز یا بعد از نماز پردازد. رعایت این اعتدال و نشاط، انسان را در مسیر نشیب و فرازها حفظ می کند و ایمان بشر محفوظ می ماند و آنگاه که پای زور و فشار پیش آمد چه انسان نسبت بخود این راه را تعقیب کند و چه نسبت به زیر دستان خویش، سرانجام سرخوردگی پیش می آید و چه بسا واجب را هم ترک می کند. آن فشارهایی که در زمان کودکی روی بچه برای اجرای کارهای واجب و مستحب وارد می آید موجب می شود عقده پیدا کند و در دوران جوانی با کارهای واجب به مخالفت برخیزد. روی همین علت بوده که لقمان فرزندش را به اعتدال سفارش می کرده است. فرار از خدا

مردن برای همه هست و ساعت آمدن مرگ را هم کسی نمی داند. مطلب دیگری که هست این است که عمر باید در راه عبادت و تامین زندگی صرف گردد. و امام علیه السلام سفارش می کند در هر حال مراقب باش که اگر مرگ گریبان را گرفت در چه شرائطی هستی. و آنچه امام علیه السلام به آن توجه می دهد این است که در هر حال باید به فکر معنویت بود. اگر به فکر پول و دنیا هستیم آن هم باید به خاطر بدست آوردن بودجه کارهای معنوی باشد تا همان پول پیدا کردن هم عبادت باشد. در غیر این صورت از بندگی خدا به تعبیر امام علیه السلام فرار کرده ایم و بدینا پناهنده شده ایم که عاقبتش معلوم است. دنبال مطلب، امام علیه السلام سفارش می کند در مسیر کارهای دنیائی که به منظور معنویت انجام می دهی باید با افراد ناباب همکاری نکنی که شر او دامنت را می گیرد. احترام خدا اجرای دستورهای خدا احترام خداست که یک امر طبیعی است و امام علیه السلام در توضیح آن می فرماید دوستان خدا را هم دوست بدار که یک نوع احترام به خداست. و برای حفظ ارتباط و احترام خدا باید از غضب و عصبانی شدن پرهیز کرد که ریشه مخالفت با خداست. زیرا عمده انحرافها بر اثر ارتباط با افراد ناباب و دوستی با ناپاکان آغاز می شود و به دنبال آن کارهای انحرافی و فساد آشکار می گردد که به تعبیر امام علیه السلام کارهای فاسد نه تنها از رفتار شیطان است بلکه خود شیطان به حساب می آید و باید از آن پرهیز کرد.

سید محمد شیرازی

(الی حارث الهمدانی) (و تمسك بحبل القرآن) كان القرآن حبل من اخذ به رفعه الى السماء و الجنة (و استنصحه) ای اطلب النصيح منه بمطالعه احكام و ارشاداته و العمل بها (و احل حلاله) ای اجعله حلاله و لا تحرم ما احله القرآن فتوى او عملا (و حرم حرامه) فلا تقترف المحرم (و صدق بما سلف من الحق) لا ان تكذب به كما كذب اليهود بعيسى عليه السلام و النصرى بمحمد (صلى الله عليه و آله) (و اعتبر ما مضى من الدنيا ما بقى منها) ای قس الباقي بالماضى فان الدنيا كلها على نهج واحد فيكف كانت سابقاتكون فيما بعد (فان بعضها بشبه بعضا) فى الاحوال، و الناس و الكيفيات. (و آخرها لاحق باولها) اذ كلها تفنى حتى لا يبقى منها شىء فيلحق الاخر بالاول فى الفناء (و كلها حائل) ای زائل (مفارق) للانسان لا يبقى منه شىء (و عظم اسم الله ان تذكره) بالحلف (الا على حق) بان تحلف به سبحانه محقا (و اكثر ذكر الموت) ای اكثر من انك سوف تموت (و ما بعد الموت) من الحساب و الجزاء، فان ذكر هذه الامور موجب للانصراف عن الدنيا (و لا تتمن الموت الا بشرط وثيق) ای بالايمن و العمل الصالح، اما من يتمن الموت بلا استعداد له فهو سفيه، و هذا تحريض على استعداد الموت (و احذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه و يكره) ذلك العمل (لعامه المسلمين) كان يستائر بالخيرات فهو يرضى لنفسه ان يتناول اكثر قدر من الخير، و لا يرضى ذلك لسائر الناس، او يرضى لنفسه ان يستغيب مثلا و يكره ذلك اذا صدر من غيره بالنسبه اليه (و احذر كل عمل يعمل به فى السر و يستحى منه فى العلانيه) كالمنكرات التى يرتكبها الشخص خفيه فانه يستحى منها فى العلانيه امام الناس. (و احذر كل عمل اذا سئل عنه صاحبه) ای صاحب ذلك العمل، هل عمل به ام لا؟ (انكره) و قال لم اعمل به، مع انه عمل به (او اعتذر منه) بان كان العمل قبيحا حتى اوجب الاعتذار (و لا تجعل عرضك) هو ما يخص الانسان من اهله و ذاته و حاشيته (غرضا لنبال القول) بان تعمل عملا يوجب ان يسبك الناس، و بال جمع نبل، بمعنى السهم. (و لا تحدث الناس بكل ما سمعت به) من القصص و ما اشبه (فكفى بذلك كذبا) فان كثيرا مما يسمعه الانسان كذب، فاذا قال الانسان كل ما سمعه كان كاذبا (و لا- ترد على الناس كل ما حدثوك به) فاللازم على القائل ان يستمع الى كلام الناس بادب و لا يردهم فى حديثهم (فكفى بذلك جهلا) فان الرد بالنسبه الى ما لا يفيد رده لغو و عبث لا يصدر الا عن جاهل (و اكظم الغيظ) فلا تظهر الغضب. (و تجاوز عند المقدره) ای عند القدره فاذا اساء اليك انسان و قدرت على رد اسائه و عقابه فلا تفعل (و احلم عند) موجبات

(الغضب) بان لا- تغضب و هذا غير كظم الغيظ (و اصفح) اى تجاوز عن المسيئين (مع الدوله) اى: عند ما تكون لك دوله و سلطه فان فعلت ذلك (تكن لك العاقبه) المحموده. (و استصلح كل نعمه انعمها الله عليك) بشكرها و عدم اهمالها حتى تفسد و تضمحل (و لا- تضيعن نعمه من نعم الله عندك) بعدم القيام بحقها (و ليس عليك اثر ما انعم الله به عليك) فان انعم بالمال، فانفق و تجمل، و ان انعم بالعلم فتعمل و تعلم، و هكذا

(و اعلم ان افضل المومنين افضلهم تقدمه من نفسه) اى افضلهم انفاقا لنفسه فى الاعمال الصالحه الموجهه لحسن العاقبه (و اهله) بان يامر اهله بالاعمال الصالحه (و ماله) بان ينفقه فى سبيل الله (فانك ما تقدم من خير يبق لك ذخره) اى ذخيره لتأخذها فى الاخره. (و ما توخره) بان تتركه بدون ان تنفقه فى الصالحات (يكن لغيرك خيره) اذا الوارث يتصرف فيه (و احذر صحابه) اى ان تصحب (من يفيل) اى يضعف (رايه) فى الامور فانه موجب لك الوقوع فى المكاره (و ينكر عمله) اى يعمل اعمالا غير مرضيه عند الناس (فان الصحاب معتبر بصاحبه) اذ الناس ينظرون الى المتصاحبين نظره واحده فيضر الصحاب و شره يسرى الى الانسان. (و اسكن الامصار العظام فانها جماع المسلمين) اى مجتمعهم و من المعلوم ان الانسان يتمكن من الكثره فى العلم و العمل كلما كان المسلمون اكثر (و احذر منازل الغفله) التى اهلها غافلون جاهلون (و الجفاء) التى اهلها يجفون الناس لقمه آدابهم و اخلاقهم (و قله الاعوان على طاله الله) بان كان الذين يوازيون الانسان فى طاعه الله قليلين. (و اقصر رايك) و فكرك (على ما يعينك) مما يهملك فلا تصرفه فيما لا يعنى (و اياك) اى احذر (و مقاعد الاسواق) اى القعود فى السوق (فانها محاضر الشيطان) اذ المعاملات المحرمه انما توتى فيها (و معارض الفتن) معارض جمع معارض، و هو: قسم من السهم، و انما كانت الاسواق كذلك، لانها محل للمنازعات و لاثاره الشهوات بسبب النظر الى ما لا يحل. (و اكثر ان تنظر الى من فضلت عليه) فى المال و الجهات الدنيويه، بان تنظر الى من دونك فى المال و الجاه (فان ذلك من ابواب الشكر) فان الانسان اذا نظر اليه شكر نعم الله على نفسه (و لا تسافر فى يوم جمعه حتى تشهد الصلاه) اى صلاه وقت الظهر، و اطلاقه شامل للجمعه و الظهر، و المراد ب(تشهد) حضورها و ادائها (الا- فاصلا) اى خارجا ذاهبا (فى سبيل الله) اى للحرب و الجهاد للاسلام (او فى امر تعذر به) كالخروج للحج اذا لم يوجد بعد ذلك رفقته، او ما اشبه مما هو عذر لدى الله سبحانه. (و اطع الله فى جميع امورك) فان طاعه الله فاضله على ما سواها) اى: لها الفضل، و اى عاقل يترك ما له الفضل، لما ليس له فضل؟ (و خادع نفسك فى العباده) بان تسلب من وقتك فى غفله من النفس لاجل اتيان عباده الله سبحانه (و ارفق بها) اى بنفسك (و لا تقهرها) بان تكثر من العباده حتى تفرط فيها، فان ذلك موجب لكبت النشاط و عدم الاقبال و حضور القلب. (و خذ عفوها) اى وقت فراغ النفس (و نشاطها) اى ارتياحها لان تعبد فى مثل هذه الاوقات ليكون الاقبال اكثر (الا ما كان مكتوبا عليك) اى: واجبا عليك (من الفريضة فانه لا بد من قضائها) اى الاتيان بها (و تعاهدها عند محلها) سواء كانت النفس نشطه ام لا (و اياك ان ينزل بك الموت و انت آبق من ربك) فان العاصى كالأبق، فكلاهما يخاف الطلب و العقوبه (فى طلب الدنيا) اى انك متوجه الى الدنيا عوض التوجه الى الله سبحانه، و الاتيان بطاعته. (و اياك و مصاحبه الفساق فان الشر بالشر ملحق) فاذا التحقت بهم دل ذلك على انك شر، لا خير فان الطيور على اشكالها تقع (و وقرالله) اى: احترمه فى التكلم و العمل (و احب احبائه) اى المطيعين الذين يحبون الله و يحبهم (و احذر الغضب) فلا تغضب (فانه جند عظيم من جنود ابليس) فاذا غضب الانسان يعمل كل محرم، فكانه جند يسلطه على الانسان ليغلبه فيعمل الانسان ما يشاء ابليس (و السلام).

اللغة: بما سلف: ما تقدم. اعتبر: قس. حائل: متغير زائل. وثيق: محكم قوى. يستحى منه: يخجل منه. العلانية: خلاف السر، الظاهر الواضح. العرض: بكسر العين ما يصونه الانسان من نفسه. الغرض: الهدف الذى يرمى. رد على زيد حديثه: لم يقبله منه. كظم الغيظ: حبسه و امسك على ما فى نفسه منه فلم يظهر غضبه. تجاوز المكان: جازه و تخطاه. الصفح: الاعراض عن الشىء و تركه. الدوله: السلطه. الشرح: (و تمسك بحبل القرآن و استنصحه و احل حلاله و حرم حرامه و صدق بما سلف من الحق) هذه الرساله بعث بها الامام الى الحارث الهمداني و هو من شيعته و اهل الولاء له و هذا الفصل اخذه الشريف الرضى من كتاب طويل و فيه تعليم مكارم الاخلاق و محاسن الادب. امره بالتمسك بحبل القرآن اى ان يعمل بالقرآن و بما جاء فيه و يتخذ ناصحا له يدله على مواطن السعاده و الكرامه و العز و ياخذ بيده لما فيه خيره كما امره ان يحلل حلاله و يحرم حرامه اى يلتزم بهما و لا- يخالف ما امر به او يرتكب ما حرم عليه و ان يصدق بما ورد فيه عن الامم المتقدمه و ما وقع عليها من العذاب او اصابها من الرخاء فان كل ذلك حق يجب الايمان به و العمل بمضمونه. (و اعتبر بما مضى من الدنيا لما بقى منها فان بعضها يشبه بعضا و آخرها لا حق باولها و كلها حائل مفارق) خذ درسا من ماضى الدنيا و كيف لم يبق من اهلها احد مات الامير و الحقيير و تهدمت القصور و الدور و لم يبق الا- الاطلال تحكى عما مر و تنطق بما جرى فخذ درسا من الماضى و طبقه على ما بقى منها فانك تجده نسخه طبق الاصل و آخرها سيجرى عليه ما جرى على او لها من الخراب و الدمار و الموت و كل ما فيها بل كل ما مضى و ما ياتى، الاخر و الاول كله الى زوال و فناء لا يبقى و لا يدوم منها شىء ... (و عظم اسم الله ان تذكره الا على حق) استشعر عظمه الله و نزه ذكر اسمه و الحلف به الا على حق تريد اثباته. (و اكثر ذكر الموت و ما بعد الموت و لا تتمن الموت الا بشرط وثيق) او صاه بان يكثر من ذكر الموت لانه يذلل النفس و يروضها على طاعه الله فان من عرف ان مصيره الى الموت هانت عليه الدنيا و مصائبها و ما يمر عليه فيها و من بقى على ذكر دائم لما بعد الموت من الحساب و العقاب و العذاب عمل صالح الاعمال من اجل ان يدفع عن نفسه العذاب و يحصل على السعاده و الهناء. ثم نهاه ان يتمنى الموت و يطلبه الا اذا كان له عمل صالح يدخله الجنه فان من تمنى الموت لابد و ان يراه احسن من الدنيا و اكثر سرورا و هذا لا يمكن الا اذا كان من اهل الاعمال الصالحه و الطاعه لله اما من كانت اعماله سيئه و معاصيه كثيره كيف يتمنى الموت و القدوم على الله بهذه المعاصى ... (و احذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه و يكره لعامة المسلمين) اترك كل عمل يرضاه لنفسك و تحبه لها اذا كان فيه مضره لعامة المسلمين. (و احذر كل عمل يعمل به فى السر و يستحى منه فى العلانية) اجتنب عن كل عمل مشين تريد ان تعمله فى السر و لو ظهر لخجلت منه و استحييت فليكن سررك طاهرا لا تخجل منه اذا ظهر اثره فى الخارج. (و احذر كل عمل اذا سئل عنه صاحبه انكره او اعتذر منه) لا- تعمل ما تنكره لو اتهمت به و سئلت عن فعله، كما يجب عليك ان لا تعمل عملا خيرا صحيح تعتذر منه بعد ذلك، انها دعوه الى التانى و التبصر و النظر فى عواقب الامور. (و لا تجعل عرضك غرضا لنبال القول) لا تجعل السنه الناس متوجهه اليك باللوم و الدم بل العاقل من يجعل السنه الناس لصالحه و الثناء عليه بالحق. (و لا تحدث الناس بكل ما سمعت به فكفى بذلك كذبا) نهاه عن التحدث بكل ما يسمعه اذ ربما سمع من كذاب امرا و هو لا يعرف كذبه فحدث بذلك و اكتشف الناس عدم الصدق فيه فيعود العيب عليه و بين ذلك بان الناس ليس كلهم صادقون فقد يقع الكذب من بعضهم و كفى بذلك كذبا ... (و لا ترد على الناس كل ما حدثوك به فكفى بذلك جهلا) اذا حدثك الناس بامر غريب او غير مالوف و لا معروف فلا ترد عليهم بالرفض و الانكار فان ذلك دليل جهلك و عدم اطلاعك على الامور فان فى الدنيا استثناءات كثيره و امور غير معتاده ... (و اكظم الغيظ) اذا اغضبت اضبط غضبك و لا تفجره سبابا و انتقاما فان الاجر فى الصبر و الحلم و قد قال رسول الله- صلى الله عليه و آله-: من احب السبيل الى الله عز و جل جرعتان: جرعه غيظ تردا بحلم و جرعه مصيبه تردا بصبر. (و تجاوز عند المقدره) فان تجاوزك عندما تقدر على خصمك و عفوك عنه من ابواب الشكر على ما اعطاك الله و اقدرك

عليه و يكون اعظم من العقوبه فى بعض الاحيان. (و احلم عند الغضب) اذا غضبت و ادرت ان تفجر غضبك انتقاما فرده بالحلم و الاناه و الصبر فانه بالمسلم اليق و له اكمل. (و اصفح مع الدوله تكن لك العاقبه) اذا كانت لك السلطه و القوه و الدوله و قدرت على البطش بخصومك فاصفح عنهم و تجاوز عن هفواتهم فان العاقبه الطيبه و الخاتمه السعيده لك و كذلك فعل رسول الله عند فتح مكه و هكذا سار على فى يوم الجمل. (و استصلح كل نعمه انعمها الله عليك و لا تضيعن نعمه من نعم الله عندك و لير عليك اثر ما انعم الله به عليك) امره بالنسبه الى النعمه بثلاثه اوامر: ١- ان يستصلحها اى ينميها و يزيدها و ذلك انما يكون بشكر من اعطاها قال تعالى: (لئن شكرتم لازيدنكم) و شكرها بوضعها فى موضعها اللائق بها فلا تبذير و لا اسراف. ٢- امره ان لا يضيع نعمه من نعم الله و اضاعتها بعدم شكرها و عدم شكرها بعدم وضعها فى موضعها الذى يجب ان تكون فيه و من لم يشكر النعمه عرضها للزوال. ٣- ان تظهر آثار النعمه على العبد و ذلك بالحديث عنها قال تعالى مخاطبا نبيه: (و اما بنعمه ربك فحدث) و قد يكون و هو الاله ان تظهر عمليا عليه فمن اعطاه الله مالا و اغناه ثم عاش القله و العدم و البخل و الفقر فانه ممن لم ير الله عليه نعمه و هكذا من اعطى جاها و لم يخدم به عباد الله و يقضى حاجاتهم ...

التقدمه: البذل و الانفاق. الذخر: ما يخبوه الانسان لوقت الحاجه. فال رايه: فسد و ضعف. الامصار: جمع مصر، المدينه، الصقع. جماع المسلمين: اجتماعهم. الغفله: عدم التنبه. الجفاء: ضد الوصال و الانس. الاعوان: الانصار. اقصر رايك: احبسه. محاضر: جمع محضر و هو الحضور. معارض: جمع معرض محل عروض الفتن. العفو: الصفح و ترك العقوبه. تعاهدا: تعهدتها تفقدتها و جدد العهد بها. آبق: شارد و هارب. وقر: عظم و وجل. (و اعلم ان افضل المومنين افضلهم تقدمه من نفسه و اهله و ماله فانك ما تقدم من خير يبق لك ذخره و ما توخره يكن لغيرك خير) هذا مقياس عظيم يضعه الامام و على اساسه يكون التفاضل، فافضل المومنين من قدم من نفسه جهادا و عطاء الى خير المجتمع و رفاهيته و افضلهم من قدم من اهله فجعلهم ابرارا او فياء و قدم من ماله فى سبيل الله و من اجل الفقراء و المساكين و الايتام ثم علل ذلك بان ما يقدمه من خير باى وجه من الوجوه تبقى له منفعتة يوم الدين يوم لا ينفع مال بنون الا من اتى الله بقلب سليم. و اما ما توخره و تدخره و لا تخرجه فى حياتك فانه يكون لغيرك يتمتع به و يتلذذ بما تعبت انت فيه فان كان صالحا انفعه فيما ينفعه فى آخرته و ان كان شقيا صرفه فى معصيه الله و كنت معينا له على ذلك و العاقل من نظر لنفسه و عمل لها ... (و احذر صحابه من يفيل رايه و ينكر عمله فان الصحاب معتبر بصاحبه) احذر ان تتخذ صاحبيا يكون فاسد الراى ضعيفه و مع ذلك سىء العمل تنكره الناس عليه و علل ذلك بقوله: فان الصحاب معتبر بصاحبه و فى المثل قل لى من تعاشر اقل لك من انت و قد يستدل على صلاحك بعشرتك للصالحين و بفسادك لمصاحبتك للفاسدين ... (و اسكن الامصار العظام فانها جماع المسلمين و احذر منازل الغفله و الجفاء و قله الاعوان على طاعه الله) امره ان يسكن المدن الكبرى فان فيها اجتماع المسلمين و كثرتهم و فيها عادات الناس و تقاليدهم من اصغر الامور و احقرها و الى اعلاها و اعظمها فتاخذ العبره منهم و الحكمه. و للمدن ميزان عدده منها خلوها من العشائريه البغيضه و منها انها محل العمل و الارتزاق اكثر من اى مكان آخر و منها انها ملتقى الثقافات و الحضارات فيرى الانسان فيها ما لا يرى فى القرى و منها ان فيها رفاهيه العيش و ملذات الحياه و هكذا كما و انه يقابلها مفاسد كثيره و العاقل من يستطيع ان يميز بين الخير و الشر فياخذ طريق الخير و يهجر طريق الشر ثم حذره ان يسكن فى الاماكن التى توجب الغفله عن ذكر الله و عن عبادته و طاعته و لا- يكون فيها اعوان و انصار يشدون ازره فى طريق الله ... (و اقصر رايك على ما يعينك) ليكن همك ما يعينك من شؤنك فاحبس نفسك عليه و لا- تنظر الى ما لا- يعينك فتكون متطفلا ممقوتا ... (و اياك و مقاعد الاسواق فانها محاضر الشيطان و معارض الفتن) نهاه عن الجلوس فى الاسواق و علل ذلك بانها ساحات يمرح فيها الشيطان لانه يكثر فيها الغش و

الربا و المداهنه و المعاملات الباطله و الحلف بالله كذبا و كذلك تعرض الفتن فيها لكثره ما يتخللها من المفسد و الانحرافات. (و اكثر ان تنظر الى من فضلك عليه فان ذلك من ابواب الشكر) انظر الى من دونك و من كنت احسن منه حالا و مالا و جاها و سلطانا فاذا ابصرت تقدمك عليه دعاك ذاك الى شكر الله و حمده و مديد العيون الى من هو دونك ... (و لا تسافر في يوم جمعه حتى تشهد الصلاه الا- فاصلا في سبيل الله او في امر تعذر به) نهاه عن السفر يوم الجمعة من اجل ان يودى الصلاه مع المصلين و قد ورد كراهته فقد ورد عن الرضا عليه السلام قوله: ما يوم من من سافر يوم الجمعة قبل الصلاه ان لا يحفظه الله تعالى في سفره و لا يخلفه في اهله و لا يرزقه من فضله. نعم استثنى من ذلك ما اذا كان الخروج الى الجهاد في سبيل الله او استدعت الضروره الخروج كما لو كان من اجل ايقاف الخصام بين اثنين او رد اعتداء على احد المسلمين و هكذا ... (و اطع الله في جميع امورك فان طاعه الله فاضله على ما سواها) العاقل من يلتزم بعبوديته لله و يطيعه في كل امر صغير او كبير، جليل او حقير، ديني او دنيوي فان طاعه الله توجب السعاده الدائمه و النجاه من العذاب و ليس هناك افضل منها و اعظم بل هي افضل من كل الاعمال و الاقوال و المواقف. (و خادع نفسك في العباده و ارفق بها و لا تقهرها و خذ عفوها و نشاطها الا ما كان مكتوبا عليك من الفريضه فانه لا بد من قضائها و تعاهدها عند محلها) امره ان يعمل مع نفسه عمل المخادع و يسلك معها مسلكه للوصول الى حاجته فانت اعطيها الامانى و رغبها في النتيجة و الاجر و الثواب و سهل عليها و ردها و انه بضع ركعات و خذها باللين و اليسر و لا تحملها على امر لا ترغب فيه قهرا عنها فان ذلك ينفرها و يبعتها و يحملها على السام و الملل. و اذا كانت ترغب في النوافل و اقامه المستحبات و السنن فاقبل على ذلك و اغتتم نشاطها و شبابها و اد ذلك برغبه و شوق هذا كله في النوافل و الزيادات اما الفريضه الواجبه فلا بد من ادائها في وقتها و لا يجوز التساهل فيها او التسويف و اذا فاتت لعذر من نوم او اغماء او غيرهما فلا بد من قضائها. (و اياك ان ينزل بك الموت و انت آبق من ربك في طلب الدنيا) قالوا: هذه وصيه شريفه جدا، جعل طالب الدنيا المعرض عن الله عند موته كالعبد الابق يقدم به على مولاه اسيرا مكتوفا ناكس الراس فما ظنك به حينئذ. و اقول: حذره من نزول الموت به و هو يطلب الدنيا التي لا يقصد بها الاخره فيكون كالعبد الهارب من مولاه و قد وقع بين يديه فلا مهرب له و القصاص واقع به. (و اياك و مصاحبه الفاسق فان الشر بالشر ملحق) حذره من صحبه الفساق و المنحرفين لئلا ينتقل شرهم اليه من حيث ان الطباع تتاثر ببعضها و تاخذ من بعضها و النار تقوى بالنار و الجار يتاثر بالجار ... (و قر الله و احب احبائه) توقير الله عبارته عن العمل باوامره و الانتهاء عن نواهيه و استشعار عظمته في النفس و ان لا يهتك سترا من محرماته. و اما حب اولياء الله فهو علامه الايمان و دليل على صدق الاسلام فاذا اردت ان تعرف انك على خير و الى خير فابحث داخل قلبك فان كان يحب اولياء الله فاعلم انك على خير و الى خير و ان كان يحب اعداء الله فاعلم انه ليس فيك خير كما ورد هذا في الحديث. (و احذر الغضب فانه جند عظيم من جنود ابليس و السلام) الغضب جذوه من النار و شعبه من الجنون به يخرج الانسان عن انسانيته فيرتكب الحرام و يقتل النفس التي حرمها الله و يهتك الاعراض و هكذا يتصرف بدافع هذه الطبيعه المشوومه التي هي مع قوه الشهوه اضر من جميع القوى السيئه و من هنا كان الغضب من الجنود العظيمه لابليس يصرف صاحبه نحو الضلال و الانحراف ... ترجمه الحارث الهمداني. في الطبقات لابن سعد: الحارث الاعور بن عبدالله بن كعب اسد بن خالد بن حوت و اسمه عبدالله بن سبع بن صعيب بن معاويه بن كثير بن مالك بن جشم بن حاشد بن خيران بن نوف بن همدان ... كان من خواص اميرالمومنين عليه السلام و اوليائه و محل عنايته و من اوعيه العلم و كبار علماء التابعين بل افقه علماء عصره. و كان واحدا من عشره من ثقاه اميرالمومنين الذين حضروا عندما طلبهم. و هو الذي يقول له الامام بعد كلام: خذها اليك يا حارث قصيره من طويله: انت مع من احببت و لك ما احتسبت او قال: ما اكتسبت قالها ثلاثا. فقال الحارث و قام يجردائه جذلا: ما ابالي و ربى بعد هذا متى لقيت الموت او لقيني و قال: قول على لحارث عجب كم ثم اعجوبه له حملا- يا حار همدان من يمت يرني من

مومن او منافق قبلاً یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثره و لا زللا اسقیك من یارد علی ظما تخاله فی الحلاوه العسلا اقول للنار حین تعرض للعرض دعیه لا- تقتلی الرجل- دعیه لا تقریبه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا مات الحارث سنه ۶۵ للهجره ایام و لایه عبدالله بن یزید الانصاری للكوفه من قبل عبدالله بن الزبیر.

دامغانی

از نامه های آن حضرت که به حارث همدانی نوشته است در این نامه که چنین آغاز می شود: «و تمسک بحبل القرآن و استنصحه، و احلّ حلاله و حرّم حرامه»، «به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن خواهان پند باش حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان.»

حارث اعور و نسب او:

ابن ابی الحدید چنین آورده است: نام و نسب حارث اعور، که از یاران امیر المؤمنین علی علیه السّلام است، حارث بن عبد الله بن کعب بن اسد بن نخله بن حرث بن سعید بن صعّب بن معاویه همدانی است. او از فقیهان و صاحب فتوا بوده است. از ملازمان علی علیه السّلام بوده و شیعیان این شعر علی علیه السّلام را خطاب به او نقل کرده اند: «ای حارث همدانی هر کس بمیرد مرا می بیند، چه مؤمن باشد و چه منافق»، و این از ابیات مشهوری است که در مباحث گذشته آن را آورده ایم. ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح هر یک از جملات این نامه تأثیری را که از قرآن مجید پذیرفته نقل کرده است و روایات و اشعاری مناسب با آن آورده است. از جمله می گوید: روایت شده است که یکی از بردگان موسی بن جعفر علیه السّلام برای ایشان بشقابی آکنده از غذا که داغ بود، آورد. شتاب کرد و ظرف غذا بر سر و روی امام ریخت و خشمگین شد. غلام گفت: «وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ»، فرمود: خشم خود را فرو خوردم، غلام گفت: «وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»، فرمود: عفو کردم، غلام گفت: «وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» فرمود: تو در راه خدا آزادی و فلان زمین زراعتی خود را به تو بخشیدم.

در مورد ظاهر ساختن آثار نعمت می گوید: رشید به جعفر برمکی گفت برخیز به خانه اصمعی برویم. آن دو پوشیده به خانه او رفتند و همراه ایشان خادمی بود که هزار دینار همراه داشت و رشید می خواست آن را به اصمعی بدهد. ایشان که به خانه اصمعی وارد شدند، گلیمی خشک و بوریایی پاره و وسایلی کهنه و ابریقیهای سفالی و دواتی شیشه ای و دفاتری گرد گرفته و دیوارهایی آکنده از تار عنکبوت دیدند. رشید از اندوه خاموش ماند. و سپس برای آنکه شرمساری اصمعی را تسکین دهد، شروع به پرسیدن از مسائل پیش پا افتاده و کم ارزش کرد. رشید به جعفر گفت: این مرد فرومایه را می بینی که بیش از پنجاه هزار دینار تا کنون به او بخشیده ام و حال او چنین است که می بینی و هیچ اثری از نعمت ما را آشکار نساخته است، به خدا سوگند چیزی به او نخواهم داد و بیرون رفت و چیزی به او نداد.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى الْحَارِثِ الْهَمْدَانِي

که به حارث همدانی است. {۱}. سند نامه: مرحوم خطیب نویسنده کتاب مصادر از دو قرینه استنباط می کند که این نامه در کتاب های دیگری جز نهج البلاغه (هر چند بعد از سید رضی) بوده است. نخست اینکه مرحوم بحرانی در شرح نهج البلاغه بعد از ذکر این نامه می گوید: آنچه را مرحوم سید رضی آورده بخشی از نامه ای طولانی است که به حارث همدانی نوشته و مجموعه ای از اوامر و نواهی و تعلیم مکارم اخلاق و محاسن آداب است. دوم اینکه مرحوم آمدی (متوفای ۵۵۰) بخش هایی از این نامه را در چند مورد از کتاب غررالحکم آورده و با توجه به تفاوت هایی که نقل آمدی با نقل نهج البلاغه دارد چنین استنباط می شود که او هم دسترسی به منبع دیگری داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۷) {

نامه در یک نگاه

همان گونه که ابن میثم بحرانی رحمه الله اشاره کرده این نامه مجموعه ای است از نصایح و اندرزها و اوامر و نواهی و دستوراتی برای بهتر زیستن در جهات

معنوی و دنیایی و در واقع یک دوره علم اخلاق به صورت فشرده است که عمل به آن به یقین مایه سعادت دنیا و آخرت هر انسانی است.

مخاطب امام علیه السلام در این نامه «حارث همدانی» {۱}. او از طایفه «بنی همدان» و از یاران فداکار علی علیه السلام و یکی از فقهای شیعه است که در پایان نامه شرح حال او خواهد آمد {است ولی در واقع همه شیعیان بلکه همه مسلمانان مقصودند. سی و سه دستور به حارث می دهد؛ در عباراتی کوتاه و پر معنا که هر کدام می تواند موضوع بحث مشروحی باشد.

بخش اول

وَتَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَاسْتَنْصَحَهُ، وَأَحْلَلَ حَلَالَهُ، وَحَرَّمَ حَرَامَهُ، وَصَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ، وَاعْتَبَرَ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا، فَإِنَّ بَعْضَ مَا يُشْبِهُ بَعْضًا، وَآخِرَهَا لَأَحَقُّ بِأَوْلِئِهَا! وَكُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ. وَعَظَّمَ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ، وَأَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَمَا بَعِيدَ الْمَوْتِ، وَلَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرْطٍ وَثِيقٍ. وَاحْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَيُكْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ. وَاحْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السَّرِّ، وَيُسْتَيْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ، وَاحْذِرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سَيْلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكُرَهُ أَوْ اعْتَدَرَ مِنْهُ. وَلَا تَجْعَلْ عَرْضَكَ غَرَضًا لِيَبَالِ الْقَوْلِ، وَلَا تَحْدِثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَيَا سَمِعْتَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا. وَلَا تَزُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلِّ مَيَا حَدَّثُوكَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلًا. وَاكْظِمِ الْغَيْظَ، وَتَجَاوَزْ عِنْدَ الْمُقَدَّرَةِ، وَاحْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ، تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ، وَاسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ، وَلَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ، وَلْيُرِ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ.

ترجمه

به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن اندرز بخواه، حلالش را حلال بشمر و حرامش را حرام و آنچه را از حقایق زندگی پیشینیان

در قرآن آمده باور کن. از حوادث گذشته دنیا برای باقی مانده و آینده عبرت گیر، چرا که بعضی از آن شبیه بعضی دیگر است و پایانش به آغازش باز می گردد و تمام آن متغیر و ناپایدار است. نام خدا را بزرگ بشمار و جز به حق از او نام مبر (و هرگز به نام او به دروغ سوگند مخور). بسیار به یاد مرگ و عالم پس از مرگ باش و هرگز آرزوی مرگ

مکن مگر با شرطی مطمئن و استوار (که از اعمال خود مطمئن باشی) از هر عملی که صاحبش آن را (فقط) برای خود می پسندد و برای عموم مسلمانان نمی پسندد برحذر باش و (نیز) از هر کاری که در نهان انجام می شود و در ظاهر شرم آور است حذر کن و نیز از اعمالی که اگر از صاحبش پرسش شود آن را انکار می کند یا از آن پوزش می طلبد بپرهیز.

(هرگز) عرض و آبروی خود را هدف تیرهای سخنان مردم قرار مده و تمام آنچه را (از این و آن) می شنوی برای مردم بازگو مکن، زیرا این کار برای آلودگی تو به دروغ کافی است و (نیز) تمام آنچه را مردم برای تو نقل می کنند تکذیب مکن، زیرا این کار برای نادانی تو کفایت می کند. خشم را فرو بر و به هنگام قدرت (بر انتقام) گذشت کن و در موقع غضب، بردباری نما و آن گاه که حکومت در دست توست عفو و مدارا کن تا عاقبت نیک برای تو باشد و هر نعمتی را که خداوند به تو داده است به طور صحیح از آن بهره برداری کن و هیچ نعمتی از نعمت های خداوند را ضایع و تباه مساز و باید اثر نعمت هایی را که خداوند به تو داده است در تو دیده شود.

شرح و تفسیر: یک رشته اندرزهای مهم

امام علیه السلام-همان گونه که در بالا آمد-مجموعه ای از نصایح و اندرزهای ارزشمند را گردآوری کرده و برای حارث همدانی که از اصحاب خاص امام و از فقها و دانشمندان امت بود ارسال فرموده تا همگان از آن بهره گیرند.

نخست پیش از هر چیز دیگر توصیه اکید نسبت به قرآن مجید کرده می فرماید: «به ریسمان قرآن چنگ زن و از آن اندرز بخواه، حلالش را حلال بشمر و حرامش را حرام و آنچه را از حقایق زندگی پیشینیان در قرآن آمده باور

کن»؛ (وَ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَ اسْتَنْصَحَهُ، وَ أَحَلَّ حَلَالَهُ، وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ، وَ صَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ).

در واقع امام علیه السلام نخست توصیه ای کلی درباره تمسک به قرآن فرموده و سپس آن را با سه جمله شرح می دهد: اول اینکه گوش جان به نصایح قرآن بسپارد و اندرزهایش را استخراج کرده به آن عمل نماید. دوم اینکه حلال و حرامش را به رسمیت بشناسد؛ یعنی به آن عمل کند و هرگز از آن منحرف نشود. سوم اینکه آنچه در قرآن درباره اقوام پیشین آمده از عوامل پیروزی و شکست و مجازات های الهی نسبت به اقوام سرکش و گنهکار را مورد توجه قرار دهد و از آنها عبرت بگیرد، زیرا هدف قرآن تاریخ نویسی یا داستان سرایی نبوده، بلکه این بوده که آینده مسلمانان را در آینه تاریخ گذشتگان به آنان نشان دهد همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى»؛ به راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود اینها داستان دروغین نبود». {۱}. یوسف، آیه ۱۱۱

جمله «وَ صَدَّقَ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ» در واقع اشاره به تصدیق عملی است یعنی حقایقی که از احوال گذشتگان و سرنوشت اقوام پیشین به دست می آید را مورد توجه قرار ده و از آن درس بیاموز و عمل خود را با آن هماهنگ ساز.

در دومین دستور به سراغ وضع دنیا می رود و می فرماید: «از حوادث گذشته برای باقیمانده و آینده عبرت گیر، چراکه بعضی از آن شبیه بعضی دیگر است و پویانش به آغازش باز می گردد و تمام آن متغیر و ناپایدار است»؛ (وَ اَعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا، فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشَبِّهُ بَعْضًا، وَ آخِرُهَا لَأَحَقُّ بِأَوَّلِهَا، وَ كُلُّهَا حَائِلٌ {۲}). «حائل» از ریشه «حَوَّلَ» و «حَيَّلُوهُ» به معنای چیزی که در میان دو چیز حاجب و مانع می شود و نیز به معنای تغیر و تبدل آمده و در عبارت بالا معنای دوم اراده شده است؛ یعنی نعمت های دنیا دائماً در تغیر است {

مُفَارِقٌ {۱}. «مُفَارِقٌ» به معنای چیزی است که جدا می شود؛ یعنی نعمت های دنیا پایدار نیست {

این سخن اشاره به این واقعیت است که حوادث تاریخی و آنچه در دنیا می گذرد گرچه ظاهراً حوادث جدیدی است؛ اما هرگاه نیک در آن بیندیشیم می بینیم نوعی تکرار است و به تعبیر معروف «تاریخ تکرار می شود» و اصولی که بر آن حاکم است یکسان است، همان گونه که امام در خطبه ۱۵۷ می فرماید: «إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَزِيهِ بِالْمَاضِيْنَ؛ دنیا بر کسانی که امروز باقی مانده اند همان گونه جریان دارد که بر گذشتگان جریان داشت».

امام علیه السلام در یکی دیگر از خطبه های نورانی خود که مرحوم علامه مجلسی آن را از امالی صدوق نقل کرده است، می فرماید: «الْمَاضِي لِلْمُقِيمِ عِبْرَةٌ وَ الْمَيِّتُ لِلْحَيِّ عِظَةٌ وَ لَيْسَ لِأَمْسٍ مَضَى عَوْدَةٌ وَ لَا لِمَرْءٍ مِنْ عَدِ عَلَى ثِقَه؛ گذشته عبرتی است برای امروز و مردگان پند و اندرز برای زندگانند روزی که گذشت هرگز باز نمی گردد و به فردا نیز اطمینانی نیست». {۲} بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۸۰، ح ۴

تفاوت این جمله با جمله قبل «وَ صَيِّدٌ...» در این است که امام در جمله های سابق اشاره به احوال اقوام پیشین و سرنوشت تاریخی آنها می کند؛ ولی در این جمله اشاره به حوادث روزگار می نماید؛ مواردی چون آفات، بلاها، کامیابی ها و ناکامی ها، مرگ و میر دوستان و عزیزان و بی مهری زمانه رسوا.

مفهوم مجموع این کلمات آن است که اگر انسان اصول کلیدی زندگی بشر و حوادث جهان را با مطالعه در تواریخ پیشین دریابد می تواند حوادث امروز و آینده خود را به طور اجمال کشف کند و در برابر آنها موضع مناسبی بگیرد.

تعبیر به «حَائِلٌ» درباره حوادث دنیا اشاره به زوال آنهاست و تعبیر به «مفارق» اشاره به جدایی آنهاست یعنی ممکن است زائل نشود و از بین نرود ولی از ما

جدا گردد و دور شود.

سپس در سومین دستور می فرماید: «نام خدا را بزرگ بشمار و جز به حق از او نام مبر (و هرگز به نام او به دروغ سوگند مخور)»؛ (وَ عَظَّمِ اسْمَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلَّا عَلَى حَقٍّ)، همان گونه که در قرآن مجید آمده است: «وَ لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تَصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ»؛ خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید؛ و برای اینکه نیکی کنید، و تقوا پیشه سازید، و در میان مردم اصلاح کنید (با سوگند خود به خداوند مانع تراشی نکنید). {۱}. بقره، آیه ۲۲۴

اشاره به اینکه بعضی برای ترک نیکی به مردم و اصلاح در میان آنها سوگند یاد می کردند و آن را مانع از کار خیر می پنداشتند و در واقع قسمی به ناحق می خوردند که قرآن آنها را از آن باز داشته است. سخن امام در اینجا نیز ناظر به آن و امثال آن است.

آن گاه در چهارمین و پنجمین اندرز می فرماید: «بسیار به یاد مرگ و عالم پس از مرگ باش و هرگز آرزوی مرگ مکن مگر با شرطی مطمئن و استوار (از اعمال خود مطمئن باشی)»؛ «وَ أَكْثِرْ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلَّا بِشَرْطٍ وَثِيقٍ {۲}». «و وثیق» به معنای مطمئن است و از ریشه «و ثوق» گرفته شده است {۲}.

یاد مرگ و زندگی پس از آن انسان را از هواپرستی و حرص بر اموال دنیا و آلودگی به انواع گناهان باز می دارد و به او هشدار می دهد که آماده سفر آخرت باشد و زاد و توشه لازم را برای آن سفر پرخطر فراهم سازد.

جمله «وَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ ...» اولاً، اشاره به این است که انسان نباید بدون اطمینان به ایمان و اعمال صالح آرزوی مرگ کند و ثانیاً، چون هیچ اطمینانی برای هیچ کس جز معصومان به چنین شرطی نیست پیوسته از آرزوی مرگ خودداری کند.

قرآن مجید نیز گواه این معناست آنجا که درباره یهود می فرماید: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»؛ بگو اگر (آن چنان که مدعی هستی) سرای دیگر در نزد خدا مخصوص شماست نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گوئید* ولی آنها، هرگز به موجب اعمال بدی که پیش از خود فرستاده اند هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد و خداوند از ستمکاران آگاه است». {۱}. بقره، آیه ۹۴ و ۹۵ {۱}

امام در ششمین، هفتمین و هشتمین اندرز مهم خود او را از سه چیز بر حذر می دارد؛ نخست می فرماید: «از هر عملی که صاحبش آن را (فقط) برای خود می پسندد و برای عموم مسلمانان نمی پسندد بر حذر باش و (نیز) از هر کاری که در نهان انجام می شود و در ظاهر شرم آور است حذر کن و نیز از اعمالی که اگر از صاحبش پرسش شود آن را انکار می کند یا از آن پوزش می طلبد بپرهیز»؛ «وَ اخِذْ بِكُلِّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ يَكْرَهُهُ {۲}». این جمله در نسخه «صبحی صالح» به صورت فعل مجهول آمده است در حالی که مناسب و هماهنگ با جمله «یرضاه» این است که به صورت فعل معلوم و ثلاثی مجرد در آید و در نسخه کتاب تمام نهج البلاغه و بعضی از شروح نهج البلاغه به صورت (و یکرهه) با فعل معلوم و همراه با ضمیر مفعولی آمده است {لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ. وَ اخِذْ بِكُلِّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السَّرِّ، وَ يُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ، وَ اخِذْ بِكُلِّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اغْتَدَرَ مِنْهُ}.

امام علیه السلام نخست به همان چیزی اشاره فرموده که در بعضی از آیات قرآن و در روایات به طور گسترده آمده است که انسان آنچه را برای خود می پسندد برای دیگران هم بخواهد و آنچه را برای خود نمی پسندد برای دیگران نخواهد و به این ترتیب میان سود و زیان خود و دیگران فرقی نگذارد.

قرآن مجید از زبان حضرت شعیب می فرماید: «وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا

أَنْهَاكُمْ عَنْهُ»؛ من هرگز نمی خواهم چیزی که شما را از آن باز می دارم خودم مرتکب شوم». {۱}. هود، آیه ۸۸ {

در آغاز سوره مطفین می فرماید: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ* الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ* وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»؛ وای بر کم فروشان آنان که وقتی برای خود چیزی از مردم با پیمان می گیرند (حق خود را) به طور کامل دریافت می دارند؛ ولی هنگامی که برای دیگران پیمان یا وزن می کنند کم می گذارند». {۲}. مطفین، آیه ۱-۳ {

حضرت در توصیه دوم او را به هماهنگی ظاهر و باطن امر می کند و از اعمالی که مخفیانه انجام می دهد که اگر آشکار شود خجل می شود برحذر می دارد.

عجیب است که انسان از مردم کوچه و بازار خجالت بکشد؛ ولی از خدایی که «عالم الخفیه و الاسرار» است شرم نداشته باشد و این نشانه ضعف ایمان است و عدم توجه به این حقیقت است که همه جای عالم محضر خداست.

در توصیه سوم او را از اعمال خلافی پرهیز می دهد که نشانه اش این است که اگر از او سؤال کنند که تو چنین عملی را انجام دادی اگر بتواند آن را انکار می کند و اگر نتواند به عذرخواهی می پردازد.

به یقین هر کس از این سه کار بپرهیزد خوشبخت و سعادت مند و اهل نجات است؛ ولی متأسفانه رهروان این راه زیاد نیستند.

آن گاه در نهمین، دهمین و یازدهمین توصیه، حارث همدانی را از سه چیز نهی می کند: نخست می فرماید: «هرگز) عرض و آبروی خود را هدف تیرهای سخنان مردم قرار مده»؛ (وَلَا تَجْعَلْ عَرْضَكَ {۳}. «عرض» به معنای آبرو، حیثیت، شخصیت، ناموس و شرف آمده است. شاید به این اعتبار که اینها اموری است که عارض می گردد و ممکن است در معرض زوال قرار گیرد {عَرَضاً {۴}. «عَرَض» به معنای هدفی است که به سوی آن تیر انداخته می شود {لِتِيَالِ {۵}. «نبال» جمع «نبل» بر وزن «طبل» به معنای تیر است {الْقَوْلِ).

سپس می افزاید: «و تمام آنچه را (از این و آن) می شنوی برای مردم بازگو مکن، زیرا این کار برای آلودگی تو به دروغ کافی است»؛ (وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ، فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِبًا).

در خطبه ۱۴۱ خواندیم که امام علیه السلام می فرماید: «أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعٍ؛ بدانید میان حق و باطل تنها به اندازه چهار انگشت فاصله است».

کسی از آن حضرت پرسید: معنای این سخن چیست؟ آن حضرت چهار انگشت خود را جمع کرد و در میان چشم و گوشش گذاشت سپس فرمود: «الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ؛ باطل آن است که بگویی شنیدم و حق آن است که بگویی دیدم».

این سخن به قدری مشهور است که به شکل ضرب المثلی در آمده و در فارسی هم گفته می شود میان حق و باطل چهار انگشت است.

سرانجام می فرماید: «و (نیز) تمام آنچه را مردم برای تو نقل می کنند تکذیب مکن، زیرا این کار برای نادانی تو کفایت می کند؛ (وَ لَا تَزِدْ عَلَى النَّاسِ كُلًّا مَا حَدَّثُوكَ بِهِ، فَكَفَى بِدَلِيكَ جَهْلًا) .

امام علیه السلام در نخستین مرحله بر این معنا تأکید دارد که انسان خود را از مواضع تهمت دور سازد و از اعمال و رفتار و گفتاری که موجب سوء ظن مردم می شود و آنها را به غیبت و تهمت و می دارد بپرهیزد.

در حدیث معروفی که در سنن ابو داود از امام سجاد علیه السلام نقل شده می خوانیم:

صفیه (همسر پیامبر) می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بود. من شب هنگام به زیارت آن حضرت رفتم. مدتی با او سخن گفتم سپس برخاستم که بازگردم او نیز با من آمد. در این هنگام دو نفر از مردان انصار از کنار ما عبور کردند. هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدند بر سرعت خود افزودند. پیغمبر فرمود: آرام تر بروید این زن، صفیه (همسر من) است. آن دو نفر گفتند: سبحان الله ای رسول خدا (این چه سخنی است که می فرمایید مگر ما درباره تو شک کردیم؟) پیغمبر فرمود: شیطان همچون خون در عروق انسان جریان دارد. من ترسیدم که گمان بدی در شما ایجاد شود». {۱} سنن ابی داود، ج ۱، ص ۵۵۱، ح ۲۴۷۰ {

وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن قداستی که داشت و حسن ظنی که همه مردم به او داشتند این چنین رفتار کند تکلیف دیگران روشن است.

این نکته نیز شایان دقت است که جمله «وَ لَا تُحَدِّثِ...» و جمله «لَا تَزِدْ...» در واقع ناظر به نهی از افراط و تفریط است؛ از یک سو انسان نباید آن قدر خوش باور باشد که هر چیزی را که می شنود بپذیرد و همه جا نقل کند و از سوی دیگر نباید آن قدر دیرباور و دارای سوء ظن باشد که هر چه را می شنود در آن تردید کند که اولی سبب اشاعه کذب و دومی نشانه جهل است.

سپس امام، چهار اندرز دیگر می دهد که شامل اندرزهای دوازدهم تا پانزدهم است، می فرماید: «خشم را فرو بر و به هنگام قدرت (بر انتقام) گذشت کن و در موقع غضب، بردباری نما و آن گاه که حکومت در دست توست عفو و مدارا کن تا عاقبت نیک برای تو باشد»؛ (وَ اَكْظِمِ {۲}). «اَكْظِمِ» صیغه امر است از ریشه «كَظَمَ» بر وزن «نظم» که در اصل به معنای بستن دهان مشک است. سپس به معنای فرو بردن خشم به کار رفته، گویی انسان گلوی خود را می فشارد که خشم از درون او بیرون نیاید همان گونه که گلوی مشک را می بندد تا آبی که درون آن است بیرون نریزد {الْغَيْظُ، وَ تَجَاوَزُ عِنْدَ الْمَقْدَرَةِ، وَ اِحْلَمُ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَ اَصْفَحَ مَعَ الدَّوْلَةِ، تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ} .

این چهار دستور که قریب المعنی هستند با دقت با یکدیگر تفاوت دارند؛ «كَظَمَ غَيْظًا» مربوط به آنجاست که خشم وجود انسان را پر کرده گویا می خواهد از درون او خارج شود و او گلوی خود را می فشارد تا خشمش بیرون نریزد.

«وَ تَجَاوَزُ عِنْدَ الْمَقْدَرَةِ» اشاره به آنجایی است که انسان بر دشمنش پیروز شده و می تواند انتقام بگیرد؛ امام دستور می دهد انتقام جو مباش.

جمله «وَ اِحْلَمَ عِنْدَ الْغَضَبِ» مربوط به جایی است که عوامل غضب فراهم شده ولی حلم و بردباری سبب می شود که انسان در مقابل کار خلاف، مرتکب خلافتی نشود.

جمله «وَ اضْيَفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ» اشاره به کسانی است که به حکومت می رسند و بسیار می شود که در این هنگام افراد به تصفیه حساب های خود با مخالفان می پردازند؛ امام علیه السلام می فرماید: هرگز چنین کاری را نکن.

جمله «تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ؛ عاقبت نیک در انتظار توست» ممکن است به هر چهار جمله قبل برگردد.

این دستورات افزون بر اینکه در آیات قرآن و روایات اسلامی به صورت گسترده وارد شده، از اموری است که عقل و خرد به آن حکم می کند. زیرا اگر مردم پاسخ بدی را به بدی بدهند و به هنگام غضب طغیان کنند عکس العمل ها پشت سر هم رخ می دهد و خشونت ها شدت پیدا می کند و عداوت ها ریشه دار می شود و گاه به خونریزی گسترده می انجامد و امتیث از همه گرفته می شود؛ اما با حلم و بردباری و عفو و مدارا و کظم غیظ، مفساد و خشونت ها و عداوت ها در همان محل دفن می گردد و آرامش و امتیث و محبت و دوستی جای آن را می گیرد.

تاریخ زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام گواه زنده ای بر این است؛ هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد می توانست از تمام جنایت کاران جنگی که در طول هشت سال به او آزار رسانده بودند و از کسانی که در سیزده سال که در مکه بود انواع مشکلات و اهانت ها و آزارها را برای آن حضرت فراهم کرده بودند انتقام بگیرد؛ ولی چنین نکرد و فرمان عفو عمومی صادر نمود و امتیث و محبت جای ناامنی و عداوت را گرفت.

امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز با جنایتکاران جنگی جمله همین معامله را روا داشت

و بعد از پیروزی همه را عفو کرد در حالی که می دانست گروهی از آنها آرام نخواهند نشست.

مرحوم مفید در کتاب ارشاد چنین نقل می کند که مردی از خویشاوندان امام سجاد علیه السلام (بر اثر کینه ای که داشت) نزد آن حضرت آمد و به آن حضرت ناسزا گفت و (در حضور جمع) دشنام داد. هنگامی که آن مرد به سراغ کار خود رفت امام به ما حاضران فرمود: شنیدید این مرد چه گفت؟ دوست دارم همراه من بیایید نزد او برویم تا ببینید چگونه به او پاسخ خواهیم داد. عرض کردیم: آماده ایم در حالی که دوست داشتیم امام پاسخ تندی به او بدهد و ما هم از امام تبعیت کنیم. هنگامی که امام کفش خود را برداشت و به راه افتاد این آیه را تلاوت می کرد: «وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» ۱ فهمیدیم که نمی خواهد سخن تندی بگوید. هنگامی که به در خانه آن شخص رسید فرمود:

بگویند علی بن الحسین است. آن مرد بیرون آمد در حالی که آماده بود که از سوی آن حضرت و همراهانش در برابر سخنانی که گفته رفتار سویی ببیند؛ ولی امام به او روی کرد و گفت: برادر تو به مجلس ما آمدی و چنین و چنان گفتی اگر آنچه را گفته ای در من بوده من از خدا طلب آمرزش می کنم و اگر در من نبوده از خدا می خواهم که او تو را بیخشد. آن مرد پیشانی آن حضرت را بوسید و گفت:

آنچه را گفتم در تو نبود، بلکه در من بود (و به این ترتیب غائله مهمی فرو نشست). {۲}. ارشاد، ج ۲، ص ۱۴۵ {

آن گاه امام در شانزدهمین و هفدهمین و هجدهمین اندرز خود می فرماید:

«هر نعمتی را که خداوند به تو داده است به طور صحیح از آن بهره برداری کن و هیچ نعمتی از نعمت های خداوند را ضایع و تباه مساز و باید اثر نعمت هایی را

که خداوند به تو داده است در تو دیده شود»؛ (وَ اسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ لَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ، وَ لِيُرِّ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ).

این سه اندرز مربوط به نعمت ها و مواهب الهی است؛ نخست دستور می دهد که از آن خوب بهره برداری شود و اینکه هر نعمتی در جای مناسب ثبت گردد؛ شکر آن قولاً و عملاً بجا آورده شود و بندگان نیازمند خدا از آن بهره مند گردند، زیرا عدم بهره برداری صحیح، موجب زوال نعمت است، همان گونه که قرآن می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». ۱

اندرز دوم نقطه مقابل آن است و آن اینکه به عنوان تأکید او را از ضایع کردن نعمت ها و مصادیق آن؛ مانند ناشکری، اسراف و تبذیر، بخل و تنگ نظری برحذر می دارد.

در سومین دستور می فرماید: آثار نعمت خداوند باید بر تو ظاهر باشد که این خود نوعی سپاسگزاری است؛ نه مانند ثروتمندانی که لباس کهنه می پوشند و همه جا اظهار فقر می کنند مبادا کسی از آنها چیزی بخواند.

بخش دوم

اشاره

وَ اعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقَدَّمَ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ، فَإِنَّكَ مَا تَقَدَّمْ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَ لَكَ ذُخْرُهُ، وَ مَا تَوَخَّرَهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ. وَ اخِذْ صِدْقَ حَبَابَةٍ مِنْ يَفِيلٍ رَأْيُهُ، وَ يُنْكَرُ عَمَلُهُ، فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبِرٌ بِصَاحِبِهِ. وَ اسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَ اخِذْ مِنْ مَنَازِلِ الْعُفْلَةِ وَ الْجَفَاءِ وَ قَلَّةِ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ. وَ أَفْضِرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَغْنِيكَ. وَ إِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ، فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ، وَ مَعَارِيضُ الْفِتَنِ، وَ أَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَلْتَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ، وَ لَا تُسَافِرْ فِي يَوْمٍ جُمِعَ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصَةً لَّا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَوْ فِي أَمْرٍ تُعِيدُ بِهِ. وَ أَطِعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ، فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا. وَ خَادِعِ نَفْسِكَ فِي الْعِيَادَةِ، وَ ارْفُقْ بِهَا، وَ لَا تَفْهَرْهَا وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا، إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ، فَإِنَّهُ لَا يُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهِدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا. وَ إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آبِقُ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا. وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفُسَّاقِ، فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ، وَ وَقِّرِ اللَّهَ، وَ أَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ. وَ اخِذْ الْعُضْبَ، فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ، وَ السَّلَامَ.

بدان برترین مؤمنان کسانی هستند که خود و خانواده و اموالشان را تقدیم (به پروردگار و جلب رضای او) می کنند (آنها از همه در این راه پیشگام ترند) هرچه از کارهای خیر را از پیش بفرستی برای تو ذخیره خواهد شد و آنچه (از مال و ثروت) باقی بگذاری خیرش برای دیگران خواهد بود (و حسابش بر تو) از

همنشینی با کسی که فکرش ضعیف و عملش زشت است پرهیز، زیرا معیار سنجش شخصیت هر کس، یارانش هستند. در شهرهای بزرگ مسکن گزین، زیرا آنجا مرکز اجتماع مسلمانان است و از اماکن غفلت زا و خشونت و جاهایی که یاران مطیع خدا در آن کم اند پرهیز و فکرت را به چیزی مشغول دار که به تو مربوط است. از نشستن در دکه های بازارها اجتناب کن چون آنجا محل حضور شیطان و معرض فتنه هاست. بیشتر به افراد پایین تر از خود نگاه کن، زیرا این کار درهای شکر را بر روی تو می گشاید.

روز جمعه پیش از آنکه در نماز جمعه حاضر شوی مسافرت مکن مگر برای جهاد در راه خدا یا در کاری که به راستی معذور هستی. در تمام کارهای فرمان خدا را اطاعت کن، زیرا اطاعت خداوند بر سایر امور برتری دارد و در انجام عبادت، نفس خود را بفریب (و آن را رام ساز) و با آن مدارا کن و خویشتن را بر آن مجبور نساز، بلکه بکوش آن را در وقت فراغت و با نشاط بجا آوری. مگر فرایضی که بر تو مقرر شده است که در هر حال باید آنها را به جا آوری و در موقعش مراقب آن باشی و بترس از آنکه مرگ در حالی که تو در حال فرار از خدا و در طلب دنیایی، گریبان را بگیرد. از همنشینی با گنهکاران پرهیز که بدی به بدی ملحق می شود (و معاشرت با آلودگان انسان را آلوده می سازد) خدا را بزرگ دار و محترم بشمار، و دوستانش را دوست دار، از خشم و غضب پرهیز که آن لشکری بزرگ از لشکریان شیطان است. والسلام.

شرح و تفسیر: راه رستگاری

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به «حارث همدانی» و در نوزدهمین اندرز به او از فداکاری هایی که ذخیره یوم المعاد می شود سخن می گوید و می فرماید:

«بدان برترین مؤمنان کسانی هستند که خود و خانواده و اموالشان را تقدیم (به پروردگار و جلب رضای او) می کنند (آنها از همه در این راه پیشگام ترند)»؛ (وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِيمَهُ {۱}). «تَقْدِيمَهُ» به معنای هدیه و چیزی است که پیشکش و تقدیم می کنند {مِنْ نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ}.

منظور از این تقدیم تنها جهاد در راه خدا با جان و مال و اهل نیست، بلکه هرگونه خدمتی که انسان بتواند به آیین حق و بندگان خدا کند و از جان و مال و خانواده خویش مایه بگذارد را نیز شامل می شود؛ مانند اصلاح ذات البین، شفاعت در نزد ظالمان، پرستاری بیماران و دردمندان، تعلیم و تربیت مردم، صرف نظر کردن از خواسته های نفس و مانند آنها.

آن گاه امام علیه السلام دلیل روشنی برای این سخن آورده می فرماید: «هرچه از کارهای خیر را از پیش بفرستی برای تو ذخیره خواهد شد و آنچه (از مال و ثروت) باقی بگذاری خیرش برای دیگران خواهد بود (و حسابش بر تو)»؛ (فَإِنَّكَ مَا تَقْدِمُ

مِنْ خَيْرٍ يَبْقَى لَكَ ذَخْرُهُ، وَ مَا تُؤَخِّرُهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ).

پس عاقل کسی است که از مواهب و سرمایه های خدادادی به نفع خود و برای سعادت جاویدان خویش بهره گیرد نه کسی که برای دیگران ذخیره می کند که گاه کمترین چیزی از آن را برای او خیرات نخواهند کرد.

این همان چیزی است که قرآن مجید می فرماید: «وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا»؛ و (بدانید) آنچه از کارهای نیک برای خود از پیش می فرستید آن را نزد خدا به بهترین وجه و بزرگترین پاداش خواهید یافت». {۲}. مزمل، آیه ۲۰

نیز در جای دیگر می فرماید: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ»؛ آنچه نزد شماست از بین می رود و آنچه نزد خداست باقی می ماند». {۳}. نحل، آیه ۹۶

آن گاه امام در بیستمین اندرز به مسأله مهم دیگری اشاره کرده می فرماید: «از همنشینی با کسی که فکرش ضعیف و عملش زشت است بپرهیز، زیرا معیار سنجش شخصیت هر کس، یارانش هستند»؛ (وَ اخَذَ صَحَابَهُ مَنْ يَفِيلُ {۱} «یفیل» از ریشه «فیل» بر وزن «میل» به معنای نادرست یا ضعیف بودن است و رأی در اینجا به معنای عقل و فکر است {رَأْيُهُ وَ يُنَكِّرُ عَمَلَهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ {۲} «معتبر» به معنای وسیله آزمایش و معیار سنجش است و از ریشه «عبرت» گرفته شده است {بِصَاحِبِهِ}.

این نکته واقعیتی است که قرآن در مسأله ازدواج با صراحت به آن اشاره کرده می فرماید: «الْخَيْثَاتُ لِلْخَيْثِينَ وَ الْخَيْثُونَ لِلْخَيْثَاتِ وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» ۳ و در روایات اسلامی نیز کراراً به آن اشاره شده است:

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ مَنْ يُخَالِلُ؛ انسان بر دین دوست خویش است، بنابراین هر یک از شما ببیند با چه کسی دوستی می کند». {۴} بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۲، ح ۱۲

در حدیث دیگری از حضرت سلیمان علیه السلام نقل شده است: «لَا تَخْكُمُوا عَلَى رَجُلٍ بِشَيْءٍ حَتَّى تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ يُصَاحِبُ فَإِنَّمَا يُعْرِفُ الرَّجُلُ بِأَشْكَالِهِ وَ أَقْرَانِهِ وَ يُنْسَبُ إِلَى أَصْحَابِهِ وَ أَخْدَانِهِ؛ درباره هیچ کس حکمی نکنید تا زمانی که به دوستانش نگاه کنید، زیرا هر کس به وسیله همانند و دوستانش شناخته می شود». {۵} همان مدرک، ص ۱۸۸، ح ۱۷

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «لَا تَصْهَبُوا أَهْلَ الْبِدْعِ وَ لَا تُجَالِسُوهُمْ فَتَصِيبُوا عِنْدَ النَّاسِ كَوَاحِدٍ مِنْهُمْ؛ با بدعتگذاران دوستی و همنشینی نداشته باشید که در نظر مردم همچون یکی از آنان خواهید شد». {۶} اصول کافی، ج ۲، حدیث ۳۷۵، ح ۳

در وصیت امام به فرزندش امام حسن نیز پیش از این خواندیم که امام به او توصیه می کند: «قَارِنِ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَ بَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبَيَّنْ عَنْهُمْ؛ به نیکوکاران و اهل خیر نزدیک شو تا از آنها شوی و از بدکاران و اهل شر دور شو تا از آنها جدا گردی».

شاعر عرب نیز در شعر خود زیبا سروده است:

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْتَلُّ وَ سَلَّ عَنْ قَرِينِهِ فَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي

مطابق آن را شاعر فارسی زبان نیز آورده است:

تو اول بگو با کیان زیستی پس آن گه بگویم که تو کیستی

دلیل همه اینها یک چیز است و آن اینکه مجانست جاذبه ای دارد که افراد را به هم نزدیک می کند و مجالست سبب انتقال صفات افراد به یکدیگر می شود.

سپس در بیست و یکمین توصیه، یکی از مسائل مهم اجتماعی را عنوان می کند و می فرماید: «در شهرهای بزرگ مسکن گزین زیرا آنجا مرکز اجتماع مسلمانان است»؛ (وَ اسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جَمَاعٌ {۱}). «جماع» در این گونه موارد به معنای وصفی به کار می رود و به معنای محل اجتماع است {الْمُسْلِمِينَ}.

شک نیست که زیستن در شهرهای بزرگ، روح و فکر انسان را گسترش می دهد، زیرا افکار بلند و کارهای عظیم و مراکز علمی و دانش و کتابخانه های بزرگ و حتی تجارتخانه های گسترده و کارخانه های عظیم در این شهرها و اطراف آنهاست و این سبب نمو فکر و رشد استعداد انسان ها می شود. به عکس، زندگی در دهات و روستاها هرچند از جهاتی آرام بخش تر و سالم تر است؛ ولی جلوی نمو و رشد و پرورش انسان را می گیرد.

از آنجا که در شهرهای بزرگ ممکن است مراکز فساد و افراد آلوده و ناباب باشند، امام در ادامه این سخن در اندرز بیست و دوم خود می فرماید: «از اماکن غفلت زا و خشونت و جاهایی که یاران مطیع خدا در آن کم اند بپرهیز»؛ (وَ اخْذِرْ

مَنَائِلَ الْغَفْلَةِ وَ الْجَفَاءِ {۱}). «الجفاء» مصدر و در اصل به معنای دور شدن است. سپس به معنای خشونت آمده است و با مفهوم «جفا» که در فارسی امروز است و نقطه مقابل وفا به حساب می آید متفاوت است {وَ قَلِّهِ الْأَعْوَانَ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ}. .

بنابراین، توصیه به سکونت در شهرهای بزرگ به این معنا نیست که انسان در مراکز آلوده آن سکونت یا رفت و آمد کند، بلکه با نیکان و پاکان و علما و دانشمندان و اهل خیر که در این شهرها فراوانند هم نشین باشد.

بعضی از شارحان جمله «وَ اخْذِرْ...» را اشاره به روستاها و مناطق کم جمعیت و کوچک دانستند؛ یعنی در نقطه مقابل شهرهای بزرگ؛ در حالی که ظاهر عبارت امام چنین نیست، بلکه همان گونه است که در بالا ذکر کردیم.

سپس در بیست و سومین دستور می فرماید: «فکرت را به چیزی مشغول دار که به تو مربوط است»؛ (وَ اقْضِ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَغْنِيكَ {۲}). «يَغْنِيكَ» از ریشه «عنى» و «عنايه» به معنای قصد چیزی کردن است و «ما يَغْنِيكَ» (چیزی که تو را قصد می کند) اشاره به اموری است که مربوط به انسان است در مقابل «ما لا يَغْنِي» که مربوط به انسان نیست { } .

بعضی از افراد-به اصطلاح ما-آدم های فضولی هستند و در همه چیز دخالت می کنند و این دو زیان مهم دارد: اول اینکه آنها را از امور لازمی که مربوط به آنان است غافل می کند. دیگر اینکه مخالفت ها و عداوت هایی را از کسانی که در امور مربوط به آنها دخالت شده بر می انگیزد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام مردی را مشاهده کرد که سخنان اضافی و غیر مربوط به خود، می گفت امام فرمود: «تو با سخنان (که به وسیله فرشتگانی که مأمور تو هستند) نامه ای برای پروردگارت می نویسی از آنچه به تو مربوط است سخن بگو و آنچه را به تو مربوط نیست و به کارت نمی آید رها کن»؛ (مَرَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِرَجُلٍ يَتَكَلَّمُ بِفُضُولِ الْكَلَامِ فَوَقَفَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ يَا هَذَا إِنَّكَ تُمَلِي عَلَيَّ حَافِظِيكَ كِتَابًا إِلَى رَبِّكَ فَتَكَلِّمُ بِمَا يَغْنِيكَ وَدَعَّ مَا لَا يَغْنِيكَ». {۳} بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۷۶، ح ۴}

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَغْنِيهِ؛ از نشانه های اسلام صحیح و خوب یک انسان این است که آنچه را به او ربطی ندارد رها سازد». {۱} بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۶، ح ۲۸}

در بیست و چهارمین دستور می فرماید: «از نشستن در دکه های بازارها اجتناب کن، چون آنجا محل حضور شیطان و تیرهای خطرناک فتنه هاست»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ مَقَاعِدَ {۲}). «مَقَاعِد» جمع «مقعد» به معنای محل جلوس است و در اینجا به معنای دکه هایی است که در بعضی بازارها بوده و افراد متعدد روی آن می نشستند {المَأْسُوقِ، فَإِنَّهَا مَخَاضٌ لِّلشَّيْطَانِ، وَ مَعَارِيضُ {۳} «مَعَارِيض» جمع «مِعْرَاض» بر وزن «مِفْتَاح» به معنای تیرهایی است که با کمان پرتاب می کردند؛ ولی در آخر آن پَر نبود و وسط آن ضخیم تر از دو طرف بود و به همین دلیل نوک آن اصابت نمی کرد بلکه از عرض اصابت می کرد و محل مورد حمله را می کوبید. توضیح اینکه اگر می خواستند کسی را با تیر، هدف هلاکت قرار دهند از تیرهایی که آخر آن پَر داشت و از نوک اصابت می کرد استفاده می کردند و اگر می خواستند کسی را بکوبند و از کار بیندازند بی آنکه بدنش مجروح شود از «مِعْرَاض» استفاده می کردند. امام در این عبارت اشاره به این نکته دارد که تیرهای فتنه ها از دکه های بازارها به سوی افراد پرتاب می شود {الْفِتَنِ}.

در زمان های گذشته در بازارها دکه هایی بود که هدف اصلی از آن نشستن کسانی بود که اهل آن بازار نبودند و می خواستند معامله ای صورت دهند یا واسطه گری کنند؛ ولی در بسیار از اوقات افراد فاسد، مفسد، چشم چران و بد اخلاق در آنجا حضور می یافتند و آن را به صورت مرکز فساد در درون بازار در می آوردند. به همین دلیل امام آنجا را محل حضور شیطان و ظهور فتنه ها می شمرد.

اصولاً بازارها در عین اینکه می تواند مرکز فعالیت سالم تجاری باشد، محل لغزش و گناه است، زیرا ممکن است در آن معاملات حرام و آمیخته با ربا، تقلب، دروغ و قسم های ناروا صورت گیرد و حداقل این است که انسان را در مادیات فرو می برد و از خدا غافل می سازد به همین دلیل در روایات اسلامی کراراً نسبت به بازارها هشدار داده شده است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «السُّوقُ دَارُ سَهْوٍ وَ غَفْلَةٍ فَمَنْ سَبَّحَ فِيهَا تَسْبِيحَهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِهَا أَلْفَ أَلْفِ حَسَنَةٍ؛ بازار محل سهو و غفلت است کسی که آنجا به یاد خدا باشد و تسبیحی بگوید خداوند هزار هزار حسنه برای او

خواهد نوشت». {۱}. کنز العمال، ح ۹۳۳۰

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم «... وَ شَرَّ بَقَاعِ الْأَرْضِ الْأَسْوَاقُ وَ هُوَ مَيْدَانُ إِبْلِيسَ يَعْدُو بِرَأْيَتِهِ وَ يَضَعُ كُرْسِيَّهُ وَ يَبُثُّ ذُرِّيَّتَهُ؛ بدترین میدان روی زمین بازارهاست که میدان ابلیس است. صبحگاهان پرچم خود را در بازار می آورد و کرسی خود را در آنجا می نهد و فرزندانش را در تمام بازار متفرق می سازد (تا مردم را فریب دهند و به معاملات ناروا بپردازند)». {۲}. بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۸۱، ح ۸۷

البته این احادیث بدان معنا نیست که در بازار افراد با ایمان و متعهد و مقید به حلال و حرام وجود ندارد، زیرا قشر مهمی از بازاریان، افرادی متعهداند، بلکه هشدار می است به اینکه در بازار لغزشگاه ها فراوان است؛ لغزشگاه هایی که در جاهای دیگر کمتر یافت می شود، بنابراین همه مسلمانان باید مراقب آن باشند.

اضافه بر این در اطراف بازار نیز گاه مراکزی برای افراد بی بند و بار و آلوده دیده می شود که مشکلات را افزون می کند.

آن گاه امام در بیست و پنجمین اندرز او را به نکته مهم دیگری توجه می دهد، می فرماید: «بیشتر به افراد پایین تر از خود نگاه کن، زیرا این کار درهای شکر را بر روی تو می گشاید»؛ (وَ أَكْثَرُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فَضَّلْتَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ).

بدیهی است هنگامی که انسان به زیردست خود نگاه کند و فزونی نعمت های الهی را بر خود بنگرد، از فضل و رحمت الهی بیشتر خشنود می شود و زبانش به

شکر پروردگار گشوده خواهد شد و عملش نیز نشانی از شکر دارد؛ اما هر گاه به برتر از خود نگاه کند ممکن است خود را از محرومان جامعه تصور کند، هر چند امکانات زیادی داشته باشد و این امر سبب می شود در دل به خداوند معترض گردد، و سوسه های شیطان شروع و درهای ناسپاسی به رویش باز شود.

شبه همین سخن از رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصایایش به ابوذر غفاری رحمه الله دیده می شود که فرمود: «انظُرْ إِلَى مَنْ هُوَ تَحْتَيْكَ وَ لَمَّا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فَإِنَّهُ أَجِيدٌ أَنْ لَا تَزْدَرِي نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ؛ به زیر دستانت نگاه کن و به بالا دستانت منگر که این سبب می شود به نعمت های پروردگار اعتراض نکنی». {۱}. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۴، ح ۱

متأسفانه غالب مردم دیدشان بر خلاف این دستور است؛ پیوسته به بالا دستانت نگاه می کنند و زبان به اعتراض می گشایند و شکر پروردگار را فراموش می کنند؛ نه تنها وظیفه خود را در مقابل خداوند انجام نمی دهند، بلکه این امر سبب سلب آسایش و آرامش از آنها می شود و هر قدر امکانات بیشتری پیدا کنند باز هم از زندگی خود راضی نیستند و خود را خوشبخت نمی دانند و این بلای بزرگی است.

البته اگر این کار در مورد مسائل معنوی صورت گیرد بسیار خوب است؛ مثلاً انسان هر چه عبادت انجام می دهد خود را با کسانی مقایسه کند که از او عابدتر و زاهدترند و عمل خود را ناچیز ببیند نه اینکه به افرادی نگاه کند که رابطه آنها با خدا بسیار ضعیف است و خود را خوشبخت ببیند و از عمل ناچیز خود اظهار رضایت کند.

سپس در بیست و ششمین توصیه خود می فرماید: «روز جمعه پیش از آنکه در نماز جمعه حاضر شوی مسافرت مکن مگر برای جهاد در راه خدا یا در کاری که به راستی معذور هستی»؛ (وَلَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا

فَاصِلًا {۱}). «فاصله» از ریشه «فصل» به معنای جدایی گرفته شده و در اینجا به معنای کسی است که از شهر برای هدفی خارج می شود {فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَوْ فِي أَمْرٍ تُعَدَّرُ بِهِ}. .

نماز جمعه از مهم ترین عبادات اسلامی است و اقامه منظم و مرتب آن سبب بیداری و آگاهی مسلمانان و اتحاد و فشرده‌گی صفوف آنها می شود، مشروط به اینکه خطبای جمعه حق دو خطبه را ادا کنند و مسائل ضروری معنوی و مادی مردم را برای آنها تشریح نمایند.

البته نماز جمعه به صورتی که پیروان مکتب اهل بیت آن را به جا می آورند یعنی در هر شهر فقط یک نماز جمعه باشد نه آن گونه که بعضی از برادران اهل سنت انجام می دهند که در هر مسجدی آن را برپا می دارند و گاه در یک شهر ممکن است نماز جمعه های متعدد برقرار شود که در نتیجه چندان تفاوتی با نمازهای روزانه معمولی نخواهد داشت. (هرچند جمعی از فقهای آنها مانند فقهای شیعه اجازه نمی دهند که در یک شهر بیش از یک نماز جمعه خوانده شود و یا تنها در صورتی که نیاز و حاجتی باشد و یا شهر بزرگ باشد نماز جمعه های متعدد برقرار می کنند). {۲}. برای توضیح بیشتر به الفقه الاسلامی وادلته، نوشته وهبه الزحیلی، ج ۲، ص ۱۲۹۹ به بعد مراجعه شود {

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ أَتَى الْجُمُعَةَ إِيمَانًا وَ اخْتِسَابًا اسْتَأْنَفَ الْعَمَلَ؛ کسی که از روی ایمان و برای خدا در نماز جمعه شرکت جوید (گناهانش بخشوده می شود و) برنامه عملش را از نو آغاز خواهد کرد». {۳} بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۱۹۲، ح ۳۳ {

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که شخصی خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد: یا رسول الله بارها آماده حج شده ام اما توفیق نیافتم فرمود:

«عَلَيْكَ بِالْجُمُعَةِ فَإِنَّهَا حَجٌّ الْمَسَاكِينِ؛ به سراغ نماز جمعه برو که حج مستمندان است». {۴}. تهذیب، ج ۳، ص ۲۳۶، ح ۷ {اشاره به اینکه برکات حج در نماز جمعه وجود دارد.

توجه به این نکته لازم است که نهی از مسافرت که در کلام امام آمده نهی تحریمی است، بنابراین زمانی که نماز جمعه واجب تعیینی باشد مسافرت حرام است مگر اینکه نماز جمعه را بخواند جز در مواردی که عذری شرعی باشد.

مرحوم صاحب جواهر بعد از اشاره به این مسأله می گوید: اختلافی در این مسأله نیافته ایم که بعد از زوال خورشید، سفر کردن قبل از ادای نماز جمعه حرام است.

تنها از «قطب راوندی» کراحت نقل شده که ممکن است او هم منظورش از این تعبیر حرمت باشد. {۱}. جواهرالکلام، ج ۱۱، ص

سپس در بیست و هفتمین توصیه می فرماید: «در تمام کارهایت فرمان خدا را اطاعت کن، زیرا اطاعت خداوند بر سایر امور برتری دارد»؛ (وَ أَطَعِ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ، فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا).

این دستور جامعی است که همه مسائل زندگی انسان را فرا می گیرد و دلیلی که امام برای آن ذکر کرده دلیل بسیار روشنی است، زیرا وظیفه اصلی ما اطاعت خداوند است و تمام اطاعت های دیگر مانند اطاعت از پیامبر و اولوالاامر و در مواردی اطاعت والدین، همه به اطاعت خداوند باز می گردد و اینکه امام می فرماید: «از هر چیزی برتر است» برای این است که سبب سعادت انسان در دنیا و آخرت و سامان یافتن تمام امور زندگی می گردد.

امام علیه السلام در بیست و هشتمین و بیست و نهمین توصیه عبادات واجب و مستحب را عنوان می کند و دستور دقیقی می دهد، می فرماید: «در انجام عبادت، نفس خود را بفریب (و آن را رام ساز) و با آن مدارا کن و خویشتن را بر آن مجبور نساز، بلکه بکوش آن را در وقت فراغت و با نشاط بجا آوری»؛ (وَ خَادِعِ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ، وَ ارْزُقْ بِهَا وَ لَا تَفْهَرْهَا، وَ خُذْ عَفْوَهَا {۲}). «عَفْو» در لغت معانی مختلفی دارد، یکی از معانی آن مقدار اضافی چیزی است و در اینجا اشاره به اوقات فراغت است {وَ نَشَاطَهَا}.

منظور از فریفتن نفس در عبادات (مستحبی) فریب به معنای دروغ و خلاف واقع نیست، بلکه به معنای تشویق کردن خویش نسبت به آن عبادات است؛ مثلاً به خود بگویند: انجام این عبادت مایه سلامتی و وسعت رزق و حسن عاقبت و دفع کید دشمنان می شود و به این ترتیب خویشتن را به عباداتی همچون تهجد و نماز شب یا روزه های مستحبی و امثال آن وادار سازد.

جمله «وَ ارْزُقْ بِهَا...» اشاره به این است که نباید در عبادات مستحب انسان به خود فشار آورد مبادا از آن دلزده شود، بلکه باید در اوقات فراغت و حالت نشاط به سراغ آن برود تا همیشه آتش عشق و علاقه به عبادات مستحب در او فروزان باشد. در روایات اسلامی نیز به این معنا ترغیب شده است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در کافی می خوانیم: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ- وَ إِدْيَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَنَلُوا وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ؛ برای قلب انسان اقبال و ادبار (رویکرد و رویگردانی) است هنگامی که اقبال کند به سراغ نوافل (نیز) بروید و به هنگام ادبار به واجبات قناعت کنید». {۱}. کافی، ج ۳، ص ۴۵۴، ح ۱۶ {

در روایات متعدد دیگری نیز وارد شده که نه خود و نه دیگران را بر اعمال مستحب اجبار و اکراه ننمایید، بلکه بگذارید از روی میل و شوق آن را انجام دهند تا همیشه نسبت به عبادت علاقه مند و پر نشاط باشید.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن واجبات را استثنا کرده می فرماید: «مگر فرایضی که بر تو مقرر شده است که در هر حال باید آنها را بجا آوری و در موقعش مراقب آن باشی»؛ (إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا يُدُّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهِدِهَا {۲}). «تَعَاهُد» به معنای واری کردن و مراقبت نمودن از چیزی است {عِنْدَ مَحَلِّهَا}.

این سخن برای این است که مبادا بعضی از گفتار بالا سوء استفاده کنند و به

بهانه اینکه مثلاً حوصله و نشاط لازم برای ادای نماز واجب روزانه را ندارند آن را ترک کنند.

حضرت در سی امین توصیه به نکته سرنوشت سازی اشاره کرده می فرماید:

«بترس از آنکه مرگ در حالی که تو در حال فرار از خدا و در طلب دنیایی گریبان را بگیرد»؛ (وَإِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آتِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا).

«آبق» به معنای برده گریزپاست و امام علیه السلام در اینجا اسیران دنیا را به بردگان گریزپایی تشبیه کرده که از مولای خود؛ یعنی ذات پاک پروردگار گریخته و اسیر دنیا گشته اند و از آنجا که مرگ خبر نمی کند و انسان حال خود را در یک ساعت بعد بلکه یک لحظه بعد نمی داند باید از این موضوع برحذر باشد. در حالی که بهترین حالات انسان به هنگام وداع با این دنیا آن است که در حال اطاعت پروردگار و در مسیر رضای او باشد.

آن گاه در سی و یکمین اندرز به مسأله دوستان و مصاحبان انسان اشاره کرده می فرماید: «از همنشینی با گنهکاران پرهیز که بدی به بدی ملحق می شود (و معاشرت با آلودگان انسان را آلوده می سازد)»؛ (وَإِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفُسَّاقِ، فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ).

این حقیقت را هم تجربه ثابت کرده و هم دلیل عقل که انسان از همنشین خود تأثیر می پذیرد و بر اساس «محاکات» صفات و رفتار او را تکرار می کند. در روان شناسی امروز این مطلب تا آن اندازه پیش رفته است که بعضی معتقدند دوستانی که معاشرت تنگاتنگ با هم دارند از نظر قیافه نیز تدریجاً با یکدیگر شباهت پیدا می کنند.

بعضی از شارحان ملحق شدن شر به شر را در اینجا به این معنا دانسته اند که اگر غذایی از سوی خدا نازل شود افرادی را که در یک مجلس جمع اند فرا می گیرد و افراد غیر فاسق بر اثر معاشرت با فاسقان به سرنوشت آنها گرفتار

می شوند، روایاتی نیز در این باره وارد شده است. {۱}. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۹، ص ۵۰ {

به هر حال مضمون کلام امام، در روایات بسیاری از همان حضرت و سایر معصومان علیهم السلام نقل شده است؛ از جمله در کلمات قصار غرر الحکم آمده است:

«لَا يَصِيحِبُ الْأَبْرَارُ إِلَّا نَظَرَانَهُمْ وَلَا يُوَادُّ الْأَشْرَارُ إِلَّا أَشْبَاهَهُمْ؛ نیکان با افرادی همانند خود مصاحبت می کنند و بدان با کسانی همچون خود طرح دوستی می ریزند». {۲}. غرر الحکم، ص ۴۲۳، روایت ۹۷۲۴ {

در حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ حَلِيلِهِ وَ قَرِينِهِ؛ انسان دین دوست و همنشیش را پذیرا می شود». {۳}. کافی، ج ۲، ص ۳۷۵، ح ۳ {

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «فَسَادُ الْأَخْلَاقِ بِمُعَاشَرَةِ السُّفَهَاءِ وَ صِلَاحُ الْأَخْلَاقِ بِمُتَافَسَةِ الْعُقَلَاءِ؛ فساد اخلاق به سبب معاشرت با سفیهان حاصل می شود و اصلاح اخلاق از طریق همنشینی با عقلا». {۴}. بحار الانوار، ج ۷۵، ص

در قرآن مجید نیز آمده است که در روز قیامت بعضی از دوزخیان فریاد حسرت برمی آورند که چرا با فلان فرد آلوده و بی ایمان دوست شدند: «یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً* لقد أضلنی عن الذکر بعد إذ جاءنی». ۵

سپس در سی و دومین و سی و سومین اندرز می افزاید: «خدا را بزرگ دار و محترم بشمار، و دوستانش را دوست دار»؛ (و وقر {۶}). «وقر» از ریشه «وقر» بر وزن «فقر» در اصل به معنای سنگینی است و «توقیر» به معنای تعظیم و بزرگداشت است {الله، و أحب أحباً}.
أحباءه}.

منظور از بزرگ داشتن خداوند این است که هم در سخن گفتن درباره پروردگار رعایت ادب کند و هم در عمل او را همه جا حاضر و ناظر بداند

و قدمی بر خلاف رضای او بر ندارد.

قرآن مجید از زبان نوح پیغمبر به عنوان اعتراضی شدید به قوم کافرش، چنین نقل می کند: «ما لکم لا تزجون لله وقاراً؛ چرا شما برای خدا عظمت قائل نیستید؟!». {۱}. نوح، آیه ۱۳

جمله «أحب أحباً» همان چیزی است که به طور گسترده در آیات و روایات به عنوان «حب فی الله» و «بغض لله» و «حب اولیاء الله» و «بغض اعداء الله» آمده است.

قرآن مجید می گوید: «لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یؤادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشیرتهم أولیک کتب فی قلوبهم الایمان و أیدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الأنهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه أولیک حزب الله ألا إن حزب الله هم المفلحون»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و پیامبرش دوستی کنند، هر چند پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندان باشند آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آنها را تأیید فرموده و آنها را در باغ های بهشتی وارد می کند که نهرها از پای درختانش جاری است جاودانه در آن می مانند؛ خدا از آنها خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند آنها حزب الله اند بدانید حزب الله پیروزان و رستگارانند». {۲}. مجادله، آیه ۲۲

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «لا یکمیل ایمان امرء حتی یحب من أحب الله و یبغض من أبغض الله؛ ایمان کسی کامل نمی شود مگر تا زمانی که دوست بدارد آنکه را خدا دوست می دارد و دشمن دارد آنکه را

خدا دشمن می دارد». {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۵۱

آن گاه امام علیه السلام در آخرین و سی و چهارمین توصیه مهم می فرماید: «از خشم و غضب بپرهیز که آن لشکری بزرگ از لشکریان شیطان است. والسلام»؛ (و اخذ العصب، فإنه جند عظیم من جنود إبلیس، و السلام).

تعبیر به «لشکر» آن هم با وصف «عظیم» نشان می دهد که غضب یک عامل معمولی در وجود انسان نیست، بلکه به منزله عوامل متعدد و فوق العاده مؤثری است و به راستی چنین است؛ هنگامی که انسان خشمگین می شود درهای قلب خود را به روی لشکر شیطان می گشاید و آنها وارد روح او می شوند و در این حال روح و جان انسان به منزله کشور اشغال شده ای از سوی دشمن است که هر طرف آثار ویرانی در آن نمایان است. به هنگام غضب نیز مهار عقل برداشته می شود و انسان دست به کارهایی می زند که هرگز در حال عادی دست نمی زد و عیوب پنهانی اش در لحظات غضب کاملاً آشکار می گردد.

از این رو در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ؛ کسی که از خشم و غضب خود جلوگیری کند، خداوند عیوبش را می پوشاند». {۲}. کافی، ج ۲، ص ۳۰۳، ح ۶

ویرانگری های غضب به حدی زیاد است که گاه انسان در آن حال عملی را انجام می دهد که گاه تا آخر عمر به سبب آن نادم و پشیمان است و گاه به خود لعن و نفرین می کند که چرا چنین کرد.

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم: «إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزِمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ

رِجْزَ الشَّيْطَانِ لَيَذْهَبُ عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ؛ این غضب قطعه آتش سوزانی از سوی شیطان است که در قلب فرزندان آدم برافروخته می شود و (از این رو) هنگامی که یکی از شما خشمگین می شود چشمانش سرخ شده و رگ های گردنش پر خون می شود و شیطان در وجود او داخل می گردد. هنگامی که یکی از شما از چنین حالتی بر خویش بترسد (هر گاه ایستاده است) بنشیند در این حالت پلیدی شیطان از او می رود». {۱}. کافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۲

و گاه عاقل ترین افراد در حال غضب کارهایی انجام می دهند که جاهل ترین افراد انجام نمی دهند، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «الْغَضَبُ مَمْحَقَةٌ لِقَلْبِ الْحَكِيمِ وَمَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ؛ غضب، عقل خردمند را از کار می اندازد و کسی که بر غضب خویش مسلط نباشد مالک عقل خود نخواهد بود». {۲}. همان مدرک، ص ۳۰۵، ح ۱۳

نکته: حارث همدانی کیست؟

حارث بن عبدالله از طایفه «بنی همدان» است که قبیله ای معروف در یمن بودند و از شیعیان امام علیه السلام محسوب می شدند و «حارث» یکی از بافضیلت ترین آنهاست. دانشمند معروف علم رجال «ابن داود» در مورد او می گوید: «أَنَّه كَانَ أَفْقَهُ النَّاسِ؛ او در زمان خود از فقیه ترین مردم بود».

طبری درباره وی می گوید: «حارث از باسابقه ترین یاران علی علیه السلام و مردی آگاه در فقه و علم حساب بود» و شعبی از فقهای تابعین از اهل سنت می گوید: «من احکام ارث و محاسبه آن را از او آموختم». {۳}. شرح نهج البلاغه علامه تستری، ج ۹، ص ۳۳

در حدیثی می خوانیم که «اصبغ بن نباته» می گوید من خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام بودم که «حارث همدانی» با چند نفر

از شیعیان وارد شد. «حارث» نزد آن حضرت مقام و منزلت خاصی داشت و در آن هنگام بیمار بود. امام پرسید:

حالت چطور است؟ عرض کرد: روزگار، من را پیر ساخته است (و بیمارم) و اختلاف یاران تو در جلوی درب منزل بر ناراحتی ام افزوده است.

امام علیه السلام پرسید: در چه چیزی اختلاف دارند؟ عرض کرد: درباره شما و آن سه نفر که پیش از شما عهده دار خلافت بودند. گروهی درباره شما غلو می کردند، گروهی تفریط، گروهی حد وسط بودند و گروهی هم در تردید و حیرت باقی مانده بودند.

امام علیه السلام فرمود: همین (ناراحت بودن) تو را کفایت می کند (و مایه نجات توست) و بدان بهترین شیعیان من گروه حد وسط اند؛ غالیان باید به سوی آنها بازگردند و عقب ماندگان به آنها برسند.

آن گاه امام بعد از سخنان دیگری فرمود: ای حارث! تو را بشارت می دهم که هنگام مرگ، در کنار صراط، در کنار حوض کوثر و به هنگام تقسیم مرا خواهی شناخت. حارث پرسید: منظور از تقسیم چیست؟ فرمود: منظور این است که من جهنم را به درستی تقسیم می کنم و به آتش می گویم این دوست من است رهایش کن و این دشمن من است او را بگیر. (این چیزی است که خداوند در اختیار من گذاشته است).

سپس امام بشارت های دیگری به حارث داد و او آنچنان شاد شد که از جا برخاست در حالی که عبایش به زمین می کشید گفت: بعد از این من ناراحت نیستم که مرگ به سراغ من بیاید یا من به سراغ آن بروم. {۱}. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۸ و ۱۷۹ {

همچنین در حدیث دیگری آمده است که حارث می گوید: روزی نزدیک

ظهر خدمت امام رسیدم فرمود: برای چه اکنون آمدی؟ گفتم: و الله محبت تو مرا به اینجا آورد. فرمود: اگر راست می گویی مرا در سه جا خواهی دید: هنگامی که جان به گلویت می رسد و در نزد صراط و در کنار حوض کوثر. {۱}. سفینه البحار، ج ۲، مدخل حارث همدانی {

سید حمیری؛ شاعر معروف، در شعر خود به این ماجرا اشاره می کند:

يا حارُّ هَمْدانٍ مَنْ يَمُتُ يَرْنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا {۲}. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۸۰ {

«ای حارث همدان هر کسی می میرد مرا در برابر خود می بیند؛ خواه مؤمن باشد یا منافق، مؤمن شاد می شود و منافق بر ناراحتی اش افزوده می گردد».

در بعضی از کتب آمده که شیخ بهایی گفته است من از نوادگان حارث همدانی هستم. {۳}. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۴۱ {

حارث در سال ۶۵ هجری یعنی چهار سال بعد از واقعه کربلا چشم از جهان فرو بست و اگر در واقعه کربلا حضور نداشت به این دلیل بود که مدت ها بیمار و بستری بود و ظاهراً سن زیادی داشت، زیرا در روایات بالا خواندیم که خدمت امام امیرالمؤمنین عرض کرد: پیرم در حالی که این سخن در سال ۴۰ هجری یا پیش از آن بوده است.

در کتاب الفتوح ابن اعثم از ابن عباس چنین روایت شده که هنگامی که علی علیه السلام از صفین باز گشت و جنگ نهروان با خوارج نیز پایان گرفت، حارث همدانی خدمت آن حضرت رسید. امام فرمود: ای حارث! از دیشب بسیار غمگین و اندوهناکم. حارث عرض کرد: یا امیرالمؤمنین چرا؟ آیا از جنگ با اهل شام و بصره و نهروان پشیمانی؟ فرمود: وای بر تو ای حارث! نه من از این جهت خوشحالم. چیزی که مرا غمگین ساخته این است که در خواب سرزمین کربلا را

دیدم و مشاهده کردم فرزندانم حسین علیه السلام در حالی که سرش را بریده بودند بر روی زمین افتاده و درختان را دیدم در آنجا فرو ریخته بودند و آسمان شکافته بود و بارها بر زمین افتاده بود و شنیدم منادی از آسمان و زمین ندا می دهد: ای قاتلان حسین! ما را به وحشت انداختید خدا شما را به وحشت بیندازد و بکشد.

در این هنگام من بیدار شدم و از آنچه در خواب دیدم نگرانم. حارث عرض کرد: ای امیرمؤمنان! حتماً خیری در انتظار توست. علی علیه السلام فرمود: هیاهات هیاهات. این امری است که حتمی است و حبیب محمد صلی الله علیه و آله نیز به من خبر داده که یزید فرزندانم را به قتل می رساند. خدا عذابش را در آتش دوزخ زیاد کند. {۱}. الفتوح، ج ۲، ص ۵۵۳ {

نامه ۷۰: روش برخورد با پدیده فرار

موضوع

و من کتاب له ع إلى سهل بن حنيف الأنصاري و هو عامله على المدينة في معنى قوم من أهلها لحقوا بمعابيه

(نامه به سهل بن حنیف انصاری فرماندار مدینه، در سال ۳۷ هجری آنگاه که گروهی از مدینه گریخته به معاویه پیوستند {سهل بن حنیف در تمام جنگ ها یاور پیامبر بود و هرگز فرار نکرد. از طرف امام، فرماندار مدینه شد، و در جنگ صفین هم شرکت داشت، سپس فرماندار فارس ایران شد و در سال ۳۸ هجری در کوفه وفات کرد.})

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ يَتَسَاءَلُونَ إِلَى مُعَاوِيَةَ فَلَا تَأْسَفْ عَلَى مَا يَفُوتُكَ مِنْ عِدَدِهِمْ وَ يَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ فَكَفَى لَهُمْ عَيْبًا وَ لَمَكًا مِنْهُمْ شَافِيًا فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَ الْحَقِّ وَ إِيْضًا عُهُمُ إِلَى الْعَمَى وَ الْجَهْلِ فَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا وَ مُهْطِعُونَ إِلَيْهَا وَ قَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَ رَأَوْهُ وَ سَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَأَ فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرِ فَبَعْدًا لَهُمْ وَ سُحْقًا إِنَّهُمْ وَ اللَّهُ لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ وَ لَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ وَ إِنَّا لَنَطْمَعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُدَلَّلَ اللَّهُ لَنَا صِيْبَهُ وَ يُسَيِّهَلَ لَنَا حَزَنَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ السَّلَامُ

ترجمه ها

پس از یاد خدا و درود! به من خبر رسیده که گروهی از مردم مدینه به سوی معاویه گریختند، مبادا برای از دست دادن آنان، قطع شدن کمک و یاریشان افسوس بخوری! که این فرار برای گمراهی شان، و نجات تو از رنج آنان کافی است، آنان از حق و هدایت گریختند، و به سوی کور دلی و جهالت شتافتند.

آنان دنیاپرستانی هستند که به آن روی آوردند، و شتابان در پی آن روانند. عدالت را شناختند و دیدند و شنیدند و به خاطر سپردند، و دانستند که همه مردم در نزد ما، در حق یکسانند، پس به سوی انحصار طلبی گریختند، دور باشند از رحمت حق، و لعنت بر آنان باد.

سوگند به خدا! آنان از ستم نگریختند، و به عدالت نپیوستند، همانا آرزومندیم تا در این جریان، خدا سختی ها را بر ما آسان، و مشکلات را هموار فرماید. ان شاء الله، با درود.

شهیدی

و از نامه آن حضرت است به سهل پسر حنیف انصاری

که از جانب امام حاکم مدینه بود، در باره کسانی که نزد معاویه رفتند اما بعد، به من خبر رسیده است از مردمی که نزد تو به سر می برند، بعضی پنهانی نزد معاویه می روند، دریغ مخور که شمار مردانت کاسته می گردد، و کمکشان گسسته. در گمراهی آنان و رهایی ات از رنج ایشان، بس بود از حق شان گریختن و به کوری و نادانی شتافتن. آنان مردم دنیاپند روی بدان نهاده و شتابان در پی اش افتاده. عدالت را شناختند و دیدند، و شنیدند و به گوش کشیدند، و دانستند مردم به میزان عدالت در حق یکسانند پس گریختند تا تنها خود را به نوایی برسانند. دور بوند دور از رحمت خدا. به خدا آنان از ستمی نگریختند و به عدالت نرسیدند. ما در این کار امیدواریم خدا دشوار آن را برای ما خوار، و ناهموارش را هموار سازد، ان شاء الله، و السلام.

اردبیلی

و او عامل حضرت بود بر مدینه در ذکر گروهی از اهل مدینه که ملحق شده بودند بمعاویه اما پس از حمد و صلوات پس بتحقیق که رسید مرا که مردانی از آنها که نزد تو بودند می روند یک یک بسوی معاویه پس اندوه مخور بر آنچه فوت شود از تو از شماره ایشان و برود از تو از مدد ایشان پس کافیت مر ایشان را گمراهی و مر تو راست از ایشان شفا دهند و از غمشان وارهنده گریختن ایشان از راه راست و درستست و شتافتن ایشان بکوری و نادانی است

و نادانیت جز این نیست که ایشان اهل دنیاپند روی آورندگان بر آن شتابند گانند بآن بتحقیق که شناخته اند عدل را و دیده اند آنرا و شنیده اند آنرا و در گوش گرفته اند آنرا و دانسته اند که مردمان نزد ما در حق برابرند پس گریخته اند از حق بسوی آنچه بسر خود باشند که کنند در اخذ اموال پس دوری باد ایشان را و دوری از رحمت خدا بدرستی که ایشان بخدا بیرون نشده اند بواسطه جور و فساد و پیوسته نشده اند بعدل و داد و بدرستی که ما طمع می داریم که در این کار رام گرداند خدا را

از برای ما دشواری آنرا و آسان گرداند برای ما سختی آنرا اگر خواهد خدا و سلام و تحیت بر تو باد

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) به سهل بن حنیف انصاری از سوی آن حضرت حاکم مدینه بود. در این باب که شماری از کسانی که نزد او بودند به معاویه پیوستند:

اما بعد، به من خبر رسید که برخی از مردانی که در فرمان تواند، پنهانی، به نزد معاویه می گریزند. غمگین مباش اگر از شمار سپاهیان کاسته می شود یا یاری شماری از ایشان را از دست می دهی. کیفر ایشان همین بس که به گمراهی افتاده اند و تو از زحمتشان رهایی یافته ای. آنان از هدایت و حق گریخته اند و به نابینایی و نادانی افتاده اند. اینان، یاران دنیا بودند و به دنیا روی آوردند و به سوی آن شتافتند. حکومت عدل ما را دیدند و شناختند و آوازه آن را شنیدند و به گوش سپردند. دریافته بودند که در اینجا مردم در برابر حق و عدالت برابرند. پس گریختند تا مگر خود به سودی برسند. خداوند ایشان را از رحمت خود دور گرداند. اینان از ستم نگریخته اند و به عدل نیز نخواهند رسید و در این کار از خدا می خواهیم، دشواریها را برایمان آسان سازد. و ناهمواریها را هموار گرداند. ان شاء الله. والسلام.

انصاریان

در رابطه با گروهی از اهل مدینه که به معاویه پیوستند اما بعد، به من خبر رسید که مردمی که نزد تواند به پنهانی به جانب معاویه می روند، بر آنچه که از عدد ایشان کم می شود، و از کمکشان کاسته می گردد افسوس به خود راه مده، در ضلالت آنان و آرامش خاطر تو همین بس که از هدایت و حق گریختند، و به طرف کور دلی و نادانی شتافتند، اینان اهل دنیایند، به آن روی آورده و به دنبالش افتاده اند، عدالت را شناختند و دیدند و شنیدند

و فهمیدند، و دانستند که مردم در پیشگاه ما در حق با هم مساویند، و در عین حال گریختند تا خود را به نان و نوایی برسانند، از رحمت خدا دور باشند و دور! به خدا قسم آنان از ستم فرار نکرده، و به عدالت روی ننموده اند. امیدواریم خداوند در این مسأله خلافت دشواریش را بر ما آسان و ناهمواریش را بر ما هموار نماید، ان شاء الله. و سلام بر تو.

شروح

راوندی

قوله و ان رجالا ممن قبلک يتسللون الى معاويه ای سمعت ان رجالا من الذين عندك و حوالیک يذهبون سرقة و فی خفيه الى معاويه. فلا تأسف: ای لا تحزن. و ایضاعهم: اسراعهم. و مهطعون اليها: ای مسرعون الى اموال الدنيا. و الناس عندنا فی الحق اسوه: ای مستوون. و الاثره اسم من استاثر الشیء، ای استبددت به و لم یکن لی و کان حقا لغيری. و سحقا: ای بعدا، و نصبه علی المصدر. و قوله انهم و الله لم ینفروا من جور یجوز ان یكون من النفر، و هو الذهاب، او من النفار و هو الاتزجار. ذکر علیه السلام ان هولاء الذين ترکونا و اختاروا معاويه انما فعلوا ذلك لانهم علموا اننا لا نقسم بین المسلمین الا بالسويه و كانوا یطمعون فی الفضل و الزیاده لانفسهم. و روی: صعبه و حزنه.

قوله عليه السلام يتسللون: ای یذهبون فی خفیه. و الايضاع: الاسراع، و كذا الاهطاع. و اهطع: ای مد العنق ضرب الراس فی مقایس اللغة ای واصله واحد يدل على المداواه و الاصلاح. فقوله عليه السلام: الناس عندنا فی الحق اسوه: ای اهل اسوه یعنی کلهم اهل ان يصلح و یداوی. و استاثر الشیء: استبد به، و الاسم الاثره، یعنی لما علم هولاء الذین لحقوا بمعایوه انی لا امکنهم فی سلطانی من التفوق علی من عداهم بلا- استحقاق بل اصلح کل فاسد و اداوی کل سقیم هربوا منی، و فزعوا الی حیث یمكنهم الاستبداد بالجاه و المال و التفضل بلا استیغال.

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به سهل بن حنیف که از طرف وی حاکم مدینه بود، در مورد گروهی از مردم آنجا که به معاویه پیوسته بودند. تسلل: یک به یک رفتن ایضاع: شتافتن، الاهطاع نیز به همان معناست اثره: خودبینی، خودرای بودن (اما بعد، اطلاع یافته ام، افرادی از مردم آنجا به معاویه می پیوندند، نسبت به از دست دادن آنان و کاستی یاری آنها از تو، افسرده مباش، همین خود برای گمراهی آنها و شفا یافتن تو از آنها بس است. آنها از هدایت و رستگاری گریزان و به سمت گمراهی و جهالت شتابانند، آنان به دنیا علاقمند هستند، از آن روست که بدان رو آورده و به طرف آن می تازند، آنان عدل و داد را ترک کردند، دیدند، شنیدند و در گوش گرفتند و دانستند که پیش ما همه ی مردم، به طور برابر از حق برخوردارند، با این حال به سمت نابرابری و این که حقی را به خود اختصاص دهند، گریختند، خداوند آنها را از رحمتش دور کند و نابودشان سازد. به خدا قسم که آنها از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و داد نپیوسته اند، و ما امیدواریم در امر خلافت که خداوند دشواری اش را برای ما آسان و ناهمواری اش را برای ما هموار سازد، اگر به تمام اینها اراده ی خدا و مصلحت تعلق بگیرد، (والسلام). عبارت: اما بعد ... معاویه، اطلاع از آگاهی خود به جریان کار آنهاست. و عبارت: فلا تأسف ... مدد هم، نوعی دلداری از سوی امام (علیه السلام) به سهل است به خاطر از دست دادن افراد مدینه و کمک ایشان. و در عبارت: فکفی ... العدل، از تأسف بر فرار و دوری از مردم مدینه، سخن را به ذکر عیبهایشان، در دو قیاس مضمحل کشانده است که صغرای قیاس اول همان جمله ی: فکفی ... الجهل است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کسی که آنطور باشد، جای تأسف ندارد. کلمه ی: فرار فاعل کفی است، کلمات: غیا، شافیا تمیزند. صغرای قیاس دوم، جمله ی: و انما هم اهل الدنیا، است. یعنی، چون و روش آنها چنین بود، از عدالت نزد ما باخبر بودند، و می دانستند که مردم در نزد ما به طور مساوی از حق برخوردارند، به سمت اختصاص دادن حقی برای خود و استبدادی که نزد معاویه بود، فرار کردند. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس که دارای چنان حالتی است، تأسف بر او روا نیست. و از آن رو، امام (علیه السلام) آنها را به دوری از رحمت خدا و هلاکت، نفرین کرده است، کلمات: بعدا و سحقا. مصادری هستند که برای نفرین وضع شده اند. آنگاه امام (ع)، سوگند یاد کرده که آنان از ظلم و جوروی وی، فرار نکرده و به عدل و داد معاویه نپیوسته اند، تا مطلب خود را- در مورد حالات این مردم که به خاطر چه چیز منحصر از امام فاصله گرفته اند- تاکید نماید. سرانجام، او را بر آنچه از خداوند آرزو دارد، یعنی آسان ساختن دشواری امر خلافت بر ایشان و هموار سازی ناهمواریها- به خواست خدا- امیدوار ساخته است.

أَمَا بَعِيدٌ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ يَتَسَلَّلُونَ إِلَى مُعَاوِيَةَ فَلَا تَأْسَفْ عَلَيَّ مَا يَفُوتُكَ مِنْ عِدَدِهِمْ وَيَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ فَكَفَى لَهُمْ غِيًّا وَ لَكَ مِنْهُمْ شَافِيًّا فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَالْحَقِّ وَ إِيْضًا عُهُمُ إِلَى الْعَمَى وَالْجَهْلِ فَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا وَ مُهْطِعُونَ إِلَيْهَا قَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَ رَأَوْهُ وَ سَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أُسْوَةٌ فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرِ فَبَعْدًا لَهُمْ وَ سُحْقًا إِنَّهُمْ وَ اللَّهُ لَمْ [يَفِرُوا]

يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ وَ لَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ وَ إِنَّا لَنَطْمَعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُدَلِّلَ اللَّهُ لَنَا صِعْبَهُ وَ يُسَيِّهَلَ لَنَا حَزَنَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ السَّلَامُ [عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ].

قد تقدم نسب سهل بن حنيف و أخيه عثمان فيما مضى .

و يتسللون يخرجون إلى معاوية هارين في خفيه و استتار.

قال فلا تأسف أي لا تحزن و الغي الضلال.

قال و لك منهم شافيا أي يكفيك في الانتقام منهم و شفاء النفس من عقوبتهم أنهم يتسللون إلى معاوية .

قال ارض لمن غاب عنك غيبته فذاك ذنب عقابه فيه.

و الإيضاع الإسراع وضع البعير أي أسرع و أوضعه صاحبه قال رأى برقاً فأوضع فوق بكر فلا يك ما أسال و لا أعاما .

و مهطعون

مسرعون { ١ } في : «مهطعين مسرعين:». { أيضا و الأثره الاستثثار يقول قد عرفوا أني لا أقسم إلا بالسويه و أني لا أنفل قوما على قوم و لا أعطى على الأحساب و الأنساب كما فعل غيري فتركوني و هربوا إلى من يستأثر و يؤثر.

قال فبعدا لهم و سحقا دعاء عليهم بالبعد و الهلاك .

و روى أنهم لم ينفروا بالنون من نفر ثم ذكر أنه راج من الله أن يذلل له صعب هذا الأمر و يسهل له حزنه و الحزن ما غلظ من الأرض و ضده السهل

كاشاني

(الى سهل بن حنيف الانصارى) از جمله نامه آن حضرت است که ارسال فرموده به جانب سهل بن حنيف انصارى (و هو عامله على المدينه) در حالتى که او عامل آن حضرت بود بر اهل مدينه (فى معانى قوم من اهلها) در معنى گروهى از اهل مدينه (لحقوا بمعاويه) که محلق شدند به معاويه. (اما بعد) اما پس از حمد حضرت آفریدگار و صلوات بر رسول مختار (فقد بلغنى) پس به تحقیق که رسید به من (ان رجالا ممن قبلک) آنکه مردانى از كسانى که نزد تو هستند (يتسللون الى معاويه) می روند یک یک به سوى معاويه (فلا تأسف ما يفوتک) پس باید که تاسف و اندوه نخورى بر آنچه فوت می شود تو را (من عددهم)

از عدد ایشان (و یذهب عنک من مددهم) و آنچه می رود از تو مدد ایشان (فکفی لهم غیا) پس بس است ایشان را از حیث گمراهی (و لک منهم شافیا) و کافی است مر تو را از ایشان شفا دهنده و از غم ایشان وارهنده (فرارهم) گریختن ایشان (من الهدی والحق) از راه راست و درست (و ایضاعهم) و شتافتن ایشان (الی الاعمی و الجهل) به کوری و نادانی است (و انما هم) و به درستی که ایشان (اهل الدنیا) صاحبان دنیای دنی هستند (مقبلوا علیها) رو آورده اند بر دنیا (و مهطعون الیها) شتابندگان به سوی آن (قد عرفوا العدل) به تحقیق که شناختند عدل را (و راه) و دیده اند آن را (و سمعوه) و شنیده اند آن را (و وعوه) و در گوش گرفته اند آن را (و علموا) و دانسته اند (ان الناس عندنا) آنکه مردمان نزد ما (فی الحق اسوه) در حق برابرند و یکسان (فهربوا الی الاثره) پس گریختند از حق به سوی آنچه به سر خود باشند که بکنند در اخذ اموال به استقلال (فبعدا لهم) و سحقا) پس دوری باد ایشان را و دوری، یعنی دوری بسیار از رحمت حضرت پروردگار (انهم والله) به درستی که ایشان به خدا سوگند (لم یفروا من جور) بیرون نشدند به واسطه جور و فساد (و لم یلحقوا بعدل) و پیوسته نشده اند به عدل و داد (و انا لنطمع فی هذا الامر) و به درستی که ما طمع می داریم در این کار (ان یذلل الله لنا) که رام گرداند خدای تعالی ما را (صعبه) دشواری آن را (و یسهل لنا) و آسان سازد برای ما (حزنه) سختی آن کار را (ان شاء الله) اگر خواهد خدا (والسلام علیک) و سلام و تحیت بر تو باد ز قبل رب عباد

آملی

قزوینی

این نامه به سهل برادر عثمان بن حنیف نوشته است و او عامل ان حضرت بود بر مدینه دربارہ قومی از اهل مدینه که به معاویه ملحق شده بودند و باطل بر حق اختیار نموده: به من رسید که مردمی چند از جانب تو پوشیده به در می روند و به معاویه می پیوندند پس تاسف نخوری بر آنچه که فوت می شود از تو از شمار ایشان. یعنی لشکر و رعیت تو کم می شود و میرود از جانب تو از مدد ایشان. پس کافی است ایشان را این گمراهی و تو را از جانب ایشان شفا و تسلی گریختن ایشان از راه راست و حق و شتافتن به سوی کوری و جهل و ایشان اهل دنیا و تابعان هوی اند روی آورندگان بر دنیا و شتابندگان به سوی آن، به تحقیق شناختند و دانستند عدل را از ما، و دیدند و شنیدند و در گوش گرفتند و دانستند که مردمان نزد ما در حق برابر و یکسانند پس گریختند به سوی (اثره محرکه) یعنی نعمت و دولت که به استقلال صاحب شوند، و شریکان را در آن مدخل ندهند پس دوری باد ایشان را و دوری ایشان را به خدا قسم نه رمیدند از جوری و نه پیوستند به عدلی بلکه از عدل گریختند و در دامن جور درآویختند و ما طمع داریم در این امر یعنی امر خلافت امت که آسان گرداند خدای برای ما دشوارتر آن را، و هموار ساز

د ناهمواتر آن را اگر خواهد، و سلام بر تو. و در بعضی نسخهای به جای اصعبه و احزنه صعبه و حزنه واقع است.

لایه‌جی

و من کتاب له علیه السلام

الی سهل بن حنیف الانصاری و هو عامله علی المدینه، فی معنی قوم من اهلها لحقوا بمعاویه.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است، به سوی سهل بن حنیف انصاری و او حاکم حضرت بود بر اهل مدینه، در صفت جماعتی از اهل مدینه که ملحق شده بودند به سپاه معاویه.

«اما بعد، فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک يتسللون الی معاویه، فلا تأسف الی ما یفوتک من عددہم و یذهب عنک من مددہم، فکفی لهم غیا و لک منهم شافیا فرارہم من الہدی و الحق و ایضاعہم الی العمی و الجهل و انما ہم اهل الدنیا مقبلون علیہا و مهطعون الیہا، قد عرفوا العدل و راوہ و سمعوه و وعوہ و علموا ان الناس عندنا فی الحق اسوہ، فہربوا الی الاثرہ، فبعدا لهم و سحقا! انہم و اللہ لم ینفروا من جور و لم یلحقوا بعدل و انا لنطمع فی هذا الامر ان یدلل اللہ لنا اصعبہ و یسهل لنا احزنہ. ان شاء اللہ. و السلام علیک.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ، پس به تحقیق که رسید به من خبر اینکه چند نفر از کسانی که پیش تواند بیرون رفتند ایشان به سوی معاویه، پس اندوهناک مباش بر چیزی که فوت شد تو را از معدودی از ایشان و رفت از تو از امداد و کمک ایشان، پس کافی است رفتن ایشان از برای ایشان در گمراه شدن ایشان و از برای تو شفا یافتن و خلاص شدن از رنج شرارت ایشان، فرار کردن ایشان از راه راست و حق است و تند رفتن ایشان به سوی کوری و نادانی است. و نیستند ایشان مگر اهل دنیا، روی آورده اند بر دنیا و دوانده اند به سوی دنیا، در حالتی که شناخته بودند عدل را و دیده بودند آن را و شنیده بودند آن را و حفظ کرده بودند آن را و دانسته بودند که مردمان در نزد ما در حق داشتن یکسانند، پس گریختند به سوی زیادتی داشتن در عطا از دیگری، پس دوری از ثواب باد از برای ایشان و راندن به سوی عذاب باد از برای ایشان. به تحقیق که ایشان-سوگند به خدا- که کوچ نکردند از ستمی و ملحق نشدند به عدلی و به تحقیق که ما هر آینه امیدواریم در این کار خلافت اینکه آسان گرداند خدا از برای ما دشوار آن را و سهل گرداند از برای ما کوهسار آن را. اگر بخواهد خدا، والسلام علیک.

خونئی

اللغة: (یتسللون): یخرجون الی معاویہ ہاربین فی خفیہ و استتار، (فلا تأسف): لا تحزن، (الغی): الضلال، (الایضاع)، الاسراع، (مہطعین): مسرعین، (الاسوہ): مستوین، (الاثرہ): الاستبداد. الاعراب: ممن قبلک: الباء للتبعیض، غیا: تمیز، فرارہم: مصدر مضاف الی الفاعل، فبعدا و سحقا: منصوبان علی المفعول المطلق لفعل محذوف ای فابعدوا بعدا و اسحقوا سحقا، یفید الدعاء علیہم. المعنی: هذا الكتاب لہیب من لہبات قلبہ المقدس تشتعل من اصابات مخالفہ رعایاہ علی قلبہ الشریف حیث یرمونه بسہام نفاقہم و تخلفہم عنہ ساعون وراء آمالہم الدنیویہ الدنیہ، فقد قعد جمع من کبار الصحابہ عن بیعتہ و تخلف عنہ جم ممن بايعہ بعد رحلتہ الی البصرہ لآخماذ ثورہ الجمل و الی صفین لسد خلل خلاف معاویہ. فلما انتهى حرب صفین باسوء العواقب من مقاومہ اهل الضلال و قیام اهل النهروان علی وجہہ و ہم جلہ اصاحبہ المخلصین الابطال، و شاع ہذہ الاخبار الہائلہ و احسن المتقاعدون عن السیعة و النفر معہ نصرہ معاویہ علیہ بمکائدہ و بذل الاموال الطائلہ لمن مال عنہ (علیہ السلام) الیہ شرع المهاجرون و الانصار المتخلفون عنہ فی التسلل الی معاویہ مثنی و فرادی و کان ذلك فتا فی عضد حکومتہ و ضربہ شدی العلی عاملہ فی المدینہ. فکانہ طلب منہ (علیہ السلام) معالجہ هذا الداء العضال بما راہ (علیہ السلام). فکتب الیہ بعدم التعرض لهم و صرف النظر عنہم و تفویضہم الی سوء عاقبتہم التی اختاروہم لانفسہم من الغی و الضلال و ہلاک الابد. و ان کان من جزائہم

عند الحكومات بسط العقوبه عليهم بالحبس و بمصادره اموالهم و هدم دورهم. و لكنه (عليه السلام) عزى عامله عن هذه المصيبه الهائله بما نبه عليه من انهم اناس يفرون من العدل الى النظم و من الهدى الى الضلاله و من الحق الى الباطل و من الجنه الى النار بعد تمام الحججه و وضوح البيان (و ماذا بعد الحق الا الضلال). الترجمة: از نامه ای که آنحضرت به سهل بن حنیف انصاری فرمانگزار خود در مدینه نگاشت درباره ی مردمی که از اهل مدینه بمعایه پیوستند: اما بعد، بمن رسیده که مردانی از قلمرو فرمانگزاری تو نهانی بمعایه پیوستند و عهد ما را گسستند، بر شماره ی آنان که از دست می دهی و از کمک آنها بی بهره می شوی افسوس مخور، همین گمراهی و سرگردانی برای سزای آنها و تشفی خاطر تو بس که از شاهراه هدایت و حقیقت گریخته اند و به کوری و نادانی شتافته اند (چه شکنجه از این بدتر؟) همانا که آنان اهل دنیایند که بدان روی آورده و بسوی آن می شتابند با اینکه بخوبی عدالت را شناخته و دیده و گزارش آنرا شنیده اند و باور کرده اند و دانسته اند که همه مردم نزد ما و در آئین حکومت ما حقوق برابر دارند و از این برابری و برادری گریخته و بدنبال خودخواهی و امتیازطلبی رفته اند گم باشند، نابود باشند. براستی که - سوگند بخدا- اینان از ستم نگریخته اند و بعدل و داد نیپوسته اند و ما امیدواریم که در این کار خداوند دشواری ها را بر ما آسان سازد و سختی ها را هموار کند انشاء الله. والسلام.

شوشتری

اقول: و رواه الیعقوبی فی (تاریخه) مع اختلاف فقال: و کتب علی (علیه السلام) (الفصل الرابع عشر- فی زهده) (علیه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) الی سهل، و هو علی المدینه: (اما بعد فقد بلغنی ان رجالا- من اهل المدینه خرجوا الی معاویه، فمن ادرکته فامنع، و من فاتک فلا تأس علیه، فبعدا لهم، فسوف یلقون غیا، اما لو بعثت القبور و اجتمعت الخصوم، لقد بدالهم من الله ما لم یكونوا یحتسبون، و قد جائنی رسولک یسالنی الاذن، فاقبل- عفا الله عنا و عنک- و لا تذر خللا ان شاء الله. قول المصنف: (و من کتاب له (علیه السلام) الی سهل بن حنیف الانصاری) روی الشیخ ان سهلا کان بدریا، احديا، عقیبا، نقیبا. و روی الكلینی، ان سهلا لما توفی صلی (ع) علیه خمس صلوات، كلما ادرکه الناس و قالوا: لم ندرکه الصلاه علی سهل، یضعه فیکبر علیه خمسا. و روی ابو عمر فی (استیعابه): ان سهلا ممن ثبت مع النبی (صلی الله علیه و آله) یوم احد. و روی الجزری فی (اسده): ان سهلا ممن شهد علی سماعه من النبی (صلی الله علیه و آله) قوله فی علی (علیه السلام) (من کنت مولاه فعلی مولاه) لما انشد علی الناس فی الرجه ذلك- رواه فی عبدالرحمن عبدرب. (و هو عامله (علیه السلام) علی المدینه) و روی الدینوری فی (طواله): ان علیا (ع) لما بایعه الناس استعمل عماله، و استعمل سهلا علی الشام، فلما انتهى الی تبوک- و هی تخوم ارض الشام- استقبله خیل لمعاویه فردوه، فانصرف الی علی فعلم عند ذلك ان معاویه قد خالف. (الفصل الرابع عشر- فی زهده) (علیه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (فی معنی) ای: مقصد (قوم من اهلها) ای: اهل المدینه (لحقوا بمعایه) و روی فی ابن قتیبه (تاریخه): انه (علیه السلام) لما شخص من المدینه الی البصره کتب عقیل الیه من مکة، انه رای ابن ابی سرح فی نحو من اربعین راکبا من ابناء الطلقاء من بنی امیه یلحقون بمعایه یریدون اطفاء نور الله! ۱. قوله (علیه السلام): (اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک) و كانوا فی ناحیتک (یتسللون) ای: یخرجون خفیه لا مطلق الخروج، كما قال (الصحاح) (الی معاویه، فلا تأسف علی ما یفوتک من عددهم، و یدهب عنک من مددهم) قال تعالی: (فلا تأس علی القوم الکافرین). (فکفی لهم غیا و لک منهم شافیا فرارهم من الهدی و الحق) قال تعالی: (و لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر انهم لن یضروا الله شیئا). (و ایضاعهم) ای: اسراعهم (الی العمی و الجهل، و انما هم اهل دنیا) و فی نسخه (ابن میثم) (الدنیا) (مقبولون علیها و مهطعون) ای: مسرعون (الیها) و قد عرفوا العدل و راوه و سمعوه و اعوه) ای: استمعوه. و جاء فی (تاریخ الخلفاء) - بعد ذکر خطبته (علیه السلام) فی استیلاء

بنى اميه عليهم بعده بتخاذلهم- ثم قام ابو ايوب الانصارى فقال: ان امير المؤمنين اكرمه الله قد اسمع من كانت له اذن واعيه و قلب حفيظ، ان الله قد اكرمكم به كرامه ما قبلتموها حق قبولها حيث نزل بين اظهركم ابن عم رسول (صلى الله عليه و آله) و خير المسلمين و افضلهم و سيدهم بعده، يفقهكم فى الدين و يدعوكم الى جهاد المحلين، فو الله! لكانكم صم لا تسمعون، و قلوبكم غلف مطبوع عليها (الفصل الرابع عشر- فى زهد (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) فلا- تستجيبون، عباد الله! اليس انما عهدكم بالجور و العدوان امس، و قد شمل العباد و شاع فى الاسلام! فذو حق محروم، و مشتوم عرضه، و مضروب ظهره، و ملطوم وجهه، و موطوء بطنه، و ملقى بالعرائى، فلما جائكم امير المؤمنين (عليه السلام) صدع بالحق، و نشر بالعدل، و عمل بالكتاب، فاشكروا نعمه الله عليكم و لا- تتولوا مجرمين، و لا- تكونوا كالذين قالوا سمعنا و هم لا يسمعون. (و علموا ان الناس عندنا فى الحق اسوه) اى: متساوون (فهربوا الى الاثره) اى: الاستبداد (فبعدا لهم و سحقا) اى: دقا كاملا من (سحق الدواء). (انهم و الله لم ينفروا) اى: لم يهربوا (من جور و لم يلحقوا بعدل) و انما فى طبيعه الناس الجور، فيحبون الجائرين، و النفره من الحق، فيعرضون عن المحقين. (و انا لنطمع فى هذا الامر ان يذلل الله لنا صعبه)، و فى نسخه (ابن ميثم) (اصعبه) (و يسهل لنا حزنه) الحزن بالفتح فالسكون، ما غلظ من الارض فى قبال السهل، و فى نسخه (ابن ميثم) (احزنه) (ان شاء الله، و السلام) و زاد فى (ابن ابى الحديد) (عليك و رحمه الله و بركاته).

مغنيه

اللغه: قلبك: عندك. و يتسللون: يهربون. و المدد: العون. و ايضا: اسراعهم. و مهطعون: مسرعون. و الاثره: الاختيار و الاختصاص. و البعد و السحق: يمعنى و هو الهلاك. و الحزن- بفتح الحاء و سكون الزاى ما غلظ من الارض. الاعراب: غيا و شافيا نصب على التمييز، و بعدا و سحقا نصب على المصدريه، و المصدر من ان يذلل مجرور بفى محذوفه. المعنى: سهيل بن الحنيف الانصارى هو اخو عثمان بن حنيف الذى كان واليا للامام على البصره حين غزاها اصحاب الجمل، و نكلوا به و مثلوا. و سبق الكلام عن ذلك، و كان سهيل بن اجل الصحابه المقربين، و قال ابن حجر العسقلانى فى كتاب الاصابه: كان سهيل من السابقين، شهد بدر، و ثبت يوم احد حين انكشف الناس- اى انهزموا عن رسول الله- و بايع يومئذ على الموت، و مات بالكوفه، و صل عليه الامام. و فى سفينه البحار: كان سهيل احب الناس الى الامام، و لما مات خرج فى جنازته، و جزع عليه جزعا شديدا. و كان قد بلغ الامام ان جماعه من اهل المدينه لحقوا بمعاويه طمعا من دنياه، و كان سهيل واليا على المدينه، و فاسف و تالم، و فكتب اليه امامه: (فلا تاسف على ما يفوتك من عدد هم الخ).. كان الانبياء يدعون دعوه الحق. و يقيمون الادله و البراهين على صدقها، و يدعون الناس الى الايمان بها عن علم و قناعته بلا جبر و اكراه: لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغي- ٢٥٦ البقره. و هذا امر طبعى، لان العقيده و ممارسه الدين لا تكون و لن تكون الا فى ظل الحريه التامه، و هى حق لكل انسان، فاذا اعتدى و اساء استعمالها تحمل وحده التبعات و المسئوليه. هذا هو مبدا القرآن و الرسول و الامام، و لذا لم يكره احدا على بيعته، و لا صد احدا ممن بايعه عن النكث و الذهاب الى حيث يشاء تماما كما لم يتكره النبى الكريم (ص) احدا على الاعتراف بنبوته. (فكفى لهم غيا) لقد اختاروا لانفسهم طريق الغي و الضلال، و آثروه على الحق و الهدى، و سيجزى الله الذين اساءوا بما كانوا يعملون (و لك منهم شافيا) اى كفى شفاء لغيظلك منهم انهم من الهالكين، و عبر الامام عن الهلاك بقوله: (فراهم من الهدى و الحق، و ايضا: اعلمهم الى العمى و الجهل) لان الفرار من الحق الى الباطل من اقوى اسباب العذاب. (و انما هم اهل الدنيا للخ).. تركونا لانا نعدل فى الرعيه، و نقسم بالسويه، و ذهبوا الى الدنيا و الجور.. و ما يضررون الا انفسهم.. فعلام تذهب نفسك عليهم حسرات؟ (و انا لنطمع فى هذا الامر الخ).. اى الخلافه، و هى بيد الله تعالى، و نحن لا نياس من رحمته تعالى، و فى الوقت

عبده

... رجالا ممن قبلک: قبلک بکسر ففتح ای عندک و ینسللون یدهبون واحدا بعد واحد ... غیا و لک منهم شافیا: غیا ضلالا و فرارهم کاف فی الدلاله علی ضلالهم و الضالون مرض شدید فی بنیه الجماعه ربما یسری ضرره فیفسدها فرارهم کاف فی شفاها من مرضهم و رئیس الجماعه کانه کلها لهذا نسب الشفاء الیه ... ایضاعهم الی العمی و الجهل: الايضاع الاسراع ... و مهطعون الیها: مهطعون مسرعون ... فهربوا الی الاثره: الاثره بالتحریک اختصاص النفس بالمنفعه و تفضیلها علی غیرها بالفائده و السحق بضم السین البعد ایضا ... و یسهل لنا حزنه: حزنه بفتح فسکون ای خشنه

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به سهل ابن حنیف انصاری که (در شرح نامه چهل و پنجم نیکی او را اید نمودیم، و او) از جانب آن بزرگوار بر مدینه حکمفرما بود درباره گروهی از اهل آن سامان که به معاویه ملحق شده بودند (که این پیشامد را بی اهمیت پنداشته افسرده نشود): پس از حمد خدایتعالی و درود بر پیغمبر اکرم، به من خبر رسید مردمی که نزد تو هستند در پنهانی به معاویه می پیوندند، پس با از دست رفتن ایشان و کاستن کمک آنها از تو (کم شدن لشکر و رعیت) افسردگی به خود راه مده، بس است برای (کیفر) ایشان (بیماری) گمراهی و برای تو از آنها شفاءدهنده (که از رنج آنان رهائی یافتی، چون وجود گمراهان خود بیماری سختی می باشد در بنیه جمعیت که بسا زیان آن سرایت کرده جمعیت را از هم می پاشد، پس گریز آنها در بهبودی جمعیت از آن بیماری موثر است، و اینکه نسبت بهبودی را به حاکم داده برای آن است که رئیس جمعیت مانند همه جمعیت است) گریز ایشان از هدایت و رستگاری است، و شتافتنشان به گمراهی و نادانی، و آنان دوستداران دنیا هستند که به آن با شتاب رو آورده اند، و عدل و درستی را (از روش ما) شناخته دیدند و شنیدند و در گوش دارند، و دانستند

مردمی که نزد ما هستند در حق برابرند، پس (بین آنها چیزی تقسیم نمی کنیم مگر بالسویه) گریختند تا اینکه سودی را به خود اختصاص داده دیگر آن را بی بهره نمایند، خدا آنها را از رحمتش دور گرداند!! سوگند به خدا ایشان از جور و ستم نگریختند و به عدل و داد نپیوستند، و ما امیدواریم در این امر خلافت که خدا دشواری آن برای ما آسان و ناهمواریش هموار سازد، اگر بخواهد، و درود بر تو باد.

زمانی

روش امام علیه السلام در برابر نفاق سهیل بن حنیف انصاری برادر عثمان بن حنیف انصاری از علاقمندان امام علیه السلام است. از این که عده ای از نزدیکانش راه شام را پیش گرفته تا از بودجه معاویه بهره برداری کنند و شکمی از عزا درآورند ناراحت بود. خبر این ناراحتی به گوش امام علیه السلام رسید و امام علیه السلام برای تسلیت به وی این نامه را صادر کرد. امام

علیه السلام سهیل را بیدار می سازد که ما در مسیر وظیفه خود هستیم، آنها هم ما را شناخته بودند و درک کرده بودند که نمی توانند بهره مالی ببرند و به تعبیر دیگر نمی توانند دین ما را ملعبه خود قرار دهند و از طرف دیگر نمی توانستند عشق به مال را از دل خود بیرون ببرند به همین جهات رفتند و رفتند. امام علیه السلام در برابر این حادثه وظیفه را ارزیابی می کند که در پیشگاه خدا مسئول نباشد بشر هیچ وقت قانع نیست و خط پایانی بر خواسته های او تصور ندارد. کار دوم امام علیه السلام این است که به سهیل فرماندار خود گوشزد کند خدا باید کمک کند که از شر هوای نفس در امان باشیم. موضوع سومی که امام علیه السلام به آن توجه می دهد این است که اینان به معنویت پناه نبرده اند و اگر حقیقت را درک کنند و ظلم و ستم معاویه را بررسی نمودند برای حفظ دین خود باز می گردند و اگر بازنگشتند همین کیفر برای آن ها کافی است که باقیمانده دین خود را از دست می دهند و حالا- که از تحت کنترل ما خارج شده اند ما مسئولیتی نداریم و نباید درباره آنها تاسف بخوریم. موضوع چهارمی که امام علیه السلام به آن توجه می دهد و از کوه صبر و شجاعت قابل توجه است، از پای در آمدن و همانند عاجزان نفرین کردن است. و این نهایت عجز امام علی علیه السلام است که در برابر نقشه های شیطانی معاویه که با پخش کردن دانه، پرندگان شکمخوار منطقه را جذب می کند به ستوه آمده و نفرین می کند، نه میدان نبرد است که با شجاعت وارد شود و نه میدان سخن است که با بیان وارد شود، بلکه میدان نفاق و کفر است که امام علیه السلام قهرمان آن نیست. باری اقوام سهیل صیدهایی هستند که با پای خود در دام صیادی خونخوار افتاده و به تدریج جزای خود را می بینند. نفرین کردن امام علیه السلام مطلب تازه ای نیست، پیامبر اولوالعزم نوح هم به تنگ آمده و می گوید: خدایا نسل کافران را از زمین برانداز. اگر اینان را آزاد گذاشتی همه را گمراه می کنند و فرزندانشان هم منحرف دنیا می آیند. خدائی که تمام جهان تحت کنترل اوست با کمال خونسردی به پیامبر خود می گوید: آنها را ول کن، بخورند، لذت ببرند و اسیر آرزو گردند به زودی می فهمند. خدای عزیز در هفت مورد دیگر قرآن همین نسخه را تجویز می کند و سفارش می نماید کسانی را که امید اصلاح در آنها نیست نادیده بگیرید. راستی هر گاه رهبر مذهبی بخواهد در غصه اینان بماند، از کارهای دیگر و خدمات الهی باز می ماند به همین جهت باید آنجا که امیدی به اصلاح نیست و می روند خم به ابرو نیآورد.

سید محمد شیرازی

(الی سهل بن حنیف الانصاری و هو عامله علی المدینه فی معنی قوم من اهلها لحقوا بمعاویه) و قوله فی (معنی) ای ان الکتاب فی هذا المقصد، و هو مصدر میمی بمعنی القصد، ای فی هذا الصدد. (اما بعد) الحمد و الصلاه (فقد بلغنی ان رجالا من قبلک) ای عندک (یتسللون) ای یذهبون واحدا بعد واحد فی خفاء و حذر (الی معاویه فلا تاسف علی ما یفوتک من عددهم و یذهب عنک من مددهم) ای امدادهم لک و نصرتهم ایاک (فکفی) تسللهم (لهم غیا) و ضلالا اذ التحقوا بمثل معاویه. (و کفی (لک منهم شافیا) اذ من کان هواه مع معاویه یكون کالمرض الذی اذا بقی یسری الی سائر الناس بالاضلال و الوسوسه، اما اذا ذهب فتستریح منه و لا تخاف ختله و اضلاله (فراهم) فاعل (کفی) (من الهدی و الحق و ایضاعهم) ای اسراعهم (الی العمی) فی الدین (و الجهل) بالحق. (و انما هم اهل دنیا مقبلون علیها) تارکین الحق ورائهم (و مهطعون) ای مسرعون (الیها و قد عرفوا العدل و راوه) باعینهم فی جانب الامام علیه السلام (و سمعوه و وعوه) ای اشمعوا علیه بان دخل فی قلوبهم (و علموا ان الناس عندنا فی الحق اسوه) ای سواء فلا- نفضل احدا علی احد (فهربوا الی الاثره) ای الاختصاص بالمنفعه، فان معاویه کان یعطى للاقویاء اکثر من الضعفاء. (فبعدا لهم و سحقا) السحق بمعنی البعد و هذا دعاء علیهم بان یبعدهم الله عن رحمته (انهم) - و الله- لم ینفروا من جور (و ظلم (و لم یلحقوا بعدل) اذ لا عدل عند معاویه (و انا لنطمع فی هذا الامر) ای امر الفتنه التي احدثها معاویه

(ان يذل الله لنا صعبه) كناية عن استئصال شافه معاويه (و يسهل لنا حزنه) اى خشوته (ان شاء الله) تعالى (و السلام).

موسوى

اللغه: قبلك: بكسر ففتح اى عندك و فى ناحيتك. يتسللون: يخرجون واحدا بعد آخر فى استتار و خفيه. لا تأسف: لا تحزن. المدد: العون. الغى: الضلال. شافيا: من الشفاء و هو البرء. فرارهم: هروبهم. ايضاعهم: اسراعهم. اقبل على الشىء: اخذ فيه و لزمه و اقبل عليه نقيض ادبر عنه. مهطعون: مسرعون. و عى الشىء: جمعه و حواه و الحديث تدبره و حفظه. الاسوه: مستوين. الاثره: الاختصاص للنفس و تفضيلها بالفائده، الاستبداد بالشىء. سحقا: بعدا و هلاكا. الجور: الظلم. الحزن: الصعب من الارض، ضد السهل. الشرح: (اما بعد فقد بلغنى ان رجالا ممن قبلك يتسللون الى معاويه فلا تأسف على ما يفوتك من عددهم و يذهب عنك من مددهم فكفى لهم غيا و لك منهم شافيا فرارهم من الهدى و الحق و ايضاعهم الى العمى و الجهل) بعث الامام بهذه الرساله الى و اليه على المدينه سهل بن حنيف يهون عليه هروب بعض الناس الى معاويه و يبين له فيها دواعى الهروب. و صلتنى الانباء التى تحمل هروب بعض الرجال الذين يعيشون عندكم الى معاويه فلا يحزنك ذلك و لا يفت فى عضدك هذا العدد الهارب و الذين يمكن ان يشكلوا فريقا معاونا لنا. ثم بين ضلالهم و انه يكفيهم ضلالا لانفسهم و راحه لنا انهم فروا من الهدى و الحق الذى نحن فيه الى العمى و الجهل الذى فيه معاويه. انهم لم يهربوا الا- من عدل على و مساواته الى ما يرغبون من ظلم معاويه و انحرافه و على هو على فى جميع حالاته يقول: لا- يزيدنى كثره الناس حولى عزه و لا تفرقهم عنى وحشه. (و انما هم اهل دنيا مقبلون عليها و مهطعون اليها و قد عرفوا العدل و راوه و سمعوه و وعوه و علموا ان الناس عندنا فى الحق اسوه فهربوا الى الاثره فبعدا لهم و سحقا) بين عليه السلام اسباب هروبهم من تحت سلطانه و انضمامهم الى معاويه ... لم يكن هروبهم من اجل الدين و لانهم يرون معاويه صاحب حق او انه على طريق هدى او من اهل الدين و انما هربوا لانهم من اهل الدنيا يحبونها و يبحثون عنها و يميلون معها و مع من تكون معهم ... انهم يسرعون لها، و يذلون انفسهم من اجلها، و قد عرفوا عدلنا و راوه و عاشوا و علموا اننا نعدل فى الرعيه و نقسم بالسويه و الناس عندنا على حد سواء فهربوا من ذلك الى الامتيازات الخاصه التى يريدونها ... انهم يريدون ان يمتازوا عن الناس فيأخذوا حقوقهم و حقوق غيرهم و ذلك لا يكون عندنا. ثم دعى عليهم بالبعد عن رحمه الله و ان لا- تطالهم لانهم ليسوا اهلا- لها كما دعى عليهم بالهلاك و الموت و استئصال شافتهم ... (انهم- و الله- لم ينفروا من جور و لم يلحقوا بعدل و انا لنطمع فى هذا الامر ان يذل الله لنا صعبه و يسهل لنا حزنه ان شاء الله و السلام) اقسم عليه السلام ليحصر سبب هروبهم و انهم لم يهربوا من ظلم عندنا يعيشونه- شخصا او يعيشه احد من المسلمين- الى عدل ينشدونه عند معاويه. ثم وعده بما يطمع به من الله ... انه يامل من الله الخلافه و ان يهون الصعوبات و يذل العقبات و يرفع الموانع و بعد هذا و قبله فاننا راضون بقضاء الله و قدره و هو على كل شىء قدير. ترجمه سهيل بن حنيف. سهل بن حنيف بن واهب بن العكيم بن ثعلبه بن الحارث بن مجدعه بن عمرو بن حنش بن عوف بن عمرو بن مالك بن اوس الانصارى الاوسى يكنى اباسعد و ابا عبدالله من اهل بدر و كان من السابقين و شهد بدرا و ثبت يوم احد مع الامام على حين انكشاف الناس و بايع يومئذ على الموت و كان ينفح عن رسول الله بالنبل فيقول: نبلوا سهلا فانه سهل ... و شهد ايضا الخندق و جميع المشاهد كلها و استخلفه على البصره بعد موقعه الجمل ثم شهد معه صفين. توفى سهل فى سنه ٣٨ فى الكوفه و صلى عليه الامام على و دفنه.

و من کتاب له علیه السلام

إلى سَهْلِ بْنِ حُنَيْفِ الْأَنْصَارِيِّ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى الْمَدِينَةِ فِي مَعْنَى قَوْمٍ مِنْ أَهْلِهَا لِحَقْوِ بِمُعَاوِيَةَ

{ ۱ } . «معنای» معادل این واژه در اینجا تعبیر «درباره» یا «در رابطه» می باشد {

از نامه های امام علیه السلام

به سهل بن حنیف فرماندار مدینه درباره گروهی است از مردم آنجا که به معاویه پیوسته بودند. { ۲ } . سند نامه: این نامه را پیش از سید رضی، بلاذری (متوفای ۲۷۹) در کتاب انساب الاشراف در شرح حال امیرمؤمنان علی علیه السلام آورده است و یعقوبی (متوفای ۲۸۴) نیز بخشی از آن را در تاریخ خود نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۹۶) {

نامه در یک نگاه

همان گونه که در عنوان نامه آمده است، گروهی از اهل مدینه در زمانی که «سهل بن حنیف انصاری» از سوی امیرمؤمنان علی علیه السلام فرماندار آنجا بود برای مال و منافع دنیا به معاویه در شام پیوسته بودند و ظاهراً «سهل بن حنیف» نگران

شده بود. امام برای رفع نگرانی او این نامه را به او نوشت و به او یادآور شد که از فرار آن گروه ناراحت نباشد، زیرا برای گمراهی آنان همین بس که از هدایت و حق به گمراهی و کوری پناه بردند. امام آنها را دنیاپرستانی معرفی می کند که برای رسیدن به لذات دنیا، به معاویه پیوستند در حالی که مرکز عدل را می شناختند. آن گاه امام اظهار امیدواری می کند که خداوند به لطفش مشکلات را حل فرماید.

أَمَا بَعْدُ، فَتَعَدُّ بَلْعَنِي أَنْ رَجَالًا - مِمَّنْ قَبْلَكَ يَتَسَلَّلُونَ إِلَى مُعَاوِيَةَ، فَلَمَّا تَأَسَّفَ عَلَى مَا يَفُوتُكَ مِنْ عِيدِهِمْ، وَيَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مِيدِهِمْ، فَكَفَى لَهُمْ غِيًّا، وَلَمَكَ مِنْهُمْ شَافِيًّا، فَرَارُهُمْ مِنَ الْهَيْدَى وَالْحَقِّ، وَإِيضًا عُهُم إِلَى الْعَمَى وَالْجَهْلِ؛ وَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا، وَمُهْطِعُونَ إِلَيْهَا، وَقَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَرَأَوْهُ، وَسَيَّعَوْهُ وَوَعَوْهُ، وَعَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَةٌ، فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرِ، فَبَعْدًا لَهُمْ وَسِيْحَقًا!! إِنَّهُمْ وَاللَّهِ لَمْ يَنْفَرُوا مِنْ جَوْرِ، وَلَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ، وَإِنَّا لَنْطَمَعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُذَلَّلَ اللَّهُ لَنَا صِعْبَهُ، وَيُسَيِّهَ لَنَا حَزَنَهُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَالسَّلَامُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که افرادی از قلمرو تو مخفیانه به معاویه می پیوندند؛ هرگز از این تعداد که از دست داده ای و از کمک آنان بی بهره شده ای تأسف مخور. این گمراهی برای آنان بس و برای آرامش خاطر تو کافی است که آنها از هدایت و حق به سوی کوردلی و جهل شتافته اند، از این رو (غم مخور زیرا) آنها فقط اهل دنیا هستند و به آن روی

آورده اند و با سرعت به سوی آن می شتابند در حالی که عدالت را به خوبی شناخته و دیده بودند و گزارش آن را شنیده و به خاطر سپرده بودند و می دانستند که همه مردم نزد ما حقوق برابر دارند، پس آنها از این «برابری» به سوی «تبعیض های ناروا» گریختند. خداوند آنها را از رحمت خود دور سازد و هلاک کند؛ به خدا سوگند آنها از ستم نگریختند و به عدل نپیوستند و ما امیدواریم که در این راه، خداوند مشکلات را بر ما آسان سازد و سختی ها را بر ما هموار کند، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ السَّلَام*.

شرح و تفسیر: فراریان دنیاپرست

از پاره ای از جمله های اضافی که در کتاب تمام نهج البلاغه ذیل این نامه آمده استفاده می شود که این نامه امام علیه السلام در واقع پاسخی بود به نامه ای که «سهل بن حنیف» خدمت امام نوشته بود و از گروهی از مردم مدینه که به شام فرار کرده بودند شکایت کرده بود. امام در پاسخ او را دلداری داده نخست می فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی) به من خبر رسیده که افرادی از قلمرو تو مخفیانه به معاویه می پیوندند؛ هرگز از این تعداد که از دست داده ای و از کمک آنان بی بهره شده ای تأسف مخور»؛ (أَمَّا بَعِيدٌ، فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالًا مِمَّنْ قَبْلَكَ {۱}). «قبل» معانی متعددی دارد؛ به معنای نزد، حضور و همچنین به معنای توانایی آمده و در اینجا معنای اول اراده شده است {يَتَسَلَّلُونَ {۲}}. «يَتَسَلَّلُونَ» از ریشه «تسلل» به معنای خارج شدن مخفیانه است و از ریشه «سل» به معنای برکندن و جداساختن گرفته شده است {إِلَى مُعَاوِيَةَ، فَلَا تَأْسَفْ عَلَى مَا يُفُوتُكَ مِنْ عَدَدِهِمْ، وَ يَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ}.

آن گاه امام برای اینکه روشن سازد این گونه افراد کسانی نیستند که بتوان از آنان در مشکلات یاری جست و بر آنان اعتماد کرد و از دست رفتن آنها هرگز مایه تأسف نیست می افزاید: «این گمراهی برای آنان بس و برای آرامش خاطر تو کافی است، که آنها از هدایت و حق به سوی کوردلی و جهل شتافته اند»؛ (فَكَفَى لَهُمْ غِيًّا، وَ لَكَ مِنْهُمْ شَافِيًّا، فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَ الْحَقِّ، وَ إِيْضًا عَنْهُمْ {۳}). «ایضاً» به معنای سرعت کردن در انجام کاری است. این واژه به معنای فاسد کردن هم آمده است و در اینجا همان معنای اول یعنی سرعت اراده شده است {إِلَى الْعَمَى وَ الْجَهْلِ}.

اشاره به اینکه آنها افراد بی شخصیت، کوردل و فاسد و مفسدی بودند که اگر در کنار تو می ماندند نه تنها به حل مشکلات کمک نمی کردند، بلکه چه بسا مایه فساد در منطقه حکومت تو می شدند.

این دلداری شبیه مطلبی است که قرآن مجید نسبت به کارشکنی منافقان برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیان می کند: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ»؛ اگر آنها همراه شما (به سوی میدان جهاد) خارج می شدند جز اضطراب و تردید و فساد چیزی بر شما نمی افزودند و به سرعت در بین شما به فتنه انگیزی می پرداختند. {۱} توبه، آیه ۴۷

جمله «وَ لَمَكَ مِنْهُمْ شَافِيًّا» را جمعی از شارحان نهج البلاغه به این معنا دانسته اند که امام می فرماید: برای آرامش خاطر تو و شفای درونت همین بس که بدانی آنها از هدایت به ضلالت فرار می کنند؛ ولی بعضی دیگر معتقدند این جمله اشاره به این

دارد که این گونه افراد همچون جرثومه های بیماری هستند؛ چه بهتر که فرار کنند و پیکر جامعه از این بیماری وجود آنها شفا یابد و اگر امام می فرماید: «برای تو اسباب شفاست» برای آن است که رئیس حکومت نماینده تمام مردمی است که تحت فرمان او هستند.

البته جمع میان هر دو معنا به اعتقاد ما که استعمال لفظ را در اکثر از یک معنا جایز می دانیم رواست.

آن گاه امام در توضیح بیشتری می فرماید: «غم مخور زیرا) آنها فقط اهل دنیا هستند و به آن روی آورده اند و با سرعت به سوی آن می شتابند در حالی که عدالت را به خوبی شناخته و دیده بودند و گزارش آن را شنیده و به خاطر سپرده بودند و می دانستند که همه مردم نزد ما حقوق برابر دارند، پس آنها از این «برابری» به سوی «تبعیض های ناروا» گریختند. خداوند آنها را از رحمت خود دور سازد و هلاک کند؛ (وَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا، وَ مُهْطِعُونَ {۲}). «مُهْطِعُونَ» به معنای کسانی است که در انجام کاری سرعت می کنند؛ سرعتی آمیخته با ترس {إِلَيْهَا، وَقَدْ عَرَفُوا

الْعُدْلَ وَ رَأَوْهُ، وَ سَجِعُوهُ وَ وَعَوْهُ، وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَةٌ {۱} «أسوه» در اینجا به معنای مساوی است {، فَهَرَبُوا إِلَى الْأَثَرِ {۲} «الأثره» به معنای برتری دادن شخص یا چیزی بر دیگری است. گاه در مورد تبعیضات ناروا به کار می رود {، فَبَعِيداً لَهُمْ وَ سُحْقاً {۳} «سحق» در اصل به معنای ساییدن و نرم کردن است سپس به معنای دور ماندن و یا دور ماندن از رحمت خدا آمده است {.

بدیهی است هیچ کس برای حق و هدایت و درک حقیقت اسلام به سوی معاویه نمی رفت؛ آنها می دانستند او در تقسیم بیت المال هرگز رعایت مساوات را در میان آحاد مردم نمی کند، بلکه گروهی را که برای او کار می کنند و سنگ او را به سینه می زنند بر دیگران مقدم می دارد. به این ترتیب اگر نزد امام بمانند سهم کمی به آنها می رسد و اگر نزد معاویه بروند صاحب آلاف و الوف می شوند.

مشکل دیگر آنها این بود که آنها جاهلانی نبودند که از حق و عدالت بی خبر باشند همه آنها عدالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را یا دیده و یا شنیده بودند و با این علم و آگاهی به سوی باطل رفتند و از حق چشم پوشیدند، بنابراین هرگز فرار آنها نباید اسباب تأسف باشد و چه بسا ماندن آنها سبب فساد در جامعه اسلامی می شد و چه بهتر که به مقتضای «الْحَيِّثَاتُ لِلْحَيِّثِينَ وَ الْحَيِّثُونَ لِلْحَيِّثَاتِ» آن ها به شام رفتند.

آن گاه امام علیه السلام در پایان این نامه باز بر این حقیقت تأکید می کند که آنها از باطل به سوی حق و از ظلم به سوی عدالت نگریختند. می فرماید: «به خدا سوگند آنها از ستم نگریختند و به عدل نپیوستند و ما امیدواریم که در این راه، خداوند مشکلات را بر ما آسان سازد و سختی ها را بر ما هموار کند، إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ السَّلَام»؛ (إِنَّهُمْ وَ اللَّهُ لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ، وَ لَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ، وَ إِنَّا لَنْطَمِعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يُدَلَّلَ اللَّهُ لَنَا صَيْعِبُهُ، وَ يُسَيِّهَلَ لَنَا حَزَنَهُ {۴}). «حَزَن» بر وزن «متن» به معنای چیز ناهموار است و عرب بخش هایی از زمین را که ناهموار است «حَزَن» می نامد و غم و اندوه را از این جهت «حَزَن» بر وزن «مزد» می گویند که نوعی خشونت و ناهمواری در روح انسان است {، إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَ السَّلَام}.

به این ترتیب امام تحلیل روشنی از فرار این گروه دنیاپرست و بی ایمان ارائه کرده و اگر از این نظر مشکلاتی برای بعضی از ساده دلان روی داده و تزلزلی در آنان به وجود آورده است حل آن را از خداوند بزرگ می طلبد.

نکته ها

۱- سهل بن حنیف انصاری کیست؟

در عظمت سهل بن حنیف همین بس که از یاران خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. به گفته ابن عبدالبر در استیعاب او از کسانی بود که در جنگ بدر و تمام غزوات اسلامی با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شرکت جست و از معدود اشخاصی بود که روز احد فرار نکرد و با پیغمبر تا سر حد مرگ بیعت نمود.

هنگامی که مردم مدینه با علی علیه السلام بیعت کردند و امام می خواست برای خاموش کردن آتش فتنه شورشیان جمل به بصره بیاید، سهل را به عنوان فرماندار مدینه انتخاب فرمود. او مدت ها در مدینه بود سپس در جنگ صفین به خدمت علی علیه السلام آمد و بعد از صفین امام او را والی فارس کرد و سرانجام در سال سی و هشت هجری در کوفه بدرود حیات گفت و امام بر او نماز خواند و در نماز او شش تکبیر گفت. {۱}. استیعاب، ج ۲، ص ۶۶۲ و ۶۶۳ {

در روایتی که قاموس الرجال (شرح حال سهل بن حنیف) آن را از کافی نقل کرده آمده است که امام پنج تکبیر بر او گفت و باز هم نماز را تا پنج مرتبه تکرار کرد و در هر مرحله پنج تکبیر می گفت.

در کلمات قصار نهج البلاغه می خوانیم: هنگامی که سهل بن حنیف انصاری در بازگشت از صفین بدرود حیات گفت امام سخت ناراحت شد و فرمود: «لَوْ

أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ؟ حتی اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می شکافد و فرو می ریزد». {۱}. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۱۱ {

همچنین در خبری آمده است که سهل از دوازده نفری بود که بر بیعت ابوبکر ایراد کردند {۲}. این دوازده نفر طبق روایت خصال عبارتند از: «خَالِدُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ»، «مُقَدَّادُ بْنُ أَسْوَدٍ»، «أَبِيُّ بَنِي كَعْبٍ»، «عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ»، «أَبُو ذَرِّ الْغِفَارِيِّ»، «سَيْلَمَانُ الْفَارِسِيُّ»، «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ»، «بُرَيْدَةُ الْأَسْلَمِيُّ»، «خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ»، «سَيْهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ»، «أَبُو أَيُّوبَ أَنْصَارِيُّ» و «أَبُو هَيْثَمِ بْنِ تَيْهَانَ» (بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۰۸، ح ۷) {و جزء شرطه الخمیس و محافظان خاص امیرمؤمنان علی علیه السلام بود {۳}. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۳۵۴} و در کتاب مستدرکات علم الرجال آمده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام بهشت را برای سهل تضمین فرمود. {۴}. مستدرکات علم الرجال الحدیث، ج ۵، ص ۲۱۳ {

نیز در روایتی آمده است هنگامی که علی علیه السلام زمام خلافت را به دست گرفت، سهل بن حنیف را به عنوان والی شام به سوی آنجا فرستاد و این نشان می دهد که فوق العاده مورد علاقه و اعتماد امام بود، هر چند طرفداران معاویه جلوی او را گرفتند و اجازه ندادند وارد شام شود و او برگشت. {۵}. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۶، ص ۴۵۷ {

از نکات جالبی که در منابع تاریخی درباره سهل آمده است این است که امیرمؤمنان علی علیه السلام هنگام هجرت از مکه به مدینه چون به قبا آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق شد، به مهمانی خانواده ای رفت که سرپرست خود را از دست داده بودند. امام علیه السلام ملاحظه کرد زن آن خانه نصف شب به در خانه می رود و کسی می آید و چیزی به او می دهد. حضرت سؤال کرد: چه چیز از او می گیری؟ گفت: او «سهل بن حنیف» است که هر روز مخفیانه می رود قسمتی از بت های قبیله خود را می شکند و شکسته های آن را برای من می آورد و می گوید: اینها را به صورت هیزم بسوزان و استفاده کن. هنگامی که امیرمؤمنان این مطلب را درباره «سهل بن حنیف» شنید احترام خاصی برای او قائل شد. {۱}. رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۷۹ و این نشان می دهد که «سهل بن حنیف» از همان ابتدا مخالف با بت پرستی و موافق توحید بود.

۲- فراریان به شام چه کسانی بودند؟

از کتب تاریخی و روایات به خوبی استفاده می شود که گروهی از یاران علی علیه السلام را صحابه مهاجر و انصار تشکیل می دادند و همان ها بودند که حضور چشمگیری در میدان جمل، نهروان و صفین داشتند و اطرافیان و نزدیکان به معاویه غالباً طلقاً (مشرکانی که در فتح مکه به فرمان پیغمبر از مجازات آزاد شدند و اسلام را ظاهراً پذیرفتند) و فرزندان طلقاً و در مجموع بازماندگان دوران جاهلیت بودند، کسانی که برای او فعالیت گسترده ای داشتند و به فریب مردم شام مشغول بودند.

اما در این میان عده کمی از صحابه که دنیای معاویه و بذل و بخشش های بی حساب او از اموال بیت المال قلب و روح آنها را تسخیر کرده بود نه تنها از مدینه که از کوفه و حتی در ایام جمل و صفین به او پیوستند. از جمله آنها «نعمان بن بشیر انصاری» است که دینش را به هر شیطانی که به او مال هنگفتی می داد می فروخت. او از مقربین در گاه عثمان بود و هنگامی که عثمان کشته شد پیراهن او و انگشتان قطع شده همسرش «نائله» را به شام برد و به معاویه فروخت، معاویه نیز آنها را در مسجد آویخت تا مردم شام را بر ضد علی علیه السلام بشورانند.

هنگامی که معاویه بر اوضاع مسلط شد «نعمان» را پاداش داد و وی را امیر کوفه کرد. پس از معاویه نیز از طرف یزید امیر بود؛ اما با ورود مسلم بن عقیل به کوفه،

یزید نعمان را عزل کرد و «عبید الله بن زیاد» را که مرد سفاک و خونریزی بود به جای او برگزید. {۱}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۴۷. در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۵۶۱) نیز بخشی از ماجرای نعمان بن بشیر آمده است {

همین نویسنده در جای دیگر از کتاب خود می نویسد: در میدان صفین دو هزار و هشتصد نفر از صحابه همراه امام علیه السلام بودند که در میان آنها هشتاد و هفت نفر از بدریین و نهصد نفر از کسانی بودند که بیعت رضوان را درک کرده بودند. {۲} تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۶ {

مرحوم محقق شوشتری در شرح نهج البلاغه خود بعضی از کسانی را که در ماجرای صفین از لشکر امام جدا شدند و به معاویه پیوستند نام برده است. از جمله: «بشر بن عصمه المزنی» و «قیس بن قره التیمی» و «ذو نواس عبدی» و «قیس بن زید کندی». {۳} شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۰، ص ۲۷۳. بخشی از این افراد را طبری در تاریخ خود و قسمتی را هم نصر بن

مزاحم در کتاب صفین آورده است {

همین نویسنده در جای دیگر نامه ای را از عقیل به علی علیه السلام نقل می کند که می گوید: من از مدینه برای عمره به سوی مکه می رفتم. «عبدالله بن ابی سرح» را با حدود چهل جوان از فرزندان طلقا دیدم که از قیافه آنها آثار شوم می بارید. به آنها گفتم: به سوی معاویه می روید؟ (آنها سکوت کردند و پاسخی نگفتند و به راه خود ادامه دادند). {۴}. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ص ۶۰۷. این ماجرا را ابن ابی الحدید در شرح خود ج ۲، ص ۱۱۸ آورده است {از پاسخی که امام به برادرش عقیل می دهد نیز استفاده می شود که آنها از همان دشمنان قسم خورده اسلام بودند که فقط در ظاهر اسلام را پذیرفته بودند. {۵} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۹ {

نامه ۷۱: سرزنش از خیانت اقتصادی

موضوع

و من کتاب له ع إلى المنذر بن الجارود العبدی، و خان فی بعض ما و لاه من أعماله
(نامه به منذر بن جارود عبیدی، که در فرمانداری خود خیانتی مرتکب شد)

متن نامه

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ غَرَبِي مِنْكَ وَ ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ

ص: ۴۶۱

هَيْدِيَهُ وَ تَسْلُكَ سَبِيلَهُ فَإِذَا أَنْتَ فِيهَا رَقِي - إِلَى - عَنكَ لِمَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً وَ لِمَا تَبْقَى لِآخِرَتِكَ عَتَاداً تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ
 آخِرَتِكَ وَ تَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعِهِ دِينِكَ وَ لَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنكَ حَقّاً لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَ شَسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنكَ وَ مَنْ كَانَ
 بِصَةِ فَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ ثَغْرٌ أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانِهِ أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى جَبَائِهِ فَأَقْبِلْ إِلَيَّ - حِينَ يَصِلُ
 إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ

قال الرضى والمنذر بن الجارود هذا هو الذى قال فيه أمير المؤمنين ع إنه لنظار فى عطفيه مختال فى برديه تفال فى شراكيه

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! همانا، شایستگی پدرت مرا نسبت به تو خوشبین، و گمان کردم همانند پدرت می باشی، {جارود پدر منذر در سال نهم هجرت خدمت پیامبر آمد و مسلمان شد، و فردی صالح و شایسته بود امام علیه السلام او را والی استخر فارس کرد که در سال ۲۱ در جنگ های فارس شهید شد.} و راه او راه می روی . ناگهان به من خبر دادند، که در هواپرستی چیزی فروگذار نکرده، و توشه ای برای آخرت خود باقی نگذاشته ای، دنیای خود را با تباه کردن آخرت آبادان می کنی، و برای پیوستن با خویشاوندانت از دین خدا بریده ای ، اگر آنچه به من گزارش رسیده، درست باشد، شتر خانه ات، و بند کفش تو، از تو با ارزش تر است ، و کسی که همانند تو باشد، نه لیاقت پاسداری از مرزهای کشور را دارد، و نه می تواند کاری را به انجام رساند، یا ارزش او بالا رود، یا شریک در امانت باشد یا از خیانتی دور ماند پس چون این نامه به دست تو رسد، نزد من بیا. ان شاء الله .

(منذر کسی است که امیر مؤمنان در باره او فرمود: آدم متکبری است، به دو جانب خود می نگرَد، و در دو جامه که بر تن دارد می خرامد، و پیوسته بر بند کفش خود می دمد که گردی بر آن ننشیند) .

شهیدی

عبدی که در پاره ای از آنچه امام او را بر آن ولایت داده بود خیانت کرد اما بعد، پارسایی پدرت مرا در باره تو فریفت، و گمان کردم پیرو پدرت هستی و به راه او می روی ، لیکن آنچه در باره تو به من خبر داده اند، این است که از فرمانبرداری هوایت دست بر نمی داری و ذخیرتی برای آخرت نمی گذاری. دنیای خود را آبادان می کنی با ویران کردن آخرت، و با خویشاوندانت می پیوندی به قیمت بریدن از دینت. اگر آنچه از تو به من رسیده درست باشد شتر خویش و تبار، و بند پای افزار تو از تو بهتر است ، و آن که چون تو باشد در خور آن نیست که پاسداری مرزی را تواند یا کاری را به انجام رساند. یا رتبت او را برافرازند، یا در امانتی شریکش سازند. چون این نامه به تو رسد نزد من بیا، ان شاء الله. [منذر کسی است که امیر مؤمنان (ع) در باره او فرمود: «- از خودبینی پیوسته- به دو جانب خود می نگرَد و در دو جامه که بر تن دارد می خرامد و پیوسته بر بند کفشهای خود می دمد.»!]

اردبیلی

و بتحقیق که خیانت کرده بود در بعضی از آنچه والی گردانیده بود او را از عملهای خود اما پس از حمد و صلوات پس بدرستی که صلاحیت پدر تو فریب داد مرا از تو پس گمان کردم که تو پیروی میکنی طریقه هادیه پدر خود را و می روی در راه او پس این هنگام در آنچه رسانیده شد بسوی من از تو نمی گذاری برای نفس و هوای خودت نهادن را بلکه پیوسته تابع نفس خودی و باقی نمی گذاری برای آخرت خود و می سازی و توشه عمارت میکنی دنیای خود را برای خرابی آخرت خودت و می پیوندی بخویشان خودت ببردن از دین خود و اگر باشد آنچه رسید بمن از جانب تو راست و درست هر آینه شتر اهل تو و دوال نعلین تو بهتر است از تو و هر که باشد بصفت تو پس نیست او قابل آنکه بسته شود باو رخنه حصار یا روان کرده شود باو کاری یا بلند کرده شود برای او مقداری و مرتبه یا شریک کرده شود در امانتی یا امین گذاشته شود بر خیانتی پس روی آور بسوی من وقتی که برسد بتو این نامه من اگر خواهد خدا رسیدن آنرا و این منذر بن جارود همان کسیست که فرمود در شان او امیر مؤمنان علی علیه السلام که بدرستی که او بسیار نظر کننده است در هر دو دوش خود جبهه تکبر و تبختر تکبر کننده است در هر دو بر خود؟؟؟؟ و باد دمنده است در بند نعلین خود

آیتی

از نامه آن حضرت (علیه السلام) به منذر بن الجارود العبدی در پاره ای از آنچه او را بر آن ولایت داده بود، خیانت کرد:

اما بعد، درستکاری پدرت مرا در انتصاب تو بفریفت و پنداشتم که تو از روش او پیروی می کنی و به راه او می روی. ولی، آنسان، که به من خبر رسیده تو فرمانبرداری از نفس خود را فرو نمی هلی و برای آخرت اندوخته ای نمی نهی و با ویران ساختن آخرت می خواهی دنیایت را آبادان سازی و به بهای بردن از دینت به عشیره خود می پیوندی. اگر آنچه مرا خبر داده اند، درست باشد، پس اشتر قبيله ات و بند کفشت از تو بهتر توانند بود. کسانی همانند تو هیچ مرزی را استوار نتوانند داشت و لایق آن نیستند که بر رتبه و مقامشان افزوده شود یا در امانتی شریکشان سازند یا از خیانتشان در امان تواند بود. این نامه من که به تو رسید بر فور به نزد من در حرکت آی. ان شاء الله.

شریف رضی گوید:

این منذر همان است که امیرالمؤمنین درباره او فرمود از روی خودپسندی پیوسته به چپ و راست خود می نگرد و در دو برد گرانبهای خود می خرامد و کفشهای خود را فوت می کند که گرد از آنها بزداید.

انصاریان

اما بعد، درستی پدرت مرا نسبت به تو خوشبین نمود، و فکر کردم پیرو او هستی، و به روش او می روی، ناگاه به من گزارش رسید که در تبعیت از هوای نفس دست بردار نیستی،

و ذخیره ای برای آخرت باقی نمی گذاری، با ویران کردن آخرت دنیایت را آباد می کنی، و به قیمت جدا شدن از دینت به خویشان می پیوندی. اگر آنچه از تو به من گزارش شده درست باشد شتر خانواده ات و بند کفشت از تو بهتر است! کسی که مانند تو باشد نه اهلیت دارد که مرزی به وسیله او بسته شود، و نه برنامه ای به توسط او اجرا گردد، و یا مقامش را بالا برند،

یا در امانتی شریکش نمایند، یا از خیانت او در امان باشند. زمانی که این نامه به دستت رسد به طرف من حرکت کن ان شاء الله .

این منذر کسی است که امیر المؤمنین علیه السلام در باره اش فرمود: از خود بینی و خودپسندی مرتب به این طرف و آن طرفش نظر می کند، در دو جامه خود می خرامد، و پیوسته گرد و غبار کفشهایش را پاک می نماید.»

شروح

راوندی

ورقی الی: ای بلغنی، و اصله ان یكون انسان فی موضع عال فاذا اتاه شیء ارتفع الیه و نحوه یقال. و العتاد: العده. و الجمل: الذی یكون لاب القبیلہ ثم یصیر میراثا لهم، یسوقه کل واحد منهم و یصرفه فی حاجته، فهو ذلیل فیما بینهم. و حقاره شسع النعل معلومه، اذا لا قیمه له. و قوله و یومن علی خیانه یتعلق علی بفعل مضمر و قیل یتعلق بیومن، ای یكون مامونا من ان یخون، یعنی من کان له مثل صفات المخاطب لا یتاهل ان یخص باحدی هذه الخصال الخمس. و الاشتراک فی الامانه. هو ان الله تعالی جعل البلاد امانه عند الاثمه، فاذا ولوا واحدا فی موضع فقد اشركوه فی امانتهم، و من کل معجبا بنفسه فانه ینظر کثیرا فی عطفیه، ای بجانبیه: و یجر ثوبه خیلاء و ینقل فی شراک کل واحده من نعلیه اذا تغیرتا. و الشسع واحد شسوع النعل التی یشد الی زمامها، و الشراک: السیر الذی یكون علی ظهر القدم، و قد بین المتنبی الفرق بین سیور النعل بقوله: شراکها کورها و مشفرها زمامها و الشسوع مقودها

کیدری

قال الرضی و المنذر هذا هو الذی قال فیہ امیرالمومنین علیه السلام انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه تفال فی شراکیه قوله علیه السلام: فیما رقی الی ای رفع و انهی الی. و النعل و جمل: الام مما یتمثل به فی المذله و الهوان، قال الفرزدق: و کل کلیبی صحیفه وجهه اذل علی طول الهوان من النعل و قال الحماسی: اکلما حاربت خزاعه تحدونی کانی لامهم جمل و قوله علیه السلام: جمل اهلك: الاهل قد یشمل الام و غیرها من اهل البیت و یحتمل ان یرید بالاهل الزوجه. قوله علیه السلام: انک لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه تفال فی شراکیه. کل هذه علامات المعجب المختال فانه ینظر کثیرا فی عطفیه ای منکیبه و یتبخر مشیته یجر ثوبه خیلاء و یتفل فی شراک نعلیه اذا اغبرتا و تغیرتا. و الشسع: السیر الذی یشد الی زمام النعل، و الشراک ما یكون علی ظاهر القدم، و قد فرق المتنبی بینهما بقوله: شراکها کورها و مشفرها زمامها و الشسوع مقودها

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به منذر بن جارود عبدی که در پاره ای از وظایف خویش خیانت کرده بود. عتاد: آذوقه، توشه شسع: بند وسط دو انگشت در کفشهای عربی (اما بعد، درستکاری پدرت مرا فریفت و گمان بردم تو هم در راستی پیرو او هستی و راه او را می روی و یک مرتبه، به من خبر دادند که در پیروی از هوا و هوس، قید و بندی نمی شناسی و توشه ای برای آخرتت نمی گذاری دنیایت را به قیمت ویرانی آخرت آباد می کنی و به بهای بریدن از دین به خویشاوندانت می

پیوندی. برآستی اگر آنچه از تو برای من نقل کرده اند راست باشد، شتر اهلت و بند کفشت از تو بهترند، و هر که به سان تو باشد شایستگی ندارد که مرزی به وسیله ی او محافظت شود، و یا کاری توسط او انجام گیرد و یا منزلتی برایش قائل شوند و یا او را در امانت شرکت دهند و یا به منظور جلوگیری از خیانتی بگمارندش، وقتی که این نامه به دست- به خواست خدا- رسید نزد من (یا). سیدرضی می گوید: این منذر همان کسی است که امیرمومنان (ع) درباره ی او فرموده است: به دو سمت خود زیاده نگاه می کند، و در دو برد یمانی خود با تکبر راه می رود و غبار کفشش را با فوت کردن می زداید. محور سخن این نامه سرزنش وی به خاطر خیانش می باشد. علت فریب خوردن خود را که همان مقایسه با درستی پدرش- جارود عبدی- بیان کرده است، در این جهت که او هم راه درست پدرش را پی می گیرد. آنگاه چهار مورد جدایی وی از پدرش را به طور مشخص، خاطر نشان کرده است: ۱- پیروی او از هوای نفسش در هر چیزی که او را رهنمود باشد. ۲- غفلت او از اعمال شایسته که برای عالم آخرتش اهمیت دارد. ۳- دنیایش را بدانچه که باعث ویرانی خانه ی آخرت است، یعنی استفاده از مال حرام، آباد می سازد. ۴- به بهای گسستن از دینش با خویشان خود می پیوندد. در هر دو جمله ی همسان، رعایت سجع را فرموده است. آنگاه شروع به سرزنش و حکم به کاستی و حقارت وی نموده است، بدین ترتیب که اگر آنچه را به وی نسبت داده اند. راست باشد، شتر اهل او، و بند کفشش را بر او رجحان دارند. و این شتر اهل از جمله چیزهایی است که در خواری و پستی ضرب المثل است، و اصل این مثل به طوری که نقل کرده اند. آن است که شتری از آن پدر قبیله ای بود، به ارث به افراد قبیله رسید، هر کدام از آنها افسار آن را به راه مقصود خودش می کشید و از آن استفاده می کرد، و این حیوان دلیل و خوار دست آنها بود. سپس در زمینه ی توییخ و سرزنش نسبت به هر کس که ویژگی او را داشته باشد، چنین حکم کرده است که او برای تصدی کاری که مورد نظر والی است، شایستگی ندارد. و در هر چهار جمله همسان سجع متوازی را رعایت کرده است، کلمات: قدر، در برابر، امر، و خیانت در مقابل امانت، آمده است، و این که امام (علیه السلام) فرموده است: یا در امانت شرکت دهند از آن جهت است که خلفاء از طرف خداوند در روی زمین امینند، بنابراین آنان به هر کسی که از طرف خود سرپرستی جایی را واگذار می کنند، در حقیقت او را شریک امانت خود کرده اند. عبارت: او یومن علی خیانته یعنی در حالی که تو خیانتکاری، زیرا کلمه ی علی مفید حالت و کیفیت است. و پس از سرزنش، به منظور برکنار ساختن او را به نزد خود طلبد است. آنچه را که سیدرضی- که خدایش بیامرزد- درباره ی معرفی امیرمومنان (ع) از منذر نقل کرده است کنایه از خودخواهی منذر است. التفل فی الشرك، زدودن گرد و غبار از روی کفش است و این عبارت مناسب با نامه است چون مشتمل بر نکوهش و مذمت است. توفیق در دست خداست.

ابن ابی الحدید

و قد كان استعمله على بعض النواحي فخان الأمانة في بعض ما ولاه من أعماله أمّا بَعْدُ فَإِنَّ صِيْلَاحَ أَبِيكَ عَزَّنِي مِنْكَ وَ ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَيْدِيَهُ وَ تَسِيْلُكَ سَبِيْلَهُ فَإِذَا أَنْتَ فِيْمَا رَقِيْ إِلَى عَنِكَ لَا- تَدْعُ لِهَوَاكَ أَنْقِيَادًا وَ لَا- تُبْقِي لِأَخْرَجَتِكَ عَتَادًا تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ أَخْرَجَتِكَ وَ تَصِلُ عَشِيْرَتَكَ بِقَطِيْعِهِ دِيْنِكَ وَ لِيْنُ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَ شِئْءٌ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ وَ مَنْ كَانَ بِصِيْفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يَسِيْدَ بِهِ نَعْرًا أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانِهِ أَوْ يُؤْمَنَ عَلَي جَبَايِهِ فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِيْنَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

{ ١ } من ا. { هذا هو الذى }

قال فيه أمير المؤمنين ع إنه لنظار فى عطفيه مختال فى برديه تفال فى شراكيه.

[ذكر المنذر و أبيه الجارود]

هو المنذر بن الجارود و اسم الجارود بشر بن خنيس بن المعلى و هو الحارث بن زيد بن حارثه بن معاويه بن ثعلبه بن جذيمه بن عوف بن أنمار بن عمرو بن وديعه بن لكيز بن أفصى بن عبد القيس بن أفصى بن دعمى بن جديله بن أسد بن ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان بيتهم بيت الشرف فى عبد القيس و إنما سمي الجارود لبيت قاله بعض الشعراء فيه فى آخره.

كما جرد الجارود بكر بن وائل { ١ } صدره: * و دسناهم بالخيل من كل جانب*. { .

و وفد الجارود على النبي ص فى سنة تسع و قيل فى سنة عشر .

و ذكر أبو عمر بن عبد البر فى كتاب الإستيعاب { ٢ } الاستيعاب(نهضة مصر) ٢٦٢-٢٦٤. { أنه كان نصرانيا فأسلم و حسن إسلامه و كان قد وفد مع المنذر بن ساوى فى جماعه من عبد القيس و قال شهدت بأن الله حق و سامحت قال و قد اختلف فى نسبه اختلافا كثيرا فقيل بشر بن المعلى بن خنيس و قيل بشر بن خنيس بن المعلى و قيل بشر بن عمرو بن العلاء و قيل بشر بن عمرو بن المعلى و كنيته أبو عتاب و يكنى أيضا أبا المنذر .

و سكن الجارود البصره و قتل بأرض فارس و قيل بل قتل بنهاوند مع النعمان بن مقرن و قيل إن عثمان بن العاص بعث الجارود فى بعث نحو ساحل فارس فقتل

بموضع يعرف بعقبه الجارود و كان قبل ذلك يعرف بعقبه الطين فلما قتل الجارود فيه عرفه الناس بعقبه الجارود و ذلك فى سنة إحدى و عشرين .

و قد روى عن النبي ص أحاديث و روى عنه و أمه دريمكه بنت رويم الشيبانيه .

و قال أبو عبيده معمر بن المثنى فى كتاب التاج إن رسول الله ص أكرم الجارود و عبد القيس حين وفدا إليه و قال للأنصار قوموا إلى إخوانكم و أشبه الناس بكم .

قال لأنهم أصحاب نخل كما أن الأوس و الخزرج أصحاب نخل و مسكنهم البحرين و اليمامة قال أبو عبيده

و قال عمر بن الخطاب لو لا- أنى سمعت رسول الله ص يقول إن هذا الأمر لا- يكون إلا- فى قريش لما عدلت بالخلافه عن الجارود بن بشر بن المعلى و لا تخالجنى فى ذلك الأمور.

قال أبو عبيده و لعبد القيس ست خصال فاقت بها على العرب منها أسود العرب بيتا و أشرفهم رهطا الجارود هو و ولده.

و منها أشجع العرب حكيم بن جبلة قطعت رجله يوم الجمل فأخذها بيده و زحف على قاتله فضربه بها حتى قتله و هو يقول يا نفس لا تراعى إن قطعت كراعى إن معى ذراعى.

فلا يعرف فى العرب أحد صنع صنيعه.

و منها أعبد العرب هرم بن حيان صاحب أويس القرنى .

و منها أجود العرب عبد الله بن سواد بن همام غزا السند فى أربعة آلاف ففتحها و أطعم الجيش كله ذاهبا و قافلا فبلغه أن رجلا من الجيش مرض فاشتبهى خبيصا

فأمر باتخاذ الخبيص لأربعة آلاف إنسان فأطعمهم حتى فضل و تقدم إليهم ألا يوقد أحد منهم نارا لطعام فى عسكره مع ناره.

و منها أخطب العرب مصقلة بن رقبه به يضرب المثل فيقال أخطب من مصقله .

و منها أهدى العرب فى الجاهلية و بعدهم مغارا و أثرا فى الأرض فى عدوه و هو دميميص { ١ } ب: دميميص، و انظر القاموس. { الرمل كان يعرف بالنجوم هدايه و كان أهدى من القطا يدفن بيض النعام فى الرمل مملوءا ماء ثم يعود إليه فيستخرجه.

فأما المنذر بن الجارود فكان شريفا و ابنه الحكم بن المنذر يتلوه فى الشرف و المنذر غير معدود فى الصحابه و لا رأى رسول الله ص و لا- ولد له فى أيامه و كان تائها معجبا بنفسه و فى الحكم ابنه يقول الراجز يا حكم بن المنذر بن الجارود أنت الجواد ابن الجواد المحمود سرادق المجد عليك ممدود.

و كان يقال أطوع الناس فى قومه الجارود بن بشر بن المعلى لما قبض رسول الله ص فارتدت العرب خطب قومه فقال أيها الناس إن كان محمد قد مات فإن الله حتى لا يموت فاستمسكوا بدينكم و من ذهب له فى هذه الفتنة دينار أو درهم أو بقره أو شاه فعلى مثلاه فما خالفه من عبد القيس أحد .

قوله ع إن صلاح أبيك غرنى منك قد ذكرنا حال الجارود و صحبته و صلاحه و كثيرا ما يغتر الإنسان بحال الآباء فيظن أن الأبناء على منهاجهم فلا يكون و الأمر كذلك يُخْرِجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ .

قوله فيما رقى بالتشديد أى فيما رفع إلى و أصله أن يكون الإنسان فى موضع عال

فيرقى إليه شىء و كان العلو هاهنا هو علو المرتبه بين الإمام و الأمير و نحوه قولهم تعال باعتبار علو رتبه الأمر على الأمور و اللام فى لهواك متعلقه بمحذوف دل عليه انقيادا و لا- يتعلق بنفس انقياد لأن المتعلق من حروف الجر بالمصدر لا يجوز أن يتقدم على المصدر.

و العتاد العده.

قوله و تصل عشيرتك كان فيما رقى إليه عنه أنه يقتطع المال و يفيضه على رهطه و قومه و يخرج بعضه فى لذاته و مآربه .

قوله لجمل أهلك العرب تضرب بالجمل المثل فى الهوان قال لقد عظم البعير بغير لب

فأما شسع النعل فضرب المثل بها فى الاستهانه مشهور لابتدالها و وطئها الأقدام فى التراب .

ثم ذكر أنه من كان بصفته فليس بأهل لكذا و لا كذا إلى أن قال أو يشرك فى أمانه و قد جعل الله تعالى البلاد و الرعايا أمانه فى ذمه الإمام فإذا استعمل العمال على البلاد و الرعايا فقد شركهم فى تلك الأمانه.

قال أو يؤمن على جبايه أى على استجباء الخراج و جمعه و هذه الروايه التى سمعناها و من الناس من يرويهها على خيانه و هكذا رواها الراوندى و لم يرو الروايه الصحيحه التى ذكرناها نحن و قال يكون على متعلقه بمحذوف أو يؤمن نفسها و هو بعيد و متكلف.

ثم أمره أن يقبل إليه و هذه كناية عن العزل .

فأما الكلمات التى ذكرها الرضى عنه ع فى أمر المنذر فهى داله على أنه نسبه إلى التيه و العجب فقال نظار فى عطفيه أى جانيه ينظر تاره هكذا و تاره هكذا ينظر لنفسه و يستحسن هيئته و لبسته و ينظر هل عنده نقص فى ذلك أو عيب فيستدركه بإزالته كما يفعل أرباب الزهو و من يدعى لنفسه الحسن و الملاحه.

قال مختال فى برديه يمشى الخيلاء عجا قال محمد بن واسع لابن له و قد رآه يختال فى برد له ادن فدنا فقال من أين جاءتك هذه الخيلاء و يلك أما أمك فأمه ابتعتها بمائتى درهم و أما أبوك فلا أكثر الله فى الناس أمثاله.

قوله تفال فى شراكيه الشراك السير الذى يكون فى النعل على ظهر القدم.

و التفل بالسكون مصدر تفل أى بصق و التفل محركا البصاق نفسه و إنما يفعل المعجب و التائه فى شراكيه ليذهب عنهما الغبار و الوسخ يتفل فيهما و يمسحهما ليعودا كالجديدين

كاشانى

(الى المنذر بن الجارود العبدى) و از نامه آن حضرت است كه فرستاد به سوى منذر بن جارود عبدى (و قد خان فى بعض ما و لاه) در حينى كه خيانت کرده بود در بعضى از آنچه والى ساخته بود او را (من اعماله) از عملهاى خود در بعضى از بلاد. (اما بعد) اما پس از ستايش حضرت جل و علا و صلوات بر رسول مجتبى (فان صلاح ابيك) پس به درسى كه صلاح پدر تو به تقوا و ورع او (قد غرنى منك) فريب داد ما را از جانب تو (فظننت) پس گمان بردم (انك تتبع هديه) كه پيروى مى كنى طريق هاديه پدر خود را (و تسلك سبيله) و سلوك مى نمايى راه و سيرت او را (فاذا انت) پس اين هنگام تو (فيما رقى الى عنك) در آنچه رسانيده شد به سوى من از جانب تو (لا تدع لهواك انقيادا) و نمى گذارى براى نفس خودت گردن نهادن را بلكه پيوسته مطيع نفس اماره خودى (و لا- تبقى لاخرتك عتادا) و باقى نمى گذارى براى آخرت خود، ساز و توشه اى را (تعمر دنياك) عمارت مى كنى دنياى خود را (بخراب اخرتك) به واسطه خرابى آخرت خود (و تصل عشيرتك) و مى پيوندى به خویشان خود (بقطيعه دينك) به بريدن از دين خود (و لئن كان ما بلغنى عنك) و اگر باشد آنچه رسیده به من از

ت (لجمل اهلك) هر آینه شتر اهل تو (و شسع نعلك) و دوال نعلین تو (خیر منك) بهتر است از تو تمثیل فرمود از برای او این دو چیز را به جهت ذلت و خواری و صغارت و حقارت او (و من كان بصفتك) و هر که باشد به صفت تو (فلیس باهل ان یسد به ثغر) پس نیست او قابل آنکه بسته شود به او رخنه حصارى (او ینفذ به امر) یا روان کرده شود و گشوده گردد به او کارى (او یعلی له قدر) یا بلند کرده شود برای او مقداری و مرتبه ای (او یشرک فی امانه) یا شریک کرده شود در امانتی (او یومن علی خیانه) یا امین گذاشته شود بر خیانتی (فاقبل الی) پس روی آور به سوی من (حین یصل الیک کتابی هذا) وقتی که برسد به سوی تو این کتاب من (انشاء الله) اگر خواهد خدا. (والمنذر بن الجارود هذا) و این منذر که مذکور شد (هو الذی قال فیہ امیرالمومنین علی علیه السلام) آن کسی است که فرمود در شان او امیرالمومنین علیه اسلام که: (انه لنظار فی عطفیه) به درستی که او بسیار نظرکننده است در هر دو دوش و هر دو جانب خود به جهت تبختر (مختال فی بردیه) تکبر کننده است در بردین خود- و برد جامه یمنی است که بسیار قیمتی باشد- یعنی نازنده است به لباس و اساس خود (تفال فی شراکیه) باد دمنده است در بند نعلین خود. یعنی افشاننده است خاک و غبار را از شراکین خود همچنانکه فعل خرامندگان و خودبینان است.

آملی

قزوینی

این نامه را به منذر نوشته است او خیانت کرده بود با آن حضرت در بعضی از اعمال که او را بر آن گماشته بود (رقی الیه کلاما ترقیه رفع کذا فی القاموس) یعنی صلاح پدر تو مرا فریب داد از تو و گمان بردم که تو متابعت سیرت او و سلوک سبیل او خواهی نمود و حال آنکه تو از قرار آنچه رسانیده شد به من از جانب تو رها نمی کنی برای هوای نفس گردن نهادن و مطیع شدنی را، و باقی نمی گذاری برای آخرت خود ساز و برگی را. و بالجمله تابع هوای نفس شده ای و کار آخرت مهمل فرو گذاشته ای معمور می سازی دنیای خود را به خراب ساختن آخرت خود، و صلّه میکنی با خویشان به قطع دین و ایمان و اگر حق باشد آنچه رسید به من از خبر خیانت تو هر آینه شتر اهلت و (دوال نعلینت) بهتر است از تو و هر که به صفت تو باشد اهل آن نیست که مسدود سازند به او رخنه مملکتی و سرحدی را، یا نافذ گردانند به او امری را یا بلند گردانیده شود او را قدری و منزلتی یا شریک گردانیده شود در امانتی، یا ایمن شوند از او بر خیانتی. و بالجمله مثل تو ناکسان شایسته آن نیستند که سرحدی و حصارى و رخنه مملکتی به سعی ایشان محروس گردد و کارى از امور دین و دنیا به حسن کفایت ایشان موکول شود و ایشان را تربیت فرمایند و در مرتبت بیفزایند و در امانتها مدخل دهند و از خیانتشان ایمن باشند پس روی آور به سوی من وقتی که میرسد به تو این نامه من اگر خواهد خداوند (سید رضی الله عنه) میگوید که: این منذر آن شخص است که آن حضرت گفت درباره او بسیار نظرکننده است در دو دوش خود، یعنی به تبختر به دو جانب خود می نگرد، و تکبرکننده است در دو برد خویش و برد جامه یمنی بسیار قیمت را گویند: یعنی همچو متکبران خرامد، و همچو زنان به آرایش جامه نازد، و باد دمنده است در دو بند نعلین خود یعنی غبار از آن فشانند، و اهتمام بتزین آن نماید.

لایجی

و من کتاب له علیه السلام

الی المنذر بن الجارود العبدی و قد خان فی بعض ما ولاه من اعماله.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است، به سوی منذر پسر جارود عبدی و حال آنکه خیانت کرده بود در بعضی از چیزهایی که صاحب اختیار گردانیده بود او را بر آن از کارهای او.

«اما بعد، فان صلاح اییک غرنی منک و ظننت انک تتبع هدیه و تسلك سبيله، فاذا انت فیما رقی الی عنک فلاتدع لهواک انقیادا و لا تبقی لاخرتک عتادا، تعمر دنیاک بخراب آخرتک و تصل عشیرتک بقطیعه دینک. و لئن کان ما بلغنی عنک حقا، لجمل اهلک و شمع نعلک خیر منک و من کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغرا، او ینفذ امر، او یعلی له قدر، او یشرک فی امانه، او یومن علی جباهه. فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا. ان شاء الله.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که صلاح و سداد پدر تو فریب داد مرا از جانب تو و گمان کردم که تو پیروی می کنی سیرت و طریقه ی او را و می روی راه او را، پس ناگاه بودی تو در خیانتی که رسانیده شد به سوی من از حال تو، در حالتی که وانمی گذاری از برای خواهش نفس تو پیروی کردنی را و باقی نمی گذاری از برای آخرت تو توشه ی راهی را، آباد می کنی دنیای تو را به خراب کردن آخرت تو و احسان می کنی اهل و قبیله ی تو را به بریدن احسان به دین تو. و هر آینه اگر باشد آن چیزی که به من رسیده است از تو حق و راست، هر آینه شتر اهل تو و دوال بند نعل تو بهتر باشد از تو. یعنی بهائم و جماد بهتر از تو خواهد بود. و کسی که باشد به صفت تو، پس نیست سزاوار به اینکه بسته شود به سبب او رخنه ی دشمنی را و یا جاری کرده شود به سبب او حکمی را و یا بلند کرده شود از برای او مرتبه ای را و یا شریک گردانیده شود در امانتی و یا ایمن کرده شود از خیانتی. پس بیا به سوی من در وقتی که می رسد به تو این مکتوب من اگر بخواهد خدا.

«و المنذر بن الجارود هذا، هو الذی قال فیه امیرالمومنین علیه السلام: انه لنظار فی عطفیه، مختال فی بردیه، تفال فی شراکیه. سید رحمه الله.»

سید، رحمه الله، می گوید: این منذر بن الجارود آن کسی است که در مذمت او گفته است امیرالمومنین علیه السلام که: «به تحقیق که او بسیار نگاه کننده است به هر دو جانب خود، یعنی از ناز و غمزه گاهی به طرف راست خود نگاه می کند و گاهی به طرف چپ خود و فخرکننده است به علت دو جامه ی برد یمانی خود که پوشیده است، یعنی به سبب لباسهای فاخر خود و پف کننده ی گرد و غبار است از دوال نعلین خود، یعنی خرامان و نازپرور است.

خوئی

اللغه: (رقی) بالتشدید: رفع الی، و اصله ان یکون الانسان فی موضع عال فیرقی الیه شیء، (العتاد): العده، (الشسع): سیر بین الاصبغین فی النعل العربی. الاعراب: قال الشارح المعتزلی: و اللام فی لهواک متعلقه بمحذوف دل علیه (انقیادا) لان المتعلق من حروف الجر بالمصدر لا یجوز ان یتقدم علی المصدر. اقول: یصح ان تتعلق بقوله (لا تدع) فلا یتحتاج الی تکلف التقدير و هو

اوضح معنا ايضا و كذا في الجمه التاليه. المعنى: المنذر بن الجارود من اشراف العرب و من عبدالقيس الناهي في الشرف ينسب الى نزار بن معد بن عدنان، كان الجارود نصرانيا فوجد على النبي (صلى الله عليه و آله) في سنه تسع او عشر من الهجره فاسلم و حسن اسلامه و سكن بعد ذلك في البصره و قتل بارض فارس او نهاوند مع النعمان بن المقرن. و قد بالغ على (عليه السلام) في ذمه و توبيخه في هذا الكتاب لما ثبت عنده من خيانتته في اموال المسلمين و صرفها في شهواته و عشيرته زائدا على ما يستحقون و هذا مما لا- يتحملة (عليه السلام). قال الشارح المعتزلي في (ص ٥٩ ج ١٨ ط مصر): و اما الكلمات التي ذكرها الرضى عنه (عليه السلام) في امر المنذر في داله على انه نسبه الى التيه و العجب، فقال: (نظار في عطفيه) اي جانبيه، ينظر تازة هكذا و تاره هكذا، ينظر لنفسه و يستحسن هيئته و لبسته، و ينظر هل عنده نقص في ذلك او عيب فيستدرکه بازالتة، كما يفعل ارباب الزهو و من يدعى لنفسه الحسن و الملاحه. قال: (مختال في برديه) يمشى الخيلاء عجا- الى ان قال (تفال في شراكيه) الشراك: السير الذي يكون في النعل على ظهر القدم، و التفل بالسكون مصدر تفل اي بصق، و التفل محركا: البصاق نفسه و انما يفعله المعجب و التائه في شراكيه ليذهب عنهما الغبار و الوسخ، يتفل فيهما و يمسحهما ليعودا كالجديدين. الترجمة: از نامه ای که آنحضرت (عليه السلام) بمنذر بن جارود عبدي نگاشت که در کار فرمانگزاری خود خیانت کرده بود: اما بعد، راستی که خوبی و شایستگی پدرت مرا فریفت و گمان بردم پیرو درستی او هستی و براه او می روی، بناگاه چنین بمن رسید که تو یکسره هوسبازی و دنبال هوای نفس می روی و برای آخرت توشه ای بر نمی گیری و در فکر سرای دیگر نیستی. دنیایت را بویرانی آخرت آباد می کنی و با دینت بخویشانت وصله می زنی و بانها کمک می کنی. و اگر چنانچه آن گزارشاتی که از تو بمن رسیده درست باشد شتر خاندانت و بند کفشت بهتر از تو است، و کسی که چون تو باشد شایسته نباشد که مرزداري کند و یا کاری بوسیله ی او انجام شود و یا درجه ای از او با الرود یا شریک در کارگزاری خلافت که امانت الهی است بوده باشد یا آنکه بر جمع خراج و مالیات امین شمرده شود، بمحض اینکه این نامه ی من بتو رسید بسوی من بیا، انشاء الله.

شوشتری

(الفصل الثالث و العشرون- فی عتاباته (عليه السلام) لعماله و غیرهم) قال الرضى: و المنذر هذا هو الذى قال فيه اميرالمومنين (عليه السلام): انه لنظار فى عطفيه، مختال فى برديه، تفال فى شراكيه. اقول: رواه اليعقوبى مع زيادات و اختلاف، فقال: و كتب على (عليه السلام) الى المنذر بن الجارود و هو على اصطخر: اما بعد، فان صلاح ابيك غرنى منك، فاذا انت لا تدع انقيادا لهواك ازرى ذلك بك. بلغنى انك تدع عملك كثيرا، و تخرج لاهيا متنزها، تطلب الصيد، و تلعب بالكلاب، اقسام لئن كان حقا لثيبنك فعلك، و جاهل اهلك خير منك، فاقبل الى حين تنظر فى كتابى. فاقبل، فعزله و اغرمه ثلاثين الفا، ثم تركها لصعصعه بعد ان احلفه عليها فحلف، و ذلك ان عليا دخل على صعصعه يعوده و قال له: انك ما علمت حسن المعونه خفيف المونه. فقال صعصعه: و انت و الله يا اميرالمومنين بذات الله عليم، و ان الله فى صدرك عظيم. فقال له على: لا تجعلها ابهه على قومك ان عادك امامك. قال: لا و لكنه من (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) من الله على ان عادنى اهل البيت و ابن عم رسول رب العالمين. فقال له صعصعه: هذه ابنه الجارود تعصر عينها كل يوم لحبسك اخاها المنذر، فاخرجه و انا اضمن ما عليه من اعطيات ربيعه. فقال (عليه السلام) له: و لم تضمنها و زعم لنا انه لم ياخذها، فليحلف و نخرجه. فقال له صعصعه: اراه و الله سيحلف. فقال (عليه السلام): و انا و الله اظن ذلك، اما انه نظار فى عطنيه، مختال فى برديه، تفال فى شراكيه، فليحلف بعد او ليدع. فحلف، فخلى سبيله. و نقل عن تاريخ ابن واضح ايضا. قول المصنف: (و من كتاب له (عليه السلام) الى المنذر بن الجارود العبدي) اي: المنسوب الى عبد القيس، قال ابن ابى الحديد: قال ابو عبيده فى تاجه: لعبد

القيس ست خصال فاق بها العرب: منها اسود العرب بيتا، و اشرفهم رهط الجارود هو و ولده. و منها اشجع العرب حكيم بن جبلة، قطعت رجله يوم الجمل، فاخذها بيده و زحف على قاتله، فضربه بها حتى قتله و هو يقول: يا نفس لا تراعى ان قطعت كراعى ان معى ذراعى فلا- يعرف فى العرب احد صنع صنيعه، و منها اعبد العرب هرم بن حيان صاحب اويس القرنى، و منها اجود العرب عبدالله بن سوار بن همام، غزا السند فى اربعة آلاف، ففتحها و اطعم الجيش كله ذاهبا و قافلا، فبلغه ان رجلا من الجيش مرض، فاشتهى خبيصا، فامر باتخاذ الخبيص لاربعة آلاف انسان، فاطعمهم حتى فضل، و تقدم اليهم الا يوقد احد منهم نارا لطعام فى عسكره مع ناره. و منها اخطب العرب مصقله بن رقيه به يضرب المثل، فيقال اخطب من مصقله، و منها اهدى العرب فى الجاهليه، و ابعدهم نفرا و اثرا فى (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الارض فى عدوه، و هو دعيميس الرمل كان يعرف بالنجوم هدايه، و كان اهدى من القطا، يمدن بيض النعام فى الرمل مملوا ماء ثم يعود اليه فيستخرجه. قلت: لم لم يذكر فى اخطبهم صعصعه فلم يكن احد اخطب منه. و كيف كان فكما كان مصقله خطيبا كان ابنه كرز و رقيه ايضا خطيبين كما فى معارف ابن قتيبه، قال: و كان لكرز خطبه يقال لها العجوز. (و قد خان فى بعض ما و لاه من اعماله) هكذا فى (المصريه)، و لكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): (و قد كان استعمله على بعض النواحي فخان الامانه)، و زاد الاول (فى بعض ما و لاه من اعماله). و كيف كان فقد عرفت من روايه يعقوبى انه (عليه السلام) استعمله على اصطرخر. قوله (عليه السلام) (اما بعد فان صلاح ابيك) قال ابو عمر فى استيعابه قال ابن اسحاق: قدم الجارود بن عمرو فى سنه عشر على النبى (صلى الله عليه و آله) و فد عبد القيس و كان نصرانيا، فاسلم و حسن اسلامه. قال ابن ابى الحديد: قال ابو عبيده قال عمر: لو لا انى سمعت النبى يقول: ان هذا الامر لا يكون الا فى قریش لما عدلت بالخلافه عن الجارود-الخبر. قلت: قول عمر فى الجارود مما قال (عليه السلام) فيه: (فمنى الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض)، فتاره يقول فيه هكذا و اخرى يعمل معه شططا، فرووا ايضا ان عمر كان قاعدا و الدرره معه و الناس حوله اذ اقبل (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الجارود، فقال رجل: هذا سيد ربيعه، فسمعها عمر و من حوله و سمعها الجارود، فلما دنا منه خفقه بالدره، فقال: مالى و لك؟ قال: ويلك سمعتها؟ قال: و سمعتها فمه؟ قال: خشيت ان تخالط القوم و يقال هذا امير، فاحببت ان اطاطى منك. و اختلف فى اسمه و اسم ابيه، و الجوهرى قال: بشر بن عمرو، و اختلفوا فى وجه تلقيه بالجارود، ففى الاستيعاب: قيل له الجارود لانه اغار فى الجاهليه على بكر بن وائل، فاصابهم فجردهم، و قد ذكر ذلك الفضل العبدى فى شعره فقال: و دسناهم بالخيل من كل جانب كما جرد الجارود بكر بن وائل و فى (الصحاح): سمي الجارود لانه فر بابل الى اخواله بنى شيبان و بابله داء، ففشا ذلك الداء فى ابل اخواله فاهلكها، و فيه قال: (كما جرد الجارود بكر بن وائل) و لا يبعد صحه الثانى، و شيبان اخوال الجارود ايضا من بكر بن وائل، فالشعر لا ينافيه. ثم ان الاول قال الشعر للفضل العبدى، و قال ابن دريد: الشعر للمفضل النكرى، الا انه لا تنافى بين النكرى و العبدى، لانه نكره من عبد القيس، و الفضل و المفضل احدهما تصحيف الاخر. و كيف كان فقال ابن دريد: قتل بفارس بعقبه الطين شهيدا، و فى الاسد: و قيل ان عثمان بن ابى العاص بعث الجارود فى بعث الى ساحل فارس، فقتل بموضع يعرف بعقبه الجارود. (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) (ما) هكذا فى (المصريه)، و هى زائده لخلو غيرها عنها، و لانه لا معنى لها (غرنى منك و ظننت انك تتبع هديه) اى: سيرته، و فى الخبر: (و اهدوا هدى عمار). (و تسلك سبيله). (فاذا انت فيما رقى) اى: رفع (الى عنك لا تدع لهواك انقيادا) و هو شر خصله قال تعالى: (افرايت من اتخذ الهه هواه) (و لا تبقى لاخرتك عتادا) اى: عدّه (تعمر دنياك بخراب آخرتك) فتكون من الذين قال تعالى فيهم: (اولئك الذين اشتروا الحياه الدنيا بالآخره فلا- يخفف عنهم العذاب و لا- هم ينصرون). (و تصل عشيرتك بقطيعه دينك) كما كان عثمان، قال تعالى: (قل ان كان آباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون

كسادهها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامرہ). (و لئن كان ما بلغني عنك حقا لحمل) هكذا في (المصريه)، و الصواب: (لجمل) كما في غيرها (اهلك) قال (عليه السلام): (جمل اهلك) لانه اهون جمل يستعمله كل احد، و قال ابن ابي الحديد: يضرب المثل بالجمل في الهوان، قال الشاعر: لقد عظم البعير بغير لب و لم يستغن بالعظم البعير يصرفه الصبي بكل وجه و يحبسه على الخسف الجريير (الفصل الثالث و العشرون - في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و تضربه الوليده بالهراوى فلا غير لديه و لا نكير و هو كما ترى، لان كلامه (عليه السلام) في مقام و الشعر في مقام، فان الشاعر انما اراد ان يقول ان الطول و العرض في الجسم ليس بمغن اذا لم يكن قرينا بلب كالبعير الطويل العريض، فهو مثل للانسان ذى الجسم بلا عقل. و كيف كان فمثل جمل الاهل في الهوان بغير الاستقاء، و من امثالهم (اذل من بعير سانيه) و ايضا (سير السوانى سفر لا يقطع). قال الجوهرى: السانیه الناضحه، و هى الناقه التى يستقى عليها. (و شسع نعلك خير منك) و نظير كلامه (عليه السلام) فى الجمع بين الجمل و النعل فى الهوان قول الطرماح: قبيلته اذل من السوانى و اعرف للهوان من الخصاف - الخصاف النعل، و فى التشبيه بالنعل فقط قول البعث: و كل كليبي صفيحه وجهه اذل على مس الهوان من النعل و كما يضرب المثل فى الهوان بجمل الاهل و شسع النعل، كذلك يضرب بحمار الاهل و الوتد، قال الشاعر: ان الهوان حمار الاهل يعرفه و الحر ينكره و الحره الاجد و لا يقيم بدار الذل يعرفها الا الاذلان غير الاهل و الوتد هذا على الخسف معكوس برمته و ذا يشج فلا يرثى له احد و يضرب المثل بشسع النعل ايضا للمراه فى سهوله انفصالها بالطلاق، فرووا انه (عليه السلام) قال للنبي (صلى الله عليه و آله) فى عائشه لما رميت: (ان هى الا شسع نعلك). (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) (و من كان بصفتك فليس باهل ان يسد به ثغر او ينقذ به امر) فان سداد الثغور و انفاذ الامور انما يكون بالرجال اللاثقين، قال العرجى: اضاعونى و اى فتى اضاعوا ليوم كريبه و سداد ثغر (او يعلى له قدر) فان اعلاء القدر انما يكون لرجال متسلطين على هواهم لا مقهورين له. (او يشرك فى امانه او يومن على خيانه) هكذا فى (المصريه)، و نقله ابن ابي الحديد (على جبايه) من جبايه الخراج، و قال: نقله الراوندى (على خيانه) و لم يرو الروايه الصحيحه التى ذكرناها. قلت: و ابن ميثم ايضا مثل الراوندى و نسخه بخط المصنف، و عليه (على) بمعنى مع كقوله تعالى (و يطعمون الطعام على ابيه). (فاقبل الى حين يصل اليك كتابى هذا ان شاء الله) ان شاء الله قيد (يصل) لا (اقبل). قول المصنف: (قال الرضى) هكذا فى (المصريه) و ليس الكلام من المصنف بل من ابن ابي الحديد، لخلو (ابن ميثم و الخطيه) عنه (و المنذر) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و المنذر بن الجارود) كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (هذا هو الذى قال فيه اميرالمؤمنين) الحق مع المصنف من كون القائل فى المنذر ما ياتى هو (عليه السلام) فى المنذر، و توهم الجاحظ ان القائل فى المنذر صعصعه، فقال فى بيانه: وصف صعصعه (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) المنذر عند على كرم الله وجهه، فقال: (اما و الله انه مع ذلك لنظار فى عطفيه، تفال فى شراكيه، تعجبه حمرة برديه). (انه لنظار فى عطفيه) قال الجوهرى: عطا الرجل جانباه من لذن راسه الى و ركيه. و كونه نظارا فى عطفيه كناية عن كبره كقوله تعالى (ثانى عطفه). و نظيره فى الكنايه عن الكبر قولهم (فلان يضرب اصدرية و ازدرية). قال المبرد فى كامله: لا يتكلم منه بواحد. و قولهم (فلان ينفض مذوربه) اى: ناحيته، قال: و الكل وصف الخيلاء. (مختال فى برديه) قد عرفت ان الجاحظ بدله بقوله (تعجبه حمرة برديه)، الا ان الى عقوبى نقله كالمتمن. قال الجوهرى: الخال و الخيلاء، و الخيلاء الكبير، تقول منه اختال، و قال العجاج: (و الخال ثوب من ثياب الجهال). و فى (الكافى): اوصى النبي (صلى الله عليه و آله) رجلا من تميم، فقال له: اياك و اسبال الازار و القميص، فان ذلك من المخيله، و الله لا يحب المخيله. (تفال) فى الصحاح: التفل شبيه باليزق و هو اقل منه، اوله اليزق، ثم التفل، ثم النفث، ثم النفح. (فى شراكيه) اى: شراكي نعله. ثم ان (المصريه و ابن ابي الحديد) اقتصر فى كلام المصنف على ما (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه

(السلام) لعماله و غيرهم) مر، و زاد ابن ميثم (يعنى انه ينفض التراب من شراكه اذا اصابهما الغبار). هذا، و فى الخبر: ما لبس النعل السوداء احد الا اختال فيها. و المنذر بن الجارود هذا هو الذى اتى بكتاب الحسين (ع) اليه لما كتب اليه فيمن كتب اليه من اشراف البصره يدعوهم الى نصرته- الى ابن زياد مع رسوله (عليه السلام) فقتله ابن زياد. ففى (تاريخ الطبرى): كتب الحسين (ع) مع مولى لهم يقال له سليمان، كتب بنسخه الى رويس الاخماس بالبصره مالك بن مسمع البكرى، و الاحنف بن قيس، و المنذر بن الجارود، و مسعود بن عمرو، و قيس بن الهيثم، و عمرو بن عبيدالله بن معمر، فجاءت منه نسخه واحده الى اشرافها (اما بعد فان الله اصطفى محمد (صلى الله عليه و آله) على خلقه، و اكرمه بنبوته، و اختاره لرسالته، ثم قبضه الله اليه، و قد نصح لعباده، و بلغ ما ارسل به، و كنا اهله و اوليائه و اوصيائه، و ورثته، و احق الناس بمقامه فى الناس، فاستاثر علينا قومنا بذلك، فرضينا، و كرهنا الفرقه، و احببنا العافيه، و نحن نعلم انا احق بذلك الحق المستحق علينا ممن تولاه- الى ان قال- و قد بعثت رسولى اليكم بهذا الكتاب، و انا ادعوكم الى كتاب الله و سنه نبيه (صلى الله عليه و آله)، فان السنه قد اميتت و البدعه قد احببت، و ان تسمعوا قولى و تطيعوا امرى اهدكم سبيل الرشاد) فكل من قرا الكتاب من اشراف الناس كتبه غير المنذر بن الجارود، فانه خشى بزعمه ان يكون دسيسا من قبل عبيدالله، فجاءه بالرسول من العشيهِ التى يريد فى صبيحتها ان يسبق الى الكوفه و اقراه كتابه، فقدم الرسول، (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) فضرب عنقه، و كفاه بذلك خزيا. هذا، و فى الاغانى: كان الفرزدق فى حلقه فى المسجد الجامع و فيها المنذر بن الجارود، فقال المنذر للفرزدق من الذى يقول: وجدنا فى كتاب بنى تميم احق الخيل بالركض المعار فقال له الفرزدق: الذى يقول: لشارب قهوه و خدين زير اعبدى لسوته يخار وجدنا الخيل فى ابناء بكر و افضل خيلهم خشب و قار فخجل المنذر حتى ما قدر على الكلام. و ذكر عتابه (عليه السلام) لكميل فى فصل آداب الحرب.

مغنيه

اللغه: هديه: سيرته. ورقى: رفع. و العتاد: الذخير. و شسع النعل: ما يدخل بين اصبعين من النعل العربى. الاعراب: اذا فجائيه، و انت مبتدا، و جمله لا- تدع خير، و فيما رقى متعلق بتدع، و لئن اللام للتوطئه، و لجمل اللام فى جواب القسم الذى دلت عليه الواو، و اسم ليس ضمير مستتر يعود الى من كان و اهل خبر ليس، و الياء زائده، و المصدر من ان يسد مجرور بلام محذوفه، و يومن على خيانه على حذف مضاف اى على دفع خيانه. المعنى: تحدث التاريخ عن عدل الامام، و شدته فى الحفاظ على اموال الدوله.. و ايضا تحدث هو نفسه حيث دعت الحاجه حين حاسب عامله عثمان بن حنيف على حضور وليمه، و قال، و هو يعظه و يخوفه: ان امامكم اکتفى من دنياه بطمريه، و من طعمه بقرصيه.. و ما اخذ من المال الا كقوت اتان دبره كما جاء فى الرساله ٤٤. و اقام الدنيا و لم يقعداها على راس ابنته السيده ام كلثوم، لانها تجملت بعقد من بيت المال كعاريه مضمونه مردوده بعد ثلاثه ايام، و قال للخازن ابي رافع الذى اعارها العقد: اتخون المسلمين؟. و اذا كان هذا دابه مع نفسه و اهله فهل يتسامح مع عماله؟. بلغه عن عامله على اذربيجان بعض الشىء فارس يهدده كما فى الرساله ٥، و مثلها الرساله ٣٩ و ٤٢ و ٤٤ و الرساله التى نحن بصددھا، و التى ارسلھا للمنذر بن الجارود، و كان واليا للامام على بعض الاعمال و قال له: (فان صلاح ابيك غرنى منك) كان ابوالمنذر، و هو الجارود بن خنيس، نصرانيا، فاسلم على يد رسول الله (صلى الله عليه و آله) و لما قبض الرسول، ارتد كثير من العرب حذر الجارود قومه من الارتداد، و قال لهم: استمسكوا بدينك، و كان فيهم مطاعا، فاستمعوا له، و عملوا بنصحه. و من هنا قال الامام لولده المنذر: ان صلاح ابيك غرنى منك (و ظننت انك تتبع هديه الخ).. فخاب الظن، و انقطع الامل بعد ان سمعت انك لا- تملك هواك، و انك تتبع دينك بدنياك (فانك ان ما بلغنى عنك حقا لجمل اهلك و شسع نعلك خير

منك). ان صح ما قيل عنك فقد افسدت دينك و نفسك، و اخترت لها الذل و الهوان، و لا يجديك نفعا كرم الاجداد و مروئه الالباء. (و من كان بصفتك الخ).. من الخيانه، فما هو باهل لا يسر الامور، و احقرها (فاقبل الى حين يصل اليك كتابي هذا) للتحقيق و نقاش الحساب. و قال الشريف الرضى: و المنذر هذا هو الذى قال فيه اميرالمومنين (عليه السلام): (انه لناظر فى عطفيه مختال فى برديه) اى نظر جنبيه يمينه و شمالا اعجابا بنفسه و ثيابه كالطاووس يتصفح ذنبه و جناحيه (تفال فى شراكه) يغسل حذائه ببصاقه ليعتز به كما اعتز بيرديه؟.. و هكذا كل سخييف مجوف يسد ما فى نفسه من فراغ بخداء يلمع، او ثوب يخدع.

عبدہ

... هديه و تسلك سبيله: الهدى بفتح فسكون الطريقه و السيره ... رقى الى عنك: رقى الى رفع و انهى الى ... و لا- تبقى لاخرتك عتادا: العتاد بالفتح الذخير الممدوده لوقت الحاجه ... نعلك خير منك: الجمل يضرب به المثل فى الذله و الجهل و الشسع بالكسر سير بين الاصبع الوسطى و التى تليها فى النعل العربى كانه زمام و يسمى قبالا ككتاب ... او يومن على خيانه: اى على دفع خيانه ... مختال فى برديه: العطف بالكسر الجانب اى كثير النظر فى جانبيه عجا و خيلاء و البردان تنثيه برد بضم الباء و هو ثوب مخطط و المختال المعجب و الشر اكان تنثيه شراك ككتاب و هو سير النعل كله و تفال كثير التفل اى النفخ فيهما لينفضهما من التراب

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به منذر ابن جارود عبدی (از قبیله عبدالقیس) که او را بر بعضی از شهرها (فارس) حکمرانی داده و او با آن بزرگوار در بعضی از کارهایی که او را بر آن گماشته بود خیانت کرد (چهار هزار درهم از مال خراج ربود، امام علیه السلام او را در این نامه نکوهش نموده و نزد خود طلبیده، پدرش جارود را) که به قبیله خود عبدالقیس خدمت پیغمبر اکرم آمده و اسلام آورد (ستوده، خلاصه رجال نویسان منذر را ضعیف دانسته و به روایاتش اطمینان ندارند): پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، نیکی پدرت مرا فریب داد و گمان کردم از روش او پیروی می کنی و به راه او می روی، پس ناگاه به من خبر رسید که خیانت کرده ای، و برای هوای نفس خود فرمانبری را رها نمی کنی، و برای آخرت توشه ای نمی گذاری، دنیای خویش را با ویرانی آخرت آباد می سازی، و با بریدن از دینت به خویشانت می پیوندی (شاید این جمله خبر از آینده باشد، مرحوم علامه مجلسی در مجلد دهم کتاب بحارالانوار از سید ابن طاوس (علیه الرحمه) نقل می کند که امام حسین - علیه السلام - نامه ای نوشته و با غلام خود که نامش سلیمان و کنیه اش ابازرین بود به سوی گروهی از بزرگان بصره فرستاد و ایشان را به کمک و پیروی خواست که از آنها یزید ابن مسعود نهشلی و منذر ابن جارود عبدی بودند تا آنکه می فرماید: و اما منذر ابن جارود نامه و پیغام آور را نزد عبیدالله ابن زیاد آورد، زیرا ترسید که نامه خدعه و مکرری از عبیدالله باشد، و بحریه دختر منذر ابن جارود همسر عبیدالله ابن زیاد بود، پس عبیدالله پیغام آور را به دار کشید و بعد از آن به منبر رفت و خطبه خواند و مردم بصره را تهدید نمود که راه مخالفت نیمایند (و اگر آنچه) خیانت (که از تو به من خبر رسیده راست باشد) جمل اهلک و شسع نعلک خیر منک یعنی (شتر اهل تو و دوال کفشت) جائی که انگشت بزرگ پا در کفشهای عربی قرار می گیرد (از تو بهتر است) این جمله مثلی است اشاره به اینکه سود حیوان و جماد از تو بیشتر است (و کسی که

مانند تو باشد شایسته نیست به وسیله او رخنه ای بسته شود، یا امری انجام گیرد، یا مقام او را بالا برند، یا در امانت شریکش کنند، یا برای جلوگیری از خیانت و نادرستی بگمارندش (سزاوار نیست حفظ مرز یا حکومت شهر یا ریاست کاری را به تو گزارند) پس هنگامی که این نامه ام به تو می رسد نزد من بیا اگر خدا خواست (چون آمد امام علیه السلام او را زندانی نمود، و صعصعه ابن صوحان که از نیکان اصحاب امیرالمومنین و از بزرگان قبیله عبدالقیس بوده درباره او شفاعت کرده رهایش داد. سیدرضی فرماید: (و این منذر کسی است که امیرالمومنین علیه السلام درباره او فرمود: او به دو جانب خود بسیار می نگردد، و در دو برد) جامه یمنی پر بهای (خویش می خرامد، و بسیار گردد و خاک از روی کفشهایش پاک می کند) مرد متکبر و گردنکشی است که به خود و لباسش می نازد و به آرایش می پردازد).

زمانی

پروندهای مخلوط نشود جارود مورد احترام رسول خدا (ص) بود. در سرزمین بصره زندگی می کرد و در جنگ ایران و عرب کشته شد و گردنه ای که در فارس روی آن کشته شده به نام گردنه جارود معروف است. عمر درباره او گفته است: اگر رسول خدا (ص) نفرموده بود خلافت باید در قریش باشد من تردیدی در انتخاب جارود بجای خود نداشتم. جارود در میان طائفه خود محترم بود و آنگاه که رسول خدا (ص) از دنیا رفت به طائفه خود گفت: اگر محمد (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفته خدا زنده است دین خود را محکم حفظ کنید. هر کس با در گذشت محمد (صلی الله علیه و آله) دیناری، درهمی، گاو و یا گوسفندی از دست داد بیاید دو برابر از من بگیرد. جارود با داشتن چنین امتیازهایی مورد احترام بود و امام علیه السلام برای حفظ ظاهر و کشف حقیقت برای مردم و خود منذر، پسر جارود را به ریاست رسانید، تا حقیقت این آیه به اثبات رسد زنده از مرده تولید می شود و مرده از زنده از میان طبقه ضعیف شخصیت بوجود می آید و فرزندان شخصیتها فاسد می گردند و این یک حکمت است که مردم به پدر یا فرزند مغرور نباشند، هر کسی را روی پرونده خودش حساب کنند. ابن ابی الحدید در دریف صاحب امتیازان عرب چنین می نویسد: جارود و فرزندان او از نظر شرافت و عظمت خانوادگی سرآمد عرب بود. و حکیم بن جبلة از نظر شجاعت. در جنگ جمل پای او را قطع کردند. حکیم پای قطع شده اش را برداشت و آنقدر با پای بریده بر پیکر قاتل خود کوبید که او را به قتل رسانید. در حال حمله این رجز را می خواند: ای نفس وحشت نکن، اگر پای من قطع گردید بازویم هست. در هر صورت امام علیه السلام می خواهد به منذر بفهماند که از اعتبار پدرش به ریاست رسیده و بر اثر نداشتن شایستگی آن اعتبار را از دست داده است. دین را به دنیا نفروشید پول دوستان برای بدست آوردن مال دنیا به هر در و سوژه ای متوسل می شوند هر چند با فروش دین خود باشد و مصیبت وقتی است که انسان جان بکند، زحمت بکشد دین خود را زیر پا بگذارد تا دیگران بسود برسند. و امام علیه السلام به منذر اشاره می کند که تو برای نفع خویشاوندان دین خود را زیر پا گذاشته ای و در مسیر سقوط و انحراف قرار دادی و چنین فردی ارزش و اعتبار خود را از دست داده است. چنین فردی در میان طائفه با شتر دیگران تفاوت نمی کند و با ریزه های کفشهای پاره فرقی ندارد، بلکه شتر ارزش حیوانی دارد و بند کفش برای منافی مفید است اما کسیکه دین خود را از دست داده بی ارزشتر از حیوان و خاشاک است

نکته ای که خدای عزیز در قرآن مجید به آن اشاره کرده است: گمراهان از حیوان هم پست تراند. اندرز کنایه ای با اینکه امام علیه السلام یقین دارد منذر بر اثر تبعیض میان مردم و مقدم داشتن اقوام خود از نظر معنوی سقوط کرده و شایسته نیست نماینده امام علیه السلام باشد، باز بروی او نمی آورد و به طور کنایه می فرماید درباره ات چنین و چنان گفته اند اگر صحیح

است، شایسته نیست مامور من باشی و زودتر پیش من بیا و این روش مخصوص مردان خداست که قدرت و موضع طرف را ارزیابی می کنند و در حدود شخصیت طرف با وی سخن می گویند. خدای نیرومند و قادر به موسی هارون می گوید: وقتی با فرعون تماس می گیرید با زبان خوش با او صحبت کنید. فرعون مغرور است و صحبت با خودخواه باید متواضعانه باشد تا اگر زمینه اثر هست محفوظ بماند. مسئولیتها و مسئولان مهمترین مطلبی که امام علیه السلام در این نامه می خواهد در معرض بهره بردای قرار دهد این است که مسئولیتها را به افرادی بدهد که شایستگی دارند و از آنان که از نظر ایمان، تقوای سیاسی و به خصوص تقوای معنوی بی بهره اند پستها را بگیرد. کسی که در امور مالی ایمن نیست و نه از خدا می ترسد و نه از خلق، بطور حتم نه به مردم خدمت می کند و نه بخدا و نه به رئیس خود. و امام علی علیه السلام که در مکتب قرآن تربیت یافته می داند که ریاست برای آنانکه بخود، به مردم، به دین و به رئیس خود خیانت می کنند شایسته نیست. وقتی که امام علی علیه السلام بهترین نزدیکان خود مانند عقیل نایینا را با دیگران فرقی نگذارد و امتیازی برای وی قائل نشود اما فرماندارش، مسیر تبعیض را پیش گیرد برای امام علیه السلام و مردم قابل تصور و تصویب نیست. آری امام علیه السلام این آیه را به یاد دارد و روز، و ماه و سال آن را زمزمه می کند. آنگاه که ابراهیم پیامبر خدا از آزمایش سالم بیرون آمد و به مقام امامت رسید عرض کرد خدایا فرزندان من؟ خدا پاسخ داد: عهد (و امامت من) به ستمکاران نمی رسد. و این درس بزرگی است برای مسئولان امر که نسبت به اطرافیان خود دقت کنند و ببینند چه کسانی را بر مردم مسلط می کنند و جان و مال و ناموس خلق را بدست چه افرادی می سپارند و کوتاهی در دقت هم عذاب دنیائی برای آنان دارد و هم سقوط اجتماعی که با دست خودشان فراهم کرده اند. نماینده واقعی علی علیه السلام مرحوم سید رضی در پایان نامه سه نکته از زبان امام علیه السلام درباره مندر بیان می دارد که دلیل بر خودخواهی مندر است. به هنگام راه رفتن زیر و بم لباس خود را می نگرد تا دیگران هم او را بنگرند و یا اینکه کثیف نشده باشد تا آبروی او برود و بتواند قیافه بگیرد. لباس را گشاد می دوزد که با خودخواهی و قیافه گرفتن مناسبتر باشد. کفشها را همیشه با آب تر می کند، حتی با آب دهن که نو جلوه کند و بیشتر به او احترام بگذارند. و چنین فردی ظاهر ساز همیشه به فکر تن پروری و قیافه گرفتن است و بخدا و خلق کمتر می رسد و شایسته کارهای اجتماعی نیست بخصوص برای کارهایی که امانت داری لازم است امین نخواهد بود، یا از صندوق می برد و یا از مردم رشوه می گیرد. امام علی علیه السلام با آن کفشهای وصله دار و پیراهن کرباسی نمایندگان مثل خود باید داشته باشد تا آرام بگیرد.

سید محمد شیرازی

(الی المنذر بن الجارود العبدی، و قد خان فی بعض ما ولاه من اعماله) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان صلاح اییک ما غرنی منک) (ما) موصوله ای هو الشیء الذی غرنی منک فظننت انک مثل اییک فی الصلاح و لا یخفی ان اعمال الائمہ کانت جاریه علی حسب الظاهر کما ان اقوالهم کانت بتلک المثابه و الا فالامام یعلم الواقع و لیس یغر (و ظننت انک تتبع هدیه) ای طریقته الصالحه (و تسلك سبيله) ای تسیر فی المسیر الذی سار فیه (فاذا انت- فیما رقی الی عنک) ای رفع الی من جانبک (لا تدع لهواک انقیادا) بل تنقاد الی الهوی فی کل ما یامرک به، و هذا لئلی کل فرد، ای لیس هناك ای فرد من افراد الانقیاد الا تتبعه و لا- تدعه (و لا- تبقی لآخرتک عتادا) العتاد هو الذخیره المعدوده لوقت الحاجه، ای لا تعمل بما یبقی لک فی آخرتک (تعمر دنیاک بخراب آخرتک) فان التمتع باللذائذ المحرمه التي تعمر الدنيا- بزعم الفاعل- یوجب خراب الاخره. (و تصل عشیرتک بقیطعه دینک) ای بمال الناس و جاههم، و ذلک محرم فهو قطیعه للدين (و لئن کان ما بلغنی عنک حقا لجهل اهلک) ای بعیرهم، و هو مثل یضرب للذله، لانه یحمل علیه، و ینضح به، و یحمل المتاع، فهو ذلیل فی ایدیهم (و شسع نعلک)

الشسع ير بين الاصبغ الوسطى و التى تليها فى النعل العرييه، و لا قيمه معتده له (خير منك) لانهما لا يستحقان النار و المعاد. (و من كان بصفتك) اى مثل حالك (فليس باهل ان يسد به ثغر) الثغر الحد بين بلد الدوله و بين بلاد الاعداء (او ينفذ به امر) اى يكون منفذا له (او يعلى له قدر) بان يرفع شانہ (او يشرك فى امانه) بان يكون امينا (او يومن على خيانه) اى على دفع خيانه، و فى بعض النسخ (جبايه) بالجيم اى جمع جبايه (فاقبل الى حين يصل اليك كتابى هذا انشاء الله) كلمه تبرك تقال لاتمام الامر او قضاء الحاجه.

موسوى

اللغه: غرنى: خدعنى. الهدى: بفتح فسكون الطريقه و السيره. تسلك: تدخل. سبيله: طريقه. رقى الى: رفع و انهى الى. العتاد: العده و الذخيره. تعمر: تبنى. تصل عشيرتك: تكرمها و تعطيها. الشسع: بالكسر سير بين الاصبغ الوسطى و التى تليها فى النعل العربى. النعل: الحذاء. الثغر: المكان الذى يخشى دخول العدو منه. علا قدره: ارتفع شانہ. الجبايه: عمل الجابى و هو الساعى فى تحصيل ضرائب الدوله من الخراج و غيره. اقبل الى: اقدم على. نظار: كثير النظر. العطف: بالكسر الجانب. المختال: المعجب. البردان: تشبه البرد بضم الباء و هو ثوب مخطط. تقال: كثير النفل و التفل بالتحريك البصاق. الشرا كان: تشبه شراك ككتاب و هو سير النعل كله. الشرح: (اما بعد فان صلاح ابيك غرنى منك و ظننت انك تتبع هديه و تسلك سبيله فاذا انت فيما رقى الى عنك لا- تدع لهواك انقيادا و لا- تبقى لاخرتك عتادا تعمر دنياك بخراب آخرتك و تصل عشيرتك بقطيعه دينك) هذه الرساله بعث بها الامام الى المنذر بن الجارود العبدى و قد خان فى بعض ما ولاه من اعماله و قد شرح له فيها سبب اختياره لعمله ثم و بخه بكلمات تبقى و صمه عار له و لكل من كان على شاكلته ... ابتدا عليه السلام بالداعى الذى دعاه الى اختيار هذا الرجل - انه صلاح ابيه الجارود العبدى الذى كان مطاعا فى قومه و قد وعظهم بعد وفاه رسول الله و عصمهم من الرده عندما ارتدت العرب - صلاح ابيك و ما كان عليه من الالتزام و السلوك الجيد هو الذى اطمعنى فى ان اوليك هذا العمل فقد ظننت انك تمشى على سيرته و تسلك طريقته و تقضى به و لكن للاسف لقد وصل الى عنك امر و بلغنى عنك قضايا ثم ذكر هذه الامور التى و صلته عنه و هى: ١- لا- تدع لهواك انقيادا: انك رهين هواك يقودك حيث يشاء لم تجعل لك عليه سبيلا و لا تقدر على رده عن الردى و الضلال فما يطلبه منك يستجيب له فيه و لا ترده ٢- لا- تبقى لاخرتك عتادا: لم تعمل عملا صالحا تعتد به يوم القيامه و تقدمه لحاجتك يوم الحساب. ٣- تعمر دنياك بخراب آخرتك: فانت تتلذذ بالمحرمات تاكل اموال الفقراء فى شؤونك الخاصه فى البناء و العطاء و البذخ و الرفاه و تخرب بذلك آخرتك حيث العذاب و النار فى انتظارك. ٤- تصل عشيرتك بقطيعه دينك: تغدق على عشيرتك و اهلك العطاء و توسع عليهم فى الرزق دون حق و انما ذلك لتبقى لك الحظوه عندهم و الشرف فيهم و بذلك تخالف دينك و تعاديه و تعصى الله و تتمرد عليه فعلى حساب دينك يكون هذا العطاء ... (و لئن كان ما بلغنى عنك حقا لجمال اهلك و شسع نعلك خير منك) اذا كان ما وصل الى عنك حقا و صدقا من هذه الخيانه فجمال اهلك الذى يحمل الاثقال و يجره اصغر الاطفال و شسع نعلك الذى بى اصبعى و رجلىك تدوسه الاقدام- هذان - خير منك عملا و شرفا و هذان مثلان يضربان للاستهانه و المذله. انه على لا يراعى مقام كبير و لا يحتقر الصغير لسانه صارم كسيفه لا يقع الا على المستحق و لا يطال الا الاثام الكفور ... كلمات لله ... لم يراع فيها شريفا و لم يخش جفاء صديق او عداوه ولى ... (و من كان بصفتك فليس باهل ان يسد به ثغر او ينفذ به امر او يعلى له قدر او يشرك فى امانه او يومن على جبايه فاقبل الى حين يصل اليك كتابى هذا ان شاء الله) ثم ذمه بدم من هو بصفته فقال عليه السلام: ان من كان بصفته من هذه الخيانه فليس باهل ان يسد به ثغر: فليس بذلك الشجاع المومن الذى يصح ان يجعل فى المواضع المهمه التى يواجه به الاعداء

فیحمی الاوطان و یدفع عنها هجومهم. و لیس باهل ان ینفذ به امر: ای لا یقضی ما کلف به و لا یرتفع لخصاسه طبعه و هو انه دلیل علی قصور همته و انه اعجز من ذلك. و لیس باهل ان یعلی له قدر: فهو وضیع لا یرتفع لخصاسه طبعه و هو انه وضعته. و لیس باهل ان یشرک فی امانه: فلا یصح ان یولی علی امر او یکون شریک الخلیفه فیما او تمن علیه من ارض الله و عبادته. و لیس باهل ان یومن علی جبايه: فهو لخیانته لیس بحقیق او جدر ان یکون امینا فی جمع ضرائب الدوله الاسلامیه لانه لا یومن علیها. ثم دعاه الیه متی وصله کتابه لیصفی حسابہ و یودب العمال امثاله ... قال الرضی و المنذر بن الجارود هذا هو الذی قال فیہ امیرالمومنین علیه السلام: انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیہ تفال فی شراکیه ای انه کثیر النظر فی جانبیه هل فیهما نقص فیسویه و یزیده لزهوه و علوه و معنی مختال فی بردیہ ای یمشی الخیلاء عجبا و تیهبا و معنی تفال فی شراکیه ای یتفل یرتفع علی ظهر حدائه و یمسحه لیزیل ما علق علیه من الغبار و الطین لیرتفع نظیفا و انما یفعل ذلك المعجب بنفسه الذی اخذه الزهو ... ترجمه الجارود العبدی. ذکر ابن ابی الحدید ما ملخصه منا. الجارود بن بشر بن خنیس بن المعلی من بنی عبد القیس و بیتهم بیت الشرف فی عبد القیس و انما سمی الجارود لبیت قاله بعض الشعراء فیہ فی آخره: کما جرد الجارود بکر بن وائل. و فد الجارود علی النبی - صلی الله علیه و آله - فی سنه تسع و قیل: فی سنه عشر. و ذکر ابو عمرو بن عبدالبر فی الاستیعاب: انه کان نصرانیا فاسلم و حسن اسلامه. کنیته ابو عتاب و یکنی ایضا ابا المنذر. سکن الجارود البصره و قتل بارض فارس و قیل: بل قتل بنهاوند مع النعمان بن مقرن و قیل: ان عثمان بن العاص بعث الجارود فی بعث نحو ساحل فارس فقتل بموضع یعرف بعقبه الجارود و ذلك سنه احدی و عشرين. و کان الجارود من اطوع الناس فی قومه فانه لما قبض رسول الله - صلی الله علیه و آله - و ارتدت العرب خطب الجارود قومه و حضهم علی الثبات فی الایمان فما ارتد منهم احد. و اما المنذر بن الجارود فكان شریفا و ابنه الحکم بن المنذر یتلوه فی الشرف و المنذر غیر معدود فی الصحابه و لا رای رسول الله - صلی الله علیه و آله - و لا ولد فی ایامه و کان معجبا بنفسه.

دامغانی

از نامه آن حضرت است به منذر بن جارود عبدی که او را بر ناحیه ای حکومت داده بود و او خیانت در امانت کرد. در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد، فان صلاح ابيک غرنی منک»، «اما بعد، همانا که پارسایی پدرت، مرا در مورد تو فریب داد»، ابن ابی الحدید چنین آورده است:

خبر منذر و پدرش جارود:

منذر پسر جارود است و نام و نسب جارود چنین است که بشر بن خنیس بن معلی، معلی همان حارث بن زید بن حارثه بن معاویه بن ثعلبه بن جذیمه بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیع بن لکیز بن افسی بن عبد القیس بن افسی بن دعمی بن جدیل بن اسد بن ربیع بن نزار بن معد بن عدنان است. خاندان ایشان میان قبیله بنی عبد القیس شریف و محترم بوده اند، و چون شاعری در قصیده خود او را جارود لقب داده است به همان لقب مشهور شده است. جارود به سال نهم و گفته شده است به سال دهم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد.

ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب آورده است که جارود مسیحی بود و مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت. او همراه منذر بن ساوی و گروهی از قبیله عبد القیس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و چنین سرود: «گواهی می دهم که

خداوند حق است و جوانه های اندیشه ام همگی بر این گواهی و نهضت سر تسلیم فرود می آورند، اینک از من پیامی به رسول خدا برسان که در هر کجای زمین باشم پیرو آئین حنیف هستم.»

ابن عبد البر می گوید: در مورد نسب جارود بسیار اختلاف است، نام و نسب او را به صورت بشر بن معلی بن خنیس و بشر بن خنیس بن معلی و بشر بن عمرو بن علاء و بشر بن عمرو بن معلی گفته شده است. کنیه او ابو عتاب و ابو المنذر بوده است. جارود در بصره ساکن شد و در سرزمین فارس کشته شد و گفته شده است در نهاوند همراه نعمان بن مقرن بود و کشته شد، و هم گفته اند که عثمان بن عاص جارود را همراه گروهی به یکی از کرانه های فارس اعزام کرد و او در جایی که به گردنه جارود معروف است، کشته شد. آن گردنه پیش از کشته شدن جارود به گردنه گل و لای معروف بود و چون جارود آن جا کشته شد، آن گردنه به نام او معروف شد و این به سال بیست و یکم هجرت بود.

جارود روایاتی را از پیامبر روایت کرده و دیگران از قول او آنها را نقل کرده اند، مادر جارود دریمکه دختر رویم شیبانی است. ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب التاج می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جارود و افراد قبیله عبد القیس را هنگامی که به حضورش آمدند، گرامی داشت و به انصار فرمود: «برای استقبال از برادرانتان که شبیه ترین مردم به شمایند، برخیزید.» و این از آن جهت است که ایشان هم دارای نخلستان و ساکنان بحرین و یمامه بودند، و قبیله های اوس و خزرج هم دارای نخلستان بودند.

ابو عبیده می گوید: عمر بن خطاب می گفته است اگر نه این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام می فرمود: حکومت جز در قریش نخواهد بود، برای تعیین خلیفه از جارود به کس دیگری نمی اندیشیدم و هیچ امری در سینه ام خلجان نمی کرد.

ابو عبیده می گوید: قبیله عبد القیس دارای شش خصلت بوده که از آن جهت بر اعراب برتری داشته اند، از جمله آنکه از لحاظ سیادت از همه خاندانهای عرب برتر بودند و شریف ترین خانواده های آن قبیله، جارود و فرزندانش بوده اند. شجاع ترین مرد عرب هم از آن قبیله است و او حکیم بن جبلة است که در جنگ جمل پایش قطع شد، پای قطع شده خویش را در دست گرفت و چنان بر دشمن خود که آن را قطع کرده بود کوبید که او را از پای در آورد و کشت و در همان حال چنین رجز می خواند: «ای نفس اگر پای تو قطع شد مترس که ساعد من همراه من است.» و میان عرب کسی دیگر که کار او را انجام داده باشد، شناخته نشده است. هرم بن حیان هم که یار و همنشین اویس قرن و شهره به عبادت است از همین قبیله است.

عبد الله بن سواد بن همّام که بخشنده ترین اعراب است از همین قبیله است،

عبد الله بن سواد همراه چهار هزار تن برای جهاد به ناحیه سند رفت و آن را گشود و در تمام مدت رفت و برگشت خوراک تمام لشکر را به هزینه خود پرداخت. به او خبر رسید که یکی از سپاهیان بیمار شده و هوس حلوای خرما می آمیخته با آرد - افروشه - کرده است. عبد الله بن سواد فرمان داد برای همه چهار هزار تن فراهم آورند و به همه آنان حلوای خرما خوراند و اضافه هم آمد. او به سپاهیان دستور داده بود که تا هنگامی که آتش او بر افروخته است کسی حق ندارد برای تهیه خوراک آتش بر افروزد. مصقله بن رقبه هم که خطیب نامدار اعراب بادیه نشین است از همین قبیله است. او چندان شهره به سخنوری

بود که به او مثل زده می شد و می گفتند فلان از مصقله هم سخنورتر است. راهنمای مشهور عرب در دوره جاهلی و کسی که از همگان سریع تر می دوید و به بیابانهای دور افتاده می رفت و معروف به شناخت ستارگان و پیدا کردن راه در شب بود یعنی دعیص الرمل هم از همین قبیله است. او از پرنده قطا هم زیرک تر و راهنماتر بود، دعیص تخم شتر مرغ را از آب انباشته و زیر توده های ریگ پنهان می کرد و به هنگام لزوم آن را پیدا می کرد و بیرون می آورد- که در بیابان از تشنگی نمیرد.

منذر بن جارود هم مردی شریف بود و پسرش حکم هم در شرف همتای او بود. منذر در زمره صحابه نیست و پیامبر را ملاقات هم نکرده است، و برای او در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزندی هم زاده نشده است. منذر مردی شیفته به خویشتن و لاف زننده بود. در مورد حکم پسر منذر شاعری چنین سروده است: «ای حکم بن منذر بن جارود تو بخشنده و پسر بخشنده ستوده ای و سراپرده های مجد بر تو بر افراشته است.» گفته می شده است مطاع ترین کس میان قوم خود، جارود بن بشر بن معلی بوده است. پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که اعراب مرتد شدند و از دین برگشتند، او برای قوم خود سخنرانی کرد و گفت: ای مردم اینک که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در گذشته است خداوند زنده جاودان است، به دین خود چنگ زنید و از هر کس در این فتنه دینار و درهمی یا گاو و گوسپندی از میان برود بر عهده من است که دو برابر آن را بپردازم. هیچ کس از افراد قبیله عبد القیس با او مخالفت نکرد، بنابر این با توجه به صلاح حال و افتخار مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که جارود داشته است سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام روشن می شود که چرا فرموده است صلاح پدرت مرا در تو فریب داد و چه بسا که آدمی از روش پسندیده پدران در مورد پسران گول می خورد و گمان می برد که آنان به روش پدران هستند و حال آنکه کار بدان گونه نیست که «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمْنٌ يَمْلِكُ...»

ابن ابی الحدید سپس به توضیح در باره لغات و اصطلاحات نامه پرداخته است و می گوید سخنانی که سید رضی از قول امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده، دلیل بر آن است که امیر المؤمنین او را به شیفتگی به خود و لاف زدن منسوب داشته است، که گاه بدین سوی جامه های خویش و گاه به سوی دیگر می نگریسته و هیأت و جامه های خود را می ستوده است و اگر عیبی می دیده آن را اصلاح می کرده است و در جامه های خود با ناز و غرور حرکت می کرده است.

محمد بن واسع یکی از پسران خود را دید که با ناز و غرور در جامه های خود می خرامد، به او گفت: پیش من بیا، و چون نزدیک او آمد. گفت: ای وای بر تو این ناز و غرور از کجا برای تو فراهم شده است، اما مادرت کنیزی بوده است که آن را به دویت درهم خریده ام، پدرت هم چنان است که خداوند نظیر او را میان مردم افزون کند.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى الْمُنْذِرِ بْنِ الْجَارُودِ الْعَبْدِيِّ، وَخَانَ فِي بَعْضِ مَا وُلَّاهُ مِنْ أَعْمَالِهِ

از نامه های امام علیه السلام

به منذر بن جارود عبدی است که در حوزه فرمانداری خود در بعضی از امور خیانت کرده بود. {۱}. سند نامه: این نامه را نیز مانند نامه سابق دو نفر از مورخان که قبل مرحوم سید رضی می زیستند در کتاب خود نقل کرده اند: اول یعقوبی در تاریخ خود و دوم بلاذری در انساب الاشراف و قابل توجه اینکه جمله هایی که مرحوم سید رضی در پایان این نامه به صورت جداگانه آورده است (نه به صورت نامه) در همان دو کتاب نیز دیده می شود (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۲) {

نامه در یک نگاه

این نامه زمانی به «منذر بن جارود» نوشته شد که والی اصطخر (از نواحی فارس) بود و اخباری از سوء استفاده وی از اموال حکومت به امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید. امام با تمجید از پدرش «جارود عبدی» این فرزند را سرزنش کرد و فرمود: درستی و پاکی پدرت سبب خوش بینی من به تو شد و گمانم بود که تو

پیرو او هستی؛ ولی معلوم شد تابع هوای نفس شده ای و آخرت خود را به دنیا فروخته ای. آن گاه در تعبیری شگفت انگیز می فرماید: اگر اقوالی که درباره تو به من رسیده صحیح باشد، شتر خانواده و بند کفشت از تو باارزش تر است. در پایان نامه فرمان عزل او را صادر کرده و می فرماید: هنگامی که نامه من به تو رسید به سوی ما بازگرد.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ صِلَاحَ أَبِيكَ عَزْرِي مِنْكَ، وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هِدْيَهُ، وَتَسِيلُكَ سَبِيلَهُ، فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُفِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ لَاتَدْعُ لِهَوَاكَ انْفِيءَ اِدَا، وَلَمَا تُبْقِي لِأَخْرَبِكَ عَتَادًا. تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ أَخْرَبِكَ، وَتَصِلُ عَشِيْرَتَكَ بِقَطِيْعِهِ دِيْنَتِكَ. وَلَكِنْ كَمَا مَيَّا بَلَّغْنِي عَنْكَ حَقًّا، لَجَمِلُ أَهْلِكَ وَشَسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَمَنْ كَانَ بَصَةً فَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَيِّدَ بِهِ نَعْرًا، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرًا، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرًا، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانِهِ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَيَّ جَبَايِهِ، فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

قال الرضى: وَالْمُنْذِرُ بْنُ الْجَارُودِ هَذَا هُوَ الَّذِي قَالَ فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ لَنَظَارٌ فِي عِطْفِيهِ، مُخْتَالٌ فِي بُرْدِيهِ، تَفَالٌ فِي شِرَاكِيهِ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شایستگی پدرت، مرا درباره تو گرفتار خوش بینی ساخت و گمان کردم تو هم پیرو هدایت و سیره او هستی و راه و رسم او را دنبال می کنی. ناگهان به من گزارش داده شد که تو در پیروی از هوای نفست چیزی فروگذار نمی کنی و برای سرای دیگر ذخیره ای باقی نمی گذاری، با ویرانی آخرت دنیا را آباد می سازی و به بهای قطع رابطه با دینت با خویشاوندانت پیوند برقرار می سازی (و به گمان خود صله رحم می کنی) اگر آنچه از تو به من رسیده است درست باشد شتر (بارکش) خانواده ات و بند کفشت از تو بهتر است و کسی که دارای صفات تو باشد نه شایستگی این را دارد که حفظ مرزی را به او بسپارند و نه کار مهمی به وسیله او اجرا شود، نه قدر

او را بالا ببرند، نه در حفظ امانت شریکش سازند و نه در جمع آوری حقوق بیت المال به او اعتماد کنند. به محض رسیدن این

نامه به سوی من حرکت کن! إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

مرحوم سید رضی می گوید: منذر بن جارود همان کسی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره اش فرمود: او آدم متکبری است؛ پیوسته (از روی تکبر) به این طرف و آن طرف قامت خود می نگرد و در لباس گران قیمتی که پوشیده همچون متکبران گام بر می دارد و مراقب است حتی بر کفشش گرد و غبار ننشیند!

شرح و تفسیر: تو شایسته این مقام نیستی

همان گونه که در بالا آمد «منذر بن جارود عبدی» از طرف امام علیه السلام به فرمانداری بعضی از مناطق ایران منصوب شده بود و دلیل انتخاب او افزون بر حسن ظاهر، سابقه بسیار خوب پدرش «جارود عبدی» بود که از افراد بسیار با استقامت و مدافع اسلام در عصر پیغمبر و اعصار بعد بود؛ ولی «منذر» مانند بسیاری از افراد که وقتی به مقامی می رسند خود را گم می کنند، از مسیر حق خارج شد و به هوا و هوس پرداخت و از موقعیت خود غافل شد و اموال بیت المال را بی حساب و کتاب خرج می کرد. هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید، نامه شدید اللحن مورد بحث را برای او فرستاد و او را به شدت توبیخ کرد و از مقامش عزل نمود.

امام علیه السلام در آغاز نامه چنین می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) شایستگی پدرت، مرا درباره تو گرفتار خوش بینی ساخت و گمان کردم تو هم پیرو هدایت و سیره او هستی و راه و رسم او را دنبال می کنی»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ

صَلَّاحَ أَبِيكَ عَزَّنِي مِنْكَ وَ ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ {۱}. «هدی» به معنای طریقه و روش است {و تَشْلُكَ سَبِيلَهُ}.

به یقین امام علیه السلام در امور مربوط به زندگی مأمور به ظاهر است و بر طبق آن عمل می کند و به هنگام انتخاب «منذر» برای این مقام، قراین خلافتی وجود نداشت؛ هم او ظاهرالصلاح بود و بدون سوء سابقه و هم جزو خانواده ای معروف به صلاح و درستکاری و این مقدار برای انتخاب او کافی بود؛ ولی همان گونه که گفته شد افرادی هستند که در حال عادی ظاهراً صالح و درستکارند؛ اما هنگامی که به مال و مقامی برسند خود را گم می کنند و گاه مسیر زندگیشان به طور کامل دگرگون می شود و «منذر» از این افراد بود.

سپس امام در ادامه این سخن می فرماید: «ناگهان به من گزارش داده شد که تو در پیروی از هوای نفست چیزی فروگذار نمی کنی و برای سرای دیگر ذخیره ای باقی نمی گذاری، با ویرانی آخرت دنیایت را آباد می سازی و به بهای قطع رابطه با دینت با خویشاوندانت پیوند برقرار می سازی (و به گمان خود صله رحم می کنی)»؛ (فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّيَ {۲}). «رُقِّي» از ریشه «رُقِّي» بر وزن «سعی» به معنای بالا رفتن است. سپس به گزارش هایی که از مقامات پایین به مقامات بالا داده می شود اطلاق شده و در جمله بالا همین معنا اراده شده است {إِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِياداً، وَ لَا تُبْقِي لِآخِرَتِكَ عِتَاداً {۳}. «عتاد» به معنای ذخیره و شیء آماده است {تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِحَرَابِ آخِرَتِكَ، وَ تَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعِهِ دِينِكَ}.

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه و پر معنا به منذر می فهماند که تو مرتکب چهار کار بسیار زشت شده ای: از یک طرف پیروی بی قید و شرط از هوا و هوس به گونه ای که در حالاتش آمده است او در آن ایام خوشگذرانی را به حد اعلا رسانده

بود؛ پیوسته مشغول گردش و تفریح و صید لهنوی و بازی با سگ ها و کارهایی از این قبیل بود {۴}. تمام نهج البلاغه، ص ۸۱۵
{و دیگر اینکه از دنیا که مزرعه آخرت است بهره ای

برای خود ذخیره نمی کنی و سوم اینکه نه تنها از این دنیا چیزی برای آخرت نمی اندوزی، بلکه آخرت خود را به بهای آباد
ساختن دنیا ویران می سازی و چهارم اینکه اموال بیت المال را در بین خویشاوندان خود تقسیم می کنی و پیوند با
خویشاوندان را به بهای قطع رابطه با دینت دنبال می کنی.

آن گاه امام علیه السلام او را به طور مشروط به علت اعمالش شدیداً تحقیر می کند و می فرماید: «اگر آنچه از تو به من رسیده
است درست باشد شتر (بارکش) خانواده ات و بند کفشت از تو بهتر است»؛ (وَ لَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا، لَجَمَلٌ أَهْلِكَ وَ
شِئْعٌ {۱}). «شِئْع» به معنای تسمه و قطعات باریکی است که از چرم می برند و «شِئْعُ النَّعْلِ» به معنای بند کفش است {نَعْلِكَ
خَيْرٌ مِنْكَ}.

این دو تعبیر نهایت حقارت «منذر» را به سبب خیانتش اثبات می کند.

در بعضی از نقل ها آمده است که تشبیه به «شتر اهل» از اینجا ناشی شد که پدر خانواده ای از دنیا رفت و شتری از خود به
یادگار گذاشت. خانواده او هر کدام افسار شتر را گرفته و از آن برای بار کشیدن و مانند آن استفاده می کردند. این شتر بینوا
هر روز دست کسی بود و این ضرب المثلی است برای ذلت. تعبیر به «شِئْعُ نَعْلِ»؛ بند کفش نیز مثالی است برای نهایت خواری
و حقارت. این تعبیرها از آنجا ناشی شد که به امام خبر رسید او چهارصد هزار درهم از بیت المال را اختلاس کرده {۲}
. بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۲۳} و- همان گونه که گذشت- مشغول عیاشی و سگ بازی و مانند آن است، در حالی که خود را
نماینده امام معصوم و خلیفه بر حق مسلمانان می داند.

سپس امام در ادامه این سخن لیاقت و اهلیت او را برای پنج موضوع مهم نفی می کند و می فرماید: «کسی که دارای صفات تو
باشد نه شایستگی این را دارد که

حفظ مرزی را به او بسپارند و نه کار مهمی به وسیله او اجرا شود، نه قدر او را بالا ببرند، نه در حفظ امانت شریکش سازند و نه
در جمع آوری حقوق بیت المال به او اعتماد کنند»؛ (وَ مَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَيِّدَ بِهِ نَعْرٌ {۱}). «الشعر» در اینجا به
معنای مرز و در اصل به معنای هر گونه شکاف است {، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى جَبَايِهِ
{۲}. «جَبَايَه» به مانند جمع آوری زکات و اموال بیت المال و مانند آن است و در اصل از «جباوه» بر وزن «عداوه» به معنای جمع
آوری کردن گرفته شده است. در بعضی از نسخ نهج البلاغه به جای «جَبَايَه» «خیانه» آمده که معنای درستی برای آن تصور نمی
شود {.

این امور پنجگانه از وظایف مهم والیان و فرمانداران مناطق مختلف اسلام است: حفظ کردن مرزها، انجام کارهای مهم، سپاس
از کارهای مهم او، سپردن امانات و جمع آوری اموال بیت المال. کسی که خائن و عیاش و هواپرست باشد شایسته هیچ یک از
این امور نیست و هرگز نمی توان بر او اعتماد کرد.

امام علیه السلام در پایان، دستور عزل او را صادر کرده می فرماید: «به محض رسیدن این نامه به سوی من حرکت کن! إن شاء الله»؛ (فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

تعبیر به «حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا» تأکید بر فوریت عزل او و کناره گیری اش از این مقام والاست.

مرحوم سید رضی در پایان این جمله را نیز اضافه می کند و می گوید:

«منذر بن جارود همان کسی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره اش فرمود: او آدم متکبری است؛ پیوسته (از روی تکبر) به این طرف و آن طرف قامت خود می نگرد و در لباس گران قیمتی که پوشیده همچون متکبران گام بر می دارد و مراقب است حتی بر کفشش گرد و غبار ننشیند!»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَ الْمُنْذِرُ بْنُ الْجَارُودِ هَذَا هُوَ الَّذِي قَالَ فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ لَنْظَارٌ فِي عِطْفِيهِ {۳}). «عِطْفِيهِ» تشبیه «عطف» بر وزن «کبر» به معنای پهلو و جانب است و کسی که پیوسته به این طرف و آن طرف خود نگاه می کند معمولاً از خودراضی و متکبر است {۳}،

مُخْتَالٌ {۱}. «مُخْتَالٌ» به معنای متکبر مغرور است از ریشه «خِيَلَاء» بر وزن «جهلاء» به معنای تخیلاتی است که انسان بر اثر آن خود را بزرگ می بیند و ریشه آن از خیال گرفته شده و اشاره به کسی است که با خیالات خود برترین می شود {۲} «بِرْدِيَه» تشبیه «برد» بر وزن «ظلم» که اضافه به ضمیر شده و به معنای لباس زیبا و خط دار است {۳}، «تَقَالٌ» کسی که بسیار آب دهن می اندازد از ریشه «تفل» بر وزن «عمل» گرفته شده. در بعضی از کتب لغت آمده است که «تفل» بر وزن «طفل» به فوت کردنی که آمیخته با کمی از بزاق باشد اطلاق می شود بنابراین جمله «تفال فی شراکيه» به معنای کسی است که کفش خود را فوت می کند یا با آب دهان تمیز می کند تا غباری بر آن نباشد {۴} «شِرَاكِيَه» تشبیه «شراک» به معنای بند کفش است {۵}.

بدیهی است این سخن را امام بعد از این ماجرا درباره منذر فرموده و اگر قبل از آن چنین صفاتی از او دیده می شد حضرت او را برای این مقام مهم انتخاب نمی کرد.

این سه جمله که امام درباره او فرموده دلیل بر نهایت عجب، خودبینی و خودبرتر بینی اوست و چون در خانواده ای اشرافی پرورش یافته بود این حالت را از آنها به ارث برده بود.

مرحوم علامه شوشتري در شرح نهج البلاغه اش از تاریخ یعقوبی {۵}، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۴ {در مورد شأن ورود این جمله نقل می کند که این سخن را امیرمؤمنان بعد از آن فرمود که به دیدن «صعصعه»؛ (یکی از دوستان خاص آن حضرت) رفته بود در ضمن سخنان مختلفی که بین امام علیه السلام و «صعصعه» رد و بدل شد «صعصعه» گفت: دختر جارود (برادر منذر) همه روز نزد من می آید و برای اینکه برادرش را زندانی کرده ای اشک می ریزد. اگر مصلحت بدانی آزادش کن من بدهی او را (از باب اختلاس بیت المال) تعهد می کنم. امام فرمود: چگونه تو او را تضمین می کنی در حالی که او منکر سرقت از بیت المال است. قسم بخورد (که اختلاس نکرده است) تا ما او را آزاد کنیم. «صعصعه» گفت: سوگند می خورد. امام فرمود: من

هم گمان می کنم (به دروغ) سوگند یاد کند. آن گاه امام این جمله را درباره او فرمود. {۱}. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸، ص ۱۰۸}

نکته: «مُنذر بن جارود عبدی» کیست؟

«جارود» پدر «منذر» همان گونه که امام در نامه مورد بحث به آن اشاره فرموده مردی شایسته و صالح بود. او که قبلاً از آیین مسیح پیروی می کرد در سال نهم یا دهم هجری با گروهی از طایفه «عبد قیس» خدمت پیغمبر رسید و اسلام را به طور کامل پذیرفت و سپس در بصره ساکن شد و در یکی از جنگ های اسلامی که در ناحیه فارس صورت گرفت در سال بیست و یک هجری شرکت کرد و به افتخار شهادت نائل گردید.

«جارود» در میان قبیله اش مورد احترام خاصی بود و هنگامی که پیغمبر اکرم از دنیا رحلت فرمود و گروهی از اعراب مرتد شدند، او برای قبیله خود سخنرانی کرد و گفت: «اگر محمّد از دنیا رفته است خدایش نمرده در دین خود محکم باشید و اگر در این فتنه ای که بر پا شده به کسانی صدمه ای برسد من دو برابر آن را تضمین می کنم». به همین دلیل از طایفه «عبد قیس» کسی مخالفت نکرد.

از عجایب اینکه از عمر نقل شده درباره «جارود» می گفت: اگر از پیغمبر شنیده بودم که می فرمود: خلافت در قریش خواهد بود من «جارود» را برای خلافت پیغمبر برمی گزیدم؛ ولی با این حال روزی عمر نشسته بود و تازیانه ای در دست داشت و مردم در اطراف او بودند. ناگهان «جارود» وارد شد. کسی با صدای بلند گفت: این بزرگ طایفه «ربیع» است. عمر و اطرافیان و «جارود» این سخن را شنیدند و هنگامی که «جارود» به عمر نزدیک شد تازیانه را حواله او

کرد. «جارود» گفت: چرا چنین می کنی؟ گفت: شنیدی آنچه را درباره تو گفته اند؟ گفت: آری شنیدم. گفت: ترسیدم در میان جمعیتی بنشینند و بگویند امیر تویی لذا خواستم ابهت تو را بشکنم.

اما فرزندش «منذر» که در زمان حیات پیامبر متولد شد در جنگ جمل در لشکر علی علیه السلام شرکت داشت و ظاهراً مرد صالحی بود و به دلیل صالح بودن پدرش امام او را فرماندار «اصطخر»؛ (یکی از نواحی فارس) نمود؛ ولی متأسفانه به دلیل حب جاه و مقام و عشق به مال و ثروت و لذات دنیا آلوده انواع انحرافات شد و همان گونه که اشاره شد امام او را عزل کرد.

این مرد مسیر نادرست خود را ادامه داد تا آنجا که بعدها از طرف یزید بن معاویه فرماندار یکی از مناطق اسلامی شد.

از کارهای بسیار زشت او این بود که در میان نامه های امام حسین علیه السلام به اهل کوفه نوشت، نامه ای نیز به «منذر» نوشت و به وسیله شخصی به نام «سلیمان» برای او فرستاد و او را به یاری خود دعوت کرد اما «منذر» نه تنها پاسخ مثبت نداد، بلکه نامه امام را به «عبیدالله» داد و فرستاده امام را تسلیم چوبه دار نمود، در حالی که رسولان و نامه آوران در هر قوم و ملتی در امانند و این نخستین رسولی بود که در اسلام به دار آویخته شد.

هرچند بعضی خواسته اند این عمل را بدین گونه توجیه کنند که «منذر» خیال می کرد این رسول را «ابن زیاد» فرستاده تا از

عقاید او در مورد همکاری با امام حسین علیه السلام آگاه شود در حالی که این توجیه بسیار نادرستی است، زیرا او می توانست نامه را به رسول برگرداند و با تندی با او سخن بگوید تا اگر آن شخص فرستاده ابن زیاد هم باشد، این برخورد را به اطلاع امیر خود برساند.

لزومی نداشت او را دستگیر کند و همراه نامه تحویل ابن زیاد و سپس تحویل چوبه دار دهد، زیرا «ابن زیاد» با خبر شد که او از سوی امام است.

یکی دیگر از بدبختی های «منذر» این بود که در همان ایام دختر خود را به همسری «ابن زیاد» درآورد. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۵۵ تا ۵۷؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۳ ص ۴۷۰. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸ ص ۱۰۹ {

به هر حال، منذر با آن سابقه پدرش و همراهی نخستین خود با امام امیرالمؤمنین علیه السلام به علت پیروی از هوای نفس و کبر و غرور، عاقبت خود را تباه کرد.

نامه ۷۲: انسان و مقدرات الهی

موضوع

و من کتاب له ع إلى عبد الله بن العباس

(نامه به عبد الله بن عباس)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ وَ لَا مَرزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ وَ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ دُولٍ
فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعَهُ بِقُوَّتِكَ

ص: ۴۶۲

دشتی

پس از یاد خدا و درود! تو از اجل خود پیشی نخواهی گرفت، و آنچه که روزی تو نیست به تو نخواهد رسید، و بدان که روزگار دو روز است:

روزی به سود، و روزی به زیان تو، و همانا دنیا خانه دگرگونی هاست، و آنچه که به سود تو (و از آن تو) است هر چند ناتوان باشی خود را به تو خواهد رساند، و آنچه که به زیان تو است هر چند توانا باشی دفع آن نخواهی کرد .

شهیدی

اما بعد، تو از اجل خویش پیش نخواهی افتاد، و آنچه را روزی تو نیست به تو نخواهند داد. و بدان که روزگار دو روز است، روزی به سود توست و روزی به زیان تو و این که دنیا خانه ای است گردان، از دست این به دست آن. آنچه از آن توست هر چند ناتوان باشی خود را به تو خواهد رساند، و آنچه از آن به زیان توست به نیروی خود بازش نتوانی گرداند .

اردیلی

اما پس از و صلوات و حمد پس بدرستی که تو نیستی پیشی گیرنده بر اجل خود و نه روزی داده شده آنچه نیست مر تو را و بدانکه روزگار روزگار دو روز است روزی از برای تو بشادی و فرح و روزی بر تو باندوه و نرح و بدرستی که سرای گردش دولتهاست پس آنچه از دنیا مر تو راست از نعم می آید بر ضعف و سستی تو و آنچه هست از دنیا بر تو دفع نکنی آنرا بقوت خود

آیتی

اما بعد، تو بر اجلت پیشی نخواهی گرفت و آنچه روزی تو نیست به تو اش ندهند و بدان که دنیا دو روز است روزی به سود تو و روزی به زیان تو. و دنیا سرایی است که پیوسته دست به دست می گردد. آنچه از آن تو باشد، سرانجام، به تو خواهد رسید، هر چند، ناتوان باشی و آنچه بر زیان توست، دفعش نتوانی کرد، هر چند، نیرومند باشی.

انصاریان

اما بعد، تو بر مرگت پیشی نخواهی جست، و رزقی که روزی تو نیست به تو نخواهند داد .

آگاه باش روزگار دو روز است: روزی به نفع تو و روزی به ضرر تو، و دنیا خانه ای است که دست به دست می گردد، آنچه از دنیا نصیب توست به تو می رسد هر چند ناتوان باشی، و آنچه به ضرر توست با نیروی خود قدرت دفعش را نخواهی داشت .

بهط الجمل: بيهظه، بهظا ای اثقله، و عجز عنه. و هذا امر باهظ ای شاق. قوله عليه السلام: لو وصلت اليك منى نوازع. نزع الشىء: من مكانه نزعا ای قلعته، و فلان فى النزاع فى قلع الحياه، و نزع الى ابيه فى الشبهه ای ذهب، و بينهم نزاعه ای خصومه فى حق، ای لوصلت اليك منى اشياء تزعجك عن مقامك، و تخنث جرثومتك، و تهدم ما بنيت. و تهلس اللحم: ای تسلبه و تذيبه يقال هلسه المرض ای اذا به و فلان مهلوس العقل ای مسلوبه. و التبيط: التبطئه، و الاذن: الاستماع قال الشاعر: فى سماع ياذن الشيخ له و حديث مثل ما ذى مشار قول الرضى: و من حلف: ای عهد بين اليمن و ربيعه يعنى بين بنى قطان، و بين بنى سباء و بين بنى ربيعه بن نزار الذى يقال له ربيعه الفرس.

ابن ميشم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به عبدالله بن عباس. (اما بعد، تو پیش از فرا رسیدن اجل نمی میری، و آنچه روزی نشده، به تو نمی رسد. و بدان که روزگار دو روز است: یک روز به سود تو و روزی به زیان تو. براستی که دنیا خانه ای است که دست به دست می گردد، پس آنچه از دنیا به سود تو باشد به تو می رسد اگر چه ناتوان باشی، و از آنچه به ضرر تو است، هر چه نیرومند باشی نیز نمی توانی جلوگیری کنی.) این بخش از نامه های امام (علیه السلام) موعظه است. و در این موعظه چند نکته را خاطر نشان ساخته است: ۱- پیش از فرا رسیدن اجل نمی میرد. چون اجل همان وقت معینی است که خداوند می داند زیدی در آن وقت می میرد، و امکان ندارد، زید، پیش از آن بمیرد، زیرا لازمه ی آن تبدیل علم خداوند به جهل است و آن هم غیرممکن است. ۲- آنچه را که روزی او نشده، به او نمی دهند: یعنی آنچه را که خداوند می داند که روزی وی نیست محال است که نصیب او بشود، به همان دلیلی که بیان کردیم. ۳- به وی آگاهی داده است که روزگار دو روز است: روزی که به سود اوست و آن روزی است که منافعی چون لذت و کمالات دارد، و روزی که به زیان اوست و آن روزی است که برای او زیانهای همچون درد و گرفتاری و پیام

دهای آن را همراه دارد. و همین است معنای این که دنیا خانه ای است که دست به دست می گردد، همانطوری که خداوند متعال فرموده است: و تلک الايام نداولها بين الناس. ۴- او را آگاه ساخته است بر این که آنچه از خوبی دنیا سهم او باشد با همه ی ناتوانی اش هر چند چیز گرانی باشد به او می دهند، به خاطر این که از علم خداوند گذاشته است که به او برسد و همچنین آنچه از شر دنیا به او مربوط باشد، هر چند توانمند باشد، نمی تواند آن را از خود دفع کند. از ناتوانی و توانایی یاد کرده است تا بفهماند که تمامی امور و همه ی روزیها مربوط به مدبر داناست، اوست که تمام اینها را افاضه می کند و به وجود آورنده ی وسائل همه و ناظم وجود تمامی اینها اوست، قسمت کننده ی کمالات و بخشنده ی کمال خیر و یا شر به کسی به مقدار استعدادش، اوست گاهی موجود زنده ای ناتوان است در صورتی که روزی فراوان نصیبش می گردد. و همین ناتوانی اش یکی از اسباب زمینه ساز برای زیادی روزی اش می شود، و به عکس گاهی نیرومند است اما همین نیرومندی یکی از وسایل محرومیتش می گردد. و خداوند مافوق همه است و بر همگان احاطه دارد و او روزی دهنده و بسیار تواناست.

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ لَسْتُ بِسَابِقِ أَجَلِكَ وَلَا مَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ وَاعْلَمْ أَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ وَ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ دُولٍ
فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ .

قد تقدم شرح مثل هذا الكلام و هذا معنى مطروق قد قال الناس فيه فأكثرُوا قال الشاعر قد يرزق العاجز الضعيف و ما

و من جيد ما قيل فى هذا المعنى قول أبى يعقوب الخريمى { ١ } من أبيات نسبها صاحب الأغاني (١٥:٢١-ساسى) إلى ابن عبدل
الأسدى بروايه مخالفه. { هل الدهر إلا صرفه و نوائبه

يحاسب فيه نفسه فى حياته

كاشانى

(الى عبدالله بن العباس رحمه الله) اين مکتوبى است که به جانب عبدالله بن عباس فرستاده. (اما بعد) اما پس از محامد
پروردگار و درود و تحیت بر رسول مختار (فانک) پس به درستی که تو (لست بسابق اجلک) نیستى پیشى گیرنده بر اجل
خود (و لا- مرزوق ما لیس لک) و نه روزى داده شده چیزى که نیست برای تو (و اعلم بان الدهر يومان) و به درستی که
روزگار دو روز است (يوم لک) روزى از برای تو به شادى و فرح (و يوم عليك) و روزى به اندوه و ترح و از اینجا است که
گفته اند که يوم علينا و يوم لنا (و ان الدنيا دار دول) و به درستی که دنیا سرای گردش دولتها است (فما كان منها لک) پس
آنچه از دنیا برای تو است از نعم (اتاک) می آید به تو (على ضعفک) با وجود ضعف و سستی تو در تحصیل آن (و ما كان
منها عليك) و آنچه از دنیا بر تو است از نعم (لم تدفعه بقوتک) دفع نمی کنى آن را به قوت خود یعنی قادر نیستى بر منع آن.

آملی

قزوینی

به درستی تو نیستى که پیشى گیرى بر اجل خویش و نه آنکه روزى تو گردد آنچه برای تو نهاده باشد و مقدر نبود. و
الحاصل چون اجل بیاید او را باز پس نتوان کردن، و آنچه تو را روزى نشده است به سعی نتوان حاصل نمودن و بدان که
روزگار دو روز است: روزى از توست و روزى بر توست و روزى خوشى است و روزى اندوه و تلخی است و دنیا سرای
دولتها است. یعنی دست به دست رود و هر کس را نوبت رسد، پس از دنیا آنچه از توست و مقدر برای توست بیاید تو را با
ضعف و عاجزى تو، و محروم نمانى از آن به عدم قوت خود و آنچه بر تست هم نتوانى از خود دفع کردن بزور و قوت خود.

لاهیجى

و من کتاب له علیه السلام

الى عبدالله بن العباس.

یعنى و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوى عبدالله پسر عباس.

«اما بعد، فانك لست بسابق اجلك و لا مرزوق ما ليس لك و اعلم بان الدهر يومان: يوم لك و يوم عليك و ان الدنيا دار دول، فما كان منها لك اناك على ضعفك و ما كان منها عليك لم تدفعه بقوتك.»

يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلى الله عليه و آله، پس به تحقيق كه نيستى تو پيشى گيرنده بر وقت مردن تو، يعنى اجل مقدر است، تجاوز از آن نمى توان كرد و نيستى تو روزى داده شده به چيزى كه مقدر نشده است از براى تو و بدان كه روزگار دو روز است: روزى است كه از براى منفعت تو است و روزى است كه بر مضرت تو است. و به تحقيق كه دنيا سراى انتقال و تحويل است از حالى به حالى، پس آن چيزى كه از براى منفعت تو است از دنيا مى رسد به تو در حالت ضعف و ناتوانى تو بر تحصيل آن و آن چيزى كه باشد از دنيا بر مضرت تو، نمى توانى تو دفع آن كرد به قوت و قدرت تو، يعنى قادر نيستى تو بر دفع كردن آن.

خونى

المعنى: بعد ما انتشر الاسلام و ورد الخراج و الغنائم كالسيل الى الحجاز، مال جمع من الصحابه الى ادخار الاموال و تحصيل الثروه و الجاه، و قد حذرهم (ع) من الاغترار بالدنيا و زخارفها و ملا اسماعهم بالمواعظ الشافيه فى الخطب و الكتب و منها هذا الكتاب الذى ارسله الى ابن عباس ليكون عظه و ارشاد للناس، و نبه فيها على ان الرزق و الاجل امران مقدران مرزوقان و ان اقبال الدنيا و ادبارها على كل احد لا يكون بالكسب و الجهد و ان كل ما هو آت قريب. الترجمة: از نامه اى كه آنحضرت بعبدالله بن عباس نگاهت: اما بعد، براستى كه تو از اجل مقدر پيشدستى نتوانى، و آنچه را از آنت نيست روزى نگرى، بدانكه روزگار دو هنگامه است، روزى بسود تو و روزى بزيانت، دنيا خانه ايست كه دست بدست مى گردد آن هنگامه كه از آن تو است تو را آيد گرچه بينوا باشى و آن هنگامه كه بر زيان تو است بر سرت چرخد و نتوانى بنىروى خود جلوش را بگرى.

شوشترى

(اما بعد فانك لست بسابق اجلك) حتى يتخلف عنك، قال تعالى: (و لكل امه اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعه و لا يستقدمون). (و لا مرزوق ما ليس لك) (اهم يقسمون رحمه ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياه الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا). (و اعلم بان الدهر يومان: يوم لك و يوم مليك) ملكا كنت ام سوجه. (و ان الدنيا دار دول) (و تلك الايام نداولها بين الناس). (فما كان منها لك اناك على ضعفك) لانه لا مانع لما اعطى. (و ما كان منها عليك لم تدفعه بقوتك) (و ان يمسسك الله بضر فلا كاشف) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) له الا هو و ان يردك بخير فلا راد لفضله يصيب به من يشاء من عباده و هو العفور الرحيم). و فى (اليتيمه) قال الميكالى: تق الله لا الاعداء و اعلم يقينا بان الذى لم يقضه لن يصيبك و حظك لا يعدوك ان كنت قاعدا و انك تعدو حين تعدو نصيبك

مغنيه

المعنى: (لست بسابق اجلك الخ).. لكل اجل كتاب، ما فى ذلك ريب، و مع ذلك علينا ان نحترس و لا نلقى بايدينا الى التهلكه.. و ايضا الرزق مكتوب، و لكن عن طريق العمل و التدبير، و سبق الكلام عن ذلك مرات و مرات.. و آمن الناس على نفسه اكثرهم مسالمه للناس، و ابعدهم عن الشر و الاذى، و اوسعهم غنى اقنعهم بما اوتى. و تقدم الكلام عن مثله فى الخطبه

۱۱۲ و الرساله ۲۱، و قال ابن ابی الحدید: تقدم شرح مثل هذا الكلام، و هو معنى مطروق، و قال الناس فيه فاكثروا. اجل، و لكن ذم الدنيا و التحذير منها عند الامام عبادہ تماما كالصلاه.

عبده

... ان الدنيا دار دول: جمع دوله بالضم ما يتداول من السعاده فى الدنيا ينتقل من يد الى يد

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به عبدالله ابن عباس، خدایش بیامزد (که در آن به او پند و اندرز می دهد): پس از ستایش خدایتعالی و درود بر حضرت مصطفی، تو بر مرگ خود پیشی نمی گیری، و آنچه به تو نمی رسد روزی گشته (اختیار مرگ دست تو نیست، و آنچه نباید به تو برسد نمی توان به دست آوری) و بدان روزگار دو روز است: روزی به سود و روزی به زیان تو است، و دنیا سرای گردش خوشیهای است که دست به دست می گردد (هر کس نوبتی دارد) پس آنچه از دنیا به سود تو است به تو می رسد هر چند ناتوان باشی (دیگران جلو آن را بگیرند) و آنچه از آن به زیان تو است (هر چند تونا باشی) بزور و توانائیت نمی توانی از آن جلو گیری (چنانکه در قرآن کریم س ۱۰ ی ۱۰۷ می فرماید: و ان یمسسک الله بضر فلاکاشف له الا- هو، و ان یردک بخیر فلاراد لفضله یصیب به من یشاء من عبادہ و هو الغفور الرحیم یعنی و اگر خدا زیانی رساند جز او کسی آن را جلو نمی گیرد، و اگر برای تو خیر و نیکویی خواهد فضل و بخشش او را کسی مانع نمی تواند شد، می رساند آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد و او آمرزنده مهربان است).

زمانی

مرگ، شکم و قدرت بزرگترین مسئله تاریخ در هر عصری مرگ و شکم است. تمام نقشه ها: دکتر، دوا، بیمارستان و شغل های مربوط به آن، درباره پیشگیری و مبارزه با مرگ است. بیشتر شغل ها: خیاطی، نانوائی، میوه فروشی و ... همه به خاطر نیرو رسانیدن به بدن و حفظ سلامتی و در حقیقت پیشگیری از مرگ است. و امام علیه السلام در برابر این همه جوش و خروشها برای مبارزه با مرگ می فرماید نمی توانی بر مرگ پیروز شوی. که برداشتی است از این دو آیه قرآن: مرگ هیچ ملتی نه جلو می افتد نه عقب. و امام علیه السلام که نسبت به مرگ این چنین عقیده داشته در برابر دشمن بی باکانه حمله می کرده در وضع زندگی هم آنچنان بوده است. موضوع دوم دنیا که همه برای آن سرو دست می شکنند و برای امام علیه السلام حل شده است موضوع رزق است: تغییر شغلها، اضافه کاریها، جان کندنها، حرام و حلال کردنها، همه و همه به خاطر بدست آوردن نان بیشتر است و امام علیه السلام به ابن عباس می گوید: زمین و زمان را که به هم بدوزی آنچه رزق تو نیست نمی توانی بخوری. نکته ای است که خدای عزیز در قرآن کریم بیان داشته و الهام بخش امام علیه السلام گردیده است: خیلی از حیوانات قدرت ندارند رزق خود

را تنظیم کنند خدا آنها و شما را رزق می دهد. خدا شنوای داناست. وقتی خدا رزق آن کرم ریز را در قعر دریا و یا زنبور و

پشه را در هوا و یا رزق خفاشی را در شب تاریک تنظیم می کند آیا از خوراک ما غافل است. جای تردید نیست که خدا غافل نیست و آنچه صلاح بداند و مناسب تشخیص بدهد در اختیار ما قرار می دهد تنها یک کمله هست و آن اینکه چون ما خودمان را نشناخته ایم بیش از ظرفیت تقاضا داریم ولی خدا که ما را شناخته است در حدی که به ما و جامعه زیان نرساند در اختیار ما قرار می دهد: اگر خدا بندگان خود را غرق در خوراکی قرار دهد، یاغی می شوند لذا خدا به مقداری که صلاح بداند رزق می دهد. امام علیه السلام برای تکمیل مطلب اضافه می کند که دنیا خانه چرخش است هر روز دست کسی می چرخد، قدرت و ضعف هم نقشی برای افراد ندارد این خواست خداست که جامه عمل می پوشد. بدین ترتیب مبارزه با مرگ، پشت هم اندازی برای سود بیشتر، جوش و خروش برای به قدرت رسیدن همه و همه در برابر خواست خدا ناچیز است و چه بسا فعالیتها که به زیان تمام شده است.

سید محمد شیرازی

(الی عبدالله بن العباس) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانك) یابن عباس (لست بسابق اجلک) بان تفر منه فلا يلحقك (و لا مرزوق ما ليس لك) ای لا ترزق الرزق الذي لم يقدر لك (و اعلم بان الدهر يومان: يوم لك، و يوم عليك) فلک فیها افراح و احزان، و اذا علم هذا، الانسان لا يحزن عند النقمه و لا يبأس، و لا يبظر عند النعمه و لا يفرح كثيرا- فان الله لا يحب العرجين- (و ان الدنيا دار دول) جمع دوله، بضم الدال، فان السعاده فی الدنيا تتداول من يد الی يد (فما كان منها لك اتاك على ضعفك) و قله حيلتك (و ما كان منها عليك) و فی ضررك (لم) تتمكن ان (تدفعه بقوتك) فلا تحاول شيئا لا يكون و لا تحزن و تهتم- الا بقدر عقلائي-.

موسوی

اللغه: الاجل: الوقت، نهایه عمر الانسان. دول: جمع دوله بالضم ما يتداول و يدار من يد الی يد. الشرح: (اما بعد فانك لست بسابق اجلك و لا- مرزوق ما ليس لك و اعلم بان الدهر يومان يوم لك و يوم عليك و ان الدنيا دار دول فما كان منها لك اتاك على ضعفك و ما كان منها عليك لم تدفعه بقوتك) هذه موعظه بليغه و وقفه جليله يحتاجها الانسان عندما تقبل عليه الدنيا فينسى الاخره او عندما ترمي الحياه بثقلها و همومها و متاعها و مصائبها فيحتاج الی لمسه رقيقه تعيد له توازن شخصيته و ترده نحو الاستقامه ... بعث الامام بهذه الرساله الی ابن عباس و قد بين له حقيقتين: الاولى: انه لن يسبق اجله فالوقت الذي قدره الله له لخروجه من الدنيا و انتهاء دوره فيه موقت مكتوب لا- يستطيع ان يتقدم عليه قال تعالى: (فاذا جاء اجلهم فلا يستقدمون ساعه و لا يستأخرون). الثانيه: ان رزقه مقدر مكتوب فمهما جد و اجتهد و هاجر و تغرب فلن يحصل الا على رزقه المكتوب له ... ثم وضعه امام حقيقه من حقائق الدنيا و هي ان الدهر يومان يوم لك و لصالحك تكون لك فيه السلطه و الحكم و الدوله و المال و الثروه فيعطيك جمال غيرك اضافه الی جمالك و يوم عليك ببوسه و تعاسته و شقائه و مرضه و فاقته و حاجته بل قد يسلبك محاسن نفسك. ثم اخبر ان الدنيا دار تتداولها الايدي تنتقل من يد الی يد و من واحد لآخر فربما اصبح السوقه ملكا و ربما تحول الملك سوقه فما كتبه الله لك لا بد و ان يصل اليك و ان كنت ضعيف الحال فذلك تقدير العزيز الحكيم و ما كان منها عليك فلا تستطيع دفعه او رفعه مهما عملت و مهما كثرت حليك و قويت شوكتك.

دامغانی

و من کتاب له علیه السلام

إلى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ

{۱}. عبدالله بن عباس، عموزاده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام، از دانشمندان بزرگ امت و از علاقه مندان به امام است. شرح حال او را به طور مبسوط ذیل نامه ۴۱ آورده ایم {

از نامه های امام علیه السلام

به عبدالله بن عباس است. {۲}. سند نامه: به گفته صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه در ذیل کلمات قصار ۳۹۶ این کلام را صاحب کتاب تحف العقول (حسن بن علی بن شعبه که کمی پیش از سید رضی می زیسته) با تفاوتی آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۴) و جمله «الدهر یومان...» به صورت ضرب المثلی در میان ادبای عرب در آمده است. در کتاب تمام نهج البلاغه این نامه با اضافاتی آمده است که بخشی از این اضافات در کتاب نثر الدرّ محقق آبی و بخش دیگری از آن در کتاب اسعاف الراغیین که در حاشیه کتاب نورالابصار شبلنجی آمده، چاپ شده است (تمام نهج البلاغه، ص ۷۷۱) {

نامه در یک نگاه

این نامه که دقیقاً معلوم نیست امام در چه شرایطی آن را برای (عبدالله بن عباس) مرقوم داشت، حاوی نصایح مهمی است و در مجموع هدف آن بازداشتن مخاطب آن که در واقع همه انسان ها هستند از حرص و آز و دنیاپرستی

است و نیز پیام آن تسلیم مقدرات بودن و بی تابی و جزع و فزع نکردن در برابر حوادث ناخواسته و بیرون از قدرت ماست.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ، وَلَا مَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ، وَاعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ، وَأَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ دُولٍ، فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ، وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) تو هرگز بر اجل و سرآمدت پیشی نمی گیری (و نیز) آنچه قسمت تو نیست روزی تو نخواهد شد. بدان دنیا دو روز است: روزی به سود توست و روزی به زیان تو. این دنیا سرای متغیر و متحولی است (و هر روز به دست گروهی می افتد) آنچه از مواهب دنیا، قسمت توست به سراغ تو می آید، هرچند ضعیف باشی و آنچه بر زیان توست گریبان را خواهد گرفت (هرچند قوی باشی) و نمی توانی با قدرتت آن را از خود دور سازی.

شرح و تفسیر: ابن عباس! غمگین مباش

به نظر می رسد حادثه ناگواری برای «عبد الله بن عباس» روی داده بوده و یا انتظار مهمی داشته و برآورده نشده و از این جهت غمگین بوده است؛ امام علیه السلام این نامه را برای دلداری او و توجه دادنش به طبیعت زندگی دنیا و مقدرات الهی می نگارد تا آرامش پیدا کند.

امام علیه السلام در این نامه کوتاه به پنج نکته مهم اشاره می کند:

نخست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدان) تو هرگز بر اجل

و سرآمدت پیشی نمی گیری»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ).

اشاره به اینکه تا اجل قطعی انسان فرا نرسد، حوادث خطرناک نمی تواند او را در کام خود فرو برد و هنگامی که فرا رسد تأخیر در آن ممکن نیست. همان گونه که قرآن فرموده است: «مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّه أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ»؛ هیچ گروهی از اجل خود پیشی نمی گیرد و از آن عقب نخواهد افتاد». {۱}. {حجر، آیه ۵}

البته این اشاره به اجل حتمی است و به آن معنا نیست که انسان در مقابل اجل معلق بی پروایی به خرج دهد و خود را گرفتار کند و بی دلیل در کام خطر فرو رود.

در دومین نکته می فرماید: «(و نیز) آنچه قسمت تو نیست روزی تو نخواهد شد»؛ (وَلَا مَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ).

اشاره به اینکه اگر انتظار نعمتی داشتی و به سبب عوامل ناخواسته از آن محروم شدی نگران نباش، چون روزی تو نبوده است و حتی با تلاش و کوشش هم به آن نمی رسیدی، هرچند گمان می کردی امکان وصول به آن وجود دارد.

این سخن تسلی خاطر است برای تمام کسانی که گرفتار محرومیت هایی ناخواسته در زندگی می شوند و چه بسا صفحه زندگی آنها را تیره و تار می سازد.

اگر به این نکته توجه داشته باشند که چنین چیزی هرگز برای آنها مقرر نشده بوده و امکان دسترسی به آن حاصل نبوده، نگرانی آنها برطرف می شود، هرچند این سخن به آن معنا نیست که انسان سعی و تلاش و مدیریت و تدبیر را برای رسیدن به نعمت های بیشتر فراموش کند.

قرآن مجید می فرماید: «أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می کنند؟! ما معیشت آنها را در زندگی دنیا در میان آنها تقسیم کردیم». {۲}. {زخرف، آیه ۳۲}

در سومین اندرز به نکته مهم تری اشاره می کند و می فرماید: «بدان دنیا دو روز است: روزی به سود توست و روزی به زیان تو»؛ (وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ).

سراسر تاریخ بشر گواه این معناست که غالب انسان ها به خصوص شخصیت ها و صاحبان مقامات برجسته دوران های مختلفی

در زندگی داشته اند؛ گاهی در اوج قدرت بودند و گاه در نهایت ضعف و ناتوانی. به هنگامی که در اوج قدرت بودند هرگز باور نمی کردند روزی گرفتار چنان زندگی نکبت باری شوند و گاه که ضعیف و ناتوان بودند به فکرشان خطور نمی کرد که روزی بر اوج قدرت بنشینند.

توجه به این حقیقت سبب می شود که انسان از حوادث روزگار و فراز و نشیب آن هرگز نگران نشود و کاسه صبرش لبریز نگردد و زمام اختیار از دست ندهد و بداند که هیچ یک از حوادث روزگار پایدار نیست.

این جمله به قدری در کلمات دانشمندان و ادبا مشهور شده که به صورت ضرب المثلی در آمده است.

شاعر فارسی زبان می گوید:

روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

شاعر بلندآوازه دیگر می گوید:

چرخ گردون گر دو روزی بر مراد تو نگشت دائماً یکسان نماند حال گردون غم مخور

ابویعقوب خریمی در این زمینه اشعاری دارد که مطلعش این است:

هَلِ الدَّهْرُ إِلَّا صَرْفُهُ وَ نَوَائِبُهُ وَ سَرَائُ عَيْشٍ زَائِلٍ وَ مَصَائِبُهُ

يَقُولُ الْفَتَى تَمَرْتُ مَالِي وَ إِنَّمَا لِوَارِثِهِ مَا تَمَرَ الْمَالُ كَأَسْبُهُ

يُحَاسِبُ فِيهِ نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ وَ يَتَرَكُهُ نَهْبًا لِمَنْ لَا يُحَاسِبُهُ

آیا دوران زندگی جز تغییرات و حوادث ناگوار و شادی های زوال پذیر و مصیبت ها چیز دیگری هست؟

جوان می گوید: اموال را به ثمر رساندم در حالی که آنچه را به ثمر رسانده برای وارث می نهد.

خودش با دقت در حیات خود اموالش را محاسبه می کند؛ ولی آن را به صورت اشیای غارت شده ای برای کسانی می گذارد که حساب و کتابی در آن ندارند. {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۰ {

سپس در چهارمین نکته برای تأکید بر نکته قبل می فرماید: «این دنیا سرای متغیر و متحولی است (و هر روز به دست گروهی می افتد)»؛ (وَ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ دَوْلٍ {۲}). «دَوْل» جمع «دوله» به معنای چیزی است که در حال تغییر و گردش و انتقال از کسی به دیگری است و حکومت را از این جهت دولت گفته اند که هر چند صباحی دست شخص یا اشخاصی است {۳}.

همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «(وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ)؛ و ما این روزها (ی پیروزی و شکست) را در میان مردم می گردانیم (و این طبیعت زندگی دنیاست)». {۳}. آل عمران، آیه ۱۴۰ {

تاریخ جهان و حتی تاریخ معاصر و آنچه با چشم خود در زندگی کوتاهمان دیده ایم گواه این معناست؛ پیرمردهایی را سراغ داریم که گاه چندین شاه، نخست وزیر و رئیس جمهور را در عمر خود دیده اند که یکی پس از دیگری بر اریکه قدرت تکیه زده اند.

آن گاه در پنجمین و آخرین اندرز می فرماید: «آنچه از مواهب دنیا، قسمت توست به سراغ تو می آید، هرچند ضعیف باشی و آنچه بر زیان توست گریبان

را خواهد گرفت (هرچند قوی باشی) و نمی توانی با قدرتت آن را از خود دور سازی»؛ (فَمَا كَانَ مِنْهَا لَمَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ، وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ).

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مِمَّنْ يَشَاءُ مَنَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ و اگر خداوند (برای امتحان و مانند آن) زبانی به تو رساند، هیچ کس جز او نمی تواند آن را برطرف کند، و اگر اراده خیری برای تو کند هیچ کس مانع فضل او نخواهد شد، آن را به هر کس از بندگانش بخواهد می رساند و او آمرزنده و مهربان است». {۱}. یونس، آیه ۱۰۷ {

اشتباه نشود. همه این تعبیرات برای این است که از حرص و آزمندی انسان پیش گیری کند و در محرومیت ها به او دلداری دهد، زیرا بخش مهمی از زندگی انسان در مسیر حرص و آز صرف می شود و بخش دیگری صرف تأسف بر پاره ای از محرومیت ها می گردد. این نصایح عامل بازدارنده ای در برابر این حالات است.

امام علیه السلام در موارد دیگری نیز همین معنا را به صورت های مختلفی بیان فرموده از جمله در کلمات قصار حضرت در نهج البلاغه آمده است: «الرِّزْقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ؛ روزی دو گونه است: روزی که تو به سراغ آن می روی و روزی که آن به سوی تو می آید حتی اگر به سوی او نروی به سراغ تو خواهد آمد». {۲}. نهج البلاغه، کلمات قصار، {۳۷۹}

شاعر عرب در این باره می گوید:

لِكُلِّ امْرِئٍ رِزْقٌ وَ لِلرِّزْقِ جَالِبٌ وَ لَيْسَ يَفُوتُ الْمَرْءَ مَا حَطَّ كَاتِبُهُ {۳}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۱ {

هر انسانی روزی دارد و هر روزی روزی رسان و آنچه را دست تقدیر برای انسان نوشته است از بین نخواهد رفت و به او خواهد رسید.

این در حالی است که در آیات و روایات دیگر به تلاش و کوشش معتدل و عاقلانه برای تأمین نیازمندی های زندگی دعوت شده است تا افراد به امید اینکه روزی مقدر شده و تقسیم دقیقی برای آن است تن به بیکاری و وادادگی ندهند و دست از تلاش و کوشش باز ندارند، سربار جامعه نشوند و جامعه را به رکود و عقب افتادگی نکشانند.

قرآن مجید می فرماید: «وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛ اینکه برای انسان چیزی جز (حاصل) سعی و کوشش او نیست». {۱}

نجم، آیه ۳۹}

در روایت معروفی نیز آمده است: «از کسانی که دعایشان مستجاب نمی شود کسی است که سالم و قادر باشد، در خانه بنشیند و عرضه دارد خدایا به من روزی ده. به او گفته می شود: مگر به تو دستور تلاش معاش داده نشد؛ «ثَلَاثَةٌ تُرَدُّ عَلَيْهِمْ دَعْوَتُهُمْ... وَ رَجُلٌ جَلَسَ فِي بَيْتِهِ وَقَالَ يَا رَبِّ ارْزُقْنِي فَيَقَالَ لَهُ أَلَمْ أَجْعَلْ لَكَ السَّبِيلَ إِلَى طَلَبِ الرِّزْقِ». {۲}. کافی، ج ۲، ص ۵۱۱، ح ۳}

نامه ۷۳: افشای سیمای دروغین معاویه

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاویه

(نامه به معاویه)

متن نامه

أَمَا بَعِيدٌ، فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ، وَالِاسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ، لَمْوهَنَّ رَأْيِي، وَمُخْطِئِي فِرَاسَتِي. وَإِنَّكَ إِذْ تُحَاوِلُنِي الْأُمُورَ وَتُرَاجِعُنِي السُّطُورَ، كَالْمُسِيئِ تَنْقِيلِ النَّائِمِ تَكْذِيبُهُ أَخْلَامَهُ، وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهُطُهُ مَقَامُهُ، لَا يَدْرِي أَلَمْهَ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ، وَلَسْتَ بِهِ، غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ. وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لَابْعَضُ الْإِسِيئَةِ بَقَاءً، لَوْصَلَتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ، تَقْرَعُ الْعِظْمَ وَتَهْلِسُ اللَّحْمَ! وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ بَطَّكَ عَنَّا أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَتَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ، وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

ترجمه ها

دستی

پس از یاد خدا و درود! من با پاسخ های پیاپی به نامه هایت، و شنیدن مطالب نوشته هایت، رأی خود را سست، و زیرکی خود را به خطا نسبت می دهم، و همانا تو که مدام خواسته هایی از من داری و نامه های فراوان می نویسی، به کسی مانی که به خواب سنگینی فرو رفته، و خواب های دروغینش او را تکذیب می کند، یا چون سرگردانی هستی که ایستادن طولانی بر او دشوار می باشد، و نمی داند. آیا آینده به سود او یا به زیانش خواهد بود؟

گرچه تو آن کس نیستی امّا به تو شباهت دارد. به خدا سوگند! اگر پرهیز از خونریزی در مهلت تعیین شده نبود، ضربه کوبنده ای دریافت می کردی که استخوان را

خرد، و گوشت را بریزاند،

معاویه! بدان که شیطان تو را نمی گذارد تا به نیکوترین کارت {نیکوترین کار، همان اطاعت از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام بحق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.} پردازی، و اندرزی که به سود تو است بشنوی. درود بر آنان

که سزاوار دروندند .

شهیدی

اما بعد، من با پاسخهایی پیاپی به گفته هایت، و شنیدن مضمون نامه هایت، رأی خود را سست می شمارم و زیرکی خود را به خطا منسوب می دارم، و تو که از من چیزهایی را خواستاری و نامه می نویسی- و پاسخ انتظار داری-، کسی را مانی که به خواب گران رود، و خوابهایی بی اساس ببند، یا چون سرگردانی ایستاده که ایستادنش بر وی دشوار افتاده. آنچه به سر وقت وی آمده به سود اوست یا به زیان وی، نمی داند و تو آن نیستی بلکه او به تو ماند. به خدا سوگند اگر نه آن بود که ماندنت را می خواستم، بلاهایی از من به تو می رسید که استخوان را بکوبد و گوشت را آب کند، و بدان که شیطان تو را نمی گذارد تا به نیکوترین کارت پرداززی و اندرزی را که به سود توست بشنوی- و آویزه گوش سازی-. و درود بر آنانکه در خور دروندند.

اردیلی

اما بعد از حمد و صلوات بدرستی که من بر ترددم در جواب نامه تو و گوش فرا داشتن بنامه تو هر آینه سست کننده است فکر مرا و در خطا افکننده است فراست مرا و بدرستی که تو وقتی که می خواهی از من کارها و باز می گردی با من در سطرها و نامه ها همچو کسی که بسیار کننده خود باشد خواب کننده که بدروغ دارد او را خوابهای او و مانند حیران مانده ایستاده که گران کند او را ایستادن او بر ادراک صواب نداند که آیا نافع است او را آنچه می آید یا مضر است بر او یعنی در کار خلافت حیرانی و عاقبت آنرا نمی دانی و نیستی تو بآن مستثقل نایم و متحیر قایم شبیه و مانند بلکه او بتو شبیه است و سوگند می خورم بخدا که اگر نمی بود بعضی از باقی گذاشتن مدت محاربه من با تو منقضی؟؟ هر آینه می رسید بسوی تو از من کوبنده ها که شاید حربست که می کوفت استخوان را و می ربود گوشت را و بدانکه شیطان بازداشت تو را از آنکه باز گردی نیکوتر بود کارهای تو و شنوی بگوش خود گفتار نصیحت کننده خود

آتی

اما بعد، من از اینکه، پی در پی، به نامه هایت پاسخ می دهم و به گفته هایت گوش می سپارم پندارم که مردی سست رای شده ام و در فراست و هوشیاری گرفتار خطا گشته ام. تو هنگامی که نامه ای به من می نویسی و چیزی می طلبی به کسی می مانی که در خواب گران است و خوابهای دروغ می ببند. یا همانند حیرت زده ای هستی که سرگردان ایستاده و از ایستادن به مشقت افتاده و نمی داند، آنچه به سراغش می آید به سود اوست یا به زیان اوست. البته تو همانند او نیستی، او همانند توست. به خدا سوگند، اگر نمی خواستم که زنده بمانی، بلاهایی از من به تو می رسید که استخوانت را خرد سازد و گوشت تنت را آب کند. بدان، که شیطان تو را بر جای داشته و نمی گذارد به بهترین کارهایت باز گردی و گوش به نصیحت بسپاری. و سلام به آنکه شایسته سلام است.

انصاریان

اما بعد، من در جوابهای پیاپی به تو، و گوش دادن به نامه ات رأیم را بی نتیجه دانسته، و فراستم را تخطئه می کنم. تو در اموری که از من درخواست داری، و نامه هایی که برای پاسخ گرفتن به جانب من می فرستی، کسی را می مانی که به خواب سنگین فرو رفته و خوابهای بی پایه اش دروغ از آب در می آید، و چون سرگردان به پا ایستاده ای که ایستادنش او را به سنگینی و سختی انداخته نمی داند آنچه او را پیش می آید آیا به سود اوست یا به زیان او. تو همانند چنین کسی نیستی ولی او شبیه توست! به خدا قسم اگر علاقه ام به باقی ماندن مردم مؤمن نبود ضربات کوبنده ای از طرف من به تو می رسید که استخوان را بکوبد، و گوشت را آب کند. آگاه باش که شیطان تو را از اینکه به بهترین امورت باز گردی، و گفتار نصیحت کننده خود را بشنوی باز داشته. و سلام بر اهلش.

شروح

راوندی

و قوله فانی علی التردد فی جوابک لموهن رایی ای اضعف رایی اذا لم اجعل جوابک السکوت. و الفراسه: ظن حسن باماره قویه. ثم قال: ان معاویه فیما یحاوله و یطلبه منی مره. بعد اخری مراجعا مثل نائم غلب علیه النوم و اثقله لا تکون رویاه و احلامه الا کاذبه. ثم اضرب عن ذاک مبالغه فی ذکر جهله، فقال: بل ذلک النائم یشبهک لشد غفلتک. و بهظه الامر بیظه: ای اثقله و عجز عنه، و فلان مبهور بحمله. ثم حلف بانه لو لا الاستبقاء و الاتقاء لاصابته نوازع، ای اشیاء قاعه لاصله، یقال: نزع الشیء من مکانه ای قلعته. ثم وصف تلک النوازع بانها تفرع العظم، و هذا یکون من ضرب السیوف. و تهلس اللحم، و روی و تهلس علی القلب و معناهما واحد، ای تذهبه و تسلب البدن جمیع ما علیه من اللحم. و روی تنهس و هو اخذ بمقدم الاسنان، یقال: نهست اللحم. و ثبطه عن الامر تثیطا: شغله عنه. و المراجعة: المعاوده، یقال: راجعه الکلام. و النصیح: المناصح.

کیدری

قوله علیه السلام: انهم علی کتاب الله: بدل من قوله ما اجتمع انصار او بدل من قوله ید واحد او خبر بعد خبر لانهم او خبر مبتدا محذوف، ای هم انصار دعوه واحده مصدر لقوله یدعون الیه: او لما یدل هو علیه و روی. و کتب علی بن ابوطالب: ترک فی حال الجر علی لفظه فی حال الرفع لانه اشتهر بذلک، و عرف فجرى مجرى المثل الذی لا یغیر و فی الحدیث کتب رسول الله صلی الله علیه و آله لوائل بن حجر من محمد رسول الله الی المهاجر بن ابوامیه، و قیل ان قولنا ابو فلان اذا سمی به لا یغیر بوجه الاعراب، لکونه فی حکم کلمه واحده، و اذا کنی به غیر فرقا بین حالتی کونه اسما و کونه کنیه.

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به معاویه. موهن: تضعیف کننده بهظه: آن را سنگین کرد قوارع: سختی ها تهلس اللحم: گوشت را بزداید، آن را آب کند و به لاغری انجامد ثبطه عن کذا: او را از فلان کار بازداشت (اما بعد، من با پیاپی سخن گفتن به تو و گوش دادن به نامه ات، رای و اندیشه ی خویش را سست می گردانم و زیرکی و تیزفهمی خود را گرفتار اشتباه و خطا می کنم. تو در آن موقع که از من با زرنگی چیزهایی می طلبی و نامه هایی برای گرفتن جواب می فرستی به کسی می مانی که در خواب سنگینی فرو رفته و خوابهای پریشان می بیند و نیز به آدم سرگردانی می مانی که آن قدر از سرگردانی

ایستاده که ایستادن را بیچاره کرده است، نمی داند آنچه پیش می آید آیا به سود اوست یا به زیانش. تو مانند او نیستی بلکه او به سان توست و سوگند به خدا اگر (بنا به مصالحی) نمی خواستم تو بمانی چنان ضربات کوبنده ای از جانب من دریافت می کردی که استخوانت را در هم می شکست و گوشتت را آب می کرد و بدان که شیطان را از بازگشت به کارهای نیک و گوش دادن به سخن کسی که تو را پند می دهد باز می دارد). محور این بخش از نامه های امام (علیه السلام) بر زشتی و سرزنش معاویه است. عبارت: اما بعد... فراستی، یعنی من اندیشه و زیرکی و هوشمندی ام را دوباره ی تو تضعیف و سست می کنم، برای این که ظن قوی دارم که نامه نگاری و پاسخ به تو بی فایده است. آنگاه وی را در مقصود خود یعنی فرمانروایی شام، و در فریبکاری اش که امام (علیه السلام) امر خلافت را پس از خود به او بسپارد، و نامه نگاریهایش را در این مورد، به رویای کسی که در خواب سنگینی فرو رفته باشد تشبیه کرده است. کلمه ی: السطور منصوب به حذف حرف جر (منصوب به نزع خافض)- حرف جر: فی، و یا باء- است. و با جمله ی تکذبه احلامه، به وجه شبه اشاره فرموده است. مقصود امام (علیه السلام) این است که خیالبافیها و آرزوهای معاویه برای رسیدن به خلافت، توسط او، خیالات بی اساسی است که از غلبه ی نادانی سرچشمه گرفته، به سان رویای دروغینی که شخص غرق در خواب می بیند و هنگامی که از خواب بیدار می شود، اثری از آنها وجود ندارد، و همچنین او را به شخص سرگردانی که در یکجا ایستاده تشبیه نموده است و به وجه شبه آن با عبارت: بیهظه... علیه اشاره کرده، با این توضیح که معاویه در امر خلافت بسیار کوشا بود اما در راه به دست آوردن آن سرگردان، و چون علم به نتیجه ی تلاش خود نداشت و نمی دانست که نتیجه کارش خوب است، یا بد، بی باکانه در پی آن می رفت، همانند شخص ایستاده ی سرگردان در یک کار که از ایستادن زیاد، خسته شده و نمی داند که چرا ایستاده است. آنگاه امام (علیه السلام) به این مقدار از تشبیه برای معاویه راضی نشده، بلکه از باب مبالغه در غفلت و سرگردانی معاویه و فرو رفتن او در لاک خویش، می گوید: (و لست به) یعنی تو همانند او نیستی و او در شباهت نسبت به تو اصل نیست بلکه او شبیه تو است، یعنی براستی تو در این تشبیه اصل می باشی. سپس، سوگند یاد کرده است که اگر نبود بعضی جهاتی که بنابر آنها می خواهم تو بمانی، یعنی برای ملاحظه پاره ای مصلحتها نبود هر آینه ضربات کوبنده (از طرف امام (ع)) به او می رسید که مقصود از آن سختیهای جنگ است، و این که سختیهای آن استخوان را در هم می شکند و گوشت را می زداید، کنایه آورده از شدت و سختی جنگ. آنگاه به عنوان سرزنش به او خبر داده که شیطان او را از بازگشت به کارهای نیک، یعنی سر در خط فرمان امام (علیه السلام) نهادن و ترک فتنه و آشوب و همچنین از این که به سخن پندآمیز گوش فرادهد مانع شده است و این سخن نوعی فراخواندن معاویه است به این اعمال که وی به دلیل وسوسه و منع شیطان ترکشان کرده است. توفیق در دست خداست.

ابن ابی الحدید

أَمَا بَعْدُ فَيَأْتِي عَلَى التَّرْدِدِ فِي جَوَابِكَ وَالِاسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ لَمْ يَوْهَنْ رَأْيِي وَ مُخْطِئِي فِرَاسَتِي وَ إِنَّكَ إِذْ تُجَاوِلُنِي الْأُمُورَ وَ تُرَاجِعُنِي السُّطُورَ كَالْمَسِّ تَثْقِيلِ النَّائِمِ تَكْذِيبُهُ أَحْلَامُهُ وَ الْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ لَا يَدْرِي أَلَهُ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ وَ لَسْتُ بِهِ غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهُ وَ أَقْسَمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لَا بَعْضُ الْإِسْتِثْقَاءِ لَوْصَلَتْ [مِنِّي إِلَيْكَ]

إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ تَفْرَعُ الْعَظْمِ وَ [تَنْهَسُ]

تَهْلِسُ اللَّحْمَ وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ بَطَّكَ عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ وَتَأْذَنَ لِمَقَالِ [نَصِيحِكَ]
نَصِيحَتِكَ وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ .

روى نوازع جمع نازعه أى جاذبه قالعه و روى تهلس اللحم و تهلس بتقديم اللام و تهلس بكسر اللام تذيبه حتى يصير كبدن به الهلاس و هو السل و أما تهلس فهو بمعنى تلحس أبدلت الحاء هاء و هو عن لحست كذا بلساني بالكسر ألحسه أى تأتى على اللحم حتى تلحسه لحسا لأن الشئ إنما يلحس إذا ذهب و بقى أثره و أما ينهس و هى الروايه المشهوره فمعناه يعترق .

و تأذن

بفتح الذال أى تسمع .

قوله ع إني لموهن رأبي بالتشديد أى إني لائم نفسى و مستضعف رأبي فى أن جعلتك نظيرا أكتب و تجيبنى و تكتب و أجيئك و إنما كان ينبغى أن يكون جواب مثلك السكوت لهوانك.

فإن قلت فما معنى قوله على التردد .

قلت ليس معناه التوقف بل معناه التردد و التكرار أى أنا لائم نفسى على أنى أكرر تاره بعد تاره أجوبتك عما تكتبه ثم قال و إنك فى مناظرتى و مقاومتى بالأمر التى تحاولها و الكتب التى تكتبها كالنائم يرى أحلاما كاذبه أو كمن قام مقاما بين يدى سلطان أو بين قوم عقلاء ليعتذر عن أمر أو ليخطب بأمر فى نفسه قد بهظه مقامه ذلك أى أثقله فهو لا يدرى هل ينطق بكلام هو له أم عليه فيتحير و يتبدل و يدركه العمى و الحصر.

قال و إن كنت لست بذلك الرجل فإنك شبيه به أما تشبيهه بالنائم ثم ذى الأحلام فإن معاويه لو رأى فى المنام فى حياه رسول الله ص أنه خليفه يخاطب بإمره المؤمنين و يحارب عليا على الخلافه و يقوم فى المسلمين مقام رسول الله ص لما طلب لذلك المنام تأويلا و لا تعبيرا و لعه من وساوس الخيال و أضغاث الأحلام و كيف و أنى له أن يخطر هذا بياله و هو أبعد الخلق منه و هذا كما يخطر للنفاط { ١ } النفاط: مستخرج النفط؛ و هو الزيت. { أن يكون ملكا و لا تنظرن إلى نسبه فى المناقب { ٢ } حاشيه ب: «قوله و لا- تنظرن فى المناقب»؛ قال فى القاموس: «النقاب، بالكسر: الرجل العلامه و البطن، و منه: «فرخان فى نقاب» يضر للمتشابهين؛ فعلى هذا يريد بالمناقبه المشابهه بالنسب. { بل انظر إلى أن

الإمامه هى نبوه مختصره و أن الطليق المعدود من المؤلفه قلوبهم المكذب بقلبه و أن أقر بلسانه الناقص المنزله عند المسلمين القاعد فى أخريات الصف إذا دخل إلى مجلس فيه أهل السوابق من المهاجرين كيف يخطر ببال أحد أنها تصير فيه و يملكها و يسمه الناس و سمها و يكون للمؤمنين أميرا و يصير هو الحاكم فى رقاب أولئك العظماء من أهل الدين و الفضل- و هذا أعجب من العجب أن يجاهد النبى ص قوما بسيفه و لسانه ثلاثا و عشرين سنه- و يلعنهم و يبعدهم عنه و ينزل القرآن بدمهم و لعنهم و البراءه منهم فلما تمهدت له الدوله و غلب الدين على الدنيا و صارت شريعته دينيه محكمه مات فشيده دينه الصالحون من أصحابه و أوسعوا رقعته ملته و عظم قدرها فى النفوس فتسلمها منهم أولئك الأعداء الذين جاهدهم النبى ص فملكوها و حكموا فيها و

قتلوا الصلحاء و الأبرار و أقارب نبيهم الذين يظهرون طاعته و آلت تلك الحركة الأولى و ذلك الاجتهاد السابق إلى أن كان ثمرته لهم فليته كان يبعث فيرى معاوية الطليق و ابنه و مروان و ابنه خلفاء في مقامه يحكمون على المسلمين فوضح أن معاوية فيما يراجعه و يكاتبه به كصاحب الأحلام.

و أما تشبيهه إياه بالقائم مقاما قد بهظه فلأن الحجج و الشبه و المعاذير التي يذكرها معاوية في كتبه أو هن من نسج العنكبوت فهو حال ما يكتب كالقائم ذلك المقام يخبط خبط العشواء و يكتب ما يعلم هو و العقلاء من الناس أنه سفه و باطل.

فإن قلت فما معنى قوله ع لو لا بعض الاستبقاء و هل كانت الحال تقتضي أن يستبقى و ما تلك القوارع التي أشار إليها.

٢- يعني أن معاوية و إن كان في النسب له بعض المشابهة بنسبه عليه السلام من حيث القرشي و القرابة و لكنه. إذا نظرت إلى أن الإمامه هي نبوه مختصره لا يصلح لها إلا من اجتمعت فيه فضائل من النبوه و مناقب تضارعها و سوابق تتلوها، و أما الطلقاء و أبناء الطلقاء فليس لهم أن يتعرضوا لأن يكونوا من أدنى موالى أربابها.

قلت قد قيل إن النبي ص فوض إليه أمر نسائه بعد موته و جعل إليه أن يقطع عصمه أيتهن شاء إذا رأى ذلك و له من الصحابه جماعه يشهدون له بذلك فقد كان قادرا على أن يقطع عصمه أم حبيبه و يبيح نكاحها الرجال عقوبه لها و لمعاوية أخيها فإنها كانت تبغض عليا كما يبغضه أخوها و لو فعل ذلك لانتهس لحمه و هذا قول الإماميه و قد رووا عن رجالهم أنه ع تهدد عائشه بضرب من ذلك و أما نحن فلا نصدق هذا الخبر و نفسر كلامه على معنى آخر و هو أنه قد كان معه من الصحابه قوم كثيرون سمعوا من رسول الله ص يلعن معاوية بعد إسلامه و يقول إنه منافق كافر و إنه من أهل النار و الأخبار في ذلك مشهوره فلو شاء أن يحمل إلى أهل الشام خطوطهم و شهاداتهم بذلك و يسمعهم قولهم ملافظه و مشافهه لفعل و لكنه رأى العدول عن ذلك مصلحه لأمر يعلمه هوع و لو فعل ذلك لانتهس لحمه و إنما أبقى عليه.

و قلت لأبي زيد البصرى لم أبقى عليه فقال و الله ما أبقى عليه مراعاة له و لا رفقا به و لكنه خاف أن يفعل كفعله فيقول لعمر و بن العاص و حبيب بن مسلمه و بسر بن أبي أرطاه و أبي الأعور و أمثالهم ارووا أنتم عن النبي ص أن عليا ع منافق من أهل النار ثم يحمل ذلك إلى أهل العراق فهذا السبب أبقى عليه

كاشاني

(الى معاوية) اين كتابت آن حضرت است كه فرستاده به سوى معاوية (اما بعد) اما پس از سپاس بی قیاس حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت (فانی علی التردد فی جوابك) پس به درستی كه من به ترددم یعنی مرددم در جواب تو (و الاستماع الى كتابك) و گوش فراداشتن به سوى كتابت تو (لموهن رایي) هر آینه سست کننده است رای مرا (و مخطیء فراستی) و در خطا افکنده است فراست و زیرکی مرا (و انك) و به درستی كه تو (اذ تحاولنی الامور) وقتی كه می خواهی از من كارها را (و تراجعنی السطور) و بازمی گردی با من در سطرها و نامه ها (كالمستقل) همچو کسی كه بسیار گران کننده خود باشد (النائم) خواب کننده و وجه شبه این است كه می فرماید: (تكذبه احلامه) كه به دروغ دارد او را خوابهای او (و المتحیر القائم) و مانند حیران مانده ایستاده (بیهضه مقامه) كه گران كند او را ایستادن او بر ادراك صواب (لا یدری اله ما یاتی ام علیه) نداند كه آیا نافع است او را آنچه می آید یا مضر است مراد آن است كه معاوية متحیر است در طلب امر اخلافت و امامت و علم ندارد به

آنکه عاقبت آن نیست به او خیر است یا شر بر او (و لست به) و نیستی تو به آن مستقل نائم و متحیر قائم، شبیه و مانند (غیر انه بک شبیه) بلکه او به تو شبیه است یعنی تو اصلی در آن و بدتر از آن. چه مشبه به اقوی می باشد از مشبه (و اقسام بالله) و سوگند یاد می کنم به خدای تعالی (لولا بعض الاستبقاء) اگر نمی بود بعضی از باقی گذاشتن مدت محاربه من با تو و منقضی نشدن آن مدت (لوصلت الیک منی قوارع) هر آینه می رسید به سوی تو از جانب من کوبنده ها که شاید حرب است و انواع محن (تقرع العظم) که می کوفتند استخوان را (و تهلس اللحم) و می بردند گوشت ابدان را (و اعلم ان الشیطان) و بدان به درستی که شیطان لعین (قد سبطک) بازداشت تو را (عن ان تراجع) از آنکه بازگردی (احسن امورک) به نیکوترین کارهای خودت مراد اطاعت آن حضرت است (و تاذن لمقال نصیحتک) و بشنوی به گوش خود گفتار نصیحت خود را (و السلام)

آملی

قزوینی

می گوید: من بر ترددی که می نمایم در جواب تو، و گوش داشتن به نامه و اقوال ناصواب تو هر آینه ضعیف و سست می شمارم رای خود را و خطا میدانم فراست خود را. یعنی هر چند فکر می کنم هیچ در تو راه اصلاح و تقویم و اهدای از ضلال قدیم نمی بینم، و سودی در مراسلات مکاتیب و معاودت مراسیل نمی پابم، پس رای خود در اینکار ضعیف و فراست خود خطا می یابم. و به درستی تو وقتی که میجویی و قصد می کنی از من کارها و باز می گردانی با من نامه ها و نوشته ها را مانند آن شخصی که بر معده گران خفته است یا خواب گرانش برده است، دروغ گوید یا او خوابهای او. یعنی خوابهای دروغ و پریشان می بیند و مانند شخص متحیر ایستاده و متردد گران کند او را ایستادن او، نه راه رفتن داند و نه پای ایستادن دارد، نمیداند آیا برای او است و نفع او است آنچه می آورد و می کند یا بر او است و ضرر او است و نیستی تو آن شخص، ولیکن او به تو میماند. غالباً مراد این است که حال خراب تو از آن فظیعتتر است که به چنین تشبیه درست آید و لیکن فی الجمله مشابتهی مینماید، و حال آن شخص به حال تو چیزی میماند. آرزوی خام (معاویه) و تدبیرات ناتمام او در طلب حکومت و خلافت با وجود آن حضرت و علم او به عدم اهلیت و طاققت معارضت به خواب پریشان شخص حیران متردد سرگردان مینمود، و هیچ عقل راه به آن خیال ناصواب مینمود، ولکن بالاخره روزگار نامساعد و اصحاب ناموافق و قضای سابق آن خواب پریشان راست ساخت و آن آرزوی خام تمام نمود. و سوگند می خورم به خدا که اگر نه آن است که نمی خواهم یک روی کنم و راه صلح و صلاح یکباره ببندم، هر آینه میرسید به تو از جانب من سختی چند، گوینده که بگوید استخوان را و ببرد گوشت ابد آنرا و فاضل بحرانی (قوارع) را بر شدائد حرب حمل نموده است به این معنی که هنوز وقت باقی است و مجال صبر و امهال هست و اگر نه به تو کارزاری می کردم که استخوان را بکوبد و گوشت را بریزد و بدان که (شیطان) باز داشته است تو را از اینکه باز گردی به بهتر امور خود و گوش کنی گفتار نصیحت گر خود را.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویہ.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیہ السلام است به سوی معاویہ.

«اما بعد، فانی علی التردد فی جوابک و الاستماع الی کتابک، لموهن رایب و مخطیء فراستی. و انک اذ تحاولنی الامور و تراجعی السطور، کالمستثقل النائم، تکذبه احلامه و المتحیر القائم یبهظه مقامه، لا یدری اله ما یاتی ام علیہ. و لست به غیر انه بک شبیه.»

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که من به سبب مکرر کردن جواب مکاتیب تو و گوش دادن به مکتوب تو، هر آینه سزاوارم که سست گردانیده باشم اعتقاد را درباره ی تو و تخطئه کننده باشم زیرکی خودم را در شان تو. یعنی این حالت سلوک من با تو منافی است با اعتقاد و فراستی که در شان تو دارم که تو بر جهل خود باقی خواهی بود و پند در تو نفعی نخواهد بخشید و ممنوع نخواهد شد از فتنه و فساد. پس نظر به رفتار من با تو، یا باید اعتقاد من سست باشد و حکم به خطای فراست خود کرده باشم و یا باید مماشاه و مساهله و اتمام حجت کرده باشم، ولیکن اعتقاد زیرکی من درباره ی تو ثابت و یقین است، نظر به علم امامت. پس نیست رفتار من با تو مگر اتمام حجت و به تحقیق که تو در وقتی که محول می داری به من کارها را و مرجوع می داری نوشتجات را، باشی تو مثل شخص سنگین کسالت خواب دارنده ای که دروغ گوید او را خوابهای او، یعنی خوابهای دروغ پریشان دیده باشد و مانند شخص حیرت زده ی ایستاده ای که سنگین گرداند او را ایستادن او بر حیرتش، نداند که آیا از برای منفعت او است آنچه که پیشش خواهد آمد و یا بر ضرر او است و حال آنکه نیستی تو در شباهت داشتن مگر اینکه شبیه و ماندی به خودت. یعنی نمی توان تو را تشبیه کرد به کسی مگر به تو.

«و اقسام بالله، لولا- بعض الاستبقاء، لوصلت الیک منی قوارع تفرع العظم و تهلس اللحم! و اعلم ان الشیطان قد ثبطک عن ان تراجع احسن امورک و تاذن لمقال نصیحتک. والسلام (لا الهه).»

یعنی و سوگند به خدا که اگر نبود طلب بقای بعضی، هر آینه می رسید به تو از جانب من جنگهای کوبنده که بکوبد استخوان را و لاغر گرداند گوشت را. و بدان به تحقیق که شیطان مشغول و روگردان ساخته است تو را از اینکه مراجعت کنی به بهترین کارهای تو که اطاعت و فرمانبرداری خلیفه ی حق باشد و گوش گیری مرگفتار پند دهنده ی تو را. و سلام (برای اهل سزاوارش).

خوئی

قال المعتزلی: و روی تهلس اللحم و تلہس بتقدم اللام و تهلس بکسر اللام تذبیه حتی یصیر کبدن به الهلاس و هو السل، و اما تلہس فهو بمعنی تلحس ابدلت الحاء هاء و هو من لحست کذا بلسانی بالكسر، الحسه، ای تاتی علی اللحم حتی تلحسه لحسا، لان الشیء انما یلحس اذا ذهب و بقی اثره و اما (ینہس) و هی الروایه المشهوره فمعناه یعترق. اللغه: (موهن): مضعف، و قال المعتزلی: لائم نفسی و مستضعف رایب، (التردد) التردد و النکرار فی مجاوبه الکتب و الرسائل، (بهظه): اثقله، (القوارع):

الشدائد، (ثبطه) عن كذا: شغله، (تاذن) بفتح الذال: تسمع. الاعراب: لموهن: خير فاني و رايبى مفعوله، كالمستقل: خير انك، تكذبه: جمله حالیه عن (النائم) و كذا جمله لا يدري. المعنى: يأسف (ع) في كتاب هذا على ابتلائه بالمراسله مع معاويه حيث يعلم ان المواعظ لا- توثر فيه و ما يتضمن كتبه من اظهار الاعتقاد بالله و رسوله صرف لقلقه اللسان و لا يجوز تراقبه، بل تظايره بمطالبه دم عثمان لا يكون عن اعتقاده بانه مما يجب عليه و له حق فيه بل جعله وسيله الى جلب قلوب انصاره و موافقيه الذين ضلوا و اضلوا، فشبّهه بالنائم الثقيل الذي يرى احلاما كاذبه و المتحير في المقام الذي لا يقدر حمله و الجاهل في اعماله الذي لا يدري ان ما ياتيه في عقب اعماله ينفعه او يضره. ثم نبه على ان مداراته معه لا- تكون لعجزه عن قمعه و قهره بل لما يقتضيه المصلحه من ابقاء ظاهر الاسلام و حفظ مركزيه العلم و الدين بوجود اهل البيت و عترته الحاملين لحقائق الدين و القرآن. فانه لو يجد في الحرب معه ليستاصله من شافته ينجر الى خلا-ك انصاره (عليه السلام) و انصار معاويه المتسكين بالاسلام، فيكر الكفار على المسلمين و يقهرونهم في ظاهر الدين و ربما ينجر الى قتل الحسن و الحسين (ع) بقيه العتره الطاهره فينقطع الامامه كما صرح به في الاستسلام الى اقتراح قبول الصلح في جبهه صفين فالمقصود من بعض الاستبقاء في كلامه (عليه السلام) هو الاستبقاء على ظاهر الاسلام و حفظ العتره الطاهره لخير الانام و هذا هو المصلحه التي رعاها في ترك المحاربه مع اصحاب السقيفه و مخالفيه بعد وفاه النبي (صلى الله عليه و آله). الترجمة: از نامه ای که آنحضرت (عليه السلام) بمعاويه نگاشته: اما بعد، برآستی که من در تکرار پاسخ نامه های تو و شنیدن آنها رای خود را سست می شمارم و خود را سرزنش می نمایم و نباید مراسله با تو را تا این حد ادامه دهم و تو که در کارها با من داد و ستد می کنی و در نگارش سطور مراجعه و تکرار می نما کسی که مانی که در خواب سنگینی اندر است و رویاهای دروغین بیند و یا کسی که در مقامی برتر از خود ایستاده و بر دوش او سنگینی می کند و نمی داند آینده بسود او است یا زیان او، تو خود او نیستی مانند او هستی. بخدا سوگند، اگر برای حفظ بقیه ظواهر اسلام و بقیه عترت خیر الانام و مومنین پاکدل نبود ضربتهای کوبنده از من بتو می رسید که استخوانت را خرد می کرد و گوشت تنت را همه از آن جدا می نمود، بدانکه شیطان بر سر راه تو است و تو را بکلی بازداشته از اینکه بکارهای بهتر و نتیجه بخش تر از آنچه می کنی برگردی و راه دین و حقیقت را پیوئی و بگفته های اندرزگویی خود گوش بدهی (درود بر اهل آن).

شوشتری

(الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) اقول: قوله (عليه السلام) في الاول (اما بعد فاني على التردد في جوابك و الاستماع الى كتابك) قال ابن ابي الحديد (ليس معناه التوقف بل معناه التردد و التكرار. اي: انا لائم نفسي على اني اكرر تاره بعد تاره اجوبتك عما تكتبه). قلت: و لا مانع عن ان يراد بالتردد التوقف بان يكون المعنى، انني مع توقفي، و ترددی هل اجيبك ام لا، و هل استمع الى كتابك ام لا، مضعف رايبى لان مقتضى الراى الذى ليس به ضعف الا تجاب اصلا، و لا يسمع منك الخطاب بتا، اذ الكتاب اليك بعد معلوميه كونك منافقا و متعنتا خارج عن الصواب. و كيف كان، فقله (على التردد) ليس بخبر، بل متعلق بالخبر. اي: لموهن و (على) فيه بمعنى (مع) كقوله تعالى (و يطعمون الطعام - الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) على حبه). (لموهن رايبى و مخطى فراستى) قال ابن ابي الحديد موهن بالشدید: اي: كان ينبغى ان يكون جواب مثلك السكوت لهوانك. قلت: موهن بالتخفيف ايضا صحيح قال الجوهرى: الوهن الضعف و قد و هن الانسان و وهنه غيره يتعدى و لا يتعدى، و وهن ايضا: اي ضعف، و اوهنته ايضا و وهنته توهينا. و مراده (عليه السلام) ان جواب معاويه السكوت، لان غرضه انما كان التلبیس و المشاغبه لا ما قاله ابن ابي الحديد من هوانه. (و انك اذ تحاولنى الامور و تراجعنى السطور كالمستقل النائم تكذبه احلامه، و

المتحبر القائم يبهظه مقامه، و لا- يدري اله ما ياتي ام عليه) قال ابن ابى الحديد: اى: انك فى مناظرتى، و كتبك الى، كالتائم يرى احلاما كاذبه، او كمن قام مقاما بين يدى سلطان. او قوم عقلاء ليعنذر عن امر، او ليخطب بامر فى نفسه قد ابهظه- اى: اثقله- مقامه ذلك فهو لا- يدري بكلامه هو له ام عليه. اما تشبيهه بالتائم ذى الاحلام. فان معاويه لو راي فى المنام حياه النبى (صلى الله عليه و آله) انه خليفه يخاطب بامر المومنين، و يحارب عليا (ع) على الخلافه، و يقوم فى المسلمين مقام النبى (صلى الله عليه و آله) لما طلب لذلك المنام تعبيراً و تاويلاً، و لعدده من و ساوس الخيال، و اضغاث الاحلام، و كيف و انى يخطر هذا بباله، و هو ابعد الخلق منه، و هذا كما يخطر للنفاس ان يكون ملكا، و لا- ينظرن الى نسبه، بل انظر الى ان الامامه هى نبوه مختصره، و ان الطليق المعدود من المؤلفه (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) قلوبهم المكذب بقلبه و ان اقر بلسانه، الناقص المنزله عند المسلمين، القاعد فى اخريات الصف، اذ ادخل الى مجلس فيه اهل السوابق من المهاجرين كيف يخطر ببال احد انها تصوير فيه، و يملكها و يوسمه الناس و سمها، و يكون للمومنين اميرا، و يصير هو الحاكم فى رقاب اولئك العظماء من اهل الدين و الفضل، و هذا اعجب من العجب ان يجاهد النبى (صلى الله عليه و آله) قوما بسيفه و لسانه ثلاثا و عشرين سنه، و يلعنهم النبى (صلى الله عليه و آله) و يبعدهم عنه و ينزل القرآن بدمهم و لعنهم و البراءه منهم. فلما تمت له الدوله، و غلب الدين على الدنيا، و صارت شريعته دينيه محكمه مات. فشىد دينه الصالحون من اصحابه، و اوسعوا رقعته ملته، و عظم قدرها فى النفوس. فتسلمها منهم اولئك الاعداء الذين جاهدتهم النبى (صلى الله عليه و آله). فملكوا و حكموا فيها، و قتلوا الصلحاء و الابرار، و اقارب نبيهم الذين يظهرون طاعته، و آلت تلك الحركه الاولى و الاجتهاد السابق الى ان كان ثمرته لهم، فليته (صلى الله عليه و آله) كان يبعث فيرى معاويه الطليق و ابنه، و مروان و ابناء خلفاء فى مقامه. يحكمون على المسلمون. فوضح ان معاويه فى ما يكاتبه، و يراجعه كصاحب الاحلام. و اما تشبيهه اياه بالقائم مقاما بهظه، فلان الحجج و الشبه و المعاذير التى يذكرها معاويه فى كتبه او هن من نسج العنكبوت. فهو حال ما يكتب كالتائم ذلك المقام يخطب خطب العشواء و يكتب ما يعلم هو و العقلاء انه سفه باطل- الخ. قلت: اما ما قاله من ان معاويه لو كان اى فى نومه فى زمان النبى (صلى الله عليه و آله) انه يصير خليفه يعده من اضغاث الاحلام لانه كان ابعد الخلق منه، فليس كما قال بل كان ينتظره و هو، و ان كان محاربا لله اكثر ايام رسوله (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الى ان اذله الله الا ان وصوله الامر كان ذا علاج عنده، و هو ان يساعد صديقهم، و فاروقهم للذين من مهاجرينهم الاولين لان جميعهم كانوا من جنس واحد و كنفس واحده و بمساعدته منع فاروقهم النبى (صلى الله عليه و آله) عن الوصيه، و به تخلف هو و صاحبه عن جيش اسامه، و به ارادا احراق اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله) و فاطمه بضعته، و نالا- الامر بواسطته. فقال فاروقهم لابن عباس: (انتم اهل رسول الله و آله و بنوعمه، فما تقول منع قومكم منكم قال: لا ادري علتها، و الله ما اضمرنا لهم الا خيرا. قال: اللهم غفرا، ان قومكم كرهوا ان يجتمع لكم النبوه و الخلافه فتذهبوا فى السماء شمخا و بدخا، و لعلكم تقولون ان ابابكر اول من اخركم، اما انه لم يقصد ذلك، و لكن حضر امرا لم يكن بحضرته احزم مما فعل. و لولا راي ابى بكر فى لجعل لكم من الامر نصيبا، و لو فعل ما هناك مع قومكم انهم ينظرون اليكم نظر الثور الى جازره)- الخبر. فهل قوم بنى هاشم غير قريش؟ و هل رئيس قريش غير معاويه و ابيه، و بنى ابيه؟ و زادهم بسطه كون عثمان منهم. و قال عمر ايضا لابن عباس لما ساله عن اشعر الشعراء. فقال له: زهير لقوله فى بنى سنان: لو كان يقعد فوق الشمس من كرم قوم باولهم او آخرهم قعدوا (لا يصلح هذا البيت الا فى بنى هاشم لقرابتهم من النبى (صلى الله عليه و آله) اتدري ما منع الناس منكم؟ قال ابن عباس: لا- قال: كرهت قريش ان تجتمع لكم النبوه و الخلافه فتجحفوا جحفا، فنظرت قريش لانفسها فاخترت (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و وفقت فاصابت ...). كما انه لما تنبه الناس لخطاهم باتباع الاولين من اعمال عثمان الذى كانا جعلاه صاحب الامر حتى كانهما جعلنا بنى اميه اعداء الدين صاحب الامر اقبلوا بعد قتلهم لعثمان نحوه (عليه السلام) عشقا كما وصف

مروان الامر فى كتابه الى معاويه بعد ذكره قتل عثمان فى قوله: (منكفيين قبل ابن ابى طالب انكفاء الجراد ابصر المرعى. فاخلق ببنى اميه ان يكونوا من هذا الامر بمجرى العيوق ان لم يثاره نأثر) توسل معاويه بانهاض طلحه و الزبير فى قبال امير المؤمنين (ع) فكتب الى الزبير: (اما بعد، فانك الزبير بن العوام بن ابى خديجه، و ابن عمه الرسول، و حواريه، و سلفه، و صهر ابى بكر، و فارس المسلمين، و انت الباذل فى الله مهجته بمكه عند صيحه الشيطان، بعثك المنبعث فخرجت كالثعبان المنسلخ بالسيف المنصلت، تخبط خبط الجمل الرديع، كل ذلك قوه ايمان، و صدق يقين، و سبقت لك من الرسول (صلى الله عليه و آله) البشاره بالجنه، و جعلك عمر احد المستخلفين على الامه، و اعلم يا ابا عبدالله! ان الرعيه اصيحت كالغنم المتفرقه لغييه الراعى، فسارع الى حقن الدماء، و لم الشعث، و جمع الكلمه، و صلاح ذات البيت قبل تفاقم الامر، و انتشار الامه، فقد اصبح الناس على شفا جرف عما قليل ينهار ان لم يراب. فشمم لتاليف الامه، و ابتغ الى ربك سيلا، فقد احكمت الامر من قبلى لك و لصاحبك على ان الامر للمقدم، ثم لصاحبه من بعده، جعلك الله من ائمه الهدى، و بغاه الخير و التقوى. و كتب الى طلحه: فانك اقل قريش فى قريش و ترا مع صباحه و جهك، و سماحه كفك، و فصاحه لسانك، فانت بازاء من تقدمك فى السابقه، و خامس المبشرين بالجنه، و لك يوم احد و شرفه و فضله، فسارع الى ما تقلدك الرعيه (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) من امرها. مما لا يسعك التخلف عنه، و لا يرضى الله منك الا بالقيام به، فقد احكمت لك الامر قبلى، و الزبير فغير متقدم عليك بفضل، و ايكما قدم صاحبه، فالمقدم الامام و الامر من بعده للمقدم له). و طلحه و الزبير كانا فى طراز ابى بكر اعمر، فلما طعن عمر، و قال: ادعوا لى الستة فاحضروا قال: اكلكم يطمع فى الخلافه بعدى؟ قال له الزبير: (ما الذى يبعدنا منها و لسنا دونك فى قريش، و لا فى السابقه و لافى القرابه). فلما لم يمكنه ان يدعى هذا الامر بعد النبى (صلى الله عليه و آله) ساعد صديقهم ثم فاروقهم ثم صاحبه الذى سلطنته سلطنتهم، و بعد هتك صاحبه، و رجوع الحق الى نصابه. قدم حواريه و صاحبه ليزلزل الامر على امير المؤمنين (ع) حتى يتم الامر لنفسه، لكون الشام من قبل فاروقهم و صاحبه بيده، و اهله طغام لا يفرقون بين الحق و الباطل، و ساعده باقى بنى اميه فتم له الامر. فكتب الى مروان بعد كتابه الى طلحه و الزبير - و كان بالمدينه - (ابحث عن امورهم بحث الدجاجه عن حب الدخن عند فقاسها، و انغل الحجاز فانى منغل الشام). و كتب الى سعيد بن العاص: (ان عثمان عتب عليه فيكم، و قتل فى سبيلكم فقيم القعود؟! فاذا قرأت كتابى هذا فذب ديب البرء فى الجسد النحيف، و سر سير النجوم تحت الغمام، و احشد حشد الذره فى الصيف لانجحارها فى الصرد). و كتب الى ابن عامر (و ساور الامر مساوره الذئب الاطلس كسيره (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) القطيع، و نازل الراى، و انصب الشرك، و ارم عن تمكن، وضع الهناء هواضع النقب، و اجعل اكبر عدتك الحذر، و احد سلاحك التحريض، و اغضض عن العوراء، و سامح اللجوج، و استعطف الشارد، و لاين الاشوس، و قو عزم المرید، و بادر العقبه، و ازحف زحف الحيه). و كتب الى الوليد بن عقبه: (فلو قد استتب هذا الامر لمریده، الفيت كشرید النعام يفزع من ظل الطائر). و كتب الى يعلى بن منيه: (كان اعظم ما نقموا عليه (اى عثمان) و عابوه به، و لايتك اليمن. فشمم لدخول العراق، فاما الشام، فقد كفيتك اهلها، و احكمت امرها و قد كتبت الى طلحه ان يلقاك بمكه حتى يجتمع رايكما على اظهار الدعوه، و الطلب بدم عثمان). فاجابوه بمساعدته. فكتب اليه مروان: (انا كحرباء السبب فى الهجير ترقب عين الغزاله). و كتب اليه الوليد (ملاه بطنى على حرام الا مسكه الرمق حتى افرى اوداج قتله عثمان) و كذلك باقيهم كتبوا مثل ذلك. و اما قول ابن ابى الحديد: (ان الطليق الذى كان من المؤلفه كيف يخطر ببال احد انه يملك الامامه التى هى نبوه مختصره) فاعترض نظيره محمد بن ابى بكر على معاويه نفسه. فاجابه بابتناء امره على امر صديقهم و فار و قهم. فروى ابو الفرج و المسعودى، و نصر بن مزاحم، و غيرهم ان محمد بن ابى بكر كتب الى معاويه كتابا و فى جملته، ان اول من اجاب و اناب، و صدق و وافق، و اسلم و سلم، بعد بعثه محمد (صلى الله عليه و آله) اخوه و ابن عمه على بن ابى (الفصل الثامن - فى الامامه

(الخاصه) طالب، فصدقه بالغيب المكتوم، و آثره على كل حميم، فوقاه كل هول، و واساه بنفسه فى كل خوف، فحارب حربته، و سالم سلمته، فلم يبرج مبتذلا لنفسه فى ساعات الازل، و مقامات الروح، حتى يزر سابقا لا نظير له فى جهاده، و لا مقارب له فى فعله، و قد رايتك تساميه، و انت انت، و هو هو المبرز السابق فى كل خير. اول الناس اسلاما و اصدق الناس نيه، و اطيب الناس ذريته، و افضل الناس زوجه، و خير الناس ابن عم، و انت اللعين ابن اللعين، ثم لم تزل انت و ابوك تبغيان الغوائل لدين الله، و تجهدان على اطفاء نور الله، و تجمعان على ذلك الجموع، و تبدلان فيه المال، و تحالفان فيه القبائل. على ذلك مات ابوك، و على ذلك خلفته، و الشاهد عليك بذلك من ياوى اليك، و يلجا من بقيه الاحزاب، و رووس النفاق و الشقاق للنبي (ع)، و الشاهد لعلى (عليه السلام) مع فضله المبين، و سبقه القديم انصاره الذين ذكروا بفضلهم فى القرآن، فاثنى الله عليهم من المهاجرين و الانصار، فهم معه عصائب، و حوله كتائب، يجالدون باسيافهم، و يهريقون دماء هم دونه، يرون الفضل فى اتباعه، و الشقاء فى خلافه، فكيف يا لك الويل تعدل نفسك بعلى (عليه السلام)، و هو وارث رسول الله، و وصيه و ابولده، و اول الناس له اتباعا، و آخرهم به عهدا، يخبره بسرته، و يشركه فى امره، و انت عدوه، فتمتع ما استطعت بباطلك، و ليمدد لك ابن العاص فى غوايتك، فكان اجلك قد انقضى، و كيدك قد وهى، و سوف يستبين لمن تكون العاقبه العلياء، و اعلم انك تكايد ربك الذى قد امنت كيده، و ايست من روحه، و هو لك بالمرصاد، و انت منه فى غرور، و بالله و اهل رسوله عنك الغناء). قالوا: فكتب اليه معاويه (اتانى كتابك تذكر ما الله اهلك فى قدرته و سلطانه، و ما اصطفى به نبيه مع كلام الفته لرايك فيه تضعيف، و لايبك فيه تعنيف ذكر حق ابن ابى طالب، و قديم سوابقه، و قرابته من النبي، و نصرته له، (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و مواساته اياه فى كل خوف، و احتجاجك على، و عتبك لى بفضل غيرك لا بفضلك. فاحمد الها صرف الفضل عنك، و جعلك لغيره، و قد كنا و ابوك معنا فى حياه من نبينا نرى حق ابن ابى طالب لازما لنا، و فضله مبرزا علينا. فلما اختار الله لنيه ما عنده و اتم له ما و عدته، و اظهر دعوته و افلج حجته. قبضه اليه، فكان ابوك و فاروقه اول من آبتزه و خالفه، على ذلك اتفقا و اتسقا. ثم دعوا الى انفسهم فابطا عنهما و تلكا عليهما. فهما به الهموم، و ارادا به العظيم، فبايع و سلم لهما، لا يشركانه فى امرهما و لا يطلعانه على سرهما، حتى قبضا و انقضى امرهما، ثم قام بعدهما ثالثهما عثمان بن عفان يهتدى بهديهما، و يسير بسيرتهما. فعبته انت، و صاحبك. حتى طمع فيه الاقاصى، و بطنتما له، و اظهرتما عداوتكما و غلكما. حتى بلغتما منه مناكما. فخذ حذرک يا ابن ابى بكر. فسترى و بال امرک، و قس شبرک بفترك. تقصر من ان توازى من تزن الجبال حلمه، لا تلين على قصر قناته، و لا يدرك ذو مدى اناته ابوك مهد مهاده، و بنى ملكه و شاده. فان يكن ما نحن فيه صوابا فابوك اوله، و ان يك جورا فابوك اسه، و نحن شرکاوه، بهديه اخذنا، و بفعله آقتدينا، و لولا ما سبقنا اليه ابوك. ما خالفنا ابن ابى طالب و اسلمنا له، و لكننا راينا اباك فعل ذلك فاحتدينا بمثاله، و اقتدينا بفعاله، فعب اباك ما بدا لك او دع. و لعمرى ان جوابه عين حقيقه الامر، و من قضايا العقول ان بطلان اللازم يدل على بطلان الملزوم. فلو كانت خلافه صديقهم حقا كانت خلافه معاويه ايضا حقا، مع وضوح بطلانها لكونه عدو الله و عدو رسوله، و عدو دينه، و لعين نبيه، فخلافه ابى بكر ايضا كذلك. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و هذا الكتاب هو الذى اشار اليه الطبرى، و لم ينقله، و اعتذر بانه لا تحتمله العامه، و لو كان قال: لا يحتمله اولو الالباب لآتى بالصواب. و اما قول ابن ابى الحديد: و هذا اعجب من العجب ان يجاهد النبي (صلى الله عليه و آله) قوما بسيفه و لسانه ثلاثا و عشرين سنه، و يلعنهم و ينزل القرآن بدمهم - الخ - فليس العجب مختصا بمن قال. الم تكن عائشه معترضه على النبي طول ايامه فى باقى ازواجه و فى معاشرتها معه حسبما نزلت فيه الايات و تواترت به الروايات؟ الم يقل - عز و جل - فيها و فى صاحبته: (و ان تظاهرا عليه فان الله هو مولاه و جبريل و صالح المومنين) - (ضرب الله مثلا للذين كفروا امراه نوح و امراه لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين)؟ الم يقل تعالى لها

(و قرن فى بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجاهليه الاولى) و (من يات منكن بفاحشه مبينه يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسيرا). و مع ذلك يعتقد اهل نحلته كونها صديقه، و كان اصحاب حواريهم و صاحبه فى الجمل يقولون: يامعشر الازد عليكم امكم فانها صلاتكم و صومكم و كانوا يقولون فى من نزلت فيهم آيه التطهير: (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) ان فاتنا على فالغبين او فاتنا ابناه حسين و حسن اذن نمت بطول هم و حزن و كانت مع ذلك، و لايتها عندهم كولايه ابيا جزء الدين. الم يسمعو قوله تعالى فى اميرالمومنين (عليه السلام) و سيده نساء العالمين، و سيدى شباب اهل الجنة (فقل تعالوا ندع ابناؤنا و ابناؤكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم) سوى ما تواتر عن النبى (صلى الله عليه و آله) فيهم قولا و عملا، و مع ذلك هم عندهم كعرض الناس. و اما قوله: (و لما مات ذلك النبى شيد دينه الصالحون من اصحابه) فان اراد بصالح اصحابه صديقهم، و فاروقهم، و اراد بتشيدهم دينه فتوحاتهما فبنو اميه كانوا اكثر فتوحا منهم، و ان اراد بتشيدهم دينه ارادتهم احراق اهل بيته لو لم يحضرو للبيعه معهم، و تركهم جنازه نيهم (ص) بلا- تجهيز، و معاملتهم مع بضعه نيهم سيده نساء العالمين ما عاملوا من اخذ فدك منها، و غير ذلك مما تسبب موتها؟ و قول ابن ابى الحديد: (فتسلمها منهم اولئك الاعداء) ليته اضاف عليه بتسليم اولئك الاولياء الامر اليهم. و قوله: (و آلت تلك الحركه الاولى، و ذلك الاجتهاد السابق الى ان كان ثمرته لهم) فيه انه لم يكن مال حركتهم تلك الى ما قال، بل كانت حركتهم تلك عين ذاك فهل جعل عثمان باسم الشورى خليفه للنبى (صلى الله عليه و آله) غير عمر؟ و هل كانت خلافه عثمان غير خلافه بنى اميه؟ و كان عمر يعرف ذلك كاملا، و لم تكن اعمال بنى اميه فى ايام عثمان اقل شناعه من اعمالهم فى ايام معاويه بل (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) كانت اكثر فظاعه فمن شرب من بنى اميه، و صلى بالناس الصبح اربعا، و تغنى لهم فيها ايام معاويه؟ و هل معاويه الطليق و مروان الطريد الوزغ ابن الوزغ لا يحكمان ايام عثمان الذى هو ذو نوريهم و ثالث راشديهم بهواهما كما شاء؟ و لم يكن لعثمان الا معاملته مع ابى ذر، و عمار المتفق على جلالهما لا كرجال عشرتهم و ستنهم لكفاه خزيا و معادله لاعمال كثير من خلفاء بنى اميه. (و لست به غير انه بك شبيه) لم يقل (ع) (غير انك به شبيه) للدلاله على ان مفاسد تصدى معاويه للامر و خطاته و زلاته فوق خطات المستنقل النائم و المتحير القائم بمراتب. (و اقسام بالله انه) هكذا فى (المصريه)، و كلمه (انه) زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب)، و الظاهر انها كانت نسخه بدليه من (بالله) فى بعض النسخ فجمعت (المصريه) بينهما. (لولا بعض الاستبقاء لوصلت اليك منى قوارع) اى: شدائد كاسره. (تقرع) اى: تكسر. (العظم و تنهش اللحم) قال الجوهري: النهش النهس و هو اخذ اللحم بمقدم الاسنان. قال ابن ابى الحديد قيل: ان القوارع التى اشار اليها هى ان النبى (صلى الله عليه و آله) فوض اليه امر نسائه بعد موته، و جعل اليه ان يقطع عصمه ايتهن شاء اذا راي ذلك، و له من الصحابه جماعه يشهدون له بذلك، فقد كان قادرا على ان يقطع عصمه ام حبيبه، و يبيح نكاحها الرجال عقبه لها و لمعاويه اخيها فانها كانت (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) تبغض عليا (ع) كما يبغضه اخوها، و لو فعل ذلك لانتهش لحمه، و هذا قول الاماميه، و قد رووا عن رجالهم انه (عليه السلام) تهدد عائشه بضرب من ذلك، و اما نحن فلا نصدق هذا الخبر، و نفسر كلامه على معنى آخر، و هو انه قد كان معه من الصحابه قوم كثيرون سمعوا من النبى (صلى الله عليه و آله) يلعن معاويه بعد اسلامه، و يقول: انه منافق كافر، و انه من اهل النار، و الاخبار فى ذلك مشهوره. فلو شاء ان يحمل الى اهل الشام خطوطهم، و شهاداتهم بذلك، و يسمعهم قولهم ملافظه و مشافهه لفعل، و لكنه راي العدول عن ذلك مصلحه لامر يعلمه هو، و لو فعل ذلك لانتهش لحمه و انما ابقى عليه. و قلت لابي زيد البصرى: لم ابقى عليه. فقال: و الله ما ابقى عليه مراعاه له، و لا- رفقاً به، و لكنه خاف ان يفعل كفعله، فيقول لعمر بن العاص و حبيب بن مسلمه، و بسر بن اريطاه، و ابى الاعور و امثالهم ارووا انتم عن النبى ان عليا (ع) منافق من اهل النار ثم يحمل ذلك الى اهل العراق، فلهذا السبب ابقى عليه. قلت: قوله (و هذا قول الاماميه) ان كان اشار به الى تفسير القوارع فى كلامه (عليه السلام) بما

ذكر. فمن من الاماميه قال ذلك؟ هل الرضى قال ذلك ام المرتضى ام المفيد ام الصدوق ام الكليني ام غيرهم من معروفهم، و ان اشار به الى اصل تفويض النبي (صلى الله عليه و آله) امر نساءه اليه (عليه السلام)، و انه (عليه السلام) هدد بذلك عائشه فلم يكن ذلك مختصا بالاماميه. فقد روى ذلك آبن اعثم الكوفي من رجالهم الاقدمين. لكن المراد سقوط حرمتهم، و خطابهم بام المومنين دون اباحه نكاحهن. فالاماميه قائلون بان النبي (صلى الله عليه و آله) نفسه لو طلق امراه لم (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) يجز نكاحها و لو كانت لم يدخل بها. روى محمد بن يعقوب، عن ابن اذينه، عن سعد بن ابى عروه، عن قتاده عن الحسن البصرى ان النبي (صلى الله عليه و آله) تزوج عامريه جميله، فقالت عائشه و حفصه: لا تغلبنا هذه. فقالتا لها: لا يرى منك النبي حرصا. فلما ادخلت عليه. قالت (اعوذ بالله منك) فانقبض النبي (صلى الله عليه و آله) يده و طلقها، و تزوج كنديه. فلما مات ابنه ابراهيم. قالت (لو كان نبيا ما مات ابنه) فطلقها ايضا قبل ان يدخل بها.

فانتا ابابكر بعد النبي (صلى الله عليه و آله) و قد خطبتا. فقال هو و عمر لهما: اختارا ان شئتما الحجاب، و ان شئتما الباه. فاخارتا الباه. فجذم احد الرجلين و جن الاخر - قال ابن اذينه، فحدثت بهذا الحديث زراره، و الفضيل فرويا عن ابى جعفر (ع) انه مانهى الله عز و جل عن شىء الا و قد عصى فيه حتى نكحوا ازواجه بعد ه - و ذكر هاتين، العامريه و الكنديه. و اما ما قاله من انه كان معه (عليه السلام) من الصحابه قوم كثير سمعوا من النبي (ع) لعن معاويه، و انه منافق كافر، فصحيح، فروى نصر بن مزاحم فى (صفيه) عن عمار بن ياسر. قال: (و الله ما اسلم القوم، و لكن استسلموا و اسروا الكفر حتى وجدوا عليه اعوانا). و عن ابن مسعود، و ابى سعيد ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: اذا رايت معاويه يخطب على منبرى فاقتلوه. قال ابوسعيد: فلم نفعل و لم نفلح. و عن رجل شامى قال: سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: شر خلق الله خمسه - الى ان قال - و رجل من هذه الامه يبائع على كفره عند باب لد. قال: انى لما رايت معاويه بايع عند باب لد ذكرت قول النبي (صلى الله عليه و آله) فلحقت بعلى (عليه السلام) فكنت معه. و عن البراء بن عازب قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): (اللهم العن التابع (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و المتبوع). و اشار الى معاويه و ابيه. و عن جابر الانصارى عن النبي (صلى الله عليه و آله) قال: (يموت معاويه على غير ملتى). و عن ابن عمر (ما بين تابوت معاويه و تابوت فرعون الا - درجه، و ما انخفضت تلك الدرجه الا انه قال: (انا ربكم الاعلى). و روى نظير ذلك عن ابى برزه الاسلمى و عن زيد بن ارقم. و روى الطبرى كتابا جمعه المامون فى كفر معاويه، و فى لعنه عن النبي (صلى الله عليه و آله). و لا يبعد ان يكون مراد اميرالمومنين (عليه السلام) ببعض الاسنقاء على معاويه كونه امتحانا للناس بعد اتمام الحججه عليهم من اقوال النبي (صلى الله عليه و آله) فيه و اعمال معاويه نفسها. كما ان الله تعالى اتم الحججه على الدهريه بشواهد وجوده فى فطره العقول، و على اليهود، و النصرارى فى حقيه رسوله بكتابه، و سائر بيناته. كما ان الله تعالى لم يطفر اميرالمومنين (عليه السلام) بمعاويه مع هزيمته له فى صفين اولا و قتل (ع) لما اراد الرجوع ثانيا، و لم يستقر امره (عليه السلام) طول ايامه لامتحان الناس. فانه (عليه السلام) لو كان استقر امره لما ظهر ما فى بواطن اولئك المنافقين، و ما صدر منهم بعده (عليه السلام). و روى نصر بن مزاحم انه (عليه السلام) خطب فى صفين و قال فى جمله خطبته: (و ان من اعجب العجائب ان معاويه و عمرو بن العاص اصبحا يحرضان الناس على طلب الدين بزعمهما - الى ان قال - و ايم الله ما اختلف امه قط بعد نبيا الا ظهر اهل باطلها على اهل حقها الا ما شاء الله). فقال ابوسنان (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) الاسلمى: فسمعت عمارا يقول: (اما اميرالمومنين (عليه السلام) فقد اعلمكم ان الامه لن تستقيم عليه). ثم تفرق الناس، و قد نفذت بصائرهم. هذا، و فى (خلفاء ابن قتيبه): ان معاويه لما امتنع الحسين (ع) و ابن الزبير و ابن عمر من اجابته الى بيعه يزيد، ارتحل من المدينه الى مكه، و اعطى الناس اعطياتهم، و اجزل العطاء، و اخرج الى كل قبيله جوائزها و اعطياتها، و لم يخرج لبنى هاشم جائزه و لا

عطاء. فخرج ابن عباس في اثره حتى لحقه بالروحاء و جاء فجلس على بابه، فجعل معاويه يقول: من بالباب؟ فيقال: عبدالله بن عباس. فلم ياذن لاحد و نام. فلما استيقظ قال: من بالباب؟ فقبل: ابن عباس. فدعا بدابته. فادخلت اليه. ثم خرج راکبا فوثب اليه ابن عباس فاخذ بلجام دابته. ثم قال: اين تذهب؟ قال: الى مکه. قال: فاين جوائزنا؟ فقال: و الله مالکم عندی جائزه حتى يبايع صاحبکم. قال ابن عباس: فقد ابى ابن الزبير و اخرجت جائزه بنى اسد، و ابى ابن عمر، و اخرجت جائزه بنى عدی، فمالنا ان ابى صاحبنا، و قد ابى صاحب غيرنا؟ فقال معاويه: لسنم کغيرکم. لا و الله لا اعطیکم درهما حتى يبايع صاحبکم. فقال ابن عباس، اما و الله لئن لم تفعل لا لحقن بساحل من سواحل الشام. ثم لاقولن ما تعلم. فقال معاويه: لا بل اعطیکم جوائزکم. فبعث بها اليهم. و اما ما نقله عن ابى زيد. فساقط ردی، فان اهل العراق يعرفونه كاملا انه ولى الله كما كانوا يعرفون معاويه انه عدو الله، و انما كانوا اهل الدنيا، و غلب عليهم جبهها، و حب الدنيا راس كل خطيئه، و لو كان ما قاله امرا ممكنا لفعله معاويه و لم ينتظر ابتداء اميرالمومنين (عليه السلام) بذلك، فانه كان لم يبال في (الفصل الثامن - في الامامه الخاصه) نيل مقصوده من ارتكاب كل شنيعه لو تيسرت له. (و اعلم ان الشيطان قد ثبطك) اى: اوقفك و شغلك. (عن ان تراجع احسن امورك و تاذن) اى: تجعل اذنك سامعه. نظير قوله تعالى: (و اذنت لربها و حقت). (لمقال نصيحتك) فتقبله.

مغنيه

اللغه: التردد: التردد. و تحاولنى: تطالبنى او تحاول ان البيك. و يبهظه: يثقله. و القوارع: الشدائد. و تهلس: تضعف. و ثبطك: اخرك او منعك. الـاعراب: رايبى مفعول موهن، و فراسى مفعول مخطى ء. و السطور منصوبه ينزع الخافض اى بالسطور، و كالمستقل خبر انك، و اله ما ياتى، له خبر مقدم و ما مبتدا موخر، و غير نصب على الاستثناء. المعنى: عدنا الى اجوبه الامام عن رسائل معاويه و عادت حاله الراكده و هذه الرساله الرابعه عشره، و لكن لا حياه لمن تنادى، و لذا كتب اليه جوابا عن بعض ما سطر: (فانى على التردد فى جوابك الخ).. لقد اكثر من قرائه الكلام فى جوب رسائلك، و ارانى مشتبه فى ذلك، لانى اخاطب جدارا بلا قلب و سمع. و بتعبير ابن ابى الحديد: الوم نفسى، و استضعف رايبى حيث جعلتك نظيرا تكتب و اجيب، و تجيب و اكتب، و كان الاول ان لا اجيبك لهوانك. (و انك اذ تحاولنى الامور - الى - شبيه). المراد بالامور هنا ولايه الشام، و النص عليه بولايه العهد، و المعنى انك يا معاويه تلف و تدور. و تكتب السطور لعلك تجد عندى امنيتك، و قد زجرتك و حذرتك فلم تياس.. و ان دل هذا على شىء فانما يدل على ان شهوه السيطره و الحكم قد اعمت قلبك و حطمت اعصابك حتى صرت كالنائم نوما عميقا، و قد راى فى منامه انه نال ما تمنى.. حتى اذا استيقظ لم يجد شيئا فطار صوابه. و فقد رشده، او كالقلق التائه المضروب على راسه يقول و يفعل، و لا يدري: هل الذى حدث منه خير او شر، لعنه عليه او رحمه له؟ (و لست به غير انه بك شبيه) اى ما انت كذلك حقيقه، و لكنك شبيه بالنائم و المتحير. (و اقسام بالله الخ).. لو اردت القضاء عليك لفعلك، و لى اكثر من وسيله لهذه الغايه، و لكن ادع الامور تاخذ مجراها (و اعلم ان الشيطان قد ثبطك الخ).. تقمص روحك و جسمك، و لم يبق فيك اى امل للخير و الهدايه، و لا تضر بذلك احدا سواك.

عبده

... التردد فى جوابك: من قولك ترددت الى فلان رجعت اليه مره بعد اخرى اى انى فى ارتكابى للرجوع الى مجاوبتك و استماع ما تكتبه موهن اى مضعف رايبى و مخطى ء فراستى بالكسر اى صدق ظنى و كان الاجدر بى السكوت عن اجابتك ...

اذ تحاولنی الامور: حاول الامر طلبه ورامه ای تطالبنی ببعض غایاتک کولایه الشام و نحوها و تراجعی ای تطلب منی ان ارجع الی جوابک بالسطور یقول انت فی محاولتک کالنائم الثقیل نومه یحلم انه نال شیئا فاذا انتبه وجد الرویا کذبت علیه فامانیک فیما تطلب شیهه بالاحلام ان هی الا خیالات باطله و انت ایضا کالمتحیر فی امره القائم فی شکله لا یخطو الی قصده یبهظه ای یثقله و یشق علیه مقامه من الحیره و انک لست بالمتحیر لمعرفتک الحق معنا و لکن المتحیر شیهه بک فانت اشد منه عناء و تعباً... لو لا- بعض الاستبقاء: الاستبقاء الابقاء ای لولا ابقائی لک و عدم ارادتی لاهلاکک لاوصلت الیک قوارع ای دواهی تفرع العظم تصدمه فتکسر و تهلس اللحم ای تذیه و تنهکه... تراجع احسن امورک: ثبطک ای اقعک عن مراجعه احسن الامور لک و هو الطاعه لنا و عن ان یاذن ای تسمع لمقالنا فی نصیحتک

علامه جعفری

فیض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است به معاویه (که برای نادرستی نامه اش او را سرزنش و تهدید نموده است): پس از ستایش خدای تعالی و درود بر حضرت خاتم الانبیاء، من با پی در پی پاسخ گفتن به تو و گوش دادن به نامه ات رای و اندیشه ام را (در اینکه تو نادان و گمراهی و هرگز پند و اندرز به تو سودی نخواهد بخشید و از فتنه و تباهکاری دست نخواهی کشید) سست می گردانم، و فراست و زیرکی (یقین و باور) خود را به خطاء و اشتباه می اندازم (در صورتی که پاسخ مانند تو باید سکوت باشد، پس پاسخ دادن من از جهت مماشات و اتمام حجت است و بس) و تو هنگامی که به حيله و زرنگی چیزهایی از من می طلبی، و نامه هائی برای جواب گرفتن به من می فرستی به شخص سنگین به خواب رفته ای می مانی که خوابهای دروغ و پریشان می بیند، و به شخص سرگردان ایستاده ای می مانی که ایستادنش او را وامانده و بیچاره کرده (نه راه رفتن داند و نه توانائی ایستادن دارد)

نمی داند آنچه پیش آید به سود او است یا به زیانش می باشد، و تو مانند او نیستی بلکه او به تو می ماند (حال تو بدتر از آن است که به دیگری شباهت داشته باشی، زیرا در بدبختی و بیچارگی یگانه هستی، تو به خود می مانی و بس) و سوگند به خدا اگر نمی خواستم باقی بمانی (به جهت مصلحتی که باید طبق آن رفتار نمایم، و اگر اراده تباه ساختن را داشتم) از جانب من به تو می رسید کوبنده ها (سختیهای جنگ و زد و خورد) که استخوان را بشکنند و گوشت را آب کند (تو را از بین ببرد) و بدان که تو را شیطان باز داشته از اینکه به کارهای نیکویت باز گردی و به گفتار پنددهنده ات گوش دهی (به امام زمان خویش بگروی و دستورش را اجرا نمائی) و درود بر شایسته آن.

زمانی

غریبتر از امام حسین علیه السلام بزرگترین درد امام علیه السلام در هنگام زمامداری وجود معاویه و نقشه های خطرناک وی بود. لباس دین بر تن پوشیده و به جنگ امام علی علیه السلام می رود تا ریاست خود را بر تمام کشور اسلامی گسترش دهد. امام علیه السلام که در برابر چنین فرد خطرناکی قرار گرفته و می داند مطالب وی در مغز معاویه اثر ندارد، از سوی دیگر وقت خود را باید صرف کاری کند که بازدهی از آن متصور نیست و از سوی دیگر، معاویه نامه های آن حضرت را مورد سوء

استفاده برای خود قرار می دهد، از خود مذمت می کند که چرا به معاویه پاسخ می دهد. برای اینکه معاویه، روش صبر و سکوت علی علیه السلام را حمل بر ترس آن حضرت نکند به او گوشزد می کند که اطلاعات و مصالحی دیگر در کار است که امام علیه السلام ناگزیر است کوتاه بیاید. اگر چه امام حسین علیه السلام را غریب کربلا می خوانیم ولی امام علی علیه السلام در صفین (نزدیک همین کربلا) غریبتر از فرزندش بود، زیرا امام حسین علیه السلام بیش از سی تن از یارانش اعلام آمادگی برای شهادت کردند، به همین تعداد هم از لشکریان کوفه به آن حضرت اعلام وفاداری تا مرز شهادت کردند و جمعا هفتاد دو تن پاک باخته در رکاب حضرت آماده شهادت شدند اما در جمع طرفداران امام علی علیه السلام در صفین پس از داستان حکمین و قبل از آغاز آن شاید نتوان بیش از هفت نفر از جان گذشته معرفی کرد. چنین شرائطی امام علیه السلام ناگزیر است دندان روی جگر بگذارد و با تاسف خود بسازد تا مردم معاویه و کارگزارانش را خوب بشناسند. اگر امام علیه السلام بیست و پنج سال در خانه نشست و قدرت سیاسی نداشت. حالا که به قدرت رسیده نمی تواند آن را بکار گیرد، آنروز سکوت موجب رشد اسلام بود و اینجا هم سکوت موجب ریشه دوانیدن اسلام. اگر کسی بگوید قاطعیت و جنگجویی موجب رشد اسلام می شد و باید امام علیه السلام آن را تعقیب کرده و کار معاویه را یکسره نموده باشد به وضع جنگ صفین و عوارض آن و فشار طرفداران امام علیه السلام به آنحضرت برای تشکیل دادگاه مشترک میان طرفداران معاویه و علی علیه السلام اطلاع کافی ندارد. امام علیه السلام وظیفه خود را در هر عصری انجام داد اما قدرت اجراء و پذیرش مردم هم شرط گردش سیاست است. ابن ابی الحدید این تهدید علی علیه السلام را به معاویه که به خاطر مصالحی با تو نبرد نمی کنم که گوشت و استخوانت نرم شود باین معنی عنوان کرده که ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) خواهر معاویه بوده است و رسول خدا (ص) هم اختیار زنان خود را پس از خود به علی علیه السلام واگذار نمود که هر کدام را صلاح دانست عصمت آنان را کنار زده و آنان را شوهر دهد و به تعبیر دیگر از ارتباط با محمد (صلی الله علیه و آله) و نام آن حضرت آنان را محروم سازد ولی امام علیه السلام این کار را صلاح ندید. ام حبیبه خواهر معاویه بود. می دانیم یکی از عناوینی که معاویه از آن سوء استفاده کرده و شایعه سازان هم از زبان رسول خدا (ص) آنرا ساخته بودند کلمه خال المومنین (دائی مومنین) بود همانطوری که عایشه ام المومنین (مادر مومنین) معرفی شده بود و امام علیه السلام هم می توانست این عنوان را از معاویه سلب کند، اما سبب می شد در نظر عده ای از مردم ساده لوح یک آیه عملا کنار گذاشته شود و علی علیه السلام زیر بار چنین موضوعی نمی رفت. خدای عزیز در قرآن کریم فرموده است: شما حق ندارید پس از مرگ محمد (صلی الله علیه و آله) با زنان آن حضرت ازدواج کنید ... و با اینکه امام علیه السلام سرپرستی زنان محمد (صلی الله علیه و آله) و اختیار آنها را در دست داشت و رسول خدا (ص) هم اجازه ترویج آنان را در اختیار علی علیه السلام گذاشته بود و می توانست با شوهر دادن ام حبیبه نام محمد (صلی الله علیه و آله) را از روی او بردارد و از سوء استفاده معاویه جلوگیری کند ولی امام علیه السلام حساب کرد که این کار موجب می شود دیگران هم با آیات قرآن بازی کنند و با بهانه های مختلف سوء استفاده را آغاز نمایند و عوارض این کار برای قرآن عزیز که هسته اصلی اسلام است فراوان است، لذا امام علیه السلام به معاویه می گوید روی مصالحی با تو آنطور که شاید و باید در نمی افتم. با این که امام علیه السلام قدرت دارد به معاویه ضربه بزند، باز کوتاه می آید و ضربه را از چند جهت بررسی می کند که این سیاست مخصوص امام علیه السلام است.

سید محمد شیرازی

(الی معاویه) (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانی علی التردد فی جوابک) ای ردی لکل کتاب تکتبه، من (ترددت الی فلان) بمعنی

رجعت اليه مره بعد اخرى (و) على (الاستماع الى كتابك) و الاعتناء به (لموهن رابى) اى مضعف لرأى، فان الاجدر ان لا اجيبك، فان الناس اذا راوا انى اجيبك نسبونى الى ضعف الراى، و ذلك يكون بسببى، فان او هنت رأى، و قوله: (على التردد) خبر، لقوله (موهن) و مخطى فراستى) فان فراستى انك لا تنفع معك الكلام و الكتاب، فاذا كتبت اليك، كان الظاهر لدى الناس من ذلك انى ارجو فيك، فينسبون فراستى الى الخطاء، لكن الامام كان يكتب اليه اتماما للحجه، و اظهارا للعدل، و هذا الكلام كناية عن عدم الفائده فى هدايه معاويه، لانه غير قابل له. (و انك اذ تحاولنى الامور) المحاوله المطالبه، و التماس طريق الوصول الى الغايه، و المعنى اذ تطلب منى بعض غاياتك، كولايه الشام و ما اشبهها (و تراجعنى السطور) اى تطلب منى ان ارجع الى جوابك بالسطور (كالمستثقل النائم) اى كالنائم نوما ثقيلًا (تكذبه احلامه) اى كالنائم الذى يحلم و يرى انه نال شيئًا مطلوبًا فاذا انتبه رآى انه كان كذبا، فامانيك شبيهه بالاحلام المكذوبه التى لا اثر لها فى عالم الخارج. (و) مثل (المتحير القائم) اى القائم الواقف فى تحيره (يبهظه مقامه) اى يثقله و يشق عليه كونه فى الحيره لانه لا يدري ماذا يصنع (لا يدري اله ما ياتى) و يفعل (ام عليه)؟ و هكذا انت كالمتهير فى اعمالك (و) الحال انك (لست به) بالتحير، لانك تدري مالك و ما عليك (غير انه) اى المتحير (بك شبيه) و هذا اما من عكس التشبيه، او من باب ان المتحير اهون عاقبه من مثل معاويه الذى عاقبته و خيمه، و الاضعف يشبه بالاقوى. (و اقسم بالله انه لو لا بعض الاستبقاء) اى ابقائى لك، و عدم ارادتى لا هلالك (لوصلت اليك منى قوارع) جمع قارعه و هى المصيبه التى تنزل على الانسان بشده، و كانها تفرعه كما يفرع الباب (تفرع العظم) اى تكسره (و تهلس اللحم) اى تذيبه و تنهكه (و اعلم ان الشيطان قد ثبطك) اى اعدك (عن ان تراجع احسن امورك) اى من مراجعه احسن الامور لك، و هى الطاعه لولى الامر (و تاذن لمقال نصيحتك) اى، وعن ان تسمع لمقالنا فى نصيحتك و ارشادك (و السلام لاهله) اى اهل السلام، اما معاويه فاهل الحرب، و لذا لا يصح السلام عليه.

موسوى

اللغه: التردد: التردد و التكرار. موهن: مضعف. فراستى: صدق ظنى. تحاولنى الامور: تطلبها و ترومها منى. تراجعنى السطور: اى تطلب منى ان ارجع الى جوابك بالسطور. المستثقل النائم: الذى نومه ثقيل. يبهظه: يثقله و يشق عليه. الاستبقاء: الابقاء اى تركه و عدم اخذه. القوارع: الشدائد و الدواهى. تفرع العظم: اى تصدمه فتكسره. تهلس اللحم: اى تذهبه و تذيبه. ثبطك: اعدك. تاذن: تسمع. الشرح: (اما بعد فانى على التردد فى جوابك و الاستماع الى كتابك لموهن رآى و مخطى ء فراستى) ياسف الامام من هذه الرساله اشد الاسف على مكاتبته لمعاويه ورد الجواب عليه و الاستماع الى ما يكتب له فانا لائم نفسى و مستضعف رآى ان اجعلك نظيرا لى اكتب و تجيبنى و تكتب فاجيبك و انما ينبغى ان يكون جواب مثلك الكف و السكوت لهوانك و صغر شانك. و بعباره اخرى: ان رآى الصائب و فراستى يقولان: انك لن تنتفع برسائلى و مواعظى و مكاتباتى فكانى باكمال الشوط معك و الحال ذلك كالمخطى ء لذلك الراى و الفراسه و هذا بيان لمعاويه و انه عليه السلام اعرف بنفسه و ادري بما ينطوى عليه قلبه و لكن يكاثبه لالقاء الحجه عليه و المعذره الى الله ... (و انك اذ تحاولنى الامور و تراجعنى السطور كالمستثقل النائم تكذبه احلامه) انك اذا تحاول معى ان تكون لك و لايه الشام و تكون لك الخلافه من بعدى و تراجعنى فى رسائلك بذلك انك كالنائم المستغرق فى نومه تراوده الاحلام و تمنيه حتى اذا استيقظ كذبتة حقائق اليقظه فلم يجد شيئًا. قال ابن ابى الحديد تعليقه على هذه الكلمه الشريفه: فان معاويه لو رآى فى المنام فى حياه رسول الله - صلى الله عليه و آله - و انه خليفه يخاطب بامرّه المومنين و يحارب عليا على الخلافه و يقوم فى المسلمين مقام رسول الله - صلى الله عليه و آله - لما طلب لذلك المنام تاويلا و لا تعبيرًا و لعدّه من وساوس الخيال و اضغاث الاحلام و كيف و انى له ان يخطر هذا بباله و هو ابعد الخلق منه و هذا كما يخطر

للفاظ ان يكون ملكا و لا تنظرن الى نسبه في المناقب بل انظر الى ان الامامه هي نبوه مختصره و ان الطليق المعدود من المولفه قلوبهم المكذب بقلبه و ان اقر بلسانه الناقص المنزله عند المسلمين القاعد في اخريات الصف اذا دخل الى مجلس فيه اهل السوابق من المهاجرين كيف يخطر ببال احد انها تصير فيه و يملكها و يسمه الناس و سمها و يكون للمومنين اميرا و يصير هو الحاكم في رقاب اولئك العظماء من اهل الدين و الفضل و هذا اعجب من العجب ان يجاهد النبي - صلى الله عليه و آله - قوما بسيفه و لسانه ثلاثا و عشرين سنه و يلعنهم و يبعدهم و ينزل القرآن بدمهم و لعنهم و البرائه منهم فلما تمهدت له الدوله و غلب الدين على الدنيا و صارت شريعته دينه محكمه مات فشيده دينه الصالحون من اصحابه و او سعوا رقعته ملته و عظم قدرها في النفوس فتسلمها منهم اولئك الاعداء الذين جاهدهم النبي - صلى الله عليه و آله - فملكوها و حكموا فيها و قتلوا الصلحاء و الابرار و اقارب نبيهم الذين يظهرون طاعته و آلت تلك الحركه الاولى و ذلك الاجتهاد السابق الى ان كان ثمرته لهم فليته كان يبعث فيرى معاويه الطليق و ابنه و مروان و ابنه خلفاء في مقامه يحكمون على المسلمين فوضح ان معاويه فيما يراجعه و يكاتبه كصاحب الاحلام ... (و المتحير القائم يبظه مقام لا يدري اله ما ياتي ام عليه و لست به غير انه بك شبيهه) وصفه في رسائله بالمتحير الذي لا يعرف ماذا يطلب و يريد او كالقائم خطيبا بين ايدى الفصحاء و البلغاء و قد اخذته هيبتهم و اثقلت كاهله طلعتهم فطار لبه شعاعا و لم يتماسك بل اضطرب و تضعع و ضاعت افكاره فهو يتكلم اذا تكلم لا يدري هل كلامه يكون له ام عليه ثم نفى تشبيهه بالمتحير القائم بل جعله اصلا و جعل المتحير فرعا و شبيها به فانت يا معاويه المشبه به و ذاك المشبه مبالغه في ضلاله و حيرته و تنكبه عن طريق الحق ... (و اقسام بالله انه لو لا بعض الاستبقاء لوصلت اليك منى قوارع تفرع العظم و تهلس اللحم) اقسام عليه السلام انه لو لا بعض الامور المهمه التي تتطلب بقاوه لوصلت اليه شذائد الحروب و عظام الشذائد بحيث تطحن عظامه و تزيل لحمه. (و اعلم ان الشيطان قد ثبطك عن ان تراجع الحسن امورك و تاذن لمقال نصيحتك و السلام لاهله) ان الشيطان قد اعدك عن عمل احسن ما يجب عليك من ان تكون رعيه صالحه تبحث عما ينفعك في الاخره و تسمع للنصيحه التي تحركك نحو الخير بدل سلوكك في الشر و السير في طريق الرذيله و الانحراف.

دامغانی

از نامه آن حضرت است به معاويه در اين نامه كه چنين آغاز مي شود: «اما بعد، فأنى على التردد فى جوابك و الاستماع الى كتابك...»، «اما بعد، من با پاسخ های پياپی به گفته های و شنیدن مضمون نامه هایت رای خود را سست می شمارم.» ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله از این نامه كه على عليه السلام نوشته است: «به خدا سوگند اگر رعایت آزر نمی بود، سخنان كوبنده ای از من به تو می رسید كه استخوان را در هم می شكست و گوشت را آب می كرد.» می نویسد اگر پرسی مقصود چیست و آیا مقتضای حال رعایت آزر بوده است یا نه و آن سخنان كوبنده چیست؟ می گویم: در این مورد گفته شده است كه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم گرفتن در باره كارهای همسرانش را پس از خود به عهده على عليه السلام گذاشته بود و برای او این حق را قرار داده بود كه از هر يك از ایشان كه بخواهد شرف همسری رسول خدا و مادر بودن برای مؤمنان را بردارد و گروهی از صحابه در این مورد برای على عليه السلام گواهی می دادند. بنابر این برای على عليه السلام امکان داشت كه به شرف ام حبیبه پایان دهد و ازدواج او را با مردان حلال فرماید و این كار عقوبتی برای ام حبیبه و برادرش معاويه بوده است كه ام حبیبه هم همچون برادرش، على عليه السلام را دشمن می داشت، و اگر على عليه السلام چنان کاری می كرد، استخوانهای معاويه در هم كوبیده و گوشت او آب می شد، البته این گفتار امامیه است و ایشان از قول رجال خویش روایت می کنند كه على عليه السلام عایشه را هم به این كار تهدید فرموده بود.

ولی ما - معتزلیان - این خبر را تصدیق نمی کنیم و سخن علی علیه السلام را به گونه دیگری تفسیر می کنیم و می گوئیم گروه بسیاری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه علی علیه السلام بودند که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند که معاویه را پس از مسلمان شدن او لعن می کرد و می فرمود: معاویه منافقی کافر و دوزخی است. اخبار در این باره مشهور است و اگر علی علیه السلام می خواست نوشته ها و گواهیهای آنان را به گوش مردم شام برساند و گفتار ایشان را به اطلاع شامیان برساند، می توانست انجام دهد ولی به مصلحتی که خود بر آن دانا بود از آن کار خود داری فرمود، و اگر چنان کرده بود گوشت معاویه را آب می کرد.

من به ابو زید بصری گفتم: چرا علی علیه السلام این کار را نکرد گفت: به خدا سوگند این موضوع را از باب مراعات معاویه و مدارای با او انجام نداد بلکه بیم آن داشت که معاویه هم به دروغ مقابله به مثل کند و به عمرو عاص و حبيب بن مسلمه و بسر بن ابی ارطاه و ابو الاعدور و نظایر ایشان بگوید: شما هم از قول پیامبر روایت کنید که علی منافقی دوزخی است و آن اخبار مجعول را به عراق بفرستد، بدین سبب از آن کار خود داری فرمود.

مکرم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلی معاویة

از نامه های امام علیه السلام

به معاویه است. {۱}. سند نامه: تنها منبعی که در کتاب مصادر نهج البلاغه این نامه را از آن نقل کرده کتاب الطراز امیریجی علوی است که گرچه بعد از سید رضی می زیسته ولی تفاوت در بعضی از تعییرات نشان می دهد که وی آن را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۳) {

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه پس از نامه های مکرری که در پاسخ به نامه های معاویه نوشته است و تأثیری در او نگذاشته اظهار نگرانی می کند. آن گاه او را به کسی تشبیه می فرماید که در خواب سنگینی فرو رفته و رؤیاهای کاذب می بیند سپس امام به او هشدار می دهد که شیطان به تو اجازه نمی دهد به کارهای خیر پردازی یا به اندرزهای من گوش فرا دهی.

أَمَا بَعْدُ، فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ، وَالْإِسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ، لَمَْوْهَنْ رَأْيِي، وَمُخْطِئِ فِرَاسَتِي. وَإِنَّكَ إِذْ تُحَاوِلُنِي الْأُمُورَ وَتُرَاجِعُنِي السُّطُورَ، كَأَلْمَسِ تَنْقِلِ النَّائِمِ تَكْدِيبُهُ أَخْلَامَهُ، وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ، لَا يَدْرِي أَلَمْهَ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ، وَكَسَتْ بِهِ، غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَيْبَةٌ. وَأَقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لَابْعَضُ الْإِسْتِيقَاءِ، لَوَصَلَتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ، تَفْرَعُ الْعَظْمَ وَتَهْلِسُ اللَّحْمَ! وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ تَبَطَّكَ عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَتَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ، وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من در اینکه مکرر به پاسخ نامه های تو پرداخته و گوش به آن فرا داده ام خود را سرزنش می کنم و هوشیاری خود را تخطئه می نمایم (چرا که سخنانم همچون میخ آهنینی است که در سنگ فرو نمی رود و یا همچون خطاب به دیوارها و اشیای بی جان و بی روح است). در آن هنگام که تو از من خواسته هایی (مانند حکومت شام یا حکم ولایت عهدی) داری و پیوسته نامه نگاری می کنی به کسی می مانی که به خواب سنگینی فرو رفته و رؤیاهای (آشفته) می بیند که به او دروغ می گوید و یا همچون شخص سرگردانی که ایستاده است و ایستادنش او را به مشقت افکنده (زیرا نمی داند به کدام راه برود) و نمی داند که آینده به سود اوست یا به زیانش. گرچه تو آن شخص نیستی (که چنین خواب آشفته ای دیده باشد و سرگردان شده) بلکه او شبیه به توست! به خدا سوگند اگر نبود علاقه به باقی ماندن (مؤمنان پاک دل و آثار

اسلام و نتیجه زحمات پیغمبر اکرم) ضربه های کوبنده ای از من به تو می رسید که استخوانت را خرد و گوشت تو را آب می کرد و بدان که شیطان از اینکه به کارهای خوب پردازی تو را باز داشته و به تو اجازه نمی دهد به اندرزهایی که به سود توست گوش فرا دهی و سلام بر آنها که شایسته سلامند.

شرح و تفسیر: خواب آشفته می بینی!

این سیزدهمین نامه ای است که در نهج البلاغه از امام به معاویه نقل شده است و به اضافه نامه ۷۵ که بعداً خواهد آمد مجموعاً چهارده نامه می شود. تعبیرات این نامه نشان می دهد که از آخرین نامه های امام به اوست می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من در اینکه مکرر به پاسخ نامه های تو پرداخته و گوش به آن فرا داده ام خود را سرزنش می کنم و هوشیاری خود را تخطئه می نمایم (چرا که سخنانم همچون میخ آهنینی است که در سنگ فرو نمی رود و یا همچون خطاب به دیوارها و اشیای بی جان و بی روح است)»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ {۱}). «التَّرَدُّدُ» گاه به معنای شک و تردید است و گاه به معنای رفع و آمد و تکرار و در اینجا به قرآنی که در کلام است معنای دوم اراده شده است {فِي جَوَابِكَ، وَاللَّاسِيَتِمَاعِ إِلَيَّ كِتَابِكَ، لَمْؤَهْنٌ {۲}}. «لَمْؤَهْنٌ» از ریشه «توهین» به معنای سست کردن آمده است {رَأَيْتِي، وَ مَخْطِيءٍ فِرَاسْتِي}. .

این جمله شبیه تعبیری است که قرآن مجید درباره نصایح پیغمبر به مشرکان بیان کرده می فرماید: «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ»؛ مسلماً تو نمی توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی و نه سخنت را به گوش کران که روی برگردانند و دور شوند!». {۳}. نمل، آیه ۸۰

طبیعی است هنگامی که انگیزه های شیطانی و هوا و هوس وجود انسان را پر کند روح او در برابر سخنان حق طلبان غیر قابل نفوذ می شود و چیزی از سخنان آنها در او اثر نمی گذارد

آن گاه امام علیه السلام پاسخ کوبنده ای به درخواست های معاویه درباره سپردن حکومت شام به او یا نوشتن فرمان ولایت عهدی برای وی می دهد و او را با دو تشبیه از این درخواست های نامعقول مأیوس می سازد می فرماید: «در آن هنگام که تو از من خواسته هایی (مانند حکومت شام یا حکم ولایت عهدی) داری و پیوسته نامه نگاری می کنی به کسی می مانی که به خواب سنگینی فرو رفته و رؤیاهای (آشفته) می بیند که به او دروغ می گوید و یا همچون شخص سرگردانی که ایستاده است و ایستادنش او را به مشقت افکنده (زیرا نمی داند به کدام راه برود) و نمی داند که آینده به سود اوست یا به زیانش»؛ (وَ

إِنَّكَ إِذْ تُحِوِلْنِي { ۱ } . «تُحَاوِلْنِي» از ریشه «مُحَاوِلَه» به معنای طلب کردن چیزی یا طلب کردن توأم با «حیلَه» آمده است و در عبارت بالا- معنای دوم مناسب تر است { الْأُمُورَ وَ تُرَاجِعُنِي السُّطُورَ } { ۲ } . «السُّطُور» جمع «سَطْر» به معنای سطرهای نامه است و در اینجا «با» در تقدیر است؛ یعنی با سطور نامه خود پیوسته به من مراجعه می کنی و مطالبه مقامات داری { كَالْمُسْتَقْبَلِ النَّائِمِ تَكْذِيبُهُ أَحْلَامُهُ، وَ الْمُتَحَيَّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ } { ۳ } . «يَبْهَظُهُ» از ریشه «بَهَظَ» بر وزن «محض» به معنای سنگین کردن و فشار آوردن است { مَقَامُهُ، لَا يَدْرِي أَلَهُ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ } .

امام در تشبیه اول به او می فهماند که آنچه تو از من می خواهی خواب و خیالی بیش نیست؛ خوابی پریشان و دروغین. مگر ممکن است زمام مسلمین به کسی سپرده شود که نه تقوایی دارد و نه عدالتی، نه سابقه ای در اسلام و نه درایتی.

در تشبیه دوم او را به فرد گم کرده راه تشبیه فرموده که سرگردان ایستاده؛ نه توان اقامت در جایش را دارد و نه قدرت بر تصمیم گیری جهت حرکت به سوی مقصدی. اضافه بر این از آینده نیز نگران و بیمناک است و از سرنوشتی که در انتظار اوست بی خبر.

امام علیه السلام در پایان این تشبیهات می فرماید: «گرچه تو آن شخص نیستی (که چنین خواب آشفته ای دیده باشد و سرگردان شده) بلکه او شبیه به توست!»؛ { وَ لَسْتَ بِهِ، غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ } .

این تعبیر لطیفی است که امام بیان فرموده؛ به جای اینکه بگوید تو شبیه چنین شخصی هستی می فرماید: او شبیه به توست. اشاره به اینکه تو در این گمراهی و سرگردانی و خیالات خام اصل و اساس محسوب می شوی و گمراهان شبیه تو اند.

راستی عجیب است که شخصی مانند معاویه انتظار خلافت و جانشینی پیغمبر را داشته باشد؛ او تعلق به گروهی دارد که پیامبر تا آخر عمرش با آنها مبارزه کرد و از آخرین کسانی بود که ظاهراً ایمان آورد. آیا کسانی که تا آخرین نفس در صف دشمنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده اند سزاوار است بعد از پیروزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و تحکیم پایه های حکومت اسلامی بخواهند بر جای او بنشینند و به نام او حکومت کنند؟ کدام عاقل چنین چیزی را می پسندد؟ ولی با نهایت تأسف در صدر اسلام و بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شهادت علی علیه السلام چنین امری رخ داد و این نبود مگر به خاطر سستی و ناآگاهی جمعی از مسلمین آن زمان.

به گفته ابن ابی الحدید آیا تعجب آور نیست کسی که از طلقا و آزاد شدگان در فتح مکه است و اگر ایمان آورده باشد در آخرین خط قرار دارد، هرگاه در مجلسی وارد شود که بزرگان مهاجران و انصار در آنجا حضور داشته باشند بخواهد همه را عقب بزند و در بالای مجلس- بالاتر از همه- بنشیند؟ { ۱ } . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۴ {

سپس در بخش دیگری امام او را شدیداً تهدید می کند و می فرماید: «به خدا سوگند اگر نبود علاقه به باقی ماندن (مؤمنان پاک دل و آثار اسلام و نتیجه زحمات پیغمبر اکرم) ضربه های کوبنده ای از من به تو می رسید که استخوانت را خرد

و گوشت تو را آب می کرد»؛ { وَ أَقْسِمُ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَوْ لَا بَعْضُ الْإِسْمِ تَبَقَاءِ } { ۱ } . «اسْتِبْقَاء» به معنای باقی گذاشتن چیزی است و گاه به معنای رحم کردن نیز آمده است { ، لَوْ صَلَّتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ } { ۲ } . «قَوَارِع» جمع «قارعه» به معنای حادثه سخت و کوبنده است، از

ریشه «قرع» به معنای کوبنده گرفته شده است {، تَقْرَعُ الْعَظْمَ وَ تَهْلِسُ {۳}. «تَهْلِسُ» از ریشه «هَلَسَ» بر وزن «درس» به معنای بیماری سل است، بعضی از ارباب لغت نیز «هلاس» را به معنای بیماری هایی که سبب لاغری می شود گرفته اند و از آنجایی که بیماری سل شخص مبتلا را کاملاً لاغر می کند، در مورد این بیماری به کار رفته است {اللَّحْمَ}.

اشاره به اینکه اگر از جنگ با تو چشم می پوشم و فعلاً مدارا می کنم نه برای آن است که عِدّه و عُیْدّه کافی ندارم، بلکه به علت آن است که بیم دارم در این درگیری مؤمنان باارزشی از میان بروند و اعتقاد مردم متزلزل شود و زحمات پیغمبر صلی الله علیه و آله کم رنگ گردد. منظور از جمله «لَوْ لَأَبْغَضُ الْإِسْتِبْقَاءِ» همین است.

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه مانند ابن ابی الحدید برای این جمله احتمال دیگری ذکر کرده اند و آن اینکه منظور از این ضربات کوبنده که استخوان را خرد و گوشت را آب می کند سخنانی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره فجایع بنی امیه و رسوایی های آنان است که اگر امام فاش می کرد آنها را در هم می کوبید.

سپس می افزاید: امامیه معتقدند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله امور مربوط به زنان را بعد از رحلت خود به دست علی علیه السلام سپرد و به او اجازه داد که هر کدام از آنان که (مسیر خلافتی را پیمودند و) آن حضرت مصلحت دید، ارتباط آنان را با پیغمبر اکرم قطع کند. از جمله می توانست ارتباط «ام حبیبیه»؛ (همسر پیغمبر و خواهر معاویه) را از پیغمبر قطع کند و از حالت ام المؤمنین خارج شود و ازدواج با او برای مردان امت جایز باشد و این را مجازاتی برای معاویه برادرش و مجازاتی برای خودش (ام حبیبیه) قرار دهد، زیرا «ام حبیبیه» همانند برادرش معاویه بغض علی را در دل داشت و اگر علی علیه السلام این کار را می کرد معاویه را در انظار عموم در هم می کوبید.

سپس ابن ابی الحدید می افزاید: امامیه از روایت خود نیز نقل کرده اند که علی علیه السلام عایشه را نیز به چنین چیزی تهدید کرد؛ ولی ما چنین اخباری را نمی پذیریم و کلام علی علیه السلام در نامه مورد بحث را طور دیگری تفسیر می کنیم و می گوئیم: گروه کثیری از صحابه با علی علیه السلام بودند که پیغمبر اکرم معاویه را حتی بعد از آنی که اسلام را پذیرفت لعن کرد و می فرمود او منافق کافر و اهل دوزخ است و اخبار در این زمینه مشهور است. {۱}. روایات مزبور را می توانید به عنوان نمونه در کتاب صفین نصر بن مزاحم که از مورخان مشهور است ص ۲۱۶ مطالعه فرمایید {امام می توانست خط و گواهی این گروه از صحابه را در این باره به شام بفرستد و به گوش شامیان برساند؛ ولی این کار را به مصلحت (امت) ندانست و اگر این کار را می کرد معاویه را در هم می کوبید. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۵ {

عَلَمَهُ شَوْشْتَرِي بَعْدَ أَنْ نَقَلَ فِي كَلَامِهِ شَدِيداً بِه ابن ابی الحدید اعتراض می کند که هیچ یک از امامیه معتقد نیست که علی علیه السلام قادر بود رابطه ام حبیبیه یا عایشه را از پیغمبر چنان قطع کند که نکاح آنها برای مردان امت جایز باشد، بلکه تنها احترام ام المؤمنین بودن و رابطه معنوی آنها را از پیغمبر می توانست قطع کند و این مطلب چیزی نیست که تنها علمای امامیه به آن قائل باشند؛ بلکه بعضی از علمای اهل سنت مطابق نقل ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح {۳}. فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۴۰ {نیز چنین روایتی را نقل کرده اند که پیغمبر این اجازه را به علی علیه السلام داده بود. {۴}. بهج الصباغه، ج ۴، ص ۲۸۶ {

ولی همان گونه که در بالا آمد تفسیر مناسب برای کلام امام در این نامه همان تفسیر اول است.

آن گاه امام علیه السلام در آخرین جمله های خود در این نامه صریحاً به معاویه

می فرماید: «بدان که شیطان از اینکه به کارهای خوب پردازی تو را باز داشته و به تو اجازه نمی دهد به اندرزهایی که به سود توست گوش فرا دهی و سلام بر آنها که شایسته سلامند»؛ (وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ بَطَّكَ {۱}). «بَطَّ» از ریشه «تثیبت» به معنای جلوگیری از انجام کاری است {عَنْ أَنْ تُرَاجَعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَ تَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ، وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ}.

جای تردید نیست که گوینده ای همچون علی بن ابی طالب و سخنانی همچون خطبه ها و نامه های او می تواند بیشترین تأثیر را در مخاطبان بگذارد؛ ولی هنگامی که محل قابل نباشد چه سود. آیا گل ها در شوره زار می رویند و آیا میخ آهنین در سنگ فرو می رود؟

به یقین سخنانی مؤثرتر از سخنان پیامبر اسلام یافت نمی شود؛ ولی خداوند در قرآن صراحتاً در آیه فوق می گوید: «وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ برای آنان یکسان است، اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی آورند». {۲}. یس، آیه {۱۰}

نکته: پیشگویی های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره معاویه

متأسفانه بعضی از برادران اهل سنت به علت عدم آگاهی یا عدم دسترسی به منابع خودشان هنوز معاویه را جزء صحابه و قابل دفاع می دانند در حالی که اگر آثار علمای خود را بررسی کنند به اشتباه بودن فکر پی می برند. ما در اینجا عین عبارت ابن عساکر را که از او به «الإمام الحافظ المورخ» تعبیر می کنند و از علمای معروف قرن ششم است از کتاب تاریخ دمشق و بدون کم و کاست نقل می کنیم:

۱. او از ابوسعید نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مِثْبَرِي فَاقْتُلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر من ببینید او را به قتل برسانید».

۲. در حدیث دیگری از وی نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مِثْبَرِي فَارْجُمُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر ببینید او را سنگسار کنید».

۳. همین حدیث را از عبد الله با تعبیر «فَاقْتُلُوهُ» نقل می کند. {۱}. تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۹، ص ۱۵۵ به بعد {

۴. رجالی معروف اهل سنت «عبدالله بن عدی» در کتاب کامل بعد از ذکر این احادیث و تضعیف اسناد بعضی از آنها به این حدیث اهمّیت می دهد که ابوسعید از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى هَذِهِ الْأَعْوَادِ فَاقْتُلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر این چوبها (اشاره به منبر است) دیدید او را به قتل برسانید». هنگامی که ابو سعید این حدیث را نقل کرد زمانی بود که معاویه (در عصر عمر) بر منبر خطبه ای می خواند. مردی از انصار برخاست و شمشیر خود را کشید که به او حمله کند. ابو سعید گفت: چه می کنی؟ گفت: این روایت را من از پیغمبر شنیدم. ابوسعید گفت: من هم شنیده ام ولی دوست نداریم در عصر خلافت عمر بدون اجازه او شمشیر بر کسی بکشیم. قبول کردند که در این باره نامه ای به عمر بنویسند

اما پیش از آنکه جواب نامه بیاید خبر مرگ عمر آمد. {۲}. کامل، عبدالله بن عدی، ج ۵، ص ۲۰۰ {

طبری این روایات را در تاریخ خود به طور گسترده ضمن نامه معتضد عباسی آورده است. {۳}. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۵۷ به بعد {

۵. طبری در جلد یازدهم تاریخ خود نقل می کند که پیغمبر اکرم روزی ابوسفیان را دید که سوار بر الاغی است و معاویه زمام آن را گرفته و یزید فرزندش آن حیوان را از پشت سر می راند. پیغمبر فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْقَائِدَ وَالرَّاكِبَ وَالسَّائِقَ؛ خداوند آن کس که زمام را به دست گرفته و آن کس که سوار است و آن کس که از پشت سر حیوان را می راند همه را لعن کند». {۴} همان مدرک، ج ۱۱، ص ۳۵۷ {

۶. مورخ معروف، ابن اثیر در کتاب اسدالغابه فی معرفه الصحابه نقل می کند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: خلافت هرگز به طلقا و فرزندان آنها و کسانی که در سال فتح مکه ایمان آوردند نمی رسد. بعد اضافه می کند که این حدیث را هر سه نفر (ابن منده، ابونعیم و ابن عبدالبر) نقل کرده اند. {۱}. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۸۷. (شرح حال معاویه بن صخر) {

خلاصه از روایاتی که در نکوهش معاویه در کتب مختلف نقل شده و آنچه در تواریخ اسلامی اعم از شیعه و سنی درباره آن آمده که بخشی از آن را ذیل نامه ۱۶ در جلد نهم آوردیم، روشن می شود که هیچ انسان محقق و حتی افراد عادی نمی توانند در انحراف و فساد اعمال او تردید کنند مگر آنکه مانند بعضی از متعصبین، شدیدالتعصب باشند که چشم بر تمام واقعیت ها می بندند و این جمله را تکرار می کنند: که او از صحابه است و همه صحابه دارای قداست اند!!

نامه ۷۴: مبانی صلح و سازش مسلمین

موضوع

و من حلف له ع کتبه بین ربیعه والیمن ونقل من خط هشام بن الکلبی

(عهد نامه ای که با خط هشام بن کلبی {از شیعیان امام علیه السلام و مورخ و مفسر قرآن و دارای علم انساب بود.} برای صلح میان قبیله «ربیعه» و «یمن» تنظیم فرمود)

متن نامه

هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا وَ رَبِيعُهُ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِ وَ يَأْمُرُونَ بِهِ وَ يُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَ أَمَرَ بِهِ لَأَيَسَّرُونَ بِهِ تَمَنَّا وَ لَأَيَرْضُونَ

بِهِ بَدَلًا وَ أَنَّهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَيَّ مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَ تَرَكَهُ أَنْصَارُ بَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ دَعَوْتُهُمْ وَاحِدَةً لَا يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبِهِ عَاتِبٍ وَ لَا لِعُضْبٍ غَضَابٍ وَ لَمَّا لَاسْتِدْلَالَ قَوْمٌ قَوْمًا وَ لَمَّا لِمَسِيَّةٍ قَوْمٌ قَوْمًا عَلَيَّ ذَلِكَ شَاهِدُهُمْ وَ غَائِبُهُمْ وَ سَائِرِيهِمْ وَ عَالِمُهُمْ وَ حَلِيمُهُمْ وَ جَاهِلُهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلِيَّهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ إِنْ عَهَدَ اللَّهُ كَانَ مَسْئُولًا وَ كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

ترجمه ها

دشتی

این پیمان نامه ای است که مردم «یمن» و «ربیع» آن را پذیرفته اند، چه آنان که در شهر حضور دارند چه آنان که در بیابان زندگی می کنند.

آنان پیرو قرآنند، و به کتاب خدا دعوت می کنند، و به انجام دستورات آن فرمان می دهند، و هر کس که آنان را به کتاب خدا بخواند پاسخ می دهند، نه برابر آن مزدی خواهند، و نه به جای آن چیز دیگری بپذیرند، و در برابر کسی که خلاف این پیمان خواهد، یا آن را واگذارد، ایستادگی خواهند کرد.

بعضی بعض دیگر را یاری می دهند، همه متحد بوده و به خاطر سرزنش کننده ای، یا خشم خشم گیرنده ای، یا خوار کردن بعضی، یا دشنام دادن قومی، این پیمان را نمی شکنند.

بر این پیمان، حاضران و آنها که غایبند، دانایان و ناآگاهان، بردباران و جاهلان، همه استوارند، و عهد و پیمان الهی نیز بر آنان واجب گردیده است که «همانا از پیمان خدا پرسش خواهد شد» و علی بن ابی طالب آن را نوشت.

شهیدی

و از پیمانی است از آن حضرت که میان ربیع و یمن نوشت از خط هشام بن کلبی نقل شده است. این پیمان نامه ای است که مردم یمن و ربیع آن را پذیرفته اند، چه آنان که در شهر حاضرند، و چه آنان که در بیابان به سر می برند. آنان پیرو کتاب خدایند- مردم را- به کتاب خدا می خوانند و- به پذیرفتن آن- و می دارند، و هر که را به کتاب خدا بخواند و بدان فرمان دهد پذیرفته دارند. نه برابر آن بهایی گیرند و نه به جای آن چیزی را بپذیرند، و آنان برابر کسی که خلاف این پیمان بود یا آن را واگذارد، یک سخند. بعضی بعض دیگر را یاورند، و به خاطر سرزنش این و خشم آن پیمان خود را نشکنند، و نه برای آنکه قومی قوم دیگر را خوار دارد و موجب دشنام آنان را فراهم آرد. آن که حاضر است و کسی که حاضر نیست گواه است بر این پیمان، و آن که بردبار است و آن که از خرد تهی است و آن که داناست و آن که نادان. و عهد و میثاق خدا بر این جمله بر عهده آنهاست. همانا از پیمان خدا پرسش خواهد شد، و علی بن ابی طالب نوشت.

اردیلی

میان اهل یمن و میان ربیع و نقل کرده شد از خط هشام بن کلبی این سوگند نامه ایست که جمع شده اند بر آن اهل یمن حاضران آن و غایبان آن از اهل بادیه و ربیع از حاضران و غیر حاضران آنکه ایشان باشند بر کتاب خدا خوانند مردمان را

بسوی آن و فرمایند بآن و اجابت کنند کسی را که خواند مردمان را بآن و امر کنند بآن که نخرند بآن بهائی را یعنی آنرا بخیر دیگر بدل نکنند و راضی نشوند بآن بعوضی و بدرستی که ایشان یک دستند و متفق اند با هم بر هر که مخالفت کند آنرا و واگذارد آنرا یاری دهند گانند بعضی از ایشان بعضی دیگر را خواندن ایشان یکیست نشکنند عهد خود را بجهه عتاب کننده و سرزنش نماینده و نه بجهه غضب غضب کننده و نه بجهه خواری گروهی گروهی دیگر را و نه بجهه دشنام دادن گروهی گروه دیگر را بر این شروطند حاضر ایشان و غایب ایشان و خردمند ایشان و دانای ایشان

و نادان ایشان پس بدرستی که بر ایشانست آنچه مذکور شد عهد خدا و پیمان او و بدرستی که عهد خدا هست پرسیده شد و نوشت این نامه را علی بن ابی طالب

آیتی

این پیمان نامه ای است که اهل یمن و مردم ربیع، چه آنها که شهرنشین اند، و چه آنها که بیابان نشین اند، بر آن توافق کرده اند که از کتاب خدا پیروی کنند و مردم را به آن فرا خوانند و از مردم بخواهند که آن را بپذیرند. و هر کس را که به کتاب خدا دعوت کند و بدان فرمان دهد، اجابت کنند. و در برابر این کار مزدی نطلبند و جز به آن به کار دیگر خرسند نشوند. و بر ضد کسی که این پیمان بشکند یا آن را ترک گوید، دست به دست هم دهند. و یار و مددکار یکدیگر باشند و سخنشان یکی شود، و عهد خود را به سبب سرزنش یا خشم این و آن یا به سبب خوار ساختن و دشنام دادن گروهی دیگر را، نشکنند. و بر آن گواه است، آنکه از ایشان حاضر است یا غایب است و هر که سفیه است یا دناست و هر که بردبار است و هر که نادان است. عهد و پیمان خدا در این عهد نامه بر عهده شماس است و از پیمان خدا سؤال خواهند کرد. نوشت آن را علی بن ابی طالب.

انصاریان

این عهدی است که شهر نشین و بادیه نشین اهل یمن، و مقیم و بیابان گرد قبیله ربیع بر آن اتفاق کرده اند، به اینکه کتاب خدا را پیروی نمایند، و به آن دعوت کنند، و مردم را به آن دستور دهند، و از هر کس به قرآن دعوت نمود و به آن فرمان داد قبول کنند، آن را به هیچ قیمتی معامله نکنند، و به جای آن چیزی را نپذیرند، و بر علیه کسی که با قرآن مخالفت کرده و آن را ترک نماید متحد و یار یکدیگر و همصدا باشند.

پیمان خود را به خاطر سرزنش کسی، یا خشم، شخصی، یا خوار نمودن و ناسزا گفتن گروهی به گروه دیگر نشکنند. بر این پیمان نامه حاضر و غایب، نادان و دانا، عاقل و جاهلشان متعهدند. عهد خدا و پیمانش با این پیمان نامه بر عهده ایشان است، همانا از عهد خدا پرسش خواهد شد.

و این پیمان نامه را علی بن ابی طالب نوشت

شروع

راوندی

و هشام فی الاصل مصدرها شمته، و الهشم: کسر الشیء الیابس. و کلب حی من قضاغه، و الکلبی اسم والد هشام هذا، و هو کان عالما بالتواریخ. و الحلف: العهد. و قوله انهم علی کتاب الله بدل مما فی قوله هذا ما اجتمع علیه. ثم فصل لقوله انهم علی کتاب الله و ذکر اقسام التفصیل ثمانیه. و قوله دعوه واحده مصدر لقوله یدعون الیه، ای یدعون الی کتاب الله او الی الله. و انصار خیر مبتدا مضمراً، ای هم انصار. و روى دعوتهم واحده. ثم قال: لا ینقضون عهدهم لاربعة اشياء و فصلها. و قوله علی ذلك شاهدہم فعلى ذلك خبر المبتدا و شاهدہم مبتدا. و روايه و كتب على بن ابى طالب صحیحہ، و روى و كتب على بن ابوطالب. قال النحویون: ان الرجل اذا سمى بكنيته لا یغیر علیه الاعراب و یتوى فیہ الرفع و النصب و الجر، لانه بجملته مثل كلمه واحده، یقولون: هذا ابوزید و رایت ابوزید و مررت بابوزید، اذا كان ابوزید اسما لشخص، فاذا كان كنيه فلا بد من ان یكون فی حال الرفع بالواو و فی حال النصب بالالف و فی حال الجر بالياء.

کیدری

قوله علیه السلام: انهم علی کتاب الله: بدل من قوله ما اجتمع انصار او بدل من قوله ید واحده او خبر بعد خبر لانهم او خبر مبتدا محذوف، ای هم انصار دعوه واحده مصدر لقوله یدعون الیه: او لما یدل هو علیه و روى. و كتب على بن ابوطالب: ترك في حال الجر على لفظه في حال الرفع لانه اشتهر بذلك، و عرف فجرى مجرى المثل الذى لا یغیر و فی الحدیث كتب رسول الله صلى الله علیه و آله لوائل بن حجر من محمد رسول الله الى المهاجر بن ابوامیه، و قيل ان قولنا ابو فلان اذا سمى به لا یغیر بوجه الاعراب، لكونه فی حکم كلمه واحده، و اذا کنى به غیر فرقاً بین حالتی كونه اسما و كونه كنيه.

ابن میثم

از پیمان نامه های امام (علیه السلام) که برای قبیله ربیعہ و مردم یمن نوشته و از روی دستنوشته هشام بن کلبی نقل شده است. حلف: پیمان، (این پیمانی است که مردم یمن چه یکجانشین و چه صحراگردشان و اهل قبیله ی ربیعہ چه یکجانشین و چه صحراگردشان بر سر آن توافق کردند که همگی به سوی کتاب خدا دعوت کنند و مطابق آن امر نمایند و سخن کسی را که آنان را به کتاب خدا دعوت کند و بر اساس آن امر نماید بپذیرند و آن را در مقابل بهایی نفروشدند و به عوض کردن آن راضی نشوند و دیگر این که در برابر مخالف و فروگذارنده ی آن همدست و یار و یاور یکدیگر باشند، دعوتشان همسو و یکی باشد، به خاطر سرزنش ملامتگر و یا خشم خمشگیرنده نیز به جهت خوار ساختن گروهی، گروه دیگر را و دشنام دادن جمعی به جمع دیگر پیمانشان را نشکنند، به این پیمان نامه، حاضر و غایب، دانا و کم خرد، پخته و نادانشان پایبند هستند. وانگهی با این عهدنامه، عهد و پیمان خدا بر آنها استوار گشت، و البته از پیمان خدا مواخذه می شوند. و این پیمان نامه را علی بن ابی طالب نوشت). در این عهدنامه چند نکته به شرح زیر است: ۱- کلمه ی هذا، مبتدا و ما، موصول و صفت برای مبتدا و انهم ...، خبر مبتدا است و ممکن است کلمه ی هذا مبتدا و جمله ی ما اجتمع علیه خبر آن و انهم تفسیر برای هذا، باشد، گویا کسی گفته است که آنان بر سر چه چیز با هم متحد و هم پیمان شده اند؟ در پاسخ گفته شده است: بر اساس کتاب خدا آنان اجتماع و توافق کرده اند. علی کتاب الله خبر برای انهم است، و جمله ی یدعون حال، و هم عامل و متعلق جار و مجرور (الیه) می باشد. و حاضر (یکجانشینی) و بادی صحراگرد از مردم یمن و همچنین از قبیله ربیعہ می باشد. ۲- عبارت: لا یشترون به ثنا کنایه از پایبندی و عمل ایشان به قرآن است. ۳- جمله: و انهم ید واحد، یعنی در برابر مخالفان قرآن، یار و

یاور یکدیگرند. نام ید دست را از باب اطلاق نام سبب بر مسبب بطور مجاز بر شخص کم کار اطلاق کرده است، و کلمه ی: انصار خبر دوم برای ان و بعضهم خبر برای انصار است. ۴- عبارت و لا استدلّال قوم قوما یعنی، بدان جهت که قبیله ی دیگر، افراد قوم و قبیله آنان را خوار شمرده و یا دشنام داده است، پیمان شکنی نمی کنند. و بعضی عبارت را: لمشیئه قوم قوما نقل کرده اند، یعنی برای ارادت گروهی به گروه دیگر. و در روایتی آمده است: کتب علی بن ابوطالب، و همین روایت (ابو، با واو) از قول امام (علیه السلام) مشهور است، و جهتش آن است که امام (علیه السلام) این کنیه (ابوطالب) را علم، به منزله ی یک لفظ محسوب داشته که اعراب آن تغییر نمی کند.

ابن ابی الحدید

و نقل من خط هشام بن الكلبي هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا وَ رَيْعُهُ حَاضِرُهَا وَ بَادِيهَا أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِ وَيَأْمُرُونَ بِهِ وَيُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَ أَمَرَ بِهِ لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا وَ لَا يَرْضُونَ بِهِ يَدًا وَ أَحَدَهُ عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَ تَرَكَهُ [وَ أَنَّهُمْ]

أَنْصَارًا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ دَعْوَتُهُمْ وَ أَحَدَهُ لَا يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبِهِ عَاتِبٍ وَ لَا لِعَضْبٍ غَاضِبٍ وَ لَا لِاسْتِدْلَالِ قَوْمٍ قَوْمًا وَ لَا لِمَسَبِّهِ قَوْمٍ قَوْمًا عَلَى ذَلِكَ شَاهِدُهُمْ وَ عَائِبُهُمْ وَ سَفِيهِهِمْ وَ عَالِمُهُمْ وَ حَلِيمُهُمْ وَ جَاهِلُهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا وَ كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ .

الحلف العهد أى و من كتاب حلف فحذف المضاف و اليمن كل من ولده قحطان نحو حمير و عك و جذام و كنده و الأزد و غيرهم.

و ربيعة هو ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان و هم بكر و تغلب و عبد القيس .

و هشام هو هشام بن محمد بن السائب الكلبي نسابه ابن نسابه عالم بأيام العرب و أخبارها و أبوه أعلم منه و هو يروى عن أبيه .

و الحاضر ساكنو الحضر و البادى ساكنو البادية و اللفظ لفظ المفرد و المعنى الجمع.

قوله إنهم على كتاب الله حرف الجر يتعلق بمحذوف أى مجتمعون.

قوله لا- يشترى به ثمنًا قليلًا- أى لا- يتعوضون عنه بالثمن فسمى التعوض اشتراء و الأصل هو أن يشتري الشيء بالثمن لا الثمن بالشيء لكنه من باب اتساع العرب و هو من ألفاظ القرآن العزيز { ١ } و هو قوله تعالى: وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا . { .

و إنهم يد واحده

أى لا خلف بينهم .

قوله لمعتبه عاتب أى لا يؤثر فى هذا العهد و الحلف و لا ينقضه أن يعتب أحد منهم على بعضهم لأنه استجداه فلم يجده أو طلب منه أمرا فلم يقم به و لا- لأن أحدا منهم غضب من أمر صدر من صاحبه و لا لأن عزيزا منهم استدل ذليلا منهم و لا لأن

إنسانا منهم سب أو هجا بعضهم فإن أمثال هذه الأمور يتعذر ارتفاعها بين الناس و لو كانت تنقض الحلف لما كان حلف أصلا.

و اعلم أنه قد ورد

في الحديث عن النبي ص كل حلف كان في الجاهليه فلا يزيد الإسلام إلا شده.

و لا حلف في الإسلام لكن فعل أمير المؤمنين ع أولى بالاتباع من خبر الواحد و قد تحالفت العرب في الإسلام مرارا و من أراد الوقوف على ذلك فليطلبه من كتب التواريخ

کاشانی

(بین الیمن و ربیعہ) این سوگندنامه آن حضرت است که واقع شده میان اهل یمن که قحطانند و میان ربیعہ بن نزار بن معد عدنان (نقل من خط هشام بن الکلبی) نقل کرده باشد از خط هشام بن کلبی (هذا ما اجتمع علیه اهل الیمن) این سوگندنامه ای است که جمع شده اند بر او اهل یمن (حاضرها و بادیها) حاضران و غیر حاضران آن (و ربیعہ حاضرها و بادیها) و ربیعہ از حاضران و غیر حاضران (انهم علی کتاب الله) آنکه ایشان باشند بر کتاب خدا (یدعون الیه) خوانند مردمان را به سوی آن کتاب (و یامرون به) و امر کنند به مضمون آن (و یجیبون) و اجابت کنند (من دعا الیه) کسی را که خواند مردمان را به سوی آن کتاب (و امر به) و امر فرماید به او امر آن (لا- یشترون به ثمنا) و نخرند به آن، بهایی را، یعنی بدل نکنند آن را به چیزی دیگر (لا یرضون به بدلا) و خشنود نشوند به آن به عوض (و انهم ید واحده) و به درستی که ایشان یک دستند. یعنی متفقند با هم (علی من خالف ذلک) بر هر که مخالفت کند آن را (و ترکه) و واگذارد آن را (انصار بعضهم لبعض) یاری دهند گانند بعضی از ایشان بعضی دیگر را (دعوتهم واحده) خواندن ایشان یکی است (لا ینقضون عهدهم) نشکنند عهد خود را (لمعتبه عاتب) به جهت عتاب و سرزنش عتاب نماینده (و لا- لغضب غاضب) و نه از برای غضب کردن غضب کننده ای (و لا لاستدلال قوم قوما) و نه به جهت خوار کردن گروهی گروه دیگر را (و لا لمسبه قوم قوما) و نه به جهت دشنام دادن قومی قوم دیگر را (علی ذلک) بر این شرط هستند (شاهدهم و غائبهم) حاضر ایشان و غایب ایشان (و عالمهم و جاهلهم) و خردمند ایشان و نادان ایشان (ثم ان علیهم بذلک) پس به درستی که بر ایشان است به آنچه مذکور شد (عهد الله و میثاقه) عهد خدا و پیمان او (ان عهد الله کان مسئولا) به درستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد در روز جزا (و کتب علی بن ابوطالب) و نوشت این عهدنامه را علی بن ابی طالب بدانکه آن حضرت ابوطالب را در حالت جر، به رفع نوشته به سب شهرت آن اسم شریف. پس جاری مجرای علمی است که مبنی و محکی است به حال خود.

آملی

قزوینی

(حلف) عهدنامه و سوگندنامه و این (هشام بن محمد بن السایب الکلبی) است نسابه و علامه زمان بوده است این سوگندنامه ای است که اجتماع کرده اند بر آن اهل (یمن) آنان که حاضر و مقیمند، و آنان که مسافر و مترددند، یا آنجا وارد شده اند و اهل (ربیعہ) نیز از حاضر و بادی بر این قول که متفق باشند با هم بر متابعت کتاب خدا، خوانند مردمان را به آن و امر کنند به

آن، واجبات کنند قول هر کس را که به کتاب خدا و دعوت آن خواند و به آن امر نماید، نخرند به جای آن ثمنی را، و راضی نگردند به آن بدلی را، یعنی ثمن نستانند که آن عهد را به جا مانند و بالجمله بر آن عهد و پیمان پای دارند. (هذا) (مبتداء) است و (خبرش) (انهم) و جمله (ما اجتماع) (صفت مبتداء) است یعنی این عهدی که بر آن اجتماع کرده اند این است که ایشان بر کتاب خدا متفق باشند یا (هذا ما اجتماع) (مبتداء و خبر) است و (انهم) تفسیر این کلام است و (یدعون حال) است و عامل متعلق جایز است و اینکه ایشان یک دست باشند و متفق بر دفع آن کس که مخالفت کند این پیمان را و ترک دهد این عهد را و ناصر باشند بعضی بعض را، و دعوتشان یکی بود، یعنی بر یک قول و یک سخن باشند، و به یک امر خوانند. نشکنند عهد خود را برای عتاب عتاب کننده ای، و نه برای غضب در غضب شونده ای، و نه برای خوار ساختن قومی قومی را، و نه برای دشنام دادن قومی قومی را یعنی اگر از اتفاق جهال بعضی از آن دو قبیله یکدیگر را خواری رسانند یا دشنام دهند، آن را باید سبب نقض عهد و فسخ پیمان نکنند، و شاید شامل باشد صورتی را که مردم خارج از این دو قبیله بعضی از ایشان را خواری رسانند یا دشنام دهند، پس در غضب شوند، و نقض عهد کنند، و در بعضی نسخ به جای (مسبه) (مشیه) به (شین) معجمه و (یا) واقع است یعنی این قوم خاطر آن قوم را خواهند از این رهگذر عهد بشکنند بر این قول و عهد است حاضر و غایب سفیه و عالم و عاقل و جاهل ایشان بعد از آن بر ایشان لازم است به آنچه گفته شد عهد و میثاق خدا، به درستی عهد خدا سوال کرده شود از آن، و نوشت این را (علی بن ابی طالب) و در بعضی نسخ (ابوطالب) واقع است و مشهور آن است که آن حضرت در مثل این مقام با آن که (مضاف الیه) است به (واو) نوشتی نه به (یا) بنا بر آنکه (مرکب اضافی) چون (علم) شود حکم یک لفظ دارد (اعراب) در وسط آن در نیاید و تغییر نیابد و گویند (مصحفی) که در (مشهد مقدس رضوی علیه السلام) به خط آن حضرت موجود است آنجا (علی بن ابوطالب) مکتوب است.

لاهیجی

و من حلف کتبه علیه السلام

بین الیمن و ربیعه. نقل من خط هشام بن الکلبی.

یعنی و از عهدنامه ای است که نوشت آن را امیرالمومنین علیه السلام، در میان اهل یمن و طایفه ی ربیعه. نقل شد از خط هشام پسر کلبی.

«هذا ما اجتماع علیه اهل الیمن، حاضرها و بادیها و ربیعه، حاضرها و بادیها، انهم علی کتاب الله، یدعون الیه و یامرون به و یجیبون من دعا الیه و امر به. لایشرون به ثمنا و لایرضون به بدلا و انهم ید واحد علی من خالف ذلک و ترکه، انصار بعضهم لبعض: دعوتهم واحده، لاینقضون عهدهم لمعتبه عاتب و لا لغضب غاضب و لا لاستذلال قوم قوما و لا لمسبه قوم قوما. علی ذلک شاهدهم و غائبهم و حلیمهم و جاهلهم. ثم ان علیهم بذلک عهدالله و میثاقه. (ان عهدالله کان مسوولا). و کتب علی بن ابی طالب.»

یعنی این عهد آن چنانی است که اتفاق کرده اند بر آن اهل یمن، مردم حاضر در شهر ایشان و غائب در صحرای ایشان و طایفه ی ربیعه، مردم حاضر در شهر ایشان و غائب در صحرای ایشان، بر اینکه باشند ایشان ثابت بر احکام کتاب خدا، بخوانند

مردمان را به سوی آن و امر بکنند به آن و اجابت کنند کسی را که بخواند ایشان را به سوی آن و امر کند به آن. نفر شدند آن را به بهایی، یعنی از او تجاوز نکنند به تقریب متاع دنیا و راضی نگردند از برای آن تبدیل کردن را. و بر اینکه باشند ایشان متحد و یگانه در قوت و یاری

کردن یکدیگر بر مدافعه ی کسی که مخالفت کنند کتاب خدا را و واگذار آن را و اینکه باشند یاوران بعضی از ایشان از برای بعضی: خواندن ایشان متحد و یگانه باشد، نشکنند عهد خود را از جهت عتاب کردن عتاب کننده ای و نه از جهت خشم کردن خشم کننده ای و نه از جهت ذلیل و خوار کردن جماعتی را و نه از جهت دشنام دادن جماعتی جماعتی را. ثابت و لازم شدند بر آن عهد حاضر ایشان و غائب ایشان، دانای ایشان و نادان ایشان، پس به تحقیق که لازم شد بر ایشان به سبب آن عهد خدا و پیمان خدا، به تحقیق که عهد و پیمان خدا بازخواست کرده می شود، یعنی در دنیا و آخرت. و نوشت این عهدنامه را علی پسر ابی طالب علیه السلام.

و در شرح ابن میثم، رحمه الله، مذکور است که در روایتی علی بن ابوطالب وارد است، به جای ابی طالب و این روایت مشهور است از حضرت علیه السلام. و توجیه این روایت آن است که گردانیده شده است این کنیه ابوطالب را علم نازل منزله ی یک کلمه که متغیر و متبدل نمی شود اعراب آن. تمام شد کلام او، رحمه الله. و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره ی تبت یدا ابی لهب می گوید که قرائت شده است ابولهب، چنانکه گفته شده است علی ابن ابوطالب. و اقل الاقلین در بقعه ی مشهوره به شاه چراغ شهر شیراز، قرآنی دید رحلی مشهور به خط امیرالمومنین علیه السلام و از بعضی از علامات مضمون بود صدق آن که نوشته شده بود در آخر آن قرآن: «کتابه علی بن ابوطالب» و آن قرآن بالفعل در آن مکان شریف موجود و محفوظ است.

خونئی

اللغة: (الحلف): العهد ای و من کتاب حلف، فحذف المضاف، (الیمن): کل من ولده قحطان نحو حمیر و عک و جذام و کنده و الازد و غیرهم. و (ربیعہ): هو ربیعہ بن نزار بن معد بن عدنان و هم بکر و تغلب و عبد القیس، و (هشام): هو هشام بن محمد بن السائب الکلبی نسابه ابن نسابه عالم بایام العرب و اخبارها. (الحاضر): اهل القرى و المدن، (البادی) سکان البدو. الاعراب: هذا ما اجتمع: قال ابن میثم: هذا مبتدء و ما موصوله و هی صفة المبتدء و خبره انهم، و يجوز ان یکون هذا مبتدء و خبره ما اجتمع علیه و یکون قوله انهم تفسیرا لهذا. انهم علی کتاب الله: قال الشارح المعتزلی: حرف الجر يتعلق بمحذوف ای مجتمعون. اقول: الظاهر انه ظرف مستقر متعلق بفعل عام خبر لان ای انهم ثابتون علی کتاب الله. المعنی: اشار فی قوله (ما اجتمع علیه اهل الیمن) الخ- الی محاربات و احقاد کانت بین الفئتين القحطانی و العدنانی فی ایام الجاهلیه فاماتها الاسلام و احياها رجعه السقیفه ثم بلغها اوجها سیاسه بنی امیه المثیره للخلاف بین المسلمین لغرض الاستیلاء علیهم. و اشار (ع) فی قوله (لا ینقضون عهدهم لمعته عاتب) الخ- الی ما یشیر قبائل العرب الجانی للحروب و المناضلات و جمعها الاربعه: المعاتبه، و الغضب، و قصد التسلط و الاستدلال بعضهم لبعض، و السب و الشتم المتبادل بینهم بعضهم مع بعض. قال الشارح المعتزلی (٦٧ ج ١٨ ط مصر): و اعلم انه قد ورد فی الحدیث عن النبی (صلی الله علیه و آله): (کل حلف کان فی الجاهلیه فلا یزیده) الاسلام الا شده) و لا حلف فی الاسلام، لکن فعل امیر المومنین (ع) اولی بالاتباع من خبر الواحد- الخ. اقول: هذه الجملة تدل علی ان ما ذکره الرضی رحمه الله فی نهجه کان معلوم الصدور حتی عند امثال ابی الحدید المتأخر عن عصره بما یقرب من قرنین فتدبر ترجمه:

عهدنامه ای که آنحضرت میان قبیله ربیعه و یمن بخط خود نوشته و از خط ابن هشام کلبی نقل شده است: اینست آنچه همه اهل یمن از شهری و بیابانی و ربیعه از شهری و بیابانی بر آن اتفاق کردند: ۱- همه بر قانون قرآن و پیرو آنند و بدان دعوت کنند و بدان دستور دهند و هر کس بدان دعوت کند او را اجابت کنند، آنرا بهیچ بها نفروشد و از آن بدلی نگیرند و بجای آن بپسندند. ۲- همه همدست و متفق باشند در برابر کسی که مخالف این قرار باشد و آنرا وانهد و یاور همدیگر باشند در این باره و کلمه ی آنها یکی باشد. ۳- عهد و پیمان خود را بخاطر گله از همدیگر با خشم کسی یا قصد خوار کردن مردمی مردم دیگر را با بدگوئی و دشنام دادن بهمدیگر نشکنند. ۴- مسئول این عهد و پیمانست هر کدام حاضر مجلس هستند و هر کدام غائب هستند از نادان و دانا و بردبار و جاهل آنان. سپس عهد و میثاق خداوند بعهدده ی آنها است که باید رعایت کنند، براستی که عهد خداوند مسئولیت دارد و مورد بازپرسی است. علی بن ابیطالب نوشته است.

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و من حلف له علیه السلام کتبه بین ربیعه و الیمن و نقل من خط هشام الکلبی: و کتب: علی بن ابی طالب. (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) اقول: قول المصنف (و من حلف له علیه السلام) قال الجوهری: الحلف - بالكسر- العهد یكون بین القوم، و المراد بالاحلاف فی شعر زهیر: تدارکتما الاحلاف قد ثل عرشها و ذبیان قد زلت باقدامها النعل اسد و غطفان لانهم تناصروا علی التحالف، و الاحلاف ایضا قوم من ثقیف لان ثقیفا فرقتان: بنو مالک و الاحلاف، و یقال لبنی اسد و طی: الحلیفان، و یقال ایضا لفراره و اسد: حلیفان لان خزاعه لما اجلت بنی اسد عن الحرم و خرجت حالفت طیثا ثم حالفت بنی فزاره. و فی (العقد) بعد عد بنی ضبه و بنی الحرب بن کعب فی جمرات العرب: و قال ابو عبیده طفثت جمراتان: بنوضبه لانها صارت الی الرباب فحالفتها و بنوالحرث لانها صارت الی مذحج فحالفتها. کتبه بین ربیعه و الیمن هکذا فی (الطبعه المصریه) و الصواب: (بین الیمن و ربیعه) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه). ثم المراد بریعه هنا طائفته ای: بنوه. و فی (الطبری) و غیره: ذکر بعضهم ان نزار بن معد بن عدنان لما حضرته الوفاه قسم الله بین بنیه مضر و ربیعه و ایاد و انمار، فقال: هذه القبه - و کانت من آدم حمراء- و ما اشبهها من مالی لمضر- فسمى مضر الحمراء- (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه)، و هذا الخباء الاسود و ما اشبهه من مالی- و کان خلف خیلا دهما- لربیعه- فسمى ربیعه الفرس-، و هذه الخادم- و کانت شمطاء- و ما اشبهها من مالی لایاد، و هذه البدره و المجلس لانمار، فان اختلفتم فی شیء فعلیکم بالافعی الجرهمی، فاختلفوا فی القسمه فتوجهوا الی الافعی، فبینا هم یسیرون فی مسیرهم اذ رای مضر کلا و قد رعی، فقال: ان البعیر الذی رعاہ لاعور، و قال ربیعه هو ازور، و قال ایاد هو ابتر، و قال انمار هو شرود. فلم یسیروا الا قلیلا حتی لقیهم رجل فسألهم عن بعیر، فقال مضر: هو اعور؟ قال نعم، قال ربیعه: هو ازور؟ قال نعم، قال ایاد: هو ابتر؟ قال نعم، قال انمار: هو شرود؟ قال نعم، هذه صفه بعیری دلونی علیه، فحلفوا ما راوه فلزمهم و قال: کیف اصدقکم و انتم تصفون بعیری بصفته؟ فساروا جمیعا حتی قدموا نجران فتلوا بالافعی الجرهمی، فنادی صاحب البعیر: هولاء اصحاب بعیری و صفوالی صفته ثم قالوا: لم نره. فقال الجرهمی کیف و صفتموه و لم تروه؟ قال مضر: رایته یروی جانبا و یدع جانبا فعرفت انه اعور، و قال ربیعه: رایت احدی یدیه ثابتة الاثر و الاخری فاسده فعرفت انه افسده بشده و طئه لا زوراره، و قال ایاد: عرفت انه ابتر باجماع بعره و لو کان اذنب لمصع به، و قال انمار: عرفت انه شرود لانه یرعی المکان الملتف نبتة ثم یجوزه الی مکان آخر ارق منه نبتا و اخبث. فقال الجرهمی: لیسوا باصحاب بعیرک فاطلبه، ثم سألهم من هم فاخبروه، فرحب بهم و قال: اتحتاجون الی و انتم کما اری. فدعا لهم بطعام فاکلوا و اکل و شربوا و شرب، فقال مضر: لم ار کالیوم خمرا لولا انها نبتت علی قبر، و قال ربیعه: لم ار کالیوم لحما لولا

انه ربي بلبن كلب، و قال اياد: لم ار كاليوم رجلا لولا انه لغير ابيه الذى يدعى اليه، و قال انمار: لم ار كاليوم شهدا لولا كون (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) نحلته فى هامه جبار. و سمع الجرهمى الكلام فتعجب و اتى امه فسألها فاخبرته انها كانت تحت ملك لا يولد له فكرهت ان يذهب الملك فامكنت رجلا كان نزل بها من نفسها فحملت به، و سال القهرمان عن الخمر فقال: من قبله غرستها على قبر ابيك، و سال الراعى عن اللحم فقال: شاه ارضعتها بلبن كلبه و لم يكن ولد فى الغنم و ماتت امها، و سال عن الشهد فقيل: هجموا على عظام نخره فاذا النحل اد عسلت فى جمجمه منها لم ير عسل مثله، فقال الافعى: ان هولاء الال- شياطين. ثم احضرهم فقصوا عليه قصتهم فقضى بالقبه الحمراء و الدنانير و الابل- و هى حمر- لمضر، و قضى بالخباء الاسود و الخيل الادهم لربيعة، و قضى بالخدام- و كانت شمطاء- و الماشيه البلق لا ياد، و قضى بالارض و الدراهم لانمار. و المراد من اليمن ايضا اهلها، و هم من قحطان و ربيعه من عدنان، و كان من اليمن حمير بن سبا و كهلان بن سبا و عمرو بن سبا و الاشعر بن سبا و انمار بن سبا و عامله بن سبا و مر بن سبا. و كانت ربيعه و اليمن متحالفتين من الجاهليه، و لما اراد الكرمانى - و هو من اليمانيه- الخروج على نصر بن سيار عامل مروان بن محمد آخر الامويه- و هو من المضريه- و اراد معاضده ربيعه له فى ذلك، كتب الى عمر بن ابراهيم- و هو من ولد ابرهه آخر ملوك حمير- فبعث اليه بنسخه حلفهما فى الجاهليه. و قال ابو حنيفه الدينورى فى (اخباره الطوال): جمع الكرمانى اليه (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اشراف اليمن و عظماء ربيعه و قرا عليهم نسخه الحلف، و كانت النسخه: بسم الله العلى العظيم الماجد المنعم، هذا ما اختلف عليه آل قحطان و ربيعه الاخوان، اختلفوا على السواء السواء و الاواصر و الاخاء، ما احتذى رجل حذا و ما راح راكب و اغتدى، يحمله الصغار على الكبار و الاشرار على الاخيار، آخر الدهر و الابد الى انقضاء مده الامد و انقراض الاباء و الولد، حلف يوطا و شب ما طلع نجم و غرب، خلطوا عليه دماهم عند ملك ارضاهم خلطها بخمر و سقاهاهم، جز من نواصيهم اشعارهم و قلم عن اناملهم اظفارهم فجمع ذلك فى صبر و دفنه تحت ماء غمر فى جوف قعر بحر آخر الدهر، لا سهو فيه و لا نسيان و لا غدر و لا خذلان، بعقد موكد شديد الى آخر الدهر الايبدا، ما دعا صبي اباه و ما حلب عبد فى اناه، تحمل عليه الحوامل و تقبل عليه القوابل، ما حل بعد عام قابل، عليه المحيا و الممات حتى يبيس الفرات، و كتب فى شهر الاصم عند ملك اخى ذمم تبع بن ملكيكرب معدن الفضل و الحسب، عليهم جميعا كفل و شهد الله الاجل الذى ما شاء فعل، عقله من عقل و جهله من جهل. فلما قرى عليهم هذا الكتاب توافقوا على ان ينصر بعضهم بعضا و يكون امرهم و احدا. و وقع الاختلاف بين اليمن و ربيعه بحصول العصبية بين قحطان و عدنان و ربيعه منهم، قال المسعودى فى (مروجه): ان عبدالله بن معاويه بن جعفر بن ابى طالب قال للكमित: رايت ان تقول شيئا تعصب به بين الناس لعل فتنه تحدث فيخرج من بين اصابعها بعض ما يحب، فابتدا الكमित و قال قصيدته التى يذكر فيها مناقب قومه مضر و ربيعه و اياد و انمار بنى نزار بن معد بن عدنان و يكثر فيها من تفضيلهم و يطنب فى وصفهم و انهم افضل من (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) قحطان، فعصب بها بين اليمانيه و النزاريه يقول فى قصيدته: لنا قمر السماء و كل نجم تشير اليه ايدى المهتدين و جدت الله قد اسمى نزارا و اسكنهم بمكه قاطنينا لنا جعل المكارم خالصات و للناس القفا و لنا الجيينا و ما ضربت هجائن من نزار ثوالح من فحول الاعجمينا و ما حملوا الحمير على عتاق مظهره فيلقوا مبعلينا و ما وجدت بنات بنى نزار حلائل اسودين و احمرينا و نمى قوله فى النزاريه و اليمانيه، و افتخرت نزار على اليمن و اليمن على نزار، و ادلى كل فريق منه بماله من المناقب، و تحزبت الناس و ثارت العصبية فى البدو و الحضرة، فنتج بذلك امر مروان بن محمد الجعدى و تعصبه لقومه من نزار على اليمن، و انحرف اليمن عنه الى الدعوه العباسيه و تغلغل الامر عن انتقال الدوله عن بنى اميه. ثم ما تلا ذلك من قصه معن بن زائده باليمن و قتله اهلها تعصبا لقومه من ربيعه و غيرها من نزار، و قطعه الحلف الذى كان بين اليمن و ربيعه فى القدم، افعل عقبه بن سالم بعمان و البحرين و قتله عبدالقيس و غيرهم من ربيعه كيادا لمعن و تعصبا منه لقومه قحطان.

و فى (الاجانى): قال المنصور لمعن بن زائده: قد املكك لامر فكيف تكون فيه؟ قال: كما تحب. قال: وليتك اليمن فابسط
السيف فيهم حتى تنقض حلف ربيعه و اليمن. قال: ابلغ من ذلك، فولاه و توجه الى اليمن فبسط السيف فيهم حتى اسرف.
(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و ربيعه كانوا مع اميرالمومنين عليه السلام فى غزواته، و اما اليمن فكثرهم كانوا مع
معاويه، و همدان منهم كانوا معه عليه السلام كالانصار مع النبى (صلى الله عليه و آله). و فى (صفين نصر): جمع على عليه
السلام همدان و قال: انصصم درعى و رمحى ما نصرتم الا الله و لا اجبتم غيره، و فى هذا اليوم قال على عليه السلام: و لو
كنت بوابا على باب جنه لقلت لهمدان ادخلى بسلام و نقل هكذا فى (الطبعه المصريه) ولكن فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم
(نقل) بدون واو فهو الصحيح (من خط هشام بن الكلبي) اما هشام فقال النجاشى و له الحديث المشهور قال: اعتلت عله عظيمه
نسيت علمى، فجلست الى جعفر بن محمد عليهما السلام فسقانى العلم فى كاس فعاد الى علمى. و روى الخطيب عنه انه قال:
حفظت ما لم يحفظه احد و نسيت ما لم ينسه احد، دخلت بيتا و حلفت الا اخرج منه حتى احفظ القرآن فحفظته فى ثلاثه ايام، و
نظرت يوما فى المرآه فقبضت على لحيتى لاخذ ما دون القبضه فاخذت ما فوق القبضه. و فى (الطبرى): ورد على المهدي كتاب
من صاحب الاندلس- يعنى الخليفه الاموى- ثلثه فيه ثلثا عجيبا، فراه هشاما فقال له هشام: الثلث فيه و فى آبائه و امهاته. ثم
اندرا يذكر مثالبهم، فسر المهدي بذلك و امره ان يملى (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) المثالب على كاتبه ليحجب
صاحب الاندلس. و له كتاب فى مثالب قريش ينقل عنه على بن طاوس فى طوائفه كثيرا، و اما ابوه الكلبي- و هو محمد بن
السائب- فقال (الطبرى فى ذيله): كان عالما بالتفسير و الانساب و احاديث العرب، شهد الجماجم مع ابن الاشعث. قوله عليه
السلام هذا ما اجتمع عليه اهل اليمن حاضرها و باديها و ربيعه حاضرها و باديها قال الجوهري: يقال: فلان حضرى و فلان بدوى،
الحاضر المدن، و القرى و الريف و البادية خلاف ذلك. انهم على كتاب الله قال ابن ابى الحديد: متعلق بمجتمعون محذوف.
قلت: على كتاب الله ليس بظرف لغو حتى يحتاج الى ما ذكر. يدعون اليه و يامرون به و يجيبون من دعا اليه و امر به قال ابن ابى
الحديد: عن النبى (صلى الله عليه و آله): كل حلف كان فى الجاهليه فلا يزيد الاسلام الا شده و لا حلف فى الاسلام. لكن فعل
اميرالمومنين عليه السلام- اى: كتابته الحلف بين اليمن و ربيعه فى الاسلام- اولى بالاتباع من خبر الواحد. قلت: الحلف اذا كان
مثل جعله عليه السلام من كونهم على كتاب الله يدعون اليه و يامرون به و يجيبون من دعا اليه و امر به يكون واجبا بالذات و
يزيده الحلف تأكيدا، فان البشر جميعهم مكلفون على ان يكونوا على كتاب الله و العمل به كما قال عليه السلام، فيكون هذا
الحلف نظير بيعه الانصار للنبى (صلى الله عليه و آله) فى العقبه (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و بيعتهم مع المهاجرين
له (صلى الله عليه و آله) تحت الشجره، و بيعه الناس لامير المومنين عليه السلام بعد الثلاثه و بعد تحكيم الحكمين، و مثل ان
ينذر احد او يعهد الله تعالى او يحلف به على فعل الواجبات و ترك المحرمات، و الاحلاف الجاهليه اذا كانت مشتمله على امور
غير مشروع، يحلها الاسلام لا يوكدها. و الخبر و جدته بغير لفظه، فروى ابوالفرج فى قيس بن عاصم انه سال النبى (صلى الله
عليه و آله) لم عن الحلف فقال: لا حلف فى الاسلام ولكن تمسكوا بحلف الجاهليه. و افضل احلاف الجاهليه حلف الفضول،
قال المسعودى: كان رجل من زييد باع سلعه له من العاص بن وائل السهمى فمطله بالثمن حتى يثس، فعلا جبل ابى قيس- و
قريش فى مجالسها حول الكعبه- فنادى بشعر يصف ظلامته رافعا صوته: يا للرجال لمظلوم بضاعته بطن مكة نادى الحى و النفر
ان الحرام لمن تمت حرامته و لا حرام كيومى لا يبس الغدر فمشت قريش بعضها الى بعض- و كان اول من سعى فى ذلك، ه
الزبير بن عبدالمطلب- و اجتمعت قريش فى دار الندوه- و كانت للحل و العقد- و كان ممن اجتمع بها من قريش بنوهاشم و
بنوالمطلب و بنوزهره و تيم بن كلاب (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و بنوالحرث بن فهر، فاتفقوا على انهم ينصفون
المظلوم من الظالم، فساروا الى دار عبدالله بن جدعان فتحالفوا هنالك، ففى ذلك يقول الزبير بن عبد المطلب ... و قال

الجزري: قال ابن اسحاق كان نفر من جرهم و قطورا يقال لهم الفضيل ابن الحرث الجرهمي و المفضل بن فضاله الجرهمي و الفضيل بن وداعه القطورى اجتمعوا و تحالفوا ان لا يقرؤا بيطن مكه ظالما، فقال عمرو بن عوف الجرهمي: ان الفضول تحالفوا و تعاهدوا الا يقر بيطن مكه ظالم امر عليه تعاهدوا و توثقوا فالجار و المعتر فيهم سالم ثم درس ذلك فلم يبق الا ذكره فى قريش. ثم ان قبائل من قريش تداعت الى ذلك الحلف فتحالفوا و كانوا بنى هاشم و بنى المطلب و بنى اسد بن عبدالعزى و زهره و تيم بن مره، فتحالفوا و تعاهدوا الا يجدوا بمكه مظلوما من اهلها او من غيرهم الا قاموا معه و كانوا على ظالمه حتى ترد عليه مظلمته، فسمت قريش ذلك الحلف، حلف الفضول و شهده النبي (صلى الله عليه و آله) فقال حين بعث: لقد شهدت مع عمومى حلفا فى دار عبدالله بن جدعان ما احب ان لى به حمر النعم و لو دعيت به فى الاسلام لاجبت ... و المستفاد من كلام ابن اسحاق ان تسميته بحلف الفضول لان عاقديه الاولين كانوا مسمين بفضيل و مفضل و فضيل. لا يشترى به ثمن الاصل فيه قوله تعالى: (و اذ اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس و لا تكتمونه فنبذوه و راء طهورهم و اشتروا به (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ثمنا قليلا فبئس ما يشترى). و لا يرضون به بدلا فى معنى الاول. و انهم يد واحده على من ترك ذلك و خالفه كونهم يدا واحده كناية عن اتفاهم. و قال الجوهرى: ضبه و ثور و عكل و تيم و عدى تجمعوا فصاروا يدا واحده و سموا ربابا بالكسر لانهم غمسا ايديهم لتحالفهم فى رب، و قيل لانهم تربوا اى: تجمعوا. هذا، و قال الزمخشري: القوم على يد واحده و ساق واحده اذا اجتمعوا على عداوته، و قال البحرى- و كان من طى من اليمن- فى ابى سعيد محمد بن يوسف و كان من ربيعه مشيرا الى هذا الحلف: نحن فى خله الصفاء و انتم كاليدى سبا ايدينا انصار بعضهم لبعض و فى (ابن ابى الحديد) و انهم انصار بعضهم لبعض. دعوتهم واحده الى الكتاب و حكمه. لا ينقضون عهدهم فى (الجمهره): و كتاب يكتب بين القوم يسمى العهد. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) لمعته عاتب قال الخليل: العتاب مخاطبه الادلال و مذاكره الموجهه. و لا لغضب غاضب قال الجوهرى: يقال (غضبت لفلان)) اذا كان فلان حيا و بفلان اذا كان ميتا. و لا لاستدلال قوم قوما الاستدلال و التذليل و الادلال بمعنى. هذا، و زاد (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): و لا لمسبه قوم قوما ثم قال (ابن ميثم) و روى و لا لمشيه قوم قوما. و كيف كان فلا بد من سقوط فقره من (الطبعه المصريه) بلفظ لمسبه او لمشيه. على ذلك شاهدتهم و غائبهم هو و معطوفاه المشاه كنايات تاكيديه عن الجميع، و الكل بلا استثناء. و سفيهم و عالمهم و حلیمهم و جاهلهم هكذا فى (الطبعه المصريه) ولكن فى نسخه (ابن ابى الحديد): و حلیمهم و عالمهم و جاهلهم و فى نسخه (ابن ميثم) و حلیمهم و جاهلهم، و لا يبعد ان يكون الاصل و حلیمهم و سفيهم و عالمهم و جاهلهم كما لا يخفى. ثم ان عليهم بذلك عهد الله و ميثاقه و فى نسخه (ابن ابى الحديد) ميثاق الله و عهده بدل عهد الله و ميثاقه. ان عهد الله كان مسوولا- الاصل فيه قوله تعالى (و كان عهد (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) الله مسئولا). هذا، و فى (رسائل الصحاب): وصل كتاب مولانا بذكر الحلف الذى رسم مولانا عقده عند و روده البصره بين سعد و ربيعه اخذا بسنه النبي (صلى الله عليه و آله) فى الاوس و الخزرج حين وافى المدينه، و الكتاب الذى انشاه مولاي عقيله الدهر، فعقيله و يتيمه الفضل، و زبده الاحقاب و فصل الخطاب، اقول ذلك متحققا لا متجوزا قول من اتقن شروط الاحلاف بين الاسلاف و الاخلاف، فدرى كيف كان حلف المطيبين و حلف الفضول و حلف الاحابيش و حلف الاحلاف. و كتب على بن ابى طالب قال (ابن ميثم): و فى روايه: و كتب على بن ابوطالب و هى المشهوره عنه عليه السلام، و وجهها انه جعل هذه الكنيه علما بمنزله لفظه واحده لا يتغير اعرابها. قلت: بل ما قاله روايه شاذه، كيف و التعبير عنه عليه السلام بعلى بن ابى طالب و خطاب المخالفين له بابن ابى طالب متواتر. هذا، و فى (اسد الغابه) فى (ابى) عن الواقدي:

كان اول من كتب للنبي (صلى الله عليه و آله) مقدمه المدينه ابى، فاذا لم يحضر كتب زيد بن ثابت، و كان من المواظبين على كتاب الرسائل عبدالله بن ارقم الزهرى، و كان الكاتب لعهود النبي (صلى الله عليه و آله) اذا عاهد و صلحه اذا صالح على بن ابى طالب عليه السلام... (و فيه) فى احمر بن معاويه: كان وافد بنى تميم كتب له و لابنه النبي (صلى الله عليه و آله) كتابا هذا كتاب لاحمر بن معاويه و شعبل بن احمر فى رحالهم (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و اموالهم، فمن آذاهم فذمه الله منه خليه ان كانوا صادقين- و كتب على بن ابى طالب، و ختم الكتاب بخاتم النبي (صلى الله عليه و آله). و فى بديل والد عبدالله بن بديل الخزاعى ان كتاب عهد النبي (صلى الله عليه و آله) له كان بخطه عليه السلام، و كذلك فى جميل بن ردام العذرى الذى اقطعه النبي الردماء.

مغنيه

اللغه: الحاضر: ساكن الحضر. و البادى: ساكن الباديه. و المعته: الملامه. الاعراب: هذا مبتدأ، و ما اجتمع خبر، و المصدر من انهم على كتاب الله بدل من ما و على كتاب الله متعلق بمحذوف خيرا لانهم، و بعضهم مبتدا موخر، و انصار خبر مقدم، و لبعض متعلق بانصار، و اصل الكلام بعضهم انصار لبعض. المعنى: (هذا ما اجتمع عليه اهل اليمن حاضرها و باديها، و ربيعه حاضرها و باديها الخ). كل البطون التى تنتهى الى قحطان بن عامر تسمى اليمن. و التى تنتسب الى ربيعه بن نزار تسمى ربيعه. و كان بينهما حروب و اضغان فى الجاهليه، فالف بينهما الاسلام، و تاكدت هذه الالفه على يد الامام، و كتب بينهم هذا العهد، و مضمونه ان يكونوا يدا واحده فى نصره الاسلام. و الدعوه اليه، و العمل به، و ان يقفوا صفا واحدا بقلوبهم و سيوفهم مع من يدعو الى الاسلام و الحق و يامر به و يدافع عنه كما قال: (و يجيئون من دعا اليه) و كانه يعنى بهذا نفسه الشريفه، لانها اظهر و اكمل من ينطبق عليه هذا الوصف بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله). (لا يشترى به ثنا الخ).. قليلا و لا كثيرا، و يتعاونون على الوفاء بهذا العهد، و يقدرونه قولا و عملا حتى و لو عتب واحد منهم على الاخر، و غضب عليه، او ظلمه، لان هذه الامور تحدث بين الارحام و الاصدقاء، و يتعذر الاجتناب عنها- فى الغالب- و يمكن تسويتها بالحب و السلم بلا حرب و ضرب (على ذلك شاهدتهم و غائبهم الخ).. هذا العهد يعم و يشمل الجميع بلا استثناء.. و ليس للغائب ان يرد، و للجاهل ان يختار، و للعالم ان يتاول، و للحليم ان يتجاهل (ثم ان عليهم بذلك عهد الله و ميثاقه) هذا العهد فى عنقهم، و هم وحدهم المسؤولون عن الوفاء به امام الله و الناس، و لا يسمع عذر من متعل.

عبده

... ربيعه الحاضرها و باديها: الحاضر ساكن المدينه و البادى المتردد فى الباديه... و لا لغضب غاضب: المعته كالمصطبه الغيظ و العاتب المغتاض اى لا يعودون للقتال عند غضب بعضهم من بعض او استدلال بعضهم لبعض او سب بعضهم لبعض و على المعتدى ان يودى الحق للمظلوم بلا قتال

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از عهدنامه هاى آن حضرت عليه السلام است كه آن را براى قبيله ربيعه و اهل يمن نوشته، و (در آن آنان را به پيروي از قرآن

کریم و اتحاد و یگانگی هم پیمان قرار داده، و) از خط (ابوالمنذر) هشام ابن (سائب) کلبی (از اهل کوفه و از بزرگان علمای امامیه دارای تفسیر و تالیفات بسیار و آشنای به انساب و سرگذشت‌های عرب بوده و در سال دویست و شش هجری بدرود زندگانی گفته) نقل شده است: این پیمانی است که گرد آمده اند بر آن اهل یمن ساکن و بیابان گرد آن و قبیله ربیعہ ساکن و بیابان گردشان بر (پیروی از) کتاب خدا که به سوی آن دعوت کنند، و طبق آن امر نمایند، و (گفتار) کسی را که به سوی آن دعوت کرده و امر می کند بپذیرند، در برابر آن بهائی نستانند، و به عوض کردن آن راضی نشوند (بر این پیمان پایدار باشند و فریب نخورده بر اثر به دست آوردن کالای دنیا از قرآن دست برندارند) و اینکه ایشان برای جلوگیری از مخالف و بی اعتنا یکدست (یگانه) بوده با هم یار باشند: دعوتشان (گفتارشان) یکی باشد، و به جهت سرزنش، سرزنش کننده و خشم، خشم گیرنده و خوار ساختن و دشنام دادن گروهی دیگر را پیمانشان را نشکنند (اگر بعضی از نادانان این دو قبیله یادگیری ایشان را خوار ساخت و بی آبرویی بار آورد یا دشنام داد نباید آن را سبب نقض عهد و پیمان شکنی قرار دهند) بر این عهدنامه حاضر و غائب و کم خرد و دانا و بردبار و نادانشان پایدارند، پس به این عهدنامه پیمان خدا بر ایشان برقرار گشت که) بر آن پایدار باشند، زیرا (از پیمان خدا سوال و بازپرسی می شود، و) این عهدنامه را (علی ابن ابیطالب نوشت) در بعض نسخ نهج البلاغه علی ابن ابوطالب دیده شده و گفته اند: امام علیه السلام در مانند آن هم (قرآنهائیکه به خط آن حضرت مشهور و در کتابخانه های بزرگ موجود است) به او نوشته با اینکه مضاف الیه می باشد، برای آنکه مرکب اضافی چون علم شود حکم یک لفظ را دارد، پس اعراب در وسط آن در نیاید و تغییر داده نشود).

زمانی

وفای به پیمان قبل از اسلام همانند وضع فعلی دنیا که مرسوم است میان کشورها پیمان امضا می کنند، میان طائفه ها و شهرها معاهده می بستند. گاهی هم پیمانها برای حمله و تجاوز، خونریزی، قتل و غارت بود و از آنجا که اسلام، برنامه های انحرافی را به رنگ اسلامی درمی آورد و آنرا با کنترل شرعی حفظ می کرد امام علیه السلام میان چند طائفه پیمان می بندد پیمانی که مواد آن را مسائل معنوی و خدمات اجتماعی تشکیل می دهد. امام علیه السلام میان مردم یمن: طائفه قحطان، حمیر، عک، جذام، کنده ازد و ... از یک سو و مردم ربیعہ که از طائفه بکر، تغلب و عبدالقیس تشکیل یافته بودند و از سوی دیگر معاهده می بندد. هرگاه پیمان و معاهده طبق مقررات اسلام که در موضع خود بیان شده بسته شد باید اجرا گردد و اسلام راجع به وفای عهد در قرآن سفارش فراوان کرده است و امام علیه السلام به یک آیه آن توجه داده که: به عهد وفا کنید که خدا از وفای عهد سئوال می کند. مومنین کسانی هستند که امانت را حفظ می کنند و به عهد خود وفادارند. و پیمان شکنان در ردیف فاسقان معرفی شده اند.

سید محمد شیرازی

(کتابه بین ربیعہ و الیمن) و هما قبیلتان کانت بینها منافسه و طالت الی زمن العباسیین (و نقل) هذا الكتاب (من خط هشام بن الکلبی). (هذا ما اجتمع علیه اهل الیمن) المراد اهل الحل و العقد منهم (حاضرها و بادیها) ای اهل المدن منها و اهل الصحراء (و ربیعہ حاضرها و بادیها) ای بلا- خلافت بینهم (انهم) یسیرون (علی کتاب الله) القرآن الحکیم (یدعون الیه و یامرون به و یجیبون من دعا الیه و امر به) لا- یتخلفون عن الداعی، و لا- یعملون بخلاف الكتاب (لا یشترون به ثمنًا) ای لا یترکون القرآن

لاجل ما رجاه (و لا يرضون بدلا) بان يعدلوا الى حكم مخالف لحكم الكتاب (و انهم يد واحده) اى كاليه الواحده التى لا يمكن التفرق فى عملها، بل انها اذا قبضت قبضت، و اذا تركت تركت، او المراد باليه (القوه) (على من خالف ذلك) العمل بالكتاب. (و تركه) يكونون عليه حربا و ضدا (انصار بعضهم لبعض) فى الحق (دعوتهم واحده) الى الكتاب و السنه (لا ينقضون عهدهم لمعتبه عاتب) اى عتاب احد لهم: بانهم كيف عاهدوا مع ما بينهم من العداو و الشحنائ؟ (و لا لغضب غاضب) فان غضب احدهم على القبيله الاخرى لا- يسبب غضبه لنقض العهد و الرجوع الى العداوه و البغضاء (و لا-) ينقضون عهدهم (لاستدلال قوم قوما) فاذا اذل احد القبيلين القبيل الاخر فى كلام او عمل لا يسبب ذلك نقض عهدهم. (و لا لمسبه قوم قوما) اى سب احد القبيلين للاخر (على ذلك) العهد الذى كتب (شاهدهم) اى حاضرهم عند المعاهده (و غائبهم، و سفيهم) اى جاهلهم (و عالمهم و حلیمهم و جاهلهم) اى الذى لا- حلم له، بقرينه المقابله. (ثم ان عليهم بذلك) العهد، و (ثم) لترتيب الكلام، لا- لترتيب الخارج (عهد الله و ميثاقه) فالله سبحانه طرف العهد حتى يكون النقض نقضا لعهد الله، و الميثاق هو العهد الاكيد (ان عهد الله كان مسئولا) يستل عنه يوم القيامة، هل و فى به ام لا؟ (و كتب) هذا العهد (على بن ابي طالب) و الظاهر ان (الواو) فى المثل (و كتب) عطف على المعنى، اى قرره و كتبه.

موسوى

اللغه: الحلف: العهد. اليمن: اسم قبيله ترجع الى كل من ولده قحطان. الحاضر: ساكن الحضر و هى المدن. البادى: ساكن الباديه. ربيعه: اسم قبيله ترجع افخادها الى ربيعه بن نزار بن معد. البدل: العوض. نقض العهد: نكته و ابطله. المعتبه: الملامه و الغيظ. المسبه: الشتيمة. شاهدهم: حاضرهم. السفيه: الجاهل، غير الحلیم. الميثاق: العهد. الشرح: (هذا ما اجتمع عليه اهل اليمن حاضرها و باديتها و ربيعه حاضرها و باديتها انهم على كتاب الله يدعون اليه و يامرون به و يجيبون من دعا اليه و امر به لا يشتركون به ثنا و لا يرضون به بدلا) هذا الكتاب كتبه عليه السلام ليكون عهدا بين قبيلتي ربيعه و اليمن فيقول: ما نقوله و نسطره هو ما اجتمع عليه اهل اليمن بجمیع فئاتهم من كان ساكن المدن او من يطوف البرارى مع البدو الرحل و كذلك ربيعه ساكن المدن او الذى يطوف فى الصحراء اتفقوا جميعا و التقوا كلهم على كتاب الله يدعون اليه الى العمل به و تطبيق احكامه و التزام اوامره و تحريم حرامه، و كذلك يجيبون من يدعو اليه و الى احكامه و يامر به من امراء المسلمين و الرعيه لا يبذلونه بثمان مهما كان غاليا اى لا يتنازلون عن القرآن و حكمه و العدول عنه الى غيره مهما كانت المغريات من زعامه و مال و جاه و سلطان ... انهم اتخذوه قائدا و دليلا لا يرضون عنه بدلا و لا يقبلون به ثنا ... (و انهم يد واحده على من خالف ذلك و تركه) انهم يجتمعون جميعا قلبا و احدا و يدا واحده و يضربون بها من خرج عن ذلك و تركه و لم يلتزم به ... (انصار بعضهم لبعض: دعوتهم واحده لا ينقضون عهدهم لمعتبه عاتب و لا لغضب غاضب و لا لاستدلال قوم قوما و لا لمسبه قوم قوما) ينصر بعضهم البعض و يقوى جانبه و يتكافتون عهدهم الذى اخذوه على انفسهم و التزموا به لهفوه صغيره يمكن ان تحدث عاده و قد ذكر هذه الامور التى لا تنقض العهد و لا يجب ان تنقضه ان حصل شىء منها. ١- لا ينقضون عهدهم لمعتبه عاتب: فمن عتب على اخ له لم ينجده فى امر طلبه منه لا يكون ذلك ناقضا للعهد. ٢- و لا لغضب غاضب: فاذا غضب احدهم على الاخر لامر حدث فلا يمكن ان يفك هذا العهد او تحل عراه و ينقض. ٣- و لا لاستدلال قوم قوما: لو ان احدا مارس القهر و الاذلال على احد لا يكون ذلك ناقضا للعهد و مبطلا له. ٤- و لا لمسبه قوم قوما: فلو شتم احد منهم احدا و تنازعوا لم يسقط العهد الذى كتبوه و تبنوه. و هذه الامور لم تنقض العهد لان العاده جاريه بحدوث مثل هذه الامور فى المجتمعات و التجمعات فلو كانت واحدهم تنقض عهدا لم تتم العهود ابدا و لم تكتمل. (على ذلك شاهدهم و غائبهم و سفيهم و عالمهم و حلیمهم و جاهلهم ثم ان عليهم بذلك عهد الله و

میثاقه (ان عهد الله كان مسوولا) فجميع افراد العشيرتين ملزمون بهذا العهد يجب عليهم تنفيذه و عدم الخروج عنه الحاضر منهم و الغائب الجاهل و العالم الحليم و السفیه کلهم فی هذا العهد سواء يجب الالتزام به و تطبیقه ان العهد كان عنه فی يوم القيامة مسوولا و علیه محاسبا، فان نقضه احد عصی الله و حاسبه حسابا عسيرا و من نفذه اطاع الله فیسر امره و ادخله الجنة.

دامغانی

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

كَتَبَهُ بَيْنَ رَيْبَعَهُ وَ الْيَمَنِ وَ نُقِلَ مِنْ خَطِّ هِشَامِ بْنِ الْكَلْبِيِّ

از عهدنامه های امام علیه السلام

برای قبیله ربیعہ و یمن می باشد که از خط هشام بن کلبی نقل شده است. {۱}. سند نامه: همان گونه که در عنوان آمده این قسمت از نامه امام نیست، بلکه متن پیمانی است که حضرت برای دو قبیله از قبایل عرب نگاشته است. صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه در ذیل آن چنین می نویسد که سید رضی مشکل بحث و گفت و گو درباره مصدر اصلی این پیمان نامه را برای ما حل کرده، زیرا با صراحت می گوید: آن را از خط «هشام بن کلبی» نقل کرده است. نویسنده مزبور در پاورقی کتابش «هشام بن کلبی» را چنین معرفی می کند که نام او «هشام بن محمد» است و از عالمان به تاریخ عرب و اخبار و نسب های آنهاست. او یکی از کسانی است که سخنان و خطبه های امیرمؤمنان علی علیه السلام را پیش از سید رضی گردآوری کرده بود و در سنه ۲۰۵ یا ۲۰۶ چشم از جهان فرو بسته است (در واقع او از معاصران امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است)، (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۵) {

نامه در یک نگاه

همان گونه قبلا اشاره شد این کلام، متن پیمان نامه ای است که حضرت علی علیه السلام برای اهل یمن و طایفه ربیعہ نگاشته و مفاد آن این است که آنها باید

دعوت قرآن را بپذیرند و هر کس آنها را به سوی قرآن فرا خواند اجابت کنند و همه با هم در برابر مخالفان متحد باشند و یکدیگر را یاری دهند و با هیچ عذر و بهانه ای این پیمان را نشکنند. منظور از اهل یمن همان طایفه قحطان بودند که در آنجا می زیستند و ربیعہ از طایفه عدنان بودند.

ابن ابی الحدید در اینجا سخنی دارد که شایان دقت است. او می گوید در حدیثی وارد شده است: «كُلُّ حِلْفٍ كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَلَا يَزِيدُهُ الْإِسْلَامُ إِلَّا شِدَّةً وَلَا حِلْفَ فِي الْإِسْلَامِ؛ هر پیمانی که در جاهلیت بسته شد (و هدف والایی را در بر داشت) در اسلام به قوت خود باقی، بلکه قوی تر خواهد بود؛ ولی در اسلام پیمانی وجود ندارد».

مطابق این سخن پیمان نامه مورد بحث زیر سؤال می رود؛ ولی ابن ابی الحدید در اینجا می افزاید: «کار امیر مؤمنان علی علیه السلام بر این خبر واحد ترجیح دارد و باید از آن پیروی نمود. به خصوص اینکه عرب بعد از اسلام بارها پیمان هایی برقرار ساخت که در کتب تاریخ شرح آن آمده است.» {۱}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۶۷ {

افزون بر این، حدیث مزبور با فعل پیغمبر اکرم نیز سازگار نیست، زیرا همه می دانیم که پیامبر در حدیبیه پیمانی با مشرکان برقرار ساخت و شاید به همین دلیل است که بعضی می گویند حدیث مزبور بعد از جریان فتح مکه بوده است. به هر حال این حدیث قابل اعتماد به نظر نمی رسد، زیرا در تاریخ تمام امت ها و ملت ها حوادثی پیش می آید که آنها را ناگزیر به پیمان بستن با مخالفان خود می کند.

هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا، وَرَبِيعَهُ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا، أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِ، وَيَأْمُرُونَ بِهِ، وَيُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَأَمَرَ بِهِ، لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا، وَلَا يَرْضُونَ بِهِ بَدَلًا، وَأَنَّهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَتَرَكَهُ، أَنصَارٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ. دَعَوْتُهُمْ وَاحِدَةٌ، لَمَّا تَقْضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبِهِ عَائِبٌ، وَلَمَّا لِعُضْبٍ غَضَابٌ، وَلَمَّا لِاسْتِدْلَالِ قَوْمٍ قَوْمًا، وَلَا لِمَسِّبَةٍ قَوْمًا! عَلَى ذَلِكَ شَاهِدُهُمْ وَعَائِبُهُمْ، وَسَيَفِيهِمْ وَعَالِمُهُمْ، وَحَلِيمُهُمْ وَجَاهِلُهُمْ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْمُوعًا. وَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

ترجمه

این پیمانی است که اهل یمن؛ شهرنشین ها و بیابان نشین هایش و (قبیله) ربیعہ اعم از شهرنشین و بیابان گرد بر آن اتفاق کردند که به آنچه در قرآن است پایبند باشند و به سوی آن دعوت کنند و به آن امر نمایند و هر کس آنها را به قرآن فرا خواند و امر کند دعوت او را اجابت نمایند. آن را به هیچ بهایی نفروشد و چیزی را به جای آن نپذیرند.

آنها باید در برابر کسی که با این پیمان مخالفت کند متحد باشند و او را ترک گویند و (نیز) یکدیگر را یاری کنند (همچنین) همه یک صدا باشند و (در نهایت) هرگز پیمان خود را به سبب سرزنش سرزنش کننده ای و یا خشم کسی و یا خوار کردن و دشنام دادن به یکدیگر نشکنند. بر این عهد و پیمان، حاضران و غائبان، کم خردان و عالمان، عاقلان و جاهلان همه متحد خواهند بود. آنها با این پیمان در برابر پیمان الهی و میثاق او مسئول اند (همان گونه که قرآن مجید می گوید: «پیمان الهی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت.» این عهدنامه را علی بن ابی طالب نوشته است.

شرح و تفسیر: پیمانی با دو قبیله بزرگ

این پیمان نامه که امام علیه السلام در میان این دو قبیله بزرگ از مسلمانان برقرار ساخته به یقین برای پایان دادن به اختلافاتی بوده که در میان آنها وجود داشته است؛ ولی مفسران نهج البلاغه درباره اینکه که این اختلاف از کجا سرچشمه گرفته ساکت اند. تنها مرحوم مغنیه در فی ظلال نوشته است که بین این دو قبیله در زمان جاهلیت دشمنی ها و جنگ هایی بود که اسلام به آنها پایان داد و تألیف قلوب کرد و امام با این پیمان نامه بر آن تأکید نهاد. {۱}. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۶ { ولی

بعید به نظر نمی رسد که پس از اسلام نیز درگیری هایی داشته اند تا نیاز به نوشتن چنین پیمانی باشد.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز این عهدنامه می فرماید: «این پیمانی است که اهل یمن؛ شهرنشین ها و بیابان نشین هایش و (قبیله) ربیعہ اعم از شهرنشین و بیابان گرد بر آن اتفاق کردند که به آنچه در قرآن است پایبند باشند و به سوی آن دعوت کنند و به آن امر نمایند و هر کس آنها را به قرآن فراخواند و امر کند دعوت او را اجابت نمایند. آن را به هیچ بهایی نفروشد و چیزی را به جای آن نپذیرند»؛ (هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ {۲}). «یمن» سرزمینی است در جنوب جزیره العرب که محل ظهور یکی از تمدن های بسیار کهن است. این واژه به تمام فرزندان «قحطان» که چند قبیله را تشکیل می دهند نیز اطلاق می شود و عبارت بالا- بیشتر ناظر به معنای دوم است، زیرا در مقابل قبیله «ربیعہ» قرار گرفته است {حَاضِرُهُا {۳}. «حاضر» به افراد شهرنشین گفته می شود که در شهر حضور دارند {

و بَادِيَهُا {۱}. «بادی» به ساکنان بادیه و بیابان نشین ها اطلاق می گردد {و رَيْعُهُ {۲}. «ربیعہ» نام فرزند «نزار بن معد بن عدنان» است و قبایلی از او سرچشمه گرفته اند {حَاضِرُهُا و بَادِيَهُا، أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ يَدْعُونَ إِلَيْهِ، وَ يَأْمُرُونَ بِهِ، وَ يُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَ أَمَرَ بِهِ، لَأَيَسَّرُونَ بِهِ تَمَنَّا، وَ لَأَيَرِضُونَ بِهِ بَدَلًا}

در واقع امام علیه السلام زیربنای این عهدنامه و عامل اصلی وحدت و اتحاد را قرآن مجید شمرده است؛ چیزی که هیچ مسلمانی در آن بحث و اختلاف و گفت و گو ندارد.

ولی نه تنها با خواندن الفاظ قرآن، بلکه پذیرش دعوت قرآن و گردن نهادن به او امر آن و ترجیح ندادن چیزی بر آن را پذیرا باشند.

به تعبیر دیگر امام علیه السلام درباره این حلقه اتصال مسلمانان؛ یعنی قرآن مجید بر پنج مطلب تأکید می کند: نخست اینکه همگان را به سوی قرآن فرا بخوانیم و دیگر اینکه به عمل کردن به قرآن امر نماییم و از سوی سوم اگر کسی ما را به قرآن و عمل به آن فراخواند پذیرا شویم و چهارم اینکه اگر منافع شخصی ما با قرآن هماهنگ نبود قرآن را فدای منافع شخصی خود نکنیم و پنجم اینکه هیچ چیز را جانشین قرآن ندانیم.

جمله «لَمَّا يَسْتَرُونَ بِهِ تَمَنَّا» معنای ظاهری آن این است که بهایی با قرآن نخرند در حالی که منظور این است که قرآن را به بهایی نفروشد. این تعبیر و این جابجایی بین ثمن و مثنی در کلمات عرب دیده شده و در قرآن مجید نیز وارد شده است آنجا که می فرماید: «وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي تَمَنَّا قَلِيلًا»؛ آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید». {۳}. بقره، آیه ۴۱} که مفهوم اصلی اش این است که آیات مرا به بهای اندکی نخرید.

آن گاه امام بعد از دعوت به قرآن به عنوان عامل اصلی وحدت بر چهار امر تأکید می نهد و می فرماید: «آنها باید در برابر کسی که با این پیمان مخالفت کند متحد باشند و او را ترک گویند و (نیز) یکدیگر را یاری کنند (همچنین) همه یک صدا باشند و (در نهایت) هرگز پیمان خود را به سبب سرزنش سرزنش کننده ای و یا خشم کسی و یا خوار کردن و دشنام دادن به یکدیگر نشکنند»؛ (وَ أَنَّهُمْ يَدُّ وَاحِدَةً عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَ تَرَكَهُ، أَنصَارٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ دَعَوْتُهُمْ وَاحِدَةٌ، لَأَيَقْضُونَ عَهْدَهُمْ

لِمَعْتَبِهِ {۱}. «مَعْتَبَهُ» به معنای سرزنش از ریشه «عتاب» به معنای سرزنش کردن گرفته شده است {عَاتِبٌ، وَ لَا لِعَضْبٍ غَاضِبٌ، وَ لَا لِاسْتِدْلَالٍ قَوْمٌ قَوْمًا، وَ لَا لِمَسَبِّهِ {۲}. «مَسَبِّهِ» از ریشه «سب» بر وزن «حد» به معنای دشنام و بدگویی گرفته شده است {قَوْمٌ قَوْمًا عَلَيَّ ذَلِكَ}.

تمام این چهار دستور برگرفته از قرآن مجید است:

در یکجا می فرماید: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا»؛ همگی به ریسمان خدا [قرآن و هرگونه وسیله وحدت الهی] چنگ زنید، و پراکنده نشوید. {۳}. آل عمران، آیه ۱۰۳

در جای دیگر می فرماید: «تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى»؛ (همواره) در راه نیکی و پرهیزگاری به یکدیگر کمک کنید. {۴} مائده، آیه ۲

همچنین می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و با مال و جان خود در راه خدا جهاد کردند و کسانی که (به مؤمنان مهاجر) پناه دادند و یاری نمودند، آنها پشتیبان یکدیگرند. {۵}. انفال، آیه ۷۲

نیز می فرماید: «وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا»؛ و هنگامی که با خدا عهد بستید به عهد او وفا کنید، و سوگندها را بعد از محکم ساختن نشکنید. {۶}. نحل، آیه ۹۱

در ضمن امام علیه السلام انگیزه های نقض عهد را در چهار چیز خلاصه فرموده است: سرزنش سرزنش کنندگان، خشم افرادی که در برابر این پیمان وحدت خشمگین هستند و طرفدار اختلاف و جنگ اند و یا خشمی که در میان دوستان واقع می شود که هیچ یک از این امور، نباید منشأ بر هم زدن پیمان شود و یا اگر گروهی دیگر را خوار بشمرند نباید منشأ پیمان شکنی گردد و نیز اگر به سبب مسایلی شخصی، گروهی به گروه دیگر دشنام دادند این گونه امور نباید به حریم پیمان وارد شود و به آن لطمه ای بزند.

سپس امام علیه السلام بر این نکته تأکید می ورزد که این پیمان برای همه حجت و واجب الاجراست می فرماید: «بر این عهد و پیمان، حاضران و غائبان، کم خردان و عالمان، عاقلان و جاهلان همه متحد خواهند بود»؛ (شَاهِدُهُمْ وَ عَائِبُهُمْ، وَ سَيَفِيهِمْ وَ عَالِمُهُمْ، وَ حَلِيمُهُمْ {۱}). «حَلِيمٌ» به معنای عاقل، از ریشه «حلم» بر وزن «ظلم» و «حلم» بر وزن «نهم» به معنای عقل گرفته شده است {وَ جَاهِلُهُمْ}.

اشاره به اینکه وقتی نخبگان و افراد سرشناس دو طایفه آمدند و بر مطلبی توافق کردند و عهدنامه ای نوشتند این عهدنامه برای همه لازم العمل است.

همان گونه که در تمام دنیا و در میان تمام اقوام عهد و پیمان ها به همین صورت منعقد می شود؛ چنان نیست که همه افراد حاضر شوند و پای آن را امضا کنند.

آن گاه امام علیه السلام در پایان این عهدنامه می فرماید: «آنها با این پیمان در برابر پیمان الهی و میثاق او مسئول اند (همان گونه که قرآن مجید می گوید: پیمان الهی مورد بازخواست قرار خواهد گرفت»؛ (ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَهُمْ بِذَلِكَ عَهْدَ اللَّهِ وَ مِيثَاقَهُ إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا) .

اشاره به اینکه گرچه این پیمان میان دو قبیله «ربیع» و «یمن» منعقد شده؛ ولی در واقع نوعی پیمان الهی است، زیرا آنها در پیشگاه خدا متعهد شده اند که این

پیمان را نشکنند و به آن وفادار باشند.

جمله «إِنَّ عَهْدَ اللَّهِ كَانَ مَسْئُولًا» برگرفته از آیه ۱۵ سوره احزاب است آنجا که می فرماید: «وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا» ؛ با اینکه آنان قبل از این با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند، و عهد الهی مورد سؤال قرار خواهد گرفت (و در برابر آن مسئول اند)». {۱}. مسئولیت عهد بر عهده انسان است و اینکه در آیه آمده است عهد مسئول است به تقدیر «عنه» است: (مسئول عنه) {

سپس امام علیه السلام در پایان این عهدنامه برای تأکید و تحکیم پایه های آن می فرماید: «این عهدنامه را علی بن ابی طالب نوشته است»؛ (وَ كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

نکته ها

۱- چگونگی برقرار ساختن پیمان ها در گذشته و حال پیمان در میان دو قبیله یا دو گروه اجتماعی یا دو کشور هنگامی پذیرفتنی است که از سوی همه آحاد آن دو گروه پذیرفته شود. از آنجا که حضور همه آنها به هنگام انعقاد پیمان عادتاً غیر ممکن است باید نمایندگان آنها این کار را به عهده گیرند.

امروزه نمایندگان آنی که از طریق انتخابات برای این گونه مسئولیت ها انتخاب شده اند عهده دار عقد پیمان می شوند و حضور آنها به منزله حضور جمیع افرادی است که در طرف پیمان هستند؛ ولی در گذشته که چنین انتخاباتی نبود رؤسای قبایل و سرشناس ها و افراد برجسته و معتبر آنها که به صورت یک نوع انتخاب طبیعی در میان آن گروه ظاهر شده بودند عهده دار عقد پیمان می شدند و به همین دلیل امام علیه السلام در آغاز این پیمان نامه می فرماید: «این پیمان مورد قبول تمام اهل

یمن و ربیع است حاضران آنها و عاقل و جاهل را فرا می گیرد» و به این ترتیب یک نوع پیمان الهی و مردمی محسوب می شود و در واقع نوعی مردم سالاری دینی است.

۲- احترام به پیمان ها

شایان توجه است که همیشه در میان اقوام و قبایل مختلف تنش هایی وجود دارد که از تخلفات کوچک و بی مهری ها و گاه درگیری بعضی از افراد و حتی گاهی سوء ظن ها ناشی می شود. اگر بنا باشد این امور پیمان ها را متزلزل سازد هیچ پیمانی دوام پیدا نخواهد کرد.

امام علیه السلام با تدبیر والایی که دارد، در این عهدنامه مخصوصاً به این مسأله توجّه داده است که سرزنش ها و خشم ها و سخنان ناروا هرگز نباید سبب سست شدن پیمان ها گردد و اگر همه مردم به این نکته توجّه داشته باشند و در برابر این مسائل جزئی که همیشه وجود داشته و خواهد داشت خویشتن داری و تحمل کنند پیمان ها به این آسانی شکسته نخواهد شد.

برای اطلاع بیشتر به نکته ای که ذیل بخش بیست و ششم از نامه مالک اشتر تحت عنوان وفای به عهد و پیمان نوشته ایم مراجعه شود.

نامه ۷۵: فرمان اطاعت به معاویه

موضوع

و من کتاب له ع إلى معاوية في أول ما بويع له ذكره الواقدي في كتاب «الجملة»

(نامه به معاویه در روزهای آغازین بیعت، در سال ۳۶ هجری که واقدی در کتاب الجملة آن را آورد)

متن نامه

مِنْ عَبِيدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ: أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِي فِيكُمْ، وَإِعْرَاضِي عَنْكُمْ، حَتَّى كَانَ مَا لَأُبَدُّ مِنْهُ وَلَمَّا دَفَعَ لَمَهُ؛ وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ، وَالْكَلَامُ كَثِيرٌ، وَقَدْ أَذْبَرَ مَا أَذْبَرَ، وَأَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ. فَتَبَايَعَ مِنْ قِبَلِكُمْ، وَأَقْبَلَ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ مِنْ أَصْحَابِكُمْ. وَالسَّلَامُ.

ص: ۴۶۴

دشتی

از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به معاویه بن ابی سفیان پس از یاد خدا و درود! می دانی که من در باره شما معذور، و از آنچه در مدینه گذشت {یعنی ما برای شورش مجاهدان و قتل عثمان} روی گردانم، تا شد آنچه که باید می شد، و بازداشتن آن ممکن نبود.

داستان طولانی و سخن فراوان است و گذشته ها گذشت، و آینده روی کرده است، تو و همراهانت بیعت کنید، و با گروهی از یاران نزد من بیا، با درود.

شهیدی

واقعی آن را در کتاب جمل آورده است. از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به معاویه پسر ابو سفیان: اما بعد، می دانی که من در باره شما معذورم- و از آنچه رخ داد- رویگردان و به دور. تا شد آنچه باید بود و بازداشتن آن ممکن نمی نمود.

داستان دراز است و سخن بسیار. آنچه گذشت، گذشت و آنچه روی نمود آمد، به ناچار. پس، از آنان که نزد تو به سر می برند بیعت گیر و با گروهی از یاران خود نزد من بیا!

اردیلی

از مدینه در اول حال که مبیعه کردند مر او را بخلافت و ذکر کرده این مکتوب را واقعی در کتاب جمل از بنده خدا علی امیر مؤمنان بسوی معاویه بن ابو سفیان اما پس از حمد و صلوات پس بتحقیق که دانسته آشکارا کردن عذر درست مرا و دلیل و حجت روشن مرا و بیم کردن مرا در میان شما در باب نصیحت عثمان و رو گردانیدن من از شما تا آنکه واقع شد کار کنی ناچار بود از وقوع آن و هیچ دفعی نبود مر آنرا و گفتار در آن دراز است و سخن در آن باب بسیار و بتحقیق که پشت داد کسی که پشت داد و رو آورد کسی که رو آورد پس مبیعت کن با کسی که نزد تست و پیش آی بسوی من در میان؟؟؟

آیتی

نامه ای از آن حضرت (علیه السلام) از مدینه در آغاز بیعت با او به خلافت به معاویه نوشته استواقعی آن را در کتاب الجمل آورده است:

از بنده خدا، امیرالمؤمنین، به معاویه بن ابی سفیان

اما بعد، می دانی که من اگر چیزی درباره شما گفته ام یا از شما روی گردانیده ام، معذور بوده ام. تا آن اتفاق که باید بیفتد، افتاد و دفع آن را چاره نبود. و این سخن دراز است و حرف بسیار. گذشته گذشت و آمدنی آمد. پس از آنان که در نزد تو هستند، بیعت بستان و با جمع یاران به نزد من آی. والسلام.

واقعی آن را در کتاب جمل روایت کرده از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به معاویه پسر ابو سفیان :

اما بعد، عذر و حجت را در رابطه با شما و روی گردانیم را از شما آگاهی، تا به وقوع پیوست آنچه که از آن چاره ای نبود و جلوگیری از آن امکان نداشت، داستان طولانی و سخن بسیار است، گذشته گذشت، و آمد آنچه آمد، از آنان که نزد تواند برای من بیعت گیر، و با گروهی از یاران من بیایم والسلام .

شرح

راوندی

و قوله فقد علمت اعذاری فیکم الاعذار الظهار العذر الذی هو فی نفسه عذر، و التعذر اعتلال من غیر حقیقه له فی العذر. و کان علی علیه السلام لما رجع الامر الیه و ابی معاویه ذلک کان یعذر الیه و يعرض عن مکافاته اول مره ما کان یقول و یفعل حتی اغری الشامیین علی البلاد و شنوا الغاره علی المسلمین و لم یکن بد الا مدافعته بعث علیه السلام انسانا و کتب معه ان یبایعه معاویه لعلی علیه السلام ثم یجیبی ء الی حضره علی، کل ذلک اعذار. و الاحسن ان یکون الاعذار ههنا من اعذر الرجل ای صار ذا عذر، و فی المثل اعذر من انذر. و المبیعه بین اثین بین من یاخذ البیعه و بین من یعطیها، و یقال لكل واحد منهما باع. و الوفد جمع وافد، و هو الوارد علی الملك.

کیدری

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) در آغاز بیعت مردم با آن بزرگوار، آن را واقعی در کتاب جمل نقل کرده است: وفد: گروهی که بر سلطان وارد شوند (از بنده ی خدا، علی، امیرمؤمنان به معاویه بن ابی سفیان: اما بعد عذر مرا در مورد خود و دوری کردیم را از شما، می دانی. به هر حال اتفاقی افتاد که چاره ای از آن نبود (قتل عثمان) و جلوگیری از آن امکان نداشت، داستان طولانی و سخن فراوان است. رو گرداند آن که رو گرداند و آمد آن که آمد، بنابراین از کسانی که نزد تو هستند بیعت بگیر، و خود نیز با گروهی از یاران من بیایم). نخست امام (ع)، عذر خود را در مورد ایشان نزد خدای متعال بیان داشته، یعنی عذر خود را اظهار نموده است. توضیح آن که کوشش خود را در نصیحت عثمان اولاً، و در یاری بنی امیه نسبت به دفاع از وی ثانیاً، و روی گردانی اش از ایشان پس از نومیذی از نصیحت پذیری عثمان و ناتوانی امام (علیه السلام) از یاری و دفاع از وی، تا این که شد آنچه که ناگزیر باید بشود، و جلوگیری از آن برایش غیرممکن بود. آنگاه می فرماید: داستان طولانی و سخن فراوان است: درباره ی سرگذشت امام و از طرف او حرف زیاد است. عبارت و قد ادبر ... اقبل احتمال دارد (جمله خبریه باشد) که جهت اطلاع معاویه آمده که بعضی از مردم، مانند طلحه و زبیر و پیروانشان از وی رو گرداندند، و بعضی از مردم به او رو آوردند، و احتمال دارد که جمله ی انشایی باشد یعنی کسانی در جمع رو گردانان از من، و افرادی در گروه رو آوردگان بر من وارد شدند. سپس او را امر کرده است تا از طرف وی از مردم بیعت بگیرد و نزد آن حضرت

برود. و احتمال دارد که ضمیر در عبارت: فیکم و عنکم، خطاب به معاویه و سایر مسلمانان از راه پرخاش و گله باشد، یعنی با این که تو فهمیدی من عذر شما را پذیرفتم و گنهکاران شما را مجازات نکردم، و بر خطای شما چشم پوشیدم تا آنجا که حوادثی چون خروج طلحه و زبیر و پیروانشان اتفاق افتاد و چاره‌ای هم جز وقوع آن حوادث نسبت به ایشان (یعنی قلع و قمع آنها) نبود و جلوگیری از آن هم ممکن نبود، و داستان درباره‌ی آن طولانی و سخن در مورد شبهه‌ی ایشان فراوان است. و رفتند آنهایی که باید بروند یعنی این خروج کنندگان، و آمدند کسانی که باید بیایند و تمام سخن درست و بجاست (یعنی آنچه را که امام (علیه السلام) فرموده صحیح و بجاست). و خداوند داناتر است.

ابن ابی الحدید

ذکره الواقدی فی کتاب الجمل من عَیْدِ اللّٰهِ عَلَیِّ امِیرِ الْمُؤْمِنِینَ اِلَی مُعَاوِیَهِ بْنِ اَبِی سَیفِیَانَ اَمَّا بَعْدُ فَفَقَدَ عَلِمْتَ اِغْذَارِی فِیکُمْ وَ اِغْرَاضِی عَنْکُمْ حَتّٰی کَانَ مِا لَآ- بَیْدَ مِنْهُ وَ لَآ- دَفَعَ لَهُ وَ الْحَدِیْثُ طَوِیْلٌ وَ الْکَلَامُ کَثِیْرٌ وَ قَدْ اَدْبَرَ مَا اَدْبَرَ وَ اَقْبَلَ مَا اَقْبَلَ فَبَايَعَ مَنْ قَبْلَکَ وَ اَقْبَلَ اِلَیَّ فِی وَفْدٍ مِنْ اَصْحَابِکَ وَ السَّلَامِ .

کتابه إلى معاویه و مخاطبته لبني أميه جميعا قال و قد علمت إغذاری فیکم أي کونی ذا عذر لو لمتکم أو ذمتکم یعنی فی أيام عثمان .

ثم قال و إغراضی عنکم أي مع کونی ذا عذر لو فعلت ذلك فلم أفعله بل أعرضت عن إساءتکم إلی و ضربت عنکم صفحا حتی کان ما لا بد منه یعنی قتل عثمان و ما جرى من الرجبه بالمدينه .

ثم قاطعه الكلام مقاطعه و قال له و الحديث طويل و الكلام كثير و قد أدبر ذلك الزمان و أقبل زمان آخر فبايع و أقدم فلم يبايع و لا قدم و كيف يبايع

و عینه طامحه إلى الملك و الرئاسة منذ أمره عمر علی الشام و كان عالی الهمة تواقا إلی معالی الأمور و كيف يطیع علیا و المحرضون له علی حربہ عدد الحصی و لو لم یکن إلا الولید بن عقبه لکفی و كيف یسمع قوله فو الله ما هند بأمک إن مضی النهار

و يطیع علیا و یبايع له و یقدم علیه و یسلم نفسه إلیه و هو نازل بالشام فی وسط قحطان و دونه منهم حره لا ترام و هم أطوع له من نعله و الأمر قد أمکنه الشروع فیہ و تالله لو سمع هذا التحریض أجبن الناس و أضعفهم نفسا و أنقصهم همه لحرکه و شحذ من عزمه فكيف معاویه و قد أیقظ الولید بشعره من لا ینام

کاشانی

(الی معاویه من المدینه) این مکتوب آن حضرت است که نوشته به معاویه از مدینه (فی اول ما بویع له بالخلافه) در اول حالی که مبايعه کرده شد به خلافت (ذکرها الواقدی فی کتاب الجمل) ذکر کرده واقدی این مکتوب را در کتاب خود که مسمى است به کتاب جمل. (من عبدالله علی امیرالمومنین) این نامه از بنده خدا علی است که امیر مومنان است و پیشوای ایشان (الی

معاویه بن ابی سفیان) به سوی معاویه که پسر ابی سفیان است (اما بعد) اما پس از ثنای ایزدی و نعت نبوی (فقد علمت اعداری و انذارى فیکم) به درستی که دانستی آشکارا کردن عذر درست مرا و حجت روشن مرا در میان شما در باب نصیحت عثمان (و اعراضى عنکم) و رو گردانیدن من از شما بعد از نومید شدن شما از قبول نصیحت و عجز از نصرت (حتى کان) تا آنکه واقع شد (ما لابد منه) کاری که ناچار بود از وقوع آن (و لا دفع له) و هیچ دفعی نبود مر آن را به هیچ وجه (و الحدیث طویل) و گفتار در آن کار دراز است (و الکلام کثیر) و سخن در آن باب بسیار و در قتل او حکایتها است (و قد ادبر من ادبر) و به تحقیق که پشت داد کسی که پشت داد (و اقبل من اقبل) و رو نهاد کسی که رو نهاد این شارت است به اهل جمل و شرح قصه آن بر سیل مجمل (فبايع من قبلک) پس مبیعه کن با کسی که نزد تو است و آن جریر بن عبدالله بجلی بود که رسول آن حضرت بود (و اقبل الی) و پیش آی به سوی من (فی وفد من اصحابک) در میان جماعت آیندگان به جانب من از اصحاب خودت (و السلام)

آملی

قزوینی

اگر (سیدرضی) ترتیب رعایت مینمود این نامه به تقدیم اولی بود به تحقیق دانسته که من عذر خود ظاهر کردم در شما تا شما را حجتی بر من و عذری نزد من نماند، و اعراض نمودم از شما و حکومت شما یا از ترک معارضه و عقوبت شما بر آنچه کردید و ساختید و علم خلاف حق برافروختید تا واقع شد آنچه چاره نبود از آن دفع آن نتوان از واقعه امت با (عثمان) یا سایر وقایع پیش از آن، و حکایت دراز است، و سخن بسیار است وقت آن نیست یا بطی کردن و اغماض اولی است و به تحقیق پشت داد بر حق و فوز و فلاح سعادت و نجات آنکه پشت داد مگر مراد (طلحه) و (زبیر) و اصحاب اویند، یا مطلق مدبران بی سعادت که در عهد آن حضرت بودند در آن وقت و پیش از آن، و روی آورد به حق و طریق فلاح و وفاق آنکه روی آورد، یا مراد آن باشد که در مدبران داخل شد آنکه ادبار نمود از حق و با مقبلان پیوست آنکه اقبال نمود به حق در این واقعه یا مطلق، پس بیعت بستان از آنان که در جانب تواند، و روی آر به سوی من در فوجی که به تو آمده اند از یاران تو.

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

الی معاویه من المدینه فی اول ما بویع له بالخلافه.

ذکره الواقدی فی کتاب «الجمل».

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است به سوی معاویه از مدینه ی مشرفه، در ابتدای زمانی که بیعت کرده شد مر او را به خلافت او. مذکور کرده است این مکتوب را واقدی در کتاب «حرب جمل» تالیف خود.

«من عبدالله علی امیرالمومنین، الی معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد، فقد علمت اعتذاری فیکم و اعراضی عنکم، حتی کان ما لا بد منه و لا دفع له و الحدیث طویل و الکلام کثیر و قد ادبر ما ادبر و اقبل ما اقبل. فبایع من قبلک و اقبل الی فی وفد من اصحابک. والسلام.»

یعنی از جانب بنده ی خدا علی امیرمومنان است، به سوی معاویه پسر ابی سفیان.

اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که دانستی تو عذر داشتن مرا در مماشات کردن و مساهله کردن با شما و سر باز زدن من از دعوت کردن شما به بیعت، یعنی ندیدن مصلحت و نداشتن اعوان و انصار مرا، تا اینکه واقع شد آن چیزی که ناچار بود از آن و نبود دفعی از برای آن از مقدرات خدا، در گذشته شدن عثمان و قصه ی آن دراز است و سخن بسیار و به تحقیق که پشت کرد و گذشت آنچه که گذشت، از زمان خلافت ناحق و روی آورد آنچه که روی آورد، از روزگار خلافت به حق. پس بیعت بگیر، یعنی بر خلافت من، از کسانی که در پیش تو باشند و روانه شو به سوی من با جمعی از مصاحبان تو. والسلام.

خوئی

اللغه: (الوفد): الواردون علی الملک. المعنی: هذا اول مکتوب ارسله (علیه السلام) الی معاویه یطلب منه اخذ البیعه له من اهل الشام بمقتضی ثبوت خلافته معنا بالنص من النبی (صلی الله علیه و آله) و عرفا بمبايعه المهاجرین و الانصار معه، و کان (ع) یعلم ما فی قلب معاویه من النقمه علی قتل عثمان. فلخص امره فی قوله (فقد علمت اعتذاری فیکم) ای اظهار عذره و ذلك باجتهاده فی نصیحه عثمان و ذبه عن هجوم الناس علیه حتی بعث الحسنین للدفاع عنه ولكن الثوره دارت علیه، و اعرض (ع) عن التعرض لبني امیه و اشار الی ان الموضوع یحتاج الی شرح طویل لا یسعه المقام. الترجمة: از نامه ای که آنحضرت در آغاز بیعت باوی بمعاویه نگاشت، واقدی آنرا در کتاب جمل خود ضبط کرده است: از بنده خدا امیرمومنان معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، تو خود می دانی که من درباره شماها حق نصیحت را بجای آوردم و چون نتیجه نداد از شماها کناره کردم تا آنچه شدنی بود شد و چاره ای هم نداشت در اینجا داستان دراز است و سخن بسیار، گذشته ها گذشت و برگشتی ندارد و آمد آنچه آمدنی بود، تو با هر کس در پیش خود و بفرمان خود داری بنام من بیعت کن و با جمعی از یاران و همکاران به پیشگاه من بیا و شرط طاعت بجای آور.

شوشتری

(الفصل الثلاثون- فی بیعتہ (علیه السلام)) قول المصنف: (و من کتاب له (علیه السلام) الی معاویه) هکذا فی (المصریه) و فیها سقط، و الاصل: (و من کتاب له (علیه السلام) الی معاویه من المدینه) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و (الخطیه). (فی اول ما بویع له) هکذا فی (المصریه)، و فیها ایضا سقط و الاصل: (فی اول ما بویع له بالخلافه) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و (الخطیه) ایضا. (ذکره) و فی نسخه (ابن میثم): (و ذکره). (الواقدی) محمد بن عمر بن واقد. (فی کتاب (الجمل)) و له کتب کثیره. قوله (علیه السلام): (اما بعد فقد علمت اعتذاری فیکم و اعراغی منکم، حتی کان ما لا بد منه و لا دفع له) قال ابن ابی الحدید: کتابه (علیه السلام) لمعاویه ولكن مخاطبته لبني امیه جمیعا، و المعنی علمت کونی ذاعذر لو لمتکم و ذمتکم فی ایام عثمان، و مع ذلك اعرضت عن اساءتکم الی حتی کان ما لا بد منه من قتل عثمان. قلت: فی (الطبری) کتب اهل المدینه الی

عثمان يدعونه الى التوبه، و يقسمون له لا يمسكون عنه ابدا حتى يقتلوه، او يعطيهم ما يلزمه من حق الله. فلما خاف القتل شاور نصحاه و اهل بيته، فاشاروا عليه ان يرسل الى علي (عليه السلام) ليردهم عنه حتى ياتيه امداد، فقال لهم عثمان: انهم لن يقبلوا التعليل (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) و قد كان منى في قدمتهم الاولى ما كان. فقال مروان: مقاربتهم حتى تقوى امثل من مكائرتهم على القرب، قطاولهم ما طاولوك، فانهم بغوا عليك، فلا عهد لهم. فارسل الى علي (عليه السلام) و قال له: يا اباالحسن قد كان من الناس ما رايت، و كان منى ما قد علمت، و لست آمنهم فاردهم عنى، فان لهم ان اعطيهم الحق من نفسى و من غيرى. فقال له علي (عليه السلام): قد كنت اعطيتمهم فى قدمتهم الاولى عهدا من الله لترجعن عن جميع ما نعموا فرددتهم عنك، ثم لم تف لهم بشىء فلا- تغرنى هذه المره- الى ان قال:- فقال له عثمان: اجلنى فى ما بالمدينه ثلاثه ايام. فخرج علي (عليه السلام) الى الناس فاخبرهم بذلك، فكفوا عنه و رجعوا، فجعل يتاهب للقتال، و قد كان اتخذ جندا عظيما من رقيق الخمس، فلما مضت الايام الثلاثه و هو على حاله لم يغير شيئا، ولم يعزل عاملا ثار به الناس و خرجوا الى المصريين بذى خشب فاخبروهم فقدموا المدينه- الى ان قال:- و جاء محمد بن ابى بكر و جماعه حتى انتهى الى عثمان، و اخذ بلحيته و قال له: ما اغنى عنك معاويه، ما اغنى عنك ابن عامر، ما اغنت عنك كتبك. فقام رجل من القوم بمشقص حتى و جا به فى راسه ثم تغادوا عليه حتى قتلوه. (و الحديث طويل و الكلام كبير) اى: فى قتل عثمان و معاملته مع الناس حتى اضطروا الى قتله. (و قد ادبر ما ادبر و اقبل ما اقبل) هكذا فى (المصريه)، و صدقها ابن ابى الحديد ففسره بانه ادبر ذلك الزمان و اقبل زمان آخر، و نقله (ابن ميثم): (و قد ادبر من ادبر و اقبل من اقبل) و فسره بانه يمكن ان يكون المراد خروج طلحه و الزبير، و ان يكون المعنى صار ذا ادبار (من ادبر عنى) (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) و اذا اقبال (من اقبل على). و الظاهر ان صحيحه ما قى (ابن ميثم) لكون نسخهته بخط مصنفه. (فبايع من قبلك و اقبل الى فى و فد من اصحابك) قال ابن ابى الحديد: لكن معاويه لم يبايع و لا قدم، و كيف يبايع و عينه طامحه الى الملك و الرياسه منذ امره عمر على الشام؟ و كان على الهمة تواقا الى معالى الامور ... قلت: و كان عليه ان يقول و امره عمر ليستطيع بذلك ان يقوم فى قبال اميرالمومنين (عليه السلام) ان وصل الامر اليه يوما، و ان يستاصل اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله)، فكان يصفه بانه فتى قريش و ابن كريمها الذى لا- ينام الا على الرضا، و انه يضحك عند الغضب، و انه يتناول ما فوqe من تحته، و انه ادمى من كل كسرى و قيصر، يصفه الناس بالدهاء، و قد شكره ابوسفيان فى توليته، ولم يكتف بتاميره بل اكمل له الامر بتدييره الشورى لعثمان. و من المضحك انه بشوراه جعل طلحه و الزبير وسعدا و ابن عوف مستعدين للخلاف عليه (عليه السلام)، بجعلهم نظيره فى الشورى، فقام عليه الاولان و تخلف عنه الثالث، و لو كان الرابع حيا لتخلف عنه ايضا، و مع ذلك يقول لهم: ان اختلفتم فى امر الشورى غلبكم معاويه. روى معمر بن سليمان عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عباس قال: سمعت عمر يقول لاهل الشورى: انكم ان تعاونتم و توازرتم و تناصحتم اكلتموها و اولادكم، و ان تحاسدتم و تقاعدتم و تقاطعتم و تدابرتم و تباغضتم غلبكم على هذا الامر معاويه- و كان معاويه حينئذ امير الشام. (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) و كلامه هذا ايضا كان محركا آخر لمعاويه، و كان عمر يعلم انه كان موافقه اميرالمومنين (عليه السلام) الذى كان لا- يرمى غير الله معهم محاللا، كما انه يعلم ان الجماعه الذين جعلهم فى مقابله (عليه السلام)- و حرضهم عليه (عليه السلام) بكون خلافه النبى (صلى الله عليه و آله) طعمه لهم، و لا- عقابهم- و ان كان بينهم اختلاف، الا- انهم متفقون على خلافه (عليه السلام)، فهل كان قعله و قوله الا نصبا لمعاويه. و اما قول ابن ابى الحديد: و كان معاويه على الهمة، تواقا الى معالى الامور، فالامر كما ذكر، فمن علو ممته حربيه، كانت محاربتة كاييه مع النبى (صلى الله عليه و آله) الى آخر ايامه، و ما اسلم ولكن استسلم اضطرارا، و اسر كفره حتى وجد اعوانا مما مهد له صديقهم و فاروقهم و ذو نوريهم، فاخذوا من النبى (صلى الله عليه و آله) ثار من قتل منهم بيدر و احد.

المعنى: هذه هي الرسالة الخامسة عشره والاخيره بالنسبه الى ترتيبها و تدوينها في نهج البلاغه، و قد كتبها الامام يوم بويج الخلفه، و ابتداها بقوله: (من عبدالله على اميرالمومنين الى معاويه بن سفيان، اما بعد فقد علمت اعذارى فيكم) ايام عثمان ابى بالنصح له ان يرجع عن اخطائه، و بالدفاع عنه حين حوضر بنفسى و بولدى الحسن و الحسين (و اعراضى عنكم) اى عن اسائاتكم المتكرره الى و الى غيرى. (حتى كان ما لا يد منه) من قتل عثمان (و لا- دافع له) من اجماع الصحابه على مبايعتى بالخلافه و معهم جمهور المسلمين الا- منشد، و انت و كل الناس يعلمون انى رفضت و مانعت، و قلت لهم فيما قلت: دعونى و التمسوا غيرى فابوا و اصروا. و تقدم مع الشرح فى الخطبه ٩٠ (و الحديث طويل، و الكلام كثير) فيكم و فى عثمان يا بنى اميه (و قد ادبر ما ادبر) و لا- جدوى من الكلام عما اصبح فى خبر كان، فلندع حسابه لله وحده (و اقبل ما اقبل) المهم الحاضر و المستقبل، و اصلاح المسلمين و القضاء على الفتن باجتماع الشمل و توحيد الكلمه. و ذلك بان تبايعنى، و تاخذ لى البيعه من اهل الشام كما فعل الصحابه و جمهور المسلمين حتى نعمل يدا واحده بما لله فيه رضى، و لهذه الامه خير وصلاح (و اقبل الى فى وفد من اصحابك) بروح صادقه لا غش فيها و لا طمع، و نيه خالصه لله و عباده. قال ابن ابى الحديد: فكيف يبايع معاويه و عينه طامحه الى الملك و الرياسه منذ امره عمر على الشام؟. و ليس من شك ان محمدا (صلى الله عليه و آله) لو كان مكان على، و معاويه فى وضعه من اهل الشام الذين هم اطرع اليه من نعله على حد تعبير ابن ابى الحديد- لفعل نفس الشىء الذى فعله مع على بن ابى طالب.. بل سبق ان فعلها هو و ابوه مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى بدر واحد و الاحزاب.

عبد

... فيكم و اعراضى عنكم: اعذارى اى اقامتى على العذر فى امر عثمان صاحبكم و اعراضى عنه بعدم التعرض له بسوء حتى كان قتله ... اقبل فبايع من قبلك: ذهب ما ذهب من امر عثمان و اقبل علينا من امر الخلافه ما استقبلناه فبايع الذين قبلك اى عندك و الوفد بفتح فسكون الجماعه الوافدون اى القادمون

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه های آن حضرت علیه السلام است از مدینه به معاویه در ابتدائی که مردم به آن بزرگوار بیعت کردند (حضرت او و یارانش را به بیعت نمودن خود امر می فرماید) و این نامه را (ابوعبدالله محمد ابن عمر) واقدی (که از علمای بزرگ و شیعی مذهب و از اهل مدینه منوره بوده و در بغداد به سال دویست و هفت هجری از دنیا رحلت نموده، و واقد نام جدش می باشد) در کتاب جمل بیان کرده است: از بنده خدا علی امیرالمومنین به معاویه ابن ابی سفيان: پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، به عذر من در (باره مماشات و سهل انگاری با) شما آگاهی و دوری کردنم را از (دعوت) شما (پیش از این به بیعت با من) می دانی تا اینکه واقع شد آنچه (کشته شدن عثمان یا واقعه های دیگر پیش از آن) که چاره ای نداشت و جلوگیری برای آن نبود، و داستان دراز و سخن بسیار (گفتن آنها را مجال نیست، یا چشم پوشی از آن سزاوار) است، و گذشت آنچه گذشت، و آمد آنچه آمد (دوره خلفای پیش گذشت و روزگار خلافت به حق رسید) پس از کسانی که نزد تو هستند (برایم) بیعت بگیر و خود در گروهی از یارانت به نزد من بیا، و درود بر شایسته آن.

لذت ریاست! امام علیه السلام که به مسند ریاست تکیه می زند باید کشور و مسئولان مملکتی را تحت فرمان خود در آورد و از جمله شام و مسئول آن را معاویه را. امام علی علیه السلام هم در جنگهای صدر اسلام به خصوص بدر و احد با معاویه و دودمانش گلاویزی داشته و هم در زمان ریاست معاویه در شام که از جمله کسانی بوده که به وظائف استانداری خود عمل نمی کرده و امام علیه السلام که در مقام مشاوره و کمک به عمر بوده، اعتراضهایی به معاویه داشته است. از سوی دیگر معاویه که از طرف عمر به استانداری شام منسوب شده پایه ریزی ریاست خود را آغاز کرده که هرگاه توانست به تمام مملکت اسلام دست یابد و اگر نتوانست استان شام را تحت کنترل خود داشته باشد. امام علیه السلام در عین اینکه روحیه معاویه را در هر دو موضوع (قبل از اسلام و بعد از اسلام) می داند او را به مدینه دعوت میکند که از مردم بیعت بگیرد و با نزدیکانش به مدینه حرکت نماید. امام علی علیه السلام که از نقشه های معاویه و همفکرانش آگاه است که کشته شدن عثمان را بهانه قرار می دهند اشاره می کند که حادثه ای اتفاق افتاده و راهی برای پیشگیری آن نبود. شاید معاویه به تنهایی برای حفظ ریاست شام بی میل نبوده با امام علیه السلام بیعت کند و امام علیه السلام هم روشی را که با زیاد بن ابیه استاندار خود در فارس اجرا کرد باوی بکار می برد ولی گرگانی که در لانه ها منتظر فرصت بودند تا ریاست دودمان بنی امیه را پایه ریزی کنند به جنب و جوش افتادند و شاید همزمان نامه امام علیه السلام نامه های بنی امیه برای معاویه می رسید. از جمله نامه ها نامه ولید بن عقبه است که به تعبیر ابن ابی الحدید همین نامه برای تحریک معاویه کافی بود. ولید در نامه اش طی سه شعر نوشت: اگر خون عثمان را مطالبه نکنی فرزند هندی نیستی. تو در شام خوابیده ای و حوادث یکی پس از دیگری بر سرت فرود می آید. معاویه هم که نزدیک بیست سال در شام ریاست کرده و بر اوضاع مسلط است نه تنها برای امام علیه السلام بیعت نگرفت بلکه علیه آن حضرت هم به مخالفت برخاست زیرا معاویه ریاست را معشوق خود می داند و نمی تواند لذت خود را در برابر خدا نادیده بگیرد. خدای عزیز هم که در قرآن کریم وعده داده هر کس سود دنیا را طالب باشد باو خواهیم داد و در آخرت بهره ای ندارد. سود معاویه را ریاست چند روزه قرار داد تا آنگاه که از دنیا می رود جائی در بهشت نداشته باشد.

سید محمد شیرازی

(الی معاویه، فی اول ما بویع له، ذکره الواقدی فی کتاب الجمل) و لا یخفی ان ذکر الشریف قدس سره بعض المصادر، دون الاكثر، لان الاكثر کانت منشوره مشهوره بخلاف الاقل، اذ کانت مصارها بعیده. (من عبدالله علی امیرالمومنین الی معاویه ابن ابی سفیان، اما بعد) المقدمه او بعد الحمد و الصلاه (فقد علمت اعذاری فیکم) اقامتی علی ما یعدرنی و لا یوقع اللوم علی، فی امرکم بنی امیه، فی قصه عثمان (و اعراضی عنکم) فلم اکن فی جمله المحرضین علی قتل عثمان، بل اعرضت عن ذلک (حتی کان ما لا بد منه) مما قدر من قتله (و لا دفع له) اذ لا یتمکن الانسان من دفع المقدور. (و الحدیث طویل، و الکلام کثیر) حول قصه عثمان، و لا داعی هنا الی سرده (و قد ادبر ما ادبر) ای مضی ما مضی مما صدر فی الفتنه (و اقبل ما اقبل) من بیعه الناس لی (فبیع من قبلک) ای خذ البیعه لی ممن عندک من اهل الشام (و اقبل الی فی وفد من اهل اصحابک) ای فی جماعه من حاشیتک و خاصتک.

اللغة: اعذارى: كوني ذا عذر، او اقامتي على العذر. اعرض عنه: اتركه و اضرب عنه صفحا. لا دفع له: لا ردله. ادبر: ذهب و ولي. قبلك: بكسر ففتح عندك و في ناحيتك و جهتك. اقبل الي: تعال الي و نحوي و اقبل ضد ادبر. الوفد: بفتح فسكون الواردون و القادمون من الناس على الملوك و العظماء. الشرح: (من عبدالله على اميرالمومنين الي معاويه بن ابى سفيان: اما بعد فقد علمت اعذارى فيكم و اعراضى عنكم حتى كان ما لا بد منه و لا دفع له و الحديث طويل و الكلام كثير و قد ادبر ما ادبر و اقبل ما اقبل فبايع من قبلك و اقبل الي في وفد من اصحابك و السلام) هذه الرسالة كانت بعد بيعه الامام و توليه الامور المسلمين يبعث بها الي معاويه و الي الشام بيتداها بانه مقيم على العذر في نصيحته التي كان ينصح بها عثمان و يوجهه نحو الخير فكان يرفض و بعد ذلك كيف كان يعرض عن بنى اميه و يتركهم و يهجرهم عندما لا يطيعون له امرا و لا يسمعون له كلاما و بعد هذا قد وقع القضاء و قتل عثمان و انتهت ايام خلافته و لم يمكن دفع ما وقع او رده فما وقع قد وقع و انتهى و الحديث في تلك الاحداث طويل و الكلام فيه كثير و على كل حال قد ذهبت تلك الايام و ولت تلك المشاكل و اقبل يوم جديد بما اقبل به و بايعني الناس الذين بايعوا المتقدمين و انعقدت في الاعناق بيعتي فخذ البيعه لى ممن هم عندك و في ناحيتك من ارض الشام ثم اقبل الي مع جماعه من اصحابك و مضمون الرسالة و غايتها دعوه اليه لياخذ له البيعه من اهل الشام و ياتي اليه ليدرس وضعه و يتخذ القرار المناسب حقه و لكن معاويه لم يستجب لامر الخليفة بل تمرد عليه و تجرد للاخذ بثار عثمان ...

دامغانی

از نامه آن حضرت به معاويه است که در آغاز بيعت مردم با او برای خلافت به او نوشته است و واقدي آن را در کتاب جمل آورده است. در این نامه که چنین آغاز می شود: «اما بعد، فقد علمت اعذارى فيكم» «اما بعد، همانا تو خود معذور بودن مرا در مورد خودتان می دانی.» ابن ابی الحديد چنین آورده است: این نامه اگر چه برای معاويه است ولی در واقع خطاب به همه افراد بنی اميه است، یعنی به خوبی می دانی که اگر به روزگار حکومت عثمان شما را سرزنش و نکوهش می کردم حق با من بود و معذور بودم، و در عین حال از بدیهای شما نسبت به خود گذشت کردم و از انتقام جویی روی برگرداندم تا سرانجام آن کار که از آن گریزی نبود یعنی کشته شدن عثمان صورت گرفت و در مدینه آن وقایع اتفاق افتاد. علی علیه السلام سپس سخن خود را بریده و فرموده است: حدیث مفصل و سخن دراز است و گذشته گذشته است و زمان دیگری فرا رسیده است، اینک با من بیعت کن و پیش من بیا. معاويه نیامد و بیعت هم نکرد، چگونه ممکن بوده است بیعت کند و حال آنکه از آن هنگام که عمر او را والی شام ساخت، چشم به حکومت دوخته بود. او دارای همتی بلند و خواهان رسیدن به کارهای گران بود و چگونه امکان داشته است از علی پیروی کند و حال آنکه کسانی که او را به جنگ با علی علیه السلام تحریض می کردند شمارشان به ریگها می رسید و اگر هیچ تحریض کننده ای برای جنگ با علی علیه السلام جز ولید بن عقبه نداشت، کفایت می کرد. او اشعار ولید را گوش می داد که چنین می سرود: «به خدا سوگند اگر امروز بگذرد و خون خواهان عثمان قیام نکنند، هند مادر تو نیست، آیا درست است که برده قومی سرور اهل خویش را بکشد و شما او را نکشید، ای کاش مادرت نازا می بود، این از شگفتیهاست که تو در شام آسوده و چشم روشن باشی و حال آنکه چه گرفتاریها که بر سر او - عثمان - آمده است.» ممکن نبود معاويه از علی اطاعت و با او بیعت کند و پیش او برود و خود را تسلیم او کند و حال آنکه در شام میان قحطانیها سکونت داشت و گروهی همچون سنگلاخ غیر قابل نفوذ به دفاع از او می پرداختند و نسبت به او از کفش او مطیع تر بودند و مقدمات حکومت برای او ممکن و فراهم شده بود. و به خدا سوگند اگر این تحریض و تشویق را ترسوترین و سست ترین و دون همت ترین اشخاص می شنید، تحریک می شد و تند و تیز برای وصل به هدف قیام می کرد تا

چه رسد به معاویه، و حال آنکه ولید با شعر خویش هر خفته ای را بیدار کرده بود.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إِلَى مُعَاوِيَةَ فِي أَوَّلِ مَا بُوِيعَ لَهُ ذِكْرُهُ الْوَاقِدِي فِي كِتَابِ «الْجَمَلِ»

از نامه های امام علیه السلام

است که در آغاز بیعت مردم با آن حضرت برای معاویه نگاشت. این نامه را واقدی در کتاب «الجمَل» آورده است. {۱}. سند نامه: همان گونه که در عنوان آمده است مرحوم سید رضی این نامه را از کتاب الجمَل واقدی (محمد بن عمر بن واقد المدائنی متوفای ۲۰۷) گرفته است. قابل توجه اینکه «واقدی» از کسانی است که خطبه های امیر مؤمنان علی علیه السلام و سخنان آن حضرت را گردآوری کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۷). به گفته «ابن ندیم» واقدی شیعه بود، هرچند در برابر مخالفان متعصب تقیه می کرد. از او نقل شده است که علی علیه السلام از معجزات رسول خداست، همچون عصا برای موسی و زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم. او اهل مدینه بود سپس به بغداد منتقل شد و در عصر مأمون به منصب قضاوت رسید. او اطلاعات وسیعی از تاریخ اسلام و همچنین حدیث و فقه و احکام و اخبار داشت (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۷) {

نامه در یک نگاه

با توجه به اینکه این نامه در آغاز خلافت ظاهری امیر مؤمنان علی علیه السلام و بیعت مردم با آن حضرت نوشته شده هدف از آن این بوده است که از معاویه هرچه

زودتر بیعت گرفته شود، زیرا اگر کار به درازا کشد مشکلات مهم تری در پیش خواهد بود.

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ: أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْدَارِي فِيكُمْ، وَإِعْرَاضِي عَنْكُمْ، حَتَّى كَانَ مَا لَأُبْدُ مِنْهُ وَلَمَا دَفَعَ لَمْهُ؛ وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ، وَالْكَلِمَاتُ كَثِيرَةٌ، وَقَدْ أَذْبَرَ مَا أَذْبَرَ، وَأَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ. فَتَبَايَعَ مِنْ قَبْلِكَ، وَأَقْبَلَ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ مِنْ أَصْحَابِكَ. وَالسَّلَامُ.

ترجمه

این نامه ای است از سوی بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه فرزند ابوسفیان.

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (ای معاویه) از اتمام حجتم درباره شما و اعراضم از شما به خوبی آگاهی داری تا آنجا که آن حادثه ای که چاره ای از آن نبود واقع شد و راهی برای دفع آن نبود (اشاره به ماجرای قتل عثمان است). این داستان، طولانی

است و سخن در اینجا فراوان است. گذشته گذشته است و آینده روی آورده (بنابراین سخن درباره این گونه مسائل را بگذار) اکنون تو مأموری از تمام کسانی که نزد تو هستند برای من بیعت بگیری {۱}. این نکته قابل توجه است که بیعت در لغت عرب امری طرفینی است؛ همان گونه که بیعت کردن از سوی مردم با پیغمبر اکرم در قرآن مطرح شده، بیعت کردن از سوی پیغمبر نیز مطرح است؛ یعنی هم به بیعت و هم به قبول بیعت هر دو بیعت کردن اطلاق شده است. این معنا در آیه ۱۲ سوره ممتحنه در مورد بیعت زنان با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به خوبی منعکس است {و با گروهی از یارانانت (برای بیعت مستقیم با من) به سوی من بیا و السلام.

شرح و تفسیر: قبول بیعت با امام

این نامه پانزدهمین و آخرین نامه ای است که در نهج البلاغه خطاب به معاویه آمده است و هدف از آن دعوت معاویه در اولین فرصت به قبول بیعت با امام بوده است.

در آغاز می فرماید: «این نامه ای است از سوی بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه فرزند ابوسفیان»؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ).

سپس می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) (ای معاویه) از اتمام حجتم درباره شما و اعراضم از شما به خوبی آگاهی داری تا آنجا که آن حادثه ای که چاره ای از آن نبود واقع شد و راهی برای دفع آن نبود (اشاره به ماجرای قتل عثمان است)»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِي {۱}). «إِعْذَار» به معنای اتمام حجت است {فِيكُمْ، وَ إِعْرَاضِي عَنْكُمْ، حَتَّى كَانَ مَا لَأَبِيَدٍ مِنْهُ وَ لَا دَفْعَ لَهُ}.

امام علیه السلام در این بخش از نامه به طور سربسته به مسائل مربوط به قتل عثمان اشاره می کند و تمام بنی امیه و خاندان عثمان را مخاطب قرار می دهد و می فرماید: من تا آنجا که می توانستم تلاش و کوشش کردم چنین حادثه ای رخ ندهد، اشتباهات عثمان را به او یادآوری کردم و کرارا به او هشدار دادم و هنگامی که نپذیرفت و من مأیوس شدم او را رها ساختم؛ نتیجه اعمالش دامان او را گرفت و شورش بر ضدش چنان شدید بود که راهی برای جلوگیری از آن پیدا نمی شد، بنابراین من وظیفه خود را به طور کامل انجام دادم که این حادثه واقع نشود ولی چه سود که عثمان و اطرافیانش با من همکاری نکردند.

این سخن به اصطلاح از قبیل دفع دَخْل است، چون امام علیه السلام پیش بینی می کرد که معاویه به بهانه خون عثمان از پذیرفتن بیعت صرف نظر کند. با این سخن به بهانه های او پایان داد، هر چند معاویه بعداً از طریق دیگری وارد شد؛ بی آنکه ابتدا امام را در خون عثمان متهم کند قاتلان عثمان را از امام مطالبه کرد و آن را

بهانه ای برای سر باز زدن از بیعت قرار داد.

سپس می افزاید: «این داستان، طولانی است و سخن در اینجا فراوان است.

گذشته گذشته است و آینده روی آورده (بنابراین سخن درباره این گونه مسائل را بگذار) اکنون تو مأموری از تمام کسانی که نزد تو هستند برای من بیعت بگیری و با گروهی از یاران (برای بیعت مستقیم با من) به سوی من بیا. والسلام؛ (وَ الْحَدِيثُ طَوِيلٌ، وَ الْكَلَامُ كَثِيرٌ، وَ قَدْ أَدْبَرَ مَا أَدْبَرَ، وَ أَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ. فَبَايَعَ مَنْ قَبْلَكَ، وَ أَقْبَلَ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ {١}). «وفد» به معنای گروه است { مِنْ أَصْحَابِكَ. وَ السَّلَامُ } .

اشاره به اینکه فعلا مشکل مهم مسلمانان مسأله بیعت و تحکیم پایه های حکومت اسلامی است؛ مسائل فرعی را باید برای وقت دیگر گذارد. باید با یاران به طور دسته جمعی به صفوف مسلمانان پیوندی که همه (جز اندکی) با من بیعت کردند.

جمله «أَدْبَرَ مَا أَدْبَرَ وَ أَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ» شبیه چیزی است که ما می گوئیم: گذشته ها گذشته و باز نمی گردد؛ آنچه مهم است مسائل امروز و آینده است که باید برای آن فکری کرد.

جمله «فَبَايَعَ مَنْ قَبْلَكَ» اشاره به این است که تو از طرف من با یاران بیعت کن.

نامه ۷۶: اخلاق فرماندهی

موضوع

و من وصیه له ع لعبد الله بن العباس عند استخلافه إياه على البصره

(نامه به عبد الله بن عباس، هنگامی که او را در سال ۳۶ هجری به فرمانداری بصره نصب فرمود)

متن نامه

سَعِ النَّيَّاسِ بِوَجْهِكَ وَ مَجْلِسِيكَ وَ حُكْمِكَ وَ إِيَّاكَ وَ الْغَضَبِ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ اعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ وَ مَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ

ترجمه ها

دستی

با مردم، به هنگام دیدار و در مجالس رسمی و در مقام داوری، گشاده رو باش و از خشم پرهیز، که سبک مغزی، به تحریک شیطان است، و بدان! آنچه تو را به خدا نزدیک می سازد، از آتش جهنم دور، و آنچه تو را از خدا دور می سازد، به آتش جهنم نزدیک می کند.

شهیدی

هنگامی که او را در بصره به جای خود گمارد با مردم گشاده رو باش آن گاه که آنان را ببینی، یا در باره آنان حکمی دهی یا در مجلس ایشان نشینی. از خشم پرهیز که نشانه سبکی سراسر است و شیطان آن را راهبر است. و بدان آنچه تو را به خدا

نزدیک کند از آتش دور سازد، و آنچه تو را از خدا دور سازد به آشت در اندازد.

اردیلی

نزد خلیفه ساختن آن حضرت او را بر بصره گشاده باش با مردمان بروی خود از روی طلاق وجه و خنده و بمجلس خود ازو فروتنی و بحکم خود در عدل و راستی و بر حذر باش از غضب کردن پس بدرستی که غضب فال بد و شوم است از شیطان و بدانکه آنچه نزدیک گرداند ترا از خدا دور می گرداند تو را از آتش و آنچه دور دارد تو را از خدا نزدیک می گرداند تو را از آتش

آیتی

با مردم گشاده رو باش، آنگاه که به مجلس در آیند و آنگاه که درباره آنها حکمی کنی. از خشم پرهیز که خشم نشان سبک مغزی از سوی شیطان است و بدان که هر چه تو را به خدا نزدیک می کند، از آتش دور می سازد و آنچه از خدا دور می سازد به آتش نزدیک می کند.

انصاریان

در برخورد با مردم و در نشستن با ایشان و داوری میان آنان گشاده رو باش، از خشم حذر کن، که آن سبکسری و انگیزه شیطانی است. آگاه باش آنچه تو را به خدا نزدیک کند از آتش جهنم دور می نماید، و آنچه تو را از خدا دور کند به آتش نزدیک خواهد نمود.

شروح

راوندی

و قوله سع الناس بوجهك ای لا- تضایقهم بالكلام الحسن، و بذل التباشر، و طلاقه البشره و الوجه، و حسن الخلق، و اظهار البشاشه، و ان تفسح المجلس للمسلمين، و ان تترك المحاكمه و المخاصمه و تستعمل المداراه مع كل احد. و قوله و اياك و الغضب فانها طيره من الشيطان ای احذرک الغضب، و اياك اخص بنصیحتی، فان الغضب- و هو فی الانسان تغیر علی الغیر- یقتضی الاسائه الیه من وسواس الشيطان، فکان الشيطان یطیره و یحرکه. و الطیره فعله من طار یطیر، و يستعمل فیما لا ثبات له. و قيل هو من التطیر الذی هو التثام بالفال الردی.

کیدری

قوله علیه السلام: سع الناس بوجهك و مجلسك و حکمک. ای لا تضایقهم بالبشر و طلاقه الوجه، و فسحه المجلس، و الحکم بینهم بالعدل، و ترک الميل، و ینبغی ان تسع جمیعهم بذلک اجمع. و اياك و الغضب، فانه طیره من الشيطان. یعنی احذر الغضب و الطیره: الخفه و الطیش قال الکمیت: و حکمک عز اذا ما حکمت و طیرتک الصاب و الحنظل و الغضب غلیان دم القلب ایشارا للانتقام، و قيل: هو تغیر یعتری الانسان علی الغیر یقتضی اسائه الیه، من وسواس الشيطان، فکان الشيطان یطیره و

یحرکه.

ابن میثم

از جمله سفارشهای امام (علیه السلام) به عبدالله بن عباس هنگامی که او را در بصره به جای خود گمارد: طیره بر وزن فعله: از طیران در مورد سبکی و آنچه بی قرار است به کار برده می شود، و طیره از تطیر به معنای نامیمون بودن نیز آمده است. (در برخورد با مردم و مجالست و حکومت خود گشاده رو باش، مبادا به خشم خدا رفتار کنی زیرا آن از کم خردی و اعمال شیطان است، و بدان که هر آنچه تو را به خدا نزدیک کند از آتش دورت می کند، و آنچه از خدا دورت سازد تو را به آتش نزدیک می کند). امام (علیه السلام) ابن عباس را به چند فضیلت اخلاقی امر کرده است: ۱- با مردم گشاده رو باشد. مقصودش از آن، خوش برخوردی و گشاده رویی است و همنشینی، کنایه از فروتنی و حکم و داوری، کنایه از دادگری است، زیرا دادگری شامل تمام مردم می شود، اما ستمکاری، تنگنایی است که همه کس آن را پذیرا نیست. ۲- او را از خشم برحذر داشته است، این خود دستور به داشتن فضیلت پایداری و بردباری است. و او را با عبارت: فانه طیره من الشیطان از خشم برحذر داشته است، یعنی (خشم در اثر) سبک مغزی است که از شیطان ریشه می گیرد، و یا از صفاتی است که مردم، صاحب آن را نامیمون و ناپسند می شمارند. خشم را به شیطان نسبت داده است تا از آن دوری کنند، البته مقصود خشم بی مورد است و این عبارت صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه آنطور باشد دوری از آن لازم است. آنگاه امام (علیه السلام) او را بر آنچه باعث نزدیکی وی به خدا، و در نتیجه باعث دوری او از آتش جهنم می گردد، وادار ساخته است، و همچنین از آنچه که او را از خداوند دور می کند و در نتیجه باعث نزدیکی وی به آتش دوزخ است برحذر داشته است. و این هر دو قسمت عبارت صغرا برای دو قیاس مضموری هستند که کبرای مقدر نخستین قیاس چنین است: و هر چه باعث دوری تو از آتش دوزخ است باید بدان پایبند باشی، و کبرای مقدر قیاس دوم نیز چنین است و هر آنچه باعث نزدیکی تو به آتش دوزخ است باید از آن دوری کنی. توفیق به دست خداست.

ابن ابی الحدید

سَعِ النَّاسِ بِوَجْهِكَ وَ مَجْلِسِكَ وَ حُكْمِكَ وَ إِيَّاكَ وَ الْغَضَبِ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ اعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ وَ مَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ .

روی و حلمک و القرب من الله هو القرب من ثوابه و لا شبهه أن ما قرب من الثواب باعد من العقاب و بالعكس لتنافيهما.

فأما وصيته له أن يسع الناس بوجهك و مجلسك و حكمك و إياك و الغضب فقد تقدم شرح مثله و كذلك القول في الغضب.

و طیره من الشیطان بفتح الطاء و سکون الیاء ای خفه و طیش قال الکمیت و حلمک عز إذا ما حلمت و طیرتک الصاب و

الحنظل { (۱) الصحاح ۴: ۷۲۸. }

کاشانی

(لعبد الله بن عباس) این وصیت نامه آن حضرت است که فرمود مر عبدالله بن عباس را (عند استخلافه اياه على البصره) هنگام

خلیفه ساختن آن حضرت او را بر بصره (سع الناس بوجهک) گشاده باش با مردمان به روی خود این کنایت است به طلاق وجه و خنده روئی (و مجلسک) دیگر گشاده باش به مجلس خود و این اشارت است از فروتنی و خوشخوئی (و حکمک) و وسیع باش به حکم خود و این ایماست به عدل و راستی (و ایاک و الغضب) و بر حذر باش از غضب کردن بر مردمان (فانه) پس به درستی که غضب نمودن (طیره) فال بد گرفتن است یعنی شامت است (من الشیطان) از جانب دیو سرکش (و اعلم ان ما قربک من الله) و بدانکه آنچه نزدیک گرداند تو را به حضرت آفریدگار (و یاعدک من النار) و دور گرداند تو را از آتش دارالقرار (و ما باعدک من الله) و آنچه دور گرداند تو را از رحمت کردگار (یقربک من النار) نزدیک گرداند تو را از آتش روز شمار

آملی

قزوینی

از جمله وصیتی که (عبدالله) را نمود وقتی که او را جانشین خود ساخت بر (بصره). گنجائی ده و واسع باش برای همه مردم بر وی و مجلس حکم خویش. یعنی با همه کس شکفته روئی کن و به همه روی خود و روی دل بنما، و همچنین در مجلس خود همه را راه ده یا جائی بنشین که همه به تو راه داشته باشند، یا در مجلس با همه کس ملاطفت کن، و پاس احترام هر کس به اندازه و قدر او نگاهدار، و همچنین در حکم و قضاء میان ارباب خصومات و ارباب حاجات و شکایات با همه یکسان عدل و داد و رفق و اسعاد پیش آر. و بالجمله تنگ خوئی و جباری و تنگ حوصلگی بگذار، و پاس جانب مردم از همه جهت بدار، و حوایج ایشان را بر آر، و ایشان را خشنود ساز. در بعضی نسخ به جای حکم حلم به لام واقع است (طیره) بفتح (طاء) و (طیوره) خفت و طیش از (طیران) ماخوذ است قال الکمیت: و حلمک عز اذا ما حملت و طیرتک الصاب و الحنظل و اما (طیره) بکسر (طاء) و فتح (یاء) چنانچه در بعضی نسخ واقع است اسم است از (تطیر) یعنی فال بدو تشام. و مرویست (انه صلی الله علیه و آله و سلم کان یحب الفال و یکره الطیره کذا فی الصحاح) نسخه اول اصح و انسب است. یعنی حذر کن از غضب که آن طیش و سبک مغزی است از جانب شیطان و بدان که آنچه نزدیک می سازد تو را به خدا دور می گرداند از آتش و آنچه دور می سازد از خدا نزدیک می سازد به آتش.

لاهجی

و من وصیه له علیه السلام

لعبدالله بن العباس عند استخلافه اياه علی البصره.

یعنی از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است از برای عبدالله پسر عباس در نزد گردانیدن جانشین خود او را بر ولایت بصره.

«سع الناس بوجهک و مجلسک و حکمک و ایاک و الغضب، فانه طیره من الشیطان و اعلم ان ما قربک من الله یاعدک من النار و ما باعدک من الله یقربک من النار.»

یعنی وسعت بده و تنگ مگیر بر مردمان در مواجه شدن و ملاقات کردن با تو، یعنی منع مکن ایشان را از ملاقات تو و وسعت

بده بر مردمان در نشستن در مجلس تو، یعنی بنشان ایشان را در مجلس تو. و توقیر و تعظیم ایشان بکن و وسعت ده برایشان در حکم کردن، یعنی تکالیف شاقه بر ایشان مکن. و دور دار نفس تو را از خشم کردن با مردم، پس به تحقیق که خشم کردن، فال بد زدن از برای مضرت و شرارت شیطانی است و بدان به تحقیق که هر کاری که نزدیک گرداند تو را به خدا، دور گرداند تو را از آتش جهنم. و هر کاری که دور گرداند تو را از خدا، نزدیک گرداند تو را به آتش جهنم.

خوئی

قال الشارح المعتزلی: (ص ۷۶ ج ۱۸ ط مصر): روی (و حلمک) قال: و طیره من الشیطان بفتح الطاء و سکون الیاء ای خفه و طیش. الاعراب: سع: امر من وسع یسع، و الباء فی بوجهک للالصاق. و مقصوده (علیه السلام) المساواه فی معاشرته و معاملته بین الناس بحیث یشملهم جمیعا. الترجمة: برای عبدالله بن عباس نگاهشته هنگامیکه او را در بصره گماشته: مردم را همه پذیرا باش با چهره باز و در مجلس خود و در قضاوت خود. مبادا خشم گیری که خشم جهش و پرشی است از شیطان. و بدانکه هر آنچه تو را بخداوند نزدیک کند از دوزخ دور سازد و هر چه تو را از خدا بدور کند بدوزخ نزدیک سازد.

شوشتری

اقول: رواها ابن قتیبه فی (خلفائه) فقال: ذکروا ان علیا (ع) لما سار من البصره بعد فراغه من الجمل استعمل علیها ابن عباس و قال له: اوصیک بتقوی الله عز و جل و العدل علی من و لاک الله امره. سع الناس بوجهک و علمک و حلمک، و ایاک و الاحن فانها تمیت القلب و الحق، و أعلم ان ما قربک من الله بعدک من النار، و ما قربک من النار بعدک من الجنة، اذکر الله کثیرا و لا تکن من الغافلین. قول المصنف: (و من وصیه له (علیه السلام) لعبد الله بن العباس عند استخلافه اياه علی البصره) قد عرفت انه کان بعد الجمل عند شخوصه الی الکوفه. (الفصل الثامن و العشرون - فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) قوله (علیه السلام): (سع الناس بوجهک و مجلسک و حکمک) لانه من عدل الوالی الواجب علیه او من کرائم اخلاقه المندوب الیها. و قال النبی (ع) لبني عبدالمطلب: انکم لن تسعوا الناس باموالکم، فسعوهم باخلاقکم. و کان النبی (ع) یساوی بین اهل مجلسه فی النظر الیهم. (و ایاک و الغضب فانه طیره) ای: خفه یرید ان یطیر بها، قال العماني: و احلم عن طیراته کل ساعه اذا ما اتانی مغضبا یتهدم و الطیره فی مقابل الحلم، قال الکمیت: و حلمک عزاذا ما حلمت و طیرتک الصاب و الحنظل (من الشیطان) فی (الکافی) عن الباقر (علیه السلام): ان هذا الغضب جمره من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم، و ان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت او داجه و دخل الشیطان فیه، فاذا خاف احدکم ذلك من نفسه فلیلزم الارض فان رجس الشیطان ینهب عند ذلك. و عن الصادق (علیه السلام) فی (التوراه): یا ابن آدم! اذکرنی حین تغضب اذکرنی حین غضبی فلا-امحکک فیمن امحق، و اذا ظلمت بمظلمه فارض بانتصاری لک فان انتصاری لک خیر من انتصارک لنفسک. و عنه (علیه السلام) قال رجل للنبی (علیه السلام): علمنی. قال: اذهب و لا تغضب. فقال الرجل قد اکتفیت بذلك، فمضى الی اهله فاذا بین قومه حرب قاموا صفوفًا لابسی السلاح، فلما رای ذلك لبس سلاحه و قام معهم ثم ذکر قول النبی (ع) لا تغضب، فرمى السلاح ثم مشى الی قوم عدو قومه فقال: یا هولاء! ما کانت لکم من جراحه او قتل او ضرب فعلى فی مالی. فقالوا: نحن اولی بذلك فما (الفصل الثامن و العشرون - فی کلامه الجامع لمصالح الدین و الدنیا) کان فهو اک، فاصطلحوا فذهب الغضب. (و اعلم ان ما قربک الی الله) و هو طاعته و طاعه رسوله. (یباعدک من النار) و یدخلک الجنة قال تعالی: (و من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار

خالدین فیها و ذلك الفوز العظيم). (و ما باعدك ان الله) و هو عصيانه و عصيان رسوله. (يقربك من النار) (و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يدخله نارا خالدافيهها و له عذاب مهين). و من كتاب له (عليه السلام) الى الحارث الهمداني:

مغنيه

المعنى: حين اسند الامام ولايه البصره الى عبدالله بن عباس اوصاه بقوله: (سع الناس بوجهك) اي ابسط لهم وجهها رحبا لا عبوس فيه و لا قطوب (و مجلسك) تواضع في جلوسك كما تتواضع في مشيك و جميع حرکاتك (و حکمک) اي اعدل في حکمک (و اياک و الغضب) الا لله و الحق (فانه طيره من الشيطان) و الطيره- بكسر الطاء- الخفه و عدم الثقل و الوزن، و المعنى ان الانسان عند الغضب يصير العوبه بيد الشيطان يملكه و يتمكن منه، و لا يدع له قوه و لا عقلا و لا اراده (ان ما قربك من الله يباعدك من النار). و هذا من البداهه بمكان تماما كقولك: كلما تقدمت في العلم بعدت عن الجهل، و لا يحتاج اثباته الى قياس مولف من صغرى و كبرى، كما فعل بعض الشارحين.

عبده

... طيره من الشيطان: الطيره كعنبه و فجله الفال الشوم و الغضب يتفائل به الشيطان في نيل ماربه من الغضبان

علامه جعفری

فيض الاسلام

از وصيتهای آن حضرت عليه السلام است به عبدالله ابن عباس هنگامی که او را بر بصره جانشین خود گردانید (در آن او را به مهربانی با مردم و دوری از خشم اندرز می دهد): با مردم گشاده رو و هم مجلس و درستکار باش (کسی را از ملاقات خویش جلوگیری مکن و جائی بنشین که همه به تو راه داشته باشند و پاس احترام هر کس را نگاهدار و آنها را بکارهای سخت وامدار و به عدل و داد بینشان حکم کن) و از خشم نمودن (با مردم) پرهیز که آن سبک مغزی است از شیطان (به تو رسیده است) و بدان هر کاری که تو را به (رحمت) خدا نزدیک گرداند از آتش (کیفر روز رستخیز) دورت می نماید، و هر کاری که تو را از خدا دور سازد به آتش نزدیکت می گرداند.

زمانی

نرمخوئی از عنوانی که مرحوم سیدرضی به مطلب داده معلوم می شود که این مطلب از امام علیه السلام هنگامی صادر شده که بصره را از دست یاغیان خارج کرده و می خواهد عازم کوفه و مدینه گردد و طبق جریان طبیعی باید کسی را در بصره به عنوان نماینده خود باقی بگذارد. در آن شرائطی که مردم بصره جنگزده هستند و خون و مال آنان دست خوش حوادث شده بیش از همه وقت نیاز به برخورد صحیح و اخلاق خوش دارند و امام علیه السلام سفارش می کند در هر حال باروی خوش باز با مردم برخورد کن و از غضب کردن پرهیز نما، که همه عبادت و نزدیک شدن با خداست و آنجا که بد اخلاقی و عصبانیت باشد فاصله گرفتن از خدا موجب عذاب خواهد بود. نکته ای که خدای عزیز به پیامبرش در قرآن کریم سفارش می نماید: به لطف خدا نرمخو شده ای. اگر خشن و سخت دل بودی مردم از اطراف تو پراکنده می شدند ... و امام علیه السلام که دوست

می دارد مردم در اطراف نماینده اش را بگیرند و بهتر به وظائف خود آشنا گردند، سفارشی را که خدا به پیامبرش نموده به او می نماید.

سید محمد شیرازی

(لعبد الله بن العباس، عند استخلافه اياه على البصره) (سع الناس بوجهك و مجلسك و حكمك) ای اطلق وجهك، و احسن مجلسك، و اعدل في حكمك حتى تسع الناس جميعا، و لا ييختص شى من الثلاثه بجماعه خاصه، كما يفعله المتجبرون (و اياك و الغضب) فاحذر من الغضب (فانه طيره) ای شوم (من الشيطان) فهو الذى يسببه (و اعلم ان ما قربك الى الله) من الاعمال الصالحه (يباعدك من النار) ففى فعله سعادته و فى تركه شقاء (و ما باعدك من الله يقربك من النار) ففى الاتيان به ادراك الشقوتين البعد عن رضاه سبحانه، و القرب الى النار.

موسوی

اللغه: سع: امر من وسع يسع ضد الضيق. طيره: بفتح الطاء و سكون الباء الخفه و الطيش. الشرح: (سع الناس بوجهك و مجلسك و حكمك و اياك و الغضب فانه طيره من الشيطان و اعلم ان ما قربك من الله يباعدك من النار و ما باعدك من الله يقربك من النار) هذه وصيه من الامام الى ابن عباس حين و لاه البصره ينصحها بنصائح غاليه ثمينه يامرهم ان يسع الناس بوجهه ای يبسط وجهه لهم و لتكن الطلاقه و البشر دائما باديه عليه فلا يقطب جبينه فى وجوههم و لا يلاقهم بالعبوس. و اما سعته لهم فى حكمه ای يجعل حكمه لهم و بينهم عادلا منصفلا لا جور فيه و لا ظلم. و اما سعته مجلسه فان يجعل نفسه معهم متواضعا لا كبر عنده و لا كلام فحش او بذاته فيه لئلا يجتنبه الاشراف و يتحاشاه الناس. ثم حذر الغضب و نفره منه بانه من نفثات الشيطان و نزغاته يحرف الانسان عن الاستقامه و يعدل به عن طريق الحق لانه متى غضب فقد اعصابه و لم يبق له سيطره عليها و بذلك قد يتعدى حرمة الله فيقتل و يضرب و يسب و يهين يفعل ذلك كله بغير حق و لا اذن شرعى ... ثم اخيرا نبهه الى ان كل ما قربه من الله من الاعمال الصالحه - صلاه و صوما و حجا و زكاه و صدقه و اعانه فقير و سد عوز محتاج و رفع الظلم و دفع الباطل - فان كل ذلك يباعدك عن النار لان فيه رضا الله و كلما اقترب من الله و رضاه ابتعد عن النار التى اعدتها لمن عصاه ... و القضيه تنعكس و تكون كل الاعمال التى تبعدك عن الله تقربه من النار فالرذيله بجميع اصنافها و المعصيه بجميع افرادها تبعدك عن الله و متى بعدت عن الله كنت اقرب الى النار و العاقل هو الذى يختار ما يقربه من الله و يبعدك عن النار.

دامغانی

مكارم شیرازی

و من كتاب له عليه السلام

لَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ عِنْدَ اسْتِخْلَافِهِ إِيَّاهُ عَلَى الْبَصْرَةِ

از توصیه های امام علیه السلام

به عبد الله بن عباس است هنگامی که وی را به فرمانداری بصره منصوب کرد. {۱}. سند این توصیه: به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه این نامه را پیش از مرحوم سید رضی، ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامه والسیاسه و مرحوم شیخ مفید در کتاب الجمل آورده اند و بعد از سید رضی سید امیر یحیی علوی در کتاب الطراز با تفاوت های متعددی آورده که نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۸). مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده: آغاز این نامه چنین بوده است: «يَا ابْنَ عَبَّاسٍ أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - وَالْعَدْلِ عَلَى مَنْ وَلَّيَكَ اللَّهُ أَمْرَهُ». و در آخر آن، این جمله آمده است: «وَأَذُكِرُ اللَّهُ كَثِيرًا، وَلَمَّا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ». و با تفاوت های دیگر که آن را از الامامه والسیاسه نقل کرده است (تمام نهج البلاغه، ص ۷۴۳) {

توصیه در یک نگاه

از کتاب الامامه و السیاسه استفاده می شود که امام علیه السلام این سخن را به عبد الله بن عباس پس از پایان جنگ جمل و تسخیر بصره در حالی که ابن عباس

را به فرمانداری آن شهر انتخاب کرده بود به او فرمود و در مجموع به او مدارای با مردم و خویشان داری در برابر ناملایمات و توجه به خدا در هر حال را درس می دهد.

سِعِ النَّاسِ بِوَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَحُكْمِكَ، وَإِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ. وَاعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَيْكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَمَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقْرُبُكَ مِنَ النَّارِ.

ترجمه

با چهره ای باز با مردم روبه رو شو، و مجلست برای خاص و عام گشاده دار و در حکم و داوری همه را یکسان بنگر. از خشم و غضب (به شدت) بر حذر باش، چرا که یکی از سبک مغزی های شیطانی است و بدان آنچه تو را به خدا نزدیک می سازد از آتش جهنم دور می کند و آنچه تو را از خدا دور می سازد به آتش دوزخ نزدیک می سازد.

شرح و تفسیر: همه را با یک چشم بنگر

با توجه به اینکه این نامه پس از پایان جنگ جمل و منصوب شدن ابن عباس به فرمانداری بصره از سوی امام صادر شده و فضا فضای عصبانیت و خشم و انتقام بوده است، امام با این توصیه های دقیق و حساب شده می خواهد آرامش را به شهر و منطقه باز گرداند و از خشونت های احتمالی آینده جلوگیری کند. در اینجا سه اندرز مهم به ابن عباس می دهد.

نخست می فرماید: «با چهره ای باز با مردم روبه رو شو، و مجلست برای خاص و عام گشاده دار و در حکم و داوری همه را یکسان بنگر»؛ (سِعِ النَّاسِ)

بِوَجْهِكَ وَ مَجْلِسِكَ وَ حُكْمِكَ).

گشاده رویی و اظهار محبت به همه مردم رمز پیشرفت و موفقیت و سبب خاموش شدن آتش فتنه هاست. همان گونه که در حدیث معروفی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود: «إِنَّكُمْ لَنْ تَسِيَعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسِيَعُوهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ؛ شما هرگز نمی توانید با اموال خود همه مردم را راضی کنید (زیرا اموال شما محدود و خواسته های مردم نامحدود است) بنابراین آنها را با اخلاق نیک و گشاده رویی (که سرمایه ای فنا ناپذیر است) از خود راضی کنید». {۱}. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۴، ح ۵۸۳۹

توسعه مجلس نیز اشاره به این است که نباید در خانه یا محل حکومت تنها به روی گروه خاصی گشوده باشد، بلکه باید همه مردم به ویژه مظلومان به آن راه پیدا کنند و سفره دل خود را پیش تو بگشایند.

این سخن شبیه همان دستوری است که امام علیه السلام به مالک اشتر داد و فرمود:

«برای کسانی که به تو نیاز دارند وقتی مقرر کن که شخصا به نیاز آنها رسیدگی کنی و یک مجلس عمومی و همگانی برای آنها تشکیل ده (و در آنجا بنشین و مشکلات آنها را حل کن)»؛ (وَ اجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَ تَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا).

اما در مورد توسعه حکم که امام در عبارت بالا به آن اشاره فرموده منظور آن است که هرگز نباید داوری و قضاوت تو به نفع گروه خاصی باشد، بلکه همه قشرها باید از حکم عادلانه برخوردار باشند.

سپس به دنبال این دستور، اندرز دیگری می دهد و می فرماید: «از خشم و غضب (به شدت) برحذر باش، چرا که یکی از سبک مغزی های شیطانی است»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ {۲}). «طیره» در لغت به معنای سبک مغزی، شیطانی و خفت عقل است و «طیره» بر وزن «زیره» به معنای فال بد زدن و در اینجا مناسب همان معنای اول است، زیرا در حال غضب انسان حالت سبک مغزی شیطانی پیدا می کند {مِنَ الشَّيْطَانِ}.

روشن است که صاحبان مصادر امور در جامعه با صحنه های مختلف روبه رو می شوند و گاه ارباب حاجت و مظلومان با خشونت با آنها برخورد می کنند و حتی گاهی با اهانت. فرمانداران و مدیران حکومت باید خویشتن دار باشند و در برابر این خشونت ها هرگز خشمگین نشوند، زیرا خشم و غضب آنها را از مسیر حق و عدالت بیرون می کند و ممکن است در این حالت کاری از انسان سرزند که سال ها مایه پشیمانی باشد.

از این رو در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ؛ غضب ایمان را فاسد می کند همان گونه که سرکه آثار عسل را از بین می برد». {۱}. کافی، ج ۲، ص ۳۰۲، ح ۱

امام باقر علیه السلام می فرماید: «إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَ انْفَحَتْ أَوْدَاجُهُ وَ دَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ؛ این غضب شعله آتشی از سوی شیطان است که در قلب فرزندان آدم زبانه می کشد، از

این رو هنگامی که یکی از شما غضب می کند چشمانش سرخ و رگ های گردنش پر خون می شود و شیطان داخل وجودش می گردد». {۲}. همان مدرک، ص ۳۰۴، ح ۱۲ {

امیر مؤمنان علی علیه السلام در نامه ای که به حارث همدانی نوشت فرمود: «وَإِذَا الْغَضَبُ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ؛ از غضب پرهیز که لشکر عظیمی از لشکریان ابلیس است».

در غرر الحکم نیز از آن حضرت آمده است: «إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَأَوْلُهُ جُنُونٌ وَ آخِرُهُ نَدَمٌ؛ از خشم پرهیز که اولش دیوانگی و آخرش پشیمانی است». {۳}. غرر الحکم، ص ۳۰۳، ح ۶۸۳۹ {

آن گاه در سومین و آخرین اندرز می فرماید: «بدان آنچه تو را به خدا نزدیک می سازد از آتش جهنم دور می کند و آنچه تو را از خدا دور می سازد به آتش دوزخ نزدیک می سازد»؛ (وَ اعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَ مَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ) .

تعبیری است بسیار جامع و جالب؛ تمام اموری که انسان را به خدا نزدیک می کند اعم از معارف، گفتار و رفتار و خواسته ها و تلاش ها و کوشش ها به یقین وی را از دوزخ دور می سازد و به عکس، اعمال و رفتار و کردار و نیاتی که انسان را از خدا دور می کند او را به سوی جهنم می برد. آنها که از عذاب الهی و کیفرهای شدید او در جهنم بیمناکند باید این سخن را همیشه آویزه گوش خود سازند. به بیان دیگر تمام دعوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در این دو جمله خلاصه می شود: آنچه انسان را به خدا نزدیک می کند به آن فرمان داده است، و آنچه او را از خدا دور می سازد از آن نهی کرده است، لذا در خطبه مشهور حجه الوداع فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ». {۱}. کافی، ج ۲، ص ۷۴، ح ۲ {

نامه ۷۷: روش مناظره با دشمن مسلمان

موضوع

و من وصيه له ع لعبد الله بن العباس لما بعثه للاحتجاج على الخوارج

(نامه به عبد الله بن عباس آن هنگام که او را در سال ۳۸ هجری برای گفتگو با خوارج فرستاد)

متن نامه

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ ... وَ لَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسِّنِّه فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا

ترجمه ها

دستی

به قرآن با خوارج به جدل پرداز، زیرا قرآن دارای دیدگاه کلی بوده، و تفسیرهای گوناگونی دارد، تو چیزی می گویی، و آنها چیز دیگر، لیکن با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنان به بحث و گفتگو پرداز، که در برابر آن راهی جز پذیرش ندارند.

شهیدی

و از وصیت آن حضرت است به عبد الله پسر عباس چون او را برای گفتگوی با خوارج فرستاد به قرآن بر آنان حجت میاور، که قرآن تاب معنیهای گونه گون دارد. تو چیزی- از آیه ای- می گویی، و خصم تو چیزی- از آیه دیگر- لیکن به سنت با آنان گفتگو کن، که ایشان را راهی نبود جز پذیرفتن آن.

اردیلی

مخاصمت مکن با ایشان بقرآن پس بدرستی که قرآن در بر دارنده معانی فراوانست میگوئی تو و می گویند ایشان و لیکن حجت آر با ایشان بسنت مطهره بنور پس بدرستی که ایشان از سنت گریزی و جای عدولی

آیتی

با ایشان به قرآن مناظره مکن، زیرا قرآن بار معناهای گوناگون را تحمل کند. تو چیزی می گویی و آنها چیزی می گویند، بلکه با ایشان به سنت مناظره کن که راه گریز نیابند.

انصاریان

با آنان با قرآن به مناظره برنخیز، چرا که قرآن تحمل معانی گوناگون دارد، تو چیزی از قرآن می گویی آنان چیز دیگر، ولی با کمک سنت پیامبر (ص) با آنان احتجاج کن، که در برابر آن جز پذیرش گزیری ندارند.

شروح

راوندی

و قوله القرآن جمال ذو وجوه ای کثیر من القرآن يحتاج الى التاويل فينبغي ان يحمل على مقتضى دليل العقل، و الكلام اذا فسرته على وجه فيمكن غيرك ان يفسره على وجه آخر. و حاججهم: ای اذکر الحجه عليهم من سنه رسول الله صلی الله علیه و آله المجمع عليها. و المحيص: المعدل.

کیدری

قوله عليه السلام: لا- تخصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه و لكن حاججهم بالسنة. و ذلك لان الكتاب يحتمل من الوجوه ما لا يحتمله السنة، و ما كان اكشف و ابين من مراد قائله، فالاحتجاج به اقرب، و سنه الرسول صلی الله علیه و آله اظهر في ابطال مذهب الخوارج من القرآن لانه صلی الله علیه و آله اقام الحدود على الفساق. و الجناه و اقام فيهم حكم المومنين من

الحدود، و لا يخفى ذلك على الامه و لا نزاع فيه، لوقوع المشاهده، و الاحتجاج بالمشاهده اقوى. المحييص: المعدل.

ابن ميثم

ايضا از جمله سفارشهای امام (عليه السلام) به عبدالله بن عباس موقعی که او را برای اتمام حجت به جانب خوارج فرستاد: محييص: راه انحراف (با آنان به وسيله ی قرآن بحث و مناظره نکن، زیرا قرآن تاويلات و معانی مختلفی دارد، تو یک چیز می گویی و آنها چیز دیگر، بلکه با سنت پیامبر (ص) سخن بگو زیرا آنان راه گریزی از سنت ندارند). امام (ع)، ابن عباس را از احتجاج به قرآن با خوارج منع کرده است، و بر این مطلب به وسيله ی قیاس مضمری او را توجه داده است که صغرای آن: فان القرآن... و يقولون است، یعنی: آیاتی که به وسيله ی آنها با ایشان احتجاج می کنی ممکن است صراحت در مقصود نداشته باشند، بلکه این آیات، ظاهری دارند و تاويلهای احتمالی چندی که ممکن است در مقام جدل، دستاویز آنان قرار بگیرد، و کبرای مقدر آن چنین است: و هر چیزی که آن چنان باشد، در بحث و گفتگوی با آنان به نتیجه نمی رسد. آنگاه دستور داده است تا به سنت با ایشان استدلال کند، و بر این مطلب به وسيله ی قیاس مضمری توجه داده است که صغرای آن عبارت: فانهم لا يجدون عنها معدلا است، از آن رو که سنت، صراحت در مقصود دارد مانند حدیث نبوی جنگ با تو یا علی جنگ با من است و امثال آن. و کبرای مقدر چنین است: و هر آنچه که خوارج راه گریز از آن نداشته باشند، برای استدلال با آنها بهتر است. ما، قبلا به مجادله و مناظره ی ابن عباس با خوارج اشاره کرده ایم.

ابن ابی الحدید

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ... وَ لَكِنْ حَاجَجُهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا .

هذا الكلام لا نظير له في شرفه و علو معناه و ذلك أن القرآن كثير الاشتباه فيه مواضع يظن في الظاهر أنها متناقضة متنافيه نحو قوله لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ { ۱ } سورة الأنعام ۱۰۳. { و قوله إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ { ۲ } سورة القيامة ۲۳. { و نحو قوله وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ { ۳ } سورة يس ۹. { و قوله وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى { ۴ } سورة فصلت ۱۷. { و نحو ذلك و هو كثير جدا و أما السنه فليست كذلك و ذلك لأن الصحابه كانت تسأل رسول الله ص و تستوضح منه الأحكام في الوقائع و ما عساه يشبه عليهم من كلامهم يراجعونه فيه و لم يكونوا يراجعونه في القرآن إلا فيما قل بل كانوا يأخذونه منه تلقفا و أكثرهم لا يفهم معناه

لا- لأنه غير مفهوم بل لأنهم ما كانوا يتعاطون فهمه إما إجلالا له أو لرسول الله أن يسألوه عنه أو يجرونه مجرى الأسماء الشريفة التي إنما يراد منها برکتها لا الإحاطة بمعناها فلذلك كثر الاختلاف في القرآن و أيضا فإن ناسخه و منسوخه أكثر من ناسخ السنه و منسوخها و قد كان في الصحابه من يسأل الرسول عن كلمة في القرآن يفسرها له تفسيرا موجزا فلا يحصل له كل الفهم لما أنزلت آية الكلاله { ۱ } يريد قوله تعالى في آخر آية من سورة النساء: «يسالونك عن الْكَلَالَةِ» الخ. { و قال في آخرها يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا { ۲ } سورة النساء ۱۲. {

سأله عمر عن الكلاله ما هو فقال له يكفيك آية الصيف لم يزد على ذلك فلم يراجعه عمر و انصرف عنه فلم يفهم مراده و بقي عمر على ذلك إلى أن مات و كان يقول بعد ذلك اللهم مهما بينت فإن عمر لم يتبين .

يشير إلى قوله يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضَلُّوا و كانوا في السنه و مخاطبه الرسول على خلاف هذه القاعده فلذلك أوصاه على ع أن يحاجهم بالسنه لا بالقرآن .

فإن قلت فهل حاجهم بوصيته.

قلت لا- بل حاجهم بالقرآن مثل قوله فَمَا بَعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا { ٣ } سورة النساء ٣٥. { و مثل قوله في صيد المحرم- يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ { ٤ } سورة المائدة ٩٥. { و لذلك لم يرجعوا و التحمت الحرب و إنما رجع باحتجاجة نفر منهم.

فإن قلت فما هي السنه التي أمره أن يحاجهم بها.

قلت كان لأمير المؤمنين ع في ذلك غرض صحيح و إليه أشار و حوله كان يطوف و يحوم و ذلك أنه أراد أن يقول لهم

قال رسول الله ص

على مع الحق و الحق مع على يدور معه حيثما دار.

و قوله

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله .

و نحو ذلك من الأخبار التي

كانت الصحابه قد سمعتها من فلق فيه ص و قد بقي ممن سمعها جماعه تقوم الحجه و تثبت بنقلهم و لو احتج بها على الخوارج أنه لا- يحل مخالفته و العدول عنه بحال لحصل من ذلك غرض أمير المؤمنين في محاجتهم و أغراض أخرى أرفع و أعلى منهم فلم يقع الأمر بموجب ما أراد و قضى عليهم بالحرب حتى أكلتهم عن آخرهم وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا

كاشاني

(لعبد الله بن العباس) و از وصيت آن حضرت است مر عبدالله بن عباس را (لما بعثه) در وقتی که فرستاد او را (للاحتجاج على الخوارج) به جهت حجت آوردن بر خارجيان. (لا تخاصمهم بالقرآن) مخاصمه مکن با ایشان به قرآن (فان القران حمال) پس به درستی که قرآن دربردارنده معانی فراوان است (ذو وجوه) خداوند وجه های بی پایان است چه اکثر قرآن نص نیست در آنچه مطلوب است از آن (تقول و يقولون) می گویی تو و می گویند ایشان (ولکن حاجهم بالسنه) ولیکن حجت آور با ایشان به سنت مطهره و احادیث نبویه زیرا که سنت، اکشف است و ایین از از مراد قایل آن، پس احتجاج به آن اظهر باشد در ابطال مذهب خوارج از قرآن، چه حضرت رسالت اقامه حد می کرد بر فساق و جناه و زناه و غیر آن و نزاع نیست در وقوع آن به جهت مشاهده آن و احتجاج به مشاهده اقوی است از غیر آن. (فانهم) پس به درستی که ایشان (لن يجدوا عنها محيصا) نیافتند از سنت، گریز گاهی و جای عدولی

و من وصیه له علیه السلام (لعبدالله بن العباس)

لما بعثه للاحتجاج علی الخوارج.

یعنی و از وصیت امیرالمومنین علیه السلام است مر عبدالله بن عباس را در وقتی که فرستاد او را از برای احتجاج کردن بر جماعت خوارج.

«لا تخاصمهم بالقرآن، فان القرآن حمال ذو وجوه، تقول و یقولون، ولكن حاججهم بالسنة، فانهم لن یجدوا عنها محیصا.»

یعنی محاجه مکن با ایشان با قرآن، زیرا که به تحقیق که قرآن بردارنده ی احتمالات و توجیهاست بسیار است، تو می گویی احتمالی را و می گویند ایشان احتمال دیگر را ولیکن محاجه کن با ایشان با حدیث پیغمبر، صلی الله علیه و آله، مثل قول او صلی الله علیه و آله، که (محاربه ی با تو، یا علی، محاربه ی با من است) و مانند آن، پس به تحقیق که نمی یابند ایشان از جانب حدیث پیغمبر، صلی الله علیه و آله، جای خلاص شدنی.

خوئی

اللغه و المعنى: حمال ذو وجوه: يتحمل الفاظه بسياقه الخاص ان تحمل على معان مختلفه و وجوه عديده فاذا تمسك احد بمعنى و فسرهما بما يوافق مقصوده تسمك الخصم بوجه آخر و تفسير يخالفه فلا يخصم، و هذا الكلام بالنسبه الى متشابهات القرآن و كلياته صادقه لا- بالنسبه الى محكماته الواضحه البينه، و لعل ما يريد ابن عباس ان يحتج به محصور فى القسمين الاولين، و اما السنن الواردة فى صحه مدعاه الداله على ان عليا عليه السلام حق فى كل ما يعمل فصريحه ناضه كافيه فى افحام الخوارج. قال الشارح المعتزلى (ص ٧٢ ج ١٨ ط مصر): و ذلك انه اراد ان يقول لهم: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) (على مع الحق و الحق مع على يدور معه حيثما دار) و قوله (اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله) و نحو ذلك- الخ- اقول: و فى المقام ابحت عميقه لا يسمع الكتاب للخوض فيها. الترجمة: از سفارشی که آنحضرت بعبدالله بن عباس کرد چونش برای احتجاج نزد خوارج فرستاد: به آیات قرآن با آنها محاجه مکن که قرآن معانی بسیار در بردارد و بچند وجه تفسیر می شود، می گوئی و جواب می گویند، ولی با حدیث پیغمبر با آنها محاجه کن که در برابر آن جوابی ندارند.

شوشتری

(الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) قول المصنف: (و من وصيته له (عليه السلام) لعبدالله بن العباس لما بعثه للاحتجاج) الروايات فى بعثه (عليه السلام) لابن عباس الى الخوارج مختلفه، فروى الطبرى عن ابى زرین: ان عليا (ع) لما رجع من صفين و

دخل الكوفة و نزلت الخوارج بحروراء بعث اليهم ابن عباس، فرجع و لم يصنع شيئا ... و عن عماره بن ربيعه: بعث على (عليه السلام) ابن عباس اليهم، و قال: لا تعجل الى جوابهم و خصومتهم حتى آتيك. فخرج اليهم حتى اتاهم فاقبلوا يكلمونه فلم يصبر حتى راجعهم، فقال: ما نعمتم من الحكمين و قد قال تعالى: (ان يريدوا اصلاحا يوفق الله بينهما) فكيف بامه محمد (صلى الله عليه و آله)؟ فقالت الخوارج: قلنا: اما ما جعل حكمه الى الناس و امر بالنظر فيه و الاصلاح له، فهو اليهم كما امر به، و ما حكم فامضاه فليس للعباد ان ينظروا فيه، حكم فى الزانى مائه جلده و فى السارق بقطع يده، فليس للعباد ان ينظروا فيه. قال: فانه تعالى يقول: (... يحكم به ذوا عدل منكم ...) فقالوا: او تجعل الحكم فى الصيد، و الحدث يكون بين المراه و زوجها كالحكم فى دماء المسلمين؟ فهذه الايه بيننا و بينك، اعدل عندك ابن العاص و هو بالامس يقاتلنا و يسفك دماءنا؟ فان كان عدلا فلسنا بعدول انحن اهل حربيه، و قد حكمتم فى امر الله الرجال، و قد امضى الله عز و جل حكمه فى معاويه و حذبه ان يقتلوا او يرجعوا، و قبل ذلك دعوناهم الى كتاب الله فابوه، ثم كتبتم بينكم و بينه كتابا و جعلتم بينكم و بينه الموادعه، و لا موادعه بين المسلمين و اهل الحرب منذ نزلت (براءه) الا- من اقر (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) بالجزيه- الى ان قال- ثم خرج على (عليه السلام) حتى انتهى اليهم و هم يخاصمون ابن عباس، فقال: انتة عن كلامهم، الم انهك رحمك الله؟ ثم قال: قال لهم: من زعيمكم؟ قالوا: ابن الكواء. فقال (عليه السلام): فما اخرجكم علينا؟ قالوا: حكومتكم يوم صفين. قال: انشدكم بالله اتعلمون حيث رفعوا المصاحف فقلت: نجيبهم الى كتاب الله. قلت لكم: انى اعلم بالقوم منكم، انهم ليسوا باصحاب دين و لا- قرآن، انى صحبتهم و عرفتهم اطفالا و رجالا، فكانوا شر اطفال و شر رجال، امضوا على حقكم و صدقكم، فانما رفع القوم هذه المصاحف خديعه و دهنه و مكيده. فرددتهم على رايبى و قلت: لا بل نقبل منهم. فقلت لكم: اذكروا قولى لكم و معصيتكم اياى. فلما ابتم الا الكتاب اشترطت على الحكمين: ان يحييا ما احيا القرآن و ان يميتا ما امات القرآن، فان حكما بحكم القرآن فليس لنا ان نخالف حكما يحكم بما فى القرآن، و ان ايبا فنحن من حكمهما برآء- قالوا: اترى عدلا تحكيم الرجال فى الدماء؟ فقال: انا لسنا حكمنا الرجال انما حكمنا القرآن، و هذا القرآن فانما هو خط مسطور بين الدفتين لا ينطق، انما يتكلم به الرجال. قالوا: فخيرنا عن الاجل: لم جعلته فى ما بينك و بينهم؟ قال: ليعلم الجاهل و يتثبت العالم، و لعل الله عز و جل يصلح فى هذه الهدنه هذه الامه ... و فى (كامل المبرد): ذكر اهل العلم من غير وجه: ان عليا لما وجه اليهم ابن عباس لينظرهم قال لهم: ما الذى نعمتم على اميرالمومنين (عليه السلام)؟ قالوا: قد كان للمومنين اميرا فلما حكم فى دين الله خرج من الايمان، فليتبع بعد اقراره بالكفر نعد له. فقال ابن عباس: لا ينبغي لمومن لم يشب ايمانه شك بان يقر على نفسه بالكفر. قالوا: انه قد حكم. قال: ان الله عز و جل قد امرنا بالتحكيم (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) فى قتل سيد، فقال عزوجل: (يحكم به ذوا عدل منكم) فكيف فى امامه قد اشكلت على المسلمين؟ فقالوا: انه قد حكم عليه فلم يرض. فقال: ان الحكومه كالامامه و متى فسق الامام وجبت معصيته، و كذلك الحكمان لما خالفا نبذت اقاويلهما. فقال بعضهم لبعض: لا تجعلوا احتجاج قريش حجه عليكم فان هذا من القوم الذين قال تعالى فيهم: (بل هم قوم خصمون)، و قال (و تنذر به قوما لدا). و فيه وجه على (عليه السلام) اليهم ابن العبالله فرحبوا به و قالوا: ما جاء بك؟ قال: جئتكم من عند صهر النبى (صلى الله عليه و آله) و ابن عمه و اعلمنا بربه و سنه نبيه، و من عند المهاجرين و الانصار. فقالوا: انا اتينا عظيما حين حكمنا الرجال فى دين الله فان تاب كما تبنا رجعنا. فقال لهم: نشدتكم الله اما علمتم ان الله امر بتحكيم الرجال فى ارنب يساوى درهما، و فى شقاق رجل و امراته، و ان النبى (صلى الله عليه و آله) امسك عن القتال للهدنه بينه و بين اهل الحديبيه؟ قالوا: نعم ولكن محا نفسه من الاماره. فقال لهم: و قد محا النبى (صلى الله عليه و آله) اسمه من النبوه، و قد اخذ على (عليه السلام) على الحكمين الا يجورا ... و روى (مسترشد محمد بن جرير الطبرى): انه (عليه السلام) لما بعث ابن العباس قالوا له: نعمنا على صاحبك خصالا: محا اسمه من امامه المومنين، و شك فى نفسه حيث قال

للحكّمين: (انظرا ان كان معاويه احق بها منى فاثبتاه)، و جعل الحكم اليه غيره و قد كان عندنا من احكم الناس، و حكم الرجال فى دين الله و لم يكن ذاك اليه، و قسم بيننا الكراع و السلاح يوم البصره (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) و منعنا النساء و الذريه، و انه ان وصيا فضيع الوصيه. فقال ابن عباس له (عليه السلام): سمعت مقاتلهم و انت احق بالجواب. فقال (عليه السلام) له: قل لهم: الستم ترضون بحكم الله و حكم رسوله؟ قالوا: نعم. فقال: ابدأ على ما بدأت: كنت اكتب للنبي (صلى الله عليه و آله) يوم صالح اباسفيان و سهل بن عمرو، فكتبت: (بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما صالح عليه محمد رسول الله و سهيل بن عمرو و صخر بن حرب) فقال سهيل: انا لا نعرف (الرحمن الرحيم) و لا نقر انك رسول الله. فامرني النبي (صلى الله عليه و آله) فمحت (الرحمن الرحيم) و كتبت: (باسمك اللهم) و محوت (رسول الله) و كتبت: (محمد بن عبدالله) فقال لى: يا على انك تدعى الى مثلها فتجيب و انت مكروه. فقالوا: هذه لك قد خرجت منها. فقال: و اما قولكم: انى شككت فى نفسى حيث قلت للحكّمين: انظرا فان كان معاويه احق بها منى، فان ذلك لم يكن شكا ولكنه نصفنا من القول، و قد قال تعالى: (و انا او اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين)، و قد علم الله ان نبيه كان على الحق. قالوا: و هذه لك ايضا. قال: و اما قولكم: انى جعلت الحكم الى غيرى و قد كنت من احكم الناس، فهذا النبي (صلى الله عليه و آله) جعل الحكم الى سعد بن معاذ يوم بنى قريظه و قد كان احكم الناس، و قد قال تعالى: (و لكم فى رسول الله اسوه حسنه ...) فتاسيت به (صلى الله عليه و آله). قالوا هذه لك ايضا- الى ان قال- و اما قولكم: انى قسمت يوم البصره الكراع و السلاح و منعتكم النساء و الذريه، فانى مننت على اهل البصره كما من النبي (صلى الله عليه و آله) على اهل مكه و قد عدوا علينا، فاخذناهم بذنوبهم و لم ناخذ صغيرا بكبير، و بعد فايكم ياخذ عايشه فى سهمه؟ قالوا: و هذه قد خرجت منها ايضا. قال: و اما قولكم: انى كنت وصيا فضيحت (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) الوصايه، فانتم كفرتم بى و قدمتم على غيرى و لم اكن انا كفرت بكم، و ليس على الاوصياء الدعاء الى انفسهم و انما تدعو الانبياء الى انفسهم، و الوصى مدلول عليه مستغن عن الدعاء الى نفسه، ذلك لمن آمن بالله و رسوله، و قد قال تعالى: (... و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ...)، فلو ترك الناس الحج لم يكن البيت يكفر بتركهم اياه، ولكن يكفرون بتركه لان الله تعالى قد نصبه لهم علما، و كذلك نصبنى النبي (صلى الله عليه و آله) علما حيث قال: انت بمنزله الكعبه. فخرج معه منهم اربعة آلاف. و رواه يعقوبى مع زياده و نقصان. (الى الخوارج) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (على الخوارج) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) و حينئذ فهو متعلق بالاحتجاج. قوله (عليه السلام): (لا- تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه، تقول و يقولون) حاج منصور بن حازم- و هو احد اجله اصحاب الصادق (عليه السلام) - مع الناس فقال لهم: من الحججه على الخلق بعد النبي (صلى الله عليه و آله)؟ فقالوا له: القرآن. فقال لهم: القرآن يخاصم به المرجى و القدرى بل الزنديق الذى لا يومن به، يخاصم به حتى يغلب الرجال بخصومته، فلا بد ان القرآن لا يكون حججه الا بقيم يكون كل شىء قال فيه يكون حقا، فمن قيمه؟ قالوا: ابن مسعود قد كان يعلم، و عمر قد يعلم، و حذيفه قد يعلم. فقال لهم: يعلمون كله؟ قالوا: لا. قال لهم: فليس احد يعرف القرآن كله الا على (عليه السلام) فلا بد انه قيم القرآن، (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) و ان طاعته مفروضه كالنبي (صلى الله عليه و آله). قال ابن ابى الحديد قوله (عليه السلام): (القرآن حمال ذو وجوه، تقول و يقولون) كلام لا نظير له فى شرفه و علو معناه، و ذلك ان القرآن فيه مواضع يظن فى الظاهر انها متناقضه نحو قوله: (لا تدركه الابصار ...) مع قوله (الى ربها ناظره)، و قوله: (و جعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون)، مع قوله: (و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى ...) و نظائرها، و اما السنه فليست كذلك- الى ان قال- و قد كان فى الصحابه من يسال النبي (صلى الله عليه و آله) عن كلمه فى القرآن افسره له تفسيراً موجزا فلا يحصل له كل الفهم، و لما نزلت آيه الكلاله- و فى آخرها (... يبين الله لكم ان تضلوا ...) - ساله عمر عن الكلاله: ما هو؟ فقال له: يكفيك آيه الصيف. لم يزد على ذلك،

فلم يراجعه عمر و انصرف و لم يفهم مراده، و بقى عمر على ذلك الى ان مات، و كان يقول بعد ذلك: اللهم مهما بينت فان عمر لم يتبين. يشير الى قوله تعالى: (بين الله لكم ان تضلوا) ... بيان: آيه الصيف، اى: آيه نزلت فى الصيف، كما رواه (التبيان). قلت: اذا كان فاروقهم نفسه لم يفهم المراد من القرآن فى آيه قال تعالى فيها: بينها لكم لثلا تضلوا، و فسرهما النبى (صلى الله عليه و آله)، له كيف منع النبى (صلى الله عليه و آله) من الوصيه و قال: حسبنا القرآن و لم نحتج الى وصيته؟ (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) ففى (طبقات كاتب الواقدي) - و كان ناصيبا- عن عبيدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود عن ابن عباس، قال: لما حضرت النبى (صلى الله عليه و آله) الوفاه و فى البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب، فقال النبى (صلى الله عليه و آله): هلم اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده. فقال عمر: ان رسول الله قد غلبه الوجد، و عندكم القرآن حسبنا كتاب الله. فاختلف اهل البيت و اختلفوا، فمنهم من قال: قربوا يكتب لكم النبى، و منهم من يقول ما قال عمر، فلما كثر اللغط و الاختلاف و غمر النبى (صلى الله عليه و آله) قال: قوموا عنى. قال عبيدالله: فكان ابن عباس يقول: ان الرزيه كل الرزيه ما حال بين النبى (صلى الله عليه و آله) و بين ان يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم و لغظهم. و روى عن عكرمه عن ابن عباس: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال فى مرضه الذى مات فيه: ايتونى بدواه و صحيفه اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا. فقال عمر: من لفلان و فلان- مدائن الروم- ان النبى ليس بميت حتى نفتتحها، و لو مات لا نتظرناه كما انتظرت بنواسرائيل موسى. فقالت زينب زوج النبى (صلى الله عليه و آله): الا تسمعون النبى (صلى الله عليه و آله) يعهد اليكم؟ فلغظوا فقال: قوموا عنى. فلما قاموا قبض النبى (صلى الله عليه و آله) مكانه. و عن زيد بن اسلم عن ابيه عن عمر قال: كنا عند النبى (صلى الله عليه و آله) و بيننا و بين النساء حجاب فقال: غسلونى بسبع قرب، و ائتونى بصحيفه و دواه اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده ابدا. فقال النسوة: ايتوا النبى (صلى الله عليه و آله) بحاجته. قال عمر: فقلت: اسكنن فالكن صواحبه، اذا مرض عصرتن اعينكن و اذ صح اخذتن بعنقه. فقال: هن خير منكم. و عن سعيد بن جبير قال: ان ابن عباس كان يقول: يوم الخميس و ما يوم الخميس؟- و كانى انظر الى دموعه كانها نظام اللولو- قال النبى (صلى الله عليه و آله): ايتونى بالكتف و الدواه اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده ابدا. (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) فقالوا: انما يهجر رسول الله. كان فاروقهم يعلم ان القرآن لا يكفى الناس، و كيف لا، و هو الذى كان فاروقهم لا يفهم شيئا من معارفه الا انه صد النبى (صلى الله عليه و آله) عن الوصيه فى تلك الساعه، لانه علم ان النبى (صلى الله عليه و آله) اراد ان يعين اميرالمومنين (عليه السلام) فى الكتابه كما عينه فى مقالاته يوم غدير خم و غيره، فلا يمكنه التشكيك فيها لان الكتابه امر ثابت، فروى احمد بن ابى طاهر صاحب (تاريخ بغداد) فى كتابه مسندا عن ابن عباس قال: دخلت على عمر فى اول خلافته فقال: هل بقى فى نفس ابن عمك شىء من امر الخلافه؟ قلت: نعم. قال: ايزعم ان النبى نص عليه؟ قلت: نعم. قال: لقد اراد النبى فى مرضه ان يصرح باسمه فمنعت من ذلك اشفاقا و حيطه على الاسلام، لا و رب هذه البنيه لا تجتمع عليه قریش ابدا، و لو وليها لا نتقضت عليه العرب من اقطارها، فعلم النبى انى علمت ما فى نفسه فامسك ... انما منع منه اشفاقا و حيطه على سلطنته و سلطنه صاحبه، و هل كان هو اشفق على الاسلام من رسول الله (صلى الله عليه و آله)؟ فكان الله لا يعلم حيث يجعل رسالته، اذا كان هو اشفق على الاسلام و لم يشفق نبيه! و قوله بعدم اجتماع قریش عليه كانتقاض العرب مغالظه، فقريش كانوا اعداء النبى (صلى الله عليه و آله) و انما وصلوا الى ما وصلوا بمساعدته و مساعدته صاحبه، و لولا هما لكانوا يستسلمون له و يسرون كفرهم، كما استسلموا للنبى و اسروا كفرهم، و العرب انما انتقضت على صاحبه حيث لم يجعل هو سلطان النبى (صلى الله عليه و آله) فى اهل بيته، و قيام اهل الجمل و صفين عليه انما كان من قریش بسببه و سبب صاحبه. و هب ان النبى (صلى الله عليه و آله) لم يرد النص على اميرالمومنين، الم يكن حدوث هذه الفرق الضاله فى الاسلام- و منها الخوارج- من منع عمر للنبى (صلى الله عليه و آله) عن (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) الوصيه؟ الم يقل لهم: اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده ابدا؟ ثم انه مع منعه

له عن الوصيه- وهى الرزیه العظمى التى لو بكى الدم منها كان قليلا- لم نسب الهجر اليه؟ اليس الله تعالى قال فى نبیه: (و ما ينطق عن الهوى ان هو الا- وحى يوحى)؟ و لم قال: (ان النبى (صلى الله عليه و آله) لا يموت و لو انه مات يرجع)، فيصلير سببا لتولد مذاهب فاسده، كالكيسانيه و الناوسيه و الواقفيه و الاسماعيليه و غيرها، فليس منشا شبهات المذاهب الفاسده التى تولدت بعده الا شبهات مثله، كما اعترف به الشهرستانى منهم. و لم يقول لنسائه: (اسكتن، اذا مرض عصرتن اعينكن، و اذا صح اخذتن بعنقه) بمعنى ان النبى (صلى الله عليه و آله) ليس له قابليه، و انه رجل زيرى، النساء غالبات عليهن. و ما نسبه الى نسائه انما كان عمل بنته و بنت صاحبه اللتين قال تعالى فيهما: (... و ان تظاهر عليه فان الله هو مولاه و جبريل و صالح المومنين ...) دون النسوه التى قلن- كزينب و ام سلمه-: ايتوا رسول الله (صلى الله عليه و آله) الله بحاجته. لكن يكفيه شرفا ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له: هن خير منك. هذا و مما يناسب قوله (عليه السلام): (حمال ذو وجوه) ما ورد: ان رجلا قال لهشام القوطى: كم تعد؟ قال: من واحد الى الف الف و اكثر. قال: لم ارد هذا، كم تعد من السن؟ قال: اثنتين و ثلاثين، ست عشره من اعلى و ست عشره من اسفل. قال: لم ارد هذا، كم لك؟ من السنين قال: و الله ما لى فيها شىء السنون (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) كلها لله تعالى. قال: يا هذا ما سنك؟ قال: عظم. قال: ابن كم انت؟ قال: ابن اثنين: رجل و امرأه. قال: كم اتى عليك؟ قال: لو اتى على شىء لقتلنى. قال: فكيف اقول؟ قال: تقول: كم مضى من عمرك؟ (ولكن حاججهم بالسنة، فانهم لن يجدوا عنها محيصا) قال ابن ابى الحديد لم يعمل ابن عباس بما اوصاه فلم يحاججهم بالسنة بل بالقرآن، و لذلك لم يرجعوا. قلت: بل حاججهم بالكتاب و السنة كما عرفت من رواياته، بل حاججهم مرتين: فى اول خروجهم الى حروراء، و بعد رجوعهم و خروجهم ثانيا، كما يظهر من خبر المبرد الثانى، بل قال المبرد: انه (عليه السلام) بعثه الى خوارج النخيله ايضا بعد النهروان و قالوا له: اذا كان على على حق لم يشك و حكم مضطرا، فما باله حيث ظفر فى الجمل لم يسب؟ فقال لهم ابن عباس: سمعتم الجواب فى التحكيم، فاما قولكم فى السباء، افكنتم سابين امكم عايشه؟ فوضعوا اصابعهم فى آذانهم و قالوا امسك عنا غرب لسانك يا بن عباس، فانه طلق زلق غواص على موضع الحجبه. و حاججهم بالسنة بتعليم اميرالمومنين (عليه السلام) له فى تحكيم النبى (صلى الله عليه و آله) سعد بن معاذ يوم بنى قريظه، و غير ذلك مما مر فى تلك الاخبار. قال ابن ابى الحديد ان قيل ما السنة التى امر (ع) ابن عباس ان يحاج الخوارج؟ قلت: كان له (عليه السلام) فى ذلك غرض صحيح و اليه اشار و حوله كان يطوف و يحرم، و ذلك انه اراد ان يقول لهم: قال النبى (صلى الله عليه و آله): (على مع الحق (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) و الحق مع على يدور معه حيثما دار)، و قوله (عليه السلام): (اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله) و نحو ذلك من الاخبار التى كانت الصحابه قد سمعتها من فلق فيه (عليه السلام) و قد بقى ممن سمعها جماعه تقوم بهم الحجبه و تثبت بنقلهم، و لو احتج بها على الخوارج فى انه لا يحل مخالفته و العدول عنه بحال لحصل من ذلك غرض اميرالمومنين (عليه السلام) فى محاججهم، و اغراض اخرى ارفع و اعلا- منهم، فلم يقع بموجب ما اراد و قضى عليهم بالحرب حتى اكلتهم عن آخرهم (... و كان امر الله مفعولا). قلت: لو كان (ع) حاججهم باقوال النبى (صلى الله عليه و آله) فيه لصار امر صديقهم و فاروقهم باطلا، كما ان محمد بن ابى بكر لما حاج معاويه بذلك ناقضه معاويه بذلك. و لم يدر الانسان اى شىء يقول فى مثل هذه الامور؟ الم يكن اميرالمومنين (عليه السلام) اتم الحجبه عليهم بنفسه: بانى ما حكمت الرجال بل حكمت القرآن، ولكن القرآن خط مسطور لا ينطق، ينطق عنه الرجال، فان حكما بما فيه يقبل و الا فيضرب حكمهما على راسهما، و لم يجعل حكما مطلقا يحكمان بما يريدان، و انه و ان تبين للخوارج- كما كان متبينا له (عليه السلام) و لعارفى اصحابه- انه كان مكيداه الا انه لما كان كتب كتاب عهد و جب العمل به بمقتضى الكتاب و السنة، بل وجوب الوفاء بالعهد يحكم به العقل، و كان جميع ملل الدنيا عملهم عليه؟ ثم اى شىء تصوروا فى قول معاويه- لما امر برفع المصاحف-: (بيننا و بينكم كتاب الله)؟ الم يعرفوا ان

كتاب الله يقول في قوله تعالى: (... فقاتلوا التي تبغى حتى (الفصل الثالث و الثلاثون- في المارقين) تفيء الى امر الله ...)
بوجوب قتال معاويه حتى يفيء الى امر الله و يصير تسليما لاميرالمومنين (عليه السلام) - كما قالوا ذلك لما انكروا الحكميه-؟
الم يعلموا ان معاويه من الفئه الباغيه مع قول النبي (صلى الله عليه و آله): (عمار تقتله الفئه الباغيه) و قد كان قتل قبيل رفع
المصاحف؟ و كيف هم لم يتفطنوا و قد تفتن كثير من اهل الشام، الا اغبياء قال لهم معاويه: (انا ما قتلناه و انما قتله على الذى
جاء به لحربنا)؟ و لحق به (عليه السلام) بعضهم كعبدالله بن عمر العنسى لذلك، و قال: قد كنت اسمع و الانباء شاعره هذا
الحديث فقلت: الكذب و الزور حتى تلقيته من اهل عيبته فاليوم ارجع و المغرور مغرور و اليوم ابرا من عمرو و شيعة و من
معاويه المحدود به العير الم يعلموا ان معاويه كان عدو النبي (صلى الله عليه و آله)، و قاتله حتى صار اسيرا فجعله من الطلقاء؟ الم
يعلموا ان معاويه كان لعين النبي (صلى الله عليه و آله) فى غير موطن، و انه كان مظهر كل كفر و فجور؟ الم يعلموا ان
اميرالمومنين (عليه السلام) كان المتصدى لجميع حروب النبي (صلى الله عليه و آله) و شريكه فى شذائده فى سبيل الاسلام، و
ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان يجعله بمنزله نفسه، و انه كان مظهر الايمان و العداله و الورع و التقوى، و انه كان اعلم الناس
بالكتاب و السنه و شريعه الاسلام باجماع الامه اتى من صديقهم و فاروقهم؟ و الم يكن من العجب الا يقبلوا منه (عليه السلام)
حكميه ابن عباس و الاشر و الاحنف، و يجبروه على ابى موسى، و يقبلوا من معاويه حكميه عمرو؟ (الفصل الثالث و الثلاثون-
فى المارقين) ثم من اين انهم لم يكونوا سمعوا ما قاله النبي (صلى الله عليه و آله) فيه؟ بل راوا و رووا جميع ذلك، الا ان تقدم
الرجلين عليه جعل جميع اقوال النبي (صلى الله عليه و آله) فيه نسيا، منسيا- روى محمد بن يعقوب فى روضته مسندا: ان عبدالله
بن نافع الازرق كان يقول: لو انى علمت ان بين قطريها احدا تبلغنى اليه المطايا، يخصمنى: ان عليا قتل اهل النهروان و هو لهم
غير ظالم، لرحلت اليه. فقيل له: و لا ولده؟ فقال: افى ولده عالم؟ فقيل له: هذا اول جهلك، او هم يخلون من عالم؟ قال: فمن
عالمهم اليوم؟ قيل: محمد بن على بن الحسين بن على. فرحل اليه فى صناديد اصحابه حتى اتى المدينه فاستاذن عليه (عليه
السلام)، و بعث ابوجعفر (عليه السلام) الى جميع ابناء المهاجرين و الانصار فجمعهم، ثم خرج فى ثوبين ممجرين كانه فلقه قمر و
اقبل على الناس و قال- بعد الحمد و الثناء-: يا معشر ابناء المهاجرين و الانصار من كانت عنده منقبه فى على بن ابى طالب
صلوات الله عليه فليقم و ليحدث. فقام الناس فسرودوا تلك المناقب، فقال عبدالله بن نافع: انا اروى لهذه المناقب من هولاء: و انما
احدث على الكفر بعد تحكيم الحكمين حتى انتهوا فى المناقب الى حديث خبير: (لاعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و
يحبه الله و رسوله، كرا را غير فرار، لا يرجع حتى يفتح الله على يديه) فقال له ابوجعفر: ما تقول فى هذا الحديث؟ فقال: هو حق لا
شك فيه، ولكن احدث الكفر بعد. فقال ابوجعفر (عليه السلام) له: ثكلتك امك اخبرنى عن الله تعالى: احب عليا يوم احبه و هو
يعلم انه يقتل اهل النهروان ام لم يعلم؟ قال ابن نافع: اعد على. فاعاده، فقال: ان قلت: لا، فقد كفرت. قال: فقل: قد علم. فقال: قد
علم. قال فاحبه الله على ان يعمل بطاعته او يعمل بمعصيته؟ فقال: بل بطاعته. فقال: قم مخصوما. فقام ابن نافع و هو يقول: (حتى
يتبين لكم الخيط (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) الابيض من الخيط الاسود من الفجر) (الله اعلم حيث يجعل رسالته).
هذا، و قال (عليه السلام): حاجوهم بسنه النبي (صلى الله عليه و آله) حتى تغلبوهم. و هم كانوا يريدون منه (عليه السلام) سنه
ابى بكر و عمر فلا يقبلها منهم، و فى (الطبرى): لما خرجت الخوارج من الكوفه اتى عليا (ع) اصحابه و شيعة فبايعوه و قالوا:
نحن اولياء من واليت و اعداء من عاديت. فشرط لهم فيه سنه النبي (صلى الله عليه و آله)، فجاءه ربيعه بن ابى شداد الخثعمي- و
كان شهد معه الجمل و صفين و معه رايه خثعم- فقال له بايع على كتاب الله و سنه رسوله (صلى الله عليه و آله). فقال ربيعه:
على سنه ابى بكر و عمر. فقل له على (عليه السلام): ويلك! لو ان ابابكر و عمر عملا بغير كتاب الله و سنه رسوله (صلى الله عليه
و آله) لم يكونا على شىء من الحق. فبايعه ربيعه و نظرا ليه على (عليه السلام) فقال: اما و الله لكانى بك و قد نفرت مع هذه

الخوارج فقتلت و كاني بك و قد وطئتك الخيل بحوافرها. فقتل يوم النهر ... و كان اخواننا السنه يحاجون الخوارج فى احداث عثمان- بعدم جناح فيها- بسنه ابى بكر و عمر فيغلبونهم بذلك، قال مصعب الزبيرى فى (نسب قريشه): قال هشام بن عروه: قال عبدالله بن الزبير: لقيني ناس ممن كان يطعن على عثمان ممن يرى راي الخوارج، فراجعوني فى رايهم و حاجوني بالقرآن، فوالله ما قمت معهم و لا قعدت، فرجعت الى الزبير منكسرا فذكرت ذلك له فقال: ان القرآن تاوله كل قوم على رايهم و حملوه عليه، و لعمر الله ان القرآن لمعتدل مستقيم و ما التقصير الا من قبلهم، و من طعنوا عليه من الناس فانهم لا يطعنون فى ابى بكر و عمر، فخذهم بسنتهما و سيرتهما. قال عبدالله: (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) فكانما ايقظنى بذلك، فلقيتهم فحاججتهم بسنن ابى بكر، فلما اخذتهم بذلك قهرتهم، و ضعف قولهم حتى كانهم صبيان يمغثون ... (... و غرهم فى دينهم ما كانوا يفترون)، (فذرهم فى غمرتهم حتى حين) فاننا ينكرون الامور الفطريه و القواعد العقلية، فكون احداث عثمان امورا منكره فطرى كل موحد و ملحد، و بطلان اللازم يدل على بطلان الملزوم، فعليهم ان يقولوا ببطلان سنه صديقهم و فاروقهم لبطلان سنه ذى نوريهم، لا ان يجعلوا سنه ذى نوريهم حقا بسنه صديقهم و فاروقهم! فمن اعمال ذى نوريهم: نفى ابى ذر و كسر ضلع عمار، و قد قال النبى (صلى الله عليه و آله) فيهما: امرنى الله تعالى بحبهما، و ان الجنه لمشتاقه اليهما. و توليه الوليد الذى صلى الصبح بالناس سكران اربعا و تغنى. و توليه ابن ابى سرح الذى اهدر النبى (صلى الله عليه و آله) دمه. و رده الحكم الذى نفاه النبى (صلى الله عليه و آله). و امره بقتل جمع من المومنين حتى اجمع المهاجرون و الانصار على قتله، و حتى ان اميرالمومنين اباح قتله، فلما قال شرحبيل- الذى ارسله معاويه اليه (عليه السلام) له:- اتشهد ان عثمان قتل مظلوما؟ فقال: لا اشهد. فقال شرحبيل: فمن لم يزعم ان عثمان قتل مظلوما فنحن منه برآء و انصرف فقال (عليه السلام): (انك لا تسمع الموتى و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين و ما انت بهادى العمى عن ضلالتهم ان اسمع الا- من يومن باياتنا فهم مسلمون). و حتى قال هاشم بن عتبته المرقال للشامى الذى قال له: (ان (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) صاحبكم قتل خليفتنا) ما انت و ابن عفان؟ انما قتله اصحاب محمد و ابنا اصحابه و قراء الناس، حين احدث الاحداث و خالف حكم الكتاب. و حتى ان عمارا لما قال له عمرو بن العاص: (لم قتلتم عثمان) قال: لانه اراد ان يغير ديننا، و ان الله قتله و على معه. و عمر يعرف عثمان حتى قال له: كاني اراك تولى بنى ابيك على رقاب الناس حتى يضطر الناس الى ضرب رقبتك. و مع ذلك دبر الامر له بجعل صهره ابن عوف حكما من السنه! هذا و السنه و ان كانت اوضح من الكتاب، الا انه لما كان ما بين فيها محدودا مثل ما بين فى ظاهر الكتاب كانا غير كافيين فى رفع اختلاف الناس، فكان واجبا على الله الحكيم ان يجعل معهما للناس حجه يكون كالنبى (صلى الله عليه و آله) ذا اتصال به تعالى، لا- يقول ما يقول الا عنه تعالى، و ان يجعل عليه دلالة و آيه، قال يونس بن يعقوب- كما فى (الكافى) - كنت عند ابى عبدالله (عليه السلام) فورد عليه رجل من اهل الشام و قال له (عليه السلام): انى رجل صاحب كلام و فقه و فرائض و قد جئت لمناظره اصحابك. فقال (عليه السلام): كلم هذا الغلام- يعنى هشام بن الحكم-. فقال له: يا غلام سلنى فى امامه هذا- يعنى ابا عبدالله (عليه السلام) -: فغضب هشام حتى ارتعد، ثم قال له: اخبرنى يا هذا اربك انظر لخلقهم ام هم لانفسهم؟ فقال: بل ربي انظر لخلقهم. قال: ففعل بنظره لهم فى دينهم ماذا؟ قال: كلفهم و اقام لهم حجه و دليلا- على ما كلفهم، و ازاح فى ذلك علمهم. فقال له هشام: فما هذا الدليل الذى نصبه لهم؟ قال: هو النبى (صلى الله عليه و آله). قال: فمن بعده؟ قال: الكتاب و السنه. قال: فهل ينفعنا اليوم الكتاب و السنه فى ما اختلفنا فيه، حتى يرفع عنا الاختلاف و يمكننا من الاتفاق؟ قال: نعم. قال: فلم اختلفنا نحن و انت و جئتنا من الشام تخالفنا، و تزعم ان الراى طريق الدين و انت تقر بان الراى لا يجمع (الفصل الثالث و الثلاثون- فى المارقين) المختلفين على القول الواحد؟ فسكت كالمفكر فقال له ابو عبدالله (عليه السلام): ما لك لا تتكلم؟ قال: ان قلت: انا ما اختلفنا كابر، و ان قلت: ان الكتاب و السنه يرفعان الاختلاف ابطلت لانهما يحتملان الوجوه، ولكن لى عليه مثل ذلك. فقال

(عليه السلام) له: سله تجده مليا. فقال الشامى لهشام: من انظر للخلق ربهم ام انفسهم؟ قال هشام: بل ربهم. فقال: فهل اقام لهم من يجمع كلمتهم و يرفع اختلافهم و يبين لهم حقهم من باطلهم؟ قال: نعم. قال: من هو؟ قال: اما فى ابتداء الشريعه فالنبي، و اما بعد النبي (صلى الله عليه و آله) فغيره. قال: و من غيره؟ قال: فى وقتنا هذا ام قبله؟ قال: بل فى وقتنا هذا. قال هشام: هذا الجالس - يعنى ابا عبدالله - الذى يشد اليه الرحال و يخبرنا باخبار السماء وراثه عن اب و جد. قال الشامى: و كيف لى بعلم ذلك؟ قال: سله عما بدا لك. قال الشامى: قطعت عذرى فعلى السؤال. قال له ابو عبدالله (عليه السلام): انا اكفيك المساله يا شامى، اخبرك عن مسيرك و سفرك: خرجت يوم كذا و كان طريقك كذا و مررت على كذا و مر بك كذا. و اقبل الشامى كلما وصف (ع) له شيئا من امره يقول: صدقت و الله. ثم قال الشامى: اسلمت لله الساعه. فقال له ابو عبدالله (عليه السلام): بل آمنت به الساعه، ان الاسلام قبل الايمان و عليه يتوارثون و يتناكحون، و على الايمان يثابون. قال الشامى: صدقت، فانا الساعه اشهد الا اله الا الله و ان محمدا (صلى الله عليه و آله) رسوله و انك وصى الاوصياء.

مغنيه

المعنى: فى شرح الخطبه ٤٠ فقره موقف الامام من الخوارج تكلمنا عنهم و عن اهدافهم، و ايضا تعرضنا لهم فى شرح الخطبه ١٢٣ و غيرها، و كان الامام يابى قتال الخوارج الا بعد الياس، و آثر ان يلقاهم مجادلا، و لا مجالدا، و خرج اليهم فى ذات يوم، و قال لهم: اختاروا رجلا - يسالنى و انا اجيب، و من لزمته الحجه اعترف و تاب. فاختاروا امامهم ابن الكواء، فكواه لامام و القمه حجرا، و لكنهم اصرروا على العناد، و ايضا بعث اليهم ابن عباس لينظرهم و ياخذ عليهم بالحجه و قال له: (لا تخاصمهم بالقرآن، فان القرآن حمال ذو وجه) ظاهره انيق، و باطنه عميق لا تنقضى عجائبه، و لا تفنى غرائبه، كما وصفه الامام فى الخطبه ١٨ و قد راينا جماعه من شيوخ الفقه و مذاهبه يستدلون بايه من آى الذكر الحكيم على وجوب فعل من الافعال، و آخرين يستدلون بالايه نفسها على عدم الوجوب، كالايه السادسه من سوره المائده الوارده فى الوضوء، و الايه ٢٤ من سوره النساء الوارده فى تحريم الزواج بالنسب و المصاهره و الرضاعه، الى غير هاتين من الايات. (و لكن حاججهم بالسنة فانهم لن يجدوا عنها محيصا) اى مهربا. قال ابن ابى الحديد: اشار بهذا ليحتج عليهم بحديث على مع الحق، و الحق مع على يدور معه حيثما دار. و حديث: اللهم و ال من والاه، و عاد من عاداه، و نحو ذلك من الاخبار التى سمعها الصحاب من فم رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قد بقى منهم جماعه تثبت بهم الحجه. و حديث على مع الحق رواه الترمذى فى صحيحه ج ٢ ص ٢٩٨ طبعه بولاق سنة ١٢٩٢هـ كما فى كتاب فضائل الخمسه و عبدالرحمن بن الجوزى فى صيد الخاطر ص ٣٨٥ مطبعه السعاده دار الكتب الحديثه بمصر. اما حديث من كتب مولاه.. فهو من المتواترات عند الشيعة و السنه، و منهم الترمذى و ابن ماجه و ابن حنبل و النسائى و غيرهم. انظر كتاب الغدير للامينى.

عبده

... فان القرآن حمال: حمال اى يحمل معانى كثيره ان اخذت باحدها احتج الخصم بالآخر ... لن يجدوا عنها محيصا: محيصا اى مهربا

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از وصیتهای آن حضرت علیه السلام است نیز به عبدالله ابن عباس هنگامی که او را به سوی خوارج فرستاده تا (برای نادرستی اندیشه و گفتارشان) حجت و برهان آورد (و در آن او را از استدلال به قرآن نهی فرموده): با ایشان به قرآن مناظره کن (از قرآن دلیل نیاور) زیرا قرآن احتمالات و توجیهاات بسیار (از تاویل و تفسیر و مراد باطلنی و ظاهری) در بر دارد (یکی از آنها را تو) می گوئی و (یکی از آنها را ایشان) می گویند (پس مباحثه دراز می گردد) بلکه با آنان به سنت (فرمایشهای پیغمبر اکرم مانند اینکه فرمود: حربک یا علی حربی یعنی ای علی جنگ با تو جنگ با من است. و فرمایش دیگرش: علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار یعنی علی با حق است و حق با علی هر جا علی دور زند و برود حق با او دور می زند یعنی علی - علیه السلام هر چه بگویند و بکنند از روی حق و درستی است) احتجاج کن و دلیل آور، زیرا آنها هرگز از استدلال به سنت گریزگاهی نمی یابند (چاره ای ندارند جز آنکه راستی و درستی این گفتار را بپذیرند).

زمانی

جراحی اجتماعی می دانیم که قرآن ناسخ و منسوخ دارد، محکم و متشابه دارد و قسمتی از آیات قرآن صریح نیست و قابل تفسیرهای مختلفی است و خوارج که نسبت به امام علیه السلام تا آنجا بدبین شده بودند که آن حضرت را (العیاذ بالله) کافر می دانستند گاهی خودشان در قرآن صاحب نظر بودند و خیلی از آنها آنقدر عبادت کرده بودند که اعضای سجده آنها ورم کرده و پینه بسته بود. شیطان از طریق علم و معنویت آنان را بدام انداخت و لجاجت هم آنها را وادار کرد به مخالفت با امام علیه السلام برخیزند. از این نظر که آیاتی که مربوط به امامت، خلافت و شرافت امام علی علیه السلام آمده نامی از آن حضرت به میان نیاورده برای مخالفانی آنچنانی قرآن قابل قبول نیست، به همین جهت علی علیه السلام سفارش می کند با روایتی که درباره فضیلت و امامت وی از رسول خدا (ص) نقل شده بحق کند تا بخود آیند و دست از انحراف بردارند. و این یک وظیفه الهی است که قبل از هر اقدامی منحرف را باید اندرز داد و به راه راست راهنمایی کرد شاید بخود آید و اگر اصلاح نشد آنوقت حد الهی طبق مقررات اسلامی درباره اش جاری گردد. عبدالله بن عباس هم با آیه سخن گفت و هم با روایت اما خوارج گوش به حرف وی ندادند و روی حرف خود ایستادگی کردند و سرانجام امام علیه السلام ناگزیر شد آخرین اقدام را عملی سازد. هرگاه خوارج به امثال این روایت که خیلی ها از آنها از شخص پیامبر (ص) شنیده بودند دقت می کردند بخود می آمدند و ابن عباس هم به آنها گوشزد کرد اما خاصیتی نبخشید. علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار. علی علیه السلام همراه حق است و حق همراه علی علیه السلام است. هر کجا علی علیه السلام حرکت می کند حق هم با او حرکت می نماید. و سرانجام امام علیه السلام ناگزیر شد آنان را از دم شمشیر بگذرانند. چه می توان کرد انحراف مسیر خلافت موجب شد، مردم از نظر فکر و اخلاق منحرف گردند و به همان بلائی گرفتار گردند که قوم موسی گرفتار شدند و می باید توبه آنها هم درباره اینان اجراء گردد: موسی به ملت خود گفت بر اثر گوساله پرستی بخودتان ظلم کرده اید، باید توبه کنید و خود را بکشید... وقتی گوساله پرستی جای بت پرستی و فرعون پرستی را بگیرد باید نسل آنان از زمین برداشته شود تا نسل جدیدی که اصلاح شده اند جایگزین آنان گردد و همین است رمز قبول جنگ جمل، و صفین و نهروان امام علیه السلام. در داستان موسی مردم یکدیگر را به قتل رسانیدند تا باقیمانده اصلاح شوند و در داستان امام علیه السلام بصورت جنگ و دو جبهه ای بجان هم افتادند نتیجه یکی بود و آن به قتل رسیدن مردمی که حقیقت را درک نکرده و یا درک کرده بودند و زیر بار آن نمی رفتند تنها یک تفاوت هست و آن اینکه طرفداران علی علیه السلام که به قتل می رسیدند در ردیف شهدا بودند ولی در جمع یک جراحی اجتماعی بود برای سالم سازی جامعه.

(لعبد الله بن العباس، لما بعثه للاحتجاج، الى الخوارج) (لا تخصمهم) و لا تحاججهم، يابن عباس (بالقرآن) بان تستدل باياته على احقيه الامام بالخلافه، و ان ما اتى به كان مرضات لله سبحانه (فان القرآن حمال) اى كثير الاحتمال لمعاني مختلفه (ذو وجوه) اى احتمالات، فاذا استدلت لهم ب (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم) مثلا: بيان ان الامام من اولى الامر، فاللازم اطاعته، ردوك بان ولى الامر هو الذى لا يحكم فى دين الله، مثلا- ف (تقول) انت معنى (و يقولون) هم معنى آخر حسب افكارهم و اهوائهم. (و لكن حاججهم بالسنة) الورداه عن الرسول، مثل (على مع الحق و الحق مع على) (فانهم لن يجدوا عنها محيصا) اى مهربا لصراحه السنه فى المعانى، دون القرآن، فقد جعل فيه سبحانه (متشابهات) لامتحان الناس، كما قال (و اخر متشابهات، فاما الذين فى قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه، ابتغاء الفتنة، و ابتغاء تاويله).

موسوى

اللغه: لا تخصمهم: لا تنازعهم و تجادلهم. حمال: كثير الحمل و القرآن حمال اى يحمل وجوها متعدده. حاججهم: خاصمهم و جادلهم. لا محيص له: لا مهرب له. الشرح: (لا تخصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول و يقولون و لكن حاججهم بالسنة فانهم لن يجدوا عنها محيصا) مشكله الخوارج انهم فى دينهم معقدون نتيجة عدم الوعى و العلم و الانفتاح فهم فى حاله انغلاق رهيبه اذا دخلت شبهه عليهم انسدت الابواب امامهم و لم يعد لفكرهم عمل او نشاط فى حلها فراحوا يبنون على اساسها كل عملهم و حركتهم و ان كان فيها سفك الدماء و قتل الناس و بعد ان عاشت فكره خطا التحكيم فى اذهانهم راح الامام بكل وسيله يريد اقتلاعها من افكارهم فتره يقوم هو بنفسه فى محاورتهم و اخرى يرسل ابن عباس و هذه احدى المرات التى يوجه بها ابن عباس و يوصيه بالطريق التى يسلكها انه يوصيه ان لا يحتج عليهم بالقرآن او يستدل على حقه باياته و علل ذلك بانه حمال ذو وجوه فالايه الواحده قد تتحمل اكثر من معنى فاذا احتج بالايه و فسرهما بوجه يردون عليه بها و يفسرونها بوجه آخر و هكذا يدوم الحال و يبقى يقول و يقولون و لا يصل معهم الى نتيجة حاسمه و بعد ان ينصحه بعدم مجادلتهم بالقرآن يفتح له باب المحاجه بالسنة فانها من اقوال رسول الله- صلى الله عليه و آله- و هى و اضحه ظاهره و نصوص بينه لا تقبل التاويل و التعدد فى التفسير و لن يجدوا عنها مهربا او منها مخرجا. قال ابن ابى الحديد: فان قلت: فما هى السنه التى امره ان يحاججهم بها؟ قلت: كان لاميرالمومنين عليه السلام فى ذلك غرض صحيح و اليه اشار و حوله كان يطوف و يحوم و ذلك انه اراد ان يقول لهم: قال رسول الله- صلى الله عليه و آله-: على مع الحق و الحق مع على يدور معه حيثما دار و قوله: اللهم و ال من و الاله و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من اخذله و نحو ذلك من الاخبار التى كانت الصحابه قد سمعتها من فلق فيه صلوات الله عليه و قد بقى ممن سمعها جماعه تقوم الحججه و تثبت بنقلهم و لو احتج بها على الخوارج فى انه لا- يحل مخالفته و العدول عنه بحال لحصل من ذلك غرض اميرالمومنين فى محاجتهم و اغراض اخرى ارفع و اعلى منها فلم يقع الامر بموجب ما اراد و قضى عليهم بالحرب حتى اكلتهم عن آخرتهم و كان امر الله مفعولا ...

دامغانى

از سفارش آن حضرت است به عبد الله بن عباس هنگامی که او را برای احتجاج با خوارج گسیل داشت در این سفارش که چنین است: «لا تخصمهم بالقرآن، فان القرآن حمال ذو وجوه، تقول و يقولون، و لكن حاججهم بالسنة، فانهم لن يجدوا عنها

محیصا»، «به قرآن با آنان احتجاج مکن که قرآن دارای معانی گوناگون است، تو چیزی می گویی و آنان چیزی دیگر، به سنت به آنان سخن بگو که راه گریزی از آن نمی یابند.» ابن ابی الحدید می گوید: این سخن را از لحاظ شرف و بلندی مرتبت نظیری نیست و این بدان سبب است که مواضعی از قرآن به ظاهر با یکدیگر متناقض به نظر می رسد، از قبیل آنکه جایی می فرماید «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» و جای دیگر می فرماید «إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» و نظیر این بسیار است. ولی سنت این چنین نیست و این بدان سبب است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره سنت از پیامبر می پرسیدند و توضیح می خواستند و اگر سخنی هم بر ایشان مشتبه می شد به رسول خدا مراجعه می کردند و می پرسیدند و حال آنکه در مورد قرآن چنان نبود و اگر سؤالی هم می شد، اندک بود و آن را به همان صورت و بدون آنکه بیشتر ایشان معانی دقیق آن را بفهمند می پذیرفتند و قدرت فهم آن به ایشان داده نشده بود، نه اینکه قرآن برای اهل آن غیر مفهوم باشد. وانگهی آنان برای احترام به قرآن و رسول خدا کمتر می پرسیدند و آیات قرآنی را همچون بسیاری از کلمات و نامهای مقدس به منظور کسب برکت می پذیرفتند، بدون آنکه احاطه به معنای آن پیدا کنند.

از سوی دیگر چون ناسخ و منسوخ قرآن به مراتب بیش از ناسخ و منسوخ سنت و حدیث است، در مورد قرآن اختلاف نظر بسیار شد. میان اصحاب، افرادی بودند که گاه در مورد کلمه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می پرسیدند و آن حضرت هم آن را برای ایشان تفسیر موجزی می فرمود که برای سؤال کننده فهم کامل حاصل نمی شد. هنگامی که آیه مربوط به کلاله- که آخرین آیه سوره نساء است- نازل شد و در پایان آن هم می فرماید «خداوند برای شما بیان می کند که مبادا گمراه شوید.»، عمر در باره کلاله از پیامبر پرسید که معنی آن چیست و پیامبر در پاسخ او فرمود: آیه صیف تو را کفایت می کند و هیچ توضیح دیگری نداد. عمر هم برگشت و دیگر نپرسید و مفهوم آن را نفهمید و بر همان حال باقی ماند تا در گذشت. عمر پس از آن می گفت: بار خدایا کاش روشن تر می فرمودی که عمر نفهمیده است، در حالی که در مورد سنت و گفتگوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خلاف این روش رفتار می کردند. به همین سبب علی علیه السلام به ابن عباس سفارش فرمود که با خوارج با سنت احتجاج کند نه با قرآن.

اگر بررسی که آیا ابن عباس طبق سفارش امیر المؤمنین رفتار کرد می گویم: نه، او با قرآن با ایشان مباحثه کرد، نظیر این آیه که می فرماید «حکمی از خویشاوندان مرد و حکمی از خویشاوندان زن گسیل دارید.»، و گفتار خداوند در مورد کفاره شکار برای شخص محرم که می فرماید «دو عادل از شما در آن مورد حکم کنند.»، و به همین سبب بود که خوارج از عقیده خویش برنگشتند و آتش جنگ برافروخته شد، البته با این احتجاج ابن عباس فقط تنی چند از خوارج از عقیده خود برگشتند.

اگر بگوییم: مقصود از سنتی که فرمان داده است، ابن عباس با آن احتجاج کند چیست می گویم: امیر المؤمنین علیه السلام را در آن مورد غرض صحیحی بوده و به سنت توجه داشته است. علی علیه السلام می خواسته است ابن عباس به خوارج بگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «علی با حق و حق با علی است و هر کجا علی باشد، حق هم با او همراه است.» و این گفتار رسول خدا که فرموده است: «بار خدایا دوست بدار هر کس را که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد، یاری بده هر کس را که او را یاری دهد و خوار و زبون فرمای هر کس را که او را نصرت ندهد.»، و اخبار دیگری نظیر این اخبار که اصحاب آن را خود از دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند و در آن هنگام گروهی از ایشان زنده و حاضر بودند و با نقل و تأیید ایشان حجت بر خوارج ثابت می شد. اگر ابن عباس چنان کرده بود و با

آن اخبار با خوارج احتجاج می کرد و می گفت: مخالفت با چنین شخصی و سر پیچی از فرمان او به هیچ روی درست نیست، غرض اصلی امیر المؤمنین در چگونگی جدال با خوارج و اهداف برتر دیگری هم حاصل می شد، ولی کار آن چنان که او می خواست انجام نشد و جنگ بر آنان مقدر شد که همگان را از میان برد و تقدیر خداوند به هر حال صورت می گیرد.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ لَمَّا بَعَثَهُ لِلْإِخْتِجَاعِ عَلَى الْخَوَارِجِ

از توصیه های امام علیه السلام

به عبد الله بن عباس است هنگامی که وی را برای گفت و گو نزد خوارج فرستاد. {۱}. سند توصیه: نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: این کلام از علی علیه السلام مشهور است؛ ابن اثیر در کتاب نهجیه به مناسبت واژه «حمال» آن را با تفاوتی آورده است و زمخشری نیز در ربیع الابرار آن را با اختلاف دیگری ذکر کرده و همه اینها نشان می دهد که آنان منابع دیگری جز نهج البلاغه در دست داشته اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۷) {

توصیه در یک نگاه

امیر مؤمنان علی علیه السلام در این توصیه که خطاب به ابن عباس بیان فرموده در آن زمان که او را برای سخن گفتن با خوارج فرستاد روش استدلال در برابر آنان را به او یاد می دهد و می فرماید: به آیات متشابه قرآن که ممکن است تفاسیر مختلفی برای آن داشته باشند احتجاج نکند، بلکه با سنت که بسیار شفاف و روشن است

با آنها استدلال کند.

می دانیم خوارج آیه شریفه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» ۱ را بهانه کرده بودند و می گفتند حکمیت که علی علیه السلام در مقابل شامیان آن را پذیرفته بر خلاف این آیه است، زیرا این آیه حکمیت را فقط برای خدا می داند. در حالی که می دانیم آیه ناظر به این معنا نیست و حاکمیت خداوند را در احکام کلی بیان می کند نه موارد جزئی و شخصی و تطبیق آن کلیات بر موارد شخصی باید به وسیله حکمین انجام گیرد؛ ولی آنها بر پندار باطل خود اصرار داشتند اما اگر ابن عباس مثلاً به حدیث معروف «عَلَيْتُ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ» {۲}. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۴۵۰ {یا حدیث «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» {۳}. همان مدرک، ج ۲۳، ص ۱۰۳، ح ۱۱} که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به طور مسلم نقل شده استدلال کند، دیگر آنها نمی توانند پاسخی به آن بگویند.

لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ، تَقُولُ وَيَقُولُونَ، وَلَكِنْ حَاجِبُهُمْ بِالسُّنَّةِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا.

با آیات قرآن با آنها بحث و محاجه نکن، زیرا (بعضی از آیات) قرآن تاب معانی مختلف و امکان تفسیرهای گوناگون دارد تو چیزی می گویی و آنها چیز دیگر (و سخن به جایی نمی رسد) ولی با سنت صریح (پیامبر) با آنها گفت و گو و محاجه کن که راه فراری از آن نخواهند یافت (و ناچار به تسلیم در برابر آن هستند).

شرح و تفسیر: در برابر خوارج با سنت پیامبر استدلال کن

از تواریخ به خوبی استفاده می شود علی علیه السلام هرگز مایل نبود خوارج به قتل برسند، بلکه حد اکثر کوشش را برای هدایت آنان اعمال کرد، زیرا آنها با معاویه و یارانش تفاوت روشنی داشتند؛ آنها عمداً و از روی هوای نفس به دنبال باطل بودند و به آن رسیدند؛ ولی خوارج به دنبال حق می رفتند و بر اثر نادانی و تعصب گرفتار باطل شدند، از این رو هم خود امام با آنها صحبت کرد و هم ابن عباس را برای سخن گفتن با ایشان فرستاد و می دانیم سخنان امام تأثیر زیادی گذاشت و اکثریت آنها از راه باطل برگشتند و اقلیتی ماندند و به مبارزه برخاستند و از بین رفتند.

امام در آغاز این سخن می فرماید: «با آیات قرآن با آنها بحث و محاجه نکن،

زیرا (بعضی از آیات) قرآن تاب معانی مختلف و امکان تفسیرهای گوناگون دارد تو چیزی می گویی و آنها چیز دیگر (و سخن به جایی نمی رسد)؛ «لَمَّا تَخَاصَمَهُمْ بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ {۱}. «حَمَلٌ» چیزی که تاب معانی مختلفی دارد {دُوْ وَجُوْهُ، تَقُوْلُ وَ يَقُوْلُوْنَ}

این یک واقعیت است که بعضی آیات قرآن متشابه اند که آنها را می توان بر معانی مختلف و گاه متضاد حمل کرد در حالی که آیات محکّمات و غیر متشابه را می توان تفسیر کرد؛ ولی افرادی که دنبال اغراض خاصی هستند بدون مراجعه به آیات محکّمات، آیات متشابه را بر اهداف انحرافی خود تطبیق می کنند؛ مثلاً قرآن مجید در آیه ۲۲ و ۲۳ سوره قیامت می فرماید: «وَجُوْهُ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»؛ (آری) در آن روز صورت هایی شاداب و مسروراند و به (الطاف) پروردگارشان می نگرند» گروهی این آیه را چنین تفسیر کرده اند که روز قیامت خدا را با چشم سر می توان دید در حالی که قرآن در آیه محکّمش می گوید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»؛ چشم ها او را نمی بینند». {۲}. انعام، آیه ۱۰۳} و در داستان موسی پس از آن که عرضه داشت: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»؛ پروردگارا! خودت را به من نشان ده تا تو را ببینم» فرمود: «لَنْ تَرَانِي»؛ هرگز مرا نخواهی دید». {۳}. اعراف، آیه ۱۴۳}

بدون شک قرآن به لسان عربی مبین نازل شده ولی از آنجا که آیات قرآن جنبه عمومیت و کلیت دارد و غالباً دست روی مصادیق نگذاشته افراد مغرض که اهداف خاصی دارند با استفاده از روش تفسیر به رأی آن را بر مقاصد خود حمل می کنند و سبب گمراهی خود و دیگران می شوند؛ ولی سنت پیغمبر در بسیاری از موارد انگشت روی مصداق ها گذارده؛ مصداق هایی که حتی افراد لجوج و بهانه جو نمی توانند بر آن خرده بگیرند که نمونه آن را در پایان همین

وصیت نامه ملاحظه خواهیم کرد.

لذا امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «ولی با سنت صریح (پیامبر) با آنها گفت و گو و محاجه کن که راه فراری از آن نخواهند یافت (و ناچار به تسلیم در برابر آن هستند)؛ (وَ لَكِنْ حَرَجَهُمْ بِالسُّنَّةِ، فَأِنْهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا {۱}) «مَحِيص» به معنای راه فرار از ریشه «حیص» بر وزن «حیف» در اصل به معنای بازگشت و عدول از چیزی است و «مَحِيص» اسم مکان به معنای مکان فرار یا پناهگاه است {۱} .

شاهد این سخن داستانی است که طبری (نویسنده کتاب المسترشد) از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است و عصاره اش چنین است: هنگامی که امام ابن عباس را برای گفت و گو با خوارج فرستاد آنها گفتند: ما چند ایراد به علی علیه السلام داریم:

۱. هنگامی که در صلح نامه حکمین عنوان امیر المؤمنین را برای او نوشتند و عمرو عاص اعتراض نمود آن را محو کرد.

۲. به حکمین گفت: نگاه کنید اگر معاویه از من سزاوارتر به خلافت است او را تثبیت کنید.

۳. او خودش در قضاوت از همه آگاه تر بود، چرا کار را به دست حکمین سپرد؟

۴. اصولاً چرا حکمیت را در دین خدا پذیرفت؛ حاکم فقط خداست.

۵. چرا سلاح ها و حیوانات آنها را روز جنگ بصره در میان ما تقسیم کرد ولی زنان و فرزندان آنها را به عنوان برده تقسیم نکرد؟

۶. او از سوی پیغمبر وصی بود چرا مقام خود را ضایع کرد و مردم را دعوت به سوی خود نمود؟

ابن عباس خدمت امیرمؤمنان آمد و سخنان آنها را بازگو کرد.

امام فرمود: تو به آنها بگو آیا راضی به خدا و رسول خدا هستید یا نه؟ آنها می گویند: آری. سپس تمام ایرادهای آنها را به این طریق پاسخ بگو:

اما اینکه من اجازه دادم عنوان امیرمؤمنان را حذف کنند این در واقع اقتدا به پیغمبر اکرم بود که در روز حدیبیه در صلح نامه ای که با مشرکان داشتیم من نوشتم: «هَذَا مَا صَالَحَ بِهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» نماینده مشرکان ایراد کرد ما او را رسول خدا نمی دانیم حذف کن پیغمبر صلی الله علیه و آله به من امر فرمود چنین کن و این عنوان محو شد و به من فرمود: ای علی تو هم گرفتار شبیه همین موضوع خواهی شد. این پاسخ برای خوارج مطرح شد و آنها پذیرفتند.

اما اینکه گفتید: من در خودم شک کردم چون به حکمین گفتم: آن کس را که شما صالح تر می دانید تثبیت کنید، این شبیه چیزی است که قرآن مجید به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داده که بگوید: «إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ و ما یا شما بر (طریق) هدایت یا در گمراهی آشکاری هستیم». {۱}. سبأ، آیه ۲۴} در حالی که به یقین پیغمبر بر حق بود. خوارج این را شنیدند و پذیرفتند.

اینکه گفتید: من با اینکه در داوری از همه برترم چرا داوری حکمین را پذیرفتم، این همانند کار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که درباره یهود بنی قریظه حکمیت را به سعد بن معاذ داد در حالی که خودش در داوری از همه برتر بود و قرآن می گوید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ به یقین برای شما در زندگی پیامبر خدا سرمشق نیکویی بود. {۲} احزاب، آیه ۲۱} من به آن حضرت تاسی کردم. هنگامی که خوارج این را شنیدند پذیرفتند.

اما اینکه می گوئید: چرا سلاح ها و حیوانات دشمن را پس از پیروزی در جنگ جمل تقسیم کردم اما زنان و فرزندان را برده شما نساختم، من خواستم منّتی بر اهل بصره بگذارم همان کاری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با اهل مکه کرد. به

علاوه کدام یک از شما حاضر بودید عایشه را جزء سهم خود بپذیرید و کنیز خود بدانید؟ هنگامی که خوارج این را شنیدند پذیرفتند.

سپس در آخرین اشکال فرمود: اینکه به من ایراد می کنید من وصی منصوب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم چرا مردم را به سوی خود دعوت نکردم دلیلش این بود که شما مرا نپذیرفتید و دیگری را بر من مقدم داشتید شما مقام وصی بودن مرا ضایع کردید نه من؛ امام و وصی همچون پیغمبران نیست که دعوت به خویش کند او بعد از تعیین پیغمبر بی نیاز از دعوت به خویشان است او در واقع همچون کعبه است که مردم باید به سراغ او بروند نه آنکه کعبه به سوی آنها بیاید.

هنگامی که خوارج این پاسخ را شنیدند آن را نیز پذیرفتند و به همین دلیل چهار هزار نفر از آنها بازگشتند (و طبق روایتی دوازده هزار نفر بودند که هشت هزار نفر از آنها بازگشتند و اقلیت چهار هزار نفری باقی ماندند که سپاه علی علیه السلام آنها را درهم کوبیدند). {۱}. شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۰، ص ۴۲۳، این حدیث با تفاوت هایی در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲ آمده است {

نکته: چرا استدلال به سنت؟

اینکه امام علیه السلام در این نامه به ابن عباس می فرماید: «هنگامی که می خواهی با خوارج سخن بگویی با سنت به آنها جواب ده نه با آیات قرآن، زیرا قرآن ذو وجوه (دارای تفسیرهای گوناگون) است» ممکن است اشاره به دو مطلب باشد:

۱. قرآن محکّمات و متشابهات دارد؛ یعنی آیاتی کاملاً روشن و آیاتی که ممکن است معانی مختلف برای آن ذکر شود. هرگاه این آیات در کنار هم چیده شود عربی مبین است و مفاهیمی کاملاً روشن دارد؛ مثلاً آیه «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»؛

حکم تنها از آن خداست» {۱}. یوسف، آیه ۴۰} هنگامی که در کنار آیه شریفه «فَابْتَغُوا حُكْمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حُكْمًا مِنْ أَهْلِهَا» ۲ گذارده شود معلوم می شود که معنای حاکمیت و داوری خدا این است که هر کس می خواهد حکمیت کند باید طبق قرآن و فرمان خدا باشد و لازم نیست خداوند درباره هر قضیه شخصیه ای آیه ای نازل کند.

ولی بیمار دلان و کسانانی که به تعبیر قرآن «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» ۳ می باشند متشابهات را می گیرند و محکّمات را رها می کنند و آیات قرآن را مطابق میل و خواسته نادرست خود تفسیر می نمایند. به همین دلیل امام علیه السلام به ابن عباس می

فرماید: «برای رهایی از بحث های منافقان و کوردلان به سراغ قرآن نرود، زیرا بحث های دامنه دار محکم و متشابه پیش می آید و آنها که فقط به دنبال تشابهات اند به خواسته خود می رسند».

۲. قرآن چون به منزله قانون اساسی اسلام است طبعاً مسائل را غالباً به صورت کلی بیان می کند و تطبیق کلیات بر مصداق ها گاه بر اثر لجاجت و یا کج فهمی مورد سوء استفاده قرار می گیرد در حالی که سنت در بسیاری از موارد به صورت فعل شخصی پیامبر است و هیچ جای انکار و گفت و گو در آن نیست مثل اینکه در داستان «بنی قریظه» پیامبر داوری را به «سعد بن معاذ» داد! این خود جواب دندان شکنی برای خوارج است که می گفتند: داوری مخصوص خداست.

آری بخش مهمی از سنت پیامبر افعال اوست که در موارد خاصی از آن حضرت سر می زد در حالی که قرآن تنها سخنان خداست و این سخنان هرچند برای حق جویان ابهامی ندارد ولی برای افراد مغرض و لجوج قابل سوء استفاده است.

نامه ۷۸: علل سقوط جامعه

موضوع

و من کتاب له ع إلى أبي موسى الأشعري جواباً في أمر الحكمين، ذكره سعيد بن يحيى الأموي في كتاب «المغازي».

(جواب نامه ابو موسی اشعری، پیرامون حکمیت که سعید بن یحیی اموی در کتاب المغازی آن را آورده)

متن نامه

فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ فَمَأَلُوا مَعَ الدُّنْيَا وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى وَ إِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنزَلًا مُعْجَبًا

ص: ۴۶۵

اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبْتَهُمْ أَنْفُسُهُمْ وَ أَنَا أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرِحًا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَلَقًا وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَاعْلَمَ أَحْرَصَ عَلَى جَمَاعِهِ أُمَّهُ مُحَمَّدٍ ص وَ أَلْفَيْهَا مِنِّي أَبْتَغِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَ كَرَمَ الْمَاءِ وَ سَأْفِي بِالذِّي وَ أَيُّتْ عَلَى نَفْسِي وَ إِن تَغَيَّرَتْ عَن صَالِحٍ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَ التَّجْرِبَةِ وَ إِنِّي لَأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِيَاطِلٍ وَ أَنْ أُفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ فَدَع مَا لَا تَعْرِفُ فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقْوَابِلِ السَّوِّءِ وَ السَّلَامِ

ترجمه ها

دشتی

علل سقوط جامعه

همانا بسیاری از مردم تغییر کردند، و از سعادت و رستگاری بی بهره ماندند، به دنیا پرستی روی آورده، و از روی هوای نفس سخن گفتند. کردار اهل عراق مرا به شگفتی وا داشته است، که مردمی خودپسند در چیزی گرد آمدند، می خواستم زخم درون آنها را مداوا کنم، پیش از آن که غیر قابل علاج گردد.

تلاش امام در تحقق وحدت

پس بدان در امت اسلام، هیچ کس همانند من وجود ندارد که به وحدت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به انس گرفتن آنان به همدیگر، از من دلسوزتر باشد. من در این کار پاداش نیک و سرانجام شایسته را از خدا می طلبم، و به آنچه پیمان به ستم وفا دارم، هر چند تو دگرگون شده، و همانند روزی که از من جدا شدی نباشی.

همانا تیره روز کسی است که از عقل و تجربه ای که نصیب او شده، محروم ماند {رد تفکر: ایرسیونالیسم IRRATIONALISM} (فلسفه غیر عقلی، خردگریزی) یا یورش بر ضد عقل که در قرن ۱۹ از طرف شوپنهاور و ینچه و گریسون، رواج پیدا کرد.}، و من از آن کس که به باطل سخن گوید یا کاری را که خدا اصلاح کرده بر هم زند، بیزارم. آنچه را نمی واگذار، زیرا مردان بد کردار، با سخنانی نادرست به سوی تو خواهند شتافت، با درود.

شهیدی

و از نامه آن حضرت است به ابو موسی اشعری در پاسخ کار حکمین سعید بن یحیی اموی آن را در کتاب مغازی آورده است همانا بسیاری از مردم دگرگونی پذیرفتند و از نصیب- سعادت- خود بی بهره ماندند. به دنیا روی نهادند، و از روی هوا سخن گفتند. من در این کار- رفتار مردم عراق- گرفتار کاری شگفت شده ام. مردمی بر آن فراهم آمدند که خود را می پسندیدند- و جز خود چیزی نمی دیدند- من اکنون به درمان ریشی برخاسته ام که ترسم سر آن نگشاید، و به نشده با خون و چرک به هم آید. بدان که در فراهم ساختن امت پیامبر (ص) و سازواری آنان با یکدیگر، کسی از من حریصتر نیست. من بدین کار پاداش نیکو و بازگشت به مینو را خواهانم و بدانچه بر خود پذیرفتم به زودی وفا کنم و آن را پایندانم، هر چند تو دگرگون شده باشی و چنانکه از من جدا شدی نباشی. همانا بدبخت کسی است که از سود خرد و تجربیتی که او را داده اند محروم ماند، و من سخن آن کسی را که باطل گوید بر خود هموار کردن نتوانم، و کاری را که خدا به صلاح آورده به

تباهی نکشانم. پس آنچه را نمی دانی بگذار، که مردم بدکردار با گفتارهای ناصواب به سوی تو در شتابند- و خواهند عنان اندیشه تو را از راه درست برتابند- و السلام.

اردیلی

از نامه که نوشته بود آنرا به آن حضرت از منزلی که نشانیده شدند در آن برای حکومت یعنی در باب حکمین و یاد کرده این نامه را سعید بن یحیی اموی در کتاب مغازی پس بدرستی که مردمان متغیر شده اند بسیاری از ایشان از بسیاری بهره خودشان کردن پس میل کرده اند بدنیا و گویا شده اند بهوا و آرزوی نفس اماره و بدرستی که من فرود آمده ام ازین امر خلافت بمنزلی عجب آورنده جمع شده اند قومی چند بی اعتبار تعجب آورده ایشان را نفسهای ایشان پس من دوا می کردم از ایشان ریشی را که می ترسیدم که باز گردد آن ریش بخون غلیظ که بدتر باشد پس بدانکه نیست ولی حریص تر بر اجتماع و اتفاق است محمّد و بر الفت ایشان از من می طلبم باین اجتماع نیکوئی ثواب را و بزرگواری بازگشت را و زود باشد که وفا کنم به آن چه وعده کردم بر نفس خود و اگر چه متغیر شدی تو از شایسته آنچه مفارقت کردی از من و فریفته شدی بقول عمر و عاص پس بدبخت کسیست که محروم گشت از نفع آنچه داده شده باو از عقل و تجربت علوم و بدرستی که من ننگ دارم از آنکه بگویند گوینده باطل و آنکه تباه گردانم کاری را که بصلاح آورده آنرا خدا پس بگذار آنچه نمی شناسی از مسائل پس بدرستی که بدترین مردمان شتابنده اند بسوی تو بگفتارهای بد

آیتی

از نامه آن حضرت (علیه السلام) به ابو موسی اشعری در پاسخ امر حکمین آن را سعید بن یحیی الاموی در کتاب المغازی نقل کرده است:

هر آینه بسیاری از مردم از بسیاری از نصیب خود بی بهره ماندند. به دنیا گرویدند و سخن از روی هوا گفتند. و من در این کار در شگفت شده ام. در آنجا گروهی مردم خود پسند گرد آمدند و من اکنون زخمی را معالجه خواهم کرد که ترسم به صورت خون لخته در آید. و بدان، که هیچکس آزمندتر از من به گرد آمدن امت محمد (صلی الله علیه و آله) و الفت و مهربانی آنها با یکدیگر نیست. من در این کار خواستار پاداش نیکو و بازگشت به جایگاه نیکو هستم. بزودی بر آنچه بر خود مقرر داشته ام، وفا خواهم کرد، هر چند، که تو آن شایستگی را که به هنگام جدا شدن داشتی، از دست داده باشی. بدبخت آنکه از سود عقل و تجربتی که او را داده اند، بی بهره ماند. من نمی توانم سخن باطل و نادرست را تحمل کنم، یا کاری را که خدا به صلاح آورده، تباه سازم. پس آنچه را که نمی دانی چیست رها کن، زیرا مردم بدکردار با این سخنان نابکارانه تو به سوی تو خواهند شتافت. والسلام.

انصاریان

از نامه های آن حضرت است در پاسخ نامه ای که ابو موسی اشعری از محلی که در آن برای داوری نشانده شده بودند به آن حضرت نوشت

این نامه را سعید بن یحیی اموی در کتاب مغازی آورده همانا بسیاری از مردم نسبت به نصیب فراوان آخرت خود دچار دگرگونی شدند، پس به دنیا روی آوردند، و از روی هوا و هوس سخن گفتند. من دچار برنامه ای شگفت انگیز شده ام، که مردمی خود پسند بر آن گرد آمده اند، من جراحی را از آنان درمان می کنم که می ترسم خون بسته شود و بدون علاج ماند آگاه باش، احدی به وحدت و الفت امت محمد صلی الله علیه و آله از من حریص تر نیست، من در این کار پاداش نیکو و عاقبت شایسته ای را خواهانم و به زودی به آنچه وعده داده و بر عهده گرفته ام وفا می کنم اگر چه تو از شایستگی خود که در وقت جدایی از من داشتی برگشته باشی، زیرا بدبخت کسی است که از سود عقل و تجربه ای که به او عنایت شده محروم ماند. من از گوینده ای که سخن به باطل گوید، و از فاسد کردن کاری که خدا به صلاح آورده متنفر و بیزارم. پس آنچه را که معرفت نداری رها کن، که بد کرداران با سخنان باطل و ناروا به سوی تو می شتابند. والسلام.

شروح

راوندی

و الاموی: النسبه الی بنی امیه بفتح الهمزه و ضمها، و المصغر اذا نسب رد الی مکبره و ربما ینسب کما هو. و روی فانی اداری بالراء من المداراه، و هی الملائنه و المساهله، و بالواو من المداواه. و العلق: الدم الغلیظ. و وایت علی نفسی: ای وعدت. و انی اعبدک: اغضب و استنکف. و طائرون الیک باقاول السوء: ای یجیثون فی سرعه الیک بالاقوال السیئه.

کیدری

قوله ادای منهنم قرحا: و روی اداری. و ایت: ای وعدت، لاعبد: ای آنف و اغضب. طائرون: ای مسرعون.

ابن میثم

از نامه های امام (علیه السلام) در پاسخ ابوموسی اشعری درباره ی حکمین، این نامه را سعید بن یحیی اموی در کتاب المغازی نقل کرده است: علق: خون بسته و ایت: وعده دادم اعبد: انکار می کنم (چه بسیاری از مردم که از بهره های زیاد خود بی نصیب ماندند، پس رو به دنیا آوردند و از روی هواس نفس سخن گفتند، و من در امر خلافت به جای شگفت آوری رسیده ام که در آنجا گروههایی گرد آمده اند که هوای نفس آنها را به خودبینی واداشته است، و من زخمی از آنها را معالجه می کنم که می ترسم به خون بسته تبدیل شود. پس بدان که هیچ مردی بر سر و سامان دادن کار امت محمد (صلی الله علیه و آله) و ایجاد محبت و دوستی مابین آنان مشتاق تر از من نیست، و من بدین وسیله پاداش خوب و نتیجه ی نیکو خوارستارم، و بزودی به آنچه بر عهده گرفته ام وفا خواهم کرد، اگر چه تو از آن وضع شایسته که به هنگام جدایی از من داشتی برگردی، زیرا بدبخت آن کسی است که از سود عقل و تجربه ای که در اختیار دارد، بهره نگیرد، و من از کسی که بیهوده سخن گوید بیزارم و از این که کاری را که خداوند سامان داده و اصلاح کرده است بر هم بزنم روی گردانم. پس تو هم آنچه را نمی دانی ترک کن زیرا بدکاران با سخنان ناروا به جان تو می شتابند). عبارت: فان الناس.. حظهم، یعنی بهره ای که دیانت و هدایت سزاوار آنان بود. و عبارت: فمالوا... الهوی، توضیحی برای انواع دگرگونیهای آنهاست. و عبارت: و انی نزلت من هذا الامر یعنی: در امر خلافت به موضع عجیبی رسیده ام، همان حالتی که کار امام (علیه السلام) با یارانش بدان جا منتهی شد، و

جای تعجب نسبت به عمل آنان شد که چگونه به قبول حکمیت، مجبور گشتند و تن به صلح دادند و دیگر رویدادها. و جمله ی: اجتماع به اقوام صفت برای منزل است، یعنی: این جایگاهی که از امر خلافت دارم که گروههایی با من همفکر و هم اندیشه شدند، اما هوای نفس و افکارشان آنان را به خودپسندی کشاند و کار را تباه کردند، و من زخم آنها را معالجه می کنم. و کلمه ی: قرح استعاره است از این که اجتماع آنان بر حکمیت سبب خرابی وضع وی شده است. و لفظ مداوا استعاره برای کوشش وی در اصلاح آنان است. و بعضی، اداری، نقل کرده اند. و همچنین کلمه ی علق استعاره برای ترس از نابسامانی کار آنان نسبت به امام (علیه السلام) است. و عبارت: و لیس رجل احرص منه علی الفه امه محمد (صلی الله علیه و آله) یعنی نسبت به هدف مورد نظر کسی علاقه مندرتر از امام (علیه السلام) وجود ندارد. و جمله ی: فاعلم، معترضه ی خوبی میان کلمه لیس و خبر آن است، و کلمه ی رجل، هر چند که مفرد نکره است، چون در سیاق نفی است- همانطوری که در اصول فقه ثابت شده- افاده ی عموم می کند. آنگاه امام (علیه السلام) اعلام کرده است که آنچه را که از شرط صلح- مطابق آنچه که پیش آمده است- بر اساس تعهدی که کرده، بزودی وفا خواهد کرد و اشعری را بر نگون بختی تهدید کرده است در صورتی که از وضع مناسبی که هنگام جدایی از وی داشته پایبندی به داوری کتاب خدا و رویگردانی از هوای نفس، و دوری از فریب همدمی بدکاران، دگرگون شود. و نگون بخت را امام (علیه السلام) به کسی تفسیر کرده است که از سود عقل و تجربه اش بهره نگیرد، بدین وسیله اشاره دارد بر این که اگر او گول بخورد و یا به سمت دیگری تغییر جهت دهد، خود را از بهره ی عقل و پیشینه ی تجربه اش محروم ساخته و در نتیجه پیوسته نگون بخت ساخته است. آنگاه به ابوموسی هشدار داده است که او (امام (ع)) از سخن بیهوده، و از تباه ساختن کاری که خداوند اصلاح کرده است یعنی امر دین، بیزار است، تا بدان وسیله از خشم امام (علیه السلام) برحذر شده و به درستی و راستی و حفظ جانب خدایی درباره ی او پایبند گردد، و این مطلب را با سخنی دیگر تاکید فرموده است: فدع ما لا تعرف، یعنی در داوری نسبت به این قضیه و ایجاد شبهه خودداری کن. و مقصود امام (علیه السلام) از عبارت: فان شرار الناس، عمرو بن عاص و امثال او است که با القای وسوسه ها و شبهات دروغین یعنی همان سخنان ناپسند به جانب او می شتابند.

ابن ابی الحدید

عن کتاب کتبه إلیه من المکان الذی اتعدوا فیه للحکومه و ذکر هذا الکتاب سعید بن یحیی الأموی فی کتاب المغازی فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ فَمَا أَلُوا مَعَ الدُّنْيَا وَ نَطَقُوا بِالْهَوَىٰ وَ إِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنْرِلًا- مُعْجِبًا اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبْتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ وَ أَنَا أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحًا أَخَافُ أَنْ [يَعُودَ عَلَقًا يَعُودُ]

يَكُونُ عَلَقًا وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَاعْلَمْ أَحْرَصَ [النَّاسِ]

عَلَىٰ جَمَاعِهِ أُمَّهُ مُحَمَّدٌ ص وَ أَلْفَتْهَا مِنِّي أَبْغَعِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَ كَرَمَ الْمَأْبِ وَ سَأْفِي بِالذِّي وَ آيْتُ عَلَىٰ نَفْسِي وَ إِنْ تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوْتِيَ مِنَ الْعَقْلِ وَ التَّجْرِبَةِ وَ إِنِّي لَأَعْبُدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ وَ أَنْ أَفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ فَدَعِ [عَنْكَ]

مَا لَا تَعْرِفُ فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقَاوِيلِ الشُّؤْمِ وَ السَّلَامِ.

روى و نطقوا مع الهوى أى مائلين مع الهوى.

و روى و أنا أدارى بالراء من المداراه و هى الملاينه و المساهله .

و روى نفع ما أولى باللام يقول أوليته معروفًا .

و روى إن قال قائل بباطل و يفسد أمرا [قد أصلحه الله { ١ } من د.] .

و اعلم أن هذا الكتاب كتاب من شك فى أبى موسى و استوحش منه و من قد نقل عنه إلى أبى موسى كلاما إما صدقا و إما كذبا [و قد نقل عن أبى موسى إليه كلاما إما صدقا أيضا و إما كذبا { ٢ } من د.]

قال ع إن الناس قد تغير كثير منهم عن حظهم من الآخرة فمالوا مع الدنيا و إنى نزلت من هذا الأمر منزلا معجبا بكسر الجيم أى يعجب من رآه أى يجعله متعجبا منه.

و هذا الكلام شكوى من أصحابه و نصاره من أهل العراق فإنهم كان اختلافهم عليه و اضطرابهم شديدا جدا و المنزل و النزول هاهنا مجاز و استعاره و المعنى أنى حصلت فى هذا الأمر الذى حصلت فيه على حال معجبه لمن تأملها لأنى حصلت بين قوم كل واحد منهم مستبد برأى يخالف فيه رأى صاحبه فلا تنتظم لهم كلمه و لا يستوثق لهم أمر و إن حكمت عليهم برأى أراه أنا خالفوه و عصوه و من لا يطاع فلا رأى له و أنا معهم كالطبيب الذى يداوى قرحا أى جراحه قد قاربت الاندمال و لم تندمل بعد فهو يخاف أن يعود علقا أى دما .

ثم قال له ليس أحد فاعلم أحرص على ألفه الأمة و ضم نشر المسلمين.

و أدخل قوله فاعلم بين اسم ليس و خبرها فصاحه و يجوز رفع أحرص بجعله صفه لاسم ليس و يكون الخبر محذوفا أى ليس فى الوجود رجل.

و تقول قد وأيت وأيا أى وعدت وعدا قال له أما أنا فسوف أفى بما وعدت و ما استقر بينى و بينك و إن كنت أنت قد تغيرت عن صالح ما فارقتنى عليه .

فإن قلت فهل يجوز أن يكون قوله و إن تغيرت من جمله قوله فيما بعد فإن الشقى كما تقول إن خالفتنى فإن الشقى من يخالف الحق.

قلت نعم و الأول أحسن لأنه أدخل فى مدح أمير المؤمنين ع كأنه يقول أنا أفى و إن كنت لا تفى و الإيجاب يحسنه السلب الواقع فى مقابله و الضد يظهر حسنه الضد.

ثم قال و إنى لأعبد أى آنف من عبد بالكسر أى أنف و فسروا قوله فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ { ١ } سورة الزخرف ٨١ . { بذلك يقول إنى لأنف من أن يقول غيرى قولاً باطلا فكيف لا آنف أنا من ذلك لنفسى ثم تختلف الروايات فى اللفظه بعدها كما ذكرنا .

ثم قال فمدح عنك ما لا تعرف أى لا تبين أمرک إلا على اليقين و العلم القطعى و لا تصنع إلى أقوال الوشاه و نقله الحديث فإن الكذب يخالط أقوالهم كثيرا فلا تصدق ما عساه يبلغك عنى شرار الناس فإنهم سراع إلى أقاويل السوء و لقد أحسن القائل فيهم أن يسمعوا الخیر يخفوه و إن سمعوا شرا أذاعوا و إن لم يسمعوا كذبوا.

و نحو قول الآخر إن يسمعوا ريبه طاروا بها فرحا و إن ذكرت بخير عندهم دفنوا { ۲ } لقعب بن أم صاحب، مختارات ابن الشجرى ۱:۷.

کاشانى

(الى ابى موسى الاشعري) اين نامه آن حضرت است که فرستاده به سوى ابى موسى اشعري (جوابا فى امر الحكمين) کتابتى که نوشته بود به آن حضرت در امر حکمین (ذکره سعيد بن يحيى الاموى) ذکر کرده اين نامه را سعيد بن يحيى اموى (فى کتاب المغازى) در کتاب خود که موسوم است به کتاب مغازى. (فان الناس قد تغير كثير منهم) پس به درستی که مردمان متغير شده اند بسيارى از ایشان (عن كثير من حظهم) از بسيارى از بهره خودشان که آن دين است و ايمان (فمالوا مع الدنيا) پس ميل کرده اند به دنيا (و انطقوا بالهوى) و گویا شده اند به هوى و آرزوى نفس اماره (و انى نزلت من هذا الامر) و به درستی که من فرود آمده ام در اين امر خلافت (منزلا - معجبا) به منزلى که عجب آورنده است ابنای روزگار را که چگونه محکوم حکم رعیت شده ام در قبول حکم و راضى به تحکيم شده ام به فرموده ایشان (اجتمع به اقوام) جمع شده اند در آن منزل، قومى چند بى اعتبار (اعجبته انفسهم) به عجب آورد ایشان را نفسهای ایشان و به واسطه آن در وادى عمادت افتادند (فانى) پس به درستی که من به تحکيم (اداوى منهم قرحا) دوا مى کردم از ایشان ريشى را که آن فساد حال من است با آن اشرار (اخاف ان يكون علقا) که مى ترسيدم که باز گردد آن ريش به خون غليظ که بدتر باشد از آن حالت (فليس رجل فاعلم) پس بدان که نيست هيچ مردى (احرص على جماعه امه محمد صلى الله عليه و اله) حريص تر بر اجماع و اتفاق امت و محمد (صلى الله عليه و آله) (و الفتها) و بر الفت ایشان (منى) از من (ابتغى بذلك) مى طلبم به ايقاع آن اجتماع و الفت (حسن الثواب) نيكويى ثواب را (و كرم الماب) و بزرگواری مرجع و معاد را (و سافى) و زود باشد که وفا كنم (بالذی و ايت على نفسى) به آنچه وعده مى کردم من بر نفس خود بر وجه احسن (و ان تغيرت) و اگر چه متغير شدى تو (عن صالح ما فارقتنى عليه) از شايسته آنچه مفارقت کردى از من بر آن امر مستحسن و فريفته گشتى به قول عمرو عاص بى اخلاص (فان الشقى من حرم) پس به درستی که بدبخت كسى است که محروم گشت (نفع ما اوتى) از نفع آنچه داده شده به او (من العقل و التجربة) از عقل و تجربه علوم چه در واقع جاهل تر از آن كسى نيست که با وجود شخصى که خلافت و امامت او به نص ثابت شده باشد او را عزل کند و معاويه بن ابى سفیان را نصب نمايد (و انى لاعبد) به درستی که من ننگ مى دارم (ان يقول قائل الباطل) از آنکه بگويد گوينده اى امر باطلی را (و ان افسد) و آنکه من تباه گردانم به سبب آن امر باطل (امرا قد اصلحه الله) كارى را که به صلاح آورده باشد آن را خدای تعالى (فدع ما لا تعرف) پس بگذار از آنچه نمى شناسى از مسائل (فان شرار الناس) پس به درستی که بدترین مردمان (طائرون اليك) شتابنده اند به سوى تو (باقاويل السوء) به گفتارهای بد و سخنان لا طایل چنانکه مخفى نيست بر هيچ عاقل. زیرا که اصحاب ضلالت راى تو را فاسد کردند و تو تابع ایشان شدى به جهت ضلالت (و السلام)

از وصیتی است که کرد (ابن عباس) را چون فرستاد او را تا احتیاج کند بر (خوارج نهروان) و ظاهر سازد بر ایشان به حجت و بیان بطلان رای ایشان را (حاص ای عدل) یعنی مناظره و مخاصمه با ایشان به قرآن مکن. زیرا که قرآن یعنی بعضی از آن احتمالات متعدده دارد، و معانی مختلف از تاویل و تفسیر، و مراد باطنی و ظاهری بر میدارد، می گوئی تو و می گویند ایشان، و قطع نمی شود نزاع چون نیستند از اهل بصیرت و ایقان، و لیکن با ایشان حجت بسنت و قول و فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش آر، زیرا که نمی یابند از آن جای بیرون شدنی و گریزگاهی، و تاویل باطل کردنی. این نامه در جواب نامه ایست که (ابوموسی) نوشته از آنجا که او را با (عمر و عاص) وا داشته بودند تا حکومت کنند و اختیار خلیفه امت نمایند، و این نامه را سعید و یا سعد بنا بر اختلاف نسخ ذکر کرده است در کتاب خود مسمی به مغازی و او از بنی امیه بوده است. به درستی که مردمان گشتند بسیاری از ایشان از بسیاری از نصیب خود، و آنچه خیر و بهره ایشان است، پس میل کردند با دنیا و سخن کردند به هوای نفس و مطالب دنیا و به درستی من فرود آمدم از این کار خلاف در منزل عجب آورنده ای، و حیرت دهنده که مجتمع شدند به آن منزل قومی چند که در عجب انداخته ایشان را نفسهاشان. یعنی خودپسند و خودرایند. غرض آنکه جای عجب و حیرت است این کار که من افتاده ام در دست جمعی خودرای که قول من گوش نداشتند، و علم استبداد و استقلال برافراشتند، تا من مضطر شدم به اینکه امر خلافت میان خود و معاویه طاغی مشترک سازم، و کار به حکومت و میانجی این قوم بی بصیرت اندازم خون بسته را علق گویند زیرا که من می کوشم از کار ایشان در مداوای ریشی که میترسم یکبار خون گردد. از این کلماتی مترائی میشود که آن حضرت از فساد عاقبت (تحکیم) بیخبر نبوده است (فاعلم جمله معترضه) است در میان درآمده است. و نیست کسی حریصتر و ساعی تر بر انتظام امر این امت و الفت و رفع شقاق و خلاف و عصیان از من، میجویم به این سعی و جد ثواب نیکو و بازگشت خوب نزد خداوند ذوالمنن (و ایت ای وعدت) و زود باشد که وفا کنم به آنچه وعده داده ام و قرار کرده ام بر خود. یعنی در کار (حکمین) و عمل به آنچه کتاب خدا در میانه ما و مخالفان حکم کند. و اگر بگردی تو از آن حال شایسته که جدا شدی از من بر آن حال. یعنی اراده حکم کردن به حق و مطابق کتاب خدا و عدم میل به هوی و دنیا که از خود ظاهر میساخت پس به درستی بدبخت زیان کار کسی است که محروم ماند از نفع عقل و تجربه ای که او را داده اند، و این کلام نیز در حکم معجزی است از آن حضرت علیه السلام و اشعار است بغدر و اختداع آن بی سعادت ضعیف ایمان. و شارح کاشی (قوله: و ان) را (وصل) گمان کرده است نه (شرط) و امثال این غفلتها در کتاب او بسیار است، و معلوم نیست جهت چیست، مگر کاتبان چندین بهتان بر او بسته اند یا او این شرح بی تامل می نوشته است، یا در اول حال پیش از کمال این ترجمه کرده است و عجب آن است که او همه نظر در کلام فاضل بحرانی دارد، و قدم از قدم او بر نمی دارد، همچو دیگر مترجمان و مع ذلك احیانا قولی ناصواب برخلاف قول او مینگارد و باشد گاهی کلام او را محملی دیگر توهم نماید (عبدای استنکف و غضب) (فرزدق) گفت: اولئك احلاسی فجئنی بمثلهم و اعبدان اهجو کلیبا بدارم و در قول حق تعالی (.. فانا اول العابدین) گفته اند (ای المستنکفین) یعنی و من درهم میشوم و ننگ میدارم، و بر من جفا است اینکه قائلی سخنی باطل گوید، و راه صواب و حق نیوید، و اینکه فاسد گردانم امری را که باصلاح آورده است آن را خدای تعالی. یعنی اگر در این تحکیم عمل بر حق و صواب شود من از آن برنگردم، و صلاح امت به فساد بدل نکنم، و در کلام تهدیدی و اغرائی لطیف است (ابوموسی) را بر ملازمت حق و اجتناب از قول باطل و کلمات سربسته این نامه تماما بس عالی و لطیف است، و اشارات آن همه نایب مناب معجزه است پس رها کن آنچه را نمیدانی و نمیشناسی از اقاویل باطله و

شبهات زایغه، زیرا که مردم بد بال می گشایند به هوای تو به گفتارهای بد و غلط. غرض آنکه فریب از اباطیل و (عمر و عاص) بی ایمان و عاصیان (شام) نخوری چنانچه خورد، والسلام

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

اجاب به اباموسی الاشعری عن کتاب کتبه الیه من المکان الذی اتعدوا فیہ للحکومه. و ذکر هذا الکتاب سعید بن یحیی الاموی فی کتاب «المغازی».

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است، در جواب مکتوب اباموسی اشعری که نوشته بود به حضرت علیه السلام از جایی که وعده کرده بودند در آن از برای حکم کردن میان حضرت علیه السلام و معاویه. و ذکر کرده است این مکتوب را سعید بن یحیی اموی، یعنی منسوب به امیه، در کتاب مسمی به «کتاب مغازی».

«فان الناس قد تغیر کثیر منهم عن کثیر من حظهم، فمالوا مع الدنیا و نطقوا بالهوی. و انی نزلت من هذا الامر منزلا معجبا، اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم، فانی اداوی منهم قرحا اخاف ان يعود علقا و لیس رجل فاعلم-احرص علی جماعه امه محمد، صلی الله علیه و آله و الفتها منی، ابتغی بذلک حسن الثواب و کرم الماب.»

یعنی پس به تحقیق که مردمان متغیر و محروم شدند بسیاری از ایشان از بسیاری از نصیب و بهره ی آخرت ایشان، پس میل کردند به سوی دنیا و سخن گفتند به خواهش نفس و به تحقیق که من نازل شدم از کار خلافت به منزل عجیبی که اتفاق کردند در آن جماعتی که به عجب و کبر انداخته بود ایشان را نفسهای ایشان، یعنی محاکمه کردن حکمین در میان او علیه السلام و معاویه. پس به تحقیق که من مداوا و معالجه می کنم از ایشان جراحی که می ترسم که عود کند آن جراحی به خون بودن، یعنی به حالت اول جراحی، پس بدان که نیست مردی حریص تر بر اتفاق کردن امت محمد، صلی الله علیه و آله و الفت داشتن ایشان از من، در حالتی که طلب می کنم در آن ثواب نیک را و مرجع با کرامت را.

«و سافی بالذی و ایت علی نفسی و ان تغیرت عن صالح ما فارقتنی علیه، فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل و التجربه و انی لاعبد ان یقول ائل بیاطل و ان افسد امرا قد اصلحه الله. فدع ما لا تعرف، فان شرار الناس طائرون الیک باقاول السوء. و السلام.»

یعنی و زود است که من وفا می کنم به آن چیزی که وعده کرده ام بر نفس خودم و اگر چه متغیر شدی تو از حالت نیکی که مفارقت کردی مرا بر آن حالت، پس به تحقیق که بدبخت کسی است که محروم باشد از منفعت آن چیزی که داده شده است به او از عقل و تجربه و به تحقیق که من در خشم می شوم از اینکه بگویند گوینده ای قول باطلی را و از اینکه فاسد گردانم امری را که گردانیده است خدا آن را به اصلاح و خیر. پس بگذار چیزی را که تو نمی شناسی از احکام، پس به تحقیق که بدکاران مردمان پرواز می دهند به سوی تو و زود می رسانند به تو گفتارهای بد را.

قال الشارح المعتزلي: و روى و نطقوا مع الهوى، اى مائلين عنه، و روى و انا ادارى بالراء من المداراه، و روى نفع ما اولى باللام، يقول: اوليته معروفه و روى ان قال قائل بباطل و يفسد امرا، و انا اداوى، ان يعود علقا، فذع عنك. اللغه: (العلق): الدم الغليظ، (وايت): وعدت و تعهدت، (اعبد): آنف و استنكف. المعنى: قوله (قد تغير كثير منهم) يشير الى انحرافهم عن سنه الرسول الراميه الى تهذيب النفوس و تحكيم العقيدة بالمبدا و المعاد الباعث على الزهد فى شئون الدنيا بزعامه على (عليه السلام) ففات كثير من حظهم الا-خروى و المعنى. قوله (منزلا- معجبا) اى نزلت عن مقام الولا-يه الاليهه و الخلافه المنصوصه الى مقام الاماره العاديه بالانتخاب من الناس و قد اجتمع معه فى هذا المقام النازل قوم وصلوا الى هذا المقام قبله كابى بكر و عمر و طمع فيه معه قوم آخرون كطلحه و الزبير و معاويه و عمرو و بن عاص و عبدالله بن عمر المرشح من جانب ابى موسى الاشعري، فاطهر (ع) العجب من تنزله الى هذا المقام. و قد فسر الشارحان القوم المجتمع معه فى هذا المنزل بانصار و اعوانه الذين بايعوا معه فاعجبتهم انفسهم و طمعوا فى الشركه معه فى تمشيه امر الخلافه و ان يكون امضاء الامور بالشور معهم على اختلاف آرائهم. قال الشارح المعتزلي: و هذا الكلام شكوى من اصحابه و نصاره من اهل العراق، فانهم كان اختلافهم عليه و اضطرابهم شديدا. اقول: هذا بناء على ان هذا الكتاب صدر منه اليه بعد قرار الحكيمين، و لكن ان صدر منه حين انتدا به اهل الكوفه لحرب الجمل و كان ابو موسى يثبطهم عنه فلا يستقيم. قوله (و انا اداوى منهم قرحا) الظاهر ان القرح هو ضعف العقيدة الاسلاميه و الانحراف عن ولايته (عليه السلام). قوله (و سافى بالذى وايت على نفسى) من التضحيه فى سبيل الحق و طلب الشهاده فى المناضله مع اعداء الحق، و يويد ذلك قوله (و انى لاعبد ان يقول قائل بباطل و ان افسد امرا قد اصلحه الله) الترجمة: از نامه اى كه آنحضرت بابى موسى اشعري نگاشته در پاسخ نامه او درباره ي حكيمين، سعيد بن يحيى اموى آنرا در كتاب مغازى آورده: براستى كه بسيارى مردم از بسيارى بهره وريهاى خود روگردان شده اند و دل بدنيا داده و از هواى نفس سخن گویند، من در اين ميان بمقام شگفت آورى فروفاده ام كه مردمى خودپسند در آن گرد آمده اند، من مى خواهم ريشى كه در دل دارند و مى ترسم خونى بسته شود (و آنها را بكشد) درمان كنم، و بدانكه مردى نيست كه بر امت محمد (صلى الله عليه و آله) رووfter و بر اتف الو الفت آنان از من حريصتر باشد و من در اين باره پاداش خوب مى جويم و سرانجام نيك. و بدانچه با خویش تعهد کرده ام وفا دارم و گرچه تو از شايستگى كه با آن از من جدا شدى ديگرگون كردى و بى وفائى را پيشه سازى، چه براستى بدبخت آنكس است كه از بهره ورى از عقلى كه باو داده شده محروم ماند و از تجربه اى كه اندوخته سود نبرد و آنرا بكار نبندد. و براستى كه من گريزانم از اينكه گوینده اى بيهوده و ناروا گوید و از اينكه تباه سازم امرى را كه خداوند بهبود ساخته و بصلاح آورده، آنچه را ندانى وانه و پيرامونش مگرد و از روى دانش و يقين كار كن، زيرا مردمان بد گفتارهاى بد و ناروا از هر سو بجانب تو مى پرانند (و تو را منحرف مى سازند).

شوشتری

(الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) قول المصنف: (الى ابى موسى الاشعري جوابا فى امر الحكيمين) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (اجاب به اباموسى الاشعري عن كتاب كتبه اليه من المكان الذى اتعدوا فيه للحكومه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و المكان الذى اتعدوا فيه للحكومه هو دومه الجندل، و هو المنصف بين العراق و الشام، كما قال الدينورى فى (اخباره). (ذكره) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و ذكر هذا الكتاب) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (سعيد بن يحيى الاموى) هو سعيد بن يحيى بن سعيد بن ابان ابن سعيد بن العاص بن اميه. (فى كتاب المغازى) و يروى عن ابيه كتاب مغازى محمد بن اسحاق، و يروى عنه مسلم و البخارى و البغوى، مات سنه (٢٤٩) كما

يظهر من (تاريخ بغداد)، فيه و في ابيه. قوله (عليه السلام) (فان الناس) الظاهر ان المصنف اسقط صدر الكتاب (قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم فمالوا مع الدنيا و نطقوا بالهوى) اكثر الناس في اكثر الازمنه هكذا، قال تعالى: (و لقد ضل قبلهم اكثر الاولين)، (و لو انهم اقاموا التوراه و الانجيل و ما انزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم و من تحت (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) ارجلهم منهم امه مقتصده و كثير منهم ساء ما يعملون)، (و اكثرهم الفاسقون)، (ام لم يعرفوا رسولهم فهم له منكرون ام يقولون به جنه بل جاءهم بالحق و اكثرهم للحق كارهون). (و انى نزلت من هذا الامر منزلا معجبا اجتمع به) اى: بذاك المنزل (اقوام اعجبتهم انفسهم) فلا يقبلون نصح غيرهم و رايه، و المراد الحال التى انتهى (ع) اليها مع اصحابه فى امر الحكومه من الاشعث و الخوارج. (فانا اداوى منهم قرحا) قال الجوهرى: قيل لامرى القيس (ذو القرح) لان ملك الروم بعث اليه قميصا مسموما، فتقرح منه جسده فمات. (اخاف ان يكون) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (ان يعود) كما فى (ابن ميثم و الخطيه) و نسخه من ابن ابى الحديد. (علقا) اى: دما غليظا، اجبروه (عليه السلام) اولاً- على التحكيم، ثم على جعل ابى موسى حكما، فقبل منهم لا- ستصلاحهم، فكفروا و خرجوا عليه و كفروه. (و ليس رجال- فاعلم- احرص على امه) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (على جماعه امه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (محمد صلى الله عليه و آله) و الفتها منى ابتغى بذلك حسن الثواب و كرم الماب) اى: المرجع، و لاهتمامه (عليه السلام) على بقاء الامه على المله رضى يوم السقيفه بترك حقه لئلا يرتد الناس راسا و يضمحل الاسلام كليه، و كيف لا يكون مهتما (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) كذلك و هو كنفس النبى (صلى الله عليه و آله) بصريح القرآن و استقرار الاسلام كان بمجاهداته و مساعيه بشهاده العيان. (و سافى بالذى و ايت) اى: وعدت (على نفسى) من قبول حكم الحكيمين اذا حكما بحكم القرآن (و ان تغيرت عن صالح ما فارقتنى عليه) من الحكم بحكم الكتاب او السنه القطعيه، ففى (الاخبار الطوال): كان فى كتاب عقد التحكيم (اخذ على عمرو بن العاص و عبدالله بن قيس عهد الله و ميثاقه و ذمته و ذمه رسوله ان يتخذوا القرآن اماما، و لا يعدوا به الى غيره بما وجداه فيه مسطورا، و ما لم يجدها فى الكتاب رداه الى سنه الرسول الجامعه، لا يتعمدان لها خلافا، و لا يبغيان فيها بشبهه). (فان الشقى من حرم نفع ما اوتى من العقل و التجربه) فخدعه عمرو بن العاص و قال له: ما كنت اتقدمك فى الحكم و انت افضل منى. فقال ابو موسى: حذرني ابن عباس غدر عمرو فاطمانت اليه. (انى لاعبد) بفتح العين اى: الباء اى: آنف، قال الفرزدق. و اعبد ان اهجو كليبا بدارم (ان يقول) قال ابن ابى الحديد: و روى (ان قال) (قائل باطل) فى (و ان افسد) قال ابن ابى الحديد: و روى (و يفسد) (امرا قد اصلحه الله، فدع) اى: اترك (ما لا تعرف) فانه واجب على كل عاقل (فان شرار الناس طائرون) اى: مستعجلون (اليك باقوايل السوء). قال ابن ابى الحديد: قد احسن من قال: (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) ان يسمعوا الخير يخفوه و ان سمعوا شرا اذاعوا و ان لم يسمعوا كذبوا و من قال: ان يسمعوا ريبه طاروا بها فرحا و ان ذكرت بخير عندهم دفنوا

مغنيه

اللغه: معجبا: يدعو للتعجب. و قرحا: جرحا. و علقا: دما غليظا و فاسدا. و الماب: المرجع. و وايت: و وعدت و تعهدت. و اعبد: آنف. الاعراب: احرص خبر ليس، و اعلم جمله معترضه، و منى متعلق باحرص. المعنى: رشح الامام للتحكيم عبدالله بن عباس، فقال معاويه: كلا، ان له قرابه قريبه من على.. هذا مع العلم ان ابن العاص شريك فى الغنيمه مع معاويه، ذهب الى التحكيم و فى جيبه صك بمصر من معاويه.. و لا ادرى كيف سكت اصحاب الامام عن ذلك؟.. اللهم الا ان يكون بعض الرووس متامرين مع معاويه.. و مهما يكن فقد رفض اصحاب الامام ابن عباس، و اكرهوا امامهم على ترشيح الاشعري الذى يريده معاويه، و لا يرضى

بغيره. و يقال: ان البعض ذكر اسم ابى الاسود الدولى للتحكيم كبديل عن ابن عباس و الاشعري. و لكن ثم الاتفاق على ابى موسى. و روى عن الشعبى انه قال: ما كان اعف اطراف اب الاسود و احضر جوابه! دخل على معاويه يوما بعد ان استقام له الامر، فقال له: اكنت ذكرت للحكومه؟ قال: نعم. قال: ما كنت صانعا؟ قال: كنت اجمع الفا من المهاجرين و ابنائهم، و الفا من الانصار و ابنائهم، و ثم اقول: يا معشر من حضر ارجل من المهاجرين احق ام رجل من الطلقاء؟ فقال له معاويه: الحمد لله الذى كفاك. و بعد اجتماع الاشعري و ابن العاص و قبل اعلان الحكم كتب الامام لابي موسى الاشعري و يقول: (فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم) اى من دينهم، و المراد بالناس هنا الصحابه. و منهم الاشعري، و قول الامام: تغير كثير منهم، يشير الى ما رواه البخارى فى الجزء التاسع من صحيحه كتاب الفتن: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول يوم القيامة: اى ربي اصحابي: فيقول له: لا تدري ما بدلوا بعدك، فيقول النبي (صلى الله عليه و آله): سحقا سحقا لمن بدل بعدى. (و انى نزلت من هذا الامر منزلا معجبا) المراد بهذا الامر الخلافه، و معجبا اى يدعو للتعجب، و ذلك لانه قد (اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم) اى كان المفروض، و انا خليفه المسلمين. انى اذا ابرمت امرا ان يطيعونى فيه. و لكن الله سبحانه قد ابتلانى باصحاب مغرورين لا تعجبهم الا- آراوهم، فيعترضون كلما رايت رايا، كما حدث حين اخترت ابن عباس للتحكيم، فابوا الا اباموسى الاشعري. (فانى اداوى منهم قرحا اخاف ان يكون علقا) انا حائر فى امر هولاء الاصحاب لا- ادرى كيف اعالجهم من غرورهم؟ فالحسنى لا تجدى معهم نفعا، و القوه تزيدهم فسادا و عنادا، و تشتت جمعهم.. ان حالى معهم تماما كحال الطبيب الذى يحاول ان يعالج جرحا، و فى الوقت نفسه يخشى اذا حرك منه ساكنا ان يتحول الى علق يسمم البدن بكامله. (و ليس رجل - الى الماب) لا استعمل القوه مع اصحابى خوفا من الفتنة و اختلاف الكلمه بين المسلمين، و انا حريص على الالفه و التعاون على الصالح العام طلبا لمرضاه الله و ثوابه. (و سافى بالذى وايت على نفسى) رضيت بك مكرها- يا ابى موسى- و مع ذلك سافى لك، و لا اغير و ابدل الا اذا غيرت انت و انحرفت (و ان تغيرت عن صالح ما فارقتى عليه) من يقظتك و حذررك من كيد ابن العاص و مكره، و وقوفك الى جانب الحق و اهله (فان الشقى من حرم الخ).. ان خدعك ابن العاص فانت اشقى من عليها لانك، و هذه هى حالك، تكون بلا- عقل و علم، و اضحوكه و العوبه لابن العاص.. و قد حدث ما قاله الامام، و اصبح ابوموسى مثلا للبلايه و الجهاله مدى الدهر. (و انى لا عبد ان يقول قائل بباطل) انا اكره الباطل من غيرى، فكيف افعله و لا انكره من نفسى؟ (و ان افسد امرا قد اصلحه الله) اذا انت اخلصت لله، و توخيت صلاح المسلمين - يا اباموسى - فانا اول المقربين لعملك و الشاكرين لفضك، و كيف ارفض الصلح و الصلاح للمسلمين، و فيه رضى الله و رسوله (فدع ما لا تعرف) الى ما تعرف اى لا تنفوه بكلمه، و او تاتى بحركه الا- و انت على يقين من صوابها و رضى الله بها، و مثله دع ما يريبك الى ما لا يريبك (فان شرار الناس طائرون اليك باقاويل السوء) المراد بشرار الناس هنا ابن العاص و اضرابه، و المعنى ان هولاء يوسوسون فى صدرك بالاكاذيب و الاضاليل فاحذرهم.

عبده

... عن كثير من حظهم: اى ان كثيرا من الناس قد انقلبوا عن حظوظهم الحقيقيه و هى حظوظ السعاده الابديه بنصره الحق ... هذا الامر منزلا معجبا: اى موجبا للتعجب و الامر هو الخلافه و منزله من الخلافه بيعه الناس له ثم خروج طائفه منهم عليه ... قرحا اخاف ان يكون علقا: القرح مجاز عن فساد بواطنهم و العلق بالتحريك الدم الغليظ الجامد و متى صار فى الجرح الدم الغليظ الجامد صعبت مداواته و ضرب فساده فى البدن كله ... عليه و آله و الفتها منى: احرص خبر ليس و جمله فاعلم معترضه ... الثواب و كرم الماب: الماب المرجع الى الله ... وايت على نفسى: ساوفى بما و ايت اى وعدت و اخذت على نفسى ... ما

فارقنتی علیه: تغیرت خطاب لابی موسی یقول اذا انقلبت عن الراى الصالح الذى تفارقنا علیه و هو الاخذ بالحذر و الوقوف عند الحق الصریح فانك تكون شقیا لان الشقی من حرمه الله نفع التجربه فاخذہ الناس بالخدیعه ... یقول قائل بباطل: عبد یعد كغضب یغضب عبدا كغضبا و زنا و معنی ان یغضبى قول الباطل و افسادى لامر الخلافه الذى اصلحه الله بالیعه و نسبه الافساد لنفسه لان اباموسى نائب عنه و ما یقع عن النائب كما یقع عن الاصل ... فدع ما لا تعرف: ای ما فیہ الریبه و الشبهه فاترکه

علامه جعفری

فیض الاسلام

از وصیتهای آن حضرت علیه السلام است در پاسخ نامه ابوموسى اشعری که او آن را از جائی که (دومه الحندل که در شرح خطبه سى و پنجم گذشت) ایشان (او و عمرو ابن عاص) را در آنجا برای حکومت (انتخاب نمودن خلیفه) تعیین نموده بودند به آن بزرگوار نوشته بود، و این نامه را سعید ابن یحیی اموی در کتاب (خود که نامش) مغازی (است) بیان کرده: چه بسا از مردم از بسیاری از نصیب و بهره خود (در دنیا و آخرت) بی بهره شدند، پس به دنیا رو آوردند و (از راه حق پا بیرون نهادند، و) به هوای نفس سخن گفتند (و از گفتار خدا و رسول در پیروی از امام زمان خود چشم پوشیدند) و من از این کار (خلافت) جائی آمده ام شگفت آور که در آنجا گروهی چند گرد آمده اند که نفسهاشان آنها را به کبر و خودپسندی واداشته (جای بسی حیرت و شگفتی است که من بین گروهی خود رای و خودپسند قرار گرفته ام که به دستورم رفتار نموده پرچم استبداد و مخالفت برافراشتند تا کار به جائی رسید که برای امر خلافت بین من و معاویه مانند تو و عمرو ابن عاص را حکم و میانجی قرار دادند) پس من (در مماشات با آنها مانند آن است که) دمل و ریشی از آنها را معالجه می کنم که می ترسم (یکباره) خون بسته شده گردد (آنگاه مداوای آن سخت شود) و (سبب اینکه با آنها مماشات کردم آن است که) بدان (ای غافل از حق و حقیقت و ای نادان)

برای انتظام امر امت محمد- صلی الله علیه و آله- و الفت و دوستی بین ایشان مردی از من حریص تر (کوشنده تر) نیست، و با این کار خواهان پاداش و بازگشت نیکو می باشم، و به زودی به آنچه که وعده داده و قرار گزارده ام وفا می کنم و اگر چه تو از شایستگی که هنگام جدا شدن از من داشتی (همانطوری که خود را پاک و نیک نمایاندی) برگردی (و برخلاف قرآن کریم از روی هوای نفس حکم کنی) زیرا بدبخت و زیانکار کسی است که از سود عقل و تجربه ای که به او داده شده است بی بهره ماند (یا آنکه بگوئیم: آنچه وعده داد گام وفا می کنم، اگر تو از شایستگی خود که نشان دادی برگردی بدبخت هستی، زیرا بدبخت کسی است که از سود و آزمایشی که به او عطاء شده بی بهره مانده، ولی معنی اول بهتر است) و من بیزاری می جویم (یا به خشم می آیم و در هم می شوم) از گوینده ای که به باطل و نادرستی سخن گوید، و از اینکه کاری را که خدا اصلاح فرموده تباه سازم (اگر در این کار طبق دستور قرآن کریم رفتار شود من با آن همراهم و صلاح امت را به فساد نمی کشانم) پس آنچه را نمی شناسی رها کن (گرد چیزی که نمی دانی نگرد و احتیاط و اندیشه را از دست مده) زیرا بدکرداران مردم با گفتارهای ناروا (سخنان برخلاف حق و حقیقت) به سوی تو می شتابند (تا از حکم خردی تو نتیجه گرفته مسلمانان را به راه ضلالت و گمراهی برده بدبخت و بیچاره گردانند، خلاصه گفتار عمرو ابن عاص و مردم شام فریبت ندهد که سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت را از دست خواهی داد) و درود بر شایسته آن.

گناه بزرگ و گناهکاران؟ امام علیه السلام در شرایط حساسی قرار گرفته است. ابوموسی و عمرو بن عاص از طرف دو لشکر امام علیه السلام و معاویه انتخاب شده اند که درباره سرنوشت جنگ و خلافت نظر بدهند. به تعبیر دیگر این دو نفر مسئولیت یافته اند که اعمال علی علیه السلام را بررسی و درباره آن قضاوت کنند که آیا علی علیه السلام خطا کرده و یا معاویه و یا هر دو؟ و چه مصیبتی بالاتر از اینکه عمرو بن عاص که در زرنگی استاد است و از طرف لشکر معاویه معرفی شده با ابوموسائی که همه می دانستند ساده لوح است و از طرف لشکر علی علیه السلام انتخاب شده پرونده جنگ را بررسی کنند و خطا کار را معرفی نمایند. و این صحنه بزرگترین درد علی علیه السلام است. کسی که معصوم است و خطا نمی کند، کسی که از طرف رسول خدا (ص) به ریاست انتخاب شده با آن همه علم و تجربه، کارش به جایی برسد که احتمال خطا در کارش برود و عملاً بمحاکمه کشیده شود محاکمه هم تحت نظر چنین افرادی. موضوع دیگری که امام علیه السلام را رنج می داد همین پاسخ بود. زیرا شاید عمرو بن عاص برای اینکه مدرک کتبی از امام علی علیه السلام برای انتخاب ابوموسی بدست آورد، ابوموسی را ناگزیر کرده مطالبی برای علی علیه السلام بنویسد که آن حضرت، نمایندگی ابوموسی را از جانب لشکر خود تقویت کند که بعد بهتر بتواند به آن حضرت ضربه بزند و امام علیه السلام که از نقشه ها آگاه است در این نامه به ابوموسی توجه می دهد که: مردمی که تو را انتخاب کردند گرفتار غرور، هوای نفس و مال دنیا بودند من هم که ناگزیر شدم با آنها موافقت کنم در حقیقت بمداوایی پرداختم که مرض را سخت تر می گردانند امام علیه السلام باو گوشزد می کند که برای حفظ وحدت اجتماع ناگزیر شدم نمایندگی ات را بپذیرم اما تو که تجربه و اطلاع داری باید مواظب باشی ضربه نخوری. از پایان نامه معلوم می شود که افرادی در فکر اخلال افتاده و از زبان امام علیه السلام انتقادهائی علیه ابوموسی ساخته و باو گفته اند تا او را نسبت به آن حضرت بدین سازند تا رای بر ضرر علی علیه السلام صادر نماید و امام علیه السلام توجه می دهد که افراد رذل همیشه به فکر اخلال و حرف مفت زدن هستند و این عاقل است که باید حقیقت را درک کند و تا به حقیقت دست نیافته عکس العملی نشان ندهد. هر چه بود درد بزرگ امام علیه السلام این بود که نیروئی که باید صرف بازسازی کشور اسلامی شود بر اثر جاه طلبی عده ای، صرف تهاجم، حمله و دفاع شد و آهنگ رشد اسلام را نه تنها متوقف کرد بلکه سالهای متمادی به سوی درجا زدن و عقبگرد سوق داد. آئینی که طبق وعده خدا در همان قرن اول و دوم باید جهانگیر گردد و رحمت جهانیان و صلح جهانی که خدای عزیز محمد (صلی الله علیه و آله) را قهرمان آن معرفی کرده است برپا شود هنوز بعد از پانزده قرن، در میان یک چهارم ملت دنیا آن طور که شایسته است به صورت منسجم و متحد رخنه نکرده است. و این گناه بزرگ، این همه جنایات و خون ریزیها که در جهان جریان دارد، تا روزی که اسلام واقعی پیاده نگردد و جهان در صلح و صفا زندگی کنند به عهده سست کنندگان این آئین پاک است: چه آنانکه در عصر رسول خدا (ص) به هنگام مرگ آن حضرت، سستی را پایه گذاری کردند و چه آنانکه در دوران بنی امیه و بنی عباس سخن از اسلام و ترویج آن داشتند اما رهبران الهی را خانه نشین، زندان و تبعید می کردند و چه افرادی که همین مسیر را پس از بنی امیه و بنی عباس بیمایند، همه و همه در گناه سهیم هستند.

سید محمد شیرازی

(الی ابی موسی الاشعری، جوابا فی امر الحکمین) فقد کتب الاشعری الی الامام کتابا من محل قعد تهم لفصل القضیه، فاجابه

الامام بهذا الجواب (ذكره سعيد بن يحيى الاموى فى كتاب المغازى). (فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم) اى انقلبوا عن حظوظهم الحقيقه و هى السعاده الابديه بنصره الدين و نبذ الاهواء (فمالوا مع الدنيا) معرضين عن الاخره (و نطقوا بالهوى) لا- بموازين الدين (و انى نزلت من هذا الامر) اى امر الخلافه (منزلا معجبا) اى موجبا للتعجب، كيف دخل الناس فى طاعتي مختارين، ثم انقلب جمع منهم و خرجوا عن الطاعه بلا سبب؟ (اجتمع به) اى بنقص هذا الامر- و الضمير عائد الى ما يفهم من الكلام- (اقوام اعجبتهم انفسهم) تاركين الحق ورائهم، فهم يعملون بآرائهم. (فانى اداوى منهم قرحا) اى جراحه فى باطنهم، و هو النفاق (اخاف ان يكون علقا) العلق هو الدم الغليظ الجامد، و متى صار فى الجرح مثل هذا الدم صعب علاجه، يعنى ان الامام عليه السلام يخاف من حدوث انشقاق هائل بين المسلمين لا يمكن علاجه (و ليس رجل- فاعلم) يا اباموسى (احرص على امه محمد (صلى الله عليه و آله)) اى اكثر حرصا لسعادتهم (و) على (الفتها) و اتحاد كلمتها (منى) جمله (فاعلم) معترضه بين اسم ليس، و خبرها. (ابتغى) اى اطلب (بذلك) الحرص على الامه (حسن الثواب) اى الثواب الحسن (و كرم الماب) اى المرجع الكريم، من آب بمعنى رجوع، و المراد الرجوع الى الله سبحانه (و سافى) من الوفاء (بالذى و ايت) اى وعدت و حلفت و قررت (على نفسى) من اتباع الكتاب و السنه مهما تكلف الامر (و ان تغيرت) يا اباموسى (عن صالح ما فارقتنا عليه) اى انقلبت انت عن البراى الصالح الذى صار مقررا ان تعمل به- من الاخذ بالحدز، و الوقوف عند الحق- و (ان) وصليه، اى انا باقون على عهدنا، و ان خنت انت فى العهد، بان عزك يابن العاصى و خدعك. (فان الشقى من حرم نفع ما اوتى) اى تكون شقيا انت- اذ فارقت الصالح- اذ قد حرمت من نفع ما اعطاك الله (من العقل و التجربه) فقد عرفت الامور، و جربت الناس، فلا تخدع باین العاصى (و انى لا عبد) اى اغضب من (عبد) كغضب، افلا و معنى (ان يقول قائل بباطل) كما تقول انت او انه تاكيد لقلوبه (سافى) اى لا اقول الباطل. (و ان افسد امرا قد اصلحه الله) و بينه، بان امشى فى غير طريق الشرع، فان احكام الله سبحانه اصلاح للاجتماع، فمخالفتها افساد للناس (فدع) يا اباموسى (ما لا تعرف) اى لا تتكلم بما لا تعلم و لا تعمل بالشبهه (فان شرار الناس طائرون اليك) اى آتون كالطير فى السرعة، لئلا يفوتهم الامر (باقوايل السوء) جمع قول (و السلام) لاهل السلام.

موسوى

اللغه: حظهم: سهمهم و نصيبهم. مالوا: انحرفوا. معجبا: داعيا للعجب و موجبا له. اداوى: اعالج. القرخ: الجرح. العلق: الدم الغليظ الفاسد. احرص: من الحرص و هو التمسك بالشىء و البخل به. الالفه: الجماعه. ابتغى: اطلب. الماب: المرجع. و آيت: و عدت و تعهدت. تغيرت: تبدلت. الشقى: ضد السعيد. اعبد: آنف و استتكف من عبد بكسر الباء اى انف. الشرح: (فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم، فمالوا مع الدنيا و نطقوا بالهوى) هذه الرساله بعث بها الامام الى ابى موسى الاشعري الذى رشح بدون رضى الامام للتحكيم و هى ناطقه بشك الامام فيه و ارتيابه بتصرفه. كثير من الناس- و منهم الاشعري نفسه- و يريد الصحابه الذين عاصروا النبى قد تغيرت مواقفهم الكريمه و سقطت اسهمهم من الدين و التقوى و العمل الصالح فاستبدلوا الدين و الشريعه بالراى و الهوى و لم يعد للحق عندهم دور او نصيب، لقد مالوا مع الدنيا فاشتغلوا به و ساروا مع اهلها و ان كانوا ضلالا- و من اهل الانحراف و نطقوا بالهوى و طوعوا النصوص لم يشتهون و يرغبون و ما يخدم مصالحهم و يحقق رغباتهم ... (و انى نزلت من هذا الامر منزلا معجبا اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم و انا اداوى منهم قرحا اخاف ان يكون علقا) صرت فى منزل الخلافه الذى انا فيه فى منزل يستحق التعجب فقد التف حولى جماعه من انصارى و من هم على مثل راى او يلتقون معى فى الخطوط البعيده و قد اعجبتهم انفسهم فكل واحد منهم على راى و كل واحد فى اتجاه يتفقون على خلافى و ضد توجهى و ما اريد و لا اقدر على جبارهم او قهرهم او حملهم على ما اريد فانا معهم كالطبيب الذى يداوى جراحه قد قاربت الاندمال و

الشفاء و لما تندمل فهو يخاف ان يعود الى فساد يسمم البدن جميعا فانا اعاملهم بالنصح و الارشاد فلا ينفع ذلك و اعاملهم بالشده و القوه فلا- ينفع ايضا و هكذا يزدادون سؤا و يشتدون انحرافا و اخاف من عاقبه ذلك كما يخاف الطبيب من فساد الجرح الذى بعد لم يندمل فيخاف ان يعود دما متجددا يفسد البدن ... (و ليس رجل- فاعلم- احرص على جماعه امه محمد- صلى الله عليه و آله- و الفتها منى ابتغى بذلك حسن الثواب و كرم الماب) و اعلم يا اباموسى- و هو يعلم- انه ليس رجل فى امه محمد اشد حرصا من الامام على وحده الامه و اتفاقها و لم شملها و جمع كلمتها فان نظره واحده الى مواقف الامام منذ وفاه النبى و الى ان آلت اليه الخلافه يجد صدق هذا الكلام فانه سكت عن حقه فى بيعه السقيفه و لم يشهر سيفا و لم يعلن حربا مع انه كان صاحب الحق و لم يظهر منه الا- تسجيل الا-عتراض و الطعن فى البيعه و اعلان انه هو صاحب الحق بالاولويه و النص و الحق و العدل ... و سكت فى شورى عمر عندما رشح ست من المسلمين ينتخبون من يرون- بعد ان اهل عثمان و شكلها بشكل يتعين معه عثمان خليفه- و هكذا كان همه حفظ الاسلام و صيانتة بحفظ الامه و تحصينها و وحده كلمتها فاذا كان هذا سلوكه فى ايام خلافه السابقين فهو فى ايامه اشد حرصا على ذلك و اقوى اندفاعا فى سبيل و ما كان ذلك الا طلبا لاحسن ما عند الله من ثواب و اجر و اكرم ما يعود الانسان اليه عند ربه و خالقه من عوده الى الجنه و نعيمها طيبات ما فيها ... (و سافى بالذى ايت على نفسى و ان تغيرت عن صالح ما فارقتنى عليه فان الشقى من حرم نفع ما اوتى من العقل و التجربه) ما اخذته على نفسى و عاهدتها عليه من الحفاظ على وحده الامه و جمع كلمه المسلمين و القبول بالصلح ان وافق الكتاب و السنه و لم يتضمن ظلما او جورا فسافى به و انجزه هذا من جهتى و اما انت يا اباموسى فان بقيت على ما نعهد منك من اليقظه و الحذر و ما مر عليك من تجارب الحياه و معرفتك بمدخيلها و مخارجها ان عرفت ذلك و بقيت عليه فهو و اما اذا استغلك ابن النابغه و استحمر ك فانت الشقى الذى ستبقى رمزا للبلهء و الاغبياء يذكر ك التاريخ مع المغفلين و الشقى التعيس من لم يستعمل عقله فحرم منفعه هذه الدرره المكنونه و لم يستفد او ينتفع من تجربته فى الحياه او تجارب الاخرين و كان هذا اشاره من الامام الى ابى موسى ان يتنبه الى ابن النابغه و حيله و مكائده و ما هو عليه من الخبث و الدهاء ... (و انى لاعبد ان يقول قائل بباطل) انى لانف ان ينطق غيرى بالباطل و لا ارضاه منه فكيف لا آنفه لنفسى او ارتضيه لها ... (و ان افسد امرا قد اصلحه الله) و لا اقبل لنفسى و لا ارضى لها ان تفسد امرا قد اصلحه الله فاذا انت يا اباموسى قد سعيت فى وحده المسلمين و لم شملهم فانا اول المقرين و المعترفين و الساعين و العاملين ... (فدع ما لا تعرف فان شرار الناس طائرون اليك باقاويل السوء، و السلام) يامرهم عليه السلام ان لا يقبل من الانبياء و الاخبار الا- ما كان على وجه اليقين ثم حذره من ان شرار الناس- و هم عمرو و اضرايه- سيحملون اليه بالاقوال السيئه فيوسوسون اليه بما يتقولون له من الاخبار القبيحه التى لا- صحه لها فيقربون اليه البعيد و يبعدون عنه القريب من اجل اضلاله عن سبيل الله و الانحراف به عن الصواب و هكذا كان فقد دخل كل من عمرو و ابى موسى بثوب الناصح الشفيق و خرجا منها و احدهما حمار و الاخر كلب كما و صفا انفسهما بذلك ...

دامغانى

از نامه اى از آن حضرت در پاسخ نامه اى كه ابو موسى اشعري براى او از محلى كه براى حكمت رفته بود- دومه الجندل- نوشته بود. اين نامه را سعيد بن يحيى اموى در كتاب مغازى آورده است. در اين نامه كه چنين آغاز مى شود: «فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم»، «همانا بسيارى از مردم دگرگون شده اند و از بسيارى از بهره ها محروم مانده اند.» ابن ابى الحديد به چند نكته اشاره کرده است كه ترجمه آن سودمند است.

می گوید: این سخن شکایتی است که از یاران و اصحاب عراقی خود طرح فرموده است که اختلاف نظر و سرپیچی از فرمان به شدت میان ایشان رایج بود و می فرماید: هر کس در آن دقت کند به شگفتی می افتد، من میان قومی افتاده ام که هر یک از ایشان مستبد به رأی خویش است و با رأی دوست خود مخالفت می کند و بدین سبب است که هیچ سخن ایشان نظمی ندارد و کارشان استواری نمی پذیرد، و هر گاه رأی و نظر خود را که مصلحت می بینم و می گویم، مخالفت و سرپیچی می کنند و آن کس را که اطاعت نشود، رأیی نیست و من با آنان همچون کسی هستم که زخمی را مداوا می کنم و بیم آن دارم که باز به خونریزی افتد، یعنی زخمی که هنوز خوب نشده است و به اندک صدمه ای به خونریزی می افتد.

سپس به ابو موسی می فرماید: کار خود را جز بر یقین و علم قطعی استوار مدار، و سخن سخن چنان را مشنو که با سخنان ایشان دروغ بسیار آمیخته است و آنچه را که ممکن است مردم بد و فرومایه به دروغ از قول من برای تو نقل کنند، تصدیق مکن که آنان برای نقل سخنان ناخوش شتابان اند و چه نیکو گفته است شاعری که چنین در باره ایشان سروده است: «اگر سخن پسندیده و خیر بشنوند، آن را پوشیده می دارند و اگر شری بشنوند، آن را پراکنده می سازند و اگر چیزی نشنوند، دروغ می بندند.» و چون سخن آن شاعر دیگر که می گوید: «اگر سخن نادرست و آمیخته با شک بشنوند، شادان آن را همه جا به پرواز می آورند و اگر در باره من پیش ایشان سخن پسندیده و خیری گفته شود، آن را به خاک می سپارند.»

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

إلى أبي موسى الأشعري جواباً في أمر الحكّمين، ذكره سعيد بن يحيى

الأموي في كتاب «المغازي»

از نامه های امام علیه السلام

به ابو موسی اشعری در پاسخ سؤال او درباره حکمین است.

این نامه را «سعيد بن يحيى اموي» در کتاب «المغازي» آورده است. {۱}. سند نامه: همان گونه که در عنوان نامه آمد سعيد بن يحيى اموي که از علمای قرن سوم هجری بوده، آن را در کتاب معروف خود به نام المغازی آورده است و در کتاب مصادر نهج البلاغه سند دیگری برای آن ذکر نشده است {

نامه در يك نگاه

این نامه همان گونه که بعداً اشاره خواهد شد پاسخی است به نامه ابو موسی اشعری که امام پیش از انجام حکمیت به او نوشته و اندرزهایی به او داده است تا از طریق حق منحرف نشود و آنچه رضای خداست در نظر بگیرد، به شایعات گوش فرا ندهد و تهدید یا تطمیع معاویه در او اثر نگذارد و حق را بگوید

و روشن است با قطع نظر از نصوص پیغمبر اکرم درباره علی علیه السلام، بیعت عمومی مردم مخصوصاً اصحاب پیغمبر با امام علیه السلام حق برای کسی مکتوم نبوده و در داستان حکمیت می بایست این واقعیت حتی برای مثل ابو موسی مکتوم نمانده باشد، هر چند وی در دام عمرو عاص گرفتار شد و با بغض و کینه ای که به علی علیه السلام داشت، نتوانست از حق دفاع کند.

فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ، فَمَا لَوْ مَعَ الدُّنْيَا، وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى. وَ إِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنزِلًا مُعْجَبًا، اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبْتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ، وَ أَنَا أَدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحًا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَاقِبًا. وَ لَيْسَ رَجُلٌ فَاعِلٌ أَحْرَصَ عَلَى جَمَاعَةٍ أُمَّهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ أَلْفَتْهَا مِنِّي، أَبْتَعِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ، وَ كَرَمَ الْمَأْتَبِ. وَ سَأْفِي بِالذِّبَى وَ أَيُّتٌ عَلَى نَفْسِي، وَ إِنْ تَغَيَّرَتْ عَنْ صَالِحٍ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حَرَّمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ، وَ التَّجْرِبَةِ، وَ إِنِّي لَأَعْبِدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ، وَ أَنْ أَفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَضْمَحَهُ اللَّهُ. فَدَعُ مَا لَا تَعْرِفُ، فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقْوَابِلِ السُّوءِ، وَ السَّلَامُ.

ترجمه

(آگاه باش) گروه زیادی از مردم از بسیاری از بهره های خود (که بر اثر اعمال صالح در آخرت نصیب آنها می گردد) باز مانده اند؛ به دنیا روی آورده و با هوای نفس سخن گفته اند و این کار مرا به تعجب واداشت که اقوامی خودپسند در آن گرد آمدند (چگونه ممکن است افرادی که دم از ایمان و اسلام می زنند این گونه به دنبال هوا و هوس حرکت کنند) من می خواهم زخم درون آنها را مداوا کنم، زیرا می ترسم مزمن و غیر قابل علاج گردد (ولی مع الأسف آنها از معالجه می گریزند) بدان هیچ کس بر اتحاد و الفت امت محمد صلی الله علیه و آله از من حریص تر و کوشاتر نیست. در این کار پاداش نیک و سرانجام شایسته را از خدا می طلبم.

من به آنچه با خود تعهد کرده ام وفادارم (و اگر بر طبق کتاب و سنت داوری کنی

از تو پشتیبانی خواهم کرد) و اگر تو از آن شایستگی که به هنگام رفتن از نزد من داشتی تغییر پیدا کنی (و بر خلاف حق و عدالت و کتاب و سنت حکم نمایی راه شقاوت پوییده ای) زیرا شقی و بدبخت کسی است که از عقل و تجربه ای که نصیب او شده محروم بماند و من از اینکه کسی سخن بیهوده بگوید متنفر و از اینکه کاری را که خدا اصلاح کرده بر هم زرم بیزارم (من خواهان وحدت امت اسلام و خاموشی آتش فتنه ام) آنچه را نمی دانی رها کن (و به شایعات و سخنان اشرار گوش فرا مده) زیرا مردم شرور سخنان نادرستی را به تو می گویند (تا تو را از راه حق منحرف سازند). و السلام.

شرح و تفسیر: از راه حق منحرف مشو و آتش فتنه را خاموش کن

از راه حق منحرف مشو و آتش فتنه را خاموش کن

این نامه خالی از ابهاماتی نیست و متأسفانه شارحان نهج البلاغه برای کشف این ابهامات و حل آنها گام مؤثری بر نداشته اند. در کتب تاریخ نیز متن نامه ابو موسی اشعری نیامده تا معلوم شود او از امام چه می خواسته و اشارات نامه امام به چه اموری

است؛ ولی از آنجا که غالباً از جواب ها می توان اجمالاً به اصل نامه پی برد چنین به نظر می رسد که ابو موسی قبل از شروع به کار حکمین و بعد از انتخاب شدن به این عنوان، نامه ای به امام نوشته و از سرنوشت خود نگران بوده که ممکن است دوستان امام برای او مزاحمت هایی ایجاد کنند؛ امام هم در این نامه او را نصیحت می کند که به دنیاپرستی روی نیاورد، وعده های معاویه در دل او اثر نگذارد و از سوی دیگر به او تأمین می بخشد که اجازه نمی دهد او را اذیت کنند.

این خلاصه چیزی است که در جهت رفع ابهام از این نامه می توان ذکر کرد.

به هر حال امام علیه السلام در آغاز به فضای موجود آن زمان اشاره ای کرده و در واقع

به ابو موسی هشدار می دهد که: «(آگاه باش) گروه زیادی از مردم از بسیاری از بهره های خود (که بر اثر اعمال صالح در آخرت نصیب آنها می گردد) باز مانده اند؛ به دنیا روی آورده و با هوای نفس سخن گفته اند و این کار مرا به تعجب واداشت که اقوامی خودپسند در آن گرد آمدند (چگونه ممکن است افرادی که دم از ایمان و اسلام می زنند این گونه به دنبال هوا و هوس حرکت کنند)»؛ (فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَعَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا، وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى، وَ إِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنزِلًا مُعْجِبًا، اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبْتُهُمْ أَنْفُسُهُمْ).

گویا این سخن اشاره به افرادی است که معاویه آنها را با مبالغ کم یا کلان خریداری کرد به گونه ای که دست از دامن امام کشیدند و به باطل پیوستند و دین خود را به دنیا فروختند در حالی که ظاهراً در صف مؤمنان راستین بودند و امام از این موضوع سخت در شگفتی فرو می رود.

سپس در ادامه این سخن می افزاید: «من می خواهم زخم درون آنها را مداوا کنم، زیرا می ترسم مزمن و غیر قابل علاج گردد (ولی مع الأسف آنها از معالجه می گریزند)»؛ (وَ أَنَا أُدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحًا } ۱). «قَرْح» بر وزن «فرد» زخمی است که از خارج بر بدن وارد می شود و «قَرْح» بر وزن «فقل» زخم چرکینی است که به صورت دمل از داخل بدن حادث می شود؛ ولی ممکن است منظور حضرت در عبارت فوق هر دو معنا باشد {أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَلَقًا } ۲). «عَلَق» به معنای خون غلیظ بسته شده است که هر گاه روی زخم ظاهر شود زیر آن به عفونت می کشد و مداوای زخم مشکل می شود و از این رو امروز سعی دارند که زخم را مرتباً شستشو دهند تا چنین قشری روی آن پیدا نشود {).

اشاره به اینکه زخم ها را باید در اولین فرصت درمان نمود که اگر به تأخیر بیفتد زخم عمیق و عمیق تر و عفونی می شود و قشری از خون و جراحت آن را می پوشاند و علاج آن بسیار مشکل می شود. منظور از این سخن این است که مردم مسلمان در عهد خلیفه سوم گرفتار انحرافات سختی شدند؛ تبعیض های ناروا، بی عدالتی ها، حکومت ناصالحان و انواع ظلم و بی عدالتی؛ من تصمیم

گرفتم که هرچه زودتر به این امور پایان دهم؛ اما چه سود که هواپرستی ها و تمایل به دنیا اجازه نمی دهد.

سپس امام علیه السلام به سراغ این مطلب می رود که او از همه بیشتر پافشاری به اتحاد و اتفاق مسلمانان دارد و هرگز راضی به این شکاف ها نیست می فرماید: «بدان هیچ کس بر اتحاد و الفت امت محمد صلی الله علیه و آله از من حریص تر و کوشاتر

نیست»؛ (وَلَيْسَ رَجُلٌ فَاعْلَمَ أَحْرَصَ عَلَى جَمَاعِهِ أُمَّهُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْفَتْهَا مِنِّي).

من اگر تن به جنگ صفین دادم برای این بود که عامل تفرقه را از میان ببرم و اگر حکمیت را به اکراه پذیرفتم باز برای این بود که شاید راهی به وحدت باز شود این در حالی است که دیگران به سوی تفرقه گام بر می دارند و می خواهند بخش هایی از کشور اسلام را جدا ساخته و حکومتی خودکامه برای خود در آن تشکیل دهند.

آن گاه می فرماید: «در این کار پاداش نیک و سرانجام شایسته را از خدا می طلبم»؛ (أَبْتِنِي بِذَلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ، وَكَرَّمَ الْمَأْبِ)

اشاره به اینکه اگر تلاش و کوشش برای وحدت و الفت امت می کنم یا در اصلاح مفاصل آنها می کوشم نه برای این است که بر آنان حکومت کنم، بلکه برای طلب رضای پروردگار است.

سپس امام علیه السلام می افزاید: «من به آنچه با خود تعهد کرده ام وفادارم (و اگر بر طبق کتاب و سنت داوری کنی از تو پشتیبانی خواهم کرد)» (وَ سَأْفِي بِالَّذِي وَآيْتُ { ۱ } . «وَآيْتُ» از ریشه «وای» بر وزن «رأى» به معنای وعده دادن است { عَلَى نَفْسِي } .

در اینکه امام چه عهدی با او کرده بوده است که در اینجا به آن اشاره می فرماید احتمالات مختلفی وجود دارد: نخست اینکه به او فرموده بود: اگر

حکمیت تو بر اساس قرآن و سنت باشد من به آن پایبندم. به یقین اگر می خواستند بر اساس قرآن و سنت پیغمبر داوری کنند حق با علی بن ابی طالب بود، چرا که امت اسلام با آن حضرت بیعت کرده بود و معاویه در حکم باغی بود و قرآن با صراحت می گوید: اگر کسی در برابر حکومت حق اسلامی سر به شورش بر دارد و راه بغی پیش گیرد باید او را بر سر جایش نشانند، هر چند راهی جز جنگ نداشته باشد: «فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»؛ و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد». { ۱ } . حجرات، آیه ۹

همچنین سنت پیغمبر که فرموده بود: «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ» { ۲ } . بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۴۵۰ { و همچنین جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عِيَادِ مَنْ عِيَادَاهُ» که در داستان غدیر همه آن را نقل کرده اند دلیل روشنی بر حقانیت آن حضرت بود، هر چند ابو موسی اشعری احمق تر از آن بود که این حقایق را دریابد و حکمی بر خلاف قرآن و سنت ارائه کرد.

«دینوری» در کتاب اخبار الطوال آورده است که در پیمان نامه تحکیم حکمین این عبارت آمده بود که عهد و پیمان الهی و پیمان رسول خدا از عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری گرفته شده که قرآن را امام و پیشوای خود قرار دهند و از آن به سوی غیر آن نروند و آنچه را در قرآن نیابند به سنت جامعه رسول صلی الله علیه و آله مراجعه کنند و عمدا گامی بر خلاف آن بر ندارند و با شبهات داوری نکنند.

احتمال دیگر اینکه علی علیه السلام به او وعده داده بود که در برابر حکمش هر چه باشد اجازه ندهد مردم متعرض او شوند و

آسیبی به او برسانند، هر چند از راه حق منحرف شده باشد و این احتمال با جمله «وَإِنْ تَغَيَّرْتَ عَنْ صَالِحٍ مَا فَرَّقْتَنِي عَلَيْهِ» مناسب تر است.

احتمال سوم اینکه جمله «وَإِنْ تَغَيَّرْتَ عَنْ صَالِحٍ مَا فَرَّقْتَنِي عَلَيْهِ» به صورت قضیه شرطیه باشد و جمله «فَإِنَّ الشَّقِيَّ...» جانشین جزای آن. در این صورت معنا چنین می شود: «و اگر تو از آن شایستگی که به هنگام رفتن از نزد من داشتی تغییر پیدا کنی (و بر خلاف حق و عدالت و کتاب و سنت حکم نمایی راه شقاوت پوییده ای) زیرا شقی و بدبخت کسی است که از عقل و تجربه ای که نصیب او شده محروم بماند»؛ «وَإِنْ تَغَيَّرْتَ عَنْ صَالِحٍ مَا فَرَّقْتَنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ، وَالتَّجْرِبَةِ».

مطابق این معنا جمله «وَ سَأْفِي بِالذِّي وَأَيْتُ عَلَى نَفْسِي»؛ من به وعده ای که داده ام عمل می کنم» از جمله های بعد جدا می شود و امام هم چیزی وعده نداده بود جز اینکه اگر حکمین بر وفق کتاب و سنت حکم کنند در برابر آن تسلیم خواهد بود.

تعبیر به «صَالِحٍ مَا فَرَّقْتَنِي عَلَيْهِ» ممکن است اشاره به این باشد که ابو موسی در خدمت حضرت قول داده بود از قرآن و سنت در حکمیت خود منحرف نشود ولی همان گونه که می دانیم منحرف شد و در وادی شقاوت پای نهاد.

آن گاه امام در پایان این نامه دو نکته را به ابو موسی اشعری گوشزد می کند:

نخست می فرماید: «من از اینکه کسی سخن بیهوده بگوید متنفر و از اینکه کاری را که خدا اصلاح کرده بر هم زرم بیزارم»؛ «وَ إِنِّي لَأَعْبُدُ {۱}». «أَعْبُدُ» از ریشه «عبد» بر وزن «أبد» به معنای تنفر، بیزاری و غضب نسبت به چیزی است. این واژه ریشه دیگری دارد که همان عبادت به معنای بندگی و تسلیم و خضوع است و در جمله بالا معنای اول اراده شده است {أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ، وَ أَنْ أُفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللَّهُ}.

اشاره به اینکه اگر تو راه صحیح را بر طبق کتاب و سنت در مسأله حکمیت بییمایی و سخن به حق بگویی و راه اصلاح را پیش گیری من از آن دفاع می کنم؛ مراقب باش باطل نگویی و امر مسلمین را به فساد نکشانی.

نکته دیگر اینکه می فرماید: «(من خواهان وحدت امت اسلام و خاموشی آتش فتنه ام) آنچه را نمی دانی رها کن (و به شایعات و سخنان اشرار گوش فرا مده) زیرا مردم شرور سخنان نادرستی را به تو می گویند (تا تو را از راه حق منحرف سازند). والسلام»؛ «فَدَعُ مَا لَا تَعْرِفُ، فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ {۱}» «طائرون» جمع «طائر» در اصل به معنای پرنده است و به کسی که در انجام کاری شتاب می کند نیز اطلاق می شود {إِلَيْكَ بِأَقْوِيلِ {۲}» «أقویل» جمع «أقوال» و «أقوال» نیز جمع «قول» و در اینجا به معنای سخنان دروغین است، هر چند «قول» معمولاً به هر سخنی گفته می شود؛ خواه راست باشد یا دروغ {السُّوءِ، وَالسَّلَامُ}.

این مسأله مهمی است که در هر جامعه ای ممکن است دو عامل سبب فساد گردد: نخست شایعات بی اساس است که گاه عمداً از سوی مغرضان شایعه افکن برای برهم زدن نظم جامعه و گل آلود کردن آب منتشر می شود و گاه بر اثر اشتباهات و مبالغه ها و کاهی را کوهی کردن به خصوص اینکه بسیاری از مردم همواره انتظار دارند خبر تازه ای بشنوند و عده ای لذت می برند از اینکه مسائل عجیب و غریب برای دیگران بازگو کنند و همین امر باعث پخش شایعات زیانبار می شود.

دیگر اینکه اشرار با دروغ، تهمت و سخن چینی سعی می کنند ذهن کسانی را که در جامعه در مصدر کاری هستند مشوش سازند و آنها را به مردم یا افراد خاصی بدبین کنند و از این ایجاد بدبینی و سوء ظن و اختلاف بهره گیرند؛

شاعر عرب در این زمینه می گوید:

إِنْ يَسْمَعُوا الْخَيْرَ يُخْفَوُهُ وَإِنْ سَمِعُوا شَرًّا أَدَاعُوا وَإِنْ لَمْ يَسْمَعُوا كَذِبُوا

این (بد سیرتان) هرگاه سخن خوبی درباره کسی بشنوند پنهان می کنند و اگر سخن بدی بشنوند منتشر می سازند و اگر مطلقاً سخنی نشنوند دروغ می بافند.

شاعر دیگری می گوید:

إِنْ يَسْمَعُوا رِيْبَةً طَارُوا بِهَا فَرَحًا وَإِنْ ذُكِرَتْ بِخَيْرٍ عِنْدَهُمْ دَفَنُوا

هرگاه سخن مفسده انگیزی بشنوند از خوشحالی پرواز می کنند و اگر مطلب خوبی از من نزد آنها گفته شود آن را همانجا دفن می کنند.

این بلایی است که در طول تاریخ بوده و هم اکنون نیز به شدت ادامه دارد و بخش مهمی از نابسامانی جوامع مسلمانان از آن سرچشمه می گیرد. امام درباره تمام اینها به ابو موسی هشدار می دهد، هرچند او نادان تر از این بود که این نصایح نجات بخش را پذیرا شود.

نکته: ابو موسی اشعری کیست؟

نام او عبدالله بن قیس بود. به گفته بعضی از مورخان در مکه ایمان آورد و همراه با مهاجران به حبشه رفت و در جنگ خیبر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ملحق شد.

به همین دلیل جزء صحابه محسوب می شود. در زمان خلیفه دوم به فرمانداری بصره منصوب گردید و در سال سوم خلافت عثمان طبق نوشته ابن اثیر در کامل عزل شد. علت عزلش این بود که مردم را به جهاد جمعی از شورشیان فراخواند و خودش برخلاف آن رفتار نمود به طوری که مردم ریختند و اموالش را غارت کردند این خبر به عثمان رسید و او را عزل کرد (۱). کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۹. شرح این ماجرا را ذیل نامه ۶۳ نوشته ایم {بعد از مدتی مردم کوفه از فرمانداری «سعید بن عاص» سرباز زدند و از عثمان خواستند ابو موسی را فرماندار آنجا کند و او پذیرفت و در دوران خلافت علی علیه السلام حضرت او را بر

فرمانداری کوفه باقی گذاشت اما هنگامی که امام برای سرکوب شورشیان بصره به سوی بصره آمد و از مردم کوفه خواست به آن حضرت پیوندند. ابو موسی مانع شد و گفت در جای خود بنشینید و حرکت نکنید. مالک اشتر به کوفه آمد و او را از فرمانداری عزل کرد و مردم کوفه را برای پیکار با شورشیان بصره (جنگ جمل) بسیج نمود. (۱). اسد الغابه فی معرفه

الصحابه؛ الاستيعاب و کامل ابن اثیر (شرح حال ابوموسی اشعری) { او مردی متظاهر به آداب اسلامی و مقدس نما بود.

به یقین او بعد از این ماجرا کینه امیر مؤمنان علی علیه السلام و یارانش را به دل گرفت و منتظر فرصتی بود تا انتقام بگیرد. تا آنجا که بعد از جنگ صفین مسأله حکمین پیش آمد و با اینکه امام با انتخاب او به عنوان حکمیت از سوی مردم عراق سخت مخالف بود، اصرار گروهی از ساده لوحان یا عوامل مرموز معاویه و یا منافقان سبب شد امام با انتخاب او موافقت کند. او بهترین فرصت را برای انتقام جویی به دست آورد و بر خلاف آنچه معروف است که عمرو عاص در ماجرای حکمیت وی را اغفال کرد و فریب داد و به همین دلیل ضرب المثل در بلاغت و کودنی شد بعید به نظر نمی رسد که این کار توطئه مشترکی از سوی ابوموسی و عمرو عاص باشد. او مطمئن بود در حکومت علی راه به جایی نمی برد ولی در حکومت معاویه راه پیشرفت و ترقی مادی به رویش باز است.

به همین دلیل روایات شدیدی در مذمت او وارد شده که نشان می دهد مرد بسیار خبیث و جنایتکاری بود.

از جمله ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که علی علیه السلام بعد از نماز صبح و مغرب گروهی را لعنت می کرد از جمله آنها ابوموسی اشعری بود. {۲}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۲۶۰ {

مرحوم صدوق در کتاب خصال از ابوذر نقل می کند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

بدترین اولین و آخرین دوازده کس بودند: شش نفر از پیشینیان و شش نفر از

آخرین و عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) را از این شش نفر شمرد و او را به سامری این امت وصف کرد.

این تشبیه نشان می دهد که او مرد مرموز و خطرناک و فریبکاری بوده است.

در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می خوانیم که بیزاری جستن از ابوموسی اشعری از اسلام خالص است و او از سگ های دوزخ است. {۱}. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۵۸، ح ۱ {

روایات متعدد دیگری نیز در مذمت شدید او وارد شده است و به گفته مرحوم آیه الله خویی در کتاب معجم رجال الحدیث خبث طینت و عداوت او نسبت به امیر مؤمنان واضح تر از آن است که بر کسی مخفی بماند و در رسوایی او همین بس که امیر مؤمنان را در ماجرای حکمیت (به پندار خودش) از خلافت عزل کرد. {۲}. معجم الاحادیث، ج ۱۰، ص ۲۸۷ {

عجیب تر اینکه او خود با علی علیه السلام بیعت کرده بود و می دانست عامه مسلمانان با آن حضرت بیعت کردند و اینکه هر کس بر خلاف آن حضرت قیام کند گمراه است با این حال به علت عناد و دشمنی و دنیاپرستی و هوای نفس همه این معلومات خود را رها ساخت و حکم به خلع آن حضرت از خلافت نمود در حالی که عمرو عاص وفاداری خود را به معاویه نشان داد و رأی به تثبیت او در خلافت داد.

از قرائنی که گواهی می دهد کار ابو موسی در مسأله حکمین توطئه بوده داستانی است که طبری در تاریخ خود نقل می

کند. او در حوادث سنه ۶۰ هجری می نویسد ابو موسی اشعری بر معاویه وارد شد در حالی که جبه سیاهی بر تن کرده بود بر معاویه سلام کرد و گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ» معاویه سلام او را جواب گفت وقتی که از نزد معاویه بیرون آمد معاویه گفت: این پیرمرد نزد من

آمده بود که فرمانداری یکی از ولایات را به او بسپارم ولی به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد (زیرا می دانست او در میان مردم منفور است). {۱}. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۴۵ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۲ }

نامه ۷۹: علل نابودی ملت ها

موضوع

و من کتاب کتبه ع لما استخلف إلى أمراء الأجناد

(نامه به فرماندهان لشکر، پس از به دست گرفتن خلافت)

متن نامه

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَأَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ

ص: ۴۶۶

ترجمه ها

دشتی

پس از یاد خدا و درود! همانا ملت های پیش از شما به هلاکت رسیدند، بدان جهت که حق مردم را نپرداختند، پس دنیا را با رشوه دادن به دست آوردند، و مردم را به راه باطل بردند و آنان اطاعت کردند .

شهیدی

اما بعد، آنان که پیش از شما بودند تباه گردیدند، چون حق مردم را ندادند تا آن را- به رشوت- خریدند و به راه باطلشان بردند، و آنان پیرو آن گردیدند.

اردبیلی

اما پس از حمد خدا و صلوات پس بدرستی که هلاک شدند آنانکه بودند پیش از شما بدرستی که ایشان منع کردند مردمان را از راه حق پس فروختند بمتاع بی اعتبار و فرا گرفتند ایشان را بباطل پس پیروی کردند باطل را و سلام بر کسی باد که پیروی کرد هدایت و راه راست را این آخر آن چیز است که یافتیم از آنچه اختیار کرده شد از نامه های مولای ما امیر مؤمنان علی بن ابوطالب و باد برو سلام و صلوات بروز معاد

آیتی

اما بعد. آنان که پیش از شما بودند هلاک شدند، زیرا مردم را از حقشان محروم نمودند تا آن را با دادن رشوت به دست آوردند. مردم را به راه باطل کشانیدند و مردم هم از پی ایشان رفتند.

انصاریان

اما بعد، پیشینیان را این معنی به تباهی کشید که مردم را از حقّ باز داشتند، آنها هم حق را به دنیا فروختند، دیگر آنکه مردم را به باطل بردند، آنها هم باطل را پیروی کردند .

شروح

راوندی

کیدری

ابن میثم

از جمله نامه های امام (علیه السلام) به سران لشکرها موقعی که به خلافت رسید: (اما بعد، نابودی و هلاکت پیشینیان شما از آن جهت بود که مردم را از حق خود بازداشتند، و مردم هم آن را فروختند، و دیگر این که مردم را به باطل واداشتند و آنان

نیز از آن پیروی کردند). امام (علیه السلام) فرماندهان را از بازداشتن افراد خود، از حق و رفتار به باطل با آنان برحذر داشته است و خاطرنشان کرده است که همین امر باعث نابودی همگان پیشین ایشان بوده است. عبارت: فاشتروه یعنی مردم حق را فروختند و در عوض، چون آنان را از حق بازداشتند و به جای حق باطل را گرفتند، مانند سخن خدای تعالی: و شروه بضمن بخش و همچنین عبارت: و اخذوهم بالباطل، یعنی فرمانروایان پیشین با مردم بر باطل رفتار کردند، آنان نیز از باطل پیروی نمودند، یعنی از باطل پیروی کردند، و راه کسانی را رفتند که آنها را به آن برده بودند. مانند قول خدای تعالی: فبهديهم فبهديهم اقتده. توفیق از جانب خداست. بخش نامه ها، وصیتها و پیمان نامه ها پایان گرفت خدا را چنان که سزاوار اوست سپاس می گویم.

ابن ابی الحدید

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَمُ أَنَّهُمْ مَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ .

ای منوعوا الناس الحق فاشتری الناس الحق منهم بالرشی و الأموال ای لم یضعوا الأمور مواضعها و لا ولوا الولايات مستحقیها و کانت أمورهم الدینیة و الدنیویة تجری علی وفق الهوی و الغرض الفاسد فاشتری الناس منهم المیراث و الحقوق کما تشتري السلع بالمال.

ثم قال و أخذوهم بالباطل فاقتدوه ای حملوهم علی الباطل فجاء الخلف من بعد السلف فاقتدوا بآبائهم و أسلافهم فی ارتکاب ذلك الباطل ظنا أنه حق لما قد ألقوه و نشئوا و ربوا علیه.

و روی فاشتروه بالسین المهمله ای اختاروه یقال استریت خیار المال ای اخترته و یكون الضمیر عائدا إلى الظلمه لا إلى الناس ای منوعوا الناس حقهم من المال و اختاروه لأنفسهم و استأثروا به

کاشانی

(لما استخلف الی امراء الاجناد) و از نامه آن حضرت است که فرستاده به سوی امیران لشکرها وقتی که خلیفه شد. (اما بعد) اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیاء. (فانما اهلک من کان قبلکم) پس به درستی که هلاک شدند آن کسانی که بودند پیش از شما (انهم منوعوا الناس الحق) به درستی که ایشان، منع کردند مردمان را از راه حق (فاشتروه) پس فروختند حق را به متاع بی اعتبار (و اخذوهم بالباطل) و فراگرفتند از ایشان امر باطل را به عوض آن (فاقتدوه) پس پیروی کردند باطل را و آن را قدوه و متبوع خود گردانیدند در این جهان و به واسطه آن، معذب شدند در آن جهان.

آملی

قزوینی

از جمله نامه ای است که نوشته است در مبدء خلافت به امرای لشکرها (ابن میثم) گوید (اشتری) به معنی شری است ای (باع) (قال تعالی، و شروه بضمن بخش). یعنی جز این نیست که هلاک کرد پیشینیان را و تباه کرد دین و دنیای ایشان را این معنی که

با مردم معامله به حق نکردند، و ایشان را بر راه حق نبردند، پس ایشان نیز فروختند حق را، و گرفتند راه باطل را و گرفتند مردم را به باطل، و رفتند به مسلک ناصواب، پس اقتداء نمودند به آن

لاهیجی

و من کتاب له علیه السلام

لما استخلف الی امراء الاجناد.

یعنی و از مکتوب امیرالمومنین علیه السلام است در هنگامی که خلیفه شد به سوی سرکردگان سپاهیان.

«اما بعد، فانما اهلك من كان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه و اخذوهم بالباطل فاقتدوه».

یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که هلاک نکرد کسانی را که بودند پیش از شما مگر اینکه منع کردند از مردمان حق را، پس خریدند مردمان حق را، یعنی به رشوه دادن به آنها در احقاق حق و گرفتند مردمان را و واداشتند ایشان را به باطل، پس پیروی کردند ایشان باطل را.

تمام شد ترجمه ی کتب امیرالمومنین علیه السلام از نهج البلاغه، بعون الله و حسن توفیقه نحمدالله و نشکره و نصلی علی محمد و آله الطاهیرین.

خوئی

المعنى: قال الشارح المعتزلى (ص ٧٩ ج ١٨ ط مصر): ای منعوا الناس الحق. فاشترى الناس الحق منهم بالرشا و الاموال، فارجع ضمير اشترى الى الناس - الى ان قال: و روى فاستروه بالسين المهملة ای اختاروه و يقال: استريت خيار المال: ای اخترته، و يكون الضمير عائدا الى الظلمه لا- الى الناس. و قال ابن ميثم: فاسترود ای فباعوه و تعوضوا عنه بالباطل لما منعوا منه كقوله تعالى (و شروه بثمان بخس - سورة يوسف - ٢٠). اقول: المقصود من الاشتراء هنا اخذ ما ليس بحق بدلا من الحق كقوله تعالى (اشترى الضلالة بالهدى - ١٧- البقره) فانه لا يبد للناس من الالتزام بنظام يعيشون فى ظله فهو اما حق الهى، و اما غير حق يحمل عليهم قسرا كما انه فى زماننا هذا بدلوا القانون الالهى بقانون انتخابى بشرى، فاذا صار هذا البدل متداول و معمولا بين الناس يقتدى به اخلافهم و من ياتى من بعدهم فيصير الباطل متداول و معمولا بين الناس يقتدى به اخلافهم و من ياتى من بعدهم فيير الباطل الذى حمل عليهم مما يقتدى به. الترجمة: از نامه ای که آنحضرت (علیه السلام) بفرماندهان قشون خود نگاشت چون خلیفه شد: اما بعد، همانا کسانی که پیش از شما بودند هلاک شدند برای آنکه مردم را از حق بازداشتند و آنان را بناحق فروختند و مردم را بباطل و بیهوده واداشتند تا همه بدان اقتداء کردند و از آن پیروی نمودند.

شوشتری

(الفصل الثالث و الاربعون - فى مكارم الاخلاق) کتب (ع) ذلك اليهم لان امراء الاجناد كانوا ايام عثمان مقتدرين على منع حق

الناس و اخذهم بالباطل. (اما بعد فانما اهلك من كان قبلكم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه) يعنى ان كنتم كذلك، تهلكون كما هلك من كان قبلكم بذلك. و المراد ان الناس صاروا مضطرين الى شراء حقوقهم منهم. (و اخذوهم بالباطل فاقتدوه) هكذا (فاقتدوه) بالقاف فى النسخ، و قال ابن ابى الحديد: المراد ان الخلف اقتدوا بابائهم الذين اخذوا بالباطل فى ارتكاب الباطل ظنا انه حق لما نشوا عليه. قلت: اللفظ لا- يفيد ما قال و المعنى لا-يجيزه، لانه (عليه السلام) فى مقام ذم الامراء دون الرعايا، و الصواب: ان يقال: (اقتدوه) محرف (اقتدوه) بالفاء، اى: اعطوا الفديه لثلا يوحذ بالباطل. و منه يظهر ايضا ما فى قول ابن ابى الحديد و روى (فاشتروه) بالسین اى: اختاروه و الفاعل الظلمه. اى: منعوا الناس حقهم من المال و اختاروه لانفسهم، فان ما قاله كالمثله للكلام و المرام. هذا، و فى (اليقوبى): قال الزهرى: كنت يوما عند عمر بن عبدالعزيز اذ اتاه كتاب من عامل له كتب ان مدينته تحتاج الى مره، فقلت له: ان بعض (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) عمال على (عليه السلام) كتب اليه بمثل هذا، فكتب (ع) فى جوابه: (اما بعد فحصنها بالعدل و تق طرقها من الجور) فكتب عمر بن عبدالعزيز ايضا ذلك فى جواب عامله.

مغنيه

المعنى: يقول الامام للقاده مخوا و محذرا: ان الله سبحانه اخذ القاده الاقوياء من الامم الماضيه، اخذهم بغته بالنكال لامرين: الاول انهم كانوا يحولون بين الحق و صاحبه، و لا يمكنونه منه الا اذا دفع رشوه.. حتى كان الحق لهم، و هو يشتره بما يفرضون عليه من الثمن. الثانى ان القاده كانوا يفعلون المنكر و يامرون الناس بفعله، فيستجيبون و يستسلمون، و كان عليهم ان يرفضوا و يثوروا. لذلك يضع سبحانه غدا التابع و المتبوع فى مستوى واحد: و قالوا- اى التابعون- ربنا انا اطعنا ساداتنا و كبرائنا فاضلونا السبيل، ربنا آتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعنا و بيلا- ٦٨ الا-حزاب. فقال سبحانه فى آيه ثانيه: لكل ضعف و لكن لا تعلمون- ٤٨ الاعراف. اى كان على المستضعفين ان يثوروا و لا يستسلموا.. و لما رضوا بالعقود اذاقهم سبحانه ما كانوا يكسبون. و هو، جلت كلمته، المسوول ان يهدينا سواء الصراط بمحمد و آله صلوات الله عليهم اجمعين.

عبده

... الناس الحق فاشتروه: اى حجبا عن الناس حقهم فاضطر الناس لشراء الحق منهم بالرشوه فانقلبت الدوله عن اولئك المانعين فهلكوا و انهم منعوا فاعل اهلك ... و اخذوهم بالباطل فاقتدوه: اى كلفوهم باتيان الباطل فاتوه و صار قدوه يتبعها الابناء بعد الاباء

علامه جعفرى

فيض الاسلام

از نامه هاى آن حضرت عليه السلام است به سرداران لشگرها هنگامى كه (در ظاهر) به خلافت رسيد (آنها را به پيروي از از حق واداشته و از باطل و نادرستی ترسانده): پس از ستایش خدایتعالی و درود بر پیغمبر اکرم، تباه شدن پیشینیان شما به این جهت بود که مردم را از حق (هدایت و رستگاری) باز داشتند و مردم هم آن را خریدند (پذیرفته زیر بار رفتند، یا فروختند یعنی از دست داده به آن بی اعتنا شدند) و اینکه آنها را به باطل (ضلالت و گمراهی) واداشتند و ایشان هم آن را پیروی

زمانی

قدرت پول امام علیه السلام که رمز سقوط عثمان و هلاکت ملت‌های گذشته را می‌دانست، می‌خواست فرماندهان لشکر را که رکن اصلی اداره مملکت هستند به عیب توجه دهد و آنان را از سقوط و عوامل آن آگاه سازد تا بخود آیند و از آن عوامل که رشوه خواری، ظلم و تبعیض بود پرهیز کنند. خدای عزیز در قرآن کریم از خوردن مال از طریق باطل (حرام) را در چند آیه مطرح کرده و از آن منع نموده است و امام علیه السلام که در مکتب قرآن تربیت یافته است از این اصطلاح در نامه خود بهره گرفته است. خدای عزیز در سوره بقره آیه ۱۸۸ چنین می‌گوید: اموال یکدیگر را بنا حق مخورید و بوسیله آن پیش ریاستمداران تقرب مجوئید که از اموال مردم از طریق حرام بیشتر بهره ببرید. و در حکومت خود امام علیه السلام دیدیم همین فرماندهان لشکر آنحضرت بودند که تحت تاثیر پول‌های معاویه چه بروز امام علیه السلام و اسلام آوردند. از صدر تاریخ تاکنون جبهه حق و باطل همیشه در برابر هم بوده اند و حق و طرفدارانش که پای بند مقررات الهی بوده اند همیشه در ضعف و شکست بوده اند و طرفداران باطل که به هیچ قانون و مذهبی جز پول عقیده نداشته اند همیشه پیروز شده اند چون هم شیطان تا روز قیامت وجود دارد و هم شیطان خواه وجود خواهد داشت. ناگفته پیداست که پیروز شدن شیطانی‌ها در هر عصر دلیل آن نیست که انسان در مسیر وظیفه گام برندارد بلکه باید با توجه به این خطر بزرگ وارد نبرد با شیطان صفتان گردد.

سید محمد شیرازی

(لما استخلف، الی امراء الاجناد) کتب علیه السلام هذا الكتاب لما بايعه الناس بالخلافه، و انما كتبه وصيه لهم باتباع الحق و ترك الباطل. (اما بعد) الحمد و الصلاه (فانما اهلك) الله (من كان قبلکم) من الامم (انهم منعوا الناس الحق) ای حقوقهم (فاشتروه) ای فاضطروا الناس لشراء الحق منه بالرشوه و العصيان، او معنى فاشتروه فباعوه، بان تركوا الحق و (فاقتدوه) ای اقتدوا بالباطل و اتبعوه، و هذا مما يسبب لكم يا امراء الاجناد، ان تعملوا بالحق، و لا تجبروا الناس بالباطل، ان احببتم البقاء، و حسن الذكر، اعتبارا بالامم الهالكين.

موسوی

اللغه: اهلك: من الهلاك و هو الموت و الفناء. اقتدى به: فعل فعله اخذ فعله سنه يعمل بها. فدى الشىء: استنقذه بمال او سواه. الشرح: (اما بعد فانما اهلك من كان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه و اخذوهم بالباطل فافتدوه) يبين عليه السلام ان هلاك الامم السابقه انما كان لانحرافهم عن الحق و اخذهم طريق الضلال و ذكر لذلك انهم القاده و الحكام و ولاه الامر منعوا الناس الحق الذى لهم فاشتروا حقهم بالرشا و الشفاعات و الوساطات الدينيه لانهم يريدون حقهم و لا يملكون الوصول اليه الا عن هذا الطريق الباطل المحرم. و كذلك اخذوهم بالباطل فافتدوه ای حملوهم على الباطل من ظلم الناس و الجور عليهم و اخذ الرشوه و قبول الشفاعات الباطله فجاء الخلف من بعدهم فافتدوا بابائهم و اسلافهم و مشوا على سيرتهم قائلين كما يحكى الله قولهم: (انا وجدنا آباءنا على امه و انا على آثارهم مقتدون) فسن السلف سنه السوء اتبعهم الخلف عليها تقليدا لهم و اقتداء بهم ... الى هنا تم شرح كتب الامام و رسائله الكريمه بيد العبد الفقير الى الله عباس على الموسوى (ابوعلى) الملقب بالخطيب فى

شقتة الواقعة في حاره حريك من ضواحي بيروت سائلا الله تعالى ان يجعلها و سيلتي يوم الدين يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم. و ذلك في ٢٣ من شهر جمادى الاولى من سنة ١٤١٣ هجرية الموافق ١٧ تشرين ثاني من سنة ١٩٩٢ ميلاديه و الحمد لله رب العالمين ...

دامغانی

از نامه آن حضرت به امیران لشکر در زمانی که به خلافت رسید. در باره این نامه که فقط یک سطر دارد و چنین است «اما بعد فانما اهلك من كان قبلكم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه و اخذوهم بالباطل فاقتدوه.» ابن ابی الحدید در شرح آن می گوید: یعنی سبب هلاک و نابودی ایشان، این بود که حق مردم را ندادند و مردم حق خود را از ایشان به پرداخت اموال و رشوه خریدند و کار را بر جایگاه خود ننهادند و ولایات را به افرادی که سزاوار و شایسته اش نبودند وا گذاشتند و همه کارهای دینی و دنیایی آنان طبق هوس خود و غرض فاسد بود و مردم همان گونه که کالا را می خرند، میراث و حقوق خود را از ایشان می خریدند. وانگهی مردم را به راه باطل کشاندند در نتیجه نسلی که پس از ایشان آمد در ارتکاب آن باطل و ناحق از پدران و نیاکان خویش پیروی کردند که آن را از ایشان دیده و بر آن پرورش یافته بودند.

مکارم شیرازی

و من کتاب له علیه السلام

لَمَّا اسْتُخْلِفَ إِلَى أُمَرَاءِ الْأَجْنَادِ

از نامه های امام علیه السلام

به فرماندهان لشکر است، در آن هنگام که زمام خلافت را به دست گرفت. { ۱ }. سند نامه: صاحب کتاب مصادر تنها مدرکی که برای این نامه جز نهج البلاغه ذکر کرده همان است که ابن عبدالبر (از معاصران مرحوم سید رضی) در کتاب بهجه المجالس با کمی تفاوت آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، چاپ چهارم) {

نامه در یک نگاه

امام در این نامه بسیار کوتاه و پرمعنا به عوامل هلاکت گروه هایی از اقوام پیشین اشاره می کند و عامل آن را دو چیز می شمرد: باز داشتن مردم از حق و تشویق آنها به باطل.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَم أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ، وَأَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ.

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) امت هایی که پیش از شما بودند تنها دو چیز مایه هلاکت و بدبختی آنها شد: نخست اینکه آنها مردم را از حقشان باز داشتند، از این رو ناچار شدند حق خود را (از طریق رشوه) به دست آورند نند و دیگر اینکه مردم را به باطل سوق دادند و آنان نیز از آن پیروی کردند.

شرح و تفسیر: دو عامل بدبختی

امام در این نامه کوتاه و پر معنا به فرماندهان لشکرش هشدار می دهد و عوامل زوال امت های پیشین را برای آنها در دو چیز خلاصه می کند و می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) امت هایی که پیش از شما بودند تنها دو چیز مایه هلاکت و بدبختی آنها شد: نخست اینکه آنها مردم را از حقشان بازداشتند، از این رو ناچار شدند حق خود را (از طریق رشوه) به دست آورند و دیگر اینکه مردم را به باطل سوق دادند و آنان نیز از آن پیروی کردند»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلُكُمْ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ، وَأَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقتَدَوْهُ).

اشاره به اینکه هنگامی که امیران بلاد و فرماندهان حاضر نشوند حق مردم از طریق صحیح به آنها برسد، مردم برای رسیدن به حق خود از طرق فاسد وارد

می شوند. در این صورت بازار رشوه خواری داغ می گردد و فساد و بی اعتمادی و ظلم همه جا را فرا می گیرد و امت ها در سرایشی سقوط وارد می شوند.

دیگر اینکه چون امرا و زمامداران برای رسیدن به اهدافشان از طریق باطل و نادرست وارد شوند مردم نیز به حکم «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» به آنان اقتدا کرده و در مسائل مربوط به رابطه آنها با حکومت و رابطه خودشان با یکدیگر به سوی باطل می روند و تمام روابط اجتماعی به خود شکل باطل می گیرد و از آنجا که باطل بیراهه است و انسان را به پرتگاه سوق می دهد، جامعه رو به فنا می رود.

اما اگر زمامداران حق را به حقدار، خواه قوی باشد یا ضعیف برسانند و برای رسیدن به اهدافشان راه صحیح پیش گیرند نه رشوه خواری و فساد، جامعه را فرا می گیرد و نه رابطه های مردم با حکومت و با خودشان در مسیر باطل می افتد.

جامعه نیز امن و امان می شود و در مسیر پیشرفت و ترقی قرار خواهد گرفت.

نمونه این مطلب را نه تنها در زندگانی پیشینیان همچون فراعنه و نمرودیان مشاهده می کنیم که در عصر خود نیز همین مطلب را با چشم در روابط میان کشورها ملاحظه می کنیم. {۱}. مطابق تفسیری که در بالا آمد ضمیر جمع «اشترؤه» و «اقتدوه» به امت ها و مردم باز می گردد (الناس) هرچند بعضی از شارحان احتمال دیگری نیز داده اند که این دو ضمیر به امرا و زمامداران بر گردد ولی بسیار بعید است و در این صورت «اشترؤه» به معنای «باعوا» است شبیه آنچه در قرآن درباره برادران یوسف آمده است: «وَشَرَّوْهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» (یوسف، آیه ۲۰) {

اکنون که شرح و تفسیر بخش نامه های امام امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می گیرد

با تمام وجود خدا را شکر می گوئیم که توفیق الهی را شامل حال مجموعه ما کرد و توانستیم این دین را تا بدینجا ادا کنیم. امیدواریم برای همه علاقه مندان به اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام مفید و سودمند باشد و خوانندگان عزیز چه ما باشیم یا نباشیم از ما یاد و در حق ما دعا کنند.

بارالها این خدمت ناچیز را از ما بپذیر و ذخیره روز معاد قرار ده و توفیق عمل به این دستورات گرانبها و برنامه های حیات بخش مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام را به ما و دیگران مرحمت فرما «إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ» و در اینجا در پیشگاهت سر به سجده شکر می گذاریم. (همه برادران در اینجا سجده شکر بجا آوردند).

پایان جلد یازدهم

ربیع الأول ۱۴۳۰ مطابق اسفند ۱۳۸۷

ص: ۴۶۷

اشاره

ص: ۴۶۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

